دایرةالمعارف فارسی

به سرپرستی غلامحسین مصاحب

جلد دوم (بخش های یک و دو)

ش - ی

۱۳۸۱

نـویسنـدگـان و مـؤلفیـن جـدیـد

آگاه، دکتر سیاوش: طب

رحیمی لاریجانی، عبدالحسین: ریاضیات

شفیعی کدکنی، محمدرضا: ادبیات فارسی

عرفان، خانم گیلیارد: هنر

فرهت، دکتر هرمز: موسیقی

دیباچه‌ی جلد دوم

مؤسسه‌ی انتشارات فرانکلین، ناشر جلد اول دایرة‌المعارف فارسی، در دی ماه ۱۳۵۰ از این جانب خواست که سرپرستی تهیه‌ی مقالات بازمانده و همه‌ی امور مربوط به چاپ جلد دوم این کتاب را عهده‌دار شوم. ابتدا از پذیرفتن این وظیفه‌ی دشوار خودداری داشتم، مخصوصاً از آن جهت که بیشتر کارهای کتاب پیش از آن توسط جناب دکتر غلامحسین مصاحب صورت گرفته و شایسته چنان بود که خود ایشان تا پایان کتاب سرپرستی این اثر را داشته باشند؛ ولی معلوم شد که ایشان به میل خود از این کار دست کشیده‌اند و دریغ بود این اثر نفیس که سالها وقت و مبالغ هنگفتی پول صرف آن شده بود نیمه‌تمام بماند؛ و به همین جهت، و نیز بخاطر اصرار فراوان دوست گرامی آقای علی‌اصغر مهاجر رئیس مؤسسه‌ی انتشارات فرانکلین، این خدمت را پذیرفتم؛ در ضمن قرار بر این شد که جناب احمد آرام که از همان آغاز کار تهیه‌ی دایرة‌المعارف همکاری داشتند سرپرستی فنی این کار را به عهده گیرند، و ایشان نیز در این امر خطیر مرا یاری دادند، و از ایشان سپاسگزارم. اینک بسیار مفتخرم که بخش اول از جلد دوم ـ که حدود نیمی از آن (از حرف ش تا آخر غ) پیش از تصدی این جانب آماده‌ی چاپ بوده ـ به خواستاران این اثر، بالاخص به دارندگان جلد اول که پیوسته جویای پیشرفت کار بوده‌اند، تقدیم می‌شود. لازم به ذکر است که، پس از چاپ جلد اول، سرپرست سابق این دایرة‌المعارف بهتر آن دیده بود که مقالات جلد دوم دامنه‌ای گسترده‌تر از مقالات جلد اول داشته باشد، و این مطلب بخوبی از مقایسه‌ی مقالات این دو جلد با یکدیگر آشکار میشود. این تغییر روش سبب آن شده است که در این جلد به مقالاتی ارجاع شود که قاعدةً میبایستی در جلد اول (حروف الف تا سین) به چاپ رسیده باشد ولی به چاپ نرسیده است. ارجاعاتی از این قبیل، به جای آنکه با علامت ← که در جلد اول معمول بوده است صورت بگیرد، با علامت ⇐ نشان داده شده و مقصود آن است که خواننده برای مراجعه‌ی به چنین مقالات باید به ضمیمه‌ای که ان‌شاءالله ملحق به بخش دوم از جلد دوم یا جداگانه به چاپ خواهد رسید، و وعده‌ی آن در صفحه‌ی ۵ دیباچه‌ی جلد اول داده شده، مراجعه کند.

اما علت آنکه جلد دوم این کتاب، بر خلاف آنچه در دیباچه‌ی جلد اول وعده داده شده (صفحه ۵)، به جای یک بخش در دو بخش جداگانه چاپ و منتشر میشود، یکی آن بوده است که هر چه زودتر قسمتی از جلد دوم در اختیار خواستاران این کتاب (که بیش از ده سال است که انتظار آن را میکشند) گذاشته شود، و دیگر آنکه به علت افزایش عده‌ی مقالات و تفصیل بیشتر آنها، جلد دوم از ۲٬۰۰۰ صفحه متجاوز و کتاب خیلی بزرگتر از جلد اول میشد.

هم اکنون که بخش اول از جلد دوم منتشر میشود، تمام مقالات تا آخر حرف یا آماده‌ی چاپ است، و در حقیقت مدتها است که آمادگی برای چاپ این مقالات فراهم است و تا کنون هر تغییری، از لحاظ تعیین تاریخ فوت اشخاص و تغییراتی که در وضع کشورها و شهرها پیش آمده و ذکر رویدادهای جدید جهانی و نظیر اینها، در آنها ضرورت داشته داده شده است، و خدا کند که چاپ بقیه‌ی کتاب بیش از این به تأخیر نیفتد، که هر روز تأخیر مستلزم آن است که در

مقاله‌ای تغییری داده شود تا کتاب از هماهنگ بودن با وضع جهانی در زمان انتشار عقب نیفتد: از این قبیل است جمعیت شهرها و کشورها که پیوسته در تغییر است.

نزدیک ۷۵ درصد از مقالات (بجز حدود ۲٬۰۰۰ مقاله مربوط به جغرافیای ایران) تا آخر دایرةالمعارف در زمان سرپرستی جناب دکتر مصاحب آماده شده و فقط پاره‌ای از آنها از قبیل مقالات جغرافیائی یا زندگینامه‌ها و از این قبیل نیازمند به اصلاحاتی بود؛ در تهیه‌ی ۲۵ درصد مقالات باقی‌مانده و مقالات جغرافیای ایران، روش تنظیم مقالات همان است که پیشتر از آن پیروی میشده است، و نویسندگان و تنظیم‌کنندگان مقالات اضافی به عمد از اتخاذ روشی که شاید در پاره‌ای موارد شایسته‌تر میدانسته‌اند خودداری ورزیده‌اند تا اولا روش اتخاذی جناب دکتر مصاحب محترم شمرده شود و ثانیاً برای مراجعه‌کنندگان کتاب اسباب تشویش خاطر از لحاظ عدم هماهنگی روشها با یکدیگر فراهم نیاید. اگر در مقالات موجود آماده به چاپ تغییری داده شده منحصر بوده است به گسترش بیشتر بعضی از آنها که با افزایش دامنه‌ی بسط و تفصیل مقالات از حرف ش تا حرف غ متناسب باشد.

در خاتمه، با ابراز تأسف از اینکه خود جناب دکتر غلامحسین مصاحب این اثر مهم را به پایان نرساندند، لازم میداند که توفیق جناب ایشان را در انجام دادن این گونه خدمات ارزنده‌ی فرهنگی خواستار شود.

رضا اقصی

تهران

دی ماه ۱۳۵۶ هجری شمسی

جلد دوم

بخش اول

ش - ل

ش

ش ش ش ش ش ش

S ŝ III ш ش ش Sh Ch ש ש ש ו

ش، علامت اختصاری مشرق در این کتاب. نیز ← جهات اصلی.

شا[1]، انا هاوارد (anā hawārd šā)، ۱۸۴۷–۱۹۱۹، بانوی واعظ متودیست امریکائی و از رهبران نهضت حق رأی برای زنان، مت انگلستان. در طب درجه‌ی دکتری داشت. از ۱۹۰۴ تا ۱۹۱۵ رئیس انجمن ملی امریکائی حق رأی برای زنان بود.

شا[1]، جورج برنارد (jorj bernārd šā)، ۱۸۵۶–۱۹۵۰، نمایشنامه‌نویس بریتانیائی، برنده‌ی جایزه‌ی ادبی نوبل ۱۹۲۵؛ مت دوبلن. در ۱۴ سالگی مدرسه را ترک گفت، و در یک بنگاه معاملات ملکی مشغول کار شد. در ۱۸۷۶ به لندن رفت. در ۱۸۷۹–۸۳ پنج رمان نوشت، که بعضی از آنها در مجلات کوچک سوسیالیستی چاپ شد. شا خود سوسیالیستی باحرارت و از اعضای ← انجمن فیبین بود. در طریق روزنامه‌نگاری، منتقد موسیقی در بعضی مجلات شد، و شوقی را که خود به موسیقی واگنر داشت به خوانندگان القا میکرد. در ۱۸۹۱ کتاب جوهر روش ایبسن را نوشت، که شوقی حاکی از پیوستن او به فکر نوین در تئاتر بود (← ایبسن، هنریک). نخستین نمایشنامه‌ی وی، بنام خانه‌های مردان بیوه در ۱۸۹۲ به صحنه آمد. از ۱۸۹۵ منتقد نمایشنامه‌ها در یکی از مجلات ادبی شد، و خوانندگان را به روش ایبسن جلب کرد. نمایشنامه‌های او از رئالیسم ایبسن، ولی در زیر پرده‌ای از گستاخی و لطیفه‌گوئی، برخوردار، و موضوع آنها مسائل اجتماعی بود. مجموعه‌ی نمایشنامه‌های مطبوع و نامطبوع (۱۸۹۸) مشتمل بر دو قسمت است: نمایشنامه‌های نامطبوع، که عبارتست از خانه‌های مردان بیوه، زیباره، حرفه‌ی خانم وارن (در باب فاحشگی)؛ و نمایشنامه‌های مطبوع، که عبارتست از کمدیهای سلاحها و انسان، کاندیدا، از ظاهر نمیتوان قضاوت کرد، و مرد سرنوشت. سه نمایشنامه برای کسانی که جانماز آب میکشند (۱۹۰۱؛ مشتمل بر شاگرد شیطان، قیصر و کلئوپاترا، و تغییر مذهب کاپیتن براسباؤند) را برای د. ا. تری نوشت. در نمایشنامه‌ی انسان و برترازانسان (۱۹۰۳) نظریه‌ی خود را در باب تحول خلاق عرضه میکند. از نمایشنامه‌هائی که بعد از آن نوشت اینهاست: جزیره‌ی دیگر جان بول (۱۹۰۴)، سرگرد باربارا (۱۹۰۵)، مشکل دکتر (۱۹۱۱)، در زن گرفتن (۱۹۱۱)، نخستین نمایشنامه‌ی فنی، آندروکلس و شیر (۱۹۱۶)، و پیگمالیون (۱۹۱۶). همه‌ی این آثار از انتقادات اجتماعی و طنزی که از خصیصه‌های آثار شا است برخوردارند. در نمایشنامه‌ی خانه‌ی دلشکن (۱۹۱۷) انقراض تمدن اروپائی را مجسم میکنند، و در بازگشت به متوشالح (۱۹۲۱) به مسائل مربوط به تحول اجتماعی میپردازد. از نمایشنامه‌های متأخرش سنت جان (۱۹۲۴؛ در باب ژاندارک)، بار سیب (۱۹۲۹)، و در روزگار طلائی شاه چارلز نازنین (۱۹۳۹) را میتوان نام برد.

آنچه برای فهمیدن افکار شا اهمیت دارد عبارتست از مقدمات مفصلی که بر نمایشنامه‌های خود نوشته؛ راهنمای زنان هوشمند به سوسیالیسم و کاپیتالیسم (۱۹۲۸)؛ سرگذشت یک دختر سیاه در جستجوی خدا (۱۹۳۲)، شصت سال در طریق فیبینها (۱۹۴۷)، و هواخواه کامل واگنر (۱۸۹۸) در نقد موسیقی است. نامه‌های او به د. ا. تری نیز جالب است.

شا هیچگاه از عقاید افراطی خود منحرف نشده است. وی مردی صلح‌طلب بود، و در جنگ I، بسبب انتقاد از سیاست بریتانیا، مغضوب مرتجعین گردید. گیاهخوار، مخالف تشریح حیوانات زنده، و معتقد به برتری ایرلندیها بر انگلیسها بود. در نمایشنامه‌نویسی خود را برتر از شکسپیر میدانست.

شالوچی، لیو: ← لیو شالوچی.

شاباس[2]، پول امیل (pol emil šābās)، ۱۸۶۹–۱۹۳۷، نقاش فرانسوی. شهرت او بیشتر بسبب تابلوی زن برهنه‌ای است، بنام سبح سپتامبر، که در ۱۹۱۲ به تماشا گذاشته شد، و هیجانی ببار آورد. پیش از انقلاب روسیه، یک نفر روسی این تابلو را خرید؛ در ۱۹۳۵ در یک مجموعه‌ی شخصی در پاریس دوباره پیدا شد.

شاباشیه (šābāšiyye)، فرقه‌ای از قرامطه‌ی افراطی نواحی بصره و احساء که بیش از یک قرن (از ح ۳۸۰ تا ۴۸۰ هق) در خلیج فارس فعالیت سیاسی داشتند. دو تن از شیوخ آنان وزیر حاکم دیلمی بصره بودند، یکی ابوالحسن علی ابن فضل (ف ۴۴۴ هق)، و دیگری پسرش سلیل البرکات (salilo 'l.barakāt). این فرقه با دروزیه بی‌ارتباط نبوده‌اند.

شابران (šābarān) یا **شاوران،** شهر قدیم و از مراکز شروان، کنار رود شابران (از واردات دریای خزر)، در دشتی حاصلخیز بین دامنه‌ی لش جنوب شرقیترین شاخه‌های جبال قفقاز و ساحل دریای خزر. بقول بعضی از مورخین عرب، مقابر نخستین امرای شروان (امرای شیبانی. ← شروانشاهان) در شابران بوده است. در دوره‌ی امارت (۳۳۷–۳۴۵ هق) محمد ابن یزید (← شروانشاهان)، مرکز شروان به شماخی منتقل شد. شابران در ۳۷۳ هق شهری مستحکم بود. ذکر آن در بعضی مآخذ نیمه‌ی دوم قرن ۱۶م نیز آمده است. پس از تأسیس (ح ۱۷۵۰) شهر قوبه (ح ۲۵ کیلومتری لغ شابران)، شابران از اهمیت افتاد؛ در ۱۷۷۰ فقط ویرانه‌ای متروک از آن باقی بود.

شابریه[3]، آلکسی امانوئل (aleksi emānüel šābrie)، ۱۸۴۱–۹۴، آهنگساز فرانسوی. از آثارش مارش شادی، بوره قانتاسک، اسپانیا، و اپرای پادشاه اجباری است.

شابو[4]، فیلیپ دو (filip dë šābo)، معروف به **دریاسالار دو بریون** (dë brioN)، ۱۴۸۰–۱۵۴۳، دریاسالار فرانسوی که گویند موجد طرح تأسیس مهاجرنشین فرانسوی در کانادا بوده است.

شابیزک: ← بلادن.

شاپشال، سرگی مارکوویچ (sergey mārkovic šāpšāl)، معلم روسی و مشاور و آجودان‌باشی محمد علی شاه قاجار (سلطنتش ۱۳۲۴–۱۳۲۷ هق). وی از یهود قرائیم کریمه بود، و در مدرسه‌ی شرقی دانشگاه پطرزبورگ درس خوانده بود، و به ترکی و فارسی آشنائی داشت. در عهد ولیعهدی محمد علی میرزا (← محمد علی شاه قاجار) جهت تربیت او به ایران آمد، و در عهد سلطنت محمد علی شاه نفوذ فوق العاده یافت. در تحریک محمد علی شاه بر مخالفت نسبت به مشروطیت و ضدیت با مشروطه‌خواهان اهتمام بسیار کرد، و در تهیه‌ی زمینه‌ی استبداد صغیر و تخریب مجلس و حبس و اعدام احرار و مشروطه‌طلبان بسیار کوشید. شاپشال بواسطه‌ی نفوذی که در محمد علی شاه داشت، و هم بواسطه‌ی کبر و نخوت فراوان خویش، حتی مورد نفرت و حسد اطرافیان محمد علی شاه نیز بود، و در نتیجه‌ی تحریکات مخالفین، عاقبت با وجود عدم میل شاه و با تأسف قلبی وی، مجبور به ترک ایران و مراجعت به روسیه شد (اواخر ۱۹۰۸ ب‌م).

شاپور (šāpur)، اسم فارسی. صورت دیگرش شاهپور (šāhpur)، معرب آن سابور (sābur)، و معادل پهلوی آن شاهپوهر یا شاهپوهر (šāhpuhr) است.

---

(۱)Shaw (۲)Chabas (۳)Chabrier (۴)Chabot

برای اعلامی که تحت عنوان شاپور میجوئید و نمی‌یابید ردیف شاهپور را نیز ملاحظه کنید. برای شاهنشاهان ساسانی که نام شاپور داشته‌اند ← شاپور I؛ شاپور ذوالاکتاف (شاپور II)؛ شاپور III.

شاپور (šāpur)، در شاهنامه. ۱- پسر نستوه و نواده‌ی گودرز، و از پهلوانان فریدون و منوچهر، که سرانجام در پادشاهی نوذر و در جنگ سوم او با افراسیاب کشته شد. ۲- از پهلوانان زمان کیکاوس و کیخسرو. ۳- مشهور به شاپور رازی (اهل ری)، از پهلوانان زمان قباد پیروز، پدر انوشروان، که به فرمان قباد به پارس رفت، و سوفرای را به بند کشیده نزد قباد آورد. ۴- پهلوان و سردار ایرانی، و از یاران خسرو پرویز در جنگ او با بهرام چوبین.

شاپور، دهستان (نجه ح ۳۰۰'۱۴)، بخش حومه‌ی شهرستان کازرون، استان هفتم (فارس)؛ دارای ۲۵ (۱) آبادی. رود شاپور از وسطش میگذرد. خرابه‌های شهر قدیم شاپور در آن قرار دارد.

شاپور، رودی در ایالت فارس، ایران جنوبی، که در ل بندر بوشهر به خلیج فارس میریزد. این رود از ناحیه‌ی تاریخی شاپور خره میگذرد، و شهرهای قدیم شاپور و توج کنار آن واقع بوده است. مسیر سفلای آنرا پس از اتصال رود دالکی به آن رود حله (helle) میخوانند. رود شاپور از ارتفاعات کوهمره نودان سرچشمه میگیرد، و از تنگ چوگان و شهرستانهای کازرون و دشتی و دشتستان و بوشهر میگذرد، و به خلیج فارس میریزد.

مهمترین ریزابه‌ی شاپور رود دالکی است، که از ارتفاعات کوهمره سرخی نزدیک دشت ارژن در ح ۱٫۵ کیلومتری رود مند سرچشمه میگیرد؛ از دهستانهای جره و دالکی میگذرد، و در دهستان زیرراه به شاپور میریزد. نزدیک کتل ملو (kotale malu) پل دالکی واقع است، که جاده‌ی شوسه‌ی کازرون به بوشهر از آن میگذرد. سد شیانکاره در دهستان زیرراه بر رود شاپور قرار دارد.

شاپور، رود خوزستان، ← شاپور یا شاوور.

شاپور، شهر قدیم، کرسی ولایت شاپور خره، فارس، ل و غ کازرون، بر رود شاپور و بر جاده‌ی شیراز به خلیج فارس. در مآخذ اسلامی نامش را شهرستان و نام قدیمش را بشاپور (bešāpur) ضبط کرده‌اند، که این نام اخیر از صورت پهلوی وه شاهپوهر (veh šāhpuhr) مأخوذ است. شهر از بناهای شاپور I ساسانی است، اگرچه در افسانه‌های شرقی بنای آنرا به طهمورث نسبت داده‌اند. شاپور یکی از سه شهری بود که شاپور I اسیران جنگی را در آنها سکنی داد. پس از تصرف (۱۶ هق) شاپور خره بدست اعراب، مردم بشاپور در شورشهائی که بر ضد اعراب روی داد شرکت کردند، و بهمین جهت ابوموسی اشعری و عثمان ابن ابی العاص شهر را ویران نمودند. در اواخر قرن ۴م هق شهر رو به انحطاط و باروهایش ویران بود. در اواخر دوره‌ی آل بویه، امیر شبانکاره آنرا ویران کرد.

ویرانه‌های شهر شاپور در ۲۵ کیلومتری غ کازرون واقعست و تنگ چوگان، که رود شاپور از آن میگذرد، در ل‌ش آن قرار دارد. کاخها و آتشکده و ابنیه‌ی دوران شاپور I در ویرانه‌های مذکور مدفون است. در سالهای ۱۳۱۴ تا ۱۳۱۹ هش باستانشناسان فرانسوی خاکبرداریهائی در این محل انجام دادند، و در نتیجه، قسمتهائی از آثار مذکور هویدا گردید، و در معرض تباهی فراوان واقع شد. اخیراً اداره‌ی باستانشناسی فارس مشغول مرمت و حفاظت آثار مزبور گردیده است. عمده‌ترین نقوش برجسته‌ی تنگ چوگان صحنه‌ی پیروزی شاپور I بر والریانوس است و بقیه صحنه‌های پیروزی دیگر شاهنشاهان ساسانی را مینمایاند. بفاصله‌ی ح ۴کیلومتری به خط مستقیم در ل‌ش شاپور، در بالای کوهستان بر جانب چپ تنگ چوگان، غار بزرگی (غار شاپور) وجود دارد، که مجسمه‌ی عظیم شاپور I در آن قرار دارد. این مجسمه از قرن ۷م هق‌ببعد سرنگون گشت، و متدرجاً قسمتهائی از آن بشکست؛ در ۱۳۳۶ هش بهمت سپاه فارس از نو برپا شد و، بجای پاهای شکسته و فروافتاده‌ی آن، بر پایه‌ی بتون مسلح استوار گردید.

شاپور I (šāpure) [شاپور ابن اردشیر]، در مآخذ اسلامی **سابور الجنود** (sāburo 'l.jonud) [نیز ← شاپور، اسم]، فة ۲۷۲، شاهنشاه (۲۴۱-۲۷۲) ایران، از سلسله‌ی ساسانیان. وی پسر اردشیر بابکان بود، و اردشیر در حیات خود شاپور را با خود در سلطنت شریک کرد، و گویند کمی پیش از مرگ سلطنت را به وی سپرد. بهرحال، آغاز سلطنت شاپور I را در بعضی مآخذ سال ۲۴۰ ضبط کرده‌اند. شاپور جنگهای پدر را با رومیان ادامه داد، و در سوریه پیش رفت؛ اما در مقابل سپاهیان امپراطور گوردیانوس III عقب نشست، و در رأس عین مغلوب شد (۲۴۳). پس از کشته شدن گوردیانوس، فیلیپ عرب پیمان صلحی با شاپور امضا کرد (۲۴۴) که بموجب آن ارمنستان به ایران واگذار شد. بعد از وفات (۲۵۱) دکیوس، که امپراطوری روم دوچار ضعف و انحطاط شد، شاپور حملات خود را از سر گرفت؛ به سوریه لشکر کشید، و انطاکیه را ویران کرد. عاقبت امپراطور والریانوس به مقابله با وی رفت، اما نزدیک ادسا مغلوب و اسیر شد (۲۶۰). شاپور پس از تاخت و تاز در سوریه و آسیای صغیر، عازم ایران شد؛ در بازگشت، اذینه ایرانیان را مغلوب کرد، و نصیبین و حران را بازستاند، و حرم سلطنتی را اسیر کرد، و دو بار تیسفون را محاصره نمود (۲۶۳-۲۶۵). شاپور دیگر نتوانست تعرض را از سر گیرد، و حتی ارمنستان را نیز از دست داد. پس ازو هرمز I جانشینش شد.

شاپور پادشاهی جنگجو و توانا بود. قلمرو وی چندان وسیعتر از قلمرو پدرش نبود، ولی بر خلاف پدر، که عنوان شاهنشاه ایران داشت، وی خود را شاهنشاه ایران و انیران [= غیر ایران] میخواند. شهر جندیشاپور را بنا نهاد، و ظاهراً اسیران رومی را در این ناحیه مستقر کرد، و بند قیصر را بر کارون بدست آنان بست. از شهرهای دیگری که تأسیس آنها به وی منسوبست شاپور فارس و شاپورخواست میباشد؛ بنای نیشابور و فیروز شاپور، که گاه به وی نسبت داده شده است، از شاپور II (ذوالاکتاف) میباشد. بقول بعضی از مورخین، شاپور اسیران جنگی را در سه شهر جندیشاپور، شاپور فارس، و شوشتر مستقر کرده بود. برای نقوش و حجاریهای متعددی که از عهد وی بجا مانده است نیز ← نقش رستم؛ نقش رجب؛ حاجی‌آباد.

از وقایع زمان شاپور I ظهور مانی است، که شاپور او را تحت حمایت خود قرار داد. در سالهای آخر عهد وی بفرمان او ترجمه‌ی بعضی از آثار یونانی و هندی شروع شد. در داستانها و تواریخ شرقی مطالبی افسانه‌آمیز در باب تولد و زندگی و فتوحات او ذکر شده است.

شاپور II : ← شاپور ذوالاکتاف.

شاپور III (šāpure)، شاهنشاه (۳۸۳-۳۸۸، و در بعضی مآخذ ۳۸۵-۳۹۰) ایران، از سلسله‌ی ساسانیان؛ پسر شاپور ذوالاکتاف و جانشین اردشیر II. در زمان او کوشش تازه‌ای جهت فیصله دادن به مسئله‌ی ارمنستان، که از دیر باز میان ایران و روم مایه‌ی اختلاف بود، شروع گردید. بر طبق معاهده‌ای که با تئودوسیوس کبیر منعقد شد، ارمنستان بین ایران و روم منقسم گشت. وقایع مربوط به مرگ او روشن نیست، بقولی دوچار طوفان شد و درگذشت، و بقولی نیز بدست اشراف ایران کشته شد.

شاپور (šāpur) یا **شاوور** (šāvur)، از ریزابه‌های مهم رود دز، خوزستان. در چند کیلومتری بالای خرابه‌های شوش سرچشمه میگیرد، و در محلی که ح ۲۴ کیلومتر بخط مستقیم از بند قیر فاصله دارد به رود دز میریزد.

شاپور، بلاد (belāde šāpur)، ناحیه‌ای در پشتکوه کهگیلویه، بین ل و ش ناحیه‌ی بهبهان، که از غ به ناحیه‌ی حومه‌ی ارجان و از ج به ناحیه‌ی باشت محدود است. طولش را از شاه بهرام تا منسبی ۱۶ فرسنگ، و عرضش را از دیشموک (dišmuk) (۳۸ کیلومتری ش صیدان) تا آبادی آرو (مرکز دهستان بویر احمدگرمسیر) ۱۴ فرسنگ نوشته‌اند. مرکز قدیم آن، جومه (jume)، در مرز خوزستان و فارس بود، و بعدها دهدشت از ناحیه‌ی دهدشت را مرکز آن خوانده‌اند.

شاپور، غار: ← شاپور، شهر قدیم.

شاپورآباد (šāpurābād)، ده (جه ۳۰'۸۵۳ سد ۱۳۴۵ هش)، دهستان برخوار، بخش حومه‌ی شهرستان اصفهان، استان دهم (اصفهان)؛ ۲۵ کیلومتری ل اصفهان.

شاپور ابن اردشیر: ← شاپور I.

شاپور ابن سهل (šāpure 'bne sahl) یا **سابور ابن سهل**، فة ۲۵۵ هق، طبیب مسیحی بیمارستان جندیشاپور. تألیفاتی چند دارد، که از آن جمله کتاب قرابادین اوست، در ۲۲ باب، که تا زمان ابن التلمید معمول و رایج بود.

شاپور ابن شهریار: ← آل باوند (کیوسیه).

شاپور ابن هرمزد: ← شاپور ذوالاکتاف.

شاپور خره (یا **خوره**) (šāpur xorra, xura)، کوچکترین ولایات پنجگانه‌ی قدیم فارس، ج ایران، در حوضه‌ی مسیر علیای رود شاپور و ریزابه‌های آن. شهرهای عمده‌ی آن شاپور و کازرون، و از شهرهای دیگرش نوبندجان و جره (jerra، تلفظ حالیه jere) بود. مسلمانان ظاهراً پس از فتح توج و ریشهر آنرا فتح کردند.

شاپورخواست (šāpur.xāst)، معربش **سابورخواست**، شهر قدیم، لرستان، در ناحیه‌ی لر کوچک، ظاهراً در ۱۲ فرسنگی چش الشتر، که اکنون محل آن معلوم نیست. بنای آن به شاپور I ساسانی منسوبست. در قرن ۴م هق، بضمیمه‌ی بروجرد و نهاوند، تحت استیلای سلسله‌ی کرد بنی حسنویه درآمد. قلعه‌ی مستحکمی بنام دزبز

(dezbaz) داشت؛ پدر ابن حسنویه خزاین خود را، که در ۴۱۳ هق بدست آل بویه افتاد، در آنجا نگاهداری میکرد. در قرن ۵م هق، در وقایع مربوط به سلاجقه، ذکر شاپورخواست بسیار میرود. در قرن ۸م، از شهرهای عمده‌ی لر کوچک بود.

شاپور ذوالاکتاف (šāpure zo'l.'aktāf) یا **شاپور II یا شاپور ابن هرمزد، ۳۱۰ (یا ۳۰۹)–۳۷۹**، شاهنشاه (۳۱۰–۳۷۹ یا ۳۰۹–۳۷۹) ایران، از سلسله‌ی ساسانیان؛ پسر هرمز II. لقب ذوالاکتاف [= صاحب شانه‌ها]، که مصنفین عرب به او داده‌اند، مأخوذ از منابع عهد ساسانی است، و وجه اطلاق این لقب را بر شاپور چنین گفته‌اند که وی در جنگ با عربها شانه‌های اسیران را سوراخ میکرد، و لفظ ساسانی معادل آن را هوبه سنبا (hobah sonbā) [= سوراخ‌کننده‌ی شانه‌ها] نوشته‌اند. قولی هم هست که اصل لقب بمعنی چهارشانه بوده است.

پس از وفات هرمز، بزرگان ایران پسر ارشد او را کشتند، و پس دوم را کور کردند، و پسر سوم را بزندان افکندند (وی نامش هرمز بود، و بعدها فرار کرد، و به رومیان پیوست)، و تخت و تاج را برای شاپور که هنوز در شکم مادر بود نامزد کردند. در خردسالی وی، امور کشور بدست مادرش و بزرگان مملکت اداره میشد. از وقایع بیست و چند سال اول سلطنت او اطلاع دقیق در دست نیست. در این زمان مملکت از اطراف مورد حمله‌ی دشمنان مخصوصاً اعراب بود. در مآخذ شرقی شرح جنگهای شاپور با قبایل عرب و فتوحات او (از جمله فتح بحرین) آمده است.

پس از گرویدن قسطنطین کبیر به مسیحیت و تبدیل شدن امپراطوری روم به یک مملکت مسیحی، مسیحیان در ایران حکم "ستون پنجم" را یافتند، زیرا با ایرانیان عداوت نهانی و به رومیان گرایش داشتند. بدین جهت، شاپور سیاست خشنی را که در دوره‌ی بهرام I بوسیله‌ی کرتیر بر ضد غیر زردشتیان اتخاذ شده بود پیش گرفت. در نتیجه، بدعتگذاران در دین مجازات شدند، و مسیحیان تحت تعقیب و آزار قرار گرفتند. خلاصه، شاپور تنفیذ آیین زردشتی را وسیله‌ی وحدت بخشیدن به مملکت خود قرار داد.

سیاست خارجی شاپور بر اساس جنگ و توسعه‌طلبی بود. در زمان او ایران و روم اغلب در جنگ بودند، و پیروزی با ایرانیان بود. در این زمان امپراطوری روم بوسیله‌ی قسطنطین کبیر به یک مملکت مسیحی مبدل شده بود. در ۳۳۷ شاپور پیمان صلحی را که بین نرسی و دیوکلسین منعقد شده بود (۲۹۷) نقض کرد، و جنگی را آغاز نمود که ۲۶ سال بطول انجامید (۳۳۷–۳۶۳). در بین النهرین اقدام به تصرف سنجار، نصیبین، و آمد (دیاربکر) نمود، و اگرچه امپراطور کنستانتیوس II همواره در میدان جنگ مغلوب میشد، بسبب گرفتاریهای شاپور در مرزهای شرقی، استیلای ایرانیان بر نواحی مذکور جنبه‌ی دائمی نیافت. ولی عاقبت شاپور قبایل مهاجم آسیای مرکزی را که در مرزهای شرقی ایران تاخت و تاز میکردند، و از مهمترین آنها خیونیها بودند، پس از جنگهای طولانی مغلوب و وادار به صلح کرد. سپس دگر بار متوجه روم شد، و آمد و سنجار را مقهور کرد (۳۵۹–۳۶۰). امپراطور یولیانوس کافر با سپاهی عظیم بجانب تیسفون رفت، ولی در جنگ با ایرانیان کشته شد (۳۶۳). جانشینش، یوویانوس، به پیمان صلح ننگینی تن داد، که بموجب آن نواحی مرزی واقع بر دجله و نصیبین به ایران واگذار گردید، و رومیان متعهد شدند که دست ایران را در ارمنستان باز گذارند (این پیروزی بر حجاریهای نزدیک شهر شاپور نمایش داده شده است).

سپس شاپور به ارمنستان پرداخت، و پادشاه آنجا ارشک III (از خاندان اشکانی) را، که از هواخواهان روم بود، اسیر کرد. سپس اقدام به تحمیل آیین زردشتی بر ارمنستان نمود، اما بزرگان ارمنستان، با پشتیبانی پنهانی رومیان، موفقانه بر ضد این اقدام قیام کردند؛ جنگ با روم در شرف وقوع بود، اما امپراطور والنس با قربانی کردن (۳۷۴) شاه ارمنستان، از آن جلوگیری کرد، و استیلای ایران بر ارمنستان شناخته شد.

شاپور II یکی از بزرگترین شاهنشاهان ساسانی است. وی مملکت خود را توسعه‌ای عظیم بخشید؛ مرزهای شرقی را آرام کرد، و ارمنستان را مطیع ساخت. در هیچ زمان امپراطوری ایران قدرت زمان او را نداشت. رومیان از هیچیک از شاهان ایران به آن درجه که ازو هراسناک بودند بیم نداشتند. ⇐ آمیانوس مارکلینوس، مورخ رومی، با اینکه طبعاً از این دشمن خطرناک روم متنفر بوده است، نتوانسته است از ذکر جلال و شکوه و دلیری وی خودداری کند. فتوحات شاپور در سرحدات شرقی سبب گسترش فرهنگ و هنر ایران در ترکستان و پیشرفت آن در چین گردید. آذربد مهرسپندان در زمان او میزیست. شاپور شهر شوش را، پس از قتل عام مردم آن، از نو بنا نهاد. شهرهای نیشابور و فیروز شاپور (البار) نیز از بناهای اوست. برای آثار حجاری از زمان او ← طاق بستان.

شات: ← سینما.

شاتریان، آلکساندر: ← ارکمان-شاتریان.

شاتوبریان[1]**، فرانسوا رنه** (fräNsuā rëne šatobriāN)، ملقب به **ویکنت دو شاتوبریان** (vikont dë*)، ۱۷۶۸–۱۸۴۸، نویسنده‌ی فرانسوی. در ۱۷۹۱ از کشمت دیدار کرد، و سپس به فرانسه بازگشت، ولی از امیگره‌ها شد، و تا ۱۸۰۰ در انگلستان ماند. اولین کتاب خود را، بنام مقاله‌ی تاریخی، سیاسی، و اخلاقی در باب انقلابها، در آنجا منتشر کرد. کتاب روح مسیحیت (۱۸۰۲) و دو کتاب آتالا و رنه که از آن استخراج کرد او را مهمترین نویسندگان فرانسوی زمان خود ساخت. در زمان ناپلئون مناصبی یافت، ولی پس از اعدام دوک د/آنگن استعفا کرد، و از مخالفین بناپارت گردید. در ۱۸۰۶ از یونان، اورشلیم، و اسپانیا دیدار کرد. پس از بازگشت بوربونها چندی وزیر امور خارجه بود (۱۸۲۳–۲۴). در ۱۸۳۰ از کارهای سیاسی کناره‌گیری کرد. آثار دیگرش مشتمل است بر شهدا (۱۸۰۹)، سرگذشت آخرین ابن سراج (۱۸۱۱)، و خاطرات پس از مرگ (۱۸۴۸–۵۰).

شاتوبریان مؤسس واقعی رمانتیسم در فرانسه است. نثر او زبان فرانسوی را غنی ساخت. شرح سفرهایش اگرچه اقتباساتی از آثار دیگران دارد، و تا حدی هم خیالی است، جاندار و مهیج است. وی از دوستان مادام رکامیه بود.

شاتو-تیری[2] (šato-tieri)، شهر (جه ۹۳۹'۷)، ولایت اِن، ل فرانسه، در شامپانی، بر رود مارن. در جه I در نبرد دوم مارن (۱۹۱۸)، که در آن آخرین حمله‌ی تعرضی آلمانها متوقف شد، از کانونهای عملیات بود. خانه‌ای که لافونتن در آن متولد شد اکنون موزه است.

شاتو د/ایف[3] (šāto dif) [= قلعه‌ی ایف]، قلعه‌ای در جزیره‌ی کوچک ایف، نزدیک ساحل مارسی، ج‌ش فرانسه. در ۱۵۲۴ بنا شد؛ مدتها زندان دولتی بود. صحنه‌ی بعضی از وقایع داستان معروف کنت دو مونت کریستو (از آلکساندر دوما) است.

شاتو گایار[4] (šāto gāyyār) [= قلعه‌ی گایار]، قلعه‌ای در فرانسه‌ی شمالی، بر رود سن، ج‌ش روان. در ۱۱۹۷ بوسیله‌ی ریچارد I (شاه انگلستان) بمنظور حمایت نورماندی در مقابل فرانسویان ساخته شد؛ در ۱۲۰۴ فیلیپ II آنرا گرفت. خرابه‌هایش نمونه‌ی عالی معماری نظامی قرون وسطی است.

شاتوگی[5] (šātogey)، رود امریکای شمالی، که از دریاچه‌ای بهمین نام در ل‌ش ایالت نیو یورک (کشمه) سرچشمه میگیرد، از ایالت کبک (کانادا) میگذرد، و به رود سنت لارنس میریزد. در ۱۸۱۳ نیروی مختصری از هندیشمردگان و کانادائیها قوای نیرومند کشمه را در سواحل این رود در کبک مغلوب کرد.

شاتول[6]**، جیمز تامسن** (jeymz tāmsən šatwel)، ۱۸۷۴–۱۹۶۵، مورخ امریکائی، و عضو فعال کنفرانسهای بین المللی مربوط به تاریخ و صلح و کارگری. از آثار متعددش جنگ بعنوان آلت سیاست ملی (۱۹۲۹)، تسمیم بزرگ (۱۹۴۴)، و راه دراز نیل به آزادی (۱۹۶۰) است. وی از مؤلفین تاریخ اجتماعی و اقتصادی جنگ جهانی (۱۵۰ جلد، ۱۹۱۹–۱۹۲۹) است.

شاخ[7]، هر یک از دو زایده‌ای که از سر حیوانات نشخوارکننده‌ی بیرون آمده است، و بیشتر برای حمله و دفاع بکار میرود. شاخ بعضی حیوانات (گاو، گوسفند، آهوهای بز قدیم، و حیوانات وابسته به آنها) دائمی و بیشاخه و معمولا در نر و ماده موجود است، و عبارتست از غلافی از کراتین که بر زایده‌ای استخوانی که از جمجمه خارج میشود قرار دارد. شاخ گوزنها شاخه‌دار است، و از استخوان واقعی تشکیل یافته، و معمولا در حیوان نر وجود دارد، و همه ساله می‌افتد. شاخ بعضی از جانوران مشخصات هر دو نوع سابق الذکر را دارد. شاخ کرگدن شاخ واقعی نیست، بلکه موی تغییرشکل‌یافته است، که بکلی از بشره ناشی میشود. شاخ از ایام قدیم برای مصارف گوناگون (جام، قاشق، شیپور، محفظه‌ی باروت، شانه، دسته‌ی چاقو، و

(۱)Chateaubriand (۲)Château-Thierry (۳)Château d'If (۴)Château Gaillard (۵)Chateaugay (۶)Shotwell (۷)horn

غیره) بکار میرفته است. در هنر و بعضی از مذاهب، شاخ نماد قدرت میباشد. در بعضی حیوانات زوایدی شاخ‌مانند دیده میشود.

شاخابه[1]، پیشرفتگی کوچک آب در ساحل دریا یا دریاچه یا رود.

شاخ‌بزی (šāx.bozi)، طاق آجری با خیز زیاد، شبیه مثلث متساوی الساقین با دو ساق منحنی.

شاخت[2]**، یالمار** (yālmār šāxt)، ۱۸۷۷–۱۹۷۰، بانکدار آلمانی و متخصص در امور مالی. در ۱۹۲۳–۳۰ و ۱۹۳۴–۳۹ رئیس بانک مرکزی آلمان و در ۱۹۳۴–۳۷ وزیر اقتصاد آلمان بود. پول آلمان را که دوچار تورم شده بود تثبیت کرد (۱۹۲۴–۲۵)، و نظام پیچیده‌ای برای نظارت بر مبادلات ارزی در آلمان بوجود آورد، و بازرگانی پایاپای با کشورهای خارج را تشویق و ترویج نمود. اقدامات مالی و اقتصادی مؤثر وی به برنامه‌ی تجدید تسلیحات آلمان هیتلری کومک شایانی کرد. شاخت ناسیونالیست بود، اما به عقاید نازیها چندان علاقه نداشت. در ۱۹۴۴ در توطئه‌ی سوء قصد علیه هیتلر شرکت کرد، و در نتیجه به اردوی کار اجباری فرستاده شد. در محاکمه‌ی (۱۹۴۶) نورنبرگ از اتهام ارتکاب جنایات جنگی تبرئه شد. در ۱۹۵۳ اقدام به تأسیس یک بانک خصوصی در دوسلدورف کرد. وی دو بار، یکبار قبل از جنگ II و یک بار هم بعد از آن، به ایران مسافرت کرده است.

شاخت[2]**، یوسف** (yosef šāxt)، ۱۹۰۲–، مستشرق هلندی. از ۱۹۵۳ استاد زبان عربی دانشگاه لیدن است. در ۱۹۲۵–۳۳ و ۱۹۵۰–۵۳ در آسیا و افریقا مسافرت و مطالعه کرد. در دانشگاههای قاهره (۱۹۳۴) و الجزایر (۱۹۵۲) تدریس کرد. در ۱۹۳۹–۴۵ در خدمت وزارت اطلاعات بریتانیا بود، همچنین مدتی در دانشگاه آکسفرد تحصیل و تدریس کرد. از آثار او مقالاتی در دایرةالمعارف اسلام و کتابهای مبانی فقه اسلامی و طرح تاریخ حقوق اسلامی میباشد.

شاختی[3] (šāxti)، شهر (جه ح ۱۹۶٬۰۰۰)، ج‌غ جمشر اروپائی، لش راستوف. از مراکز عمده‌ی استخراج آنتراسیت در حوضه‌ی دونتس است. در ۱۸۲۹ تأسیس شد، و تا ۱۹۲۰ آلکساندروف-گروشفسکی (āleksāndrof-grušefski) نام داشت.

شاخ زرین (šāxe zarrin)، شاخابه‌ی بوسفور، بطول ح ۸ کم، ترکیه‌ی اروپائی، که جزء بندرگاه استانبول است، و محلات پسره و غلطه را از قسمت کهنه‌ی شهر جدا میکند. یکی از زیباترین امکنه‌ی جهان و نامش ناشی از شکل و زیبائی آنست. سابقاً ترکها آنرا آلتین بوینوز (altin boynuz) میخواندند، و امروز به لفظ مطلق "خلیج" نامیده میشود. نام عربی آن قرن الذهب (qarno 'z.zahab) [= شاخ زرین] است. بر روی شاخ زرین پل مشهوری است که یک طرفش کنار بوسفور و طرف دیگرش کنار دریای مرمره است.

شاخص[4] (šāxes)، در اقتصاد و آمار، رقمی که تغییر قیمت یا تغییر کمیتی را نسبت به رقمی که بعنوان پایه یا نرم (norm) انتخاب شده است نشان میدهد. شاخص اغلب بصورت درصد نمایش داده میشود. مثلا اگر بهای کالائی در سال ۱۳۴۴ به دو برابر بهای آن در سال ۱۳۳۴ رسیده باشد، شاخص ترقی بهای آن ۲۰۰٪ میباشد. از شاخص در اقتصاد مخصوصاً برای مقایسه‌ی فعالیتهای اقتصادی، هزینه‌ی زندگی، میزان اشتغال، سطح مزدها، و غیره استفاده میشود. مثلا اگر شاخص مزد را بر شاخص هزینه‌ی زندگی تقسیم کنیم، شاخص قدرت خرید مزدبگیران یا، بعبارت دیگر، میزان مزد واقعی بدست میآید.

شاخص: ← ساعت آفتابی؛ شاخص سر.

شاخص آفتابی: ← ساعت آفتابی.

شاخص سر[5] (šāxese sar)، نسبت عددی پهنای سر به درازی آن. این نسبت به صورت درصد بیان میشود، و ساده‌ترین توصیف نسبت هندسی این دو بُعد را نشان میدهد. برای بدست آوردن آن، عرض پهنترین قسمت سر را به بزرگترین طول آن قسمت کرده نتیجه را در 100 ضرب میکنند. در مردمسنجی، شاخص سر مورد کمال توجه بوده است، و گاه (خاصه در طبقه‌بندی نژادی بر اساس این شاخص) اهمیتی بیش از آنچه روا است برای آن قائل شده‌اند. ثابت شده است که نسبت اجزای سر به یکدیگر تابع ارضاع و احوال فیزیکی و مکانیکی ناپایداری است، و لهذا شاخصهای سر را باید توأم با عواملی دیگر ملحوظ داشت. شاخصهای تا ۷۴٫۹ را درازسری[6] (derāz.sari)، شاخصهای ۸۰ و بیشتر را نوع پهنسری[7] (–pahn)، و میان این دو را میانسری[8] (–miān) مینامند. اگر اندازه‌گیری بر جمجمه صورت گیرد شاخص را شاخص جمجمه[9] میگویند.

شاخ‌فراوانی: ← کورنوکوپیا.

شاخن، خراسان؛ ← شاخنات.

شاخنات (šāxenāt)، دهستان (جه ح ۱۲۷٬۵۵۰)، بخش درمیان، شهرستان بیرجند، استان نهم (خراسان)، دارای ۹۰ (۱) آبادی. مرکزش، **شاخن** (šāxen) (جه ۱٬۰۲۶ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۸۷ کیلومتری لغ درمیان است.

شاخه‌ی زرین[10] (šāxeye zarrin)، ترجمه‌ی فارسی عنوان اثر معروف سر ج. ج. فریزر، مشتمل بر بررسی تطبیقی ادیان جهان، سحر و جادو، اعتقادات و شعائر مربوط به رویش و بارآوری، پادشاهی و تحول آن، تابوها، توتم‌پرستی، و غیره. نخست در ۱۸۹۰ در دو جلد، و سپس در ۱۲ جلد (۱۹۱۱–۱۵) و ملخصی از آن در یک جلد اول بار در ۱۹۲۲ انتشار یافت. در ۱۹۳۶ متمم کتاب بعنوان ذیل منتشر شد. مؤلف مواد کتاب خود را از سراسر جهان گرد آورده است، و اثر وی، علاوه بر فواید ادبی فراوان، برای محققین در مردمشناسی منبعی بسیار گرانبهاست.

شاد: ← شد.

شادآباد مشایخ (šādābāde mašāyex)، ده (جه ۱٬۶۷۸ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان مهراتورد، بخش بستان‌آباد، شهرستان تبریز، استان سوم (آذربایجان شرقی).

شادان برزین (šādāne borzin)، از راویانی که فردوسی در شاهنامه‌ی خود از آنان نام میبرد، و در مقدمه‌ی شاهنامه‌ی ابومنصوری نیز نام او در زمره‌ی فراهم‌آورندگان شاهنامه‌ی منثور یاد شده است.

شادبهر و عین الحیوة (šād.bahro eyno 'l.hayāt)، داستانی که از موضوع آن اکنون خبری در دست نیست. این داستان را ابوریحان بیرونی بنام حدیث قسیم الشرور و عین الحیوة از زبان فارسی به عربی ترجمه کرده است، و عنصری آن را به نظم فارسی درآورده است:

شادروان: ← شوشتر، شهر.

شادگان (šādegān)، بخش (جه ح ۵۵٬۰۰۰؟)، ل‌ش شهرستان خرمشهر، استان ششم (خوزستان)، ج‌غ ایران؛ دارای ۱۲۳ (۱) آبادی. از ج بعضاً به ← خور موسی محدود است. نهر شادگان از شعبه‌های جراحی از وسط آن میگذرد، و اراضی و نخلستانهای آنرا مشروب میکند. محصول عمده‌اش خرما، برنج، و جو میباشد. راه آهن سرتاسری ایران از آن میگذرد. ساکنینش از بنی کعب میباشند. مرکزش، **شادگان** (جه ۵٬۷۰۲ سث ۱۳۴۵ هش)، بر نهر شادگان، نزدیک خرابه‌های شهر قدیم دورق، قرار دارد، و سابقاً فلاحیه (falāhiyye) نام داشت، که بنای آن به شیخ سلمان، از شیوخ بنی کعب در زمان نادر شاه، منسوبست.

شاد ملک: ← خلیل سلطان تیموری.

شادمهر (šād.mehr)، ده (جه ۱٬۷۰۳ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان پایین‌ولایت، بخش حومه‌ی شهرستان تربت حیدریه، استان نهم (خراسان)، ۲۲ کیلومتری ج‌غ تربت حیدریه.

شادیاخ: ← نیشابور.

شاذ، در حدیث؛ ← صحیح.

شاذلی (šāzeli)، شهرت **صدقة ابن ابراهیم مصری** (šadaqate 'bne)، کحّال مسلمان مصری در نیمه‌ی دوم قرن ۸م هق. وی مؤلف کتاب مبسوطی است در کحالی بنام المعدة الکحلیه فی الامراض البصریه، که علاوه بر جنبه‌ی جامعیت، مطالب و مشاهدات تازه‌ای نیز دربر دارد، و در واقع آخرین کتاب مهم عربی در این فن میباشد.

شاذلی، ابوالحسن علی: ← شاذلیه.

شاذلیه (šāzeliyye)، فرقه‌ای از صوفیه، منسوب به **تاج‌الدین یا تقی‌الدین ابوالحسن علی ابن عبدالله شاذلی** (۵۹۳–۶۵۶ هق). وی در تونس مریدان و پیروان بسیار داشت، و بهمین سبب و بجهت نفوذی که داشت، ناچار به اسکندریه مهاجرت کرد، و در مصر نیز مریدان بر او بجوشیدند. اثر عمده‌اش دعائی است بنام حزب البحر (hezbo 'l.bahr)، که ابن بطوطه آن را نقل کرده و خود وی و مریدانش به تأثیر آن اعتقاد عظیم داشته‌اند. سلسله‌ی شاذلیه در مصر و شام و افریقیه نفوذ و شهرت بسیار یافته است. از پیروان مشهور شاذلی ابوالعباس مرسی (morsi) (فد ۶۸۶ هق) و تاج‌الدین ابن عطاءالله اسکندرانی (فد ۷۰۹ هق) هستند. مجموعه‌ای از اقوال تاج‌الدین، بنام الحکم العطائیه، در بین صوفیه‌ی بلاد افریقای شمالی شهرت تمام یافته است، و شروح متعدد بر آن نوشته‌اند، و این کتاب حکمتهای عالیه و شطحیات

---

(۱)inlet (۲)Schacht (۳)Shakhty (۴)index number (۵)cephalic index (۶)dolichocephalic (۷)brachy-cephalic (۸)mesocephalic (۹)cranial index (10) (the) Golden Bough

غریبه دارد، و متضمن نکته‌سنجی‌های جالب در احوال نفسانی و مطالب فلسفی و حکمی است. پایان آن دعا و مناجات عارفانه‌ی بسیار دلکشی آمده است که یادآور مناجاتهای خواجه عبدالله انصاری است.

شار[1] [فارسی، ← فروریختن آب و امثال آن]، در فیزیک، مقدار سیال یا ذرات یا انرژی که در واحد زمان از یک سطح میگذرد. شار از مفاهیم مهم فیزیک است. محسوسترین مثال آن، که منشأ مفهوم شار بوده است، شار آب جاری از یک سطح است. اگر آب با سرعت ثابت V در مجرائی در جریان باشد، و سطح مستوی S در میان آب باشد، شار آب از S، یعنی حجم آبی که در یک ثانیه از S میگذرد، بستگی به زاویه‌ی S با V دارد. اگر S موازی V باشد (شکل ۱)، شار منکور مساوی صفر است. در غیر این صورت، برای محاسبه‌ی شار باید ملاحظه کرد که، بمناسبت حرکت انتقالی متشابه آب، ذره‌ای از آب که در لحظه‌ی معین در نقطه‌ای مانند M از S است، پس از یک ثانیه در وضعی مانند M′ خواهد بود بطوری که حاملهای MM′ و V هم‌سنگ اند (← حامل). پس اگر S′ شکل حاصل از انتقال S با حامل V باشد، حجم آبی که در یک ثانیه از S میگذرد مساوی حجم استوانه‌ای است با قاعده‌ی S و مولّدی مساوی و موازی V. حجم این استوانه (یعنی شار آب از S) اگر S بر V عمود باشد (شکل ۲)، مساوی SV است، و اگر S نسبت به V مایل باشد (شکل ۳)ـو زاویه‌ی امتداد V را با خط قائم بر S (خط N) به θ نمایش دهیم‌ـمساوی SV cosθ یا SV_n میباشد (V_n مؤلفه‌ی سرعت آب است در امتداد N). در حالت کلی، یعنی وقتی سرعت جریان متغیر و S سطح دلخواهی باشد، محاسبه‌ی شار، بر اساس آنچه گفته شد، بوسیله‌ی ریاضیات عالی صورت میگیرد (نیز موضوع به را در مقاله‌ی رود ملاحظه کنید). بالاخره، در هر میدان حاملی (مثلا میدان نیرو یا میدان مغناطیسی) میتوان شار حامل میدان را از یک سطح بقیاس آنچه گفته شد تعریف کرد (← میدان، در فیزیک؛ مغناطیس). مجازاً میتوان گفت که شار مغناطیسی مقدار نیروی مغناطیسی است که از سطح S میگذرد. شار مغناطیسی در علم برقاطیس اهمیت بسیار دارد، اگر شار مغناطیسی که از سطح محدود به یک مدار برق میگذرد تغییر کند، یک جریان القائی برق در آن مدار برقرار میگردد (← القای برقاطیسی در مقاله‌ی القا). شار مغناطیسی را با وبر یا مکسول اندازه میگیرند.

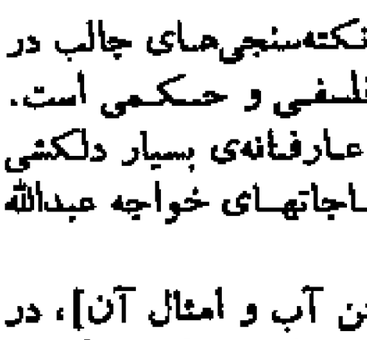
شکل ۱

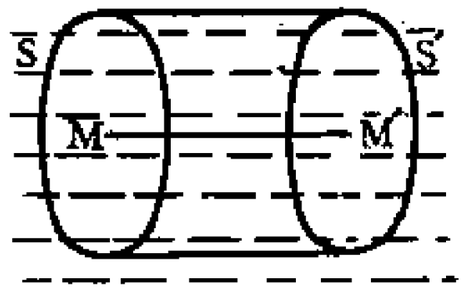
شکل ۲

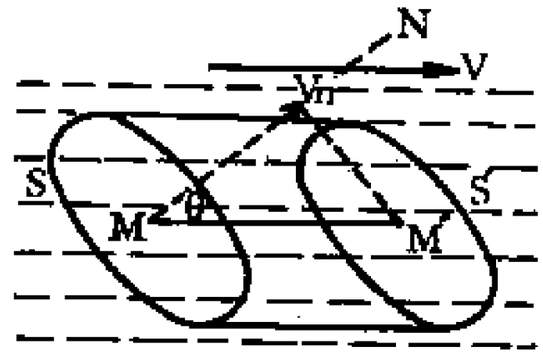
شکل ۳

در مورد تشعشعات برقاطیسی، شار از یک سطح مقدار انرژی است که در واحد زمان از آن سطح میگذرد (شار تشعشعی[2]). مثلا در مورد جسمی مانند خورشید یا چراغ برق یا شمع، میتوان چنین تصور کرد که انرژی مانند جریان ثابتی از آنها روان میشود. ارقامی که بر حسب وات بر چراغهای برق ضبط میشود سرعت صدور انرژی از آنها، یعنی شار تشعشعی آنها، را نشان میدهد. باید دانست که همه‌ی شار تشعشعی خورشید یا چراغ چشم را متأثر نمیکند (مثلا چشم نسبت به تشعشعاتی که طول موجشان کمتر از ۰٫۰۰۰۴ ملم یا بیش از ۰٫۰۰۰۸ ملم باشد پاسخی ابراز نمیکند). بعلاوه، قضاوت چشم و مغز در باره‌ی درخشندگی با طول موج بستگی دارد، و مثلا نورهای دارای طول موج بلند (ناحیه‌ی قرمز طیف) یا کوتاه (ناحیه‌ی بنفش) برای اینکه همان احساس درخشندگی حاصل از نورهای دارای طول موج متوسط (زردسبز) را ایجاد کنند باید لااقل صد برابر اینها انرژی داشته باشند. اصطلاحاً جزئی از شار تشعشعی را که قابلیت برانگیختن احساسهای بصری دارد شار نوری[3] میخوانند؛ شار نوری با لومن اندازه‌گیری میشود. یک اتوی برقی شار تشعشعی صادر میکند، ولی شار نوری صادر نمیکند؛ کرم شب‌تاب شار تشعشعی کمی صادر میکند، که تقریباً همه‌ی آن شار نوری است.

شارات: ← سیرا.

شاراکو توشوسای[4] (šārāku tošusāy)، نهٔ ۱۷۹۴، نقاش باسمه‌ساز ژاپنی. از زندگی وی اطلاع قطعی در دست نیست، جز اینکه وابسته به خاندانی اشرافی و از بازیگران حرفه‌ای نمایشهای نو (← درام) بود. از ۱۷۹۴ صورتهای بسیار از بازیگران تئاتر کابوکی نقاشی کرد؛ ۱۳۶ طرح از او بجا مانده است. طرحهای او قوی و رنگ‌آمیزش زیباست.

شارانت[5] (šāraNt)، رود فرانسه، بطول ۳۶۲ کم، که در غ لیموز سرچشمه میگیرد، و از آنگولم، کونیاک، و روشفور میگذرد، و به قطا غربی میریزد. مشروب معروف به کنیاک از تاکستانهای مشهور مسیر غربی آن بدست میآید.

شارانت[6]، ولایت (۵٬۹۷۲ کم؛ جه ۳۲۳٬۰۰۰)، غ فرانسه. قسمتی از ایالات سابق آنگولم و سنتونژ، و کرسی آن آنگولم است. رود شارانت از آن میگذرد. زراعت و تهیه‌ی لبنیات رواج دارد. شهر کنیاک مرکز صدور مشروب معروف به کنیاک است.

شارانت‌انفریور: ← شارانت‌ماریتیم.

شارانت سفلی: ← شارانت‌ماریتیم.

شارانت کرانه‌ای: ← شارانت‌ماریتیم.

شارانت‌ماریتیم[6] (šāraNt-māritim) [= شارانت کرانه‌ای]، ولایت (۷٬۲۳۱ کم؛ جه تخمیناً ۴۴۷٬۹۷۳)، غ فرانسه، کنار قطا؛ کرسی آن لا روشل. سابقاً شارانت‌انفریور (aNferiër–) [= شارانت سفلی] نام داشت. این ولایت مشتمل بر ایالت سابق سنتونژ میباشد.

شاربون، بیماری، ← سیاه‌زخم.

شارپ[7]، **جیمز** (jeymz šārp)، ۱۶۱۳–۱۶۷۹، کشیش پرسبیتر اسکاتلندی. هوادار سازش با سلطنت‌طلبان بود، و اگرچه بظاهر از پرسبیتریان طرفداری میکرد، باطناً در بازگشت نظام اسقفی به اسکاتلند اقدام مینمود. پس از بازگشت خاندان استوارت، بپاداش تزویرش، اسقف اعظم کلیسای سنت اندروز شد (۱۶۶۱)، و به سرکوبی پیمانگران برخاست، و بدست گروهی از آنان کشته شد.

شارپ[7]، **ویلیام** (wilyām šārp)، ۱۸۵۵–۱۹۰۵، شاعر و رمان‌نویس اسکاتلندی و منتقد ادبی. از آثار مشهورش رمان عشاق کوهستان (۱۸۹۵) و نمایشنامه‌ی ساعت جاودانی (1900) است، که آنها را بنام مستعار فیونه مکلاود[8] (fiōne məklăd) نوشته است.

شارپانتیه[9]، **گوستاو** (güstāv šārpaNtie)، ۱۸۶۰–۱۹۵۶، آهنگساز فرانسوی. از آثار معروفش اپرای لویز (1900) و سویت نقشهای ایتالیا (۱۸۹۲) است.

شارتر[10] (šārtr)، شهر (جه تخمیناً ۲۸٬۷۵۰)، کرسی ولایت اورپ‌لوار، ل فرانسه، بر رود اور و در ۹۶ کیلومتری جغ پاریس. مرکز داد و ستد غلات در ناحیه‌ی بوس است. شهری بسیار قدیمی است، و احتمالا محل مجامع بزرگ درولیدها بوده است. شارتر یکی از مهمترین شهرهای هنری فرانسه است، و مخصوصاً بجهت کلیسای جامع عالی آن بنام نوتر دام (notr dām) شهرت دارد. این کلیسا از قرون ۱۲م–۱۳م میباشد، و دو برج (بارتفاع 107 متر و ۱۱۵ متر) و شیشه‌های رنگین پنجره‌ها و حجاریش بسیار جالب است. در اینجا قدیس برنار کلرووئی برای برپا کردن دومین جنگ صلیبی موعظه کرد (۱۱۴۶)، و هانری IV تاجگذاری نمود (۱۵۹۴). شهر در جغ II آسیب دید.

شارتر، دوک دو: ← اورلئان، روبر فیلیپ لوئی اوژن فردینان دِ.

شارتروز[11] (šārtrēz)، نوعی لیکور که تا ۱۹۰۳ منحصراً بوسیله‌ی راهبان کارتوزی در دیر آنان، لا گراند شارتروز (فرانسه) ساخته میشد. در ۱۹۰۳ این راهبان از فرانسه طرد شدند، و در اسپانیا در تاراگونا کارگاه جدیدی دایر کردند. در ۱۹۴۱ اجازه‌ی بازآمدن به فرانسه یافتند، و در آنجا تهیه‌ی شارتروز را از سر گرفتند. شارتروز سبز ← ۵۷٪ و نوع زرد شیرین‌تر آن ← ۴۳٪ الکل دارد.

شار تشعشعی: ← شار، در فیزیک.

شارتیه[12]، **آلن** (ālaN šārtie)، ← ۱۳۸۵–← ۱۴۳۳، نویسنده‌ی فرانسوی و منشی شارل VII. از آثارش یک رساله‌ی منثور شد انگلیسی بنام محاکمه‌ی چهار مقصر (۱۴۲۲)، و منظومه‌ی عشقی پرپروی بیرحم (۱۴۲۴) است.

شارجه (šārje) یا **شارقه** (šāreqa)، شیخ‌نشین، واقع در سواحل متصالح، بر ساحل غربی شبه جزیره‌ی عمان کنار خلیج فارس؛ کرسی آن

---

(۱)flux (۲)radiant flux (۳)luminous flux (۴)Sharaku Toshusai (۵)Charente (۶)Charente-Maritime (۷)Sharp (۸)Macleod (۹)Charpentier (10)Chartres (11)chartreuse (۱۲)Chartier

شارجه (جم ح ۳'۰۰۰). شارجه سابقاً مشتمل بر شیخ‌نشینهای کنونی فجیره و رأس الخیمه بود. در ۱۲۴۱ هق (۱۸۲۵ بم)، شیخ سلطان ابن صقر (soltāne 'bne saqr)، رئیس قبیله‌ی قواسم و شیخ شارجه، خواهر شیخ دبی را به زوجیت گرفت، و بدینگونه، چند سالی دبی تحت استیلای شارجه درآمد، تا آنکه در ۱۲۴۹ هق دبی استقلال یافت. فجیره نیز در سال ۱۹۰۲ از شارجه مستقل شد، ولی بریتانیای کبیر فرمانروای آنرا تا ۱۹۵۲، که شیخ فجیره تعهدات سایر شیوخ سواحل متصالح را پذیرفت، به رسمیت نشناخت. شهر شارجه از ۱۸۲۳ مقر عامل سیاسی بریتانیا در سواحل متصالح بود، و مهمترین شهر ساحلی سواحل متصالح بشمار میآمد، اما در ۱۹۵۴ (۱۳۷۴ هق)، که مقر عامل سیاسی بریتانیا به دبی انتقال یافت، دبی جایگزین شارجه گردید.

شاردن[1]**، ژان** (jāN šārdaN)، ۱۷۱۳-۱۶۴۳، سیاح معروف فرانسوی؛ مت پاریس. پدرش جواهرفروشی پروتستان بود. شاردن در ۱۶۶۵ برای خرید جواهر عازم هند شرقی شد، و از ایران گذشت، و از راه هرمز به سورات هند رفت، و سپس به ایران بازگشت، و در آنجا زبان فارسی را آموخت، و شش سال در اصفهان در تحت حمایت و توجه خاص شاه عباس II صفوی بسر برد. درین مدت در اوضاع سیاسی و اجتماعی و نظامی ایران مطالعه کرد، و بکومک نقاشی بنام گرلو (grelo)، که از قسطنطنیه آورده بود، تصاویری از البسه و بناها (خاصه بناهای پرسپولیس) گرد آورد. در ۱۶۷۰ با مجموعه‌هائی گرانبها به فرانسه بازگشت، و در آنجا کتاب شرح تاجگذاری شاه ایران سلیمان صفوی را نشر کرد (پاریس، ۱۶۷۱). دگرباره با جواهراتی که شاه ایران سفارش داده بود به اصفهان بازگشت (۱۶۷۳)، و پس از چهار سال اقامت در ایران، به هند و از آنجا از راه دماغه‌ی امیدنیک، با ثروتی هنگفت عازم اروپا شد، و بعلت آزاری که لوئی XIV به پروتستانها روا میداشت، در انگلستان سکنی گزید. در آوریل ۱۶۸۱، در روز ازدواجش با یکی از هموطنان هم‌مذهب خود، که وی نیز به انگلستان مهاجرت کرده بود، چارلز II انگلستان او را لقب سر اعطا کرد. در ۱۶۸۳ بعنوان وزیر مختار انگلستان و عامل شرکت هند شرقی به هلند مأموریت یافت. بقیه‌ی عمر را در انگلستان گذرانید، و به تدوین شرح سیاحتهای خود پرداخت. جلد اول سیاحتنامه‌ی وی در ۱۶۸۶ در لندن چاپ شد، ولی دوره‌ی کامل آن تحت عنوان سیاحتنامه‌ی شوالیه شاردن در ایران و هند شرقی از راه دریای سیاه و کولخیس، اول بار در ۱۷۱۱ در آمستردام بطبع رسید. این کتاب برای کسب اطلاع از اوضاع سیاسی و اجتماعی و اداری ایران و البسه و ابنیه‌ی آن دوره از تاریخ ایران اهمیت بسیار دارد، و مورد استفاده‌ی فراوان مونتسکیو، روسو، و گیبن بوده است.

شاردن[1]**، ژان باتیست** (jāN bātist šārdaN)، ۱۷۷۹-۱۶۹۹، نقاش فرانسوی. بسبب تابلوهائی که از طبیعت بیجان و صحنه‌های خانگی که از جریانات عادی زندگی خود نقاشی کرده است شهرت یافته. در رنگ‌آمیزی از مهمترین نقاشان فرانسه است. نمونه‌ی نقاشیهای او در موزه‌های معروف جهان محفوظ است.

شاردونه، ایلر دو: ← ریون.

شارستان: ← شهرستان.

شارستان (šārestān)، یا **شارستان چهار چمن**، نام یکی از آثار فرقه‌ی آذر کیوان، منسوب به فرزانه بهرام ابن فرهاد، معروف به فرزانه بهرام گویای پارسی. مؤلف از شیراز به پتنا بخدمت آذر کیوان رفت، و در آنجا به ریاضت پرداخت. وی از زردشتیان فاضل بود، و در فلسفه و زبانهای پهلوی و فارسی و عربی دست داشت. کتاب شارستان به چهار قسمت، بنام "چمن"، تقسیم شده، چمن اول در آفرینش، چمن دوم شاهان کیانی، چمن سوم اشکانیان و ساسانیان، و چمن چهارم، که بر طبق روایات در باب آذر کیوان و اعمال وی بوده، ظاهراً وجود نداشته است، و بعضی همان کتاب دبستان المذاهب را چمن چهارم فرض کرده‌اند. سراسر شارستان با آیات قرآن و احادیث و مسائل فلسفی و تصوف و عرفان آمیخته است.

شارع (šāre')، پیغمبر، باین عنوان که رهبر شریعت و نشان‌دهنده‌ی احکام شرع است (← شریعت). در بعضی موارد، مراد از شارع خدا است، که احکام شرع مبتنی بر مشیت اوست. شارع بمعنی راه و شاهراه نیز هست، و در فقه اسلامی احکامی در باب آن آمده است.

شارقه، شیخ‌نشین، ← شارجه.

شارکو[2]**، ژان باتیست** (jāN bātist šārko)، ۱۸۶۷-۱۹۳۶، عالم و پوینده‌ی فرانسوی؛ پسر ژ. م. شارکو. طبیب بود، و در ۱۸۹۶ رئیس درمانگاه‌های دانشگاه پاریس شد، ولی طولی نکشید که طب را رها کرد، و به مسافرتهای پویشی و علمی پرداخت، و از این راه اطلاعات علمی گرانبها فراهم آورد. چند سفر به نواحی جنوبگان کرد. در آخرین سفر، خود و همه‌ی همراهانش جز یک تن نزدیک سواحل ایسلند غرق شدند.

شارکو[2]**، ژان مارتن** (jāN mārtaN šārko)، ۱۸۲۵-۹۳، عصبشناس فرانسوی و بانی درمانگاه امراض عصبی در بیمارستان سالپتریر پاریس. در ۱۸۸۳ به عضویت آکادمی علوم فرانسه انتخاب شد. مشاهدات مهمی در امراض عصبی و آثار متعدد در این باب دارد. شاگرد وی، ز. فروید، معتقد بوده است که شارکو، بسبب بینش عمیق خود در ماهیت هیستری، در مراحل اولیه‌ی تقریر این موضوع از جنبه‌ی پسیکاتالیز سهیم بوده است. شارکو بنیان‌گذار تحقیق علمی در هیپنوتیسم است. ژان باتیست شارکو پسر او بود.

شارل[3] (šārl)، اسم فرانسوی برای مرد، اصلا مأخوذ از نام ژرمنی کارل (برای اسامی وابسته ← کارل، اسم)، نیز ← شارلت، اسم؛ کارولین، اسم.

شارل (اسپانیا)، برای شارل I ← شارل ۷، امپراطور. برای شارل II–IV ← کارلوس II–IV.

شارل I (اتریش)، ← کارل فرانتس یوزف.

شارل I (امپراطوری مقدس روم)، ← شارلمانی.

شارل[3] **II** (امپراطوری مقدس روم) (šārle) یا **شارل کچل** [بروایتی شارل I در سلسله‌ی شاهان فرانسه]، ۸۲۳-۷۷، امپراطور (۸۷۵-۷۷) امپراطوری مقدس روم، شاه (۸۴۳-۷۷) فرانسه؛ پسر امپراطور لوئی I. با برادرش، لوئی ژرمنی، برادر دیگر خود لوتار I را در فونتنوا شکست داد (۸۴۱). بموجب پیمان وردن (۸۴۳) شاه فرانکهای غربی (فرانسه) شد. پیمان مرسن (۸۷۰) لوتارینگیا را بین او و لوئی ژرمنی تقسیم کرد. شارل به ایتالیا تاخت، و پاپ یوهانس VIII تاج امپراطوری را بر سر او نهاد. در زمان او نورمانها به فرانسه تاختند، و بوردو، تور، روان، اورلئان و غیره، و نیز قسمت‌هائی از پاریس را تاراج کردند.

شارل[3] **III** (امپراطوری مقدس روم) (šārle) یا **شارل فربه** (farbeh) [بروایتی شارل II در سلسله‌ی شاهان فرانسه]، ۸۳۹-۸۸، امپراطور (۸۸۱-۸۷) امپراطوری مقدس روم، شاه (۸۷۹-۸۷) آلمان (فرانکهای شرقی) و شاه (۸۸۵-۸۷) فرانسه (فرانکهای غربی)؛ پسر لوئی ژرمنی. سوابیا را از پدرش به ارث برد (۸۷۶). در ۸۸۶ برای استخلاص پاریس از محاصره‌ی نورمانها رفت، ولی بر طبق پیمانی شهر را بدون جنگ آزاد کرد، و در مقابل دست نورمانها را برای تاراج بورگوئی بازگذاشت. در ۸۸۷ خلع شد، و در فرانسه اود و در آلمان آرنولف جانشین وی شدند.

شارل[3] **IV** (امپراطوری مقدس روم) یا **شارل دو لوکزامبورگ** (šārl dē lukzāmburg)، ۱۳۱۶-۷۸، امپراطور (۱۳۵۵-۷۸) امپراطوری مقدس روم، شاه (۱۳۴۶-۷۸) آلمان و شاه (۱۳۴۶-۷۸) بوهم؛ پسر یوهان لوکزامبورگی. در دربار فرانسه تربیت یافت، و پس از مرگ دلیرانه‌ی پدرش، پادشاه بوهم شد. بکومک پاپ کلمنس VI، که شارل به وی وعده‌ی امتیازات فراوان داده بود، بر ضد امپراطور لوئی IV بپادشاهی انتخاب شد (۱۳۴۶). چون به امپراطوری رسید منشور زرین (← برگزینندگان) را صادر کرد (۱۳۵۶). سرزمین خانوادگی خود را وسعت داد. انتخاب پسرش وِنسلاوس را بپادشاهی آلمان ترتیب داد (۱۳۷۶). توجه او بیشتر به بوهم معطوف بود. در زیبائی پراگ کوشید، و ← دانشگاه پراگ را تأسیس نمود (۱۳۴۸).

شارل[3] **V** (امپراطوری مقدس روم) [کارلوس I (kār-lose) یا شارل I در سلسله‌ی سلاطین اسپانیا]، معروف به **شارل کن** (šārl kaN)، ۱۵۰۰-۵۸، امپراطور (۱۵۱۹-۵۸) امپراطوری مقدس روم و شاه (۱۵۱۶-۵۶) اسپانیا، پسر فیلیپ I و خوانای دیوانه، نواده‌ی فردیناند V آراگون، ایزابل I کاستیل، امپراطور ماکسیمیلیان I، و ماری دو بورگونی. وی بزرگترین امپراطور خاندان هاپسبورگ است، و وارث امپراطوری چنان پهناوری بود که گفته‌اند "خورشید هرگز در آن غروب نمیکند". هلند، لوکزامبورگ، آرتوا، و فرانش‌کنته را پس از وفات (۱۵۰۶) پدر به ارث برد. پس از مرگ (۱۵۱۶) فردیناند V، آراگون، ناوار، غرناطه، ناپل، سیسیل، ساردنی، مستعمرات اسپانیا در امریکا، و شرکت مادر دیوانه‌اش در سلطنت کاستیل به وی منتقل شد، و از زمان جلوس او به سلطنت اسپانیا، ممالک اسپانیا متحد شدند. بعد از وفات (۱۵۱۹) ماکسیمیلیان I، سرزمینهای خاندان هاپسبورگ نصیب وی گردید، و او به امپراطوری انتخاب شد.

---

(۱)Chardin (۲)Charcot (۳)Charles

شارل در گان متولد شد، و به آداب مردم فلاندر پرورش یافت. در ۱۵۱۷ به اسپانیا آمد. عزل ناگهانی کاردینال خیمنث د نیسروس، سپردن مقامات عالی به فلاندریهای طرف توجه، و عزیمت (۱۵۲۰) وی به آلمان برای تاجگذاری و پرداختن به امور امپراطوری، نارضائی اسپانیائیها را، که شارل را یک فرد خارجی میدانستند، شدت داد. بعلاوه وی از آغاز گرفتار مشکلات مالی گردید، و بار مخارج کشورگشائیهایش بدوش اسپانیا افتاد، و این امر منجر به شورشهائی گردید. اما سرانجام، شارل به آداب ملی و شوق مذهبی اسپانیائیها خو گرفت، و اعتماد و وفاداری باثبات آنها را جلب نمود.

دوره‌ی امپراطوری شارل کن از هر جهت حائز اهمیت است. در این دوره یک سلسله شورشهای اجتماعی پدید آمد (۱۵۲۵–۲۵) که در اسپانیا به پیروزی دولت مرکزی و در آلمان به غلبه‌ی امرا تمام شد (← پاذیلیسا، خوان د؛ زیکینگن، فرانتس فون؛ جنگ دهقانان). جنگهای ۱۵۲۱–۵۹ امپراطوری با فرانسه به پیروزی اسپانیا انجامید، ولی این پیروزی بسیار گران تمام شد (← فرانسوای I فرانسه، هانری II فرانسه؛ ایتالیا، جنگهای). در مبارزه با مذهب پروتستان، که در ← دیت ورمس (۱۵۲۱) اعلام کرد ولی بسبب جنگهایش با فرانسه به تأخیر افتاد، امرای پروتستان را در مولبرگ مغلوب نمود (۱۵۴۷؛ ← شمالکالدن)، ولی این پیروزی ظاهری بود، و در ۱۵۵۵ ناچار سازش معروف به ← صلح آوگسبورگ را پذیرفت، و آلمان را ترک گفت و دیگر به آنجا بازنگشت. در پیش بردن اصلاحات کاتولیکی توفیق بیشتری یافت. در امریکا، مکزیک و پرو بتصرف اسپانیا درآمد، و شارل امپراطوری اسپانیا را در امریکا به اوج عظمت رسانید.

شارل در ۱۵۳۰ در بولونیا بدست پاپ تاج امپراطوری را بر سر گذاشت (آخرین امپراطور آلمان که بدست پاپ تاجگذاری شد). برادرش فردیناند، شاه بوهم و مجارستان (بعداً امپراطور فردیناند I)، در ۱۵۳۱ بعنوان "شاه رومیان" انتخاب شد، شارل اختیارات متزایدی در امور آلمان (که در آن زمان نزاعهای مذهبی و اجتماعی آنرا متلاشی کرده بود) به او داد. در ۱۵۵۴ از همه‌ی عناوین خود استعفا کرد، اسپانیا، امپراطوری اسپانیا در امریکا، سیسیل، ناپل، و هلند را به پسر خود فیلیپ II واگذاشت، برادرش بعنوان فردیناند I به امپراطوری رسید. در ۱۵۵۷ شارل در دیر یوسته انزوا گزید. معذلک دوره‌ی رسمی امپراطوری وی از ۱۵۱۹ تا ۱۵۵۸ محسوب میشود.

شارل[۱] VI (امپراطوری مقدس روم) (šārle) [شارل III در سلسله‌ی شاهان مجارستان]، ۱۶۸۵–۱۷۴۰، امپراطور (۱۷۱۱–۴۰) امپراطوری مقدس روم، شاه بوهم و شاه مجارستان؛ برادر و جانشین امپراطور یوزف I. پیش از امپراطوری، مدعی جانشینی کارلوس II اسپانیا گردید (← اسپانیا، جنگ جانشینی)، و در ۱۷۱۳ گرفتار ← جنگ جانشینی لهستان شد. شارل فرزند ذکور نداشت، و مسئله‌ی جانشینی فکر او را سخت بخود مشغول میداشت. پراگماتیک سانکسیون ۱۷۱۳، که بوسیله‌ی آن شارل میخواست جانشینی اراضی هاپسبورگ را برای دخترش ماری ترز تأمین کند، پس از مرگ وی مورد اعتراض واقع شد. در جنگ با دولت عثمانی، پیمان پاساروویتس (۱۷۱۸) کار را بنفع شارل خاتمه داد، ولی پیمان بلگراد (۱۷۳۹) اثر آنرا خنثی کرد. شارل حامی فضل و هنر و مخصوصاً موسیقی بود.

شارل[۱] VII (امپراطوری مقدس روم) (šārle)، معروف به **شارل-آلبر[۲]** (فنـ) (šārl alber) یا **کارل-آلبرشت** (آلمانی) (kārl albreśt)، ۱۶۹۷–۱۷۴۵، امپراطور (۱۷۴۲–۴۵) امپراطوری مقدس روم و (با عنوان شارل-آلبر یا کارل-آلبرشت) برگزیننده‌ی (۱۷۲۶–۴۵) باواریا. یکی از دختران امپراطور یوزف I را بزنی داشت، و از شناختن پراگماتیک سانکسیون، که بر طبق آن شارل VI (عموی زنش) سلطنت سرزمینهای خاندان هاپسبورگ را برای دختر خود ماری ترز گذاشته بود، امتناع نمود. پس از مرگ (۱۷۴۰) شارل VI، در ← جنگ جانشینی اتریش به اتحادیه‌ی ضد ماری ترز پیوست. در ۱۷۴۲ به امپراطوری انتخاب شد، ولی سپاهیان اتریش باواریا را اشغال کردند. کمی پیش از مرگ سرزمینهای ازدست‌رفته را بازگرفت. بعد از او، فرانسیس I (شوهر ماری ترز) به امپراطوری انتخاب شد.

شارل[۲] I (پرتغال)، پرتغالی کارلوش (kārloš)، ۱۸۶۳–۱۹۰۸، شاه (۱۸۸۹–۱۹۰۸) پرتغال، پسر و جانشین لوئی I. در دورانی پر از مشکلات سیاسی و اقتصادی به سلطنت رسید. مردی با فرهنگ و خلیق بود، از نقاشی و موسیقی بهره‌ی کامل داشت. در دوره‌ی او بین منافع بریتانیا و پرتغال در افریقا تصادمی روی داد، و در ۱۸۹۰ دولت بریتانیا طی یادداشتی (که نزد پرتغالیها به اولتیماتوم معروفست) از پرتغال خواست که به بسط نفوذ خود در موزامبیک و آنگولا خاتمه دهد. دولت پرتغال ناچار گردن نهاد، و این امر احساسات مردم را علیه بریتانیا و دولت و شاه پرتغال سخت برانگیخت. وضع مالی بیش از پیش وخیم شد. کارلوش در صدد پشتیبانی از حکومت دیکتاتوری ژ. فرانکو برآمد، ولی مواجه با عکس العمل شدید مردم گردید. سرانجام در میدان لیسبون، خود و ولیعهدش بضرب گلوله مقتول شدند (اولین شاهکشی در تاریخ پرتغال). مانوئل II بجایش نشست.

شارل، شاهان سوئد، ← کارل.

شارل I (فرانسه)، ← شارلمانی، و بروایتی شارل II (امپراطوری مقدس روم).

شارل II (فرانسه)، ← شارل III (امپراطوری مقدس روم).

شارل[۳] III (فرانسه)، معروف به **شارل ابله[۴]** (šarl-ab-lah)، ۸۷۹–۹۲۹، شاه (۸۹۳–۹۲۳) فرانسه؛ پسر لوئی II فرانسه. بهنگام مرگ (۸۸۴) کارلومان و هنگام خلع (۸۸۷) امپراطور شارل III از جانشینی محروم شد، ولی در ۸۹۳ دسته‌ای از اشراف او را بسلطنت برداشتند، و بعد از وفات (۸۹۸) اورا بتنهائی سلطنت کرد. قسمتی از سرزمینی را که بعدها به نورماندی موسوم شد به رولو، سرکرده‌ی نورمانها، واگذاشت (۹۱۱ یا ۹۱۲)، و بدین طریق مهاجمات اینان را پایان داد. در همان سال لورن را تصرف کرد. در ۹۲۲ بعضی از اشراف شوریدند، و روبر I (برادر اود) را بسلطنت نشاندند. در نبرد سواسون روبر بقتل رسید (۹۲۳)، ولی شارل مغلوب شد. رالول به سلطنت انتخاب گردید، و شارل به زندان افتاد.

شارل[۵] IV (فرانسه) (šārle)، معروف به **شارل لو بل[۶]** (šārl lë bel) یا **شارل زیبا**، ۱۲۹۴–۱۳۲۸، شاه (۱۳۲۲–۲۸) فرانسه، جوانترین پسر فیلیپ IV و برادر و جانشین فیلیپ V. بر قدرت و درآمد مقام سلطنت افزود. وی آخرین شاه از نسل مستقیم سلسله‌ی کاپسینها بود، و بعد ازو فیلیپ VI از شاخه‌ی والوا بسلطنت رسید.

شارل[۷] V (فرانسه) یا **شارل خردمند[۸]**، ۱۳۳۷–۸۰، شاه (۱۳۶۴–۸۰) فرانسه، پسر و جانشین ژان II. در دوره‌ی اسارت (۱۳۵۶–۶۰ و ۱۳۶۴) پدرش در انگلستان، نایب‌السلطنه، و گرفتار ژاکری و تحریکات شارل II ناوار و نهضت ا. مارسل بود. در دوران سلطنت، بکومک سردار بزرگ خود دو گکلن، انگلیسها را از فرانسه (بجز گویین) بیرون راند. شارل و وزیرانش (← مارموزه‌ها) بر قدرت سلطنت افزودند، ارتش دائمی و نیروی دریائی مقتدری تأسیس کردند، و اصلاحات مالی بعمل آوردند. شارل طرفدار فضل و هنر بود؛ کتابخانه‌ی سلطنتی را تأسیس کرد (← پاریس، کتابخانه‌ی ملی)، باستیل را بنا نهاد، و در آراستن لوور کوشید. عشق او به شکوه و جلال بار اقتصادی سنگینی بر دوش مردم گذاشت. جانشینش شارل VI.

شارل[۹] VI (فرانسه) یا **شارل محبوب[۱۰]**، ۱۳۶۸–۱۴۲۲، شاه (۱۳۸۰–۱۴۲۲) فرانسه، پسر و جانشین شارل V. ایزابو دو باویر را بزنی گرفت. پیش از اینکه به سن قانونی برسد، تحت سرپرستی بعضی از بستگانش بود، و آنان خزانه را تهی کردند، و شورشهائی در فرانسه پدید آمد. در ۱۳۸۸ شارل دست آنها را کوتاه کرد، و برادر خود لوئی د/اورلئان را مشاور خود ساخت، و وزیران پدر (← مارموزه‌ها) را بکار بازخواند. از ۱۳۹۲ ببعد شاه گرفتار جنون ادواری بود (بهمین جهت او را شارل دیوانه هم خوانده‌اند)، و در امور مملکت فعالیتی نداشت. امرا و شاهزادگان قدرت را باز یافتند، و مارموزه‌ها را برکنار نمودند. در دوران سلطنت وی، نزاع آرمانیاکها و بورگینیونها و لشکرکشی هنری V انگلستان به فرانسه اوضاع این کشور را پریشان کرد. سرانجام، شارل به پیمان موهن تروا (← تروا، پیمان) تن درداد (۱۴۲۰)، و هنری V را جانشین خود شناخت. ← شارل VII.

شارل[۱۱] VII (فرانسه) یا **شارل پیروز[۱۲]**، ۱۴۰۳–۶۱، شاه (۱۴۲۲–۶۱) فرانسه، پسر و جانشین شارل VI.

---

(۱)Charles (۲)Charles (Albert) (۳)Charles (۴)Charles le Simple (Sot) (فنـ) (۵)Charles (۶)Charles le Bel (فنـ) (۷)Charles (۸)Charles le Sage (فنـ) (۹)Charles (۱۰)Charles le Bien-Aimé (فنـ) (۱۱)Charles (۱۲)Charles le Victorieux (فنـ)

علی رغم ← پیمان تروا، که او را از سلطنت محروم میساخت، پس از مرگ پدر خود را شاه خواند، و در ناحیه‌ی جنوبی رود لوار فرمانروائی کرد، و قسمت شمالی و گوییـن تحت استیلای هنری VI انگلستان بود. شارل در قلمرو خود با سستی حکومت میکرد، و تحت نفوذ درباریان فاسد بود، و جنگهایش با انگلیسها صورت جدی نداشت، تا آنکه ژاندارک او را برانگیخت، و در رنس تاجگذاری کرد (۱۴۲۹). در ۱۴۳۵، بورگونی را بموجب پیمان آراس با خود متحد کرد، در ۱۴۴۰ پراگری را فرونشاند، در ۱۴۴۴ قرار ترک مخاصمه با انگلستان منعقد شد. سرانجام در ۱۴۵۳ افراد انگلیسی را از فرانسه بیرون کرد، و جنگ صدساله پایان یافت. در سالهای آخر عمر تحت نفوذ محبوبه‌اش آ. سورل بود، و مملکت را با کاردانی اداره کرد. سازمان ارتش را تجدید نمود، عدالت را بسط و وضع مالی فرانسه را سامان داد. در ۱۴۳۸ پراگماتیک سانکسیون بورژ را صادر کرد. در دوره‌ی او تجارت فرانسه، بیاری ژ. کور، توسعه یافت؛ جانشینش لوئی XI.

شارل[۱] VIII (فرانسه) (šarle)، ۱۴۷۰–۹۸، شاه (۱۴۸۳–۹۸) فرانسه؛ پسر و جانشین لوئی XI. در آغاز خواهرش آن دو بوژو نایب‌السلطنه‌ی وی بود. کمی پس از وصلت (۱۴۹۱) با آن دو برتانی، خود را از تحت نفوذ خواهر خود و شوهرش خارج ساخت، و مشغول تجهیز برای گرفتن ناپل (که مورد ادعای پدرش بود) گردید، و بتحریک لودوویکو سفورتسا (← سفورتسا، خاندان) به ایتالیا لشکر کشید (۱۴۹۴) و ناپل را گرفت (فوریه‌ی ۱۴۹۵)، ولی میلان، ونیز، فردیناند V اسپانیا، امپراطور ماکسیمیلیان I، و پاپ آلکساندر VI بر ضد او متحد شدند (مارس ۱۴۹۵)، و وی ناچار با شتاب عقب نشست، و سپاهیانی که در ناپل بجا گذاشته بود شکست خوردند. شارل در تهیه‌ی لشکرکشی دیگری به ناپل بود، ولی اجل مهلتش نداد. وی هنگام مرگ فرزند ذکور نداشت، و لوئی XII جانشینش شد. کشمکش فرانسه و اسپانیا در ایتالیا آغاز ← جنگهای ایتالیا بود. در نتیجه‌ی لشکرکشی شارل به ایتالیا، رنسانس ایتالیا وارد فرانسه گردید.

شارل[۱] IX (فرانسه)، ۱۵۵۰–۷۴، شاه (۱۵۶۰–۷۴) فرانسه. پس از برادرش فرانسوای II تحت نیابت سلطنت مادرش کاترین دو مدیسی بسلطنت رسید (۱۵۶۰). در دوره‌ی او جنگهای مذهبی آغاز شد (۱۵۶۲). در صدد برآمد خود را از تحت نفوذ مادر خارج کند، و کولینی را مشاور خود قرار داد. ولی مردی ضعیف النفس و سست‌اراده بود، و مادرش و دوک دو گیز و دیگران او را اغوا کردند، و با این گفته‌ی معروف که "ایشان را (یعنی رؤسای پروتستان را) بکشید، اما همه‌ی آنها را بکشید" سبب واقعه‌ی معروف به شب کشتار سن‌بارتلمی گردید. پس از آن همواره گرفتار عذاب وجدانی بود تا با حالتی پریشان درگذشت. شارل حامی گروه معروف به پلئیاد بود. برادرش هانری III بجایش نشست.

شارل[۱] X (فرانسه)، ۱۷۵۷–۱۸۳۶، شاه (۱۸۲۴–۳۰) فرانسه؛ برادر لوئی XVI و لوئی XVIII و جانشین لوئی XVIII. قبلا کُنت آرتوا و از سرکردگان مرتجعین دربار لوئی XVI بود، و در آغاز انقلاب فرانسه از این کشور خارج شد (زویه‌ی ۱۷۸۹)؛ از رهبران گروه معروف به امیگره در انگلستان بود. در دوره‌ی سلطنت، مرتجعینی مانند ویلل و پولینیاک را به صدارت منصوب کرد، تا آنکه انقلاب ژوییه پدید آمد (۱۸۳۰). شارل بنفع نوه‌ی خود هانری دو شامبور از سلطنت استعفا داد، ولی لوئی فیلیپ بعنوان "شاه فرانسویان" بسلطنت انتخاب شد. شارل باقی عمر را در انگلستان و اسکاتلند گذرانید. در دوره‌ی او رمانتیسم در فرانسه به اوج خود رسید.

شارل[۱] I (لورن) (šarle)، ۹۵۳–۹۲–۹۷۷ (۹۹۱) لورن سفلی، پسر لوئی IV فرانسه. در ۹۸۷، که برادرزاده‌اش لوئی V بیفرزند درگذشت، مدعی سلطنت فرانسه شد، ولی ← اوگ کاپه به سلطنت رسید. پس از فتوحاتی، به خدعه دستگیر شد (۹۹۱) و در زندان درگذشت. وی آخرین مدعی سلطنت فرانسه از خاندان کارولنژیان است.

شارل[۱] IV (لورن)، ۱۶۰۴–۷۵، دوک لورن. در ۱۶۲۴ به دوکی جلوس کرد، ولی بسبب سیاست ضد فرانسویش چند بار دوکنشین خود را از دست داد. بسبب امتیازاتی که با خفت تمام ناچار به فرانسه داد، در ۱۶۳۴ بنفع برادرش کناره‌گیری کرد، و در جنگ سی‌ساله وارد خدمت امپراطوری مقدس روم شد. در ۱۶۶۱ با دادن امتیازات سنگین به لوئی XIV لورن و بار را بدست آورد، ولی در ۱۶۷۰ فرانسویان مجدداً او را بیرون کردند.

شارل V (لورن)، ← شارل لئوپولد.

شارل[۱] I (مجارستان)، معروف به **شارل روبر** (šārl rober)، آلمانی کارل (kārl)، ۱۲۸۸–۱۳۴۲، شاه (۱۳۰۸–۴۲) مجارستان، نوه‌ی شارل II ناپل که یکی از دختران ستفان V (شاه مجارستان) را به زنی گرفته بود. قبل از جلوس به سلطنت به شارل‌روبر د/آنژو (dāNĵu) معروف بود. وی مؤسس سلسله‌ی آنژوی در مجارستان است. سازمان ارتش را بر طبق اصول فئودال تجدید کرد، و مالیات مستقیم ارضی برای مخارج نظامی مقرر نمود. سیاست خارجی وی ایجاد خویشاوندی با سلسله‌های فرمانروایان اروپا بود؛ وصلت پسر دوم خود را با خوانای I ناپل ترتیب داد، و دختر لادیسلاوس I لهستان را به زنی گرفت (زوجه‌ی دومش). در ۱۳۳۹ جانشینی کازیمیر III لهستان را برای پسرش (لوئی I در سلسله‌ی شاهان مجارستان) بدست آورد.

شارل II (مجارستان)، ← شارل III (ناپل).

شارل III (مجارستان)، ← شارل VI، امپراطور.

شارل IV (مجارستان)، ← کارل فرانتس یوزف.

شارل[۱] I (ناپل) [شارل د/آنژو (šārl dāNĵu)]، ایتالیائی کارلو (kārlo)، ۱۲۲۶–۸۵، شاه (۱۲۶۶–۸۵) ناپل و سیسیل، کُنت آنژو و پروانس؛ مؤسس اولین سلسله‌ی سلاطین آنژوی در ناپل، جوانترین برادر لوئی IX فرانسه. در جنگهای لوئی در مصر و تونس شرکت داشت. بطرفداری از پاپ، بر ضد مانفرد قیام کرد. در عوض، پاپ کلمنس IV او را بعنوان شاه ناپل و سیسیل تاجگذاری نمود (۱۲۶۶). مانفرد را مغلوب کرد (۱۲۶۶)، و رقیب خود کونرادین را بقتل رسانید (۱۲۶۸). شارل از رهبران گوئلفها بود، و بر ایتالیا تسلط یافت. بعزم فتح امپراطوری بیزانس با امپراطور مخلوع، بودوئن II، بر ضد میخائیل VIII متحد شد، و چند سال در بالکان جنگید، و کورفو و اپیروس و آلبانی را گرفت. مالیاتهای کمرشکنی که برای تهیه‌ی مخارج جنگ وضع کرده بود، و انتصاب مأمورین پرتغوت فرانسوی، سبب شورش معروف به نماز شامگاهان سیسیل (۱۲۸۲) گردید. جنگی که با شورشیان و با پدروی III آراگون (که شورشیها او را بسلطنت سیسیل انتخاب کردند) درگرفت در زمان پسر و جانشینش شارل II ادامه یافت.

شارل[۱] II (ناپل) (šārle) یا **شارل لنگ** (lang)، ایتالیائی کارلو (kārlo)، ۱۲۴۸–۱۳۰۹، شاه (۱۲۸۵–۱۳۰۹) ناپل، کُنت آنژو و پروانس، پسر و جانشین شارل I ناپل. در جنگی که بدنبال نماز شامگاهان سیسیل روی داد، روژه‌ی لوریائی او را در جنگ دریائی دستگیر کرد (۱۲۸۴)، ولی آزاد شد، و در ۱۲۸۹ پاپ نیکولاوس IV او را بعنوان شاه ناپل تاجگذاری کرد. جنگ سیسیل بر ضد جیمز (jeymz) (پسر و جانشین پدروی III) ادامه یافت، تا آنکه جیمز بعنوان جیمز II به سلطنت آراگون رسید، و سیسیل را به پاپ بازگردانیده شارل II را بسلطنت آنجا شناخت (۱۲۹۵). اما سیسیلیها فردریک II (frederike)، برادر جیمز، را به پادشاهی برداشتند، و دگر بار جنگ آغاز شد. سرانجام مقرر شد که فردریک به سلطنت باقی بماند، ولی پس از مرگ او سیسیل به شارل یا وارثش منتقل گردد.

شارل[۱] III (ناپل) یا **شارل دوراتسو[۲]** (šārle durāttso)، ایتالیائی کارلو(kārlo)، ۱۳۴۵–۸۶، شاه (۱۳۸۱–۸۶) ناپل و (بعنوان شارل II) شاه (۱۳۸۵–۸۶) مجارستان؛ نتیجه‌ی شارل II ناپل. خوانای I ناپل او را به فرزندی قبول کرد، و بعدها در دربار لوئی I مجارستان میزیست. چون خوانا طرفدار کلمنس VII (ناپاپ) بود، پاپ اوربانوس VI به شارل تکلیف کرد که خوانا را خلع کند (۱۳۸۰)، و خوانا هم لوئی د/آنژو (← لوئی I ناپل) را بجای شارل بجانشینی خود برگزید. شارل ناپل را گرفت، و بدست پاپ تاجگذاری کرد (۱۳۸۱)، و خوانا را به زندان انداخت، و احتمالا سال بعد بقتل رسانید. در ۱۳۸۵، علی رغم ادعاهای سیگیسموند، به سلطنت مجارستان انتخاب شد، ولی کمی بعد بقتل رسید. سلطنتش در ناپل به پسرش لانسلو و در مجارستان به سیگیسموند رسید.

شارل[۳] II (ناوار) یا **شارل بد**، ۱۳۳۲–۸۷، شاه (۱۳۴۹–۸۷) ناوار. با پدر زن خود ژان II فرانسه زد و خورد طولانی داشت. در استیصال ژاکری مؤثر بود (۱۳۵۸)، و اتین مارسل دفاع از پاریس را در مقابل دوفن (بعداً شارل V) باو سپرد، ولی وی در این کار خیانت کرد.

شارل[۳]، ژاک آلکساندر سزار (jāk aleksāNdr sezār šārl)، ۱۷۴۶–۱۸۲۳، فیزیکدان و ریاضیدان فرانسوی. در برق و هوانوردی کار کرد، و نخستین کسی بود که گاز ئیدروژن را در بالون مورد استفاده قرار داد، و در ۱۷۸۳ با بالونی از

(۱)Charles (۲)Charles of Durazzo (۳)Charles

این نوع ح ۳٬۲۰۰ متر صعود کرد. **قانون شارل یا قانون شارل-گیلوساک** (← **گیلوساک**) اینست که در فشار ثابت، گازهای کامل، بازاء °۱ صدبخشی ازدیاد دما، باندازه‌ی ۱/۲۷۳ حجم خود در دمای °0 صدبخشی منبسط میشوند؛ و بعبارت دیگر حجم جرم معینی از یک گاز کامل در فشار ثابت نسبت مستقیم با دمای مطلق دارد. نیز ← **گاز**.

شارل، قانون: ← شارل، ژاک آلکساندر سزار.

شارل ابله: ← شارل III (فرانسه).

شارل-آلبر، برگزیننده‌ی باواریا؛ ← شارل VII، امپراطور.

شارل آلبر[1] (šārl ālber)، ۱۷۹۸–۱۸۴۹، شاه (۱۸۳۱–۴۹) ساردنی. پس از خلع ویکتور امانوئل I در نتیجه‌ی شورش ۱۸۲۱، شارل نایب‌السلطنه شد. پس از اینکه به سلطنت رسید، برای جلوگیری از انقلاب اقدام کرد، و قانون اساسی سال ۱۸۴۸ را اعطا نمود (این قانون تا ۱۹۴۷ رسماً نقض نشد). دو بار به اتریش اعلان جنگ داد، و در دو نبرد ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹ ریسورجیمنتو شرکت کرد. در ۱۸۴۹ در نووارا مغلوب شد، و بنفع پسرش ویکتور امانوئل II از سلطنت استعفا کرد.

شارل بد: ← شارل II (ناوار).

شارل بزرگ: ← شارلمانی.

شارل پیروز: ← شارل VII (فرانسه).

شارلت[2] (šārlət)، شهر (جه ۲۵٬۵۶۴)، ج ایالت کارولینای شمالی، کشمة. بزرگترین شهر ایالت و از مراکز تجارتی و صنعتی است. در ح ۱۷۵۰ مسکون شد.

شارلت یا **شارلت سوفیا**[3] (šārlət sŏfiā)، ۱۷۴۴–۱۸۱۸، ملکه‌ی همسر جورج III انگلستان. در ۱۷۶۱ به ازدواج جورج درآمد، و از وی ۱۵ فرزند آورد. در ۱۷۸۸ و ۱۸۱۰ که جورج به بیماری دماغی مبتلا بود، شارلت سرپرستی او را داشت.

شارلت یا **شارلوت** (هر دو šārlot)، اسم فرانسوی برای زن، اصلا مأخوذ از شارل (← **کارل**، اسم). ضبط اصلی آن Charlotte است. بعضی از اعلام وابسته به آن،

زبان	صورت اصلی	ضبط فارسی درین کتاب
اسپانیولی	Carlota	کارلوتا (kārlotā)
آلمانی	Charlotte	شارلته (šārlote)
انگلیسی	Charlotte	شارلت (šārlət)
ایتالیائی	Carlotta	کارلوتا (kārlottā)

نیز ← **کارولین**، اسم.

شارلت امالیا[4] (šārlət əmālyā)، شهر (جه ح ۱۲٬۹۰۰)، کرسی ← جزایر ورجین کشمة، بر جزیره‌ی سنت تامس. در ۱۶۷۳ بنا شد. بندرگاهش عالی است.

شارلتستاون[5] (šārləttān)، شهر (جه ۱۸٬۳۱۸)، کرسی و بندر عمده‌ی ایالت پرینس ادوارد آیلند، کانادا. بنام شارلت، ملکه‌ی جورج III انگلستان، خوانده شده است. **کنفرانس شارلتستاون** که بوسیله‌ی ایالات کرانه‌ای کانادا در اینجا منعقد شد (۱۸۶۴) نخستین قدم در راه تشکیل فدراسیون کانادا بود.

شارلت سوفیا، ملکه‌ی انگلستان، ← شارلت.

شارلتسویل[6] (šārlətsvil)، شهر (جه ۲۹٬۴۲۷)، قسمت مرکزی ایالت ویرجینیا، کشمة. دانشگاه ویرجینیا در اینجاست.

شارلته، اسم آلمانی؛ ← **شارلت**، اسم.

شارل خردمند: ← شارل V (فرانسه).

شارل د/آلبره: ← آلبره.

شارل د/آنژو: ← شارل I (ناپل).

شارل دلیر[7] (šārle)، فنه شارل لو تمرر[8] (šārl lë temerer)، ۱۴۳۳–۷۷، آخرین دوک فرمانروای (۱۴۶۷–۷۷) بورگونی؛ پسر و جانشین فیلیپ نیکو. پیش از جلوس به فرمانروائی، بر ضد لوئی XI فرانسه به اتحادیه‌ی معروف به "اتحادیه‌ی رفاه عمومی" پیوست (۱۴۶۵)، و تا آخر عمر دشمن او بود. علاوه بر بورگونی و فرانش‌کنته، بر فروبومان و لوکزامبورگ حکومت میکرد، و در صدد تجدید مملکت لوتارینگیا و در هوای تاج امپراطوری امپراطوری مقدس روم بود. به تصرف سرزمینهائی که فاصل بین ممالک تحت فرمانش بود اقدام کرد. بسبب کشمکشهایش با شهرهای آلزاس و تصرف (۱۴۷۵) لورن، ایالات سویس که با فرانسه متحد بودند ازو دوری جستند. در اواخر سال ۱۴۷۵ به سویس حمله کرد، ولی در گرانسون و مورا مغلوب شد (۱۴۷۶)، و در نانسی مقهور و مقتول گردید. پس از جلوس دخترش ماری دو بورگونی، مملکتش متلاشی شد.

شارل دو بلوا[9] (šārl dë bluā)، ح ۱۳۱۹–۱۳۶۴، دوک برتانی. از خویشان فیلیپ VI فرانسه، و از سران عمده‌ی ← جنگ جانشینی برتانی بود. در نبرد اوره (ore) (شهری در لغ فرانسه) بقتل رسید.

شارل دوراتسو: ← شارل III (ناپل).

شارل دو گیز: ← گیز، شارل دو.

شارل دو لورن: ← گیز، (چهارمین) دوک دو.

شارل دو لوکزامبورگ: ← شارل IV (امپراطوری مقدس روم).

شارل دو والوا[10] (šārl dë vāluā)، ۱۲۷۰–۱۳۲۵، شاهزاده‌ی فرانسوی؛ سومین پسر فیلیپ III و پدر فیلیپ VI. در پی بدست آوردن سلطنت سیسیل، بیزانس، امپراطوری مقدس روم، فرانسه، و آرل بود، ولی در هیچیک کامیاب نشد. برای کومک به پاپ بونیفاکیوس VIII در ایتالیا جنگید، و فلورانس را گرفت (۱۳۰۱)، و دانته را تبعید کرد (دانته، در عوض، در کمدی الاهی او را در برزخ جای داده است).

شارل دیوانه: ← شارل VI (فرانسه).

شارلرو[11] (šārlëruā)، شهر (جه ۲۶٬۱۰۰)، ایالت انو، ج‌غ قسمت مرکزی بلژیک، بر رود سامبر و بر کانال شارلرواـبروکسل. از مراکز صنعتی است، در نواحی اطراف زغال سنگ و آهن استخراج میشود. در قرون ۱۷م–۱۸م اهمیت سوق الجیشی داشت. در جه I در ماه اوت ۱۹۱۴ آلمانها پس از جنگی سخت آنرا گرفتند.

شارل-روبر (د/آنژو): ← شارل I (مجارستان).

شارل زیبا: ← شارل IV (فرانسه).

شارل فربه: ← شارل III (امپراطوری مقدس روم).

شارل کچل: ← شارل II (امپراطوری مقدس روم).

شارل کن: ← شارل V (امپراطوری مقدس روم).

شارل لئوپولد[12] (šārl leopold) [شارل V در سلسله‌ی دوکهای لورن]، ۱۶۴۳–۹۰، دوک لورن. از جانشینی محروم و از فرانسه مطرود شد، و به خدمت امپراطوری مقدس روم درآمد. اگرچه در ۱۶۷۵ عنوان دوکی گرفت، لورن در دست فرانسه ماند. از قبول کردن لورن بر طبق شرایطی که لوئی XIV مقرر کرده بود امتناع نمود (۱۶۷۸). در دفاع (۱۶۸۳) از وین در مقابل ترکان عثمانی شرکت داشت، و در بیرون راندن ترکان از مجارستان سهیم بود. در ۱۶۷۸ با الئونورا ماریا (eleonorā mārīā)، خواهر امپراطور لئوپولد I، ازدواج کرد.

شارل لنگ: ← شارل II (ناپل).

شارل لو بل: ← شارل IV (فرانسه).

شارل مارتل[13] (šārl mārtel)، آلمانی **کارل مارتل** (kārl)، ۶۸۸؟–۷۴۱، فرمانروای فرانکی و کاخیان (۷۱۴–۴۱) اوستراسیا و نوستری؛ پسر نامشروع پپن د/اریستال و جدّ شارلمانی. شارل پس از مرگ (۷۱۴) پدرش، حکومت خود را بر بورگونی، آکیتن، و پروونس گسترش داد، و بر تمام قلمرو مروونژیان دست یافت. اعراب مسلمان را میان پواتیه و تور شکست داد (۷۳۲)، و بدین ترتیب مانع پیشروی اسلام در اروپا گردید (← **بلاط الشهداء**). **پپن کوتاه** پسر اوست.

شارلمانی[14] (šārlëmāny) یا **شارل بزرگ** (šārle) [شارل I در سلسله‌ی امپراطوران امپراطوری مقدس روم و در سلسله‌ی شاهان فرانسه]، لتیو کارولوس ماگنوس (kārolus māgnus)، ۷۴۲–۸۱۴، امپراطور (۸۰۰–۸۱۴) روم غربی و شاه (۷۶۸–۸۱۴) فرانکها؛ پسر ارشد پپن کوتاه و نوه‌ی شارل مارتل. تا ۷۷۱ که برادرش کارلومان درگذشت شریک وی در سلطنت بود، و سپس بتنهائی بسلطنت فرانکها اعلام شد. مردی جنگجو و کشورگشا بود. برای پشتیبانی از پاپ هادریانوس I در مقابل دزیدریوس، به ایتالیا لشکر کشید. پاویا را گرفت، و بعنوان شاه لومباردها تاجگذاری کرد (۷۷۴). جنگهای پیشینیانش را با مسلمانان ادامه داد؛ در ۷۷۸ به اسپانیا لشکر کشید؛ در ساراگوسا مسلمانان او را عقب راندند، ولی ناوار و مارک اسپانیا (← **مارک**، ایالت مرزی)، مشتمل بر پامپلونا و بارسلون، در دست او ماند. از جنگهایش با قبایل مختلف، جنگ با ساکسونها حائز اهمیت خاصی است، زیرا بدین وسیله فرانکها سرزمین ژرمنها را تصرف کردند. این جنگها از ۷۷۲ تا ۸۰۴ طول کشید، و با کشتارهای دسته‌جمعی و کوچانیدن هزاران تن از آنان به داخله‌ی مملکت فرانکها، سرانجام آنان را بکلی مطیع ساخت، و مسیحیت را به آنها تحمیل کرد. در جنگ با آوازها و اسلاوها نیز پیروز شد، و از طرف شرق تا پومرانی پیش رفت. لئوی III را به

---

(۱)Charles Albert (۲)Charlotte (۳)Charlotte Sophia (۴)Charlotte Amalie (۵)Charlottetown (۶)Charlottesville (۷)Charles the Bold (۸)Charles le Téméraire (فنـ) (۹)Charles of Blois; Charles de Blois (فنـ) (۱۰)Charles of Valois; Charles de Valois (فنـ) (۱۱)Charleroi (۱۲)Charles Leopold (۱۳)Charles Martel (۱۴)Charlemagne

مسند پایی بازنشاند، و در روز عید میلاد مسیح در سال 800، پاپ تاج امپراطوری بر سرش نهاد، و این امر پایه‌ی امپراطوری مقدس روم گردید. در ۸۱۳ پسرش لوئی I را شریک خویش در امپراطوری و جانشین خود تعیین نمود، و او را در آخن تاجگذاری کرد، و بدین طریق، سلسله‌ی کارولنژیان را تأسیس نمود.

شارلمانی مشهورترین سلاطین اروپای قرون وسطی است. امپراطوری وسیع وی مشتمل بر تمام یا قسمتی از ممالک کنونی فرانسه، هلند، بلژیک، آلمان، سویس، اتریش، چکوسلواکی، مجارستان، یوگوسلاوی، ایتالیا، و اسپانیا بود. برای حفظ امپراطوری خود ایالات نظامی مرزی (← مارک) بوجود آورد. سازمانهای اداری پیشینیان را محفوظ داشت، ولی آنها را منظم کرد. قوانین ملل مفتوحه را بر جا گذاشت، ولی آنها را تا حد امکان تدوین نمود، و کاپیتولرهای بسیار صادر کرد. از کارهای جالبش تأسیس دستگاهی برای نظارت در اعمال حکام و مأمورین بود. توجه وی به حال مستمندان و رعایت عدل و انصاف از نامه‌ها و دستورهای متعددش آشکار است. اقلا سالی یکبار مجلسهای مشورتی عمومی دایر میکرد. در اصلاح کلیسا کوشید، و انتصاب اسقفها را تابع موافقت خود قرار داد. تجارت خارجی را تشویق میکرد، و با انگلستان و هارون‌الرشید روابط دوستانه برقرار نمود.

شارلمانی مشوق علم و ادب و دربارش در آخن مرکز فعالیتهای فرهنگی بود. مدرسه‌ای که تحت سرپرستی آلکوین در کاخ سلطنتی دایر کرده بود شهرت فراوان یافت، ولی مدارسی که در سراسر امپراطوری به امر او دایر شده بود تأثیری عمیقتر داشت. از فضلای دیگر دربار او آینهارد است، که سرگذشت وی را نوشته است.

شارلمانی در آخن درگذشت. در بعضی کلیساها او را مانند قدیسین محترم میشمارند. اعتبار فراوان و اهمیت کارهای شارلمانی را نسلهای بعد بیش از اندازه بزرگ کردند، و بصورت افسانه درآوردند. توصیفی که ازو در شانسون دو رولان (← رولان) آمده است نقشی محونشدنی در مخیله‌ی مردم مغربزمین باقی گذاشته است.

شارل محبوب: ← شارل VI (فرانسه).

شارلوت، اسم، ← شارلت یا شارلوت.

شارلوت د/آلبره: ← آلبره.

شارلووا[1]، پیر فرانسوا گزاویه دو (pier fraN-sua gzāvie dē šarlēvuā)، ۱۶۸۲–۱۷۶۱، مورخ و سیاح یسوعی فرانسوی. به فرانسه‌ی جدید سفر کرد (۱۷۰۵–۹ و ۱۷۲۰). تاریخ فرانسه‌ی جدید (۱۷۴۴) او یگانه توصیف کامل داخله‌ی امریکا را در ثلث اول قرن ۱۸م دربر دارد.

شارل ویانائی[2] (šārle viānā'i)، ۱۴۲۱–۶۱، شاهزاده‌ی اسپانیولی، پسر بلانش ملکه‌ی ناوار (فت ۱۴۴۲) و خوان II آراگون. پس از ۱۴۴۲ فرمانروای ناوار شد، ولی گرفتار جنگ داخلی با پدر خود گردید. سرانجام خوان او را به جانشینی خود شناخت، ولی شارل کمی بعد درگذشت.

شارمند[3] (šār.mand)، در تاریخ، ساکن شهر [= شار]، خاصه آنکه از حقوق و مزایای مدنی برخوردار است. شارمندی[4] حالت کسی است که از چنین حقوقی برخوردار است. در یونان باستان حقوق شارمندی مختص گروه زبده‌ای بود. در رم قدیم، حقوق شارمندی در آغاز متعلق به پاتریسین‌ها بود، و پلبینها تا زمان سرویوس تولیوس (servius tullius) از آن بی‌بهره بودند، و در ۳۳۷ ق‌م بود که از این حقوق بتمامی بهره‌مند شدند. حقوق شارمندی در روم مشتمل بود بر (۱) حق رأی در انتخاب مصادر امور؛ (۲) حق انتخاب شدن به عنوان مصدر امری؛ (۳) حق تمیز دادن به مردم و بعدها به امپراطور نسبت به احکامی که در باب جان و مال از طرف قضات صادر میشد؛ (۴) حق ازدواج قانونی، و (۵) حق دارا بودن ملک در جامعه‌ی رومی. بردگان و خارجیان جزء شارمندان بحساب نمیآمدند؛ طبقه‌ی خارجیان مشتمل بر متحدین و مردم ممالک مفتوحه بود. در ۲۱۲ ب‌م امپراطور کاراکالا به همه‌ی ساکنین آزاد امپراطوری روم حق شارمندی اعطا کرد، ولی درجات شارمندی یکسان نبود، تا آنکه در زمان یوستی‌نیانوس آزاد بودن با شارمند بودن مترادف گردید. در بیشتر جامعه‌های کنونی، بردگان و سایر افراد محروم از حقوق مدنی عمدةً برافتاده‌اند.

شارمندی: ← شارمند.

شار نوری: ← شار، در فیزیک.

شارنهورست[5]، گرهارد فون (gerhārd fon šārnhorst)، ۱۷۵۵–۱۸۱۳، ژنرال پروسی. پس از پیمان تیلزیت (۱۸۰۷)، ناظر بر وزارت جنگ بود (۱۸۰۷–10)، و ارتش پروس را از صورت سپاهیان مزدور خارج کرد. محدودیتهائی را که پیمان تیلزیت بر نیروی مسلح پروس مقرر داشته بود با حسن تدبیر زیر پا گذاشت، و ارتشی پدید آورد که در سقوط ناپلئون I سهم بزرگی داشت.

شارولِه[6] (šārolē)، ناحیه‌ی کوچک و کنت‌نشین سابق، ش فرانسه‌ی مرکزی. از شهر شارول در ولایت سون‌ایلوار نام گرفته است. در ۱۳۹۰–۱۴۷۷ تحت حکومت دوکهای بورگونی بود، سپس خاندان هاپسبورگ اسپانیا بر آن حکومت راندند، تا آنکه لوئی XIV آنرا به فرانسه ملحق نمود، وی آنرا ضمیمه‌ی ایالت بورگونی کرد.

شارون[7] (šārun) یا **سارون،** دشتی میان کوههای مرکزی مملکت اسرائیل و دریای مدیترانه، که از یافا تا قیصریه ممتد است. در ایام قدیم بجهت حاصلخیزی معروف بود، بعدها باطلاق شد، ولی دگر بار بر اثر مساعی یهودیان آباد گردیده است.

شاری[8] (šāri)، رودی بطول ≈ 1٬200 کم، ل افریقای مرکزی. در جمهوری افریقای مرکزی سرچشمه میگیرد، از جمهوری چاد میگذرد، و به دریاچه‌ی چاد میریزد.

شاری، در تاریخ اسلام، ← شراة.

شازند (šāzand)، یا **شاهزند** (šāh.zand)، سابقاً (ظاهراً تا آذر ماه ۱۳۱۶ هش) **ادریس‌آباد** (edrisābād)، ده (جم ۱٬۹۹۷ نسث ۱۳۴۵ هش)، دهستان کزاز، بخش سربند، شهرستان اراک، ۷ کیلومتری ل‌ش آستانه. راه آهن سرتاسری ایران از آن میگذرد. کارخانه‌ی قند دارد. در شهریور ماه ۱۳۲۹ هش مرکز بخشداری سربند از آستانه به شازند منتقل گردید.

شاستا، سد، کشمیر، ← ساکرامنتو.

شاستاکوویچ[9]، دمیتری (dmitri šostākovic)، ۱۹۰۶–، موسیقیدان روسی. در کنسرواتوار لنینگراد تحصیل کرد (۱۹۱۹–۲۵). اولین سمفونی (۱۹۲۵) و دو اثر هجائیش‌اپرای بینی (۱۹۳۰) و باله‌ی عصر طلائی (۱۹۳۰)موفقیت او را مسلم ساخت. از آثار معروف دیگرش یک کنسرتو برای پیانو (۱۹۳۳)، کوینتت برای پیانو (۱۹۴۰؛ برنده‌ی جایزه‌ی ستالین)، سمفونی نهم (۱۹۴۵)، و بعضی از پرلودهائی است که برای پیانو نوشته. گاه مطرود و گاه محبوب زمامداران دولت شوروی بوده است.

شاسترسون (šāstarsun) یا **بهمن سرخ،** (*Statice nuda*)، گیاهی از تیره‌ی مرکبان که ریشه‌ی آن قابض است.

شاسریو[10]، تئودور (teodor šāserio)، ۱۸۱۹–۵۶، نقاش فرانسوی. در ۱۲ سالگی وارد کارگاه ژ. ا. د. انگر شد، و ۵ سال بعد با نمایش بعضی از کارهایش (مانند قابیل ملعون) شهرت یافت. آثار اولیه‌اش حاکی از نفوذ انگر، و کارهای متأخرش نمودار نفوذ دلاکروا در اوست. در ۱۸۴۶ به الجزایر رفت، و مجذوب زندگی غریب آنجا گردید. از آثار معروفش دو خواهر است.

شاسی[11] (šāsi؛ فنـ)، چالهٔ‌ای دارای پوشش شفاف (برای عبور نور خورشید)، که در زمین حفر میشود. برای تهیه‌ی نشا، ازدیاد قلمه، و نگاهداری گلها و نباتات در زمستان بکار میرود. گاهی در کف شاسی پهن میریزند تا، در نتیجه‌ی تخمیر، حرارت تولید شود. گاهی هم بوسیله‌ی هوا یا آب گرم یا برق آن را گرم میکنند.

شاش، ماوراء النهر، ← چاچ.

شاطبه، اسپانیا، ← خاتیوا.

شاطبی (šātebi)، شهرت **ابومحمد قاسم ابن فرح** (farroh)، معروف به **ابوالقاسم شاطبی،** ۵۳۸–۵۹۰ هق، عالم علوم قرآنی و حدیث؛ متـ شاطبه (خاتیوا). مردی فروتن و پرهیزکار بود، و در رشته‌ی خود تبحر تمام داشت. از آثار معروفش یکی منظومه‌ی لامیه‌ی حرز الامانی (herzo 'l-'amāni) است در تجوید، که صورت منظوم کتاب تیسیر دانی است، و به شاطبیه معروف است، و بسبب صعوبت فهم آن شروح بسیار بر آن نوشته شده است؛ و دیگری منظومه‌ی رائیه‌ی عقیلهٔ اتراب القصائد فی اسنی المقاصد، در قرائت قرآن، که آن هم صورت منظوم کتاب المقنع دانی میباشد.

شاطر (šāter)، در دوره‌ی صفویه و پس از آن، فراش پیاده که معمولا در پیش اسب شاهان و بزرگان و رجال میدویده و راه را برای عبور آنان باز میکرده است. شأن و حیثیت ارباب حشمت از کثرت تعداد شاطران معلوم میشد؛ شاطرها در دویدن و تند رفتن از کودکی تمرینها میکردند، و پس از امتحان، استاد میشده‌اند، و تصدیق یا منشور "شاطردوانی" میگرفته‌اند. غالباً شغل آنها ارثی بود، و از پدر به فرزند منتقل میشد. رئیس شاطران دربار شاطرباشی نام داشت. در عهد

---

(۱)Charlevoix (۲)Charles of Viana (۳)citizen (۴)citizenship (۵)Scharnhorst (۶)Charolais (۷)Sharon (۸)Shari (۹)Shostakovich (۱۰)Chassériau (۱۱)cold frame

قاجاریه، وجود شاطرها، گذشته از موکب سلطنت، در مراسم استقبال سفرا نیز متداول گشت. در همین دوره، اداره‌ی گمرک نیز تشکیلاتی بنام شاطرهای گمرک داشته است. از آغاز عهد مشروطیت، بسبب رواج کالسکه و ماشین، استخدام شاطر در دستگاه دولت و رجال برافتاد. طبقه‌ی شاطران در قدیم ظاهراً بقایای شَطّاران بوده‌اند، که شباهت به عیاران داشته‌اند. تاورنیه، سیاح معروف، وصف احوالی از این شاطرها و از رسم شاطردوانی بدست داده است. نیز ← شطاریه.

شاطرباشی: ← شاطر.

شاطردوانی: ← شاطر.

شاعران متافیزیکی[1] (metafiziki) [از متافیزیک، ← مابعد الطبیعه]، عنوان گروهی از شعرای غنائی انگلیسی قرن ۱۷م. عنوان متافیزیکی نخستین بار در ۱۷۴۴ توسط سمیوئل جانسن در باره‌ی آنها بکار برده شد. از خصوصیات آثار آنان استعارات نامعمول و متناقض، اتکاء بر ادراک معنوی، تشبیهات فاضلانه، بسط تدریجی و ماهرانه‌ی موضوع، و استدلال زیرکانه است. اگرچه اینگونه شعر تازگی نداشت، آثار شعرای متافیزیکی در کالبد شعر انگلیسی جان تازه دمید. از شاعران بزرگ متافیزیکی ج. دان، ج. هربرت، ه. وان، ا. کاولی، و ر. کرشا را میتوان نام برد. نفوذ این شاعران در شعر انگلیسی قرن ۲۰م قابل ملاحظه است.

شاعر شاهی، در انگلستان: ← ملک‌الشعرا.

شافتسبری[2]، (اولین) **ارل آو** (-ërl av šafts* beri)، لقب **انتونی اشلی کوپر** (antoni ašli kupər)، معروف به **لرد اشلی** (lord ašli*)، ۱۶۲۱-۸۳، از رجال انگلستان، از حزب ویگ. در انقلاب پیرایشگر، تا ۱۶۴۴ از سلطنت‌طلبان بود، و سپس به طرفداران پارلمنت پیوست. مردی لایق بود، و در شورای دولتی عضویت یافت، و تا ۱۶۵۴ از آ. کرامول پشتیبانی کرد، و سپس از حکومت خودمختاری بتنگ آمد، و به مخالفت با حکومت سرپرستی (نیز ← کرامول، آلیور) برخاست. در بازگشت چارلز II سهیم بود (← بازگشت خاندان استوارت)، و در ۱۶۶۱ لقب بارون یافت. در ملایمت با شاه‌کشها اصرار ورزید. در ۱۶۷۲ لقب ارل یافت، و در ۱۶۷۲-۷۳ لرد چانسلر بود، اما از مسالمت سابق خود با کاتولیکها منصرف شد، و از قانون آزمون پشتیبانی کرد، و معزول شد. وی عضو کبل بود، و به سازمان دادن به حزب ویگ پرداخت، و به مخالفت با ارل آو کلرندن (← هاید، ادوارد) برخاست. عاقبت مغضوب دربار و چندی نیز محبوس شد، و سپس توطئه‌ی پاپی (← اوتس، تایتس) را دستاویز مخالفت با ارل آو دنبی و تحریک احساسات ضد کاتولیکها قرار داد. پس از سقوط دنبی روی کار آمد، و بر ضد جانشینی جیمز (دیوک آو یورک) و به پشتیبانی از ادعای دیوک آو مانث به سلطنت اقدام نمود. در ۱۶۷۹ قانون هبیس کورپس را بتصویب رسانید. در ۱۶۸۱ متهم به خیانت شد، به آمستردام گریخت، و در همانجا درگذشت. از دوستان جان لاک بود. بعضی او را ماهرترین سیاستمدار زمان وی دانسته‌اند.

شافتسبری[2]، (سومین) **ارل آو** (-ërl av šafts* beri)، لقب **انتونی اشلی کوپر** (antoni ašli kupər)، معروف به **لرد اشلی** (lord ašli*)، ۱۶۷۱-۱۷۱۳، فیلسوف انگلیسی، نوه‌ی (اولین) ارل آو شافتسبری. جان لاک متصدی تعلیم و تربیت او بود. کار عمده‌اش در فلسفه‌ی اخلاق و زیباشناسی است. اتخاذ اصالت عقل را بعنوان پایه‌ی اخلاق مردود میشمرد، و اخلاق واقعی را تعادل میان خوددوستی و نوعدوستی میدانست. بعقیده‌ی او ایجاد این تعادل ممکن است، زیرا هماهنگی میان جامعه و فرد رفاه اجتماعی را با خوشبختی فردی توأم میکند. افکار وی مخصوصاً در آلمان نفوذ بسیار یافت. بیشتر مقالات مهم وی تحت عنوان مشخصات آدمیان، کردارها، عقاید، زمانها (۱۷۱۱) بوسیله‌ی خود او گردآوری شده است.

شافتسبری[2]، (هفتمین) **ارل آو**، لقب **انتونی اشلی کوپر**، معروف به **لرد اشلی**، ۱۸۰۱-۸۵، مصلح اجتماعی انگلیسی. در ۱۸۲۶ از جانب حزب توری به عضویت پارلمنت درآمد، و به فعالیتهای اصلاحی پرداخت. در تصویب قوانین منع استخدام زنان و کودکان در معادن زغال (۱۸۴۲)، پرستاری دیوانگان (۱۸۴۵)، و تعیین ده ساعت کار روزانه برای کارگران کارخانه‌ها (۱۸۴۷) سهم عمده داشت.

شافعی (šafe'i)، شهرت **ابوعبدالله محمد ابن ادریس، معروف به امام شافعی، ۱۵۰-۲۰۴ هق.** یکی از ائمه و فقهای بزرگ چهارگانه در نزد اهل سنت، و مؤسس مذهب شافعیه؛ متـ غزه. در کودکی پدرش درگذشت، و نزد مادرش در مکه در فقر و فاقه پرورش یافت. فقه و حدیث را در مکه آموخت، و در ۲۰ سالگی به مدینه به محضر مالک ابن انس رفت، و تا وفات (۱۷۹ هق) مالک در آنجا بود. سپس در یمن شغلی یافت، و چون در نهان با آل علی سر و سری داشت، با آنان دستگیر و به رقه نزد هارون‌الرشید اعزام گردید (۱۸۷ هق)، ولی خلیفه او را بخشید. چندی در مصر گذرانید، و در ۱۹۵ هق به بغداد رفت، و به تدریس پرداخت. عاقبت در ۲۰۰ هق به مصر بازگشت، و در فسطاط وفات یافت. از آثار مشهورش الام (al'omm)، المسند، و المسنن، و از شاگردان معروفش احمد ابن حنبل را میتوان نام برد. نیز ← شافعیه.

شافعیه (šafe'iyye)، عنوان پیروان مذهب امام شافعی، که یکی از ۴ مذهب مشهور اهل سنت است. مذهب شافعی جامع شیوه‌ی اهل قیاس و اهل حدیث، و در واقع واسطه و تلفیقی از این دو طریقه است، و علمای شافعی برای قیاس اصولی تمهید کرده‌اند که جالب میباشد.

مراکز عمده‌ی تدریس امام شافعی بغداد و قاهره بود، و از این دو مرکز مذهب شافعی بوسیله‌ی شاگردان و پیروان او به تدریج در اقطار ممالک اسلامی انتشار یافت، چنانکه قاضی ابوزرعه محمد ابن عثمان دمشقی (abu.zor'a) (فـ ۳۰۲ هق) آنرا در شام، و محمد ابن علی ابن اسماعیل قفال شاشی (qaffale šaši) (فـ ۳۶۵ هق) آنرا در خراسان و ماوراء النهر نشر دادند. در قرون ۵م و ۶م هق، بین شافعیه با حنابله در بغداد و با حنفیه در اصفهان غالباً منازعات شدید واقع میشده است. در زمان یاقوت، شافعیه، پس از مبارزه با شیعه و حنفیه، بر ری استیلا یافتند. مذهب شافعی امروز در مصر سفلی، قسمتهائی از فلسطین، افریقای شرقی و جنوبی، عربستان غربی و جنوبی، اندونزی، داغستان، قسمتهائی از آسیای مرکزی، و بیشتر کردستان رایج است.

از مشاهیر علمای شافعیه نسائی، ابوالحسن اشعری، ماوردی، ابواسحاق شیرازی، امام الحرمین، امام ابوحامد غزالی، و امام رافعی را میتوان نام برد.

شافهاوزن[3] (šafhäzen)، ایالت [← کانتون] (۲۹۸ کمه، جه ۶۵٬۹۸۱)، ل سویس، کنار ساحل شمالی رود راین. مرکب از سه ناحیه‌ی زراعتی و جنگلی مجزا از یکدیگر است. قسمت اعظم آن بوسیله‌ی خاک آلمان محصور است. کرسی آن، **شافهاوزن** (جه تخمیناً ۳۱٬۰۰۰)، کنار راین قرار دارد، و اصلا یک دیر بندیکتی (تاسیس ح ۱۰۵۰) بوده است. شهر در ح ۱۲۰۸ از شهرهای آزاد امپراطوری شد، و در ۱۵۰۱ به کنفدراسیون سویس پیوست. در جه II هواپیماهای امریکائی آنرا اشتباهاً بمباران کردند. کارخانه‌های صنایع پشمی و فلزکاری آن از تاسیسات برقابی رود راین در نزدیک آن استفاده میکنند.

شافیه (šafiye) [الشافیه]، از کتب معروف صرف زبان عربی، تالیف ابن حاجب. این کتاب از کتب درسی معتبر گردید، و بسیاری از علمای معروف به شرح آن پرداختند، از شروح معروف آن شرح جاربردی، شرح نظام (از نظام اعرج)، و شرح رضی الدین استرابادی است. شرح اخیر بهترین شروح مذکور است، و بارها در ایران و ترکیه و مصر چاپ شده است؛ بهترین چاپهای آن چاپ مصر است، که در ۱۳۵۸ هق در چهار جزء بطبع رسیده است.

شاقاجی (šaqāji) یا **شاه آقاجی** (šah aqāji)، ده (جه ۵۳۷ نف ۱۳۳۵ هش)، دهستان سنگر و کهدمات، بخش حومه‌ی شهرستان رشت، ۱۸ کیلومتری جش رشت. پنجشنبه‌بازار دارد. ساختن سد انحرافی سنگر بر سفیدرود، به محاذات دهکده‌ی شاقاجی، جزء طرح شبکه‌ی آبیاری سفیدرود است (← سفیدرود، سد).

شاقول[4] (šaqul)، ریسمانی که جسم وزنی به انتهای آن آویخته است. هر گاه انتهای دیگر ریسمان ثابت باشد، چون ریسمان بحال تعادل قرار گیرد امتدادش قائم خواهد بود. بهمین جهت است که بنایان شاقول را برای امتحان قائم بودن امتدادها بکار میبرند.

شاکا[5]، ۱۷۷۳-۱۸۲۸، پادشاه (۱۸۱۶-۲۸) قوم زولو در افریقای جنوبی، و بزرگترین فرماندهان نظامی بومی افریقا. سپاهیان زولو را سازمان داد، و به آنان آموخت که در جنگ هیچگونه ترحمی به دشمن روا ندارند. بوسیله‌ی نیروی نظامی خود، امپراطوری وسیعی تأسیس کرد. در نتیجه‌ی جنگ‌های او، ساختمان نژادی افریقای جنوبی تغییر فاحش یافت. دوران حکومت شاکا با قساوت و خونریزی قرین بود، و وی سرانجام بدست برادرش بقتل رسید. شاکا ختنه کردن را ممنوع ساخت.

---

(۱)metaphysical poets (۲)Shaftesbury (۳)Schaffhausen (۴)plumb-line (۵)Shaka; Chaka

امپراطوری زولو که شاکا تأسیس کرد در ۱۸۸۵ مغلوب بریتانیا شد (← زولو).

شاکریه (šākeriyye)، ده (جمع ۷۶۵ سنه ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان دشت میشان، استان ششم (خوزستان)، ۶ کیلومتری ل‌ش سوسنگرد. ساکنین از بنی طرف هستند.

شاکونتالا: ← کالیداس.

شاگال[1]، **مارک** (märk šāgal)، ۱۸۸۹–، نقاش روسی. در ۱۹۰۷ از مولد خود، ویتبسک به سن پطرزبورگ رفت، و نزد ل. ن. باکست تعلیم نقاشی گرفت. در ۱۹۱۰ به پاریس رفت، و در آنجا برخی از مشخصات نقاشی کوبیسم را وارد سبک اکسپرسیونیسم خود کرد. شاگال از پیشاهنگان مکتب سوررئالیسم محسوب است. در جنگ I شرکت کرد، و در ۱۹۲۲ به فرانسه بازگشت، و بیشتر عمر خود را در جنگ II که در کشمکش اقامت داشت در آنجا گذرانید.

بیشتر موضوعهای نقاشیهای او از زندگی و فولکلور یهودیان گرفته شده است. گلها و حیوانات را مکرر در تابلوهای خود بعنوان نماد بکار برده است. از کارهای معروفش من و دهکده‌ام (۱۹۱۱؛ موزه‌ی هنر نو، نیو یورک) و رقص (مؤسسه‌ی هنری شیکاگو) است.

شاگردان مسیح[2] یا **کمبلیان** (kambelišn)، جامعه‌ی مذهبی پروتستان در کشمکش، که در آغاز قرن ۱۹م توسط ت. کمبل و ا. کمبل در پنسیلوانیای غربی تأسیس گردید.

شال، شهر (جمع ۶٬۴۵۴ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان رامند، بخش بوئین، شهرستان قزوین، استان مرکزی (تهران)، ۳۰ کیلومتری جغ بوئین.

شال[3]، **میشل** (mišel šal)، ۱۷۹۳–۱۸۸۰، ریاضیدان فرانسوی که مخصوصاً بجهت کارهایش در هندسه معروفست. در مدرسه‌ی پولیتکنیک پاریس تحصیل کرد (۱۸۱۲–۱۴). پس از فراغ از تحصیل، در طی رساله‌های متعدد به مسائل هندسی به پیروی از روش قدما و بدون استعانت از حساب‌های دیفرانسیل و انتگرال پرداخت. در ۱۸۴۱ به استادی مدرسه‌ی پولیتکنیک و در ۱۸۴۶ به استادی دانشگاه پاریس انتخاب شد. از آثارش بررسی تاریخی در باب منشأ و تکامل روشهای هندسه (۱۸۳۷)، کتاب هندسه‌ی عالی (۱۸۵۲)، کتاب مقاطع مخروطی (۱۸۶۵)، و گزارش در باب پیشرفت هندسه (۱۸۷۰) است.

شالک، درخت: ← لبریزی.

شالگرن[4]، **ژان فرانسوا** (jaN fraNsuā šal-graN)، ۱۷۳۹–۱۸۱۱، معمار فرانسوی. در ۱۷۵۸ جایزه‌ی بزرگ رم را برد. قسمتی از کلیسای سن سولپیس پاریس را تجدید بنا کرد (۱۷۷۷). ساختمانهای کولژ دو فرانس را توسعه داد، و پس از انقلاب فرانسه، تغییراتی در کاخ لوکزامبورگ بعمل آورد. در ۱۸۰۶ ناپلئون او را مأمور طرح طاق نصرتی بعنوان بنای یادبود سپاهیان پیروزمند فرانسه کرد، و بدینگونه اجرای طرح ← طاق نصرت الوال آغاز شد، اما کمی پس از آغاز عملیات ساختمانی، شالگرن درگذشت.

شالوس: ← چالوس، شهر.

شالون‌سورسون[5] (šāloN-sür-son) [= شالون روی سون]، شهر (جمع تخمیناً ۳۷٬۳۹۹)، ولایت سون‌ولوار، ش فرانسه‌ی مرکزی، در بورگونی، بر رود سون و بر کانال مرکزی. تجارت شراب و غلات آن مهم است. از پیش از دوره‌ی رومیان سابقه دارد. در قرن ۶م پایتخت بورگونی بود. چند شورای دینی (از جمله شورای ۸۱۳ به امر شارلمانی) در آنجا منعقد شد.

شالون‌سورمارن[6] (šāloN-sür-mārn) [= شالون روی مارن]، شهر (جمع ۴۰٬۶۵۹)، کرسی ولایت مارن، ل‌ش فرانسه، در شامپانی، بر رود مارن. از مراکز تجارتی و صنعتی است. در اینجا در ۴۵۱ آتیلا از آیتیوس شکست خورد. کلیساهای جالبی بسبک گوتیک دارد.

شالیاپین[7]، **فیودور ایوانوویچ** (fiodor ivāno-vic šālyāpin)، ۱۸۷۳–۱۹۳۸، خواننده‌ی باس روسی؛ مت قازان. خوانندگی در اپرا را در تفلیس آغاز کرد (۱۸۹۲). در ۱۸۹۴ تفلیس را ترک گفت، و در تئاترهای مختلف مسکو و سن پطرزبورگ به آواز خواندن پرداخت. در ۱۸۹۸ در اپرای باریس گادونوف یکی از بزرگترین موفقیت‌های خود را حاصل کرد. در میلان (اول بار در ۱۹۰۱)، پاریس، و مونت کارلو نیز آواز خواند. شهرت جهانی روزافزون وی از یک طرف بسبب مهارتش در اجرای نقشهای مربوط و شخصیت جذاب او و از طرف دیگر بسبب صدای گیرنده‌اش بود. در لندن و کشمکش نیز آواز خواند. در روسیه‌ی شوروی نیز در آغاز سخت محبوب مقامات دولتی بود، و لقب "هنرپیشه‌ی مردم" یافت، ولی در ۱۹۲۷ منضوب و این لقب ازو سلب شد؛ شالیاپین روسیه را ترک گفت، و به تابعیت فرانسه درآمد، و در پاریس سکنی گزید، و در این زمان بالاتفاق بزرگترین هنرپیشه‌ی خواننده‌ی عصر محسوب بود. از معروفترین نقشهائی که در آنها پدید آمده است نقشهای عناوین "ایوان مخوف (از ریمسکی‌کورساکوف)، مفیستوفله (از بوئیتو)، باریس گادونوف (تنظیم ریمسکی‌کورساکوف)، دون کیشوت (از ماسنه) را میتوان نام برد. در ۱۹۳۴ نقش عنوان فیلم فرانسوی دون کیشوت را بازی کرد. دو کتاب صفحاتی از زندگی من (۱۹۲۷) و آدم و ماسک (۱۹۳۲) از آثار وی و در زندگینامه‌ی او است.

شالیم، در کتاب مقدس: ← سالیم.

شام: ← سوریه. نیز ← دمشق.

شام‌اسبی (šāmasbi)، ده (جمع ۱٬۵۰۲ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان کلخوران، بخش حومه‌ی شهرستان اردبیل، استان سوم (آذربایجان شرقی)، ۷ کیلومتری ج اردبیل.

شاماوها[8] (šāmāv.hā)، از اقوام ژرمنی (← ژرمنها). در قرن اول بم در ل رود راین و ج زوئیدر زه میزیستند. در قرن ۴م بطرف ج رفتند، و به فرانکها پیوستند.

شامبرگ[9]، سر **رابرت هرمن** (sər rābərt hërmən šāmbërk)، ۱۸۰۴–۶۵، سیاح آلمانی. در ۱۸۲۶ به گیانه رفت. به کومک انجمن سلطنتی جغرافیائی گویان بریتانیا را پویید (۱۸۳۳–۳۹). در ۱۸۴۱–۴۴ در خدمت دولت بریتانیا مرز گویان بریتانیا و برزیل را نقشه‌برداری کرد.

شامبری[10] (šāMberi)، شهر (جمع تخمیناً ۳۲٬۱۳۹)، کرسی ولایت ساووا، ش فرانسه؛ پایتخت تاریخی ناحیه‌ی ساووا. از قرن ۵م مقر اسقف اعظم بوده است. از مراکز ارتباطی و صنعتی است. نزدیک آن آبادی معروف به شارمت[11] (šārmet) واقعست، که بسبب اقامت ژ. ژ. روسو و مادام دو واران در آنجا مشهور میباشد.

شامبور[12] (šāMbor)، دهکده‌ای در ولایت لوار-اِشر، ل فرانسه‌ی مرکزی، ۱۶ کیلومتری ل‌ش بلوا. بسبب کاخ عظیم دوره‌ی رنسانس که فرانسوای I آنرا در اینجا ساخت مشهور است.

شامبور[12]، **هانری دو** (hānri dë šāMbor)، ملقب به **کنت دو شامبور** (kont*)، ۱۸۲۰–۸۳، مدعی تاج و تخت فرانسه. پسر ← دوک دو بری (شارل) بود، و پس از مرگ پدر بدنیا آمد. قبل از ۱۸۳۰ عنوان دوک دو بوردو (dük dë bor-do*) داشت. پدر بزرگش، شارل X، بنفع وی استعفا داد. در ۱۸۷۱–۷۳ هم خود را صرف بدست آوردن تاج و تخت کرد، ولی چون در کار از نو برافراشتن پرچم بوربون اصرار داشت، به آرزوی خود نرسید. معذلک، طرفداران سلطنت شاخه‌ی ارشد سلسله‌ی بوربون او را هانری V از سلسله‌ی شاهان فرانسه محسوب میدارند. شامبور بی‌فرزند درگذشت، و ادعای وی به خاندان بوربون‌اورلئان منتقل گردید.

شامبیژ[13] (šāmbiž)، خاندان معماران و استادان بنای فرانسوی در قرون ۱۵م و ۱۶م. **مارتن شامبیژ** (mārtaN)، فد ۱۵۳۲، در طرحریزی سه کلیسای جامع سانس، تروا، و بووه سهیم بود. پسرش، **پیر شامبیژ** (pier)، فد ۱۵۴۴، دستیار پدر بود. وی از معماران هتل دو ویل پاریس و کاخ فونتنبلو بود، و در تجدید بنای کاخ شانتیی نیز شرکت داشت.

شامپانی[14] (šāmpāny، از فنس)، شراب سفید گازدار و کف‌کننده‌ی معروف، که از انگورهای ایالت قدیم شامپانی (فرانسه) ساخته میشود. بهترین نوع آن از تاکستانهای اطراف شهر رنس (مرکز این صنعت) فراهم میشود. طریق تهیه‌ی آن به راهبی بنام دوم پرینیون (doM perinyoN) (قرن ۱۷م) منسوبست. شامپانی با دو تخمیر بدست میآید، و سپس آنرا در بطری محکمی میریزند تا دگر بار تخمیر شود، و به آن قند و معمولاً قدری کنیاک اضافه میکنند (مقدار آنها مربوط به طعم مطلوب است).

شامپانی[15] (šāMpāny)، ناحیه‌ای در قسمت ل‌ش فرانسه، که عمدةً عبارتست از ولایات اوب، مارن، اوت‌مارن، آردن، و قسمتی از ولایت یون، و تقریباً مطابق ایالت تاریخی شامپانی و ناحیه‌ی بری میباشد. بیشتر آن فلاتی کمآب است؛ زراعت و گله‌داری معمول است. ناحیه‌ی کوچک حاصلخیز اطراف رنس و اپرنه تقریباً تمام شراب شامپانی

(۱)Chagall; Shagall (۲)Disciples of Christ (۳)Chasles (۴)Chalgrin (۵)Chalon-sur-Sâone (۶)Châlons-sur-Marne (۷)Chaliapin (۸)Chamavi (۹)Schomburgk (۱۰)Chambéry (۱۱)Charmettes (۱۲)Chambord (۱۳)Chambiges (۱۴)champagne (۱۵)Champagne

فرانسه را تولید میکند.

شامپانی بسبب موقعیتش، از زمان حمله‌ی آتیلا تا جنگ I، میدان نبردهای عمده‌ی اروپائی بوده است؛ و از طرف دیگر، همین موقعیت جغرافیائی شهرهای آنرا رونق تجارتی داد. سرزمین شامپانی در قرن ۱۱م بدست کنتهای بلوا افتاد. در قرون وسطی از مقتدرترین سرزمینهای فئودال بود. کنتهای آن از ۱۲۳۴ ببعد بر ناوار نیز فرمانروائی داشتند. لوئی X فرانسه آنرا از مادر بارث برد، و به املاک سلطنتی ملحق نمود (۱۳۱۴). در بازارهای مکاره‌ی شامپانی (مخصوصاً در تروا) در قرون وسطی سالی ۶ بار سوداگران از انگلستان و فروبومان و فرانسه و بورگونی و ایتالیا گرد می‌آمدند. مقرراتی که بر داد و ستد حکومت داشت بعدها در آداب و رسوم تجارت در سراسر اروپا نفوذ فراوان یافت (اوزان تروی هنوز در بعضی ممالک رایج است). قسمت عمده‌ی شامپانی در جنگ I ویران شد.

شامپلن[1]**، دریاچه‌ی** (šāMplaN)، انگلیسی (šampleyn)، دریاچه‌ای (حدود ۱۱۵۶۰ کمه، بطول حدود ۲۰۰ کم و عرض ۴۰۰ متر–۲۳ کم) بین قسمت شمالی مرز ایالات ورمانت و نیو یورک (کشمت) که حدود 10 کم در ایالت کبک (کانادا) نیز ممتد است. پوینده‌ی فرانسوی، س. دو شامپلن، آنرا کشف کرد (۱۶۰۹). بوسیله‌ی کانال با رود هودسن و بوسیله‌ی رود ریشلیو با رود سنت لارنس مرتبط است. ناحیه‌ی اطراف آن بسبب مناظر زیبایش شهرت دارد.

شامپلن[1]**، ساموئل دو** (sāmüel dē šāMplaN)، ۱۵۶۷–۱۶۳۵، پوینده‌ی فرانسوی و از بنیانگذاران فرانسه‌ی جدید. یکچند در خدمت هانری دو ناوار بود، و سپس بفرماندهی یکی از کشتیهای جزء جهازات اسپانیا که عازم اسپانیای جدید بود منصوب شد (۱۵۹۹). پس از مراجعت، گزارشی از متصرفات اسپانیا به هانری IV داد، و او لقب و کومک خرج بوی اعطا کرده او را بمسافرت پویشی برانگیخت (۱۶۰۳). شامپلن در سفر اول خود به رود سنت لارنس رسید، و در ۱۶۰۸ از پادشاه فرانسه اجازه‌ی تأسیس مهاجرنشین گرفت، و در کبک اولین مهاجرنشین فرانسوی را دایر کرد. دریاچه‌ی شامپلن را کشف کرد (۱۶۰۹). رود سنت لارنس را تا سرچشمه‌ی آن پوید، و تا ایالت نیو یورک حالیه نفوذ کرد. در نتیجه‌ی کشمکشهای بین فرانسه و انگلستان، در انگلستان زندانی بود (۱۶۲۹–۳۳). در ۱۶۳۳ بحکومت فرانسه‌ی جدید منصوب گردید.

شامپولیون[2]**، ژان فرانسوا** (jaN fraNsuā šaM-polioN)، ۱۷۹۰–۱۸۳۲، مصرشناس فرانسوی. بسبب تحقیقات مهمی که در طول عمر کوتاه خود بعمل آورد، مؤسس مصرشناسی محسوب میشود. در سن ۲۴ سالگی کارهای خود را در جغرافیای باستانی مصر منتشر کرد. در ۱۸۲۱، با استفاده از ← لوح روزتا، اصولی برای خواندن خط هیروگلیفی برقرار کرد، که هنوز مفتاح خواندن این خط است. وی مدیر موزه‌ی مصر در لوور شد. در ۱۸۳۱ کولژ دو فرانس او را به استادی برگزید، و برای او رشته‌ی مصرشناسی دایر کرد. از آثار دیگرش دستور زبان مصری (۱۸۳۶–۴۱) و لغتنامه‌ی مصری (۱۸۴۱–۴۳) است.

شامستیان (šāmestiān)، ← بلخی، ابوزید.

شام غازان: ← شنب غازان.

شامفور[3]**، سباستین روک نیکولا** (sebāstiaN rok nikolā šāMfor)، ۱۷۴۱–۹۴، نویسنده‌ی فرانسوی پندها و لطائف. اگرچه گرایش جمهوریخواهی داشت، مورد عنایت دربار بود. در انقلاب فرانسه مورد تعقیب واقع شد، و خودکشی کرد.

شامکان (šāmkān)، دهستان، بخش ششتمد، شهرستان سبزوار، استان نهم (خراسان). رودخانه‌ی کال‌شور در آن سرچشمه میگیرد. مرکزش، **شامکان** (جمعیت ۱۶۷۶ سنه ۱۳۴۵ هش)، در ۲۷ کیلومتری ش ششتمد است.

شامل (šāmel) یا **شیخ شامل**، ۱۲۱۲–۱۲۸۷ یا ۱۲۸۸ هق، رئیس فرقه‌ی نقشبندیه و سرکرده‌ی مجاهدین مسلمان قفقاز، که در اواسط قرن ۱۳م هق سالها در داغستان با سپاهیان تزار جنگید، و برای استخلاص قفقاز از تجاوز و استیلای روسیه مبارزه نمود. چندی با قاضی ملا، مجاهد معروف قفقاز، همکاری کرد، اندکی بعد از قتل قاضی ملا، جانشین او حمزه بک نیز کشته شد (۱۸۳۴)، و شیخ شامل بجای او سردار کل مجاهدین داغستان گشت. شیخ شامل مدت ۲۵ سال با سرداران تزار پیکار کرد، و در تحصیل استقلال و آزادی تلاش بسیار نمود، بطوریکه تزار مکرر جهت قلع و قمع او مخارج هنگفت کرد، و قوای عظیم به قفقاز فرستاد، و هر دفعه شیخ شامل رشادتها ابراز نمود، و جنگها و گریزها داشت. عاقبت بسال ۱۲۷۶ هق (۱۸۵۹) بیشتر یاران از او جدا شدند، و او با عده‌ی اندکی که داشت مقهور سپاه عظیم تزار آلکساندر II گردید، و دستگیر شد. وی را به سن پطرزبورگ نزد تزار بردند، و تزار او را به کالوگا تبعید نمود. بعد از این واقعه، قفقاز یکسره بدست روسها افتاد، و تا ۱۲۹۲ هق بتدریج تمام طوایف و قبایل قفقاز در برابر استیلای روس سر تسلیم فرود آوردند. شامل در ۱۲۸۵ هق اجازه یافت که به مکه برود. در مدینه درگذشت. پسرش غازی محمد (فد ۱۹۰۳) بعدها به خدمت دولت عثمانی پیوست، و در جنگ ۱۸۷۷ روسیه و عثمانی شرکت کرد، اما کوشش او برای شورانیدن مردم داغستان بجائی نرسید، و عاقبت در مکه درگذشت.

شاملو (šāmlu)، از طوایف نامی قزلباش. از مریدان قدیم خاندان صفوی بوده‌اند، و امرای بزرگ در آن زمان از این طایفه برخاسته، مثل حسین بیگ للهٔ شاه اسماعیل I، و البته این طایفه، و هم طایفه‌ی استاجلو، پس از شاه اسماعیل نیز قدرت و نفوذ تمام داشتند، و شاه عباس I بدستیاری چند تن از آنها بسلطنت نشست.

شامو[4] (šāmuā، فنس)، پستاندار سمدار با شاخ مجوف، از نوع روپیکاپرا (*Rupicapra*)، که نزدیک به آهو است، و در اروپا و نواحی ش مدیترانه یافت میشود. جثه‌ی آن به اندازه‌ی بز بزرگ و رنگش خرمائی روشن است. دم کوتاه سیاه دارد، و شاخش راست و به عقب روئیده است.

چرم معروف به شاموا جلد این حیوان است، ولی



شاموا

امروز چرمهای بعضی از حیوانات دیگر را نیز شاموا میکوینند.

شامونی[5] (šāmoni)، تفرجگاهی در جبال آلپ، در ولایت اوت‌ساووا، ش فرانسه. پایگاه صعود به قله‌ی مون بلان است.

شامه (šāme)، ← غشاء.

شامه[6] (šāmme) یا **بویائی** (buyā'i)، حس خاصی که بوسیله‌ی آن تشخیص بوهای مختلف از یکدیگر امکان‌پذیر میشود. در انسان عضو حس شامه عبارتست از یاخته‌های شامه که در غشاء مخاطی قسمت فوقانی حفره‌ی بینی قرار دارند. انتهای آزاد این یاخته‌ها بصورت زایده‌هائی مانند مو از نسج پوششی بیرون آمده‌اند، و با بوهای مختلفی که وارد حفره‌ی بینی میشوند تحریک میشوند. انتهای دیگر یاخته‌ها، بصورت تارهای عصبی، بطرف داخل امتداد دارند، و تکانه‌های عصبی (← سلسله‌ی اعصاب) را از راه سلسله‌ی اعصاب به مرکز شامه در دماغ میرسانند، و از همین راه درک بوها ممکن میشود. هر اختلالی در حفره‌ی بینی که در نتیجه‌ی آن انتهای آزاد یاخته‌های شامه با مخاط یا قشری پوشیده شود، یا در ساختمان بافت شامه تغییری پدید آورد، حس شامه را مختل میکند؛ و همچنین است هر اختلالی که در مرکز شامه در مغز حاصل شود.

سازوکار بویائی را بعضی فرایندی شیمیائی میدانند، اختلاف ساختمان مولکولی مواد بودار گوناگون سبب میشود که یاخته‌های شامه تحت تأثیر تحریکات گوناگون قرار گیرند، که نتیجه‌ی آن احساس بوهای مختلف است. بعضی دیگر معتقدند که درک بوها بستگی به تشعشعات زیر قرمز دارد، بدینگونه که یاخته‌های بویائی تشعشعات زیر قرمز دارای طول موجهای مختلف صادر میکنند، و بخارهای بودار گوناگون هر کدام دسته‌ی معینی از این امواج را جذب میکنند. به این ترتیب، گیرنده‌های شامه انرژی از دست میدهند، و نقصان حرارتی که از این راه حاصل میشود سبب ایجاد تکانه‌ی عصبی و رسیدن آن به دماغ و تشخیص بو میباشد. غالباً بو و مزه را با یکدیگر اشتباه میکنند (← ذائقه).

حس شامه در انسان کمتر از بسیاری از مهره‌داران دیگر رشد کرده است. در عده‌ی زیادی از بیمهرگان (مخصوصاً حشرات)، و نیز در بسیاری از مهره‌داران، حس شامه در یافتن غذا و عمل تولید مثل نقش مهمی دارد. انسان نیز تا حدی به حس بویائی خود تکیه دارد، بزاق و شیره‌های

(۱)Champlain (۲)Champollion (۳)Chamfort (۴)chamois (۵)Chamonix (۶)smell

دیگر گوارشی بوسیله‌ی بوی غذا تحریک میشوند، و نیز با همین حس است که غذای فاسد و هوای ناپاک را تشخیص میدهیم. چنین میپندارند که عطرهائی که زنان به خود میزنند، و تا حدی جاذبه‌ی جنسی را برمی‌انگیزد، جانشین بوی طبیعی مخصوصی است که از حیوانات ماده صادر میشود، و بدان وسیله نرهای همجنس به طرف آنها کشیده میشوند.

شامیسو[1]، **آدلبرت فون** (-ādelbert fon šāmi-so)، نام اصلی فرانسویش **لوئی شارل آدلائید دو شامیسو** (lui šārl ādelāid dē)، ۱۷۸۱-۱۸۳۸، شاعر و طبیعیدان آلمانی؛ متولد فرانسه. پدر و مادرش در انقلاب فرانسه به آلمان گریختند. از اعضای محفل مادام دو ستال بود. مجموعه‌ی اشعار احساساتی او موسوم به عشق زنان و زندگی (۱۸۳۵) است، که شومان برای آنها آهنگی ساخته است. اثر دیگرش، داستان ماجرای عجیب پیتر شلمیلی (۱۸۱۴)، حکایت مردی است که سایه‌ی خود را به ابلیس فروخت. از آثار دیگرش نمایشنامه‌ها، و شرح سفرش به فکبه، و کتابی در زبانشناسی است.

شامینناد[2]، **سسیل** (sesil šāminād)، ۱۸۶۱-۱۹۴۴، بانوی آهنگساز فرانسوی و نوازنده‌ی پیانو. از آثارش سمفونی غنائی آمازونها (۱۸۸۸) و قطعات آوازی و پیانوئی دلربائی از قبیل رقص دستمال میباشد.

شان، قوم، ← شانها.

شان[3]، **مملکت**، کشور (ح ۱۵۰٬۰۰۰ کمه؛ جمه ح ۱٬۹۵۰٬۰۰۰) جزء برمه، ش قسمت مرکزی برمه. کرسی آن تاونجی (tānji) و شهر مهم دیگرش لاشیو است. عمدةً فلاتی ناهموار است. رود سالوین از آن میگذرد. طلا، نقره، روی، و سرب استخراج میشود. دره‌ها و قسمتهای هموار آن مسکن شانها است، که در قرون ۱۳م-۱۶م بر بیشتر برمه استیلا داشتند، ولی در قرن ۱۹م قدرتشان رو به انحطاط گذاشت، و مملکت شان به قریب ۳۰ مملکت جزء منقسم شد، که اغلب خراجگزار پادشاه برمه بودند. در ۱۹۴۸ ممالک جزء متحداً مملکت شان را در جزء اتحادیه‌ی برمه تشکیل دادند.

شاناق (šānāq)، طبیب هندی که در علم نجوم نیز دست داشته است. اسم اصلی وی چنکیه (canakya) بوده است، و شاناق ضبط نام وی در مآخذ اسلامی است. شاناق از جمله‌ی اطبای هندی است که کتبشان در اوایل عهد عباسی به عربی ترجمه شده است. از تألیفات منسوب به وی کتابی بوده است در سموم، که گویند کنکه آنرا از زبان هندی به فارسی ترجمه کرده است، و بعداً برای مأمون خلیفه (ظاهراً از فارسی به عربی) ترجمه شده.

شانتونگ[4] (šāntung)، ایالت (ح ۱۴۰٬۰۰۰ کمه؛ جمه ح ۵۰٬۵۱۵٬۰۰۰)، ش چین، محدود به پو های و دریای زرد؛ کرسی آن تسینان. این ایالت بعنوان مولد کنفوسیوس و منکیوس و هم بسبب قله‌ی مقدس تای، نزد چینیها بسیار محترم است. قسمتی از آن کوهستانی و قسمتی در دلتای رود زرد است. زغال سنگ و آهن فراوان دارد، و کائولن و طلا نیز در آن یافت میشود. محصولات عمده‌اش ارزن، گندم، سویا، پسته‌ی زمینی، پنبه، توتون، و میوه است. شانتونگ نزدیک منچوری و دارای موقعیت سوق الجیشی است، و بهمین جهت میدان مداخلات خارجی بوده است؛ قسمتهائی از آن-ویهایوی و کیائوچو-سابقاً در اجاره‌ی بریتانیای کبیر یا آلمان بود. ایالت در ۱۹۳۷-۴۵ تحت اشغال ژاپنیها قرار داشت. ابریشم معروف به شانتونگ ازین سرزمین نام گرفته است.

شانتیی[5] (šāNtiyyi)، شهر (جه تخمیناً ۷٬۰۶۵)، ولایت اواز، ل فرانسه، لش پاریس. در قرن ۱۸م بسبب برودری‌دوزی ظریف و چینیهای زیبایش معروف شد. امروز از مراکز مشهور اسب‌دوانی است. کاخ آن مشتمل بر موزه‌ی هنری کنده است.

شاندرمن (šāndarman)، دهستان (جه ح ۶٬۵۰۰)، بخش ماسال، شهرستان طوالش، استان یکم؛ دارای ۲۶ (؟) آبادی. مرکزش، بازارجمعه (bāzār.jom'e) (جه ۳۵۴ سشم ۱۳۴۵ هش)، در ۱۵کیلومتری ج پونل است، و روزهای جمعه بازار دارد.

شاندرناگور، هند، ← چاندراناگار.

شاندیز (šāndiz)، دهستان (جه ح ۱۱۵٬۶۶۰؟)، بخش طرقبه، شهرستان مشهد، استان نهم (خراسان)؛ دارای ۲۶ (؟) آبادی. هوایش بسبب موقعیت کوهستانی معتدل است، و آب فراوان و باغهای بسیار دارد. از آبادیهای آن ابرده بالا و ابرده پایین است. مرکزش، **شاندیز** (جه ۲٬۰۲۴ سشم ۱۳۴۵ هش)، در ۱۳کیلومتری لش طرقبه است.

شانزلیزه[6] (šāNzelize)، خیابان مشهوری در پاریس، فرانسه، که از میدان کنکورد (← پلاس دو لا کنکورد) تا طاق نصرت الوال (قبر سربباز گمنام) ممتد است. لوئی XV آنرا بنا و نامگذاری کرد. بسبب درختانی که در اطرافش صف بسته‌اند، و زیبائی کافه‌ها و مغازه‌هایش مشهور است.

شانسون دو رولان: ← رولان.

شانسون دو ژست[7] (šāNsoN dē jest) [فنه، = ترانه‌های اعمال]، عنوان گروهی از منظومه‌های حماسی فرانسه‌ی قرون وسطی، که از قرن ۱۱م تا قرن ۱۴م رواج داشت. این منظومه‌ها اثر تروورها بود، و به "حلقه"هائی منقسم میشد، که هر حلقه در باب یک قهرمان معروف (مانند شارلمانی) بود. بیشتر مطالب آنها افسانه است. صورت اولیه‌ی آنها مختلف فیه است، و احتمالاً نخستین شانسونها بعد از سال 1000 با کوشش مشترک متولیان و ژونگلورهای دوره‌گرد برای جلب زائران به بقاعی که مدفن قهرمانان شانسونها محسوب میشد ساخته شده است. شانسونها بوسیله‌ی ژونگلورهای دوره‌گرد و همراه با نوعی ویولن ابتدائی خوانده میشد، و در انگلستان، آلمان، ایتالیا، و ایسلند نیز اشاعه یافت. قدیمترین و بهترین و مشهورترین شانسون دو ژست موجود شانسون دو رولان (← رولان) است.

شانسی[8] (šānsi)، ایالت (۱۵۵٬۴۰۰ کمه؛ جه ح ۱۵٬۹۶۰٬۰۰۰)، ل‌ش چین؛ کرسی آن تای‌یوان. از غ و ج به رود زرد، و از ل به مغولستان داخلی محدود است. بیشتر آن فلاتی مرتفع است. منبع معدنی عمده‌ی آن زغال سنگ میباشد.

شانکر: ← سیفیلیس.

شانگ[9] (šāng) یا **ین**[10] (yin)، سلسله‌ای از پادشاهان چین، که بر طبق روایات از ح ۱۷۶۶ تا ح ۱۱۲۲ ق‌م و بر طبق رأی بعضی از محققین کنونی از ح ۱۵۲۳ ق‌م تا ح ۱۰۲۷ ق‌م سلطنت کردند. نخستین سلسله‌ی تاریخی چین است. مؤسس افسانه‌ای آن تانگ (tāng) است که گویند آخرین شاه سلسله‌ی شیا را مغلوب کرد. جانشینانش مملکت واحدی بوجود آوردند، که مشتمل بر قسمتی از چین شمالی (شامل قسمتهائی از هنان، هپی، و سچوان) و قسمتی از کره بود. شاهان شانگ با هونها و چوها (← چو، سلسله) جنگیدند، و عاقبت بدست سلسله‌ی چو منقرض شدند. ظروف مفرغی که ازین دوره بجا مانده است از لحاظ هنری بدان پایه است که به ندرت نظیرش در سایر جاهای زمین دیده میشود. نیز ← چین، قسمت X؛ چینی، ادبیات، ص ۸۲۱، ستون اول؛ چینی، هنر و معماری، ص ۸۲۲، ستون سوم.

شانگهای[11] (šānghāy)، شهر (جه ح ۷٬۱۰۰٬۰۰۰)، ش چین، واقع در ایالت کیانگسو ولی مستقل از آن، بر ملتقای رودهای وانگپو و ووسونگ. یکی از بزرگترین دریابندرهای جهان، بزرگترین شهر چین، و پرجمعیت‌ترین شهر بر آسیا است. توسعه‌ی آن پس از ۱۸۴۲ آغاز شد، که بموجب پیمان نانکینگ، بعنوان یکی از ۵ بندر پیمانی بروی تجارت خارجی گشوده شد، و قسمتهائی از آن به ممالک خارجی واگذار گردید. قسمت نوین شهر عبارتست از منطقه‌ی "آبادی بین‌المللی" سابق (دنباله‌ی مقاله را ملاحظه کنید)، که مرکز تجارتی شهر است، و خیابانهای وسیع و بناهای عظیم (بعضی از نوع آسمانخراش) دارد. قسمت قدیم شهر، که باروهای آن برچیده شده، سیمای شرقی خود را حفظ کرده است. شانگهای در حکم دروازه‌ی یکی از پرنعمت‌ترین نواحی چین است. بعلاوه، علی رغم فقدان سوخت و مواد خام، مرکز صنعتی عمده‌ی کشور گردیده است؛ صنایع عمده‌ی آن نساجی، کشتیسازی، تصفیه‌ی نفت، و صنایع فولادی است، و نیز کارخانه‌های ابزارسازی، رنگسازی، ماشینسازی، اسلحه‌سازی، و ساختن وسایط نقلیه دارد. شانگهای پس از پکن مهمترین مرکز فرهنگی چین است، و دانشگاهها و مؤسسات علمی و فنی متعدد دارد، و از مراکز بزرگ مطبوعاتی نیز هست.

شانگهای از قرن ۱۱م از دوره‌ی سلسله‌ی سونگ سابقه دارد، و در قرن ۱۶م باروهائی برای آن ساخته شد، ولی تا پیش از ۱۸۴۲ که به روی تجارت خارجی باز شد اهمیتی نداشت. نفوذ دول غربی سبب توسعه‌ی عظیم آن گردید. بریتانیا و کشمة اراضیی را که بعنوان امتیاز بدست آوردند در ۱۸۶۳ بصورت واحدی معروف به آبادی بین‌المللی درآوردند، اما فرانسویان اراضی مورد امتیاز خود را که در ۱۸۴۹ بدست آورده بودند بصورت واحدی جداگانه حفظ کردند. این مناطق خارجی از خود دادگاه و پلیس و نیروی مسلح

(۱)Chamisso (۲)Chaminade (۳)Shan (۴)Shantung (۵)Chantilly (۶)Champs Élysées (۷)chansons de geste (۸)Shansi (۹)Shang (۱۰)Yin (۱۱)Shanghai

داشتند. بدینگونه، شانگهای تا جه II شهری منقسم بود، در دومین جنگ چین و ژاپن، قسمت چینی شهر بتصرف ژاپن درآمد (۱۹۳۷)، و در ۱۹۴۱ ژاپنیها مناطق امتیازی خارجیان را نیز اشغال کردند. در ۱۹۴۳ کشمت و بریتانیای کبیر و در ۱۹۴۶ فرانسه از ادعاهای خود صرف نظر کردند. در پایان جه II شانگهای تماماً به چین تعلق یافت. در مه‌ی ۱۹۴۹ تحت حکومت کمونیستها درآمد.

شانل[1]، **گابریل** (gābriel šanel)، ۱۸۸۳–۱۹۷۱، بانوی فرانسوی، طراح مد و سازنده‌ی عطرهای معروف به شانل. با حرفه‌ی دوزندگی کلاه زنانه شروع به کار کرد، و از ۱۹۲۰ به طراحی لباس نیز پرداخت. بعداً فعالیت خود را توسعه داد، و منسوجات و جواهرآلات لباس و عطرهائی با نام شانل به بازار آورد. قریب نیم قرن از رهبران مد لباس زنانه بوده است، و مدهای بسیار متنوع پدید آورده، اما همواره سادگی و راحتی را در مد نظر داشته است.

شان نزول، در آیات قرآن، ← آیه.

شانها[2] (šān.hā) یا **قوم شان**، مردمی عمدتاً بودائی‌مذهب و زراعت‌پیشه، که بیشتر در ← مملکت شان (ش قسمت مرکزی برمه) زندگی میکنند، و از لحاظ زبان و رسوم و عادات شباهت به سیامیها و لائوسیها دارند. از قرن ۱۳م تا قرن ۱۶م بر بیشتر برمه استیلا داشتند.

شانهایکوان[3] (šānhāykuān)، شهر (جه ح ۱۴۵٬۰۰۰)، ل‌ش ایالت هبی، چین، بر راه آهن تین‌تسین‌موکدن. در منتهی الیه شرقی دیوار بزرگ چین واقع است، و برای ورود به منچوری اهمیت سوق الجیشی دارد، و میدان نبردهای متعدد، و راه مهاجماتی چند بوده است. نام دیگرش لینیو[4] (linyü) است.

شانی، از قبایل امریکای شمالی، ← تیکامی.

شانی تکلو (šānie tekelu)، ف ۱۰۲۳ هق، شاعر ایرانی در عصر شاه عباس I صفوی. اصلش از طایفه‌ی تکلو بود، و گاهی در ری و گاهی در همدان روزگار میگذرانید. از بابا فغانی تقلید میکرده، و دیوانی داشته است. بسبب شعری که گفته بود، شاه عباس او را با زر وزن کرد. پسرش حسن بیک نیز شعر میسروده است، و در جوانی درگذشته.

شاوان، پووی دو: ← پووی دو شاوان، پیر.

شاور (šāvar)، شهرت **ابوشجاع مجیرالدین**، ف ۵۶۴ هق، از رجال دولت فاطمیان مصر و وزیر عاضد، آخرین خلیفه‌ی فاطمی. در صفر ۵۵۸ هق بوزارت رسید، ولی بزودی منفور شد، و در مقابل مخالفین، که ضرغام سرکردگی آنان را داشت، به شام گریخت (رمضان ۵۵۸ هق)، و از نورالدین محمود زنگی استمانت جست، و او اسدالدین شیرکوه را همراه وی به مصر فرستاد، و شاور دگر بار وزارت را بدست آورد (۵۵۹)، اما بین او و شیرکوه اختلاف افتاد، ولی شاور به کومک آمالریک I شیرکوه را مجبور کرد که به شام بازگردد. در لشکرکشی (۵۶۲ هق) دوم شیرکوه به مصر نیز شاور به کومک آمالریک او را مجبور کرد که به شام بازگردد، و در مقابل، شاور بدون اطلاع خلیفه قرار گذاشت سالیانه مبلغی به صلیبیون بپردازد، و بعلاوه قسمتی از قاهره را تحت اشغال آنان قرار داد. عاضد به نورالدین متوسل شد، و او شیرکوه را مأمور پاک کردن قاهره از صلیبیون نمود (۵۶۴ هق)، شاور به اشاره‌ی خلیفه و بتوسط صلاح‌الدین ایوبی بقتل رسید.

شاوران، شهر قدیم شروان، ← شابران.

شاوران (šāvarān)، در شاهنامه، نام (۱) پدر (۲) زنگه.

شئول[5] (šeol)، در معتقدات یهود، جهان زیرین، که جائی است در زیر زمین و فرورفته در تاریکی، مقر اموات و بازگشت از آن غیر ممکن است. نیز ← جهنم.

شاؤل[6] یا **شائول** (هر دو šā'ul)، نة ۱۰۲۵، نخستین پادشاه عبرانیان قدیم. پدرش مردی توانگر و مقتدر بنام کیش بود. سموئیل او را به پادشاهی برگزید. شاؤل در جنگ دلیر بود، ولی مردی بیخرد بود، و لیاقت سلطنت نداشت، به حدی که خداوند از اینکه او را بر بنی اسرائیل پادشاه کرده بود پشیمان شده بود. شاؤل کوشید تا ستاره‌ی نوخاسته‌ی اقبال داود را، که قبلا در حمایت او بود، خاموش کند، ولی داود ابتدا در دل مردم و سپس بر تخت سلطنت جای او را گرفت. آنچه بیشتر مایه‌ی ناراحتی شاؤل بود دوستی شدید پسرش یوناتان با داود بود. شاؤل عاقبت در جنگ با فلسطیان بر کوه جلبوع کشته شد (اول سموئیل 10–31). در قرآن نام شخصی که سموئیل پیغمبر او را به پادشاهی برگزید طالوت است.

شاولن، لیتوانی، ← شاولی.

شاولی[7] (šāley)، آلمانی **شاولن**[8] (šālen)، لیتوانی **شیاولیای**[9] (šiāliāy)، شهر (جه ح ۶۰٬۰۰۰)، ل لیتوانی. از مراکز کفاشی و نساجی است. لیتوانیائیها در ۱۲۳۶ ← شهسواران لیوونیائی را در اینجا شکست دادند.

شاومبورگ‌لیپه[10] (šāmburg-lipe)، ایالت سابق، لغ آلمان، که در ۱۹۴۶ جزء ساکس سفلی گردید. کرسی آن بوکبورگ بود. این ایالت در ش رود وزر واقع، و هانوور و وستفالی، از ایالات سابق پروس، بر آن محیط بود. کنت‌نشین شاومبورگ، که اصلا شاونبورگ (šāenburg) نام داشت، در قرن ۱۲م مشتمل بر بیشتر وستفالی بود. کنتهای آن هولشتاین را در ۱۱۱۱–۱۴۵۹ در تصرف داشتند. در ۱۶۴۰ شاومبورگ میان برونسویک‌لونبورگ، هسن‌کاسل، و کنت‌نشین لیپه تقسیم شد. امیرنشین شاومبورگ‌لیپه در ۱۸۰۷ تأسیس گردید، آخرین امیر آن در ۱۹۱۸ استعفا داد، و شاومبورگ‌لیپه به جمهوری وایمار پیوست.

شاونبورگ، آلمان، ← شاومبورگ‌لیپه.

شاوور: ← شاپور یا شاوور.

شاؤول، پادشاه بنی اسرائیل، ← شاؤل.

شاه، در تاریخ ایران بعد از اسلام (و نیز معادل پهلوی یا فرس باستان آن در ادوار قبل از اسلام)، عنوان هر یک از فرمانروایان مستقل در تمام یا قسمتی از سرزمین ایران؛ و همچنین، عنوان مورد ادعای حکام مستقل یا شبه مستقل که با دعوی سلطنت در بعضی ولایات ایران حکومت داشته‌اند. لفظ فارسی شاه با صورت ختائیه (xšāyaṭia) در فرس باستان همریشه و مرادف است، و نیز بهمین معنی است لفظ فارسی شهریار. سلاطین هخامنشی خود را خشایثیه میخوانده‌اند، و در کتیبه‌های آنها القابی نظیر شاه بزرگ، و شاه شاهان برای آنها ذکر شده است، چنانکه ساسانیان هم عنوان شاه و شاهان شاه (شاهنشاه) میداشته‌اند. شاه در عهد هخامنشی، و مطابق آنچه از کتیبه‌های مختلف آن عهد استنباط میشود، نه فقط مالک الرقاب عامه و رئیس تمام تشکیلات کشوری و لشکری است، بلکه قدرت و سلطنت او نتیجه‌ی فرّه‌ی ایزدی و، در واقع، موهبت خداوند و موافق اراده و مشیت اوست. با اینهمه، استبداد و استقلال صرف او را ضرورت مراعات قواعد جاری، و همچنین رسم جاری مشورت با هفت تن کسانی که مشاوران یا داوران شاهی خوانده میشدند، محدود میکرد، و حتی سوء استفاده از قدرت و اختیارات نامحدود هم چون ممکن بود برای حیات او خطرناک باشد غالباً چندان مطلوب طبع شاه نمیشد. پرستیدن شاه، که یونانیها به پارسیان نسبت داده‌اند، عبارت بوده است از رسم بخاک افتادن و بوسیدن پای شاه. ظاهراً اسکندر مقدونی بود که اولین بار در ایران مدعی نوعی الوهیت شد، و از تأثیر آئین ادعای او، حتی در زمان سلوکیان و اشکانیان نیز شاهان نزد مردم بچشم الوهیت نگریسته شدند، و بعدها، در دوره‌ی ساسانیان، جنبه‌ی فوق بشری شاه چنان مقبول عام شد که وقتی کسی به حضور شاه بار مییافت، دستمالی که مخصوص نزدیک شدن به آتش مقدس بود بر دهان مینهاد، و شاه را غالباً با عباراتی چون "شماخ بغان"، که نظیر "ذات اقدس شما" و "ذات الوهیت شما" است، خطاب میکرد.

حکومت مطلقه‌ی شاهان هخامنشی را عادات جاری و رأی مشاوران هفتگانه محدود میکرد، در صورتیکه پادشاهان اشکانی، بموجب رسوم جاری خویش، ناچار بودند هم با مجلسی که از اعضای ذکور خاندان سلطنت تشکیل میشد مشورت کنند، و هم با مجلسی که از پیران مجرب و روحانیان عالی مقام قوم پارت مرکب بود شور نمایند (نیز ← اشکانی، تمدن). در دوران ساسانیان هم، با وجود قدرت مطلقه‌ی شاهنشاه، مرزبانان و هم بعضی از حکام ولایات حکومت موروثی و عنوان شاهی داشته‌اند، و از همین رو، پادشاهان ساسانی هم شاهنشاه خوانده میشده‌اند. در بعضی اوقات، عنوان حکومت ایالات تملق به شاهزادگان یا منسوبان نزدیک پادشاه میبافت، چنانکه نرسی (از برادران شاپور I) عنوان سکانشاه داشت؛ بهرام I گیلانشاه، شاپور ابن شاپور میشانشاه، و بهرام IV کرمانشاه خوانده میشدند. درین گونه موارد، بسا که به اقتضای مصلحت، ترتیب موروثی بودن حکومت هم ملغی میشد، و شاهنشاه شاهزادگان را به میل خود یا مطابق مصلحت خویش در حکومت عزل یا نصب میکرد. نیز ← ساسانی، تمدن، قسمت I.

در دوره‌ی اسلامی، یک چند با وجود تداول

---

(1)Chanel (2)Shans (3)Shanhaikwan (4)Linyü (5)Sheol (6)Saul (7)Shavli (8)Schaulen (9)Siauliai (10)Schaumburg-Lippe

لفظ شاه و پادشاه، عنوان فرمانروایان امیر، ملک، یا سلطان بود. مع هذا، آل بویه لقب شاهنشاه اختیار کردند، و بعضی سلاطین ترک هم، لااقل در مدایح و مخاطبات، با عنوان، شاه و شاهنشاه یاد میشدند. در نام بعضی سلاطین اسلامی لفظ شاه جزء اسم واقع شد (مثل ملکشاه، عربشاه، سلطان‌شاه)، و بعضی فرمانروایان خارج از ایران (مثلا هند) نیز عنوان شاه بخود دادند؛ مثل شاه جهان، اعظم شاه، و غیر آنها. با سلطنت صفویه وحدت ایران تحقق یافت، و شاه در رأس دولت ملی ایران واقع شد. شاه اسماعیل، مؤسس دولت صفویه، در واقع مثل شاهنشاهان ساسانی مورد پرستش اتباع خود بود، و پادشاهان صفوی‌شاید تا حدی هم بسبب تشیع مردم و اعتقاد عامه به سیادت آنها-دارای جنبه‌ی فوق بشری شناخته شدند. فرمانروایان ایران از دوره‌ی صفویه ببعد بطور توالی-تقریباً باستثنای زندیه و آقا محمد خان در قسمتی از دوران فرمانروائی خویش-با همین عنوان شاه و شاهنشاه سلطنت کرده‌اند. سلطنت قاجاریه هم، که در آغاز مثل زندیه تحت تأثیر نظامات و مقررات ایلی تا اندازه‌ای محدود بوده است، بعدها تدریجاً تحت نفوذ اسباب مختلف، و منجمله شاید به تقلید از حکومت تزارهای روسیه، به حکومت مطلقه‌ی ناصرالدین شاه منتهی شد، که مسافرتها و سپس قتل او حکومت مطلقه را تا حدی مشروطه کرد.

غیر از فرمانروایان و حکام، لفظ شاه بمنزله‌ی عنوان و لقب در باره‌ی بعضی از مشایخ-مخصوصاً مشایخ متأخر صوفیه-نیز بکار رفته است، خواه در اول اسم یا آخر آن. مثل شاه نعمت‌الله ولی، نور علیشاه، و صفی علیشاه؛ و این ظاهراً از باب تکریم و تعظیم فقر و در عین حال دعوی قدرت و سلطنت معنوی است. نیز ← سلطان؛ رئیس جمهور.

شاه، بندر: ← بندر شاه.

شاه، مسجد: ← مسجد شاه.

شاه‌آباد (šāhābād)، ده (جمع ۸۷۸ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان بلوک شرقی، بخش حومه‌ی شهرستان دزفول، استان ششم (خوزستان). در ۸- فرسنگی لغ شوشتر و ۳فرسنگی جش دزفول، متصل به خرابه‌های جندیشاپور، قرار دارد. این آبادی را فتحعلی خان، حکمران خوزستان، در 1050 هق احداث کرد. از آثار جالبش بقعه‌ی شاه ابوالقاسم است، که بعضی آنرا قبر یعقوب لیث صفاری میدانند. گنبد مضرس مخروطی آن شبیه گنبد ← بقعه‌ی دانیال میباشد.

شاه‌آباد، شهرستان، استان پنجم (کرمانشاهان)، غ ایران؛ مشتمل بر بخشهای حومه، کرند، و گیلان غرب. رود سیمره آنرا از شهرستان خرم‌آباد جدا میکند. مرکزش، **شاه‌آباد یا شاه‌آباد غرب** (جمع ۱۱٬۸۰۶ سنه ۱۳۴۵ هش)، در ناحیه‌ی باوندپور است. در زمان رضا شاه کبیر نامش از هارون‌آباد به شاه‌آباد مبدل شد.

شاه‌آباد غرب، شهرستان، ← شاه‌آباد.

شاه ابن شجاع کرمانی: ← شاه کرمانی.

شاه ابواسحاق: ← ابواسحاق اینجو.

شاه ابوالقاسم، بقعه‌ی: ← شاه‌آباد، ده، دزفول.

شاه ابورجاء: ← ابورجاء غزنوی.

شاه اسپرغم: ← ریحان.

شاه اسپرم: ← ریحان.

شاه اسماعیل، سلاطین صفوی، ← اسماعیل I صفوی؛ اسماعیل II صفوی؛ اسماعیل III صفوی.

شاه آقاجی، ده، رشت، ← شاقاجی.

شاهان گرماب، ده، ← پایین‌ولایت، مشهد.

شاه بلوط (šāh balut)، درخت بزرگ و زیبای جنگلهای منطقه‌ی معتدل شمالی از نوع کاستانیا (*Castanea*) از تیره‌ی پیاله‌داران. میوه‌ی شاه بلوط خوراکی (*C. sativa*) در پیاله‌ی خارداری قرار دارد، و پخته‌ی آن خوراکی است. بعلت زیبائی و میوه‌ی خوراکیش آنرا بعمل میآورند.

شاه بهرام (šāh bahrām) یا **شاه بهرامی،** ده (جمع ۲۲۲ سنه ۱۳۳۵ هش)، دهستان پشتکوه باشت و بابوئی، بخش گچساران، شهرستان کهگیلویه، ۸۲کیلومتری ل گچساران، در ناحیه‌ی باوی (یا باشت). کوه شاه بهرامی در ناحیه‌ی باوی آثار خرابه‌های قدیمی دارد.

شاه‌بیت (šāh.beyt)، بیتی (← بیت، در عروض) که در لفظ و معنی از همه‌ی ابیات دیگر شعری بهتر و برتر باشد.

شاه‌پسند (šāh.pasand)، نام عمومی نباتات تیره‌ای از رستنیهای نواحی نسبةً گرم زمین، موسوم به تیره‌ی شاه‌پسندها (Verbenaceae). این تیره اقسام علفی، بوته‌ای، و درختی دارد، و از مشخصات رستنیهای متعلق به آن دارا بودن برگهای متقابل است. تیره‌ی شاه‌پسندها مشتمل بر ۷۵ نوع و ح ۱٬۳۰۰ جنس است. بسیاری از انواع آن برای زینت، بعضی برای مصارف طبی، و برخی (مانند تک) برای جوبشان کشت میشوند. از معروفترین انواع آن وربنا (*Verbena*) و لانتانا (*Lantana*) است، که هر دو بوته‌ای هستند. شاه‌پسند معمولی (*V. officinalis*) گلهای رنگین چتری دارد، و آن را علف کبوتر یا رعی الحمام (ra'a 'l.hamām) نیز میخوانند. شاه‌پسند لیموئی (*Lippia citriodora*) مخصوص امریکای استوائی و افریقا است، و گلهای معطر دارد. شاه‌پسندهای نوع آویکنیا (*Avicennia*) [بنام ابوعلی سینا، از صورت لاتینی نام وی] برگهای پیوسته‌سبز متقابل و خوشه‌های نهائی گلهای کوچک دارند.

شاه‌پسند خان (šāh.pasand xān)، سپهسالار احمد شاه درانی. احمد شاه، پس از تسخیر (۱۱۶۸ هق) سبزوار، شاه‌پسند خان را به تسخیر مازندران فرستاد، اما وی در آنجا از محمد حسن خان قاجار، که بیگلربیگی استراباد بود شکست خورد.

شاه‌پور، اسم، ← شاپور، اسم.

شاهپور (šāhpur)، شهرستان، استان چهارم (آذربایجان غربی)؛ از ش به دریاچه‌ی رضائیه و از غ به خاک ترکیه محدود است. ابتدا بخش شهرستان خوی، و مشتمل بر دهستانهای چهریق و شیران و شینطال (جملگی جزء سلماس)، و لکستان، گردیان، کره سنی، و شاهپور بود. در مهر ماه ۱۳۳۷ هش تبدیل به شهرستان گردید.

مرکز شهرستان شهر **شاهپور** (جمع ۲۱٬۷۰۳ سنه ۱۳۴۵ هش) است، که پس از ویران شدن شهر دیلمقان بر اثر زلزله‌ی سال ۱۳۰۹ هق، ساخته و شاهپور نامیده شد. در ۱۸کیلومتری ج شهر دو مجلس حجاری در کوهستان وجود دارد، یکی نقش برجسته‌ی سواره‌ی اردشیر بابکان، که نمایندگان ارامنه در برابر او به حال اطاعت ایستاده‌اند، دیگری نظیر همین صحنه است، و شاپور I را نشان میدهد. برای اطلاعات تاریخی ← سلماس.

شاهپور، بندر: ← بندر شاهپور.

شاه‌پوهر، اسم، ← شاپور، اسم.

شاه تپه (šāh tappe)، ده (جمع ۵۲۹ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان جعفربای، بخش گمیشان، شهرستان گرگان، استان دوم، ۳۲کیلومتری جش گمیشان. در اراضی آن تپه‌ی بلندی دارای آثاری هم‌دوران با آثار تورنگ تپه وجود دارد، که در سال ۱۳۱۱ هش در آن کاوشهای علمی بعمل آمده است.

شاهتره (šāhtare)، (*Fumaria officinalis*)، گیاه بتر قدیم با خوشه‌گلهای انتهائی برنگ قرمز یا ارغوانی. برگ نرم‌شده‌ی آن بوی دود میدهد.

شاه توت: ← توت.

شاه جهان (šāh jahān)، ۱۵۹۲–۱۶۶۶، پادشاه (۱۶۲۸–۵۸) معروف سلسله‌ی تیموریان هند؛ پسر سوم جهانگیر. نامش خرم (xorram) بود، و پس از فتوحاتش (۱۶۱۶) در دکن، جهانگیر او را لقب شاه جهان داد. در ۱۶۲۲ ب‌م، بعد از قتل برادر خویش خسرو، بر پدر طغیان کرد، ولی شکست خورد (۱۶۲۳) و فرار کرد، اما بنگال و بهار را گرفت. در ۱۶۲۵ پدر و پسر صلح کردند. بعد از وفات پدر و رفع اغتشاشات، در آگره بر تخت نشست (۱۶۲۸)، و در دفع مدعیان و مخالفان اهتمام بجای آورد. در ۱۶۳۱ زوجه‌ی محبوبه‌اش، ممتاز محل، هنگام وضع حمل در برهانپور درگذشت، و بعداً تاج محل را به یادبود وی بنا نهاد. در ۱۶۳۲ دولت‌آباد را گرفت، و گلکنده و بیجاپور را مطیع ساخت. نیز در ۱۶۳۲ هوگلی محاصره و از دست پرتغالیان خارج شد، و از آن پس تا دو سال مسیحیان در قلمرو وی تحت تعقیب و آزار بودند. در ۱۶۳۶، سومین پسر خود اورنگ‌زیب را به نیابت سلطنت دکن منصوب کرد. در ۱۶۳۸، در نتیجه‌ی اقدام خائنانه‌ی علی مردان خان، قندهار بدست مأمورین شاه جهان افتاد، ولی در ۱۶۴۹ ایرانیان آنرا بازگرفتند. در ۱۶۵۲ اورنگ‌زیب، و سال بعد، برادرش دارا شکوه برای گرفتن قندهار از ایران کوشیدند ولی کاری از پیش نبردند.

شاه جهان در اواخر عمر گرفتار مخالفت پسران و طغیان و غلبه‌ی اورنگ‌زیب گشت، و بدست او گرفتار و محبوس شد (زویه‌ی ۱۶۵۸)، و هم در زندان پس در آگره وفات یافت. شاه جهان به آبادانی و جلال و شکوه علاقه‌ای تمام داشت. علاوه بر تاج محل، در پیری شهر شاه جهان‌آباد را نزدیک دهلی ساخت، و در تعبیه و تهیه‌ی تخت طاووس ۷ سال اوقات مصروف داشت.

شاه جهان، قله، قوچان، ← آلاداغ.

شاه جهان، قطب‌الدین: ← قطب‌الدین شاه جهان.

شاه‌جهان‌آباد: ← دهلی.

شاهجهانپور (šāh.jahān.pur)، شهر (جمع ۱۰۳٬۸۳۵)، ایالت اوتار پرادش، ل هند. شاه جهان آنرا بنا نهاد (۱۶۴۷).

شاه‌جهان‌نامه: ← پادشاه‌نامه، قسمتهای ۳: ۴: ۶.

شاه چراغ (šāhe cerāq)، شهرت **امامزاده میر سید احمد،** فرزند امام موسی کاظم ع. گویند در آغاز قرن ۳م هق به شیراز آمد، و در همانجا وفات یافت. مرقد وی در شیراز از زیارتگاههای بسیار معروف این شهر است. در زمان اتابک

ابوبکر سعد ابن زنگی بقعه و گنبدی بر مزار او ساخته شد، و سپس تاشی خاتون آنرا تجدید عمارت کرد. تزییناتی از قرون ۸م–۱۳م هق دارد، و چند بار تعمیر شده است.

شاه حسین (šāh hoseyn)، ف ۷۸۵ هق، از شاه‌زادگان آل مظفر؛ پسر مظفر II. برادر شاه یحیی و شاه منصور، و غالباً در رکاب شاه شجاع بود.

شاه حسین عباسی (šāh hoseyne abbāsi)، ف ۸۷۱ و بقولی ۸۷۳ هق، فرمانروای لر کرچک و ۱۸مین اتابک از سلسله‌ی اتابکان لر کوچک. وی برادر سیدی احمد بود، و بعد از وفات (۸۱۵ یا ۸۲۵ هق) او به امارت رسید، و از ضعف و انحطاط دولت تیموری استفاده کرده به توسعه‌ی قلمرو خویش پرداخت. همدان و گلپایگان و اصفهان را فتح و غارت کرد، و سپس به شهرزور تاخت. اما در آنجا بقتل رسید. بعد از او پسرش شاه رستم عباسی به امارت نشست. لقب عباسی در آخر اسم او بدان سبب بود که وی مدعی شد که نسب پدران او به عباس ابن علی ابن ابی طالب میرسد.

شاه حسین لر (šāh hoseyne lor)، ف ۸۲۷ هق، فرمانروای لر بزرگ و ۱۶مین اتابک (۸۲۰–۸۲۷ هق) از سلسله‌ی اتابکان لر بزرگ؛ پسر ابوسعید لر. بعد از پدر به امارت رسید (۸۲۰ هق)، و چند سال بعد بدست غیاث‌الدین کیکاوس مقتول شد، و وی به امارت لر بزرگ نشست.

شاه خلیل‌الله محلاتی (šāh xalilo'l.lāhe mahallāti)، ۱۱۵۳–۱۲۳۲ هق، امام و پیشوای (۱۱۹۴–۱۲۳۲ هق) فرقه‌ی نزاری اسماعیلیه در عهد قاجاریه در ایران، و پدر آقاخان I. پدرش، میرزا سید ابوالحسن، امام اسماعیلیه بود، و چندی حکومت کرمان داشت، و سپس در محلات سکنی گزید. بعد از وفات وی، شاه خلیل‌الله امامت اسماعیلیه یافت، و اوقات خود را صرف رسیدگی به احوال مریدان میکرد. وی سفری به یزد کرد، و پس از دو سال اقامت در آنجا، تحریکاتی بر ضد او بعمل آمد، و عده‌ای از عوام به خانه‌اش هجوم بردند و او را بقتل آوردند. چون قتل او، بسبب اعتباری که وی در میان اسماعیله‌ی ایران و هند داشت، موجب بروز اغتشاش میشد، فتحعلی شاه قاجار مقصرین را تنبیه کرد، و از جانشین او آقاخان استمالت نمود. جسد شاه خلیل‌الله در نجف مدفون گشت. تاریخ قتل او را در بعضی مآخذ ۱۲۳۳ هق ضبط کرده‌اند.

شاهد (šāhed) [= گواه، بیننده] در اصطلاح صوفیه کنایه است از حق که بر قلب و ضمیر صوفی گواه و واقف است. در حقیقت، شاهد به این معنی عبارتست از آنچه در قلب انسان حاضر باشد، و یاد آن بر انسان غالب باشد؛ چنانکه اگر علم غالب باشد شاهد علم است، و اگر وجد غالب شود شاهد وجد است، و اگر حق غالب باشد شاهد حق است. لیکن چون غایت مجاهدات و ریاضات سالک وصول به مرتبه‌ای است که حق بر قلب وی غالب باشد، اصطلاحاً شاهد بیشتر به معنی حق بکار میرود. همچنین، صوفیه هر چیز خوب، خاصه صورت خوب و شخص خوبروی را، که شاهد صنع الاهی است، باین نام میخوانند. در ادب صوفیه، لفظ شاهد به معنی کودک خوبروی مکرر بکار رفته است، و با آنکه شاهدبازی از خیلی قدیم به صوفیه منسوب شده است، و بعضی از مشایخ (مثل احمد غزالی، اوحدالدین کرمانی، و فخرالدین عراقی) عشق به مظاهر جمال صوری را مؤدّی به محبت الاهی میدانسته‌اند، صوفیه‌ی معتدل ارتباط و معاشرت با شاهدان را از آفات صوفی میشمرده‌اند، و دشمنان صوفیه نیز، بسبب علاقه‌ای که بعضی ازین طایفه به شاهد و شاهدبازی داشته‌اند، آنها را به شدت ملامت و انکار کرده‌اند. چنانکه ابوالفرج ابن الجوزی I در تلبیس ابلیس بسبب همین امر بر صوفیه طعن بسیار زده است، و حکایات بسیار درین باب از آنها نقل کرده است.

شاه داعی: ← داعی شیرازی.

شاهدانج: ← شاهدانه.

شاهدانه (šāhdāne) [معرّبش شاهدانج (šāhdā-naj)]، گیاه بلند یکساله از نوع کانابیس (*Cannabis*) [قنب (qonnab, qennab)]، که فقط دارای یک جنس است، و آن شاهدانه‌ی معمولی (*C. sativa*) میباشد، که آنرا "شاهدانه‌ی هندی" (*C. indica*) هم میخوانند (← بنگ)، ولی شاهدانه‌ی هندی در واقع از اقسام شاهدانه است.

شاهدانه اصلا از آسیا است، ولی اکنون، بجهت الیاف و داروئی که از آن میگیرند، کشتش در جاهای دیگر نیز گسترش یافته است. چینیها در قدیم آنرا میشناختند و میکاشتند، و قبل از میلاد مسیح به اروپا (که اکنون مرکز کشت آنست) برده شد. الیافی که از خیساندن ساقه‌ی آن بدست میآورند در ساختن طناب استعمال فراوان دارد، و از آن کاغذ و پارچه نیز میسازند. غنچه‌های گل ماده (گلهای نر و ماده‌ی آن بر دو بوته‌ی مختلف است) مصرف پزشکی دارد، و منبع تهیه‌ی بنگ و حشیش میباشد. دانه‌ی شاهدانه بعنوان خوراک پرندگان بکار میرود، و روغن دانه‌ها در ساختن رنگ روغن و ورنی و صابون استعمال میشود.

شاهدنامه: ← محمود شبستری.

شاهراه سراسری ایران، شاهراهی بطول ۱۱۸۰ کم در ایران، که خرمشهر را به بندر پهلوی مرتبط میکند، و بعلاوه ایران را از طریق همدان و کرمانشاه و خسروی به شبکه‌ی ارتباطی بین‌المللی مرتبط میسازد. این شاهراه در دوره‌ی برنامه‌ی هفتساله‌ی دوم (۱۳۳۴–۴۱) ساخته شد، و مشتمل بر این قطعات میباشد: (۱) راه بندر پهلوی به آوج، بطول ۳۲۳ کم، که رشت و قزوین بر آن قرار دارند؛ (۲) راه آوج به اندیمشک، بطول ۵۷۴ کم، که همدان، ملایر، بروجرد، و خرم‌آباد بر آن واقعند؛ و (۳) راه اندیمشک به اهواز و خرمشهر، بطول ۲۸۳ کم.

شاهرخ، پادشاه تیموری: ← شاهرخ تیموری.

شاهرخ، ارباب کیخسرو: ← انجمن زردشتیان تهران.

شاهرخ، مدرسه‌ی، مشهد: ← دودر، مدرسه‌ی.

شاهرخ ابن فرخ، ف ۹۴۶ هق، ← شروانشاهان، قسمت III.

شاهرخ افشار (šahroxe afšār)، ۱۵ شوال ۱۱۴۶–۱۲۱۰ هق، پادشاه (شوال ۱۱۶۱–۱۲۱۰ هق) سلسله‌ی افشاریه، پسر رضا قلی میرزای افشار و نواده‌ی نادر شاه افشار. بعد از کشته شدن نادر، جمعی از امرا او را در مشهد به سلطنت برداشتند، اما چون سلطنت او مطلوب آنها نشد، در اوایل سنه‌ی ۱۱۶۳ هق جمعی از آنها میر سید محمد صفوی را به سلطنت برداشتند (← سلیمان II صفوی)، و شاهرخ را محبوس و نابینا نمودند. اما، ۴۰ روز بعد، جمعی دیگر میر سید محمد را فروگرفتند و کور کردند، و شاهرخ را مجدداً به سلطنت نشانیدند. شاهرخ تا سال ۱۲۱۰ هق در خراسان حکومت داشت. درین سال، آقا محمد خان قاجار بخیال تسخیر خراسان افتاد، و شاهرخ او را استقبال نمود، و خان قاجار خراسان و جواهرات نادری را از او گرفت. بعد برای گرفتن بقایائی از آن جواهرات، که میگفتند شاهرخ مخفی داشته بود، او را به شکنجه کشید، و حتی فرمود سرب گداخته بر سر او ریختند، و سپس او را به مازندران فرستاد. شاهرخ در بین راه از فرط رنج و عذاب وفات یافت.

در زمان سلطنت شاهرخ، که امرا با یکدیگر نفاق داشتند، احمد شاه درانی بطمع ملک سه بار به خراسان لشکر آورد، اما بتصرف خراسان کامیاب نشد، و فقط باین راضی شد که شاهرخ نسبت باو اظهار انقیاد کند. شاهرخ با کریم خان زند نیز روابط دوستانه داشت، و یکبار نیز نصرالله میرزای افشار پسر خود را جهت درخواست کومک برای دفع احمد شاه درانی نزد کریم خان فرستاد، و کریم خان او را تکریم نمود و با مواعید خوش بازگردانید.

شاهرخ بهادر: ← شاهرخ تیموری.

شاهرخ بیگ I، مؤسس خانات خوقند، ← خوقند. نیز ← شیبانیان.

شاهرخ تیموری (šāhroxe teymuri) یا **شاهرخ میرزا** (šāhrox mirzā) یا **شاهرخ بهادر** (bahādor)، ۱۴ ربیع الثانی ۷۷۹–۲۵ ذیحجه‌ی ۸۵۰ هق، شاهزاده‌ی تیموری، و ۴مین پسر و جانشین واقعی امیر تیمور گورکانی. وی در سمرقند به دنیا آمد، و چون تیمور بنا بر مشهور هنگام اشتغال به بازی شطرنج از ولادت او خبر یافت، او را شاهرخ نام نهاد. مورخین عصر تیموری او را خاقان سعید و خاقان منصور خوانده‌اند. در دوره‌ی خردسالی، یک چند از جانب پدر عنوان حکومت و نیابت داشت. در ماجرای قلعه‌ی سفید، که تیمور مورد سوء قصد شاه منصور واقع شد، شاهرخ، با آنکه ۱۷ سال بیش نداشت، از خود شجاعتی نشان داد که سبب شهرت او گردید، و در همان اوان حکومت سمرقند یافت (۷۹۶ هق). در غالب جنگهای تیمور در بلاد ایران، سوریه، و آسیای صغیر شاهرخ از خود جلادت و لیاقت نشان داد. تیمور قبل از عزیمت هند سلطنت خراسان، سیستان، ری، و مازندران را به وی واگذاشت (۷۹۹ هق). مقارن وفات (۸۰۷ هق) تیمور، فرمانروائی مستقل این بلاد برای او باقی ماند، و او در هرات به سلطنت نشست. برادران و برادرزادگانش، که دائم با یکدیگر در منازعه بودند، سرانجام سر باطاعت او آوردند. سلطنت شاهرخ غالباً با اختلافات شاهزادگان تیموری و یا با عصیان حکام مواجه بود، و او مکرر ناچار شد در خراسان، سیستان، کرمان، مازندران، و استراباد لشکرکشی کند. هفده سال طول کشید تا توانست تمام ایران را با ماوراء النهر در قبضه‌ی تصرف آورد. سه نوبت برای قلع و قمع ترکمانان به آذربایجان تاخت. آخر، بعد از فراغت (۸۲۴ هق) از کار آذربایجان، از طریق خراسان به هرات رفت، و مدعیان و حکام ایران و ماوراء النهر نزد

او اظهار انقیاد کردند. چند سال بعد، در مسجد جامع هرات مورد سوء قصد حروفیه واقع شد (۲۳ ربیع الثانی ۸۳۰ هق)؛ ضارب که درویش احمد لر نام داشت بلافاصله هلاک شد، و عده‌ی زیادی در دنبال این سوء قصد مورد آزار و تعقیب واقع شدند. باز غائله‌های چند واقع شد، و طاعون عام نواحی هرات را خالی از سکنه کرد (۸۳۸ هق). شاهرخ در سن ۷۱ سالگی در قریه‌ی فشاورد (feŝāvard) در ری بیمار شد و وفات یافت.

شاهرخ پادشاهی بود نیک‌نفس و صلحجو و دیندار. در ترمیم خرابیهای عهد پدر اهتمام ورزید، و اگر عزم و همت پدر را داشت، بسهولت وحدت دولت تیموریان را تحقق میداد. لیکن میل طبع او بیشتر به مصاحبت علما و صوفیه و اهل ذوق بود. مبالغ هنگفت صرف بنا و تعمیر مزارات و مساجد کرد؛ در توسعه و تزیین مرو و هرات کوشش بجای آورد؛ با دربارهای هند و تبت و چین مبادله‌ی سفرا کرد. ذوق شعر و هنر داشت، و این ذوق او را به تشویق و حمایت اهل استعداد کشانید؛ مورخین، شعرا، و علما را تشویق کرد. با وفات او ضعف و انحطاط دولت تیموریان آشکارا شد.

شاهرخ میرزا: ← شاهرخ تیموری.

شاهرخ‌نامه (šāhrox.nāme)، منظومه‌ی حماسی تاریخی، در ۵٬۰۰۰ بیت، در بحر متقارب مثمن مقصور (یا محذوف)، در تاریخ شاهرخ پسر امیر تیمور گورکانی، از قاسمی گنابادی. این منظومه بنام شاه طهماسب I صفوی است، و تاریخ نظم آن ۹۵۰ هق است. نسخ خطی آن موجود است.

شاه رستم عباسی (šāh rostame abbāsi)، فرمانروای لر کوچک و ۱۹مین اتابک از سلسله‌ی اتابکان لر کوچک؛ پسر شاه حسین عباسی. بعد از پدر به امارت رسید (۸۷۱ و بقولی ۸۷۳ هق). امارت او مقارن با ظهور صفویه بود. شاه اسماعیل I صفوی در سفر خوزستان، که جهت دفع مشعشعیان رفته بود، او را نیز مغلوب و اسیر کرد، اما بعد وی را بنواخت، و چون شاه رستم ریش بلندی داشت، بفرمود تا ریش او را مرواریدبند نمایند، و او با این هیئت به درگاه پادشاه صفوی آمد، و شاه او را خلعت داده حکومت لر کوچک بدو تفویض نمود. بعد از او امارت به پسرش اغور شاه رسید.

شاهرضا، بقعه‌ی (šāhrezā)، بنای مجلل عهد صفویه، بیرون شهر شهرضا، استان اصفهان. در دامان کوه و مشرف به جاده‌ی اصفهان به شهرضا پیش از ورود به شهرضا است. چشمه‌ی آب، درخت چنار، و صحن وسیع آن منظره‌ای نیکو دارد.

شاهرود (šāhrud)، بخش، شهرستان خلخال، استان سوم (آذربایجان شرقی). کوهستانی و حاصلخیز است. مشتمل بر دهستان **شاهرود** (جم ح ۱۹٬۳۳۰) است، که دارای ۳۲ (؟) آبادی میباشد، رود شاهرود از آن میگذرد. مرکز دهستان، کلور (kolur) (جم ۲٬۸۲۳ سنه ۱۳۴۵ هش)، در ۲۷کیلومتری ل‌ش هشجین است. دهستان خورش رستم، که سابقاً جزء بخش شاهرود بود اینک بخشی از شهرستان خلخال است.

شاهرود، رود: ← شاهرود یا شاهرود بزرگ؛ شاهرود یا شاهرود کوچک.

شاهرود، شهر (جم ۳۵٬۷۶۷ سنه ۱۳۴۵ هش)، مرکز شهرستان شاهرود، فرمانداری کل سمنان، ل ایران. در دهستان زیراستاق در دامنه‌ی کوه کم‌ارتفاعی سر راه شوسه و راه آهن تهران به مشهد واقعست. اطرافش باغهای میوه دارد. شهر شاهرود چندان قدمتی ندارد، و گویند تا زمان فتحعلی شاه قاجار دهی بیش نبوده و در آن زمان شهر شده است.

شاهرود (šāhrud)، شهرستان، فرمانداری کل سمنان، ل ایران، در دامنه‌های جنوبی جبال البرز؛ مرکزش شهر شاهرود، و از آبادیهای معروفش بسطام. از ل به شهرستانهای گرگان و دشت گرگان، از ش به خراسان، و از غ به شهرستان دامغان محدود است؛ قسمت جنوبی آنرا کویر نمک فراگرفته است. مشتمل بر بخشهای حومه، بسطام، میامی، و بیارجمند میباشد. رود تاش یا طاش از آن میگذرد، و به کویر نمک منتهی میشود. محصولش انگور و تنباکو است. معدن مس و زغال سنگ دارد. راه شوسه‌ی تهران به مشهد و راه آهن تهران به مشهد از آن میگذرد. بر طبق قتکا ۱۳۱۶، شاهرود بخش شهرستان سمنان بود؛ در مهر ماه ۱۳۲۱ هش، شهرستان شاهرود از بخشهای شاهرود و میامی از شهرستان سمنان تشکیل گردید، و سپس سازمان آن دستخوش تغییرات عدیده گردید.

شاهرود یا شاهرود بزرگ، رود ایران شمالی که از التقای آن با قزل اوزن در منجیل، رود معروف به سفیدرود تشکیل میشود. جریانش تقریباً در امتداد ش‌غ بموازات کرانه‌ی دریای خزر است. شاهرود بمعنی اخص از التحاق طالقانرود و رود الموت تشکیل میگردد. طالقانرود از کوههای طالقان سرچشمه میگیرد، و در امتداد ش‌غ و سپس ج‌ش‌ل‌غ جاری است؛ ریزابه‌های متعدد بدان میریزند، و بعد از عبور از دشت میر (طالقان سفلی)، به رود الموت متصل میشود. طول الموت و شاهرود ح ۱۲۵ کم است. شاهرود ناحیه‌ی رودبار را مشروب میکند، و پس از عبور از لوشان، در حوالی منجیل به قزل اوزن متصل میشود.

شاهرود یا شاهرود کوچک یا شاهرود طالش، رودی بطول ح ۴۵ کم، آذربایجان شرقی، و از ریزابه‌های مسیر سفلای قزل اوزن. از کوههای طالش در ناحیه‌ی شاهرود خلخال سرچشمه میگیرد، و تقریباً بموازات قزل اوزن بطرف شرق جاری میشود، و پس از طی قوسی بجانب ج‌غ، نزدیک مرز خلخال و زنجان به قزل اوزن میریزد.

شاهرود بزرگ: ← شاهرود یا شاهرود بزرگ.

شاهرود طالش: ← شاهرود یا شاهرود کوچک.

شاهرود کوچک: ← شاهرود یا شاهرود کوچک.

شاه رومیان یا شاه رومیها: ← امپراطوری مقدس روم؛ شارل ۷ (امپراطوری مقدس روم).

شاهزاده ابراهیم، امامزاده، امامزاده‌ای از قرن ۸م هق، در قم. از ۱۳۱۶ هش ببعد تعمیر و تزیینات تجدید شده است.

شاهزاده ابراهیم، بقعه‌ی، بقعه‌ی مصفائی کنار جاده‌ی فین به کاشان، دارای کاشیکاری، مناره‌ها، و درختان سرو عهد قاجاریه.

شاهزاده اسحاق، بقعه‌ی، بنای آجری ساده‌ی متناسب از قرن ۷م هق، در ساوه. ازاره‌ی آن کاشی فیروزه‌ای، و حرم و مرقد از کاشیهای زیبا است.

شاهزاده حسین، مرقد منسوب به حسین فرزند امام ۱۰م، همدان. بنای ممتازی است از عهد صفویه (یا اوایل قاجاریه) و دارای حرم ۸ گوش بسیار متناسب میباشد.

شاهزاده حسین، بقعه‌ی، مدفن حسین، فرزند ۲ساله‌ی امام ۸م، در قزوین. بنای مجلل پنج‌ضلعی آن با در و صندوق منبت عالی و کاشیکاری تماماً از عهد صفویه است. ابنیه‌ی الحاقی و تزیینات زیبا از عهد قاجاریه دارد.

شاهزاده عمران ابن علی (emrāne 'bne)، بقعه‌ای از دوران صفوی، در آبادی گوگد (guged)، ۶-کیلومتری ش گلپایگان. ارسی پنجره‌ی مشبک چوبی نفیس دارد. روی در بقعه تاریخ ۹۸۹ هق مرقوم است.

شاهزاده هرمز (šāhzāde hormoz)، از داستان‌های عامیانه‌ی فارسی، حاوی سرگذشت شاهزاده هرمز، فرزند پادشاه اسلامبول، و مهر ورزیدن او با نازنین‌گل، دختر پادشاه خجستان، و جنگها و دلیریهای او و کشتن جادوان و زنگیان و دیوان. در بمبئی چاپ شده است.

شاهزند، اراک، ← شازند.

شاه زید، امامزاده، امامزاده‌ای از عهد صفویه در ش شهر اصفهان؛ دارای گنبد کاشیکاری با طرح گره‌سازی، و تزیینات نقوش مذهبی متأخر در داخل بقعه.

شاه سلطان حسین، پادشاه صفوی، ← سلطان حسین صفوی.

شاه سلیمان، شاهان صفوی: ← سلیمان I صفوی؛ سلیمان II صفوی.

شاهسواران (šāhsavārān)، ده (جم ۱٬۵۵۳ نسمه ۱۳۴۵ هش)، دهستان مشک‌آباد، شهرستان اراک، در ۶۲کیلومتری ج‌ش فرمهین است.

شاهسواران، کوه، کرمان، ← بارز.

شاهسون (šāh.savan) [از شاهی سیون (šāhi sivan) ترکی، = شاهدوست]، گروههائی از طوایف ترک ایران، که در شهرستان اردبیل، ساوه، خمسه (زنجان)، و در ش فارس زندگی میکنند. شاهسون‌های آذربایجان (ح ۱۸٬۰۰۰ خانوار، مشتمل بر ح ۱۰۸٬۰۰۰ تن) قشلاقشان دشت مغان و ییلاقشان میان اردبیل و مشکین‌شهر بجانب کوه سبلان است؛ شیعی‌مذهب اند، و به لهجه‌ی ترکی آذربایجانی تکلم میکنند؛ در نتیجه‌ی اقدامات عمرانی سازمان برنامه در دشت مغان، قسمتی از آنها زندگی چادرنشینی را ترک کرده و اسکان یافته‌اند؛ اساس زندگی آنها گوسفندداری است؛ گوسفند و پشم و لبنیات میفروشند، و سایر مایحتاج خود را با وجه یا از طریق مبادله تحصیل میکنند. مراکز داد و ستد آنها شهرهای اردبیل و مشکین‌شهر است، که گویند ۵۰٪ سکنه‌ی اولی و تقریباً همه‌ی سکنه‌ی دومی اصلا از شاهسونها هستند.

عنوان شاهی‌سیونی در عهد صفویه حلقه‌ی ارتباط و اتحاد معنوی بین طوایف مختلف قزلباش بود، که در راه اجرای مقاصد مرشد کامل همه گونه فداکاری میکرده‌اند، و هر زمان که ندای شاهی سیونی از طرف پادشاه صفوی داده میشد، طوایف قزلباش جانبازی و فداکاری خود را اعلام می‌کرده‌اند.

عبارات شاهی سیون و شاهی سیونی در تواریخ دوره‌ی صفویه بکار رفته است، چنانکه در تاریخ عالم‌آرای عباسی، در شورشهای سال ۹۸۹ در سلطنت

سلطان محمد صفوی، پدر شاه عباس I، آمده است که "[شاه] را . . . عرق حمیت در حرکت آمد. شاهی سیون کرده ["شاه‌دوستان را ندا کرده"] حکم فرمودند که . . . هر کس غلام . . . این دودمان است به دولتخانه حاضر گشته. . . . طایفه‌ی ترکمان که صلای شاهی سیونی شنیدند . . . فوج فوج به در دولتخانه‌ی همایون حاضر گشته در سلک شاهی سیونان منتظم میشدند". بموجب روایات مشهور، شاه عباس صفوی در اوایل سلطنت خویش، برای برانداختن قدرت طوایف قزلباش، عده‌ای از افراد ایلات مختلف را به همراهی خود دعوت کرد، و آنان بعنوان شاهی سیونی گرد یکدیگر جمع آمدند. بدینگونه، سازمانی از قبایل مختلف پدید آمد که عنوان شاهسون بدان تخصیص یافت. اگرچه صحت این روایت محقق نیست، اما بهر حال، شاهسونهای حوالی اردبیل در زمان شاه عباس و با اجازه‌ی او از حدود آسیای صغیر به آذربایجان آمده‌اند. بعلاوه، غالب عشایر قزلباش هم در آن زمان شاهی سیون بوده‌اند. در حقیقت، شاهسونهای اردبیل اصلا ۳۲۳۰۰ خانوار بودند که، بر طبق اخبار و روایات شفاهی خودشان، در عهد شاه عباس به ایران آمده‌اند، و بعداً قسمتی از آنها به خراسان مهاجرت کرده‌اند. شاهسونهای ساوه مشتمل بر دو طایفه‌ی بغدادی (ح ۸۰۰ خانوار) و اینالو هستند، که اولی در زمان شاه عباس از شیراز به این ناحیه آمدند، و دومی را احتمالا نادر شاه از مغان به این ناحیه کوچانید. طایفه‌ی دویران (doveyrān) در خمسه (زنجان) خود را از شاهسونها میدانند، و مقارن انتقال اینانلو از مغان، آنها نیز از مغان به خمسه انتقال یافتند. طایفه‌ی اینانلو از ایلات خمسه‌ی فارس را نیز از شاهسونها شمرده‌اند. در خارج از قلمرو فعلی ایران (از جمله در حدود کابل و حتی کشمیر هم)، بموجب بعضی اطلاعات، طوایف شاهسون وجود داشته‌اند، و ظاهراً درین نواحی از عهد نادر شاه رفته‌اند.

شاه شجاع (šāh šojā') [جلال‌الدین ابوالفوارس شاه شجاع (abo'l.favāres)]، جمادی الثانی ۷۳۳–شعبان ۷۸۶ هق، پادشاه (۷۵۹–۷۸۶ هق) معروف سلسله‌ی آل مظفر؛ پسر امیر مبارزالدین محمد. وی در ۷۵۹ هق، باتفاق برادرش شاه محمود، پدر خویش را گرفته کور کرد، و خود در فارس به امارت نشست، و شاه محمود حکومت اصفهان و ابرقو یافت. چند ماهی نگذشت که مبارزالدین، که بکلی کور نشده بود، قلعه‌ی سفید را که در آنجا مقید شده بود گرفت، و آنرا مستحکم کرد. عاقبت پدر و پسر صلح کردند، و قرار شد مبارزالدین به شیراز برود، و نامش در خطبه ذکر شود، و امور مملکتی با صحه‌ی او اداره شود. کمی بعد هواخواهان مبارزالدین در صدد قتل شاه شجاع برآمدند، ولی وی توطئه‌گران را دستگیر و اعدام کرد، و پدر را به زندان انداخت.

سپس گرفتار جنگ با برادرش شاه محمود گشت، و شاه محمود به یزد تاخت و آنجا را گرفت. عاقبت دو برادر صلح کردند، و محمود مطیع شاه شجاع گشت. در ۷۶۵ هق شاه محمود با سلطان اویس جلایر، فرمانروای آذربایجان، متحد شد، و به فارس لشکر کشید. شاه شجاع به مقابله با او شتافت؛ شاه محمود عاقبت شیراز را گرفت، ولی در ۷۶۷ هق آنرا از دست داد. پس از وفات شاه محمود، شاه شجاع بر اصفهان نیز استیلا یافت. سپس در صدد تصرف آذربایجان برآمد، و بدان سوی لشکر کشید، و قزوین را گرفت، و سپس تبریز را تصرف نمود؛ سلطان حسین ایلکانی فرار کرد، ولی پس از بازگشت شاه شجاع به شیراز، سلطان حسین دگر بار بر تبریز استیلا یافت، و چون شاه شجاع گرفتار جنگ با برادرزاده‌اش شاه یحیی بود، ناچار با سلطان حسین صلح کرد. در جنگ با عادل آقا، عاقبت پیروز شد، و سلطانیه را فتح کرد. در ۷۸۵ هق پسر خود سلطان شبلی را بازداشت و کور کرد. با نزدیک شدن امیر تیمور به قلمرو شاه شجاع، وی هدایای فراوان به خدمت تیمور فرستاد، و تیمور یکی از دختران شاه شجاع را برای یکی از پسران خود به زنی گرفت.

شاه شجاع قریحه‌ی شاعری داشت، و حافظ او را در اشعار خویش ستوده است. خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار از وزرای او، و ← پهلوان اسد از سرداران و امرای معروف زمان او بود.

شاه شجاع درانی (šāh šoja'e dorrāni) یا **شجاع‌الملک** (šoja'o'l.molk)، فت ۱۲۵۸ هق، امیر افغانستان، از خاندان سدوزائی؛ برادر زمان شاه درانی و محمود شاه درانی. مقارن جلوس (۱۲۱۵ هق) محمود به سلطنت کابل، شجاع‌الملک در پیشاور به سلطنت نشست، و با استفاده از شورش غلزائیها بر ضد محمود، کابل را گرفت (۱۲۱۸ هق)، و محمود را به حبس انداخت، و زمان شاه را از زندان خلاص کرد. لشکرکشیهای شجاع الملک به سند و کشمیر سبب ضعف او گردید، و در ۱۲۲۴ هق از فتح خان که در این موقع طرفدار محمود بود شکست خورد، و به هند گریخت، و دوران دوم سلطنت محمود آغاز شد. در زمان امارت دوست محمد خان افغان، شجاع‌الملک کوشید که قندهار را بازگیرد، اما شکست خورد (۱۲۵۰ هق). سپس در صدد جلب حمایت بریتانیا برآمد، و بسبب اوضاع سیاسی وقت، در این امر توفیق یافت؛ در اواخر سال ۱۲۵۴ هق، سپاهیان مختلط هندی و انگلیسی قندهار را گرفتند، و سپس عازم کابل شدند. دوست محمد به بخارا گریخت، و شجاع‌الملک به سلطنت کابل نشست (جمادی الثانی ۱۲۵۵ هق). اما سلطنت او دیری نپایید، و کمی بعد بقتل رسید، و چندی بعد بریتانیائیها دوست محمد را به امارت بازآوردند.

شاه شیخ ابواسحاق: ← ابواسحاق اینجو.

شاه صفی (šāh safi)، شهرت **سام میرزا** (sām mirzā)، ۱۰ محرم ۱۰۲۱–۱۲ صفر ۱۰۵۲ هق، ۶مین پادشاه (۱۰۳۸–۱۰۵۲ هق) سلسله‌ی صفوی؛ پسر صفی میرزا و نوه و جانشین شاه عباس I صفوی. در نزدیک نور مازندران به دنیا آمد. در جمادی الثانی ۱۰۳۸ هق در اصفهان به سلطنت نشست، و خود را شاه صفی خواند. در کاشان وفات یافت، و در قم مدفون شد. پادشاهی سفاک و ظالم و بیرحم بود. گویند سلطنت او جز یک سلسله خونریزی مستمر نبود. شاه صفی عده‌ای از شاهزادگان صفوی و سرداران خود را کشت، و امامقلی خان، فاتح هرمز و سردار بزرگ و معروف، را بی‌گناه هلاک نمود. در زمان او عثمانیها مکرر در ایران تاخت و تاز کردند، و کردستان و همدان و ایروان و تبریز چند دفعه بین ایران و عثمانی دست بدست شد. عاقبت، در اثر بی‌کفایتی شاه صفی، ازبکان قندهار و عثمانیها بغداد را از تصرف ایران بدر بردند. شاه صفی چون در درون حرمسرا پرورش یافته بود، از بی‌لیاقتی، در امور مملکت مداخله‌ای چندان نداشت، الا آنکه احکام بیرحمانه‌ی او دوران سلطنتش را خون‌آلود و تیره کرد.

شاه صفی II: ← سلیمان I صفوی.

شاه طاهر انجدانی قمی (šāh tāhere anjedānie qomi) یا **طاهر دکنی** (dakani)، فت ۹۵۲ یا ۹۵۶ هق، از شعرای فارسی‌زبان و از فضلای قرن ۱۰م هق. پدرش، رضی‌الدین اسماعیلی حسینی، از اخلاف اسماعیلیانی بود که از مصر به عراق آمده به خواندیه (xāndiyye) اشتهار داشتند. بگفته‌ی آذر بیگدلی، مولد او همدان است. در آغاز در کاشان متوطن بود، و اکثر کتب متداول کلام و حکمت را در آن شهر از شمس‌الدین خفری فراگرفت. سرانجام بسبب اتهام به اسماعیلی بودن و انتساب به خواندیه، از شاه اسماعیل I صفوی ترسیده به دکن رفت، و در آنجا به ترویج مذهب تشیع مشغول شد. ابتدا به حکم نظام شاه دکنی او و برادرش را گرفته به زندان انداختند، ولی بعد آزاد شد، و از مقربان نظام شاه گردید.

شاه طاهر در قصیده‌سرائی توانا بود، و تألیفاتی در حکمت و کلام و فقه و تفسیر دارد؛ از آن جمله است حاشیه بر الاهیات شفا، شرح باب حادی عشر، حاشیه بر تفسیر قاضی بیضاوی، رساله‌ای فارسی در معاد، و رساله‌ای در انشا و غیره. وفاتش در احمدنگر روی داد، و بر حسب وصیتش، جنازه‌ی او را به عتبات انتقال دادند.

شاه طهماسب: ← طهماسب I صفوی؛ طهماسب II صفوی.

شاه عالم، لقب بهادر شاه I پیش از سلطنت.

شاه عالم (šāhe ālam)، لقب **جلال‌الدین علی جوهر** (alie jōhar)، فت ۱۸۰۶، شاه تیموری هند، پسر و جانشین عزیزالدین عالمگیر II. پس از جلوس به سلطنت (۱۷۵۹)، عنوان شاه عالم اختیار نمود. شاه عالم در مدت ۴۷ سال سلطنت رسمی خویش در واقع آلت دست امرا و شرکت هند شرقی بریتانیا بود. عاقبت نیز دهلی، پایتخت او، بدست یکی از رؤسای راهزنان بنام غلام قادر افتاد، و شاه عالم بدست او موهون و کور گردید. در ۱۸۰۳ شرکت هند شرقی خود حفظ جان شاه عالم را بعهده گرفت.

شاه عباس بزرگ: ← عباس I صفوی.

شاه عبدالله (šāh abdo'l.lāh)، ده (جه ۳۴۸ ست ۱۳۳۵ هش)، دهستان چم شمبان، بخش هندیجان، شهرستان بندر معشور، استان ششم (خوزستان)، ۳۸ کیلومتری جش هندیجان، در ناحیه‌ی لیراوی، در ح ۱ فرسنگی ل بندر دیلم کنار جاده‌ی هندیجان به بندر دیلم. بقعه‌ای بنام شاه عبدالله دارد. خرابه‌های شهر قدیم مهروبان در کنار آنست.

شاه فولادی، قله، افغانستان، ← کوه بابا.

شاه قاسم فیض‌بخش: ← فیض‌بخش.

شاه قلی بابای تکلو: ← تکلو، طایفه.

شاه کرمانی (šāhe kermāni)، شهرت **ابوالفوارس شاه ابن شجاع کرمانی** (abo'l.favāres)، صوفی و عارف و زاهد معروف ایرانی در قرن ۳م هق. بنا بر مشهور از امیرزادگان ولایت خود بود،

و تمایل به زهد و تصوف یافت. به صحبت بعضی مشایخ مانند ابوتراب نخشبی و دیگران رسید، و در عرفان مقام عالی یافت. کتابی بنام مرآة الحکماء بدو نسبت داده‌اند، و در کتابهای صوفیه سخنان و حالات مؤثر از او نقل شده است. شاه کرمانی تا سال ۲۷۰ هق حیات داشته، و بر طبق بعضی مآخذ قبل از سال ۳۰۰ هق وفات یافته.

شاه‌کشها (šāhkošha)، انگلـ رجیسایدز[1] (-reji sāydz)، در تاریخ انگلستان، نامی که به قاضیها و افسران دادگاهی که مسئول دادرسی و اعدام چارلز I پادشاه انگلستان بودند داده شده است. پس از بازگشت خاندان استوارت (۱۶۶۰)، 10 تن از شاه‌کشها به اعدام و ۲۵ تن به حبس ابد محکوم شدند. بعضی از آنها فرار کردند.

شاه کوه، کردستان ایران، ← شاهو.

شاه کوه (šāh kuh)، رشته‌کوهی در ایران شمالی، که آخرین قسمت کوههای البرز است، و استراباد (گرگان) را از شاهرود جدا میسازد، و از ش تا کوههای آلاداغ ممتد است. قله‌ی شاه کوه، در دهستان کوهپایه از بخش حومه‌ی شهرستان گرگان ح ۳۵۶۰ متر ارتفاع دارد. از گردنه‌های معروف شاه کوه در همین دهستان جیلن بیلن (jilan bilan) و قزلق (qozloq) را میتوان نام برد. در غ قله‌ی شاه کوه تنگ یا گردنه‌ی شمشیربر (šamšir.bor)، بطول ح ۱۳۵ متر و بعرض ح ۶ متر واقع شده است، که بعضی آنرا مطابق دروازه‌ی خزر دانسته‌اند (نیز ← سردره‌ی خوار).

شاه‌ماهی (šāh.māhi)، نامی که در مآخذ فارسی در مورد بعضی از اقسام ماهی بکار رفته است. از جمله هرینگ و بعضی اقسام ماکرل را بدین نام خوانده‌اند.

شاه‌ماهیها[2]، **نبرد** (šāh.māhiha) یا **نبرد هرینگها**[2] (hering.ha)، یکی از نبردهای جنگ صدساله، در ۱۴۲۹، هنگام محاصره‌ی اورلئان بوسیله‌ی سپاهیان انگلستان. این واقعه هنگامی اتفاق افتاد که قطار آذوقه‌ی محاصره‌کنندگان اورلئان مورد حمله‌ی فرانسویها واقع شد، و انگلیسها با سنگر گرفتن در پشت واگونهای حامل شاه‌ماهی (یا هرینگ) این حمله را دفع کردند.

شاه‌محمد خلیفه: ← خلیفه شاه‌محمد.

شاه محمود (šāh mahmud)، ملقب به **قطب‌الدین**، ح ۷۳۸–شوال ۷۷۶ هق، از امرا و شاهزادگان آل مظفر؛ پسر امیر مبارزالدین محمد و برادر شاه شجاع. در ۷۵۹ هق، باتفاق برادرش شاه شجاع، پدر خود را گرفته کور کردند و مقید نمودند. پس از آن، شاه محمود در اصفهان و ابرقو به امارت نشست. برای جنگهای او با برادرش ← شاه شجاع. شاه محمود عاقبت در اصفهان وفات یافت.

شاه محمود نیشابوری (šāh mahmude neyšā-buri)، معروف به **زرین قلم** (zarrin qalam)، ۸۸۴–۹۷۲ هق، از مشاهیر خوشنویسان ایران. در جوانی ملازم و کاتب شاه طهماسب I صفوی بود. در اواخر عمر در مشهد متوطن شد، و مدت ۲۰ سال در آنجا بزیست و به کتابت مشغول بود، و در همانجا درگذشت و به خاک سپرده شد.

شیوه‌ی خط نستعلیق شاه محمود را مختلف توصیف کرده‌اند. از جمله بعضی گویند به روش سلطان علی مشهدی مینوشته است، و نیز بعضی خط او را به روش میر علی هروی شبیه دانسته‌اند. حقیقت اینست که وی شیوه‌ی خاصی داشته، یعنی لطافت خط سلطان علی و استواری و یکنواختی شیوه‌ی میر علی هر دو را دارا است. مخصوصاً در کتابت خفی شیوه‌ی خاصی دارد که بعدها بابا شاه اصفهانی آنرا تکمیل کرد، و به نهایت شیوائی رسانید.

از آثار شاه محمود از قطعات و مرقعات و رسالات و کتابها به مقدار بسیار در کتابخانه‌های بزرگ و مجموعه‌های خصوصی داخل و خارج موجود است که تاریخهائی بین ۹۳۴ و ۹۷۰ هق دارد. از جمله چند کتاب در کتابخانه‌ی سلطنتی است، که شیواترین آنها نسخه‌ی سبحة الابرار جامی است.

شاه‌مراد خان زند (šāh.morād xāne zand)، فـ ۱۲۰۳ هق، از رؤسا و خوانین زندیه، برادر صید مراد خان زند. از جانب علیمراد خان در حدود همدان یک چند حکومت داشت، و از آقا محمد خان قاجار شکست خورد. شاه‌مراد خان جزء بندیان جعفر خان زند بود، و از کسانی بود که از بند برآمدند و جعفر خان را کشتند. چون صید مراد خان به سلطنت جلوس کرد، شاه‌مراد خان را با عده‌ای به دفع لطفعلی خان زند فرستاد، اما لشکرش بر وی شوریدند، و او را در حدود دالکی (نزدیک بندر بوشهر) تسلیم لطفعلی خان نمودند، و لطفعلی خان او را کشت.

شاه مردان: ← فتوت.

شاه منصور (šāh mansur)، فـ ۷۹۵ هق، از سلاطین معروف آل مظفر؛ پسر امیر مظفر II و برادر شاه یحیی. داماد شاه شجاع بود، و حکومت شوشتر داشت. سلطان زین‌العابدین هنگام فرار بجانب بغداد نزد او رفت، ولی شاه منصور او را فروگرفته به قلعه‌ی سلاسل فرستاد، و خود به شیراز رفته آنجا را از شاه یحیی گرفت (۷۹۰ هق). پس از آن لرستان را تسخیر نمود، و لشکر سلطان احمد و سلطان زین‌العابدین را شکست داد (صفر ۷۹۳ هق)، و اصفهان را گرفت، و با شاه یحیی و سلطان احمد صلح کرد. اما در نزدیک شیراز با حمله‌ی امیر تیمور مواجه گشت، و رشادت و شجاعت بی‌نظیری در محاربه با تیمور از خود نشان داد، و حتی به قلب لشکر تیمور حمله برد، و دو نوبت نزدیک بود تیمور را هلاک کند. اما عاقبت در جنگ مقتول شد.

شاه منصور به شجاعت و دلاوری موصوف بود، و زور بازوی قوی داشت، اما بسبب شرب خمر اراده و کفایتی را که برای مقابله با حریف زورمندی چون امیر تیمور لازم بود نداشت. حافظ در اشعار خود مکرر او را ستوده، و او را به همت و شجاعت توصیف کرده است، و از بعضی قراین برمیآید که حافظ در زمان او شغلی اداری و دیوانی داشته است.

شاهنامه: ← خدای‌نامه.

شاهنامه، در سلطنت شاه جهان، ← پادشاه‌نامه، ۴.

شاهنامه (šāhnāme)، عنوان خاص حماسه‌ی ملی ایران، بزبان فارسی و منظوم در بحر متقارب، متعلق به اواخر قرن ۴م هق و شامل روایات اساطیری و پهلوانی و تاریخی ایران از عهد کیومرث تا پایان روزگار یزدگرد III ساسانی، اثر ابوالقاسم فردوسی، شاعر نامدار ایران. شاهنامه پرمایه‌ترین دفتر شعر فارسی و مهمترین سند عظمت و فصاحت این زبان است، و داستانهای ملی و مآثر تاریخی قوم ایرانی در آن به بهترین وجه نموده شده است. شیوه‌ی بیان آن ساده و روشن است، از استعمال لغات عربی ابائی ندارد، اما درین کار مصنع و افراطکار نیست، و در غالب موارد، سخن را کوتاه میگوید، و از پیرایه‌سازی و عبارت‌پردازی اجتناب میکند.

مآخذ عمده‌ی شاهنامه‌ی فردوسی ظاهراً شاهنامه‌ی منثور ابومنصوری بوده است، که قسمتی از مقدمه‌ی آن هنوز باقی است، و اصل آن ظاهراً بسبب تداول و رواج فوق العاده‌ی منظومه‌ی فردوسی از بین رفته است. داستانهائی را که درین کتاب بوده است فردوسی با نهایت دقت بنظم درآورده و سعی داشته است چیزی از اصل آنها نکاهد. این داستانها عبارت از شرح جنگهای ایرانیان با اقوام تورانی بوده است، که رستم قهرمان آنها است. گذشته ازین داستانها، مطالبی در باب تاریخ ساسانیان در شاهنامه آمده است که چیزی بین تاریخ و افسانه است. شاهنامه‌ی ابومنصوری، که مآخذ اصلی شاهنامه‌ی فردوسی است، به امر ابومنصور طوسی، والی طوس و سپهسالار خراسان، به دستیاری چهار تن از زردشتیهای خراسان و سیستان تحت نظارت وزیر وی، ابومنصور معمری (ma'mari)ـ تدوین شده است (۳۴۶ هق)، و ظاهراً مبتنی بوده است بر مجموعه‌ای از روایات خدای‌نامه و کتب دیگر، مثل ایاتکار زریران، کارنامه‌ی اردشیر بابکان، و داستان بهرام چوبین؛ و بهر حال، قسمت عمده‌ی مآخذ آنکه در شاهنامه‌ی فردوسی نیز منعکس شده است متعلق به روایات مربوط به اواخر عهد ساسانی بوده است. قسمت اساطیر شاهنامه البته بیشتر بر عناصر مختلف آریائی (مخصوصاً اوستائی) مبتنی است. عناصر بابلی (مثلا در داستان کیکاوس)، یونانی (مثلا داستان اسکندر)، و یهودی (مثلا آنچه در داستان جمشید از حکایات سلیمان اخذ شده است) نیز در آن تأثیری داشته است، و قسمت تاریخی آن نیز، که عبارت از تاریخ ساسانیان است، از تأثیر عناصر اساطیری (مخصوصاً در قسمت جنگهای اردشیر) و عناصر افسانه‌ای (مثل قصه‌های بهرام چوبین و مبادی احوال بزرجمهر) نیز خالی نمانده است. شاهنامه‌ی فردوسی و همچنین قسمتی از آن که عبارت از تمام گفته‌ی دقیقی است، و "ز گشتاسب و ارجاسب بیتی هزار" بیش نیست نظم نسبةً دقیقی از شاهنامه‌ی ابومنصوری بوده است، و قدرت و عظمت بیان شاعرانه‌ی آن، اصل کتاب راکه شاید فرر اخبار ملوک الفرس ثعالبی نیز نمونه‌ای از آن باشد بکلی در عقده‌ی فراموشی افکنده است.

شاهنامه، که نسخه‌ی نهائی آن در سال ۴۰۰ هق به پایان رسیده است، نظمش بنا بر مشهور ۲۵، ۳۰، یا ۳۵ سال (۳۶۵؟–۴۰۰ هق) طول کشیده است. آنچه محقق است این است که فردوسی برای نظم کتاب نه از روی ترتیبی که اکنون در توالی داستانها هست کار کرده، نه اینکه بدون وقفه مشغول نظم و تصنیف آن بوده است؛ و بهر حال، کاری قریب به اتمام بوده است که آن را به سلطان محمود غزنوی اهدا کرده است. شاهنامه، بنا بر

(1) regicides (2) Herrings

مشهور و بحکم بعضی شواهد و قرائن، در اصل شامل ۶۰٬۰۰۰ بیت بوده است، و ظاهراً چند بار تحریر شده، ولیکن اکنون در هیچ یک از نسخ معتبر آن تعداد ابیات به ۶۰٬۰۰۰ نمیرسد. شاهنامه در طبقات مختلف ایرانی، از امرا و سلاطین و حتی طبقات پایین (مثل معرکه‌گیرها و قصه‌خوانان) شهرت و قبول تام یافت؛ به روایت چهار مقاله، علاءالدین غوری در فتح غزنین، و به قول تاریخ گزیده، طغرل ابن ارسلان سلجوقی در هنگام جنگی که منجر به هلاک او شد، ابیات شاهنامه میخوانده اند. همین شهرت و قبول شاهنامه در طبقات مختلف سبب پیدایش شاهنامه‌خوانی و شاهنامه‌خوانان شد، و ظاهراً همین شاهنامه‌خوانان، که ذکر بعضی از آنها مخصوصاً در عهد تیموری و صفوی در تذکره‌ها آمده است، اساس نسخه‌ی بایسنقری شاهنامه را بوجود آوردند، و حکایات و ابیات الحاقی شاهنامه نیز بی‌شک ساخته‌ی همین شاهنامه‌خوانان بوده است. بسبب همین شهرت و قبول شاهنامه بوده است که از قدیم تلخیصها و منتخبات متعدد از آن فراهم شده است.

فهرست همه‌ی ترجمه‌ها و مترجمین شاهنامه به زبانهای مختلف در این مقاله نمیگنجد، و فقط به ذکر بعضی از موارد معروف اکتفا میشود. ترجمه‌ی عربی بنداری با وجود تلخیص و ایجازی که دارد قابل توجه است. پولیوس فون مول متن و ترجمه‌ی فرانسوی شاهنامه را در ۱۸۳۸–۷۸ در ۷ جلد در پاریس و ترجمه‌ی فرانسوی را در ۱۸۷۶–۷۸ در ۷ جلد در پاریس بطبع رسانیده است. ی. آ. فولرس و س. لانداوئر[1] (ländäer) متن و ترجمه‌ی لاتینی ناتمام آنرا در لیدن بطبع رسانیدند (۱۸۷۷–۸۴). از ترجمه‌های انگلیسی ترجمه‌ی ملخص جیمز اتکینسن[2] (jeymz atkinsən) (لندن، ۱۸۳۲) و ترجمه‌ی منظوم آرثر جورج وارنر[3] (ārṯər jorj wārnər) و ادمند وارنر[3] (edmənd) (۸ جلد، لندن، ۱۹۰۵–۲۳) را میتوان نام برد. آدولف فریدریش فون شاک[4] (ādolf fridriš fon šāk) ترجمه‌ی ملخصی از آن بزبان آلمانی فراهم ساخته است (برلین، ۱۸۵۱–۶۵). ایتالو پیتی همه‌ی شاهنامه را به نظم ایتالیائی ترجمه کرده است (۸ جلد، تورن، ۱۸۸۶–۸۸). منتخباتی از آن بوسیله‌ی آ. کریستنسن بزبان دانمارکی ترجمه شده است (۱۹۳۱). بعلاوه، شاهنامه به زبانهای گجراتی، ترکی عثمانی، و غیره نیز ترجمه شده. مشیو آرنلد، شاعر و نقاد انگلیسی، و و. آ. زوکوفسکی، شاعر و نویسنده‌ی روس، نیز داستان رستم و سهراب را به زبان خود نظم کرده‌اند. در باب فرهنگ شاهنامه، غیر از لغت شاهنامه‌ی عبدالقادر بغدادی، فرهنگ شاهنامه، اثر ف. وولف، را میتوان یاد کرد. از تحقیقات راجع به فردوسی و شاهنامه، کتاب حماسه‌ی ملی ایران تألیف نولدکه، اثر کلاسیک محسوب است.

از طبعهای معروف شاهنامه طبع ترنر ماکان[5] (tërnər) (کلکته، ۱۸۲۹) و طبعهای سابق الذکر مول و فولرس را باید نام برد؛ طبع انتقادی مول در شمار بهترین و دقیقترین طبعهای شاهنامه است. در تهران نیز به سال ۱۳۱۳ هش، بمناسبت جریان جشن هزاره‌ی فردوسی، طبعی از شاهنامه انتشار یافت که بر اساس طبع ماکان، و از چاپهای قدیم بمبئی و تهران بی‌شک دقیقتر بود. طبع تازه‌ای نیز بوسیله‌ی انستیتوی خاورشناسی شوروی هم اکنون در جریان است (مسکو، از ۱۹۶۰)، که هنوز بپایان نرسیده است، ولیکن بهر حال، یک طبع انتقادی نهائی نیست.

بعضی منظومه‌های تاریخی نیز، که بعد از فردوسی به بحر متقارب و به تقلید شاهنامه سروده شده است، بهمین نام شاهنامه یا شهنامه معروف شده است. از آن جمله است شاهنامه‌ی قاسمی و شاهنامه‌ی نادری. همچنین تقلیدهای متعدد از شاهنامه شده است که قدیمترین آنها گرشاسپنامه‌ی اسدی است.

شاهنامه‌ی بایسنقری: ← بایسنقر.

شاهنامه‌ی کشمیر: ← شایق کشمیری.

شاهنامه‌ی نادری (šāhnāmeye nāderi)، منظومه‌ی حماسی تاریخی در بحر متقارب، از نظام الدین عشرت سیالکوتی، در باره‌ی حمله‌ی نادر به هند با اشاره به جنگهای وی پس از آن واقعه تا هنگام وفاتش. تاریخ نظم آن ۱۱۶۲ هق است. نسخه‌ی خطی آن در کتابخانه‌ی موزه‌ی بریتانیائی موجود است.

شاهنامه‌ی هاتفی (šāhnāmeye hātefi) یا **اسماعیل‌نامه** (esmāʿil.nāme)، منظومه‌ی حماسی تاریخی در بحر متقارب مثمن مقصور (یا محذوف)، نظم عبدالله هاتفی جامی (خواهرزاده‌ی جامی، شاعر معروف)، در شرح فتوحات شاه اسماعیل I صفوی. در ۹۱۷ هق، که شاه اسماعیل پس از فتح خراسان بسوی عراق میرفت، در حوالی قصبه‌ی خرجرد جام با هاتفی ملاقات کرد، و او را به نظم فتوحات خود امر فرمود. هاتفی در حدود ۱٬۰۰۰ بیت آن را نظم کرد، اما توفیق اتمام نیافت. نسخه‌های خطی از این شاهنامه‌ی ناتمام در دست است.

شاهنجرین (šāhanjarin)، ده (جه ۲٬۰۸۵ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان درجزین، بخش رزن، شهرستان همدان، فرمانداری کل همدان، ۱۴ـ کیلومتری جش رزن.

شاهنشاه: ← شاه.

شاهنشاه‌نامه (šāhanšāh.nāme)، منظومه‌ی حماسی در بحر متقارب مثمن مقصور (یا محذوف)، از مجدالدین محمد پاییزی نَتوی، شاعر اواخر قرن ۶م و اوایل قرن ۷م هق، در شرح جهانگشائی‌های سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه. ظاهراً نسخه‌ی آن در دست نیست.

شاه نعمت‌الله ولی (šāh neʿmatoʾl.lāhe vali)، شهرت **سید نعمت‌الله کرمانی**، ملقب به **نورالدین**، ۷۳۰ یا ۷۳۱–رجب ۸۳۴ هق، عارف و صوفی معروف و مؤسس سلسله‌ی نعمت‌اللهیه. وی اصلا از حلب بود، و نسبش بنا بر مشهور به ۲۰ واسطه به پیغمبر میرسد. اوایل عمر را بیشتر در عراق زیست، و در سن ۲۴ سالگی به زیارت مکه رفت، و در آنجا از خواص مریدان شیخ عبدالله یافعی گشت. چندی نیز در سمرقند، بلخ، هرات، مرو، و یزد زیست، و عاقبت در ماهان کرمان سکنی گزید، و ۲۵ سال پایان عمر را در آن حوالی بسر آورد. در قسمتی از عمر خود با امیر تیمور و پسرش سلطان شاهرخ تیموری معاصر بود، و شاهرخ و نیز سلاطین بهمنی دکن را در حق وی اعتقادی تمام بود.

شاه نعمت‌الله، علاوه بر تحصیل علوم رسمی و متداول عصر، به ریاضت و مجاهدت نیز توجه تمام ورزیده است، و مکرر خلوت نشسته و چله بسر آورده است. علاوه بر آن، علاقه‌ی خاص به زراعت و عمران داشته است، و در یزد و ماهان نزدیک خانقاه خویش باغ و عمارت میساخته است. فرقه‌ی نعمتی، که مخصوصاً در عهد صفویه و بعد از آن در غالب ولایات ایران دائماً با فرقه‌ی حیدری جنگ داشته است، منسوب بدوست، چنانکه سلسله‌ی نعمت‌اللهیه نیز به وی منسوبست.

شاه نعمت‌الله، غیر از دیوان (شامل قصاید، غزلیات، ترجیعات، ترکیبات، مثنویات، قطعات، و رباعیات)، کتب و رسالات عدیده‌ی عربی و فارسی نیز به نثر دارد، و بعضی گفته‌اند بالغ بر ۳۰۰ یا ۵۰۰ رساله داشته است؛ از آن میان، مؤلف ریاض العارفین مجموعاً ۶۲ رساله و صاحب طرائق الحقایق ۳۹ رساله را جمع کرده‌اند. مجموعه‌ای از بعضی رسالات او در تهران چاپ شده است. از جمله‌ی رسالات اوست: رساله‌ی اصطلاحات صوفیه؛ رساله‌ی مکاشفات؛ رساله‌ی تعریفات؛ رساله‌ی حروف مقطعات قرآنی؛ رساله‌ی مراتب وجود؛ رساله‌ی نسبت خرقه؛ رساله‌ی بیان فنا؛ رساله‌ی مجمع الاسرار؛ رساله‌ی سلب اوصاف؛ و غیر از آنها. اشعار او از جهت ادبی محض چندان اهمیت ندارد، اما مشتمل بر معانی مهم و مطالب عالی عرفانی است. از جمله‌ی اشعار منسوب به او قصیده‌ای است شامل پیشگوئیهائی چند در باب حوادث آینده، که ظاهراً بعدها ابیات تازه‌ای بدان درافزوده‌اند، و در آن قصیده که مشحون از مطالب کلی و دوپهلو است تصرفهائی نیز کرده‌اند.

شاه نعمت‌الله ولی، آستانه‌ی (šāh neʿmatoʾl-lāhe vali)، بقعه‌ی مورخ ۸۴۰ هق، در ماهان، کرمان، که بر مزار شاه نعمت‌الله ولی ساخته شده است. ساختمان بقعه منسوب به احمد شاه از سلاطین بهمنیه‌ی هند است. شاه عباس I صفوی در قرن 10م هق و محمد اسماعیل خان (وکیل‌الملک I) و مرتضی قلی خان (وکیل‌الملک II)، حکام کرمان، در قرن 13م هق، صحنها و مناره‌های زیبا و کاشیکاری گنبد و غیره بر آن افزودند. اخیراً با نظر اداره‌ی کل باستانشناسی، مدخل و نمای شمالی آن تزیین شده است.

شاهنواز خان: ← صمصام‌الدوله.

شاهو (šāhu) یا **شاه کوه** (šāh kuh)، گرانکوه عظیمی در ولایت سنندج، کردستان، غ ایران. در ج رود سیروان واقع و امتداد عمومی آن لغ‌ـج‌ش است. سرچشمه‌های شرقی رود زمکان (← سیروان) و بعضی از ریزابه‌های دیگر ساحل چپ سیروان از شاهو میآیند.

شاه و درویش (šāho darviš) یا **شاه و گدا** (gadā)، مثنوی در بحر خفیف مخبون مقصور، شامل ۱٬۳۶۴ بیت، از هلالی جغتائی (قرن 10م هق). داستان عشق گدائی است به شاهزاده‌ای که از مکتب عاشق او میشود، و پس از تحمل مشقاتی، سرانجام شاهزاده، پس از رسیدن به سلطنت و غلبه‌ی بر خصم، به اشاره‌ی خضر او را از محرمان

(۱)Landauer (۲)Atkinson (۳)Warner (۴)Schack (۵)Macan

خاص خود میکند. این مثنوی در ۱۳۲۱ هق در تبریز و در ۱۳۳۷ هش در تهران بضمیمه‌ی دیوان هلالی و صفات العاشقین او بچاپ رسیده است. شاه و درویش را یکی از شعرای عثمانی بنام حمدی (hamdi) به ترکی ترجمه کرده، و اته، مستشرق آلمانی، آنرا بزبان آلمانی نقل کرده و در ۱۸۷۰ در لایپزیگ بطبع رسانده است.

شاه‌وردی (šāh.verdi)، فت ۱۰۰۶ هق، فرمانروای **لر کوچک** و ۲۴مین اتابک از سلسله‌ی اتابکان لر کوچک؛ پسر محمدی بگ. بعد از وفات پدر، بحکم سلطان محمد خدابنده‌ی صفوی به امارت نشست. در زمان اشغال نهاوند بدست ترکان عثمانی، دم از استقلال زد، اما در ۱۰۰۰ هق "تشیع و عباسیگری" خود را به شاه عباس I صفوی معلوم داشت. شاه عباس خواهر او را به زنی گرفت، و یکی از شاهزاده‌خانمهای صفوی را به عقد او درآورد. چندی بعد، شاه‌وردی حاکم همدان را در طی زد و خوردی بقتل رسانید، و مورد تعقیب و سخط شاه عباس واقع گشت، و به بغداد گریخت (۱۰۰۲ هق). سپس شاه او را عفو نموده دیگر بار امارت داد (۱۰۰۳ هق). اما شاه‌وردی باز عصیان کرد، و این دفعه شاه عباس او را کشت، و ولایت لر کوچک را تجزیه کرد، و بدین گونه سلسله‌ی اتابکان لر کوچک منقرض گشت.

شاه و گدا: ← شاه و درویش.

شاه ولد (šāh valad)، فت ۸۱۴ هق، پادشاه (۸۱۳–۸۱۴ هق) سلسله‌ی ایلکانی معروف به آل جلایر؛ پسر شیخ علی ایلکانی. بعد از کشته شدن عمش سلطان احمد ایلکانی، در بغداد به امارت نشست. بعد از وفات او، زنش تندو خاتون به امارت نشست.

شاه‌ولی (šāh.vali)، دهستان (جم ح ۱۲٬۰۰۰)، بخش حومه‌ی شهرستان شوشتر، استان ششم (خوزستان)؛ دارای ۱۴ آبادی. ساکنین بختیاری و عرب هستند. مرکزش، **شاه‌ولی** (جم ۳۳۴ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۳کیلومتری لغ شوشتر واقع است.

شاه ولی‌الله دهلوی (šāh valiyyo'l.lāhe dehlavi)، عنوان و شهرت **شیخ احمد ابن شیخ عبدالرحیم دهلوی**، ۱۱۱۴–۱۱۷۶ (یا ۱۱۷۹) هق، محدث و فقیه متکلم هندی، و از مشاهیر علمای اسلام در دو قرن اخیر. وی در فقه به مشرب اهل حدیث علاقه و تمایل داشت، و از قیاس و اجتهاد برکنار بود. اوقات خود را به زهد و تدریس میگذاشت، و هر چند کتاب مستقلی در علم کلام تألیف نکرد، آراء کلامی او قابل توجه است. شاه ولی‌الله در قرون اخیر از پیشروان سلفیه و از مجددین عقاید و تعالیم فقها و محدثینی مانند ابن تیمیه و ابن قیم الجوزیه بشمار است، و در کتابی بنام البلاغ المبین شیوه‌ای را که غالب مسلمین در زیارت قبور دارند تقبیح و منعت کرده است، و آن را خلاف شریعت دانسته است (← زالر). از آثار دیگرش حجة الله البالغه (در بیان رموز شریعت و متضمن نکات مهم در علم کلام)، تفهیمات الاهیه، البدور البازغه، الفوز الکبیر، و الخیر الکثیر، و تفسیر فارسی فتح الرحمان را میتوان نام برد.

شاهوی (šāhuy)، در شاهنامه، پسر بزرگ هفتواد و یار پدر در نبردهای او با اردشیر بابکان. نیز ← شاهوی پیر.

شاهوی پیر (šāhuye pir)، از راویانی که فردوسی از آنان در شاهنامه نام میبرد، و گفتارشان از جمله‌ی مآخذ فردوسی در نظم شاهنامه بوده است. اما ظاهراً شاهوی در شاهنامه، مصحف ماهوی خورشید (māhuy) (پسر بهرام) نیشابوری است، که به امر ابومنصور معمری با چند تن دیگر به فراهم آوردن شاهنامه‌ی منثور پرداختند (← شاهنامه). نیز ← شاهوی.

شاه هرموز: ← تهمتن ابن تورانشاه.

شاهی (šāhi)، جزیره‌ای با ابعاد تقریبی ۹ کم×۳ کم و دارای ۶ (؟) آبادی، در قسمت شرقی نیمه‌ی فوقانی ← دریاچه‌ی رضائیه (یا شاهی)، که از جنبه‌ی اداری جزء دهستان شرفخانه از بخش شبستر شهرستان تبریز محسوبست. در مواقع کم‌آبی بساحل متصل میشود. قلعه‌ی هلاکو خان (مدفن هلاکو خان و اباقا خان مغول) در آنست. ذکر قلعه‌ی شاهی در مآخذ قرن ۳م هق آمده است. در قرن ۷م هق هلاکو بنای آنرا تجدید کرد، و آن مقبره‌ی سلاطین و شاهزادگان مغول گردید.

شاهی، سبزی، ← ترەتیزک.

شاهی، شهر (جم ۳۸٬۸۹۸ سث ۱۳۴۵ هش)، مرکز شهرستان شاهی، استان دوم (مازندران). پیش از احداث راه آهن سرتاسری، آبادیی بنام علی‌آباد بود. راه آهن سرتاسری ایران از آن میگذرد. بتوسط راه شوسه‌ی فیروزکوه، تهران را به بابلس متصل میکند. فاصله‌اش از بابل ح ۲۵ کم است، و محل ارتباط بابل و آمل و بابلس با راه آهن است. کارخانه‌های گونی‌بافی، نساجی، کنسروسازی، و برنجکوبی، و نیز بیمارستان و انبار نفت دارد. چهارشنبه‌بازار آن محل داد و ستد اهالی اطراف است.

شاهی، شهرستان، استان دوم (مازندران)، ل ایران؛ مشتمل بر دو بخش حومه و سوادکوه؛ مرکزش شهر شاهی. از ل به بحر خزر محدود است. رشته‌ی البرز از ج آن میگذرد. از رودهای آن تالار و بابل است. قسمت جنوبی آن جنگلی است. راه آهن سرتاسری ایران از آن میگذرد، و چند ایستگاه در این شهرستان دارد. بر طبق قتک ۱۳۱۶، شاهی از بخشهای شهرستان ساری بود؛ در مهر ماه ۱۳۲۴ هش تبدیل به شهرستان گردید، و بخشهای تابعه‌ی آن فیروزکوه و سوادکوه تعیین شد؛ در آبان ماه ۱۳۲۵ هش، بخش فیروزکوه از آن مجزا گردید. کارخانه‌های نساجی، گونی‌بافی، کنسروسازی، و برنجکوبی دارد. محصول عمده‌اش پنبه، برنج، کنف، منسوجات، گونی، و چوب جنگلی است. از محصولات دستی شمد، کتان، و پارچه‌های معروف به شیربنیر است.

شاهی، از مقیاسهای سابق پول در ایران. در قرون ۱۷م و ۱۸م کوچکترین سکه‌ی نقره و وزنش ۱٫۱۷ گرم بود. ارزش آن ۱/۴ عباسی، ۱/۲ محمدی، یا 10 قاز بود. در اصلاحات پولی زمان فتحعلی شاه قاجار، ۲۰ شاهی معادل واحد نقره‌ی جدید یعنی قران قرار داده شد. در دوره‌ی ناصرالدین شاه، شاهی سکه‌ای بود مسی و معادل ۵۰ دینار یا ۱/۲۰ قران. در قانون تعیین واحد و مقیاس پول قانونی ایران (مصوب ۲۷ اسفند ماه ۱۳۰۸ هش) اسمی از شاهی نیست.

شاهی، دریاچه‌ی، آذربایجان، ← رضائیه، دریاچه‌ی.

شاهیجان (šāhijān)، دهستان (جم ح ۱٬۶۰۰؟)، شهرستان داراب، استان هفتم (فارس)؛ دارای ۶ (؟) آبادی.

شاه یحیی (šāh yahyā)، ۷۴۴–رجب ۷۹۵ هق، از سلاطین آل مظفر؛ پسر مظفر II. وی برادرزاده‌ی شاه شجاع و پادشاه یزد بود، و مکرر با شاه شجاع منازعه نمود. بعد از وفات (۷۸۶ هق) شاه شجاع، یک چند بر اصفهان استیلا یافت، و چندی بعد، اهل اصفهان بر وی شوریده او را از اصفهان راندند، و او در یزد به امارت پرداخت. در ۷۸۹ هق، که امیر تیمور به اصفهان لشکر آورد، وی، بر خلاف سلطان زین‌العابدین، به اطاعت او درآمد، و به حکم تیمور، حکومت شیراز که زین‌العابدین از آنجا گریخته بود به وی تعلق یافت. اما برادرش شاه منصور شیراز را از وی گرفت، و او باز به یزد گریخت. عاقبت، پس از شکست شاه منصور، به امیر تیمور پیوست (رجب ۷۹۵ هق)، و چندی بعد به حکم تیمور با سایر شاهزادگان آل مظفر بقتل رسید. حافظ او را در اشعار خویش ستوده است، یحیی ابن مظفر، نصرةالدین شاه یحیی، و شاه نصرةالدین، که در اشعار حافظ آمده است، مراد اوست.

شاهی سبزواری (šāhie sabzevāri)، شهرت **آقا ملک ابن ملک جمال‌الدین فیروزکوهی سبزواری**، فت ۸۵۷ هق، شاعر فارسی‌زبان. خوش خط و نقاش و موسیقیدان نیز بوده است. اجدادش از سربداران بودند، و او خواهرزاده‌ی خواجه علی مؤید سربداری است. پس از زوال دولت سربداران در زمان شاهرخ، به بایسنقر میرزا پیوست، و بکوشش او بعضی از اموال و املاک موروثی خود را بدست آورد. بایسنقر از او خواست که از تخلص شاهی دست بکشد، ولی او نپذیرفت، و این امر سبب بیمهری بایسنقر باو گردید. وی نیز از خدمت پادشاه دوری کرده به سبزوار رفت، و در آنجا به زراعت پرداخت. در اواخر عمرش، بخواهش حاکم استراباد، به آنجا رفت، و همانجا وفات یافت. نعش او را به سبزوار بردند، و در آنجا بدستور حاکم سبزوار، که پدر امیر علیشیر نوائی بود، او را در خانقاهی که در بیرون شهر سبزوار بدستور اجداد او ساخته بودند دفن کردند. در شعر تنها به غزلسرائی اکتفا کرده است، و خود از ۱۲٬۰۰۰ بیت که سروده فقط ۱٬۰۰۰ بیت انتخاب کرده و بقیه را شست. نام او را امیر شاهی نیز گفته‌اند. مذهب تشیع داشته است.

شاهی فرنگی: ← کک کوچ.

شاهین (šāhin)، (*Accipiter gentilis*)، پرنده‌ی شکاری بسیار بیباک بسیار قوی، از اقسام چرخ (← چرخ، پرنده). بالهای کوتاه چرخی و دم بلند دارد. طعمه‌ی آن عمدةً پرندگان است، ولی بسیاری از پستانداران را نیز شکار میکند. در بیشتر قسمتهای آسیا و اروپا و امریکای شمالی یافت میشود. طول نر آن ح ۵۵ سم و طول ماده‌اش ح ۶۰ سم است.

شاهین‌دژ (šāhin.dej)، بخش شهرستان میاندوآب، استان چهارم (آذربایجان غربی)؛ دارای ۸۱ (؟) آبادی. کوهستانی است. رود جغتو از آن می‌گذرد. مشتمل است بر دهستان حومه‌ی شاهین‌دژ (جم ۹٬۶۸۰؛ ۴۱ آبادی) و دهستان گوی آقاج.

مرکز دهستان و بخش، شهر **شاهین دژ** (جم. ۶٬۵۸۹ سث ۱۳۴۵ هش)، بر سر راه آذربایجان به کردستان است، و اهمیت نظامی دارد. سابقاً صاین قلعه نام داشت. برای اطلاع بیشتر از آبادی و ناحیه ← صاین قلعه.

شاهینی (šāhini)، ده (جم ۱٬۴۷۵ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان بیلوار، بخش کامیاران، شهرستان سنندج، استان کردستان، ۲۴کیلومتری لغ کامیاران.

شایدمان[1]، **فیلیپ** (filip šaydemān)، ۱۸۶۵–۱۹۳۹، اولین صدر اعظم (۱۹۱۸–۱۹) جمهوری آلمان. سوسیال دموکرات بود. بعنوان اعتراض به معاهدهٔ ورسای کناره‌گیری کرد. در ۱۹۳۳ از آلمان خارج شد.

شایر[2] (šāyr)، لفظ انگلیسی، بمعنی ولایت، که در آخر اسامی ولایات جزیره‌ی بریتانیا میآید، و در این صورت شر (šir) تلفظ میشود (مانند ابردین‌شر).

شایست لاشایست (šāyast lā.šāyast) یا **شایست ناشایست**، رساله‌ای بزبان پهلوی، در دو قسمت و یک ضمیمه، در ۱۳٬۷۰۰ کلمه. مسائل عمده‌ی مذکور در آن عبارتست از اعمال گناه و ثواب، مراسم و آداب، معنی عرفانی گاتها، و ستایش موجودات مقدس (در دین زرتشت). نسخه‌ی کامل خطی آن، که در سال ۱۳۹۷ بم نوشته شده است، در کتابخانه‌ی دولتی مونیخ موجود است؛ نسخه‌های خطی دیگری از آن در بمبئی و لندن و کپنهاگ موجود میباشد. ترجمه‌ی انگلیسی آن را وست در آکسفرد در جزء کتب مقدس مشرق منتشر کرده است (۱۸۸۰).

شایست ناشایست: ← شایست لاشایست.

شایست نشایست (šāyast našāyast)، از کتب دینی زرتشتیان، بفارسی، در بارهٔ آفرینش و نزاع ارواح نیک با بد، اعمال گناه و ثواب، شقاوت ارواح "کرساسپ" (گرشاسپ) و "یسیم" (جم)، ازدواج و طلاق، و سه هزارهٔ آخرین، و غیره. نسخه‌ی خطی آن موجود است.

شایق کشمیری (šāyeqe kešmiri)، شهرت **ملا عبدالوهاب**، فد ۱۱۸۲ هق، شاعر فارسی‌زبان هندی، مت شریناگار. به پیروی از شاهنامه‌ی فردوسی، شاهنامه‌ی کشمیر را در ۶۰٬۰۰۰ بیت سروده است.

شایگان (šāygān)، در علم قافیه، اصلا، قافیه‌ای که حرف روی آن اصلی (یعنی از نفس کلمه) نباشد، بلکه از زواید و ملحقات بدان باشد. مانند "ن" در کلمات جان و مردمان، که در اولی اصلی و از نفس کلمه، و در دومی آخرین حرف پسوند جمع و ملحق به کلمه‌ی مرد است؛ یا "ن" پسوند اتصاف "ین" در کلمه‌ی سیمین، که با چین و بین و زمین قافیه شود؛ و نیز "ر" در کلمه‌ی مزدور [اصل آن مزد + ور (پسوند)]، که با کلمات سور و دور و پور قافیه شده باشد. لکن در حالتی که شدت ترکیب اصل کلمه با پسوند یا کلمات دیگر بسیار باشد (مانند مثال اخیر فوق الذکر؛ و نیز مانند گرداب، گلاب، و شاداب، که جزء دوم آنها آب است)، این گونه قوافی شایگان را—که برخی همان ایطاء خفی دانسته‌اند—در شعر جایز نمیشمارند، چنانکه رشید وطواط در قصیده‌ای بمطلع:

منت خدای را که به تایید آسمان
آمد به مستقر جلالت خدایگان

کلمات مهربان و دیده‌بان و پاسبان [از مهر و دیده و پاس، با پسوند "بان"] را با کلماتی مانند جان و روان و آسمان قافیه کرده، و در عین حال، از شعر خویش نفی شایگان و ایطاء کرده و گفته است،

در شعر من ایایی مسروق و منتحل
در نظم من نبینی ایطاء و شایگان.

بالاخص، شایگان در شعر فارسی قافیه کردن کلمه‌ای است که با "ان" یا "ها" (علامات جمع در فارسی) یا "ین" یا "ات" (از علامات جمع عربی) جمع بسته شده باشد با کلمه‌ای مفرد، مانند قافیه کردن معجزات با حیات. شایگان اگر بیش از یک بار (و گاه، در قصاید بلند، بیش از دو بار) تکرار شود از عیوب قافیه است، و شعرا اگر در شعر ناچار از آوردن شایگان یا ایطاء شده باشند، خود را بدین مسامحه متوجه نشان میدهند و پوزش میخواهند. چنانکه فرصت شیرازی گفته است،

ایطاء توانی را گر خرده کسی گیرد
گو بگذر ازین معنی بنگر به مضامینش،

و عبید زاکانی گفته است،

طبع عبید را که چو گنجی است شایگان
معذور دار قافیه گر شایگان کند.

شایلو[3]، **نبرد** (šāylo) یا **نبرد پیتسبرگ لندینگ** (pitsbërg landing)، از نبردهای عمده‌ی جنگ داخلی امریکا و اولین نبرد خونین آن، که در ۶–۷ آوریل ۱۸۶۲ روی داد. شایلو نام کلیسائی بوده است واقع در نزدیک دهکده‌ی پیتسبرگ لندینگ (چ‌غ ایالت تنسی، بر ساحل غربی رود تنسی). درین نبرد، ی. س. گرانت، فرمانده سپاهیان اتحادیه، بدون آمادگی کامل دست به حمله زد، و اگرچه بعلت رسیدن قوای امدادی اتحادیه، سپاهیان ائتلافیه عقب نشستند، برای نیروی اتحادیه رمق تعقیب آنان نمانده بود. درین نبرد ۱۳٬۰۰۰ تن از اتحادیه و ۱۱٬۰۰۰ تن از ائتلافیه از پا درآمدند. نبرد شایلو، از جهت اینکه راه پیروزیهای بعدی اتحادیه را در غ کشمة گشود، از پیروزیهای اتحادیه بشمار میرود.

شاین[4] (šāyen)، شهر (جم ۴۳٬۵۰۵)، چ‌ش ایالت وایومینگ، کشمة، نزدیک خط مرزی ایالات کولورادو و نبراسکا، کرسی ایالت و بزرگترین شهر آن.

شایو، پول دو: ← دو شایو، پول بلونی.

شایه‌لونگ[5]، **چارلز** (cārlz šāye-long)، ۱۸۴۲–۱۹۱۷، سرباز امریکائی و پویندهٔ افریقا. در جنگ داخلی امریکا خدمت کرد. در ۱۸۶۹ مأمور خدمت در ارتش مصر تحت فرماندهی ژنرال چ. ج. گوردن شد. درهٔ نیل علیا را پویید. بعداً سرکنسول سفارت کشمة در کمره شد. از آثارش افریقای مرکزی و سه پیامبرگوردن چینی، مهدی، و عرابی پاشا است.

شب: ← روز و شب.

شب (šeb)، چکوسلواکی: ← اگر.

شبا، در عهد: ← سبا یا سبا.

شباب: ← نوجوانی.

شب احیا (šabe ehyā) [از لفظ عربی احیاء =

شب‌زنده‌داری]، شبهای ۱۹م، ۲۱م، و ۲۳م (و نزد بعضی نیز ۲۷م) ماه رمضان، که در آنها مؤمنین تا سحر بیدار میمانند، و قرآن و دعا و نماز می‌خوانند، و از گناهان استغفار میکنند. احیای شب ۲۳م، از آن جهت که به احتمال قوی آن را شب قدر (← لیلة القدر) و شب نزول قرآن میدانند، اهمیت بیشتر دارد. انجام دادن آداب شب احیا را "احیا گرفتن" گویند.

شباط (šobāt)، یکی از ماههای تقویم شمسی بعضی از ممالک عربی، بین کانون دوم و آذار. عدد ایام آن ۲۸ شبانروز و در سالهای کبیسه ۲۹ شبانروز است. نامش از نام ماه شباط تقویم یهود مأخوذ است.

شب‌افروز (šabafruz) یا **شب‌تاب** (šabtāb)، سوسک کوچک گوشتخواری از تیره‌ی لامپوریدای (Lampyridae)، که در تاریکی تابناکی دارد (← زیستتابی). در نواحی حاره بیش از مناطق معتدله یافت میشود. اعضای روشنی‌ده آن در شکمش جا دارد، و عبارتست از چند لایه از یاخته‌های پرتوافکن، و یک لایه‌ی زیرین از یاخته‌های روشنیزا. نور آنها را ناشی از ماده‌ای از محصولات یاخته‌ای بنام لوسیفرین (lusiferin) میدانند که چون در مجاورت آنزیم معروف به لوسیفراز (lusiferāz) دستخوش اکسایش شود تولید نوری بیحرارت میکند. رنگ نور شب‌افروزها متفاوت است، ولی اغلب سفید، زرد، نارنجی، آبی مایل به سبز، یا سرخ‌فام میباشد. ظاهراً تابناکی شب‌افروزها در فعالیت جنسی آنها دخیل است، و جنس نر به راهنمائی تابناکی جنس ماده به دنبال آن میرود. شب‌افروزها گاه برای تزیین و آرایش و هم برای روشنائی بکار میروند. در بعضی جاها زنان آنها را بر جامه‌ی خود قرار میدهند. در مناطق استوائی گاه تعداد زیادی از آنها را در شیشه‌ای میگذارند، و بعنوان چراغ بکار میبرند. کسانی که در جنگلهای انبوه استوائی میروند، شبهنگام گاه شب‌افروزهائی به کفش خود میبندند تا جلو پایشان روشن شود. نیز ← زیستتابی؛ کرم شب‌تاب.

شبام (šebām)، آبادی، حضرموت، عربستان جنوبی. آبادیی بسیار قدیمی است. گویند مردم شبوه آنرا بنا نهادند. چند آبادی دیگر نیز بنام شبام در عربستان جنوبی وجود داشته است.

شبانروز (šabāne.ruz)، مقیاسی برای زمان، که کمابیش مساوی دوره‌ی حرکت یومی یا دوره‌ی حرکت وضعی زمین (← زمین، ۲) میباشد. **شبانروز نجومی** فاصله‌ی زمانی دو عبور متوالی نقطه‌ی اعتدال ربیعی است از نصف النهار محل. شبانروز نجومی را دوره‌ی گردش ظاهری کره‌ی آسمان به دور محورش (← حرکت یومی)، و زمان بین دو عبور متوالی یک ستاره از نصف النهار نیز تعریف میکنند. شبانروز نجومی به ۲۴ ساعت نجومی و هر ساعت نجومی به ۶۰ دقیقه‌ی نجومی، و هر دقیقه‌ی نجومی به ۶۰ ثانیه‌ی نجومی منقسم میگردد. منجمین زمان نجومی (← زمان، قسمت IV) را بکومک ساعت نجومی (← ساعت، اسباب) تعیین میکنند. باید دانست، که بسبب تقدیم اعتدالین، شبانروز نجومی که بوسیله‌ی نقطه‌ی اعتدال ربیعی تعریف شود با آنکه از روی گردش

(۱)Scheidemann (۲)shire (۳)Shiloh (۴)Cheyenne (۵)Chaillé-Long

کره‌ی آسمان تعریف شود یکسان نیست، بلکه از آن کمتر است، اختلاف آنها در ح ۲۶٬۰۰۰ سال به یک شبانروز تمام بالغ میشود؛ و از این قرار، اختلاف آن دو ح 0,01 ثانیه در شبانروز میباشد. این اختلاف بسیار ناچیز است، و چنـ در مورد رصدهای دقیق قابل اعتنا نمیباشد، و در هر حال شبانروز نجومی را از روی عبور ستارگان از نصف النهار تعیین میکنند. بسبب بینظمیهای حرکت زمین، خاصه رقص محور (← تقدیم اعتدالین) و علل دیگری که تماماً شناخته نیست، شبانروز نجومی کاملا ثابت نمیباشد. در ظرف یک قرن، طول شبانروز نجومی ح ۱/۱٬۰۰۰ ثانیه درازتر میشود. مقدار کنونی آن ۲۳ ساعت و ۵۶ دقیقه و ۴,۰۹۱ ثانیه‌ی شمسی متوسط است. **سال نجومی** زمان یک دور کامل دوران زمین بر گرد خورشید، یعنی ۳۶۵,۲۵۶۳۶۰۴۲ شبانروز شمسی متوسط است. سال اعتدالی مشتمل بر ۳۶۶,۲۴ شبانروز نجومی است. شبانروز نجومی و زمان نجومی بکار زندگی روزمره، که با حرکت ظاهری خورشید تنظیم میشود، نمیخورند، و در این مورد **شبانروز شمسی** ($amsi) بکار میرود. **شبانروز شمسی حقیقی** در یک محل عبارتست از فاصله‌ی زمانی دو عبور علیای متوالی خورشید از نصف النهار محل. لحظه‌ی عبور علیا ظهر حقیقی است. بسبب حرکت انتقالی زمین به دور خورشید، خورشید نسبت به ستارگان و نقطه‌ی اعتدال ربیعی در ظاهر به سمت مشرق حرکت میکند. سرعت این حرکت ۳۶۰° در سال، یا ح ۱° در شبانروز است. اگر در روز معینی خورشید و نقطه‌ی اعتدال با هم از نصف النهار یک محل بگذرند، روز بعد خورشید ح ۱° در سمت مشرق اعتدال خواهد بود و عبور خورشید از نصف النهار ح ۴ دقیقه بعد از عبور نقطه‌ی اعتدال صورت میگیرد. پس، شبانروز شمسی حقیقی قریب ۴ دقیقه از شبانروز نجومی بلندتر است. شبانروز شمسی حقیقی مقیاس مناسبی برای زمان نیست زیرا مدت آن متغیر میباشد. این امر بدین جهت است که اولا مدار زمین به دور خورشید مستدیر نیست، بلکه بیضوی است، و حرکت هر سیاره بر آن قسمت از مدارش که به خورشید نزدیکتر است سریعتر از حرکت آن در قسمتی است که از خورشید دورتر است؛ ثانیاً صفحه‌ی مدار زمین نسبت به معدل النهار مایل است، و با آن زاویه‌ای مساوی ۲۳,۵° میسازد (← میل کلی). بدین جهت، زیادتی شبانروز شمسی بر شبانروز نجومی ثابت نیست، بلکه از ۳ دقیقه و ۳۶ ثانیه تا ۴ دقیقه و ۲۶ ثانیه تغییر میکند. در نتیجه، اگر ساعتی را با خورشید میزان کنیم در مدت کوتاهی نامیزان میشود. چون کار و استراحت ساکنین زمین بر اساس حرکت شبانروزی خورشید است، باید واحد ثابتی تعریف کرد که حتی الامکان وابسته به شبانروز شمسی باشد. برای این منظور، خورشیدی موهومی تصور میکنند که، در مدتی مساوی دوره‌ی حرکت ظاهری سالیانه‌ی خورشید، بر مداری واقع در صفحه‌ی معدل النهار حرکت متشابه کند. **شبانروز شمسی متوسط** عبارتست از فاصله‌ی دو عبور علیای متوالی این خورشید موهومی از نصف النهار. برای تأمین دقت و تعمیم بیشتر در محاسبات نجومی، در سال ۱۹۵۵، در کنفرانس دوبلین، تعریفی مبتنی بر سال اعتدالی (← سال، مقیاس زمان) (بجای دوره‌ی حرکت وضعی زمین) برای زمان شمسی متوسط قائل شدند. بر طبق این تعریف، شبانروز شمسی متوسط عبارتست از کسر ۱/۳۶۵,۲۴۲۱۹۸۷۹ سال شمسی در سال ۱۹۰۰، و زمان شمسی متوسط (یا نجومی) از ظهر حساب میشود. روز شمسی متوسط به ۲۴ ساعت، هر ساعت به ۶۰ دقیقه، و هر دقیقه به ۶۰ ثانیه منقسم میگردد. بدینگونه، ثانیه ۱/۸۶٬۴۰۰ شبانروز شمسی متوسط است، و همین ثانیه است که واحد زمان سلسله‌های سگت، متت، و غیره میباشد. با واحدی که بشرح مذکور تعریف شد نمیتوان گفت که عبور علیای مرکز خورشید از نصف النهار یک محل منطبق با ظهر متوسط است، بلکه بین این دو اختلافی موجود است. بطور کلی اختلاف زمان شمسی حقیقی و زمان متوسط را تعدیل زمان مینامند (← زمان، قسمت ۷). **شبانروز عرفی** (orfi) عبارتست از شبانروز شمسی متوسط که از نصف شب متوسط آغاز میشود، و آن لحظه‌ی عبور سفلای خورشید موهومی است از نصف النهار محل.

نیز ← زمان، مفهوم؛ ساعت، از آحاد زمان؛ سال، مقیاس زمان.

شبانروز شمسی: ← شبانروز.

شبانروز عرفی: ← شبانروز.

شبانروز متوسط: ← شبانروز.

شبانروز نجومی: ← شبانروز.

شبانکاره ($abānkāre)، دهستان (جم ح ۱۵٬۰۰۰)، بخش حومه‌ی شهرستان دشتی و دشتستان، فرمانداری کل بنادر و جزایر خلیج فارس، دارای ۴۲ (۱) آبادی. از غ به رود شور محدود است. سد شبانکاره در نزدیکی ده درواهی (darvāhi؛ ۲۸ـ کیلومتری لغ برازجان) از این دهستان بر رود شاپور قرار دارد. مرکزش، ده کهنه (deh kohne؛ جم ۱٬۹۳۴ سنه ۱۲۴۵ هش)، در ۳۵کیلومتری لغ برازجان واقع است.

شبانکاره یا **شوانکاره** (šavānkāre)، ناحیه‌ی تاریخی از ولایت فارس که بنام طایفه‌ای از کردان ساکن در آنجا بدین نام خوانده شده است. این ولایت بین فارس و کرمان و خلیج فارس، و مرکزش شهر ایگ (ig) یا ایج بوده است، و نواحی زرکان (zarkān)، تارم (tārom)، اصطهبانات، نیریز، خیره (xayra)، پرگ (porg)، کرم (korm)، رونیز (runiz)، لار، و دارابجرد جزء آن ولایت بوده‌اند.

کردان شبانکاره در اواخر قرن ۵م و اوایل قرن ۶م هق شامل پنج شعبه‌ی مهم بوده‌اند، اسماعیلیان، رامانیان، کرزوبیان (karzubiān)، مسودیان، و شکانیان (šakāniān). این اکراد سلسله‌ی نسب خود را به اردشیر بابکان پادشاه ساسانی و منوچهر پادشاه افسانه‌ای پیشدادی میرسانیده‌اند، و در دوره‌ی بعد از اسلام از اواخر عهد آل بویه کسب قدرت کردند، و رؤسای آنها بعضی ولایات فارس را یک چند بدست آوردند. مشهورترین امرای شبانکاره، فضلویه‌ی رامانی یا فضلویة ابن حسنویه (fazluyate 'bne hasan-vayh)، در نزد امرای دیالمه‌ی فارس عنوان سپهسالار یافت، و چندی بعد فولادستون را بگرفت، و بر فارس مستولی گشت (۴۴۸ هق)، و جشنابـاد (jošnābād) یا گشنابـاد (بین نیریز، داراب، و فسا) را پایتخت کرد. سپس از قاورد، پادشاه سلجوقی کرمان، شکست خورد (۴۵۵ هق)، و عاقبت نسبت به سلاجقه قبول طاعت کرد. لیکن چندی بعد باز عصیان ورزید، و بعد از چند جنگ اسیر و مقتول شد (۴۶۴ هق). بعد از فضلویه نیز امرا یا "ملوک" شبانکاره در فارس با امرای سلاجقه روابط صلح و جنگ داشته‌اند. چنانکه در ۴۹۲ هق، امیر شبانکاره، باتفاق ایرانشاه سلجوقی، با انر، که از جانب سلطان برکیارق امارت فارس یافته بود، جنگید. در همین ایام، حسن ابن مبارز، امیر شبانکاره، با اتابک جاولی در عهد محمد ابن ملکشاه سلجوقی نیز زد و خوردهائی کرد. در زمان سلطنت محمود (ابن محمد ابن ملکشاه) سلجوقی، بسبب آنکه ابوالقاسم درگزینی با آنها بدرفتاریهائی کرد، طوایف شبانکاره طغیان کردند و دست غارت و تعدی گشودند. در دوره‌ی استیلای غز بر کرمان و زوال دولت سلاجقه‌ی کرمان، امرای شبانکاره در فارس و مخصوصاً کرمان دیگر بار مجالی یافتند، و دولتی پدید آوردند که به **اتابکان شبانکاره** یا **بنی فضلویه** (bani fazluya) معروف شده‌اند. ذکر نام و تعداد و مدت فرمانروائی این امرای شبانکاره قبل از عهد مغول بدرستی روشن نیست. اما فرمانروائی آنان بعد از عهد مغول تا آخر عهد سلطان ابوسعید بهادر خان باقی بود، و بعد مملکت آنها ضمیمه‌ی قلمرو اینجویان گشت، و عاقبت در حدود سنه‌ی ۷۵۶ هق بدست آل مظفر منقرض گردید.

از "ملوک" (امرا و اتابکان) شبانکاره نام کسانی بشرح مندرج در جدول ص ۱۴۵۰ در تواریخ ذکر شده است، که از بعضی از آنها اطلاعی قطعی در دست نیست.

شبانکاره‌ای (šabānkāre'i)، شهرت **محمد ابن علی**، ح ۶۹۷ هق-؛ شاعر و مورخ ایرانی؛ اهل شبانکاره. وی از مداحان خواجه غیاث‌الدین محمد، وزیر ابوسعید بهادر خان، بود. مهمترین اثرش تاریخ عمومی مجمع الانساب (majma'o l'.ansāb) است، که آنرا در ۷۳۳ هق شروع کرد و در ۷۳۶ هق به اتمام رسانید، ولی این اثر در حادثه‌ای از بین رفت، و شبانکاره‌ای بعدها (مقارن ۷۴۳ هق) دگرباره آنرا نوشت. مجمع الانساب، علاوه بر مطالب مربوط به پیش از مغول حاوی اطلاعات سودمندی است در باب دوره‌ی ایلخانی الجایتو و ابوسعید و ملوک فارس و شبانکاره و هرمز.

شب برات: ← شعبان، لیلة القدر.

شب‌بو (šab.bu)، (*Cheiranthus cheiri*)، گیاه دوساله یا دائمی بت قدیم، از تیره‌ی جلیپائیان، با گلهای معطر چهاربرگه‌ی رنگین زرد، قرمز، خرمائی، یا بنفش، که برای زینت در همه جا کاشته میشود، و آنرا خیری (xiri) نیز گویند. شب‌بوی سیبری (*Erysimum asperum*) دارای گلهای نارنجی‌رنگ است، و دوام گلش کمتر میباشد.

شب‌بوی هراتی (šab.buye harāti)، گیاهی از تیره‌ی جلیپائیان و از نوع هسپریس (*Hesperis*).

شب‌پره، جانور پستاندار؛ ← خفاش.

شب‌پره‌ای، استخوان؛ ← سر.

شبت (šebet)، (*Anethum graveolens*)، گیاه خوراکی یکساله‌ی بت قدیم از تیره‌ی چتریان، که آنرا شود (ševed) و شوید نیز گویند، و برگهای

خاندان شبانکاره

(همه‌ی انساب و سنوات مندرج در این جدول، مخصوصاً در مورد ملوک اوایل و اواخر، قطعی نیست. تواریخ مربوط به دوره‌ی فرمانروائی است.)

حسنویه

؟
- (۱) فضلویهٔ ابن حسنویه (ح ۴۴۸ هق–؟)
- (۲) نظام‌الدین محمود
  - (۳) هزارسپ مبارزالدین
    - (۴) حسنویهٔ ابن هزارسپ[1] (ح ۵۵۵ هق–؟)
      - (۵) مظفرالدین ابن حسنویه
        - ؟
          - (۶) قطب‌الدین ابن مظفرالدین[2] (۶۵۸–۶۵۹ هق)
            - ؟
              - (۷) نظام‌الدین فضلویه[3] (۶۵۹–۶۶۲ هق)
              - (۸) نصرت‌الدین (۶۶۲–۶۶۴ هق)
                - (۹) جلال‌الدین طیب شاه (۶۶۴–۶۸۱ هق)
                  - (۱۱) غیاث‌الدین (۶۸۸ هق–؟)
                  - (۱۲) نظام‌الدین حسن[4] (۶۸۸–۷۲۵؟ هق)
                - (۱۰) بهاءالدین اسماعیل (۶۸۱–۶۸۸ هق)

(۱۳) نصرت‌الدین ابراهیم ابن اسماعیل (۷۲۵؟ هق–؟)
(۱۴) رکن‌الدین حسن ابن هزارسپ
(۱۵) تاج‌الدین جمشید ابن اسماعیل
(ح ۷۳۵؟–۷۴۲ هق)
(۱۶) ملک اردشیر (۷۴۲؟–۷۵۶ هق)

(۱) شاید همان حسن ابن مبارز مذکور در کامل ابن اثیر باشد.
(۲) یا قطب‌الدین ابن مبارزالدین؟
(۳) یا نظام‌الدین فضلویهٔ ابن مظفرالدین ابن مبارزالدین؟
(۴) یا نظام‌الدین ابن بهاءالدین؟

بسیار بریده‌ی معطر و دانه‌های معطر دارد.

شبجره، کرمان، ← سیریز.

شبح[1] (šabah) جمعش اشباح (ašbāh)، صورتی موقت از یک شخص یا شیء، که آن صورت در واقع در معرض حواس نیست، ولی شخص آنرا با چنان وضوحی در مقابل خود میبیند که قائل به وجود واقعی آن میگردد. اعتقاد به اشباح و از جمله اشباح اموات[2] در هر جا و در هر زمان وجود داشته است، و مبتنی بر اینست که روح انسان یا هر شیء دیگر از خود اراده و حرکت دارد. بسیاری از مردم قبایل وحشی چنین میپندارند که، در هنگام خواب، روح آدمی از بدنش جدا میشود، و به سیر و گردش میپردازد، و قائلند به اینکه آنچه انسان در خواب میبیند عبارتست از حوادثی که برای روح وی که از تن جدا شده است دست میدهد. در نژادهای ابتدائی این خرافه هست که نباید شخص خواب را چنان بیدار کنند که روح فرصت بازگشت به بدن را پیدا نکند. مرگ را نوعی از خواب میدانند، که در آن روح در خارج از بدن مشغول گردش است، و در ضمن این گردش، امکان ملاقات با آن هست.

جادوگری و مکالمه با ارواح مردگان همواره ارتباط نزدیک با اشباح اموات داشته است، که بعضی آنها را منشأ همه‌ی عبادات دینی میدانند. انسان ابتدائی از مردگان میترسد، و میخواهد کاری کند که خشم آنها را فرونشاند، و بتدریج فراموش میکند که اشباح مردگان متعلق به نیاکان او است، و آنها را جزء شیاطین و جنهای موذی و امثال آنها میپندارد. بتدریج که ترقی میکند، و فکرش باز میشود، این ارواح جنبه‌ی موذیگری و شیطنت خود را از دست میدهند، و بصورت خدایان درمیآیند. بهر حال، تسکین خشم اموات و حتی پرستش آنها جزء تفکیک‌ناپذیر همه‌ی ادیان ابتدائی بوده است.

اعتقاد به اشباح اموات هنوز در قسمتهائی از جهان حتی در میان بعضی از مردم ممالک متمدن باقی است. معتقدین به اشباح اموات در باب قدرت اشباح وحدت نظر ندارند. بعضی معتقدند که شبح فقط شنیده میشود، و دیده نمیشود. بعضی گویند که فقط برخی از مردم شبح را توانند دید، و از اینجا شناخته میشوند که سایه نمی‌اندازند، و جای پا نمیگذارند، و از دیوار و درهای بسته میتوانند بگذرند. معتقدین به اشباح قائلند به اینکه آمدن اشباح به زمین برای رسانیدن حق به حق‌دار یا برای انتقامجوئی از جنایتی است، و مثلا میگویند روح کسی که به قتل رسیده است به زمین میآید تا مزاحم قاتل شود. اشباح همیشه هنگام شب که نور ضعیف است میآیند. در باب "خانه‌های شبح‌زده"[3] گفتگوی بسیار هست، و مخصوصا در مغرب‌زمین داستانهای فراوان در باب آنها نوشته شده است. اساس آنها اینست که شبح ناآرام قاتل یا مقتول شبها در خانه یا کاخ (معمولا کهن) محل جنایت گردش میکند، و بر کسانی که در این خانه‌ها شبی را به صبح آرند پدید میآید. حقیقت اینست که اگر شخص خرافی یا عصبی یا ترسو در خانه‌ای که آنرا "شبح‌زده" میدانند شبی را بگذراند، قوه‌ی مخیله‌اش چنان قوت میگیرد که خیال میکند واقعاً شبح مورد بحث را دیده است. البته انکار اینکه آدمی ممکن است در بعضی شرایط دیدی مافوق آنچه اغلب مردم از آن برخوردارند داشته باشد دشوار است، چنانکه بعضی از جانوران چیزهائی میشنوند یا میبینند یا بو میکشند که ما از درک آنها عاجزیم. معذلک، حصول اطمینان از اینکه واقعاً کسی شبح دیده است یا نه مستلزم تحقیق در این امور است که آیا مشاعرش بر جا بوده است یا نه، و آیا جسم و جانش سالم است یا نه، و آیا قادر به اینکه بین واقعیت خارجی با موجود ذهنی تمیز بگذارد بوده است یا نه.

در ۱۸۸۲ در لندن انجمن تحقیقات روانی برای تحقیق علمی و منظم در اشباحی که بعضی ادعای رؤیت آنها را داشتند تأسیس گردید (← روح‌شناسی).

شبخسب: ← اقاقیا.

شبدر، گیاه پروانه‌وار نواحی شمالی از نوع *ترپفولیوم* (*Trifolium*) که برای علوفه‌ی حیوانات یا برای زراعت حفاظی بکار میرود. گلهای آن برنگهای صورتی، سرخ، یا ارغوانی، سفید، یا دورنگ است. برگش سه برگچه‌ی گرد دارد؛ یافتن شبدر چهاربرگه را نشانه‌ی خوشبختی میدانند. شبدر را به اسامی اطریفل (etrifel)، برسیم (barsim)، و سه‌برگه نیز میخوانند. شبدر علامت کشور ایرلند بود (← شبدر ترشک).

شبدر ترشک (šabdare toršak)، (*Oxalis acetosella*)، گیاهی که برگهایش سه برگچه دارد و برنگ ارغوانی است. گلهای آن زرد و علامت کشور ایرلند میباشد. نیز ← حماض؛ ترشک.

(1)apparition (۲)ghosts (۳)haunted houses

شبدر زرد: ← اکلیل‌الملک.
شبدر ژاپنی: ← لسپدزا.
شب دوازدهم: ← تجلی مسیح، عید.
شبدیز (šabdiz) [= شب‌رنگ، شبگون]، در افسانه‌ها، اسب سیاه خسرو پرویز، پادشاه ساسانی، که گویند در نزد پادشاه زیاده از حد محبوب و گرامی بود. مطابق روایاتی که قصه‌سازان نقل کرده‌اند، شبدیز و همچنین گلگون، اسب معروف شیرین، از یک مادیان پدید آمده بودند. در کیفیت ولادت شبدیز، گفته‌اند که در دشتی بنام "رم کله" ولادت یافت. نوشته‌اند که درین دشت اسبی از سنگ وجود داشت، و مادیانی که شبدیز از او زاد ازین اسب سنگی بار گرفته بود. شبدیز بموجب ادعای قصه‌پردازان از همه‌ی اسبهای جهان چهار وجب بلندتر بود، و گویند نعلش را با ده میخ به پایش میکوفتند. خسرو این اسب را زیاده دوست میداشت، و از غذای خویش بدو میداد. گویند شاه سوگند یاد کرده بود که هر کس خبر مرگ شبدیز را بیاورد او را خواهد کشت. پس از مرگ شبدیز، باربد، برای اینکه میرآخور را از خطر برهاند، بمناسبت، آوازی چنان دردانگیز خواند که خسرو به اندوه رفت و فریاد کرد "بدبخت، مگر شبدیز مرده است؟" باربد در پاسخ گفت "شاه خود فرماید". گویند به امر خسرو، صورت شبدیز را بعد از مرگ بر سنگ نقش کردند، و شاه هر وقت بدان صورت نگاه میکرد میگریست. بر حسب بعضی روایات، شبدیز را از روم برای خسرو آورده بودند.
شبرغان (šebarqān)، شهر، ولایت مزار شریف، ل افغانستان. از نامهای سابقش اشبورقان (ošburqān)، شبورقان (šaburqān)، و سبورقان است. در قدیم یکی از شهرهای عمده‌ی جوزجان (دو شهر دیگر یهودیه و فاریاب) و در قرن ۴م هق مرکز آن بود. مارکو پولو از وفور نعمت و خربزه‌ی آن یاد کرده است، که خشک‌کرده‌ی آنرا به هرات، هند، و چین میبردند.
شبستر (šabestar)، بخش، ل و لغ شهرستان تبریز، استان سوم (آذربایجان شرقی)، دارای ۷۱ (۱) آبادی. مشتمل است بر دهستانهای سیس، شرفخانه، صوفیان، خامنه، و تسوج؛ جزیره‌ی شاهی (در دریاچه‌ی رضائیه) نیز جزء دهستان شرفخانه محسوبست. کوههای میشوداغ بخش را از مرند جدا میکنند. راه آهن تبریز به شرفخانه از آن میگذرد. مرکزش، **شبستر** (جه ۶'۲۲۸ سشه ۱۳۴۵ هش)، در ۵۳کیلومتری لغ تبریز است.
شبستری، شیخ محمود: ← محمود شبستری.
شب شش (šabe šeš)، شب روز ششم از تولد نوزاد، که در آن شب مجلس جشنی منعقد میسازند، و معمولا در طی آن نوزاد را اسم‌گذاری میکنند. در این جشن شیرینی و خشکبار فراهم میسازند و شش‌انداز درست میکنند. اگر از حضار کسی دعا همراه دارد نباید وارد اطاق بچه بشود، مگر آنکه دعای خود را پیشتر بیرون اطاق بچه بگذارد. بعد از صرف شبچره، یک آخوند یا بزرگتر خانواده نخست در گوش کودک اذان میگوید، و سپس اسم پیغمبر یا یکی از ائمه، و در مورد دختر نام فاطمه یا یکی دیگر از خاندان معصومین، را در گوش او میخواند. این نام مذهبی برای آن است که روز قیامت معصوم همنام از او شفاعت کند. اغلب اسمی دیگر نیز بر نوزاد میگذارند، که آنرا هم در گوش او میخوانند. در این شب بچه را نباید به زمین گذاشت، بلکه ماما دست بچه را با دستمالی به پشتش میبندد، و کمی خوراکی در دهانش میگذارد، و سپس رو به حضار کرده میگوید "بگیر این بچه را"، و یکی از میان جمع بچه را میگیرد، و به دیگری میدهد، و به همین ترتیب دست به دست او را میگردانند. هنگامی که آخرین کس بچه را میگیرد میگوید "خدا نگهدارد"، و سپس خود زائو بچه را میگیرد، و در گهواره میگذارد. از مراسم دیگر این شب اینست که با سیخی که سه یا پنج پیاز بدان کشیده‌اند و از روز اول زایمان در گوشه‌ی اطاق یا اغلب کنار بستر زائو است، و هر جا که میرود آن را با خود میبرد یا با نوک شمشیر یا کاردی، دور بستر زائو خطی میکشند، تا آل یا همزاد دل و جگر او را نبرد. روز 10م، که زائو به حمام میرود، این پیازها را در اولین پله‌ی حمام باید زیر پای خود لگد کند، و به آب روان دهد. گاه گرداگرد اطاق یا بستر زائو را با ریختن برنج حصار میکشند.

در بعضی بلاد عرب، اسم‌گذاری در روز هفتم بعد از تولد نوزاد بعمل میآید؛ و در همان روز موی سر نوزاد را میتراشند، و گوسفند یا بزی، که آنرا عقیقه (aqiqe) میگویند، ذبح میکنند، و بیشتر گوشت آنرا به فقرا تقسیم میکنند، و غذائی از آن برای اهل خانه نیز فراهم میسازند که آنرا ولیمه (valime) خوانند. موی تراشیده‌شده‌ی سر نوزاد را هم عقیقه مینامند؛ مستحب است که هموزن آن نقره (یا طلا) صدقه بدهند. قربانی عقیقه یادگاری از دوران بت‌پرستی است، در آن عهد رسم چنان بود که سر نوزاد را به خون حیوان قربانی‌شده آغشته میکردند. ذبح عقیقه یکی از رایجترین قربانیها در عربستان است، و در آنجا فقط در مورد نوزاد ذکور اجرا میشود.
شبق: ← شبه.
شب قدر: ← لیلة القدر.
شبک (šabak)، طایفه‌ای از غلاة عراق، که در نواحی شرقی اطراف موصل سکونت دارند، و تعدادشان بین 10'000 تا 15'000 نفر است. اصل این طایفه درست معلوم نیست. در زبانشان، که مخلوطی از ترکی، کردی، عربی، و فارسی است، عنصر کردی و ترکی غلبه دارد. ازین‌رو، بعضی آنها را کرد دانسته‌اند، و بعضی از بقایای ترکمانان آق قوینلو یا قرا قوینلو. بهر حال، این طایفه ظاهراً مقارن آغاز عهد صفویه به حدود موصل آمده‌اند. از کتاب تناقبیکه حاوی اقوال و مآثر شیخ صفی‌الدین اردبیلی و شیخ صدرالدین است، و نزد این طایفه مورد توجه خاص و در ردیف کتب مقدس بشمار است، انتساب و ارتباط آنها با صفویه و قزلباش معلوم میشود، و از بعضی جهات نیز با اهل حق شباهت دارند. در هر حال، مذهب شبک مخلوطی است از عقاید بعضی غلاة با پاره‌ای مناسک دیگر. در محبت علی مبالغه و غلوّ بسیار دارند و در عزای حسین ابن علی مخصوصاً در عاشورا مبالغه‌ی بسیار دارند. نماز را هفته‌ای یک بار در روز جمعه با آداب مخصوص و بکلی متفاوت با آداب نماز مسلمین میخوانند، بدین ترتیب که بر گرد "پیر" خویش حلقه میزنند، و آنچه را که او میگوید تکرار میکنند. روزه را هم در ماه رمضان نمیگیرند؛ بجای آن، فقط ۹ روز اول ماه محرم روزه میدارند، و پس از روز 10م تا ۳۰ روز دیگر از خوردن گوشت و غذاهای لذیذ خودداری میکنند.
شبکه[1] (šabake)، دستگاهی از خطوط یا راهها یا مجراهائی که مانند توری درهم‌بافته‌اند یا از هم میگذرند (مانند شبکه‌ی رگها، شبکه‌ی رودخانه‌های یک ناحیه، شبکه‌ی خطوط آهن، شبکه‌ی آبیاری، و غیره)؛ و نیز گروه یا دستگاهی که اجزای آن با یکدیگر مرتبطند. شبکه‌ی برق دستگاهی است از اجسام هادی برق که در آن هدایت برق بین بعضی نقاط از بیشتر از یک راه صورت میگیرد.

استعمال شبکه‌ها برای نمایش دادن روابط و نسبتهای درهم‌پیچیده رواج بسیار یافته است، و در جامعه‌شناسی و اقتصاد و غیره بسیار بکار میرود. شجره‌ی نسب را میتوان منشأ ابتدائی اینگونه شبکه‌ها دانست. بررسی شبکه‌ها در سیبرنتیک نقش مهمی دارد، چه بدین وسیله میتوان طرح روابط متقابل و پیچیده‌ی بین ماشینها یا اجزای آنها را نمایش داد، و این امر برای فهم اصول اساسی عمل یک سازواره بعنوان یک واحد ضروری است. مقاله‌ی (۱۸۴۷) مهم کیرشهوف در باب شبکه‌های برق یکی از نخستین آثار عمده در بررسی انتزاعی شبکه‌ها بطور کلی محسوب است. یکی از نکات اساسی که از مقاله‌ی کیرشهوف آشکار گردید اهمیت "چشمه‌ها" یعنی مدارات بسته در شبکه‌ها است. در دستگاهی از پیلهای برق، ممکن است ارتباط مانند مورد ساده‌ی شجره‌ی نسب باشد، یعنی چنان باشد که هیچگاه بیش از یک راه از پیلی به پیل دیگر نباشد؛ در این صورت، مدار بسته وجود نخواهد داشت، و خطوط ارتباطی را نمیتوان شبکه بمعنی اخص محسوب کرد. در ارتباطات پیچیده، بالضروره چشمه‌ها، یعنی مدارات بسته، پدید میآیند. وجود چشمه‌ها در سروومکانیسم اهمیت اساسی دارد (مدار بسته‌ی شکل ص ۱۲۹۱ را ملاحظه کنید). بررسی شبکه‌ها از مسائل بسیار انتزاعی هندسه و جزء توپولوژی میباشد.
شبکه‌ی پراش[2] (šabakeye parāš)، وسیله‌ای برای تولید طیف بوسیله‌ی پراش، که عبارتست از رشته‌ای از شکافهای موازی بسیار باریک و با فاصله‌ی یکنواخت از یکدیگر که بر صفحه‌ای تعبیه شده است، یا رشته‌ای از خطوط موازی بسیار باریک که بر سطحی صیقلی ایجاد شده است. در حالت اول، نور از شکافها میگذرد، و شبکه را شبکه‌ی عبوری خوانند؛ در حالت دوم، نور بر نوارهای بین خطوط منعکس میشود، و شبکه را شبکه‌ی انعکاسی نامند. عده‌ی شکافها یا خطوط به ۱۲'000 در سم میرسد. شبکه‌ی پراش در بعضی طیفنماها برای تولید و تحلیل طیف و اندازه‌گیری مستقیم طول موج خطوطی که در بعضی طیفها پدید میآیند بکار میرود.
شبکیه: ← چشم.
شبلی (šebli)، شهرت **ابوبکر دلف ابن جحدر (یا جعفر)** (dolafe 'bne jahdar)، فد ۳۳۴ هق، صوفی و عارف مشهور قرن ۴م هق. نسبتش به آبادی شبلیه از اشروسنه (ماوراء النهر) بود، و

---

(۱) network (۲) diffraction grating

گویند یک چند والی دماوند بود، و سپس توبه کرد و در سلک متصوفه درآمد. وی شاگرد و مرید جنید بغدادی بود، و در رعایت آداب و سنن شرعی اهتمام تمام داشت. در کتابهای صوفیه حالات و سخنان جالب و عبرت‌انگیز از او نقل کرده‌اند. در بغداد وفات یافت.

شبلی (šebli)، شهرت **سراج‌الدین ابوحفص عمر** (serājo'd.din abu.hafs omar)، فـ ۷۷۳ هق، فقیه حنفی. نسبت او به آبادی شبلیه از اشروسنه است. پس از تحصیل فقه و حدیث، در ۷۴۰ هق به مصر رفت؛ در ۷۶۹ هق قاضی القضاة مصر شد. به تصوف گرایش داشت. آثار متعددش مشتمل است بر الشامل فی الفقه؛ زبدة الاحکام؛ شرح تائیه‌ی ابن فارض؛ کتابی در تصوف؛ المنار فی الاصول؛ و غیره.

شبلی، سلطان، شاهزاده‌ی آل مظفر؛ ← سلطان شبلی.

شبلی نعمانی (šeblie no'māni)، ۱۲۷۴–۱۳۳۲ هق، نویسنده و مورخ هندی اردوزبان. پس از تحصیلات علوم اسلامی و آموختن زبانهای عربی و فارسی، به معلمی زبانهای عربی و فارسی در مدرسه‌ی علیگره منصوب شد (۱۳۰۰ هق). در ۱۳۱۰ هق به شرق وسطی سفر کرد. در ۱۳۱۴ هق از طرف نظام حیدرآباد مستمری در حق وی مقرر شد؛ بعدها به مدیریت اداره‌ی علوم و فنون آن شهر منصوب گردید. از آثارش جز کلیات (مجموعه‌ای از اشعار) که به فارسی است، بقیه تقریباً همه به زبان اردو است. از آن جمله است شعر العجم، در زندگینامه‌ی شعرای ایران، که به فارسی ترجمه شده؛ سیرة النبی؛ سفرنامه؛ سوانح مولانای روم (ترجمه‌ی فارسی)؛ و غیره.

شبنم[1] (šabnam)، در هواشناسی، رطوبتی که، از چگالش (تبدیل شدن به مایع) بخار آب جو، بر اشیائی که دمای آنها کمتر از نقطه‌ی شبنم هوای اطراف است تشکیل میگردد. نهشتهای رطوبت بر لوله‌های آب و نیز بر سطح خارجی گیلاسی محتوی آب یخ، و نیز چگالش بخار آب، اگرچه شبنم مصطلح هواشناسی نیستند، همه ناشی از همان فرایند فیزیکی تشکیل شبنم میباشند. عادیترین شکل شبنم نهشتی است که در شبهای آرام و صاف بر برگهای گیاهان و علفها تشکیل میگردد، و عبارتست از قطراتی ریز که اغلب تعداد آنها بقدری زیاد است، و بقدری نزدیک به هم قرار گرفته‌اند که ممکن است سطحی را که بر آن تشکیل میبایند با پرده‌ی نازکی از آب بپوشانند. تشکیل یافتن این نوع شبنم اساساً ناشی از اینست که مثلا برگها در هنگام شب، بسبب تشعشع حرارت، خنک میشوند، و در نتیجه، هوای مجاور آنها نیز خنک میشود؛ وقتی دمای هوا به نقطه‌ی شبنم برسد، نمیتواند همه‌ی بخار آب موجود در خود را نگاه دارد، و مازاد آنرا بشکل شبنم بر جای مینهد. مقدار رطوبت هوا در تشکیل شبنم مؤثر است، و اگر خیلی کم باشد، هوا به نقطه‌ی اشباع نمیرسد، و چگالش پدید نمیآید. وجود باد در هنگام شب تشکیل شبنم را به تأخیر میاندازد یا مانع آن میگردد، زیرا باد هوای گرم لایه‌های بالای جو را با لایه‌های پایین مخلوط میکند، و خنک شدن اشیاء به کندی صورت میگیرد.

بر خلاف تصور بعضی از مردم، شبنم نمیبارد، بلکه در جای خود ساخته میشود، یعنی بخار آب مستقیماً از هوائی که بملت تماس با یک سطح سرد خنک شده است چگالش مییابد.

شبورقان، افغانستان، ← شبرغان.

شبولت[2] (šebbulet) [عبری، = سنبله یا نهر]، کلمه‌ای که جلعادیان با آن افرایمیان را میآزمودند. در جنگ میان این دو، افرایمیان شکست خوردند و فرار کردند. جلعادیان کسانی را در گذرگاهها مأمور کردند که چون کسی را ببینند از او بخواهند کلمه‌ی شبولت را ادا کند، و چون افرایمیان مخرج شین نداشتند، سبولت میگفتند، و گرفتار و کشته میشدند (داوران ۱۲).

شبوه (šabva)، شهر قدیم عربستان جنوبی، نزدیک آبادی محقر کنونی شبوه در تحت الحمایه‌ی عدن، نزدیک مرز یمن. در ایام باستانی از مواضع مهم جاده‌ی بخور و تجارت بین مصر و هند بود. زمانی، بین قرون ۶م و ۳م قم، شبوه مقر سلسله‌ای از کاهنان بود، که بر بعضی از کشور-شهرهای پرنعمت حضرموت فرمانروائی داشتند. با رواج تجارت از طریق دریا در قرن اول بم، شبوه رو به انحطاط گذاشت، و بتدریج متروک و در زیر شن مستور شد. امامهای یمن، بعنوان جانشینان بحق ملوک حمیر، مدعی مالکیت شبوه هستند. از زمانی که کاوشهای زمینشناسان از وجود نفت در این ناحیه خبر داده است، مقامات حاکمه‌ی تحت الحمایه‌ی عدن به دیدارکنندگان از این ناحیه-حتی کسانی که فقط قصد تحقیقات علمی دارند-روی خوش نشان نمیدهند. بدون شک حفریات علمی منظم در این ناحیه اطلاعات وسیعی در باب تاریخ باستانی عربستان جنوبی بدست خواهد داد.

شبه[3] (šabah) یا **شبق** (šabaq)، قسمی زغال لیگنیت سیاه. چون بسیار متراکم است، بخوبی صیقلی میشود، و بآسانی میتوان از آن دانه‌های گردنبند و تسبیح و زیورهای دیگر ساخت. عمده‌ترین معادن آن در یورکشر (انگلستان) است.

شبه اشتقاق (šebhe eštequq)، در علم بدیع، آوردن کلماتی در سخن که، بسبب همانندی در برخی از حروف، از یک ریشه و بن نمایند، اما چنین نباشند؛ مانند

گویند اگر زاری کنی دیگر نیازارد ترا
سلطان چه غم دارد اگر بازاریی زاری کند.

شبه جزیره[4] (šebhe jazire)، قسمتی از خشکی که آب تقریباً آنرا احاطه کرده باشد، و بواسطه‌ی باریکه‌ای از خشکی (برزخ) به پهنه‌ی وسیعتری از خشکی مرتبط باشد؛ و نیز پهنه‌ای از خشکی که در آب پیش آمده باشد، خواه برزخ مشخصی داشته باشد یا نه (مثل شبه جزیره‌ی ایتالیا).

شبه حصبه: ← حصبه.

شبه سیارات: ← سیارکان.

شبه ظل: ← سایه؛ گرفت.

شبه فلز[5] (šebhe felezz)، در تقسیم‌بندی سابق عناصر شیمیائی، عنصری که دارای بعضی از خواص فلزات و بعضی از خواص نافلزات باشد، مانند ارسنیک، آنتیموان، و تلور. این اصطلاح را اصلا برزلیوس وارد علم شیمی کرد. امروز گاه بمعنی نافلز بکار میرود، خاصه نافلزی (مانند کربون و نیتروژن) که میتواند با یک فلز ترکیب شده تولید آلیاژ کند.

شبه قلیائی: ← آنکالوئیدها.

شبیب ابن یزید (šabibe 'bne yazid)، ۲۵ یا ۲۶–۷۷ یا ۷۸ هق، از رؤسای خوارج در عهد امویان. از بنی شیبان بود، و چون خلیفه عبدالملک از بیت المال، که وی طالب بهره‌مندی از آن بود، چیزی بدو نداد، او رنجید و به خوارج پیوست. نخست با صالح ابن مسرح خارجی (sāleh 'bne mosarrahe xāreji) همراهی کرد، و سپس دنبال کار او را گرفت. در ۷۶ هق در عراق بر حجاج شورید، و ۵ بار لشکریان او را شکست داد. دائم بین مداین و واسط و کوفه در حرکت بود، و حجاج را در عراق سخت ناراحت کرده بود. حتی یک بار، با عده‌ای اندک، شب هنگام به کوفه وارد شد، و با زن و مادر خویش به مسجد کوفه رفت، و فردا در آنجا نماز صبح خواند، و زوجه‌ی خود را واداشت تا بر منبر با مردم سخن گوید. حجاج بطلب او برآمد، و در بازار کوفه بین فریقین جنگ درگرفت، اما شبیب، ظاهراً بسبب قلت همراهان، ناچار به فرار شد. حجاج لشکر خود را به تعقیب او فرمان داد. شبیب در حال فرار به حدود اهواز رفت، اما در آن حدود در دجیل غرق شد؛ او را از آب برآوردند، و سرش را هم بریدند، و نزد حجاج فرستادند. پیروان شبیب را شبیبیه خوانده‌اند.

شبیه یا شبیه‌خوان (šabih.xān) یا **تعزیه‌خوان** (-ta'zie)، شخص بازی در تعزیه. اگر شخص مزبور در ایفای نقش بخصوصی تسلط زیاد داشته باشد به نام خاص شبیه خوانده میشود (مانند شبیه حر، شبیه شمر، و شبیه ابوالفضل، که معمولا آنها را حرخوان، ابوالفضل‌خوان، و شمرخوان نیز مینامند). در تعزیه‌هائی که تعداد بازیگرانش محدود باشد، یک نفر دو سه نقش را بازی میکند. گاهی از اشخاص خارج دسته برای ایفای نقش فرشته و شیر نیز استفاده میشود. نقش زنها بعهده‌ی مردها است، و جوانانی که صدای نازک دارند این نقشها را ایفا میکنند، و گاهی هم مردان بالغ با صدای بم نقش زنان را بازی میکنند.

شبیه‌خوانی: ← تعزیه.

شبیه‌گردان: ← تعزیه‌گردان.

شپارد، فضانورد امریکائی، ← شپرد، آلن بارتلت.

شپانداو[6] (špandā)، بخش غربی (جه ۱۷۲٬۲۷۶) برلین، آلمان، کنار رودهای شپره و هاول. از مراکز صنعتی است. در ۱۲۳۲ شهریت یافت، و یکی از قلاع عمده‌ی براندنبورگ گردید. قلعه‌ی آن در قرن ۱۹م زندان سیاسی شد. شهر در ۱۹۲۰ جزء برلین بزرگ گردید.

شپایر[7] (špāyer)، شهر (جه ۳۵٬۴۵۵)، جمهوری فدرال آلمان، در راینلاندپفالتس، غ آلمان، بر ساحل چپ رود راین. اهمیت عمده‌ی آن از جنبه‌ی تاریخی است. اصلا از دوره‌ی ماقبل رومیان است. در ح ۴۵۰ بدست هونها ویران گردید. دگر بار بنا شد، و در قرن ۷م اسقف‌نشین گردید. در ۱۱۱۱ از شهرهای آزاد امپراطوری شد، ولی اسقفهای آن، بعنوان امرای امپراطوری

(۱)dew (۲)Shibboleth (۳)jet (۴)peninsula (۵)metalloid (۶)Spandau (۷)Speyer

مقدس روم، بر اراضی وسیعی در دو طرف رود راین فرمانروائی داشتند. در ۱۱۴۶ قدیس برنار کلرووئی برای برپا کردن دومین جنگ صلیبی در اینجا موعظه کرد، چندین دیت (مجلس شور) از دیتهای امپراطوری در اینجا تشکیل گردید، که مهمترین آنها دیت ۱۵۲۹ بود، که کاتولیکها را در نواحی لوتری آزادی مذهب داد، ولی این آزادی را از پیروان مذهب لوتر در ممالک کاتولیک و از پیروان تسوینگلی و آناباپتیستها در همه جا سلب کرد. این تصمیم که عمدةً تحت فشار امپراطور شارل V گرفته شده بود مورد اعتراض نمایندگان طرفدار اصلاح دینی قرار گرفت، و از همینجا بود که آنان عنوان پروتستان یافتند (← پروتستان، نهضت). امضاکنندگان عمده‌ی اعتراضنامه ("اعتراضنامه‌ی شپایر") یکی یوهان، برگزیننده‌ی ساکس، و دیگری فیلیپ، لاندگراف هسن، بود.

شپایر از ۱۵۱۳ مقر "اطاق دادگستری امپراطوری" بود، تا آنکه در ۱۶۸۹ در ← جنگ اتحاد بزرگ فرانسویان شهر را ویران کردند. در جنگهای اروپائی انقلاب فرانسه، شپایر و قلمرو اسقفان آن در غ رود راین بوسیله‌ی فرانسویها اشغال شد، و بموجب پیمان کامپو فورمیو رسماً به فرانسه واگذار گردید (۱۷۹۷). قسمت واقع در ش رود راین در ۱۸۰۳ به بادن واگذار شد، و از آن ببعد جزء آن ماند. شپایر و اراضی اسقفی غ رود راین را کنگره‌ی وین به باواریا واگذار کرد (۱۸۱۵)، و این قسمتها در ۱۸۱۵–۱۹۴۵ جزء راینلاندپفالتس بود، که شهر شپایر پایتخت آن بود.

هنوز قسمتی از باروها و دروازه‌های قرون وسطائی شهر بر جا است. کلیسای جامع زیبای آن (از قرن ۱۱م، چندبار ترمیم شده) بسبک رمانسک است، و قبر هشت تن از امپراطوران امپراطوری مقدس روم در آنست. موزه‌ی شهر دارای مجموعه‌ی وسیعی از آثار باستانی دوره‌ی قبل از رومیان و دوره‌ی رومیان میباشد. شهر شپایر از مراکز قدیمی فن چاپ بوده است، و یوهانس شپایری (فد ۱۴۷۰)، از نخستین مبتکرین نوعی حروف چاپ، منسوب به این شهر میباشد.

شپر[1]**، آلبرت** (ālbert šper)، ۱۹۰۵–، معمار آلمانی و از رهبران نهضت ناسیونال سوسیالیسم. مدتی معمار رسمی رژیم نازی بود. سازمان‌دهنده‌ای فوق العاده کارآمد بود، و در ۱۹۴۲ وزیر تسلیحات گردید، و در ۱۹۴۳ قسمتی از وظایف گورینگ در باب اقتصاد زمان جنگ آلمان به وی محول شد، و تحت هدایت او، علی رغم بمبارانهای متفقین، تولید اقتصاری آلمان در ۱۹۴۴ به اوج خود رسید. در دادگاه نورمبرگ به ۲۰ سال حبس محکوم شد.

شپرد[2]**، الن بارتلت** (alən bārtlət šepərd)، ۱۹۲۳–، نخستین فضانورد امریکائی که روانه‌ی فضا شد. نامش را در بعضی روزنامه‌های فارسی شپارد ضبط کرده‌اند. در اجرای "طرح مرکوری" [← عطارد] از برنامه‌های فضائی کشمة، در ۵ ماه مه‌ی ۱۹۶۱ در کپسول موسوم به آزادی شماره‌ی ۷ روانه‌ی فضا شد، و به فرازای ۱۸۵ کیلومتری رسید، و با پاراشوت در قطا در ۴۶۳ کیلومتری دماغه‌ی کاناورال فرود آمد. پروازش ۱۵ دقیقه طول کشید. نیز ← مرکوری.

شپرنگر[3]**، آلویس** (āloys šprenger)، ۱۸۱۳–۹۳، مستشرق اتریشی؛ مت تیرول. نامش را سپرنگر نیز ضبط کرده‌اند. در ۱۸۳۲–۳۶ در وین به تحصیل طب و علوم طبیعی و خاصه زبان‌های شرقی اشتغال داشت. در ۱۸۳۶ به پاریس رفت، و از آنجا عازم لندن شد. در ۱۸۴۳ در خدمت شرکت هند شرقی بریتانیا به کلکته رفت. در ۱۸۵۸ به اروپا بازآمد، و در برلن استاد السنه‌ی شرقیه شد. در ۱۸۸۱ در هایدلبرگ اقامت گزید، و در همانجا درگذشت. گویند به ۲۵ زبان تکلم میکرد. آثارش مشتمل است بر مبادی طب عرب در دوره‌ی خلافت (به لاتینی، ۱۸۴۵)، فهرستی از نسخه‌های خطی عربی، فارسی، و هندوستانی کتابخانه‌های پادشاه اوده (۱۸۵۴)، زندگی و تعالیم محمد (۱۸۶۱–۶۵)، تاریخ بسط سامیکری مبتنی بر جغرافیای باستانی عربستان (۱۸۷۵)، بابل (۱۸۸۰)، محمد و قرآن (۱۸۸۹)، و غیره. از کتبی که ترجمه کرده یا به اهتمام وی منتشر شده است اینها را میتوان نام برد، ترجمه‌ی انگلیسی مروج الذهب مسعودی (۱۸۴۱)؛ گلستان سعدی (متن فارسی، ۱۸۵۱)؛ کشاف اصطلاحات الفنون (۱۸۶۲)؛ الاصابه فی تمییز الصحابه؛ الاتقان فی علوم القرآن؛ و غیره.

شپرنگل[4]**، هرمان یوهان فیلیپ** (hermān yo-hān filip šprengel)، ۱۸۳۴–۱۹۰۶، فیزیکدان و شیمیدان آلمانی، که بعدها به تابعیت بریتانیا درآمد. تلمبه‌ای معروف به تلمبه‌ی شپرنگل اختراع کرد (۱۸۶۵. ← خلأ)، و وسیله‌ای برای تعیین وزن مخصوص و ضریب انبساط مایعات ابتکار نمود. در موضوع مواد منفجره‌ی پرقدرت از پیشقدمان بود.

شپروالد یا جنگل شپره: ← شپره.

شپره[5] (špre)، رودی بطول ح ۴۰۰ کم، آلمان شرقی، که در کوههای لاوزیتس در ساکس سرچشمه گرفته، در جهت ل و لغ از شهرهای براندنبورگ و برلین گذشته به هاقل میریزد. **جنگل شپره** [آلمانی: شپروالد (šprevāld)]، واقع در لوزاس سفلی، ناحیه‌ای است باطلاقی که با آبراهه‌های کوچک بیشمار بریده شده است، و این آبراهه‌ها یگانه وسیله‌ی ارتباط میان آبادیهای آن است. سکنه‌ی آن تقریباً بکلی از ولدها هستند، و سنن جالب و لباسهای محلی خود را هنوز حفظ کرده‌اند. جنگل شپره زیبا و بدیع و بهمین جهت گردشگاه ساکنین اطراف است.

شپره، جنگل: ← شپره.

شپش (šepeš)، نام عمومی حشرات کوچکی از راسته‌ی آنوپلورا (Anoplura). این راسته به دو زیرراسته‌ی (راسته‌ی جزء) متمایز تقسیم میشوند، یکی زیرراسته‌ی مالوفاگا (Mallophaga)، و دیگری زیرراسته‌ی سیفونکولاتا (Siphun-culata).

حشرات زیرراسته‌ی مالوفاگا دارای "قطعات دهان" گزنده، و بیشتر آنها انگل خارجی پرندگان میباشند، و فقط تعداد محدودی از آنها روی پستانداران زندگی میکنند. شپشهای این زیرراسته در حدود ۵ تا ۶ ملم طول دارند، و بر خلاف شپشهای زیرراسته‌ی سیفونکولاتا، مستقیماً از خون میزبان خود تغذیه نمیکنند، بلکه ذرات پوست و

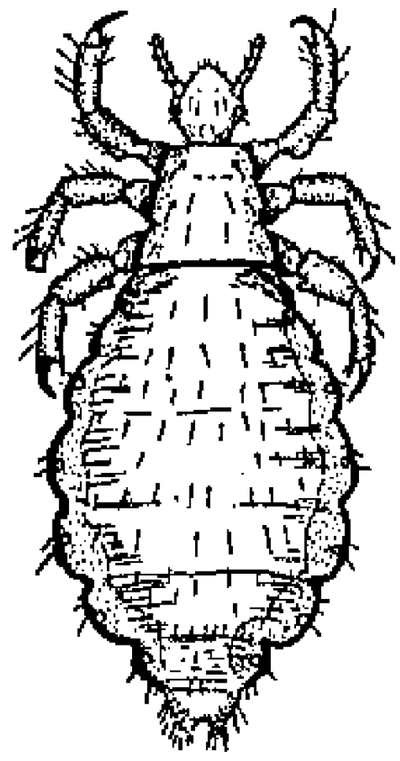

شپش انسان (ماده)

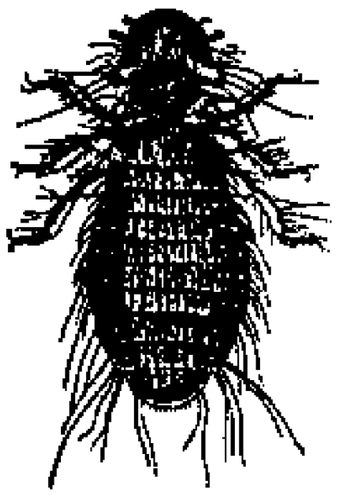

شپش ماکیان
(زیرراسته‌ی مالوفاگا)

قطعات پر و موی آنها را با آرواره‌های قوی و تیز خود میبرند و مصرف میکنند. اگر تعداد شپشها بسیار باشد، پرهای پرندگان میریزد. شپشهای مزبور انگل مرغ، کبوتر، مرغابی، و بسیاری از پرندگان وحشی میباشند. تا کنون ۲٬۶۰۰ جنس از این شپشها شناخته شده است.

زیرراسته‌ی دوم (سیفونکولاتا) را بسیاری از دانشمندان همان آنوپلورا میگویند. شپشهای این زیرراسته دارای "قطعات دهان" سوراخ‌کننده و مکنده هستند، و بوسیله‌ی آنها از خون میزبان خود تغذیه میکنند. این شپشها بر روی پستانداران زندگی میکنند. تا کنون در حدود ۲۲۵ جنس از این حشرات شناخته شده است، که از بین آنها دو جنس انگل انسان میباشند. معروفترین آنها شپش انسان است، که نام علمی آن *Pediculus humanus* میباشد، و بیشتر نزد کسانی که در شرایط نامناسب بهداشتی زندگی میکنند دیده میشود. شپش انسان لااقل دو قسم است، یکی شپش سر (*P. humanus capitis*) و دیگری شپش بدن (*P. humanus corporis*). شپش سر کوچکتر و تیره‌رنگتر از شپش بدن است. شپش بدن بطور معمول لابلای لباسها مخفی میشود، و هنگامی که مایل به تغذیه است، بر روی پوست بدن میرود. هر شپش ماده در روز ۸ تا ۱۲، و مجموعاً در حدود ۳۰۰ عدد تخم میگذارد. شپش انسان ناقل بیماریهای متعددی است که مهمترین آنها بیماری تیفوس است. یک نوع دیگر از حشرات زیرراسته‌ی سیفونکولاتا هست که در اصطلاح عامه شپشه‌ی مو (mu) نامیده میشود، و انسان را آلوده میکند؛ نام علمی آن *Phthirus pubis* میباشد، و فقط در قسمتهائی از بدن که مو دارد (مثل زهار و زیر بغل) مستقر میگردد، ولی ناقل هیچگونه بیماری عفونی نیست.

بسیاری از دانشمندان دو زیرراسته‌ی فوق الذکر را به عنوان دو راسته‌ی مستقل و مجزا میشناسند.

(۱)Speer (۲)Shepard (۳)Sprenger (۴)Sprengel (۵)Spree

شپشک (šepešak)، نام عمومی حشرات تیره‌ی کوکسیدای (Coccidae). این تیره اکنون خود به چند تیره تقسیم میشود، که مهمترین آنها سپردارها (Diaspididae)، شپشکهای ترمتن (Lecanidae)، و شپشکهای آردآلود (Pseudococcidae) میباشند. بیشتر این شپشکها از آفات مهم گیاهان زراعتی بخصوص درختان میوه و درختان غیر مثمر محسوب میشوند، و تقریباً تمام آفات خطرناک درختان مرکبات را شپشکها تشکیل میدهند. شپشکهای ماده بدون بال میباشند، و نرها اگر بالدار باشند یک جفت بال بیشتر ندارند. نزد بسیاری از جنسهای این حشرات، ماده‌ها بدون کومک نر و بطور پارتنوژنز تولید مثل میکنند، و حتی بعضی از آنها زنده‌زا هستند (یعنی بجای تخم گذاشتن بچه میزایند). مبارزه‌ی با این حشرات به وسیله‌ی روغنهای سفید معدنی مخلوط با یکی ترکیبات فوسفوردار انجام میگیرد.

شپشه (šepešе)، نام عامیانه‌ی عده‌ای از حشرات راسته‌ی سخت‌بالپوشان (Coleoptera)، که به تیره‌ی سرخرطومیها (Curculionidae) تعلق دارند. دو نوع شپشه در ایران وجود دارد، که به گندم و جو و برنج و زرت حمله میکنند، و موجب خسارت فراوان میشوند، یکی از آنها را شپشه‌ی گندم (*Sitophilus granarius*) و دیگری را شپشه‌ی برنج (*S. oriqae*) میگویند. شپشه‌ی گندم در نواحی مرکزی و شمالی و شپشه‌ی برنج بیشتر در مناطق جنوبی ایران شیوع دارند. نوزاد این حشرات از مغز دانه‌ی غلات تغذیه و آنها را پوک میکند.

شپشه‌ی برنج: ← شپشه.

شپشه‌ی گندم: ← شپشه.

شپشه‌ی مو: ← شپش.

شپلوگن[1] (šplügen)، ایتالیائی **سپلوگا**[2] (šplugā)، گردنه‌ای در کوههای آلپ، بر مرز سویس و ایتالیا، ل دریاچه‌ی کومو. ارتفاعش ۲۱۱۷ متر است.

شپلی[3]، **هارلو** (härlō šapli)، ۱۸۸۵–۱۹۷۲، منجم امریکائی و رئیس (۱۹۲۱–۵۲) رصدخانه‌ی هاروارد. تحقیقات قابل توجهی در نورسنجی، طیفنگاری، و ساختمان جهان داشته است. از کارهای ممتازش تحقیق در اندازه‌ی کهکشان ما و موضع مرکز آن، و تحقیق در قیفاووسیان و خوشه‌های ستارگان است. آثارش مشتمل بر کهکشانها (۱۹۴۳) و در باب ستارگان و انسان (۱۹۵۸) است.

شپمان[4]، **هانس** (häns špemān)، ۱۸۶۹–۱۹۴۱، روانشناس آلمانی. در عامل حاکم بر نمو و تنوع یاخته‌ها تحقیق کرد. جایزه‌ی نوبل ۱۹۳۵ در فیزیولوژی و طب به وی اعطا شد.

شپنر[5]، **فیلیپ یاکوب** (filip yākob špener)، ۱۶۳۵–۱۷۰۵، متأله آلمانی و مؤسس نهضت دینی لوتر (پیتیسم). در کلیسای لوتری فرانکفورت کشیش بود، و بعداً مناصب دینی دیگر یافت. جلساتی که برای بررسی کتاب مقدس داشت، و آثار مکتوبش سبب تجدید حیات دینی در بسیاری از کشورهای آلمان گردید. در تأسیس دانشگاه هاله (۱۶۹۴) مؤثر بود، و بعدها این شهر از مراکز نهضت تورع گردید. با اینکه جامعه‌ی کشیشان متعصب لوتری نسبت به شپنر پیوسته مخالفت و خصومت میورزیدند، عقاید وی در بسیاری از جوامع مذهبی آلمان و قسمتهائی از اروپا راه یافت. نیز ← تورع.

شپنگلر[6]، **اوسوالد** (osvāld špengler)، ۱۸۸۰–۱۹۳۶، فیلسوف آلمانی. در رشته‌های فلسفه، ریاضیات، تاریخ، و هنر در برلین و مونیخ تحصیل کرد، و رساله‌ی دکتری خود را در باره‌ی هراکلیتوس نوشت. ابتدا معلم ریاضی بود، و بعد به نویسندگی پرداخت. کتاب فلسفی مهم او، انحطاط غرب، پیش از جنگ I تألیف شده بود، اما در ۱۹۱۸ و ۱۹۲۲ منتشر گردید. او معتقد بود که فلسفه‌اش نه فقط دارای جنبه‌ی امکانی و منطقی است، بلکه تنها فلسفه‌ی طبیعی زمان اوست که همه بطور مبهمی آن را از پیش حس میکرده‌اند، و فکر او محصول دوره‌ی او نیست، بلکه پیدا آورنده‌ی یک "دوره" است. شپنگلر میخواست مسیر تاریخ را از پیش تعیین کند، ولی نه بر پایه‌ی پیشبینی دینی یا سیاسی، بلکه از روی دقت علمی. "آنچه مورد نظر است این است که سرنوشت تنها فرهنگی را که امروز بصورت کامل خود بر روی زمین است، یعنی فرهنگ اروپای غربی را، در مراحلی که هنوز نپیموده است بررسی کنیم". مسائلی که در این راه مطرح میشود عبارتست از منطق تاریخ؛ و اینکه آیا انسان تاریخی یک وجود مطلق دارد یا نه؛ و شرح حالی عام برای صور ابتدائی همه‌ی امور تاریخی؛ و نیز معنی "فرهنگ" و نسبت آن با تاریخ، حیات، نفس، روح، و طبیعت، و ظهور آن در اشکال معین. شپنگلر روشی را که برای حل این مسائل لازم است از روش معمول در علوم طبیعی جدا میدانست؛ "قوانین ریاضی راه فهم اشکال بیجان است، اما راه فهم اشکال جاندار مقایسه است". "موضوع فلسفه تا کنون ریختشناسی طبیعت بود، اما پس از این باید ریختشناسی تاریخ جهان و یا جهان همچون تاریخ باشد". منطق "ضرورتِ علیتْ" حاکم بر مکان است، اما منطقِ حاکم بر زمانْ "ضرورتِ سرنوشتْ" است. ریاضیات و اصل علیت ما را به نظم طبیعت راهنمائی میکند، و علم حوادث و سرنوشت به نظم تاریخی.

شپنگلر از مطالعه‌ی تاریخ جهان و بکار بردن روش مقایسه به این نتیجه میرسد که هر فرهنگی، مانند موجودات زنده، دارای عمر محدودی است، و مانند آن، دوره‌ی جوانی و کهولت و پیری دارد. هر فرهنگی از مراحل شکوفندگی و گسترش و پژمردگی میگذرد، و بعد از میان میرود. وی مرحله‌ی قبل از سقوط فرهنگ را "تمدن" مینامد، و بعقیده‌ی او، دوره‌ی کنونی ما دوره‌ی تمدن فرهنگ غرب است، و پس از آن زمان سقوط آن فرا خواهد رسید. علائم دوره‌ی ماقبل سقوط یا دوره‌ی تمدن عبارتست از تکیه بر عقلیات، و استثمار فنون، دموکراسی، شهرهای بزرگ، و جهانوطنی. شپنگلر در تاریخ هشت فرهنگ میشناسد، که همه دارای سرنوشت مشابه بوده‌اند. اگرچه متخصصین فن تاریخ اقوام مختلف نظریات شپنگلر را به باد انتقاد گرفتند، اما قدرت اقناعی بیان و حدّت نقد او از فرهنگهای مختلف، و نیز جنبه‌های تخیلی جهانبینی وی، او را در میان مردم غیر متخصص سخت مشهور ساخت. نهضت نازی نیز با اصول عقاید او مخالف بود. از کتابهای دیگرش پروس و سوسیالیسم (۱۹۲۰)، انسان و تکنیک (۱۹۳۱)، و سالهای تصمیم (۱۹۳۳؛ ترجمه‌ی فارسی، ۱۳۳۱ هش) میباشد.

شپولر[7]، **برتولد** (bertold špuler)، ۱۹۱۱–، مستشرق آلمانی. ابتدا در مونیخ و گوتینگن تدریس میکرد؛ از ۱۹۴۸ استاد دانشگاه هامبورگ است. آثار فراوان در باره‌ی تاریخ ایران دارد، و عضو هیئت تحریریه‌ی مجله‌ی اسلام میباشد. آثارش مشتمل است بر مغولها در ایران (۱۹۳۹)؛ ایران در اوایل اسلام (۱۹۵۲)؛ ایران در دوره‌ی خلفا (۱۹۵۲)؛ ایران در دوره‌ی مغول (۱۹۵۳)؛ نظر اجمالی به تاریخ ممالک اسلامی (۱۹۵۲)؛ شرق نزدیک در دوره‌ی اسلامی (۱۹۵۴).

شپیتا[8]، **ویلهلم** (vilhelm špitā)، ۱۸۱۸–۸۳، مستشرق آلمانی. مدت مدیدی در مصر اقامت کرد. از آثارش کتاب لهجات المصریین العامیه (به آلمانی) است.

شپیتلر[9]، **کارل** (kārl špiteler)، ۱۸۴۵–۱۹۲۴، شاعر سویسی. از آثار حماسی او پرومتئوس و ایمتئوس و بهار اولمپی است. جایزه‌ی ادبی نوبل ۱۹۱۹ به وی اعطا شد.

شپیران (šepirān)، دهستان (جه ح ۲۴°۲۴۵)، شهرستان شاهپور، استان چهارم (آذربایجان غربی)، در دشت سلماس؛ دارای ۱۵ (؟) آبادی. از غ و چ کنار خاک ترکیه است. ساکنین از ایل شکاک هستند. مرکزش، دیلزی (dilazi)، در ۳۷ کیلومتری چغ شاهپور است.

شپیگل[10]، **فریدریش فون** (fridriš fon špigel)، ۱۸۲۰–۱۹۰۵، مستشرق و ایرانشناس آلمانی. در شهرهای ارلانگن، لایپزیگ، و بن به تحصیل زبانهای شرقی پرداخت. در ۱۸۴۰–۴۷ در کتابخانه‌های کپنهاگ، لندن، و آکسفرد مشغول تحقیق بود، و در ۱۸۴۹ استاد زبانهای شرقی در دانشگاه ارلانگن گردید. ابتدا در زبان پالی به تحقیق پرداخت، و بعد همه‌ی همّ خود را مصروف تحقیق در زبانهای ایرانی و دین زرتشت کرد. از سال ۱۸۵۱ تا ۱۸۵۸ کتاب اوستا را در دو جلد منتشر کرد، و از ۱۸۵۲ تا ۱۸۶۳ ترجمه‌ی آلمانی آن را در سه جلد بطبع رسانید، و از ۱۸۶۵ تا ۱۸۶۹ شرحی بر آن در دو جلد منتشر ساخت. در ۱۸۶۷ دستور زبان ایران باستان را چاپ کرد. تألیفات دیگر او از این قرار است: قطعات منتخبه‌ی فارسی (لایپزیگ، ۱۸۴۵)؛ دستور زبان پارسیان (۱۸۵۱)؛ مدخلی به روایات پارسیان (۱۸۵۶–۶۰، در دو جلد)؛ متن خطوط میخی زبان ایران باستان با ترجمه و دستور و لغتنامه (۱۸۶۲، چاپ دوم در ۱۸۸۱)؛ ایران، سرزمین میان رود سند و رود دجله (برلین، ۱۸۶۳)؛ مطالعات آریائی (لایپزیگ، ۱۸۷۳)؛ کتاب مهم فرهنگ ایران باستان (لایپزیگ، ۱۸۷۱–۷۸، در سه جلد)؛ دستور مقایسه‌ای زبانهای ایران قدیم (۱۸۸۲)؛

(۱)Splügen (۲)Spluga (۳)Shapley (۴)Spemann (۵)Spener (۶)Spengler (۷)Spuler (۸)Spitta (۹)Spitteler (10)Spiegel

دوره‌ی آریائی و اوضاع آن (۱۸۸۷)؛ و مقالات مهم متعدد در انتشارات آکادمی سلطنتی بادین و مجله‌ی جمعیت مستشرقین آلمانی.

شتاب[1] (šetāb)، در حرکت (← حرکت، در فیزیک)، نرخ زمانی تغییر سرعت نقطه‌ی متحرک (برای نرخ تغییر و روش تعریف، و توضیحات بیشتر ← مشتق). بر طبق روش معمول در اینگونه تعریفات، ابتدا شتاب متوسط (نرخ متوسط تغییر سرعت) و سپس شتاب آنی (یا بالاختصار، شتاب) را تعریف و محاسبه میکنند.

در حرکت مستقیم الخط، اگر متحرک در لحظه‌ای مانند t در موضع M و در اندک‌زمانی بعد، مثلا در لحظه‌ی t_1، در موضع M_1 باشد، و v و v_1 مقادیر جبری سرعت متحرک در لحظات مذکور باشند، چون تغییر سرعت (یعنی $v - v_1$) را بر تغییر زمان (یعنی $t - t_1$) تقسیم کنیم شتاب متوسط بدست میآید. مثلا، اگر با فشار آوردن بر پائی گاز اتومبیل، در طی 10 ثانیه سرعت آنرا از ۸ کم در ثانیه به ۴۰ کم در ثانیه برسانیم، شتاب متوسط اتومبیل در طی این 10 ثانیه برابر $(40 - 8)/10$ یعنی ۳٫۲ کم در ثانیه در ثانیه خواهد بود (برای واحد شتاب قسمت اخیر این مقاله را ملاحظه کنید). شتاب (آنی) در لحظه‌ی t عبارتست از حد شتاب متوسط وقتی t_1 بسمت t میل کند، و آن اگر سرعت رو به فزونی باشد مثبت است، و اگر رو به کاهش باشد منفی. در حرکت مستقیم الخط متشابه، که مقدار جبری سرعت ثابت است، نرخ تغییر سرعت، و لهذا شتاب حرکت، صفر است. حرکت مستقیم الخطی را که شتابش ثابت ولی غیر از صفر باشد (مانند سقوط آزاد) حرکت متغیر منتظم (montazam) خوانند؛ در چنین حرکتی، تغییرات سرعت در فواصل زمانی متساوی متساوی اند، و شتاب مساوی خارج قسمت تغییر سرعت است به تغییر زمان، یا تغییر سرعت در واحد زمان.

در حرکت منحنی الخط، که امتداد سرعت (که در هر لحظه مماس بر مسیر حرکت است) تغییر میکند، شتاب عبارتست از نرخ زمانی تغییر حامل سرعت (حامل $\overline{MV}$)، و V خود حاملی است (حامل $M\Gamma$) در طرف گودی مسیر، و میتوان آنرا به دو مؤلفه یکی در امتداد مماس و دیگری در امتداد قائم بر مسیر تجزیه کرد. مؤلفه‌ی اول ($M\Gamma_t$) موسوم به شتاب ظلی، نماینده‌ی تغییر مقدار سرعت است؛ و مؤلفه‌ی دوم ($M\Gamma_n$)، یا مؤلفه‌ی قائم شتاب، متوجه به طرف گودی مسیر و مساوی خارج قسمت مربع مقدار سرعت حرکت بر شعاع انحنای مسیر میباشد؛ این مؤلفه‌ی اخیر را شتاب مرکزگرای (markaz-gerāy) [گراینده بجانب مرکز (انحنا)] میخوانند. اگر حرکت متشابه باشد، سرعتش از حیث مقدار ثابت خواهد بود، و لهذا شتاب ظلی صفر است، و شتاب منحصر به مؤلفه‌ی قائم آن میشود، چنانکه

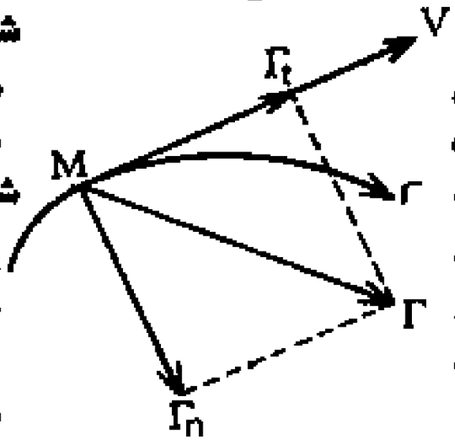

شکل ۱

در حرکت مستدیر متشابه حال همین است (در این حالت، امتداد شتاب از مرکز مسیر میگذرد. شکل ۲ را ملاحظه کنید). نیز ← شتاب زاویه‌ای.

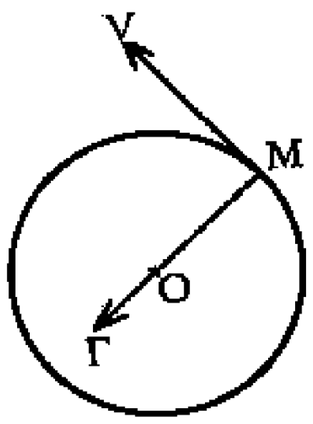

شکل ۲

شتاب از مفاهیم مهم فیزیک و مکانیک است. از قوانین اساسی دینامیک اینست که اگر نیروئی بر جرمی وارد شود، شتابی در امتداد و جهت خود به آن جرم میدهد، که مقدارش نسبت مستقیم با کمیت نیرو و نسبت معکوس با جرم مورد بحث دارد (نیز ← نیرو).

در پرتاب یک جسم بطرف بالا در خلأ در امتداد قائم، نیروی جاذبه‌ی زمین شتابی (شتاب ثقل) به جسم میدهد. در مرحله‌ی بالا رفتن، سرعت جسم رو به کاهش است تا آنکه به صفر میرسد، و از آن ببعد، جسم با سرعت متزاید بطرف پایین حرکت میکند، اما شتاب حرکت در هر دو مرحله یکی است، که همان شتاب ثقل میباشد. از جنبه‌ی فیزیکی، دو حرکت رو به بالا و رو به پایین در حقیقت دو مرحله از یک حرکت هستند، که در طی آن، سرعت تغییر میکند، ولی شتاب ثابت میماند. **واحد شتاب** عبارتست از خارج قسمت واحد سرعت بر واحد زمان، مثلا "سانتیمتر در ثانیه در ثانیه" یا "متر در ثانیه در ثانیه"، و غیره (در باب استعمال لفظ "در" بجای "بر"، ← سرعت). پس اگر گوئیم که شتاب حرکت متغیر منتظمی ۱ سم در ثانیه در ثانیه است، یعنی در هر ثانیه سرعت متحرک بقدر ۱ سم در ثانیه افزون میشود؛ و اگر شتاب ۲ سم در ثانیه در ثانیه باشد، سرعت در هر ثانیه به اندازه‌ی ۲ سم در ثانیه افزون میگردد. واحد شتاب را میتوان شتاب متحرکی تعریف کرد که، با حرکت متغیر منتظم، در هر واحد زمان بقدر یک واحد سرعت بر سرعتش افزوده شود. شتاب سقوط آزاد را شتاب ثقل نامند.

شتاباندن[2] (šetābāndan)، جریان عادی یا حرکت را تسریع کردن؛ ایجاد شتاب کردن. نیز ← شتابگر.

شتاب ثقل[3] (šetābe seql)، شتاب سقوط آزاد یک جسم در خلأ از نقطه‌ای از سطح زمین یا مجاور آن (← سقوط آزاد). این شتاب را معمولا به حرف لاتینی g نمایش میدهند. مقدارش در نقاط مختلف زمین کمابیش متفاوت است، و با ازدیاد ارتفاع تنزل میکند. مقدار آن در قطبین زمین ۹٫۸۳۲۱ متر در ثانیه در ثانیه، و در استوا ۹٫۷۷۹۹ متر در ثانیه در ثانیه است. مقدار متوسط آن را کمیسیون بین‌المللی اوزان و مقیاسها در سال 1901 برابر ۹٫۸۰۶۶۵ متر در ثانیه در ثانیه تعریف کرده است. معمولا مقدار g را بتقریب ۹٫۸۰ یا ۹٫۸۱ متر در ثانیه در ثانیه میگیرند. نیز ← گرانش؛ وزن.

شتاب زاویه‌ای[4] (šetābe zāvie'i)، در فیزیک و مکانیک، نرخ تغییر سرعت زاویه‌ای بس حسب زمان (قد شتاب). اگر بر جسمی که آزادی حرکت در حول محوری دارد گشتاوری وارد شود، تأثیر این گشتاور ایجاد شتاب زاویه‌ای است در جسم، و مقاومتی که جسم متقابلا ابراز میکند منشأ مفهوم عزم جبر است.

شتابگر[5] (šetāb.gar)، عامل شتابانند (← شتاباندن)، مانند ماده‌ای که یک فعل و انفعال شیمیائی یا انعقاد ملاط یا سیمان را تسریع میکند، یا ماده‌ای شیمیائی که در عکاسی برای تسریع عمل ظهور بکار میرود، یا هر یک از وسایل گوناگونی که برای تسریع حرکت وسایل نقلیه‌ی موتوری بکار میرود (خاصه پدال یا پائی گاز اتومبیل).

شتابگر ذرات[6] یا، مختصراً، **شتابگر**، که در نزد عامه به اتم‌شکن[7] (atom.šekan) معروفست، عنوان عمومی هر یک از وسایل برقاطیسی یا ایستابرقیی است که به ذرات زیراتمی سرعتهای بسیار زیاد، و در نتیجه انرژی بسیار زیاد، داده آنها را به دستگاههای مختلف هدایت میکنند یا، همچون بمبهای پُرانرژی (یعنی دارای انرژی زیاد)، برای بمباران کردن موادی بکار میبرند. اینگونه ذرات دارای انرژی زیاد برای پویش ساختمان اتمی بکار میروند. چون هسته‌ی اتم دارای بار برقی مثبت است، یک ذره‌ی مثبت فقط وقتی میتواند در داخل هسته نفوذ کند که دارای سرعت زیاد باشد. البته هر قدر سرعت ذره بیشتر باشد بهتر میتواند در دل هسته نفوذ و باختمان آنرا وارسی کند، و کوشش محققین برای رساندن انرژی ذرات به حداکثر ممکن بهمین جهت است. ذراتی که غالبا آنها را میشتابانند عبارتند از پروتون، دوترون، و ذره‌ی آلفا (← ذرات آلفا)، که بترتیب هسته‌های اتم ئیدروژن، ئیدروژن سنگین، و هلیوم هستند، و جملگی بار برقی مثبت دارند، و الکترون، که بار برقی آن منفی است. ذرات پرانرژی در فیزیک هسته‌ای و آنهائی که دارای انرژیهای بسیار زیاد هستند برای تحقیقات مربوط به ذرات زیراتمی استعمال میشوند. در فیزیک هسته‌ای ذراتی با انرژی از ۱ تا ۲۵ میلیون الکترون‌ولت بکار میروند؛ ذراتی که چنین انرژیهائی دارند هسته‌ی اتمهای هدف را متلاشی میکنند؛ در این عمل، از هسته تشعشعات یا ذراتی صادر میشود؛ اغلب، محصول تلاشی هسته‌ی اتمهای ناپایدار رادیوآکتیو (← رادیوآکتیویته) هستند، و در نتیجه‌ی تباهی، به صورتهای پایدارتر درمیآیند؛ محصول بعضی تلاشیها، ذرات موسوم به نوترون است، که در اتم‌شکنی نقش عمده‌ای داشته‌اند. در تحقیقات مربوط به ذرات زیراتمی، ذراتی بسیار پرانرژی (از ۲۰۰ میلیون تا ۳۰ بیلیون الکترون‌ولت) بکار میروند. ذراتی که انرژی آنها بیش از ۲۰۰ میلیون الکترون‌ولت است میتوانند پروتونها و نوترونهای هسته‌ی اتم را درهم شکنند، و ذرات ناپایداری (انواع مزون) ایجاد کنند. تابه‌های ذرات دارای انرژی ۵ بیلیون الکترون‌ولت یا بیشتر میتوانند ذرات ناپایداری، موسوم به هیپرون، سنگینتر از پروتونها و نوترون‌های پایدار ایجاد کنند. بمباران با ذرات پرانرژی تولید پروتونهای منفی (آنتیپروتون) و آنتینوترون

(۱)acceleration (۲)(to) accelerate (۳)acceleration of gravity (۴)angular acceleration (۵)accelerator (۶)particle accelerator (۷)atom-smasher

(← نوترون) نیز میکنند.

شتابگرها را میتوان به دو دسته تقسیم کرد. یکی آنهائی که ذرات را با یک اختلاف پتانسیل قوی میشتابانند، و دیگر آنهائی که ذرات را مکرراً بوسیله‌ی اختلاف پتانسیلهای نسبةً کوچک میشتابانند. شتابگرهای دسته‌ی دوم بر دو نوع است، شتابگر خطی یا لیناک (lināk) [لفظ ساخته شده از حروف اوایل عبارت انگلیسی *linear accelerator*، بمعنی شتابگر خطی]، که در آن ذراتی که شتابانیده میشوند همواره بر یک خط مستقیم حرکت میکنند، و شتابگرهای غیر خطی که در آنها ذرات، در تحت تأثیر یک میدان مغناطیسی، مسیرهای مستدیر یا مارپیچی دارند. سیکلوترون، بتاترون، و سنکروترون از دسته‌ی دوم میباشند. لوله‌ی معمولی اشعه‌ی ایکس نمونه‌ی بسیار ساده‌ای از شتابگرهای دسته‌ی اول است؛ در این لوله، الکترونها، که معمولا از افروزه‌ای داغ صادر میشوند، در خلأ بجانب هدفی شتابانده میشوند. این لوله‌ها با ولتاژهای تا حد ۲ میلیون ولت کار میکنند. انرژی الکترونهائی که با چنین اختلاف پتانسیلی شتابانیده شوند حد ۲ میلیون الکترون‌ولت تخمین شده است، که با استانده‌های کنونی ضعیف محسوب است. اولین شتابگری که ذرات پُرانرژی فراهم کرد بوسیله‌ی **کاککرافت** و **والتن** در ۱۹۳۰ در انگلستان پیدایش یافت. در شتابگر کاککرافت و والتن نیز از یک ولتاژ استفاده میشود، ولی این ولتاژ بوسیله‌ی بسگر ولتاژ[1] (basgare voltāj) [از لفظ فارسی بس، = بسیار] بدست میآید (بسگر ولتاژ مشتمل بر خازنهائی است که اتصال زنجیری دارند، و هر یک با پتانسیلی بیش از پتانسیل خازن ماقبل پر میشود). بدینگونه، کاککرافت و والتن انرژیهائی برابر چندین صد هزار الکترون‌ولت به ذرات دادند. از شتابگرهای اولیه که بر اساس ایستانبرق کار میکند مولد وان د گراف است، که بعدها اصلاحاتی در آن بعمل آمد.

در شتابگرهای خطی، یک ذره از منبع مناسبی براه میافتد، و از میان یک رشته الکترودهای استوانه‌ای مجوف، که طولهایشان متوالیاً افزایش مییابد، میگذرد؛ پتانسیل الکترودها را میتوان چنان تنظیم کرد که این ذره در ورود به هر استوانه بر سرعتش بیفزاید.

نخستین و مهمترین شتابگرهای مستدیر سیکلوترون است که سنکروسیکلوترون (sankro-siklotron) از تغییر و اصلاح آن ساخته شد. از شتابگرهای دیگر بتاترون است. اساس عمل سنکروترون همان اساس عمل سنکروسیکلوترون است؛ کوسموترون و بواترون از انواع سنکروترون هستند.

در ۱۹۵۲ در آزمایشگاه ملی بروکلین، اصل تازه‌ای موسوم به "زینه‌ی متناوب" [علامت اختصاری آن آ. گ. است، که مأخوذ از حروف اوایل دو کلمه‌ی متناوب و زینه بزبان انگلیسی است] کشف شد، که بدان وسیله ساختن شتابگرهائی از نوع آ. گ. مقدور گردید.

در جدول ذیل انواع شتابگرها و نوع ذره‌ای که بآن شتاب میدهند و حدود انرژیی که به ذره میدهند مندرج است.

شتابگرها

(e و p و d بترتیب علامت الکترون، پروتون، و دوترون است)

نوع	ذره		حدود تقریبی انرژی (میلیون الکترون‌ولت)
بسگر ولتاژ	e، p، d	۰٫۵	۱٫۵–
ایستانبرقی	e، p، d	۰٫۵	۶ –
سیکلوترون	p، d	۲	۲۵ –
بتاترون	e	۱۰	۳۰۰ –
شتابگر خطی	p	۲۰	۷۰ –
شتابگر خطی	e	۲۰	۷۰۰ –
سنکروسیکلوترون	p، d	۱۰۰	۷۰۰ –
سنکروترون	e	۵۰	۱٬۰۰۰ –
سنکروترون پروتونی	p	۱٬۰۰۰	۱۰٬۰۰۰–
سنکروترون آ. گ.	e	۱٬۰۰۰	۶٬۰۰۰–
سنکروترون آ. گ.	p	۱٬۰۰۰	۳۰٬۰۰۰–

شتابگر خطی: ← شتابگر.

شتاب مرکزگرای: ← شتاب.

شتادلر[2]**، رودولف** (rodolf štädler)، ف ۱۶۳۷، ساعتساز سویسی. از مردم زوریخ بود، و در سفر اول تاورنیه به ایران، در سال ۱۶۳۲، با وی به اصفهان آمد. ساعت زنگی بسیار ظریف و زیبائی ساخت، که شرکت هند شرقی بریتانیا آنرا در اصفهان خریداری کرد و به امامقلی خان تحفه داد، و او هم آنرا در قزوین به شاه صفی صفوی هدیه کرد. بعداً که ساعت محتاج تعمیر شد، شتادلر را به قزوین خواستند، و وی ساعت را تعمیر کرد، و مورد توجه شاه و سپس مقرب وی گردید. توجه شاه به ساعت سبب رواج آن در نزد رجال گردید. تجار ارمنی که به اروپا میرفتند، هر یک تعدادی ساعت با خود میآوردند، و به نزدیکان شاه خاصه ساروتقی اعتمادالدوله پیشکش میکردند، تا آنجا که ساروتقی صاحب ۲۵ الی ۳۰ ساعت گوناگون شده بود، و شتادلر آنها را مجاناً تعمیر میکرد. عاقبت بین ساروتقی و شتادلر کدورتی پدید آمد. در همین اوان، شتادلر برادر یکی از دربانان شاهی را، که با یکی از زنان خانه‌ی او رابطه‌ای پیدا کرده بود، بقتل رسانید، و ماجرا را بی‌کم و کاست به شاه عرض کرد، و شاه صفی او را ذیحق دانست. ساروتقی، پس از آگاهی از این قضیه، با چرب‌زبانی نظر شاه را دگرگون ساخت، و عاقبت شاه او را به کسان مقتول سپرد، و آنان در میدان اصفهان گردنش را زدند (۹ جمادی الثانی ۱۰۴۷ هق).

شتارک، اثر: ← شتارک، یوهانس.

شتارک[3]**، یوهانس** (yohānes štārk)، ۱۸۷۴–۱۹۵۷، فیزیکدان آلمانی. در ۱۹۰۵ اثر دوبلر را در مورد اشعه‌ی کانال (ذرات دارای بار برقی مثبت که در یک لوله‌ی شعاع کاتودی تولید و از سوراخ‌های که در کاتود تعبیه شده است میگذرند)، و در ۱۹۱۳ اثر شتارک را کشف کرد، و برای این اکتشافات جایزه‌ی نوبل ۱۹۱۹ در فیزیک به وی اعطا شد. **اثر شتارک** اجمالا عبارتست از انقسام بعضی از خطوط طیف به چند خط وقتی که اتم صادرکننده‌ی تشعشعات در یک میدان مغناطیسی قرار گیرد. این اثر نظریه‌ی نوین کوانتوم را تأیید کرد.

شتارمبرگ[4]**، گراف ارنست رودیگر فون** (gräf ernst rüdiger fon štāremberg*)، ۱۶۳۸–۱۷۰۱، فیلد مارشال اتریشی. با ترکان عثمانی در مجارستان جنگید، و در ۱۶۸۰ فرمانده نظامی وین شد. در ۱۶۸۳، که وین در محاصره‌ی قرا مصطفی، وزیر اعظم دولت عثمانی بود، با پادگانی قلیل مقاومت کرد تا یان سوبیسکی (یان III لهستان) و شارل V لورن به نجات شهر آمدند. بپاداش این عمل قهرمانی، به مقام فیلد مارشالی و وزارت ارتقا یافت. یکی از اعقابش، **ارنست رودیگر فون شتارمبرگ**، ۱۸۹۹–۱۹۵۶، از رهبران سیاسی اتریش بود. وی نخست از هیتلر طرفداری کرد، ولی بعد به مخالفت با وی برخاست، و در ۱۹۳۰ رهبر هایمور[5] (hāymver) (از تشکیلات پارتیزانی فاشیستی اتریش) گردید. هدفش تأسیس یک نظام فاشیستی اتریشی بود، و در ۱۹۳۲ از دولفوس پشتیبانی کرد، و در ۱۹۳۴ به معاونت او رسید. در دولت شوشنیگ وزیر امنیت بود، ولی در ۱۹۳۶ ناچار استعفا داد، و هایمور منحل شد. در جنگ II در نیروی هوائی بریتانیا و نیروی هوائی فرانسه‌ی آزاد خدمت کرد. در ۱۹۴۵–۵۵ در آرژانتین زیست.

شتاسفورت[6] (štāsfurt)، شهر (جمع تخمیناً ۲۶٬۲۳۱)، جمهوری دموکراتیک آلمان غربی، در ایالت سابق ساکس‌ـآنهالت، ش آلمان مرکزی. یکی از بزرگترین مراکز استخراج پوتاس در جهان است، و صنایع شیمیائی و ماشینسازی نیز دارد.

شتال[7]**، ارنست گئورگ** (ernst georg štāl)، ۱۶۶۰–۱۷۳۴، فیزیکدان و شیمیدان آلمانی. در ۱۶۹۴–۱۷۱۶ در دانشگاه هاله تدریس کرد، و سپس در برلین طبیب دربار شد. شهرتش بسبب بسط و ترویج ← نظریه‌ی فلوژیستون است، و به سبب نظریه‌ی دیگرش دایر بر اینکه نَفْس اعمال و ساختمان بدن را کنترول میکند.

شتامیتس، یوهان: ← سمفونی.

شتایر[8] (štāyr)، شهر (جمع تخمیناً ۳۸٬۱۰۵)، اتریش علیا، بر رودهای انس (ens) (از ریزابه‌های دانوب) و شتایر. از مراکز صنعتی و اسلحه‌سازی است. قلعه‌ای از قرن ۱۰م و کلیسائی از قرن ۱۵م دارد.

شتایرمارک، اتریش: ← ستیریا.

شتاین[9]**، شارلته فون** (šārlote fon štāyn)، ۱۷۴۲–۱۸۲۷، بانوی نجیبزاده‌ی آلمانی، که بسبب ارتباطش با گوته معروفست. بعد از جدائی از گوته، تراژدی دیدو (۱۷۹۴) را نوشت.

شتاین[9]**، فرایهر کارل فوم اوند تسوم** (frāyher* kārl fom und tsum štāyn)، ۱۷۵۷–۱۸۳۱، از رجال و مصلحین پروسی. وزیر بازرگانی (۱۸۰۴–۱۸۰۷) و نخستوزیر (۱۸۰۷–۸) بود، و بسبب فشار ناپلئون I معزول شد، به روسیه رفت، و در ایجاد اتحاد ۱۸۱۳ روسیه و پروس کوشید، و دگر بار برآمد. کمتر کسی در اوضاع نامساعدی مانند

(۱)voltage multiplier (۲)Stadler (۳)Stark (۴)Starhemberg (۵)Heimwehr (۶)Stassfurt (۷)Stahl (۸)Steyr (۹)Stein

اوضاعی که شتاین با آنها مواجه بود به اندازه‌ی وی در اجرای اصلاحات اساسی بطریق صلحجویانه توفیق یافته است. اصلاحات عمده‌ی وی در ۱۸۰۷–۱۸۰۸، که پروس ملتی مغلوب و عملا تابع فرانسه بود، صورت گرفت، و پس از برکناری وی، بوسیله‌ی هاردنبرگ ادامه یافت، و کسانی چون شارنهورست در امور نظامی و ویلهلم هومبولت در امور فرهنگی در پیشرفت این اصلاحات کوشیدند. شتاین رژیم سرف‌داری (← سرف) را برانداخت (۱۸۰۷) و امتیازات طبقاتی را ملغی کرد، و به اصلاحات ارضی پرداخت. یهودیان را آزاد کرد. حکومتهای محلی در شهرها و ایالات برقرار نمود. اصلاحات وی پروس را به دولتی مُدرن و مستعد برای ایفای نقش رهبری خود در وحدت یافتن نهائی آلمان تبدیل کرد.

شتایناخ[1]، اویگن (oygen štāynāx)، ۱۸۶۱–۱۹۴۴، عالم اتریشی فیزیولوژی. تأثیر غدد تناسلی و هورمونهای جنسی را در تجدید قوای جوانی مورد آزمایش قرار داد.

شتاینر[2]، یاکوب (yākob štāyner)، ۱۷۹۶–۱۸۶۳، ریاضیدان سویسی. در آغاز پسری فقیر بود، و تا ۱۴ سالگی نوشتن نمیدانست. در ۱۷–سالگی پستالوزی او را در مدرسه‌ی خود در ایوردون پذیرفت. سپس شتاینر به دانشگاه هایدلبرگ رفت (۱۸۱۸)، و در آنجا استعدادش در ریاضیات آشکار گردید. در ۱۸۳۴ استاد هندسه در دانشگاه برلین شد. آثار مهمی در هندسه دارد، و از مؤسسین هندسه‌ی نوین میباشد.

شتتین[3] (štetin)، لهستانی **شچتسین[4]** (ščetsin)، شهر (جه ۱۰۰°۲۵۵)، کرسی پومرانی. از بنادر عمده‌ی کنار دریای بالتیک، و بر مصب اودر واقعست. منتهای کانال برلین–شتتین میباشد. از مراکز صنعتی است (کشتیسازی، کارخانه‌های آهن و کوک). تا ۱۶۳۷ مقر دوکهای پومرانی بود، در ۱۶۴۸ به سوئد انتقال یافت، در ۱۷۲۰ به پروس رسید، در ۱۸۰۶–۱۳ تحت اشغال فرانسویها بود، در جه II بشدت بمباران شد. به استناد موافقتنامه‌ی کنفرانس پوتسدام (۱۹۴۵)، شتتین تحت اداره‌ی لهستان درآمد. سکنه‌ی آلمانی آن اخراج شدند، و لهستانیها جایگزین آنان گردیدند. شتتین کرسی ایالت شچتسین شد، که لهستان از قسمتی از پومرانی تشکیل داد.

شتر (šatar) [عربی، = پیچیدگی پلک چشم]، در علم عروض، یکی از زحافها، و آن اجتماع خرم و قبض در مفاعیلن (mafā'ilon) (U – – –) یعنی انداختن "م" و "ی" ازین پایه است تا از آن فاعلن (fā'elon) (– U –) بماند. عروضیان، فاعلن را که بدینگونه از مفاعیلن برآمده است، اشتر (aštar) میخوانند.

شتر (šatr)، ← شهر.

شتر (šotor)، پستاندار سمدار نشخوارکننده از تیره‌ی شترها (Camelidae). این تیره دارای دو نوع است، یکی شترهای حقیقی، که از آسیا و از نوع کاملوس (*Camelus*) هستند، و دیگر نوع لاما (*Lama*) که از امریکای جنوبی است، و گواناکو و ویکونیای وحشی و آلپاکا و لامای اهلی بدان تعلق دارند. دو جنس شتر عبارتند از شتر عربی یا جَمّاز (*Camelus dromedarius*)، که اهلی و دارای یک کوهان است، و در عربستان و افریقای شمالی از آن استفاده میشود، و شتر بلخی (*C. bactrianus*)، که دوکوهانه و از آسیای مرکزی است. اقسام وحشی شتر بلخی در ترکستان و مغولستان وجود دارد.

کوهان شتر محل ذخیره شدن چربی است. رنگ شتر از شکری تا خرمائی تیره است. سر شتر کوچک، گردنش دراز، و گوشهایش کوچک است، لبهایش ضخیم و دندانهایش قوی است. در مبارزه دهان خود را بکار میبرد. در شتر آثار تطابق با زندگی بیابانی مشهود است، از آن جمله است سمهای پهن هموار ضخیم شکافته، که در شن فرو نمیروند، مقاومت بسیار در مقابل تشنگی، که میتواند چند روز یا (در جاهائی که علفهای آبدار وجود داشته باشد) بیشتر بدون آب بسر برد، و منخرین دریچه‌مانند مودار، که مانع ورود شن به بینی آن میشود. شترهای قوی معمولا از ۲۲۰ تا ۲۷۰ کیلوگرم بار حمل میکنند، و روزی ح ۵۰ کم طی طریق میکنند. بعضی شترهای بلخی قادر به حمل ۴۵۰ کیلوگرم بار هستند. نژادی تیزرو از شتر عربی فقط برای سواری بکار میرود.

بس طبق تحقیقات زمینشناسی، شتر اصلا از امریکای شمالی بوده است، و از آنجا گروهی به آسیا و گروه دیگر به امریکای جنوبی مهاجرت کرده‌اند، و اصل آن در امریکای شمالی احتمالا بعد از دوره‌ی یخچالی از بین رفته است.

شترالزوند[5] (štrālzund)، شهر (جه تخمیناً ۱۹۹°۶۴)، جمهوری دموکراتیک آلمان، در ایالت سابق مکلنبورگ، لش آلمان. دریابندری است بر شاخابه‌ای از دریای بالتیک، مقابل جزیره‌ی روگن. صنایع کشتیسازی، فلزگری، تصفیه‌ی قند، و آسودن مواد غذائی دارد. در ۱۲۰۹ تاسیس شد، و از شهرهای مهم اتحادیه‌ی هانسائی گردید. بموجب عهدنامه‌ی شترالزوند (۱۳۷۰) بین اتحادیه‌ی هانسائی و دانمارک، آن اتحادیه بر دریای بالتیک سیادت یافت. در جنگ سی‌ساله، شترالزوند در مقابل محاصره‌ی (۱۶۲۸) والنشتاین مقاومت کرد. بموجب معاهده‌ی صلح وستفالی (۱۶۴۸) به سوئد منتقل شد. در ۱۸۰۷ فرانسویها آنرا گرفتند. در ۱۸۱۴ به دانمارک، و در ۱۸۱۵ (در کنگره‌ی وین) به پروس منتقل گردید، و پس از جه II جزء مکلنبورگ شد. در جه II بناهای گرانبهای قرون وسطائی آن آسیب فراوان دید.

شتران کوه: ← اشتران کوه.

شتراوس، ادوارد: ← شتراوس، یوهان.

شتراوس[6]، اوسکار (oskār štrās)، ۱۸۷۰–۱۹۵۴، آهنگساز اتریشی. در وین و برلین تحصیل کرد. چندی به رهبری ارکستر پرداخت، و سپس همّ خود را بکلی مصروف آهنگسازی کرد. از آثار وی مخصوصاً اپرتهایش مشهور است. از آن جمله است رؤیای والس (۱۹۰۷) و سرباز شکلاتی (۱۹۰۸؛ بر اساس ملاحها و انسان، اثر ج. ب. شا). در اوایل دهه‌ی ۱۹۳۰–۴۰ چندی در هالیوود کار کرد. در ۱۹۳۹ به تابعیت فرانسه درآمد، و در ۱۹۴۰ در کشمهٔ سکنی گزید.

شتراوس، یوزف: ← شتراوس، یوهان.

شتراوس[7]، یوهان (yohān štrās)، ۱۸۰۴–۴۹، آهنگساز اتریشی موسیقی رقص، مة وین. ویولن‌نواز بود، و در ۱۸۲۳ به ارکستر رقص یوزف لانر پیوست. در ح ۱۸۲۶ خود ارکستری دایر کرد، و رقیب لانر گردید. با والسهایش شهرت بسیار یافت، و با ارکستر خود در ممالک اروپا نوازندگی کرد. قریب ۲۵۰ آهنگ ساخته است که بیشتر برای والس است. آهنگهای وی موسیقی رقص را به پایه‌ی هنری بلندی رسانید. پسرش، **یوهان شتراوس، معروف به پادشاه والس،** ۱۸۲۵–۹۹، نیز آهنگساز و رهبر ارکستر بود. در وین متولد شد. علی رغم میل پدر، به موسیقی پرداخت، و در ۱۸۴۴ ارکستری دایر کرد، و رقیب ارکستر پدر گردید. پس از فوت پدرش، دو ارکستر را یکی کرد. شتراوس شهرت و محبوبیت بسیار یافت، و در ۱۸۵۵–۶۶ کنسرت تابستانی سن پطرزبورگ را رهبری کرد، و در ۱۸۶۳–۷۰ در ممالک مختلف اروپا کنسرتهائی اجرا کرد. شتراوس بیش از ۴۰۰ آهنگ والس ساخته است، که معروفترین آنها دانوب آبی (۱۸۶۶) و داستانهائی از جنگل وین (۱۸۶۸) است. اپرتهائی نیز تصنیف کرده است، از قبیل کارناوال در رم (۱۸۷۱)، خفاش (۱۸۷۴)، شبی در ونیز (۱۸۸۳)، و غیره. در سفر ناصرالدین شاه به وین، شتراوس بمناسبت ورود وی قطعه‌ای بنام مارش ایرانی ساخت، که از کارهای معروف وی شمرده شده است. دو تن از برادرانش–**یوزف شتراوس** (yozef) (۱۸۲۷–۷۰) و **ادوارد شتراوس** (eduārd) (۱۸۳۵–۱۹۱۶)–نیز آهنگساز و رهبر ارکستر بودند.

شترایشر[8]، یولیوس (yulius štrāyšer)، ۱۸۸۵–۱۹۴۶، از رهبران آلمانی نهضت ناسیونال سوسیالیسم. از اعضای اولیه‌ی حزب نازی بود، در مجله‌ی خود، بنام شترومر، افکار شدید ضد یهود خویش را ترویج میکرد. کنگره‌های سالانه‌ی حزب نازی در نورمبرگ از تأسیسات او بود. در محاکمات نورمبرگ محکوم به اعدام گردید، و به دار آویخته شد.

---

(۱)Steinach (۲)Steiner (۳)Stettin (۴)Szczecin (۵)Stralsund (۶)Straus (۷)Strauss (۸)Streicher

شترتار، در سازمان عهد ساسانی، ← شهریار.
شتردار، در سازمان عهد ساسانی، ← شهریار.
شترزمان[1]، **گوستاو** (gustāv štrezemān)، ۱۸۷۸–۱۹۲۹، سیاستمدار آلمانی، صدر اعظم (۱۹۲۳) و وزیر امور خارجه‌ی (۱۹۲۳–۲۹) آلمان. مؤسس (۱۹۰۲) و مدیر (تا ۱۹۱۸) انجمن صاحبان صنایع ساکس بود، و از ۱۹۲۳ ببعد همّ خود را وقف کسب حیثیت برای آلمان کرد، و در این راه اجرای تعهدات ناشی از قرارداد ورسای را مد نظر قرار داد، و با دشمنان سابق آلمان سیاست آشتی پیش گرفت. تخلیه‌ی رور از قوای خارجی در نتیجه‌ی مساعی وی عملی شد (۱۹۲۴). طرح داز (۱۹۲۴) و طرح یانگ (۱۹۲۹) را برای پرداخت غرامات پذیرفت. وی یکی از طراحان پیمان لوکارنو (۱۹۲۵) بود. آلمان را بعنوان یکی از کشورهای بزرگ به جامعه‌ی ملل وارد کرد (۱۹۲۶). پیمان کلاگ‌-بریان را امضا نمود (۱۹۲۸). با بریان در جایزه‌ی صلح نوبل ۱۹۲۶ سهیم شد.
شترگاوپلنگ: ← زرافه.
شترگلالی، مالیات: ← مالیات ایلخی و شترگلالی.
شترمرغ (šotor.morq)، مرغ بی‌پرواز قاره‌ی افریقا و قسمتهائی از جنوب آسیا، از نوع سترونیو (*Struthio*). بزرگترین مرغان موجود است؛ بلندی بعضی از نرهای آن به ح ۲٫۵ متر میرسد. با بالهای گشاده، با سرعت بسیار میدود. سر و گردن و رانهای شترمرغ عاری از پر یا کم‌پر است. شترمرغ نر برنگ سیاه براق و دارای پرهای سفید بلند زیبا در بالها و دم میباشد. ماده‌ی آن برنگ قهوه‌ای مایل به خاکستری است. اگر خشمگین شود لگد میزند، و ممکن است آسیب سخت برساند.
شترن، اوتو، فیزیکدان، ← سترن، اوتو.
شتروئنزه[2]، **یوهان فریدریش** (yohān fridriš štruenze)، ۱۷۳۷–۷۲، از رجال دانمارک، مت آلمان. طبیب کریستیان VII بود، و عنان این شاه دیوانه را بدست گرفت، و محبوب کارولین ماتیلدا، ملکه‌ی جوان گردید، و بیاری وی به وزارت رسید (۱۷۷۱)، و با استبداد به حکومت پرداخت. اصلاحات صنعتی، تجارتی، و فرهنگی بعمل آورد؛ کوشید تا دانمارک را از تحت نفوذ روسیه رها کند، و وضع دهقانان را بهبود بخشد. اشراف مخالف او شاه را از او بیمناک ساختند، و وی به اتهام زنا با ملکه اعدام شد.
شتروه[3]، **اوتو** (oto štruve)، انگلو **آتو سترووی** (ātō struvi)، ۱۸۹۷–۱۹۶۳، منجم روسی که در ۱۹۲۷ به تابعیت کشمة درآمد، نوه‌ی ا. ویلهلم فون شتروه. در ۱۹۲۱ به کشمة رفت. استاد فیزیک نجومی دانشگاه شیکاگو بود، و مدیریت چند رصدخانه (از جمله رصدخانه‌ی یرکیز) را یافت. تحقیقات مهمی در ماده‌ی فضای بین ثوابت و تحولات کواکب دارد.
شتروه[3]، **اوتو ویلهلم فون** (oto vilhelm fon štruve)، ۱۸۱۹–۱۹۰۵، منجم روسی؛ پسر ف. گ. و. فون شتروه. جانشین پدر در مدیریت رصدخانه‌ی پولکوو بود (۱۸۶۲–۸۹). قریب ۵۰۰ ستاره‌ی دوتائی و یکی از اقمار اورانوس را کشف کرد. سرعت خورشید را تخمین نمود، و در سحابیها و دنباله‌داران تحقیق کرد. اوتو شتروه نوه‌ی وی بود.
شتروه[3]، **فریدریش گئورگ ویلهلم فون** (fridriš georg vilhelm fon štruve)، ۱۷۹۳–۱۸۶۴، منجم روسی؛ مت آلمان. در بررسی کهکشانها و نیز در اندازه‌گیریهای ژئودزیائی و تعیین طول قوس نصف النهار کارهای مهم انجام داد. چندین ستاره‌ی دوتائی کشف کرد. در ۱۸۳۹ مدیر رصدخانه‌ی جدید التأسیس پولکووو (pul-kovo) (ح ۱۶ کیلومتری ج لنینگراد) گردید، و آنرا توسعه داد. از پیشقدمان اندازه‌گیری اختلاف منظر ستاره‌ها بود. اوتو و. فون شتروه پسر او بود.
شتفان، اسم، ← ستفانوس.
شتفان[4]، **هاینریش فون** (hāynriš fon štefān)، ۱۸۳۱–۹۷، از رجال آلمان. اولین رئیس کل پست امپراطوری آلمان بود. کارت پستال و امانات پستی از ابتکارات اوست. بنیانگذار اصلی اتحادیه‌ی پستی جهانی است.
شتلر[5]، **گئورگ ویلهلم** (georg vilhelm štelər)، ۱۷۰۹–۴۶، طبیعیدان آلمانی. همراه ویتوس برینگ در سیبریه، کامچاتکا، و آلاسکا پویش کرد، و اطلاعات و مجموعه‌های بسیار گرد آورد. یادداشتهای روزانه‌اش منبع گرانبهائی در باب دومین سفر پویشی برینگ است.
شتلند[6] (šetland) یا **زتلند**[7] (zetland)، ولایت (۱٬۴۲۴ کمه؛ جه ۱۷٬۸۰۹)، ل اسکاتلند، مرکب از **جزایر شتلند** یا **شتلندز** (šetlandz) بطول ح ۱۱۲ کم و مرکب از 100 جزیره که ح ۱/۴ آنها مسکون است. بزرگترین آنها جزیره‌ی مینلند (meynland) میباشد که شهر لرویک (lērwik)، مرکز و بندر عمده‌ی ولایت، در آن واقع است. اراضی ولایت بیشتر پست و سنگلاخ است، و زمین زراعتی کم. محصول عمده جو میباشد، ولی ماهیگیری و پرورش گاو و گوسفند اهمیت بیشتری دارد. پشمبافهای آن مشهور است.
شتلند، جزایر: ← شتلند.
شتلند جنوبی[8]، **جزایر** (šetlande jonubi)، مجمع‌الجزایر جنوبگان، ل شبه جزیره‌ی پامر، در قطا جنوبی. بیحاصل و پوشیده از برف است. در ۱۸۱۹ بوسیله‌ی ویلیام سمیث، دریانورد انگلیسی، کشف شد. مورد ادعای بریتانیای کبیر، آرژانتین، و شیلی است.
شتلندز، اسکاتلند، ← شتلند.
شتوتگارت[9] (štutgārt)، شهر (جه ۶۰۴٬۹۹۶)، جمهوری فدرال آلمان، کرسی بادن‌وورتمبرگ، ج‌غ آلمان، بر رود نکار. از مراکز مهم حمل و نقل، تولید شراب، و چاپ، و از مراکز مهم صنعتی است. مصنوعاتش مشتمل است بر اتومبیل، وسایل برقی و عکاسی، پیانو، و منسوجات. آکادمی هنرهای زیبا و کنسرواتوار موزیک دارد. اسقف‌نشین کلیسای لوتری است. در قرن ۱۳م شهریت یافت، و در ۱۴۸۲ پایتخت فرمانروایان وورتمبرگ گردید، در قرون ۱۹م و ۲۰م بسرعت توسعه یافت. در جج II قسمت قدیمی شهر تقریباً بکلی ویران شد.
شتورک[10]، گراف **کارل فون** (graf karl fon štürk)، ۱۸۵۹–۱۹۱۶، نخست‌وزیر (۱۹۱۱–۱۶) اتریش. در جج I پارلمان را تعطیل کرد. سیاست او با مخالفت شدید لیبرالها و رادیکالها روبرو بود، و سرانجام بدست ف. آدلر کشته شد.
شتورم[11]، **تئودور** (teodor štorm)، ۱۸۱۷–۸۸، شاعر و رمان‌نویس آلمانی؛ مت شلسویگ‌-هولشتاین. در ۱۸۸۰ از مشاغل دولتی کناره گرفت، و خانه‌ی او کعبه‌ی آمال اهل ادب گردید. ممتقد بود که ادبیات باید از احساسات و عواطف واقعی سرچشمه گیرد، و این نظر در اشعار غنائی محبوب وی منعکس است. آثار متأخرش توأم با واقعبینی و حزن است. آثارش مشتمل است بر ایمنزه (۱۸۵۲؛ ترجمه‌ی فارسی تحت عنوان ایمنسی ۱۳۳۴ هش)، سوار اسب سفید (۱۸۸۸)، و رمان تاریخی آکیس سوبیرسوس (۱۸۷۷).
شتورم اوند درانگ[12] (šturm und drāng) [آلمانی، = غوغا و تلاش]، نهضتی ادبی در آلمان، که از ح ۱۷۷۰ تا ح ۱۷۸۴ رونق داشت. عنوان آن از نمایشنامه‌ای از ف. م. فون کلینگر بنام شتورم اوند درانگ (۱۷۷۶) مأخوذ است. این نهضت، از جنبه‌ی منفی، اعتراض و طغیانی بر ضد مذهب اصالت تعقل رایج روز، و از این جهت پیشرو رمانتیسم بود؛ و از جنبه‌ی مثبت، اصالت فرد و ابتکار را تأکید، و ایمان پیروانش را به اینکه هنر واقعی زاده‌ی طبع آزاد و بی‌قید و بند است بیان میکرد. از لحاظ فلسفی، این نهضت جنبه‌ی همه‌خدائی داشت. افکار ژ. ژ. روسو محرک این نهضت بود، ولی منابع مستقیم آن هردر، لسینگ، و دیگران بودند. با طلوع این نهضت، نویسندگان آلمانی رهبران فرهنگی اروپا گردیدند. شخصیت برجسته‌ی نهضت گوته، و آخرین شخصیت عمده‌ی آن شیلر بود. از سایر پیروان آن، علاوه بر آنها که ذکر شد، لنتس و مولر را میتوان نام برد.
شتوس[13]، **فایت** (fāyt štos)، ح ۱۴۴۵–۱۵۳۳، مجسمه‌ساز آلمانی، معروفترین چوبتراش آلمانی است. دوران فعالیت هنری خود را در کراکو (در ۱۴۷۷–۸۶ و ۱۴۸۸–۹۶) و زادگاه خود نورنبرگ گذراند. نبوغ او در مجسمه‌های گوناگون کلیساهای این دو شهر جلوه‌گر شده است. بعضی از کارهای مشهورش عبارتند از مرگ مریم عذرا و صعود مریم عذرا، در کراکو؛ و تبشیر مریم عذرا، در نورنبرگ، که در میان یک تاج گل تراشیده ساخته شده و مشهورترین مجسمه‌ی چوبی اوست. از کارهای سنگی معروف او مقبره‌ی کازیمیر IV در کراکو است.
شتوکمار[14]، بارون **کریستیان فریدریش فون** (*bāron kristiān fridriš fon štokmār)، ۱۷۸۷–۱۸۶۳، دیپلومات و درباری انگلیسی‌-بلژیکی. از پدر و مادری سوئدی در آلمان متولد شد. طبیب بود، و در ۱۸۱۶ مشاور لئوپولد (بعداً لئوپولد I بلژیک) گردید، و در ۱۸۳۷ مشاور غیر رسمی ملکه‌ی ویکتوریا (و بعداً ملکه و شوهرش پرینس البرت) شد.

(۱)Stresemann (۲)Struensee (۳)Struve (۴)Stephan (۵)Steller (۶)Shetland (۷)Zetland (۸)South Shetland (۹)Stuttgart (۱۰)Stürgkh (۱۱)Storm (۱۲)Sturm und Drang (۱۳)Stoss (۱۴)Stockmar

شتولوایسنبورگ، مجارستان، ← سکشفهروار.
شتوی (šatvi) [از شتاء (šeta')؛ عربی، = زمستان]، زمستانی (مانند "انقلاب شتوی". ← انقلابین). زراعت شتوی کشتی است که در زمستان میکنند، و محصولش (محصول شتوی) در بهار یا تابستان بدست میآید. قس صیفی.
شته (šate)، نام معمولی عدهای از حشرات کوچک که از شیرهی گیاهان تغذیه میکنند، و به راستهی هوموپترا و تیرهی آفیدیدای (Aphididae) تعلق دارند. شتهها در فصول بهار و تابستان معمولا بطور پارتنوژنز یعنی بدون کومک نر تولید مثل میکنند، و در این مدت، تمام نوزادها ماده هستند، و همگی زندهزا نیز میباشند (یعنی بجای تخم گذاشتن بچه میزایند). فقط در اواخر پائیز و اوایل زمستان، افراد نر و مادهی حقیقی بین آنها ظاهر میشوند، و بطور عادی، یعنی جفتگیری و تخمریزی، تولید مثل میکنند. بسیاری از شتهها برای گیاهان زراعتی زیانآور میباشند. مهمترین آنها عبارتند از شتهی برگ هلو (مسبب پیچیدگی برگ)، شتهی خالدار هلو (روی تنه و شاخهها)، شتهی مومی سیب (مسبب زخم روی شاخهها)، شتهی انار (روی برگها و گلها)، شتهی سیب و شتهی گلابی (روی برگها)، شتهی گوجه و آلو (مسبب پیچیدگی برگ)، شتهی بادام، شتهی جالیز (مولد آفت شیره)، شتهی سیاه باقلا، شتهی گل سرخ، و غیره. برای مبارزه با شتهها از ترکیبات فوسفوردار میتوان استفاده کرد.
شتیفتر[1]، آدالبرت (ādālbert štifter)، ۱۸۰۵–۶۸، نویسندهی اتریشی؛ متبوهم، نقاش نیز بود، و از ریاضیات و علوم هم بهره داشت. قصههائی که از جنگل بوهم پرداخته است، بسبب توصیف طبیعت و هماهنگی دلپذیر انسان و طبیعت، هنوز هم مقبول است؛ بسیاری از آنها در مجموعهی شتودین (۶ جلد، ۱۸۴۴–۵۰) گرد آمده است. وی علیل المزاج بود، و عاقبت خودکشی کرد.
شتیفل[2]، میخائل (mixāel štifel)، ۱۴۸۷؟–۱۵۶۷، ریاضیدان و متاله پروتستان آلمانی. آثارش در حساب و جبر جزء بدیعترین آثار ریاضی قرن ۱۶م است.
شجاع[3] (šojā')، در نجوم، صورت فلکی جنوبی، نزدیک معدل النهار. پس گردن آن ستارهی درخشان فرد (fard) قرار دارد.
شجاع، شاه، پادشاه آل مظفر، ← شاه شجاع.
شجاع‌الدوله‌ی مراغه‌ای (šojā'o'd.döleye marā-qe'i)، عنوان **حاج صمد خان مراغه‌ای** (hāj samad xāne)، فت ح ۱۳۳۴ هق، رئیس ایل مقدم مراغه و از مشاهیر مستبدین آذربایجان. وی در اواخر عهد مظفری حکومت ساوجبلاغ مکری و عنوان سردار مقتدر داشت. در هنگام انقلاب آذربایجان، محمدعلی شاه او را با لقب شجاع‌الدوله مأمور محاصرهی تبریز کرد. بعد از پایان محاصره و ورود قوای روس به تبریز، وی به توصیه و حمایت آنها ایالت آذربایجان یافت، و در آنجا یک چند حکومت کرده با خشونت و قدرت تمام با مشروطیت مخالفت کرد، و به آزادیخواهان سخت گرفت. در اوایل جج I، به تحریک و تقویت روسیه، در آذربایجان با ترکان عثمانی جنگید، لیکن شکست خورده به تفلیس گریخت، و چندی بعد در آنجا وفات یافت.
شجاع‌الدین خورشید لر (šojā'o'd.din xoršide lor)، فت ۶۲۱ هق، فرمانروای لر کوچک و مؤسس سلسلهی اتابکان لر کوچک. وی در حدود ۵۸۰ (یا ۵۷۰؟) هق بر منطقهی لر کوچک استیلا یافت. طایفهی ترک بیات را، که در لرستان تاخت و تاز میکردند، دفع نمود. زندگی وی به شیوهی عشایر در ییلاق و قشلاق بین ولایات میگذشت. شجاع‌الدین بسن صد سالگی وفات یافت، و برادرزادهاش سیف‌الدین رستم لر بجایش نشست.
شجاع‌الدین محمود لر (šojā'o'd.din mahmude lor)، فت ۷۵۰ هق، فرمانروای لر کوچک و ۱۵مین اتابک (۷۳۰–۷۵۰ هق) از سلسلهی اتابکان لر کوچک؛ پسر و جانشین عزالدین حسین II لر. مردی تندخوی و بیتدبیر بود، و در دورهی امارت او، چنانکه مؤلف منتخب التواریخ معینی نقل کرده است، "خرابی بحال ولایت راه یافت". عاقبت دو تن از ملازمانش او را شبانه در جامهی خواب هلاک کردند. بعد از او پسرش ملک عزالدین لر به امارت نشست.
شجاع‌السلطنه (šojā'o's.saltane)، لقب **حسنعلی میرزا، ۱۲۰۴** هق–؟، از شاهزادگان و چکام معروف قاجاریه؛ پسر فتحعلی شاه قاجار. در عهد پدر، حکومت کرمان داشت. بعد از وفات پدر، از کرمان به فارس نزد برادر خود حسینعلی میرزای فرمانفرما رفت، و با محمد شاه قاجار از در مخالفت درآمد. معتمدالدوله منوچهر خان گرجی آنها را مغلوب و دستگیر نموده به تهران فرستاد، و در کهریزک، قالم مقام کس فرستاد تا او را کور کردند، و چندی بعد او را به اردبیل فرستاده با چند تن دیگر از شاهزادگان قاجار محبوس نمودند (۱۲۵۱ هق).
شجاع‌الملک: ← شاه شجاع درانی.
شجاع درانی، شاه: ← شاه شجاع درانی.
شجاع نظام (šojā'e nezām)، فت ۱۳۲۶ هق، از رجال مستبد ایران در وقایع مشروطیت. وی حاکم مرند بود، و در واقعهی انقلاب آذربایجان، به حمایت و تقویت محمد علی شاه با مشروطهطلبان مخالفت سخت داشت، و در قیام تبریز، قوائی در مرند تهیه کرد، و جهت محاصرهی مشروطهخواهان راه تبریز به جلفا را بست. حیدر عمواغلی، مجاهد معروف، برای دفع شر او بستهای محتوی مواد محترقه با پست سفارشی جهت او فرستاد، با نامهای که از قول یکی از تجار تبریز جعل شده بود، و در آن چنین وانمود کرده بودند که آن تاجر جواهرات قیمتی خود را به امانت نزد وی فرستاده است. شجاع نظام آن بسته را شخصاً باز کرد، و در اثر انفجار آن به قتل رسید.
شجر الدر (šajaro 'd.dor) [شجرة الدر]، فت ۶۵۵ هق، سلطان (۶۴۸ هق) مصر، و تنها زنی که در دورهی اسلامی بر مصر فرمانروائی کرده است. کنیز الملک الصالح ایوب بود، و چون ایوب در منصوره در جنگ با لوئی IX فرانسه کشته شد (۶۴۷ هق)، این زن مرگ او را پنهان نگاه داشت تا تورانشاه، پسر ایوب، از بین النهرین به مصر آمد. تورانشاه بدست ممالیک کشته شد، و شجر الدر به سلطنت نشست، اما امرای سوریه از شناختن وی امتناع کردند، و خلیفه مستعصم جانب آنها را گرفت، و عزالدین ایبک (aybak) به سلطنت انتخاب شد، و شجر الدر را بزنی گرفت. ایبک همواره در سوریه گرفتار جنگ با سلطان حلب بود، و زوجهاش در مصر فرمانروائی میکرد. عاقبت دو تن از ممالیک هواخواه شجر الدر ایبک را در قاهره بقتل آوردند (۶۵۵ هق)، و در نتیجه، شجر الدر نیز بوضعی فجیع بقتل رسید. وی مقتدرترین زنان مصر در دورهی اسلامی بود، ولی این کشور از فرمانروائی او سودی نبرد.
شجره، بیعت: ← حدیبیه.
شجرة الحیات: ← سور، درخت یا درختچه.
شجرة العصافیر: ← زبان گنجشک.
شجرة النبع، درخت، ← راش.
شجری، از اصحاب، ← حدیبیه.
شجری[4] (šajari)، دارای شکلی شبیه درخت یا بوته از لحاظ انشعاب به شاخهها (مثلا زهکشی شجری)، و نیز وصف چیزی که علامتی بدین شکل داشته باشد (مانند بعضی سنگها یا کانیها).
ش‌ج‌ش، علامت اختصاری شرق جنوب شرقی در این کتاب. برای تصویر ← جهات اصلی.
شجدرین، هجانویس روسی، ← سالتیکوف.
شجرباکوف، شهر، جمشس اروپائی، ← ریبینسک.
شچگلوفسک، شهر، ← کمروو.
شحنگان مغول: ← شحنه.
شحنه (šahne)، در تاریخ ایران بعد از اسلام و همچنین در قلمرو خلافت عباسی، عنوان صاحب‌منصبی که ریاست محلی بدو واگذار میشد، و وظیفهی او غالباً این بود که در مجالس و تشریفات و مواقع اعیاد و اوقات رسمی، بعنوان نمایندهی محل تحت ریاست خویش، حاضر شود، و همچنین ابلاغ اوامر و فرمانهای دولت و حکومت به رعایا نیز جزو وظایف او بوده است. از تاریخ بیهقی چنین برمیآید که، در عهد غزنویان، در هر محله و بازار هم شحنه گماشتگانی داشته است که در اجرای دستور او نظارت میکردهاند. شحنه در عهد سلاجقه گاه عنوان رئیس داشته است، در منشور ایالت و شحنگی بلخ و همچنین در منشور تفویض شحنگی جوین و شحنگی ترکمانان، که از دیوان سنجر صادر شده است، و در کتاب عتبة الکتبه آمده است، وظایفی را که شحنه درین دوره داشته است میتوان یافت. در عهد مغول، شحنه گاه عنوان حکام مستقل ولایات تابع بوده است، چنانکه امرای فارس را شحنگان مغول میخواندهاند. در دورهی صفویه، وظیفهی شحنه را کلانتر انجام میداده است. عنوان و وظایف شحنه و کلانتر در عهد ناصری به ادارهی پلیس محول گشت (← شهربانی).
شخار (šaxār)، خاکستری که از سوزاندن نباتات کویری مانند اشنان و نظایر آن بدست میآید. دارای مواد قلیائی بسیار است و برای ساختن صابون بکار میرود.
شخبوط: ← ابوظبی.
شخص اول مملکت، از القاب حاجی میرزا آقاسی.
شخص بازی[5] (یا **نمایشنامه**) (šaxse bāzi)، فنی پرسوناژ[6] (personāj)، انسان یا حیوان یا موجودی

(۱)Stifter (۲)Stifel (۳)Hydra (۴)dendritic (۵)character (۶)personnage (فنی)

به هر شکل و عنوان، اعم از واقعی یا خیالی، که نویسنده‌ی نمایشنامه به زبان او یا از طریق او قسمتی از داستان یا مقصود خود را بیان کند. اشخاص غالب نمایشنامه‌ها آدمهائی بصورت عادی هستند، ولی در بعضی موارد ممکن است موجوداتی از قبیل فرشته و شیطان و دیو باشند، و گاه ممکن است تجسماتی از انواع حیوانات و حتی حشرات باشند. گاه مراد از یک یا چند شخص داستان تجسم عنصر یا ماده و یا شیء بیجانی است که ممکن است حرف بزند و حرکت بکند (مانند شخصیتهای نان و آب و آتش و غیره در نمایشنامه‌ی پرنده‌ی آبی، نوشته‌ی موریس مترلینک). گاه نیز شخص نمایش مظهری از کیفیات یا حالات و یا پدیده‌های انسانی یا طبیعی است، از قبیل مرگ، زندگی، جوانی، پیری، شادی، غم، و غیره.

شخص حقوقی[1] (šaxse hoquqi)، دسته‌ای از افراد انسان که قانونگذار برای آن شخصیت حقوقی قائل شده باشد، یعنی آنرا یک وجود حقوقی مستقل شناخته باشد، و بعبارت دیگر، برای آن حقوق و تکالیفی مانند حقوق و تکالیف انسان قائل شده باشد. شخص حقوقی دارای اراده و فعالیتی خاص است که از اراده و فعالیت افراد تشکیل‌دهنده‌ی آن کاملا متمایز میباشد، و دارای اسم جداگانه، دارائی علیحده، و اقامتگاه مستقل میباشد، و میتواند اقامه‌ی دعوی کند، یا طرف دعوی قرار گیرد. اشخاص حقوقی را به اشخاص حقوقی حقوق عمومی (مؤسسات واجد شخصیت در حقوق عمومی، از قبیل دولت، شهرداری، و دانشگاه) و اشخاص حقوقی حقوق خصوصی (شرکتها) تقسیم میکنند.

شخصیت[2] (šaxsiyyat)، در روانشناسی، سازمان خاصه‌های جسمانی، ذهنی، اخلاقی، و اجتماعی فرد بنحوی که بنظر دیگران میرسد، و در مراودات زندگانی اجتماعی روزمره عیان میشود، بمعنای دقیقتر تلفیقی از احساسات، رغبتها، عادات، سکنات، عقده‌ها، کششها، و کمال مطلوبهای هر فرد اعم از آنکه فطری یا اکتسابی باشد بنحوی که در ارتباطاتش در محیط اجتماعی جلوه میکند.

شخصیت حقوقی: ← شخص حقوقی.

شد (šadd) [عربی، = کمر بستن]، در نزد جوانمردان و همچنین در بین بعضی از صوفیه (مثل بکتاشیه و رفاعیه) و حتی نزد طبقات اصناف (مخصوصاً در ممالک عثمانی)، آداب بستن کمربند یا فوطه برای تازه‌وارد به ترتیب و با تشریفات مخصوص. تازه‌وارد که بدینگونه با آداب مخصوص در جرگه‌ی جوانمردان یا صوفیه درمیآید مشدود (mašdud) خوانده میشود، و کسی که آداب شد را اجرا میکند شاد (šādd) یا پیر شد (pire šadd) نامیده میشود، و در موردی که شد جهت ورود به جرگه‌ی اهل صنف (← اصناف) باشد، این پیر شد همان نقیب است. در ضمن تشریفات شد، مخصوصاً در صورتیکه مشدود مسلمان باشد (چون در شد متداول در بین اصناف مسلمانی شرط نبوده است)، تلاوت قرآن و خواندن مناقب پیغمبر متداولست. غالباً بعد از انجام یافتن مراسم تحلیف مقدماتی، به مشدود شال یا خرقه یا فوطه یا چیزی از آن قبیل بوسیله‌ی پیر شد داده میشود، و بعد از اجرای این آداب و اخذ عهد و بیعت از او، مشدود در جرگه‌ی اخوت صنفی یا طریقتی درمی‌آید، و در کنار سایرین بر بساط و سجاده مینشیند، و در ولیمه‌ای که بهمین مناسبت داده میشود شرکت میکند. آداب و تشریفات شد چنانکه نزد جوانمردان و اهل اصناف در بین مسلمین متداول بوده است از بعضی جهات یادآور آداب تشرف است در نزد فراماسونها، و بعضی آداب آن، و همچنین ذکر نام کسانی مانند علی، حسن، حسین، و سلمان، که در ضمن این آداب غالباً بعمل میآید، حکایت از ارتباط این تشریفات با آداب و رسوم متداول نزد قدمای شیعه دارد.

شداد (šāddād)، پادشاه افسانه‌ای قوم عاد که گویند با هود نبی معاصر بود، و چون هود او را و قوم عاد را دعوت به خدا میکرد و وعده‌ی بهشت می‌داد، او، بر رغم هود، باغ و قصری آراسته و باشکوه در سرزمین شام ساخت. این "بهشت شداد" به انواع نعمتها و ثروتها آراسته بود، و پادشاه جهت بنای آن مخارج بسیار کرده بود. گویند بنای آن 100 سال و به روایتی ۳۰۰ سال طول کشید، و در طی این مدت، هود وفات یافت، و کار بنای قصر بسیار طولانی شد. وقتی بنای آن به اتمام رسید، شداد از سرزمین حضرموت بدیدن آن قصر رفت، اما چون به دروازه‌ی آن قدم نهاد، خداوند ملک الموت را فرستاد تا او را هلاک کرد، و یارانش هم بوسیله‌ی باد عذاب هلاک شدند، و حتی بهشت او نیز ناپدید شد. قصر و بهشت شداد را بعضی مفسرین عبارت دانسته‌اند از همان ارم ذات العماد (erame zāto 'l.'emād) که در قرآن بدان اشارت رفته است. آورده‌اند که شداد پسر عم ضحاک بوده است، و ضحاک هم در ساختن بهشت باو یاریها کرده است.

شد الازار [شد الازار فی حط الاوزار عن زوار المزار] (šaddo 'l.'ezār fi hatte 'l.'ezār an zovvāre 'l.mazār)، معروف به **المزارات** (al-mazārāt) یا **مزارات شیرازی**، کتابی عربی، تألیف (ح ۷۹۱ هق) معین‌الدین ابوالقاسم جنید شیرازی، در شرح احوال و تعیین محل قبر جمع کثیری از زهاد، علما، امرا، و پادشاهان مدفون در شیراز، مشتمل بر شرح حال ۳۱۵ تن از ایشان. این کتاب در ۱۳۲۸ هش در تهران با حواشی و تعلیقات محمد قزوینی بچاپ رسیده است. پسر مؤلف، بنام عیسی، این کتاب را به فارسی ترجمه کرده و نام آن را ملتمس الاحباء خالصاً من الریاء (moltamaso 'l.'ahebbā' xālesan mena 'r.riā') نهاده است، که میان عامه به هزار مزار و یا هزار و یک مزار اشتهار یافته است. این ترجمه در شیراز چاپ شده است.

شدت (šeddat)، در فیزیک، ← شدت جریان برق؛ شدت صوت؛ شدت میدان؛ شدت نورانیت. نیز ← میدان.

شدت برقی، شدت میدان برق، ← شدت میدان.

شدت جریان برق[3] (šeddate jarayāne barq)، نرخ زمانی عبور بار برقی از یک سطح (برای نرخ زمانی و روش تعریف ← مشتق). شدت جریان برق را معمولا به حرف i (یا I) نمایش میدهند. در جریان ثابت برق در یک جسم هادی، شدت مساوی است با مقدار بار برقی که در واحد زمان از مقطع قائم جسم میگذرد. این شدت نظیر غار در جریان آب است. واحد اصلی شدت جریان آمپر است. اسبابهای معروف اندازه‌گیری شدت جریان برق آمپرسنج و گالوانومتر میباشد. برای شدت مؤثر جریان متناوب ← جریان متناوب.

شدت صوت[4] (šeddate sōt)، یکی از صفات صوت، که بر حسب آن، اصوات قوی و ضعیف از هم تمیز داده میشوند، از جنبه‌ی فیزیکی، اجمالا میتوان گفت که شدت عبارتست از قدرت (انرژی در واحد زمان) متوسطی که از واحد سطح میگذرد (بعبارت دقیقتر، شدت صوت یک منبع در یک نقطه عبارتست از مقدار انرژی صوتی که در واحد زمان از سطحی مار بر آن نقطه و عمود بر امتداد انتشار صوت و به وسعت واحد سطح میگذرد). واحد معمولی آن ارگ در ثانیه در سمه است، ولی آنرا با وات در سمه یا میکروات (یک میلیونیم وات) در متر مربع هم میتوان بیان کرد.

در انتشار صوت در یک محیط، ذرات محیط جا بجا میشوند (← صوت)؛ شدت صوت در یک نقطه بستگی با دامنه‌ی (یعنی منتهای) این جابجائی در آن نقطه دارد. به تعبیر دیگر، انتشار صوت سبب تغییر فشار محیط از مقدار عادی آن (فشار جوّ در مورد انتشار صوت در هوا، که در این مقاله مورد نظر است) میگردد، اگر اختلاف فشار را با فشار عادی فشار صوتی بنامیم، شدت صوت بستگی با دامنه‌ی فشار صوتی دارد. باید دانست که در فضای باز، هر قدر از منبع صوت دورتر رویم شدت صوت کمتر میگردد، زیرا انرژی صوتی در فضای بزرگتری توزیع میشود (برای جلوگیری از این امر، و بالا بردن بُزدِ صوت، بوسیله‌ی اسباب‌هائی از قبیل بوق، پهنه‌ی توزیع انرژی صوتی را محدود میکنند). بالاخره، مقداری از انرژی در محیط انتشار امواج از بین میرود، چنانکه گوئی این محیط مقداری از انرژی را جذب میکند، این قابلیت جذب در مواد مختلف مختلف است، از موادی (مانند نمد) که قابلیت جذبشان زیاد است برای عایقکاری صوتی تالارها استفاده میشود.

اگر انرژی صوتی کافی به گوش نرسد، احساس صوت دست نمیدهد، و اگر شدت صوت از حدی تجاوز کند، صوت غیر قابل تحمل و دردناک میشود (← آستانه‌ی شنودگی). اما گوش عضو بسیار حساسی است. مثلا دامنه‌ی فشار ضعیفترین صوتی که گوش عادی میتواند بشنود ح 0,0002 دین بر سمه است، که مطابق شدتی ح 10^{-16} وات در سمه میباشد، و دامنه‌ی جابجائی نظیر آن ح 10^{-9} سم است (اگر ملاحظه کنیم که قطر اتم ح 10^{-8} سم است، حساسیت شگفت‌انگیز گوش بخوبی معلوم میشود). قویترین شدتی که برای گوش عادی قابل تحمل است ح 94×10^{-6} وات در سمه است، که مطابق دامنه‌ی فشار ۲۸۰ دین بر سمه میباشد، و دامنه‌ی جابجائی نظیر آن ح 10^{-3} سم میباشد. باید دانست که در اینگونه محاسبات، برای ارائه‌ی ارقام واقعی، باید بسامد امواج صوتی را نیز ملحوظ داشت؛ ارقام فوق النکر مربوط به بسامد 1'000 سیکل در ثانیه میباشد. در شکل، حدود بسامدها و شدتهائی که گوش عادی نسبت به

(۱)artificial person (۲)personality (۳)current (۴)intensity of sound

آنها حساس است دیده میشود. منحنی شکل را شنوائینگاشت[1] (šenavā'i.negāšt) میخوانند. قسمت تحتانی آن حد اقل شدت لازم برای ادراک صوت را بازاء بسامدهای مختلف نشان میدهد. قسمت فوقانی منحنی آستانه‌ی احساس است، و بازاء

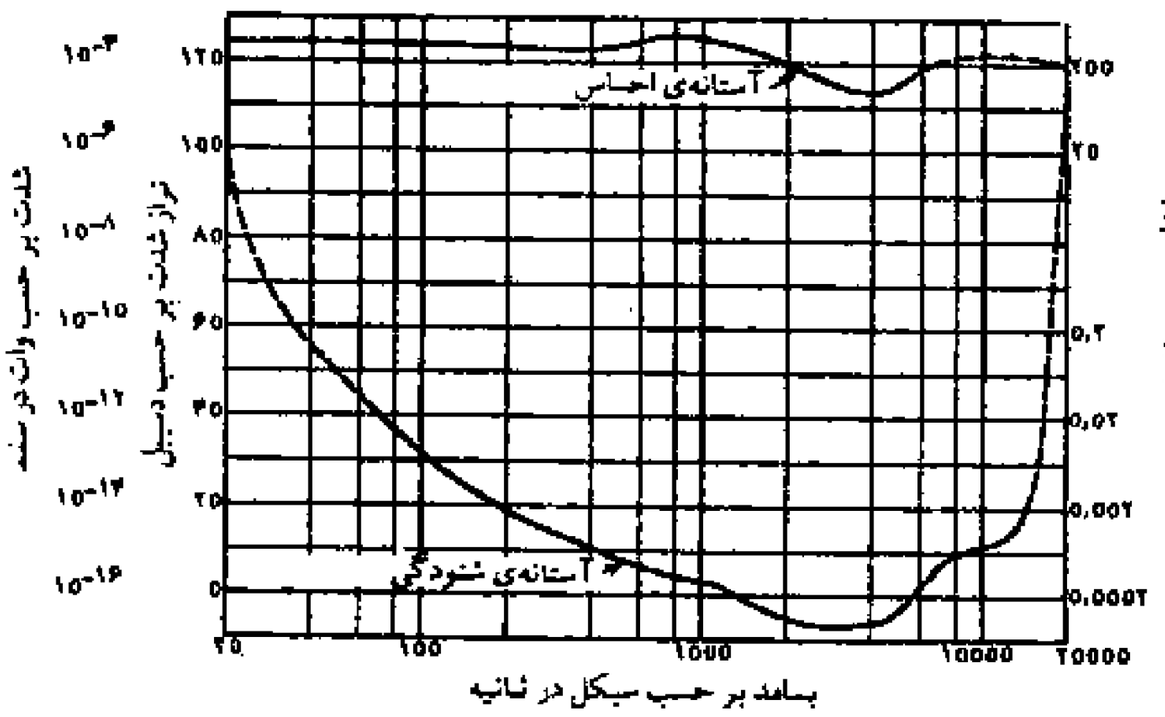

شنوائینگاشت

هر بسامد، اگر شدت صوت از آنچه بر این منحنی دیده میشود تجاوز کند احساس ناراحتی و حتی درد دست میدهد.

باید دانست که شدت صوت کمیتی است فیزیکی و قابل اندازه‌گیری، و حال آنکه قوت و ضعف صوت امری است نفسانی، که اگرچه با شدت بستگی دارد، متناسب با آن نیست. بازاء هر بسامد، رابطه‌ی شدت فیزیکی با قوت صوت چنین است که اگر شدت مثلا 100 یا 1'000 برابر شود، قوت صوت ۲ یا ۳ برابر میگردد (این امر نمونه‌ای از رابطه‌ی محرک‌ها با ادراکات ناشی از آنهاست، که ا. ه. وبر و گ. ت. فشنر آنرا مورد تحقیق قرار داده‌اند). بنا بر این ملاحظات، قائل به ترازهای صوتی یا ترازهای شدت شده‌اند؛ صوت معینی را، بر حسب قرارداد، از تراز 0 محسوب میدارند، و اگر شدت صوتی 10، 10^2، 10^3، ... برابر شدت صوت دیگر باشد، تراز اولی را ۱، ۲، ۳، ... برتر از تراز دومی میشمارند (این اعداد لگاریتم‌های نسبت دو شدت میباشند). واحد تراز صوتی بل است، که دسیبل مساوی 1/10 آن میباشد. کوچکترین اختلافی در شدت که گوش عادی انسان میتواند آنرا درک کند قریب 1 دسیبل است. در طرف چپ شکل، شدتها بر حسب دسیبل نمایش داده شده است؛ در این شکل، صوتی که شدتش 10^{-16} وات در سمه است از تراز 0 محسوب شده است (شدت مذکور تقریبا نظیر ضعیفترین صوتی است که قابل شنیده شدن میباشد).

شدت میدان[2] (šeddate meydān)، در فیزیک، نیروئی که یک میدان برقی، میدان مغناطیسی، یا میدان گرانشی را مشخص میکند (← میدان). شدت برقی یا شدت یک میدان برق در یک نقطه عبارتست از نیروئی که میدان بر واحد بار برقی مثبتِ واقع در این نقطه وارد میکند. همچنین، شدت میدان در یک نقطه در مورد میدان مغناطیسی نیروی وارد بر واحد جرم مغناطیسی شمالی واقع در آن نقطه، و در مورد میدان گرانشی نیروی وارد بر واحد جرم واقع در آن نقطه است. بطور کلی، شدت یک میدان عبارتست از عاملی که مشخص‌کننده‌ی آن میدان است.

شدت نورانیت[3] (šeddate nurāniyyat)، کمیتی فیزیکی که مقدار نور صادر از یک منبع نور را مشخص میکند؛ بعبارت دقیقتر، شدت نور یک منبع نقطه‌مانند در امتداد معین عبارتست از خارج قسمت شار نوری (← شار) صادر از آن منبع در زاویه‌ی صلبی (← زاویه‌ی صلب) که رأسش آن نقطه و حاوی آن امتداد باشد بر مقدار زاویه‌ی صلب. عملا اگر ابعاد منبع نور بسیار کوچک باشد می‌توان آنرا در حکم نقطه شمرد.

واحد کنونی شدت نورانیت کاندلا[4] (kāndela) است، که آنرا شمع جدید یا شمع[5] هم میخوانند، و آن مساوی 1/60 شدت نورانیت 1 سمه یک سیه‌جم است در دمای ذوب طلای سفید (۱۷۷۳٫۵ درجه‌ی صدبخشی). از واحدهای قدیمی (خاصه در فرانسه) کارسل بوده که بنام برتران گیوم کارسل[6] (bertrāN giyyom kārsel) (۱۷۵۰–۱۸۱۲)، ساعتساز فرانسوی و مخترع (۱۸۰۰) چراغ معروف به چراغ کارسل، خوانده شده است، و آن شدت نورانیت یک چراغ کارسل بود که ساعتی ۴۲ گرم روغن منداب تصفیه‌شده بسوزاند. چون تثبیت مقدار این واحد دشوار بود، کنفرانس بین‌المللی سال ۱۸۸۴ ویول را بنام ژول ویول[7] (jūl viol) (۱۸۴۱–۱۹۲۳)، فیزیکدان فرانسوی بعنوان واحد شدت نورانیت اختیار کرد، و آن عبارتست از شدت نور صادر از ۱ سمهٔ سطح طلای سفید در دمای ذوبان. چون این واحد بزرگ بود، کنگره‌ی متخصصین برق در ۱۸۸۹ واحد موسوم به شمع اعشاری را پیشنهاد کرد، که ۱/۲۰ ویول بود.

شدر[8]، **هانس هاینریش** (hāns hāynriš šeder)، ۱۸۹۶–۱۹۵۷، محقق بزرگ آلمانی در رشته‌های تاریخ، تاریخ و علم ادیان، شرقشناسی، شعرشناسی، و موسیقی نظری. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در شهر کیل بپایان رسانید، و در آنجا زبانهای یونانی، لاتینی، عبری، انگلیسی، فرانسوی، و ایتالیائی را فرا گرفت. در دانشگاه کیل، بتوصیه‌ی استاد تاریخ قرون وسطی، به تحصیل زبان عربی همت گماشت، و همین امر موجب ورود او در رشته‌ی شرقشناسی گردید. در جنگ I ناچار دانشگاه را ترک کرد، و در بیمارستانهای نظامی بخدمت مشغول شد. پس از پایان جنگ، به برسلاو رفت، و رساله‌ی دکترای خود را در دانشگاه آن شهر در باره‌ی حسن بصری نوشت. قسمت اول این رساله، که شامل تحقیقات عمیقی در باره‌ی محیط معنوی و جغرافیائی حسن بصری است، در مجله‌ی اسلام (جلد ۱۴، سال ۱۹۲۴) منتشر شد. در ۱۹۲۵ به برلین رفت، و در آنجا به نوشتن مقالاتی در زمینه‌های مختلف پرداخت (از جمله دو مقاله در رد نظریات اوسوالد شپنگلر، نویسنده‌ی کتاب انحطاط غرب). در سال ۱۹۲۲ رساله‌ی استادی خود را تحت عنوان تحقیقات در باره‌ی حافظ نوشت (این رساله هنوز منتشر نشده است). در ۱۹۲۲–۲۶ در برسلاو، در ۱۹۲۶–۳۰ در کونیگسبرگ، در ۱۹۳۱–۴۴ در برلین، و در ۱۹۴۶–۵۷ در گوتینگن به تعلیم مشغول شد.

بعضی از کتب و مقالات مهم او بدین قرار است: مفهوم انسان کامل و اصل آن و شکل شعری آن در اسلام (۱۹۲۵)؛ شکل اصلی و تکامل دستگاه مانوی (۱۹۲۷)؛ مانویان و مسلمانان (۱۹۲۸)؛ مقام سنن ماتدائی در هیئت ترکیبی ادیان شرقی (۱۹۲۷)؛ مساهمتهائی در تحقیقات ایرانی (۱۹۳۰)؛ عزرای کاتب (توبینگن، ۱۹۳۰)؛ آنچه گوته از شرق دریافته است (۱۹۳۸)؛ رساله‌ای در باره‌ی ابن دیصان رهاوی پیشرو مانی (۱۹۳۲)؛ ایرانیکا (برلین، ۱۹۳۴)؛ مساهمتهائی در باره‌ی تاریخ زبان ایرانی (۱۹۳۵)؛ یک عنوان پارتی در زبان سغدی (۱۹۳۵)؛ یک سرود نمونه‌ی هند و زرمنی در گاتها (۱۹۴۰)؛ اسناد بنیاد شاهنشاهی ساسانی و روحانیت زرتشتی (۱۹۴۱)؛ آیا دقیقی زرتشتی بود؟ (۱۹۳۲)؛ خدا و انسان در تعلیم زرتشت (۱۹۴۰)؛ خدای زمان ایرانی و اسطوره‌ی آن (۱۹۴۱)؛ رسالت زرتشت از نظم واقعی (۱۹۴۰)؛ مانویت و ادیان قدیم متاخر (۱۹۳۴)؛ مانویت از روی اکتشافات و تتبعات جدید (۱۹۳۶)؛ دولت جهانی ایران (۱۹۴۰–۴۱، ترجمه‌ی فارسی، تهران، ۱۹۵۵)؛ راهی به ت. ا. الیت (۱۹۴۸، با همکاری زنش). علاوه بر مقالات و رسائل فوق الذکر و مقالات متعدد دیگر، کتب مهمی نیز از زبانهای سوئدی، ایتالیائی، دانمارکی، و روسی بزبان آلمانی ترجمه کرده است.

شدرک: ← رفقای دانیال.

شدیت[9] (šedit)، نام دسته‌ای از مواد منفجره، مشتمل بر کلورات سودیوم یا پوتاسیوم با ماده‌ای روغنی مانند روغن کرچک، وازلین، پارافین، و غیره. چون اول بار در دهکده‌ی شد[10]، در ولایت اوت‌ساووا (فرانسه)، ساخته شد، بدین نام خوانده شده است.

شذرات الذهب [šaẕarāto 'z.zahab fi axbāre man zahab] (شذرات الذهب فی اخبار من ذهب)، کتابی بعربی در تاریخ، بترتیب سالهای هجری از سال اول هق تا سال 1000 هق، تألیف عبدالحی ابن احمد (۱۰۳۲–۸۹ هق)، معروف به ابن العماد عکری حنبلی (ebno 'l.'emāde akarie han-bali). مؤلف در این کتاب بیشتر به شرح حال اشخاص و مخصوصاً علمای دین و بالاخص علمای حنبلی پرداخته است. منابع عمده‌ی این کتاب عبارت است از شذور العقود (šozuro 'l.'oqud) (از ابن الجوزی) و کتاب العبر (از ابن خلدون) در اخبار مربوط به دولت بیزانس، و غربال الزمان (qerbālo 'z.zamān)، از ابن الاهدل (ebne 'l.'ahdal)، در اخبار مربوط به یمن. در این کتاب از حوادث حبشه و هند نیز گاهی ذکری بمیان آمده است. این کتاب در ۱۳۵۰–۵۱ هق

(۱)audiogram (۲)field intensity; field strength (۳)luminous intensity (۴)candela (۵)candle (۶)Carcel (۷)Violle (۸)Schaeder (۹)cheddite (۱۰)Chedde

در ۸ جزء در مصر چاپ شده است.
شذوذ، در حدیث، ← صحیح.
شر[1] (šer)، رود فرانسه‌ی مرکزی بطول ۳۲۰ کم. در قسمت شمالی گرانکوه مرکزی سرچشمه می‌گیرد، و بطرف ل و سپس لغ جاری میشود. رودهای شر و لوار هر دو از تور میگذرند، و سپس در سنکمارس، شر به لوار میریزد.
شر[1]، ولایت (۷٬۳۰۴ کم۲؛ جم تخمیناً ۲۸۴٬۳۷۶)، فرانسه‌ی مرکزی، در ایالت سابق بری؛ کرسی آن بورژ. رود شر از آن میگذرد. عمدهٔ فلاحتی است، ولی صنایع فلزی آن نیز مهم است.
شر، لفظ انگلیسی، ← شایر.
شر (šar)، ← شماد.
شرا (šarrā) یا **شراء**، ناحیه و بلوکی متصل به اراک و ملایر و همدان، که ظاهراً نام محلی آن چراء یا چرا است. رود قره‌چای از آن میگذرد. در تقسیمات کشور، شرا منقسم به دو دهستان است، **شرای علیا** (olyā) (جم ح ۵۰٬۰۰۰؟) جزء بخش وفس از شهرستان اراک و مشتمل بر ۱۰۸ (؟) آبادی است. مرکزش خنداب و از آبادیهای دیگرش جاورسیان، خانقاه، درمن (dormen)، و مست (mast) میباشد. **شرای سفلی** (soflā) (جم ح ۱۱۷٬۰۰۰؟) جزء شهرستان همدان و دارای ۴۷ (؟) آبادی است، و منقسم بین بخشهای سیمینه‌رود، رزن، و کبودرآهنگ بوده است، و سپس، با دهستان پیش‌خور، مبدل به بخش شرا و پیش‌خور از شهرستان همدان گردید.
شراء، ناحیه و بلوک، ← شرا.
شراب (šarāb)، در اصطلاح صوفیه، ذوق و حالی که از جلوه‌ی حق بر دل سالک روی مینماید، و او را به سکر و بیخودی میکشاند. در اشعار صوفیه، ذکر شراب و الفاظ مترادف آن مثل مدام، باده، می، و خمر مکرر میآید، و هر چند این اصرار در توصیف شراب احتمالا تا حدی عصیان و عکس العملی است در برابر ریا و تظاهر فقها و ارباب زهد، لیکن در ادبیات عرفانی اسلامی، از خمریه‌ی ابن فارض گرفته تا خمریات صوفیه‌ی ایران (← خمریه)، شراب کنایه است از آنچه سبب سکر و بیخودی سالک میشود، و در ادب فارسی این اصطلاح صوفیه را شعرای غیر صوفی اخذ کرده‌اند، تا آن را به مثابه‌ی روپوش و نقابی جهت مقصود خود که غالباً جز شراب واقعی معمولی، به معنی خمر و مسکر در اصطلاح فقها، چیزی نیست بکار برند، و در فهم و استنباط مقاصد شعرا دقت و توجه به این نکته ضرورت دارد. در هر حال، بسبب استعمال مجازی شراب در نزد صوفیه، الفاظ مناسب آن نیز مانند جام، ساقی، ساغر، سبو، پیر مغان، میکده، میخانه، و امثال آنها در ادب صوفیه معانی مجازی و اصطلاحی یافته است. ← ساقی.
شراب[2]، نوشابه‌ی الکلی که از تخمیر آب انگور حاصل میشود. انواع مختلف شراب از حیث رنگ، طعم، رایحه، و مقدار الکل از یکدیگر متمایز میشوند، و تحت عناوین طبیعی یا تقویت‌شده[3] (بوسیله‌ی افزودن الکل)، شیرین یا خشک[4] (بدون طعم شیرین و مزه‌ی میوه‌ها)، بی‌گاز[5] یا گازدار[6] (که کف یا حباب از آن میجوشد) طبقه‌بندی میشوند. اختلاف بین اقسام مختلف مربوط است به نوع انگور، آب و هوا، موقعیت و خاک تاکستان، و طرز عمل با خوشه‌ها قبل از تهیه‌ی شراب و در ضمن آن. در تهیه‌ی شراب قرمز همه‌ی خوشه‌ی له‌شده بکار میرود؛ در تهیه‌ی شراب سفید فقط آب انگور را میگیرند و تخمیر میکنند. آب انگور یا انگور له‌شده تحت تأثیر مخمرهای شراب (*Saccharomyces ellipsoideus*) که در پوست دانه‌ها موجود است، تخمیر میشود (گاهی مخمر اضافی هم می‌افزایند)؛ این شراب تازه دستخوش فعل و انفعالات شیمیائی میشود، که از آن جمله است اکسایش و تشکیل استرهائی که رایحه‌ی شراب از آنها است. پس از چندین دفعه صاف کردن و چندین ماه یا سال ماندن در بشکه، شراب کاملا "میرسد"، و میتوان آنرا در بطری ریخت. شرابهای سبک از ۷٪ تا ۱۵٪ و شرابهای تقویت‌شده (مثل شری و پورت) از ۱۶٪ تا ۳۵٪ الکل دارند. شرابهای گازدار طبیعی، که معروفترین آنها شامپانی است، مقداری انیدرید کربونیک دارند.

فرانسه، هم از لحاظ کیفیت و هم از لحاظ کمیت، مهمترین کشور تهیه‌کننده‌ی شراب در دنیا است؛ مرغوبترین شرابهای فرانسه شرابهای سفید و قرمز بوردو و بورگونی است، که در دره‌های لوار و رون، آلزاس، و کوههای ژورا فراهم میشود. از شرابهای ایران شراب خلار شیراز معروفیت دارد. لفظ شراب به بعضی دیگر از نوشابه‌های الکلی که از میوه‌هائی جز انگور گرفته میشود نیز اطلاق میشود (مانند شراب سیب، شراب خرما، و غیره).
شرابخانه: ← شربت‌دار.
شراب عسل[7] (šarābe asal)، نوشابه‌ی الکلی که از تخمیر عسل مخلوط با آب ساخته میشود، و گاه ادویه به آن افزوده میشود. بسیار سکرآور است. در یونان و روم قدیم معمول بود.
شراپشر[8] (šrāpšar)، ولایت ساحلی (۳٬۴۹۰ کم۲؛ جم ۲۹۷٬۳۱۳)، غ انگلستان؛ مرکزش شهر شروزبری. رود عمده‌اش سورن میباشد. سرزمینی عمدهٔ زراعتی است. در دوره‌ی آنگلوساکسونها جزء مملکت مرشا بود. پس از پیروزی نورمانها، قسمت مهمی از ولش مارچز گردید، و صحنه‌ی جنگهای متعدد مرزی بود (خرابه‌های قلاع متعدد قرون وسطائی آن یادآور آن ایام است). گاهی ولایت را سلپ[9] (salәp) میخوانند.
شراپنل[10]، **هنری** (henri šrāpnel)، ۱۷۶۱–۱۸۴۲، ژنرال انگلیسی، مخترع گلوله‌ی معروف به گلوله‌ی شراپنل. این گلوله‌ها بوسیله‌ی ماسوره‌ی زمانی در میان هوا منفجر میشود، و گلوله‌های کوچکتر و قطعات آن با نیروی زیاد در پهنه‌ی وسیعی بر سر دشمن میریزد.
شراکه: ← چراکه.
شرا و پیش‌خور: ← شرا.
شراة (šorāt) [مفردش شاری. عربی، = معامله‌کننده]، نامی که خوارج افراطی به خود میدادند، و آن را از قرآن (نساء ۷۶) گرفته‌اند، که در صفت مؤمنان میگوید زندگی دنیا را با زندگی آخرت معامله و مبادله میکنند و یکی را می‌فروشند و دیگری را میخرند. اولین جماعتی از خوارج که بنام شاری و شراة مشهور شدند کسانی از مُحکِّمه بودند که در نخیله (noxayla) بوسیله‌ی امیرالمؤمنین علی منکوب و مقهور شدند.
شرای سفلی، دهستان، ← شرا.
شرایط متعارفی[11] (šarāyete mota'ārefi)، در اصطلاح فیزیک، دمای 0° صدبخشی و فشار ۷۶ سم جیوه (آتموسفر). **شرایط متعارفی آب دریا** عبارتست از فشار ۷۶ سم جیوه، دمای 15° صد بخشی، و شورائی که سرعت صوت در آب دریا درست ۱٬۵۰۰ متر در ثانیه باشد. در این شرایط، شورای آب ۳۱٫۶۰ در هزار و جرم مخصوص آن ۱٫۰۲۳۳۸ گرم در سمک میباشد.
شرایع (šarāye') یا **شرایع الاسلام** (šarāye'o l.'eslām)، کتابی عربی در فقه امامیه، تألیف محقق حلی، از علمای مشهور شیعه در قرن ۷م هق. مؤلف کتاب را بخواهش دوستی در بیان احکام اسلام راجع به مسائل حلال و حرام بر وی املا کرده است. محقق اسمی بر کتاب نگذاشته است، ولیکن، بمناسبت عنوان و مضمون، آن را شرایع الاسلام فی مسائل الحلال و الحرام خوانده‌اند. شرایع یک دوره‌ی کامل فقه امامیه است و مشتمل است بر چهار قسم، قسم اول در عبادات (10 کتاب)؛ قسم ثانی در عقود (۱۹ کتاب)؛ قسم ثالث در ایقاعات (۱۱ کتاب)؛ و قسم رابع در احکام (۱۲ کتاب). کتاب شرایع از کتب مهم فقه امامیه محسوب است، و غالباً طلاب فقه آن را به منزله‌ی کتاب درسی تلقی میکنند. از این رو، شروح متعدد بر تمام یا قسمتی از آن نوشته‌اند، و غالباً ادله‌ی احکام را در ضمن شروح، بیش و کم به تفصیل، متعرض شده‌اند. از جمله‌ی شروح شرایع کتابهای ذیل را میتوان نام برد: مسالک الافهام، تألیف شهید ثانی (۶ مجلد)؛ مدارک الاحکام، تألیف سید شمس الدین معروف به صاحب مدارک، از اول تا آخر کتاب حج؛ مطالع الانوار، تألیف سید محمد باقر شفتی، که فقط شرح طهارت و صلوة است (۶ مجلد)؛ و جواهر الکلام. کتاب شرایع به فرانسوی و روسی ترجمه شده است.

کتاب شرایع در ایران بارها، با تعلیقات و حواشی طبع شده است (از جمله طبع عبدالرحیم، تهران، ۱۳۰۰ هق).
شرایع رسولی[12] (šarāye'e rasuli)، تألیفی از مقررات اداری مربوط به روحانیون و غیر آنها در کلیسا، که منسوب به رسولان مسیح است، ولی در اواخر قرن ۴م تألیف شده.
شرای علیا، دهستان، ← شرا.
شربت‌خانه: ← شربت‌دار.
شربت‌دار (šarbat.dār)، مسئول و متصدی شراب‌خانه یا شربت‌خانه‌ی دربار. شربت‌خانه یا شراب‌خانه در قدیم محلی بوده است که انواع شربتها، افشره‌ها، مرباها، و حتی معجون و تریاق، و اقسام قرص و شیرینی و جَوارِش در آنجا جهت مصارف خلفا یا سلاطین وجود داشته است. امیری که متصدی ساقیگری و نظارت در تهیه و توزیع اقسام مشروبات سفره‌خانه‌ی سلطان بوده است میر مجلس

(۱)Cher (۲)wine (۳)fortified (۴)dry (۵)still (۶)sparkling (۷)mead (۸)Shropshire (۹)Salop (۱۰)Shrapnel (۱۱)standard conditions (۱۲)Apostolic Constitutions

با ساقی نام داشته است، و البته کار او با شغل چاشنی‌گیر ـ که معمولا قبل از سلطان و برای اطمینان او از عدم مسمومیت غذا و مشروب از آن میچشیده است ـ تفاوت داشته است. در عهد صفویه شغل شربت‌دار در دست صاحب‌جمع آبدارخانه، صاحب‌جمع قهوه‌خانه، و شرابچی‌باشی میبوده است. در عهد ناصری حاضری سفره و عصرانه‌ی حرم‌خانه نیز بوسیله‌ی متصدی شربت‌خانه تهیه میشد.

شربروک[1] (šērbruk)، شهر صنعتی (جه ۶۶°۵۵۴)، جش ایالت کبک، کانادا.

شربور[2] (šerbur)، شهر (جه تخمیناً ۳۸°۲۶۲)، ولایت مانش، لغ فرانسه، کنار دریای مانش بر منتهی‌الیه شبه جزیره‌ی کوتانتن. از دوره‌ی رومیها سابقه دارد. از قرن ۱۷م پایگاه دریائی مستحکمی بوده است. از جج I ببعد از بنادر کشتیهای ترااطلسی است. آلمانها در جج II بر استحکاماتش افزودند؛ در ژوئن ۱۹۴۴ تسلیم متفقین شد.

شربورن[3] (šerborn)، شهر (جه ۶°۰۶۲)، دورست‌شر، ج انگلستان. مدرسه‌ی شربورن، که در ۱۵۵۰ بوسیله‌ی ادوارد VI تأسیس شد، از مدارس خصوصی معروف انگلستان است.

شربیان (šarabiān)، ده (جه ۲°۷۰۳ ـ ث ۱۳۴۵ دش)، دهستان ابرغان، بخش حومه‌ی شهرستان سراب، استان سوم (آذربایجان شرقی)، ۴۴کیلو‌متری جغ سراب.

شرپورله: ← لاگاش.

شرت[4]**، موشه** (mōša šaret)، ۱۸۹۴–، از رجال صهیونیستی، وزیر امور خارجه (۱۹۴۸–۵۳) و نخست‌وزیر (۱۹۵۳–۵۵) آن کشور. در ۱۹۰۶ از روسیه به فلسطین مهاجرت کرد، و در نهضت کارگری در آنجا بفعالیت پرداخت. در تأسیس رژیم صهیونیستی از همکاران نزدیک بن گوریون بود.

شرتونی (šartuni)، شهرت **رشید ابن عبدالله** (rašide 'bne)، ۱۲۸۱–۱۳۲۳ هق، ادیب لبنانی. از مردم شرتون لبنان بود. کتابهای تعلیمی چندی تألیف کرده است که از جمله مبادی العربیه سالهای متمادی کتاب درسی صرف و نحو در مدارس ایران بود. برادرش، **سعید ابن عبدالله شرتونی**، ۱۲۶۵–۱۳۳۰ هق، عالم لغت عرب بود، و اثر معروفش اقرب الموارد است.

شرح (šarh) [عربی، = پاره پاره کردن، گشادن]، آنچه در توضیح معنی پوشیده‌ی سخنی نویسند؛ و نیز کتابی که بدینگونه در توضیح مطالب کتابی دیگر نوشته شده باشد (مقالات آتیه را ملاحظه کنید). شرح همواره همراه مطالب اصل بوده است. گاه شرح را با متن اصلی درمی‌آمیختند، و در این صورت شرح را شرح مزجی (mazji) میگفتند، و گاه عبارت مؤلف اصلی را تحت عنوان لفظ قال (qāla) [= (مؤلف) گفت] میآوردند، و شرح را، که گوینده‌اش شارح است، با لفظ اقول (aqulo) [= من گویم] آغاز میکردند؛ چنین شرح را شرح بترتیب قال اقول خوانند.

شروحی که نوشته شده است بیشتر بر کتب صرف و نحو و منطق و کلام و فلسفه و نجوم و طب بوده است. بر قصاید مشهور و دواوین شعرای معروف عرب و نیز بر کتب مهم تصوف شروحی نوشته‌اند. فرق شرح و حاشیه بیشتر در این است که شرح شامل تمام مطالب متن مورد نظر است، اما حاشیه نظریاتی است بر قسمتهای مهم و مشکل متن.

شرح اسرار: ← شرح مثنوی.

شرح اشارات: ← اشارات.

شرح اصول کافی: ← کافی.

شرح الفیه: ← الفیه‌ی ابن مالک؛ الفیه‌ی ابن معطی.

شرح امثله: ← امثله.

شرح باب حادی عشر (šarhe bābe hādi ašr)، عنوان چند کتاب که در شرح باب حادی عشر [= باب یازدهم]، تألیف علامه‌ی حلی، نوشته شده است. علامه کتاب مصباح المتهجد (mesbāho 'l-motahajjed) شیخ طوسی را، که در عبادات و ادعیه است، در ۱۰ باب خلاصه کرد، و آن را منهاج الصلاح فی مختصر المصباح نامید، و یک باب در اصول اعتقادات شیعه‌ی امامیه بر آن افزود، که بنام الباب الحادی عشر فیما یجب علی عامة المکلفین من معرفة اصول الدین موسوم گردید. این کتاب شهرت فراوان یافت، و شروحی بر آن نوشتند، که معروفترین آنها النافع یوم الحشر فی شرح باب الحادی عشر تألیف فاضل مقداد است، و مکرر بطبع رسیده.

شرح بترتیب قال اقول: ← شرح.

شرحبیل ابن سعد: ← سیرة.

شرح تجرید: ← تجرید الکلام.

شرح تعرف: ← التعرف.

شرح جامی (šarhe jāmi)، شهرت شرحی به عربی که نورالدین عبدالرحمان جامی (۸۱۷–۸۹۸ هق)، شاعر معروف ایران، بر کتاب کافیه‌ی ابن حاجب، برای پسرش ضیاءالدین نوشته است، و نام آن را الفوائد الضیائیه فی شرح الکافیه گذاشته است. این کتاب شهرت فراوانی یافت، و از کتب درسی مهم در نحو عربی گردید. بسیاری از فضلا بر آن حاشیه و تعلیقات نوشته‌اند. بارها در ایران و هندوستان و استانبول چاپ شده است.

شرح رضی: ← شافیه؛ کافیه.

شرح شمسیه: ← شمسیه.

شرح فاضل جواد، شرحی بزبان عربی بر خلاصة الحساب شیخ بهائی، از فاضل جواد.

شرح قصیده‌ی ابوالهیثم: ← جامع الحکمتین.

شرح لمعه (šarhe lom'e)، کتابی عربی در فقه امامیه، تألیف شهید ثانی، که شامل شرح کتاب لمعه‌ی دمشقیه است. شرح لمعه‌ی شهید ثانی اصلا موسوم است به الروضة البهیه فی شرح اللمعة الدمشقیه، و با وجود ایجاز، از کتب مهم فقه شیعه و در واقع مشتمل است بر یک دوره‌ی کامل از فقه بر وفق مذهب امامیه. کتاب در سال ۹۵۷ هق در مدت ۶ ماه و ۶ روز تألیف یافته است، و آخرین اثر شهید ثانی محسوب میباشد. شرح لمعه از زمان تألیف همواره نزد فقها کتاب قابل توجهی شمرده شده است، و بر آن شروح و تعلیقات بسیار نوشته‌اند. این کتاب از حیث شیوه‌ی نگارش اهمیت خاص دارد، و مخصوصاً به ایجاز و بلاغت موصوف است، و از کتب درسی مشهور طلاب فقه امامیه بشمار است. شرح لمعه چندین بار همراه با تعلیقات و حواشی متعدد و بدون آنها در ایران بطبع رسیده است (از جمله طبع عبدالرحیم، ۲ جلد، تهران، ۱۳۱۰ هق).

غیر از شرح لمعه‌ی شهید ثانی، چند شرح دیگر هم بر لمعه‌ی دمشقیه تألیف شده است. از آن جمله است المفاتیح النبویه، تألیف فاضل هندی؛ تحفة الرضویه، تألیف محمد حسن ابن معصوم مشهدی؛ شرح لمعه‌ی دمشقیه، تألیف سید محمد قصیر مشهدی.

شرح مثنوی (šarhe masnavi)، عنوان عمومی کتابهائی که در شرح ابیات یا حل مشکلات مثنوی مولانا جلال‌الدین رومی تألیف شده است. مهمترین شرحها کتاب جواهر الاسرار است، که در سه جلد در لکنهو بطبع رسیده (۱۳۱۲ هق). بعضی از کتابهای دیگر که در شرح مثنوی است ازین قرار است: **شرح مثنوی مولوی**، تألیف شیخ محمد اکبرآبادی (۴ جلد، لکنهو، ۱۳۱۲ و ۱۳۱۷ هق)؛ **شرح مثنوی**، تألیف عبدالعلی بحرالعلوم (نول کشور، ۱۲۹۰ هق)؛ و **شرح مثنوی ملای رومی**، معروف به **شرح اسرار**، تألیف حاج ملا هادی سبزواری (تهران، ۱۲۸۵ هق). **لب لباب** (lobbe lobāb) تألیف ملا حسین کاشفی هم، اگرچه بصورت شرح نیست و عنوان انتخاب دارد، لیکن چون منتخبات مثنوی را بحسب معانی مرتب کرده، و در آغاز هر قسمت هم اشارتی به مقصود گوینده دارد، شرح مثنوی محسوب است.

تمام این شروح بیش و کم مبتنی است بر آراء و عقاید مؤلفین آنها، و بعضی، مخصوصاً به دستاویز کتب حکما، چیزهائی در شرح ابیات مثنوی گفته‌اند که بکلی با اصل مقاصد مولوی تفاوت دارد.

شرح مزجی: ← شرح.

شرح مطالع: ← سراج‌الدین ارموی.

شرح نظام: ← شافیه.

شرح هدایه‌ی میبدی (šarhe hedāyeye may-bodi)، شرحی بعربی، که قاضی میر حسین ابن معین‌الدین میبدی بر کتاب هدایة الحکمه، تألیف اثیرالدین ابهری، نوشته است، و موضوع آن فلسفه‌ی قدیم است. این کتاب از جمله‌ی کتب درسی فلسفه شد. بارها در هند و استانبول و ایران بچاپ رسیده است.

شرر بیگدلی: ← آذر بیگدلی.

شرشل[5] (šeršel)، شهر (جه ۱۶°۱۳۵)، الجزایر، کنار مدیترانه در غ شهر الجزایر. اهمیت محل آن از زمانهای بسیار قدیم شناخته شده بود. فنیقیها در آنجا ایستگاهی تجارتی دایر کردند، که بعدها به کارتاژیها منتقل گردید، و پیش از دوره‌ی رومیان و پس از استیلای آنان پایتخت موریتانیا بود، و در ۲۵ قم کایسارئا (kāysāreā) (قیصریه) خوانده شد. پس از آن بتدریج بر رونق و شکوه آن افزود، و از بنادر مهم نظامی و تجارتی روم گردید. در ۳۷۱ بم طعمه‌ی حریق شد. در آغاز قرن ۵م واندالها تاراجش کردند. احتمالا در سالهای اول قرن ۸م بدست اعراب افتاد و بیش از پیش ویران شد. در قرن ۱۵م، مهاجرین مسلمان اسپانیائی بدانجا روی آوردند، و آنرا رونقی دادند. در ۱۵۲۰ بتصرف باربارووسا درآمد، و مأمن دریازنان گردید. بقایای فراوان خاصه از دوره‌ی رومیها دارد.

(۱)Sherbrooke (۲)Cherbourg (۳)Sherborne (۴)Sharett (۵)Cherchel(l)

شرطان (šaratān) [عربی، = دو علامت]، نام اولین منزل از منازل قمر، و نیز نام دو ستاره (ستاره‌های بتا و گاما) بر دو شاخ صورت فلکی حمل، که علامت آن منزلند.

شرطه (šorte)، دسته‌ی محافظان و جانداران مراقب خلیفه یا سلطان که ظاهراً از عهد بنی امیه، و شاید جهت اجتناب از نظیر سرنوشت عثمان ابن عفان، تشکیل شد. شرطه‌ی خلیفه در عهد اموی از بین اعراب انتخاب میشد، و در عهد بنی عباس، بسبب عدم اعتماد آنها به عرب، همواره از غیر عرب مخصوصاً ایرانی و ترک انتخاب میگشت. بعدها حکام ولایات نیز، بتقلید خلیفه و سلطان، به تشکیل آن اهتمام کردند. ریاست شرطه بعهده‌ی **صاحب شرطه** (sāhebe) بود. صاحب شرطه در واقع حاکم پایتخت و متصدی قسمتی از وظایف پلیس بوده است، که قسمت دیگر آن را محتسب بعهده داشته. بعضی از صاحبان شرطه زیاده از حد قساوت و خشونت میکردند؛ عبدالرحمان ابن عبید، صاحب شرطه‌ی حجاج ابن یوسف، در خونخواری و خشونت ظاهراً تالی خود او بوده است. صاحب شرطه در موارد اختلاف بین مدعیان خلافت و سلطنت، و در ایام فترت، غالباً قدرت بسیار بهم میرسانیده است. در ولایات، صاحب شرطه غالباً منزلت رئیس پلیس و نماینده‌ی قاضی را داشته، و اقدام به جلب و توقیف مقص یا مظنون، و اخذ اقرار از او، جزء اختیارات و وظایف وی بشمار میآمده است.

شرع: ← شریعت.

شرعی: ← شریعت.

شرغات، آبادی، عراق: ← شرقاط.

شرف: ← شرف‌الدین علی یزدی.

شرف، تخلص وصاف.

شرف[1] (šaraf)، در احکام نجوم، موضعی از یک سیاره در منطقة البروج، که در آن موضع سیاره را تأثیری قوی است. ضد آن هبوط[2] (hobut) است، و آن موضعی است که در آن تأثیر سیاره ضعیف است. فزونی تأثیر سیاره را نیز شرف، و ضعف آنرا نیز هبوط خوانند. مثلا شرف آفتاب در درجه‌ی ۱۹م برج حمل است، و هبوط آن در درجه‌ی مقابل شرف، یعنی در درجه‌ی ۱۹م برج میزان. اغلب شرف یا هبوط را به همه‌ی برج نسبت میدهند، منتها در درجه‌ی معیّن تأثیر ستاره را اقوی یا اضعف میشمارند. مثلا حمل برج شرف خورشید است؛ ابتدای تحویل خورشید به این برج آغاز قوت تأثیر آنست، و این تأثیر در درجه‌ی ۱۹م به حد اعلی میرسد (و به زعم بعضی، در درجه‌ی ۲۵م این برج، شرف منقطع میگردد). بالاخره، برای عقدتین قمر نیز شرف و هبوط اعتبار کرده‌اند.

شرفاء: ← شریف.

شرف‌الدوله‌ی دیلمی (šarafo'd.döleye deylami)، شهرت **شرف‌الدوله ابوالفوارس شیرزیل** (یا **شیرذیل**) [= شیردل؛] (abo'l-favāres širzil)، فت ۳۷۹ هق، سومین پادشاه (۳۷۲-۳۷۹ هق) از سلسله‌ی آل بویه در فارس، پسر عضدالدوله‌ی دیلمی. وی در اواخر عهد حیات پدر در کرمان میزیست، و بعد از وفات پدر به فارس آمد و به سلطنت نشست. در ۳۷۵ هق اهواز و بصره را تصرف کرد، و در ۳۷۶ بغداد را از برادر خویش صمصام‌الدوله‌ی دیلمی گرفت، و صمصام‌الدوله را مقید داشت، و خود به استقلال حکومت راند.

شرف‌الدین حسام (šarafo'd.din hosām)، شهرت **حسام الائمه محمد ابن ابی بکر نسفی** (hosāmo l.'a'emma, nasafi')، از علمای دین و شعرای فارسی‌زبان قرن ۶م هق. بر علم و اطلاع او عوفی در لباب الالباب شهادت داده است، و در سمرقند از او اجازه‌ی حدیث گرفته است. بگفته‌ی عوفی، او در شهر سمرقند بامداد روزهای جمعه مجلس وعظ داشت. قصیده‌ی معروف او با ردیف "نشکند" در زمان خودش چنان شهرت یافته بود که خاقانی، در هنگام ملاقات با او در شهر ری، او را با آن قصیده شناخت، و آرزو کرد که دیوان او از آن حسام باشد، و در عوض آن قصیده از خاقانی. این قصیده در لباب الالباب عوفی مذکور است.

شرف‌الدین رامی (šarafo'd.dine rāmi)، شهرت **حسن ابن محمد رامی تبریزی**، شاعر فارسی‌زبان قرن ۸م هق در دربار سلطان معزالدین ابوالفتح اویس جلایر. تاریخ وفات او را سال ۷۹۵ هق ذکر کرده‌اند. مؤلف دو کتاب است که هر دو را بنام پادشاه مذکور کرده است: انیس العشاق و حدائق الحقائق (در شرح حدائق السحر رشید وطواط). بگفته‌ی دولتشاه، در زمان شاه منصور آل مظفر ملک‌الشعرای عراق بود.

شرف‌الدین شفروه (šarafo'd.din šafrova)، شهرت **شرف‌الدین عبدالمؤمن ابن هبة‌الله**، از فضلا و شعرای فارسی‌زبان قرن ۶م هق. در ۵۶۹ هق در دمشق مجلس وعظ داشت. او مؤلف کتاب کوچکی است در مواعظ و خطب، بنام اطباق الذهب، بزبان عربی، که مکرر در مصر و هند چاپ شده و زمانی از کتب درسی بوده است (اینکه بعضی این کتاب را از یکی از "مشاهیر" اواسط قرن ۱۰م هق دانسته‌اند درست نیست). دیوان اشعار فارسی او هنوز چاپ نشده است، و شامل مدایحی است در باره‌ی سلاطین عصر و عده‌ای از بزرگان و صدور اصفهان؛ از جمله ارسلانشاه II سلجوقی و اتابک جهان پهلوان را مدح کرده است. تلفظ نام او را šoforva و šafarva نیز ضبط کرده‌اند و بعضی گفته‌اند شفروه نام دهی است در اصفهان؛ ولی ظاهراً صحیح šafrova است، و لقب شخص است نه نام ده، و بمعنی شنگرو میباشد. وفاتش را در سال ۵۷۰ هق گفته‌اند، و بعضی هم او را تا حدود ۶۰۰ هق در قید حیات دانسته‌اند.

شرف‌الدین طوسی: ← طوسی، شرف‌الدین مظفر.

شرف‌الدین علی یزدی (šarafo'd.din alie yazdi)، متخلص به **شرف**، فت ۸۵۸ هق، شاعر فارسی‌گوی و مورخ ایرانی، مت یزد. وی مورد علاقه‌ی سلطان شاهرخ تیموری، و پس او میرزا ابوالفتح ابراهیم سلطان بود. پس از آنکه یونس خان، جد مادری بابر، در سال ۸۳۲ هق بدست الغ بیگ اسیر شد، شاهرخ شرف‌الدین یزدی را به قیمومت او معین کرد، و او با شرف‌الدین سالها در یزد میزیست؛ بسیاری از قصاید شرف در مدح همین یونس خان است. در ۸۴۶ هق، میرزا سلطان محمد پسر بایسنقر و نوه‌ی شاهرخ، حاکم عراق عجم، او را به قم دعوت کرد. در ۸۵۰ هق، که سلطان محمد بر شاهرخ بشورید و از او شکست خورد، شرف‌الدین که از جمله‌ی نزدیکان سلطان محمد بود در معرض عتاب شاهرخ قرار گرفت، ولی بوساطت میرزا عبداللطیف پسر الغ بیگ، به بهانه‌ی اینکه الغ بیگ وجود او را برای اتمام رصدش لازم دارد، رهائی یافت، و به هرات رفت. پس از مرگ شاهرخ، به اجازه‌ی سلطان محمد به تفت یزد برگشت. پس از زوال دولت سلطان محمد و استیلای ابوالقاسم بابر بر عراق، شرف‌الدین یزدی با بزرگان یزد از او استقبال کرد. پس از این تاریخ تا سال وفاتش در تفت بود. شمس‌الدین ابوبکر یزدی بر سر قبر او مدرسه‌ای ساخت، و آن را شرفیه نام کرد. از تألیفات او ظفرنامه‌ی تیموری در تاریخ فتوحات تیمور و احوال بعضی از نخستین جانشینان او، کنه المراد فی علم الوفق و الاعداد، حلل مطرز در فن معما و لغز، تحفة الفقیر و هدیة الحقیر، و مجموعه‌ی منشآت است. امیر علیشیر نوائی وقتی که کودکی ۶ ساله بوده است او را در تفت ملاقات کرده است.

شرف‌الدین قزوینی: ← شرف قزوینی.

شرف‌الدین مظفر: ← مظفر I؛ مظفر II.

شرف‌الملک جندی (šarafo'l.molke jandi)، شهرت **فخرالدین علی ابن ابوالقاسم**، فت ۶۲۸ هق، وزیر سلطان جلال‌الدین منکبرنی. در سال ۶۱۸ هق به وزارت نشست، و چندی بعد بر سلطان عاصی شد و در یکی از قلاع اران، در شمال رود ارس، متحصن گشت، امّا سلطان او را به حیله بدست آورد، و در قلعه‌ی جاربرد (jārbard) از مضافات اران بقتل رسانید.

شرف‌الملوک: ← آل باوند (شاخه‌ی کینه‌خواریه).

شرف جهان قزوینی، میرزا (mirzā šaraf jahāne qazvini)، ۱۸ ربیع الآخر ۹۱۲-۱۷ ذیقعده‌ی ۹۶۸ هق، شاعر ایرانی. پدرش میر نورالهدی، معروف به قاضی جهان، مدتی وزیر اعظم شاه طهماسب I صفوی بود. شرف جهان از شاگردان نظام‌الدین احمد قزوینی بود، و چون پدرش به حکومت شیراز منصوب شد، او نیز به شیراز رفت، و در خدمت میر غیاث‌الدین منصور شیرازی به تحصیل علوم معقول پرداخت. بعلت اتهام به تسنن مورد بیمهری شاه طهماسب قرار گرفت. نسخه‌ی خطی دیوان اشعارش در دست است. وفاتش در قزوین اتفاق افتاده است.

شرف خان بدلیسی: ← بدلیسی، شرف‌الدین.

شرفخانه (šarafxāne)، دهستان (جم ح ۶۱۰'۱۱؛)، بخش شبستر، شهرستان تبریز، استان سوم (آذربایجان شرقی)؛ دارای ۱۹ (؛) آبادی (کنار دریاچه‌ی رضائیه و در جزیره‌ی شاهی). راه آهن تبریز به جلفا از آن میگذرد. مرکزش، **شرفخانه** (جم ۱'۸۴۸ سنه ۱۳۴۵ هش)، از بنادر کنار دریاچه‌ی رضائیه (لش دریاچه) و انتهای راه آهن فرعی صوفیان به شرفخانه است.

شرف شیرازی: ← وصاف.

شرف قزوینی (šarafe qazvini)، شهرت **شرف‌الدین فضل‌الله حسینی قزوینی**، ح ۶۶۰-ح ۷۴۰ هق، ادیب و شاعر فارسی‌زبان ایرانی، مت قزوین. در دستگاه وزرای ایرانی عهد ایلخانان میزیسته و زمانی هم در خدمت اتابک نصرت‌الدین احمد لر بوده است. خواجه غیاث‌الدین محمد رشیدی و اتابک نصرت‌الدین را مدح گفته است.

---

(۱) exaltation (۲) dejection

در سال ۷۳۲ هق در دشت اوجان بتوسط خواجه غیاث‌الدین محمد بخدمت اولجایتو راه یافته، و با خواجه به تبریز رفته است. در زبان و ادبیات عرب دستی داشته است، و در نظم و نثر به تصنع و مغلق‌گوئی پرداخته. از آثارش یکی کتاب معروف به تاریخ معجم است، و دیگر کتابی است در فن انشا، بنام الترسل النصرتیه، که آن را پس از سال ۷۲۷ هق بنام اتابک نصرت‌الدین نوشته است.

شرف مظفری، مدرسه‌ی (šarafe mozaffari)، از قدیمترین "مدارس جدید" تهران، که در ۱۳۱۶ هق با چهار کلاس ابتدائی در بازارچه‌ی آقا شیخ هادی (تهران) دایر شد. اکنون بنام دبیرستان شرف دایر است.

شرفنامه: ← عبدالله مروارید.

شرفنامه: ← اسکندرنامه‌ی نظامی.

شرفنامه‌ی بدلیسی (šaraf.nāmeye bedlisi)، کتابی فارسی در تاریخ کرد، تألیف (1005 هق) شرف‌الدین بدلیسی. مشتمل بر یک مقدمه، چهار صحیفه، و یک خاتمه است؛ مقدمه در باب انساب طوایف کرد و اخلاق و عادات ایشان؛ صحیفه‌ی اول در ذکر والیان کردستان که سلطنت کرده‌اند (حکام دیاربکر و جزیره؛ حکام دینور و شهرزور، معروف به حسنویه؛ حکام فضلویه، مشهور به لر بزرگ؛ حکام لر کوچک؛ سلاطین کرد مصر و شام، مشهور به آل ایوب یا ایوبیان)؛ صحیفه‌ی دوم در ذکر حکام کردستان که اگرچه دعوی سلطنت به استقلال نکرده‌اند امّا گاهی خطبه و سکه بنام خود کرده‌اند (مانند حکام اردلان، حکام خکاری، حکام جزیره، حکام حصن کیفا، و غیره)؛ صحیفه‌ی سوم در ذکر سایر امرا و حکام کردستان، مشتمل بر سه فرقه، که از آن جمله فرقه‌ی دوم مشتمل بر حکام مکری، حکام برادوست، امرای دنبلی، حکام کلهر، امرای بانه، و غیره، و فرقه‌ی سوم امرای کرد ایران (سیاه منصور، چگنی، زنگنه، و پازوکی) است؛ صحیفه‌ی چهارم در ذکر حکام بدلیس، که آباء و اجداد مؤلف هستند؛ خاتمه در ذکر پادشاهان آل عثمان، و پادشاهان ایران و توران که معاصر ایشان بوده‌اند.

متن کتاب نخستین بار در سن پطرزبورگ به اهتمام ولیامینوف‌زرنوف (veliāminof-zernof) بطبع رسیده است (۱۸۶۰–۶۲). ترجمه‌ی فرانسوی آن بوسیله‌ی ف. ب. شارموا[1] (šārmuā) در دو جلد در سن پطرزبورگ بطبع رسیده (۱۸۶۸–۷۵). متن کتاب در ۱۹۳۱ در قاهره و ترجمه‌ی عربی آن در ۱۹۵۳ در بغداد چاپ شده است. این کتاب به ترکی نیز ترجمه شده است.

شرفنامه‌ی سکندری: ← اسکندرنامه‌ی نظامی.

شرفنامه‌ی شاهی (šaraf.nāmeye šāhi) یا **عبدالله‌نامه** (ābdo'l.lāh.nāme)، کتابی بفارسی، در تاریخ عبدالله خان ابن اسکندر خان شیبانی، فرمانروای ماوراء النهر، از زمان تولدش تا سال ۹۹۶ هق. مشتمل بر یک مقدمه و دو مقاله و یک خاتمه است؛ مقدمه در اجداد خان از زمان نوح تا پدرش با شرح حال استادش خواجه محمد جویباری نقشبندی؛ مقاله‌ی اول از تولد عبدالله خان تا جلوس او بر تخت (در سال ۹۹۱ هق)؛ مقاله‌ی دوم از زمان جلوس او ببعد؛ و خاتمه در صفات خان و مردان مشهور زمان او و آثار و عمارات او (گویا این خاتمه نوشته نشده است). نسخه‌های خطی آن در لاهور، بخارا، تاشکند، لنینگراد، و موزه‌ی بریتانیائی موجود است.

شرف و هبوط: ← شرف، در احکام.

شرفه (šarfe)، ده (جم ح ۱۲٬۵۰۰)، بخش حویزه، شهرستان دشت میشان، استان ششم (خوزستان)، ۱۸کیلومتری ل‌غ حویزه. ساکنین از طایفه‌ی شرفه هستند.

شرق، مسئله‌ی: ← مسئله‌ی شرق.

شرق اقصای شوروی: ← سرزمین شرق اقصی.

شرق اقصی[2] (šarqe aqsā) یا **شرق دور** یا **خاور دور** (xāvare dur)، اصطلاحی برای ناحیه‌ی مشتمل بر چین، کره، ژاپن، و سرزمین شرق اقصای شوروی. گاه جزایر فیلیپین، هندوچین، تایلند، برمه، مالایا، و اندونزی را نیز فرا میگیرد، ولی معمولا این نواحی تحت عنوان "آسیای جنوب شرقی" میآیند. بالاخره، این اصطلاح را در وسیعترین معنایش شامل هند و پاکستان و سیلان نیز شمرده‌اند. اصطلاح شرق اقصی اصلا اروپائی و وضع آن بدین مناسبت بوده است که ناحیه‌ی مذکور نسبت به اروپائیها دورتر از شرق نزدیک و شرق وسطی است، ولی امروزه که سیاست جهانی و روابط بین‌المللی علی السوی تحت نفوذ اروپای غربی و تجشد و کشمکش است، اطلاق عنوان آسیای شرقی بر نواحی مذکور مناسبتر بنظر میرسد.

شرق اقصی، سرزمین، جمشر، ← سرزمین شرق اقصی.

شرقاط (šarqāt)، آبادی، ل عراق، بر ساحل راست رود دجله بفاصله‌ی ح ۹۶ کیلومتری ج موصل، بر محل شهر قدیم آسور. در جج I، نبرد نهائی بین النهرین در اینجا روی داد (اکتبر ۱۹۱۸)، و منجر به برافتادن نیروهای عثمانی گردید. نام این آبادی را در بعضی از کتابهای عربی اخیر "شرغاط" ضبط کرده‌اند. ← آسور یا آشور.

شرق دور: ← شرق اقصی.

شرق طالع[3] (šarqe tāle')، فس **لوان** (lēvāN)، اصطلاحی برای نواحی مجاور مدیترانه‌ی شرقی، که شامل اسرائیل، اردن هاشمی، لبنان، و سوریه میباشد. این اصطلاح را سابقاً تجار مسیحی به سواحل مسلمان‌نشین مدیترانه که بدانها رفت و آمد داشتند اطلاق میکردند، و بدینگونه، شامل سواحل از یونان تا مصر بود. نیز ← شرق نزدیک.

شرق نزدیک[4] (šarqe nazdik) یا **خاور نزدیک** (xāvare)، اصطلاحی برای قسمتی از آسیای غربی که در ج تجشد قرار دارد. این ناحیه مشتمل است بر ترکیه، قبرس، سوریه، لبنان، رژیم صهیونیستی، اردن هاشمی، شبه جزیره‌ی عربستان، ایران، و عراق. اگرچه مصر از نظر جغرافیائی خارج از این ناحیه است، گاه آنرا جزء شرق نزدیک بشمار آورده‌اند. اصطلاح شرق نزدیک سابقاً به ممالک شبه جزیره‌ی بالکان (و گاه این ممالک به انضمام آسیای جنوب غربی) اطلاق میشد. نیز ← شرق وسطی.

شرق‌وزان[5] (šarq.vazān)، وزنده از جانب شرق. شرقوزانهای قطبی[6] بادهای شدید بسیار سردی هستند که از فرابارهای قطبی (یعنی نواحی اطراف قطب، که در آنها فشار هوا نسبت به نواحی اطراف بیشتر است) بجانب نواحی معتدل میوزند. بسبب حرکت وضعی زمین، وزش آنها عموماً در نیم‌کره‌ی شمالی از ل‌ش و در نیمکره‌ی جنوبی از چ‌ش میباشد. سطح فاصل بین شرقوزان و بادهای غالب غربوزان نواحی دارای عرض جغرافیائی نسبةً کم موسوم است به جبهه‌ی قطبی.

شرق وسطی[7] (šarqe vostā) یا **شرق میانه** یا **خاور میانه** (xāvare miāne)، ناحیه‌ای عمدةً در قسمت چ‌غ آسیا و ل‌ش افریقا، که مذهب غالب در آنجا اسلام است. بدین معنی، شرق وسطی در اروپا، شامل ترکیه‌ی اروپائی؛ در آسیا، شامل ترکیه‌ی آسیائی، ایران، عراق، اسرائیل، اردن هاشمی، لبنان، سوریه، و ممالک جزیرة العرب (شبه جزیره‌ی عربستان)؛ و در افریقا، شامل مصر و سودان میباشد (بعضی از نویسندگان، این اصطلاح را بمعنی سرزمینهائی که فرهنگ اسلامی در آن غلبه دارد اطلاق میکنند؛ در این صورت اسرائیل خارج و افغانستان و پاکستان داخل شرق وسطی خواهد بود. اصطلاح شرق وسطی در جج II، بسبب کثرت استعمالش در ارتش بریتانیا، رواج یافت، و جایگزین اصطلاحات قدیمی شرق نزدیک و شرق طالع گردید. شرق وسطی از نظر سوق الجیشی مهمترین پهنه‌ی جغرافیائی زمین است، زیرا این ناحیه در حکم پلی بین آسیا و اروپا و افریقا، و مشتمل است بر بعضی راههای آبی (خاصه داردانل و کانال سوئز) که از لحاظ سوق الجیشی از مهمترین راههای آبی جهان هستند. در قرون اخیر عامل دیگری بر اهمیت این ناحیه افزوده است، و آن منابع نفت این ناحیه میباشد، که تقریباً ۲/۳ منابع شناخته‌شده‌ی نفت را در جهان تشکیل میدهد. از سیماهای کمابیش مشترک ممالک این ناحیه، علاوه بر مذهب، اینها را میتوان نام برد، کمابی و اقلیم گرم؛ تولید مثل زیاد؛ وجود زندگی چادرنشینی؛ پایین بودن سطح زندگی اجتماعی و اقتصادی و اتکاء به کشاورزی، ولی توأم با صنعتیسازی متزاید؛ تمرکز قدرت در دست طبقات عالی و متوسط شهرنشین؛ سنن فکری و فرهنگی قوی توأم با رواج بیسوادی و مبارزه با آن؛ وقوع در معرض مطامع استعماری اروپا و امریکا؛ و حس ملیت تا حدی افراطی.

باید دانست که اصطلاح شرق وسطی گاه نواحی مجاور ناحیه‌ی مذکور را نیز فرا گرفته است (از جمله، در اروپا، یونان و سایر ممالک شبه جزیره‌ی بالکان، قبرس، و کریمه؛ در آسیا، افغانستان، پاکستان غربی، نواحی قفقاز و ترکستان؛ و در افریقا، مراکش، الجزایر، تونس، لیبی، حبشه، و ناحیه‌ی سومالی)، ولی در تداول رسمی این نواحی خارج از شرق وسطی میباشند. نیز ← شرق نزدیک.

شرقیه (šarqiyye)، ایالت (جم ۱٬۶۳۵٬۰۰۰)، مصر، در مصر سفلی، ش دلتای نیل؛ کرسی آن زقازیق.

---

(۱)Charmoy (۲)Far East (۳)Levant (۴)Near East (۵)easterly (۶)polar easterlies (۷)Middle East

شرک[1] (šerk)، در سیر تکاملی ادیان بشر، پرستش خدایان متعدد، و نیز مرحله‌ای که در آن خدایان متعدد پرستش میشود. مرحله‌ی سابق بر آن پرستش ارواح متعدد[2] و مرحله‌ی بعد از آن یکتاپرستی یا توحید و وحدت وجوه است. تمایز شرک از مرحله‌ی پیشین در طبیعت خدایان و از مرحله‌ی بعدی در کمیت آن است. در سیر تکاملی ادیان، وجود نوعی یکتاپرستی مقدم بر مرحله‌ی شرک محتمل نیست، زیرا ذهن انسانی، در حرکت تکاملی خود، از ابهام به تعیین، و از انفصال به اتصال، و از کثرت به وحدت میرود؛ و چون مفهوم روح مبهم‌تر از مفهوم خدا است، و بطور کلی روح نام مشخصی ندارد، پرستش ارواح بر شرک طبعاً مقدم خواهد بود. با آگاهی بیشتر انسان از طبیعت اشیاء، طبقه‌بندی این اشیاء صورت میگیرد، و انسان، بجای آنکه در هر شیئی روحی مستقر ببیند، برای هر طبقه و نوعی خدائی قائل میشود. هنگامی که انسان خود را مشخص از حیوانات دید و برتری خود را بر ایشان مسلم دانست، خدایان را بشکل انسان تصور کرد، در صورتی که در مراحل توتم‌پرستی و پرستش ارواح، آنان را بیشتر بصورت حیوان یا نیمه‌حیوان و نیمه‌انسان تصور میکرد. گسترش شرک در ادیان مختلف با عوامل مختلف طبیعی، نژادی، سیاسی، تاریخی، و لغوی بستگی دارد: خدایان یونانی و ژاپنی دارای اساطیر مفصلی بودند، ولی خدایان رومی و چینی فاقد چنین اساطیری بودند؛ در مصر قدیم هر شهری خدای خاص مستقلی داشت، اما پس از آنکه شهرها با یکدیگر روابطی پیدا کردند، خدایانشان نیز با یکدیگر مربوط شدند.

شرک در دین اسلام عبارت است از اعتقاد به خدائی جز خدای یگانه، و آنچه از قرآن معلوم میشود، ظاهراً در ابتدا مقصود از شرک فقط دین عرب جاهلی و مقصود از مشرکان (mošrekān) فقط کفار عرب بودند که بدین اسلام گردن نمی‌نهادند. با گسترش اسلام و ظهور علوم اسلامی (از قبیل فقه و کلام و غیره) در بیان معنی شرک و مشرک اختلاف پیدا شد. بعضی کلمه‌ی مشرک را بهمه‌ی کسانی که دینی بجز دین اسلام داشتند اطلاق کردند، و بعضی بدلیل آیه‌ی ان الذین کفروا من اهل الکتاب و المشرکین فی نار جهنم خالدین فیها الخ (سوره‌ی بینه ۵) میان اهل کتاب (یعنی پیروان ادیانی که دارای کتاب آسمانی هستند) و میان مشرکان فرق گذاشتند. کسانی که از نظر کفر و معصیت و عذاب جهنم میان مشرکان و اهل کتاب فرقی نمیگذاشتند در بعضی موارد، از جمله در احکام کافر ذمی و احکام جزیه، ناگزیر این فرق را میپذیرفتند، اگرچه در مورد نجاست همان اختلاف باقی بود. اما فرق اسلامی خود نیز یکدیگر را به شرک متهم میکردند؛ مثلا معتزله اشاعره را، بعلت قول به صفات قدیم در ذات خدا (از قبیل علم و کلام و اراده و غیره)، متهم به اعتقاد به قدماء متعدد، و در نتیجه، به خدایان متعدد کردند. صوفیه نیز صفاتی از قبیل ریا و غرور را نوعی شرک خفی میدانستند. وهابیه معنی شرک را بسط دادند، و غیر از شرک عددی (قول به خدایان متعدد)، شرک در علم (از قبیل غیب دانستن پیغمبر و امامان)، شرک در تصرف (تصرف دیگران در کارهائی که فقط خاص خداست)، و شرک در عبادت (از قبیل زیارت قبور و طواف آن و زیارت مشایخ و غیره) و غیره را نیز کفر دانستند.

شرک، طبیب هندی، ← چرک یا چرک.

شرکای جرم (šorakāye jorm)، کسانی که هر یک یک جزء از جرم واحدی را انجام دهند بطوری که جمعاً فاعل جرم شناخته شوند. مجازات هر یک از شرکای جرم حد اقل مجازات فاعل مستقل است.

شرکت[3] (šerkat)، از لحاظ حقوقی، سازمانی دارای شخصیت حقوقی (← شخص حقوقی) که برای اجرای عملیات معینی تشکیل میشود. اگرچه بعضی شرکتها برای کارهای خیریه یا تعاونی (← شرکت تعاونی) تأسیس میشوند، اغلب شرکتها برای تحصیل سود تشکیل میشوند، و معمولا لفظ "شرکت" ناظر به این معنی است. چون شرکت شخصیت حقوقی دارد، فوت بعضی از شرکا یا قطع رابطه‌ی مؤسسین با آن، سبب از بین رفتن شرکت نمیشود. در اغلب موارد، تعهدات شرکت محدود به اموال آنست، و طلبکاران نمیتوانند اموال شخصی سهامداران و سایر وابستگان شرکت را ضبط کنند (نیز ← شرکت تضامنی؛ شرکت نسبی). دارا بودن شخصیت حقوقی بسیاری از امکانات فرد انسانی را به شرکت می‌دهد؛ مثلا شرکت میتواند مالک باشد، یا مرتکب جرم گردد (که برای آن در قوانین مربوط مجازاتهائی مقرر است).

شرکت‌گونه‌هائی در روم قدیم وجود داشته است، ولی در آن زمان مفهوم شخصیت حقوقی شرکت روشن نبوده است. شرکتهای جدید با توسعه‌ی تجارت در دوره‌ی رنسانس و رشد صنعت در قرون ۱۸م و ۱۹م پدید آمد. تشکیل یافتن شرکتهای بزرگ رفته رفته منجر به ایجاد واحدهای بزرگ اقتصادی گردید که مالکیت یا اکثریت سهام آنها در دست عده‌ی معدودی متمرکز بود؛ بعلاوه، شرکتهای بزرگ، بوسیله‌ی ایجاد شرکتهای تابعه، که سهام آنها در دست شرکتهای اصلی است، قدرتهای عظیم کسب کرده‌اند (← تراست؛ کارتل). در بعضی از کشورها (مانند کشمة) قوانینی برای خنثی کردن این تمرکز وضع شده است، که عملا چندان ثمربخش نبوده است. قانون تجارت ایران شرکتهای تجارتی را هفت نوع شمرده است، شرکت سهامی، شرکت با مسئولیت محدود، شرکت تضامنی، شرکت مختلط غیر سهامی، شرکت مختلط سهامی، شرکت نسبی، و شرکت تعاونی تولید و مصرف. نیز سایر مقالات ردیف "شرکت" را ملاحظه کنید.

شرکت اراضی هلند[4]، شرکتی هلندی که در ۱۷۹۶ تشکیل شد، و در آباد کردن غ ایالت نیو یورک و قسمتی از لغ پنسیلوانیا فعالیت داشت. فعالیت آن در ح ۱۸۳۶ تعطیل شد.

شرکت آزمایش بانوان: ← رفع حجاب.

شرکت امریکائی پوست[5]، شرکتی تجارتی که در ۱۸۰۸ بوسیله‌ی ج. ج. استور و بمنظور رقابت با شرکتهای بریتانیائی تجارت پوستهای قیمتی در کانادا (مانند شرکت خلیج هودسن) تشکیل گردید. بین ۱۸۲۸ و ۱۸۳۴ رونق کار استور به اوج رسید، و وی عملا تجارت پوست کشمة را در انحصار داشت. در ۱۸۳۴ استور از شرکت کناره گرفت. بقایای شرکت از ۱۸۴۲ ببعد دیگر فعالیتی در تجارت پوست نداشت.

شرکت امریکائی وام باعتبار اموال منقول[6]، در تاریخ کشمة، شرکت ساختمانی موقتی که نامش با یکی از بزرگترین رسوائیهای مالی در تاریخ کشمة مرتبط است. پس از جدا شدن ایالات جنوبخوانده از اتحادیه (← جنگ داخلی امریکا)، شرکت راه آهن پاسیفیک اتحادیه‌یا شرکت راه آهن یونین پاسیفیک (yuniən)ـتشکیل گردید (۱۸۶۲). اوکس ایمز (ōkes eymz)، ت. ک. دیورنت، و بعضی دیگر از سهامداران یونین پاسیفیک، در ۱۸۶۳ شرکت وام به اعتبار اموال منقول را تشکیل دادند، و بین خود قراردادهای مقاطعه‌کاری منعقد کردند، و بین ۷٬۰۰۰٬۰۰۰ تا ۲۳٬۰۰۰٬۰۰۰ دلار سود بردند. ایمز، برای جلوگیری از مداخلات و تحقیقات کنگره، سهامی را به نصف قیمت به اعضای کنگره فروخت یا به آنها واگذار کرد. در ۱۸۷۲ در هنگام مبارزات انتخاباتی انتخاب رئیس جمهور، این رسوائی بر ملا شد. بعداً کنگره موضوع را مورد رسیدگی قرار داد، ولی کسی تحت تعقیب واقع نشد.

شرکت تضامنی (šerkate tazāmoni)، شرکتی تجارتی (← شرکت) که، بوسیله‌ی دو یا چند نفر، با مسئولیت تضامنی تشکیل میگردد. منظور از مسئولیت تضامنی آن است که اگر دارائی شرکت برای پرداخت تمام قروض آن کافی نباشد، هر یک از شرکا با تمام دارائی خود مسئول پرداخت دیون شرکت میباشد. پس از انحلال شرکت، طلبکاران میتوانند برای وصول مطالبات خود به هر یک از شرکا که بخواهند و یا به تمام آنها رجوع کنند. قس شرکت سهامی؛ شرکت نسبی.

شرکت تعاونی[7] (šerkate ta'āvoni)، سازمانی که بوسیله‌ی افراد بمنظور تعاون با یکدیگر در تهیه‌ی کالاها و خدمات مورد نیاز آنان (شرکت تعاونی مصرف)، یا برای تولید و توزیع محصول کارشان (شرکت تعاونی تولید) تشکیل میشود. وسایل تولید و توزیع متعلق به عموم اعضا است، و سود شرکت به نسبت خرید شخص یا شرکت وی در کار توزیع میشود، نه به نسبت سرمایه‌گذاری در شرکت.

زادگاه شرکت تعاونی مصرف بریتانیای کبیر است. در اواخر قرن ۱۸م و اوایل قرن ۱۹م، آثار انقلاب صنعتی در زندگانی اجتماعی کشورهای غربی اروپا بشدت نمایان شده بود؛ کارکنان کارخانه‌های جدید دوچار زجرهای روحی و جسمی شده بودند؛ ساعتهای طولانی کار و استخدام زنان و کودکان با دستمزد کم موجب فقر و پریشانی شدید طبقات کارگر شده بود؛ کارگران در کارخانه‌های محقر و ناسالم زندگی میکردند، و اغلب در نتیجه‌ی اختراع ماشینهای جدید مواجه با بیکاری و گرسنگی میشدند؛ سرمایه‌داران فقط متوجه استثمار کارگران و انباشتن جیب خود بودند؛ و دکانداران آذوقه و خواربار را بهر قیمتی که میخواستند

(۱)polytheism (۲)polydaemonism (۳)corporation; company (۴)Holland Land Company (۵)American Fur Company (۶)Crédit Mobilier of America (۷)cooperative

میفروختند. در این اوضاع، گروهی مردمان خیرخواه و نوعدوست قد علم کردند، و با این شرایط ناگوار آنوقت به مبارزه پرداختند. از اولین پیشوایان این نهضت ر. اوون (۱۷۷۱–۱۸۵۸) انگلیسی بود. وی در صدد برآمد جامعه‌های کوچکی تشکیل دهد که اعضای آن همه‌ی مایحتاج خویش را خودشان فراهم سازند. او هواخواه تعاون بود، و با جدیت بی‌نظیری میکوشید که وسایل رفاه مردم را فراهم سازد. متأسفانه مساعی اولیه‌ی او قرین توفیق نشد، ولی خطابه‌ها و نطقها و تبلیغات وی پس از چندی سودمند واقع گردید، و نهضتی که او پایه‌گذاری کرد بین طبقات کارگر رواج بسیار یافت، و تشکیل شرکتهای تعاونی از عهد او در انگلستان به میان آمد، و بعد به سایر کشورها سرایت کرد.

در ۳۰ سال اول نهضت تعاون، چندین صد شرکت تعاونی در انگلستان تشکیل شد، که هیچیک دوامی نیافت، زیرا قانونی که از این شرکتها حمایت لازم را بکند و مانع تفریط سرمایه‌ی آنها شود وجود نداشت. نهضت تعاونی بشکل کنونی با تأسیس (۱۸۴۴) جامعه‌ی پیشروان راچدیل در شهر راچدیل انگلستان بوجود آمد. در سال مذکور، ۲۸ نفر از کارگران راچدیل (بیشتر آنها کارگر کارخانه‌ی پشمبافی)، که تحت تأثیر افکار اوون بودند، ۲۸ لیره سرمایه جمع‌آوری کرده یک دکان خواربارفروشی دایر کردند، که آنرا میتوان نطفه‌ی اصلی شرکتهای تعاونی جهان شناخت. مؤسسین این دکان و شرکت اعلام داشتند که شرکت تعاونی آنها بدین منظور تشکیل شده است که کالاهای بی‌غل و غش را به مشتریان و سهامداران بفروشد، و هر سودی که در آخر سال بدست آید به نسبت خریدی که هر صاحب سهم در طی سال از شرکت کرده است، بعنوان سود سالیانه، به وی مسترد گردد. این شرکت کالا را یکجا و به بهای عمده‌فروشی خریداری میکرد، و در دسترس صاحبان سهام، که همان مشتریان بودند میگذاشت، و بدینوسیله، دست دلالان و واسطه‌ها را کوتاه میکرد، و کالاها را به قیمتهای ارزانتری برای مشتریان تهیه مینمود.

بتدریج شرکتهای تعاونی در غالب کشورهای جهان رواج گرفت، و فعالیت آنها توسعه یافت، بطوریکه امروز شرکتهای تعاونی، نه تنها کالاهای مصرفی را برای صاحبان سهام خود تهیه میکنند، بلکه به فعالیتهای تولیدی (از قبیل ساختن خانه، ایجاد کارخانه‌های تولیدی، کشاورزی، تهیه‌ی لبنیات، لباسشوئی) و تأسیس کتابخانه‌های عمومی، آموزشگاه‌ها، و سینما و تئاتر، و ایجاد تأسیسات متنوع دیگر میپردازند. اکنون شرکتهای تعاونی در غالب کشورها توسعه‌ی بسیار یافته‌اند، و سرمایه‌های هنگفت در اختیار خود دارند، و مخصوصاً در انگلستان و کشورهای اسکاندیناوی بحدی پیشرفت کرده‌اند که تقریباً اکثریت کارگران و زحمتکشان این کشورها عضویت شرکتهای تعاونی را پذیرفته‌اند. شرکتهای تعاونی کشورهای مختلف با یکدیگر ارتباط دارند، و هر چند سال یکبار کنگره‌ای از نمایندگان آنها تشکیل میشود که مسائل مشترک را بحث مینماید.

در ایران، با آنکه در قانون تجارت مقرراتی برای تشکیل و اداره‌ی شرکتهای تعاونی پیشبینی شده است، تا سنوات اخیر اهمیت اینگونه شرکتها شناخته نشده بود. در قانون تشکیل سازمان برنامه (مصوب ۲۶ بهمن ۱۳۲۷ هش) مقررات و مبالغی به نفع شرکتهای تعاونی گنجانیده شد. در ۶ خرداد ۱۳۳۲ هش، بموجب اختیارات دکتر محمد مصدق، نخست‌وزیر، لایحه‌ی قانونی شرکتهای تعاونی به تصویب رسید، و این لایحه اولین قانون مخصوص شرکتهای تعاونی است. این لایحه با اصلاحاتی در ۱۴ مرداد ۱۳۳۴ هش به تصویب مجلسین رسید. بعد از تصویب لایحه‌ی قانونی اصلاحات ارضی، شرکت‌های تعاونی مورد توجه خاص قرار گرفت. بر طبق این قانون، تنها به کسانی زمین داده میشود که عضویت شرکت تعاونی را پذیرفته باشند، و برای ایجاد شرکتهای تعاونی روستائی سازمان خاصی (سازمان مرکزی تعاون روستائی) بوجود آمده است (مهر ۱۳۴۲ هش). شرکتهای تعاونی روستائی ایران که بعد از اصلاحات ارضی تشکیل شده‌اند مخلوطی از شرکتهای تولید و مصرف هستند، و عملیات اعتباری، تهیه‌ی وسائل تولید، بازاریابی، و تهیه‌ی کالاهای مصرفی را با هم انجام میدهند.

شرکت خواتین اصفهان: ← رفع حجاب.

شرکت سهامی (šerkate sahāmi)، شرکتی تجارتی (← شرکت) که سرمایه‌ی آن به سهام (← سهم) تقسیم میشود، و مسئولیت صاحبان سهام در مورد دیون شرکت محدود به سهام آنها است. شرکت سهامی وسیله‌ی جمع‌آوری و بکار انداختن سرمایه‌های کوچک است. در شرکت تضامنی و شرکت نسبی، چون شرکا در مقابل طلبکاران مسئولیت دارند، شخصیت شرکا طرف توجه است، ولی در شرکت سهامی فقط سرمایه اهمیت دارد، و شخصیت شرکا مورد توجه نیست.

شرکت کومک بمهاجرین[1]، در تاریخ کشمکش، شرکتی که در ۱۸۵۴ تشکیل شد و هدف آن کومک به مهاجرتهای دسته‌جمعی مبارزان ضد برده‌داری به ناحیه‌ی کانزاس بود. در ۱۸۵۷ عملا تعطیل شد.

شرکت نسبی (šerkate nesbi)، شرکتی تجارتی (← شرکت) که در آن مسئولیت هر یک از شرکا به نسبت سرمایه‌ای است که در شرکت گذاشته است. اگر قروض شرکت بیش از دارائی آن باشد، هر یک از شرکا به نسبت سهم خود مسئول تأدیه‌ی قروض اضافی خواهد بود.

شرکتهای با حقوق ویژه[2]، عنوان شرکتهائی که، در دوره‌ی تشکیل دولتهای ملی اروپائی و آغاز توسعه‌طلبی آنها در ماوراء دریاها، برای تجارت خارجی و بسط مستعمرات بوجود آمدند. این شرکتها "منشور" خود را از دولت میگرفتند، و اغلب از پشتیبانی دولت برخوردار بودند. باین شرکتها انحصار تجارت و یا استعمار یک منطقه اعطا میشد، و در قلمرو خود قانونگذاری میکردند، و ارتش داشتند، و قرارداد منعقد میکردند. این شرکتها وسیله‌ی نفوذ سیاسی و اقتصادی دولتهای اروپائی در سایر کشورها بودند.

شرکت انگلیسی بازرگانان ماجراجو، که در قرن ۱۴م تأسیس شد، با آنکه یک سازمان صنفی بود، پیشرو شرکتهای با حقوق ویژه محسوب است. از مهمترین این شرکتها شرکتهای مسکووی، هند شرقی برتانیا، خلیج هودسن، و هند شرقی هلند را میتوان نام برد.

شرکتهای دارای لباس ویژه[3]، عنوان صنفهای سیتی آو لاندن ("شهر لندن") انگلستان، که سابقاً اعضای آنها در مواقع مخصوص لباسهای رنگارنگ خاصی دربر میکردند، که هنوز هم از سیماهای جالب بعضی از دسته‌های خیابانی و مراسم تاج‌گذاری است. این شرکتها در زمان ادوارد III در قرن ۱۴م رسمیت یافتند، و سپس بتدریج کارشان رونق یافت، و مالک اراضی و ثروتهای هنگفت شدند، و تا قرن ۱۷م بازارشان گرم بود. بعدها بتدریج از صورت اتحادیه‌ی صنفی خارج شدند، و اختیارشان بدست اعضای ثروتمند افتاد. عاقبت بسبب رقابت ارباب داد و ستد و صنایع، نقش آنها منحصر به چیزی در حدود مدیریت تراستها گردید، ولی در این نقش نیز در تاریخ انگلستان و اقدامات استعماری قرون ۱۶م و ۱۷م مؤثر بودند. امروز ۷۵ شرکت دارای لباس ویژه وجود دارد، که از آن جمله ۱۲ شرکت (علافها، زرگرها، آهنگرها، و غیره) از مدتها پیش از شرکتهای بزرگ بشمار میآیند.

شرکتهای هواپیمائی در ایران: ← هواپیمائی.

شرکت هند شرقی بریتانیا: ← هند شرقی بریتانیا، شرکت.

شرکت هند شرقی هلند: ← هند شرقی هلند، شرکت.

شرلوک هومز[4] (šerlok hŏmz) یا (در کتابهای فارسی) **شرلوک هولمز** (holmz)، کارآگاه معروف داستانی، که آ. ک. دویل او را بوجود آورد. هومز کارآگاه حرفه‌ای نبود، ولی استنتاجاتش اغلب سبب حیرت و سرافکندگی کارآگاهان اسکاتلند یارد میشد. دوست و دستیار وی، دکتر واتسن (wātsən)، نیز معروفست. در فاصله‌ی ۱۸۸۷–۱۹۲۷، هومز در ۶۰ رمان پلیسی و داستان کوتاه پدید آمده است.

شرلی[5]، سر **آنتونی** (sər āntoni šerli*)، ۱۵۶۸ (۹۷۶ هق)–حد ۱۶۳۵ (۱۰۴۴–۴۵ هق)، سرباز و نجیبزاده و سیاح و ماجراجوی انگلیسی، و مستشار نظامی و سفیر و فرستاده‌ی شاه عباس I صفوی به دربار سلاطین اروپا. پدرش، سر تامس شرلی (sər tāməs*) (۱۵۴۲–۱۶۱۲)، از مردم ولایت ساسکس انگلستان بود، و سه پسر داشت، تامس شرلی (۱۵۶۴–حد ۱۶۲۰)، آنتونی شرلی، و رابرت شرلی. علاوه بر آنتونی و رابرت، تامس نیز سیاح بود، و به نواحی دوردست سفر کرد، و شرح سفرهای خود را نوشت. جان دی از سفرنامه‌های سه برادر نمایشنامه‌ای بنام سفرهای سه برادران شرلی (۱۶۰۷) نوشت، و کتاب سه برادران: سیاحتها و حوادث سر آنتونی، سر رابرت، و سر تامس شرلی در ایران، روسیه، عثمانی، و اسپانیا (لندن، ۱۸۲۵؛ ترجمه‌ی فارسی) نیز در شرح سفرهای آن سه برادر است.

(۱)Emigrant Aid Company (۲)chartered companies (۳)livery companies (۴)Sherlock Holmes (۵)Shirley; Sherley

آنتونی در دانشگاه آکسفرد تحصیل کرد، و سپس در لشکرکشی انگلستان به نورماندی در ۱۵۹۱ به سرکردگی ر. دورو (دومین ارل آو اسکس) شرکت کرد؛ مقارن این ایام، هانری IV فرانسه او را لقب اعطا فرمود، و این امر ملکه‌ی الیزابت I را خشمگین ساخت، و آنتونی چندی به زندان افتاد. در ۱۵۹۶ سفری برای دستبرد به ساحل افریقای غربی و امریکای مرکزی کرد، ولی بسبب شورش سرنشینان کشتیهایش ناچار به لندن بازگشت (۱۵۹۷).

چندی بعد از جانب دورو مأمور شد به ایران آید، و شاه عباس I صفوی را به جنگ با دولت عثمانی و اتحاد با دول اروپا بر خلاف ترکان تشویق نماید، و نیز برای تجار انگلیسی از وی امتیازات مخصوص بگیرد. آنتونی شرلی، باتفاق برادر خود ر. شرلی و ۲۴ تن دیگر، در شوال ۱۰۰۶ هق (مه‌ی ۱۵۹۸) از بندر ونیز حرکت کرد، و به اسکندرون و از آنجا به حلب رفته و از طریق بغداد به ایران آمد، و در قزوین بخدمت شاه عباس پیوست (۱۰۰۷ هق)، و هدایا تقدیم کرد؛ شاه او را با خود به کاشان و اصفهان برد. شاه عباس آنتونی شرلی را میرزا آنتونی لقب داده بود. میرزا آنتونی باتفاق همراهان خویش و به دستیاری الله‌وردی خان، در اصفهان به تعلیم فنون جدید جنگی به لشکریان صفوی اهتمام کرد. در سال ۱۰۰۷ هق، آنتونی باتفاق حسینعلی بیگ بیات بعنوان سفارت از جانب شاه عباس به دربارهای سلاطین مسیحی اروپا مأمور شد، و آنان با همراهان خود در ذیحجه‌ی ۱۰۰۷ هق (ژوییه‌ی ۱۵۹۹) از اصفهان به عزم اروپا رهسپار شدند، و از طریق هشترخان، مسکو، آرخانگلسک، و سواحل نروژ به آلمان و سپس به ایتالیا رفتند. در ایتالیا بین آنتونی و حسینعلی بیگ اختلاف افتاد، و آنتونی از او جدا شد (محرم ۱۰۱۰ هق)، و دیگر به ایران بازنگشت. آنتونی در طی اقامت خویش در پراگ به آیین کاتولیک درآمده بود، و بهمین جهت، ملکه‌ی الیزابت I انگلستان نسبت بدو خشمگین بود، و ازین رو، وی دیگر به انگلستان هم نرفت، و غالباً در ایتالیا و پرتغال و اسپانیا میزیست. در اواخر عمر به مسکنت افتاد، و در مادرید وفات یافت. نسخه‌ی خطی اصلی سفرنامه‌ی وی، بعنوان سر آنتونی شرلی، گزارش سفرهایش در ایران (۱۶۱۳) در کتابخانه‌ی بادلیان در آکسفرد موجود است.

شرلی، برادران، در تاریخ ایران، دو برادر انگلیسی در خدمت شاه عباس I صفوی، یکی سر آ. **شرلی** و دیگری سر ر. شرلی. نیز مقدمه‌ی مقاله‌ی سر آ. شرلی را ملاحظه کنید.

شرلی، سر تامس: ← شرلی، سر آنتونی.

شرلی[1]، **سر رابرت** (sər rābert šerli*)، حد ۱۵۸۱ (۹۸۹ هق)–ژوئن ۱۶۲۶ (شوال ۱۰۳۶ هق)، سرباز و نجیبزاده‌ی ماجراجوی انگلیسی، و مستشار نظامی و سفیر فوق العاده‌ی شاه عباس I صفوی به دربار سلاطین اروپا. در باب پدر و برادرانش ← شرلی، سر آنتونی. رابرت در ۱۰۰۷ هق، همراه آنتونی شرلی، در قزوین به خدمت شاه عباس I صفوی پیوست، و بعد از مأموریت و عزیمت برادر به اروپا، وی با پنج تن از همراهان برادرش در ایران ماند. گویند سبب اصلی علاقه‌ی رابرت به اقامت در ایران عشق سوزان وی به یکی از دختران حرم شاهی بنام سامپسونیا (sāmpsoniā) بود. سامپسونیا دختر یکی از امرای چرکس بود، که در حد ۱۰۰۲ هق به دین اسلام درآمده و به اسماعیل خان موسوم شده، و شاه عباس خواهر او را به زنی گرفته بود. بهر حال، رابرت در جنگ‌های سالهای ۱۰۱۳–۱۰۱۴ هق شاه عباس با دولت عثمانی صداقت و لیاقت نشان داد، و سه مرتبه مجروح شد. شاه او را بنواخت و تاج مخصوص قزلباش و اجازه‌ی پوشیدن لباس ایرانی و ازدواج با سامپسونیا به وی اعطا کرد. عروسی در ۱۵ شوال ۱۰۱۶ صورت گرفت. دختر که بدست کشیشان کرملی تعمید یافته بود، نام خود را به ترزیا (بنام قدیسه ترز) تغییر داد.

در این ضمن، چون از سفارت آنتونی شرلی خبری نرسیده بود، در ۲۴ شوال ۱۰۱۶ هق، شاه شرلی را به سفارت به اروپا فرستاد، و او پس از مسافرت طولانی به لهستان، آلمان، ایتالیا، و اسپانیا، به انگلستان رفت. اما آنجا، بسبب مخالفت بعضی از تجار، توفیقی در ایجاد روابط تجارتی نیافت، و ناچار بی‌حصول مقصود مراجعت کرد، و در جمادی الاولی ۱۰۲۴ هق به اصفهان بازگشت. اما شاه عباس دوباره او را به سفارت فرستاد (رمضان ۱۰۲۴ هق)، و او از طریق هند به اروپا رفت، و در تابستان ۱۰۲۶ هق به لیسبون رسید، و سپس به اسپانیا رفت، و سعی کرد پادشاه اسپانیا را جهت جنگ با عثمانی آماده کند، و چون به اظهارات او اعتماد و توجه نشد، به رم (در ۱۰۳۱ هق) و از آنجا به انگلستان رفت (۱۰۳۲ هق)، و کوشید دولت انگلستان را بر ضد پرتغالیها در خلیج فارس وادارد، و در باب صدور ابریشم و امتعه‌ی ایران به انگلستان نیز معاهده‌ای به امضا رساند. اما وفات (۱۶۲۵) جیمز I، و ورود نقد علی بیگ سفیر تازه‌ی ایران به انگلستان، اقدامات او را بی‌نتیجه کرد. رابرت که مورد اهانت نقد علی بیگ واقع شده بود به چارلز شکایت کرد، و چارلز I انگلستان نیز فرمان داد که رابرت و نقد علی هر دو به ایران بازگردند، و سر د. کاتن را همراه آنان کرد تا معلوم کند که رابرت سفیر شاه عباس بوده است یا نه. نقد علی، از ترس شاه عباس، در سواحل افریقا خود را مسموم کرد، و رابرت و کاتن در ۱۰۳۷ هق (۱۶۲۸ ب‌م) به بندر عباس کنونی رسیدند، و از آنجا عازم اشرف (بهشهر) کنونی شدند، و در آنجا به خدمت شاه رسیدند. شاه عباس در حضور کاتن سفارت رابرت را تصدیق نمود، اما بعدها نسبت بدو بی‌اعتنائی کرد و اعتبارنامه‌هایش را مجعول شمرده امر باخراج او داد. رابرت شرلی از تأسف و اندوه در قزوین وفات یافت.

بعدها ترزیا–با تحمل مصائب بسیار و نامردی‌هائی که متصدیان امور دینی و دولتی بر او روا داشتند–جنازه‌ی شوهر را به رم منتقل کرد (۱۰۴۴ هق، مطابق ۱۶۳۴ ب‌م)؛ پاپ اوربانوس VIII او را با احترام تمام پذیرفت؛ جنازه را در کلیسائی کنار رود تیبر دفن کردند، و ترزیا را نیز پس از وفات (۱۶۶۸) در کنار شوهرش به خاک سپردند. در سال ۱۰۳۲ هق (۱۶۲۳ ب‌م) که رابرت و ترزیا در رم بودند، ون دایک، نقاش معروف هلندی، که آن زمان در رم بود، صورتی از هر یک بساخت، که از کارهای معروف اوست.

شرمن[2]، **جان** (jān šërman)، ۱۸۲۳–۱۹۰۰، از رجال کشمکش برادر و. ت. شرمن. وزیر خزانه‌داری (۱۸۷۷–۸۱) و وزیر امور خارجه (۱۸۹۷–۹۸) بود. ← قانون ضد تراست شرمن ازو نام گرفته است.

شرمن[2]، **قانون ضد تراست** (šërmən) [بنام جان شرمن]، قانونی که در ۱۸۹۰ به تصویب کنگره‌ی کشمکش رسید، و بموجب آن هر نوع قرارداد، اتحاد یا سازش (بصورت تراست و غیره)، یا تبانی که منجر به محدود ساختن داد و ستد بین ایالات کشمکش یا داد و ستد بین‌المللی گردد غیر قانونی شناخته شد. در طی ده سالی که از تصویب این قانون گذشت، آراء دیوان کشور کشمکش از قدرت اجرای آن کاست. رئیس جمهور تئودور روزولت آنرا تا حدی احیا کرد. در ۱۹۱۱، و. ه. تفت، رئیس جمهور وقت کشمکش، با استفاده از این قانون، تراست استاندارد اویل و شرکت توتون امریکا را منحل کرد. در ۱۹۱۴ ← قانون ضد تراست کلیتن، در تکمیل قانون شرمن، بتصویب رسید. در زمان ریاست جمهوری فرانکلین روزولت، قوانین ضد تراست قدرت خود را بازیافتند؛ و قوانین دیگری بعنوان متمم این قوانین بتصویب رسید.

شرمن[2]، **ویلیام تیکامسی** (wilyām tikāmsi šërmən)، ۱۸۲۰–۹۱، ژنرال اتحادیه در جنگ داخلی امریکا؛ برادر ج. شرمن. آتلانتا را گرفت و سوزاند (۱۸۶۴). سپس عازم کارولینای جنوبی شد، و هر چه سر راه میافت ویران میکرد، و عمل خود را چنین توجیه میکرد که برای پیروزی در جنگ باید روحیه‌ی همه‌ی مردم را درهم شکست.

شرنکوف[3]، **پاول آلکسیویچ** (pāvel ālekseyevic šerenkof)، ۱۹۰۴–، فیزیکدان و دانشمند روسی، نام روسی او چرنکوف است. در ۱۹۳۴ کشف کرد که اگر آب با اشعه‌ی صادر از مواد رادیوآکتیو بمباران شود نور ضعیفی مایل به آبی از آن صادر میگردد. این پدیده به اثر شرنکوف معروف است، و توجیه نظری آن بوسیله‌ی دو فیزیکدان روسی دیگر، ا. م. فرانک و ا. ی. تام صورت گرفت، اشعه‌ی گاما که از محیطی عبور کنند الکترونهای آنرا تسریع مینمایند، و چون سرعت ذرات دارای بار برقی (مانند الکترونها) در یک محیط از سرعت نور در آن محیط تجاوز نتواند کرد، الکترونها انرژی خود را بصورت نور از دست میدهند. تحقیقات شرنکوف در این زمینه منجر به اختراع شمارگر شرنکوف گردید که از ابزار مهم تحقیقات هسته‌ای است، و برای پیداگیری تشعشعات شرنکوف و تعیین سرعت و مشخصات دیگر آن بکار میرود. جایزه‌ی نوبل ۱۹۵۸ در فیزیک به شرنکوف، تام، و فرانک اعطا شد.

شروان (šervān, šarvān) یا **شیروان** (širvān)، ناحیه و ولایت قدیم، کنار دریای خزر در لن رود کورا (کر) در آلبانیای قدیم یا ارّان اوایل قرون

(۱)Shirley; Sherley (۲)Sherman (۳)Cherenkov

وسطی و آذربایجان شوروی کنونی. تاریخ و جغرافیای تاریخی این ناحیه هنوز بخوبی روشن نیست. کرسی قدیم آن شابران و در ادوار متأخر شماخی، و شمالیترین موضع آن دربند (باب الابواب) بوده است. فرمانروایان شروان عنوان شروانشاه داشته‌اند (← شروانشاهان).

پس از سقوط دولت شروانشاهان بدست صفویه، شروان از ولایات ایران شد، ولی ساکنین (سنی‌مذهب) آن چند بار بر ضد حکام دولت شیعی ایران قیام و از سلطان عثمانی استمداد کردند. در اولین جنگهای ایران و عثمانی، ترکان عثمانی شروان را گرفتند. شروان در زمان ترکان از شکی در لرغ تا باکو در چش امتداد داشت (دربند از مدتها پیش از شروان جدا و ولایت مستقلی شده بود). بر طبق پیمان سال ۱۷۲۴ بین روسیه و عثمانی، سواحل شروان بانضمام باکو، که در این زمان تحت اشغال روسها بود، به روسیه، و بقیه‌ی آن (با پایتختش شماخی) به ترکان واگذار شد. در ۱۱۴۷ هق نادر شاه شماخی را گرفت، و روسها نیز بر طبق معاهده‌ی گنجه (شوال ۱۱۴۷ هق) نواحی ساحلی را بدون نزاع به ایران واگذار کردند. پس از فوت (۱۱۶۰ هق) نادر، استیلای ایران بر این نواحی ضعیف شد، و امیرنشینهای مستقلی در آنجا پدید آمد. از این زمان عنوان شروان به خانات شماخی تخصیص یافت. فتحعلی خان، خان (۱۷۵۸–۸۹ ب‌م) قوبه، دربند و شروان را مطیع خود ساخت، و حتی در سالهای آخر عمر خود به سلطنت ایران نیز نظر داشت. پس از اینکه قاجاریه وحدت ایران را تأمین کرد، جانشینان فتحعلی از یک طرف مواجه با دولت ایران و از طرف دیگر با روسیه روبرو شدند. عاقبت، بر طبق عهدنامه‌ی گلستان (۱۲۲۸ هق)، دولت ایران از دعاوی خود بر دربند، قوبه، شروان، و باکو منصرف شد. در ۱۸۲۰ روسها این نواحی را اشغال کردند، مصطفی خان، خان شماخی، به ایران گریخت، و قلمرو وی جزء سرزمین روسیه شد. در حال حاضر، ناحیه‌ی شروان جزء آذربایجان شوروی است.

شروانشاهان (šervānšāhān) یا **شیروانشاهان** (-širvān)، عنوان سلسله‌های پادشاهانی که بر شروان و گاه بعضی نواحی مجاور سلطنت کرده‌اند، و آخرین آنها در زمان شاه طهماسب I صفوی، که شروان جزء خاک ایران شد (۹۴۵ هق) منقرض شدند. عنوان شروانشاه ظاهراً از پیش از اسلام سابقه دارد، ولی در دوره‌ی فتوحات اسلامی از فرمانروای شروان بعنوان ملک شروان (maleke) یا صاحب شروان (sāhebe) یاد شده است.

اگرچه تحقیقات بعضی از محققین اروپائی‌مانند یوستی، دورن، بارتولد، و مینورسکی‌تا حدی تاریخ شروانشاهان را روشن ساخته است، و مخصوصاً تحقیقات اخیر مینورسکی که در کتاب وی بنام تاریخی از شروان و دربند (کیمبریج، ۱۹۵۸) مندرج است، گره از بعضی مشکلات گشوده است، هنوز تاریخ شروان و شروانشاهان مجهولات بسیار دارد (قسمت II این مقاله را ملاحظه کنید). اطلاعات مندرج در مقاله‌ی حاضر تا حد زیادی متکی بر تحقیقات مذکور در کتاب اخیر مینورسکی است، و ارجاعاتی که در صفحات قبل کتاب حاضر به مقاله‌ی شروانشاهان شده است باید بر اساس مقاله‌ی حاضر اصلاح شود.

معمولا قائل به ۴ سلسله از شروانشاهان هستند. قدیمترین این سلسله‌ها ظاهراً سلسله‌ای بوده است از خاندان ساسانی، که در عهد ساسانیان بر شروان امارت داشته است، و از شاهان این سلسله اطاعت میکرده. شروانشاهان بعد از اسلام عبارتند از، اولا سلسله‌ی عربی‌الاصل شیبانی، که حکومتشان بر این ناحیه از اواخر قرن ۲م هق سابقه و تا اواخر قرن ۵م هق دوام داشته است، و دیگر سلسله‌ی خاقانها، که دو طبقه‌ی مشخص از آنها یکی بعد از دیگری تا در زمان شاه طهماسب I صفوی که شروان ضمیمه‌ی خاک ایران شد، سلسله‌ی خاقانها از اعقاب همان شیبانیها بوده است، و فریبرز، که آخرین شروانشاه از سلسله‌ی شیبانی است، در واقع خود یا پسرش اولین عضو سلسله‌ی خاقانها بوده است، و اگر هم سلسله‌ی خاقانها تفاوتی با سلسله‌ی شیبانی داشته است فقط از لحاظ درجه‌ی غلبه‌ی ایرانیت بوده است.

I ـ سلسله‌ی شیبانی (šeybāni) یا **مزیدی** (mazyadi) یا **یزیدی** (yazidi). این سلسله از اعقاب یزید ابن مزید شیبانی بوده است، که در ۱۸۳ هق از جانب هارون‌الرشید ولایت ارمنستان و آذربایجان و شروان و دربند داشت. از اعقاب وی چندین تن تا اواخر قرن ۵م هق در شروان و گاه در ایران و آذربایجان فرمان راندند (جدول I را ملاحظه کنید). پسرش، **خالد ابن یزید** (xālede bne yazid)، ممدوح ابوتمام بود، و در ۲۰۵ هق مأمون خلیفه او را به ولایت آذربایجان و ارمان و ارمنستان فرستاد. پس از وفات مأمون معزول شد (۲۲۰ هق)، ولی واثق او را همان منصب داد (۲۲۷ هق). وی در ۲۳۰ (و بقولی ۲۲۸) هق درگذشت. پسر و جانشینش **محمد ابن خالد** بود؛ گنجه را خلیفه در خاندان او موروثی کرد. از این زمان، اعضای خاندان شیبانی از صورت حکام مأمور بغداد خارج شدند، و به حالت حکام محلی موروثی درآمدند. از برادران محمد، **هیثم ابن خالد** بالاستقلال یا به تبعیت از سلاطین دیگر امارت داشته‌اند. خاندان شیبانی، بسبب دور افتادن از عربها و آمیزش با مردم محل و ازدواج با آنها، متدرجاً جنبه‌ی عربی را از دست داده به آداب و سنن و فرهنگ ایرانی خو گرفتند، چنانکه هیثم ابن خالد (قسمت I همین مقاله را ملاحظه کنید) عنوان قدیم ایرانی شروانشاه بر خود نهاد، و محمد ابن یزید خود را به ساسانیان منسوب میکرد (شاید مادرش از اشراف محلی بوده است)، و یزید ابن احمد نامهای ایرانی برای فرزندان خود اختیار کرد. ظاهراً سلسله‌ی شیبانی انقطاع نیافت، بلکه

جدول I ـ خاندان شیبانی

(تواریخ مربوط به دوره‌ی سلطنت است مگر اینکه خلاف آن تصریح شده باشد)

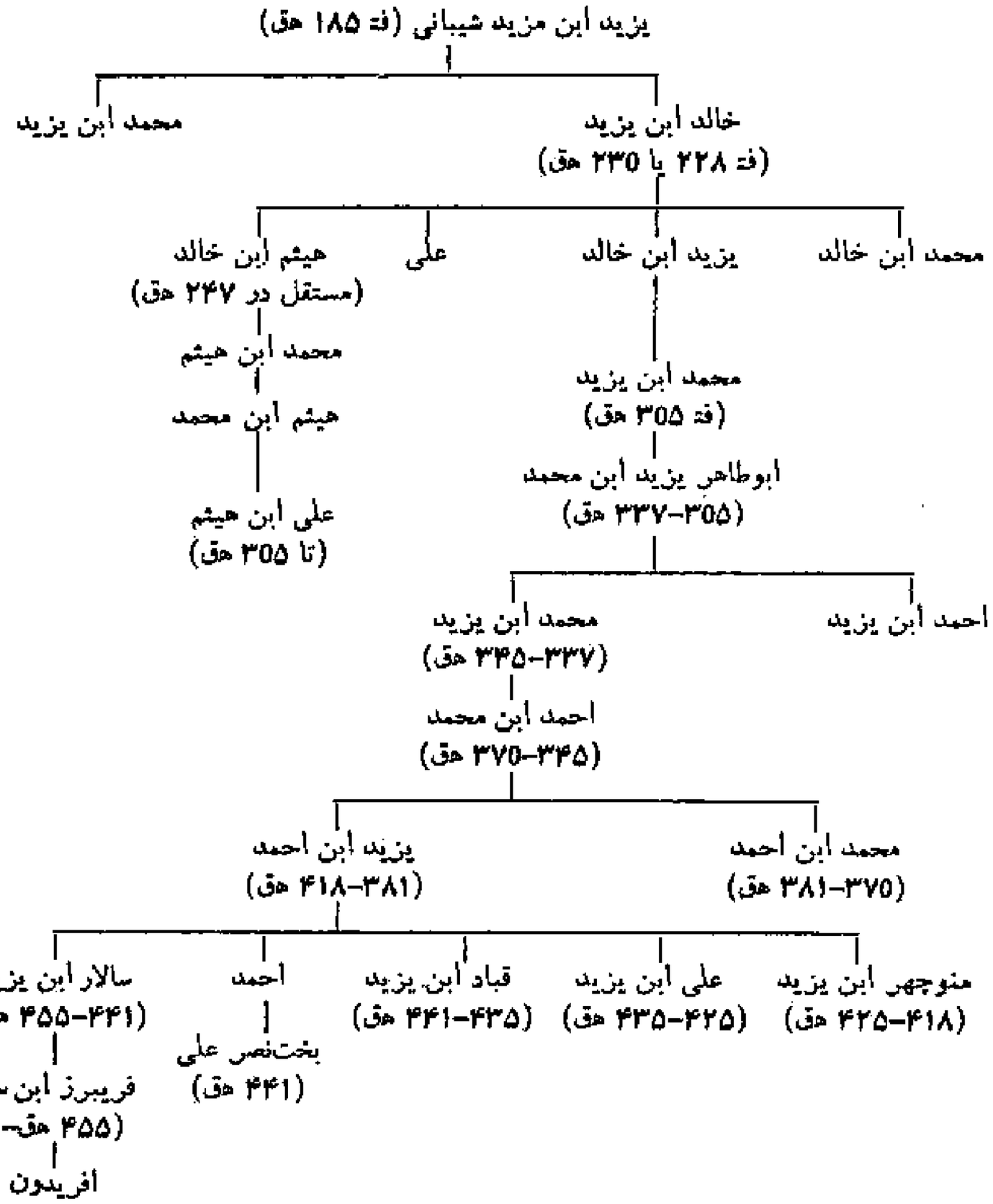

(haysame 'bne) حکومت شروان داشت، و در اغتشاشات بعد از مرگ (۲۴۷ هق) خلیفه متوکل، دعوی استقلال کرد، و عنوان شروانشاه بخود داد. مقارن استقلال یافتن هیثم، برادرش یزید ابن خالد نیز در لیزان (layzān) (مطابق دره‌ی لاهیج کنونی، در آذربایجان شوروی) استقلال یافت، و خود را لیزانشاه خواند. بعد از هیثم ابن خالد، بترتیب محمد ابن هیثم، هیثم ابن محمد، و علی ابن هیثم در شروان سلطنت کردند، و پس از یزید ابن خالد، محمد ابن یزید (فت ۳۰۵ هق)، و سپس **ابوطاهر یزید ابن محمد** به امارت لیزان نشستند. حکومت ابوطاهر در لیزان مقارن حکومت علی ابن هیثم در شروان بود. ابوطاهر از خرابی کار علی استفاده کرد، و شروان را گرفت (۳۰۵ هق)، و علی را بقتل رسانید، و در ۳۰۶ هق شهر یزیدیه را در شروان بنا نهاد. از وقایع مهم دوره‌ی وی جنگهای با امیر دربند، برافتادن حکومت ساجیان در آذربایجان و آمدن آل مسافر بجای آنان، همکاری دولت شروان با آل مسافر بر ضد روم و گرجستان، و تاخت و تاز (۳۳۲ هق) روسها در حوضه‌ی رود کورا (کر) را میتوان نام برد. جانشینان وی بترتیب محمد ابن یزید، احمد ابن محمد، محمد ابن احمد، و یزید ابن احمد بودند. پس از یزید، بترتیب پسرانش منوچهر ابن یزید، ابومنصور علی ابن یزید، و قباد ابن یزید، و سپس نوه‌اش بخت‌نصر علی ابن احمد، و بعد پسر دیگرش سالار ابن یزید (sālāre 'bne) سلطنت کردند. پس از سالار، پسرش **فریبرز ابن سالار** (fariborze 'bne) بجای او نشست (۴۵۵ هق). فریبرز مردی لایق و باتدبیر بود، و مدتها مملکت خود را در مقابل سلاجقه و غزها و همسایگان حفظ کرد، و چندی دربند را تحت استیلا داشت، و پسرش افریدون (afridun) از جانب وی در آنجا حکومت میکرد. در ۴۵۹ هق، که الب ارسلان بجانب ارّان آمد، فریبرز با هدایا به خدمت او پیوست. عاقبت در لشکرکشی ملکشاه سلجوقی به ارّان، مغلوب و خراجگزار وی گردید. تاریخ وفات فریبرز معلوم نیست؛ سکه‌هائی از وی با نام مستظهر (خلافتش ۴۸۷–۵۱۲ هق) در دست است. پسرش، افریدون، ظاهراً همان افریدون مذکور در تواریخ است، که در ۵۱۴ هق در جنگ بین شروان و دربند بقتل رسیده است. جانشین فریبرز بدرستی معلوم نیست. از پسرش، منوچهر ابن فریبرز، سکه‌ی بدون تاریخی با نام مستظهر خلیفه و سلطان (۴۹۸–۵۱۱ هق) محمد ابن ملکشاه در دست میباشد. معلوم نیست که این پسر بلافاصله بعد از پدر به سلطنت نشسته است، یا، ولو موقتاً، سلطنت را از برادر خود افریدون غصب کرده است (نیز قسمت II را ملاحظه کنید).

II ـ طبقه‌ی اول از سلسله‌ی خاقانها. این سلسله از اواخر قرن ۵م یا اوایل قرن ۶م تا ح ۷۸۴ هق بطور مستقل یا به تبعیت از سلاجقه یا امرای گرجستان و غیره سلطنت داشته است. از این سلسله، نه از تعداد و اسامی فرمانروایان و نه از وقایع مربوط به آنها، چندان اطلاعی در دست نیست. اسامی مندرج در جدول II مأخوذ از جدول تقریبی پاخوموف (pāxomof)، محقق روسی، میباشد. در بعضی مآخذ، اولین عضو معروف این خاندان را منوچهر ابن کسران (manucehre bne kasrān) نامیده‌اند، و نسب او را به خسرو انوشروان رسانیده‌اند، و او را همسان شروانشاه ممدوح خاقانی شمرده‌اند، و بمناسبت نام وی، این طبقه از شروانشاهان را کسرانیان نامیده‌اند. دوره‌ی رونق این شروانشاهان مقارن ضعف سلاجقه‌ی عراق بود. در این عهد دربار آنان مرکز فرهنگ ایرانی بود، و شاعرانی مانند نظامی گنجوی، خاقانی، فلکی شروانی، و غیره به دربار آنان روی میآوردند. آثار متعددی از معماری این دوره (مخصوصاً در باکو) موجود است.

جدول II ـ طبقه‌ی اول از خاقانها

(تواریخ هجری قمری و مربوط به سلطنت و تقریبی است)

(۱) فریبرز	۴۵۵–۵۱۱؟
(۲) منوچهر ابن فریبرز	؟
(۳) افریدون ابن فریبرز (ملقب؟ یا موسوم؟ به کسران)	؟–۵۱۴
(۴) منوچهر ابن افریدون	۵۱۴؟–؟
(۵) اخستان I ابن منوچهر (در ۵۵۵ حیات داشته)	؟
(۶) شهنشاه ابن منوچهر	؟
(۷) افریدون II ابن اخستان	؟
(۸) فریبرز II ابن افریدون	؟
(۹) فرخزاد ابن منوچهر	؟
(۱۰) گرشاسب I ابن فرخزاد	؟
(۱۱) فریبرز III ابن گرشاسب	۶۲۲؟–؟
(۱۲) اخستان II ابن فریبرز	؟
(۱۳) فرخزاد II ابن اخستان	۶۶۳؟–۶۶۵؟
(۱۴) گرشاسب II (یا گشتاسب) ابن اخستان	؟–۶۹۳
. . . . .	
(۱۵) کیقباد	۱۷۴۶–۱۷۴۹؟
(۱۶) کاوس ابن کیقباد	؟–ح ۷۷۴
(۱۷) هوشنگ ابن کاوس	ح ۷۷۴–ح ۷۸۴

برای فریبرز و پسرانش–منوچهر و افریدون– قسمت اخیر I را در همین مقاله ملاحظه کنید. **منوچهر ابن افریدون**، ملقب به **خاقان کبیر**، از معروفترین شروانشاهان این طبقه، و ممدوح ابوالعلاء گنجوی، فلکی شروانی، و خاقانی بوده است، و تخلص خاقانی از لقب وی مأخوذ میباشد. احتمالا در ۵۱۰ (؟) هق، پادشاه گرجستان دختر خود را، نامش تمر (tamar)، به ازدواج منوچهر درآورد، و کمی بعد، منوچهر به سلطنت رسید. بر طبق اطلاعات کنونی، این منوچهر در ۵۵۵ هق حیات داشته است. پس از وفات منوچهر، تمر به گرجستان بازگشت و راهبه شد. نتیجه‌ی ازدواج منوچهر و تمر **اخستان** (axsatān) (اخستان I ابن منوچهر) بود، که جانشین پدر شد. از این ببعد تا مدت 100 سال، شروان تحت الحمایه‌ی گرجستان بود، و پادشاهان گرجستان خود را شروانشاه میخواندند. پیروزی اخستان بر تاوگان روسیه در نزدیکی باکو به یاری گئورگی III، پادشاه مقتدر گرجستان صورت گرفت.

وضع سیاسی شروان در نیمه‌ی اول قرن ۷م هق روشن نیست. ابن اثیر در وقایع سال ۶۱۹ هق از شروانشاه رشید، و نسوی در وقایع سال ۶۲۲ هق از افریدون ابن فریبرز نام میبرد؛ ولی از هیچیک از آنها سکه‌ای بدست نیامده است. در دوره‌ی ایلخانیان، شروان جزء قلمرو آنان بود، ولی سلسله‌ی خاقانها در زمان جانشینان آنان نیز دوام یافت، و ظاهراً با آل جلایر روابط نزدیک داشت. از سلاطین متأخر این سلسله، کاوس ابن کیقباد در ح ۷۷۴ درگذشت، و پسرش هوشنگ ابن کاوس پس از چند سال سلطنت بدست اتباع خود کشته شد (ظاهراً ح ۷۸۴ هق)، و دولت این طبقه از شروانشاهان برافتاد.

III ـ طبقه‌ی دوم از سلسله‌ی خاقانها. پس از هوشنگ سلطنت شروان به **شیخ ابراهیم ابن محمد**، که از عموزادگان هوشنگ و صاحب دربند بود، انتقال یافت. وی در ۷۹۷ به خدمت امیر تیمور پیوست. در حمله‌ی (۸۱۵ هق) قرا یوسف ترکمان به شروان، قسطنطین پادشاه گرجستان، بیاری شیخ ابراهیم شتافت، ولی او کشته و شیخ اسیر شد، اما عاقبت با دادن مبالغی هنگفت به قرا یوسف آزاد و به ملک خود بازگشت، و در ح ۸۲۰ هق وفات یافت. پس و جانشینش، **سلطان خلیل‌الله I** [خلیل ابن شیخ ابراهیم]، در ح ۸۲۰–۸۶۷ هق سلطنت کرد. در زمان او، اسکندر قرا قوینلو به شروان تاخت، و خرابی بسیار ببار آورد، و با غنائم هنگفت به آذربایجان بازگشت. پس از آن، سلطان خلیل از کومک شاهرخ تیموری برخوردار شد، و آرامش و رفاه در شروان برقرار گشت (نیز ← سلطان جنید). پس و جانشینش **فرخ یسار** (farrox yasār)، در ۸۶۷–۹۰۶ هق سلطنت کرد. وی پادشاهی خردمند و عادل بود. در زمان او، سلطان حیدر صفوی به شروان لشکر کشید (۸۹۳ هق)، اما فرخ یسار بیاری یعقوب بیگ ترکمان او را شکست داد، و سلطان حیدر در این واقعه بقتل رسید. عاقبت فرخ یسار در لشکرکشی شاه اسماعیل I صفوی به شروان به خونخواهی شیخ حیدر، نزدیک شماخی بقتل رسید (۹۰۶ هق)، و پس از آن شروانشاهان تابع سلاطین صفوی شدند. پس از فرخ یسار، **بهرام بیگ ابن فرخ یسار** (فت ۹۰۷ هق)، و پس ازو برادرش **غازی بیگ ابن فرخ یسار** (ح ۶ ماه) سلطنت کرد، و غازی بیگ بدست پسرش **محمود ابن غازی** بقتل رسید (۹۰۸ هق). محمود مردی مستبد و ستمکار بود، و حکومتش دیری نپایید، و **شیخ ابراهیم ابن فرخ یسار**، معروف به **شیخ شاه** (šeyx šāh)، که در گیلان میزیست، بدعوت مردم به شروان آمد، و در ۹۰۸–۹۳۰ هق سلطنت کرد، و با شاه اسماعیل I در صلح و صفا میزیست. پس و جانشینش، **سلطان خلیل‌الله II** (فت ۹۴۲ هق)، یکی از دختران شاه اسماعیل را به زنی گرفت، و بدینگونه، از حمایت صفویه برخوردار گشت. جانشینش **شاهرخ ابن فرخ ابن شیخ شاه** (فت ۹۴۶ هق) بود. در زمان جلوس وی، سپاهیان قزلباش صفویه بر شروان استیلا داشتند. شاه طهماسب I صفوی برادر خود القاص میرزا را با لشکری به ولایت شروان فرستاد، و او آنجا را مطیع ساخت (۹۴۵ هق)، و شروان ضمیمه‌ی ایران گردید.

بعداً برهان علی ابن سلطان خلیل‌الله II در لشکرکشی (۹۵۵ هق) سلطان سلیمان قانونی به آذربایجان به خدمت او پیوست، و با کومک سپاهیان عثمانی شروان را اشغال نمود، و تا ۹۵۸

که وفات یافت والی آنجا بود. سپس سپاهیان قزلباش شروان را گرفتند، و میرزا ابوبکر ابن برهان علی به داغستان گریخت.

شروانی، زین‌العابدین (zeyno'l.'ābedine šervāni) یا **زین‌العابدین شیروانی** (širvāni)، لقب طریقتی او مستعلی‌شاه (mast'ali.šāh)، تخلص وی **تمکین** (tamkin)، ۱۱۹۴–۱۲۵۳ هق، صوفی ایرانی. از مریدان حاج محمد جعفر همدانی، ملقب به مجذوبعلی شاه، و از عنایات محمد شاه قاجار برخوردار بود. بیش از ۳۷ سال در ایران و هند و عربستان و آسیای صغیر سفر کرد، و به احوال طوایف و اقوام مختلف آشنائی یافت، و از ملاقات با اولیاء فرقه‌های گوناگون مستفید شد. عاقبت به امر مجذوبعلی شاه در شیراز اقامت گزید. اثر معروفش کتاب بستان السیاحه است. آثار دیگرش عبارتند از حدیقة السیاحه و ریاض السیاحه.

شرودر[1]، **فریدریش لودویگ** (fridriš lud-vig šröder)، ۱۷۴۴–۱۸۱۶، نمایشنامه‌نویس و هنرپیشه‌ی آلمانی، و مدیر تئاتر. معروفترین هنرپیشگان آلمانی عصر خود بود. بعضی از نمایشنامه‌های شکسپیر را به آلمانی ترجمه کرد و به صحنه آورد، و بدینگونه، شکسپیر را در آلمان شناسانید.

شرودر[1]، **فریدریش ویلهلم کارل ارنست** (fridriš vilhelm kärl ernst šröder)، ۱۸۴۱–۱۹۰۲، ریاضیدان آلمانی که مخصوصاً بجهت کارهایش در منطق علامتی معروفست. شاهکارش کتاب دروس جبر منطق (۱۸۹۰–۱۹۰۵) است در ۴ مجلد و بیش از ۲'۰۰۰ صفحه، که در آن بازگردانیدن منطق را به نوعی حساب وجهه‌ی همت خود ساخته است.

شرودینگر[2]، **اروین** (ervin šrödinger)، ۱۸۸۷–۱۹۶۱، عالم اتریشی فیزیک نظری؛ مت وین. بر اساس افکار لوئی دو بروی در باب امواج ماده، او و دیرک مکانیک موجی را ابتکار کردند. شرودینگر ثابت کرد (۱۹۲۶) که مکانیک موجی با مکانیک هایزنبرگ معادل است. وی بر اساس فرضیه‌ی دو بروی معادله‌ای معروف به معادله‌ی شرودینگر بدست آورد (۱۹۲۶) که در مکانیک کوانتوم همان نقش معادله‌ی نیوتون (مساوی بودن نیرو با حاصلضرب جرم در شتاب) را در مکانیک کلاسیک دارد. جایزه‌ی نوبل ۱۹۳۳ در فیزیک "بجهت کشف صورتهای جدید و بارآوری از نظریه‌ی اتمی" بین او و دیرک تقسیم شد.

شروزبری[3] (šruzbəri)، شهر (جه ۴۹°۷۲۶)، مرکز ولایت شراپشر، انگلستان. از قلاع قدیم ساکسونها و نورمانها بود؛ آثار قرون وسطائی دارد. هنری IV نزدیک اینجا هاتسپر را شکست داد (۱۴۰۳).

شروزبری، دیوک آو: ← تالبت، چارلز.

شروکین: ← سارگن I؛ سارگن II.

شروود[4]، **جنگل** (šërwud)، سرزمینی در ناتینگهم‌شر، انگلستان مرکزی، که سابقاً جنگل سلطنتی بود. بعنوان منزلگاه رابین هود مشهور است.

شروود[4]، **رابرت امت** (rābərt emət šërwud)، ۱۸۹۶–۱۹۵۵، نمایشنامه‌نویس امریکائی. در جه I خدمت کرد. در ۱۹۲۴–۲۸ عضو هیئت تحریریه‌ی مجله‌ی لایف بود. نخستین نمایشنامه‌اش، جاده‌ی رم (۱۹۲۷)، مقبول افتاد. از نمایشنامه‌های دیگرش لانه‌ی عشق (۱۹۲۷)، پل وارلو (۱۹۳۰)، اجتماع در وین (۱۹۳۱؛ کمدی در باب خاندان تبعیدشده‌ی هابسبورگ)، جنگل سنگشده (۱۹۳۵)، لذت یک آدم ابله (۱۹۳۶؛ بر ضد جنگ)، و شبی نخواهد بود (۱۹۴۰؛ در توصیف یک تمدن در شرف انقراض) است. وی فعالیت سیاسی نیز داشت، و در جه II از تهیه‌کنندگان نطقهای روزولت بود. کتاب روزولت و هاپکینز (۱۹۴۸) وی، مبتنی بر یادداشتهای هری هاپکینز، از مآخذ مهم وقایع جه II محسوبست.

شروین یا **جبال شروین** (jebāle šarvin)، ناحیه‌ی کوهستانی تاریخی در مازندران، که بر طبق مآخذ اسلامی مشتمل بر تمش این سرزمین و مجاور قومس بوده است. این ناحیه را اعتمادالسلطنه در کتاب التدوین فی احوال جبال شروین با سوادکوه منطبق شمرده است، و در تأیید این مطلب، نام کوه شلفین (šalfin) را ذکر میکند، که سوادکوه را در ج از فیروزکوه جدا میسازد، و مورخین قدیم آنرا شرفین مینامیده‌اند.

شروین II ابن رستم: ← آل باوند (کیوسیه).

شروین I ابن سرخاب: ← آل باوند (کیوسیه).

شری[5] (šeri)، فسه کسری (kseres)، شراب خشک تقویت‌شده (دارای ۱۵ تا ۲۳٪ الکل)، که اصلا از انگورهای ناحیه‌ی خرث د لا فرونترا (اسپانیا) تهیه میشد، ولی حالیه در بعضی از نواحی دیگر نیز تولید میشود.

شریان: ← سرخرگ.

شریح قاضی (šorayhe qāzi)، شهرت **ابوامیه شریح ابن حارث کندی** (abu.omayya šorayhe 'bne hārese kendi)، ف ۷۸ یا ۸۰ یا ۸۲ هق، از اصحاب حضرت رسول، و از مشاهیر قضاة و فقها در آغاز اسلام. در زمان عمر خطاب، عثمان، علی ابن ابی‌طالب، و معاویه قاضی کوفه بود؛ مدتی نیز در بصره قاضی بود. در دوره‌ی حجاج استعفا نمود، و حجاج او را معاف داشت.

شریدن[6]، **ریچارد برینزلی** (ričärd brinzli šeridən)، ۱۷۵۱–۱۸۱۶، نمایشنامه‌نویس و سیاستمدار بریتانیائی؛ مت دوبلن. شاهکارهایش کمدیهای رقیبان (۱۷۷۵) و مکتب رسوائی (۱۷۷۷) است. در ۱۷۸۰ وارد پارلمنت شد، و به حزب ویگ پیوست، و یکی از زبردست‌ترین خطبای زمان خود گردید. در تعقیب و. هیستینگز نقش مهمی داشت، و از انقلاب فرانسه پشتیبانی کرد. در ۱۸۰۹ تئاتر وی سوخت، و در ۱۸۱۲ کرسی نمایندگی خود را از دست داد، و لاجرم، سالهای آخر عمرش به تیرگی و پریشانی مالی و فکری سپری گشت.

شریدن[6]، **فیلیپ هنری** (filip henri šeridən)، ۱۸۳۱–۸۸، ژنرال اتحادیه در جنگ داخلی امریکا. دره‌ی شنندوآ را، که از منابع تدارکات ائتلافیه بود، گرفت و تاراج کرد (۱۸۶۴–۶۵). راه عقب‌نشینی ر. ا. لی را بست، و او را وادار به تسلیم کرد.

شریش (šariš)، نام شهر خرث د لا فرونترا (اسپانیا) در مآخذ اسلامی.

شریشی (šariši)، شهرت **ابوالعباس احمد**، ف ۶۱۹ هق، نحوی و ادیب مسلمان اسپانیائی؛ مت شریش. معروفترین اثرش شرح مقامات حریری است.

شریطه (šarite) [عربی، = شرط، پیمان]، بیت یا ابیاتی در دعای ممدوح، که در پایان قصاید (← قصیده) آورند، مانند (منوچهری):

تا شیر در میان بیابان کند خروش،
تا مرغ در میان درختان زند صفیر،
روز تو باد فرخ چون دلّ مهربان،
دست تو باد با قدح و لبّ با عصیر.

شریعت (šari'at) یا **شرع** (šar') [عربی، = آبشخور، جای درآمدن مردم و چارپایان به آب]، راهی که خداوند بر بندگان خود از احکام و اعتقادات نهاده است [به این معنی است آنچه در قرآن کریم (جاثیه ۱۷) آمده است، "ثم جعلناک علی شریعة من الامر"، یعنی پس ترا بر راه و روشی که از امر ما است قرار دادیم]. و به این معنی، شریعت با کلمه‌ی دین مرادف است، و می‌توان آن را به هر یک از پیغمبران صاحب دین نسبت داد؛ مثلا بجای "دین موسی" میتوان گفت "شریعت موسی" و یا "شریعت یهود" (نیز ← شارع). بنا بر این تعریف، شریعت هم شامل اعتقادات است، مثل اصول دین، و هم شامل احکام فقه، و احکام اعتقادی و اصول دین را میتوان احکام شرعی گفت، نه از این جهت که دانستن آن موقوف بر شریعت است (زیرا مثلا اعتقاد به وجود خدا و توحید او موقوف بر شریعت نیست، بلکه موقوف به استدلال عقلی مکلف است)، بلکه از این جهت که این احکام با راه و شریعت الاهی موافق است. اما احکام شرعی، در صورت اطلاق، به احکام فقهی فرعی برمیگردد. لفظ شریعت بمعنی حکمی از احکام فرعی فقهی نیز میآید، و در این صورت بیشتر جمع [شرایع (šarāye')] آن بکار میرود، چنانکه کتاب محقق حلی در احکام فقهی شرایع الاسلام نام دارد (← شرایع)؛ و از این روی، علم به احکام فرعیه را علم شرایع، و علم اصول دین و اعتقادات را علم کلام و علم توحید می‌گویند.

گاهی شریعت در برابر عقل، و شرعی در برابر عقلی میآید، و در این صورت، مقصود از حکم شرعی حکمی است که عقل را مستقیماً در اثبات و نفی آن دخلی نباشد، و فقط چون شارع را تصدیق کرده است آن احکام را بالتبع تصدیق میکند (مثل عدد رکعات نماز؛ که عقل مستقیماً نمیتواند در آن حکمی کند، بخلاف احکام ریاضی، که عقلی صرف است).

احکام اعتقادی شریعت مانند "خدا یکی است"، "موسی پیغمبر خدا بود"، و "محمد خاتم النبیین است" احکام خبری است، و نسخ و نقض در آن راه ندارد، زیرا نسخ و نقض موجب تکذیب آن میگردد، بخلاف احکام فرعی شریعت که احکام انشائی است، یعنی مرکب از اوامر و نواهی است، و صدق و کذب را در آن راه نیست، و بهمین جهت، قابل نسخ و نقض است؛ چنانکه نبوت عیسی نقض نشده است، اما احکام فرعی آن

(۱)Schröder (۲)Schrödinger (۳)Shrewsbury (۴)Sherwood (۵)sherry (۶)Sheridan

دین، بعقیده‌ی مسلمین، با شریعت اسلامی منسوخ شده است. احکام فرعی شرع را، از آنجهت که عقل را در آن راهی نیست، احکام تعبدی (ta'abbodi) نیز مینامند.

شریعت به عقیده‌ی اشاعره ایجادکننده و منشی احکام عقل است، زیرا اشاعره به حسن و قبح عقلی معتقد نیستند و میگویند "الحسنُ ما حَسَّنه الشارع و القبیح ما قبحه الشارع" [نیک آنست که شارع آن را نیک بداند، و زشت آنست که شارع آن را زشت بداند]؛ بخلاف معتزله، که میگویند شریعت تصویب‌کننده‌ی احکام عقل است، زیرا معتزله به حسن و قبح عقلی معتقدند.

شریعت در برابر عرف نیز گفته میشود، و در این صورت، مقصود از عرف احکام و قواعدی است که مردم در معاملات و مناسبات با یکدیگر رعایت میکنند بی آنکه شریعت یقیناً یا اثباتاً حکمی در آن داشته باشد.

برای فرق میان شریعت و طریقت در اصطلاح صوفیه ← طریقت.

شریعت الله: ← فرائضیه.

شریعت موسی: ← تورات. نیز ← شریعت.

شریف (šarif) [جمعش شرفاء (šorafā') و اشراف (ašrāf)]، [عربی، بمعنی نجیب و مهتر، و همچنین رفیع و قوی در مقابل وضیع و ضعیف]، بطور کلی، هر مرد آزاده‌ای که بسبب مفاخر اجدادی خویش از اشخاص عادی برتر شناخته میشود. این برتری که از پدران به اولاد منتقل میشود شرف (šaraf) خوانده میشود. قبل از اسلام، در میان اعراب شرط احراز شرف غالباً آن بوده است که در سلسله‌ی نیاکان مرد چند تن صاحب مفاخر باشند. در عهد اسلامی، با وجود آنکه مبنای هر نوع شرف و برتری تقوی اعلام شده است، بسبب تکریم و احترام پیغمبر و خاندان او، عنوان شریف غالباً به بنی هاشم (اعم از آل عباس یا آل ابی طالب) اطلاق شده است، چنانکه در کتب تاریخ و ادب از شریف عباسی (منسوب به عباس ابن عبدالمطلب)، شریف طالبی (منسوب به ابوطالب ابن عبدالمطلب)، شریف علوی (منسوب به علی ابن ابی طالب)، شریف عقیلی (منسوب به عقیل ابن ابی طالب)، و شریفهای منسوب به سایر آل ابی طالب یاد شده است، اما تدریجاً و مخصوصاً از اواخر عهد عباسیان ـ ظاهراً به استناد احادیثی که، از قول پیغمبر، علی را سید المسلمین و سید العرب و همچنین حسن و حسین را دو سید جوانان اهل جنت خوانده‌اند ـ عنوان سید و همچنین عنوان شریف اختصاص به اولاد علی (از اعقاب امام حسن و امام حسین) یافته است، و مخصوصاً با غلبه‌ی استعمال سید در مورد اعقاب امام حسین، تدریجاً و علی الخصوص در بعضی نقاط غالباً عنوان شریف مخصوص سادات حسنی شده است. شرفا و سادات در سراسر عالم اسلامی فوق العاده مورد حرمت و تکریم عامه‌ی مسلمین بوده‌اند، و در بلاد مختلف اسلامی سلسله‌هائی از آنها مکرر به امارت و سلطنت مستقل رسیده‌اند. برای شریفهای مکه ← مکه؛ برای شریفهای مراکش ← مراکش. نیز ← سید، و مقالات ردیف "سادات".

شریف، میر سید: ← جرجانی.

شریف‌آباد (šarifābād)، ده (جـ ۱٬۵۷۹ سـ ۱۳۴۵ هش)، دهستان ابهررود، بخش ابهر، شهرستان زنجان، استان یکم، ۵ کیلومتری ش ابهر.

شریف‌آباد، ده (جـ ۱٬۲۵۲ سـ ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش حومه‌ی شهرستان قزوین، استان مرکزی (تهران)، ۱۲ کیلومتری ش قزوین. راه آهن تهران به قزوین از نزدیک آن میگذرد. هندوانه‌ی آن معروف است.

شریف‌آباد، ده (جـ ۱٬۳۶۲ سـ ۱۳۳۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش اردکان، شهرستان یزد، استان دهم، ۱ کیلومتری ش اردکان. محصولش پسته و کنجد است.

شریف ابوهاشم: ← ابوهاشم همدانی.

شریف ادریسی: ← ادریسی.

شریف حمدانی: ← حمدانیان.

شریف رضی (šarife razi) یا **سید رضی** (seyyede)، شهرت **ابوالحسن محمد ابن حسین ابن موسی موسوی**، ۳۵۹–۴۰۶ هق، شاعر عرب و از اشراف و بزرگان بغداد در قرون ۴م و ۵م هق. از اولاد امام موسی ابن جعفر بود، و در بغداد متولد شد، و در همانجا وفات یافت. نقابت و ریاست سادات علوی، حتی در زمان پدرش، به او محول بوده است. طبع بلند و همت عالی داشت. در شعر از بزرگترین شعرای عرب محسوب میشود، و او را اشعر طالبیین (aš'are tālebiyyin) [= شاعرترین سادات طالبی] گفته‌اند. دیوان شعرش معروف است و بطبع رسیده. از آثار دیگرش نهج البلاغه، اَلحَسَن من شعر الحسین (منتخب اشعار ابن الحجاج)؛ تلخیص البیان عن مجازات القرآن، معروف به مجازات القرآن؛ حقایق التنزیل؛ خصائص الائمه؛ طیف الخیال؛ مجازات الآثار النبویه؛ رسائل ("در آنچه بین او و بین ابواسحاق صابی گذشت")؛ و غیره میباشد. سید مرتضی برادر وی بود.

شریف مرتضی: ← سید مرتضی.

شریفمیور[1] (šerifmiur)، نبردگاهی در قسمت جنوبی ولایت پرث‌شر، اسکاتلند مرکزی؛ میدان جنگ ۱۷۱۵ بین جکوبایتها (به سرکردگی جان ارسکین، ۶مین ارل آو مار) و سلطنت‌طلبان (به سرکردگی جان کمبل، دیوک آو آرگایل)، که پیشرفت جکوبایتها را متوقف ساخت.

شریفهای مراکش: ← مراکش.

شریفهای مکه: ← مکه.

شریناگار (šerināgār) یا **سریناگار**، شهر (جـ ۲۸۴٬۷۵۳)، پایتخت تاریخی کشمیر، در دو طرف رود جهلوم. از مشهورترین و زیباترین ییلاقات مشرق‌زمین است. دو قسمت آن (در طرفین جهلوم) بوسیله‌ی ۷ پل با یکدیگر مرتبط اند. کانالهای متعدد دارد، و حمل و نقل بیشتر توسط قایق انجام میگیرد. سابقاً شالهای دستباف آن شهرت داشت، ولی امروز بیشتر منسوجات ابریشمی و پشمی و فرشهای ماشینی آن معروف است. شهر در قرن ۶م تأسیس گردید. معبدی از قرن ۷م و قلعه‌ای از قرن ۱۶م (بنای اکبر شاه) دارد. در ۱۹۴۸ کرسی منطقه‌ی هندی ایالت متنازع فیه جمو و کشمیر گردید.

شرینگتن[2]، سر **چارلز سکات** (šər cārlz skāt* šeringtən)، ۱۸۵۷–۱۹۵۲، عالم انگلیسی فیزیولوژی، و صاحب‌نظر در دستگاه اعصاب. بجهت تحقیقاتش در باره‌ی چگونگی عمل نورون، سهمی از جایزه‌ی نوبل ۱۹۳۲ در طب و فیزیولوژی به وی اعطا شد.

شریوپورت[3] (šrivport)، شهر (جـ ۱۶۴٬۳۷۲)، لغ ایالت لویزیانا، کشمت، بر رود سرخ. در ناحیه‌ای دارای منابع سرشار نفت و گاز طبیعی واقع، و دارای پالایشگاههای نفت است.

شزی[4]، **آنتوان لئونار دو** (āNtuān leonār dë šezi)، ۱۷۷۳–۱۸۳۲، مستشرق فرانسوی، پدرش، آنتوان دو شزی (۱۷۱۸–۹۸)، مهندسی قابل بود. شزی موضوع این مقاله در بدو تأسیس مدرسه‌ی پولیتکنیک پاریس بدانجا وارد شد، ولی چون شوقی به علوم دقیقه نداشت، از آن مدرسه خارج شد، و به تحصیل السنه‌ی شرقیه پرداخت. در قسمت نسخه‌های خطی کتابخانه‌ی ملی پاریس مشغول خدمت شد، و ابتدا به نسخه‌های خطی فارسی و عربی پرداخت، و مخصوصاً نسخه‌های فارسی توجه او را جلب کرد، و در ۱۸۰۷ ترجمه‌ی فرانسوی لیلی و مجنون جامی را منتشر ساخت. بعداً نسخه‌های خطی سانسکریت توجه او را جلب کرد، و از آن ببعد همّ خود را صرف تحقیق در ادبیات این زبان کرد، که در آن زمان در فرانسه موضوعی تازه بود. در ۱۸۱۴ در کولژ دو فرانس کرسی مخصوصی برای سانسکریت جهت او تأسیس گردید، و کسانی چون بوپ، ا. بورنوف، و غیره در محضر او پرورش یافتند. دو سال بعد از آغاز کارش در کولژ دو فرانس، به عضویت آکادمی کتیبه‌ها و هنرهای زیبا انتخاب شد. شاهکارش ترجمه‌ی شاکونتالا از کالیداس میباشد.

شستا، سد، کشمت، ← ساکرامنتو.

شستشوی مغزی[5] (šostošuye maqzi)، روشی برای تغییر دادن اعتقادات و استانده‌ها و طرز رفتار شخص. این کلمه ترجمه‌ی اصطلاح چینی مخصوص این عمل است، و کمونیستهای چینی با این کار معتقدات سیاسی زندانیان جنگ را عوض میکردند، و آنان را به کمونیسم مؤمن میساختند. شستشوی مغزی در حین جنگ کره (۱۹۵۰–۵۳) و پس از آن جلب توجه کرد. در بعضی از سربازان زندانی امریکائی جبهه‌ی جنگ کره، پس از بازگشت، آثار تمایل به کمونیسم مشاهده میشد، و کسانشان شاهد تغییراتی در رفتار ایشان بودند، که نماینده‌ی گرایش نظری و عملی آنان به کمونیسم بود. شستشوی مغزی ظاهراً با محروم کردن شخص از همه‌ی چیزهائی که وسیله‌ی آسایش و رفاه اوست انجام میگیرد. غالباً او را گرسنه و در سرمای شدید نگاه میدارند، و از معاشرت با دیگران محروم میسازند، و پیوسته مورد استنطاق قرار میدهند، و زندگی را بر او تلخ میکنند. سرانجام به او پیشنهاد میکنند که اراده‌ی خود را تابع اراده‌ی دستگیرکنندگانش قرار دهد تا از راحت و آسایش برخوردار گردد.

شست و ساب[6] (šosto sāb)، سایش مکانیکی سنگها بوسیله‌ی خرده‌سنگهای معلق در آب، یا حمل‌شده بوسیله‌ی باد، یا آنهائی که در کف

(۱)Sheriffmuir (۲)Sherrington (۳)Shreveport (۴)Chézy (۵)brainwashing (۶)abrasion

پنجالها یا پنجه‌نه‌ها پخ زده‌اند. نیز ← خش.
شش‌انداز (šeš̄andāz)، خورشی از پیازداغ، سرکه (یا آبغوره) و قند، و تخم مرغ. پیاز را خلال و در روغن سرخ میکنند، و پس از افزودن نمک و ادویه، با کمی آب میجوشانند، و سپس چاشنی (سرکه یا آبغوره با قند) اضافه میکنند، و تخم مرغ را در آن میشکنند.
شش‌بلوکی (šeš.boluki)، طایفه‌ای (جه ح ۱۱۴۰۰۰ خانوار) از ایل قشقائی.
شش‌پیر (šeš.pir)، رود ایران جنوبی، از واردات خلیج فارس. از ارتفاعات جنوبی اردکان (شهرستان شیراز) سرچشمه میگیرد، و تقریباً بطرف غ جاری شده از نواحی فهلیان و ممسنی از شهرستان کازرون میگذرد، و در آبادی عسکری از شهرستان بهبهان بجانب لغ منحرف میشود، و پس از طی قوسی، بجانب جنوب روان گشته با پیچ و خم بسیار از بخش هندیجان شهرستان بندر معشور گذشته با یک دلتای طبیعی به خلیج فارس میریزد. در فهلیان به رود فهلیان معروفست، و پس از آن عموماً رود زهره (zohre) خوانده میشود، ولی از عسکری به بعد، رود هندیان یا هندیجان یا زیدان (zeydān) یا زیدون هم نامیده شده است. رود هندیان، که ظاهراً مطابق رود طاب مذکور در بعضی مآخذ جدید است، یکی از پنج رود عمده‌ی دشت خوزستان میباشد.
ششتر، خوزستان، ← شوشتر.
شش‌تراز: ← شش‌طراز.
ششتمد (šeštamad) یا (تا ۱۳۱۸ هش) **تکاب** (takāb)، بخش، شهرستان سبزوار، استان نهم (خراسان). مرکزش، **ششتمد** (جه ۱°۱۷۸ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۳۸کیلومتری چش سبزوار است.
ششده، ده، فارس، ← ششده قره بلاغ.
ششده قره بلاغ (šeš.dehe qara bolāq)، دهستان (جه ح ۸°۰۰۰؟)، بخش حومه‌ی شهرستان فسا، استان هفتم (فارس)؛ دارای ۲۱ (؟) آبادی. مرکزش، **ششده** (جه ۲°۸۱۲ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۳۶کیلومتری ش فسا است.
شش‌طراز یا **شش‌تراز** (هر دو šeš.tarāz)، دهستان (جه ح ۲°۵۰۰؟)، بخش خلیل‌آباد، شهرستان کاشمر، استان نهم (خراسان)، کنار رود شش‌طراز؛ دارای ۶ (؟) آبادی. مرکزش، ارغا (arqā) (جه ۷۱۸ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۷کیلومتری چغ خلیل‌آباد است. نیز ← بند شاهی.
ششکل (šeškal)، ده (جه ۱°۸۶۰ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان دهشال، بخش آستانه، شهرستان لاهیجان، استان یکم (گیلان)، ۴کیلومتری لش دهشال.
شش ناحیه یا سرحد شش ناحیه (sarhadde šeš nāhie)، ناحیه‌ای از سردسیرات فارس (← سردسیر)، ل ایالت سابق فارس، بطول ۲۱ فرسنگ و به عرض ۱۱ فرسنگ. از ش به سرحد چهاردانگه و بلوک آباده، از ل به ناحیه‌ی اصفهان، و از غ و ج به نواحی بختیاری و کهگیلویه محدود و مرکزش سمیرم (← سمیرم علیا) بوده است. ناحیه‌ی شش ناحیه منقسم به ۶ ناحیه (از جمله سمیرم و فلارد) بوده است.
ششنک[1] I (šešonke یا šošenke)، فت ح ۹۲۴ قم، شاه (ح ۹۴۵–ح ۹۲۴ قم) و مؤسس سلسله‌ی XXII مصر قدیم. وی، پس از برافتادن سلسله‌ی تانیس، بکومک سربازان مزدورش بر تاج و تخت دست یافت. غزه را گرفت و به سلیمان هدیه کرد. بعداً به فلسطین حمله برد. معبد کرنک را توسعه داد. در عهد نامش شیشق (šišaq) آمده است. تاریخ وفاتش را ح ۹۲۹ قم نیز ضبط کرده‌اند.
شط (šatt)، لفظ عربی که معنی اصلی آن کرانه‌ی یک جریان آبست، و در بین النهرین به رودهای بزرگ اطلاق میشود، چنانکه در مصر لفظ بحر و در مراکش لفظ واد بدین معنی استعمال میشود. دریاچه‌های نمکی حوضه‌های بسته‌ی افریقای شمالی را نیز شط (با تلفظ محلی šott) میخوانند. نیز
← شط العرب.
شطاران: ← شاطر.
شطاریه (šattāriyye)، سلسله و فرقه‌ای از صوفیه، که مخصوصاً در هند، سوماترا، و جاوه در بین مسلمین پیروان بسیار دارند. اگرچه در بین مشایخ بزرگ صوفیه کسی بنام شطار معروف نیست، این سلسله خود را منسوب به شخصی موسوم به عبدالله شطار میدانند، که گویند در حدود فاصله‌ی بین سالهای ۸۱۸ و ۸۳۲ هق وفات یافته است. بسبب آنکه در هویت و وجود این شیخ تردید حاصل شده است، بعضی این سلسله را طریقت و مذهب شطار (šottār) [جمع شاطر، بمعنی صوفیی که از دنیا منقطع شده باشد] خوانده‌اند.
ذکر شطاریه در کتب صوفیه‌ی ماجز آثار متصوفه‌ی متأخر هندبسیار نادر است، و لیکن مجملی از اصول و مبادی عقاید آنها را شیخ محمد ابراهیم گازُرِي الاهی در کتاب ارشادات العارفین آورده است، و از آن شرح برمیآید که شطاریه به نوعی اتحاد یا وحدت وجود قائلند، و در معیشت مخصوصاً بر توکل و قناعت تکیه دارند.
شط الاعمی: ← کارون.
شط الجرید، دریاچه، تونس، ← جرید.
شط العرب (šatto 'l-'arab)، رودی بطول ح ۱۹۰ کم، در آسیای غربی، که از التحاق رودهای دجله و فرات در قسمت چش عراق تشکیل مییابد، و بطرف چش جاری شده به خلیج فارس میریزد. آبهای کارون و ریزابه‌هایش نیز به شط العرب میریزند. مبدأ آنرا معمولا قرنه میشمارند؛ سپس از بصره، خرمشهر، و آبادان میگذرد، و نزدیک فائو به خلیج میریزد. قسمتی از مرز ایران و عراق را تشکیل میدهد. تا بصره قابل کشتیرانی است. دلتای عریض آن باطلاقی و حاصلخیز است. در قرون وسطی به دجلة العوراء (dejlato 'l-'arā') و نیز بنام فارسی بهمنشیر معروف بود.
شط القدیمی: ← کارون.
شطح (šath) [جمعش شطحات (šatahāt) و (در همین معنی) شطحیات (šatahiyyāt)]، در اصطلاح صوفیه، کلام مجذوبانه‌ای که، بسبب غلبه‌ی وجد و جذبه، از زبان عارف بیرون میآید، و ظاهر آن غالباً خلاف ادب یا خلاف شریعت بنظر میآید. از اینگونه است عباراتی مانند "سبحانی ما اعظم شأنی"، که بایزید بسطامی گفته است، و یا قول "انا الحق"، که به حلاج منسوب است. نظیر این اقوال را غیر از بایزید و حلاج سایر صوفیه همچون شبلی، ابوالحسین نوری، عین القضاة همدانی، احمد غزالی، ابن سبعین، و عفیف‌الدین تلمسانی گفته اند، و فقها و متکلمین بسبب اینگونه اقوال بر صوفیه طعن بسیار کرده‌اند. خود صوفیه نیز غالباً اینگونه سخنان را محتاج تأویل دانسته‌اند، چنانکه ابونصر سراج در کتاب اللمع فصلی جداگانه به ذکر و تأویل اینگونه اقوال که از بعضی مشایخ نقل کرده‌اند اختصاص داده است، و قبل از او نیز جنید بغدادی به تأویل شطحیات بایزید پرداخته است. در هر حال، با آنکه صوفیه غالباً حمل اینگونه سخنان را بر آنچه از ظاهر آنها مستفاد است دور از احتیاط و مستلزم قبول طعن در حق مشایخ میدانند، لیکن بسبب آنکه ازینگونه اقوال بوی دعوی و خودپسندی شنیده میشود، صوفیه‌ی معتدل از تکلم و تفوه باین اقوال اجتناب میکنند.
← طامات.
شطحات: ← شطح.
شطحیات: ← شطح.
شطرنج[2] (šatranj)، بازی دو نفری که با ۳۲ مهره–۱۶ مهره‌ی سفید برای یک حریف (که معمولا "سفید" خوانده میشود) و ۱۶ مهره‌ی سیاه برای حریف دیگر ("سیاه")–بر صفحه‌ای بشکل مربع و منقسم به ۶۴ مربع کوچک متساوی (خانه‌ها) و متناوباً سیاه و سفید بر طبق قواعد مقرر بازی میشود. مقصود از رنگهای سفید و سیاه بترتیب رنگی روشن و رنگی تیره است، ولی غالباً خانه‌ها و مهره‌ها سیاه و سفیدند. هدف بازی مات کردن شاه حریف است (قسمت III)، یعنی چنان او را مورد حمله قرار دادن که نتواند دفع حمله کند.
بازی شطرنج تحولاتی داشته است؛ توضیحات آتیه مربوط به صورت بین‌المللی این بازی است، که نزد بعضی از ما "بازی فرنگی" خوانده میشود.
برای تسهیل بیان مطالب و تعمیم فایده، در کتابهای شطرنج و روزنامه‌ها و مجلات و مسابقات رادیوئی، خانه‌های ۶۴گانه‌ی صفحه‌ی شطرنج را با علاماتی قراردادی مشخص میکنند. قراردادی که در این مقاله بکار رفته است اینست که برای هر ردیف افقی یک شماره و برای هر ستون یکی از حروف الفبا به حساب ابجد ابتدا از ب انتخاب شده

سیاه

۸	ط۸	ح۸	ز۸	و۸	ه۸	د۸	ج۸	ب۸
۷	ط۷	ح۷	ز۷	و۷	ه۷	د۷	ج۷	ب۷
۶	ط۶	ح۶	ز۶	و۶	ه۶	د۶	ج۶	ب۶
۵	ط۵	ح۵	ز۵	و۵	ه۵	د۵	ج۵	ب۵
۴	ط۴	ح۴	ز۴	و۴	ه۴	د۴	ج۴	ب۴
۳	ط۳	ح۳	ز۳	و۳	ه۳	د۳	ج۳	ب۳
۲	ط۲	ح۲	ز۲	و۲	ه۲	د۲	ج۲	ب۲
۱	ط۱	ح۱	ز۱	و۱	ه۱	د۱	ج۱	ب۱
	ط	ح	ز	و	ه	د	ج	ب

سفید

شکل ۱

است؛ در این صورت، هر خانه با یک حرف و یک رقم مشخص میشود (شکل ۱). در بکار بستن این قرارداد باید به محل نشستن سفید (حریفی که

(۱)Sheshonk (۲)chess

با مهره‌های سفید بازی میکند) و سیاه در مقابل صفحه توجه داشت (شکل ۱ را ملاحظه کنید). صفحه را همیشه چنان قرار میدهند که خانه‌ی سمت راست هر یک از حرفا سفید باشد. هر یک از ۸ ردیف "افقی" یک سطر، و هر یک از ۸ ردیف عمود بر آنها یک ستون است. لفظ "قطر" کمابیش معنی هندسی خود را دارد، و مثلا خانه‌های و۱، ز۲، ح۳، و ط۴، در امتداد قطری قرار دارند. برای نمایش دادن یک دست بازی بوسیله‌ی علامات مذکور، قسمت IV را ملاحظه کنید.

بازی شطرنج آداب و مقرراتی دارد. امروز در بیشتر ممالک مقررات موضوعه‌ی فدراسیون بین المللی شطرنج متابعت میشود. این فدراسیون مرجع معتبری در همه‌ی مسائل مربوط به شطرنج است. برای اطلاع از مقررات مذکور و تفصیل بازی شطرنج باید به کتابهای مربوط رجوع کرد. در دنباله‌ی این مقاله اجمالا به اصول اولیه‌ی بازی، تاریخچه‌ی آن، و بعضی مسائل ریاضی مربوط به آن اکتفا میکنیم.

I ـ اصطلاحات و مقدمات اولیه‌ی شطرنج. ۱۶ مهره‌ی هر یک از حرفا عبارتند از ۸ سوار (۱ شاه، ۱ وزیر، ۲ فیل، ۲ اسب، و ۲ رخ) و ۸ پیاده. علامات مهره‌ها و وضع آنها در آغاز بازی در شکل ۲ دیده میشود (ملاحظه کنید که وزیر

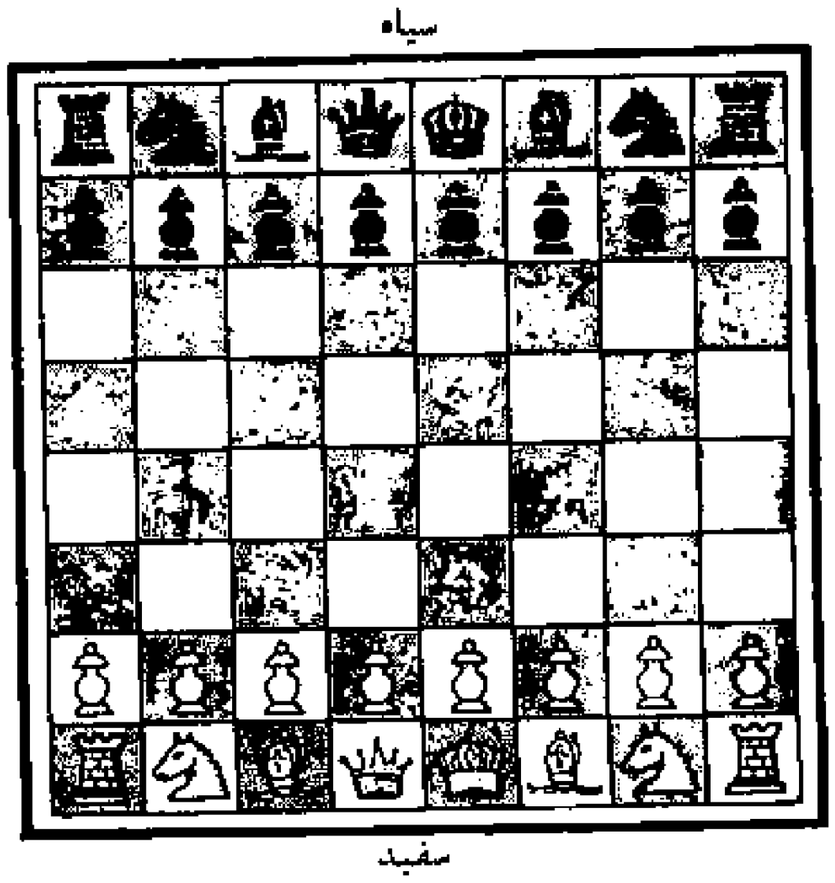

شکل ۲

سفید در خانه‌ی سفید و وزیر سیاه در خانه‌ی سیاه قرار دارد). از سوارهای هر حریف آنها را که به شاه نزدیکترند منسوب به شاه و آنها را که به وزیر نزدیکترند منسوب به وزیر میدانند. مثلا در شکل ۲، اسب خانه‌ی جا اسب شاه (سفید) و رخ خانه‌ی ط۸ رخ وزیر (سیاه) است.

هنگام بازی، سفید جلو ردیف مهره‌های سفید و سیاه جلو ردیف مهره‌های سیاه مینشیند. طرفین متناوباً بازی میکنند. بر طبق قرارداد، سفید بازی را آغاز میکند. بازی عبارتست از حرکت دادن یک مهره (توأم با زدن مهره‌ی حریف یا بدون آن) یا قلعه رفتن بر طبق مقررات بازی (قسمت II). زدن یک مهره‌ی حریف عبارتست از خارج ساختن آن از صفحه و نشاندن یکی از مهره‌های خود را (عموماً) بجای آن به تفصیلی که خواهد آمد. علامت زدن "×" است (قسمت IV را ملاحظه کنید). هیچگاه در یک خانه بیش از یک مهره قرار نتواند گرفت. هر "دست بازی" مجموعه‌ی بازیهائی است که از آغاز تا معین شدن نتیجه متناوباً بوسیله‌ی دو حریف انجام میگیرد.

اگر مهره‌ای در خانه‌ای باشد که مهره‌ای از مهره‌های حریف بتواند آنرا بزند گویند اولی در معرض تهدید دومی است. مهره‌ای را ناظر بر یک خانه گویند در صورتی که اگر مهره‌ای از حریف در آن قرار گیرد آن مهره بتواند این مهره‌ی حریف را بزند. "نشستن بر یک مهره‌ی حریف" با یکی از مهره‌های خود عبارتست از حرکت دادن این مهره‌ی خود به خانه‌ای چنانکه در وضع جدید مهره‌ی حریف را در معرض تهدید قرار دهد. مهره‌ای را بی‌زور یا "مفت" خوانند، در صورتی که اگر حریف آنرا بزند نتوان مهره‌ی زننده‌ی او را زد، در غیر این صورت آن مهره "زور دارد"، و مهره‌ای که میتواند مهره‌ی زننده را بزند زور آنست.

II ـ حرکت مهره‌ها. حرکت عبارتست از منتقل کردن مهره‌ای از خانه‌ای که آن مهره در آن قرار دارد (خانه‌ی مبدأ) به خانه‌ی دیگر (خانه‌ی منتها) بر طبق قواعد مقرر که خواهد آمد. بطور کلی، حرکت یک مهره به خانه‌ای که مهره‌ای همرنگ آن مهره در آن قرار دارد ممنوع است، ولی حرکت یک مهره به خانه‌ای که مهره‌ی حریف (جز شاه) در آن باشد، در تحت شرایطی که خواهد آمد، عموماً بوسیله‌ی زدن ممکن است. بدینگونه که مهره‌ی اول مهره‌ی حریف را میزند و به جایش مینشیند؛ "زدن پیاده پیاده‌ی حریف را در عبور" از این حکم مستثنی است، چنانکه گفته خواهد شد. بطور کلی، همه‌ی سوارها اصلا هم به جلو و هم به عقب حرکت توانند کرد، و هیچ مهره‌ای جز اسب نمیتواند از روی خانه‌ای که مهره‌ای در آنست "بپرد" (بگذرد). این مقررات البته حرکت مهره‌ها را محدود و گاه ممنوع میکند. از حالات ممنوعیت "آچمز بودن" (ăcmaz) یک مهره است، یعنی وقوع آن بین شاه همرنگ خود و یک مهره‌ی حریف بنحوی که اگر آن مهره را حرکت دهند شاه در معرض تهدید مهره‌ی حریف قرار گیرد (این ممنوعیت ناشی از امتیازات شاه است، که عنقریب خواهد آمد). مستثنیات کلیات فوق الذکر در ضمن توضیح حرکات مهره‌ها ذکر خواهد شد.

حرکت رخ (مقصود حرکت عادی آنست، قلعه رفتن بعداً خواهد آمد) در سطر یا ستون خانه‌ای که در آن قرار دارد انجام میگیرد، بدینگونه که از خانه‌ای که در آنست به هر خانه‌ای در یکی از این امتدادها تواند رفت، مشروط بر اینکه مهره‌ای در سر راهش نباشد. هر گاه مهره‌ای در سر راه رخ باشد، اگر این مهره با آن رخ همرنگ باشد، رخ فقط تا خانه‌ای که این مهره در آنست تواند رفت، و اگر این مهره از رنگ مخالف (یعنی مهره‌ی حریف) باشد، رخ میتواند آنرا بزند (یعنی از صفحه خارج کند) و خود بجایش بنشیند.

حرکت فیل در امتداد قطرهای خانه‌ای است که آن فیل در آن قرار دارد، و محدودیت حرکت آن مانند محدودیت حرکت رخ میباشد.

وزیر، که قویترین مهره‌ها است، میتواند از خانه‌ای که در آنست در ردیف یا ستون یا قطرهای آن خانه حرکت کند، ولی حرکتش دارای محدودیتهای رخ و فیل است. چنانکه ملاحظه میشود، وزیر دارای حرکات رخ و فیل میباشد.

حرکت اسب اساساً با حرکت سایر سوارها متفاوت است، اسب از خانه‌ای که در آنست دو خانه در امتداد ستون میرود و سپس (در صورت نبودن مانع) در اولین خانه‌ی سمت راست یا چپ این ستون مینشیند، یا دو خانه در امتداد سطر میرود و سپس (در صورت نبودن مانع) در اولین خانه‌ای که در بالا یا پایین این سطر است مینشیند. مثلا در شکل ۳، اسب سیاه میتواند در هر یک از ۸ خانه‌ی سیاهی که نمایش داده شده است بنشیند. مهره‌هائی که در خانه‌های بین خانه‌ی مبدأ و خانه‌ی منتها قرار دارند تأثیری در حرکت اسب ندارند، اما محدودیت حرکت بر طبق اصول کلی است، یعنی اگر در خانه‌ی منتها مهره‌ای همرنگ اسب مورد بحث باشد، اسب نمیتواند در آن خانه بنشیند، و اگر مهره‌ای از رنگ دیگر باشد میتواند آنرا بزند و در جایش بنشیند. بنا بر این در شکل ۲، سفید میتواند اسب سفید واقع در خانه‌ی جا را به هر یک از خانه‌های ب۳ و د۳ حرکت دهد، اما بردن آن به خانه‌ی ه۲ ممتنع است.

شاه امتیاز خاصی دارد، و آن اینکه اصلا زدنی نیست، و این امر سبب محدودیتهای خاصی در حرکت آنست. شاه، جز در قلعه رفتن (که خواهد آمد)، میتواند یک خانه به هر طرف که بخواهد برود، مگر اینکه در این خانه یکی از مهره‌های همرنگش نشسته باشد، یا این خانه در معرض تهدید یکی از مهره‌های حریف باشد؛ و اگر در این خانه یکی از مهره‌های حریف نشسته باشد، اگر این مهره بی‌زور باشد، شاه میتواند آنرا بزند و بجایش بنشیند، اما اگر این مهره زور داشته باشد نمیتواند آنرا بزند (زیرا پس از زدن در معرض تهدید زور آن مهره قرار خواهد گرفت). بنا بر همان امتیاز و بر اساس توضیحات مذکور، شاه نمیتواند در هیچیک از خانه‌های مجاور خانه‌ای که شاه حریف در آنست قرار گیرد.

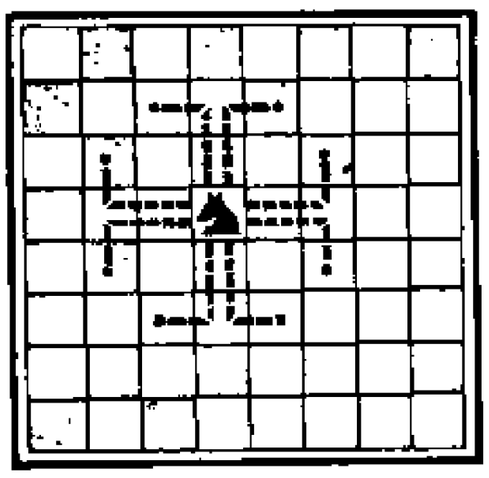

شکل ۳

پیاده فقط به جلو و آنهم فقط یک خانه حرکت میکند، مگر در اولین حرکت که میتواند دو خانه به جلو برود. در زدن، پیاده مورب میزند، مثلا اگر پیاده‌ی سیاه در خانه‌ی د۴ و اسب سفید در خانه‌ی د۳ و بازی دست سیاه باشد، وی نمیتواند پیاده‌ی خود را به خانه‌ی د۳ بیاورد، اما اگر اسب سفید در خانه‌ی ج۳ و باقی شرایط به نحو مذکور باشند، پیاده‌ی سیاه میتواند اسب مذکور را بزند و در جایش بنشیند. بعلاوه، زدن پیاده خصوصیت

دیگری نیز دارد، و آن "زدن در عبور" است، بدینمعنی که اگر پیاده‌ی یکی از دو حریف دو خانه حرکت کند، بنحوی که اولین خانه در معرض تهدید پیاده‌ای از حریف دیگر باشد، این حریف میتواند آن پیاده را بزند، و در اولین خانه‌ی مذکور بنشیند. مثلا فرض کنیم پیاده‌ی سفید در خانه‌ی و۲ و پیاده‌ی سیاه در خانه‌ی ه۴، و بازی دست سفید باشد؛ سفید میتواند پیاده‌ی خود را به خانه‌ی و۴ حرکت دهد، و اگر این حرکت را انجام دهد، پیاده‌ی سیاه میتواند آنرا بجهت عبورش از خانه‌ی و۳ که در معرض تهدید آن پیاده‌ی سیاه است بزند، و در همین خانه‌ی و۳ بنشیند (نه در خانه‌ی منتهای حرکت پیاده‌ی سفید که خانه‌ی و۴ است). بالاخره، از خصوصیت مهم دیگر پیاده اینست که، بقول سعدی، "چون عرصه‌ی شطرنج بسر برد فرزین گردد"، یعنی اگر حریفی بتواند یکی از پیاده‌های خود را به خانه‌ای در نخستین سطر خانه‌های حریف دیگر برساند، میتواند بجای آن (در آن خانه) هر سواری (جز شاه) که بخواهد، ولو مانند آن بر صفحه موجود باشد، قرار دهد. بدینگونه، ممکن است چند وزیر بر صفحه پدید آیند (از جنبه‌ی نظری، ممکن است یکی از حرفا ۹ وزیر داشته باشد).

قلعه رفتن یگانه بازیی است که در آن دو مهره (شاه و رخ) را در عین حال حرکت میدهند، بدینگونه که شاه را دو خانه به جانب رخی که با آن قلعه میروند حرکت میدهند، و آن رخ را در خانه‌ی پهلوی شاه در طرف دیگر مینشانند. اجرای این عمل موقوف است به اینکه (۱) بین شاه و رخ مورد نظر مهره‌ای حائل نباشد؛ (۲) هیچیک از شاه و آن رخ قبلا حرکت نکرده باشد؛ (۳) شاه از خانه‌ای که مهره‌ای از حریف بر آن ناظر است نگذرد. قلعه رفتن در سراسر یک دست بازی برای هر حریف فقط یک بار ممکن است و بس. علامت قلعه رفتن با رخ شاه O–O و با رخ وزیر O–O–O است.

III ـ انجام بازی. چنانکه در ابتدا اشاره شد، هدف بازی اینست که شاه حریف را چنان مورد حمله قرار دهند که نتواند دفع حمله کند. هر گاه یکی از دو حریف به شاه حریف بنشیند (یعنی آنرا در معرض تهدید قرار دهد)، باید با گفتن لفظ کیش او را آگاه سازد. در این صورت، حریفی که شاهش را کیش داده‌اند باید یا شاه را به خانه‌ای ببرد که در معرض تهدید نباشد، یا آنکه بین شاه خود و مهره‌ی حریف مهره‌ای از مهره‌های خود را حائل سازد، که خطر حمله مرتفع شود. اگر هیچیک از این دو امر امکان‌پذیر نباشد، شاه وی مات است، و طرفی که شاهش مات شده است بازی را باخته است.

انجام بازی ممکن است صورتهای دیگری داشته باشد، که در صورت پیشامد آنها نتیجه‌ی بازی هیچ محسوب میشود، مانند اینکه برای هیچیک از دو حریف مهره‌ی کافی برای مات کردن حریف دیگر نمانده باشد، یا آنکه دو حریف‌از ترس یکدیگر یک حرکت را پیاپی تکرار کنند. وضع جالب دیگر انجام بازی اینست که بازی حریفی که بازی دست اوست بدون اینکه حریف دیگر به او کیش داده باشد منحصر به حرکت دادن شاه باشد، و شاه را امکان حرکت نباشد؛ در این صورت بازی را پات گویند، و نتیجه‌ی بازی هیچ محسوب میشود.

IV ـ مثال از یک دست بازی. برای توضیح کلیات سابق الذکر و ارائه‌ی طریق استفاده از علامات مذکور در ابتدای مقاله، صورت یک دست بازی بسیار کوتاه را در اینجا میآوریم. این بازی گاه بین یک حریف مبتدی با حریفی ورزیده پیش میآید. وضع صفحه در آغاز بازی مطابق شکل ۲ است. حرکت یک مهره با ذکر نام و سپس خانه‌های مبدأ و منتهای آن ارائه میشود؛ مثلا "پیاده ه۲–ه۴" نشانه‌ی حرکت پیاده‌ی واقع در خانه‌ی ه۲ است به خانه‌ی ه۴. زدن با علامت "X" نمایش داده میشود؛ مثلا "وزیر X پیاده‌ی د۷" یعنی وزیر پیاده‌ی واقع در خانه‌ی د۷ را میزند. در بازی مورد بحث، سفید در حرکت چهارم خود پیاده‌ی د۷ سیاه را میزند، و به شاه سیاه کیش میدهد، و شاه مات است.

سفید	سیاه
۱. پیاده ه۲–ه۴	۱. پیاده ه۷–ه۵
۲. فیل د۱–ز۴	۲. فیل د۸–ز۵
۳. وزیر و۱–ب۵	۳. اسب ج ۸–د۶
۴. وزیر X پیاده‌ی د۷	
کیش و مات	

V ـ تاریخچه‌ی شطرنج. منشأ بازی شطرنج بدرستی معلوم نیست. اختراع آنرا بتفاوت به یونانیان، رومیان، بابلیها، سکاها، مصریان، یهودیها، ایرانیان، چینیها، هندیها، اعراب، و جز آنها، و بعضی نیز به اشخاص معین واقعی یا افسانه‌ای مانند پافث، سام، سلیمان، ارسطو، برهمنی بنام صصة ابن داهر (sasate bne dāher)، و شطرنجه (که گویند منجم ایرانی ماهری بوده است) نسبت داده‌اند. یکی از محققین انگلیسی بنام ن. بلند[1] (bland)، در کتاب خود بنام در باب شطرنج ایرانی (لندن، ۱۸۵۱)، کوشیده است ثابت کند که شطرنج در ایران اختراع شده است، و سپس در هند رواج یافته، و از آنجا به موطن خود بازگشته است. بهر حال، نظری که امروز بیشتر مقبول است اینست که شطرنج اصلا از هند بوده است؛ بعضی از محققین منشأ آنرا بازی چترنگه (catoranga) (که هنوز هم در هند معمول است) شمرده و گفته‌اند که در قرن ۶م از هند به ایران وارد شده است. بر طبق روایات ایرانی، شطرنج در زمان خسرو انوشروان بوسیله‌ی برزویه به ایران وارد شد، و در این باب در شاهنامه نیز افسانه‌ای آمده است. بهر حال، شطرنج را عربها از ایرانیان اخذ کردند، و مستقیماً یا غیر مستقیم، شاید در قرن ۱۰م یا پیش از آن، بوسیله‌ی آنها به اروپا راه یافت. داستانهای مربوط به ورود شطرنج به اروپا در قرون ۷م و ۸م و روایات شرقی و غربی در باب اهدای تخته و مهره‌های شطرنج بوسیله‌ی هارون‌الرشید به شارلمانی ظاهراً اعتبار تاریخی ندارد.

اگرچه بعضی میگویند که شطرنج در میان مسلمانان مورد تحقیق و مطالعه واقع نشده است، حقیقت غیر از اینست، و در کتابهای معدودی که از آثار مسلمانان باقی مانده نه فقط در اقسام شطرنج بحث شده است، بلکه "منسوبه"[2]هائی (اوضاعی از مهره‌ها که در صورت پیش آمدن آنها میتوان بطریق جالبی حریف را مات یا نتیجه‌ی بازی را هیچ کرد) مورد بررسی واقع گشته، و "تعبیه"[3]هائی (روشهای افتتاح بازی) مورد تحقیق قرار گرفته، و چنانکه بعداً در میان فرنگیها معمول شده، بعضی از تعبیه‌های عمده به نام مبتکر آنها یا به مناسبات دیگر معروف شده است. از نویسندگان مسلمان در باب شطرنج ابوبکر محمد صولی، عدلی (adli)، و ابن ابی حجله، و از شطرنج‌بازان معروف ثلاث (لیلاج)، شاگرد صولی، را میتوان نام برد. امیر تیمور عشق فراوان به شطرنج داشته است، و "شطرنج کبیر" (با صفحه‌ی 100 خانه و مهره‌هائی اضافی از قبیل شتر، زرافه، و غیره) بازی میکرده، و در دربار وی شطرنج‌بازان معروفی بوده‌اند، که از اهم آنها علاءالدین تبریزی (مشهور به علی شطرنجی) را میتوان نام برد، که کتابی در شطرنج نیز نوشته است. در کتاب **عجایب المقدور فی نوائب تیمور** ابن عربشاه اطلاعاتی در باب شطرنج کبیر امیر تیمور آمده است. همچنین، بعضی از انواع قدیم شطرنج در آخر کتاب فارسی **نفایس الفنون** مذکور است.

تحولات بازی شطرنج قدیم به بازی اروپائی به احتمال غالب در فرانسه آغاز شد، و از آنجا در اوایل قرن ۱۵م به اسپانیا وارد گشت، و سپس به ایتالیا راه یافت. این تحولات متضمن تغییراتی در حرکت مهره‌ها و ابتکاراتی در این زمینه بوده است، چنانکه قلعه رفتن بتوسط اروپائیان و ظاهراً در نیمه‌ی اول قرن ۱۶م وارد بازی شطرنج گردید. برای اطلاع از تحولات مذکور و اصل فارسی یا عربی اسامی اروپائی بعضی از مهره‌ها باید به کتابهای تاریخ شطرنج رجوع کرد. بهترین و جامعترین کتاب در این باب کتاب ه. ج. ر. هاری است بنام تاریخی از شطرنج (۱۹۱۳).

نخستین نویسنده‌ی مهم در شطرنج جدید مردی اسپانیائی بنام روی لوپث د سگورا[4] (ruy lopez de segura) است (نق ۱۵۶۱). در اواسط قرن ۱۸م دوران جدیدی در شطرنج آغاز شد. رهبر این عصر در شطرنج فیلیدور فرانسوی بود، که در "شطرنج چشم‌بسته" یا (باصطلاح نویسندگان ایرانی و عرب در باب شطرنج) "شطرنج غایب" معروف است. از استادان بزرگ و قهرمانان جهانی شطرنج فیلیدور، پ. ج. مورفی، ا. لاسکر، خ. ر. کاپابلانکا، و آلخین را میتوان نام برد. نخستین مسابقه‌ی بین‌المللی رادیوئی شطرنج در ۱–۴ سپتامبر ۱۹۴۵ بین کشمه و تجشه صورت گرفت.

VI ـ بعضی مسائل ریاضی مربوط به شطرنج. شطرنج منشأ مسائل ریاضی چندی بوده است که در اینجا به سه مسئله از آن جمله اشاره میشود.

(۱) اولین مسئله مسئله‌ی تعداد دانه‌های گندم در خانه‌های شطرنج است، که افسانه‌ای نیز برای آن پرداخته شده است بدین شرح که گویند پس از اینکه صصة ابن داهر (قسمت V) شطرنج را اختراع کرد، آنرا به سلطان زمان خود عرضه داشت، و وی صصه را گفت که هر چه میخواهد طلب کند. صصه تقاضا کرد که در خانه‌ی اول صفحه‌ی

(۱)Bland (۲)position (۳)opening (۴)Ruy Lopez de Segura

شطرنج 1 دانه‌ی گندم، در خانه‌ی دوم 2 دانه، در خانه‌ی سوم 4 دانه، در خانه‌ی چهارم 8 دانه، ...، و بطور کلی در هر خانه 2 برابر تعداد دانه‌های خانه‌ی قبل دانه‌ی گندم بگذارند، و گندمهائی را که بدینگونه جمع آید به وی بدهند. شاه این تقاضا را با نظر تحقیر نگریست، و وزیر خود را مأمور اجرای آن کرد، ولی در عمل معلوم شد که نه فقط گندمهای قلمرو سلطان برای این کار کافی نیست، بلکه اگر همه‌ی اراضی مزروع دنیای مسکون آن عصر صرف زراعت گندم شود، و همه‌ی مردم 70 سال بدین کار اشتغال ورزند، باز هم گندم کافی برای انجام دادن تقاضای صمة این داهر فراهم نمیشود. از جنبه‌ی داستانی این مسئله که بگذریم، تعداد دانه‌های گندم در خانه‌های صفحه‌ی شطرنج بر طبق مفروضات مسئله عبارتست از

$$1,\ 2,\ 4,\ 8,\ 16,\ \ldots$$

و این اعداد یک تصاعد هندسی (← تصاعد) با جمله‌ی اول 1 و قدر نسبت 2 تشکیل میدهند؛ تعداد گندمهای خانه‌ی آخر برابر 2^{63} و تعداد گندمهای کلیه‌ی خانه‌ها مساوی عدد ذیل میباشد:

$$2^{64}-1=18'446'744'073'709'551'615.$$

(2) دومین مسئله‌ی معروف مسئله‌ی هشت وزیر است، و آن عبارتست از تعیین همه‌ی اقسام ممکنه‌ی قرار دادن 8 وزیر بر صفحه‌ی شطرنج بطوری که هیچیک در معرض تهدید دیگری نباشد، یعنی هیچیک بر سطرها یا ستونها یا اقطاری که دیگران بر آنها ناظرند قرار نگیرد. این مسئله را اول بار کسی بر گاوس عرضه کرد، و وی همه‌ی جوابهای آنرا (92 جواب) بدست آورد. از جمله‌ی این جوابها قرار دادن 8 وزیر است در خانه‌های ط6، ح8، ز2، و4، ه1، د7، ج5، و ب3.

(3) سومین مسئله‌ی معروف مسئله‌ای است که اویلر آنرا حل کرد، و آن عبارتست از حرکت دادن اسب بر صفحه‌ی شطرنج از یکی از خانه‌ها، بنحوی که از هر خانه درست یک بار بگذرد، و به خانه‌ی مبدأ بازگردد. در شکل 4 مسیر حرکت نمایش داده شده است.

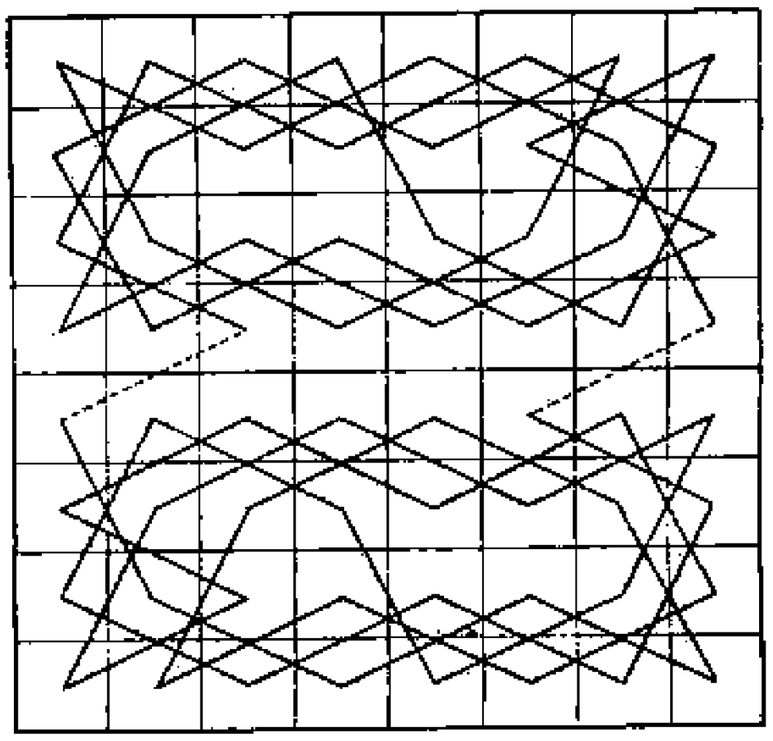

شکل 4

شطرنجی (šatranji)، شهرت **جمال‌الحکماء دهقان علی** (jamālo'l.hokamā' dehqān ali)، از شعرای فارسی‌زبان اواخر قرن 6م هق در ماوراء النهر. یکقطعه‌ی نظامی عروضی، او از شعرای آل خاقان بوده است. یکقطعه‌ی عوفی در لباب الالباب، بیشتر اشعارش مقطعات و در حکمت و موعظه است. هدایت در مجمع الفصحا او را اهل سمرقند و در شیوه‌ی شاعری شاگرد سوزنی دانسته، و گفته است که سوزنی او را مدح کرده است. عوفی گوید که در ماوراء النهر، هنگام رسیدن لکلکها در آخر زمستان، او را امتحان کردند، و از او خواستند که قصیده‌ای به ردیف لکلک بسازد. ابیاتی از این قصیده در لباب الالباب مذکور است.

شطیط (šotayt)، ده (جه 1°51 سث 1345 هش)، دهستان خسروآباد، بخش قصبه، شهرستان آبادان، استان ششم (خوزستان)؛ 45کیلومتری ل‌غ نهر قصر، کنار شط العرب.

شطیط (šotayt) یا **آب شطیط** (ābe) نام شاخه‌ی غربی رود کارون (خوزستان، جغ ایران) از بالای شوشتر، که این رود به دو شاخه منشعب میشود (شاخه‌ی شرقی گرگر است)، تا بندقیر (عسکر مکرم قرون وسطی)، که دگر بار دو شاخه بهم متصل میشوند. بیشتر آب کارون در این شاخه‌ی غربی جاری است، و بهمین جهت جغرافیون فارسی‌نویس قرن 9م هق آنرا چهار دانکه (cahār dāneka) (چهار دانگه) [بمعنی 4/6. ← دانگ]، و شاخه‌ی دیگر را دو دانکه (دو دانگه) [2/6] میخواندند، و این اسامی هنوز هم در محل متداول است. زمینهای بین دو شاخه میاناب (miānāb) و بزبان شوشتری مینو نامیده میشود.

شطیم[1] (šettim)، درختی احتمالا از اقسام اقاقیا (آکاکیا)، که نامش در عهد آمده است (اشعیا 41. 19)، و تابوت عهد و اثاثه‌ی خیمه‌ی مقدس از چوب سخت و بادوام آن ساخته شده بوده است (خروج 10.25). آخرین خیمه‌گاه بنی اسرائیل پیش از درآمدن به کنعان نیز شطیم نام داشته (اعداد 25؛ یوشع 2 و 3).

شعائر بارآوری: ← بارآوری، شعائر.

شعائر حاصلخیزی: ← بارآوری، شعائر.

شعاع[2] (šo'ā')، در ریاضیات، قطعه‌خط مستقیم واصل بین مرکز یک دایره و نقطه‌ای از محیط آن (شعاع دایره)، یا بین مرکز کره و نقطه‌ای از سطح آن (شعاع کره). نیز ← شعاع انحنا؛ شعاع حامل.

در مثلثات، شعاع دایره را مساوی 1 میگیرند. یونانیان قدیم، در محاسبه‌ی اوتار دایره و مسائل مشابه، قطر دایره را به 120 قسمت مساوی تقسیم میکردند، و هر قسمت را یک درجه میخواندند، و هر یک از این درجات را به 60 دقیقه و هر دقیقه را به 60 ثانیه قسمت میکردند، و غیره. در این صورت، وتر قوس 60 درجه (در اینجا "درجه" بمعنی مصطلح کنونی است، یعنی 1/360 محیط دایره) مساوی 60 درجه (یعنی 60 جزء از اجزای قطر) خواهد بود. برای اینکه دو استعمال لفظ درجه مشتبه نشود، در مورد دوم عبارت "اجزای قطر" را قید میکردند. بیشتر ریاضیدانهای اسلامی همین تقسیم قطر را به 120 درجه اتخاذ کردند، و در محاسبات اوتار و خطوط مثلثاتی بکار میبردند، چنانکه در جداول مثلثاتی آنها معمولا جیب زاویه‌ی 30° برابر 30° از اجزای قطر و ظل زاویه‌ی 45° برابر 60° از اجزای قطر، و جیب زاویه‌ی 45° قریب 42° 25′ 35″ از اجزای قطر ضبط شده است. باید دانست که **ابوالوفای بوزجانی** و **بیرونی** در بعضی تألیفات خود شعاع دایره را، چنانکه امروز معمول است، واحد گرفته‌اند.

شعاع[3] (šo'ā')، در فیزیک، (به تعبیر عامه) هر یک از خطوط خیالی که نور یک منبع در امتداد آنها میتابد؛ و بعبارت صحیح، خطی که جهت آن در هر نقطه‌اش جهت انتشار امواج نور مورد نظر را نشان میدهد و، اگر محیطی که امواج در آن منتشر میشود متجانس و ایزوتروپ باشد، همواره بر جبهه‌ی موج عمود است. اصطلاح شعاع توسعاً در مورد سایر تشعشعات، و نیز در مورد روانه‌ای از ذرات مادی که بر یک خط حرکت میکنند نیز بکار میرود (مقالات ردیف اشعه را ملاحظه کنید). شعاعهائی را که به یک نقطه روی آورند اشعه‌ی متقارب (motaqāreb)، و آنهائی را که امتدادشان از یک نقطه میگذرد، ولی خود از هم دور میشوند اشعه‌ی متباعد (motabā'ed) نامند. شعاع نابش شعاعی است که از منبعی بر شیئی میتابد. شعاعها ممکن است در نتیجه‌ی تغییرات محیطی که در آن منتشر میشوند از حالت استقامت خارج شوند، و مثلا دستخوش انعکاس یا انکسار گردند، یا تحت تأثیر یک میدان گرانش (در مورد اشعه‌ی نور) یا میدان برقی یا مغناطیسی (مثلا در مورد اشعه‌ی کاتودی یا تشعشعات رادیوآکتیو) منحرف گردند.

شعاع‌السلطنه (šo'ā'o's.saltane)، لقب **ملک منصور میرزا قاجار**، 18 ربیع الثانی 1297 هق–1299 هش، دومین پسر مظفرالدین شاه قاجار، و از شاهزادگان و رجال و اعیان مستبدین در اواخر عهد قاجاریه؛ مت تبریز. در زمان سلطنت مظفرالدین شاه، وی غالباً با برادر خود محمد علی میرزا (بعداً محمد علی شاه قاجار) رقابت میورزید، و عین‌الدوله هم او را تقویت میکرد. بعد از مشروطیت، مجلس اول مستمری گزاف او را، که سالیانه بالغ بر 115°000 تومان و تقریباً معادل 1٫5% کل بودجه‌ی مملکت بود، به 12°000 تومان تقلیل داد. شعاع‌السلطنه، بعد از پایان دوره‌ی استبداد صغیر و اعلام خلع و عزل محمد علی شاه قاجار از سلطنت، در تهران مانده سعی در جمع قوای متفرق مستبدین و تهیه‌ی زمینه جهت مراجعت برادر کرد؛ به وین (پایتخت اتریش) رفته با محمد علی شاه مخلوع و برادر دیگرش سالارالدوله ملاقات نمود، و چندی بعد، باتفاق محمد علی میرزا، از راه روسیه به سرحد ایران آمده در گمش‌تپه به تجهیز و تعبیه‌ی قوا پرداختند، ولی عاقبت مغلوب شدند، و مجلس دوم برای سر شعاع‌السلطنه 25°000 تومان جایزه تعیین کرد، و وی بگریخت و به عثمانی رفت. چندی بعد، توقیف املاک او (که قسمتی از آن نزد بانک استقراضی روس گرو بود) بعنوان اخذ مالیات، در زمان خزانه‌داری ← مورگان شوستر امریکائی، منتهی به مداخله‌ی روسیه و ارسال اولتیماتوم معروف جهت اخراج شوستر از ایران گشت. شعاع‌السلطنه در اواخر عمر به تابعیت دولت عثمانی درآمد.

شعاع انحنا[4] (šo'ā'e enhenā)، نرخ تغییر طول قوس یک منحنی بر حسب تغییر امتداد مماس جَهَتدار آن (برای نرخ تغییر و روش تعریف ←

(1)Shittim (2)radius (3)ray (4)radius of curvature

مشتق). شعاع انحنا را معمولا به حرف یونانی ρ [بخوانید رو] نمایش میدهند. بر طبق روش معمول، تعیین شعاع انحنای یک منحنی در یک نقطه در دو مرحله صورت میگیرد. فرض کنیم M نقطه‌ای از منحنی جهتدار Γ [بخوانید گاما] و M_1 نقطه‌ای نزدیک آن از منحنی باشد (شکل ۱). اگر تغییر امتداد مماس جهتدار را با زاویه‌ی α حادث بین اوضاع اولیه و اخیر مماس اندازه بگیریم، بنا بر تعریف، شعاع متوسط انحنای قوس $\overset{\frown}{MM_1}$ عبارتست از نسبت MM_1/α، و شعاع انحنای منحنی در نقطه‌ی M (یعنی ρ) عبارتست از حد این نسبت وقتی M_1 بسمت M میل کند. اگر از نقطه‌ی M بر قائم منحنی قطعه‌خطی (MC) در طرف گودی منحنی مساوی ρ جدا کنیم، انتهای این قطعه یعنی نقطه‌ی C را مرکز انحنای منحنی در نقطه‌ی M خوانند (نیز ← گسترده). دایره‌ای که به مرکز C و شاع ρ رسم شود (شکل ۲) دایره‌ی انحنای منحنی در نقطه‌ی M خوانده میشود؛ این دایره در نقطه‌ی M بر منحنی مماس است، و عموماً در این نقطه از منحنی میگذرد.

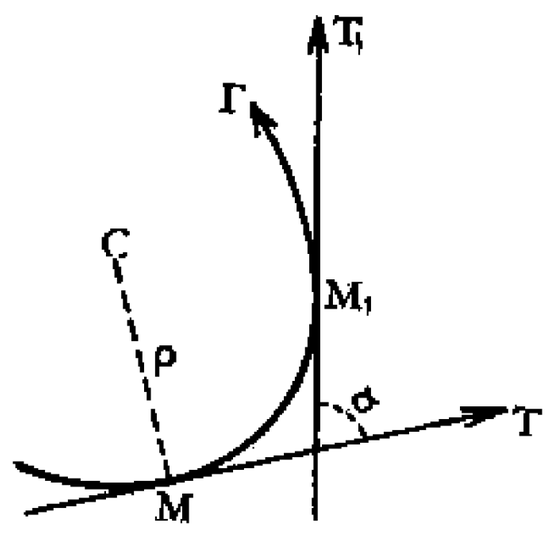

شکل ۱

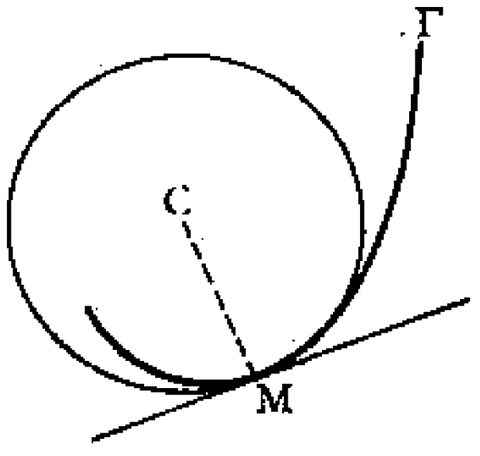

شکل ۲

در مورد دایره‌ای به مرکز O و شاع R (شکل ۳)، زاویه‌ی α مساوی زاویه‌ی $\overset{\frown}{MOM_1}$ بین دو شاع واصل به نقاط M و M_1 است؛ پس، بر طبق خواص هندسی دایره، شعاع متوسط انحنای قوس $\overset{\frown}{MM_1}$ مساوی مقدار ثابت R است، و لهذا، در هر نقطه‌ی دایره، شعاع انحنا مساوی شعاع دایره (ρ=R)، و مرکز انحنا همان مرکز دایره است. بعلاوه، در دایره، قوس مقابل به زاویه‌ای مانند $\overset{\frown}{MOM_1}$، هر قدر R کوچکتر (یعنی 1/R بزرگتر) باشد خمیدگی بیشتری دارد؛ پس میتوان 1/R را اندازه‌ی انحنای دایره شمرد. بدین ملاحظه، بطور کلی 1/ρ، یعنی عکس شعاع انحنای یک منحنی را در هر نقطه‌ی آن، انحنا[1]ی منحنی در آن نقطه خوانند. انحنا و شعاع و دایره‌ی انحنا در تحقیق در خواص منحنیات و در بسیاری از مسائل علمی و عملی نقش و فواید بسیار مهم دارند.

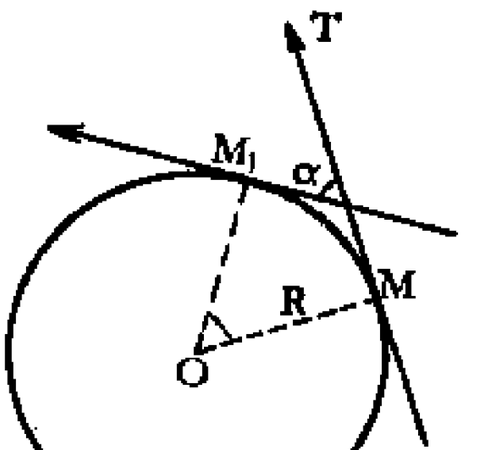

شکل ۳

ملاحظات مذکور در سطوح نیز اهمیت بسیار دارد. اگر M نقطه‌ای از سطح S باشد، هر صفحه‌ی ماز بر M سطح S را در امتداد یک منحنی (مقطع آن صفحه با سطح S) قطع میکند. مونیه ثابت کرده است که بررسی انحنای مقاطع مختلف سطح را در نقطه‌ای مانند M از آن میتوان به بررسی انحنای مقاطع قائم (← مقطع) سطح بازگردانید. مقاطع قائم مار بر نقطه‌ی M از سطح دارای شعاع‌های انحنای متفاوت و لهذا مراکز انحنای متفاوت اند، ولی عموماً بین آنها دو مقطع ("مقاطع اصلی") هست که صفحاتشان بر هم عمود است، و یکی نظیر بیشینه‌ی شعاع انحنا و دیگری نظیر کمینه‌ی آنست. این دو شعاع را شعاعهای اصلی انحنا و مراکز انحنای نظیر آنها را مراکز اصلی انحنا در نقطه‌ی M خوانند. شعاعهای اصلی انحنا را معمولا به R_1 و R_2 نمایش میدهند. عبارت

$$\frac{1}{2}\left(\frac{1}{R_1}+\frac{1}{R_2}\right)$$

را انحنای متوسط سطح در نقطه‌ی M، و عبارت $1/(R_1R_2)$ را انحنای کلی یا انحنای گاوس (بنام گاوس، ریاضیدان و دانشمند آلمانی) خوانند.

شعاع حامل[2] (šoʿāʿe hāmel)، بطور کلی، قطعه‌خط واصل بین یک نقطه‌ی ثابت و یک نقطه‌ی متغیر؛ و نیز طول آن خط. در قطعهای مخروطی (بیضی، سهمی، هذلولی)، خطی که یک کانون را به نقطه‌ای از منحنی وصل کند شاع حامل آن نقطه است؛ مثلا در شکل بالای ستون سوم ص ۴۹۰، قطعات FM و F′M شاعهای حامل نقطه‌ی M از بیضی هستند. در هیئت، خطی که یک نقطه‌ی مرکزی یا یک کانون (مرکز خورشید در منظومه‌ی شمسی) را به موضعی از سیاره بر مدار آن وصل کند شاع حامل سیاره در آن موضع میباشد. نیز ← سرعت سطحی.

شعاع رؤیت (šoʿāʿe roʿyat). شاع رؤیت یک نقطه عبارتست از خط مستقیم واصل بین آن نقطه و چشم ناظر.

شعاع عادی: ← انکسار مضاعف؛ قطبش.

شعاع غیر عادی: ← انکسار مضاعف؛ قطبش.

شعاعی[3] (šoʿāʿi)، منسوب به شعاع، دارای اجزائی که مانند شعاعهای دایره قرار گرفته‌اند (مانند "الیاف شعاعی")؛ دارای خصوصیت تباعد مثلا نسبت به یک مرکز، چنانکه در شعاعهای دایره دیده میشود (مانند "تفرق شعاعی"). در اصطلاح علم نجوم، سرعت نزدیک شدن یک جرم آسمانی را به زمین یا دور شدنش را از آن‌و بعبارت دیگر، سرعت آن جرم را در امتداد خط رؤیت **سرعت شعاعی**[4] میخوانند. سرعت شعاعی یک ستاره را میتوان با بررسی طیف آن ستاره تعیین کرد (← حرکت بطرف قرمز).

شعب (šaʿb)، ← انساب.

شعبان (šaʿbān)، ملقب به **الملک الاشرف ناصرالدین** (al.maleko ʾl.ʿašraf) [= ملک اشرف]، فت ۷۷۸ هق، سلطان (۷۶۴–۷۷۸ هق) مصر، از سلسله‌ی ممالیک بحری. در ۱۰ سالگی او را به سلطنت نشاندند. در عهد وی بنادر قلمرو ممالیک در مصر و سوریه مکرر مورد حمله‌ی ناوگان صلیبیون واقع شد. در ۷۷۶ هق، لشکریان ممالیک کیلیکیا را گرفتند. در دوره‌ی شعبان، اوضاع داخلی مصر آشفته بود. عاقبت شعبان را خفه کردند.

شعبان (šaʿbān)، ملقب به **الملک الکامل سیف الدین** (al.maleko ʾl.kāmel) [= ملک کامل]، فت ۷۴۷ هق، سلطان (۷۴۶–۷۴۷ هق) مصر، از سلسله‌ی ممالیک بحری. در سلطنت کوتاه خود فجایع بسیار مرتکب شد، و عاقبت او را خفه کردند.

شعبان (šaʿbān)، معروف به **شعبان المعظم** (o-ʾl.moʿazzam)، نام ۸مین ماه در تقویم هجری قمری. شب پانزدهم شعبان را شب برات (šabe barāt) یا لیلة البراة (layłato ʾl.barāt) خوانند، و در تسمیه‌ی آن گفته‌اند چنانکه سلاطین هر کس از رعایا را که خراج خود ادا کند نوشته‌ای موسوم به برات به وی میدهند حاکی از آنکه خراج خود را تماماً ادا کرده است، همچنین، در این شب به امر خداوند "براتی" برای خلاصی مؤمنین از آتش مینویسند؛ و نیز گفته شده است که در این شب فهرست کسانی که باید در طی سال بعد از حیات میتری شوند تسلیم عزرائیل میشود، و بدین جهت این شب را شب برات خوانده‌اند. ولادت امام حسین ع در سوم شعبان، و ولادت امام زین العابدین ع در پنجم شعبان واقع شده است.

شعبده: ← سیمیا، ۲؛ ریمیا.

شعبی (šaʿbi)، شهرت **ابوعمرو عامر ابن شراحیل** (abu.amr āmere ʾbne šarāhil)، ۱۹ یا ۲۰–۱۰۳؟ هق، از بزرگان تابعین، مت کوفه. پدرش، شراحیل، از نخستین قراء قرآن بود. مردی فقیه و شاعر، و نزد خلفای اموی مقرب و معزز بود. حکایات و نوادر و اقوالی در کتابهای ادب از او نقل شده است. در تاریخ وفاتش اختلاف است.

شعر (šeʿr) [عربی، = دانستن، دریافتن]، در ادب فارسی، کلام موزون قافیه‌داری که خیال‌انگیز باشد، در مقابل نثر، که نه وزن و قافیه جزو ماهیت آن است نه خیال‌انگیزی. در علم عروض، گویند شعر سخنی است اندیشیده که دارای وزن و قافیه و معنی باشد، و قصد موزون آوردن آن نیز کرده باشند. ارسطو، که نخستین کسی است که در باره‌ی شعر و شاعری گفتگو کرده است، وزن و قافیه را جزء ماهیت و ذات شعر نمیشمارد، و آنچه در نزد او معتبر است معنی شعر است نه وزن و قافیه‌ی آن. اما حقیقت این است که شعر همواره با وزن ملازمه دارد، و سخن ناموزون را شعر نمیتوان خواند (← نظم). وزن و قافیه در شعر فارسی اکثرش مبتنی است بر عروض و قافیه‌ی عربی، لیکن در نیم قرن اخیر، تحت تأثیر ادب اروپائی، نوعی شعر در ادب فارسی بوجود آمده است که، با وجود تقید به خیال‌انگیزی، علاقه‌ای به پیروی از قواعد عروض و قافیه‌ی قدما نشان نمیدهد، و آن را امروز "شعر نو" میخوانند.

شعر کلاسیک فارسی از لحاظ صورت انواع مختلف دارد، مثل مثنوی، رباعی، دوبیتی، مسمط، قطعه، غزل، قصیده، ترجیع‌بند، ترکیب‌بند،

(۱)curvature (۲)radius vector (۳)radial (۴)radial velocity

مستزاد، و غیره، چنانکه از جهت اغراض هم، مثل شعر عربی، مشتمل بر انواع گونه گون مانند مدح، هجا، فخر، حماسه، رثاء، تشبیب، نسیب، و غیرماست.

در باب قدیمترین شعر موجود فارسی بعد از اسلام بحث بسیار شده است، اما اظهار رأی قطعی درین باب آسان نیست، و این مسئله تا حدی شبیه است به تحقیق درین باب که اولین کس که عشق ورزیده است یا اشک ریخته است کیست، و البته اینگونه مباحثات به نتیجه‌ی قطعی علمی نمیرسد، و فایده‌ای هم بر آن مترتب نیست. وجود شعر بمعنی اعم، یعنی کلام موزون خیال‌انگیز، در زبانهای پیش از اسلام ایران البته محقق است، اما آن بحث ربطی به شعر عروضی که موضوع این مقاله است ندارد، چنانکه تصنیفها و ترانه‌های کودکان بلخ و سرود اهل بخارا هم، با آنکه سخن موزون است، شعر واقعی نیست، و بهر حال، شعر موجود فارسی اولین بار در آثار گویندگان دوران طاهریان و صفاریان ظاهر شده است (← حنظله‌ی بادغیسی؛ فیروز مشرقی؛ محمد ابن وصیف سیستانی). در شعر گویندگان قدیم فارسی تأثیر و نفوذ شعرای عربی‌زبان محسوس است، از جمله، امرؤ القیس، ابوتمام، بحتری، متنبی، ابوالعلاء معری، و دیگران. در شعر کسانی چون عنصری، منوچهری، لامعی، امیر معزی، سعدی، و حافظ بیش و کم مؤثر بوده‌اند. مکتبهای مختلف شعر فارسی که از زمان رودکی تا عصر حاضر در طول و گاه در عرض هم وجود داشته‌اند امروز سبک خوانده میشوند، و در حال حاضر، از وجود سبک خراسانی (یا ترکستانی)، سبک عراقی، سبک هندی، و گاه نیز سبک آذربایجانی، در شعر فارسی صحبت میشود، و ابتذال یا عدم قبول سبک هندی منتهی به شروع تجدد در عهد زندیه و قاجاریه شده است. شعر ترکی و شعر اردو از حیث صورت تقریباً چیزی نیست جز تقلید از شعر فارسی، اگرچه شعر اردو از تأثیر ادب هندو هم خالی نیست، و این تأثیر، که در اوایل پیدایش شعر اردو چندان محسوس نبوده است، تدریجاً بیشتر محسوس شده است. نیز ← فن شعر.

شعر (ša'r) [عربی، = مو]، یکی از اجزای ذراع، معادل عرض یک موی دُم استر.

شعر، سرقات: ← سرقات شعر.

شعراء، سوره‌ی (aš-šo'arā')، سوره‌ی ۲۶م قرآن، مکی، ۲۲۸ آیه. موضوع آن توحید و خوف از آخرت و تصدیق به وحی بر حضرت محمد است، آنگاه مردم را از عاقبت بد تکذیب کردن پیغمبر در دنیا و آخرت میترساند، و از آن گذشته، پیغمبر را در برابر تکذیب مشرکان نسبت به وی تسلی میدهد. همه‌ی این مطالب در ضمن بیان داستانهائی از پیامبران گذشته بیان شده، داستان موسی و هارون با فرعون و جادوگران؛ داستان ابراهیم با پدر و قومش؛ داستان نوح و کشتی ساختن وی؛ داستان هود و قوم عاد؛ داستان صالح و قوم ثمود؛ داستان قوم لوط؛ داستان شعیب و اصحاب الایکه.

شعرانی، عبدالوهاب (abdo'l.vahhābe ša'rāni) [عبدالوهاب ابن احمد ابن علی حَنَفی شافعی شعرانی (یا شعراوی)]، ۸۹۸-۹۷۳ هق، صوفی معروف و از علمای فقه و حدیث، مد قَلْقَشَنْدَه (مصر). نسبت حنفی او از نظر انتساب وی به محمد ابن الحنفیه است. در طریقت پیرو شاذلیه بود، و خود طریقت شعراویه را تأسیس کرد. از قول وی سخنانی که ظاهرش با دین اسلام مباینت داشت نقل کردند، و از این راه خواستند به او آسیبی برسانند، ولی توفیق نیافتند. دارای تألیفات متعدد است؛ از آن جمله است **الیواقیت و الجواهر؛ الدرر المنثوره فی زبد العلوم المشهوره؛ کشف الغمه عن جمیع الامه؛ المیزان الشعرانیه؛ لواقح الانوار فی طبقات الاخیار، معروف به الطبقات الشعرانی الکبری**؛ و غیره.

شعراوی: ← شعرانی، عبدالوهاب.

شعراویه، طریقت، ← شعرانی، عبدالوهاب.

شعرای شامی[1] (še'rāye šāmi)، ستاره‌ی آلفا از صورت فلکی **کلب اصغر**. مانند **شعرای یمانی**، ستاره‌ای با نور ضعیف همراه دارد، که احتمالا از کوتوله‌های سفید است.

شعرای یمانی[2] (še'rāye yamāni)، ستاره‌ی آلفا از صورت فلکی **کلب اکبر**، که درخشنده‌ترین کواکب آسمان است. بسبب درخشندگیش، مورد پرستش ملل قدیم بوده است، و بسیاری از معابد مصر قدیم را چنان ساخته بودند که نور این ستاره در داخل آنها نفوذ کند. ذکر این ستاره و **شعرای شامی** از قدیم در ادبیات آمده است. از جنبه‌ی نجومی، شعرای یمانی از ستارگان سفید رشته‌ی اصلی (← غولپیکران و کوتوله‌ها) است. درخشندگی ظاهری آن در درجه‌ی اول ناشی است از نزدیکی آن به خورشید (فاصله‌اش از خورشید ح ۸٫۷ سال نور است). شعرای یمانی ستاره‌ای همراه دارد، که اول بار بسل بوجود آن پی برد (۱۸۴۴)، و در ۱۸۶۲ با تلسکوپ مشاهده شد. این ستاره، که آنرا "شعرای یمانی ب" مینامند (در مقابل اولی، که "شعرای یمانی آ" نامیده میشود)، اولین ستاره از کوتوله‌های سفید است که کشف شد. این دو ستاره از ستارگان دوتائی هستند، و دوره‌ی گردش ستاره‌ی "ب" بدور ستاره‌ی "آ" ۵۰ سال میباشد.

شعله[3] (šo'le)، محصول کلاً یا بعضاً گازی بعضی از فعل و انفعالات شیمیائی (معمولا اکسایش. ← احتراق) که حرارت و کمابیش روشنائی میدهد. وقتی سوختهائی مانند نفت، چوب، و زغال سنگ میسوزند، مواد فرار قابل اشتعال آنها تشکیل گازها یا بخاراتی میدهند که میسوزند، و تولید شعله میکنند. سوختهائی مانند کوک و زغال چوب، که فاقد مواد فرار قابل اشتعال هستند، در نتیجه‌ی سوختن، تولید حرارت و نور میکنند، ولی احتراق آنها همراه با شعله (یا شعله‌ای معتنابه) نیست. تابندگی شعله‌های **ئیدروکربورها** عمدةً ناشی از ذرات جامد کربون است که، بسبب حرارت، فروزان میشوند.

از لحاظ شکل، شعله معمولا بشکل مخروطی مجوّف میباشد. شعله‌ی ئیدروژن بسیار ساده و دارای دو منطقه است: یک منطقه‌ی مخروطی خارجی، که در آن فعل و انفعال (ترکیب ئیدروژن با اکسیژن هوا) روی میدهد، و یک منطقه‌ی مخروطی داخلی که عبارتست از گاز نسوخته (بسبب فقدان هوا). بعلاوه، شعله‌ی ئیدروژن تابندگی ندارد، و بسیار داغ است، و این بدان سبب است که تقریباً همه‌ی انرژی شیمیائی به انرژی حرارتی مبدل میشود. از شعله‌های پرحرارت میتوان شعله‌ی دستگاه **جوش اکسیژن** را نام برد. در مشعل بونزن، پیش از احتراق گاز، هوا با آن مخلوط میشود، و این امر مانع آزاد شدن کربون میگردد، و شعله‌ای کم‌نور ولی پرحرارت بدست میآید.

هر قدر گازی که میسوزد مختلطتر باشد شعله مفصلتر است، زیرا در این صورت، فعل و انفعالات متعدد در کار میآید. مثلا شعله‌ی مشعل بونزن، که معمولا ناشی از احتراق **گاز روشنائی** است، سه منطقه دارد: یک منطقه‌ی داخلی گازهای نسوخته؛ یک منطقه‌ی میانی، که آنرا شعله‌ی احیاگر[4] میخوانند؛ و یک منطقه‌ی خارجی، موسوم به شعله‌ی اکساینده[5] (بطور کلی، شعله‌ی احیاگر شعله یا قسمتی از آنست که بسبب کمبود اکسیژن، هر گاه اکسیدهای فلزی در آن قرار گیرند، اکسیژن از آنها میگیرد؛ و شعله‌ی اکساینده شعله‌ای یا قسمتی از آنست که مازاد اکسیژن دارد. ← اکسایش و احیا). در سوختن شمع، ئیدروکربورها، بسبب خاصیت موئینگی، بواسطه‌ی فتیله بالا کشیده میشوند، و تبدیل به بخار میگردند، و از سوختن آنها شعله‌ای پیچیده پدید میآید که دارای چند منطقه است: یک منطقه‌ی داخلی تاریک، که عبارتست از گازهای نسوخته؛ یک منطقه‌ی نورانی محیط بر منطقه‌ی داخلی، که در آن گازها به ئیدروژن و کربون تجزیه میشوند، و اولی میسوزد، و دومی بر اثر حرارت فروزان میشود؛ و یک منطقه‌ی خارجی، که در آن احتراق کامل است، و لهذا این منطقه فاقد تابندگی و تقریباً نامرئی است. در پایین شعله، یک منطقه‌ی آبی نیز مشاهده میشود.

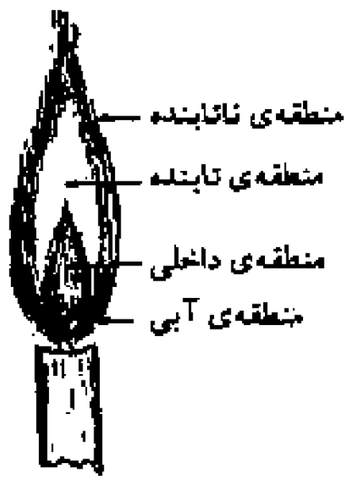

شعله‌ی شمع

وجود بعضی از املاح فلزی در شعله سبب جلوه‌گری آن به رنگهای گوناگون و اغلب بسیار درخشنده میشود. از این خاصیت در **تیرتخصالی** استفاده میکنند. همین خاصیت اساس طریقه‌ی معروف به **محک شعله**[6] (mahake) برای تشخیص هویت بعضی از فلزات است (توضیح آنکه وقتی ملح یا فلزی را وارد شعله‌ی مشعل بونزن کنند شعله به رنگی که مشخص آن فلز است درمیآید). رنگ سبز مایل به زردی مشخص باریوم، نارنجی مایل به قرمز مشخص کلسیوم، سبز مایل به آبی مشخص مس، بنفش مشخص پوتاسیوم، قرمز سیر مشخص لیتیوم، زرد مشخص سودیوم، و قرمز مشخص سترونسیوم است.

شعله‌ی دیدار: ← زلالی خوناری.

شعوبی (šo'ubi)، هر یک از شعوبیه، یا مربوط یا منسوب به آنان.

شعوبیه (šo'ubiyye)، عنوان کسانی که در عهد امویان و اوایل عباسیان، در مقابل غرور مفرط نژادی و قومی اعراب، منکر تفوق و سیادت فطری

(۱)Procyon (۲)Sirius (۳)flame (۴)reducing flame (۵)oxidizing flame (۶)flame test

و نژادی قوم عرب و برتری آنها بر سایر اقوام و شعوب عالم بوده‌اند. در زمان بنی امیه، و تا حدی به تحریک و تقویت بعضی از خلفا و رجال دولت اموی، اعراب در استخفاف و تحقیر نسبت به مسلمین غیر عرب افراط کردند، و بر خلاف قول پیغمبر ـ که گفته بود لا فضل لعربی علی عجمی الا بالتقوی [= عربی را بر عجمی هیچ برتری نیست الا به پرهیزگاری] ـ مسلمین غیر عرب را موالی خویش میخواندند، و نهضت شعوبیه در واقع عکس العمل همین رفتار بود، و چون اعراب و طرفداران تفوق و سیادت عرب انتساب عرب را به پیغمبر و سعی آن قوم را در نشر اسلام دستاویز خویش کرده بودند، و احادیثی از قبیل من ابغض العرب ابغضه الله [= هر کس عرب را دشمن دارد خدای او را دشمن میدارد] را مستند برتری اعراب بر سایر اقوام عالم میشمردند، منکرین این دعوی معتقد به مساوات تمام اقوام عالم شدند، و تفاخر و تعصب عرب را مخالف اسلام و خلاف صریح قرآن دانستند (سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۱۳)، که شعوب (غیر عرب) را در ردیف قبایل (عرب) قرار داده، و گرامیترین مردمان را در نزد خداوند پرهیزگارترین آنها شمرده است. کلام اهل تسویه، یعنی قائلین به مساوات بین شعوب و قبایل، دستاویز افراطکاران موالی و مسلمین غیر عرب گشت، که نه فقط سیادت و تفوق فطری عرب را بر سایر مسلمین انکار کردند، بلکه اعراب را از سایر امم و اقوام پستتر شمردند، و در بیان مطاعن عرب و ذکر مفاخر خویش اهتمام نمودند، و از هر طرف سخنوران و شاعران پدید آمدند و یکدیگر را هجو کردند، و با وجود سختگیری بنی امیه و مبارزه‌ی آنها با این فکر، شعوبیه در این کار افراط کردند، و رفته رفته در نزد آنها نفرت از عرب به نفرت از هر آنچه به عرب تعلق داشت منتهی گشت. زنادقه نیز به نشر اقوال و عقاید شعوبیه پرداختند، و بهمین سبب، در عهد عباسیان، توجه به مبارزه و تعقیب زنادقه سبب از بین رفتن آثار شعوبیه و کتب آنها گشت، و البته با از بین رفتن تفاخرات و تعصبات عرب، طبعاً در دوره‌ی عباسی نشر و حفظ اقوال و مبادی شعوبیه هم دیگر چندان ضرورت نیافت، و آن مشاجرات تدریجاً از بین رفت.

شعور[1] (šo'ur)، در روانشناسی، اصطلاحی که فاقد تعریفی دقیق است که قبول عام یافته باشد، و بطور کلی، حاکی از حالت آگاهی آدمی است نسبت به اشیاء و احوال محیط، و بالاخص نحوه‌ی حصول این آگاهی. روانشناسی فرویدی بین حالت مشعر بودن (آگاهی واقعی) و حالت لاعن شعور (خزینه‌ی تجارب آدمی که انسان از آن غافل است) فرق می‌گذارد؛ بدین معنی که بین این دو حالت تفاوتی اساسی قائل است، و برای مطالعه‌ی لاعن شعور روش خاصی پیشنهاد مینماید. از طرف دیگر، پیروان اصالت رفتار در وجود چنین حالاتی تردید دارند، و معتقدند که نمیتوان بین رفتارهای مختلف آدمی از این نظر فرق گذاشت. امروزه غالب روانشناسان اصطلاح شعور را بدون تعریفی دقیق بکار میبرند، و شعور را مجموعه‌ی فعالیتهائی می‌دانند که مفهوم و معلوم آدمی است، و شخصیت او را تشکیل میدهد، و بدین معنی آنرا "تجربه‌ی مشعرانه"[2] مینامند. در کتب فارسی لفظ وجدان بمعنی شعور بکار رفته است، و امروز گاه لفظ خودآگاهی (xodāgāhi) بجای شعور بکار برده میشود. نیز ← فروید؛ پیکاتالیز؛ شعور مقفول.

شعور مقفول[3] (šo'ure maqful)، اصطلاحی در مکتب فرانسوی روانشناسی، که حاکی است از جریانات ذهنی شبیه به شعور ولی خارج از آگاهی شخصی فرد. غالباً این اصطلاح را از راه مسامحه با لاعن‌شعور یکی محسوب میدارند. سابقاً در کتب فارسی آنرا وجدان منفوله میخواندند، و اخیراً نیمه‌خودآگاهی خوانده‌اند.

شعیا (ša'yā)، ضبط دیگر نام اشعیا.

شعیا، مسجد، بقایای مسجد قدیمی، در اصفهان، که بر اثر بناهای بعدی وضع اصلی آن مشخص نیست. مقبره‌ی منسوب به شعیای پیغمبر در آنست. گنبدی مرقد (مورخ ۱۱۱۲ هق) آنرا نخستین مسجد اصفهان معرفی میکند (← لنبان، مسجد). قدیمترین آثار موجود در آن عبارتست از قسمت پایین مناره‌ی آجری عهد سلجوقی. بقعه‌ی زیبای امامزاده اسماعیل از دوران آل مظفر و صفویه متصل به آن و دارای آثار مختلف تزیینی آن ادوار است؛ صحن بزرگ و سردر و چارسوق بزرگ جلو آن (چارسوق امامزاده اسماعیل) عموماً جنبه‌ی هنری دارد.

شعیب (šo'ayb)، پیغمبری مذکور در قرآن مجید، از سوره‌ی هود (آیه‌ی ۹۱) معلوم میشود که بعد از نوح و هود و صالح بوده است، و زمان او به زمان لوط نزدیک بوده است. در سوره‌ی شعراء (آیات ۱۷۶ و ۱۷۷)، قوم شعیب اصحاب الایکه نامیده شده است، و نام شهر او در سوره‌ی هود و سوره‌های دیگر مدین است. مفسرین از آیاتی که در سوره‌ی قصص آمده است ـ و در آنجا داستان ورود موسی به مدین و داماد شدن او ذکر شده ـ استنباط کرده‌اند که پدر زن موسی همان شعیب بوده است، در صورتی که در این قصه نام شعیب در قرآن مذکور نشده است، و نام این مرد در تورات یترون است. بموجب آیات سوره‌ی هود، شعیب مردم خود را به یکتاپرستی و درست داشتن پیمانه و ترازو دعوت میکرده است، ولی آنها نپذیرفته اند، و در نتیجه، عذاب خداوند بر ایشان فرود آمده و همه را نابود کرده است.

شعیر: ← جو.

شعیره (ša'ira) [عربی، = دانه‌ی جو]، یکی از اجزای ذراع، معادل عرض یک دانه‌ی جو.

شغاد (šaqād)، در داستانهای ملی ایران، برادر رستم، که از یکی از کنیزکان خنیاگر زال زاده شد. زال او را نزد شاه کابل فرستاد، و او دختر خود را به شغاد داد، و امید داشت که رستم به احترام این پیوند دیگر ازو باج نستاند. اما کسان رستم به هنگام باج، خراج معمول را گرفتند. شغاد این کار رستم را بیشرمی خواند، و با شاه کابل در برانداختن برادر همداستان شد. پس در جشنی، به توطئه شاه کابل شغاد را سختان سرد گفت، و او بخواری به زابلستان رفت، و از شاه کابل نالید. رستم به کین‌خواهی برادر آهنگ کابل کرد، اما شاه کابل به نیرنگ از در پوزش درآمد، و به پیشباز رستم رفت، و او را به جشن و سور خواند، و به شکارگاهی کشاند که از پیش، به دستور شغاد، چاهی چند به اندازه‌ی رستم و رخش در آن کنده و آنها را به نیزه و تیغ انباشته و سرشان را به خاشاک و خاک پوشانده بود. رستم و رخش به چاه افتادند، و از زخم تیغ و نیزه جان سپردند.

رستم، که پیش از مردن دانسته بود اینن نیرنگ را شغاد کرده است، بدو گفت که کمان مرا به زه کن و با دو تیر نزد من گذار، تا اگر شیری برای شکار بدین سو آید، بر زنده‌ی من دست نیابد. شغاد چنین کرد، اما چون از رستم نیز بیمناک بود، خود را در پس چناری کهن که بر سر چاه بود پنهان ساخت. رستم شغاد و درخت را با تیری به یکدیگر دوخت، و خدا را سپاس کرد که او را چندان زور داد که انتقام خود را پیش از مرگ از بدخواه خویش بگیرد.

شغال (šoqāl, šaqāl)، پستاندار وحشی شبگرد از نوع کانیس (*Canis*) و از تیره‌ی سگها. در آسیا و افریقا و جنوب اروپا یافت میشود. از مردار و گیاه تغذیه میکند، و گاه حیوانات دیگر را شکار میکند. شغالها غالباً دسته‌جمعی به شکار میروند. شغال شبیه گرگ ولی از آن کوچکتر است، و میتوان آنرا رام کرد.

شغنان (šoqnān)، ناحیه‌ای بر مسیر علیای آمو دریا (رود پنج) که اینک قسمت واقع بر ساحل چپ آن جزء بدخشان افغانستان و قسمت دیگرش جزء تاجیکستان شوروی است. در مآخذ اسلامی به اسامی شقنان (šeqenān)، شکنان، شقینه (šeqina) و شکینه خوانده شده است. سکنه‌ی ایرانی آن متکلم به لهجه‌ی شغنانی از لهجه‌های فلات پامیر اند، و اغلب شیعه‌ی اسماعیلی میباشند. از خصوصیات اسماعیلیه‌ی پامیر اعتقاد آنهاست به تناسخ. بر طبق تواریخ محلی شغنان، این ناحیه در آغاز تحت استیلای چین بود، و سپس تحت تسلط "آتش‌پرستان" درآمد. عاقبت سید شاه ملنگ (seyyed šāh malang)، فرستاده‌ی رئیس اسماعیلیه‌ی خراسان، دست آنان را از آنجا کوتاه کرد، و سپس داعی دیگری بنام شاه خاموش از شیراز بدانجا آمد (ح ۶۶۵ هق). اعقاب این دو مدتها بر شغنان فرمان راندند. از اوایل قرن ۱۴م هق افغانها بر آنجا استیلا یافتند، ولی در ۱۸۹۵ ساحل راست رود پنج را تخلیه کردند، و این قسمت تحت حکومت امیر بخارا درآمد، و بتدریج تحت اداره‌ی مقامات روسی پامیر قرار گرفت.

شغنانی یا شغنی: ← لهجه‌های فلات پامیر.

شغنی یا شغنانی: ← لهجه‌های فلات پامیر.

شفا (šefā) یا **شفاء** (šefā') یا **کتاب الشفاء** (ketābo 'š.šefā')، مهمترین و مفصلترین تألیفات شیخ الرئیس ابوعلی سینا در منطق و فلسفه‌ی طبیعی و الاهی و ریاضی. شیخ ابتدا قسمتی از طبیعیات را در زمان شمس‌الدوله‌ی دیلمی، و پس از فوت (۴۱۲ هق) او، هنگام اختفا در خانه‌ی یکی از شاگردان و دوستان خاص خود بنام ابوغالب عطار (abu.qālebe attār)، بقیه‌ی طبیعیات (غیر از حیوان و نبات) و تمام الاهیات را در مدت ۲۰ روز بی مراجعه به کتابی نوشت، و شاید بجهت همین دسترسی نداشتن به منابع این

(۱) consciousness (۲) conscious experience (۳) subconscious

قسمت مختصر شده است. پس از رهائی از قلعه‌ی فردجان (fardajān) (در ناحیه‌ی همدان) در سال ۴۱۴ هق، در خانه‌ی یکی از سادات عَلَوی در همدان به تألیف قسمت منطق، که در خانه‌ی ابو غالب بدان شروع کرده بود، پرداخت، و در اصفهان آن را با قسمت حیوان و نبات بپایان رسانید. قسمت ریاضیات را قبلا نوشته بود، و بعد به شفا الحاق کرد.

کتاب شفا شامل چهار جمله است، منطق، طبیعیات، تعلیمیات (هندسه، هیئت، ارثماطیقی، موسیقی)، و الاهیات. قسمت منطق شامل نه فن است: مدخل، مقولات، باری ارمینیاس (قضایا)، قیاس، برهان، طوبیقا (جدل)، سوفسطیقا (مغالطه)، خطابه، و شعر. قسمت طبیعیات شامل هشت فن است: سماع طبیعی، آسمان و عالم، کون و فساد، آثار علوی، معادن و کائنات جو، نفس، نبات، و طبایع الحیوان. قسمت تعلیمیات (ریاضیات) شامل چهار کتاب است: کتاب اقلیدس (اصول علم هندسه)، مجسطی (تلخیص کتاب هیئت بطلمیوس)، ارثماطیقی (علم حساب)، و جوامع علم موسیقی. قسمت الاهیات شامل ده مقاله‌ای است، که هر مقاله‌ای به چند فصل تقسیم شده است.

طبیعیات و الاهیات شفا در سال ۱۳۰۵ هق در تهران در دو جلد با تعلیقات و حواشی بچاپ سنگی رسیده است. از سال ۱۹۵۲ در قاهره به طبع انتقادی همه‌ی شفا شروع کرده‌اند. بر کتاب شفا شروح و تعلیقات و حواشی زیادی نوشته‌اند، و بعضی از قسمتهای آن را نیز تلخیص کرده‌اند. فنون سماع طبیعی و آسمان و عالم و کون و فساد آن به فارسی ترجمه شده (چاپ تهران، ۱۳۱۹ هش). کتاب نفس آن نیز به فارسی ترجمه شده و در تهران به چاپ رسیده است (چاپ دوم، ۱۳۳۰ هش). الاهیات شفا هم به فارسی ترجمه شده ولی هنوز به چاپ نرسیده است. قسمتهائی از منطق و طبیعیات و الاهیات شفا به لاتینی ترجمه شده و در ۱۵۵۸ در ونیز بچاپ رسیده است (باستثنای کتاب‌های کون و فساد، افعال و انفعالات، اجرام سماوی، و نبات)؛ و قسمتهائی جداگانه نیز بعداً بطبع رسیده است. قسمتهائی از کتاب شفا به آلمانی، فرانسوی، و انگلیسی نیز ترجمه شده است. ترجمه‌ی لاتینی شفا در افکار فلاسفه‌ی مدرسی قرون وسطی در اروپا از قبیل راجر بیکن، قدیس آلبرتوس کبیر، و قدیس توماس آکویناس تأثیر کرده است.

شفاء الغلیل (šefā'o 'l.qalil) [شفاء الغلیل فی ما فی کلام العرب من الدخیل]، کتابی به عربی، تألیف شهاب‌الدین خفاجی، مشتمل بر کلمات و لغات دخیل در زبان عربی به ترتیب حروف الفبائی اول کلمات (ترتیب حروف دوم کلمات رعایت نشده است). در ۱۳۲۵ هق در مصر چاپ شده است.

شفارود (šafārud)، ده (جمع ۷۱ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان گیل دولاب، شهرستان طوالش، استان یکم، ۷کیلومتری ل رضوانده، کنار دریای خزر و کنار رود شفارود. ییلات در آنجا تأسیسات دارد. این آبادی مرکز بخشی بنام شفارود بوده است، که بر طبق قنکه ۱۳۱۶ جزو بخشهای شهرستان اردبیل (آذربایجان شرقی) بوده، و در شهریور ماه ۱۳۱۷ هش از اردبیل منتزع و تابع شهرستان رشت (استان یکم) گردیده. در شهریور ماه ۱۳۲۲ هش از شهرستان رشت منتزع و تبدیل به شهرستان گردید، در آذر ماه ۱۳۲۴ هش مرکز شهرستان از شفارود به هشتپر منتقل شد. در آبان ماه ۱۳۲۵ هش مقرر شد که شهرستان شفارود بنام سابق خود شهرستان خمسه‌ی طوالش (← طوالش) نامیده شود.

شفاعت (šafā'at)، در لغت، میانجیگری در نزد صاحب‌قدرتی برای جلب رضای او در مورد عفو گنهکار. درین مورد، میانجیْ شفیع (šafi') خوانده میشود. نزد متکلمین، شفاعت عبارتست از وساطت و میانجیگری پیغمبر در روز جزا برای درخواست تخفیف عذاب یا درخواست عفو گنهکاران امت؛ ازین رو، پیغمبر را شفیع، شفیع محشر، و شفیع روز جزا میخوانند. بموجب قرآن، در روز جزا هیچ کس را جرأت شفاعت نیست مگر کسی را که خداوند اذن شفاعت دهد (طه ۱۰۸؛ سبأ ۲۲). البته شفاعت روز جزا، بموجب اخبار، مخصوص پیغمبر است؛ مع هذا، بعد از شفاعت او، سایر انبیا و همچنین ملائکه و شهدا هم جرأت شفاعت پیدا می‌کنند. شفاعت در درجه‌ی اول مخصوص امت است، و بهر حال، فقط شامل کسانی است که از شرک برکنار باشند. وعیدیه (va'idiyye) منکر شفاعت گنهکاران هستند، و آن را بهر حال فقط عبارت میدانند از امکان درخواست زیادت اجر برای مستحقان ثواب. امامیه در ثبوت شفاعت پیغمبر اتفاق دارند، و همچنین در باره‌ی ملائکه، و ائمه و فاطمه‌ی زهرا ع نیز قائل به شفاعت هستند.

شفاف[1] (šaffāf)، وصف ماده‌ای که نور را از خود عبور میدهد، و اشیاء را از وراء آن به وضوح میتوان دید. ماده‌ای که نور را از خود عبور دهد، ولی رؤیت اشیاء از وراء آن واضح نباشد نیمشفاف[2] (nim.šaffāf) خوانده میشود (مانند شیشه‌ی تار). ← کدر.

شفت (šaft)، دهستان (جمع ح ۳۰'۰۰۰؛ و (از تیر ماه ۱۳۳۹ هش) بخش، شهرستان فومن، استان یکم (گیلان)، دارای ۴۷ (؟) آبادی. مرکزش، قصبه (qasabe) (جمع ۱'۱۰۴ سنه ۱۳۳۵ هش)، در ۹کیلومتری جش فومن است.

شفت[3]، در گیاهشناسی، میوه‌ای گوشتی (← میوه و جدول و تصویر آن) که لایه‌های خارجی آن ممکن است نرم، لیفی، یا چرم‌مانند باشد، و درونبر (← میوه) آن به جدار سختی (موسوم به هسته) تبدیل گشته و اطراف دانه یا دانه‌ها را فراگرفته است. از جمله‌ی شفتها میتوان آلو، گیلاس، آلوبالو، هلو، زیتون، گردو، و نارگیل را نام برد. میوه‌های توده‌ای مانند کشک عبارتند از توده‌ای از شفتهای کوچک یا شفتکها[4] (-šaftak). **شفتک**، در گیاهشناسی، ← شفت.

شفتی، سید محمد باقر (šafti)، معروف به **حجت الاسلام شفتی** (hojjato'l.'eslām)، ۱۱۸۰–۱۲۶۰ هق، از علمای شیعه‌ی امامیه، اهل شفت (گیلان). پس از تحصیل مقدمات، در حدود ۲۰ سالگی برای تکمیل معلومات به عتبات رفت، و پس از مراجعت، چندی نیز در قم از مجلس درس میرزا ابوالقاسم قمی استفاده نمود، و در ۱۲۱۷ هق در اصفهان سکنی گزید، و هم در آنجا به مرض استسقا درگذشت، و در مسجد سید مدفون شد. شفتی در هنگام ورود به اصفهان بسیار فقیر و تهیدست بود، ولی بتدریج ثروت و ملک فراوان بهم رسانید و تجارت نیز میکرد، و ثروتش بدان پایه رسید که مورد غبطه‌ی اعیان و حکام و حتی سلاطین زمان خود بود، و بسیاری از آنان به وی مقروض بودند. در اصفهان قدرت و نفوذ فوق العاده بهم رسانید. اجرای حدود شرعی را در زمان غیبت امام واجب میدانست، و خود نیز مباشر اجرا می‌شد؛ تعداد کسانی را که به دست خود کشته است تا ۱۲۰ نوشته‌اند. شفتی تدریس نیز میکرد، و تألیفات چندی دارد، که معروفترین آنها مطالع الانوار است در شرح کتاب شرایع. مسجد معروف به ← مسجد سید در اصفهان را بنا نهاد.

شفر[5]، **شارل هانری اوگوست** (šārl hānri ogüst šefer)، ۱۸۲۰–۹۸، مأمور سیاسی و مستشرق فرانسوی. در مدرسه‌ی السنه‌ی شرقیه تحصیل کرد، و در بیروت (۱۸۴۳)، اورشلیم، ازمیر، اسکندریه، و قسطنطنیه (۱۸۵۳) با سمت مترجم سفارت خدمت کرد. در ۱۸۵۷ استاد زبان فارسی و در ۱۸۶۷ مدیر مدرسه‌ی السنه‌ی شرقیه شد، و در ۱۸۷۸ به عضویت آکادمی کتیبه‌ها انتخاب گشت. سازمان آن مدرسه را تجدید کرد. از آثارش منتخبات فارسی (۱۸۸۳) است. بعضی از آثار فارسی (از جمله سیاستنامه‌ی خواجه نظام‌الملک) را بطبع رسانید، برخی را به فرانسوی ترجمه کرد؛ سفرنامه‌ی ناصر خسرو را با ترجمه‌ی فرانسوی و تعلیقات و فهرستها منتشر نمود (پاریس، ۱۸۸۱).

شفروه: ← شرف‌الدین شفروه.

شفشاون (šafšāvan)، اسپانیولی **خاوئن**[6] (xāen)، شهر (جمع ۱۳'۸۸۷)، ل مراکش، ج تطاوین، در کوههای ریف. در ح ۸۷۶ هق (۱۴۷۱ یا ۱۴۷۲ ب‌م) بعنوان مرکزی برای مقاومت در مقابل پرتغالیها بوسیله‌ی شریف حسن ابن محمد ساخته شد. در ۱۹۲۰ بتصرف اسپانیا درآمد. در ۱۹۲۴ محمد ابن عبدالکریم ریفی آنرا گرفت.

شفعه، حق: ← حق شفعه.

شفق (šafaq)، نوری که تا مدتی پس از غروب خورشید از آسمان به زمین میتابد. فلق (falaq) یا فجر (fajr) نوری است که از مدتی پیش از طلوع خورشید به زمین میتابد. برای توجیه شفق و فلق ← نیمتاب؛ نور منطقه‌ای.

شفق و فجر از لحاظ تعیین وقت نمازهای صبح و شام در میان مسلمانان اهمیت داشته است، و منجمین مسلمان بدانها توجه خاص داشته‌اند. ابوریحان بیرونی در قانون مسعودی توصیفی عالی از شفق و فلق آورده است. هنگام صبح، ابتدا نور بشکل ستون روشن باریکی پدید میآید که، بر حسب عرض جغرافیائی مکان، کمابیش نسبت به افق تمایل دارد. این نور را صبح کاذب (sobhe kāzeb) (یا فجر کاذب) یا، از لحاظ شکل آن، ذنب السرحان (zanabo 's.serhān) [= دم گرگ] مینامند. پس از آن صبح صادق (sādeq) میآید، که در ابتدا بشکل خط سفید ضعیفی است، و بتدریج بزرگتر میشود، و بصورت هلالی در امتداد افق درمیآید، و این علامت درآمدن وقت

(۱)transparent (۲)transluscent (۳)drupe (۴)drupelet (۵)Schefer (۶)Xauen

نماز صبح است. پس از آن، پیش از برآمدن آفتاب، سرخیی در آسمان پدید میآید. حالِ شفق نیز بر همین گونه است، منتها بر خلاف ترتیب مذکور، بدین معنی که "شفق سرخ"، یعنی سرخی پس از غروب خورشید، اول پدید میآید، و ذنب السرحان در آخر.

بر طبق تحقیقات ج. و. ردهاوس (redhăs)، صبح کاذب مطابق نور منطقه‌ای است، و از کارهای او چنین استنباط میشود که مسلمانان پیش از اروپائیان به نور منطقه‌ای توجه یافته‌اند.

شفق جنوبی: ← شفق شمالی.

شفق شمالی[1] (šafaqe šemāli)، پدیده‌ای نورانی که، با اشکال و رنگهای گوناگون، هنگام شب در آسمان در پهنه‌ای در اطراف قطب شمال مغناطیسی زمین مرئی است. نظیر آن در نیمکره‌ی جنوبی شفق جنوبی[2] نام دارد. این شفقها از باشکوهترین پدیده‌های طبیعی هستند، و به رنگهای سرخ، زرد، سبز، آبی، و بنفش پدید میآیند. شکل آنها متفاوت است، و بصورت پاره‌ها یا شعاعهای نور، قوسها، پرده‌های آویخته، و غیره دیده میشوند. شفقها در ارتفاعات از ح ۵۰ کم تا ح ۹۵۰ کم روی میدهند، و آنها را ناشی از الکترونها و پروتونهای سریع السیر صادر از خورشید میدانند، که در منطقه‌ی تشعشعات وان الن به دام میافتند، و سپس تحت میدان مغناطیسی زمین، بجانب نواحی قطبی روانه میشوند. این ذراتِ دارای بار برقیِ وارد جوّ زمین میشوند، و با مولکولهای هوا (عمدةً اکسیژن و نیتروژن) برخورد کرده آنها را تحریک میکنند، و از این تحریک نور صادر میشود؛ در ارتفاعات ح ۹۵۰کیلومتری، نور ممکن است ناشی از ترکیب شدن الکترونها و پروتونها و تولید اتمهای ئیدروژن باشد. شفقها مقارن دوره‌های منتهای شدت فعالیت کلفهای خورشید و طوفانهای مغناطیسی هستند. در سال جهانی ژئوفیزیکی ۱۹۵۷–۵۸، بررسیهای فراوان بوسیله‌ی بالونها، رادار، موشکها، و قمرهای مصنوعی در باب شفقها بعمل آمد، و اطلاعات بسیار در باره‌ی آنها حاصل شد.

شفق و فلق: ← شفق؛ نیمتاب.

شفلر[3]**، یوهانس** (yohānes šefler)، نام مستعارش آنگلوس سیلزیوس (ăngelus silezius)، ۱۶۲۴–۷۷، شاعر آلمانی. از آثار معروفش منظومه‌ی غنائی لذت روحی مقدس است. افکار رازورانه‌ی وی در نهضت تورع قرن ۱۸م تأثیر داشت.

شفیره[4] (šafire) یا **نوچه** (nŏce)، سومین مرحله‌ی زندگی حشراتی که دگردیسی کامل (تخم، نوزاد، شفیره، بالغ) دارند. دگردیسی کامل از خصوصیات افراد راسته‌های سخت‌بالپوشان (Coleoptera) (سوسکها)، دوبالان (Diptera) (مگس و پشه) و پولک‌بالان (Lepidoptera) (پروانه و بید) است. بعضی از شفیره‌ها (مگس) دارای حرکت هستند، ولی بیشتر آنها در محفظه‌ی مسدودی محبوس اند، و حرکت ندارند. شفیره‌ی بیدها معمولا یک پوشش خارجی بنام پیله[5] دارند، که اغلب از ابریشمی که نوزاد ترشح میکند تولید میشود.

شفیع: ← شفاعت؛ حق شفعه.

شفیع‌آباد (šafi'ābād)، ده (جم ۱٬۰۶۲ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان کنار شهر، بخش بردسکن، شهرستان کاشمر، استان نهم (خراسان)؛ در ۶– کیلومتری ش بردسکن.

شفیع صدر اعظم، میرزا: ← شفیع مازندرانی.

شفیع مازندرانی، میرزا (mirzā šafi'e māzan-darāni)، معروف به **میرزا شفیع صدر اعظم**، ف ۱۲۳۴ هق، از وزرا و مستوفیان و رجال مشهور اوایل دولت قاجاریه. وی قبل از حاجی ابراهیم شیرازی یک چند وزارت آقا محمد خان را داشت. بعد از قتل آقا محمد خان در تهران بود، و با محمد خان قاجار، حاکم تهران، چنان تدبیر نمود که هیچ کس را از شاهزادگان قاجار به تهران راه ندهند تا فتحعلی شاه به تهران بیاید. بدین جهت، فتحعلی شاه، پس از جلوس به تخت سلطنت، به او التفات و عنایت بسیار کرد، و پس از عزل و قتل حاجی ابراهیم، او را به صدارت عظمی برگزید (۱۲۱۶ هق). میرزا شفیع صدارت فتحعلی شاه را داشت تا آنکه در قزوین به سن متجاوز از ۷۰ وفات یافت، و فتحعلی شاه حاجی محمد حسین صدر اصفهانی را بجای او بصدارت برگزید.

شفیلد[6] (šefild)، شهر (جم ۴۹۳٬۹۵۴)، رایدینگ غربی (یورکشر)، ل انگلستان، بر رود دان. یکی از مراکز صنعتی بزرگ انگلستان است، و از قرن ۱۴م مرکز ساختن کاردینه بوده است؛ اشیاء نقره‌ای و کالاهای سنگین فولادی (مانند اجزای نبردناو، توپ، خط آهن) نیز در آنجا ساخته میشود. ماری استوارت در اینجا زندانی بود (۱۵۶۹–۸۴). دانشگاه شفیلد (تأسیس 1905) دارای دانشکده‌های پزشکی و فنی است. در ۱۹۴۰ بشدت بمباران شد.

شقا (šaqā)، تلی به ابعاد تقریبی ۲۵۰ در ۲۱۰ متر و ارتفاع ۹ متر، در مرودشت، ۱۷کیلومتری جغ تخت جمشید. در کاوشهائی که در ۱۳۲۰ هش در آنجا بعمل آمد دو ظرف سفالی و بعضی اشیاء مسی کشف شد، که آنها را از هزاره‌ی سوم قم میدانند. پس از آن نیز در این محل کاوشهائی بعمل آمد.

شقاق شرقی کبیر[7] (šeqāqe šarqie kabir) یا **شقاق یونانی**[8]، در تاریخ مسیحیت، جدا شدن کلیساهای کاتولیک رومی و یونانی از یکدیگر، که در قرن ۹م آغاز شد، و هنوز هم ادامه دارد. از اسباب آن، یکی رقابت رم و قسطنطنیه بود، و دیگری کشمکشهای مربوط به مسائلی از قبیل اختیارات پاپ و بعضی مسائل ایمانی. در ۸۵۷، میخائیل III، امپراطور بیزانس، فوتیوس را بجای قدیس ایگناتیوس قسطنطینی به مسند بطریرکی قسطنطنیه نشانید، و بدینگونه رابطه‌ی دینی قسطنطنیه و رم منقطع گردید. پاپ اخذ تصمیم در چنین امری را جزء اختیارات عالیه‌ی خود می‌دانست، و در نتیجه، دو مرکز روحانی یکدیگر را به سوء عقیده متهم کردند، و مرتد شمردند. عاقبت، پاپ فوتیوس را به بطریرکی شناخت. در ۱۰۵۴، پاپ لئوی IX و بطریرک یونانی قسطنطنیه، میکائل کرولاریوس[9] (mikāel kerulārius)، یکدیگر را ملعون و مرتد خواندند، و قطع رابطه کردند، و بعضی این واقعه را آغاز شقاق شرقی کبیر میدانند. از آن ببعد، کلیسای یونانی معتقد بوده است که کلیسای غربی در اساس حکومت کلیسا بدعت گذاشته است، و کلیسای کاتولیک رومی هم کلیسای یونانی را از خود جدا میداند. در شورای دینی فلورانس‌ـفرارا (۱۴۳۸–۴۵) ترمیمی موقت بین دو فرقه حاصل شد، ولی در ۱۴۷۲ کلیسای یونانی شرایط مقرر در شورا را طرد کرد، و شقاق دائمی گردید.

شقاق غرب: ← شقاق کبیر.

شقاق کبیر[10] (šeqāqe kabir) یا **شقاق غرب** (qarb)، عنوان انشعابی که در کلیسای کاتولیک رومی روی داد، و از ۱۳۷۸ تا ۱۴۱۷ دوام داشت. سبب این شقاق اختلاف در مسائل ایمانی نبود، بلکه مسائل شخصی و سیاسی باعث آن گردید. کمی پس از بازگشت گرگوریوس XI از آوینیون به رم (← پاپ)، وی درگذشت (۱۳۷۸)، و مردم شهر رم از ترس بازگشت مجدد دربار پاپ به آوینیون طغیان کردند، و خواستار پاپی از اهل رم یا لااقل ایتالیائی شدند. در نتیجه، کاردینالها اوربانوس VI را به پاپی برگزیدند (۱۳۷۸)، ولی بسبب سوء رفتار وی نسبت به کلیسائیان، کمی بعد کاردینالها انتخاب او را، که تحت فشار مردم صورت گرفته بود، باطل اعلام کردند، و روبر ژنوی را بعنوان کلمنس VII به پاپی برگزیدند. سال بعد کلمنس از ایتالیا به آوینیون گریخت، و در آنجا به مسند پاپی نشست. در نتیجه، دو دستگاه پاپی‌ـیکی در رم و دیگری در آوینیون‌ـبرپا شد (جدول پاپها را در مقاله‌ی پاپ ملاحظه کنید). پاپهائی که در رم مقر داشتند عبارت بودند از اوربانوس VI، بونیفاکیوس IX، اینوکنتیوس VII، و گرگوریوس XII؛ و رقبای آنها در آوینیون عبارت بودند از کلمنس VII و بندیکتوس XIII (← لونا، پدرو د).

در عین حال شقاقی در داخل این شقاق نیز اتفاق افتاد، بدینمعنی که فرانسه از اطاعت از بندیکتوس XIII سر باز زد، و در ۱۳۹۸–۱۴۰۳ و ۱۴۰۸–۹ هیچیک از پاپها را برسمیت نشناخت. این رقابتها در عالم مسیحیت سوء تأثیر داشت، و علمای الاهی دانشگاه پاریس، به رهبری پیر د/آیی و ژ. ش. دو ژرسون، در صدد ترمیم شقاق برآمدند، و اقدامات آنها منجر به شورای دینی پیز (۱۴۰۹) گردید، که گرگوریوس XII و بندیکتوس XIII را مخلوع اعلام کرد، و آلکساندر V را به پاپی برگزید. آلکساندر بزودی درگذشت، ولی جانشین فعالش بالداساره کوسا، که بعنوان یوهانس XXIII به پاپی نشست، بیشتر اروپا را بطرف خود جلب کرد. وی در ۱۴۱۴ با اکراه ← شورای کنستانس را تشکیل داد، در این شورا، گرگوریوس XII استعفا کرد، و یوهانس و بندیکتوس XIII که از استعفا خودداری کردند، خلع شدند، و مارتینوس V به پاپی انتخاب شد، و شقاق پایان یافت. مهمترین اثر شقاق کبیر تأخیر اصلاحات کاتولیکی و پیدایش نظریه‌ی تفوق شوراها بود، که بوسیله‌ی ← شورای بال احیاء شد.

شقاقل (šaqāqol)، (*Pastinaca secacul*)، گیاه بز قدیم، دارای ریشه‌های ضخیم و خوراکی. مربای ریشه‌های آن مبهی است، نیز ← گزر دشتی.

---

(۱)aurora borealis (۲)aurora australis (۳)Scheffler (۴)pupa (۵)cocoon (۶)Sheffield (۷)Great Eastern Schism (۸)Greek Schism (۹)Cerularius (۱۰)Great Schism

شقاقی (šaqāqi)، طایفه‌ای احتمالا کردی‌الاصل که در دوره‌ی صفویه بین مغان و سراب میزیسته‌اند، و ظاهراً پیدایش آنها در این ناحیه نتیجه‌ی نقل و انتقالاتی در ایلات بوده است که احتمالا از زمان آق قوینلو سابقه داشته. در ح ۱۸۱۴، ج. موریه تعداد آنها را ۵۰٬۰۰۰ خانوار برآورد کرده است، که بین تبریز و زنجان در نواحی هشترود، گرمرود، میانه، و اردبیل میزیسته‌اند. قسمت عمده‌ی پیاده نظام عباس میرزا نایب‌السلطنه که با نظام اروپائی آشنائی یافته بودند از طایفه‌ی شقاقی بودند، و در اوایل قرن ۲۰م چهار فوج شقاقی در ارتش ایران وجود داشته. طایفه‌ی شقاقی ترک‌زبان و شیعه هستند.

شق القمر (šaqqo 'l.qamar) یا **انشقاق قمر** (enšeqāqe)، شکافتن یا شکافته شدن ماه، که در قرآن (سوره‌ی قمر ۱) ذکر آن با بیان نزدیک شدن "ساعت" [= روز قیامت] آمده است، و بدینگونه، به اعتقاد بعضی از مفسرین، شکافته شدن ماه بعنوان نشانه‌ای از وقوع قیامت آمده است. کسانی از اهل تفسیر که مشرب حکما دارند، و خرق و التیام را در جسم سماوی جایز نمیدانند، وقوع آن را انکار کرده‌اند. عامه‌ی متشرعه معتقدند که وقوع آن از روی اخبار ثابت است، و امتناع خرق و التیام اجرام سماوی را منکرند. بموجب اخباری که از صحابه (از جمله عبدالله ابن مسعود) منقول است، شق القمر در عهد پیغمبر در مکه و بوسیله‌ی او واقع شده است، باین تفصیل که مشرکان مکه از وی خواستند تا ماه را دو نیم کند؛ پیغمبر هم دعا کرد، و ماه دو پاره شد، چنانکه در دو جانب کوه حرا قرار گرفت، و بقولی، یک پاره‌اش بالای کوه قعیقعان (qo'ayqe'ān) واقع شد، و یک پاره بر کوه ابوقبیس. روایتی هم هست که در یک شب دو بار، به اشارت انگشت مسبحه‌ی (سبابه‌ی) پیغمبر، ماه دو نیم شد، و بهم پیوست. مع هذا، گویند مشرکان با وجود آنکه معجزه را دیدند تکذیب کردند، و آن را سحر مستمر خواندند. وقوع شق القمر را از وقایع سال ۹م بعثت شمرده‌اند، و آن ظاهراً مصادف میشود با دوره‌ای که پیغمبر با کسان خویش در شعب ابی طالب در محاصره بوده است.

شقان (šoqān)، دهستان (جه ح ۱۶۰'۱۸؟)، شهرستان اسفراین، استان نهم (خراسان)؛ دارای ۴۳ (؟) آبادی. مرکزش، **شقان** (جه ۴۹۳'۱ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۸کیلومتری لغ میان‌آباد است.

شقایق: ← آنمون؛ خشخاش؛ شقایق نعمانی.

شقایق دریائی (šaqāyeqe darya'i)، جانور بی‌مهره‌ی دریائی، از تیره‌ی مرجانها. دارای تنه‌ی استوانه‌ای و شاخکهای گزنده است. به سنگها، صدفها، و علفهای دریائی در نقاط کم‌عمق میچسبد. از جانوران کوچک تغذیه میکند.

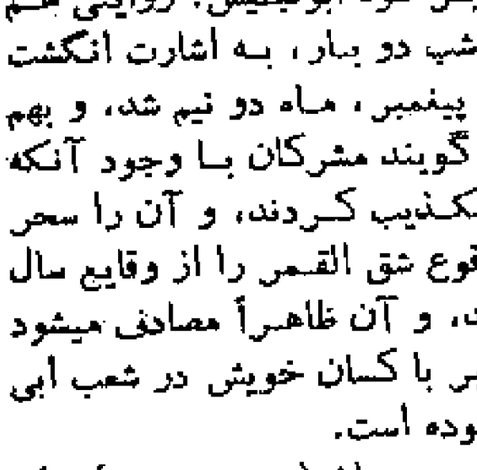

شقایق دریائی

شقایق نعمانی (šaqāyeqe no'māni)، گل خودروی بز قدیم و جدید از نوع آنمونه (← آنمون). دارای گلهای زیبای آبی‌رنگ است، که در انتهای ساقه‌ها، دانه‌های پردار بسیار چانشین آنها میشود. از گلهای زینتی بهاری است.

شقایق نعمانیه (šaqāyeqe no'māniyye) [الشقایق النعمانیه فی علماء الدولة العثمانیه]، کتابی به عربی، تألیف عصام‌الدین ابوالخیر احمد ابن مصلح‌الدین مشهور به طاشکپری‌زاده، مشتمل بر شرح حال ۵۲۲ تن از علما و مشایخ و صوفیان دولت عثمانی تا زمان سلطان سلیمان قانونی، که آنها را به ده طبقه قسمت کرده است. تاریخ اتمام تألیف آن ۳۰ رمضان ۹۶۵ هق است. در حاشیه‌ی وفیات الاعیان چاپ شده است (مصر، ۱۲۹۹ و ۱۳۱۰ هق).

شقنان: ← شغنان.

شقوبیه، اسپانیا، ← سگوویا.

شقیق بلخی (šaqiqe balxi)، مکنی به **ابوعلی،** ف ۱۹۴ هق، زاهد و صوفی مشهور خراسان. بنا بر مشهور، مرید و تربیت‌یافته‌ی ابراهیم ادهم بوده، و در اوایل حال در بلاد تُرک تجارت می‌کرده است، و سپس ترک تجارت گفته و به زهد و تصوف گراییده. شقیق بلخی، در اثنای مسافرت مکه، در بغداد با هارون‌الرشید ملاقات کرده و او را اندرز داده است. تاریخ وفاتش را ۱۷۴ و ۱۸۴ هق نیز ضبط کرده‌اند، و حتی ۱۵۳ هق نیز نوشته‌اند، که قطعاً درست نیست. مطابق بعضی روایات، شقیق بلخی در ماوراء النهر بقتل رسیده و در ختلان مدفون شده است.

شقیقه: ← سر.

شقینه: ← شغنان.

شکارپور (šekārpur)، شهر (جه ۳۵۵'۴۵)، پاکستان غربی، در ایالت سابق سند. در مرکز ناحیه‌ای پست و کمابیش واقع است. مرکز داد و ستد محصول فراوان گندم و برنج ناحیه‌ی اطراف می‌باشد. بعد از تأسیس (۱۹۴۷) پاکستان، صنایع جدید شیمیائی و کارهای مهندسی در آن دایر شده است. شهر در ۱۶۱۷ تأسیس شد. مدتها از کالنبارهای جاده‌ی کاروانی هند به آسیای مرکزی بود.

شکارستان: ← صبای کاشانی.

شکارنامه‌ی ملکشاه: ← ابوطاهر خاتونی.

شکاف[1]، در اصطلاح زمینشناسی و معدنشناسی، ترَک یا شکستگی طویل. در این اصطلاح، معمولا ترک یا درزه‌ای را که طولش تا حدود چند متر باشد شکاف نمیخوانند.

شکافت[2] (šekāft)، در اصطلاح زمینشناسی، شکست بعضی سنگها یا کانیها (بر اثر ضربه یا فشار) به موازات سطوح معین؛ و نیز سطوح شکست. میکا به آسانی، همواره در یک امتداد، شکافت برمی‌دارد، و آنرا دارای شکافت کامل گویند. فلدسپات در دو امتداد تقریباً عمود بر هم شکافت برمیدارد، و کلسیت و گالن در سه امتداد. سنگ لوح در امتداد عمود بر فشاری که باعث تبدیل سنگ رسی به سنگ لوح شده است شکافت برمیدارد؛ این نوع شکافت را شکافت سنگ لوحی خوانند.

شکافت هسته‌ای[3] (šekāfte haste'i)، تقسیم شدن یک هسته‌ی اتمی سنگین به دو جزء تقریباً متساوی با یکدیگر. ← انرژی اتمی؛ انرژی هسته‌ای.

شکاک (šakkāk)، قبیله‌ای از کردان ناحیه‌ی مرزی ایران و ترکیه. از شعبه‌های آن در ایران کاردار (kārdār) و دلان (delān) (در ناحیه‌ی سومای و برادوست) و عبدوئی (abdu'i) یا عودوئی (ādu'i) (در چهریق و قطور) است. عبدوئی در ایام گذشته در سیاست محلی نقش عمده‌ای داشته‌اند. ظاهراً اجداد آنها در ح ۱۷۰۰ از دیاربکر به ارومیه مهاجرت کردند. نخستین رئیس معروف آنها، اسماعیل آغا، در ۱۲۳۱ هق درگذشت. سپس طوایف شکاک در اثر فشار طوایف افشار به جانب سومای و سپس بطرف شمال به چهریق مهاجرت کردند. رئیس معروف آنها جعفر آغا، که گاه از طرف دولت مأمور نواحی مرزی بود، و گاه طغیان و راهزنی میکرد، در ۱۹۰۵ (۱۳۲۲ یا ۱۳۲۳ هق) در تبریز به دار آویخته شد، و ریاست طایفه‌ی شکاک به برادرش اسماعیل آغا سیمیتکو رسید.

شکاک، فلاسفه‌ی: ← شکاکیت.

شکاکان، در فلسفه، ← شکاکیت.

شکاکیت[4] (šakkākiyyat)، طریقه‌ی فلاسفه‌ای که معرفت یقینی کامل را برای انسان ممکن نمیدانند، و در همه‌ی اصول و مبادی تردید میکنند، و یا دست کم، امکان معرفت به بعضی از امور (از قبیل امور غیر محسوس و بعضی عقاید دینی) را نفی میکنند، و در قطعیت و کلیت ارزشهای اخلاقی شک دارند. پیروان این طریقه را شکاکان[5] (šakkākān) یا شکاکین یا فلاسفه‌ی شکاک می‌خوانند. شکاکان یونان قدیم بیشتر پیروان پورهون (پیرون) بودند، که میگفت از دو حکم متناقض مفروض نمیتوان گفت که کدام یک درست است، و معتقد بود که شیء در واقع نه زیبا است و نه زشت، و نه درست و نه نادرست است. واقعیت یک حکم مفروض بیشتر از واقعیت حکم متناقض آن نیست، و هر دو متعادل و متساوی هستند. اما در خود این قضیه نوعی حکم مثبت هست، و شکاکان تندرو منکر هر نوع حکم مثبت بودند، و از هر گونه اظهار نظر و حکم سر باز میزدند. بنا بر این، حکم مذکور را بطور منفی تأویل میکردند. مثلا میگفتند از حکم "راهزن بدتر از گولزن نیست" نباید استنتاج کرد که "راهزن در بدی مانند گولزن است"، زیرا این حکم مثبت است؛ بلکه معنی حکم مذکور نفی وجود راهزن و گولزن هر دو است. همچنانکه برای اثبات قضیه‌ای دلایلی میتوان اقامه کرد، برای نفی آن نیز دلایلی بهمان قدرت میتوان پیدا کرد. اما این استدلال، اگرچه در ردِ جزمیون[6] (jazmiyyun) است، در نفی عقیده‌ی خود شکاکان نیز بکار میرود، و شکاکان همین کار را میکردند تا اصلا هیچ عقیده و رأی قطعی و جزمی اظهار نشود. تیمون[7] (timon)، شاگرد پورهون، معتقد بود که برای وصول به سعادت سه چیز لازم است، دانستن چگونگی اشیاء؛ تعیین وضع ما در برابر اشیاء؛ و نتیجه‌ی نظری و عملی حاصل از آن. اما اشیاء ناپایدار هستند، و بهمین جهت ما نمیتوانیم به حواس و مدرکات خود اطمینان کنیم، و به آنها علم پیدا کنیم؛ در نتیجه نباید در باره‌ی اشیاء حکمی صادر کرد، و همین امر منجر به آزادی از

(۱) fissure (۲) cleavage (۳) nuclear fission (۴) scepticism (۵) sceptics (۶) dogmatists (۷) Timon

قید و بند هر گونه حکمی میگردد، و نوعی طمأنینه‌ی باطنی، یا آتاراکسیا[1] (ātārāksiā) [ین، = سعادت] حاصل میشود.

در قرن اول قم آینسیدموس[2] (āyneside-mos) برای توجیه اصالت شک به ده اصل متوسل شد که خلاصه‌ی آن عبارت است از: (۱) اختلاف طبایع جانداران بطور کلی (دید عقاب با دید خفاش فرق دارد)؛ (۲) اختلاف طبایع انسان‌ها؛ (۳) اختلاف ساختمان حواس با یکدیگر (تابلوی نقاشی به حس باصره دارای عمق و ابعاد سه‌گانه میآید، و به حس لامسه مسطح و هموار)؛ (۴) اختلاف احوال شخص واحد (مثلا در خواب و بیداری، و جوانی و پیری)؛ (۵) اختلاف مسافت و محل اشیاء (برجی که از نزدیک شش‌پهلو دیده میشود از دور گرد بنظر میآید)؛ (۶) وجود اشیاء علی الدوام در حال ترکیب (که سبب میشود ما از حال بساطت آنها آگاهی نیابیم)؛ (۷) اختلاف حالت تنهائی یک شیء با حالت آن در اجتماع (دانه‌ی ریگ خشن است، اما توده‌ی ریگ نرم حس میشود)؛ (۸) نسبیت امور بطور کلی؛ (۹) اختلاف نظر در نتیجه‌ی درک مداوم یا گاهگاه (آفتاب با آنکه بزرگتر و رخشنده‌تر است عادی بنظر میآید، و ستاره‌ی دنباله‌دار غیر عادی)؛ (۱۰) اختلاف در وضع زندگی و رسوم و قوانین و ادیان. بعقیده‌ی آینسیدموس، این اختلافات موجب میشود که انسان بطور جزم و قطع در باره‌ی اشیاء حکم نکند، و در حالت شک باقی بماند.

سکستوس امپیریکوس[3] (sekstos empiri-kos)، یکی دیگر از شکاکان دنیای قدیم، در صحت قیاس شک کرد، و آن را مفید علم ندانست، زیرا به عقیده‌ی او، قیاس نوعی مصادره به مطلوب است. مثلا در قیاس "سقراط انسان است، و هر انسانی حیوان ناطق است؛ پس سقراط حیوان ناطق است"، کلیت و قطعیت کبری بدون احراز صحت نتیجه درست نیست، در صورتی که، بزعم وی، ما بوسیله‌ی قیاس مذکور میخواهیم صحت نتیجه را ثابت کنیم. سکستوس در اصل علیت نیز شک کرد، زیرا به عقیده‌ی او، علت یا همزمان با معلول است، یا در زمان پیش از آن است، یا بعد از آن. اگر همزمان است، دلیلی نیست که از دو شیء همزمان یکی را علت بدانیم و دیگری را معلول، بلکه هر کدام را میتوان علت یا معلول دیگری دانست. اگر علت پیش از معلول باشد، اسم علت بر آن اطلاق نمیشود، زیرا تا معلولی درکار نباشد علتی نیز درکار نخواهد بود، و بطلان وجود علت بعد از معلول نیز واضح است، زیرا در این صورت باید پدر مثلا از لحاظ زمان پس از پسر باشد.

در میان متکلمین اسلامی، اشاعره ضرورتِ تتابع علت و معلول را منکر بودند، و آن را "جریان عادة الله" میدانستند، و به این وسیله میخواستند معجزات و خارق عادات را که به انبیا نسبت میدهند توجیه کنند. نظیر همین نظریه را اوکام (← ویلیام آکمی) در قرن ۱۴م اظهار میکرد، و میگفت که علم به تتابع ضروری علت و معلول وقتی ممکن است که فرض شود طبیعت، در حین آن علم، در همه جا یکسان عمل میکند، و بدون این فرض، علم ممکن نیست، و چون چنین فرضی پایه‌ی درستی ندارد، باید تتابع علت و معلول را به اراده‌ی مستقیم خداوندی منسوب داشت.

نیکولا د/اوترکور[4] (nikolā dotrkur) (فت بعد از ۱۳۵۰)، عالم الاهی فرانسوی، مدعی بود که قیاس منطقی مفید علم نیست، زیرا نتیجه‌ی قیاس در مقدمات قیاس وجود دارد، و بلکه عین مقدمات است. از طرف دیگر، از علم به وجود یا عدم شیء وجود یا عدم شیء دیگر را نمیتوان استنتاج کرد. اگرچه از نزدیکی آتش به پنبه میتوان حکم کرد که پنبه، در صورت عدم مانع، آتش خواهد گرفت، ولی این تتابع ضروری و قطعی نیست، بلکه تتابعی است زمانی صرف. بنا بر این، نه علم شهودی امکان‌پذیر است و نه علم حصولی. زیرا اگر علم شهودی امکان‌پذیر بود، لازم بود انسان، بدون مقدمات، به اشیاء علم شهودی پیدا کند، و علم حصولی هم ممکن نیست، زیرا چنانکه گفتیم، تتابع علت و معلول امر ضروری نیست، و از وجود یک شیء نمیتوان بطور قطع به وجود شیء دیگر حکم کرد. میان این عقاید فلاسفه‌ی قرن ۱۴م و عقاید بعضی از فلاسفه‌ی متأخر (از قبیل هیوم و ج. بارکلی) شباهتهائی موجود است.

شکاکین، در فلسفه، ← شکاکیت.

شکانیان، از کردان شبانکاره، ← شبانکاره.

شکر[5] (šekar)، ماده‌ی تبلورپذیر شیرین، که در حال خلوص بیرنگ یا سفید است، و در شیره‌ی بعضی از گیاهان یافت میشود، و یکی از مواد غذائی مهم انسان است. منابع عمده‌ی آن نیشکر و چغندر قند است، که شکرهای کاملا تصفیه‌شده‌ی حاصل از آنها همانند میباشند، و به صورت شکر دانه‌ای (شکر در استعمال عادی) یا قند بفروش میرسند، برای اطلاع بیشتر ← قند.

شکر تیغال (šekare tiqāl)، ماده‌ای نسبةً شیرین و با طعم نشاسته‌ای، که بوسیله‌ی حشره‌ای بنام خزوکک (xazukak) روی گیاه خار شکر یا تیغال[6] (از نوع *Echinops*) تولید میشود. شکر تیغال در حقیقت لانه‌ای است که نوزاد خزوکک برای خود میسازد. خزوکک حشره‌ای است از تیره‌ی سرخرطومیها (Curculionidae)، که در ایران تا کنون سه جنس از آن جمع‌آوری شده است، که عبارتند از *Larinus cynarae*، *L. centaureae*، و *L. onopordi*. در بیشتر کتابها، جنس اخیر را در ساختن شکر تیغال مهمترین جنس میدانند.

شکر تیغال تقریباً به بزرگی یک فندق، و رنگ آن سفید مایل به خاکستری است، و سطح داخلی آن صاف و سطح خارجی آن زبر و ناصاف میباشد. شکر تیغال از مواد مختلفی تشکیل شده است، که مهمترین آنها عبارتند از قند تیغال[7]، ۲۵٪؛ مواد سلولوزی، ۲۵٪؛ نشاسته، ۷٪؛ مواد آلبومینوئید، ۱۳٫۵٪؛ و بقیه موادی مانند تانن، (← مازو)، کلوروفیل، و بافتهای گیاهی میباشند. شکر تیغال در طب قدیم برای درمان سرفه بکار میرفت. در بازارگاهی مخلوط با شیرخشت بفروش میرسد.

شکر سرب[8] (šekare sorb)، ماده‌ای سفید، متبلور، شیرین‌مزه، و (مانند سایر ترکیبات سرب) بسیار سمی. در آب و در گلیسرین حل میشود. از جنبه‌ی شیمیائی، استات سرب (استات عبارتست از ملح اسید استیک) میباشد، و مرکب از سرب، کربون، اکسیژن، و ئیدروژن است. در نقاشی و رنگ کردن پارچه‌ها بعنوان دندانه، و نیز در ساختن رنگها بعنوان خشکساز بکار میرود.

شکرویه (šekaruye)، ده (جه ۱۶۵'۱ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان کوهستان، شهرستان داراب، استان هفتم (فارس)؛ ۴۲ کیلومتری ل‌ش داراب.

شکسپیر[9]، **ویلیام** (wilyām šekspiər)، ۱۵۶۴–۱۶۱۶، شاعر و نمایشنامه‌نویس انگلیسی؛ متـ سترتفرد-آن-ایون. پدرش، جان شکسپیر، تاجری مرفه بود. از زندگانی شکسپیر چندان اطلاعی در دست نیست. در سترتفرد تحصیل کرد، و در جوانی احتمالا در آنجا به معلمی پرداخت. در ۱۵۸۲ با ان هثوی[10] (an haṯəwey) ازدواج کرد، و آنان صاحب ۳ فرزند شدند. در حـ ۱۵۸۵ خود به لندن رفت، و ظاهراً در تئاتر در نقشهای کوچک بازی کرد. در ۱۵۹۲ زندگی هنرپیشگی و نمایشنامه‌نویسی وی طالع بود. نخستین آثار منتشرشده‌اش منظومه‌های ونوس و آدونیس (۱۵۹۳) و تجاوز به لوکرس (۱۵۹۴) است، که آنها را به هنری راتسلی (سومین ارل آو ساوثمتن) اهدا کرده است. در ۱۵۹۴ به عضویت شرکت تئاتری "نفرات لرد چیمبرلین" در آمد، که بعدها به "نفرات شاه جیمز I" موسوم شد. شکسپیر در تمام دوره‌ی فعالیتش در لندن، بعنوان نمایشنامه‌نویس و بازیگر به عضویت این شرکت باقی ماند. در ۱۵۹۹ در تماشاخانه‌ی نوبنیاد تئاتر گلوب شریک شد. از لحاظ جنبه‌ی تجارتی فعالیتهای خود نیز مردی بصیر و کاردان بود، چنانکه در حـ ۱۶۱۳، که از کار کناره‌گیری کرد و به سترتفرد بازگشت، ظاهراً ثروتی معتنابه داشت.

تاریخ نگارش نمایشنامه‌های شکسپیر را فقط بطور تقریب‌بر اساس تاریخ چاپ، اشارات نویسندگان معاصر شکسپیر، اشاراتی که در خود نمایشنامه‌هاست، و تا حدی بوسیله‌ی سبک و جنبه‌ی عروضی اشعارش‌میتوان تعیین کرد، ولی از جهت نوع نمایشنامه‌ها، میتوان آنها را به ۴ دوره طبقه‌بندی نمود. دوره‌ی اول (از حـ ۱۵۹۰ تا در ۱۵۹۴) دوره‌ی کمدیهای سبک و نمایشنامه‌های تاریخی اولیه است: کمدی اشتباهات؛ سه قسمت از هنری VI؛ تیتوس آندرونیکوس؛ دو نجیبزاده از ورونا؛ ریچارد III؛ رنج بیهوده‌ی عشق؛ رام کردن زن پتیاره؛ و شاه جان. دوره‌ی دوم (از ۱۵۹۵ تا در ۱۶۰۰) گاه دوره‌ی غنائی شکسپیر خوانده میشود، و اغلب بهترین کمدیها و نمایشنامه‌های تاریخی او در این دوره نوشته شده است، از قبیل ریچارد II؛ رؤیای نیمه‌شب تابستانی؛ تاجر ونیزی؛ رومئو و ژولیت؛ دو قسمت از هنری IV؛ زنان سرخوش وینزر؛ هیاهوی بسیار برای هیچ (ترجمه‌ی فارسی)؛ هنری V؛ یولیوس قیصر (ترجمه‌ی فارسی بعنوان ترازدی قیصر)؛ هر طور که بخواهید؛ و شب دوازدهم. دوره‌ی سوم (از ۱۶۰۰ تا در ۱۶۰۸) دوره‌ی تراژدیهای بزرگ اوست،

(۱)ataraxia (۲)Ainesidemos (۳)Sextus Empiricus (۴)Nicholas d'Autrecourt (۵)sugar (۶)trehala (۷)trehalose (۸)sugar of lead (۹)Shakspere; Shakespeare; Shakspeare (۱۰)Hathaway

هملت؛ ترویلوس و کرسیدا؛ آن خوبست که پایانش نیکوست؛ کلوخانداز را پاداش سنگ است؛ اللو؛ لیر شاه؛ مکبث؛ انتونی و کلئوپاترا؛ تیمون آتنی؛ و کوریولانوس. بالاخره، در دوره‌ی چهارم (از ۱۶۰۹ تا در ۱۶۱۳) این آثار پدید آمد: پریکلس؛ سیمبلین؛ داستان زمستان؛ طوفان؛ هنری VIII؛ و دو نجیبزاده‌ی خویشاوند.

بر روی هم ۳۸ نمایشنامه به شکسپیر منسوبست. عموماً معتقدند که بعضی از این نمایشنامه‌ها تماماً بقلم شکسپیر نیست، و یا با همکاری دیگران فراهم شده است (از جمله احتمالاً قسمت اول هنری VI، تیمون آتنی، پریکلس، هنری VIII و دو نجیبزاده‌ی خویشاوند، که در دو نمایشنامه‌ی اخیر تقریباً مسلماً جان فلچر همکاری داشته است)، و یا مقتبس از نمایشنامه‌های قدیمتر است. غزلیات شکسپیر (۱۵۴ "غزل") بین ۱۵۹۳ و ۱۵۹۸ سروده شده است، و اول بار در ۱۶۰۹ بچاپ رسیده، و بیشتر آنها لحنی محبت‌آمیز به بعضی جوانان ذکور دارد. اشعار دیگری نیز سروده است. شکسپیر آثار مهم ادبی فرانسه و ایتالیا، و آثار نویسندگان قدیم یونان و روم، و نیز ادبیات انگلیسی را مطالعه کرده بود. دو منبع عمده‌ی نمایشنامه‌هایش یکی وقایعنامه‌های انگلستان، اسکاتلند، و ایرلند (اثر ر. هالینشد) بوده است، که مکبث و نمایشنامه‌های او مربوط به تاریخ انگلستان مبتنی بر آنست، و دیگری ترجمه‌ی انگلیسی کتاب زندگیهای مقایسه‌شده‌ی پلوتارک، که نمایشنامه‌های مربوط به تاریخ روم را از آن اقتباس کرده است.

در دوره‌ی بازگشت خاندان استوارت، که سلیقه‌ی نمایشی تغییر یافته بود، اعتبار شکسپیر انحطاط یافت، و نمایشنامه‌نویسان بمقتضای ذوق تماشاچیان در نمایشنامه‌های وی تجدید نظر و تصرفاتی کردند، و آنها را از نو نوشتند. در آغاز قرن ۱۸م مطالعه‌ی جدی در باره‌ی شکسپیر و پاک کردن آثار وی از تصرفات دیگران در جریان بود. نخستین طبع "مهذب" آثار وی در ۱۷۰۹ انتشار یافت. منتقدین انگلیسی قرن ۱۹م، با عطف توجه به تحلیلهای روانی اشخاص نمایشنامه‌های وی، میدان وسیعی را برای بررسی دامنه‌ی نبوغ شکسپیر افتتاح کردند، و این بررسیها در قرن ۲۰م ادامه دارد.

عشق به شکسپیر بوسیله‌ی لسینگ و هردر در آلمان رواج و بوسیله‌ی گوته ادامه یافت، و در نهضت رمانتیسم در آلمان در قرن ۱۹م عاملی معتنابه بود. ترجمه‌ی آلمانی آثار شکسپیر، که بوسیله‌ی آ. و. شلگل آغاز شد (۱۷۹۷) و لودویگ تیک و دیگران آنرا به اتمام رسانیدند (۱۸۵۳)، از بزرگترین ترجمه‌ها در جهان محسوب است.

شکسته: ← ماهور.

شکسته تعلیق: ← خط فارسی.

شکسنا، ریزابه‌ی ولگا؛ ← ریبینسک.

شکفت، ده، فارس، ← کوهمره سرخی.

شکفت[1] (šekoft)، در شیمی، فرایندی که بدان وسیله بعضی از ئیدرات‌های متبلور در معرض هوا قسمتی از آب تبلور خود را از دست میدهند، و در نتیجه، به صورت گردی بر روی باقی بلورها مینشینند (قس تمجینی). عادیترین نمونه‌ی آن در بلورهای کربونات سودیوم دیده میشود، که در مجاورت هوا سفید و گردمانند میشود.

همین اصطلاح برای تشکیل بلورهای کربونات یا سولفات سودیوم بر سطح دیوارها به صورت پرده‌ی نازک سفید پَرمانند نیز بکار میرود (این پدیده ناشی است از خشک شدن آجر یا ملاط و تبلور محلولهای املاح موجود در خلل و فرج سطحی دیوار).

شکفتن (šekoftan)، در شیمی، دستخوش شکفت شدن.

شکل (šakl) [عربی، = دو پای ستور را به ریسمان بستن]، در علم عروض، یکی از زحافها، و آن اجتماع خبن و کف است در پایه‌ای؛ بعبارت دیگر، تبدیل هجای دراز اول و آخر پایه است به هجای کوتاه. مانند فاعِلاتُن (– U – –) که تبدیل به فَعِلات (U – UU) شود. پایه‌ای چنین تغییریافته را مشکول (maškul) خوانند.

شکل[2] (šekl)، در هندسه، هر یک از نقطه و خط و سطح و حجم (اَشکال هندسی)، که در هندسه از خواص آنها بحث میشود. همچنین، هر تألیف مشخصی از نقاط و خطوط و سطوح و حجمها. اگر همه‌ی اجزای یک شکل در یک صفحه باشد شکل را مستوی (mostavi) و الا آنرا فضائی یا مجسم (mojssam) خوانند.

شکلا یا شوکولا (هر دو šokolā) [از فنه، مأخوذ از اسپانیائی از اصل آزتک]، ماده‌ای خوراکی که جزء اصلی آن کاکائو و معمولا شکر است، و ممکن است مواد اضافی (مانند شیر، مغز بادام، و غیره) نیز داشته باشد. آزتکها با آرد دانه‌های کاکائو نوشابه‌ای تهیه میکردند، و این عمل بوسیله‌ی پویندگان اسپانیائی به اروپا راه یافت. در ۱۶۵۷ یک مغازه‌ی کاکائوفروشی در لندن دایر شد، که کاکائو را به بهای بسیار گزاف میفروخت. نوشیدن کاکائو باب روز شد، و کاکائوخانه‌ها (مثل قهوه‌خانه‌ها) بدین منظور دایر گردید، که مرکز مباحثات سیاسی شد، و بالمآل تبدیل به باشگاههای مشهوری گردید. شکلاسازی نخست در کشمت عملی شد (۱۷۶۵). در ح ۱۸۷۶ در سویس طریقه‌ی تکامل‌یافته‌ای برای شکلاسازی معمول گردید، که در آن کاکائو، شکر، چربی، و شیر تبخیرشده را ترکیب میکردند. امروز شکلاسازی و تهیه‌ی شیرینیهای شکلاتی صنعت مهمی است، و بوسیله‌ی طریقه‌ها و ماشینهای مخصوص و درهم‌پیچیده صورت میگیرد. نیز ← کاکائو.

شکل القطاع (šaklo 'l.qattā') یا **کشف القناع عن اسرار شکل القطاع** (kašfo 'l.qenā' an asrāre šakle 'l.qattā')، کتابی در علم مثلثات، از آثار خواجه نصیرالدین طوسی، که نخستین اثر مستقل در علم مثلثات است، و نماینده‌ی اوج این علم در نزد ریاضیون قرون وسطائی میباشد. اصطلاح شکل القطاع اطلاق میشده است بر شکل حاصل از چهار خط مستقیم دو بدو متقاطع، که هیچ سه از آنها از یک نقطه نگذرند (شکل القطاع سطحی. نیز ← منلائوس)، یا شکل حادث از چهار دایره‌ی عظیمه‌ی یک کره، که هیچ سه آنها از یک نقطه نگذرند (شکل القطاع کروی). کتاب شکل القطاع مشتمل بر ۵ مقاله است، که مقالات سوم و چهارم آن بترتیب در باب مثلثات مستقیم الخطوط و مثلثات کروی است. در این کتاب برای نخستین بار قضیه‌ی جیوب در باب مثلثات مستقیم الخط صریحاً بیان و به دو طریق اثبات شده است. چنانکه خواجه نصیرالدین در مقدمه‌ی کتاب میگوید، این کتاب را اصلا به زبان فارسی نوشته بوده است، و سپس بر حسب خواهش بعضی از دوستان آنرا، با حذف زوایدی، به عربی نقل کرده. این کتاب را آلکساندر کاراتئودوری پاشا (āleksāndr kārāteodori pāšā) بزبان فرانسوی ترجمه کرده است، و با متن عربی در ۱۸۹۱ در قسطنطنیه بطبع رسانیده. نیز ← رگیومونتانوس.

شکلتن[3]، سر **ارنست هنری** (sar ernəst henri)، پوینده‌ی بریتانیائی نواحی جنوبگان. چهار سفر به این نواحی نمود. در سفر اول عضو هیئت پویندگی (۱۹۰۱–۴) ر. ف. سکات بود. در ۱۹۰۷–۹ ریاست هیئت جویندگان قطب جنوب را داشت؛ در این سفر، جویندگان از ← کوه اربوس بالا رفتند، موضع قطب مغناطیسی زمین را کشف کردند، و به نقطه‌ای بفاصله‌ی ح ۱۶۰ کم از قطب رسیدند. نتایج علمی حاصل از این سفر اهمیت فراوان داشت. در ۱۹۱۴ سفر دیگری را آغاز کرد، شرح مشقات و خطراتی را که خود و همراهانش بدانها دوچار شدند در کتاب جنوب (۱۹۱۹) آورده است. در ۱۹۲۱ بقصد پویش ← ارض اندربی با کشتی عزیمت کرد، ولی در راه درگذشت، و در جزیره‌ی جورجیای جنوبی مدفون شد.

شکل ظلی (šekle zelli)، عنوان قضیه‌ای در مثلثات کروی، از ابوالوفای بوزجانی، که حکمش اینست که در هر مثلث کروی قائم الزاویه، نسبت جیب یکی از دو ضلع مجاور به زاویه‌ی قائمه به جیب زاویه‌ی قائمه مساوی است با نسبت ظل ضلع دیگر مجاور به زاویه‌ی قائمه به ظل زاویه‌ی مقابل به این ضلع. حکم شکل ظلی به عبارت کنونی چنین خواهد بود که در مثلث کروی قائم الزاویه، جیب هر ضلع مجاور به زاویه‌ی قائمه مساوی است با نسبت ظل ضلع دیگر مجاور به زاویه‌ی قائمه به ظل زاویه‌ی مقابل به این ضلع. قضیه‌ی معروف دیگر مثلثات کروی معروف به شکل مغنی (← قضیه‌ی جیوب) بوده است.

شکل عروس: ← قضیه‌ی عروس.

شکل مغنی: ← قضیه‌ی جیوب.

شکلنگاری[4] (šekl.negāri)، وسیله‌ای برای ارتباط، که در آن اشیاء را بوسیله‌ی شکلشان نمایش میدهند، و توسعاً، ثبت یا بیان یا اخبار بوسیله‌ی شکلهائی که اعمال یا اشیاء را نمایش دهند (قس صورتنگاشت). بهترین مثالهای شکلنگاری از امریکای شمالی است، که هندیشمردگان بومی آنجا، بر خلاف سایر مردم، در نوشتن هیچگاه بخودی خود از مرحله‌ی شکلنگاری تجاوز نکرده‌اند. نخستین و مهمترین مشخصه‌ی شکلنگاری اینست که در آن حادثه‌ای که مورد نظر است بعنوان یک کُل نمایش داده میشود. معنی این گفته با توجه به یک پرده‌ی نقاشی یا عکس حاصل از عکسبرداری واضح میشود. مثلا

(۱) efflorescence (۲) figure (۳) Shackleton (۴) picture-writing

در نقاشی، اگر نقاش بخواهد مردمی را در قایق در دریا نشان دهد، دریا را در اطراف قایق میکشد، و انسانهائی را در میان قایق رسم میکند، نه اینکه هر یک از دریا، قایق، و آدمها را جداگانه رسم کند. شکل ۱ مقاله‌ی صورتنگاشت در کتاب حاضر از نقاشی بر تندانی نزدیک دریاچه‌ی سوپریور در کانادا اقتباس شده است، و لشکرکشی را که در آن ۵ قبیله شرکت داشته‌اند نمایش میدهد. سرنشینان هر قایق با خطوطی که از آن برآمده است نشان داده شده‌اند. ناخدای قایق پیشاهنگ با علامت توتمی وی (← توتم) واقع در بالای آن قایق نمایش داده شده. لشکرکشی سه روز طول کشیده است، و مطلب با سه قرص خورشید در زیر گنبد آسمان نمایش داده شده. سایر علامات مرسوم در شکل هر یک معانی نمادی خاصی دارند. بدیهی است که این تصویر بخودی خود موضوع مورد نظر را بیان نمیکند. بطور کلی، شکلنگاری در ضمن تحول صورت طبیعی صرف خود را از دست داده و تا حدی جنبه‌ی نمادی و قراردادی یافته است. برای تصویر و اطلاع بیشتر ← صورتنگاشت.

شکم[1] (šekam) یا **بطن** (batn)، در انسان نیمه‌ی پایینی تنه باستثنای پشت، که بواسطه‌ی دیافراگم (یا حجاب حاجز) از قفسه‌ی سینه جدا میشود؛ و نیز حفره‌ی درون آن. معده، روده‌ها، کبد، لوز المعده، طحال، و کلیه‌ها در آن واقع است، و صفاق آنها را میپوشاند. قسمت زیرین آن لگن خاصره است، که جای مثانه و معاء مستقیم و قسمتی از اعضای تناسلی است. گاه شکم را به قسمت واقع میان دیافراگم و کناره‌ی لگن خاصره اطلاق میکنند، و قسمت باقیمانده را حفره‌ی خاصره مینامند.

شکن[2] (šekan)، موجی که در پیشرفت بطرف ساحل، بعلت کمی عمق آب، بصورت کف درمی‌آید؛ و نیز موجی که به صخره یا چیز صلب دیگر برخورده و میشکند.

شکن[2] (šekan) یا **برقشکن**[3] (barq.šekan)، اسبابی که برای قطع یا وصل کردن جریان برق در شرایط عادی یا غیر عادی بکار میرود. اگرچه فیوز هم در مواقع مناسب جریان برق را قطع می‌کند، وقتی "بیرد" باید آنرا تعویض کرد، و این امر مستلزم هزینه و زحمت تعویض فیوز میباشد. بهمین جهت است که اغلب، بجای فیوز، برقشکن بکار میبرند. برقشکن اقسام متعدد دارد. نوعی که در شکل نمایش داده شده است بر اساس حرارت کار میکند. تملیک واقع در کنار نوار دوفلزی دو نقطه‌ی اتصال ثابت و متحرک مدار را، علی رغم فنری که میخواهد آنها را از هم جدا کند، کنار یکدیگر نگاه میدارد، و برق در مدار جریان پیدا میکند. اگر اتفاقاً شدت جریان از حد مطلوب بگذرد، حرارت ناشی از زیادتی شدت جریان نوار دوفلزی را بطرف بالا خم میکند، و در نتیجه، تملیک آزاد میشود، و دو نقطه‌ی اتصال از یکدیگر جدا میشوند، و جریان برق قطع میشود. پس از قطع جریان، نوار خنک و دگر بار مستقیم میشود، اما نقاط اتصال از هم جدا میمانند. پس از آنکه عیب اساسی باعث ازدیاد شدت را رفع کردند، تملیک را (معمولا با فشردن دگمه‌ای که دو نقطه‌ی اتصال را کنار یکدیگر قرار میدهد) "جا می‌

برقشکن حرارتی

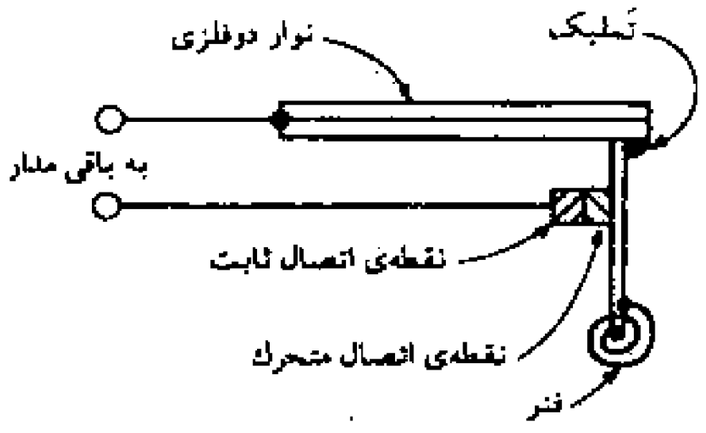

الف: مدار بسته

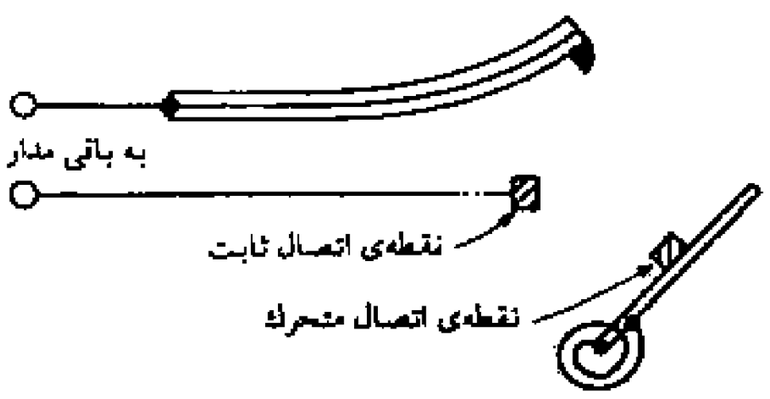

ب: مدار باز

اندازند"، و برقشکن دگر بار آماده‌ی کار میشود.

شکنان: ← شغنان.

شکنان، در شاهنامه، ← شگنان.

شکنجه: ← سیاست.

شکنجه‌ی نه مرگ: ← مجازات نه مرگ.

شکند[2] (šekand)، در اصطلاح شیمی، جدا کردن مولکولهای یک ماده به اجزای ساده‌تر آنها. هم در دماهای عالی روی میدهد (شکند حرارتی)، و هم ممکن است با حل شدن ماده صورت گیرد (شکند الکترولیزی). مثلا در دماهای عالی، مولکول ئیدروژن، که معمولا مشتمل بر دو اتم ئیدروژن است، دستخوش شکند میشود، و دو مولکول جدید تک‌اتمی تشکیل میگردد که هر یک یک اتم ئیدروژن دارد. برای شکند الکترولیزی ← الکترولیز؛ یون.

شکند گمانیک ویچار (šekand gomānik vicār) [= گزارش گمانشکن]، رساله‌ای دینی، بزبان پهلوی، شامل ۱۶٬۷۰۰ کلمه، تألیف (نیمه‌ی قرن ۹م یا اواخر آن) مرتان فرخ اورمزدداتان (martān farroxe urmazddātān). رساله در بیان اینست که اصل خوبی از اصل بدی جدا است، و ادیانی که مبنی بر توحید هستند از حل اینکه چگونه خداوند دانا و رحیم آفریننده‌ی بدی تواند بود ناتوانند. با استدلال از روی علت فاعلی و غائی، عقاید مادیون و دهریه را رد میکند؛ به دین اسلام و یهود و مسیح و مانی میتازد. قسمتی که در ابطال مانویت است کامل نیست. در قسمت اول کتاب، به سئوالاتی که مهریار مهمتان (mehray-yāre mahmatān) در باره‌ی تاریکی و روشنی، یزدان و اهریمن، و تأثیر ستارگان کرده است، جواب میدهد. ترجمه‌ی انگلیسی آن بوسیله‌ی وست جزء کتب مقدس مشرق در ۱۸۸۵ در آکسفرد چاپ شده است. متن پازند و ترجمه‌ی سانسکریت آن را وست و هوشنگ دستور جاماسپ‌جی جاماسپ‌آسانا در ۱۸۸۷ در بمبئی چاپ کرده‌اند. پیر ژان دو منـاس[5] (pier jāN dë menās) متن پهلوی آن را به خط لاتینی، و ترجمه و شرح فرانسوی، در ۱۹۴۵ در سویس بطبع رسانیده است. صادق هدایت ترجمه‌ی فارسی آن را بنام گزارش گمانشکن چاپ کرده است.

شکودر یا شکودرا، آلبانی، ← سکوتاری.

شکوفه، روزنامه، ← رفع حجاب.

شکوی الغریب عن الاوطان: ← عین‌القضاة همدانی.

شکی (šakki)، ناحیه و ولایت سابق، در آذربایجان شوروی کنونی. از ش به شروان، از غ به گرجستان، از ل به دامنه‌های جنوبی جبال قفقاز، و از چ به رود کورا (کر) محدود بود. در ایام باستانی جزء آلبانیا بود. سلاطین ساسانی شهرهائی در آن تأسیس (یا آنها را تجدید بنا) کردند. لشکر اسلام در زمان خلافت (۲۳–۳۵ هق) عثمان از رود کورا گذشت. مدتها اکثریت سکنه‌ی شکی را مسیحیان تشکیل میدادند. بعدها شکی جزء قلمرو شروان‌شاهان گردید، ولی فرمانروایان گرجستان مدعی مالکیت آن بودند. در نتیجه‌ی لشکرکشی شاه طهماسب I صفوی به شروان، شکی جزء ایران گردید (۹۵۸ هق). بعدها ترکان عثمانی بر آن استیلا یافتند، ولی شاه عباس I صفوی آنرا باز گرفت. در ح ۱۰۵۳ هق بدست "ملوک" و "سلاطین" محلی افتاد. نادر شاه و سپاهیانش چند بار از آنجا گذشتند. پس از وفات (۱۱۶۰ هق) نادر، سلسله‌های محلی در گوشه و کنار قفقاز شرقی علم شد. در ماه مه‌ی ۱۸۰۵ (۱۲۲۰ هق)، خان شکی تابع و خراجگزار روسیه شد، اما کمی بعد طغیان کرد. در ۱۰ دسامبر ۱۸۰۶ (رمضان ۱۲۲۱ هق) روسها حکومت شکی را به جعفر قلی خان دنبلی، حاکم سابق خوی که از ایران تبعید شده بود، سپردند. بموجب عهدنامه‌ی گلستان، دولت ایران شکی و خانات مجاور را به روسیه واگذار کرد.

شکیات (šakkiyyāt)، در اصطلاح فقه، عنوان آن دسته از احکام که باید نمازگزار، در صورت شک کردن در اینکه پاره‌ای از نماز را انجام نداده یا زیادتر از آنچه مقرر است انجام داده، به آنها عمل کند.

شکیم[6] (šekkim)، شهر قدیم فلسطین مرکزی، بین کوههای جرزیم و عیبال، در محل آبادی کنونی بلاطه (balāta) در اردن هاشمی، نزدیک نابلس. یعقوب درین محل میزیست، و چاه منسوب به وی هنوز موجود است. یوسف درینجا مدفون شد.

موقعیت شکیم در کاوشهای ۱۹۱۳–۳۴ آلمانها محقق شد؛ کاوشهای مجدد در ۱۹۵۶ آغاز گردید. این کاوشها حاکی از اینست که در ح ۳۵۰۰ ق‌م آبادیی در این محل وجود داشته است. دوران اعتلای شکیم از ح ۱۷۰۰ ق‌م، که دگر بار بوسیله‌ی هیکسوسها ساخته شد، آغاز گردید. در ح ۱۶۰۰ ق‌م بدست کنعانیان، و در قرن ۱۳م ق‌م بدست بنی اسرائیل افتاد (پیدایش ۶.۱۲، ۱۸.۳۳؛ ۳۴؛ یوشع ۲۱.۲۱، ۳۲.۲۴؛ داوران ۶.۹؛ اول پادشاهان ۱۲).

شکینه: ← شغنان.

(۱)abdomen (۲)breaker (۳)circuit breaker (۴)dissociation (۵)Menasce (۶)Shechem

شگنان (šegnān) یا **شکنان**، در شاهنامه، شهری در توران‌زمین که شمیران شگنی، پهلوان تورانی، بدان منسوب است. بصورت تحریف‌شده‌ی "شنگان" نیز در شاهنامه آمده است.

شل[1] (šel)، لتی **کالای**[2] (kālāy)، شهر (جه ـ۲۱° ۹۱۵)، ولایت سن‌ـاِمارن، ل فرانسه، ۱۱کیلو‌ـمتری ش پاریس نزدیک ساحل شمالی مارن. بمناسبت ابزار و آلات سنگیی که در آنجا کشف شده است، قسمتی از عصر حجر قدیم را دورِ شلی خوانده‌اند.

شل[3]، **ژان ونسان** (jāN vaNsāN šel)، ۱۸۵۸–۱۹۴۰، باستانشناس فرانسوی. ضبط فارسی دیگر نام او شیل (šeyl) است. وی از ۱۸۸۸ به تحقیقات باستانشناسی مصری و آشوری مشغول شد. ابتدا عضو هیئت باستانشناسی اعزامی به قاهره بود، و سپس به قسطنطنیه رفت، و به سازمان دادن به قسمت باستانشناسی موزه‌ی سلطنتی آنجا پرداخت، و در ۱۸۹۴ از طرق آن موزه کاوشهای سیپار را در بین النهرین سرپرستی کرد. در ۱۸۹۵ به استادی آشورشناسی در مدرسه‌ی تحقیقات عالی پاریس منصوب شد. در هیئت اعزامی به شوش به سرپرستی دمرگان عضویت داشت، و شهرتش بیشتر بجهت حفاریهای وی در شوش میباشد. شل نخستین ناشر و مترجم قانوننامه‌ی حمورابی است، که در ۱۹۰۲ در شوش کشف شد. آثار دیگرش مشتمل است بر صرف و نحو آشوری (به اشتراک ش. فوسه، ۱۹۰۱)؛ متون میلامی‌ـافزایی (۱۹۰۱–۱۱)؛ متون میلامی‌ـعامی (۱۹۰۰–۱۳)؛ مجموعه‌ی قوانین آشوری (۱۹۲۱)؛ کتیبه‌های هخامنشی شوش (۱۹۲۹)؛ و جُنگ کتیبه‌ها (۱۹۳۹).

شلاق، نهر، سیستان، ـه سیستان، قسمت II.

شلاک[4] (šelāk؛ از انگل) یا **لاک صدفی** (lāke sadafi)، محلول لاک در الکل یا استون (در تجارت این نام بیشتر به خود ماده‌ی رزینی، یعنی لاک، اطلاق میشود تا به محلول آن). بر حسب اینکه چه اندازه تصفیه شده باشد، رنگش از نارنجی تا زرد کمرنگ تغییر میکند. شلاک سفیدکرده‌ـشده را شلاک سفید خوانند. اگر شلاک را بر روی سطح چوب یا گچ بمالند، پس از تبخیر حلال، غلاف سختی بر روی آنها باقی میماند. شلاک در ساختن بعضی انواع ورنی، و نیز بعنوان پوشش حفاظی نقاشی و اشیاء قالبی گچی، و آهار کلاه‌های نمدی، و نیز در عایقکاری برقی بکار میرود.

شلالات (šallālāt)، مصر، ـه نیل، رود.

شلان، دانمارک، ـه زیلند.

شلانسک، نام لهستانی سیلزی.

شلایدن[5]، **ماتیاس یاکوب** (mātiās yākob šlāyden)، ۱۸۰۴–۸۱، گیاهشناس آلمانی. مقاله‌ای که در ۱۸۳۸ منتشر کرد بنیان نظریه‌ی یاخته‌ای محسوب است. در این مقاله، اهمیت هسته در تکثیر یاخته‌ها گوشزد شده است.

شلایرماخر[6]، **فریدریش ارنست دانیل** (fridriš ernst dāniel šlāyermāxer)، ۱۷۶۸–۱۸۳۴، فیلسوف و عالم الاهیات آلمانی، و یکی از صاحبنظران بزرگ مذهب پروتستان در قرن ۱۹م، مد برسلاو. در ۱۸۰۴ در دانشگاه هاله به تعلیم الاهیات و فلسفه پرداخت، و در ۱۸۰۶ در همان دانشگاه به مقام استادی رسید؛ در ۱۸۱۰ استاد دانشگاه برلین شد؛ در ۱۸۱۱ به عضویت آکادمی علوم برگزیده شد، و در ۱۸۱۴ دبیر آکادمی مذکور گردید. در برلین درگذشت.

شلایرماخر بنیانگذار دستگاه فلسفی "واقعبینی تصوری" است. بعقیده‌ی او، علم حاصل برخورد افکار متخالف است، و بمحض حصول علم، این برخورد نیز از میان میرود. برخورد افکار متخالف نیز از اینجا حاصل میگردد که دریافتهای حسّی متکثر و نامنظم اند، و اصول کلی عقلی باید به آنها وحدت و نظم بخشد. علم کامل از راه اتحاد تصور با واقع و اتحاد امور ذهنی با امور خارجی بدست میآید. شلایرماخر در این عقیده، که ایمان دینی غیر از علم نظری به جهان و خداست، با کانت موافق است، اما در اینکه دین همان قوانین اخلاقی است یا او مخالف میباشد. بعقیده‌ی او، دین امر خاص و عمیقتری است، و عبارت است از احساس محض، یعنی احساس تعلق و پیوستگی به کُلّ. همچنانکه علم نیازی به اثبات واقعیت امور خارجی ندارد، احساس دینی نیز نیازی به اثبات علت العلل یا خدا ندارد؛ اصول و معتقدات دینی همه بیان و ظهور این احساس دینی است. قصد هماهنگ ساختن علم و فلسفه با دین قصدی است برای پا فراتر نهادن از حدّ معین هر یک، و تجاوز به منطقه‌ی دیگری. خلاصه اینکه، شلایرـماخر هم با عقلانی کردن دین، که نظر هگل است، مخالف است، و هم با محدود ساختن آن به حدود اخلاق، که نظر کانت است. شلایرماخر در میان فلاسفه بیش از همه تحت تأثیر افلاطون و اسپینوزا است، و کلیات آثار افلاطون را به آلمانی ترجمه کرده است.

شلایشر[7]، **آوگوست** (ăgust šlāyšer)، ۱۸۲۱–۶۸، زبانشناس آلمانی. استاد دانشگاههای پراگ و ینا بود. مهمترین اثرش در زبانشناسی تطبیقی رساله‌ای در صرف و نحو تطبیقی زبانهای هندوـاروپائی، سانسکریت، یونانی، و لاتینی (۱۸۶۱–۶۲) است.

شلایشر[7]، **کورت فون** (kurt fon šlāyšer)، ۱۸۸۲–۱۹۳۴، ژنرال آلمانی. پس از جنگ I، به سرکوبی انقلابیون افراطی آلمان کومک کرد. در دولت فون پاپن وزیر جنگ بود، و پس از او، در دسامبر ۱۹۳۲ صدر اعظم شد. برای جلوگیری از قدرت متزاید هیتلر، از هیندنبورگ، رئیس جمهور وقت، تقاضای اختیارات فوق العاده کرد، و می‌خواست رایشستاگ را منحل کند. ولی هیندنبورگ نپذیرفت، و پس از استعفای (ژانویه‌ی ۱۹۳۳) شلایشر، هیتلر را به صدر اعظمی برگزید. پس از آن، شلایشر انزوا گزید. معذلک، نازیها خود و زوجه‌اش را تیرباران کردند.

شلب، پرتغال، ـه سیلوس.

شلبرن[8]، (دومین) **ارل آو** (ërl āv šelbërn*)، لقب **ویلیام پتی فیتسموریس** (wilyām peti fitsmoris)، ۱۷۳۷–۱۸۰۵، از رجال بریتانیا. از ویلیام پیت (اولین ارل آو چتم) و جان ویلکس پشتیبانی کرد، و در دولت پیت وزیر امور خارجه شد (۱۷۶۶). خواهان صلح با مستعمرات امریکائی بریتانیا بود، و چون این سیاست مورد موافقت شاه (جورج III) و پارلمنت قرار نگرفت، استعفا کرد (۱۷۶۸). در ۱۷۸۲ به نخست‌وزیری رسید؛ معاهده‌ی صلح با کشمکش را امضا کرد (۱۷۸۳)، ولی در همان سال بر اثر دسته‌بندی توریها (به رهبری لرد نورث) و ویگها (به رهبری چ. ج. فاکس) از کار افتاد (۱۷۸۳). شلبرن یکی از باثبات‌ترین سیاستمداران لیبرال زمان خود بود، ولی هیچگاه محبوبیتی نداشت. در ۱۷۸۴ به (اولین) مارکوئس آو لنزداون (mārkues āv lanzdān*) ملقب شد.

شلتوک (šaltuk)، دانه‌ی برنج با پوست. ← برنج.

شلخوف[9]، **گریگوری ایوانوویچ** (grigori ivānovic šelexof)، ۱۷۴۷–۹۵، تاجر روسی پوست در سیبریه و امریکای شمالی. نخستین ماندگاه دائمی را در آلاسکا در جزیره‌ی کودیک تاسیس کرد (۱۷۸۴). برای اداره‌ی کارهای خود در آلاسکا، آ. آ. بارانوف را بدانجا روانه نمود (۱۷۹۱). سفرنامه‌اش در ۱۷۹۵ در لندن بطبع رسید.

شلر، عراق، ـه شیلر یا شلر.

شلزین، نام آلمانی سیلزی.

شلسویگ[10] (šlesvig)، دوکنشین سابق، ل آلمان و چ دانمارک، که قسمت جنوبی ژوتلند را اشغال میکند. رود آیدر آنرا از هولشتاین جدا میسازد. شلسویک آلمان جزء شلسویگ‌ـهولشتاین، و از شهرهای عمده‌اش شلسویگ و فلنسبورگ است. شلسویک دانمارک (معروف به شلسویک شمالی) شامل شهر سوندربورگ میباشد. دوکنشین شلسویک در ۱۱۱۵ بعنوان تیول پادشاهان دانمارک تأسیس شد؛ در ۱۳۸۶ تیول موروثی کنتهای هولشتاین گردید. کریستیان I دانمارک در ۱۴۶۰ شلسویک و هولشتاین را به ارث برد (برای دنباله‌ی تاریخ ← شلسویگ‌ـهولشتاین).

شلسویگ[10]، شهر و بندر (جه ۳۲°۶۱۶)، جمهوری فدرال آلمان غربی، در شلسویگ‌ـهولشتاین، ل آلمان، کنار شاخابه‌ی شلای (šlāy) از دریای بالتیک. یکی از قدیمترین شهرهای آلمان شمالی، و در ح سال ۸۰۰ شناخته بوده است. مقر دوکهای شلسویگ، و در ۱۵۴۴–۱۷۱۳ مقر دوکهای شلسویگ‌ـگوتورپ، و از ۱۸۶۶ تا ۱۹۱۷ کرسی شلسویگ‌ـهولشتاین بود. از آثار جالبش کلیسای جامع لوتری (بسبک رومانسک و گوتیک) و کاخ گوتورپ است.

شلسویگ‌ـهولشتاین[11] (šlesvig-holštāyn)، ایالت (۱۵°۶۹۰ کمه؛ جه در ۱۹۶۲ تخمیناً ـ۲° ۳۰۹°۴۰۰)، جمهوری فدرال آلمان، ل آلمان. کرسی و بندر عمده‌ی آن کیل، و شهرهای مهم دیگرش لوبک و فلنسبورگ است. قسمت جنوبی و قاعده‌ی شبه جزیره‌ی ژوتلند را اشغال میکند و از رود الب بطرف ل تا مرز دانمارک ممتد میباشد. کانال کیل دو دریا را بهم متصل میکند. سرزمینی پست، و جز در قسمت مرکزی که بیشترش خلنجزار است، دارای زمینهای زراعتی

(۱)Chelles (۲)Calae (۳)Scheil (۴)shellac (۵)Schleiden (۶)Schleiermacher (۷)Schleicher (۸)Shelburne (۹)Shelekhov (۱۰)Schleswig (۱۱)Schleswig-Holstein

حاصلخیز میباشد. گاوهای آن معروفست. مصنوعات عمده‌اش کشتی، مواد غذائی، و ماشین‌آلات است. سکنه‌اش پروتستان هستند.

پالمرستون در باره‌ی تاریخ شلسویک‌هولشتاین گوید که فقط سه نفر بدان وقوف داشته اند، که یکی مرده است (پرینس البرت)، دیگری دیوانه شده (یکی از اساتید)، و سومی (خود پالمرستون) آنرا فراموش کرده است. کریستیان I، پادشاه دانمارک، در ۱۴۶۰ شلسویک و هولشتاین را به ارث برد، ولی بس طبق سوابق قبلی، ناچار تفکیک‌ناپذیری دو سرزمین را شناخت، و تأیید کرد که تعلق آنها به سلطان دانمارک صرفاً جنبه‌ی شخصی دارد، و این سرزمینها را نمیتوان جزء املاک سلطنتی دانمارک بشمار آورد. در قرن ۱۶م، شلسویک و هولشتاین (که دوکنشین شده بود) دستخوش تغییرات پیچیده‌ای گردیدند، ولی اصل تفکیک‌ناپذیری این دو دوکنشین از جنبه‌ی نظری محفوظ ماند. در نتیجه‌ی تغییرات مذکور سه قسمت عمده پدید آمد: یکی "قسمت دوکی"، که مشتمل بر نواحیی از هر دو دوکنشین بود، و به آدولفوس (ādolfus)ـدوک هولشتاین‌ـگوتورپ (gotorp) و برادر کریستیان III دانمارکـو اعقابش (دوک‌های شلسویک‌ـگوتورپ) اعطا شد؛ دیگری "قسمت سلطنتی"، که تحت فرمانروائی مستقیم شاهان دانمارک بود؛ و سومی "قسمت مشترک"، که تحت حکومت مشترک شاهان دانمارک و دوکهای هولشتاین‌ـگوتورپ بود. عوامل دیگری این تقسیمات را پیچیده‌تر کرد؛ از جمله اینکه در قسمت سلطنتی شلسویک، دوکنشین سوندربورگ برای کوچکترین پسر کریستیان III و برادر فردریک II دانمارک تأسیس شد. شاخه‌ی سوندربورگ بنوبه‌ی خود به دو شاخه‌ی آوگوستنبورگ (ăgustenburg) و گلوکسبورگ (glüksburg) تقسیم گردید. در ۱۶۸۵، شاه دانمارک از سلطنت خود بر قسمت دوکی شلسویک منصرف شد؛ کشمکشهائی که بین دانمارک و دوک هولشتاین‌ـگوتورپ به دنبال این امر پیش آمد در جنگ شمالی (۱۷۰۰–۲۱) از عوامل مهم بود. در نتیجه‌ی این جنگ، کارل فریدریش، دوک هولشتاین‌ـگوتورپ، که جانب سوئد را گرفته بود، از قلمرو خود محروم گردید، و قسمت دوکی شلسویک جزء قلمرو تاج و تخت دانمارک شد. پسر کارل فریدریش در ۱۷۶۲ بعنوان پطر III امپراطور روسیه شد؛ وارث او، مهین‌دوک پاول (بعداً امپراطور پاول I روسیه)، با گرفتن اولدنبورگ، از ادعای خود نسبت به این قسمت دوکنشین دست کشید (۱۷۷۳). بدین ترتیب، هر دو دوکنشین شلسویک و هولشتاین تحت سلطنت شاه دانمارک وحدت یافتند، بدین معنی که وی بر شلسویک حاکمیت مطلق و بر هولشتاین بعنوان امیر امپراطوری مقدس روم حاکمیت داشت، ولی هیچیک از دو قسمت جزء دانمارک محسوب نمیشد.

کنگره‌ی وین (۱۸۱۴–۱۵) در این وضع تغییری نداد، جز اینکه حکومت عالی هولشتاین از امپراطوری مقدس روم به اتحادیه‌ی آلمانی منتقل گردید. مبارزات بین ملیون آلمانی دوکنشینها و ملیون دانمارکی (که میخواستند قانون اساسی دانمارک را بر آنها تحمیل کنند) در ۱۸۴۸ منجر به جنگ شد. اتحادیه‌ی آلمانی (مخصوصاً پروس) به دوکنشینهای شورشی کومکهای نظامی دادند، ولی در ۱۸۵۰ یک معاهده‌ی صلح غیر قاطع بین پروس (مأمور اتحادیه‌ی آلمانی برای عملیات جنگی) و دانمارک به امضا رسید. چون فردریک VII دانمارک فرزندی نداشت، مسئله‌ی جانشینی شلسویک‌ـهولشتاین از مسائل حساس اروپائی گردید. در کنفرانسی که در ۱۸۵۲ در لندن بین دولتهای بزرگ اروپا منعقد شد، جانشینی به شاخه‌ی گلوکسبورگ از خاندان سلطنتی دانمارک اعطا گردید؛ دانمارک هم خودمختاری و تفکیک‌ناپذیری دوکنشینها را تضمین کرد. اما در ۱۸۶۳، کریستیان IX قانون اساسی جدیدی برای دانمارک و شلسویک امضا نمود. پروس و اتریش، به علت نقض مقررات پروتوکل لندن، به دانمارک اعلان جنگ دادند (۱۸۶۴)، و آن کشور را به سرعت مغلوب کردند. اتریش مایل به استقرار سلسله‌ی آوگوستنبورگ بر دوکنشینها بود، ولی پروس (به رهبری بیسمارک) عهدنامه‌ی گاستاین (gāstāyn) (۱۸۶۵) را ترتیب داد، که بموجب آن، شلسویک تحت حکومت پروس و هولشتاین تحت حکومت اتریش درآمد. این امر موجب پیدایش اختلاف بین پروس و اتریش گردید، و اتریش در ۱۸۶۶ علیه پروس اعلان جنگ داد (← اتریش و پروس، جنگ). پروس در جنگ پیروز شد، و دو دوکنشین را ضمیمه‌ی قلمرو خود گردانید، و آنها را، بضمیمه‌ی لاوئنبورگ، به یکی از ایالات پروس مبدل ساخت.

پس از جنگ I، با مراجعه به آراء عمومی (۱۹۲۰)، قسمت دانمارکی‌زبان شلسویک شمالی جزء دانمارک شد. در ۱۹۳۷، شهر آزاد سابق لوبکه و بخش لوبک از اولدنبورگ جزء شلسویک‌ـهولشتاین گردید. پس از جنگ II، شلسویک‌ـهولشتاین بعنوان کشوری در منطقه‌ی اشغالی بریتانیا سازمان یافت (۱۹۴۶)، که در ۱۹۴۹ به جمهوری فدرال آلمان (غربی) پیوست. هجوم آلمانیهای بی‌خانمان باین ناحیه جمعیت آن را از بعد از جنگ II قریب ۶۰٪ افزایش داده است.

ش‌ل‌ش، علامت اختصاری شرق شمال شرقی در این کتاب. برای تصویر ← جهات اصلی.

شلغم (šalqam)، نام بعضی گیاهان نوع براسیکا (*Brassica*) از تیره‌ی چلیپائیان، و نام ریشه‌ی آنها. جنس *B. napus* گیاهی است یکساله یا دوساله، دارای ریشه‌ی ضخیم خوراکی، که دانه‌های آن از قدیم الایام بسبب روغنی که دربر دارند مورد استفاده بوده است. از جنسهای دیگر شلغم یکی *B. rapa* و دیگر شلغم سوئدی (*B. napobrassica*) است، که هر دو بعنوان علوفه و نیز بعنوان غذای آدمی بکار میرود.

شلکا[1] (šelkā)، نهشتهائی، بیشتر از جنس گِل مایع، که سطح دشتهای اعماق اقیانوسها را می‌پوشانند. قسمت عمده‌ی آن بازمانده‌های اقسام موجودات دروازی است، که پس از مرگ به اعماق فرو میروند؛ و نیز مشتمل است بر غبارهای آتشفشانی، که بوسیله‌ی باد به اقیانوسها منتقل و سپس در آب ته‌نشین میشوند. شلکاها را بر حسب نوع موجوداتی که در آنها فراوانتر است میخوانند (مانند شلکای گلوبیژرینی، شلکای دیاتومه‌ای، و غیره).

شلگل[2]، **آوگوست ویلهلم فون** (ăgust vilhelm fon šlegel)، ۱۷۶۷–۱۸۴۵، شاعر فاضل آلمانی. با برادرش ف. ف. شلگل، مجله‌ی آتنئوم را تأسیس کرد. مدتی منشی برنادوت (بعداً کارل XIV سوئد)، و در ۱۸۱۸–۴۵ در شهر بن استاد هنر و تاریخ ادبیات بود. آثار شکسپیر را بزبان آلمانی ترجمه کرد.

شلگل[2]، **فریدریش فون** (fridriš fon šlegel)، ۱۷۷۲–۱۸۲۹، نقاد و هنرشناس و ادیب و فیلسوف آلمانی؛ متهانوور. در گوتینگن به تحصیل حقوق و فلسفه و زبانهای قدیم پرداخت. در ۱۷۹۶ به ینا رفت، و در آنجا با فیخته آشنا شد. از ۱۷۹۸ تا ۱۸۰۰ با برادرش آ. و. فون شلگل مجله‌ی آتنئوم (ăteneum) را، که نماینده‌ی افکار مکتب رمانتیسم بود، منتشر کرد. در کتابی که با کلمات قصار، بعنوان قطعات منتشر کرد، اصول عقاید رومانتیکهای اولیه را در باره‌ی هنر و زندگی و تاریخ بیان کرد. رمانی بنام لوسینده و نمایشنامه‌ی تراژدی بنام آلارکوس نوشت، و در هیچکدام موفقیتی بدست نیاورد. در پاریس به تحصیل زبان سانسکریت پرداخت، و نتیجه‌ی آن کتابی شد که در ۱۸۰۸ بعنوان زبان و حکمت هندیان منتشر کرد، و نخستین بنیاد هندشناسی و زبانشناسی تطبیقی هندوژرمنی گردید. در ۱۸۰۸ به کلیسای کاتولیک پیوست، و پس از آن به وین رفت، و منشی دبیرخانه‌ی دربار شد. در وین سخنرانیهائی در باره‌ی تاریخ نو و "تاریخ ادبیات کهن و نو" ایراد کرد، و در آن، تاریخ را "خودآگاهی هر قومی از گذشته‌ی خود"، و ادبیات را "مفهوم جامع حیات روحی هر قوم" دانست. شلگل متفکر درخشان و جسوری بود که اندیشه‌اش پیوسته در تحول بود. با آنکه عقاید کانت را در کتاب نقد عقل محض او مورد تحسین قرار داد، با آن موافقت نکرد، زیرا بقول او، کانت از "پیوستگی متناهی با نامتناهی" خبر نداشت، و از "ایدآلیسم مطلق" چیزی نمی‌دانست. شلگل در جستجوی فلسفه‌ای بود که "از تمام تمنیّات حیات" سرزده باشد، و همه‌ی قوای حیاتی را دربر گرفته باشد؛ بهمین جهت، معتقد بود که فلسفه را نمیتوان در دستگاه معینی قرار داد، و در آن اصول اولیه‌ای وجود ندارد؛ اما پیوستن او به کلیسای کاتولیک انحرافی بود از این طرز تفکر.

شلمان (šalmān)، ده (جمع ۲٬۹۹۱ نسمه ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی شهرستان لنگرود، استان یکم (گیلان)؛ ۷ کیلومتری جش لنگرود.

شلمزار (šalamzār)، ده (جمع ۲٬۸۷۹ نسمه ۱۳۴۵ هش)، دهستان کیار، بخش حومه‌ی شهرستان بروجن، فرمانداری کل بختیاری و چهار محال، ۳۸ کیلومتری غ بروجن.

شلمغانی (šalmaqāni)، شهرت **ابوجعفر محمد ابن علی**، معروف به **ابن عزاقر** (ebne azāqer)، فت ذیقعده‌ی ۳۲۲ هق، از غلاة و مؤسس فرقه‌ی عزاقریه. شلمغانی در آغاز از متکلمین شیعه‌ی امامیه و از معتمدان حسین ابن روح بود، اما چندی بعد، دعوی نبوت و خدائی کرد، و عده‌ای را نیز بدور خود جمع نمود. باین جهت، حسین ابن روح

(۱) ooze (۲) Schlegel

توقیعی در لعن او صادر کرد، و شیعه به لعن و طرد او پرداختند، و آخر به امر راضی خلیفه‌ی عباسی و در دوره‌ی وزارت ابن مقله، او را حبس و محاکمه نمودند، و با چند تن از پیروانش بکشتند. شلمغانی عقاید و دعاوی خود را در کتابی بنام الحاتهٔ التاویه نوشت، و قبل از آن نیز تألیفات متعدد داشت.

شلمنصر[1] (šalmanassar)، نام چند تن از شاهان آشور. **شلمنصر I**، ف ۱۲۹۰ ق‌م، معبد آشور را تجدید بنا کرد، کاخی در نینوا ساخت، و پایتخت را از آسور به کالح منتقل ساخت. **شلمنصر III** در ۸۵۹–۸۲۴ ق‌م سلطنت کرد. وی پسر آسور-نصیرپال بود، و بقول خودش بنهدد (شاه دمشق) و اخآب (شاه اسرائیل) را شکست داد (ح ۸۵۴ ق‌م). مسلّه‌ی سیاه او، که در کالح کشف شد و اکنون در موزه‌ی بریتانیائی مخزون است، نقشی از یهو (از شاهان اسرائیل) دارد که پیش پای شلمنصر به خاک افتاده است. همچنین، زیگورات عظیمی در کالح برپا کرد. سرانجام در ارمنستان مغلوب کلدانیان شد. **شلمنصر V**، ف ۷۲۲ ق‌م، در ۷۲۸–۷۲۲ ق‌م سلطنت کرد. وی جانشین تیگلت پیلسر IV بود. به جنگ هوشع (شاه اسرائیل) رفت، و سامره، پایتخت اسرائیل، را محاصره کرد (دوم پادشاهان ۱۷.۳–۶)، ولی در ضمن محاصره مرد.

سلمنصر ضبط دیگری از شلمنصر است.

شلمنقه، اسپانیا، ← سالامانکا.

شلوسلبورگ[2] (šlüselburg)، قلعه‌ای در قسمت ل‌غ جمشس اروپائی، ش لنینگراد و در جزیره‌ای در دریاچه‌ی لادوگا، که مشرف بر مدخل دریاچه از طریق رود نوا است. جزیره‌ی مذکور روبروی شهر پتروکرپوست (petrokrepost) (جه ح ۶°۴۰۰) قرار دارد، که آن نیز تا ۱۹۴۴ شلوسلبورگ نامیده میشد. قلعه بوسیله‌ی جمهوری نووگورود ساخته شد (۱۳۲۴)، و در آغاز اورشک (orešek) نام داشت. در ۱۶۱۱ بدست سوئدیها افتاد، و نوتبورگ (noteborg) خوانده شد. پطر کبیر آنرا بازگرفت، و بجهت اهمیت نظامیش، نام شلوسلبورگ [آلمانی، = قلعه‌ی مفتاح] بس آن نهاد. سپس اهمیت نظامی خود را از دست داد، از قرن ۱۸م تا ۱۹۱۷ زندان اشخاص عالیرتبه (از جمله بعضی از اعضای خاندان سلطنتی) و مقصرین سیاسی بود. در جه II بدست آلمانها افتاد (۱۹۴۱)؛ در ۱۹۴۳ روسها آن را بازگرفتند، و بدینگونه، راه زمینی به لنینگراد (که در محاصره بود) مفتوح شد.

شلوم[3] (šallum). **۱**– ف ح ۷۴۹ ق‌م، شاه اسرائیل، زکریا را بخاطر سلطنت بقتل رسانید، و یک ماه بعد خودش بدست منحیم کشته شد (دوم پادشاهان ۸.۱۵–۱۵). **۲**– شاه یهودا، ← یهوآحاز، قسمت ۲.

شله، نهر، سیستان، ← سیستان، قسمت II.

شله[4]، **کارل ویلهلم** (kārl vilhelm šele)، ۱۷۴۲–۸۶، شیمیدان سوئدی. در ح ۱۷۷۳ اکسیژن را تهیه و در آن تحقیق کرد، اما شرح کارهایش بعد از انتشار تحقیقات ج. پریستلی انتشار یافت. نیتروژن را بدون اطلاع از کارهای د. راذرفرد کشف، و ثابت کرد که از سازاهای هوا است. در کشف منگنز، باریوم، و کلور مؤثر بود. گلیسرین و چندین اسید را جدا کرد.

شله‌بریانی (šole.beryāni)، خوراکی است از گوشت، نخود، برنج، پیاز، و زیره. گوشت را با نخود مثل آبگوشت کم‌آب بار میکنند، و سپس برنج در آن میریزند تا به حالت دمی درآید. بعد پیاز سرخ‌کرده در روغن با قدری زیره در آن ریخته بر هم میزنند.

شله‌زرد (šole.zard)، غذائی که با برنج، روغن، شکر، زعفران، و گلاب طبخ میشود. بعد از طبخ دارچین سائیده روی آن میریزند. از غذاهائی است که بعنوان "نذری" بسیار پخته میشود.

شله‌قلمکار: ← آش.

شلی[5]، **پرسی بیش** (pērsi biš šeli)، ۱۷۹۲–۱۸۲۲، شاعر غنائی انگلیسی. در ۱۸۱۰ در آکسفرد مشغول تحصیل شد، به مطالعه‌ی آثار فلاسفه‌ی تجربی و شکاکین نوین (خاصه و. گادوین) گرایش یافت. در ۱۸۱۱ با یکی از دوستانش رساله‌ی ضرورت انکار خدا را منتشر کرد، که سبب اخراج فوری هر دو از دانشگاه گردید. در لندن عاشق هریت وستبروک (hariət westbruk) شد (۱۸۱۱)، و با وی ازدواج کرد، اما بعداً ازو دلسرد شد. در ۱۸۱۴ با مری، دختر گادوین (← شلی، مری وولستنکرافت)، به فرانسه رفت، و پس از خودکشی (۱۸۱۶) هریت، رسماً با وی ازدواج کرد. در همان سال دوستی وی با بایرن آغاز شد، و منظومه‌ی آلاستور (نخستین اثر عمده‌ی وی) انتشار یافت. شلی و زوجه‌اش از ۱۸۱۸ ببعد در ایتالیا میزیستند، و بیشتر آثار وی از این دوره است. عاقبت در هنگام غایقرانی غرق شد، و خاکسترش را در رم بخاک سپردند.

از منظومه‌های دیگر وی منظومه‌ی حماسی ملهمان اسلام (۱۸۱۸)؛ تراژدی چنچی (۱۸۱۹)، در هجو وردزورث؛ نمایشنامه‌ی غنائی مشهور پرومتئوس بندگسسته (۱۸۲۰)؛ و منظومه‌ی آدونائیس (۱۸۲۱)، در رثاء کیتس را میتوان نام برد. از قطعات کوتاه مشهور وی چکامه‌ای تقدیم به باد مغرب، ابر، و پیام به چکاوک را میتوان نام برد. از آثار منثورش دفاع از شعر (۱۸۲۱) است، که در آن از عناصر تخیل و عشق در شعر دفاع میکند.

اشعار غنائی شلی را در تاریخ ادبیات انگلستان بیرقیب شمرده‌اند. شلی مردی ایدآلیست، فیلسوف، و صاحب روحی سرکش بود. در سراسر عمر خود سودای اصلاحات سیاسی و اجتماعی داشت. در منظومه‌ی انقلابی ملکه‌ی تب، که در ۱۸۱۳ پنهانی طبع شد، شاهان و کشیشان و رجال، و بنیادهای اجتماعی از قبیل ازدواج و تجارت و مسیحیت را بباد انتقاد میگیرد، و درمان دردهای اجتماعی را در قلع و قمع آنها میشمارد. فلسفه‌ی وی متضمن ایمان به قابلیت انسان در نیل به کمال از طریق عشق و حقیقت میباشد، و الهامبخش مصلحین ایدآلیست سیاسی و اجتماعی بوده است.

شلی[5]، **مری وولستنکرافت** (meri šeli wulstan-kraft)، ۱۷۹۷–۱۸۵۱، نویسنده‌ی انگلیسی؛ دختر و. گادوین و م. وولستنکرافت. در ۱۸۱۴ عاشق پ. ب. شلی شد، و با هم به خارجه سفر کردند، و پس از مرگ (۱۸۱۶) زوجه‌ی اول شلی، این دو با یکدیگر ازدواج نمودند. شهرتش بسبب داستان مخوف فرانکنشتاین (۱۸۱۸) است. آثار شوهرش را تحریر و طبع کرد (۱۸۳۹–۴۰).

شلیاق[6] (šalyāq) یا **سلحفاة** (solahfāt) [عربی، = لاک‌پشت] یا **لورا** (lurā) [معرب صورت یونانی نام ساز موسوم به لیر]، صورت فلکی شمالی. این صورت نسبةً کوچک مشتمل بر عده‌ای از جالبترین اجرام سماوی است. ستاره‌ی نسر واقع جزو آنست. ستاره‌ی اپسیلون آن از جالبترین ستارگان بستائی است. سحابی واقع در این صورت با تلسکوپهای قوی بسیار جالب میباشد. رگبارهای شهابی شلیاقی (← شهاب) به این صورت منسوبند.

شلیفن[7]، گراف **آلفرد فون** (grāf ālfred fon šlifen)، ۱۸۳۳–۱۹۱۳، مارشال آلمانی، رئیس ستاد ارتش آلمان در ۱۸۹۱–۱۹۰۵. وی طراح نقشه‌ی معروف به **نقشه‌ی شلیفن** برای حل مشکل جنگ آلمان در دو جبهه است، که از تدبیر جنگی هانیبال در کانای اقتباس شده است. بر طبق این طرح، نیروهای آلمان در جنگی برق‌آسا فرانسه را مغلوب میکنند، و سپس همه‌ی نیروی خود را بر ضد روسیه بکار می‌اندازند. اجرای طرح مستلزم اینست که جناح خیلی قوی راست آلمان از بلژیک و هلند پیشروی کرده، پس از فتح بنادر مانش، از غ بطرف پاریس سرازیر میشود، و جناح ضعیف چپ فرانسویها را بطرف ج در امتداد سرحد آلمان و فرانسه به عقب میراند. در جه I، آلمانها جسارت تقویت کامل جناح راست را بس طبق این طرح نکردند، و در اجرای نقشه توفیق نیافتند. در جه II، طرح شلیفن با تغییراتی بموقع اجرا گذاشته شد (مه–ژوئن ۱۹۴۰)، و در شکست دادن فرانسه موفقیت حاصل شد.

شلیمان[8]، **هاینریش** (hāynriš šliman)، ۱۸۲۲–۹۰، باستانشناس آلمانی. از کودکی به مطالعه‌ی آثار هومر پرداخت. از راه تجارت (خاصه در روسیه) ثروت هنگفت اندوخت، ولی در ۱۸۶۳ تجارت را رها کرد، و همّ خود را صرف تحقق بخشیدن به رؤیاهای خود، یعنی یافتن تروا و دیگر مواضع مذکور در آثار هومر، نمود. پس از چند سالی مسافرت و مطالعه، در ۱۸۷۱ بخرج خود حفاری حصارلیق را آغاز کرد، و به کشف ۴ شهر واقع بر روی هم نایل آمد (← تروا). کاوشهای قابل توجه دیگر نیز در میسن (۱۸۷۶–۷۸) آیتاکا (۱۸۷۸)، بئوسی (۱۸۸۱–۸۲)، و غیره انجام داد. چندین کتاب در شرح اکتشافات خود نوشت، و نیز مجموعه‌ی وسیعی از مآخذ و اوراق شخصی، و هم زندگینامه‌ی خود را (چاپ ۱۸۹۲) بس جای گذاشت.

شلیمر[9]، **دکتر** (doktor šlimer)، طبیب معروف هلندی در ایران در نیمه‌ی دوم قرن ۱۹م. چنانکه از نوشته‌های وی برمیآید، در مارس ۱۸۵۱ (۱۲۶۷ هق، یعنی سال بنای دارالفنون) به ایران آمده است، و قبلا دو سال در حلب بوده. ظاهراً چندی در رشت به طبابت اشتغال داشته، و سپس، بعد از دکتر پولاک اتریشی (که ظاهراً در ۱۸۵۸ ب‌م، مطابق با ۱۲۷۴ هق، به اروپا بازگشت)، به معلمی

(۱)Shalmaneser (۲)Schlüsselburg (۳)Shallum (۴)Scheele (۵)Shelley (۶)Lyra (۷)Schlieffen (۸)Schliemann (۹)Schlimmer

دارالفنون انتخاب شد، و گویا تا ۱۲۸۳ هق (۱۸۶۶) این شغل را داشت، و پس از آن نیز ظاهراً در ایران به مشاغل پزشکی اشتغال داشته. شلیمر به بسیاری از نقاط دوردست ایران، مانند بلوچستان و بندر عباس مسافرت کرد، و بیماری رشته و سالک و جذام را مورد تحقیق قرار داد. زبان فارسی میدانست، و به طب ایرانی و معتقدات طبی عامیانه آشنائی کامل یافته بود.

معروفترین و عمده‌ترین اثر شلیمر فرهنگ فرانسه به فارسی اصطلاحات طبی و داروئی اوست، که به فرهنگ شلیمر معروفست، و در ۱۸۷۴ در مطبعه‌ی دارالفنون بطبع رسید، و چاپ مجددی از آن بوسیله‌ی دانشکده‌ی پزشکی دانشگاه تهران ظاهراً در ۱۳۳۵ هش انتشار یافت. قبل از این کتاب، شلیمر لغتنامه‌ای فرانسه به فارسی مشتمل بر معادلهای فارسی اصطلاحات طبی فرانسوی منتشر کرده بود، و سپس فرهنگ جدید را که در واقع دایرةالمعارف‌گونه‌ای است مشتمل بر مطالبی مستخرج از بعضی کتابهای داروشناسی و طبی ایرانی، بضمیمه‌ی تجربیات و مشاهدات شخصی وی منتشر کرد، و در این کتاب نه فقط معادلهای فارسی اصطلاحات فرانسوی، بلکه معادلهای آلمانی و انگلیسی آنها نیز آمده است.

آثار دیگرش مشتمل است بر اسباب الشدویه، سر الحکمه (در شیمی)، زینة الابدان (۱۲۷۹ هق، در امراض پوست)، و غیره، و اینها علاوه بر دروسی است که برای شاگردان خود جزوه گفته است.

شلینگ[1]، **فریدریش ویلهلم یوزف فون** (fridriš vilhelm yozef fon šeling)، ۱۷۷۵-۱۸۵۴، از فلاسفه‌ی بزرگ ایدئالیست عصر رومانتیک آلمان. پدرش کشیش بود، و او تحصیلات خود را در فلسفه و الاهیات و زبانشناسی در توبینگن بپایان رسانید؛ در لایپزیک به تحصیل ریاضیات و علوم طبیعی پرداخت. در ۱۷۹۸ استاد دانشگاه ینا گردید، و در آنجا با گوته و شیلر و فیشته و شلگل رفت و آمد کرد. در ۱۸۰۳ در دانشگاه وورتسبورگ به تدریس پرداخت. در ۱۸۰۶ به مونیخ رفت؛ در آنجا عضو آکادمی علوم گردید، و در ۱۸۲۷ استاد دانشگاه مونیخ شد. در ۱۸۴۱، به دعوت فردریک ویلهلم IV به دانشگاه برلین رفت، ولی در آنجا نتوانست موفقیتی بدست آورد، و بهمین جهت از کار استعفا کرد، و گوشه‌نشینی گزید.

شلینگ در آغاز تحت تأثیر کانت و فیشته بود، ولی با انتشار کتابهای اندیشه‌هائی در بارهٔ فلسفه‌ی طبیعت (۱۷۹۷)، در بارهٔ نفس جهان (۱۷۹۸)، اصالت خود را ظاهر کرد. این دوره از فعالیت فکری شلینگ بنام دوره‌ی فلسفه‌ی طبیعت معروف است، و در آن، شلینگ روح را اصل وجود و مبدأ صیرورت میداند، ولی این روح از "من" مستقل است، و آفاقی است نه انفسی. اولین پایه‌ی صیرورتِ طبیعتِ کلِّ ماده است، و آخرین پایه‌ی آن روح است، گرچه همان ماده نیز درجه‌ای از روح است. روح انسان بمنزله‌ی چشمی است که روح طبیعت خود را با آن مشاهده میکند. در کتاب فلسفه‌ی برترین، شلینگ این تحول را در راه معکوس آن نشان میدهد، و بیان میکند که چگونه جهان خارج از نفس و طبیعت از روح پدیدار میگردد. روح، در حالی که به خاموشی میگراید، به ماده تبدیل میگردد، و طبیعت همان هوش است، منتهی در حال فسردگی و جمود آن. اعمال آزاد انسانی از هوش خودآگاه سر میزند، و تاریخ نتیجه‌ی این اعمال آزاد است، که گرچه ابتدا درهم و آشفته بنظر میرسد، ولی به راهنمائی روح، در شکل عدالت و دولت، به نظم جهانی منجر می‌گردد. هنر و ابداع هنری نتیجه‌ی نزدیک شدن و اتحاد دو قطب صیرورت، یعنی نفس و جسم، متناهی و نامتناهی، و قانون و آزادی است. دوره‌ی بعدی فلسفه‌ی شلینگ دوره‌ی فلسفه‌ی قمالی است، و در این دوره، وی به وحدت روح با طبیعت و تصور با واقعیت معتقد است. طبیعتْ روحِ مرئی و روحْ طبیعتِ نامرئی است. اما در عالمِ متناهی اشیاء، این وحدت چنانکه باید ظاهر نیست، و بهمین جهت، اگر در شیئی جنبه‌ی واقعی و خارجی آن غلبه داشته باشد، آن شیء متعلق بعالم طبیعت است، و اگر جنبه‌ی تصور و نفسی آن بیشتر باشد، آن شیء متعلق به عالم روح است. شلینگ در دوره‌ی آخری فعالیت فلسفی خود در زمینه‌ی دین و وحی به تحقیق پرداخت.

شماخ (šammāx) یا **شماخ سوری** (šammāxe suri)، در شاهنامه، پادشاه سوریان و یکی از سرداران کیخسرو در نبرد بزرگ او با افراسیاب.

شماخا، آذربایجان شوروی، ← شماخی.

شماخی (šamāxi)، روسی **شماخا** (šemāxā)، شهر (جم ح ۱۳٬۲۰۰)، ش آذربایجان شوروی، در دامنه‌ی کوههای بزرگتر قفقاز. محصول عمده‌اش شراب است. شهر ظاهراً در دوره‌ی اسلامی بنا شده است، و تأسیس آنرا به شماخ ابن شجاع (šammāxe 'bne šoja')، حکمران شروان و معاصر هارون‌الرشید، نسبت داده‌اند، و نام اولیه‌ی شهر شماخیّه بوده است. در دوره‌ی شروانشاهان مدتی پایتخت شروان بود. در قرن ۱۶م از مراکز عمده‌ی ابریشم بود، و مخصوصاً با دولت ونیز تجارت مهمی داشت. بر طبق پیمان سال ۱۷۲۴ بین پطر کبیر و دولت عثمانی، در جزء قسمتی از شروان، بتصرف ترکان عثمانی درآمد. در ۱۱۴۷ نادر شاه آنرا گرفت. پس از وفات نادر، شروان منحصر به خانات شماخی گردید. خان شروان در ۱۸۰۵ مطیع روسیه شد. بر طبق عهدنامه‌ی گلستان (۱۲۲۸ هق)، شماخی به روسیه واگذار گشت. پس از زلزله‌ی ۱۹۰۲، اهمیتش بعنوان مرکز ابریشم از بین رفت. ویرانه‌های مقابر شروانشاهان در آن باقیست.

شماخیه، آذربایجان شوروی، ← شماخی.

شمار[2] (šomār)، قواعد خواندن (شمار لفظی) و نوشتن (شمار کتبی) اعداد. از قدیم الایام روشهای گوناگون برای این منظور بکار میرفته است، که هر یک یک "دستگاه شمار" تشکیل میدهد، و کمابیش بقایائی از بعضی از آنها موجود است، که از جمله میتوان شمار با ارقام رومی و شمار با حساب جمل (← ابجد) و روش سیاق را نام برد، که هر یک بیش و کم بیقاعدگیها، محدودیتها، و تشتتهائی دارد. در هر یک از دستگاههای منطقی شمار، که شمار اعشاری رایجترین آنهاست، عدد صحیحی بزرگتر از واحد را بعنوان مبنای شمار اختیار میکنند، و سایر اعداد را، بوسیله‌ی قراردادهای مناسب، با علاماتی معدود، موسوم به ارقام (← رقم)، که تعدادشان مساوی مبنای شمار است، نمایش میدهند، چنانکه توضیح داده خواهد شد. در این مقاله، ابتدا از شمار اعشاری که همه با آن آشنا هستند شروع میکنیم، و سپس به ملاحظات کلی در باب شمار میپردازیم. نیز ← کسر.

I- شمار اعشاری (a'šāri) رایجترین دستگاههای شمار است، و نه فقط در علوم، بلکه در مسائل گوناگون عملی بکار میرود؛ سلسله‌ی متری مبتنی بر آنست، و پنانو برای طبقه‌بندی مطالب کتب و دیویی برای منظم کردن و طبقه‌بندی کتب کتابخانه‌های بزرگ از آن استفاده کرده‌اند. تفصیل شمار اعشاری در کتابهای حساب مقدماتی مذکور است، و نسبت دادن آن به "اعشاری" بمناسبت نقش خاصی است که عدد "ده" [= عشره (ašara، عربی)] در آن دارد، چنانکه خواهد آمد. در شمار اعشاری کتبی، همه‌ی اعداد را میتوان بوسیله‌ی ده علامت یا رقم

0, 1, 2, 3, 4, 5, 6, 7, 8, 9,

یا رشته‌هائی از این ارقام که بدنبال هم نوشته شده‌اند، نوشت. در چنین رشته‌ای، مثلا ۲۵۳٬۰۲۴، موضع هر رقم یک "مرتبه" است، و مراتب را از راست به چپ شماره‌گذاری میکنند، چنانکه در مثال مذکور، "۳" در مرتبه‌ی چهارم قرار دارد. آنچه نوشتن اعداد را بوسیله‌ی علامات دهگانه‌ی سابق الذکر مقدور میسازد این دو قرارداد است: (الف) در رشته‌ای از ارقام دهگانه که به دنبال هم نوشته شده‌اند، واحد مرتبه‌ی اول 1 است، و واحد هر مرتبه‌ی دیگر ده برابر واحد مرتبه‌ی ماقبل آن میباشد (مثلا واحد مرتبه‌ی دوم ده برابر واحد مرتبه‌ی اول است، و واحد مرتبه‌ی سوم ده برابر واحد مرتبه‌ی دوم، و غیره)؛ و (ب) رشته‌ای از ارقام دهگانه که بدنبال هم نوشته شده اند مساوی است با حاصلجمع کلیه‌ی اعدادی که ارقام واقع در مراتب آن نمایش میدهند. بدینگونه، بنا بر قرارداد (الف)، هر واحد مرتبه‌ی اول 1 است، هر واحد مرتبه‌ی دوم 10 (یا 10^1، برای اینگونه علامات ← قوه) واحد است، هر واحد مرتبه‌ی سوم 100 (یا 10^2) واحد است، هر واحد مرتبه‌ی چهارم ۱٬۰۰۰ (یا 10^3) واحد است، و هکذا [باین جهت، اولین مرتبه‌ی سمت راست را مرتبه‌ی آحاد یا یکان، دومین مرتبه را مرتبه‌ی عشرات (ašarāt) یا دَهگان، سومی را مرتبه‌ی مئات (me'āt) یا صَدگان، چهارمی را مرتبه‌ی الوف (oluf) یا هزارگان، و پنجمی را مرتبه‌ی ده‌هزارها میخوانند، و غیره]. پس، رشته‌ی ۲۵۳٬۰۲۴، بس طبق قراردادهای (الف) و (ب)، عددِ

$$2\times100'000+5\times10'000+3\times1'000+0\times100+2\times10+4$$

یا

$$2\times10^5+5\times10^4+3\times10^3+0\times10^2+2\times10^1+4$$

را نمایش میدهد. چنین عبارتی را کثیر الجمله‌ای از قوای 10 میخوانند (هر یک از 10^1 و 10^2 و غیره یک قوه‌ی 10 است)، و هر یک از عباراتی

(1)Schelling (2)numeration

را که با هم جمع شده‌اند (مانند عبارت 2×10^5 یا عبارت 0×10^2) یک جمله‌ی این کثیر الجمله گویند، و در هر جمله، عاملی را که در قوه‌ی 10 ضرب شده است ضریب آن جمله نامند. خصوصیت مهم کثیر الجمله‌ی فوق اینست که جمیع ضرایبش از 10 کمتر هستند. بنا بر این، بالاجمال میتوان گفت که در شمار اعشاری، هر عدد یا کثیر الجمله‌ای از قوای 10 نمایش داده میشود که ضرایبش از 10 کمترند. بنا بر این ملاحظات، گوئیم عدد 10 مبنای شمار اعشاری است.

قرارداد (الف) در دستگاه شمار اعشاری (و قراردادهای مشابه در سایر دستگاههای منطقی شمار) بسیار اهمیت دارد، و در واقع همین قرارداد است که نوشتن همه‌ی اعداد را با تعداد بسیار معدودی از علامات (ارقام) مقدور میسازد. بر طبق این قرارداد، هر رقم دو مقدار دارد، یکی مقدار مطلق، که عبارتست از مقدار آن در صورتی که تنها نوشته شود، مانند "۵"، که بمعنی ۵ واحد است؛ و دیگر مقدار آن بمقتضای مرتبه‌ای که در یک رشته دارد، چنانکه در عدد ۲۵۳٬۰۲۴، اولین "۲" از سمت راست بمعنی ۲۰ است، و آخری بمعنی ۲۰۰٬۰۰۰. اصل بستگی مقدار یک رقم را با مرتبه‌ی آن اصل جاارزی (jā'arzi) میخوانیم. قابل ذکر است که مثلا شمار رومی (← ارقام رومی) تابع هیچیک از قراردادهای (الف) و (ب) نیست؛ چنانکه مثلا در "XXX" (۳۰) هر یک از علامات "X" بمعنی 10 است، و از طرف دیگر

$IV=5-1=4$ و $VI=5+1=6$.

مسئله‌ی "شمردن" با شمار بستگی نزدیک دارد، و لهذا، و مخصوصاً برای آماده کردن زمینه برای شمار بطور کلی (و نه فقط شمار اعشاری) توضیحی در این باب میآوریم. فرض کنیم مقصود شمردن عده‌ی اعضای مجموعه‌ای متناهی از اشیاء (مثلا مشتی سنگریزه) باشد؛ در این امر، بر عده‌ی انگشتان دست اعتماد میکنیم (ظاهراً انسان در مراحل اولیه، در شمردن بر همین مبنا عمل میکرده است). اگر تعداد سنگریزه‌ها از 10 کمتر باشد، این تعداد را میتوان با یکی از ارقام ۱، ۲، ...، ۹ نمایش داد. در غیر این صورت، سنگریزه‌ها را به گروههای دهتائی تقسیم میکنیم؛ پس از این عمل، تعداد سنگریزه‌هائی که در خارج این گروهها ممکن است بماند 0، ۱، ...، یا ۹ است، و لهذا میتوان آنرا با یکی از ارقام دهگانه نمایش داد؛ بعلاوه، تعدادی دسته‌ی دهتائی میماند (هر دسته‌ی دهتائی، یا دسته‌ی نوع اول، یک دهه یا عَشَره است). سپس به شمردن دسته‌های نوع اول (دهتائی) میپردازیم، و با آنها به همان طریق عمل میکنیم: اگر تعداد این دسته‌ها از 10 کمتر باشد عمل شمردن تمام است؛ در غیر این صورت آنها را به دسته‌های دهتائی تقسیم میکنیم (هر یک از این دسته‌های بزرگ، یا دسته‌های نوع دوم، یک مِئَه یا صَدِه است، یعنی مشتمل بر 100 سنگریزه میباشد)، و عمل را مانند حالت پیش ادامه میدهیم. بالمآل سنگریزه‌ها تقسیم میشود به تعدادی (احیاناً هیچ) کمتر از 10 سنگریزه؛ تعدادی (احیاناً هیچ) کمتر از 10 دسته‌ی نوع اول (دسته‌ی دهتائی)؛ تعدادی (احیاناً هیچ) کمتر از 10 دسته‌ی نوع دوم (دسته‌ی صدتائی)؛ ...؛ و تعدادی (۱، ۲، ...، یا ۹) دسته‌ی مشتمل بر قوه‌ای از 10 سنگریزه. برای نوشتن نتیجه‌ی عمل، ابتدا تعداد تک‌سنگریزه‌ها (آحاد)، سپس در طرف چپ آن تعداد دسته‌های نوع اول (عشرات)، سپس در طرف چپ آن تعداد دسته‌های نوع دوم (مئات)، ... را مینویسیم، و عمل را ادامه میدهیم تا به تعداد آخرین دسته‌ها برسیم. اینست اساس آنچه در ابتدای این قسمت در باب شمار اعشاری گفته شد.

II ـ سایر دستگاههای شمار. بطور کلی، چنانکه در آغاز مقاله اشاره شد، هر دستگاه شمار با عدد صحیحی بزرگتر از واحد، موسوم به مبنای شمار، مشخص میشود. سپس علاماتی برای اعداد متوالی از صفر تا مبنای شمار ـ که تعدادشان مساوی مبنا خواهد بود ـ بعنوان ارقام اختیار میکنند؛ در شمارهائی که مبنایشان منتها مساوی 10 است، ارقام از همان ارقام دهگانه‌ی سابق الذکر ابتدا از صفر تا رقم ماقبل مبنا انتخاب میشوند (نیز ← شمار اثنی‌عشری). هر عدد یا یک رقم یا با کثیر الجمله‌ای از قوای مبنا، که ضرایبش کمتر از مبنای شمارند، نمایش داده میشود. این امر مبتنی بر دو قرارداد است، یکی اینکه در رشته‌ای از ارقام، واحد مرتبه‌ی اول 1 است، و واحد هر مرتبه‌ی دیگر "مبنی برابر" واحد مرتبه‌ی ماقبل میباشد؛ و دیگر قراردادی مانند قرارداد (ب) در قسمت I. امکان چنین نمایشی مبتنی بر طریق "دسته‌بندی" است، که نمونه‌ی آن در شمار اعشاری گذشت.

من باب مثال شمار با مبنای هفت را مورد مطالعه قرار میدهیم. در این شمار همه‌ی اعداد با ارقام هفتگانه‌ی

0, ۱, ۲, ۳, ۴, ۵, ۶,

نمایش داده میشوند. طریق نمایش دادن یک عدد، که مثلا در شمار اعشاری معلوم است، در شمار با مبنای هفت آسان است، و از مثال شمردن سنگریزه که مذکور شد استنباط میشود، و فقط کافی است انسانی را دارای ۷ انگشت، که طبیعةً اعتمادش در شمردن بر عدد ۷ است، در نظر بگیریم. عددی که کمتر از هفت است در شمار با مبنای ۷ با یک رقم نمایش داده میشود؛ مثلا تعداد انگشتان یک دست طبیعی در شمار با مبنای ۷، مانند شمار اعشاری، ۵ است. عدد هفت شمار اعشاری در شمار با مبنای ۷ بصورت 10 نوشته میشود، زیرا این عدد مشتمل بر یک دسته‌ی هفتتائی است، و بس؛ برای اینکه عدد 10 شمار هفتتائی با عدد 10 شمار اعشاری مشتبه نشود، جز (معمولا) در شمار اعشاری، مبنا را در گوشه‌ی تحتانی راست عدد مینویسد (مثلا 10_7). اینک فرض کنیم عدد ۳۴٬۵۴۱ را، که در شمار اعشاری نوشته شده است، بخواهیم در مبنای ۷ بنویسیم. برای تعیین عده‌ی دسته‌های هفتتائی که در این عدد است آنرا به ۷ تقسیم میکنیم؛ ۳ (واحد) میماند، و ۴٬۹۳۴ دسته‌ی هفتتائی (دسته‌ی نوع اول) بدست میآید. حال دسته‌های هفتتائی را (بوسیله‌ی تقسیم کردن عدد ۴٬۹۳۴ بر ۷) به دسته‌های هفتتائی (دسته‌های نوع دوم، هر یک دارای ۷×۷ واحد) قسمت میکنیم؛ ۶ (دسته‌ی هفتتائی) میماند، و ۷۰۴ دسته‌ی نوع دوم بدست میآید. عمل را بهمین طریق ادامه میدهیم تا به دسته‌هائی چنان بزرگ برسیم که تعدادشان از ۷ کمتر باشد. صورت عمل چنین است:

۳۴۵۴۱	۷				
۶۵	۴۹۳۴	۷			
۲۴	۳۴	۷۰۴	۷		
۳۱	۶	۴	۱۰۰	۷	
۳			۳۰	۱۴	۷
			۲	۰	۲

بطوری که دیده میشود، عدد مذکور مساوی است با ۳ واحد، بعلاوه‌ی ۶ دسته‌ی ۷تائی، بعلاوه‌ی ۴ دسته‌ی ۷×۷تائی، بعلاوه‌ی ۲ دسته‌ی ۷×۷×۷ تائی، بعلاوه‌ی ۰ دسته‌ی ۷×۷×۷×۷تائی، بعلاوه‌ی ۲ دسته‌ی ۷×۷×۷×۷×۷تائی، یعنی با

$$2\times7^5+0\times7^4+2\times7^3+4\times7^2+6\times7^1+3$$

یا

$$202463_7.$$

توجه کنید که مرتبه‌ی اول (از سمت راست) مرتبه‌ی آحاد است، و واحد مرتبه‌ی دوم مساوی مبنی، واحد مرتبه‌ی سوم مساوی قوه‌ی دوم مبنی است، الخ.

بالعکس، اگر مثلا عدد ۳۰۰۴ در مبنای ۵ باشد، و بخواهیم آنرا در مبنای 10 بنویسیم، گوئیم

$$3004_5=4+0\times5+0\times5^2+3\times5^3$$
$$=4+0+0+375$$
$$=379$$

برای امثله‌ی دیگر و مثال از اجرای اعمال در یک دستگاه شمار غیر اعشاری ← شمار ثنائی. نیز ← کسر.

III ـ دستگاههای مهم شمار. دستگاههای مهم شمار، علاوه بر دستگاه اعشاری، عبارتند از شمار ثنائی؛ شمار اثنی‌عشری؛ و شمار کمابیش مختلط ستینی (← شمار ستینی).

شمار اثنی‌عشری[1] (šomāre esnā-'ašari) یا **شمار دوازدهی**، شمار با مبنای ۱۲. در دستگاه شمار اثنی‌عشری، همه‌ی اعداد با ۱۲ "رقم" 0، ۱، ...، ۹، 10، و 11 نوشته میشوند (← شمار، قسمت II). برای ارقام 10 و 11 معمولا دو علامت منفرد، مثلا α و β، اختیار میکنند. توضیحات مربوط به نوشتن اعداد در این شمار همانست که بطور کلی در مقاله‌ی شمار و مثالهای دیگری از آن در مقاله‌ی شمار ثنائی آمده است، مثلا

$$15\alpha2\beta_{12}=\beta+2\times12+\alpha\times12^2+5\times12^3+1\times12^4.$$

مبنای شمار اعشاری، یعنی عدد 10، غیر از خودش و واحد، فقط به ۲ و ۵ قابل قسمت است، اما مبنای شمار دوازدهی به ۲، ۳، ۴، و ۶ قابل قسمت میباشد، و لهذا شمار اثنی‌عشری مزایائی دارد که شمار اعشاری فاقد آنست. مثلا در شمار اعشاری، برای یک ثلث باید مقادیر تقریبی ۰٫۳ یا ۰٫۳۳ یا ۰٫۳۳۳ و غیره را بر حسب احتیاج اختیار کرد، و حال آنکه در شمار دوازدهی یک ثلث درست مساوی ۴/۱۲ یا ۰٫۴ است. بسبب مزایای این شمار، بعضی از محققین جداً اقدام در ترویج شمار اثنی‌عشری بجای شمار اعشاری کرده‌اند و میکنند، ولی بجهت رواج فوق العاده‌ی شمار اعشاری و جداول عددی بیشماری که برای محاسبه با شمار

(۱) duodecimal numeration

اعشاری فراهم است، اگر هم روزی شمار دوازدهی جایگزین شمار اعشاری شود، آن روز بسیار بعید است.

رومیها اوزان و مقیاسات خود را به ۱۲ جزء تقسیم میکردند. اثر این روش در مقیاسهای ممالک انگلیسی‌زبان (مثلا تقسیم فوت به ۱۲ اینچ) هنوز باقیست.

شمار اعشاری: ← شمار، قسمت I.

شمار ثنائی[1] (šomāre sonā'i)، شمار با مبنای ۲. در این دستگاه همه‌ی اعداد با ارقام 0 و 1 نوشته میشوند (← شمار، قسمت II)، و وقتی عددی را در مبنای ۲ مینویسیم، واحد اولین مرتبه (از سمت راست) ۱، واحد دومین مرتبه ۲، واحد سومین مرتبه ۲×۲ یا $۲^۲$ (برای اینگونه علامات ← قوه) است، و غیره؛ و بطور کلی واحد هر مرتبه دو برابر واحد مرتبه‌ی ماقبل میباشد. پس مثلا اعداد $10_۲$ (یعنی عددی که در شمار ثنائی بصورت 10 نوشته شده است)، $100_۲$، و $1011_۲$ در شمار اعشاری بترتیب مساویند با

$$10_۲ = 0 + ۱ \times ۲ = ۲$$
$$100_۲ = 0 + 0 \times ۲ + ۱ \times ۲^۲ = ۴$$
$$1011_۲ = ۱ + ۱ \times ۲ + 0 \times ۲^۲ + ۱ \times ۲^۳ = ۱۱.$$

بالعکس، اگر بخواهیم عددی را که در شمار اعشاری نوشته شده است در مبنای ۲ بنویسیم، بر طبق روش کلی (← شمار، قسمت II) بوسیله‌ی تقسیم عمل میکنیم، منتها در اینجا میتوان عمل را سریعتر انجام داد، بدینطریق که عدد مفروض را در طرف راست سطری مینویسیم، و بر حسب اینکه آن عدد زوج یا فرد باشد، زیر آن در سطر دیگر 0 یا 1 میگذاریم، و سپس قسمت صحیح نصف آن عدد را در سمت چپ آن بر همان سطر اول مینویسیم، و با این عدد به همان طریق عمل میکنیم، و عمل را ادامه میدهیم تا در سطر اول به 1 برسیم، و آنوقت این 1 را به سطر زیرین نقل میکنیم؛ رشته‌ی ارقام مندرج در سطر زیرین صورت ثنائی عدد مفروض است. مثلا صورت عمل در مورد $۲۵_{۱۰}$ (یعنی عددی که در شمار اعشاری بصورت ۲۵ نوشته شده است، و بعبارت دیگر، ۲۵ بمعنائی که عادةً از آن میفهمیم) ازاین قرار است:

۱	۳	۶	۱۲	۲۵
۱	۱	0	0	۱

پس، $۲۵_{۱۰} = 11001_۲$. بدیهی است که قوای مبنا (مانند شمار اعشاری) با واحدی که به شماره‌ی نماینده صفر در سمت راست دارد نمایش داده میشود، و مثلا اعداد ۲ (یا $۲^۱$)، ۴ (یا $۲^۲$)، و ۸ (یا $۲^۳$) در شمار ثنائی بترتیب بصورت 10، 100، و 1000 نمایش داده میشوند.

اجرای اعمال در حساب ثنائی مانند شمار اعشاری است، ولی بمراتب سهلتر میباشد؛ فقط باید در مواردی که در شمار اعشاری عدد 10 بعنوان مبنا ملحوظ میشود، در اینجا عدد ۲ را ملحوظ کرد، و مثلا، بجای "ده بر یک"، "دو بر یک" به حساب آورد (در حساب اعشاری ۵ + ۵ = 10؛ در حساب ثنائی ۱ + ۱ = 10). عمل جمع بوسیله‌ی قواعد

$$0 + 0 = 0, \quad 0 + 1 = 1, \quad 1 + 0 = 0, \quad 1 + 1 = 10$$

انجام میگیرد، چنانکه در مثال ذیل دیده میشود:

```
 11001+
    10
   100
  1011
 ------
101010
```

از اولین ستون سمت راست شروع کرده گوئیم "یک و یک میشود ۲، به صفرش دو بر یک؛ 0 را زیر این ستون نوشته ۱ را به ستون بعد منتقل میکنیم. یک و یک میشود ۲، که با ۱ میشود ۳، به یکش ۲ بر یک؛ ۱ اول را زیر این ستون می‌نویسیم، و ۱ "دو بر یک" را به ستون بعد منتقل میکنیم. الخ

عمل تفریق را نیز به همین قیاس میتوان انجام داد. مثلا

```
11100 —   (در شمار اعشاری ۲۸)
 1101     (۱۳   »   »   »)
 ----     ----------------
 1111     (۱۵   »   »   »)
```

جدول ضرب ثنائی اینست:

	0	1
0	0	0
1	0	1

مثالی از عمل ضرب و مثالی از عمل تقسیم در حساب ثنائی ذیلا دیده میشود:

```
  1110 ×      10011'0'1'1 | 1011
  1011        1011        |-----
 ------       ------      | 1110
  1110        10000       خارج قسمت
  1110         1011
 1110          ----
 ------        1011
10011010       1011
               ----
                 01   باقیمانده
```

اختراع شمار ثنائی به لایبنیتز منسوبست، ولی ظاهراً این شمار ح ۴٬000 سال پیش در چین معمول بوده است. شمار ثنائی، از لحاظ اینکه فقط دو علامت دارد، در حسابگرها مورد استفاده‌ی فراوان، و در واقع زبان حسابگر است.

شمار دوازدهی: ← شمار اثنی‌عشری.

شمار ستینی (šomāre settini) یا **شمار شصتی** (šasti)، شمار با مبنای ۶۰. آثار این شمار بسیار قدیمی هنوز در اندازه‌گیری زوایا و قوسها (تقسیم درجه به ۶۰ دقیقه و دقیقه به ۶۰ ثانیه و غیره) و زمان (تقسیم ساعت به ۶۰ دقیقه و دقیقه به ۶۰ ثانیه) باقی است. در شمار ستینی همه‌ی اعداد را با ۶۰ "رقم" 0، ۱، ۲، ...، و ۵۹ میتوان نوشت، ولی آنچه امروز معمول است، در اندازه‌گیری زوایا فقط دقایق و ثوانی را بدینگونه مینویسند، و اضعاف درجه و اجزای ثانیه را به شمار اعشاری مینویسند (مانند ۱۷۹° ۳۵′ ۲۶٫۵″)، و در مورد زمان هم بعضی از اضعاف غیر ستینی ساعت را بکار میبرند (مانند شبانروز، که ۲۴ ساعت است). اما در شمار ستینی محض، اضعاف قوای ۶۰ هم با ارقام ۶۰گانه‌ی مذکور نوشته میشود، و مثلا ۶۰ درجه، به اصطلاح ریاضیدانها و منجمین دوره‌ی اسلامی یک "مرفوع مره" (marfu'e marra) (یکبار بالا برده شده) به حساب میآید، و ۶۰ مرفوع مره یک مرفوع مرتین (marratayn) و هکذا، که اولی نظیر مرتبه‌ی عشرات و دومی نظیر مرتبه‌ی مئات در شمار اعشاری است. بدینگونه، مثلا عدد ۷۲۰۸°۴۴′۲۷٫۱۸″ چنین نوشته میشود:

مرفوع مرتین	مرفوع مره	درجه	دقیقه	ثانیه	ثالثه	رابعه
۲	0	۸	۴۴	۲۷	۱۰	۴۸

که معنی آن اینست:

$$۲ \times ۶۰^۲ + 0 \times ۶۰^۱ + ۸ + \frac{۴۴}{۶۰} + \frac{۲۷}{۶۰^۲} + \frac{۱۰}{۶۰^۳} + \frac{۴۸}{۶۰^۴}.$$

کسرهائی را که مخرج آنها ۶۰ یا قوای ۶۰ است کسر ستینی خوانند (نیز ← کسر). احتمالا منشأ کسرهای ستینی از بابل قدیم است، که ظاهراً عدد ۶۰ نزد آنها نقش خاصی داشته است. مدارکی حاکی از استعمال شمار ستینی نزد بابلیها در دست است، و میدانیم که آنان مثلا علامتی معادل ۱۱ برای ۶۱ و معادل ۱۱۱ برای $۶۰^۲ + ۶۰ + ۱$ و معادل ۴۴ ۲۶ برای ۴۴×۶۰ + ۲۶ بکار می‌بردند. بهر حال، بابلیهای قدیم دو دستگاه شمار داشتند، یکی اعشاری و دیگری ستینی، و ظاهراً شمار ستینی شمار رایج نبوده است، بلکه فقط در مطالب ریاضی و نجومی بکار میرفته. ریاضیدانها و منجمین یونانی (مانند ک. بطلمیوس) شمار ستینی را بسط دادند، و ظاهراً تردیدی نیست که عدد ۶۰ را از بابلیها اتخاذ کردند. شعاع دایره را به ۶۰ قسمت متساوی تقسیم، و اوتار را بر حسب اجزای شعاع اندازه میگرفتند. ریاضیدانها و منجمین دوره‌ی اسلامی حساب ستینی (حساب با شمار ستینی) را از یونانیان گرفتند. عالیترین نمونه‌ی استعمال حساب ستینی در کارها و محاسبات **غیاث‌الدین جمشید کاشانی** دیده میشود.

شمارگر[2] (šomār.gar)، نام عمومی هر اسبابی برای شمردن یا نگاهداشتن حساب و امثال آن. شمارگر برق معمولی منازل، که نزد ما به کنتور (kontor؛ از فنس) یا کنتور برق[3] معروفست، موتور برقی کوچکی است که سرعتش متناسب با قدرت مصرف‌شده است. قسمت گردنده‌ی این موتور متصل است به عقربه‌ای که در مقابل صفحه‌ی مدرجی میگردد. اسباب را چنان میزان میکنند که انرژی مصرفی را بر حسب کیلووات‌ساعت ضبط میکند. از اینجا به آسانی میتوان قیمت برق مصرف‌شده را تعیین کرد. مثلا اگر یک اتوی برقی ۵ آمپری با جریان ۲۲۰ ولت روزی ۲۰ دقیقه کار کند، قدرت مصرف‌شده ۵×۲۲۰ یا ۱٬100 وات (۱٫۱ کیلووات) و انرژی مصرف‌شده در روز (۱/۳)×۱٫۱ کیلووات‌ساعت، و در ماه ۱۱ کیلووات‌ساعت میشود، و اگر قیمت کیلووات‌ساعت برق ۴ ریال باشد، مخارج کار اتوی مذکور در ماه ۴۴ ریال خواهد بود. رقم ۱۱ (کیلووات‌ساعت) را کنتور نشان میدهد، و تنظیم صورت حساب برق با ضرب در قیمتهای مقرر انجام

(۱)binary numeration (۲)counter; meter (۳)electric meter

میگیرد. برای شمارگر گایگر ← گایگر، شمارگر.
شماره‌دوزی: ← گلدوزی.
شماس[1] (šammās)، عنوان یکی از مأمورین کلیساهای مسیحی، که وظایف او در کلیساهای مختلف متفاوت است. بالاخص، در کلیساهای اسقفی رتبه‌ی شماسی یکی از رتبه‌های مقدس میباشد که بلافاصله بعد از کشیش است. منشأ رتبه‌ی شماسی ظاهراً همان انتخاب هفت تن خادم از طرف رسولان برای خدمت در مطبخ است (اعمال رسولان ۶)، و قراینی هست که، از اواخر حیات بولس حواری، شماسان (بعنوان خُدّام) عضو سازمان کلیسا بوده‌اند. نیز ← جائلیق.
شماساس (šamāsās)، در شاهنامه، پهلوان تورانی، از سران سپاه افراسیاب. به فرمان افراسیاب، با پهلوان تورانی دیگر بنام خزروان، در پادشاهی نوذر به سیستان تاختند. اما مهراب کابلی به فریب با آنان از در آشتی درآمد، و نهانی زال راکه به سوگ سام و دخمه ساختن برای او از شهر بیرون رفته بود به یاری خواند. زال به مقابله شتافت؛ خزروان را کشت، و شماساس را نزد افراسیاب گریزاند. عاقبت در پادشاهی کیقباد، و در جنگ او با افراسیاب، به دست قارن کشته شد.
شمال[2] (šemāl) [علامت اختصاری درین کتاب ل]، طرف دست چپ ناظری که رو به مشرق ایستاده باشد، و بعبارت دیگر آن یک از جهات اصلی که مستقیماً مقابل جنوب است، و نیز موضع یا سرزمینی که در طرف شمال موضع یا سرزمین دیگر واقع است.
شمال شرقی، سازمان مرز: ← مرز شمال شرقی، سازمان.
شمال غرب، شرکت[3]، شرکتی که، پس از فتح کانادا بدست بریتانیا و معاهده‌ی ۱۷۶۳ پاریس، بتوسط تجار و پوست‌فروشان مونترآل، در مقابل شرکت خلیج هودسن علم شد، و عملا در ۱۷۸۷ استحکام یافت. داد و ستد پوست را از جانب غ و در سرزمین کشمت توسعه داد. در قضیه‌ی ← ماندگاه رود سرخ، رقابت دو شرکت به اوج رسید، ولی سرانجام در ۱۸۲۱ با یکدیگر متحد شدند.
شمال غرب، گذرگاه: ← گذرگاه شمال غرب.
شمال غرب کهن، در تاریخ کشمت، ← سرزمین شمال غرب.
شمال غربی، ایالت مرز: ← مرز شمال غرب، ایالت.
شمالکالدن[4] (šmālkālden)، شهر (جه تخمیناً ۱۴°۱۲')، جمهوری دموکراتیک آلمان، در ایالت سابق تورینگن، آلمان مرکزی. از استراحتگاه‌های بهداشتی و دارای چشمه‌های آب معدنی است. عمارت شهرداریش در ۱۴۱۹ بنا شد. **اتحادیه‌ی شمالکالدنی** نام اتحادیه‌ای از امرا و نمایندگان شهرهای پروتستان آلمان است، که در ۱۵۳۱ در عمارت شهرداری شمالکالدن تشکیل گردید. این اتحادیه پاسخی بود به تهدید (۱۵۳۰) امپراطور شارل ۷ دایر به برانداختن آیین لوتر. سران اتحادیه فیلیپ شکوهمند (هسن) و یوهان فریدریش I (ساکس) بودند، و تحت رهبری آنان، اصلاح دینی در بیشتر شهرهای آلمان توسعه یافت. اما عاقبت شارل در جنگ شمالکالدنی (۱۵۴۶–۴۷) در مولبرگ پیروز شد، و اتحادیه را نابود کرد.
شمالگان[5] (šemāl.gān) [= منسوب به شمال]، منسوب به قطب شمال کره‌ی زمین؛ مانند مدار شمالگان (مدار قطب شمال)، دریای شمالگان (دریای قطب شمال)، و ← نواحی شمالگان. لفظ شمالگان بمعنی نواحی شمالگان هم بکار میرود. قس جنوبگان.
شمالگان، اقیانوس: ← اقیانوس شمالگان.
شمالگان، مجمع‌الجزایر[6] **یا جزایر شمالگان کانادائی،** گروهی از جزایر واقع در قشم، ل امریکای شمالی، که تقریباً بخش فرانکلین از سرزمینهای شمال غرب کانادا را تشکیل میدهد. جزایر بزرگ آن بافن، ویکتوریا، الزمیر، و ملویل است.
شمالگان[7]**، نواحی** [← شمالگان]، شمالیترین قسمت زمین، در اطراف قطب شمال و اقیانوس شمالگان. این نواحی بطور تقریب کمابیش قسمتهای شمالی آلاسکا، کانادا، نروژ، سوئد، فنلاند، و روسیه، و همه‌ی گروئنلند و بیشتر ایسلند را دربر میگیرد، ولی مرزهای آنرا بتفاوت تعریف کرده‌اند. معمولا مدار شمالگان (عا ۶۶°۳۰') را حد نواحی شمالگان میشمارند، و در این صورت، همه‌ی اقیانوس شمالگان در این نواحی قرار می‌گیرد، اما این مدار حد فاصل بین مناطق منجمده و معتدله‌ی زمین نیست، و دانشمندان و محققین نظامی، که نظرشان معطوف به پدیده‌های طبیعی این نواحی است، دریافته‌اند که شرایط طبیعی در این ناحیه محدود به خط هندسی مشخصی نیست، بلکه در مواضعی به مدار شمالگان نمیرسد، و در بعضی مواضع از آن بسیار درمیگذرد. بعضی خط واصل بین مواضعی از نیمکره‌ی شمالی را که دمای متوسط تابستانی آنها 10° صدبخشی است، و بعبارت ساده‌تر خط همدمای تابستانی 10° را، مرز نواحی شمالگان میشمارند. این خط تقریباً در امتداد خط معروف به دارمرز است، که در ل آن جنگل نمیروید. در ج این ناحیه ناحیه‌ی دیگری تعریف میکنند بنام نواحی گردشمالگان[8] (subarctic)، که در ل خطی واقعست واصل بین نقاطی که دمای متوسط آنها در بیش از ۴ ماه سال از 10° صدبخشی تجاوز نکند. این ناحیه مشتمل است بر قسمتهائی از آسیای مرکزی و سیبریه، آلاسکای مرکزی و کانادا، و قسمتهائی از اروپای شمالی. بیشتر علمای جغرافیا نواحی گردشمالگان را از لحاظ اهمیت اقتصادی و نظامی جزء نواحی شمالگان میشمارند.

نواحی شمالگان، بسبب اهمیتی که بالقوه از لحاظ سوق الجیشی و اقتصادی دارند، از اواسط قرن ۲۰م سخت مورد توجه واقع شده‌اند، و تحقیقات فراوان خاصه از لحاظ عملیات نظامی در آنها بعمل آمده است، و در طول خط ساحلی شمالگانی تجسس و امریکای شمالی پایگاههای تحقیقاتی دایر شده.

اقلیم نواحی شمالگان همیشه سرد نیست. مثلا در سیبریه در محلی در جخشس یاکوت بفاصله‌ی بیش از ۳۲۰ کیلومتری ج مدار شمالگان، دمای زمستانی 70° — صدبخشی و دمای تابستانی 37,8° مشاهده شده است. در امریکای شمالی در محلی در سرزمین یوکون در ج مدار شمالگان دمای زمستانی به 63,9° — و دمای تابستانی به 35° میرسد. در خود قطب شمال دماسنج کمتر دمای زیر 45,5° — ضبط میکند. در تابستان، سردترین قسمتهای شمالگان عبارتند از یخپهنه‌های ل گروئنلند، و ناحیه‌ی حول قطب شمال که یخهایش دائمی است. در زمستان، پایینترین دما در ل سیبریه و ل کانادای مرکزی دیده میشود. در تابستان از شدت سرمای نواحی شمالگان میکاهد، و در همه جا لااقل مدت یک ماه دما بالای نقطه‌ی انجماد قرار میگیرد. در پرتو خورشید نیمشب، هوا گرمتر میشود، و در بخشهائی از اراضی لم‌یزرع و توندراها، که خاک قوت کافی دارد، گیاهان میرویند. بسیاری از حیوانات شمالگان از لحاظ پوست و ارزش غذائیشان برای انسان اهمیت دارند. از آن جمله اند خرس قطبی، بعضی اقسام سیل، و گوزن شمالی گروئنلند. اسکیموها از این حیوانات استفاده‌های فراوان میبرند.

تاریخچه‌ی پویشهای نواحی شمالگان. نخستین پویندگان نواحی شمالگان وایکینگها بودند. مدتها بعد، جستجوی گذرگاه شمال غرب و گذرگاه شمال شرق بمنظور دست یافتن بر ثروت مشرق‌زمین انگیزه‌ی اروپائیان در پویش این نواحی گردید. این فعالیت در قرن ۱۶م آغاز شد، و در قرن ۱۷م نیز ادامه یافت. مشقاتی که پویندگان اولیه (از جمله م. فروبیشر، ج. دیویس، ه. هودسن، و. بفین، و و. بارنس) تحمل کردند و نتایج یأس‌آور فعالیت آنان موجب دلسردی دیگران شد. از اواخر قرن ۱۸م ببعد، سوداگران پوست در کانادا (مانند ا. مکنزی) پویش اراضی لم‌یزرع را جداً شروع کردند. پیش از آن، روسها در نواحی ل‌ش آسیا و غ آلاسکا، برهبری و. برینگ و دیگران، پویشهائی انجام داده و اطلاعاتی در باب سواحل شمالگان بدست آورده بودند. پس از جنگهای ناپلئونی، افسران نیروی دریائی انگلستان، که از کوششهای ج. برو الهام گرفته بودند، با شور تازه‌ای پویش شمالگان را از سر گرفتند، و شهامت و تحمل و حادثه‌جوئی کسانی چون سر ج. فرانکلین، و. ا. پری، ج. بک، و سر ج. راس موضوع داستانها شد. پس از ناپدید شدن فرانکلین در پویش ۱۸۴۵–۴۸، بیش از ۴۰ گروه از پویندگان انگلیسی و امریکائی عازم شمالگان شدند؛ و بدینگونه، طرح کلی سواحل کانادائی شمالگان و مجمع‌الجزایر واقع در ل کانادا مشخص گردید. سرانجام گذرگاه شمال شرق در ۱۸۷۹ و گذرگاه شمال غرب (توسط ر. آموندسن) در ۱۹۰۳–۶ پوییده شد. گروئنلند نیز توجه عده‌ای از پویندگان را جلب کرد. مسابقه در رسیدن به قطب شمال زمین نیز محرک دیگری بود. این موفقیت در ۱۹۰۹ نصیب ر. ا. پیری گردید. اگرچه ف. نانسن نتوانست به قطب برسد، پویشهایش بر اطلاعات موجود در باره‌ی قشم بسیار افزود، و وی در شمار پویندگان بزرگ شمالگان قرار گرفت.

پویش هوائی شمالگان با پرواز دلخراش س. آ. آندره در ۱۸۹۷ آغاز شد. در ۱۹۲۶، ر. ا. برد و ف. بنت بر فراز قطب شمال، و آموندسن و ل. الزورث از طریق قطب شمال از سپیتزبرگ

(۱)deacon (۲)north (۳)North West Company (۴)Schmalkalden (۵)arctic (۶)Arctic Archipelago (۷)arctic (۸)subarctic

به آلاسکا پرواز کردند. در ۱۹۲۸ ج. ه. ویلکینز از آلاسکا به سپیتزبرگ پرواز کرد. بدین طریق، عصر تازه‌ای در پویش قطب آغاز گردید، که در آن تنها پویش انفرادی مورد نظر نبود، بلکه همکاری و معاضدت جمعی نیز مورد توجه بود. گسترش ارتباطات هوائی و افکار تازه در باب امکانات زراعت و استفاده از منابع طبیعی و موقعیت سوق الجیشی این نواحی و نواحی مجاور بر اهمیت نواحی شمالگان افزود، و مخصوصاً تجسس در این زمینه فعالیتی خاص داشت.

در ۱۹۳۷–۳۸ هیئتهای پویشی از بریتانیا، دانمارک، نروژ، تجسس، کانادا، و کشمت جهت کسب اطلاعات بیشتر اعزام شدند. هیئت روسی، به رهبری ایوان پاپینین، یک زمستان را بر یخپاره‌ی شناوری در نزدیکی قطب گذرانید، و ۲۷۴ روز هر جا جریانها آن را میبردند، آنهم او را با خود میبرد. در طی این مدت، رصدهای هواشناسی، آبشناسی، و مغناطیسی گرانبهائی توسط هیئت اجرا شد. پیش از جنج II، تجسس ایستگاههای هواشناسی و رادیوئی بسیار در نواحی شمالگان تأسیس کرده بود. در جنج II مسئله‌ی حمل و نقل آذوقه و مهمات موجب توجه بیشتر به اوضاع شمالگان گردید. پس از جنگ نیز این توجه همچنان برقرار ماند. ارتش کانادا در ۱۹۴۶ اجرای طرحی را بر عهده گرفت که یکی از هدفهای آن آزمایش ماشینهای جدید (خصوصاً اتومبیلهای برف‌پیما) جهت آباد کردن این نواحی بود. کوششهای بسیاری نیز در راه آباد کردن آلاسکا و ل کانادا بعمل آمده است، ولی تا کنون، بر خلاف روش روسها، از اهالی بومی در یک توسعه‌ی همه‌جانبه کومک گرفته نشده است. از ۱۹۵۴ ببعد، کشمت و تجسس بالاتفاق ایستگاههای مطالعاتی علمی بر روی یخپاره‌های شناور دایر کرده‌اند. در ۱۹۵۵، ضمن برنامه‌ی دفاع مشترک کشمت و کانادا، ساختمان یک شبکه‌ی راداری ۵'۰۰۰ کیلومتری آغاز گردید. این شبکه از آلاسکا تا جزیره‌ی بافن را دربر میگیرد. اهمیت نواحی شمالگان در جهان امروز روزافزون است. در سال جهانی زمینفیزیکی ۱۹۵۷–۵۸ متجاوز از ۳۰۰ ایستگاه شمالگانی توسط کشورهای شمالی ذیعلاقه در شمالگان دایر شده بود. زیردریائیهای اتمی برای نفوذ در نواحی قطبی بکار افتاده‌اند. در ۱۹۵۸ زیردریائی اتمی نیروی دریائی کشمت، بنام نوتیلس[1] (notilas)، برای اولین بار از زیر دریا از قطب شمال گذشت. دو سال بعد، کشتی سکیت[2] (skeyt) بهمان طریق عازم شد، و این بار در قطب شمال بر روی آب آمد.

شمام (šomām)، ده (جه ۱'۱۴۰ سه ۱۳۳۵ هش)، دهستان رستم‌آباد، شهرستان رودبار، استان یکم (گیلان)؛ ۱۹کیلومتری ل رودبار.

شماونیان، هاراتون (hāratun šemāvoniān)، ۱۷۵۰–۱۸۳۴، کشیش و روزنامه‌نویس ارمنی ایرانی؛ مت شیراز. در سالهای اول زندگی، دو تن از فرزندانش وفات یافتند، و وی از فرط تأثر در باباکوهی شیراز به درویش پناه برد، و در پیر آنان فارسی و عربی را خوب آموخت. بعداً به هندوستان مسافرت کرد، و در مدرس کشیش ارامنه شد. در ۱۷۹۵ چاپخانه‌ی چاپ سنگی در مدرس و اولین روزنامه‌ی ارامنه را تأسیس و منتشر کرد، و همّ خود را صرف فعالیتهای روحانی و ادبی و روزنامه‌نویسی نمود. سرانجام در فقر و بیچارگی درگذشت، و در مدرس مدفون شد.

شمبلیله، گیاه، ← شنبلیله.

شمپانزه[3] (šampānze؛ از فنس)، (*Anthropopithecus troglodytes*)، میمون آدم‌نمای جنگلهای استوائی افریقای غربی و مرکزی. مانند گوریل، از دیگر میمونها به انسان شبیه‌تر است. عموماً آنرا باهوش‌ترین و تربیت‌پذیرترین میمونها میشمارند. شمپانزه را به آسانی میتوان از گوریل تمیز داد، اندازه‌ی قامتش (حـ ۱٫۳ متر) از گوریل کمتر و گوشهایش بزرگتر است، و دماغش برآمدگی ندارد. شمپانزه با "تاب خوردن" از شاخه‌ای به شاخه‌ی دیگر میرود، ولی نمیجهد. در روی زمین چهار دست و پا راه میرود.

شمپلین، دریاچه، ← شامپلن، دریاچه‌ی.

شمخال: ← داغستان، تاریخ.

شمر (šemr)، شهرت **شمر ابن ذی الجوشن** (šamere 'bne ze 'l.jōšan)، فت ۶۶ هق، از رؤسای هوازن و از قاتلین امام حسین ع. مختار ثقفی در کوفه به جستجوی او برآمد، و وی از کوفه خارج شد، اما در بیرون شهر بقتل رسید.

شمر (šammar)، ولایت (حـ ۵۰'۰۰۰ کمه؛ جه حـ ۲۰۰'۰۰۰)، عربستان سعودی، در نجد. از ل به بیابان نفود محدود است. ناحیه‌ای کاروانرو است، و بیشتر سکنه‌ی آن چادرنشینند. شهر عمده‌اش حایل است. کوههای گرانیتی معروف به جبل شمر (jabale) از آن میگذرند. این کوهها عبارتند از دو رشته‌ی موازی اجاً (aja') و سلمی (salmā)، که اولی بطول ۱۶۰ کم از جغ به لش ممتد است، و فرازایش به ۱'۴۰۰ متر میرسد، و دومی کوتاهتر است، و در طرف ش اولی قرار دارد. بین این دو رشته، آب نسبةً فراوان است، و رونق حایل و بسیاری از دهات بین دو رشته و نخلستانهای وسیع آنها ناشی از همین امر میباشد. در باب کوههای اجاً و سلمی داستانهائی در ادبیات عرب آمده است.

شمر اصلا نام گروهی از قبایل هم‌پیمان عرب بوده است، که بعدها قسمتی از آنها به عراق و سوریه مهاجرت کردند. شمرهای نجد عمدةً اسکان یافته‌اند، ولی سیمای بدوی خود را حفظ کرده‌اند.

شمر ابن ذی الجوشن: ← شمر.

شمرخوان: ← شبیه؛ مخالف‌خوان.

شمس، ستاره، ← خورشید.

شمس، سوره‌ی (šams)، سوره‌ی ۹۱م قرآن، مکی، ۱۵ آیه، که در آن از قوم ثمود یاد شده است، و تکذیب‌کنندگان پیغمبر ص را بیم داده است.

شمسا، ملا: ← ملا شمسا.

شمس‌آباد (šamsābād)، ده (جه ۱'۱۳۲ سه ۱۳۳۵ هش)، دهستان جی، بخش حومه‌ی شهرستان اصفهان، استان دهم (اصفهان)، ۲کیلومتری ل اصفهان. آبش از زاینده‌رود و چاه و قنات تأمین میشود.

شمس‌آباد، ده (جه ۱'۴۸۳ سه ۱۳۳۵ هش)، دهستان لار، بخش حومه‌ی شهرستان شهر کرد، فرمانداری کل بختیاری و چهار محال، ۱۶کیلومتری ج شهر کرد.

شمس‌الدوله نصر ابن علی: ← ایلک خان.

شمس‌الدوله‌ی دیلمی (šamso'd.döleye dey-lami)، شهرت **شمس‌الدوله ابوطاهر** (abu-tāher)، فت ۴۱۲ هق، پادشاه (۳۸۷–۴۱۲ هق) آل بویه در همدان؛ پسر فخرالدوله‌ی دیلمی. بعد از وفات پدر امارت مستقل همدان یافت. گویند ابن سینا چون به همدان رفت، شمس‌الدوله را که بیماری قولنج داشت معالجه کرد، و شمس‌الدوله وزارت خویش بدو داد؛ اما چندی بعد او را معزول نمود، و سپس بار دیگر باز او را بر سر کار آورد. در ۴۰۶ هق، طاهر ابن هلال، آخرین امیر خاندان بنی حسنویه را در کردستان، مغلوب نمود، و قلمرو او را ضمیمه‌ی متصرفات خویش کرد. پسرش سماءالدوله‌ی دیلمی جانشین او شد.

شمس‌الدین ابوعبدالله دمشقی: ← دمشقی، شمس‌الدین.

شمس‌الدین افلاکی: ← افلاکی، شمس‌الدین احمد.

شمس‌الدین ایلدگز: ← ایلدگز.

شمس‌الدین تازیکو (šamso'd.dine tāziku)، شهرت **ملک شمس‌الدین محمد ابن مالک** (mālek)، فت بعد از ۶۹۹ هق، از معاریف بازرگانان و توانگران عهد مغول. در ۶۷۶ هق، به روزگار اباقا خان، حکومت فارس را بطریق مقاطعه از دولت مغول گرفت، و در عهد سلطان احمد تکودار، با سه تن دیگر (از جمله شمس‌الدین حسین علکانی) شریک شد، و شیراز را به مقاطعه گرفت، و سرانجام درین معامله تمام ثروت و مکنت خود را از دست داد. احتمالاً از ممدوحین سعدی بوده است.

شمس‌الدین جوینی (šamso'd.dine jovayni) [خواجه شمس‌الدین محمد جوینی]، معروف به **صاحب‌دیوان** (sāheb.divān)، فت ۶۸۳ هق، از وزرا و رجال معروف عهد مغول، که در حمایت و تربیت اهل فضل و هنر توجه خاص داشت. وی از خاندان معروف جوینی بود، و سالیان دراز وزارت هولاکو خان، اباقا خان، و تکودار خان داشت. عاقبت بسعایت و نمامی حاسدان، شمس‌الدین به امر ارغون مقتول شد، و خاندان او گرفتار نکبت گشت (نیز ← مجدالملک یزدی). عطا ملک جوینی برادر و بهاءالدین جوینی پسر او بود.

شمس‌الدین حسین علکانی (šamso'd.din ?hoseyne alakāni)، فت ۶۸۸ هق، از مأمورین بزرگ مغول در فارس. در سنه‌ی ۶۷۰ هق، در عهد اباقا خان بسمت الغ بیتکچی (رئیس مستوفیان) به فارس رفت، و در دوره‌ی ارغون، بسبب تقصیر در اداره‌ی قسمتی از اموال دیوانی، در شیراز بقتل رسید. شیخ سعدی چند قصیده در ستایش او سروده است. نیز ← شمس‌الدین تازیکو.

شمس‌الدین سامی: ← سامی، شمس‌الدین.

شمس‌الدین سمرقندی (šamso'd.dine samar-qandi) [شمس‌الدین محمد ابن اشرف حسینی سمرقندی]، ریاضیدان مسلمان. بعضی وفاتش را در ۶۰۰ هق دانسته‌اند، ولی برخی قراین حاکی از اینست که در ۶۷۵ هق زنده بوده است. وی مؤلف کتابی است بزبان عربی در هندسه بنام اشکال

(۱)Nautilus (۲)Skate (۳)chimpanzee

التاسیس، که تحت عنوان فوائد جمالی به فارسی ترجمه شده است.

شمس‌الدین طبسی (šamso'd.dine tabasi)، شهرت **قاضی محمد ابن عبدالکریم**، ف ۶۲۴ یا ۶۲۶ هق، شاعر فارسی‌زبان. سفری به ماوراء النهر کرده، و چندی در بخارا زیسته، و در آنجا شاگرد رضی‌الدین نیشابوری بوده است، اما بیشتر در هرات و بلخ سکنی داشته است. بیشتر مدایح او در باره‌ی نظام‌الملک صدرالدین محمد ابن محمد، وزیر سمرقند، است. نسخ خطی دیوان او، که در حدود ۲'۰۰۰ بیت است، موجود است. قصاید او اشتباهاً در دیوان ظهیر فاریابی (چاپ ۱۳۲۴ هق) چاپ شده است.

شمس‌الدین علی، امیر سربداری: ← علی شمس‌الدین.

شمس‌الدین کرت (šamso'd.dine kart) [ملک شمس‌الدین محمد ابن ابوبکر]، ف شعبان ۶۷۶ هق، اولین پادشاه (۶۴۳–۶۷۶ هق) سلسله‌ی آل کرت. وی در ۶۴۳ هق حکومت بلاد غور و نواحی مجاور را یافت، و در ۶۶۸ هق حوزه‌ی حکومت او، به حکم منکو قاآن، تا حدود سیحون و سند رسید. در آخر عمر به اباقا خان عصیان ورزید، ولی سرانجام تسلیم شد، و زینهار یافت (۶۷۴ هق). بعد از آن به تبریز رفت، و در آنجا بود تا درگذشت، و گویند مسموم شد. بعد از او پسرش ملک رکن‌الدین کرت حکومت یافت.

شمس‌الدین کهین: ← رکن‌الدین کرت.

شمس‌الدین محمد [امام شمس‌الدین محمد ابن عمر ابن عبدالعزیز]، از رؤسای خاندان آل برهان و از ائمه و رجال ماوراء النهر در قرن ۶م هق. سوزنی سمرقندی شاعر را در باره‌ی او مدایح بسیار هست.

شمس‌الدین محمد ابن عمر، از آل برهان: ← برهان‌الدین عبدالعزیز.

شمس‌الدین محمد تبریزی: ← شمس تبریزی.

شمس‌الدین محمد جوینی، وزیر: ← شمس‌الدین جوینی.

شمس‌الدین محمد خفری: ← خفری.

شمس‌الدین محمد سمرقندی: ← سمرقندی.

شمس‌الدین محمد غوری (šamso'd.din mohammade quri)، ف ح ۵۸۸ هق، از امرای آل شنب در ولایت طخارستان؛ پسر فخرالدین مسعود غوری. بعد از وفات (۵۵۸ هق) پدر، در بامیان به امارت نشست، و نسبت به سلطان غیاث‌الدین محمد سام و سلطان معزالدین محمد سام همواره از در طاعت درمیآمد، و خواهر آن دو را نیز در حباله‌ی نکاح داشت، و در رکاب آنها نیز جنگها کرد. بعد از او پسرش بهاءالدین سام II به امارت طخارستان نشست.

شمس‌الدین محمد کرت (šamso'd.din mohammade kart)، ف ۷۳۰ هق، از امرای سلسله‌ی آل کرت؛ پسر ملک غیاث‌الدین I کرت. در ۷۲۱ هق، ملک غیاث‌الدین به حج رفت، و شمس‌الدین محمد را به نیابت خویش در هرات گذاشت. بعد از وفات غیاث‌الدین، شمس‌الدین محمد به امارت نشست (۷۲۹ هق)، اما امارت او طولی نکشید، و سال بعد وفات یافت، و برادرش ملک حافظ کرت به جای او نشست.

شمس‌الدین محمد گیلانی: ← ملا شمسا.

شمس‌الدین میرک (šamso'd.din mirak) یا **میرک بخاری** (mirake boxāri)، شهرت **محمد ابن مبارکشاه بخاری هروی** (mobārakšāhe boxārie haravi)، ف ح ۷۴۰ هق، فیلسوف و منجم مسلمان. از مردم بخارا یا هرات بود. از آثارش شرح حکمة العین، شرح تبصره‌ی محمد خرقی، و شرح هدایة الحکمه‌ی اثیرالدین ابهری است، و احتمالا شرحی مبسوط بر کتاب الادوار صفی‌الدین اردبیلی نیز نوشته است.

شمس‌الشعراء: ← سروش اصفهانی.

شمس‌العلما: ← قریب.

شمس‌العماره: ← کاخ گلستان.

شمس‌الکفاة: ← احمد ابن حسن میمندی.

شمس المدارس، مدرسه‌ی (šamso 'l.madāres)، مدرسه‌ی قدیمی ملی دخترانه‌ی تهران، که در ۱۲۹۵ هش به مدیریت موچول وارسته تأسیس گردید، و تا سال تحصیلی ۱۳۱۷–۱۸ هش دایر بود.

شمس المعارف (šamso 'l.ma'āref) [شمس المعارف و لطائف العوارف] یا **شمس المعارف الکبری** (e-l.kobrā)، کتابی عربی در علوم غریبه و اسرار حروف، تألیف ابوالعباس احمد بونی. در ۱۲۹۱ هق در چهار جزء در مصر چاپ (سنگی) شده است، و در ۱۲۸۷ هق و ۱۲۹۸ هق در چهار جزء در بمبئی، و در ۱۳۱۸ هق ایضاً در مصر بچاپ رسیده است.

شمس‌المعالی: ← قابوس وشمگیر.

شمس المناقب (šamso 'l.manāqeb)، عنوان منتخبی از اشعار سروش اصفهانی، شامل ح ۲'۰۰۰ بیت از قصاید وی، در مناقب حضرت رسول و ائمه، که جمعاً ۶۹ قصیده میشود. این قصاید، بضمیمه‌ی ۲۱ غزل از سروش، بهمت حاج میرزا ابراهیم مشتری طوسی، از شاگردان سروش، جمع‌آوری شد، و با مقدمه‌ی حسینقلی خان سلطانی کرمانشاهانی، و بعضی فواید متفرقه، که مشتری بر آن افزوده است، در ۱۳۰۱ هق با خط نستعلیق بطبع رسیده است.

شمس‌الوزراء: ← احمد ابن عبدالصمد.

شمس بخارائی، شاعر: ← شمس خاله.

شمس تبریزی (šamse tabrizi)، شهرت **شمس الدین محمد ابن علی ابن ملکداد** (malek-dād)، ۵۸۲؟–۶۴۵ (یا بعد از آن) هق، صوفی معروف و مرشد مشهور مولانا جلال‌الدین رومی، از مردم تبریز و خاندان وی نیز اهل تبریز بودند. گویند ابتدا مرید شیخ ابوبکر زنبیل‌باف تبریزی بود، و در باب مربی او اقوال دیگر هم هست. شمس تبریزی در شهرها میگشت و به خدمت بزرگان میرسید. در بغداد ملاقاتی بین او و اوحد کرمانی دست داد. در بامداد روز شنبه‌ی ۲۶ جمادی الآخر ۶۴۲ هق وارد قونیه شد، و در آنجا بود که جلال‌الدین رومی به ملاقات وی نائل آمد (روایات مختلف در باب این ملاقات آمده است). آنچه بین آنها گذشت و سخنان شمس به مولانا بر ما معلوم نیست، اما بعد از این ملاقات تحولی ناگهانی در احوال مولانا پدید آمد، و وی به دامن شمس درآویخت، و با وی به خلوت نشست، و در خانه بر آشنا و بیگانه ببست، و مسند تدریس و کرسی وعظ را ترک گفت. مریدان مولانا و اهل قونیه به سرزنش وی برخاستند، و چون حاصلی نبردند بنای دشمنی را با شمس گذاشتند، و او را ساحر خواندند. شمس که از رفتار مردم آزرده شده بود، علی رغم اصرار و ابرام و عجز و نیاز مولانا، در روز پنجشنبه‌ی ۲۱ شوال ۶۴۳ هق از قونیه برفت. مولانا به جستجوی او پرداخت، و عاقبت گویا خبر او را در دمشق یافت، و نامه‌های منظوم بدو نوشت، که آخر الامر در دل شمس تأثیر کرد، و ظاهراً مایل به بازآمدن به قونیه گشت. یاران و مریدان مولانا هم، که در نتیجه‌ی غیبت شمس و پژمردگی و دلتنگی مولانا از دیدار و گفتار و ارشاد او محروم مانده بودند، از کرده‌ی خود پشیمان شدند، و از مولانا طلب عفو کردند. مولانا پسر خود سلطان ولد را برای عذرخواهی روانه‌ی خدمت شمس کرد، و شمس در ۶۴۴ هق به قونیه بازآمد. اما باز مریدان مولانا بدگوئی از شمس را آغاز کردند، و مولانا را دیوانه و شمس را ساحر خواندند، و سخن آشفتگی مولانا نقل مجالس علما و عوام قونیه شد، و ظاهراً علت این امر آن بود که مولانا، پس از پیوستن به شمس، ترک تدریس و وعظ گفت، و به سماع و رقص نشست، و لباس فقها را از تن بیرون کرد. بهر حال، خاص و عام، و حتی بعضی از پیوستگان و خویشان مولانا، در آزار شمس تبریزی همدست شدند. بدین جهت، شمس دل از قونیه برکند، و عزم غیبت از آنجا کرد. عاقبت کار وی معلوم نیست. گویند در سال ۶۴۵ هق غیبت کرد، و پس از آن خبر و اثری از وی باقی نیست. بعضی گویند پیش از آنکه از قونیه خارج شود به ضرب کارد دشمنان از پا درآمد.

شمس تبریزی مردی دانا و کامل و جهاندیده و به صحبت بسیاری از مردان بزرگ رسیده بود، و در سلوک ظاهر و سیر باطن مقامی بلند داشت. تألیفی ازو موجود نیست، ولی بعضی یادداشتها که مریدان از سخنان وی فراهم و مدون کرده‌اند در دست میباشد. نیز ← جلال‌الدین رومی؛ کلیات شمس.

شمس خاله (šamse xāle)، شهرت **شمس‌الدین محمد ابن مؤید حدادی بغدادی** (mo'ayyede haddādie baqdādi)، شاعر فارسی‌زبان نیمه‌ی دوم قرن ۶م هق. از شعرای ماوراء النهر و شاگرد و معاصر سوزنی بوده است. تذکره‌نویسان او را شمس بخارائی نامیده‌اند، و شاید نسبت او به بغدادک خوارزم باشد، نه به بغداد معروف. ساکن سمرقند و از شاعران دستگاه نظام‌الملک صدرالدین محمد ابن محمد، وزیر سمرقند، بوده است. مدایحی در باره‌ی پادشاهان آل افراسیاب دارد. مقداری از اشعار و قصاید او در تذکره‌ها و جُنگها مانده است.

شمس طبرسی، مقبره‌ی (šamse tabarsi)، ویرانه‌ی بنائی از قرن ۹م هق، ل آمل (مازندران). این بقعه را بنام شمس آل رسول، از فقهای آمل، بقعه‌ی شمس آل رسول، و گاه به غلط بقعه‌ی شمس تبریزی نیز میخوانند.

شمس قیس رازی (šamse qeyse rāzi)، شهرت **شمس‌الدین محمد ابن قیس**، از فضلا و نویسندگان ایرانی در قرن ۷م هق؛ مت ری. مدت درازی در ماوراء النهر و خراسان و خوارزم اقامت داشته است. در ۶۱۷ هق، که سلطان محمد خوارزمشاه از پیش سپاهیان مغول میگریخت، او نیز از

ملازمان سلطان بوده است. پس از پریشانی وضع خوارزمشاهیان، در ح ۶۲۳ هق از عراق به فارس رفت، و به خدمت اتابک سعد ابن زنگی رسید، و پس از وفات او، در دربار پسرش اتابک ابوبکر ابن سعد ابن زنگی بوده است. تاریخ وفات او معلوم نیست. مهمترین اثر او کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم است، که آنرا بنام اتابک ابوبکر ابن سعد نوشته است.

شمس مغربی: ← مغربی.

شمسه (šamse)، در هنرهای تزیینی. **۱-** اشکال ستاره‌ای‌شکل یا نزدیک به دایره در طرحهای کاشیکاری، گچبری، نجاری، مقرنس، و امثال آنها. **۲-** نقشی در ابتدای نسخه‌های خطی، که غالباً مذهب است، و در آن نام مالک اولی نسخه ضبط شده است.

شمسه‌دوزی: ← گلدوزی.

شمسه و قهقهه (šamse va qahqahe)، داستانی بزبان فارسی در باره‌ی شمسه و قهقهه، وزرای یوسف شاه، پادشاه چین، تألیف میرزا برخوردار ابن محمود فراهی ترکمان، ملقب به ممتاز فراهی. شمسه و قهقهه را با کتاب دیگر برخوردار ترکمان، بنام محبوب القلوب (mahbubo 'l.qolub) اشتباه میکنند و در عنوان کتاب محبوب القلوب چاپ بمبئی، و هم در مقاله‌ی برخوردار ترکمان در کتاب حاضر، این اشتباه را کرده‌اند. محبوب القلوب در اخلاق است، و مشتمل است بر حکایات متعدد، ولی شمسه و قهقهه یک داستان است. تاریخ تألیف شمسه و قهقهه، بنا بگفته‌ی بلوشه در فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه‌ی ملی پاریس، پیش از تاریخ تألیف محبوب القلوب بوده است. نسخه‌ی خطی شمسه و قهقهه در کتابخانه‌ی ملی پاریس موجود است.

شمسی، حروف (horufe šamsi)، آن دسته از حروف الفبای عربی که، مانند حرف ش در اول کلمه‌ی شمس، چون کلمه‌ای با یکی از آنها شروع شود، در اتصال ال تعریف به آن کلمه، لام ال در تلفظ اسقاط و حرف پس از آن مشدد شود؛ مانند الشمس (aš.šams)، و النار (an.nār). حروف شمسی عبارتند از ت، ث، د، ذ، ر، ز، س، ش، ص، ض، ط، ظ، ل، ن. سایر حروف را حروف قمری (qamari) خوانند، مانند ب و ق، که مثلا البیت و القمر بترتیب (al.bayt) و (al.qamar) خوانده میشود.

شمسیه (šamsiyye)، از متون بسیار معروف در منطق، بزبان عربی، تألیف کاتبی قزوینی، که آنرا برای خواجه شمس‌الدین جوینی نوشته و به نام او موسوم گردانیده است. این کتاب از متون درسی شد، و بسیاری از فضلا بر آن شرح نوشتند. از شروح معروف آن یکی شرح سعدالدین تفتازانی و دیگری شرح قطب‌الدین محمد رازی است. شرح اخیر برای غیاث‌الدین محمد، پسر خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر، نوشته شده است، و نام آن تحریر قواعد المنطقیه فی شرح الشمسیه (معروف به شرح شمسیه) است، و در ایران از جمله‌ی کتب درسی متداول در علم منطق بوده است.

شمش[1] (šemš)، توده‌ای از فلز که بطریق بدوی برای نگاهداری یا حمل و نقل و غیره ریخته شده باشد؛ و بالاخص آنکه از کوره‌ی گداز به اندازه و شکل استاندارد برای عرضه به بازار ریخته باشند. همچنین توده‌ی ریخته‌ی فلزی را به اندازه و شکل مناسب برای نگاهداری یا حمل و نقل و ذوب و ریختن مجدد یا پرداخت و غیره شمش[2] گویند. **آهن شمش**[3] آهنی است که معمولا کمتر از ۰٫۱٪ کربون دارد، و عملا همان فولاد بسیار نرم است.

شمش[4] (šamaš) یا **سمس**، خدای خورشید، که اصلا از خدایان سامیها بود، و در بابل و آشور او را میپرستیدند. فرزند سین (خدای ماه) بود، و با توسعه‌ی کشاورزی اهمیتش تدریجاً افزون شد، تا آنکه او با سین و عشتر (خدای زمین) خدایان سه‌گانه‌ی یکی از طبقات خدایان بحساب آمدند. شمش از معروفترین خدایان نواحی شرق نزدیک، و خدای قانون و نظم و عدالت بوده است. مرکز پرستش وی در سیپار بود.

شمشاد (šemšād)، نامی که بطور مطلق یا با قیودی به چند قسم نبات اطلاق میشود. **۱-** درخت یا درختچه‌ی پیوسته‌سبز آسیا و اروپا از نوع بوکسوس (*Buxus*). شمشاد معمولی (*B. sempervirens*) دیر رشد میکند، و چوب بسیار محکم دارد، که میتوان آنرا صیقلی کرد و بمصارف صنعتی رسانید. محل رویش آن در ایران کناره‌های جنوبی دریای خزر از آستارا تا آمل است؛ از اسامی محلی آن کیش (kiš)، شر (šar)، و بقس (baqs) است. **۲-** هر یک از گیاهانی بصورت درخت یا درختچه یا پیچک، که تیره‌ی شمشادها (Celastraceae) را تشکیل میدهند. از انواع این تیره نوع اوونوموس (*Evonymus*) است، که چندین جنس آن با اسامی محلی وجود دارد. از آن جمله است شمشاد اروپائی (*E. europaeus*) یا شیمشیر (šimšir)، شمشاد ژاپنی (*E. japonicus*)، که در باغچه‌ها برای زینت کاشته میشود، و به اسامی شمشاد و شمشاد رسمی (rasmi) خوانده میشود؛ شمشاد پُربرگ (*E. latifolius*)، که در نقاط شمالی ایران به نام‌های ال (al)، ال اسبی (al asbi)، گوشوارک (gušvārak) معروفست، جنس *E. velutinus*، که در ل ایران به سفید ال (sefid al)، گوشوارگ، و غیره معروف است. دیگر از انواع تیره‌ی شمشادها نوع کلاستروس (*Celastrus*) است، که درختچه‌ای بالارونده و گرمسیری، با برگهای ساده، و گلهای ریز به رنگ مایل به سبز روشن یا مایل به سفید میباشد. قات نیز از تیره‌ی شمشادها است. **۳-** شمشاد پیچ گیاهی است پیچنده از نوع لونیکرا (*Lonicera*)، که در نیمکره‌ی شمالی فراوان است. گلهای معطر آن سفید، قرمز، یا ارغوانی، و ته‌های کوچکش رنگین است.

شمشاد پیچ: ← شمشاد، ۳.

شمشاد رسمی: ← شمشاد، ۲.

شمشقیق: ← یوحنای ۱، بیزانس.

شمشک (šemšak)، ده (جمعه ۸۱۹ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان رودبار قصران، بخش رودبار قصران، شهرستان شمیرانات، استان مرکزی (تهران)؛ ۳۳ کیلومتری لغ افجه. معدن زغال سنگ و تأسیساتی برای بازی اسکی دارد.

شمشون (šamšun)، از پهلوانان و داوران بنی اسرائیل (← سفر داوران). قدرت شگفت‌آور وی ناشی از این بود که، بر طبق پیمانی که با خدا بسته بود، موهای سرش را هرگز نسترده بود (← نذیره). فلسطیان، که دشمن قوم او بودند، بتوسط دلیله (محبوبه‌ی وی) به ستِ قدرت او دست یافتند، و با کوتاه کردن موهایش، قوت او را از میان بردند، و سپس او را دستگیر و کور کرده در معبد خود به زنجیر کشیدند. پس از اینکه موهایش مجدداً بلند شد، نیروی خود را بازیافت، و روزی که همه در معبد بودند، با کشیدن ستونهای اصلی معبد، عمارت را ویران ساخت و انتقام خود را گرفت (داوران ۱۳-۱۶).

شمشیربازی[5] (šamšir.bāzi)، فن یا عمل حمله و دفاع با شمشیر یا سلاحهائی مانند آن. جنگ تن بتن با شمشیر مدتها پیش از ظهور مسیح معمول بود، ولی اجرای آن بعنوان "ورزش" در قرن ۱۴م بوسیله‌ی آلمانها بسط یافت، و از قرن ۱۶م رایج شد. طولی نکشید که مدارس شمشیربازی در سراسر اروپا تأسیس گردید، و اشرافزادگان در آنها به آموختن آن پرداختند، و دوئل اغلب بوسیله‌ی شمشیربازی صورت میگرفت. در اواخر قرن ۱۹م که بسیاری از ممالک متمدن دوئل را ممنوع کردند، شمشیربازی بعنوان ورزش سازمان یافت، و در ۱۸۹۶ جزء بازیهای المپیک قرار داده شد.

شمشیربر، تنگ (یا **گردنه‌ی**): ← شاه کوه.

شمشیر داموکلس: ← داموکلس.

شمشیرماهی[6] (šamšir.māhi)، (*Xiphias gladius*)، ماهی خوراکی آبهای گرم قطب و فکی. تسمیه‌ی آن بجهت فک بالائی دراز و تیز آن است، که با آن طعمه‌ی خود را سوراخ میکند. طولش تا ۵ متر و وزنش تا ۴۵۰ کگ میرسد. روغن جگر آن سرشار از ویتامینها است.

شمع (šam')، در اصطلاح بنائی، تیری که برای جلوگیری از انهدام دیوار یا طاق موقتاً از روی زمین بر سینه‌ی دیوار یا زیر طاق نصب میکنند.

شمع[7]، در موتور با احتراق داخلی، اسبابی که در سر استوانه (سیلندر) جایگزین میشود، و دارای دو الکترود است که بفاصله‌ی کمی از هم قرار دارند، و جریان برق وارد از دستگاه گیرش بین آنها تخلیه میشود، و جرقه‌ی لازم برای احتراق را ایجاد میکند. شمعهای موتورهای بنزینی اتومبیلها، کامیونها، اتوبوسها، و غیره بوسیله‌ی قرقره‌ی القا کار میکنند.

شمع، واحد شدت نورانیت: ← شدت نورانیت.

شمع[8]، وسیله‌ای برای روشنسازی، دارای تنه‌ای استوانه‌ای‌شکل از پیه، موم، پارافین، و امثال آنها، که فتیله‌ای در میان آن جا دارد. منشأ آن معلوم نیست. سابقاً با فرو بردن مکرر فتیله در پیه یا موم مذاب یا بوسیله‌ی قالبگیری ساخته میشد. امروزه بیشتر با ماشین ساخته میشود. در ادبیات و هنر و مذاهب با معانی نمادی گوناگون بکار رفته است و میرود.

شمعدانی (šam'dāni)، نام عمومی هر یک از گیاهان تیره‌ای از رستنیهای نواحی معتدل و گرمداری، که آنرا تیره‌ی شمعدانیها (لتیه Geraniaceae) میخوانند، و مشتمل بر گیاهان علفی و درختچه‌ها میباشد، و دارای چند نوع است. گل شمعدانی از نوع پلارگونیوم (*Pelargonium*) است؛ گلهای پنج‌قسمتی به رنگهای مختلف دارد؛

---

(۱)pig (۲)ingot (۳)ingot iron (۴)Shamash (۵)fencing (۶)swordfish (۷)spark plug (۸)candle

بیشتر بوسیله‌ی قلمه زدن آنرا زیاد میکنند.
شمعدانی عطری یا **گل عطری** گیاهی زمینی و دائمی از نوع گرانیوم (*Geranium*) است. اصلش از افریقای جنوبی بوده است، و برای زیبائی و عطرش به نقاط دیگر برده شده؛ برگهایش دارای عطری شبیه به گل سرخ است. قیطران (qeyta-rān)، با ساقه‌های ضخیم و بوی متفعن، از نوع اردویوم (*Erodium*) از تیره‌ی شمعدانیها میباشد.
شمع و پروانه (šam'o parvāne)، مثنوی عاشقانه، اثر اهلی شیرازی، که قصیده‌های مصنوع وی سخت معروف است. اهلی این مثنوی را بنام سلطان یعقوب به سال ۸۹۴ هق در ۱۰۰۱ بیت، در وزن خسرو و شیرین نظامی، سروده است. نسخه‌ی خطی کامل آن در موزه‌ی بریتانیائی و در کتابخانه‌ی ملی ملک موجود است.
شمعون، از حواریون عیسی، ← پطرس.
شمعون (šam'un)، اسم عبری برای مرد. بعضی از اعلام مأخوذ از آن:

زبان	صورت اصلی	ضبط فارسی درین کتاب
اسپانیولی	Simón	سیمون (simon)
آلمانی	Simon	زیمون (zimon)
انگلیسی	Simon	سایمن (sāyman)
ایتالیائی	Simone	سیمونه (simone)
پرتغالی	Simão	سیمائو (simāo)
فرانسوی	Simon	سیمون (simoN)

شمعون[1] (šem'un)، در کتاب مقدس. ۱- پسر یعقوب و لیه، و جد یکی از اسباط ۱۲گانه‌ی بنی اسرائیل. قبیله‌ی وی ساکن ج فلسطین بودند (پیدایش ۲۹.۳۳؛ ۳۴؛ ۴۹.۵-۷؛ یوشع ۱۹). ۲- مردی پرهیزکار که به هدایت روح القدس به معبد اورشلیم درآمد، و عیسی را که طفلی بیش نبود در بغل گرفت، و خدا را شکر همی گفت (لوقا ۲.۲۱-۳۴).
شمعون، کامیل: ← لبنان، قسمت ۷.
شمعون جادوگر[2] (šam'une)، جادوگری از اهل سامره که میخواست روح القدس را از رسولان مسیح بخرد (اعمال رسولان ۸.۹-۲۴).
شمعون قانوی[3] (šam'une qānavi) یا **سمعان غیور** (sam'āne qayur)، یکی از ۱۲ تن رسولان مسیح. لفظ قانوی در نام وی ظاهراً کلدانی‌الاصل و اشاره به غیوری او، و شاید بمناسبت بستگی او به زلوتها است (متی ۴.۱۰؛ مرقس ۳.۱۸؛ لوقا ۶.۱۵؛ اعمال رسولان ۱.۱۳). ذکرانش روز ۲۸ اکتبر است.
شم غازان: ← شنب غازان.
شملینگ[4]**، ماکس** (māks šmeling)، ۱۹۰۵-، بوکس‌باز سنگین‌وزن آلمانی. در ۱۹۳۰ قهرمان سنگین‌وزن بوکس جهان شد، ولی در ۱۹۳۲ این مقام را از دست داد. در ۱۹۳۶ نخستین "ناک اوت" وارد بر جو لویس را در دور ۱۲م بر او وارد کرد، ولی در ۱۹۳۸ مغلوب او گشت. در جنگ II جزء چتربازان آلمان خدمت کرد.
شمن: ← سمنیه.
شمنان: ← سمنیه.
شمن د دام: ← شومن د دام.
شمنی: ← سمنیه.
شمنی، مذهب: ← سمنیه.
شموئیل (šamu'il)، اسم عبری برای مرد. ضبطهای عربی آن سموئیل و صموئیل است. بعضی اعلام اروپائی مشتق از آن:

زبان	صورت اصلی	ضبط فارسی درین کتاب
آلمانی	Samuel	زاموئل (zāmuel)
انگلیسی	Samuel	سامیوئل (sāmyuəl)
ایتالیائی	Samuele	ساموئله (sāmuele)
فرانسوی	Samuel	ساموئل (sāmüel)
هلندی	Samuel	ساموئل (sāmüel)

شمیت[5]**، اریش فریدریش** (eriš fridriš šmit)، ۱۸۹۷-۱۹۶۴، باستانشناس امریکائی، متولد آلمان. سالیان دراز در شرق نزدیک با گروههای باستان‌شناسان امریکائی کار کرده است. از مراکز فعالیت وی آناطولی (۱۹۲۷-۲۹)، دامغان و تپه حصار (۱۹۳۱-۳۲)، ری (۱۹۳۴-۳۶)، و تخت جمشید (پرسپولیس) (۱۹۳۵-۳۹) بوده است. در لرستان نیز کاوش کرده است، و از امکنه‌ی تاریخی ایران عکسبرداری هوائی کرده. تألیفاتش مشتمل است بر پروازهائی بر فراز شهرهای باستانی ایران (۱۹۴۰)، پرسپولیس I، بناها، نقوش برجسته، کتیبه‌ها (۱۹۵۳؛ ترجمه‌ی فارسی، تهران، اسفند ۱۳۴۲)، و پرسپولیس II، محتویات گنجینه (۱۹۵۷).
شمیران (šemirān)، رشته‌ای از کوههای البرز، ل شهرستان شمیرانات (استان تهران)، ل ایران، که حد فاصل شمیرانات و مازندران است. بلندترین قله‌اش توچال است. معادن زغال سنگ دارد (← شمشک؛ دربندسر). رود جاجرود در دامنه‌های جنوبی آن سرچشمه میگیرد. در زمستان در دامنه‌های آن در لشکرک و شمشک بازی اسکی معمول است. رودبار قصران و لواسانات در دره‌های جنوبی آن قرار دارند. از آبادیهای معروفش امامزاده داود است.
شمیران (šamirān) یا **سمیران** یا **سمیروم** (samirum)، شهر قدیم ناحیه‌ی طارم (سفلی)، ل ایران، ظاهراً در ح ۳ فرسنگی غ ملتقای شاهرود بزرگ با قزل اوزن (نزدیک منجیل کنونی). این شهر پایتخت آل مسافر بود؛ در ۳۳۱ هق که ابودلف ینبوعی از آن گذشته است از مواضع مستحکم امرای دیلم بوده، و وی تعداد خانه‌های آنرا ۲'۸۵۰ ذکر کرده است. در ۳۷۹ هق فخرالدوله‌ی دیلمی آنرا گرفت. در ۴۳۸ هق، که ناصر خسرو در سفر حج خود از آنجا گذشته است، شهر کرسی طارم و تحت امارت امیری از خاندان آل مسافر بوده. یاقوت در اوایل قرن ۷م شمیران را دیدار کرده است، و در آن زمان این شهر ویران بوده.
شمیرانات (šemirānāt)، شهرستان، ل استان مرکزی (تهران)، ل ایران، در ناحیه‌ی قصران؛ مرکزش تجریش. مشتمل بر بخشهای حومه، رودبار قصران، و لواسانات است. از ل به مازندران محدود است. ش و ل آن را کوههای شمیران (از جبال البرز) فراگرفته است. قله‌ی توچال در آن قرار دارد، و آبادی پس‌قلعه در پای آنست. مرکزش، تجریش، بوسیله‌ی دو جاده با تهران مرتبط است، و گردنه‌ی قوچک آن را با لواسانات (افجه، گلندوک، لواسان بزرگ) و رودبار قصران و آبادیهای آن (اوشان، فشم، میگون، شمشک، و دربندسر) مربوط میسازد. آبادیهای دیگر شهرستان دربند، دزاشوب، امامزاده قاسم، نیاوران، قلهک، دروس، سلطنت‌آباد، رستم‌آباد، درکه، اوین، و ونک میباشد. رود جاجرود از ل و ش آن می‌گذرد. معادن زغال سنگ شمشک و غلغل چشمه (← دربندسر) در ل آنست، در لشکرک و شمشک در زمستانها بازی اسکی میشود. قصرهای سلطنتی سعدآباد و صاحبقرانیه در آن قرار دارد. مهمانخانه‌ی هیلتون در ج تجریش، و مرکز ورزشی منظریه و باغ اقدسیه بترتیب در ش و ل‌ش تجریش قرار گرفته است. بمناسبت داشتن هوای کوهستانی و سالم، از تفرجگاهها و مراکز ییلاقی است، و خانه‌ها، باغها، مراکز تفریحی، و ویلاهای زیبائی در بعضی از آبادیهای آن احداث گردیده؛ تابستانها جمعیت آن زیاد میشود. در فروردین ماه ۱۳۲۷ هش بخش شمیرانات تشکیل شد، که در بهمن ماه ۱۳۳۶ هش تبدیل به شهرستان گردید.
شمیران شگنی (یا **شگنی**) (šamirāne šegni) [منسوب به شگنان]، در شاهنامه، پهلوان تورانی، که به فرمان افراسیاب با کاموس کشانی، شنگل هندی، فرطوس چغانی، و گهار گهانی به یاری پیران‌در نبرد او با ایرانیان در هنگامه‌ی هماون‌شتافت.
شمیل (šamil)، دهستان (جم ح ۱۸'۰۰۰؟)، بخش حومه‌ی شهرستان بندر عباس، فرمانداری کل بنادر و جزایر بحر عمان، کنار خلیج فارس؛ دارای ۱۴۴ (؟) آبادی. قبلا جزء شهرستان میناب بود؛ در بهمن ماه ۱۳۴۵ هش ضمیمه‌ی شهرستان بندر عباس گردید. مرکزش، **شمیل** (جم ح ۶۳۶ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۸۴ کیلومتری ل‌ش بندر عباس است.
شن[6] (šen)، در سنگشناسی، مخلوط بهم‌ناپیوسته‌ی سنگریزه‌هائی اعم از خرده‌سنگ، گرداله، و ریگ، به ابعاد مختلف ولی درشتتر از دانه‌های ماسه (بر طبق قرارداد، وقتی قطر غالب سنگریزه‌ها بین ۲ و ۱۵ ملم باشد آنها را شن خوانند). نهشتهای شن در نتیجه‌ی سایند تخته‌سنگها و اثر فرسایش و گردآوری بوسیله‌ی رودخانه‌ها و کشندها حاصل میشود. در اوضاع و احوال خاص، ممکن است دانه‌های شن بهم بچسبند، و جوشسنگ حاصل شود. شنی که در جاده‌سازی بکار میرود باید بادوام و دارای چند درصدی خاک رس باشد. بر خلاف، شن بتون‌سازی باید عاری از خاک رس و مواد آلی باشد. از جنبه‌ی تجارتی، شن را بر حسب درشتی و ریزی دانه‌ها طبقه‌بندی میکنند. در جاهائی که نهشتهای طبیعی شن موجود نباشد، آن را از خرد کردن سنگ تهیه میکنند.
شنابل[7]**، آرتور** (ārtur šnābel)، ۱۸۸۲-۱۹۵۱، پیانونواز اتریشی و معلم موسیقی. شهرتش بجهت تعبیر و تحریر آثار پیانوئی بتهوون است. آهنگهائی که خود ساخته بسیار مُدِرن، و مشتمل بر سمفونی اول و یک راپسودی برای ارکستر میباشد.
شنازی[8] (šenā.zi) یا **نکتون** (nekton؛ از انگل)، جانوران دریائی نسبةً بزرگ و دارای فعالیت

(۱)Simeon (۲)Simon Magus (۳)Simon (Cananaean) (۴)Schmeling (۵)Schmidt (۶)gravel (۷)Schnabel (۸)nekton

شناگری بسیار (مانند ماهیها و بالها)، در مقابل جانوران دروازی یا بنزی.

شناسائی[1] (šenāsā'i)، در اصطلاح سیاسی، به رسمیت شناختن یک کشور جدید، حکومت جدید، یا حالت جنگ. شناسائی ممکن است د فاکتو[2] (de fākto) یا د ژوره[3] (de jure) باشد. **شناسائی د فاکتو** یعنی شناختن حکومت یا مملکتی جدید بعنوان حکومت یا مملکتی مستقل و دارای قدرت مؤثر در قلمرو خویش، اگرچه این حکومت مایل یا قادر به ایفای تعهدات بین‌المللی خود نباشد. بر حسب عرف بریتانیا، شناسائی د فاکتو متضمن برقراری روابط کامل سیاسی و اعطای مصونیتهای سیاسی به نمایندگان دولت شناخته‌شده نیست، اما کشمکش به این قبیل نمایندگان مصونیت سیاسی اعطا میکند. **شناسائی د ژوره** یعنی شناختن کامل و بی‌قید و شرط یک حکومت یا کشور جدید از طرف دولت دیگر به این اعتبار که حکومت یا کشور جدید هم مستقل و هم قادر به اعمال قدرت مؤثر در قلمرو خویش است، و نیز مایل و قادر به ایفای تعهدات بین‌المللی خود میباشد. این نوع شناسائی متضمن برقراری روابط کامل سیاسی است، و نمایندگان دولت شناخته‌شده در کشور شناسنده از مصونیتهای سیاسی استفاده میکنند. بعضی از دولتهای بزرگ امتناع از شناسائی را برای وادار کردن حکومت جدید به تغییر سیاست خود بکار میبرند. **شناسائی حالت جنگ** به دولتهای متخاصم حقوق مربوط به حالت جنگ را اعطا و وظایف مربوط به این حالت را بر آنها مقرر میکند.

شناسنامه: ← سجل احوال.

شناط (šenāt)، ده (جم ۴٬۵۴۶ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان ابهر، بخش ابهر، شهرستان زنجان، استان یکم، ۲کیلومتری ل ابهر. ایستگاه راه آهن تهران به تبریز از ۳کیلومتری شناط میگذرد.

شنایدر[4] (šnāyder)، خاندانی از صنعتداران فرانسوی. **اوژن شنایدر** (ëjen) (۱۸۰۵–۷۵) در ۱۸۳۶ با برادرش **آدولف شنایدر** (ādolf) (۱۸۰۲–۴۵) کارخانه‌ی ذوب آهن کروزو (← لو کروزو) را بنام "برادران شنایدر و شرکاء" دایر کرد. وی تشخیص داد که، بر اثر رواج راه آهن و کشتیهای بخار، صنایع فلزگری رونق فراوان خواهد یافت، و بهمین جهت، کارگاههای مکانیکی را توسعه داد، و کارگاههای جدیدی در شالون‌سور-سون تأسیس کرد، و کارگاههای وی در مدت کوتاهی جدیدترین کارگاههای جهان محسوب گشت. در ۱۸۳۸ اولین لوکوموتیو بخاری فرانسوی و در ۱۸۴۰ نخستین کشتی رودپیمای فرانسوی بوسیله‌ی کارخانه‌ی شنایدر ساخته شد، و در نتیجه خط مشی کارخانه‌ی شنایدر متوجه این صنایع گردید. پس از پدید آمدن فولاد، اوژن شنایدر به ساختن ریلهای فولادی، ورقه‌ها و میله‌های فولادی برای کشتیهای جنگی، و توپهای فولادی پرداخت. وی در طول حیات خود مؤسسات اجتماعی متعددی بنیان نهاد. فعالیت سیاسی نیز داشت، و در ۱۸۵۱ وزیر بازرگانی و کشاورزی گردید. پسرش، **هانری شنایدر** (hānri) (۱۸۴۰–۹۸)، پس از مرگ پدر به ریاست شرکت "برادران شنایدر و شرکاء" رسید. با اتخاذ روشهای جدید، ساختن انواع اسلحه و ادوات مکانیکی را توسعه داد. در لو کروزو خدمات اجتماعی پدر را ادامه داد، به تأسیس مدارسی اقدام کرد که بعضی از آنها هنوز باقی است. پسر هانری، **اوژن شنایدر** (۱۸۶۸–۱۹۴۲)، بزرگترین تهیه‌کنندگان تجهیزات جنگی در فرانسه و از ۱۸۹۶ مالک عمده‌ی کارخانه‌های اسلحه‌سازی معروف شنایدر-کروزو بود، و در کارخانه‌های اسلحه‌سازی شکودا در چکوسلواکی و بسیاری از کارخانه‌های اسلحه‌سازی دیگر در اروپا نفوذ تمام داشت. پس از وی، ریاست شرکت به پسرش **شارل شنایدر** (šārl) (۱۸۹۸–۱۹۶۰) رسید، و وی به نوسازی و ترمیم کارخانه‌های شرکت و تجدید سازمان آنها پرداخت، و گروهی صنعتی تحت استیلای شرکت "برادران شنایدر و شرکاء" بوجود آورد، که حد ۶۵٬۰۰۰ نمایندگی، و در خارج فرانسه نیز فعالیت دارد.

شنب غازان (šanbe qāzān) یا **شم غازان** (šame) یا **شام غازان**، شهرک تازه‌ای در غ شهر تبریز، که غازان خان، ایلخانی معروف مغول، بنا کرد. غازان خان آن را غازانیه نام نهاد، و فرمود تا بازرگانان که از روم و فرنگ آیند بار در آنجا گشایند، و در آنجا باغها، کاروانسراها، مسجد و مدارس، دار الشفا، خانقاه، کتابخانه، و گرمابه‌ها ساخت، و گنبدی مخصوص مقبره‌ی خویش با اوقاف و مصارف خیریه مقرر داشت، که صورت آنها در تاریخ مبارک غازانی آمده است. نیز ← تبریز، شهر.

شنبلیله (šanbalile) یا **شمبلیله**، گیاهی از نوع تریگونلا (*Trigonella*) از تیره‌ی پروانه‌واران، که برگهای تازه‌ی آن بی‌بو ولی خشک آنها بوی مخصوصی دارد. نام عربی آن حلبه (holba) است. دانه‌های آن محرک اشتها و مقوی قوای جسمی و روانی است.

شنبه: ← هفته؛ سبت.

شنبه (šanbe)، دهستان (جم ح ۳٬۷۰۰)، بخش دشتی، شهرستان بوشهر، فرمانداری کل بنادر و جزایر خلیج فارس؛ دارای ۲۰ (؟) آبادی. سابقاً تابع بخش خورموج بود. رود مند از وسط دهستان میگذرد. مرکزش، **شنبه** (جم ۸۰۸ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۴۸کیلومتری جش خورموج است.

شنت (šenet؛ فنس)، منحنی؛ ← زنجیره.

شنت[5] (šant؛ از انگل)، آلتی که بدان وسیله مقدار جریان برق وارد در یک اسباب را به نسبت معین تقلیل میدهند. اساساً عبارتست از جسمی هادی برق که با اسباب مورد نظر اتصال موازی

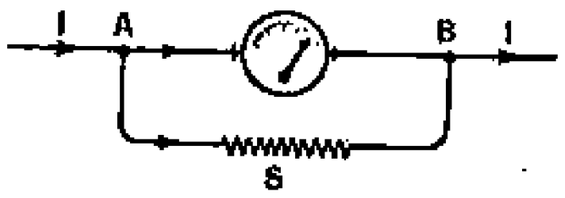

دارد (← مدار برق)، و مقاومتش چنان است که کسر معینی از شدت جریان از آن، و کسری دیگر (مثلا 1/10 یا 1/100 و غیره) از اسباب میگذرد. در شکل، S علامت شنت است؛ اگر مثلا مقاومت شنت ۱/۹۹ مقاومت اسباب باشد، جریان I، که در A منشعب میشود، ۹۹/۱۰۰ آن وارد شنت می‌گردد، و فقط 1/100 دیگرش وارد اسباب میشود. بوسیله‌ی شنت میتوان یک گالوانومتر یا یک آمپرسنج را برای اندازه‌گیری شدتهائی که در فواصلی تغییر میکنند اندازه‌گیری کرد.

شنتره، پرتغال، ← سیترا.

شنترین، پرتغال: ← سانتارم.

شنجرف[6] (šanjarf) یا **شنگرف**، سولفور طبیعی جیوه، با فورمول شیمیائی HgS. جسمی است جامد و متبلور، برنگ قرمز تند. کانی عمده‌ی جیوه است. معادن آن در اسپانیا، ایتالیا، و سایر ممالک اروپائی، و نیز در کالیفرنیا (کشمت) یافت میشود. تهیه‌ی جیوه از آن بوسیله‌ی تشویه است (گوگرد با اکسیژن ترکیب و بصورت انیدرید سولفورو متصاعد میشود، و جیوه میماند). نیز ← سینوپ.

رنگیزه‌ی معروف به شنجرف[7] برنگ قرمز تند است، و بادوام میباشد. در مقابل اسیدهای عادی مقاومت دارد، ولی تیزاب سلطانی در آن تأثیر میکند. سابقاً آنرا از نرم کردن شنجرف خالص بدست میآوردند، ولی امروز بطریق ترکیبی ساخته میشود. بعضی مواد تقلیدی دیگر را نیز شنجرف میخوانند.

شندآباد (šendābād)، ده (جم ۲٬۶۵۳ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان خامنه، بخش شبستر، شهرستان تبریز، استان سوم (آذربایجان شرقی)؛ ۹کیلومتری جغ شبستر.

شندوست، گیاه، ← آموفیل.

شنسبانیان: ← آل شنب.

شنسی[8] (šensi)، ایالت (ح ۱۹۱٬۶۰۰ کمه؛ جم ح ۲۲٬۰۰۰٬۰۰۰)، ل چین مرکزی؛ کرسی آن سیان. از ش به هوانگ هو (رود زرد) محدود است. مرکز اقتصادی آن دره‌ی رود وی (wey) میباشد. فراورنده‌ی نفت است، و منابع سرشار زغال آن مورد استفاده میباشد. محصول عمده‌اش گندم، ارزن، و زرت خوشه‌ای است. از ۱۹۳۵ تا ۱۹۴۹ شنسی، و مخصوصاً شهر ینان (yenān) در ل ایالت، مرکز چین کمونیست بود، و در ۱۹۳۷–۴۵ کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست آن کشور در این شهر که "مهد انقلاب چین" نام گرفته است قرار داشت.

شنعار[9] (šen'ār)، در عهد، نام تمام یا جزئی از مملکت بابل (پیدایش 10.10؛ ۱۰.۱۱؛ ۱۴.۲؛ اشعیا ۱۱.۱۱؛ دانیال ۲.۱؛ زکریا ۱۱.۵).

شنفری (šanfarā)، شاعر مشهور عرب جاهلی. در نام و نسبش اختلاف است؛ در بسیاری از مآخذ او را عمرو ابن مالک ازدی (amre 'bne māleke azdi) خوانده‌اند. تاریخ وفاتش ح ۷۰ قبل از هجرت (۵۲۵ بم) ذکر شده ("۷۰ ه‍ق" که در کتاب حاضر در مقاله‌ی اعجب العجب آمده است باید به "۷۰ قبل از هجرت" تصحیح شود). شنفری از جمله‌ی دوندگان معروف عرب و از جمله‌ی دزدان و فتاک (fottāk-) [= کشندگان از روی غافل-گیری؛ تروریستها] عصر خود، و دوست تابط شرا (یکی دیگر از شعرا و فتاک عرب جاهلی) بود.

(۱)recognition (۲)de facto (۳)de jure (۴)Schneider (۵)shunt (۶)cinnabar (۷)vermilion (۸)Shensi (۹)Shinar

و سرانجام بدست افرادی از عشیره‌ی بنو سلامان (banu salāmān)، که عده‌ی زیادی از ایشان بدست او کشته شده بودند، بقتل رسید.

از شنفری، بجز چند قطعه، دو قصیده‌ی مشهور بر جای مانده است: یکی قصیده‌ی تائیه، که در المفضلیات مذکور است؛ و دیگر قصیده‌ی لامیة العرب (lāmiyyato 'l-'arab) که از قصاید بسیار مشهور زبان عربی است، و به عده‌ای از زبانهای اروپائی ترجمه شده است. بعضی از نقادان قدیم این قصیده را مجعول دانسته‌اند، و ابن درید آن را از ساخته‌های خلف الاحمر (xalafo 'l-'ahmar) (ف ح ۱۸۰ هق)، نحوی عرب، میداند. هرچه باشد، این قصیده از قصاید زیبا و دلکش زبان عربی است؛ اعجب العجب فی شرح لامیة العرب در شرح آنست. شرح دیگری نیز به مبرّد نسبت میدهند، که ظاهراً از او نیست، و از یکی از شاگردان ثعلب است.

شنکوپه، قله، اروپا: ← ریزن‌گبیرگه.

شنکیویچ: ← سینکیویچ، هنریک.

شنگ (šeng)، گیاهی از نوع تراگوپوگون (*Tra-gopogon*) از تیره‌ی مرکبان، دارای برگهای باریک خوراکی و گلهای مرکب زرد. نام دیگرش لحیة التیس (lehyato 't-tis) یا ریش بز (riše boz) است. نیز ← ریش بز.

شنگان، در شاهنامه: ← شگنان.

شنگرف: ← شنجرف.

شنگ سیاه، گیاه: ← بلفکه.

شنگل (šangol)، در شاهنامه. **۱-** پادشاه هند، که به یاری افراسیاب به جنگ ایرانیان آمد. رستم، که به کومک ایرانیان به نبردگاه هماون آمده بود، او را از زین برگرفت، و بر زمین زد، و نیزه بر او راند، اما نیزه از زره و جوشن او نگذشت، و سپاهیانش او را از چنگ رستم ربودند. سرانجام در جنگ با ایرانیان کشته شد. **۲-** پادشاه هند، که دخترش سپینود را به زنی به بهرام گور داد.

شنن[1] (šanən)، رود عمده‌ی جمهوری ایرلند، بطول ح ۳۶۰ کم. در ل ولایت کون (ل جمهوری ایرلند) سرچشمه میگیرد، و عموماً بطرف ج جریان دارد. پس از عبور از چندین دریاچه، در پایین لیمریک با کشندان عریضی به قطا میریزد. بین لیمریک و دریاچه‌ی درگ کارخانه‌ی نیروی برقابی مهمی دایر است. فرودگاه بین‌المللی شنن در کنار رود شنن بفاصله‌ی ۲۴ کیلومتری غ لیمریک قرار دارد.

شنندوئا[2] (šenəndoā)، رود کشمه، بطول ح ۲۷۰ کم، که در ویرجینیای غربی تشکیل میابد، بطرف ل جاری میشود، و در هارپرز فری به رود پوتومک میریزد. دره‌ی شنندوئا در جنگ داخلی امریکا معرکه‌ی فعالیتهای زیاد و از منابع تدارکات ائتلافیه بود؛ ف. ه. شریدن آنرا گرفت و تاراج کرد (۱۸۶۴-۶۵).

شنوائی: ← سامعه؛ گوش.

شنوائینگاشت: ← شدت صوت.

شنوائی[3] (šenavāni) [بگوش‌رسانندگی]، فنس آکوستیک (ākustik)، وصف یک اطاق یا تالار یا سایر فضاهای بسته از لحاظ کیفیت به گوش رسانیدن صوت. اگر در چنین بنائی اصوات بدون پژواک و پیچیدن صدا و تداخل نامطلوب امواج صوتی شنیده شوند، گویند شنوائی (یا، به اصطلاح معماران متجدد ایرانی، "آکوستیک") آن خوب یا مطبوع است، و الا بد یا نامطبوع. "صوتشناخت از نظر معماری"[4] فنی است که موضوعش تأمین شنوائی مطبوع در اطاقها و سالونها است. مشکلاتی که در راه تأمین شنوائی مطبوع وجود دارد همه ناشی از انعکاس امواج صوتی بوسیله‌ی دیوارها است. در برخورد امواج صوتی بر یک سطح صلب، قسمتی از انرژی صوتی منعکس و بقیه جذب یا منتقل میشود. از لحاظ عملی، کسری از انرژی صوتی وارد بر یک سطح را که منعکس نمیشود ضریب جذب صوت آن سطح خوانند؛ و آن در مواد مختلف متفاوت است. مواد سخت حجیم مانند بتون عملا همه‌ی امواج صوتی را منعکس میکنند، و در نتیجه ضریب جذب صوت آنها کم است؛ بر خلاف، مواد سبک متخلخل قابل انعطاف یا تراکمپذیر عموماً از لحاظ جذب صوت عالی هستند.

مشکلات عمده در راه تأمین شنوائی مطبوع عبارتست از (۱) تردد بیش از حد یا غیر کافی؛ و (۲) انعکاسهائی که منجر به پژواک میشوند، یا در نتیجه‌ی تداخل امواج، توزیع صوت را در جاهای مختلف نامساوی میکنند.

وقتی صوتی در یک اطاق تولید شود، آنقدر در آنجا میماند تا یا جذب شود، و یا از طریق در و پنجره و منافذ دیگر خارج شود. بنا بر این، یک موج صوتی در برخورد به یک دیوار منعکس میشود، و این موج منعکس بنوبه‌ی خود در برخورد به یک جدار منعکس میگردد، و این رفت و آمد آنقدر ادامه مییابد تا انرژی آن موج با گذشت زمان از بین برود. این انعکاسات مکرر یک موج صوتی را در برخورد با جدارهای یک اطاق تردد[5] (taraddod) میخوانند. تردد سبب ادامه یافتن صوت پس از معدوم شدن صوت اولیه میگردد، و این صوت ادامه‌یافته را نیز توسعاً تردد نامند. تردد تا حدی مفید است، و گاه بر ابهت مجالس نطق و وعظ و خطابه می‌افزاید. زمان تردد عبارتست از زمان لازم برای اینکه شدت یک صوت به یک میلیونیم شدت اولیه‌ی آن برسد. زمان تردد باید برای سخنرانی کمتر از ۱ ثانیه، برای موسیقی مجلسی از ۱ تا ۲ ثانیه، و برای ارکسترهای بزرگ از ۲ تا ۳٫۵ ثانیه باشد.

دیواری که صوت را خوب منعکس کند، و از منبع صوت (مثلا ناطق) نسبةً دور باشد ممکن است پژواک بلند و نامطبوعی ایجاد کند. تفاوت تردد با پژواک در اینست که پژواک تکرار متمایز یک صوت است بسبب انعکاس بر سطح یا سطوح معین، و حال آنکه تردد، چنانکه گذشت، ناشی از اینست که انرژی صوتی منتشر در همه‌ی اطاق مدتی وقت میگیرد تا از بین برود.

بالاخره تداخل امواج صوتی ممکن است سبب شود که در مواضعی از یک تالار صوت قوی و در مواضعی ضعیف شود.

با استفاده از مواد جاذب انرژی صوتی مانند پرده‌ها، فرشها، و سقالهای مخصوص، یا ایجاد برجستگیها در دیوارهای منعکس‌کننده بوسیله‌ی گچبری و غیره میتوان انعکاسات را تقلیل داد. بعلاوه، حاضرین در مجلس، و درها و پنجره‌های باز خود در کاهش انعکاس مؤثرند.

شنود[6] (šenud)، عمل شنیدن؛ دریافت امواجی که گوش آدمی آنها را بصورت صوت تشخیص دهد.

شنودگی[7] (šenudegi)، حالت یا وصف شنودنی بودن. برای حدود شنودگی ← آستانه‌ی شنودگی.

شنودنی[8] (šenudani)، قابل ادراک بصورت صوت. نیز ← شنودگی.

شنور فون کارولسفلد، یولیوس (yulius šnor fon kārolsfeld)، ۱۷۹۴-۱۸۷۲، نقاش آلمانی آثار تاریخی و مذهبی. نزد پدرش و نیز در وین کار آموخت. در ۱۸۱۷ به رم رفت، و به نازارنها پیوست. در ۱۸۲۷، به دعوت لوئی I باواریا، به مونیخ رفت؛ قصر سلطنتی را با فرسکوهائی تزیین نمود. شهرتش بیشتر بجهت طراحیهای پرقدرت او برای کتاب مقدس مصور است.

شنیانگ، منچوری: ← موکدن.

شنیتسر، ادوارد: ← امین پاشا.

شنیتسلر[10]**، آرتور** (ārtur šnitsler)، ۱۸۶۲-۱۹۳۱، نمایشنامه‌نویس و رمان‌نویس اتریشی. پدرش از اطبای معروف وین بود، و خودش نیز در آغاز طبابت میکرد. آثارش با لطائف و سبک درخشان و تلفیق حزن و شادی ممتاز است، و توجهش به سعادت آدمی معطوف. از نمایشنامه‌هایش آناتول (۱۸۹۲)، لیبلای (۱۸۹۵)، جاده‌ی خلوت (۱۹۰۳)، و پروفسور برنهاردی (۱۹۱۲) است.

شنیه[11]**، آندره** (āNdre šenie)، ۱۷۶۲-۹۴، شاعر فرانسوی، که بعضی از منتقدین او را بزرگترین شاعر قرن ۱۸م فرانسه شمرده‌اند. پدرش در قسطنطنیه سرکنسول بود، و وی در آنجا از مادری یونانی بدنیا آمد. در فرانسه تعلیم و تربیت یافت. از ۱۷۸۷ تا ۱۷۹۰ دبیر سفارت فرانسه در لندن بود. اگرچه در آغاز از طرفداران پرحرارت انقلاب فرانسه بود، سخت بر ضد زیاده‌رویهای دولت دوره‌ی وحشت اعتراض کرد، و در تهیه‌ی دفاعیه‌ی شاه همکاری کرد، و در سلک مخالفین ژاکوبنها درآمد. عاقبت در مارس ۱۷۹۴ توقیف شد، و ۲ روز پیش از سقوط روبسپیر با گیوتین اعدام گردید. اشعارش از لحاظ صورت شعری منزه و از لحاظ قدرت فکر و بیان ممتاز است، و ابداعات جسورانه و ابتکاری که در تقلید از قدما خاصه مرثیه‌سرایان یونان باستان بکار برده است او را در ردیف بهترین شعرای فرانسه قرار داده است. شنیه را "آخرین شعرای کلاسیک و اولین شعرای رمانتیک" خوانده‌اند. از منظومه‌های زیبای معروفش اسیر جوان است، که آنرا در محبس سروده. بهترین اشعار عاشقانه‌اش آنهائی است که به فانی (از خانمهای محبوب وی) هدیه کرده است. اپرای آندرئا شنیه، از اومبرتو جوردانو، مبتنی بر زندگی آندره شنیه است.

شواب[12]**، چارلز مایکل** (cārlz māykəl šuāb)، ۱۸۶۲-۱۹۳۹، سرمایه‌دار امریکائی و از صاحبان بزرگ صنایع فولاد. در آغاز کارگری بیش نبود.

---

(۱)Shannon (۲)Shenandoah (۳)acoustic (۴)architectural acoustics (۵)reverberation (۶)audition (۷)audibility (۸)audible (۹)Schnorr von Carolsfeld (۱۰)Schnitzler (۱۱)Chenier (۱۲)Schwab

شواباخ[1] (švābāx)، شهر (جم ۲۱٬۴۳۸)، جمهوری فدرال آلمان غربی، در باواریای مرکزی. صنایع فلزکاری، تهیه‌ی مواد شیمیائی، و آمودن مواد غذائی دارد. **مواد شواباخ** عنوان ۱۷ ماده‌ای است که لوتر در اینجا تهیه کرد (۱۵۲۹)، و مبنای آیین لوتر یا اعترافنامه‌ی آوگسبورگ (← اعتقادنامه) گردید (۱۵۳۰).

شوابن، ناحیه‌ی تاریخی، آلمان: ← سوابیا.

شوارتس[2]، **برتولد** (bertold švārts)، ته نیمه‌ی اول قرن ۱۴م، راهب و کیمیاگر آلمانی. مدتها اختراع باروت سیاه را باو نسبت میدادند، ولی امروزه مسلم شده است که سهم وی (و نیز سهم راجر بیکن) در این امر فقط جلب توجه اروپائیان به فواید آن بوده است (← باروت).

شوارتس[2]، **پاول** (pāl švārts)، ۱۸۶۷–۱۹۳۹، مستشرق آلمانی و استاد زبان عربی در دانشگاه لایپزیک. زبان عربی را خوب میدانست. دیوان عمر ابن ابی ربیعه را چاپ کرد (۱۹۰۹)، و در باره‌ی بیان و سبک و وزن اشعار او تحقیق جامعی بعمل آورد. در رشته‌ی جغرافیای تاریخی نیز محقق بود، و در ۱۸۹۶–۱۹۲۳ کتاب ایران در قرون وسطی از گفته‌ی جغرافی‌نویسان عرب را تألیف و منتشر کرد.

شوارتسنبرگ[3]، **کارل فیلیپ** (kārl filip švārt-senberg)، ملقب به **فورست تسو شوارتسنبرگ** (fürst tsu*)، ۱۷۷۱–۱۸۲۰، فیلد مارشال اتریشی. فرمانده قشونی بود که اتریش در جنگ ۱۸۱۲ ناپلئون I با روسیه به کومک ناپلئون فرستاد. هنگامی که اتریش علیه ناپلئون به متفقین پیوست (۱۸۱۳)، وی از سرداران ارشد قوای متفقین گردید، و در ۱۸۱۴ وارد پاریس شد. از بستگانش، **فلیکس شوارتسنبرگ** (feliks)، ملقب به **فورست تسو شوارتسنبرگ**، ۱۸۰۰–۵۲، صدر اعظم (۱۸۴۸–۵۲) اتریش بود. وی امپراطور فردیناند I را وادار کرد تا بنفع فرانسوا ژوزف کناره‌گیری کند. انقلاب ۱۸۴۸ (← انقلابهای ۱۸۴۸) را در سراسر امپراطوری سرکوبی کرد، و در انعقاد عهدنامه‌ی اولموتس، تفوق اتریش را بر اتحادیه‌ی آلمانی از نو برقرار ساخت.

شوارتسوالد: ← جنگل سیاه.

شوارق (šavāreq) [شوارق الالهام فی شرح تجرید الکلام]، کتابی بعربی، در علم کلام، از عبدالرزاق لاهیجی، که شرحی بر تجرید الکلام خواجه نصیرالدین طوسی است. این کتاب، بجهت اهمیت و شهرت فراوان آن در میان طلاب حکمت و کلام، بارها در ایران بچاپ رسیده است.

شوازول[4]، **دوک آتین فرانسوا** (dük etien* fräNsuā šuāzël)، ۱۷۱۹–۸۵، از رجال فرانسه. پس از خدمت در ارتش، وارد خدمات سیاسی شد، و حمایت مارکیز دو پومپادور را جلب کرد. در مقام سفارت (۱۷۵۷) اتریش، مذاکرات اولیه را در باب ازدواج ماری آنتوانت با لوئی (بعداً لوئی XVI) بعمل آورد، و بدینگونه، اتحاد فرانسه را با اتریش مستحکم ساخت. در ۱۷۵۸–۷۰ وزیر امور خارجه بود، و قرارداد خانوادگی و معاهده‌ی پاریس را در پایان جنگ هفتساله ترتیب داد، و لورن را در ۱۷۶۶ و کرس را در ۱۷۶۸ به فرانسه منضم نمود. در ۱۷۶۱–۷۰ وزیر جنگ و وزیر دریاداری بود، و سازمان نیروهای فرانسه را تجدید کرد، به انتشار دایرةالمعارف و سرکوبی یسوعیان کومک کرد. عاقبت به تحریک کنتس دو باری و اطرافیانش از دربار طرد شد.

شوازول، جزیره‌ی: ← سلیمان، جزایر.

شوال (šavvāl)، معروف به **شوال المکرم** (l.mokarram' o–)، نام 10مین ماه در تقویم هجری قمری. روز اول شوال عید فطر است.

شوالیه: ← شهوار.

شوالیه، گیوم سولپیس: ← گاوارنی.

شوالیه[5]، **موریس** (moris šëvālie)، ۱۸۸۸–، بازیگر فرانسوی سینما و تئاتر. حرفه‌ی خود را در آغاز جوانی با بازی در نمایشهای موزیکال و کاباره‌های پاریس شروع کرد. سالها با میستنگت بر صحنه ظاهر میشد، و روابط عاشقانه‌ی آنها زبانزد خاص و عام بود. در مدت قریب ۶۰ سالی که از عمر بازیگری او میگذرد، همواره در اوج شهرت و نشاط بوده است، و در همه جا بعنوان نمونه‌ی کامل یک مرد پاریسی بازی کرده. با آنکه اینک نزدیک ۸۰ سال از عمرش میگذرد، آوازهایش هنوز طرفداران بسیار دارد. بسیاری از سالهای بازیگری را در کشمکش گذرانیده، و در فیلمهای هالیوود بازی کرده است. یکی از بهترین فیلمهای او سکوت ملاست میباشد، که آنرا رنه کلر در ۱۹۴۷ ساخته است. بعضی از فیلمهای معروف دیگر که شوالیه در آنها بازی کرده است ازین قرارند: رزه‌ی عشق (۱۹۳۰)، نایب خندان و ساعتی نزد تو (۱۹۳۲)، بیوه‌ی خوشحال (۱۹۳۴)، مرد روز (۱۹۳۶)، ولگرد محبوب (۱۹۳۶)، خبرهای جملی (۱۹۳۸)، و دامها (۱۹۳۹).

شوالیه[5]، **میشل** (mišel šëvālie)، ۱۸۰۶–۷۹، اقتصاددان فرانسوی. از طرفداران پانفوذ صنعتی کردن کشور و رواج تجارت آزاد بود.

شوان[6]، **تئودور** (teodor švān)، ۱۸۱۰–۸۲، بافتشناس آلمانی و عالم فیزیولوژی. تحقیقات م. ی. شلایدن را ادامه داد و تکمیل کرد. ثابت کرد که یاخته اساس ساختمان بافتهای نباتی و حیوانی است. غلاف عصب را، که بنام او معروف شده، توصیف کرد.

شوانتالر[7]، **لودویگ فون** (ludvig fon švān-tāler)، ۱۸۰۲–۴۸، مجسمه‌ساز آلمانی. اگرچه از پیروان مکتب کلاسیک نو بود، آثار متأخرش بیشتر به شیوه‌ی رمانتیک و مضامین آنها ملهم از احساسات ملی است. در مونیخ موزه‌ای به آثار او اختصاص دارد. از آثارش در جاهای دیگر مجسمه‌ی موتسارت در سالزبورگ است.

شوان‌تسانگ: ← هیوئن تسانگ.

شوان تونگ: ← پو یی، هنری.

شوانکاره: ← شبانکاره.

شوانها[8] (šuāN.hā) [بزبان فرانسوی نورماندی بمعنی جغدها]، در تاریخ فرانسه، عنوان روستائیان لغ فرانسه (نورماندی، برتانی، مِن، و تورن) که در ۱۷۹۳ علیه دولت انقلابی فرانسه قیام کردند. یکی از نخستین رهبران آنها ژان کوترو (jāN kotero) (فت ۱۷۹۴) بود، که به ژان شوان [ژان جغد] و به لقب مارکی دو لا روئری (mārki dë lā rueri*) [مارکی شرارت] شهرت یافته بود، و شوانها ظاهراً آوای جغد را بعنوان علامت بکار میبردند. نهضت شوانها انتظامی نداشت، و عاقبت در نهضت سلطنت‌طلبان در واندهٔ ادغام شد. اما عنوان آن بر پارتیزانهای جنگجو باقی ماند تا آنکه ناپلئون آنها را فرونشانید.

شواهد النبوه (šavāhedo 'n.nobovva) [شواهد النبوه لتقویة یقین اهل الفتوه]، کتابی منثور، بفارسی، در دلایل نبوت حضرت رسول، تألیف نورالدین عبدالرحمن جامی، مشتمل بر یک مقدمه و هفت رکن و یک خاتمه. تاریخ تألیف آن سال ۸۸۵ هق است. در ۱۸۷۶ در لکنهو چاپ شده است، و چاپهای دیگری نیز دارد. لامعی آن را به ترکی ترجمه کرده است.

شواهد ربوبیه (šavāhede robubiyye) [عنوان اصلی آن الشواهد الربوبیه فی المَناهج السُلوکیه]، کتابی بعربی، در فلسفه و کلام، تألیف ملا صدرا، فیلسوف بزرگ قرن ۱۱م هق. این کتاب در پنج مشهد است، و هر مشهدی به چند شاهد، و هر شاهدی به چند اشراق تقسیم شده است. آنچه از این کتاب در دست است تا اشراق نهم از شاهد دوم از مشهد پنجم است. فهرست مشاهد کتاب از این قرار است: مشهد اول، در امور عامه؛ مشهد دوم، در وجود خداوند و آفرینش؛ مشهد سوم، در علم معاد؛ مشهد چهارم، در اثبات معاد جسمانی؛ و مشهد پنجم، در نبوت و ولایت. حاج ملا هادی سبزواری، فیلسوف معروف قرن ۱۳م هق، حواشیی بر این کتاب نوشته است که در هامش متن چاپی بطبع رسیده است. ابوالقاسم احمد یزدی، به درخواست شاهزاده محمد ولی میرزای پسر فتحعلی شاه، آن را بفارسی ترجمه کرده است.

شوایتزر، آلبرت: ← شوایتسر، آلبرت.

شوایتسر[9]، **آلبرت** (ālbert švāytser)، ۱۸۷۵–۱۹۶۵، فیلسوف، متأله، موسیقیدان، طبیب، و مبلغ آلزاسی. در اغلب مآخذ فارسی نامش را شوایتزر ضبط کرده‌اند. وی پس از فراغت از تحصیل طب، به افریقا رفت، و در گابون (در افریقای استوائی فرانسه) بیمارستانی دایر کرد (۱۹۱۳). جز سفرهائی که جهت جمع‌آوری اعانه به اروپا و سفری که در ۱۹۴۹ به کشمکش کرد، باقی عمرش در افریقا گذشت، و صرف فعالیتهای پزشکی و ایجاد تسهیلات بهداشتی دامنه‌داری گردید. شوایتسر برای این کارها از کشورهای بسیاری اعانه دریافت کرد. بجهت تحقیقات علمی، کارهای خیریه، هنر ارگ‌نوازی، و نیز بجهت آثار فلسفیش در بیشتر کشورهای جهان مورد احترام بوده است. جایزه‌ی ۱۹۵۲ صلح نوبل به وی اعطا شد. زندگینامه‌ی باخ (۱۹۰۵) که وی نوشته است از بهترین تحقیقات در باره‌ی این استاد بزرگ میباشد، و این اثر، و همکاری وی در نشر آثاری که باخ برای ارگ نوشته است، سبب ارزش و اعتبار اقوال او در باره‌ی باخ میباشد. آثار دیگرش مشتمل است بر کتابهای در کنار جنگل عصر کهن (۱۹۲۰) و باز هم در باره‌ی جنگل عصر کهن

---

(۱)Schwabach (۲)Schwarz (۳)Schwarzenberg (۴)Choiseul (۵)Chevalier (۶)Schwann (۷)Schwanthaler (۸)Chouans (۹)Schweitzer

(۱۹۲۵)، که هر دو در باب اقامت وی در افریقا است. فلسفه‌ی خود را در یک دوره‌ی سه‌جلدی بیان کرده است: فلسفه‌ی تمدن (۱۹۲۳)، تمدن و اخلاقیات (۱۹۲۳)، و احترام به زندگی (هنوز منتشر نشده). آثار متعدد نیز در الاهیات مسیحی دارد.

شولیل (šu'il)، ده (جم ۲۷۴ سث ۱۳۴۵ هش)، مرکز دهستان اشکور سفلی، شهرستان رودسر، استان یکم (گیلان)، ۵۱ کیلومتری ج رودسر. از امکنه‌ی ییلاقی است، و تعداد سکنه‌ی آن در تابستان افزایش مییابد.

شواینفورت[1] (švāynfurt)، شهر (جم ۵۲°۷۷۴)، جمهوری فدرال آلمان غربی، در لغ باواریا بر رود ماین. مرکز صنعتی فرانکونیای سفلی است، و از مصنوعاتش ابزار ماشین و رنگ میباشد. (سبز پاریس را سبز شواینفورت نیز میخوانند.) شهر در ۷۹۱ شناخته بود، و از قرن ۱۳م تا ۱۸۰۳ از شهرهای آزاد امپراطوری بود. در جنگ II از بمبارانهای هوائی سخت آسیب دید.

شوبرت[2]، **فرانتس پتر** (frānts peter šubert)، ۱۷۹۷–۱۸۲۸، آهنگساز اتریشی. نواختن ویولن و پیانو را نزد پدر و برادر خود، و آهنگسازی را نزد سالیری (sālieri) (۱۷۵۰–۱۸۲۵)، آهنگساز ایتالیائی و رهبر ارکستر که از ۱۷۶۶ در وین میزیست–آموخت. در ۱۸۱۸ کنت استرهازی او را برای تعلیم موسیقی به اطفالش استخدام کرد، و نخستین بار در ۱۸۲۱ توانست بعضی از ترانه‌های خود را منتشر کند. مردی لاابالی بود، و آهنگهای خود را به قیمت ناچیز میفروخت، و بهمین جهت در فقر و فاقه میزیست. بسبب زندگی بی‌بندوبار و کار زیاد، سلامتی خود را از دست داد، و در جوانی درگذشت. ماجراهای عشقی وی بصورتی که معمولا نقل میشود مبالغه‌آمیز است.

نبوغ واقعی شوبرت در حیاتش چنانکه باید شناخته نشد. از تعداد و تنوع بسیار زیاد آهنگ‌هایش معلوم است که اگر تحصیلش در موسیقی بهتر و عمرش درازتر بود چه کارها میتوانست انجام دهد. شوبرت بیش از ۶۰۰ ترانه (لید) ساخته است، که بسیاری از آنها هنوز مقبولیت فراوان دارد. از سمفونیهایش، سمفونیهای پنجم (۱۸۱۶)، هشتم (سمفونی ناتمام، ۱۸۲۲)، و هفتم (۱۸۲۸) از بهترین آثار ارکستری هستند. کوارتت مرگ و دوشیزه و کانتات ماهی قزل‌آلا معروفترین آثار مجلسی او هستند. برای چند نمایشنامه (از جمله روزاموند) آهنگ ساخته است، و چند اپرا، قطعاتی برای همسرائی، آهنگهای کلیسائی، و قطعات متعدد برای پیانو نیز تصنیف کرده است. دیگر از آثار معروفش آوه ماریای اوست. آثار شوبرت، خاصه در لیدها، جنبه‌ی رمانتیک دارد، ولی در قطعاتی که برای موسیقی مجلسی ساخته است، و نیز در سمفونیهای وی، صورت (فرم) کلاسیک محفوظ مانده است.

شوبک (šābak)، یکی از قلاع صلیبیون، در اردن هاشمی کنونی، ش وادی عربه و ج بحر المیت، که در ۵۰۹ هق (۱۱۱۵ بم) بوسیله‌ی بودوئن I اورشلیم ساخته شد، و به مونس رگالیس[3] (mons regālis) موسوم گردید. این قلعه مشرف بر جاده‌ی بیابانی دمشق به حجاز و مصر بود، و بهمین جهت اهمیت فوق العاده داشت، و بین مسلمانان و صلیبیون جنگهای فراوان بر سر تصرف آن روی داد. عاقبت در ۱۱۸۹ بطور قطع از دست صلیبیون خارج شد.

شوبون[4] (šubun)، نقاشی نیمه‌ی اول قرن ۱۵م، نقاش چینی عهد مینگ. در ح ۱۴۲۰ ملیت ژاپونی پذیرفت، و در ژاپون مکتب سوگا (soga) را بوجود آورد (سوگا نام ژاپنی او بود)، که در آن نقاشی ژاپنی و چینی بهم پیوند یافته‌اند. احتمالا استاد سسشو بود.

شوپرون[5] (šopron)، آلمانی **اودنبورگ** (ödenburg)، شهر (جم ۴۱°۲۴۶)، غ مجارستان، در بورگنلاند. از مراکز فرهنگی قدیم و دارای سه کلیسا از قرن ۱۳م، کاخی از قرن ۱۵م، و دانشگاه است.

شوپن[6]، **فردریک فرانسوا** (frederik fraNsuā šopaN)، ۱۸۱۰–۴۹، آهنگساز و پیانونواز لهستانی. نزدیک ورشو متولد شد. پدرش مردی فرانسوی بود، که در ورشو سکنی گزیده بود. طفلی اعجوبه بود؛ نخستین کنسرت خود را در ۹-سالگی اجرا کرد. در ۱۹سالگی بهترین پیانونواز لهستانی بود. در ۱۸۳۰ برای تحصیل عازم خارجه شد، و در ۱۸۳۱ به پاریس رفت، و در آنجا سکنی گزید. در پاریس با آهنگسازان، هنرمندان، و شخصیتهای ادبی آشنائی یافت. از نوازندگی در محضر عموم اکراه داشت، و بهمین جهت تعلیم و آهنگسازی را برگزید. در ۱۸۳۶ لیست او را به ژرژ ساند معرفی کرد، و وی زمستان ۱۸۳۸–۳۹ را در مایورکا با ساند گذرانید، و با وجود علت مزاج، پرلودهای ۲۴گانه‌ی خود را ساخت، که از بهترین آثار وی بشمارند. داستان شورانگیز او با ساند تا ۱۸۴۷، که شوپن مسلول شد، بطول انجامید. مسافرت ۱۸۴۸ او به انگلستان آخرین سفرش برای اجرای کنسرت بود، و سال بعد در پاریس درگذشت. شوپن مقام پیانو را بعنوان یک ساز سولو و فارغ از نفوذ آواز و ارکستر تثبیت کرد. حتی در دو کنسرتوئی که برای پیانو نوشته است، ارکستر بکلی تحت الشعاع پیانو است. پولونزها و مازورکاهای وی گواه حس ملیت لهستانی اوست. تصنیفهایش مشتمل بر دو سونات و سلسله‌ای از ۲۴ اِود ("تمرین") میباشد. موسیقی وی بسیار رمانتیک است.

شوپنهاور[7]، **آرتور** (ārtur šopenhāer)، ۱۷۸۸–۱۸۶۰، فیلسوف بزرگ آلمانی و واضع فلسفه‌ی اصالت اراده؛ مت دانتزیگ. پدرش صراف بود، و میخواست که پسرش شغل تجارت در پیش گیرد. اما شوپنهاور در ۱۸۰۹، پس از مرگ پدر، بدنبال میل خود رفت، و در دانشگاه گوتینگن به تحصیل فلسفه و تاریخ و علوم طبیعی پرداخت، و با افکار افلاطون و کانت آشنا گردید. در ۱۸۱۱ در برلین به درس فیشته حاضر شد، و در ۱۸۱۳ از دانشگاه ینا درجه‌ی دکتری گرفت. در برلین به درجه‌ی استادی در فلسفه رسید، ولی تعالیم او در برابر تعالیم هگل جلوه‌ای نکرد. از ۱۸۳۱ تا زمان وفاتش در فرانکفورت اقامت گزید، و در همانجا درگذشت. آثار و عقاید او در سالهای آخر زندگیش شهرت فراوان یافت.

شوپنهاور، در کتاب عمده‌ی خود بنام جهان همچون اراده و تصور، در این عقیده با کانت موافق است که آنچه از عالم خارج پدیدار است چیزی جز تصورات ذهنی انسان نیست. "جهان تصور من است". انسان نه آفتاب را میشناسد و نه زمین را، بلکه فقط چشمی میشناسد که آفتاب را میبیند، و دستی میشناسد که زمین را لمس میکند. اما آنجا که مربوط به ذات و باطن عالم است، شوپنهاور از کانت جدا میشود. آنچه کانت "شیء فی نفسه" می‌نامد، در نظر شوپنهاور، "اراده" است، و انسان فی نفسه نیز "اراده" است؛ و بهمین جهت، عالم خارج در انسان حضور دارد، و حیات انسان است. اراده‌ی انسان تنها اراده‌ی خودآگاه نیست، بلکه همه‌ی آرزوها، و بیم و امید، و عشق و کینه، و رنج و شادی، و اندیشه و دریافت او، "اراده" است. بدن انسان نیز "اراده‌ی عینیت‌یافته" است؛ اراده‌ی رفتن بشکل پا، اراده‌ی گرفتن بشکل دست، اراده‌ی هضم بشکل معده، و اراده‌ی تفکر بشکل مغز عینیت یافته است. پس، اراده باطن هر جزئی از اجزاء بدن، و نیز هسته و باطن کلّ انسان است، و نیز هسته و باطن هر جزئی از اجزاء عالم، و هسته و باطن کل عالم است. در پشت سر تمام ظواهر جهانِ خارج، از قوه‌ی ثقل تا ضمیر انسان، و از قوه‌ی جاذبه و گریز از مرکز و مغناطیس تا نمو نباتات و غرایز حیوانات، همه اراده است. این اراده در انسان خودآگاه میگردد، و برای خود حدی نمیشناسد، و هیچ چیزی خواستهای او را فرو نمینشاند. چنین اراده‌ای بیمعنی است، و سراسر رنج است؛ و چون جهان نیز اراده است، آن نیز بیهوده است، و همه رنج و درد است. انسان در زمان و مکان نامتناهی موجودی متناهی است، و وجود او فقط در حال است، که دائما در گذشته فرو میرود و روی به آینده مینهد. راه رفتن او جلوگیری از افتادن، و حیات او جلوگیری از مرگ، و محرکات روحی او جلوگیری از ملال است. اساس اراده و خواست نیازمندی و درد است، و زندگی نوسانی است میان درد و ملال. اراده خودخواه است، و این خودخواهی در انسان به وضوح دیده میشود. هر کسی میخواهد خود را مرکز عالم سازد، و برای منافع خود عالمی را فدا کند. ظهور اراده بصورت تشخص است، و تشخص مستلزم زمان و مکان؛ بنا بر این، در پهنه‌ی زمان و مکان، برخورد اراده‌ها اجتناب‌ناپذیر است؛ اما این نزاع در حقیقت میان اراده‌های جزئی نیست، بلکه اراده‌ی جهانی است که "دندانهای خود را در گوشت خود فرو میبرد، و نمیداند که خود خویشتن را زخمی میسازد". برای رهائی از این رنج، راهی جز نفی اراده نیست، و همین نفی اراده‌ی شخصی و فنای در اراده‌ی جهانی پایه‌ی علم اخلاق شوپنهاور را تشکیل میدهد. یکی از راههای نفی اراده و رهائی از رنج هنر است. هنر از زندگی روزانه و از قوانین ذهنی علت و معلول دور است، و بنا بر این، جنبه‌ی عام دارد، و صور و قالبهای آن ابدی است و بهمین جهت هم، مشاهده‌ی هنری از منافع مادی عاری است.

شوتروک ناخونته (یا **ناخونته**) (šutruk (nāxunte, nān-)، نام دو تن از سلاطین عیلام.

(۱)Schweinfurt (۲)Schubert (۳)Mons Regalis (۴)Shubun (۵)Sopron (۶)Chopin (۷)Schopenhauer

شوتروک ناخونته‌ی I در قرن ۱۲م قم سلطنت کرد. بابل را گرفت، و استلها و مجسمه‌های فراوان از آنجا به غنیمت برد، که بعدها در شوش کشف شد، و اینک در موزه‌ی لوور است. از آن جمله است استلهای سارگن (شاه اکد) و نرمسین، مسله‌ی مانیشتوسو، و قانوننامه‌ی حمورابی.
شوتروک ناخونته‌ی II در ۷۱۷–۷۰۰ قم سلطنت کرد. بجای هوبان نوگاش که از بستگان نزدیکش بود به سلطنت نشست. بابل را بر ضد سارگن II یاری کرد. سلطنتش در اثر انقلابی سرنگون شد، و وی به زندان افتاد.
شوتس[1]، هاینریش (häynriš šüts)، ۱۵۸۵–۱۶۷۲، آهنگساز آلمانی. از ۱۶۱۷ تا هنگام مرگش مدیر موسیقی دربار درسدن بود، ولی از جاهای دیگر (خاصه کپنهاگ و ونیز) نیز دیدار کرد. در ۱۶۲۷ برای ترجمه‌ی آلمانی دافنه، که قبلا ی. پری ایتالیائی برای آن آهنگی ساخته بود، آهنگ ساخت. این اثر شوتس، که اکنون از میان رفته است، نخستین اپرای آلمانی بشمار میآید. از آثار وی آنچه باقی مانده بیشتر آثار کلیسائی است، و درین زمینه وی استاد برجسته‌ی قرن ۱۷م میباشد.
شود، سبزی، ← شبت.
شودرلو دو لاکلو: ← لاکلو.
شودزکو، آلکساندر: ← خوچکو.
شودی، گیاه، ← مارچوبه.
شور (šur)، یکی از دستگاه‌های موسیقی ایرانی، که دارای گام مخصوص و بیشباهت به گامهای بزرگ و کوچک اروپائی است. شور بزرگترین دستگاه‌های موسیقی ایرانی و هر یک از متعلقات آن حالتی خاص دارد. از جمله‌ی این متعلقات ابوعطا، بیات ترک، افشاری، و دشتی است، و بعضی نوا را جزء شور محسوب داشته‌اند.
شور[2]، جین (jeyn šor)، فد ۱۵۲۷؟، معشوقه‌ی ادوارد IV انگلستان. زوجه‌ی زرگری بنام ویلیام شور بود، و در ح ۱۴۷۰ محبوبه‌ی ادوارد شد، و در وی نفوذ بسیار یافت. پس از وفات ادوارد، معشوقه‌ی یکی از رجال گردید. ریچارد III به جهات سیاسی او را به جادوگری متهم کرد (۱۴۸۳)، و در برج لندن زندانی ساخت، و بعداً او را وادار کرد که مانند روسپیان توبه کند. باقی عمر را در فقر و فاقه گذرانید.
شور، رود (šur)، از ریزابه‌های شرقی قزل اوزن. از کوههای فاصل بین حوضه‌های رودهای همدان و سیروان سرچشمه میگیرد. از التقای آن با رود کجی گرد (keci gerd) رود تلوار (talvār) تشکیل میگردد، که مسیر اصلی آن بطول ۶۵ کم است. از ریزابه‌های تلوار رود اوزون دره (uzun darre) است، که در دهستان خسروآباد از شهرستان بیجار سرچشمه میگیرد، و نزدیک سلامت‌آباد (۳۶کیلومتری جش بیجار) بدان می‌ریزد. رود تلوار از وسط دهستان پیرتاج میگذرد، و در حدود دهستان قشلاقات افشار به قزل اوزن میریزد.
شور، رود، ایران جنوبی، ← رود شور.
شورا[3] (šurā)، میزان غلظت املاح محلول در آب اقیانوسها، دریاها، و رودها. معمولا با "درهزار" بیان میشود؛ مثلا گویند شورای متوسط آب دریاها ۳۵ درهزار است (یعنی از هر ۱'000 جزء آب ۳۵ جزء آن املاح است، یا در هر ۱'000 گرم آب ۳۵ گرم املاح وجود دارد). شورای آبها متفاوت است، و از ۴۰ و اندی در ۱'000 (در بحر احمر) تا ح ۳۰ در ۱'000 (در دریاهای قطبی)، تغییر میکند. نزدیک خط استوا ناحیه‌ای است که، بسبب بارشهای سنگین، شورای آن نسبةً کم است. در مجاورت این ناحیه، نواحیی دارای شورای زیاد هست، زیرا در این نواحی بادهای بسامان عموماً خشکند، و سبب تبخیر فوری آب میشوند، و بدینگونه، آبهای سطحی شور میگردند. در آن سوی این نواحی، هرچه به طرف قطبین برویم، شورا کاهش مییابد، زیرا بارش سنگینتر و تبخیر خفیفتر میشود.
آب رودها، اگرچه محتوی اندکی املاح معدنی است، نسبةً شیرین است. بهمین جهت شورای دریاهائی که خشکی بعضاً اطراف آنها را گرفته است، و رودهای بزرگ به آنها میریزند، و ریزش‌های سنگین و تبخیر اندک دارند، کم است، و مثلا شورای دریای بالتیک کمتر از ۱۲ درهزار میباشد. اما شورای بحر احمر، که رود بزرگی به آن نمیریزد، و تبخیرش زیاد و بارش در آن کم است، متجاوز از ۴۰ در ۱'000 میباشد. شورای دریای مدیترانه نیز بنا بهمین جهات بیش از ۳۷ در ۱'000 است. شورای دریاها و دریاچه‌هائی که به اقیانوس راه ندارند از این هم بیشتر است، زیرا املاحی که همراه رودها به اینگونه دریاها و دریاچه‌ها میآیند از بدو تشکیل آنها گرد آمده است. شورای بحر المیت ح ۲۵۰ در ۱'000 است.
نیز ← خزر، دریای؛ دریاچه‌ی شور.
از ۳۵ قسم املاحی که بطور متوسط در ۱'000 جزء آب دریا وجود دارد، بیش از ۲۷ جزء آن نمک طعام (کلورور سودیوم) است، دیگر از اجزای عمده‌ی آن کلورور منیزیوم، سولفات منیزیوم، و سولفات کلسیوم میباشد.
شوراب (šurāb)، دهستان (جه ح ۱'۲۰۰؟)، بخش شوراب، شهرستان شهر کرد، فرمانداری کل بختیاری و چهار محال؛ دارای ۱۵ (؟) آبادی. از غ به ارتفاعات زردکوه محدود است. رود کوهرنگ بوسیله‌ی تونل کوهرنگ نزدیک آبادی چلگرد (celgerd) از این دهستان به زاینده‌رود ملحق میشود (← کوهرنگ). بخش **شوراب** در شهریور ماه ۱۳۳۷ هش از این دهستان و دهستانهای دوآب، بیرگان، تنگ‌گزی، و بازفت تشکیل یافت.
شورای اروپا: ← اروپا، شورای.
شورای اقتصادی و اجتماعی[4]، یکی از ارکان اساسی سازمان ملل متحد، که بموجب فصل ۱۰م منشور سازمان تأسیس شد، و ۱۸ کشور در آن عضویت دارند، که برای یک دوره‌ی سه‌ساله بوسیله‌ی مجمع عمومی سازمان انتخاب میشوند. وظیفه‌ی شورا تحقیق در باره‌ی مسائل اقتصادی و اجتماعی بین‌المللی و گزارش نتیجه‌ی تحقیقات و ارائه‌ی پیشنهادات به مجمع عمومی و ارکان دیگر سازمان ملل است. همچنین، هماهنگ کردن فعالیتهای مؤسسات تخصصی سازمان، و فراهم کردن موجبات مذاکره و مشاوره با سازمانهای بین‌المللی غیر دولتی از وظایف شورا است. جلسات کامل شورا لااقل سالی دو بار تشکیل میشود؛ تصمیمات با آراء اکثریت اعضای حاضر اتخاذ می‌گردد. شورا جهت تسهیل وظایف خود کمیسیونهای متعددی تشکیل داده است؛ از جمله کمیسیون اقتصاد و اشتغال؛ کمیسیون حمل و نقل و ارتباطات؛ کمیسیون جمعیت؛ کمیسیون حقوق بشر؛ و کمیسیونهای اقتصادی منطقه‌ای برای اروپا، آسیا و شرق اقصی، امریکای لاتین، و افریقا. از اقدامات دیگر شورا تأسیس (۱۹۴۶) یونیسف است. در زمینه‌های احیای اقتصادی کشورهای آسیب‌دیده از جنگ، نظارت بر مواد مخدره، و مطالعه‌ی جمعیت نیز شورا فعالیتهائی دارد.
شورای امنیت (سازمان ملل متحد): ← سازمان ملل متحد.
شورای جامع[5] (šurāye jāme')، در عالم مسیحیت، شورای مقامات کلیسائی که کلیسای جامع آنرا به رسمیت میشناسد. مصوبات چنین شورائی را "قانون شرع" میخوانند. پذیرش این قوانین در مذاهب مختلف متفاوت است؛ کاتولیکها آنها را فقط وقتی الزام‌آور میدانند که به صحه‌ی پاپ برسد؛ بهمین جهت، تا کنون بعضی از قوانین مصوب چندین شورا پذیرفته نشده است. پیروان کلیسای کاتولیک رومی این شوراها را به رسمیت میشناسند (تواریخ مربوط به افتتاح است)، (۱) اولین شورای نیقیه (۳۲۵)، (۲) اولین شورای قسطنطنیه (۳۸۱)؛ (۳) شورای افسوس (۴۳۱)؛ (۴) شورای خالکدون (۴۵۱)؛ (۵) دومین شورای قسطنطنیه (۵۵۳)؛ (۶) سومین شورای قسطنطنیه (۶۸۰)؛ (۷) دومین شورای نیقیه (۷۸۷)؛ (۸) چهارمین شورای قسطنطنیه (۸۶۹)؛ (۹) اولین شورای لاتران (۱۱۲۳)؛ (۱۰) دومین شورای لاتران (۱۱۳۹)؛ (۱۱) سومین شورای لاتران (۱۱۷۹)؛ (۱۲) چهارمین شورای لاتران (۱۲۱۵)؛ (۱۳) اولین شورای لیون (۱۲۴۵)؛ (۱۴) دومین شورای لیون (۱۲۷۴)؛ (۱۵) شورای وین (۱۳۱۱)؛ (۱۶) شورای کنستانس (۱۴۱۴)؛ (۱۷) شورای بال و فرارا-فلورانس (۱۴۳۱، ۱۴۳۸)؛ (۱۸) پنجمین شورای لاتران (۱۵۱۲)؛ (۱۹) شورای ترانت (۱۵۴۵)؛ (۲۰) اولین شورای واتیکان (۱۸۶۹)؛ (۲۱) دومین شورای واتیکان (۱۹۶۲).
کلیسای ارتدوکس ۷ شورای اول را به رسمیت میشناسد، و شورای سال ۶۹۲ را ادامه‌ی رسمی سومین شورای قسطنطنیه میشمارد. در دوره‌ی شقاق کبیر این نظریه قوت گرفت که، در مراتب کلیسائی، شورای جامع نسبت به پاپ مرجع عالیتری است. بزرگترین هوادار این نظریه ژان شارلیه دو ژرسون و دوران شکفتگی آن سالهای تشکیل شوراهای پیز و کنستانس بود.
شورای جهانی کلیساها[6]، سازمانی مسیحی که طرح آن در ۱۹۳۸ ریخته شد، و اول بار در ۱۹۴۸ در آمستردام با شرکت نمایندگان ۱۵۰ فرقه‌ی پروتستان و ارتدوکس از ۴۴ کشور جهان رسماً تشکیل شد. در اساسنامه‌ی شورا تشکیل یک

(۱)Schütz (۲)Shore (۳)salinity (۴) United Nations Economic and Social Council (۵)ecumenical council
(۶)World Council of Churches

سازمان دائمی، که نماینده‌ی کلیساهای فرق عضو شورا باشد، پیشبینی شده است. این شورا قوه‌ی مقننه ندارد، ولی در موضوعهای مورد علاقه‌ی مشترک امکانات همکاری را فراهم میسازد. مرکز شورا در ژنو (سویس) است. در اوایل سال ۱۹۶۳ تعداد نمایندگان فرقه‌ها ۲۵۱ نفر بود.

شورای خصوصی[1]، در انگلستان، عنوان هیئتی از مشاورین پادشاه. این شورا از دوره‌ی نورمانها سابقه دارد، و در دوره‌ی تودورها و اوایل عصر خاندان استوارت حکومت را عمدةً در دست داشت. از ۱۶۸۸ هیئت دولت جایگزین آن گردید، و امروز بیشتر جنبه‌ی صوری و تشریفاتی دارد، و عضویت در آن مقامی افتخاری است. وزرا خود بخود عضو آن هستند، و بعضی کسانی که در بریتانیا، دومینیونها، و مستعمرات مقامات عالی سیاسی یا قضائی یا مذهبی داشته‌اند نیز به عضویت در آن انتخاب میشوند.

شورای ده‌نفری[2] (dah.nafari)، در جمهوری ونیز، اصلا عنوان محکمه‌ی خاصی که در ۱۳۱۰ بقصد حفظ امنیت داخلی و جلوگیری از توطئه و جنایت بر ضد کشور بوجود آمد. در ۱۳۳۵ شورا جنبه‌ی دائمی یافت. عملا دارای ۱۷ عضو بود (از جمله دوج، ← ونیز). از ۱۵۳۹ ببعد، ۳ تن از اعضای آن عنوان مفتش دولتی یافتند، و بوسیله‌ی پلیس مخفی فعالیتهای جنائی، اخلاقی، دینی، و سیاسی را بررسی میکردند، و گزارش خود را به شورای ده‌نفری میدادند؛ حکم شورا قاطع بود. با ازدیاد قدرت شورا، روابط خارجی و امور اقتصادی نیز بدست آن افتاد، و شورا مهمترین عامل حکومت گردید، و این وضع تا سال ۱۷۹۷ که جمهوری ونیز سقوط کرد دوام یافت. اگرچه فعالیتهای شورا محرمانه بود، و رنگ استبداد و ستمگری داشت، عموماً وسیله‌ای کاربُر و سخت مؤثر بود.

شورای راهزنی: ← دیوسکوروس.

شورای زنان ایران: ← زنان ایران، حزب.

شورای عالی آموزش و پرورش: ← شورای عالی معارف.

شورای عالی فرهنگ: ← شورای عالی معارف.

شورای عالی معارف (šurāye ālie ma'āref)، شورائی که برای توسعه علوم و اشاعه‌ی معارف و فنون و رفع نقائص تحصیلات علمی و فنی اول بار در سال ۱۳۱۹ هق تشکیل یافت. پس از انحطاط یافتن انجمن معارف، اتابک اعظم میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان، در زمان صدارت خود، وزیر علوم نیرالملک را مأمور تأسیس چنین شورائی و طرح تشکیلات وزارت علوم نمود. دوازده تن وزیر برای عضویت در شورای عالی معارف انتخاب شدند، و اولین جلسه‌ی شورا در روز سه‌شنبه‌ی ۲۵ شعبان ۱۳۱۹ هق، تحت ریاست وزیر علوم، با حضور مخبرالسلطنه‌ی هدایت، میرزا کریم خان سردار مکرم، میرزا مهدی خان زعیم‌الدوله (مدیر روزنامه‌ی حکمت مصر که موقتاً به تهران آمده بود)، حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی (رئیس کل مدارس ابتدائی)، احمد خان مجاهدالدوله (رئیس مدارس متوسطه)، حاجی میرزا عبدالغفار خان نجم‌الدوله (رئیس مدارس عالی)، چند نفس از اعضای مدرسه‌ی دارالفنون و مدرسه‌ی سیاسی، مسیو واشر رئیس مدرسه‌ی فلاحت، دکتر شنیدر طبیب شاه، و مسیو هیپنیک مشاور عدلیه تشکیل شد، اما پس از مشاوراتی که در جلسه بعمل آمد، اعضای رسمی شورا فقط از ایرانیان تعیین شدند. شورای عالی معارف نظامنامه‌ی تشکیل وزارت علوم و معارف را تنظیم و مدارس را به دولتی و ملی و ابتدائی و متوسطه و عالی تقسیم نمود، و همچنان برقرار بود، و برنامه و حدود وظایفش وسیعتر شد. بعد از تشکیل فرهنگستان ایران، نام آن به شورای عالی فرهنگ تغییر یافت، و در سال ۱۳۴۳ هش، که وزارت آموزش و پرورش بر پا شد، نام شورای عالی آموزش و پرورش بر آن نهادند.

شورای قیمومت: ← قیمومت.

شورای مرکزی دانشگاهها، در ایران، شورائی که در مهر ماه ۱۳۴۱ هش بمنظور رسیدگی به امور دانشگاههای ایران و سایر مؤسسات آموزش عالی کشور تأسیس گردید. وظایف شورای مرکزی مشتمل است بر تصویب برنامه‌های تحصیلی دانشگاهها و مدارس عالی و رسیدگی به صلاحیت تدریس هیئتهای آموزشی آنها، نظارت بر حسن جریان امور اداری و آموزشی، ایجاد یا حذف بخشهای دانشگاهها و رشته‌های تعلیماتی، و تعیین شرایط اعطای درجه و دانشنامه و درجات افتخاری.

شورای وزیران خارجه[3]، نام شورائی غیر رسمی که در کنفرانس یالتا توسط وزرای امور خارجه‌ی کشمت، بریتانیا، و شوروی، بقصد تأمین همکاری متفقین در جنگ II، بوجود آمد (فوریه‌ی ۱۹۴۵). در ۱۹۴۶ وزیر امور خارجه‌ی فرانسه هم به شورا پذیرفته شد. بموجب تصمیمات ← کنفرانس پوتسدام، شورا در لندن، و بعداً در اواخر ۱۹۴۵ در مسکو تشکیل جلسه داد، و در باب بعضی قراردادهای صلح، و تشکیل کمیسیون یازده‌نفری خاور دور، و شورائی برای امور ژاپن، و همچنین تشکیل یک کمیسیون انرژی اتمی جزء سازمان ملل متحد تصمیماتی گرفت. شورای وزیران خارجه ابتکار مذاکرات کنفرانس صلح پاریس (۱۹۴۶) و تصمیمات آن را در دست داشت، اما در جلسات سال ۱۹۴۷ نتوانست کاری در باب معاهدات صلح با آلمان و اتریش صورت دهد. بار دیگر جلسات در پاریس تشکیل شد (۱۹۴۹)، و به محاصره‌ی برلین از طرف شوروی پایان داد. جلسات سال ۱۹۵۴ در برلین منعقد شد، ولی در مورد وحدت آلمان کاری از پیش نبرد، و موضوع به تشکیل کنفرانس ژنو (۱۹۵۵) محول گشت، که در آن در باب خلع سلاح و وحدت آلمان مذاکراتی بعمل آمد، ولی نتیجه‌ای حاصل نگردید. در جلسات سال ۱۹۵۹ در ژنو نیز در باب آلمان و برلین مذاکرات به نتیجه نرسید، ولی در باب تشکیل شورائی از ده کشور جهت خلع سلاح موافقت حاصل شد.

شورچشم: ← چشمزخم.

شورش سپاهیان[4] (šureše sepāhiān)، در تاریخ هند، شورش ۱۸۵۷–۵۸ در هند بر ضد مظالم بریتانیا و شرکت هند شرقی بریتانیا که، چون منشأ آن شورش سپاهیان بومی شرکت هند شرقی در بنگال بود، انگلیسها آنرا شورش سپاهیان خوانده‌اند. در سالهای بلافاصله قبل از این شورش، عوامل چندی ایجاد تشنجات اجتماعی و سیاسی در هند کرده بود. توسعه‌ی سیاسی شرکت هند شرقی که همراه با قطع نفوذ و حقوق امرای بومی و پادشاه تیموری هند بود مسلمانان و هندوان را برانگیخته بود. سیاستهای خشن دالهوزی و جانشینش چ. ج. کنینگ، و ورود سریع تمدن مغرب‌زمین به هند، ممنوع کردن رسم ساتی، فرمان اجازه‌ی ازدواج مجدد زنان بیوه، دستور تراشیدن ریش به مسلمانان، و استهزائی که مبلغین مسیحی دست‌نشانده‌ی شرکت هند شرقی به مسلمانان و هندوان، به بهانه‌ی داشتن عقاید سخیف و خرافاتی روا میداشتند، جملگی آتش نارضائیها را تیزتر میکرد. در ۱۸۵۳ بریتانیا نانا صاحب را از عناوین و مزایای خود محروم کرد، و به بهادر شاه II اخطار نمود که سلسله‌ی تیموریان هند با مرگ وی پایان خواهد یافت. سربازان بنگالی از این اهانتهائی که به امرا و فرمانروایان بومی آنان وارد میشد خشمگین بودند، و الحاق (۱۸۵۶) اوده، که بسیاری از آنان اهل آنجا بودند، به قلمرو بریتانیا آنان را خشمگینتر ساخت. هنگامی که بریتانیائیها فشنگهای آلوده به پیه گاو (که نزد هندوان مقدس است) و پیه خوک (که نزد مسلمانان حرام است) به سربازان دادند، عقده‌ها منفجر شد. نخستین نافرمانی در فوریه‌ی ۱۸۵۷ در مواضعی در بنگال روی داد. در ماه مه‌ی ۱۸۵۷، سپاهیان در نزدیک دهلی شورش کردند، و در آخر ماه نیروهای شورشی به ل قسمت مرکزی هند هجوم بردند. دهلی را گرفتند، و بهادر شاه II را امپراطور کل هند اعلام نمودند. در آخر ژوئن ۱۸۵۷، نیروهای نانا صاحب کانپور را گرفته بودند، و لکنهو در محاصره بود. سربازان مدرس، بمبئی، پنجاب، و نواب‌نشینهای بزرگ حیدرآباد، میسور، و کشمیر، در سرکوبی شورشیان، یار و یاور بریتانیا بودند. عاقبت بریتانیا پیروز شد، و در مارس ۱۸۵۸ همه‌ی جاهائی که بدست شورشیان افتاده بود در تصرف بریتانیا بود. وحشیگری بریتانیائیها در انتقامجوئی از شورشیان از حد وصف بیرون است. شورش سپاهیان سبب تغییراتی در وضع هند شد، که از آن جمله بود انتقال حکمرانی از شرکت هند شرقی به تاج و تخت بریتانیا.

شورک (šurak)، ده (جم ۲٬۴۶۴ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان میبد، بخش اردکان، شهرستان یزد، استان دهم، ۱۲کیلومتری ج اردکان.

شورکشت (šur.kešt)، ده (جم ۱٬۴۱۵ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان طاغنکوه، بخش فدیشه (تحت جلگه)، شهرستان نیشابور، استان نهم (خراسان)؛ ۱۵کیلومتری ل فدیشه.

شورگن[5] (šur.gen) [شور + گن (= جنس)] یا **هالوژن** (hālojen؛ از فن)، در شیمی، هر یک از عناصر بسیار فعال فلوئور، کلور، بروم، و

(۱)Privy Council (۲)Council of Ten (۳)Council of Foreign ministers (۴)Sepoy Rebellion (۵)halogen

یود. عنصر رادیوآکتیو آستات نیز از شورگنها محسوبست. شورگنها از لحاظ شیمیائی به یکدیگر مشابهت دارند؛ جسلگی یکظرفیتی و نافلزی هستند، و همه یون منفی تشکیل میدهند. گاز فلوئور سبکترین و فعالترین آنهاست، و فعالیت یود جامد از همه کمتر است. شورگنها با عناصر دیگر ترکیب میشوند، و موادی مانند برومور، کلورور، و کلورات میسازند. از ترکیبات معمولی آنها نمک، کلومل، کلوروفورم، و گرد گازری است.

شورو (šuru)، دهستان، شهرستان زاهدان، استان بلوچستان و سیستان؛ دارای ۸ (؟) آبادی. از آبادیهای آن **شورو** (جم ۱۷۲ سش ۱۳۴۵ هش) است، که در ۸۵کیلومتری ج نصرت‌آباد واقعست. ساکنین از طایفه‌ی شه‌بخش هستند.

شوروز[1]**، دوشس دو** (*düšes dë ševrëz)، لقب **ماری دو روآن‌مونبازون** (māri dë roaN moNbāzoN)، ۱۶۰۰–۷۹، بانوی زیباروی فرانسوی و دوست صمیمی آن دتریش، ملکه‌ی فرانسه. علیه ریشلیو تحریکاتی کرد، و دو بار تبعید شد. در دوره‌ی فروند ابتدا از مخالفین مازارن بود، ولی بعد به کومک او برخاست.

شورول[2]**، میشل اوژن** (mišel ëjen ševrël)، ۱۷۸۶–۱۸۸۹، شیمیدان فرانسوی. در ۱۸۲۴ به مدیریت قسمت رنگرزی کارخانه‌ی گوبلن منصوب شد. در ۱۸۲۶ به عضویت آکادمی علوم رسید. در ۱۸۳۰ استاد موزه‌ی تاریخ طبیعی پاریس و در ۱۸۶۴ به مدیریت آنجا انتخاب شد. تحقیقاتش در باب ترکیب چربیهای حیوانی در بسط صنایع صابونسازی و شمعسازی اهمیت فراوان داشته است. وی روغن موسوم به اولئین (olein) را، که در چربیها و روغنهای متعدد طبیعی وجود دارد، و نیز ستارین را کشف و نامگذاری کرد. در باب تضاد رنگها نیز تحقیقاتی بعمل آورد، و تعداد زیادی از مواد ملونه را جدا ساخت. کتاب تحقیقات شیمیائی در باب مواد چرب حیوانی‌الاصل (۱۸۲۳) را تألیف کرد.

شوره[3] (šure)، فنس سالپتر (sālpetr) یا نیتر (nitr)، نیترات طبیعی پوتاسیوم، که آنرا شوره‌ی قلمی (qalami) نیز میخوانند. جسمی متبلور و سفید، و مرکب از پوتاسیوم، نیتروژن، و اکسیژن میباشد. در آب محلول است. در ۳۳۴° صدبخشی ذوب میشود. از قرن ۱۲م در ساختن باروت بسیار بکار میرفته است. نیز برای ساختن نیرتخشها و کبریت و نگاهداری مواد غذائی (خاصه گوشت)، و هم در طب بکار میرود. **شوره‌ی شیلی** (šili) یا **نیترات شیلی** نیترات طبیعی سودیوم است، و در شیلی، پرو، و بولیوی فراوان میباشد. در تهیه‌ی نیترات پوتاسیوم، کودها، مواد منفجره، و اسید نیتریک بسیار بکار میرود.

شوره‌ی شیلی: ← شوره.

شوره‌ی قلمی: ← شوره.

شوری، سوره‌ی (šurā)، سوره‌ی ۴۲م قرآن، مکی، ۵۳ آیه. به پیغمبر فرمان میرسد که ملاحظه‌ی مردم نکند، و حق را بی‌پرده بگوید، و در بند شنیدن و نشنیدن دیگران نباشد، که خداوند خود جزای خیرسران را خواهد داد. در میان صفات مؤمنان که میشمارد یکی هم اینست که کارها را میان خود با مشورت (شوری) به انجام میرسانند. نام دیگر این سوره حم العریمه (hā-mimo 's.šari'a) است.

شوریچه (šurice)، دهستان (جم ح ۱۵۰'۱۲)، بخش سرخس، شهرستان مشهد، استان نهم (خراسان)؛ دارای ۸ (؟) آبادی. کشفرود مشروبش میکنند. ساکنین آن از طوایف بلوچ هستند. مرکزش، **شوریچه**، در ۷۲کیلومتری ج‌غ سرخس است.

شوریده‌ی شیرازی (šurideye širāzi)، شهرت **محمد تقی**، ملقب به **مجدالشعراء و فصیح‌الملک**، ۱۲۷۴–۶ ربیع الثانی ۱۳۴۵ هق، شاعر فارسی‌زبان شیراز. پدرش، عباس، نیز شعر میسروده است، و عباس تخلص میکرده است. محمد تقی در ۷سالگی هر دو چشمش به مرض آبله نابینا شد؛ چندی بعد یتیم شد، ولی از تحصیل بازنماند، و به شعر گفتن پرداخت، تا آنجا که از سخنوران مشهور زمان خود گردید. بعدها به تهران آمد، و نزد اتابک امین‌السلطان مقرب شد، و به ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه معرفی گردید. از طرف دولت، ده بورنجان از بلوک کوهمره (فارس) به او واگذار شد. در اواخر عمر تولیت و تنظیم تکیه‌ی سعدیه‌ی شیراز به او واگذار شد. دیوان او، که شامل قصاید و قطعات و غزلیات و مثنوی است، ح ۱۴٬۰۰۰ بیت است، و قسمتی از آن چاپ شده است. شوریده به موسیقی آشنا بود، و آواز خوشی داشت. کتابی بنام نامه‌ی روشندلان در شرح حال شعرای نابینا نوشته است. کتاب دیگری دارد بنام کشف المواد، مشتمل بر ماده تاریخهائی که خود شاعر گفته است.

شورین (ševerin)، ده (جم ۲٬۵۸۲ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان چهاربلوک، بخش سیمینه‌رود، شهرستان همدان، فرمانداری کل همدان؛ ۵کیلومتری ش همدان. شراب آن معروف است.

شورین[4] (šverin)، شهر (جم تخمیناً ۹۲٬۴۸۱)، جمهوری دموکراتیک آلمان؛ کرسی ایالت سابق مکلنبورگ، ل آلمان، کنار دریاچه‌ی شورین. مرکز ناحیه‌ای زراعتی و فراورنده‌ی لبنیات است. از ۱۱۶۷ تحت حکومت اسقفها بود، ولی در ۱۶۴۸ حکومت دینی آن منحل گردید، و شورین به دوک مکلنبورگ انتقال یافت.

شورین[4]**، کورت کریستوف فون** (kurt kristof fon šverin)، ملقب به **گراف فون شورین** (*gräf)، ۱۶۸۴–۱۷۵۷، فیلد مارشال پروسی، مت پومرانی. ابتدا در خدمت کارل XII سوئد بود، ولی در ۱۷۲۰ به خدمت پروس پیوست، و اتریشیها را در مولویتس شکست داد (۱۷۴۱). شورین از افسران بسیار لایق فردریک II بود. در جنگ پراگ کشته شد.

شوستر[5]**، مورگان** (morgān šuster)، شهرت فارسی **ویلیام مورگن شوستر** (wilyām mor-gən šustər)، ۱۸۷۷–۱۹۶۰، وکیل دعاوی و ناشر امریکائی و مستشار مالی امریکائی در ایران. در ۱۸۹۹–۱۹۰۶ در کوبا و در ۱۹۰۶–۹ در جزایر فیلیپین مأموریت داشت. در ماه مه‌ی ۱۹۱۱، در رأس یک هیئت مالی، به ایران آمد، و با سمت خزانه‌دار کل برای اصلاح مالیات ایران، به کومک آزادیخواهان (دموکراتها)، فعالیت کرد، و در اصلاح گمرک و خزانه زحمات کشید، و برای وصول مالیاتها به تأسیس ژاندارمری خزانه (← ژاندارمری) اقدام نمود. دولتهای بریتانیا و روسیه هیچیک از فعالیتهایش خشنود نبودند. عاقبت بسبب توقیف املاک شاهزاده شعاع‌السلطنه جهت اخذ مالیات موقه‌ی او، تحت فشار اولتیماتوم دولت روسیه، ناچار ایران را ترک کرد (ژانویه‌ی ۱۹۱۲)، و این امر سوء تأثیر فراوان در اذهان آزادیخواهان و اصلاح‌طلبان داشت. پس از مراجعت به کشمه، وارد خدمات مطبوعاتی شد، و به مدیریت بعضی شرکتهای بزرگ رسید. در کتاب اختناق ایران (ترجمه‌ی فارسی) وی، شمه‌ای از اوضاع ایران آن روز را بیان کرده است.

شوستروم[6]**، ویکتور** (viktor šostrom)، ۱۸۷۹–۱۹۶۰، بازیگر و کارگردان سوئدی تئاتر و سینما؛ مت نیو یورک. از ۱۹۱۲ به کارگردانی سینما پرداخت، ولی از ۱۹۲۸ تا آخر عمر بیشتر وقت خود را صرف بازیگری در فیلم و تئاتر کرد. از فیلمهای معروفش تبعیدشدگان (۱۹۱۷)، ارابه‌چی مرگ (۱۹۲۰)، و باد (۱۹۲۸) است.

شوسف، بخش، بیرجند، خراسان؛ ← تهیندان.

شوسون[7]**، ارنست** (ernest šosoN)، ۱۸۵۵–۹۹، آهنگساز فرانسوی. آثاری مجلسی، ارکستری، و اپرائی دارد. سبکش مخلوطی از رمانتیسم و امپرسیونیسم است. معروفترین آثارش یک سمفونی در سی بمل، و پوئم برای ویولن و ارکستر می‌باشد.

شوش (šuš)، بخش (جم ح ۱۳۰'۵۵)، شهرستان دزفول، استان ششم (خوزستان)، ج‌غ ایران. از ش به رود دز محدود است. فعالیت سازمان آب و برق خوزستان برای زراعت نیشکر در آبادی هفت‌تپه، تولید این محصول را در ناحیه‌ی شوش تجدید کرده است (← شوش، شهر). مرکزش، **شوش** (جم ۴٬۵۴۸ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۶۵کیلومتری ج‌غ دزفول و ۲کیلومتری غ راه شوسه‌ی اهواز به دزفول واقع است. ایستگاه راه آهن شوش در ۳کیلومتری ش شوش واقع و فاصله‌ی آن از تهران بر راه آهن سرتاسری ۷۱۴ کم است؛ تپه‌های مهم شوش در ۲کیلومتری غ ایستگاه میباشد (← شوش، شهر). از آثار عمده‌ی آبادی شوش بقعه‌ی دانیال است.

شوش، شهر باستانی، نزدیک ساحل کرخه‌ی کنونی و مجاور کارون، که پایتخت دولت عیلام و سپس مقر عمده‌ی داریوش I هخامنشی و جانشینانش بود، و آثار آن در ۲کیلومتری غ ایستگاه راه آهن شوش (← شوش، بخش) در خوزستان از مهمترین اماکن باستانی جهان و مشتمل بر بقایای ابنیه و آثار گوناگون از تمدنهای باستانی ایران میباشد. نامش در عهة و کتیبه‌های میخی شوشن (šušan) و در مآخذ اسلامی سوس (sus) آمده است. شهر شوشن در تورات در وقایع مربوط به دانیال و در کتاب استر مذکور است؛ در اینجا داریوش فرمان تجدید بنای معبد اورشلیم را داد. گویند دانیال در همینجا مدفون شد، و در عهد خلافت عمر بقایای او را به ← بقعه‌ی دانیال منتقل کردند.

---

(۱)Chevreuse (۲)Chevreul (۳)saltpeter (۴)Schwerin (۵)Shuster (۶)Sjostrom (۷)Chausson

شوش از نظر سوق الجیشی و اقتصادی موقعیت مناسبی داشته است، زیرا در این محل دو رود مهم خوزستان، یعنی کارون و کرخه، به یکدیگر نزدیک میشوند؛ در ادوار پیشین، این دو رود بوسیله‌ی کانالهائی به هم مرتبط بوده‌اند. هنگامی که سارگن I عیلام را فتح کرد، شوش شهری مستحکم بود، و مقر نایب‌السلطنه‌ی بابل گردید. بین سالهای ۶۴۲ و ۶۳۹ ق‌م، که آشور-بانی‌پال مملکت عیلام را تسخیر کرد، شوش تاراج و بکلی ویران گردید. کوروش کبیر شهر را تجدید بنا کرد، مقر زمستانی خود قرار داد، و این شهر رونق و جلال بسیار یافت؛ غنائم هنگفتی که اسکندر مقدونی در ۳۳۱ ق‌م از شوش بچنگ آورد گواه خزائن گرانبهای این شهر است. در دوره‌ی ساسانیان، شاپور II (سلطنتش ۳۰۹-۳۷۹ ب‌م)، بسبب اینکه مردم شوش از فرمانش سر پیچیده بودند، شهر را زیر پای ۳۰۰ فیل ویران ساخت، و سپس در کنار آن شهر جدیدی بنا کرد، و آنرا ایرانشهر شاپور (irānšahr šāpur) نام نهاد، ولی این نام بعدها متروک شد، و همان اسم شوش باقی ماند. شاپور اسیران رومی را در شهر جدید سکنی داد، و این امر سبب تقویت مسیحیت در میان مردم گردید. بر طبق مآخذ سریانی، شوش در ۴۱۰-۶۰۵ اسقف‌نشین بود.

شوش در سال ۱۷ هق، هنگام فتح خوزستان بدست ابوموسی اشعری، بتصرف اعراب مسلمان درآمد (← شوش، جنگ). در دوره‌ی اسلامی نیز مدتها از شهرهای پرجمعیت و پررونق بود. ابریشم و لیمو و نیشکر آن شهرت داشت. با انتقال کرسی خوزستان به اهواز، شوش مرکزیت خود را از دست داد، و با برآمدن شهرهای دیگر، مانند شوشتر و عسکر مکرم، اهمیتش رو به زوال نهاد. در اواسط قرن ۴م هق خود شهر ویران ولی حومه‌اش مسکون بود. اما در اواسط قرن ۶م آنرا شهر پرجمعیتی شمرده‌اند. بهر حال، مسلماً از قرن ۱۵م میلادی شوش بیش از پیش متروک گردید.

از اوایل قرن ۱۹م، بوسیله‌ی مأمورین و باستانشناسان اروپائی که به این ناحیه مسافرت کردند، اطلاعات موثقی در باب ویرانه‌های شوش بدست آمد. از جمله‌ی این مسافرین میتوان مانتیث (در ۱۸۰۹)، راولینسن (در ۱۸۳۶)، ا. ه. لیارد (در ۱۸۴۰)، و خاصه لوفتوس را نام برد. حفریات انگلیسها در ۱۸۵۱-۵۲ تحت نظر لوفتوس صورت گرفت. کاوشهای فرانسویها ابتدا تحت نظر دیولافوا و زوجه‌اش، و سپس در ۱۸۹۷-۹۹، و بعداً زیر نظر دمرگان و دیگران بعمل آمد، و در نتیجه، مسائل باستانشناسی چندی روشن شد. محل شوش را لوفتوس مشخص کرد. در این محل ۴ تپه قرار دارد. یکی از آنها، به ارتفاع ۳۸ متر، ارگ شهر را دربر دارد. تپه‌ی دیگر، در طرف ش، نمودار محل کاخ داریوش I است، و بوسیله‌ی دیولافوا حفاری گردید؛ آجرهای لعابدار آن اینک در موزه‌ی لوور پاریس است. تپه‌ی دیگر، در ج، محتوی بقایای کاخ سلطنتی عیلامیان است، و تپه‌ی چهارم خانه‌های طبقات پایینتر را دربر دارد. عملیات حفاری ارگ را دمرگان در ۱۸۹۷ آغاز کرد؛ مسله‌ی مانیشتوسو، استل نرمسین، و (در زمستان ۱۹۰۱-۲) قانوننامه‌ی حمورابی از آنجا بدست آمد. زیباترین سفالهای شوش در پایینترین طبقات، در عمق ۲۵ متری، بدست آمد؛ این سفالها از عصر حجر جدید، ولی متعلق به دو تمدن مختلف است (نیز ← سفالگری، قسمت III). بر روی طبقات زیرین، بقایای آثار تمدن عیلامی و تمدن اوایل بابلی قرار دارد. از قسمتهای بالاتر تپه‌ها بناهای کتیبه‌دار هخامنشی، و سفالها و کتیبه‌های یونانی قرن ۴م ق‌م، و سکه‌های پادشاهان عیلام و اشکانی و ساسانی مکشوف گردید. امتیاز انحصاری حفاری شوش هنوز هم بدست فرانسویان است.

شوش، جنگ (šuš)، عنوان جنگی که در سنه‌ی ۱۷ هق بین مسلمین و ایرانیان در محل شوش، از بلاد خوزستان، واقع شد. درین جنگ، **ابوموسی اشعری**، سردار عرب، شوش را محاصره کرد، و عاقبت به دلالت و حیله‌ی سیاه دیلمی، از سرداران ایران که با کسان خویش به اسلام گرویده بود، آن شهر بدست عرب گشوده شد.

شوشتر (šuštar) یا **ششتر** (šoštar)، در مآخذ اسلامی عربی **تستر** (tostar)، شهر (جه ۲۱°۹۹۹ سه ۱۳۴۵ هش)، مرکز شهرستان شوشتر، استان ششم (خوزستان).

(I) جغرافیای شوشتر. شهر شوشتر در ۱۲۶ کیلومتری ل اهواز قرار دارد، و بر تخته‌سنگ نرمی بنا شده است، که در بالای آن رود کارون به دو شعبه (آب گرگر و شطیط) منقسم میشود، که دگر بار در بند قیر به یکدیگر ملحق میشوند. آب گرگر از ش و شطیط از ل شهر را محدود میکند (شطیط در حوالی شوشتر به نهر شوشتر معروفست). بدینگونه، جزیره‌ای بین دو شعبه تشکیل میشود، که اراضی آن به میاناب (miānāb) یا (به لهجه‌ی شوشتری) مینو (minā) موسومست. بند میزان بر آب گرگر و پل شوشتر (قسمت IV ملاحظه شود) بر شطیط ساخته شده.

در اوایل بستر شطیط، و در برابر قلعه‌ی سلاسل، نهری از شطیط از زیر قلعه به داخل شهر کشیده شده که آن را نهر داریان (dārīān) یا دشتوا (daštvā) یا دستوا خوانند (محله‌های شرقی شوشتر به نام گرگر و محلات غربی دستوا خوانده میشود). نهر داریان بطول ح 100 متر از زیر بنای قلعه‌ی سلاسل در کانالی جریان دارد، و سپس "رو میآید"، و اراضی واقع بین رودهای شطیط و گرگر (میاناب) را مشروب میکند. ظاهراً از قرن ۹م هق ببعد آب گرگر را دودانگه و شطیط را چهاردانگه خوانده‌اند، و این گویا بدان مناسبت بوده که ۲/۶ آب کارون از گرگر و ۴/۶ آن از شطیط جاری میشده. شهر بوسیله‌ی راههای شوسه با اهواز و مسجد سلیمان و دزفول مرتبط است. آب و هوایش گرم است؛ دما در تابستان گاه به °50 صدبخشی میرسد. تا پیش از فعالیتهای سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی، شوشتر حتی از شهر دزفول ناسالمتر و آلوده‌تر بود؛ سازمان فعالیتهای فراوان در بهبود این وضع بعمل آورده است. شهر سه خیابان اصلی (پهلوی، شاهپور، فرح)، دو بیمارستان، کارخانه‌ی نیروی برقابی، و لوله‌کشی آب (تصفیه‌نشده) دارد. تفرجگاه مردم آبشارهای شوشتر (قسمت V) و پل جدید (قسمت VI) است.

(II) آثار جالب شوشتر. قلعه‌ی سلاسل. از آثار جالب شوشتر آنچه مربوط به تأسیسات آبیاری و بندها و پلها و آسیاها است در قسمتهای VI-IV مقاله‌ی حاضر آمده است. از ابنیه‌ی جالب شوشتر و حومه **مسجد جامع**، **امامزاده سید محمد**، و امامزاده عبدالله را میتوان نام برد.

دیگر از آثار جالب شوشتر قلعه‌ی سلاسل است، که اطلاعاتی در باب آن در جلد اول دایرة‌المعارف حاضر در تحت عنوان "سلاسل، قلعه‌ی"، آمده است، و ذیلا اطلاعاتی در تکمیل مطالب مذکور در آن مقاله درج میشود.

قلعه‌ی سلاسل در قسمت ل شهر بر ساحل چپ شطیط قرار دارد، و اهمیت نظامی داشته. بنای این قلعه منسوب به "شاپور ساسانی" است، و مقر هرمزان در ← جنگ شوشتر بوده. امروز جز ویرانه‌هائی از قلعه‌ی سلاسل باقی نیست. در قسمتی از اراضی آن، اداره‌ی دارائی انبارهائی برای غله دایر کرده است، هنوز سردابها و سنگفرش حیاطها و بعضی دیواره‌های اطاقهای قلعه نیز بر جا است. در حیاط قلعه توپی موجود است که اکنون روی پایه‌ای سیمانی قرار دارد. قطر دهانه‌ی (کالیبر) توپ ح 180 میلیمتر است، و جلوی دهانه‌ی توپ این عبارت کنده‌کاری شده:- "بسم الله الرحمان الرحیم نصر من الله و فتح قریب"؛ و در قسمت بالای لوله‌ی توپ این عبارت دیده میشود:- "هو الله فی ۱۲۷۴ السلطان ابن السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان ناصرالدین شاه قاجار خلد الله ملکه و دولته"؛ و در قسمت پایین آن این عبارت:- "یا هو، به اهتمام سرکار نواب اشرف خانلر میرزا صاحب اختیار بروجرد و عربستان و لرستان و بختیاری سمت اتمام پذیرفت عمل استاد علی اصغر اصفهانی".

رو بروی قلعه بقعه‌ی زیبائی است منسوب به براء ابن مالک (barā'e 'bne mālek) (برادر انس ابن مالک)، که در جنگ شوشتر در این شهر بقتل رسید.

در حومه‌ی شمالی شهر، کنار ساحل راست شطیط، تلهای سنگی کوتاهی معروف به تخت قیصر و زندان قیصر، و نیز در کوهستانهای شمالی اطاقهائی غارمانند وجود دارد که در محل بنام خرفخانه معروفست.

(III) تاریخ شوشتر. شهر شوشتر، با تأسیسات آبیاری، از پیش از اسلام وجود داشته است. در افسانه‌های ایرانی بنای آنرا به هوشنگ پیشدادی نسبت داده‌اند. فتح شوشتر بدست مسلمانان در خلافت عمر خطاب صورت گرفت. در عهد بنی امیه، شوشتر از قلاع خوارج گشت؛ شبیب ابن یزید آن را مرکز خود قرار داد، اما پس از مرگ وی، حجاج آن را متصرف شد. در دوران خلفای عباسی، شوشتر مرکز یکی از هفت ولایت خوزستان بود. هنگامی که بغداد مرکز خلافت اسلام شد، شوشتر بسبب نزدیکی به بغداد اهمیت یافت، چنانکه یکی از محله‌های بغداد را، که مسکن بازرگانان و بزرگان خوزستانی بود، محله‌ی تستریها میخواندند. بقول اصطخری (قرن ۴م هق)، دیبای شوشتر به همه‌ی دنیا حمل میشد، و پوشش مکه از همین دیبا تهیه میشد. ساختمان قدیمترین مسجد شهر در خلافت معتز آغاز گردید. معذلک، در زمان حسین ابن منصور حلاج، هنوز آتشکده‌ای در شوشتر وجود داشت. امیر تیمور شهر را فتح کرد، و تا سال ۸۲۰ هق شوشتر در دست تیموریان بود، و سپس تحت استیلای

مشعشعیان درآمد، و از مراکز تبلیغ تشیع گردید.

در دوره‌ی مشعشعیان، اوضاع شوشتر مانند نقاط دیگر خوزستان کمابیش آشفته بود. در عهد صفویه، قسمت شرقی خوزستان (مشتمل بر شوشتر و رامهرمز) تحت حکومت گماشتگان صفویه بود، و قسمت غربی را مشعشعیان در دست داشتند، ولی اینان هر زمان که ضعفی در دولت صفوی میدیدند خوزستان را میدان تاخت و تاز و چپاول می‌ساختند. در ۱۰۴۲–۷۸ هق، واخشتو خان (vāxeš-tu xān) از جانب دربار صفوی حکومت خوزستان شرقی را داشت؛ وی در آبادی شوشتر کوشید. در دوره‌ی حکومت پسرش، فتحعلی خان، پل شوشتر ساخته شد (قسمت IV ملاحظه شود). نادر در ۱۱۴۲ و دگر بار بسبب شورش شوشتریها، در ۱۱۴۵ هق به شوشتر آمد، و در سفر دوم امر به تاراج خانه‌ها داد. پس از مرگ (۱۱۶۰ هق) وی، دگر بار اوضاع آشفته شد، و آل کثیر نیز سر برآوردند، و شوشتریها خود تا حدی مسبب مصائبی بودند که بر سر آنها آمد. از یادگارهای زشت دوران صفوی دوتیرگی بین حیدری (سکنه‌ی محلات گرگر) و نعمتی (سکنه‌ی دستوا) بوده است. در سالهای ۱۱۶۵–۶۷ هق جنگهای مکرر در شوشتر روی داد، که منجر به از بین رفتن نفوس بسیار گردید. در زمان فتحعلی شاه قاجار، شوشتر و دزفول و حویزه را جزء کرمانشاه کرده به محمد علی میرزا دولتشاه سپردند. در طاعون ۱۲۴۷ هق خوزستان، بیش از نیمی از شهر خالی از سکنه و ویران شد. در سرشماری ۱۲۷۶ هق، شوشتر دارای ۲٬۴۶۷ خانه و ۱۳٬۸۳۹ تن سکنه بوده است. در سلطنت مظفرالدین شاه دگر بار کار فتنه و فساد در شوشتر بالا گرفت، و حیدریها و نعمتیها در کوچه‌ها و پشت‌بام خانه‌ها سنگر میبستند و به یکدیگر شلیک میکردند، و خزعل خان هم از این وضع استفاده کرده دسته‌ای اعراب را به تاخت و تاز در شوشتر میفرستاد. در دوره‌ی پهلوی در شوشتر نیز، مانند دیگر نقاط ایران، امنیت برقرار گردید.

تأسیسات آبیاری؛ بندها و پلها

(IV) شادروان؛ بند قیصر؛ بند میزان. چنانکه در آغاز قسمت III گفته شد، تأسیسات آبیاری شوشتر از پیش از اسلام سابقه داشته است. بر طبق روایات، نهر داریان را دارای اکبر احداث کرد، و اردشیر I ساسانی در صدد احداث سدی بر روی کارون برآمد، اما کارهای ساختمانی در عهد شاپور بوسیله‌ی والریانوس و اسیران رومی عملی شد، و بهمین جهت، این بند به بند قیصر (bande qeysar) معروف گردید. برای اجرای این طرح، ابتدا مجرای آب گرگر را حفر کردند تا آب را از آن سوی منحرف سازند؛ سپس بند قیصر را ساختند، و بستر رود را در بالای بند با تخته‌سنگهای عظیم مفروش کردند، و سنگها را با آهن با هم جفت و محکم گردانیدند. این فرش سنگی را شادروان (šādervān) میگفتند، و بمدها این اسم به خود بند نیز اطلاق شد. پس از اتمام کار، در مقابل آب گرگر سدی بستند (بند میزان). مورخین و جغرافیانویسان دوره‌ی اسلامی تأسیسات آبی شوشتر را از عجایب عالم شمرده‌اند.

پل شادروان یا پل شوشتر، بر بند قیصر، نیز ظاهراً از تأسیسات عهد ساسانی بوده است. بر طبق بعضی مآخذ، این پل در عهد حجاج ویران شد. فتحعلی خان واخشتو که در ۱۰۷۸ هق حکومت خوزستان شرقی را داشت، به تعمیر پل اقدام کرد (در بعضی مآخذ وی را بانی این پل دانسته‌اند). بهر حال، واخشتو برای ممکن ساختن حمل و نقل بر رود شطیط به تعمیر یا بنای این پل اقدام کرد، و برای اینکه فشار آب مانع کار نشود بفرمود تا در بند میزان رخنه‌ای ایجاد کنند (این امر سالیان دراز سبب گرفتاری مردم شوشتر بود). وی کار پل را در ۱۲ سال به انجام رسانید. پیش از اینکه فتحعلی خان رخنه‌ی بند میزان را ترمیم کند، در ۱۱۰۶ هق، به فرمان شاه سلطان حسین صفوی به اصفهان رفت، و منصب قوللرآقاسیگری یافت. در همان سال سیل بنیان‌کنی رخنه را فراختر ساخت، و جریان آب از نهر داریان افتاد، و میاناب که کشتزار مردم شوشتر و دارای بسی آبادی بود بی‌آب ماند و روی به ویرانی نهاد. نادر در سفر ۱۱۴۲ هق خود به شوشتر امر به تعمیر بند میزان داد، و آب به نهر داریان بازآمد. اما دیری نگذشت که بند را سیل ویران نمود، و از آن ببعد تا زمان سلطنت فتحعلی شاه قاجار به همان حال بود. در زمان حکومت محمد علی میرزا دولتشاه، به امر وی ساختن بند میزان و چند چشمه از پل شوشتر صورت گرفت، و در رمضان ۱۲۲۴ هق آب به نهر داریان درآمد، و ماده تاریخ این واقعه "آبادی شوشتر" است (گویند دولتشاه این بند را بصورت "بسم الله الرحمان الرحیم" ساخته است). اما این امر موقت بود، و در ۱۲۲۷ هق دگر بار بند شکست، و در همان سال تجدید بنای آن آغاز شد، و پس از آن استوار و پابرجای ماند، و این بند به بند محمد علی میرزا یا بند خاقانی نیز مشهور است. در جمادی الاول ۱۳۰۳ هق سیل بنیان‌کنی قسمتی از پل شوشتر را منهدم کرد. نظام‌السلطنه که در ۱۳۱۱–۱۳ هق حکمران خوزستان بود به ترمیم این خرابی اقدام کرد ولی کاری از پیش نبرد.

در حال حاضر، قسمتی از پل فتحعلی خان سالم است، در قسمتی طاقها ویران شده، و بالاخره در قسمت وسطی حتی "شادروان" هم برجا نیست. در قسمتهائی، آثار شادروان به صورت تخته‌سنگهای بسیار بزرگی بچشم میخورد. قسمت وسطی در محل به "دره بریده" (darre boride) معروفست. پل جمعاً دارای چهل و چهار چشمه‌ی بزرگ و چهل و سه چشمه‌ی کوچک بوده است.

بند میزان اکنون مقابل محل انشعاب کارون و بر آغاز آب گرگر قرار دارد. در منتها الیه بند برج خرابه‌ای است معروف به کلاه فرنگی، که گویند دروازه‌ی شوشتر بوده است. تسمیه‌ی این بند را به بند میزان بدین سبب گفته‌اند که آب از بالای بند تا مسافتی قریب یک فرسنگ "میزان" (یعنی هموار) حرکت میکند. قسمتی از بند میزان را در جنگ I نیروهای دولت بریتانیای کبیر با دینامیت منهدم کردند، و بر روی بند پل متحرکی برای عبور نیروهای خود نصب نمودند. بعداً بند را دولت ایران ترمیم کرد.

(V) آبشارها و آسیاها. در دو طرف بند گرگر کانالهائی است که آب مورد نیاز آسیاهای آبی را که در زیر بند و در دو طرف ساحل رود گرگر قرار دارند تأمین میکند. تعداد این آسیاها سابقاً ۲۵ دستگاه بوده (۱۵ دستگاه در ساحل راست، و 10 دستگاه در ساحل چپ)، ولی اینک، بسبب درکار آمدن آسیاهای موتوری، فقط سه دستگاه از آنها بکار مشغول است. هر آسیای آبی ساعتی 150 کگ گندم آرد میکند. آبی که در تنوره‌ی آسیاها جریان مییابد بعداً بصورت آبشارهای زیبائی به گرگر فرومیریزد. منظره‌ی این آبشارها، مخصوصاً آبشارهای ساحل چپ، که از درون صخره‌ها بیرون میآیند، بسیار جالب است. اطراف آبشارها یکی از تفریحگاههای مردم شوشتر میباشد.

(VI) پل جدید. پل جدید شوشتر در طرف لغ شهر بر روی داریان و شطیط بنا شده است، و جاده‌ی دزفول از انتهای آن آغاز میگردد. ساختن آن در مهر ماه ۱۳۴۰ هش آغاز شد و در آبان ماه ۱۳۴۴ هش پایان پذیرفت. فاصله‌ی ابتدای پل جدید از ابتدای پل فتحعلی خان حد 70 متر است. طول پل ۶۳۲٫۵ متر (۲۰ متر آن از روی داریان میگذرد) و عرضش 10٫۴ متر میباشد. پل دارای ۲۶ پایه است. پل جدید با همکاری شهرداری محل و سازمان برنامه ساخته شده است؛ اکنون شهرداری از وسایط نقلیه‌ای که از روی آن میگذرند عوارض میگیرد. در انتهای پل، کنار جاده‌ی دزفول، بقعه‌ای است موسوم به شاه نجف (šāhe najaf).

شوشتر (šuštar)، شهرستان، ل استان ششم (خوزستان)؛ مرکزش شهر شوشتر. مشتمل بر بخشهای حومه و گتوند میباشد. از ل به شهرستان ایذه، از ش به شهرستان مسجد سلیمان، از ج به شهرستانهای مسجد سلیمان و اهواز، و از غ به شهرستان دزفول محدود است. قسمتی از اراضی شهرستان قشلاق طوایف هفت لنگ بختیاری است. در قسمت جنوبی آن گروهی از عشایر عرب خوزستان، و در دهستان گندزلو طوایف گندزلوی افشار زندگی میکنند. رود کارون در بالای شهر شوشتر به دو شعبه شطیط و ← آب گرگر منقسم میگردد، که در بند قیر، در ج دهستان میاناب به یکدیگر ملحق میشوند. شهر قدیم عسکر مکرم در این شهرستان بوده است. برای تاریخ ناحیه، تأسیسات آبی، و بعضی از اماکن جالب آن ← شوشتر، شهر.

شوشتر، پل: ← شوشتر، شهر؛ قسمت IV.

شوشتر، جنگ، عنوان جنگی که در سنه‌ی ۱۷ هق در شوشتر، از بلاد خوزستان، بین مسلمین و ایرانیان روی داد. درین جنگ هرمزان فرماندهی سپاه ایران داشت. اعراب شهر شوشتر را یک چند در حصار گرفتند، و عاقبت آنجا را تسخیر کردند. هرمزان به اسارت افتاد، و او را به مدینه نزد خلیفه عمر ابن خطاب فرستادند.

شوشتر، قلعه‌ی: ← سلاسل، قلعه‌ی.

شوشتر، مسجد جامع: ← مسجد جامع.

شوشتری: ← همایون، دستگاه.

شوشتری، شیخ جعفر (šuštari)، فد ۱۳۰۳ هق، فقیه و مجتهد شیعه‌ی امامیه و از بزرگان اهل منبر. تألیفاتش مشتمل است بر رساله‌ی عملیه‌ی منهج الرشاد، اصول الدین، و مجالس البکاء.

شوشتری، نورالله (nuro'l.lāhe šuštari)، معروف به **قاضی نورالله شوشتری** (qāzi) [نورالله ابن سید شریف‌الدین شوشتری مرعشی]،

۹۵۶–۱۰۱۹ هق، از علمای دینی شیعی قرون 10م و 11م هق، مدت شوشتر. تحصیلات اولیه را در شوشتر انجام داد. در ۹۷۹ هق به مشهد رفت، و در آنجا در درس مولی عبدالواحد شوشتری حاضر شد. در ۹۹۳ هق به هند رفت، و در اول شوال همان سال وارد لاهور شد. جلال‌الدین اکبر، پادشاه هند، از او پذیرائی کرد، و منصب قضا به او داد. اما پسرش جهانگیر او را به اتهام تشیّع گرفت، و دستور داد تا بر بدن برهنه‌اش شلاق خاردار بزنند، و او در زیر شلاق جان سپرد. بهمین جهت بعضی به او لقب شهید ثالث (šahide sāles) داده‌اند. بنا بروایت دیگر، عده‌ای از متعصبین سر راه را بر او گرفتند، و او را با شاخه‌های خاردار چندان زدند که جان سپرد. قبرش در اکبرآباد هند (آگره) است. وی در مذهب تشیع متعصب بوده است. از تألیفات متعددش مجالس المؤمنین، در شرح حال بزرگان شیعه، احقاق الحق، الصوارم المُهرِقه فی الرد علی الصواعق المحرقه (در رد بر الصواعق المحرقه، از ابن حجر هیتمی، که مؤلف آنرا در رد بر شیعه نوشته است)، و مصائب النواصب میباشد.

شوشن، در عهة، ← شوش، شهر.

شوشنا[1] (šušannā)، در عهة، نام زنی که قهرمان داستان باب ۱۳م کتاب دانیال است. شوشنا زنی است که دو تن از بزرگان قوم در فریفتن وی می‌کوشند، و چون فایده نمیبرند، او را به فسق متهم میکنند، ولی دانیال او را تبرئه میکند.

شوشنیگ[2]، **کورت فون** (kurt fon šušnig)، ۱۸۹۷–، صدر اعظم (۱۹۳۴–۳۸) اتریش. در دولت ا. دولفوس وزیر دادگستری بود، و سپس جانشین او شد. از ۱۹۳۶ ببعد عملا به دیکتاتوری حکومت کرد. در برابر هیتلر، که میکوشید تا از طریق حزب نازی اتریش این کشور را به آلمان ملحق کند، مقاومت کرد، ولی در ۱۹۳۷، که موسولینی از پشتیبانی وی دست برداشت، وضع او وخیم شد، و ناچار به نازیها امتیازاتی داد (۱۹۳۸). در مارس ۱۹۳۸، مسئله‌ی ادامه‌ی استقلال اتریش را به آراء عمومی گذاشت، اما در روز بعد قوای آلمان اتریش را اشغال کردند. شوشنیگ استعفا کرد، و تا ۱۹۴۵ زندانی بود. در ۱۹۴۷ در کشمنه اقامت گزید.

شوشه، قراباغ، آذربایجان شوروی، ← شوشی.

شوشی (šušī) یا **شوشه** (šušа)، شهر (جمع ۵٬۰۰۰)، ناحیه‌ی خودمختار قراباغ کوهستانی، جزء آذربایجان شوروی، بر دامنه‌های شرقی جبال کوچکتر قفقاز. صنایع ابریشمریسی و فرشبافی دارد. در ۱۱۶۵ هق بنام پناه‌آباد (panāhābād) بنا شد، و تا ۱۸۲۳ کرسی خانات قراباغ بود. آقا محمد خان قاجار آنرا گرفت (۱۲۱۱ هق)، ولی چند روز پس از ورود به شهر مقتول شد. بموجب عهدنامه‌ی گلستان (۱۲۲۸ هق)، به روسیه واگذار گردید. تا ۱۹۱۸ بزرگترین مرکز قالیبافی در قفقاز بود.

شوط، آذربایجان، ← چای‌باسار، دهستان.

شوط، در حج، ← طواف.

شوق (šōq) [= میل مفرط]، در اصطلاح صوفیه، داعیه‌ی لقاء محبوب، که ذوالنون مصری آن را بالاترین مقامات سلوک شمرده است. صوفیه شوق را حاصل و مولود محبت حق و داعی وصال محبوب میپندارند، و گویند شوق شعله‌ای است که خداوند در قلوب اولیای خویش می‌افکند تا هرچه خواهش و اندیشه و نیاز در دل آنها هست از میان ببرد. ازین رو، برای شوق اهمیت بسیار قائل شده‌اند، و از یحیی معاذ رازی نقل کرده‌اند که گفته است شوق بازگرفتن جوارح است از شهوات. با این حال، بین شوق و اشتیاق به تفاوت قائل شده‌اند، و درین باب گفته‌اند که شوق با دیدار و لقاء زایل میشود، و آنچه حتی با لقاء و دیدار هم زایل نمیشود عبارتست از اشتیاق.

شوقی، احمد (ahmad šōqi) [احمد شوقی ابن علی ابن احمد شوقی]، ملقب به **امیرالشعراء** (amiro'š.šo'arā')، ۱۸۶۸–۱۹۳۲، از مشهورترین شعرای عربی‌زبان قرن حاضر، اهل قاهره. تحصیلات خود را در قاهره بپایان رسانید، و در ۱۸۸۷ به فرانسه رفت، و در مونپلیه به تحصیل حقوق پرداخت، و در ۱۸۹۱ به قاهره بازگشت. در ۱۹۱۵ اجباراً به اسپانیا رفت، و در اواخر سال ۱۹۱۹ دوباره به وطن خود بازگشت، و تا هنگام مرگش عضو مجلس شیوخ (سنا) بود. در زمان حیات خود شهرت فراوان یافت. وی نخستین کس است که نمایشنامه‌های خوب به شعر عربی گفته است. دیوانش بنام الشوقیات در چهار جزء به چاپ رسیده است. از نمایشنامه‌های منظوم او جمع کلیوباطره [= قتلگاه کلئوپاترا]، مجنون لیلی، و قمبیز [= کامبیز] است.

شوقی افندی (šōqi afandi)، ملقب به **ربانی** (rabbāni)، ح ۱۳۱۴–ربیع الثانی ۱۳۷۷ هق، آخرین رئیس بهائیه؛ نوه‌ی دختری و جانشین عباس افندی. پدر وی، آقا میرزا هادی، از خویشان زوجه‌ی باب، و مادرش، ضیائیه خانم، دختر عباس افندی بود. شوقی در مدرسه‌ی آکسفرد انگلستان تحصیل کرد، و پس از وفات عباس افندی، از انگلستان به حیفا آمد، و بجای او نشست. وی به فارسی و انگلیسی و عربی تحریر مینمود. از آثار عمده‌اش کتاب لوح قرن است به فارسی (۱۹۴۴).

شوک، آبادی، گیلان، ← طارش.

شوک[3] (šok؛ از فنـ)، حالت اغمائی که بسبب اختلال دستگاه محیطی گردش خون عارض انسان میشود. در اوضاع و احوال گوناگون ممکن است پدید آید (از قبیل سوختگی، ضربه‌های سخت، جراحی، خونروی شدید، از بین رفتن آب بدن، عفونتهای شدید، و مسمومیتهای داروئی). این کلمه تسامحاً برای بیان احوالی شوک‌مانند (مثلا شوک انسولین، شوک برقی، و غیره) نیز بکار میرود. علائم شوک عبارتست از رنگپریدگی، عرق زیاد، سریع شدن و سپس کند شدن نبض، کاهش فشار خون، و از خود بیخود شدن. شوک را با تزریق خون یا تزریق مایعاتی در رگ، منبّهات، هورمونهای غده‌ی فوق کلیه، و اقدامات دیگری که گردش محیطی خون را به حال عادی بازمیگرداند معالجه میکنند. در درمان شوک به علت اصلی آن نیز باید توجه داشت.

شوک الغنم، گیاه، ← خار گوسفند.

شوکان، خراسان قدیم، ← خاوران.

شوکانی (šākāni) [محمد ابن علی شوکانی یمنی صنعانی]، ۱۱۷۳–۱۲۵۰، از فقها و مجتهدین بزرگ یمن. عده‌ی تألیفات او را ۱۱۴ گفته‌اند. از آن جمله است ارشاد الفحول، الدرر البهیه فی المسائل الفقهیه، و الدرّ النضید فی اخلاص کلمة التوحید.

شوکت بخارائی (šōkate boxārā'i)، فـ ۱۱۰۷ هق، شاعر فارسی‌زبان. پدرش صراف بود، و او نیز ابتدا در دکان پدر صرافی میکرد، و در شعر تارک (tārek) تخلص مینمود. از دست ستم ازبکان، از بخارا فرار کرد، و روی به خراسان نهاد، و وارد هرات شد. صفی قلی خان، حاکم هرات، با او مهربانی کرد، و میرزا سعدالدین محمد راقم، وزیر خراسان، از او دلجوئی نمود. سالها در مشهد با وزیر مذکور بود، و از او شوکت تخلص گرفت. مردی وارسته بود، نمدی خراسانی پوشید، و سر و پای برهنه از خراسان به اصفهان رفت، و در مزار علی ابن سهل اصفهانی مسکن گزید، و پس از وفات در همانجا مدفون شد. اشعارش در میان شعرای عثمانی شهرت بسیار یافته است.

شوکران (šōkarān)، (*Conium maculatum*)، گیاه علفی، دارای برگهای بزرگ و شفاف با بریدگیهای بسیار و گلهای چتری کوچک و سفید رنگ، که بر ساقه و دمبرگ آن لکه‌هائی ارغوانی دیده میشود. این شوکران، که آنرا شوکران کبیر (kabir) میخوانند، شامل آلکالوئیدهائی بسیار سمی است، که مهمترین آنها سیکوتین (sikutin) است، و سبب فلج و تشنج و، سرانجام، مرگ می‌شود. زهر شوکران در یونان قدیم برای اعدام بکار میرفت، سقراط را با آن بقتل رسانیدند.

شوکولا: ← شکلا.

شوکی، نخاع: ← نخاع شوکی.

شوگون[4] (šogun)، در تاریخ ژاپن، عنوان دیکتاتورهای نظامیی که از قرن ۱۲م تا قرن ۱۹م فرمانروایان واقعی آن کشور بودند. سابقه‌ی استعمال این عنوان از سال ۷۹۴، و لفظ شوگون اصلا به معنی "فرمانده لشکرهای امپراطوری" بوده است. حکومت شوگونی بصورت رژیم حکومتی نظامی بوسیله‌ی یوریتومو میناموتو برقرار شد، و در آغاز عنوان باکوفو (bākufu) [= ستاد لشکر] داشت. در دوره‌ی شوگونی، دربار امپراطور همچنان در کیوتو برقرار بود، ولی حکومت و قدرت واقعی را شوگون وقت در دست داشت. مقام شوگونی موروثی بود. خانواده‌هائی که شوگونی کردند بترتیب عبارتند از میناموتو (۱۱۹۲–۱۳۳۳؛ کرسی آنان در کاماکورا)؛ آشیکاگا (۱۳۳۸–۱۵۹۷؛ کرسی آنان در کیوتو)؛ و توکوگاوا (۱۶۰۳–۱۸۶۷؛ کرسی آنان در توکیو). رژیم شوگونی در ۱۸۶۷ سقوط کرد، و اصلاحات میجی بدنبال آن آمد، که سرآغاز تاریخ جدید ژاپن است.

شول (šul)، یکی از طوایف سابق ایران. شولها در آغاز در لرستان میزیستند، و در ح ۳۰۰ هق بس نیمی از آنجا فرمانروائی داشتند. پیشوای بزرگ آنان سیف‌الدین ماکان روزبهانی (ruzbehāni) بود که نیاکانش از دوره‌ی ساسانیان بر آن سرزمین

(۱)Susanna (۲)Schuschnigg (۳)shock (۴)shogun

حکمرانی داشتند. باید گفت که روزبهانی یکی از طوایف لر بوده است. حمدالله مستوفی در زمان همین پیشوا از حاکمی از شول بنام نجم‌الدین ذکر کرده است. از سال ۵۰۰ هق قبایل کرد و غیره آغاز مهاجرت به لرستان کردند (سلسله‌ی اتابکان لر بزرگ از همین کردها برخاست). در زمان اتابک هزاراسپ در نیمه‌ی اول قرن ۷م هق، قبایل تازه‌وارد شولها را به فارس راندند. شولها در بلوک معروف به شولستان مستقر شدند، و تا حدود اوایل قرن ۱۲م‌که این ناحیه تحت اشغال طوایف لر ممسنی درآمد، و به ممسنی موسوم شد‌در شولستان حکومت کردند.

شولها ظاهراً یک واحد نژادی متمایز بودند. بعضی از مورخین از مشابهت آنها با طایفه‌ی شبانکاره و از کرم و مهمان‌نوازی آنان صحبت کرده‌اند، و مدارکی حاکی از جنگجوئی آنها موجود است. بهر حال شولها مردمی کمابیش صحرانشین بودند، که کنار شاهراهی سکنی گزیده بودند، و بهمین جهت در معرض هجوم دیگران بودند. یوسف شاه I لر (سلطنتش در ح ۶۷۳–ح ۶۸۷) بر آنها حمله برد؛ شاه شجاع آل مظفر شولهائی را که به شیراز حمله کرده بودند بسختی گوشمال داد؛ در ۷۹۶ هق، عمر شیخ، پسر امیر تیمور، همه‌ی لرها و کردها و شولها را که به اطاعت درنیامده بودند غارت کرد.

شولها بسبب زندگی کمابیش صحرانشینی و صفت جنگجوئی، شباهت زبانشان به زبان فارسی، و هجومهای همسایگان بر ایشان پراکنده و در سایر اقوام مستهلک شدند. در حال حاضر، تنها اسمشان در بعضی اعلام باقی مانده است، مانند دره شولی (یا شوری) (از طوایف قشقائی)؛ آبادی شول، نزدیک دالکی؛ و آبادی شول دیگری در لارغ شیراز. این شول اخیر، که در ش و خارج بلوک شولستان بوده است، شاید آخرین پایگاه این قبیله‌ی ازمیان‌رفته بوده باشد. هرتسفلد برای ساختمانهای این دهکده اهمیت خاص قائل است، و گوید ساکنین آن از ریشه‌ی ایرانی اصیلند، و خصوصیات خالص نژاد ایرانی را حفظ کرده‌اند.

نیز ← شولستان؛ ممسنی.

شولاپور[1] (šōlāpur)، شهر (جه ۲۷۷°۰۸۷)، ایالت مهارشترا، غ هند. از مراکز بزرگ نساجی است. اصلا قلعه‌ی نظامی بود. در ۱۶۶۸ بتصرف مغول و در ۱۷۲۳ بتصرف حیدرآباد درآمد؛ در ۱۸۱۸ به بریتانیا منتقل شد. جالبترین بنای آن قلعه‌ای است از قرن ۱۴م از دوره‌ی حکومت مسلمانان.

شولات (šulāt) یا **شولاتی** (šulāti)، در اصطلاح قناتی، قسمتی از اراضی مجرای قنات که خاک آن استحکام ندارد و، هنگام حفر مجرای قنات، آسان ریزش میکند.

شولتسه، ادوارد: ← باروت.

شولتسه[2]**، ماکس یوهان زیگیسموند** (māks yohān zigismund šultse)، ۱۸۲۵–۷۴، زیست‌شناس آلمانی. ثابت کرد که یاخته‌ی همه‌ی موجودات زنده دارای پروتوپلاسم و هسته است، در باره‌ی آغازیان، اعضای حس، عضلات، و اعصاب نیز تحقیقاتی دارد.

شولستان (šulestān) [= سرزمین شولها]، بلوکی در فارس، که پس از استیلای طایفه‌ی شول بر آنجا بدین نام موسوم گردید، و از حدود اوایل قرن ۱۲م هق، که تحت اشغال طوایف ممسنی درآمد، به ممسنی معروف شد. مرکزش نوبندجان بود، و از آثار جالب دیگرش قلعه‌ی معروف به قلعه‌ی سفید است، که بر قله‌ی تقریباً غیر ممکن الوصول کوهی بنا شده است، و آنرا مطابق سفیدذز منکور در شاهنامه دانسته‌اند، و در ۷۹۵ هق بتصرف امیر تیمور درآمد. ناحیه‌ی شولستان بتوسط شبکه‌ای از رودها آبیاری میشود، که بالاخره رود زهره را تشکیل میدهند (← رود شور). دره‌ی معروف شعب بوان (še'be bavvān)، واقع در ح ۱۶ کیلومتری ل نوبندجان، را نویسندگان دوره‌ی اسلامی، بعلت خوبی آب و هوا و کثرت درخت و سبزه، یکی از جنات اربعه شمرده‌اند.

تاریخ این ناحیه سه دوره‌ی متمایز دارد، یکی پیش از آمدن طوایف شول به آن، دوم زمان فرمانروائی آنان (از قرن ۷م هق)، و سوم دوره‌ی اشغال آن بتوسط طوایف لر ممسنی در ح اوایل قرن ۱۲م هق. در زمان ساسانیان این ناحیه جزء شاپورخره بود؛ بنای مرکزش، نوبندجان، را به شاپور I ساسانی نسبت داده‌اند. از وقایع مربوط به نوبندجان میتوان اطلاعاتی در باب این ناحیه تا دوره‌ی شولها بدست آورد. برای دوره‌های بعد ← شول؛ ممسنی.

شولوچ: ← شولوچ.

شولوخوف[3]**، میخائیل آلکساندروویچ** (mixāil āleksāndrovic šoloxof)، ۱۹۰۵–، رمان‌نویس روسی، و برنده‌ی جایزه‌ی ادبی ۱۹۶۵ نوبل. با نوشتن داستان حماسی دون آرام (۴ جلد، ۱۹۲۸–۴۰) شهرت یافت. این داستان اثرات جه I، انقلاب روسیه، و جنگ داخلی روسیه را در زندگی قزاقهای دون بیان میکند. این کتاب برنده‌ی (۱۹۴۱) جایزه‌ی استالین، و رمان برگرداندن خاک بکر برنده‌ی (۱۹۶۰) جایزه‌ی لنین شد.

شولون[4] (šolon)، شهر، ش کشنشین، ویتنام جنوبی، بر ساحل راست رود سایگون. از ۱۹۳۲ جزء شهر سایگون بوده است، و با آن بوسیله‌ی جاده‌ها و خط آهن و کانالها مرتبط است. شهر در ح ۱۷۸۰ بوسیله‌ی چینیهای مهاجر از آنام تأسیس شد، و امروز نیز عمدةً یک شهر چینی است.

شوله (šāla) [عربی = نیش]، نام ۱۹مین منزل از منازل قمر، که علامت آن دو ستاره از صورت فلکی عقرب است.

شولیاک[5]**، گی دو** (gi dē šoliāk)، ح ۱۳۰۰–ح ۱۳۷۰، طبیب و جراح فرانسوی. چندی در آوینیون طبیب پاپ کلمنس VI و دو تن پاپهای بعد از وی بود. شولیاک، پس از مطالعات و کسب تجارب بسیار، در ۱۳۶۳ کتابی به زبان لاتینی در جراحی تدوین کرد که تا زمان آ. پاره (فد ۱۵۹۰) در اروپای غربی کتاب مورد مراجعه بود. این رساله، چنانکه خود نیز میگوید، تألیفی است از آثار اطبای پیش از وی؛ و اگرچه ۸۸ تن را بعنوان مراجع کتاب نام میبرد، اثر وی عمدةً بر اساس آثار جالینوس، ابوالقاسم زهراوی، علی ابن عباس مجوسی (معروف به اهوازی)، و ابوعلی سینا است.

شوماخر، کنت پدر: ← گریفنفلد، کنت پدر شوماخر.

شومان، بخارا، ← حصار.

شومان[6]**، روبر** (rober šümaN)، ۱۸۸۶–، از رجال فرانسه. عضو "نهضت کاتولیکی جمهوریخواه مردم"، و در ۱۹۴۶ و دگربار در ۱۹۴۷ وزیر دارائی و در ۱۹۴۷–۴۸ نخست‌وزیر بود. در ۱۹۴۸–۵۳ وزیر امور خارجه بود، و در ۱۹۵۰ طرحی (نقشه‌ی شومان) برای ایجاد یک صندوق مشترک زغال سنگ و فولاد برای اروپای غربی پیشنهاد کرد، که با تشکیل (۱۹۵۲)← جامعه‌ی زغال سنگ و فولاد اروپا جامه‌ی عمل پوشید، و این جامعه نخستین قدم در راه ایجاد یک "جامعه‌ی اروپائی" بمنظور برطرف کردن رقابتهای ملی و بوجود آوردن یک اروپای متحد، و در نتیجه تأمین قدرت و امنیت اروپا بود. شومان بسبب مساعی بیشائبه‌ی خود در این راه مورد احترام و در ۱۹۵۸–۶۰ رئیس ← مجمع پارلمانی اروپا بود. نیز ← اروپا، کشورهای متحد.

شومان[7]**، روبرت** (robert šuman)، ۱۸۱۰–۵۶، آهنگساز آلمانی. موسیقی نظری و پیانونوازی آموخت، اما بسبب آسیبی که به دستش وارد شد، ناچار پیانونوازی را رها کرد، و در ۱۸۳۴–۴۴ عضو هیئت تحریریه‌ی مجله‌ی نوین موسیقی بود. در آهنگسازی و هم در انتقاد موسیقی از رهبران نهضت رمانتیسم بود، و آهنگسازان جوان، خاصه برامس، را حمایت میکرد. تا ۱۸۴۰ به ساختن آهنگ برای پیانو‌از قبیل آهنگهای پروانه‌ها، کارناوال، فانتزی، صحنه‌هائی از اطفال، تمرینهای سمفونی، و کرایسلریانا (krāysleriānā)‌مشغول بود. در ۱۸۴۰ با کلارا ویک (klārā vik)، که قبلا نزد پدرش به آموختن پیانو مشغول بود، ازدواج کرد، و پس از آن به ساختن قطعات آوازی و موسیقی ارکستر پرداخت، از شعرائی که برای اشعارشان آهنگ ساخته است هاینه و گوته را میتوان نام برد. آثار ارکستری معروفش عبارتند از کنسرتو برای پیانو، سمفونی بهار، و سمفونی سوم. در اواخر عمر مشاعرش مختل گشت. زوجه‌اش، **کلارا (ویک) شومان**، ۱۸۱۹–۹۶، از معروفترین پیانونوازان عصر خود، و در ۱۸۷۸–۹۲ معلم کنسرواتوار فرانکفورت بود.

شومان، کلارا: ← شومان، روبرت.

شومان، نقشه‌ی: ← شومان، روبر.

شوماوا، چکوسلواکی، ← بوهمی، جنگل.

شومبرگ[8]**، فریدریش هرمان فون** (fridriš herman fon šomberg)، لقب انگلیسی وی (اولین) **دیوک آو شومبرگ** (diuk av*)، ۱۶۱۵–۹۰، سرباز حادثه‌جوی آلمانی. در جنگ سی‌ساله در جبهه‌ی پروتستانها شرکت داشت. بعدها به خدمت فرانسه پیوست؛ لوئی XIV او را لقب دوکی داد. در خدمت برگزیننده‌ی براندنبورگ، به حکومت دوکنشین پروس و فرماندهی کل قوای براندنبورگ رسید (۱۶۸۷). در انقلاب باشکوه، ویلیام III را یاری کرد (۱۶۸۸)، و لقب دیوک یافت (۱۶۸۹)، و به فرماندهی سپاهیان انگلیسی در ایرلند رسید. در نبرد بوین، قوای جیمز II را

(۱)Sholapur (۲)Schultze (۳)Sholokhov (۴)Cholon (۵)Chauliac (۶)Schuman (۷)Schumann (۸)Schomberg

مغلوب کرد، ولی خود در جنگ کشته شد.
شومپتر[1]، **یوزف آلوئیس** (yozef ālois šum-peter)، ۱۸۸۳–۱۹۵۰، اقتصاددان اتریشی، که بعداً به تابعیت کشمهٔ درآمد. در ۱۹۱۹–۲۰ وزیر دارائی اتریش و در ۱۹۲۵–۳۲ استاد دانشگاه بن (آلمان) بود. از ۱۹۳۵ تا آخر عمر استاد اقتصاد دانشگاه هاروارد (کشمهٔ) بود. نظریه‌ای در باب تحول نوسانی اقتصاد سرمایه‌داری دارد، و آنرا ناشی از تأثیر متقابل سه حلقه‌ی ممتد و متوسط و کوتاه ولی منطبق بر هم میشمارد. در کتاب سرمایه‌داری، سوسیالیسم، و دموکراسی (۱۹۴۲) کوشیده است که روابط بین نظام احترازناپذیر سوسیالیستی و روشهای حکومت دموکراسی را دقیقاً بیان کند. از آثار معروف دیگرش نظریه‌ی توسعه‌ی اقتصادی (۱۹۱۱) و تاریخ تحلیل اقتصادی (۱۹۵۴) است.
شومت[2]، **پیر گاسپار** (pier gāspār šomet)، ۱۷۶۳–۹۴، انقلابگر فرانسوی. از رهبران کمون پاریس و از کوردلیه‌های تندرو بود، پس از سقوط کوردلیه‌ها با گیوتین اعدام شد.
شومر: ← سومر.
شوملا، بلغارستان: ← شومن.
شومن[3] (šumen) یا **شوملا**[4] (šumlā)، نام جدیدش (از ۱۹۵۰) **کولاروگراد**[5] (kolārovgrād)، شهر (جه ۴۱°۵۴۶)، لش بلغارستان. از مراکز تجارت و محل تلاقی خطوط آهن است. در ۹۲۷ بنا شد. در قرون ۱۵م–۱۹م تحت حکومت ترکان عثمانی بود، و در جنگهای روسیه و عثمانی در قرون ۱۸م و ۱۹م اهمیت سوق الجیشی داشت. از لحاظ معماری اسلامی جالب است، و بزرگترین مساجد بلغارستان در آن قرار دارد (بنای ۱۶۴۹). در ۱۹۵۰ نامش را به افتخار کولاروو، از رهبران کمونیست بلغارستان، تغییر دادند.
شومن د دام[6]، یا **شمن د دام** (هر دو šēmaN de dām) [فنـ، = جاده‌ی خانمها]، شاهراهی موازی رود اِن و بفاصله‌ی ح ۶٫۵ کیلومتری آن، ل فرانسه. نامش ناشی از اینست که اصلا برای مسافرتهای دختران لوئی XV ساخته شد. در جه I میدان جنگهای سخت بود.
شومون[7] (šomoN)، شهر (جه تخمیناً ۱۹°۳۴۶)، کرسی ولایت اوت‌مارن، لش فرانسه. صناعت کتان و کاردینه دارد. برای اتحاد شومون (۱۸۱۴) ← اتحاد چهارگانه.
شونباین[8]، **کریستیان فریدریش** (kristiān frid-ris šēnbāyn)، ۱۷۹۹–۱۸۶۸، شیمیدان آلمانی. اوزون را کشف کرد (۱۸۴۰)، و در نتیجه‌ی تحقیقات خود در باب الکتروسلولوز، به ساختن پنبه‌ی باروتی و کولودیون نائل آمد.
شونبرگ[9]، **آرنلد** (ārnold šēnberg)، ۱۸۷۴–۱۹۵۱، موسیقیدان اتریشی. تا ۱۹۲۵ (باستثنای سالهای ۱۹۰۱–۳ و ۱۹۱۱–۱۸ که در برلین می‌زیست) در وین زندگی کرد. در ۱۹۲۵–۳۳ در آکادمی پروسی هنرهای زیبا در برلین تدریس، و در ۱۹۳۳–۴۴ در دانشگاههای مختلف کشمهٔ تدریس کرد، و در ۱۹۴۱ به تابعیت کشمهٔ درآمد. در آثار اولیه‌اش (مانند شب دگرگونشده، ۱۸۹۹)، سنن موسیقی رمانتیک مشهود است، اما از ۱۹۰۸ در آثار خود تونالیته را کنار گذاشت، و رسماً به موسیقی آتونال روی آورد. در ح ۱۹۲۳ سبک دودکافونیسم[10] (dodekāfonism) [فنـ، = دوازده‌صوتی] را در موسیقی ابداع کرد. از مشهورترین شاگردان و پیروان سبک وی آ. برگ و آ. فون وبرن را باید نام برد. آثار وی شامل دو سمفونی مجلسی، اپرای ناتمام موسی و هارون، کنسرتو برای پیانو، کنسرتو برای ویولن، چهار کوارتت زهی، قطعاتی برای پیانو، و غیره میباشد. دو کتاب هم در باره‌ی موسیقی تألیف کرده است.
شونبرون[11] (šēnbrun)، کاخ سلطنتی سابق در وین، که در دوران سلطنت امپراطور شارل VI و ماری ترز ساخته شد. طرح آن عمدةً از فیشر فون ارلاخ است. پارک اطراف آن در زیبائی با پارک کاخ ورسای رقابت میکند، و دارای باغ وحش و باغ نباتات میباشد. کاخ و پارک هر دو در جه II سخت آسیب دیده‌اند. پیمان **صلح شونبرون** را ناپلئون I در ۱۸۰۹ به اتریش تحمیل کرد، و بر طبق آن، اتریش قسمت غربی گالیسی را به مهین‌دوکنشین ورشو و ایلیریا را به فرانسه واگذاشت. این ترتیب دیری نپایید.
شوند (šavand)، ده (جه ۱°۵۵۳ سـ ۱۳۴۵ هش)، دهستان درجزین، بخش رزن، شهرستان همدان، فرمانداری کل همدان، ۱۶کیلومتری ش رزن.
شونکفلد[12]، **کاسپار فون** (kāspār fon švenk-feld)، ۱۴۹۰–۱۵۶۱، مصلح دینی آلمانی. از پیروان تسوینگلی بود. تمایلات آناباتیستی وی موجب خصومت لوتر با او و تحریم کتابهایش گردید. پیروانش مورد تعقیب و آزار قرار گرفتند، و فراری شدند، و بعضی هم به کشمهٔ رفتند.
شونن، سوئد: ← سکانیا.
شونیز (šuniz)، گیاه یکساله از نوع نیگلا (*Nigella*)، دارای گلهای سفید یا آبی، و برگهای بسیار بریده. سیاهدانه (*N. sativa*) جنسی از آنست، و دانه‌هایش برای معطر ساختن نان بکار میرود.
شوون، نیکولا: ← شووینیسم.
شوون[13]، **ویکتور** (viktor šovaN)، ۱۸۴۴–۱۹۱۴، مستشرق بلژیکی. در لیژ تحصیل کرد، و در ۱۸۶۹ تحصیلات خود را در رشته‌ی حقوق به اتمام رسانید. تا ۱۸۷۲ به وکالت دعاوی اشتغال داشت. از ۱۸۷۲ تا آخر عمر در دانشگاه لیژ استاد تاریخ و ادبیات قدیم شرقی بود. اثر بزرگش عبارتست از کتابشناسی آثار عرب یا وابسته به عرب که از ۱۸۱۵ تا ۱۸۸۵ در اروپای مسیحی منتشر شده است (۱۲ جلد، ۱۸۹۲–۱۹۲۲).
شووینیست: ← شووینیسم.
شووینیسم[14] (šovinism؛ فنـ)، میهن‌پرستی افراطی و هواخواهی از ناسیونالیسم افراطی. امروز عنوان شووینیست به کسانی اطلاق میشود که غرور ملی را میستایند، و نفرت و کینه نسبت به سایر ملل را تشویق میکنند. کلمه‌ی شووینیسم ماخوذ از نام نیکولا شوون (nikolā šovaN)، از سربازان عهد ناپلئون، است، که در فداکاری نسبت به ناپلئون مبالغه داشت، و پس از سقوط وی، گفتار و کردار او را میستود.
شوهان (šuhān)، دهستان، شهرستان ایلام، استان پنجم (کرمانشاهان)؛ دارای ۱۴ (؟) آبادی.
شوی (šovey)، دهستان (جه ح ۱°۵۰۰)، شهرستان بانه، استان کردستان؛ دارای ۹ (؟) آبادی. مرکزش، **شوی** (جه ۶۴۱ سـ ۱۳۴۵ هش)، در ۸کیلومتری ل بانه قرار دارد.
شویتس[15] (švits)، ایالت (= کانتون) (۹۱۰ کمه؛ جه ۷۸°۰۴۸)، سویس، یکی از چهار کانتون معروف به چهار کانتون جنگلی، کنار ← دریاچه‌ی لوسرن. ناحیه‌ای کوهستانی، جنگلی، و مرتعی میباشد. در قسمت شمالی کارخانه‌های بزرگ نیروی برقابی دارد. سکنه‌اش بزبان آلمانی تکلم میکنند. در ۱۲۴۰ امپراطور فردریک II شویتس را بموجب فرمانی تابع مستقیم امپراطور قرار داد. در ۱۲۷۴ رودولف I هاپسبورگ این فرمان را لغو کرد. در مقابل این اقدام، شویتس عهدنامه‌ای با اوری و اونتروالدن منعقد ساخت (۱۲۹۱) که اساس آزادی سویس گردید (← سویس). کشور سویس از شویتس نام گرفته است). شویتس در ۱۸۴۵ به زوندربوند پیوست. کرسی آن **شویتس** (جه ۱۱°۰۰۰) است که عمارت شهرداری آن دارای نقاشیهای تاریخی است. نسخه‌ی اصلی عهدنامه‌ی ۱۲۹۱ در بایگانی دولتی سویس در این شهر محفوظ است.
شوید، سبزی: ← شبت.
شویش[16] (šuyeš)، جدا کردن ماده‌ای محلول از ماده‌ای نامحلول بوسیله‌ی شستن با ماده‌ای حلال (مانند آب).
شهاب[17] (šahāb؛ عربی šehāb) [جمع عربی آن شهب (šohob)]، هر یک از اجرام بیشمار و غالباً بسیار کوچک کیهانی، که از خارج جوّ زمین وارد آن میشوند، و در حرکت سریعشان در جوّ، غالباً رگه‌ای نورانی و بسیار کم‌دوام، همچون دنباله‌ای، همراه آنها در آسمان دیده میشود. معمولا شهابها بسبب برخورد با مولکولهای هوا بسرعت متلاشی و تبدیل به ابری از گاز و غبار میگردند، و ناپدید میشوند؛ مدت درخشندگی آنها بندرت از چند ثانیه میگذرد، ولی گاه دنباله‌ی آنها تا چندین دقیقه درخشندگی خود را حفظ میکنند. شهابها را با الفاظ گوناگون توصیف میکنند. آنرا که چون تیری فروزان و سریع السیر دیده میشود شهاب ثاقب[18] (šahābe sāqeb) یا تیر شهاب[18] (tire) نامند. آنهائی را که، بسبب دارا بودن جرم بیشتر، درخشندگی بیشتر دارند، و مدت بیشتری پدیدار هستند آذرگوی[19] (āzar.guy) خوانند. بعضی از آذرگویها منفجر میشوند، و رگباری از جرقه‌ها از آنها پدید میآید؛ اینگونه شهابها را بولید[20] (bolid)، و گاه آذرگوی، نامند. بالاخره، شهابهائی را که جرمشان بقدری زیاد است که جو زمین را طی کرده به زمین می‌افتند شهابسنگ

(۱)Schumpeter (۲)Chaumette (۳)Shumen (۴)Schumla (۵)Kolarovgrad (۶)Chemin des Dames (۷)Chaumont (۸)Schönbein (۹)Schönberg; Schoenberg (۱۰)dodecaphonism (۱۱)Schönbrunn (۱۲)Schwenkfeld (۱۳)Chauvin (۱۴)chauvinism (۱۵)Schwyz (۱۶)leaching (۱۷)meteor (۱۸)falling star (۱۹)fireball (۲۰)bolide

خوانند. اصطلاح شهاب شامل همه‌ی این اقسام است، ولی بالاخص به تیر شهاب، که از لحاظ تعداد بمراتب بیشتر از انواع دیگر است، و تقریباً همه شب تعدادی از آن را در آسمان میتوان دید، اطلاق میشود. اصطلاح جدید شهابوار[1] (šahābvār) به همه‌ی اجرام مورد بحث قبل از ورود آنها به جو زمین گفته میشود. سرعت شهابها بطور متوسط ح ۴۰ کم در ثانیه است. بیشتر آنها در فرازای ح ۱۳۰کیلومتری پدیدار میشوند، و در فرازای ح ۷۰کیلومتری، پس از تلاشی کامل، ناپدید میگردند.

شهابها غالباً اجرام بسیار خردی (معمولا به اندازه‌ی ته سنجاق یا کوچکتر) هستند. شهابی با درخشندگی مشتری ممکن است فقط ۴ گرم، با درخشندگی جُدَی (ستاره‌ی قطبی) ۴۰ ملگ، و با درخشندگی کافی برای اینکه با چشم دیده شود ۱ ملگ وزن داشته باشد. بطوری که تخمین شده است، جرم کل شهابهائی که در یک شبانروز به زمین میرسند بالغ بر ۱٬۰۰۰ کگ است. تعداد شهابهای قابل رؤیت در شبانروز به ۱۸۵٬۰۰۰٬۰۰۰ و تعداد آنهائی که با تلسکوپهای کوچک قابل رؤیت هستند به ۷٬۰۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ تخمین شده است (این ارقام بزرگتر از تخمینهای سابق ولی مبتنی بر اطلاعات جدیدتر است). گفته شد که شهابها بیشتر در فرازای بین ۷۰کیلومتری و ۱۳۰کیلومتری دیده میشوند. اما باید دانست که آنچه دیده میشود اجرام خرد سابق الذکر نیست، بلکه ناشی از انرژی این اجرام است. وقتی که یکی از ذرات جامد کوچک مذکور بسرعت وارد جو زمین میشود، پیوسته با مولکولهای هوا برخورد میکند، و آنها را داغ میسازد، و سطح خودش نیز داغ میشود. مولکولهای واقع در جلو آن ذره متراکم میشوند، و در نتیجه، توده‌ی فروزانی از گاز که بمراتب از خود ذره بزرگتر است آنرا احاطه می‌کند. وقتی ذره حرکت خود را در لایه‌های چگالتر هوا ادامه میدهد، متدرجاً "پوست می‌اندازد"، یعنی اتمهای سطحی آن در نتیجه‌ی برخورد با مولکول‌های هوا کنده میشوند، بطوری که یک شهاب متوسط، پیش از اینکه به فرازای ۷۰کیلومتری برسد، متلاشی و ناپدید میگردد، اما گاز و غبار حاصل از تلاشی آن بر زمین مینشیند، و بر جرم آن می‌افزاید.

تحقیقات منظم علمی در باب شهابها در قرن ۱۹م آغاز شد، ولی تا ایام اخیر، بیشتر جنبه‌ی بصری داشت. با پیشرفتهای اخیری که در عکاسی و فن رادار حاصل شده است اطلاعات دقیقتری در باب شهابها بدست آمده (شهابها در مسیر خود ذرات دارای بار برقی بجا میگذارند، و بدینگونه، ستونی از الکترونها و یونها احداث میکنند که میتواند امواج رادیوئی را منعکس کند، و همین امر است که استفاده از رادار را در بررسی شهب مقدور ساخته است). معذلک، در عصر کنونی، که عصر تحوّل نظریات نجومی است، نظریه‌ای متفق فیه بین دانشمندان در باب منشأ شهابها وجود ندارد. بعضی منشأ بیشتر شهابها را بقایای متلاشی‌شده‌ی دنباله‌داران منظومه‌ی شمسی میدانند، ولی نظریات دیگر نیز در این باب هست.

علاوه بر شهابهای متفرق، در بعضی مواقع سال تعداد فراوانی از شهابها، بمراتب بیشتر از مواقع عادی، از پهنه‌ی معینی از آسمان پدید میآیند. این پدیده را **رگبار شهابی**[2] (ragbāre) خوانند. رگبارهای شهابی عادی چندان نظرگیر نیستند، ولی در گذشته رگبارهائی با درخشندگی وحشت‌انگیز دیده شده است (قسمت تاریخی این مقاله را ملاحظه کنید). شهابهای یک رگبار با مسیرهای تقریباً موازی به جو زمین میرسند، و بهمین جهت، بنظر ما چنان مینماید که جملگی از یک نقطه‌ی آسمان میآیند؛ این نقطه را نقطه‌ی نور‌باران[3] (nur.bārān) خوانند. هر رگبار را بنام آن صورت فلکی که نقطه‌ی نورباران رگبار ظاهراً در آنست، یا بنام ستاره‌ای نزدیک آن نقطه، میخوانند. مثلا در شب ۱۳ نوامبر ۱۸۳۳ در امریکای شمالی رگباری با درخشندگی فراوان پدید آمد، و چنان مینمود که شهابهای آن‌که تعدادشان از یک نیمشب تا صبحگاه به بیش از ۲۰۰٬۰۰۰ تخمین شده‌اند از نقطه‌ای در صورت فلکی اسد فرومیریختند؛ این رگبار را رگبار اسدی[4] نام داده‌اند. دیگر از رگبارهای معروف رگبارهای امرأة المسلسله[5]، شلیاقی[6]، برشاوشی[7]، و جوزائی[8] را میتوان نام برد.

ارتباط بعضی از رگبارها با بعضی از ستارگان دنباله‌دار ظاهراً به تحقیق پیوسته است. از متلاشی شدن تدریجی یک ستاره‌ی دنباله‌دار (← دنباله‌داران) روانه‌ای از اجرام خرد (شهابواره‌ها) احداث میشود، که بر مدارات معینی به دور خورشید میگردند، و هر زمان که زمین از چنین روانه‌ای بگذرد البته تعداد فراوانی از شهابها احداث میشود، که همان رگبار شهابی است. چون تلاشی دنباله‌داران تدریجی است، رگبار شهابی و دنباله‌دار مولّد آن ممکن است مدتها توأماً موجود باشند؛ اما سرانجام ذوذنب بکلی متلاشی میشود، و فقط روانه‌ی شهابواره‌ها و رگبار وابسته به آن باقی میماند. این روانه نیز عاقبت در نتیجه‌ی اختلالاتی که سیارات در مدارش پدید میآورند متفرق میشود، و سرانجام شهابهای متفرق باقی میمانند. مثلا ذوذنب بیلا در زمستان ۱۸۴۵–۴۶ به دو ذوذنب تجزیه شد، که هر دو در سال ۱۸۵۲ پدید آمدند، ولی مراجعت پیشبینی‌شده‌ی آنها در ۱۸۵۹ یا ۱۸۶۶ به وقوع نپیوست، اما در ۲۷ نوامبر ۱۸۷۲ رگبار باشکوهی مشاهده شد (رگبار امرأة المسلسله)؛ از محاسبات نجومی معلوم گردید که این رگبار همان مدار ذوذنب مفقود را که دوره‌ی گردش آن ۶ سال و ۸ ماه بود طی میکنند. رگبارهای اسدی وابسته به ذوذنب شماره‌ی I سال ۱۸۶۶ اند؛ شهابواره‌های این رگبارها بر مدار بیضوی کشیده‌ای متفرق اند، ولی در قسمتی از آن متمرکز میباشند. هر سال در ماه نوامبر زمین ازین مدار میگذرد، و اگر عبور آن از ناحیه‌ی تمرکز شهابواره‌ها صورت گیرد، شهابهای فراوان احداث میگردد، و در غیر این صورت شهابها معدود میباشند. سابقه‌ی رگبارهای اسدی را تا سال ۹۰۲ رسانیده‌اند.

تاریخچه‌ی شهابها ـ جدا کردن تاریخ شهابها از شهابسنگ‌ها دشوار است، و لهذا، اگرچه موضوع اخیر در مقاله‌ی جداگانه آمده است، ملاحظات تاریخی آنیه مربوط به هر دو خواهد بود. بدون تردید، سقوط احجار از آسمان، خاصه بجهت صدای رعدآسا و دودی که معمولا همراه دارد، هر جا و هر زمان که اتفاق افتد وحشت‌انگیز است، و مسلماً به ثبت و ضبط آن اقدام میشود. معذلک قدیمترین خبر مضبوط در باب باریدن سنگ از آسمان که به ما رسیده است آنست که در کتاب مقدس (یوشع ۱۱.۱۰) آمده است. چینیها در ۶۸۷ ق‌م سقوط شهابسنگهائی را ثبت و آذرگویها و رگبارهائی را توصیف کرده‌اند. قدیمترین خبر معتبر یونانی مربوط به سقوط شهابسنگی در آیگوس پوتاموس در سال ۴۶۷ ق‌م میباشد. در ایام باستانی و در قرون وسطی ظهور آذرگویها همواره سبب وحشت فراوان بوده است، و آنرا حاکی از فرا رسیدن امور عظیم یا بلاهای گوناگون میدانستند. در مآخذ شرقی ذکر این گونه پدیده‌ها با توصیفاتی آمده است (مثلا کتاب تنبیهات ملا مظفر)، که خالی از دقت کافی برای بررسی علمی آنهاست. مثلا روایت شده است که ۲۰ روز پیش از بعثت محمد ص مردم چنان دیدند که "ستارگان در مکه میریختند چنانکه برگ از درخت ریزد"، و نیز گویند در سال ۲۴۱ هق فرو ریختن شهابهای پی در پی سریع دست داد "بطوری که از اول شب تا صباح از جهات مختلفه کشیده میشد". بهر حال، قدیم‌ترین شهابسنگ موجود که تاریخ و محل دقیق سقوط آن معلوم است شهابسنگی است که در ۱۶ نوامبر سال ۱۴۹۲ نزدیک انسیسهایم (ensishāym) در آلزاس فرو افتاد. در طی ۳ قرن بعد، شهابسنگهائی چند در اروپا سقوط کرد، ولی بسبب خرافاتی که در باب افتادن سنگ از آسمان در اذهان رایج بود، دانشمندان از قبول اینکه سنگی از آسمان افتاده امتناع داشتند. عاقبت در ۲۶ آوریل ۱۸۰۳ شهابسنگی در فرانسه فروافتاد، که ژ. ب. بیو آنرا "مورد بررسی قرار داد، و بدینگونه تحقیق در شهابسنگها آغاز شد. اما در باب شهابهای ثاقب، دو نفر آلمانی در ۱۷۹۸ با رصدها و محاسبات خود معلوم کردند که این شهابها بطور متوسط در ارتفاع ۹۸ کیلومتری از زمین ناپدید میشوند. از اینجا فقط معلوم شد که شهابها بالاتر از ابرها هستند. در حقیقت میتوان گفت که نجوم شهابها با پدیدار شدن رگبار اسدی در امریکا در شب ۱۳ نوامبر ۱۸۳۳ آغاز گردید. برای تکمیل این ملاحظات تاریخی نیز ← شهابسنگ.

شهاب، امیل موریس (émil moris šehāb)، ۱۹۰۴–، باستانشناس و مورخ لبنانی، استاد (از ۱۹۵۳) تاریخ قدیم در دانشگاه لبنان و موزه‌دار آثار باستانی لبنان.

شهاباد (šahābād)، دهستان (جم ح ۱۰٬۹۷۰؟)، بخش حومه‌ی شهرستان بیرجند، استان نهم (خراسان)، دارای ۱۹۸ (؟) آبادی. مرکزش، **شهاباد** (جم ۷۵ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۲۸کیلومتری جش بیرجند است.

(۱)meteoroid (۲)meteor shower (۳)radiant (۴)Leonid shower (۵)Andromedes (۶)Lyrids (۷)Perseids (۸)Geminids

شهاب‌الاسلام، عبدالرزاق: ← ابوالمحاسن وزیر.
شهاب‌الدوله: ← مودود غزنوی.
شهاب‌الدوله ابوالفوارس قتلمش: ← قتلمش.
شهاب‌الدین: ← ابوالمحاسن وزیر.
شهاب‌الدین احمد ابن ماجد (šahābo'd.din ahmade 'bne mājed) یا **ابن ماجد** (ebne)، دریانورد مشهور عرب در قرن ۹م هق؛ مت جلفار (← راس الخیمه). پدر و جد او نیز دریانورد و راهنمای کشتیها بودند، و پدرش مؤلف کتابی بنام ارجوزة العجازیه (orjuzato 'l.hejāziyya) در ۱٬۰۰۰ بیت بوده است. در سال ۱۴۹۸ واسکو دو گاما را از مالیندی (بر ساحل افریقای شرقی) به کالیکات (در هند) از راه دریا راهنمائی کرد. در فاصله‌ی سالهای ۱۴۶۲ و ۱۴۹۰ (ح ۸۶۶ و ح ۸۹۶ هق) در حدود ۳۲ رساله در علم دریانوردی تألیف کرد؛ از آن جمله است کتاب الفوائد فی اصول علم البحر و القواعد؛ حاویة الاختصار فی اصول علم البحار؛ الارجوزة المنزبه فی خلیج البربری؛ و غیره.
شهاب‌الدین خیوقی (xivaqi) [شهاب‌الدین ابوسعد ابن عمر خیوقی]، فت ۶۱۸ هق، از فقهای شافعیه و از رؤسا و توانگران خوارزم. در دستگاه سلطان محمد خوارزمشاه قدرت و نفوذ تمام داشت، و امرا و ملوک اطراف او را بسیار اکرام میکردند. مقارن حمله‌ی مغول، از خوارزم به نسا هجرت کرد، اما در ۶۱۸ هق که سپاه مغول به نسا رسید، سردار مغول چندان زر از وی بستاند که پشته‌ای بلند گشت. با اینهمه، بعد از گرفتن آنهمه مال، وی را با پسرش تاج‌الدین کشتند.
شهاب‌الدین سهروردی: ← سهروردی.
شهاب‌الدین عبدالله ابن محمود: ← شهید ثالث.
شهاب‌الدین عبدالله خوافی: ← حافظ ابرو.
شهاب‌الدین مصری: ← خفاجی.
شهاب‌الدین نسفی: ← شهابی سمرقندی.
شهاب ترشیزی (šahābe toršizi)، نامش **علی**، شاعر ایرانی در قرن ۹م هق. از شاعران دربار محمد جوکی (فت ۸۴۸ هق)، پسر سلطان شاهرخ تیموری، بود، و قصایدی در مدح وی سرود. با آذری طوسی معاصر بود، و با وی مشاعره داشت.
شهاب ترشیزی، شهرت میرزا عبدالله ابن حبیب‌الله، فت ۱۲۱۵ یا ۱۲۱۶ هق، شاعر فارسی‌زبان. در هنگام سلطنت تیمور شاه درانی، شاه افغانستان، در هرات بود، و با شاهزاده محمود درانی، در هنگام شاهزادگیش، ملازم بوده است، و دیوان خود را در سال ۱۲۰۶ هق بنا بدرخواست او منظم کرده است. در خوشنویسی و صورتگری و نجوم نیز دستی داشته است. در دیوانش مقداری هجو و هزل نیز هست. از آثار او درة التاج (مثنوی خسرو و شیرین)، یوسف و زلیخا، بهرام‌نامه، تذکرة الشعراء، عقد گهر (در نجوم)، مرادنامه (در ذکر وقایع علیمراد خان زند)، تذکرة الوزراء، و تاریخ مجدول (mojadval) است. فتحعلی شاه قاجار را نیز مدح گفته است.
شهاب ثاقب: ← شهاب.
شهابسنگ[1] (šahāb.sang)، شهابی (← شهاب) که بر سطح زمین فروافتاده است. شهابسنگها را بر حسب مواد عمده‌ای که در ساختمانشان آمده است به ۳ نوع تقسیم میکنند، آنهائی که عمدةً از آهن نیکل‌دار ساخته شده‌اند سیدریت[2] (siderit)، آنهائی که عمدةً از مواد سنگی ساخته شده‌اند آئرولیت[3] (āerolit)، و آنهائی که عمدةً از سنگ و آهن ساخته شده‌اند سیدرولیت[4] (siderolit) خوانده میشوند. سیدریت را به فارسی آسمانکان، آئرولیت را هواسنگ، و سیدرولیت را آسمانسنگ ترجمه کرده‌اند، که هیچیک جز هواسنگ با معنی لفظ خارجی مطابقت ندارد.

دمای جرم آسمانیی که بزمین می‌افتد، درست پیش از تصادم با جوّ زمین، ح ۴° صدبخشی است، اما در ضمن حرکت در جو، بسبب تصادم با مولکولهای هوا، متزایداً گرم میشود، و قسمت سطحی آن ذوب میگردد. ولی بتدریج که به طبقات چگالتر هوا میرسد، بسبب مقاومت هوا، سرعت کیهانی خود را از دست میدهد، حرکتش بطیء میگردد، و قسمت مذاب سطحی بصورت قشر هموار تیره‌ای منجمد میشود، که در شهابهای سنگی معمولا سیلیسی و در شهابهای فلزی اکسید آهن و نیکل است. چون مدت حرکت شهابسنگها در جو چندان زیاد نیست، داخل آنها بسیار گرم نمیشود، سطح شهابسنگهای فلزی تازه‌افتاده بسیار داغ و سطح نوع سنگی گرم است، ولی هر دو به سرعت خنک میشوند. پس از اینکه شهاب سرعت کیهانی خود را از دست داد، سقوطش در نتیجه‌ی جاذبه‌ی زمین صورت میگیرد. بسبب همین از دست دادن سرعت کیهانی است که شهابسنگها عمیقاً در زمین فرونمیروند، و شهابسنگهای کوچک ممکن است بر سطح زمین بمانند. اگر سقوط در شب انجام گیرد، معمولا شهابسنگ از فرازای ۱۲۰کیلومتری تا ۲۰ یا ۳۰کیلومتری مرئی است، و درخشندگی آن ممکن است به درخشندگی ماه در حالت بدر برسد. عبور سریع شهابسنگها در هوا اغلب صدائی رعدآسا احداث میکند، و سقوط آنها اغلب همراه با ابری از دود و غبار است. بعضی شهابسنگها در برخورد با زمین منفجر میشوند، و قطعات حاصل از انفجار آنها ممکن است به فواصل چندین‌کیلومتری پرتاب شود.

بزرگترین شهابسنگی که تا کنون کشف شده است شهابسنگ آهنی موجود در نزدیک شهر گروتفونتین[5] (grutfonteyn) در ل افریقای جنوب غربی است، که وزن آنرا ۶۰ تن تخمین کرده‌اند. بسیاری از شهابسنگهای کشف‌شده را به موزه‌ها منتقل کرده و در معرض تماشای مردم قرار داده‌اند.

از آثار مهم سقوط شهابسنگها بر زمین احداث **حفره‌های شهابی**[6] است. از معروفترین این حفره‌ها حفره‌ی شهابی اریزونا، نزدیک شهر وینزلو[7] (winzlō) در ایالت اریزونا (کشمت)، میباشد، که قطرش ۱٬۲۰۰ متر و عمقش ۱۷۵ متر تخمین شده است، و هزارها شهابسنگ از اطراف آن جمع‌آوری شده است؛ در توجیه حفره‌های ماه، اغلب این حفره را گواه میگیرند (← ماه، قمر زمین). حفره‌های معروف به "حفره‌های سیبریه"، که در ۳۰ ژوئن ۱۹۰۸ تشکیل یافت، نیز شهرت دارد، ولی اینک چیزی معتنابه از این حفره‌ها باقی نیست. اخیراً چندین حفره‌ی عظیم در نقاط مختلف (ل‌غ استرالیا، کبک شمالی، یامیر شرقی) کشف شده است، که آنها را ناشی از شهابسنگها میدانند. در ۱۲ فوریه‌ی ۱۹۴۷ توده‌ای از شهابسنگهای آهنی در سیبریه‌ی جنوب شرقی فروریخت، و اقلا ۱۰۶ حفره تشکیل یافت، که قطر بزرگترین آنها ح ۴۰ متر میباشد.

مردم بدوی در سراسر جهان شهابسنگها را، بسبب پدیده‌های رعب‌آور همراه آنها، نازل از جانب خدایان میدانستند، و بهمین جهت، آنها را مورد احترام و پرستش قرار میدادند. احتمالا مردم افسوس، علاوه بر دیانا، شهابسنگی را نیز میپرستیدند؛ در معبد دلفی نیز، علاوه بر آپولون، سنگ مقدسی مورد پرستش بود. سنگ معروف حجر الاسوه را نیز فرودآمده از آسمان دانسته‌اند (برای ملاحظات تاریخی دیگر ← شهاب). از قرن ۱۹م ببعد، تحقیقات گوناگون در باره‌ی ترکیب و ساختمان بلوری شهابسنگها صورت گرفته است، و پیشرفتهای تجزیه‌ی شیمیائی و استفاده از اشعه‌ی ایکس و طیفنگار جرمی این تحقیقات را تسهیل کرده است. عمر شهابسنگها را بوسیله‌ی اندازه‌گیری محتوی رادیومی و هلیومی آنها اندازه میگیرند (← تاریخگذاری بوسیله‌ی رادیو-اکتیویته). منشأ شهابسنگها هنوز نامعلوم است. بیشتر معتقدند که شهابسنگها پاره‌هائی از اجرام بزرگتری هستند، که سیارکان نیز از آنها ناشی شده‌اند. بعضی از دانشمندان، با ملاحظه‌ی مقاطع میکروسکوپی بعضی از شهابسنگها، چیزهائی یافته‌اند، که آنها را نشانه‌ی حیات آلی میدانند. در اینکه این اثر حیات از خارج زمین یا در نتیجه‌ی آلودگی با مواد آلی زمین است بین محققین اختلاف است.
شهابوار: ← شهاب.
شهابی، خاندان: ← شهابیون.
شهابی سمرقندی (šahābie samarqandi)، شهرت **شهاب‌الدین احمد ابن مؤید نسفی** (mo'ayyade nasafi)، از شعرای فارسی‌زبان ماوراء النهر در اواخر قرن ۶م هق. عوفی او را جزو شعرای بعد از عهد معزی و سنجری ذکر کرده، و دو قصیده از او نقل کرده است که یکی (قصیده‌ی نونیه) در مدح سید ناصرالدین نامی است. هدایت میگوید که مولدش نسف بوده، اما اصلش از سمرقند است. هدایت در مجمع الفصحا دو قصیده‌ی دیگر از او نقل کرده است که هر دو در مدح رکن‌الدین قلج طمغاج خان مسعود (از ملوک آل افراسیاب) است. مقدار دیگری از اشعار او از روی جُنگ‌ها در جلد سوم تاریخ بیهقی (تعلیقات، تهران، ۱۳۳۲ هش) نقل شده است.
شهابیون (šehābiyyun) یا **خاندان شهابی**، سلسله‌ای از امرای لبنان در ۱۶۹۸–۱۸۴۱. نسب آنها، بقول مورخین لبنانی، به شاخه‌ی مخزوم از قبیله‌ی قریش میرسد. این خاندان از ایام فتوحات اسلامی تا مدت ۵ قرن از امرای محلی شام بودند. بعدها به مذهب دروز (← دروزیه) درآمدند، و پیش از آن یا پس از آن، در نیمه‌ی اول قرن ۱۲م، به ناحیه‌ی جبل حرمون در لبنان جنوبی منتقل شدند. پس از مرگ (سال ۱۶۹۷) امیر احمد، آخرین امیر دروزیه از سلسله‌ی معن،

(۱)meteorite (۲)siderite (۳)aerolite (۴)siderolite (۵)Grootfontein (۶)meteor craters (۷)Winslow

رؤسای دروز یکی از شهابیون را بنام بشیر (bašir) به امارت برگزیدند. دولت عثمانی برای جلوگیری از تمرکز قدرت در دست این خانواده، پسر ۱۲ ساله‌ای بنام حیدر را، از شاخه‌ی دیگری از خاندان شهابی، رسماً به امارت شناخت، و بشیر را ولی او و نایب‌السلطنه‌ی موقت قرار داد. این بشیر، که به امیر بشیر شهاب I معروفست، در ۱۶۹۸–۱۷۰۶ امارت کرد. وی دیر القمر (deyro l.qamar') را مقر خود قرار داد، که بعدها با بیروت متناوباً پایتخت شهابیون بوده است. از امرای پس از وی امیر یوسف شهاب است، که در ۱۷۷۰ به امارت نشست، و عاقبت، چون از عهده‌ی جلوگیری از تطاول ترکان عثمانی برنیامد، کناره‌گیری کرد، و حکومت به امیر بشیر شهاب II رسید، و امارت وی در ۱۸۴۰ خاتمه یافت، و بعد از او، امارت خاندان شهابی عملا منقرض شد. افراد این خاندان، که بعضی مسلمان و برخی مسیحی اند، هنوز در زندگی فرهنگی و سیاسی لبنان و سوریه نفوذ دارند.

شهادت، کشته شدن در راه خدا، ← شهید.

شهب (šohob)، شهابها، ← شهاب.

شه‌بخش (šahbaxš)، سابقاً (تا ۱۳۱۷ هش) **اسماعیل‌زائی** (esmāʿil.zāʿi) یا **اسماعیل‌زهی** (-zehi)، طایفه‌ای از عشایر بلوچستان، مشتمل بر ح ۳٬۰۷۰ خانوار، که به ۱۴ تیره منقسم می‌شوند، و در منطقه‌ای در قسمت مرکزی ناحیه‌ی زاهدان سکونت دارند. تیره‌های عمده‌ی آن فقیرزائی، داروزائی، الله‌بخش‌زائی، قنبرزائی، بلوچزائی، نوتی‌زائی، احمدزائی، و جمشیدزائی است. رئیس طایفه، سردار جمعه خان اسماعیل‌زائی، در دوره‌ی رضا شاه کبیر یاغی شد (۱۳۱۰ هش)، ولی دستگیر گردید، و سپس مورد عفو واقع شد، و نام طایفه به شه‌بخش تبدیل گردید (۱۳۱۷ هش).

شهد (šahd)، دریاچه‌ای در خراسان شمالی، که بقول شاهنامه، یزدگرد I ساسانی در کنار آن کشته شد. نیز ← چشمه‌ی سبز.

شهداد (šahdād)، بخش، ش شهرستان کرمان، استان هشتم (کرمان). مشتمل بر دهستانهای حومه (شهداد)، اندوهجرد، جوشان، چهار فرسخ، سیرچ، گوک، کشیت، و نسک میباشد. از ش به کویر لوت منتهی میشود. محصولش خرما و حنا و مرکبات است. مرکزش، **شهداد** (جع ۳٬۷۹۰ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۱۰۸کیلومتری ش کرمان است، و تا خرداد ۱۳۱۵ هش خبیص (xabis) نام داشت. کارگاههای متعدد ریسمانبافی دارد.

شهر (šahr)، محلی که از لحاظ سکونت و کسب و کار و تأسیسات اداری کمابیش مرکزیت دارد، و از جنبه‌ی اداری به این عنوان شناخته شده است. در تقسیمات کنونی کشور ایران مراکز شهرستانها و نیز مراکز بسیاری از بخشها عنوان شهر دارند.

اصل پهلوی این کلمه، شهر یا شتر (šatr)، در دوره‌ی ساسانیان غالباً بمعنی کشور بکار میرفته است (مانند ایرانشهر، بمعنی کشور ایران)، و تقریباً معادل بوده است با کلمه‌ی خشتر (xšaṯra) در فارسی باستان، بمعنی مملکت و قلمرو سلطنت. در دوره‌ی ساسانیان، شهر یکی از واحدهای جغرافیائی منظور در تقسیمات کشوری نیز بود، و مرکز آن شهرستان نام داشت. محتملا، حتی در فارسی کهن، شهر، علاوه بر معانی کشور و ولایت، معنی آبادی بزرگ یا شهر بمعنی کنونی هم داشته است، و این ظاهراً بدین مناسبت بوده است که بسیاری از شهرهای بزرگ ایران آبادیهای تابعه داشته‌اند که متعلق به شهر محسوب میشده‌اند.

لفظ شهر (بمعنی کشور) در نام بعضی کسان آمده است (مانند شهربراز و شهربانو)؛ و همچنین این لفظ در جزء نام بعضی آبادیها دیده میشود، مانند شهر بابک در ایران، و اسکی‌شهر در ترکیه.

شهراب (šahrāb)، ده (جع ۱٬۱۴۵ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان تفرش، شهرستان تفرش، استان مرکزی (تهران)، ۱۵کیلومتری ل‌ش طرخوران.

شهراب، ده، ← سفلی، دهستان.

شهرآشوب (šahrāšub) یا **شهرانگیز** (šahr-angiz). ۱- شعری که در وصف اهل حِرَف و صنایع مختلف شهری سروده شده باشد. شهرآشوبها در قالبهای مختلف سروده شده‌اند، لکن صورت غالب آنها رباعی است. شهرآشوبها، که خاصه در قرون ۹م و ۱۰م هق رواج بسیار داشت، از نظر جامعه‌شناسی و شناختن حرف و صنایع و کارهای مختلف هر پیشه و افزارهای آن قابل اهمیت است، و در آنها غالباً شاعر، برای گیرائی و لطف بیشتر شعر، از صاحبان حرف با عنوان زیبا، دلبر، شوخ، مهرو، و نظایر این عناوین یاد میکرده است؛ مانند این رباعی،

زیبا بت کفشگر چو کفش آراید،
هر لحظه لب لعل بر آن میساید.
کفشی که ز لعل شکرش آلاید
تاج سر خورشید فلک را شاید.

مهستی گنجوی

یا این رباعی دیگر او در عادت قصابان، که پس از کشتن گوسفند، پای آنرا سوراخ میکنند و در آن میدمند تا پوست زودتر از بدن جدا گردد،

قصاب، چنانکه عادت اوست، مرا
بفکند و بکشت، کاینچنین خوست مرا.
سر باز به عذر مینهد بر پایم؛
دم میدمدم تا بکند پوست مرا.

قدیمترین شعرهای فارسی با عنوان "شهرآشوب" ۹۲ قطعه‌ی مختلف الوزن است از مسعود سعد سلمان، در وصف پیشه‌وران و اهل صنایع مختلف. گاه شهرآشوبهائی که در وصف پیشه‌وران سروده شده دارای عناوینی خاص است، مانند صنایع البدایع سیفی بخاری، که غزلیاتی است هر یک در وصف یکی از پیشه‌وران؛ و مجمع الاصناف لسانی شیرازی، که همه رباعی است.

شهرآشوبهائی منثور از این گونه نیز وجود دارد که از آن جمله است رساله‌ی تعریف اصفهان، از میرزا اعجاز هراتی، معروف به ملّا عطا و معاصر صفویه، و شهرآشوب شفیع، از میرزا محمد شفیع، معاصر شاه سلطان حسین صفوی.

۲- شعری که شاعری در هجو و نکوهش یا (گاه) ستایش شهری و اهل آن شهر سراید، مانند این رباعی،

گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد،
لعلی است مروت که از آن کان خیزد؛
کی دانستم که مردمش کورانند
با آن همه سرمه کز صفاهان خیزد.

مجیرالدین بیلقانی

شهرآشوبهای هجا و نکوهش غالباً مایه‌ی آزار و درد سر گوینده‌ی آن میگشته است، چنانکه حَرْفی اصفهانی (فت ۹۷۱ هق) را، که شهرآشوبی در ذم مردم گیلان گفته بود، به جرمی متهم کرده زبان بریدند؛ و قطعه‌ی هجو بلخ و مردمان آن، از فتوحی مروزی، که آن را به انوری نسبت داد، سبب شوریدن مردمان بلخ بر انوری گشت، و عاقبت به پایمردی و حمایت قاضی حمیدالدین بلخی (صاحب مقامات حمیدی) از آن ورطه خلاص یافت.

در قرون متأخر، برخی از شعرا، از باب مبالغه، این گونه اشعار خود را عالم‌آشوب یا دهرآشوب یا جهان‌آشوب خواندند. کسی که نخستین بار عنوان عالم‌آشوب به شعر خود داد، تقی‌الدین اوحدی (صاحب تذکره‌ی عرفات العاشقین) است، که شاعری معاصر وی، بنام شفائی (فت ۱۰۳۷ هق)، او را در این معنی چنین جواب گفت،

هجو شهرآشوب من مشهور در آفاق شد؛
عالم‌آشوب تو در کوره‌دهی مشهور نیست.

شهرآشوبهای مدح و ذم قالب معینی ندارند، اما بیشتر به صورت قصیده و مثنوی سروده شده‌اند.

شهر آمار دبیر (šahr āmār dabir)، در عهد ساسانی، دبیر امور مالی کشور. ← دبیر.

شهران گراز (šahrān gorāz)، در شاهنامه، از سرداران کهنسال ایرانی که هنگام بر تخت نشستن بهرام چوبین با وی از در موافقت درآمد و پادشاهی او را روا دانست.

شهرانگیز، در ادب، ← شهرآشوب.

شهر بابک (šahre bābak)، بخش (جع ح ۳۹٬۷۲۰)، شهرستان رفسنجان، استان هشتم (کرمان). مشتمل بر دهستانهای حومه (شهر بابک)، میمند، جوزم و دهج، و هرات و مروست میباشد. در جغ به کویر ابرقو منتهی میشود. معادن سرب و روی دارد. بعضی از سکنه از اسماعیلیه هستند. در خرداد ماه ۱۳۳۹ هش این بخش از شهرستان یزد منتزع و ضمیمه‌ی شهرستان رفسنجان گردید. مرکزش **شهر بابک** (جع ۶٬۳۷۲ سش ۱۳۴۵ هش) میباشد، که ظاهراً بر ویرانه‌های شهر قدیمتری بنا شده است. خانه‌ای قلعه‌مانند از زمان ناصرالدین شاه دارد. در جنگهای آقاخان محلاتی با قوای دولتی در زمان محمد شاه قاجار آسیب فراوان دید.

شهربان[1] (šahr.bān)، افسری عالیرتبه در دوره‌ی امپراطوری بیزانس و در بعضی کشورهای اروپای قرون وسطی. **شهربان فرانسه** در فرانسه‌ی قرن ۱۴م عالیرتبه‌ترین افسران و فرمانده کل قوا بود. ریشلیو در ۱۶۲۷ این مقام را ملغی کرد، ناپلئون آنرا تجدید کرد، ولی با سقوط وی این منصب منسوخ شد. **شهربان انگلستان** قرون وسطی فرمانده قوای سلطنتی و رئیس عالی دادگاههای نظامی و محاکم شهسواری بود.

شهربانو (šahr.bānu)، دختر یزدگرد III ساسانی، که بنا بر معروف بدست مسلمانان اسیر شد، و به زوجیت امام حسین ع درآمد، و از وی امام زین‌العابدین را آورد. در تاریخ اسارت شهربانو و دختران دیگر یزدگرد اختلاف است، و وقوع این امر را بتفاوت در خلافت عمر، عثمان، و علی ع ذکر کرده‌اند. گویند دختران یزدگرد در عهد عمر به مدینه رسیدند، و عمر در صدد

(1)constable

تقویم آنها برآمد. شهربانو از این حکم متأثر گردید، و بزبان پهلوی به خسرو پرویز، که توهین او را به نامه‌ی پیغمبر مسبب این اوضاع میدانست، دشنام گفتن آغاز کرد. عمر پنداشت که به او بد میگوید، و در صدد سیاست او برآمد، اما علی ع وساطت کرد، و در بعضی اخبار آمده است که در آن مجلس بین شهربانو و علی ع محاوره‌ای واقع شد، که گویند خلاصه‌ی آن در لوحی در بنای بی‌بی شهربانو موجود بوده. نیز گفته‌اند که در آن مجلس سلمان فارسی مترجم بوده است.

شهربانو ارم (šahr.bānu eram)، در شاهنامه، دختر گودرز و زن رستم.

شهربانی (šahr.bāni)، سابقاً (تا ۱۳۱۵ هش یا چندی پیشتر) **نظمیه** (nazmiyye)، سازمانی که وظیفه‌ی اساسی آن حفظ نظم و آرامش و امنیت در شهرها است (قس ژاندارمری). اگرچه شهربانی یک سازمان نظامی است، تابع وزارت کشور میباشد، و از لحاظ کشف جرائم، از ضابطین دادگستری محسوب میشود. سابقه‌ی تأسیس شهربانی یا "اداره‌ی پلیس" (← پاسبان) بمعنای جدید از سال ۱۲۹۶ هق، پس از مراجعت ناصرالدین شاه قاجار از سفر دوم خود به فرنگ، میباشد. در ربیع الثانی آن سال "اداره‌ی پلیس بجهت امنیت شهر" و "برای محافظت امنیت عامه و حراست حدود و حقوق خلق" به ریاست کنت دو مونت‌فورت[1] (kont dë montfort*) در تهران تأسیس گردید (برای اطلاع از تأسیسات سابق ← شحنه؛ عس؛ داروغه؛ میر شب). کنت دو مونت‌فورت از مردم جزیره‌ی سیسیل بود، و پس از اتمام تحصیلات خود وارد ارتش مملکت ناپل شد، و سپس تا ۱۸۷۵ ظاهراً مدت ۱۵ سال در ارتش اتریش خدمت کرد. در سفر دوم ناصرالدین شاه به اروپا، کنت دو مونت‌فورت، بنا به درخواست شاه از امپراطور اتریش و به اغلب احتمال بنا به تقاضای شخص کنت، برای تشکیل دادن سازمان جدید پلیس در ایران به خدمت ناصرالدین شاه درآمد، و سه ماه بعد از بازگشت ناصرالدین شاه، به تهران آمد. کنت دو مونت‌فورت حدود ۱۴ سال ریاست اداره‌ی پلیس را بعهده داشت، و در این مدت در ایجاد یک سازمان جدید پلیسی اهتمام کرد، اما عواملی چند، که از اهم آنها مخالفت روحانیون بود، مانع از توفیق وی در تأسیس سازمانی شبیه نظمیه‌ی وین شد، و عاقبت هم در قضیه‌ی تنباکو (← رژی، کمپانی) و موقفیت روحانیون، ناصرالدین شاه ناچار او را از ریاست نظمیه معزول و به سمت آجودانی خود منصوب نمود.

پس از آن چندی ریاست نظمیه با ایرانیها بود، تا عاقبت پس از مشروطیت، سه نفر سوئدی بعنوان مستشار نظمیه به ایران آمدند (احتمالا ۱۲۹۲ هش)، و طی 10 سال و ۴ ماه خدمت خود در ایران، دست به اصلاح نظمیه زدند، و بعلاوه، اقدام به تأسیس نظمیه در بعضی شهرهای دیگر از جمله قزوین (۱۲۹۴ هش)، رشت (۱۲۹۵ هش)، مشهد (۱۲۹۷ هش)، و تبریز (۱۲۹۸ هش) نمودند. بعد از برآمدن سردار سپه (← رضا شاه کبیر)، که سپردن امور پست ایرانیان مورد توجه خاص قرار گرفت، خدمت مستشاران سوئدی پایان یافت (10 جدی ۱۳۰۲ هش)، و از آن ببعد این سازمان بدست افسران ایرانی اداره شده است.

شهربراز (šahr.barāz) یا **شهروراز** (šahr.varāz) [= گرازِ کشور]، نامش **فرخان** (farroxān)، ف ۶۳۰، سردار ایرانی در زمان خسرو پرویز، و از مدعیان سلطنت ایران. شهرهای عمده‌ی سوریه و اورشلیم را فتح و قسطنطنیه را محاصره کرد. اما هراکلیوس I (هرقل) عاقبت فتوحات ایران را متوقف ساخت، و آسیای صغیر را بازگرفت، و در ارمنستان و آذربایجان سپاهیان ایران را دفع کرد، و در ۶۲۳ یا ۶۲۴ شهر گنزک را گرفت، و آتشکده‌ی آذرگشنسب را ویران نمود. در باب خصومت پنهانی بین شهربراز و خسرو پرویز در مآخذ عربی روایاتی آمده است، و مطالب افسانه‌آمیزی در باب آن در تاریخ طبری و تاریخ بیهقی نیز دیده میشود. پس از سلطنت کوتاه قباد II، که اردشیر III به سلطنت نشست، شهربراز طغیان کرد، و با همدستی هرقل به تیسفون لشکر کشید، و به یاری بعضی از رجال ایران وارد شهر شد، و اردشیر را بقتل رسانید (۶۳۰)، و خود به سلطنت نشست. اما سلطنتش دیری نپایید، و جمعی از رجال ایران بر ضد او قیام کردند، و او را بقتل رسانیدند.

شهر بند: ← طوس، ناحیه؛ قسمت II.

شهرپیر (šahr.pir)، ده (جم ۱'۸۰۶ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان حاجی‌آباد ایزدخواست، شهرستان داراب، استان هفتم (فارس)، ۶۰ کیلومتری ج داراب.

شهر جاودانی: ← رم.

شهرخواست (šahr.xāst)، دهستان، بخش حومه‌ی شهرستان ساری، استان دوم (مازندران)؛ دارای ۲۲ (؟) آبادی.

شهر داذور، در عهد ساسانی، ← داذور.

شهردار: ← شهریار؛ شهرداری.

شهرداری (šahr.dāri)، سابقاً (تا ۱۳۱۵ هش یا چندی پیشتر) **بلدیه** (baladiyye)، در ایران، سازمانی دارای شخصیت حقوقی که مسئول اداره و تنظیم قسمتی از خدمات عمومی مورد نیاز مردم شهر است. وظایف شهرداری مشتمل است بر ساختن معابر و میدانها و باغهای عمومی و تنظیف و حفظ آنها؛ تنظیف و حفظ مجاری آبها و فاضلاب و تأمین آب و روشنائی شهر؛ مراقبت در امور بهداشت ساکنین شهر؛ کومک به اجرای تعلیمات اجباری و برنامه‌های تعاونی؛ ایجاد غسالخانه و گورستان و مراقبت در امر حمل و دفن اموات؛ نظارت در احداث بناها و ساختمانها؛ اقدام برای حفظ شهر از خطرات سیل و حریق؛ وضع یا الغاء عوارض؛ تهیه‌ی مقررات صنفی و مراقبت در امور بهداشتی اصناف و پیشه‌وران؛ نظارت و مراقبت در صحت اوزان و مقیاسها؛ نظارت بر نرخ ارزاق عمومی و حسن اداره‌ی فروش گوشت و نان شهر؛ حفظ اموال شهر؛ و غیره.

مقرر است که در هر محل که جمعیت آن حداقل به 5'000 نفر بالغ باشد شهرداری تأسیس گردد، و حوزه‌ی عمل هر شهرداری انجمنی بنام انجمن شهر داشته باشد، که اعضای آن از طرف اهالی مستقیماً و با رأی مخفی برای مدت ۴ سال انتخاب میشوند. تعداد اعضای انجمن شهر بسته به جمعیت شهر است. نظارت در اجرای وظایف شهرداری و مؤسسات تابع آن از وظایف انجمن میباشد. شهردار (رئیس شهرداری) را انجمن شهر با رأی مخفی برای مدت ۲ سال انتخاب میکند.

شهرداری در ایران بمعنای کنونی آن سازمانی نسبةً جدید است، و سابقه‌ی آن به عهد ناصرالدین شاه قاجار میرسد، که ظاهراً در نتیجه‌ی مسافرتهای خود به اروپا به فکر تأسیس اداره‌ای برای بعضی از امور شهری افتاد. بهر حال، بقول محمد حسن خان صنیع‌الدوله در تاریخ منتظم ناصری، "اداره‌ی تنظیفیه و احتسابیه‌ی دار الخلافه" (تهران) در سال ۱۲۹۷ هق بر حسب دستخط ناصرالدین شاه به وی واگذار گردید. پس از مشروطیت، در 20 ربیع الثانی ۱۳۲۵ هق "قانون بلدیه" بتصویب مجلس شورای ملی رسید. در ۱۳۰۱ هش یک نفر امریکائی بنام دکتر راین (rāyan) بعنوان مستشار شهرداری استخدام شد. وی سال بعد درگذشت، و مستشار دیگری بجای او انتخاب نگردید. بر روی هم، خدمات شهرداری چندان مؤثر نبود، تا آنکه در دوره‌ی رضا شاه کبیر اقدامات اساسی برای توسعه‌ی شهرداری بعمل آمد، و کار بجائی رسید که در ۱۳۰۶ هش ۱۳۴ شهرداری در سراسر کشور دایر بود. بر طبق "قانون بلدیه" و "نظامنامه‌ی بلدیه" (مصوب ۱۳۰۹ هش)، سازمان بلدیه مرکب از "اداره‌ی بلدیه" و "انجمن بلدی" بود. رئیس بلدیه (شهردار) از طرف وزیر داخله (وزیر کشور) انتخاب میشد، و مسئول اجرای هر دستور "اصلاحات بلدی" بود که از طرف دولت و انجمن بلدی تصویب شده باشد. وظیفه‌ی انجمن بلدی نظارت بر کارهای بلدیه بود. بعدها در قانون شهرداریها تجدید نظر بعمل آمد، و با لوایح قانونی مورخ ۱۱ آبان ۱۳۳۱ هش و ۲۵ خرداد ۱۳۳۲ هش و قانون ۱۱ تیر ماه ۱۳۳۴ هش، انجمن شهر تا حدی تقویت شد.

بموجب قانون برنامه‌ی هفتساله‌ی دوم (۸ اسفند ۱۳۳۴ هش)، در مورد برق شهرها و عملیات اجتماعی و شهرسازی، اگر عمل توسط شهرداری یا مشارکت شهرداری با مردم انجام شود، سازمان برنامه نصف مخارج لازم را بلاعوض در اختیار شهرداری قرار خواهد داد. در سال ۱۳۳۵ هش "اتحادیه‌ی شهرداریهای ایران" بمنظور برقراری انجمنهای شهر در تمام شهرهای ایران، واگذاری کار مردم بدست مردم، و بوجود آوردن عدم تمرکز در امور اداری بوجود آمد. بنا بر آخرین اساسنامه‌ی اتحادیه‌ی مزبور (مصوب ۱۸ شهریور ۱۳۴۰ هش) این اتحادیه، که با عضویت کلیه‌ی شهرداریهای کشور تشکیل میگردد، مؤسسه‌ای است ملی و غیر سیاسی و دارای شخصیت حقوقی، که هدف آن راهنمائی شهرداریها بمنظور برقراری روش نوین اداری و انطباق طرز کار آنها با اصول معمول در کشورهای مترقی است از طریق ترغیب و تشویق مردم به همکاری بیشتر در امور محلی، ایجاد همکاری بین شهرداریها و سازمانهای دولتی، و غیره.

شهرزاد (šahrzād) یا **شهرزاد قصه‌گو** (c-qesse.gu)، زنی افسانه‌ای که در کتاب الف لیلة و لیله (هزار و یک شب)، با اجازت و موافقت پدر خویش، که وزیر پادشاه است، به عقد ازدواج پادشاه آن داستان درمیآید. این پادشاه هر شب زن

(1) Monteforte

تازه‌ای میگیرد، و هر روز زن دیشب را هلاک میکند. شهرزاد هر شب برای شاه قصه، یا بعبارت بهتر، قسمتی از یک قصه‌ی جالب را بیان میکند، تا شاه هر روز، به انتظار شنیدن پایان داستان شب، از کشتن او خودداری کند، و بدینگونه، هزار و یک شب ازین داستانسرائیها میگذرد، و شاه که از شهرزاد صاحب فرزند شده و با او انس گرفته است از کشتن او بکلی صرف نظر میکند. مجموع قصه‌هائی که در طی این هزار و یک شب از طرف شهرزاد برای پادشاه نقل شده است بنام هزار افسانه یا الف لیل معروف میشود. بعضی از احوال شهرزاد، بر حسب تحقیقات دخویه، یادآور سرگذشت استر است در تورات، و ازین‌رو، برخی محققان احتمال داده‌اند کتاب استر و داستان هزار و یک شب از یک ریشه باشند. در شاهنامه، شهرزاد در مورد همای دختر بهمن بکار رفته است، و جالب این است که داستان هزار و یک شب را هم بعضی روایات به زمان همین همای نسبت داده‌اند.

شهرزاد قصه‌گو: ← شهرزاد.

شهرزور (šahrezur)، شهر قدیم کردستان، در ناحیه‌ای به همین نام که امروز جزء ایالت سلیمانیه‌ی عراق است. ناحیه‌ی شهرزور بمعنی خاص عبارتست از دشت مصفا و حاصلخیزی به ابعاد ح ۵۸×۴۰ کم، در غ کوههای اورامان، که از ج‌ش به اورامان لهون و از ج به رود سیروان (دیاله) محدود میباشد، و بوسیله‌ی ریزابه‌های تاجرود (که از سلیمانیه میآید و به دیاله میریزد)، که مهمترین آنها رود زلم (zalm) است، مشروب میشود. این دشت مسکن کردان جاف است. شهرزور با معتقدات اهل حق بستگی دارد (به زعم آنان، قیامت در آنجا برپا خواهد شد). شهرزور به معنای وسیع آن، به ایالت کرکوک دولت عثمانی اطلاق میشد، و این امر منشأ آشفتگیهائی در اطلاعات جغرافیائی مربوط به "شهرزور" بوده است.

دشت شهرزور ظاهراً از دوره‌ی دولت آشور آباد بوده است، و تلهای متعددی که در این ناحیه وجود دارد حاکی از اینست که آبادیهای متعدد در آنجا وجود داشته. مهمترین شهر آن نیمراه (nim.rāh) بوده است، که چون در وسط راه بین تیسفون و شیز قرار داشته باین نام خوانده میشده است. بنای این شهر را به قباد پسر پیروز ساسانی نسبت داده‌اند، و بعضی از مستشرقین آنرا مطابق با آبادی گل عنبر کنونی شمرده‌اند. شهر شهرزور را بعضی با آبادی یاسین‌تپه، و برخی با تل بکراوه (bakrāva) مطابق شمرده‌اند. هراکلیوس I (هرقل) در سومین جنگ خود با ایران از ناحیه‌ی شهرزور گذشت (فوریه‌ی ۶۲۸)، و آبادیهای آنرا آتش زد. شهرزور در دوره‌ی اسلامی، بسبب دورافتادگی از مرکز دولت اسلامی، اغلب مأمن گردنکشان و یاغیان (مانند خوارج و خرم‌دینان) بود. بین ۴۰۰ و ۴۳۴ هق تحت حکومت کسانی از خاندان کرد بنی حسنویه بود. در قرن ۶م هق تحت استیلای ترکمانان و اتابکان زنگی بود. در ۶۲۳ هق ناحیه را زلزله ویران ساخت. امیر تیمور در راه بغداد به تبریز از شهرزور گذشت (۸۰۳ هق). در جنگهای ایران و عثمانی شهرزور نقش مهمی داشت. در آغاز قرن ۱۸م، ترکان عثمانی ایالت شهرزور را تشکیل دادند، که مشتمل بر سنجاقهای **کرکوک** و اربیل و غیره بود. پس از اصلاحات اداری سال ۱۸۶۷ و ایجاد ولایت موصل، نام شهرزور بر سنجاق کرکوک نهاده شد، و دشت شهرزور ضمیمه‌ی سنجاق سلیمانیه گشت.

در دشت شهرزور تلهای تاریخی چندی دیده میشود، که مهمترین آنها تلهای بکراوه و یاسین‌تپه است. در گل عنبر نیز ویرانه‌های مهمی وجود دارد.

شهرزوری (šahrezuri)، شهرت **شمس‌الدین محمد ابن محمود،** از حکما و فضلای مسلمان، که از احوالش اطلاعی در دست نیست، ولی تاریخ تألیف کتاب نزهة الارواح و روضة الافراح وی را بین ۵۸۶ و ۶۱۱ هق ذکر کرده‌اند. این کتاب مشتمل بر زندگینامه‌ی ۱۲۲ تن از حکمای قبل از اسلام و بعد از اسلام میباشد، و در 1011 هق، در عهد شاه عباس I صفوی به فارسی ترجمه شده. ترجمه‌ی فارسی دیگری از آن بوسیله‌ی آقا ضیاءالدین درّی، تحت عنوان کنز الحکمه، در تهران به چاپ رسیده است (۱۳۱۶ هش). اثر دیگر شهرزوری کتاب الشجرة الالهیه در حکمت میباشد.

شهر سبز، بخارا، ← کش.

شهرستان (šahrestān)، در تقسیمات کنونی کشور، قسمتی اداری، که معمولا از چند بخش تشکیل یافته است، و خود قسمتی از یک استان یا از یک فرمانداری کل است (← تقسیمات کشور). در زبان پهلوی و هم سابقاً در زبان فارسی، لفظ شهرستان بمعنی شهر بود، و خاصه به شهرهای مستحکم یا کرسی ایالات یا مرکز نواحی اطلاق میشد (← شهر). ارگ یا قلعه‌ی شهر (بمعنی کنونی) را کهندز (kohandez) یا قهندز می‌گفتند، و شهرستان یا شارستان ظاهراً بمعنی مرکز و قسمت اصلی شهر بوده، اگرچه آنرا بمعنی ارگ شهر هم گفته‌اند. بهر حال، قسمت اصلی بعضی از شهرهای ایران شهرستان خوانده شده است.

شهرستان (خود یا بصورت شهرستانه یا شهرستانک) جزء اسم بعضی شهرها یا (بعنوان اسم خاص) نام بعضی شهرها بوده است. از آن جمله است شهرستان یزدگرد که احتمالا در ولایت جرجان بوده است، و یزدگرد II ساسانی (سلطنتش ۴۳۸ یا ۴۳۹–۴۵۷) از سال ۴م تا سال ۱۱م سلطنتش در آنجا مقر داشت، و آنرا برای جلوگیری از تاخت و تاز ترکان مستحکم کرد. دیگر شهرستان خراسان بود، که بفاصله‌ی سه روز راه از نسا بود، و شهرستانی صاحب ملل و نحل بدانجا منسوبست.

نیز ← جی، شهر.

شهرستان، ده (جه ۲°۳۳۳ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان سنگر و کهدمات، بخش حومه‌ی شهرستان رشت، استان یکم (گیلان)، ۱۹کیلومتری ج‌ش رشت.

شهرستان، ده (جه ۱°۱۸۱ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان خشک بیجار (xošk bijār)، بخش خمام، شهرستان رشت، استان یکم (گیلان)، ۱۶کیلومتری ل‌ش خمام.

شهرستان، شهر قدیم، فارس، ← شاپور، شهر.

شهرستان، نام دو آبادی از دهستان ناروئی، بخش پشت‌آب و شیب‌آب، شهرستان زابل، استان بلوچستان و سیستان. این دو آبادی عبارتند از **شهرستان کهنه** (جه ۵۷ سث ۱۳۴۵ هش) و **شهرستان نو** (جه ۵۹ سث ۱۳۴۵ هش)، که هر دو در ۳۱کیلومتری ل‌ش سکوهه قرار دارند. ویرانه‌های شهر قدیم زرنج نزدیک آنهاست.

شهرستان یا **شهرستانه:** ← جی، شهر.

شهرستانک: ← لورا و شهرستانک، دهستان.

شهرستان کهنه: ← شهرستان، نام دو آبادی.

شهرستان نو: ← شهرستان، نام دو آبادی.

شهرستانه (šahrestāne)، ده (جه ۱°۱۹۷ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان خرم‌رود، شهرستان تویسرکان، فرمانداری کل همدان، ۲۸کیلومتری لغ تویسرکان.

شهرستانه یا **شهرستان:** ← جی، شهر.

شهرستانهای ایران، رساله‌ای به زبان پهلوی در جغرافیا، که در آن از شهرهای ایران و بانیان آن سخن رفته است. این رساله در زمان خلافت ابوجعفر منصور دوانیقی، خلیفه‌ی عباسی، نوشته شده است، و در آن از بنای شهر بغداد یاد شده است؛ گویا پس از آن اضافاتی نیز در آن بعمل آمده است. بگفته‌ی مارکوارت، مؤلف این رساله ظاهراً به داستانهای حماسی قدیمیتر از آنچه در دست دقیقی و فردوسی بوده است دسترس داشته است. این رساله را ابتدا بلوشه، مستشرق فرانسوی، در سال ۱۸۹۵ با ترجمه و تعلیقات فرانسوی منتشر ساخت. پس از آن، دستور جاماسپ جی منوچهر جی جاماسپ‌آسانا آن را در سال ۱۸۹۷ در بمبئی چاپ کرد. متن و ترجمه‌ی انگلیسی و گجراتی آن در سال ۱۸۹۹ در بمبئی بطبع رسید. مارکوارت متن پهلوی و شرح و ترجمه‌ی انگلیسی آن را برای چاپ آماده کرد، و در سال ۱۹۳۱ مسینا آن را در رم منتشر ساخت. صادق هدایت ترجمه‌ی فارسی آن را در سال هفتم مجله‌ی مهر منتشر کرد (۱۳۲۱ هش).

شهرستانی (šahrestāni)، شهرت **ابوالفتح محمد ابن عبدالکریم ابن احمد،** ۴۶۷ (یا ۴۶۹ یا ۴۷۹)–۵۴۸ یا ۵۴۹ هق، فیلسوف مسلمان و عالم علم کلام. از مردم آبادی شهرستان (در خراسان، واقع در نزدیکی نسا بر سر راه خوارزم و نیشابور) بود، و در نیشابور و جرجانیه‌ی خوارزم (گرگانج) به تحصیل پرداخت. در ۵۱۰ هق از خوارزم رهسپار حج شد، و پس از آن ۳ سال در بغداد اقامت کرد؛ در مدرسه‌ی نظامیه مجلس وعظ داشت، و مردم به او روی آوردند. از بغداد به زادگاه خود شهرستان برگشت، و در همانجا وفات یافت. در علم کلام بر طریقه‌ی اشعری بود. از تألیفاتش کتاب ملل و نحل؛ نهایة الاقدام فی علم الکلام؛ مُصارعة الفلاسفه یا المصارعة و المصارعه و یا مَصارع الفلاسفه یا المُصارعات؛ مفاتیح الاسرار و مصابیح الابرار (در تفسیر)؛ و غیرها میباشد.

شهرستان یزدگرد: ← شهرستان، در تقسیمات کشور؛ جرجان.

شهر سمام، ده، ← سمام، دهستان.

شهر سوخته (šahre suxte)، تپه‌های متعددی بمساحت قریب ۲ کمه، نزدیک جاده‌ی زاهدان به زابل، بین آبادی تاسوکی و دوراهی زاهدان به مشهد، مشتمل بر آثار ابنیه‌ی مدفون و سفالهای ادوار ماقبل تاریخ.

شهرضا (šahreza)، شهرستان (جه ح 100°۱۴۶؛)، استان دهم (اصفهان)، ج شهرستان اصفهان. فعلا مشتمل بر بخشهای حومه (شهرضا) و سمیرم علیا

است؛ از دهستانهای آن جرقویه و سمیرم سفلی میباشد. راه اصفهان به شیراز از آن میگذرد. رشتهی زردکوه در امتداد ل‌غ‌ـج‌ش از آن می‌گذرد. **تنگ لاشتر** (lāšotor) بطول ۶ کم، بر جادهی اصفهان به شیراز از ل آن میگذرد. **شهرضا** بر طبق قتکا ۱۳۱۶ هش از بخشهای شهرستان اصفهان بود؛ در اسفند ماه ۱۳۲۱ هش تبدیل به شهرستان گردید. مرکزش **شهرضا** یا (سابقاً) **قمشه** (qomeše) یا **قومشه** (qumeše) یا **قمیشه** (qomiša) (جم ۳۴٬۲۲۰ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۸۳کیلومتری ج اصفهان سر راه اصفهان به شیراز واقعست. از ش و غ به دو رشتهکوه محدود است. در ل آن ← بقعهی شاهرضا قرار دارد، که از تفرجگاههای اهالی است.

شهرک (šahrak)، ده (جم ۴٬۷۳۷ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان لار، بخش حومهی شهرستان شهر کرد، فرمانداری کل بختیاری و چهار محال، ۶کیلومتری ش شهر کرد.

شهرک، ده، ← **طالقان**، دهستان.

شهرک، ده، شهرستان نهاوند، ← سلگی.

شهرک (šahrak) یا **شهرک رودبار** (-e rud-bār) یا **شهرک الموت** (alamut)، ده (جم ۲۲۰ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان الموت، بخش معلمکلایه، شهرستان قزوین، استان مرکزی (تهران)، کنار رود الموت (← **شاهرود یا شاهرود بزرگ**)، در ۹ـ کیلومتری چش معلمکلایه. مقابل آن قلعهی شهرک قرار دارد، که از قلاع اسماعیلیه بوده است. این شهرک را نباید با شهرک طالقان اشتباه کرد.

شهرک الموت: ← شهرک یا شهرک رودبار.

شهر کرد (šahre kord)، شهرستان، فرمانداری کل بختیاری و چهار محال، غ ایران مرکزی، مشتمل بر بخشهای حومه (شهر کرد)، شوراب، و میزدج. رشتهی زردکوه از آن میگذرد. زایندهرود در آن سرچشمه دارد. طوایف بختیاری در آن زندگی میکنند. از آبادیهای آن، علاوه بر مرکزش، چالشتر (مرکز سابق چهار محال) و سامان است. بر طبق قتکا ۱۳۱۶ هش، شهر کرد از بخشهای شهرستان اصفهان بود؛ در اسفند ماه ۱۳۲۱ هش تبدیل به شهرستان گردید؛ در آذر ماه ۱۳۳۸ هش تابع فرمانداری کل بختیاری و چهار محال شد. مرکز شهرستان و فرمانداری کل بختیاری و چهار محال شهر **شهر کرد** (جم ۲۳٬۷۵۷ سش ۱۳۴۵ هش) است، که در ح ۱۱۹کیلومتری چغ اصفهان قرار دارد، و سابقاً دهکرد (deh.kord) نام داشت. در ج شهر بیشهای قرار دارد که از تفرجگاههای مردم شهر است.

شهرک رودبار: ← شهرک یا شهرک رودبار.

شهر کهنه (šahre kohne)، دهستان (جم ح ۱۱٬۲۳۰؟)، بخش حومهی شهرستان قوچان، استان نهم (خراسان)؛ دارای ۱۸ (؟) آبادی. مرکزش، **شهر کهنه** (جم ۲٬۹۸۱ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۱۰ـ کیلومتری لغ قوچان است. شهر قوچان سابق در محل فعلی این قصبه بوده است.

شهرکی (šahraki)، دهستان (جم ح ۱۲٬۲۰۰؟)، بخش نارویی و شهرکی، شهرستان زابل، استان بلوچستان و سیستان، دارای ۲۵ (؟) آبادی، مرکزش خمک. بوسیلهی نهرهائی منشعب از هیرمند مشروب میشود؛ این نهرها عبور و مرور بین آبادیهای دهستان را دشوار میسازند. دهستان شهرکی تا ۱۳۲۶ هش از توابع بخش میانکنگی بود، و سپس با دهستان نارویی تبدیل به بخش نارویی و شهرکی گردید.

شهر لندن: ← سیتی آو لاندن؛ لندن.

شهر مقدس: ← رم.

شهر ممنوع: ← پکن؛ لهاسا.

شهرمیان (šahr.miān)، دهستان (جم ح ۱۱٬۵۰۰؟)، بخش حومهی شهرستان آباده، استان هفتم (فارس)، دارای ۷ (؟) آبادی. ییلاق طایفهی شش‌بلوکی قشقائی است. مرکزش، **شهرمیان** (جم ۳۵۰ سش ۱۳۳۵ هش)، در ۳۰ کیلومتری غ اقلید قرار دارد.

شهرناز (šahr.nāz)، در شاهنامه نام خواهر (و به روایتی، دختر) جمشید، که ضحاک او و خواهرش ارنواز را پس از غلبه بر جمشید به زنی گرفت. چون فریدون بر ضحاک پیروز شد، شهرناز و ارنواز را به زنی گرفت، و از وی سلم و تور بوجود آمدند.

شهر نو، خراسان ← بالاولایت باخرز؛ طیبات.

شهر نو (šahre nŏ)، شهر قدیم، در میانهی استراباد و خوارزم، که زمانی مرکز امرای طایفهی **کیبودجامه** بوده است. عوفی، مؤلف لباب الالباب، در اثنای سیر و سیاحت خویش به آن شهر وارد شده، و چون دزدان اسب و قماش او را دزدیده بودند، **نصرت‌الدین کیبودجامه**، حاکم آن ولایت، او را بسبب یک رباعی و یک بیت که جهتش فرستاد اسبی عطا نمود.

شهر نو، محلهای از محلات سابق شهر تهران، در قسمت چغ شهر، بیرون دروازه قزوین. در تقسیم شهر تهران به ده ناحیه (۱۹ دلو ۱۲۹۳ هش) و تأسیس یک کمیساریا در هر ناحیه بمنظور تأمین نظم و امنیت نواحی، کمیساریای شمارهی 10 در ناحیهی شهر نو تأسیس گردید، و بهمین جهت این ناحیه به ناحیهی 10 معروف شد. بر طبق سوابق موجود، در دولت دوماههی مشیرالدوله (زمستان ۱۲۹۹ هش)، بسبب پراکندگی فواحش در محلات شهر و شکایات مردم از این جهت، تصمیم به کوچاندن فواحش از محلات مختلف و مخصوصاً از کوچهی قاجاریه (کوچهی قجرها، واقع در خیابان ری) به محلهی شهر نو گرفته شد، و از این زمان این محله بدنام گردید. با توسعهی شهر تهران، ناحیهی شهر نو وسعت یافت و مسکون شد. در نتیجهی شکایات ساکنین از وضع محله، در اواخر سال ۱۳۳۲ هش دولت اقدام به محصور کردن قسمت فاحشهنشین این ناحیه کرد. بدینگونه، آن قسمت از شهر نو محصور گردید، و دروازهای برای آن قرار داده شد، و آن قسمت به "قلعه" معروف گردید. اکنون قلعهی شهر نو، که در اطراف خیابانهای قوامدفتر و حاج عبدالمحمود است، ۱۲۰٬۰۰۰ متر مربع وسعت دارد. بر طبق آماری ظاهراً مربوط به سال ۱۳۴۳ هش، در آن سال قلعه دارای ۳۴۱ خانه و ۲۸۲ دکان بوده است؛ جمعیت آن بالغ بر ۲٬۰۹۹ تن تخمین شده است که از آن جمله ح ۱٬۱۲۰ نفر زنان خودفروش بودهاند و قریب ۴۵٪ آنها در گروه سنی ۲۵-۳۴ قرار داشتهاند.

بمنظور مبارزه با بیماریهای آمیزشی، با همکاری سازمان بهداشت جهانی، از تاریخ ۱۱ مرداد ماه ۱۳۳۲ هش درمانگاهی بنام درمانگاه مبارزه با بیماریهای آمیزشی در نزدیک قلعه تأسیس شده است، و قواحش تحت مداوا و نظارت قرار گرفتهاند، و هر یک "کارت شناسائی" دارند.

در سال ۱۳۳۵ هش طرحی بوسیلهی بعضی مقامات دولتی تهیه شد برای این منظور که قواحش به محل دیگری کوچانیده شوند و "قلعه" و قسمتی از نواحی مجاور آن، جمعاً به مساحت ۱۳۵٬۰۰۰ متر مربع، تبدیل به یک پارک شود، ولی هنوز اقدامی در این باب بعمل نیامده است.

شهرو: ← بندر عباس، بندر و شهر.

شهروراز: ← شهربراز.

شهر ویران (šahre virān)، ده (جم ۲۱ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان لیراوی، بخش دیلم، شهرستان بوشهر، فرمانداری کل بنادر و جزایر خلیج فارس، ۴۸کیلومتری چش بندر دیلم.

شهر ویران، دهستان (جم ح ۱۲٬۳۴۰)، بخش حومهی شهرستان مهاباد، استان چهارم (آذربایجان غربی)، در ساوجبلاغ؛ دارای ۹۱ (؟) آبادی. از ل به دریاچهی رضائیه محدود است. محصول عمدهاش توتون است. از آبادیهای عمدهاش اندرقاش و دریاس میباشد. مرکزش، لیج (lij) (جم ۶۳۱ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۱۶٫۵کیلومتری لش مهاباد است.

شهرهای آزاد امپراطوری[1]، در تاریخ اروپا، عنوان شهرهائی از آلمان که تحت تبعیت هیچیک از امرای فرمانروا جز امپراطور نبودند. این شهرها در قلمرو خود حق حاکمیت داشتند، و به دیت (مجلس شور) امپراطوری نماینده میفرستادند. در ۱۷۹۰ عدهی شهرهای آزاد به ۵۱ بالغ بود. تا اواخر چه I، پیش از متلاشی شدن امپراطوری آلمان، **لوبک** و **برمن** و **هامبورگ** هنوز امتیاز فرستادن نماینده به رایشستاگ و بوندسرات را داشتند.

شهرهای بست[2] (bast) یا **شهرهای پناهگاه** (panāh.gāh)، در عهة، عنوان شش شهر از شهرهای لاویان، که خداوند آنها را بعنوان پناهگاه و محل بست نشستن معین کرد تا هر قاتلی "که شخصی را سهواً کشته باشد" به یکی از آنها فرار کند تا رسیدگی شرعی در بارهی عمل او معمول گردد (اعداد ۳۵، تثنیه ۴:۴۳؛ یوشع ۲۰). این شهرها عبارت بودند از قادش، شکیم، حبرون، باصر، راموت جلعاد، و جولان.

شهرهای پناهگاه: ← شهرهای بست.

شهریار (šahriār)، در شاهنامه، یکی از چهار پسر خسرو پرویز (پادشاه ساسانی) و شیرین، و پدر یزدگرد III.

شهریار، دهستان، بخش شهریار، ج شهرستان کرج، استان مرکزی (تهران)؛ دارای ۱۳۲ (؟) آبادی. بعضی از دهات آن توسط رودهای کرج و سیاه‌آب مشروب میشود. رود شور از ج آن می‌گذرد. در سالهای اخیر با احداث چاههای عمیق باغهای میوهی فراوانی در آن احداث شده است.

(۱)Free Imperial Cities (۲)City of Refuge

بر طبق فتکه ۱۳۱۶ هش، بخش علیشاه عوض (بنام مرکز ناحیه‌ی شهریار) در جزء بخشهای شهرستان تهران تأسیس شد، و در بهمن ماه ۱۳۳۳ هش تابع شهرستان کرج گردید. رباط کریم از آبادیها و تخت رستم از آثار قدیم آنست. مرکزش، علیشاه عوض (ališāh evaz) (جه ۴٬۵۹۵ نسه ۱۳۴۵ هش)، در ۳۰کیلومتری غ تهران است.

شهریار (šahriār)، در تاریخ ایران اسلامی و شاید حتی در عهد ساسانیان، از عناوین فرمانروایان، خاصه فرمانروایان محلی. استعمال آن در دوره‌ی اسلامی بمعنی کلانتر و بزرگ شهر، که در کتب لغت بهمین معنی ضبط شده است، ظاهراً مبتنی است بر صورت رایج آن در زبانهای ایرانی پیش از اسلام [پهلوی، شتردار (šatrdār) یا شترتار؛ فرس باستان، خشتر دار (xšaṯra dāra)] (قس خشتر پاون. نیز ← شهر). شهرداران [= شهریاران، شترداران] در عهد ساسانیان جزء طبقه‌ی اول نجبا و بمنزله‌ی شاهزادگان بشمار میآمده‌اند، چنانکه شاپور I در کتیبه‌ی حاجی‌آباد نام شهرداران را در ردیف ویس پوهران (← ویس پوهر) و بزرگان و آزادان نام میبرد. لفظ شهریار بصورت نام خاص هم در ایران متداول بوده است؛ از آن جمله است شهریار پدر یزدگرد III.

شهریار ابن دارا: ← آل باوند (کیوسیه).

شهریار ابن شروین: ← آل باوند (کیوسیه).

شهریار ابن قارن: ← آل باوند (اصفهبدان).

شهریار ابن یزدگرد: ← آل باوند (کینه‌خواریه).

شهریارنامه (šahriār.nāme)، منظومه‌ی حماسی فارسی در بحر متقارب مثمن مقصور، از مختاری غزنوی (قرن ۶م هق). مشتمل است بر جنگهای شهریار پسر برزو پسر سهراب پسر رستم؛ داستان زال دستان یا زال زر و رفتن او از ایران به بارگاه سلیمان؛ داستان ارجاسب و لهراسب و ارهنگ (arhang) و زال، و قصه‌ی لشکر کشیدن ارجاسب نبیره‌ی افراسیاب به بلخ و جنگهای او با لهراسب؛ داستان رزم اسفندیار با ارجاسب و رستم. داستان شهریار پسر برزو قسمت اصلی این منظومه است، و بهمین جهت همه‌ی آن به شهریارنامه موسوم شده است. مختاری این منظومه را برای علاءالدوله مسعود ابن ابراهیم غزنوی ساخته است، و آن را در مدت سه سال تمام کرده. شهریارنامه در حدود 10٬000 بیت است، ولی نسخه‌ی موزه‌ی بریتانیائی فقط شامل ۹۲۵ بیت میباشد، و چاپ آن در سال ۱۳۴۱ هش در تهران، بضمیمه‌ی دیوان عثمان مختاری، از روی همین نسخه انجام گرفته است.

شهریاری (šahriāri)، دهستان (جه ح 4٬000؛ شهرستان رامهرمز، استان ششم (خوزستان)؛ دارای ۱۵ (؟) آبادی. ساکنین از طوایف لر و عرب هستند. مرکزش، کیمه (kime) (جه ۷۳۳ نسه ۱۳۴۵ هش)، در ۲کیلومتری ج رامهرمز است.

شهریاری، دهستان (جه ح 13٬000؛)، ل بخش چهاردانگه، شهرستان ساری، استان دوم (مازندران)، واقع در کنار رودهای نکا و زارم رود (zārem rud)؛ دارای ۴۷ (؟) آبادی. برنج، غلات (دیم)، لبنیات، و عسل دارد.

شهریچای، رود، ← برده‌سور؛ قزاقوچای.

شهریور (šahrivar) [= کشور برگزیده، پادشاهی منتخب]، در آیین زردشتی، یکی از ایزدان (← ایزد). در جهان مینوی نماینده‌ی پادشاهی ایزدی و فر و اقتدار خداوند، و در جهان مادی پاسبان فلزات است. موکل روز چهارم (موسوم به شهریور) هر ماه شمسی و ماه ششم (موسوم به شهریور) هر سال شمسی میباشد. ← تقویم اوستایی.

شهریور ۱۳۲۰، شهریور ماه سال ۱۳۲۰ هش، که بمناسبت تجاوز بریتانیای کبیر و تجشم به ایران در این ماه، و وقایع نامیمونی که بدنبال آن آمد، بدین عنوان شهرت یافته است. ← جنگ جهانی II، قسمت ۹ (صص ۷۵۸-۷۵۹).

شهستان، شهر، بلوچستان، ← سراوان.

شهسوار (šahsavār)، شهرستان، استان دوم (مازندران)، ل ایران، کنار دریای خزر، کمابیش مطابق با ناحیه‌ی تنکابن (tonokābon) از محال ثلاثه، و مشتمل بر بخشهای حومه و رامسر. قسمت جنوبی آن کوهستانی است. قله‌ی تخت سلیمان در بخش آنست. رودهای تشتارود، دوهزار، سه‌هزار، چالکرود، صفارود، و چشمه کیله مشروبش میکنند. راه شوسه‌ی کناره‌ی دریای خزر از آن میگذرد. آبهای گرم و حمامهای معدنی دارد. بعضی از دهستانهای آن (مانند دوهزار و سه‌هزار) کوهستانی و ییلاقی اند. محصول عمده‌اش مرکبات، چوب، زغال چوب، برنج، و چای میباشد. در سنوات اخیر در کرانه‌های آن تفریحگاههای تابستانی احداث گردیده است. باغهای مرکبات آن رو به افزایش است. شیلات در کرانه‌های آن تأسیسات ماهیگیری دارد. ناحیه‌ی تنکابن سابقاً جزء گیلان بود، و حد شرقی آن به نمک‌آبرود میرسید؛ حاکم‌نشین قشلاقی آن خرم‌آباد (شهسوار) و حاکم‌نشین ییلاقی آن در دوهزار بود. مرکز شهرستان، شهر **شهسوار** (جه ۱۱٬۹۶۳ نسه ۱۳۴۵ هش)، کنار بحر خزر واقست و تا ۱۳۱۰ هش خرم‌آباد نام داشت. راه شوسه‌ی کناره از آن می‌گذرد. باغهای مرکبات دارد. شهر رامسر در ۲۲ کیلومتری لغ آن و چالوس در ۵۳کیلومتری ش آن است. پل چشمه کیله (بنای ۱۳۱۱-۱۳ هش) در وسط شهر شهسوار قرار گرفته و دارای ۸ پایه میباشد؛ طول آن ۱۲۳ متر، عرضش ۶ متر، و ارتفاعش ۵ متر است.

شهسوار، فنه شوالیه[1] (šēvālie)، انگلیه نایت[2] (nāyt)، آلمانی ریتر[3] (riter)، در تاریخ مغرب‌زمین، در قدیم الایام، هر یک از کسانی که در سواره نظام خدمت میکردند؛ و بعدها، هر یک از جنگندگان سوار، یا هر یک از افرادی که در جامعه موقعیتی نظیر شهسواران کسب کرده بودند، و در اروپای قرون وسطی از زمان تأسیس بنیاد شهسواری، هر کس که با تشریفات خاص و شرایط معین این عنوان به وی اعطا میشد.

در یونان باستان، شارمندانی که در صنف سوار خدمت میکردند طبقه‌ی ممتازی تشکیل میدادند، و اصطلاح یونانی هیپیس (hippeys) هم به صنف سواره نظام اطلاق میشد، و هم به طبقه‌ای از طبقات جامعه که در بعضی نواحی (مانند تسالی و اسپارت) از طبقات اشرافی بودند. در آتن، از زمان سولون، شهسواران طبقه‌ی دوم از طبقات جامعه را تشکیل میدادند، و مانند طبقه‌ی اول، تهیه‌ی اسب و ساز و برگ بر عهده‌ی خودشان بود.

در روم قدیم، جنگندگان سوار در جامعه موقعیتی خاص داشتند، و بر طبق روایات، آغاز این امر از زمان رومولوس بوده است. در آغاز انتخاب افراد برای خدمت در سواره نظام تابع شرایط خاصی بود، که از اهم آنها دارا بودن عایدی مکفی بود. بتدریج همین دارا بودن عایدات مکفی شرط کافی برای رسیدن به عنوان شهسواری گردید، و گروه شهسواران گروهی تشریفاتی شد. از زمان برادران گراکوس، عنوان شهسوار، که تا آن زمان بکلی جنبه‌ی افتخاری داشت، جنبه‌ی سیاسی یافت، و قوه‌ی قضائی بدست شهسواران افتاد. بعلاوه، این طبقه کارهائی را که سناتورها از آنها ممنوع بودند (مانند تجارت) بدست گرفتند، و متدرجاً امور اقتصادی را قبضه کردند، و بانکداری را در انحصار خود درآوردند. آوگوستوس طبقه‌ی شهسواران را رسماً از طبقات اشرافی قرار داد، و از آن ببعد بیشتر مدیران عالیرتبه‌ی امور از میان این طبقه انتخاب میشدند؛ عنوان شهسواری را امپراطور اعطا میکرد، و میتوانست آنرا سلب کند؛ و نیز وی میتوانست شارمندی را که عایدی چندانی نداشت در سلک شهسواران درآورد. رونق کار شهسواران در زمان دیوکلسین به اوج رسید، و پس از آن، با ایجاد عناوین دیگر، بتدریج از میان رفت.

منشأ شهسواران اروپای قرون وسطی و آیین و آرمانهای اخلاقی شهسواری موضوعی پیچیده است؛ قوام بنیاد شهسواری از قرن ۱۲م میباشد. جنگهای صلیبی در یکنواخت کردن بنیاد شهسواری و ورود عناصر شرقی در آن سخت مؤثر بود. از محصولات این دوره پیدایش فرقه‌های گوناگون از شهسواران میباشد (مقالات ردیف **شهسواران** را ملاحظه کنید). بتدریج فساد در سازمان شهسواری راه یافت، و سبب انقراض آن گردید. برای تفصیل در باب شهسواران قرون وسطی سه **شهسواری**.

با برافتادن بساط فئودالیته و شهسواری قرون وسطائی، عناوین ریتر در آلمان و شوالیه در فرانسه جزء عناوین اشرافی باقی ماند. در انگلستان کنونی، "شهسواری" عنوان اشرافی نیست، بلکه عنوانی است که از طرف پادشاه، بر حسب پیشنهاد دولت، به هر فردی اعم از اشرافی یا عادی که خدمات ممتاز نظامی یا غیر نظامی انجام داده باشد اعطا میشود. در خطاب به چنین شخصی، اگر مرد باشد عنوان سر[4] (sər) و اگر زن باشد عنوان دیم[5] (deym) بکار میرود. نیز ← القاب و عناوین اشرافی اروپائی.

شهسواران اورشلیم: ← شهسواران مهمان‌نواز.

شهسواران پرستشگاه[6] (šahsavārāne parastēš-gāh) یا **پرستشگاهیان**[7]، در تاریخ قرون وسطی، فرقه‌ای دینی و نظامی که، مانند شهسواران مهمان‌نواز و شهسواران توتونی، در طی جنگهای صلیبی بوجود آمد، و به اسامی شهسواران فقیر مسیح[8] و شهسواران پرستشگاه سلیمان[9] نیز خوانده شده

---

(۱)chevalier (۲)knight (۳)ritter (۴)Sir (۵)Dame (۶)Knights Templars (۷)Templars (۸)Poor Knights of Christ (۹)Knights of the Temple of Solomon

است. پرستشگاهیان اصلا یک دسته‌ی ۹ نفری از شهسواران بودند که در حـ ۱۱۱۸ بقصد حمایت از زائرین اورشلیم گرد آمدند. این فرقه که در اصل صرفاً جنبه‌ی نظامی داشت بسرعت بسر آمد، و مقررات آنرا قدیس برنار کلرووئی تنظیم کرد، و فرقه را شورای دینی تروا (truā) (۱۱۲۸) شناخت. پرستشگاهیان هدایائی بصورت زمین و املاک و وجه نقد دریافت داشتند، و طولی نکشید که یکی از مقتدرترین سازمانهای اروپا شدند، و چون از مزایای مذهبی و شهسواری توأماً برخوردار بودند جمع کثیری از اشراف به آنها پیوستند. این فرقه یک رئیس یا مَهین‌سرور[1] و یک شورای عمومی داشت، و مرکزش در اورشلیم بود. پرستشگاهیان مستقیماً در مقابل پاپ مسئولیت داشتند، و بدینگونه، از قیود رهبران صلیبی غیر دینی آزاد بودند. در وقایع جنگهای صلیبی هم در جنگ با مسلمانان (خاصه در ۱۲۴۴ در غزه، و سپس در دمیاط در هفتمین جنگ صلیبی) و هم در کشمکشهای داخلی مملکت لاتینی اورشلیم اهمیت داشتند. اگرچه شهسواران صلیب سفید یا شهسواران مهمان‌نواز در آغاز احتمالا از حیث تعداد و ثروت بر شهسواران پرستشگاه برتری داشتند، پرستشگاهیان از لحاظ جنگاوری بر آنان مزیت داشتند. در اواخر جنگهای صلیبی، رقابت خصومت‌آمیز بین این گروهها احتمال پیروزی صلیبیون را ضعیف کرد. پس از سقوط (۱۱۸۷) اورشلیم، پرستشگاهیان عکا را مرکز عملیات خود قرار دادند، و بعد از سقوط (۱۲۹۱) عکا، به قبرس عقب نشستند. در این زمان، پرستشگاهیان دیگر جنبه‌ی یک سازمان جنگی نداشتند. اما در سراسر اروپا صرافان پررونقی بشمار میآمدند، و به کارهای بانکداری مشغول بودند، و در این راه کارشان به جائی رسید که به کسانی چون هنری II انگلستان و لوئی IX فرانسه کومک مالی میکردند. پرستشگاهیان از آغاز بسبب مزایا و قدرت مالی و نظامی خود محسود بودند، و مخالفینی داشتند. پس از شکست جنگهای صلیبی، بیش از پیش به امور دنیوی پرداختند؛ انحطاطشان افزون گردید، و متزایداً منفور شدند. در ۱۳۰۷، فیلیپ IV فرانسه تعقیب و آزار کردن آنها را آغاز کرد، و اموالشان را مصادره نمود، و عاقبت در ۱۳۱۴ آخرین مهین‌سرور پرستشگاهیان، ژاک دو مولهٔ[2] (jāk dë mole)، را سوزانیدند، و این فرقه بکلی نابود شد.

شهسواران پرستشگاه سلیمان: ← شهسواران پرستشگاه.

شهسواران توتونی: ← توتونی، شهسواران.

شهسواران رودس: ← شهسواران مهمان‌نواز.

شهسواران زانوبند: ← زانوبند.

شهسواران صلیب سفید: ← شهسواران مهمان‌نواز.

شهسواران فقیر مسیح: ← شهسواران پرستشگاه.

شهسواران قدیس یوحنا: ← شهسواران مهمان‌نواز.

شهسواران کاملیای سفید: ← کو کلوکس کلان.

شهسواران لیوونیائی: ← لیوونیائی، شهسواران.

شهسواران مالت: ← شهسواران مهمان‌نواز.

شهسواران مهمان‌نواز[3] (šahsavārāne mehmān-navāz) یا **شهسواران قدیس یوحنا**[4] (qeddis) یا **شهسواران اورشلیم**[5]، عنوان فرقه‌ای دینی و نظامی، منسوب به نوانخانه و بیمارستان معروف به مهمانسرای قدیس یوحنا در اورشلیم، که در قرن ۱۱م جهت پرستاری از زائرین بیمار یا رنجور تأسیس شده بود. پس از اینکه اورشلیم بتصرف صلیبیون درآمد، رئیس بیمارستان، موسوم به ژرار دو مارتینی[6] (jerār dë mārtiny)، فرقه را تأسیس کرد، و در ۱۱۱۳ پاپ پاسکالیس II آنرا به رسمیت شناخت. این فرقه پس از چندی بصورت یک دسته‌ی نظامی سازمان یافت، و طولی نکشید که ثروت و نیروی بسیار بدست آورد، و در سراسر اروپا تأسیسات تابعه دایر نمود. شهسواران مهمان‌نواز با شهسواران پرستشگاه در فعالیتهای نظامی و خطیر مملکت لاتینی اورشلیم و جنگهای صلیبی شرکت داشتند. پس از تصرف (۱۱۸۷) اورشلیم بدست مسلمانان، شهسواران مهمان‌نواز نخست به عکا و سپس در ۱۲۹۱ به قبرس رفتند، و با فتح رودس (۱۳۰۹) و منافعی که از انحلال فرقه‌ی شهسواران پرستشگاه نصیبشان شده بود، دوره‌ی جدیدی را با نیروئی روزافزون آغاز کردند. این شهسواران، که بعد از فتح ۱۳۰۹ **شهسواران رودس** نیز خوانده میشدند، پس از تسلط بس مدیترانه، جلوی دریازنی مسلمانان را گرفتند، ولی غالباً خود بدین کار میپرداختند. در ۱۴۸۰، به رهبری پیر د/اوبوسون، دلیرانه از رودس در مقابل سلطان محمد فاتح دفاع کردند. ولی عاقبت در ۱۵۲۲ فیلیپ دو ل/ایل آدام[7] (filip dë lil ādām)، مهین‌سرور آنان، در برابر سلطان سلیمان قانونی ناچار سر فرود آورد. پس از آن شهسواران آواره شدند، تا اینکه در ۱۵۳۰ امپراطور شارل V حکومت جزیره‌ی مالت را به آنها داد، و بدینگونه، **شهسواران مالت** بوجود آمد. این شهسواران، به رهبری ژان دو لا والت[8] (jāN dë lā vālet)، از مالت در مقابل عثمانیها دفاع کردند، اما تا نبرد لپانتو (۱۵۷۱) جزیره سخت در معرض تهدید عثمانیها بود. پس از آن، شهسواران مالت در صلح و صفا مشغول کارهای خیریه بودند، تا اینکه در ۱۷۹۸ ناپلئون مالت را گرفت. شهسواران از جزیره طرد شدند، و با انتخابی ساختگی که بعداً صورت قانونی به آن داده شد، تزار پاول روسیه را به عنوان مهین‌سرور خود برگزیدند. بسیاری از شهسواران به سن پطرزبورگ رفتند. از ۱۸۰۵ ببعد، شهسواران رهبری نداشتند. در ۱۸۷۹ پاپ مقام مهین‌سروری فرقه را بار دیگر برقرار ساخت، ولی فرقه‌ی نوساخته‌ای که پدید آمد چندان ارتباطی به فرقه‌ی قدیم شهسواران مالت ندارد.

شهسواران مهمان‌نواز را، بسبب صلیب سفیدی که روی جامه‌ی سیاه خود داشتند، شهسواران صلیب سفید نیز میخواندند.

شهسواری[9] (šahsavāri)، بنیادی که در قرون وسطی به موازات فئودالیته در سراسر قاره‌ی اروپا رشد یافت، و چون اساساً مبتنی بر جنگاوران سواری بود که با تشریفات خاص بعنوان شهسوار انتخاب میشدند، بدین نام خوانده شده است، و نیز عنوان مجموعه‌ی خصوصیات اخلاقی شهسواران آرمانی این عصر بصورتی که در رمانهای آن زمان عرضه شده است، و متضمن روح جنگجوئی و سلحشوری، احترام فوق العاده‌ی بیشائبه به زنان و التزام خدمت آنان، دستگیری از ضعفا، جوانمردی نسبت به دشمنان، عشق به حادثه‌جوئی، و سودای شهرت و افتخار بوده است. شهسوار و شهسواری بدین معانی با مفهوم فارس و فروسیت نزدیک است، ولی مطابق شمردن آنها درست نیست، زیرا فروسیت دستگاهی سازمان‌یافته نبوده است.

ریشه‌های شهسواری پیچیده است، و به زمانهای گذشته‌ی بسیار دور میرسد، و بعضی از آداب آن یادآور آداب و رسوم قدیم ژرمنها است، که طی مراسم باشکوهی به نوجوانان جنگاور سلاح اعطا میکردند، و ظاهراً این رسم تا بعد از دوره‌ی مهاجمات ژرمنها برقرار، و مخصوصاً در سرزمین گل در سپاه مروونژیان و تا عهد شارلمانی معمول بوده است. در دوره‌ی شارلمانی هر فرد آزاد موظف به خدمت سربازی بود، و وقتی سنش از ۱۲ سال میگذشت باید سوگند وفاداری نسبت به فرمانروای متبوع خود یاد، و در ضمن آن تعهد کند که هر گاه برای جنگ دعوت شود به خدمت بشتابد. وقایع‌نگاران از تشریفات باشکوهی که طی آن شارلمانی شمشیر به کمر لوئی، پسر سیزده ساله‌ی خود، بست (۷۹۱) یاد کرده‌اند، و نیز تشریفاتی را که طی آن همین لوئی، پس از نیل به امپراطوری، به پسر سیزده‌ساله‌ی خود، شارل، سلاح اعطا کرد (۸۳۸) شرح داده‌اند. ولی آنچه بیش از همه در تشکیل و توسعه و سازمان یافتن شهسواری مؤثر بوده است ظاهراً تحول عمیقی است که در اواسط قرن ۸م در سازمان نظامی در اروپا بوقوع پیوست. تا این تاریخ، پیاده نظام نیروی اصلی سپاه ژرمنها بود، و جنگاوران سوار ندرةً در میدانهای جنگ فعالیت میکردند. از این تاریخ ببعد سواره نظام مقام مهمی یافت، و اهمیت خود را تا پایان قرون وسطی حفظ کرد؛ و لااقل جناح اصلی سپاه گردید. مقام جنگاوران سوار بدان پایه رسید که نجبا فقط سواره میجنگیدند. در دوره‌ی اول فئودالیته، شهسوار عبارت بود از سپاهی سواره‌ای که از نظر سن قادر به حمل سلاح بود، و میتوانست به هزینه‌ی شخصی سلاح و ساز و برگ تهیه کند، و این امر مستلزم این بود که وی از طبقه‌ی اشراف موروثی باشد و یا تیولی در اختیار داشته باشد. اگرچه ورود در سلک شهسواران از مشخصات نجبا بود، راه ورود در جرگه‌ی شهسواران بر دیگران مسدود نبود، و علی الاصول هر شهسواری میتوانست کسی را به شهسواری منصوب کند، و در بعضی ممالک، خاصه در چ فرانسه، افرادی هم که از طبقه‌ی نجبا نبودند نسبةً بسهولت میتوانستند وارد جرگه‌ی شهسواران گردند. بعدها، در قرن ۱۳م، شاهان فرانسه اتباع خود (← واسال) و حتی خاندان بزرگ فئودال را از وارد کردن غیر نجیب‌زادگان در جرگه‌ی شهسواران ممنوع ساختند، ولی این نظر هیچگاه بطور کامل اجرا نشد. ولی در عین حال ورود

---

(۱)grand master (۲)Molay (۳)Knights Hospitalers (۴)Knights of St. John (۵)Knights of Jerusalem
(۶)Martignes (۷)(Philippe de L'Îsle) Adam (۸)Valette (۹)chivalry; chevalerie (فر.)

نجیب‌زادگان در سلک شهسواران اجباری گردید.

توسعه‌ی فئودالیته در قرن ۱۱م در تشبیت و تنظیم و سازمان یافتن بنیاد شهسواری سهیم بود. در سراسر این دوره، سواره نظام فئودالیته را شهسواران تشکیل میدادند؛ و وظایف شهسواران همان وظایف ناشی از موقعیت آنان بعنوان تابع دیگری یا متبوع دیگران بود، باضافه‌ی احساس شرافت خاصی که بعدها به "شرافت شهسواری" معروف گردید، شجاعت، وفاداری، و صداقت از صفات اصلی شهسوار شد. جنگهای صلیبی، که در طی آنها سپاهیان فئودال همه‌ی ممالک عیسوی بهم آمیختند، و نیز با مشرق‌زمین تماس یافتند، خصوصیات جدیدی در شهسواری وارد ساخت، و شهسواری را به مسیحیت نزدیکتر و جنبه‌ی عمومی آنرا وسیعتر کرد، و بدینگونه، شهسواری بصورت جمعیت بزرگی از نجیب‌زادگان عیسوی با قوانین و آداب مخصوص درآمد. به وظایفی که از ابتدا بر ذمه‌ی شهسوار بود مانند وفاداری به خاوند متبوع خود و دفاع از او در برابر دشمنان وظایف جدیدی افزوده گشت، دفاع از دین مسیح، حمایت از کلیسا، و جنگ با کفار. همین شهسواری است که در بیشتر منظومه‌های معروف به شانسون دو ژست توصیف شده است؛ در این منظومه‌ها جامعه‌ی شهسواری قرن ۱۲م با دقت و امانتی که با تمام مآخذ تاریخی مطابقت دارد توصیف گردیده است.

در این دوره هر نجیب‌زاده‌ی ذکوری از طفولیت برای ورود به جرگه‌ی شهسواران آماده میشد. تا ۷ سالگی، تربیت طفل در دست زنان خانه بود، و سپس او را به دربار یکی از خاوندان (معمولا خاوند متبوع پدر طفل) و گاه به دربار شاه میفرستادند، و وی در آنجا عنوان "غلام‌بچه"[1] داشت، و در ضمن تعلیم و تربیت لازم نیز به او داده میشد. سپس به رتبه‌ی "سپرداری"[2] میرسید، و در این مقام در خدمت شخصی یکی از شهسواران بود، و هنگام شکار و در تورنواها یا "جشنهای نظامی" (برای "تورنوا" ستون ۲ همین صفحه ملاحظه شود) و در جنگ ملازم این شهسوار، و از وظایف گوناگون وی در این مرحله حمل سپر شهسوار مخدوم وی بود؛ به این طریق معلومات نظامی خود را تکمیل میکرد تا به سنی میرسید که میتوانست خود شهسوار گردد. این سن بسیار متغیر بود، ولی بیشتر رسم بر این بود که در ۱۵-۱۶ سالگی (سن بلوغ در نزد ژرمنها) وارد جرگه‌ی شهسواران میشدند. معهذا تمایلی در بین بوده که این مرحله را تا ۲۱سالگی که سن بلوغ محسوب میگردید به تأخیر اندازند.

تاریخ تشریفات اعطای سلاح یا سلاخیوشان[3] اغلب قبلا و معمولا مقارن یکی از اعیاد بزرگ کلیسا معین میشد، ولی گاه بدون تعیین وقت قبلی، مثلا در میدان جنگ و یا بعد از انجام کارهای برجسته و یا حتی قبل از شروع جنگ، مراسم سلاحیوشان برگزار میشد. تا اواسط قرن ۱۲م این مراسم بسیار ساده و اساساً عبارت بود از اعطای سلاح به یک سپردار توسط یکی از شهسواران. این مراسم غالباً روی پلکان مدخل قصر و در حضور جمع کثیری تماشاچی بعمل میآمد. شهسوارِ (یا شهسواران) اعطاکننده‌ی سلاح زره به تن نامزد میکرد، و کلاه‌خود بر سرش مینهاد، و شمشیر به کمرش میبست، و مهمیزهای زرین به پایش میبست، و سپس ضربه‌ی شدیدی با کف دست به پشت گردن وی میزد. وقتی رسوم و آداب ملایمتر شد، آکولاد[4] (ākolād)ـکه عبارت بود از تماس ملایم با دست یا چند ضربه‌ی ملایم با پهنه‌ی شمشیر، و حتی بوسه‌جای این ضربه‌ی شدید را گرفت. پس از این مراسم، شهسوار تازه بی‌رکاب سوار اسب میشد و میتاخت و سواره به آدمکی که زره و کلاه‌خود در برداشت حمله میبرد. این مراسم ساده‌ی نظامی بعدها پیچیده شد. ابتدا تشریفاتی مذهبی به آن منضم گردید (شبزنده‌داری نامزد شهسواری در شب پیش از سلاحپوشان در کلیسا، تقدیس شمشیر، و برپا داشتن نمازی باشکوه)، و بتدریج بر جنبه‌ی مذهبی تشریفات افزوده شد؛ اجرای مراسم سلاح‌پوشان بدست اسقفها افتاد. اسقف بود که شمشیر به کمر شهسواران جدید میبست، مراسم آکولاد را بجا میآورد، و وظایف شهسواری را ضمن موعظه‌ای تذکر میداد. بعلاوه، بعدها مراسمی نمادی به این مراسم افزوده گشت؛ از آن جمله بود روزه‌داریها، شبزنده‌داریها، اعتراف، تناول عشای ربانی، غسلی که پس از آن نامزد شهسواری لباسهائی با رنگهای نمادی میپوشید. از اواخر قرن ۱۲م، در اثر رشد تمدن، و نیز تحت تأثیر رمانهای میز گرد، آرمانهای شهسواری متدرجاً تغییر محسوس یافت. جای سپاهی سوار فئودال قدیم را، که در عین خشونت، دارای مردانگی و شجاعت بود، بتدریج شهسوارانی گرفتند خوش‌مشرب و مبادی آداب، که در آنان نرمی و آداب نیکو جای خشونت پهلوانی و جسارت و تهور، و گاه افراط‌کاری جای شجاعت واقعی را گرفته بود. این شهسواران همان "شهسواران حادثه‌جو" هستند، که در رمانهای قراوان از قرن ۱۳م ببعد مورد ستایش قرار گرفته‌اند، و نخست در اورلاندوی خشمگین (اثر آریوستو) و سپس در دون کیشوت بشدت مورد طعن و انتقاد واقع شده‌اند. هر یک از رمانهای مذکور، بجای سرگذشتهای حماسی داستانهای قهرمانی شانسون دو ژست، شهسواری زیبا و برازنده را توصیف میکند که، در جستجوی حوادث، ممالکی شگفت‌انگیز را زیر پا میگذارد؛ پیمانهای شگفت‌آوری میبندد، اوج شرافت و افتخار را در وفای به سوگندهای بیهوده‌ای که یاد کرده است میشمارد؛ در تورنواها[5] (turnuā.hā) یا "جشنهای نظامی" شرکت میکند، و قهرمانان را گستاخانه به مبارزه میطلبد، و با کومک طلسمهای شگفت، شجاعترین آنها را مغلوب میکند؛ گرفتار سحر و جادو میشود، و شاهزاده‌خانمی زیبا او را رهائی میبخشد، و شهسوار در راه عشق او سوگندهای تازه یاد میکند، و بسوی حوادث و نبردهای تازه‌ای عازم میشود.

تورنواها، که در اوایل تصویری از جنگهای واقعی و مقدمه‌ی خشن آمادگی برای جنگاوری بود، مشغولیت اصلی شهسواران گردید. این جشنهای باشکوه بتدریج جنبه‌ی جنگی خود را از دست دادند، و نجبا را از جنگاوری و روح سلحشوری دور کردند، و مشغولیت اصلی این طبقه شدند، و سبب تباهی آنها گردیدند. شکوه و جلال زاید الوصفی که در این جشنها معمول شده بود، و افراط و تبذیری که در جریان آنها بعمل میآمد، موجب ورود اندیشه‌ی سودجوئی در جنگهای واقعی گردید. شهسواران بخاطر آن میجنگیدند که عده‌ای را اسیر کنند، و با دریافت غرامتهای هنگفت آنها را آزاد سازند. همین گونه شهسواری سبب همه‌ی فلاکتهای فرانسه در جنگهای صدساله گردید. قرن ۱۲م دوره‌ی اوج شهسواری بود. علائم انحطاط در طی قرن ۱۳م نمایان شد، و در قرون ۱۴م و ۱۵م سقوط و اضمحلال بنیاد شهسواری به مرحله‌ی قطعی رسید. اگرچه در قرن ۱۶م، با سرمشق قرار دادن بایار، کوشش برای تجدید بنیاد شهسواری بعمل آمد، ولی این کوشش جنبه‌ی ظاهری داشت؛ عمر شهسواری سر آمده بود، و انواعی از آن که چند صباحی باقی ماندند بقایای عبثی بیش نبودند. حتی دیری نگذشت که اصطلاح شهسواری معنای قرون وسطائی خود را از دست داد. "شهسوار" و "سپردار" جزء عناوین اشرافی شد؛ و نجیب‌زادگانی که فاقد عناوین خاص اشراف (کنت و مارکی) بودند القاب "شهسوار" و "سپردار" بر خود نهادند.

از قرن ۱۲م فرقه‌هائی از شهسواران تأسیس شده بود که در عین اینکه دارای جنبه‌ی نظامی بودند وابستگی مذهبی نیز داشتند، و در نتیجه خود را ملزم به رعایت آداب و وظایف مخصوص میدانستند. شهسواران پرستشگاه و شهسواران مهمان‌نواز از این قبیل بودند. در قرن ۱۴م کوششی بعمل آمد که از این طریق، یعنی وابسته کردن شهسواری به مذهب، برای جلوگیری از زوال بنیاد شهسواری، که در آن اوان اجتناب‌ناپذیر بنظر میرسید، جلوگیری کنند، ولی بنای این کار بر شهسواری منحط عصر بود، و لهذا فرقه‌هائی که بدین منظور پدید آمدند جز تسریع سقوط کامل بنیاد شهسواری کاری از پیش نبردند.

در قرون وسطی، که اوضاع ناپایدار بود و کمتر اعتنائی به قوانین میشد، سازمان شهسواری تأثیری سودمند داشت، و اگرچه شهسواران اغلب در جنبه‌ی آرمانی عشق و شرافت مبالغه میکردند و از حد اعتدال بیرون میشدند، رعایت این دو امر در آن ایام آشفته مانع از بازگشت جامعه به حال توحش گردید. بعلاوه، سازمان شهسواری تا حدی مفاسد نظام فئودالیته را تعدیل میکرد. در زمینه‌ی شعر، شهسواری را نفوذی عظیم بود. تروبادورها در ج فرانسه و تروورها در ل آن، مینسترلها در بریتانیای کبیر، و مینسینگرها در آلمان اعمال بزرگ شهسواران را میسرودند، و از خوان نعمت آنان برخوردار میشدند. در پروانس محکمه‌های عشق (= محکمه‌ی عشق) برپا شد، که در آنجا نسبت به مسابقه‌های شعری شهسواران داوری بعمل میآمد. در آلمان، روح شهسواری حماسه‌ی بزرگ نیبلونگنلید (= نیبلونگن) را پدید آورد. روح شهسواری در پیشامد جنگهای صلیبی نقش عمده داشت، و در نتیجه‌ی تماس با مشرق‌زمین، عناصر شرقی وارد اشعار شهسواری گردید. البته اینگونه اشعار پیش از سازمان یافتن

(۱)page (۲)squire (۳)adoubement (فنـ) (۴)accolade (۵)tournois (فنـ)

شهسواری وجود داشت، و در واقع ← افسانه‌های آرتوری (← آرثر، افسانه‌ی) را میتوان آغاز آن دانست. حلقه‌ی دیگری که در این باب باید از آن نام برد حلقه‌ی شارلمانی است، که قرنها اساس شعر شهسواری بود. ("حلقه"[1] در این اصطلاح به معنی دسته‌ای است از روایات مربوط به سرگذشت و ماجراهای یک یا چند قهرمان که موضوع منظومه‌های مردم‌پسند بوده است، مانند "حلقه‌ی" آرتوری در باب آرثر و میز گرد و "حلقه‌ی" شارلمانی و پالادن‌های او.)

شهشهان، بقعه‌ی (šahšahān)، بنای قرن ۹م هق، در محله‌ای به همین نام در شهر اصفهان، منسوب به شاه علاءالدین محمد. علاءالدین از سادات و اشراف اصفهان بوده است، و ظاهراً به امر شاهرخ تیموری بقتل رسیده (۸۵۰ هق)، و در این محل مدفون شده. بقعه از جنبه‌ی هنری متوسط میباشد. در سالهای اخیر تعمیرات و اصلاحات فراوان در آن بعمل آمده است.

شهمردان رازی (šahmardāne rāzi)، منجم ایرانی در قرن ۵م هق. از مردم ری و معاصر حکیم عمر خیام بود، و مدتی در گرگان و استراباد میزیست. از آثارش یکی کتاب روضة المنجمین است، که آنرا در ۴۶۶ هق تألیف کرده است، و دیگری یزدانامه‌ی علائی، که آنرا بنام علاءالدوله ابوکالیجار نوشته است.

شهمرزاد، ده، سمنان، ← شهمیرزاد.

شهمرزادی، لهجه‌ی، از لهجه‌های مرکزی ایران.

شهمیرزاد (šahmir.zād) یا **شهمرزاد** (šah-mer.zad)، ده (جمعاً ۲٬۶۹۵ نفر در ۱۳۳۵ هش)، بخش سنگسر، شهرستان سمنان، فرمانداری کل سمنان، ۶۰کیلومتری ل سنگسر، در دامنه‌ی البرز. اطراف آن چندین چشمه، و باغهای میوه و قلمستان دارد. از نواحی ییلاقی سمنان است. لهجه‌ی شهمرزادی از لهجه‌های مرکزی ایران منسوب بدانجا است.

شهمیرزادی، لهجه‌ی، از لهجه‌های مرکزی ایران.

شهنار، دبیرستان: ← ناموس، مدرسه‌ی.

شهنامه‌ی قاسمی (šahnāmeye qāsemi)، منظومه‌ی حماسی تاریخی بفارسی، در بحر متقارب مثمن مقصور (یا محذوف)، از میرزا قاسم قاسمی گنابادی، در شرح سلطنت شاه اسماعیل صفوی و پسرش شاه طهماسب. شاعر خود این منظومه را دو قسمت کرده، بخش اول را که مربوط به شاه اسماعیل است شهنامه‌ی ماضی، و دومین بخش را شهنامه‌ی نواب عالی نام نهاده است. عدد ابیات شهنامه‌ی ماضی ح ۴٬۳۰۰، و تاریخ ختم آن سال ۹۴۰ هق است؛ نسخه‌ای خطی از آن در موزه‌ی ایران باستان وجود دارد، نسخه‌ای از آن در ۱۸۷۰ در هند چاپ شده است. شهنامه‌ی نواب عالی بیشتر در باره‌ی روابط شاه طهماسب با سلطان بایزید و سلطان سلیمان عثمانی تا وقایع سال ۹۶۷ هق می‌باشد؛ نسخه‌ای از آن در موزه‌ی بریتانیائی موجود است.

شهنامه‌ی ماضی: ← شهنامه‌ی قاسمی.

شهنامه‌ی نواب عالی: ← شهنامه‌ی قاسمی.

شهنشاه ابن منوچهر: ← شروانشاهان؛ جدول II.

شهنشاه‌نامه (šahanšāh.nāme)، منظومه‌ی حماسی تاریخی، بفارسی، در بحر متقارب مثمن مقصور (یا محذوف)، از احمد تبریزی، شاعر قرن ۸م هق، در شرح احوال چنگیز خان و جانشینان وی تا دوران مرگ ابوسعید بهادر خان. نظم شهنشاه‌نامه به امر سلطان ابوسعید بهادر خان آغاز شد، و ۸ سال طول کشید، و در ۷۳۸ هق بپایان رسید. نسخه‌ای از این کتاب، با عنوان چنگیزنامه‌ی منظومات احمدی، در کتابخانه‌ی موزه‌ی بریتانیائی موجود است، و تاریخ کتابت آن ۱۳ رجب سال ۸۰۰ هق میباشد.

شهنشاه‌نامه (šahanšāh.nāme)، منظومه‌ی حماسی تاریخی، بفارسی، از فتحعلی خان صبای کاشانی، در شرح جنگهای عباس میرزا ولیعهد با سپاهیان روس در آن سوی رود ارس. این کتاب دارای ۴۰٬۰۰۰ بیت و در بحر متقارب مثمن مقصور (یا محذوف) است. سرمشق شاعر در سرودن این منظومه شاهنامه‌ی فردوسی بوده است، و با آنکه در آن با مهارت تمام از فردوسی تقلید شده، بهیچ روی نمیتوان آن را با شاهنامه برابر دانست. در سال ۱۸۹۰ در بمبئی بطبع رسیده است.

شهنشاهنامه، در سلطنت شاه‌جهان، ← پادشاه‌نامه، قسمت ۴.

شهنواز (šahnavāz)، سابقاً **یاراحمدزائی** (یا **زهی**) (yār'ahmad.zā'i, zehi)، طایفه‌ای (حه ۴۰۰ خانوار) از طوایف بلوچ، ساکن بلوچستان، پش ایران. نام این طایفه بصورت شهنوازی نیز ضبط شده است. تیره‌هائی چند دارد (حسین‌زائی، روشن‌زائی، شهنواززائی، و غیره). نام این طایفه در زمان رضا شاه کبیر از یاراحمدزائی به شهنواز مبدل شد (رسماً در ۱۳۱۷ هش).

شهوار (šahvār)، دهستان (جمعه ح ۱۳٬۸۱۰)، شهرستان میناب، فرمانداری کل بنادر و جزایر بحر عمان؛ دارای ۲۵ (؟) آبادی. مرکزش، **شهوار** (جمعه ۴۱۰ نفر در ۱۳۳۵ هش)، در ۷کیلومتری ل میناب است.

شهود[2] (šohud)، معرفت یا آگاهی مستقیم و بی‌واسطه، در مقابل معرفت و آگاهی حاصل از تجربه یا استدلال. در اصطلاح فلسفه، مذهب شهود[3] (یا شهود فلسفی) به هر نظریه‌ای گفته میشود که شهود را مبنای معرفت (لااقل معرفت فلسفی) میداند. در علم اخلاق، مذهب شهود به هر مذهبی گفته میشود که معتقد است خیر و شر و حسن و قبح اعمال و افعال را میتوان مستقیماً و بدون ملاحظه‌ی نتایج آنها از طریق شهود تمیز داد. برای شهود در ریاضیات ← ریاضیات شهودی.

نزد صوفیه، شهود عبارتست از رؤیت حق به حق (در این رؤیت، بیخودی را غالباً شرط می‌شمرند). در حقیقت، حصول این گونه رؤیت، که (به قول صوفیه) در آن حس واسطه نیست، موقوف است به اینکه شعور و وجدان عارف در میان نباشد؛ و بدینگونه، شهود عبارت میشود از ادراک حق بلاواسطه. صوفیه برای شهود اهمیت بسیار قائلند، و در معرفت خدا، آن را از طریقه‌ی استدلال بهتر میشمارند. حتی ابن عطاءالله اسکندرانی (← شاذلیه) اهل برهان و استدلال را در مقام قیاس با اهل شهود عوام میداند، و درین باب اهل استدلال را سالک و اهل شهود را مجذوب میخواند. ← جذبه؛ کشف.

شهودی، ریاضیات: ← ریاضیات شهودی.

شهید (šahid) [جمع عربی آن شهداء (šohadā)، و فارسی‌شده‌ی آن شهدا]، در اصطلاح حدیث و همچنین در تاریخ و ادب اسلامی، کسی که در ضمن جهاد در راه خدا و بر دست مخالفان دین کشته شده است. با آنکه لفظ شهید در قرآن تقریباً همیشه بمعنی شاهد و از اسماء الحسنی بشمار است (مثلا آل عمران ۹۳، مائده ۱۱۷)، در حدیث مخصوصاً بمعنی کسی است که در راه خدا کشته میشود، و بدین وسیله، گوئی با ریختن خون خود بر ایمان و اسلام خویش شهادت میدهد. در اسلام برای شهید اجر و منزلت فوق العاده بیان شده است، و حتی بموجب اخبار عدیده، شهدا هم از عالم برزخ معاف خواهند بود هم از سؤال نکیر و منکر، و در بهشت هم مقام آنها در دار الشهدا است، نزدیک به عرش خداوند. ازینها گذشته، ثواب شهادت [= کشته شدن در راه خدا] آنها را چنان از هر گناه که کرده باشند پاک میکند، که حتی بدون شفاعت به بهشت میروند، و چون بسبب شهادت، به مجرد وفات، از هر گونه آلایشی پاک میشوند، لازم نیست که قبل از تدفین هم آنها را غسل میت دهند، و اگرچه فقها در باب کیفیت اجرای غسل و نماز میت و طرز تدفین شهید (که با لباس جنگ و یا با کفن باشد)، بر حسب آنکه نیت شهید و غایت مقصود او از شهادت چه بوده است، بحث و اختلاف دارند، لیکن فضل شهدا و فضیلت شهادت بهر حال نزد فقها مورد اتفاق است، و ازین رو، طلب شهادت و اظهار شوق به آن مکرر مجاهدین و مطوعه و غازیان و صوفیه را به هیجان میآورده است.

تکریم و تجلیل شهدا بعدها سبب جلب توجه عامه شد به مقابر آنها، که مشهد (mašhad) خوانده میشد، و غالباً محل زیارت و توسل و دعا بشمار میآمد. معهذا، هم لفظ مشهد از اختصاص به مزار شهدا خارج و بمعنی مطلق مزار هم استعمال شد، و هم لفظ شهید تدریجاً توسع یافت، و در مورد بسیاری از اشخاص که نه در جنگ اما بهر حال غالباً در اموری که مربوط به سنت و شریعت بوده کشته میشدند بکار رفت. در واقع، بموجب احادیث، کسانی هستند که مرگ آنها در ردیف شهادت محسوب میشود، از آنگونه است آنکه به درد شکم بمیرد، و آنکه زیر آوار بماند، و آنکه غرق شود، و زنی که در هنگام بچه زادن هلاک شود. همچنین، کسی که از روی صدق آرزوی شهادت کند، و کسی که روز و شب دائم طهارت داشته باشد، نیز در هنگام مرگ در ردیف شهید بشمار میرود، هر چند آداب غسل و تدفین شهید در باب آنها مرعی نتواند شد.

خوارج کسانی را از بین خودشان که بر ضد خلفا و حکام وقت شوریده‌اند و بقتل رسیده‌اند غالباً بعنوان شهید خوانده‌اند، چنانکه نزد امامیه نیز قیام‌کنندگان شیعه (بر خلفای جائر)، و همچنین کسانی که در راه دفاع یا حمایت از تشیع بر دست اهل سنت کشته شده‌اند، شهید خوانده میشوند. در غزوه‌ی احد، حمزه، عم پیغمبر، که بر دست مشرکان کشته شد عنوان سید الشهداء

(۱)cycle (۲)intuition (۳)intuitionism

یافت، اما امامیه لقب سید الشهداء را مخصوص امام حسین ع میدانند، و حمزه را سید شهدای زمان خویش میخوانند. گذشته از امام حسین و یاران او ("شهدای کربلا")، که در کتب مقاتل و روضة الشهداء ذکر آنها (و سایر شهدا) آمده است، غالب ائمه‌ی شیعه، و زید ابن علی و یحیی ابن زید و بعضی امامزاده‌های دیگر نیز بنام شهید خوانده شده‌اند. حتی چند تن از فقهای شیعه (مانند شهید اول، شهید ثانی، و شهید ثالث) و بعضی از صوفیه هم (لااقل در نزد خود آنها) بعنوان شهید مشهور شده‌اند.

شهید اول (šahide avval)، شهرت و عنوان **شیخ ابوعبدالله محمد ابن مکی عاملی** (makkie ameli)، ۷۳۴–۷۸۶ هق، از فقها و علمای مشهور امامیه، که در بعضی موارد مطلق شهید و شیخ شهید نیز راجع به اوست. وی فقه امامیه را از شاگردان علامه‌ی حلی و از پسر او، فخرالمحققین، و جمعی دیگر اخذ کرد، و در فقه مذاهب اهل سنت نیز تبحر و تبرز تمام حاصل کرد. در طلب و کسب علم به بلاد مختلف اسلامی مسافرت کرد، و از فقهای مکه، مدینه، مصر، شام، بغداد، و بیت المقدس اجازه‌ها بدست آورد. گذشته از علوم شرعی، در شعر و ادب نیز دست داشت، و بعضی قطعات که از او باقی مانده است حکایت از علو همت و قوت نفس او دارد. وی در آخر عمر متهم به اقوال و عقاید غلاة شیعه شد، و به روزگار سلطان برقوق، پادشاه مصر، در قلعه‌ی شام به حبس افتاد. مدت زندان او بنا بر مشهور نزدیک یک سال کشید. بعد از آن، چون حاضر به قبول توبه نشد، به حکم قاضی مالکی شام مقتول شد. بعد از قتل، جسدش را سنگباران کردند، و سپس سوزانیدند. شیخ شهید بعد از محقق حلی (صاحب شرایع) مشهورترین فقهای امامیه بشمار است، و او اولین فقیه شیعه است که کتب فقه امامیه را از نقل اقوال اهل سنت در باب احکام پیراست. زنش ام علی (omme ali) و دخترش ست المشایخ (setto l.mašāyex) نیز در فقه امامیه و مخصوصاً در مسائل راجع به زنان متبحر بوده‌اند. همچنین، پسرانش در فقه امامیه مشهور بوده‌اند. شیخ شهید تألیفات بسیار در فقه و حدیث داشته است. از آن جمله است الالفیه، در باب نماز روزانه، که با شرح شهید ثانی تحت عنوان المقاصد العلیه در تهران چاپ شده است؛ غایة المراد فی شرح نکت الارشاد، که مشتمل است بر تعلیقات بر ارشاد الاذهان علامه‌ی حلی، و در ایران چاپ شده؛ القواعد الکلیه، معروف به قواعد شهید؛ اللمعة الدمشقیه (← لمعه‌ی دمشقیه)، که مخصوصاً بسبب تداول شرح شهید ثانی بر آن، مشهورترین کتاب فقه امامیه بشمار است (← شرح لمعه)، و در واقع آخرین اثر اوست.

شهید بلخی (šahide balxi)، شهرت **ابوالحسن شهید ابن حسین جهودانکی بلخی** (jahu-dānaki)، ف ۳۲۵ هق، از حکمای قرن ۴م هق، و شاعر فارسی‌زبان. نام او را سهیل و علی نیز نوشته‌اند. از شرح حال او اطلاعی در دست نیست، جز آنکه میدانیم از بلخ به چغانیان نزد ابوعلی محتاج چغانی رفته است. دارای تألیفاتی بوده است که اکنون در دست نیست. در باب لغت، سکون، حرکت، معاد، و علم خدا با ابوبکر محمد ابن زکریای رازی مناظراتی داشته است، و آن دو در رد و نقض یکدیگر مطالبی نوشته‌اند. با ابوزید بلخی (احمد ابن سهل) نیز ارتباط داشته است. یکی از کتب فلسفی او، بنام تفضیل لذات النفس التی هی لذات بالحقیقة علی لذات البدن التی هی اذا حصلت آلام، در باره‌ی لذت بوده است، و مطالبی از این کتاب در مختصر سوان الحکمه آمده است. در شعر فارسی در پایه‌ی رودکی محسوب میشده، و غزلیات او مشهور بوده است. از اشعاری که از او مانده است توانائی و لطف طبع او پیداست. در حسن خط نیز معروف بوده است. اشعار عربی نیز سروده است. رودکی او را به دو بیت بسیار معروف مرثیه گفته است. ابوسهل احمد ابن عبیدالله ابن احمد کتابی در اخبار ابوزید بلخی و شهید بلخی نوشته است که اکنون در دست نیست.

شهید ثالث (šahide sāles)، لقب چند تن از علمای شیعه‌ی امامیه. ۱– شهاب‌الدین عبدالله ابن محمود شوشتری مشهدی، معروف به مولی عبدالله حمامی یا قصاب (و در بعضی کتب عقاب)، از علمای شیعه و معاصر شاه طهماسب I صفوی. مولدش شوشتر و تحصیلاتش در شیراز و ممالک عربی مخصوصاً جبل عامل بوده است. بعد به ایران آمد، و به شاه طهماسب I پیوست، و به اجازه‌ی او در مشهد مقدس ساکن شد. در اوایل جلوس شاه عباس I صفوی، هنگامی که عبدالمؤمن خان ازبک مشهد را فتح کرد (۹۹۷ هق)، او را به بخارا پیش پدرش عبدالله خان ازبک فرستاد، و در آنجا علمای حنفی بخارا، پس از مباحثه با او، حکم به قتلش دادند. ۲– در اصطلاح شیخ حسین ابن عبدالصمد عاملی (پدر شیخ بهائی)، شهید ثالث همان شهید ثانی (زین‌الدین ابن علی) است، و شهید ثانی بقول او شیخ علی ابن عبدالعالی کرکی معروف به محقق ثانی است. ۳– قاضی ← نورالله شوشتری. ۴– ملا محمد تقی ابن محمد برغانی (baraqāni)، از علمای شیعه در قرن ۱۳م هق، که در ۱۲۶۴ هق به تحریک دختر برادرش، قرة‌العین، بدست جمعی از بابیه در مسجد کشته شد.

شهید ثانی (šahide sāni)، شهرت **زین‌الدین ابن نورالدین علی جبعی عاملی** (zeyno'd.dine bne nure'd.din alie jaba'i āmeli)، ۱۳ شوال ۹۱۱–۹۶۶ هق، از بزرگان فقهای شیعه‌ی امامیه، مة جبع (از قراء جبل عامل). پدرش، نورالدین علی، معروف به ابن الحجه (ebno 'l.hojja) یا ابن الحاجه (ebno 'l.hāja)، نیز از فقهای زمان خود بود. شهید ثانی در ۹سالگی قرآن را فرا گرفت، و شروع به آموختن زبان و ادبیات عربی نزد پدر خود کرد. در ۹۲۵–۹۳۷ هق در جبل عامل مشغول تحصیل و مطالعه‌ی کتب معتبر فقه و اصول بود. سپس در دمشق به تحصیل فلسفه و طب و هیئت پرداخت. در ربیع الاول ۹۴۲ هق از دمشق رهسپار مصر گردید، و در آنجا به تحصیل علوم ادامه داد. در شوال ۹۴۳ هق به حجاز سفر کرد، و در صفر ۹۴۴ هق به جبع بازگشت، و تا ۹۴۶ هق در آنجا ماند. پس از مسافرتهائی به عراق و بیت المقدس، قصد قسطنطنیه کرد؛ در ۱۷ ربیع الاول ۹۵۲ هق وارد قسطنطنیه شد، و رساله‌ای در ده مبحث از ده علم تألیف کرد و به نظر قاضی عسکر، محمد ابن محمد ابن قاضی‌زاده‌ی رومی، رسانید و از طرف سلطان تولیت مدرسه‌ی نوریه‌ی بعلبک به او واگذار شد، و مدت ۵ سال در بعلبک به تدریس فقه مذاهب پنجگانه (شافعی، حنفی، حنبلی، مالکی، و جعفری) پرداخت، و بعد به زادگاه خود بازگشت. در ۹۶۵ هق، که ۵۴ سال داشت، دو تن برای مرافعه پیش او رفتند، و او بنفع یکی حکم داد. محکوم علیه شکایت به قاضی صیدا برد، و او کسی را به جبع به طلب شهید فرستاد. شهید بیمناک شد و در محمل پوشیده‌ای به حج رفت. قاضی صیدا به سلطان عثمانی نوشت که مردی بدعتگذار و خارج از فقه مذاهب چهارگانه، ظهور کرده است. سلطان سلیمان رستم پاشا نامی را به طلب شهید فرستاد تا او را به قسطنطنیه ببرد، و در آنجا با علمای اهل سنت مواجهه شود. رستم پاشا شهید را در سفر حج گرفت و با خود به بلاد عثمانی برد، و به سعایت کسی، در محلی در ساحل دریا بقتل رسانید و سرش را پیش سلطان برد. سلطان بر قاتل خشم گرفت که چرا بی‌اجازه‌ی او شهید را کشته است، و قاتل را بقصاص رسانید. بعضی گفته‌اند که شهادتش در استانبول اتفاق افتاد. به روایت یکی از شاگردان وی، شهادتش روز جمعه‌ی ماه رجب اتفاق افتاد.

شهید ثانی کتب و رسالات بسیار در فقه و حدیث تألیف کرده است که بعضی از آنها بسیار مشهور و متداول شده است. از آن جمله است کتاب مسالک، که از کتب معتبر فقه شیعه است؛ شرح لمعه، که از کتب درسی فقه است؛ منیة المرید فی آداب المفید و المستفید؛ المقاصد العلیه فی شرح الالفیة الشهیدیه؛ اسرار الصلوة؛ تمهید القواعد الاصولیه و العربیه لتفریع فوائد الاحکام الشرعیه؛ غنیة القاصدین فی معرفة اصطلاحات المحدثین؛ و غیره.

شهیق: ← تنفس.

شیء ('šey)، لفظی که ریاضیون اسلامی قدیم به مجهول مسائل جبری اطلاق میکردند. مثلا معادله‌ای را که ما امروز بصورت $5=4x$ مینویسیم به عبارت "دو شیء معادل پنج عدد است" ادا می‌کردند. لفظ لاتینی رس (res) [= شیء]، که در قرون وسطی در مغرب‌زمین برای نام بردن از مجهول بکار میرفته، مأخوذ از همین اصطلاح علمای اسلامی است. نیز ← معادله.

شیا[1] (šiā)، نخستین سلسله‌ی شاهان چین، که بر طبق روایات از ح ۲۲۰۵ تا ح ۱۷۶۶ ق‌م و بر طبق نظر بعضی از فضلای جدید از ح ۱۹۹۴ تا ح ۱۵۲۳ ق‌م فرمانروائی کردند. تأسیس این سلسله‌ی نیمه‌افسانه‌ای به یو (yü) منسوب است، که قهرمان فرهنگ چینی و سازنده‌ی کانالها برای جلوگیری از طغیان آب محسوب است. به شهادت بقایای مختصر باستانی، در دوره‌ی این سلسله مردم از حیوانات اهلی، و گندم و زرت، چرخ سفالگری، سلاحهای مفرغی، و ارابه‌های جنگی استفاده میکردند. پس از سلسله‌ی شیا، سلسله‌ی شانگ روی کار آمد. نیز ← چین، قسمت x، ص ۸۱۷.

شیاپارلی (šiāpāreli)، تلفظی از نام ا. سکیاپارلی که گیاه (خاصه در مورد عطریات وی) در ایران شنیده میشود.

شیان (šiān)، دهستان (جم ح ۱۰٬۵۰۰؟)، بخش حومه‌ی شهرستان شاه‌آباد، استان پنجم (کرمانشاهان)، در ناحیه‌ی یاوندپور؛ دارای

(۱) Hsia

۲۹(؟) آبادی. کوههای لعل‌آباد آنرا در ل از دهستان ماهیدشت جدا میسازند. دو رشته‌کوه دیگر موازی با رشته‌ی لعل‌آباد در آن ممتد است. رود شیان از تنگ شیان سرچشمه میگیرد، و قسمتی از آبادیهای این دهستان را مشروب میکند، و وارد دهستان منصوری میشود. مرکزش، **قلعه شیان** (qal'e šiān) (جم ۱'۶۳۴ نسف ۱۳۴۵ هش)، در ۱۶کیلومتری شاه‌آباد است.

شیان، شهر، چین، ← سیان.

شیانگ، رود، چین، ← سیانگ.

شیانگتان، شهر، چین، ← سیانگتان.

شیاولیای، لیتوانی، ← شاولی.

شیئیه، در آلات بصری، ← نقشگیر.

شیب (šib)، مقداری مشخص‌کننده‌ی زاویه‌ی یک خط یا یک صفحه با خط یا صفحه‌ای دیگر (معمولا افقی)، که عنوان خط یا صفحه‌ی مقایسه دارد. **۱-** شیب یک خط مستقیم (نسبت به صفحه‌ی افقی) عبارتست از نسبت اختلاف ارتفاعات دو نقطه‌ی دلخواه آن به فاصله‌ی افقی آن دو. مثلا اگر A'B' تصویر خط AB بر صفحه‌ی افقی باشد (شکل ۱)، نسبت CB/AC شیب خط AB است. در بعضی موارد (مثلا سطح مورب و جاده)، شیب را نسبت اختلاف ارتفاعات دو نقطه‌ی خط به فاصله‌ی آنها (یعنی CB/AB) تعریف میکنند. شیب معمولا بر حسب درصد بیان میشود، یعنی اینکه مثلا شیب یک خط (مثلا AB) ۲ درصد است، به تعبیر اول اینست که اگر فاصله‌ی افقی دو نقطه از خط مثلا 100 متر باشد، اختلاف ارتفاعات آنها دو متر است، یا اینکه در 100 متر

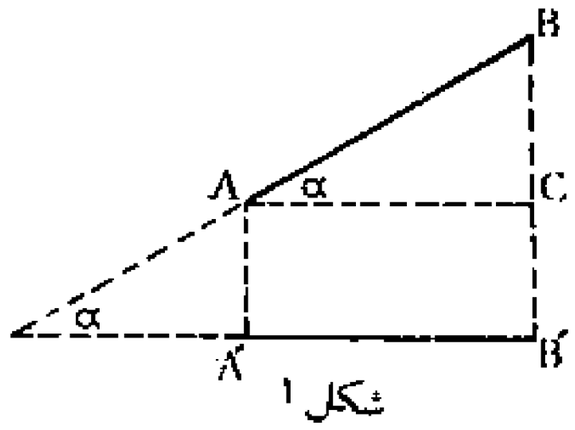

شکل ۱

فاصله‌ی افقی، ارتفاع ۲ متر افزایش میابد؛ و به تعبیر دوم اینکه اگر بر خط AB صد متر بطرف بالا حرکت کنیم، ارتفاع ۲ متر افزون میشود. با استعمال اصطلاحات مثلثاتی، اگر α زاویه‌ی خط مفروض با صفحه‌ی افقی باشد، شیب خط بنا بر تعریف اول tg α (ظل یا تانژانت α)، و بنا بر تعریف دوم sin α (جیب یا سینوس α) است. در هر حال، وقتی زاویه‌ی α کوچک باشد، عملا اختلاف جیب و ظل آن با اندازه‌ی زاویه بر حسب رادیان غیر معتنابه است، و همین اندازه را میتوان شیب خط دانست. **۲-** شیب یک صفحه نسبت به صفحه‌ی افقی عبارتست از ظل زاویه‌ی آن با صفحه‌ی افقی (← زاویه‌ی دوسطحی). اگر D فصل مشترک صفحه‌ی P با صفحه‌ی افقی H باشد (شکل ۲)، از خطوط مرسوم بر صفحه‌ی P، آنهائی که بر D عمودند (مانند AB) بزرگترین زاویه را با صفحه‌ی H میسازند. اینگونه خطوط را خطوط بزرگترین شیب صفحه‌ی P میخوانند. شیب صفحه‌ی P مساوی شیب هر یک از خطوط بزرگترین شیب آنست (مثلا tg α). در زمینشناسی، شیب یک طبقه‌ی مورب سنگ را نسبت به افق بر حسب زاویه میسنجند. **۳-** در هندسه‌ی تحلیلی مسطحه، شیب یک خط عبارتست از ظل زاویه‌ی آن با امتداد مثبت محور طول، و آنرا ضریب زاویه‌ای خط میخوانند.

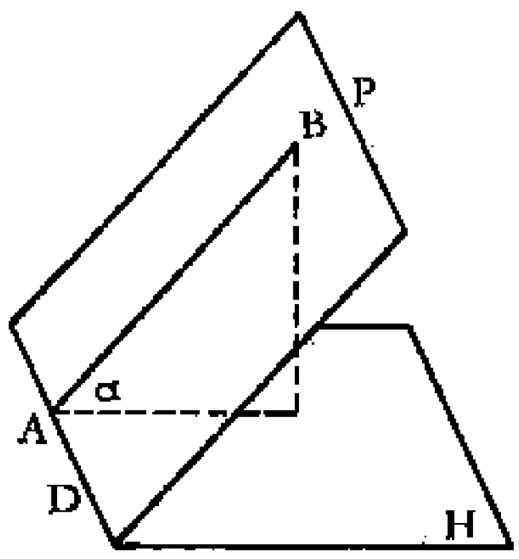

شکل ۲

شیب یک منحنی در یک نقطه‌اش، بنا بر تعریف، عبارتست از شیب خطی که از آن نقطه بر منحنی مماس شود. اگر تابعی با معادله‌ی $y=f(x)$ مشخص شود، و C منحنی نمایش آن باشد، مماس MT حد قاطعی مانند MM_1 است وقتی نقطه‌ی M_1 بسمت M میل کند (← مماس)؛ شیب خط قاطع مساوی نسبت PM_1/PM، یعنی نرخ

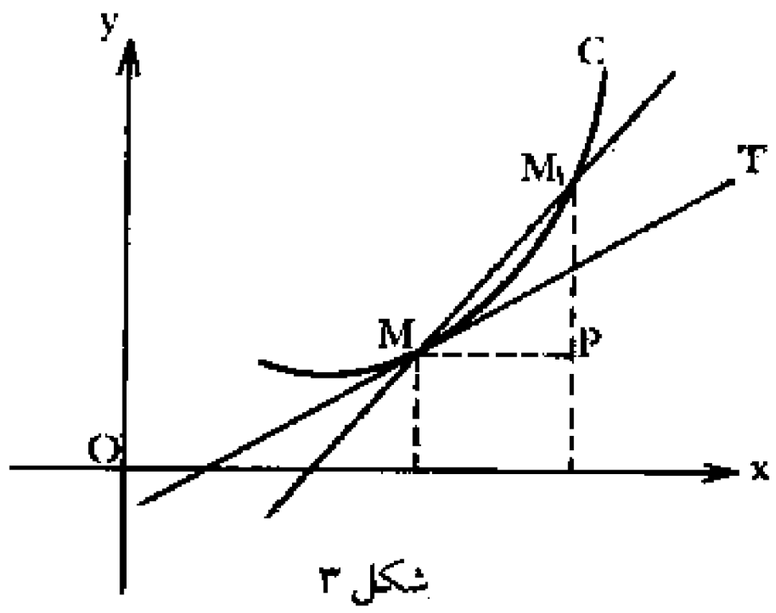

شکل ۳

متوسط تغییر y نسبت به تغییر x است، و حد آن، یعنی شیب MT، مشتق تابع y بازاء مقدار x میباشد (برای توضیح بیشتر و روش تعریف ← مشتق).

شیب‌آب (šibāb)، دهستان (جم ۳۹'۰۰۰؟)، بخش پشت‌آب و شیب‌آب، شهرستان زابل، استان بلوچستان و سیستان، ش ایران؛ دارای ۸۲ (؟) آبادی. سابقاً این دهستان با دهستانهای ناروئی و شهرکی بخشی (موسوم به بخش شیب‌آب) از شهرستان زابل را تشکیل میداد، و مرکز بخش سه‌کوهه بود. اکنون "ناروئی و شهرکی" بخش جداگانه‌ای از شهرستان زابل است.

شیبان، قبیله‌ی عرب، ← ربیعه، شجره (ص ۱۰۷۴).

شیبانی، فرمانروایان شروان، ← شروانشاهان، I.

شیبانی (šeybāni)، طایفه‌ای (جم احتمالا ۴'۵۰۰؟ خانوار) از شعب ایل عرب، از ایلات خمسه‌ی فارس. قشلاق آنان دشتهای فسا و مند و ییلاقشان قسمت سفلای کر و تپه‌های لش قسمت علیای رود پلوار از ده بید تا بوانات است.

شیبانی، ابوعبدالله محمد [ابوعبدالله محمد ابن حسن ابن فرقد شیبانی (-farqad-)]، ۱۳۲-۱۸۹ هق، فقیه حنفی، مة واسط. از شاگردان ابوحنیفه، سفیان ثوری، اوزاعی، مالک ابن انس، و ابو یوسف قاضی بود. هارون‌الرشید او را قاضی رقه کرد (۱۸۰ هق). در ۱۸۷ هق خلع شد، ولی در سفر (۱۸۹ هق) هارون به خراسان، به امر خلیفه، همراه او بود، و قاضی خراسان شد، ولی در همان سال نزدیک ری وفات یافت. آثارش مشتمل است بر کتاب الجامع الصغیر، کتاب الجامع الکبیر، و المبسوط، جملگی در فقه حنفی.

شیبانی، ابوعمرو اسحاق ابن مرار (abu.'amr eshāqe 'bne merāre šeybāni)، فت ۲۰۵ یا ۲۰۶ یا ۲۱۳ هق، نحوی معروف عرب از مکتب کوفه. ایرانی‌الاصل بود، و در حدیث و حفظ اشعار و اخبار عرب نیز دست داشت. جمعی از بزرگان عصر (از جمله احمد ابن حنبل) و نحویین معروف کوفه از شاگردان او بودند. تنها اثری که از وی بجا مانده است کتاب الجیم است، که قسمتی از لغتنامه‌ای است که در صدد تألیف آن بود، ولی فقط تا حرف ج آنرا تمام کرد. آثار دیگر منسوب به وی غریب المصنف، کتاب الخیل، غریب الحدیث، کتاب الکتّاب، کتاب اللغات، و کتاب النوادر است، که ظاهراً همه از بین رفته.

شیبانی، ابونصر فتح‌الله خان: ← فتح‌الله خان شیبانی.

شیبانی، فتح‌الله خان: ← فتح‌الله خان شیبانی.

شیبانیان (šeybāniān)، اعقاب شیبان، پسر جوجی خان و نوه‌ی چنگیز خان. وی برادر باتو خان و اردا خان بود، و در جنگهای مغول در مجارستان از خود لیاقت نشان داد. در تقسیم قلمرو چنگیز، دشتهای واقع در ش و چ‌ش اورال جنوبی نصیب وی شد. از اواخر قرن ۸م هق، اعقاب او قسمتی از قزاقستان کنونی را نیز اشغال کردند، و طوایف تابع شیبانیان به ازبک معروف شدند.

آغاز دولت ازبکان از زمان ابوالخیر شیبانی است، که در ۱۷سالگی به خانی رسید، و در ۸۳۴ هق خوارزم و کرسی آن اورگنج را گرفت، و دست تیموریان را از بلاد مستحکم اطراف سیر دریا کوتاه کرد، و از نفاق بین امرای این سلسله استفاده کرده به مداخله در امور ماوراء النهر پرداخت. در اوج قدرتش، قلمرو وی از حدود توبولسک تا سیر دریا ممتد بود، ولی مهاجمات قبایل اویرات، و منازعه با قزاقها سبب ضعف دولت او گردید، و عاقبت در ۸۷۳ (۸۷۴؟) هق در جنگ با قزاقها کشته شد. پسرش شاه بوداق نیز در همان سال بدست یونس، خان مغولستان، که بیاری قزاقها بر ضد ازبکان آمده بود، مقتول شد. پسر وی محمد شیبانی معروف به **شیبک خان** بود، که ماوراء النهر را گرفت (۹۰۶ هق)، و در افغانستان کنونی و خراسان تاخت و تاز کرد، ولی عاقبت مغلوب شاه اسماعیل I صفوی گردید، و بقتل رسید (۹۱۶ هق). پس از آن، بابر چندی ماوراء النهر را تحت استیلای تیموریان آورد، ولی عاقبت در ۹۱۸ هق از ازبکان شکست خورد، و ناچار بخارا و سمرقند را ترک گفت (۹۲۰ هق). ماوراء النهر به ازبکان بازگشت، و آمو دریا مرز ایران عهد صفوی با قلمرو خانهای ازبک گردید. بعد از عبدالله ابن اسکندر (شیبانی)، امارت بخارا از خاندان شیبان به خاندان جانیه منتقل شد (۱۰۰۷ هق). در خیوه، امارت شاخه‌ی عربشاهیه از شیبانیان تا ۱۱۰۶ یا ۱۱۰۷ هق دوام یافت. شاهرخ بیگ I، از اعقاب ابوالخیر در ۱۱۲۲ هق در فرغانه استقرار یافت، خانات خوقند را تأسیس کرد، که در ۱۸۷۶ روسیه آنرا به قلمرو خود منضم نمود.

شیبانی خان: ← شیبک خان.

شیب تمام[1] (šibe tamām)، در اصطلاح زمین-

(1) hade

شناسی، زاویه‌ی بین صفحه‌ی یک گسله و خط قائم. نیز ← شیب.

شیبک خان (šaybak xān) یا **شیبانی خان** (šeybāni)، شهرت **محمد شاه‌بخت خان شیبانی** (šāh.baxt)، ۸۵۵–۹۱۶ هق (یا شعبان ۹۱۵ هق)، خان ازبکها، فاتح و شاه (۹۰۶–۹۱۵ یا ۹۱۶ هق) ماوراء النهر. در ۹۰۰ هق به ماوراء النهر آمد، و به تسخیر این سرزمین پرداخت، و در ۹۰۶ هق فتوحات خود را به انجام رسانید، و سمرقند را نیز گرفت. بابر به کومک مردم سمرقند را بازستاند، ولی چند ماه بعد شیبک خان شکست فاحشی بر او وارد کرد، و سمرقند را دگر بار گرفت. در ۹۰۸ هق شاهرخیه و تاشکند را تاراج کرد، ولی پیش از رسیدن بابر این نواحی را ترک گفت. چند سال بعد هرات را فتح کرد، و سپس شاه اسمعیل I صفوی را به تسنن دعوت نمود. شاه اسمعیل لشکر به دفع او برد، و عاقبت در ۹۱۶ هق نزدیک مرو او را مغلوب کرد، و وی از جراحاتی که برداشته بود درگذشت. گویند شاه اسماعیل کاسه‌ی سر او را به جام شراب مبدل کرد، و پوست سرش را از کاه انباشته نزد بایزید II عثمانی، و دست راستش را نزد رستم روزافزون فرستاد.

شیبک خان مردی بود دلیر و جسور و بیرحم، و در مخالفت با شیعه و دشمنی با صفویه تعصب تمام داشت، و مکرر شاه اسماعیل را تهدید و تحقیر نمود.

شیبکوه (šibkuh)، ناحیه‌ای در قسمت جنوبی لارستان، فارس، کنار خلیج فارس، که عرضش را از آبادی بوالعسکر (bol.ʿaskar) (۱۱۴کیلومتری لغ بندر لنگه) تا بندر چیرو (ciru) (۱۲۰کیلومتری غ بندر لنگه) ۷ فرسنگ، و طولش را از بندر مغو (moqu) (۴۲کیلومتری غ بندر لنگه) تا بندر مقام (maqām) (۱۸۰کیلومتری لغ بندر لنگه) ۲۵ فرسنگ ضبط کرده‌اند. دهستان **شیبکوه** (دارای ۴۲ آبادی) جزو این ناحیه و مرکزش بندر چارک است. بخش **شیبکوه** (تأسیس دی ماه ۱۳۳۳ هش) مشتمل بر دهستانهای حومه (شیبکوه)، و جزایر شیخ شعیب، هندورابی، و فرور (forur)، و تابع شهرستان بندر لنگه است، و مرکزش چارک میباشد.

شیبکوه (šibkuh) یا **زاهدان** (zāhedān)، دهستان (جه ح ۱۱٬۰۰۰؟)، بخش حومه‌ی شهرستان فسا، استان هفتم (فارس)؛ دارای ۱۹ (؟) آبادی؛ مرکزش زاهدان.

شیبنیک، شهر یوگوسلاوی، ← سیبنیک.

شیپتن[1]، **اریک ارل** (erik erl šiptən)، ۱۹۰۷–، کوهنورد انگلیسی. عضو هیئت کوهنوردان ف. س. سمایث بود (۱۹۳۱)، و به قله‌ی کامت (۷٬۷۵۵ متر) رسید، و این در آن زمان بلندترین ارتفاعی بود که آدمی از آن بالا رفته بود. در کوششهائی که در سالهای ۱۹۳۳ و ۱۹۳۶ و ۱۹۳۸ برای صعود به قله‌ی اورست بعمل آمد شرکت کرد، و در ۱۹۵۱ راهی برای صعود به آن قله یافت. از آثارش کتاب بر فراز آن کوه است.

شیپکا[2] (šipkā)، گردنه‌ای بارتفاع ۱٬۲۷۰ متر در کوههای بالکان، در بلغارستان مرکزی.

(1)Shipton (2)Shipka

شیپور، شیخ: ← شیخ شیپور.

شیپوری، گل، ← تارو؛ فلقاس.

شیث (šis)، پسر سوم آدم و حوا، که در ۱۳۰ سالگی آدم از مادر متولد شد، و ۹۱۲ سال زندگی کرد (پیدایش ۴.۲۵، ۲۶، ۳.۵–۸؛ اول تواریخ ۱.۱). نسب مردم جهان، بموجب تورات و نیز روایات اسلامی، به شیث میرسد، زیرا هابیل را فرزندی نبود، و اولاد قابیل منقرض شدند. بنای کعبه را در روایات اسلامی به او نسبت داده‌اند، و نیز قبر او را در غار کوه ابوقبیس میدانند.

شیجان (šijān)، ده (جه ۱٬۲۷۵ نسه ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش خمام، شهرستان رشت، استان یکم (گیلان)؛ ۵کیلومتری لغ خمام.

شیخ (šeyx) [= پیرمرد؛ (معمولا) کسی که بیش از ۵۰ سال دارد]، رئیس خانواده و قبیله در عهد جاهلیت و اسلام؛ همچنین، عنوان بعضی رؤسا و حکام عرب، و نیز عنوان احترام‌آمیز در باره‌ی فقها و محدثین و مجتهدین بزرگ و پیران صوفیه. در نزد متصوفه، شیخ مقام بسیار مهم دارد، و ارشاد و تربیت سالکان، که آن را اصطلاحا دستگیری میخوانند، وظیفه‌ی اوست. شیخ در نزد صوفیه واسطه‌ی بین سالک با حق و در واقع نایب رسول شناخته میشود. ازین رو، در صحبت او آداب خاص دارند، و در حق وی نهایت حرمت و اعتقاد بکار میبرند، چنانکه هیچ کس را از وی کاملتر نمیشمارند، و در ملازمت صحبت او ثبات عزم را لازم میدانند، و معتقدند که مرید باید نسبت به شیخ و تصرفات و ارادات شیخ هرگز اعتراض نکند، و یکسره تسلیم صرف و بکلی در مقابل وی مسلوب الاختیار باشد، و هرگز سر خود را از شیخ نپوشاند، و هیچ گاه نیز سر شیخ را فاش نکند. حکایات بسیار در کتب صوفیه نقل شده است که تقید و التزام آنها را به رعایت این آداب در معامله‌ی با شیخ نشان میدهد، و البته شیخ نیز نسبت به مرید آداب و وظایف دارد، و قول صحبت و تعهد تربیت او بر ضرورت اخلاص و شفقت او نسبت به مرید و رعایت لوازم آن مبتنی است.

شیخ‌آباد (šeyxābād)، ده (جه ۱٬۲۹۲ نسه ۱۳۴۵ هش)، دهستان سمیرم سفلی، شهرستان شهرضا، استان دهم (اصفهان)، ۵۵کیلومتری لغ شهرضا. رود شوراب نزدیک آن به زاینده‌رود میریزد.

شیخ‌آباد، مرکز بخش کهنوج.

شیخ ابراهیم ابن فرخ یسار: ← شروانشاهان، III.

شیخ ابراهیم ابن محمد: ← شروانشاهان، III.

شیخ ابواسحاق: ← ابواسحاق اینجو.

شیخ اشراق: ← سهروردی.

شیخ‌الاسلام (šeyxo'l.ʿeslām)، عنوان بعضی از مشایخ صوفیه و علمای اسلام در قرن ۴م هق و بعد از آن؛ و همچنین لقب خواجه عبدالله انصاری، شیخ جام، امام فخر رازی، ابن تیمیه، شیخ صفی الدین اردبیلی، و جز آنها. در بلاد عثمانی، شیخ‌الاسلام نخست عنوان مفتیان بزرگ بوده است، که در موارد بروز اختلاف بین مفتیهای دیگر، فتوای آنها حجت شمرده میشده، و بعدها عنوان مفتی اعظم استانبول واقع شده است، و او در دولت عثمانی مقام و موقعیت مهم خاصی داشته، و دارای دستگاه مفصلی بوده است. در عهد صفویه، شیخ‌الاسلام اصفهان، چنانکه مؤلف تذکره الملوک آورده است، در خانه‌ی خود به دعواهای شرعی و امر بمعروف و نهی از منکر میپرداخته است، و همچنین طلاق شرعی را در حضور شیخ‌الاسلام میدادند، و ضبط مال غایب و یتیم اغلب با شیخ‌الاسلام بوده، و بعد از آن به قضات رجوع میشده است. شیخ‌الاسلام از جانب صدرالصدور تعیین میشده، و عده‌ای ملا و مجتهد با او همکاری میکرده‌اند، و در ولایات بزرگ دیگر نیز به اینگونه امور شیخ‌الاسلام رسیدگی میکرده، در صورتی که در بلاد کوچکتر، ملاها و مجتهدین محلی متولی این امور بوده‌اند.

شیخ‌الاسلام هرات: ← عبدالله انصاری.

شیخ‌الجبل (šeyxo'l.jabal)، شهرت **راشدالدین سنان ابن سلمان** (rāšedo'd.din senāne 'bne salmān)، فد ۵۸۹ هق، رئیس و داعی اسماعیلیه در شام. نزدیک بصره متولد شد، و در ایران پرورش یافت، و در ۵۵۸ هق حسن ابن محمد او را به ریاست اسماعیلیه‌ی نزاری شام فرستاد، و وی تا آخر عمر در همین مقام بود. در سیاست شام و مصر در زمان خود نقش مهمی داشت، و از پیروان خود در مقابل سلاطین مسلمان سنی (خاصه صلاح الدین ایوبی) و هم در مقابل صلیبیون با موفقیت دفاع کرد. بقای پیروان وی در حال حاضر حاکی از حسن سیاست و اداره‌ی اوست. در باب سنان و فدائیان اسماعیلی پیرو او داستانها آورده‌اند. نیز ← حشیشیه.

شیخ‌الرئیس، از القاب ابوعلی سینا.

شیخ‌الرئیس قاجار (šeyxo'r.raʾise qājār)، لقب و شهرت **ابوالحسن میرزا،** متخلص به **حیرت** (heyrat)، ۱۲۶۴–۱۳۳۸ هق، شاعر و خطیب و عالم روحانی ایرانی. پدرش، محمد تقی میرزا حسام‌السلطنه، پسر فتحعلی شاه قاجار بود. شیخ الرئیس مقدمات علوم را در تهران و مشهد تحصیل کرد، و حکمت قدیم را در تهران در محضر آقا علی مدرس فراگرفت، و به عتبات سفر کرد، و در مجلس درس میرزای شیرازی در سامرا حضور یافت. در ۱۲۹۴ هق به ایران بازگشت، و ناصر الدین شاه لقب شیخ‌الرئیس به او داد، و مأمور خدمت در آستان قدس رضوی گردید. چون با میرزا عبدالوهاب خان آصف‌الدوله (والی خراسان) نساخت، به عشق‌آباد، و از آنجا به استانبول رفت، و به عضویت انجمن اتحاد اسلام درآمد، و مورد عنایت سلطان عبدالحمید پادشاه عثمانی قرار گرفت، و کتاب اتحاد اسلام را برای او نوشت. در ۱۳۰۴ هق، بفرمان ناصرالدین شاه، به ایران بازگشت، و باز به خراسان رفت. بار دیگر از خراسان از راه عشق‌آباد عازم استانبول شد. به بیت المقدس و هندوستان نیز سفر کرد، و مدتی در شیراز به تدریس مشغول گردید. پس از آن به تهران رفت، و پس از آغاز نهضت مشروطیت ایران، با مشروطه‌خواهان همکاری کرد. پس از توپ بستن مجلس، در باغشاه زندانی شد، و پس از یک هفته آزاد گردید. در انتخابات دوره‌ی دوم به نمایندگی مازندران انتخاب شد، و پس از گشایش مجلس به ریاست سنی مجلس برگزیده شد. از آثار او اتحاد اسلام، منتخب نفیس (مشتمل بر شرح حال و مقداری از اشعار عربی و فارسی او)، و کتاب الابرار (در رد غلام احمد قادیانی) است. شیخ‌الرئیس به صنایع لفظی توجه زیاد داشت، و

آن را در سخنان و منشآت خود بکار میبرد.
شیخ‌الربوه: ← دمشقی، شمس‌الدین.
شیخ‌الطائفه: ← طوسی.
شیخ‌العمید: ← ابوسهل حمدوی؛ ابوسهل زوزنی.
شیخ اویس: ← اویس جلایر.
شیخ بهائی (šeyxe bahā'i) یا **بهاءالدین عاملی** (bahā'o'd.dine āmeli)، شهرت **محمد ابن عزالدین حسین ابن عبدالصمد جبعی عاملی حارثی همدانی** (jaba'ie āmelie hāresie hamdāni)، ۹۵۳-۱۰۳۰ یا ۱۰۳۱ هق، از علمای دین و از دانشمندان ایرانی، و شاعر به دو زبان عربی و فارسی؛ مت بعلبک. در کوچکی همراه پدرش از جبل عامل به ایران آمد، و در قزوین و بعضی شهرهای دیگر ایران به تحصیل پرداخت. پس از فوت پدر زنش، شیخ علی منشار، شاه عباس I صفوی منصب شیخ‌الاسلامی و تصدی امور شرعی اصفهان را به او واگذار کرد. در ۹۸۴ هق، همراه پدرش به حج سفر نمود، و سفر دومی نیز در ۹۹۲ هق به حجاز کرد. در ۱۰۰۸ هق همراه شاه عباس پیاده به مشهد رفت، و علاوه بر این، سفرهای دیگری نیز به هرات، آذربایجان، عراق، دمشق، فلسطین، و مصر کرده است. عاقبت در اصفهان درگذشت، و جنازه‌ی او را از آنجا به مشهد نقل کردند، و در محوطه‌ای میان مسجد گوهرشاد و صحن جدید بخاک سپردند. شیخ بهائی عربی و تفسیر و حدیث را از پدرش و حکمت و کلام و قسمتی از علوم منقول را از ملا عبدالله یزدی (صاحب حاشیه در منطق) فراگرفت. در باب علم او بر مسائل مهندسی افسانه‌هائی ساخته‌اند، و از جمله گویند حمامی ساخته بود که با یک شمع گرم میشد. ← طومار شیخ بهائی را تنظیم نمود.
آثار متعددش مشتمل است بر اثبات انوار الاهیه؛ الاثنی‌عشریات، در فقه؛ اسرار البلاغه؛ جامع عباسی (بفارسی)، در فقه؛ الحبل المتین فی احکام الدین؛ درایة الحدیث؛ زبدة الاصول؛ شرح الاربعین؛ الفوائد الصمدیه، معروف به صمدیه، در نحو؛ مشرق الشمسین، در فقه؛ تحفه‌ی حاتمیه، در اسطرلاب، بفارسی؛ الاسطرلاب، معروف به صحیفه، بعربی؛ بحر الحساب؛ تشریح الافلاک، در هیئت؛ خلاصة الحساب؛ تعاریف الارض؛ کشکول، مشتمل بر مطالب متفرقه بفارسی و عربی؛ مخلاة (mexlāt)، که نیز مانند کشکول است؛ سوانح سفر الحجاز، که به عربی و فارسی سروده است، و معروف به نان و حلوا است؛ مثنوی شیر و شکر؛ رسالة فی نسبة اعظم الجبال الی قطر الارض؛ و غیرها.
آثار علمی شیخ بهائی نه فقط هیچگونه پیشرفت علمی نشان نمیدهد، بلکه از لحاظ اصالت و ابتکار، مانند آثار علمی اخلاف وی، حاکی از انحطاط شدید علمی است. معروفترین اثر علمی او، کتاب کوچک خلاصة الحساب (xolāsa-to'l.hesāb)، در حساب و جبر، مدتهای مدید کتاب درسی در این رشته‌ها بوده است، و مکرر بطبع رسیده، و شروح و حواشی متعدد بر آن نوشته شده است. از شروح و ترجمه‌های فارسی آن کنز الحساب، و از شروح عربی آن شرح فاضل جواد (چاپ تهران، ۱۲۷۳ هق) میباشد (← فاضل جواد).
شیخ بهائی، طومار (tumāre šeyxe bahā'i)، عنوان سندی که، برای تنظیم تقسیم آب زاینده‌رود اصفهان، در عهد سلطنت شاه طهماسب I صفوی بوسیله‌ی شیخ بهائی تنظیم گردید، و ظاهراً شاه در رجب ۹۲۳ هق فرمان اجرای آنرا صادر کرد، و از آن ببعد مبنای عمل بوده است. بطور کلی، ۷ ناحیه از نواحی اصفهان از زاینده‌رود حقابه دارند، النجان، لنجان، مارپین، برزرود و جی، کرارج، براآن، و رودشتین. در تقسیم آب زاینده‌رود، سال به ۳۶۰ روز، و برنامه‌ی استفاده از آب به دو فصل مشخص تقسیم شده است: یکی فصل سیلابی، به مدت پیشبینی‌شده‌ی ۱۹۵ روز، از اوایل آذر ماه هر سال لغایت ۱۵ خرداد ماه سال بعد، که در طی آن معمولاً رودخانه سیلابی است، و دیگر فصل جریان عادی، که مدتش ۱۶۵ روز، از ۱۶ خرداد ماه هر سال تا اول آذر ماه همان سال است. در فصل سیلابی، آب بیش از میزان نیازمندی اراضی تحت کشت است، و لهذا رودخانه "آزاد" میباشد، و هر ناحیه بمیزان احتیاج میتواند از آب استفاده کند (در سالهای کم‌آبی، آب رودخانه طبق تصمیم و نظر هیئت مالکین قراء و مزارع ذینفع بین هفت ناحیه‌ی حقابه‌بر تقسیم میشود). در دوره‌ی جریان عادی، آب رودخانه را به ۳۳ سهم (هر سهم معادل ۵ شبانروز تمامی آب رودخانه) تقسیم کرده‌اند. چگونگی اینکه هر ناحیه چگونه حقابه‌ی خود را دریافت میکند بتفصیل در طومار مندرج است. طومار شیخ بهائی در آبان ماه ۱۳۰۷ هش در اصفهان طبع شده است.
شیخ جام (šeyxe jām)، شهرت **شهاب‌الدین ابو نصر احمد ابن ابوالحسن نامقی جامی** (-nāmeqie)، ملقب به **ژنده پیل** (jande pil) و **شیخ‌الاسلام جام**، ۴۴۱-۵۳۶ هق، صوفی و زاهد ایرانی. در قریه‌ی نامق (ترشیز) ولادت یافت، و در ۲۲سالگی قدم به سیر و سلوک گذاشت. در آغاز سلوک از خلق دوری گزید، و به ریاضت پرداخت. بعدها در آبادی معدآباد (ma'add-ābād) سکنی گزید (۴۸۱ هق)؛ خانقاه و مسجد جمعه‌ای در آنجا بنا نمود، و به ارشاد مردم پرداخت، و مریدان بسیار بر وی گرد آمدند. پس از وفات، در بیرون معدآباد بخاک سپرده شد، و بعداً مقبره و مسجدی بر مدفنش ساختند که مرکز شهر کنونی تربت جام گردید. شیخ جام معاصر غزالی، عین‌القضاة همدانی، و سنائی غزنوی بود، و کراماتی بدو نسبت داده‌اند. از آثارش (جملگی به فارسی) انس التائبین، سراج السائرین، فتوح القلوب، و مفتاح النجاة است. در کتاب مقامات شیخ الاسلام، که یکی از مریدان وی موسوم به سدید الدین محمد غزنوی نوشته است، قصه‌های کرامات منسوب به او آمده است.
شیخ جبرائیل، مقبره‌ی (šeyx jebrā'il)، بنای مزین به کاشیکاری و مخصوصاً مقرنسهای طلا-کاری، در کلخوران (۴کیلومتری ل اردبیل)، که ظاهراً مقبره‌ی شیخ جبرائیل پدر شیخ صفی-الدین اردبیلی است. بعلت جنگهای سرحدی، گنبد آن در قرن ۱۲م هق منهدم شد، و لطمات شدیدی به آثار هنری داخل آن وارد گردید. بانی (یا تعمیرکننده‌ی) آن شاه عباس I صفوی و در منبت عالی آن مورخ ۱۰۳۰ هق است.
شیخ جنید، گنبد: ← گنبد.
شیخ حسن بزرگ: ← حسن ایلکانی.
شیخ حسن کوچک: ← حسن چوپانی.
شیخ حیدر، مقبره‌ی (šeyx heydar)، برج مدوری به ارتفاع ح ۱۸٫۵ متر در خیاو (مشکین-شهر، آذربایجان)، ظاهراً از قرن ۱۵م هق، سقفش فروریخته است.
شیخ خزعل: ← خزعل خان، شیخ.
شیخ‌دراباد (šeyxdarābād)، ده (جم ۲٬۷۹۴ سنه ۱۳۴۵ هش)، مرکز دهستان کله بوز، شهرستان میانه، استان سوم (آذربایجان شرقی)؛ ۱۲کیلومتری جغ میانه.
شیخ‌زاده (šeyx.zāde)، ح ۷۴۰ هق؟، شاعر ترک عثمانی. در آغاز در خدمت سلیمان شاه (امیر گرمیان) بود، و پس از وفات وی، به خدمت ایلدرم بایزید پیوست. از آثارش داستان منظوم خورشیدنامه است، که موضوع آن عشق خورشید دختر سیاووش (پادشاه ایران) به فرخشاد (پسر پادشاه مغرب) میباشد.
شیخ‌زاده، نویسنده‌ی ترک عثمانی که ظاهراً در قرن ۹م هق (۱۵م ب‌م) میزیسته، و داستان چهل وزیر را به ترکی ترجمه کرده است. متن داستان در نسخه‌های مختلف متفاوت است، و در بعضی نام شیخ‌زاده و در برخی نام احمد مصری مذکور می-باشد. بعضی از محققین این دو نام را متعلق به یک تن دانسته‌اند که همان مترجم داستان از عربی به ترکی باشد. داستان مذکور مشابهت تام به سندبادنامه دارد، و از آن مأخوذ میباشد.
شیخ‌زاده‌ی سهروردی، خوشنویس: ← خط فارسی.
شیخ سعدی: ← سعدی.
شیخ سعید (šeyx sa'id)، سرزمین کوچکی متعلق به فرانسه، واقع در انتهای جغ شبه جزیره‌ی بریم عربستان، کنار باب المندب، مقابل جزیره‌ی بریم (متعلق به بریتانیا). اصلا جزء قلمرو دولت قعیان بود؛ بعدها به حمیریها تعلق یافت. در ۱۸۶۸ شیخ آنجا این ناحیه را به یک شرکت فرانسوی واگذار کرد، و در ۱۸۸۶ به فرانسه انتقال یافت.
شیخ شامل: ← شامل.
شیخ شاه: ← شروانشاهان، قسمت III.
شیخ شبستری: ← محمود شبستری.
شیخ شعبان (šeyx ša'bān)، ده (جم ۱٬۶۳۷ نسه ۱۳۴۵ هش)، دهستان لار، بخش حومه‌ی شهرستان شهر کرد، فرمانداری کل بختیاری و چهار محال؛ ۲۶کیلومتری لغ شهر کرد.
شیخ شعیب (šeyx šo'eyb)، جزیره‌ای (جم ۴۰۷ نسه ۱۳۳۵ هش) در خلیج فارس، ایران، که از جنبه‌ی اداری جزء دهستان بدوی (badavi) از شهرستان بندر لنگه از فرمانداری کل بنادر و جزایر بحر عمان است. در ۱۱کیلومتری ساحل واقع، و طولش ۲۴ کم و عرضش ۵ کم است. دارای ۷ آبادی کوچک است.
شیخ شهاب‌الدین، بقعه‌ی (šeyx šahābo'd.din)، بنای متناسب زیبای عهد صفوی، بالای تپه‌ی جنوبی اهر، آذربایجان. مرقد شیخ شهاب‌الدین (از عرفا) و دارای محجر سنگ خاکستری مشبک عالی عهد صفویه است.
شیخ شهید: ← شهید اول.
شیخ شیپور (šeyx šeypur)، شهرت **شیخ حسین**، فت ۱۲۹۵ هش، از دلقکهای دوره‌ی اخیر قاجاریه. پدرش از خدام آستانه‌ی حضرت عبدالعظیم بود، و میخواست پسرش جزء قراء آستانه شود، ولی شیخ

حسین بمقتضای طبع خود دلقکی پیشه کرد. گویند مردی قانع و خیّر بود، و هرچه از اغنیا میگرفت به فقرا میداد.

شیخ صدوق: ← ابن بابویه. نیز ← صدوق، شیخ.

شیخ صفی‌الدین، بقعه‌ی (šeyx safio'd.din)، بنای هنری مهم قرون 10م و 11م هق، در اردبیل، که مدفن شیخ صفی‌الدین اردبیلی و شاه اسماعیل I صفوی است. دارای صحنها و کاشیکاریهای معرق در بیرون بنا، و نقاشیها و گچبریها در داخل حرم میباشد. بنائی بنام چینی‌خانه دارد که نوعی موزه‌ی معماری است. صندوق شاه اسماعیل I شاهکار عاج مشبک است. بر اثر انقلابات و مهاجمات، نسخه‌های خطی نفیس و فرشها و مقداری از ظروف چینی عتیق آن از ایران خارج شده است، و در موزه‌های کشورهای بیگانه نگهداری میشود.

شیخ صنعان (šeyxe san'ān)، قهرمان موهوم داستانی بهمین نام از منظومه‌ی منطق الطیر عطار، که سرگذشت او در واقع نمونه‌ای است از آنچه صوفیه در باره‌ی بلا و امتحان اولیا و در باب نحوه‌ی تبدّل سرنوشت انسان و تحول آن در بین حسن عاقبت و سوء خاتمت قائلند. درین حکایت مشهور عطار، شیخ صنعان شیخی است از اولیاء وقت خویش، که ۵۰ سال در حرم عبادت کرده است، و مریدان و شاگردان بسیار برای استفاده از وی به آنجا فراز آمده‌اند. شیخ، که قدوه‌ی اصحاب خویش است، چند شب متوالیاً خواب میبیند که بتی را سجده میکند، و برای آنکه تعبیر این رؤیای عجیب را دریابد، از مکه راه روم در پیش میگیرد، و ۴۰۰ مرید نیز با وی همراه میشوند. در آنجا، دختر زیبای ترسائی را میبیند، و عاشق او میشود. مریدان شیخ را ترک میکنند، و وی در عشق دختر ترسا به دیر میرود، زنار میبندد، شراب میخورد، و حتی بجای کابین دختر-بخواهش یا فرمان او-یک سال نیز خوکبانی پیشه میکند، و بدینگونه، در کار عاشقی رسوای عالم میشود. یک تن از مریدان، که در هنگام توجه او به روم غایب بوده است، وقتی به مکه باز میآید و احوال شیخ را میپرسد، از اینکه شیخ حرم را چنان کاری افتاده است، و مریدانش او را تنها رها کرده‌اند، تأسف میخورد، و آنها را ملامت میکند، و به روم میآید. در روم بعد از ۴۰ شب، پیغمبر را بخواب میبیند که برای نجات و دستگیری شیخ آمده است، و در واقع، شیخ نیز پیغمبر را در خواب میبیند، و از آن رسوائی باز میآید، و غسل میکند، و دختر ترسا نیز تحت تأثیر این واقعه اسلام میپذیرد، و بلافاصله می‌میرد.

این داستان که در منطق الطیر راجع به شیخ صنعان آمده است، با اندک اختلاف، در کتاب المستطرف ابشیهی و بعضی مآخذ دیگر به ابوعبدالله اندلسی منسوب شده است، و در کتابی بنام تحفة الملوک، منسوب به غزالی، و همچنین در یک ترجمه‌ی ترکی منطق الطیر، که ظاهراً به اوایل قرن ۸م هق تعلق دارد، آن را منسوب داشته‌اند به عبدالرزاق صنعانی. از ابوعبدالله اندلسی که در کتاب المستطرف آمده است ظاهراً مقصود [ابو] عبدالله مغربی است، که معاصر با جنید بغدادی و حلاج بوده است، و در مسافرت حلاج به مکه نظر موافقی نسبت به او نداشته است. عبدالرزاق صنعانی هم از محدثین مشهور بوده است، که صوفیه مخالفتی را که با حدیث و اهل حدیث داشته‌اند غالباً با نام او و به مناسبت نام و کار او اظهار میکرده‌اند. از این رو، حکایتی را که نظیر آن در آن اعصار مکرر اتفاق می‌افتاده است، و داستان ابن سقا و حکایت مدرک ابن علی شیبانی از آن قبیل بوده است، بعضی به ابوعبدالله نسبت داده‌اند و بعضی به عبدالرزاق، و البته برای ابوعبدالله یا عبدالرزاق هیچ یک چنین واقعه‌ای رخ نداده است، و شک نیست که نه شیخ صنعان را میتوان حکایتی تاریخی بشمار آورد، و نه در جستجوی قهرمان واقعی آن میتوان به شخص حقیقی تاریخی رسید. الا آنکه صوفیه بعضی از کسانی را که چندان مورد علاقه‌ی آنها نبوده‌اند قهرمان این قصه کرده‌اند، تا در ضمن آن، کیفیت ابتلاء انسانی را که به اعمال خویش تکیه دارد بیان کنند. در هر حال، داستان شیخ صنعان، قطع نظر از منشأ و فایده‌ی اخلاقی منظور در تألیف آن، داستانی است که جنبه‌ی رمزی دارد، و ظاهراً شیخ عطار در طی آن میخواهد سرگذشت روح (شیخ صنعان) را بیان کند که در عالم ماده (روم) گرفتار تعلقات (عشق) میشود، و در نتیجه‌ی آن، به گناه جسمانی (ارتداد) آلایش مییابد، اما عاقبت جذبه‌ی غیبی (پیغمبر که به خوابش میآید) درمیرسد، و او را به مقر اصلی (حرم کعبه) باز میگرداند. داستان شیخ صنعان در منظومه‌ی عطار با بیان شاعرانه و لطیفی ذکر شده است، و بهمین سبب شهرت خاصی حاصل کرده است، و در اشعار گویندگان بعد از عطار، از جمله حافظ، مکرر به سرگذشت او اشارت شده است.

شیخ طبرسی، بقعه، مازندران، ← شیخ کلی.

شیخ طوسی: ← طوسی.

شیخ عالم: ← سیف‌الدین باخرزی.

شیخ عبدالحسین، مسجد و مدرسه‌ی (šeyx abdo'l.hoseyn)، معروف به **مسجد ترکها** (masjede tork.hā)، ابنیه‌ی متناسبی در محله‌ی یاچنار، تهران، دارای کاشیکاری زیبا، که در دوران ناصرالدین شاه قاجار از محل ثلث امیر کبیر احداث شده است.

شیخ عبدالصمد، خانقاه، نطنز، ← خانقاه.

شیخ عبیدالله، فتنه‌ی: ← عبیدالله، شیخ.

شیخ عطار: ← عطار.

شیخ علی، مغاره‌ی: ← مغاره‌ی شیخ علی.

شیخ علی، مقبره‌ی، مدفن شیخ علی ابن محمود، در آبادی بید اخوید (bid oxvid) یزد، دارای کتیبه‌ای از زمان سلطنت اسکندر میرزای تیموری و لنگه‌در منبت نفیس قرن ۹م.هق.

شیخ علی خان ایلکانی: ← علی ایلکانی.

شیخعلی خان زند (šeyx'ali xāne zand)، قرن ۱۲م هق، از رؤسا و خوانین زندیه و از خویشان کریم خان زند. در جنگ با محمد حسن خان قاجار در مازندران همراه کریم خان بود. در محاصره و تسخیر قلعه‌ی پری ملایر، باتفاق محمد خان زند و مادر کریم خان، بدست آزاد خان افغان اسیر شد، و سپس به تدبیر و شجاعت محمد خان، در بین راه از آن مخمصه نجات یافت. در کزاز با محمد حسن خان قاجار جنگ کرد و شکست خورد، و درین جنگ بود که محمد خان زند گرفتار شد، و به مازندران گسیل گشت. شیخعلی خان در ۱۱۷۰ هق، با جمعی از امرا، مأمور اصفهان و تنظیم امور آن سامان شد. در ۱۱۷۱ هق باز به دفع محمد حسن خان و تعقیب او پرداخت، استراباد را محاصره و فتح کرد، و محمد حسن خان را شکست سخت داد، و محمد حسن خان فرار کرد و در راه کشته شد. بر طبق بعضی مآخذ، در اردوکشی آذربایجان و مبارزه با فتحعلی خان افشار نیز شیخعلی خان جناح راست لشکر کریم خان را داشت و شکست خورد، اما دیگر بار در حدود خمسه به جنگ پرداخت، و فتحعلی خان را شکست داد. در آذربایجان قضیه‌ی کوری شیخعلی خان پیش آمد، غرور فتح و عظمت او را مست کرد، و گویند از حد تجاوز نمود، و از بعضی ولایات مفتوحه، به حواله‌ی شخصی، خراج طلب کرده از جانب خود محصل گماشت. کریم خان بر او خشم راند، و چشمش را میل کشید، اما او را بعد از سه روز باز نوازش کرد، و تیول و اقطاع سابق بدو داد.

شیخعلی خان زنگنه (šeyx'ali xāne zangene)، فت ۱۱۰۱ هق، از امرا و رجال عهد صفویه و وزیر معروف شاه سلیمان I صفوی. پدرش، علی بیک زنگنه، از جانب شاه صفی منصب میرآخوری داشت. شیخعلی خان، بعد از پدر، منصب میرآخوری یافت، و چون شاه سلیمان را از شر وزیری که در آغاز جلوسش بدو اعتنا نمیکرد خلاص نمود، منصب وزارت و عنوان **اعتمادالدوله** یافت (۱۰۷۹ هق). گویند وی کارهای مملکت را منظم نمود، و در تعظیم فقرا و علما میکوشید، و شبها در لباس مبدل در محلات شهر گردش میکرد. آغاز وزارت او را بعضی در سنه‌ی ۱۰۸۶ هق نوشته‌اند.

شیخ فضل‌الله نوری: ← فضل‌الله نوری.

شیخ کبیر (šeyxe kabir)، شهرت **ابوعبدالله (محمد) ابن خفیف دیلمی شیرازی** (xafife deylamie širāzi)، فت ۳۷۱ هق، صوفی و زاهد مشهور قرن ۴م هق. وی از بزرگان مشایخ صوفیه بشمار بوده است، و مریدان و معتقدان بسیار داشته. صحبت بسیاری از مشایخ صوفیه را مانند جنید بغدادی، رویم، حلاج، و ابن عطا دریافته، و با ابوالحسن اشعری نیز صحبت داشته، و در کسب معرفت و زهد و ریاضت اهتمام تمام ورزیده است. در تصوف و کلام و عقاید و فقه نزدیک ۳۰ کتاب و رساله تصنیف کرده است، که نام بعضی از آنها در کتاب شد الازار ذکر شده است. شیخ کبیر مجلس و منبر داشته، و سخنان لطیف و حکایات عبرت‌آموز در مجالس خویش میگفته است. وفاتش در شیراز اتفاق افتاده و همانجا مدفون شده است. گویند عمر دراز داشته، و نزدیک 100 سال و بلکه بیش از آن زیسته است.

شیخ کلی (šeyx koli)، ده (جم ۴۸۲ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان بالاتجن، بخش حومه‌ی شهرستان شاهی، استان دوم (مازندران)؛ ۷کیلومتری جاغ شاهی. بقعه‌ی شیخ طبرسی در این آبادی واقع است. بنابه در ۱۲۶۴-۶۵ هق در آنجا با نیروی دولتی جنگیدند.

شیخ لطف‌الله، مسجد (šeyx lotfo'l.lāh)، مسجدی در شهر اصفهان، در ضلع شرقی میدان نقش جهان، از بناهای شاه عباس I صفوی، که از شاهکارهای هنری است. شامل گنبد و سرداب و

راهرو است. عالیترین معرق کاشی و آجر در دیوارها و محراب و سقف داخلی گنبد بکار رفته است. تاریخهای مختلف از 1011 هق تا 1028 هق در قسمتهای مختلف مسجد مذکور است. سازنده استاد محمد رضا اصفهانی بوده است. این مسجد و مدرسه‌ی مجاور آنرا شاه عباس بجهت **شیخ لطف‌الله عاملی** (āmeli) (فد 1032 یا 1035 هق) امر به تأسیس فرمود (1011 هق). شیخ لطف‌الله اصلا از مردم جبل عامل بود، و خاندانش از فقهای امامیه بودند، و وی بسبب سعی شاهان صفوی در ترویج مذهب شیعه در اوایل عمر به ایران آمد، و در مشهد مقیم شد. پس از فتنه‌ی ازبکان، در قزوین پناه جست، و سپس شاه عباس او را به اصفهان آورد. پس از اتمام مسجد و مدرسه‌ی شیخ لطف‌الله، در آنجا به امامت و تدریس مشغول شد، و شاه در حق وی مقرری تعیین نمود.

شیخ مرشد (šeyxe moršed)، شهرت **ابواسحاق کازرونی** (abu.'eshāqe kāzeruni) [شیخ ابواسحاق ابراهیم ابن شهریار کازرونی]، فد ۴۲۶ هق، عارف و صوفی قرون ۴م و ۵م هق. پدرش نخست زردشتی بود، و در ابتدای استیلای دیالمه بر فارس، به اسلام گروید. شیخ مرشد از مشاهیر مشایخ فارس بود، و مریدان و معتقدان بسیار داشت. کتاب فردوس المرشدیه (ferdōso 'l.moršediyye) در احوال و مقامات اوست. پس از وفات، در کازرون مدفون شد.

شیخ مفید: ← مفید.

شیخ مقتول: ← سهروردی.

شیخ مکان (šeyx makān)، ده، بخش دره‌شهر، شهرستان ایلام، استان پنجم (کرمانشاهان)، در بلوک صیمره، ۱۲کیلومتری چش آبادی دره‌شهر. رود شیخ مکان، از ریزابه‌های رود صیمره در پشتکوه، مشروبش میکند. راه دره‌شهر به تنگ شیخ مکان از آن میگذرد.

شیخو، لویس (luis šeyxu)، ۱۸۵۹-۱۹۲۷ (مطابق ۱۳۴۶ هق)، ادیب و نویسنده‌ی عرب مسیحی؛ مت ماردین. در مدارس یسوعیان اروپا السنه‌ی یونانی، لاتینی، و فرانسوی را آموخت، و سپس به بیروت رفت، و در سلک آباء یسوعی درآمد. مردی بسیار متعصب بود، و سخت میکوشید که مزایای اسلام را معکوس جلوه دهد، و بعضی از علمای بزرگ و شعرای مسلمان را به نصرانیت منسوب کند. اثر معتبرش کتاب الاداب العربیه است. اثر دیگرش دوره‌ی مَجانی الادب است، که مجلدات اولیه‌ی آن سالها در مدارس ایران از کتابهای قرائتی زبان عربی بود.

شیخ ویس خان (šeyx veys xān)، از شاهزادگان زندیه؛ پسر ارشد علیمراد خان زند. علیمراد خان در ح 1198 هق او را جهت فتح مازندران به جنگ آقا محمد خان قاجار فرستاد، و شیخ ویس خان شکست خورد و هزیمت یافت. بعد از وفات علیمراد خان، وی به دعوت جعفر خان زند نزد او آمد؛ اما ظاهراً در توطئه‌ای بر ضد جعفر خان دست اندر کار شد. ازین رو، جعفر خان او را کور، و با صید مراد خان زند در بند کرد.

شیخی، منسوب به شیخیه؛ پیرو طریقه‌ی شیخیه. ← شیخیه.

شیخ یوسف سروستانی، مقبره‌ی (šeyx yusofe sarvestāni)، بنای سنگی زیبا، با معماری سبک ساسانی، واقع در سروستان فارس، که مقبره‌ی یوسف ابن یعقوب سروستانی و محمد ابن حسن ابن علی بیضاوی است. مشتمل است بر دو چهار طاقی متصل بهم، دارای نوشته‌های مورخ به 680 تا 731 هق.

شیخین (šeyxayn) [= دو شیخ]. ۱- در اصطلاح اهل سنت، ابوبکر و عمر (دو خلیفه‌ی اول). ۲- در اصطلاح فقهای شیعه‌ی امامیه، شیخ طوسی و شیخ مفید.

شیخیه (šeyxiyye) یا **شیخیها** (šeyxi.hā)، فرقه‌ای از شیعه‌ی امامیه‌ی اثنی‌عشریه، از پیروان شیخ احمد احسائی، از علمای بزرگ شیعه در قرن ۱۳م هق. شیخیه به پشت‌سری (pošte.sari) نیز معروف هستند، و مخالفانشان بالاسری (bālā.sari) و متشرعه (motašarre'a) نامیده میشوند، و وجه این تسمیه آنست که ایشان بهنگام نماز در حرم ائمه، از لحاظ ادب و احترام، طوری می‌ایستاده‌اند که قبر ائمه میان ایشان و قبله واقع شود، یعنی پشت سر قبر امام می‌ایستاده‌اند، و مخالفان ایشان در این امر نوعی غلو دیده و گفته‌اند معنی این امر آنست که شیخیه امام را در حقیقت قبله قرار میدهند، و بهمین جهت، بهنگام نماز، بالاسر مرقد (رو بقبله و پشت به مرقد) می‌ایستاده‌اند، و به بالاسری معروف شده‌اند.

اختلاف شیخیه با متشرعه بیشتر در اصول دین و مذهب است، و آن هم در تعبیر و تفسیر این اصول، نه در انکار یا اثبات اصلی از اصول دین یا اصول مذهب، و اختلاف عمده در دو اصل امامت و معاد است.

(۱) امامت. شیخیه ائمه‌ی اثنی عشر را اَوّلی‌ی آرْبَعیه‌ی موجودات (علت فاعلی و صوری و مادی و غائی. ← علت) میدانند. بعقیده‌ی ایشان، امام "مشیت خدا و قدرت خدا و دست خدا در اجرای جمیع امور وجودیه و کونیه و شرعیه بدون استثناء" است، و "صاحب ولایت عامه‌ی مطلقه بر جمیع ما سِوَی الله و شاهد و مطلع بر کل موجودات" است. هر یک از ائمه، در حین تصرف در امور عالم، امام ناطق است، و امام بعد از او، در حال حیات او، امام صامت است، یعنی مأذون نیست در احکام شرع چیزی بگوید. مثلا امام حسن و امام حسین در حیات حضرت امیر امام صامت بودند، و حضرت امیر امام ناطق بود، و خود حضرت امیر در حیات حضرت رسول امام صامت بود. امام دوازدهم، پس از علی و حسن و حسین، از امامان دیگر افضل است. امام زمان در حال غیبت خود در این دنیا نیست بلکه در دنیای دیگری است بنام عالم برزخ (barzax) یا هور قلیا (havar qalyā)، که عالمی است که سطح داخلی یا اَثقَلِ آنْ محیط بر فلک اطلس (← افلاک) است، و چون خدا بخواهد وارد این عالم خواهد شد. این عالم هور قلیا را اقلیم ثامن نیز میخوانند.

شیخ احمد معراج جسمانی حضرت رسول را طوری تعبیر میکند که، به اصطلاح قدما، در افلاک خرق (xarq) و التیام (eltiām) لازم نیاید. توضیح آنکه اجسام فلکی، بعقیده‌ی قدما، قابل خرق (پاره شدن) و التیام (از نو جوش خوردن) نیستند، و اگر بگوئیم پیغمبر با همین جسم از افلاک گذشت، خرق و التیام لازم میآید. گاهی میگوید که با جسم مادی خود نرفت، بلکه با جسم برزخی خود رفت، و گاهی میگوید که جسم حضرت رسول الطف از همه‌ی اجسام و بدن او محیط بهمه‌ی اجسام است. مقصود از براق را، که بعقیده‌ی متشرعه، هنگام معراج، مرکب حضرت رسول بود، روح کلی و فرس الحیاة (faraso 'l.ha-yāt) [= اسب زندگی] میداند.

(۲) معاد. در باره‌ی معاد جسمانی، احسائی معتقد است که انسان را دو جسم است: یکی جسم مرکب از عناصر زمانی، که بمنزله‌ی اعراض جسم حقیقی است، و مانند جامه‌ی آن است، و آنچه پس از مرگ میپوسد و از میان میرود همین جسم است، و دیگری جسمی است که زمانی نیست، و از عالم هور قلیا است، و نسبت آن به جسم اول مانند شیشه‌ای است که در دل سنگ است، اما هیئت و شکل آن همین هیئت و شکل انسان است، و آنچه روز قیامت محشور خواهد شد همین جسم است، و لذات و آلام آن جهان نیز متعلق به همین جسم است. شیخ احمد، با این تفسیر، هم خواسته است که منکر معاد جسمانی، که از ضروریات دین است، نشود، و هم راهی برای حل اشکالات حاصل از اعتقاد بآن پیدا کند، و از قضا همین عقیده موجب تکفیر او شد، و بسیاری از ملاهای بزرگ قرن ۱۳م هق حکم‌به کفر او دادند.

پس از مرگ شیخ احمد احسائی و شاگردش سید کاظم رشتی، پیروان ایشان بر دو دسته شدند. دسته‌ی قویتر یا اکثریت پیرو حاج محمد کریم خان قاجار کرمانی شدند و ایشان را، علاوه بر شیخی، کریمخانی و رُکنی نیز میخوانند، بجهت آنکه حاج محمد کریم خان میگفت که اسلام چهار رکن دارد: (۱) شناختن خدا؛ (۲) شناختن رسول؛ (۳) شناختن ائمه؛ (۴) شناختن شیعه‌ی کامل، که مبلّغ و ناطق اول است، و او کسی است که احکام را بلاواسطه از امام میگیرد، و به دیگران می‌رساند، و او ناطق حقیقی شیعیان است، و دیگران نسبت به او صامت هستند. اگرچه حاج محمد کریم خان و اتباع او تصریح نکرده‌اند که مقصود از این رکن رابع (rokne rābe') و شیعه‌ی کامل ناطق کیست، اما دیگران میگویند که مقصود خود حاج محمد کریم خان و جانشینان او بوده است، و بهمین جهت است که ایشان را رکنیه گفته‌اند. از پیشوایان بزرگ این دسته خود حاج محمد کریم خان و پسران او حاج محمد خان و حاج زین العابدین خان و، در زمان ما، ابوالقاسم ابراهیمی، معروف به سَرْکار آقا است، و هر کدام صاحب تألیفات عدیده هستند. از جمله‌ی معاریف شیخیه حاج میرزا محمد باقر اصفهانی، ساکن همدان، از شاگردان حاج محمد کریم خان بود که کتب زیادی در دفاع از شیخیه نوشته است.

دسته‌ی دیگر از شیخیه کسانی هستند که بر مطالب شیخ احمد و شاگرد او سید کاظم چیزی نیفزوده‌اند، و با کریمخانیه یا رکنیه مخالفت کرده‌اند، و این عده بیشتر در تبریز هستند و بزرگ ایشان حاج میرزا شفیع تبریزی بود، و پس از فوت (1301 هق) او، پسرش حاج میرزا موسی جانشین او گردید، و پس از فوت (1319 هق) او، آقا میرزا علی ثقة‌الاسلام جانشین او گردید، که در 1330 هق به جرم آزادیخواهی در

تبریز بدست روسها بدار آویخته شد.

علمای متشرعه، چنانکه گفتیم، شیخیه را تکفیر کردند، و این امر در بعضی از شهرها، از جمله تبریز و همدان و کرمان، مایه‌ی کشمکشها و حتی خونریزیها شد. در باره‌ی وقایع همدان، که در سال ۱۳۱۵ هق اتفاق افتاده است، کتابی بنام تاریخ عِبْرَةً لِمَنِ اعْتَبَر نوشته شده است که بچاپ رسیده. بهائیان شیخ احمد را "مبشّر ظهور" می‌خوانند، و او را با حاج سید کاظم رشتی "دو نَجْمِ ساطِع" مینامند.

شیخیها: ← شیخیه.

شیدا، ملا (mollā šeydā)، فت احتمالا ۱۰۵۲ هق، شاعر و هجاگوی ایرانی دربار تیموریان هند؛ مت فتحپور سیکری. به خدمت شاه جهان پیوست، و در اواخر عمر در کشمیر سکنی گزید، و شاه جهان مستمری در حق او برقرار کرد. مثنوی دولت بیدار او معروفست.

شیداسپ (šidāsp)، در شاهنامه وزیر طهمورث.

شیدسپ (šidasp)، در شاهنامه، پسر گشتاسپ که با اردشیر و شیرو، دیگر برادران خود، در جنگ گشتاسپ با ارجاسپ تورانی کشته شد.

شیدوش (šiduš)، در شاهنامه، پهلوان ایرانی، پسر گودرز، و از سران سپاه ایران در پادشاهی فریدون و نوذر و کیکاوس و کیخسرو، و جنگهای آنان با تورانیان.

شیده (šide) یا **پشنگ** (pašang)، پسر افراسیاب و از پهلوانان و سران سپاه او در جنگ با ایرانیان. افراسیاب، هنگام رفتن سیاوش به توران، مال بسیار بوسیله‌ی شیده نزد او فرستاد. در جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب، در نبردی تن به تن که با کیخسرو کرد، کشته شد.

شیدهارا[1]، بارون **کیجورو** (bāron kijuro* šidehārā)، ۱۸۷۲-۱۹۵۱، از رجال و سیاستمداران ژاپن. در ۱۹۲۴-۲۷ و ۱۹۲۹-۳۱ وزیر امور خارجه بود و، بر خلاف میل ارتشیان، نسبت به چین و روسیه سیاستی صلحجویانه داشت. در ۱۹۴۵ به ریاست حزب مترقی رسید، و در اکتبر ۱۹۴۵-مه‌ی ۴۶ نخست‌وزیر بود؛ اقتصادی محافظه‌کارانه و انتسابش با میتسوبیشی سبب عدم رضایت نهضت دست چپ با وی گردید. در ۱۹۴۷، بسبب مخالفتش با ملی شدن صنعت زغال سنگ، از حزب اخراج شد. در ۱۹۴۹ رئیس دیت گردید.

شیر[2] (šir)، ترشح غده‌ای پستان جانورانی که نوزادشان با مکیدن پستان آنها تغذیه میکنند. انسان، علاوه بر شیر گاو، از شیر بسیاری جانوران دیگر-میش، بز، شتر، خر، مادیان، گورخر، گوزن، لاما، و غیره-استفاده میکند. شیر تشکیل شده است از گویچه‌های کوچک چربی (کره) که، در محلولی عمدةً مرکب از کازئین و مواد پروتئینی دیگر، قند شیر، و املاح غیر آلی، بحالت تعلیق قرار دارد. غذای ارزنده‌ای برای اشخاص بالغ است، و برای نوزادان تقریباً غذای کاملی است. لیدراتهای کربون و چربیها و پروتئینهای آن به نسبت مناسب و بحالت قابل هضم است، و بهترین منبع کلسیوم برای بدن میباشد. شیر مشتمل بر اغلب ویتامینها است، و از منابع عمده‌ی ویتامین آ و ریبوفلاوین (ویتامین ز یا ب۲) میباشد. ویتامین د آنرا با افزودن مواد مخصوصی به علوفه‌ی گاو یا افزودن خود این ویتامین به شیر افزایش میدهند. ترکیب شیر بر حسب جنس و نژاد حیوان و غذا و سایر اوضاع و احوال آن متفاوت است. شیر را غالباً "متجانس" میکنند، برای این کار، آن را با فشار از سوراخهای ریزی عبور میدهند، تا گویچه‌های کره‌ی آن خُرد شود، و خاصیت بهم چسبیدن و به حالت خامه درآمدن آنها از بین برود. پاستوریزه کردن شیر از نمو باکتریها در آن جلوگیری میکند، و نگاهداشتن و حمل آنرا بهتر میسر میسازد. شیر غلیظشده را از تبخیر شیر معمولی در خلأ بدست میآورند، و مقداری شکر به آن می‌افزایند. از طرق تهیه‌ی شیر خشک اینست که ابتدا آب شیر را بعضاً تبخیر میکنند، و سپس آنرا در اطاقی که حرارت زیاد دارد نرمپاش میکنند، ذرات شیر در ضمن سقوط خشک میشوند، و گرد شیر بر کف اطاق باقی میماند. شیر مالتدار مخلوطی است خشک، که از شیر و عصاره‌ی جوانه‌ی شیرین جو (مالت) و آرد گندم تهیه میشود. شیر چربی‌گرفته برای کسانی که باید از خوردن چربی خودداری کنند سودمند است؛ در عمل چربی گرفتن، بیشتر ویتامین آ همراه خامه از شیر خارج میشود. نیز ← لبنیات.

شیر (šir)، جانور پستاندار گوشتخوار (جنس *Felis leo* یا نوع *Panthera*) از تیره‌ی گربه‌ها، که در افریقا، جغ آسیا، و غ هندوستان یافت میشود. از اروپا و آسیای صغیر و قسمت زیادی از مسکن سابقش در آسیا برافتاده است. رنگش از زرد تا خرمائی، و پشمش کوتاه است، و دُمش به توده‌ای از پشم تیره‌رنگ منتهی میشود. شیرهای نر اغلب دارای یال سیاه یا خرمائی هستند، و طول آنها از بینی تا انتهای دم ح ۳ متر است، و وزنشان تا ۲۵۰ کگ میرسد. شیر غذای خود را از شکار آهو، گورخر، و زبرا، و حیوانات دیگر بدست میآورد، و لاشه نیز میخورد. شیرها گاه دسته دسته حرکت میکنند. معمولا فقط شیرهای پیر یا ضعیف به انسان حمله میکنند، ولی گاه شیر عادت به آدمخواری پیدا میکند. شیر در افسانه‌ها شاه حیوانات محسوب شده است. برای صورت فلکی شیر ← اسد.

شیر، ادی (addi šir)، ۱۸۶۷-۱۹۱۵، کشیش کلدانی آثوری (آشوری) عراقی، محقق در تاریخ و لغت. علاوه بر زبان عربی، زبانهای کلدانی، عبری، فارسی، ترکی، لاتینی، و فرانسه را خوب میدانست. در ۱۹۰۲ به مطرانی سعرد رسید. در اوایل جج I در یکی از قراء سعرد مقتول شد. آثارش مشتمل است بر کتاب الالفاظ الفارسیة المعربة، تاریخ کلده و آثور، مدرسه‌ی نصیبین، و شهداء المشرق.

شیرآباد (širābād)، ده (جه ۱٬۰۵۱ سث ۱۳۳۵ هش)، دهستان کرگانرود، شهرستان طوالش، استان یکم، ۲۷ کیلومتری لغ هشت‌پر.

شیرابه[3] (širābe)، فنس لاتکس[3] (lāteks)، مایعی شیرمانند و معمولا سفیدرنگ که در بعضی از یاخته‌های برخی از تیره‌های گیاهان دانه‌دار (مثلا تیره‌ی استبرق) یافت میشود. شیرابه محتوی صمغهای مختلف، رزین، چربیها، موم، و اغلب مواد دیگر میباشد. از محصولات تجارتی مهم آن رزین و کائوچو است.

شیراز (širāz)، شهر (جه ۲۶۹٬۸۶۵ سث ۱۳۴۵ هش، فرازا ح ۱٬۵۸۵ متر)، مرکز شهرستان شیراز و استان هفتم (فارس). فاصله‌اش از تهران ۹۱۹ کم و از خلیج فارس (بندر بوشهر) ۲۹۹ کم است. شیراز در دشت کوچکی بطول ح ۳۲ کم و عرض ح 10 کم واقع میباشد، که اطرافش را کوه و تپه فراگرفته است. دارای آب و هوای نسبةً معتدل و فصول منظم است؛ طبق آمار هواشناسی، در دی ماه ۱۳۳۹-آذر ماه ۱۳۴۵ حد اکثر مطلق دما °۳۹٫۸ صدبخشی و حد اقل مطلق آن °۴٫۱ — بوده است. تنگ الله اکبر مشرف بر شهر شیراز است. شیراز بسبب موقعیت قابل دفاع، آب و هوای مطبوع، و خاک حاصلخیزش از زمانهای قدیم شهری پررونق بوده، ولی گاه از زلزله آسیب دیده است (فهرست اجمالی زلزله‌های ایران را در مقاله‌ی زلزله ملاحظه کنید).

شیراز از مراکز مهم داد و ستد و بازار محصولات قشقائیها و ایلات خمسه‌ی فارس است، و مبدأ چندین راه شوسه میباشد: از ل، از طریق اصفهان و قم با تهران؛ از لش به یزد؛ از ش به کرمان؛ و از جغ به بوشهر مرتبط میباشد. فرودگاه آن مهم است. محصولات ناحیه‌ی اطراف آن مشتمل بر چغندر، گندم، پنبه، جو، و کتیرا است. معروفترین محصولش شراب حاصل از تاکستانهای خلار است. خاتمکاری و نقره‌کاری آن از مدتها پیش مشهور بوده است. کارخانه‌ی سیمان دارد.

ابنیه‌ی جالب شیراز. مهمترین تأسیسات جدید شهر بیمارستان نمازی و دانشگاه پهلوی است. بناهای تاریخی داخل و اطراف شهر که قابل ذکر است عبارتند از: قصر ابونصر؛ برم‌دلک؛ قلعه‌ی بندر؛ مسجد جامع عتیق (← مسجد جمعه)؛ مسجد نو؛ شاه چراغ؛ مقبره‌ی ابش خاتون؛ مدرسه‌ی خان؛ آستانه‌ی سید علاءالدین حسین؛ تکیه‌ی هفت تن؛ تخت ضرابی؛ مسجد نصیرالملک؛ و آثار کریم خانی، مشتمل بر مسجد وکیل، مدرسه‌ی وکیل یا مدرسه‌ی آقا بابا خان (آغاز بنایش در زمان کریم خان زند و اتمامش در دوره‌ی قاجاریه)، بازار وکیل، باغ جهان‌نما، عمارت کلاه‌فرنگی در باغ نظر، ارگ کریم خانی، چند حمام و آب‌انبار، و غیره. بازار وکیل از بازارهای بزرگ و مشهور ایران، و دارای چارسوقی زیبا با طاقی رفیع است؛ قسمتی از آن هنگام امتداد دادن خیابان زند شکافته شد، و امروز خیابان مذکور عمود بر این بازار است، و از نزدیک چارسوق میگذرد. جز اینها، بنیاد آرامگاه سعدی و آرامگاه حافظ هم، که امروزه از آثار تماشائی شیراز و زیارتگاه مردم است، از عهد کریم خان میباشد، و بعد از وی تغییرات و تعمیراتی در آنها صورت گرفته است، تا بصورت کنونی درآمده. دیگر از آثار تاریخی شیراز اینها را میتوان نام برد: بقعه‌ی سید میر محمد؛ بقعه‌ی بی‌بی دختران؛ بقعه‌ی شاه میر علی ابن حمزه؛ بقعه‌ی سید حاج غریب؛ مقبره‌ی داعی شیرازی، در گورستان عمومی شهر؛ مقبره‌ی شاه منصور آل مظفر؛ تکیه‌ی چهل تن یا چهل تنان، که قبر بسحاق اطعمه در آن است؛ قبر شاه شجاع، واقع در ۱۵۰قدمی غ تکیه‌ی هفت تن؛ آرامگاه خواجوی کرمانی، در تنگ الله اکبر (ل شیراز)؛

(۱)Shidehara (۲)milk (۳)latex

تکیه‌ی مشرقی، در غ آرامگاه خواجو و بر فراز آن، که محل آرامگاه خواجه عمادالدین محمود کرمانی، وزیر ابواسحاق اینجو، است؛ مسجد مشیرالملک؛ امامزاده زنجیری؛ و بقعه و عمارت باباکوهی، در مغارهای از کوهی در ل شیراز. قنات رکن‌آباد و دروازه‌ی قرآن نیز شهرت داشته‌اند، که اکنون از اولی جز رشته‌ای باریک، و از دومی جز نامش نمانده است؛ آنچه امروزه به دروازه‌ی قرآن شهرت دارد طاق و سُته‌ای است (بنای ۱۳۲۷ هش) بر مدخل شهر واقع در تنگ الله اکبر، کمی پایین‌تر از محل طاق و سه‌ی دروازه‌ی قدیمی قرآن، که در زمان عضدالدوله‌ی دیلمی بنا شده بود، و در ۱۳۱۶ هش برای تعریض راه شیراز به اصفهان خراب شد.

دروازه‌ها و محلات شیراز. در قرن ۴م هق، شیراز ۸ دروازه داشت. در زمان مستوفی (قرن ۸م هق)، شهر منقسم به ۱۷ محله و دارای ۹ دروازه بود. در زمان کریم خان زند تعداد دروازه‌ها به ۶ و عده‌ی محلات به ۱۱ تقلیل یافت، که بعضی با تغییراتی وجود دارد، و از برخی جز نامی نمانده است. دروازه‌های ششگانه عبارتند از دروازه‌های باغ شاه، اصفهان، سعدی، قصابخانه، شاه داعی، و کازرون. محلات منکور ازین قرارند: محله‌ی اسحاق بَگ، محله‌ی بازارِ مُرغ، محله‌ی بالا کِفت، محله‌ی دز شازده [← درِ شاهزاده]، محله‌ی میدان شاه، محله‌ی درِ مسجد (نو)، محله‌ی سَرِ باغ، محله‌ی سر دزک (sare dozak, dezak)، محله‌ی سنگِ سیاه (قبر سیبویه را در آن محله میدانند)، محله‌ی لبِ آب، و محله‌ی جهودان. از محلاتی که در دوره‌ی کریم خان جزء محلات دیگر شد و هنوز نامش باقی است محله‌ی موردستان (mordestān) است. پنج محله‌ی اول از محلات یازده‌گانه‌ی فوق الذکر را "حیدری‌خانه" و پنج محله‌ی دوم را "نعمتی‌خانه" میگفته‌اند، زیرا این محلات بترتیب حیدری‌نشین و نعمتی‌نشین بوده‌اند (← حیدری؛ نعمتی).

باغهای شیراز. شیراز از قدیم به داشتن باغ‌های زیبا و مصفا مشهور بوده است. از باغهای معروف آن اینها را میتوان نام برد: باغ ارم، در ل‌غ شیراز، که مخصوصاً بسبب سروهای ناز زیبایش شهرت دارد؛ باغ دلگشا، نزدیک آرامگاه سعدی، که خاصه بسبب نارنجستان بزرگش معروف است؛ باغ عفیف‌آباد یا باغ گلشن، در غ شهر؛ باغ خلیلی، در غ شهر؛ باغ نوابی، در ۶کیلومتری غ شیراز، در قصر الدشت؛ و باغ جنت.

تاریخ شیراز. ناحیه‌ی شیراز از قدیم اهمیت داشته است، و ویرانه‌های تخت جمشید گواه بر این امر میباشد. شهر شیراز از عهد ساسانیان سابقه دارد، ولی شهرت و اعتبارش از دوره‌ی بعد از اسلام است، در اواخر خلافت عمر، ابوموسی اشعری و عثمان ابن ابی العاص آنرا فتح کردند. محمد ابن قاسم ابن محمد، از بستگان حجاج، در عهد خلافت ولید ابن عبدالملک شهر را از نو ساخت (۶۴ هق، و به اغلب روایات ۷۴ هق). صمصام‌الدوله‌ی دیلمی یا سلطان‌الدوله‌ی دیلمی باروئی با ۱۱ یا ۱۲ دروازه بر گرد آن برآورد. محمود شاه اینجو در اواسط قرن ۸م هق این بارو را مرمت کرد. در ۷۹۵ هق تیمور به جلو شهر رسید، شاه منصور آل مظفر بر او تاخت و کشته شد. افاغنه در ۱۱۳۷ هق آنرا گرفتند. کریم خان زند آنرا پایتخت خود قرار داد، بر گردش بارو و خندق کشید، خیابانهایش را سنگفرش کرد، و عمارات زیبا و بازار معروف وکیل را در آن احداث نمود.

شیراز مولد حافظ، سعدی، قطب‌الدین شیرازی، و ملا صدرا است. از دیگر معاریف آنجا میتوان اهلی شیرازی، بسحاق اطعمه، عرفی، بابا فغانی، مجدالدین همگر، قاآنی، و شوریده را نام برد. سید علی محمد باب نیز از مردم شیراز بود.

دانشگاه پهلوی شیراز در تیر ماه ۱۳۴۱ هش تأسیس شد. قدیمترین دانشکده‌ای که در شیراز دایر شد دانشکده‌ی پزشکی (تأسیس ۱۳۲۸ هش) بود. در ۱۳۳۴ هش دانشکده‌های ادبیات و کشاورزی، و در ۱۳۳۶ هش **دانشگاه شیراز** تشکیل یافت. پس از تأسیس دانشگاه پهلوی، دانشگاه شیراز، بموجب اساسنامه‌ای که در خرداد ۱۳۴۳ هش بتصویب کمیسیون مشترک مجلسین شورا و سنا رسید، به دانشگاه پهلوی انتقال یافت. دانشگاه پهلوی در امور برنامه‌ها و تکمیل کادر آموزشی خود با دانشگاه پنسیلوانیا (کشمه) همکاری و ارتباط نزدیک دارد، و فعلا دارای چهار دانشکده‌ی ادبیات و علوم، پزشکی، مهندسی، و کشاورزی میباشد. در سال تحصیلی ۱۳۴۴–۴۵ هش جمعاً 900 تن محصل (۱۲۵ نفر دختر و ۷۷۵ نفر پسر) در این دانشگاه مشغول تحصیل بوده‌اند. بودجه‌ی کل دانشگاه پهلوی در سال مالی ۱۳۴۵ هش بالغ بر ۷۶۱٬۰۰۰٬۰۰۰ ریال (حدود ۱۱ برابر بودجه‌ی سال تأسیس) بوده است، و این رقم نمودار توسعه‌ی روزافزون این دانشگاه است. محل فعلی آن عمدةً همان دانشکده‌های دانشگاه سابق شیراز است؛ ساختمان بنای جدید و بزرگ آن قریباً آغاز خواهد شد. دانشگاه پهلوی از کومکهای مالی سازمان برنامه، شرکت ملی نفت ایران، شرکتهای عامل نفت (کنسرسیوم)، و بعضی مؤسسات خصوصی برخوردار است.

شیراز (širāz)، شهرستان، استان هفتم (فارس)، ج ایران؛ مرکزش شهر شیراز. فعلا مشتمل بر بخشهای حومه، بیضا (اردکان)، زرقان، سروستان، نل خسروی، و مرودشت است. رودهای کر، قره آقاج، و شش پیر مشروبش میکنند. گذشته از بعضی دشتهای نسبةً کوچک، مانند دشتهای کربال، مرودشت، و شیراز (مشتمل بر شهر شیراز و حومه)، ناحیه‌ای کوهستانی است؛ قله‌ی دنا (← دینار) در ل‌غ آنست، و رشته‌کوههائی در امتداد ل‌غ‌ش از آن میگذرند. رشته‌ی برم فیروز (barme firuz) از دهستان کمهر و کاکان در ل‌غ اردکان شروع شده از ل دهستان رامجرد میگذرد. رشته‌ی بمو (bamu) دشت شیراز را از مرودشت جدا میکنند، و از ل‌ش شیراز میگذرد، و به ارتفاعات خرمن‌کوه در ج دریاچه‌ی بختگان مربوط میشود؛ بلندترین نقاط آن قله‌ی بمو (بارتفاع ۲٬۶۵۶ متر) و قله‌ی باباکوهی (در ل شهر شیراز، بارتفاع ۲٬۱۶۸ متر)، است؛ تنگ الله اکبر و گردنه‌های آب باریک و باجگاه (که راه شوسه‌ی شیراز به اصفهان از آنها میگذرد) جزء این رشته‌اند. ارتفاعات گر (gar) در غ دریاچه‌ی مهارلو است. رشته‌ی سبزپوشان یا سیاخ از ج شهر شیراز در امتداد رود قره آقاج بجانب ش ممتد است، و رشته‌ی کوهمره سرخی تقریباً به موازات آن قرار دارد. طوایف قشقائی در بعضی از نواحی این شهرستان زندگی میکنند. محصولات عمده‌ی شهرستان روغن، پشم، پوست، کتیرا، و تنباکو است؛ شراب خلار معروفست. از صنایع آن فرشبافی است؛ خاتمکاری شهر شیراز مشهور است. شهرستان شیراز بر طبق قتک ۱۳۱۶ با بخشهای حومه، فیروزآباد، ممسنی، کازرون، بیضا، زرقان، و قیر و کارزین تشکیل یافت. در آبان ماه ۱۳۲۱ هش، فیروزآباد و قیر و کارزین، و سپس در شهریور ماه ۱۳۲۵ هش، کازرون و ممسنی از آن منتزع گردید؛ بخشبندی کنونی شهرستان در آبان ماه ۱۳۳۸ هش صورت گرفت.

برای تاریخ ناحیه ← شیراز، شهر. از اماکن باستانی مشهور شهرستان میتوان استخر، تخت جمشید، و آثار مرودشت را نام برد.

شیراز، دانشگاه: ← شیراز، شهر، قسمت آخر مقاله.

شیراز، دانشگاه پهلوی: ← شیراز، شهر، قسمت آخر مقاله.

شیراز، مزارات: ← شد الازار.

شیراز، مسجد جمعه‌ی: ← مسجد جمعه.

شیراز، موزه‌ی (muzeye širāz) یا **موزه‌ی پارس** (pārs)، موزه‌ای (تأسیس ۱۳۱۴ هش)، در باغ نظر شهر شیراز، در عمارت کلاه‌فرنگی. از نفیسترین آثاری که در آن مخزون است یکی سی جزء قرآن مُذَهَّب و کم‌نظیری است بخط یحیی صوفی و مورخ ۷۴۵–۴۶ هق، که بوسیله‌ی تاشی خاتون وقف شاه چراغ شده است؛ و دیگر ۱۲ جلد (هر جلد شامل دو جزء) از یک قرآن ۱۵‌جلدی، مورخ ۷۷۷ هق، که آن نیز از طرف خواجه جلال‌الدین تورانشاه، وزیر شاه شجاع، وقف شاه چراغ گردیده است. یک قبضه شمشیر منسوب به کریم خان زند نیز در این موزه نگهداری میشود.

شیرازی، ابواسحاق: ← ابواسحاق شیرازی.

شیرازی، صدرالدین: ← ملا صدرا.

شیرازی، عبدالملک، ریاضیدان، ← عبدالملک شیرازی.

شیرازی، قطب‌الدین: ← قطب‌الدین شیرازی.

شیرازی، میرزا ابوالحسن: ← ابوالحسن ایلچی.

شیرازی، میرزای: ← میرزای شیرازی.

شیرامین (šir.amin)، دهستان (جه ح ۵٬۵۸۰)، ج بخش دهخوارقان، شهرستان تبریز، استان سوم (آذربایجان شرقی)؛ دارای ۱۲ (؟) آبادی. از غ به دریاچه‌ی رضائیه محدود است. راه آهن تهران به تبریز از آن میگذرد. مرکزش، **شیرامین** (جه ۲٬۲۰۸ سشـ ۱۳۴۵ هش)، در ۱۷کیلومتری ج‌غ دهخوارقان است.

شیران (širān)، ده (جه ۱٬۳۳۳ سشـ ۱۳۴۵ هش)، دهستان ایرد موسی، بخش حومه‌ی شهرستان اردبیل، استان سوم (آذربایجان شرقی)، ۲۲ کیلومتری ج‌غ اردبیل.

شیرآهک[1] (širāhak)، **ماده‌ای دروا**، که عبارتست از ذرات آهک که به حالت تعلیق در آب متفرق است.

شیربرنج (šir.berenj)، خوراکی که با برنج و

(1) milk of lime

شیر طبخ میشود، و گلاب و دانه‌های هل نیز در آن میریزند. معمولا با شیره یا شکر مصرف میشود.

شیرپنیر (šir.panir)، گیاهی یکساله از تیره‌ی روناسها و از نوع گالیوم (*Galium*)، دارای ساقه‌های زبر و برگهای فراهم. آب آن شیر را دلمه میکند.

شیرتپه (šir.tappe)، ده (جه ۹۸۱ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان نوروزآباد، بخش سرخس، شهرستان مشهد، ۴۲کیلومتری ج سرخس.

شیر خان: ← شیر شاه سوری.

شیر ختلان: ← ختل.

شیرخشت (širxešt)، (*Cotoneaster nummularia*)، بوته‌ای از تیره‌ی گل‌سرخیان، و ماده‌ی قندیی که از آن خارج میشود. از بعضی گیاهان دیگر (مانند *Atraphaxis spinosa*) ماده‌ای قندی فراهم میشود که آنرا نیز شیرخشت گویند (نیز ← زبان گنجشک). شیرخشت ماده‌ای است مسهل و ملین، و آنرا در حصبه و سرخک تجویز میکنند. نیز ← من.

شیرخون (širxun)، در شاهنامه، نام مردی که بهمن، پسر اسفندیار، را نزد رستم به نخجیرگاه راهنمائی کرد. اسفندیار ـ که به فرمان گشتاسپ به سیستان رفته بود تا رستم را بند بر دست نهاده به درگاه بیاورد ـ بر لب هیرمند سراپرده زد، و بهمن را نزد رستم فرستاد تا پیام او را در تسلیم شدن و بند بر دست نهادن به وی برساند. بهمن نخست با زال روبرو شد، و زال شیرخون را مامور کرد که بهمن را نزد رستم به نخجیرگاه راهنمائی کند.

شیردار، درخت، ← افرا.

شیردارکلا (širdār.kalā)، ده (جه ۱°۱۷۳ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان بابل‌کنار، بخش حومه‌ی شهرستان شاهی، استان دوم (مازندران)، ۲۳ـ کیلومتری جغ شاهی.

شیر دریائی (šire daryā'i)، نام چندین قسم سیل بزرگ گوشدار (← سیل، پستاندار) بومی فکب. اگرچه این جانوران به سیلهای دارای پوست گرانبها وابسته هستند، پوستشان ارزشی ندارد. طول شیر دریائی فکب شمالی به ح ۴ متر میرسد.

شیرزاد (širzād)، گلسنگی (← گلسنگ) از نوع لکانورا (*Lecanora*). جنس *L. tartarea* در تهیه‌ی مواد ملونه بکار میرود. جنس *L. esculenta* خوراکی است.

شیرزاد ابن مسعود: ← شیرزاد غزنوی.

شیرزاد غزنوی (širzāde qaznavi) [شیرزاد ابن مسعود غزنوی] ملقب به **کمال‌الدوله** یا **عضد‌الدوله**، ۴۷۴–۵۰۹ هق، از پادشاهان سلسله‌ی غزنویان آل ناصر؛ پسر **مسعود III** غزنوی. در ۴۹۲ هق که، پس از فوت سلطان ابراهیم غزنوی، سلطان مسعود III غزنوی به سلطنت نشست، شیرزاد از جانب وی فرمانروائی هندوستان یافت، و به آنجا رفت. بونصر پارسی نایب و سپهسالار او بود، و او مسعود سعد سلمان را، که در اواخر حیات سلطان ابراهیم از زندان بیرون آمده بود، بنواخت و به حکومت چالندر از توابع لاهور فرستاد. شیرزاد در هندوستان فتوحات کرد، و بعد از وفات (۵۰۸ یا ۵۰۹ هق) پدر، به حکم وصیت وی به سلطنت نشست، ولی پس از چندی برادرش ارسلانشاه غزنوی بر او خروج کرد و او را بکشت.

شیر شاه سوری (šir šāhe suri)، فت ۹۵۲ هق، مؤسس سلسله‌ی کوتاه‌عمر سوری از سلاطین دهلی. پدرش، میان حسن خان، از قبیله‌ی سور از افاغنه بود، و سکندر لودی نواحیی را در بهار بعنوان جاگیر به وی سپرد. پسرش، شیر خان، در ۹۴۰ هق بهار را گرفت، و سپس بر بنگال مستولی شد (۹۴۴ هق). همایون شاه که از بسط قدرت وی نگران شده بود به بنگال لشکر کشید، اما مغلوب شد (۹۴۶ هق)، و دگر بار نیز نزدیک کنوج شکست خورد (۹۴۷ هق)، و به لاهور و سپس از طریق ملتان به سند فرار کرد، و عاقبت روانه‌ی قزوین شد. شیر خان بعنوان شیر شاه به سلطنت نشست. پنجاب را گرفت، و در ۹۵۰ هق ملتان را نیز اشغال نمود. جنگهای با راجپوتها را ادامه داد، و عاقبت در حین محاصره‌ی کالنجر بقتل رسید. وی مردی مدبر و سرداری لایق بود.

پس از وی پسرش اسلام شاه سوری سلطنت کرد (۹۵۲–۹۶۰ هق). بعد از وفات او، مبارز خان، از بستگان شیر شاه، سلطنت را بدست گرفت، و خود را محمد عادل شاه خواند. اما حکام محلی از اطاعت از وی سر فرو پیچیدند، و در این میان همایون بازگشت، و لاهور را اشغال نمود (۹۶۲ هق)، و در همان سال افاغنه را مغلوب کرد، و وارد دهلی گشت.

شیر علی خان (šir ali xān)، ۱۸۲۵–۱۸۷۹، امیر (۱۸۶۳–۷۹) افغانستان. بر حسب وصیت پدرش دوست محمد خان افغان به امارت رسید، اما بلافاصله گرفتار جنگ داخلی با برادران بزرگترش، محمد اعظم خان و محمد افضل خان، و عبدالرحمان خان پسر محمد افضل خان شد، و عاقبت در ۱۸۶۶ (۱۲۸۳ هق) شکست خورد، و ابتدا کابل و سپس قندهار را از دست داد. افضل و اعظم تا ۱۲۸۵ هق بتوالی امارت کردند، اما هرات از قلمرو آنها خارج بود، و از همین جا در ۱۲۸۵ هق، محمد یعقوب، پسر شیر علی، لشکر آورد، و قندهار و کابل را برای پدرش گرفت، و بدینگونه، شیر علی بر همه‌ی افغانستان استیلا یافت، و دولت بریتانیائی هند او را به رسمیت شناخت، و در ۱۸۶۹ (۱۲۸۶ هق)، با لرد مایو[1] (lord māyo*)، نایب‌السلطنه‌ی هند در امباله ملاقات کرد، اما جز وعده‌های مبهم چیزی عایدش نشد. مقارن همین احوال، محمد یعقوب را به زندان انداخت، و شفاعت لرد مایو بر کدورت شیر علی افزود. در این زمان بین ایران و افغانستان بر سر سیستان نزاع بود؛ شیر علی حکمیت افسران بریتانیائی را پذیرفت، ولی رأی (۱۲۹۰ هق، مطابق ۱۸۷۳) حکمها سبب تشدید کدورت او گشت، عاقبت شروع به مذاکره با روسها کرد، و از پذیرفتن فرستاده‌ی دولت بریتانیا امتناع نمود. این امر منجر به دومین جنگ (۱۸۷۸–۸۰) افغانستان و بریتانیا گردید. بریتانیائیها کابل را گرفتند، و شیر علی به مزار شریف گریخت، و در آنجا وفات یافت. پس از فرار وی، محمد یعقوب از زندان آزاد شد، و به امارت نشست (← محمد یعقوب خان).

شیرکوه (širkuh)، شهرت **ابوالحارث اسد‌الدین**، فت ۵۶۴ هق، از رجال خاندان ایوبی (← ایوبیان)؛ عموی صلاح‌الدین ایوبی. شیرکوه و برادرش نجم‌الدین ایوب بخدمت آل زنگی پیوستند (← ایوبیان)، و نورالدین محمود زنگی حمص را به اقطاع به شیرکوه سپرد. در ۵۵۸ که شاور از نورالدین استمانت جست، نورالدین شیرکوه را همراه او به مصر فرستاد، و شیرکوه دشمنان شاور را مغلوب کرد، ولی بعد از اینکه شاور وزارت را بازگرفت، بین آن دو اختلاف افتاد، و شیرکوه ناچار به شام بازگشت (۵۵۹ هق). در ۵۶۲ هق برای جنگ با شاور که با صلیبیون همدست شده بود دگر بار به مصر لشکر کشید، ولی شاور بکومک آمالریک I او را مجبور کرد که به شام بازگردد. بار سوم به اجابت استمداد عاضد، آخرین خلیفه‌ی فاطمی مصر، به مصر لشکر کشید. پس از کشته شدن شاور، عاضد او را وزارت داد (۵۶۴ هق)، ولی قریب دو ماه بعد درگذشت، و صلاح‌الدین ایوبی وزارت یافت.

شیر کوهی: ← پوما.

شیرگاه (šir.gāh)، دهستان (جه ح ۱۸°۲۰۰)، بخش سوادکوه، شهرستان شاهی، استان دوم (مازندران)، در طول دره‌ی رود تالار؛ دارای ۲۰ (؟) آبادی. مرکزش، **شیرگاه** (جه ۳°۱۷۶ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۲۴کیلومتری ج شاهی است. ایستگاه راه آهن، و کارخانه‌ی تراورس‌سازی و تقطیر چوب دارد.

شیر مرغ، گیاه، ← پیاز دریالی.

شیرو (širu)، در شاهنامه، پسر گشتاسپ، که با دو برادر دیگر خود، اردشیر و شیدسپ، در جنگ با ارجاسپ تورانی کشته شدند. نیز ← شیروی.

شیروان (širvān)، دهستان (جه ح ۱۷°۰۰۰)، بخش شیروان و چرداول، شهرستان ایلام، استان پنجم (کرمانشاهان)؛ دارای ۱۸ (؟) آبادی. از ش و ج‌ش به رود سیمره محدود است.

شیروان، رود، غ ایران، ← سیروان.

شیروان، شهرستان، ل استان نهم (خراسان). از ل و ش به شهرستان قوچان، و از غ به شهرستانهای اسفراین و بجنورد محدود است. رود اترک در ج آن جاری است. بر طبق قتک ۱۳۱۶ از بخشهای شهرستان قوچان شد؛ در خرداد ماه ۱۳۳۹ هش تبدیل به شهرستان گردید. سکنه از طوایف کرد (بیجرانلو، زعفرانلو، میلانلو، و غیره) هستند. مرکزش، شهر **شیروان** (جه ۱۰°۵۱۰ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۷۲کیلومتری غ قوچان است. بر اثر زلزله‌ی سال ۱۳۰۸ هش ویران گردید، و سپس تجدید بنا شد.

شیروان، ناحیه‌ی تاریخی، ← شروان.

شیروانشاهان، شاهان شیروان یا شروان، ← شروانشاهان.

شیروان و چرداول (širvāno cardāvol)، بخش، شهرستان ایلام، استان پنجم (کرمانشاهان). از ش و ل‌ش بعضاً به رود سیمره محدود است. مشتمل است بر شش دهستان آسمان‌آباد، بیجنوند، خزل، چرداول، زنگوان، و شیروان.

شیروانی، منسوب به شیروان یا شروان (← شروان).

شیروانی، زین‌العابدین: ← شروانی، زین‌العابدین.

شیر و خورشید (širo xoršid)، نشان و علامت رسمی دولت ایران، که عبارتست از صورت شیری که شمشیری در پنجه‌ی راست و قرص خورشید را

(1)Mayo

بر پشت دارد، و تاجی نیز بالای آن منقوش است. شیر و خورشید در زمان فتحعلی شاه یا محمد شاه قاجار رسمیت یافت.

در باب ابتدای استعمال دو نقش شیر و خورشید با یکدیگر قولی هست بدین مضمون که غیاث‌الدین کیخسرو، پادشاه سلجوقی روم، دختر پادشاه گرجیان را به زنی گرفت، و بسبب زیبائی وی و دلباختگی کیخسرو بدو، کیخسرو خواست تا صورت او را بر سکه‌ها نقش کند، و چون این امر در یک مملکت اسلامی ممکن بود سبب رنجش مردم شود و شاه هم اصرار بدین کار داشت، جمعی از اطرافیان وی حل مشکل را در این دیدند که تصویر شیری را بنگارند، و بالای آن رخسار آن زن را بشکل خورشید نقش کنند، تا هر کس آن صورت را ببیند گمان کند که این نقش طالع ولادت شاه بوده است. تا آغاز سلطنت قاجاریه شکل شیر و خورشید مانند بعضی شکلهای دیگر بر پرچمها و سکه‌ها نقش میشد. مثلا در شرح ورود سفیر ایران به پاریس در صفر ۱۱۲۷ هق (۱۷۱۵ ب‌م)، بیرق سفیر دارای نقش شیری بوده است بر چهار دست و پا ایستاده، که دُمش بالا رفته، و بالای دم او شکل خورشید است. همچنین، بقول شاردن، فلوس مسی زمان صفویه در یک طرف صورت یک شیر، که خورشید طالع بر پشت او بوده داشته است، و در طرف دیگر تاریخ و محل ضرب را. گویند در زمان فتحعلی شاه قاجار، که راه مراوده با اروپائیان باز شد، دولت ایران در صدد وضع یک نشان دولتی برآمد، و شیر و خورشید بدین منظور انتخاب شد. بهر حال، نظامنامه‌ی نشان رسمی در زمان محمد شاه قاجار وضع شد، و دستور العملی که در ۱۲۵۲ هق به امر وی در این باب صادر شده موجود است. نشان دیگری که متداول بوده شمشیر بوده است که ظاهراً اشاره به ذوالفقار علی بوده است، و احتمالا در همان زمان محمد شاه قاجار بوده است که شیر و خورشید با ذوالفقار تلفیق شده است. بر طبق اصل پنجم متمم قانون اساسی (۱۳۲۵ هق، مطابق ۱۲۸۶ هش)، الوان رسمی بیرق ایران سبز و سفید و سرخ و علامت شیر و خورشید است. شکل کنونی شیر و خورشید در زمان رضا شاه تثبیت شد.

شیر و خورشید سرخ، جمعیت، عنوان سازمان ملی صلیب سرخ در ایران. اندکی پس از تأسیس صلیب سرخ، دولت ایران به این سازمان ملحق شد، و موافقتنامه‌ی ۱۸۶۴ ژنو (← صلیب سرخ) را در ۱۸۷۳ امضا کرد، و در ۱۹۰۲ علامت شیر و خورشید سرخ را بر زمینه‌ای سفید بعنوان علامت مشخصه‌ی خود پیشنهاد نمود، و آن به تصویب مقامات مربوط صلیب سرخ بین‌المللی رسید. اولین هیئت مدیره‌ی رسمی شیر و خورشید سرخ در ۱۳۰۲ هش به ریاست سردار سپه (← رضا شاه کبیر) تشکیل یافت. بموجب فرمان مورخ ۲۶ اردیبهشت ماه ۱۳۲۷ هش، اعلیحضرت محمد رضا شاه پهلوی در ضمن تصویب اساسنامه‌ی جدیدی که بوسیله‌ی مجمع عمومی جمعیت، مورخ ۱۶ اردیبهشت همان سال، پیشنهاد شده بود، جمعیت شیر و خورشید سرخ را تحت حمایت عالیه‌ی خود قرار داده ریاست عالیه‌ی آنرا به خواهر گرامی خود، والاحضرت شاهدخت شمس پهلوی، محول فرمودند.

بر طبق اساسنامه‌ی جدید، جمعیت شیر و خورشید سرخ ایران برای مرکزیت دادن به کلیه‌ی امور خیریه و معاونت عمومی ملی و بین‌المللی تشکیل یافته است، و عملیات آن مبتنی است بر موافقتنامه‌های ژنو (۱۸۶۴ و ۱۹۰۶)، مقررات کنفرانس ۱۹۰۷ لاهه در باب نبردهای دریائی، ماده‌ی ۲۵ پیمان جامعه‌ی ملل، و سایر اصول و مقررات بین‌المللی مربوط که بتصویب دولت شاهنشاهی ایران رسیده باشد.

جمعیت شیر و خورشید سرخ ایران در مهر ماه ۱۳۴۵ هش در سراسر کشور ۱۷۹ شعبه داشته است. تشکیلات کنونی آن مشتمل است بر سازمان امداد (دارای تعدادی هواپیما، کامیون، وانت، آمبولانس، آشپزخانه‌های بزرگ و کوچک سیار، تانکر برای آب و نفت و غیره)؛ بخش انتقال خون (در تهران، اصفهان، تبریز، رشت، شاهی، شیراز، کرمانشاه، مشهد، و نوشهر)؛ مؤسسات تربیت پرستار (آموزشگاه عالی پرستاری رضا شاه کبیر، در شهر ری، که در ۱۳۲۷ هش افتتاح شد؛ مدارس بهیاری در آبادان، اصفهان، تبریز، رشت، رضائیه، شیراز، و گرگان)؛ سازمان جوانان، که در حال حاضر ۹۷٬۱۶۸ نفر عضو در سراسر کشور دارد؛ بیمارستانها؛ زایشگاهها؛ درمانگاهها؛ و پرورشگاه‌های حرفه‌ای. رویهمرفته تعداد مؤسسات درمانی و خیریه و تربیتی و امدادی جمعیت شیر و خورشید سرخ در این تاریخ ۴۷۲ است.

شیرود (širud)، ده (جم ۶۲۲ ست ۱۳۴۵ هش)، دهستان گلیجان، شهرستان شهسوار، استان دوم (مازندران)، ۷ کیلومتری لغ شهسوار.

شیروی (širuy) یا **شیرو** (širu)، در شاهنامه. ۱- پهلوان تورانی که در جنگ منوچهر با سلم و تور به دست گرشاسب، پهلوان ایرانی، کشته شد. ۲- پهلوان ایرانی در زمان سلطنت فریدون، و سردار سپاه منوچهر در جنگ او با سلم و تور، که به فرماندهی قارن، سردار دیگر منوچهر، به گشودن دژ الانان (alānān)ـمقر تور، که در دریا برآورده شده بود رفت. شیروی و قارن به نیرنگ بر این دژ دست یافته ویرانش ساختند، تا سلم نتواند بدانجا پناهنده شود. ۳- ← شیرویه.

شیرویه (širuye)، در شاهنامه. ۱- پهلوان ایرانی، پس بیژن و نواده‌ی گیو، که با برادر خود اردشیر و چند پهلوان دیگر، به سالاری زریر و به فرمان لهراسپ، برای بازآوردن گشتاسپ از روم به حلب رفتند. ۲- یا شیروی (قباد II)، پسر خسرو پرویز از مریم، دختر قیصر روم، که مخالفان پرویز وی را از زندان رها ساخته به پادشاهی برداشتند و او پدر را به زندان افکند و کشت؛ هفت ماه پادشاهی کرد.

شیره[1] (šire) [شیره‌ی گیاهی]، مایعی در گیاهان که از آب و مواد حل‌شده‌ی در آن تشکیل شده است. اصطلاحاً شیره‌ای را که در کریچه‌ی یاخته‌ی رسیده‌ی گیاهی موجود است شیره‌ی یاخته‌ای خوانند. اصطلاح شیره بطور مطلق عموماً به همه‌ی مایعی گفته میشود که در بافتهای آوندی گیاهان عالی جریان دارد. آب محتوی مواد معدنی محلول بوسیله‌ی خاصیت اسمز بتوسط تارهای مویین ریشه وارد گیاه میشود، و از راه کیلم (آوندهای بالابرنده‌ی شیره. ← چوب) به قسمتهای کلوروفیل‌دار گیاه (معمولا برگها) بالا میرود. در آنجا، قسمت عمده‌ی آب شیره از راه تعرق خارج می‌شود، و مواد معدنی آن در نتیجه‌ی عمل فوتوسنتز بصورت ماده‌ی غذائی ("شیره‌ی پرورده") درمیآید. شیره‌ی پرورده، از راه آوندهای دیگری بنام فلوئم[2]ها (-floem)، برای تغذیه به قسمتهای دیگر گیاه منتقل میشود.

شیره با سرعتی از حد ۳۰ تا حد ۱۲۰ سم در ساعت حرکت میکند، و در سکویاهای غول‌آسا تا نزدیک ۱۲۰ متر بالا میرود. منشأ نیروی عظیمی که شیره را بالا میبرد محقق نیست، ولی عوامل چندی هست که در این امر دخیل شمرده میشوند، و عمده‌ی آنها کشش ناشی از تعرق است؛ بتدریج که آب از یاخته‌های برگ تبخیر میشود، این یاخته‌ها شیره را بوسیله‌ی خاصیت اسمزی از مجاری کسیلم جذب میکنند. فشار ریشه نیز عامل دیگری برای بالا رفتن شیره است. فشار جو و موئینگی عوامل مهمی نیستند، و تأثیر آنها محدود به قسمتهای پایین گیاه میباشد. شیره‌ی بعضی از گیاهان (مثلا نیشکر) قند فراوان دارد، که از آن استخراج میشود. اصطلاح شیره گاه به شیرابه و بعضی دیگر از مایعات مخصوص گیاهی نیز اطلاق میشود.

شیره‌جین (širejin)، ده (جم ۱٬۷۳۸ ست ۱۳۴۵ هش)، دهستان رازلیق، بخش حومه‌ی شهرستان سراب، استان سوم (آذربایجان شرقی)، ۳کیلومتری ل سراب.

شیره‌ی خشک پسته (šireye xoške peste)، آفتی که عامل آن حشره‌ی کوچکی (*Aganoscena targioni*) است از تیره‌ی پسولیدای (Psylli-dae)، و از آفات مهم درختان پسته است. نوزادهای این حشره مایعی چسبناک از خود ترشح میکنند که در مجاورت هوا خشک میشود، و بصورت برف یا شکر درمیآید. مبارزه با این آفت مشکل است، و باید از ترکیبات فوسفوردار استفاده کرد.

شیره‌ی گیاهی: ← شیره.

شیره‌ی معده یا **عصیر معده:** ← معده.

شیرین (širin)، زن عیسوی خسرو پرویز که، مطابق روایات، سخت زیبا و مورد مهر و پرستش خسرو پرویز بود. به روایت شاهنامه، شیرین از خسرو چهار فرزند آورد به نامهای نستور، شهریار، فرود، و مردانشه، که پس از قتل خسرو پرویز همه را (با یازده فرزند دیگر خسرو پرویز) بدخواهان خسرو در زندان کشتند. شیرویه، پس از کشتن پدر، خواست که شیرین را به زنی بگیرد، اما او نپذیرفت، و به بهانه‌ی دیدن روی خسرو پرویز، به دخمه‌ی او رفت، و زهری را که با خود داشت مکید و در کنار خسرو جان سپرد. شیرین را بعضی از مورخین ارمنی و برخی از مردم خوزستان دانسته‌اند. داستان عشق خسرو به شیرین و نیز فرهاد به شیرین منشأ منظومه‌های چند در ادب فارسی شده است، که مهمترین آنها خسرو و شیرین نظامی گنجوی و شیرین و فرهاد وحشی بافقی است.

شیرین، محمد: ← مغربی.

شیرین بیان یا **سوس** (sus)، (*Glycyrrhiza*

---

(۱)sap (۲)phloem

glabra)، گیاه دائمی بن قدیم از تیره‌ی پروانه‌واران، و ماده‌ی شیرینی که از ریشه‌ی آن بدست میآید و در پزشکی و شیرینی‌سازی بکار میرود. بوته‌های شیرین بیان در خراسان و فارس و قسمت‌های معتدل دیگر ایران در ارتفاعی بیش از ۷۰۰ متر به حالت خودرو دیده میشود، و هر سال ساقه‌های آنها، که در حدود ۱ متر است، از خاک بیرون میآیند. ریشه‌ی آن از ایران بیشتر به هند و پاکستان صادر میشود. از دوران باستانی برای تسکین سرفه بکار میرفته است، و شیره‌ی پخته‌ی آن به نام ژنِ السوس، و ریشه‌ی آن به نام اصل السوس در ضمادها معمول بوده است.

شیرین‌پلو: ← پلو.

شیرینک، آبادی، ← لیراوی.

شیرین و خسرو (širino xosrō)، داستان منظوم عاشقانه، بفارسی، از امیر خسرو دهلوی، که به تقلید از خسرو و شیرین نظامی، و در همان بحر بنظم آمده است. خود شاعر شماره‌ی ابیات آنرا ۴٬۱۲۴ و سال نظم آنرا ۶۹۸ هق معین کرده است. در هند بطبع رسیده است.

شیرین و فرهاد (širino farhād)، داستان منظوم عاشقانه، از وحشی بافقی، که بتقلید خسرو و شیرین نظامی و در همان بحر پرداخته شده است. وحشی یک واقعه از داستان خسرو و شیرین، یعنی عشق فرهاد کوهکن را به شیرین، گرفته است و به سبکی مؤثر و دلنشین سروده، اما عمرش برای اتمام آن وفا نکرد، و منظومه‌اش ناتمام ماند، تا میرزا شفیع شیرازی، معروف به وصال، آن را ادامه داد، ولی عمر او هم وفا نکرد که آن را بپایان رساند، و آقا مهدی صابر شیرازی، از شعرای نیمه‌ی دوم قرن ۱۳م هق، با افزودن ۳۰۴ بیت، آن را به اتمام رسانید. شیرین و فرهاد وحشی، با دنباله‌ی آن از وصال و صابر، در دیوان وحشی بافقی در تهران بطبع رسیده است (۱۳۳۹ هش).

شیز (šiz)، نام شهری یا نام دو شهر در آذربایجان، و نیز نام آتشکده‌ای معروف. ظاهراً شهر قدیم گنزک (ganzak) یا گنجک‌که چون محل خزاین سلاطین ساسانی بوده باین نام خوانده میشده است‌شیز قدیمتر است، که آتشکده‌ی آذرگشنسب (آتشکده‌ی شیز؟) در آن واقع بوده. محل این شیز یا گنزک احتمالا با محل لیلان حالیه (← گاودول) در ۱۴کیلومتری چ‌ش دریاچه‌ی ارومیه مطابق میباشد.

ظاهراً خسرو انوشروان آتشکده و خزاین را از شیز اصلی به محلی که در کتب جغرافیائی اسلامی البرکه (al.berka) خوانده شده است منتقل کرد، و این محل به شیز معروف شد، که مطابق تخت سلیمان حالیه است. از جغرافیانویسان قدیم، ابودلف مسعر ابن مهلهل شرحی در باره‌ی این شیز (تخت سلیمان) نوشته است بدین مضمون که شیز شهری است میان مراغه و زنجان و سهرورد و دینور، در میان کوههائی که در آنها معادن طلا، زیبق، سرب، نقره، زرنیخ زرد (سولفید زرد ارسنیک)، و جمست (jamast) (آمتیست) وجود دارد. وی گوید در میان باروهای شهر دریاچه‌ای هست. نیز گوید در این شهر آتشکده‌ای عظیم و کهن وجود دارد که سخت مورد احترام ایرانیان است، و از عجایب آن اینکه ۷۰۰ سال آتش در آن میسوخته است بی‌آنکه یک لحظه خاموش شود یا خاکستری به جای گذارد. این شیز (تخت سلیمان) ظاهراً همان شهری است که در مآخذ رومی تبارمائیس[1] (tebārmā'is) خوانده شده است، و خسرو پرویز پس از شکست خوردن از هرقل در گنجک (شیز قدیمتر) بدانجا گریخت، و گنجینه‌ها و آتش مقدس را از آنجا بجانب دستگرد حمل کرد.

شیزانتوس (šizāntus؛ از فنس)، گیاه زینتی یکساله از نوع سکیزانتوس (*Schizanthus*)، که بومی شیلی است، ولی در نواحی دیگر نیز در باغها و گرمخانه‌ها آنرا بعمل میآورند. گلهایش شبیه پروانه است.

شیزر (šayzar)، شهر، سوریه‌ی شمالی. ذکرش در کتیبه‌های تحوطمس III آمده است. در سال ۱۷ هق سکنه‌اش با قبول جزیه و خراج با سپاهیان اسلام صلح کردند. بعدها جزء جند حمص گردید. از جنگهای مسلمانان و دولت بیزانس آسیب دید؛ در قرن ۱۱م بیش از ۸۰ سال در دست آن دولت بود، ولی در ۱۰۸۱ از تصرف رومیان خارج شد. در جنگهای صلیبی چند بار صلیبیون در صدد تصرف قلعه‌ی آن برآمدند، ولی توفیقی نیافتند.

شیزوئوکا[2] (šizuokā)، شهر (جه ۳۲۸٬۸۱۹)، قسمت مرکزی جزیره‌ی هونشو، ژاپن، کنار خلیج سوروگا (surugā). بندر و از مراکز ارتباطی است، و چای و مرکبات و ظروف لعابی آن معروف است. قلعه‌ای از آخرین شوگون سلسله‌ی توکوگاوا دارد. مجسمه‌ی اییاسو، مؤسس سلسله‌ی مذکور، در یکی از معابد بودائی شهر است.

شیست: ← سنگ رسی؛ اردوال.

شیشق: ← ششنک I.

شیشکلی، ادیب (adib šišakli)، از رجال سوریه و رئیس جمهور (۱۹۵۳–۵۴) آن کشور، متولد حماة. در کودتای ۱۹۴۹ سوریه دست داشت، و سپس کودتای نوامبر ۱۹۵۱ را برپا کرد. در دسامبر ۱۹۵۱ هاشم الاتاسی از ریاست جمهور استعفا کرد، و شیشکلی بعنوان نایب نخست‌وزیر و رئیس ستاد ارتش اداره‌ی امور را بدست گرفت، و با اقدامات شدید، توقیف روزنامه‌ها، و انحلال احزاب حکومت کرد. در ۱۰ ژوییه‌ی ۱۹۵۳ قانون اساسی جدیدی بوسیله‌ی رفراندوم اتخاذ شد، و در همان روز وی به ریاست جمهوری "انتخاب" گردید، ولی حکومت وی دیری نپایید، و در ژانویه‌ی ۱۹۵۴ با اغتشاشات سیاسی و شورش دروزها مواجه گردید، و وی در ۲۵ فوریه‌ی ۱۹۵۴ استعفا کرد، و از کشور خارج شد. قانون اساسی وی ملغی گردید و قانون اساسی سال ۱۹۵۰ قوت خود را بازیافت، و هاشم الاتاسی به ریاست جمهور بازگشت.

شی شو[3] (ši šu) [چینی، = چهار کتاب]، در تاریخ ← ادبیات چینی، عنوان منتخباتی از دو چینگ، که در قرن ۷م فراهم گردید، و مشتمل بر تعالیم کنفوسیوسی است. شی شو مشتمل است بر لون یو (lun yü) [گلچین از کنفوسیوس]، تا شوئه (tā šüe) [معرفت عظیم]، چونگ یونگ (cung yung) [نظریه‌ی حد وسط]، و کتاب منکیوس (← منکیوس).

شیشوان (šišavān)، ده (جه ۲٬۹۰۷ سه ۱۳۴۵ هش)، دهستان دیزج‌رود، بخش عجب‌شیر، شهرستان مراغه، استان سوم (آذربایجان شرقی)؛ ۲کیلومتری جغ عجب‌شیر.

شیشه[4] (šiše)، نام عمومی دسته‌ای از مواد که در ضمن خنک شدن از حالت گداختگی متزایداً بر لزوجت آنها می‌افزاید تا عاقبت، با حفظ ساختمانِ بیشکلِ مشخصِ حالتِ مایع، بکلی سخت میشوند (این امر بر خلاف گرایش بیشتر مایعات است، که چون خنک شوند، با تبلور تدریجی مواد موجود در آنها، منجمد میشوند). البته شیشه‌ی گداخته را هم اگر بسیار به کندی خنک کنند دستخوش تبلور میشود. شیشه معمولا مخلوطی از سیلیکاتها است، و بعضی اقسامش مشتمل بر بوراتها (املاح اسید بوریک)، فوسفاتها و غیره میباشد. شیشه عموماً ماده‌ای سخت و شکننده و شفاف است، ولی بعضی شیشه‌ها نیمشفاف یا کدر اند. در هر حال فقدان شفافیت بسبب وجود مواد اضافی (معمولا متبلور) است که در زمینه‌ی شفاف شیشه متفرق اند.

I ـ مواد اولیه، اقسام، و موارد استعمال شیشه. مواد سازای بیشتر شیشه‌ها عبارتند از (۱) سیلیس، که از ماسه‌ی نرم یا ماسه‌سنگ گردشده حاصل میشود؛ (۲) یک قلیائی گدازار (← قلیائی؛ گدازار)، که معمولا سود یا (برای شیشه‌های بهتر و ظریفتر) پوتاس است؛ (۳) آهک، که مانع محلولیت سیلیکاتهای قلیائی در آب میشود، و ضمناً نقطه‌ی ذوب مخلوط را پایین میآورد؛ و (۴) خرده‌شیشه، برای کومک کردن به ذوب مخلوط. با افزودن مواد دیگر (بیشتر به شکل اکسید)، به شیشه خواص گوناگون میدهند: سرب برای شفافیت و سنگینی؛ بور برای ازدیاد مقاومت حرارتی و برقی؛ باریوم برای افزودن ضریب انکسار (مثلا در آلات بصری)؛ سریوم برای جذب اشعه‌ی زیر قرمز؛ اکسیدهای فلزی برای رنگین کردن؛ و منگنز برای بیرنگ کردن.

شیشه انواع گوناگون دارد؛ از آن جمله است **شیشه‌ی آبداده؛ شیشه‌ی آتشخوار؛ شیشه‌ی اسفنجی؛ شیشه‌ی اطمینان؛ شیشه‌ی ریسیده؛ شیشه‌ی فلینت؛ شیشه‌ی کمراون؛** و **کریستال.** انسان از زمانهای ماقبل تاریخ شیشه را بکار برده است (قسمت ۷ را ملاحظه کنید). امروزه شیشه در معماری، روشنائی‌سازی، اسبابهای علمی، اسبابهای بصری، و لوازم خانگی، و حتی در ساختن بعضی از انواع پارچه موارد استعمال فراوان پیدا کرده است. انواع تازه‌ی شیشه و موارد استعمال و روشهای نوین شیشه‌سازی انقلابی در صنعت ایجاد کرده است. از انواع تازه‌ی شیشه شیشه‌ی اطمینان، شیشه‌ی ریسیده، و شیشه‌ی اسفنجی است. پلاستیکهای نوظهور جای بعضی از مصارف شیشه را گرفته است.

II ـ شیشه‌گری. طرق ساختن شیشه از قدیم الایام تا کنون یکسان مانده است. شیشه‌گر مواد اولیه را بر حسب نوع شیشه به نسبتهای معین مخلوط میکند. این مخلوط را، که پس از گداختن به شیشه مبدل میشود، یک پخت[5] (poxt)

(۱) Thebarmais (۲) Shizuoka (۳) Shih Shu (۴) glass (۵) batch

میخوانند. پخت را در کوره‌های نسوز در دماهای عالی ذوب میکنند، و کف آن را میگیرند. این ماده‌ی مذاب، که قوام شربت دارد، شیشه‌ی گداخته است، و پس از خنک شدن شیشه میشود.

طرق عمده‌ی شکل دادن به شیشه عبارتند از دمیدن[1]، فشردن[2]، کشیدن[3]، و ریخته‌گری[4].

در دمیدن بدون استفاده از قالب، لوله‌ی آهنی یا فولادی مجوفی را، موسوم به نیچه[5] (neyce)، در شیشه‌ی گداخته فرو میبرند تا قسمتی از آن به انتهای گلابی‌شکل نیچه بچسبد. سپس لوله را بیرون میآورند، و با دهان بملایمت در آن می‌دمند، تا شیشه بصورت حباب مجوفی درآید. این حباب را میتوان فشرد، کشید، تاب داد، یا بآن برش داد، یا دگر بار حرارت داد تا نرم و آماده‌ی برزیدن شود. شیشه را میتوان در قالبهای آهنی، بطریق مذکور یا بوسیله‌ی ماشینهای مخصوص دمید.

در طریقه‌ی فشاری، قسمتی از شیشه‌ی گداخته را در قالب میریزند، و سپس آنرا بوسیله‌ی جسم پیستون‌مانندی فشار میدهند، تا پخش شود و داخل قالب را پر کند. این کار ممکن است با دست یا با ماشین انجام گیرد.

در طریقه‌ی کشیدن، که بدان وسیله شیشه‌ی ورقی[6] یا شیشه‌ی لوحی[7] میسازند، میله‌ای را در شیشه‌ی گداخته فرود میآورند، و شیشه‌ای را که به آن میچسبد از شکاف تعبیه‌شده بر جسم نسوزی که بر سطح شیشه‌ی گداخته در کوره شناور است بیرون میکشند. شیشه‌ای را که بصورت ورق درمیآورند خنک میکنند، و به اندازه‌ی مطلوب میبرند. در شیشه‌ی لوحی، ورقهای شیشه را از میان غلطکهائی که بوسیله‌ی آب خنک میشوند میگذرانند، و دگر بار آنها را حرارت داده متدرجاً با حساب معینی خنک میکنند (این عمل بازپخت) نام دارد، و سپس میسایند و میپردازند، و به اندازه‌ی مطلوب میبرند.

طریقه‌ی ریخته‌گری که گاه در قطعات شیشه‌ای در معماری و شیشه‌های هنری بکار میرود با ریختن شیشه‌ی گداخته در قالبهای مناسب صورت میگیرد.

III ـ شیشه‌های رنگین. اگر قطعه‌ای از شیشه‌ی معمولی را از کناره‌های آن بنگریم سبز مینماید. این امر بسبب وجود بعضی ترکیبات آهن است در شیشه. نخستین شیشه‌هائی که مصریان و رومیان قدیم میساختند، بسبب وجود همین گونه ناپاکیها رنگین بودند. رنگین ساختن عمدی شیشه با افزودن بعضی اکسیدها به مخلوط شیشه‌گری صورت میگیرد. اکسید نیکل، بر حسب نوع شیشه، رنگ زرد تا ارغوانی بآن میدهد. اکسید کوبالت رنگ آبی تند میدهد، و شیشه‌های قرمز با اکسیدهای طلا، مس، یا سلنیوم ساخته میشوند. بوسیله‌ی بعضی دیگر از مواد شیمیائی میتوان شیشه را به رنگهای زیبا درآورد.

IV ـ تزیین شیشه. تزییناتی که بر شیشه بعمل میآید مشتمل است بر سیاه‌قلم‌کاری، تراش، میناکاری، زراندود کردن، نقاشی، و غیره. پیش از اینکه بتوان اشیاء شیشه‌ای را تزیین کرد، عملیاتی چند برای پرداخت شیشه باید انجام داد. تقریباً یگانه موادی که به آسانی شیشه را حل میکنند و میخورند اسید فلوئوریدریک (asid fluoridrik) و بعضی از ترکیبات آن هستند. برای سیاه‌قلم‌کاری روی شیشه، شیء شیشه‌ای را در این مواد فرو میبرند یا آنها را بر آن میپاشند. بر حسب جنس شیشه، غلظت این مواد، و مدت تأثیرشان بر شیشه، سطح شیء ممکن است ناهموار، مه‌آلود، و تقریباً حاجب ماوراء گردد، یا نیمشفاف، نرم، و چون پارچه‌ی ابریشمی هموار شود. بدین طریقه میتوان بر ظروف گوناگون و اشیاء شیشه‌ای هنری نقوش درهم‌پیچیده انداخت (قسمتهای خارج نقوش مطلوب را به موادی مقاوم در مقابل اسیدها آغشته میکنند).

بوسیله‌ی ماسه‌پرانی[8] (māse.parāni) (پرتاب کردن ماسه‌های درشت‌دانه بوسیله‌ی هوای متراکم بر شیشه) میتوان سطح شیشه را نیمشفاف و ناهموارتر از آنچه بطریقه‌ی سیاه‌قلم حاصل میشود ساخت.

تراش بلور با قرار دادن آن (مطابق طرحی که در نظر است) در مقابل چرخهای دواری که از ماسه‌سنگ یا کربور سیلیسیوم ساخته شده‌اند صورت میگیرد. میناکاری بوسیله‌ی نقاشی با دست یا سایر طرق نقش انداختن بعمل میآید. شیشه‌ای را که نقوش مینائی بر آن انداخته‌اند در دمای معین حرارت میدهند تا مینا در شیشه ذوب شود و جزء آن گردد.

۷ ـ تاریخ شیشه و شیشه‌گری. انسان از زمانهای پیش از تاریخ شیشه را بکار میبرده است، و در ابتدا از شیشه‌های طبیعی برای ساختن اشیاء کوچک استفاده میکرده است. وقتی ماسه را برق بزند، گاهی ماسه در نتیجه‌ی حرارت ذوب میشود، و اغلب بصورت لوله‌های دراز و باریک شیشه‌ای موسوم به فولگوریت (fulgurit) درمیآید. حرارت شدید فورانهای آتشفشانی نیز گاه ماسه‌ها و سنگها را ذوب میکند و به شیشه‌ای طبیعی موسوم به اوبسیدین مبدل میسازد. دُز کوهی (ـه کوارتز) نیز که از درخشندگی و شفافی آن در شیشه‌سازی تقلید میکنند، و کریستال از آن نام گرفته است ـ مورد استفاده‌ی انسان اولیه بوده.

تاریخ و منشأ ساختن شیشه بوسیله‌ی انسان معلوم نیست. احتمال داده‌اند که این کار بین 10'000 و 3'000 ق‌م در سوریه یا مصر صورت گرفته. آنچه مسلم است اینکه از 1'500 ق‌م تا اقلا 300 ق‌م مصر مرکز شیشه‌گری بوده است. اگرچه ماسه و سود و چوب (برای سوخت) در این سرزمین فراهم بود، شیشه‌سازی کاری پرزحمت و پرخرج بود. طریقه‌های دمیدن و فشردن ناشناخته بود، و حرارت کافی برای ذوب کامل مواد اولیه فراهم نبود. معذلک، بتدریج که شیشه‌گران در کار خود مهارت یافتند به ساختن زیورآلات و تزیینات شیشه‌ای رنگین پرداختند، که جزء اشیاء تجملی بود، و به توانگران تخصیص داشت. با اختراع نیچه‌ی شیشه‌گری احتمالا در ح 300 ق‌م، شیشه از ردیف اشیاء تجملی خارج شد.

در دوره‌ی رومیان، انواع متعددی از شیشه برای ساختن اشیاء تزیینی بکار میرفت. ظرف معروف پورتلند[9] (portland)، که در ح ۷۰ ب‌م یا پیش از آن در رم ساخته شده و اکنون در موزه‌ی بریتانیائی مخزون است، نمونه‌ای از هنر شیشه‌سازی در روم است. رومیان شیشه را برای جامهای پنجره و آینه و منشور نیز بکار میبردند.

از سقوط امپراطوری روم تا قرن 10م، که ساختن جامهای شیشه‌ی رنگین برای پنجره‌های کلیسا رواج یافت، از صناعت شیشه در اروپا (جز در قسطنطنیه) اطلاعی در دست نیست. اما در ممالک اسلامی، مسلمانان شیشه‌سازی را از هنرمندان اسکندریه و سوریه آموختند، و این صنعت در سراسر ممالک شرقی اسلامی بسط یافت، و مراکز این صنعت و هنر به شهرهائی مانند دمشق و حلب منتقل شد. هنرمندان مسلمان شیشه‌گری هنری را تکمیل کردند. اوج این هنر در نزد مسلمانان در قرون 11م و 12م بود. شیشه‌های میناکاری‌شده در ایران و مصر نیز تهیه می‌شد، اما فراورده‌های دمشق و حلب شهرت خاص داشت، بطوری که گویند امیر تیمور، پس از فتح دمشق، بسیاری از شیشه‌گران آنجا را قهراً به سمرقند کوچانید.

در اروپای غربی در پایان قرن 12م استعمال شیشه‌ی رنگین در تزیین کلیساها معمول شده بود. ونیزیها در فن و هنر شیشه‌سازی پیشرفت بسیار کردند، و پس از جنگهای صلیبی تا قریب مدت ۴ قرن صناعت و تجارت شیشه در انحصار مملکت ونیز بود، و در مورانو نظارت شدیدی بر شیشه‌سازان اعمال میشد، تا رموز شیشه‌سازی بدست دیگران نیفتد، و خاطیان سخت مجازات میشدند. در ح ۱۶۸۸ در فرانسه طریقه‌ای برای ریخته‌گری شیشه اختراع شد، و در نتیجه، این کشور سالهای متمادی مقام اول را در ساختن شیشه‌های لوحی (مانند آنهائی که در تالار آینه‌ی ورسای بکار رفته است) داشت. در اواخر قرن ۱۷م، در انگلستان ساختن شیشه‌ی فلینت آغاز شد، که بسبب وجود ترکیبات سرب در آن، نرمی و درخشندگی خاصی داشت. اولین کارخانه‌ی شیشه‌سازی در امریکا در ۱۶۰۸ تأسیس گردید. اولین ماشین شیشه‌سازی بطریقه‌ی فشردن در ح ۱۸۲۷ در کشمت اختراع شد، و در نتیجه، ساختن اشیاء شیشه‌ای ارزان‌قیمت مقدور گشت. با همه‌ی پیشرفتهائی که در صنعت شیشه‌سازی ماشینی حاصل شده است، هنوز هم شیشه‌های کار دست انسان اهمیت و قیمت بسیار دارد.

شیشه[10] یا **شیشه‌ی آتشفشانی** (šišeye ātešfesāni)، در اصطلاح زمینشناسی، نام عمومی محصولات حاصل از سرد شدن سریع ماگمائی که بیرون رانده میشود، اعم از اینکه همه‌ی سنگ از آن تشکیل شده باشد (مانند اوبسیدین و سنگ پا) یا آنکه در حکم زمینه یا ملاطی باشد که سنگهای دیگر در آن و با آن به هم چسبیده‌اند. تسمیه بدین مناسبت است که وقتی مواد مذاب بیرون ریخته از داخل زمین بسرعت سرد شوند مجال اینکه تبلور حاصل شود دست نمیدهد، و سنگهائی که بدینگونه تشکیل میشوند مانند شیشه‌ی معمولی

(۱)blowing (۲)pressing (۳)drawing (۴)casting (۵)blowpipe (۶)sheet glass (۷)plate glass (۸)sandblasting (۹)Portland (۱۰)glass

هموار میباشند. بافت (← سنگ) اینگونه سنگها را شیشه‌ای یا زجاجی[1] (zojāji) گویند.

شیشه‌گری: ← شیشه، قسمت II.

شیشه‌ی آبداده[2] (ābdāde)، شیشه‌ای که بوسیله‌ی آبدادن حاصل شود. آبدادن شیشه بدین نحو است که شیء شیشه‌ای را دگر بار حرارت میدهند تا تقریبا نرم شود، و سپس آنرا در معرض جریان شدید هوای سرد قرار میدهند یا در روغن سرد یا در بعضی مواد شیمیائی مایع فرو میبرند تا ناگهان سرد شود. این عمل شیشه را بسیار محکم میکند.

شیشه‌ی آتشخوار (āteš.xār)، شیشه‌ای که در مقابل حرارت سخت مقاومت دارد. این شیشه‌ها محتوی بور میباشند، و سیلیس آنها از شیشه‌های معمولی بیشتر است. اول بار نوعی شیشه‌ی آتشخوار و مقاوم در مقابل ضربه با نام تجارتی شیشه‌ی پیرکس[3] (pireks) ساخته شد. پیرکس محتوی سیلیس، یک ماده‌ی قلیائی، آلومینیوم، و اکسید بور میباشد، و در کارهای شیمیائی و برقی بسیار عالی است.

شیشه‌ی آتشفشانی: ← شیشه یا شیشه‌ی آتشفشانی.

شیشه‌ی اسفنجی[4] (esfanji)، ماده‌ی شیشه‌ای سیاه و حاجب ماوراء و اسفنج‌مانند، که از حرارت دادن گرد شیشه و کربون گردشده در یک قالب نسوز بدست میآید. در این عمل، گازی تشکیل میشود، و در مخلوط حبابهائی تولید میشود؛ و مخلوط منبسط میشود، و قالب را پر میکند. پس از اینکه مخلوط منجمد شد، بصورت توده‌ای دارای میلیونها حجره‌ی کوچک که در شیشه جایگزین شده‌اند درمیآید، که همان شیشه‌ی اسفنجی است.

شیشه‌ی اسفنجی بسیار سبک (هر متر مکعب آن ← ۱۶۰ کگ وزن دارد)، و مانند چوب پنبه روی آب میایستد. در عین حال ماده‌ای محکم است، و چون سخت عایق حرارت میباشد، در ساختمان سقف و کف و دیوارهای ابنیه، و نیز برای عایقسازی لوله‌های بخار و اسبابهای شیمیائی استعمال میشود. اغلب بجای چوب پنبه نیز آنرا بکار میبرند. شیشه‌ی اسفنجی را میتوان با اره‌ی معمولی برید، و به اشکال دلخواه درآورد.

شیشه‌ی اطمینان[5]، یکی از انواع تازه‌ی شیشه، که معمولا عبارتست از یک ورقه از پلاستیک سخت و شفاف که آنرا بین دو ورقه شیشه قرار میدهند، و جملگی را بوسیله‌ی حرارت و فشار بصورت یک ورقه درمیآورند. اگر چنین شیشه‌ای ترک بخورد یا بشکند، ورقه‌ی پلاستیک مانع از پاشیدن خرده‌های آن میگردد. شیشه‌ی اطمینان در اتومبیل و غیره بکار میرود. در مواردی که شفافیت مورد توجه نباشد، در موقع ساختن شیشه‌ی ورقی سیمهای فلزی در آن درج میکنند. شیشه‌ای که بدین گونه ساخته شود همان خاصیت شیشه‌ی پلاستیکی را دارد. شیشه‌ی مقاوم در مقابل گلوله مشتمل بر چندین لایه‌ی شیشه و پلاستیک است، و با ضخامت چندین سانتیمتر گلوله‌های سنگین را حتی اگر از نزدیک پرتاب شوند متوقف میسازد. این گونه شیشه‌ها در تانک و طیاره‌های نظامی و در ظروف آشپزی که با فشار کار میکنند بکار میرود.

شیشه‌ی پیرکس: ← شیشه‌ی آتشخوار.

شیشه‌ی ریسیده[6] (riside) یا **پشم شیشه**[7] (pašme)، شیشه‌ای که آنرا در حال گداختگی بصورت الیاف یا رشته‌هائی درآورده‌اند. نام تجارتی آن "شیشه‌ی لیفی"[8] است. برای تهیه‌ی آن، در شیشه‌ی گداخته که از روزنه‌های باریکی جاری است بوسیله‌ی بخار آب پرفشار میدمند؛ بدینگونه، شیشه بصورت الیاف بسیار باریک و محکم و قابل انعطاف درمیآید. شیشه‌ی ریسیده موارد استعمال فراوان دارد. توده‌های درهم‌پیچیده‌ی آن عایقی عالی برای حرارت است. برای عایقکاری برقی و در شیمی بعنوان صافی بکار میرود. با الیاف شیشه میتوان پارچه‌های نسوز دارای قابلیت انعطاف پارچه‌های معمولی بافت. این پارچه‌ها برای تهیه‌ی لباس آتشنشانان و جز آن بکار میرود، و نیز استعمال آنها برای پرده، بعلت نسوز بودن و سهولت شستشوی آنها، معمول است.

شیشه‌ی فلینت[9] (flint) [انگل، = سیلیس طبیعی]، نوعی شیشه که محتوی سیلیکات سرب است، و قدرت تفرق و منکسرکنندگی آن نسبت به نور زیاد است. در اغلب اسبابهای نوری همراه با عدسیهائی که از شیشه‌ی کراون ساخته شده، بمنظور اصلاح کجنمائی رنگی، بکار میرود.

شیشه‌ی کراون[10] (krān؛ انگل)، شیشه‌ای سفید و بسیار مرغوب که، بجای سودیوم، محتوی پوتاسیوم یا باریوم است (← شیشه، قسمت 1). دیرتر از شیشه‌هائی که با سود ساخته میشود میگدازد. در ساختن عدسیهای اسبابهای نوری و منشورهای فارغ از کجنمائی رنگی و منشورهای با انعکاس کلی بکار میرود. ← شیشه‌ی فلینت.

شیشه‌ی لوحی: ← شیشه، قسمت II.

شیشه‌ی لیفی: ← شیشه‌ی ریسیده.

شیشه‌ی محلول[11] (šišeye mahlul)، ماده‌ای که در حالت جامد بیرنگ و شفاف و شیشه‌گون است، و در بازار معمولا محلول آن در آب، که مایعی شفاف و لزج است، یافت میشود. شیشه‌ی محلول معمولا سیلیکات سودیوم تنها است، ولی گاهی مخلوطی از سیلیکات پوتاسیوم و سودیوم است. شیشه‌ی محلول تجارتی را از ذوب کردن ماسه با کربونات سودیوم یا از حرارت دادن ماسه با ئیدروکسید سودیوم در تحت فشار بدست میآورند. خواص اصلی آن حلپذیری در آب، چسبندگی، و مقاومت در مقابل آتش است. بعنوان ملاط برای چسباندن مواد شیشه‌ای و سفالی و سنگی، و برای مقاوم ساختن پارچه و چوب و کاغذ و مواد دیگر در مقابل آب و آتش، و در ثابت کردن رنگیزه‌ها در نقاشی و نقش انداختن پارچه، و برای حفظ تخم مرغ از فساد (روزنه‌های پوست تخم مرغ را می‌بندد، و مانع ورود هوا به داخل آن میشود) بکار میرود.

شیشه‌ی ورقی: ← شیشه، قسمت II.

شیطان (šeytān)، لفظ عربی که، بعنوان اسم عام، به هر فرد متکبر و سرکش از جن و انسان و حیوان، و خاصه به هر موجود فوق طبیعی و منشأ شر اطلاق میشود. بعنوان اسم خاص، شیطان یا ابلیس (eblis) فرشته‌ای است که در مقابل خداوند گردنکشی کرد، و از آسمان رانده شد، و در این جهان منشأ شر گردید. نیز ← لوکیفر.

در قرآن، ابلیس از فرشتگان مقرب است، ولی از فرمان خدا در سجده کردن به آدم سرپیچی میکند، خود را، بسبب اینکه از آتش آفریده شده است، برتر از آدم مخلوق از خاک میداند، و در نتیجه، از دستگاه فرشتگان رانده و ملعون میشود، و بهمین جهت به رجیم (rajim) [= رانده‌شده] ملقب است. سپس از خدا مهلت می‌خواهد تا عذاب او را به روز قیامت بیندازد، و این خواهش او پذیرفته میشود، و وی به خدا میگوید که خواهد کوشید تا بندگان او را گمراه کند. مؤمنین ازو در دعاها به خدا پناه میبرند، "اعوذ بالله من الشیطان الرجیم"، خواندن این دعا را استعاذه (este'āze) نامند. شیطان حوا را فریب میدهد، و او را به اغوای آدم وامیدارد، و بدینگونه، هر دو از بهشت اخراج میشوند. در معتقدات مسیحیان، شیطان سرگذشتی مشابه آنچه گذشت دارد. در کتاب مقدس به عناوین متعدد ازو یاد شده است، که ابدون و بعل زبوب از آن جمله است.

مفهوم شیطان ارتباط نزدیک با ثنویت خیر و شر و روشنی و تاریکی در ادیان باستانی مشرق‌زمین دارد. مصریان قدیم ست را در مقابل رع میدانستند، و برای آن در مقابل این جنبه‌ی شیطانی قائل بودند؛ در آیین زردشتی، اهریمن مظهر شر و اهورمزدا منشأ خیر است. کبر شیطان و هوس وی به برابری با خدا در اساطیر بسیاری از ملل دیده میشود. بسیاری از آنچه در باره‌ی شکل و شمایل شیطان و اعمال وی در افسانه‌ها آمده است از خدایان قدیم مأخوذ است. در افسانه‌های اروپائی قرون وسطی، شیطان دارای سُم شکافته و دو شاخ است، و بوی گوگرد از وی برمیخیزد. از داستان‌های مشهوری که شیطان در آن نقش مهمی دارد فاوست را میتوان نام برد. منظومه‌ی بهشت گمشده‌ی جان میلتن در باب داستان سرکشی شیطان و طرد او از میان فرشتگان و فریب دادن وی آدم و حوا را ممروفست.

شیطرخ (šitarax)، در شاهنامه، حریف تورانی گیو در جنگ دوم ایرانیان با تورانیان در پادشاهی کیخسرو.

شیعه (ši'e)، یکی از مذاهب مهم دین اسلام که همه‌ی فرق آن در امامت بلافصل علی ابن ابی طالب پس از حضرت رسول متفق هستند، و از میان فرق شیعه، مذهب شیعه‌ی امامیه یا اثنی‌عشریه یا جعفریه مذهب رسمی کشور ایران است (بهمین جهت، در این مقاله بیشتر در باره‌ی عقاید این فرقه گفتگو خواهد شد. در باره‌ی فرق دیگر به مقالات جداگانه و ارجاعات مندرج در مقاله‌ی حاضر رجوع شود).

برای تسهیل مراجعه، مقاله‌ی حاضر به چند قسمت به شرح ذیل منقسم شده است:

I- لفظ شیعه
II- شیعه بمعنی اصطلاحی
III- امامت در مذهب شیعه
IV- فرق شیعه (مشتمل بر جدول)

---

(۱)glassy (۲)tempered glass (۳)Pyrex glass (۴)foamglas(s) (۵)safety glass (۶)spun glass (۷)glass wool (۸)fiberglass (۹)flint glass (10)crown glass (11)soluble glass; water glass

V- سایر اصول مذهب و عقاید خاص شیعه
VI- بعضی از مسائل فقهی که خاص شیعه است.
VII- تاریخچه‌ای از مذهب شیعه

I - لفظ "شیعه". لغت عربی شیعه بمعنی گروهی از مردم است که بر کاری متفق و همداستان هستند؛ و پیروان و یاران کسی را نیز گویند. لفظ شیعه در عربی، و به تَبَع آن در فارسی، بر مفرد و جمع و مذکر و مؤنث اطلاق میشود، چنانکه گفته میشود فلان مرد یا فلان زن شیعه است، و یا مردم فلان جا شیعه هستند. اما در فارسی (و نیز در عربی) اگر بخواهند مفرد قصد کنند میگویند شیعی، و جمع آن در فارسی شیعیان است. در قرآن کریم آمده است: "وَ إنّ من شیعتِهِ لابراهیم"، یعنی "از پیروان او (نوح یا محمد) ابراهیم است".

II - "شیعه" بمعنی اصطلاحی. در اصطلاح، لفظ شیعه مخصوصاً به پیروان و هواخواهان حضرت علی ع گفته شده است، و بعد بطور کلی بر همه‌ی کسانی گفته شد که امامت و جانشینی حضرت رسول را پس از رحلت ایشان حق حضرت علی میدانند، زیرا میگویند که او، به نص از جانب خدا و رسول، به امامت مسلمانان و جانشینی پیغمبر برگزیده شده است. فرق میان شیعه بمعنی هواخواهان علی و شیعه بمعنی کسانی که او را به امامت منصوص میدانند از اینجا معلوم میشود که، مثلا در جنگ صفین، کسانی که در رکاب حضرت امیر با معاویه میجنگیدند همه شیعه‌ی او (بمعنی پیرو و هواخواه او) بودند، اما در میان ایشان عده‌ی زیادی او را خلیفه‌ی ۴م میدانستند، و در صحت خلافت ابوبکر و عمر و عثمان شکی نداشتند.

III - امامت در مذهب شیعه

پس از آنکه دین اسلام به فرقه‌ها و مذاهب مختلفی تقسیم گردید، هر یک از فرق، برای تأیید عقاید خود، مجبور شد که مبانی مذهبی خود را با اصول و استدلالات کلامی مستحکم سازد (← کلام)؛ و مذهب شیعه نیز مسئله‌ی امامت را که اساسیترین مسائل تشیع، و مهمترین چیزی است که آن را از فرق اسلامی دیگر مشخص میسازد با ادله‌ی کلامی مجهز کرد و آن را بر پنج اصل بنا نهاد:

(۱) قاعده‌ی لطف و وجوب عقلی نصب امام. بیشتر علمای اسلام معتقدند که بر خود مردم واجب است که، برای جلوگیری از فتنه و فساد، و برای اجرای احکام خداوندی، بر خود امامی برگزینند. جمعی از خوارج معتقدند که چون هر کسی مکلف بر اجرای احکام الاهی است، دیگر لزومی برای نصب و انتخاب امام نیست، و بلکه انتخاب امام موجب تفرقه‌ی مسلمانان می‌گردد. اما شیعه‌ی امامیه، از راه قاعده‌ی لطف، امامت را امر الاهی میدانند، و میگویند بهمان دلیل که بر خداوند عقلاً لازم و واجب است که برای هدایت بندگان خود بر ایشان پیغمبری بفرستد، باید پس از وفات پیغمبر نیز امامی بر ایشان نصب کند که احکام دین او را بطور صحیح اجرا کند، و از وقوع مردم در گمراهی جلوگیری نماید. وجود امام لطف الاهی است بر مردم، و خداوند، باید چنین لطفی را در باره‌ی مردم برقرار سازد. اشاعره، چون ذات خداوند را مختار و قادر بر هر کاری میدانند (حتی بر امور محال)، الزام و ایجاب امری را بر او جایز نمی‌دانند اگرچه آن امر در نزد ما مقبول و مستحسن جلوه کند.

(۲) وجوب عصمت (لغزش‌ناپذیری) امام. این اصل از اصل اول مشتق است؛ زیرا چون امامت امر الاهی است، و امام باید از جانب خدا برگزیده شود، طبعاً چنین امامی باید لغزش‌ناپذیر باشد. زیرا امام لغزش دیگران را اصلاح میکند، و اگر خود امام لغزش کند، بدلیل قاعده‌ی لطف، باید خداوند کسی دیگر بفرستد که لغزش او را اصلاح کند، و اگر این شخص دوم لغزش‌ناپذیر (معصوم) باشد که مطلب ثابت میشود، وگرنه موجب تسلسل میگردد. بیشتر مسلمانان، چون امامت را انتخابی میدانند، امام را نیز لغزش‌پذیر و جایز الخطا میدانند.

(۳) وجوب افضلیت امام بر دیگر مردم. زیرا اگر امام در فضل (همه‌ی صفات عالیه) با دیگران برابر باشد، ترجیح او بر دیگران علتی ندارد، و ترجیح بلا مرجح (tarjihe be.lā morajjeh) محال است؛ و اگر کمتر از دیگران باشد، مقدم داشتن کسی که فضلش کمتر است بر کسی که فضلش بیشتر است قبیح است. این اصل نیز فرع دو اصل اول و دوم است، اما متکلمین شیعه مخصوصاً از این رو بر آن تصریح کرده‌اند که حضرت علی ع را از خلفای سه‌گانه‌ی پیش از او افضل میدانند.

(۴) امام باید از راه نص معین و معلوم شود. این اصل نیز فرع دو اصل اول و دوم است. زیرا چون بر خداوند واجب است که امامی تعیین کند باید آن را از راه نَقل (قرآن یا حدیث) بر مردم معلوم کند، وگرنه مقصود حاصل نمیشود. و نیز چون امام باید معصوم باشد، و عصمت و لغزش‌ناپذیری امری معنوی و باطنی است، و کسی جز خدا بر آن آگاه نتواند بود، بر خداوند لازم است که از راه نص امام را بنمایاند. بیشتر مسلمین معتقدند که امامت نیز، مانند سایر احکام الاهی، ممکن بود از راه نص معلوم شود، ولی چنین نصی وجود ندارد؛ پس ناگزیر باید خود مردم امام خود را برگزینند. اما شیعه معتقدند که چنین نصی وجود دارد.

(۵) پس از پیغمبر، امام بلافصل امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب است. این اصل فرع اصل چهارم است، زیرا شیعه معتقد است که امام از راه نص تعیین شده است، و آن علی ع است. شیعه میگویند که هم در قرآن و هم در حدیث بر امامت علی نصوصی موجود است. سنیان دلالت این نصوص را بر امامت علی انکار میکنند.

این پنج اصل بیان استدلال کلامی شیعه بر امامت بلافصل علی ابن ابی طالب است، و اگر هم همه‌ی فرق شیعه چنین استدلالی نکنند، قطعاً همه در اینکه خلافت پس از پیغمبر حق او بوده است مشترکند.

IV - فرق شیعه (جدول را نیز ملاحظه کنید)

(۱) طبیعی است که، همچنانکه در اولین امام پس از پیغمبر اختلاف پیدا شد، در اینکه دومین امام چه کسی است نیز بایستی اختلاف پیدا میشد، و همچنین در امام بعد از آن، تا آخر. زیرا به عقیده‌ی شیعه، با عدم تصرفِ ظاهریِ امامْ معنی امامت از او سلب نمیگردد، چنانکه حضرت امیر در زمان خلافت خلفای سه‌گانه امام بود، منتهی تصرف ظاهری در امور نداشت. همین نکته سبب شد که پس از فوت هر امامی دو نفر یا بیشتر مدعی امامت شدند، و هر کدام طرفدارانی پیدا کردند، و از این روی، عده‌ی فرق شیعه مخصوصاً در نخستین قرون اسلام بسیار زیاد شد، چنانکه برای بیان عقاید ایشان کتابها نوشته شد، که معروفترین آن کتاب فرق الشیعه‌ی نوبختی است.

(۲) گویا نخستین شکافی که در میان شیعه پس از شهادت حضرت امیر پیدا شده است از طرف عبدالله ابن سبا بوده است، که گفته است علی کشته نشده است و نمرده است و نخواهد مرد، تا آنکه برگردد و عدل را در روی زمین پابرجا سازد. پیروان وی سبائیه نامیده شدند، و اکثریت شیعه ایشان را غالی [= افراطی] خواندند، و از خود ندانستند. بعضی از محققین عبدالله ابن سبا را شخص تاریخی نمیدانند. گروهی، پس از شهادت حضرت امیر، محمد حنفیه را امام دانستند، این فرقه، که کیسانیه نام دارند، در باره‌ی جانشینان او اختلاف پیدا کردند، و خود به شعبه‌های دیگر تقسیم شدند. اما بیشتر شیعه، پس از حضرت امیر، پسر ارشد او امام حسن، و پس از فوت او، برادرش امام حسین را جانشین بر حق پیغمبر دانستند. پس از شهادت امام حسین، باز اختلافهائی پیدا شد، ولی بیشتر شیعه پسر او علی ابن حسین، ملقب به امام زین‌العابدین، را امام دانستند. پس از وی، شیعه‌ی امامیه به امامت ابوجعفر محمد ابن علی (امام محمد باقر) معتقد هستند، ولی زیدیه زید ابن علی ابن حسین را امام میدانند. پس از فوت امام باقر، باز اختلافهائی پیدا شد، ولی بیشتر به امامت ابوعبدالله جعفر ابن محمد ملقب به صادق معتقد شدند. چون بیشتر احکام فقهی شیعه‌ی امامیه مستند به احادیث و اقوال حضرت امام جعفر صادق است، ایشان را شیعه‌ی جعفری نیز گویند. پس از وفات حضرت صادق، اختلافهای مهمتری ظاهر شد، و عده‌ای به امامت اسماعیل ابن جعفر، که بگفته‌ی بعضی، در زمان حیات پدر فوت شده بود، معتقد شدند، و همین فرقه است که به اسماعیلیه معروف شدند، و در قرون بعدی نفوذ و سلطه‌ی معنوی و سیاسی بزرگی پیدا کردند. اما شیعه‌ی امامیه به امامت موسی ابن جعفر (امام موسی کاظم) معتقد شدند. از انشعابات نسبةً مهم شیعه پس از امام جعفر صادق انشعاب کسانی است که به فطحیه (fathiyye) موسوم شدند، زیرا پس از امام جعفر صادق، پسرش عبدالله ابن جعفر الافطح (ja'fare 'l-'aftah) را امام دانستند. پس از وفات امام موسی ابن جعفر، باز اختلافهائی ظهور کرد، و شیعه‌ی امامیه به امامت پسرش علی ابن موسی (امام رضا) معتقد شدند. پس از حضرت رضا، باز انشعاب صورت گرفت، ولی شیعه‌ی امامیه به امامت پسرش محمد ابن علی موسوم به تقی (امام محمد تقی) معتقد گردیدند. پس از فوت امام محمد تقی، شیعه‌ی امامیه به امامت پسرش علی ابن محمد موسوم به نقی (امام علی النقی) گرویدند، و پس از وفات او، پسرش حسن ابن علی (امام حسن عسکری) را امام دانستند. البته پس از فوت هر دو امام، باز انشعاباتی صورت گرفته بود. پس از وفات امام حسن عسکری، چهارده انشعاب پیدا شد، که تفصیل آن در کتاب

فرق و سلسله‌های شیعه
(تواریخ هجری قمری است)

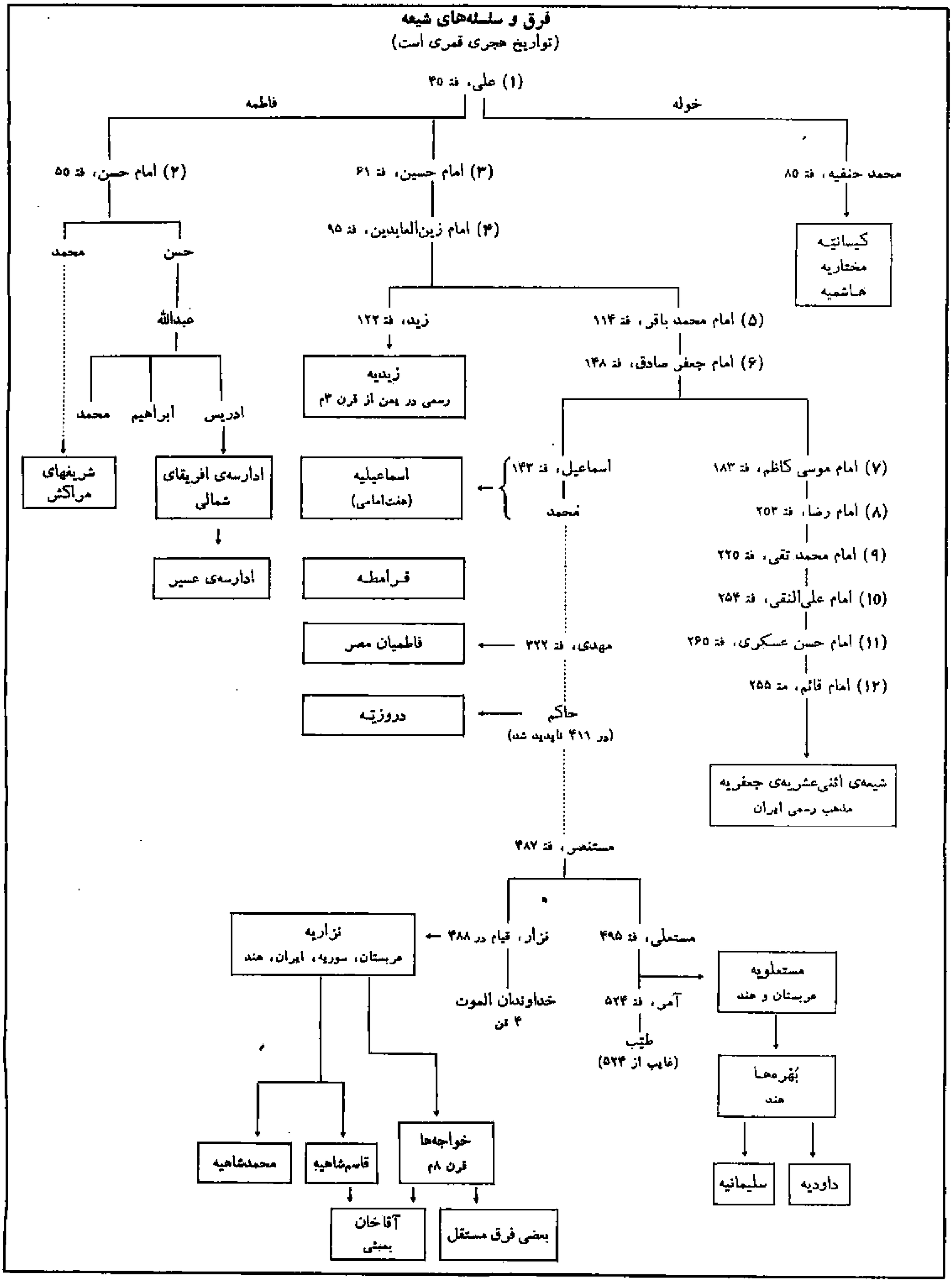

فرق الشیعه‌ی نوبختی موجود است، و شیعه‌ی امامیه، نظر به اصل وجوب امامت از خدا، و نظر به قاعده‌ی لطف و اصل نص، معتقدند که پسر امام حسن عسکری، که امام ۱۲م است، امام بر حق است، ولی نظر به علتی، خداوند او را از انظار مردم پنهان داشته است، و هر وقتی مصلحت و مشیت اقتضا کند، بر مردم ظاهر خواهد شد، و زمین را از عدل و داد پر خواهد کرد، و همین امام است که شیعیان او را امام غایب و صاحب الزمان مینامند. چون شیعه‌ی امامیه، که امروز اکثریت شیعیان را تشکیل میدهند، بدین ترتیب به ۱۲ امام قائل هستند، شیعه‌ی اثنی‌عشریه نیز خوانده میشوند (← اثنی‌عشری). جدول را نیز ملاحظه کنید.

۷ـ سایر اصول مذهب و عقاید خاص شیعه

(۱)ـعدل. شیعه‌ی امامیه در اصول عقاید، بجز اصل امامت، تقریباً بیشتر با معتزله موافق هستند، مانند اینکه صفات خدا عین ذات اوست، و زاید بر ذات او نیست؛ و خداوند را، چه در این جهان و چه در آن جهان، نمیتوان دید. این مسائل، که از عقاید خاص معتزله است، در مقاله‌ی معتزله بیان شده است. اما اصل مهمی که شیعه، پس از اصل امامت، بر آن تکیه کرده و جزء اصول پنجگانه‌ی دین درآورده است، اصل عدل است، زیرا اثبات اصل امامت خود مبتنی بر اصل عدل میباشد.

اصل عدل را شیعه چنین معنی میکنند، تَنزیهُ الباری عَنْ فِعل القَبیح و الإخْلالِ بِالواجِب [منزه دانستن پروردگار از کار زشت، و ناکرده گذاشتن آنچه بر او واجب است]. این تعریف عدل مسئله‌ی دیگری را پیش میکشد، و آن اینکه خوبی و زشتی، و به اصطلاح علمای کلام، حسن و قبح چیست، و آیا بر خداوند واجب است که کاری را انجام دهد یا نه. حسن و قبح را به سه معنی آورده‌اند، (۱) صفت کمال یا نقص برای چیزی، مانند اینکه دانائی صفت کمال است، و نادانی صفت نقص؛ (۲) سازگار بودن چیزی با طبع و ناسازگار بودن آن، مانند لذائذ و آلام؛ و (۳) چیزی که فعل آن سزاوار مدح یا ذم در این جهان و پاداش و کیفر در آن جهان باشد، مانند راستگوئی و دروغگوئی. حسن و قبح به دو معنی نخستین امر عقلی است، یعنی هر کسی که صاحب عقل سلیم است‌ـخواه مسلم باشد یا کافر، متدین باشد یا بیدین‌ـبه آن اقرار دارد. اما در اینکه حسن و قبح بمعنی سوم هم عقلی است یا نه میان معتزله و اشاعره اختلاف هست. اشاعره میگویند عقل نمیتواند حکم کند که چه عملی مستحق مدح و ذم در این دنیا و پاداش و کیفر در آخرت است، و فقط شارع است که میتواند چنین اعمالی را تعیین کند. اما معتزله حسن و قبح به این معنی را نیز عقلی میدانند، خواه شارع حکمی برای آن داشته باشد یا نه. این اختلاف مخصوصاً در مسائلی نظیر حج بخوبی واضح میشود، بگفته‌ی اشاعره، اگر شارع مثلا حج را فرض نکرده بود، عقل ما به حسن و وجوب آن نمیتوانست حکم کند، چنانکه نصاری و یهود اعمال حج را بجا نمیآورند. اما معتزله میگویند اگرچه حسن عمل حج ممکن است در ظاهر برای عقل روشن نباشد، اما پس از دقت و امعان نظر محسنات آن معلوم میگردد. پس از آنکه ثابت شد حسن و قبح با تمام معانی آن عقلی است، و مستقل از شرع است، و تابع اراده‌ی شارع نیست، راهی نمیماند جز اینکه اعمال شارع را تابع حسن و قبح و، در نتیجه، تابع عقل بدانیم. بنا بر این، هر عملی که عقل آن را زشت بداند جایز نیست که از خداوند سر بزند، و هر عملی که به فرموده‌ی عقل خوب باشد بر خداوند یا شارع واجب است که آن را انجام دهد. یکی از این امور که به فرموده‌ی عقل مستحسن است، و بنا بر این، اجرای آن بر خداوند لازم است، همان لطف است، که در مسئله‌ی امامت به آن اشاره شد (قسمت III). در تعریف لطف گفته‌اند، آنچه مکلف (mokallaf) با وجود آن به طاعت نزدیکتر و از گناه دورتر باشد، و وجود آن در اختیار مکلف نباشد. وجود امام مایه‌ی نزدیکی مکلف به طاعت و دوری او از گناه است، پس لطف است و مستحسن است، و چون مستحسن و خوب است، بر خداوند واجب است، و مقتضی عدل آنست که خداوند از زشتی مبرا باشد، و امر واجب را ناکرده نگذارد. با این ترتیب، رابطه‌ی عدل و امامت معلوم میشود، و نیز معلوم میگردد که چرا شیعه عدل را با امامت جزء اصول مذهبی خود قرار داده‌اند.

(۲)ـرجعت. از عقاید خاص شیعه‌ی امامیه یکی هم رجعت است. بقول سید مرتضی (علم الهدی)، عقیده‌ی شیعه‌ی امامیه بر این است که خداوند، بهنگام ظهور امام زمان، کسانی از شیعه‌ی او را که مدتها پیش مرده بودند زنده خواهد کرد، تا با یاری کردن به او، به پاداش برسند، و دولت او را مشاهده کنند، و نیز قومی از دشمنان او را زنده خواهد کرد، تا از ایشان انتقام بکشد. اصل عقیده‌ی رجعت این است، اما برای کیفیت آن و شرح اشخاصی که زنده خواهند شد باید به کتب اخبار شیعه رجوع کرد. شیعه‌ی امامیه، هم برای امکان رجعت و هم برای وقوع آن، به آیات قرآن استدلال میکنند. از جمله‌ی این آیات آیه‌ی ۲۴۳ از سوره‌ی بقره است، اَلَمْ تَرَ إلی الَّذینَ خَرَجوا مِنْ دِیارِهِم وَ هُمْ اُلوفٌ حَذَرَ الموتِ، فَقالَ لَهُمُ اللهُ موتوا ثُمَّ أحیاهُم ... [آیا نگاه نمیکنی به کسانی که از دیار خود بیرون آمدند از ترس مرگ، و ایشان هزاران تن بودند؛ پس خداوند به ایشان فرمود بمیرید، پس از آن ایشان را زنده کرد ...]. این آیه دلیل بر امکان زنده شدن اشخاصی است پس از مرگ. و نیز استدلال میکنند به آیه‌ی ۲۶۱ از همان سوره، که در باره‌ی زنده شدن عزیر (ozayr) است پس از آنکه صد سال از مرگش گذشته بود. و برای اثبات اینکه رجعت مورد ادعای ایشان واقع خواهد شد استدلال می‌کنند به آیه‌ی ۸۵ از سوره‌ی نمل، وَ یَومَ نَحشُرُ مِنْ کُلِّ اُمَّةٍ فوجاً مِمَّنْ یُکَذِّبُ بِآیاتِنا ... [روزی که از هر قومی گروهی از کسانی را که آیات ما را تکذیب کرده‌اند بر میانگیزیم (زنده میکنیم) ...]. وجه دلالت این است که این آیه در باره‌ی قیامت نتواند بود، زیرا در قیامت همه‌ی اقوام محشور خواهند شد، نه گروهی از ایشان؛ پس ناچار اشاره به پیش از قیامت است که همان رجعت باشد.

(۳)ـبداء (badā'). بداء در لغت تصویب امری است که نخست به درستی شناخته نشده بود، و بعد شناخته شده است. نسبت چنین چیزی به خدا جایز نیست، زیرا بعقیده‌ی مسلمین، و من جمله شیعه‌ی امامیه، خداوند به هر چیزی دانا است، و روا نیست که بگویند خداوند چیزی را نمیدانست و بعد به آن پی برد. از امام جعفر صادق روایت کرده‌اند که فرمود، مَنْ زَعَمَ أنَّ اللهَ بَدا فی شیءٍ و لَمْ یَعلَمْهُ أمْسِ فابرَءْ مِنْهُ [اگر کسی گمان برد که خداوند (امروز) در کاری تغییر رأی داد که آن را دیروز نمیدانست از چنین کسی دوری گزین]. ولی همه‌ی فرق مسلمین شیعه را منتسب به قول به بداء کرده‌اند، و خود ایشان نیز بداء را از اعتقادات خود دانسته‌اند. این بداء به این معنی است که خداوند، بخلاف گفته‌ی یهود، از کار فارغ نشده است، بلکه‌بدلیل آیه‌ی ۲۹ سوره‌ی رحمان، کُلَّ یَومٍ هُوَ فی شَأنٍ [او هر روزی در کاری است]، و بدلیل آیه‌ی ۳۹ از سوره‌ی رعد، یَمحو اللهُ ما یَشاءُ و یُثبِتُ [خدا آنچه را بخواهد محو میکند، و آنچه را بخواهد برقرار میسازد]ـخداوند دائماً در حال اراده است، و قدرت و اراده‌ی او هیچگاه متوقف نمیگردد، و میتواند، به مصالحی، در آنچه واقع شده است تغییر بدهد؛ زیرا (آیه‌ی ۳۹ سوره‌ی رعد)، محو کردن چیزی پس از آن است که بوده است. شیعه نسخ احکام را نیز، که همه‌ی مسلمین بر آن متفق هستند، از باب بداء میدانند. مخالفان شیعه می‌گویند که اعتقاد شیعیان به بداء از آن جهت است که احکام ضد و نقیض را که از امامان ایشان صادر شده است توجیه کنند، و آن را به تغییر اراده‌ی خدا منتسب سازند، چنانکه در باره‌ی امامت اسماعیل، پسر امام جعفر صادق، که در زمان حیات پدر فوت شد، قائل به بداء هستند. شیعه می‌گویند که وقوع نسخ در احکام و آیه‌ی یمحو الله ما یشاء و یثبت، و آیات دیگر، خود دلیل وقوع بر بداء است، و احتیاجی نیست که برای توجیه چیزی به آن معتقد شد؛ و نیز میگویند هرگز اسماعیل امام نبوده است تا در باره‌ی امامت او بداء حاصل شود، بلکه این بداء در باره‌ی فوت او است در زمان حیات پدرش.

(۴)ـتقیه (taqiyye)، یعنی سخن گفتن بر خلاف عقیده‌ی باطنی خود در صورت بیم از ضرر. این عقیده را بعضی خاص شیعیان میدانند، ولی چنین نیست، و علمای سنت نیز بهنگام ترس از گزند جانی، و حتی گاهی ضرر مالی، آن را تجویز کرده‌اند. شاید شهرت اختصاص این عقیده به شیعه از این روی باشد که شیعیان و ائمه‌ی شیعه، در زمان خلافت بنی امیه مخصوصاً و در قسمتی از خلافت بنی عباس، تحت فشار و مراقبت سختی بوده‌اند، و از طرف ائمه، مخصوصاً امام جعفر صادق و امام موسی کاظم، برای حفظ جان شیعیان امر به تقیه میشده است.

(۵)ـاجتهاد (ejtehād)، یعنی کوشش برای رسیدن به ظن به حکم شرعی، و یا ملکه‌ای که بوسیله‌ی آن به استنباط احکام شرعی فرعی از ادله‌ی تفصیلی آن قادر باشند. بیشتر سنیان اجتهاد را منحصر به صاحبان مذاهب چهارگانه‌ی فقهی (حنفی، شافعی، مالکی، و حنبلی) دانسته‌اند، و اجتهاد را فقط در داخل یکی از این مذاهب روا داشته‌اند، گو اینکه بعضی از علمای بزرگ اهل سنت‌از قبیل اوزاعی، طبری، سیوطی، و

دیگران خود را مجتهد مطلق شمرده‌اند. اما شیعه معتقد به انحصار و انسداد اجتهاد نیستند، و آن را در هر زمان برای هر کسی که واجد و جامع شرایط آن باشد ممکن دانسته‌اند. هر مجتهدی باید در احکام شرعی به رأی خود عمل کند، و نباید از مجتهد دیگر تقلید نماید، و مردم غیر مجتهد میتوانند از او تقلید کنند. شیعه، مانند بسیاری از اهل سنت، معتقدند که خداوند در هر امری حکمی دارد، و مجتهد باید سعی خود را در یافتن آن حکم بکار برد؛ اگر آن حکم را درست دریافت، مصیب (mosib) است (یعنی به مقصد رسیده است)، و اگر درنیافت، مخطی (moxti) (اشتباه‌کننده) است، اما در عمل به آن، هم خود و هم مقلدینش معذور هستند. هر کس که مجتهد نیست باید از مجتهدی تقلید کند. در میان علمای شیعه اختلاف است که آیا میتوان از مجتهد مرده تقلید کرد، و یا تقلید باید از مجتهد زنده باشد؛ و نیز اختلاف است در اینکه باید از مجتهدی که اعلم (-a'lam) [داناترین] مجتهدین زمان خود باشد تقلید کرد، و یا تقلید از مجتهد مطلق کافی است. فقهای شیعه، در اجتهاد خود، قیاس و رأی و استحسان را بکار نمیبرند، و آنها را حجت نمیدانند. اصل برائت و استصحاب نزد بسیاری از فقهای شیعه جزء ادله‌ی عقلیه است. شیعه اجماع را وقتی دلیل میداند که بطور قطع کاشف از قول معصوم باشد؛ یعنی اگر همه‌ی اهل حل و عقد، بدون استثناء، به حکمی اجماع کنند، حتماً معصوم در میان ایشان هست، و بهمین جهت می‌توان آن را حجت شمرد.

VI ـ بعضی از مسائل فقهی که خاص شیعه است

بعضی از مسائل مهم فقهی که شیعه‌ی امامیه در حکم به آنها منفرد هستند و بر خلاف مذاهب اهل سنت میباشند بقرار ذیل است:

(۱) شیعه‌ی امامیه در وضو، بهنگام شستن دستها، آغاز از مرفق کنند، و آن را واجب یا مستحب دانند، ولی فقهای اهل سنت آغاز کردن از آرنج را با آغاز کردن از انگشتان برابر دانند، و مکلف را میان این دو مخیر گذارند.

(۲) شیعه‌ی امامیه نماز را در لباسی که از ابریشم خالص باشد و در لباسی که از پوست خرگوش و روباه یا موی آنها باشد جایز نمیدانند.

(۳) شیعه‌ی امامیه در اذان و اقامه، پس از حیّ علی الفلاح، حی علی خیرِ العمل گویند، و اهل سنت آن را روا ندارند.

(۴) شیعه‌ی امامیه خمس را در غنایم جنگی، معادن، غواصی، گنج، و آنچه در طی سال پس از مخارج از سود تجارت باقی ماند، واجب میشمارند، و میگویند این خمس باید ۶ قسمت شود، ۳ قسمت که سهم خدا و پیغمبر و ذوی القربی است مال امام است، و ۳ سهم دیگر به یتیمان و فقرا و ابناء السبیل سادات باید داده شود؛ البته در کیفیت تقسیم میان علمای شیعه اختلاف هست.

(۵) شیعه نکاح متعه، یعنی ازدواج موقت، را جایز میشمارند.

(۶) شیعه در نکاح گواهی را شرط نمیدانند.

(۷) شیعه در وقوع و صحت طلاق شهادت دو گواه عادل (عدلین) را شرط میدانند.

(۸) شیعه سه طلاق را به یک لفظ جایز نمی‌دانند؛ یعنی اگر کسی گفت زوجتی طالق ثلاثا [زن من سه‌طلاقه است]، فقط یک طلاق واقع میشود، و برای وقوع سه طلاق، سه طلاق جداگانه که در میان آنها رجوع باشد لازم است.

(۹) شیعه ذبایح اهل کتاب را حرام میدانند، یعنی اگر یکی از اهل کتاب (یهود یا نصاری) گوسفندی یا گاوی بکشد، خوردن آن حرام است.

(۱۰) شیعه فقاع را مانند خمر حرام میدانند.

(۱۱) شیعه معتقدند که میان پدر و پسر، زن و شوهر، و کافر ذمی و مسلمان، ربا اشکال ندارد.

VII ـ تاریخچه‌ای از مذهب شیعه

در اواخر خلافت عثمان شهر کوفه از مراکز مهم شورش بر ضد او بود. حضرت علی ع پس از جنگ جَمَل این شهر را مرکز خود قرار داد، و از این زمان تا یکی دو قرن بعد، این شهر مهمترین مرکز هواخواهان و شیعیان علی گردید. پس از شهادت حضرت امیر و مسلم شدن خلافت بر معاویه، کوفیان در آغاز چندان اعتنائی به فرستادگان معاویه نداشتند. در رأس مخالفین معاویه و هواخواهان علی حجر ابن عدی قرار داشت. با حکومت زیاد ابن ابیه بر کوفه، و اسارت و کشته شدن حجر در دمشق، عصیان علنی کوفیان بر ضد معاویه موقتاً تسکین یافت، ولی با سر کار آمدن یزید ابن معاویه و حرکت حسین ابن علی (← امام حسین) بسوی کوفه، بنظر میرسید که کوفه دوباره مرکز حرکت هواخواهان علی خواهد بود. اما شهادت حسین ابن علی در کربلا موقتاً آرامشی در کوفه پدید آورد. پس از شهادت حسین، هواخواهان علی در نهان نهضت بزرگی را بر ضد دشمنان علی ترتیب میدادند. این نهضت با قیام سلیمان ابن صرد و خروج مختار ثقفی به اوج خود رسید. پس از قتل مختار، و مخصوصاً پس از امارت حجاج ابن یوسف بر کوفه، نهضت هواخواهان علی بشدت سرکوبی شد، گرچه کاملا از میان نرفت، و کوفه همچنان مهمترین مرکز شیعه باقی ماند، چنانکه خروج زید ابن علی در سال ۱۲۲ هق در کوفه و کشته شدن او این امر را تأیید کرد. پس از روی کار آمدن بنی عباس، و انتقال خلافت اسلامی به بغداد، و همچنین انتقال ائمه‌ی شیعه به این شهر، بزرگان شیعه در این شهر گرد آمدند، و پایتخت خلافت عباسی رفته رفته مرکز اجتماع مهم شیعیان نیز گردید، و محله‌ی کَرخ به آنان اختصاص یافت. در قرن ۳م هق، سادات علوی بر ولایات جنوبی دریای خزر (دیلم و طبرستان و گرگان) استیلا یافتند، و تا قرن ۵م هق در آن ولایات حکومت کردند (← علویان طبرستان). در آغاز قرن ۳م هق، حکومت زیدی یمن بدست یحیی ابن حسین تأسیس شد، و یمن مهمترین مرکز شیعه‌ی زیدی گردید (← زیدیه).

در سال ۲۶۰ هق امام حسن عسکری، امام ۱۱م شیعه‌ی امامیه وفات یافت، و پسرش حضرت حجت امام محمد ابن حسن عسکری از انظار غایب گردید (← امام قائم)، ابتدا دوره‌ی غیبت صغری بود، که از ۲۶۰ تا ۳۲۹ هق طول کشید، و در این دوره، امام از راه سفرا یا نُوّاب خاصه با مردم تماس داشت. این سفرا یا نواب اربعه عبارت بودند از ابوعمرو عثمان ابن سعید عمری، پسر او ابوجعفر محمد ابن عثمان ابن سعید عمری (فت ۳۰۴ یا ۳۰۵ هق. ← ابوجعفر عمری)، ابوالقاسم حسین ابن روح نوبختی، و ابوالحسین علی ابن محمد سمری (فت ۳۲۹ هق). از آن پس، بموجب توقیعی که از ناحیه‌ی مقدسه برای همین سمری صادر شده بود، دوره‌ی غیبت کبری است، "فلا ظُهورَ الا بعد اذن الله تعالی". در همین سال وفات سمری، و یا در سال ۳۲۸ هق، محمد ابن یعقوب کلینی، مؤلف کتاب کافی، نخستین مجموعه‌ی احادیث شیعی از کتب اربعه، وفات یافت. دومین کتاب از کتب اربعه من لایحضره الفقیه تألیف شیخ صدوق (فت ۳۸۱ هق) است، و کتاب سوم تهذیب الاحکام و کتاب چهارم استبصار هر دو از تألیفات شیخ ابو جعفر محمد ابن حسن طوسی (فت ۴۶۰ هق) است.

در قرن ۴م هق، تبلیغات شیعه در ایران مخصوصاً در قسمتهای مرکزی و جنوبی رواج داشت؛ شهر قم شیعه بود، و در سواحل فارس و بعضی از شهرهای خوزستان تشیع وجود داشت، ولی شهرهای شرقی ایران از مراکز تسنن بود. با سر کار آمدن حکومت فاطمیان در مصر، و فرستادن داعیان به اطراف، تبلیغات اسماعیلیه در عالم اسلامی شدت یافت، ولی بغداد همچنان مرکز مهمترین نهضت علمی و فرهنگی و تبلیغی شیعه‌ی امامیه بود، زیرا در همین بغداد بود که شیخ محمد ابن محمد ابن النعمان معروف به مفید اقامت داشت، و او یکی از بزرگترین متکلمین شیعه بود، و کمتر کسی از علمای فِرَق دیگر در قدرت جَدَل و بحث بپای او میرسید. در قرون ۴م و ۵م هق، شریف رضی، از بزرگترین شعرای آن عصر، و برادرش سید مرتضی، از علما و متکلمین بزرگ شیعه، در بغداد اقامت داشتند. این فعالیتهای شدید شیعه در مرکز خلافت اسلامی به فعالیت شدید بزرگترین دشمنان ایشان در آن عصر یعنی حنابله برخورد میکرد، و بغداد هر چند گاه بیکبار شاهد نزاع و کشمکشهای خونین میان شیعه و حنابله بود. در فتنه‌ی معروف سالهای ۴۴۸ و ۴۴۹ هق، دشمنان شیعه خانه و کتابخانه‌ی شیخ طوسی را در محله‌ی کرخ به آتش کشیدند، و او مجبور شد که بغداد را ترک کند و به نجف برود.

تسلط آل بویه بر ولایات مرکزی و غربی و جنوبی ایران، و تسلط ایشان بر بغداد، به شیوع مذهب تشیع کومک کرد، و معزالدوله‌ی دیلمی دستور داد تا حتی در بغداد در روزهای عاشورا عزاداری بعمل آید. با سر کار آمدن حسن صباح در ایران، تبلیغات اسماعیلیان در قرون ۵م و ۶م در ایران شدت یافت، ولی علمای شیعه‌ی امامیه که در شهرهای مهم تسنن سکونت داشتند با ایشان مخالف بودند، و درجه‌ی مخالفت ایشان را از کتاب النقض عبدالجلیل قزوینی رازی، که در همان قرن ۶م هق تألیف شده است، میتوان یافت.

از مراکز مهم شیعه در عراق عرب شهر حله واقع در نزدیکی نجف اشرف بود، و در قرون ۷م و ۸م علمای بزرگی مانند محقق حلی و علامه‌ی حلی و پسرش فخرالمحققین از آنجا برخاستند. در اوایل قرن ۸م هق بود که الجایتو، معروف به سلطان محمد خدابنده، بر اثر سر خوردن از مباحثات شافعیان و حنفیان، و بر اثر تبلیغات اطرافیان شیعی خود، به مذهب تشیع گرویده، و دستور داد تا نام خلفای سه‌گانه را از خطبه و سکه بیندازند. علامه‌ی حلی برسم تحفه دو کتاب در اصول عقاید شیعی تألیف کرده پیش الجایتو برد،

که یکی کتاب نهج الحق و کشف الصدق و دیگری کتاب منهاج الکرامه فی باب الامامه است.

با ظهور شاه اسماعیل I صفوی و بر سر کار آمدن دولت صفویه در ایران، ضربت قطعی بر مذهب تسنن در ایران وارد آمد، و از آن پس مذهب شیعه‌ی امامیه مذهب رسمی دولت ایران گردید، و دولت ایران تنها دولتی شد که مردم و دولت آن به آیین شیعه‌ی امامیه هستند، در صورتیکه در بلاد اسلامی دیگر از قبیل هند، ترکیه، سوریه، لبنان، و غیره مذهب شیعه‌ی امامیه همچنان بصورت اقلیت باقی ماند. بر طبق اصل اول متمم قانون اساسی ایران، که در ۱۴ ذیقعده‌ی ۱۳۲۴ هق به صحه‌ی مظفرالدین شاه قاجار رسیده است، "مذهب رسمی ایران اسلام و طریقه‌ی حقه‌ی جعفریه‌ی اثنی‌عشریه است".

شیعه‌ی آل عباس: ← راوندیه.

شیعه‌ی کامل: ← شیخیه.

شیعی، ابوعبدالله (abu.ʿabdollāhe šiʿi)، شهرت **ابوعبدالله حسین ابن احمد، معروف به محتسب** (mohtaseb)، ف ۲۹۸ هق، مؤسس استیلای فاطمیان بر افریقای شمالی. از مردم صنعاء بود، و به نهضت اسماعیلیه در عراق پیوست، و در یمن مأموریت یافت. در سفر حج سال ۲۷۹ هق در مکه با زوار قبیله‌ی کتامه آشنا شد، و همراه آنان به دیار کتامه رفت، و در ۲۸۰ هق بدانجا رسیدند. پس از چند سالی کارش بالا گرفت، بطوری که دو بار اغالبه لشکر به دفع وی فرستادند (۲۸۹ و ۲۹۰ هق)، ولی ابوعبدالله در مقابل حملات آنها مقاومت کرد. در ۲۸۹ هق امام عبیدالله المهدی از سوریه گریخت، و در صدد برآمد که به ابو عبدالله بپیوندد، ولی دستگیر و در سجلماسه محبوس گشت. ابوالعباس محمد، برادر ابوعبدالله، که همراه عبیدالله بود، نیز بدست اغالبه افتاد. اما عاقبت امیر زیادةالله III اغلبی از مقابل ابوعبدالله گریخت، و در ۲۹۶ هق ابوعبدالله با سپاهیانش وارد رقاده (raqqāde) (مقر امرای اغلبی، واقع در ۱۰ کیلومتری ج قیروان) شدند. ابوعبدالله برادر خود را به نیابت خویش در رقاده گذاشت، و خود به سجلماسه لشکر کشید، و عبیدالله را آزاد کرد، و عبیدالله فاتحانه وارد رقاده شد (۲۹۷ هق) و ابوعبدالله و ابوالعباس را بمناسبت خدماتشان سخت تجلیل کرد. اما عاقبت بین عبیدالله و این دو پیرو نیرومندش اختلاف افتاد، و دو برادر در ذیحجه‌ی ۲۹۸ هق بقتل رسیدند.

شیک[1]**، بلا** (bela šik)، ۱۸۷۷–۱۹۶۷، پزشک امریکائی متخصص در بیماریهای کودکان. از مردم مجارستان، و در ۱۹۰۲–۲۳ استاد دانشگاه وین بود. در ۱۹۲۳ به کشمة رفت، و در ۱۹۲۹ به تابعیت آن کشور درآمد. **آزمون شیک**، که از ۱۹۱۳ توسط وی معمول شد، آزمونی است پوستی جهت تشخیص استعداد ابتلا به دیفتری. در آلرژی نیز تحقیقات مهمی دارد.

شیکاگو[2] (šikāgo)، رود کوچکی در قسمت ل‌ش ایالت ایلینوا، کشمة. سابقاً به دریاچه‌ی میشیگان میریخت، اما در 1900 جهت جریانش را تغییر دادند، و اینک به رود میسی‌سیپی میریزد.

شیکاگو[2]، شهر (جه ۳٬۵۵۰٬۴۰۴)، ل‌ش ایالت ایلینوا، کشمة، کنار دریاچه‌ی میشیگان. از حیث بزرگی و اهمیت دومین شهر کشمة است، و بزرگترین مرکز آمودن گوشت و راه آهن در جهان میباشد، و بعنوان بازار غلات و احشام بینظیر است. صنایع آهن و فولاد و تهیه‌ی ماشین‌آلات، اسبابهای برقی، وسایل راه آهن، و مواد شیمیائی، و نساجی دارد.

اول بار ژ. مارکت و ل. زولیه به این محل آمدند (۱۶۷۳)، و ح 100 سال بعد در آنجا پاسگاه تجارتی دایر گردید. قلعه‌ی دیربورن (dirborn)، که شهر شیکاگو در اطراف آن پدید آمد، در ۱۸۰۳ بر رود شیکاگو بنا شد. با تأسیس کانال ایری، آبادی ناحیه‌ی میدوست تسریع شد. توسیع شیکاگو آغاز گردید، و شیکاگو در ۱۸۳۷ شهریت یافت. در حریق مدهش سال ۱۸۷۱، بیش از نیمی از شهر بسوخت. بر ویرانه‌های شهر قدیم، شهر تازه‌ای از سنگ و فولاد بنا شد. با توسعه‌ی صنعت، مسائل و مشکلات کارگری پیش آمد، که منجر به ← آشوب میدان هیمارکت (۱۸۸۶) و اعتصاب پولمن (۱۸۹۴) گردید. رمان جنگل آ. سینکلر سهم عمده‌ای در اقدامات اصلاحی داشت. توسعه‌ی سریع صنعتی ادامه یافت. نمایشگاه جهانی سال ۱۸۹۳، که به یادبود کشف امریکا بوسیله‌ی کریستوف کلمب در شیکاگو برپا شد، و به نمایشگاه کلمبی معروفست، معرف گویای پیشرفت مادی شهر بوده است. در فاصله‌ی بین جج I و سال ۱۹۳۳ شیکاگو مأمن گانگسترها (از معروف‌ترین آنها آلکاپون) و میدان پیکارهای آنان بود. بعد از جج I صنایع آهن و فولاد، چاپ و انتشارات، و ماشینهای برقی در شیکاگو توسعه یافت؛ نمایشگاه جهانی "یک قرن ترقی" در ۱۹۳۳–۳۴، که در شیکاگو منعقد شد، نمودار پیشرفتهای حاصل در این راه بود. در جج II، شیکاگو فعالیتی عظیم داشت؛ در اینجا بود که گروهی از دانشمندان در سال ۱۹۴۲ نخستین رئاکتور اتمی را بکار انداختند.

شیکاگو مراکز فرهنگی و هنری متعدد دارد. معروفترین دانشگاههای آن ← دانشگاه شیکاگو است. موزه‌ی تاریخ طبیعی شیکاگو، که از نمایشگاه کلمبی ناشی شد، در ۱۸۹۳ تأسیس گردید، و در ردیف بزرگترین موزه‌های تاریخ طبیعی در جهان میباشد، و آثاری از ایران نیز دارد. مؤسسه‌ی هنری شیکاگو از ۱۸۷۹ سابقه دارد، و دارای گالریهای نقاشی و حجاری و آثاری از مشرق‌زمین و از جمله از ایران میباشد. ارکستر سمفونیک شیکاگو بمنظور تحریص ت. تامس به سکنی گزیدن در شیکاگو تأسیس گردید (۱۸۹۱)، و در رشد موسیقی در ناحیه‌ی میدوست اهمیت حیاتی داشته است.

شیکاگو، ارکستر سمفونیک: ← شیکاگو، شهر.

شیکاگو[2]**، دانشگاه** (šikāgo)، دانشگاه معروف شهر شیکاگو (کشمة)، که در ۱۸۹۲، عمدةً با کومکهای مالی ج. د. راکفلر، افتتاح گردید. علاوه بر تأسیسات عمومی دانشگاهی، وسایل و مراکز تحقیقاتی معروف دارد؛ از آن جمله است رصدخانه‌ی یرکیز (تأسیس ۱۸۹۷) و "مؤسسه‌ی انریکو فرمی برای تحقیقات هسته‌ای". اولین رئاکتور اتمی در این دانشگاه بکار افتاد. از مؤسسات دیگرش **مؤسسه‌ی شرقی دانشگاه شیکاگو** است، که در ۱۹۱۹ به مدیریت ج. ه. برستد تأسیس گردید، و همش مصروف تحقیقات باستان‌شناسی خاصه در شرق نزدیک است. از ۱۳۰۹ تا ۱۳۱۸ هش خاکبرداریهائی بتوسط این مؤسسه در تخت جمشید انجام گرفت.

شیکاگو، موزه‌ی تاریخ طبیعی: ← شیکاگو، شهر.

شیکاگو، مؤسسه‌ی هنری: ← شیکاگو، شهر.

شیکانگ، چین، ← سیکانگ.

شیکرز (šeykərz)، ← لرزه‌گران.

شیکوکو[3] (šikoku)، جزیره (ح ۱۸٬۶۵۰ کمه، جه ۴٬۱۲۱٬۴۲۳)، ژاپن، ج جزیره‌ی هونشو، ش جزیره‌ی کیوشو، بین دریای درونبومی و دریای فیلی‌پین. کوچکترین جزایر عمده‌ی ژاپن است، داخله‌اش کوهستانی و کم‌جمعیت است. صادراتش نمک، مس، توتون، الوار، و میوه میباشد.

شیگاتسه[4] (šigātse)، شهر (جه ح 15٬000)، ج تبت مرکزی، بر رود تسانگپو (براهماپوترا). بعد از لهاسا مهمترین شهر تجارتی تبت است. بفاصله‌ی ح 800متری ج‌غ آن، دیر معروف تشیلومپو یا تاشیلومپو (tašilumpo, tāši-) واقع است، که در ۱۴۴۶ تأسیس شده است، و تا 1950 که چین کمونیست تبت را اشغال کرد، بیش از 3٬000 راهب در آن سکنی داشتند، که رئیس آنها، پانچن لاما، از حیث قدرت روحانی در ردیف دالائی لاما بود.

شیل: ← شیلات.

شیل، ژان ونسان، باستانشناس فرانسوی، ← شل، ژان ونسان.

شیلات (šilāt) [جمع شیل، که در سواحل بحر خزر، و مخصوصاً در گیلان، بمعنی سدی است از چوب که در عرض رودخانه برای بدام انداختن و صید ماهی میسازند]، نام سازمان بهره‌برداری از ماهی در سواحل و آبهای ایران در بحر خزر و در رودخانه‌های شمال ایران (نیز ← شیلات جنوب، شرکت سهامی).

در دوره‌ی قاجاریه، صید و خرید و فروش ماهی بحر خزر و رودخانه‌های شمالی معمولاً، از طریق اجاره‌ی رودخانه و ساحل دریا از دولت، در دست اشخاصی از اتباع روسیه یا ایران بود. پس از امضای عهدنامه‌ی تجارتی مورخ ۵ شعبان ۱۲۴۳ هق (فوریه‌ی ۱۸۲۸) (← ترکمن چای، عهدنامه‌ی)، که برای اتباع روسیه حقوق و امتیازات تجاری و قضائی خاصی قائل میشد، امتیاز اجاره‌داری سواحل جنوبی بحر خزر و رودخانه‌های شمال ایران ببرای صید ماهی عمدةً در دست اتباع روس بود. این اجاره‌داری، برای اتباع روسیه، که هم برای صید ماهی و هم برای حمل و نقل و عرضه‌ی آن به بازار دارای وسایل بهتر بودند، فواید زیاد داشت، و چون معمولاً اجاره‌بهای بیشتری به دولت یا حکام نواحی شمالی ایران میدادند، اتباع ایران قدرت رقابت با آنها را نداشتند. این موضوع بعدها، بسبب اختلافاتی که بین موجر و مستأجر و اتباع ایران و روسیه یا بین خود مستأجرین پیش میآمد، باعث اشکالات فراوان برای دولت ایران

(۱)Schick (۲)Chicago (۳)Shikoku (۴)Shigatse

شد، خاصه که دولت تزاری روسیه برای نیل به مقاصد سیاسی و توسعه‌ی نفوذ خود، با توسل به حق کاپیتولاسیون، از این امر سوء استفاده میکرد، و هر گاه بین دولت ایران و مستأجرین روسی شیلات اختلافی پیش میآمد، سفارت روسیه در کمال شدت از دعاوی اتباع دولت متبوع خود پشتیبانی مینمود.

ظاهراً اولین صدر اعظمی که با اجاره دادن شیلات به روسها مخالفت کرد حاجی میرزا آقاسی بود که از محمد شاه خواست که شیلات بحر خزر را به او اجاره دهد تا کار صید تحت نظر خودش اداره شود. از اینرو، وی از تمدید اجاره‌ی هر نقطه‌ای که شیلات آن در دست اتباع روسیه بود خودداری میکرد. پس از وی، میرزا تقی خان امیر کبیر را باید نام برد که، برای جلوگیری از دخالت نمایندگان سیاسی و کنسولی روسیه‌ی تزاری در امر شیلات و اجاره‌داری آن، شیلات بحر خزر را از آستارا تا اترک به مدت چهار سال به یکی از اتباع ایران بنام ابراهیم خان دریابیگی اجاره داد (۱۲۶۵ هق). این امر مواجه با اعتراض وزیر مختار روسیه در ایران شد، اما امیر کبیر به این اعتراض وقعی ننهاد، و حتی المقدور از دخالت اتباع روسیه در امور شیلات جلوگیری بعمل آورد. پس از وی، آقاخان نوری نیز در دوران صدارت خود برای کوتاه ساختن دست روسها از سواحل بحر خزر کوشش بسیار مبذول داشت، و برای ماهیگیران روسی تضییقاتی بوجود آورد.

در ۱۲۹۳ هق، میرزا حسین خان سپهسالار، وزیر امور خارجه‌ی وقت، شیلات بحر خزر و رودخانه‌های گیلان و مازندران را به مدت 10 سال از قرار سالی ۳۱٬۰۰۰ تومان از ناصرالدین شاه اجاره کرد، و در همان سال به ستپان مارتینوویچ لیانازوف (stepān mārtinovic liānāzof)، بازرگان ارمنی تبعه‌ی روسیه، اجاره داد. این اجاره چندان دوامی نیاورد، و چون لیانازوف از پرداخت مال الاجاره خودداری کرد، مأمورین ایرانی، به دستور سپهسالار، اسباب صیادی وی را توقیف کردند، اما سرانجام کار به مصالحه کشید، و سپهسالار برای بار دیگر صید حلال و حرام شیلات ایران را از رود آستارا تا رود اترک برای مدت ۵ سال و از قرار سالی ۵۰٬۰۰۰ تومان به اجاره‌ی لیانازوف و شرکای او داد (۷ ذیقعده‌ی ۱۲۹۶ هق). پس از عزل (شوال ۱۲۹۷ هق) سپهسالار از مقام وزارت امور خارجه، ناصرالدین شاه اجاره را پس گرفت، و شیلات را به فرزند خود کامران میرزا سپرد. پس از انقضای مدت اجاره، لیانازوف شیلات را بموجب قرار- دادی بتنهائی، به مدت ۶ سال، اجاره کرد (جمادی الثانی ۱۳۰۰ هق). بعداً قرارداد شیلات با لیانازوف بترتیب در ۲۰ ربیع الثانی ۱۳۰۶ هق و ۲۶ ربیع الاول ۱۳۱۱ هق (برای مدت 10 سال) تجدید شد. اما لیانازوف قبل از انقضای مدت قرارداد اخیر درگذشت، و در زمان مظفرالدین شاه، امین‌السلطان آن قرارداد را با گئورگی ستپانوویچ لیانازوف (georgi stepānovic)، فرزند ستپان لیانازوف، تمدید کرد (۱۴ جمادی الثانی ۱۳۱۴ هق)، و پنج سال بر مدت آن افزود. بموجب این قرارداد، مستأجر حق داشت که در صورت لزوم "برای ترقی کل صیادی" شیلات شرکتی تأسیس کند. در ۱۷ صفر ۱۳۲۴ هق، عین‌الدوله، صدر اعظم وقت، بسبب مضیقه‌ی مالی و بی‌پولی خزانه، قرارداد مخصوصی با نماینده‌ی وراث گئورگی ستپانوویچ لیانازوف برای پیش گرفتن اجاره‌بهای شیلات منعقد کرد، که بموجب آن، دولت ایران متعهد شد که بدون رضایت وراث مذکور اجاره‌نامه‌ی شیلات را فسخ نکند.

در ۱۹۱۷، مستأجرین، بواسطه‌ی انقلاب روسیه و به بهانه‌ی بسته شدن راههای تجارتی ماهی ایران و ممنوع شدن صدور پول طلا از روسیه، از پرداخت مال الاجاره استنکاف کردند، و دولت ایران در ۱۲ جوزای ۱۲۹۷ هش (ژوئن ۱۹۱۸) قرارداد را لغو کرد. در ۲۴ جوزای ۱۲۹۸ هش یکی از اتباع روسیه بنام گریگور پتروویچ وانیت- سوف (grigor petrovic vānitsof) به ضمانت تجارتخانه‌ی تومانیانس، تمام شیلات بحر خزر را، از اترک تا آستارا، بمدت ۲۰ سال اجاره کرد، به این شرط که همساله نصف عایدات خالص، مطابق دفتر مستأجر، متعلق به دولت ایران باشد، و بعلاوه، سال اول 100٬000 تومان، سال دوم 150٬000 تومان، سال سوم 200٬000 تومان، سال چهارم 250٬000 تومان، سال پنجم 300٬000 تومان، و از سال ششم ببعد همساله 500٬000 تومان به دولت ایران بدهد. اما وانیتسوف هم نتوانست به تعهدات خود عمل کند، و اجاره‌ی او در اردیبهشت ۱۳۰۰ هش فسخ شد، و اموال و دارائی شیلات در مقابل طلب دولت توقیف گردید. وراث گئورگی ستپانوویچ لیانازوف، که به فسخ اجاره- نامه‌ی خود از طرف دولت ایران اعتراض داشتند، در خلال این مدت مرتباً به دولت ایران شکایت و ادعای خسارت میکردند، و سرانجام قرار بر این شد که از طریق حکمیت به دعاوی آنها خاتمه داده شود. دادگاه حکمیت، پس از رسیدگی به دعاوی وراث مذکور، بنفع آنها رأی داد (آبان ۱۳۰۱ هش)، و بهره‌برداری از شیلات را برای مدت ۸ سالی که به انقضای قرارداد آنها مانده بود به ایشان واگذار کرد، و برای جبران خسارت، ۷ سال دیگر هم قراردادشان را تمدید کرد. اما در این میان، چون بموجب فصل ۱۴م عهدنامه‌ی مودت ایران و شوروی مورخ ۲۶ فوریه‌ی ۱۹۲۱ (اسفند ۱۲۹۹ هش) و مصوب ۲۳ قوس ۱۳۰۰ هش مقرر شده بود که مسئله‌ی بهره‌برداری از شیلات سواحل جنوبی بحر خزر بین دولتین تسویه شود، دولت شوروی نسبت به طرح دعوا از طرف لیانازوفها و قرار دادگاه حکمیت اعتراض نموده مکرر از دولت ایران خواستار اقدام جدی برای اتخاذ تصمیم در مسئله‌ی شیلات شد. در ماه اوت ۱۹۲۳، یکی از وراث گئورگی بنام مارتین لیانازوف (märtin) سهم خود را به دولت شوروی واگذار کرد. سرانجام در مهر ماه ۱۳۰۶ هش (اکتبر ۱۹۲۷)، بموجب قراردادی که بتصویب مجلس شورای ملی ایران رسید، دولتین ایران و شوروی شرکت مختلطی تشکیل دادند، و امتیاز صید ماهی و آمودن محصولات آن از طرف دولت ایران به مدت ۲۵ سال به آن شرکت واگذار شد. بموجب این قرارداد، شرکت مختلط باید سالیانه 800٬000 ریال بابت حق الامتیاز باضافه‌ی ۱۵٪ عایدات خالص خود را به دولت ایران بدهد، و بقیه‌ی منافع خالص بالمناصفه بین طرفین تقسیم گردد. ماده‌ی چهارم قرارداد مقرر میداشت که، پس از انقضای مدت قرارداد، تعهدات دولت ایران، ناشی از فصل ۱۴م عهدنامه‌ی مودت ایران و شوروی، خاتمه‌یافته محسوب شود، و اگر دولت ایران مایل به تجدید قرارداد نباشد شرکت مختلط شیلات منحل خواهد شد، اما دولت ایران متعهد بود که پس از انقضای قرارداد، در صورت عدم تجدید آن، تا مدت ۲۵ سال شیلات بحر خزر را به ممالک دیگر یا اتباع آنها واگذار ننماید، و نیز متخصص بیگانه برای اداره‌ی شیلات استخدام نکند.

امتیاز شرکت مختلط شیلات ایران و شوروی در سال ۱۳۳۱ هش پایان یافت، و در تاریخ شنبه‌ی ۱۱ بهمن همان سال، دولت ایران انحلال شرکت مزبور را به نمایندگان شوروی اعلام کرد، و شرکت شیلات ملی گردید. از آن پس، بهره- برداری در آبهای شمالی ایران بطور کلی به دولت ایران تعلق گرفت، و سازمانی بنام **شرکت سهامی شیلات ایران** تشکیل یافت، و از ۱۲ بهمن ماه ۱۳۳۱ هش شروع بفعالیت کرد. بموجب لایحه‌ی قانونی اساسنامه‌ی شرکت سهامی شیلات ایران، مصوب ۶ تیر ماه ۱۳۳۲ هش، سرمایه‌ی شرکت ۸۰٬۰۰۰٬۰۰۰ ریال است و منقسم به ۸٬۰۰۰ سهم ۱۰٬۰۰۰ ریالی، که تماماً پرداخت شده. هدف شرکت "صید ماهی و تهیه‌ی محصولات مربوط به صنعت ماهی و حفظ و ازدیاد نسل ماهی و ایجاد کارخانجات و انجام هر گونه امور بازرگانی و معاملات مجاز مربوط به صنعت ماهی در حوزه‌ی دریای خزر" میباشد. بموجب ماده‌ی ۳۱ اساسنامه، از تاریخ تصویب اساسنامه "صید در دریای خزر و کلیه‌ی رودخانه‌های حوزه‌ی بحر خزر و مردابهای پهلوی و خلیج گرگان" به شرکت سهامی شیلات ایران واگذار شده است.

شیلات ایران، شرکت سهامی: ← شیلات.

شیلات جنوب، شرکت سهامی (šilāte jonub) [برای لفظ شیل و اصطلاح شیلات ← شیلات]، نام سازمانی که بموجب تصویبنامه‌ی قانونی مورخ ۱۴ فروردین ۱۳۴۲ هش بمنظور "بهره‌برداری از محصولات دریائی خلیج فارس و دریای عمان از طریق تکثیر و صید ماهی و سایر موجودات ماکول و غیر ماکول دریائی، و همچنین توزیع و فروش و مصرف، و یا تبدیل محصولات مزبور در داخل کشور یا صدور آنها به خارج از کشور" تأسیس شد و در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ هش افتتاح یافت. سرمایه‌ی شرکت ۵۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ ریال بود.

پس از ملی شدن شیلات در سال ۱۳۳۱ هش، شرکت شیلات شمال در جنوب هم فعالیتهائی داشت، اما پس از تأسیس شیلات جنوب، مؤسسات کنسروسازی بندر عباس و سردخانه‌ی آن و سایر تأسیسات و اموال شرکت شیلات شمال در جنوب ایران بتوسط شرکت شیلات جنوب خریداری شد.

سهامداران شرکت شیلات جنوب عبارتند از وزارت دارائی، سازمان تعاون و مصرف کادر نیرو- های انتظامی، سازمان عمران امدادی بنادر و جزایر جنوب (وابسته به شیر و خورشید سرخ ایران)، و بانک اعتبارات کشاورزی و روستائی.

شیلپریک[1] I (šilperike)، فت ۵۸۴، شاه (۵۶۱-۸۴) نوستری، پسر کلوتس I. با برادر خود،

(1) Chilperic

سیزبر I، که وارث اوسترازیا بود، جنگید. زوجه‌ی وی، گالسوینتا (galsvintā)، خواهر برونهیلدا (زوجه‌ی سیژبر) بود. شیلپریک به کومک فردگوند (که نخست معشوقه‌اش بود و بعداً به همسری او درآمد)، گالسوینتا را بقتل رسانید (۵۶۷)، و این امر جنگ دو برادر را تشدید کرد. شیلپریک احتمالا به تحریک برونهیلدا بقتل رسید، و پسرش کلوتر II بجایش نشست.

شیلدبر[1] I (šildebere)، ف ۵۵۸، شاه (۵۱۱–۵۵۸) فرانکها؛ پسر کلوویس I. پایتختش پاریس بود. اورلئان را، که به برادرش کلودومیر[2] (klodo-mir) تعلق داشت، با برادران دیگر خود کلوتر I و تئودوریک I تقسیم کرد (۵۲۴)؛ و در تسخیر و تقسیم (۵۳۴) بورگونی و پرووانس، با کلوتر شرکت داشت.

شیلدبر[3] II، ۵۷۰–۹۵، شاه (۵۷۵–۹۵) اوستراسیا و شاه (۵۹۲–۹۵) بورگونی؛ پسر سیژبر I و برونهیلدا. سلطنتش در جنگ و آشفتگی گذشت، و فرمانروائی واقعی در دست مادرش بود. تاریخ وفات و پایان سلطنتش ۵۹۶ نیز ضبط شده است.

شیلدریک[4] I (šilderike)، ح ۴۳۶–۴۸۱، پادشاه (ح ۴۵۷–۴۸۱) فرانکها از سلسله‌ی مروونژیان؛ پسر مروده و پدر کلوویس I. اطلاعات مربوط به وی بیشتر جنبه‌ی افسانه دارد. نزدیک اورلئان با ویزیگوتها جنگید (۴۶۳). قبرش در ۱۶۵۳ نزدیک تورنه (در بلژیک حالیه)، که پایتختش بود، کشف شد.

شیلدز، انگلستان، ← ساوث شیلدز؛ نورث شیلدز.

شیلدز شمالی: ← نورث شیلدز.

شیلر (šiler) یا **شلر** (šeler)، ناحیه‌ای از قسمت شمال شرقی عراق که، بطول ح ۳۵ کم و عرض ح ۱۵ کم، در استان کردستان (ایران غربی) پیش آمده است. این پیش‌آمدگی شهرستانهای مریوان و بانه را از هم جدا میکند. ناحیه‌ای جنگلی است. رود شیلر در آن جریان دارد. ایل جاف از ایلات کرد در تابستان در آنجا زندگی میکنند. سلیمانیه از شهرهای عمده‌ی آنست.

شیلر[5]، فردینند کنینگ سکات (fërdinənd kaning skāt šilər)، ۱۸۶۴–۱۹۳۷، فیلسوف انگلیسی. نظر فلسفی او نزدیک به مذهب اصالت عمل ویلیام جیمز بود. معتقد بود که "انسان مقیاس همه‌ی امور است"؛ و فلسفه‌ی خود را اومانیسم ("مذهب انسانیت". ← اومانیسم) نامید.

شیلر[5]، یوهان کریستوف فریدریش فون (yohān kristof fridriš fon šiler)، ۱۷۵۹–۱۸۰۵، نمایشنامه‌نویس، شاعر، مورخ، و فیلسوف، و یکی از بزرگترین شخصیتهای ادبیات آلمانی؛ متووورتمبرگ. پدرش در ارتش درجه‌ی سروانی داشت، و او خود نیز به مدرسه‌ی نظام رفت، و دوک وورتمبرگ وی را وادار به تحصیل طب کرد. پس از اتمام (۱۷۸۰) تحصیل، بعنوان جراح در ارتش مشغول خدمت شد، ولی زندگی نظامی روحش را آزار میداد. پس به نویسندگی روی آورد. نخستین اثرش، کتاب راهزنان (۱۷۸۱؛ ترجمه‌ی فارسی)، بر ضد استبداد و ستمگری سیاسی، که از بزرگترین نمایشنامه‌های دوره‌ی شتورم اوند درانگ است، در ۱۷۸۲ به‌معرض نمایش درآمد، و سبب شهرت و آغاز محبوبیت او گردید، اما دوک وورتمبرگ را برآشفته ساخت، و وی شیلر را از نویسندگی منع کرد. شیلر ناچار از شتوتگارت (محل خدمتش) گریخت، و بعد از چندی حرمان و پریشانی، در ماتهایم نمایشنامه‌نویس تئاتر شد (۱۷۸۳–۸۴). دومین اثر مشهور دوره‌ی جوانیش دون کارلوس (۱۷۸۵؛ ترجمه‌ی فارسی) است. در ۱۷۸۸ آشنائی او با گوته روی داد. در وایمار کتاب تاریخ انحطاط هلند را نوشت، و به توصیه‌ی گوته به استادی تاریخ در دانشگاه ینا منصوب گردید (۱۷۸۹). در ۱۷۹۰ با نویسنده‌ی هنرمند، شارلته فون لنگفلد[6] (šārlote fon lengefeld)، وصلت کرد. شیلر مردی علیل المزاج بود، و از قبول مشاغلی که بعدها به وی پیشنهاد شد امتناع نمود، و از ۱۷۹۳ تا پایان عمر را در وایمار گذرانید، و از دوستی گوته برخوردار بود، و با هم به نشر مجلات ادبی پرداختند. بهترین اشعار و نمایشنامه‌های وی و نیز تألیفاتش در باب جمالشناسی از این دوره است؛ همچنین، مکبث (از شکسپیر)، فدر (از راسین)، و بعضی آثار دیگر را به آلمانی ترجمه کرد.

نمایشنامه‌های بزرگ شیلر حماسی یا تراژدی هستند، و زمینه‌های تاریخی و سیاسی دارند. جملگی مبین ایدآلیسم و اصول متین اخلاقی شیلر و تأکید وی در آزادی و شرافت نفس انسانی است. در جمالشناسی، شیلر از فلسفه‌ی کانت متأثر بود، و قوای خلاقه‌ی آدمی را تأکید میکرد. نظریاتش در این باب و اعتقادش به جبر تاریخ در نمایشنامه‌ی سه‌بخشی او بنام والنشتاین (۱۷۹۸–۹۹) مشهود است. از آثار معروف دیگرش تاریخ جنگ سی‌ساله (۱۷۹۰)، ماری استوارت (۱۸۰۰)، دوشیزه‌ی اورلئان (۱۸۰۱)، و گیوم تل (۱۸۰۴) را باید نام برد. شیلر، بعد از گوته، بزرگترین پایه‌گذاران ادبیات جدید آلمان است، و شعرای رومانتیک آلمان تحت تأثیر او بوده‌اند.

شیلن، سویس، ← شیون.

شیلون، قلعه، سویس، ← شیون.

شیلوه[7] (šiluh)، شهر قدیم، فلسطین مرکزی، ل‌ل‌ش اورشلیم، مطابق محلی در اردن هاشمی که اکنون به خربة سیلون (xerbato saylun) موسومست. پس از تصرف (ح ۱۲۰۰ ق‌م) سرزمین کنعان بدست بنی اسرائیل، یوشع جماعت بنی اسرائیل را بدانجا هدایت کرد، و خیمه‌ی مقدس و تابوت عهد را در آنجا برپا داشت، و برای تقسیم اراضی قرعه کشید (یوشع ۱۸.۱، ۱۰)، بدینگونه، ناحیه‌ی اطراف شیلوه به افرایم تعلق یافت (یوشع ۱۶.۵–۸). شیلوه مسکن عیلی و سموئیل بود. در جنگ (ح ۱۰۵۰ ق‌م) با فلسطیان، تابوت عهد را از شیلوه منتقل کردند؛ فلسطیان شهر را ویران ساختند (ارمیا ۱۲.۷–۱۵). ظاهراً دگر بار شهر ساخته شد، زیرا اخیا در آنجا میزیسته است.

شیلی[8] (šili)، جمهوری (ح ۷۴۱٬۷۶۷ کم²؛ جم ح ۷٬۳۴۰٬۰۰۰)، امریکای جنوبی، بین کوههای آند و فکب؛ پایتختش سانتیاگو. شیلی بصورت باریکه‌ای بطول ۴٬۲۰۰ کم از ح ۱۷° عج تا دماغه‌ی هورن ممتد است، ولی عرضش از ۳۵۰ کم تجاوز نمیکند. از ش به آرژانتین و بولیوی، از ل به پرو، از غ به فکب، و از ج به تنگه‌ی دریک[9] (dreyk) (بین دماغه‌ی هورن و جزایر شتلند جنوبی) محدود است. انتهای جنوبی آن مشتمل بر تنگه‌ی ماژلان و بیش از نیمی از تیرا دل فوئگو میباشد. مستملکات شیلی مشتمل بر جزیره‌ی ایستر و جزایر خوان فرناندس است، و شیلی نسبت به ناحیه‌ی جنوبگان نیز دعاوی دارد.

شیلی به سه منطقه‌ی جغرافیائی تقسیم میشود، منطقه‌ی کماب شمالی، قسمت مرکزی، و منطقه‌ی جنوبی. (۱) منطقه‌ی شمالی، که بیابان آتاکاما سیمای عمده‌ی آنست، یکی از کمابترین و بایر-ترین نواحی زمین میباشد؛ این ناحیه نهشتهای سرشار مس و شوره دارد، که از آنتوفاگاستا و آریکا صادر میشود. بلندترین قله‌ی شیلی آتشفشان یویه‌یاکو[10] (yuyiyāko) یا لیولیاپاکو[10] (liulyāyyāko) در ج بیابان آتاکاما در کوههای آند، که ارتفاعش ۶٬۷۲۳ متر میباشد. (۲) شیلی مرکزی عمدةً عبارتست از دره‌ی طویل زیبائی که بطول بیش از ۹۶۰ کم بین جبال آند و رشته‌جبال ساحلی شیلی ممتد است، و به "دره‌ی شیلی" معروف میباشد. دره‌ی مرکزی اقلیمی مطبوع دارد، و تابستانهایش خنک و خشک و زمستان-هایش همراه با بارانهای ملایم است. قسمت شمالی شیلی مرکزی تا رود بیو-بیو ناحیه‌ای حاصلخیز میباشد. پایتخت و بیشتر شهرهای بزرگ شیلی (مانند وینیا دل مار، والپارزو، و کونسپسیون) در این ناحیه قرار دارند. در ج بیو-بیو ناحیه‌ای دارای دریاچه‌های فراوان واقعست، که بسیار زیبا است. (۳) منطقه‌ی سوم شیلی در انتهای جنوبی دره‌ی مرکزی، که ناحیه‌ای بارانی و مستور از جنگلها و دریاچه‌های کوهستانی است آغاز می-گردد، و تا تیرا دل فوئگو امتداد دارد. در شیلی جنوبی کوههای آند به دریا نزدیک میشود. سواحل آن آبدره‌های ساحلی (شبیه آبدره‌های نروژ) فراوان دارد، و در کنار آن صدها جزیره‌ی جنگلی واقع است. در قسمت جنوبی این ناحیه، جبال آند مستور از یخچالها است. پونتا آرناس، واقع بر تنگه‌ی ماژلان، یکی از جنوبی‌ترین شهرهای جهان است. در طرف ج، نزدیک دماغه‌ی هورن، سرزمین شیلی بسیار سرد است، و بسبب طوفانهای بسیار شدیدش، فقط عده‌ی قلیلی از هندیشمردگان در آنجا سکونت دارند.

قسمت عمده‌ی شیلی در کمربند زلزله‌ی فکب (← زلزله) است، و از زلزله مکرر آسیب فراوان دیده است. شهرهای عمده‌ی شیلی از ل به ج عبارتند از آریکا، آنتوفاگاستا، وینیا دل مار، والپارزو، سانتیاگو (پایتخت)، کوریکو، تالکا، چیان (ciān)، کونسپسیون، تموکو (temuko)، والدیویا، اوسورنو، پوئرتو مونت، و پونتا آرناس. بیشتر سکنه‌ی شیلی اصلا اروپائی (عمدةً اسپانیائی و باسک) هستند، ولی (خاصه در طبقه‌ی کارگر) سخت با هندیشمردگان (آروکانیائیان) درآمیخته اند. قریب ۹۰٪ سکنه در دره‌ی مرکزی زندگی میکنند. زبان رسمی اسپانیائی است. منابع طبیعی

---

(۱)Childebert (۲)Clodomir (۳)Childebert (۴)Childeric (۵)Schiller (۶)Charlotte von Lengefeld
(۷)Shiloh (۸)Chile (۹)Drake (۱۰)Llullaillaco

شیلی مشتمل است بر مس، شوره، کانه‌ی آهن، منگنز، طلا، مولیبدن، و نقره. شیلی معادن نفت و زغال سنگ نیز دارد. از جنگلهای جنوبی الوار فراهم میشود.

تاریخ

سرزمین شیلی بعلت وجود بیابانهائی که مانع وصول به دره‌ی مرکزی بود، و هم بسبب مقاومت سخت آروکانیائیان در مقابل کشورگشایان خارجی، مدتی جالب فاتحین اروپائی نبود. معذلک، بعد از کوشش بی‌نتیجه‌ی دیگو د آلماگرو در ۱۵۳۶ برای دست یافتن به آنجا، پدرو د والدیویا در داخل شیلی پیش رفت (۱۵۴۰)، و در ۱۵۴۱ سانتیاگو، و بعدها کونسپسیون و والدیویا را بنیان گذاشت. با وجود جنگهای مداوم و سخت با هندیشمردگان، اسپانیائیها پیروز شدند، و اگرچه هندیشمردگان را آرام کردند، طغیانهای مکرر روی داد، و آروکانیائیان تا اواخر قرن ۱۹م دست از خصومت برنداشتند. اسپانیائیها جز به کشف معدودی معدن فلزات گرانبها نایل نشدند (مس بعدها کشف شد)، و بهمین جهت شیلی از لحاظ ملکداری کشاورزی و شبانی بسط یافت. در بیشتر دوران استعمار، شیلی جزء قلمرو نایب‌السلطنه‌ی اسپانیا در پرو بود، ولی در ۱۷۷۸ که کارلوس III در سازمان استعماری اسپانیا تجدید نظر کرد، شیلی تا حدی از پرو مستقل شد.

نخستین نهضت استقلال‌طلبی شیلی، در نبردی که در ۱۸۱۴ در رانکاگوا بین استقلال‌طلبان و نیروهای اسپانیا روی داد، به شکست ملیون انجامید. اما در ۱۸۱۷ خوسه د سان مارتین در آرژانتین سپاهیانی گرد آورد، و از طریق گردنه‌ی اوسپایاتا به شیلی لشکر کشید، و پس از پیروزی (۱۸۱۸) در جنگ مایپو، استقلال شیلی را تحقق بخشید. استقلال جمهوری شیلی رسماً در ۱۲ فوریه‌ی ۱۸۱۸ اعلام شد.

کشمکشهای متمادی مرزی بین شیلی و کشورهای پرو و بولیوی منجر به ← جنگ پاسیفیک (۱۸۷۹–۸۴) گردید، که در نتیجه‌ی آن، شیلی منابع معدنی مهمی (خاصه شوره) بدست آورد. کشمکشهای مرزی با آرژانتین، با برافراشتن (۱۹۰۴) مجسمه‌ی معروف به "مسیح کوههای آند" در گردنه‌ی اوسپایاتا به یادبود صلح و عهدنامه‌های مرزی منعقد بین دو کشور، خاتمه یافت.

کشف معادن شوره و مس و بهره‌برداری از آنها بوسیله‌ی خارجیها (عمدةً کشمة) بر ثروت کشور افزود، و سبب ترقی تجارت و وسایل حمل و نقل گردید؛ راه آهن ماوراء آند در ۱۹۱۰ به اتمام رسید. و خطوط آهن متعدد دیگر ساخته شد. صنعتیسازی کشور در این مرحله آغاز گردید. هر چند فعالیت اقتصادی عمده‌ی کشور مصروف استخراج مواد معدنی مانند مس و شوره و مشتقات آنها، و آهن و زغال سنگ است، واحدهای صنعتی قابل ملاحظه‌ی دیگر (مانند کارخانه‌های فولادسازی، نساجی، صنایع غذائی، چاپ، و تصفیه‌ی نفت) نیز مشغول کار است. صادرات نفت اخیراً افزایش و استفاده از نیروی برقابی توسعه یافته است. رشد صنعتی شیلی در عین حال کشور را بیش از پیش گرفتار تغییرات بازار و بحرانهای اقتصادی جهانی ساخته است.

شیلی در ۱۹۴۵ به عضویت سازمان ملل متحد درآمد. در ۱۹۲۷–۳۱ و ۱۹۵۲–۵۸، کارلوس ایبانیث[1] (kārlos ibāniet) رئیس جمهور بود، و با دیکتاتوری حکومت راند. در ۱۹۵۸ خورخه آلساندری[2] (xorxe ālessāndri) به ریاست جمهور رسید.

شیلی، شوره‌ی: ← شوره.

شیمر، در افسانه‌های یونانی: ← خیمایرا.

شیمشیر: ← شمشاد، ۲.

شیمناب[3] (šim.nāb) [از شیمه (ی) + ناب (= خالص)]، وصف ماده‌ای که یکلی از ریمه‌های قابل تشخیص به وسایل شیمیائی عاری است. در اصطلاح تجارت، این لفظ حاکی از اینست که ماده‌ی مورد بحث به حدی اعلا خالص است. اصطلاح ریمه[4] (rime) که در این مقاله آمده است بمعنی مواد خارجی نامطلوب در یک ماده میباشد.

شیمودا[5] (šimodā)، شهر و دریابندر (جه ـ۲۷ ۳۸۷)، ج هونشو، ژاپن. بر شبه جزیره‌ای بنام ایزو[6] (izu) قرار دارد. در ۱۸۵۴ بروی تجار امریکائی گشوده شد. در زلزله‌ی ۱۸۵۶ سخت آسیب دید.

شیمونوسکی[7] (šimonoseki)، شهر صنعتی (جه ۹۴۱ـ۲۴۶)، در منتهای جغ جزیره‌ی هونشو، ژاپن. بندر مهمی کنار تنگه‌ی شیمونوسکی، و مقابل موجی (در جزیره‌ی کیوشو) میباشد، و با تونل بآن مرتبط است. کارگاههای مهندسی و صنایع کشتیسازی و مواد شیمیائی دارد. **پیمان شیمونوسکی،** که اولین جنگ چین و ژاپن را پایان داد، در اینجا به امضا رسید (آوریل ۱۸۹۵).

شیمه، پرنس دو: ← تالین، لرزا.

شیمی[8] (šimi؛ از فنس، مأخوذ از کیمیا)، علمی که از ترکیب مواد و تغییراتی که در شرایط گوناگون در ترکیب آنها دست میدهد، و قوانینی که این تغییرات تابع آنها هستند بحث میکند. تغییرات در ترکیب مواد، یا تغییرات شیمیائی، در مقابل تغییرات در حالت یا در ساختمان جسم (تغییرات فیزیکی) است‌مانند تبدیل یک قطعه جسم صلب به گرد، یا تغییر حالت جسم از مایع به گاز–که موضوع علم فیزیک میباشند. معذلک، تعیین حد فاصل قاطعی بین علوم شیمی و فیزیک مقدور نیست. در بعضی موارد–مثلا در بررسی تأثیر یک اسید بر یک فلز از یک طرف، و اندازه‌گیری سرعت جسم ساقط از طرف دیگر– کار عالم شیمی با کار عالم فیزیک کاملا از هم متمایزند، اما اگر مسائل دو علم را با نظر وسیعتری بنگریم، این تمایز از بین میرود. مثلا انرژی و تغییرات آنرا معمولا جزء قلمرو علم فیزیک میشمارند، و فعل و انفعالات شیمیائی را جزء علم شیمی. معذلک، بعضی از تغییرات شیمیائی (مانند ترکیب زغال سنگ یا نفت با اکسیژن) از منابع مهم انرژی هستند، و لهذا، شیمیدان و فیزیکدان، هر دو باید به آنها عطف توجه کنند. خلاصه، اگرچه میتوان برای شیمی، چنانکه در آغاز این مقاله گذشت، تعریفی آورد، باید توجه داشت که هر تعریفی از این علم مبهم و ناتمام است.

در باب مطالب عمده‌ی علم شیمی، در کتاب حاضر توضیحاتی در مقالات جداگانه مندرج است. در دنباله‌ی مقاله‌ی حاضر نظری اجمالی و عمومی به این علم می‌افکنیم، و برای تسهیل ارجاعات، مقاله را به چند قسمت منقسم میکنیم.

(I) طبقه‌بندی مواد؛ عناصر و ترکیبات.

در مشاهده‌ی مواد طبیعی گوناگون (مانند نمونه‌ای از گرانیت، آرد، شیر، یا خون، و غیره) با چشم (یا عند اللزوم با ذره‌بین ساده یا میکروسکوب) در بعضی مواد (مانند گرانیت و خون) اجزای متفاوت میبابیم، و در مورد بعضی دیگر (مانند آب گذشته از صافی و گاز اکسیژن)، حتی مشاهده با میکروسکوپ هم آنها را صاحب اجزای متفاوت نشان نمیدهد. اجسام دسته‌ی اول را نامتجانس و اجسام دسته‌ی اخیر را متجانس گویند. اگر مقداری آب دریا را از صافی بگذرانیم ماده‌ی متجانسی بدست میآید، که خواص فیزیکی آن (شوری طعم، جرم مخصوص، نقطه‌ی غلیان، و غیره) از نمونه‌ای به نمونه‌ی دیگر متفاوت است. اما اگر نمونه‌های مختلف را بجوشانیم، و در هر مورد، بخار آب حاصل را بوسیله‌ی خنکسازی به مایع تبدیل کنیم، نمونه‌هائی از آب مقطر بدست میآید، که فاقد طعم شورند، جرم مخصوص همه یکسان است، و جملگی در یک دما به جوش میآیند. چنین ماده‌ای را جسم خالص خوانند. بطور کلی، جسم خالص هر ماده‌ای است که مجموعه‌ی خواص فیزیکی آن، و بالاخص نقاط ذوب و غلیان آن در فشار ثابت، لایتغیر باشد.

اجسام خالص بر دو نوعند، اجسام بسیط و اجسام مرکب. جسم بسیط آنست که نتوان آنرا به وسائل شیمیائی به مواد دیگر تجزیه کرد؛ اجسام بسیط را عناصر شیمیائی (← عنصر) میخوانند (گاه بین جسم بسیط و عنصر شیمیائی تمیز قائل میشوند، و اصطلاح "عنصر" را به جسم بسیط وارد در ترکیب تخصیص میدهند). جسم مرکب یا "ترکیب" آنست که به وسایل شیمیائی قابل تجزیه به مواد دیگر باشد. نیز ← فلز؛ نافلز؛ شبه فلز، برای فهرست عناصر و بعضی از مشخصات آنها ← عنصر. در مورد هر یک از عناصر مقاله‌ی جداگانه در کتاب حاضر مندرج است. اغلب مواد موجود در طبیعت مرکب اند. مثلا آب را بوسیله‌ی تجزیه‌ی برقی (الکترولیز) میتوان به دو ماده‌ی گازی، یکی اکسیژن و دیگری ئیدروژن، تجزیه کرد. در تجزیه‌ی آب، همواره نسبت حجمی ئیدروژن به اکسیژن برابر ۲:۱ است، که نسبت وزنی نظیر آن ۱:۸ میباشد (آب از لحاظ وزن ۱۱٫۱٪ ئیدروژن و ۸۸٫۹٪ اکسیژن دارد). تجزیه‌ی برقی آب مثالی است از یک تجزیه‌ی کمی (kammi) (در مقابل تجزیه‌ی کیفی، که فقط نوع عناصر موجود در یک ماده‌ی مرکب را تعیین میکند). بالعکس، اگر در مخلوطی از ۲ حجم ئیدروژن و یک حجم اکسیژن ذرقه‌ی برق بگذرانیم، این دو گاز با یکدیگر ترکیب شده کلاً

(۱)Ibáñez (۲)Alessandri (۳)chemically pure (۴)impurity (۵)Shimoda (۶)Izu (۷)Shimonoseki (۸)chemistry

به آب تبدیل میشوند، و این مثالی از یک ترکیب کیمیی است. مواد مرکب اغلب خواصی غیر از خواص عناصر سازای خود دارند.

ترکیب ئیدروژن با اکسیژن برای تولید آب نمونه‌ای است از یک **فعل و انفعال شیمیائی** (تغییر شیمیائی). در همه‌ی این گونه فعل و انفعالها، ماده یا مواد جدیدی ساخته میشود، در صورتیکه در تغییر فیزیکی (مانند تبدیل یخ به آب یا آب به بخار) ماده‌ی جدیدی بدست نمیآید. برای تسمیه‌ی ترکیبات شیمیائی ← نامگذاری شیمیائی.

آب خالص، مانند همه‌ی مواد خالص دیگر، از هر منبعی که بدست بیاید، پیوسته ترکیب شیمیائی کیفی و کمی ثابتی دارد. نتایج حاصل از تجزیه‌ی آب موردی است از قانون معروف به قانون نسبتهای مشخص، که بموجب آن یک ترکیب (یعنی ماده‌ی مرکب) شیمیائی واحد همیشه مشتمل بر دسته‌ی معینی از عناصر است که به نسبت وزنی ثابتی با یکدیگر ترکیب شده‌اند. قانون اساسی دیگری که از مطالعه‌ی کمی فعل و انفعالات شیمیائی نتیجه شده است قانون بقای ماده است، بدین مضمون که، در فرایندهای شیمیائی متعارفی، ماده نه ایجاد میشود و نه از بین میرود (← جرم، اندازه‌ی فیزیکی).

(II) فورمولها و معادلات شیمیائی. در شیمی، هر عنصر را با علامت خاصی نمایش می‌دهند، مانند H برای ئیدروژن، O برای اکسیژن، Na برای سودیوم، و غیره (جدول عناصر را در مقاله‌ی عنصر ملاحظه کنید). علامت شیمیائی هر عنصر نماینده‌ی یک اتم آنست. ترکیبات شیمیائی را بوسیله‌ی عباراتی که حاکی از عناصر سازای آنها است نمایش میدهند، و این گونه عبارات را فورمولهای شیمیائی خوانند (← فورمول، در شیمی). مثلا فورمول نمک طعام NaCl است، که در آن Na علامت اتم سودیوم و Cl علامت اتم کلور است. هر اتم گنجایشی برای ترکیب شدن دارد، که از آن به ظرفیت آن اتم تعبیر میکنند، و آن از مفاهیم بسیار مهم شیمی است.

فعل و انفعالات شیمیائی (← **فعل و انفعال شیمیائی**) را بوسیله‌ی معادلات شیمیائی (← معادله، در شیمی) نمایش میدهند.

(III) تقسیمات علم شیمی. معمولا علم شیمی را به دو قسمت عمده تقسیم میکنند: **شیمی آلی** (ăli) و **شیمی غیر آلی.** اصلا شیمی غیر آلی به شیمی محصولات مواد بیجان (مانند خاک و آب و هوا) اطلاق میشد، و بحث در محصولات موجودات زنده و تغییرات آن محصولات را شیمی آلی می‌خواندند. این تمایز در دو مرحله درهم شکست. در ۱۸۲۸، ف. ولر، شیمیدان آلمانی، اوره را بطریق مصنوعی ساخت، و بدینگونه، تمایز مواد آلی و مواد غیر آلی را، لااقل از جنبه‌ی شیمیائی، از بین برد. سپس در نیمه‌ی دوم قرن ۱۹م، سر ویلیام هنری پرکین[1] (sər wiliyăm henri* pĕrkin)، شیمیدان انگلیسی، رنگهای آنیلینی را کشف کرد، و این امر منجر به تهیه‌ی مواد مصنوعی فراوانی گردید که، اگرچه مشابهت فراوان به مواد آلی دارند، هیچ نسج زنده‌ای تا کنون آنها را از ماده‌ی خود نساخته است، و به احتمال غالب، در آتیه هم نخواهد ساخت. معذلک، تقسیم علم شیمی به غیر آلی و آلی، بمناسبت فواید عملی آن، محفوظ مانده است، اما تعریف کنونی این دو قسمت با آنکه در گذشته بدان قائل بودند متفاوت است. شیمی آلی عبارتست از شیمی موادی که مولکولهای آنها لااقل یک اتم کربون دارند. شیمی غیر آلی عبارتست از شیمی سایر مواد، اگرچه گاه کربورها و کربوناتها و خود عنصر کربون را نیز جزء شیمی غیر آلی میآورند. نیز ← مواد آلی.

علم شیمی شعبه‌های متعدد دارد، **شیمی نظری**، که از قوانین پدیده‌های شیمیائی و فرضیه‌هائی که برای توجیه آنها عرضه شده است بحث میکند، و آنرا **شیمی عمومی** هم میخوانند، **شیمی تحلیلی**، مشتمل بر تجزیه‌ی کیفی (keyfi)، یعنی تعیین عناصر موجود در یک ماده، و تجزیه‌ی کمی، که نسبتهای وزنی هر یک از این عناصر را تعیین میکند، **شیمیفیزیک**؛ **زیستشیمی**؛ شیمی ساختمانی، که در ساختمان مولکولی و بستگی آن با خواص مواد تحقیق میکند؛ شیمی مواد رادیوآکتیو (← رادیوآکتیویته)؛ **برقشیمی**؛ **نوراشیمی**؛ شیمی صنعتی؛ شیمی فضائی؛ و غیره.

(IV) بسط شیمی جدید. برای تاریخ علم شیمی از ایام باستانی تا قرن ۱۷م ← کیمیا. در ۱۶۶۱، رابرت بویل مفهوم جدید عنصر را، بعنوان ماده‌ای که قابل تجزیه به مواد ساده‌تری نیست، طرح کرد، اما نظریه‌ی گمراه‌کننده‌ی فلوژیستون، که در سال ۱۶۹۷ به وسیله‌ی ا. گ. شتال عرضه شد، ترقی علم شیمی را قریب یک قرن به تأخیر انداخت. در قرن ۱۸م، تحقیق در گازها و جدا ساختن آنها از یکدیگر آغاز گردید. چیزی که علم شیمی را دگرگون ساخت اکتشاف ج. بلک بود، که ثابت کرد (از ۱۷۵۴ ببعد) که اگر منیزی سفید و گل سفید را حرارت دهیم، وزنشان کم میشود، و ماده‌ی گازی سنگینی از آنها خارج میگردد؛ وی این ماده را (که امروز میدانیم انیدرید کربونیک است) "هوای تثبیت‌شده" نامید، و ثابت کرد که این "هوای تثبیت‌شده" میتواند با آهک زنده ترکیب شود و گل سفید بسازد. بدینگونه ثابت شد که یک جسم جامد ممکن است یک ماده‌ی گازی را در خود "تثبیت" کند (یعنی با آن ترکیب جامدی بسازد). پس از این، شیمی گازها بسرعت بسط یافت، و این مرحله از تحقیقات شیمیائی با کشف اکسیژن بوسیله‌ی ج. پریستلی و ک. و. شله به اوج رسید.

انقلاب واقعی در علم شیمی با تحقیقات آ. ل. لاووازیه روی داد، که نظریه‌ی جدیدی در باب احتراق آورد، و نظریات وی، که بین ۱۷۷۰ و ۱۷۹۰ عرضه شد، مبنای علم شیمی جدید میباشد. در طی قرن ۱۸م روشهای تحلیلی توسعه‌ی بسیار یافت، و ترکیب بسیاری از مواد معدنی مشخص شد. در ضمن، این مسئله‌ی قدیمی اهمیت تازه‌ای یافت که عناصر موجود در یک ماده‌ی مرکب چگونه به یکدیگر پیوسته‌اند، و به چه نسبتی با هم ترکیب میشوند. در آغاز قرن ۱۹م، پس از جر و بحثهای فراوان، علمای شیمی معتقد شدند که این عناصر به نسبتهای مشخص با هم ترکیب میشوند. در این زمان احتیاج به نظریه‌ای که بتواند این امر را توجیه کند محسوس گردید.

نخستین نظریه‌ی واقعی شیمیائی در ۱۸۰۸ بوسیله‌ی ج. دالتن عرضه شد، و آن به ← نظریه‌ی اتمی موسوم است. دالتن چنین فرض کرد که هر عنصر نوع معینی اتم مخصوص به خود دارد، که نه قابل ایجاد است و نه فناپذیر، همه‌ی اتمهای یک عنصر از لحاظ وزن و سایر خواص شبیه با یکدیگرند؛ و میتوانند با اتمهای عناصر دیگر به تعداد کم ولی تمام ترکیب شوند، و "اتمهای مرکب" (که بعدها نام **مولکول** پیدا کردند) بسازند، و همه‌ی این "اتمهای مرکب" در یک ماده‌ی مرکب معین شبیه با یکدیگرند. در تغییر فیزیکی، مولکولها دست‌نخورده باقی میمانند، ولی در تغییر شیمیائی مولکولها تغییر میکنند. بدین گونه، دالتن قوانین نسبتهای مشخص و نسبتهای مضاعف را توجیه کرد. نیز ← وزن اتمی.

قانون آووگادرو، که نخستین بار در ۱۸۱۱ پیشنهاد و در ۱۸۵۸ مقبول شد، تعیین اوزان مولکولی را تسهیل کرد. ضمناً با پدید آمدن پیل ولتا در ۱۸۰۰ تجزیه‌ی بسیاری از ترکیبات شیمیائی مقدور شد، و سر ه. دیوی بدان وسیله فلزات قلیائی را جدا کرد. در نتیجه‌ی آزمایشهائی که از این طریق بعمل آمد چنین پنداشتند که نیروئی که عناصر یک ماده‌ی مرکب را به یکدیگر متصل نگاه میدارد ماهیت برقی دارد. بر این اساس، برزلیوس نظریه‌ای در باب میل ترکیبی شیمیائی عرضه کرد، که پس از بسط شیمی آلی مواجه با مشکلاتی شد.

در نیمه‌ی اول قرن ۱۹م ترکیبات آلی جدید متعدد و فعل و انفعالات آنها مورد تحقیق قرار گرفت. گروههای آلی موسوم به رادیکال (← رادیکال، در شیمی) شناخته شد. در دهه‌ی از ۱۸۵۰ ببعد نظریه‌ی ظرفیت وضع شد (← ظرفیت، در شیمی)، و منجر به کارهای **ککوله** گردید. در نیمه‌ی دوم قرن ۱۹م، برای نخستین بار تنظیم جدول اوزان اتمی و طبقه‌بندی عناصر بر حسب آنها مقدور شد، و در نتیجه، در ۱۸۶۹ ل. مایر و مندلیف مستقلا جداول تناوبی عناصر را عرضه کردند (← **قانون تناوب**). در همین قرن شیمی‌فیزیک تشکل یافت.

کشف پدیده‌ی رادیوآکتیویته علوم فیزیک و شیمی را بسیار به هم نزدیک ساخت. برای نظریات جدید مربوط به ساختمان ماده ← اتم؛ تبدل عناصر؛ همجا.

در باب زیستشیمی، کارهای لاووازیه در باب تنفس را باید منشأ این شعبه از علم شیمی شمرد. کارهای ف. ولر و پ. ا. م. برتلو ثابت کرد که محصولات طبیعی تابع قوانین حاکم بر سایر ترکیبات شیمیائی هستند. معذلک، تا قرن ۲۰م زیستشیمی همطراز با سایر شعبه‌های شیمی نبود، و از اوایل این قرن است که این شعبه اهمیت روزافزون یافته است.

با بسط علم شیمی، استفاده از این علم در صنایع کوچک توسعه یافت، ولی نخستین جنبش مهم در این امر ناشی از جنگهای ناپلئونی بود، که بدان سبب، مللی که گرفتار محاصره‌ی دریائی بودند کوشیدند که منابع جدیدی برای تأمین محصولات مورد نیاز برای جنگ فراهم سازند. طریقه‌ی لوبلان برای استخراج سود و استخراج شکر از چغندر مقارن این ایام تحقق یافت. در

---

(1) Perkin

۱۸۵۶، سر ویلیام هنری پرکین نخستین رنگ مصنوعی آنیلینی را کشف کرد. در اواخر قرن ۱۹م کارخانه‌های رنگسازی در آلمان به دستگاه‌های صنعتی عظیمی مبدل شدند که همه‌ی تحقیقات صنعتی نوین در آنها پایه‌گذاری شد. توانائی آلمان در ادامه دادن به جنگ I ناشی از صنایع شیمیائی عظیم آن بود. و نیز همین جنگ سایر ملل جهان را به این امر واقف ساخت که تا آن زمان از لحاظ مایحتاج رنگ و دارو و سایر محصولات مورد نیاز زندگی جدید متکی به آلمان بوده‌اند. بدین جهت، متفقین جنگ I (۱۹۱۴–۱۸) به تأسیس صنایع شیمیائی برای خود اقدام کردند. اینک بر همه‌ی جهانیان آشکار است که علم شیمی، مانند علوم دیگر، یکی از نیروهای حیاتی در اقتصاد جهان میباشد.

(۷) دانشمندانی که در بسط علم شیمی سهیم بوده‌اند. علاوه بر کسانی که نامشان در مقاله آمده است، در این قسمت به ذکر اسامی بعضی دیگر از علمای شیمی و سایر دانشمندانی که کارهایشان در بسط این علم تأثیر داشته است مبادرت میشود. برای اطلاع بیشتر مقالات مربوط به هر یک در کتاب حاضر ملاحظه شود: ذیمقراطیس؛ گ. آگریکولا؛ ه. کوندیش؛ ژ. ل. گیلوساک؛ ر. و. بونزن؛ لرد ریلی؛ س و. رمزی؛ آرنیوس؛ آ. ا. بکرل؛ پیر و ماری کوری؛ ا. راذرفرد؛ س ج. ج. تامسن؛ ج. ت. ر. ویلسن؛ آ. اینشتین؛ ا. فیشر؛ س و. ه. برگ؛ س و. ل. برگ؛ ه. گ. ج. موزلی؛ ا. فرمی؛ ل. ک. پالینگ؛ گ. ث. سیبورگ.

شیمی آلی: ← شیمی، قسمت III. نیز ← مواد آلی.
شیمی تحلیلی: ← شیمی، اواخر قسمت III.
شیمی حیاتی، نام دیگر زیستشیمی.
شیمی عمومی: ← شیمی، اواخر قسمت III.
شیمی غیر آلی: ← شیمی، قسمت III.

شیمی فضائی[1] (šimie fazā'i) **یا استرئوشیمی** (stereošimi؛ فتس)، شاخه‌ای از علم شیمی که در آن از نظم فضائی اتمهای سازای مولکول مواد بحث میشود. در ۱۸۵۹، **ککوله** کشف کرد که، در همه‌ی ترکیبات آلی، اتم کربون چهارظرفیتی است. این کشف منجر به طرح مسطح یا دوبعدی برای نمایش فورمول مولکولی (← فورمول، در شیمی) مواد گردید. کشف **قطبش** نور به وسیله‌ی **مالوس** در ۱۸۰۸ راه تازه‌ای برای مطالعات شیمی آلی باز کرد، و در ۱۸۱۵ ژ. ب. بیو کشف کرد که بعضی از مواد آلی طبیعی به حالت مایع (مانند تربانتین) و یا محلول (مانند قند و کافور) قادر به چرخاندن سطح نور قطبیده هستند، و نتیجه گرفت که مواد آلی دارای فعالیت نوری میباشند، و فعالیت نوری مربوط به شکل بلور آنهاست. از تحقیقاتی که **پاستور** از ۱۸۴۸ به بعد در باره‌ی بلورهای اسید تارتریک و املاح آن بعمل آورد مشاهده کرد که این ماده به دو صورت وجود دارد، که محلول یکی نور قطبیده را به راست و محلول دیگری آن را به چپ میچرخاند، و محلول بعضی از بلورها فعالیت نوری ندارند (← همپاری).

بر اساس تحقیقات پاستور، برای نمایش دادن فرمول ساختمانی مواد در فضای سه‌بعدی، ژ. ا. **لو بل** و **وانت هوف** طرح چهاروجهی منظم را برای اتم کربون اندیشیدند (ح ۱۸۷۴). در این طرح، اتم کربون در مرکز چهاروجهی و اتمها یا گروهی از اتمها که، در ترکیبات آلی، به اتم کربن میپیوندند در رؤوس آن قرار میگیرند (شکل). این طرح آغاز شیمی فضائی است. نتایج حاصل از نما-

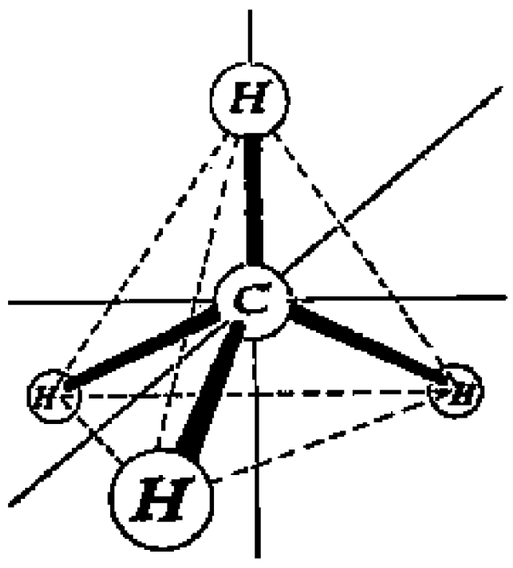

فرمول فضائی متان

یش سه‌بعدی مولکولها در تعیین ساختمان فضائی همپارهای مواد آلی و ترکیبات پیچیده‌ی غیر آلی اهمیت اساسی دارد.

شیمیفیزیک[2] (šimi.fizik) یا **شیمی فیزیکی** (šimie)، علم تحقیق در روابط کمّی خواص شیمیائی و فیزیکی مواد و ساختمان اینها، و از جمله در انرژیهائی که در فعل و انفعالات بکار می‌افتند و سازوکار سرعت این فعل و انفعالها. شیمیفیزیک را معمولا با شیمی مواد معدنی و شیمی آلی (که توصیف فعل و انفعالها و خواص شیمیائی خاص است) و نیز با شیمی تحلیلی (که با تجزیه و تحلیل مواد س و کار دارد) فرق می-گذارند. با وجود این، چون شیمیفیزیک بحث در باره‌ی اصول اساسی است که همه‌ی پدیده‌های شیمیائی را فرا میگیرد، علمای شیمی معدنی و آلی و تحلیلی ناچار در کار خود از آن مدد میگیرند.

از مباحث شیمیفیزیک میتوان اینها را نام برد، خواص گازها و مایعات و جامدات (← گاز؛ مایع؛ جامد)؛ ترمودینامیک، که مبحث تعادل شیمیائی هم جزء آن بشمار میآید؛ نظریه‌ی محلولهای رقیق؛ نظریه‌ی هدایت برق در مایعات؛ یونش؛ برقاشیمی؛ نوراشیمی؛ گرماشیمی؛ سرعت فعل و انفعالات؛ کاتالیز؛ کولوئید.

از جنبه‌ی تاریخی، اگرچه تا اواسط قرن ۱۹م تحقیقاتی در باره‌ی کولوئیدها و نوراشیمی و سرعت فعل و انفعالات صورت گرفته بود، ولی پیشرفت عمده در شیمیفیزیک در نیمه‌ی دوم این قرن حاصل شد. علمای فیزیک در شرح و بسط مفهوم انرژی کارهای فراوانی کرده و پایه‌های خواص حرکتی مولکولها را گذاشته بودند. علمای شیمی این مطالب تازه را پذیرفتند، و تحت رهبری ویلهلم اوستوالد (۱۸۵۳–۱۹۳۲) و دستیاری سوانته آرنیوس (۱۸۵۹–۱۹۲۷) و وانت هوف (۱۸۵۲–۱۹۱۱)، شیمیفیزیک مقام مهمی را در میان سایر شعبه‌های علم شیمی بدست آورد.

شیمی فیزیکی: ← شیمیفیزیک.
شیمی نظری: ← شیمی، اواخر قسمت III؛ شیمی-فیزیک.

شینانو[3] (šināno)، رودی بطول ۳۷۰ کم در قسمت مرکزی و شمالی هونشو، ژاپن، که به دریای ژاپن میریزد. بلندترین رود هونشو است.

شینتو[4] (šinto) [= راه خدایان]، دین بومی قدیم ژاپن، که بعدها تحت تأثیر آیینهای کنفوسیوس و بودا تحول یافت، و این صورت تحول‌یافته‌ی آن هنوز هم مواظبت و مراعات می-شود. صورت کنونی شینتو مجموعه‌ای است از آداب و سنن که متضمن زیارت اماکن مقدسه و برپا داشتن جشنها و اعیاد عمومی است، و این جنبه‌ها بر جنبه‌ی مذهبی آن غلبه دارد.

پیش از قرن ۵م اساطیر و آداب پرستش آیین شینتو دهن به دهن نقل میشد. در ۷۱۲ کتاب نیمه‌تاریخی کوجیکی (kujiki)، مشتمل بر اطلاعات اساطیری فراوان، به امر امپراطور فراهم شد. مجموعه‌ی مشابهی بنام نیهونگی (nihongi) در ۷۲۰ اتمام پذیرفت، و آن مأخذ دیگری برای اطلاع از اساطیر ژاپنی است. ادعیه و عبادات تا اوایل قرن ۱۰م مکتوب نبود، و در این زمان در مجموعه‌ی ینگیشیکی (yengišiki) گرد آورده شد. از این آثار میتوان تصویر نسبةً کاملی از آیین قدیم شینتو حاصل کرد. در مقام مقایسه با ادیان بزرگ جهان، شاید بتوان گفت که آیین شینتو بدویترین دینی است که اثر مکتوب مکفی از آن در دست است. آیین شینتو از شرک نپخته‌ای تجاوز نکرده است؛ تشخص خدایان در آن مبهم است؛ مفهوم نفس و روح در آن چندان محلی ندارد؛ تقریباً فاقد دستورهای اخلاقی است؛ عملا جهانی دیگر نمیشناسد، و در آن چیز معتنابهی که حاکی از اندیشه‌ی عمیق باشد دیده نمیشود. آیین شینتو عمدةً پرستش طبیعت است، آدم-خدایان (ādam.xodāyān)، یعنی آدمیانی که خدا یا دارای جنبه‌ی خدائی شناخته شده‌اند، بعدها پدید آمده‌اند. هر دسته از این خدایان-خدایان طبیعت و آدمخدایان-ممکن است مشتمل بر خداهای فردی، خداهای انواع، یا خدایان اوصاف باشند. لفظ ژاپنی برای خدا کامی (kāmi) است، که اصلا بمعنی "بالا" و "برتر" است، ولی استعمال این لفظ متشتت میباشد. کامی در درجه‌ی اول اطلاق میشود بر خدایان گوناگون آسمان و زمین، و بر نفوس آنها که در امکنه‌ی مقدسه مقر دارند و مورد عبادت هستند. بعلاوه، نه فقط آدمیان، بلکه هر موجودی که منشأ بیم یا امید، و بسبب قدرت شامخ یا فوق العاده‌اش مورد پرستش باشد کامی است؛ چنانکه از میان آدمیان، میکادوها کامی هستند، و از اشیاء دیگر، رعد، اژدها، یژواک، و روباه کامی هستند. آیین شینتو بُت ندارد، زیرا پیش از اینکه چینیها حجاری و نقاشی را به ژاپن وارد کنند، ژاپنیها از هنر بی‌بهره بودند، و بعلاوه درک تشخص خدایان نزد آنها ضعیف بود. خدایان آیین شینتو عموماً منشأ خیر اند، مگر اینکه احترام خدائی رعایت نشود. اگرچه در آیین شینتو خدائی برتر از دیگر خدایان وجود ندارد، گرایشی به ترفیع بعضی از خدایان به اعلی درجه دیده میشود. الاهه‌ی خورشید-که از نامهای متعددش آماتراسو نو اوهوکامی (āmāterāsu no ohokāmi) است-والاترین خدایان است، اما فعّال مایشاء نیست، و امور مهم آسمانی در شورائی از خدایان حل و

(۱) stereochemistry (۲) physical chemistry (۳) Shinano (۴) Shinto

فصل میشود.

بر طبق اساطیر ژاپنی، آسمان و زمین از ماده‌ای پریشان و خاگی‌شکل بوجود آمد. در آغاز سه کامی وجود داشت. پس از مدتها، دو تن از آنها ـ ایزاناگی و ایزانامی ـ بر پل مواج آسمان (قوس قزح) جا گرفتند، و با نیزه‌ای از جواهر، ماده‌ی پریشان زیرین را سوراخ کردند، و بدین گونه، جزیره‌ای پدید آمد، و آنان در آن فرود آمدند. سپس سایر جزایر ژاپن را ایجاد کردند، و خدایان و الاهگان متعدد بوجود آوردند، که الاهه‌ی خورشید و برادرش، سوسانوو (susā-no-wo) از آن جمله بودند. این برادر منشأ شر است؛ بسبب سوء رفتار وی، الاهه‌ی خورشید در غاری در آسمان انزوا گزید، و جهان را از فروغ خود محروم کرد. عاقبت، کامیها با ساز و رقص و هدیه‌ها و تقدیم یک آینه او را فریفتند، تا از غار بیرون آمد، و روشنی را به جهان بازگردانید. از اعقاب الاهه‌ی خورشید جیمو تنو (jimmu tenno) است، که بر طبق روایات، نخستین امپراطور ژاپن بود، و در ۶۶۰ ق‌م به سلطنت نشست. گویند آینه‌ای که الاهه‌ی خورشید به وی اعطا کرد در مقبره‌ی مشهور آن الاهه در ایسه است. سلسله‌ی امپراطورهای ژاپن بلا انقطاع همین نسب الاهی را دارند، و بدینگونه، امپراطورها، حتی در حیات خود، جنبه‌ی خدائی داشتند، و بموجب حق الاهی، رئیس کاهنان بودند، و در اجرای تشریفات بسیار مهم ریاست داشتند.

صورت اولیه‌ی آیین شینتو با ورود فرهنگ چینی به ژاپن تحول یافت. آیین بودا که در اواسط قرن ۶م وارد این سرزمین شد، و آیین کنفوسیوس که پیش از آن به ژاپن راه یافت، تحولی در آیین شینتو پدید آوردند؛ آنرا تلطیف کردند؛ بر محتوای اخلاقی آن افزودند؛ و بدان جنبه‌ی فلسفی دادند. در اوایل، پیروان آیین شینتو از بودائیگری احتراز داشتند، و بین این دو آیین تعارض موجود بود. از قرن ۸م این وضع تغییر یافت. از اختلاط دو آیین، آیینی بنام ریوبو شینتو (ryobu) [= شینتوی دوجنبه‌ای] پدید آمد، که جنبه‌ی بودائی آن بمراتب بر جنبه‌ی شینتوئی آن غلبه داشت. بودائیان نه فقط در اصول عقاید شینتو تأثیر کردند، بلکه کاهنان بودائی اماکن مقدسه‌ی آیین شینتو راه‌جن بعضی از مهمترین آنها، مانند معبد ایسه‌بدست گرفتند، و بسیاری از آداب بودائی با آداب بومی درآمیخت، و معماری و تزیینات اماکن مقدس رنگ بودائی بخود گرفت.

در قرن ۱۷م، معارف چینی در میان طبقات تحصیلکرده‌ی ژاپن تجدید حیات کرد. گروهی از فضلای دوره‌ی توکوگاوا (۱۶۰۳–۱۸۶۷) به زنده کردن آیین شینتو پرداختند، و آیینی منزه از فساد خارجی بعمل آوردند، که آنرا "شینتوی خالص" خوانند. هسته‌ی مرکزی شینتوی خالص جنبه‌ی الاهی امپراطور، و برتری نژاد ژاپنی بر نژادهای دیگر از حیث شجاعت، تقوی، و ذکاوت بود. شینتوی خالص در برچیدن بساط فئودالیته و بودائیان در ژاپن مؤثر بود، و تبلیغات آن در باب جنبه و حقوق الاهی امپراطور مسلماً در بازگشت میجی در ۱۸۶۸ تأثیر داشت، و از این زمان شینتو دین رسمی ژاپن گشت. شینتو، توأم با آداب اخلاقی دوره‌ی فئودالیته که بعدها به بوشیدو موسوم شد، منشأ وطنپرستی تعصب‌آمیزی بود که تا ۱۹۴۵ در مدارس و در ارتش به افراد تلقین میشد. در ۱۸۸۲ همه‌ی سازمانهای شینتوئی به دو گروه منقسم شد، معابد رسمی یا مملکتی و معابد فرقه‌ای یا مذهبی. شینتوی رسمی وسیله‌ی نیرومندی در دست مقامات نظامی بود، و از آن برای تجلیل سیاست خود استفاده میکردند. پس از شکست ژاپن در جنگ II، شینتوی رسمی از اعتبار افتاد، و در ۱۹۴۶، هیروهیتو جنبه‌ی الاهی خود را انکار کرد، و بدینگونه، رکن اصلی شینتوی رسمی را متزلزل ساخت. در همان سال، ژنرال مکارثر استفاده از خزانه‌ی کشور را در راه شینتوی رسمی ممنوع ساخت.

شینچیکو[1] (šinciku)، دریابندر (جه ح ۱۰۷°۵۲)، ساحل لغ جزیره‌ی فرمز. در جنگ II از پایگاههای هوائی ژاپن بود.

شینطال (šinatāl)، دهستان (جه ح ۳۸۰°۱۱)، شهرستان شاهپور، استان چهارم (آذربایجان غربی)؛ دارای ۱۴ (؟) آبادی. از غ به خاک ترکیه محدود است. آبادیهای شینطال علیا و شینطال سفلی، بفاصله‌ی ۱ کم از یکدیگر، در ح ۲۵٫۵کیلومتری جغ شاهپور واقعند. برای اطلاعات تاریخی ← سلماس.

شین فین[2] (šin feyn) [گیلی، = ما خودمان]، عنوان نهضت و حزب سیاسی ملّی ایرلندی، که خواهان استقلال سیاسی و اقتصادی ایرلند بود، و سرانجام با تشکیل کشور آزاد ایرلند به پیروزی رسید. مؤسس نهضت آ. گریفیت بود، که در ۱۸۹۹ نخستین جریده‌ی ملی خود را بعنوان ایرلندیان متحد منتشر کرد، و در آن به تبلیغ مرام شین فین، یعنی اداره‌ی ایرلند بدست ایرلندی‌ها، و تحریص مردم بدان اقدام نمود. روش نهضت در آغاز مقاومت منفی با انگلیسها و عمال آنان بود. در ۱۹۰۵ نهضت بصورت یک حزب سیاسی سازمان یافت، ولی تا آغاز جنگ I چندان قدرتی نداشت. پس از تصویب (۱۹۱۲) سومین لایحه‌ی فرمانروائی میهنی در مجلس عوام انگلستان، کشمکشهائی (از جمله بین ایالت آلستر و ایرلند جنوبی) پدید آمد. در ۱۹۱۶ شورش معروف به شورش ایستر (← پیرس، پتریک هنری) روی داد، که انگلیسها آنرا فرو نشاندند، و این امر در تقویت شین فین سخت مؤثر افتاد. در ۱۹۱۷، حزب تحت رهبری د والرا تجدید سازمان یافت. مجلس ایرلندی دایل ایرن استقلال ایرلند را اعلام نمود. دولت بریتانیا گروههای تروریست به ایرلند روانه کرد. قاطبه‌ی مردم با شین فین متحد شدند، و عاقبت در ۱۹۲۱ دولت بریتانیا از در تسلیم درآمد، و مذاکرات تاسیس کشور آزاد ایرلند را آغاز کرد. پیمانی که در این باب منعقد شد مورد قبول اقلیت افراطی شین فین، که د والرا رهبری آنها را داشت، واقع نگردید، و جنگ داخلی آغاز شد. عاقبت در ۱۹۳۲ د والرا به ریاست شورای اجرائی کشور آزاد ایرلند انتخاب شد. بدینگونه، عملا شین فین از بین رفت.

شینکینگ، چین، ← چانگچون.

شینگو[3] (šingu) یا **زینگو**، رودی بطول ح ۱°۹۳۰ کم، در قسمت شمالی و مرکزی برزیل، که از ایالت پرا میگذرد، و نزدیک مصب آمازون به آن میریزد. از سرزمینهای وحشی و بعضاً ناپوییده میگذرد، و فقط مسیر سفلایش قابل کشتیرانی است.

شینگیشو، شهر، ← سینولیجو.

شینون[4] (šinoN)، شهر (جه تخمیناً ۶°۷۰۰)، ولایت اندر ـ ا ـ لوار، غ فرانسه‌ی مرکزی، در تورن، بر رود وین. در قرون وسطی از شهرهای مهم بود، و بناهای متعدد از آن عصر دارد. قلعه‌ی آن مشتمل بر ۳ دژ مجزا است، و از قرن ۱۱م تا قرن ۱۳م ساخته شده. از بانیان آن فیلیپ II فرانسه، ریچارد I انگلستان، و هنری II انگلستان (که در اینجا درگذشت) بوده‌اند. ژاندارک نخستین بار در اینجا شارل VII را ملاقات کرد. رابله نزدیک آن متولد شد.

شینیز، بندر سابق، ← سینیز.

شیو[5]، **دماغه‌ی** (šio)، دماغه‌ای در منتهای جنوبی جزیره‌ی هونشو، ژاپن.

شیوا[6] (šivā) یا **سیوا** [سانسکریت، = سعادتمند، خوش‌یمن]، یکی از خدایان بزرگ ← آیین هندو، که با برهما و ویشنو، تثلیث آیین هندو یا تریمورتی (trimurti) را تشکیل میدهد. وی سومین خدای این تثلیث است، و نماینده‌ی نابودی و تجدید حیات بعد از آن. مقر وی بر کوه کایلاس (از قلل شمالی هیمالایا) است. بیش از ۱°۰۰۰ اسم دارد. از جنبه‌ی خلّاق بودن مهادوا (mahādevā) خوانده میشود، و از جنبه‌ی تخریب



شیوا در مظهر مهیب خود
(«زمان» یا «مرگ»)

مهاکالا (mahākālā). رقّاص کیهانی است، و از این لحاظ نتاراجا (natārājā) خوانده میشود. همسر وی پاروتی (pārvati) است، که دختر

(۱)Shinchiku (۲)Sinn Fein (۳)Xingu (۴)Chinon (۵)Shio (۶)Shiva; Siva

هیموت است (← دوی)، و نامهای دیگرش کالی (kāli) و دورگا (durgā) است.

شیوا را از جنبه‌های مختلف به صورتهای متفاوت مجسم کرده‌اند. معمولا او را بصورت مردی عبوس نمایش میدهند که بر پوست ببر نشسته است؛ مارهائی بر گردن آبی‌رنگ و بدنش پیچیده‌اند؛ چشم سومی در میان پیشانی و هلالی بر سر دارد. مرکوب وی نرگاوی سفید است. نیز ← سومنات؛ شیوا، آیین.

شیوا، آیین (śivā)، آیین پرستش شیوا، که به انضمام آیین ویشنو و آیین شکتی (śakti) سه صورت مهم آیین کنونی هندو را تشکیل میدهد (← هندو، آیین). ظاهراً ظهور آن متأخر از آیین ویشنو بوده است، و پیروان آن در قرون ۵–۶م ب‌م به صورت یک فرقه‌ی مذهبی درآمده اند. آیین شیوا احتمالا از آیین ویشنو الهام گرفته است، و خود به فرق متعددی منشعب شده. آیین شیوا مخصوصاً در ج هند، کشمیر، و بنگال رواج دارد، و مانند بعضی از صورتهای دیگر آیین هندو، در گذشته به نواحی دیگر آسیای ج‌ش (از جمله جاوه، بالی، کامبوج) وارد شده است. کتاب مقدس آن آگمه (āgama) [سانسکریت، = سنّت] میباشد که‌علاوه بر اساطیر و مطالب حماسی و مناسک مذهبی‌مطالب فلسفی بسیار دارد. از نظر فلسفی، آیین شیوا با ودانت و آیین شکتی مرتبط است، و سخت جنبه‌ی ثنویت دارد. با ظهور شنکره (śankara) (نق ح ۸۰۰)–پیرو آیین شیوا و از مفسرین بزرگ سوتره‌ها (← سانسکریت، ادبیات) و استاد فلسفه‌ی ودانت–آیین شیوا به پایه‌ی یک مذهب وحدت وجودی بسیار نزدیک به یکتاپرستی در آمد.

شیواجی[1] (śivāji) یا **سیواجی**، ۱۶۲۷–۱۶۸۰، سرکرده‌ی مراتهه‌ها و بانی قدرت و قهرمان ملی آنها. پدرش از طرف دولت بیجاپور جاگیردار (← جاگیر) بود. سیواجی از کودکی کینه‌ی حکومت مغول را بر هند در دل داشت. گروهی از هندوان دکن را به دور خود گرد آورد، و از مرکز خود در پونه، شروع به تاخت و تاز به نواحی مجاور کرد، ولی در ۱۶۵۷ از نیروهای دولت مغول شکست خورد. در ۱۶۶۴ بندر سورت را تاراج کرد، ولی سال بعد دگر بار مغلوب نیروهای مغول گردید. در ۱۶۶۶ به دربار اورنگ‌زیب رفت تا دل او را بدست آرد، ولی دستگیر و محبوس شد، اما از زندان گریخت، و به هند غربی بازگشت، و به تاخت و تاز پرداخت، و در ۱۶۸۰ بعنوان شاه مراتهه تاجگذاری نمود. قلمرو وی مشتمل بر قسمت اعظم هند مرکزی بود.

شیوک[2] (śiok)، از ریزابه‌های مهم قسمت علیای رود سند، ش کشمیر مرکزی. در عقب رشته‌جبال قراقروم، نزدیک گردنه‌ی قراقوروم سرچشمه میگیرد و پس از باز کردن راه خود در آن رشته، ابتدا بطرف ج‌ش و سپس با پیچی تند بجانب لغ جاری میشود، و به سند میریزد. طول آن از سرچشمه تا ملتقایش با سند ح ۵۰۰ کم میباشد.

شیولوچ[3] (śiveluc) یا **شولوچ**[4] (śeveluc)، آتشفشانی بارتفاع ۳٬۲۸۳ متر، در منتهای شمالی سلسله‌ی جبال شرقی، شبه جزیره‌ی کامچاتکا، در قسمت آسیائی تجشس. آتشفشانیهای اخیر آن در ۱۹۴۴ و ۱۹۵۰ بوده است.

شیون[5] (śiyyoN)، انگلا **شیلن** (śilən)، صورت فارسی آن **شیلون** (śilon)، قلعه‌ای کنار انتهای شرقی دریاچه‌ی ژنو، غ سویس، که بر صخره‌ای به ارتفاع ۲۰ متر نسبت به ساحل قرار دارد، و به وسیله‌ی پلی با آن مرتبط است. شیون از قرن ۹م معروف بود، اما بنای حالیه‌ی آن از قرن ۱۳م است، و در این زمان مقر محبوب پیر[6] II (piere)، کنت ساووا، بود. از زیرزمینهای شیون به عنوان محبس استفاده میشد، و بسیاری کسان در آنجا محبوس بودند. بعدها شیون محبس دولتی گردید، و پس از آن تا کنون موزه‌ی تاریخی بوده است.

از مشاهیر زندانیان شیون فرانسوا دو بونیوار (ح ۱۴۹۳–۱۵۷۰) است که قهرمان منظومه‌ی **زندانی شیلون**[7]، از لرد بایرن میباشد. بونیوار با گروهی از وطنپرستان اهل ژنو برای برانداختن سلطه‌ی دوک ساووا و برقراری جمهوری آزاد توطئه کرد، و در نتیجه، دو بار به زندان افتاد، و بار دوم (۱۵۳۰–۳۶) را در شیون گذرانید. اگرچه بعضی از آنچه بایرون از قول قهرمان منظومه‌ی خود نقل میکند ناشی از تخیلات شاعرانه‌ی اوست، منظومه‌ی زندانی شیلون منظومه‌ای است کم‌نظیر، که خواننده را سخت متأثر میسازد. این منظومه تحت عنوان محبوس شیلون به فارسی ترجمه و در تهران چاپ شده است.

شی هو[8] (śi hu) یا **سی‌وو** (sivu) یا **دریاچه‌ی غربی**، دریاچه‌ای در غ شهر هانگچو، ایالت چکیانگ، چین شرقی. بجهت مناظر زیبا و پاگوداها و معابد و مقابری که بر کرانه‌هایش واقع است شهرت دارد.

شی هوانگ تی: ← چین، سلسله.

(۱)Shivaji; Sivaji (۲)Shyok (۳)Shiveluch (۴)Sheveluch (۵)Chillon (۶)Pierre (۷)Prisoner of Chillon (۸)Si hu

ص

ص ص ص ص ص ص

ص، علامت اختصاری "صفحه" در کتاب حاضر. نیز ← صه.

ص، سوره‌ی: ← صاد، سوره‌ی.

صا: ← سالیس.

صاء الحجر: ← سالیس.

صائب، شاعر ایرانی، ← صائب تبریزی.

صائب تبریزی (sā'ebe tabrizi)، شهرت **میرزا محمد علی،** متخلص به **صائب،** فد **1081** هق، شاعر فارسی‌زبان ایرانی، و معروفترین شاعر عهد صفویه، و بزرگترین شاعری که به سبک معروف به سبک هندی شعر سروده است. تاریخ تولدش معلوم نیست، و محل تولد او را بعضی در تبریز و بسیاری در اصفهان دانسته‌اند، اما خاندان او مسلماً تبریزی بوده‌اند. پدرش از بازرگانان اصفهان بوده است، و خود یا پدرش به دستور شاه عباس I صفوی با جمعی از تجار و مردم متعیّن از تبریز کوچ کرده و در محله‌ی عباس‌آباد اصفهان ساکن شده است، و این مردم را تبارزه‌ی (tabārezeye) [= تبریزیهای] اصفهان مینامیدند. عم صائب شمس الدین تبریزی شیرین‌قلم، مشهور به شمس ثانی، از استادان خط بوده است. صائب در **1034** هق از اصفهان عازم هندوستان شد، و به هرات و کابل رفت. حکمران کابل، خواجه احسن الله خان مشهور به **ظفر خان،** که خود شاعر و ادیب بود، مقدم صائب را گرامی داشت. ظفر خان پس از مدتی، بجهت جلوس شاه جهان، عازم دکن شد، و صائب را نیز با خود همراه برد. شاه جهان صائب را مورد عنایت قرار داد، و به او لقب مستعد خان داد (بعضی میگویند این لقب را درویشی به او داده است). در **1039** هق، که صائب و ظفر خان در رکاب شاه جهان در برهانپور بودند، خبر رسید که پدر صائب از ایران به اکبر آباد هندوستان آمده است، و میخواهد او را با خود به ایران ببرد. صائب از ظفر خان و پدر او خواجه ابوالحسن تربتی رخصت طلبید، ولی حصول این رخصت تا دو سال طول کشید. در **1042** هق، که حکومت کشمیر به ظفر خان (به نیابت از پدرش) واگذار شد، صائب نیز به آنجا رفت، و از آنجا به اتفاق پدر عازم ایران شد. پس از بازگشت به ایران، در اصفهان اقامت گزید، و فقط گاهی به شهرهائی از قبیل قزوین، اردبیل، تبریز، و یزد مسافرت کرد. صائب در ایران شهرت فراوان یافت، و شاه عباس II صفوی او را به لقب ملک‌الشعرائی مفتخر ساخت. وفات او در اصفهان اتفاق افتاد، و سن او را از **65** تا **71** گفته‌اند. قبر او در اصفهان در محلی است که در زمان حیات خودش به تکیه‌ی میرزا صائب معروف بوده است، و اکنون در خیابان صفا است.

عدد اشعار صائب را از **60'000** تا **120'000** و **300'000** و بالاتر نیز گفته‌اند. دیوان او مکرر در هندوستان و ایران چاپ شده است. صائب خط خوش مینوشت، و به ترکی نیز شعر میگفت. دو مثنوی هم بنام قندهارنامه و محمود و ایاز دارد. صائب اشعار خود را به ترتیب موضوع طبقه‌بندی کرده، و اشعاری را که در وصف معشوق است به مرآت الجمال، و ابیاتی را که مربوط به آینه و شانه است به آرایش نگار، و اشعار مربوط به می و میخانه را به میخانه، و نخبه‌ی مطالع غزلیات را به واجب الحفظ مسمی کرده است. مجموعه‌ای از اشعار برگزیده‌ی خود و دیگران به نام بیاض ترتیب داده است، که به سفینه‌ی صائب (← سفینه) معروف است. داوری در باره‌ی صائب با داوری در باره‌ی سبک هندی توأم است. کسانی که این سبک را میپسندند او را در ردیف بزرگترین شعرای ایران میدانند، و کسانی که این سبک را نمیپسندند صائب را حتی در خور شأن و اعتباری که در زمان حیات خودش داشته است نمیدانند.

صائن (sā'en)، ضبط دیگری از کلمه‌ی صاین. برای رکن‌الدین صائن ← رکن‌الدین صاین.

صائن اصفهانی (sā'ene esfahāni) یا **صائن الدین ترکه** (sā'eno'd.dine torke)، شهرت **خواجه سید صائن‌الدین علی ابن محمد ابن محمد ترکه‌ی اصفهانی،** فد **836** (یا **830**) هق، از فضلای ایرانی در قرن 9م هق. از مردم اصفهان بود، ولی چون جدش، سید محمد، از خجند بود، خاندانش به ترکه معروف شدند (نیز ← صدر ترکه). سید صائن‌الدین و برادرانش، پس از فتح اصفهان بدست امیر تیمور، به سمرقند کوچانده شدند، و او نزد برادر بزرگتر خود به تحصیل پرداخت، و بعد برای گردش و طلب علم و کمال به شام و مصر و حجاز سفر کرد. پس از بازگشت، خبر مرگ امیر تیمور بشنید، و در اصفهان اقامت کرد، و به تدریس مشغول شد. در ح **808** یا **809** هق، میرزا پیر محمد جهانگیر، والی فارس، او را به شیراز دعوت کرد. پس از کشته شدن پیر محمد، صائن به اصفهان به خدمت برادر او میرزا اسکندر گورکانی رفت. پس از زوال حکومت اسکندر، صائن دو سفر به خراسان رفت، و در سفر دوم منظور نظر شاهرخ تیموری قرار گرفت، و قاضی ولایت یزد شد. حسودان او را در پیش شاهرخ به صوفیگری متهم کردند، و برای پرسش به هرات خواستند. در **830** هق، که احمد لر به شاهرخ کارد زد، صائن را نیز گرفتند، و او پس از مدتی دربدری در همدان، آذربایجان، گیلان، و نطنز، دوباره مورد توجه شاهرخ قرار گرفت. از تألیفات او بعربی شرح فصوص الحکم، کتاب تفاحص در علم حروف و اعداد، رسالة التمهید فی شرح قواعد التوحید، و شرح تائیه‌ی ابن فارض است (← تائیه‌ی ابن فارض)؛ از تألیفاتش بفارسی اسرار الصلوة، شرح تائیه‌ی ابن فارض، تحفه‌ی علائیه، رساله در اعتقاد، و نفثة المصدور میباشد.

صائن‌الدین ترکه: ← صائن اصفهانی.

صائن قلعه: ← صاین قلعه.

صائین قلعه: ← صاین قلعه.

صابئون: ← صابئین.

صابئه: ← صابئین.

صابئین (sābe'in) یا **صابئون** (sābe'un) یا **صابئه** (sābe'a)، فرقه‌ی مذهبی قدیم در بین النهرین، که مرکز اصلی آنها حران بود (بهمین جهت به صابئین حران معروفند، و نباید آنها را با صابئین اصلی یا صبه اشتباه کرد)، و مدتها بعد از ظهور اسلام نیز باقی ماندند، و بسبب دانشمندانی که از میان آنها برخاسته‌اند معروفند. در تسمیه‌ی آنها بدین نام، گویند در زمان مأمون خلیفه‌ی عباسی، برای رهائی از گزند مسلمانان، خود را اهل کتاب و از صابئین مذکور در قرآن (← صبه) وانمود کردند، و لهذا نام صابئین و صابئه بر آنها ماند.

در باب عقاید صابئه در کتب ملل و نحل اسلامی تفصیلهائی آمده است. صابئه عاذیمون و هرمس (که بترتیب با شیث و ادریس مطابق شمرده شده‌اند) را معلم اول خود میدانستند، و به سایر انبیا قائل نبودند. معتقد بودند که عالم را صانعی است قادر و حکیم، که تقرب به وی فقط بواسطه‌ی "روحانیان" امکان‌پذیر است، و این روحانیان مطهرند، و از مواد جسمانی، قوای جَسَدی، حرکات مکانی، و تغییرات زمانی منزه میباشند. آدمی باید نفس خود را از آلودگی به شهوات طبیعی پاک کند تا با روحانیان مناسبت یابد، و بتواند به آنها توسل جوید. از روحانیان، بعضی را مدبّر سیارات سبعه میدانستند، و هر سیاره را در حکم "هیکل" [= معبد] روحانی مدبّر آن، و نسبت هر روحانی را به هیکلش مثل نسبت روح

به بدن میشمردند. صابئه بعضی مستقیماً ستارگان را میپرستیدند، و برخی بتهای مصنوع را (بعنوان نمایندگان آنها) در معابد ستایش میکردند.

صابئه نخست در بین النهرین شمالی منتشر بودند. زبان دینی آنها سریانی بود. در ح ۲۵۹ هق، بین دانشمند معروف صابئی، ثابت ابن قره، با همکیشانش اختلاف پدید آمد، و وی از حران (مرکز اصلی صابئه) طرد شد، و به بغداد آمد، و شعبه‌ی فرقه را در آنجا دایر کرد. صابئه‌ی بغداد چندی در صلح و آرامش میزیستند، اما خلیفه قاهر به آزار آنها پرداخت، و سنان ابن ثابت را قهراً وادار به قبول اسلام کرد. در حدود اواسط قرن ۵م هق اثری از صابئین حران باقی نبود، ولی صابئه‌ی بغداد تا اواخر این قرن باقی بوده‌اند.

از دانشمندان بزرگ صابئی ثابت ابن قره، سنان ابن ثابت، بتانی، ابوجعفر خازن، و خاندان صابی را میتوان نام برد، و جابر ابن حیان را نیز از این فرقه شمرده‌اند. صابئه، از طریق ترجمه‌ی آثار یونانی (از زبان یونانی یا بواسطه‌ی زبان سریانی) به زبان عربی، در نقل علوم یونانی به عالم اسلام نقش مهمی داشته‌اند.

صابر، شاعر عهد سلجوقی، ← ادیب صابر.

صابر ترمذی: ← ادیب صابر.

صابر طاهرزاده (sābere tāher.zāde)، نامش **علی اکبر،** 10 ذیحجه‌ی ۱۲۷۸–۲۸ رجب ۱۳۲۹ هق، از شعرای بزرگ ترکی آذری در قرن ۱۴م هق، متخلص. اشعار وی، که در انتقاد اوضاع اجتماعی و سیاسی عصر خود و مخصوصاً محیط قفقاز و ایران بوده است، در روزنامه‌های معروف قفقاز از قبیل حیات، فیوضات، رهبر، الفت، ارشاد، و مخصوصاً روزنامه‌ی بسیار مهم و فکاهی ملا نصرالدین به امضای مستعار "هوپ‌هوپ" (hop.hop) چاپ میشد. این اشعار، که بطرز طنزآمیز و فکاهی و بزبان ساده‌ی عامه بود، در میان مردم آذربایجان رواج بسیار یافت، و تأثیر فراوانی در افکار مردم کرد، و حتی در میان ایرانیان فارسی‌زبان که بزبان ترکی آذری آشنائی داشتند نیز مورد علاقه و توجه گردید، چنانکه بعضی از نویسندگان و شعرای ایران (از جمله علی اکبر دهخدا) از سبک او تقلید کردند. صابر طاهرزاده ایران را خیلی دوست میداشت، و بهمین جهت، به جریانات سیاسی ایران علاقه‌ی زیادی نشان میداد، و از طرفداران جدی انقلاب مشروطیت ایران بود، و اشعاری که در ستایش آزادیخواهان و مجاهدان مشروطیت و نکوهش مستبدان گفته است زبانزد مردم آذربایجان بود. صابر طرفدار تربیت و تحصیل زنان بود، و با آنکه مسلمان شیعی‌مذهب بود، اختلافات مذهبی را سخت نکوهش میکرد، و دشمن خرافات بود. دوستان وی پس از وفاتش مجموعه‌ی اشعار او را در سال ۱۹۱۴ در باکو بطبع رساندند، و نام آن را هوپ‌هوپ‌نامه گذاشتند. این مجموعه پس از آن چندین بار بطبع رسیده است، و مردم آذربایجان علاقه‌ی فراوان به خواندن آن دارند. اشعار صابر طاهرزاده از دلکشترین و شیواترین آثار ادبیات ترکی آذری است.

صابری، هامون: ← هامون.

صابون[1] (sābun)، ماده‌ای پاکساز که اساساً از جوشاندن چربیها یا روغنها با یک ماده‌ی قلیائی بدست میآید. در اوایل قرن ۱۹م، م. ا. شورول کشف کرد که چربیها و روغنها عبارتند از گلیسرین و بعضی از اسیدهای آلی ("اسیدهای چرب"). اگر یک ماده‌ی قلیائی به یک اسید چرب افزوده شود، این اسید صابونی میشود (← صابونی شدن)، و ملحی بدست میآید که همان صابون است. نوع صابون بستگی دارد به نوع چربی و به ماده‌ی قلیائی که برای صابونی کردن آن استعمال میشود. در عمل سود یا پوتاس را، که سخت قلیائی هستند، برای صابونی کردن بکار میبرند؛ در حالت اول "صابون سخت" و در حالت ثانی "صابون نرم" بدست میآید، که اولی ملح سودیومی اسیدهای چرب است، و دومی ملح پوتاسیومی آنها. این صابونها در آب محلولند، اما اسیدهای چرب با فلزات دیگر، مانند کلسیوم، آلومینیوم، و آهن، نیز املاحی نامحلول در آب تشکیل میدهند، که آنها را نیز صابون خوانند، اگرچه اصطلاح "صابون فلزی"[2] در مورد آنها مناسبتر است. صابونهای فلزی در آب نامحلولند، ولی میتوان آنها را در مایعات آلی حل یا متفرق ساخت. این صابونها بعنوان لیزانه و نیز بعنوان کاتالیزگر در فعل و انفعالات آلی، و هم در پلاستیکسازی و غیره بکار میروند.

صابونهای معمولی، که از قدیم الایام برای شستشو و تنظیف بکار رفته‌اند، املاح سودیومی اسیدهای چرب هستند، و قسمت اعظم محصولات تجارتی صابون مشتق از صابونی کردن با سود می‌باشد. بنا بر این، مقاله‌ی حاضر عمدةً ناظر به صابونهای سود خواهد بود. برای تهیه‌ی صابون بوسیله‌ی سود، چربیها و سود را در دیگهای بزرگ بوسیله‌ی بخار آب حرارت میدهند؛ چربیها صابونی میشوند، و صابون و گلیسرین تولید میشود. برای جدا کردن صابون، محلول غلیظ نمک اضافه میکنند؛ گلیسرین و آب در ته دیگ میماند، و صابون، که در محلول غلیظ نمک لاینحل است به رو میآید. طریق تهیه‌ی صابون پوتاسیوم نیز همین است، منتهی در این صورت گلیسرین را نمیتوان از صابون جدا کرد. آنچه ذکر شد اساس مراحل صابونسازی است. در عمل، بر حسب مورد استعمال، بعضی مواد مانند مواد رنگی، عطریات، مواد نایا، مواد ضد عفونی، و غیره به صابون اضافه میکنند.

عمل صابون، عمل پاکسازی صابون بسیار پیچیده است، و هنوز به وجه مقنعی توجیه نشده، و عوامل چندی، از قبیل قدرت ترسازی (← ترساز) و نامیزگری (← نامیز) و غیره در آن دخالت دارند. یکی از فرضیات رایج و قابل قبول اینست که تمیزگری بوسیله‌ی شستشو با صابون مربوط به عدم تقارن ساختمان مولکولهای صابون است. توضیح آنکه چنین میپندارند که یک انتهای مولکول صابون آبدوست[3] (āb.dust) است، یعنی میل ترکیبی با آب دارد، و در آن حل میشود، و قسمت دیگر یا دُمِ آن آبگریز[4] (āb.goriz) است، و به آسانی در آب حل نمیشود. وقتی صابون را در آب حل کنیم، این خواص در سطح بخوبی آشکار میگردند، قسمت آبدوست در آب میماند، و دم آبگریز از آب بیرون میآید. در نتیجه، کشش سطحی تقلیل مییابد، و اگر مقدار کمی از محلول را بر سطح جامدی بریزیم، بجای اینکه بصورت قطرات درآید، بر سطح گسترده میشود. بدینگونه، آب بمراتب آسانتر بر یک سطح چرب "تَر میخورد" تا یک محلول صابون (یا محلول پاکساز دیگر).

بیشتر شستشوهای خانگی بمنظور برطرف کردن مواد چرب یا روغنی یا کثافات ملصق به این مواد است از سطح اشیاء گوناگون. چرک و کثافات دیگر با قرار دادن شیء در آب و مالیدن یا چنگ زدن و غیره جدا یا در آب حل میشوند؛ اما لایه‌های چرب را نمیتوان بدینگونه زایل کرد. در این مورد میتوان مواد قلیائی (مانند سود رختشوئی) بکار برد، که با لایه‌های چرب تشکیل صابون میدهند، اما این طریقه در موارد عادی خیلی شدید و خشن است. صابون همین منظور را با ملایمت تأمین میکند. قسمتهای آبگریز مولکولهای صابون را ماده‌ی چرب بخود میکشد، و عاقبت این قسمتها دور هر یک از ذرات چرب مجتمع میشوند، و آنرا با ورقه‌ی نازکی میپوشانند (شکل ۱). وقتی ذرات ماده‌ی چرب بدینگونه

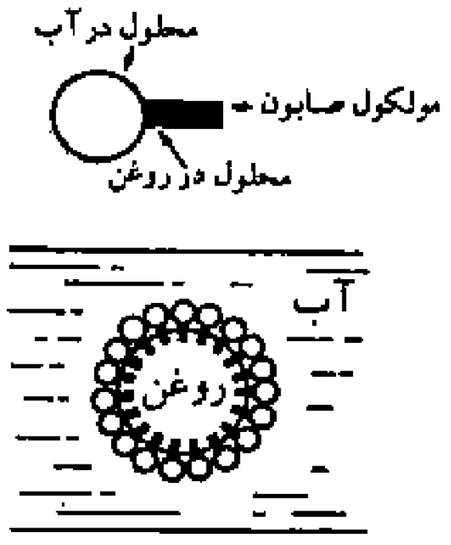

قطره‌ی روغن در حال نامیزی
شکل ۱

محصور شدند، قسمتهای آبدوست متوجه بیرون میشوند، زیرا بوسیله‌ی آب کشیده میشوند. در نتیجه، ذره‌ی محصور از سطح چرکین دور و وارد آب میشود (شکل ۲).

یکی از نقائص صابون اینست که در آب سخت کف نمیکند. از فعل و انفعال صابون با املاح کلسیوم و منیزیوم موجود در اینگونه آبها املاح نامحلولی (صابونهای کلسیوم و منیزیوم) تشکیل میگردد، و در نتیجه، مقداری صابون تلف میشود، و بعلاوه، رسوبات کلسیوم و منیزیوم به شیء یا پارچه‌ای که میشویند "میبندد"، که خود از کثافات اصلی نامطبوعتر است. از پاکسازهای جدید محصولاتی است بنام "صابون بیصابون"[5]، که اگر چه صابون واقعی نیستند، در آب گرم و سرد علی السوی کف میکنند.

تاریخچه‌ی صابون، تاریخ آغاز صابونسازی و استفاده‌ی از آن دانسته نیست. احتمالا اقوام قدیم از خاکستر چوب و آب برای شستشو استفاده می‌کردند، و تحریک ناشی از آنرا با مالیدن چربی یا روغن تسکین میدادند. در قرن اول ب‌م، پلینی مهین صابونی را توصیف کرده است که از پیه و خاکستر چوب ساخته میشد، و اقوام ژرمنی آنرا برای بزاق کردن موی خود بکار میبردند. در کاوشهای پومپئی یک کارخانه‌ی صابون و صابون-

(۱)soap (۲)metallic soap (۳)hydrophilic (۴)hydrophobic (۵)soapless soap

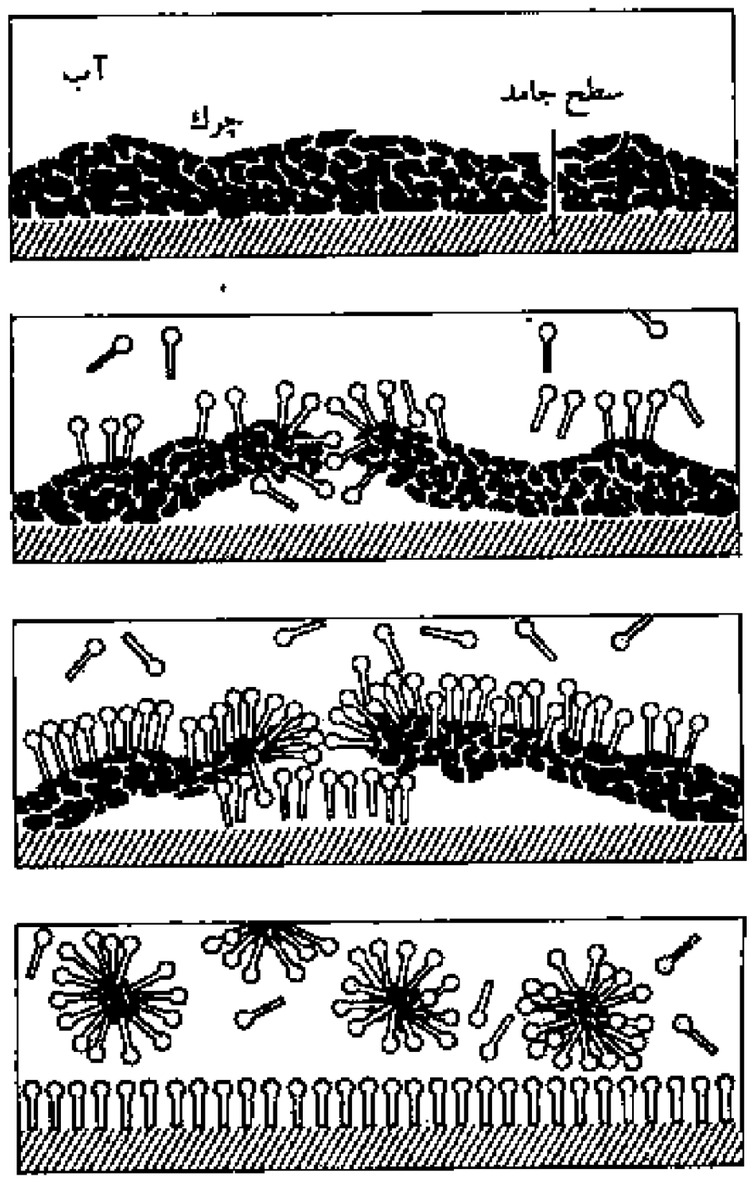

شکل ۲ ــ عمل پاکسازی صابون

هستند، ولی از آنهائی که تا کنون شناخته شده‌اند فقط عده‌ی قلیلی دارای مقدار معتنابهی ساپونین میباشند. از جمله‌ی صابونیها غاسول، آگاو، و جنسی از افاقیا (از نوع آکاکیا) را میتوان نام برد.

صابونی شدن[1] (sābuni šodan)، تجزیه‌ی یک استر بوسیله‌ی یک باز، که از آن یک ملح و یک الکل حاصل گردد. مثلا اگر مخلوطی از استاتِ اِتیل و سود را حرارت دهیم، اولی صابونی میشود، و الکل اتیلیک و استات سودیوم تولید میشود. فعل و انفعال صابونی شدن اهمیت صنعتی فراوان دارد. بوسیله‌ی آن میتوان از استرهای متعدد طبیعی برای تهیه‌ی الکلها و املاح اسیدهای آلی استفاده کرد. بالاخص، ملح حاصل از صابونی شدن بعضی از اسیدهای چرب بوسیله‌ی یک ماده‌ی قلیائی عبارتست از صابون، و وجه تسمیه‌ی فعل و انفعال مذکور نیز همین است. مثلا از فعل و انفعال سود سوزآور با ستئارین، ستئارین صابونی میشود، و در نتیجه، ستئارات سودیوم (steārate) و گلیسرین حاصل میگردد، که اولی صابونی ساده است.

اصطلاح صابونی شدن گاه بطور کلی به تجزیه‌ی آبی (← لیدرولیز) استرها اطلاق میشود.

صابة البطائح: ← صبه.

صابی (sābi)، خاندانی از فضلا و دانشمندان و اطبا که در قرون ۴م و ۵م هق در بغداد رونق داشتند، و بیشتر آنها از صابئین بودند. سرسلسله‌ی این خاندان، **ابواسحاق ابراهیم ابن زهرون** (zahrun)، طبیبی ماهر بود، و از رقه به بغداد آمد، و در ۳۰۹ هق درگذشت. وی دو پسر داشت، یکی **ثابت ابن ابراهیم صابی** (sābete 'bne) (۲۸۳–۳۶۷ هق)، که طبیب بود، و دیگری **ابوالحسین هلال ابن ابراهیم صابی** (helāle 'bne)، که وی نیز طبیب و در خدمت امیر توزون بود، و ← ابواسحاق ابراهیم ابن هلال صابی (فد ۳۸۴ هق) پسر او بود. این ابراهیم دو پسر داشت، یکی سنان ابن ابراهیم صابی، و دیگری **ابوعلی محسن ابن ابراهیم صابی** (mohassen-) (فد ۴۰۱ هق). پسر ابوعلی، **هلال ابن محسن صابی** (helāl-) (۳۵۹–۴۴۸ هق)، مورخ بود. هلال نخستین کس از خاندان صابی است که مذهب خود را ترک کرد، و به اسلام گروید. وی دبیر فخرالملک ابوغالب محمد ابن خلف بود. هلال صاحب ۹ تألیف بوده است، که از آنها جز قطعاتی از بعضی باقی نیست؛ از جمله‌ی تألیفاتش، کتابی بوده است در تاریخ، و کتاب الوزراء، کتاب رسوم دار الخلافه، و کتاب السعاسه. پسرش، **ابوالحسن محمد ابن هلال**، معروف به **غرس النعمه** (qarso 'n.ne'ma) (۴۱۶–۴۸۰ هق)، آخرین عضو معروف این خاندان است. چندی در دربار خلیفه قائم خدمت کرد. از آثارش کتابی بوده است در تاریخ.

صابی، ابواسحاق ابراهیم ابن هلال (-abu 'eshāq ebrāhime 'bne helāle sābi)، ۳۱۳ – ۳۸۴ هق، از منشیان و کاتبان معروف بغداد در دولت آل بویه. از صابئین حران و از خاندان معروف صابی بود. نخست طب و نجوم و ریاضیات تحصیل کرد، ولی چندی بعد این رشته‌ها را رها کرد، و به خدمات دیوانی پرداخت. در ایام مطیع خلیفه متصدی بعضی از دیوانها بود. معزالدوله‌ی دیلمی دیوان رسائل خود را به او سپرد (۳۴۹ هق)، و پس از وفات معزالدوله، همین سمت را در خدمت پسرش عزالدوله‌ی دیلمی داشت. در این دوره‌ی تصدی وی، نامه‌هائی به انشاء او جهت عضدالدوله‌ی دیلمی ارسال شد که سبب رنجش و کدورت عضدالدوله گشت. در ۳۶۷ هق، که عزالدوله بقتل رسید و عضدالدوله بر بغداد استیلا یافت، صابی دستگیر شد. عضدالدوله عهد کرده بود که او را زیر پای پیلان افکند، ولی به شفاعت چند تن از رجال از این کار درگذشت، و وی را به زندان افکند. برای رهائی، در زندان کتاب التاجی را در تاریخ آل بویه، بنام عضدالدوله که جدیداً لقب "تاج المِلّه" یافته بود، تألیف کرد، و عاقبت بقولی در ۳۷۱ هق از زندان آزاد شد. برای فرزندان او ← صابی، خاندان.

صابی در دین صابئه تعصب داشت؛ عزالدوله به او وعده داد که اگر اسلام بیاورد او را به وزارت خویش برگزیند، ولی وی راضی به ترک دین خود نشد. صاحب ابن عباد را در حق وی اعتقادی تمام بود، و شریف رضی او را مرثیه گفت. کتاب التاجی او، و نیز کتابی که در تاریخ خاندان خود نوشته بود، از دست رفته است. رسائل وی اهمیت تاریخی بسیار دارد، و نفوذ زبان فارسی در آنها مشهود است.

صابی، ثابت ابن ابراهیم: ← صابی، خاندان.
صابی، محسن ابن ابراهیم: ← صابی، خاندان.
صابی، محمد ابن هلال: ← صابی، خاندان.
صابی، هلال ابن ابراهیم: ← صابی، خاندان.
صابی، هلال ابن محسن: ← صابی، خاندان.

صاحب (sāheb)، لفظ عربی، بمعنی دارنده و مالک و خداوندگار، و نیز بمعنی جلیس و همنشین، که اصطلاحا به معانی متعدد بکار رفته است. **۱ـ** اصحاب؛ صحابه. **۲ـ** عنوان فرمانروایان قدیم بعضی نواحی، چنانکه فرمانروای دربند یا باب الابواب را صاحب (یا دارای) دربند، و پادشاه روم را صاحب الروم (sāhebo 'r.rum) می‌خواندند. **۳ـ** عنوان رئیس یا متصدی عالیمقام بعضی ادارات یا تأسیسات در دوره‌ی اسلامی، مانند صاحب الحس (← حسبه)، صاحب برید، صاحب شرطه (← شرطه)، صاحب اشراف (← اشراف)، و صاحب دیوان (← دیوان). **۴ـ** بعضی از علما بعنوان صاحبِ معروفترین اثرشان شهرت یافته‌اند، مانند صاحب جواهر. **۵ـ** در هندوستان، کلمه‌ی صاحب را بومیان در باره‌ی مردان اروپائی بعنوان احترام بکار می‌بردند، و نیز در جزء عنوان بعضی از صاحب‌منصبان اروپائی میآوردند (مانند کُلِنِل صاحب). کلمه‌ی صاحب کمابیش مطابق آقا در نزد ما، و نیز در جزء عنوان بومیان عالیمقام نیز بکار میرفته است (مانند خان صاحب و راجه صاحب). **۶ـ** برای عناوین متفرقه، مقالات آتیه را در ردیف "صاحب" ملاحظه کنید.

صاحب ابن عباد (sāhebe 'bne abbād)، شهرت **ابوالقاسم اسماعیل ابن عباد، ۳۲۶–۳۸۵ هق**، از مشاهیر وزرا و رجال و عربی‌نویسان ایرانی در عهد دیالمه. بنا بر معروف، در طالقان قزوین متولد شد، ولی در این باب اختلاف است. وی لغت را از ابن فارس و انشا را از ابوالفضل ابن

(۱) saponification

عمید فرا گرفت. مؤیدالدوله‌ی دیلمی او را به وزارت برگزید، و برادرش، فخرالدوله‌ی دیلمی، نیز همچنان او را در وزارت ابقا کرد. جهت شهرت او به صاحب ظاهراً آن بود که با مؤیدالدوله از کودکی مصاحبت داشت، و آن پادشاه وی را بدین لقب میخواند. نیز گفته شده است که وی بسبب مصاحبت با ابن عمید به صاحب شهرت یافته است. صاحب در ری وفات یافت، و در اصفهان مدفون شد. از آثارش رساله‌ی الکشف است در انتقاد اشعار متنبی، و کتاب المحیط در لغت. نیز صاحب اشعار عربی میگفت، و مجموعه‌ی رسائل و مکتوبات او باقی است. در فصاحت و بلاغت آثار او امتیازی دارد. صاحب به جمع‌آوری کتب علاقه‌ی بسیار داشت، و گویند فهرست کتابخانه‌ی وی خود چندین مجلد بوده است. صاحب را بعضی شیعه‌ی اثنی‌عشری، برخی سنّی حنفی، و جمعی نیز معتزلی شمرده‌اند.

صاحب اتقان المقال (sāhebe etqāno 'l.ma-qāl)، شهرت **شیخ محمد طه** (tāhā)، فد ۱۳۲۳ هق، از مجتهدین و علمای شیعه‌ی امامیه. اصلا تبریزی بود، و در نجف متولد شد. از شاگردان شیخ مرتضی انصاری بود. تألیفاتش مشتمل است بر إتقان المقال فی احوال الرجال، احیاء الاموات من اسامی الرواة، اصالة البراءة، و الانصاف (حاشیه‌ای بر جواهر الکلام).

صاحب اشراف: ← صاحب؛ اشراف.

صاحب الدعوة: ← ابومسلم خراسانی.

صاحب الروم: ← صاحب.

صاحب الزمان: ← امام قائم.

صاحب الزنادقه: ← زنادقه.

صاحب الزنج (sāhebo 'z.zanj)، شهرت **علی ابن محمد**، فد ۲۷۰ هق، سرکرده‌ی قیامی (۲۵۵–۲۷۰ هق) که در مدت ۱۵ سال وحشت و اضطراب بزرگی برای عالم اسلام و دستگاه معتمد خلیفه‌ی عباسی فراهم آورد. صاحب الزنج مدعی انتساب به زید ابن علی بود، و با زبان‌آوریی که داشت، زنگیان یا زنجیان (← زنج) و بردگان مقیم بصره و واسط و حوالی را با خود همداستان کرد، و در حدود ۲۵۵ هق بر خلیفه خروج نمود. به تحریک او، زنگیها در بصره و حوالی بر خداوندان خود شوریدند، و آنها را کشتند، و مالها و سرایهاشان را غارت کردند. صاحب الزنج بدینگونه بر بصره استیلا یافت، و فتنه‌ای بزرگ برانگیخت، و اندک اندک کارش بالا گرفت، و مدت ۱۵ سال با امرا و سرداران خلیفه جنگ کرد، و مکرر لشکر خلیفه را شکست داد، و مسلمانان را قتل و غارت کرد. عاقبت موفق، برادر معتمد خلیفه، در نزدیک اهواز او را شکستی سخت داد. صاحب الزنج گریخت و کشته شد، و سرش را به بغداد بردند، و عاقبت پس از کشتار و خونریزی هولناک، قیام زنگیان فرو نشست.

صاحب الزنج، با آنکه نسبت به آل علی می‌رسانید، و بدین نسبت تفاخر میکرد، مذهب خوارج داشت، و ازین رو قرامطه با اتباع او رابطه‌ای برقرار نکردند، در صورتیکه اتحاد آنها با این زنگیان ممکن بود خطر بزرگی برای دستگاه خلافت باشد. در باره‌ی نسب و تبار واقعی صاحب الزنج علمای انساب اختلاف کرده‌اند. بعضی نسبت او را تأیید نموده‌اند، و بعضی در آن طعن و تردید کرده‌اند. بهر حال، او را بعضی عرب و از طایفه‌ی عبدالقیس دانسته‌اند، و برخی ایرانی و از اهل ورزنین (varzanin) نزدیک ری شمرده‌اند.

صاحب الطوف: ← عس.

صاحب العسس: ← صاحب؛ عس.

صاحب برید (sāhebe barid)، در دوره‌ی اسلامی، متصدی اداره‌ی اطلاعات و ارتباطات (← برید). در عهد امویان و عباسیان، صاحب برید در هر ولایت بمنزله‌ی جاسوس خلیفه و مأمور ارسال اخبار و احوال عمال و حکام به او بود. و بهمین سبب، وقتی بین خلیفه یا سلطان با والی ولایتی کدورت پدید میآمد، والی غالباً ارسال اخبار و ارتباط برید را با خلیفه یا سلطان مذکور قطع میکرد. خلفای عباسی در امر برید اهتمام تمام میداشته‌اند، و گاه امور راجع به برید را شخصاً تحت نظر میگرفته‌اند، و حتی بعضی از آنها، وقتی حاکم و عاملی را جهت ولایت تعیین می‌کردند، آشکارا صاحب برید مورد اعتمادی را هم برای گزارش اعمال و اخبار او تعیین مینمودند. صاحب برید غالباً با خلیفه و سلطان علامت رمز داشته، و برای اجتناب از هر گونه جعل و تزویر، غالباً از گزارشهای او جز آنچه متضمن و مطابق آن رمزها بوده است مورد توجه نمیشده است. نامه‌ها و اخبار اصحاب ثغور و ولاة اطراف نیز بواسطه‌ی او ارسال میشده است، و عمال و کارکنانی داشته است که متصدی و مسؤول ایصال و ارسال اخبار او بوده‌اند، و تأمین راهها و دقت در سرعت ارسال اخبار نیز از وظائف او بوده است.

صاحب‌جمع (sāheb.jam')، در عهد صفویه، عنوان هر یک از رؤسای بیوتات مختلف سلطنتی (← بیوتات سلطنتی). در رأس هر یک از بیوتات، صاحب‌جمعی قرار داشته است، و یک نفر مدیر (mošref) زیر نظر او کار میکرده است (نیز ← اشراف). از میان کسانی که عنوان صاحب‌جمع داشته‌اند اینان را میتوان نام برد، صاحب‌جمع خزانه، که آنچه از درآمد شهرها به دیوان شاهی تعلق داشت تحویل او میشده است؛ صاحب‌جمع قیچاجی‌خانه (qaycāji.xāne)، که مسؤول خیاط‌خانه‌ی شاهی و حفظ لباسها و پارچه‌های شاهانه بود؛ و صاحب‌جمعان آبدارخانه، مشعل‌خانه، نقاره‌خانه، انبار شاهی، و اصطبل شاهی.

در اصطلاح امروز، صاحب‌جمع اموال به کسی گفته میشود که متصدی نگاهداشت و مسؤول رسیدگی به اموال یک قسمت اداری است.

صاحب جواهر (sāhebe javāher)، شهرت **شیخ محمد حسن ابن باقر اصفهانی**، فد ۱۲۶۶ هق، از علما و فقهای معروف شیعه‌ی امامیه. اثر معروفش کتاب جواهر الکلام است، که وی بدان مناسبت به صاحب جواهر معروف شده است.

صاحب حاشیه: ← صاحب هدایة المسترشدین.

صاحب حدائق: ← بحرانی، یوسف.

صاحب دربند: ← صاحب.

صاحب دیوان، منصب، ← دیوان.

صاحب‌دیوان یا صاحبدیوان: ← عطا ملک جوینی؛ شمس‌الدین جوینی.

صاحب رجال (sāhebe rejāl)، شهرت **میرزا محمد ابن علی استرابادی**، فد ۱۰۲۸ یا ۱۰۲۶ هق، فقیه و محدث شیعه‌ی امامیه و از علمای علم رجال. وی سه دوره کتاب در باب رجال تألیف کرده است که به صغیر، کبیر، و وسیط موصوف است. رجال صغیر وی توضیح المقال و رجال وسیطش تلخیص الاقوال فی معرفة الرجال نام دارد. رجال کبیر او، معروف به منتهج المقال (چاپ تهران)، در ۹۸۶ هق در نجف تألیف شده است. میرزا محمد عاقبت در مکه اقامت گزید، و هم در آنجا درگذشت. از آثار دیگرش کتاب آیات الاحکام است.

صاحب روضات الجنات: ← محمد باقر خونساری؛ روضات الجنات.

صاحب ریاض (sāhebe riāz)، شهرت **سید علی طباطبائی**، فد ۱۲۳۱ هق، فقیه اصولی و از علمای شیعه‌ی امامیه؛ مت کاظمین. اصلا اصفهانی بود. اثر معروفش کتاب ریاض المسائل است در شرح مختصر نافع. از آثار دیگرش حجیة الاجماع و الاستصحاب، حجیة ظواهر الکتاب، و شرح باب طهارت مفاتیح ملا محسن فیض است. وی در کربلا وفات یافت. صاحب مناهل پسر او بود.

صاحب ریاض الشهاده (sāhebe riāzo 'š.ša-hāda)، شهرت **حاج ملا محمد حسن**، فد ۱۲۴۰ هق، از فقها و مجتهدین شیعه‌ی امامیه. آثارش مشتمل است بر کتاب فارسی ریاض الشهاده در ذکر مصائب اهل بیت، که تلخیصی بنام نور العیون نیز از آن فراهم ساخته، و کتاب مصابیح الهدایه در شرح بدایه‌ی حر عاملی (← وسائل الشیعه). ملا محمد حسن در شیراز درگذشت، و جنازه‌اش به کربلا منتقل شد.

صاحب شرطه: ← صاحب؛ شرطه.

صاحب صوبه: ← صوبه.

صاحب عیار: ← قوام‌الدین محمد.

صاحب فصول (sāhebe fosul)، شهرت **شیخ محمد حسین ابن عبدالرحیم اصفهانی**، فد ۱۲۶۱ یا ۱۲۵۴ هق، فقیه شیعه‌ی امامیه و عالم اصول؛ برادر صاحب هدایة المسترشدین. صاحب کتاب معروف فصول است در علم اصول. در کربلا درگذشت.

صاحبقران یا **صاحبقران** (هر دو sāheb-qerān)، کسی که هنگام قران (← مقارنه) سیارات، خاصه قران سعدین (زهره و مشتری)، متولد شده باشد. این لفظ تا پیش از عهد امیر تیمور معنی وصفی داشته است، و بجای اسم خاص استعمال نمیشده، و بعلاوه، صاحبقران به کسی گفته می‌شده است که در عصر خود به جهتی از جهات بر سایر همسلکان خود تفوق و امتیازی حاصل کرده انگشت‌نما شده باشد، چه این شخص سلطان باشد چه شاعر یا وزیر؛ چنانکه رودکی را نظامی عروضی صاحبقران شاعری خوانده است، و مخصوصاً در عهد مغول وزرای بزرگ راصاحبقران میخوانده‌اند چنانکه شمس‌الدین جوینی، پسرش خواجه بهاءالدین محمد جوینی، برادرش عطا ملک جوینی، و خواجه رشیدالدین فضل‌الله، و جز آنان صاحبقران خوانده شده‌اند. نخستین کسی که به لقب صاحبقران ملقب شد امیر تیمور بود، که گویند هنگام یکی از قرانهای سعدین متولد شد، ولی این قصه را به احتمال قوی بعدها ساخته‌اند. از آن ببعد در طی تاریخ سلسله‌های گورکانیان یا تیموریان لقب صاحبقران و عنوان حضرت صاحبقرانی مکرر دیده میشود، چنانکه

بعضی از فرمانروایان کم‌اهمیت خود را لقب صاحبقران دادند، و مثلا برهان شاه II را صاحبقران میخواندند، و شاه جهان خود را صاحبقران ثانی لقب داده بود. ناصرالدین شاه قاجار در سال ۱۲۹۳ هق که سال سی‌ام سلطنت وی بود به لقب صاحبقران ملقب شد، و ظاهراً در این مورد قران را به اشتباه به معنی قرن (البته قرن سی‌ساله) گرفته‌اند. بهر حال، بر یک سکه‌ی زرین که در همان سال در تبریز ضرب شده است وی "ناصرالدین شاه غازی خسرو صاحبقران" خوانده شده.

در ایران ظاهراً صاحبقران نام سکه‌ای بوده است، و بهر حال این لفظ روی بسیاری از سکه‌های عهد صفوی و قاجار دیده میشود، و همین لفظ است که بعدها بصورت قران از مقیاسات پولی ایران گردید.

صاحبقرانیه (sāhebqerāniyye)، کاخ ییلاقی سلطنتی قاجاریه، در نیاوران، ۳کیلومتری ش تجریش، که بمناسبت عنوان صاحبقران برای ناصرالدین شاه قاجار بدین نام خوانده شده است. اصلا از زمان محمد شاه قاجار است. در زمان ناصرالدین شاه توسعه یافت، و ابنیه‌ی مختلف در آن احداث گردید که از آن جمله کاخ جهان‌نما و تالار آینه‌ی آنست. کاخ صاحبقرانیه تا ح ۱۳۱۸ هش به صورت اولیه باقی بود، و سپس به امر رضا شاه کبیر به کاخی مدرن مبدل گردید.

صاحب مدارک (sāhebe madārek)، شهرت **سید شمس‌الدین محمد ابن علی**، فت 1009 هق، فقیه و محدث و از علمای شیعه‌ی امامیه. وی دخترزاده‌ی شهید ثانی و خواهرزاده‌ی **صاحب معالم** بود. اثر معروفش کتاب مدارک الاحکام است در شرح شرایع. از آثار دیگرش شرح مختصر نافع و حواشی او بر استبصار و تهذیب الاحکام و شرح لمعه میباشد.

صاحب مستدرک (sāhebe mostadrak)، شهرت **حاج میرزا حسین نوری**، فت ۱۳۲۰ هق، فقیه و محدث و از علمای شیعه‌ی امامیه. از شاگردان شیخ‌العراقین، شیخ مرتضی انصاری، حاج ملا علی کنی، و حاج میرزا محمد حسن شیرازی بود. اثر معروفش کتاب **مستدرک الوسائل** است. آثار دیگرش مشتمل است بر تحفة الزائر، فصل الخطاب فی تحریف الکتاب، الفیض القدسی فی احوال العلامة المجلسی، میزان السماء فی تعیین مولد خاتم الانبیاء، النجم الثاقب فی احوال امام الغائب، نفس الرحمان فی فضائل سلمان، و غیره. در نجف درگذشت.

صاحب معالم (sāhebe ma'ālem)، شهرت **جمال الدین ابومنصور حسن ابن زین‌الدین**، فت ۱۰۱۱ هق، از فقها و علمای شیعه‌ی امامیه؛ پسر شهید ثانی. اثر معروفش کتاب **معالم** است. از آثار دیگرش الاثنی‌عشریه فی الطهارة و الصلوة، الاجازات، مناسک الحج، مشکوة القول السدید فی تحقیق معنی الاجتهاد و التقلید، و منتقی الجمان فی الاحادیث الصحاح و الحسان را میتوان نام برد. در جبع (jaba') از قراء جبل عامل وفات یافت. پسرش، **شیخ محمد ابن حسن**، معروف به **سبط الشهید** (sebto šahid')، فت ۱۰۳۰ هق، نیز از علمای شیعه‌ی امامیه بود. از آثارش استقصاء در شرح استبصار است.

صاحب مقامع: ← محمد علی کرمانشاهی.

صاحب مکارم الاخلاق: ← طبرسی، ابونصر.

صاحب مناهل (sāhebe manāhel)، شهرت **سید محمد طباطبائی**، معروف به **مجاهد** (mojāhed)، فت ۱۲۴۲ هق، از علمای شیعه‌ی امامیه؛ پسر صاحب ریاض. در حیات پدرش از کربلا به ایران آمد، و در اصفهان اقامت گزید، و کتاب مفاتیح الاصول را در آنجا تألیف کرد. پس از فوت پدرش، در کاظمین اقامت گزید، تا آنکه فتحعلی شاه قاجار، برای تبرک، و استمداد معنوی از وی در جنگ خود با روسیه وی را به تهران طلبید، و او با چند تن از علمای وقت به ایران آمد، و مورد احترام واقع شد، اما پس از شکست ایران از روسیه مورد بی‌اعتنائی قرار گرفت، و در قزوین اقامت گزید، و در همانجا وفات یافت. آثارش مشتمل است بر کتاب مناهل، در فقه؛ الاستصحاب؛ اصلاح الخلل، در عبادات؛ مصابیح، در فقه؛ و غیره.

صاحب مهر: ← صدر اعظم.

صاحب‌نسق (sāheb.nasaq)، در عهد صفویه، عنوان مأموری که از جانب **محتسب‌الممالک** به قیمت اجناس رسیدگی میکرد. صاحب‌نسق غالباً در هر ماه با ریش‌سفیدان هر صنف در باره‌ی تعیین قیمتها تبادل نظر مینمود، و از آنها تعهد و التزام میگرفت که اجناس را به نرخ تعیین‌شده بفروشند.

صاحب وسائل: ← حر عاملی.

صاحب هدایة المسترشدین (sāhebe hedāyato l.mostaršedin')، شهرت **شیخ محمد تقی ابن عبدالرحیم**، فت ۱۲۴۸ هق، فقیه اصولی و از علمای شیعه‌ی امامیه؛ برادر صاحب فصول. از آثارش کتاب هدایة المسترشدین است که حاشیه‌ی معالم میباشد، و وی بدان مناسبت به صاحب هدایة المسترشدین و صاحب حاشیه شهرت یافته است. در اصفهان وفات یافت. وی پدر شیخ محمد باقر اصفهانی است، که او هم پدر شیخ محمد تقی معروف به **آقا نجفی** است.

صاحبیه (sāhebiyye)، عنوان مجموعه‌ی قطعات (بلندترین آنها ۱۸ بیت) سعدی در نسخه‌های چاپی قدیم و بعضی از نسخ خطی کلیات آثار وی. این نام را، ظاهراً بدان سبب که بعضی از قطعات در مدح صاحب‌دیوان شمس‌الدین جوینی است، بر مجموعه‌ی آنها نهاده بوده‌اند.

صاد، سوره‌ی (sād) یا **سوره‌ی ص** (sād)، سوره‌ی ۳۸م قرآن، مکی، ۸۸ آیه. تعجب مشرکان را از پیامبری حضرت محمد نقل میکند، و میگوید مایه‌ی شگفتی نیست که پیش از ایشان نیز اقوام نوح، عاد، فرعون، ثمود، و قوم لوط، و اصحاب الایکه پیغمبران را دروغزن خواندند، و به کیفر خود رسیدند. خداوند از بندگان خوب خود داود، سلیمان، ایوب، ابراهیم، اسحاق، و یعقوب یاد میکند. ذکری از آفرینش انسان و داستان ابلیس نیز در پایان سوره میآید.

صادرات[1] (sāderāt)، مجموعه‌ی کالاهائی که، برای فروش، از محلی به محل دیگر خاصه از کشوری به کشور یا کشورهای دیگر فرستاده میشود (قس واردات). عامل عمده‌ای که در محاسبه‌ی مجموع صادرات یک کشور باید در نظر گرفته شود دریافتهائی است که آن کشور از طریق "خدمات" (بانکداری، حمل و نقل، بیمه، و غیره) بدست میآورد؛ و نیز درآمدهای حاصل از سرمایه‌گذاری در خارج، مبالغی که سیاحان خارجی در آن کشور خرج میکنند، و حق الامتیازها. اینگونه دریافتها را، که در موازنه‌ی بازرگانی هر کشور نقش عمده دارد، اصطلاحاً صادرات نامرئی[2] گویند. نیز ← موازنه‌ی پرداختها.

صادرات نامرئی: ← صادرات.

صادرات و واردات (امریکا)، بانک: ← صادرات و واردات (واشینگتن)، بانک.

صادرات و واردات (واشینگتن)، بانک[3] (bānke, vāšington)، بانکی که به فرمان رئیس جمهور کشمة در فوریه‌ی ۱۹۳۴ تأسیس شد. این بانک، برای توسعه‌ی مبادلات بازرگانی میان دولت کشمة یا سرمایه‌داران خصوصی آن کشور و سایر ممالک، اقدام به پرداخت وام یا تضمین بانکی میکند. در ایران غالباً به بانک صادرات و واردات امریکا مشهور است.

صادر اول: ← صدور کثرت از وحدت؛ عقل.

صادق، لقب امام جعفر صادق.

صادق بیگ افشار (sādeq beyge afšār)، متخلص به **صادقی** و معروف به **صادقی کتابدار**، ۹۴۰ هق–؟، نقاش معروف و شاعر عهد صفویه؛ اهل تبریز. در جوانی نزد استاد مظفر علی (پسر حیدر علی نقاش، خواهرزاده‌ی بهزاد، نقاش معروف) نقاشی آموخت، و در این هنر به مرتبه‌ی کمال رسید، اما چون در آن زمان کار نقاشی در تبریز رواجی نداشت، از آن دست کشید، و قلندری اختیار کرد، و با قلندران به سیاحت پرداخت. چندی بعد، امیر خان ترکمان، از سرداران بزرگ قزلباش و حاکم همدان او را از لباس قلندری بیرون آورد، و از ندیمان خود ساخت. در زمان شاه اسماعیل II صفوی به خدمت کتابخانه‌ی سلطنتی وارد شد، و در زمان سلطان محمد خدابنده‌ی صفوی ریاست کتابخانه را به او سپردند، و از این زمان به صادقی کتابدار معروف شد، و تا سالهای اول سلطنت شاه عباس I درین شغل باقی بود. صادقی مردی مغرور و بدزبان و تنگ‌حوصله بود، و شاه و درباریان ازو ناخرسند بودند، و شاه عباس دو بار کتابداری را ازو گرفت و به علیرضای عباسی سپرد. معذلک، بسبب مهارت صادقی در نقاشی، شاه و درباریان با وی مدارا میکردند. صادقی در 1010 هق مجموعه‌ای مشتمل بر مثنویها، قصائد، غزلیات، و حکایات خود ترتیب داد. از آثارش یکی مثنوی جنگ‌نامه یا فتوحات شاه عباس نامدار است، و دیگر تذکره‌ای بنام مجمع الخواص در زندگینامه‌ی شاعران زمان خود. این تذکره که به زبان ترکی جغتائی بوده است اخیراً به فارسی ترجمه شده و با متن ترکی بطبع رسیده است.

صادق خان زند (sādeq xāne zand)، پادشاه (۱۱۹۴–۹۶ هق) سلسله‌ی زندیه؛ پسر ایناق خان و برادر کهتر کریم خان زند. وی در آغاز حال همواره ملازم و همراه برادر بود. هنگام فتح

(۱)exports (۲)invisible exports (۳)Export-Import Bank of Washington

اصفهان و فرار حاجی بابا خان بختیاری، بیگلربیگی اصفهان را کریم خان بدو داد (۱۱۶۳ هق). پس از آن، در جنگهای کریم خان با آزاد خان افغان، در رکاب برادر بود و خدمات بجا آورد. کریم خان هنگام عزیمت از فارس به تهران که جهت جنگ با محمد حسن خان قاجار میرفت، بیگلربیگی فارس را به صادق خان داد، و صادق خان با تدبیر و رأفت به تمشیت امور پرداخت. در ح ۱۱۷۸ هق، کریم خان وی را به دفع فتنه‌ی نصیر خان لاری فرستاد، و او لار را گرفت، و نصیر خان را که در قلعه‌ای تحصن جسته بود امان داد و با خود به شیراز آورد. در اواخر سنه‌ی ۱۱۸۷ هق، صادق خان مأمور فتح بصره شد، و آن شهر را بعد از قریب ۱۴ ماه محاصره تصرف نمود (صفر ۱۱۹۰ هق). چندی بعد علی محمد خان زند را در بصره گذاشت و خود به شیراز آمد. اما چون در بصره فتنه‌ای افتاده و علی محمد خان مقتول شده بود، کریم خان او را دیگر بار به بصره فرستاد و تا پایان حیات کریم خان در آنجا بود. بعد از وفات کریم خان (۱۱۹۳ هق)، از بصره بجانب شیراز آمد، اما زکی خان زند او را راه نداد. صادق خان به کرمان رفت، و پس از قتل زکی خان در ۱۱۹۳ هق، به شیراز آمد، و چون ابوالفتح خان را به کار سلطنت بی‌علاقه دید، او را برکنار نمود و خود بسلطنت نشست (۱۱۹۴ هق)، و نزدیک سه سال پادشاهی کرد. اما او نیز با طغیان علیمراد خان زند مواجه گشت، و علیمراد خان شیراز را در حصار گرفت و پس از نه ماه بر آن شهر دست یافت (ربیع الاول ۱۱۹۶ هق). صادق خان به امر علیمراد خان کور شد، و چون تحمل نیاورد، دو روز بعد خود را با تریاک مسموم نمود، و بقولی با سوده‌ی الماس خویشتن را هلاک کرد.

صادق خان شقاقی (sādeq xāne šaqāqi)، فت ۱۲۱۴ هق، از امرای مشهور آذربایجان، و رئیس ایل شقاقی در اواخر عهد زندیه و اوایل قاجاریه. بعد از وفات کریم خان زند، وی بر تبریز استیلا یافت، و در آذربایجان به استقلال حکومت راند. اما آقا محمد خان قاجار او را مغلوب کرد. او ناچار نزد ابراهیم خلیل خان جوانشیر، حاکم قراباغ، رفت، و عاقبت در سنه‌ی ۱۲۰۵ هق به آقا محمد خان پیوست. در فتح قلعه‌ی شوشیٰ، که منجر به قتل آقا محمد خان شد، وی نیز حاضر بود، و بعد از قتل شاه قاجار، به کومک قاتلان شاه، جواهرات سلطنتی را برداشته به دعوی سلطنت برخاست. اما فتحعلی شاه او را مغلوب نمود، و او ناچار از در معذرت درآمده جواهرات سلطنتی را باز داد، و فتحعلی شاه نیز از جرم او درگذشت، و حکومت سراب و گرمرود را بدو داد. اما او چندی بعد متوهم شده ولایت بگذاشت، و به شیروان گریخت، و سپس از در اعتذار درآمد. اما همواره آرزوی سلطنت داشت، و مکرر با فتحعلی شاه نفاق ورزید. سرانجام فتحعلی شاه او را کشت، و حکومت سراب و گرمرود را به برادرش داد.

صادق هدایت (sādeqe hedāyat)، ۱۲۸۱–۱۳۳۰ هش، نویسنده‌ی مشهور ایرانی؛ فرزند هدایت قلی اعتضادالملک. در تهران متولد شد؛ برای تحصیل به کشور فرانسه رفت؛ و سپس به ایران باز آمد. در ۱۳۱۵ هش به هندوستان سفر کرد؛ در آنجا زبان پهلوی را آموخت، و پس از مدتی به ایران مراجعت کرد. آشنائی با محیط هند و اندیشه‌های بودائی مرگ‌اندیشی و یأس روحی را که در وی بیسابقه نبود وسعت بیشتری داد، و همین خصوصیت روحی سرانجام باعث خودکشی وی (در پاریس بوسیله‌ی گاز) گردید (فروردین ۱۳۳۰ هش).

هدایت یکی از پرکارترین نویسندگان فارسی زبان معاصر است، و در داستان‌نویسی معاصر ایران بالاترین مقام را داراست. او را میتوان مشهورترین نویسنده‌ی معاصر ایرانی، هم در ایران و هم در خارج از ایران بشمار آورد. بعضی از آثارش به بسیاری از زبانهای خارجی ترجمه شده است، و کتابهایش هر کدام بارها به چاپ رسیده. هدایت با چند زبان اروپائی آشنائی داشت؛ فرانسه را بسیار خوب میدانست، و چند اثر خود را بدین زبان نوشته است. وی به فرهنگ و تاریخ ایران باستان علاقه‌ی بسیار داشت، و در این باره مقالات و داستانهائی نوشت. همچنین، به فولکلور (فرهنگ عامیانه) ایران دلبستگی فراوان داشت، و مقداری از آثار فرهنگ عامه را گردآوری و چاپ کرد، و برای جمع‌آوری آنها خط و الفبائی نیز پیشنهاد کرد.

بزرگترین خصوصیت نوشته‌های هدایت، حس بدبینی و روح یأس و ناامیدی اوست که در بیشتر آثارش، رنگ اصلی هر قصه و داستان را بوجود می‌آورد. تخیل وی در بعضی از نوشته‌هایش (بخصوص بوف کور) بسیار وسیع است، و همین لطافت خیال و بینش شاعرانه یکی دیگر از خصایص اصلی نوشته‌های اوست. وی طبعی شوخ و بذله‌گو داشت؛ طنز هدایت هم در مسائل اجتماعی و هم در موضوعات خصوصی بسیار قوی بود، و رنگ این طنز در بسیاری از نوشته‌های او به روشنی احساس میشود (← طنز).

هدایت به حیوانات شفقت بسیار داشت، و بهمین مناسبت، تا آخر عمر گیاهخوار ماند، و کتابی نیز در این باره نوشت که از نخستین آثار وی بشمار میرود. آثار وی عبارتست از: فوائد گیاهخواری (برلن، ۱۳۰۶ هش)؛ زنده بگور (تهران، ۱۳۰۹ هش)؛ پروین دختر ساسان (تهران، ۱۳۰۹ هش)؛ سه قطره خون (تهران، ۱۳۱۱ هش)؛ سایه روشن (تهران، ۱۳۱۲ هش)؛ علویه خانم (تهران، ۱۳۱۲ هش)؛ بیرنگستان (تهران، ۱۳۱۲ هش)؛ وغوغ ساهاب (تهران، ۱۳۱۳ هش)؛ ترانه‌های خیام (تهران، ۱۳۱۳ هش)؛ بوف کور (بمبئی، ۱۳۱۵ هش)؛ سگ ولگرد (تهران، ۱۳۲۱ هش)؛ حاجی آقا (تهران، ۱۳۲۴ هش)؛ قضیه‌ی توپ مرواری، که در روزنامه‌ی آتشبار چاپ شده است، ولی بصورت کتاب منتشر نشده. ترجمه‌های وی از زبانهای دیگر عبارتست از گزارش گمانشکن (ترجمه از پهلوی؛ تهران، ۱۳۲۲ هش)؛ زند وهومن یسن (به همراه ترجمه‌ی کارنامه‌ی اردشیر بابکان؛ تهران، ۱۳۲۲ هش)؛ و مسخ (اصل از کافکا؛ تهران، ۱۳۲۹ هش). مجموعه‌ای شامل مقالات، داستان‌ها، و ترجمه‌های وی و آنچه به زبان فرانسه نوشته است، پس از مرگ وی، تحت عنوان نوشته‌های پراکنده، چاپ شده است (تهران، ۱۳۳۴ هش).

صادقی: ← صادق بیگ افشار.

صادقی کتابدار: ← صادق بیگ افشار.

صارلی (sārli)، نام فرقه و قبیله‌ای در بین النهرین شمالی، در ج موصل (عراق)، که بقول خودشان کرد هستند. مذهب فرقه‌ی صارلی، مانند بعضی دیگر از فرقه‌های بین النهرین (مانند یزیدیه و شبک) اسرارآمیز است. بر طبق مآخذی که باید با قید احتیاط تلقی شود، زبان آنها مخلوطی از کردی و ترکی و فارسی، و کتاب مذهبی آنان بزبان فارسی است. صارلیها موحد و به بهشت و دوزخ قائلند؛ نماز نمیخوانند و روزه نمیگیرند. مقداری از بهشت را با دسترنج خود از رئیسشان میخرند، و رسید آنرا با مرده دفن میکنند، تا وی آنرا به نگهبان بهشت ارائه دهد، و سهم خود را دریافت دارد.

صاروخان (sāruxān)، سرسلسله‌ی خاندانی از امرای ترکمن، که پس از سقوط دولت سلاجقه‌ی آسیای صغیر استقلال یافتند، و در مغنیسه (ماگنسیای قدیم) مستقر شدند. صاروخان در ح ۷۰۰–۷۴۶ هق فرمانروائی کرد، و قلمرو خود را بسط داد، و سرزمینی تقریباً مطابق لیدیای قدیم را تحت فرمان آورد. پس از وی پسرش فخرالدین الیاس (elyās) در ۷۴۶–۷۷۶ هق، و سپس پسر الیاس، مظفرالدین اسحاق، در ۷۷۶–۷۹۰ هق امارت کرد. اسحاق از هواخواهان مولویه بود، و در مغنیسه خانقاهی برای این فرقه و نیز مسجد جامع شهر را بنا نهاد. پس از وی، پسرش خضر شاه بگ (xezr šāh beg) امارت راند (۷۹۰–۷۹۲ یا ۷۹۳ و ۸۰۵–۸۱۳ هق)، و عاقبت سلطان محمد I عثمانی او را دستگیر کرد، و بقتل رسانید، و دولت این خاندان برافتاد، و قلمرو آنان به یکی از ایالات عثمانی بنام صاروخان مبدل گشت که، بمناسبت نزدیکی به قسطنطنیه، حکومت آنجا اهمیت داشت.

صاع (sā') [جمع صواع (sovā')]، پیمانه و مقیاسی برای ظرفیت که در بعضی ممالک اسلامی در مورد غلات و امثال آنها بکار میرفته است، و مقدار آن در نواحی مختلف متفاوت بوده است. در مدینه صاع برابر ۴ رطل، در کوفه برابر ۸ رطل، و در بعضی جاها برابر حد متوسط صاع مدینه و کوفه (یعنی ۶ رطل) حساب میشده است. از آن زمان که پیغمبر زکات را برای هر نفر معادل یک صاع مقرر فرمود، صاع برابر ۴ مد (modd) مدینه تعیین گردید، و از این رو مد مدینه به مد النبی (moddo 'n.nabi) معروف شد.

آب وضو، به گفته‌ی جامع عباسی، "به مقدار یک مد باشد و آن چهار یک صاع است، و صاع به وزن ۵۶٬۱۶۰ جو میانه است. پس مد ۱۴٬۰۴۰ جو میانه است، و چهار یک من تبریز است و ۲۰ مثقال تخمیناً". و نیز زکات فطر برای هر فرد مقدار "یک صاع از گندم، جو، خرما، مویز، برنج، کشک، یا شیر، یا آنچه در اغلب اوقات قوت" اهل محل زندگی زکات‌دهنده است مقرر شده. و مد، که چهار یک صاع است برابر است با "دو کف یک مرد میانه که نه بزرگ‌کف باشد و نه خُرد".

بر طبق تحقیقات هینتس[1] (hints) در کتاب اوزان و مقیاسهای اسلامی (لیدن، ۱۹۵۵)، صاع نبی گنجایش ۴,۲۱۲۵ لیتر آب دارد، که بر حسب وزن گندم (از قرار هر هکتولیتر ۷۷ کیلوگرم) معادل ۳,۲۴ کیلوگرم میشود که مقدار صاع شرعی

(1) Hinz

است. اینکه در بعضی روایات صاع را گاه $5\frac{1}{3}$ و گاه ۸ رطل به حساب آورده‌اند، به زعم وی، بدان جهت است که $5\frac{1}{3}$ رطل مَدَنی معادل ۸ رطل بغدادی است.

صاعد اندلسی، قاضی: ← ابن صاعد.

صاعقه: ← برق، تخلیه‌ی برق (الکتریسیته).

صاغانی، شهرت ابوحامد احمد ابن محمد، معروف به اصطرلابی، ف ۳۷۹ هق، ریاضیدان و منجم مسلمان، و مخترع و سازنده‌ی آلات رصد. از مردم صاغان (نزدیک مرو) بود، و در بغداد رونق یافت. در رصدخانه‌ی شرف‌الدوله‌ی دیلمی در بغداد کار میکرد، و در آنجا با ابوسهل کوهی همکار بود، و احتمالا بعضی از آلات رصدی آن رصدخانه از ساخته‌های او بوده است. ابوحامد صاغانی تحقیقاتی نیز در مسئله‌ی تثلیث زاویه کرده است.

صافات، سوره‌ی (sāffāt) [= صفکشیدگان]، سوره‌ی ۳۷م قرآن، مکی، ۱۸۲ آیه. یک یک کارهای نیک و بد مؤمنان و کافران را در این دنیا میشمارد، و جزای آنها را در سرای دیگر بیادشان میآورد، و میگوید خوب است از گذشتگان پند گیرند.

صافش[1] (sāfeš) [ازمصدر صافیدن]، طریقه‌ی جدا کردن اجسام جامد از مایعات بوسیله‌ی گذرانیدن مایع از یک صافی (← صافی، وسیله).

صافه[2] (sāfe)، مایع زلالی که پس از صافش بدست میآید، ماده‌ای که از صافی عبور داده شده و خالی از مواد معلق میباشد.

صافی: ← اوحدی مراغه‌ای.

صافی (sāfi)، کتابی در تفسیر قرآن، بزبان عربی، تألیف (۱۰۷۵ هق) ملا محسن فیض. ملا محسن به تفسیر نوشته است به نامهای صافی، اصفی، و معنی (mosaffā)، و تفسیر صافی بزرگترین آن سه میباشد. تفسیر صافی را مؤلف از روی احادیث اهل بیت تألیف کرده است، و قبل از شروع به تفسیر قرآن، مطالبی راجع به قرآن و تفسیر به اخبار و بیان و توضیح آنها در ۱۲ مقدمه نوشته است. این تفسیر جنبه‌ی عرفانی نیز دارد. کتاب شامل حد ۷۰٬۰۰۰ "بیت" (سطر) است، و بارها در بمبئی و ایران بطبع رسیده است.

صافی[3] (sāfi)، فنس فیلتر (filtr)، وسیله‌ای که اساساً عبارتست از شیء یا توده‌ای متخلخل، مثلا از پارچه یا کاغذ یا ماسه یا سفال یا ذغال چوب یا خاک دیاتومه، که آب یا سیال دیگری را از آن میگذرانند تا مواد معلق در آن یا (در بعضی موارد) کثافات محلول در آن یا مواد رنگی آن از آن جدا شود. رایجترین شکل صافی آزمایشگاهی عبارتست از قطعه‌ی مدوری از کاغذ صافی که آنرا دو بار تا میکنند، و سپس باز میکنند تا بشکل مخروط درآید، و آنرا در قیفی میگذارند. در باکتریشناسی صافیهائی بکار میبرند بشکل استوانه‌ی مجوف که یک طرف آن با خاک دیاتومه یا سفال بی‌لعاب مسدود است، و خلل و فرج کوچک آن مانع عبور یاخته‌ها یا موجودات ذره‌بینی میشود، اما اجسام خُردتر (مانند بعضی از ویروسها) از آن میگذرند. یکی از مراحل تصفیه‌ی آب مشروب شهرها گذرانیدن آن از صافی است. در بسیاری از کارخانه‌ها صافیهای فلزی در دودکشها میگذارند تا دود را از دوده بزدایند. دستگاههای تهویه‌ی مطبوع صافیهائی برای برطرف کردن کثافات هوا است. موتورهای بنزینی صافیهای گوناگون برای برطرف کردن کثافات از سوخت، هوا، و روغنهای لیزانه دارند. صافیهای سیگار معمولا از استات سلولوز ساخته میشوند، و قسمتی از ذرات قیری و نیکوتین را از دود سیگار میگیرند. نیز ← صافی، در برق؛ صافی، در نور.

صافی[3] (sāfi)، فنس فیلتر (filtr)، در الکترونیک، وسیله‌ای برای جدا کردن جریانهای برق بر حسب بسامد آنها. صافیها از مهمترین اجزای اغلب دستگاههای ارتباطی هستند، و مثلا در مدارهای رادیوئی، برای راه دادن به بعضی بسامدها یا سد راه برخی از آنها، فراوان بکار میروند، و نیز بوسیله‌ی آنها میتوان جریان نبضنده‌ی راستگر را به جریان ثابت تبدیل کرد.

عمل صافی مبتنی بر این خاصیت است که پیچه، یا خازن، یا مقاومت معمولی در مقابل عبور جریان برق ممانعتی ابراز میکند؛ منتهی، هر چه بسامد جریان بیشتر باشد، ممانعت پیچه‌ی معین نسبت به آن بیشتر و ممانعت خازن معین نسبت بآن کمتر است؛ بعبارت دیگر، پیچه جریانهای کم‌بسامد و خازن جریانهای پربسامد را بهتر راه میدهد (بالاخص، خازن جریان مستقیم را اصلا راه نمیدهد)، و مقاومت معمولی از هر جریانی یکسان ممانعت میکند. بنا بر این، با ترکیب مناسب مقاومت و پیچه و خازن میتوان اسبابی (صافی) تعبیه کرد که وقتی از یک طرف جریان مستقیم و جریان دارای بسامد پست و جریان دارای بسامد بلند وارد آن شوند، از طرف دیگر یکی از آنها را تحویل دهد.

صافی[3]، فنس فیلتر، در نور، ماده یا اسبابی که قسمتی از اشعه‌ی نور را جذب میکند. قابلیت جذب صافی ممکن است برای نورهای دارای طول موجهای مختلف متفاوت باشد (مانند صافیهای رنگین)، یا برای همه یکسان باشد (مانند صافیهای خنثی). صافیهائی که در عکاسی بکار میروند شیشه‌های رنگین مخصوصی هستند (← عکاسی).

صافیدن[4] (sāfidan)، گذرانیدن یک مایع یا گاز را از صافی.

صالح (sāleh)، در قرآن و روایات اسلامی، پیغمبری که به قوم ثمود مبعوث گردید، و آن قوم را به پرستش خدای یگانه خواند. گروهی دعوت صالح را پذیرفتند، اما اقویا نبوت او را انکار و وی را استهزا کردند، و ازو معجزه خواستند. صالح شتری از سنگ برآورد، و قرار گذاشت که آب آن محل میان آن قوم و آن شتر تقسیم شود، یعنی یک روز مال شتر باشد، و یک روز مال آن قوم، و این شتر به ناقه‌ی صالح (nāqeye) [= شتر صالح] معروف شده است. صالح قوم را از آزار ناقه بر حذر داشت، ولی عاقبت، معاندین ناقه‌ی صالح را پی کردند، و او را بکشتند. پس از سه روز صاعقه‌ای درگرفت، و آن قوم را نابود کرد (اعراف ۷۱–۷۷، هود ۶۴–۷۱، شعراء ۱۴۱–۱۵۸، قمر ۲۳–۳۱، شمس ۱۱–۱۵). نیز ← ثمود؛ حجر.

صالح، امامزاده (emāmzāde sāleh)، امامزاده‌ی عهد فتحعلی شاه قاجار، در تجریش، شمیران. مورخ ۱۲۱۰ هق و بانی آن هلاکو خان ابن فتحعلی شاه است. چنار کهنسال آن، که قسمت اصلی آن خشکیده است، معروف میباشد.

صالح، لوطی: ← لوطی صالح.

صالح، ملک یا الملک الصالح: ← ملک صالح.

صالح‌آباد، نام سابق اندیمشک.

صالح‌آباد (sālehābād)، بخش (جم ح ۵۰٬۵۰۰)، شهرستان ایلام، استان پنجم (کرمانشاهان)؛ دارای ۲۸ (؟) آبادی. از غ به خاک عراق محدود است. راه شوسه‌ی ایلام به همدان از وسط آن میگذرد. مرکزش، **صالح‌آباد** (جم ۸۸۱ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۵۴کیلومتری جغ ایلام است، و زیارتگاهی به نام خاصعلی دارد.

صالح‌آباد، ده (جم ۳٬۷۸۸ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان چهاربلوک، بخش سیمینه رود، فرمانداری کل همدان، ۳۳کیلومتری لغ همدان، کنار راه شوسه‌ی همدان به سنندج.

صالح‌آباد، ده، خراسان، ← جنت‌آباد.

صالح‌آباد، دهستان، بخش جنت‌آباد، شهرستان تربت‌جام، استان نهم (خراسان).

صالح ابن عبدالرحمان (sālehe 'bne abdo'r_rahmān)، ف ح ۱۹۰ هق، از کاتبان دیوان در عهد حجاج، و نخستین کسی که دیوان خراج را در عراق از پهلوی به عربی نقل کرد.

دیوان عراق تا روزگار حجاج به خط و زبان فارسی بود، و حساب خراج و ترتیب خرج لشکریان را دبیران و حسابگران ایرانی نگاه میداشتند. در عهد حجاج، تصدی این دیوان را زادانْ فرّخ داشت. حجاج در کار خراج اهتمام بسیار میورزید، و چون با موالی دشمن بود، در صدد بود که کار دیوان را از دست آنها بازستاند. صالح، که از مردم بصره و پدرش از اسیران سیستان بود، در دیوان زادان فرخ کار میکرد، و مورد توجه حجاج واقع شد. صالح شادمان گشت، و پس از چندی زادان فرخ را گفت بین من و حجاج واسطه تو بوده‌ای، و اکنون چنان پندارم که روزی مرا بر تو در کارها مقدم دارد. زادان فرخ گفت باک مدار، چه حاجتی که او به من دارد بیش از حاجتی است که من به او دارم، و او بجز من کسی را نتواند یافت که حساب دیوان وی را نگهدارد. صالح گفت اگر من بخواهم که دیوان حساب را به تازی نقل کنم توانم کرد. زادان فرخ گفت اگر راست گوئی چیزی نقل کن تا من ببینم. صالح چیزی از آن به تازی نقل کرد. این امر موجب شگفتی زادان فرخ شد، و وی به دبیران گفت برای خود کار دیگری بجوئید، که این کار تباه شد. پس از آن، صالح چندی تمارض کرد، اما عاقبت زادان فرخ، از ترس حجاج، صالح را پیام داد که به دیوان بازآید، و صالح بیامد و بر سر شغل خویش رفت.

پس از کشته شدن زادان فرخ در فتنه‌ی ابن اشعث، حجاج کار دیوان را به صالح داد. روزی

(۱)filtration (۲)filtrate (۳)filter (۴)to filtrate; to filter

صالح، در اثنای سخن، ماجرای خود را با زادان فرخ به حجاج گفت، و حجاج جداً ازو خواست تا دیوان را از فارسی به عربی نقل کند، و صالح نیز بپذیرفت و بدین کار اقدام کرد. گویند که دبیران ایرانی 100'000 درم بدو دادند تا عجز را بهانه کند، و از نقل دیوان به عربی درگذرد، ولی صالح نپذیرفت، و دیوان عراق را به تازی درآورد. گویند مردانشاه پسر زادان فرخ به صالح گفت خدا بیخ و بن تو از جهان براندازد که بیخ و بن فارسی را برافکندی. بدینگونه، در نتیجه‌ی خیانت این مرد ایرانی‌نژاد، از آن پس، ایرانیان را، که تا آن زمان در دیوان قدری و شأنی داشتند، قدر و شأنی نماند، و زبان فارسی که تا آن زمان در کار دیوان بدان حاجتمند بودند مقام خود را از دست داد، و روز بروز روی در تنزل آورد.

صالح ابن عبدالقدوس (sālehe 'bne abdo'l-qoddus)، ف ح ۱۱۶۰ هق، ادیب و شاعر عرب از اهل بصره، و از مشاهیر زنادقه‌ی اسلام و از منتسبین به مانویت و ثنویت. گویند وی از یاران ابن ابی العوجاء و حماد عجرد و بشار ابن برد بود، و مانند آنها به زندقه و الحاد گرایش داشت. با ابوالهذیل علاف مناظرات داشت، و عاقبت مهدی خلیفه او را به اتهام زندقه بکشت و بر جسر بغداد بر دار زد. در باب قتل او قول دیگر آن است که مهدی او را بسبب قطعه‌ای که در آن به پیغمبر در باب تزویج زن زید تعریض و ملامت کرده بود بقتل آورد، و بر جسر بغداد مصلوب نمود.

صالح ابن مسرح: ← شبیب ابن یزید؛ صفریه.

صالح ابن نصر کنانی (sālehe 'bne nasre kenāni) یا **صالح سکزی** (sakzi) [صالح ابن نصر (یا نضر) ابن مالک]، از رؤسای مطوعه‌ی سیستان، و از طایفه‌ی اعراب کنانی. در بست طغیان کرده به کومک یعقوب لیث و عیاران سیستان در آنجا استقلالی بدست آورد (۲۳۸ هق)، و با خوارج سیستان که برادرش را کشته بودند جنگ کرد، و کار او قوت یافت، و خود در سیستان غارت و بیداد کرد. یعقوب لیث و یارانش از او نفرت کردند، و چون او از آنها بگریخت بدنبالش رفتند، و در جنگی که در جمادی الآخر ۲۴۴ هق بین او و یعقوب لیث روی داد، طاهر ابن لیث برادر یعقوب کشته شد، و صالح نیز متواری و ناپیدا گشت، و عیاران و مطوعه با برادرش درهم ابن نصر بیعت نمودند.

صالح خان بیات (sāleh xāne bayāt)، قرن ۱۲م هق، بیگلربگی فارس. پدرش، عباسقلی بیات، حاکم نشابور بود. عادلشاه افشار وی را به ایالت فارس فرستاد، و چندی بعد دیگری را بجای او تعیین کرد، اما صالح خان در شیراز باقی ماند. ابراهیم شاه نیز وی را معزول نمود، اما شاهرخ افشار مجدداً ایالت فارس را بنام او کرد. شاه سلیمان II صفوی منصب قورچی‌باشیگری خویش بنام او کرد، اما او همچنان در فارس ماند، و به خراسان نیامد. در سنه‌ی ۱۱۶۴ هق، علیمردان خان بختیاری، بعد از قتل ابوالفتح خان بختیاری، بقصد تنبیه او عازم فارس شد، و صالح خان به مقابله‌ی با او برخاست، اما شکست خورد، و شیراز بدست علیمردان خان افتاد. اما علیمردان خان، پس از خروج از شیراز، دیگر باره فارس را بدو سپرد. آزاد خان افغان نیز چون بر شیراز دست یافت حکومت فارس را همچنان به صالح خان داد. کریم خان زند در سال ۱۱۶۷ هق شیراز را گرفت، و در جنگی که جهت تصرف شیراز روی داد، صالح خان بیات بدست شیخعلی خان زند کشته شد.

صالح خان قرخلو (یا **قرقلو**) (sāleh xāne qerexlu)، شهرت **محمد صالح خان افشار ابیوردی** (afšāre abiwardi)، از سرداران نادر شاه، و یکی از کسانی که، در شب ۱۱ جمادی الثانیه‌ی ۱۱۶۰ هق، در فتح‌آباد (نزدیک قوچان) به سراپرده‌ی نادر ریختند و او را کشتند. او بود که در آن شب اولین شمشیر را به نادر زد، و یک دست او را به خاک افکند، و مع ذلک، از هیبت نادر دیگر جرئت نداشت ضربه‌ی دیگر بزند، که درین بین محمد خان قاجار ایروانی در رسید، و سر نادر را از بدن جدا کرد. صالح خان بعد از قتل نادر به ابراهیم خان (← ابراهیم شاه افشار) پیوست، و وقتی عادلشاه افشار جهت جنگ با برادر به عراق آمد، صالح خان در قزوین از او شکست خورد و فرار کرد.

صالح سکزی: ← صالح ابن نصر کنانی.

صالور: ← سالور.

صامسون (sāmsun)، باستانی **آمیسوس**[1] (amisus)، دریابندر (جه ۸۷°۳۱۱)، کرسی ولایت صامسون، ترکیه، بر ساحل شمالی آسیای صغیر کنار خلیج صامسون (شاخابه‌ای از دریای سیاه)، بین دلتاهای قزل ایرماق و یشیل ایرماق. در ایام باستانی در این محل شهری وجود داشت که در ۱۱۸۲ قم بدست فریگیائیها ویران شد. یونانیان در آنجا مهاجرنشینی دایر کردند (۵۶۲ قم)، که بعد از ۳۰۱ قم جزء قلمرو شاهان پونتوس شد، و سپس به رومیان تعلق یافت. قلج ارسلان II آنرا از دولت بیزانس گرفت. در ۷۹۵ یا ۷۹۷ هق به تصرف سلطان بایزید I عثمانی درآمد.

صان (sān)، دهکده‌ای در ایالت شرقیه، مصر سفلی، که امروز صان الحجر (sāno 'l-hajar) نامیده میشود، و مطابق صوعن (su'an) عهد و تانیس مآخذ یونانی قدیم است که ظاهراً پایتخت هیکسوها بود.

صان الحجر: ← صان.

صاین قلعه: ← صایین قلعه.

صایین قلعه (sāyin qal'e) یا **صائین قلعه** (sā'in) یا **صاین قلعه** (sāyen) یا **صائن قلعه** (sā'en)، ده (جه ۳°۸۴۴ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان ابهررود، بخش ابهر، شهرستان زنجان، استان یکم، ۱۸کیلومتری لغ ابهر بر ابهررود. یکی از ایستگاههای راه آهن تهران به تبریز در ۳کیلومتری آنست.

صایین قلعه یا **صائین قلعه** یا **صاین قلعه** یا **صائن قلعه**، ناحیه‌ای در آذربایجان جنوبی، بر ساحل راست رود چغتو؛ مرکزش به همین نام (← شاهین‌دژ). از ش به ولایت خمسه محدود است و مرز جنوبی آن کمی از رود ساروق (ریزابه‌ی راست چغتو) فراتر بوده است. پیش از تقسیمات جدید کشور در سال ۱۳۱۶ هش، صایین قلعه از تقسیمات ولایتی آذربایجان، و مشتمل بر بلوک چهار اویماق، مکری، و چهار دولی بود.

ناحیه‌ی صایین قلعه مسکن طایفه‌ی ترک افشار بوده، ولی پس از آنکه فتحعلی شاه قاجار الوار چهاردولی را از شیراز به صایین قلعه کوچانید، قسمتی از طایفه‌ی افشار به ارومیه مهاجرت کردند. از اماکن جالب صایین قلعه شیز و غارهای کرفتو است. شهر صایین قلعه در فتنه‌ی ← شیخ عبیدالله ویران شد. این صایین قلعه را نباید با صایین قلعه‌ی زنجان اشتباه کرد.

صبا: ← صبای کاشانی.

صبا، ابوالحسن (abo'l.hasane sabā)، ۱۲۸۱–۱۳۳۶ هش، موسیقیدان و نوازنده‌ی ایرانی، متولد تهران. پدرش، ابوالقاسم کمال‌السلطنه، نوه‌ی محمود خان صبا (ملک‌الشعرای دربار فتحعلی شاه) و مردی ادیب و باذوق و به موسیقی آشنا، و اولین مشوق پسر در فرا گرفتن موسیقی بود. صبا از کودکی با ساز آشنا شد. سه‌تار را نزد آقا میرزا عبدالله، سنتور را نخست نزد علی اکبر شاهی و سپس نزد حبیب سماعی، ضرب را از حاجی علی خان ضربی، کمانچه را از حسین خان اسماعیل‌زاده، و ویولن را از حسین خان هنگ‌آفرین فرا گرفت. در حدود ۱۴ سالگی، برای تکمیل هنر خود در نواختن سه‌تار، به شاگردی غلامحسین درویش درآمد. تحصیلات متعارفی وی در کالج امریکایی تهران صورت گرفت، اما بسبب اشتغالات مختلف هنری مجال اتمام تحصیل نیافت. در ۱۳۰۲ هش که علینقی وزیری–آخرین استاد صبا–مدرسه‌ی عالی موسیقی را در تهران تأسیس کرد، صبا از اولین شاگردانی بود که قدم به این مکتب نهاد، و در آنجا به اصول و قواعد علمی موسیقی آشنا گردید. در ۱۳۰۴ هش، که تعداد شاگردان مدرسه زیاد شد، وزیری جمعی از آنان را به وی سپرد، و بدین ترتیب اولین کلاس صبا برای تعلیم ویولن در آن مدرسه تأسیس شد. در ۱۳۰۶ هش، همراه با وزیری و هیئت ارکستر مدرسه، به رشت و پهلوی مسافرت کرد، و ۲ سال بعد که، به خواهش مردم گیلان، مدرسه‌ی صنایع ظریفه بتوسط وزیری در رشت تأسیس شد، صبا به ریاست آن مدرسه منصوب گردید (اسفند ۱۳۰۸ هش)، و مدت ۲ سال به تربیت شاگردان همت گماشت، اما بسبب ناسازگاری هوای مرطوب با مزاج وی، مجبور شد به تهران باز گردد.

صبا از سال ۱۳۱۰ هش کلاس خصوصی خود را در خانه‌ی خویش دایر کرد، و تا پایان عمر به تعلیم آواز، ویولن، سنتور، و سازهای دیگر اشتغال داشت. با تأسیس رادیو تهران، در صف اول نوازندگان وارد آن سازمان شد. در ۱۳۲۰ هش به خدمت وزارت فرهنگ درآمد، و در کلاس اکابر هنرستان عالی موسیقی سمت هنرآموزی یافت، و در ۱۳۲۸ هش استاد هنرستان عالی موسیقی شد. در سالهای آخر عمر در اداره‌ی کل هنرهای زیبای کشور فعالیت هنری داشت.

صبا نخستین پایه‌گذار خط موسیقی و تنظیم ردیف آوازهای ایرانی برای سنتور است. وی در نواختن سه‌تار تکنیکی خاص داشت، و این ساز را خوش مینواخت، و در ساختن آن دست داشت. نیز تکنیک نواختن ویولن را که، پیش ازو همان تکنیک نواختن کمانچه بود، بنحو مطلوبی تغییر داد، و به این ساز استقلال خاص بخشید. مهمترین آثار وی دو جلد کتاب ویولن در آوازهای ایرانی

(1) Amisus

است به نامهای ردیف اول و ردیف دوم، یکی درچپ‌کوک و دیگری در راست‌کوک، که تا کنون چند بار تجدید چاپ شده است. ردیف سوم وی در ویولن شامل چند قطعه‌ی ضربی یا چهارمضراب از ساخته‌های خود اوست. از آثار دیگرش ردیف اول سنتور (۱۳۲۸ هش)، شامل دو آواز شور و سه‌گاه و ردیف دوم (۱۳۳۵ هش)، شامل آوازهای بیات ترک، ابوعطا، دشتی، و افشاری است. از آثار چاپ‌نشده‌اش ردیف سوم سنتور، دستوری برای ضرب یا تمبک، و ردیف آوازهای همایون و ماهور برای سه‌تار است.

صبا به حفظ و تکامل آثار قدیم موسیقی ایرانی و سازهای ملی علاقه‌ی بسیار داشت؛ به موسیقی محلی ایران کاملا آشنا بود، و در آن مطالعات وافی داشت. آثار این آشنائی در بسیاری از ساخته‌های او آشکار است؛ از این جمله است قطعات مشهور دیلمان؛ امیری یا مازندرانی؛ زردملیجه (گنجشک زرد)؛ در نفس؛ رقص چوپی قاسم‌آباد؛ و کوهستانی یا گوسفند و خوان. دیگر از آهنگهای معروفش چهارمضراب زنگ شتر و قطعات کاروان و به زندان است، که به قطعه‌ی اخیر علاقه‌ی بسیار داشت.

صباحی بیدگلی کاشانی (sabāhie bidgolie kāšāni)، **شهرت حاجی سلیمان**، متخلص به **صباحی**، ف ۱۲۰۶ و یا ۱۲۰۷ هق و یا دیرتر، شاعر ایرانی عهد زندیه، و معاصر با هاتف و آذر بیگدلی، و از کسانی که در تجدید سبک متقدمان پیشرو بوده‌اند. بجز مسافرتهائی که به مکه و شیراز و قم کرده است، همیشه در مولد خود، قریه‌ی بیدگل، ساکن بوده، و به کشاورزی اشتغال داشته است. دیوانش چاپ نشده است، و مشتمل است بر قصائد، غزلیات، مقطعات، مراثی، و رباعیات، و در حدود ۳٬۸۰۰ بیت است. مدفن صباحی در خارج دروازه‌ی بیدگل کاشان است.

صباحیه : ← خداوندان الموت.

صباغه : ← اسفناج امریکائی.

صبانجه، دریاچه، ترکیه، ← صبنجه.

صبای کاشانی (sabāye kāšāni)، شهرت **فتحعلی خان**، متخلص به **صبا**، ح ۱۱۷۹–۱۲۳۸ هق، شاعر بزرگ ایرانی در قرن ۱۳م هق. اصلا از مردم آذربایجان و از خاندان امرای دنبلی است. خانواده‌ی فتحعلی خان در حوادث دوره‌ی نادری و زندیه به کاشان آمده‌اند. برادر بزرگترش، میرزا محمد علی خان، متخلص به ناطق، وزیر لطفعلی خان زند بود، و پس از انقراض زندیه کشته شد. صبا خود لطفعلی خان و امرای دیگر زندیه را مدح گفته است. هنگامی که فتحعلی شاه قاجار از طرف عمویش آقا محمد خان فرمانفرمای فارس شد، فتحعلی خان صبا در فارس به خدمت او پیوست، و پس از جلوس فتحعلی شاه به لقب ملک‌الشعرائی و به التزام رکاب سلطانی نائل آمد، و چندی هم به حکومت قم و کاشان مأمور شد، و زمانی نیز کلیددار آستانه‌ی قم بود، و وقتی هم منصب احتساب‌الممالکی داشت. در اواخر عمر از حکومت دست کشید، و به التزام رکاب شاهی اختصاص یافت. صبا، به پیروی از آذر بیگدلی و صباحی بیدگلی، از سبک شعرای متقدم پیروی کرد. علاوه بر دیوان اشعار، مثنوی‌های شهنشاه‌نامه، عبرت‌نامه، خداوندنامه، گلشن صبا، لیلی و مجنون، هفت پیکر، و شکارستان نیز از اوست.

صبح ازل (sobhe azal)، لقب **میرزا یحیی نوری**، ۱۲۴۶ یا ۱۲۴۷–جمادی الاولی ۱۳۳۰ هق، از مشاهیر بابیه و رئیس فرقه‌ی معروف به ازلیه؛ پسر میرزا بزرگ نوری، و برادر کهتر بهاءالله. اصل وی از نور مازندران بود، ولی خود در تهران متولد شد. در سال ۱۲۶۶ هق، باب او را خلیفه‌ی خود معین کرد، و دستور داد که در حفاظت خویش بکوشد تا از سوء قصد مردم برکنار باشد. پس از کشته شدن باب، صبح ازل به تناوب در تهران و نور مازندران میزیست، و چون در کشتار دسته‌جمعی بابیه در سلخ ذیقعده‌ی ۱۲۶۸ حیات او نیز به مخاطره افتاد، و حکومت در صدد دستگیری وی بود، خود را به بغداد رسانید، و در آنجا اقامت گزید. چهار ماه بعد از او، برادرش بهاءالله، که در تهران محبوس بود، از زندان خلاص شده به بغداد رفت، و به صبح ازل ملحق شد، و کم کم بابیه به بغداد روی آوردند. صبح ازل در این شهر نیز از نظرها پنهان میزیست، و بهاءالله را واسطه بین خود و اتباعش قرار داد. پس از 10 سال اقامت او در بغداد، دولت عثمانی، بسبب مجادلاتی که بین بابیه و مسلمانان روی میداد، بابیه را از بغداد به اسلامبول کوچ داد، و پس از ۴ ماه، از اسلامبول به ادرنه فرستاد. صبح ازل قریب ۵ سال در ادرنه بود. در این شهر، بهاءالله دعوی من یظهره اللهی کرد، و خود را موعود باب خواند، و صبح ازل ادعای وی را شدیداً رد کرد. بدین گونه، بابیه بدو فرقه‌ی بهائی و ازلی منقسم شدند، و دولت عثمانی سرانجام به سبب منازعاتی که بین پیروان دو فرقه رخ میداد صبح ازل و اتباعش را به قبرس و بهاءالله و یارانش را به عکا تبعید کرد، و صبح ازل در قبرس در شهر فاماگوستا وفات یافت. اغلب آثار و رسائل و تألیفات باب و صبح ازل، به خط رضوانعلی پسر صبح ازل، در کتابخانه‌ی ملی پاریس موجود است.

صبح الاعشی [صبح الاعشی فی صناعة الانشا (sobho 'l-'a'šā fi sanā'ate 'l-'enšā)]، کتابی بعربی، در فن انشا و اصول کتابت و دبیری، مخصوصاً در دستگاه دولت مصر در قرون ۸م و ۹م هق، تألیف ابوالعباس احمد ابن علی قلقشندی. در این کتاب تقریباً کلیه‌ی اطلاعاتی که دبیران دیوان را لازم است جمع‌آوری شده است و بعلاوه، در آن اطلاعات باارزشی در باب تاریخ و جغرافیای مصر و شام آمده. مؤلف آن را بر یک مقدمه، 10 مقاله، و یک خاتمه مرتب کرده است، و هر یک از این قسمتها به بابها تقسیم شده است. تاریخ اتمام تألیف آن روز جمعه‌ی ۲۸ شوال سال ۸۱۴ هق بوده است. اصل کتاب در ۷ جزء بزرگ است، که در ۱۴ جزء چاپ شده است (قاهره، مطبعه‌ی امیریه، ۱۳۳۸ هق، مطابق ۱۹۱۹ ب‌م).

صبح صادق (sobhe sādeq)، کتابی بفارسی در تاریخ، تألیف میرزا محمد صادق ابن محمد صالح زبیری اصفهانی آزادانی. مشتمل بر چهار جلد است، جلد اول، از آفرینش تا عصر عباسیان؛ جلد دوم، سلسله‌های سلاطین ایرانی تا عصر شاه جهان؛ جلد سوم، مردان مشهور تا قرن 10م هق؛ جلد چهارم، در جغرافیا. ابتدای تألیف کتاب در ۱۰۴۱ هق، و پایان آن در ۱۰۴۸ هق است. نسخه‌های خطی آن موجود است.

صبح صادق: ← شفق.

صبح کاذب: ← شفق.

صبر (sabr)، در اخلاق، پایداری در سختیها. صبر یکی از فضایل اخلاقی است، و برای آن تعریفهای دیگر نیز ذکر شده است، از جمله اینکه صبر عبارتست از مقاومت نفس در برابر هوی و هوس تا دستخوش لذات زشت و ناپسند نگردد؛ یا، صبر عبارتست از بازداشتن انسان خود را از چیزهائی که به آنها میل میکند ولی در شرع و عقل ناپسند است و از إتیانِ [= بجا آوردن] آنها نهی شده است، و تن در دادن وی به کاری که در شرع و اخلاق پسندیده است، و به اتیان آن امر شده است، ولی انجام دادنش سخت است. به گفته‌ی غزالی، گزاردن هیچ واجبی و ترک هیچ معصیتی بی صبر و شکیبائی صورت نبندد، و بهمین جهت پیغمبر فرموده است که صبر نیمه‌ی ایمان است.

در نظر غزالی، صبر عبارتست از پایداری در سختیها و مخصوصاً در جنگ. در وجود انسان دو لشکر مخالف وجود دارد، یکی شهوات، و دیگری مخالفت با شهوات. اگر لشکر مخالف با شهوات در انسان با شهوات او در جنگ باشد انسان در حال جهاد با نفس است، و پایداری انسان در جهاد با نفس، و جنگ با شهوات، صبر است. غزالی در بیان اینکه صبر نیمه‌ی ایمان است گفته است که ایمان عبارت است از دیدار و کردار. دیدار یعنی معرفت خدا و شناختن فضایل و رذایل، و کردار یعنی عمل به مقتضای این شناختن؛ و چون هیچ کرداری بی پایداری و شکیبائی صورت نبندد، پس در حقیقت آن کرداری که نیمه‌ی ایمان است همان صبر است، یعنی پایداری در عمل به فضایل و پرهیز از رذایل.

خواجه عبدالله انصاری صبر را از نظر اهل تصوف چنین معنی کرده است: باز داشتن انسان نفس خود را از شکایت از جَزَع و ناله‌ی درونی. پس شرط صبر آنست که در درون انسان جزعی باشد تا از اظهار آن و شکایت به دیگران خود را باز دارد. بقول صاحب مصباح الهدایه، صبر در عُرفِ تصوف آنست که "مُرید خود را از مُرادِ منهیٌ عنه حبس کند" (یعنی طالبِ خود را از مطلوبی که از آن نهی شده است باز دارد)، و یا کاره (kāreh) [کسی که چیزی را دوست ندارد] خود را بر مکروهی [امری که آن را دوست ندارد] که به اتیان آن امر شده است پای‌بند سازد.

انصاری صبر را دارای سه درجه دانسته است: (۱) صبر از گناه، و آن بر دو نوع است: صبر از گناه برای ترس از کیفر، و صبر از گناه از روی حیا و عفت، و این بالاتر است؛ (۲) صبر بر طاعات، یعنی شکیبائی و پایداری در بجا آوردن طاعات و عبادات؛ (۳) صبر بر بلاها و مصائب. بگفته‌ی انصاری، صبر از لحاظ ضعف و شدت نیز درجاتی دارد. ضعیفترین صبرها صبر از گناه یا صبر بر عبادات است، و آن را صبر لله (sabre le 'l-lāh) [صبر برای خدا] مینامند، زیرا این صبر برای ترس از کیفر و امید پاداش است؛ این صبر صبر عوام است. بالاتر از آن صبر باللهِ (be 'l-lāh') است، که صبر مریدان است، زیرا مرید کسی است که اختیار را از خود سلب کند، و همه چیز را به حول و قوه‌ی الاهی انجام دهد، و صبرش نیز به نیروی خداوند باشد. بالاتر از آن

صبر علی الله (ala 'l.lāh) است، یعنی صبر بر حکم خدا، و این صبر سالکان (← سالک) است. بعضی از صوفیه صبر مع الله (ma'a 'l.lāh) (صبر اهل شهود) و صبر عن الله (ane 'l.lāh) (صبر اهل محبت) را نیز بر این درجات افزوده‌اند. در کتب تصوف تقسیمات دیگری هم برای صبر قائل شده‌اند، از قبیل صبر نفس، صبر قلب، و صبر روح، که برای تفصیل باید به آن کتب مراجعه کرد.

صبر (sabr)، نام هر یک از گیاهان شیره‌دار نوع آلوئه (*Aloe*) از تیره‌ی سوسنیها، که عمدتاً بومی پهنه‌های خشک افریقای جنوبی است، ولی در نواحی دیگر هم کشت میشود. برگهای آن اغلب کشیده و نیزه‌ای و گلهایش زرد یا سرخ میباشند. بعضی از اقسام آن کوتاه و بوته‌ای و برخی درختی است. از الیاف برگهای آن حصیر و طناب می‌سازند. شیره‌ی خشکیده‌ی حاصل از برگهای اجناس مختلف صبر را نیز صبر میخوانند، و آن تلخ و صمغ‌مانند است، بمقدار کمش مشهی، بمقدار متوسط ملین، و بمقدار زیاد مسهلی قوی است. این دارو از زمان یونانیان باستان شناخته بوده است، و امروز، بعلاوه برای درمان سوختگی ناشی از اشعه‌ی ایکس، و برای دفع حشرات، و بعنوان رنگیزه‌ی شفاف در مینیاتور بکار میرود. بهترین نوع صبر صبر زرد یا صبر سقطری است، که بیش از ۲٬۰۰۰ سال است که در سقطری فراهم میشود.

صبر زرد: ← صبر، نام گیاهان.

صبغه: ← رنگه، ص ۱۱۰۲، ستون اول.

صبنجه (sabanja) یا **صبانجه** (sabānja)، دریاچه (ح ۲۵۴ کم)، ترکیه‌ی آسیائی، لغ آسیای صغیر، نزدیک خلیج ازمید (← سقاریه). بر ساحل ج‌ش آن شهر صبنجه قرار دارد. دریاچه بسبب طرح مرتبط ساختن آن بوسیله‌ی کانال با خلیج ازمید، که از قدیم الایام مورد توجه بوده است ولی اجرا نشده، شهرتی دارد. این طرح در دوره‌ی دولت عثمانی نیز چند بار مورد بحث واقع شد (مثلا در زمان سلطان مراد III و سلطان مصطفی III). نیز ← سنان پاشا، خواجه.

صبه (sobbe) [مفردش صبی (sobbi)] یا **صبیها** یا **مانداییان**[1] (mānda'iān)، نام قومی با دین و زبان و خط خاص، که امروز در ج عراق و ج‌غ ایران، در کنار دجله و فرات و شط العرب و رود کارون، زندگی میکنند. مراکز ایشان در عراق در عماره، بصره، قُرنه (محل تلاقی دجله و فرات)، خلفایه، و سوق الشیوخ، و در ایران در خرمشهر و اهواز است، و بعضی از آنان در شهرهای بغداد، دیوانیه، کرکوک، و موصل سکنی دارند، و بعضی نیز در بیروت، دمشق، و اسکندریه به زرگری و قفلسازی مشغولند. در آمار آوریل ۱۹۳۲ عراق، عده‌ی این قوم ۴٬۸۰۵ نفر ذکر شده است. عده‌ی صبیهای ایران مسلماً کمتر از صبیهای عراق است، و بطور کلی عده‌ی آنها چه در ایران و چه در عراق رو به کاهش میرود. زبان این قوم از شعب زبانهای سامی و شکلی از زبان آرامی است، که در بابل سفلی منتشر بود، و با لهجه‌ای که تلمود بابلی را با آن نوشته‌اند قرابت نزدیک دارد. نولدکه نخستین بار دستور این زبان را نوشت، و لغت زبان مانداثی به انگلیسی نیز در این اواخر منتشر شد. خط مانداثی خط مخصوصی است که برای حرکات (حروف صدادار) نیز علائمی دارد.

نام صبه گویا بجهت شست و شوی فراوان در آب جاری، که از ارکان مهم دینی این قوم است، به آنان داده شده است، ولی خود این قوم خود را بنام مانداثی میخوانند، که ظاهراً از کلمه‌ی مادا [= معرفت] مشتق است، و اینکه علمای ادیان صبیها را از فرق گنوسی (← گنوستیسیسم) می‌دانند با نام مانداثی ارتباط نزدیک دارد. از آنچه در کتب اسلامی و مخصوصاً در فهرست ابن ندیم در باب قومی بنام مغتسله (moqtasele) یا صابة البطائح (sābbato 'l.batā'eh) گفته شده است شاید نیز بتوان استنباط کرد که مقصود همین قوم بوده است، گرچه بیان فهرست در این باره تا اندازه‌ای مبهم است. بقول فهرست، مانی در میان مغتسله به دنیا آمده است. میگویند صابئین (sābe'in) مذکور در قرآن همین صبیها بوده‌اند. مانداثیها در قرن ۱۷م، در برخورد با مبلغین مسیحی، خود را "نصارای یحیی" خوانده‌اند (دنباله‌ی مقاله را ملاحظه کنید)، و از این رو مبلغین مذکور به اشتباه ایشان را "مسیحیان قدیس یوحنا"[2] (← یوحنای معمدان) نامیده‌اند، که بهیچ وجه دلیل بر مسیحیت آنان نیست. مانداثیها یحیی را پیغمبر خود نمیدانند، و آیین شست و شوی (تعمید) خود را نیز منسوب به او نمیدارند، بلکه او را نصورای (nasurāy)، یعنی یکی از مؤمنان و کاهنان مانداثی، میدانند، که روح و جسم مردم را شفا میداد، و آهن و آتش در او کارگر نمی‌افتاد، و در آب غرقه نمیشد. بعضی تغییرات در آداب دینی مانداثی، از جمله تقلیل نماز را از ۵ وقت به ۳ وقت به او منسوب میدارند. مانداثیها عیسی مسیح را نیز نصورای مینامند، ولی میگویند او مرتد شد، و به اسرار دینی خیانت ورزید، و دین را سهلتر کرد. نام مسیح نزد ایشان ایشو مشیحا (išu mašihā) است.

کلمه‌ی نصورای در کتب و اساطیر مانداثی بمعنی کسی است که در امور دینی و "جادوگری سفید" (جادوگریی که هدفش آسیب رسانیدن نباشد، بر خلاف "جادوگری سیاه"، که هدفش میراندن و یا آسیب رساندن است) مهارت داشته باشد، و ظاهراً با کلمه‌ی نصارا ارتباطی ندارد، ولی گویا ایشان از شباهت لفظی این دو کلمه، و نیز از معروفیت یحیی به "تعمیددهنده" استفاده کرده، برای جلب نظر مسیحیان، خود را به ایشان "نصارای یحیی" معرفی کرده‌اند. امروز نصورای در میان مانداثیها گاهی به روحانیان باسواد و ماهر در جادوگری سفید اطلاق میشود.

در اصل دین مانداثی هنوز میان علمای ادیان اختلاف است. بسیاری از مواد یهودی و نیمه‌یهودی، و آداب دینی ایرانی، و اعتقادات قدیم بابلی در این دین هست، که هر کدام سبب شده است که عده‌ای ایشان را بآن اصل منسوب دارند. مثلا احترامی که این قوم به آب جاری [به اصطلاح خودشان یردنه (yardana)، = اردن] دارند این عقیده را تقویت میکند که اصل این قوم و دین ایشان از فلسطین باشد؛ و آدابی که در غنا برای مردگان و تشریفات برای ارواح مردگان دارند، و وجود بعضی کلمات دینی ایرانی‌الاصل، ارتباط ایشان را با ادیان قدیم ایران به ذهن می‌آورد. بعقیده‌ی مانداثیها، ستارگان و سیارات روحانی هستند، و پیرو ملکا د نهورا (melkā də nəhurā) [= پادشاه نور] میباشند، و در حیات مردم تأثیر کلی دارند. در "قایق آفتاب"، شمش برکت‌بخش با رموز قوای نامیه و مولده ایستاده است. البته در برابر ارواح نورانی ارواح ظلمانی هم هستند، ولی ادعیه و اوراد مانداثیها برای جلب نظر ارواح نورانی است. هسته‌ی اصلی دین مانداثی پرستش اصل حیات است. حیات اعظم مظهر نیروی خلاق و نگاهدارنده‌ی عالم است. آب زنده یا آب جاری (پردنه) رمز و نشانه‌ی این حیات اعظم است، و مهمترین آداب دینی مانداثی، یعنی غسل دائم در آب جاری، از همین اصل است. قدرت دیگر نور است، که در پادشاه نور (ملکا د نهورا) و در ارواح نوری مجسم است، و سلامت و قدرت و فضلیت و عدالت هدیه‌ی آنها است. مادا د حیا (mānda də heyyā) [= معرفت حیات] واسطه‌ی قدرت خلاق با عالم است. شست و شوی در آب، نه تنها کثافات را از جسم دور میکند، بلکه گناهان و پلیدیهای نفس را نیز زایل میسازد. آبی که نور را منعکس میکند شکلی از نور است. کسی که تعمید کرده است "پوششی از نور" دارد. در دین مانداثی سه گونه غسل هست: یکی بنام رشمه (rešama)، که هر روز پیش از آداب دینی صورت میگیرد، و برای اجرای آن وجود کاهن لازم نیست، و نظیر وضوی مسلمانان است؛ دیگری بنام طمشه (tamaša)، که نظیر غسل جنابت و حیض و غسل مس میت است؛ و سومی بنام مصبوته (masbuta)، که غسل کامل است، و در روزهای یکشنبه، و پس از تولد و ازدواج و مرض و مسافرت، و با حضور کاهن انجام میگیرد.

مانده (māndi) [در کتب مانداثی، مادا یا مشکنه (maškana)] معبد مانداثیها است، که در کنار رودخانه‌ها از نی و گل ساخته میشود، و برای پوشاندن آداب دینی از چشم کفار است. در قسمت جنوبی آن حوضی برای تطهیر است، که بوسیله‌ی جوئی با آب رودخانه مربوط است، و جوئی دیگر دوباره آب این حوض را به رودخانه یا صحرا برمیگرداند، و این برای آنست که آب حوض "آب راکد" نباشد. اگرچه هر مانداثی که دارای صفات برجسته‌ی جسمی و روحی و از خانواده‌ی سرشناس باشد میتواند کاهن گردد، ولی کهانت عملا ارثی است، و خانواده‌هائی هستند که کهانت قرنها در آنها ارثی بوده است. بسیاری از کاهنان مانداثی قسمتی از عایدات خود را از راه نوشتن تعاویذ و طلسمات بدست میآورند، و این در صورتی است که حقوق عادی کفایت مخارج ایشان را نکند.

از آداب دینی مهم مانداثیها طعامهائی است که با آداب و تشریفات خاص بهنگام تقدیس معبد یا کاهن و یا بهنگام ازدواج خورده میشود، و نیز طعامی که برای مرده میخورند، و معتقدند که مرده از طعامی که با آداب دینی بنام او مصرف شود

(۱) Mandaeans (۲) Christians of St. John

بهره‌مند میگردد. در نظر مانداثیها تجرد گناه است، و داشتن زن و فرزند وظیفه‌ی دینی است. در نظر آنان، بعضی از غذاها حرام است، و مثلا نباتاتی که تخم ندارند (مانند قارچ بعقیده‌ی ایشان)، گوشت مرغان شکاری و مرغان ماهیخوار، و گوشت کلاغ، شتر، اسب، خوک، سگ، خرگوش، موش، گربه، و گاو حرام است.

کتب مهم مقدس مانداثی عبارتند از (۱) گنزه (ganza) [= گنج] یا سدرا ربا (sedrā rabbā) [= کتاب بزرگ]، که از دو طرف آغاز میشود، و قسمت دست راست طولانیتر است، و مشتمل است بر مطالبی در باره‌ی جهان و خلقت و ادعیه و اساطیر و غیره، و قسمت دست چپ در باره‌ی اموات است. ترجمه‌ی گنزه به آلمانی توسط لیدزبارسکی[1] (lidzbārski) انجام گرفته و منتشر شده است. (۲) دراشه د یحیی (derāša də) [= منقولات یحیی]، که مرکب از چند قطعه است، و فقط یک قطعه‌ی آن در باره‌ی یحیی است. این کتاب سدرا د یحیی [= کتاب یحیی] و دراشه د ملکه (malka) [= منقولات پادشاهان] نیز خوانده میشود. (۳) دراشه د نشمته (našmaṯa)، که در باره‌ی آداب تعمید و اعمالی است که موجب غسل است. (۴) سفر د ملوشه (sefar də malvaša)، که در باره‌ی احکام نجوم است. (۵) الف ترسر شیاله (alf tresar šiāla) [= هزار و دوازده سؤال].

صبی: ← صبه.[2]

صبیطله (sobaytela)، باستانی **سوفتولا** (sufetulā؛ لتی)، شهر (جه ۳°۴۰۰)، کرسی ناحیه‌ای به همین نام، تونس، بفاصله‌ی ۱۳۰کیلومتری جنوب قیروان. در دوره‌ی رومیان، در زمان آنتونینوس پیوس و مارکوس آورلیوس رونق داشت. ویرانه‌هائی از آن دوره دارد.

صبیها: ← صبه.

صحائف الاخبار (sahā'efo 'l.'axbār) یا **جامع الدول** (jāme'o 'd.doval)، کتابی بعربی در تاریخ عمومی و مخصوصاً تاریخ خلفا و سلاطین و امرای اسلام، تألیف احمد ابن لطف‌الله منجم‌باشی (فد ۱۱۱۳ هق). اهمیت این کتاب در این است که از منابعی استفاده کرده است که بعضی از آنها امروز در دست نیست. صحائف الاخبار یا جامع الدول عربی هنوز چاپ نشده است، ولی ترجمه‌ی ترکی آن (بعنوان صحائف الاخبار) بوسیله‌ی احمد ندیم، که در ۱۱۴۲ هق انجام گرفته است، در استانبول به چاپ رسیده (۱۲۸۵ هق؛ ۳ جلد). ترجمه‌ی ترکی تقریباً تلخیص متن عربی است، و بسیاری از مواضع مهم متن عربی را فاقد است.

صحابه (sahābe) [مفردش صحابی]، یاران حضرت محمد ص. در تعریف صحابه گفته‌اند صحابی کسی است که حضرت رسول را ملاقات کرده و به دین اسلام گرویده باشد و با اسلام از دنیا رفته باشد. و گفته‌اند ملاقات اعم از آن است که مدت آن کوتاه یا دراز باشد، و در این ملاقات حدیثی از حضرت رسول روایت بکند یا نکند، و در خدمت او به جهاد رفته باشد یا نرفته باشد. مدت ملاقات ممکن است به اندازه‌ی یک دیدن باشد و به مجالست نکشد، و این دیدن اعم است از اینکه او را به چشم ببیند، یا بعلت عارضه‌ی کوری از دیدن به چشم محروم باشد. بعضی گفته‌اند کسانی که پیش از بعثت آن حضرت را دیده و ایمان داشته‌اند که او مبعوث خواهد شد نیز داخل صحابه هستند، اگر چه بعثت او را درک نکرده باشند، از قبیل بحیرای راهب، که آن حضرت را در سفر شام پیش از بعثت دیده، و از علائمی که در او مشاهده کرده بود از بعثت او خبر داده بود. و نیز گفته‌اند مقصود از کسانی که آن حضرت را ملاقات کرده‌اند اعم از انسان و جنیان میباشد. بموجب تعریف فوق الذکر، کسانی که پیغمبر را دیده و به او گرویده ولی بعد از اسلام برگشته‌اند، و در حال ارتداد مرده‌اند، داخل صحابه نیستند، مانند عبید الله ابن جحش، که پس از اسلام آوردن به مسیحیت گرویده، و مسیحی از این جهان رفت. اما کسانی که، پس از ملاقات با پیغمبر و گرویدن به اسلام، مرتد شده‌اند و بعد دوباره به اسلام برگشته‌اند، اما در این بار موفق به دیدن حضرت رسول نشده‌اند، مانند اشعث کندی، جزء صحابه بشمار میآیند، و این عقیده‌ی اکثر اهل سنت است. بعضی از اهل سنت در تعریف صحابی عقاید دیگری داشته‌اند، از قبیل کسانی که گفته‌اند صحابی باید واجد یکی از این شرایط چهارگانه باشد، (۱) مجالست او با پیغمبر طولانی باشد؛ (۲) از او روایت کند و روایت او ذکر شود؛ (۳) با پیغمبر در جهادی شرکت کرده باشد؛ (۴) در برابر پیغمبر در جهاد کشته شده باشد. بعضی شرط صحابی بودن را بلوغ به حد احتلام و مجالست با او دانسته‌اند. بعضی گفته‌اند کسی که در حال حیات پیغمبر اسلام بیاورد ولی موفق بدیدنش نشود اما جسد مرده‌ی او را پیش از دفن ببیند (بقولی مانند ابو ذؤیب هذلی شاعر. ← هذلیون) نیز جزء صحابه است.

صحابی بودن کسی بیکی از چند راه ثابت می‌شود: (۱) از راه تواتر؛ (۲) از راه شهرت؛ (۳) شهادت دادن یکی از صحابه و یا تابعین به صحابی بودن او (در صورت "قبول شهادتِ عدلِ واحد در تزکیه‌ی شهود"، یعنی در صورتی که شهادت دادن یک شاهد عادل برای تزکیه‌ی شهود پذیرفته باشد)؛ (۴) اظهار شخص به صحابی بودن خودش در صورتی که عدالت او قبلاً مسلم شده باشد، و معاصر بودن او با حضرت رسول نیز مسلم باشد. حد معاصر بودن را طی مدت 110 سال پس از هجرت دانسته‌اند. بنا بر این، ادعای کسانی که پس از سال 110 هق زنده بوده‌اند در باره‌ی صحابی بودنشان مورد قبول واقع نشده است.

اهل سنت متفقند بر اینکه جمیع صحابه عادل هستند و بر ادعای خود از قرآن از قبیل آیه‌ی کنتم خیر امة أخرجت للناس [شما بهترین قومی هستید که برای هدایت مردمان بیرون آورده شده اید] و حدیث از قبیل أصحابی کالنجوم بأیّهم اقتدیتم اهتدیتم [یاران من مانند ستارگانند بهر کدام که اقتدا کردید بمقصود میرسید] ـ استدلال میکنند، و بهمین جهت، روایات ایشان را قبول دارند و به آنها عمل میکنند، و منبع فقه و حدیث نبوی روایات ایشان است.

صحابه در نظر اهل سنت از جهت افضلیت در درجات مختلف قرار دارند. به اجماع اهل سنت، افضل همه‌ی صحابه ابوبکر، و پس از او عمر، و پس از او عثمان، و پس از او علی ع، و پس از او بقیه‌ی عشره‌ی مبشره (ده نفر از صحابه که پیغمبر ایشان را به بهشت بشارت داده است) میباشند. بعقیده‌ی اهل سنت، مهاجرین (کسانی که از مکه به مدینه مهاجرت کرده‌اند) از انصار (کسانی که مهاجر نبوده‌اند، و در مدینه به پیغمبر یاری کرده‌اند) برترند، و اصحاب بدر بر دیگر صحابه برتری دارند. بر سر برتری بعضی از صحابه‌ی بزرگ بر یکدیگر، از قبیل خلفای راشدین، در میان اهل سنت اختلافاتی هست، و شرح آن در شرح نووی بر صحیح مسلم (قسمت فضایل صحابه) آمده است. در نظر اهل سنت، عدالت همه‌ی صحابه با اختلافات و مناقشات و حتی جنگهای ایشان با یکدیگر (از قبیل جنگ علی با معاویه و جنگ علی با طلحه و زبیر) تناقضی ندارد، زیرا ایشان در اعمال خود مجتهد بودند، و از روی اجتهاد شخصی، خود را در جنگ با دیگری بر حق میدانستند.

در نظر شیعه، اصحاب پیغمبر مانند مردم دیگر هستند، و در میان ایشان عادل و فاسق و منافق از هر قبیل پیدا میشود. شیعه حدیث "اصحابی کالنجوم ..." را از مفتریات میدانند، و بعضی هم میگویند مقصود از این اصحاب اهل بیت رسول است. شیعه معتقدند که بسیاری از اصحاب رسول، پس از وفات آن حضرت، بسبب بیعت نکردن به علی و ضایع ساختن حق او از جاده‌ی عدالت منحرف شده‌اند.

از کتبی که در باره‌ی شرح حال صحابه نوشته شده است **الطبقات الکبیر**، از ابن سعد کاتب واقدی، **الاصابه فی تمییز الصحابه**، از ابن حجر عسقلانی، **اسد الغابه**، از ابن الاثیر، و **استیعاب**، از ابن عبدالبر قرطبی را میتوان نام برد.

صحابی: ← صحابه.

صحاح اللغه (schāho 'l.loqa, sa-)، معروف به **صحاح** یا **صحاح جوهری**، شهرت **تاج اللغه و صحاح العربیه** (tājo 'l.loqa va schāho 'l.'arabiyya)، کتابی در لغت عربی به عربی، تألیف ابوالنصر اسماعیل جوهری، از علمای لغت عربی در قرن ۴م هق. صحاح به ترتیب حروف اصلی آخر کلمات است، و آنگاه به ترتیب حروف اصلی اول و دوم و سوم و چهارم کلمات. حروف آخر کلمات را به ابواب، و حروف اول را به فصول نهاده است. مثلا اگر کسی بخواهد کلمه‌ی "شرف" را در صحاح پیدا کند، باید نخست به باب الفاء، و بعد در میان فصول باب الفاء، به فصل الشین، که حرف اول کلمه‌ی مذکور است، مراجعه کند، و در میان کلمات فصل الشین از باب الفاء، به حرف راء (حرف دوم کلمه‌ی مذکور) مراجعه نماید. این ترتیب در کلمات سه‌حرفی در حرف اول و دوم، در کلمات چهارحرفی در حرف اول و دوم و سوم، و در کلمات پنج‌حرفی در حرف اول و دوم و سوم و چهارم رعایت شده است. ابواب کتاب، به عده‌ی حروف الفبای عربی (با حساب حرف همزه و حرف الف لَیِّنَه)، ۲۸ است. تلفظ کلمه‌ی صحاح هم به فتح صاد صحیح است، و هم به کسر صاد (در صورت اول مفرد و در صورت دوم جمع است). علت تسمیه‌ی کتاب به صحاح این است که مؤلف ملتزم شده است که فقط لغاتی را که همه‌ی علمای لغت بر صحت آن اتفاق دارند ذکر کند؛ اما به لغات ضعیف و متروک و نادر و مولد نیز اشاره کرده است.

---

(1) Lidzbarski

کتاب صحاح، به علت حسن ترتیب و اتقان آن، شهرت فراوان یافت، و بسیاری از علمای لغت بر آن حواشی و تعلیقات نوشتند، و بعضی هم آن را انتقاد کردند، که از آن جمله است مجدالدین فیروزآبادی در کتاب قاموس. در دفاع از صحاح نیز کتابهائی نوشته‌اند. کتاب صحاح را عده‌ای هم مختصر و تلخیص کرده‌اند؛ از جمله تاج‌الدین خواری در کتاب ینابیع اللغه (yanābi'o 'l-loqa)؛ محمود ابن احمد زنجانی (فد ۶۵۶ هق) در ترویح الارواح فی تهذیب الصحاح؛ و ابن الصائغ در مختصر الصحاح؛ و زین‌الدین رازی در مختار الصحاح. صحاح به فارسی و ترکی ترجمه شده است، و مکرر بطبع رسیده. نیز ← صراح اللغه.

صحاح ترمذی: ← جامع ترمذی.

صحاح جوهری: ← صحاح اللغه.

صحاح سته (sehāhe setta)، عنوان عمومی شش مجموعه‌ی بزرگ از کتب حدیث که در نزد اهل سنت موثقترین کتابهای حدیث بشمارند. این شش کتاب عبارتند از صحیح بخاری، صحیح مسلم، سنن ابی داود، سنن ابن ماجه، سنن نسائی، جامع ترمذی. معلوم نیست که این شش کتاب از چه زمانی این اعتبار و موثقیت را بدست آورده‌اند، ولی آنچه معلوم است این است که صحیح بخاری و صحیح مسلم همیشه مورد اعتبار و وثوق بوده است، و در نیمه‌ی اول قرن ۴م هق عنوان صحاح سته هنوز موجود نبوده است، و فقط از اواخر قرن ۶م هق ببعد است که این عنوان دیده میشود.

صحار (sohār)، بندر (جه ح 6°00)، عمان، کنار خلیج عمان. از پیش از اسلام سابقه دارد. در ایام باستانی تحت فرمان ایران بود. در سال ۸م هق امرای آنجا به اسلام گرویدند. در قرن ۴م هق رونق بسیار داشت، و زیباترین شهر خلیج فارس، و مهمتر از زبید و صنعا محسوب بود. در اغتشاشات قرامطه ویران گردید، ولی کمی بعد از نو ساخته شد. در ۴۳۳ هق، عمادالدین دیلمی، پادشاه سلسله‌ی آل بویه، که مردم عمان بر ضد او شوریده بودند، لشکری بدانجا اعزام کرد، که صحار را گرفتند، و مردمش را مطیع ساختند. در اوایل قرن 10م هق پرتغالیها آنرا گرفتند، ولی عاقبت ناصر ابن مرشد یعربی، امام عمان بر صحار دست یافت (۱۰۵۳؛ هق). در زمان نادر شاه افشار، احمد ابن سعید بوسعیدی، که از جانب سیف ابن سلطان II والی صحار بود، بر سیف شورید، و عاقبت به امامت عمان رسید (۱۱۵۴؛ یا ۱۱۶۳؛ هق)، و رقیب ایران گردید. نیز ← عمان.

صحافی (sahhāfi)، فن تنظیم و به هم بستن صفحات کتاب یا امثال آن و قرار دادن آنها بین دو پوشش (← جلد) بمنظور یکجا نگاهداشتن صفحات و جلوگیری از فرسوده شدن یا پاره شدن آنها، و تسهیل استفاده از آنها. جلد کتاب ممکن است نازک یا ضخیم باشد. جلدهای ضخیم را از مقوا میسازند، و روی مقوا پارچه، چرم، پلاستیک چرمنما، یا ترکیبی از این مواد میکشند.

تاریخچه. فن صحافی بوسیله‌ی به هم بستن کناره‌ی صفحات به یکدیگر پس از رواج استعمال پارشمن معمول شد. در نخستین کتابهای صحافی‌شده، صفحات کتاب را بین دو تخته‌ی ضخیم قرار میدادند، و تخته‌ها را با چفت یا نوار یا بندهای چرمی میبستند. ماده‌ای که معمولاً برای پوشش بکار میرفت چرم بود، ولی عاج، نقره، طلا، ابریشم، و مخمل نیز برای این منظور استعمال میشد.

تزیین فراوان جلدها با جواهرات و جز آنها در مشرق‌زمین رواج تمام داشت. مذهب مانی، که به توسعه‌ی نقاشی در کشورهای شرقی اسلامی کومک بسیار کرد، در جلدسازی تزیینی نیز اثری بسزا داشت. دو پاره‌جلدی که از قرن ۸م یا ۹م بجا مانده است، و در تورفان بدست آمده، احتمالا از کارهای مانویان است. در آثار قدیم اسلامی از صحافان و جلدهای گرانبها سخن رفته است، ولی ظاهراً هیچ یک از این جلدها پس از حمله‌ی مغول بجای نمانده، و تا کنون جلدی از پیش از قرن ۱۴م بدست نیامده است، مگر پاره‌جلدی در مسجد جمعه‌ی نائین که از قرن ۱۳م (یا احتمالا اوایل قرن ۱۴م) میباشد. اطلاع ما از جلدسازی در قرن ۱۴م در ایران و نواحی مجاور ناشی از نمونه‌های معدود موجود در موزه‌های هنری اسلامی است، که از آن میان مخصوصاً باید از قرآن مورخ سال ۷۱۰ هق (۱۳۱۰ ب‌م)، که برای اولجایتو نوشته شده، و از قرآن مورخ سال ۷۳۵ هق (۱۳۳۴ ب‌م) تبریز نام برد. در عهد شاهرخ تیموری هنر جلدسازی در خراسان و خاصه هرات به اوج کمال رسید. جلدهای ایرانی قرن ۱۵م بر نظایر آنها در اروپای قرون وسطی برتری داشتند. نقاشی با لاک، که احتمالا در زمان تیمور یا جانشینانش از چین به ایران آمد، در اوایل قرن ۱۶م در جلدسازی نیز وارد شد. در عهد صفویه، ظریفکاری عهد تیموریان از میان رفت. در عهد فتحعلی شاه قاجار، جلدسازی تحت تأثیر اروپائی و تحت الشعاع آن واقع شد.

تزیین فراوان جلدها با جواهرات و جز آنها که، چنانکه گفته شد، از قدیم الایام در مشرق زمین رواج داشت، از آنجا به اروپا راه یافت، و در میان نخستین صحافان اروپائی، که عمدةً از راهبان بودند، معمول شد. راهبان نسخه‌های خطی را با زیورآلات می‌آراستند. در مراسلات قدیس جروم از جلدهای جواهرنشان سخن رفته است، و این مطلب حاکی از اینست که تزیین مجلل کتابها در قرن ۴م معمول بوده است. اگرچه جلدهای قیمتی را اغلب برای استفاده از مواد گرانبهائی که در ساختن آنها بکار رفته بود از بین میبردند، نمونه‌هائی از جلدهای مزین به فلزات گرانبها و جواهرات و غیره در کلیساها و موزه‌ها باقی است، که قدیمترین آنها از قرن ۷م میباشد.

پس از اختراع (۱۴۴۰) حروف قابل انتقال (← **حروف چاپ**) بتوسط گوتنبرگ، تعداد باسوادان افزایش و بازار کتاب رونق یافت. در نتیجه، بازار صحافی نیز گرم شد. بعضی از صحافان چنان هنری در کار خود بکار میبردند که گاه جلد کتاب گرانبهاتر از محتویات آن میگشت. رونق هنر صحافی، مانند هنرهای دیگر، ناشی از حمایت اشخاص کتابدوست بود. کسی که بیش از هر کس دیگر در این امر تأثیر داشته است **گرولیه** دو سرویر بوده است، که بزرگترین کتابدوستان شمرده میشود.

تا پیش از صحافی ماشینی، کتابها همه با دست صحافی میشد. در صحافی دستی، تقریباً تمامی مراحلی که در صحافی ماشینی امروز معمول است باید طی شود. در ظرف 500 سال گذشته، کمتر تغییری در مراحل صحافی دستی پیدا شده است. امروز هم کتابهائی که با دست صحافی میشوند در بسیاری موارد استحکام بیشتری دارند، ولی بدیهی است که عمل صحافی با دست بسیار کندتر از صحافی با ماشین انجام میگیرد.

صحافی ماشینی در اوایل قرن ۱۹م پیدایش یافت. از ۱۹۳۰ ببعد، با اختراع ماشینهای مجهز، صحافی همواره در حال تکامل بوده است.

مراحل صحافی

صحافی بطور کلی سه مرحله دارد، ترکیب‌بندی؛ شکل‌بندی؛ و جلدبندی.

ترکیب‌بندی. ترکیب‌بندی کتاب عبارتست از یکجا و کنار هم قرار دادن صفحات کتاب بترتیب شماره‌ی صفحات. در ترکیب‌بندی چهار عمل انجام میگیرد، تا کردن، لتگذاشتن، مرتب کردن، و دوختن.

(۱) تا کردن. صفحات کتاب معمولا تک تک چاپ نمیشود، بلکه هر چند صفحه‌ی آن بر پشت و روی یک ورق بزرگ کاغذ چاپ میشود. هر ۸ صفحه از همین دایرةالمعارف فارسی حاضر روی یک ورق کاغذ بزرگ، و ۸ صفحه‌ی دیگر بر پشت همان ورق چاپ شده است. بنا بر این، اوراق چاپشده را باید تا کرد. تا کردن در صحافی امروزی به وسیله‌ی ماشین تازنی انجام میگیرد. اوراق چاپشده به وسیله‌ی نوردهای ماشین تازنی چند بار از موضع مطلوب تا میخورند. ورق تاخورده را، که بخشی از کتاب است، یک فرم (form) مینامند. صفحات کتاب در یک فرم، به ترتیب شماره، پشت هم قرار میگیرند. تعداد صفحات یک فرم معمولا مضربی از ۴ است.

(۲) لتگذاشتن. بعضی از کتابها صفحات رنگی مخصوص یا نقشه یا تصاویر خارج از متن دارند که باید به صورت یک یا چند لَتِ جداگانه در وسط یک فرم یا بین دو فرم کار گذاشته شود. لتگذاری در وسط یک فرم با دست انجام میگیرد.

(۳) مرتب کردن. کتاب معمولا در صدها یا هزارها نسخه طبع میشود. بنا بر این، هر فرم کتاب در صدها یا هزارها نسخه است، و نسخ متعدد و یک شکل فرمها توده‌های جداگانه و متعدد تشکیل میدهند. برای مرتب کردن، باید از روی این توده‌ها، بترتیب صفحات یک کتاب، فرمها را به ترتیب برداشت و در کنار هم قرار داد. این عمل را در صحافی "مرتب کردن" مینامند. در صحافی جدید عمل مرتب کردن به وسیله‌ی ماشینهای ترتیب انجام میگیرد.

(۴) دوختن. پس از عمل ترتیب، ته فرمهای هر جلد را باید به یکدیگر دوخت (شکل ۱). دوخت در صحافی امروز دو طریقه دارد، طریقه‌ی سمایث[1] (smāyt) و طریقه‌ی کناره‌دوزی. در هر دو طریقه از نخهای محکم نایلونی یا پنبه‌ای استفاده میشود. دوخت به طریقه‌ی سمایث استحکام کافی به کتاب میدهد، و عطف فرمها حالت محدب پیدا میکنند، و بازنگاهداشتن کتاب نسبةً به سهولت انجام میگیرد. اما کتابهائی که به طریقه‌ی کناره‌دوزی دوخته میشوند استحکام بیشتری پیدا میکنند؛ معمولا کتابهای درسی و کتابهای مرجع

---

(۱)Smyth (۲)Sufetula

را، که بیش از کتابهای عادی مورد استفاده قرار میگیرند، به این طریقه میدوزند. عمل دوخت در هر دو طریقه به وسیله‌ی ماشینهای مخصوص صورت میگیرد.

در طریقه‌ی سمایث، هر فرم کتاب، به شکل رقم ۸، در موضع مخصوص ماشین قرار میگیرد، و چند سوزن نخدار، به فاصله‌های معینی، فرم را از محل خطِ تا سوراخ میکنند و نخ میکشند، و سپس، قلابهای متعدد سر نخها را میگیرند و گره میزنند، و این گره‌ها را به گره‌های سایر فرمهای کتاب، که به همین ترتیب نخکشی شده‌اند قلاب میکنند. به این ترتیب، ماشین دوخت سمایث، در عین اینکه صفحات هر فرم را به یکدیگر میدوزد، تمام فرمهای کتاب را نیز با چند رشته نخ بی انقطاع به یکدیگر میدوزد.

در طریقه‌ی کناره‌دوزی، هنگام خارج شدن فرمهای یک کتاب از ماشین ترتیب، چند کوک فلزی در طول عطف، و به فاصله‌ی ۱/۸ اینچ از عطف، به کتاب فرو میشود، سپس فرمهای کتاب وارد ماشین کناره‌دوز میشوند. در این ماشین، چند رشته سوراخ بفواصل ۱ تا ۱/۴ اینچ از یکدیگر و به فاصله‌ی ۱/۴ اینچ از عطف در طول عطف احداث میشود. سپس، یک سوزن نخدار، از راه این سوراخها، تمام فرمها را به یکدیگر میدوزد.

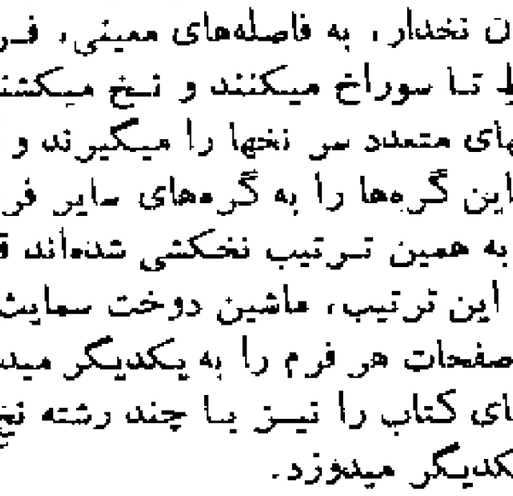

شکل ۱

اغلب کتابهای ارزان‌قیمت و جلدنازک اساساً ته‌دوزی نمیشوند، بلکه بسیاری از آنها را، با ماشین مخصوص، به طریقه‌ی "ته‌چسب" صحافی میکنند، بدین طریق که، با ماشین برش، حاشیه‌ی بسیار باریکی از تمام فرمهای کتاب را یکجا در محل عطف میبُرند، و به دیواره‌ی عطف یک لایه‌ی نازک چسب میکشند، و آنگاه فرمها را با فشار به جلد میچسبانند. بعضی اوقات نیز فرمهای یک کتاب را فقط با کوک فلزی میدوزند، و با چسب به جلد میچسبانند.

شکل‌بندی. شکل‌بندی کتاب نیز چهار مرحله دارد که به ترتیب عبارتند از: کوبیدن؛ چسب زدن؛ لب بریدن؛ و گردسازی، پشت‌کوبی، و آستربندی.

(۱) کوبیدن. فرمهای هر کتاب، پس از دوخت، در امتداد عطف تورم پیدا میکنند. برای از بین بردن این تورم، فرمها را در ماشین مخصوص، بین دو صفحه‌ی فولادی، قرار میدهند، و فشاری در حدود چند تُن بر آنها وارد میکنند. عمل کوبیدنْ نسخ متعدد هر کتاب را از لحاظ حجم نیز یکنواخت میکند.

(۲) چسب زدن. در اغلب کتابهائی که به طریقه‌ی سمایث دوخته میشوند، به وسیله‌ی ماشین چسب‌زنی، لایه‌ای از چسب مخصوص به سطح عطف کتاب میکشند تا از شُل شدن کوکها جلوگیری کند و سبب استحکام پیوستگی فرمها به یکدیگر بشود.

(۳) لب بریدن. لبه‌های ناهموار فرمهای کتاب، پس از دوخت و کوبیدن، به وسیله‌ی ماشین برش بریده میشوند. همه‌ی نسخ متعدد فرمهای یک کتاب، پس از عبور از ماشین برش، قطع یکسان پیدا میکنند.

(۴) گردسازی، پشت‌کوبی، و آستربندی. در صحافی جدید، این سه عمل به وسیله‌ی یک ماشین انجام میگیرد. این ماشین ابتدا سطح عطف کتاب را محدب میکند (به اصطلاح، "عطف را گرد میکند"). سپس یک پشتی آهنی، بر سطح عطف، متوالیاً به عقب و جلو حرکت میکند، و دو کناره‌ی طولی آنرا، رو به بیرون، فشار میدهد، به این طریق، دو کناره‌ی طولی عطف لبه‌دار می‌شوند، و به اصطلاح، "شانه پیدا میکنند". این دو لبه، هنگام کار گذاشتن کتاب در جلد، در دو شیاری که بر جلد و نزدیک عطف آن احداث شده است جا می‌افتند، و جلد را محکم نگاه می‌دارند. پس از این عمل، همان ماشین یک تکه پارچه یا سریشم بر سطح عطف میکشد، این پارچه را آستر مینامند.

در اغلب کتابهای ته‌دوزی‌شده، به وسیله‌ی همین ماشین، یک قطعه پارچه‌ی مشبک اضافی بر عطف کتاب میچسبانند. عرض این پارچه در حدود ۲ اینچ از قطر عطف بیشتر است، و لبه‌های اضافی آن را بعداً، در جلدگذاری، زیر آستر بَدَرَقه بر سطح داخلی جلد میچسبانند. آستر بدرقه معمولا عبارتست از دو قطعه کاغذ سفید یا رنگی، که ممکن است مطلبی بر آنها چاپ شده باشد، و هر یک، پس از تا خوردن، ۴ صفحه به قطع صفحات کتاب تشکیل میدهد، و هر قطعه را از محلِ تا در اول و در آخر اوراق صحافی‌شده‌ی کتاب به شانه‌ی عطف میچسبانند، و سپس، هنگام جلدگذاری، نیمی از هر قطعه را به دو قطعه‌ی جلد میچسبانند تا سطح داخلی آنها را بپوشاند. در مجلد اول دایرةالمعارف حاضر، قطعه‌ای که در ابتدای کتاب بر صفحات دوم و سوم آن الفبای صوتی دایرة المعارف و علامات اختصاری چاپ شده است، و قطعه‌ی همانند آن در انتهای کتاب، آستر بدرقه است.

در بسیاری از کتابها، لبه‌ی بالا و پایین عطف یک باریکه پارچه‌ی رنگی دارد که شیرازه نامیده میشود. در کتابهائی که با دست صحافی میشوند، برای استحکام بخشیدن به جلد کتاب، شیرازه‌ها را به عطف میدوزند، اما در کتابهائی که با ماشین صحافی میشوند شیرازه‌ها را تنها برای تزیین به دو سر عطف میچسبانند.

جلدبندی. جلدبندی شامل سه مرحله است، جلدسازی، چاپ جلد، و جلدگذاری.

(۱) جلدسازی. جلد کتاب از مقوا و پارچه، یا از کاغذ ضخیم ساخته میشود. ورقه‌های بزرگ مقوا به وسیله‌ی ماشینهای برش بریده میشوند، و به قطع و شکل مطلوب درمیآیند. قطعات بریده را در ماشین جلدسازی میگذارند. لوله‌ی کاغذ ضخیم یا توپ پارچه‌ای که بر این ماشینها سوار شده است بتدریج باز، و یک لایه چسب بر سطح درونی آن کشیده میشود. در همین زمان که لوله‌ی کاغذ یا توپ پارچه بتدریج باز میشود و چسب می‌خورد، قطعات مقوا بر سطح چسب‌خورده‌ی پارچه چسبانده میشوند، و در عین حال، باریکه‌هائی از کاغذ ضخیم نیز، به صورت عطف، در فاصله‌ی بین هر دو قطعه‌ی مقوا بر پارچه‌ی زیرین میچسبد. سپس، نوردهای ماشین لبه‌های اضافی پارچه را از سر و ته هر دو قطعه مقوا به طرف توی جلد بر میگردانند، و به سطح داخلی دو قطعه‌ی مقوا می‌چسبانند.

(۲) چاپ جلد. درج کردن عنوان کتاب و نام نویسنده و برخی تزیینات بر روی جلد کتاب را چاپ جلد مینامند. این عمل طرق مختلف دارد که مهمترین آنها چاپ کردن مطالب به روش عادی چاپ است. طریق دیگر "طلاکوبی" است که با استفاده از کلیشه و ورقه‌های رنگین آلومینیوم انجام میگیرد.

(۳) جلدگذاری. ماشین جلدگذار به سطح دو آستر بدرقه‌ی کتاب و پارچه‌ی مشبک عطف (در کتابهای ته‌دوزی‌شده) چسب میکشد، و فرمها را داخل جلد میگذارد، و با فشار، عطف فرمها را به عطف جلد و آستر بدرقه‌ها را به سطح داخلی

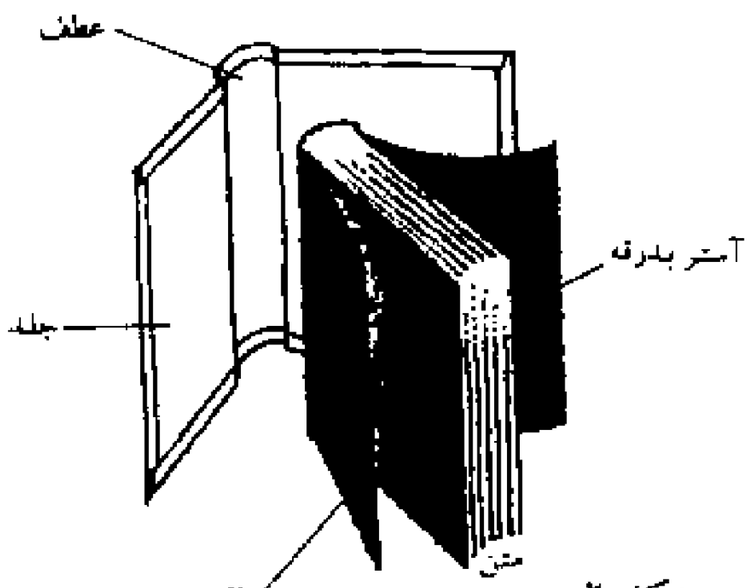

شکل ۲

جلدها میچسبانند. پس از این مرحله چون کتابها هنوز رطوبت دارند، آنها را تا چند ساعت بین صفحات چوبی دستگاه فشار میگذارند تا خشک شوند.

صحبت (sohbat)، نزد صوفیه، مجالست و معاشرت؛ در مقابل وحدت و عزلت، که عبارتست از اجتناب از معاشرت. با آنکه صحبت بهر حال نزد اکثر صوفیه خالی از آفت شناخته نمیشود، بعضی از زهاد و مشایخ‌مثل عبدالله مبارک، ابوسعید ابوالخیر، مولوی، و دیگران‌آن را بر وحدت ترجیح میداده‌اند؛ در صورتیکه بعضی دیگرمثل ابراهیم ادهم، فضیل ابن عیاض، و دیگران‌بسبب زیانهای احتمالی ناشی از آن، وحدت را مطلقاً بر صحبت ترجیح مینهاده‌اند. کسانی که صحبت را ترجیح داده‌اند، و در لزوم اغتنام صحبت سخن رانده‌اند، مخصوصاً نظر به صحبت شیخ و مرشد داشته‌اند، و بهر حال، صحبت نیکان را توصیه می‌کرده‌اند. اما کسانی که به وحدت معتقد بوده‌اند حتی از صحبت نیکان نیز احتراز داشته‌اند، و آن را نیز سبب حصول بعضی تمایلات و احوال نفسانی میدانسته‌اند که اجتناب‌کردنی است. صوفیان معتدل البته هر یک از صحبت و وحدت را به اقتضای مقام مناسب میشمرده‌اند، و غالباً صحبت نیکان‌خاصه مشایخ‌را برای مبتدیان لازم می‌دانسته‌اند. بعقیده‌ی صوفیه صحبت بر سه گونه

است، (۱) صحبت با آنکه از انسان برتر است، و این در حقیقت خدمت است، و شرط آن نزد صوفیه عبارتست از ترک اعتراض؛ (۲) صحبت با آنکه از انسان فروتر است، و شرط آن عبارتست از شفقت نسبت بدو؛ (۳) صحبت با همگنان، و شرط آن ایثار است. بطور کلی در صحبت، به اعتقاد صوفیه، توافق مقصود بیش از اصل مجالست اهمیت دارد، و در باب شرط صحبت، مشایخ سخنان بسیار گفته‌اند، و رعایت ادب و تواضع و ایثار، و ترک تکبر و جدال و تکلف را، مخصوصاً توصیه کرده‌اند، و صحبت ماجد و مجالست با دانا و پیر و شیخ را. بشرط رعایت آداب آن، از ریاضات و مجاهدات مفیدتر شمرده‌اند، و غالباً بدون نیل به صحبت شیخ وصول به مقصد را برای سالک غیر ممکن دانسته‌اند. نیز ← سلسله، نزد صوفیه.

صحبت لاری (sohbate lāri)، شهرت **محمد باقر**، فد ۱۲۵۱ هق، شاعر ایرانی. از مردم لار (فارس) بود، و در شیراز ادبیات و فقه آموخت، و به لار بازگشت، و در آنجا به امامت جماعت و تألیف رسائل پرداخت. مورد لطف فتحعلی شاه قاجار و حکام فارس بود. در اواخر عمر نابینا گشت. شماره‌ی ابیات دیوان او را از ۸٬۰۰۰ تا ۳۰٬۰۰۰ نوشته‌اند.

صحبت‌نامه، مثنوی: ← عماد فقیه.

صحبتیه: ← عدی ابن مسافر.

صحرا[1] [بعنوان اسم خاص] (sahrā) یا **صحرای افریقا** (ye efriqā-)، بیابان وسیعی در افریقای شمالی که بزرگترین بیابانهای زمین است، و از غ به ش از قطلا تا بحر احمر، و از ل به ج از ← جبال اطلس صحرائی و دریای مدیترانه تا نواحی ساوانائی نزدیک رود نیجر و دریاچه‌ی چاد ممتد میباشد. مساحتش بیش از ۷٬۷۰۰٬۰۰۰ کمه است، و بین صحرای اسپانیا، مراکش، الجزایر، تونس، افریقای غربی فرانسه، افریقای استوائی فرانسه، لیبی، مصر، و سودان منقسم میباشد. صحرا را میتوان جزء بیابان وسیعتری شمرد که بیشتر شرق نزدیک را نیز اشغال کرده است. بعضی از قسمت‌های صحرا اسامی خاصی دارند، چنانکه قسمت مرزی بین مصر و لیبی "صحرای لیبی" خوانده میشود. جز ناحیه‌ی پرسکنه و آباد دره‌ی نیل‌که بیش از ۲۰٬۰۰۰٬۰۰۰ جمعیت دارد، و معمولا ناحیه‌ای مجزا از بیابان اطراف شمرده میشود-جمعیت صحرا را ۲٬۰۰۰٬۰۰۰ تن تخمین کرده‌اند. زبان و دین غالب بترتیب عربی و اسلام است. از گروههای عمده‌ی چادرنشینان موروها و طوارق هستند.

حالت بیابانی صحرای افریقا ناشی از اقلیم آنست. بارش در آنجا بسیار نادر و مخصوصاً نامنظم است؛ بارش متوسط سالیانه در قسمت‌های مرکزی کمتر از ۲٫۵ سم است، ولی در حواشی خارجی صحرا به ۱۲٫۵ سم میرسد؛ در جانب ل‌غ، جبال اطلس و ناحیه‌ای استپی که منتهی به صحرا میشود باریکه‌ی ساحلی را از صحرا جدا میکنند، و چون سدی، مانع میشوند که رطوبتی که به وسیله‌ی بادها از مدیترانه به جانب خشکی میوزند به صحرا برسد. بسبب خشکی فوق العاده‌ی هوا، تبخیر بسیار شدید است، و این امر جریان آبهای سطحی را به حد اقل میرساند. دامنه‌ی تغییرات دما و شدت بادهای سوزان و غبارآلود صحرائی سبب شکستن سنگها و برهنگی سطح زمین می‌باشند. در نتیجه‌ی عوامل مذکور، این ناحیه از لحاظ حیوان و نبات بسیار فقیر میباشد. البته باید بین صحرای بمعنی خاص و حواشی آن تمیز گذاشت. در جانب ل که بارش نسبةً معتنابه است، منطقه‌ای از استپها وجود دارد که برای دامپروری مناسب میباشد. در ج، منطقه‌ای ساوانائی از قطلا تا حوضه‌ی نیل‌گسترده است که برزخی بین صحرا و نواحی حاصلخیز افریقای استوائی بشمار میرود. صحرای بمعنی خاص ناحیه‌ی بین این دو منطقه را اشغال کرده است، و قسمت‌های مختلف آن سیما‌های متفاوت دارد. پهنه‌های وسیعی راخاصه در موریتانیا، الجزایر مرکزی، غ لیبی، و مصر- ریگهای روان فرا گرفته است؛ این پهنه‌ها، که به عرق (erq) موسومند، بوسیله‌ی فلاتهای سنگی موسوم به حماده (hammāde) از هم جدا میشوند. در نواحی دیگر، دره‌های سیلابی موسوم به وادی قرار دارد، که اغلب خشک میباشند. بایرترین قسمت صحرا نواحی موسوم به تنزروفت (tanez-ruft) یا بلاد عطش (belāde ataš) است، که در قسمت ج‌غ الجزایر تا ل سودان سابق فرانسه ممتد میباشند، و بکلی فاقد آب و رستنی و خالی از واحات و از بیابانگردان است. در داخله‌ی صحرا بارش بقدری خفیف و نادر است که علوفه برای شتر و بز فقط به فواصل زیاد یافت میشود، و سکنه‌ی بیابانگرد فوق العاده قلیل و متحرک می‌باشند. در مناطقی که آبهای سطحی جاری است یا سفره‌های آب زیر زمینی بحد کافی به سطح زمین نزدیک است، واحاتی دایر میباشد که مرکز سکونت و زراعت هستند، و برخی منفردند و بعضی، مانند جزایر یک مجمع الجزایر، گروههائی تشکیل میدهند. از واحات عمده میتوان سیوه (مصر)، غات، غدامس، و فزان (همه در لیبی)؛ و بسکری، تقرت (toqort)، وارقله، و مزاب (همه در الجزایر)؛ و تافیلالت (مراکش) را نام برد. در پویشهای زمینشناسی سال ۱۹۵۶، در صحرای شمالی میدانهای گاز طبیعی کشف شد، و این میدانها عظیمترین میدانهای گاز طبیعی در زمین شمرده شده است؛ از آن ببعد نهشت‌های سرشار نفت، آهن، مس، منگنز، و فوسفاتها در صحرا کشف و بهره‌برداری شده است.

در ایام باستانی، سکنه‌ی صحرا سیاهان سودانی بودند، و نقاشیهائی که بر سنگ در بعضی نقاط این ناحیه کشف شده است حاکی از این است که زندگی آنها مشابهت با زندگی مصریان باستان داشته. بربرها، که در حواشی شمالی میزیستند، سکنه‌ی سیاهپوست را چندی بطرف ج راندند؛ ظاهراً پیشروی بربرها با ورود شتر باین ناحیه (احتمالا در اوایل مسیحیت) بستگی داشته است. پس از بربرها، اعراب در این ناحیه نفوذ کردند. در قرون اولای هق، راههای کاروانرو فزان را به چاد، تونس جنوبی را به نیجریه، و مغرب اقصی را به غنا مرتبط میکرد. مذهب اسلام در قرن اول هق وارد فزان شد، و سپس از طریق سوداگران مسلمان انتشار و بسبب فتوحات مرابطون توسعه یافت.

اگرچه سواحل افریقا قرنها است که تحت استیلای دولتهای اروپائی بوده است، و بعضی از این دول استیلای خود را تا بر واحات شمالی و حتی بر فزان بسط دادند، تا قرن ۱۹م هیچ اروپائی در داخل صحرا نفوذ نکرده بود. یکی از نخستین اروپائیانی که از صحرا گذشتند و باز گشتند ر. کایه بود (ح ۱۸۲۸). از پویندگان دیگر هاینریش بارت[2] (hāynriš bārt) (۱۸۲۱–۶۵) (آلمانی) و گ. ناختیگال را میتوان نام برد. در اواسط قرن ۱۹م، سنوسیه اقدام به توسعه‌ی نفوذ خود در میان بیابانگردان کردند. فرانسویها برای مقابله با آنها صحرای الجزایر را اشغال کردند (۱۹۰۰–۹). ایتالیا بتدریج داخله‌ی لیبی را آرام ساخت (۱۹۱۱–۳۳)، و آخرین سرزمین سرکش این ناحیه، یعنی موریتانیا، در ۱۹۳۴ تحت فرمان فرانسه بود. در ۱۹۶۱ فرانسویها آزمایشهای هسته‌ای خود را در صحرای غربی آغاز کردند.

امروزه وسایط ارتباطی صحرا عبارتند از پایگاههای تلگرافی، شبکه‌ای از راههای هوائی و جاده‌های اتومبیل‌رو، و بعضی خطوط آهن. از دهه‌ی بعد از ۱۸۵۰ ساختمان یک راه آهن سرتاسری در صحرا مورد نظر بوده است، ولی تا کنون جز قسمت کوتاهی از آن ساخته نشده.

صحرارود (sahrārud)، ده (جه ۳٬۲۰۴ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش حومه‌ی شهرستان فسا، استان هفتم (فارس)، ۶کیلومتری چش فسا، کنار راه شوسه‌ی فسا به جهرم.

صحرای اسپانیا[3] (sahrāye espānyā)، ایالت ماوراء بحار اسپانیا (مساحت ایالت ۲۶۴٬۰۰۰ کمه؛ جمع ح ۴۵٬۰۰۰)، لغ افریقا، کنار قطلا. از ل به مراکش محدود است. مشتمل بر دو ناحیه‌ی ریو د اورو[4] (rio de oro) (۱۸۱٬۰۰۰ کمه) و ساقیة الحمراء است. ناحیه‌ای کماب است، و مردمش عمدةً شبانان چادرنشین هستند. سابقاً مستعمره‌ی اسپانیا بود. در ۱۹۵۸ عنوان ایالت یافت. از شهر- های عمده‌اش ویلا سیزنروس[5] (villā sizneros) است، که کرسی ریو د اورو میباشد.

صحرای افریقا: ← صحرا.

صحرای‌باغ (sahrāy.bāq)، دهستان (جه ح ۴٬۰۰۰)، بخش حومه‌ی شهرستان لار، استان هفتم (فارس)، دارای ۹ (؟) آبادی.

صحرای ترکمن، ل ایران: ← ترکمن صحرا.

صحرای شرقی، عربی **الصحراء الشرقیه** (as-sahrā'o 'š.šarqiyya)، صحرائی به مساحت ح ۲۲۲٬۰۰۰ کمه، ش مصر، که از ش نیل تا سواحل مرجانی بحر احمر ممتد است. ساکنین معدود آن بیشتر از آب چاه و چشمه استفاده میکنند. این صحرا منبع بعضی از سنگهائی (از جمله سنگهای سماق و گرانیت) بوده است که در ساختن بناهای باستانی مصر بکار میرفته‌اند. معادن آهن، فوسفات، و نفت دارد.

صحف (sohof)، مفردش صحیفه (sahife) [عربی، = مکتوب، نوشته]، هر دو به معنی کتاب یا کتاب کوچک. نویسندگان اسلامی کتب آسمانی را که بر انبیاء از آدم تا موسی نازل شده است صحیفه خوانده‌اند، و تعداد این صحیفه‌ها را صد نوشته‌اند.

---

(۱)Sahara (۲)Barth (۳)Spanish Sahara (۴)Rio de Oro (۵)Villa Cisneros

بنا بر نوشته‌ی ایشان، نخستین کتاب صحف آدم است، که دارای ۲۱ صحیفه بوده است؛ و کتاب دوم کتاب شیث است، که دارای ۲۹ صحیفه بوده؛ و کتاب سوم، که بر خنوخ (نیز ← ادریس) نازل شده، در ۳۰ صحیفه بوده؛ و کتاب چهارم، که بر ابراهیم فرود آمده، دارای ۱۰ صحیفه بوده است؛ و کتاب پنجم، که بر موسی نازل شده، نیز دارای ۱۰ صحیفه بوده است. در قرآن، از صحف ابراهیم و موسی یاد شده، و در بعضی متون روائی و تاریخی اسلامی، مطالبی از صحیفه‌ی آدم، صحیفه‌ی ادریس، و صحیفه‌ی ابراهیم نقل کرده‌اند. نیز ← مصحف.

صحف ابراهیم (sohofe ebrāhim)، تذکره‌ی بسیار مفصل شاعران پارسی‌گوی که شامل زندگی‌نامه‌ی ۳٬۲۷۸ شاعر است بترتیب الفبائی، و توسط علی ابراهیم خان خلیل تألیف شده است (۱۲۰۵ هق). نسخه‌های خطی آن موجود است.

صحنه (sahne)، بخش (جه ح ۵۰۰٬۴۷؟)، شهرستان کرمانشاه، استان پنجم (کرمانشاهان)؛ فعلا مشتمل بر دهستانهای حومه، خدابنده‌لو، دینور، و چمچمال. رودهای دینور و گاماسیاب مشروبش میکنند. محصول عمده‌اش چغندر و توتون است. در این بخش، ارتفاع کوههای پرو به ۳٬۳۰۰ متر (در بیتون ۳٬۳۵۲ متر) و ارتفاع کوههای امرواه (amrule) به بیش از ۳٬۱۹۰ متر میرسد. راههای شوسه‌ی کرمانشاه به تهران و کرمانشاه به سنقر از آن میگذرند. مرکزش **صحنه** (جه ۵٬۹۸۶ سنه ۱۳۴۵ هش)، در ۶۱کیلومتری ل‌ش کرمانشاه کنار راه شوسه‌ی کرمانشاه به تهران واقعست. طوایف ترک خدابنده‌لو در آن زندگی میکنند. عده‌ای از اهالی بر مذهب اهل حق‌اند. در نزدیکی آن مقبره‌هائی احتمالا از دوره‌ی هخامنشی موجود است.

صحنه[1]، در تئاتر، سُفه یا سکو یا محوطه‌ای که نمایشنامه‌ای بر آن یا در میان آن اجرا شود. این کلمه پس از ورود نمایشنامه‌های اروپائی به ایران و اجرای آنها (اول در بعضی تالارهای خصوصی و عمومی و بعد در تماشاخانه‌ها) در مقابل کلمه‌ی فرانسوی سن[2] (sen) در زبان فارسی متداول شد. چون هر یک از "قسمت‌های مداوم" یک پرده‌ی نمایش را (مثلا ورود دو دزد به صحنه، گفتگوی آنها، باز کردن گاوصندوق تا ورود پلیس) نیز بزبان فرانسوی سن میگویند، کلمه‌ی صحنه باین معنی نیز در زبان فارسی بکار برده میشود.

صحنه‌های نمایش غالباً بشکل سفه یا سکوی بلندی است که در یک طرف تالاری بنا میشود، و جلو آن پرده‌ای قرار دارد که، پیش از شروع نمایش، تماشاگران را از صحنه جدا میکند، و با کنار رفتن آن نمایش شروع میشود، و در پایان هر پرده‌ی نمایش، پرده‌ی صحنه بسته میشود. اما صحنه‌هائی نیز وجود دارد که بشکل محوطه‌ای مدوّر در وسط محوطه‌ی وسیعتری قرار دارد و بر گرد آن جایگاه تماشاگران بصورت پله‌های مدوری بنا شده است. اینگونه صحنه‌ها، که صحنه‌ی گرد (gerd) نامیده میشود، یادگار تئاتر یونان و روم باستان است، و امروزه از نوع آنها به ندرت در بعضی شهرهای امریکا و اروپا ساخته میشود.

از ترکیب کلمه‌ی صحنه با کلمات دیگر، اصطلاحات نمایشی چندی بوجود آمده که در میان اهل نمایش متداول شده است. از آن جمله است **صحنه‌آرا**، بمعنای دکوراتور[3] (dekorātor؛ از فنس)، یا کسی که ساختن اجزای صحنه و تزیین آن بر عهده‌ی اوست (اصطلاح صحنه‌پرداز نیز گاهی بهمین معنی بکار میرود)؛ **مدیر صحنه**[4]، در مقابل کلمه‌ی فرانسوی رژیسور[5] (rejisör)، بمعنی کسی که مسؤول تهیه‌ی وسایل صحنه، اداره‌ی صحنه در شبهای نمایش، و سرپرستی برپا کردن صحنه‌ها، تغییر دکورها، و قرار یافتن اشیاء صحنه در جای خود، و اداره‌ی امور بازیگران در پشت صحنه است. این کلمه تا چندی پیش به معنای کارگردان نمایشنامه نیز در میان اهل تئاتر بکار میرفت. اما هیچیک از این اصطلاحات رسمیت و عمومیت ندارد، و گاه حتی بر حسب میل کسانی که آنها را بکار میبرند، معانی مختلف از آنها منظور میشود.

صحنه‌آرا: ← صحنه، در تئاتر.

صحنه‌پرداز: ← صحنه، در تئاتر.

صحنه‌ی گرد: ← صحنه، در تئاتر.

صحو، نزد صوفیه، ← سکر.

صحیح (sahih)، در اصطلاح محدثین و علم حدیث، حدیثی که مرفوع باشد، و سند آن متصل باشد به نقل عدلی که در تحمل و ادای آن ضابط باشد، و در آن حدیث شذوذ و علت نباشد. توضیح اصطلاحاتی که در این تعریف آمده است بشرح ذیل است. (۱) مرفوع (marfuʿ) بودن حدیث بمعنی این است که حدیث به پیغمبر برسد نه به صحابی یا تابعی. (۲) متصل بودن حدیث این است که سند حدیث در آغاز یا وسط یا پایان منقطع نشده باشد، یعنی اسامی بعضی از راویان از آن نیفتاده باشد. (۳) مقصود از عدل (adl) کسی است که از محظورات دینی احتراز و انزجار داشته باشد. (۴) "ضابط بودن در تحمل و ادا" یعنی ناقل حدیث کسی نباشد که اهل غفلت و فراموشکاری و شک باشد. (۵) شذوذ (šozuz) در حدیث به این معنی است که برای حدیثی دو روایت باشد، و این دو روایت با هم چنان اختلاف داشته باشند که جمع میان آن دو ممکن نگردد، ولی راوی یکی از این دو روایت، در حفظ، بر دیگری ارجحیت داشته باشد، و راویان این روایت بیشتر باشند؛ در این صورت، آن روایت دیگری شاذ (šazz) است، و بنا بر این، به آن حدیث صحیح گفته نمیشود. (۶) علت در حدیث آنست که در آن سستی و وهنی نهانی باشد، که مایه‌ی ضعف آن شود.

در میان علمای شیعه، حدیث صحیح آن است که تمام اشخاص سلسله‌ی سند آن شیعه‌ی امامی عادل باشند، و حدیث با سند متصل به حضرت رسول یا به یکی از معصومین برسد.

صحیح، عدد: ← عدد صحیح.

صحیح، عدد جبری: ← عدد جبری.

صحیح، معادله‌ی: ← معادله.

صحیح بخاری (sahihe boxāri) یا **الجامع الصحیح** (al.jāmeʿo 's.sahih) [جامع صحیح]، مجموعه‌ی احادیث نبوی بطریق اهل سنت، تألیف امام ابوعبدالله محمد بخاری، که اولین کتاب از صحاح سته است. نام کامل این کتاب الجامع المسند الصحیح المختصر من امور رسول الله و سننه و ایامه می‌باشد. صحیح بخاری نخستین مجموعه‌ی احادیث است، و همه‌ی علمای اهل سنت متفقند بر اینکه پس از کتاب خدا کتابی صحیحتر از صحیح بخاری، و صحیح مسلم نیست، و این دو کتاب به صحیحین (sahihayn) [دو صحیح] مشهورند. موثوق بودن تمام راویان حدیث، و متفق علیه بودن موثوقیت آنان، از جمله‌ی شروط صحت در صحیح بخاری و صحیح مسلم است. عده‌ی احادیث صحیح بخاری را ۷٬۲۹۵ یا ۷٬۲۷۵ یا ۷٬۳۹۷ حدیث گفته‌اند، که با حذف احادیث مکرر، تقریباً ۲٬۶۰۲ حدیث دارد. بخاری این احادیث را در طی ۱۶ سال از ۶۰۰٬۰۰۰ حدیث استخراج کرده است، و احادیث را به ترتیب بابها مرتب ساخته، و برای هر باب "ترجمه"ای (عنوانی) گذاشته است، که در حقیقت تفسیر و بیان آن احادیث است، و بهمین جهت گفته‌اند که فقه کتاب بخاری در عناوین آن است.

صحیح بخاری بارها در هند و مصر و اروپا بطبع رسیده است، و بر آن شروح زیادی نوشته شده است، که از آن جمله است إعلام السنن، تألیف ابو سلیمان حمد ابن محمد الخطابی؛ الکواکب الدراری، تألیف شمس‌الدین محمد ابن یوسف کرمانی؛ فتح الباری، تألیف ابن حجر عسقلانی (بولاق، ۱۳۰۱–۲ هق)؛ عمدة القاری، تألیف بدرالدین عینی (استانبول، ۱۳۰۸–۱۱ هق)؛ و ارشاد الساری است.

صحیح مسلم (sahihe moslem) یا **الجامع الصحیح** (al.jāmeʿo 's.sahih) [جامع صحیح]، مجموعه‌ی احادیث بطریق اهل سنت، تألیف امام ابوالحسین مسلم نیشابوری، که دومین کتاب از صحاح سته است، و با صحیح بخاری به صحیحین (sahihayn) مشهور شده است، و آن دو را پس از قرآن صحیحترین کتاب میشمارند. شروط مسلم در احادیث تقریباً همان شروط بخاری (← صحیح بخاری) است؛ کسانی که مسلم در صحیح خود به ایشان استناد کرده است و نامشان در صحیح بخاری نیامده است ۶۲۵ تن هستند. مجموعه‌ی احادیث صحیح مسلم را بعضی ح ۱۲٬۰۰۰ حدیث و برخی ح ۷٬۲۷۵ حدیث گفته‌اند. مسلم اگر چه کتاب خود را به بابها مرتب کرده است، اما عنوانی برای بابها ذکر نکرده است، و عناوینی که اکنون هست از دیگران است. و نیز مسلم حدیثی را که با طرق و اسناد مختلف روایت شده است در یک موضع ذکر کرده، و در مواضع دیگر نیاورده است.

صحیح مسلم بارها در هند و مصر و استانبول بطبع رسیده است. از جمله‌ی شروح صحیح مسلم یکی شرحی است بنام المنهاج فی شرح مسلم ابن الحجاج (مصر، ۱۲۸۳ هق)، تألیف ابوزکریا یحیی ابن شرف نووی (navavi)؛ و دیگر شرح جلال الدین سیوطی، بنام الدیباج علی صحیح مسلم ابن الحجاج (مصر، ۱۲۹۹ هق)؛ و دیگر شرح شهاب الدین قسطلانی، بنام منهاج الابتهاج بشرح مسلم ابن الحجاج.

صحیحین (sahihayn)، عنوانی که اهل سنت به دو کتاب صحیح بخاری و صحیح مسلم داده‌اند، و

---

(۱)stage (۲)scène (فنس) (۳)décorateur (فنس) (۴)stage manager (۵)régisseur

این دو کتاب را، پس از قرآن، صحیحترین کتابها میشمارند.

صحیفه: ← صحف.

صحیفه، داستان: ← محمد، قسمت ۱۱.

صحیفة الرضا: ← طبرسی، ابوعلی.

صحیفه‌ی زرقالیه: ← زرقالی.

صحیفه‌ی سجادیه (sahifeye sajjādiyye)، مجموعه‌ای از ادعیه و مناجات امام زین‌العابدین ع. دو صحیفه موجود است، یکی صحیفه‌ی صغیر، که نزد زیدیه معتبر است، و شیعه‌ی امامیه آن را صحیفه‌ی ناقصه‌ی سجادیه میخوانند؛ و دیگری صحیفه‌ی کبیر، که مشتمل بر ۵۴ دعا است، و بنام صحیفه‌ی کامله‌ی سجادیه معروف است، و راوی آن نجم‌الدین بهاء الشرف علوی است. بر این صحیفه‌ی کامله، علاوه بر ۵۴ دعای معروف، ملحقاتی نیز افزوده‌اند. صحیفه‌ی کامله نزد شیعه اهمیتی فراوان پیدا کرد، و حواشی و شروح زیادی بر آن نوشتند، که از آن جمله است شرح کفعمی؛ شرح شیخ بهائی، بنام حدایق الصالحین؛ شرح فارسی ملا محمد هادی مترجم مازندرانی؛ شرح شیخ طریحی؛ شرح محمد باقر مجلسی؛ و معروفتر از همه، شرح سید علی خان، بنام ریاض السالکین؛ و غیره. صحیفه مکرر بطبع رسیده و به انگلیسی نیز ترجمه شده است.

صحیفه‌ی صغیر: ← صحیفه‌ی سجادیه.

صحیفه‌ی کامله‌ی سجادیه: ← صحیفه‌ی سجادیه.

صحیفه‌ی کبیر: ← صحیفه‌ی سجادیه.

صحیفه‌ی ناقصه‌ی سجادیه: ← صحیفه‌ی سجادیه.

صخر جنی (saxre jenni)، جنی (← جن) که انگشتر حضرت سلیمان را بر اثر اشتباه یکی از کنیزان سلیمان بدست آورد، و مدت ۴۰ روز بجای سلیمان فرمانروائی کرد، و خود را بجای سلیمان معرفی نمود، و هیچ کس آگاه نبود. صخر جنی بر طبق افسانه‌ها پادشاه دریاها بوده است. داستان او را با سلیمان در کتابهای تفسیر و قصص انبیا به تفصیل بسیار نقل کرده‌اند.

صخره، اورشلیم؛ ← قبة الصخره.

صدا (sadā)، اصطلاحی که سابقاً برای آنچه اکنون **پژواک** گفته میشود بکار میرفت.

صدا[1] (seda)، لفظی که به دو معنی یکی برونخودی و دیگری درونخودی (← عینی)-و کمابیش مترادف با صوت بکار میرود. در معنای درونخودی، صدا عبارتست از احساس شنیدن، یعنی احساس ناشی از تحریک اعصاب سامعه (← گوش) و مراکز سمعی دماغ بسبب تأثیر امواج صوتی (← صوت) بر عضو سامعه خاصه از طریق پرده‌ی صماخ (گاه، بسبب تأثیر مستقیم یک اختلال داخلی در اعصاب و مراکز مذکور. احساس صدا دست میدهد، مانند احساس "زنگ زدن" در گوش). در معنای برونخودی، صدا به معنی حرکت ارتعاشیی است که باعث احساس شنیدن است (← صوت).

اعضای مولد صوت در انسان عبارتند از تیغه‌ها یا تارهای صوتی (← حنجره؛ برای تصویر ← حلق)، و چند حجره‌ی همنوائی، که از حلق، دهان، و حفره‌های بینی تشکیل میشوند. صدائی که در تکلم مسموع میشود مخلوطی است از اصوات موسیقی و آواها (← صوت، VII). در مصوتها (ویلها) جنبه‌ی صوت موسیقی غلبه دارد؛ حروف صامت (یا کنسنها) آواهائی هستند که به آغاز و انجام مصوتها میپیوندند. از تحقیقاتی که با نوسان‌نما بعمل آمده معلوم شده است که مصوتهای ادامه‌یافته دارای نمایش موجی مشخص و بسامد تقریباً ثابتی هستند؛ در تکلم، این شکل موجی در طی تلفظ مصوت اندکی تغییر میکند، و در آغاز و انجام، بسبب اصوات صامتهای پیوسته به آن، دگرگون میشود. در تکلم سه عامل تشخیص می‌دهند، (۱) ارتفاع اصلی صدا (← ارتفاع، یکی از صفات صوت)، که بر حسب تکیه و شدت سخن گفتن متفاوت است؛ (۲) بسامدهای مشخصه‌ی مصوتها، و (۳) بسامدهای متفرق وابسته به صامتها. بسامد اصلی صدای مردان در تکلم در اکتاوِ از 90 تا 180 ارتعاش در ثانیه قرار دارد، و در مورد زنان تقریباً یک اکتاو بالاتر است. آواز[2] (یا صدا) صوتی است موسیقی، و تفاوت عمده‌ی آن با صوت تکلم در امتداد بیشتر مصوتها با ارتفاعات مشخص میباشد.

بسبب حساسیت بسیار گوش، قدرت صدای مکالمه بظاهر بزرگ مینماید، ولی در واقع این قدرت بسیار کوچک است. برای اینکه تصوری از قدرت صدای مکالمه حاصل شود تذکر میدهیم که، اگر قدرت صدای مکالمه مستقیماً قابل تحویل به قدرت برقی بود، برای بدست آوردن قدرت لازم برای روشن کردن یک لامپ ۴۰ واتی قریب ۴ میلیون صدا لازم بود.

صدابندی[3] (sedābandi)، عایقکاری در مقابل عبور صوت. صدابندی در شنوائی اهمیت تمام دارد. صدابندی از دو راه صورت میگیرد. یکی اینکه روی سقف و دیوارهای اطاقی را که می‌خواهند صدابندی کنند با ماده‌ای صداگیر یا صدا-کش میپوشانند تا **پژواک** تخفیف یابد. در نتیجه‌ی این عمل، صدای گوینده واضحتر به‌گوش میرسد؛ و نیز کیفیت موسیقیی که در اینگونه جاها نواخته میشود، در نتیجه‌ی کم شدن پژواکهای نامطلوب، مطبوعتر میگردد. مصالحی که به این منظور به کار میرود، عبارتست از نمد پوشیده با کنف، تخته‌های فیبری سوراخدار، ورقه‌های چوب‌پنبه‌ای، و انواع مخصوص سفالها و اندودهای گچی صداکش. پرده‌های ضخیم و مبلهای پارچه‌ای نیز در صدا-بندی مؤثرند. اینگونه مصالح، به علت دارا بودن منفذهائی که هوا میتواند از میان آنها بگذرد، از مقدار پژواک میکاهند. مقداری از انرژی امواج صوتی که وارد این گذرگاهها میشود، در نتیجه‌ی اصطکاک، به انرژی حرارتی مبدل میشود.

طریقه‌ای دیگر در صدابندی هست که از مقدار صوتی که از یک اطاق به اطاق دیگر، در نتیجه‌ی ارتعاش دیوارها و کف اطاق، انتقال مییابد میکاهد (امواج صوتی این سطوح را مرتعش میکنند؛ این ارتعاشات سبب ارتعاش هوای مجاور با دیوار و کف، و تولید اصوات دیگر میشود). از بین بردن این نوع انتقال صوت دشوار است. بطور کلی، مصالح ساختمانی سنگین (مانند آجر، سنگ، یا سیمان) کمتر از مصالح سبکتر (مانند چوب و فیبر) دستخوش این ارتعاشات میشوند. تخته‌های فیبری مقدار پژواک را پایین میآورد، ولی مانع انتقال صوت از اطاقی به اطاق دیگر نمیشود. پوشاندن کف اطاق با فرش، لینولئوم، و پوششهای کائوچوئی یا چوب‌پنبه‌ای مانعی در برابر تولید ارتعاشات مولد صدا است. در کارخانه‌ها، فنرهای فولادی یا بالشتکهای کائوچوئی یا چوب‌پنبه‌ای که در زیر ماشینها قرار میدهند، در کم کردن انتقال صدا از طریق ارتعاش بسیار مؤثر است. نیز ← شنوائی.

صدارت (sedārat)، بالاترین منصب اداری و روحانی در روزگار صفویه. صاحب این منصب عنوان صدر (sadr) داشته است. منصب صدارت احتمالا در دوره‌ی تیموری بوجود آمده است، و در روزگار شاهرخ ابن تیمور (سلطنتش ۸۰۷-۵۰ هق) منصبی کاملا رسمی بوده. قرائنی وجود دارد که این منصب در روزگار تیمور نیز وجود داشته است. وظیفه‌ی اصلی صاحب این مقام تولیت و رسیدگی به اوقاف، و تمشیت امور طلاب و سادات، و صرف حاصلات موقوفات بوده است، و در آغاز، "صدر موقوفات" خوانده میشده است. پیش از زمان تیمور، لفظ صدر [= بزرگ] بعنوان صفت و لقب بکار میرفته است.

در روزگار صفویه، وظایف منصب صدارت گسترش یافته، و صدر تقریباً ریاست تمام تشکیلات مذهبی کشور را بعهده داشته است. در آغاز دولت صفویه، وظیفه‌ی اصلی صدر تبلیغ مذهب شیعه و دفاع از آن بوده است، و صاحبان این منصب در جنگها نیز شرکت میکرده‌اند. نخستین کسی که در دوره‌ی صفویه عنوان صدر یافت قاضی شمس الدین لاهیجی (گیلانی) است، که معلم فارسی و عربی شاه اسماعیل I صفوی بود.

بعدها مناصب صدر خاصه و صدر عامه یا صدر الممالک تأسیس گردید. **صدر خاصه** (sadre xāsse) یا **صدارت‌پناه** (sedārat.panāh) رئیس روحانی تمام کشور بوده، و فقط به اداره‌ی کارهای شرعی میپرداخته است، و امور مذهبی دربار و موقوفات شاه و شهر اصفهان و شهرهای اطراف آن را خود بعهده داشته است، و پس از **اعتمادالدوله**، بزرگترین مقامات کشوری را داشته است، و جای او در پای تخت شاه در طرف راست بوده است. صدر خاصه در ایالات و شهرستانهای اطراف معاونین و قائم‌مقامهائی به نام نایب‌الصداره (nāyebo's.sedāre) داشته است، که به اداره‌ی امور روحانی میپرداخته‌اند، و کار قضاوت با آنها بوده است، و در محضر صدر خاصه، استیناف از حکم ایشان همیشه امکان داشته است. **صدر عامه** (sadre āmme) یا **صدرالممالک** (sadro'l-mamālek) دومین شخصیت اداری و روحانی کشور بوده است، و معاون و جانشین صدر خاصه به شمار میرفته، و اموری را که صدر خاصه در دربار شاهی و شهر اصفهان و نواحی اطراف آن بعهده داشته، وی در سایر نقاط کشور-آذربایجان، عراق، فارس، خراسان، و غیره-اداره میکرده است. صدرالممالک، علاوه بر این مشاغل، معاون دیوان بیگی نیز بوده است، ولی دیوان بیگی هیچ کاری را بی مشورت وی انجام نمیداده است. صدر الممالک نیز، مانند صدر خاصه، در تمام محاکم کشور جانشینانی داشته که نایب‌الصداره خوانده میشده‌اند. جای وی در پای تخت شاه در طرف

(۱)sound (۲)voice (۳)soundproofing

چپ بوده است.

در آغاز، صدارت خاصه و صدارت عامه با یک شخص بوده است، و بعدها این دو عنوان در زمان شاه سلیمان I صفوی و احتمالاً در سال ۱۰۸۱ هق از یکدیگر تفکیک شده است. بر روی هم، مقام صدارت، منصبی نیمه‌سیاسی و نیمه‌روحانی بوده است. عنوان نواب (navvāb) فقط بر صدور و اعتمادالدوله اطلاق میشده است. نیز ← صدر اعظم.

صدارت‌پناه، در عهد صفویه، ← صدارت.

صدارت عظمی: ← صدر اعظم.

صداع (sodā') یا **سر درد**، دردی که تمام یا قسمتی از سر را فرا میگیرد و شدت و طول مدت آن متفاوتست. سر درد علل گوناگونی دارد که از همه مهمتر خستگی، فشارهای عصبی، اختلال دید، و ضایعات عضوی مغز را میتوان بشمار آورد. در بعضی موارد نیز سر درد جزئی از یک بیماری عمومی است. مثلا، بسیاری از بیماران مبتلی به زیادی فشار خون، در ساعات اول صبح، به سر درد دوچارند.

یکی از انواع فراوان سر درد میگرن[1] (migren، فنس) است، که نیمی از سر را فرا میگیرد، و با اختلالات عمومی‌مانند حالت تهوع، بی‌اشتهائی، و ضعف عضلانی‌همراه میباشد. علت میگرن بینظمی اعصاب خودکار است، و واسطه‌های شیمیائی چندی برای بروز آن لازم میباشد. در ابتدای حمله‌ی میگرن، عروق خونی مغز نازک میشوند، و بعد منبسط میگردند؛ سر درد با انبساط عروق شروع میشود، و تا هنگامی که رگها به حالت عادی برنگشته‌اند ادامه مییابد.

صداق: ← مهر یا صداق.

صدای اصلی: ← زه؛ لوله‌های صوتی.

صدبخشی (sad.baxši) یا **سانتیگراد**[2] (sāntigrād؛ از فنس) [= مشتمل بر صد قسمت. ← سانتی-]، منقسم به صد قسمت متساوی یا صد درجه. این اصطلاح بالاخص در درجه‌بندی دما بکار میرود، و به جای آن "صدقسمتی" هم میگویند. ← دما؛ دماسنج.

صدپا[3] (sad.pā)، جانوری کرم‌مانند از سلسله‌ی بندپایان، که عمدتاً شبگرد است، و مشابهت به حشرات دارد. بدن آن پهن و مرکب از قطعاتی است که بیشتر آنها هر یک یک جفت پا دارند. صدپایان در واقع بطور متوسط ۳۵ جفت پا بیشتر ندارند، و اولین جفت آنها مانند نیشهای زهرناکی است که با آن صید خود را (حشرات، کرمها) فلج میکنند. صدپایان معمولا ۲–۲۰ سم طول دارند، ولی طول بعضی از اقسام استوائی آنها به ۴۵ سم میرسد.

صد پند: ← عبید زاکانی.

صد خرو، خراسان: ← سد خرو.

صددروازه، شهر: ← هکاتومپیلوس.

صددینـاری (sad.dināri) یا (در تداول عامه) **صناری** (sannāri)، سکه‌ی نیکلی اواخر عهد قاجاریه، معادل ۲ شاهی یا ۱/۱۰ قران. پس از تصویب (۲۲ اسفند ۱۳۱۰ هش) قانون "اصلاح قانون واحد و مقیاس پول"، به طریقی که در آن قانون و "قانون تمدید مدت اعتبار قانونی پول قران" (مصوب ۵ مهر ماه ۱۳۱۱ هش) پیشبینی شده بود، مدتی صددیناری به جای ده‌دیناری جدید رواج و اعتبار داشت.

در تقسیمات قران قدیم به ۲۰ شاهی، دو شاهی، شش شاهی، چهارده شاهی، و هیجده شاهی را بترتیب صد دینار، سیصد دینار، هفتصد دینار، و نهصد دینار میگفتند، و هنوز هم این اصطلاحات در بعضی موارد (مثلا در بازار در نرخ تنزیل و دلالی و غیره) بکار میرود. نیز ← عباسی.

صدر (sadr)، لفظ عربی، بمعنی سینه، که در بعضی از اصطلاحات طبی و علوم وابسته بآن میآید (مانند "قفسه‌ی صدری" و "اختناق صدری").

صدر، منصب، ← صدارت. نیز ← صدر اعظم.

صدر [عربی؛ ← سینه، آغاز و برتر هر چیز]، در علم عروض، نخستین پایه از مصراع اول هر بیت، مانند واژه‌ی توانا، بر وزن فعولن، درین شعر

توانا بود هر که دانا بود
بدانش دل پیر برنا بود،

نیز ← ابتدا؛ ضرب؛ حشو؛ عروض.

صدر یا سینه: ← قفسه‌ی سینه.

صدرا، ملا: ← ملا صدرا.

صدرآباد (sadrābād)، ده (جمعاً ۸۸۵ نفر در ۱۳۴۵ هش)، دهستان رستاق، بخش اشکذر، شهرستان یزد، استان دهم، ۲۶کیلومتری لغ اشکذر.

صدر اسلام (sadre eslām)، دوره‌ای از اوایل تاریخ اسلام که حدود کاملا مشخصی ندارد، ولی بیشتر آن را زمان پیغمبر و خلفای اربعه می‌شمارند.

صدر اصفهانی (sadre esfahāni) یا **حاجی صدر اصفهانی** (hāji)، شهرت **حاجی محمد حسین خان**، ف صفر ۱۲۳۹ هق، بیگلربیگی و وزیر معروف اوایل عهد قاجاریه. وی نواده‌ی علاقی بنام رحیم بود. آقا محمد خان قاجار در ۱۲۱۰ هق، بسبب محبتی که در دوره‌ی تواری و فرار خویش از او دیده بود، حکومت اصفهان را بدو داد، و او را لقب امین‌الدوله اعطا کرد. چندی بعد حکومت قم و کاشان نیز ضمیمه‌ی قلمرو حکومت او گشت. فتحعلی شاه قاجار او را مستوفی‌الممالک کرد (۱۲۲۱ هق)، و به لقب نظام‌الدوله ملقب نمود. بعد از وفات میرزا شفیع مازندرانی صدر اعظم، وی به مقام صدارت رسید (۱۲۳۴ هق)، و تا آخر عمر در آن مقام باقی بود. حاجی صدر بنا بر مشهور مردی ثروتمند و ساده و نیکوکار و سخی بود. در اصفهان و تهران و قم ابنیه و مدارس و مساجد ایجاد و یا تعمیر کرد.

صدر اعظم (sadre a'zam)، وزیر اعظم (← وزارت). عنوان صدر اعظم، و منصب صدارت عظمی (sedārate ozmā) (صدر اعظمی) از زمان سلطان سلیمان I عثمانی در دستگاه مملکتی دولت عثمانی تأسیس شد، و از عهد سلطان احمد III انتخاب صدر اعظم بکلی تابع اراده‌ی سلطان بود. صدر اعظم همواره مهر سلطنتی را همراه داشت، و بعنوان "صاحب مهر" نماینده‌ی تام الاختیار و باصطلاح "وکیل مطلق" سلطان در امور نظامی و غیر نظامی بود، و در هنگام جنگ ممکن بود فرماندهی کل قوا را بر عهده گیرد. این منصب، مانند مقام سلطنت و منصب شیخ‌الاسلامی (← شیخ‌الاسلام)، در ۱۹۲۲ از بین رفت، و آخرین صدر اعظم عثمانی، داماد فرید پاشا، در ۱۹۲۳ در نیس درگذشت.

منصب صدر اعظمی ظاهراً در زمان قاجاریه به تقلید از ترکان عثمانی وارد ایران گردید. بر طبق مندرجات نشریه‌ی وقایع اتفاقیه (شماره‌ی ۳۹۸ مورخ صفر یونت ئیل ۱۲۷۵ هق)، "چون امورات دولتی حسب الامر الاقدس الاعلی فیمابین وزرای عظام تقسیم یافته است که احدی نباید دخل و تصرف در کارهای دیگری نماید، لهذا رأی عالم‌آرای همایون بر این قرار گرفت که منصب صدر اعظمی و لوازم آنهم بکلی از دولت علیه‌ی ایران منسوخ گردد. و بهمین اعلام‌نامه‌ی رسمی باید کل طبقات نوکر و عموم مردم این منصب را منسوخ و لوازم آنرا در عهده‌ی شخص واحد بکلی معدوم بدانند که بعد از این به احدی داده نخواهد شد".

امروز در ایران عنوان صدر اعظم در مورد وزیر اعظم یا نخست‌وزیر بعضی از کشورهای کنونی یا سابق بازاء الفاظ خارجی چانسلر[4] (cānslər، از انگلا) یا شانسلیه[5] (šānsēlie) و امثال آنها بکار میرود؛ مانند وزیر اعظم اتریش-هنگری سابق، وزیر اعظم امپراطوری آلمان در ۱۸۷۱–۱۹۱۸، و نخست‌وزیران جمهوریهای آلمان و اتریش حالیه.

صدرالدین احمد خالدی: ← صدر جهان زنجانی.

صدرالدین خجندی (sadro'd.dine xojandi)، شهرت **صدرالدین عبداللطیف ابن محمد ابن عبداللطیف ابن محمد ابن ثابت**، ف ۵۸۰ هق، از بزرگان آل خجند و از رؤسای شافعیه‌ی اصفهان. بفارسی و تازی شعر میگفت. ظهیر فاریابی را در باره‌ی او قطعه‌ای است انتقادی، که دولتشاه در تذکره‌ی خود نقل کرده است.

صدرالدین خجندی، شهرت **صدرالدین محمد ابن عبداللطیف ابن محمد ابن ثابت**، ف ۵۵۲ هق، از رؤسای شافعیه و از بزرگان آل خجند در اصفهان. در ۵۴۲ هق اصفهان را تسلیم محمد و ملکشاه (پسران محمود ابن محمد ابن ملکشاه سلجوقی) کرد، و لهذا سلطان مسعود ابن محمد سلجوقی بر وی خشمناک شد، و صدر الدین ناچار به عراق رفت، و نزد جمال‌الدین جواد (ف ۵۵۹ هق)، وزیر موصل، پناه جست. عاقبت سلطان از او راضی شد، و وی به اصفهان بازگشت. سرانجام در ۵۵۲ هق در راه سفر از بغداد به اصفهان صبحگاهی او را در بسترش مرده یافتند. بدنبال وفات وی، در اصفهان فتنه‌ای سخت روی داد.

صدرالدین خجندی، شهرت **صدرالدین محمود ابن عبداللطیف ابن محمد ابن ثابت**، ف ۵۹۲ هق، از رؤسای شافعیه‌ی اصفهان و از بزرگان آل خجند. یک چند در بغداد نظارت مدرسه‌ی نظامیه داشت. پس از آن به اصفهان آمد، و ریاست شافعیه را در دست گرفت. عاقبت شحنه‌ی اصفهان او را کشت.

صدرالدین شیرازی: ← ملا صدرا.

صدرالدین صفوی (sadro'd.dine safavi)، معروف به **سلطان صدرالدین موسوی** (musavi)،

(۱) migraine (فنس، انگلا) (۲) centigrade (۳) centipede (۴) chancellor (۵) chancelier (فنس)

۷۰۴-۷۹۳ هق، از اجداد صفویه؛ پسر شیخ صفی الدین اردبیلی. در اردبیل میزیست، و مورد حرمت امرای عصر خویش بود. چون ملک اشرف چوپانی در صدد ایذاء وی برآمد، به گیلان رفت، و از آنجا بعد از چندی به اردبیل بازآمد، و تا آخر عمر همچنان در اردبیل میزیست.

صدرالدین عبداللطیف خجندی: ← صدرالدین خجندی.

صدرالدین قونیوی (sadro'd.dine qonyavi)، شهرت **صدرالدین ابوالمعالی محمد ابن اسحاق**، ف ۶۷۳ هق، از بزرگان علمای تصوف و از مشاهیر شاگردان محیی‌الدین ابن العربی. در صغر سن پدرش وفات یافت، و مادرش به زوجیت محیی‌الدین درآمد، و صدرالدین در محضر محیی‌الدین پرورش یافت. علاوه بر علوم تصوف، در علوم شرع نیز مهارتی بسزا داشت. وی ابتدا منکر مولانا جلال‌الدین رومی بود، ولی عاقبت بوسیله‌ی سراج‌الدین ارموی سر به حلقه‌ی مخلصان او درآورد. صدرالدین در قونیه زاویه و مدرسه داشت، و عده‌ای از بزرگان (مانند فخرالدین عراقی) با وی همنشین بودند، و اصول تصوف را از وی فرا گرفته‌اند. تألیفات وی در تصوف ـ مانند مفتاح الغیب، فکوک (fokuk) (شرح فصوص الحکم محیی‌الدین)، نصوص، النفحات الالهیه ـ همواره مرجع محققین در تصوف بوده است. از آثار دیگرش اعجاز البیان، تبصرة المبتدی (به فارسی)، و شرح اسماء الحسنی است.

صدرالدین محمد ابن فخرالملک: ← صدرالدین وزیر.

صدرالدین محمد خجندی: ← صدرالدین خجندی.

صدرالدین محمود خجندی: ← صدرالدین خجندی.

صدرالدین وزیر (sadro'd.dine vazir) [صدرالدین محمد ابن فخرالملک]، ف ۵۱۱ هق، از رجال و وزرای دوران سلاجقه؛ پسر فخرالملک ابن خواجه نظام‌الملک. بعد از قتل (۵۰۰ هق) پدر به وزارت سنجر رسید. در بلخ (ظاهراً به امر سنجر) مقتول شد.

صدرالشعراء: ← ملک‌الشعراء.

صدرالمتالهین: ← ملا صدرا.

صدرالممالک، در عهد صفویه: ← صدارت.

صدر ترکه (sadre torke)، شهرت **خواجه افضل‌الدین محمد (ابن؟) صدر اصفهانی**، ف ۸۵۰ هق، از بزرگان و قضات اصفهان. خاندان وی و صائن اصفهانی، که از خویشان او بود، اصلا از مردم خجند بودند، و سبب شهرت این خاندان به ترکه همین بوده است. صدر ترکه ملل و نحل شهرستانی را بنام شاهرخ تیموری به فارسی ترجمه کرد، و آن را تنقیح الاوله و الملل فی ترجمة کتاب الملل و النحل نام نهاد. این ترجمه، که در ۸۴۳ هق در اصفهان به اتمام رسید، در تهران چاپ شده است (ح ۱۳۲۱ هش). صدر ترکه عاقبت به امر شاهرخ، به جرم همراهی با سلطان محمد پسر بایسنقر در شورش او بر ضد شاهرخ، در شهر ساوه با جمعی دیگر از بزرگان به دار آویخته شد.

صدر جهان (sadre jahān)، لقب عمومی چند تن از بزرگان خاندان آل برهان (بنی مازه). نیز ← شمس‌الدین محمد؛ برهان‌الدین عبدالعزیز؛ برهان‌الدین محمد؛ و سیف‌الدین محمد.

صدر جهان زنجانی (sadre jahāne zanjāni)، شهرت **خواجه صدرالدین احمد خالدی زنجانی** (xāledi-)، ف ۹ رجب ۶۹۷ هق، وزیر معروف گیخاتو خان مغول. وی از قاضی‌زادگان زنجان بود. در عهد ارغون خان، در اداره‌ی امور اینجوها [← املاک خاصه‌ی ایلخانی. ← اینجویان] کفایتی از خود نشان داد، و بسبب آشنائی به زبان مغولی، در دستگاه ایلخانان ترقی یافت. پس از جلوس (۶۹۰ هق) گیخاتو، به وزارت رسید، و با قدرت و استقلال تمام وزارت راند، و با وجود سعایت بدخواهان و عدم رضایتی که عامه در مسئله‌ی چاو از او پیدا کردند، در تمام عهد گیخاتو همچنان بر سر کار بود. بایدو خان چون بسلطنت نشست (۶۹۴ هق) او را به نیابت حکومت روم منصوب کرد، و او برنجید و به غازان خان پیوست. چون غازان به سلطنت رسید (۶۹۴ هق) وزارت خویش بدو داد، و چندی بعد، بتحریک بدخواهان، او را برکنار نمود و به سیاست فرستاد؛ لیکن باز با او بر سر مهر آمد و دیگر بار وزارت خویش بدو داد (محرم ۶۹۶ هق)؛ اما عاقبت به سعایت دشمنان وی را عزل کرد و بقتل رسانید.

صدر جهان زنجانی در وزارت غالباً به اسراف و ولخرجی متهم بود، و همین اسراف و بوالهوسی او بود که در عهد گیخاتو، بسبب آنکه خان نیز اهل تبذیر و گشادبازی بود، خزانه را خالی کرد و آنها را به نشر و ترویج چاو واداشت.

صدر خاصه، در عهد صفویه: ← صدارت.

صدر شهید: ← حسام‌الدین، امام.

صدر عامه، در عهد صفویه: ← صدارت.

صدر موقوفات، در عهد صفویه: ← صدارت.

صدر روز[1] (sad ruz)، فد سان زور[2] (saN jur)، در تاریخ فرانسه در دوره‌ی ناپلئون I، عنوان دوره‌ی از ۲۰م مارس ۱۸۱۵ (مراجعت ناپلئون I به پاریس از جزیره‌ی الب) تا ۸م ژوییه‌ی همان سال (بازگشت دوم لوئی XVIII به سلطنت. ← بازگشت خاندان بوربون) که در طی آن ناپلئون در صدد تجدید امپراطوری خود برآمد، و عاقبت مواجه با شکست فاحش در جنگ واترلو گردید.

صدری، برنج: ← برنج.

صدریه (sadriyye)، شهرت مدرسه‌ی نظامیه‌ی اصفهان. خواجه نظام‌الملک مدرّسی نظامیه‌ی اصفهان را به ابوبکر محمد ابن ثابت (← آل خجند) واگذاشت، و پس از وی نیز تدریس در این مدرسه غالباً در عهده‌ی بزرگان آل خجند بود که ریاست شافعیه‌ی اصفهان را داشتند (← صدرالدین خجندی). گویند این مدرسه در حدود 10'000 دینار موقوفه داشت.

صدستون، کاخ: ← تخت جمشید.

صدغ، عظم: ← سر.

صدف[3] (sadaf)، نامی که به هر یک از جانوران ح ۴۰۰ جنس از نرمتنان دوکپه‌ای اطلاق میشود، که در دریاهای نواحی معتدل و گرم زندگی میکنند، و بالاخص صدفهای نوع اوسترا (*Ostrea*) را که از جنبه‌ی تجارتی پرارزشترین نرمتنان خوراکی هستند بدین نام یا بنام **صدف خوراکی** میخوانند. اصطلاح صدف به معانی دیگر و از جمله به پوشش سخت خارجی حفاظی موجود در بعضی جانوران نیز اطلاق میشود (← صدف یا گوش ماهی)، و در مقاله‌ی حاضر، برای اینکه سوء تفاهمی پیش نیاید، در معنای اخیر لفظ "غلاف صدفی" بجای "صدف" بکار رفته است.

غلاف صدفی صدفهای خوراکی مأمنی است که صدف در آن زندگی میکند. این غلاف از دو نیمه تشکیل یافته است، که هر یک را یک کپه گویند (← نرمتنان)، و این دو کپه از یک طرف بوسیله‌ی لولائی بیکدیگر متصل‌اند. عضله‌ی نیرومندی (عضله‌ی مقرب) بدن نرم صدف را به غلاف صدفی آن متصل میکند، بطوری که صدف میتواند به دلخواه دو کپه را باز کند (تا ح ۱،۵ سم) یا ببندد. دو کپه‌ی صدف به یک اندازه نیستند، و بدن صدف در کپه‌ای که بزرگتر و ضخیمتر و گودتر است جا دارد. هر غلاف پوششی موسوم به جبه دارد، که از طرفین بدن صدف بوجود میآید، و غلاف صدفی از ترشحات آهکی آن ساخته می‌شود. گاه ممکن است جانور یا شیء دیگر به داخل غلاف صدفی راه یابد و بدن نرم صدف را تحریک کند. در این صورت صدف آنرا با ترشحات آهکی خود میپوشاند، و به مرور زمان مروارید تشکیل میشود. مرواریدهای حاصل از صدفهای خوراکی ارزشی ندارند، و مرواریدهای گرانبها از صدفهای خاصی موسوم به صدف مروارید بوجود میآیند (← مروارید).

صدفهای خوراکی، جز در دوره‌ی نوزادی که شناورند، در اغلب دوران عمر خود بوسیله‌ی رشته‌های محکمی به صدفهای دیگر یا سخره‌ها یا ریشه‌های گیاهان متصل اند، و بهمین جهت پای آنها ابتدائی است. در بعضی جنسهای صدفهای خوراکی جانور نر از جانور ماده جدا است، اما افراد بعضی از جنسهای دیگر در عین حال نر و ماده اند. یک صدف متوسط الجثه‌ی سواحل شرقی امریکا در فصل تخمریزی ممکن است تا ـ 500'000'000 تخم بریزد. نوزادها در معرض خطر جلزونها و بعضی دیگر از جانوران دریائی هستند. صدفها پس از ۳ تا ۴ سال به مرحله‌ی بلوغ میرسند؛ بر طبق تخمین یکی از طبیعیدانها، از هر 1'۱۴۵'۰۰۰ صدف یکی به مرحله‌ی بلوغ میرسد.

صدف خوراکی ارزش غذائی فراوان دارد، و صید آن در اروپا و امریکا از صنایع مهم است. در اروپا، از لحاظ فراوردن صدف، ممالک فرانسه، هلند، و ایتالیا در درجه‌ی اول قرار دارند.

صدف[4] (sadaf) یا **گوش ماهی**[4] (guše māhi)، غلاف خارجی سختی که بعضی از جانوران جهت حفاظت ترشح میکنند، و خاصه غلاف آهکی بسیاری از جانوران سلسله‌ی نرمتنان، از جمله صدفها (← صدف، جانور). انسان صدف نرمتنان را از ایام قدیم برای ساختن ظرف و نیز بعنوان پول و زینت مورد استفاده قرار داده است.

صدف بعضی از نرمتنان پوششی داخلی دارد، که آنرا نیز صدف[5] میخوانند، و عبارتست از ماده‌ای قرحسان (← قرحسانی) که، مانند مروارید، ترشح جبه‌ی جانور است، و از لایه‌های متناوب کربونات کلسیوم و ماده‌ای آلی بنام کونکیولین[6] (konkiolin، از انگلا) تشکیل یافته است. صدف

(۱)Hundred Days (۲)Cent Jours (۳)oyster (۴)shell (۵)mother-of-pearl; nacre (۶)conchiolin

به این معنی را به عربی نقیر (naqir) میخوانند، نام *naers* که در زبانهای فرانسوی و انگلیسی به این نوع صدف اطلاق میشود مأخوذ از کلمه‌ی عربی نقاره است. صدف قزحسان برای ساختن دگمه، دسته‌ی چاقو، صدف‌نشان کردن، و چز آنها بکار میرود. منبع عمده‌ی آن جانور موسوم به صدف مروارید است، که در دریاهای گرم خاصه در مشرق‌زمین یافت میشود.

صدقسمتی: ← صدبخشی.

صدقه (sadaqe)، مالی است که به مستحقان داده میشود. در شرع اسلام دو قسم صدقه است: یکی **صدقه‌ی فَریضه**، که همان زکات است؛ و دیگری **صدقه‌ی تطوع** (tatavvo') یا مستحب، که دادن آن اختیاری است. صدقه به هر دو معنی در قرآن مجید آمده است. (۱) بمعنی زکات، که واجب است، در دو جا از سوره‌ی توبه ذکر شده است، یکی در آیه‌ی ۶۰، که محل مصرف زکات را تعیین میکند؛ و دیگر در آیه‌ی ۱۰۴ که وجوب اخذ زکات را میرساند، خُذْ مِن اموالِهم صَدَقَةً تُطَهِّرُهُم و تُزَکّیهِم [= بگیر از اموالشان صدقه تا (اموال) ایشان را پاک و پاکیزه گردانی]. (۲) **صدقه‌ی تطوع** یا مستحب در سوره‌ی بقره (آیه‌ی ۲۷۳) مذکور است، و تقسیم صدقه به صدقه‌ی پنهانی و چهار (آشکار) از همین آیه مستفاد شده است [إن تُبدوا الصدقات فَنِعِمّا هی، و إن تُخفوها و تُؤتوها الفقراء فهو خیر لکم (یعنی، اگر صدقات را آشکار بدهید که نیک است، و اگر پنهانی به درویشان بدهید برای شما بهتر است)]؛ و از اینجا است که گفته‌اند صدقه‌ی شبانه بهتر از صدقه در روز است.

فقها صدقه‌ی مستحب را جزء عُقود دانسته‌اند (← عقد)، که احتیاج به ایجاب و قبول و اقباض (eqbāz) [= دادن به دست گیرنده] دارد، و اگر گیرنده بدون اجازه‌ی مالک قبض کند، مالک آن نمیشود. از جمله‌ی شرایط صدقه نیت قربت است، و پس از قبض گیرنده، رجوع صدقه‌دهنده جایز نیست. صدقه‌ی واجب، یعنی زکات، بر بنی هاشم حرام است، مگر آنکه زکات‌دهنده خود از بنی هاشم باشد، و یا گیرنده در حال اضطرار باشد. اما صدقه‌ی مستحب در مذهب شیعه بر بنی هاشم اشکالی ندارد. صدقه دادن به کافر ذمی نیز جایز است.

صدقة ابن ابراهیم مصری، کحال، ← شاذلی.

صدقة ابن دبیس (sadaqate 'bne dobays)، فت ۵۳۲ هق، از امرای بنی مزید حله. در ۵۲۹ هق، بعد از قتل پدر، به امارت حله و توابع رسید، و با سلطان مسعود سلجوقی زد و خوردی کرد، و آخر کار بصلح کشید. در جنگی که در رکاب سلطان مسعود در فارس کرد کشته شد.

صدقة ابن مزید، امیر حله، ← صدقة ابن منصور.

صدقة ابن منصور (sadaqate 'bne mansur) [ابوالحسن صدقة ابن منصور ابن دبیس ابن علی (-dobays)]، معروف به **صدقة ابن مزید** (mazyad)، و ملقب به **سیف‌الدوله** (seyfo'd_dole)، فت ۵۰۱ هق، امیر (۴۷۹-۵۰۱ هق) حله از خاندان بنی مزید. در منازعات بین برکیارق و سلطان محمد ابن ملکشاه سلجوقی، در آغاز طرفدار برکیارق بود؛ در ۴۹۴ هق به برادر وی، سلطان محمد، روی آورد. با استفاده از اختلاف بین اولاد ملکشاه سلجوقی، کوفه و واسط و بصره را بگرفت، و بر قسمتی از عراق استیلا یافت. در زمان وی، الجامِعَینْ، کرسی بنی مزید، توسعه و استحکام یافت، و به حله معروف شد (۴۹۵ هق).

عاقبت بدخواهان سلطان محمد را نسبت به صدقه بدگمان کردند، و او را که شیعه‌ی امامی بود منسوب به باطنیه فرا نمودند، تا عاقبت بین او و سلطان کدورت پدید آمد. درین بین، مُرخاب دیلمی، حاکم ساوه و آبه، که مورد سخط سلطان بود، به صدقه پناه برد. سلطان او را از امیر حله طلب کرد، و صدقه از تسلیم او امتناع نمود، و سلطان به دفع او لشکر برد، و او را در جنگ بکشت. جسدش در مشهد حسین (کربلا) دفن شد. صدقة ابن منصور به پاکدامنی و پارسائی و گشاده دستی موصوف بود.

صدقیا[1] (sedqiyyā)، فت پس از ۵۸۶ ق‌م، آخرین شاه (ح ۵۹۵ یا ح ۵۹۷-۵۸۶ ق‌م) یهودا. پسر یوشیا بود، و بعد از یهویاکین به سلطنت رسید. دست‌نشانده‌ی بختنصر II بود، و ممذلک، علی رغم پیشگوئیهای ارمیا (← ارمیای نبی، کتاب)، با آپریس (حفرع)، فرعون مصر، پیمان اتحاد بست. لشکریان بختنصر به فلسطین درآمدند، و یهودا را ویران کردند و صدقیا را با ملتش به اسیری به بابل بردند (دوم پادشاهان ۱۷.۲۴-۷.۲۵؛ اول تواریخ ۱۵.۳؛ دوم تواریخ ۱۵.۳۶-۱۳؛ ارمیا ۳۸؛ ۳۹؛ ۵۲). صدقیا نام بعضی از پیغمبران دروغین نیز بوده است.

صدقیان، غ آذربایجان، ← لکستان.

صدمیدان (sad.meydān)، کتابی فارسی در تصوف، تألیف یا املای خواجه عبدالله انصاری. تصنیف آن در ۴۴۸ هق آغاز گردید. کتابی است کوچک، با عبارات کوتاه و دقیق، و مشتمل است بر بیان منازل سلوک صوفیه، با احوال و اوصاف هر یک. مؤلف بعدها مطالب کتاب را با تجدید نظر در منازل السائرین آورده است. تفصیل مقامات و منازل سلوک، مطابق این کتاب، مشتمل است بر صد میدان، از میدان توبه تا میدان بقا و دوستی. در بیان هر یک از مقامات، مؤلف بمناسبت ذکری از آیات قرآنی آورده است، و در هر مقام غالباً بین شریعت و حقیقت جمع کرده. ترتیب مقامات و منازل در این کتاب بنحوی مسلسل و منظم است که هر مقام تالی از مقام قبلی حاصل میآید، و مؤلف در باره‌ی هر یک از مقامات هم تعریف جامع و نسبةً دقیقی آورده است. صدمیدان در قاهره (۱۹۴۵) و کابل (۱۳۴۱ هش) طبع شده است.

صدور[2] (sodur)، در فیزیک، بیرون فرستادن یا فرستاده شدن امواج (مثلا امواج برقاطیسی یا صوتی)، ذرات خرد (الکترونها، ذرات آلفا، فوتونها، و غیره)، یا انرژی (مثلا حرارت). برای نظریه‌ی صدوری یا نظریه‌ی ذره‌ای در نور ← نور؛ برای طیف صدوری ← طیف.

صدور ثانوی الکترونها[3] (sodure sānavie elektron.ha)، صدور الکترونها از سطح یک فلز یا از یک توده‌ی گازی در نتیجه‌ی تصادم ذرات باردار (مثلا تابه‌ای از الکترونها، موسوم به الکترونهای اولیه) با آن. این پدیده در لوله‌های خلأ اهمیت فراوان دارد. ← لوله‌ی خلأ.

صدور[4] **کثرت از وحدت** (sodure kasrat az vahdat)، چگونگی پیدایش اشیاء کثیر از واحد حقیقی. این مسئله یکی از مسائل فلسفه‌ی الاهی است که از زمانهای قدیم در میان فلاسفه‌ی یونان مطرح بوده است، و از آن راه به عالم اسلام داخل شده، و خاطر حکمای اسلام را مشغول داشته است. این مسئله از یک قاعده‌ی فلسفی دیگری به عنوان الواحد لا یصدر عنه الا الواحد (al.vāhedo lā yasdoro anho ella 'l.vāhed) [از واحد جز شیء واحد صادر نمیشود] مشتق شده است. بموجب این قاعده، آنچه واحد حقیقی است ـ یعنی، به هیچ نظر و حیثیت و اعتباری نمیتوان در آن کثرت و زیادتی یافت ـ نمیتواند مبدأ و علت امور بیشتری گردد، زیرا، اولا، بموجب قاعده‌ی دیگری، میان علت و معلول باید سنخیت باشد، وگرنه ممکن است هر چیزی از هر چیز دیگری بوجود بیاید، و نتیجه‌ی آن بطلان علیت است. ثانیاً، اگر از شیئی که از جمیع جهات واحد باشد دو یا چند امر سر بزنند هر یک از آن دو امر منسوب و معلول یک جنبه یا یک جهت و حیثیت است؛ پس در آنچه از جمیع جهات واحد فرض شده بود دو یا چند جنبه باید موجود باشد، و این خلاف فرض است.

حال این سؤال پیش میآید که اکنون که از واحد حقیقی جز واحد نمیتواند صادر شود و، بموجب اصلی که در فلسفه‌ی الاهی ثابت شده است، مبدأ اول یا ذات خداوند واحد حقیقی است، پس اینهمه کثرت در عالم و اینهمه امور جزئیه‌ی بی‌شمار چگونه از او بوجود آمده است.

حکمای اسلامی در پاسخ این سؤال و اشکال ناچار به فرض یک سلسله‌ی نزولی در علل و معلولات شده‌اند که، بموجب آن، کثرات این عالم نمیتواند بدون واسطه و وسایط از مبدأ اول صادر شود، و خلاصه‌ی این بیان آنکه از مبدأ اول، که واحد حقیقی است، موجودی صادر میشود، که آن را صادر اول گویند. این صادر اول، بموجب قوانین علیت، باید واحد باشد؛ لکن جنبه‌ی صادر اول و معلولیت آن نوعی کثرت در او بوجود میآورد، از یک طرف، چون معلول مبدأ اول است، "وجوبِ غیری" دارد (خودش بالذات واجب الوجود و ضروری الوجود نیست، لکن در نسبت به علتش واجب است)، و از طرف دیگر، در نسبت به ذات و ماهیت خودش امکان ذاتی دارد. پس، دو جنبه بالضروره در صادر اول پیدا میشود، یکی جنبه‌ی انتساب او به مبدأ اول، و دیگری جنبه‌ی نسبت او به ذات خودش. کثرت دیگری هم در همین صادر اول پیدا میشود؛ یعنی، چون مجرد از ماده است، هم مبدأ خود را میتواند تعقل کند و هم ذات خود را.

از این صادر اول، بموجب کثرتی که در ذات او بالضروره پیدا شد، حد اقل دو موجود بوجود میآید، و از هر یک از این موجودات که در قوس یا سلسله‌ی نزولی در مرتبه‌ی سوم قرار دارند، و بالنتیجه، کثرات ایشان بیشتر از صادر اول است ـ موجودات پایینتری که دارای کثرات بیشتری

(۱) Zedekiah (۲) emission (۳) secondary emission of electrons (۴) emanation

باشند بوجود میآیند، تا آنکه به کثرات بیشمار عالم ماده برسد.

حکمای مشاء، صادر اول را عقل اول خوانده‌اند، و گفته‌اند جنبه‌ی وجوب او موجب ایجاد عقل دوم، و جنبه‌ی امکان او موجب ایجاد فلک ثوابت می‌شود (← افلاک)، و بهمین ترتیب، از عقل دوم عقل سوم و فلک پایینتر بوجود آمده است، تا عقل نهم و فلک پایینتر. عقل دهم، که از عقل نهم بوجود آمده است، عقل عاشر یا عقل فعّال است، که جنبه‌ی وجوب آن نفوس و صُوَر عالم جسمانی را بوجود آورده است، و جنبه‌ی امکان آن هیولی و ماده‌ی عالم را.

شیخ اشراق در کیفیت صدور کثرت از وحدت طریقه‌ای غیر طریقه‌ی مشائین و اصطلاحاتی غیر از اصطلاحات ایشان دارد و از "انوار قاهره" (قَواهر طولیه و قواهر عرضیه‌ی مُتکافِئه) و از برازخ سخن میراند، که برای تفصیل باید به کتب مربوطه مراجعه کرد (نیز ← سهروردی، شهاب الدین ابوالفتوح).

در اینجا باید به قاعده‌ی "امکان اشرف" (emkāne aŝraf) هم، که از مباحث این مسئله است اشاره شود. بموجب این قاعده، مبدأ اول، که موجب و مُعطی هر شیئی است، اشرف موجودات است، و صادر اول در شرف از مبدأ اول پایینتر و از موجودات دیگر اشرف است، تا برسد به هیولی و ماده‌ی این عالم، که آخَس موجودات و پایینترین آنها است. پس، بنا به قاعده‌ی سنخیت میان علت و معلول، در سلسله‌ی نزولی، هر علتی از معلول بیواسطه‌ی خود به یک درجه اشرف است، و بنا بر این، میان اخس موجودات و اشرف موجودات باید وسایطی وجود داشته باشد. این سلسله‌ی نزولی از مبدأ اول را تا عالم هیولی قوس نزولی خوانده‌اند، و در ملاحظه‌ی این سلسله از هیولی تا مبدأ اول قوس صعودی اصطلاح شده است.

صدوری (soduri)، در فیزیک، منسوب به صدور (مانند طیف صدوری).

صدوزالی: ← سدوزالی.

صدوق، شیخ: ← ابن بابویه، برای بعضی از تألیفات وی ← اعتقادات؛ اکمال الدین و اتمام النعمه؛ امالی؛ عیون اخبار الرضا؛ من لا یحضره الفقیه.

صدوقی، دبستان: ← انتظامیه‌ی دوشیزگان، مدرسه‌ی.

صدوقیان[1] (saduqiān)، فرقه‌ای از یهودیان زمان حضرت عیسی. بیشتر آنها از طبقات عالیه و خاصه از اورشلیم بودند. صدوقیان تنها اسفار خمسه را قبول داشتند، و منکر روایات شفاهی مورد قبول فریسیان بودند. به بقای روح، حشر بعد از مرگ، وجود شیاطین و ملائک، و آمدن مسیح معتقد نبودند. تعداد آنها کمتر از فریسیان بود، و بین مردم محبوبیتی نداشتند. هسته‌ی مرکزی حیات آنها ستایش هیکل بود، و پس از انهدام آن در ۷۰ بم از میان رفتند.

صدیق: ← ابوبکر، خلیفه.

صدیق‌الممالک (sadiqo'l.mamālek)، لقب **حاجی میرزا ابراهیم خان شیبانی کاشانی**، ۱۲۵۷–۱۳۲۷ هق، از رجال معروف و مستوفیان عهد سلطنت مظفرالدین شاه قاجار. وی مؤلف کتابی است بنام منتخب التواریخ (چاپ تهران، ۱۳۲۶ هق) که مطالب قریب ۱٬۰۰۰ سال آن (تا دوره‌ی سلطنت شاه طهماسب I صفوی) از لُبُّ التواریخ یحیی ابن عبداللطیف حسینی سیفی قزوینی سرقت شده است، اما قسمت دیگر آن از جهت تحقیق در تاریخ ناصرالدین شاه و اوایل عهد مظفرالدین شاه خالی از فایده نیست. وفاتش در کاشان اتفاق افتاد. کتاب لب التواریخ در ۱۳۱۴ هش در تهران طبع شده است.

صدیقه: ← فاطمه.

صدیقی: ← دوانی.

صراح اللغه (sorāho 'l.loqa)، شهرت کتاب **الصراح من الصحاح** (as.sorāh mena 's_ sehāh)، ترجمه و مختصر کتاب صحاح اللغه، بفارسی، تألیف ابوالفضل جمال‌الدین محمد ابن عمر قرشی (qarŝi). این کتاب در شهر کاشغر ماوراء النهر در روز سه‌شنبه ۱۶م صفر ۶۸۱ هق بپایان رسیده است. مؤلف این کتاب انتقاداتی هم به مؤلف صحاح وارد کرده است، و شیخ محمد سعدالله مفتی مرادآبادی انتقاداتی به نویسنده‌ی صراح وارد ساخته، و نام آن را نور الصباح فی اغلاط الصراح گذاشته است. صراح در کلکته، کانپور، و تهران بچاپ رسیده است. قرشی کتابی نیز بنام نور الصباح فی اغلاط الصحاح دارد در نقد صحاح اللغه.

صراحی (sorāhi)، در اصطلاح بنائی، پایه‌ی تزیینی گچی یا مرمری، شبیه ستون کوچک، که تعدادی از آن را ردیف هم قرار داده طارمی ترتیب میدهند.

صراط، پل: ← پل صراط. برای تصویر، نقشه‌ی عالم در صص ۱۶۵۴–۵۵ ملاحظه شود. نیز ← چینوت.

صراط الخط، مثنوی، ← سلطان علی مشهدی.

صراط السطور: ← سلطان علی مشهدی.

صرب، نژاد، ← صربستان؛ وندها.

صربستان[2] یا **سربستان** (هر دو serbestān)، جمهوری (۸۸٬۳۴۰ کمه؛ جه ۷٬۶۲۹٬۱۱۳) جزء یوگوسلاوی، ش یوگوسلاوی؛ مرکزش بلگراد، که پایتخت یوگوسلاوی نیز هست. از غ به جمهوری‌های کروآسی، بوسنی و هرزگووین و مونتنگرو (همه جزء یوگوسلاوی)، از جغ به آلبانی، از ج به مقدونیه‌ی یوگوسلاوی، از ش به بلغارستان و رومانی، و از ل به مجارستان محدود است. بزرگترین و مهمترین جمهوریهای یوگوسلاوی است. جمهوری صربستان عبارتست از صربستان بمعنی اخص (مشتمل بر بلگراد و نیش)، ایالت خودمختار ویوودینا (مشتمل بر سوبوتیتسا و نووی ساد)، و ناحیه‌ی خودمختار کوسووو-متوهیا. ایالت ویوودینا، که شامل قسمت غربی بانات طمشوار (← بانات) سابق نیز هست، در ۱۹۲۰، بموجب پیمان تریانون، از مجارستان جدا و ضمیمه‌ی صربستان گردید.

قسمتهای غربی و جنوبی صربستان عمدةً کوهستانی است، ولی قسمت ش آن جزء دشت وسیع و حاصلخیز دانوب است، و رودهای دانوب، ساوا، تایس، و موراوا آنرا زهکشی میکنند. ویوودینا و صربستان بمعنی اخص انبار گندم یوگوسلاوی بشمار میروند، و تقریباً نصف محصول کشاورزی کشور را تولید میکنند. محصولات عمده عبارتند از گندم، زرت، شاهدانه، چغندر قند، و کتان. صربستان بمعنی اخص یکی از مهمترین نواحی تولید میوه در اروپا است، و تاکستانهای وسیعی دارد، و بعلاوه، منابع معدنی آن مهم است.

بزرگترین گروه نژادی در صربستان صربها هستند، اقلیتهائی از کروآتها، سلوونها، مجارها، مونتنگروئیها، و مقدونیها نیز در آنجا ساکنند. از لحاظ زبان، زبانهای صربی، کروآتی، و اسلاوونیائی شاخه‌های مشابهی از گروه زبانی اسلاوی جنوبی هستند. صربها پیرو کلیسای ارتدوکس شرقی هستند، و الفبای سیریلی بکار میبرند، و از این جهات از کروآتها و سلوونها متمایز میباشند.

تاریخ

I ـ صربها و تشکیل مملکت صربستان. صربها در قرون ۶م و ۷م از گالیسی به شبه جزیره‌ی بالکان آمدند و در قرن ۹م مسیحی شدند. امرای محلی آنها کمابیش مطیع یک امیر بزرگ بودند، که اغلب تابع دولت بیزانس بود. تاریخ اوایل صربها عبارتست از منازعات داخلی امرا و جنگ‌های مداوم با همسایگان، یعنی بلغارها، یونانیها، و مجارها. در ۱۲۱۷ یک مملکت مستقل صربستان تشکیل گردید، که در آغاز تحت الشعاع دولت بلغارستان بود، که برهبری ایوان II (ایوان آسن) ناگهان طلوع کرد. در ۱۳۳۱ استفان دوشان به سلطنت صربستان رسید، و در ۱۳۴۶ به عنوان تزار صربستان تاجگذاری کرد، و در زمان وی صربستان مقتدرترین دولت در شبه جزیره‌ی بالکان گردید. اما کمی پس از وی، مملکت صربستان رو به انحطاط نهاد، و معرض تاخت و تاز ترکان عثمانی واقع شد. صربها در ۱۳۷۱ در ماریتسا شکست خوردند، و پس از شکست (۱۳۸۹) آنها در جنگ کوسووو، صربستان خراجگزار دولت عثمانی شد، و سپس در ۱۴۵۹ ترکان آنرا ضمیمه‌ی قلمرو خود کردند. بلگراد که در آن زمان در تصرف مجارستان بود در ۱۵۲۱ بدست ترکان افتاد.

II ـ حکومت ترکان عثمانی. بدینگونه، صربستان یکی از ایالات امپراطوری عثمانی گردید، و پاشاهای آن در بلگراد مستقر شدند، ولی مونتنگرو حدود ۴۰۰ سال برای استقلال خود جنگید. حکومت عثمانیها در صربستان بسیار جابرانه‌تر از حکومت آنان در ایالات دیگر تابع دولت عثمانی بود. ترکان اشراف صربستان را از بین بردند، و املاک آنان میان طبقه‌ی اشراف نظامی عثمانی تقسیم شد، و با کشاورزان مسیحی ("رعایا") تقریباً مانند بردگان رفتار میشد. هر چند صربها از داشتن اسلحه ممنوع بودند، شورشهای فراوان به وقوع میپیوست. عثمانیها متعرض دین مردم نشدند، ولی کلیساهای صربستان را بدست فناریان یونانی دادند، که در جور و تعدی دست کمی از عثمانیان نداشتند. بسیاری از صربها به مجارستان و اطریش گریختند، تا این کشورها را در مبارزه با سلاطین عثمانی یاری کنند. در جنگهای بین دولت عثمانی و اتریش و روسیه در قرون ۱۷م و ۱۸م، ترکان مواجه با شکستهائی شدند، و امید صربستان به کسب استقلال تجدید شد؛ در ۱۸۰۴، کارازرژ موفقانه قیام کرد، ولی در ۱۸۱۳ عثمانیها بار دیگر سلطه‌ی خود را برقرار ساختند. در ۱۸۱۷، میلوش اوبرنوویچ وسیله‌ی قتل

---

(1) Sadducees (2) Serbia

رقیب خود کارازرژ را فراهم ساخت. بعداً از طرف رهبران صربستانی لقب امیر صربستان یافت. حکومت عثمانی در این زمان در وضعی بود که قدرت اعمال زور نداشت. روسیه در سال ۱۸۲۹ (بموجب ← پیمان آدریانوپل) سلطان عثمانی را مجبور کرد که خودمختاری صربستان را تضمین کند، و دولت عثمانی قهراً حکومت موروثی میلوش را به رسمیت شناخت (۱۸۳۰). ترکان عثمانی، به استثنای پادگانهائی که در بلگراد و استحکامات دیگر داشتند، تمام خاک صربستان را تخلیه کردند.

III ـ بازگشت صربستان. اغلب حوادثی که بعداً در صربستان روی داد ناشی از خصومت و خونخواهی دو خانواده‌ی کارازرژویچ و اوبرنوویچ بود. صربستان در جنگ کریمه بیطرف ماند، ولی در کنگره‌ی پاریس (۱۸۵۶)، در ضمن اینکه سرپرستی سلطان عثمانی بر صربستان به رسمیت شناخته شد، خودمختاری صربستان را دولتهای مقتدر اروپائی تضمین کردند. در ۱۸۶۷ آخرین دسته‌های سربازان عثمانی بدون جنگ و خونریزی از صربستان خارج شدند. فرمانروای صربستان، میلان اوبرنوویچ، در ۱۸۶۹ اصلاحاتی در قانون اساسی بعمل آورد، و بر قدرت مجلس عوام افزود. طغیان بوسنی و هرزگووین را علیه حکومت عثمانی حمایت کرد، و در ۱۸۷۶ به عثمانی اعلان جنگ داد. در سال ۱۸۷۷، روسیه بنفع صربستان با دولت عثمانی وارد جنگ شد (← روس و عثمانی، جنگهای). کنگره‌ی برلین (۱۸۷۸) صربستان را کاملا مستقل اعلام کرد، ولی بوسنی و هرزگووین را تحت اداره‌ی اتریش‌ـ‌هنگری قرار داد، و امید صربستان را به توسعه‌ی قلمرو خود از بین برد. صربستان بعنوان مدافع پان‌اسلاویسم در شبه جزیره‌ی بالکان دست به اقداماتی زد که بلغارستان و اتریش‌ـ‌هنگری را به مبارزه برانگیخت. صربستان در ۱۸۸۵ با بلغارستان بر سر رومیلیای شرقی وارد جنگ شد، ولی شکست خورد (۱۸۸۶)، و این امر و سلطنت (۱۸۸۹–۱۹۰۳) آلکساندر اوبرنوویچ اعتبار صربستان را سخت متزلزل ساخت. در ۱۹۰۳ پطر I از سلسله‌ی کارازرژویچ بسلطنت رسید؛ وی قانون اساسی آزادیبخش ۱۸۸۹ را احیا کرد، و در ۱۹۰۴ نیکولا پاشیچ، رهبر حزب رادیکال (حزب ملی مقتدری که طرفدار روسیه بود)، را به نخست‌وزیری برگزید. صربستان بیش از ۲۰ سال تحت نفوذ سیاست پاشیچ بود. صربستان در اولین جنگ ← جنگهای بالکان شکست خورد، ولی در ۱۹۱۳ همپیمان سابق خود بلغارستان را در دومین جنگ بالکان شکست داد، و باین طریق، بار دیگر تنها قدرت بزرگ اسلاو در بالکان گردید. الحاق (۱۹۰۸) بوسنی و هرزگووین به اتریش مبارزه‌ی میان اتریش و صربستان را تشدید کرد، و این مبارزه، پس از قتل فرانتس فردیناند بدست یکی از اهالی صربستان، جنگ I را پیش آورد. نیروهای صربستان در آغاز پیشروی کردند، ولی در ۱۹۱۵ صربستان مورد هجوم نیروهای دول مرکزی قرار گرفت، و سخت مغلوب شد. دولت و سپاهیان صربستان به کرفو عقب نشستند، و در آنجا بود که در ۱۹۱۷ نمایندگان صربستان، کروآسی، سلوونیا، و مونتنگرو، اتحاد اسلاوهای جنوبی را اعلام کردند. در ۱۹۱۸ مملکت صربها، کروآتها، و سلوونها تحت سلطنت پطر I صربستان رسماً اعلام شد. تاریخ متأخر صربستان همان تاریخ یوگوسلاوی است.

IV ـ صربستان در جزء یوگوسلاوی. موقعیت ممتاز صربستان در مملکت جدید علت بزرگ عدم آرامش کروآسی و مقدونیه در سالهای میان جنگ I و II بود. پس از تصرف (۱۹۴۱) یوگوسلاوی بدست قوای محور در جنگ II، دولتهای فاتح حکومت دست‌نشانده‌ای در صربستان برقرار کردند، مردم صربستان تحت رهبری درازا میخایلوویچ به جنگهای پارتیزانی و مبارزات خود ادامه دادند. بالاخره مارشال تیتو در این کوششها پشتیبانی بیشتر مبارزان را بدست آورد، و طرفداران میخایلوویچ منحصر به ملیون صرب گردید. بر طبق قانون اساسی سال ۱۹۴۶ یوگوسلاوی مقدونیه، بوسنی و هرزگووین، و مونتنگرو از صربستان منتزع، و به جمهوریهای خودمختار مبدل گردید.

صرب‌وکروآتی[1] (serbo-kroāti)، از زبانهای هندواروپائی متعلق به دسته‌ی اسلاوی جنوبی، رایج در یوگوسلاوی. ← زبان، جدول، ص ۱۱۶۷.

صربها: ← صربستان؛ وندها.

صرت، شهر، آسیای صغیر، ← سارديس.

صرع[2] (sar')، اختلال مزمن عصبی که ناشی از تخلیه‌های غیر عادی انرژی عصبی از قسمت آسیب‌دیده‌ای از مغز میباشد. عواملی که موجب تغییرات پایداری در بافت مغز میشوند از قبیل ضربه، عفونت (آنسفالیت)، سموم، و تغذیه‌ی غیر کافی ـ ممکنست سبب ابتلا به صرع بشوند. علاوه بر این، انواعی از صرع ارثی است. شدت حملات صرع در بیماران مختلف متفاوت است. صرع خفیف[3] بصورت وقفه‌های کوتاه در فعالیتهای مغزی تظاهر میکند. در طی این وقفه‌ها، بیمار یکباره خیره میشود، و کلام خود را قطع میکند، و اشیائی را که در دست دارد می‌اندازد؛ اما بعد از گذشتن وقفه‌ی کوتاهی، دو باره فعالیت خود را از سر میگیرد. صرع شدید[4] بیماری دامنه‌داری است، که عامه‌ی مردم فقط به قسمت تشنجی آن توجه دارند. این بیماری در بیشتر موارد در سنین کودکی شروع میشود و با فواصلی، که به نسبت شدت مرض کوتاه یا طولانی هستند، تکرار میگردد. حمله‌ی صرع همیشه با دوره‌ی کوتاهی از تغییر درک، که طلیعه یا آورا[5] (āra) [لتین = باد] نام دارد، شروع میشود. این مرحله در بعضی بیماران با احساس وحشت و درد توأم است، اما در عده‌ای دیگر موجب احساس بسیار مطبوعی میشود، و آن طور که بعد از حمله توصیف میشود، در آن رنگها درخشندگی خاصی پیدا میکنند، بطوریکه همه چیز زیبائی وصف‌ناپذیری دارد. بعد از گذشتن این دوره‌ی کوتاه، بیماران بی‌هوش به زمین می‌افتند، در تمام اعضای بدنشان تشنجات شدید دیده میشود، و از دهان کف خارج میگردد، که گاهی، بعلت فرو رفتن دندانها در زبان، خون‌آلودست. بی‌هوشی حمله‌ی صرع مدت کوتاهی ادامه دارد. بعد از آن، بیماران بهوش میآیند بدون اینکه، بجز مرحله‌ی آورا، از آنچه واقع شده چیزی بخاطر داشته باشند.

صرع، بر خلاف آنچه تصور میشود، یک بیماری حمله‌ای نیست، بلکه تغییراتی عمیق در نحوه‌ی تفکر و شخصیت مبتلایان پدید میآورد. افراد مبتلا معمولا بدبین، گوشه‌گیر، خرده‌بین، و درخودفرورفته‌اند، و حتی اگر با مداوا حملات تشنجی بکلی ناپدید شوند، این "شخصیت صرعی" کم و بیش باقی میماند.

بیماری صرع از نظر تاریخ ادیان بسیار جالب توجه است، زیرا از روزگار قدیم آنرا "بیماری مقدس"[6] میدانستند، و عقیده داشتند که در طی آن، ارواح و یا قوای مافوق الطبیعه بر بیماران مسلط میشوند. در کلیسای مسیحی نیز ابتلا به این بیماری عامل مؤثری در ارتقاء مقام خدمتگزاران کلیسا محسوب میشده. شاید باین علت، و شاید بسبب تغییرات روانی که قبلا بآنها اشاره شد، بیماران مبتلا به صرع در گذشته تمایل زیادی به ترک دنیا و خدمت در کلیسا نشان میدادند.

بیماری صرع خود بخود کشنده نیست، اما بسیار اتفاق می‌افتد که در طی حمله‌ی آن، بیماران دوچار خطرهائی مانند سقوط، سوختگی، و یا تصادف با وسایل نقلیه میشوند. در زمان حاضر برای جلوگیری از حملات صرع داروهای مؤثری وجود دارد، اما البته همیشه باید این احتیاط بعمل آید که بیماران مصروع به کارهائی که غفلت آنی در آنها موجب زیان مالی و جانی بسیار میشود گمارده نشوند.

صرف (sarf). **۱ـ** در زبان عربی، نام قسمتی از دستور زبان که موضوع آن بحث در ساختمان کلمات است بدون در نظر گرفتن ارتباط کلمات با یکدیگر. ← نحو. **۲ـ** در دستور زبان، تغییری که کلماتی که ریشه‌ی واحد دارند بر حسب معنی پیدا میکنند. در فارسی صرف افعال بر حسب وجه و زمان و شخص است. در عربی بر حسب جنس نیز هست. در بعضی زبانها، مانند زبانهای قدیم ایرانی، یونانی، لاتینی، آلمانی، و روسی، اسامی و ضمایر و صفات نیز بر حسب حالات مختلفی که در جمله پیدا میکنند (مثلا ← حالات اسم) "صرف میشوند" [یعنی، تغییر صوری پیدا میکنند]، ولی در فارسی میتوان گفت صرف این دسته از کلمات تقریباً از میان رفته است. در بعضی لهجه‌های محلی ایران و افغانستان، صرف کلمات با شدت و ضعف نسبی هنوز معمول است؛ مثلا در طالش حسنی = حسن (در حال مفعولی)، و حسن = حسن (در حال فاعلی) است. در زبانهای کهن ایران، مانند فارسی باستان و اوستائی، صرف کلمات دامنه‌ای وسیعتر دارد و مثلا اسم در هشت حالت صرف می‌شود (فاعلی، مفعولی، اضافی، ندائی، و جز اینها). بعضی از زبانشناسان میان تغییر کلمات در زبانهای صرفی و زبانهای پیوندی تفاوت قائل میشوند، ولی این تفاوت شاید چندان اساسی نباشد.

صرف، نزد متکلمین، ← صرفه.

صرف میر (sarfe mir)، کتابی مقدماتی در علم صرف زبان عربی، که میر سید شریف جرجانی آنرا به فارسی تألیف کرده است و، بمناسبت شهرت مؤلف، به این نام معروف شده. این کتاب

(۱)Serbo-Croat (۲)epilepsy (۳)petit mal (۴)grand mal (۵)aura (۶)morbus sacer (۷)declension

مکرر در جزء مجموعه‌ی معروف به جامع المقدمات بطبع رسیده است، و در ایران از کتابهای معروف تعلیم مقدمات صرف به طلاب بوده.

صرفه (sarfa)، نام ستاره‌ی بتا از برج اسد، و یکی از منازل قمر که این ستاره علامت آنست.

صرفه[1] (sarafa, sarfa)، شهر قدیم فنیقی، حالیه، بین صور و صیدا، بر ساحل دریا، نزدیک آبادی کنونی صرفند (sarafand) در لبنان. در زمانی که در اراضی اسرائیل قحطی بود، ایلیا به فرمان خداوند بدانجا پناه برد، و در خانه‌ی بیوه‌زنی روزگار گذرانید (اول پادشاهان ۱۷.۸-۲۴؛ لوقا ۴.۲۶). سلیمیون در جائی که محل خانه‌ی آن بیوه‌زن شمرده میشد نمازخانه‌ای بنا کردند.

صرفه (sarfe)، در اصطلاح علم کلام، عقیده‌ی بعضی اشخاص در کیفیت اعجاز قرآن، که بنا بر آن، اعجاز قرآن نه از راه فصاحت یا اسلوب و فصاحت و یا اخبار از مغیبات است، بلکه برای آنست که خداوند رأی و قصد کسانی را که در مقام مقابله و اِتیان [= آوردن] به مثل قرآن بوده‌اند برگردانده است، و ایشان را از این عمل منصرف کرده. در کیفیت این صرفه، یا منصرف ساختن دیگران از آوردن نظیر قرآن، سه وجه گفته‌اند، اول اینکه دیگران قدرت آوردن نظیر قرآن را دارند، اما خداوند، هنگامی که ایشان میخواهند چنین کاری بکنند، آن قدرت را از ایشان سلب میکند. دوم اینکه با وجود دواعی فراوان برای آوردن نظیر قرآن (مانند بمبارزه طلبیدن قرآن دیگران را برای آوردن نظیر آن)، و با وجود توانائی ایشان برای این کار، خداوند همت و داعیه‌ی ایشان را از آوردن قرآن منصرف ساخته است (این رأی ابواسحاق اسفراینی و نظام معتزلی است). سوم آنکه برای آوردن نظیر قرآن علومی لازم است، از قبیل علم به نظم قرآن و علم به اینکه چگونه کلامی نظیر قرآن میتوان ساخت؛ منتهی خداوند این علم را به دیگران نداده است، و یا اگر داده است، هنگام قصد معارضه‌ی با قرآن، این علوم را از ایشان سلب کرده است (این عقیده‌ی سید مرتضی است).

استدلال قائلین به صرفه بطور کلی بر دو وجه است، (۱) عرب میتوانسته است جملاتی نظیر یا عین جملات قرآن بسازد، و ترکیباتی نظیر الحمد لله، سبحان الله، و رب العالمین در میان عرب پیش از اسلام دیده شده است، بنا بر این، اعجاز قرآن از راه فصاحت جملات و آیات آن نتواند بود. (۲) هنگام جمع قرآن در زمان عثمان، بسیاری از صحابه در قرآنی بودن بعضی از سور و آیات شک میکردند، و برای اثبات قرآنی بودن آنها شاهد میخواستند؛ پس، اگر خود فصاحت و نظم و اسلوب قرآن معجز بود شک در قرآنی بودن سوره‌ای حاصل نمیشد؛ پس ناچار اعجاز قرآن باید به وجه دیگری باشد.

جواب از استدلال اول را چنین داده‌اند که حکم کل غیر از حکم جزء است، و ممکن است کسانی به آوردن جزء قادر باشند، اما در نظم و ترکیب کل عاجز بمانند. در جواب از استدلال دوم گفته‌اند که تردید صحابه در قرآنی بودن بعضی آیات از لحاظ شک در اعجاز آن نبوده است، بلکه از راه احتیاط در پس و پیش بودن بعضی حروف و کلمات بوده است.

در رد قول به صرفه نیز بچند وجه استدلال شده است. از جمله آنکه در این صورت (یعنی اینکه اعجاز قرآن از راه صرفه باشد) لازم نیست که قرآن فصیح و بلیغ باشد، بلکه هر چه فصاحت آن کمتر باشد دلیل بر وفور اعجاز آن است؛ زیرا اعجاز در نتوانستن اتیان به نظیر کلام پستی بیشتر از اعجاز در اتیان به نظیر کلام بلیغ و فصیح است. استدلال دیگر آنکه اگر اعجاز قرآن از راه صرفه باشد لازم میآید پیش از نزول قرآن سخنانی نظیر آن وجود داشته باشد، زیرا خداوند دیگران را از آوردن نظیر قرآن منصرف کرده است. اما پیش از قرآن عرب میتوانسته‌اند نظیر آن را بگویند. بهمین جهت، خداوند در مقام بمبارزه طلبیدن فرموده است "فأتوا بسورة من مثله"، یعنی سوره‌ای نظیر آن را بیاورید، و نفرموده است انشا کنید. پس اگر نظیر قرآن پیش از نزول قرآن موجود بود عرب میتوانسته‌اند آن را پیدا کنند و نشان دهند.

صرفی کشمیری، ملا یعقوب: ← فانی.

صرواح (servāh)، ویرانه‌هائی در عربستان جنوبی، بفاصله‌ی یک روز راه در غ مارب، که قلعه‌ی آنرا قدیمترین ابنیه‌ی سبائیها شمرده‌اند. مهمترین بنای موجود در بین ویرانه‌ها معبد المقه (← سبا، ص ۱۲۵۶، ستون اول) است، که در وسط آن سنگی بطول ۲۱ متر، ارتفاع ح ۹۰ سم، و ضخامت ح ۴۵ سم قرار دارد که کتیبه‌ی معروف سبائی بر دو وجه بزرگتر آن منقوش است. در زمانی که ژ. آلوی از این محل دیدار کرد، ستونهای یکپارچه‌ی متعدد در آنجا موجود بود. دسته‌ی اصلی این ستونها، مانند ستونهای مشابه در مأرب، به عرش بلقیس (arše belqis) معروف است. در مقابل معبد، ویرانه‌های قلعه‌ی صرواح واقعست، که قسمتی از آن در زمان همدانی (ف ۳۳۴ هق؛ نویسنده‌ی صفة جزیرة العرب) موجود بوده است؛ در بساب این کاخ داستانهائی در افسانه‌های عرب آمده است، چنانکه بعضی بنای آنرا به جن نسبت داده‌اند، و به روایت دیگر، دیوان آنرا به امر سلیمان برای بلقیس ساختند.

صروده، فارس: ← سردسیر.

صروف، یعقوب (ya'qub sarruf)، ۱۸۵۲-۱۹۲۷، روزنامه‌نگار فاضل لبنانی، مؤسس مجله‌ی المقتطف، که در نهضت اجتماعی و فرهنگی عرب تأثیر فراوان داشت.

صص، علامت اختصاری "صفحات" در کتاب حاضر (مثلا "صص ۲۴۰-۲۵۰" یعنی "صفحات ۲۴۰-۲۵۰").

صصة ابن داهر: ← شطرنج، ۷.

صعب ابن معاذ، قلعه، ← محمد، قسمت ۳۷.

صعلوک، ابوالعباس: ← ابوالعباس صعلوک.

صعود[2] (so'ud)، در معتقدات مسیحیان، بالا رفتن جسمانی عیسی به آسمان، پس از قیام وی از گور، در پیش چشم حواریون و شاگردانش. بسیاری از کلیساهای مسیحی روز پنجشنبه‌ی ۴۰ روز بعد از عید فصح را بنام روز (یا عید) صعود یا پنجشنبه‌ی مقدس[3] به یادبود این واقعه جشن میگیرند.

صعود، روز: ← صعود، در معتقدات مسیحیان.

صعود، عید: ← صعود، در معتقدات مسیحیان.

صعود اشعیا: ← عهدین غیر قانونی.

صعود موسی: ← عهدین غیر قانونی.

صعید (sa'id) یا **صعید مصر** (e mesr-)، نام مصر علیا، که از ج قاهره تا آبشار آسوان ممتد میباشد، و خاصه باریکه‌ی مزروعی کنار نیل (جز فیوم و واحات واقع در صحرای لیبی)، که بطول ۹۶۰ کم ممتد و عرضش بطور متوسط از ۵ تا 10 کم است. صعید یکی از دو قسمت بزرگ مصر است، قسمت دیگر، یعنی مصر سفلی، ناحیه‌ی دلتای رود نیل میباشد. صعید مصر مشتمل است بر ۸ ایالت، جمعاً به مساحت ح ۱۲'۱۶۰ کم و تخمیناً دارای ۸'۳۶۲'۰۰۰ تن جمعیت، که بنام مراکزشان به اسامی جیزه، بنی سویف (bani sovayf)، فیوم، منیه (monya)، اسیوط، سوهاج (sōhāj)، قنا، و آسوان خوانده میشوند. ایالت سوهاج سابقاً جرجا (jarjā) نام داشت.

صعید مصر: ← صعید.

صفاد (soqād)، دهستان، بخش حومه‌ی شهرستان آباده، استان هفتم (فارس)، دارای ۹ (۱) آبادی. مرکزش، **صفاد** (جم ۵'۴۲۹ سنه ۱۳۴۵ هش)، در ۱۲کیلومتری غ آباده است.

صفانیان، ولایت قدیم، ← چغانیان.

صفد: ← سفد یا صفد.

صفیر، عالم: ← عالم.

صف، سوره‌ی (saff) [= رده]، سوره‌ی ۶۱م قرآن، مدنی، ۱۴ آیه، در بیان اینکه خداوند دوستار کسانی است که برای جهاد در راه او صف محکم میبندند، و خداوند پیروزشان میکند.

صفا (safā)، تپه‌ای در مکه، که دنباله‌ی کوه ابوقبیس است، و بفاصله‌ی ح ۴۲۰ متر از مروه قرار دارد. سعی بین صفا و مروه از اعمال حج میباشد، و در جاهلیت نیز از مناسک حج بوده است. در این دو محل دو بت سنگی اساف (esāf) بر صفا و نائله (nā'ela) بر مروه وجود داشته، و اعراب جاهلی، در سعی بین صفا و مروه، به هر یک از دو کوه که میرسیدند دست به یکی از دو بت میزدند. در باب منشأ این بتها روایت کرده‌اند که اساف و نائله مرد و زنی بودند که درون کعبه مرتکب فسق شده بودند، و باین جهت به سنگ مبدل شدند، و این دو سنگ را برای عبرت مردم بر بالای تپه‌های صفا و مروه قرار دادند. با مرور زمان، منشأ آنها فراموش شد، و مورد پرستش واقع شدند، تا زمان فتح مکه، که به امر پیغمبر اسلام دو بت را شکستند.

صفائی، کتیبه‌های (katibehāye safā'i)، در اصطلاح خاورشناسان، آن قسمت از کتیبه‌های عربی که دارای خط و لهجه‌ی خاصی است، و در صخره‌های صفا در سوریه، در ناحیه‌ی حوران، کشف شده است. این کتیبه‌ها، بجهت خصوصیات خط و زبان آنها، از کتیبه‌های ثمودی و لحیانی ممتاز است. با آنکه قسمتی از این کتیبه‌ها در جاهای دیگر، از قبیل بیابان حره (harra) در شرق دمشق و غیرممنیز پیدا شده است، تمام آنها را بنام صفائی خوانده‌اند. نخستین اقدام موفقیت‌آمیز برای خواندن کتیبه‌های صفائی بدست

---

(۱) Zarephath (۲) Ascension (۳) Holy Thursday

آلـوی صورت گـرفت (۱۸۸۲)، و او تـوانست از ۲۸ حرف ۱۶ حـرف را تشخیص دهـد. پس از او پرتوریوس[1] (pretorius) ۵ حرف دیگر را خواند، و بالاخره لیتمان[2] (litmān) در ۱۹۰۱ هفت حرف بقیه را خواند. کتیبه‌های صفائی مختصر است، و بیشتر مربوط است به امور ملـکی، اظهار علاقه به خویشاوندان، اظهار عشق به محبوبه‌ی نویسنده، و یا استمانت به خـدا در گرفتن انتـقام از دشمنان و نفرین به کسانی که بخواهند کتیبه را خراب کنند، و غیره. این کتیبـه‌ها را افراد قبایل عربی ساکن صفا نوشته‌اند. در بعضی از ایـن کتیـبه‌هـا نقوش حیوانات و تصویر صحنه‌های شکار نیـز دیده می‌شود. در نماره کتیبه‌هائی پیدا شده است که لهجه‌ی آنها میان صفائی و ثمودی است.

صفـائیه (safa'iye)، دهسـتان (جـه ـ ۱۱'۶۰۰)، بخش هندیجان، شهرستان بندر معشور، استان ششم (خوزستان)؛ دارای ۱۰ (؟) آبـادی. آبش از رود زهره تـأمین میشود. ساکنـین از طـایفه‌ی افشار هستند. مـرکـزش، **صفـائیه** (جه ۳۵۱ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۲۰کـیلومتری ل هندیجان است.

صفات العاشقـین (sefāto 'l-'āšeqin)، مثـنویی بفـارسی، در بحـر هـزج مسدس، در بیـان صفـات عاشق صادق، از هلالی جغتائی، شاعر قرن ۱۰ هق. مشتمل بر ۲۰ باب و ۱'۲۳۷ بیت است. در ۱۳۳۴ هش و ۱۳۳۷ هش در تهران بطبع رسیده است.

صفات ثبوتیه: ← صفت، نزد متکلمین.

صفات جلال: ← صفت، نزد متکلمین.

صفات جمال: ← صفت، نزد متکلمین.

صفات ذات: ← صفت، نزد متکلمین.

صفات سلبیه: ← صفت، نزد متکلمین.

صفـات صوت، ارتفاع، شدت، و طنین صوت. ← صوت، VII.

صفات فعل: ← صفت، نزد متکلمین.

صفار (saffār)، لفظ عـربی بمعنی رویگر و مـسگر. ← صفاریان.

صفـارد[3] (safāred) یـا **سفـاراد**[3] (sefārād)، ناحیه‌ای احتمالا در ل فلسطین، که پس از ویرانی هیکل [= معبد] سلیمـان، اسیـران اورشلیـم را بدانجا کوچانیدند. در قـرون وسطی این عنوان به اسپانیا اطلاق میشد، و یهودیان اسپانیا را صفاردی یـا سفارادی میخواندند، و بعد از آن، ایـن عنوان بر اعقـاب آنهـا در نقـاط مختلفـو بـالاخص بـر یهودیـانی که در ۱۴۹۲ از اسپانیـا تبعید شدند، و در سواحل شمـالی افـریقا (خـاصه در مراکش)، و ایتالیا، مصر، فلسطین، سوریه، بـالکان، و ایالات مرکزی دولت عثمانی مستقر گشتند اطلاق میشد. در ۱۴۹۷ یهودیـان تبعیدشده از پـرتغال هم بـه آنان پیوستند. سفارادیها یا سفردیم[4] (sefardim) از لحاظ تعـداد اهمیتی نداشتند، ولـی از لحـاظ سیاسی و اقتصادی حائز اهمیت بسیار بودند. تمایز آنها با اشکنازی در این بود که مآلاً سفارادیها پیرو یهودیگری بـابلی و اشکنازیهـا پیـرو یهودیگری فلسطین بودند.

صفار قمی: ← بصائر الدرجات.

صفاریـان (saffārīān)، در تـاریخ ایـران بعد از اسلام، اولین سلسله‌ی ایرانی که، از طریق خروج بر خلیـفه‌ی عباسی و خلـع طاعت او، دولتی نسبةً مستقل و بادوام تأسیس نمود (۲۴۷ هق). مؤسس این سلسله یعقوب لیث بود که در آغاز حال مـانند پـدرش لیث صفار یکـ چنـد صفار [= رویگـر، مسگـر] بود، و بهمیـن جهت ایـن سلسلـه بنـام صفاریـان موسوم شد. بعد از یعقوب لیث، برادرش عمرو لیث بـه امـارت رسیـد، و او عـاقبت مقهور سامانیان گشت، و تـا آخـر عـمـر (۲۸۹ هق) در زندان خـلیفه‌ی بغـداد بسر برد. پس از عمـرو، بترتیب طاهر ابن محمد صفاری و لیث ابن علی و محمد ابن علی امارت یافتند، و با بـرافتادن محمد ابـن علـی در ۲۹۸ هق، دوره‌ی اول فرمـانروائی صفاریان خاتمه یافت. از ۲۹۸ تا ۳۱۱ هق سیستان تحت استیلای سامانیان بود، و حکومت کوتاه‌مدت عمرو ابن یعـقوب راکه بر اثـر شورش مردمـان سیستان بـر منصور ابن اسحاق سامـانی، حکمـران سامـانی آنجا، روی کـار آمدجـزء دوره‌ی اول فرمانروائی مستقل صفاریان به حساب نباید آورد. دوره‌ی دوم امـارت صفـاریـان از ۳۱۱ هق آغـاز میشود. امـرای ایـن دولت دوم، کـه حـوزه‌ی فـرمـانروائی آنـان فقط به سیستان محدود بود، عبارتند از ابـوجعـفر احمـد، در ۳۱۱-۳۵۲ هق؛ و خلف ابن احمـد در ۳۵۲-۳۹۳ هق؛ و این دوره‌ی دوم بـدست غـزنویـان بـرافتاد. مع هـذا، اخلاف صفاریان تا اواخـر عهد صفویه در سیستان قدرت و اعتباری داشتند، و ملک محمود سیستانی نیز نسب به صفاریان میرسانید.

دولت اول صفاریان اولین دولت نسبةً مستقل و معتـبر ایرانی است که، بعـد از حمـله‌ی عـرب به ایـران و سقوط دولت ساسانی، از طریق منازعـه و جنگ بـا خلفا و اعراب در ایران تشکیـل یافت. در روی کار آوردن زبان فارسی بعنوان زبان شعر اهتمام ورزیـده است، و داستـان پـرخـاش او بـه شعرائی که پس از فتح هرات او را به عربی مـدح گفته بودند معروف است و در تاریخ سیستان آمده: "... گفت چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت. و محمد ابن وصیف سیستانی پس شعـر پـارسی گفتن گـرفت، و اول شعـر پارسی اندر عجـم او گفت، و پیش از او کـسی نگفته بود".

صفا علی شاه: ← ظهیرالدوله، علی خان.

صفاق[5] (sefāq)، پرده‌ای کـه جدار داخلی شکم و سطـح خارجـی احشاء درون آنـرا میـپوشاند. در درون صفاق رگهـای خونی و اعصاب حسی بسیاری وجود دارد، و تحـریک آن درد بوجود میآورد. وظیـفه‌ی صفاق حفظ احشاء و جـلوگیری از انتشار التهابهـای موضعی در درون حفـره‌ی شکـم است. ورم آن پریتونیت نام دارد.

صفانامه یا مونس الابرار: ← عماد فقیه.

شجره‌ی سلسله‌ی صفاریان

(تواریخ هجری قمری و مربوط به دوره‌ی امارت است مگر آنکه خلاف این امر تصریح شده باشد)

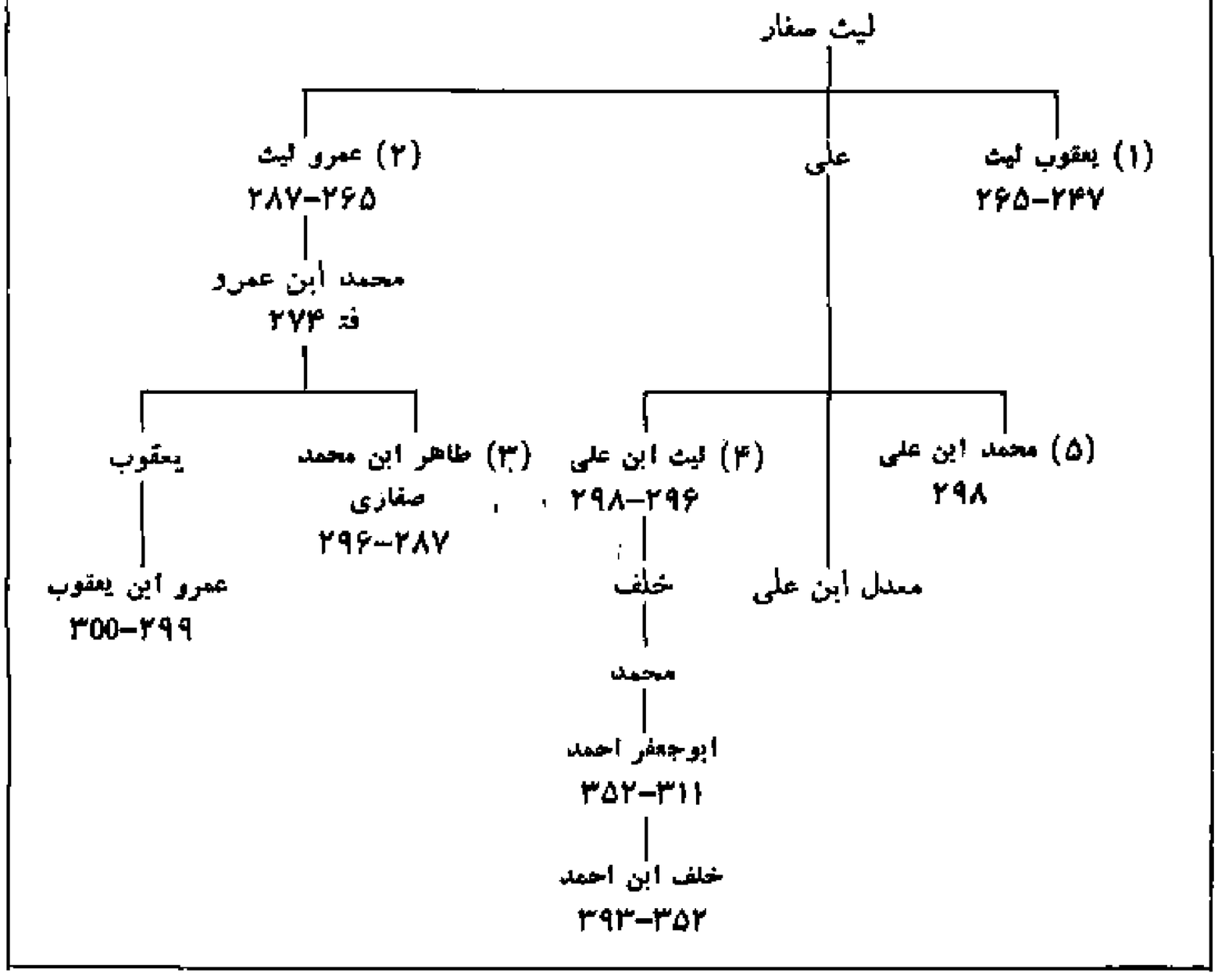

---

(۱) Praetorius (۲) Littmann (۳) Sepharad (۴) Sephardim (۵) peritoneum

صفایا، حق، در نظام قبیله‌ای عرب، ← عرب، قسمت ۶.

صفت (sefat)، در اصطلاح علم کلام، هر چه عَرَض و قائم به دیگری باشد؛ مانند سفیدی، که قائم به خود نیست بلکه قائم به جسم است. صفت در برابر ذات است، و آن چیزی است که قائم به نفس خود باشد؛ مانند جسم. در الفاظ نیز، هر لفظی که دلالت کند بر ذات، بدون در نظر گرفتن صفتی برای آن، اسم است، مانند انسان، مرد، و زن؛ و هر لفظی که دلالت کند بر ذات با در نظر گرفتن صفتی (بمعنی اول) برای آن صفت است، مانند سفید. پس صفت در معانی مقابل ذات است، و در الفاظ مقابل اسم.

اما اصطلاحات اسم و صفت در باره‌ی خدا با اصطلاح مذکور فرق دارد، باین معنی که اگر لفظی دلالت بر صفت تنها کند، بدون در نظر گرفتن ذات خداوند، صفت است؛ و اگر دلالت بر ذات خداوند کند با در نظر گرفتن صفتی برای او اسم است؛ پس، علم، اراده، قدرت، و حیات صفات خداوند هستند، و عالم، مریه، قادر، و حی اسماء او. بعقیده‌ی حکما و بسیاری از معتزله، صفات خداوند، مثل علم او و یا قدرت او، عین ذات اوست، و ذات او عین وجود او. قول به این عقیده برای آنست که خداوند را از هر جهت واحد بدانند، و احتمال هیچگونه ترکیبی در ذات او نرود؛ و می‌گویند اگر ذات خدا با صفات او یکی نباشد، باید برای او ذاتی عاری از صفات علم و قدرت و حیات قائل شویم، و این محال است. اشاعره ذاتی را که عین صفات باشد قبول ندارند، زیرا آن را منافی مفهوم آیات قرآنی که خداوند را قادر و عالم و حی و مرید گفته است میدانند. بهمین جهت، برای فرار از ایرادات معتزله، گفته‌اند که صفات خداوند نه عین ذات اوست و نه غیر ذات او. خداوند هم دارای صفات ثبوتیه (sobutiyye) است ـ یعنی صفاتی که دارای معنی نفی و سلب نباشند، مثل علم و قدرت ـ و هم دارای صفات سلبیه (salbiyye) است ـ یعنی صفاتی که در مفهوم آنها سلب معتبر باشد، مانند مکان نداشتن و جسم نبودن و غیره. اشاعره صفات ثبوتیه را بر دو قسم میدانند، اول صفات نفسیه (nafsiyye)، یعنی صفاتی که به خود ذات دلالت دارد، نه بر معنی دیگر، مثل موجود بودن و شیء بودن او، دوم صفات معنویه، که بر معنیی زاید بر ذات دلالت کند، مانند عالم بودن و قدیم بودن او؛ و مقصود اشاعره از اینکه صفات خداوند نه عین اوست و نه غیر او، همین صفات معنویه است. اما بعضی از معتزله هیچ صفتی را برای خداوند روا نمیدارند، و ذات خداوند را به تنهائی نایب همه‌ی صفات میدانند؛ مثلا میگویند مقصود از علم انکشاف حقیقت است، و این خود برای ذات خداوند حاصل است بی آنکه بسرای او صفتی بنام "علم" قائل بشویم؛ و در خطبه‌ی منسوب به حضرت امیر در اول نهج البلاغه اشاره‌ای به این عقیده هست [و کمالُ توحیدِهِ الاخلاصُ لَهُ، و کمال الاخلاصِ له نفیُ الصفاتِ عنه (یعنی کمال توحید خداوند پاک و خالص دانستن او است از هر چیزی، و کمال پاک و خالص دانستن او نفی صفات از اوست)]. اشاعره صفات خداوند را، مانند ذات او، قدیم میدانند، ولی کرامیه صفات خداوند را حادث میدانند.

برای صفات ثبوتیه تقسیم دیگری قائل شده‌اند، و آن صفات حقیقیه‌ی محض، اضافیه‌ی محض، و حقیقیه‌ی اضافیه است. صفات حقیقیه‌ی محض مانند حیات است. صفات اضافیه‌ی محض مانند خالق بودن است (زیرا خالق بودن ذات با در نظر گرفتن اضافه و نسبت او به مخلوق است، و یا رازق بودن او با در نظر گرفتن اضافه و نسبت او به روزی‌خوران است). صفات حقیقیه‌ی اضافیه مانند عالم بودن است، که علم هم صفت حقیقی است، و هم با در نظر گرفتن نسبت ذاتِ عالِم به معلومات است. مقصود از اینکه صفات خدا عین ذات اوست صفات اضافیه‌ی محض نیست.

از جمله‌ی تقسیمات در صفات خدا یکی هم تقسیم آن به صفات ذات و صفاتِ فعل است. صفت ذات صفتی است که خداوند را به ضد آن نمیتوان وصف کرد، از قبیل علم و قدرت؛ و صفت فعل آنست که خداوند را به ضد آن هم میتوان وصف کرد، مانند صفت رحمت، که خداوند را به صفت غضب هم میتوان وصف کرد. مقصود اشاعره از قدیم بودن صفات خداوند صفات ذات است نه صفات افعال.

صفات ثبوتیه، از قبیل علم و قدرت و حیات و غیره، صفات جَمال نیز خوانده میشود، زیرا صفات وجودی خداوند است، و زیبائی و جمال از وجود است. صفات سلبی، از قبیل مرکب نبودن و جوهر نبودن و عرض نبودن، صفات جلال نیز خوانده میشود، زیرا خداوند اَجَلّ و برتر از آنست که به چنین نقائصی آلوده شود.

چنانکه گفته شد، در باره‌ی صفات خداوند بطور کلی و در باره‌ی یکایک صفات او، و مخصوصاً در باره‌ی علم و کلام خداوندی، میان متکلمین (از معتزله و اشاعره) و شیعه و فلاسفه اختلافاتی هست، که برای تفصیل آنها باید به کتابهای کلامی رجوع کرد.

صفحات اصلی: ← عدسی ضخیم.

صفحه[1] (safhe)، در میکروسکوپ، سطحه‌ای متحرک در همه‌ی جهات و دارای سوراخی در وسط که نور از آن میگذرد، و چیزهای مورد بررسی را بر روی آن قرار میدهند. ← میکروسکوپ.

صفحه[2]، در هندسه، سطحی (← سطح) که اگر دو نقطه از یک خط مستقیم در آن قرار گیرند همه‌ی نقاط آن خط در آن سطح واقع شوند. صفحه نامتناهی است، ولی در رسم تصاویر، معمولا قطعه‌ی محدودی از آنرا بشکل مستطیل اختیار میکنند، و آن بر طبق اصول علم مناظر بصورت متوازی الاضلاع نمایش داده میشود (مانند صفحه‌ی P در شکل ۱). شکلی را که جمیع نقاطش

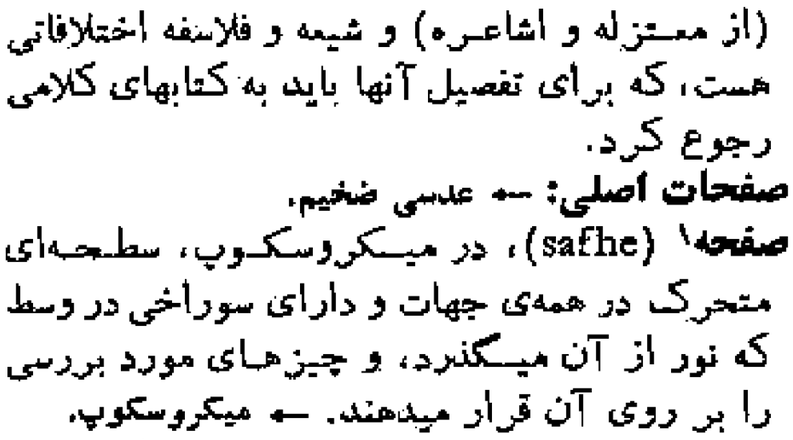

شکل ۲

شکل ۱

در یک صفحه واقع باشند شکل مستوی (mostavi) یا مسطح (mosattah) خوانند. در هندسه‌ی مسطحه از خواص اینگونه اشکال (مانند مثلث، متوازی الاضلاع، و دایره) بحث میشود.

صفحه ساده‌ترین سطوح است، و خواص بسیار مهمی دارد. بر یک خط مستقیم بینهایت صفحه میگذرد (شکل ۲)، اما بر دو خط مستقیم متقاطع، بر سه نقطه‌ی غیر واقع بر یک خط مستقیم، یا بر دو خط متوازی، فقط و فقط یک صفحه میگذرد. برای زاویه‌ی خط و صفحه ← زاویه؛ برای تصویر یک خط بر یک صفحه ← تصویر، در هندسه. خط مستقیمی را موازی با یک صفحه گویند هر گاه با آن نقطه‌ی مشترک نداشته باشد. خط مستقیمی را عمود بر یک صفحه خوانند هر گاه با جمیع خطوط صفحه زاویه‌ی قائمه تشکیل دهد؛ نقطه‌ی تلاقی چنین خط را با صفحه موقع عمود نامند. شرط لازم و کافی برای اینکه خطّ Δ بر صفحه‌ی P عمود باشد آنست (شکل ۳) که بر دو خط

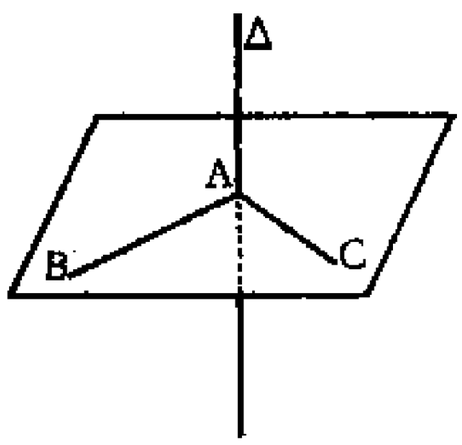

شکل ۳

مرسوم از موقعش (نقطه‌ی A) در آن صفحه (مثلا خطوط AB و AC) عمود باشد.

دو صفحه را که نقطه‌ی مشترکی داشته باشند متقاطع خوانند. مجموع نقاط مشترک دو صفحه را فصل مشترک آنها نامند. ثابت میشود که اولا اگر دو صفحه (مثلا P و Q، شکل ۴) نقطه‌ی

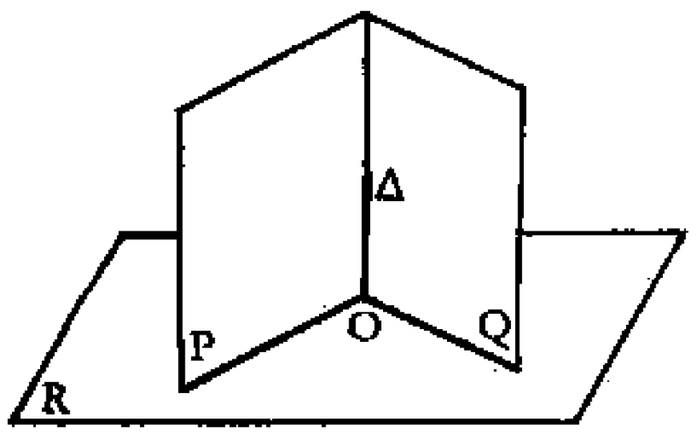

شکل ۴

مشترکی داشته باشند، فصل مشترک آنها خطی است مستقیم (Δ)؛ و ثانیاً هر گاه سه صفحه (P و Q و R) دو بدو متقاطع باشند (مانند کف اطاق با دو دیوار مجاور، که جملگی تشکیل یک کنج میدهند)، سه فصل مشترک آنها دو بدو از یک

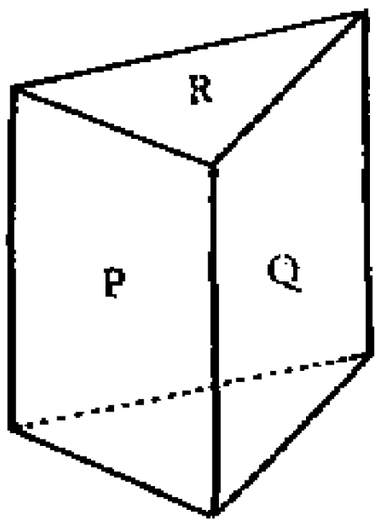

شکل ۵

(۱)stage; plate (۲)plane

نقطه (مانند O در شکل ۴) میگذرند یا هر سه با هم متوازیند (شکل ۵). دو صفحه را متوازی گویند هر گاه نقطه‌ی مشترک نداشته باشند؛ اگر دو صفحه‌ی موازی (مثلا P و P′، شکل ۶) را

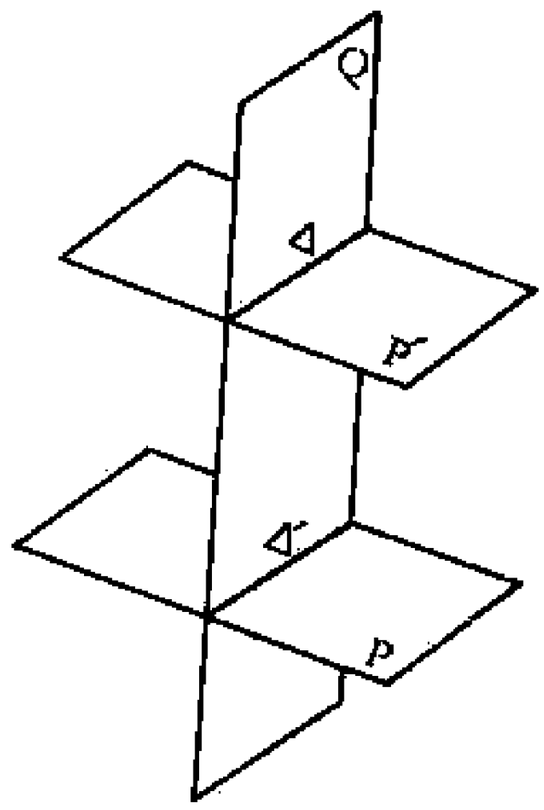

شکل ۶

صفحه‌ی ثالثی (Q) قطع کند، دو فصل مشترک (Δ و Δ′) با هم متوازیند.

نیز ← زاویه‌ی دوسطحی؛ زاویه‌ی چندوجهی. برای صفحه‌ی مماس بر یک سطح ← مماس.

صفحه‌ی کانونی[1] (safheye kānuni)، در فیزیک، صفحه‌ای که از یک کانون یک آینه یا عدسی بر محور کانونی آن عمود شود. ← عدسی، در فیزیک، قسمتهای V و VI.

صفحه‌ی مماس: ← مماس.

صفحه‌ی نصف النهار: ← نصف النهار.

صفد (safad)، شهر (جه ۸'۰۰۰)، مملکت اسرائیل، در قسمت علیای ناحیه‌ی جلیل، بفاصله‌ی ۵۰ کیلومتری ش عکا و در لغ دریاچه‌ی طبریه. در قرن ۴م وجود داشت، ولی در دوره‌ی جنگهای صلیبی اهمیت یافت، و صلیبیون برای حفظ نواحی ساحلی که به تصرف درآورده بودند آنرا مستحکم کردند. قلعه‌ی آنرا صلاح‌الدین ایوبی در ۵۸۳ هق گرفت. در دوره‌ی ممالیک از مراکز مهم بود. زلزله‌ی سال ۱۷۵۹ آنرا تقریباً بکلی ویران کرد، و از زلزله‌های ۱۸۱۹ و ۱۸۳۷ سخت آسیب دید. شهر بر سه تپه ساخته شده است، و منظره‌ی دریاچه‌ی طبریه از صفد به زیبائی مشهور میباشد. صفدی بدانجا منسوبست.

صفدر جنگ (safdar jang)، فت ۱۷۵۴، نواب (۱۷۳۹-۵۴) اوده (اکنون جزء اوتار پرادش، هند). پدرش، سعادت خان، از سادات ایرانی بود، و در زمان انحطاط تیموریان هند، از جانب محمد شاه روشن اختر، پادشاه تیموری هند، صوبه‌دار اوده شد، و وی مؤسس سلسله‌ای از فرمانروایان اوده است، که تا ۱۸۵۶ فرمانروائی کردند، و شهر لکهنو را شکوه بسیار بخشیدند. صفدر جانشین پدر گردید، و احمد بهادر، ۱۳مین پادشاه تیموری هند، او را مقام وزارت نیز داد (۱۷۴۸). مقبره‌ی (بنای ۱۷۵۶) وی در نزدیک دهلی تقلیدی از آرامگاه همایون شاه است.

صفدی (safadi)، شهرت **ابوالصفاء صلاح‌الدین خلیل ابن ایبک** (abo's.safā', aybak)، ۶۹۶ یا ۶۹۷-۷۶۴ هق، مورخ و زندگینامه‌نویس و ادیب زبان عربی. از مردم صفد و اصلا ترک بود. از ۲۰ سالگی شروع به تحصیل کرد، و بعدها از دوستان نزدیک مشاهیر فضلا (مانند شمس‌الدین ذهبی و تاج‌الدین سبکی) گردید. در صفد و مصر و حلب متصدی دیوان انشاء گردید، و در دمشق متصدی بیت المال گردید. در اواخر عمر کر شد.

تعداد آثارش را ۲۰۰ ذکر کرده‌اند، و معادل ۵۰۰ مجلد شمرده‌اند. از آن جمله است **الوافی بالوفیات**؛ اعیان العصر (۶ جلد، مستخرج از کتاب سابق)؛ مسالک الابصار فی ممالک الامصار، در جغرافیا؛ تکت الهمیان فی نکت العمیان، در زندگینامه‌ی مردان مشهور که نابینا بودند؛ احسن التواجم، مشتمل بر مکاتبات وی؛ منشآت؛ تذکرة الصلاحیه؛ جنان الجناس فی علم البدیع؛ طوق الحمامه؛ و الغیث المنجّم، در شرح لامیة العجم.

صفر[2] (sefr) [عربی؛ اصلا بمعنی خالی از هر چیز].

۱- در ریاضیات، یگانه عددی که با هر عدد جمع شود همان عدد حاصل گردد. این عدد در کتاب حاضر و در رسم الخط اروپائی به علامت "0" نمایش داده میشود. صفر کوچکترین اعداد صحیح است (مقصود اعداد صحیح حسابی است. ← عدد، قسمتهای I و II)، و تالی آن (عدد صحیح بلافاصله بعد از آن) ۱ میباشد. خواص اساسی صفر از این قرار است، (۱) تفاضل هر دو عدد متساوی مساوی صفر است (مثلا $0 = 2 - 2$ و $0 = 1,5 - 1,5$)؛ (۲) حاصلضرب صفر در هر عدد صفر است (مثلا $0 = 0 \times 5$ و $0 = 0 \times 0,4$) (این دو حکم مربوط به اعداد متناهی است. عبارات $\infty - \infty$ و $0 \times \infty$ مبهم میباشند. برای علامت ∞ ← بینهایت)؛ (۳) در تقسیم بر 0، تقسیم یک عدد غیر از صفر بر 0 به اصطلاح "ممتنع" است، بدین معنی که عددی وجود ندارد که حاصلضربش در صفر عددی غیر از صفر شود؛ اما عبارت 0/0 (خارج قسمت 0 بر 0)، به اصطلاح مبهم است، زیرا هر عددی اختیار کنیم حاصلضربش در 0 مساوی 0 است؛ (۴) بر طبق قرارداد، a^0 را مساوی ۱ تعریف میکنند (← قوه)، مگر در مورد 0^0، که بعضی آن را مشمول همان تعریف قرار میدهند، و برخی اصلا آن را تعریف نمیکنند؛ بالاخره، صفر حد فاصل اعداد مثبت و منفی است، از هر عدد مثبت کمتر و از هر عدد منفی بیشتر است.

بعنوان عدد شمارشی (← عدد، قسمت II)، صفر عده‌ی اعضای یک مجموعه‌ی خالی را نمایش میدهد، و بعبارت دیگر، فقدان چیزی را که اصلا شمارپذیر یا قابل اندازه‌گیری است نشان میدهد؛ در زبان عادی، این منظور را با نفی وجود آن چیز بیان میکنند (مثلا عده‌ی اعداد صحیح بیشتر از ۱ و در عین حال کمتر از ۲ صفر است، یا بعبارت دیگر، عدد صحیحی بیشتر از ۱ و در عین حال کمتر از ۲ وجود ندارد). همچنین، بر طبق قواعد شمار اعتباری (← شمار، قسمت ۱)، عدد ۲۰۵ مرکب از ۲ دسته‌ی هر یک دارای 100 واحد و ۵ دسته‌ی هر یک دارای ۱ واحد است، ولی دسته‌ی دارای 10 واحد ندارد.

ظاهراً وارد کردن صفر در ریاضیات بمنظور رفع ابهام از بیان اعداد بوسیله‌ی شمارهای تابع اصل جاارزش (← شمار، قسمت I) بوده است. طریق ساده برای نشان دادن یک مرتبه‌ی خالی در عددنویسی اینست که جای آن مرتبه را خالی بگذاریم (مانند "۵ ۲" بجای "۲۰۵")، ولی این امر مولد اشتباهات فراوان میباشد. در حساب یونانیان و رومیان، علامتی برای صفر وجود نداشت، و ابهام ناشی از این امر مانع بزرگی در راه پیشرفتهای علمی بود.

تاریخ پیدایش صفر دانسته نیست. استعمال صفر برای نشان دادن مرتبه‌ی خالی از هند به ممالک اسلامی رسید، و در قرن ۱۲م از طریق مسلمانان به اروپا راه یافت (لفظ معادل صفر در بیشتر السنه‌ی اروپائی مأخوذ از کلمه‌ی صفر می‌باشد). اهمیت صفر در ریاضیات و علوم بحدی است که بعضی آنرا یکی از اختراعات اساسی فکر آدمی شمرده‌اند.

۲- در استعمال علمی، مبدأ اندازه‌گیری یا درجه‌بندی را با علامت "0" مشخص میکنند (مانند دمای 0 درجه در درجه‌بندی دما. ← دما؛ دماسنج). نیز ← صفر مطلق.

صفر (safar)، معروف به **صفر الخیر** (l.xeyr' o-) و **صفر المظفر** (l.mozaffar' o-)، نام دومین ماه در تقویم هجری قمری. بقول بعضی از محققین، در تقویم قدیم عرب، مدت صفر دو ماه، و محرم جزء صفر بوده است. بقولی وفات حضرت محمد در ۲۸ ماه صفر، وفات حضرت فاطمه‌ی زهرا در ۷م صفر، ولادت امام محمد باقر در ۳م صفر، ولادت امام موسی کاظم در ۷م صفر، و شهادت امام رضا در ۱۷م صفر روی داده است. روز ۲۰م ماه صفر اربعین میباشد. نزد عامه، روز ۱۳م صفر نحس است.

صفرا[3] (safrā) یا **زهره**[3] (zahre)، مایع قلیائی، به رنگ زرد مایل به سبز، که در کبد ترشح میشود، و به جذب چربی در روده کومک میکند. صفرا شامل آب، املاح معدنی و آلی، و اسیدها و رنگیزه‌های صفراوی است. پس از ترشح، در **کیسه‌ی صفرا** یا **مراره** (marāre) انباشته و، با از دست دادن آب، تغلیظ میشود. کیسه‌ی صفرا، که کیسه‌ای گلابی‌شکل است، بعد از ورود غذا به اثنی عشر، در اثر رفلکسهای بافتی، منقبض میشود، و صفرای درون خود را به روده میریزد. در داخل کیسه‌ی صفرا، گاهی املاح صفراوی رسوب و ایجاد سنگ میکنند. سنگ کیسه‌ی صفرا معمولا عارضه‌ای به بار نمیآورد، اما اگر به داخل مجرای صفرا رانده شود موجب درد شدید (← قولنج)، و در بعضی موارد، انسداد میشود. اگر صفرا، به علت التهاب سلولهای کبد و یا انسداد راه خروج، متراکم شود به خون وارد میگردد، و **یرقان** یا زردی بوجود میآورد.

صفراء، از کمانهای پیغمبر اسلام، ← محمد، قسمت ۵۱.

صفر مطلق[4] (sefre motlaq)، در فیزیک، دمائی که در آن دما حجم یک گاز واقعاً کامل (← گاز کامل) صفر میشود. بر طبق محاسبات فیزیکی، دمای صفر مطلق ۲۷۳,۱۶- درجه‌ی صدبخشی است. این دما پست‌ترین دمائی است که ممکن

(۱)focal plane (۲)zero (۳)bile (۴)absolute zero

است بـه آن رسید، و بهمـین جهت صفر منـطقی درجه‌بندی دما میباشد، و در درجه‌بندی کلوین یا مطلق آنـرا صفر گـرفتـه‌اند (← دما). نیـز ← سرمازائی.

سابقـاً و حتـی مـدتـی در قـرن حـاضر چنـین میپنداشتـند که، در دمـای صفر مطـلق، هـر گونه حـرکت مولکولی (← مولکول) متوقف میشود، و هنوز هـم در بعضی کتابهای علمی مقدمـاتی فقدان کامل حرکت و انرژی را مشخِص دمای صفر مطلق قلمداد میکنند. اگرچه هنوز وصول به دمای صفر مطلق ممـکن نشده است، و شاید هیچگاه ممکن نشود، از مکانیک کوانتوم، و خاصه‌ی از معادله‌ی شرودینگر، بطلان حکم مـذکور معلوم شده است، و محقق شده است که در دمـای صفر مطـلق مقداری انرژی حرکتی (موسوم به "انرژی صفر مطلق"[1]) در ماده باقی میماند. مفهوم انرژی صفر مطلق در اصل ابهام هایزنبرگ، کـه سکون کـامل یک ذره را در یک نقطه‌ی مشخص ممنوع میشمارد، صدق میکند.

صفر مطلق، انرژی: ← صفر مطلق.

صفریه (sofriyye)، نام دسته‌ی بزرگی از خوارج. صفریه با فرق دیگر خوارج مـانند ازارقه، نجدات، و اباضیه در بسیاری از امور اختـلاف داشتـند، از جمله، (۱) کسانی را که در عقیده با ایشان موافقند ولی در جنگ بـا مخـالفـان شرکت نمیکنند کافر نمیدانند، (۲) استعراض (este'rāz) (قتـل اطفـال مخالفان) را روا نمـیدارند، و اطفـال مخـالفان را کافر نمـیدانند، (۳) تقیه را در قول (نه در عمل) جایز میشمارند، (۴) کسی را کـه مرتکب گنـاهی مستوجب حد شود کافر نمیدانند، بلکه به اسم فاعل همـان گناه میخوانند، مثلا دزد را سارق میخوانند نه کافر، (۵) مرتکب گناه کبیره‌ای را که در شرع حدی ندارد کافر میشمارند. صفریه، پس از عبدالله ابن وهب و حرقوص ابـن زهیـر (horquse 'bne zohayr)، ابوبلال مرداس خـارجی (abu.balāle merdāse xāreji) را امام میـدانـند، و پس از او عمران ابن حطان سدوسی (emrāne 'bne hettāne sodusi) شاعر را.

بنقل طبری از ابومخنف، ظهور صفریه در سال ۶۵ هق و هنـگامی بود که عبدالله ابن صفار تمیمی (saffāre tamimi) در مسئـله‌ی استعـراض، کـه عقیده‌ی نـافع ابن ازرق (پیشوای ازارقـه) بود، و در مسئله‌ی مشرک ندانستن مسلمانان غیر خارجی، که عقـیده‌ی عبـدالله ابن اباض بود، از ایشان جدا شد، پیـروان او را، بنـام پـدرش صفـار، صفریـه خواندند. عبدالقاهر بغدادی صفریه را پیروان زیاد ابن اصفر (ziāde 'bne asfar) میداند، و میگوید که بهمین جهت صفریه را زیـادیه نیـز خوانده‌اند. بعضیها وجه تسمیه‌ی آنان را به صفریه زردی رنگ ایشان (از عبادت و ریاضت) دانسته‌اند. عـده‌ای از علمـای لغت (از قبیـل اصمعی) نام ایـن فـرقـه را صفـریه (sefriyye) گفـته‌اند. بعضـی از محققـان ظهور صفریـه را در سال ۷۶ هق میـدانتـد، و آن وقتی بود که صالح ابن مسرح (mosarreh, -rah) بـر ضد دولت اموی خـروج کـرد، و پس از کشته شدن او، شبیب ابن یزید شیبـانی رهبری این قیـام را بدست گرفت. در ۱۳۴ هق، عـده‌ای از صفریه، پس از شکست از خازم ابن خزیمه، به عمان فرار کردند، و در آنجا بدست اباضیه از میـان رفتند. در ۱۵۳ هق، در المغرب، صفریه به رهبری ابوقره (abu.qorra) قیـام کـردنـد، و عمر ابن حفص ابن عثمان را کـه از طـرف عباسیان حاکـم آنجا بـود کشتند (۱۵۴ هق)، و در ۱۵۵ هق سجلماسه را تصرف کردند، و مدتی به استقلال در آنجا ماندند. صفریه در قیام عمومی بربرها در المغرب شرکت داشتند، و سرانجام در آنجا در فرقه‌ی اباضیه منحل شدند.

صفنیا[2] (safanyā)، نام کتـابی از عهة، منسوب به یکی از انبیاء کوچک بنی اسرائیـل بنام صفنیا، که در اواخر قـرن ۷م قم میزیسته و معاصر ارمیا و یوشیا بوده است. این کتاب از بت‌پرستی و ماده‌پرستی مردم سرزمین یهودا پرده بـرمیدارد، و در پایان، نجات و بـازگشتن بازماندگـان بنی اسرائیل را از اسارت مژده میدهد.

صفوان ابن المعطل: ← عایشه.

صفورا: ← صفوره.

صفوره[3] (seffura) [عبری، = گنجشک ماده] یا **صفورا** (safurā)، دختر یترون و زوجه‌ی موسی (خـروج ۲.۱۶-۲۲، ۴.۱۸-۲۶؛ ۱۸.۱-۶). در روایات اسلامی، وی دختر شعیب شمرده شده است، که موسی، پس از چند سال شبانی برای شعیب، به ازدواج با وی نایل آمد.

صفوة الصفا (safvato 's.safā) یـا **المـواهب السنـیه فی مناقب الصفویه** (al.mavāhebo 's_ saniyya fi manāqebe 's.safaviyya)، کتـابـی بفارسی، در باره‌ی حیات و سخنان و کرامات شیخ صفی‌الدین اردبیلی، تألیف ابن بزاز. کتاب در زمان صدرالـدیـن صفوی، پسر شیـخ صفی‌الـدین، در ح ۷۵۹ هق تـألیـف شده است، و مشتـمل است بـر یک مقدمـه، ۱۲ بـاب، و یک خـاتمه. در مطالب نسخه‌های متـأخر صفوة الصفا، بـرای انتساب صفویه به خاندان علوی، دست برده شده است. این کتاب در ۱۳۲۹ هق در بمبـئی بطـبع رسیـده است. میر ابوالفتح حسینی، به امـر شاه طهماسب I صفوی، در این کتاب تجـدیـد نظر بعـمل آورده، و شرح حال افراد خاندان صفوی را تا زمـان شاه طهماسب I بر آن افزوده است. محمد کاتب نشاطی شیرازی در ۹۴۹ هق آن را به ترکی ترجمه کرده است.

صفوة الصفوه: ← حلیة الاولیاء.

صفوةالملک: ← طغتکین ابن عبدالله.

صفویه (safaviyye)، سلسله‌ای معروف از پادشاهان ایران، که از ح ۹۰۵ تا ۱۱۳۵ هق بطور مستـمر و پس از آن (مخصوصاً بعد از تسلط کوتاه افاغنه) تا ۱۱۴۸ هق (سال جلوس نـادر شاه) بطور اسمی در ایـران سلـطنت کـرده‌اند، و حتی بعد از نادر شاه نیز چند تنی از منسوبان این سلسله در خراسان و اصفهان یک چند سلـطنت اسمی داشته‌اند، و آلت دست امـرائی مـانند ابوالفتح خـان بختیاری، کریم خـان زند، و محـمد حسن خـان قـاجار بوده‌اند. شجـره‌ی خـاندان و سلاطیـن سلسله‌ی صفویـه در ص ۱۵۷۰ مـلاحظـه شود. در بـاب اهمیت سلسلـه‌ی صفویه در تـاریـخ ایـران و در کلـیات تـاریخ این سلسله سه ایران بعد از اسلام، تاریخ، قسمتهای IX و X (صفحه‌ی ۳۳۲). در باب وقـایع عهد هر یک از سلاطین صفوی مقـاله‌ی خـاصی که به نام وی در کتاب مندرج است ملاحظه شود.

I ـ اهمیت سلسله‌ی صفویه در تاریخ ایران. صفویـه مؤسس و موجـد دولت مـلی و وحـدت و استـقلال قومی ایـران بشمـارند، و این وحـدت و استقلال را بر اساس مذهب شیعه نهاده‌اند.

سلسله‌ی صفویه در موقعی در ایـران برآمد که دولت عثمـانی در اوج قـدرت بود، و توسعه‌ی روز افـزون قلمرو عثمانیها در مغرب ایـران، و تجاوز ازبکـان به خـراسان، ایـران را بـا خطر تجزیه و تقسیم آن بیـن ترکـان عثمـانی و ازبکـان مواجه ساخته بود. صفویه، تحت لوای مـذهب شیـعه، این خطر را از بین بردند، و استـقلال و وحدت ایران را واقعیت بخشیدند. عکس العـمل اصرار و اهتمام شدید نخستین شاهان صفوی در تحمیل مذهب شیعه بر ایرانیان دشمنی شدید اهل تسنن با دولت صفوی بود، که بـارزتـرین اثر آن ← جنگهـای ایران و عثمانی است، که تقریبـاً در سراسر دوره‌ی سلطنت صفویه ادامه داشت.

این ادعـا را که ایـرانیـان از دوره‌ی صفویه به صورت ملت واحـد درآمده‌اند بعضی منـکرند. در هـر حـال، ایـن مطـلب را میـتوان قبول کرد که اساس وحدتی که ایـران مدت ۴ قـرن است از آن برخوردار است از دوره‌ی صفویه است، و شاه عباس I صفوی (کبیر) از بـزرگترین بنیانگـذاران آن میـباشد. میـتوان گفت کـه در گـذشته در دنیـای اسلام، مذهب با جنبه‌های مختلف خود، جایگزین ملیت بود. البته، پیش از صفویه سلسله‌های شیعی‌ـ مـذهب دیگری نیـز در ایران وجود داشته است، امـا سیاست قـاطعی که صفویه در قبولاندن مـذهب تشیع به رعایـای خود بکار بردند، ایـرانیان را به صورت ملت واحد شیعی‌مذهب درآورد. بسیاری از کسانی که نسبت به مذهب تسنن وفـادار مـاندند، و از بیان جمله‌ی "علی ولی الله" امتناع نمودند، تحت شکنجه و آزار قرار گرفتند.

قوه‌ی محرکـه‌ی سلسله‌ی صفوی بیشتر ناشی از برخـورد مـذاهب بـود تـا نـاشی از وطندوستی و جنبـه‌ی ایـرانیت. مذهب تسنن عثمانیهـا بیش از تشیعی بود که اسماعیل بر مردم تحمیل کرد. حتی زبـان دربار اسمـاعیل بیشتر زبـان تـرکی بود تـا فارسی. از لحاظ نژادی نیز وحدت "آریائی" ایران، از مدتها پیش از آن، در اثر مهـاجمات سیل‌آسای اقوام ترکمـن و تورانیـان دیگـر محو و نابود شده بود. در میان این عناصر خارجی، قوام ملت ایران را بـاید تـا حدی منوط به تشخص تدریجی شیعه با صبغه‌ی ایـرانی آن دانست، و تـا حدی مـربوط به فشار مـداومی که اقوام خـارجی در شرق و غـرب وارد میکردند و عکس العملی که اتباع پـادشاهان ایـران از خود نشان میدادند. درین قوام ملـیت، احیای اصول پادشاهی بتوسط اسماعیل، و استظهـار این اصول به جوازات مذهبی، سهم بسزائی داشت. پـادشاهان صفوی مالک الرقـاب دل و جـان اتباع خود بودند، و ازینرو هرگز از داخـل کشور مورد تهدید نبودند.

مـذهب تشیع به عنوان مـذهب رسمی کشور در اذهـان مـردم دو اثـر مهـم داشت، از یک طـرف ایرانیان را با هم متحد میساخت، و از طرف دیگر آنان را از ملـل همسایـه‌ی خویش که سنی‌مـذهب بودند دور میـکرد، و در پنـاه ایـن اتحـاد و این

(۱)zero point energy (۲)Zephaniah; Sophonias (۳)Zipporah

همه‌ی سنوات هجری قمری است، سنوات از اسماعیل I صفوی ببعد مربوط به دوره‌ی سلطنت است مگر آنکه خلاف این مطلب تصریح شده باشد.

شجره‌ی خاندان صفوی

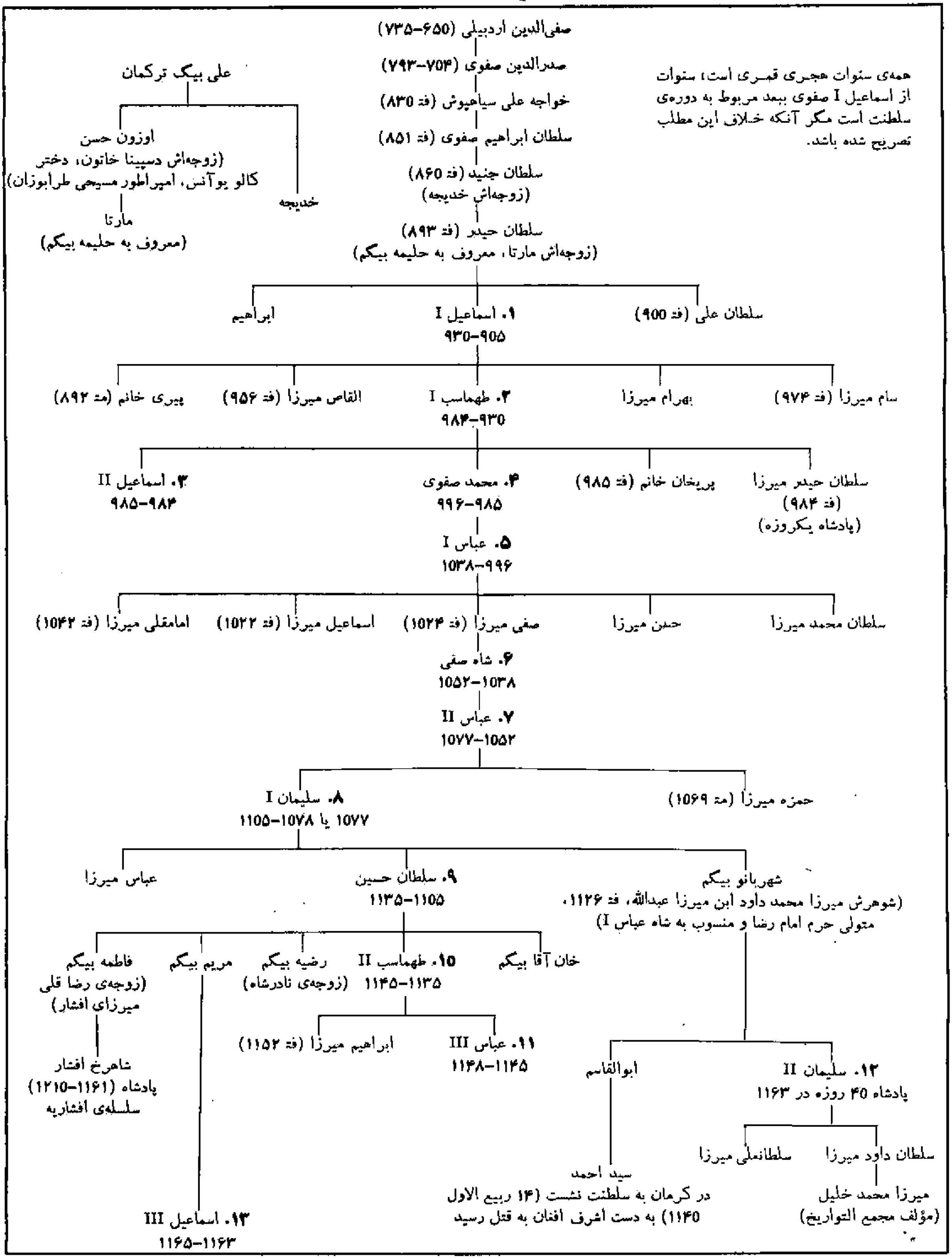

محیط جدائی، عواملی که ملیت را تشکیل میدهند بتدریج نضج گرفت. عناصر بیگانه که در طی وقایع تاریخی یکی بعد از دیگری در سرزمین ایران رسوخ پیدا کرده بودند بیش از پیش بهم در آمیختند، زبان ترکی، که زبان خاندان صفویه و قبایل قزلباش بود، احتمالا در زمان شاه عباس کبیر زبان رایج دربار بود، اما بعدها رواج این زبان نسبت به زبان فارسی کاهش یافت، و انتقال پایتخت به اصفهان به ایرانی شدن عناصر بیگانه کومک کرد.

II ـ نسب خاندان صفوی. صفویه منسوبند به نام جد بزرگ خویش شیخ صفی‌الدین اردبیلی (۶۵۰-۷۳۵ هق)، که از مشایخ و عرفای بسیار مشهور ایران بشمارست. از اعقاب مشهور وی شیخ صدرالدین صفوی، سلطان جنید، و سلطان حیدر هستند، و سلطان حیدر پدر شاه اسماعیل I صفوی، مؤسس سلسله‌ی صفویه بوده است. در باره‌ی نسب این سلسله، مشهور آن است که نژاد و تبار آنها به امام موسی کاظم، ۷مین امام شیعه‌ی اثنی‌عشری، میرسد. اما محققین در صحت این نسب تردید دارند، و گویند سلاطین صفویه این نسبنامه‌ی مجعول را وسیله‌ی ترویج مذهب اثنی‌عشری برای پیشرفت مقاصد سیاسی خود قرار داده بودند.

بعضی معتقدند که خاندان صفوی در آغاز امر، بسبب انتساب به شیخ صدرالدین صفوی، خود را موسوی، و بجهت انتساب به پسر صدرالدین، که خواجه علی سیاهپوش نام داشته است، علوی می‌خوانده‌اند، و اصلا کرد بوده‌اند، و جد هفتم شیخ صفی‌الدین، بنام فیروز شاه زرین‌کلاه، در حدود ۵۶۹ هق از بلاد کرد به آذربایجان آمده است. در هر حال این نکته محقق است که سلاطین صفویه از همان دوران شاه اسماعیل I صفوی نسب خود را به امام موسی کاظم میرسانیده‌اند، و طوایف قزلباش و جماعت مریدان نیز همواره آنها را سادات موسوی و مروج مذهب جعفری و اثنی‌عشری می‌شمرده‌اند، هر چند خود شیخ صفی‌الدین اردبیلی، تا حدی که از مآخذ موجود برمیآید، ظاهراً مذهب تسنن داشته است، و شافعی بوده. بنا بر بعضی مآخذ، خواجه علی سیاهپوش اولین کسی از این خاندان است که به مذهب شیعه اظهار اعتقاد نموده است، و پس از او، رؤسای خاندان صفویه مرشد و پیر طریقت عده‌ی کثیری از صوفیه‌ی شیعه بوده‌اند، که نه تنها در آذربایجان و گیلان، بلکه در نواحی ترک‌نشین آسیای صغیر نیز تعداد آنها فراوان بود، و در راه مرشد کامل جانسپاری می‌کردند، و به کومک همین صوفیان قزلباش بود که دولت صفویه بر دست شاه اسماعیل I صفوی تأسیس شد.

III ـ تأسیس و اوج قدرت. پس از کشته شدن (۸۹۳ هق) سلطان حیدر در جنگ با شروانشاه، پسرانش، سلطان علی، ابراهیم، و اسماعیل، به امر امیر یعقوب بیگ ترکمان، که از یاران شروان‌شاه بود، در قلعه‌ی اصطخر فارس محبوس شدند، و در آنجا بودند تا امیر رستم بیگ ترکمان آنان را احضار نمود. سلطان علی در حوالی اردبیل به قتل رسید، و ابراهیم و اسماعیل به گیلان مهاجرت کردند. ابراهیم نیز در همین ایام کشته شد، و اسماعیل قریب ۶ سال نزد سادات قوامی در گیلان ماند. پس از آن، به همراهی جمعی از مریدان و مخلصان پدرش، در صدد خونخواهی پدر برآمد، و در ۹۰۵ هق شروان را گرفت. این تاریخ معمولا تاریخ تأسیس سلسله‌ی صفویه و آغاز سلطنت اسماعیل شمرده میشود، ولی جلوس رسمی وی به سلطنت پس از فتح (۹۰۷ هق) تبریز و آذربایجان صورت گرفت. شاه اسماعیل پس از نشستن به تخت سلطنت، تبریز را پایتخت و مذهب شیعه‌ی اثنی عشری را مذهب رسمی قرار داد. پس از آن، سلسله‌ی آق قویونلو را برانداخت، و عراق عجم، فارس، و کرمان را ضمیمه‌ی قلمرو خود کرد. سپس عراق عرب و بعد خوزستان را گرفت، و بعد از بازگشت به آذربایجان، به قفقاز تاخت. پس از آن، متوجه خراسان شد، شیبک خان ازبک را مغلوب و مقتول کرد، و حدود قلمرو خود را به جیحون رسانید.

اصرار و اهتمام شاه اسماعیل I و جانشینش شاه طهماسب I صفوی در ترویج مذهب شیعه در ایران و تحمیل آن بر مردم این کشور ـ که در آن زمان غالباً سنی بودند ـ همراه با تهدید و فشار و مقرون با تجهیز دسته‌های تبرائیان و تولائیان در بلاد بود، و سبب قتل بسیاری از مردم بیگناه گردید. این امر موجب خشم ممالک سنی و مخصوصاً دولت عثمانی در غرب و ازبکان در شمال شرقی ایران گردید. از این دو، خطر عثمانیها بمراتب بیشتر بود، زیرا دولت عثمانی در قرن ۱۶م در اوج قدرت خود بود. شورش شاه قلی بابای تکلو در ربیع الاول ۹۱۷ هق در ولایت تکلوی عثمانی (← ایران و عثمانی، جنگهای؛ قسمت ۲) سلطان سلیم I را که داعیه‌ی خلافت و ایجاد "وحدت اسلامی" داشت متوجه خطری ساخت که از جانب ایران و دولت صفویه او را تهدید میکرد. این امر سبب بروز جنگهای ممتد بین دولتین ایران و عثمانی گردید. عثمانیها غالباً ازبکان و ترکمانان و سایر طوایف سنی ایران را دعوت و تحریک میکردند که، در موقع هجوم لشکر عثمانی به ایران، آنها نیز در سایر حدود و ثغور به ایران هجوم آورند. از طرف دیگر، پاپ و سلاطین اروپا نیز، به منظور استفاده از خصومت علنی و مستمر بین دولتین ایران و عثمانی جهت دفع خطری که از جانب عثمانیها متوجه آنان بود، سعی میکردند با ایجاد روابط با سلاطین صفوی آنان را تقویت و بر ضد دولت عثمانی تحریک کنند، و سلاطین صفوی نیز، برای جلب کومک آنان، به تشیید اینگونه روابط و مناسبات پرداختند؛ مراودات تجار و سفرائی که نامشان خواهد آمد به همین مقاصد بود.

اولین جنگ از ← جنگهای ایران و عثمانی در سلطنت شاه اسماعیل I در ایران و سلطنت سلطان سلیم I در عثمانی اتفاق افتاد؛ در این جنگ شاه اسماعیل در چالدران مغلوب شد (رجب ۹۲۰ هق. ← چالدران، جنگ)، و این شکست به سبب مجهز بودن عثمانیها با سلاحهای آتشین و توپخانه بود، که ایرانیان فاقد آن بودند.

شاه اسماعیل I در ۹۳۰ هق درگذشت، و از وی چهار پسر ماند: طهماسب، القاص میرزا، سام میرزا، و بهرام میرزا. امرا و بزرگان طهماسب را به سلطنت برداشتند (شاه طهماسب I صفوی). در زمان وی، جنگ با عبیدالله خان ازبک در خراسان روی داد، و جنگ با عثمانیها ادامه یافت (← ایران و عثمانی، جنگهای، ص ۳۳۶، ستون وسط)، اما عاقبت در ۹۶۲ هق دولتین صلح کردند. در عهد طهماسب I از خاک ایران چیزی کاسته نشد. روابط ایران با دول اروپائی، که در عهد شاه اسماعیل I با آمدن پرتغالیها به خلیج فارس آغاز شده بود ادامه یافت، و هم در عهد شاه طهماسب، ا. جنکینسن به دربار ایران آمد.

شاه طهماسب I در ۹۸۴ هق درگذشت. بعد از سلطنت کوتاه اسماعیل II صفوی، برادرش سلطان محمد میرزا، که در شیراز بود، در همانجا به سلطنت نشست (۹۸۵ هق)، و در همان سال به قزوین وارد شد. وی ملقب به خدابنده است (← محمد صفوی). در سلطنت وی ← جنگهای ایران و عثمانی تجدید شد. از پسران وی، حمزه میرزای صفوی در ۹۹۴ هق بقتل رسید؛ پسر دیگرش، عباس میرزا، در ۹۹۶ هق، که سلطان محمد در قزوین نبود، بدانجا وارد شد، و مرشد قلی استاجلو او را به عنوان شاه عباس به سلطنت برداشت، و سلطان محمد هم سلطنت پسر را تصدیق کرد.

شاه عباس (← عباس I صفوی) معاصر با فرمانروایان بزرگی مانند الیزابت I انگلستان، فیلیپ II اسپانیا، و اکبر (امپراطور مغول در هند) بود. در عهد وی دولت صفوی به اوج قدرت سیاسی خود رسید، و نیز زمان وی مقارن اوج فرهنگ و تمدن صفوی است که بعضی از مظاهر آن از بناهای زیبای شهر اصفهان پدیدار است. در آخر عهد سلطان محمد، در نقاط مختلف ایران، مخصوصاً در شرق و غرب انقلابات و شورشهائی روی داده بود، و دو دشمن همسایه ایران ـ ازبکان و دولت عثمانی ـ از این وضع استفاده کردند، و به خاک ایران دست‌اندازی نمودند. شاه عباس ازبکان را دفع کرد؛ عثمانیها را از آذربایجان بیرون راند (← ایران و عثمانی، جنگهای، ص ۳۳۶، ستون ۳)؛ و قدرت ایران را در قفقاز شرقی و خلیج فارس استوار کرد. در عهد وی استیلای پرتغالیها بر سواحل خلیج فارس پایان یافت (← خلیج فارس، قسمت ۵.۵، ص ۹۱۳). بین ایران و اروپا روابط سیاسی برقرار شد، و روابط تجارتی و فرهنگی افزایش یافت. از خارجیان معروف در ایران سر د. کاتن و برادران شرلی را میتوان نام برد.

اتکاء صفویه در جنگ با عثمانیها و با ازبکان بر قوای قزلباش بود، که شاه اسماعیل I و شاه طهماسب I را به منزله‌ی مرشد خود میدانستند، و از آنان اطاعت میکردند. بتدریج قوای قزلباش در امور مملکت نفوذ یافتند، و به خیره‌سری و ستیزه‌جوئی پرداختند. شاه عباس برای خنثی کردن نفوذ آنان، به تشکیل دادن قوای تازه‌ای به نام شاهسون پرداخت. همچنین، در ۱۵۹۸، با ورود برادران شرلی و ۲۶ تن ملازمان ایشان (از جمله یک تن توپریز) به دربار ایران، اصلاحاتی در سازمان جنگی ایران بعمل آمد. با کومک آنان، ایرانیان جباخانه‌ای تأسیس کردند که قشون شاه عباس را به ۵۰۰ توپ و ۶۰٬۰۰۰ تفنگ مسلح کرد. همچنین قشون ایران به کومک آنان تجدید سازمان یافت.

شاه عباس I پایتخت ایران را از قزوین به اصفهان منتقل کرد (1000 هق)، و این شهر را با ابنیه‌ی مجللی مانند مسجد شاه، کاخ چهلستون، سی و سه پل، پل خواجو، مدرسه‌ی چهارباغ، و غیره بیاراست. جلال و شکوه اصفهان، و استقبالی که در آنجا از خارجیان بعمل میآمد، و تساهلی

که نسبت به مسیحیان معمول میگردید، بازرگانان و مبلغین اروپائی را به دربار شاه عباس جلب کرد. شاه عباس نسبت به هنرمندان، دانشمندان، و ادبا نیز عنایت مخصوص داشت. متأسفانه، شاه عباس به نهایت قسی القلب بود. علاوه بر قتل عام گرجستان، پسر ارشد خود صفی میرزا و نیز دو پسر دیگر خود را کور کرد. افراط وی در کشتن شاهزادگان و بزرگان عاقبت موجب انحطاط سلسله‌ی صفویه گردید. برای تفصیل بیشتر در باب وی ← عباس I صفوی.

IV ـ انحطاط و انقراض. بعد از وفات (۱۰۳۸ هق) شاه عباس I سلسله‌ی صفوی متزلزل گردید. رقابت و تسلط امرای شاهسون و قزلباش از یک طرف، طمع و فساد صاحبان مناصب و مقامات دولتی (مانند اعتمادالدوله، قوللرآقاسی، ایشیک‌آقاسی‌باشی، قورچی‌باشی، معیرالممالک، محتسب‌الممالک، ملاباشی، و غیره)، و بالاخره افراطی که شاه عباس I و شاه صفی در قتل شاهزادگان و امرا و بزرگان کردند موجب انحطاط و تزلزل دستگاه سلطنت صفویه گشت. بعد از شاه عباس II، سلطنت به سلیمان I صفوی رسید، از مسافرین مشهوری که در عهد وی به ایران آمدند شاردن و ← تاورنیه بودند.

بعد از شاه سلیمان، شاه سلطان حسین صفوی به سلطنت رسید (۱۱۰۵ هق). شاه سلطان حسین مردی ضعیف النفس و بسیار بیکفایت، و مانند پدرش، مغلوب فکر زنان حرمسرا و خواجه‌سرایان بود، و برای حل مشکلات به دعا و سحر و جادو متوسل میشد. در دوره‌ی وی، نفوذ ملاها و رواج بازار خرافات به منتها درجه رسید. پس از جلوس به سلطنت، شاهنواز خان گرجی را، که به گرگین خان معروف شد، به حکومت قندهار فرستاد. تعدیات گرگین خان سبب شورش طوایف غلجائی به رهبری میر ویس گردید. در ۱۱۳۴ هق، محمود افغان، پسر میر ویس، به ایران لشکر کشید، در گلون‌آباد (ش اصفهان) بر سپاهیان ایران پیروز شد، و عاقبت در محرم ۱۱۳۵ هق، شاه سلطان حسین تاج شاهی را بدو تسلیم کرد، و استیلای افاغنه بر ایران آغاز شد.

خلاصه، سلسله‌ی صفویه در اثر تهاجم ناگهانی قبایل افغان و بی‌کفایتی شاه سلطان حسین بکلی از پای درآمد. اما ایران خطری عظیمتر ازین در مقابل داشت که، در آن زمان، کسی بدان توجهی نمینمود. امپراطوری روس در مغرب دریای خزر خانات آستراخان را در اواخر قرن ۱۵م هق ضمیمه‌ی قلمرو خود کرده بود. شاه عباس II در ۱۰۷۵ هق (۱۶۶۴) اولین سفیر روس را در اصفهان بحضور پذیرفت، و بعدها قزاقهای مهاجم را از سواحل شرقی مازندران بیرون راند. آنچه ایران را از طرف مرزهای شمالی پیوسته تهدید میکرد توسعه‌طلبی و جاه‌طلبی پطر کبیر بود، که در سلطنت شاه سلطان حسین دو بار سفرائی به دربار وی فرستاده بود. پس از استیلای افاغنه، پطر کبیر موقع را مغتنم شمرد، و به عنوان کومک به طهماسب II صفوی (پسر شاه سلطان حسین، که پس از تسلیم شدن پدر به محمود، در قزوین به سلطنت نشست) سواحل بحر خزر را تحت استیلای خود آورد، و عاقبت دولتین روس و عثمانی قسمتهائی از شمال و مغرب ایران را بین خود تقسیم کردند.

در سال ۱۱۴۲ هق اشرف افغان در مهماندوست از طهماسب قلی خان (بعداً نادر شاه)، از سرداران طهماسب II، شکست خورد، و چندی بعد اشرف به قتل رسید و فتنه‌ی افاغنه پایان یافت. در ۱۱۴۵ هق، طهماسب قلی خان شاه طهماسب را از سلطنت خلع کرد، و طفل شیرخوارش عباس میرزا (عباس III صفوی) را به سلطنت نشاند، و عاقبت اسباب عزل او را نیز فراهم آورد، و خود تاج سلطنت بر سر نهاد (۱۱۴۸ هق)، و دوران پادشاهی افشاریه آغاز گردید.

V ـ نظر اجمالی به تشکیلات اجتماعی و اوضاع اداری و اقتصادی و عمومی در عصر صفوی. حکومت صفویه متکی به نیروی مذهب بود، و شاه اسماعیل و جانشینان او خود را مظهری خدائی میدانستند، و این نوع اعتقاد خاص نسبت به پادشاه بود که قبایل مختلف ترک را وادار کرد تا برای تقویت و استواری حکومت صفوی از هیچ کوشش و جانبازی دریغ ندارند، و حتی جهانگردان اروپائی معاصر صفویه، نیز بدین نکته توجه بسیار داشته‌اند، که نقش مذهبی پادشاه و موقعیت قدسی او تا چه اندازه در طرز تفکر سپاهیان قزلباش تأثیر داشته است. شاه، که مرشد و پیشوای روحانی جامعه نیز بشمار میرفت، همواره در هاله‌ای از معنویت و قدس بود. پادشاهان صفوی اندوخته‌های مالی بسیاری فراهم میکردند و بطور کلی ایجاد قشون جدید باعث شد که شاهان به جمع‌آوری خزانه پرداختند، و در نتیجه، بزرگترین سرمایه‌داران شدند. البته وضع در اواخر صفویه بدینگونه نبود.

در باب طبقه‌ی امرا و حکام، در دوره‌ی شاه طهماسب که امیران طوایف مختلف شمرده و تعیین شده‌اند، وضع طبقات امرا را بدینگونه بر-شمرده‌اند، در مرتبه‌ی اول قبایل ترک قرار دارند، که عبارتند از شاملو، استاجلو، ترکمان، روملو، ذوالقدر، افشار، قاجار، تکلو، و خینیسلو، و بر این طوایف نه‌گانه باید چغتای را نیز افزود. پس از ترکان، طوایف ایرانی و کوهستانی قرار دارند، یعنی طوایف طالش، کرد، روزکی، سیاه منصور، پازوکی، اردلان، چگن، ار، و عباسی. پس از این دسته، امیران دو طایفه‌ی شیخاوند قرار داشتند که منتسب به خاندان سلطنتی بودند، و در آخر یک طایفه عرب به نام کمونه. بر روی هم ۱۱۴ امیر به ثبت دیوان عالی بودند، و از همین طبقات بود که فرماندهان قبایل و حکمرانان عالی برگزیده میشدند.

در باره‌ی طبقات میانه‌ی جامعه اطلاعات بسیاری در دست نیست. آنچه مسلم است این است که بازرگانان در برابر پول نقد معامله میکردند. پول کم بود، و بیشتر به خزانه منتقل میشد. بعضی از این بازرگانان حتی در چین و سوئد نیز نمایندگانی داشتند. مهمترین رقم صادرات ایران در این دوره ابریشم بود.

در باب کارگران، در شهرهای مختلف و بویژه در اصفهان اصناف بسیاری با شغلهای مختلف بودند، و این طبقه نمایندگان منتخبی نیز داشتند. دسته‌ی مهمی از پیشه‌وران آنها بودند که در بیوتات سلطنتی به کار اشتغال داشتند، و امتیاز این دسته از کارگران این بود که در تمام مدت زندگی خود بر سر خدمت بودند، و در پیری نیز از حقوق بهره‌مند بودند. از اروپا نیز پیشه‌ورانی در اصفهان به کار اشتغال داشتند.

از وضع کشاورزی اطلاعات بسیاری در دست نیست. بطور کلی، کشاورزان از داشتن زمین محروم بوده‌اند، و استفاده‌ی ایشان از زمین یا به طریق شرکت با مالک بوده است یا از راه اجاره‌ی زمینها. نوع دیگری از کشاورزی نیز وجود داشته که از طریق مضاربه انجام میشده است.

در حکومت صفوی وضع نظام و سپاه تغییرات بسیار یافت، اگرچه در آغاز همان وضعی را داشت که فرمانروایان قبل از صفویه، یعنی امرای آق قوینلو و قرا قوینلو، داشتند، و در حقیقت سومین مرحله‌ی همان گونه از نظام بود، یعنی تشکیلاتی بود عشایری و حتی دسته‌ای از صوفیان که محافظان شاه بودند نیز بر طبق همان ترتیبات قبیله و عشیره‌ی خویش دسته‌بندی شده بودند. شاه طهماسب اقداماتی برای دگرگون کردن نظام سپاهیان انجام داد که شاه عباس بصورت کامل آن تحول را سامان بخشید، و از قدرت نظام عشایری کاست و توانست یک سپاه منظم بر اساس اداره‌ی مرکزی بوجود آورد. اسلحه‌ی آتشین پیش از شاه عباس نیز اندکی وجود داشت، و اهمیت وی بیشتر در ایجاد سپاه منظم است.

اروج بیگ (معروف به دون ژوان ایرانی)، که شاه عباس I او را همراه رابرت شرلی به اروپا اعزام کرده بود، در کتاب خود رونق اوضاع بیشتر نقاط ایران را در حدود سال ۱۶۰۰، تا حدی مبالغه‌آمیز، شرح میدهد. هر ولایت مرکز زیبائی با ۵۰٬۰۰۰ تا ۱۰۰٬۰۰۰ تن جمعیت داشت، که اطرافش را باغات و بساتین فرا گرفته بود، و بعلاوه، چندین شهر کوچک وجود داشت. ولایت قزوین ۲۰ شهر بارودار و ۱٬۰۰۰ دهکده داشت. عایدات سالانه‌ی گیلان، بقول او، به یک میلیون سکه‌ی طلا بالغ میشد. اصفهان که پایتخت تازه بود، ۱۰۰٬۰۰۰ خانوار نفوس داشت، و دارای ۱۰۰ کاخ خصوصی، ۶۰۰ کاروانسرا، ۳۰۰ حمام عمومی، و ۱۰٬۰۰۰ دکان در بازارها بود. زراعت رونق بسیار داشت، و غله ارزان بود. تربیت اسب رواج تام داشت، و احتیاجات سواره‌نظام درخشان ایران را، که در آن زمان به اوج رسیده بود و به ۲۰۰٬۰۰۰ سوار بالغ میشد، تأمین میکرد. تجار اصفهان و هرات و قندهار از تجارت با هندوستان و معاملات ابریشمی که در گیلان تهیه میشد ثروت هنگفت اندوخته بودند. ابریشم و مخمل و کتان استعمال عام داشت.

VI ـ هنر و ادب در عهد صفوی. نیمه‌ی اول عصر صفوی یکی از بارورترین اعصار هنر ایرانی در دوره‌ی اسلامی است. شاخه‌های گوناگون هنر، از قبیل نقاشی، معماری، منبت‌کاری، خوشنویسی، تذهیب، جلدسازی، قالیبافی، و نساجی، همه در این دوره از کمال و لطافت بسیار برخوردار است، و استقلال کامل هنرمندان این عصر را میرساند. در میان شاخه‌های گوناگون هنرها، روابط و جهات مشترک وجود دارد که از تأثیر هر کدام از این هنرها در هنرهای دیگر سخن میگوید (← اسلیل ایرانی؛ ایران، هنر و معماری).

نقاشی عصر صفوی اوج نقاشی در تاریخ ایران اسلامی است، و سازندگان مینیاتورها به تمام عناصر طبیعت و نقش دقیق آنها پرداخته‌اند. از خصایص

نقاشی این عصر هماهنگی عجیب رنگهاست. اگر چه این رنگها در زمینه‌هائی که به کار رفته‌اند چندان طبیعی نمینمایند، ولی چندان متناسب است که خیره‌کننده به نظر میرسد. نقاشان این دوره اصول مناظر و مرایا را نپذیرفته‌اند، و فواصل و نسبتهای نقشها غیر طبیعی مینماید. با همه‌ی افراطی که در کار رنگها وجود دارد، نقشها مبتذل و زننده نیست، و این امر نتیجه‌ی صفا و ملایمت زندگی و تناسب آنهاست. نقاشان بزرگ این عصر عبارتند از قاسم علی چهره‌گشا، بهزاد، میر مصور، سلطان محمد، شیخ محمد، آقا رضا، و رضای عباسی، که هر کدام در شیوه‌ی خود بی‌نظیر بوده‌اند.

قالیبافی نیز در این دوره به اوج کمال رسیده است، و پادشاهان صفوی از صرف مال در تشویق هنرمندان دریغ نمیکردند. همکاری رنگرزان و استادان طرح و قالیبافی آثاری بوجود آورده است که هر کدام یک پرده‌ی نقاشی است. با اینکه اشکال طبیعی در این قالیها وجود ندارد، و تصویرها انتزاعی و مجرد است، باز هم بیان‌کننده‌ی احساس عمیق است. باغ با جلوه‌های بیشمارش موضوع اصلی بیشتر طرحهای قالی ایرانی این عصر است. نیز ← قالی.

گذشته از قالیبافی، نساجی و تهیه‌ی سجاده‌های زیبا نیز از مظاهر برجسته‌ی هنر عصر صفوی است. در این دوره است که برای نخستین بار سجاده‌های خوش‌بافت بوجود آمد. در هنر پارچه‌بافی و نساجی این دوره نیز دو ابتکار دیده می‌شود، یکی بافتن پارچه‌های "چندتابی" و دیگر بافتن مخمل. در پارچه‌های "چندتابی" نقشها برجسته مینماید، بهترین استاد این شیوه غیاث الدین علی یزدی است. مخملهای این عصر نیز بعضی از کارهای همین استاد است، و نقش اغلب آنها اسلیمی است. در میان شهرهای ایران در این عصر، کاشان مرکز عمده‌ی مخمل‌بافی بوده است. مهارت و بلندنظری و مواد مناسبی که در کارگاه‌های این عصر بوجود آمده بود بافندگی ایران را در سراسر این عهد، حتی در روزگاری که ایران از نظر سیاسی و اقتصادی در حال زوال و انحطاط بود، همچنان در ترقی نگاهداشت.

در ساختن عمارتها نیز استعداد معماران این عصر نمودار برجسته‌ای از پیشرفت و تکامل معماری است، و اغلب درهای عمارات از نقاشی و منبتکاری نشانه‌های هنری ارجمندی دارد، و ذهن هنرمندان این دوره نقشهائی بوجود آورده است که مایه‌ی حیرت بینندگان است، مانند گلهائی که بر درهای کاخ چهلستون هست که، بگفته‌ی یکی از مورخین هنر، گلهائی است که هرگز بر زمین نرسته است. هنر مفرغ‌کاری نیز درین عصر نمونه‌های خوب و برجسته‌ای دارد که از زیبائی بسیار برخوردار است.

تذهیب و نقاشی کتابها نیز در این دوره در حد اعلای کمال است، و خوشنویسان این عصر اغلب کتابها را با تذهیبها و نقشهای دلانگیز همراه کرده‌اند. انواع خطوط درین دوره نمونه‌های برجسته و ارجمندی دارد که در تاریخ خطوط دوره‌ی اسلامی دارای اهمیت بسیار است، و خوشنویسان بسیاری در این دوره میزیسته‌اند، که مهمترین آنها عبارتند از میر عماد، علیرضای عباسی تبریزی، و ملا عبدالباقی تبریزی. آثار اغلب این خوشنویسان در کتیبه‌های مختلف این دوره هنوز باقی است.

دوره‌ی صفویه از لحاظ علمی دنباله‌ی دوران انحطاطی است که از چند قرن قبل شروع شده بود. اما، از نظر فلسفه و علوم دینی، چهره‌هائی در عصر صفوی دیده میشود که آثارشان قابل توجه است. رنگ عمومی آثار این دوره رنگ تشیع است، و اکثر دانشمندان این دوره همگی از متعصبان در تشیع میباشند. بزرگترین فیلسوف این عصر ملا صدرا است که در فلسفه‌ی اسلامی مقامی برجسته دارد، و پس از او میر داماد، میر فندرسکی، و سه ملا عبدالرزاق لاهیجی را در این رشته میتوان نام برد. در میان علمائی که به امر مذهب و ترویج تشیع پرداخته‌اند، مجلسی‌ها (محمد تقی و محمد باقر)، قاضی نورالله شوشتری، مقدس اردبیلی، حسین خوانساری، جمال خوانساری، شیخ بهائی، و فیض کاشانی را باید یادآوری کرد. اغلب فضلای این دوره به هر دو زبان عربی و فارسی آثاری دارند، که نه نثر فارسی ایشان قابل توجه است و نه نثر عربی آنان. شعر و نثر فارسی این دوره از نظر زبان و توجه به دقایق ادبی بسیار ضعیف است (← فارسی، ادبیات؛ قسمت VI)، ولی از نظر خیال و ریزه‌کاریهای ذوقی و نکته‌یابیها قابل توجه و بررسی میباشد.

صفه، اصحاب: ← اهل صفه.

صفه، اهل: ← اهل صفه.

صفة جزیرة العرب (sefato jazirate 'l-'arab)، کتابی بعربی در جغرافیای شبه جزیره‌ی عربستان، تألیف ابومحمد حسن ابن احمد همدانی. این کتاب اول بار با تصحیحات و فهارس بکوشش ه. مولر در لیدن بطبع رسید (دو جلد، ۱۸۸۴–۹۱). طبع منقح دیگری از آن با تعلیقات در مصر بعمل آمده است (۱۹۵۳). این کتاب از مهمترین منابع جغرافیای عربستان در قرن ۴م هق است، و مؤلف در آن تنها به نقل از کتابهای معتبر اکتفا نکرده، بلکه بیشتر مشاهدات شخصی خود را آورده است. قسمت مربوط به جغرافیای عربستان جنوبی آن مفصلتر است. جغرافیانویسان بعد از وی (مخصوصاً یاقوت) از این کتاب استفاده‌ی فراوان کرده‌اند.

صفی، شاه، پادشاه صفوی، ← شاه صفی.

صفی، فخرالدین: ← فخرالدین صفی.

صفی‌آباد (safiābād)، بخش سابق شهرستان سبزوار، که در خرداد ماه ۱۳۳۹ هش از سبزوار منتزع، و مبدل به بخش بام و صفی‌آباد از شهرستان اسفراین گردید.

صفی‌آباد، دهستان (جم ۵٬۲۰۰ ۱)، بخش بام و صفی‌آباد، شهرستان اسفراین، استان نهم (خراسان)، دارای 10 (۱) آبادی. مرکزش، **صفی‌آباد** (جم ۱٬۸۸۴ سنه ۱۳۴۵ هش)، در ۴۵ کیلومتری ل سبزوار است.

صفی‌الدین اردبیلی (safiyyo'd.dine ardabili) [صفی‌الدین اسحاق اردبیلی]، ۶۵۰–۷۳۵ هق، عارف و صوفی مشهور ایران، که سلاطین سلسله‌ی صفویه بسبب انتساب بدو به این نام موسوم شده‌اند (← صفویه؛ ۱). صفی‌الدین فرزند سلطان جبرئیل بود، و در اردبیل به دنیا آمد. پس از سفری به فارس، به گیلان رفت، و به حلقه‌ی ارادت شیخ ← زاهد گیلانی درآمد، و نزدیک ۲۵ سال در خدمت وی بسر برد. بعد از وفات شیخ، جانشین او گشت، و مریدان و معتقدان بسیار یافت. بموجب بعضی قرائن، شیخ صفی‌الدین، بر خلاف اعقاب خویش، مذهب سنت داشته است، و ظاهراً مدعی انتساب به خاندان علی هم نبوده است. وی به لهجه‌ی آذری و همچنین به زبان فارسی شعر میگفته است. گویند تعداد مریدان و توسعه‌ی نفوذ او در آسیای صغیر نیز زیاد بوده است. بعد از وفات او، پسرش شیخ صدرالدین صفوی بجایش نشست.

صفی‌الدین ارموی (safiyyo'd.dine ormavi)، شهرت **صفی‌الدین عبدالمؤمن ابن یوسف ابن فاخر (فاقر؟) ارموی،** ف ۶۹۳ هق، عالم موسیقی نظری، و یکی از بزرگترین موسیقیدانان ایرانی. خاندانش از ارومیه بودند، ولی وی ظاهراً در بغداد متولد شد (یا در کودکی به بغداد رفت)، و در آنجا تربیت یافت. در آخرین سال خلافت مستعصم (ف ۶۵۶ هق)، ندیم و عودنواز و کتابدار و کاتب او بود. بقول بعضی از محققین، در خط همپایه‌ی یاقوت مستعصمی (از شاگردان صفی‌الدین) و ابن مقله بود، اما در موسیقی—پس از روزگار اسحاق موصلی—کسی به پایه‌ی او نرسیده است.

پس از استیلای هولاکو بر بغداد، بسبب شهرت صفی‌الدین در موسیقی، او و خانواده و اموالش از قتل و مصادره معاف شدند، و سالیانه 10٬000 دینار مقرری برای وی تعیین شد. در بغداد سرپرست و معلم پسران شمس‌الدین جوینی، بهاءالدین جوینی و شرف‌الدین هارون، شد. در ۶۶۳ هق، که بهاء الدین حاکم عراق عجم شد، صفی‌الدین با او به اصفهان رفت. پس از مرگ (۶۷۸ هق) بهاءالدین، و خاصه پس از قتل (۶۸۳ هق) شمس‌الدین جوینی و خاندان جوینی، صفی‌الدین به بدبختی و بینوائی افتاد، و عاقبت بجهت ۳۰۰ دینار قرض در زندان درگذشت.

آثار او در موسیقی عبارتند از رسالة الشرفیه فی النِّسَب التالیفیه (بنام شرف‌الدین هارون) و کتاب الادوار (بغداد، ۱۹۶۱). رساله‌ای نیز بنام فی علوم العروض و القوافی و البدیع تألیف کرده است. غالب نویسندگان پس از وی در باب موسیقی (مانند قطب‌الدین شیرازی، شمس‌الدین محمد ابن محمود آملی، و عبدالقادر ابن غیبی) از کتب او استفاده کرده و ویرا ستوده‌اند. خلاصه‌ای از رسالة الشرفیه توسط کارا دو وو به فرانسوی ترجمه و چاپ شده است (۱۸۹۱). بر خلاف نظر بعضی از محققین، رسالة الشرفیه مقتبس از فارابی نیست، بلکه اثری ابتکاری و مستقل است، که در موارد بسیار آراء فارابی را تخطئه و انتقاد کرده است. از جمله‌ی شروحی که بر نظریه‌های صفی‌الدین نوشته شده است یکی شرح مُبارکشاه و دیگری شرح فخر الدین خُجَندی است.

صفی‌الدین پیشقدم نظریه‌ی معروف به "نظریه‌ی سیستماتیست" (sistemātist) است، که در آن اکتاو به ۱۷ فاصله تقسیم میشود؛ و حتی ممکن است مبتکر این طریقه باشد، هر چند که هلمهولتس معتقد است که آثاری از این روش را در موسیقی عهد ساسانی میتوان یافت. در کتاب الادوار یک قطعه آواز وجود دارد بنام نوروز، که محتملا قدیمترین نمونه‌ی موجود ثبت موسیقی با علامات در فارسی و عربی است. صفی‌الدین دو ساز زهی نیز اختراع کرده است، یکی ترمت، که نوعی پسالتریون است، و دیگری مُثَنی، که نوعی عود

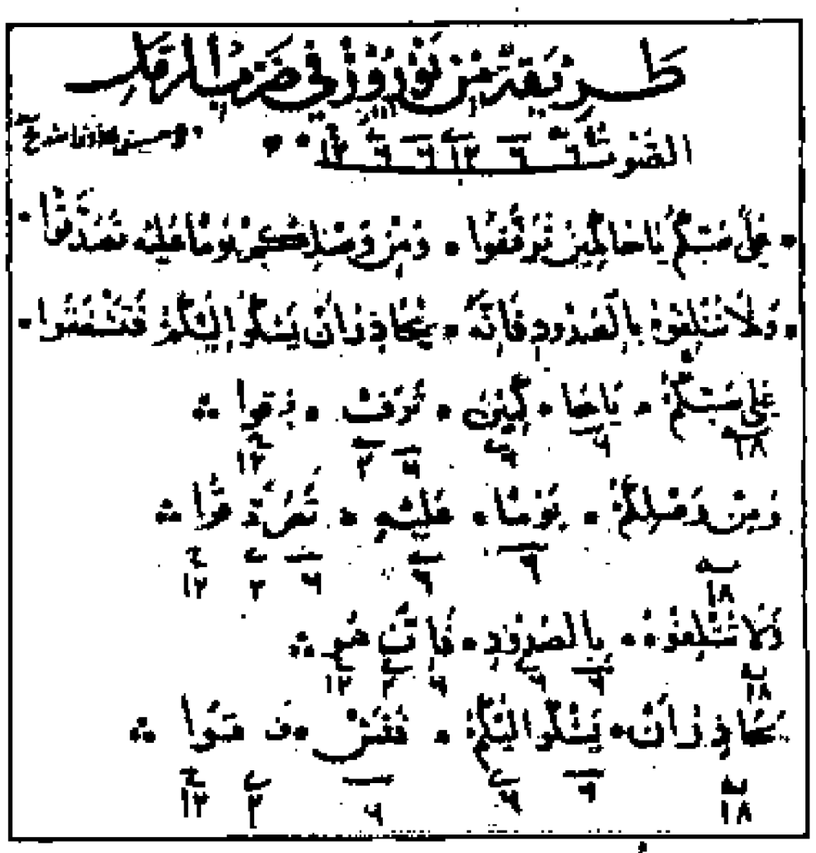

نُت موسیقی (از کتاب الادوار)
بر طبق اظهار ه. ج. فارمر، این قدیمیترین طریق نُتنویسی فارسی و عربی است که در دست است.

میباشد، و توصیف هر دو در کتاب کنز التحف عبدالقادر ابن غیبی آمده است.

صفی‌الدین اسحاق اردبیلی: ← صفی‌الدین اردبیلی.

صفی‌الدین حلی (safiyyo'd.dine helli)، معروف به **ابن السرایا** (ebno 's.sarāyā)، شهرت **صفی‌الدین عبدالعزیز ابن سرایا، ۶۷۷–۷۵۰ یا ۷۵۲** هق، شاعر عربی‌زبان و موسیقیدان ایرانی. در عراق پرورش یافت و به تحصیل ادب، و شعر پرداخت، و سرآمد شاعران زمان خود شد، و شاعر دربار فرمانروایان ارتقی ماردین گشت. عاقبت در بغداد درگذشت. در انواع شعر مهارت داشت؛ قصیده‌ی بدیعیه‌ی او مشهور است. صفی‌الدین تألیف جالبی در موسیقی دارد بنام فائدة فی تولد الانغام بعضها عن بعض و ترتیبها علی البروج.

صفی‌الدین عبدالمؤمن ارموی: ← صفی‌الدین ارموی.

صفیر سیمرغ (safire simorq)، رساله‌ای بفارسی، در تصوف، از شهاب‌الدین سهروردی (یحیی ابن حبش ابن امیرک)، که بقول مؤلف "کلمه‌ای چند است در احوال إخوانِ تجرید". منقسم بر دو قسم و هر قسمی مرکب از سه فصل است. مقصود از سیمرغ صوفی سالکی است که تمام مقامات طریق را طی کرده، و به مقام فناء فی الله رسیده باشد. رساله‌ی صفیر سیمرغ با ترجمه‌ی انگلیسی در ۱۹۳۵ در شوتگارت بطبع رسیده است.

صفی علیشاه (safi ali.šāh)، شهرت **حاج میرزا محمد حسن اصفهانی**، شعبان ۱۲۵۱–ذیقعده‌ی ۱۳۱۶ هق، از مشایخ معروف صوفیه در عهد اخیر. یک چند در بلاد ایران و هندوستان به سیاحت و کسب معرفت پرداخت. سپس به تهران آمد، و در آنجا خانقاهی ساخت، که پس از وفات در آن مدفون شد. صفی علیشاه در جوانی از مریدان حاجی میرزا زین‌العابدین ملقب به رحمت علیشاه (پدر صاحب طرائق الحقایق) بود، و بعد از وفات او در جزء ارادتکیشان حاجی آقا محمد شیرازی ملقب به منوّر علیشاه (عموی رحمت علیشاه) درآمد، و شرح احوالش بتفصیل در جلد ۳م طرائق الحقایق آمده است.

غیر از دیوان شعر، صفی علیشاه تألیفات متعدد دارد، که از آن جمله است تفسیر منظومی در وزن مثنوی مولوی، که در تهران چاپ شده است.

صفی قلی خان دیوانه (safi qoli xāne divāne)، معروف به **ترکستان اغلی** (torkestān oqli)، فد ۱۱۳۲؟ هق، از امرای ترک‌نژاد اواخر عهد صفویه. در سنه‌ی ۱۱۲۹ هق، از جانب شاه سلطان حسین صفوی، به دفع افاغنه‌ی هرات و اسدالله خان ابدالی مأمور شد، و بجانب خراسان حرکت کرد، و چون ازبکان نیز، مقارن آن ایام، در حدود خراسان دستاندازی میکردند، به امر پادشاه، نخست به دفع آنها اهتمام کرد، و آنها را در حدود نیشابور، به کومک سران ایل قاجار، منهزم و تار و مار کرد. پس از آن به مشهد رفت، و در بسط امن و دفع سرکشان تا حدی سفاکی نشان داد. پس از آن عازم هرات شد، و در حدود کافر قلعه (دهکده‌ای بر سر راه میان هرات و مشهد) در جنگ خونینی که با اسدالله خان ابدالی کرد، و در طی آن پسر ۱۷ ساله‌اش کشته شد، وی نیز به قتل رسید، و بقولی، از اندوه کشته شدن فرزند، خود را بر عراده‌ی باروت انداخته آتش زد، و در آتش باروت بسوخت.

صفی میرزا: ← سلیمان I صفوی.

صفین، واقعه‌ی (seffin)، عنوان واقعه و جنگی بین علی ع و لشکر معاویة ابن ابی سفیان (حاکم شام)، که در ماه صفر سنه‌ی ۳۷ هق در محل موسوم به صفین (واقع در غ رقه و نزدیک کناره‌ی راست رود فرات) روی داد. متعاقب چندین زد و خورد جزئی بین طرفین و مدتی مذاکره و مصالحه، جنگ صفین روی داد، که در آن لشکر معاویه سخت مقهور و منکوب شدند، و در شب ۱۰م صفر که لیلة الهریر (laylato 'l.harir) خوانده شده است از لشکر شام عده‌ی زیادی مقتول شدند، و حتی معاویه مأیوس و متزلزل گشت؛ لیکن به صوابدید عمرو عاص، لشکر معاویه قرآنها بر نیزه کردند، و خواستار حکمیت آن شدند. این خدعه لشکر علی را در ادامه‌ی جنگ متردد کرد، و لهذا وی نیز ناچار بقبول حکمیت راضی شد. لشکر شام عمرو عاص و لشکر علی (به اکراه و کاملا بر خلاف میل او) ابوموسی اشعری را به حکمیت گزیدند (که نتیجه‌ی آن بعد از مدتی به نفع معاویه اعلام شد)، و دو لشکر از یکدیگر جدا شدند. نیز ← علی، قسمت ۱۷.

صفیه (safiyye)، فد ۵۰ یا ۵۲ هق، از زنان پیغمبر اسلام. دختر یکی از یهودیان بنی نضیر بنام حیی ابن اخطب (hoyayye 'bne axtab) بود. در واقعه‌ی خیبر اسیر گشت؛ بعد از فتح خیبر، پیغمبر او را آزاد کرد، و به نکاح خویش درآورد.

صفیه‌ی قرشیه (safiyyeye qoraŝiyye)، فد ۲۰ هق، دختر عبدالمطلب و عمه‌ی پیغمبر اسلام. زن برادر ابوسفیان بود، و بعد از وفات شوهر، با عوام ابن خویلد ازدواج کرد، و از این وصلت زبیر ابن عوام بوجود آمد. صفیه نزد پیغمبر حرمت و عزت داشت. گویند اول زنی از زنان مسلمین که غزا کرد صفیه بود.

صقاریه، رود آسیای صغیر، ← سقاریه.

صقالبه یا سقالبه (هر دو saqāleba)، نامی احتمالا یونانی‌الاصل که در مآخذ اسلامی، در باب ممالک شرقی اسلامی، به اسلاوها و بطور کلی به اقوامی مختلف‌الاصل در سرزمینهای مجاور سرزمین خزرها، بین قسطنطنیه و سرزمین بلغارها، (مانند بلغارها) اطلاق شده است. مفرد آن صقلب (saqlab) و گاه صقلاب یا سقلاب (saqlāb, seq-) و نیز صقلبی و سقالبی آمده است، و مسکن صقالبه را نیز ناحیه‌ی صقلاب خوانده‌اند. رومیان از قرن ۷م سربازان مزدور از نژاد اسلاو در مرزهای شرقی امپراطوری بیزانس مستقر کرده بودند، و بهمین جهت، اعراب از آغاز جنگهای خود با دولت بیزانس با اسلاوها مواجه شدند. مسلمانان در فتوحات خود گاه صقلابها را به غلامی میبردند، و از آنان بعنوان خواجه و نیز، مانند اسرای ترک، بعنوان سپاهی استفاده میکردند.

در اندلس، اصطلاح صقالبه اصلا اطلاق میشد به اسیرانی که سپاهیان ژرمنی در لشکرکشیهای خود بر ضد اسلاوها میگرفتند، و سپس آنها را به مسلمانان اندلس میفروختند. بعدها همه‌ی بردگان خارجی که در خدمت ارتش بودند یا در کاخ و حرم سلطنتی به مشاغل گوناگون اشتغال داشتند صقالبه خوانده شدند، و مخصوصاً مستحفظین خارجی شخص خلفای اموی اسپانیا صقالبه خوانده میشدند. صقالبه، مانند پاسداران امپراطور در دولت روم، در جامعه‌ی اندلس اهمیت و قدرت یافتند، و خلفای اموی قرطبه از آنها برای تعدیل نفوذ اشراف عرب استفاده میکردند. ظاهراً صقالبه پس از چند نسل بتدریج در بقیه‌ی سکنه‌ی مسلمان اسپانیا مستهلک شدند.

صقالبی: ← صقالبه.

صقر، پرنده‌ی شکاری، ← چرخ.

صقلاب: ← صقالبه.

صقلب: ← صقالبه.

صقلبی: ← صقالبه.

صقلغ[1] (seqlaq)، محلی در فلسطین قدیم، احتمالا در ج بئر سبع، که داود هنگامی که از شاؤل فراری بود در آنجا میزیست (یوشع ۱۵.۳۱؛ ۱۹.۵؛ اول سموئیل ۲۷.۶، ۷؛ ۳۰.۱۴، ۲۶؛ دوم سموئیل ۱.۱؛ ۴.۱۰؛ اول تواریخ ۱۲.۱، ۲۰؛ نحمیا ۱۱.۲۸).

صقلیه: ← سیسیل، جزیره.

صلاح‌الدین ابن یوسف کحال (salāho'd.dine 'bne yusofe kahhāl)، فد ۶۹۵ هق، کحال (چشم پزشک) شامی. کتاب مفصلی بنام نور العیون و جامع الفنون در ۱۰ مقاله در کحالی برای پسر خود تألیف کرد، که مشتمل است بر تشریح چشم، رؤیت و نظریه‌ی هندسی آن و بحث در نظریات مختلف در این باب، بیماریهای چشم و درمان آنها و داروها، و بهداشت چشم. طرح کتاب مطابق کتاب تذکرة الکحالین (از علی ابن عیسی) است، و صلاح‌الدین بسیاری از مطالب کتاب اخیر را عیناً در تألیف خود نقل کرده است. مقاله‌ی آن در باب آب آوردن چشم بسیار ممتع است، ولی بیشتر مطالب آن مقتبس از علی ابن عیسی و عمار موصلی می‌باشد.

صلاح‌الدین ایوبی (salāho'd.dine ayyubi)، شهرت **صلاح‌الدین یوسف ابن ایوب**، ملقب به **الملک الناصر** (al.maleko 'n.nāser)، ۵۳۲–۵۸۹ هق (۱۱۳۸–۹۳ بم)، سلطان مصر و سوریه، مؤسس امپراطوری ایوبیان، از قهرمانان جنگهای

(1) Ziklag

صلیبی، و یکی از بزرگترین و دلاورترین سلاطین مشرق‌زمین، متولد تکریت (در عراق کنونی).

سلطنت درخشان صلاح‌الدین نتیجه‌ی اوضاع مشرق‌زمین در قرن ۶م هق بود. بقایای قدرت خلفای بغداد و خلفای فاطمی مصر را وزیران آنان در دست داشتند، امپراطوری سلجوقی تجزیه و بین اتابکان ترک تقسیم شده بود، سه مملکت لاتینی اورشلیم باطناً در حال تجزیه بود، استقرار مسیحیان در مشرق‌زمین مسلمانان را بیش از پیش به کوتاه کردن دست آنان راغب میساخت، جهاد با مسیحیان که بوسیله‌ی عمادالدین زنگی آغاز شده بود بتوسط پسرش نورالدین محمود زنگی ادامه داشت. در میان این اوضاع، که برقراری یک وحدت سیاسی برای حفظ اسلام ضرورت داشت، صلاح‌الدین طلوع کرد. دوره‌ی کشورگشائی و سلطنت صلاح‌الدین را میتوان به سه قسمت تقسیم کرد: فتح مصر؛ فتح سوریه و بین النهرین؛ و بالاخره منهدم ساختن مملکت لاتینی اورشلیم و جنگهائی که به دنبال آن با مسیحیان واقع شد.

I ـ آغاز کار صلاح‌الدین تا پایان فتح مصر (در ۵۶۹ هق مطابق ۱۱۷۴ بم). بعد از تولد صلاح‌الدین، پدرش نجم‌الدین ایوب ابن شاذی (← ایوبیان) در شام به خدمت اتابک عمادالدین زنگی پیوست، و حکومت بعلبک یافت، و صلاح الدین و برادرانش در آنجا پرورش یافتند. در ۱۷ـ سالگی صلاح‌الدین، پدر و پسر به دربار نورالدین زنگی پیوستند. از جوانی صلاح‌الدین اطلاعی در دست نیست، و آغاز کارش از زمانی است که همراه عمویش شیرکوه در اولین لشکرکشی وی به مصر به آن سرزمین رفت. در لشکرکشیهای دوم و سوم شیرکوه به مصر نیز همراه او بود، و پس از قتل (۵۶۴ هق) شاور و وزارت کوتاه شیرکوه، عاضد، خلیفه‌ی فاطمی مصر، صلاح‌الدین را به وزارت منصوب کرد (۵۶۴ هق، مطابق مارس ۱۱۶۹ بم)، و لقب الملک الناصر به او اعطا نمود، و این آغاز عظمت صلاح‌الدین است.

صلاح‌الدین چون به وزارت رسید زمام امور مصر را در دست گرفت. شیعه‌های متعصب که از زمامداری یک مرد سنّی ناراضی بودند، و ممالیکی که در دوره‌ی خلفای ضعیف در دربار و در دستگاه حکومت نفوذ یافته بودند، به آمالریک I متوسل شدند، ولی سودی نبردند. صلیبیان، که از قدرت صلاح‌الدین بیمناک بودند، از فرانسه و آلمان و انگلستان و امپراطور بیزانس و پاپ استمداد کردند، و نقشه‌ی تسخیر دمیاط و سپس قاهره را کشیدند، ولی آمالریک که امیدی به پیروزی نداشت پیمان صلحی با صلاح‌الدین منعقد کرد. در ۵۶۶ هق صلاح‌الدین به فلسطین لشکر کشید، و تا رمله و عسقلان پیش رفت، و سپس به مصر بازگشت تا مقدمات تسخیر بندر ایله و تأمین ارتباط مصر را با فلسطین تأمین کند؛ در همان سال ایله را گرفت. سال بعد، به اشاره‌ی نورالدین، نام عاضد خلیفه‌ی فاطمی را از خطبه انداخت، و نام مستضیء، خلیفه‌ی عباسی، را بجای آن آورد (۵۶۷ هق). کمی بعد، روابط نورالدین و صلاح الدین تیره شد، زیرا نورالدین از استقلال‌طلبی صلاح‌الدین دلخوش نبود، و چون پدر و دیگر کسان صلاح‌الدین در مصر نزد او بودند، نورالدین کسی را به گروگان نداشت. ضمناً صلاح‌الدین به فکر تهیه‌ی محل امنی برآمد، و برادر خود تورانشاه را مأمور گرفتن یمن کرد (۵۶۹ هق). در ضمن این گرفتاریها، صلاح‌الدین را مجالی برای اینکه به صلیبیان بپردازد نبود، و قدرت ایشان افزون شد؛ این امر بر عدم رضایت نور الدین افزود، و وی تصمیم به جنگ با صلاح‌الدین گرفت، ولی مرگ مهلتش نداد، و در شوال ۵۶۹ هق (۱۱۷۴ بم) درگذشت.

II ـ فتح سوریه و بین النهرین (۵۶۹–۵۸۲ هق، مطابق ۱۱۷۴–۸۷ بم). با مرگ نور الدین، بار بزرگی از دوش صلاح‌الدین برداشته شد. نورمانهای سیسیل را که با جهازات نیرومندی در اسکندریه پیاده شدند (۵۶۹ هق، ۱۱۷۴ بم) پس از سه روز نابود کرد، و غنائم هنگفت بدست آورد. آمالریک نیز کمی قبل درگذشته بود، و صلاح‌الدین فرصت را برای تعقیب هدف عمده‌ی خود یعنی جنگ با صلیبیان مغتنم شمرد، و بدین منظور متوجه شام که تحت حکومت ملک صالح اسماعیل پسر نورالدین بود گردید؛ ملک صالح را مغلوب نمود، ولی با وی به اعتدال عمل کرد، و حکومت حلب را به او که مردی بی‌آزار بود واگذاشت، و حمص و بعلبک را به بستگان خود سپرد. در این هنگام (ذیقعده‌ی ۵۷۰ هق، مه‌ی ۱۱۷۵)، به درخواست وی، خلیفه او را بعنوان سلطان مصر و نوبه و یمن و مغرب (از مصر تا طرابلس) و فلسطین و سوریه‌ی مرکزی شناخت. کمی بعد، صلاح‌الدین به مصر بازگشت و به ساختن برج و باروی قاهره و تأسیس مدارس در آنجا اقدام نمود.

در ۵۷۳–۵۷۶ هق (۱۱۷۷–۸۰ بم) از مصر با مسیحیان جنگید. در ۱۱۸۳ بم پیمان صلح ۴ساله‌ای بین مسیحیان و صلاح‌الدین منعقد شد. ضمناً صلاح‌الدین قدرت خود را در سوریه بسط داد. در ۱۱۸۶ بم، مملکت لاتینی اورشلیم محصور بین ممالک تحت فرمان صلاح‌الدین بود.

III ـ انهدام مملکت لاتینی اورشلیم و جنگهای با مسیحیان (۵۸۲–۵۸۹ هق، مطابق ۱۱۸۷–۹۳ بم). در سال ۵۸۲ هق، رنو دو شاتیون[1] (reno dē šātiyyon)، امیر مسیحی کرک، علی رغم پیمان صلح چهارساله، قافله‌ی عظیمی از مسلمانان را تاراج کرد. صلاح‌الدین خشمگین شد، و در اواخر سال ۵۸۲ (فوریه‌ی ۱۱۸۷) به ناحیه‌ی کرک لشکر کشید؛ در نبرد حطین، صلیبیان را که متحد شده بودند مقهور نمود، و گی دو لوزینیان و عده‌ی زیادی از امرای صلیبی را اسیر کرد، و رنو را که پیمان شکسته بود با دست خود بقتل رسانید، و بسیاری از شهسواران پرستشگاه و شهسواران مهمان‌نواز را امرای او کشتند.

نبرد حطین حکومت صلاح‌الدین را بر فلسطین و اورشلیم مستقر ساخت؛ اورشلیم و بیت لحم بتصرف او درآمد (رجب ۵۸۳، سپتامبر ۱۱۸۷). از مسیحیان، آنانکه ثروتی داشتند آزادی خود را خریدند، و بقیه را مسلمانان به غلامی بردند، و صلاح‌الدین فقط فقرای مسن را آزاد گذاشت، و بیماران را اجازه‌ی اقامت داد. آثار مسیحیت معدوم شد، و بیمارستانها و مدارس بیادبود این پیروزی عظیم تأسیس گردید. به دنباله‌ی این پیروزی، صلاح‌الدین شهرها و قلاعی را که در دست مسیحیان مانده بود تسخیر کرد، و فقط انطاکیه و طرابلس و صور در دست آنها ماند.

چون خبر سقوط اورشلیم به پاپ گرگوریوس VIII رسید، وی دست به تحریک مسیحیان برای سومین جنگ صلیبی (سه جنگهای صلیبی) زد، و بعد از او کلمنس III اقداماتش را تعقیب کرد. دولتهای اروپائی جملگی اختلافات خود را کنار گذاشتند، و برای بازگرفتن اورشلیم همداستان شدند، و حتی فیلیپ II فرانسه و ریچارد I (شیرِ دل) انگلستان قدم در راه صلح با یکدیگر گذاشتند. امپراطور فردریک I شخصاً عازم جنگ شد. صلیبیان که از هر طرف قوای امدادی برایشان میرسید در رجب ۵۸۵ (اوت ۱۱۸۹) محاصره‌ی عکا را آغاز کردند. در جنگهائی که روی داد صلاح‌الدین توانائی فوق العاده‌ی خود را بروز داد، و در طی این جنگها، که چند سال طول کشید، صلیبیان پی به عظمت صلاح‌الدین بردند. در جمادی الثانی ۵۸۷ (ژوییه‌ی ۱۱۹۱) عکا تسلیم شد، و مقرر گردید که اسیران در مقابل ۲۰۰٬۰۰۰ سکه‌ی طلا آزاد شوند، و چون بعد از یک ماه هنوز این مبلغ پرداخت نشده بود، ریچارد ۳٬۰۰۰ تن از اسرا را اعدام کرد، و این عمل سبعانه، که حتی وقایعنگاران مسیحی نیز به بدی از آن یاد کرده‌اند، سبب شد که مسلمانان نیز اسیران مسیحی را اعدام کردند. ضمناً مذاکرات صلح بین طرفین متخاصم در جریان بود، و سرانجام در شعبان ۵۸۸ هق (نوامبر ۱۱۹۲) پیمان صلح منعقد گردید.

خلاصه، با وجود کوششهای تمام ملل اروپا، فلسطین، جز باریکه‌ی کنار دریا، تحت استیلای صلاح‌الدین قرار گرفت، و ارتباط فلسطین و مصر تأمین شد. صلاح‌الدین اورشلیم را مستحکم ساخت، و سپس در میان شور و شعف مردم به دمشق رفت، و کمی بعد بیمار شد (صفر ۵۸۹ هق، فوریه‌ی ۱۱۹۳)، و بعد از دو هفته در سن ۵۵ سالگی در آنجا درگذشت.

IV ـ سیرت صلاح‌الدین. صلاح‌الدین چندین پسر داشت. پیش از مرگ سه قسمت عمده‌ی مملکت پهناور خود را بین برادرش عادل (الجزیره) و سه پسرش الملک العزیز (مصر)، الملک الافضل (شام) و الملک الظاهر (حلب) قسمت کرد، و بقیه‌ی فرزندان و کسان خود را به حکومتهای جزء و تابع این سه پسر داد. اختلافاتی که بعد ازو بین وارثین افتاد موجب ضعف و سرانجام انحلال امپراطوری ایوبی گردید، ولی در دوران حیات او، به علت خردمندی و حسن سیاست، خیراندیشی، و زهد و تقوائی که داشت، هیچیک از کسانش را مجال اینکه در مقابل قدرت او قد علم کنند نبود. به مال و منال این جهان توجهی نداشت، چون از دنیا رفت، در خزانه‌ی او بیش از ۴۷ درهم و یک سکه‌ی طلا چیزی نبود. پس از مرگ خلیفه عاضد، خزاین او را بین لشکریان و طرفداران خود تقسیم کرد، و بعد از مرگ نورالدین، ثروت او را به پسرش واگذاشت.

در مقابل صلیبیان سخت متعصب بود، ولی به افراد مسیحی إعمال خصومت نمیکرد، و مسیحیان سرزمینهای تحت حکومت او در امان بودند. در سالهای آخر سلطنت او، روابط مسلمانان و

---

(1) Renaud de Châtillon

مسیحیان رو به بهبودی بود، و حتی بعضی از کسانِ او را امرای مسیحی رتبه‌ی شهسواری دادند (از جمله ملک کامل I، پسر ملک عادل I). در بین اتباع خود محبوب و در نزد اروپائیان سرمشق شهسواری بود. صلاح‌الدین مشوق علم و علما نیز بود، و به ساختمان و آبادانی متصرفات خود علاقه‌مند بود، و ساختمان برج و باروی قاهره و تجدید ابنیه‌ی اورشلیم گواه این امر است.

صلاح‌الدین زرکوب: ← زرکوب.

صلاح‌الدین صفدی: ← صفدی.

صلاحیت (salāhiat, salāhiyyat) [← شایستگی]، در اصطلاح حقوقی، اختیار قانونی مأمورین دولت یا وابستگان به دولت برای انجام پاره‌ای از امور، مانند صلاحیت مأمورین ثبت احوال در صدور شناسنامه، و صلاحیت سردفتران برای تنظیم و ثبت اسناد رسمی. **صلاحیت دادگاهها** اختیاری است که قانون برای رسیدگی به دعاوی معینی به آنها میدهد، درین صورت گویند دادگاه برای رسیدگی به دعاوی مزبور صالح است یا صلاحیت دارد.

صلاحیت دادگاهها و قواعد مربوط به آن در مواد ۱۰–۵۷ قانون آیین دادرسی مدنی ایران آمده است.

صلبوخ (salbux) یا (از ۱۳۴۴ هش) **میشو** (minu)، جزیره‌ای بطول ح ۳ کم، خوزستان، در شط العرب، دارای ۴۴ آبادی متصل به هم. ظاهراً از یکی از شیوخ (عبدالله صلبوخ) نام گرفته است. بخش صلبوخ (جم ح ۸٬۰۰۰) از شهرستان خرمشهر منطبق با این جزیره است. بتوسط نهرهائی منشعب از شط العرب مشروب میشود. نخلستان دارد، و سبزیجات به کویت صادر میکند. ارتباطش با جزیره‌ی آبادان بوسیله‌ی بلم است.

صلبیه، سفیده‌ی چشم، ← چشم، II.

صلح بانوان: ← کامبره، پیمان.

صلحپردازی: ← صلح‌طلبی.

صلح‌طلبی[1] (solh.talabi) یا **صلحپردازی**[1] (solh-pardāzi)، فنس پاسیفیسم (pāsifism)، مخالفت با جنگ، و بالاخص طرفداری از برانداختن جنگ بوسیله‌ی مساعی فردی یا دسته‌جمعی برای بستن راه میلیتاریسم. هدف نهائی نهضت صلح‌طلبی تأمین صلح دائم است، ولی صلح‌طلبان در باب روشهای نیل به این هدف همرأی نیستند. بعضی مخالف جنگهای بین‌المللی هستند، ولی طرفدار طغیان و انقلاب ملی که حقوق و استقلالشان از دست رفته است میباشند؛ برخی با جنگهای تدافعی موافق ولی با جنگهای تعرضی مخالفند؛ جمعی دیگر هر نوع جنگ و ستیز را حرام میدانند، و وجود ارتشها را مضر میشناسند، و فقط نیروهای پلیس را برای حفظ انتظامات داخلی لازم میشمارند. بالاخره، عده‌ی نسبةً قلیلی با هر نوع نیروی قهریه مخالف میباشند. گاه بین طرفداران صلح مطلق (صلح‌طلبان[2]) و کسانی که خواهان جلوگیری از جنگ بوسیله‌ی همکاری بین‌المللی هستند (طرفداران همکاری بین‌المللی[3]) تمیز میگذارند. گویند مذاهب‌ساز آن جهت که سلب عمدی حیات را از انسان شر میدانند از عوامل مهم مشوق صلح‌طلبی بوده‌اند. مذاهب "رضا و تسلیم" مشرقزمین، خاصه آیین بودا، با جنگ مخالف و خواستار "عدم مقاومت" هستند. در مسیحیت نیز اصلا عنصر صلح‌طلبی وجود دارد، و پیروان اولیه‌ی آیین مسیح طرفدار صلح بودند، ولی پس از رواج مسیحیت، پادشاهان مسیحی که با حملات متجاوزین مواجه شدند جنگ را لازم دانستند، و حتی پیشروان مذهبی هم آنرا تأیید میکردند. در قرن ۱۶م، بعضی از آناباپتیستها به مبارزه با جنگ برخاستند، و عقایدشان طرفداران کثیری هم پیدا کرد، ولی هم کاتولیکها و هم پروتستانها از این جهت نیز با آنها مخالفت کردند، و با بیرحمی بسیار دست به کشتار آنان زدند. معذلک، بعضی از فرقه‌های متأخر مسیحی مانند کویکرها یا کویکرز (← انجمن دوستان)، پیروان ← کلیسای موراوی، منونیتها، سوکینوسیان (← سوکینوس)، و دوخوبورها "عدم مقاومت" را در ردیف اصول عقاید مذهبی خود قرار دادند. از عوامل دیگر مشوق صلح‌طلبی احساسات بشردوستی بود (← اومانیسم) که نهضت رمانتیسم اوایل قرن ۱۹م آنرا تقویت میکرد. بالاخره ملاحظات اقتصادی مبنی بر هزینه‌های عظیم جنگها هم در استدلالهای صلح‌طلبان نقش مهمی دارد. طرفداران مارکس جنگهای ممالک سرمایه‌داری را "جنگهای امپریالیستی" میخوانند، و با این جنگها مخالفند زیرا آنها را منافی منافع طبقه‌ی کارگر میشمارند، و بزعم آنان، اینگونه جنگها مراحلی از انحطاط سرمایه‌داری است، و به پیروزی طبقه‌ی کارگر و بالمآل به صلح دائمی منجر میشود. صلح‌طلبی و طرفداری از همکاری بین‌المللی با هم بستگی نزدیک دارند، و صلح‌طلبی با نهضتهای حکمیت بین‌المللی و خلع سلاح نیز بستگی نزدیک دارد.

نظر به ملاحظات مذهبی و انسان‌دوستی و اقتصادی سابق الذکر، متفکرین بشردوست در قرن ۱۹م برای ترویج صلح‌طلبی به فعالیت افتادند. اولین کنگره‌ی صلح جهانی در ۱۸۴۳ در لندن تشکیل یافت. دفتر صلح بین‌المللی در ۱۸۹۲ در برن (سویس) تأسیس گردید. برقرار کردن جایزه‌ی صلح نوبل (← نوبل، آلفرد برنهارد) در تشویق صلح‌طلبی مؤثر بود. معذلک، هیچ یک از این امور نتوانست از بروز جنگ I جلوگیری کند. اما پس از جنگ، نهضت صلح‌طلبی با قوت بیشتری تجدید حیات کرد، و در دهه‌ی بعد از ۱۹۲۰ و اوایل دهه‌ی بعد در اوج قوت خود بود. در جنگ II، تعداد معترضین وجدانی (← معترض وجدانی) در کشمکش بریتانیای کبیر بیش از گذشته بود. پیشرفتهای عظیمی که در ساختن سلاحهای جنگی جدید و استفاده از انرژی اتمی حاصل شده است خطرات جنگ را بیش از پیش آشکار ساخته است، و امروزه نهضتهای صلح‌طلبی بیشتر همّ خود را صرف تبلیغ برای خلع سلاح یک‌جانبی یا چندجانبی و منع آزمایشهای هسته‌ای میکنند، ولی باید دانست که هدفهای اصلی بعضی ازین "صلح‌طلبان" غیر از آنست که بظاهر وانمود میکنند.

صلح مسلح، در تاریخ اروپا، ← جنگ جهانی I، قسمت ۱، ص ۷۵۵.

صلخ، ده، ← قشم.

صلوات‌آباد (salavātābād)، ده (جم ۲٬۴۱۶ نفر ۱۳۴۵ هش)، بخش پیلاق، شهرستان قروه، استان کردستان، کنار راه شوسه‌ی همدان به سنندج در ۱۳کیلومتری ش سنندج. گردنه‌ی معروف صلوات آباد بین همدان و سنندج، از گردنه‌های پرپیچ و خم و خطرناک است.

صلوة: ← نماز.

صلیب: ← دلفین، در نجوم.

صلیب[4] (salib)، علامت یا نشانی اساساً بشکل دو خط متقاطع و معمولا عمود بر هم (مانند T یا †)، و نیز اسبابی کمابیش به همین شکل که سابقاً برای شکنجه و اعدام مجرمین بکار میرفت (← مصلوب کردن)، و بالاخص صلیبی که عیسی مسیح بر آن مصلوب شد. اشکال گوناگون صلیب، بعنوان نماد یا طلسم یا برای تزیین، تقریباً در همه جا رایج بوده است، و برای نمایش دادن خورشید، جهات اربعه، عناصر چهارگانه، و غیره بکار رفته است. نقش صلیب ساده (+) در بت قدیم و بت جدید از عصر حجر قدیم سابقه دارد. بسیاری از اشیاء عصر مفرغ نقوش مختلف صلیبی‌از جمله نقشی که بعدها عنوان صلیب مالتی (mālti) یافت، و نقش صلیب شکسته‌داشته‌اند.

عامل عمده‌ای که سبب شهرت صلیب گردید مصلوب کردن عیسی مسیح بود. در دوره‌ی رسولان مسیح، فقط پولس حواری صلیب را مقدس می‌دانست، ولی در قرن ۲م صلیب و مسیحیت از یکدیگر تفکیک‌ناپذیر بودند، و صلیب نماد ایمان مسیحی گردید. پس از پدید آمدن صلیب بر قسطنطین I، و شناسائی رسمی مسیحیت بموجب منشور میلان در ۳۱۳، و روایت مربوط به یافتن (۳۲۶) قدیسه هلنا (مادر قسطنطین) "صلیب واقعی" را (یعنی صلیبی را که عیسی بر آن مصلوب شد)، صلیب عنوان نماد پیروزی مسیحیت را یافت. ضمناً در قرن ۴م که مجازات مصلوب کردن ملغی شد، تنفر مردم از مجسم کردن عیسی بر صلیب تخفیف یافت، و متدرجاً اینگونه صلیبها ابتدا در مشرقزمین و سپس در مغربزمین معمول شد. صلیب نشان شرکت‌کنندگان در جنگهای صلیبی

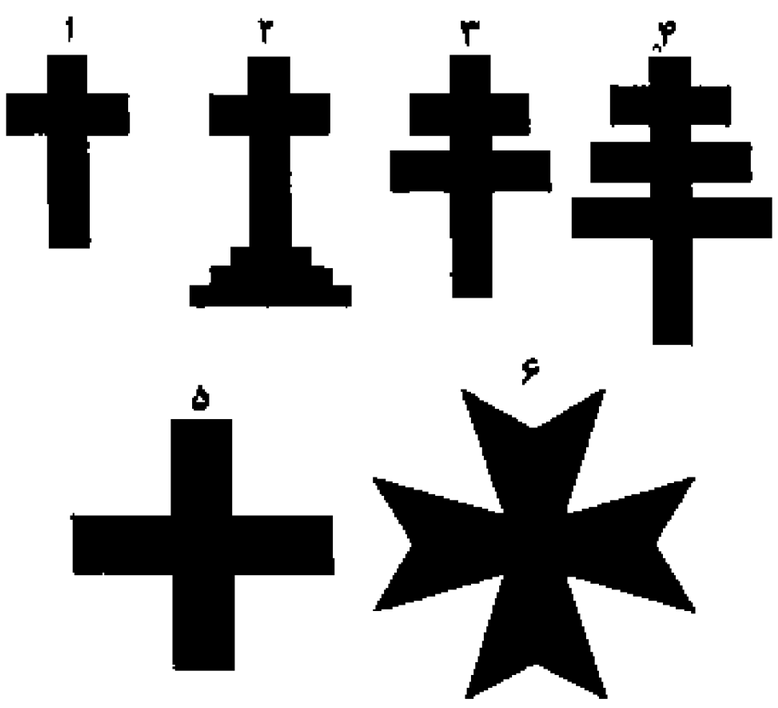

بعضی از اقسام صلیب
(۱) صلیب لاتینی؛ (۲) صلیب جلجتا؛ (۳) صلیب بطریرکی یا اسقف اعظمی؛ (۴) صلیب پاپی؛ (۵) صلیب‌یونانی؛ (۶) صلیب مالتی

بود. بعدها صلیب در هرالدری، پرچمها، و نشان‌های افتخاری بکار رفت.

صلیب اشکال متعدد داشته است. صلیب لاتینی،

(1)pacifism (2)pacifists (3)internationalists (4)cross

که گویند صلیبی که عیسی بر آن مصلوب شد از آن نوع بوده است، بصورت میله یا تیری است که میله یا تیر دیگری نزدیک یکی از دو انتها از آن میگذرد. صلیب یونانی ۴ بازوی متساوی الطول دارد. صلیب مالتی را در قرون وسطی فرقه‌های مختلف شهسواران بعنوان نشان بکار میبردند. نیز تصاویر را ملاحظه کنید.

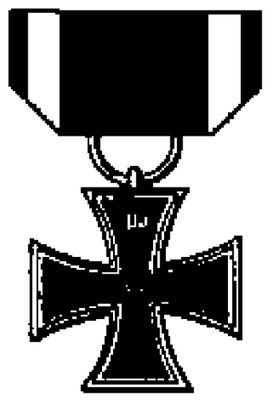
صلیب آهن

صلیب آهن[1] (salibe āhan)، نشانی به شکل یک صلیب مالتی از آهن با کناره‌های سیمین، که در ۱۸۱۳ در پروس به وسیله‌ی فردریک ویلهلم III ایجاد گردید، و به کسانی که در جنگ ۱۸۱۳ ابراز شجاعت کرده بودند اعطا شد. صلیب آهن از مشهورترین نشانهای جهان است. در جنگهای واترلو، فرانسه و پروس، و جه I اعطای آن برقرار شد. در ۱۹۳۹، هیتلر آن را دگر بار برقرار کرد.

صلیب جنوبی[2] (salibe jonubi)، صورت فلکی جنوبی، بین صورتهای قنطورس و مکس (جنوبی)، و نیز نام چهار ستاره‌ی درخشان این صورت که گوئی بر انتهای یک صلیب لاتینی (← صلیب) قرار دارند. نیز نقشه‌ی آسمان در صه ۱۹۵۰ و ۱۹۵۲ ملاحظه شود.

صلیب سرخ[3] (salibe sorx)، عنوان سازمانی بین‌المللی برای تخفیف آلام انسانی و حفظ و پیشرفت بهداشت عمومی، که بر طبق موافقتنامه‌ی ژنو (۱۸۶۴) و خاصه در نتیجه‌ی مساعی ژ. ه. دونان سویسی تشکیل یافت. در ۱۸۶۲ دونان کتاب خاطره‌ای از سولفرینو را نوشت، و در آن آلام زخمی‌های میدان جنگ سولفرینو را شرح داد، و سخت خواستار تشکیل جمعیتهای امدادی داوطلب برای تسکین آلام اینگونه آسیب‌دیدگان از جنگ گردید، و پیشنهاد کرد که خدمت به رنجوران و زخمیهای نظامی فعالیتی بی‌طرف محسوب شود. "انجمن ژنوی امور عام المنفعه" سخت از پیشنهاد وی پشتیبانی کرد، و در نتیجه کنفرانسی‌بین‌المللی با نماینده‌ی ۱۶ کشور در ژنو تشکیل یافت، که موافقتنامه‌ی ژنو (۱۸۶۴) را برای "بهبود وضع مجروحین و رنجوران نظامی میدان جنگ" تدوین کرد، و آن به امضای نمایندگان ۱۲ دولت از کشورهای شرکت‌کننده رسید، و در آن بیطرف شمردن متصدیان خدمات پزشکی نیروهای مسلح، رفتار انسانی با زخمیها، و بی‌طرفی غیر نظامیانی که داوطلبانه به کومک زخمیهای جنگ میشتابند، و نیز علامتی بین‌المللی بمنظور مشخص ساختن اعضا و وسایلی که در این راه بکار میروند پیش‌بینی شده بود. به افتخار ملیت دونان، صلیبی سرخ بر زمینه‌ای سفید (پرچم سویس با رنگهای معکوس) بعنوان نماد انتخاب گردید.

در سال ۱۹۶۳ در ۸۸ کشور جهان جمعیتهای ملی صلیب سرخ وجود داشت، و بعلاوه دو گروه بین‌المللی (مرکزشان در ژنو) نیز دایر بود، یکی کمیته‌ی بین‌المللی صلیب سرخ (تأسیس ۱۸۶۳)، مرکب از ۲۵ نفر از شارمندان سویس، که هنگام جنگ بعنوان میانجیهای بی‌طرف خدمت میکنند، و دیگری اتحادیه‌ی جمعیتهای صلیب سرخ (تأسیس ۱۹۱۹) که هدفش کومکهای متقابل و همکاری و توسعه‌ی فعالیتهای مربوط خاصه در زمان صلح است. کنفرانس صلیب سرخ بین‌المللی (تأسیس ۱۸۶۷) عالیترین هیئت مشورتی سازمان صلیب سرخ است. فعالیت صلیب سرخ بین‌المللی از پایان جه II توسعه‌ی فراوان یافته است. در کشورهای اسلامی، جز ایران، بجای صلیب سرخ، هلال احمر (helāle ahmar) [هلال سرخ] بعنوان نماد سازمان صلیب سرخ بکار میرود. در ایران، شیر و خورشید سرخ (← شیر و خورشید سرخ، جمعیت) برگزیده شده است. جوائز صلح نوبل ۱۹۱۷ و ۱۹۴۴ به صلیب سرخ بین‌المللی اعطا گردید.

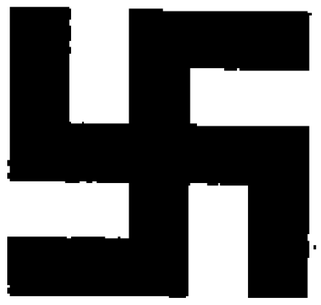
صلیب شکسته

صلیب شکسته (salibe šekaste) یا **سواستیکا**[4] (svāstikā؛ از سانسکریت)، علامتی نمادی یا زینتی، معمولا بصورت صلیبی یونانی (← صلیب) که انتهای بازوهایش به زاویه‌ی قائمه و همه در یک جهت خم شده است (مطابق شکل)، ولی اشکال متعدد دیگر هم دارد. در بقایای عصر مفرغ در قسمتهای مختلف اروپا خاصه در حصارلیق (تروا) یافت شده است، و در ایران باستان، هند، چین و ژاپون، و نزد هندیشمردگان امریکا بکار میرفته است.

شهرت اخیر صلیب شکسته بدان سبب بود که در ۱۹۳۳ حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان آنرا بعنوان نشان خود اختیار کرد، و پس از اینکه نازیها در آلمان بقدرت رسیدند آنرا بر بیرق آلمان نقش کردند، و صلیب شکسته نماد مسلک نازی و آنچه بدان وابسته است گردید. در ۱۹۴۵ که متفقین بر آلمان پیروز شدند برافراشتن صلیب شکسته را ممنوع کردند.

صلیب شمالی: ← دجاجه.

صلیب لاتینی: ← صلیب.

صلیب مالتی: ← صلیب.

صلیبهای النر: ← النر آو کتیل.

صلیبی، جنگهای: ← جنگهای صلیبی.

صلیب یونانی: ← صلیب.

صماخ[5] (semāx)، پرده‌ای که گوش میانی را از مجرای خارجی گوش جدا میکند (← گوش). صماخ در اثر ارتعاشات صوتی مرتعش میشود، و در حقیقت، واسطه‌ی انتقال امواج صوتی به استخوانهای گوش میانی است. پرده‌ی صماخ گاهی در اثر التهاب و عفونت گوش میانی، و یا در نتیجه‌ی ضربه، پاره میشود، و پارگی آن، علاوه بر تقلیل شنوائی، زمینه‌ی تازه‌ای برای عفونت بوجود می‌آورد.

صمد خان مراغه‌ای: ← شجاع‌الدوله‌ی مراغه‌ای.

صمدیه (samadiyye)، نام اصلی آن **الفوائد الصمدیه** (al.favā'edo 's.samadiyya)، کتابی به عربی، در نحو زبان عربی، تألیف شیخ بهائی، که آن را برای برادر خود عبدالصمد نوشته است، و به پنج حدیقه تقسیم کرده. تاریخ پایان تألیف کتاب روز دوشنبه‌ی هفتم شوال ۹۷۵ هق است. این کتاب بجهت ایجاز و اختصار آن در ایران از جمله‌ی کتب درسی در مدارس قدیم گردیده، و بارها در ایران بطبع رسیده است. سید علی خان مدنی دشتکی شیرازی سه شرح بر این کتاب نوشته است، شرح کبیر، موسوم به الحدائق الندیه فی شرح الفوائد الصمدیه، که در ۱۲۹۷ و ۱۳۰۲ هق در ایران چاپ شده است؛ شرح متوسط؛ و شرح صغیر، موسوم به الفرائد البهیه فی شرح الفوائد الصمدیه، که در ۱۲۷۰ هق در تهران به چاپ رسیده.

صمصام‌الدوله (samsāmo'd.dōle)، شهرت **شاهنواز خان شهید خوافی اورنگ‌آبادی** (šāhnavāz xāne šahide xāfie ōrangābādi)، ۱۱۱۱–۷۱ هق، مورخ و از رجال هند. از یکی از خاندانهای ساداتی بود که در زمان اکبر از خواف (خراسان) به هند مهاجرت کردند. اثر معروفش کتاب مآثر الامراء (ma'āsero 'l.'omarā') است، که زندگینامه‌ای است (بترتیب الفبائی اسامی) از رجال بزرگ دولت تیموریان هند از زمان اکبر تا زمان مؤلف. اثر دیگرش، بهارستان سخن، مجموعه‌ای از زندگینامه‌های شعرا است.

صمصام‌الدوله‌ی دیلمی (samsāmo'd.dōleye deylami)، شهرت **صمصام‌الدوله باکالیجار** (یا **ابوکالیجار**) **مرزبان** (bākālijār, abu.kālijār, marzbān)، فد ۳۸۸ هق، ۴مین پادشاه (۳۸۲–۳۸۸ هق) از سلسله‌ی آل بویه در فارس؛ پسر عضدالدوله‌ی دیلمی. وی بعد از وفات پدر در بغداد به سلطنت نشست. اما بعد از ۴ سال سلطنت در آنجا، برادرش شرف‌الدوله‌ی دیلمی او را گرفته به یکی از قلاع فارس فرستاد (۳۷۶ هق) و خود به سلطنت نشست. بعد از وفات (۳۷۹ هق) شرف الدوله، دیگر بار صمصام‌الدوله لشکر به بغداد برد، و با بهاءالدوله‌ی دیلمی، برادر دیگر خویش، که امرا او را در بغداد به سلطنت برداشته بودند، جنگ کرد. عاقبت مقرر شد عراق عرب و اهواز از آن بهاءالدوله باشد، و فارس از آن صمصام الدوله. پس از آن، در سنه‌ی ۳۸۳ هق، شش تن از اولاد عزالدوله‌ی دیلمی، که در فارس محبوس بودند، از زندان برآمدند و فتنه انگیختند؛ عاقبت صمصام‌الدوله شورش آنها را فرو نشاند. چندی بعد بین او با بهاءالدوله دیگر بار جنگ درگرفت. در سنه‌ی ۳۸۸ هق جمعی از لشکریان بر صمصام الدوله شوریدند، و ابونصر ابن عزالدوله را که در زندان بود برآوردند و به سلطنت نشاندند. صمصام الدوله گرفتار شد، و به امر ابونصر به قتل رسید.

صمصام‌الدین محمود لر (samsāmo'd.din mahmude lor)، فد ۶۹۵ هق، فرمانروای لر کوچک و ۱۱مین اتابک (۶۹۳–۶۹۵ هق) از سلسله‌ی اتابکان لر کوچک. وی پسر نورالدین محمد ابن گرشاسف لر بود، و بعد از عزل حسام الدین عمر لر به امارت نشست (۶۹۳ هق). اما بسبب قتل یکی از بنی اعمام خود بنام شهاب الدین الیاس، مورد سخط غازان خان مغول واقع گشته به امر او با حسام‌الدین عمر لر بقتل رسید (۶۹۵ هق)، و غازان خان امارت لر کوچک را به عزالدین محمد لر داد.

صمصام‌السلطنه (samsāmo's.saltane)، لقب

(۱)Iron Cross (۲)Crux; Southern Cross (۳)Red Cross (۴)swastika (۵)eardrum

نجفقلی خان بختیاری (najaf.qoli xāne bax-tiāri)، ۱۲۶۹-۱۳۴۹ هق، ایلخانی کل بختیاری و مجاهد و سردار مشروطیت و رئیس الوزرای ایران؛ دومین پسر حسینقلی خان ایلخانی بختیاری. مقارن ظهور استبداد صغیر، از معاونت و مساعدت محمد علی شاه خودداری کرد، و با خیالات مشروطه‌طلبان همداستان شد، و در ذیحجه‌ی ۱۳۲۶ هق که در اصفهان بین حکومت وقت و مردم اختلاق پدید آمد (← انقلاب اصفهان)، وی به دعوت مردم و علما و به توصیه و دعوت برادر کهترش سردار اسعد که در پاریس بود اصفهان را بست ضرغام‌السلطنه فتح نمود، و چند روز بعد خود او نیز به اصفهان آمد، و در آنجا انجمن ولایتی تشکیل داده بر ضد محمد علی شاه طغیان کرد. چندی بعد، سردار اسعد از اروپا به ایران آمد و، پس از نظم امور، با سپهدار تنکابنی که در رشت علم مشروطه و طغیان بر محمد علی شاه برافراشته بود به مکاتبه و همکاری پرداخت. صمصام‌السلطنه، با آنکه در اصفهان باقی ماند، در فتح تهران بوسیله‌ی مجاهدین و استقرار مشروطیت کومک بسیار کرد، و در سنه‌ی ۱۳۲۹ هق، بسبب خدماتی که بمشروطه کرد، نشان قحی که "بزرگ‌ترین امتیازات دولت" بشمار می‌آمد به او اعطا شد، و حکومت کرمانشاهان نیز بدو داده شد که نپذیرفت. در دولت چندروزه‌ی سپهدار اعظم، که در ۲۰ رجب ۱۳۲۹ هق تشکیل شد، سمت وزارت جنگ داشت، و در ۲۷ رجب همان سال خود رئیس الوزراء شد، و از آن به بعد تا صفر ۱۳۳۱ هق چهار بار رئیس الوزراء بود، و در همین دوره بود که شوستر از ایران رفت. دگر بار در رجب ۱۳۳۶ هق ریاست وزرا یافت، و پس از آن در ۲۹ شوال ۱۳۳۶ هق وثوق‌الدوله ریاست وزرا یافت.

صمصامه (samsāma)، شمشیر عمرو ابن معدی کرب زبیدی، که به علت جوهر و برندگی خاصش شهرت بسیار داشته است. صمصامه سرگذشت درازی دارد، و در طول تاریخ، بدست افراد مختلف افتاده است. در زمان حیات عمرو ابن معدی کرب، بدست خالد ابن سعید ابن عاص افتاد، و در دوره‌های بعد، مهدی، خلیفه‌ی (۱۵۸-۱۶۹ هق) عباسی، آن را از یکی از افراد خانواده‌ی عاصی به ۸٬۰۰۰ درهم خریداری کرد، و صمصامه جزء گنجینه‌ی دربار عباسی شد، و در دست خلفا میگشت.

عنوان الصمصامه، غالباً بمعنی اسم عام و مطلق شمشیر در شعر شاعرانی مانند فرزدق و حتی خود عمرو ابن معدی کرب نیز به کار رفته است.

صمغ[1] (samq)، اصطلاحی برای هر یک از مواد کولوئیدی متعدد، که از بعضی گیاهان ترشح یا از آنها استخراج میشوند، و وقتی مرطوب باشند چسبناک اند و چون خشک شوند سخت میشوند، و بعضی در آب حل میشوند، و برخی که در آب حل نمیشوند مقدار زیادی آب جذب و در نتیجه "باد میکنند". از نظر شیمیائی، صمغها عموماً دارای کربن، ئیدروژن، اکسیژن، و املاح آلی فلزاتی از قبیل کلسیوم، منیزیوم، و پوتاسیوم میباشند. صمغ عربی از صمغهای قابل حل شدن در آبست، و از اقسام اقاقیا (نوع آکاکیا) خاصه اقسام افریقائی بدست میآید. رنگش از سفید تا سرخ تغییر میکند، و در ساختن مرکب، چسب، صنایع نساجی و شیرینی‌سازی، و نیز در پزشکی (بعنوان ملین) بکار میرود.

اصطلاح صمغ به بسیاری مواد دیگر غیر از صمغهای واقعی نیز اطلاق میشود، که از جمله کائوچو، مر، سقز، و سندروس را میتوان نام برد.

صمغ‌آباد (samqābād)، ده (جمعیت ۹۵۱ نفر در ۱۳۴۵ هش)، دهستان فشکل‌دره، بخش آبیک، شهرستان قزوین، استان مرکزی (تهران)، ۱۲ کیلومتری ل آبیک. در ۵ کیلومتری جنوب آن معدن زغال سنگ است.

صمغ عربی: ← صمغ.

صمویل، اسم: ← شموئیل، اسم. برای صموئیل، آخرین داور اسرائیل ← سموئیل یا صموئیل.

صمیل ابن حاتم (somayle 'bne hātem)، فت ۱۴۲ هق، سردار معروف عرب در اسپانیا، نوه‌ی شمر ابن ذی الجوشن. جزء لشکری بود که در خلافت هشام ابن عبدالملک به افریقای شمالی اعزام شد (۱۲۳ هق). بعدها در اسپانیا مستقر شد. یوسف فهری را به حکومت قرطبه رسانید، و عاقبت در کشمکشهای بین یوسف و عبدالرحمان I (مؤسس سلسله‌ی امویان اسپانیا)، که منجر به قتل یوسف گردید، عبدالرحمان که از صمیل مظنون بود بفرمود تا او را خفه کردند.

صنادیقی: ← قرامطه، قسمت xi.

صناری: ← صدیناری.

صناعات خمس: ← ارغنون.

صناعت احکام: ← احکام نجوم.

صنایع لفظی: ← محسنات کلام.

صنایع معنوی: ← محسنات کلام.

صنج، ساز، ← سنج.

صندل (sandal) [← صیدنه]، نام چند قسم چوب معطر درختان استوائی، مخصوصاً درختی پیوسته‌سبز و نیمه‌انگل از جنس سانتالوم آلبوم (*Santalum album*)، که بومی هندوستان است یا از قرنها پیش از این بدانجا وارد شده. در مراسم مذهبی بودائیان و نیز در ساختن اشیاء تزیینی بکار میرود. روغن آن در مشرق‌زمین بعنوان عطر فراوان استعمال میشود، و استعمال طبی نیز دارد (صندل را مفرح و مقوی دل و نافع برای تبهای تند صفراوی، و مالیدن آنرا با گلاب و کمی کافور بر پیشانی جهت سر درد مفید میدانسته‌اند). صندل سرخ از درختی بنام علمی پتروکارپوس سانتالینوس (*Pterocarpus santalinus*)، که بومی هندوستان است، بدست میآید، و عمدةً برای استخراج رنگ مخصوص از آن بکار میرود.

صندوق[2] (sanduq)، در اصطلاح اقتصاد، مؤسسه‌ای مالی که اداره‌ی امور مربوط به سرمایه‌ای را که اصل یا بهره‌ی آن برای منظور معینی اختصاص داده شده است به عهده دارد. منظور معین هر صندوق معمولاً در جزء نام آن میآید، مانند صندوق پس‌انداز و صندوق وامهای عمرانی.

صندوق بین‌المللی پول[3]، یکی از سازمانهای اختصاصی وابسته به سازمان ملل متحد که در دسامبر ۱۹۴۵ تأسیس گردید. موافقتنامه‌ی مربوط به تأسیس این صندوق و بانک بین‌المللی ترمیم و توسعه در ژوییه‌ی ۱۹۴۴ در کنفرانس برتن وودز تهیه شد. مرکز آن در واشینگتن است، و با بانک مزبور همکاری نزدیکی دارد. سرمایه‌ی صندوق ۱۵٬۰۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ دلار است که از طرف کشورهای عضو پرداخت یا تعهد شده است. کشورهای عضو میتوانند برای تأدیه‌ی قروض، و یا انجام تعهدات بین‌المللی خود، از این صندوق ارز مورد نیاز را دریافت، و پس از رفع احتیاج، مجدداً مبلغ دریافتی را به صندوق مسترد دارند. برای تسهیل بازرگانی بین‌المللی و تقلیل مشکلات ارزی، صندوق اختیارات محدودی در تعیین نرخ تبدیل اسعار دارد. صندوق توسط هیئت مدیره‌ای اداره میشود که هر یک از کشورهای عضو در آن نماینده‌ای دارد، و این هیئت مدیره یک هیئت اجرائیه مرکب از ۱۸ عضو، برای تنظیم و اجرای وظایف جاری، از بین خود انتخاب مینماید. در ۱۹۶۲ صندوق دارای ۷۵ عضو بود. از کشورهای بزرگ تنها تجشس در آن عضویت ندارد.

دولت ایران بموجب قانون مصوب ۶ دیماه ۱۳۲۴ هش با سرمایه‌ای معادل ۲۵٬۰۰۰٬۰۰۰ دلار در صندوق سهیم شد، و بر طبق قانون مصوب آبانماه ۱۳۳۸ هش، سهم خود را تا ۷۰٬۰۰۰٬۰۰۰ دلار، و سپس بر طبق قانون مصوب تیر ماه ۱۳۴۴ هش تا ۱۲۵٬۰۰۰٬۰۰۰ دلار افزایش داد.

صندوق پس‌انداز[4]، مؤسسه‌ای مالی که سپرده‌های پس‌انداز افراد را دریافت میکند تا، در مقابل بهره‌ای که به صاحبان آنها میپردازد، در سرمایه‌گذاریهای مفید و سودبخش بکار اندازد، و در عین حال، مردم را به صرفه‌جوئی تشویق کند. صندوق‌های پس‌انداز نقش مهمی در اقتصادیات دارند. این مؤسسات تنها صورتی از بانکها هستند که منحصراً بکار دریافت سپرده‌های پس‌انداز اقدام میکنند. انواع دیگر این قبیل بانکها (بانکهای پس‌انداز سهام[5] و بانکهای صنعتی) ازین جهت که سپرده‌های مدت‌دار را نیز مثل سپرده‌های پس‌انداز میپذیرند و خدمات متنوع بانکی انجام میدهند، غالباً در شمار بانکهای تجارتی یا بانکهائی که عملیات معمول بانکداری انجام میدهند محسوب میشوند.

در ۱۶۱۰، یک نفر فرانسوی بنام اوگ دو لتر[6] (üg dë letr) کتابی نوشت، و در آن تأسیس مؤسسات پس‌انداز را برای فقرا تبلیغ کرد. دنیل دفو، نویسنده‌ی انگلیسی، رساله‌ای در مزایای صرفه‌جوئی نوشت، و فواید این گونه مؤسسات را گوشزد نمود. نخستین صندوق پس‌انداز در ۱۷۷۸ در هامبورگ تأسیس شد. در بریتانیای کبیر، اولین صندوق پس‌انداز در ۱۸۱۰ در دامفریس‌شر (اسکاتلند) دایر شد. تأسیس صندوق پس‌انداز در فرانسه از قرن ۱۸م، و در کشمت از ۱۸۱۶ سابقه دارد. در ایران، تا قبل از تأسیس (۱۳۰۷ هش) بانک ملی ایران، سازمانی برای پس‌انداز به ترتیبی که در سایر کشورها معمول است وجود نداشت. بانک ملی از بدو تأسیس بنگاهی بنام "صندوق صرفه‌جوئی"، برای جمع‌آوری وجوه پس‌انداز مردم در شعب خود تأسیس کرد. در ۱۸ اردیبهشت ۱۳۲۸ هش قانون ایجاد "صندوق پس‌انداز

(۱)gum (۲)fund (۳)International Monetary Fund (۴)saving bank (۵)stock saving bank (۶)Hughes de Lestre

ملی* بتصویب مجلس شورای ملی رسید، و سپس، بتدریج که مردم با مزایای پس‌انداز آشنا شدند، استقبال از این صندوق بیشتر شد. بعلاوه بانک برای ترغیب و تشویق مردم، علاوه بر بهره‌ی معمولی، جوائزی برای پس‌اندازکنندگان در نظر گرفت که همه‌ساله به قرعه‌کشی بین آنها تقسیم میشود. بعلاوه، بانکهای خصوصی نیز برای جلب وجوه پس‌انداز افراد بهره و جوائز خصوصی برای آنها منظور میدارند.

صندوق صرفه‌جوئی: ← صندوق پس‌انداز.

صندوق عهد: ← تابوت عهد.

صندوق ملل متحد برای کودکان: ← یونیسف.

صندوق وامهای عمرانی[1] (sanduqe vāmhāye omrāni)، صندوقی که با سرمایه‌ی دولت کشمت از سال ۱۹۵۸ شروع بکار کرد تا، با رعایت شرایطی، به کشورهائی که برای برنامه‌های تولیدی و عمرانی خود احتیاج به پول دارند وام بدهد. در سال مالی ۱۹۵۸ مبلغ ۳۰۰ میلیون دلار و در سال مالی بعد ۵۵۰ میلیون دلار به این کار تخصیص داده شد. پس از آن نیز مبالغ تخصیص‌دادهشده برای این منظور مرتباً در تزاید بوده است. از جمله شرایط پرداخت وام اینست که وام مورد تقاضا در رشته‌هائی به مصرف رسد که از لحاظ اقتصادی مقرون به صرفه باشد، و برای اقتصاد کشمت زیان‌آور نباشد. دولت ایران، بموجب قانون مصوب اسفند ماه ۱۳۳۷ هش، مجاز گردید ۴۷٬۵۰۰٬۰۰۰ دلار برای اجرای بعضی از طرحهای عمرانی برنامه‌ی هفتساله‌ی دوم (← سازمان برنامه) از این صندوق وام بگیرد.

صندوقه[2] (sanduqe)، در کارهای ساختمانی و مهندسی، اطاقکی معمولا از ورق آهن و گاه (خاصه در گذشته) از تخته، که برای پی‌ریزی ساختمان از قبیل پل، سد، آب برگردان، و اسکله‌ی بندر، در آن قسمت از پی که زیر سطح آب قرار دارد، مورد استفاده قرار میگیرد. چنین اطاقکی خود، پس از ریختن پی، جزئی از همان پی ساختمان میشود، به این معنی که خارج کردن این اطاقک از بنائی که بوسیله‌ی آن احداث شده است مقدور نیست.

صندوقه بر چند نوع است. یکی نوعی که سطح تحتانی آن تخته‌ی ضخیمی است، و بشکل مکعب یا مکعب مستطیل ساخته میشود، و چهار جانب آنرا قبلا (در ساحل و در خشکی) با مصالح بنائی (عموماً بتون) میسازند، و سپس آنرا، یا با قایق و یا بطور شناور، به نقطه‌ای از رودخانه یا بندرگاه یا دریا که باید نصب شود منتقل میکنند. چهار جداری که قبلا یاد شد قسمت تحتانی صندوقه را در زیر کف رودخانه یا دریا تشکیل میدهند. محلی که صندوقه را در آن فرو میکنند باید قبلا بوسیله‌ی عملیات خاکبرداری زیرآبی[3] پاک و مسطح شده باشد، و موانعی برای کار از قبیل سنگ و صخره در آن نقطه‌ی بخصوص وجود نداشته باشد.

دیگر از انواع صندوقه آنست که بدون ته است، و لبه‌ی زیرین آن تیز است، بطوری که اگر از روی آب فشار یا ضربه بر آن وارد شود خود بر کف رودخانه یا دریا فرو میرود، چون قسمت فوقانی صندوقه بالای سطح آب قرار دارد، کارگران میتوانند بوسیله‌ی طناب و قرقره یا وسایل دیگر (از قبیل جرثقیل شناور) بدرون آن پایین بروند، و از کف صندوقه خاکبرداری کنند، و مواد کنده‌شده را با وسایل مکانیکی از صندوقه خارج سازند. پس از آنکه مقدار کافی مواد کنده‌شده از نظر عمق، که حد استقامت پی بر آن حاکم است، از صندوقه خارج شد، و صندوقه به عمق مورد نظر فرو برده شد، عمق خالی آنرا که قسمتی در زیر کف رودخانه یا دریا و قسمتی مافوق آنست با بتون پر میکنند، و این بتون خود پایه‌ی پل یا سد یا اسکله را تشکیل میدهد.

در مواردی که کف صندوقه با صخره و سنگ برخورد کند، و یا احیاناً آب بدرون آن نفوذ کند، روش دیگری بکار میبرند، و آن استفاده از هوای متراکم است. درین موارد، بالای صندوقه مسدود است، و نفوذ آب را با فشار هوای متراکم مانع میشوند، و کارگرانیکه معمولا از ۱ یا ۲ نفر تجاوز نمیکنند در تحت فشار هوای متراکم، که ممکن است به ۲ آتمسفر و یا زیادتر برسد، درون صندوقه به عمل خاککنی با وسایل دستی و اغلب مکانیکی کار میکنند، و مواد مستخرجه، نوبت به نوبت، از قسمت زیرین صندوقه به خارج منتقل میگردد تا اینکه صندوقه بعمق لازم فرو برده شود. در چنین حالتی، کارگران باید نوبت عوض کنند، که طول زمان آن بستگی به فشار هوای صندوقه دارد، و از ۳۰ دقیقه برای فشارهای زیاد تا ۴ ساعت برای فشارهای کمتر تغییرپذیر است. وقتی که کارگران شاغل در درون صندوقه‌ای که فشار هوای درونی آن بیش از ۱ آتمسفر است به خارج منتقل میشوند آنان را بلافاصله در اطاقکهای تحت فشار میخوابانند، و فشار هوای چنین اطاقکی را بتدریج و در مدتی از چند دقیقه تا چند ساعت تدریجاً به فشار هوای عادی تقلیل میدهند. سبب این کار اینست که بدن آدمی تحت فشار زیادتر از آتمسفر عادی دچار فرسودگی میشود، و برگشت آن بحالت عادی باید بوسیله‌ی تقلیل تدریجی فشار هوا انجام یابد. در غیر این صورت، اختلالات فیزیولوژیکی در بدن پدید میآید که عواقبی ناخوش تواند داشت. توضیح ضروری آنکه هر گاه صندوقه تحت فشار باشد، برای خروج کارگر و مواد کنده شده، دریچه‌ای در آن تعبیه میکنند که با فرمان مکانیکی باز و بسته میشود، و این دریچه هم وسیله‌ی ورود و خروج کارگران است، و هم وسیله‌ی خارج ساختن خاک و سنگهای کنده‌شده. به اینگونه صندوقه‌ها لوله‌های دیگر نیز وصل می‌کنند تا بتوانند فشار هوای درون صندوقه را میزان کنند، و نیز ترکیب هوای درون را همواره تحت نظر داشته باشند.

بطوری که قبلا نیز اشاره شد، موقعی که حفاری درون صندوقه به عمق مورد نظر برسد فرو بردن صندوقه را موقوف میسازند، و درین مرحله است که درون آنرا بتون‌ریزی میکنند. باین ترتیب، یک پایه از پایه‌های مستحدثات مورد نظر ساخته شده است. عمق پی در زیر کف بستر رودخانه یا دریا معمولا از چند متر تجاوز نمیکند، ولی برای ساختمانهای سنگین این عمق به ۳۰ متر و یا زیادتر نیز میتواند برسد، که اندازه‌ی آن بستگی دارد به عواملی مختلف، از جمله بار عمودی ساختمان، و وضع لایه‌های زیرآب و استقامت لایه‌های مذکور برای تحمل فشار عمودی.

در امور کشتیرانی و خاصه خارج ساختن کشتی یا قایقهای مغروق نیز از صندوقه استفاده میشود، لیکن، در چنین موارد، مراد از صندوقه چیز دیگری است، و آن استوانه‌ای است مسدود و مملو از آب. یک یا چندین صندوقه ازین قسم را در زیر کشتی یا قایق غرق‌شده قرار میدهند، و پس از آنکه آنها درست در مواضع حساب‌شده قرار گرفتند، آب درونی آنها را بوسیله‌ی هوای متراکم خارج میسازند؛ در نتیجه، صندوقه یا صندوقه‌ها، در نتیجه‌ی سبک شدن و فشار از تحت به فوق، کشتی یا قایق مغروق را بسمت بالا و بسطح آب میرسانند.

صنعاء (san'ā') یا **صنعاء** شهر (جه ح 100'000)، پایتخت و شهر عمده‌ی یمن و بزرگترین شهر عربستان جنوبی. در فرازای 2'210 متری در دره‌ای پرآب و بفاصله‌ی ح ۱۴۵ کیلومتری بندر حدیده واقعست. شهری بسیار قدیمی و باروردار است. از مراکز مهم داد و ستد (عمدةً قهوه، خشکبار، مویز، و پوست دباغی‌نشده) میباشد. از مصنوعاتش تیغه‌ی شمشیر و زینت‌آلات زرین و سیمین است. صنعا از مراکز فرهنگ اسلامی است؛ دانشگاه اسلامی و مؤسسات فرهنگی دیگر، و ۴۸ مسجد دارد، که مهمترین آنها مسجد جامع زیبای شهر است که در محل کلیسائی از قرن ۶م ساخته شده.

صنعا احتمالا مرکز یکی از نخستین دولتهای حمیریها بود. پس از هجوم حبشیها به یمن و تنازع ایران و روم بر سر نفوذ در این سرزمین، صنعا در تاریخ یمن نقش مهمی یافت. در ح ۵۳۰، ابرهه صنعا را مقر خود قرار داد، و کلیسای جامع قلیس (qalis یا qolays) [= کلیسا] در آنجا تأسیس کرد. در زمان خسرو انوشروان یمن تحت استیلای ایران درآمد. در سال 10 هق (۶۳۱ ب‌م) حاکم ایرانی آنجا، نامش باذام، به دین اسلام درآمد، و مسلمانان از پشتیبانی ابناء برخوردار شدند. بعدها صنعا بسبب دوری از مرکز خلافت اسلامی بین مدعیان گوناگون (از جمله زیدیه و قرامطه) مکرر دست بدست گشت و آسیب بسیار دید. از ح ۶۲۶ هق ببعد استیلای رسولیان بر صنعا استقرار یافت، ولی پس از مدتی دگر بار زیدیه بر آنجا مسلط شدند. در قرن ۱۶م چندی و دگر بار از ۱۸۷۲ تا 1918 تحت استیلای ترکان عثمانی بود. در 1918 که یمن استقلال یافت، صنعا پایتخت آن گردید. نیز ← یمن.

صنعان، شیخ: ← شیخ صنعان.

صنعت[4] (san'at)، در اصطلاح اقتصاد، اقدام تولیدی، بخصوص ساختن اشیاء یا اقدام در تهیه‌ی بعضی از خدمات (از قبیل حمل و نقل و ارتباطات)، که سرمایه و نیروی کار نسبةً بزرگی را بکار می‌گیرد. اصطلاح صنعت گاه به عنوان اسم جمع به فعالیتهای تولیدی یک کشور یا یک منطقه بطور کلی، و گاه در مورد فعالیتهای مربوط به یک رشته‌ی خاص تولیدی (مثلاً صنعت فولادسازی) بکار میرود. مفهوم تجارت معمولا جدا از مفهوم

(۱)Development Loan Fund (۲)caisson (۳)dredging (۴)industry

صنعت تلقی میشود، و عبارت "صنعت و تجارت" ناظر است به صنعت بر طبق تعریف مذکور و هم خرید و فروش. نیز ← صنعتدار.

صنعتدار[1] (sanʿat.dār)، در نظام سرمایه‌داری و صنعتی، کسی که متصدی یا صاحب کارخانه یا کارخانه‌های بزرگ صنعتی است. صنعتداران، یا صاحبان صنایع بزرگ، از پس از انقلاب صنعتی در اروپا و امریکا پیدا شدند، و در اقتصاد جوامع خود تا حد زیادی نفوذ کردند.

صنعتداری[2] (sanʿat.dāri)، نظامی اجتماعی که در آن صنایع، خصوصاً صنایع بزرگ، حاکم بر اقتصادیات جامعه است. ← سرمایه‌داری؛ انقلاب صنعتی.

صنف (sanf) یا **جمپا** (campā)، مملکت قدیم، واقع بر سواحل هندوچین، تقریباً مطابق ج آنام کنونی. مملکت چمپا از قرن ۳م تا قرن ۱۵م رونق داشت. صنف نام سرزمین چمپا است در مآخذ اسلامی. احتمال داده‌اند که نام "برنج چمپا" از نام این سرزمین مأخوذ باشد.

صنف[3] (senf) یا **رسته** (raste)، گروهی اقتصادی و اجتماعی از اشخاصی که کسب و کار یا حرفه‌ی آنان یکسان است. در باب اصناف در ممالک اسلامی و خاصه ایران ← اصناف. مقاله‌ی حاضر عمدةً ناظر به اصناف اروپای غربی قرون وسطی است. وظیفه‌ی اصلی این اصناف عبارت بوده است از نظارت محلی بر حرفه یا کسب و کار از طریق تعیین موازین مرغوبیت و قیمت کالا، و حمایت کسب و کار در مقابل رقابت و تعدی، و برقرار کردن مقام اجتماعی اعضای صنف. تشکیلاتی مشابه از بازرگانان و ارباب حرف و صنایع در ادوار مختلف در بسیاری از نواحی وجود داشته است. اصناف سوداگران یونانی در دوره‌ی هلنیستی و زمان رومیان دارای اهمیت فراوان بودند. تمرکز قدرت در دست امپراطوران روم این اتحادیه‌های صنفی را به آلت اجرای مقاصد دولتی مبدل کرد. اینگونه اصناف در امپراطوری روم شرقی و در بعضی از شهرهای ایتالیا (مخصوصاً در راونا) لااقل تا پایان قرن ۱۰م باقی ماندند، ولی تأثیر آنها در ایجاد صنفهای اروپای قرون وسطی محقق نیست.

بعضی از محققین اصناف اروپای قرون وسطی را ناشی از تشکیلات قبیله‌ای قدیم ژرمنها یا از گروههای مذهبی شمرده‌اند. در هر حال، در آغاز قرن ۱۱م بازرگانان ایجاد اصناف تجارتی را آغاز کرده بودند، و هدف آنها این بود که تجارت را در مقابل خطرات حکومتهای دوره‌ی فئودالیته حمایت کنند. با توسعه‌ی تجارت از طریق دریای مدیترانه، این اصناف بازرگانان قدرت فراوان یافتند، و بعضی از اصناف تجار ایتالیائی، مانند اصناف جنووا و فلورانس، بر حکومتهای محلی استیلا یافتند، و نیز در انگلستان و در بعضی بلاد آلمان بسیاری از اصناف بازرگانان قدرت فراوان در توسعه‌ی شهرها اِعمال کردند. جنبه‌ی محلی بازرگانی بیش از پیش تقلیل یافت، و در بعضی موارد، اصناف شهرهای مختلف برای توسعه و حمایت داد و ستد با یکدیگر متحد میشدند (نمونه‌ی بارز این اتحادیه‌ها ← اتحادیه‌ی هانسائی اروپای شمالی است).

ارباب حرف و صنایع دست کم از بازرگانان نداشتند. اصناف حرفه‌ای با توسعه‌ی شهرها در قرن ۱۲م بسرعت پیش رفتند، و از حیث قدرت همپایه‌ی بازرگانان و گاه جایگزین آنان شدند. بطور کلی اعضای هر صنف را استادکاران و شاگردان و کارآموخته‌ها تشکیل میدادند. استادکاران صاحبان کارگاهها بودند، و به شاگردان کار می‌آموختند، و کارآموخته‌ها کسانی بودند که دوره‌ی شاگردی را تمام کرده بودند ولی نمی‌توانستند به مقام استادکاری برسند (زیرا عده‌ی استادکاران محدود بود). چنانکه در ابتدا گفته شد، هر صنف موازین مربوط به خود را مقرر می‌کرد، اما پس از رشد ملل اروپای غربی، اصناف در امور مذکور تابع قوانین ملی یا سلطنتی گردیدند. رابطه‌ی اصناف با فرمانروایان دوره‌ی فئودالیته اسماً مبتنی بر همکاری بود، اما در عمل، اصناف مقتدر، با تهدید یا تطمیع، از مداخله‌ی اشراف یا سلاطین در امور خود ممانعت میکردند. گاهی نیز اصناف (مانند صنف نساج در فلاندر) انقلابات بر ضد حکام فئودال را رهبری میکردند (مثلا ← بروژ؛ گان). در شهرهای صنعتی، اصناف کوشش داشتند که بر حکومت بلدی استیلا یابند، و آثار تسلط آنها هنوز در حکومتهای محلی اروپای غربی باقی است. اصناف شهر لندن در اداره‌ی شهر قدرت بسیار داشتند (← شرکتهای دارای لباس ویژه). در قرون ۱۵م و ۱۶م، قدرت ملتها و اقتدار سلاطین افزون گشت، و در بعضی موارد پادشاهان از قدرت اصناف کاستند، و آنانرا به اطاعت درآوردند. بهبود وسایط ارتباطی، توسعه‌ی تجارت، و بالاخره ظهور سرمایه‌داری و مقاطعه‌کاری به نظام صنفی خاتمه داد. اصناف کوشیدند که انحصارات خود را حفظ کنند، و با هر تغییری مخالفت ورزند. با مرور زمان، نظام صنفی متزایداً سخت شد، و گرایش به موروثی کردن عضویت بارز گردید. در نتیجه، تجارت و صنعت جدید بدست سرمایه‌دارانی افتاد که می‌توانستند خود را با مقتضیات عصر جدید متوافق سازند. در انگلستان قدرت اصناف در آغاز قرن ۱۷م در زوال بود. در فرانسه صنفها تا قرن ۱۸م رونق داشتند تا آنکه انقلاب کبیر فرانسه بساط آنها را برچید (۱۷۹۱). اصناف آلمانی متدرجاً در قرن ۱۹م منحل شدند، و در ایتالیا نیز در همین قرن اصناف برافتادند. در اروپای شرقی اصناف متعدد در شهرهائی که مرکز داد و ستد بود تأسیس گردید، که قدرت بعضی از آنها (خاصه در نووگورود و کراکو) مدتها برقرار ماند. در هند تشکیلات صنفی پیش از دوره‌ی امپراطوری سلسله‌ی ماوریا توسعه‌ی فراوان یافته بود، و مدتها بعد از برقراری استیلای انگلستان نیز دوام یافت، و بدینگونه میتوان گفت که تشکیلات صنفی در هند ۲٬۰۰۰ سال سابقه دارد. در ژاپن، اصناف با مخالفت فرمانروایان قرون وسطائی مواجه بودند، و در اصلاحات میجی (۱۸۶۸) بکلی برافتادند. اصناف در چین از ازمنه‌ی بسیار قدیم سابقه داشته‌اند، و حتی در قرن ۲۰م گروههای متنفذ و مقتدری بوده‌اند.

در آسیا نیز اتحادیه‌های صنفی بازرگانان و ارباب حرف و صنایع مشابهت با اتحادیه‌های صنفی اروپا داشته است. برای اصناف ممالک مسلمان شرق نزدیک ← اصناف.

صنم، بت. ← بت؛ عرب، بند ۲۵.

صنمهای زیگفلد؛ ← زیگفلد، فلارنز.

صنوب، آسیای صغیر، ← سنوب.

صنوبر (sanōbar)، درخت پیوسته‌سبز بلند از تیره‌ی مخروطیان و از نوع آبیس (*Abies*)، دارای برگهای سوزنی ضخیم کوتاه و مخروطهای استوانه‌ای، که عمدةً در نیمکره‌ی شمالی میروید، و بسبب رائحه و زیبائیش مورد توجه است. کاج بلسان از اقسام آنست. کاج را نیز صنوبر گویند، و در بعضی نواحی ایران تبریزی را هم صنوبر میخوانند.

صنوبری، غده‌ی؛ ← غده‌ی صنوبری.

صنهاجه (sanhāja)، یکی از گروههای بزرگ قبایل هم‌پیمان بربر (← بربرها) در المغرب و صحرای افریقا، که نامشان در تاریخ المغرب در قرون وسطی بسیار میآید. قبایل صنهاجه با گروه زناته در جنگ و جدال بودند، و سرانجام قبایل زناته در نیمه‌ی دوم قرون وسطی جایگزین آنها شدند. دوره‌ی درخشان تاریخ صنهاجه نیمه‌ی اول قرون وسطی (بعبارت دقیقتر، قرون ۴م–۶م هق) است. زیریان از قبایل سکونت‌یافته‌ی صنهاجه بودند، و سلسله‌ی زیریان طرفدار فاطمیان بودند، و در سراسر قرن ۴م هق با همسایگان غربی خود، زناته، که تابع امویان اسپانیا بودند جنگ و جدال داشتند، و پس از عزیمت فاطمیان به مصر، در قیروان بنام خلفای فاطمی حکومت میکردند. سلسله‌ی حمادیان از انشعاب زیریان بوجود آمد. هر دو سلسله از نیمه‌ی دوم قرن ۵م هق متدرجاً ضعیف شدند، و با پیشروی موحدون در قسمت شرقی ← ممالک بربر در اواسط قرن ۶م هق از بین رفتند. دسته‌ی بزرگی از صنهاجه زندگی چادرنشینی داشتند، و خاندان مرابطون، که در تاریخ سیاسی و دینی ممالک بربر و اسپانیا نقش بسیار مهمی داشته‌اند، از این دسته بوده‌اند، و طوارق هم از صنهاجه بشمار میآیند.

صنیع‌الدوله (sanīʿo'd.dōle)، لقب **مرتضی قلی خان**، فد ۵ صفر ۱۳۲۹ هق، از رجال متجدد ایران در آغاز مشروطیت؛ پسر علیقلی خان مخبرالدوله. در آلمان تحصیل کرد، و پس از مراجعت به ایران در ۱۳۲۱ هق به ریاست اداره‌ی پست و گمرک منصوب شد. در همان سال یکی از اولین کارخانه‌های نخریسی را به تهران وارد کرد، که بسبب رقابت خارجی بزودی از کار افتاد. در ۱۷ شعبان ۱۳۲۴ هق، که اولین مجلس شورای ملی ایران رسمیت و افتتاح یافت، صنیع‌الدوله به ریاست آن انتخاب شد، و این سمت را تا تاریخ ۲۸ رجب ۱۳۲۵ هق که استعفا کرد بر عهده داشت. پس از آن چند بار به وزارت رسید. بعد از استبداد صغیر و فتح تهران بدست مجاهدین، در دولت اول محمد ولی خان سپهدار تنکابنی به وزارت معارف و اوقاف منصوب گردید. در دولت دوم حسن مستوفی الممالک به وزارت مالیه انتخاب شد، و در همین دوره بود که بدست یک نفر گرجی از اتباع روسیه، بنام ایوان، و دو تن همدست او در تهران

(۱)industrialist (۲)industrialism (۳)guild; gild

بقتل رسید.

صنیع‌الدوله، محمد حسن خان: ← اعتمادالسلطنه، محمد حسن خان.

صنیع‌الملک (sani'o'l.molk)، لقب **میرزا ابوالحسن خان غفاری** (qaffāri)، ح ۱۲۲۹–۱۲۸۳ هق، نقاش ایرانی در عهد سلطنت محمد شاه قاجار و نیمه‌ی اول سلطنت ناصرالدین شاه قاجار، و مؤسس اولین هنرستان نقاشی در ایران؛ از خاندان غفاری و عموی کمال‌الملک؛ مت کاشان. پس از اتمام تحصیلات مقدماتی، در ح ۱۶ سالگی برای تعلیم گرفتن از استاد مهر علی اصفهانی، نقاش دربار فتحعلی شاه، او را به تهران فرستادند، و در آنجا بسبب ذوق و استعدادش در نقاشی متدرجاً ترقی کرد، و در ۱۲۵۸ هق، با تهیه‌ی پرده‌ای از صورت محمد شاه قاجار، در زمره‌ی نقاشان دربار درآمد. این پرده، که ظاهراً قدیم‌ترین اثر موجود اوست، اکنون در موزه‌ی سلطنتی کاخ گلستان مخزون است.

در حدود سالهای ۱۲۶۱–۶۲ هق (و بقولی در ح ۱۲۵۶ هق) برای تکمیل هنر خود، ظاهراً از طرف محمد شاه، به ایتالیا رفت، و در آنجا چند سالی به تحصیل نقاشی پرداخت، و دو سال پس از مرگ محمد شاه به ایران بازگشت (ح ۱۲۶۶ هق). ارمغان وی از سفر ایتالیا چند تابلو بود که از روی آثار رافائل تقلید شده بود. چند سال پس از بازگشت به ایران، ناصرالدین شاه او را به سمت نقاشباشی دربار منصوب کرد. نخستین اثری که پس از بازگشت وی با رقم نقاشباشی در دست است تصویر آب رنگ شاهزاده‌ای است (مورخ ۱۲۶۷ هق) با چند تن از دوستان و اطرافیان خود که بدستور ناصرالدین شاه کشیده شده و اکنون در کاخ گلستان است. این تابلو، که با آثار پیش از سفر وی تمایز دارد، نشان‌دهنده‌ی شکفتگی قدرت صورتسازی و شبیه‌کشی وی در نقاشی می‌باشد. در ۱۲۷۳ هق، با ساختن شمایلی از علی ع، مورد تشویق ناصرالدین شاه قرار گرفت، و یک جعبه رنگ نقاشی از طلا، که در وسط آن یک گل الماس گرانبها و علامت شیر و خورشید قرار داشت، به وی اعطا شد.

در ۱۲۷۷ هق ریاست دار الطباعه‌ی دولتی و چاپ و انتشار روزنامه‌ی وقایع اتفاقیه، که تا شماره‌ی ۴۷۱ آن منتشر شده بود، به میرزا ابوالحسن خان محول گشت، و وی از شماره‌ی بعد عنوان روزنامه را به روزنامه‌ی دولت علیه‌ی ایران تبدیل کرد، و آن را با آثار خود و شاگردانش مصور ساخت. مساعی وی در طبع روزنامه‌ی مزبور، که اولین روزنامه‌ی مصور در تاریخ مطبوعات ایران است، مورد توجه خاص ناصرالدین شاه واقع شد، و ۹ ماه پس از انتشار اولین شماره، لقب صنیع الملک به وی اعطا کرد (ذیقعده‌ی ۱۲۷۷ هق)، و مقرر داشت که یک نقاشخانه‌ی دولتی برای تربیت شاگردان تأسیس کند. صنیع‌الملک بیدرنگ در محل مناسبی در کنار ارگ دولتی، با وسایلی که خود بمنظور تشکیل یک هنرستان نقاشی از ایتالیا آورده بود، نقاشخانه‌ی دولتی را برای تعلیم رایگان نقاشی به شیوه‌ی جدید تأسیس کرد، بطوری که در شوال ۱۲۷۸ هق آماده‌ی پذیرفتن شاگرد بود. در ۱۲۸۰ هق مباشرت کلیه‌ی امور چاپخانه‌های ایران به وی واگذار شد، و در آخرین سال حیات به نیابت وزارت علوم رسید. صنیع‌الملک تا پایان عمر به انتشار روزنامه و اداره‌ی امور دار الطباعه و نقاشخانه‌ی دولتی مشغول بود، و در این مدت مجالسی از مراسم سلام رسمی ناصرالدین شاه و صورت بسیاری از رجال معروف آن زمان را در صفحات روزنامه به یادگار گذاشت، اما این فعالیتها مانع وی از پرداختن به کارهای هنری اصیل و سنگین شد.

صنیع‌الملک در طرح و در ترکیب و تلفیق رنگهائی که در صورتسازی و شبیه‌کشی بکار می‌برد قدرت فراوان و مهارتی خاص داشت. از جمله‌ی کارهای باارزش وی شرکت در تهیه و تنظیم یک نسخه‌ی مصور و نفیس از ترجمه‌ی فارسی الف لیلة و لیله میباشد. این ترجمه، که در عهد محمد شاه قاجار صورت گرفته بود، در زمان ولیعهدی ناصرالدین شاه چنان مورد پسند وی قرار گرفت که چون به سلطنت رسید دستور داد میرزا محمد حسین تهرانی، خطاط معروف آن عصر، نسخه‌ای از آن را در قطعی بزرگ برای او استنساخ کند. پس از آنکه تحریر کتاب به پایان رسید (۱۲۶۹ هق)، جمعی از بهترین هنرمندان زمان مأمور نقاشی، تذهیب، و صحافی آن شدند. برای این منظور ۳۴ نقاش تحت نظر و سرپرستی میرزا ابوالحسن خان، و ۷ مذهّب و صحاف در مجمع الصنایع ناصری (← سبزه میدان) گرد آمدند، و مدت ۷ سال در تهیه‌ی این نسخه‌ی نفیس، که اکنون در کتابخانه‌ی سلطنتی ایران مخزون است، زحمت کشیدند. این کتاب، که در ۶ مجلد در جلدهای عالی صحافی شده است، بقطع ۳۰×۴۵ سم و دارای ۲٬۲۸۰ صفحه میباشد، که ۱٬۱۴۲ صفحه‌ی آن متن، ۱٬۱۳۴ صفحه تصویر، و ۴ صفحه‌ی آن سفید است. در هر صفحه‌ی مصور، از ۳ تا ۶ مجلس نقاشی آب رنگ وجود دارد، و حواشی تمام صفحات تذهیب و ترصیع گردیده است. دیگر از آثار جالب صنیع‌الملک پرده‌هائی است که برای تالار پذیرائی باغ و عمارت نظامیه تهیه کرد.

از آثار صنیع‌الملک پیش از سفر به ایتالیا، که نشان‌دهنده‌ی تأثیر سبک و شیوه‌ی نقاشان اصفهانی در کارهای اولیه‌ی اوست، تصویر آب رنگ خورشید خانم (۱۲۵۹ هق)، یک تابلوی رنگ روغنی از دو دلداده و پیرزن مشاطه (۱۲۵۹ هق)، تصویر آب رنگ از شاهزاده‌ای با چهار تن اطرافیان خود (۱۲۶۰ هق)، و تابلو آب رنگ هزت‌الله خان شاهسون دویرن (۱۲۶۱ هق) میباشد، که از این جمله، سه تابلوی اخیر متعلق به موزه‌ی سلطنتی کاخ گلستان است.

میرزا ابوالحسن خان، پیش از دارا شدن عنوان نقاشباشی و گرفتن لقب صنیع‌الملک، در پای آثار خود (مانند خورشید خانم) رقم "ابوالحسن ثانی غفاری" را میآورد، و سبب درج لفظ ثانی این بود که آثارش از کارهای عموی پدرش، میرزا ابوالحسن غفاری کاشانی، که زیر تابلوهای خود را "ابوالحسن الغفاری المستوفی" رقم میکرده است متمایز باشد.

صنیع‌الملک دارای سه فرزند به نامهای اسدالله خان، سیف‌الله خان، و یحیی خان بود. نفر اخیر، یعنی میرزا یحیی خان غفاری، که ذوق و استعداد نقاشی را از پدر به ارث برده بود و صورةً هم به پدر شباهت داشت، از طرف ناصرالدین شاه به ابوالحسن ثالث ملقب گردید.

صنیع امیرالمؤمنین، لقب: ← امیرالمؤمنین.

صنیع حضرت (sani'e hazrat)، شهرت یا لقب مردی بنام سید محمد (ف ۱۳۲۷ هق)، از رؤسای الواط چاله میدان تهران در عهد استبداد صغیر. وی از ایادی محمد علی شاه قاجار و شیخ فضل‌الله نوری بود، و در واقعه‌ی میدان توپخانه از کاردانان مخالفت با مشروطیت بود، و قتل میرزا مصطفی آشتیانی در حضرت عبدالعظیم بوسیله‌ی او صورت گرفت. بعد از واقعه‌ی توپخانه، به اصرار مشروطه‌طلبان به کلات تبعید شد. بعد از فتح تهران بوسیله‌ی مجاهدین و خلع محمد علی شاه از سلطنت، وی نیز بوسیله‌ی محکمه‌ی انقلابی محاکمه و اعدام گشت.

صنیع خاتم (sani'e xātam)، شهرت و لقب **محمد حسین،** ۱۲۶۲–۱۳۳۱ هش، خاتمساز هنرمند ایرانی؛ مت شیراز. خاتمسازی را در شیراز نزد پدر خود محمد کاظم آموخت. در ۱۳۳۶ هق ملقب به امین‌الصنایع گردید. در سلطنت اعلیحضرت فقید، رضا شاه کبیر، به تهران احضار شد (۱۳۱۳ یا ۱۳۱۴ هش)، و مأمور کارهای خاتم‌کاری کاخهای سلطنتی گردید، و به کومک جمعی از خاتمسازان ماهر، تالار خاتم را در ضلع شرقی کاخ مرمر پدید آورد. از سال ۱۳۱۵ هش تا پایان عمر به سمت استاد خاتمسازی در اداره‌ی هنرهای زیبا اشتغال داشت. اهل فن اصالت کارهایش را ستوده‌اند. وی در شیراز درگذشت.

صو، لفظ ترکی، ← سو.

صوارم المهرقه: ← صواعق المحرقه.

صواع: ← صاع.

صواعق المحرقه (savā'eqo 'l.mohreqa) [= صاعقه‌های سوزاننده] [الصواعق المحرقه فی الرد علی اهل البدع و الزندقه]، کتابی بعربی، تألیف ابن حجر هیتمی، در رد بر شیعه و اثبات حقانیت خلافت خلفای راشدین. کتاب مرتب بر چند مقدمه و 10 باب و خاتمه است، و در ۱۳۰۷–۸ هق در مصر بطبع رسیده. قاضی نورالله شوشتری کتاب صوارم المهرقه [شمشیرهای خونریز] را در رد صواعق المحرقه نوشته است، و در مقدمه در باب کتاب صواعق و مؤلف آن گوید: "لا یُحرِق الّا لِحیته و لا یُخرق الا إلیته".

صوان الحکمه (sevāno 'l.hekma, so-)، کتابی بعربی، تألیف ابوسلیمان سجستانی (ف ح ۳۷۵ هق)، مشتمل بر زندگینامه‌ی حکما و سخنان ایشان. اصل این کتاب امروز در دسترس نیست، و فقط اختصاری از آن در کتابخانه‌ی شهر لیدن موجود است. ابوالحسن بیهقی (ف ۵۶۵ هق) ذیلی بر این کتاب نوشته است بنام تتمه‌ی صوان الحکمه.

صوبه (suba)، عنوان رسمی ایالات بزرگ هند که در دوره‌ی سلطنت اکبر شاه اتخاذ شد. بعضی از صوبه‌ها (مانند دهلی و آگره) بنام مرکزشان و برخی (مانند پنجاب، بنگاله، برار، مالوا، و گجرات) بنام قدیم ناحیه‌ای که جزء آن بودند خوانده میشدند. در اواخر عهد اکبر، قلمرو وی مشتمل بر ۱۵ صوبه بود، و در دوره‌ی اورنگ‌زیب صوبه‌های دیگر تأسیس شد. عناوین "صوبه‌دار" و "صاحب صوبه" برای فرمانروای صوبه در عهد جانشینان اکبر معمول گردید، و استعمال آنها یکنواخت هم نبود، چنانکه حاکم بنگاله را نواب

وزیر یا نواب ناظم میخواندند.

صوبه‌دار: ← صوبه.

صوت[1] (sōt)، در اصطلاح فیزیک، امواج صوتی، یعنی امواج متناوب طولی تراکم و رقت که در محیط مادّی کشسانی، اعم از جامد یا مایع یا گازی، منتشر و منتقل میشوند (← موج؛ کشسانی). در اصطلاح فیزیک روانی، **صدا** یا **صوت** عبارت است از احساس ناشی از تحریک اعصاب سامعه (← گوش) و مراکز سمعی دماغ بوسیله‌ی این امواج (← صدا). استعمال کلمه‌ی صوت به این دو معنی منشأ سؤالاتی است بظاهر گمراه‌کننده، از قبیل اینکه اگر در محلی که بکلی خالی از شنونده باشد تخته‌سنگی از بلندی به زمین بیفتد صوت احداث میشود یا نه. افتادن سنگ سبب احداث ارتعاشاتی در زمین و هوا میشود، و لهذا تولید صوت بمعنای فیزیکی میکند، ولو اینکه گوشی در عالم وجود نداشته باشد. اما بمعنای دوم، ایجاد تأثر خاصی که از آن به صوت تعبیر میشود البته مستلزم اینست که گوشی بقدر کافی نزدیک به محل احداث امواج باشد تا متأثر شدن آن امکان یابد.

پس از این ملاحظات مقدماتی، دنباله‌ی این مقاله را برای تسهیل ارجاع تحت چند عنوان، بشرح ذیل، میآوریم.

I ـ امواج صوتی.

II ـ بعضی کمیات مهم در صوت (بسامد، طول موج، سرعت صوت).

III ـ سرعت صوت.

IV ـ انرژی و فشار صوتی.

V ـ خصوصیات دیگر ناشی از ماهیت موجی صوت.

VI ـ طبقه‌بندی امواج صوتی؛ امواج و بسامدهای سمعی.

VII ـ آواها و اصوات موسیقی.

VIII ـ اطلاعات عمومی در باب اولتراسونها.

IX ـ ملاحظات تاریخی در باب اولتراسونها.

X ـ تولید اولتراسونها.

XI ـ فواید و نتایج تحقیقات اولتراسونی.

(الف) انتشار اولتراسونها در گازها

(ب) انتشار صوت در مایعات؛ حفره‌سازی

(ج) آثار حیاتی اولتراسونها

(د) نتایج راجع به خواص جامدات

(ه) موارد استعمال عملی و صنعتی اولتراسونها

XII ـ ارجاعات.

I ـ امواج صوتی. ماهیت موجی صوت از قدیم الایام شناخته بوده است. ارخوطس، از اعضای مکتب فیثاغوری، در ح ۴۰۰ ق‌م صوت را ناشی از تصادم اجسام با هم میدانست. ارسطو معتقد بود که هوا از اجسامی است که در اثر تصادم احداث صوت میکنند، و مدعی بود که بدون وجود محیطی مانند هوا یا آب برای انتشار صوت، انسان هیچگونه صوتی نمیتواند بشنود. البته وی وسایل تجربی برای اثبات این مدعا نداشت، ولی امروزه هر کس با فیزیک مقدماتی آشنا باشد تجربه‌ی ساده‌ای را که برای اثبات این امر بکار میرود میداند (اگر یک زنگ اخبار در زیر حباب ماشین تخلیه‌ی هوا قرار دهیم، و حباب را از هوا خالی کنیم، و زنگ را بنوازیم، صدائی شنیده نمیشود). جامدات، مایعات، و گازها صوت را منتقل میکنند، اما صوت در خلأ منتشر نمیشود (امواج صوتی از این جهت با امواج برقاطیسی متفاوتند). همچنین قدما می‌دانستند که صوت ارتعاش هوا است نه هر حرکتی از هوا. مخصوصاً بولتیوس امواج صوتی را با امواجی که از انداختن سنگریزه‌ای بر سطح پهنه‌ای از آب آرام احداث میشود مقایسه کرده است. اما باید دانست که این دو نوع موج با هم تفاوت اساسی دارند، و ظاهراً رابرت گروستست، از فضلای قرون وسطائی انگلستان، بر این امر واقف بوده است. در انتشار امواج صوتی در هوا، هر ذره‌ی هوا در وضع تعادل خود در امتداد انتشار امواج حرکت ارتعاشی میکند، و بهمین جهت، گوئیم امواج صوتی "امواج طولی" هستند؛ و حال آنکه در امواج حادث بر سطح آب، ذرات آب در حول وضع تعادل خود بالا و پایین میروند، یعنی در امتدادی عمود بر امتداد انتشار امواج نوسان میکنند، و لهذا امواج مذکور را "امواج عرضی" خوانند (← موج).

یک شیء مرتعش به مولکولهای هوا فشار وارد میآورد، و هوا را در مجاورت خود متراکم می‌سازد. مولکولهای هوای متراکم، در نتیجه‌ی فشاری زاید بر فشار تعادل که در چنین توده‌ی هوای متراکم حاکم است، از وضع تعادل خود دور میشوند، و به نوبه‌ی خود مولکولهای هوای مجاور را متراکم میکنند، و بدینگونه سبب حرکت این مولکولها میشوند. نظر به اهمیتی که تصور واضح این مطلب در فهم پدیده‌های صوتی دارد مثالی می‌آوریم. لوله‌ای بسیار طولانی و مملو از هوا را تصور کنید که در یک انتهایش پیستونی قرار داشته باشد. اگر پیستون را بطرف راست حرکت داده از وضع P به وضع P_1 منتقل کنیم (شکل ۱)،

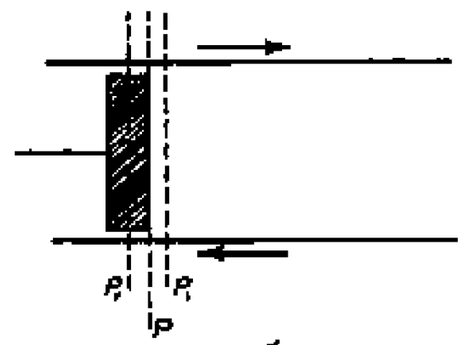

شکل ۱

لایه‌ی هوای مجاور پیستون فشاری بر لایه‌های واقع در طرف راست خود اِعمال میکند، و تراکمی از چپ به راست در لوله منتشر میشود که متوالیاً در همه‌ی لایه‌های هوای داخل لوله تأثیر میکند. اگر پیستون را بطرف چپ از وضع P به وضع P_2 منتقل میکردیم، بجای تراکم، انبساطی در لوله انتشار مییافت. خلاصه آنکه تغییر فشاری که در موضعی از "محیط" (هوای لوله) ایجاد شود متوالیا به همه‌ی نقاط لوله منتقل میشود، چنانکه گوئی این انتقالِ اختلالِ فشار همه‌ی لوله را متدرجاً آگاه میکند. باید دانست که همین انتقال تغییر فشار در مایعات و جامدات هم صورت میگیرد.

در بحث فوق یک اختلال فشار را بررسی کردیم. اما میتوان تصور کرد که پیستون بین اوضاع نهائی P_1 و P_2 حرکت نوسانی کند. در این صورت، لایه‌ی هوای مجاور پیستون متوالیاً دستخوش تراکم و انبساط میشود، و این حالت متوالیاً در هوای داخل لوله انتشار مییابد، و اگر موضع معینی از داخل لوله را بررسی کنیم دیده میشود که، در این موضع، فشار گاه از حالت عادی (فشار جو) بیشتر و گاه کمتر از آنست، و تغییرات فشار در طی زمان با حرکت نوسانی پیستون هماهنگ میباشد. از طرف دیگر، اگر ذره‌ای از هوای داخل لوله را در نظر گیریم ملاحظه میشود که این ذره در حول وضع تعادل خود حرکت متناوبی هماهنگ با حرکت پیستون انجام میدهد. اختلالاتی که بدین گونه در لوله منتشر میشوند امواج تراکم و رقت هستند، و چون امتداد حرکت ذرات هوای داخل لوله با امتداد انتشار امواج یکی است، این امواج را امواج طولی میخوانند (← موج). اگر

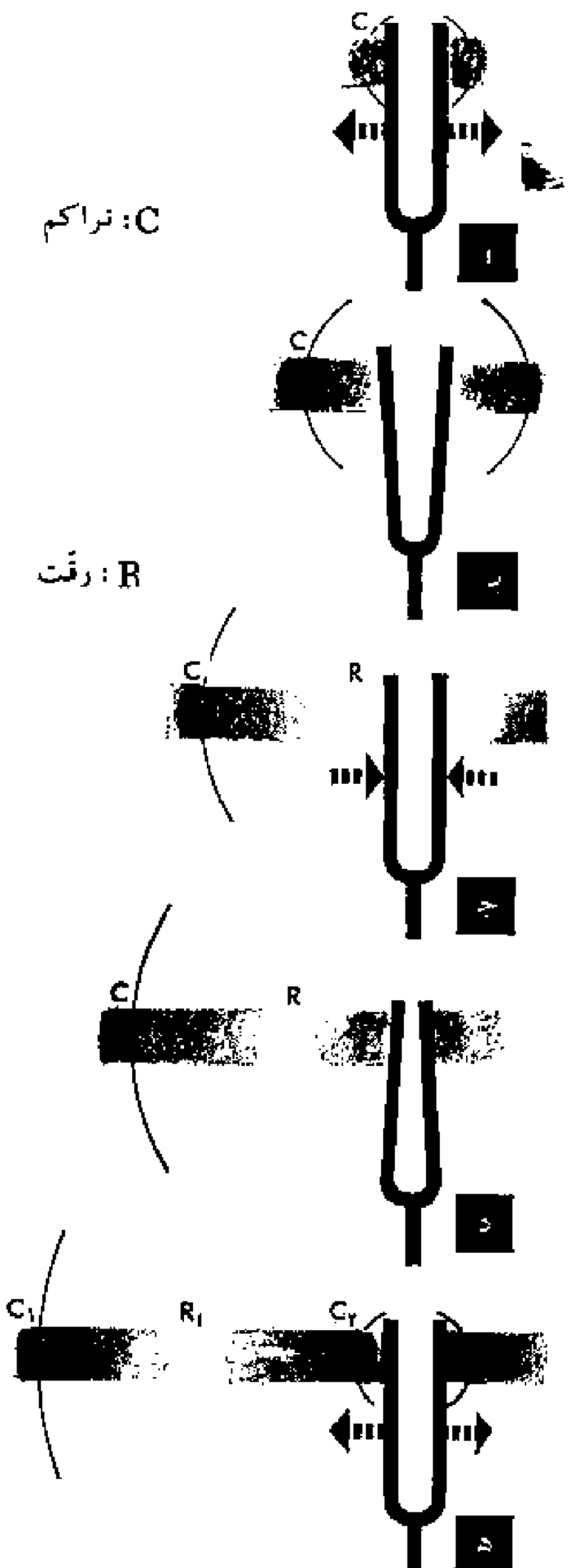

شکل ۲

انتشار امواج تراکم و رقت ناشی از ارتعاش دیاپازون
با هر رفت و آمد یک شاخه‌ی دیاپازون، یک تراکم و یک رقت (جمعاً یک موج صوتی) عازم میشوند.

دوره‌ی نوسانات پیستون مقدار مناسبی داشته باشد، این امواج گوش آدمی را متأثر میکنند، و به وی احساس صوت دست میدهند. در شکل ۲ انتشار

(1) sound

امواج تراکم و رقت ناشی از ارتعاش شاخه‌های یک دیاپازون نمایش داده شده است.

تأکید میکنیم که وقتی صوت در محیطی منتشر میشود، ذرات محیط در حول وضع تعادل خود نوسان میکنند بدون اینکه ماده کلاً حرکت کند. این حرکت را نباید با انتشار موج صوتی در هوا اشتباه کرد (برای توضیح بیشتر و مقایسه با امواج سطح آب ← موج).

در مثال حرکت پیستون، در هر لحظه همه‌ی ذرات هوای واقع در یک صفحه (مقطع قائم لوله) دارای یک حالت ارتعاشی هستند، و به این جهت، اینگونه امواج را امواج مسطح (mosattah) می‌نامند. اینک کره‌ای کشسان تصور میکنیم، و فرض میکنیم بوسیله‌ای به این کره حرکتی متناوب داده شود، بدین معنی که کره منبسط شود و سپس به حالت اولیه باز گردد، و این امر لاینقطع ادامه یابد. ذراتی از محیط که مجاور کره هستند دستخوش ارتعاش میشوند، و ارتعاش آنها به ذرات مجاورشان منتقل میگردد، و از این ذرات به ذرات مجاور، و هکذا. چون سرعتِ انتشارِ اختلالْ در همه‌ی جهات یکسان است، در هر لحظه، همه‌ی ذراتی که بر سطح یک کره‌ی هم‌مرکز با کره‌ی مرتعش قرار دارند یک حالت ارتعاشی خواهند داشت، و بهمین جهت، در این حالت، امواج را امواج صوتی کروی میخوانیم. در طبیعت، امواج صوتی عموماً کروی هستند. معذلک، در فواصل معتنابه از منبع، قسمت محدودی از سطح کره به صفحه نزدیک است، و خواص امواج کروی همانند امواج مسطح میباشد.

در شکل ۳ نمایشی از انتشار امواج صوتی

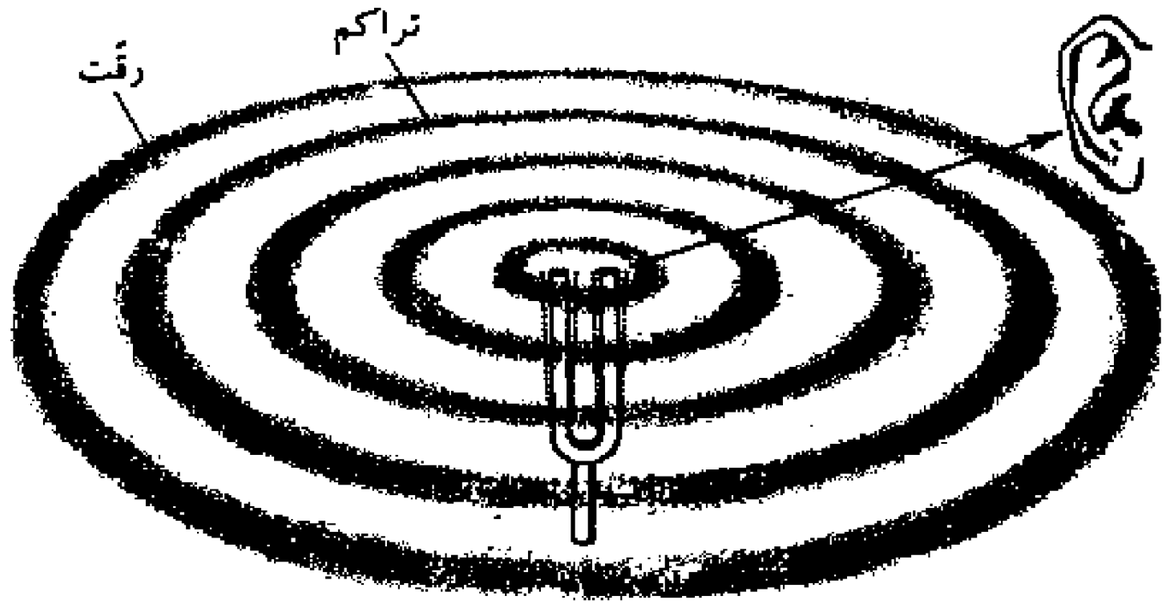

شکل ۳
انتشار امواج صوتی در هوا

نواحی تیره نمایش تراکم و نواحی روشن نمایش رقت است.

حادث از دیاپازون مشاهده میشود.

II ـ بعضی کمیات مهم در صوت. در حرکت نوسانی یک ذره، منتهای فاصله‌ی ذره را از وضع تعادل آن دامنه‌ی حرکت خوانند. نوسان کامل عبارتست از یک رفت و آمد ذره از یک وضع نهائی به همان وضع، یا بطور کلی، از یک وضع به همان وضع، مشروط بر اینکه جهت حرکت هنگام دور شدن از آن وضع و باز آمدن بدان یکسان باشد. دوره‌ی حرکت نوسانی (علامت، T) مدت اجرای یک نوسان کامل است. بسامد حرکت عبارتست از عده‌ی نوسانات کامل در یک ثانیه، و آن مساوی 1/T میباشد. وقتی شیئی نوسان می‌کند، هر نوسان کامل آن یک موج صوتی، یعنی یک منطقه‌ی تراکم و یک منطقه‌ی رقت احداث میکنند. پس، عده‌ی امواج صوتی که در یک ثانیه از نقطه‌ی مفروضی بگذرند مساوی بسامد حرکت ارتعاشی و نیز اندازه‌ی بسامد آن صوت میباشد. مثلا بسامد صوتی که به "لای متعارفی" (← گام) معروفست ۴۳۵ میباشد؛ یعنی اگر یک حرکت نوسانی صوت لا را ایجاد کند، هر ذره‌ی هوا در ۱/۴۳۵ ثانیه یک نوسان کامل انجام میدهد.

فاصله‌ی اوجهای دو تراکم متوالی یا دو رقت متوالی را طول موج صوت خوانند، و آنرا به حرف یونانی λ (لاندا) نمایش میدهند (شکل ۴).

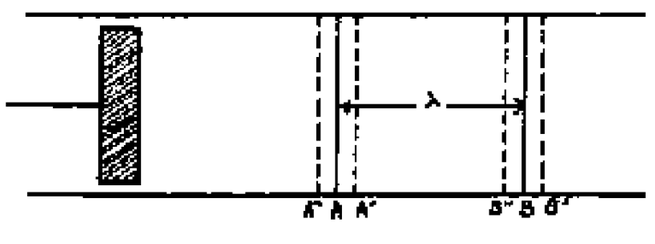

شکل ۴

عبارتست از دوره‌ی موج مذکور، که آنرا به T نمایش دادیم. در این مدت، موج راهی برابر VT یعنی λ (AB در شکل ۴) طی میکند و به B میرسد، و همان رفت و آمدی که در باب ذرات واقع بر A گفته شد در ذرات واقع بر B احداث میشود؛ وقتی ذرات A به A' بروند، ذرات B به B' میروند، و چون ذرات اول به A باز گردند ذرات ثانی به B باز میگردند، و هکذا. همین یکسانی حرکات در باب ذرات هر دو مقطع قائمی که فاصله‌ی آنها مضربی از طول موج (یعنی ۲، ۳، ۴، . . . برابر λ) باشد برقرار است.

اغلب امواج صوتی را بوسیله منحنی (شکل ۵) نمایش میدهند که به ظاهر مانند موج عرضی است. اوجهای منحنی نظیر تراکمها و حضیضهای آن نظیر رقتها هستند. فاصله‌ی دو اوج متوالی یا دو حضیض متوالی طول موج صوت را نشان میدهد. از وسایل رسم نمودار صوت میتوان نوسان‌نما را نام برد.

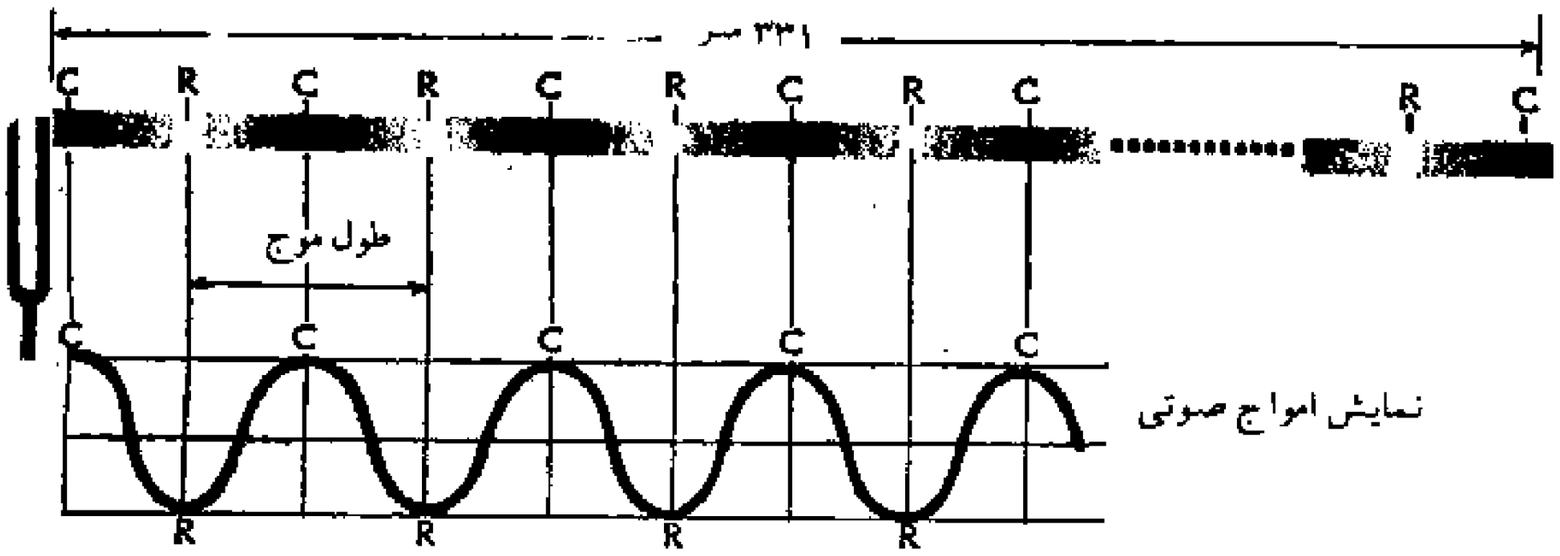

شکل ۵

در مثال حرکت پیستون که در قسمت I گذشت، اختلالی که در نتیجه‌ی حرکت پیستون در فشار هوای مجاور آن ایجاد میشود آناً به همه‌ی ذرات هوای داخل لوله منتقل نمیشود، ولی انتشار آن متشابه است، یعنی در زمانهای مساوی راههای مساوی طی میکند. مسافتی را که این اختلال در واحد زمان (ثانیه) طی میکند سرعت صوت خوانند (علامت، V). چون طول موج مسافتی است که اختلال در یک دوره‌ی تناوب طی میکند، سرعت صوت مساوی حاصلضرب طول موج در بسامد صوت میباشد، و بعبارت دیگر، $\lambda = V.T$. باید دانست که سرعت صوت برای همه‌ی بسامدها یکسانست.

طول موج در مسائل مربوط به صوت اهمیت فراوان دارد. در لوله‌ی سابق الذکر، پیستون را ساکن و ذرات واقع در مقطع قائم A از لوله را که در حال سکون اند در نظر میگیریم. سپس بوسیله‌ی پیستون موجی ایجاد میکنیم. اختلالِ حادث بعد از مدتی به ذرات واقع در A میرسد، و این ذرات از A به A' میروند و سپس به A بازگشته حرکت خود را تا A'' ادامه میدهند و دگر بار به A باز میگردند؛ مدت این نوسان کامل

III ـ سرعت صوت. اندازه‌گیری سرعت صوت در قرن ۱۸م عملی شد. امروز سرعت صوت را در هوا در 0° برابر ۳۳۱ متر در ثانیه (۷۴۰ مایل در ساعت) میگیرند. چون کشسانی هوا با ازدیاد دما زیاد میشود، سرعت صوت هم با زیاد شدن دما افزایش مییابد. مقدار این افزایش تقریباً ۱/۲ متر در ثانیه بازاء ۱ درجه‌ی صدبخشی ازدیاد دما است. سرعت صوت در ۲۰ درجه‌ی صدبخشی ۳۴۴ متر و در 100 درجه‌ی صدبخشی ۳۸۶ متر در ثانیه است. مقدار سرعت صوت در بعضی دیگر از مواد بقرار ذیل است،

	متر در ثانیه	مایل در ساعت
کائوچو	۵۴	۱۲۱
کلور	۲۰۵	۴۵۷
گاز کربونیک	۲۵۸	۵۷۵
سرب	۱٬۲۲۷	۲٬۷۴۰
ئیدروژن	۱٬۲۷۰	۲٬۸۴۰
آب	۱٬۴۵۰	۳٬۲۴۰
طلا	۲٬۰۰۰	۴٬۵۰۰
مس	۳٬۵۰۰	۷٬۸۰۰
فولاد	۵٬۰۰۰	۱۱٬۲۰۰
شیشه	تا ۶٬۰۰۰	تا ۱۳٬۵۰۰

از جدول II ببعد، بجهت تزاید سرعت طیاره‌ها، سرعت صوت در هوا اهمیت تازه‌ای یافته است. ← سوپرسونیک.

IV ـ انرژی و فشار صوتی. برای ایجاد یک موج صوتی، یعنی برای مرتعش کردن ذرات هوا و حفظ کردن این حرکت، باید کار انجام داد. در مثال پیستون (قسمت I)، این کار بوسیله‌ی شخص

یا ماشینی که پیستون را حرکت میدهد انجام می‌گیرد، پیستون به ذرات مجاور خود انرژی میدهد، و این ذرات این انرژی را به ذرات مجاور خود منتقل میکنند، و هکذا. بدینگونه، پس از یک ثانیه، به همه‌ی ذرات واقع در استوانه‌ای به مقطع S (سطح مقطع پیستون) و ارتفاع V (سرعت صوت) انرژی ارتعاشی داده شده است (شکل ۶)؛

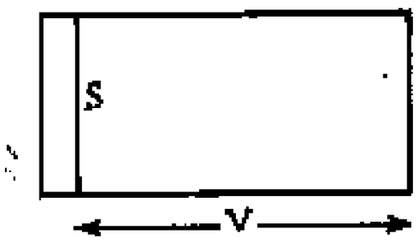

شکل ۶

این انرژی منتقل‌شده در یک ثانیه را قدرت منبع صوتی (در این مثال، پیستون) میخوانند؛ ثابت میشود که این قدرت متناسب است با مجذور بسامد و با مجذور دامنه‌ی امواج صوتی. برای اینکه تصوری از مقدار قدرت صوتی حاصل شود این ارقام ذکر میشود، قدرت صادر از ارکستری با ۷۵ نوازنده که با شدت بنوازند، ۷۰ وات؛ از یک پیانو که با شدت نواخته شود، ۰٫۴ وات؛ از قرمنی ۰٫۰۵ وات؛ از یک ویولن که خیلی آهسته نواخته شود، حد ۴ میلیونیم وات. نیز ← شدت صوت.

کمیت دیگری که باید در انتشار صوت ملحوظ شود فشار است. اگر لایه‌ی نازکی از هوای داخل لوله، یعنی ذرات بین دو مقطع قائم مجاور یکدیگر، را در نظر بگیریم، در ضمن نوسان ذرات آن، گاه حجمش از حالت عادی کمتر و لهذا فشارش از فشار حالت تعادل بیشتر میشود، و گاه عکس این حالت روی میدهد؛ و خلاصه فشار نیز، مانند ذرات، در حول مقدار عادی خود نوسان میکند.

V ـ خصوصیات دیگر ناشی از ماهیت موجی صوت. صوت دارای خواص عمومی پدیده‌های موجی است.

در ۱۸۱۸، ا. ژ. فرنل، در ضمن تحقیقات خود در نور، ثابت کرد که وقتی طول موج نور نسبت به مانعی کوچک باشد، مانع امواج را متوقف می‌کند، و در نتیجه سایه‌ای مشخص تولید میشود، و امواجی که راهشان بسته شده است ممکن است منعکس شوند. اما در صورتی که طول موج نسبت به مانع بزرگ باشد جبهه‌ی موج در برخورد با مانع خم میشود (← انفرق)، و نه سایه پدید میآید و نه انعکاس. نظیر این پدیده در صوت هم دیده میشود. امواج صوتی عادی طول موجشان در حدود چند متر است، و موانع عادی آنها را به آسانی متفرق میسازند، و بهمین جهت است که ما صوت را از وراء گوشه‌های عمارات میشنویم. اما موانعی که بقدر کافی بزرگ باشند صوت را متوقف و منعکس میکنند، و این انعکاس صوت مشابهت با پدیده‌ی انعکاس نور دارد، و مثلا زاویه‌ی تابش مساوی زاویه انعکاس است. پدیده‌ی معروف به پژواک ناشی از انعکاس صوت میباشد.

تداخل امواج و از جمله تداخل امواج اصلی و منعکس در لوله‌های صوتی موجد پدیده‌های جالبی است. نیز ← ضربان؛ همنوائی.

VI ـ طبقه‌بندی امواج صوتی؛ امواج و بسامدهای سمعی. ارتعاشات صوتی را بر اساس پاسخ گوش انسان به آنها طبقه‌بندی میکنند. دو عامل اصلی در شنود (عمل شنیدن) یکی ارتفاع و دیگری شدت صوت است، که اولی سبب تمیز اصوات زیر و بم و دومی سبب تمیز اصوات قوی و ضعیف از یکدیگر است. مفاهیم اخیر الذکر توصیفی هستند، و برای دقیق ساختن آنها تجربیات متعدد در مورد تعداد زیادی از افراد بعمل آمده است تا شرایط شنود ارتعاشات صوتی را تعیین کنند. نتایج حاصل بر حسب افراد و در مورد یک فرد با سن متفاوت است، و لهذا ارقامی که در این باب ذکر میشود مبنی بر حد متوسط نتایج حاصل میباشد. در باب اصوات بم، گوش انسان ارتعاشاتی را که بسامد آنها در حدود ۱۶ ارتعاش در ثانیه است درک میکند، ولی چنین صوتی پیوسته نیست؛ ادراک صوتی که بطور وضوح پیوسته باشد از بسامد ۴۰ به بالا دست میدهد. در باب بسامدهای زیاد، گوش متوسط ارتعاشات صوتی را تا ۲۰٬۰۰۰ در ثانیه درک میکند، ولی این رقم مربوط به اطفال است، و در مورد کهنسالان این حد به ۱۲٬۰۰۰ ارتعاش در ثانیه تقلیل مییابد. بنا بر این، بطور متوسط حد اعلای بسامدهائی را که گوش میتواند درک کند میتوان ۱۶٬۰۰۰ در ثانیه قرار داد. بسامدهای بین ۱۶ و ۱۶٬۰۰۰ را بسامدهای سمعی (sam'i) خوانند.

بنا بر ملاحظات مذکور، امواج صوتی را میتوان به سه دسته تقسیم کرد: (۱) امواج سمعی (یا صوتی یا صوت بمعنی اخص)، که بسامدشان از بسامدهای سمعی است؛ (۲) زیرصوتها[1] (zir.sōt-) یا انفراسونها (anfrā.son.hā؛ از فنس)؛ و (۳) زبرصوتها[2] (zebar.sōt-) یا اولتراسونها (ultrā.son.hā؛ از فنس). اگرچه دو نوع اخیر "صوت" بمعنی متبادر بذهن نیستند، توسعاً آنها را نیز "صوت" میخوانند، و درین صورت باید آنها را "صوتهائی که آدمی نتواند شنید" تعریف کرد.

در باب اولتراسونها در قسمتهای VIII–XI این مقاله توضیحاتی خواهد آمد. انفراسونها امواج صوتیی هستند که بسامدشان از ۱۶ کمتر است، و گوش انسان توانائی ادراک آنها را ندارد. اینگونه امواج در بسیاری از موارد زندگی روزمره (بستن و باز کردن در و پنجره، جا بجا کردن یک جسم بر روی میز، سقوط یک جسم در هوا، و غیره) احداث میشوند.

گفته شد که بسامدهای بین ۱۶ و ۱۶٬۰۰۰ را بسامدهای سمعی خوانند. صوتی با چنین بسامد فقط وقتی شنیده تواند شد که شدت کافی داشته باشد. بازاء هر ارتفاع، حد اقلی برای شدت صوت هست که اگر شدت از آن کمتر باشد گوش ادراک صوت نمیکند. همچنین، بازاء هر بسامد صوتی، میتوان عالیترین شدتی را که سبب احساس درد میشود تعیین کرد (← شدت صوت؛ آستانه‌ی شنودگی). بحث در صوتهای قابل شنیده شدن موضوع مبحث صوتشناخت است.

VII ـ آواها و اصوات موسیقی. در زبان عادی الفاظ متعدد برای بیان اصوات مختلف هست، از قبیل جیغ، ناله، تق‌تق، سوت، و غیره. این صداها معمولا تحت عنوان آوا[3] (ava) میآیند، نه اصوات موسیقی. اصطلاحاً، آوا بمعنی صوت نامطلوب یا نامطبوع است. بین آواها و اصوات موسیقی نمیتوان تمیز قاطعی قائل شد، و بسیار ممکن است صدائی به گوش کسی صوت موسیقی و به گوش دیگری آوا باشد. از این جنبه که بگذریم، باید گفت که تمیز بین آواها و اصوات موسیقی عمدةً مربوط به انتظام ارتعاشات منبع و میزان استهلاک است و نیز به توانائی گوش در تشخیص دادن صداهائی که توالی آنها جنبه‌ی موسیقی دارد. اگر یک میله‌ی چوبی روی میزی رها شود صدائی که حادث میشود آوا است، اما اگر تعدادی میله‌های چوبی با ابعاد متفاوت یکی پس از دیگری بر روی میز رها شود احساس صوت موسیقی میشود. در اصوات موسیقی، علاوه بر ارتفاع و شدت صوت، طنین هم اهمیت فراوان دارد، و معمولا از این سه به "صفات صوت" تعبیر میکنند.

ارتفاع صوت، بدانسان که گوش میشنود و دماغ تعبیر میکند، مربوط است به بسامد ارتعاشاتی که در پرده‌ی صماخ احداث میشود، و آن خود بستگی دارد به عده‌ی امواج صوتیی که در هر ثانیه وارد مجرای گوش میشوند. اگر منبع و شنونده نسبت به هم ساکن باشند بسامد ارتعاشاتی که عارض پرده‌ی صماخ میشود مساوی بسامد ارتعاشات منبع صوت است. اما اگر منبع بجانب شنونده نزدیک شود تعداد امواجی که در هر ثانیه وارد گوش می‌شوند بیش از تعدادی است که در هر ثانیه تولید میشود، و عکس این امر وقتی منبع از شنونده دور شود روی میدهد. قانون کمّی این کیفیت به ← اصل دوپلر معروفست.

اولتراسونها یا زبرصوتها

VIII ـ اطلاعات عمومی در باب اولتراسونها. چنانکه در قسمت VI گفته شد، اولتراسونها اصواتی هستند که بسامد آنها بیش از ۱۶٬۰۰۰ است، و لهذا گوش انسان توانائی شنیدن آنها را ندارد. در بیست سال اخیر، در باب اولتراسونها پیشرفتهای ممتنابه حاصل شده است، و مواد تازه برای تولید و تشخیص آنها بکار رفته است، و اولتراسونها موارد استعمال عدیده در علم و صنعت و طب یافته‌اند. اولتراسونها را نخست برای گمانه‌های زیردریائی احداث کردند، بسامدی که برای این منظور اتخاذ شد ۴۰٬۰۰۰ بود، ولی بعد از کارهای لانژون، بسامدهای بمراتب بالاتر (تا 100 میلیون در ثانیه در آزمایشگاه) نیز احداث گردید. باید دانست که بررسی انتشار اصواتی که بسامد آنها از چند ده میلیون تجاوز کند جز در جامدات و آنهم در دماهای بسیار پست ممکن نیست، و پدیده‌هائی که مشهود میگردد، و هم تولید اصوات دارای اینگونه بسامدهای عالی، که آنها را هیپرسون[4] (hiperson؛ از فنس) میخوانند، تفاوت فاحش پیدا میکند. بسامد هیپرسونها را بسبب اشکالاتی که در مورد آنها هست به 10٬000 میلیارد محدود میکنند، و در این زمینه در حال حاضر تجربیاتی با بسامدهای 10 میلیارد در ثانیه بعمل آمده است.

برای اینکه تصوری از ارقامی که در کار کردن با اولتراسونها پیش میآید حاصل شود، و مقایسه‌ی آنها با اصوات مسموع، به نقل ارقامی چند مبادرت

(۱) infrasounds (۲) ultrasounds (۳) noise (۴) hypersound

میشود، در هوا، طول یک موج صوتی با بسامد ۱'۰۰۰ قریب ۳۳ سم و برای اولتراسونی با بسامد ۴۰'۰۰۰ برابر ۸٫۲ ملم، و برای اولتراسونی با بسامد ۱ میلیون برابر ۳٫۳ دهم ملم است. در آب، برای بسامد ۱'۰۰۰ طول موج ۱۴۷ سم، برای بسامد ۴۰'۰۰۰ برابر ۳٫۶۷ سم، برای بسامد ۱۰ میلیون برابر ۱۴۷ میکرون، و برای هیپر-صوتی با بسامد ۱ میلیارد مساوی ۱٫۴۷ میکرون است، در فولاد، که سرعت انتشار صوت در آن سه برابر سرعت انتشار در آب است، ارقام مذکور را باید در ۳ ضرب کرد.

از لحاظ دامنه‌ی ارتعاشات ذرات، اگر موج مسطحی صادر از منبعی قوی که هر سمم سطح آن از قرار ۱/۳ وات انرژی صادر کند در نظر گرفته شود، دامنه‌ی ارتعاشات در آب، اگر بسامد ۱'۰۰۰ باشد برابر ۱۰ میکرون، و اگر بسامد ۴۰'۰۰۰ باشد برابر ۰٫۲۶ میکرون، و اگر بسامد ۱ میلیون باشد برابر ۱/۱۰۰ میکرون است. ارقام مربوط به هوا (با همان منبع) بمراتب بزرگترند (۴ ملم برای بسامد ۱'۰۰۰ و ۴ میکرون برای بسامد ۱ میلیون).

چنانکه دیدیم، وقتی یک موج صوتی در سیالی انتشار یابد، در هر نقطه‌ی سیال فشار در اطراف مقدار متوسط خود تغییر میکند (قسمت IV). اگر قدرت ثابت باشد، منتهای تغییر فشار از بسامد مستقل است. برای موجی که با قدرت ۱/۳ وات در سمم صادر شود این منتهای تغییر در آب یک جو است. بعبارت دیگر، در این شرایط، فشار در هر نقطه‌ی مایع بین صفر و دو برابر فشار جو تغییر میکند. تولید چنین نوسانات فشار با اولترا-سونهای دارای بسامد ۴۰'۰۰۰ خود امری بسیار جالب توجه میباشد.

IX ـ ملاحظات تاریخی در باب اولتراسونها. کوشش در ایجاد اولتراسونها از قرن ۱۹م سابقه دارد. نخستین بار سر ف. گالتن در ۱۸۸۳ بوسیله‌ی سوتی با هوای متراکم امواتی با بسامد ۲۵'۰۰۰ در ثانیه ایجاد کرد. در ۱۹۰۰، آ. ادلمان[1] (edel-mān) صوت گالتن را تکمیل کرد، و به بسامد ۱۷۰'۰۰۰ در ثانیه رسید. محققین دیگر نیز در این زمینه کار کردند، و جمعی در صدد استفاده از جرقه‌ی برق برای این منظور برآمدند. اگرچه این پیشرفتها در جای خود اهمیت داشت، از لحاظ استفاده‌ی عملی مواجه با مشکلاتی بود، و از جمله عمل کردن با آنها جز در هوا متعسر بود. بعلاوه، از نظر عملی، توجه عمده به اولتراسونها برای استفاده از آنها در کشف موانع و خطرات زیر-دریائی برای کشتیرانی بود.

اساس عمل گمانه‌ی دریائی و اکتشاف موانع اینست که از کشتی پیام صوتی کوتاهی میفرستند تا به مانع برخورد کند، و پس از انعکاس، به کشتی باز گردد. از اندازه‌گیری زمان رفت و برگشت، فاصله‌ی مانع را از کشتی حساب میکنند. اما این اندازه وافی به مقصود نیست مگر اینکه امتدادی که مانع در آن امتداد قرار دارد نیز شناخته شود، و این امر مستلزم اینست که بتوان موج صوتی را فقط در یک امتداد فرستاد، و بعبارت دیگر، حل مسئله مستلزم امکان فرستادن "امواج هدایتشده" است. برای این منظور از تداخل امواج استفاده میشود. فرض کنیم در محیطی دو منبع صوتی کاملا مشابه و "همزمان" در کار باشند. در هر لحظه، هر نقطه از محیط دستخوش دو حرکت ارتعاشی است، و اگر فواصل نقطه‌ای از دو منبع چنان باشد که در لحظه‌ی معین منبع اول تراکم و منبع ثانی رقت در این نقطه ایجاد کند این دو اثر یکدیگر را خنثی میکنند، و در این نقطه سکوت روی میدهد، اما اگر هر دو موج در این لحظه تراکم در این نقطه ایجاد کنند اثر آنها با هم جمع میشود. به ملاحظات فیزیکی، معلوم میشود که اگر اختلاف فواصل یک نقطه از دو منبع صفر یا مضربی از طول موج باشد حالت ثانی و اگر اختلاف مذکور مضرب فردی از نصف طول موج (یعنی ۱، ۳، ۵، . . . برابر نصف طول موج) باشد حالت اول روی میدهد. با ملاحظات ریاضی ثابت میشود که با استفاده از این خاصیت میتوان ترتیبی اتخاذ کرد که صوت صادر از یک منبع مناسب در امتداد معینی صادر شود، و در امتدادهای دیگر، امواج صادره یکدیگر را خنثی کنند. همچنین، به محاسبه معلوم میشود که چنین منبعی، اگر با امواج صوتی عادی کار کند، چنان ابعادی باید داشته باشد که استفاده از آن عملا مقدور نیست. بر خلاف، با استفاده از امواج اولتراسونی، با منبعی کوچک میتوان به مقصود رسید، و همین ملاحظات روشن میسازد که چرا دانشمندان راه حل عملی مسئله‌ی ساختن گمانه‌های زیردریائی را در استفاده از اولتراسونها، یعنی امواج صوتی کوتاه، یافتند.

واقعه‌ی انهدام کشتی تایتنیک در سال ۱۹۱۲ باعث صرف مساعی بیشتر در تحقیقات اولتراسونی گردید. در آغاز جنگ I، وزارت دریاداری بریتانیای کبیر مسئله را بمنظور جنگ با زیردریائیهای آلمان از سر گرفت، و سر چارلز پارسنز[2] (sər cārlz pārsənz*) (۱۸۵۴-۱۹۳۱)، مهندس بریتانیائی، در صدد برآمد که بوسیله‌ی سیرن مخصوصی اولتراسونهائی در آب صادر کند ولی موفق نشد.

سعی همه‌ی این محققین بر این بود که اسباب-های صوتی موجود را بنحوی تغییر دهند که بسامد-های مورد نظر را احداث کنند. در ۱۹۱۵ یک نفر مهندس روسی بنام شیلوفسکی[3] (šilofski) به این مطلب توجه یافت که بسامدهای اولتراسونی مورد نیاز (۲۰'۰۰۰ تا ۴۰'۰۰۰ در ثانیه) برای گمانه‌ی دریائی و اکتشاف موانع همان بسامدهای جریانهای متناوبی هستند که در رادیو بکار می-روند، و پیشنهاد کرد که تحقیقات متوجه تعبیه‌ی وسیله‌ای برای تبدیل نوسانات برقی به ارتعاشات صوتی گردد. عاقبت لانژون با استفاده از این فکر و با بکار بستن پدیده‌ی پارابرق به حل مشکل نایل آمد. از آن ببعد ترقیات بسیار در اولتراسونها حاصل شده است.

X ـ تولید اولتراسونها. چنانکه اشاره شد، تولید عملی اولتراسونها بر اساس فکر شیلوفسکی بوسیله‌ی لانژون صورت گرفت، و لانژون در این کار از پدیده‌ی پارابرق استفاده کرد. این پدیده در بلور کوارتز مشاهده میشود، اگر ورقه‌ای از کوارتز تحت فشار یا کشش قرار گیرد بین دو وجه آن اختلاف سطح برقی پدید میآید، و بالعکس اگر ورقه‌ای از کوارتز تحت تأثیر یک میدان برقی واقع شود بر حسب جهت میدان منقبض یا منبسط میشود. بنا بر این اگر ورقه‌ای از کوارتز را تحت تأثیر یک اختلاف سطح برقی متناوب قرار دهیم ورقه متناوباً منقبض و منبسط میگردد، و هر وجه آن مانند پیستون مذکور در قسمت I حرکت ارتعاشی میکند، و اگر بسامد جریان بقدر کافی زیاد باشد، ورقه‌ی کوارتز امواج اولتراسونی صادر مینماید. اینست اساس عمل یک دستگاه پارابرقی تولید اولتراسونها. پدیده‌ی دیگری که برای این منظور مورد استفاده قرار گرفته است پدیده‌ی مانیتوستریکسیون است، که عبارتست از تغییر ابعاد بعضی مواد (مانند نیکل) در نتیجه‌ی تغییر حالت مغناطیسی آنها.

چنانکه دیده شد، یک ورقه‌ی کوارتز خاصیتی دوجانبی دارد، اختلاف سطح برقی را به نوسانات مکانیکی و نوسانات مکانیکی را به اختلاف سطح برقی تبدیل میکند. بنا بر این، از ورقه‌ی کوارتز، مانند آنتن رادیو، میتوان هم برای فرستادن و هم برای گرفتن امواج اولتراسونی استفاده کرد؛ و همچنین است در مورد پدیده‌ی مغناطیسی. طریقه‌ی دیگر پیداگری امواج اولتراسونی مبنی بر فشار تشعشع است. از تحقیقات مکسول و بارتولی[4] (bārtoli) معلوم شده بود که وقتی یک تشعشع برقاطیسی به مانعی منعکس‌کننده برخورد کند، فشاری (موسوم به فشار تشعشعی) بر مانع وارد میآورد. لرد ریلی ثابت کرد که در شرایط مشابه، همین پدیده در مورد تشعشعات صوتی نیز روی میدهد. اندازه‌گیری این فشار وسیله‌ای برای آشکار ساختن امواج اولتراسونی و اندازه‌گیری انرژی آنهاست. بالاخره در ۱۹۳۲، پ. ی. و. دبای، و ف. و. سیرز[5] (sirz) (کشمة)، ر. لوکا[6] (lūkā) (فرانسه)، و پ. بیکار[7] (bikār) (فرانسه) کشف کردند که اگر مایعی تحت تأثیر اولتراسونها قرار گیرد، مانند شبکه‌ی پراش، نور را متفرق می-کند. این خاصیت از یک طرف اندازه‌گیریهای ساده و دقیق پدیده‌های اولتراسونی را ممکن ساخت و دامنه‌ی تحقیقات مربوط به این موضوع را توسعه داد، و از طرف دیگر بدان وسیله باخم[8] (bāxem)، هیدمان[9] (hidemān)، و آسباخ[10] (āsbāx)، فیزیکدانهای آلمانی، وسیله‌ای برای مشاهده‌ی مستقیم امواج اولتراسونی در آب بوسیله‌ی میکروسکوپ تعبیه کردند، که از آن نتایج عالی در اندازه‌گیری ضرایب ثابت مربوط به خواص کشسانی مایعات حاصل شده است.

XI ـ فواید و نتایج تحقیقات اولتراسونی

(الف) انتشار اولتراسونها در گازها. با پیشرفت تحقیقات اولتراسونی معلوم شده است که اگر بسامد امواج صوتی زیاد شود، سرعت انتشار صوت در گازهائی مانند هوا، گاز کربونیک، سولفور کربون، و غیره با فشار و دمای ثابت تا

(۱)Edelmann (۲)Parsons (۳)Chilowsky (۴)Bartoli (۵)Sears (۶)Lucas (۷)Biquard (۸)Bachem
(۹)Hiedemann (10)Asbach

اندازه‌ی معینی از بسامد تقریباً ثابت میماند ولی وقتی بسامد از حدی تجاوز کرد ناگهان ترقی می‌کند، و سپس در این حد ثابت میماند. برای توجیه این پدیده‌ها باید در نظر داشت که هر گاز متشکل است از تعداد بسیار زیادی از مولکولها که دارای حرکات مولکولی هستند (← نظریه‌ی حرکتی). این حرکات صرفاً مانند جا بجا شدن یک ذره‌ی مادی نیستند، بلکه مولکولها، علاوه بر حرکت انتقالی، بدور خود هم میگردند، و انرژی گاز قسمتی مربوط به حرکت انتقالی و قسمتی مربوط به حرکت وضعی مولکولهای آنست. وقتی گاز در حال تعادل است انرژی آن بین این دو نوع متساویاً توزیع شده است، و اگر انرژی گاز را زیاد کنیم انرژی انتقالی و انرژی دورانی آن افزایش مییابد. اگر انرژیی که به گاز داده میشود چنان باشد که بالاصاله گرایش به زیاد کردن انرژی انتقالی گاز باشد، مولکولهای گاز با هم تصادم میکنند، و در نتیجه‌ی این تصادمات، توزیع متساوی انرژی و حالت تعادل برقرار میشود. این امر در مورد انتشار یک موج صوتی در یک گاز روی میدهد، ازدیاد فشاری که بر مولکولها اعمال شده است بر انرژی انتقالی آنها می‌افزاید، و بوسیله‌ی تصادم بین مولکولها، قسمتی از این انرژی به انرژی دورانی تبدیل می‌شود. بدیهی است که برقرار شدن حال تعادل مدتی وقت میگیرد، زیرا برای اینکه انرژی انتقالی به انرژی دورانی تبدیل شود زمانی لازمست. البته تا وقتی که پدیده‌های مورد تحقیق نسبت به این مدتِ لازم برای برقراری تعادل به کندی صورت گیرد، در نظر ما، گاز همواره در حال تعادل است، و سازوکار داخلی این تبدیل انرژی از نظر ما مکتوم میماند. اما اگر گاز در معرض اولترا-سونهای با بسامد متزاید قرار گیرد مدت زمان بین یک ازدیاد و کاهش متوالی فشار همواره رو به کاهش دارد. در لحظه‌ای که بسامد اولتراسونها به حدی برسد که در یک دوره‌ی اولتراسون مجال لازم برای برقرار شدن تعادل بین اشکال مختلف انرژی باقی نماند خواص گاز با خواص آن در معرض بسامدهای پست متفاوت خواهد بود. بازاء چنین بسامدی است که ناهنجاری سابق الذکر در سرعت روی میدهد. از بررسی سرعت انتشار اولتراسونها در گازها اطلاعات جالبی در باب مدت زمان لازم برای توزیع متساوی انرژی بین انواع مختلف حرکات بدست آمده است، و جالب اینست که اغلب این مدتها از مرتبه‌ی میلیونیم ثانیه می‌باشند.

توجیه انعقاد آئروسولها[1] (aerosol-) تحت تأثیر امواج اولتراسونی منشأ آزمایشهای جالبی بوده است. آئروسولها عبارتند از ذرات معلق بسیار خرد مایع یا جامد در یک گاز (معمولا هوا). وقتی ذراتی (مثلا دود سیگار) در گازی معلق باشند، اگر گاز را تحت تأثیر امواج اولترا-سونی قرار دهیم، ذرات در مدت کوتاهی (چند ثانیه) رسوب میکنند. توجیه مطلب اینست که، در نتیجه‌ی عبور امواج اولتراسونی، ذرات معلق دوچار تلاطم بیشتر میگردند، و این امر احتمال تصادم آنها را با یکدیگر و چسبیدنشان را به هم زیاد میکند. وقتی تعداد کافی از مولکولها به هم بچسبند، وزن توده‌ی حاصل زیاد میشود، و توده بر جدار محفظه‌ای که گاز در آنست رسوب میکند.

(ب) انتشار صوت در مایعات؛ حفره‌سازی[2]. در باب انتشار صوت در مایعات نیز تجربه‌ها و نتایج تازه‌ای بوسیله‌ی اولتراسونها بدست آمده است. پدیده‌ی جالبی که در عبور اولتراسونهای دارای دامنه‌ی وسیع از مایعات مشاهده میشود پدیده‌ی حفره‌سازی (تشکیل حفره‌ها در داخل مایعات) است. اگر اولتراسونهای قوی از مایعی عبور کنند، حبابهای گاز در داخل مایع تولید میشود که متصاعد میشوند و در سطح مایع می‌ترکند. این حبابها عبارتند از گازهائی که در مایع محلول بوده‌اند، و بسبب عبور اولتراسونها، آزاد شده‌اند. توجیه پدیده‌ی حفره‌سازی آسان است، چنانکه در قسمت ۱۷ گذشت، عبور یک موج صوتی همراهست با نوسانات فشار در حول مقدار متوسط آن (فشار جوّ)، وقتی موج اولتراسونی بقدر کافی قوی باشد، دامنه‌ی فشار موج ممکن است به یک جو برسد یا از آن تجاوز کند. در این لحظه، فشار کلی صفر یا حتی منفی (رو به بالا) خواهد بود، و در این موقع است که حبابهای گاز یا بخار متصاعد میشوند.

بررسی پدیده‌ی حفره‌سازی سابقه‌ای ممتد دارد، و در ۱۷۵۴ اویلر به آن اشاره کرده است. لرد ریلی آنرا بطریق نظری توجیه و نیز ثابت کرده است که پس از تولید یک حفره در داخل مایع، اگر شرایط چنان باشد که این حفره از بین برود، در مدتی بسیار کوتاه فشارهائی موضعی برابر چند هزار جو پدید میآید. بسیاری از آثار شیمیائی و حیاتی امواج اولتراسونی بوسیله‌ی همین حفره‌سازی توجیه میشود.

پدیده‌ی جالب دیگر اینست که در نتیجه‌ی عبور اولتراسونهای قوی از یک مایع مایع تابناک میشود. در باب سازوکار صدور نور از مایع اطلاعات دقیقی نداریم، اما مطلب مهم اینست که صدور نور جز در صورت حفره‌سازی روی نمیدهد، و نقاط نورانی همان مواضع تشکیل حفره‌ها هستند.

اولتراسونها در افزودن فعالیت شیمیائی مواد مؤثرند، چنانکه اگر در محلول اسید سولفیدریک در آب که محتوی هوای محلول باشد امواج اولتراسونی با قوت کافی برای حفره‌سازی فرستاده شود گوگرد رسوب میکند، و این امر حاکی از این است که اسید بوسیله‌ی اکسیژن متصاعد از هوای محلول می‌اکسد (← اکسیدن)، و از اینجا میتوان نتیجه گرفت که اکسیژنی که بوسیله‌ی حفره‌سازی در یک مایع آزاد میشود دارای خواص اکساینده‌ای است که اکسیژنی که بطریق معمول در آب حل شود فاقد آن است (البته اکسیژن تنها گازی نیست که بسبب حفره‌سازی فعالیتش افزون میشود). بالاخره، امواج اولتراسونی بعضی از فعل و انفعالات شیمیائی را تسریع میکنند، و در صفحه‌ی عکاسی مؤثرند، و بعضی مواد منفجره را میتوان بوسیله‌ی آنها منفجر ساخت. تأثیر اولترا-سونها در فلزات مذاب فواید صنعتی بسیار دارد (بند ه).

(ج) آثار حیاتی اولتراسونها. آثار حیاتی اولتراسونها نخستین بار بتوسط لانژون مورد مطالعه قرار گرفت. وی مشاهده کرد که اگر قدرتِ اولتراسونی حدود ۱ کیلووات در آب فرستاده شود، و دست انسان در معرض امواج قرار گیرد، دردی مانند سوختگی احساس میشود، و اگر ماهیها در معرض آنها قرار گیرند بسرعت تلف میشوند. از تجربه‌هائی که با موجودات ذره‌بینی بعمل آمده است مشاهده شده است که این موجودات در معرض امواج اولتراسونی پاره پاره میشوند. گویچه‌های سرخ خون اگر در محلول مناسبی در معرض امواج اولتراسونی قرار گیرند بسرعت از بین میروند. امواج اولتراسونی در باکتریها مؤثرند و وسایلی برای عقیمسازی شیر از این راه تعبیه شده است.

خلاصه، در تأثیرات حیاتی اولتراسونها عوامل ذیل دخالت دارند، (۱) حفره‌سازی (ثابت شده است که آثار مخرب اولتراسونها بوسیله‌ی حبابهای گاز متصاعد بوسیله‌ی حفره‌سازی است). (۲) در بعضی محیطهای بسیار جاذب (مانند ژلها)، دما در نتیجه‌ی تأثیر اولتراسون سخت بالا میرود (در بعضی حالات ازدیاد ۳۰ درجه‌ی صدبخشی در مدت ۳۰ ثانیه مشاهده شده است). (۳) در یاخته‌هائی که در معرض اولتراسون قرار گیرند تلاطمهائی مشاهده شده است که ممکن است در نابودی یاخته مؤثر باشند.

بعضی از پدیده‌های اولتراسونی فلزات را می‌توان برای تشخیص برخی امراض-مثلا تعیین موضع تومورها یا بررسی عمل قلب-بکار برد.

(د) نتایج راجع به خواص جامدات. در سالهای اخیر، بوسیله‌ی تحقیقات اولتراسونی، نتایج مهمی در باب بعضی خواص جامدات بعمل آمده است. ذرات جزئی سازای ماده همواره در حال حرکت اند (تلاطم حرارتی). اگر ماده تحت تأثیر امواج اولتراسونی قرار گیرد، این حرکات بی‌انتظام تغییر میکنند، زیرا تلاطمی دارای جهت و بسامد ارتعاشی معین بر حرکات مذکور اضافه میشود، و از اینجا میتوان با وسایل مناسب عمل و عکس العمل بین ماده و میدانهای برقی و مغناطیسی و امواج اولتراسونی را مورد بررسی قرار داد. در توجیه پدیده‌هائی که از این راه مشاهده شده است مفهوم تازه‌ای وارد صوتشناخت شده است، و آن مفهوم فونون[3] (fonon) میباشد، بقیاس فوتونهائی که برای نور قائل بودند، قائل به "دانه‌های صوتی" شده‌اند، که انرژی آنها از همان فورمول پلانک (← کوانتوم) بدست میآید، و این دانه‌ها را فونون نامیده‌اند.

(ه) موارد استعمال عملی و صنعتی اولترا-سونها. سابقاً به مورد استعمال اولتراسونها در گمانه‌ی دریائی و تشخیص موانع زیردریائی اشاره کردیم (قسمت IX). از این گذشته، اولتراسونها در فلزگری موارد استعمال مهم دارند. گفته شد که هنگام حفره‌سازی ناشی از عبور یک موج صوتی شدید در یک مایع، گاز محلول در آن بسرعت خارج میشود. نظیر همین عمل در عبور یک موج صوتی یا اولتراسونی شدید از یک فلز مذاب مشاهده میشود، و از آن میتوان برای بیرون راندن گاز از فلزات استفاده کرد. شمید[4]

(1)aerosols (2)cavitation (3)phonon (4)Schmid

(šmid) و ارت[1] (eret)، فیزیکدانان آلمانی، از تجربیات جالب خود در قرار دادن فلزات و آلیاژ-های مذاب در معرض اولتراسون به نتیجه‌ی عملی مفیدی رسیده‌اند. توضیح آنکه از ممزوج کردن مقدار کمی سرب به آلومینیوم، چکشخواری و قابلیت مفتول شدن فلز اخیر افزون میشود. این دو فلز در حالت مایع اختلاط‌ناپذیرند، اما شمید با گذراندن امواج اولتراسونی از مخلوط مذاب آنها موفق به پخش کردن سرب مذاب در آلومینیوم گردید. بدین گونه توانسته‌اند سرب را به نسبت تا ۲۵٪ در آلومینیوم پخش کنند؛ دانه‌های سرب متفرق در آلومینیوم قطری در ح ۵۰ میکرون دارند. بهمین طریقه ساختن دورآلومن اصلاح شده است.

از کارهای مهم در فلزگری حصول اطمینان است از اینکه قطعات فلزی فاقد ترک و شکاف و "کیسه‌های هوائی" هستند بدون اینکه تحقیق در این امر سبب آسیب دیدن این قطعات بشود. روش معمول استفاده از اشعه‌ی ایکس بدین منظور در مورد قطعات خیلی ضخیم عملی نیست، زیرا اشعه‌ی ایکس جذب میشوند، و بعلاوه این اشعه ترکهای بسیار خفیف را آشکار نمیسازند. اما اولتراسونها، حتی وقتی بسامد آنها بسیار عالی باشد، به مقدار معتنابه جذب جامدات نمیشوند، و برای منظور فوق میتوان از آنها استفاده کرد. برای توضیح فرض کنیم یک قطعه‌ی فلزی دارای کیسه‌ی هوائی P باشد. اگر یک فرستنده‌ی امواج اولتراسونی در موضع E_1 قرار دهیم، امواج بدون اینکه به مقدار معتنابهی جذب یا منحرف شوند منتشر می-شوند و گیرنده‌ای را که در موضع R_1 قرار دارد

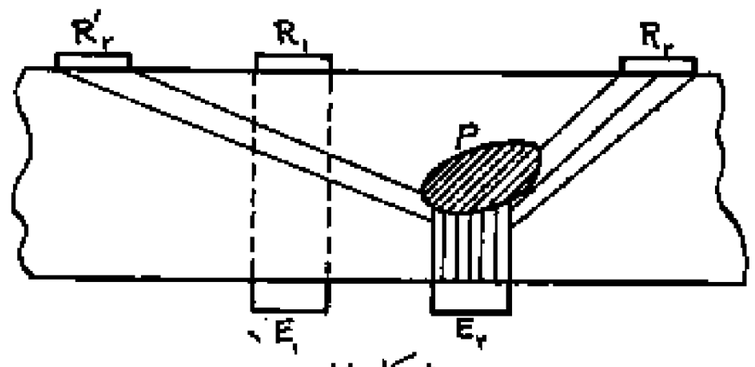

شکل ۷

متأثر میسازند. اما اگر فرستنده در موضع E_2 قرار داده شود، امواج از کیسه‌ی هوائی نمیتوانند بگذرند بلکه منعکس میشوند، و لهذا باید گیرنده را در موضعی مانند R_2 یا R'_2 قرار داد تا متأثر شود. طرق دیگر نیز برای تشخیص کیسه‌های هوائی بوسیله‌ی اولتراسونها ابداع شده است.

از موارد استعمال دیگر اولتراسونها اینها را میتوان نام برد، تلفن زیردریائی؛ حل مشکل سوراخ کردن مواد بسیار سخت؛ اندازه‌گیری ضخامت قطعات فلزی در ضمن کار، که بدان سبب یک وجه قطعه غیر ممکن الوصول است؛ تنظیف سطوح فلزی، که در بسیاری از عملیات صنعتی ضرورت دارد، و (مخصوصاً در مورد قطعات کوچک یا در هم پیچیده) و با استفاده از پاکسازها و حلالهای آلی انجام‌پذیر نیست یا بنحو مطلوب انجام‌پذیر نمیباشد؛ اصلاح نامیزهای عکاسی؛ عقیم کردن شیر. بالاخره، چنانکه دیدیم، اولتراسونها سبب تفرق نور میشوند؛ از این خاصیت آنها در طریقه‌ی انگلیسی معروف به سکوفونی[2] (skofoni) در تلویزیون استفاده شده است.

XII ـ ارجاعات. بعضی از مقالات عمده‌ی مربوط به صوت یا مقالات عمومی مفید برای مطالعه‌ی مقاله‌ی حاضر بدین شرح است:

ارتفاع، یکی از صفات صوت؛ آرمونیک؛ آستانه‌ی شنودگی؛ انعکاس؛ بلندگو؛ پژواک؛ تداخل؛ دوپلر، اصل؛ دیاپازون؛ زه؛ سترلوفونی؛ سوپرسونیک؛ سونار؛ سیرن؛ شدت صوت؛ شنوائی؛ صدا؛ ضبط صوت؛ طنین؛ فاصله، در صوت؛ فونوگراف؛ گام؛ گوش؛ لوله‌های صوتی؛ موج؛ میکروفون؛ نت؛ همنوائی.

صوت، دیوار: ← سوپرسونیک، ص ۱۳۶۳، ستون اول.

صوتشناخت[3] (sötšenāxt)، مبحثی از فیزیک و مهندسی که از تولید و انتشار صوت، خواص فیزیکی و آثار سمعی آن، و اسباب و آلات اندازه‌گیری و ضبط و باز دادن اصوات گفتگو می-کند (← صوت؛ صدا). علم صوتشناخت، پس از نجوم و طب، احتمالا قدیمترین علوم است. فلاسفه و دانشمندان یونانی‌مانند فیثاغورس، ارسطو، و اقلیدس‌سازها (مخصوصاً سازهای زهی) و گامهای خاص آنها را با دقتی کم‌نظیر مورد بحث قرار دادند. از جنبه‌ی عملی، "تئاترهای در هوای آزاد" یونانی از لحاظ رسانیدن صدای آدمی، بی‌مدد اسبابی، به گوش جمع کثیری از مردم هنوز بی-مانند است.

پس از دوره‌ی طولانی رکودی در پیشرفت علم صوتشناخت، گالیله در ۱۶۳۸ قوانین کلی تارهای مرتعش (← زه) را کشف و پدیده‌ی همنوائی را توجیه کرد. از دیگر محققین در این علم میتوان ر. بویل، نیوتن، لاپلاس، کونت، و لیساژو، و خاصه هلمهولتس (۱۸۲۱–۹۴) را نام برد، که آخری علم صوتشناخت را بر مبانی محکم نظری و ریاضی استوار کرد. لرد ریلی (۱۸۴۲–۱۹۱۹) تحقیقات خود و دیگران را در کتاب مشهور خویش بنام نظریه‌ی صوت (۱۸۷۷) گرد آورد. از آن پس تا ۱۹۳۰ مطلب اساسی تازه‌ای بر این علم افزوده نشد. در دهه‌ی از ۱۹۳۰ ببعد د. و. ا. نودسن[4] (nudsən) (۱۸۹۳–) و دیگران در باب جذب و تفرق صوت در هوا ناهنجاریهائی کشف کردند که توجیه آنها مستلزم استفاده از نظریه‌ی کوانتوم در علم صوتشناخت گردید. از ۱۹۲۰ به بعد، با پیدایش و توسعه‌ی علم الکترونیک، وسایل تولید و ضبط و اندازه‌گیریهای صوتی دگرگون شده است، و این رشته توسعه‌ی فراوان یافته.

برای اطلاع از مباحث صوتشناخت مقاله‌ی صوت و ارجاعات مندرج در آن ملاحظه شود. برای اهمیت صوتشناخت در معماری ← شنوائی.

صوت موسیقی: ← صوت، قسمت VII.

صوتی، سد: ← سوپرسونیک، ص ۱۳۶۳، ستون اول.

صوتی، شرش: ← سوپرسونیک، ص ۱۳۶۳، ستون اول.

صور، شهر: ← عمان.

صور[5] (sur)، یا **تورروس** (turos). شهر (جمعیت تخمیناً ۱۲٬۰۰۰)، لبنان، بر شبه جزیره‌ای که از زمینلاد سوریه در ج بیروت در دریای مدیترانه پیش رفته است. صور در ج صیدا و یکی از مشهورترین شهرهای باستانی فنیقیه است، و اصلا بر جزیره‌ای نزدیک ساحل ساخته شده بود. اسکندر مقدونی، برای تسهیل محاصره‌ی (۳۳۳–۳۳۲ ق‌م) شهر، بندی در مجاورت آن بنا کرد که متدرجاً بر اثر جمع شدن ماسه تبدیل به برزخی گردید.

تاریخ بنای شهر معلوم نیست، ولی در ۱۴۰۰ ق‌م شهری پررونق بود، و در 1000 ق‌م به اوج شکوه خود رسید، و تا ح ۷۷۴ اعتبار خود را حفظ کرد. حیرام، پادشاه صور، با سلیمان روابط دوستانه داشت. ملاحان صوری در اسپانیا و ایتالیای جنوبی و افریقای شمالی مهاجرنشینهائی دایر کردند. صوریها در قرن ۹ ق‌م شهر کارتاژ را بنا نهادند. صنایع صور، از جمله منسوجات و رنگ ارغوانی خاصی ("ارغوانی صوری") که در آنجا فراهم میشد، شهرت داشت. صور در طی تاریخ طولانی خود مکرر تحت حکومت فرمانروایان خارجی درآمد. آشوریها و کلدانیها آنرا محاصره و ایرانیان آنرا فتح کردند. اسکندر مقدونی آنرا تصرف و ویران کرد؛ ح 10٬000 تن از مردمش بقتل رسیدند، و ح ۳۰٬000 تن را بغلامی بردند. اما صور بزودی قد برافراشت، و در زمان سلوکیان خودمختاری یافت. در قرن اول ق‌م جزء امپراطوری روم شد، ولی‌علی رغم رقابت شهرهای جدید التأسیس، مانند اسکندریه‌رونق و تا حدی خودمختاری خود را حفظ کرد. مسیحیت از اوایل رواج خود بدانجا راه یافت؛ بقایای کلیسای جامعی از قرن ۴م در آنجا موجود است. پس از برآمدن اسلام، صور تحت حکومت اسلامی قرار گرفت. در ۱۱۲۴ صلیبیون آنرا گرفتند، اما در ۱۲۹۱ مسلمانان آنرا باز گرفتند و ویران ساختند، و دیگر عظمت گذشته‌ی صور تجدید نشد. بقایائی از دوره‌ی یونانیان و رومیان و بناهائی از دوره‌ی صلیبیون در شهر باقیست، ولی بقایای دوره‌ی فنیقیان در زیر شهر کنونی جا دارد.

صور اسرافیل: ← اسرافیل.

صور اسرافیل (sure esrāfil)، از روزنامه‌های معروف آغاز مشروطیت ایران، که در سال ۱۳۲۵ ه‍ق در تهران منتشر گردید، و مدیران و مؤسسان آن میرزا جهانگیر خان شیرازی و میرزا قاسم خان تبریزی بودند. شماره‌ی اول آن در هشت صفحه بقطع وزیری با چاپ سربی در مطبعه‌ی پارسیان روز پنجشنبه‌ی ۱۷ ماه ربیع الآخر ۱۳۲۵ ه‍ق (مطابق با ۱۴ دی ماه ۱۲۷۶ یزدگردی پارسی و ۳۰ ماه مه‌ی ۱۹۰۷ ب‌م) منتشر شد. در سرلوحه‌ی آن تصویر فرشته‌ی آزادی بود که در صور میدمد، و گروهی او را بیکدیگر نشان میدهند. در داخل سرلوحه اسم روزنامه، "صور اسرافیل"، بخط نسخ درشت نوشته شده، و با خط ریز، کلمات "حریت، مساوات، اخوت" درج گردیده است. در بالای آن آیه‌ی "و نفخ فی الصور فاذا هم من الاجداث الی ربهم ینسلون" (یس ۵۱)، و در پایین آیه‌ی "فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم" (مؤمنون ۱۰۳) نوشته شده است. قیمت اشتراک آن در تهران سالانه ۱۲ قران و در شهرهای دیگر ایران ۱۷ قران و در خارج ۲ تومان بود. قیمت تک شماره در تهران ۴ شاهی و در شهرهای دیگر ایران ۵ شاهی بود. ستونی زیر عنوان "چرند و پرند" در

(۱) Ehret (۲) scophony (۳) acoustics (۴) Knudsen (۵) Tyre

هر شماره با امضای "دخو"، که نام مستعار علی اکبر دهخدا بود، منتشر میشد، که چون در انتقاد اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران بفارسی سادهی محاورهای و با شیوهی طنزآمیز نوشته میشد، مقبولیت عامه یافت، و سبک نوی در نثر فارسی پدید آورد، که بعدها پیروان فراوانی پیدا کرد.

صور اسرافیل هم از لحاظ مقالات "چرند و پرند" و هم بجهت انتقاد بیپروا از عمال استبداد و ارتجاع پیشاهنگ جراید مترقی ایران بشمار میرود، و بهمین جهت شاید بتوان گفت که مهمترین روزنامهای است که در تاریخ شصتسالهی مشروطیت ایران منتشر شده است. صور اسرافیل، که روزنامهی هفتگی بود، پس از انتشار شمارهی ۱۴ سال اول (مورخ پنجشنبهی ۱۰ شعبان ۱۳۲۵ هق) مدتی توقیف شد، و شمارهی ۱۵ آن در تاریخ چهارشنبهی ۲۹ رمضان ۱۳۲۵ هق بیرون آمد. این روزنامه بر روی هم فقط توانست ۳۲ شماره بیرون دهد، و آخرین شمارهی آن در تاریخ شنبهی ۲۰ جمادی الاولی ۱۳۲۶ هق، یعنی سه روز پیش از بتوپ بستن مجلس شورای ملی و آغاز دورهی استبداد صغیر، بیرون آمد. پس از کشته شدن میرزا جهانگیر خان، دهخدا مجبور شد به اروپا برود. وی در شهر ایوردن[1] (iverdon) سویس روزنامهای بنام صور اسرافیل نظیر صور اسرافیل تهران منتشر ساخت. از این روزنامه چهار شماره بیرون آمد. شمارهی اول آن در اول محرم ۱۳۲۷ هق و شمارهی سوم آن در ۱۵ صفر همان سال انتشار یافت.

صور الکواکب: ← صور عبدالرحمان.

صورت[2] (surat)، در حساب، جملهای از یک کسر متعارفی که معمولا در بالای خط کسری یا (اگر خط کسری مورب کشیده شود) در طرف چپ آن نوشته میشود، و عبارتست از تعدادی از اجزای متساوی واحد که آن کسر نمایندهی آن است (عدهی اجزاء بوسیلهی مخرج نمایش داده میشود). مثلا در کسر $\frac{۵}{۸}$ (یا ۵/۸)، عدد ۵ صورت کسر است، و نمایش میدهد که کسر مذکور عبارتست از ۵ جزء از ۸ جزء متساوی واحد.

بطور کلی، در هر مورد که علامت $\frac{A}{B}$ (یا A/B) بعنوان کسر تعریف شده باشد، A را صورت کسر گویند. مثلا در کسر جبری $(a+b)/(a-b)$، صورت عبارتست از $a+b$.

صورت[3] (surat) [جمعش صور (sovar)]، فنس فرم یا فورم (هر دو form)، اصطلاحی بسیار رایج در علم و هنر، که میتوان آنرا شکل یا ساختمان یا ترتیب خاص اجزای سازای شیء در مقابل مادهای که شیء از آن ساخته شده است تعریف کرد. با یک قطعه موم میتوان اشیاء گوناگون ساخت؛ در همهی این اشیاء، ماده یکی است، و آنچه متفاوت است صورت میباشد. از طرف دیگر، اشیائی که با یک قالب از مواد مختلف ساخته شوند از لحاظ ماده متفاوتند، اما جملگی دارای یک صورت میباشند. مفهوم صورت یا صورت منطقی در منطق اهمیت فوق العاده دارد. گزارههای

(۱) هوا سرد است یا باران میبارد،

(۲) حسن آمد یا تقی رفت،

(۳) شش فرد یا اول است،

اگرچه از حیث مواد ("هوا سرد است"، "باران میبارد"، "حسن آمد"، و غیره) متفاوتند، جملگی از دو گزاره ساخته شدهاند که بین آنها لفظ یا قرار دارد، چنانکه گوئی همه از قالب

(۴) □ یا □

بیرون آمدهاند، که خانههای خالی آن جای ریختن مواد (یعنی گزارههای دلخواه) است. بنا بر این گوئیم گزارههای (۱) و (۲) و (۳) و بطور کلی همهی گزارههائی که از قالب (۴) بیرون آیند دارای یک صورت منطقی هستند، و قالب (۴) معرّف این صورت میباشد. چون استعمال عباراتی مانند (۴) در عمل دشوار است، در منطق گزارههای دلخواه را به حروفی مانند p و q و r و غیره نمایش میدهیم، و در این صورت، مثلا گوئیم گزارههای (۱) و (۲) و (۳) دارای صورت منطقی "p یا q" میباشند. خواص منطقی گزارهها ناشی از صورت منطقی آنها است، و استنتاج و استدلال منطقی بر صور منطقی استوار است، و اهمیت این موضوع به حدی است که گفتهاند ارسطو، با پی بردن به صورت منطقی گزارهها و تفکیک آن از مواد، تأسیس علم را ممکن ساخت.

مفهوم صورت در هنر نیز اهمیت تام دارد.

صورت یا **فورم** (فرم) در موسیقی عبارتست از طرح ساختمانی مشخص و ممتازکنندهی یک قطعهی موسیقی. به بیان دیگر، فورم چگونگی ترتیب و تنظیم ملودی، آرمونی، کنترپوان، و سایر عوامل سازای یک قطعهی موسیقی است، بدین منظور که اصوات آن قطعه همچون سلسلهای از "تضاد" و "تشابه" برای گوش محسوس و بعنوان ترکیبی مطبوع قابل درک باشد. اصول معمول در فورم موسیقی در هر قطعهی موسیقی-از طرحهای سادهی سرود مذهبی قرون وسطائی و آوازهای عامیانه گرفته تا سمفونیها-آشکار است.

عموماً دو منشأ اصلی فورمهای متعدد موسیقی را **فورم دوبخشی** (یا دوتائی) و **فورم سهبخشی** میدانند. در توضیح این دو فورم باید گفت که، برای نشان دادن ساختمان کلی یک قطعهی موسیقی، میتوان به کومک حروف الفبا طرح موجز و سادهای بدست داد. مثلا، برای نشان دادن فورم دوبخشی، یک جملهی مختصر موسیقی (مانند یک تم) را بصورت حرف A نمایش میدهند، و جملهی دیگری (تم) را که از لحاظ ترکیب، حالت، و رنگآمیزی با تم اولی متفاوت و متضاد است بصورت حرف B در کنار آن میگذارند. آنچه بدین ترتیب حاصل میشود، یعنی فورمول AB، معرّف یک فورم دوبخشی، مانند فورم سوئیت، میباشد، که در ساختمان سوئیتهای اوایل قرن ۱۸م-خاصه در موسیقی رقصهای آلماند، کورانت، ساراباند، و ژیگ، که بخشهای چهارگانهی سوئیت را تشکیل میدادند-معمول بود؛ و همین فورم بود که متدرجاً به فورم سونات تحول یافت.

در فورم سهبخشی، هر حرکت از سه بخش تشکیل میشود، که بخش سوم تکرار بخش اول است بدون تصرف یا با مختصر تصرفی. از اینرو این فرم را میتوان بصورت ABA (در مواردی که بخش سوم عیناً شبیه بخش اول است) یا ABA′ (در مواردی که بخش سوم تقریباً همان بخش اول است) نمایش داد. اصطلاح فورم سهبخشی در مواردی هم که بخش اول دو بار متوالیاً تکرار میشود و سپس بخشهای دوم و سوم بدنبال آن میآید بکار میرود (AABA)؛ فورم سهبخشی اخیر همان فورم معمول در مینوئه است که در آن بخش اول (A) دو بار پشت سر هم میآید، و پس از اجرای بخش دوم (B)، یک بار دیگر عیناً تکرار میشود.

تحول فورمهای مختلف یکی از مباحث عمدهی تاریخ موسیقی است. آهنگهای رقص که منشأ پیدایش فورمهائی چون فورم سونات و فورم سوئیت بودهاند نمونههای ابتدائی فورمهای کلاسیک میباشند، که از آنها به عنوان "فرم ثابت" یاد میشود. اینگونه فورمها در آثار آهنگسازان بزرگ گذشته عملا بکار رفته، و متدرجاً تقریر شده است. آهنگسازان رمانتیک، مانند شومان، برلیوز، لیست، و غیره، برای توصیف بهتر تأثرات و احساسات خود، از تبعیت فورمهای ثابت و کلاسیک سر باز زدند، و در مواجهه با قالبهای محدود کلاسیک، فرمهای آزادتری، از جمله پولم سمفونیک، را بکار گرفتند. مثلا کارناوال شومان مجموعهای است از قطعات کوچک، که فورم ثابتی ندارند، و فورمهای کلاسیک در آنها رعایت نشده است. آهنگسازان از دورهی شومان ببعد را، از لحاظ فورم آثارشان، میتوان به دو گروه کلی تقسیم کرد، (۱) آهنگسازانی که دقیقاً از فورمهای ثابت و کلاسیک پیروی میکنند، مانند مندلسون و نوپردازانی چون راول و ستراوینسکی؛ (۲) آهنگسازانی که در آثار خود از فورمهای آزاد یا نسبةً آزاد استفاده میکنند، مانند شومان، برلیوز، لیست، شوپن، و دبوسی.

صورت، استخوانهای: ← سر و تصویر آن.

صورت فلکی[4] (surate falaki) یا **صورت نجومی** (nojumi)، اصلا، هر یک از گروههائی از ستارگان ثابت که، بر حسب ظاهر، شکل خاصی در آسمان برای آنها قائل شده و هر یک را بر حسب این شکل نامگذاری کرده بودند (مثلا ← دب اکبر و تصویر آن)؛ و امروز، هر یک از ۸۸ ناحیهی مشخصی که آسمان را به آنها منقسم کردهاند، و ستارگان را به آنها منسوب میکنند. اگرچه همهی ستارگان یک صورت فلکی بر صفحهی آسمان به یک فاصله از زمین بنظر میآیند، در واقع ممکن است در فواصل بسیار متفاوت واقع باشند.

سابقهی نامگذاری صورتهای فلکی بسیار قدیم است، و احتمالا منشأ آن از ساکنین درهی فرات میباشد، که لااقل در ۳٬۰۰۰ سال قبل از میلاد مسیح به این کار مبادرت کردند. این امر از آنها به یونانیان و رومیان منتقل شد، و آنها، به مناسبت، اسامی قهرمانان و اشخاص و موجودات اساطیری دیگر، یا جانوران و اشیاء عادی را بر صورتهای فلکی نهادند. ذکر صورتهای جبار و دب اکبر در آثار هومر و هزیود (قرن ۸م قم یا پیشتر) آمده است. کلاودیوس بطلمیوس در کتاب

(۱)Yverdon (۲)numerator (۳)form (۴)constellation

جدول I ـ صورتهای فلکی

۴۷ صورتی که با علامت "*" ممتازند از آنهائی هستند که نامشان در جزء ۴۸ صورت مجسطی بطلمیوس آمده است. اسامی سایر صورتها ترجمه‌ی نام لاتینی است یا بمناسبت ترجمه‌ی لفظی نام لاتینی اختیار شده است. صورت ۴۸م بطلمیوس صورت سفینه است، که امروز به چهار صورت شاه‌تخته(ی سفینه)، تفر، قطبنمای ملاحی، و شراع تقسیم میشود. اسامی مندرج در جدول برای صورتهای فلکی قدیم همانها است که در مآخذ اسلامی‌ـاعم از آثار ایرانیان و جز آنهاـ آمده است، و متأسفانه امروز جمعی، بسبب بی‌اطلاعی، صورت فرنگی آنها را میگویند، چنانکه حتی صورت جبار یا جوزا را، که در دیوان حافظ ذکرش رفته است ("جوزا سحر نهاد حمایل برابرم")، "اوریون" مینامند. آثار همین نادانی در تسمیه‌ی ستارگان مشهور نیز دیده میشود، که از فاحشترین آنها کلمه‌ی "رگیولاس" است بجای "قلب الاسد"، و حال آنکه عارف و عامی با اصطلاح اخیر آشنا هستند. برای تسهیل کار مترجمین، اسامی صورتها بترتیب الفبای لاتینی تنظیم شده است.

در باب صورتها و ستارگان معروف، مقالات جداگانه در کتاب حاضر آمده است، و برای اطلاع بیشتر باید به آن مقالات رجوع کرد.

فارسی	لاتینی	فارسی	لاتینی	فارسی	لاتینی	فارسی	لاتینی
*امرأة المسلسله	Andromeda	دوپرگار	Circinus	سوسمار	Lacerta	*حوت جنوبی	Piscis Australis
تلمبه	Antlia	کبوتر	Columba	*اسد	Leo	نَفَر[1]	Puppis
مرغ بهشتی	Apus	ذوائب‌برنیس	Coma Berenices	اسد اصغر	Leo Minor	قطبنما[ی ملاحی][1]	Pyxis
*دلو، ساکب الماء	Aquarius	*اکلیل‌جنوبی	Corona Australis	*ارنب	Lepus	تاربست	Reticulum
*عقاب	Aquila	*اکلیل شمالی	Corona Borealis	*میزان	Libra	*سهم	Sagitta
*مجمره	Ara	*غراب	Corvus	*سبع	Lupus	*قوس، رامی	Sagittarius
*حمل	Aries	*باطیه	Crater	وَشَق	Lynx	*عقرب	Scorpio
*ممسک الاعنه	Auriga	صلیب [جنوبی]	Crux	*شلیاق، سلحفاة، لورا	Lyra	[کارگاه] حجار	Sculptor
*عواء	Boötes	*دجاجه، طایر	Cygnus	میز	Mensa	سپر [سوبیسکی][2]	Scutum
اِسکنه	Caelum	*دلفین	Delphinus	میکروسکوپ	Microscopium	*حیه[3]	Serpent
زرافه	Camelopardalis	ماهی زرین	Dorado	تکشاخ	Monoceros	سکستان	Sextans
*سرطان	Cancer	*تنین	Draco	مگس [جنوبی]	Musca	*ثور	Taurus
تازیها	Canes Venatici	*قطعة الفرس	Equuleus	گونیا [و ستاره]	Norma	تلسکوپ	Telescopium
*کلب اکبر	Canis Major	*نهر	Eridanus	هشتنک	Octans	*مثلث	Triangulum
*کلب اصغر	Canis Minor	کوره	Fornax	*حوّاء	Ophiuchus	مثلث جنوبی Australe	«
*جدی	Capricornus	*جوزا	Gemini	*جبار	Orion	توکان	Tucana
شاه‌تخته[1]	Carina	درنا	Grus	طاووس	Pavo	*دب اکبر	Ursa Major
*ذات الکرسی	Cassiopeia	*جاثی علی رکبتیه	Hercules	*فرس اعظم	Pegasus	*دب اصغر	Ursa Minor
*قنطورس	Centaurus	ساعت	Horologium	*برشاوش	Perseus	شراع[1]	Vela
*قیفاووس	Cepheus	*شجاع	Hydra	عنقا	Phoenix	*سنبله	Virgo
*قیطس	Cetus	مار آبی	Hydrus	سه‌پایه[ی نقاش]	Pictor	ماهی پرنده	Volans
حربا	Chamaeleon	هندی	Indus	*حوت	Pisces	روباهک	Vulpecula

(۱) توضیح مذکور در مقدمه‌ی جدول در باب صورت سفینه ملاحظه شود. (۲) Shield of Sobieski: به نام یان سوبیسکی، پادشاه لهستان.
(۳) امروزه در صورت حیه دو ناحیه تشخیص میدهند که با صورت حواء از هم جدا میشوند، یکی رأس حیه (Serpens caput) [سر مار] و دیگری ذَنَب حیه (Serpens cauda) [دُم مار]، ولی این دو دو صورت متمایز بشمار نمیآیند.

جدول II ـ بعضی از ثوابت مهم (مقدمه‌ی جدول I و، برای استعمال حروف یونانی، متن مقاله‌ی صورت فلکی را ملاحظه کنید)

ستارگان قدر اول				ستارگان جالب دیگر			
نام	نام لاتینی	صورت	قدر ظاهری	نام	نام لاتینی	صورت	قدر ظاهری
شعرای یمانی	Sirius	α کلب اکبر	— ۱,۵۸	فرد	Alphard	α شجاع	+ ۲,۱۶
سهیل	Canopus	α شاه‌تخته	— ۰,۸۶	ثُریّا الثریا	Alcyone	η ثور	۲,۹۶
رجل قنطورس	α Centauri	α قنطورس	+ ۰,۰۶	رأس الغول	Algol	β برشاوش	متغیر
نسر واقع	Vega	α شلیاق	۰,۱۴	نیر الفکّه	Alphecca	α اکلیل شمالی	۲,۳۱
عیوق	Capella	α ممسک الاعنه	۰,۲۱	سُرّة الفرس	Alpheratz	α امرأة المسلسله	۲,۱۵
سماک رامح	Arcturus	α عواء	۰,۲۴	تاجِد	Bellatrix	γ جبار	۱,۷۰
رجل الجوزاء	Rigel	β جبار	۰,۳۴	کبد الاسد	Cor Caroli	α تازیها	۲,۹۰
شعرای شامی	Procyon	α کلب اصغر	۰,۴۸	ذنب قیطس	Deneb Kaitos	β قیطس	۲,۴۴
آخر النهر	Achernar	α نهر	۰,۶۰	ذنب الاسد	Denebola	β اسد	۲,۲۳
بتایِ قنطورس	β Centauri	β قنطورس	۰,۸۶	دُبّه	Dubhe	α دب اکبر	۱,۹۵
نسر طایر	Altair	α عقاب	۰,۸۹	انور الفرقدین	Kochab	β دب اصغر	۲,۲۴
ید الجوزاء	Betelgeuse	α جبار	متغیر	مرکب الفرس	Markab	α فرس اعظم	۲,۵۷
آلفای صلیب جنوبی	α Crucis	α صلیب جنوبی	۱,۰۵	منخر	Menkar	α قیطس	۲,۸۲
دبران	Aldebaran	α ثور	۱,۰۶	مراق	Merak	β دب اکبر	۲,۴۴
رأس التوأم المؤخر	Pollux	β جوزا	۱,۲۱	میرا (لتیه)	Mira	ο قیطس	متغیر
سماک اعزل	Spica	α سنبله	۱,۲۱	مرفق الثریا	Marfak	α برشاوش	۱,۹۰
قلب العقرب	Antares	α عقرب	۱,۲۲	عناق	Mizar	ζ دب اکبر	۲,۴۰
فم الحوت	Fomalhaut	α حوت جنوبی	۱,۲۹	فخذ	Phecda	γ دب اکبر	۲,۵۴
ذنب الدجاجه	Deneb	α دجاجه	۱,۳۳	جدی	Polaris	α دب اصغر	۲,۱
قلب الاسد	Regulua	α اسد	۱,۳۴	رأس الجاثی	Ras Algethi	α جاثی	متغیر
بتای صلیب جنوبی	β Crucis	β صلیب جنوبی	۱,۵۰	منکب الفرس	Scheat, menkib	β فرس اعظم	۲,۶۱
رأس التوأم المقدم	Castor	α جوزا	۱,۵۸	ثعبان	Thuban	α تنین	۳,۶۴

اشکـــــــــــال خیـــــــــــالـــــــــــ

(بر صفحه‌ی دای



ر فلکـــــــــی قـــــــــدیـــــــم

ج تصویـر شده است)



مقتبس از دایرةالمعارف بریتانیک

تقسیمات کنونی آسمان

نیمکره‌ی جنوبی

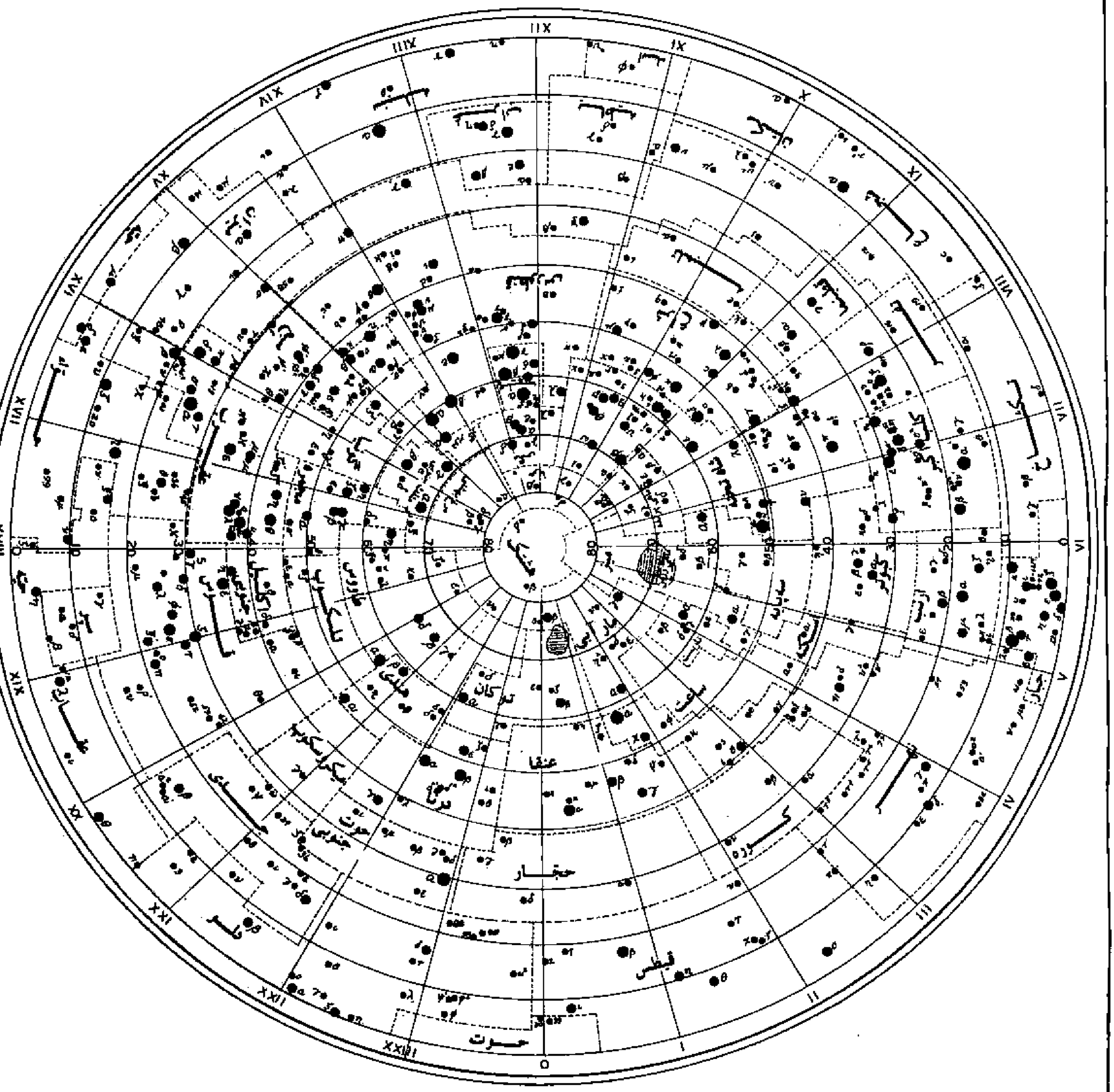

تقسیمات کنونی آسمان

نیمکره‌ی شمالی

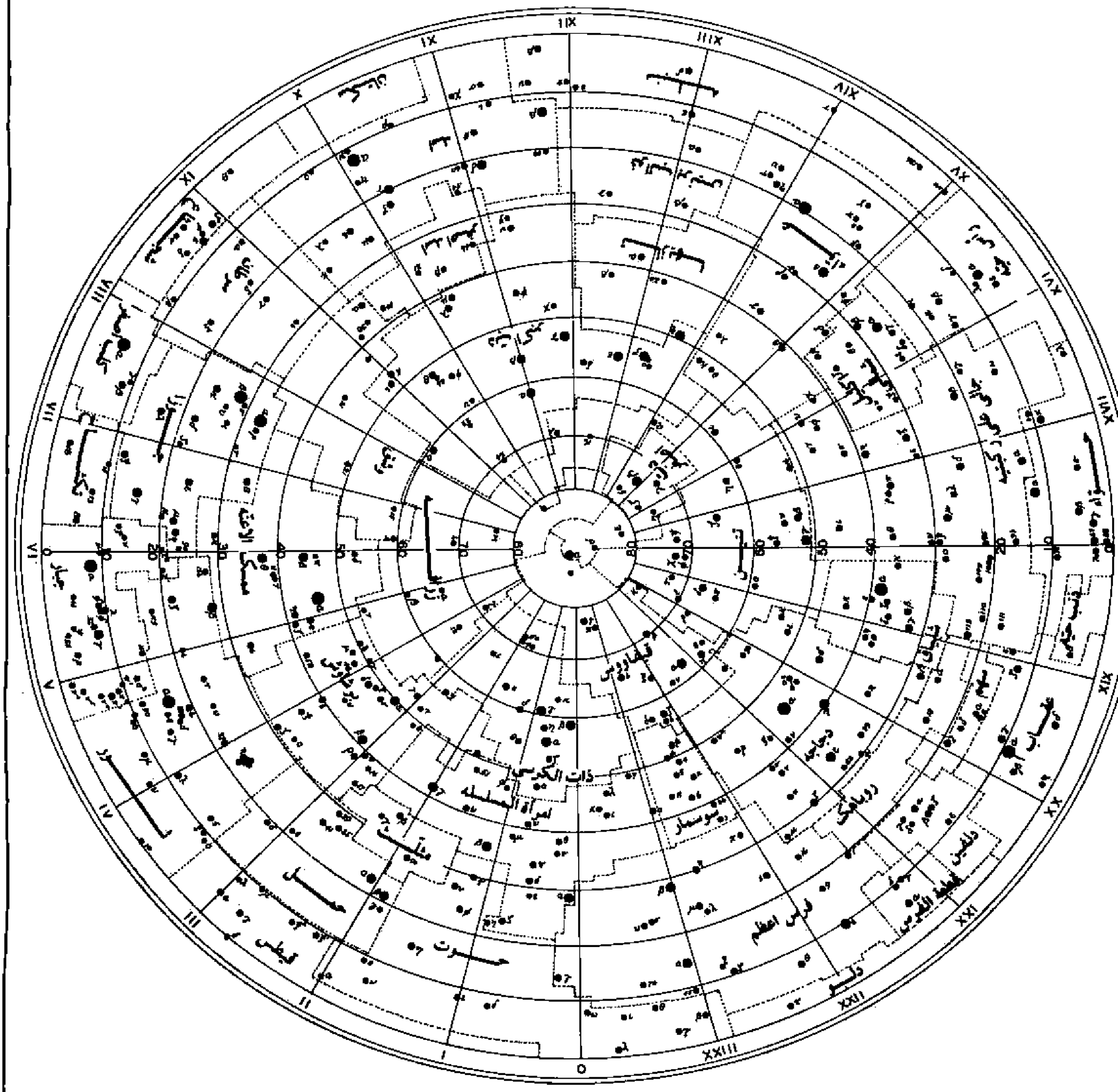

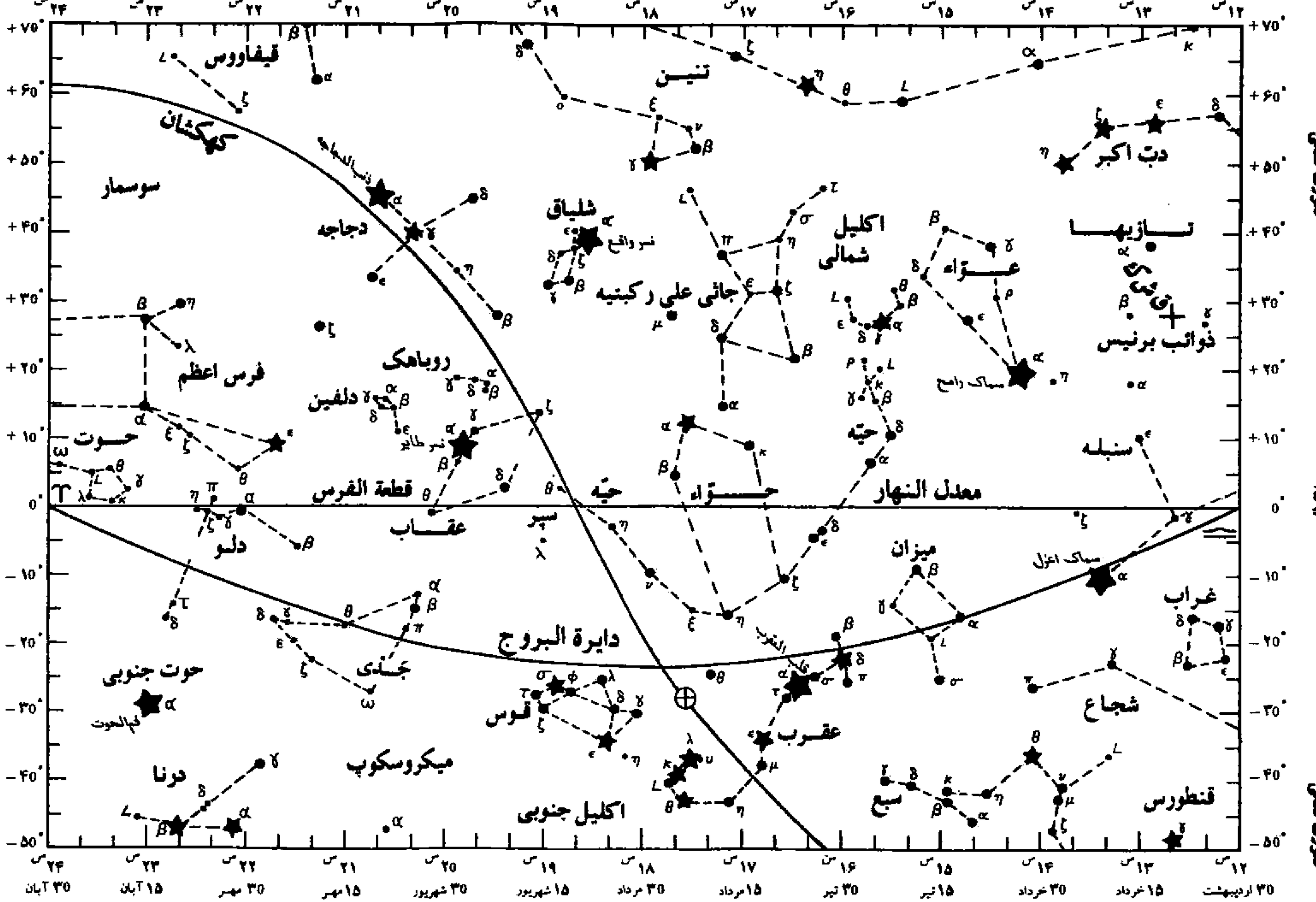

نقشه‌ی ستارگان استوائی

این نقشه مخصوص ناظری است که در نیمکره‌ی شمالی زمین رو به جنوب ایستاده است. دایره‌های ساعتی خطوط قائم هستند؛ برای وضوح نقشه، خود این خطوط رسم نشده‌اند، بلکه اعداد ساعت هر خط در بالا و پائین نقشه همراه با حرف «س» ثبت شده است. ساعتهای بعد در بالا و پایین نقشه و درجات میل در طرفین آن درج شده است. «♈» نقطه‌ی اعتدال ربیعی و «♎» نقطه‌ی اعتدال خریفی است. «ق ش ک» و «ق ج ک» نمایندگی محل دو قطب شمال و جنوب کهکشان است. تاریخهائی که در زیر نقشه آمده‌اند ایامی از سال را نشان میدهند که دایره‌ی ساعتی محاذی آن در ساعت ۸ بعد از ظهر درست بر نصف‌النهار منطبق میشود.

صورت فلکی ۱۵۹۵

دب اکبر
زراف
ذات الکرسی
کهکشان
وشق
ممسک الاعنه
عیوق
راس الغول
برشاوش
امرأة المسلسله
اسد اصغر
سرطان
راس التوام المؤخر
راس التوام المقدم
مثلث
حمل
اسد
جوزا
ثور
الدبران
دایرة البروج
حوت
قلب الاسد
کلب اصغر
شعرای شامی
جبار
معدل النهار
میرا
شجاع
سکستان
باطیه
شعرای یمانی
تفر
کلب اکبر
ارنب
نهر
قیطس
قطبنما
تلمبه
کبوتر
اسکنه
کوره
حجار
+ق ج ک
قنطورس
شراع
سه‌پایه
ساعت
قلنس

۱۲س ۱۱س ۱۰س ۹س ۸س ۷س ۶س ۵س ۴س ۳س ۲س ۱س ۰س

۳۵ اردیبهشت | ۱۵ اردیبهشت | ۳۵ فروردین | ۱۵ فروردین | آخر اسفند | ۱۵ اسفند | ۳۵ بهمن | ۱۵ بهمن | ۳۵ دی | ۱۵ دی | ۳۵ آذر | ۱۵ آذر | ۳۵ آبان

قدرها

اول | دوم | سوم | چهارم

مشهور مجسطی ۴۸ صورت فلکی (احتمالا مقتبس از ابرخس) آورده است، که از آن جمله، ۲۱ صورت در نیمه‌ی شمالی کره‌ی آسمان، ۱۲ صورت در منطقة البروج، و ۱۵ صورت در نیمکره‌ی جنوبی است. در کتاب المدخل الکبیر ابومعشر بلخی اسامی فارسی قدیم بعضی از صورتهای نجومی آمده است (در باب این ملاحظات تاریخی، قسمت تاریخی مقاله‌ی نجوم را ملاحظه کنید). عربهای پیش از اسلام طریق خاصی غیر از طریق یونانیان در تشخیص صورتهای فلکی داشتند. بعد از اسلام، پس از ترجمه‌ی آثار یونانی به عربی، منجمین مسلمان صورتهای بطلمیوسی را اختیار کردند. معروفترین کتابهای دوره‌ی اسلامی در باب صور فلکی کتاب صور عبدالرحمان است. با پویشهائی که در نیمکره‌ی جنوبی بعمل آمد، صورتهای تازه مشاهده و نامگذاری شد. نخستین اطلس جامع ستارگان، که در آن برای هر صورت فلکی نقشه‌ای جداگانه تنظیم شده است، از ی. بایر است، که صورتهائی علاوه بر صورتهای بطلمیوسی دربر دارد.

نخستین کسی که به تحدید صورتهای فلکی با مرزهای مستقیم مبادرت کرد (۱۸۰۱) ی. ا. بوده بود، ولی این مرزها مقبولیت عام نیافت. عاقبت در نتیجه‌ی مساعی اتحادیه‌ی بین‌المللی نجومی، در سال ۱۹۳۰ مرزهای صور نجومی استانده شد، مرزها را در امتداد دوایر ساعتی و مدارات میلی (← مختصات استوائی) اختیار کردند (این مرزها نسبت به ستارگان تغییرناپذیرند). امروزه تعداد صورتهائی که مورد شناسائی رسمی اتحادیه‌ی بین المللی نجومی است ۸۸ میباشد، ۲۸ صورت در نیمکره‌ی شمالی، ۱۲ صورت در منطقة البروج (← برج) و ۴۸ صورت جنوبی. در جدول I نام صورتها، و در جدول II نام بعضی از ستارگان معروف آمده است. نیز نقشه‌های صص ۱۵۹۰–۹۵ را ملاحظه کنید.

در موضوع نام ستارگان صورتهای فلکی، باید دانست که نام این ستارگان در زبانهای اروپائی بیشتر مأخوذ از اسامی عربی آنها است (در جدول II، ستونهای اول و دوم را ملاحظه و مقایسه کنید). در طی سه قرن اخیر، در استعمالات علمی، روشی که ی. بایر برای مشخص کردن ستاره‌های درخشان صورتها وضع کرده است (ح ۱۶۰۰) جایگزین نامهای سابق گردیده. وی ستارگان عمده‌ی هر صورت فلکی را بترتیب درخشندگی آنها با حروف الفبای یونانی مشخص میکند، و این حروف را به نام صورت فلکی مورد بحث اضافه مینماید (برای فهرست الفبای یونانی صفحه‌ی ۷۳ از مدخل جلد اول دایرةالمعارف حاضر ملاحظه شود). مثلا "آلفای جبار" یا "α جبار" درخشنده‌ترین ستاره‌ی صورت جبار است، و "گامای سرطان" یا "γ سرطان" سومین ستاره‌ی صورت سرطان از حیث درخشندگی میباشد. متأسفانه در زمان بایر نورسنج در کار نیامده بود، و بهمین جهت، حرفگذاری ستارگان اغلب با ترتیب واقعی قدر آنها مطابقت ندارد. معذلک، روش بایر بجهت مزایائی که دارد باقی مانده است و خواهد ماند. طریق حرفگذاری ستارگان گاه دستخوش تغییراتی گردیده، چنانکه در صورت دب اکبر، ستارگان α، β، γ، δ، ε، ζ، و η بر حسب وضعشان حرفگذاری شده‌اند. در مواردی که تعداد ستارگان یک صورت بیش از ۲۴ باشد حروف لاتینی بکار میبردند. در قرن ۱۸م، ج. فلمستد روشی برای شماره‌گذاری ستارگان اتخاذ کرد. از آن زمان ببعد این روش به اشکال مختلف در همه‌ی فهرستهای ستارگان بکار رفته است. معمولا شماره‌گذاری در جهت ازدیاد بُعد ستاره‌ها (← مختصات استوائی) بعمل میآید. بدینگونه، یک ستاره‌ی درخشان دارای یک اسم خاص، یک حرف یونانی، و شماره‌های مختلف در فهرستهائی که نام آن ستاره آمده است خواهد بود. در جدول II نام بعضی از ستارگان مهم و تسمیه‌ی آنها بر طبق روش بایر آمده است.

صورت نجومی: ← صورت فلکی.

صورتنگاشت[1] (surat.negāšt)، علامتی مجزا که برای نشان دادن شیئی که مورد نظر است بکار میرود. نوشتن بوسیله‌ی صورتنگاشتها و مفهوم‌نگاشتها[2] مرحله‌ای بسیار پیشرفته در نوشتن است، و تا حدی که میدانیم، سَلَف هر یک از دستگاههای مستقل نوشتن در جهان میباشد. در شکلنگاری، اشیاء بوسیله‌ی شکلشان نمایش داده میشوند، و این روش با آنچه از "نوشتن" متبادر به ذهن میشود قابل مقایسه نیست. اما نوشتن بوسیله‌ی صورت‌نگاشتها تکاملی است که در نتیجه‌ی تحلیل و انتزاع حاصل شده است، بدین معنی که مثلا برای توصیف امری مختلط، صورتنگاشت اشیاء مختلفی را که آن امر را تشکیل میدهند در کنار یکدیگر مینگاشتند، معنی "جمله‌ی" حاصل از ترکیب این صورتنگاشتها در واقع نوعی استنتاج منطقی است. شکل ۱ لشکرکشی مذکور در مقاله‌ی شکلنگاری (و نه در آنها) نمایش میدهند. ترک روش شکلنگاری در نوشتن راه را برای تحوّل دیگری نیز باز کرد، که عبارتست از ایجاد صورتنگاشتهای دارای معانی کلی. مثلا در سه جمله‌ی "این مرد ماهی میگیرد"، "این مرد ماهی را سرخ میکند"، و "این مرد ماهی را میخورد" سه عمل جداگانه از مرد مورد بحث سر زده است. در روش شکلنگاری، برای "نوشتن" این جمله‌ها سه شکل متفاوت از مرد مورد بحث باید نگاشت؛ اما در نوشتن با صورتنگاشتها، یک صورتنگاشت برای نمایش مرد (قطع نظر از عمل وی) و یک صورتنگاشت برای نمایش ماهی (اعم از اینکه زنده و در آب باشد یا در حال خورده شدن) کافی است.

علاوه بر صورتنگاشتها، علاماتی از نوع دیگر نیز معمول بوده است که آنها را مفهومنگاشتها میتامند، و اندیشه یا صفت یا عمل، و گاه اشیائی را نشان میدهند، که نمایش دادن آنها با صورت‌نگاشتها ممکن نبوده. صورتنگاشتها تقلیدی از طبیعت است، ولی مفهومنگاشتها اختراعاتی است که برای صورت گرفتن آنها قدرت خلاقه‌ی سازندگان آنها ضرورت داشته است. بنا بر این، مطالعه و تحقیق در آنها جالب توجه است، زیرا اندیشه‌های مردمان را در عصری که هیچ مدرک و سند مستقیمی از آن در دست نداریم آشکار می‌سازد. بعضی از مفهومنگاشتهای خط مختلط سومری و اکدی در شکل ۲ مشاهده میشود. (الف) نماینده‌ی "ماه" (قسمتی از سال) است، خورشید با شکلی چهارگوش نمایش داده شده، و هر یک از سه جفت خط داخل آن بمعنی 10 میباشد، و لهذا، همه‌ی شکل نماینده‌ی ۳۰ روز است. (ب) برای نمایش فعل "ایستادن" است، و وضعی از پا را نشان

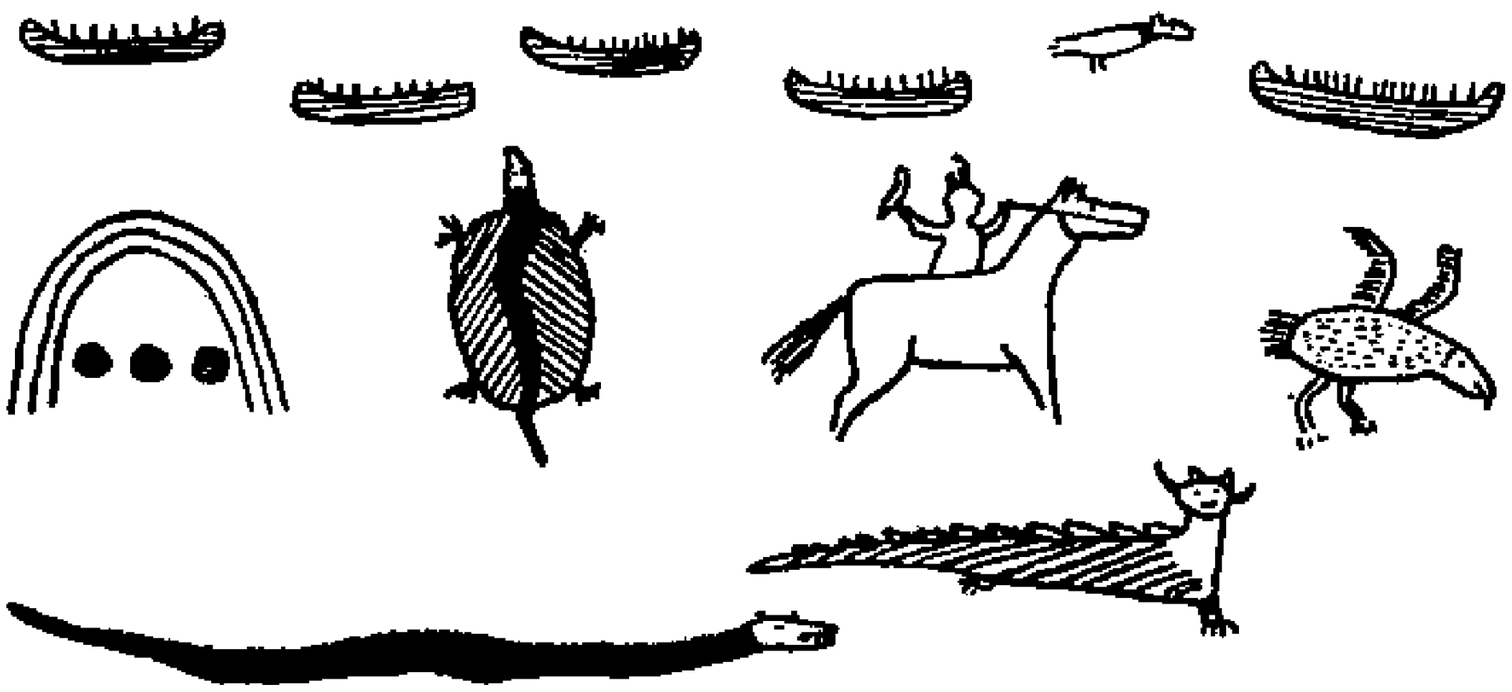

شکل ۱ . شکلنگاشت یک لشکرکشی
اصل آن بر تندانی است نزدیک دریاچه‌ی سوپریور، کانادا

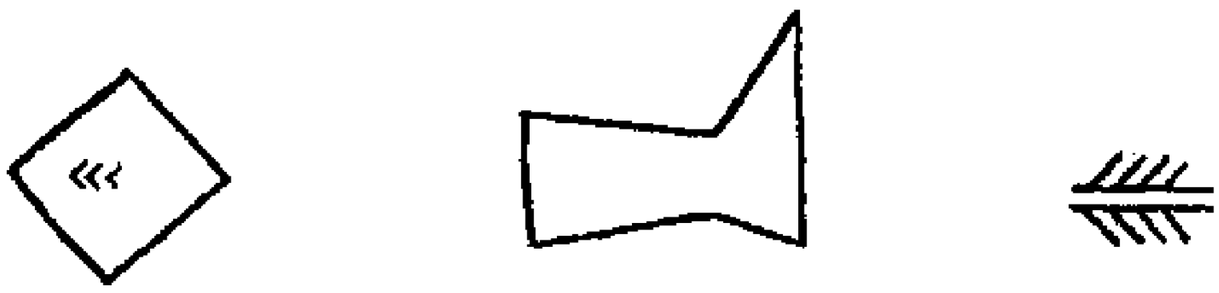

الف ب ج

شکل ۲ . مفهومنگاشتهای میخی

را نمایش میدهد. اما در نوشتن بوسیله‌ی صورت‌نگاشتها، مثلا سرنشینان قایقها را جدا از قایقها میدهد (در غالب دستگاههای نوشتن بطریق مفهومنگاری، تصاویر رفته رفته شکل نخستین

(۱)pictogram (۲)ideogram

نمایشی خود را از دست داده‌اند، و این بدان جهت بوده است که میخواسته‌اند رسم شکلها حتی الامکان آسان باشد). (ج) علامت "شکافتن" میباشد.
مفهومنگاشتهای مصری شکل ۳ مأخوذ است از

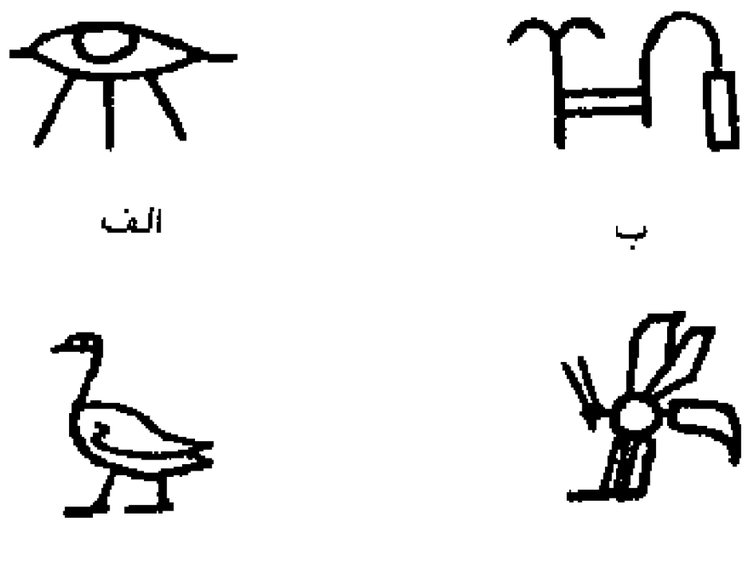

شکل ۳ . مفهومنگاشتهای مصری

خطنویسی هیروگلیفی، که شکل اصلی خود را یکنواخت در مدت هزاران سال محفوظ نگاه داشته بوده است. (الف) نماینده‌ی فعل "گریستن" است، که با چشم و قطره‌های اشکی که از آن میچکد نشان داده شده است؛ (ب) علامت "نوشتن" است، و شکل آن ترکیبی است از نی سرشکافته در طرف چپ که به نخی بسته شده و به انتهای آن نخ دواتی بسته است. (ج) علامت "کودک" و مخصوصاً "پسر بچه" است (اندیشه‌ی مطبوع فرزند داشتن با غازی نمایش داده شده است، که از لذایذ عالی آن زمان بشمار میرفته است)؛ (د) بمعنی "شاه" است، و آن صورتنگاشتی از یک زنبور عسل است (این انتخاب جالب توجه نظر مصریان قدیم را نسبت به سلطنت روشن میسازد، ممکن بود که موجودی را نماد پادشاه قرار دهند که مانند شیر قدرت و غلبه داشته باشد، ولی آنان زنبور عسل را برگزیدند که، در مقایسه با شیر، جانور بی‌آزاری است، و شاید این انتخاب بمناسبت استعداد فوق العاده‌ی این حیوان در سازمان دادن و اداره کردن بوده است). برای شکلنگاری، صورتنگاشت، و مفهومنگاشت در خط چینی ← چینی، زبان.

صور عبدالرحمان (sovare abdo'r.rahmān)، عنوان مشهور کتاب **صور الکواکب (الثابته)** (sovaro 'l.kavākebe 's.sābeta)، اثر مشهور عبدالرحمان صوفی، بزبان عربی، در صور فلکی، که مؤلف آنرا در ح ۳۵۵ هق تألیف و به عضدالدوله‌ی دیلمی تقدیم کرده است. این کتاب، که به اسامی دیگر نیز خوانده شده است، مشتمل بر توصیف صورتهای فلکی (← صورت فلکی) میباشد. کتاب عبدالرحمان مصور بوده است، و نسخه‌های خطی متعدد مصور از آن موجود است، که تصاویر آنها بر حسب ادوار نسخه برداشتن از کتاب متفاوت میباشد. متن کتاب و ترجمه‌ی فرانسوی مقدمه‌ی آن بوسیله‌ی کوسن دو پرسوال انتشار یافت. ترجمه‌ی کامل آن بزبان فرانسوی بوسیله‌ی شلروپ[1] (šelerup) در ۱۸۷۴ در سن پطرزبورگ منتشر شد. متن کتاب در ۱۹۵۳ در حیدرآباد انتشار یافت. نسخه‌های خطی از ترجمه‌ی فارسی کتاب (از جمله در کتابخانه‌ی آستانه‌ی رضوی در مشهد) موجود است.

صور فلکی (یا **نجومی**) (sovare)، صورتهای فلکی، ← صورت فلکی.

صور معلقه‌ی ظلمانیه و مستنیره، عالم: ← عالم.

صوعن، مصر، ← تانیس؛ صان.

صوغان (sōqān)، دهستان (جم ح ۵۱۰؛۱)، بخش بافت، شهرستان سیرجان، استان هشتم (کرمان)؛ دارای ۱۱ (۱) آبادی. مرکزش، **صوغان**، در ۱۱۶ کیلومتری جش بافت است.

صوغر: ← سدوم.

صوفی (sufi)، ده (جم ۱٬۳۲۳ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان قره قویون، بخش حومه‌ی شهرستان ماکو، استان چهارم (آذربایجان غربی)، ۳۸کیلومتری جش ماکو.

صوفی، عنوان عمومی هر یک از افراد فرق و سلاسل اهل تصوف، و مرادف درویش و عارف و گاه معادل قلندر. صوفی منسوب است به صوف، به معنی پشم، و اهل تصوف ظاهراً به سبب پشمینه‌پوشی از بابت زهد و پارسائی به این عنوان مشهور شده‌اند. صوفی غیر از این معنی لقب و شهرت بعضی از مشاهیر دیگر هم هست، مانند جابر ابن حیان صوفی و عبدالرحمان صوفی، که شهرت آنها به این عنوان به سبب انتساب آنها به اهل تصوف نبوده است.

در عهد صفویه، لفظ صوفی، تقریباً مرادف قزلباش، غالباً به مریدان شیخ صفی‌الدین اردبیلی و احفاد و اولاد او اطلاق میگشت، و مخصوصاً بیشتر عنوان افراد و خانواده‌هائی از قزلباش شد که سابقه‌ی ارادت دیرین به سلطان صفوی، که مرشد کامل و صوفی اعظم خطاب میشد، داشتند، و از این مریدان گاه بعنوان "صوفیان فدوی" و "صوفیان صفاکیش" تعبیر میکرده‌اند، و جانسپاری و مردانگی و اطاعت محض بی‌چون و چرا از اوامر صوفی اعظم شرط اساسی و لازمه‌ی صوفیگری آنها بود، و این طبقه، از سایر افراد و طبقات قزلباش در نزد صوفی اعظم مقربتر بودند، و غالباً قورچیان یا قراولان دولتخانه از بین آنها انتخاب میشدند. در دربار پادشاه، صوفیان در شبهای جمعه و اعیاد در محلی خاص از عمارات سلطنتی حلقه میزدند و به ذکر میپرداختند، و حتی بعد از عهد شاه عباس نیز، با آنکه این طبقه از مقام و اعتبار خویش افتاده بودند، باز همچنان حلقه‌ی ذکر شبانه را منعقد میکردند، و محل انعقاد این مجالس ذکر در عهد شاه عباس II صفوی و شاه سلیمان صفوی عمارتی بنام طاووس‌خانه بوده است. رئیس صوفیان هر طایفه خلیفه نام داشت. ریاست تمام صوفیان قزلباش عنوان خلیفة الخلفا میداشت، که در واقع نایب "مرشد کامل و صوفی اعظم" محسوب میشد، و او غالباً از امرای معتبر دربار بشمار میآمد، و در اعیاد و تشریفات حضور مییافت.

صوفی، عبدالرحمان: ← عبدالرحمان صوفی.

صوفیا، پایتخت بلغارستان، ← صوفیه.

صوفی‌آباد (sufiābad)، ده (جم ۱٬۶۲۷ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان زاوه، بخش حومه‌ی شهرستان تربت حیدریه، استان نهم (خراسان)؛ ۴۵کیلومتری ش تربت حیدریه.

صوفی‌آباد، ده (جم ۱۵۶ سث ۱۳۴۵ هس)، دهستان سرخه، بخش حومه‌ی شهرستان سمنان، فرمانداری کل سمنان، چغ سمنان. مقبره‌ی شیخ علاءالدوله‌ی سمنانی در این آبادی است (← خانقاه).

صوفیان (sufiān)، دهستان (جم ح ۲۲۰٬۱۱۲)، ل‌ش بخش شبستر، شهرستان تبریز، استان سوم (آذربایجان شرقی)؛ دارای ۱۶ (۱) آبادی. رود صوفیان از آن میگذرد. مرکزش، **صوفیان** (جم ۳٬۶۴۵ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۲۶کیلومتری ش شبستر، بر راه آهن تبریز به جلفا واقع است، و با راه آهن فرعی به بندر شرفخانه مرتبط میباشد.

صوفیه: ← تصوف (آغاز مقاله).

صوفیه[2] (sufia) یا **صوفیا**، شهر (جم ۶۴۴٬۷۲۷)، پایتخت بلغارستان، غ بلغارستان مرکزی، بر دشت مرتفعی در دامنه‌ی کوههای بالکان. مرکز صنعتی عمده و مرکز عمده‌ی حمل و نقل بلغارستان است. از صنایع متعدد آن ساختن ماشین، ابزار ماشین، وسایل برقی، و منسوجات است. دانشگاه (تاسیس ۱۸۸۹) و مؤسسات فرهنگی دیگر دارد، و مقر یک مطران کلیسای ارتدوکس شرقی و یک اسقف کلیسای کاتولیک رومی است. در قرن ۲م بنام سردیکا[3] (serdikā) یا ساردیکا[4] بوسیله‌ی ترایانوس تاسیس شد. در ۴۴۷ هونها ویرانش کردند؛ یوستی‌نیانوس I آنرا از نو بنا نهاد (قرن ۶م). در ۸۰۸–۱۰۱۸ جزء مملکت بلغارستان بود، و در این زمان سردتس[5] (sredets) نام داشت. سپس به تصرف دولت بیزانس درآمد، و تریادیتسا[6] (triāditsā) نام یافت. پس از آن در قرون ۱۳م–۱۴م جزء مملکت بلغارستان بود، و در ۱۳۷۶ نامش به صوفیا مبدل گشت. در ۱۳۸۶ جزء امپراطوری عثمانی شد، و مقر حاکم رومیلیا گردید. در ۱۸۷۹ پایتخت بلغارستان شد. اگرچه نوسازی فراوان در شهر بعمل آمده است، بسیاری از کلیساها و مساجد کهن آن محفوظ مانده است.

صوقللی محمد پاشا (soqolli)، معروف به **طویل** (tavil) [= دراز]، فت ۹۸۷ هق، وزیر اعظم (۹۷۲–۹۸۷ هق) دولت عثمانی در اواخر سلطنت سلطان سلیمان I و تمام دوره‌ی سلطنت سلطان سلیم II و ۴ سال اول سلطنت سلطان مراد III. از مردم بوسنی بود. به خدمت دربار عثمانی پیوست، و به سرعت ترقی کرد. در جنگ سال ۹۶۱ هق سلطان سلیمان با دولت ایران، همراه سلطان بود. در ۹۶۹، اسمیخان (esmixān)، دختر سلطان سلیم را به زوجیت گرفت. در بیشتر دوره‌ی وزارت اعظم خود فرمانروای واقعی کشور بود. مساجد و بناهای عام المنفعه برپا کرد. پس از جلوس مراد III، نفوذ وی رو به انحطاط گذاشت، و دشمنانش مقدمات خلع او را فراهم کرده بودند، که بدست مردی که به لباس گدایان درآمده بود بضرب خنجر بقتل رسید. صوقللی در مذاکرات سیاسی مهارت تام داشت. پیمان صلح آماسیا (۹۶۲ هق) بین ایران و عثمانی تا سال آخر عمر وی پایدار ماند.

صولجان، بازی، ← چوگان.

صولی، ابراهیم (suli) [ابوبکر (یا ابواسحاق) ابراهیم ابن عباس ابن محمد ابن صول]، ۱۷۶–۲۴۳ هق، شاعر و کاتب بغدادی (برای شهرت وی

(۱)Schjellerup (۲)Sofia (۳)Serdica (۴)Sardica (۵)Sredets (۶)Triaditsa

← **صولی، ابوبکر محمد**). در دستگاه معتصم و واثق و متوکل، خلفای عباسی، قربت و مکانت داشت، و غالباً در دیوان خلافت متصدی مشاغل مهم بود.

صولی، ابوبکر محمد (abu.bakr, suli) [ابوبکر محمد ابن یحیی ابن عبدالله ابن عباس ابن محمد ابن صول]، معروف به **شطرنجی**، فد ۳۳۵ یا ۳۳۶ هق، **شطرنج‌باز** و مورخ و ادیب عرب. بر طبق روایتی، نوه‌ی مردی بود بنام صول، که خود و برادرش فیروز از امرای ترک جرجان بودند، و به هدایت یزید ابن مهلب (فد ۱۰۲ هق) به اسلام گرویدند، و تا آخر عمر یزید از مقربین وی بودند. اعقاب این دو برادر تقریباً همگی از کاتبان خلفای عباسی بودند، و از مشاهیر آنها یکی ابوبکر صولی موضوع این مقاله و دیگر ابراهیم **صولی** است.

ابوبکر از شطرنج‌بازان معروف قدیم و از مؤلفین مشهور در این باب است. در این بازی بر ماوردی (māvardi) که استاد وقت بود پیروز شد، و از آن ببعد از ندیمان خلفای عباسی (مکتفی، مقتدر، و راضی) گردید، و مخصوصاً نزد راضی خلیفه که سابقاً از شاگردان صولی بود تقرب بسیار داشت، ولی عاقبت به سبب نقل خبری در حق علی ع مورد تعقیب واقع شد، و به بصره گریخت، و در همانجا درگذشت. اثرش در شطرنج کتاب فی الشطرنج میباشد. لجلاج شاگرد وی بود.

در زبان و ادب عرب از استادان معروف وی ثعلب، مبرد، و سجستانی بودند، و در ادب سخت تحت تأثیر ابن معتز بود. از آثار تاریخی معروف وی کتاب الاوراق فی اخبار آل عباس و اشعارهم و کتاب الوزراء، و اثر ادبی معروفش ادب الکتاب است.

صومار: ← سومار یا صومار.

صومای (sumāy)، دهستان (جم ح ۱۹٬۹۳۰)، بخش صومای، شهرستان رضائیه، استان چهارم (آذربایجان غربی)؛ دارای ۵۵ (۱) آبادی. از غ به خاک ترکیه محدود است. رود هشتیان از آن میگذرد. بخش **صومای** (صومای برادوست) مشتمل بر دهستانهای صومای، برادوست، و کنار-بروژ است، و مرکزش، هشتیان (haštiān) (جم ۴۷۵ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۶۴کیلومتری لغ رضائیه است.

صومای، ناحیه‌ای در آذربایجان غربی، غ ایران، کنار مرز ترکیه. از ل به سلماس و از چ به برادوست محدود است، از ش، به وسیله‌ی انزل از دریاچه‌ی ارومیه جدا میشود. ریزابه‌های شمالی نازلوچای آنرا آبیاری میکنند. بقول مؤلف شرفنامه‌ی بدلیسی، صومای و برادوست در ابتدا زیر فرمان اخلاف کردهای سلسله‌ی بنی حسنویه بود، که پس از شکست یافتن هلال ابن بدر از شمس‌الدوله‌ی دیلمی، در این ناحیه پناه جسته بودند. از افراد این خاندان غازی قران ابن سلطان احمد (qāzi qerāne 'bne) بوده است، که شاه اسماعیل I صفوی در اوایل قرن ۱۰م هق، بمناسبت حسن خدمت وی، نواحی صومای، ترگور، و دول را به او واگذار کرد، ولی غازی قران بعداً به سلطان سلیم عثمانی پیوست، و اخلاف وی تابع والی وان بودند. قلعه‌ی مستحکم غازی قران در ۱۰۶۵ هق بر صخره‌ای مشرف بر دشت ارومیه وجود داشته است. در قرن ۱۹م، دولت ایران (بوسیله‌ی ایل شکاک) بتدریج دست تجاوز ترکان را از صومای کوتاه کرد.

از آثار باستانی صومای زنجیر قلعه (میان صومای و سلماس)، اطاقی که در کوه کتول (kotul) در سنگ حفر شده است، و اطاقهای مشابهی در مدخل نازلوچای در دشت ارومیه را میتوان نام برد، که جملگی احتمالاً از دوره‌ی وانی است.

صومای برادوست، بخش، ← صومای، دهستان.

صومعه (sōme'e)، نام دو آبادی از دهستان بروانان، شهرستان میانه، استان سوم (آذربایجان شرقی)، که بفاصله‌ی ۵ کم از یکدیگر، در ۱۲-کیلومتری ش ترکمن چای واقعند، یکی **صومعه‌ی علیا** (olyā) (جم ۲٬۱۰۲ سث ۱۳۴۵ هش) و دیگری **صومعه‌ی سفلی** (sofla) (جم ۴۷۷ سث ۱۳۴۵ هش).

صومعه‌سرا (sōme'e.sarā)، شهرستان، ل استان یکم (گیلان)؛ مشتمل بر بخشهای حومه و تولم. مرداب انزلی در ل آنست. رود ماسوله از شهرستان میگذرد، و نزدیک آبادی نرگستان به مرداب میریزد. محصولش برنج و توتون و ابریشم است. راههای شوسه‌ای آنرا به رشت و آستارا مربوط میسازد. از آبادیهای دیگرش گوراب زرمخ میباشد. در بهمن ماه ۱۳۲۳ هش، دهستانهای صومعه‌سرا (جم ح ۱۴۸٬۰۰۰؛ ۱۶۰ آبادی) و گشرات تبدیل به بخش صومعه‌سرا از شهرستان فومنات گردید؛ در آبان ماه ۱۳۳۸ هش، بخش از شهرستان فومنات منتزع و تبدیل به شهرستان شد. مرکزش، **صومعه-سرا** (جم ۸٬۴۳۹ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۲۲کیلو-متری غ رشت است. آب آن از رود ماسوله تأمین میشود. یکشنبه‌بازار، مسجد جامع، و کارخانه‌ی برق دارد.

صوی، سپتای: ← سپتای صوی.

صهبای قمی (sahbāye qomi)، شهرت **محمد تقی فرزند ملا یدالله**، فد ۱۱۹۱ هق، شاعر ایرانی. اجدادش از دماوند به قم مهاجرت کردند، و صهبا در این شهر متولد شد، و در آنجا نشو و نما یافت. بعدها به اصفهان رفت، و متجاوز از ۲۰ سال در آنجا اقامت داشت. معاصر آذر بیگدلی و شاگرد میر سید علی مشتاق اصفهانی بود، و تخلص خود را از او گرفت. در شیراز درگذشت. بیشتر به غزلسرائی و رباعی‌گوئی مایل بود. عده‌ی اشعار او را قریب به ۳٬۰۰۰ نوشته‌اند.

صهیب (sohayb)، فد ۳۸ هق، از صحابه و یاران سابقه‌دار (← سابقین) پیغمبر اسلام. پدرش، سنان ابن مالک، از اشراف جاهلی بود، اما خود او در کودکی به اسارت رومیها افتاد، و بعدها او را خریدند و آزاد کردند. قبل از اسلام در مکه تجارت میکرد، و مالی اندوخت، و هم در مکه اسلام آورد. هنگام مهاجرت مسلمانان به حبشه، مشرکین از مهاجرت او ممانعت کردند، ولی وی همه‌ی اموال خود را به آنها واگذاشت، و به مدینه رفت. در بدر و احد و دیگر غزوات با پیغمبر همراه بود.

صهیون[1] (sehyān)، قسمتی از اورشلیم که در کتاب مقدس بعنوان شهر داود تعریف شده است (دوم سموئیل ۷.۵). اصلا این لفظ به قلعه‌ی یبوسیان، واقع بر تپه‌ی چش اورشلیم، اطلاق شده است، که داود آنرا فتح کرد، و قصری محلی برای تابوت عهد در آن برپا نمود (اول پادشاهان ۱.۸). لفظ صهیون اشاره به اورشلیم، و ارض موعود، و آرزوی مسیحائی بنی اسرائیل است، و اصطلاح صهیونیت از آن مأخوذ است.

صهیونیت[2] (sehyānīyyat) [از صهیون]، نهضتی برای تبدیل مجدد یهودیان به ملتی واحد. از سال ۷۰ بم که دولت یهود بدست امپراطوری روم منقرض شد، یهودیان همواره در آرزوی استقرار مجدد در فلسطین بودند. یهودیان در هر جا که میزیستند بسبب شکنجه و آزاری که با آن مواجه بودند و نیز بسبب احساس یگانگی مذهبی با یکدیگر همواره گروه متمایزی تشکیل میدادند، و هدفشان حفظ منافع خود بود. ایمان به اینکه مسیح با ظهور خود بنی اسرائیل را از دوری از وطن رهائی خواهد داد همیشه در آنها زنده بود، و چه بسا که بدنبال مسیحهای دروغین مانند سبتای صوی رفتند. در قرون ۱۸م و ۱۹م، که ملتها نسبت به یهودیان روش تساهل پیش گرفتند، یهود نیز تا حدی فرهنگ مللی را که در میان آنها میزیستند اتخاذ کردند. این امر سبب نگرانی بعضی از رهبران یهود خاصه م. مندلسون (۱۷۲۹-۸۶) گردید، که اتخاذ فرهنگهای ملی را منافی فرهنگ مذهبی یهود میشمردند. طرز فکر عمومی در اواخر قرن ۱۹م این بود که یهود ملتی در شرف تکوین است، و نیازمند سرزمینی (نه ضرورةً فلسطین) مختص به خود میباشد. اما یهودیان اروپای شرقی از آرزوی دیرین خود به بازگشت به فلسطین دست‌بردار نبودند. بهر حال، نهضت صهیونیت تا زمان ت. هرتسل عمدةً جنبه‌ی فرهنگی داشت، ولی وی تشکیل یک مملکت یهودی را بعنوان راه حل مسئله‌ی یهود و آنتی‌سمیتیسم پیشنهاد کرد. در ۱۸۹۷ نخستین کنگره‌ی جهانی صهیونی را در شهر بال منعقد ساخت، و این کنگره مقرر کرد که در کشورهائی که تعداد یهودیان ممتنابه است سازمانهای صهیونی تشکیل گردد. اولین مسئله‌ای که سبب اختلاف در نهضت صهیونی گشت این بود که آیا تشکیل یک مملکت یهودی ضرورةً باید در فلسطین صورت گیرد یا نه. در کنگره‌ی ۱۹۰۵، اکثریت نمایندگان این امر را ضروری شمردند، و پیشنهاد بریتانیا را که حاضر بود اوگاندا را بعنوان میهن یهود به آنان اعطا کند رد کردند. پس از آن نهضت، عمدةً به رهبری وایزمن، همّ خود را صرف اقدامات سیاسی کرد، و نیز امتیازاتی از سلطان عثمانی که بر فلسطین فرمانروائی داشت تحصیل نمود. در ۱۹۱۷ که بریتانیا با دولت عثمانی (از متحدین جج I) در جنگ بود، صهیونیها موقع را مغتنم شمردند، و وسایل صدور اعلامیه‌ی بلفور (سم بلفور، آرثر جیمز) را فراهم ساختند (این اعلامیه وعده‌ی کومک به یهودیان برای تأسیس مرکز ملی قوم یهود در فلسطین میداد). در ۱۹۲۳ فلسطین تحت قیمومیت بریتانیای کبیر قرار داده شد، و هدف عمده‌ی این کار اجرای مفاد اعلامیه‌ی بلفور بود. تعداد مهاجرین یهودی به فلسطین در سالهای اول

(۱)Zion; Sion (۲)Zionism

قیمومیت افزایش بسیار یافت، ولی دیری نگذشت که بین بریتانیا و صهیونیها بر سر تعبیر بعضی از مواد اعلامیه اختلاف نظر پدید آمد، و این امر سبب اختلاف بین سران نهضت در باب نحوه‌ی مقابله با بریتانیا گردید. در طی جنگ II، کشمکش مرکز فعالیت صهیونیها شد، و پس از جنگ صهیونیها بر شدت فعالیت خود افزودند. در این زمان کنگره‌ی جهانی صهیونی منشعب شد، و گروهی خواستار همه‌ی فلسطین (و حتی اردن هاشمی) شدند، و گروه دیگر به اکراه طرح سازمان ملل متحد را برای تجزیه‌ی فلسطین پذیرفتند. پس از اعلام (۱۴ ماه مه‌ی ۱۹۴۸) تشکیل رژیم صهیونیستی، کنگره‌ی جهانی صهیونی بکلی از آن دولت جدا شد، و این امر جوابگوی ادعای کسانی است که همه‌ی صهیونیان جهان را مطیع و تابع دولت اسرائیل میشمارند. امروز فعالیت نهضت صهیونیت معروف تسهیل مهاجرت یهود به خاک اسرائیل و فعالیتهای فرهنگی در خارج مملکت اسرائیل است.

صیدا (seydā) یا **صیدون** (sidun)، یا **صیدون**، عربی **صیداء** (sayda')، شهر قدیم و یکی از بزرگترین دریابندرهای فنیقیه، در لبنان کنونی. یکی از قدیمترین شهرهای فنیقی است، و ذکرش (بنام صیدونو) در کتیبه‌های تل العمارنه مربوط به ح ۱۴۰۰ ق‌م آمده است. پس از هزاره‌ی ۲ م ق‌م همه‌ی فنیقیان را صیدائیان میخواندند. صیدا همواره از مراکز مهم داد و ستد بود، و زمانی مخصوصاً رنگهای ارغوانی و ظروف شیشه‌ای آن مشهور بود. اگرچه صور که بوسیله‌ی مهاجرنشینان صیدائی تأسیس شده بود صیدا را تحت الشعاع قرار داد، صیدا در دوره‌ی حکومت ایرانیان و دوره‌ی هلنیستی و عهد رومیان بندر مهمی بود. در دوره‌ی اسلامی اهمیتی نداشت. در دوره‌ی جنگهای صلیبی تا حدی اهمیت یافت. ذکر صیدا مکرر در کتاب مقدس آمده است (پیدایش ۱۵.۱۰؛ اول پادشاهان ۳۱.۱۶؛ متی ۲۱.۱۵؛ اعمال رسولان ۳.۲۷). کتاب احصاء العلوم فارابی اول بار در ۱۹۲۱ در صیدا به طبع رسید، و این امر حاکی از اشتغالات فرهنگی صیدائیان است.

صیدآباد (seydābād)، بخش (جمعیت ح ۱۲۰'۰۰۰)، شهرستان دامغان، فرمانداری کل سمنان؛ مرکزش امیرآباد. راه آهن تهران به مشهد از آن میگذرد. دهستان کوه‌دروار از این بخش معادن سرب و روی دارد. آبادی **صیدآباد** (جمعیت ۴۹۹ نسمه ۱۳۴۵ هش)، در ۲۱کیلومتری غ دامغان، سابقاً مرکز بخش بود.

صیدان (seydān) یا **صیدون** (seydun) یا **قلعه‌ی عباسقلی خان**، ده (جمعیت ۷۷۱ نسمه ۱۳۴۵ هش)، مرکز دهستان بهمئی سرحدی، شهرستان کهکیلویه، استان ششم (خوزستان).

صیدلانی: ← صیدنه.

صیدله: ← صیدنه.

صید ماهی: ← ماهیگیری.

صید مراد خان زند (seyd morād xane zand)، فت ۱۲۰۳ هق، از خوانین بزرگ زند؛ برادرزاده‌ی علیمراد خان زند. علیمراد خان، ۵ ماه پس از آنکه شیراز را گرفت و به سلطنت نشست، حکومت شیراز را به صید مراد خان داد، و خود عازم اصفهان شد. بعد از وفات علیمراد خان، چون جعفر خان زند به شیراز رفت، صید مراد خان را کور کرد و به زندان انداخت. بعد از جعفر خان، صید مراد خان در شیراز دعوی استقلال کرد، و بسلطنت نشست. اما لطفعلی خان زند چون به شیراز آمد او را بقتل رسانید.

صیدنانی: ← صیدنه.

صیدنه (saydana) یا **صیدله** (saydala)، در اصطلاح علوم قدیم، شناختن انواع و اجناس ادویه‌ی مفرده، و شناختن اقسام برگزیده‌ی آنها، و آگاهی از ترکیب ادویه‌ی مرکبه از روی نسخه‌های مدون و یا از روی تجربه‌ی متخصصین. آنچه از تعریف ابوریحان بیرونی در کتاب صیدنه (دنباله‌ی مقاله را ملاحظه کنید) مستفاد میشود، فن شناختن قوا و خواص ادویه‌ی مفرده غیر از فن صیدنه بوده است. متخصص در فن صیدنه و یا صیدله را صیدنانی (saydanāni) و صیدلانی می‌نامیدند. در زبان عربی امروز، صیدله بمعنی دواء فروشی، و صیدلانی بمعنی دوافروش است. بقول ابوریحان بیرونی، صیدنه و یا صیدله از کلمه‌ی سندل است، که معرب چندن یا چندل هندی میباشد، و چون سندل در داروسازی از مواد مهم بوده است، داروشناسان و داروفروشان را صیدنانی و یا صیدلانی، و فن آن را صیدنه و یا صیدله میگفتند (مانند عطار، که اگرچه امتعه‌ی مختلف میفروخته است، ولی چون عطر یکی از مهمترین کالاهای او بوده است، شغل او به عطاری و صاحب شغل به عطار معروف شده است). **صیدنه** یا **صیدله** بعنوان اسم خاص نام کتابی است به عربی، در فن داروشناسی قدیم، بترتیب حروف الفبا، تألیف ابوریحان بیرونی. نسخه‌ی خطی منحصر بفرد متن عربی این کتاب در بورسه (ترکیه) موجود است. مقدمه‌ی آن با ترجمه‌ی آلمانی از م. مایرهوف بطبع رسیده است (برلین، ۱۹۳۲). ابوبکر علی ابن عثمان اصفر کاسانی کتاب صیدنه را در قرن ۷م هق به فارسی ترجمه کرده است؛ نسخ خطی این ترجمه موجود میباشد.

صیدون، ده، ← صیدان.

صیدون، شهر باستانی فنیقی، ← صیدا.

صیره، جزیره و کوه، ← عدن، قسمت ۱.

صیغه: ← متعه.

صیفی (seyfi) [از صیف، عربی، ← تابستان]، تابستانی (مانند "انقلاب صیفی". ← انقلابین). زراعت صیفی کشتی است که در بهار یا اوایل تابستان میکنند، و محصولش (محصول صیفی) در تابستان یا اوایل پائیز بدست میآید. خربزه، هندوانه، خیار، و بادنجان از محصولات صیفی هستند. ق شتوی.

صیقل دادن[1] (seyqal dādan)، هموار و براق کردن بوسیله‌ای مکانیکی، مانند مالش. در فلزگری، صیقل دادن عبارتست از برطرف کردن ناهمواریهای سطحی یک شیء فلزی، و به وسیله‌ای مکانیکی یا با الکترولیز انجام میگیرد.

صیمره (saymara)، رود ایران غربی، در کرمانشاهان و لرستان و خوزستان. نامش را صیمره نیز ضبط کرده‌اند. از اتصال رودهای گاماسیاب و قره‌سو در ش اراضی دهکده‌ی جامشوران از دهستان دروفرامان کرمانشاهان تشکیل میشود، به نام صیمره وارد خاک لرستان میشود، و در شهرستان خرم‌آباد، نزدیک ملاوی، رود کشکان بآن میریزد. پس از آن، بنام رود کرخه وارد خوزستان میگردد. حوزه‌های کوهستانی صیمره در زاگرس بالغ بر ح ۴۲'۰۰۰ کمه است. صیمره (بمعنی اخص) در امتداد لغ‌ج‌ش در دره‌های عمیق جریان دارد، و از تنگهای صعب العبور میگذرد، و از ناحیه‌ی کبیر کوه گذشته وارد دشت خوزستان میگردد. شهر قدیم صیمره در کنار این رود قرار داشت.

صیمره، شهر قدیم، ولایت مهرجان قذق، غ ایران، نزدیک رود صیمره. نامش را صیمره نیز ضبط کرده‌اند. خرابه‌های آن در اراضی آبادی دره‌شهر (در بلوک صیمره یا بخش درمشهر) در ناحیه‌ی پشتکوه قرار دارد. بقول **همرگان**، خرابه‌های شهر ماداکتو (دومین پایتخت عیلام) در اراضی درمشهر واقعست. صیمره در سال ۲۵۸ هق بر اثر زلزله ویران گردید، و ح ۲۰'۰۰۰ تن از مردمش هلاک شدند، ولی ظاهراً دیگر بار آباد شد. در زمان یاقوت، در صیمره نخل و زیتون و بادام بعمل میآمد. در زمان حمدالله مستوفی (قرن ۸م هق) "شهری کوچک و خراب" بوده است.

صیمکان، فارس، ← سیمکان.

صین[2] (sin)، بیابانی در فلسطین، تغ بحر المیت، و یکی از مواضعی که بنی اسرائیل پس از خروج از مصر در آن فرود آمدند (اعداد ۱۳.۲۱، ۱.۲۵؛ ۲۷.۱۴؛ ۳۳.۳۶، ۳۴.۳، ۴؛ تثنیه ۳۲.۱۵۱ یوشع ۱۵.۱، ۳).

صین، ضبط نام مملکت آسیائی چین در مآخذ اسلامی.

---

(1)polishing; burnishing (2)Zin

ض

ض ضـ ـضـ ـض ض ضـ ـضـ ـض

Z Z Z Z

ضابط (zābet)، در سازمان اداری و نظامی دولت عثمانی، عنوان بعضی از صاحبان مناصب، و بعدها عنوان افسران ارتش. در اوایل دولت عثمانی، ضابط به متصدیان و ناظرین بر بعضی از امور یک محل (احتمالا درآمدها) اطلاق میشد. در قرن ۱۱م هق (۱۷م بم) کمابیش به معنی افسر ارتش بکار میرفت، و بعدها در این معنی استانده شد. پس از برآمدن جمهوری ترکیه استعمال آن بدین معنی در آن کشور منسوخ شد، اما در بعضی از ممالک عربی که سابقاً جزء امپراطوری عثمانی بودند باقی مانده است. زمانی در دولت عثمانی، شهربانی و ژاندارمری را ضبطیه (zabtiyye) میخواندند. نیز ← ضابطین عدلیه.

ضابط بودن در تحمل و ادا، در حدیث، ← صحیح.

ضابطه (zābete)، در تداول علمی، قاعده، دستور.

ضابطین عدلیه (zābetine adliyye)، مأمورینی که مکلف اند به تفتیش و کشف جرایم خلاف، جنحه، و جنایات، و یا اقداماتی که برای جلوگیری مرتکب یا متهم از فرار یا مخفی شدن باید به عمل آید. بر طبق ماده‌ی ۱۹ آیین دادرسی کیفری ایران، ضابطین عدلیه عبارتند از (۱) مدعی العموم ابتدائی و معاونین او؛ (۲) مستنطق؛ (۳) کمیسرهای پلیس و قائم مقام آنان؛ (۴) صاحبان مناصب و رؤسای بریگاد ژاندارم؛ مدعی العموم رئیس ضابطین عدلیه محسوب است، ولی مأموریت مخصوص و عمده‌ی او تعقیب امور جزائی است. حدود و وظایف هر یک از ضابطین عدلیه در باب اول از آیین دادرسی کیفری مندرج است.

علاوه بر مقامات مذکور، امنای صلح، مأمورین صلح، بخشداران، و کدخدایان نیز، به موجب قوانین مختلف، از ضابطین عدلیه محسوبند.

ضالع، آبادی، ← عربستان جنوبی، تحت الحمایه‌ی، قسمت ۱.

ضامن: ← ضمان.

ضامن‌جان (zāmen.jān)، ده (جه ۱٬۷۲۹ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان قره کهریز، بخش سربند، شهرستان اراک، ۱۲کیلومتری ج اراک. راه آهن سرتاسری ایران از اراضی آن میگذرد.

ضبط اطلاعات: ← ضبط صوت.

ضبط صوت[1] (zabte sōt) [بجای "دستگاه ضبط صوت بر نوار مغناطیسی"]، اسبابی برای ضبط کردن صوت بر نوار مغناطیسی[2] (نوار نازکی غیر هادی، معمولا پلاستیکی، که با گرد اکسید مغناطیسی آهن پوشیده شده است). ضبط صوت اصلا عبارتست از مخزون کردن صوت در محیطی مادی بموازات تولید آن، بطوری که بتوان آنرا در موقع مطلوب مجدداً احداث کرد. دستگاههائی که امروز این عمل را انجام میدهند بر سه نوعند، دستگاه ضبط صوت بر فیلم سینما (← سینما)، دستگاه ضبط صوت بر صفحه (← فونوگراف)، و دستگاه ضبط صوت بر نوار مغناطیسی، و دستگاه اخیر است که نزد ما بطور مطلق به "ضبط صوت" معروفست.

تجربیات اولیه در باب ضبط مغناطیسی صوت در ۱۸۹۸ بوسیله‌ی و. پاولسن دانمارکی بعمل آمد، اما در آن زمان نوار مغناطیسی معمول نبود، و دستگاه پاولسن صوت را بر سیم ضبط میکرد. اساس عمل ضبط صوت، خواه بر سیم یا بر نوار، همان تجربیات پاولسن است. ضبط و باز دادن صوت بوسیله‌ی یک آهنربای برقی صورت میگیرد، که به شکل حلقه‌ای است بریده، و دو انتهایش بسیار به هم نزدیکند. آهنربا را سر ضباط[3] (sare zabbāt) و فاصله‌ی دو انتهای آنرا رخنه‌ی هوا[4] میخوانند. امواج صوتی به یک میکروفون برخورد میکنند، و تولید یک جریان متغیر برق میکنند (چنانکه در تلفن هم همین امر صورت میگیرد). این جریان را، پس از فزونسازی، از سیم آهنربای برقی میگذرانند؛ آهنربای برقی مغناطیس می‌گردد، و بدینگونه، یک میدان مغناطیسی تولید میشود که تغییراتش هماهنگ با تغییرات جریان است. حال سیم یا نوار را با حرکت متشابه از مقابل رخنه‌ی هوا میگذرانیم؛ ذرات سیم یا ذرات فلزی نوار، که در حال عادی کیف اتفق قرار دارند، در هنگام عبور از میدان مغناطیسی مقابل دهنه‌ی هوا مغناطیس و تنظیم میشوند (شکل را ملاحظه کنید)، و در هر لحظه درجه‌ی مغناطش ذراتی که از مقابل رخنه‌ی هوا میگذرند وابسته است به شدت میدان مغناطیسی در آن لحظه. بدین طریق، امواج صوتی بصورت طرحی مغناطیسی بر نوار منطبع میشود.

برای احداث صوت ضبطشده، سیم یا نوار را با همان سرعت یکنواختِ هنگام ضبط صوت از مقابل سر ضباط میگذرانند (دستگاههای کاملتر، سر مخصوصی بنام "سر بازده"[5] برای این منظور دارند). در این صورت، میدان مغناطیسی ذرات سیم (یا نوار) جریانی در سیم سر ضباط (یا سیم سر بازده مخصوص) القا میکند، که تغییراتش هماهنگ با تغییرات میدان مغناطیسی نوار است، که خود هماهنگ با امواج صوتی ضبطشده می‌باشد. جریان القائی متغیر مذکور را، پس از فزونسازی، وارد بلندگو میکنند، و آن صوت ضبطشده را باز میدهد.

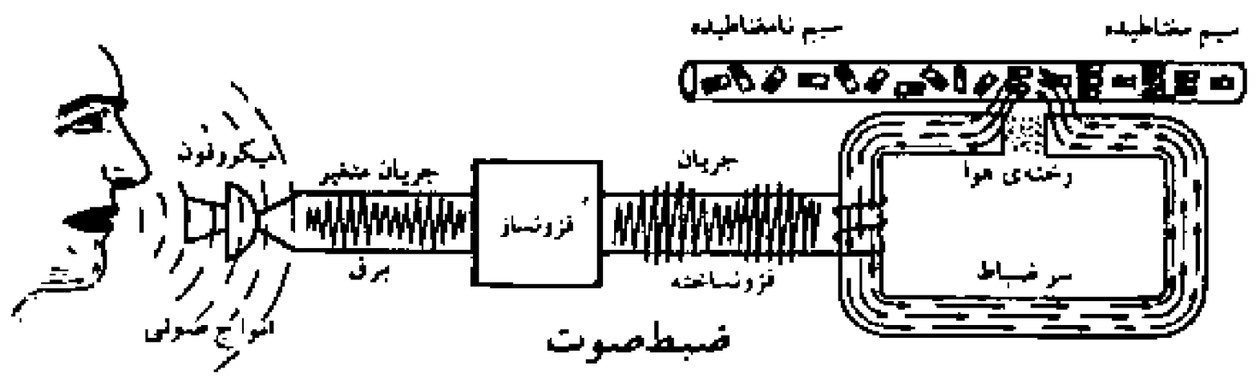

ضبط‌صوت

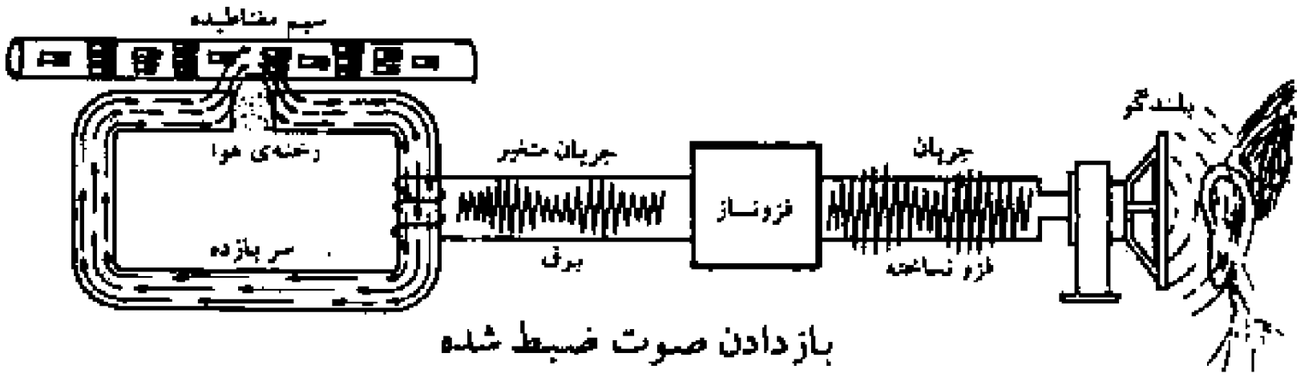

بازدادن صوت ضبط شده

یک نوار را که صوتی بر آن ضبط شده است میتوان چند هزار بار برای احداث آن صوت بکار گرفت. اگر بخواهیم صوت ضبطشده را از نوار

(۱)tape recorder (۲)magnetic tape (۳)recording head (۴)air gap (۵)playback head

محو کنیم کافی است آنرا از میدان مغناطیسی یک جریان متناوب بربسامد، که از سیم آهنربای دیگری (سر محوکننده)[1] میگذرد، عبور دهیم. در نتیجه، ذرات مغناطیسی ترتیب خود را از دست میدهند، و کیف اتفق قرار میگیرند، و نوار برای ضبط مجدد آماده است.

دستگاه ضبط صوت یکی از انواع دستگاههای ضبط اطلاعات است. بوسیله‌ای مشابه میتوان تصاویر را نیز ضبط کرد، برای این کار، بجای میکروفون، یک دوربین تلویزیون بکار میبرند، که امواج نور را تبدیل به جریان متغیر برق میکند. در حسابگرهای الکترونی و دستگاههای داده‌آما، دستگاه مخصوصی برای حفظ و ضبط داده‌ها و اطلاعات بکار میبرند.

ضبطیه: ← ضابط.

ضبة ابن اد، قبیله‌ی عرب، ← ربیعه، شجره (ص 1074).

ضبی، ابوالعباس (abo'l.ʿabbāse zabbi) [ابوالعباس احمد ابن ابراهیم]، فت ۳۹۸ هق، وزیر فخرالدوله‌ی دیلمی. بعد از صاحب ابن عباد، فخرالدوله وزارت را به او و ابوعلی اصفهانی به 10'000 دینار بفروخت.

ضبی، ابوجعفر (abu.jaʿfare zabbi) [ابوجعفر احمد ابن یحیی]، فت ۵۹۹ هق، از فضلای مسلمان اسپانیائی. از آثارش بُغیة الملتمس فی تاریخ رجال اهل الاندلس است که مشتمل بر زندگینامه‌ی فضلای اندلس میباشد.

ضبی، مفضل: ← مفضل ضبی.

ضجاعمه: ← غمانیان.

ضحاک (zahhāk)، در اوستا **اژی‌دهاک** (aji-dahāk) [اژی = مار؛ دهاک = مخلوق اهریمنی] مشهور به **بیور اسب** (bivar asb)[= دارنده‌ی ده هزار اسب]، در شاهنامه و داستانهای ملی، پسر مرداس که بر جمشید پیروز شد، و 1'000 سال با ستمگری و مردمکشی در ایران پادشاهی کرد. به اغوای ابلیس (اهریمن) پدر پارسای خود را کشت. ابلیس سپس به صورت جوانی خوبروی بر او ظاهر شد، و آشپز او گشت، و هر روز او را از گوشت جانوران و مرغان خوراکهای خوب می‌داد (تا آن زمان مردمان رستنی میخوردند). سپس با اجازه‌ی ضحاک دو کتف او را بوسید و ناپدید شد، و بلافاصله دو مار از کتفهای ضحاک برآمدند، که او را آزار میدادند. ابلیس بار دیگر بصورت طبیبی بر او آشکار گشت، و گفت باید مغز سر آدمی به ماران دهند تا بیاسایند. مراد ابلیس آن بود که بدین تدبیر نسل آدمیان از جهان برافتد، اما دو مرد پارسا از نژاد پادشاهان ایران ـ ارمائیل و کرمائیل ـ به آشپزی نزد ضحاک رفتند و هر روز از دو تن کشتنی یک تن را میربودند و مغز سر گوسفندی را به جای مغز او به ماران میدادند و در آخر هر ماه ۳۰ تن را با گوسفندان به صحرا میفرستادند، که کُردان از نژاد آنان اند.

ضحاک شبی در خواب دید که سه مرد جنگی ناگهان پدید آمدند، و کهترین ایشان با گرزی گاوسر بر سر او زد، و او را به بند کشید. ضحاک از وحشت بانگی چنان بلند برآورد که کاخ به لرزه درآمد. اخترشناسان به ضحاک خبر دادند که وی آبتین (پدر فریدون) را خواهد کشت، و فریدون به خونخواهی پدرش و نیز برمایون، که بفرمان ضحاک کشته میشود، او را به بند خواهد آورد. ضحاک از بیم سرانجام ستمگریهای خود، مردم را در درگاه خود گرد آورد و از آنان خواست که بر مهربانی و خوبی او گواهی نویسند، و مردم از ترس گواهی نوشتند. اما ناگاه خروشی از درگاه برخاست، و آهنگری کاوه‌نام، که ۱۷ پسرش را برای خوراک ماران کشته بودند و می‌خواستند ۱۸مین را نیز بکشند، به دادخواهی آمد. ضحاک گفت که فرزند او را بازپس دهند، و از او خواست که وی نیز آن نوشته را گواهی کند. اما کاوه گواهینامه را بدرید، و خروشان با پسر از درگاه بیرون رفت، و چرم‌پاره‌ای را که بر پیش میبست (درفش کاویان) بر سر نیزه کرد، و با انبوه مردمان که بر او جمع شدند نزد فریدون شتافت. فریدون و کاوه بر گنگ دژهوخت (gange dejhuxt) (بیت المقدس؟)، جایگاه ضحاک، بازگشتند. فریدون به کاخ ضحاک رفت، همه‌ی زنان ضحاک را از بدی و آلودگی بپیراست، و ارنواز و شهرناز را بانوی خود ساخت، و با آنان بر تخت ضحاک نشست، و از ایشان نشان ضحاک را پرسید. آنان گفتند که ضحاک به هند رفته است تا مردمان را بکشد، و سر و تن خویش با خون آنان بشوید، شاید که گفتار اخترشناسان و سرنوشت او وارون شود، و این زمان هنگام بازگشت اوست. پیشکار ضحاک، کندرو (kond-rō)، که در غیبت او بر کشور فرمان میراند، به پیشباز او شتافت، و گفت که سه مرد آمده‌اند و کهترین ایشان بر تخت تو نشسته است. ضحاک گفت شاید مهمانی است؛ کندرو گفت که مهمان با گرز نمیآید، و مهمان را با زن تو چه کار؟ ضحاک برآشفت و رهسپار کاخ شد. بر در کاخ، بانگ مردمان را شنید که ضحاک را نمیخواهیم. پس خود را در آهن پوشاند و به کاخ درآمد، و چون فریدون را با شهرناز بر تخت نشسته دید، خنجر به دست به سوی آنان شتافت، اما فریدون با گرز بر سر او نواخت و او را به بند آورد، و به دماوند برد و در غاری سرنگون آویخت. ضحاک در شاهنامه با نامهای ازدها، اژدهادوش، و اژدهاش نیز آمده است.

در اوستا، اژی‌دهاک به صورت حیوانی اهریمنی و خطرناک و نیرومند، دارای ۳ پوزه و ۳ سر و ۶ چشم، و مایه‌ی آسیب آدمیان، تجسم یافته است، که در کشور بوری (bavri) (بابل) سلطنت داشت. از مجموع روایات اوستائی و پهلوی و اسلامی چنین برمیآید که اژی‌دهاک از غرب ایران و ظاهراً از آشور یا کلده به ایران تاخته، و داستان او خاطره‌ای از هجوم آشوریان و کلدانیان، و سفاکیها و خونریزیهای آنان پیش از تشکیل دولتهای ماد و هخامنشی است که در ذهن ایرانیان دورانهای بعد به جای مانده است. نیز ← شداد.

ضحاک ابن قیس: ← احنف ابن قیس.

ضحاک ابن قیس شیبانی (zahhāke 'bne qayse šeybāni)، فت ۱۲۸ یا ۱۲۹ هق، از سرکردگان خوارج در زمان خلیفه مروان II. کوفه را گرفت، و به دعوت مردم موصل آنجا را نیز اشغال کرد. پس از اینکه مروان از تصرف حمص فراغت یافت، لشکر به دفع او برد، و ضحاک در جنگ بقتل رسید.

ضحاک ابن قیس فهری (zahhāke 'bne qayse fehri)، فت ۶۴ هق، رئیس قبیله‌ی قیس و از هواخواهان معاویه. در ۳۹ هق معاویه او را مأمور لشکرکشی به حجاز بر ضد طرفداران علی ع کرد، و ضحاک راه را بر حجاج بست، تا آنکه علی حجر ابن عدی را به دفع او فرستاد، و ضحاک فرار کرد. در ۵۵ یا ۵۴ هق معاویه او را حکومت کوفه داد. پس از وفات (60 هق) معاویه، بر طبق وصیت او، وسیله‌ی نیل پسرش یزید را به خلافت فراهم کرد. پس از وفات (۶۴ هق) معاویه‌ی II، در کشمکشهائی که بین خالد ابن یزید، عبدالله ابن زبیر، و مروان ابن حکم بر سر خلافت روی داد، ضحاک که ولایت دمشق داشت عاقبت جانب عبدالله را گرفت. پس از انتخاب مروان به خلافت، ضحاک در جنگ با وی بقتل رسید، و طرفدارانش متفرق شدند.

ضحاک ابن مزاحم (zahhāke 'bne mozāhem) [ابوالقاسم ضحاک ابن مزاحم بلخی خراسانی]، فت 105 هق، مفسر قرآن و معلم اطفال. در کوفه مدرسه‌ای مجانی برای اطفال تأسیس کرد. تعداد شاگردان مدرسه‌ی وی را 3'000 گفته‌اند. کتابی در تفسیر بدو منسوبست.

ضحاکی، قلعه‌ی، فا، فارس: ← قلعه‌ی ضحاکی.

ضحی، سوره‌ی (zohā) [= چاشتگاه]، سوره‌ی ۹۳م قرآن، مکی، ۱۱ آیه، مشتمل بر آیاتی در تقویت و تسلیت پیغمبر اسلام در مقابل آزار مشرکان.

ضخامت عدسی: ← عدسی، در فیزیک، قسمت ۱.

ضد عفونی: ← گندزدا.

ضد مسیح[2] (zedde masih)، در معتقدات مسیحیان، موجودی که بزرگترین دشمن عیسی محسوب است، و فساد را بر دنیا مستولی میکند، ولی عاقبت عیسی در ظهور مجدد خود او را برای همیشه مقهور میسازد (قد دجال). مسیحیان نخستین او را همان نرون دانسته‌اند؛ ویکلیف و پس از وی لوتر و بسیاری از پروتستانها او را با پاپ یا با اقتدارات وی منطبق شمرده‌اند. عنوان ضد مسیح را مسیحیان، بمعنای عام، بر منکرین و معارضین عیسی نیز اطلاق کرده‌اند.

ضدنفه، آبادی، ← فجیره.

ضد یخ[3] (zedde yax)، ماده‌ای که آنرا به مایعی اضافه میکنند تا نقطه‌ی انجماد آنرا پایین بیاورد. در موتورهای با احتراق داخلی، ماده‌ی ضد یخ را به مایع خنکساز رادیاتور اضافه میکنند یا آنرا بعنوان مایع خنکساز بکار میبرند، تا از یخ زدن دستگاه خنکساز در هنگام سردی هوا احتراز شود. از جمله‌ی مواد ضد یخ اتانول (الکل اتیلیک)، متانول (الکل متیلیک)، و گلیکول[4] (glikol) (از مشتقات اِتان) است.

ضرابخانه (zarrāb.xāne)، محل ضرب سکه و مخصوصاً سکه‌های قانونی یک کشور. تا حدی که اطلاع داریم، اولین ضرابخانه در حدود قرن ۷م قم در لیدی دایر شد، و کمی بعد ضرب سکه‌های سیمین در یونان رواج یافت، و از آنجا وارد

---

(۱)erase head (۲)antichrist (۳)antifreezing solution (۴)glycol

ایتالیا و سایر ممالک ساحلی مدیترانه گردید، و به ایران و هند نیز رسید. بطور کلی، بسبب توسعه‌ی فراوان جنبه‌ی پولی اقتصادیات در شرق وسطی خاصه در قرون اولای اسلامی، ضرابخانه‌ـیا، به اصطلاح مآخذ اسلامی، دار الضرب (ـ dāro 'z zarb)ـ در این ناحیه از سازمانهای ضروری بود. نخستین وظیفه‌ی ضرابخانهٔ آن بود که سکه‌های مورد احتیاج دولت و مردم را فراهم سازد. همچنین، در مواردی که اصلاحات پولی بعمل می‌آمد، ضرابخانه محل مبادله‌ی سکه‌های ازرواج‌افتاده با سکه‌های جدید بود. پس از تصرف شرق وسطی بدست مسلمانان، اعراب از ضرابخانه‌هائی که از دولتهای ساسانی و روم شرقی به میراث برده بودند استفاده میکردند، و در دوره‌ی امویان بود که مسلمانان مستقیماً در کار ضرب سکه مداخله کردند، چنانکه حجاج دار الضربهای جدیدی در کوفه و واسط تأسیس کرد، و خلیفه عبدالملک اقدام به اصلاح سکه‌ها کرد، و خلیفه هشام کار ضرب سکه را متمرکز نمود، و در نتیجه تعداد دار الضربها تقلیل فاحش یافت. سیاست هشام، که ظاهراً مبتنی بر سنتهای روم شرقی بود، در عهد عباسیان دوامی نیافت. بعلاوه، در نتیجه‌ی پیدایش دولتهای نیمه‌مستقل کوچک متعدد و زیاد شدن حجم مبادلات بازرگانی، ضرب سکه از حالت تمرکز خارج شد، و وضعی شبیه آنکه در دوره‌ی ساسانیان وجود داشت پیدا کرد. تسلط و نظارت بر دار الضرب علامت استقلال فرمانروایان گردید، و آنان نام خود را بر سکه‌ها ضرب میکردند، و حال آنکه قبلا این کار از امتیازات خلیفه بود. بهر حال، برای تضمین سلامت پول و حفظ منافع عامه، دار الضربها تحت نظارت مراجع قانونی قرار داشت. معذلک، بسیاری از فرمانروایان از موقعیت خود بنفع خویش سوء استفاده میکردند، و مثلا سکه‌های رایج را غیر قانونی اعلام، و فرمان تعویض آنها را با سکه‌های جدید کم‌عیار یا مغشوش صادر میکردند. بهر حال، تنزل اقتصادی اواخر قرون وسطی در تقاضای سکه تقلیل فاحش داد، و این عمل وضع ضرابخانه‌ها را متزلزل کرد، و سود حاصل از آنها را سخت تقلیل داد.

در ایران، تا زمان ناصرالدین شاه قاجار هر یک از شهرهای عمده‌ی ایران ضرابخانه‌ی جداگانه داشت، و در نتیجه سکه‌های گوناگون با عیار و وزن متفاوت در کشور رواج داشت. در سال ۱۲۸۳ هق، که بر حسب امر ناصرالدین شاه وزارتخانه‌ها و خدمات و ولایات تقسیم شد، جزء وظایف محوله به دوستعلی خان معیّرالممالک یکی هم امور "ضرابخانه‌های ممالک محروسه" بود. پس از مسافرت سال ۱۲۹۰ هق ناصرالدین شاه به اروپا، وی به فکر متمرکز کردن دستگاه ضرب سکه افتاد. ماشینهای لازم از اروپا خریداری شد، و در سال ۱۲۹۴ هق چرخ سکه و ضرابخانه‌ی دولتی به ریاست میرزا علی خان امین‌الملک، وزیر رسایل خاصه، و به مباشرت یک نفر متخصص اتریشی، دایر گردید. در سال ۱۲۹۶ هق، امور ضرابخانه سپرده به محمد ابراهیم خان آبدارباشی ملقب به امین‌السلطان بود (بهمین جهت، سکه‌های جدید نقره به "قران امین‌السلطانی" معروف شد). در سال ۱۲۹۹ هق، اعلانی از طرف دولت در باب صحت عیار مسکوکات جدید و ترقی ضرابخانه‌ی دولتی صادر شد، حاکی از اینکه ۵ دستگاه چرخ سکه دایر است، و روزی 100'000 سکه‌ی طلا و نقره به آسانی میتواند ضرب نماید، و در ضمن صریحاً به جمیع ولایات حکم شد که همه‌ی سکه‌های قدیم را به ضرابخانه‌ی دولتی فرستاده پول جدید الضرب بگیرند، و هر کس از تاریخ ربیع الاول آن سال تا مدت ۶ ماه پول طلا و نقره داشته باشد و مبدل به سکه‌ی جدید الضرب نکند خزانه‌ی دولت دیگر آن را در عوض پول رایج قبول نخواهد کرد. نیز مدالهای دولتی اعم از طلا و نقره و مس همه در ضرابخانه ضرب میشود.

از سال ۱۳۰۰ هق ریاست ضرابخانه به حاج محمد حسن اصفهانی، معروف به حاج محمد حسن کمپانی، واگذار گردید، و وی با عنوان "امین دار الضرب" مشغول کار شد.

اداره‌ی ضرابخانه جزء وزارت مالیه بود، ولی عمل ضرب بطور امانی و مقاطعه انجام میشد، چنانکه حاج محمد حسن سالی 22'000 تومان به دولت میداد. در ۱۳۰۷ هق، که بانک شاهنشاهی در ایران دایر شد، متدرجاً ضرابخانه نیز در دست آن بانک قرار گرفت. پس از جلوس (۱۳۱۳ هق) مظفرالدین شاه، ضرابخانه جزء وزارت داخله، و پس از برقراری مشروطیت (۱۳۲۴ هق) جزء اداره‌ی خزانه گردید.

تا پیش از سال ۱۳۲۸ هق، طرز کار ضرابخانه این بود که دولت با کسی برای حمل نقره قراردادی میبست؛ اگر نقره‌ای وارد میشد ضرابخانه بکار می‌افتاد، و الا کار نمیکرد. در آن سال دولت امر حمل و نقل نقره و تعیین مقدار آن و مدت کار ضرابخانه را خود بدست گرفت، و با بانک شاهنشاهی قراردادی بست، و خرید و حمل نقره را به انحصار آن بانک داد.

پس از وضع قوانین مربوط به واحد و مقیاس پول ایران، ضرابخانه بنام "ضرابخانه‌ی شاهنشاهی" شروع بکار کرد. در مهر ماه ۱۳۴۱ هش، ضرابخانه‌ی شاهنشاهی منحل و وظایف آن به بانک مرکزی ایران واگذار گردید.

ضرار، مسجد: ← محمد، قسمت ۴۵؛ توبه، سوره‌ی.

ضرایب تبدیل مقیاسات. برای ضرایب تبدیل مقیاسات بریتانیائی و امریکائی به مقیاسات سلسله‌ی متری و بالعکس جدول صفحه‌ی ۱۳۱۹ ملاحظه شود.

ضرب[1] (zarb)، در حساب، یکی از چهار عمل اصلی، که بدان وسیله عده‌ی آحاد حاصل از تکرار یک عدد را به تعداد آحاد عدد دیگر، یا، بعبارت دیگر، حاصل جمع چند عدد مساوی را، غالباً بمراتب سریعتر از اجرای عمل جمع، بدست میآورند. عمل تقسیم "عکس" عمل ضرب است (← تقسیم، در ریاضیات). عددی را که مکرر میشود مضروب[2] (mazrub) و عددی را که به تعداد آحاد آن این عدد تکرار میشود، یعنی تعداد عوامل جمع را، مضروب فیه[3] (mazrubon fih) و حاصل عمل را حاصلضرب[4] (مضروب فیه در مضروب) خوانند؛ مضروب و مضروب فیه را عوامل[5] ضرب نامند. علامت عمل ضرب "×" یا "." است، که مضروب را در سمت چپ و مضروب فیه را در طرف راست آن مینویسند (نیز ← علامات اعمال). مثلا ۵ × ۳۲ حاصلضرب ۳۲ (مضروب) است در ۵ (مضروب فیه)، و بمعنی ۳۲+۳۲+۳۲+۳۲+۳۲ میباشد. عبارتی مانند ۴×۱۲×۷×۲ بمعنی ۴×[۱۲×(۷×۲)] است، که برای محاسبه‌ی آن باید ۲ را در ۷ و حاصل را در ۱۲ و این حاصل را در ۴ ضرب کرد. اجرای عمل ضرب قواعدی دارد که در کتابهای حساب مقدماتی مذکور است. در اینجا باین مطلب اشاره میشود که برای اجرای سریع عمل ضرب باید حاصلضرب دو عدد یک رقمی را در یکدیگر بذهن سپرد. معمولا این حاصلضربها را در جدول معروف به جدول ضرب یا (بسبب انتساب آن به فیثاغورس) جدول فیثاغورس درج میکنند. خواص اساسی عمل ضرب در حساب از این قرار است، (الف) تعویضپذیری یا استقلال از ترتیب عوامل، یعنی مثلا ۲ × ۳ مساوی با ۳ × ۲ است و بطور کلی $a.b = b.a$؛ (ب) شرکتپذیری، یعنی مثلا حاصلضرب ۳×۲ در ۵ مساوی حاصلضرب ۲ در ۵×۳ است، و بطور کلی $a.(b.c) = (a.b).c$؛ (ج) توزیعی بودن نسبت به اعمال جمع و تفریق، یعنی مثلا

$$۳ \times (۷ + ۴) = ۳ \times ۷ + ۳ \times ۴,$$
$$۳ \times (۷ - ۴) = ۳ \times ۷ - ۳ \times ۴.$$

(د) حاصلضرب ۱ در هر عدد مساوی همان عدد است (مثلا ۵ = ۱ × ۵ و ۵ = ۵ × ۱)؛ (ه) حاصلضرب صفر در هر عدد مساوی صفر است (مثلا ۰ = ۰ × ۵ و ۰ = ۵ × ۰). عمل ضرب را در مورد کسرهای متعارفی و کسرهای اعشاری میتوان تعمیم داد (← کسر). نیز ← قوه. برای ضرب در شمار ثنائی ← شمار ثنائی.

در علم جبر معمولی، که حروف نمایش اعداد است، نیز ضرب یکی از اعمال اصلی است، و علامت آن "×" (که بندرت بکار میرود) یا "." است، ولی معمولا علامت ضرب نوشته نمیشود مگر در بین اعداد. مثلا ab بمعنی حاصلضرب a در b و ۲a بمعنی حاصلضرب ۲ در a است. ضرب جبری واجد همان خواص ضرب حسابی است و، بعلاوه، در ضرب دو عدد جبری، اگر دو عدد دارای یک علامت باشند حاصلضربشان مثبت است و الا منفی. مثلا (۵ −)·(۲ −) و (۵ +)·(۲ +) هر یک مساوی ۱۰ +، و (۵+)·(۲ −) و (۵ −)·(۲ +) هر یک مساوی ۱۰ − است. البته علم جبر هم قواعد معین برای تعیین حاصلضرب عبارات جبری دارد.

بین بسیاری از سایر موجودات ریاضی هم اعمالی بنام ضرب تعریف میکنند. مثلا اگر a یک عدد جبری و $\vec{V}$ یک حامل باشد (← حامل، در ریاضیات)، حاصلضرب $a.\vec{V}$، بنا بر تعریف، حاملی است با همان مبدأ و امتداد $\vec{V}$، که کمیتش حاصلضرب مقدار مطلق a در کمیت حامل $\vec{V}$، و جهتش بر حسب اینکه a مثبت یا منفی باشد همان جهت $\vec{V}$ یا خلاف جهت آن باشد. همچنین، بین حاملها دو عمل بنام ضرب عددوار دو حامل و ضرب حاملی دو حامل تعریف میشود، که در مبحث حاملها و هم در مسائل گوناگون مکانیک و فیزیک اهمیت تام دارند. بالاخره، در دستگاههای ریاضی

(۱)multiplication (۲)multiplicand (۳)multiplier (۴)product (۵)factors

بطور کلی نیز بعضی از اعمال را ضرب مینامند (← عمل، در ریاضیات).

ضرب (zarb) [عربی، = نوع]، در علم عروض، آخرین پایه از مصراع دوم هر بیت؛ مانند بود (bovad)، بر وزن فعل (fa'al)، در آخر مصراع دوم این بیت:

توانا بود هر که دانا بود
بدانش دل پیر برنا بود.

نیز ← صدر؛ عروض؛ ابتدا؛ حشو.

ضرب، در موسیقی: ← وزن.

ضرب (zarb) یا **تنبک** (tonbak)، یکی از سازهای کوبی معمول در خاور میانه، خاصه ایران، که بر خلاف بسیاری از سازهای کوبی دیگر، که با کوبه نواخته میشوند، با انگشتان دو دست نواخته میشود. ضرب را دُمبَک و تُمبَک نیز میگویند. ضرب مرکبست از دو استوانه‌ی مجوف متصل به یکدیگر، که یکی از آنها (موسوم به تنه) قطورتر از دیگری (موسوم به نَفیر) است؛ دهنه‌ی تنه، که آنرا "دوره" مینامند، با پوست مسدود است، و انتهای نفیر به دهنه‌ای شبیه دهنه‌ی شیپور و موسوم به دهانه یا کالیبر (kālibr؛ فنس. سه کالیبر) منتهی میشود. تنه‌ی ضرب در حقیقت کاسه‌ی طنین آن میباشد.

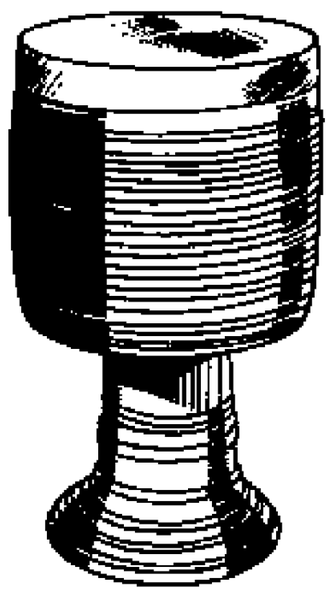
ضرب

ضرب را هنگام نواختن زیربغل میگیرند، بطوری که دهنه‌ی مسدود آن رو به جلو باشد. در مقابل ۳ یا ۴ ضربه‌ی انگشتان دست چپ، ۶ یا ۸ ضربه با انگشتان دست راست بروی پوست نواخته میشود. ضربه‌های دست چپ اصل و پایه‌ی وزن را حفظ میکنند، و ضربه‌های دست راست برای تزیین ضربه‌های دست چپ است. بدنه‌ی ضرب را عموماً از چوب یا سفال و ندرةً از فلز میسازند، و نوع چوبی آن را گاه با صدف یا خاتم یا رنگ تزیین میکنند. ضرب را به اندازه‌های مختلف میسازند، ولی ابعاد یک ضرب معمولی بطور متوسط از این قرار است، قطر دوره، ۲۴ سم؛ طول تنه، ۲۱ سم؛ طول نفیر تا لبه‌ی کالیبر، ۱۹ سم؛ قطر قسمت خارجی نفیر، ۲۲ سم؛ و قطر قسمت داخلی نفیر، 10 سم.

اهمیت سازهای کوبی، خاصه تنبک، در موسیقی مشرق‌زمین بمراتب بیش از اهمیت اینگونه سازها در موسیقی غربی است، زیرا در موسیقی غربی سازهای کوبی فقط برای تأکید نغمه‌های بخصوص یا تقویت اصوات در مواقع لازم بکار میرود، در صورتی که در موسیقی شرقی، مثلا موسیقی ایرانی، تنبک بالاستقلال زبانی گویا دارد، و میتوان با آن هر چهار خاصیت نوای موسیقی یعنی قوت و ضعف، پستی و بلندی، حالت، و زمان بین اصوات را بخوبی نشان داد. این کیفیت تنوعی خاص در موسیقی ایرانی ایجاد میکند که در موسیقی غربی به آسانی میسر نیست.

ضربان[1] (zarabān)، در صوت، افزایش و کاهش ناگهانی و متناوب شدت صوت، که از تداخل دو دسته امواج صوتی دارای بسامدهای نزدیک به یکدیگر حاصل میشود (برای تصویر و توضیح بیشتر ← تداخل). عده‌ی ضربانها در ثانیه مساوی تفاضل بسامدهای دو موج صوتی میباشد. پدیده‌ای مشابه در سایر امواج (مانند امواج نور) نیز روی میدهد.

ضرب و جرح (zarb, jarh)، در اصطلاح حقوق. ضرب ایراد صدمه است به بدن شخص دیگر بی آنکه اثری از زخم بجای گذارد. ضرب ممکن است مستقیم (با دست و پا) یا غیر مستقیم (مثلا با چوب و سنگ) وارد شود. جرح هر ضایعه‌ی عضوی است که در بدن شخص بدست غیر حادث شود، مانند زخم یا شکستگی. دو کلمه‌ی ضرب و جرح در قانون مجازات ایران بیشتر با هم استعمال میشوند. مجازات ضارب به نسبت خسارت بدنی که به مضروب وارد میآید متفاوت است. مواد ۱۷۲–۱۷۵، ۱۷۹–۱۸۰، و ۱۸۴ قانون مجازات عمومی ایران ناظر به مجازات ضارب میباشد.

ضربه[2] (zarbe)، در اصطلاح علم مکانیک، برخورد یا تصادم دو جسم. خصوصیت مسئله‌ی ضربه در مکانیک اینست که، هنگام برخورد دو جسم به یکدیگر، نیروهای شدید و کم‌دوام در کار میآیند، که بسبب آنها، سرعتهای دو جسم دستخوش تغییرات ناگهانی میشوند، و حال آنکه در حرکت اجسام تحت تأثیر نیروهای عادی، تغییرات سرعت تقاط مختلف جسم اتصالی است. نیروهائی را که در طی ضربه بر دو جسم متصادم تأثیر میکنند نیروهای کوب[3] [← کوبش، از کوبیدن]، و زمان بسیار کوتاه تصادم را زمان ضربه نامند. از جنبه‌ی عملی، در طی تصادم میتوان اولا از نیروهای مؤثر بر دو جسم (مثلا نیروی ثقل) جز نیروهای کوبش چشم پوشید، و ثانیاً از تغییر مکان دو جسم در مدت کوتاه تصادم صرف نظر کرد، و دو جسم را در زمان ضربه ساکن شمرد. از قوانین عمومی مکانیک که در حل مسائل مربوط به ضربه بکار میرود قانون بقای مقدار حرکت است (مقدار حرکت یک جسم حاصل ضرب جرم آن در سرعتش میباشد). به موجب این قانون، حاصلجمع مقادیر حرکت دو جسم پیش از تصادم و پس از آن یکسان است. بعنوان مثال، فرض کنیم گلوله‌ای به جرم 10 گرم به قطعه‌چوب ساکنی با جرم ۲۰ کگ، که مطابق شکل آویخته شده است، برخورد کند، و در آن فرو رود، و سرعت گلوله و قطعه‌چوب پس از تصادم، ۲۵ سم در ثانیه باشد (این سرعت را میتوان از روی تغییر ارتفاع قطعه‌چوب تعیین کرد). اگر v سرعت گلوله قبل از تصادم باشد، مقدار حرکت دو جسم قبل از تصادم مساوی $0 \times 20'000 + 10v$ است، و پس از تصادم برابر $25 \times (20'000 + 10)$. پس، به موجب قانون مذکور،

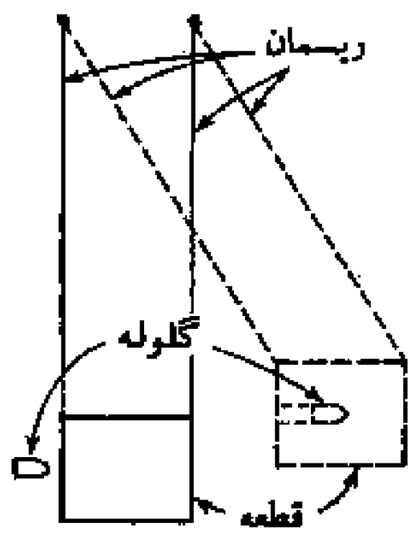

$$10v = 20'010 \times 25$$

و از آنجا (سم در ثانیه) $v = 50'025$.

اگرچه قانون بقای مقدار حرکت در مورد هر ضربه‌ای قابل اعمال است، تبدیلات انرژی در طی تصادم مربوط به گشانی دو جسم متصادم میباشد، و در حالات مختلف متفاوت است. زمان ضربه، چنانکه گفته شد، بسیار کوتاه است، ولی در طی این زمان کوتاه، دو جسم متصادم تغییر شکل می‌دهند، و مقداری انرژی صرف این کار میشود. اگر اجسام متصادم کشسان نباشند، تغییر شکلی که عارض آنها میشود بر جای میماند، و انرژیی که صرف آن شده است باز نمیگردد؛ در این حالت، اجسام متصادم، پس از وقوع ضربه، از هم جدا نمیشوند، بلکه در حال تماس میمانند. در بررسی ضربه در این گونه حالات، وسیله‌ای که در دست است همان قانون مقدار حرکت میباشد. اما، اگر اجسام متصادم کشسان باشند، بلافاصله پس از تصادم، به ابعاد و شکل اولیه‌ی خود باز میگردند، و انرژیی که صرف تغییر شکل شده بود باز میگردد. در این حالت، علاوه بر قانون مقدار حرکت، قانون بقای انرژی نیز قابل اعمال است، و بموجب آن، حاصلجمع انرژی سینتیک دو جسم پیش از ضربه و پس از آن یکسان میباشد. بعنوان مثال، فرض کنیم دو قطعه‌ی فولادی 000'1 گرمی و 250 گرمی بر صفحه‌ای افقی بترتیب با سرعتهای ۲۰ سم در ثانیه و 10 سم در ثانیه بجانب یکدیگر حرکت کنند، و مقصود تعیین سرعت هر یک از آنها پس از تصادم باشد، بفرض اینکه دو قطعه کشسان باشند. اگر u و v بترتیب سرعت قطعه‌ی بزرگتر و قطعه‌ی کوچکتر پس از تصادم باشد، و جهت مثبت را از چپ به راست بگیریم، مقدار حرکت و انرژی سینتیک دو قطعه پیش از تصادم بترتیب

$$1'000 \times 20 + 250 \times (-10) = 17'500$$
$$\frac{1}{2} \times 1'000 \times (20)^2 + \frac{1}{2} \times 250 \times (-10)^2 = 212'500$$

و پس از تصادم بترتیب

$$1'000u + 250v$$
$$\frac{1}{2} \times 1'000u^2 + \frac{1}{2} \times 250v^2$$

خواهد بود. پس، بموجب قوانین بقای مقدار حرکت و بقای انرژی،

$$1'000u + 250v = 17'500$$
$$500u^2 + 125v^2 = 212'500$$

از حل این معادلات نتیجه میشود،

$v = 38$ (سم/ثانیه) $\quad u = 8$ (سم/ثانیه).

پس، در نتیجه‌ی تصادم، جهت حرکت قطعه‌ی کوچکتر تغییر میکند، و این قطعه با سرعت ۳۸ سم/ثانیه بطرف راست حرکت میکند، و قطعه‌ی بزرگتر با سرعت ۸ سم/ثانیه به دنبال قطعه‌ی کوچکتر حرکت مینماید. نیز ← ضریب ارتجاع.

ضربه، ضریب: ← ضریب ارتجاع.

ضربه‌ی پلاستیک: ← ضریب ارتجاع.

ضرغام (zarqām)، فت ۵۵۹ هق، از وزرای عاضد، آخرین خلیفه‌ی فاطمی مصر. در ۵۵۸ هق بر ضد شاور قیام کرد، و او را از کشور بیرون راند، و خود به وزارت نشست، و خلیفه وزارت او را تأیید

(۱)beat (۲)impact; collision (۳)percussion

کرد، و وی را لقب الملک‌المنصور داد. سپس در صدد اتحاد با نورالدین محمود زنگی که شاور بدو پناه برده بود برآمد، ولی توفیق نیافت. لشکرکشی آمالریک I به مصر بر مشکلات کار وی افزود. پس از اینکه شاور نورالدین را مصمم به لشکرکشی به مصر کرد، ضرغام در صدد اتحاد با آمالریک برآمد. در این ضمن شاور، شیرکوه، و صلاح‌الدین ایوبی به مصر لشکر کشیدند، و کمی بعد شاور به فسطاط وارد شد. هواخواهان ضرغام بتدریج او را رها کردند، و عاقبت وقتی خود را یکه و تنها یافت فرار اختیار کرد، اما بدست گروهی از مردم بقتل رسید.

ضروریات سته، در منطق قدیم: ← مبادی یقینی برهان.

ضروریه، مدینه‌ی: ← فارابی.

ضریب (zarib). **۱-**[1] عدد یا حرف یا ترکیبی از اعداد و حروف (معمولا ثابت) که پیش از یک عبارت جبری نوشته میشود، و باید در آن ضرب شود. مثلا در عبارت 2ax، 2 ضریب ax است، و 2a ضریب x؛ و در عبارت x (a — 1)، عامل a — 1 ضریب x میباشد. **۲-**[2] در فیزیک و مکانیک، مقدار یا ضریبی (بمعنی اول) که خاصیت معینی از یک ماده یا دستگاه معین را اندازه میگیرد، و برای آن ماده یا دستگاه، در شرایط معین، ثابت است. برای مثال مقالات آتیه یا ارجاعات آنها را ملاحظه کنید.

ضریب ارتجاع[3] (zaribe erteja[4]) یا **ضریب ضربه**[4] در ضربه‌ی دو جسم، نسبت تفاضل سرعت‌های دو جسم پس از ضربه به تفاضل سرعتهای آنها پیش از ضربه. ضریب ضربه در مورد اجسامی که کاملا کشسان باشند مساوی ۱ است، و در مورد اجسام کاملا ناکشسان یا نرم مساوی 0، و در مورد سایر اجسام بین 0 و ۱. در صورتی که ضریب ارتجاع کمتر از ۱ باشد ضربه را ضربه‌ی پلاستیک[5] (plāstik) خوانند.

مقدار ضریب ارتجاع در تصادم چوب با چوب ۱/۲، در تصادم فولاد با فولاد ۵/۹، و در تصادم شیشه با شیشه ۱۵/۱۶ است.

ضریب اصطکاک: ← اصطکاک.

ضریب القاگری: ← خودالقایی.

ضریب انبساط[6] (zaribe enbesāt)، نسبت ازدیاد طول (ضریب انبساط خطی)، یا سطح (ضریب انبساط سطحی)، یا حجم (ضریب انبساط حجمی) یک جسم بازاء یک درجه افزایش دما (معمولا از 0° به ۱° صدبخشی)، به طول، یا سطح، یا حجم اولیه‌ی آن. مثلا اگر طول میله‌ای در 0° صدبخشی 10 متر و در 100° صدبخشی 10,01 متر باشد، انبساط آن بازاء 100° افزایش دما 10 ملم، و لهذا بازاء 1° افزایش دما (بشرط آنکه انبساط را یکنواخت فرض کنیم) 0,1 ملم است؛ پس ضریب انبساط خطی آن 0,0001 میباشد. برای یک ماده‌ی معین، بطور تقریب، ضریب انبساط سطحی دو برابر و ضریب انبساط حجمی سه برابر ضریب انبساط خطی است.

ضریب انکسار[7] (zaribe enkesār)، در انکسار نور. ضریب انکسار (مطلق) یک محیط عبارتست از نسبت سرعت نور در خلا به سرعت نور در آن محیط؛ مثلا ضرایب انکسار شیشه و آب بترتیب ۳/۲ و ۴/۳ است. ضریب انکسار یک محیط نسبت به محیط دیگر عبارتست از نسبت ضریب انکسار اولی به ضریب انکسار دومی، و برابر نسبت سرعت نور در محیط دوم به سرعت آن در محیط اول میباشد. مثلا ضریب انکسار شیشه نسبت به آب مساوی (۴/۳)/(۳/۲) یعنی ۹/۸ است. ضریب انکسار مطلق هوا ح 1,00029، و لهذا خیلی به ۱ نزدیک است؛ بنا بر این، ضریب انکسار یک محیط نسبت به هوا تقریباً مساوی ضریب انکسار مطلق آن محیط است. اگر ضریب انکسار محیطی نسبت به محیط دیگر بیش از ۱ باشد گویند محیط اول منکسرکننده‌تر از محیط دوم است؛ مثلا آب و شیشه از هوا منکسرکننده‌تر اند. ← انکسار.

ضریب تباهی: ← ضریب تلاشی.

ضریب تکثیر[8] (zaribe taksir)، نسبت عده‌ی نوترونهائی که در یک رئاکتور تولید میشود به عده‌ی نوترونهائی که از بین میروند. برای اینکه فعل و انفعال زنجیری صورت گیرد باید ضریب تکثیر لااقل مساوی ۱ باشد.

ضریب تلاشی[9] (zaribe talāši) یا **ضریب تباهی**[10] (tabāhi)، در رادیوآکتیویته، تقلیل نسبی عده‌ی اتمهای یک ماده‌ی رادیوآکتیو در یک ثانیه. مثلا، یک گرم رادیوم، که مشتمل بر $2,7 \times 10^{21}$ اتم است، در یک ثانیه $3,7 \times 10^{10}$ ذره‌ی آلفا صادر میکند. پس ضریب تلاشی آن

$$\frac{3,7 \times 10^{10}}{2,7 \times 10^{21}} = 1,37 \times 10^{-11}$$ (در ثانیه)

است. در فیزیک هسته‌ای ثابت میشود که حاصلضرب ضریب تلاشی یک ماده‌ی رادیوآکتیو در نصف عمر آن مساوی 0,693 (دقیقاً، در لگاریتم نپری ۲) است. پس، در مثال مذکور، نصف عمر رادیوم برابر میشود با $0,693 \div (1,37 \times 10^{-11}) = 5 \times 10^{10}$ ثانیه، که تقریباً مساوی ۱۶۰۰ سال است.

اگر شماره‌ی اتمهای نمونه‌ای از یک ماده‌ی رادیوآکتیو در لحظه‌ی معین N، و ضریب تلاشی آن ماده λ باشد، در مدت یک ثانیه پس از آن لحظه، تعداد λN از آن اتمها متلاشی میشوند؛ این عدد فعالیت نمونه‌ی مذکور در آن لحظه است.

ضریب خودالقائی: ← خودالقائی.

ضریب صدور[11] (zaribe sodur)، در فیزیک، نسبت انرژی تشعشعی صادر از یک سطح به انرژی تشعشعی صادر از یک سیه‌جسم عملی در همان دما و در تحت شرایط مشابه. در تعیین ضریب صدور ممکن است همه‌ی تشعشعات را ملحوظ داشت (ضریب صدور کلی) یا مثلا تشعشعات نور مرئی را (ضریب صدور نوری).

ضریب ضربه: ← ضریب ارتجاع.

ضریب فشردگی[12] (zaribe feŝordegi)، در فیزیک اتمی، خارج قسمت تفاضل جرم یک ایزوتوپ (← همجا) و عدد جرمی آن بر عدد جرمی آن. مثلا جرم اتمی یکی از همجاهای کلور ۳۲,۹۸۶۰ و عدد جرمی آن ۳۳ است. پس ضریب فشردگی آن چنین است،

$$\frac{32,9860 - 33}{33} = -0,00042.$$

معمولا حاصلضرب نسبت مذکور را در 10^4 (یعنی 10‘000) ضریب فشردگی میشمارند. پس در مثال فوق، ضریب فشردگی ۴,۲ — خواهد بود.

ضریب قدرت[13] (zaribe qodrat)، در یک مدار برق یا جریان متناوب، نسبت قدرت واقعی جریان در آن مدار به قدرت ظاهری در آن. در مداری که جریان متصل برق از آن عبور کند، قدرت جریان بر حسب وات مساوی حاصلضرب نیروی برقرانی است در شدت جریان. اما در مورد جریان متناوب، حاصلضرب برقرانی مؤثر در شدت مؤثر مساوی قدرت ظاهری مدار است، که از ضرب کردن آن در ضریب قدرت، قدرت واقعی مدار، یعنی قدرت قابل استفاده‌ی آن، بدست میآید. قدرت ظاهری با ولت‌آمپر یا (وقتی بزرگ باشد) کیلوولت‌آمپر، و قدرت واقعی با وات سنجیده میشود. ضریب قدرت مساوی است با جیب تمام (کسینوس) اختلاف فاز بین شدت جریان و ولتاژ (← مدار برق)، و نیز مساوی خارج قسمت مقاومت مدار بر ممانعت آن میباشد.

ضریب کجنمائی، در نجوم: ← کجنمائی نور.

ضریب کشانی: ← کشانی.

ضریب یانگ: ← کشانی.

ضریع[14] (zari‘)، پرده‌ای لیفی که استخوان را از خارج میپوشاند. یاخته‌های این پرده تولید استخوان جدید میکنند، و بدون آن، شکستگی استخوان جوش نمیخورد. ضریع دارای اعصاب حسی فراوان است، و بدین جهت، وارد شدن ضربه به استخوان بسیار دردناک میباشد.

ضغث: ← ابجد.

ضعف تألیف (za‘fe ta‘lif) [عربی = سست‌پیوندی]، در علم معانی، نادرستی و سستی سخن به سبب تقدیم و تأخیری که بر خلاف قواعد دستور زبان در اجزای کلام واقع شود، یا حذفی ناجایز که در آنها پیش آید، یا استعمال نابجای کلمه‌ای در ترکیب کلام. مانند، (۱) "والاتر از آنچه بود مقامش شد"، به جای "مقامش از آنچه بود والاتر شد"؛ (۲) "از اینکه آن چیزی که مورد نظرم بود شاید موفق بشوم خوشحال بودم"، به جای "خوشحال بودم از اینکه امکان داشت بدان چیزی که مورد نظرم بود توفیق یابم"؛ (۳) "دیروز هوا گرم و من مدتی در استخر شنا کردم" (حذف نابجای فعل "بود" از جمله‌ی اول)، و "همان شب در بیمارستان بستری و فردای آن روز مرا عمل کردند" (حذف نابجای فعل "شدم" از جمله‌ی اول)، (۵) "انوشیروان را با زیردستان مهر و عطوفت میکرد" (زاید و نابجا بودن "را" پس از "انوشیروان" که فاعل جمله است). ضعف تألیف از عیوب فصاحت کلام است.

---

(۱) coefficient (۲) coefficient; modulus (۳) coefficient of restitution (۴) impact coefficient (۵) plastic (۶) coefficient of expansion (۷) index of refraction; refractive index (۸) multiplication (یا reproduction) factor; reproduction constant (۹) disintegration coefficient (یا constant) (۱۰) decay coefficient (یا constant) (۱۱) emissivity (۱۲) packing fraction (۱۳) power factor (۱۴) periosteum

ضعف عقل[1] (za'fe aql)، در روانشناسی، کمتر بودن رشد قوای ذهنی از حد متعارف. برای ضعف عقل سه درجه قائلند: بلاهت[2] (belāhat)، سفاهت[3] (sefāhat)، و کودنی[4] (kŏdani). در ابلهان (خارج قسمت هوشی: ۰–۲۵)، سن هوشی هیچگاه از ۳ تجاوز نمیکند، و آنان احتیاج به سرپرستی و مواظبت دائم دارند. در سفیهان (خارج قسمت هوشی، ۲۶–۵۰)، سن هوشی ۳ تا ۷ است؛ با مراقبت کامل میتوان بعضی کارهای ساده را به آنان آموخت، اما خواندن را بندرت میآموزند. در کودنها (خارج قسمت هوشی، ۵۱–۷۰)، سن هوشی ۸ تا ۱۲ است، و آنان بطور کلی قابل تعلیم اند، و حتی میتوانند کارهائی مانند استعمال چرخ خیاطی یا ماشین تراش را تحت نظر مراقب و سرپرست انجام دهند. اگرچه خارج قسمت هوشی معیار مهمی برای تشخیص ضعف عقل است، در این امر تنها به آن نمیتوان اکتفا کرد.

نقائص یا عوارض جسمانی که در قریب 10% مبتلایان به ضعف عقل مشاهده میشود عبارتند از توقف در رشد در اثر کمی فعالیت غدهی تیروئید؛ کودنی منولی[5] (که به مناسبت شباهت صورت به منولان بدین نام خوانده شده است)؛ خردسری[6] (xord.sari)، که با جمجمهی کوچک و پیشانی مایل به عقب متمایز است، و معلول آسیب دیدن جنین میباشد؛ آبسری[7] (āb.sari) که نرخ کشتار آن در اطفال مبتلا زیاد است، و علامتش بزرگی کله و پیشانی پیشآمده میباشد، و علتش نامعلوم است.

سابقاً وراثت را عامل مهمی در ضعف عقل میشمردند، ولی امروز آن اهمیت را برای وراثت قائل نیستند، و شرایط نامساعد و غیر متعارف در دورهی پیش از ولادت، هنگام ولادت، و پس از آن را از عوامل مهم ضعف عقل میدانند.

ضعیف (za'if)، در اصطلاح محدثین، حدیثی (← حدیث) که در آن شرط یا شروطی که در حدیث صحیح یا حدیث حَسَن است نباشد (مثلا یکی از رواة آن عادل نباشد، یا حافظهی خوبی نداشته باشد، یا در عقیدهی او شکی باشد، و یا در سلسلهی سند حدیث شکافی باشد، مانند آنکه نام بعضی از راویان ذکر نشده باشد). درجات حدیث ضعیف بحسب دوری آن از شرایط صحت فرق میکند. فقهای شیعه در تعریف حدیث ضعیف گفتهاند که آن حدیثی است که فاقد یکی از شروط صحت و حسن و وثوق باشد. حدیث موثق (movassaq) در نظر فقهای شیعه عبارت است از حدیثی که راوی آن ثقه باشد، اما به مذهب شیعهی امامیه نباشد. بسیاری از علمای شیعه عمل به حدیث ضعیف را روا ندانستهاند، و بعضی گفتهاند اگر حدیث ضعیف مشهور باشد، یعنی از طرق بسیار روایت شده باشد، عمل به آن جایز است. این در صورتی است که مضمون حدیثِ ضعیف در بارهی یکی از احکام فقهی باشد، ولی اگر مضمون آن مربوط به پند و فضایل اعمال نیک باشد، عمل به آن در نظر اکثر علمای شیعه اشکالی ندارد.

ضلع[8] (zel')، قطعهخط مستقیم واصل بین دو رأس متوالی یک خط منکسر (← خط) یا یک کثیر الاضلاع (← قطر). در مثلث کروی، ضلع هر یک از قوسهای عظیمهای است که مثلث بدانها محدود میشود.

ضماد[9] (zamād؛ عربی zemād)، مادهای نرم- مانند آرد، حنا، خردل، و غیره که آنرا خمیر کرده معمولا حرارت میدهند و بر پارچهای پهن میکنند، و بر محل دردناک یا ملتهب بدن می- گذارند. ضماد برای گرم یا مرطوب نگاهداشتن محل دردناک یا ملتهب، و نیز بعنوان مسکّن، ضد عفونی، و غیره بکار میرود.

ضمان (zamān؛ به فارسی گاه -ze)، در اصطلاح حقوق مدنی، متعهد یا ملزم بودن به تأدیهی مالی یا انجام دادن امری. شخص متعهد را ضامن (zāmen) خوانند. ضمان بر دو قسم است. **ضمان عقدی** (aqdi) نوعی انتقال دین است، و عبارتست از اینکه شخصی مالی را که بر ذمهی دیگری است بعهده بگیرد. **ضمان قهری** (qahri) عبارتست از مسؤولیت جبران زیانی که کسی بواسطهی عمل خود به دیگری وارد آورده است، بیآنکه این مسؤولیت در اثر عقد یا قراردادی بوجود آمده باشد. بر طبق قانون مدنی ایران، این امور موجب ضمان قهری است: غصب و آنچه در حکم غصب است؛ اتلاف مال غیر؛ تسبیب (یعنی سبب تلف شدن مال غیر با تقصیر و بدون رعایت احتیاطات لازمه)؛ و استیفاء (estifā') (یعنی بهرهمند شدن کسی از عمل یا منفعت مال دیگری بر حسب اجازهی صاحب آن). نیز ← ضمان درک.

ضمان درک (zamāne darak). در اصطلاح حقوق، مسؤولیت فروشنده در موردی که مورد معامله، پس از دریافت بهای آن از خریدار، متعلق به شخص ثالث درآید. در این صورت، فروشنده باید بهای مورد معامله را به خریدار مسترد دارد، و هر گاه خریدار، هنگام خرید مال، از تعلق داشتن آن به غیر بیخبر بوده است، فروشنده باید از عهدهی خسارت وی نیز برآید.

ضمان‌عقدی: ← ضمان.

ضمان قهری: ← ضمان.

ضمره، بنی: ← محمد، قسمت ۲۳.

ضمضم ابن عمرو غفاری: ← محمد، قسمت ۲۵.

ضمیر (zamir)، در اصطلاح دستور زبان، کلمهای که، بجای اسم یک چیز، برای دلالت بر آن چیز (که در این مورد مرجع ضمیر خوانده میشود) بکار میرود. ضمیر در صورتی بکار میرود که مرجع آن معلوم باشد (مانند آنکه قبلا ذکر شده باشد یا از سیاق مطلب استنباط شود) یا نامعلوم و مورد تحقیق باشد.

ضمیری (zamiri)، شهرت و تخلص **کمال‌الدین حسین اصفهانی**، شاعر ایرانی عهد صفویه. بعضی او را از شاعران عهد شاه طهماسب صفوی و تاریخ وفاتش را ۹۷۳ هق گفتهاند، و برخی وی را از شاعران عهد شاه عباس صفوی شمردهاند. شش مثنوی (اسکندرنامه، بهار و خزان، جنة الاخیار، لیلی و مجنون، ناز و نیاز، و وامق و عذرا) و منظومههای دیگر به وی منسوب است.

ضمیمهی دودی: ← آپاندیس.

ضوابط (zavābet) یا **ضوابط الاصول** (ō-l.'osul)، کتابی بعربی، در علم اصول فقه، تألیف سید ابراهیم ابن محمد باقر قزوینی حائری، از فضلای قرن ۱۳م هق. این کتاب عبارت است از حواشی و تعلیقاتی که مؤلف در هنگام تحصیل بر کتاب معالم نوشته است، و بعدها آنها را جمع و مختصر کرده است. این کتاب در سالهای ۱۲۷۰ و ۱۲۷۱ هق بچاپ رسیده است.

ضوء رمادی: ← روشنی خاکستری.

ضیاء: ← ضیاء اصفهانی؛ ضیاء السلطنه.

ضیاءآباد (zia'ābād)، بخش، شهرستان قزوین، استان مرکزی (تهران). مرکزش، **ضیاءآباد** (جم ۴٬۵۴۷ سنه ۱۳۴۵ هش)، در ۵۹کیلومتری جنوب قزوین است. دو زیارتگاه (امامزاده کمال‌الدین و امامزاده ولی) دارد.

ضیاء اصفهانی (zia'e esfahāni)، شهرت **نورالله** متخلص به **ضیاء**، شاعر ایرانی معاصر شاه عباس I صفوی (سلطنتش ۹۹۶–۱۰۳۷ هق). از قریهی کفران (kafrān) (دهستان رودشت، اصفهان)، و کاتب دفتر دیوان بود. اشعار ساده و روانی میسرود. مثل معروف "مرا به خیر تو امید نیست شر مرسان" از اوست.

ضیاءالدین ابن اثیر: ← ابن اثیر، ضیاءالدین.

ضیاءالدین برنی: ← برنی، ضیاءالدین.

ضیاءالدین طباطبائی، سید: ← طباطبائی، سید ضیاءالدین.

ضیاءالدین نخشبی: ← ضیاء نخشبی.

ضیاءالسلطنه (zia'o's.saltane)، لقب **شاه بیگم خانم** (šāh beygom xānom)، متخلص به **ضیاء**، دختر فتحعلی شاه قاجار، از مادری یهودی شیرازی به نام مریم، که چهار تن از پسران فتحعلی شاه (محمود میرزا، همایون میرزا، احمد علی میرزا، و شاه جهان میرزا) نیز از بطن او بودند. زنی شاعر و ادیب بود، و شکسته و تحریر را خوب مینوشت. وی مورد توجه فتحعلی شاه و منشی و متصدی نامههای محرمانهی او بود. تا فتحعلی شاه زنده بود شوهر اختیار نکرد. در زمان محمد شاه، در ۳۵ سالگی همسر میرزا مسعود وزیر امور دول خارجه گردید.

ضیاءالملک احمد (zia'o'l.molk ahmad)، عنوان و شهرت **خواجه ابونصر قوام‌الدین احمد**، ملقب به **نظام‌الملک ثانی**، ف ۵۴۴ هق، وزیر معروف عهد سلاجقه؛ پسر خواجه نظام‌الملک طوسی. در بلخ ولادت یافت، و در اصفهان برآمد، و بعد از پدر، یک چند از امور دولت برکنار بود. در ۵۰۰ هق وزارت سلطان محمد ابن ملکشاه یافت. در دوران وزارت، به امر سلطان محمد، یک چند به محاصرهی قلعهی الموت پرداخت (۵۰۳ هق)، ولیکن از آن کار نتیجه نگرفت، و بعد از انصراف ازین محاصره، در بغداد از دست فدائیان اسماعیلیه زخم خورد. سال بعد، سلطان محمد او را از وزارت معزول نمود (۵۰۴ هق)، و وی یک چند محبوس و یا خانهنشین گشت. در ۵۱۶ هق، مسترشد خلیفه او را به وزارت خویش برگزید، ولی سال بعد او را معزول کرد. پس از آن، خواجه احمد در یکی از زوایای مدرسهی نظامیهی بغداد اقامت جست، و باقی عمر را در

---

(۱) feeble-mindedness (۲) idiocy (۳) imbecility (۴) moronity (۵) Mongolism (۶) microcephalia (۷) hydrocephalia (۸) side (۹) poultice; cataplasm

انزوا گذرانید. داستان اختلاف او با سید ابوهاشم همدانی معروفست، و ظاهراً کسانی که خواسته‌اند رفتار محمد ابن ملکشاه سلجوقی را در فروختن خواجه احمد، و همچنین اقدام سید ابوهاشم را در خریدن او، به نوعی توجیه کرده باشند، گویند سید ابوهاشم، با وجود تأدیه‌ی مبلغ گزافی به سلطان محمد، خواجه احمد را آزاری نرسانیده در حق او نیکی کرد.

ضیاء خجندی (ziā'e xojandi)، شهرت **خواجه ضیاءالدین محمود ابن خواجه جلال‌الدین مسعود خجندی**، معروف به **فارسی**، ف ۶۲۲ هق، شاعر فارسی‌زبان. اصل او را از شیراز گفته‌اند، و گویا چون در جوانی به خجند رفته است به خجندی معروف شده. بعضی نیز اصل او را از خجند گفته‌اند. نیز گفته‌اند که چون نسبش به سلمان فارسی میرسید فارسی تخلص میکرد. وی عهده‌دار شغل قضا نیز بوده و مدتی متکفل امور شرعیه‌ی بخارا بوده است، و گویند به وزارت خراسان نیز رسیده. ضیاء از شاگردان امام فخر رازی بود، و سپس در جمع متصوفه وارد شد. عاقبت در هرات وفات یافت. از اشعارش قصاید و قطعاتی در تذکره‌ها و جُنگها مانده است. شرحی نیز بر کتاب المحصول فخر رازی نوشته است.

ضیاء نخشبی (ziā'e naxšabi) یا **ضیاءالدین نخشبی**، ف ۷۵۱ هق، شاعر و نویسنده‌ی ایرانی. از وطن خود، نخشب، به هندوستان رفت، و در بدائون اقامت گزید. در دستگاه سلاطین خلجی راه یافت، و بعضی از کتب خود را بنام مبارکشاه خلجی نوشت. وی به السنه‌ی هندی آشنا شد، و بعضی از کتب هندی را به فارسی ترجمه نمود، که معروفترین آنها طوطی‌نامه است. آثار دیگرش عبارتند از داستان عشقی گلریز؛ جزئیات و کلیات، معروف به چل ناموس یا ناموس اکبر؛ لذة النساء (از اصل هندی)؛ سلک السلوک؛ نصایح و مواعظ؛ و عشره‌ی مبشره.

ضیابر (ziābar)، ده (جم ۱°۶۹۲ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان گسگران، شهرستان صومعه‌سرا، استان یکم (گیلان)؛ ۱۸کیلومتری ل‌غ صومعه‌سرا.

ضیافت روز نوزدهم: ← بهائیه.

ط

ط ط ط ط ط ط ط ط

T t T T ת ט

طائع، خلیفه‌ی عباسی، ← طایع.

طائف (tā'ef)، شهر (جم ح ۲۵٬۰۰۰)، حجاز، عربستان سعودی، ۱۲۰کیلومتری جنوب مکه، کرسی تابستانی حجاز. در کوههای سراة قرار دارد. شهری است بارودار، و اطرافش را تاکستانهای معروف و باغها فرا گرفته است. در قدیم مرکز قبیله‌ی ثقیف بود. مقارن طلوع اسلام دومین شهر عربستان غربی و تالی مکه بود. در اوایل قرن ۱۹م وهابیها آنرا تاراج کردند. در ۱۸۱۳ بتصرف مصریها در آمد. عاقبت در جنگهای وهابیان با حسین ابن علی، پادشاه حجاز، طائف بتصرف آنان در آمد (۱۹۲۴). برای محاصره‌ی طائف در تاریخ اسلام ← محمد، قسمت ۴۴.

طائف، پیمان: ← عبیر.

طائف، محاصره‌ی، در تاریخ اسلام، ← محمد، قسمت ۴۴.

طائی، منسوب به قبیله‌ی طی. برای حاتم طائی ← حاتم طائی.

طائیس[1] یا **تائیس** (هر دو tāis)، نه قرن ۴م ق.م، محبوبه‌ی مشهور اسکندر مقدونی؛ مه آتن. در لشکرکشی اسکندر مقدونی به آسیا همراه او بود، و بنا بر مشهور، به تحریک او بود که اسکندر کاخ شاهنشاهان هخامنشی را در پرسپولیس آتش زد (۳۳۰ ق.م)، اگرچه بیشتر محققین کنونی این رأی را که او محرک اسکندر در این کار بود طرد میکنند. پس از وفات اسکندر، طائیس معشوقه‌ی بطلمیوس (والی و سپس، بعنوان بطلمیوس I، پادشاه مصر) گردید، و از او سه فرزند آورد. در روایات قدیم زیبائی و نکته‌سنجی او را ستوده‌اند.

طاب (tāb)، نام قدیم رود جراحی یا شعبه‌ای از آن که به **هارون** معروفست. امروز نام طاب بر نهر خیرآباد از شعب رود هندیان یا زهره و هم به خود این رود اطلاق میشود (← شش‌پیر). نام طاب را بصورت تاب هم ضبط کرده‌اند.

طابخه، قبیله‌ی عرب، ← ربیعه، شجره (ص ۱۰۷۴).

طابران: ← طوس، ناحیه (مخصوصاً قسمتهای ۱ و ۷).

طاد (tād)، ده (جم ۱٬۶۹۷ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان اشترجان، بخش لنجان، شهرستان اصفهان، استان دهم (اصفهان)، ۱۴کیلومتری ج فلاورجان. از زاینده‌رود مشروب میشود.

طارش (tāreš)، بلوکی در اشکور سفلی، شهرستان رودسر، استان یکم (گیلان). مرکزش، شوک (šavak) (جم ۳۵۰ سنه ۱۳۴۵ هش)، در ۴۴کیلومتری ج رودسر است.

طارق: ← طارق ابن زیاد؛ جبل طارق.

طارق، سوره‌ی (tāreq) [= پیداشونده در شب]، سوره‌ی ۸۶م قرآن، مکی، ۱۷ آیه؛ در آفرینش انسان و اینکه نیروی وی در برابر خدا ناچیز است.

طارق ابن زیاد (tāreqe 'bne ziād)، نه قرن اول هق، از رؤسای بربرها و از سرداران مسلمانان در فتح اندلس. پس از مسافرت طریف به اسپانیای جنوبی برای شناسائی، موسی ابن نصیر طارق را، که از موالی او بود، مأمور لشکرکشی به آن ناحیه کرد. طارق احتمالا در رجب ۹۲ هق (۷۱۱ بم) از تنگه‌ای که بنام وی به تنگه‌ی جبل طارق موسوم شده است گذشت. رودریک، شاه گوتها، که قلمرو خود را در مخاطره میدید، سپاهی عظیم برای مقابله با مهاجمین گرد آورد. طارق از موسی استمداد کرد؛ موسی ۵٬۰۰۰ سپاهی بربر به یاری او فرستاد، و خود نیز در اوایل تابستان ۹۳ هق (۷۱۲ بم) به اسپانیا شتافت، و سویل و سپس مریدا را محاصره کرد، و پس از سقوط مریدا، بجانب تولدو پیش رفت، و در راه به طارق که تولدو را گرفته و بقول مورخین عرب غنائم هنگفتی بدست آورده بود پیوست. طارق پس از فتح تولدو قسمتی از لشکریان خود را به فتح قرطبه فرستاد. موسی به پیشرفتهای طارق سخت حسادت میورزید، و مورخین در باب خِفّتی که موسی در ملاقات با طارق بر وی روا داشت بتفصیل سخن گفته‌اند. بهر حال، فتوحات مسلمانان ادامه یافت، و دیری نگذشت که لشکریان آنها به ساراگوسا و مرتفعات آراگون، لئون، آستوریاس، و گالیشیا رسیدند.

طارم (tārom)، دهستان (جم ح ۱۵٬۴۵۰)، بخش سعادت‌آباد، شهرستان بندر عباس، فرمانداری کل بنادر و جزایر بحر عمان، در محال سبعه؛ دارای ۳۶ (؟) آبادی. مرکزش **طارم** (جم ۴۱۱ سنه ۱۳۴۵ هش)، در ۳۶کیلومتری ج حاجی‌آباد است.

طارم یا **تارم** (هر دو tārom)، ناحیه‌ای بسیار کوهستانی و حاصلخیز، که کنار رود قزل اوزن از پردلیس تا ملتقای این رود با رود شاهرود بزرگ، عموماً در امتداد ل‌غ‌ـج‌ش ممتد است.

در تاریخ، ناحیه‌ی طارم فقط در دوره‌ی آل مسافر اهمیت داشته است، که مرکزشان شمیران بود، و از آنجا به توسعه‌ی قلمرو خود پرداختند. در دوره‌ی مغول، مخصوصاً پس از انتقال پایتخت ایلخانیان به سلطانیه، نیز طارم اهمیتی یافت. در دوره‌ی صفویه نیز چند بار ذکرش بعنوان مقر زمستانی، شکارگاه، و پایگاه اعزام لشکر به گیلان آمده است. از اوایل دولت قاجاریه، طارم از ولایات مجاور موضوع و ولایت مستقلی گردید. طارم یک چند به اقطاع و تیول میرزا محمد خان دولوی قاجار و پسرش اللهیار خان آصف‌الدوله مقرر بود، و در آغاز دولت ناصرالدین شاه به تیول مهد علیا مقرر و به علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه سپرده شد. با برآمدن دولت پهلوی، اقتدار خانهای محلی از آنجا برافتاد.

ناحیه‌ی طارم منقسم میشود به طارم علیا و طارم سفلی. در مآخذ قبل از تقسیمات کشور ایران در ۱۳۱۶ هش، طارم سفلی از توابع خمسه و طارم علیا از توابع قزوین بوده است. در قتکه ۱۳۱۶، بخشی موسوم به سیردان، ظاهراً مشتمل بر این دو طارم، در جزء شهرستان زنجان تشکیل یافت، ولی در ۱۳۲۵ هش طارم سفلی از آن منتزع و تابع شهرستان قزوین قرار داده شد.

طارمسر (tārom.sar)، ده (جم ۱٬۳۱۳ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش کوچصفهان، شهرستان رشت، استان یکم (گیلان)؛ ۶کیلومتری ل‌ش کوچصفهان.

طارم سفلی (tārome sofla)، دهستان (جم ح ۱۲۶٬۰۰۰)، بخش طارم سفلی، شهرستان قزوین، استان مرکزی (تهران)، در ناحیه‌ی طارم؛ دارای ۸۵ (؟) آبادی. قزل اوزن مشروبش میکند. معدن زاج سفید دارد. بر طبق قتکه ۱۳۱۶، طارم سفلی جزء بخش سیردان از شهرستان زنجان بود، ولی در شهریور ماه ۱۳۲۵ هش از این شهرستان منتزع و ضمیمه‌ی شهرستان قزوین گردید.

طارمین، دهستان (جم ۱٬۲۴۲ سنه ۱۳۴۵ هش)، در ۳۰کیلومتری ج غ منجیل است.

طارم علیا (tārome olyā)، دهستان (جم ح ۲۸٬۰۰۰)، بخش طارم علیا، شهرستان زنجان، استان یکم. در طول رود قزل اوزن؛ دارای ۱۱۱ (؟) آبادی. این ناحیه سابقاً جزء بخش سیردان از شهرستان زنجان بود. مرکز دهستان و بخش آبادی چورزق (cavarzaq) (جم ۷۶۱ سنه ۱۳۴۵ هش) است.

طاس[2] (tās)، مکعب کوچکی از استخوان، عاج، چوب، یا مواد مصنوعی، که در بعضی بازیهای

---

(1)Thaïs (2)die

شائسی بکار میرود. شش وجه مکعب از ۱ تا ۶ شماره‌گذاری شده است، بطوری که مجموع شماره‌های هر دو وجه مقابل مساوی ۷ است. نزد ما، معروفترین بازیی که بوسیله‌ی طاس (یک جفت) انجام میگیرد بازی نرد است. طاسها را در دست یا در جعبه‌ای تکان میدهند، و بر صفحه‌ی هموار ی میریزند، و بر حسب شماره‌هائی که رو میآید، بر طبق مقررات بازی عمل میکنند. طاس بسیار قدیمی است. در مقبره‌ها و ویرانه‌های مربوط به مصر قدیم و بابل طاسهائی اساساً مانند طاسهای کنونی بدست آمده است، و ذکر بازی با طاس در ریگ‌ودا و نیز در ایلیاد هومر رفته است. بازی با طاس در یونان و روم قدیم رواج داشت.

طاس‌کباب (tās.kabāb)، خوراکی ایرانی که اساساً از گوشت و پیاز و سیب زمینی، با روغن و ادویه فراهم میشود.

طاس و سینی (tāso sini)، وسایل مسینی که مخصوصاً سابقاً زنان به حمام میبردند. طاس جهت ریختن آب، و سینی برای نشستن بر پشت آن بود. از وسایل دیگری که به حمام میبردند پیه‌دان، مشربه، سنگ پا، میل فرق، و چام چهل کلید را میتوان نام برد.

طاشکپری‌زاده: یا **طاش‌کوپری‌زاده** (هر دو ـ tāš-kēpri.zāde)، خاندانی از فضلای عثمانی که به آبادی طاشکپری (یا طاش‌کوپری) واقع در نزدیک قسطمونی در آسیای صغیر منسوبند.

مصطفی طاشکپری‌زاده، ۸۵۷–۹۳۵ هق، معلم بود، و چندی نیز تعلیم ولیعهد (سلطان سلیم I آتیه) را به عهده داشت. پسرش، **عصام‌الدین احمد طاشکپری‌زاده**، ۹۰۱–۹۶۸ هق، دایرة‌المعارفنویس و زندگینامه‌نویس و از فضلای مشهور بود، و در بلاد مختلف تدریس کرد، و چندی نیز در بورسه قاضی بود، و در ۹۵۸ در استانبول منصب قضا یافت. سه سال بعد مبتلا به بیماری چشم گردید، و عاقبت کور شد. از آثارش دایرة‌المعارفی است، بنام مفتاح السعاده، در علوم و فنون، بزبان عربی، که پسرش آنرا تحت عنوان موضوعات العلوم به ترکی ترجمه کرد. آثار متعدد دیگر نیز دارد، که مهمترین آنها شقایق نعمانیه است. پسرش، **کمال‌الدین محمد طاشکپری‌زاده**، ۹۵۹–۱۰۳۰ هق، مورخ و شاعر (با تخلص کمالی) و قاضی بود. دایرة‌المعارف پدر را به ترکی ترجمه کرد. کتاب تاریخ ساف یا تحفة الاصحاب را در تاریخ دولت عثمانی تا زمان سلطان احمد I نوشت.

طاطائو، رود ایران غربی، ← تاتائو.

طاطیانوس: ← دیاتسرون.

طاعون[1] (tā'un)، بیماری عفونی مهلک همه‌گیر (← بیماریهای واگیردار)، که عامل آن باکتری ماسوره‌شکلی است بنام *Pasteurella pestis*، و سرایت آن به انسان بتوسط ککهائی است که با گزیدن جوندگان مبتلا (خاصه موشها) آلوده شده‌اند، یا (در بعضی انواع) مستقیماً از شخص مبتلا به انسان سرایت میکند. باکتری طاعون در ۱۸۹۴، در ضمن طاعون چین، در یک زمان ولی مستقلا بوسیله‌ی ش. کیتاساتو و آ. یرسن کشف شد.

عادیترین انواع طاعون طاعون غده‌ای و طاعون ریوی است. در طاعون غده‌ای، عقده‌های لنفی متورم میشود، و بیمار دوچار لرز، سر درد، درد پشت، تب شدید، و ضعف فوق العاده و لتارژی می‌شود. مرگ معمولا در روز ۳م یا ۴م روی میدهد. موشها سخت در معرض این بیماری هستند، و مهمترین عامل نشر آن میباشند. طاعون ریوی با علاماتی شبیه ذات الریه‌ی سخت مشخص میشود، و بفاصله‌ی ۱ تا ۴ روز بیمار را میکشد، و احتمالا یگانه نوعی است که، بدون مداخله‌ی کک، از انسان به انسان سرایت میکند. نرخ تلفات طاعون در صورتی که درمان نشود به ۹۰٪ میرسد. استرپتومیسین این رقم را به ۵٪ تقلیل داده است. مایه‌ی طاعون تا حدی ایمنی میدهد. نظارت بر جوندگان مخصوصاً در نواحیی که بروز طاعون در آنها سابقه دارد در جلوگیری از بروز این بیماری بسیار مؤثر است.

طاعون از قدیم الایام سابقه دارد، ولی باید توجه داشت که در طی تاریخ بسیاری از بیماریهائی را که سبب مرگ عده‌ی زیادی از مردم شده است "طاعون" خوانده‌اند، و پیدایش و شیوع آنرا با جنگ مرتبط دانسته‌اند. نخستین مورد آن در اروپا که از آن خبر داریم طاعون سال ۴۳۰ ق‌م در آتن است. پردامنه‌ترین طاعونها آنست که در ۱۳۳۴ در قسطنطنیه آغاز شد، و به اروپا نیز سرایت کرد (صلیبیونی که به اروپا باز میگشتند در این امر دخیل بودند)، و در مدتی کمتر از ۲۰ سال تخمیناً ۳/۴ سکنه‌ی اروپا و آسیا را نابود ساخت. این طاعون، بسبب لکه‌های سیاهی که در جریان بیماری بر پوست پدید میآمد، نزد اروپائیان به "مرگ سیاه"[2] معروف شده است. از طاعونهای معروف دیگر طاعون سال ۱۶۶۵ لندن است. در قرن ۱۹م چند بار طاعونهائی در قسطنطنیه و سایر نواحی اروپای شرقی، آسیای صغیس، سوریه، بین النهرین، عربستان، ایران، مصر، و افریقای شمالی بروز کرد، ولی هیچ جا وسعت فراوان نیافت. در ایران از ۱۸۲۹ تا ۱۸۳۳ در نواحی کنار دریای خزر و در خراسان طاعون وجود داشت. شلیمر از طاعون سالهای ۱۸۷۰–۷۱ در بانه و کردستان سخن گفته است. در ۱۸۷۷ دگر بار طاعون در نواحی کنار دریای خزر و در خراسان پدید آمد، اما دوامی نیافت. از ۱۸۸۰ ببعد نیز به کرات طاعون در نقاط مختلف ایران ظاهر شد. در ۱۹۰۴ در لارستان طاعون کوتاه‌مدتی پدید آمد، که از جزیره‌ی لنگه نقل شده بود. در ۱۹۱۷ و ۱۹۲۳ در خرمشهر و از آنجا در آبادان، و در ۱۹۲۴ در خرمشهر و آبادان و بندر عباس طاعون پدید آمد، و از آن ببعد ایران از این بلیه محفوظ بوده است.

هند اغلب گرفتار این بیماری مهلک شده است، و هر بار صدها هزار از نفوس خود را از دست داده. در قرن ۲۰م شهرهائی که با وسایل بهداشتی نوین مجهزند از بروز طاعون مصون بوده‌اند.

طاعون (tā'un)، فنس لا پست[3] (la pest)، عنوان ترجمه‌ی فارسی کتابی از آلبر کامو، در توصیف حوادث دوران موحش بروز طاعونی سخت در شهر اوران، الجزایر، که اصل آن اول بار در ۱۹۴۷ و ترجمه‌ی فارسی آن در ۱۳۴۴ هش در تهران انتشار یافت، و بعضی آن را بهترین رمان اروپای بعد از جنگ II شمرده‌اند. قهرمان داستان طبیب جوانی است بنام دکتر ریو[4] (rië)، که مردی قوی البنیه و با استقامت و نستوه است، هم خود را صرف درمان بیماران میکند، و وظیفه‌ی خود را حمایت و پرستاری از بدبختان میداند؛ در عین حال، معتقد است که همه‌ی بدیها ناشی از نادانی است.

پس از برطرف شدن طاعون، و تجدید فعالیت در شهر، و پیدایش صحنه‌های شادی و نشاط و جنب و جوش حیات، وی از اینکه وظیفه‌ی خود را بخوبی انجام داده است، و محبت مردم را در دل گرفته و با مرگ مبارزه کرده خرسند است، زیرا این اصل اخلاقی را که "انسان یا باید دوست بدارد یا بمیرد، و اگر قرار است مردم بمیرند منهم باید بمیرم" به بهترین وجهی رعایت کرده است.

طاعون گاوی[5] (tā'une gāvi)، بیماری واگیردار و حادّ و کشنده‌ی گاو (و گاه گوسفند و بز)، که بومی روسیه، آسیای مرکزی، و افریقا است. علائم آن تب سخت، لرز، بثورات دهان و پستانها، و تنگی نفس است. در جنگ II مایه‌ای برای پیشگیری از آن کشف شد.

طاغ یا داغ، لفظ ترکی، بمعنی کوه، که در بعضی اعلام جغرافیائی میآید.

طاغنکوه (tāqan.kuh, tāqon-)، دهستان (جمعیت ۱۹٬۸۵۹)، بخش تحت جلگه، شهرستان نیشابور، استان نهم (خراسان)؛ دارای ۲۷ (؟) آبادی. عمده‌ی آب آن از جبال موسوم به طاغن‌کوه جاری میشود.

طاغوت (tāqut)، کلمه‌ای که ۸ بار در قرآن ذکر شده است، و عبادت و پیروی از او در برابر عبادت و پیروی از خدا قرار داده شده. مفسران در تفسیر کلمه‌ی طاغوت عقایدی اظهار داشته‌اند که مهمترین آن از این قرار است، (۱) هر معبودی بجز خدا طاغوت است، (۲) مقصود از جبت و طاغوت (سوره‌ی نساء ۵۴) کاهنان و شیاطین است، (۳) مقصود از جبت و طاغوت حیی ابن اخطب (hoyayye 'bne axtab) و کعب ابن الاشرف (ka'be 'bne 'l.'ašraf) است، که هر دو از یهود بودند، (۴) مقصود از جبت رئیس یهود، و مقصود از طاغوت رئیس نصاری است، (۵) جبت بمعنی سحر و طاغوت بمعنی شیطان و کاهن و هر که در رأس اهل ضلالت است میباشد، (۶) طاغوت بمعنی اصنام است، (۷) طاغوت نامی است برای لات و عزی.

بسیاری از مفسران طاغوت را کلمه‌ی عربی می‌پندارند، و میگویند از کلمه‌ی طغی (taqā) [= سرکشی کرد] مشتق است. سیوطی از بعضی از قدمای مفسرین نقل میکند که طاغوت اصلا لغتی حبشی است. بعضی از خاورشناسان اصل آن را عبری یا سریانی و یا آرامی میپندارند.

طاق[6]، پلی از قطعات مصالح ساختمانی که، به صورت قوسی محدب، بر یک گشادگی بزرگتر از هر یک از آن قطعات ساخته میشود (به این معنی قوس هم نامیده میشود). قطعات سازنده‌ی طاق

(۱)plague (۲)Black Death (۳)La Peste (فنس) (۴)Rieux (۵)rinderpest; cattle plague (۶)arch

معمولا شکل گاوه دارند، و به نام فرانسوی ووسوار[1] (vusuar) خوانده میشوند. از جنبه‌ی فنی، عمل یک طاق واقعی اینست که وزن طاق و آنچه را که بر آن قرار میگیرد به فشارهای جانبی، که جزءهای طاق آنها را تحمل میکنند، تجزیه میکند، و بدین گونه، ایجاد دهانه‌های وسیع سرپوشیده را ممکن میسازد. سقفی را که به صورت قوسی محدب از مصالح ساختمانی ساخته شود نیز طاق مینامند.

سقفهای منحنی از دوره‌ی حتیها سابقه دارد، و نمونه‌ای از آن که مربوط به هزاره‌ی دوم ق‌م است در بغازکوی بدست آمده. زمان اختراع ووسوار معلوم نیست. آجرهائی که گاوه‌مانند چیده شده‌اند، و از قرن ۹م ق‌م اند، در تل حلف (سوریه) بدست آمده است. آشوریها و بابلیها فن طاق زدن را بسط دادند. طاقهای عهد ساسانیان معروف است (← ایران، هنر و معماری). یونانیها در معابد خود طاق بکار نمیبردند، اما شواهدی از دروازه‌های طاقدار در شهرهای یونانی هست. ظاهراً نخستین ساختمانهای طاقدار در اروپا از اتروسکها است. رومیان طاقسازی اتروسکها را تکمیل کردند. استعمال طاق در معماری قدیم مسیحی و بیزانسی و رمانسک ادامه یافت (← بیزانسی، معماری و هنر؛ رمانسک، معماری و هنر). در قرن ۱۳م، طاق نوکدار (که از ۷۲۲ ق‌م در آبراهه‌های آشوری بکار میرفت) رواج پیدا کرد. بعضی علت رواج طاق نوکدار را در اروپا ناشی از آشنا شدن اروپائیان با معماری اسلامی در جنگهای صلیبی شمرده‌اند. اتخاذ این نوع طاق از عوامل مهم در تحول طرحهای گوتیک بوده است. در دوره‌ی رنسانس، بار دیگر طاقهای گرد رایج شد، و این شکل طاقسازی تا قرن ۱۹م ادامه یافت. در این قرن، با پیدا شدن تیرهای فولادی، مسئله‌ی ساختن سقفهای عریض حل شد، و از این پس طاق عنوان تزیینی پیدا کرد. در مغرب‌زمین اشکال مدور و نوکدار طاق بیشتر رایج بوده است، ولی در میان ملل اسلامی مشرق‌زمین اشکال دیگری از طاق نیز میساختند، که از آن جمله است طاق سرنیزه‌ای ایران و هند، طاق نعلی بناهای اندلس و شمال افریقا، و طاق مقرنس، که مخصوصاً در بناهای اسلامی اسپانیا دیده میشود. نیز ← اسلامی، هنر و معماری.

با پیشرفتهای فنی کنونی، طاقسازی بکلی دگرگون شده است، و اجزای سازنده‌ی طاقهای کنونی با قطعات گاوه‌شکل طاقهای قدیم بکلی متفاوت اند. دو نوع مهم طاق در این زمان طاق بتون مسلح و طاق فلزی است.

طاق یا طیلسان: ← طیلسان.

طاقانک، ده، ← طاگانک.

طاق بستان (tāqe bostān)، آثار معروفی از عهد ساسانیان، مشتمل بر دو مغاره دارای طاق منحنی و نقوش برجسته‌ی داخل و مجاور آنها، که در کوه طاق بستان (از کوههای پرو) احداث شده است، و متصل به آبادی طاق بستان (جه ۴۵۴ سشه ۱۳۳۵ هش)، واقع در ۹کیلومتری ل‌ش شهر کرمانشاه بر سر راهی سنندج-کرمانشاه-همدان، میباشد. آب این آبادی از چشمه‌ی معروف به سراب طاق بستان تأمین میشود. کوه طاق بستان تندانی است که در جلو آن استخر، و عمارتی که بوسیله‌ی عمادالدوله (پسر محمد علی میرزای دولتشاه) در سلطنت ناصرالدین شاه ساخته است قرار دارد. آب چشمه‌ی سراب از زیر سنگ در استخر جاری میشود.

I ـ نقش مجاور مغاره‌ها. در سمت چپ بنای عمادالدوله، نقش برجسته‌ای از تاجگذاری اردشیر II ساسانی در سنگ کنده شده است، که ابعادش ح ۵٫۵ در ۳ متر است. در طرف راست اردشیر، نقش اهورمزدا دیده میشود که تاجی بر سر دارد، و رویش به طرف شاه است، و حلقه‌ی نواردار سلطنت را به وی اعطا میکند. زیر پای این دو، شخصی بر زمین افتاده است. پشت سر شاه، شخصی ایستاده است، که هاله‌ای با شعاعهای تابان گرد سر او دیده میشود، و وی را نمایش خدای مهر (میترا) شمرده‌اند.

II ـ مغاره‌ی کوچک. چند متری در سمت چپ نقش سابق الذکر، مغاره‌ی کوچکتر (پهنا، ح ۶ متر؛ ارتفاع، ح ۵ متر؛ عمق ح ۳٫۵ متر) واقعست، که ظاهراً در عهد شاپور III ساسانی کنده شده است، و بر جدار عقب آن نقش برجسته‌ی این پادشاه و پدرش شاپور II منقوش میباشد، که هر یک با کتیبه‌ای به خط پهلوی معرفی شده است.

III ـ مغاره‌ی بزرگ. در سمت چپ مغاره‌ی کوچک، مغاره‌ای بزرگتر (پهنا، ح ۷٫۵ متر؛ ارتفاع، ح ۹ متر؛ عمق، ح ۶٫۵ متر) قرار دارد، که از عهد خسرو پرویز است، و جدار عقب آن دو نقش برجسته‌ی بزرگ دارد، که یکی در بالای دیگری است. جدارهای چپ و راست غار به نقوش برجسته‌ی صحنه‌های شکار مزین اند:

(۱) طاق مدخل این مغاره بشکل نیمدایره است، و بر دو ستون مزین به نقشهای بسیار ظریف قرار دارد. در بالای طاق، در دو گوشه‌ی آن، دو نقش برجسته‌ی خدای پیروزی (نیکه) منقوش است، که شباهت تام به حجاریهای یونانی دارند.

(۲) نقش فوقانی جدار عقب غار یک صحنه‌ی تاجگذاری را نشان میدهد؛ اهورمزدا و زنی در دو طرف شاه قرار دارند، و هر یک تاجی به وی اعطا میکنند. این زن را بعضی مطابق شیرین میشمردند؛ باستانشناسان آن را نقش اناهیته (← ناهید) می‌دانند.

(۳) نقش زیرین جدار عقب غار خسرو پرویز را در جامه‌ی جنگ و سوار بر اسب نشان میدهد. متأسفانه، این مجسمه در قدیم بدست مسلمانان متعصب آسیب فراوان دیده است. به هر حال، این مجسمه‌ی سوارکه، بر طبق روایات مورخین و جغرافیانویسان اسلامی، مجسمه‌ی خسرو پرویز و شبدیز است ـ از حیث حسن ترکیب و تناسب و تفصیل جزئیات از شاهکارهای واقعی حجاری است. بر طبق روایتی، که ابن الفقیه همدانی آن را نقل کرده است، حجار آن قطوس (qattus) نام داشته است، و پسر سنمار معمار داستانی قصر خورنق بوده. با ملاحظه‌ی فاصله‌ی زمان بنای قصر خورنق و عهد خسرو پرویز، این ادعا مردود است، اما محتمل است که قطوس مهذب نامی رومی باشد.

(۴) بر دیوار سمت راست غار نقش برجسته‌ی صحنه‌ی شکار گوزن منقوش است، و شاه (خسرو پرویز)، سواره، در سه جای آن دیده میشود. در بالا، زنی چتر شاهی را بر بالای سر او نگاهداشته است، و در پشت سر وی دسته‌ای از زنان به حال احترام ایستاده‌اند، و دسته‌ای دیگر مشغول رامشگری هستند. این نقش از لحاظ شناختن ساز‌های عهد ساسانی مفید است، و تصاویر شیپور، طنبور، و چنگ در آن دیده میشود.

(۵) نقش دیوار سمت چپ صحنه‌ی شکار گراز است، و با دقت فوق العاده ساخته شده است، و مشتمل است بر نقوش فیلها (این نقوش با واقعبینی شگفت‌انگیزی ساخته شده است، و از لحاظ مصور کردن حیات و حرکات متنوع شاهکارند) و حیوانات دیگر و قایقهائی که زنان آنها را با پارو میرانند. در وسط صحنه، نقش شاه در حالی که کمان را به زه کرده است حجاری شده.

بالای این صحنه، در زمان محمد علی میرزای دولتشاه، پسر فتحعلی شاه قاجار و حاکم کرمانشاه، نقش دولتشاه و بعضی دیگر را حجاری کرده‌اند. ناصرالدین شاه قاجار در سفرنامه‌ی خود در این باب چنین نوشته است: "بالای این صفحه آغا غنی، خواجه‌باشی محمد علی میرزای مرحوم، که از طوالش گیلان بوده، زحمت کشیده صورت مرحوم شاهزاده را نشسته و حشمة‌الدوله پسرش و پسر کوچکش را داده است حجاری نموده. خود آغا غنی را هم با هیأت مکروه ایستاده در جلو شاهزاده نقش کرده‌اند، طوری بد و بیقاعده که واقعاً مهوع است، و طاق را ضایع کرده است، و بسکه بد حجاری شده روی اشکال را رنگ‌آمیزی کرده اند. الحق مایه تضییع طاق شده است".

طاق‌دزد (tāq.dozd)، طاقی که، برای کاستن سنگینی و فشار بنا، بر روی طاق اصلی یا بالای نعل درگاه میزنند. غالباً نمایان نیست.

طاقدیس (tāq.dis)، تخت معروف خسرو پرویز، که بزرگترین نفایس دربار وی محسوب است. گویند بشکل طاق، و آسمانه‌ی آن از طلا و سنگ لاجورد بود، و ستاره‌ها، هفت اقلیم، صور پادشاهان، و غیره بر آن نقش شده بود، و چهار قالی از دیبای زربفت مرصع به مروارید و یاقوت در آن گسترده بودند.

طاقزمین[2] (tāq.zamin)، در اصطلاح زمینشناسی، تاقدیسی بزرگ و عریض، معمولا به عرض چندین کم (← تاقدیس).

طاق‌زیست (tāq.zist)، طاق ضربی سبک که بر فراز قبه‌ها یا بالای پلکانها میسازند، و بر پایه‌های کوچک استوار است.

طاق کسری (tāqe kasrā)، بقایای طالار بزرگ عهد ساسانی در محل تیسفون، عراق حالیه، که جزء کاخ سلطنتی بزرگ معروف به ایوان کسری (ivāne) بوده است، که طول و عرضش را ح ۳۶۵ متر و ح ۲۷۵ متر تخمین کرده‌اند. ایوان کسری در محله‌ی جنوبی تیسفون‌موسوم به اسفانبر (asfānebr) یا اسبانبر واقع بود، و بانی آنرا شاپور I ساسانی شمرده‌اند، و پس از وی ظاهراً خسرو انوشروان به ترمیم و تجدید بنای آن اقدام کرد. متأسفانه از تفصیل معماری ایوان کسری اطلاعی در دست نیست.

طاق کسری در وسط ویرانه‌هائی قرار دارد که از ج آبادی سلمان پاک (← تیسفون) شروع می‌شود. در مجاورت طاق چهار دسته ویرانه مشاهده

---

(۱) voussoir (۲) geanticline

میشود که جالبترین آنها تلّی است معروف به حرم کسری (harame)؛ این ویرانه‌ها جزء ایوان کسری بوده است. بفاصله‌ی ح ۴۶۰متری چش طاق بقایای ساختمانهائی مشاهده میشود، که تا گوشه‌ی دیوار معروف به بستان کسری (bostāne)، که شاید حصار باغ وحش بوده است، امتداد دارد. در فاصله‌ی ح ۹۱۰متری چغ بستان تلی به ارتفاع ۶ الی ۷٫۵ متر واقعست، که قاعده‌اش چهارگوش است، و معروف به تل الذهب (tallo 'z.zahab) [تل طلا] یا خزانه‌ی کسری است، و آن ظاهراً در اصل بنای واحدی بوده که خسرو پرویز برای خزائن خود ساخته بوده است.

طاق کسری، که عظیمترین و نظرگیرترین یادبود عظمت گذشته‌ی تیسفون است، در وسط ویرانه‌های مداین قرار دارد. آنچه که از آن باقیست نمائی است عظیم، بطول ح ۹۳ متر، که اصلا بیش از ۳۰ متر ارتفاع داشته، و طاقنمائی بعرض ح ۲۴ متر آنرا به دو قسمت نامساوی تقسیم میکند. طالاری بطول بیش از ۴۵ متر و دارای 10 ردیف اطاقهای جانبی دارد. در عقب طالار دری پهناور است، که به حیاطی وسیع باز میشود. برای تاریخچه‌ی کاوشهای این محل ← تیسفون؛ مداین.

طاق گرا (tāqe garrā)، طاقی گاهواره‌ای، نزدیک سربل زهاب، بر دامنه‌ی گردنه‌ی پاطاق، کرمانشاهان. از سنگهای تراش بزرگ ساخته شده است، و از بناهای زیبای عهد ساسانی بشمار میرود.

طاق نصرت[1] (tāqe nosrat)، بنای یادگاری، مشتمل بر یک یا چند گذرگاه طاقدار، که غالباً تمام عرض جاده‌ای را فرا میگیرد، و بعنوان ادای

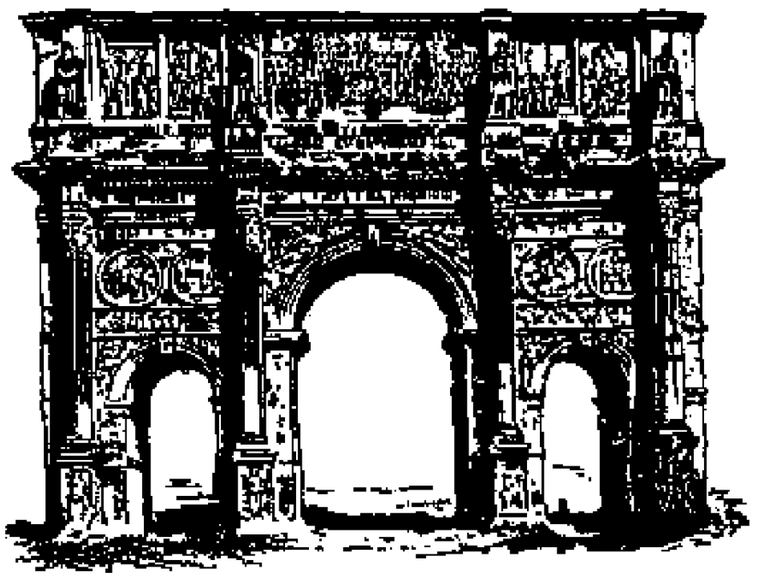

طاق نصرت قسطنطین (رم)

احترام نسبت به یک شاه یا یک سردار یا بعنوان یادبودی از پیروزی جنگی ساخته میشود. این شکل ساختمان محتملا از اختراعات رومیان قدیم است، و نمونه‌هائی از آن در سراسر سرزمینهای امپراطوری روم قدیم (ایتالیا، فرانسه، اسپانیا، آسیای صغیر، و افریقای شمالی) دیده میشود. طاقهای نصرت رومی نوعاً گذرگاهی دارای یک طاق بوده است (مانند طاق نصرت تیتوس در رم، از ۸۱ ب‌م). از قرن ۲م، معمولا در دو طرف طاق بزرگ وسطی دو طاق کوچکتر نیز میساختند، و ستونهای آنها را با حجاریها و نقوش برجسته‌ی مربوط به حوادثی که طاق به یادبود آن ساخته میشد تزیین میکردند، بر جبهه‌ی عرشه‌ی بنا، کتیبه‌ی اهدائیه‌ی طاق را قرار میدادند. از طاق نصرتهای بازمانده‌ی رومی یکی طاق نصرت ترایانوس است در بنونتو (ایتالیا)، از سال ۱۱۴، که سرگذشت این امپراطور بر آن نقش شده است؛ و دیگر طاق نصرتهای سپتیمیوس سوروس (از ۲۰۳) و قسطنطین (از ح ۳۱۵) در رم، که از پیروزیهای جنگی این دو امپراطور حکایت میکنند.



طاق نصرت تیتوس (رم)

در ازمنه‌ی جدید نیز طاق نصرتهائی به یادگار پیروزیهای نظامی ساخته شده است. از این جمله است دروازه‌ی سن‌دنی[2] (saN-dëni) و دروازه‌ی سن‌مارتن[3] (mārtaN-) در پاریس، که هر دو از بناهای زمان لوئی XIV است، و طاق نصرت کاروزل[4] (kāruzel) و ← طاق نصرت اتوال، که هر دو به فرمان ناپلئون I در پاریس بنا شده است. از طاق نصرتهای معروف دیگر دروازه‌ی براندنبورگ، در برلین، دروازه‌ی پیروزی، در مونیخ، ماربل آرچ، در لندن، و طاق نصرت واشینگتن، در نیو یورک میباشد. بسیاری از طاق نصرتهای جدید عنوان بنای یادبود ساده دارد یا تنها برای تزیین ساخته شده است.

طاق‌نما (tāq.nemā)، ایوان کوچک یا قسمتی از دیوار که با احداث طاق کم‌عمق نماسازی و زینت میشود، و پوشش آن طاق ضربی یا رومی است.

طاگانک (tāgānak) یا **طاقانک**، ده (جم ۲٬۲۲۲ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان لار، بخش حومه‌ی شهرستان شهر کرد، فرمانداری کل بختیاری و چهار محال، ۱۲کیلومتری ج شهر کرد.

طالار، رود، ضبط دیگر نام رود تالار. ← تالار، رود.

طالب: ← طلاب.

طالب آملی (tālebe āmoli)، نامش **سید محمد**، ح ۹۹۶–۱۰۳۵ یا ۱۰۳۶ هق، شاعر ایرانی. در آغاز جوانی از آمل به کاشان رفت، و پس از چندی به مرو رفت، و به خدمت پسر حاکم مرو پیوست. پس از ۲ سال، از وی رخصت طلبیده روانه‌ی هندوستان شد. ابتدا به خدمت غازی بیک ترخان، حاکم قندهار، پیوست، و پس از فوت (1021 هق) وی، روانه‌ی آگره شد، و پس از مدتی سرگردانی، در حدود ۱۰۲۵ هق بوسیله‌ی اعتماد الدوله‌ی وزیر به خدمت جهانگیر شاه رسید، و در ۱۰۲۸ هق به لقب ملک‌الشعرائی ملقب گردید، و در دربار او با عزت و احترام زندگی کرد. دیوانش ح 19٬000 بیت دارد، و چاپ نشده است. دو مثنوی بنام ساقی‌نامه و جهانگیرنامه نیز به او منسوب کرده اند. طالب از شعرای معروف سبک هندی است.

طالب جاجرمی (tālebe jājarmi)، فت ۸۵۴ هق، شاعر ایرانی. از کدخدازادگان جاجرم و شاگرد آذری طوسی بوده است. در اوایل جوانی به فارس رفت، و مدت ۳۰ سال در شیراز به خوشدلی روزگار گذرانید، و مناظره‌ی گوی و چوگان را در شیراز بنام سلطان عبدالله ابن ابراهیم سلطان تیموری نظم کرد. قبرش پهلوی قبر خواجه حافظ است.

طالب حدیث (tālebe hadis)، در اصطلاح علم حدیث، کسی که به جستجوی احادیث میپردازد. در کتب محدثین شرایط خاصی برای طالب حدیث یاد شده است. طالب حدیث باید قبل از هر چیز نیت خویش را مخصوص خدا و دین قرار دهد، و مستحب است که از سن ۲۰ سالگی به کار خویش آغاز کند، و سماع حدیث را از معتبرترین و قابل اعتمادترین شیخ حدیث در شهر خویش آغاز نماید، و پس از آنکه در شهر خویش از مشایخ مورد اعتماد استماع احادیث کرد، به شهرهای دیگر روی آورد، و به طلب حدیث بپردازد، و روا نیست که طالب حدیث فقط به جمع‌آوری و نوشتن حدیث بپردازد و تحقیق در فهم و معرفت آن را که ممکن است وقت او را بگیرد به یک سوی نهد. کسی را که در علم حدیث مبتدی باشد نیز طالب حدیث خوانند.

طالب قشلاقی (tāleb qeŝlāqi)، ده (جم ۱٬۷۲۳ سنه ۱۳۴۵ هش)، بخش نمین، شهرستان اردبیل، استان سوم (آذربایجان شرقی)، ۲۴کیلومتری ل‌غ اردبیل.

طالبوف (tālebof)، شهرت **میرزا عبدالرحیم**، ۱۲۵۰–۱۳۲۸ یا ۱۳۲۹ هق، از نویسندگان ایرانی اواخر قرن ۱۳م و اوایل قرن ۱۴م هق، و از پیشقدمان تجدد و روشنفکری در ایران. در محله‌ی سرخاب شهر تبریز متولد شد. پدرش، شیخ ابوطالب، تجار بود، ولی او به شغل پدر اعتنائی نکرد، و در ۱۷ سالگی از تبریز بیرون شد، و به تفلیس رفت، و در دستگاه مقاطعه‌کاری محمد علی خان شیبانی بکار مشغول شد، و بعد خود به استقلال به مقاطعه‌کاری پرداخت، و ثروتی تهیه کرد، و در تمرخان شوره، مرکز حکومت داغستان، مسکن گزید، و هم در آنجا وفات یافت.

همت طالبوف در نوشته‌های خود آن بود که مردم ایران را با افکار آزادیخواهی و تمدن فرنگی به زبان ساده آشنا سازد، و بهمین جهت، در ابتدای مشروطیت، مردم آذربایجان، بپاس احترام او، وی را در دوره‌ی اول به نمایندگی خود برگزیدند، ولی طالبوف به جهاتی (و شاید به علت پیری و ناتوانی) به ایران نیامد. طالبوف به سفر حج رفته و نیز برای معالجه‌ی چشم سفری به برلین کرده است. آثارش عبارتست از پندنامه‌ی مارکوس؛ رساله‌ای در فیزیک؛ نخبه‌ی سپهری (خلاصه‌ای از شرح حال حضرت رسول)؛ سفینه‌ی طالبی یا کتاب احمد؛ رساله‌ی هیئت جدیده (ترجمه‌ی رساله‌ی هیئت فلاماریون، از روسی)؛ مسالک المحسنین؛ مسائل الحیات؛ ایضاحات در خصوص آزادی؛ و سیاست طالبی. طالبوف شعر نیز میگفت، و در بعضی از جرائد عصر خود مقالاتی نیز مینوشت.

طالبی: ← خربزه.

(۱)triumphal arch (۲)Porte Saint-Denis (۳)Porte Saint-Martin (۴)Carrousel

طالخونچه (tālxunce)، ده (جم ۳٬۷۵۵ نسم ۱۳۴۵ هش)، دهستان سمیرم سفلی، شهرستان شهرضا، استان دهم (اصفهان)، ۴۰کیلومتری ل‌غ شهرضا.

طالس یا **طالس ملطی**[1] (tālese malati) در مآخذ اسلامی **ثالس ملطی** یا **ثالیس ملطی**، ح ۶۲۴ ق‌م–ح ۵۴۸ ق‌م، یکی از **حکمای سبعه** و بانی علوم و فلسفه‌ی یونانی. از مردم یونیا بود، و نسبت وی به ملطیه (میلتوس) است. سالها در مصر گذرانید، و با ریاضیات و نجوم مصریان آشنائی یافت. کسوفی را پیشگوئی کرد. بر اساس اطلاعات هندسی تجربی مصریان، علم هندسه را بنا نهاد. قضایای چندی در هندسه به وی منسوب است (از جمله این قضیه که در مثلث، خطی که بموازات یکی از اضلاع رسم شود دو ضلع دیگر را به یک نسبت قطع میکند). وی مؤسس مکتب یونیائی در فلسفه است، و نخستین کسی است که نظریه‌ای عمومی در باب عالم آورد؛ بزعم او، آب اصل همه‌ی موجودات است. گویند طالس از خاصیت کهربا آگاه بود (← برق یا الکتریسیته). از طالس اثری بر جای نمانده است.

طالش (tāleš) یا **طوالش** (tavāleš)، باریکه‌ای جنگلی و مرطوب بین ← کوههای طالش و بحر خزر، که از لحاظ جغرافیائی جزء گیلان است. ناحیه‌ی طوالش تا انعقاد عهدنامه‌ی گلستان تماماً جزء ایران و کرسی آن لنکران بود. اینک رود آستارا طالش ایران (مشتمل بر شهرستانهای طوالش و آستارا) را از طالش شوروی جدا میکند. طالش شوروی جزء آذربایجان شوروی است. طالشیها به لهجه‌ی طالشی تکلم میکنند (← لهجه‌های اطراف دریای خزر).

طالش، کوههای (tāleš)، رشته‌کوهی از جبال البرز، که در غ لنکران (خاک شوروی) از دشت مغان آغاز میگردد و بطرف جنوب به موازات ساحل غربی دریای خزر امتداد یافته به کوههای گیلان متصل میشود. قسمتی از مرز ایران و شوروی را تشکیل میدهد. در غ آستارا فقط ح ۱۶ تا ۲۰ کم از ساحل فاصله دارد. مرکب است از سه رشته‌جبال موازی، که دره‌هائی آنها را از هم جدا میکند. این کوهها مانند سدی هستند بین فلات آذربایجان و دریای خزر، و رطوبت دریا فقط دامنه‌های شرقی جبال طالش را مرطوب نگاه می‌دارد، و سبب حاصلخیزی و وجود جنگلهای انبوه میشود. در جنگلهای طالش پلنگ وجود دارد. ناحیه‌ی باریک بین این کوهها و دریای خزر ناحیه‌ی طالش است.

طالش دولاب (tāleš dulāb)، بخش، شهرستان طوالش، استان یکم، کنار دریای خزر. مشتمل بر دهستانهای خشابر، میانده، و پیره‌سر است. راه شوسه‌ی بندر پهلوی به آستارا از آن میگذرد.

طالشی، لهجه‌ی: ← لهجه‌های اطراف دریای خزر؛ زبان، جدول.

طالع[2] (tāle')، در نجوم، درجه‌ای از دایرة البروج یا برجی که در وقت معین (مثلا موقع ولادت کسی) بر افق شرقی و لهذا در حال طلوع باشد. اگر آن وقت هنگام تولد شخصی باشد طالع را طالع آن شخص، و اگر اول سال شمسی باشد آنرا طالع سال گویند، و هکذا در امور دیگر. طالع در احکام نجوم و تنظیم زایچه اهمیت بسیار دارد، اهل احکام طالع شخص را در سرنوشت او و طالع سال را در وقایع سال مؤثر میدانند. نیز ← بیوت.

طالقان (tāleqān)، دهستان، بخش طالقان، شهرستان کرج، استان مرکزی (تهران)؛ دارای ۷۹ (؟) آبادی. از ل به شهرستان شهسوار، از چ به دهستان برغان و کوههای فشند، از غ به فشکل‌ـ دره‌ی قزوین، از ش به دهستان لوراء و شهرستانک و شهرستان نوشهر محدود است. طالقان‌رود از آن میگذرد. مشتمل بر طالقان علیا، طالقان وسطی، و طالقان سفلی است. از آبادیهایش فشندک، کولج، هرنج، وشته، و شهرک میباشد. صاحب ابن عباد منسوب بدانجا است. در قتک ۱۳۱۶ هش، بخش طالقان جزء شهرستان تهران بوده است، و به نام مرکزش **کولج** خوانده شده؛ در دی ماه ۱۳۲۴ هش مرکز بخش به شهرک منتقل گردید. در بهمن ماه ۱۳۳۳ هش، طالقان تابع شهرستان کرج شد. مرکزش، شهرک (šahrak) (جم ۸۹۳ نسم ۱۳۴۵ هش)، بر ساحل راست طالقان‌رود، در طالقان وسطی واقعست.

طالقان (tālaqān; tālqān)، بزرگترین شهر طخارستان، میان بلخ و مرو الرود، به فاصله‌ی سه روز راه از شهر اخیر. در ۶۱۷ هق چنگیز ویرانش کرد. خرابه‌های آن نزدیک چاچکتو (cācaktu) است.

طالقان‌رود: ← شاهرود یا شاهرود بزرگ.

طالم سه‌شنبه (tālem sešanbe)، ده (جم ۲٬۲۸۹ نسم ۱۳۴۵ هش)، دهستان سنگر و کهدمات، بخش حومه‌ی شهرستان رشت، استان یکم (گیلان)، ۱۳ـ کیلومتری جش رشت.

طالوت (tālut)، نام شاول، پادشاه بنی اسرائیل، در قرآن. بر طبق قرآن و روایات اسلامی، پس از زمان موسی، بنی اسرائیل از پریشانی خود به سموئیل شکایت بردند، و ازو خواستند که پادشاهی بر ایشان انتخاب کند. سموئیل با خدا مشورت کرد، و خداوند طالوت را به پادشاهی معین کرد. طالوت مردی تنومند و بلندقامت و خوش‌اندام و در عین حال خردمند بود، ولی شهرتی نداشت، و بهمین جهت، پس از اینکه سموئیل او را به پادشاهی اعلام کرد، بنی اسرائیل در آغاز زیر بار نرفتند، تا آنکه علامتی را که سموئیل گفته بود دیدند، و آن اینکه فرشتگان تابوت عهد را به دوش میکشیدند. پس مردم با او بیعت کردند، و طالوت به سلطنت پرداخت. معذلک، در جنگ با جالوت جمعی ازو برگشتند. پس از کشته شدن جالوت بدست داود، طالوت بر طبق عهدی که کرده بود، دختر خود را به همسری داود داد، و از آن پس کار داود بالا گرفت، و سرانجام محسود طالوت شد، و طالوت در صدد استیصال او برآمد، اما زوجه‌ی داود او را از نقشه‌ی پدر آگاه کرد، و عاقبت کار طالوت پریشان شد، و سر به بیابان گذاشت، و از خدا آمرزش میطلبید تا در همان حال درگذشت.

طامات در نزد صوفیه، سخنی که بسبب غلبه‌ی وجد از صوفی صادر شود، و فهم و قبول آن برای عامه دشوار باشد. در ادب صوفیه، طامات نظیر شطحیات (← شطح) و در بعضی موارد تقریباً مترادف و معادل آن است، و ظاهراً، گذشته از سخنان ادعاآمیز (که شطح مخصوصاً عبارت از آنست)، کارهای آمیخته به دعوی (مانند کرامات و خوارق عادات) که بعضی از صوفیه بدان کارها تظاهر میکرده‌اند طامات خوانده میشده است، و در واقع بیشتر بر همین گونه ادعاهای صوفیه است که لفظ طامات اطلاق شده است. در مقام تأویل اینگونه اقوال و افعال، غالباً صوفیه مدعی بوده‌اند که اینها در واقع قول و فعل خدا است که در غلبه‌ی وجد و جذبه بر وجود آنها قاهر و مستولی است، و اینگونه کارها و سخنان را باید به خدا منسوب داشت نه به بنده. نظیر همین قول را در تأویل و توجیه شطح نیز گفته‌اند.

طاوس (tāvus). برای کلماتی که ممکن است به این صورت بشناسید ردیف طاووس (ضبط دیگر طاوس) را ملاحظه کنید.

طاووس یا **طاؤس** (هر دو tāvus)، مرغی از نوع پاوو (*Pavo*)، که از زیباترین مرغان است، و از لحاظ طبقه‌بندی با قرقاول و بلدرچین و کبک در یک طبقه قرار دارد. طاووس دارای دو جنس است–طاووس هندی (*P. cristatus*) و طاووس سبز (*P. muticus*)–که هر دو بومی هندوستان، سیلان، هندوچین، مالی، و جاوه میباشند، و بعنوان مرغهای زینتی آنها را به جاهای دیگر جهان برده‌اند.

طاووس مدتهای مدید است که در هنر و ادبیات شرق و غرب شهرت داشته است. طاووس سبز، که قرنها در چین و ژاپن معروف بود، در قرن ۱۸م به مغرب‌زمین برده شد، اما طاووس هندی مدتها پیش از آغاز تاریخ مسیحی به نواحی کنار مدیترانه رسیده بود. فراعنه‌ی مصر و شاهان آسیای صغیر از زمانی نامعلوم در باغهای خود طاووس نگاه می‌داشتند. در یونان باستان، طاووس مرغ مقدس ربة النوع هرا بود، و بر طبق اساطیر یونانی، وی این مرغان را بسیار دوست میداشت، و اول کسی بود که دُم آنها را با چشمها (چشمهای معشوق خود، آرگوس) بیاراست. معذلک، تا زمان اسکندر مقدونی، طاووس در جهان غرب مرغی کمیاب بود، تا آنکه وی تعداد بیشتری طاووس از هند آورد. از یونان و شرق وسطی طاووس در حدود اواخر دوره‌ی جمهوریت به روم رسید، و رومیان نخستین مردمی بودند که خوردن این مرغ زیبا را معمول کردند. در میهمانیهای مجلل قرون وسطی، با وجود سفتی و بی‌مزگی گوشتش، خوراک این مرغ گرانبهاترین خوراکها بشمار میرفت، تا آنکه در قرن ۱۵م بوقلمون از بر جدید به اروپا رسید، و خوراک بوقلمون جایگزین خوراک طاووس شد.

زیبائی طاووس و چترزدنش مستغنی از توصیف است. اما، بر خلاف گمان عامه، چتری که طاووس نر میزند با پرهای دمش نیست بلکه با رویوش پرهای دم آنست. پرهای دم طاووس ساده و عادی هستند، ولی پهن میباشند، و بعنوان میله‌های چتری که طاووس میزند بکار میروند. هنگامی که طاووس چتر میزند، بالهایش فرو می‌افتد، و جانور چند گامی به جلو برمیدارد، و آنگاه ناگهان می‌ایستد، و به عقب باز میگردد. این نمایش فقط برای جلب توجه طاووس ماده نیست، زیرا در

(۱)Thales of Miletus (۲)ascendant

مقابل تماشاگران انسانی نیز طاووس نر همین گونه نمایش میدهد. اما باید دانست که طاووس ماده نیز اگرچه بال و پرش رنگ‌آمیزی بال و پر طاووس نر را ندارد اگر تحریک شود نمایشی مشابه نمایش جانور نر میدهد.

طاووس هندی از دامنه‌های هیمالایا تا سیلان و از دره‌ی سند در مغرب تا دره‌ی براهماپوترا در مشرق زندگی میکند. در شرق این دره، در آسام، طاووس سبز جانشین طاووس هندی میشود، که از آسام تا یونان جنوبی (چین) و هندوچین و شبه جزیره‌ی مالی و جاوه بسر میبرد. طاووس سبز مجلل‌تر از طاووس هندی است، و پاهایش بلندتر و گردنش درازتر از آنست، و رنگ‌آمیزی آن بیشتر است. بسیاری از مردم طاووس سبز را زیباترین پرندگان میدانند.

طاووس در زادبوم خود از نواحی ساحلی دریا تا ارتفاع ۱٬۲۰۰ متری، هم در دشت و هم در نواحی جنگلی، زندگی میکند. در جاهائی که مردم مزاحمش نمیشوند (مانند هند، که در آنجا مقدسش میشمارند)، بسیار اهلی است، و در اطراق مساکن مردم فارغ البال بسر میبرد، ولی در جاهای دیگر بسیار رمنده است. طاووس سبز، که تحت حمایت معتقدات مذهبی نیست، بسیار وحشی و با احتیاط میباشد. طاووس بسیار خوب پرواز میکند، و حتی نرهای سالخورده با دنباله‌های دراز خود در این کار مهارت دارند. هر طاووس نر معمولا با ۲ تا ۵ ماده زندگی میکند، و گاه بچه‌ها نیز در خانواده میمانند. طاووس بر زمین لانه میسازد، عموماً ۵ تا ۶ تخم میگذارد. از هر چیز خوردنی، از گیاهی و حیوانی، بعنوان خوراک استفاده می‌کند. صدای طاووس (خاصه جنس هندی آن)، بر خلاف پرهای زیبایش، ناهنجار و گوشخراش است.

طاووس، مقبره‌ی، بنای خشتی قرن ۸م هق، در ابرقو که مدفن حسن ابن کیخسرو (فد ۷۱۸ هق) و دخترش بی‌بی عایشه ملکه خاتون (فد ۷۰۷ هق) بوده است. در ۱۳۱۸ هق منهدم شد.

طاووس الفقراء: ← ابونصر سراج.

طاووسی، جاروی زینتی، ← جارو.

طاووسی خاردار (tāvusie xārdār)، نام هر یک از گیاهان نوع اولکس (*Ulex*)، که بوته‌هائی کوتاه و پرشاخه با برگهای خارمانند (در آنها که برگ دارند) هستند، و گلهای زرد معطر دارند. طاووسی خاردار اروپائی (*U. europaeus*) در زمینهای ماسه‌ای بعمل میآید، و از اروپا به نقاط دیگر برده شده.

طاووق، شهر عراق، ← دقوقاء.

طاهان: ← فرح‌آباد، مازندران.

طاهر، پسر حضرت رسول، ← محمد. قسمتهای ۳ و ۴۸.

طاهر، امامزاده (tāher)، امامزاده‌ای در شهر ری، در کرانه‌ی شرقی صحن حضرت عبدالعظیم. از آثار ظل‌السلطان و مدفن طاهرنامی است که گویند نسبش به ۹ واسطه به امام زین‌العابدین ع میرسد.

طاهرآباد (tāherābād)، ده (جم ۱٬۷۰۸ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش حومه‌ی شهرستان کاشان، ۱۲کیلومتری ل‌غ کاشان.

طاهر ابن حسین، مؤسس سلسله‌ی طاهریان، ← طاهر ذوالیمینین.

طاهر ابن خلف (tāhere 'bne xalaf) یا **طاهر صفاری،** امیر و شاهزاده‌ی معروف سلسله‌ی صفاریان در سیستان، پسر خلف ابن احمد صفاری. در ح ۳۸۷ هق قهستان را از بغراجق گرفت. در ۳۹۲ هق پدرش او را به ولیعهدی خویش برگزیده خزائن خویش بدو سپرد، و خود عزلت گزیده به عبادت پرداخت. اما بزودی از این کرده‌ی خویش نادم گشته با پسر مخالفت آغاز کرد، و عاقبت او را به حیله گرفته کشت.

طاهر ابن عبدالله (tāhere 'bne abdo'l.lāh) [ابوالطیب طاهر ابن عبدالله (abo't.tayyeb)] یا **طاهر ثانی** (tāhere sāni)، فد رجب ۲۴۸ هق، امیر (۲۳۰–۲۴۸ هق) سلسله‌ی طاهریان؛ پسر و جانشین عبدالله ابن طاهر. واثق خلیفه‌ی عباسی بعد از وفات (۲۳۰ هق) عبدالله ابن طاهر، امارت خراسان را به وی داد. طاهر ثانی، که درین هنگام در طبرستان بود، به نیشابور آمد. بعد از واثق نیز خلفای عباسی امارت خراسان را همچنان به وی دادند. طاهر در زمان خلافت مستعین وفات یافت. بعد از او پسرش محمد ابن طاهر طاهری به امارت نشست.

طاهر ابن فضل چغانی: ← آل محتاج.

طاهر ابن محمد صفاری (tāhere 'bne moham-made saffāri)، سومین امیر (۲۸۷–۲۹۶ هق) از سلسله‌ی صفاریان؛ پسر محمد ابن عمرو. بعد از گرفتار شدن جدش عمرو لیث، در سیستان به امارت نشست (۲۸۷ هق)، و در صدد تسخیر فارس برآمد، اما کاری از پیش نبرد، و به سیستان بازگشت. چندی بعد، از لیث ابن علی به فارس گریخت، ولی سبکری او را با برادرش یعقوب ابن محمد فرو گرفت و به بغداد فرستاد (۲۹۶ هق).

طاهر ابن هلال (tāhere 'bne helāl)، فد ۴۰۶ هق، امیر کرد از خاندان بنی حسنویه. بعد از کشته شدن جد خویش، بدر ابن حسنویه، به حکومت نشست (۴۰۵ هق)، اما حکومت او دوام نیافت، و شمس‌الدوله‌ی دیلمی او را از ملک خود بیرون راند، و طاهر بزودی کشته شد.

طاهر تنکابنی: ← تنکابنی، میرزا طاهر.

طاهر ثانی: ← طاهر ابن عبدالله.

طاهر دبیر، خواجه (xāje tāhere dabir)، از نزدیکان و خاصان سلطان مسعود I غزنوی. در اوایل سلطنت (۴۲۱–۴۳۲ هق) مسعود چندی صاحب دیوان رسالت بود، اما در این مقام دیری نماند، و مسعود ابونصر مشکان را به دیوان رسالت نشاند. در ۴۲۳ هق از جانب مسعود به کدخدائی ری رفت، اما پس از یک سال، به جرم لهو و عشرت‌جوئی، معزول و ابوسهل حمدوی بجای وی برگزیده شد (۴۲۴ هق). در ۴۲۶ هق او را به هند بردند، و در قلعه‌ای محبوس بداشتند، و از آن پس از چشم مسعود بیفتاد، و دیگر هیچ شغلی بدو رجوع نشد.

طاهر دکنی: ← شاه طاهر انجدانی قمی.

طاهر ذوالیمینین (tāhere zo'l.yaminayn)، شهرت **طاهر ابن حسین،** ۱۵۹–۲۰۷ هق، از سرداران بزرگ بنی عباس، مؤسس سلطنت طاهریان، و اولین امیر (۲۰۶–۲۰۷ هق) آن سلسله. طاهر به امر مأمون خلیفه با برادر او امین (فد ۱۹۸ هق) جنگ کرد، و او را مغلوب نمود. سبب شهرت او به ذوالیمینین بقولی آن بود که وقتی که از جانب مأمون نزد حضرت امام رضا رفت تا با او به ولیعهدی مأمون بیعت کند، دست چپ را جهت بیعت دراز کرد، و راست را پیش نیاورد، بدین عذر که آن دست به بیعت خلیفه مشغول است، و بدین جهت، مأمون وی را بدین لقب خواند. طاهر در شجاعت و شمشیرزنی هم شهره بود، و بقولی او را بهمین سبب مهارت در شمشیرزنی ذوالیمینین خوانده‌اند. وی در ۲۰۵ یا ۲۰۶ هق از طرف مأمون به حکومت خراسان نامزد گردید، و در ۲۰۶ هق نام مأمون را از خطبه انداخت، و دعوی استقلال کرد، اما بزودی وفات یافت، و گویند مسموم شد.

طاهرزاده، صابر: ← صابر طاهرزاده.

طاهر صفاری، امیر سیستان، ← طاهر ابن خلف.

طاهر عریان: ← بابا طاهر.

طاهر گوراب، ده، ← گوگرات.

طاهر وحید: ← وحید قزوینی.

طاهره: ← فاطمه.

طاهره: ← قرة‌العین.

طاهر همدانی، بابا: ← بابا طاهر.

طاهری (tāheri)، ده (جم ۱٬۰۸۹ سنه ۱۳۴۵ هش) و بندر، دهستان ثلاث، بخش کنگان، شهرستان بوشهر، ۳۶کیلومتری چ‌ش کنگان، کنار خلیج طاهری از خلیج فارس. خلیج طاهری لنگرگاه کشتیهای معمولی است. خرابه‌های بندر قدیمی سیراف نزدیک آنست.

طاهریان (tāheriān) یا **آل طاهر** (āle tāher) یا **بنو طاهر** (banu)، سلسله‌ای از امرای معروف ایران در عهد خلافت عباسیان و منسوب به طاهر ذوالیمینین، سردار معروف مأمون عباسی، که از ۲۰۶ تا ۲۵۹ هق در خراسان حکومت کردند. چون جد بزرگ ذوالیمینین، موسوم به رزیق ابن اسعد (rozayqe 'bne as'ad)، نسبت به قبیله‌ی خزاعه موالات یافت، این سلسله را بعضی از اعراب خزاعی شمرده‌اند. اما امرای این سلسله نسب خود

شجره‌ی طاهریان

تواریخ هجری قمری و مربوط به دوره‌ی امارت است مگر اینکه خلاف آن تصریح شده باشد

رزیق ابن اسعد
|
مُصْعَب
|
حسین (فد ۱۹۹)
|
(۱) طاهر ابن حسین (ذوالیمینین)
(۲۰۷–۲۰۶)
|
(۲) طلحة ابن طاهر ۲۱۳–۲۰۷ | **(۳)** عبدالله ابن طاهر ۲۳۰–۲۱۳ | علی ابن طاهر
|
(۴) طاهر ابن عبدالله
(۲۴۸–۲۳۰)
|
(۵) محمد ابن طاهر
۲۵۹–۲۴۸

را به منوچهر میرسانیده‌اند، و اگرچه این نسبنامه مجعول مینماید، اما بهر حال طاهریان عرب اصیل نبوده‌اند.

طاهریان، از زمان مأمون خلیفه‌ی عباسی، در خراسان حکومت مستقلی تشکیل دادند، و بعضی از آنها، علاوه بر حکومت و امارت خراسان، در بغداد و در دستگاه خلافت نیز مناصب مهم از قبیل حکمرانی شهر بغداد و فرماندهی بعضی لشکرکشیها را در عهده داشته‌اند. حکومت طاهریان در خراسان قریب نیم قرن بیش طول نکشید، و درین مدت، آنها در واقع تابع و مطیع خلفای وقت بودند. مع هذا، جلوس طاهر ذوالیمینین را به مسند امارت خراسان و اقدام جسارت‌آمیز او را در حذف نام مأمون از خطبه (۲۰۶ هق)، میتوان مبدأ استقلال ایران، و بمثابه‌ی قدم اول در طریق کسب استقلال شمرد (← ایران بعد از اسلام، تاریخ، قسمتهای ۷ و ۷۱). حکومت طاهریان بدست یعقوب لیث صفاری منقرض گشت.

طای (tāy)، ده (جه۱'۶۸۷ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان ژاوه‌رود، شهرستان سنندج، استان کردستان، ۳۸ کیلومتری لغ کامیاران.

طایجو، سردار مغول: ← تایجو.

طایر، صورت فلکی: ← دجاجه.

طایع (tāyeʿ)، شهرت **ابوبکر عبدالکریم**، ملقب به **الطائع لامر الله** (at.tāʿeʿ le amre 'l.lāh) یا **الطائع لله** (le 'l.lāh -)، ۳۱۷-۳۹۳ هق، ۲۴مین خلیفه‌ی (۳۶۳-۳۸۱ هق) عباسی، پسر و جانشین مطیع خلیفه. در دوره‌ی او خلافت بازیچه‌ی آل بویه بود، و عاقبت نیز بهاءالدوله‌ی دیلمی او را خلع کرد، و قادر را به خلافت نشاند.

طب: ← پزشکی. نیز ← طب مناطق حاره.

طباخی[1] (tabbāxi) یا **آشپزی** (āšpazi)، فن و هنر یا عمل تهیه کردن غذا بواسطه‌ی آتش یا حرارت، مثلا از طریق جوشاندن یا سرخ کردن، و غیره. طباخی در ادوار باستانی بسیار ساده و در مراحل اولیه منحصر به کباب کردن قطعات بزرگ گوشت یا جانور یکپارچه بود. یونانیان استعمال ادویه و چاشنیها را از ایرانیان و سایر ملل آسیائی آموختند، و رومیان هنر طباخی را از آنان اقتباس کردند. هنر طباخی مخصوصاً از قرن ۱۷م وسعت یافت. کشفیاتی که در شیمی، زیستشناسی، تغذیه، و علوم دیگر بعمل میآید در طباخی جدید تأثیری بسزا دارد.

مورخین قدیم از غذاهای مطبوع در دربار ساسانیان اطلاعاتی بدست داده‌اند، و از خورشهای مختلف، که در قصر شاهان مورد توجه بود، نام برده‌اند (مانند "خورش شاهی"، "خورش خراسانی" "خورش رومی"، و "خورش دهقانی"). همچنین، بعضی از سیاحان اطلاعاتی در باب غذاهای ایران در ادوار متأخر بدست داده‌اند، که از آنها میتوان تا حدی به فن آشپزی در این سرزمین پی برد.

طباشیر[2] یا **تباشیر** (هر دو tabāšir)، سنگالی (← سنگال) که در بندهای قسمی خیزران (جنس *Bambusa arundinacea*) بواسطه‌ی انعقاد ترشحات آن تشکیل میابد، و ترکیبی از سیلیس، آهک، و پوتاس است. از سنگالها داروئی (طباشیر) فراهم میکنند، بدین طریق که سنگالها را در آب می‌اندازند، و سپس خشک میکنند، و ماده‌ی سفید و شفاف حاصل را میکوبند و خمیر میکنند، و بصورت قرص یا قلم (طباشیر قلمی) درمیآورند. در مشرق‌زمین، در طب قدیم، طباشیر را مقوی، مسکن التهاب و عطش، و قاطع قی صفراوی و اسهال خونی میدانند، و خواص دیگر نیز برای آن قائلند؛ در ایران (مخصوصاً سابقاً) زنان باردار نیز در حال ویار از آن میخورده‌اند. خواص داروئی آن مسلم نیست. در ایران منیزی را طباشیر فرنگی مینامیدند.

طباشیر فرنگی: ← طباشیر؛ منیزی.

طباطبا (tabātabā)، لقب یکی از نوادگان حسن مثنی (فرزند امام حسن ع)، بنام ابراهیم ابن اسماعیل دیباج [ابراهیم ابن اسماعیل ابن ابراهیم ابن حسن ابن حسن ابن علی ع]. سلسله‌ی سادات طباطبائی منسوب به این ابراهیم ابن اسماعیل دیباج هستند. در باره‌ی اصل این لقب و معنی آن اختلاف است.

طباطبائی، سادات: ← طباطبا.

طباطبائی، سید ضیاءالدین، ف ۱۳۴۸ هش، روزنامه‌نویس و سیاستمدار ایرانی. قبل از ۲۰ سالگی مقالاتی برای جراید مینوشت، سپس شخصاً به انتشار روزنامه‌ی رعد پرداخت. در پائیز ۱۲۹۷ هش به ریاست هیئتی به بادکوبه اعزام شد تا زمینه‌هائی برای عقد قرارداد با دولت جدیدالتأسیس قفقاز ایجاد کند. پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ هش رئیس‌الوزرا شد، و تا ۴ خرداد ۱۳۰۰ هش در این مقام باقی بود (در این مدت دو کابینه تشکیل داد). قرارداد ۱۹۱۹ را لغو کرد (۷ فروردین ۱۳۰۰ هش). در دوره‌ی زمامداری وی جمعی از اعیان و اشراف و متنفذین و معاریف دستگیر و زندانی شدند. پس از پایان دوره‌ی نخست‌وزیری، از ایران خارج شده به اروپا رفت، و مدتی در سویس اقامت گزید. سپس به فلسطین رفت، و به امور کشاورزی پرداخت. در ۱۳۲۲ هش به ایران بازگشت، و به نمایندگی دوره‌ی چهاردهم مجلس برگزیده شد، و حزب اراده‌ی ملی را تأسیس کرد. از ۱۳۳۵ هش-پس از یک سال توقیف در شهربانی و سه ماه تحت نظر بودن در منزل-از سیاست کناره‌گیری کرده اوقات خود را به کارهای کشاورزی و دامداری مصروف کرد.

طباطبائی، سید علی: ← صاحب ریاض.

طباطبائی، سید محمد: ← صاحب مناهل.

طباطبائی، میرزا سید محمد، معروف به سنگلجی، ۱۲۵۸ هق-۱۲۹۹ هش، مجتهد و آزادیخواه معروف. از پیشقدمان و رهبران انقلاب مشروطیت ایران و در واقع از ارکان مهم آن بود. وی و آقا سید عبدالله بهبهانی به مخالفت علنی با استبداد و با عین‌الدوله پرداختند، و در شوال ۱۳۲۳ هق مهاجرت به حضرت عبدالعظیم را ترتیب دادند. پس از توپ بستن مجلس، طباطبائی دستگیر شد، و به خراسان تبعید گردید. بعد از استقرار مجدد مشروطیت به تهران بازگشت، و مورد استقبال و تجلیل عامه قرار گرفت.

طباطبائی مردی وارسته و فقیهی زبردست بود. به توسعه‌ی فرهنگ علاقه داشت، و برای اینکه اشخاص متعصب هم فرزندان خود را به مدارس جدید بفرستند مدرسه‌ای به نام اسلامیه تأسیس کرد، و برادر خود، سید اسدالله طباطبائی را به مدیریت آن گماشت.

طباق، در علم بدیع: ← تضاد.

طبالوندان (tabbāl.vandān)، ده (جه ۱'۶۰۹ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان خشکبیجار، بخش خمام، شهرستان رشت، استان یکم (گیلان).

طبر (tabar)، ده (جه ۱'۴۴۷ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان شقان، شهرستان اسفراین، استان نهم (خراسان).

طبرخزی: ← ابوبکر خوارزمی.

طبرخون: ← عناب.

طبرستان (tabarestān)، نام سرزمین مازندران در مآخذ اسلامی. طبرستان از ل به دریای خزر، از چ به سلسله‌ی جبال البرز، از ش به جرجان، و از غ به گیلان محدود بود. نام پهلوی آن طپورستان یا تپورستان (هر دو tapurestān) بوده است. بقول بعضی از جغرافیانویسان دوره‌ی اسلامی، نامش از طبر (تبر) گرفته شده است، که بستگی به جنگلهای انبوه این ناحیه و حرفه‌ی عمده‌ی مردم این سرزمین (هیزم‌شکنی) دارد؛ ولی تحقیق اینست که طپورستان و طبرستان بمعنی سرزمین طپورها و منسوب به این قوم بسیار قدیمی است.

طبرستان را با پتشخوارگر که جزء قلمرو اردوان V اشکانی (ف ۲۲۶ بم) بود کمابیش منطبق شمرده‌اند. ذکر طبرستان در نامه‌ی تنسر آمده است. قباد I ساسانی در دومین دوره‌ی سلطنت خرد حکومت آنجا را به پسرش کیوس (kayus) داد؛ شاخه‌ی کیوسیه از آل باوند به وی منسوبند. در سلطنت (۵۹۰-۶۲۸) خسرو پرویز، دائی وی، بنام بستام (بسطام) یا ویستخم (vistaxm)، چندی حکمران خراسان، قومس، گرگان، و طبرستان بود، و در ۵۹۱ یا ۵۹۲ طغیان کرد و خود را پادشاه خواند، ولی در ۵۹۵ یا ۵۹۶ کشته شد.

در تواریخ از سلسله‌های چندی نام برده شده است که مقارن فتوحات اسلام در طبرستان یا قسمتهائی از آن امارت داشتند (مانند پادوسبانان و آل باوند)، یا مرکز امارت آنها جای دیگر بوده و گاه استیلای خود را بر قسمتی از طبرستان بسط داده بودند (مانند بعضی از امرای سلسله‌ی بنی دابویه). عناوین این سلسله‌ها یا فرمانروایان آنها (مانند پاذگوسپان و اصفهبد) یا سلسله‌ی نسب آنها حاکی از اینست که به ساسانیان انتساب داشته‌اند، یا از خاندانهائی بوده‌اند که در عهد ساسانی منصب اسپهبدی یا پاذگوسپانی داشته‌اند.

اول بار، در دوره‌ی خلافت عثمان، سعید ابن عاص، حاکم کوفه، در سال ۳۰ هق در صدد فتح طبرستان برآمد، و وی به سواحل طبرستان و به رویان و دماوند دست یافت. در دوره‌ی کشمکشهای معاویه با علی ع بر سر خلافت، مردم این ناحیه از اطاعت مسلمانان سرزدند. بهمین سبب معاویه، پس از اینکه به خلافت مستقر شد (۴۱ هق)، مصقلة ابن هبیره (masqalate 'bne hobayra) را به طبرستان فرستاد، و وی به جنگ با فرخان پرداخت، و عاقبت خود و قسمت اعظم سپاهیانش بوسیله‌ی سنگهائی که دشمنان از گردنه‌ها بر آنها

(۱)cookery (۲)tabasheer; sugar of bamboo

پرتاب میکردند نابود شدند. در زمان سلیمان ابن عبدالملک، خلیفه‌ی اموی، یزید ابن مهلب به طبرستان لشکر کشید. در زمان مروان ابن محمد مردم طبرستان بر ضد حکام عرب شوریدند، و پس از آن نیز مکرر شورش کردند. در ۱۳۷ هق عمر ابن العلاء آمل را گرفت، اما استیلای مسلمانان بر طبرستان تا پس از شکست ← سپهبد خورشید استحکامی نداشت. در ۱۶۷ هق ونداد هرمز سلسله‌ی مستقلی در طبرستان تأسیس کرد، و قوتی یافت، و لشکر اسلام را از طبرستان بیرون کرد. مازیار نواده‌ی همین ونداد هرمز بود، و مأمون او را لقب اصفهبد طبرستان داد. [illegible] در خلافت معتصم بر خلیفه شوریدند، ولی فرستادگان عبدالله ابن طاهر، والی خراسان، او را مغلوب و دستگیر کردند، و طبرستان به قلمرو عبدالله منضم شد. در ۲۴۵ هق اصفهبد قارن ابن شهریار دین اسلام پذیرفت.

پس از اینکه مأمون خلیفه (۱۹۸–۲۱۸ هق) امام رضا ع را به ولایت عهدی خود برگزید، سادات از هر جا رو به خراسان نهادند، و برادران آن حضرت یا جماعتی از بستگانش از سادات حسنی و حسینی به عراق عجم و ری در آمدند. بعداً که خبر رحلت امام رضا به سادات رسید، آنان به کوهستانهای دیلم و طبرستان پناهیدند، و چون امرای طبرستان در اوایل که اسلام قبول کردند شیعه بودند، سادات را محترم میشمردند. پس از وفات (۲۴۷ هق) متوکل خلیفه، سادات از اطراف خروج کردند و بعد از کشته شدن یحیی ابن عمر، امام زیدیه، در خلافت (۲۴۷–۴۸ هق) منتصر، ساداتی که از آزار مأمورین خلیفه جان بدر برده بودند روی به عراق عجم نهادند، و راه طبرستان و دیلمستان گرفتند، و در آن امکنه به زحمت تمام بسر میبردند. پس از اینکه ظلم محمد ابن اوس (ʾAs)، حاکم عرب طبرستان، از حد گذشت، مردم با سادات بیعت کردند. نخستین سیدی که در طبرستان خروج کرد (۲۵۰ هق) حسن ابن زید علوی حسنی معروف به **داعی کبیر** بود، که مؤسس سلسله‌ی علویان طبرستان است. حکومت این سلسله با فراز و نشیبها تا سال ۳۱۶ هق دوام یافت، و با کشته شدن آخرین آنها داعی صغیر، در جنگ با اسفار ابن شیرویه، سلسله‌ی سادات طبرستان منقرض شد. اسفار خود بدست مرداویج، مؤسس سلسله‌ی آل زیار، بقتل رسید (در باب سلسله‌ی آل زیار، برای اطلاع بیشتر از آنچه در مجلد اول این کتاب آمده است ← آل زیار). منوچهر ابن قابوس، از امرای این سلسله، به اطاعت غزنویان در آمد. در ۴۳۳ هق، طغرل بیگ سلجوقی طبرستان را گرفت، و این ناحیه جزء قلمرو سلاجقه گردید، اما اصفهبدان آل باوند مدتها کمابیش به استقلال در نواحی کوهستانی طبرستان فرمانروائی کردند. برای دنباله‌ی تاریخ طبرستان ← مازندران.

طبرسران: ← داعیان، تاریخ.

طبرسی، ابوعلی (abu.ʿalie tabresi, tabarsi)، شهرت **ابوعلی فضل ابن حسن، ملقب به امین الدین یا امین‌الاسلام**، ف ۵۴۸ هق، فقیه و محدث و مفسر بزرگ ایرانی و از بزرگان علمای امامیه. نسبتش را بعضی (با تلفظ tabarsi) به طبرستان و برخی (با تلفظ tabresi) به طبرس (تفرش) شمرده‌اند. طبرسی را بعضی از مردم سناباد طوس شمرده‌اند. در ۵۲۳ هق در سبزوار سکنی گزید، و در آنجا به تصنیف و تعلیم پرداخت، و در همانجا درگذشت. جنازه‌اش را به مشهد منتقل و نزدیک حرم امام رضا دفن کردند. معروفترین اثرش تفسیر مجمع البیان است. آثار دیگر وی یا منسوب به وی عبارتند از الآداب الدینیه للخزانة المعینیه، بنام سلطان معین‌الدین ابونصر احمد ابن فضل؛ اسرار الامامه (انتسابش به او مورد تردید است)؛ اعلام الوری؛ تاج المواليد (انتسابش به وی مورد تردید است)؛ تفسیر جوامع الجامع؛ جواهر، در نحو؛ العمده فی اصول الدین؛ تفسیر الکافی الشافی؛ نثر اللآلی؛ روایت صحیفة الرضا؛ و غیره.

بعضی از فرزندان و نوادگان طبرسی نیز از علمای دین بوده‌اند (مقالات ردیف آتیه را ملاحظه کنید)، و بسبب اشتراک اسم، بعضی از آثار طبرسی به آنها (یا به ← ابومنصور طبرسی) نسبت داده شده است یا بالعکس.

طبرسی، ابومنصور (abu.mansure tabarsi) [ابومنصور احمد ابن علی ابن ابی طالب طبرسی]، محدث ایرانی و از بزرگان علمای شیعه‌ی امامیه در قرن ۶م هق. از مردم ساری طبرستان (مازندران) و با ← ابوعلی طبرسی و ابوالفتوح رازی معاصر بود. اثر معروفش کتاب الاحتجاج علی اهل اللجاج است، که به احتجاج طبرسی معروفست.

طبرسی، ابونصر (abu.nasre tabarsi, tabresi) [رضی‌الدین ابونصر حسن ابن فضل طبرسی]، معروف به **صاحب مکارم الاخلاق** (sāhebe makāremo ʾl.ʿaxlāq). فقیه و محدث و از علمای دین در قرن ۶م هق؛ پسر ابوعلی طبرسی (ف ۵۴۸ هق). از آثارش مکارم الاخلاق است. و اسرار الامامه بدو منسوب میباشد. پسرش، **علی ابن حسن طبرسی**، تتمیمی بر مکارم نوشته است، و آنرا مشکوة الانوار نامیده.

طبرسی، جنگ: ← بابیه.

طبرسی، علی ابن حسن: ← طبرسی، ابونصر.

طبرسی، فضل ابن حسن: ← طبرسی، ابوعلی.

طبرق[1] (tobroq)، بندر، ولایت سیرنائیک، لیبی، کنار دریای مدیترانه. در جنگ II جنگهای سخت بر سر آن روی داد (← افریقای شمالی، پیکارهای). اول بار در ژانویه‌ی ۱۹۴۱ بریتانیائیها آنرا گرفتند. در ماههای مارس و آوریل همان سال رومل بریتانیائیها را از لیبی بیرون راند، ولی طبرق در مقابل حملات مکرر آلمانها مقاومت کرد، تا سرانجام در دومین حمله‌ی تعرضی رومل، طبرق سقوط کرد (ژوئن ۱۹۴۲). در اواخر سال ۱۹۴۲ بریتانیائیها آنرا باز گرفتند.

طبرقه (tabarqa)، شهر (جمعیت 900)، تونس شمالی، بر مصب وادی الکبیر در مدیترانه، نزدیک مرز الجزایر. بندر ماهیگیری است. محل آن مطابق شهر قدیمی تابراکا[2] (tābrāka) است، که در دوره‌ی رومیان و دولت بیزانس رونق داشت.

طبرک (tabarak) [طبرکِ ری]، قلعه‌ی قدیم، بر بالای کوه کوچکی به همین نام، در ل شهر ری قدیم، بر جانب راست جاده‌ی ری به خراسان (جبال ری در طرف چپ این جاده بود)، که در ۵۸۸ هق بدست طغرل ابن ارسلان، آخرین سلطان سلجوقی عراق، ویران شد. بقول بعضی از مورخین، این قلعه را منوچهر ابن قابوس زیاری در اوایل قرن ۵م هق بنا نهاد. یاقوت شرح مفصلی از محاصره و خرابی این قلعه‌ی مشهور آورده است. به گفته‌ی وی، خوارزمشاه علاءالدین تکش ابن ارسلان بر ری مستولی شد، و این قلعه را مسخر کرد، و چون آهنگ بازگشت به خوارزم کرد، امیری بنام طمغاج (tamqāj) با ۲٬۰۰۰ سوار خوارزمی در آنجا گذاشت، و آنرا مستحکم گردانید. اما سرانجام طغرل ابن ارسلان، که در این قلعه محبوس بود، رهائی یافت، و به ری فرود آمد، و آنجا را گرفت، و سپس به محاصره‌ی طبرک پرداخت. در همین احوال طمغاج درگذشت، و طغرل طبرک را مالک شد. طغرل معتقد بود که قلعه‌ی طبرک شبیه مار دو سری است که یک سر آن در عراق است و سر دیگرش در خراسان، و بهمین جهت، به امر وی، هر چه سلاح و ساز جنگ در آن بود بیرون آوردند، ذخایر آن بدست مردم ری تاراج شد، و بعد آنرا با خاک یکسان کرد.

طبرک یا **تبرک** (هر دو tabarak) [طبرک اصفهان]، قلعه‌ی قدیم در ل شهر اصفهان، بیرون دروازه‌ی دردشت، که ویرانه‌های آن هنوز موجود است. امیر تیمور در فتح اصفهان در اواخر قرن ۸م هق قلعه‌ی طبرک را اشغال کرد. در عهد صفویه جباخانه‌ی اصفهان در طبرک بود. شاردن، که در عهد شاه سلیمان I صفوی در اصفهان بوده است، این قلعه را به رأی العین مشاهده کرده و تفصیل آنرا آورده است. قلعه بشکل مربع و مساحتش ۱٬۰۰۰ ذرع مربع است. دیوار مرتفعش چینه است، و کنگره‌هایش را با گچ سفید کرده اند. اطرافش برجها و دور دیوارش خندق (بعرض ۳۰ قدم) است. شباهتش به محبس زیادتر است تا قلعه. سیصد خانه در این قلعه بنا شده، و مسجد، حمام، عمارت، و کوتوال دارد. مستحفظین قلعه از قشون خاصه و کمتر از ۱٬۰۰۰ نفر میباشند. توپهای ممتازی در این قلعه موجود است، که از توپهای اسپانیولی است که از قلعه‌ی هرمز آورده اند یا از قشون عثمانی گرفته شده است. از زمان سلطنت شاه صفی I تا کنون کوتوال قلعه مجبور به اقامت در قلعه نیست، ولی بیشتر دقیقه‌ای از آن منفک نمیشده است. خزانه و جباخانه‌ی سلاطین صفویه در این قلعه است، و هیچکس قادر به دخول در آن نیست، زیرا سه نفر مستحفظ این خزانه هستند، و هر سه (صدر اعظم، کوتوال، و جبه‌دار-باشی) متفقاً باید در را باز کنند و مهر کنند. سپس شاردن از سلاحها و جواهرات و نفایس و عجایبی که در دو بار بازدید خود از داخل قلعه دیده است تفصیلی آورده است.

در وقایع سلطنت شاه عباس I صفوی آمده است که وی در جمادی الاول سال ۹۹۹ هق، که می‌خواست برای تنبیه حاکم فارس به شیراز رود، یکی از سران قزلباش را مأمور کرد که شاهزادگان صفوی را که در قلعه‌ی ورامین محبوس بودند به اصفهان ببرد (در این زمان چند تن از سران قزلباش از ترس شاه عباس به گیلان گریخته به خان احمد، حکمران آنجا، پناه برده بودند، و چون قلعه‌ی ورامین به گیلان نسبةً نزدیک بود، شاه عباس وجود شاهزادگان را در آن قلعه دور از

(۱)Tobruk (۲)Thabraca

احتیاط میدانست). پس از انتقال شاهزادگان به اصفهان، آنان را به قلعه‌ی طبرک فرستادند، و احمد بیگ، از سران قزلباش، به حراست قلعه و مراقبت شاهزادگان مأمور شد. گویند در غیاب شاه عباس، احمد بیگ آذوقه‌ی فراوان به قلعه برده و اسباب قلعه‌داری فراهم کرده بود، و بهمین جهت دشمنانش او را به اندیشه‌ی یاغیگری متهم کردند. لهذا، چند ماه بعد که شاه عباس به اصفهان بازگشت، روزی به قلعه‌ی طبرک رفت، و شاه‌زادگان را با خود به اصفهان آورد، و امر به ویران کردن قلعه داد. روز دیگر، به فرمان وی، چشمان برادرانش، ابوطالب میرزا و طهماسب میرزا و برادرزاده‌اش اسماعیل میرزا را با میل گداخته کور کردند، و بار دیگر به قلعه‌ی الموت بردند، و بقول بعضی از مورخین متملق، آنان در آنجا "به طاعت و عبادت و دعای دولت ابدمدت مشغول شدند".

طبروبانی: ← سیلان، جزیره.

طبری، ابوالحسن احمد ابن محمد (tabari)، طبیب ایرانی در قرن ۴م هق؛ از مردم طبرستان. معاصر علی ابن عباس مجوسی، و در ح ۳۶۰ هق طبیب رکن‌الدوله‌ی دیلمی بود. کتابی در علم طب در ۱۰ مقاله نوشت که نمیدانیم اصل آن فارسی بوده است یا عربی، ولی تحریر عربی آن بنام کتاب المعالجات البقراطیه باقی است.

طبری، ابوالطیب (abo't.tayyebe tabari) [ابوالطیب طاهر ابن عبدالله]، ۳۴۸–۴۵۰ هق، فقیه شافعی؛ مت آمل (طبرستان). در ۱۴سالگی در موطن خود به تحصیل فقه پرداخت؛ سپس در بغداد تحصیل کرد، و در همین شهر اقامت گزید، و در آنجا علاوه بر تدریس شغل قضاوت هم یافت. از استادانش دارقطنی و ابوحامد اسفراینی و از شاگردانش ابواسحاق شیرازی و خطیب بغدادی را میتوان نام برد. در ۱۰۲سالگی درگذشت. از آثارش کتاب المنهاج و کتاب التعلیقه است.

طبری، ابوجعفر محمد ابن جریر (abu.ja'far mohammade 'bne jarire tabari)، اواخر ۲۲۴ یا اوایل ۲۲۵–۳۱۰ هق، مورخ و مفسر و فقیه مشهور ایرانی و یکی از بزرگترین مورخین عالم اسلام؛ مت آمل (طبرستان). از کودکی شروع به تحصیل کرد، و گویند در ۷سالگی قرآن را از حفظ میدانست. بعداً به ری، بغداد، بصره، و کوفه در طلب علم سفر کرد، و چندی در بغداد اقامت نمود. سپس عازم مصر شد، و چندی در بلاد شام در طلب حدیث گذرانید، و وقتی به مصر رسید (۲۵۳ هق یا چند سالی بعد از آن) عالمی مشهور بود. از مصر به بغداد بازآمد، و بقیه‌ی عمر را، جز دو سفر به طبرستان (دومی در ۲۹۰ هق)، در آنجا گذرانید، و در همانجا وفات یافت.

طبری همه‌ی عمر خود را صرف تحصیل و تحقیق و تألیف کرد، و از قبول مناصب پرسود دنیائی که به وی پیشنهاد میشد امتناع داشت. علاوه بر علوم تاریخ و فقه و علوم قرآنی که بالاخص در آنها متبحر بود، از علوم لغت و صرف و نحو عربی و علم اخلاق و حتی ریاضیات و طب بهره داشت. با مقام شامخی که داشت، مردی فروتن بود. طبری در آغاز شافعی بود، ولی سپس خود مذهبی در فقه در قبال مذاهب اربعه‌ی اهل سنت تأسیس کرد، که پیروانی (جریریه) هم یافت، ولی عاقبت متروک گردید. احمد ابن حنبل را محدث میدانست، و در فقه اعتباری برای او قائل نبود، و بهمین سبب در بغداد مورد دشمنی حنابله واقع گشت.

مهمترین اثر طبری کتاب تاریخ مشهور اوست، بنام تاریخ الرسل و الملوک، که به **تاریخ طبری** معروفست. اثر معروف دیگرش جامع البیان فی تفسیر القرآن، معروف به تفسیر طبری، است که در آن روایات مختلف را مورد تحقیق قرار داده است، و آنچه را بنظرش صحیح آمده است انتخاب کرده؛ این کتاب در ۲۷۰ هق بپایان رسید، و به زودی در ممالک اسلامی شهرت بسیار یافت، و در زمان منصور ابن نوح سامانی به فارسی ترجمه شد؛ این ترجمه در تهران به طبع رسیده است. آثار دیگرش عبارتند از اختلاف علماء الامصار فی احکام شرایع الاسلام، معروف به اختلاف الفقهاء، که در آن موارد اجتماع و اختلاف فقها را بیان میکند؛ لطیف القول فی احکام شرایع الاسلام؛ الخفیف فی احکام شرایع الاسلام؛ بسیط القول فی احکام شرایع الاسلام؛ تهذیب الآثار؛ ادب النفس؛ و غیره.

طبری، محب‌الدین (mohebbo'd.dine tabari) [محب‌الدین ابوالعباس احمد ابن عبدالله]، ۶۱۵–۶۹۴ هق، فقیه و محدث شافعی در مکه. از آثار متعددش غایة الاحکام در حدیث است.

طبریه (tabariyye) لتـ **تیبریاس**[1] (tiberiās)، فنـ **تیبریاد**، شهر (جمه ح ۲۰°۷۵۰)، ل‌ش اسرائیل، بر ساحل غربی ← دریاچه‌ی طبریه (دریای جلیل). از مراکز کشاورزی است، و نزدیک آن چشمه‌های آب گرم وجود دارد. هرودس آنتیپاس آنرا بنا نهاد (۲۶ بم)، و به افتخار امپراطور تیبریوس، تیبریاس نام گذاشت. پس از انهدام اورشلیم از مراکز یهود گردید؛ متنا در آنجا تدوین شد. پس از قسطنطین I، مسیحیت بتدریج در این ناحیه نفوذ کرد.

در سال ۱۳م هق طبریه بتصرف مسلمانان در آمد. در جنگهای صلیبی به تانکرد صلیبی واگذار شد، و سپس به رمون، کنت طرابلس، تعلق یافت. در ۵۸۳ هق (۱۱۸۷ بم) صلاح‌الدین ایوبی آنرا فتح کرد و سوزانید.

حمامهای آب معدنی واقع در ج شهر از قدیم الایام معروف بوده‌اند، و وصف آنها به تفصیل در کتب جغرافیانویسان و سیاحان مسلمان آمده است. در ۱۸۳۷ و ۱۹۲۷ زلزله‌ی مخربی در آنجا روی داد، و در ۱۹۳۴ گرفتار سیل مخوفی گردید.

طبریه، دریاچه‌ی (tabariyye) یا **دریای جلیل** (jalil)، فنـ **(دریای) گالیله** (gālile)، دریاچه‌ی آب شیرین، به طول ح ۲۰ و عرض ۵–۱۱ کم، ل‌ش مملکت اسرائیل. سطحش ح ۲۱۰ متر پایینتر از سطح دریا است. رود اردن از آن میگذرد. در عهد به نام دریای کناره (kennāra) و کنروت (kennarut) (اعداد ۱۱.۳۴، یوشع ۳.۱۲، ۲۷.۱۳)، و در عهد به نامهای مختلفی مانند دریای جلیل و دریای طبریه (یوحنا ۶.۱، ۱.۲۱) و جنیسارت (jannisārat) و جنیسره (لوقا ۵.۱) نامیده شده است.

طبس (tabas)، دهستان (جمه ح ۳۳°۵۴۰؛ ۱۳)، بخش بام و صفی‌آباد، شهرستان اسفراین، استان نهم (خراسان)؛ دارای ۲۶ (؟) آبادی. مرکزش، **طبس** (جمه ۳۳°۵۹۴ سشـ ۱۳۴۵ هش)، در ۴۱کیلومتری جنوب‌غربی بیرجند صفی‌آباد است.

طبس (tabas)، شهر (جمه ۳۳°۸۷۶ سشـ ۱۳۴۵ هش)، مرکز شهرستان طبس، استان نهم (خراسان)، سر راه یزد به مشهد، در ناحیه‌ی قهستان. چندی قبل از ۱۳۱۱ هش نام آنرا به گلشن (golšan) تبدیل کردند، ولی این اسم متروک گشت، و نام قدیم شهر باقی ماند.

در دوره‌ی اسلامی، در قهستان دو شهر بنام طبس وجود داشت، که از آنها به اسم طبسین (tabasayn) [= دو طبس] نام برده شده است، اگرچه گاه اشتباهاً این نام را به هر یک از دو شهر اطلاق کرده‌اند. جغرافیانویسان مسلمان یکی از این دو شهر را طبس العناب (tabaso 'l.'on-nāb) یا طبس مسینان و دیگری را که موضوع این مقاله است طبس التمر (tabaso 't.tamr) [= طبس خرما] میخواندند، و این شهر اخیر را یاقوت و حمدالله مستوفی طبس گیلکی (gilaki) نیز نامیده‌اند. در این شهر آتشکده‌هائی از دوره‌ی اشکانیان وجود داشت. در زمان خلافت عثمان، لشکر اسلام به سرداری عبدالله ابن بدیل ابن ورقه (bodayle 'bne varaqa) دو طبس را فتح کردند. جغرافیانویسان اسلامی از نخلستانهای فراوان، مسجد زیبا، حمامهای پاکیزه، و حوضهای بزرگ ذخیره‌ی آب آشامیدنی شهر طبس (طبس التمر) نام برده‌اند. ناصر خسرو در ۴۴۴ هق این شهر را دیده است، و در آن زمان امیری بنام گیلکی ابن محمد بر آنجا امارت داشته. طبس در نیمه‌ی دوم قرن ۵م هق بدست پیروان اسماعیلیه افتاد. در فتوحات سلاجقه، قاورد آنرا گرفت. در ۴۹۴ هق، سپاهیان سنجر قسمتی از شهر را خراب کردند. در عهد شاه عباس I صفوی، ازبکان آنرا ویران ساختند (پیش از ۱۰۰۶ هق). شهر طبس قلعه‌خرابه و مسجد جامعی از دوره‌ی صفویه دارد. باغ گلشن آن دارای شهرت محلی است. نیز ← حسین، امامزاده.

شهر طبس، بر خلاف طبس مینان شیعه‌نشین بوده است. در این باب داستانی بدین شرح در مجلدات چاپ‌نشده‌ی مرآت البلدان آمده است:

"میگویند اینجا [طبس = طبس التمر] سپهسالاری که در زمان بعضی از سلاطین صفویه مأمور اشاعه‌ی تشیع و اضاعه‌ی تسنن بوده مدفون است، و تفصیل از اینقرار است، که سپهسالار شنیده بود که در طبس تسنن شایع است. چون به این طبس میرسد، غافل از اینکه طبس دو تا است یکی طبس سنی و یکی طبس شیعه بمجرد اینکه میشنود اینجا طبس است، فرمان جنگ داده محاربه و مقاتله مینمایند، و خیلی از اهل بلد بمعرض تلف میرسند. در اثنای گیر و دار و هنگامه‌ی کارزار، صوت اذان از حصار قلعه بگوش او میرسد، و شهادت ثالثه را که دلالت بر تشیع دارد میشنود، و معلوم میکند که آن طبس سنی این طبس نیست، و جمعی شیعه سهواً بقتل رسیده‌اند. سپهسالار بیچاره سراسیمه شده و با کمال پریشانی و پشیمانی قشون را از محاربه منع مینماید، و به دفن مقتولین امر میکند. در اثنای گیر و دار، تیری به سپهسالار آمده، آن خطای عظیم نیز خاطر او را مجروح نموده، بیچاره تا وصول به

---

(1) Tiberias

چهارده درگذشت. خواهر او آمده بر سر مدفن برادر بقعه برپا کرده موقوفه‌ی بسیاری معین نمود، و خود نیز مادام الحیات مجاور این بقعه میشود، و بعد فوتها، او را نیز در نزد برادر به فاصله‌ی دو ذرع دفن نمودند، و هر دو قبر هنوز با کمال اندراس ظاهر و مرتفع است. حکام طبس رفته رفته موقوفه‌ی او را جزو املاک خاصه‌ی خود نموده‌اند، و مقبره مخروبه و منهدمست".

طبس (tabas)، شهرستان، غ استان نهم (خراسان)؛ مرکزش شهر طبس. فعلا مشتمل بر ۲ بخش حومه و دستگردان است. از ل بعضاً به کویر نمک، و از غ و ج به کویر لوت محدود است. مرکب از دهستانهای اصفهک، جوخواه، حلوان، ده محمد، دیهوک، کریت، یخاب، و دستگردان میباشد. در آبادی رباط خان (robāte xān) یا رباط شاه‌عباسی (šāh.ʿabbāsi) (جه ۱۱۱ سشه ۱۳۴۵ هش)، در ۱۱۲ـ کیلومتری غ طبس بر سر جاده‌ی یزد به طبس، قلعه‌ی خرابه و کاروانسرائی از دوره‌ی شاه عباس I صفوی وجود دارد. از آبادیهای دیگرش دیهشک و کریت میباشند. محصولش خرما و مرکبات است. معدن سرب دارد. از صنایع دستی گیوه‌بافی است. راه قدیم یزد به طوس، و راه فعلی یزد به مشهد از آن میگذرد. بر طبق قتکه ۱۳۱۶، طبس از بخش‌های شهرستان گناباد گردید؛ در دی ماه ۱۳۲۳ هش تابع شهرستان فردوس شد؛ در خرداد ماه ۱۳۳۹ هش تبدیل به شهرستان گشت.

طبس التمر: ← طبس مینان؛ طبس، شهر.

طبس العناب: ← طبس مینان؛ طبس، شهر.

طبس سنی: ده، ← طبس مینان.

طبس گیلکی: خراسان، ← طبس، شهر.

طبس مینا: ← طبس مینان.

طبس مینان (tabase masinān) یا **طبس مینا**، ده (جه ۴۹۴ سشه ۱۳۴۵ هش)، مرکز دهستان طبس مینا (جه ۱۹°۸۷۱ سشه ۱۳۴۵ هش؛ دارای ۷۹ آبادی)، بخش درمیان، شهرستان بیرجند، استان نهم (خراسان)، به فاصله‌ی ۸۰ کیلومتری ش بیرجند. یکی از طبسین مآخذ اسلامی است (← طبس، شهر)، و بسبب فراوانی عناب در آن، به طبس العناب شهرت داشته است. سکنه‌ی طبس مینان، بر خلاف طبس التمر، سُنّی هستند، و این آبادی به طبس سنی و سنی‌خانه نیز معروف بوده است. (در باب واقعه‌ای در این باب ← طبس، شهر).

طبسین، خراسان، ← طبس، شهر.

طبشیمی[1] (teb.šimi)، فنـ **یاتروشیمی** (yātro-šimi)، اصطلاحی که به علم شیمی دوره‌ی ح ۱۵۲۵–۱۶۶۰، که این علم تحت نفوذ تعالیم پاراسلسوس بود، اطلاق میشد. وی معتقد بود که فعالیتهای بدن انسان جنبه‌ی شیمیائی دارد، و سلامتی مربوط به ترکیب شیمیائی مناسب اعضا و سیالات بدن است، و موضوع شیمی تهیه‌ی داروها است.

طب فضائی[2] (tebbe) یا **زیستشناسی فضائی**[3]، علم اعمال حیاتی موجودات زنده، و از جمله انسان، در آن طرف جو و بیرون از تأثیرات کره‌ی زمین. دامنه‌ی آن تنها به موجوداتی که از زمین پرتاب میشوند محدود نیست، بلکه اشکال مختلف حیات احتمالی موجود در فضا یا در اجرام کیهانی را نیز شامل میشود. کار زیستشناسی فضائی تعیین تغییرات زیستشناختی است که در موجودات زنده، از یاخته‌ها گرفته تا عالیترین پستانداران، به سبب تأثیرات فیزیکی گوناگون در فضا صورت میگیرد. در نتیجه‌ی همین تحقیقات، وسایل ایمنی انسان را در پروازهای فضائی فراهم آورده‌اند. از این طریق، توانسته‌اند در سفینه‌های فضائی جو مناسب با زندگی ایجاد کنند، دما را تحت نظم درآورند، سپری برای جلوگیری از تشعشعات کیهانی بسازند، بیوزنی (← وزن) را به وسایلی جبران کنند، و تدابیری برای حفاظت در مقابل آثار شتاب اتخاذ نمایند. هر چه انسان بیشتر در فضا پیش رود، این دستگاههای حفاظتی بیشک بهتر و کاملتر خواهد شد.

تغییراتی که در موجودات فرستاده‌شده به فضا صورت میگیرد به وسیله‌ی دستگاههای مخصوص اندازه‌گیری میشود، با بیسیم به آزمایشگاهی در زمین مخابره میشود، و از روی آنها معلومات زیستشناختی به دست میآید. در یاخته‌ی تنها یا مجموعه‌های یاخته‌ای، تجزیه‌ی تغییرات گازی یا اسیدی و بازی نماینده‌ی تغییرات مهم سوخت و سازی است که به تلاشهای زیستی بستگی دارد. در تحقیق زیستشناختی مربوط به جانداران پیشرفته‌تر در فضا، آلات فیزیولوژیائی خاص به کار برده میشود. دستگاه الکتروکاردیوگراف[4] عمل قلب و میزان نبض و فشار خون را نشان میدهد؛ دستگاه الکتروآنسفالوگراف[5] تغییرات امواج مغز را معین میکند؛ و دستگاه اکسیمتر[6] مقدار اکسیژن خون را نشان میدهد. کارآمدی دستگاههای سازنده‌ی محیط مناسب زندگی برای حیوان در وسایط نقلیه‌ی فضائی با میزان توانائی جانوران در اجرای اعمال مناسب اندازه‌گیری میشود. به حیوان میآموزند که، به محض پیدا شدن نشانه‌ای سمعی یا بصری، عملی ابتدائی را انجام بدهد (مثلا دسته‌ی اهرمی را بکشد)، اگر این عمل را درست انجام ندهد گرفتار مجازاتی مانند یک تکان برقی نامطبوع میشود، و اگر آن را درست انجام دهد پاداشی مانند خوراکی مطبوع به آن داده میشود. سرنشینان سفینه‌های فضائی با دستگاههائی مجهزند که معلومات زیستشناختی مربوط به آنان را ثبت و ضبط میکنند. از همین راه است که وضع مزاجی فضانورد از زمین تحت کنترول قرار میگیرد، و اگر اوضاع نامساعدی پیش بیاید سفینه را به سلامتی بازمیگردانند.

تحقیق در موجودات آزاد موجود در فضا یا بر اجرام کیهانی مستلزم آن است که ذرات ذره‌بینی را به وسیله‌ی اقمار مصنوعی و وارسهائی جمع‌آوری کنند. نمونه‌هائی را که بدین گونه جمع‌آوری میشوند یا در فضا تجزیه و نتایج آن را به زمین مخابره میکنند، یا آنها را برای تجزیه و تحقیق به زمین میفرستند.

مسائل دیگری که در طب فضائی مورد تحقیق قرار گرفته است، عبارت است از تأثیر فیزیولوژیائی دوره‌ی تناوب شب و روز، رؤیت، روانشناسی تنهائی، تغذیه، مسمومیت ناشی از سوخت موشک، و تغییرات فشار.

طبقات، عنوان بعضی کتابها، ← الطبقات.

طبقات ابن سعد: ← الطبقات الکبیر.

طبقات الادباء، از یاقوت حموی، ← ارشاد الاریب الی معرفة الادیب.

طبقات الاطباء، از ابن ابی اصیبعه، ← عیون الانباء.

طبقات الاطباء و الحکماء (tabaqāto ʾl.ʿateb-ba'e va ʾl.hokamāʾ)، کتابی بعربی، در زندگی‌نامه‌ی اطبا و حکمای معروف، از ابن جلجل. مؤلف اطبا و حکما را به ۹ طبقه تقسیم کرده است، و طبقه‌ی ۹م شرح حال حکما و اطبای اندلس می‌باشد. تاریخ تألیف کتاب سال ۳۷۷ هق است. این کتاب در سال ۱۹۵۵ در قاهره با مقدمه و تعلیقات فؤاد سزگین بطبع رسیده است.

طبقات الامم (tabaqāto ʾl.ʿomam) یا **التعریف بطبقات الامم** (at.taʿrif be tabaqāte -)، کتابی بعربی، در باره‌ی وصف علوم در میان اقوام مختلف، تألیف ابن صاعد (فت ۴۶۲ هق). مشتمل بر چهار باب است، باب اول، در بیان اقوام قدیم؛ باب دوم، در اختلاف اقوام و طبقات اقوام در کارها؛ باب سوم، در ذکر اقوامی که عنایتی به علوم نداشته‌اند؛ باب چهارم، در ذکر اقوامی که در علوم کار کرده‌اند. این کتاب با حواشی و فهارس به همت لویس شیخو در بیروت بطبع رسیده است (۱۹۱۲)، و به فارسی نیز ترجمه شده (تهران، ۱۳۱۰ هش).

طبقات الشعراء، از ابن قتیبه، ← الشعر و الشعراء.

طبقات الصوفیه (tabaqāto ʾs.sufiyye)، کتابی بعربی، در شرح احوال و سخنان بزرگان صوفیه، تألیف ابوعبدالرحمان سلمی (۳۲۵–۴۱۲ هق). در این کتاب، مؤلف صوفیه را به ۵ طبقه از حیث زمان تقسیم کرده است، و در هر طبقه شرح حال و سخنان ۲۵ تن از بزرگان این طایفه را که در زمان واحدی میزیسته‌اند آورده است. خواجه عبدالله انصاری در قرن ۵م هق مطالب این کتاب را، با حذف اسناد، در مجالس ذکر و تدریس خود املا کرده، و یکی از شاگردان او آن مجالس را به رشته‌ی تحریر درآورده است، و بهمین سبب، آن ترتیبی که در اصل کتاب سلمی دیده میشود در تقریرات خواجه عبدالله انصاری مشاهده نمیگردد. طبقات الصوفیه‌ی خواجه عبدالله، که به انشاء یکی از شاگردان اوست، بزبان فارسی دری آمیخته با لهجه‌ی هروی است، و گرچه اساس آن همان کتاب سلمی است، ولی بسیاری از مطالب خود خواجه‌ی انصاری و کتب دیگر صوفیه نیز در آن گنجانده شده است. نفحات الانس عبدالرحمان جامی، شاعر و عارف بزرگ قرن ۹م هق، نیز بر پایه‌ی طبقات الصوفیه‌ی خواجه عبدالله است، که جامی آن را تنقیح کرده، و به فارسی قرن ۹م هق درآورده، و شرح حال صوفیان متأخر را بر آن افزوده است. متن طبقات الصوفیه‌ی سلمی، و تقریر و املای خواجه‌ی انصاری، و نفحات الانس جامی همه بطبع رسیده است.

طبقات طیفی[7] (tabaqāte teyfi)، در نجوم، تقسیماتی که برای ثوابت بر حسب مشخصات طیفی

---

(۱) iatrochemistry (۲) space medicine (۳) space biology (۴) electrocardiograph (۵) electroencephalograph
(۶) oximeter (۷) spectral types (classes)

طبقات طیفی اصلی

طبقه	دما[1] (درجه‌ی کلوین یا مطلق)	رنگ	خطوط و نوارهای برجسته‌ی طیف	نمونه
O	به ۳۵٬۰۰۰° یا بیشتر (تا ۵۵٬۰۰۰°؟) میرسد	آبی	خطوط هلیوم یونیده، خطوط بسیار ضعیف ئیدروژن، خطوط اتمهای بشدت‌یونیده‌ی اکسیژن، کربون، نیتروژن، و سیلیسیوم	ستاره‌ی λ (لامبدا)[2] از صورت جبار
B	۲۳٬۰۰۰° در B_0 تا ۱۲٬۰۰۰° در B_9	سفید آبیگونه	خطوط هلیوم و فراوانی خطوط ئیدروژن مشخّص طیف اند؛ خطوط اتمهای طبقه‌ی قبل با یونش ضعیفتر (یعنی اتمهائی که تعداد کمتری الکترون از دست داده‌اند)	رجل الجبار، مراق
A	۱۱٬۲۰۰° در A_0 تا ۷٬۶۰۰° در A_9	سفید (گاه آبیگونه یا سبزگونه)	خطوط ئیدروژن با منتهای شدت؛ خطوط بعضی از فلزات یونیده (از جمله کلسیوم) پدید میآیند	شعرای یمانی؛ نسر واقع
F	۷٬۴۰۰° تا ۵٬۷۰۰°	سفید زردگونه	ضعف خطوط ئیدروژن؛ شدت خطوط کلسیوم خنثی و یونیده؛ خطوط فلزات یونیده‌ی متعدد (مانند آهن و تیتان)	شعرای شامی
G	۵٬۶۰۰° تا ۴٬۳۰۰°	زرد	خطوط اتمهای خنثای فلزات (مانند آهن، تیتان، کلسیوم)؛ خطوط ئیدروژن؛ پیدایش نوارهای مولکولی از نوع CH (کربون + ئیدروژن) و C_2 (کربون + کربون)	**خورشید**؛ عیوق
K[3]	۴٬۲۰۰° تا ۳٬۲۰۰°	نارنجی	شدت و کثرت خطوط فلزات (خنثی)؛ قوت نوارهای مولکولی، مخصوصاً مولکول CH، پیدایش نوارهای اکسید تیتان	دبران، سماک رامح
M	۳٬۱۰۰° تا لااقل ۲٬۵۰۰°	سرخ	نوارهای اکسید تیتان (هر چه ستاره سرختر باشد شدت این نوارها بیشتر است)؛ خطوط فلزی	ید الجوزاء، قلب العقرب

طبقات R، N، و S. ـ ستارگان این سه طبقه خنکترین ستارگانند؛ دمای آنها به ۲۰۰۰° میرسد. جملگی بسیار سرخ هستند. مشخص طبقات R و N شدت نوارهای مولکولی کربون و سیانوژن است، و مشخص طبقه‌ی S نوارهای اکسید زیرکونیوم. تا کنون قریب ۱٬۰۰۰ ستاره از طبقات R و N، و قریب ۵۰ ستاره از طبقه‌ی S شناخته شده است.

(۱) دماها مربوط به طبقه‌ی سازنده‌ی طیف جذبی است. دمای داخلی ستارگان (مثلا خورشید) به مراتب بیشتر است.
(۲) در باب نامگذاری ستارگان یک صورت فلکی← **صورت فلکی**.
(۳) ستارگان از این طبقه به بعد ستارگان "خنک" هستند.

آنها قائل شده‌اند. بررسی ستارگان با چشم غیر مسلح نشان میدهد که همه‌ی ستاره‌ها دارای یک رنگ نیستند. با استعمال طیفنما در تحقیقات نجومی، کوششهائی برای طبقه‌بندی ستارگان بر حسب طیف آنها بعمل آمد. طیف یک ستاره در طیفنما مانند طیف خورشید، عبارت است از زمینه‌ای پیوسته (ناشی از سطح درخشان ستاره)، که خطوط تیره‌ی متعددی از آن میگذرند، و این خطوط بسبب جذب تشعشعات بوسیله‌ی گازهای خنکتر طبقه‌ی برگردان ستاره تشکیل میگردند (طیف جذبی را در مقاله‌ی طیف، قسمت x، ملاحظه کنید). خطوط مشخصه‌ی هر طیف مربوط به درجه‌ی یونش گازها است، که خود تابع دما و فشار میباشد.

امروز ستارگان را به ۱۰ طبقه‌ی طیفی تقسیم میکنند، و این طبقات را، بر حسب تنزل دما، بترتیب به حروف O، B، A، F، G، K، M، R، N، S از حروف بزرگ الفبای لاتینی نمایش میدهند. [امریکائیها این عبارت را برای بخاطر سپردن اسامی طبقات دهگانه ساخته‌اند،

O Be A Fine Girl, Kiss Me Right Now Sweet-heart].

بعلاوه، هر یک از این طبقات را به ۱۰ طبقه‌ی جزء تقسیم، و آنها را با ارقام ۰، ۱، ۲، . . . ، و ۹ شماره‌گذاری میکنند، مانند،

$G_0, G_1, G_2, \ldots, G_9, K_0, K_1, \ldots$

بدین گونه، مثلا طبقه‌ی G_9 بین طبقات G_0 و K_0 است، و مشخصاتی بین این دو و مایل به دومی دارد. بر روی هم، میتوان گفت که تقریباً همه‌ی ستارگان شناخته‌شده به ۷ طبقه‌ی اصلی O، B، A، F، G، K، و M، و ۹۹٪ آنها به ۶ طبقه‌ی B، A، F، G، K، و M تعلق دارند. مشخصات طبقات دهگانه در جدول فوق مندرج است. رشته‌ی طبقات طیفی از طبقه‌ی O به طبقه‌ی M در عین حال یک رشته‌ی دما و رنگ نیز هست. در حرکت O به M از ستاره‌های بسیار داغ دارای دمای مطلق بیش از ۵۰٬۰۰۰° به ستاره‌های خنک دارای دمای مطلق ح ۳٬۰۰۰° میرسیم. در عین حال، مشاهده میکنیم که رنگ ستاره از آبی‌سفید تا سرخ تغییر میکند. بالاخره، باید دانست که حد فاصل دقیقی بین طبقات طیفی نیست، بلکه وقتی که از داغترین ستاره‌ها به خنکترین آنها میرویم مشخصات طیفی بطور اتصالی تغییر میکنند. برای اطلاع بیشتر از بستگی طبقات طیفی با مشخصات فیزیکی ستارگان و کارهای هردسبرونگ و راسل ← **غولپیکران و کوتوله‌ها**.

طبقه‌بندی ستارگان بر حسب طیف آنها منشأ اطلاعات اساسی در پیشرفت علم فیزیک نجومی بوده است. از جنبه‌ی تاریخی، کسانی که به طبقه‌بندی طیفی ستارگان پرداخته‌اند پ. آ. سکی، ه. ک. فوگل، و س. ج. ن. لاکیر بوده‌اند، ولی اساس طبقه‌بندیی که امروز مقبول عموم است از ا. چ. پیکرینگ، مدیر رصدخانه‌ی هاروارد، میباشد، که نتایج اولیه‌ی طبقه‌بندی او را آن رصدخانه به خرج هنری دریپر[1] (henri dreypər) (۱۸۳۷–۸۲). عالم امریکائی، که زحمات فراوان در عکاسی و طیفبرداری از آسمان کشید) منتشر ساخت، و بهمین جهت، این طبقه‌بندی به طبقه‌بندی هاروارد یا طبقه‌بندی دریپر معروف است، که همان تقسیم ستارگان به 10 طبقه میباشد.

طبقات ناصری (tabaqāte nāseri)، کتابی در تاریخ عمومی، تألیف منهاج سراج جوزجانی، که در سال ۶۵۸ هق در دهلی تألیف شده و مؤلف آنرا به ابوالمظفر ناصرالدین محمود ابن التتمش، از پادشاهان هند، تقدیم داشته، و کتاب از اسم او طبقات ناصری نام گرفته است. کتاب در ۲۳ طبقه نوشته شده و هر طبقه به شرح یک سلسله از پادشاهان یا خلفا اختصاص یافته است. مؤلف از کتابهای معتبر پیش از خود، از قبیل البدء و التاریخ مقدسی، تاریخ بیهقی، قانون مسعودی، و بسیاری کتابهای معتبر دیگر استفاده کرده و قسمت ارزشمند کتاب او، که تفصیل و اهمیت بیشتری دارد، بخشی است که مؤلف از مشاهدات یا شنیده‌های خود از افراد مورد اعتماد نقل میکند. طبقات ناصری در خصوص تاریخ غوریان و ملوک هند و فتنه‌ی مغول یکی از معتبرترین مآخذ تاریخ بشمار میرود، و نثر آن نیز از نظر اسلوب نگارش بسیار ساده و استوار و دور از تکلف است. تا کنون چند بار تمام یا قسمتهائی از آن به چاپ رسیده

(1) Draper

است (از جمله تمام آن در ۱۳۴۲–۴۳ هش در ۲ جلد در کابل).

طبق‌ده (tabaq.deh)، ده (جم ۱٬۵۶۶ نسم ۱۳۴۵ هش)، دهستان میان‌دورود، بخش حومه‌ی شهرستان ساری، استان دوم (مازندران)، ۲کیلومتری ل‌ش ساری، بین رودهای تجن و نکا.

طبقه[1] (tabaqe)، در جامعه‌شناسی، گروهی اجتماعی که تعلق افرادش به آن موروثی است. در جامعه‌هائی که نظام طبقه‌ای برقرار است (یعنی افراد جامعه به طبقه‌ها منقسم اند)، افراد هر طبقه از لحاظ انتخاب شغل و شرکت در امور اجتماعی سخت محدودند. وصلت با افراد خارج طبقه ممنوع است. وضع اجتماعی فرد با طبقه‌ای که به هنگام ولادت بدان تعلق داشته است مشخص میشود، و نیل به طبقه‌ای برتر بندرت امکان‌پذیر است. گاه بعضی اقلیتهای مذهبی و امثال آنها از ارباب حرف، به دلخواه، گروهی طبقه‌مانند در جامعه تشکیل میدهند، که فاقد مشخصات عمومی طبقه است، زیرا این گروهها به میل خویش خود را از جامعه جدا میکنند. هندو نظام طبقه‌ای برقرار داشتن وضع موجود است.

بارزترین نمونه‌ی نظام طبقه‌ای در هند دیده میشود. در آنجا "طبقه" را جاتی[2] [از سانسکریت، = ولادت] میخوانند. در هند هزاران جاتی وجود دارد، که هر یک مقررات، تشریفات، و حکومت مخصوص به خود دارند. کاهنان برهمائی (← براهمه)، برای تثبیت وضع خود بعنوان عالیترین طبقه، به چهار ورنه[3] (varna)، یعنی جاتی عمده، قائل شده‌اند (ح ۲۰۰ پ‌م)، که عبارتند از طبقه‌های براهمه، کشتریه[4] (kšatriya)، وایسیه[5] (vāysia) یا وایشیه[6]، و سودره[7] (sudra). براهمه، بر طبق قوانین مانو، از سر برهما برخاسته‌اند؛ کشتریه (طبقه‌ی جنگجویان) از بازوان او؛ وایسیه (طبقه‌ی کشاورزان و سوداگران) از شکم وی؛ و سودره (طبقه‌ی کارگران) از پاهای او. بر حسب این طبقه‌بندی، "نجسها" یا پاریا پست‌ترین درجه‌ی سودره هستند. هر یک از این طبقات مناسک و معتقدات مخصوص به خود دارد که بر همه‌ی افکار و اعمال افراد طبقه حاکمند، و طبقه‌ها را بطور فاحش از هم جدا میکنند. اگرچه از قرن ۱۹م، بسبب فشار اقتصادی، محدودیتهای شغلی ناشی از نظام طبقاتی تا حدی سست شده است، امتیازات اجتماعی بقوت خود باقی مانده است. در نتیجه‌ی تعالیم گاندی، رفتار نسبت به نجسها در دهه‌ی بعد از ۱۹۳۰ رو به تغییر نهاد، و پس از استقلال یافتن هند، بعضی مقررات قانونی بر ضد نجس شمردن وضع شده است.

طبقه‌بندی امواج صوتی: ← صوت، قسمت VI.

طبقه‌ی برگردان[8] (tabaqeye bargardān)، اولین طبقه از طبقات جو خورشید، بین رخشانکره و رنگینکره (تصویر در ص ۹۲۴). ضخامتش احتمالا از چند صد کیلومتری بیشتر نیست. دمای آن از دمای رخشانکره کمتر است. این طبقه شامل اجسام بسیط به حالت گازی یا بخاری میباشد. اشعه‌ی خورشید ناچار از این طبقه میگذرند. وجه تسمیه‌ی آن اینست که، از طریق پدیده‌ی معروف به "برگردیدن خطوط"، سبب پیدایش خطوط تاریک در طیف خورشید میشود (← طیف، قسمت X، ص ۱۶۴۲؛ فراونهوفر، خطوط).

ناحیه‌ی نظیر طبقه‌ی برگردان جو خورشید را در جو ستارگان دیگر نیز طبقه‌ی برگردان می‌خوانند.

طبقه‌ی سوم، در تاریخ فرانسه: ← اتا ژنرو.

طبقه‌ی متوسط: ← بورژوازی.

طبل[9] (tabl)، نام عمومی هر یک از سازهای کوبی متنوعی که عموماً یک "جسم" یا تنه‌ی مجوف (معمولا مخروطی یا استوانه‌ای‌شکل) دارند که یک یا دو پوست بر دهنه یا دو دهنه‌ی آن کشیده شده است، و با دستها یا با میله‌های چوبی نواخته میشود. کار اصلی طبل احداث ضرب است. جز تمبال، که نوع تکامل‌یافته‌ی طبل و قابل کوک کردن است، بیشتر طبلهای دیگر فقط یک صوت تولید توانند کرد. حد و تنوع صدای طبل بستگی دارد به وسعت پوست و مخصوصاً به مهارت نوازنده. بعضی از انواع طبل عبارتند از طبل باس[10]، که بزرگ و کوتاه و ارتفاع صوتش کم است (نیز ← باس؛ ارتفاع، یکی از صفات صوت)، و طبل جانبی[11] (بمناسبت اینکه هنگام حرکت آنرا کمی به یک جانب می‌اندازند) یا طبل زهدار[12] (بمناسبت زهها یا سیمهائی که با پوست تحتانی آن تماس دارند)، و طبل تنور[13] (tenor)، که شبیه طبل جانبی ولی کمی بزرگتر از آن و بدون زه است. طبلهای باس و جانبی در ارکستر سمفونیک و دسته‌های موزیک نظامی یا رقص بکار میرود. طبل تنور در دسته‌های موزیک نظامی و (از قرن ۱۹م ببعد) گاه در ارکستر بکار میرود.

طبلهای مغرب‌زمین همه منشأ شرقی دارند. اسامی بعضی از انواع طبل مأخوذ از نامهای عربی یا فارسی آنهاست. نواختن طبل در هند، افریقا، و آبادیهای سیاه‌نشین امریکا رواج عمده دارد، و در هر یک از این نواحی جزء لاینفک هر نوع موسیقی و حتی آوازهای سولو است.

طبل در ممالک اسلامی ـ نویسندگان اسلامی روایات مختلف در باب اختراع طبل آورده‌اند. بعضی اختراع آنرا به توبل ابن لمک (tubale 'bne lamak) نسبت داده‌اند، و برخی اسماعیل، نیای عرب مستعربه، را اول کسی دانسته‌اند که این ساز را به صدا آورد. بهر حال، سازهای گوناگون از خانواده‌ی طبل از انواع یک‌پوستی و دوپوستی و به اشکال استوانه‌ای، چلیکی، مخروطی، یا جامی در ممالک اسلامی رایج بوده است. از اقسام استوانه‌ای و یک‌پوستی، ضرب یا تنبک در ایران معروف است. طبل بزرگ معروف به دهل (dohol) در ایران و دیگر ممالک اسلامی از ایام قدیم معمول بوده، و ناصر خسرو آنرا از سازهای نظامی فاطمیان مصر شمرده است. نقش دهل بر حجاریهای طاق بستان دیده میشود، و تبیره (tabire)، که ذکرش در شاهنامه و جز آن دیده میشود، ظاهراً از همین نوع بوده. از انواع مخروطی یا جامی طبل گورگا (gurgā)، کوس (kus)، و نقاره (naqqāre) بوده است. گورگا بزرگترین طبل معمول در میان مسلمانان بوده، و مخصوصاً در میان مغول رواج داشته است. پس از آن از لحاظ بزرگی کوس بوده است، که در قرن ۴م هق بزرگترین طبل جامی مسلمانان و از سازهای جنگی بوده است. نقاره نیز نوعی طبل بوده است. نیز ← نقاره‌خانه.

طبل باس: ← طبل.

طبل تنور: ← طبل.

طبل جانبی یا طبل زهدار: ← طبل.

طبل‌خانه: ← نقاره‌خانه.

طبل زهدار یا طبل جانبی: ← طبل.

طب مناطق حاره[14] (tebbe manāteqe hārre)، شعبه‌ای از علم طب که موضوعش بررسی، تشخیص، درمان، و پیشگیری بیماریهائی است که غالباً در مناطق حاره پدید میآید. گرما و رطوبت هوای این مناطق و وضع بدوی و غیر بهداشتی جمع کثیری از سکنه‌ی آنها سهم عمده‌ای در پیدایش و انتشار بیماریهای عفونی و میکروبی متعدد دارند. از آن جمله است مالاریا، تب زرد، ذوسنطاریای آمیبی (← ذوسنطاریا)، داء الفیل، و پیوک یا رشته، که عاملهای مولد آنها در گرما و رطوبت و وضع زندگی مردم مناطق حاره بهتر بعمل میآید. در جنگ II، متفقین ناچار بودند که تعدادی نفرات در مناطق گرمسیر نگاهدارند، و به همین جهت، ناچار در درمان این بیماریها و پیشگیری از آنها اقدامات جدی بعمل آوردند. این امر، و فعالیتهای پس از جنگ، در پیشرفت طب مناطق حاره تأثیری بسزا داشته است.

طبنه (tobna)، شهر قدیم، در مراکش مرکزی، که امروز اثری از آن باقی نیست. اصلا از دوره‌ی رومیان بود. در اوایل لشکرکشیهای مسلمانان، از مراکز مشترک مقاومت رومیان و بربرها بر ضد اعراب بود، ولی عاقبت بتصرف مسلمانان در آمد (احتمالا در اوایل قرن ۸م). با برآمدن بکری رو به انحطاط گذاشت، و کمی بعد بکلی از میان رفت.

طبیب اصفهانی میرزا عبدالباقی موسوی (tabibe esfahāni mirzā abdo'l.bāqie musavi)، فد ۱۱۶۸ هق، شاعر ایرانی. اجدادش در زمان شاه عباس I صفوی از فارس به اصفهان رفتند، و در آن شهر مسکن گزیدند. پدرش، میرزا محمد رحیم، حکیمباشی شاه سلطان حسین صفوی بود. خود او طبیب و ندیم نادر شاه افشار بود. پس از نادر شاه، کلانتر اصفهان گردید، و پس از چندی این کار را به برادرش میرزا عبدالوهاب واگذاشت، و خود با شعرا و ادبای اصفهان بسر میبرد. دیوانش شامل قصاید در مدح حضرت رسول و حضرت امیر، و غزلیات و قطعات و رباعیات، و مثنوی محمود و ایاز است، و در حدود ۳٬۰۰۰ بیت میباشد.

طبیعت (tabi'at)، در اصطلاح حکمت قدیم، مبدأ ذاتی و درونی حرکت و سکون و افعال در اجسام. مثلا، به زعم قدما، اگر جسمی را به بالا پرتاب کنند حرکت آن به سوی بالا از مبدأ طبیعت نیست، زیرا نیرو یا قوه‌ی خارجی آن را پرتاب کرده است، و این حرکت طبیعی نیست بلکه قسری (qasri) (اجباری) است. اما پس از آنکه

---

(۱)caste (۲)jati (۳)varna (۴)Kshatriya (۵)Vaisya (۶)Vaishya (۷)Sudra (۸)reversing layer (۹)drum (10)bass drum (11)side drum (۱۲)snare drum (۱۳)tenor drum (۱۴)tropical medicine

آن نیروی خارجی که جسم مذکور را به سوی بالا میراند تمام شود جسم به سوی پائین حرکت خواهد کرد، و این حرکت به پائین و به سوی مرکز زمین حرکت طبیعی است، زیرا مبدأ آن طبیعت جسم است، که در ذات و درون آن است نه در خارج آن (این تعلیل و نامگذاری پیش از پیدایش علم فیزیک و تقریر قوانین حرکت بوده است). همچنین، گفته‌اند که طبیعت آب سرد است، زیرا گرمی آب از یک قوه‌ی خارجی است (مانند آتش یا آفتاب)، و اگر آن شیء خارجی که موجب گرمی آب است از آن دور شود آب از روی طبیعت خود رو به سردی خواهد نهاد.

بعضیها، در تعریف فوق، "حرکت به طریق واحد و غیر ارادی" را افزوده‌اند، و در این صورت، طبیعت فقط شامل اجسام میشود، زیرا حرکت گیاه به جهات مختلف به طریق واحد نیست، و مبدأ این حرکت نفس نباتی خوانده میشود نه طبیعت؛ و حرکت حیوان از روی اراده است، و مبدأ آن نفس حیوانی است نه طبیعت؛ و به این معنی، افعال نباتی و حیوانی طبیعی خوانده نمی‌شوند.

گاهی طبیعت به معنی صورت نوعیه‌ی شیء است، و در این صورت میتوان از طبیعت انسانی و طبیعت حیوانی و طبیعت هر شیء سخن گفت. مقصود از صورت نوعیه آن چیزی است که مبدأ تمام صفات و خصوصیات یک نوع است (← کلیات خمس). به این معنی، افعال حیوانی و نباتی و انسانی طبیعی خوانده میشوند.

گاهی طبیعت در برابر صنعت بکار میرود، و در این صورت، طبیعی به معنی آن چیزی است که در آن دست و فکر انسان تأثیری نداشته باشد.

طبیعت، اصالت: ← طبیعیون.

طبیعت، عالم: ← عالم.

طبیعی، منسوب به طبیعت؛ ← طبیعت.

طبیعی، تاریخ: ← تاریخ طبیعی.

طبیعی، عدد: ← عدد طبیعی.

طبیعیات (tabi'iyyāt) یا **حکمت طبیعی** (hekmate tabi'i) یا **علوم طبیعی**، در فلسفه‌ی یونانی و فلسفه‌های قدیم مأخوذ از آن، یکی از شعب سه‌گانه‌ی فلسفه، و در تعریف آن گفته‌اند که علم به احوال اموری است که در وجود خارجی و در تعقل محتاج به ماده باشند، به خلاف امور ریاضی، که در تعقل محتاج به ماده نیستند، و فقط در وجود خارجی محتاج به آن هستند، و به خلاف امور الاهی و مابعد طبیعی، که در خارج و در تعقل محتاج ماده نیستند (← فلسفه، قسمت XVII). قدما اصول علوم طبیعی را هشت میدانستند: (۱) علم به امور کلی و عام اجسام (← سماع طبیعی)؛ (۲) علم سماء و عالم (کیهانشناخت)؛ (۳) علم کون و فساد (kŏno fasād)؛ (۴) کائنات جو (هواشناسی)؛ (۵) علم معادن؛ (۶) گیاهشناسی؛ (۷) حیوانشناسی؛ (۸) علم النفس یا روانشناسی.

فروع طبیعیات عبارت بودند از طب؛ احکام نجوم؛ علم فراست (قیافه‌شناسی)؛ تعبیر خواب؛ علم طلسمات (علم ترکیب قوای سماوی با قوای زمینی)؛ علم نیرنجات (علم ترکیب قوای زمینی با یکدیگر)؛ علم کیمیا (علم تبدیل معدنیات به یکدیگر). از میان اقسامی که به عنوان فروع طبیعیات ذکر کرده‌اند فقط علم طب بطور مسلم جزو علوم حقیقی محسوب میشود، و حقیقی بودن علوم دیگر حتی علم کیمیا مورد بحث و تردید بوده است، چنانکه ابن سینا مثلا به علم کیمیا معتقد نبوده است.

طبیعیون[1] (tabi'iyyun) یا **فلاسفه‌ی طبیعی مذهب**[1] یا **ناتورالیستها**[1] (-nāturālist؛ از فنـ)، فلاسفه‌ای که معتقدند در عالم بجز موجودات طبیعی چیز دیگری وجود ندارد، و وجود عالمی را که فوق طبیعت یا ماورای طبیعت باشد منکر هستند. این عقیده‌ی فلسفی را فلسفه‌ی اصالت طبیعت[2] یا ناتورالیسم[2] (nāturālism) نامند. طبیعیون برای عالم هیچ علت غائی (← علت) و علت فاعلی جز طبیعت نمیشناسند، و وجود انسان را، مانند موجودات دیگر، در نتیجه‌ی حوادث طبیعی میدانند و، بر خلاف گفته‌ی بسیاری از حکما و ارباب ادیان، وجود انسان را غایت و غرض از آفرینش موجودات نمیدانند. حیات عقلانی و جسمانی و معنوی و اخلاقی انسان، مانند دیگر اشیاء، امور و حوادث طبیعی هستند، و فعالیتها و تکالیف و ارزشهای اخلاقی انسان نیز بر پایه‌ی امور طبیعی استوار است، نه بر الزامات و تکالیف و اوامر و نواهی فوق طبیعی. پس، اعمال انسان معلول عوامل طبیعت است، و آزادی و اختیار و یا جبر بمعنی مشیت و قضا و قدر وجود ندارد، و آنچه هست باید بر پایه‌ی جبر عِلّی علمی توضیح داده شود.

برای ناتورالیسم در ادب و هنر ← ناتورالیسم.

طبیعیون، مکتب، در اقتصاد، ← فیزیوکراتها.

طبیق، کوه، ← عربستان، بند ۲.

طپانچه[3] (tapānce)، سلاح گرم کوچکی که با یک دست آتش میشود. در طپانچه‌های قدیمی (شکل ۱) که از سر پر میشدند، فقط یک تیر آتش میشد، ولی در طپانچه‌های خودکار جدید

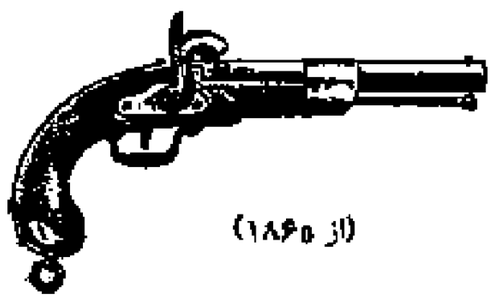
(از ۱۸۶۵)

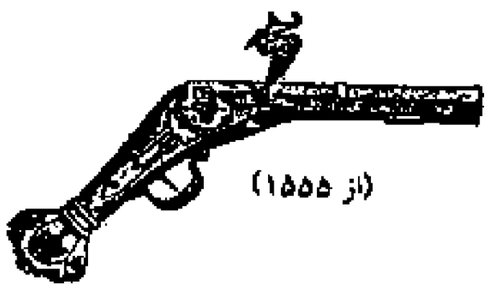
(از ۱۵۵۵)


(از ۱۷۳۵)

شکل ۱. چند طپانچه‌ی قدیمی (سرپُر)

چند تیر متوالی میتوان آتش کرد. مثلا، در کولت[4] (kolt)، فشنگها در خشاب[5] (محفظه‌ی جای فشنگ یا گلوله) جا دارند، و در موقع تیراندازی، یکی بعد از دیگری، بوسیله‌ی فشار فنر خشاب، در مقابل لوله و دستگاه آتش کردن قرار میگیرند (شکل ۲). در رولور[6] (revolver)، فشنگها (معمولا ۵ یا ۶) در محفظه‌های واقع در محیط یک استوانه هستند، و در اثر گردش استوانه، در مقابل لوله میآیند (شکل ۳). [نام این سلاح از کلمه‌ی انگلیسی رولو[7] (revolv)، به معنی "گشتن"، مأخوذ است].

وقتی فشنگ داخل لوله و ضارب آماده بکار

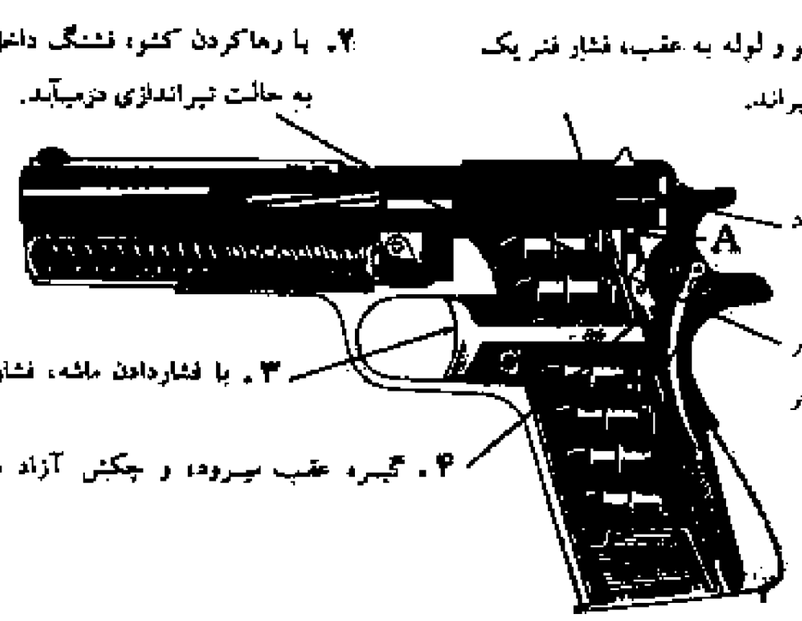

ضامنهای ایمنی. کولت ضامنهائی (A، B، و C در شکل) جهت ایمنی دارد، که مانع بکار افتادن غیر مترقبه‌ی سلاح میباشند.

شکل ۲. کولت خودکار و چگونگی عمل آن

(۱) naturalists (۲) naturalism (۳) pistol (۴) colt (۵) magazine (۶) revolver (۷) revolve

است، و فقط فشار انگشت روی ماشه[1] کافی[2] برای انجام عمل تیراندازی است، میگویند طپانچه مسلح

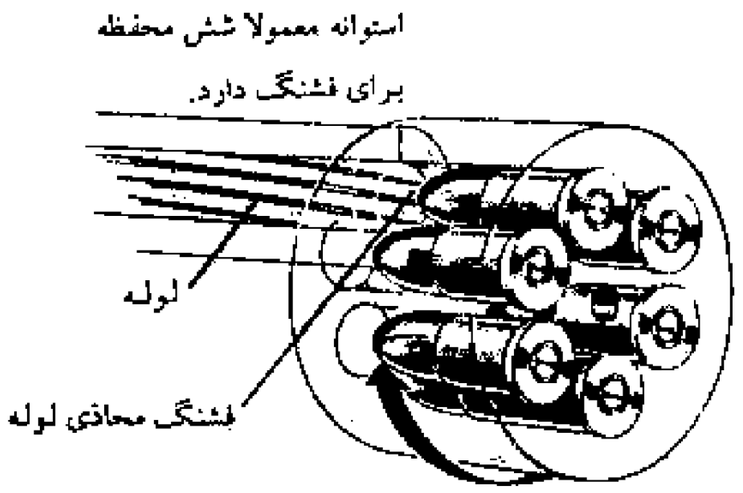

ماشه‌ی رولور خودکار استوانه
را میگرداند به نحوی که فشنگ
بعدی محاذی لوله قرار میگیرد.

شکل ۳. رولور

است. عمل مسلح کردن یا با دست انجام میشود، و یا بطور خودکار (هر تیری که آتش میشود اسلحه را برای تیر بعدی مسلح مینماید؛ در این صورت، اسلحه را خودکار نامند).

سلاحهای گرم دستی در ح ۱۵۱۵ با اختراع دستگاه آتش کردن موسوم به "چرخ آتش کردن"[3] جنبه‌ی عملی یافت. این دستگاه دارای چرخ فلزی دندانه‌داری بود که از برخورد آن با یک سنگ آتشزنه تولید جرقه میشد. با اختراع این چرخ، دیگر سربازان مجبور نبودند که، برای گیراندن باروت در سلاحها، شعله‌ی آتش با خود حمل کنند. در اواسط قرن ۱۶م طپانچه‌های عملیتر تعبیه، و در قرون ۱۷م و ۱۸م دستگاههای مختلف آتش کردن اختراع شد. در ۱۸۰۷، جان الگزاندر فورسایث[3] (jān alegzāndor forsāyt) (۱۷۶۹–۱۸۴۳)، مخترع اسکاتلندی، نخستین چاشنی عملی را اختراع کرد (ناپلئون حاضر شد اختراع او را به مبلغ ۲۰٬۰۰۰ لیره خریداری کند، ولی وی امتناع نمود). اختراع او در طپانچه بکار برده شد. فکر ساختن رولور از اوایل قرن ۱۶م سابقه دارد، ولی نخستین رولورهای عملی به وسیله‌ی س. کولت اختراع شد (۱۸۳۶). نخستین طپانچه‌ی خودکار، در ۱۸۹۳ تعبیه گردید. طپانچه‌های خودکار انواع متعدد دارد، از آن جمله است پارابلوم[4] (pārābellom)، که سابقاً در ارتش آلمان بکار میرفت؛ کولت؛ و براونینگ، که در ۱۸۹۸، به وسیله‌ی جان موزس براونینگ (۱۸۵۵–۱۹۲۶)، مخترع امریکائی، ساخته شد.

طپانچه‌ی الکترونی[5] (tapānceye elektroni)، اسبابی برای صادر کردن و شتاباندن الکترونها، و برای میزان کردن تابه‌ی الکترونی و متوجه ساختن آن به جهت مطلوب. طپانچه‌ی الکترونی در اسبابها و وسایل گوناگون مانند لوله‌ی شعاع کاتودی، میکروسکوپ الکترونی، و دستگاه تلویزیون بکار میرود.

اجزای طپانچه‌ی الکترونی یک کاتود، یک توری تنظیم، و یک یا چند آنود است. در تصویر مقاله‌ی لوله‌ی شعاع کاتودی اساس طپانچه‌ی الکترونی نمایش داده شده است. کاتود (K) لایه‌ای از یک اکسید فلزی دارد، که اگر حرارت ببیند الکترون صادر میکند (← ترمیون). افروزه‌ی F برای حرارت دادن کاتود بکار میرود. توری تنظیم (G) استوانه‌ای‌شکل است، و کاتود در آن جا دارد، و عمل آن مانند عمل توری تنظیم در لوله‌ی خلأ میباشد. آنود A_2 را آنود شتابگر میخوانند، و آنود A_1 برای متمرکز کردن الکترونها است؛ هر دو استوانه‌ای‌شکل هستند، و روزنه‌هائی دارای یک محور دارند. پتانسیلهای این الکترودها (توری و آنودها) قابل تنظیم اند؛ شدت تابه با میزان کردن پتانسیل توری تنظیم میشود، و متمرکز ساختن و شتاباندن آنها با میزان کردن پتانسیلهای آنودها. خلاصه، عمل طپانچه بر یک تابه‌ی الکترونی مانند عمل دستگاهی از عدسیها است بر اشعه‌ی نور.

طپلاق، گیاه: ← سعد.

طپورها یا تپورها (tapur.hā)، پسند تاپوروی (tāpuroy) [= تاپورها]، قومی بسیار قدیم که، قبل از هجوم آریائیها به ایران، در نواحی شمالی ایران از باکتریا (بلخ) تا آتروپاتنه (ātropātene) (آذربایجان) پراکنده بودند. اقوام مهاجم آریائی طپورها را از اغلب نواحی بتدریج راندند، به نواحی کوهستانی ج دریای خزر انداختند، و بعدها بتدریج کیش و آیین آریائی در میان آنها رایج شد. طپورها و آماردها (که نام آمل مازندران را بعضی مأخوذ از نام آنها دانسته‌اند) از اقوام باستانی تاریخی مازندران بوده‌اند. شعبه‌ای از قوم طپور که طبرستان از آنها نام گرفته، و بر طبق مآخذ یونانی، اسکندر مقدونی آنها را مغلوب کرد در کوهستانهای شمالی سمنان مأوی داشتند. فرهاد I اشکانی آماردها را به ناحیه‌ی خوار ورامین منتقل ساخت، و طپورها مواضع آنان را نیز اشغال کردند، و سرزمین مازندران بنام آنها به طپورستان (← طبرستان) معروف شد.

طپورها قومی مقتدر بودند. مردهای آنها جامه‌ی سیاه و زنها جامه‌ی سفید میپوشیدند. مردان دارای موی بلند بودند، و زنها موی خود را کوتاه میکردند. میگساری نزد آنان رواج داشت.

طحال: ← سپرز.

طحاوی (tahāvi)، شهرت **ابوجعفر احمد ابن محمد**، ۲۳۹–۳۲۱ هق، از مشاهیر فقهای حنفیه، از مردم مصر، خواهرزاده‌ی مزنی. مزنی از پیروان امام شافعی بود، و طحاوی در آغاز نزد وی تحصیل کرد. سپس از او جدا شد، و به تحصیل فقه حنفی پرداخت. سالهای اول عمر را در فقر و فاقه گذرانید؛ سپس کارش رونق گرفت، و مرجع فتوی گردید. آثار متعددش مشتمل است بر معانی الآثار؛ اختلاف العلماء؛ احکام القرآن؛ مختصر فی الفقه؛ شرح الجامع الصغیر؛ تاریخ الکبیر؛ مناقب ابی‌حنیفه؛ شرح الجامع الکبیر؛ نوادر الفقهیه؛ و غیره.

طخارستان یا تخارستان (هر دو toxārestān) یا **طخیرستان** (toxayrestān)، ناحیه‌ی تاریخی بر مسیر علیای آمو دریا، که از مردم قدیم آن، طخارها، نام گرفته است. طخارها را بعضی از محققین از سکاها دانسته‌اند. زبان طخاری شاخه‌ای مستقل از زبانهای هندواروپائی بوده است، و آثار آن (از قرون ۶م و ۷م) در اوایل قرن ۲۰م در ترکستان شرقی (ترکستان چین) مخصوصاً در تورفان بدست آمده است.

در دوره‌ی اسلامی، طخارستان به معنای وسیع مشتمل بر همه‌ی سرزمینهای مرتفع سواحل راست و چپ مسیر علیای آمو دریا بود، و به طخارستان علیا (احتمالا در ش بلخ و غ آمو دریا) و طخارستان سفلی (در غ آمو دریا اما شرقیتر) منقسم میشد. طخارستان خاص عبارت بود از سرزمین واقع در ش بلخ، غ بدخشان، ج آمو دریا، و ل سلسله‌ی اصلی هندوکش، و مرکزش طالقان نام داشت. پس از مرگ (۴۳۸) یزدگرد II ساسانی، هفتالیان طخارستان را گرفتند. بعدها طخارستان جزء مملکت غوریان (← آل شنب) گردید. ظاهراً از قرن ۷م هق استعمال کلمه‌ی طخارستان به عنوان نام ناحیه متروک بوده است.

طخارها: ← طخارستان.

طخاری، زبان: ← طخارستان.

طرائق الحقائق (tarā'eqo 'l.haqā'eq)، کتابی مفصل، بفارسی، در باب تصوف و احوال و اقوال مشایخ صوفیه و سلسله‌های طریقت، که حاجی میرزا معصومعلیشاه نعمت‌اللهی (۱۲۷۰–۱۳۴۴ هق)، ملقب و معروف به حاج نایب‌الصدر، در ۱۳۱۸ هق تألیفش را به اتمام رسانیده است. مؤلف، مانند پدرش حاجی میرزا کوچک ملقب به رحمت علی شاه، از بزرگان سلسله‌ی صوفیه‌ی نعمت‌اللهیه بوده است، و کتاب وی جامع اطلاعات متنوع و بسیار و تا حدی دایرةالمعارف تصوف بشمار میآید، و در طی آن، گذشته از مبادی و اصول معارف صوفیه، معلومات بسیار سودمند در باب ترجمه‌ی احوال مشایخ و بزرگان متصوفه و همچنین راجع به کیفیت انشعاب سلاسل آنها جمع آمده است. کتاب شامل سه مجلد است؛ مجلد اول مشتمل است بر سه اصل، در بیان انواع علم و تحقیق در مبادی و اصول صوفیه و دفاع از آنها؛ مجلد دوم مشتمل است بر شش وصل، در بیان مشاهیر صوفیه و زهاد و علما و ذکر انشعاب سلاسل صوفیه بترتیب حروف تهجی؛ مجلد سوم مشتمل است بر تتمه‌ی وصل ششم و خاتمه‌ی کتاب، در بیان احوال شاه نعمت‌الله ولی و اقطاب و مشایخ نعمت‌اللهی، و ذکر احوال مؤلف کتاب. مؤلف در تألیف کتاب، به شیوه‌ی تذکره‌نویسان، بمناسبت از اشعار و کلمات مشایخ نقل کرده است، و گذشته از خبرت و اطلاع شخصی، بسبب دسترس داشتن به مآخذ مفید معتبر، معلومات و اطلاعات متفرقه‌ی کم‌نظیری در کتاب خویش گنجانیده است. کتاب طرائق الحقائق در حیات مؤلف در تهران بچاپ سنگی رسیده (۱۳۱۹ هق)، و درین اواخر تجدید طبع شده است.

طرابزون (tarābzon) یا **طربزون** (tarabzon) یا (احیاناً) **طرابوزان** (tarābuzān)، باستانی **تراپزوس** (trāpezus)، شهر (جم ۵۲٬۶۸۰)، کرسی ولایت طرابزون، ل‌ش ترکیه‌ی آسیائی، کنار دریای سیاه، دریابندر است، و محصولات غذائی و توتون صادر میکند. شهر باستانی تراپزوس در ۷۵۶ ق‌م بدست مهاجرین یونانی سینوپ تأسیس شد. در قرن اول ق‌م مهرداد VI پونتوس آنرا فتح کرد، و شهر اهمیت یافت، و در قرن اول ب‌م هم که ضمیمه‌ی امپراطوری روم گشت

(۱)trigger (۲)wheel lock (۳)Forsyth (۴)parabellum (۵)electron gun

اهمیت داشت. از هجوم قبایل وحشی بعد از قرن ۳م آسیب دید، ولی در دوره‌ی امپراطوری بیزانس بندری پررونق گشت. پس از تأسیس (۱۲۰۴) ← امپراطوری طرابزون، که تا ۱۴۶۱ دوام داشت، به اوج شکوه خود رسید. طرابزون ایستگاه اصلی جاده‌ی کاروانی به ایران بود، و در سلطنت (۱۳۴۹–۹۰) آلکسیوس III یکی از بزرگترین مراکز تجارتی دنیای آن زمان و بسبب ثروت و زیبائیش مشهور بود. در ۱۴۶۱ سلطان محمد II آنرا فتح کرد، و شهر جزء امپراطوری عثمانی گشت، و پس از اینکه راههای دریائی به ایران جایگزین راههای خشکی شد، شهر اهمیت تجارتی خود را از دست داد. از مهمترین آثار تاریخی شهر مساجد اورته جامع (orta) و ینی جامع (yeni) و کلیسای ایاصوفیه (از قرن ۱۳م) است.

طرابزون[1]**، امپراطوری** (tarābzon) [برای ضبطهای دیگر ← طرابزون، شهر]، مملکتی یونانی که در ۱۲۰۴ تأسیس شد، و پایتختش شهر طرابزون بود، و تا ۱۴۶۱ دوام یافت. در ۱۲۰۴ که چهارمین جنگندگان صلیبی (چهارمین جنگ صلیبی را در مقاله‌ی جنگهای صلیبی، ص ۷۶۴، ملاحظه کنید) امپراطوری بیزانس را برانداختند، و امپراطوری لاتینی قسطنطنیه را تأسیس کردند، چند مملکت یونانی بوجود آمد، که از آن جمله مملکت طرابزون بود که یکی از افراد خاندان کومننوس بنام آلکسیوس (āleksius) آنرا تأسیس نمود، و این آلکسیوس را که آلکسیوس I در سلسله‌ی شاهان مملکت طرابزون است نباید با آلکسیوس I، امپراطور (۱۰۸۱–۱۱۱۸) بیزانس، اشتباه کرد. آلکسیوس I طرابزون در ۱۲۰۴–۲۲ سلطنت کرد، و وی و جانشینانش خود را کومننوس بزرگ و امپراطور میخواندند. امپراطوری طرابزون مشتمل بر همه‌ی کرانه‌ی جنوبی دریای سیاه بود، جز غربیترین قسمت آن، که به امپراطوری نیقیه تعلق داشت. پایتخت امپراطوری شهر طرابزون و از شهرهای عمده‌ی آن سینوپ بود. در ۱۲۱۴ سلطان عزالدین کیکاوس سلجوقی سینوپ را گرفت، و از آن ببعد امپراطوری به ساحل چ‌ش دریای سیاه منحصر شد. پس از استقرار مجدد (۱۲۶۱) امپراطوری بیزانس، طرابزون استقلال خود را حفظ کرد، ولی اغلب خراجگزار دولتهای مقتدر آسیای صغیر بود. بعد از هجوم مغول، امپراطوری رونق اقتصادی بسیار یافت، زیرا راه تجارتی آسیای صغیر گردید، و به جاده‌ی تجارتی بزرگی که مغولان به شرق اقصی گشوده بودند منتهی میشد، و بر راه روسیه و شرق وسطی به اروپا نیز موقعیت مهمی داشت. در سلطنت (۱۲۹۷–۱۳۳۰) آلکسیوس II طرابزون، امپراطوری طرابزون به اوج رونق خود رسید، ولی بعد از انحطاط (۱۳۲۰) قدرت مغول، طرابزون از حملات ترکمانان و جنگها و اختلافات داخلی آسیب فراوان دید. در این دوره امپراطورهای طرابزون سعی داشتند که شاهزاده‌خانمهای خاندان کومننوس را به ازدواج امرای ترکمن درآورند تا وضع خود را مستحکم سازند. عاقبت سلطان محمد فاتح طرابزون را گرفت (۱۴۶۱)، و این سرزمین جزء قلمرو دولت عثمانی گشت. در هنگام اوج قدرت و ثروت سلاطین امپراطوری طرابزون، دربار این سلاطین مرکز هنر و ادب بود، که اگرچه جنبه‌ی شرقی داشت، میتوان آنرا آخرین پناهگاه هلنیسم محسوب داشت.

طرابلس[2] (tarābolos) یا **طرابلس شام** یا **اطرابلس** (atrā-)، یا **تریپولیس**[3] (tripolis)، شهر و دریابندر (جه ح 110°000)، ل لبنان، کنار دریای مدیترانه، لش بیروت. با راه آهن به بیروت و حمص (در سوریه) مرتبط است، و ابریشم، صابون، روغن، مرکبات، و پشم صادر میکند. منتهی‌الیه یک خط لوله‌ی نفت عراق است، و تصفیه‌خانه دارد.

طرابلس احتمالا در قرن ۷م قم تأسیس شد، و پایتخت ائتلافیه‌ای از سه شهر فنیقی صور و صیدا و آرادوس گردید؛ نام یونانی این ائتلافیه تریپولیس بود، که لفظاً بمعنی "متشکل از سه شهر" میباشد. شهر طرابلس در دوره‌ی سلوکیان و رومیان رونق داشت. در ۶۳۸ بتصرف مسلمانان در آمد. صلیبیون پس از محاصره‌ای طولانی آنرا گرفتند (۱۱۰۹)، و در این محاصره کتابخانه‌ی بزرگ شهر از بین رفت. در ۱۲۸۹ (۶۸۸ هق) سلطان منصور قلاؤون، سلطان مصر، آنرا گرفت و تاراج کرد، ولی شهر دگر بار ساخته شد. در ۱۹۲۰ به لبنان تعلق یافت. در قسمت کهنه‌ی شهر، در اطراف بندرگاه، بقایای باروها و برجهای مستحکم موجود است.

طرابلس شام، شهر، ← طرابلس.

طرابلس غرب[4] (tarābolose qarb)، ایالت (285°000 کمه؛ جه 751°200)، ناحیه و ولایتی در لیبی، ل افریقا، مرکزش شهر طرابلس غرب. کوچکترین ولایات سه‌گانه‌ی لیبی و بیشتر آن بیابان یا بیابان‌مانند است. از ش به سیرنائیک و از چ به فزان محدود میباشد. سکنه‌ی آن اصلا از دو نژاد بربر (← بربرها) و عرب میباشند، و بیشتر مسلمانند (بربرها عمدةً اباضی و عربها مالکی هستند).

طرابلس غرب از جنبه‌ی اقتصادی عمدةً بر کشاورزی متکی است. صید ماهی و اسفنج دارد. پرورش شتر، اسب، گاو، و گوسفند معمول است. طرابلس غرب در طی تاریخ طولانی خود تا آغاز قرن ۲۰م از جنبه‌ی اقتصادی بر داد و ستد کاروانی متکی بود. کاروانهای بزرگ، که عده‌ی شتران آنها به 2°000 میرسید، با نواحی دوردست مانند سودان و چاد داد و ستد داشتند، و بار آنها عمدةً منسوجات اروپائی بود، و محصولاتی مانند گرد طلا، پر شترمرغ، عاج، صمغ، نطرون، و برده برای صادر کردن به اروپا به طرابلس میآوردند. امروز صنایع عمده مشتمل بر روغن زیتونگیری، فرشبافی، کارهای فلزی و چرمی، و تهیه‌ی کنسرو ماهی است.

تاریخ

فنیقیها ناحیه‌ای تقریباً مطابق طرابلس غرب را مهاجرنشین ساختند، و سپس این ناحیه تحت استیلای کارتاژ، نومیدیا، و روم در آمد. رومیان آن را رگیو سورتیکا[5] (regio surtikā) می‌خواندند، تا آنکه در زمان سپتیمیوس سوروس به ایالت تبدیل شد. در قرن ۵م واندالها آن را فتح کردند. در ۵۳۴، بلیزاریوس آن را گرفت. در قرن ۷م به تصرف اعراب در آمد. در قرون بعد تحت حکومت سلسله‌های بربر و عرب بود. معروفترین این سلسله‌ها فاطمیان (قرن 10م)، موحدون (قرون ۱۲م–۱۳م)، و حفصیون (قرن ۱۴م) بودند. در ۱۵۱۰، فردیناند کاتولیک شهر طرابلس غرب را گرفت، و سپس به شهسواران مهمان‌نواز سپرد (۱۵۳۰–۵۱).

در ۱۵۵۱ ترکان عثمانی طرابلس غرب را گرفتند، و این ناحیه و فزان و سیرنائیک را تحت حکومت یک پاشا قرار دادند. در ۱۷۱۴ عملا استقلال یافت. پس از آن از ← ممالک بربر گردید، و به دریازنی مشغول شد. در ۱۸۳۵ ولایتی تحت حکومت مستقیم دولت عثمانی گردید؛ ایتالیا مدتها به این ناحیه چشم طمع دوخته بود، و پس از جنگ ۱۹۱۱–۱۲، دولت عثمانی آن را به ایتالیا واگذار کرد. در جج II صحنه‌ی جنگهای خونین بین ارتش هشتم بریتانیا و سپاه آلمان در افریقا بود، در ژانویه‌ی ۱۹۴۳ آلمانها از آنجا بیرون رانده شدند. در ۱۹۵۱ جزء کشور جدید الاستقلال لیبی گردید.

طرابلس غرب[6]، شهر و بندر (جه ح 170°000)، یکی از پایتختهای مملکت لیبی، کنار دریای مدیترانه. بر حاشیه‌ی واحه‌ی وسیعی قرار دارد. از مراکز سیاحت و تجارت است، و دارای صنایع توتون و فرش و صید اسفنج و ماهی است. در این محل احتمالا در قرن ۷م قم یک مهاجرنشین صوری (← صور) دایر بود، که بعدها رومیها و سپس واندالها اشغالش کردند، و بعد در ۲۲ هق (۶۴۲–۶۴۳ ب‌م) یا ۲۳ هق مسلمانان بدانجا وارد شدند. در ۱۵۱۰ اسپانیائیها تصرفش کردند، و در ۱۵۲۸ به شهسواران قدیس یوحنا واگذار شد، و تا ۱۵۵۱، که ترکان عثمانی آنرا گرفتند، در دست آنان بود. در بیشتر قرن ۱۸م در تصرف سلسله‌ی خودمختار قره‌مانلی بود، و در ۱۸۳۵ دگر بار ترکان آنرا گرفتند. طرابلس پایگاه دریازنان بربر بود (← طرابلسی، جنگ). در ۱۹۱۱ به ایتالیا منتقل شد، و پایتخت لیبی گردید. از بقایای قدیمی آن باروهای رومی و طاق مارکوس آورلیوس است. از بناهای اسلامی آن مسجد جامع ناقه (تجدید بنا در 1019 هق)، مسجد جامع قره‌مانلی (اتمام در ۱۱۵۰ هق)، مسجد جامع گرجی، و مسجد جامع خمودہ است.

طرابلسی[7]**، جنگ** (tarābolosi)، عنوان جنگ 1801–5 بین کشمة و ممالک بربر. نخستین مرحله‌ی مخاصمات وقتی آغاز شد که طرابلس غرب بسبب امتناع کشمة از پرداخت باج اضافی برای مصونیت کشتیهایش از دستبرد دریازنان طرابلسی–به آن دولت اعلان جنگ داد. در اکتبر ۱۸۰۳ طرابلسیها کشتی فیلادلفیای متعلق به کشمة را تصرف کردند؛ س. دیکیتر این کشتی را آتش زد (۱۸۰۴). سپس نیروهای کشمة حملاتی تا حدی موفقیت‌آمیز به استحکامات ساحلی کردند، و عاقبت پس از لشکرکشی کشمة به خشکی، پیمان صلحی بین طرابلس و کشمة منعقد شد (ژوئن ۱۸۰۵)، که بموجب آن طرابلس تعهد کرد که از مطالبه‌ی باج و تعرض به کشتیهای کشمة خودداری

(۱)Trebizond (۲)Tripoli (۳)Tripolis (۴)Tripolitania (۵)Regio Syrtica (۶)Tripoli (۷)Tripolitan

کند.

این پیمان دستبرد به کشتیهای کشمة را متوقف نکرد. در قسمتهای آخر جنگهای ناپلئونی و جنگ ۱۸۱۲، حملات دریازنان بربر به کشتیهای کشمة شدت یافت. الجزایر به کشمة اعلان جنگ داد (جنگ الجزایر). در ۱۸۱۵ س. دیکیتر بای الجزایر را وادار به امضای پیمانی کرد، که بموجب آن الجزایر از مطالبه‌ی هر گونه باجی از کشمة منصرف گردید، و جنگ الجزایر خاتمه یافت.

طرابوزان، ترکیه، ← طرابزون.

طراحی اقتصادی[1] (tarrāhie eqtesādi)، اصطلاحی در اقتصاد جدید که حاکی از نظارت بر فعالیتهای اقتصادی و رهبری آنهاست بوسیله‌ی هیئتی ذیصلاحیت (معمولاً دولت) بمنظور نیل به هدفهائی که صلاح جامعه در آنها شمرده میشود. از زمانی که حکومت و دولت بوجود آمده است طرح نقشه‌ها و برنامه‌های اقتصادی نیز مورد توجه بوده، و مثلا در مصر قدیم، یونان، و روم دستمزدها و قیمتها تحت نظارت بوده است. در قرون وسطی تنظیم قیمتها و دستمزدها بوسیله‌ی اصناف بازرگان و ارباب حرف (← صنف) بعمل میآمد. در قرون ۱۶م و ۱۷م ملتهای جهان میکوشیدند که، از طریق فعالیتهای مستقیم و یا تشویق و تنظیم فعالیتهای خصوصی، تجارت خارجی و صنایع داخلی خود را توسعه دهند، و بر ثروت خود بیفزایند (← مرکانتیلیسم). در ادوار اخیر، مدیریت اقتصادی در اجرای برنامه‌های سنگین رژیمهای سوسیالیسم و کمونیسم و فاشیسم نقش حیاتی داشته است، و برای مللی هم که تابع این رژیمها نیستند اهمیت فراوان دارد. وقوع جنگ خود بخود همه‌ی فعالیتهای خصوصی را تابع یک فعالیت ملی قرار میدهد، و بدینگونه، طراحی اقتصادی ملی را تقویت میکند. طراحی اقتصادی ممکن است متضمن نظارتهای مستقیم باشد (مثلا در جیره‌بندی، و در تعیین حدود قیمتها، اجاره‌بها، و دستمزدها)، و نیز ممکن است غیر مستقیم انجام گیرد (مانند سیاست پولی و مالی). موافقتنامه‌های امدادی، مانند طرح مارشال (← اروپا، برنامه‌ی احیای اقتصاد) و طرحهای بازرگانی و تعرفه‌های گمرکی جامعه‌ی اقتصادی اروپا (← اروپا، جامعه‌ی اقتصادی) و بازار مشترک، و غیره مبین کوششهائی است که بمنظور تأمین فواید طراحی اقتصادی به مقیاس بین‌المللی بعمل میآید.

در ایران اولین قانون طراحی اقتصادی قانون برنامه‌ی هفت‌ساله بوده است. ← سازمان برنامه.

طراز (terāz)، جامه‌ای گلدوزی‌شده یا زینت شده، و مخصوصاً جامه‌ای مزین به نوارها یا حواشی زینت‌شده و نوشته‌ها بر آنها، که جنبه‌ی رسمی داشت، و سلاطین و اشخاص عالیمقام میپوشیدند، و نیز کارگاهی که این گونه جامه‌ها در آنها تهیه میشد. طراز یک معنی ثانوی نیز داشته است، و آن هر حاشیه‌ای دارای کتابت یا کتیبه‌ای بر نوار یا حاشیه‌ای بوده است. طراز سکه نقش و نوشته‌ای بوده است که بر آن تعبیه میشده است.

در دوره‌ی امویان و عباسیان، کارگاههای پارچه‌بافی متصدی تهیه‌ی جامه‌های سلطنتی در کاخ سلطنتی جای داشت، و به دار الطراز (dāro t.terāz) موسوم بود، و رئیس آن عنوان صاحب الطراز (sāhebo 't.terāz) داشت. صاحب الطراز از میان اشخاص عالیمقام انتخاب میشد؛ همین ترتیب در دوره‌ی خلفای اموی در اسپانیا و در دوره‌ی ممالیک مصر و سلاطین معاصر آنان در ایران رایج بود. عبارت مکتوب بر طراز فرمان‌روایان، علاوه بر نام و القاب عادی، اغلب شامل دعاها نیز بوده است، و گاه محل دار الطراز و نام متصدی خزانه یا متصدی طراز نیز در آن ذکر میشده است. نمونه‌ای از عبارت مکتوب بر یک طراز از اطلس سرخ، که در شهر وین (اتریش) موجود است اینست، "[بسم الله الرحم]ـمن الرحیم. برکة من الله، نعمة و سعادة لعبدالله جعفر الامام المقتدر بالله امیر المؤمنین، اطال الله بقاءه، مما امر الوزیر ابواحمد العباس ابن الحسن".

اعطای طراز، مانند حق ضرب سکه، از مزایای فرمانروایان بود، و امویان و عباسیان به این امر توجه خاص داشتند. در دوره‌ی خلفای شکوه‌پرست فاطمی مصر، توجه به اهمیت طراز بیشتر شد. پس از وارد شدن منسوجات ممالک اسلامی به اروپا، حاشیه‌های طراز دارای کتابت در اروپا رواج یافت، و حتی مقامات کلیسائی جامه‌هائی مزین به این گونه حواشی، که مطالب اسلامی بر آنها مکتوب بود، میپوشیدند.

طراز (tarāz)، نام رود و شهری قدیم در کنار آن، در آسیای مرکزی، نزدیک شهر کنونی اولیا آتا (ölia ātā) در جشه قزاقستان. شهر طراز از پیش از اسلام سابقه داشت، و احتمالا از بلاد سغد بود. اسلام بوسیله‌ی اسماعیل سامانی بدانجا وارد شد (محرم ۲۸۰ هق). در عهد سامانیان، مرکز تجارتی مهمی بر مرز سرزمین اسلام و قلمرو ترکان بود. بقول حمدالله مستوفی، طراز از جهت زیبائی زنان و مردانش ضرب المثل بود، و زمینهایش فوق العاده بارآور بود. امروز اثری از شهر طراز باقی نیست.

شهر اولیا آتا در قرن ۱۹م بوجود آمد. در ۱۹۳۸، بنام شاعری از قزاقها، به جمبول (jambul) موسوم شد.

طراز نائین، دهستان، ← طراز ناهید.

طراز ناهید (taraz nāhid) یا **طراز نائین** (nā'in) (جم ۱'۴۵۴ نف ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش حومه‌ی شهرستان ساوه، استان مرکزی (تهران)، ۱۲کیلومتری ش ساوه.

طراقای (toraqay)، نام پدر امیر تیمور.

طراکونه، اسپانیا، ← تاراگونا.

طربزون، ترکیه، ← طرابزون.

طربوش (tarbuš) [احتمالا از کلمه‌ی فارسی سربوش] یا **فینه** (fine)، کلاهی پشمی برای مردان، بشکل مخروط ناقص، که از وسط قسمت مسطح بالای آن منگوله‌ای ابریشمین آویخته است. لفظ طربوش در قرن ۱۶م وارد زبان عربی شده است.

نوعی از این کلاه که به فس (fas) موسومست، و غالباً از پشم قرمز تهیه میشود، ظاهراً ابتدا در شهر فاس ساخته شده است، و بعداً به ممالک اسلامی شرقی رسیده است. پس از فتح (۱۴۵۳) قسطنطنیه بدست ترکان عثمانی، فس وارد ونیز شد، و در لباسهای مردانه و زنانه‌ی ایتالیائیها وارد گردید (ابتدا به عنوان کلاه پیشخدمتها). در دوره‌ی تجددخواهی ترکان عثمانی، فس قرمز با منگوله‌ی آبی یا سیاه (بر حسب مقام دارنده‌ی آن)، بوسیله‌ی سلطان محمود II، کلاه رسمی در دولت عثمانی قرار داده شد، و جای عمامه را که نشانه‌ی ارتجاع و محافظه‌کاری بود گرفت. کلاه فس را بر حسب تغییراتی که در شکل آن داده شد، به نامهای محمودیه، مجیدیه، عزیزیه، حمیدیه، و فینو (کلمه‌ی ایتالیائی فینو بمعنی ظریف است) میخواندند. پوشیدن فس در ۱۹۲۶، در زمان آتاتورک، در ترکیه ممنوع گردید، و از ۱۹۵۳ ببعد در مصر هم از میان رفت. فس بشکل کیسه و بزرگتر از فینه‌ی معمولی جزء لباسهای ملی یونان نیز هست.



فس

در عراق، ملک فیصل I، در دوره‌ی مبارزه برای استقلال، کلاهی نمدی، به رنگ سیاه یا قهوه‌ای، به نام سداره (sedāra)، جایگزین فینه ساخت، و به همین جهت، این کلاه فیصلیه نیز خوانده میشد.

طرجهاره: ← ساعت آبی.

طرحان، آبادی و دهستان و بخش، ← طرهان.

طرح نقشه‌های اقتصادی: ← طراحی اقتصادی.

طرحه: ← طیلسان.

طرخان (tarxān)، در شاهنامه، پهلوان تورانی و دزدار ارجاسپ، که در خان هفتم اسفندیار (← هفت خان) به دست نوش‌آذر، پسر اسفندیار، کشته شد.

طرخران، آبادی، ← طرخوران.

طرخوران یا **ترخوران** یا **طرخران** (هر سه tarxorān)، آبادی (جم ۳'۰۱۹ نف ۱۳۳۵ هش)، مرکز شهرستان تفرش، استان مرکزی (تهران)، در ۷۲کیلومتری ل‌ش اراک واقعست. ذکرش در بعضی مآخذ قرن ۴م هق آمده است.

طرد چینیها[2] (tarde cini.hā)، در تاریخ کشمة، منع مهاجرت چینیها به آن کشور. پس از آنکه کشمة کالیفرنیا را بدست آورد، جمع زیادی از چینیها به آن ایالت هجوم آوردند، و نظر باحتیاج به کارگران ارزان و کم‌خرج، ابتدا این امر با حسن قبول تلقی شد. پیمان برلینگیم (۱۸۶۸) حق مهاجرت چینیها را تضمین کرده بود، ولی تضمینی در باب اعطای تابعیت به آنها نداشت. در سنوات بعد احساسات ضد چینی شدیدی در کالیفرنیا پیدا

(1) economic planning (2) Chinese exclusion

شد، و مردم خواستار منع کلی مهاجرت چینیها شدند. در پیمانی که در ۱۸۸۰ بین چین و کشمة منعقد گشت، دولت چین موافقت کرد که کشمة حق محدود کردن مهاجرت (ولی نه منع) چینیها را داشته باشد. ولی قانون طرد چینیها که در ۱۸۸۲ در کشمة وضع شد، مهاجرت کارگران چینی را برای 10 سال ممنوع ساخت، و بعداً نیز قوانینی وضع شد که صریحاً ناقض توافق ۱۸۸۰ بود. بموجب پیمان دیگری (۱۸۹۴)، دولت چین با منع مهاجرت کارگران چینی برای مدت 10 سال موافقت کرد، ولی پس از انقضای این دوره نیز منع مهاجرت اِعمال شد. با وضع مقررات عمومی مهاجرت (۱۹۲۴) موضوع را منتفی ساخت.

طرزی افشار (tarzie afšār)، شاعر ایرانی در قرن ۱۱م هق. از ایل افشار و معاصر شاه صفی و شاه عباس II صفوی بود. بعضی او را از ده طرزلو از دهات دهستان باراندوزچای، در ۱۸کیلومتری ج ارومیه (رضائیه) دانسته‌اند، ولی در تذکره‌ی نصرآبادی او را از ولایت طرشت از اعمال ری گفته است. طرزی در داخل و خارج ایران سفرهای فراوان کرده، و به هندوستان و بلاد فرنگ و سفر حج رفته است، و ظاهراً در دربار شاهی دارای مقامی نیز بوده است. در دیوان وی از تاریخ مسافرتش به تبریز در 1059 هق سخن رفته است. طرزی در اشعار خود از اسامی ذات و معنی مصادر و افعال جعلی (از قبیل سفریدن، فقیریدن، قلیلیدن، قبولیدن، پولیدن، و نظایر آنها) ساخته است، و تقریباً کمتر شعری از اشعار او از این قبیل افعال خالی است، و همین امر بر شهرت وی افزوده است. دیوان طرزی دو بار در ایران بچاپ رسیده است.

طرسوس (tarsus)، شهر (جه ح 40'000)، چش ترکیه‌ی آسیائی، در کیلیکیا، نزدیک مدیترانه، بر رود طرسوس، که در ایام باستانی کودنوس (kudnos) نام داشت، و بعدها به نهر بردان (baradān) موسوم شد، واقع است. عمدهٔ مرکزی فلاحتی است. در نواحی اطراف آن مس، روی، کروم، و زغال سنگ استخراج میشود.

بنای شهر را به ساردانایال، پادشاه افسانه‌ای آشور، نسبت داده‌اند. در قدیم پایتخت کیلیکیا و از مهمترین شهرهای آسیای صغیر بود. پولس حواری در آنجا متولد شد. در دوره‌ی رومیان به اوج رونق خود رسید، و از لحاظ شکوه و جلال و علم و هنر با آتن، انطاکیه، و اسکندریه برابری میکرد. در جنگهای رومیان و اشکانیان اهمیت داشت. در ۶۴۰ بم بتصرف مسلمانان در آمد، و پس از آن رو به انحطاط گذاشت. مأمون، خلیفه‌ی عباسی، در آنجا به خاک سپرده شد. در جنگهای صلیبی مدتی در دست صلیبیون بود.

طرشت (tarašt) یا **درشت**، نام قدیم آن **دوریست** (duryast)، ده (جه ح 1'805 سش ۱۳۳۵ هش)، بخش کن، شهرستان تهران، استان مرکزی (تهران)؛ 10کیلومتری جش کن. رودخانه‌ی کن (که عنوان مسیل برای آن مناسبتر است) از وسط اراضی طرشت عبور میکند، و سیلاب بهاره‌ی آن برای کشت و زرع در اراضی ج تهران (از جمله فیروز آباد) بمصرف میرسد.

در سالهای اخیر در اراضی طرشت مستحدثات جدیدی از طرف مؤسسات دولتی ایجاد شده است، که از جمله یک مرکز مولد برق حرارتی با قدرت 50'000 کیلووات، یک کارخانه‌ی ساختن لوله‌ی بتون پیش‌فشرده برای لوله‌کشی آب، و یک آبادی مسکونی است، که ظاهراً بیشتر به کارکنان دولت تخصیص خواهد یافت.

طرطوس (tartus)، باستانی **آنتارادوس** (antā-rādos)، شهر، ولایت لاذقیه، سوریه، کنار دریای مدیترانه، محاذی جزیره‌ی ارواد. در ۱۷ هق (۶۳۸ بم) مسلمانان آن را گرفتند و ویران کردند، و مدتی نامسکون بود. معاویه آن را از نو ساخت، و مستحکم کرد. در جنگهای صلیبی، مدتها در دست صلیبیون بود. طرطوس از قدیمترین مراکز مسیحیت در مشرق‌زمین است. کلیسای جامع قدیمی آن، و نیز قلعه‌ی (قرن ۱۲م–۱۳م) شهسواران پرستشگاه هنوز باقی است.

طرطوشه، اسپانیا، سم تورتوسا.

طرطوشی (tortušī)، شهرت **ابوبکر محمد ابن ولید** (abu.bakr, valid)، معروف به **ابن ابی رندقه** (ebne abi randaqa)، ح ۴۵۱–۵۲۰ یا ۵۲۵ هق، فقیه و محدث مسلمان اسپانیائی، مت طرطوشه (تورتوسا). در موطن خود و سپس در سرقسطه (ساراگوسا) به تحصیل فقه و ادب پرداخت. در ۴۷۶ هق به زیارت حج رفت، و سپس برای تحصیل و تدریس به بغداد، بصره، دمشق، و بیت المقدس سفر کرد. چندی نیز در قاهره گذرانید، و سپس در اسکندریه سکنی گزید، و به تدریس فقه و حدیث پرداخت. مردی پرهیزگار بود، و عمر خود را در فقر و ترک نفس گذرانید. از آثار منسوب به وی تحریم الاستمناء، تلخیصی از تفسیر ثعلبی، و کتاب سراج الملوک است. کتاب اخیر در سیاست و حکومت و مشتمل بر مواعظ و آثار انبیا و اولیا و نوادر خلفا است.

طرطیر[1] (tartir)، ماده‌ای که از تصفیه‌ی درد شراب (طرطیر خام) بدست میآید، و از نظر شیمیائی بیتارتراتِ پوتاسیوم خالص ($C_4O_6H_5K$) است. از اجزای گرد فانزی است. از ترکیب آن با جوش شیرین ← نمک روشل، و با اکسید آنتیموان درد قی‌آور بدست میآورند.

طرف (tarf)، دو ستاره، یکی از برج سرطان و دیگری از برج اسد، که متعلق به نهمین منزل از منازل قمر میباشند.

طرفان، شهر، چین، ← تورفان.

طرفة ابن العبد (tarafate 'bne 'l.'abd) [طرفة ابن العبد ابن سفیان البکری (sofyāne 'l_bakri)]، از شعرای معروف عرب جاهلی و گوینده‌ی یکی از قصاید معلقه (← معلقات). در دربار عمرو ابن هند (amre 'bne hend)، پادشاه حیره، میزیست. چون اشعاری در هجو عمرو گفته بود، عمرو او را با نامه‌ای بسوی عامل خود در بحرین فرستاد. در نامه امر بقتل طرفه شده بود، ولی در ظاهر باو گفته بودند که او را برای گرفتن جایزه‌ای به بحرین میفرستند. پس از رسیدن طرفه به بحرین، حاکم آنجا او را مست کرد، و بهنگام مستی رگ او را برید، و باین ترتیب به زندگی او پایان داد.

طرفین[2] (tarafeyn)، دو جمله‌ی اول و چهارم یک تناسب وقتی که به صورت استانده (مثلا a:b = c:d یا a/b = c/d) نوشته شود.

طرق: ← طرق‌رود، دهستان شهرستان نطنز.

طرق (toroq)، ده (جه ح 4'257 سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان تبادکان، بخش حومه‌ی شهرستان مشهد، ۷ـ کیلومتری ج مشهد. بر طبق گزارشهای اداره‌ی کل آبیاری **سد طرق** در ۱۸کیلومتری این آبادی روی یکی از شعبه‌های کشفرود ساخته شده است. ارتفاع سد ۱۸ متر، عرض بالای آن ۶ متر، و عرض پایین آن ۱۸ متر است، و حجم مخزن قابل استفاده‌ی فعلی ح ۲ تا ۳ میلیون متر مکعب تخمین شده. مخزن این سد قبلا ظرفیت بیشتری داشته است، ولی بسبب رسوبات قسمتی از آن پر شده، و امروز استفاده‌ی مختصری از آن بعمل میآید.

طرق، ده (جه ح 1'525 سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان تکاب، بخش ریوش، شهرستان کاشمر، استان نهم (خراسان)؛ ۳کیلومتری غ ریوش.

طرقبه یا **ترقبه** (هر دو torqebe)، بخش (جه ح 129'000)، شهرستان مشهد، استان نهم (خراسان). از غ به کوه بینالود و از ل به کوه تخت رستم محدود است. مشتمل بر دهستانهای طرقبه (حومه)، اردمه (ardame) [جه ح 19'370؛ دارای 19(؟) آبادی]، شاندیز، و گلمکان میباشد. از رودهای آن جاغرق (jāqarq)، بار، و مایان است. بر طبق مندرجات جلد دوم مطلع الشمس، در زمان تألیف آن کتاب، نزدیک آبادی گلستان (۴کیلومتری ش طرقبه) بند و سدی از دوره‌ی صفویه، بطول ۸۰ ذرع، عرض پایین ۱۵ ذرع، و عرض بالا ۱۲ ذرع وجود داشته است، که در آن زمان ۱۵ ذرع از ارتفاع آن از گل بیرون بوده است. همان کتاب، غاری عجیب را نزدیک آبادی مقان (moqān) از دهستان اردمه توصیف میکند. مرکز بخش، آبادی **طرقبه** (جه ح 4'024 سش ۱۳۴۵ هش)، در ۲۰کیلومتری لغ مشهد واقع و از ییلاقات مردم مشهد است. مانند بعضی دیگر از آبادیهای بخش، کارگاههای قالیبافی دارد. مسجدی از دوره‌ی شاه عباس II صفوی دارد. مطلع الشمس از قلعه‌ی ترقبه نام میبرد، و گوید در ۱۲۱۲ هق آین قلعه مورد هجوم و محاصره‌ی بیک جان بخارائی قرار گرفت، و زن حاکم قلعه از آن دفاع کرد، و عاقبت بیک جان، پس از ۲ ماه محاصره، ناچار صلح کرد.

طرق‌رود (tarq.rud)، دهستان (جه ح 113'000؟) شهرستان نطنز، قسمت مرکزی ایران؛ دارای ۱۵ (؟) آبادی. در دامنه‌ی کوه کرکس واقست. مرکزش، **طرق** (جه ح 1'173 سش ۱۳۴۵ هش)، در ۳۲کیلومتری جغ نطنز است.

طرماح (teremmāh) [طرماح ابن حکیم الطائی]، مکنی به **ابونفر** (abu.nafr) و **ابوضبیه** (abu_zobayba)، ف 105 هق، از شعرای بزرگ عرب قرن اول هق. در شام بزرگ شد، و با سپاهیان شام به کوفه رفت، و در آنجا با یکی از شیوخ ازارقه آشنا شد، و تحت تعلیمات او به مذهب ازارقه گرویید. بگفته‌ی جاحظ، طرماح در شهر ری مدتی به تعلیم اطفال اشتغال داشت. طرماح

(۱)cream of tartar (۲)extremes

شاعر هجوگوئی بود، و در اشعار خود کلمات غریب و نامأنوس استعمال میکرد. در کوفه وفات یافت. اشعار او بضمیمه‌ی اشعار طفیل ابن عوف غنوی (tofayle 'bne ăfe qanavi) با ترجمه‌ی انگلیسی بوسیله‌ی ف. کرنکو در ۱۹۲۷ در لندن بطبع رسیده است.

طرموپیل، ضبطی از ترموپیل.

طرود (torud)، دهستان (جه ح ۱۳°۵۰۰)، بخش حومه‌ی شهرستان سمنان، فرمانداری کل سمنان؛ دارای ۸ (۱) آبادی. در حاشیه‌ی کویر واقعست. مرکزش، **طرود** (جه ۸۱۶ سشه ۱۳۴۵ هش)، در ۱۰۲کیلومتری ج شاهرود واقع بوده، و در روز ۲۳ بهمن ماه ۱۳۳۱ هش بر اثر زلزله ویران گردید، در این حادثه ح ۱°۰۰۰ نفر تلف شدند. دهکده‌ی جدید طرود در ۱کیلومتری آن ساخته شده است.

طره (torre)، پیشامدگی و زینت بالای دیوار و پیشانی ایوانها، که عموماً از چوبهای منقوش تشکیل میشود.

طره، قسمتی از گیسوان، که آن را روی گونه‌ها و گوشها قرار میدادند. نیز ← مشاطه.

طرهان یا **طرحان** (tarhān)، دهستان (جه ح ۸°۳۰۰)، بخش کوهدشت، شهرستان خرم‌آباد، فرمانداری کل لرستان؛ دارای ۴۰ (۲) آبادی. آبش از رود سیمره تأمین میشود. کوهستانی و دارای مراتع است. از آبادیهایش سر طرهان و طرهان است. بخش سابق طرهان مشتمل بر دهستانهای طرهان، کوهدشت، و رومشکان بوده است.

طریف (tarif)، رهبر نخستین دسته از نیروهای مسلمانان که در اسپانیا پیاده شدند (۹۱ هق، مطابق ۷۱۰). بر طبق روایات اسپانیائی، کنت خولیان (kont xulián*)، از حکام اندلس، بسبب اینکه دخترش فلوریندا (florindă) مورد تجاوز رودریگ، پادشاه ویزیگوتها، واقع شده بود، موسی ابن نصیر را به لشکرکشی به اسپانیا دعوت کرد. موسی موضوع را به اطلاع خلیفه ولید رسانید، و خلیفه امر کرد که سپاهی قلیل برای شناسائی به اسپانیا اعزام شود. موسی طریف را با ۴۰۰ پیاده و 100 سوار، جملگی از بربرها، مأمور مسافرت شناسائی به اسپانیای جنوبی کرد. طریف از تنگه‌ای که بعداً به تنگه‌ی جبل طارق معروف شد گذشت، و در شبه جزیره‌ی اسپانیا پیاده شد، و از آن ببعد این شبه جزیره به جزیره‌ی طریف موسوم شد، که تاریفا از آن نام گرفته است. طریف در آلخثیراس نیز تاخت و تاز کرد، و با اسرا و غنائم بسیار به افریقا بازگشت. این سفر شناسائی طریف در رمضان ۹۱ هق (ژوییه‌ی ۷۱۰) صورت گرفت، و بدنبال آن طارق ابن زیاد به اسپانیا لشکرکشی کرد.

طریفه شهر اسپانیا، ← تاریفا.

طریق (tariq) [= راه. جمعش طرق (toroq)]، آنچه بوسیله‌ی آن به مطلوب رسند؛ و در نزد عرفا عبارتست از راه انسان بسوی خدا، که مبتنی باشد بر احکام الاهی (← شریعت). البته طریق در نزد صوفیه مشتمل است بر منازل، و طی آن غالباً از آفات و عقبات خالی نیست. رهروان طریق هم عبارتند از سالکان طریقت که از جاده‌ی شریعت خارج نباشند (← سالک).

طریق التحقیق (tariqo 't.tahqiq)، منظومه‌ی عرفانی، در بحر خفیف مخبون مقصور (یا محذوف)، از سنائی غزنوی، که شاعر آنرا به سبک حدیقة الحقیقه سروده است. تاریخ اتمامش ۵۲۸ هق میباشد، و قریب به ۱°۰۰۰ بیت دارد. در تهران در ۱۳۰۹ هق به چاپ سنگی و در شیراز در ۱۳۱۸ هش بطبع رسیده است.

طریقت (tariqat)، نزد صوفیه، سیرت و روش مخصوص اهل سلوک، از قطع منازل و ترقی در مقامات، که تحت ارشاد و هدایت شیخ و با آداب و رسوم تربیتی خاص همراه باشد. مرید، که رهرو این راه بشمار است، برای ورود به حلقه‌ی اهل سلوک مراحل مختلف از بیعت، شد، و تلقین را میگذراند، و بعد از ملازمت عزلت و طی چله و صحبت، عملا در شمار اهل طریقت درمیآید. نزد صوفیه، در امر سلوک مقصد البته حقیقت است، اما غالباً طریقت را راه وصول به مقصد و شریعت را نشان آن میشمرند، و در بیان اهمیت و تفاوت هر یک ازین سه امر اقوال صوفیه بسیار است. بعضی شریعت را پوست، حقیقت را مغز، و طریقت را چیزی بین این دو میشمارند، و بعضی گفته‌اند شریعت گفته‌ی پیغمبر است، طریقت عمل او، و حقیقت دید او؛ و آنکه جامع این هر سه باشد قطب عالم و ← انسان کامل است. مولوی در بیان تفاوت این سه امر از باب تشبیه میگوید که "شریعت همچون علم کیمیا آموختن است از استاد یا از کتاب، و طریقت استعمال کردن داروها و مس را در کیمیا مالیدن است، و حقیقت زر شدن مس". در هر حال، صوفیه برای طریقت اهمیت بسیار قائلند، و غالباً در وصول به مقصد آن را مهمتر از شریعت میشمارند. بهمین جهت، خود را اهل طریقت میخوانند، و البته طی طریقت را جز به دلالت و هدایت شیخ ممکن نمیدانند. اما راه بین انسان و حق، که آن را طریق نیز میخوانند، غالباً در نزد صوفیه متعدد است، و آن را به عدد نفوس خلایق میدانند. با اینهمه، در باب کیفیت این راه اقوال مختلف دارند، بعضی‌که آنها را حکما خوانده‌اندگفته‌اند این راه طولی است، و در حقیقت نسبت هر فردی از افراد موجودات با خدا شبیه است به نسبت هر مرتبه از مراتب حیات و نمو درخت با تخم درخت؛ بعضی از صوفیه گفته‌اند که این راه عرضی است، و در واقع نسبت هر فردی از افراد انسان با خدا مانند است به نسبت هر حرف نامه‌ای با نویسنده‌ی آن. اما جماعتی‌که از آنها به اهل وحدت تعبیر میکنندمدعی شده‌اند که اصلا بین انسان و خدا راه نیست، چون در حقیقت نسبت بین انسان و حق همان نسبت است که بین هر حرف یک نامه است با مرکبی که آن حرف را بدان نوشته‌اند، و در واقع بین آنها فاصله‌ای نیست تا راه وجود داشته باشد. بحث در باب طریق و طریقت و مسائل مربوط بآنها منتهی به مسائل راجع به فِرَق و سلاسل و آداب سلوک و صحبت و خرقه و خانقاه است و برای تفصیل درین ابواب به این عناوین باید رجوع کرد.

طریقت‌نامه: ← عماد فقیه؛ مصباح الهدایه.

طریقه‌ی اطاقهای سربی[1]، طریقه‌ای برای ساختن اسید سولفوریک، که اهمیتش از طریقه‌ی مجاورت کمتر است، زیرا اسید رقیق (۶۰ الی ۷۰ درصد) میدهد. در این طریقه انیدرید سولفوریک، اکسیژن، بخار آب، و اکسیدهای نیتروژن را در اطاقهای سربی بزرگ مخلوط میکنند. پس از فعل و انفعالات پیچیده‌ای اسید سولفوریک تولید میشود.

طریقه‌ی زیمنس‌مارتن: ← فولاد.

طریقه‌ی سیانور: ← سیانورها.

طریقه‌ی مجاورت[2] (mojāverat)، طریقه‌ی صنعتی برای ساختن اسید سولفوریک (جوهر گوگرد). گاز انیدرید سولفورو (SO_2) را همراه با اکسیژن از روی کاتالیزگری (طلای سفید یا بعضی از اکسیدهای آهن و وانادیوم) که آن را حرارت داده‌اند عبور میدهند تا با اکسیژن ترکیب شود. از ترکیب انیدرید سولفوریک (SO_3) حاصل با آب اسید سولفوریک بدست میآید.

طریقه‌ی ملغمه‌سازی[3] (malqame.sāzi)، طریقه‌ای برای استخراج فلزات، خاصه طلا و نقره از کانه‌ی آنها با تبدیل آنها به ملغمه بوسیله‌ی افزودن جیوه. در استخراج طلا به طریقه‌ی ملغمه‌سازی، سنگ یا ماسه‌ی طلادار را، پس از خرد کردن، با جیوه مخلوط میکنند؛ در نتیجه، ملغمه‌ای بر سطح ذرات طلا درست میشود. ذرات طلای ملغمه‌شده، با عبور از روی صفحات ملغمه‌ی مس، به این صفحات میچسبند، و باقی سنگ معدن با شستن بر طرف میشود. سپس ذرات ملغمه‌ی طلا را از روی صفحات مس جدا میکنند، و بعد، جیوه را بوسیله‌ی تقطیر جدا مینمایند، و طلائی را که میماند بوسیله‌ی قالگذاری تصفیه میکنند.

طریقه‌ی ورز[4] (varz)، طریقه‌ی تهیه‌ی آهن ورزیده‌ی تقریباً خالص از چدنی که مقدار زیادی کربون دارد. چدن را با همانیت حرارت میدهند تا اکسیژنِ همانیتْ کربون را اکسیده کند. بدین گونه، چدن از بیشترِ کربون و ناخالصیهای دیگر پاک میشود.

طریقی، شک: ← فلسفه، قسمت VII.

طزرجان (tezerjān)، ده (جه ۱°۱۳۷ سشه ۱۳۴۵ هش)، دهستان میانکوه، بخش مهریز، شهرستان یزد، استان دهم. ۲کیلومتری غ مهریز.

طسم (tasm)، از قبایل قدیم عرب، که بکلی از میان رفته‌اند، و بهمین جهت آن را از جمله‌ی عرب بائده شمرده‌اند. بعضی از علمای انساب عرب نسب طسم را طسم ابن لاوذ ابن ارم ابن سام ابن نوح (tasme 'bne lāvaze 'bne erame 'bne sāme 'bne nuh) نوشته‌اند. از این قبیله ذکری در قرآن مجید نیست، و فقط افسانه‌هائی در باره‌ی آن و قبیله‌ی جدیس در کتابها مانده است. بعضی مسکن طسم را یمامه دانسته‌اند، و بعضی هم احقاف و بحرین گفته‌اند. بعضی گفته‌اند طسم و جدیس با هم در یمامه زندگی میکردند، تا آنکه مرد ستمکاری بنام عملیق (amliq) یا عملوق از طسم به حکومت رسید، و جدیس را خوار و زبون کرد. قبیله‌ی جدیس سر برآورد، و عملیق را کشت. قبیله‌ی طسم از حسان ابن تبع

(۱)lead-chamber process (۲)contact process (۳)amalgamation process (۴)puddling process

(hassāne 'bne tobba') ، امیر حمیری، استعانت جست، و طی جنگی که درگرفت، هر دو قبیله‌ی طسم و جدیس از میان رفتند، و یمامه خالی ماند، تا آنکه بعدها قبیله‌ی بنو حنیفه (banu hanifa) در آن اقامت جستند.

طسم و جدیس: ← کلبی.

طسوج (tassuj; tasuj) [ظاهراً معرّب لفظ فارسی تسو] ، در اصطلاح جغرافیانویسان اسلامی، بخشی از یک سرزمین، کوچکتر از استان و کوره و رستاق. این لفظ بیشتر در مورد تقسیمات عراق عرب بکار میرفته، و احتمالا تقسیم به طسوج بر اساس آبیاری بوده (ظاهراً طسوج پهنه‌ای بوده که یک ربع دانگ آنرا مشروب میکرده است). ← توج یا طوج.

طسوج، دهستان، بخش دشتی (نیز ← خورموج)، شهرستان بوشهر، فرمانداری کل بنادر و جزایر خلیج فارس؛ دارای ۵ (؟) آبادی.

طسوج، دهستان، شهرستان تبریز، ← توج.

طسوج، دهستان، بخش خورموج، شهرستان بوشهر، دارای ۵ (؟) آبادی. نام آبادیهای آن در فرهنگ جغرافیائی ایران (جلد ۷، خرداد ماه ۱۳۳۰ هش) در دهستان شنبه ضبط شده است؛ ولی طبق تصویبنامه‌ی دیماه ۱۳۳۳ هش با دهستانهای شنبه و خورموج تابع بخش دشتی گردید.

طسوج (tasuj) یا **تسی** (tasi) ، ده (جه ؛) ، دهستان چرام، فرمانداری کل کهکیلویه؛ ۳۳کیلومتری جنوب آبادی چرام. از نواحی سردسیری، و مرکز ییلاقی چرامیها است.

طش، علامت اختصاری طول شرقی جغرافیائی در این کتاب.

طشت، دریاچه‌ی: ← بختگان، دریاچه‌ی.

طشت‌خانه (tašt.xāne) ، در عهد سلاجقه، عنوان دستگاه و محل مخصوصی که امر ترتیب آلات و وسایل غسل و وضو و همچنین لوازم حمام سلطان و اهل حرم او در آن تهیه میشده است. نظارت در تهیه و جمع لوازم حمام از قطیفه و جامه‌های سفید گرفته تا وسایل و اسباب گرم کردن حمام دربار سلطان جملگی به وظایف این دستگاه تعلق داشته است. در عهد سلطان سنجر سلجوقی، مالی که از ولایت خوارزم میرسیده است به مخارج طشت‌خانه‌ی سلطان اختصاص داشته است، و بهمین جهت شحنگی (← شحنه) خوارزم به متصدی طشت‌خانه، که او را طشت‌دار میگفته‌اند، تفویض میشده است. علاءالدین کیقباد I، پادشاه سلجوقی روم، وقتی بهاءالدین ولد، پدر مولانا جلال‌الدین رومی، را از لارنده به قونیه خواست، و او را به حرمت تمام و با پیشباز گرم که کرد بشهر درآورد، میخواست که او را در طشت‌خانه‌ی خویش منزل دهد. ولیکن بهاء ولد تمکین نکرد، و در مدرسه‌ی آلتونیه سکونت جست. ازین دو روایت، اهمیت و وسعت دستگاه طشت‌خانه در عهد سلاجقه معلوم میشود.

طشت‌دار: ← طشت‌خانه.

طغ، علامت اختصاری طول غربی جغرافیائی در این کتاب.

طغاتیمور خان یا **تغاتیمور خان** (هر دو toqā-teymur) ، فت ۷۵۴ هق، از شاهزادگان و امرای مغول در دوره‌ی سلطنت ایلخانیان؛ نبیره‌ی یکی از برادران چنگیز خان. در عهد ابوسعید بهادر خان، وی در مازندران و استراباد حکومت داشت، و در دوره‌ی فترت بعد از ابوسعید، به دعوی سلطنت برخاست. در ۷۳۷ هق، از جانب امرای خراسان نامزد ایلخانی شد، ولی در مقابله با امیر شیخ حسن ایلکانی و محمد خان مغول منهزم شد، و به بسطام رفت. دو سال بعد، حسن ایلکانی او را به سلطانیه خواند، و در ساوه به ایلخانی برداشت (رجب ۷۳۹ هق). اما امیر شیخ حسن چوپانی او را اغفال کرده به وعده‌ی تزویج سالی بگه، وی را به خلاف حسن ایلکانی واداشت، و چون حقیقت حال مکشوف شد، طغاتیمور، از ترس و شرم، اردوی حسن ایلکانی را گذاشته به صوب خراسان فرار کرد. طغاتیمور در خراسان مستقر گشت، و در مشهد عماراتی ساخت. در ۷۴۱ هق نیز برادر خود را با لشکری جهت تسخیر عراق فرستاد، اما کامیاب نشد، و آخر بدست یحیی کرابی، از سربداران سبزوار، بقتل رسید.

طغاجار نویان (toqājār nuyān) ، فت ۶۹۵ هق، از امرای بزرگ مغول در عهد ایلخانیان. وی در آخر عهد سلطنت (۶۸۳–۶۹۰ هق) ارغون خان به مخالفان او پیوست، و در دفع سعدالدوله‌ی یهودی اهتمام کرد. پس‌از وفات ارغون، هواخواه سلطنت بایدو خان شد؛ به همین جهت، گیخاتو خان پس از جلوس به سلطنت، او را تنبیه کرد، اما پس از آن او را دلجوئی نمود. در آخر عهد گیخاتو، که بایدو خان به دعوی سلطنت بر خاست، طغاجار در نهان در صدد برچیدن بساط سلطنت بایدو و رسانیدن غازان خان به سلطنت برآمد. غازان چون به سلطنت نشست (۶۹۴ هق) طغاجار را برای جلوگیری از دخالتهای احتمالی وی به امارت و محافظت روم فرستاد. اما چون وجود وی مایه‌ی فساد بود، مأموری بدنبال او فرستاد، و او به امر غازان طغاجار را بقتل رسانید.

طغان خان (toqān xān) ، نام اسلامی وی **ابو نصر احمد ابن علی،** پادشاه ماوراء النهر از سلسله‌ی ایلک‌خانیان، برادر و جانشین ایلک خان (فت ۴۰۳ هق). گویند در زمان او لشکری از ترکستان چین به جنگ وی و به قصد ممالک اسلامی آمد؛ ولی طغان خان به یاری مسلمانان ممالک همسایه آن لشکر را مغلوب کرد. پس از او، برادرش ارسلان خان ابن علی سلطنت یافت (۴۰۸ هق).

طغانشاه: ← اتابکان یزد.

طغانشاه (toqān.šāh) [ابوالفوارس شمس‌الدوله طغانشاه ابن الب ارسلان (abo'l.favāres)] ، فت ۴۶۵ هق، شاهزاده‌ی سلجوقی؛ پسر الب ارسلان. وی در زمان حیات پدر حکومت خراسان داشت، و در هرات میزیست. بعد از وفات الب ارسلان نیز، ملکشاه سلجوقی حکومت خراسان را همچنان به طغانشاه بازگذاشت، ولی (مطابق قول معین‌الدین اسفزاری در روضات الجنات) طغانشاه چندی بعد طریق عصیان پیش گرفت، و ملکشاه او را معزول کرده به قلعه‌ی اصفهان فرستاد. ازرقی شاعر مداح این طغانشاه بوده است، و گویند کتاب الفیه شلفیه را جهت او پرداخته؛ و در چهار مقاله‌ی نظامی عروضی نیز حکایت جالبی در باب بازی نرد او و رباعی ارتجالی که ازرقی جهت تسکین خشم و هیجان او سروده است آمده.

طغانشاه ابن الب ارسلان: ← طغانشاه.

طغانشاه ابن مؤید (toqān.šāhe 'bne mo'ayyed) ، حاکم (۵۶۹–۵۸۱ هق) نشابور در عهد سلاجقه؛ از امرای سلسله‌ی آل مؤید و پسر مؤید آی ابه. بعد از پدر در نشابور به حکومت نشست. بعد از وی پسرش سنجر شاه به امارت نشست. در ۵۸۳ هق، تکش خوارزمشاه شادیاخ بگشود، و حکومت آل مؤید به پایان رسید. تاریخ ۵۸۲ مذکور در مقاله‌ی آل مؤید کتاب حاضر در باب امارت طغانشاه نادرست است، و باید به ۵۸۱ تصحیح شود.

طغتکین ابن عبدالله (toqtakine 'bne) ، ملقب به **امین‌الدوله،** فت ۵۲۲ هق، مؤسس سلسله‌ی بوریان، که در ۴۹۷–۵۴۹ هق بعنوان اتابکان سلاجقه در دمشق امارت داشتند. وی از ممالیک تتش سلجوقی بود، و بعداً تتش او را آزاد کرد، و به اتابکی پسر خود دقاق ابن تتش گماشت، و مادر دقاق، صفوةالملک، را نیز به زنی به وی داد. پس از مرگ (۴۸۸ هق) تتش، مورد احترام دقاق بود، و کمی پس از وفات (۴۹۷ هق) دقاق، طغتکین فرمانروای دمشق شد، و در جنگ با صلیبیون و حفظ دمشق در مقابل آنان پایمردی کرد، و یک چند هم با آنان همدست شد. گویند صلیبیون ازو سخت مرعوب بودند. پس از وی، پسرش تاج الملوک بوری صاحب دمشق شد. سلسله‌ی بوریان یا بنو بوری (banu buri) که بوسیله‌ی طغتکین تأسیس شد، بنام این تاج‌الملوک موسوم شده است. آخرین فرمانروای این سلسله مجیرالدین ابق (mojiro'd.din abaq) بود، که در ۵۳۴–۵۴۹ هق امارت داشت، و سپس نورالدین زنگی دست او را از دمشق کوتاه کرد، و حکومت بوریان در دمشق پایان یافت.

طغرا یا طغری (هر دو toqrā) ، نشان و علامت فرمانروایان غز، که سپس پادشاهان سلجوقی و سلاطین و فرمانروایان عثمانی نیز آنرا اقتباس کردند، و بتدریج نشان دولت و مملکت گردید، و نه فقط فرمانها، بلکه قباله‌ها، سکه‌ها، و کشتیهای جنگی، و در ایام متأخر شناسنامه، تمبر پست، تذکره، و غیره را با آن نشان میگذاشتند.

از نقش طغرای غزها و سلاجقه اطلاعی نداریم، ولی از کسانی که در عهد سلجوقیان متصدی "طغرا کشیدن" (رسم طغرا) بوده‌اند طغرائی (صاحب لامیة العجم) را میشناسیم. ممالیک مصر طغرا را از سلاجقه (شاید از طریق ایوبیان) اقتباس کردند؛

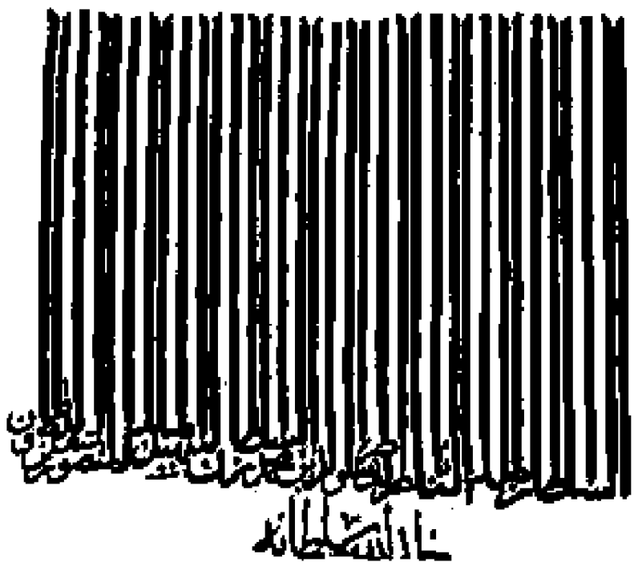

طغرا از القاب سلطان، که آنرا بر یک خط می‌نوشتند، تشکیل میبافت (در شکل فوق طغرای

قلاؤون، پادشاه مملوک مصر، دیده میشود)، مأمور مخصوصی طغراها را بر ورقه‌ای از کاغذ بشکل مستطیل تهیه میکرد، و کاتبان آنرا در قسمتی که در طرف چپ و بالای منشورها سفید میگذاشتند درج میکردند. طغراهای سلاطین عثمانی نیز به احتمال قوی مأخوذ از طغراهای سلجوقی بود، ولی لااقل در ظاهر با طغراهای مصری تفاوت فاحش داشت. سلاطین عثمانی نیز، مانند سلاجقه و ممالیک مصر، مأمورین مخصوص (نشانجی، توقیعی) برای طغرا کشیدن داشتند. منصب طغراکشی منصب مهمی بود، و با توسعه‌ی قلمرو امپراطوری عثمانی، اداره‌ی طغراکشی توسعه یافت. مأمورین عالیمقام و حتی حکام درجه‌ی دوم علامتی بعنوان پنجه بکار میبردند که اغلب مشابهت فراوان به طغرا داشت. استعمال رسمی طغرا در ترکیه با خلع آخرین سلطان عثمانی منسوخ گردید (۱۹۲۲).

علاوه بر طغراهای رسمی، بعضی اشخاص نیز بنام خود طغرا میساختند، و نیز گاه طغرا را به عنوان علامت تجارتی بکار میبردند.

طغرائی (toqrā'i)، شهرت **ابواسماعیل مؤید الدین حسین ابن علی ابن محمد اصفهانی** (mo'ayyedo'd.din)، ۴۵۳–۵۱۵ هق، از شعرای معروف زبان عربی در قرون ۵م و ۶م هق؛ منجی (اصفهان). در خانواده‌ای که نسب خود را به ابوالاسود دؤلی میرسانیدند متولد شد. نسبت طغرائی بجهت اشتغال او به منصب طغرانویسی بوده است. طغرائی بوسیله‌ی معین‌الملک، صاحب دیوان انشاء و طغرا، به خواجه نظام‌الملک معرفی شد، و از مقربان او گردید. در قصاید خود معین الملک و خواجه نظام‌الملک را مدح گفته است. در ۵۰۵ هق دیوان طغرا و انشاء سلطان محمد ابن ملکشاه سلجوقی باو واگذار گردید، و در همین سال، بسبب گرفتاریی که در بغداد برای او پیش آمد، قصیده‌ی معروف لامیة العجم را گفت. پس از مرگ سلطان محمد ابن ملکشاه سلجوقی، به وزارت مسعود پسر سلطان محمد رسید. در آنجا با جمعی دیگر بر ضد سلطان محمود سلجوقی توطئه کرد، و در جنگی که در ۵۱۴ هق در اسد آباد همدان میان سلطان محمود و سلطان مسعود روی داد، لشکر مسعود شکست خورد، و بسیاری از پیروان او، از جمله طغرائی، اسیر افتادند. طغرائی که مذهب شیعه داشت به الحاد متهم شد، و او را به امر سلطان محمود سلجوقی در ربیع الاول سال ۵۱۵ هق بقتل رسانیدند. مدت وزارت او یک سال و یک ماه بود.

طغرائی در شعر و نثر عربی استاد بود، و به فن کیمیا نیز آشنائی داشت. دیوان اشعار او در ۱۳۰۰ هق در استانبول بطبع رسیده است. تألیفات او در فن کیمیا نزد اهل این فن معروف و متداول بود؛ از آن جمله این کتابها را نام میبرند: مفاتیح الرحمه؛ مصابیح الحکمه؛ تراکیب الانوار؛ ذات الفوائد؛ حقایق الاستشهادات. (کتاب اخیر در اثبات صحت کیمیا و رد بر ابن سینا است، که منکر این فن بود.) مشهورترین قصیده‌ی طغرائی لامیة العجم است.

طغرالجرد (toqrāljerd)، دهستان (جمعه ۱۱°۸۹۰)، بخش زرند، شهرستان کرمان، استان هشتم (کرمان)؛ دارای ۲۵ (؟) آبادی. مرکزش **طغرالجرد** (جمعه ۷۴۵ سنه ۱۳۴۵ هش)، در ۴۶ کیلومتری ل زرند است.

طغرای مشهدی (toqrāye mašhadi)، شاعر ایرانی در قرن ۱۱م هق؛ اهل مشهد. در اواخر سلطنت (۱۰۱۴–۳۷ هق) جهانگیر به هند رفت. چندی در دکن اقامت کرد، و در سلطنت ۱۰۳۷–۶۸ هق) شاه جهان منشی امیر مراد بخش گردید، و در لشکرکشی وی به بلخ همراه او بود. فتح (۱۰۵۵–۵۷ هق) بلخ و بدخشان را بدست این امیر در رساله‌ی موسوم به مرآت الفتوح ستوده است. طغرای مشهدی اواخر عمر را در کشمیر گذرانید، و پیش از ۱۰۷۸ هق درگذشت. علاوه بر رسائل منثور، آثار منظوم هم دارد. از آن جمله است ساقینامه (بتقلید از ساقینامه‌ی ظهوری ترشیزی)، مثنوی تعریف کشمیر (بتقلید از حکیم زلالی)، و غزلیات، رباعیات، مقطعات، و غیره. بیش از ۳۰ رساله‌ی منثور نوشته است، که انشاء آنها سخت مصنّع است. از آن جمله، علاوه بر مرآت الفتوح، میتوان معیار الادراک (در باب دیوان حافظ)، فردوسیه و تجلیات (هر دو در توصیف کشمیر)، و تذکرة الانبیاء (در مدح ۱۲ تن از فضلا و شعرای معاصرش در کشمیر)، و پریخانه (در مدح شاه عباس II صفوی) را نام برد.

طغرل، شاه سلجوقی، ← طغرل بیگ.

طغرل، برج، شهر ری، ← برج.

طغرل ابن ارسلان (toqrele 'bne arslān) [رکن الدین ابوطالب طغرل ابن ارسلان ابن طغرل]، ۵۶۴–۵۹۰ هق، آخرین پادشاه (۵۷۱–۵۹۰ هق) از سلسله‌ی سلاجقه‌ی عراق، پسر ارسلان ابن طغرل. بعد از وفات پدر، به سعی اتابک جهان پهلوان به سلطنت نشست، و تا او زنده بود مملکت وی قرین امن و رفاه بود. بعد از وفات (۵۸۱ یا ۵۸۲ هق) جهان پهلوان، برادرش قزل ارسلان اتابک اعظم شد، و به تحریک مفسدان، بنای بی‌اعتنائی به طغرل را گذاشت، و مخصوصاً با قتیبه خاتون (qotayba)، زوجه‌ی اتابک جهان پهلوان، ازدواج کرد، و طغرل که خود به این زن علاقه‌ای میورزید، و بعلاوه از قبول تسلط یک اتابک تازه کراهت داشت، نسبت به اتابک قزل ارسلان چندان علاقه‌ای ابراز نکرد. عاقبت بین آنها ستیزه افتاد، و کار به جنگ کشید؛ قزل ارسلان شکست خورد (۵۸۳ هق)، و به آذربایجان رفت. چندی بعد، دوباره بین آنها جنگ روی داد، و قزل ارسلان مغلوب شد (۵۸۴ هق)، اما سال بعد قزل ارسلان غلبه یافت (۵۸۵ هق)، و چندی بعد طغرل را فرو گرفت، و به آذربایجان برد (۵۸۶ هق). درین میان، به تحریک قتیبه خاتون–که با طغرل ظاهراً سر و سری داشت، و پسرش قتلغ اینانج هم مشوق وی بود–قزل ارسلان کشته شد (۵۸۷ هق). طغرل از بند بیرون آمد، و روی به عراق آورد. طغرل قتیبه خاتون را به ازدواج خویش درآورد، لیکن قتیبه به تحریک قتلغ اینانج درصدد هلاک طغرل برآمد. اما قضیه فاش شد، و به امر سلطان، قتیبه خاتون کشته شد، و قتلغ اینانج محبوس. وقتی قتلغ اینانج از زندان طغرل بیرون آمد، تکش خوارزمشاه را با وعده‌ی کومک به تسخیر عراق دعوت کرد، و خوارزمشاه که یک بار تا ری آمده و بازگشته بود، مجدداً به دعوت و اصرار او، به عراق آمد. در جنگی که بین طغرل و خوارزمیان روی داد، قتلغ اینانج که در مقدمه‌ی لشکر خوارزم بود، بدست خود، طغرل را که مست و با عده‌ای اندک به جنگ آمده بود کشت (ربیع الاول ۵۹۰ هق). سر طغرل را به بغداد فرستادند، و جسدش را در ری به امر تکش بر دار کردند. با کشته شدن او، در واقع عراق ضمیمه‌ی قلمرو خوارزمشاهیان گشت.

طغرل ابن ارسلان ابن طغرل: ← طغرل ابن ارسلان.

طغرل ابن محمد (toqrele 'bne) یا **طغرل ثانی** (sāni)، شهرت **رکن‌الدین ابوطالب طغرل ابن محمد ابن ملکشاه**، ۵۵۳–۵۲۹ هق، پادشاه (۵۲۶–۵۲۹ هق) سلجوقی عراق، پسر سلطان محمد ابن ملکشاه. وی در سلطنت برادرش محمود سلجوقی، به تحریک اتابک خویش بر برادر یاغی شد (۵۱۳ هق)، اما حاصلی نبرد، و آخر به طاعت برادر در آمد (محرم ۵۱۶ هق)، ولی در ۵۱۹ هق باز طغیان نمود، و در عراق کُرد و فزی هم کرد. بعد از وفات محمود سلجوقی، عراق عرصه‌ی تنازع بین طغرل و برادرش مسعود سلجوقی گردید، اما عاقبت طغرل به یاری سلطان سنجر به سلطنت عراق نشست (۵۲۶ هق). سلطنت کوتاه وی با مخالفت برادرزاده‌ی خویش، داود ابن محمود سلجوقی، و مسعود سلجوقی گذشت، تا عاقبت در همدان وفات یافت. بعد از او مسعود سلجوقی به سلطنت عراق نشست.

طغرل اول، شاه سلجوقی، ← طغرل بیگ.

طغرلبک، شاه سلجوقی، ← طغرل بیگ.

طغرل بیگ (toqrel beyg) یا **طغرلبک** (toqrel-bak) یا **طغرل** یا **طغرل اول** (avval)، شهرت **رکن‌الدین ابوطالب طغرل بیگ محمد ابن میکائیل سلجوقی**، ۴۵۵ هق، مؤسس دولت و اولین پادشاه (۴۲۹–۴۵۵ هق) سلسله‌ی سلاجقه‌ی بزرگ. وی بعد از غلبه بر حاجب سباشی (← سباشی)، امیر و سالار معروف سلطان مسعود I غزنوی، در نیشابور بسلطنت نشست، و بعد از واقعه‌ی دندانقان، مسعود را از خراسان بیرون کرد. بسعی سالار بوزگان یا بوزجان، که در آغاز کار وزارت او داشت، خلیفه فرمان ولایت بدو داد. پس از آن، فرمانروائی بلاد مفتوحه را بین برادران و بنی اعمام تقسیم نمود، و آنگاه به توسعه‌ی قلمرو خویش پرداخت. در ۴۳۳ هق گرگان و طبرستان را به اطاعت خویش درآورد، و سال بعد، خوارزم را گرفت. بعد از آن، مکرر به بلاد عراق و جبال تاخت. در ۴۴۶ هق به تسخیر آذربایجان پرداخت. در ۴۴۷ هق بغداد را گرفت، و ملک رحیم دیلمی را حبس کرد. در ۴۴۹ هق هم یکبار به بغداد رفت، و این دفعه، بعد از مراجعت و خروج او از بغداد بود، که بساسیری طغیان کرد (۴۵۰ هق). در ۴۵۱ هق، طغرل مجدداً به بغداد رفت، و بساسیری را کشت، و خلیفه را که ناچار از بغداد گریخته بود بدانجا باز آورد. طغرل بیگ دختر خلیفه قائم را به زنی گرفت (شعبان ۴۵۴ هق)، اما قبل از زفاف، و بقولی بعد از آن، بهر حال در شدت گرمای تابستان، از علت رعاف به سن ۷۰ سالگی در ری وفات یافت.

طغرل بیگ، چنانکه مورخین سلاجقه گفته‌اند، به حلم و دیانت و تقوی موصوف بود؛ به روزه و نماز و صدقات علاقه داشت، و به بنای مساجد اهتمام میکرد. از او نقل کرده‌اند که میگفت از

خدای شرم دارم که جهت خویش سرائی برآورم و در جنب آن مسجدی برای خدای نسازم. طغرل بیگ در ری، و بقولی در مرو، در مقبره‌ی چغری بیگ مدفون شد، و چون فرزند نداشت، با آنکه ولایت عهد خویش به برادرزاده‌اش سلیمان ابن داود داده بود، در باب جانشینی او اختلاف پدید آمد، و آخر برادرزاده‌ی دیگرش الب ارسلان بجای او نشست. در قسمت عمده‌ی دوران سلطنت طغرل، وزارت او با عمیدالملک کندری بود، و کسانی که قبل از عمیدالملک برای او وزارت کرده‌اند مدت وزارتشان قابل ملاحظه نیست.

طغرل ثانی: ← طغرل ابن محمد.

طغرلشاه (toqrel.šāh) [محیی‌الدین طغرلشاه]، ف ۵۶۲ هق، ۷مین یا ۸مین پادشاه (۵۵۱-۵۶۲ هق) از سلسله‌ی سلاجقه‌ی کرمان؛ پسر محمد ابن ارسلانشاه. بعد از وفات پدر به سلطنت نشست. غالباً بین کرمان و بلوچستان در ییلاق و قشلاق بود، و در بلوچستان آبادیهائی هم کرد. برادرش محمود شاه را به زندان انداخت، و از بابت او خیالش آسوده شد. طغرلشاه اهل عیش و عشرت بود، و بهمین سبب، با آنکه خیال سلطنت تمام ایران را در سر میپرورانید، به انجام دادن این خیال توفیق نیافت. بسبب استغراق اوقات وی و امرا و رجالش در عیاشی، در دوره‌ی او ضعف و انحطاط سلاجقه‌ی کرمان بنحو بارزی آغاز شد (← ارسلانشاه II).

طغرلشاه ابن قلج ارسلان (toqrel.šahe 'bne qelej arslān) [مغیث‌الدین طغرلشاه]، ف ۶۲۲ هق، از شاهزادگان سلسله‌ی سلاجقه‌ی روم. در ۵۸۴ هق، که قلج ارسلان II مملکت خود را بین پسرانش تقسیم کرد، ← ابلستان به طغرلشاه رسید. در ۵۹۷، که برادرش، سلیمانشاه II، ارزروم را تصرف کرد، آنجا را به طغرلشاه داد، و ابلستان را خود بدست گرفت. طغرلشاه همسایه‌ی گرجیها بود، و عاقبت خراجگزار گئورگی III، پادشاه (۱۲۱۲-۱۲۲۳) گرجستان، گردید.

طغرل کافرنعمت (toqrele kāfer.ne'mat)، ف ۴۴۴ هق، از حاجبان دربار غزنویان، که مدت کوتاهی در سال ۴۴۴ هق در غزنین سلطنت کرد. وی از غلامان سلطان مسعود I غزنوی بود، و بعد از او، منصب حاجبی یافت، و سلطان مودود غزنوی خواهر او را به زنی گرفت. طغرل یک چند در خراسان با سلاجقه سر و کار داشت، و رموز جنگ با آنها را میدانست. از این رو، در روزگار سلطان عبدالرشید غزنوی، در دفع سلاجقه در سیستان توفیقی یافت. سپس بخیال سلطنت افتاد، و بجانب غزنین باز آمد؛ عبدالرشید را بگرفت، و با چند تن از شاهزادگان غزنوی بکشت، و دختر مسعود را جبراً در نکاح خویش آورد، و به سلطنت نشست. اما سلطنت او بیش از چهل روز طول نکشید، و ستمکاری و خونخواری او موجب بیم و وحشت مردم گشت. نوشتکین سلاحدار با ترکی دیگر همدست شد، و او را در قصر سلطنت بکشت. سرش را بر چوبی کردند و گرد شهر گردانیدند، و فرخزاد غزنوی را به سلطنت برداشتند.

طغرود (taqarud)، ده (جه ۶۹۹ سد ۱۳۴۵ هش)، مرکز دهستان طغرود، شهرستان قم، استان مرکزی (تهران)؛ ۳۳کیلومتری ش دستجرد. در اراضی اطراف آن ایل شاهسون در زمستان ساکن میشوند.

طغری، نشان و علامت؛ ← طغرا یا طغری.

طف (taff) [عربی، بمعنی زمینی که از اراضی اطرافش بلندتر است]، ناحیه‌ی بیابانی، عراق، واقع در غ کوفه، در امتداد دشت آبرفتی فرات. این ناحیه از زمینهای پست اطراف فرات بلندتر است، و دامنه‌ی فلات مرکزی عربستان بشمار می‌رود. بمناسبت موقع جغرافیائی خود، محل نخستین برخورد میان اعراب و ایرانیان بوده است. شاهان ساسانی در این ناحیه مرزدارانی مستقر و دژها و یک خندق بزرگ تاسیس کرده بودند. از شهرهای واقع در این ناحیه قادسیه و کربلا (قتلگاه حضرت امام حسین ع) بوده است، و امام حسین را "المقتول بالطف" نیز توصیف کرده‌اند. از قرن ۷م هق ببعد جغرافیانویسان اسلامی به ندرت از ناحیه‌ی طف نام برده‌اند.

طفقاج خان: ← طفقاج خان.

طفقاج خان یا **طفقاج خان** (tafqāj xān)، شهرت **عمادالدوله ابوالمظفر ابراهیم خان ابن نصر**، قرن ۵م هق، سلطان ماوراء النهر و از امرای ایلک‌خانیان یا آل خاقان در ماوراء النهر. وی ظاهراً ح ۴۳۳ هق به امارت رسید، و تا ۴۶۰ هق امارت داشت. بعد از او پسرش شمس‌الملوک نصر ابن ابراهیم (ف ۴۷۲ هق) به امارت رسید.

طلا[1] (talā)، عنصر فلزی، دارای رنگ زرد درخشان بسراق (علامت شیمیائی Au، نیز جدول عنصرها را در مقاله‌ی عنصر ملاحظه کنید). علامت شیمیائی آن مأخوذ از نام لاتینی آن (*aurum*) میباشد. طلا در جواهرسازی و ضرب سکه، در زراندود، در عکاسی (به صورت کلورور)، در دندانسازی، و غیره بکار میرود.

طلا از همه‌ی فلزات چکشخوارتر است، و می‌توان آن را به صورت ورقه‌های فوق العاده نازک درآورد (← زر). قابلیت مفتول شدن آن بسیار زیاد است؛ یک گرم آن را میتوان به صورت سیمی بطول ۳٫۴۲ متر درآورد. از جهت قابلیت هدایت برق و حرارت، فقط نقره و مس از آن برترند.

طلا از جنبه‌ی شیمیائی بی‌اثر است. در هوا، حتی اگر آن را بشدت حرارت دهند، تغییری عارضش نمیشود. اسیدهای معمولی آن را نمی‌خورند، اما تیزاب سلطانی (← اسید نیتریک) و اسید سلنیک[2] (selenik) (اسید سلنیوم، که یکی از قویترین اسیدها و فرمول شیمیائی آن H_2SeO_4 است) در آن مؤثرند. با کلور و سایر شورگن‌ها وارد فعل و انفعال میشود. در مجاورت هوا، در محلول‌های مائی سیانور سودیوم و سیانور پوتاسیوم حل میشود. جیوه آن را حل میکند، و تولید ملغمه‌ی طلا مینماید. طلا و اکسیژن هیچگاه مستقیماً با هم ترکیب نمیشوند، و همه‌ی اکسیدها و ئیدروکسیدهای طلا به طرق غیر مستقیم بدست میآیند. ترکیباتی از طلا را که در آنها این فلز سه‌ظرفیتی است با لفظ اوریک[3] (orik؛ فنس)، و ترکیباتی را که در آنها طلا یکظرفیتی است با لفظ اورو[4] (oro؛ از فنس) مشخص میکنند، مانند اکسید اورو (Au_2O) و اکسید اوریک (Au_2O_3)، و کلورور اورو ($AuCl$) و کلورور اوریک ($AuCl_3$). ترکیبات اوریک بیش از ترکیبات اورو اهمیت دارند. از ترکیب اکسید اوریک با آمونیاک گردی خاکستری‌رنگ بدست میآید که ماده‌ی منفجره‌ای نیرومند است، و آن را طلای انفجاری[5] نامند.

طلا فلزی نسبةً نرم است؛ به همین جهت، آلیاژهای آن (معمولا با مس یا نقره) را بکار میبرند. "طلای ابیض"[6] (abyaz)، که گاه بجای پلاتین یا طلای سفید طبیعی بکار میرود، آلیاژی است از طلا، پلاتین، پالادیوم، و نیکل، یا نیکل و روی. طلای سبز[7]، که در جواهرسازی بکار میرود، آلیاژی است سبزگون از طلا و نقره، یا طلا و نقره باضافه‌ی کادمیوم یا روی. آلیاژهای طلا و مس رنگ زرد سرخگون دارند، و برای ضرب سکه و در جواهرسازی بکار میروند. اگر مقدار نقره در آلیاژی طبیعی از طلا و نقره از ۲۰٪ بیشتر باشد، آلیاژ را الکترم[8] (elektrom) مینامند. محتوی طلای یک آلیاژ را معمولا با قیراط میسنجند، و عیار را با "درهزار" بیان میکنند.

معادن طلا در سراسر کره‌ی زمین یافت می‌شود، و در آب دریا نیز فراوان است، ولی استخراج آن از آب دریا صرف نمیکند. تخمیناً 5×10^{-7} درصد قشر جامد زمین طلا است. مهمترین منابع تولید طلای جهان افریقای جنوبی، تجنس، کانادا، و کشمت است. قسمت اعظم طلا به حالت فلزی بصورت گرد، دانه‌ها، پولکها، و تکه‌ها در معادن وجود دارد. طلا معمولا همراه با نقره یا فلزات دیگر چنان در رگه‌های کوارتزی پراکنده است که به چشم دیده نمیشود. همچنین در نهشتهای آبرفتی یافت میشود، و آن را با شستن خاک (طلاشوئی) و ته‌نشین کردن فلز بدست میآورند. طلا را از کانی آن به وسایل مکانیکی، و از فلزات دیگر به وسایل شیمیائی‌مخصوصاً به طریقه‌ی سیانور (← سیانورها) یا بوسیله‌ی ملغمه کردن یا کلور زدن‌جدا میکنند. در کانیهائی که ارزش طلای آنها در تُن حتی تا ح ۸۰ ریال باشد، استخراج به طریقه‌ی شیمیائی صرف میکند.

انسان طلا را از دوره‌های پیش از تاریخ می‌شناخته است. طلا برای تزیین بکار میرفته است، و خواص جادوئی برای آن قائل بوده‌اند. در بسیاری از افسانه‌های قدیم نقش مهمی داشته است (مثلا ← پشم زرین). طلا محرک کیمیاگران (← کیمیا) بوده است، و بسیار کسان عمر خود را صرف یافتن حجر الفلاسفه کرده‌اند. کیمیاگران مسلمان، در عین جستجوی وسیله‌ی تبدیل فلزات پست به طلا، با بعضی از مسائل شیمیائی مربوط به این فلز آشنا بودند. بعلاوه، مسلمانان طلا را در طب نیز بکار میبردند، و آن را مخصوصاً در درمان بیماریهای چشم، مالیخولیا، تپش قلب، و غیره

(۱)gold (۲)selenic acid (۳)auric (aurique فنس) (۴)aurous (aureux فنس) (۵)fulminating gold (۶)white gold (۷)green gold (۸)electrum

مؤثر میدانستند. طلا محرک پویشها و اکتشافات جغرافیائی و جهانگشائیهای دولتهای غربی بوده است، و در مسافرتهای اکتشافی کریستوف کلمب نقش مهمی داشته. نیز ← ال دورادو؛ هجوم به طلا.

طلا را عموماً به عنوان وسیله‌ی موازنه‌ی معاملات بین‌المللی پذیرفته‌اند، و همواره به عنوان پشتوانه‌ی پول مقبول بوده است (← پول؛ سیستم یک‌فلزی؛ سیستم دوفلزی).

طلااندازی، طلاکاری فواصل خطوط در نسخه‌های خطی، فرمانها، عقدنامه، و امثال آنها.

طلاب (tollāb)، جمع طالب (tāleb) [در اصل طالب علم]، عنوان محصلین مُعَمَّم مدارس قدیمه. کلمه‌ی طلبه (talabe) نیز در عربی جمع طالب است، ولی در فارسی هر یک از طلاب را هم طلبه میگویند.

طلاق[1] (talāq)، گسستن رسمی پیوند زناشوئی در حیات زن و شوهر. طلاق در دین اسلام با اراده‌ی مرد صورت میگیرد، و ممکن است در شرایط معینی به تقاضای زن هم واقع شود. بموجب قانون حمایت خانواده (مصوب ۲۵ خرداد ۱۳۴۶ هش)، اجرای صیغه‌ی طلاق پس از رسیدگی دادگاه و صدور گواهی عدم امکان سازش صورت خواهد گرفت. بجز این مورد، احکام دیگر طلاق در قانون مدنی ایران تقریباً همان احکام طلاق بر وفق مذهب شیعه‌ی جعفری است.

۱ـ اقسام طلاق در مذهب شیعه. طلاق در مذهب شیعه بر سه قسم است، طلاق رجعی (rej'i, raj'i)، طلاق بایین (bāyen)، و طلاق عده (edde).

طلاق رجعی طلاقی است که شوهر، پس از طلاق دادن زنش، بتواند در مدت عده (مدت انتظاری که زن پس از مطلقه شدن باید داشته باشد تا بتواند با مرد دیگری ازدواج کند) به زن خود رجوع کند، یعنی اگر بخواهد در مدت عده با زن خود آشتی کند بدون نکاح مجدد این کار را بکند. رجوع در طلاق به هر لفظ یا فعلی که دلالت بر آن کند حاصل میشود. بموجب قانون مدنی ایران، رجوع هم مانند نکاح یا طلاق باید در یکی از دفاتر رسمی صورت گیرد و به ثبت برسد.

طلاق بایین طلاقی است که در آن شوهر حق رجوع ندارد، و اگر زن و مرد بخواهند با هم آشتی کنند باید دوباره ازدواج کنند، و عقد نکاح جاری سازند. در موارد ذیل طلاق بایین است،

(ا) طلاق خلع (xol'). طلاق خلع طلاقی است که زن، به علت کراهت از شوهر خود، در مقابل مالی که به او میدهد، میگیرد، اعم از اینکه این مال عین مهر، یا قیمت و معادل آن، و یا بیشتر و یا کمتر از مهر باشد.

(ب) طلاق مبارات (mobārat)، که در آن کراهت از طرفین است. در این صورت، مالی که پرداخت میشود نباید از مهر زاید باشد.

در طلاق خلع و مبارات، اگر زن عوضی را که به شوهر میپردازد یا پرداخته است مطالبه کند طلاق از صورت بایین بودن خارج میشود، و رجعی میگردد، یعنی مرد در مدت عده میتواند به زن رجوع کند.

(ج) طلاقی که قبل از نزدیکی واقع شود.

(د) طلاق زن یائسه (یا آیسه).

طلاق عده یا "سه طلاق" (se talāq) طلاقی است که پس از دو بار طلاق و رجوع در عده صورت گرفته باشد، و طلاق سوم باشد. در این صورت، زن بر مرد حرام است مگر آنکه شوهر دیگری اختیار کند و از او طلاق بگیرد. این نکاح با مرد دیگر نکاح محلل (mohallel) و خود این مرد محلل نامیده میشود. اگر این امر سه بار اتفاق افتد، یعنی طلاق ۹م واقع شود، زن بر مرد حرام مؤبد میشود.

۲ـ شرایط طلاق در مذهب شیعه. شرط طلاقدهنده آنست که بالغ و عاقل و مختار و قاصد باشد. طلاق شخص نابالغ (که بموجب دین اسلام ولی او میتواند زنی را به زوجیت او درآورد) و طلاق شخص مجنون و مجبور صحیح نیست، و اگر کسی سهواً یا در خواب لفظ طلاق بر زبان جاری کند طلاق او صحیح نیست. شخص طلاقدهنده میتواند به دیگری وکالت یا وکالت در توکیل دهد تا زن او را مطلقه نماید، و حتی میتواند خود زن را وکیل یا وکیل در توکیل کند که خود را مطلقه سازد.

زن در حال طلاق دادن باید در عادت زنانگی نباشد. اگر شوهر در زمان طلاق دادن به زن خود در شهر دیگری باشد، و نداند که زن او در حال طُهر (← عده) یا در حال عادت زنانگی است، طلاق او صحیح است. طلاق در طهر مواقعه (mo-vāqe'e) صحیح نیست (یعنی مرد نمیتواند زن خود را در مدت طهری که با او نزدیکی کرده است طلاق دهد)، مگر آنکه زن یائسه یا حامله باشد. زنانی که شوهر میتواند در هر حال که بخواهد ایشان را مطلقه سازد عبارتند از زنی که شوهر با او نزدیکی ننموده است، زن یائسه، و زن حامله.

طلاق باید به صیغه‌ی طلاق باشد، یعنی لفظی که در اجرای طلاق بکار میرود باید از مشتقات کلمه‌ی "طلق" باشد، و باید حاکی از قصد انشاء طلاق باشد، یعنی حکایت از آن کند که طلاق با این صیغه‌ی بخصوص موجود و محقق میگردد، مانند انت طالق (ante tāleqon) [= تو رها شدی]، و اما اگر حاکی از زمان گذشته باشد طلاق محقق نمیگردد، مانند انت مطلقة (ante motallaqa-ton) [= تو مطلقه یا رهاشده هستی]. بعضی از فقهای شیعه (مانند شیخ طوسی) معتقدند که طلاق به هر لفظ و به هر زبانی که حاکی از قصد طلاق باشد واقع میگردد. آنچه از قانون مدنی ایران استنباط میشود این است که اگر کسی طلاق به صیغه‌ی مخصوص را نداند میتواند به زبان دیگری غیر از عربی زن خود را طلاق دهد. در مذهب شیعه شرط است که دو نفر شاهد باید صیغه‌ی طلاق را بشنوند، خواه به این منظور دعوت شده باشند و خواه در مجلسی که حضور دارند آن لفظ را بشنوند. این دو شاهد باید عادل و مرد باشند، و زن و شوهر را بشناسند.

بموجب قانون مدنی ایران، زن میتواند در صورتی که شوهر او ۴ سال غایب مفقود الاثر باشد تقاضای طلاق بنماید. و نیز در مورد امتناع شوهر از نفقه یا عجز او از نفقه، و در مورد سوء معاشرت شوهر به حدی که زندگانی زن را با او غیر قابل تحمل سازد، زن میتواند از دادگاه تقاضای طلاق کند. شرایط دیگر طلاق در قانون مدنی و در کتب فقهی مذکور است.

۳ـ طلاق در مذاهب اهل سنت. در مذاهب اهل سنت، میتوان در طهر واحد با کلمه‌ی واحد و یا با کلمات متعدد سه طلاق یا دو طلاق جاری کرد. این طلاق اگر جاری شود، گرچه مجری آن خاطی و گناهکار است، ولی عمل طلاق نافذ و واقع خواهد بود، و این طلاق را طلاق بدعی (bed'i) (از کلمه‌ی بدعت) خوانند. اما اگر کسی بخواهد زن خود را طلاق دهد بهترین راه آنست که در طهری که در آن با زن خود نزدیکی نکرده است زن خود را طلاق رجعی دهد، و بگذارد تا عده منقضی شود. ولی اگر بخواهد زن خود را سه‌طلاقه کند بی آنکه مرتکب خطا شود باید در طهری که در آن نزدیکی نکرده است او را طلاق دهد، و در طهر بعدی طلاق دوم، و در طهر بعدی طلاق سوم را اجرا کند. در مذهب شیعه اگر کسی در طهر واحد بگوید زن خود را سه‌طلاقه کردم فقط یک طلاق محسوب خواهد شد.

۴ـ طلاق در ملل دیگر. در مذهب یهود و در عادات اقوام ژرمن شوهر میتوانست زن خود را بی هیچ موجبی طلاق دهد، ولی در قرن ۱۱م اصلاحاتی در قانون طلاق یهود بعمل آمد، و برای طلاق از مرد علل مجوزه خواسته شد. در انجیل متی آمده است که هر کس زن خود را جز بخاطر بی‌عفتی طلاق دهد و با زن دیگر ازدواج کند مرتکب زنا شده است، و هر که با زنی مطلقه ازدواج کند مرتکب زنا گردیده است. این آیه و نظایر آن در اناجیل لوقا و مرقس موجب شد که کلیسای کاتولیک انحلال ازدواج را جز در مورد وفات یکی از زوجین ممنوع کند. کلیسای پروتستان تسهیلاتی در امر طلاق قائل شد، و در حقوق فرانسه، به وسیله‌ی قانون ۲۰ سپتامبر ۱۷۹۲، طلاق اجازه داده شد، و بعد در آن تغییراتی بعمل آمد. چون اکثریت مردم ایتالیا به آئین کاتولیک هستند، طلاق در آنجا ممنوع میباشد. در حقوق اسپانیا، طلاق در موارد معینی اجازه داده شده بود، ولی در ۱۹۳۰ طلاق در آن کشور ملغی گردید. در انگلستان، تا سال ۱۸۵۷ طلاق فقط با رأی پارلمان انگلستان واقع میشد، و در آن سال طلاق احاله به محاکم طلاق گردید، و طلاق در صورت زنای مرد و یا خشونت مرد اجازه داده شد، و در ۱۹۳۷ تغییراتی در شرایط طلاق داده شد. در کشمة، قوانین طلاق بر حسب قوانین ایالات فرق میکند. در تجشت، بموجب قانون ۱۰ دسامبر ۱۹۶۵ هیئت رئیسه‌ی اتحاد جماهیر شوروی، طلاق باید در دادگاههای ملی محلی که زن و شوهر در آن زندگی میکنند مطرح شود، و زن و شوهر باید هر دو در دادگاه حاضر شوند مگر در موارد استثنائی.

طلاق، سوره‌ی (talāq)، سوره‌ی ۶۵م قرآن، مدنی، ۱۲ آیه. شامل دستورهای طلاق و عده نگاه داشتن و معامله‌ی نیکو با زنان کردن.

طلاق بایین: ← طلاق، قسمت ۱.

طلاق بدعی: ← طلاق، قسمت ۲.

طلاق خلع: ← طلاق، قسمت ۱.

طلاق رجعی: ← طلاق، قسمت ۱.

طلاق عده: ← طلاق، قسمت ۱.

---

(1) divorce

طلاق مبارات: ← طلاق، قسمت ۱.
طلاکوبی: ← ترصیع.
طلال (talāl)، ۱۹۱۱–۷۲، پادشاه (۱۹۵۱–۵۲) مملکت اردن هاشمی، از مکه. وی پسر ارشد ملک عبدالله بود. پس از کشته شدن (۲۰ ژوییه‌ی ۱۹۵۱) پدرش در اورشلیم، از اروپا بازگشت، و از ۶ سپتامبر ۱۹۵۱ تا ۱۱ اوت ۱۹۵۲ سلطنت کرد و سپس، ظاهراً بسبب بیماری روانی، ناچار استعفا نمود، و پسر ارشدش، ملک حسین، جانشین وی گردید. در دوره‌ی کوتاه سلطنتش در قانون اساسی تجدید نظر بعمل آمد.
طلال ابن عبدالله (talāl)، فت ۱۲۸۳ هق، دومین فرمانروای (۱۲۶۳–۸۳) سلسله‌ی آل رشید؛ پسر و جانشین عبدالله ابن رشید. واحه‌های جوف و خیبر و تیماء را مطیع ساخت. دوره‌ی امارت او به آرامش گذشت، و سرزمینهای تحت حکومت وی رونق یافت. طلال تابعیت آل رشید را نسبت به آل سعود از دوره‌ی پدرش هم محدودتر ساخت، و جزیه‌ای را که امرای آل رشید به امرای سعودی میدادند منحصر به اهداء اسبهائی کرد که گاه گاه به دربار سعودی میفرستاد. با مصر و عثمانی و ایران روابط حسنه برقرار نمود. سرانجام طلال خودکشی کرد، و برادرش متعب ابن عبدالله (met'ab) جانشین او شد، و او در ۱۲۸۵ هق مقتول گردید، و در ۱۲۸۹ محمد ابن رشید امارت یافت.
طلای ابیض: ← طلا.
طلای انفجاری: ← طلا.
طلای سبز: ← طلا.
طلای سفید[1] (talāye sefid) یا **پلاتین** (plātin؛ فنس)، عنصر فلزی به رنگ سفید مایل به خاکستری (علامت شیمیائی: Pt؛ نیز جدول عناصر را در مقاله‌ی عنصر ملاحظه کنید).

طلای سفید چکشخوار و قابل مفتول شدن است؛ از آن میتوان مفتولهائی به قطر 0,001 ملم ساخت. از لحاظ شیمیائی بی‌اثر است. اسیدها در آن تأثیری ندارند، ولی در تیزاب سلطانی (← اسید نیتریک) حل میشود، و اسیدی بنام اسید کلوروپلاتینیک[2] (kloroplātinik) (با فرمول شیمیائی H_2PtCl_6) تشکیل میدهد. بر خلاف طلا، جیوه در آن بی‌اثر است. اکسیژن حتی در دماهای عالی مستقیماً با آن ترکیب نمیشود. اگر در هوا یا در اکسیژن دمای آن را به درجات عالی برسانند کاهشی در وزنش مشاهده میشود (این پدیده هنوز توجیه نشده است). عناصر شورگن در آن کارگرند. طلای سفید تقریباً در همه‌ی ترکیباتش دوظرفیتی یا چهارظرفیتی است. ترکیبات نوع اول را با لفظ پلاتینو[3] (plātino، از فنس) و ترکیبات نوع دوم را با لفظ پلاتینیک[4] (plātinik) مشخص میکنند، مانند کلورور پلاتینو ($PtCl_2$) و کلورور پلاتینیک ($PtCl_4$).

بعلت مقاومت شدید طلای سفید در مقابل خوردگی، آنرا (بصورت آلیاژ با فلزات دیگر) برای ساختن اسبابهای آزمایشگاهی (مثلا بوته)، سیمهای برق و نقاط اتصال برق، استانده‌های وزنه‌ها، و در جواهرسازی (برای ساختن ورقهای نازکی که زیر جواهرات قرار داده میشود) بکار میبرند. چون ضریب انبساط آن به ضریب انبساط شیشه نزدیک است، در ساختن اسبابهائی که در آنها فلزی را در شیشه نشانده‌اند، و در معرض حرارت شدید قرار میگیرند از آن استفاده می‌کنند. پلاتین فلزی است فوق العاده **کاتالیزگر**، و در طریقه‌ی مجاورت بساختن اسید سولفوریک و اسید نیتریک بکار میرود. این خاصیت کاتالیزگری در بعضی از صورتهای پلاتین قویتر است. از آن جمله است اسفنج پلاتین[5]، که طلای سفید اسفنج‌مانندی است، و از تکلیس ملح امونیاکی اسید کلوروپلاتینیک حاصل میشود، و پنبه‌ی کوهی پلاتینی[6]، که از فرو بردن پنبه‌ی کوهی در اسید کلوروپلاتینیک و سپس حرارت دادن آن بدست میآید. فلز طلای سفید را بیشتر در جواهرسازی (عموماً بصورت آلیاژ) و دندانسازی بکار میبرند. مهمترین آلیاژ آن آلیاژ ایریدیوم است. بعلت گرانی پلاتین، جانشینهای چندی برای آن ساخته‌اند، مانند پلاتینیت[7] (plātinit)، که آلیاژ نیکل و آهن است، و بوسیله‌ی ش. ا. گیوم کشف شد؛ و طلای ابیض (← طلا).

طلای سفید در طبیعت بشکل آلیاژ با فلزات دیگر موجود است، و به طرق شیمیائی آن را استخراج میکنند. بیش از ۸۰ درصد طلای سفید در جهان از کوههای اورال بدست میآید. سایر ممالک تولیدکننده‌ی آن کانادا، امریکای جنوبی (مخصوصاً کولومبیا)، کشمت، و افریقای جنوبی است. فلزات دیگری را که معمولا در کانیها با آن همراه است "فلزات پلاتینی"[8] مینامند، و آنها عبارتند از ایریدیوم، اوسمیوم، پالادیوم، رودیوم، و روتنیوم.

در باب اکتشاف طلای سفید روایتهای مختلف موجود است. محتملا چند قرن پیش از میلاد انسان آن را میشناخته است، و به ندرت بکار میبرده. در ۱۵۵۷، ژ. س. سکالیژر اشاره به فلزی میکند که بین مکزیکو و دارین یافت میشود، و در باب آن میگوید "هنوز هیچ آتشی و هیچ یک از تدابیر اسپانیائیها نتوانسته است آن را مایع کند". در ۱۷۴۸، یکی از دانشمندان اسپانیائی اشاره به کانی "پلاتینا دل پینتو"[9] (plātina del pinto) میکند، که در ۱۷۳۵ از کولومبیا بدست آمده بود. در اواسط قرن ۱۸م، مقداری پلاتین از قاره‌ی جدید به انگلستان برده شد، و علمای شیمی در باره‌ی آن تحقیقاتی بعمل آوردند. در ۱۸۰۳ یا ۱۸۰۴ و. ه. وولستن فلز طلای سفید را جدا و طریقه‌ای برای چکشخوار کردن آن اختراع کرد، که استعمال تجارتی آنرا برای ساختن اسبابهای شیمیائی و مقاصد دیگر ممکن ساخت. بعضی نیز معتقدند که اساس روش وولستن از پیش از کارهای وی سابقه داشته است.
طلبه: ← طلاب.
طلبیره (talabira)، صورت عربی نام چند محل در اسپانیا، که صورت اسپانیولی آن **تالاورا** (tālā-vera) است. از آن جمله است شهر **تالاورا د لا رئینا**[10] (de lā reinā) (جه ۲۷٬۷۶۵)، ایالت تولدو، اسپانیای مرکزی، در کاستیل جدید، بر رود تاگوس. پرامیکسازی آن معروف است.
طلحک: ← دلقک.
طلحند (talhand)، در شاهنامه، شاهزاده‌ی هندی، که سرگذشت وی با افسانه‌ای در باب اختراع شطرنج بستگی دارد. وی پسر مای (māy) بود، و مای برادر جمهور (jamhur)، پادشاه هند، بود. جمهور پسری بنام گو (gav یا gō) داشت، و چندی بعد از تولد وی، جمهور درگذشت، و مای به پادشاهی نشست، و مادر گو را به زنی گرفت، و از و طلحند را آورد. پس از وفات مای، سران کشور پادشاهی را، تا آنگاه که کودکان بزرگ شوند، به ملکه (مادر گو و طلحند) سپردند. پس از اینکه گو و طلحند بزرگ شدند، بین آنان بر سر پادشاهی جنگ درگرفت، عاقبت طلحند در میدان جنگ، بی آنکه زخمی به وی رسد، از گرما و گرسنگی و تشنگی جان داد. مادرش که از این واقعه آگاه شد گمان برد که گو او را کشته است. اما گو سوگند خورد که او خود مرده است. مادر از گو خواست که چگونگی مرگ طلحند را برای او تشریح کند. چون گو نمیخواست، با سخن گفتن از مرگ برادر، مادر دردمند را بیشتر بیازارد، دانایان کشور را فرا خواند، و وصف رزمگاه و چگونگی جنگ و مرگ طلحند را بیان کرد. آنان شبانه صفحه‌ی صدخانه‌ای (شطرنج) طرح کردند، و سواران (اسب و شتر و فیل و رخ) و پیادگان و شاه و وزیر دو طرف را با مهره‌هائی از ساج و عاج بر آن مجسم ساختند، و مرگ طلحند (مات شدن) را بی زخم یافتن، با حرکات سواران و پیادگان بر آن صفحه پدیدار نمودند. شطرنج را نزد ملکه بردند، و با بازی کردن آن، بیواسطه‌ی گفتار، او را از چگونگی مرگ فرزند آگاه ساختند.
طلحه، صحابی معروف: ← طلحة ابن عبیدالله.
طلحة ابن خویلد: ← طلیحة ابن خویلد.
طلحة ابن طاهر (talhate 'bne tāher)، فت ۲۱۳ هق، دومین امیر (۲۰۷–۲۱۳ هق) از سلسله‌ی طاهریان در خراسان، پسر طاهر ذوالیمینین. مطابق بعضی روایات، بعد از طاهر ذوالیمینین، مأمون امارت خراسان را به پسرش عبدالله ابن طاهر داد. اما عبدالله، بواسطه‌ی آنکه در شام و مصر و عراق مشغول حکومت و جنگ بود، برادرش طلحه را به نیابت خویش نامزد کرد. بنا بر این طلحه، در سنه‌ی ۲۰۷ هق، بعد از مرگ ناگهانی پدر، به نیابت برادر خویش عبدالله امارت خراسان یافت، وی با حمزه‌ی خارجی، که سالها بود در خراسان و سیستان کشتار میکرد، جنگها کرد، و آخر حمزه‌ی خارجی در ح ۲۱۳ هق وفات یافت، و طلحة ابن طاهر نیز در ربیع الاول همان سال وفات یافت. بعد از وفات او علی ابن طاهر جای وی داشت، اما او نیز کشته شد. یک چند محمد ابن حمید طاهری به نیابت عبدالله ابن طاهر امارت کرد.
طلحة ابن عبیدالله (talhate 'bne obaydo'l-

---

(۱)platinum (۲)chloroplatinic acid (۳)platinic (platinique ـ فنس) (۴)platinous (platineux ـ فنس) (۵)platinum sponge (۶)platinized asbestos (۷)platinite (۸)platinum metals (۹)platina del Pinto (۱۰)Talavera de la Reina

lah)، فـ ۳۶ هق، صحـابـی معـروف و یکـی از عشره‌ی مبشره. از نخستـیـن کسانی بود کـه اسـلام آوردند. در هجـرت همـراه محـمـد ص بود. در غزوه‌ی بدر، بسبب اینـکه به مأموریتی اعزام شده بود، شرکت نداشت، امـا پیغـمبر او را، در عـداد سایـر مهـاجرین، حصه‌ای از غنـائم ارزانی داشت. در غـزوه‌ی احد شجـاعت بسیار از خود نشان داد، و خویش را سپر محمد قـرار داد، و زخم فـراوان برداشت، و ایـن امـر بـر اعتبار وی افـزود. در غزوات دیگر نیز شرکت داشت.

پس از رحلت پیغمبر، ظاهراً میانه‌ی خوشی با ابوبکـر و عمر نداشت، و عمر، که از قـدرت وی بیمناک بود، از سپردن کـارهای مهم بـدو احتراز داشت. پس از کشته شدن عمـر، یکـی از اعضای شـشگـانه‌ی شورائی بود که بـرای تعیـین خلـیفه‌ی مسلمـین تشکـیل گـردید (اعضای دیگـر علی ع، عثمان، عبدالرحمان ابن عوف، سعد ابن ابی وقاص، و زبیر ابن عوام بودند). گویند وی خود به خلافت نظر داشت، و پس از اینکه خلافت به عثمان رسید، طلحه بـا وی از در مخالفت در آمد. پس از کشته شدن عثمان، طلحه و زبیر با علی ع بیعت کـردند، و آن حضرت به خلافت نشست. کمی بعد، طلحه با زبیر از مدینه گریخت، و در مکه به عایشه پیوست. از آنجا این سه تن رو به بصره نهادند؛ در جنـگ جمل، علـی پیـروز شد، و طلـحه و زبیـر بقـتـل رسیدند.

طلحة ابن متوکل، ابواحمد: ← موفق.

طلسم (telesm)، پـنـ تلسما (telesmā)، نقـوش سحری یا تنجیمی، یا شیئی منـقّش به ایـن نقوش، که برای دفع آفتها یـا چشم‌زخم یـا حوادث مختلف دیگـر تهـیه میشد. بَلیناسِ حَکیم به عنوان پـدر طلسمـات شهـرت یـافتـه است، و بـر طبق بعضی روایات، او در بسیاری از شهرها طلسمهائی بـرای محافظت از طوفان و مار و کژدم ساخته بوده است. قواعد گوناگون بـرای تهـیه‌ی طلسمـات به هرمس تریسمگیستوس منـسوب است. عـلم طلسمات را لیمیا (← علوم خمسه‌ی مختجبه) نیز مینامند.

اصحاب طلسمـات بـرای بعضی اعـداد خواص و تـأثیراتی قـائلند، و میپـندارند که مهر و کین را میان مـردمـان از طـریق نوشتن اعـداد مخصوص میتوان ایجاد کـرد (مثلا ← اعداد متحابه؛ مـربع وفقی). این عقیده نتیجه‌ی اعتقاد به تـأثیر قوای آسمانی (که قوای قـتاله نام دارند) در قوای زمینی (کـه قـوای مُنْـفَعِله خوانده میشوند) بـوده است، و تصور میـکرده‌اند که هر کس میـان این دو نیـرو بتواند ارتباط برقـرار کند از آثـار مخصوص آنها بهـره‌مند خواهد شد، و کارهـای شگفت‌انگیز بـر دست او انجام خواهد گرفت. نیز ← جادو؛ سحر.

طلق: ← لق یا طلق.

طلوع[1] (tolu')، در نجوم، برآمدن یک ستاره از افق ظاهری یک محل، که ناشی از حـرکت وضعی زمین است (← افق). چون حـرکت وضعی زمین بجانب مشرق است، هر ستاره ناچار در نقطه‌ای از نیمه‌ی شرقی دایره‌ی افق طلوع میکند. ستارگـان ثابت همه روز درست از یک نقـطه‌ی افق طـلوع میـکـنند، و در مورد بیشتر ستـارگـان متحرک (مانند خورشید و سیارات) نیز عـملا همین حـکم صادق است. اما ماه که حرکت روزانه‌اش قریب ۱۳° است، و میل آن (← مختصات استوائی) دستخوش تغییرات معتنابه میشود در نقاط بسیار متغیر طلوع میکند. نیز ← غروب.

طلیحة ابن خویلد (tolayhate 'bne xovayled) [طلیحة ابـن خویلـد ابـن نوفـل اسدی (năfalé asadi)]، فـ ۲۱ هق، از رؤسای قبایـل عرب و از سران اهـل رده. از قبـیله‌ی بنـی اسد بود. در ۴ هق از مسلمـانـان شکست خورد، و سال بـعـد در محـاصره‌ی مـدینه شرکت داشت. در سـال ۹ هق اسـلام آورد. در 10 هق سـر بشورش بـرداشت، و دعوی پیغـمبری کـرد، و پس از وفـات پیغمبـر، بعضی قبـایل دیگر را طرفـدار خود ساخت، و در عـربستان مرکـزی به اهـل رده پیوست. در رجب ۱۱ هق خالد ابن ولید به امر ابوبکـر به جنـگ او رفت؛ طلیحه در نبـرد بـزاخه (bozāxa) در نجد شکست خورد، و چندی متواری بود. پس از آن، بار دیگر اسلام آورد، و در خـلافت عمر به مدینه آمد. در جنگـهای قـادسیه و جلولاء و نهـاوند از خود شجاعت نشان داد، و ظاهـراً در جنگ بقـتل رسید. اسم اصلی طلیحه طلحه (talha) بوده است، و طلـیحه مصغّر آنست، که بعـنوان تحقـیر به وی اطلاق شده است.

طلیطله، اسپانیا: ← تولدو.

طمأنینه (toma'nine)، آرامش و قراری که از فهم و ادراک امری برای نفس حاصل شود، تا اضطرابی که بسبب شبهه در آن امـر بـرای وی دست داده است زایـل گـردد. نزد صوفیه طمـأنینه از احوال است (← مقامات) و منشأ آن نیز انس (← هیبت و انس) و ذکر است. بموجب قولی که، سراج بـه واسطی نسبت داده است، طمـأنیـنه سه درجه دارد. یکی **طمأنینه‌ی عام** است، و آن سکون و اطمینان نفسی است که ایمـان دارد بـه اینـکه در کـارهـای جهـان، دافع و مـانعـی جـز خـدا نیست. دیگـر **طمأنینه‌ی خاص**، و آن اطمینـان و آرامش نفسی است که پرهیزگاری و نیکی میورزد، و چون خدا را بـا نیکان و پـرهیزگـاران همـراه میداند، بدو اطمینان پیدا میکند. درین هـر دو درجه، طمأنینه از خودبیـنی و تکیه بـر طاعت خالی نیست. امـا درجه‌ی سوم و اعلـی درین بـاب **طمأنینه‌ی خاص الخاص** است، و آن اطمینان نفسی است که میداند دل عارف را با محبت حق قـرار و سکون نیست، و بـا وجود او، بـرای وی طمأنیـنه‌ای حاصل نتواند شد. این درجه از طمأنینه وصول به یقین میخواهد، و به راسخان در علم اختصاص دارد.

طمث: ← خونریزی ماهانه.

طمشوار[2] (temešvār) یا **تیمیشوارا**[3] (timišuārā)، شهـر (جمـ ۱۴۶°۹۹۸)، غ رومـانـی، در بـانـات ("بـانات طمشوار" سابق). از مـراکـز تجـارتـی و صنعتی و مقر اسقف کـاتولیک رومی و ارتـدوکس است. دانشگاهش در ۱۹۴۵ تأسیس شد. از مهاجر- نشیـنهای رومی بود؛ در 1010 به مجارستان ملحق شد؛ در ۱۵۵۲ ترکان عثمانی تصرفش کـردند؛ در ۱۷۱۶ اوژن دو ساووا آنرا باز گرفت؛ در ۱۹۲۰، به موجب پیمان تریانون، به رومانی منتقل شد.

طمشوار، بانات: ← بانات.

طمشه: ← صبه.

طناب، مقیاس طول، ← ذراع.

طنبور (tanbur، عربی -ton) یـا **تنبور**، ساز زهـی از نـوع عـوده، کـه کـاسه‌اش از کـاسه‌ی عود کوچکـتر و دسته‌اش از دسته‌ی آن بلندتـر است. سازی بسیـار قدیمـی است. در مصر، آشور، و ایـران بـاستان وجود داشته است. بقول یولیوس پـولـوکس[4] (yulius polluks) (نـة ۱۸۳ بـم)، فیـلسوف و نحوی یونانی، عربهـا طنـبوری با یک سیم اختـراع کـرده بودند، و آشوریها طنبور دارای سه سیم را پاندورا (pāndurā) میخواندند. یونانیان این نام را به صورت پاندورا اقتـباس کردند، که به صورت پاندورا[5] و جـز آن وارد زبـانهای اروپـائی گردید.

در مآخذ عـربی، ذکـر طنبور نخستین بـار در قرن اول هق دیده میشود. در ایـن زمـان، طنبور در ری، طبرستان، و دیلم مقـبولترین سازها بوده است، و در اواخر قرن ۳م هق، در میـان عـربها، بـا عود رقابت میکـرده است. طنبور اقسام متعدد داشته است؛ از آن جمله طنـبور میزانی (طنـبور بغدادی) و طنبور خراسانی را میتوان نام برد، که فـارابی شرح آنها را به تفصیل آورده است. بعضی از اقسام طنبور با ناخن و برخی با مضراب نواخته میشده است. در نقاشیهای استادان ایرانی در قرون ۹م و 10م هق نمونه‌هـای مختـلف طنـبور فـراوان دیده میشود. تار و سه‌تار از انواع طنبور محسوبند.

طنجه (tanje)، باستانی **تینگیس**[6] (tingis)، شهر (جمـ ۱۳۱°۹۲۶)، دریـابندر و کرسی ایالت طنجه، مراکش، بر گوشه‌ی لغ افـریقا، در حـ ۶۰کیـلو- متری تغ جبل طارق از طریق دریا. ایـالت طنجه (۳۵۰ کمـم) تقریباً مطابق ناحیه‌ی سابق معروف به منطقه‌ی بین‌المللی طنجه است. قسمت قـدیمی شهر بـارو دارد، و خـارجیها در حومه‌هـای پـرباغ و بوستان آن زندگی میکنند.

شهر طنجه احتمالا از تـأسیسات فنیقیـان است. در دوره‌ی رومـیـان تـینـگیس نـام داشت، و از آزادیهائی برخوردار بود، و از آن زمان تا تأسیس (۸۰۸) فاس بندر و مرکز تجارتی عمده‌ی مـراکش بود. موسی ابن نصیر آنرا گـرفت، و حکومتش را بـه طـارق ابـن زیـاد سپرد. در ۱۰۷۷ (۴۷۰ هق) بتصرف مـرابطون در آمـد. در قـرن ۱۵م بـرای نخستین بار مورد طمع ممالک مسیحی قرار گرفت. در ۱۴۷۱ پرتغالیها آنرا گرفتند، و سپس در جزء جهـیزیه‌ی کـاترین بـراگـانزائی، که به زوجیت چارلز II در آمـد، به انگـلستان منتـقل شد. در ۱۶۸۴ انگلستان آنرا به مراکشیها واگـذاشت. در اواسط قـرن ۱۹م مـرکز سیاسی مراکش شده بود. در ۱۹۱۲ کـه مـراکش تحت الحـمایـه‌ی اسپانیـا و فـرانسه گشت، وضع طنجه صورت مبهمی یـافت. عاقبت در ۱۹۲۵ اسپانیا و فرانسه و بریتانیای کبیر منطقه‌ی بین المللی طنجه را تأسیس کردند، که در ۱۹۲۸ ایتالیا هم در اداره‌ی آن شرکت یافت. شهر طنجه جزء این منطـقه بود. در ۱۹۵۶ به مـراکش باز گشت.

طنز (tanz) [عـربی، ← به استهزا از کسی سخن گفتن]، در اصطلاح ادب، نوعی از آثـار ادبی که در برشمردن زشتیهای کسی یـا جـامعه‌ای صراحت تعبیرات هجو را ندارد، و اغلب غیـر مستقیم و به

(۱)rise (۲)Temesvár (۳)Timisoara (۴)Pollux (۵)pandore (۶)Tingis

تعریض عیوب کسی یا کاری را بازگو میکند. در ادب فارسی، این نوع آثار ادبی را، که قسمتی از هجوسرائی است، از قدیمترین ایام شعر دری داشته‌ایم، و در آثار بعضی گویندگان ایرانی‌ـاز قبیل عبید زاکانی، و بخصوص در منظومه‌ی موش و گربه‌ی منسوب به او و رساله‌ی تعریفات وی‌ـبخوبی مشاهده میکنیم. نمونه‌هائی از هنر طنز را در دوره‌های بعد نیز داریم، و چرند و پرند علی اکبر دهخدا (نیز ← صور اسرافیل) در دوره‌ی معاصر نمونه‌ی خوبی است از آن در قالب نثر، و بعضی آثار ایرج در قالب شعر. هجو و طنز اغلب در کنار یکدیگر سیر کرده‌اند، و گاه بهم آمیخته‌اند، اما، چنانکه یاد کردیم، نمونه‌هائی وجود دارد که در آنها این دو از یکدیگر جدا هستند. ← هجو.

طنطا (tanṭā)، شهر (جه ۳۰°۴۰۰ ۳۱°۱۷۵)، ل مصر، در دلتای نیل بین شاخه‌های رشید و دمیاط از نیل. از مراکز صنعت پنبه و به وسایل حمل و نقل مجهز است. سید احمد بدوی (badavi) (۵۹۶–۶۷۵ هق)، از مشایخ معروف صوفیه در مصر، در آنجا مدفون و قبرش زیارتگاه است، و در سال لااقل سه بار به افتخار او جشن میگیرند.

طنطاوی، محمد (tanṭāvi) [شیخ محمد عیاد ابن سعد (-ayyād)]، ۱۲۲۵–۷۸ هق (مطابق ۱۸۱۰–۶۱ ب‌م)، ادیب و مدرس مصری. در دهکده‌ای نزدیک طنطا متولد شد. در جامع ازهر تحصیل کرد، و سپس در همانجا مدرس زبان و ادب عرب شد. در ۳۰سالگی مؤسسه‌ی السنه‌ی شرقیه و دانشگاه سن پطرزبورگ کرسیی برای تدریس به وی اعطا کردند، و این امر سبب شهرت جهانی وی گردید. طنطاوی در روسیه به تحقیق و تدریس فقه اللغه‌ی زبان عرب پرداخت، و بسیاری از مستشرقین معروف اروپا از شاگردان او بودند. از آن جمله گ. آ. والین[1] (vällin) (۱۸۱۱–۵۲)، مستشرق و سیاح فنلاندی را میتوان نام برد، که در هلسینگفورس به استادی رسید، و تا آخر عمر با طنطاوی مکاتبه داشت. مجموعه‌ی گرانبهای نسخه‌های خطی وی پس از وفاتش به کتابخانه‌ی دانشگاه سن پطرزبورگ رسید. از آثارش احسن النُخَب فی معرفة لسان العرب و الحکایات العامیة المصریه است. وی به ترجمه‌ی گلستان سعدی به عربی نیز پرداخت. قبرش در لنینگراد است.

طنطاوی جوهری (tanṭāvie jōhari) [طنطاوی ابن جوهری]، ۱۲۸۷–۱۳۵۸ هق، از فضلای مصری. در تفسیر قرآن دست و از علوم جدیده بهره داشت، و چندی در جامع ازهر و دار العلوم قاهره تدریس کرد. از هواخواهان نهضت ملی بود. اثر معروفش الجواهر فی تفسیر القرآن الکریم است، که به تفسیر طنطاوی معروف است، و در آن شیوه‌ی خاصی برگزیده و کوشیده است علوم جدید را با آیات قرآنی وفق دهد. آثار دیگرش بیشتر رساله‌هائی است که عناوین پرآب و تاب بر آنها نهاده است، مانند جواهر العلوم، النظام و الاسلام، این الانسان، بهجة العلوم فی الفلسفة العربیه و موازنتها بالعلوم العصریه، و غیره.

طنطرانی (tantarāni)، شهرت **معین‌الدین ابونصر احمد ابن عبدالرزاق**، ف ۴۸۵ هق، شاعر بغدادی. به خدمت خواجه نظام‌الملک پیوست، به مدیریت مدرسه‌ی نظامیه‌ی بغداد رسید. قصیده‌ی طنطرانیه‌ی وی در مدح نظام‌الملک معروفست، و شروحی چند بر آن نوشته شده، که از جمله شرح محمد بهشتی اسفراینی (ف ۷۴۹ هق) میباشد. مطلع قصیده اینست،

یا خَلیَّ البالِ قد بَلْبَلَتَ بالبِلبالِ بال
بالنَّوی زَلزَلتنی و العقلُ فی الزِلزالِ زال

[ای آسوده خاطر، با غم و اندوه قلب مرا به هیجان آوردی. با هجران مرا به لرزش و اضطراب افکندی، و عقل در این اضطراب از میان برخاست].

طنین[2] (tanin)، یکی از صفات صوت (← صوت، قسمت VII)، که تمیز دادن اصوات دارای یک شدت و یک ارتفاع را از یکدیگر مقدور میسازد (← شدت صوت؛ ارتفاع، یکی از صفات صوت). به وسیله‌ی طنین صوت است که ما اشخاص را از صدایشان و اصوات صادر از سازهای مختلف را از یکدیگر باز میشناسیم.

علت طنین را هلمهولتس، عالم آلمانی فیزیک و فیزیولوژی، روشن ساخت. خلاصه‌ی مطلب اینست که هر صوت موسیقی (← صوت، قسمت VII) از ترکیب چند صوت بسیط یا خالص پدید میآید، که پَستترین آنها را صوت اصلی نامند، و ارتفاع آن همان ارتفاع صوت موسیقی مذکور است، و سایرین آرمونیکهای آن میباشند؛ طنین یک صوت ناشی از آرمونیکهائی است که همراه صوت اصلی هستند. مقصود از صوت بسیط صوتی است که ارتعاشات آن آونگی (مانند نوسانات آونگ) هستند؛ صوت حادث از یک دیاپازون که به نرمی مرتعش شود از این قبیل است، و صوتی بسیط میباشد. اما ارتعاشات منابع صوتی ندرةً به این سادگی است. مثلا، اگر یک سیم ویولن را "دست‌باز" مرتعش کنیم همه‌ی نقاط سیم در حرکت ارتعاشی شرکت میکنند، و سیم صوت اصلی خود را تولید میکند (قسمت ا در شکل ۱). اگر وسط سیم (نقطه‌ی n_1 در قسمت ب شکل ۱) را ثابت نگاه داریم، و بر

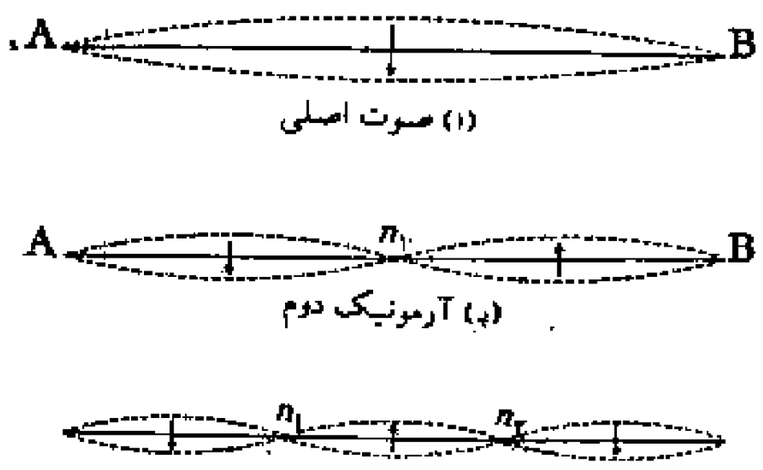

(ا) صوت اصلی

(ب) آرمونیک دوم

(ج) آرمونیک سوم

شکل ۱

یکی از دو نیمه آرشه بکشیم، هر نیمه‌ی سیم چنان مرتعش میشود که گوئی تنها است، صوتی که در این حالت تولید میشود آرمونیک دوم صوت اصلی است. همچنین، اگر موضع n_1 از سیم را که به فاصله‌ی ثلث طول سیم از انتهای آنست (قسمت ج شکل ۱) ثابت نگاه داریم، و بر قسمت کوتاهتر آرشه بکشیم، سیم به صورتی که در قسمت ج شکل مشاهده میشود مرتعش میگردد، و آرمونیک سوم صوت اصلی را تولید میکند. و قس علیهذا در مورد آرمونیکهای دیگر. وقتی که سیم را کیف اتفق به ارتعاش درآوریم، علاوه بر صوت اصلی، بعضی از آرمونیکهای اوایل آن نیز در عین حال تولید میشوند، و صوت حادث از ارتعاش سیم حاصل ترکیب صوت اصلی با این آرمونیکها است. در شکل ۲، ارتعاشات نظیر صوت اصلی و آرمونیک

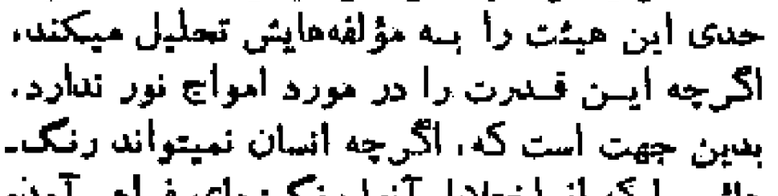

شکل ۲ ـ ترکیب دو آرمونیک اول

دوم آن نقطه‌چین، و ارتعاش حاصل از ترکیب آنها با خط پر نمایش داده شده است.

اصوات مرکب را میتوان به صوتهای بسیط سازای آنها تجزیه کرد، و بالعکس، یک صوت موسیقی را با طنین آن میتوان، با احداث اصوات بسیط سازای آن در آن واحد، تولید نمود. (از جنبه‌ی نظری، ژ. ب. ژ. فوریه بطور کلی ثابت کرده است (۱۸۰۷) که یک پدیده‌ی متناوب را میتوان به پدیده‌های متناوب آونگی تجزیه نمود.)

وقتی که امواج یک صوت مرکب به پرده‌ی صماخ برسد، این پرده، به مقتضای هیئت عمومی آن امواج مرکب، مرتعش میشود، اما دماغ تا حدی این هیئت را به مؤلفه‌هایش تحلیل میکند، اگرچه این قدرت را در مورد امواج نور ندارد. بدین جهت است که، اگرچه انسان نمیتواند رنگ‌هائی را که از اختلاط آنها رنگیزه‌ای فراهم آمده است تشخیص دهد، به آسانی میتواند هویت هر یک از سازهائی را که در یک زمان در یک ارکستر نواخته میشوند تشخیص دهد، و نیز می‌تواند در محیطی پر سر و صدا، صوت رفیقش را بشنود و کلمات او را تشخیص دهد. همچنین، یک گوش مجرب میتواند تا حدی آرمونیکهای همراه یک صوت اصلی را تشخیص دهد.

اصوات صادر از یک ساز بستگی به ساختمان آن و نحوه‌ی نواختن آن دارد. حتی یک نت معین که از یک ساز در شرایط متفاوت صادر شود طنینهای متفاوت دارد. مثلا، اگر یک نت نُل را با یک سیم ویولن تولید کنیم، بر حسب اینکه سیم با ناخن یا آرشه به ارتعاش درآید، دو طنین متفاوت احساس میشود.

توجیه طنین صوت به شرح سابق الذکر فواید عملی متعدد دارد. صوت بسیط دیاپازون "خام" است، و تنها به کار کوک کردن سازها میخورد. صوت فلوت، که از لحاظ همراه داشتن آرمونیکها نسبةً فقیر است، خالص میباشد، و فاقد "درخشندگی" و "جلا" است؛ به همین جهت، معمولا فلوت بدون همراهی ساز دیگر نواخته نمیشود. بطور کلی، آرمونیکهای اولیه‌ی صوت اصلی، اگر شدت کافی داشته باشند، به صوت قوت و جلا میبخشند. بر خلاف، آرمونیکهای بالا سبب حادّی صوت می‌شوند، و ممکن است تأثیر آنها نامطبوع باشد. بدین جهت، سازها را چنان میسازند که آرمونیک‌های اوایل را تولید کنند، ولی آرمونیکهای بالا را احداث ننمایند.

توضیحات سابق الذکر در باب صوتهای موسیقی

(۱) Wallin (۲) quality of sound

بود. اما ممکن است یک صوت مختلط حادث از ترکیب آرمونیکهای یک صوت اصلی نباشد. صوت زنگها و صفحات مرتعش از این قبیل است. در این موارد، ارتعاشات مختلط جسم تولیدکننده‌ی صوت متناوب نیستند، اما صوتی که حادث میشود ارتفاع مشخصی دارد. این گونه صوتها را نمیتوان اصوات موسیقی شمرد، و عموماً در موسیقی بکار نمیروند. بالاخره، آواها (← صوت، قسمت VII)، مانند صوت حادث از زدن چکش بر سندان یا صدای برخورد یک جسم ساقط با زمین اغلب اصوات مختلط غیر متناوب هستند، و بعلاوه، با کمال سرعت از بین میروند.

طواحین، مالیات: ← مالیات طواحین.

طوارق[1] (tavāreq)، نام ساکنین چادرنشین صحرای افریقا، که عده‌ی آنها را 900'000 تخمین کرده‌اند، و عمدةً در مالی و نیجر زندگی میکنند. طوارق مسلمان هستند، ولی بسیاری از آداب و سنن پیش از اسلام و نیز الفبای باستانی خود را محفوظ داشته‌اند. از جنبه‌ی نژادی از بربرها هستند، و جزء قبایل صنهاجه میباشند. طوارق از اقوام بومی بسیار متمدن افریقا هستند. طوارق به جنگجوئی شهرت داشتند، و کاروانهائی که از صحرا رفت و آمد میکردند همواره از آنها هراسناک بودند. سازمان اجتماعی آنها سلسله مراتب بسیار مشخص دارد. مردان طوارق نقاب دارند، ولی زنان آنها بی‌حجاب اند. زنان احترام و آزادی فراوان دارند، و حقوق موروثی از نسل آنها به ارث برده میشود. طوارق از تفوق اروپائیان در افریقا سخت متنفر بودند، و مدتها بشدت با آن مبارزه کردند.

طواف (tavāf)، بطور کلی، گشتن به دور شیئی مقدس با مناسک خاص. طواف در میان ایرانیان، هندوان، بودائیان، رومیان، و بعضی دیگر از اقوام قدیم از مراسم دینی بوده است، و بالاخص در میان اعراب جاهلی نقش مهمی داشته.

بالاخص، در حج، طواف کعبه یکی از ارکان حج است، و عبارتست از هفت دور گشتن بر گرد خانه‌ی کعبه، از محاذات رکنی از خانه‌ی کعبه که حجر الاسود در آن قرار دارد، بطوری که خانه‌ی کعبه همواره در طرف چپ طواف‌کننده باشد. هر دور گشتن را یک شوط (šāt) گویند، و هفت شوط یک طواف است. زمانی که مکه در تصرف عبدالله ابن زبیر بود، و گروهی برای خلافت با او بیعت کرده بودند، و برای اتباع امویان رفتن به مکه و حج مشکل بود، عبدالملک ابن مروان طواف بر گرد قبة الصخره (بیت المقدس) را جانشین طواف بر گرد خانه‌ی کعبه قرار داد، ولی این بدعت دیری نپایید.

طواف نساء (tavāfe nesā')، یکی از اعمال حج، پس از سعی بین صفا و مروه. ← حج.

طوالش، ناحیه، ← طالش یا طوالش.

طوالش (tavāleš) یا **خمسه‌ی طوالش** (xam-seye)، شهرستان (جم 178'000)، استان یکم، در ل ایران، کنار بحر خزر، در ناحیه‌ی طالش؛ مرکزش هشتپر و مرکز سابقش شفارود. فعلا مشتمل بر ۳ بخش حومه، طالش دولاب، و ماسال است. وجه تسمیه‌ی خمسه‌ی طوالش بدین مناسبت بوده است که این ناحیه مشتمل بر پنج بلوک کرگانرود، اسالم، طالش دولاب، شاندرمن، و ماسال بوده است، که اکنون هم از دهستانهای شهرستان طوالش می‌باشند. رودهای مهم آن شفارود و کرگانرود است. جبال طالش در غ آن امتداد دارد. راه شوسه‌ی بندر پهلوی به آستارا از آن میگذرد. سکنه به زبان طالشی تکلم میکنند.

خمسه‌ی طوالش تا ۱۳۲۵ هش بنام مرکز سابقش، **شفارود**، خوانده میشد، و اصلا بر طبق قتکه ۱۳۱۶ از بخشهای شهرستان اردبیل بود، سپس تابع شهرستان رشت گردید؛ در شهریور ماه ۱۳۲۲ هش تبدیل به شهرستان شد. از سال ۱۳۲۵ هش مقرر شد بنام سابقش خمسه‌ی طوالش خوانده شود.

طوایف مفقود یهود: ← قبایل مفقود یهود.

طوبی (tubā)، در روایات اسلامی، درختی در بهشت که خداوند بدست قدرت خویش آن را غرس کرده و روح خود را در آن دمیده است. میوه‌ی این درخت حله‌ها و جامه‌های بهشتیان است، و گفته‌اند که بنده‌ی مؤمن هر چه بخواهد از درخت طوبی بیرون میآید. این درخت چندان بزرگ است که در هر نقطه‌ی بهشت شاخه‌ای از آن هست. هر گاه میوه‌ی آن را بخواهند، شاخه‌های درخت سر فرود میآورند تا مؤمنان به آسانی و بی هیچ رنجی آن میوه را از شاخ بچینند. مرغانی که بر شاخه‌های این درخت اند، اگر مؤمنان آرزو کنند، در حال بریان میشوند، و مؤمنان میتوانند آن مرغان بریان را بخورند، و مرغان، پس از اینکه خورده شدند، به قدرت خدای تعالی زنده میشوند، و پرواز میکنند. گفته‌اند که اصل این درخت در سرائی است در بهشت که از آنِ حضرت رسول است.

طوبیاس: ← طوبیت.

طوبیت[2] (tubit) یا **طوبیاس**[3] (tubiās)، کتابی از عهق، که در متن مجاز جزء آپوکریف و در کتاب مقدس غربی جزء متن آن آمده است. در آن از یهودی مؤمن تبعیدشده‌ای بنام طوبیت و از پسرش طوبیاس سخن میرود. طوبیاس جوان را پدرش برای کاری به شهری دوردست میفرستد، و رفائیل (فرشته)، بصورت جوانی، او و سگش را راهنمائی میکند. با هم بخانه‌ی یهودیی وارد میشوند، که دختر او سارا جن‌زده بود، و این جن هفت شوهر او را در روز عروسی کشته بود. طوبیاس به راهنمائی رفائیل جن را از بدن سارا بیرون میکند، و با او ازدواج میکند. با هم به خانه‌ی طوبیاس باز میگردند، و طوبیاس پدر کور خود را شفا میدهد. در پایان کتاب، طوبیت بازگشت اورشلیم را به یهود پیشگوئی میکند. کتاب طوبیت احتمالا از پیش از 200 قم است. داستان طوبیاس و سگش و فرشته از موضوعهای جالب تمثالسازی مسیحی بوده است.

طوبیقا، رساله در جدل، ← ارغنون.

طوپال عثمان پاشا: ← توپال عثمان پاشا.

طور: ← طور سینا.

طور (tur)، نام دیگر کوه جرزیم.

طور یا جبل الطور: ← تابور.

طور، سوره‌ی (tur)، سوره‌ی ۵۲م قرآن، مکی، ۴۹ آیه. به کوه مقدس طور سوگند یاد میکند که عذاب خدا خواهد رسید، و در آتشی که منکر آنند خواهند افتاد، و پرهیزکاران در بهشت به نعمت دست خواهند یافت.

طوران، نام قدیم ناحیه‌ای در بلوچستان، ← قصدار.

طور زیتا (ture zaytā) یا **جبل الثور** (jabalo t.tur')، نام دیگر ← جبل زیتون.

طور سینا (ture sinā) یا **طور** یا **کوه سینا،** کوه معروفی در قسمت جنوبی شبه جزیره‌ی سینا، که امروز جبل موسی (jabale musā) خوانده می‌شود. احکام عشره بر همین کوه بر موسی نازل شد، اگرچه در این باب نظریات دیگر نیز هست، و از جمله بعضی از محققین منکر این مطلب اند، و محل نزول احکام را کوه سربال (serbāl) می‌دانند که نزدیک کوه طور قرار دارد. وادی طوی (vādie tovā) که، به گفته‌ی قرآن (طه ۱۲؛ نازعات ۱۶)، موسی قبل از اینکه برای هدایت فرعون مأمور شود در آنجا ندای الاهی را شنید نزدیک طور سینا است. بر جانب شمالی این کوه، در فرازای ح 1'525متری، دیر کاترین‌بر محل قلعه‌یی که یوستی‌نیانوس I احتمالا بین ۵۴۸ و ۵۶۲ بنا نهاد قرار دارد. راهبان دیر نامه‌ای منسوب به محمد ص دارند، که در آن به آنان تأمین اعطا شده است. در این دیر در ۱۸۴۴ کودکس سینائیتیکوس (kodeks sināitikus) [= کتاب مقدس دستنویس سینائی]، که یکی از قدیم‌ترین نسخه‌های خطی کتاب مقدس است، به وسیله‌ی یکی از دانشمندان آلمانی موسوم به کونستانتین فون تیشندورف (konstāntin fon tišendorf)، (۱۸۱۵–۷۴)، که برای تزار آلکساندر II روسیه در شرق نزدیک مسافرت میکرد، کشف شد. این نسخه در ۱۸۶۹ رسماً به تزار اهدا شد، و پس از انقلاب روسیه، دولت شوروی آنرا به مبلغ 500'000 دلار به موزه‌ی بریتانیائی فروخت.

طور عبدین (ture abdin)، نام فلاتی کوهستانی در بین النهرین شمالی، که از غ به ش تقریباً از ماردین تا جزیرة ابن عمر امتداد دارد. رود دجله قسمتی از مرزهای شمالی و شرقی آنرا تشکیل میدهد. در میان صخره‌های آن، خاصه در ناحیه‌ی حصن کیفا، غارهای بسیاری وجود دارد، که در زمانهای پیشین مسکن غارنشینان بوده‌اند.

طور عبدین را آشوریان میشناختند، و آنرا جبال کشیری (kašiari) مینامیدند. مسیحیت، در اوایل پیدایش آن، از ادسا به طور عبدین راه یافت. ناحیه‌ی طور عبدین در جزء الجزیره در سال ۱۸–۱۹ هق بدست اعراب افتاد. تاریخ سیاسی این ناحیه پس از تسلط اعراب همان تاریخ بین النهرین است. در قرون اولای اسلامی ظاهراً سکنه‌ی طور عبدین تقریباً همه آرامیان مسیحی بودند. بعدها متدرجاً مسلمانان (عمدةً کردها) در این ناحیه ساکن شدند، و اکثریت یافتند.

طور عبدین در تاریخ رهبانیت شرق نقش مهمی داشته است، و در قرون وسطی، مانند کوه آتوس در یونان، مقر دائمی راهبان بوده. بقایای صومعه‌های قدیم و نیز کلیساهائی (اغلب از قرون ۷م تا 10م) در این ناحیه باقی است. این بناها، که نمونه‌های معماری کلیساهای قرون وسطی در شرق هستند، از نظر تاریخ هنر مسیحی حائز اهمیت

(۱)Tuareq; Touareq (۲)Tobit (۳)Tobias

بسیارند، و توسط محققین مورد مطالعه قرار گرفته‌اند.

طورغوتلو (turqutlu)، سابقاً **قصبه** (qasabe)، شهر (جه ۲۱°۶۷۲)، ترکیه‌ی آسیائی، ش ازمیر. خربزه‌های قصبه معروفست.

طورغود علی پاشا: ← دراگوت.

طورگ (tovorg)، در شاهنامه، پهلوان تورانی که، هنگام رفتن زنگه به پیامبری از جانب سیاووش به توران، به پیشواز زنگه آمد. در جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب، از پهلوانان و جنگاوران توران بود.

طوروس، سلسله‌کوه، ترکیه؛ ← **توروس**.

طور هارون، کوه؛ ← **هور**.

طوس (tus)، در داستانهای ملی، پهلوان و سپهسالار ایران؛ پسر نوذر. پس از مرگ نوذر، چون فرّ (← خره‌ی کیانی) با طوس و برادرش گستهم همراه نبود، زال و دیگر پهلوانان زو را به پادشاهی برداشتند. اما طوس، بسبب مقام خانوادگی، میان پهلوانان محترم و همواره سپهسالار بود. طوس تندخو و شتابزده و کم‌خرد بود. کاوس، پس از بازگشت از مازندران، سپهسالاری ایران را بدو داد. علامت سپهسالاری کوس و زرینه‌کفش بود، و اختر یا درفش کاویان نیز همواره با سپهسالار بود. هنگامی که سیاووش در صدد صلح با افراسیاب برآمد، کاوس، که مخالف صلح بود، طوس را فرستاد که فرماندهی سپاهیان ایران را به جای سیاووش به عهده گیرد.

چون کیخسرو را به ایران آوردند، کاوس او را به جانشینی برگزید، و پهلوانان و از آن جمله گودرز او را به شاهی درود گفتند. اما طوس، که میخواست فریبرز جانشین کاوس شود، به بهانه‌ی اینکه کیخسرو از جانب مادر از نژاد افراسیاب است، با این امر مخالفت کرد. گودرز برآشفت، و با ۷۸ پسر و نبیره‌ی خود و ۱۲°۰۰۰ سوار به جانبداری از کیخسرو آهنگ جنگ با طوس کرد. طوس که دید سرانجام جنگ دو پهلوان ایرانی به سود تورانیان و به زیان ایران است، کاوس را از واقعه آگاه کرد. کاوس هر دو پهلوان را به پیش خواند، و برای آزمایش دو شاهزاده، نخست طوس و فریبرز را به گشودن دژ بهمن فرستاد، و چون آنان کاری از پیش نبردند، کیخسرو و گودرز را نامزد این کار کرد، و آنان با پیروزی بازگشتند. طوس از مخالفت پشیمان شد، و از کیخسرو پوزش خواست، و کوس و زرینه‌کفش سپهسالاری را نزد کیخسرو برد تا به هر کس که سزاوار است بدهد. اما کیخسرو او را نواخت و همچنان سپهسالاری بدو واگذاشت. کیخسرو در جنگ با تورانیان فرماندهی سپاه ایران بدو داد، و او را گفت که از راه بیابان به توران رود نه از راه کلات، زیرا فرود (برادر کیخسرو) در کلات بود، و وی مردی پهلوان و جنگاور بود، و ایرانیان را نمیشناخت، و ممکن بود نشناخته آسیبی به ایرانیان وارد سازد. اما طوس به بهانه‌ی اینکه در بیابان آب نیست از راه کلات رفت، و ناچار با فرود جنگید، و فرود از زخمی که برداشت درگذشت. چون طوس در جنگ با تورانیان شکست خورد، کیخسرو او را فرا خواند و محبوس کرد، و سپهسالاری به فریبرز بخشید. اما بعد، به شفاعت رستم، طوس را بخشید، و همچنان سپهسالاری بدو داد. در همه‌ی جنگهای بعدی کیخسرو با تورانیان، طوس پهلوان و سپهسالار ایران بود. کیخسرو پیش از کناره گرفتن از سلطنت، به پاداش خدمات او، منشور حکومت خراسان را بدو داد. سرانجام به اتفاق گیو و فریبرز همراه کیخسرو به کوه رفت، و در میان برف ناپدید گشت؛ بهمین جهت در ادبیات مذهبی پهلوی جزو جاویدانان محسوب است.

طوس (tus)، ناحیه‌ی قدیم، ل خراسان، بر مسیر علیای کشفرود؛ و نیز نام شهر یا شهرهائی در این ناحیه. عبارات جغرافیانویسان و مورخین در تعریف شهر طوس متشتت است، چنانکه این عنوان گاه به طابران، گاه به نوقان، و گاه به هر دو اطلاق شده است، و اطلاقات دیگر هم داشته، و این تشتت موجب اشتباهاتی گردیده.

I ـ شهرهای طوس. از شهرهای معروف طوس نوقان (nōqān)، طابران (tābarān)، و رادکان بوده است. نوقان تا اواخر قرن ۳م هق رونق داشت (ویرانه‌های آن در لغ مشهد نزدیک دهات حسین‌آباد و مهرآباد واقع بوده است)، و پس از آن شهر طابران اهمیت و وسعت یافت، و بعدها طوس نامیده شد. شهر مشهد، که نخست بقعه‌ای در آبادی سناباد نوقان بود، بتدریج بجانب نوقان گسترش یافت، و از ح ۷۳۰ هق به بعد نام نوقان متروک گردید. شهر طوس (یعنی طابران) در ۷۹۱ هق ویران گشت، و دیگر ترمیم نشد؛ آبهائی که آنرا مشروب میکردند بسوی مشهد منحرف کرده شدند (← چشمه‌ی گیلاس)، و شهر اخیر در دوره‌ی صفویه کرسی ناحیه‌ی قدیم طوس و تمام خراسان گردید. نام طوس پس از ۹۱۸ هق بتدریج از میان رفته است، چنانکه در تذکره‌ی هفت اقلیم امین احمد رازی در ذکر مشهد گوید که این ولایت سابقاً طوس نامیده میشده است، و زین الدین شروانی در بستان السیاحه در باره‌ی طوس مینویسد که این شهر معروف خراسان چنان ویران گردید که از آن جز دهکده‌ای دارای ۳۰ خانه باقی نمانده است.

از بین رفتن طابران طوس دو علت داشته است. یکی اینکه این شهر در میان دشتی واقع بوده که از هر طرف راه مهاجمین بدان باز بوده، و دیگر رونق یافتن شهر مشهد، که زائرین بیشمار را جلب میکرد. بقول عبدالکریم کشمیری، که همراه نادر شاه از مشهد دیدار کرده است، عظمت و رونق مشهد باعث ویرانی طوس گردید. در باب بقایای شهر طوس قسمت ۷ مقاله‌ی حاضر را ملاحظه کنید.

تاریخ

II ـ طوس پیش از اسلام. ظاهراً ناحیه‌ی طوس ابتدا مسکن اقوام غیر آریائی بوده است. نامش در بندهشن آمده است. به روایت شاهنامه، کیخسرو هنگام تقسیم مملکت خود، خراسان را به طوس (← طوس، در داستانهای ملی) داد. در بعضی داستانهای دیگر، تجدید بنای شهر را به طوس و بنای اصلی آنرا به جمشید نسبت داده‌اند. از مجموعه‌ی این روایات چنین استنباط میشود که طوس قبل از دوره‌ی ساسانیان وجود داشته است. بقول صنیع‌الدوله (در جلد اول مطلع الشمس) و سایکس، ویرانه‌های قدیمترین ناحیه‌ی مسکون طوس در شهر بند (šahre band) یا قهقهه (qahqahe)، بر ساحل راست کشفرود در ۱۶ـ کیلومتری ش مشهد، واقع است.

از طوس دوره‌ی ساسانی اطلاعات بسیار کمی در دست است. بر طبق روایات، یزدگرد I بر اثر ضربت لگد اسبی که از چشمه‌ای نزدیک دریاچه‌ی شهد بیرون آمد کشته شد. بعضی این چشمه را همان چشمه‌ی گیلاس و برخی در نزدیک چشمه‌ی سبز شمرده‌اند. مسیحیت از دوره‌ی ساسانی در طوس سابقه داشته است.

III ـ طوس در دوره‌ی اسلامی تا حمله‌ی مغول. بموجب روایت بلاذری، در آغاز فتوحات اسلام، مرزبان طوس والی کوفه و والی بصره را به خراسان دعوت کرد، مشروط بر اینکه او را به فرمانروائی این ناحیه برگزینند. خراسان در دوره‌ی خلافت عثمان به تصرف اعراب در آمد. در دوره‌ی استیلای عرب، طوس نقش مستقلی نداشت، ولی در ضمن وقایع آن دوره به کرات نام طوس میآید. در دوره‌ی خلافت عبدالملک اموی، قلعه‌ی طوس بوسیله‌ی عده‌ای از بنی تمیم اشغال شد، و تا ۱۲۵ هق در دست آنان ماند. هارون‌الرشید در طوس درگذشت (۱۹۳ هق)، و امام رضا ع در آبادی سناباد وفات یافته است (۲۰۳ هق)

در ۲۶۵ هق، طوس در فتنه‌ی ← احمد ابن عبدالله خجستانی ویران شد. در ۳۳۶ هق، ابو-منصور طوسی، که حکومت طوس داشت، بر نوح ابن نصر سامانی شورید و شکست خورد، اما نوح او را بخشید، و وی به طوس باز آمد. ابومنصور مسجد جامع طابران را تزیین و ترمیم کرد. در ۳۸۹ هق محمود غزنوی بکتوزون را از طوس بیرون راند، و ارسلان جاذب را بجای او منصوب کرد. گویند سلطان محمود بقعه‌ی "طوس" (یعنی مشهد) را که پدرش سبکتکین ویران ساخته بود ترمیم و مردم را از آزار زائرین (شیعیان) منع کرد.

نفوذ سلاجقه در بلخ، نشابور، طوس، و جرجان در ۴۲۱ هق آغاز شد. در ۴۶۵ هق سلطان ملکشاه سلجوقی طوس را به تیول خواجه نظام‌الملک طوسی (مت طوس) داد، گویند خواجه دو مسجد جامع یکی در طوس و دیگری در نوقان بنا نهاد. اختلاف میان یکی از سادات با علمای سنّی در عاشورای سال ۵۱۰ هق به فتنه‌ی بزرگی منجر شد؛ سنیها مشهد را محاصره کردند، و خسارات فراوان به آن وارد آوردند. غزها پس از دستگیر کردن سلطان سنجر به طوس تاختند (۵۴۸ هق)، مردان را کشتند، زنانرا به اسارت بردند، و مساجد را ویران ساختند، و از همه‌ی ولایت طوس فقط مدفن امام رضا از آسیب مصون ماند.

در ۵۴۸ هق مؤید آی ابه نیشابور، طوس، تسا، و دامغان را تصرف کرد و دم از استقلال زد. طوس در ۵۵۲ هق و دگر بار (بدست غزها که به تعقیب مؤید آمده بودند) در ۵۵۳ هق تاراج شد. در همین اوان، نزاع شیعه و شافعی سبب فتنه‌ای در خراسان گردید، و عاقبت شافعیان منکوب شدند، ولی ویرانیهای بسیار ببار آمد.

IV ـ طوس از دوره‌ی مغول به بعد. در ۶۱۷ هق لشکریان چنگیز در تعقیب خوارزمشاه به طوس آمدند. مردم طابران را قتل عام کردند. آخرین استحکامات طوس پس از رسیدن لشکر تولی خان

به خراسان اشغال شد. در بهار ۶۱۸ هق، تولی خود از مرو در رسید، و همه‌ی ولایت طوس را مغولان اشغال کردند، و بقیه‌ی سکنه را بقتل رسانیدند.

در دوره‌ی مغول، مسیحیان در طوس آزادی بسیار داشتند. در ۱۲۷۹ بم اسقف طوس به مطرانی چین رسید.

در ۶۴۳ هق ارغون آغا، سردار مغول، امر به تعمیر طوس داد، و حکومت آنرا به ملک ناصر الدین علی سپرد. ارغون در ۶۷۳ هق در رادکان طوس درگذشت. سلسله‌ی اعقاب امیر نوروز، پسر ارغون، به جون‌قربان (jun-qorbān) موسوم است، که نامش در مآخذ فارسی بصورت جان‌قربان ضبط شده. پس از انقراض حکومت مغول در ایران، ارغون شاه پسر امیر نوروز در خراسان حکومتی تشکیل داد که ظاهراً مشتمل بر طوس، قوچان، کلات، ابیورد، نسا، و مرو بود. دولتشاه سمرقندی از ارغون شاه بنام پادشاه نیشابور و طوس یاد میکند، اما بعداً سربداران نیشابور و سپس طوس را از تصرف ارغون خارج ساختند.

در ح ۷۹۰ هق حاکم محلی طوس از سلسله‌ی جان‌قربان نام امیر تیمور را از خطبه انداخت، ولی عاقبت میرانشاه گورکانی او را مغلوب و مقتول کرد، و شهر را ویران نمود (۷۹۱ هق)، و از کله‌ی مردم مناره‌ها ساخت. پس از این وقایع، طوس (یعنی طابران) دیگر کمر راست نکرد. در ۸۰۷ هق، شاهرخ تیموری امر به تجدید بنای شهر فرمود. در ۸۰۹ هق طوس، قوچان، کلات، و غیره به الغ بیگ تعلق یافت. در زمان انحطاط سلسله‌ی تیموریان، افرادی از این خاندان در طوس کمابیش استقلالی داشتند. در ۹۱۸ هق، عبیدالله خان ازبک دست از محاصره‌ی هرات برداشت و به طوس و اسفراین آمد، ولی پس از چند ماه، در اثر نزدیک شدن شاه اسمعیل I صفوی به آن دیار، خراسان را تخلیه کرد. پس از آن بتدریج نام طوس از میان میرود.

۷ ـ آثار طوس و بزرگان منسوب به آنجا. بعضی از سیاحان و محققین (مانند فریزر، ژوکوفسکی، جکسن) و مخصوصاً سایکس و صنیع الدوله (در جلد اول مطلع الشمس) ویرانه‌های طوس (یعنی طابران) را توصیف کرده‌اند. در مطلع الشمس آمده است که چون از شهر طوس بطرف مشهد عزیمت نمایند، باید ۳٫۵ فرسنگ راه طی کنند تا به مشهد برسند. چون ح ۱/۲ فرسنگ از شهر طوس بطرف مشهد آیند به چمن قهقهه (camane qahqahe) رسند، و آن مرغزاری بدیع و چمنی نسبةً وسیع است، و در حوالی آن قریه‌ی قهقهه و قلعه‌ی خرابه‌ای وجود دارد. وی از ابنیه‌ی قدیمه‌ی زمان آبادی طوس عمارتی بقعه‌مانند و گنبددار را به ارتفاع ۱۸ ذرع، و آثار قلعه‌ی ارگی را با ۱۲ برج و خندقی به عرض ۱۵ ذرع نام میبرد.

از بزرگان متعدد منسوب به طوس اینها را میتوان نام برد: شیخ طوسی، ابونصر سراج، خواجه نصیرالدین طوسی، ابوحامد غزالی، احمد غزالی، خواجه نظام‌الملک، و ابوالمحاسن وزیر (نیز ردیف طوسی را ملاحظه کنید). مشهورترین شعرای منسوب به طوس فردوسی و اسدی طوسی هستند. نظامی عروضی فردوسی را اهل آبادی باژ در طابران دانسته است، و این آبادی را بعضی با آبادی فاز کنونی (۲۵کیلومتری لش مشهد) منطبق شمرده‌اند. برخی فردوسی را مالک آبادی باژ، و مولد او را آبادی شاداب در نزدیک طوس دانسته‌اند. در باب آرامگاه وی ← فردوسی.

طوسی یا شیخ طوسی (šeyxe tusi)، شهرت **شیخ ابوجعفر محمد ابن حسن**، ملقب به **شیخ الطائفه** (šeyxo 't.tā'efa) یا (بطور مطلق در کتب اصولی و فقهی شیعه) **شیخ**، ۳۸۵–۴۶۰ هق، از بزرگان فقها و محدثین و علمای شیعه‌ی اثنی‌عشریه، اهل طوس. پس از تحصیل علم در موطن خود، در ۴۰۸ هق به بغداد رفت، و نزد شیخ مفید به تکمیل تحصیلات خود پرداخت، و پس از وفات وی به سید مرتضی پیوست، و ۲۳ سال شاگرد و مصاحب وی بود. بعد از وفات (۴۳۶ هق) سید مرتضی، ۱۲ سال در بغداد اقامت کرد، و سعی بلیغ در تبلیغ مذهب شیعه بعمل آورد. دشمنانش در خدمت خلیفه قائم او را متهم به بدگوئی از ابوبکر و عثمان و عمر کردند، و عباراتی از کتاب مصباح او را گواه گفته‌ی خود آوردند. وی برای ادای توضیح به محضر خلیفه احضار شد، و در آنجا آن عبارات را چنان تفسیر کرد که خلیفه قانع شد. اما مردم که ازو سخت خشمگین بودند خانه‌اش را بکلی سوزاندند (۴۴۸ هق). شیخ طوسی پس از آن به نجف رفت، و بقیه‌ی عمر را در آنجا گذرانید، و در همانجا درگذشت. شیخ طوسی اول کسی است که نجف را مرکز علمی شیعه قرار داد. از آثارش، استبصار و تهذیب الاحکام از کتب اربعه‌ی شیعه است. از آثار دیگرش الفهرست، امالی، کتاب المبسوط، النهایه فی الفقه، دعاء الجوشن الکبیر، دعاء الجوشن الصغیر، هدایة المسترشد، التبیان، الغیبه، و مصباح المتهجد را میتوان نام برد.

طوسی، خواجه نصیرالدین: ← نصیرالدین طوسی.

طوسی، شرف‌الدین مظفر (šarafo'd.din mo-zaffare tusi) [شرف‌الدین مظفر ابن محمد ابن مظفر]، فد ح ۶۱۰ هق، ریاضیدان و منجم ایرانی. وی استاد کمال‌الدین موسی ابن یونس بود، و اصطرلاب خطی (معروف به "عصا") را اختراع کرد. آثارش مشتمل است بر کتابی در اصطرلاب مسطح؛ رساله‌ای در حل یک مسئله‌ی هندسی مربوط به تقسیم مربع؛ و رساله‌ای در جبر، که فقط تلخیصی از آن بوسیله‌ی مؤلفی ناشناخته باقی است.

طوطی (tuti)، نام تیره‌ای از پرندگان، مشتمل بر ح ۳۱۵ جنس از مرغان رنگارنگ استوائی، و بالاخص پرندگان بزّ قدیم از نوع پسیتاکوس (*Psittacus*). طوطیها سر بزرگ، گردن کوتاه، پاهای محکم (با دو انگشت در پیش و دو انگشت در پس، که همین امر بالا رفتن از درخت و گرفتن چیزها را تسهیل میکند) و منقار ضخیم نیرومند دارند، که نیمه‌ی فوقانی آن به استخوان سر متصل است، و شکل قلابی دارد. طوطیها در جنگلها بسر میبرند، و از دانه‌ها و میوه‌ها زندگی میکنند، جز طوطی موسوم به کئا[1] (kea)، مخصوص زلاند جدید، که در زمستان از لاشه‌ی حیوانات تغذیه میکند. طوطیها شباهتهائی با کبوتران و کوکوها دارند، مانند آنها بچه‌های خود را از راه نوکشان با خوراک بلعیده‌ی خود غذا میدهند، و مانند کبوتر، در پایه‌ی منخرین خود برجستگیهائی دارند. صدای آنها معمولا خشن است، ولی زبان گوشتالو و دستگاه مخصوص تولید صوت در آنها چنان است که میتوانند هجاهای گوناگون را تلفظ کنند، و بعضی جنسهای آنها قابل تعلیم برای تقلید صدای انسان هستند. بهترین نوع طوطی سخنگو طوطی خاکستری افریقائی و طوطی آمازون است. درازای بدن طوطیهای گوناگون از ح ۱۰ سم (در طوطیهای کوتوله‌ی ج فکبر) تا ۱ متر (در طوطیهای آمازون امریکای جنوبی) میباشد. پرهای طوطی رنگهای بَرّاق دارد؛ تنه‌ی آن سبز، زرد، سرخ، سفید، یا سیاه یکدست است، و سر و بالها و دم آن سرخ، زرد، یا آبی، که با رنگ پرهای آن تضادی از رنگها بوجود میآورد. در نواحی استرالیائی قسمی طوطی کاکلی وجود دارد، که آنرا کاکاتو[2] میخوانند، و این نام مأخوذ از زبان ماله، و احتمالا اصلا از کاکا [= برادر یا خواهر] و توه (tuva) [= پیر] ساخته شده است. کاکاتو حشرات را میخورد، و با نوک محکم خود، میوه‌های پوستدار سخت را میشکند، و مغز آنها را بیرون میآورد. طوطی بزرگ دم دراز موسوم به ماکائو[3] (mākāo) در جنگلهای پرباران امریکای مرکزی و جنوبی زندگی میکند.

عمر طوطی دراز است، و به ۶۰ سال میرسد. نگاهداشتن طوطی در قفس رواج فراوان دارد، ولی در انتخاب آن باید دقت شود، چه بسیاری از آنها که ظاهراً سالم مینمایند ممکن است حامل بیماری معروف به تب طوطی (← پسیتاکوز) باشند.

طوطی‌نامه (tuti.nāme)، داستانی دارای اصل سانسکریت، که مخصوصاً در هند و آسیای مرکزی رواج فراوان دارد، و چندین بار بفارسی تحریر شده، و قدیمترین تحریر آن از میان رفته است. فعلا قدیمترین نسخه‌ی این کتاب اثر ضیاء نخشبی است، که تحریر آن در ۷۳۰ هق تمام شده، و پس از آن یک بار ابوالفضل ابن مبارک به امر اکبر شاه آنرا ساده کرده، و بار دیگر محمد قادری آنرا کوتاه نموده است، و این تحریر محمد قادری مکرر به زبانهای هندی و بنگالی و ترکی و غیره ترجمه شده است، و حمید لاهوری آنرا به نظم فارسی درآورده. در ایران نیز داستان **چهل طوطی** از آن اقتباس شده است. طوطی‌نامه کلاً یا بعضاً به برخی از زبانهای اروپائی ترجمه شده است.

طوفان[4] (tufān)، انقلابی در شرایط متعارفی جوّ، که همراه با بادهای سخت، و اغلب، با باران یا برف یا تگرگ یا رعد و برق، یا با گرد و غبار و ماسه‌ای است که بوسیله‌ی باد بحرکت درآمده‌اند. از انواع آن **چرخه، توفند، طوفان پیچنده**، و **طوفان تندری** است.

در طبقه‌بندی بوفورت برای بادها، بادی که سرعتش بین ۱۰۰ و ۱۲۰ کم در ساعت باشد طوفان نامیده میشود.

طوفان البکاء: ← جوهری (میرزا ابراهیم).

طوفان پیچنده[5] (tufāne picande)، طوفانی بسیار شدید و چرخنده (در نیمکره‌ی شمالی در خلاف جهت حرکت عقربه‌های ساعت)، که شبیه توفند

(۱)kea (۲)cockatoo (۳)macaw (۴)storm (۵)tornado

ولی از آن شدیدتر، پهنه و مدتش کمتر، و فشار جوّ در مرکزش بمراتب کمتر از فشار جو در مرکز توفند است. در قسمت مرکزی آن هوا بسرعت بالا میرود. از مشخصات دیگرش ابر قیفی‌شکل تیره‌ای است که در تودهای از ابرهای کومولونیمبوس (← ابر، توده) تشکیل و بجانب زمین ممتد میشود. این "قیف" بالا و پایین میرود، و در جهات مختلف میچرخد و تاب میخورد، و هر جا به زمین برسد تقریباً همه چیز را منهدم میکند. قطر طوفان پیچنده از چند متر تا حد ۲ کم، و سرعت چرخیدن بادهایش از ۳۲۰ تا ۴۸۰ کم در ساعت است، و سرعت بالا رفتن هوا در مرکز آن ممکن است به ۳۲۰ کم در ساعت برسد. قوه‌ی مخرب آن ناشی از سه عامل است، (۱) بادهای شدید همراه آن؛ (۲) پایین بودن شدید فشار در مرکز آن، که در نتیجه، اگر طوفان پیچنده با ساختمانی تصادف کند، زیادتی فشار داخل ساختمان بر فشار خارجی ممکن است ساختمان را بتمام معنی منفجر کند؛ و (۳) حرکت سریع هوا بطرف بالا، که در نتیجه ممکن است حتی اشیاء سنگین را تا فواصل زیادی با خود ببرد.

طوفان پیچنده عمدةً پدیده‌ای مخصوص امریکای شمالی و استرالیا، و خاصه قسمت مرکزی کشت است. پیشگوئی آن فوق العاده دشوار میباشد، زیرا اسباب پیدایش آن دقیقاً و به تفصیل شناخته نیست. توضیح اجمالی مطلب اینست که اگر توده‌ی هوای مرطوب مجاور پهنه‌ی نسبةً کوچکی از زمین گرم شود، سبک میگردد، و در مقابل فشار هوای خنک اطراف، رو به بالا میرود. وقتی اختلاف دمای هواهای گرم و خنک زیاد باشد، علاوه بر اینکه این حرکت رو به بالا بسیار سریع میشود، بسبب هجوم هوای خنک از اطراف، هوای گرم در ضمن بالا رفتن سریعاً شروع به چرخیدن میکند، و این آغاز طوفان پیچنده است. وقتی همه‌ی هوای گرم بدینگونه به بالا رانده شد، هجوم هوای خنک اطراف متوقف میشود، و طوفان پایان مییابد.

طوفان تندری[1] (tufāne tondari)، طوفان شدیدی همراه با رعد و برق (← برق، تخلیه)، و باران سنگین، و اغلب با بادهای تند و گاه تگرگ. طوفانهای تندری معمولا در هوای گرم روی میدهند. هوای گرم مرطوب بالا میرود، و خنک میشود؛ رطوبت آن چگالش مییابد، و ابرهای ضخیم تشکیل میدهد. بسبب جریانهای متلاطم هوا در داخل ابرها، قطرات آب متلاشی میشوند، و باز به هم میپیوندند، و بدینگونه بارهای برقی در داخل ابر پدید میآیند، که چون قوت آنها بحد کافی برسد، بین ابر و زمین یا ابر و ابر برق میزند، و صدای رعد شنیده میشود. سبب پیدایش تگرگ نیز همان جریانهای متلاطم شدید است.

طوفان نوح: ← نوح.

طوفانهای مغناطیسی[2] (tufān.hāye meqnā-tisi)، اصطلاحی برای تغییرات نامنظم میدان مغناطیسی زمین (← مغناطوری زمین)، که آنها را همراه فعالیت کلفهای خورشید میدانند. طوفانهای مغناطیسی گاه ارتباطات بیسیم و باسیم را سخت محدود و مختل میکنند.

طوفان هزارجریبی (tufāne hezār.jaribi)، شهرت **میرزا طیب** (mirzā tayyeb)، فد 1190 هق، شاعر ایرانی. از مردم هزارجریب مازندران و معاصر لطفعلی بیک آذر بود. در جوانی سفری به عراق (ایران) کرد، و در اصفهان به هجوگوئیهای رکیک پرداخت. آنگاه دست از هجوگوئی برداشت، و به عراق عرب رفت، و در نجف دفتر هجویات خویش را به آب ندامت شست، و در منقبت ائمه اشعاری سرود. غزلیاتی نیز دارد. خودش در اواخر ماه شوال 1175 هق به جمع دیوان خود پرداخت.

طول: ← طول خط؛ طول نقطه؛ طول و عرض جغرافیائی؛ طول و عرض نجومی.

طول، در هندسه‌ی تحلیلی، ← طول نقطه؛ هندسه‌ی تحلیلی.

طول، آحاد: ← سلسله‌ی آحاد؛ سلسله‌ی متری، نیز جداول سلسله‌ی آحاد در صص ۱۳۱۸–۱۹ ملاحظه شود.

طول، مقیاسهای: ← سلسله‌ی آحاد؛ سلسله‌ی متری، نیز جداول سلسله‌ی آحاد در صص ۱۳۱۸–۱۹ ملاحظه شود.

طولارود (tulā.rud)، ده (جم ۲٬۵۱۲ نسد ۱۳۳۵ هش)، دهستان کرگانرود، بخش حومه‌ی شهرستان طوالش، استان یکم.

طول جغرافیائی: ← طول و عرض جغرافیائی، قسمت I.

طول خط، در هندسه. طول یک قطعه‌خط مستقیم عده‌ی دفعاتی است که قطعه‌خط مستقیمی که به عنوان واحد طول انتخاب شده است، یا اجزای این واحد طول، در آن قطعه‌خط میگنجد. در مورد خطوط منحنی، تعریف طول به وسیله‌ی مفاهیمی مربوط به مجموعه‌های اعداد است. در مجموعه‌ای از اعداد، اگر عددی از هیچ یک از اعضای آن مجموعه کمتر نباشد این عدد را یک بند بالای آن مجموعه خوانند. اگر مجموعه‌ای بند بالا داشته باشد گویند از بالا محدود است. مثلا، مجموعه‌ی اعداد بین 0 و 1 (بزرگتر از 0 و کوچکتر از 1) از بالا محدود است؛ 1 و هر عدد بزرگتر از آن یک بند بالای این مجموعه است، و 1 کوچکترین بند بالای آن میباشد. هر مجموعه از اعداد دارای بند بالا نیست؛ مثلا، مجموعه‌ی اعداد طبیعی (۱، ۲، ۳، . . .) بند بالا ندارد. حال فرض کنیم AB قوسی باشد. اگر این قوس را به وسیله‌ی نقاطی به اجزائی تقسیم کنیم، و این نقاط را به ترتیب به هم وصل کنیم خط منکسری محاط در AB حاصل میشود (مانند خط منکسر ACDEB در شکل)، که طولش

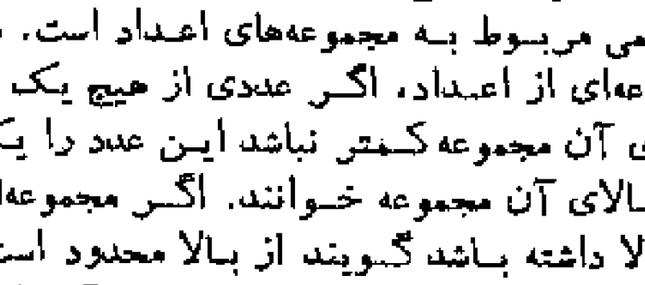

حاصلجمع طول اضلاع آنست. بازاء هر خط منکسر محاط در AB، عددی (طول آن خط منکس) حاصل میگردد. اگر مجموعه‌ی این اعداد از بالا محدود باشد کوچکترین بند بالای آن را طول قوس AB خوانند. خلاصه، طول قوس AB یعنی کوچکترین بند بالای مجموعه‌ی طولهای خطوط منکسر محاط در AB مشروط بر اینکه این مجموعه از بالا محدود باشد.

طول عمر موجودات زنده، طول عمر در انواع موجودات زنده مختلف است. در جهان نباتی، اختلافات فاحش بین طول عمر دیده میشود؛ اشکال پست نباتی زندگی زودگذر دارند، و درختان دارای عمر دراز هستند (زیتون، 700 سال؛ ارس، 800 سال؛ سکویا و بالوباب، ۳ تا ۴ هزار سال). گیاهان دارای ریزوم، که تکثیرشان غیر جنسی است، ظاهراً طول عمر نامحدود دارند. طول عمر جانوران نیز متفاوت است. در بیمهرگان، حد اکثر عمر در نرمتنان (۲۵–۳۰ سال)، کرمها (زالو، ۲۰ سال)، و سختپوستان (۲۵ سال) دیده میشود. جدول ذیل مشتمل بر طول عمر بعضی از حیوانات میباشد.

طول عمر بعضی از جانوران

(ارقام بر حسب سال و مربوط به جانوران در قفس یا امثال آن است.)

پستانداران (عمر متوسط)			
اسب	۲۰–۳۰	شمپانزه	۱۵–۲۰
اسب آبی	۴۰	شیر	۲۰–۲۵
ببر	۱۱	فیل	۶۰
بز	۱۰	گربه	۱۳–۱۷
بوفالو	۱۰	گرگ	۱۲
خرس	۲۰	گوزن	۱۰
زبرا	۲۲	گوسفند	۱۰–۱۵
ژاگوار	۱۴	موش	۱–۲
سگ	۱۳	میمون	۱۵
سنجاب	۹		
پرندگان (حد اکثر عمر)			
پنگوین	۲۶	قناری	۲۳
جغد برفی	۲۴٫۵	کاکلی	۲۴
حواصیل	۲۴	کبوتر	۳۵
سار	۱۵	کلاغ	۶۹
سینه‌سرخ	۱۲	کندر	۵۲
شترمرغ (افریقائی)	۵۰	گنجشک	۲۰
ماهیان (حد اکثر عمر)			
سگ‌ماهی	۵۰	مارماهی برقی	۱۱٫۵
قزل‌آلا	۴		
خزندگان و دوحیاتین (حد اکثر عمر)			
آلیگاتور	۵۶	قورباغه	۶
بوآ	۲۳	لاک‌پشت	۱۲۳
حربا	۳٫۵	مار زنگی	۱۸٫۵
خیلا	۲۰	نهنگ	۱۳٫۵
سمندر	۲۵		

طول عمر کنترل‌شده‌ی آدمی از 110 سال تجاوز نمیکند، یا بمقدار بسیار کمی از این حد میگذرد. بسیاری از عمرهای دراز منسوب به اشخاص بمراتب از مقدار واقعی بیشتر است، بعضی از اشخاص فرتوت در ذکر سن خود مبالغه میکنند، یا به خاطراتی که احتمال بروز خطا در تاریخ آنها هست اعتماد میکنند. از جمله‌ی کسانی که عمر بسیار دراز به آنها نسبت داده شده است تامس پار[3]

(۱) thunderstorm (۲) magnetic storms (۳) Parr

(tāmas pār) (فد ۱۶۳۵) مرد بسیار کهنسال انگلیسی است، که گویند ۱۵۲ سال عمر کرد. بهر حال، در آدمیان، **طول عمر متوسط** بیشتر مورد توجه است، و آن متوسط طول عمرهای افراد گروه معین، مثلا افراد یک نسل، است که همه در یک سال متولد شده باشند. از اوایل قرن حاضر، با پیشرفت بهداشت و پزشکی، متوسط عمر در همه جای دنیا بالا رفته است، و بر طبق آمارهای موجود، در کشورهای مغربزمین همواره رو به افزایش است (مثلا، در فرانسه، طول عمر متوسط در ۱۸۸۰، در آغاز قرن ۲۰م، و در نیمه‌ی این قرن، بترتیب ۴۰، ۴۶، و ۶۳ سال بدست آمده است؛ اندازه‌ی افزایش در سایر کشورها نیز تقریباً به همین میزان است). عوامل متعددی در طول عمر تأثیر دارند، که بعضی از آنها داخلی و وابسته به خصوصیات زیستشناختی خاص نژادها و افراد است، و برخی خارجی و مربوط به محیط زندگی (بمعنی عام این کلمه، و از جمله اوضاع و احوال اقتصادی و اجتماعی) میباشد.

وجود عوامل ارثی در طول عمر غیر ممکن بنظر نمیرسد؛ خاندانهائی دیده میشود که در آنها افراد نودساله و صدساله فراوان است. ریموند پرل[1] (reymand pērl) (۱۸۷۹–۱۹۴۰)، زیستشناس امریکائی، برای هر فرد، یک تیال[2] (tial) [از حروف اوایل عبارت (total /immediate ancestral /ongevity)، به معنی مجموع طول عمرهای اجداد بلاواسطه] تعریف کرده است، که عبارتست از حاصلجمع طول عمرهای پدر و مادر و پدر و مادر هر یک از پدر و مادر. بزعم وی، هر چه تیال کسی بیشتر باشد امید به بیشتر زیستن او زیادتر است.

طول مستطیل، ضلع بلندتر آن. ضلع کوتاهتر مستطیل را عرض آن نامند. ← مستطیل.

طول موج: ← موج.

طول نجومی: ← طول و عرض نجومی.

طول[3] نقطه، در هندسه‌ی تحلیلی، مقدار جبری قطعه‌ای از محور طول، که مبدأش مبدأ مختصات است، و منتهایش تصویر آن نقطه بر این محور. در شکل، که $x'x$ محور طول است، قطعه‌ی $\overline{OP}$

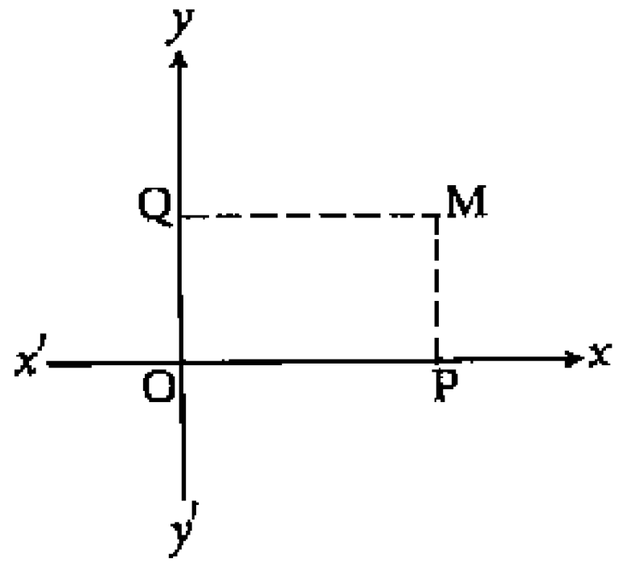

طول نقطه‌ی M میباشد. طول یک نقطه یکی از مختصات آن است. عرض نقطه یکی دیگر از مختصات آنست (در شکل، که $y'y$ محور عرض است، قطعه‌ی $\overline{OQ}$ عرض نقطه‌ی M است).

در مورد نقاط واقع بر یک محور، طول یک نقطه مقدار جبری قطعه‌ای است از آن محور، که مبدأش مبدئی است که بر محور اختیار شده است، و منتهایش آن نقطه.

طولوزان[4]، ژوزف دزیره (joezf dezire to-lozān)، ۱۸۲۰–۹۷ (مطابق ۱۲۳۶–۱۳۱۵ هق)، طبیب فرانسوی دربار ناصرالدین شاه قاجار؛ متولد جزیره‌ی موریس. پس از بازگشت دکتر پولاک به اروپا (۱۲۷۴ هق)، طولوزان، که معلم مدرسه‌ی وال‌دوگراس بود، بعنوان طبیب مخصوص شاه استخدام شد، و به ایران آمد (۱۲۷۵ هق). در دارالفنون تدریس میکرد، و از طرف شاه مدرسه‌ی طب را بازدید میکرد، و امتحانات طب زیر نظر او بعمل میآمد. چون پیر شد، در سفر سوم شاه به فرنگ، دکتر فوریه را بجای خود معرفی کرد. طولوزان در سال دوم سلطنت مظفرالدین شاه درگذشت، و در دولاب تهران، در محل کلیسای کاتولیکها، بخاک سپرده شد. از آثار فارسی او بدایع الحکمه و زبدة الحکمه است. در باره‌ی تب غریب‌گز ایران تحقیقاتی کرده است، و یک قسم کنه (*Ornithodorus tholozanis*) بنام اوست.

طول[5] و عرض[6] جغرافیائی یا **مختصات جغرافیائی**، دو مقدار زاویه‌ای (یا قوسی) وابسته به هر یک از نقاط سطح زمین که برای مشخص ساختن وضع این نقاط بکار میروند. طول و عرض جغرافیائی دستگاهی از مختصات کروی هستند، و در جغرافیا، دریانوردی، هواپیمائی، و زمینسنجی، و برای پویندگان از ضروریات میباشند، و رسم نقشه‌های جغرافیائی بدون آنها امکانپذیر نیست.

طول و عرض جغرافیائی به وسیله‌ی دوایری موهومی بر سطح زمین سنجیده میشوند، که عبارتند از اولا، یک دایره‌ی اصلی، و آن استوای زمین است، که قطبهایش قطبهای شمال و جنوب کره‌ی زمینند، و ثانیاً، دوایر ثانوی، که عبارتند از دوایر نصف النهار، و بر قطبین زمین میگذرند. بر هر نقطه‌ی زمین جز قطبین آن یک نصف النهار میگذرد، و وقتی صحبت از نصف النهار یک نقطه میشود مقصود نیمه‌ای از دایره‌ی نصف النهار آن است که مشتمل بر این نقطه و محدود به قطبین میباشد. بر طبق توافق بین‌المللی (۱۸۸۴)، نصف النهار رصدخانه‌ی گرینیچ (انگلستان) نصف النهار مبدأ است، و محل تلاقی آن با استوا مبدأ سنجش طول جغرافیائی است. در شکل ۱، G گرینیچ، نقطه‌ی A مبدأ طولها، و M نقطه‌ای است

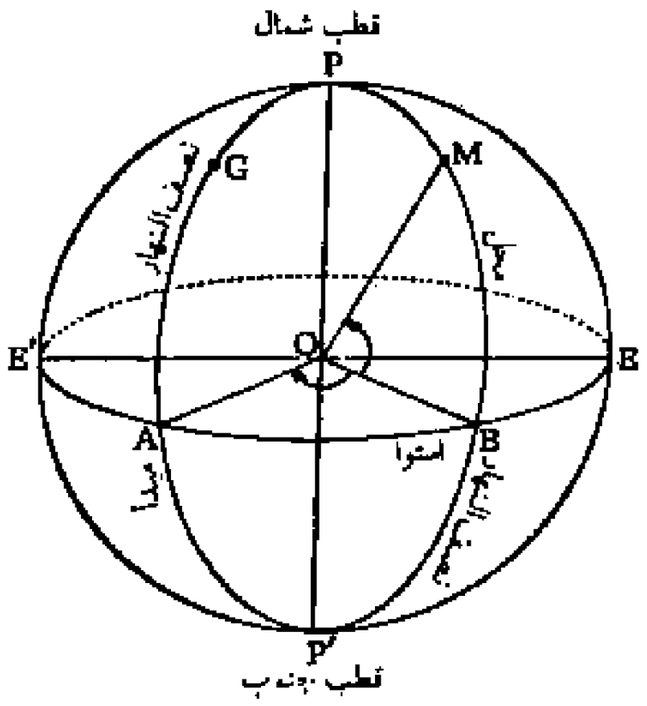

شکل ۱

از سطح زمین، که نصف النهار آن استوا را در B قطع کرده است.

I – طول جغرافیائی، طول جغرافیائی نقطه‌ی M عبارتست از قوس AB از استوا، که محدود است به مبدأ طولها و محل تقاطع نصف النهار نقطه‌ی M با استوا. طول جغرافیائی را از 0° تا 180° و، بر حسب اینکه نصف النهار نقطه‌ی مورد نظر در مشرق یا در مغرب نصف النهار مبدأ باشد، شرقی (یا منفی) یا غربی (یا مثبت) محسوب میدارند. مثلا، طول جغرافیائی تهران $51^\circ 30'$ شرقی است و طول جغرافیائی نیو یورک 74° غربی. طول جغرافیائی همه‌ی نقاط واقع بر یک نصف النهار با هم برابرند. در این کتاب، علامات اختصاری ذیل برای طول شرقی و طول غربی بکار میرود،

طول شرقی، طش
طول غربی، طغ

طول جغرافیائی را با آحاد زمان نیز اندازه میگیرند. چون زمین، در حرکت وضعی خود، در هر شبانروز (۲۴ ساعت) یک دور (360°) از مغرب به مشرق میگردد،

($360^\circ : 24 = 15^\circ$) 15° طول برابر یک ساعت زمان،
($15^\circ : 60 = 15'$) $15'$ طول برابر یک دقیقه‌ی زمان،
($15' : 60 = 15''$) $15''$ طول برابر یک ثانیه‌ی زمان است، و بالنتیجه،

1° در طول برابر ۴ دقیقه‌ی زمان
$1'$ در طول برابر ۴ ثانیه در زمان

میباشد. پس، مثلا، طول جغرافیائی تهران ($51^\circ 30'$) بر حسب زمان مساوی 4×51 دقیقه و 4×30 ثانیه، یعنی ۳ ساعت و ۲۶ دقیقه‌ی شرقی یا ۲۶ – ۳ ساعت است. بطور کلی، چون 180° معادل ۱۲ ساعت است، طول جغرافیائی بر حسب زمان از 0 تا 12+ ساعت (یا ۱۲ ساعت غربی) و از 0 تا 12 – ساعت (یا ۱۲ ساعت شرقی) تغییر میکند.

طول جغرافیائی یک محل با اختلاف زمان محلی آن با زمان گرینیچ بستگی تام دارد. چون خورشید از مشرق طلوع میکند، بر حسب اینکه نقطه‌ای در ش یا در غ نصف النهار مبدأ باشد زمانش نسبت به زمان مبدأ جلو یا عقب است. پس، اگر مثلا یک کشتی بتواند اختلاف زمان خود را با زمان گرینیچ بدست آورد میتواند طول جغرافیائی موضع خود را تعیین نماید. فی المثل، اگر هنگامی که در گرینیچ ظهر است ساعت محلی کشتی ۲ ساعت قبل از ظهر باشد طول جغرافیائی

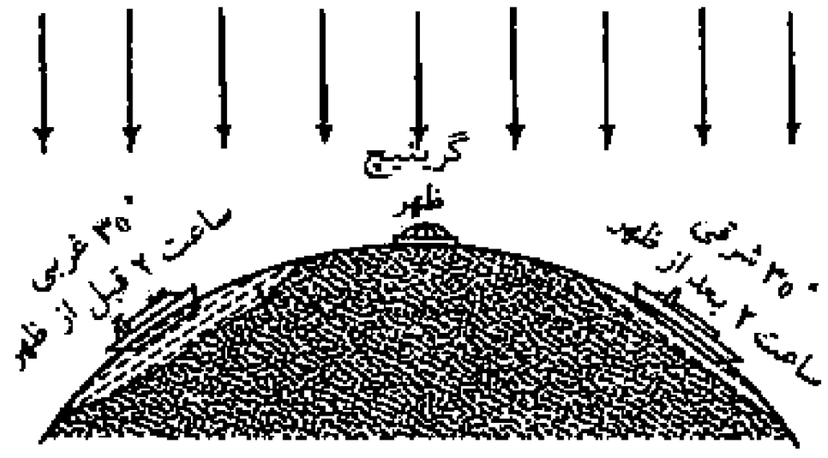

شکل ۲

آن ۲ ساعت غربی یا 35° غربی است، و اگر ۲

(۱)Pearl (۲)tial (۳)abscissa (۴)Tholozan (۵)longitude (۶)latitude

ساعت بعد از ظهر باشد طول جغرافیائیش ۲ ساعت شرقی یا ۳۰° شرقی است (شکل ۲). زمان گرینیچ را میتوان با ساعتی دقیق موسوم به کرونومتر که با زمان گرینیچ میزان شده است اندازه گرفت. بعلاوه، زمان گرینیچ از ایستگاههای رسمی رادیو در فواصل منظم پخش میشود. زمان محلی را می‌توان در هنگام ظهر، که خورشید از نصف النهار محل میگذرد، به دقت اندازه گرفت. بدین گونه، اگر در هنگام ظهر محلی کرونومتر زمان گرینیچ را ساعت ۸ صبح نشان دهد، معلوم میشود که زمان محلی ۴ ساعت از ساعت گرینیچ جلو است، و لهذا، طول جغرافیائی موضع کشتی ۱۵° × ۴ یا ۶۰° شرقی است.

II – عرض جغرافیائی. عرض جغرافیائی یک موضع عبارتست از زاویه‌ی امتداد قائم آن (امتداد شاقول در آن موضع) با صفحه‌ی استوا، و بر حسب اینکه آن موضع در نیمکره‌ی شمالی یا جنوبی باشد، شمالی (یا مثبت) و جنوبی (یا منفی) محسوب میشود. مثلا، عرض جغرافیائی تهران ۴۵′ ۳۵° شمالی یا ۴۵′ ۳۵° + است، و عرض جغرافیائی زنگبار ۶° جنوبی یا ۶° —. در این کتاب، علامات اختصاری ذیل برای عرضهای شمالی یا جنوبی بکار رفته است:

عرض شمالی: عا

عرض جنوبی: عج.

عرض شمالی یک محل مساوی است با ارتفاع (← **مختصات افقی**) قطب در این محل [این مطلب در شکل ۳، که در آن زاویه‌ی φ ("فی") عرض

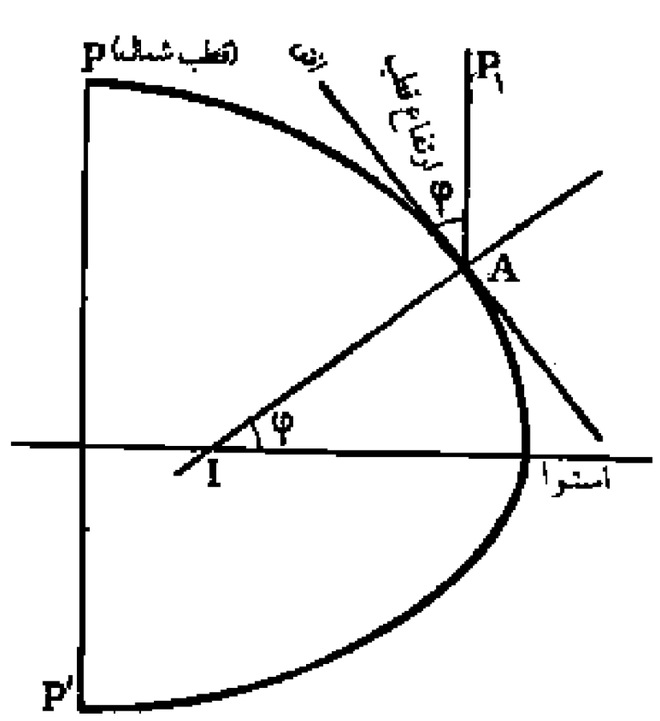

شکل ۳

نقطه‌ی A است آشکار میباشد]. اگر قطب مرئی در نقطه‌ای قطب شمال باشد عرض آن نقطه شمالی است، و اگر قطب مرئی قطب جنوب باشد جنوبی.

اصطلاح عرض جغرافیائی به معنی دیگری نیز بکار میرود، عرض جغرافیائی یک نقطه زاویه‌ی صفحه‌ی استوا است با شعاع واصل از مرکز زمین به آن نقطه (زاویه‌ی BOM در شکل ۱). عرض جغرافیائی را بر طبق این تعریف عرض زمینمرکزی[1] (zamin.markazi) خوانند. چون زمین کره‌ی کامل نیست، عرض زمینمرکزی از عرض جغرافیائی به معنی سابق الذکر بزرگتر است، مگر در قطبین زمین، که مقدار مطلق هر دو عرض ۹۰° است، و در استوا، که مقدار هر دو ۰° است. منتهای تفاوت دو عرض ۱۱٫۶ دقیقه است، و آن در نقاطی است که عرض جغرافیائی آنها ۴۵° میباشد.

طول[2] و عرض[3] نجومی (tulo arze nojumi)، دو قوس وابسته به هر یک از نقاط کره‌ی آسمان

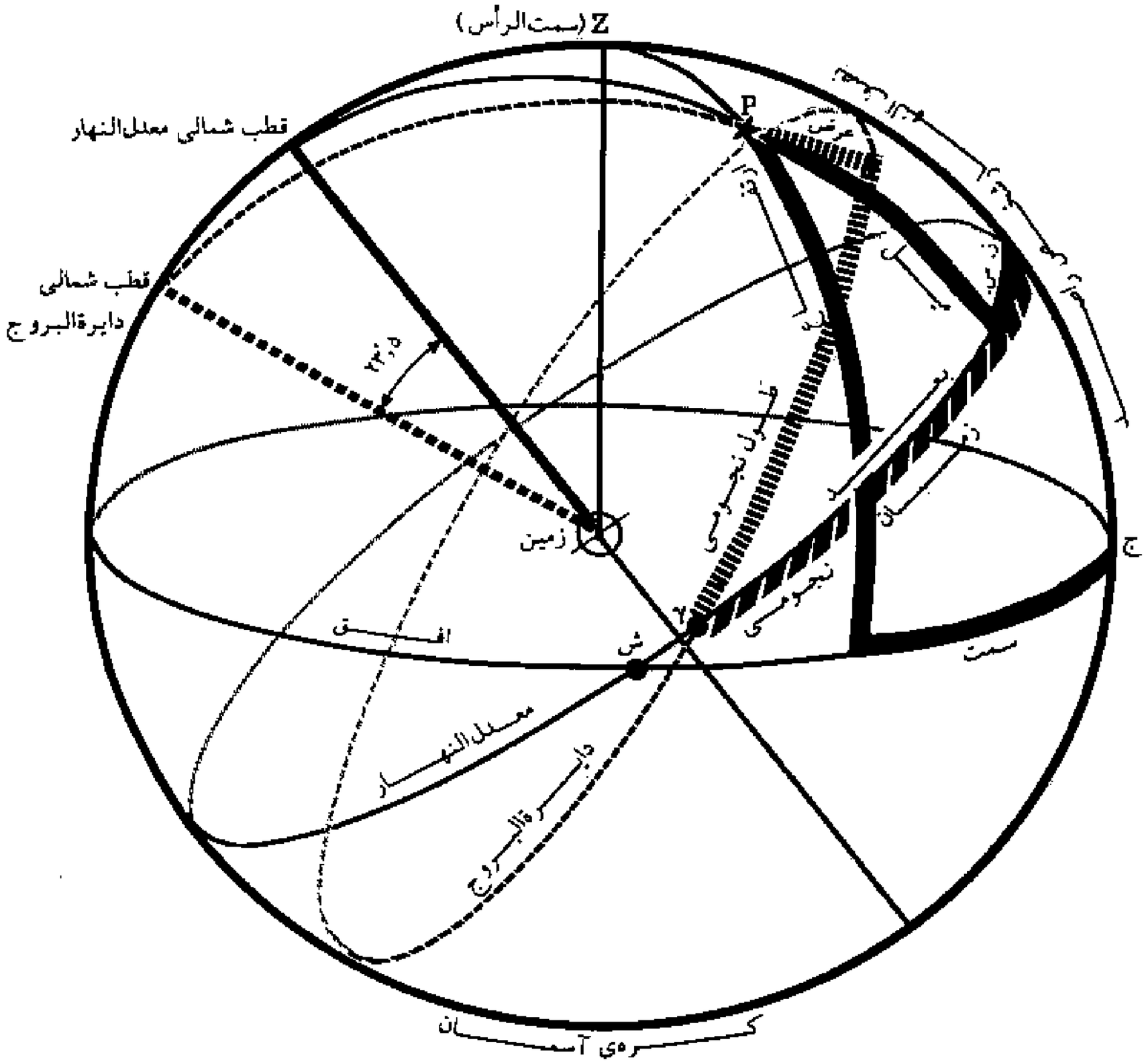

γ: نقطه‌ی اعتدال ربیعی
ز. س. : زاویه‌ی ساعتی

شکل ۱، مختصات نجومی گوناگون نقطه‌ی P، از جمله طول و عرض آن دیده میشود.

بر طبق قواعد مثلثات کروی میتوان طول و عرض یک ستاره را از روی مختصات استوائی آن که برای مشخص کردن این نقاط بکار میروند. طول و عرض نجومی دستگاهی از مختصات کروی هستند، و بوسیله‌ی دوایری موهومی بر سطح کره‌ی آسمان سنجیده میشوند، که عبارتند از، اولا، یک دایره‌ی اصلی، و آن دایرة البروج است، که نقطه‌ی اعتدال ربیعی (← **اعتدالین**) بر این دایره مبدأ طولها گرفته میشود، و ثانیاً، دوایر ثانوی، که عبارتند از دوایر ماز بر قطبین دایرة البروج، و به دوایر عرض موسومند، و بر طبق عرف نجومی، نیمه‌ای از آنها که محدود به قطبین دایرة البروج و شامل نقطه‌ی مورد نظر از آسمان است ملحوظ میشود. **طول نجومی** یک نقطه قوسی است از دایرة البروج، محدود به نقطه‌ی اعتدال ربیعی و نقطه‌ی تقاطع دایره‌ی عرض آن نقطه با دایرة البروج، و آن از اعتدال ربیعی در جهت مستقیم از ۰° تا ۳۶۰° محسوب میشود. **عرض نجومی** یک نقطه قوسی است از دایره‌ی عرض آن، محدود به آن نقطه و نقطه‌ی تقاطع دایره‌ی عرض آن با دایرة البروج، و آن از ۰° تا ۹۰°، و در طرف قطب شمالی دایرة البروج مثبت و در طرف قطب جنوبی آن منفی، حساب میشود. در حساب کرد. طول و عرض نجومی مخصوصاً در مورد تعیین اوضاع خورشید و ماه و سیارات (که مداراتشان نزدیک دایرة البروج است) بکار می‌روند. نیز← **گرفت**.

طولون: ← طولونیان.

طولون، احمد ابن: ← ابن طولون؛ طولونیان.

طولونیان (tulunīān) یا **بنی طولون** (bani tulun)، اولین سلسله‌ی مستقل حکام و امرای مسلمان مصر، و نخستین سلسله‌ی فرمانروایان مصر که شام را به قلمرو خود ملحق کردند. این سلسله، که از ح ۲۵۴ تا ۲۹۲ هق در مصر و شام فرمانروائی کرد، منسوبست به غلامی به نام طولون، که گویند حاکم بخارا در جزء هدایائی که در ح ۲۰۰ هق نزد مأمون فرستاد او را نیز به غلامی به دربار خلیفه روانه کرد. طولون در دربار خلیفه نفوذ و مکانت یافت. پسرش، احمد ابن طولون (۲۲۰–۲۷۰ هق)، مؤسس سلسله‌ی طولونیان، از جانب خلیفه معتز در مصر مأموریت یافت، و وی در ۲۵۳ هق وارد فسطاط شد، و در مدت 10 سال مصر و شام را تحت فرمان خود درآورد، و عملا به استقلال فرمان راند. بعد از احمد،

(۱)geocentric latitude (۲)longitude (۳)latitude

پسرش ابوالجیش خمارویه ابن احمد (abo'l.jayš xomāravayhe 'bne ahmad) در ۲۷۰–۲۸۲ هق امارت داشت، و وی عاقبت بوسیله‌ی معشوق زوجه‌اش به قتل رسید. پس از او، دو پسرش جیش ابن خمارویه در ۲۸۲–۲۸۳ هق، و هارون ابن خمارویه در ۲۸۳–۲۹۲ هق امارت داشتند. هارون در صفر ۲۹۲ هق بقتل رسید، و جانشینش شیبان ابن احمد (šaybān–) بیش از چند روزی امارت نکرد، و این سلسله بدست محمد ابن سلیمان، از سرداران عراقی در عهد مکتفی، برافتاد. امرای طولونی به حشمت و شکوه و علاقه به خیرات معروف شده‌اند.

طومار شیخ بهائی: ← شیخ بهائی، طومار.

طومان بای II، آخرین سلطان از سلسله‌ی ممالیک.
← ممالیک.

طوی، وادی: ← طور سینا.

طویس (tovays)، شهرت **ابوعبدالمنعم عیسی ابن عبدالله** (abu.abdo'l.mon'em)، ۱۱–۹۲ هق، نخستین خواننده‌ی بزرگ صدر اسلام. نامش مصغّر کلمه‌ی طاووس است. از مردم مدینه و از موالی بنی مخزوم بود. اول بار با خواندن آوازهائی که از بردگان ایرانی آموخته بود مورد توجه قرار گرفت، و در خلافت عثمان به عنوان موسیقی‌دان شهرت یافت. دف را نیکو مینواخت. از انساب عرب و مردم مدینه و تاریخ آن آگاهی داشت. طویس در تاریخ به دو چیز ضرب المثل است: نخست به هنر موسیقی، و بعد به شومی، چرا که وی در روز وفات پیغمبر تولد یافت؛ روز مرگ ابوبکر از شیر گشوده شد؛ روز قتل عمر ختنه گردید؛ روز قتل عثمان ازدواج کرد؛ و روز قتل علی ع صاحب فرزند گردید. ازین روی، در زبان عرب به شومی ضرب المثل شد. در سویداء (sovayda')، میان مدینه و شام، درگذشت. ابن سریج از شاگردان او بود.

طویق (tovayq)، رشته‌ای از کوهها و مرتفعات در عربستان سعودی، ش سپر عربی (← عربستان، قسمت ۱). طولش ح ۱°000 کم است، و در حکم ستون فقرات نجد میباشد.

طویل، بحر (tavil؛ عربی، = دراز)، در علم عروض. ۱– بحری که از تکرار چهار بار فَعولُن مَفاعیلُن پدید آید (← پایه؛ دایره)، مانند (فرصت شیرازی)

بکویت شبی خفتم، چو مویت برآشفتم،
ز دیده گهر سفتم، غم دل بتو گفتم.
(U – –/U – – –/U – –/U – – –).

۲– بحری که از تکرار ۱۶ فَعِلاتُن پدید آید؛ مانند "دی گذشتم بسر کوی نگاری چو بهاری و به رخ ماه درخشان و به قد سرو خرامان، طره‌اش مشک تتاری و خطش عود قماری و لبش حقه‌ی مرجان و گهر رشته‌ی دندان" (UU – –/UU – –/ UU – –/...).

طه، سوره‌ی (tāhā)، سوره‌ی ۲۰م قرآن، مکی، ۱۳۵ آیه. آغاز و انجام این سوره خطاب به پیغمبر اسلام است، وظیفه‌ی او را معین میکند، خطاب میرسد که این تکلیف رنجی بر او نیست، و باید مردم را دعوت کند، و پس از آن کار بدست خدا است، که همه را بازگشت به اوست، و تکذیب و کفر مردم زیانی برای پیغمبر ندارد. داستان پیغمبری موسی را تا گوساله‌پرستی بنی اسرائیل میآورد، و مخصوصاً مناجات موسی با خدا و مجادله‌ی فرعون با موسی و مسابقه‌ی جادوگران با موسی بتفصیل ذکر میشود. و نیز قصه‌ی آدم و گناه وی، و بخشایش و هدایت الاهی در حق وی جزئی از این سوره است، و میگوید که فرزندان آدم مختارند از راه راست و گمراهی هر کدام را بخواهند برگزینند.

طهارت (tahārat)، پاکی و دوری از آلودگیهائی که در شرع معین شده است. طهارت یکی از اصول پراهمیت اسلام است، و بسیاری از اعمال و عبادات بدان بستگی دارد. در کتب فقهی طهارت را بدو نوع تقسیم کرده‌اند، طهارتی که نیازمند به نیت و قصد است؛ و طهارتی که به نیت و قصد محتاج نیست. نوع اول یا به آب است (غسل و وضو)، یا به خاک (در مواردی که استفاده از آب ممکن نباشد) که تیمم نام دارد. نوع دوم، که احتیاج به قصد و نیت ندارد، آن است که در فقه إزاله‌ی نجاست خوانده میشود. ازاله‌ی نجاست به چند چیز است، از جمله آب (جاری یا کر)؛ زمین (که کف پا و ته کفش را پاک میکند)؛ آفتاب (که زمین نجس را پاک میکند)؛ آتش (هر چه را بسوزد)؛ اِستِحاله (که عبارت است از تغییر صورت و نام چیزها، مثلا مردار در نمکزار، که تبدیل به نمک شود)؛ انقلاب (مانند شراب، که به سرکه بدل شود)؛ و چند امر دیگر که، در باب طهارت در کتب فقه، به تفصیل بیان شده است.

طهارت در اصطلاح عرفان مفهوم دیگری دارد، و علمای الاهی طهارت را به چهار مرحله تقسیم کرده‌اند: پاک کردن بدن از آلودگیهای مادی و ظاهری، دوری از گناه، دور کردن اندیشه‌های شیطانی از دل، و زدودن سِرّ (دل) از هر چه غیر از خداست (← سر، نزد صوفیه).

طه حسین (tāhā hoseyn)، ۱۸۸۹–۱۹۷۳، ادیب و نویسنده و ناقد معاصر عرب. وی در ۶سالگی به چشم درد مبتلا شد، و بر اثر معالجه‌ی غلط مردی سلمانی، بینائی خویش را از دست داد. با اینهمه، نبوغ این کودک نابینا او را تا بالاترین پایگاههای ادبی و اجتماعی دنیای عرب رسانید. طه حسین در سال ۱۸۹۸ قرآن را حفظ کرد، در ۱۹۰۲ به الازهر راه یافت، و در آنجا علوم اسلامی را فرا گرفت. از آغاز سال ۱۹۰۸، که دانشگاه قدیمی مصر تأسیس شد، وی بدانجا رفت، و از محضر درس استادان خارجی بهره‌ها برد، و زبان فرانسه را آموخت، و در سال ۱۹۱۴ رساله‌ی دکتری خویش را تحت عنوان ذِکریٰ ابی‌العلاء [= یادبود ابی‌العلاء] نوشت. در همین سال از طرف دانشگاه مصر به فرانسه رفت، و در دانشگاه مونپلیه به تحصیل پرداخت؛ در ۱۹۱۹ رساله‌ی دکتری خویش را در باره‌ی ابن خلدون و فلسفه‌ی اجتماعی او نوشت. در همین سال به مصر بازگشت، و استاد تاریخ قدیم (یونان و رم) شد، و تا سال ۱۹۲۵ در این مقام بود. از این سال به بعد در دانشکده‌ی ادبیات استاد تاریخ ادبیات عرب شد. در ۱۹۲۶ کتاب معروف خود را به نام فی الشعر الجاهلی منتشر کرد، و منکر شعر جاهلی شد، و غوغائی سخت برانگیخت بحدی که مجبور شدند نسخه‌های کتاب را جمع‌آوری کنند. طه حسین در سال ۱۹۲۸ رئیس دانشکده‌ی ادبیات شد، و در سال ۱۹۵۰ به وزارت فرهنگ رسید. در دوران وزارت خویش، تعلیمات متوسطه و تعلیمات فنی را مجانی کرد، و قصد داشت که تعلیمات دانشگاهی را نیز مجانی کند، اما موفق نشد. وی معتقد بود که آموزش برای مردم مانند آب و هوا امری ضروری است. از سال ۱۹۵۲ به بعد فقط به کارهای ادبی و تحقیقی پرداخت. وی، علاوه بر درجه‌ی دکتری از دانشگاه فرانسه و دانشگاه قاهره، دارای درجه‌ی دکتری افتخاری از دانشگاههای کیمبریج و مادرید و نشان لژیون دو نور میباشد، و عضو چندین مجمع علمی است.

آثار معروف طه حسین عبارتست از ذِکریٰ ابی العَلاء (۱۹۱۵)؛ قادة الفِکر [= پیشروان فکر] (۱۹۲۵)؛ حدیث الأربعاء [= سخن روزهای چهارشنبه] (۱۹۲۶)؛ فی الشعر الجاهلی (۱۹۲۶)، که بعد به صورت فی الادب الجاهلی در سال ۱۹۲۷ چاپ شد؛ و الایام [= روزها] (۱۹۲۹). آنچه از آثار او به فارسی ترجمه شده است عبارت است از روزها، بیجاره طفل (ترجمه‌ی الایام، تهران، ۱۳۱۸ هش)؛ گفت و شنود فلسفی در زندان ابوالعلاء معری (ترجمه‌ی مع ابی‌العلاء فی سجنه، تهران، ۱۳۴۴ هش)؛ قسمتی از الفتنة الکبری تحت عنوان انقلاب بزرگ (۱۳۳۶ هش)، و قسمتی دیگر از آن تحت عنوان علی علیه السلام و دو فرزند بزرگوارش (۱۳۷۲ هق) و نیز تحت عنوان علی و فرزندانش (۱۳۳۵ هش)؛ آئینه‌ی اسلام (ترجمه‌ی مرآت الاسلام، ۱۳۳۹ هش)؛ در پیرامون سیره‌ی نبوی (ترجمه‌ی علی هامش السیره، ۱۳۳۵ هش)؛ خوابهای شهرزاد (ترجمه‌ی أحلام شهرزاد، ۱۳۲۳ هش)؛ و وعده‌ی راست (ترجمه‌ی الوعد الحق، ۱۳۳۰ هش).

طهر (tohr)؛ ← عده.

طهران، پایتخت ایران؛ ← تهران.

طهران یا طیران: ← تیران.

طهماسب I صفوی (tahmāsbe avvale safavi) یا **شاه طهماسب اول**، ۹۱۹–۹۸۴ هق، دومین شاه (۹۳۰–۹۸۴ هق) ایران از سلسله‌ی صفویه؛ پسر ارشد و جانشین شاه اسماعیل I صفوی. در ۱۹ رجب ۹۳۰ هق بجای پدر به سلطنت نشست. در آغاز سلطنت او یکچند بین امرای قزلباش خصومت و نفاق پدید آمد، و عاقبت طوایف شاملو و استاجلو (از قزلباش) تفوق یافتند. اما، بسبب این نفاق داخلی، ازبکان مجال تاخت و تاز بدست آوردند؛ در همان سال جلوس طهماسب، عبیدالله خان ازبک به خراسان تاخت، و در ۹۳۰–۹۴۴ هق شش بار در خراسان هجوم و فتنه کرد، و مکرر بین طرفین جنگهای سخت روی داد.

در ۹۴۰ هق سلطان سلیمان قانونی، سلطان عثمانی، بین النهرین و تبریز را گرفت، و تا سلطانیه پیش آمد. پس از آن نیز جنگهای متعدد بین ایران و عثمانی روی داد، اما عاقبت در ۹۶۲ هق پیمان صلح بین طرفین منعقد شد (← ایران و عثمانی، جنگهای، ص ۳۳۶، ستون وسط).

از وقایع دیگر عهد طهماسب، جنگ ایران با شاهرخ ابن فرخ بود که پادشاهی شروان داشت (← شروانشاهان، ص ۱۴۷۰، ستون سوم). شاهرخ مغلوب شد (۹۴۵ هق)، و طهماسب حکومت آنجا را به برادر خود القاص میرزا داد (در باب شورش وی ← القاص میرزا). از وقایع دیگر، جنگهای (۹۴۷ هق–۹۷۶ هق) گرجستان و جنگ (۹۷۵ هق) با خان احمد گیلانی، حکمدار گیلان، را

میتوان نام برد، در جنگ اخیر، خان احمد مغلوب و در قلعه‌ی قهقهه محبوس شد. همایون پادشاه، پسر بابر (امپراطور هند)، در ۹۵۱ هق به دربار شاه طهماسب پناهید. سام میرزا، برادر دیگر شاه طهماسب، که طغیان کرده بود در ۹۶۹ هق گرفتار و در قلعه‌ی قهقهه محبوس گردید.

شاه طهماسب سلطنتی طولانی کرد. وی مردی متعصب و زردوست بود. به تعبیر خواب اعتقاد تمام داشت. در عقوبت و مجازات سرکشان خشونت و بیرحمی بسیار نشان میداد، و مخالفان را احیاناً پوست میکند یا در قفس آهنینی میکرد و آتش میزد، و یا از مناره فرو می‌افکند. به خط و نقاشی و خرسواری شوقی تمام داشت. از طبع شعر نیز، بنا بر مشهور، بی‌بهره نبود. قسمتی از حالات خود را در کتابی موسوم به تذکره‌ی شاه طهماسب نوشته است که باقی است و چاپ شده. در روزگار او بعضی پادشاهان اروپا بخیال ایجاد روابط با ایران افتادند. از جمله در سال ۹۶۹ هق ملکه‌ی الیزابت انتونی جنکینسن تاجر را به دربار او فرستاد، اما شاه روی خوشی بدو نشان نداد، و حتی او را با تحقیر از درگاه خویش براند. همچنین، بازرگانانی از ونیز و نمایندگانی از طرف پرتغال به دربار او آمدند.

طهماسب II صفوی (tahmāsbe dovvome safavi) یا **شاه طهماسب دوم**، ف ۱۱۵۲ هق، ۱۰مین پادشاه (۱۱۳۵-۱۱۴۵ هق) از سلسله‌ی صفویه؛ پسر و ولیعهد شاه سلطان حسین صفوی، هنگام محاصره‌ی اصفهان به دست افغانها، وی خود را به قزوین رسانید، و پس از استعفای پدر، در آنجا به سلطنت نشست. در زمان او طهماسب قلی خان (بعداً نادر شاه افشار) ظهور کرد، و افاغنه را از ایران براند، و دولت صفوی را دیگر بار احیا کرد. طهماسب II تا ربیع الاول سال ۱۱۴۵ عنوان سلطنت داشت، و درین هنگام طهماسب قلی او را معزول نمود و به خراسان نزد فرزند خود رضا قلی میرزا در بند کرد، و پسرش عباس میرزا را به نام شاه عباس (← عباس III صفوی) پادشاه خواند. در ۱۱۵۲ هق، که نادر در هند بود، و خبر بی‌اساسی دایر به کشته شدن او در ایران منتشر شد، پسرش رضا قلی میرزا، از بیم آنکه دیگر بار صفویه مجال دعوی بیابند، طهماسب II را با فرزندش عباس III در سبزوار بقتل رسانید.

طهماسب قلی خان: ← نادر شاه.

طهماسب قلی خان جلایر (tahmāsb qoli xāne jalāyer)، ف ۱۱۶۰ هق، از سرکردگان ایل جلایر و از امرای نادر شاه. از جانب نادر شاه سردار کابل بود. در فتنه و شورش سیستان، که در اواخر روزگار نادر شاه به وقوع پیوست، نادر شاه وی را به اتفاق علیقلی خان برادرزاده‌ی خود به دفع شورشیان فرستاد. در آنجا علیقلی خان بخیال طغیان افتاد، و چون طهماسب قلی خان را با خود موافق نمیدید، او را مسموم نمود (۱۱۶۰ هق)، و خود علم طغیان برافراشت.

طهماسب یا **تهماسپ** (هر دو tahmāsp)، در شاهنامه، پدر زو یا زاب.

طهمورث یا **تهمورث** (هر دو tahmures)، ملقب به **دیوبند** (divband)، در شاهنامه، سومین پادشاه سلسله‌ی پیشادیان؛ پسر هوشنگ. وی ۳۰ سال سلطنت کرد. بعضی از چهارپایان و مرغان (مانند خروس و ماکیان) را اهلی کرد، باز و شاهین را نیز برای شکار دستاموز ساخت. پشم کندن از پشت میش و بره و رشتن آن و جامه دوختن بنیاد نهاد، وزیرش، شیداسپ (šidāsp)، مردی پارسا بود، و او را به دادگری و نیکی راهنمائی میکرد. طهمورث اهریمن را به پیکر اسبی درآورده بود، و بر او سوار میشد و جهان میپیمود. دیوان که از کارهای طهمورث آگهی یافتند با او به جنگ برخاستند، و او جمعی از ایشان را بکشت؛ عاقبت دیوان زنهار خواستند، و در مقابل، خط و نوشتن بدو آموختند. در شاهنامه با لقب دیوبند (ظاهراً بمناسبت چیره شدن او بر دیوان) یاد شده. اما در اوستا لقب وی ازینوت (azinavant)، بمعنی زیناوند (zināvand) آمده است، که در پهلوی و فارسی بمعنی سلاحدار یا تمام‌سلاح است.

بنا به روایات پهلوی، روزی اهریمن در سراشیبی البرز او را بر زمین زد و بلعید؛ و بعدها جمشید او را به چاره از شکم اهریمن درآورد و به خاک سپرد.

طی (tayy) [عربی، = درتوردیدن، پیچیدن]، در علم عروض، یکی از زحافها، و آن انداختن ۴مین حرف ساکن از دو سبب خفیف آغاز پایه است؛ بعبارت دیگر، تبدیل هجای دراز دوم پایه است به هجای کوتاه. طی خاصه در مستفعلن (– U – –) بکار میرود، و بجای مستعلن (mosta-elon–) که بدین زحاف از آن میماند، عروضیان مفتعلن میگذارند، و آنرا مطوی (matvi، عربی matviyy) میخوانند.

طی (tayy)، عربی طیء (tayyeʾ)، منسوب به آن طائی (tāʾiyy؛ فارسی tāʾi)، از قبایل عرب قدیم، که از اصل یمنی بوده‌اند، و تشابه‌های (← انساب) عرب جد آن را به مردی بنام جلهمة ابن ادد (jolhomate bne odad) میرسانند، و میگویند که او از اولاد قحطان و برادر مذحج (mazhej) و مره (motra) (جد قبیله‌ی کنده) بوده است. قبیله‌ی طی ابتدا در عربستان جنوبی ساکن بودند، و بعد، مانند بسیاری از قبایل دیگر عربستان جنوبی، به شمال مهاجرت کردند، و در منطقه‌ی کوههای شمر در جنوب صحرای نفود اقامت کردند، دو کوه معروف اجاً و سلمی، در آن منطقه، به "جبلی طیء" (jabalay tayyeʾ) معروف شدند. از بطون قبیله‌ی طی ثعل (soʿal)، جدیله (jadila) غوث (qās)، و ثالب (saʿāleb) را میتوان نام برد.

روابط قبیله‌ی طی با پادشاهان ایران خوب بود، و با آنکه نعمان، پادشاه حیره، داماد این قبیله بود، هنگامی که از خسرو پرویز گریخت، و به ایشان پناهنده شد، او را نپذیرفتند و گفتند "اگر داماد ما نبودی با تو میجنگیدیم؛ ما نمیخواهیم با خسرو دشمنی کنیم". خسرو، پس از کشته شدن نعمان، ایاس ابن قبیصه (iyāse bne qabisa) را، که از مردم طی بود، بر حیره پادشاه کرد؛ وی در ۶۰۲-۶۱۱ بم سلطنت داشت، و در جنگ ذوقار فرمانده سپاهیان ایران و عرب گردید.

بت قبیله‌ی طی فلس (fels) نام داشت، و علی ابن ابی‌طالب آن را به امر پیغمبر از میان برد. از مردان مشهور طی حاتم طائی است، که در میان عرب به سخاوت مشهور بود. سریانیها و بعضی از نویسندگان دنیای قدیم نام طی را بر تمام عربها اطلاق میکردند. قبیله‌ی طی به لهجه‌ی مخصوصی حرف میزدند، و از خصوصیات لهجه‌ی ایشان تلتله (taltala) را ذکر کرده‌اند، که عبارتست از تلفظ تاء اول فعل مضارع به کسر، چنانکه تعلم (taʿlamo) را (teʿlamo) میگفتند.

طیاره[1] (tayyāre)، هر وسیله‌ی نقلیه‌ای که بتواند در هوا پرواز کند. از اقسام گوناگون آن **هواپیما، هلیکوپتر، گلایدر**، و **ناو هوائی** است.

طیاره‌ها را به دو دسته‌ی عمده تقسیم میکنند، سبکتر از هوا و سنگینتر از هوا. طیاره‌ی سبکتر از هوا طیاره‌ای است که عمدةً رانش از تحت به فوق هوا (← ارشمیدس، قانون) آن را در ضمن پرواز در هوا نگاه میدارد (مانند فشار از تحت به فوق آب که کشتی را بر آب نگاه میدارد). از اقسام آن آئروستا[2] (āerostā) است، که طیاره‌ای است که با گازی سبکتر از هوا پر میشود. ناو هوائی و بالون از اقسام آئروستا میباشند. **هواپیما** طیاره‌ای سنگینتر از هوا است، که با چرخش ملخ یا جت در هوا رانده میشود، و عکس العمل هوا در مقابل بالهایش آن را در هوا نگاه میدارد.

طیاره، پیروان عبدالله ابن سبا: ← عبدالله ابن سبا.

طیان (tayyān) [عربی، = گلکار، بنا]، لقب **ابوالعباس احمد ابن محمد ابن یوسف شیجی** (šiji)، شاعر ایرانی قرن ۴م یا ۵م هق. نسبت او در انساب سمعانی به غلط "شیخی" آمده است ولی، به قرینه‌ی بودن او از مرو، و اینکه شیج از قرای مرو بوده است، و نیز به قرینه‌ی مناره‌ای که در جامع شیج بوده است و در زمان سمعانی آن را از بناهای طیان میدانسته‌اند، نسبت "شیخی" باید غلط باشد، و این کلمه باید تصحیف شیجی باشد. بگفته‌ی سمعانی، دیوان طیان در مرو معروف بود، و بیشتر اشعارش در سخف (soxf) [= هزل] و مطایبه بوده است (در نسخه‌ی انساب سمعانی، بغلط، بجای "سخف"، "سحق" نوشته شده است). طیان در آخر توبه کرد، و دیگر شعر نگفت. ظاهراً طیان بمناسبت هزلیاتش به ژاژخای (jāǰxāy) معروف بوده است. تک‌بیت‌هائی از او برای استشهاد در لغتنامه‌ها و مخصوصاً لغت فرس اسدی ذکر شده است. صاحب مجمع الفصحاء طیان را از مردم بم کرمان میداند، و اشعاری به او نسبت میدهد، و او ظاهراً باید غیر از طیان موضوع این مقاله باشد.

طیان ژاژخای، شاعر ایرانی: ← طیان.

طیب، پسر حضرت رسول: ← محمد، قسمتهای ۳ و ۴۸.

طیبات (tayyebāt)، نام کتاب نخستین از غزلیات سعدی. غزلهای شیخ به چندین بخش تقسیم شده و هر یک نامی جداگانه دارد. نمیتوان یقین داشت که این تقسیم‌بندی از سعدی باشد، گو اینکه در غزلهای وی به بعضی ازین نامها اشاره شده است.

طیبات (tayyebāt) یا **تایباد** (tāybād)، بخش (جه ح ۲۳۰′۴۷؛)، شهرستان تربت جام، استان نهم (خراسان). از ش به افغانستان و از ج به کوههای باخرز محدود است. هوای آن گرم است. بادهای شدید و خشک و سوزان از طرف دشت ناامید و سیستان از اوایل خرداد تا مرداد ماه جریان دارد. ظاهراً این بخش همان بخش باخرز مذکور در تقسیمات ۱۳۴۰ هش کشور است. بخش

---

(1) aircraft (2) aerostat

طیبات مرکب از سه دهستان بالاولایت (مرکزش شهر نو)، پایین‌ولایت (مرکزش یوسف‌آباد)، و میان‌ولایت (مرکزش مشهد ریزه) میباشد، که گاه به اسم مراکزشان نیز نامیده میشوند. مرکزش قصبه‌ی **طیبات** یا **تایباد** (جه ۵°۹۳۸ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۱۴۴کیلومتری چش مشهد واقعست.

طیبت (tibat): ← مطایبه.

طیب شاه، جلال‌الدین، امیر (۶۶۴-۶۸۱ هق) شبانکاره.

طیبه، مص: ← طیوه.

طیبی (tayyebi)، تیره‌ای (ح ۲°۰۰۰ خانوار) از طوایف لیراوی کوه، از ایلات کهگیلویه، که در قسمت علیای رود مارون زندگی میکنند. قشلاق آنها در ناحیه‌ی ← بلاد شاپور و ییلاقشان در ناحیه‌ی رون (reven) است. ساکنین دهستانهای طیبی سرحدی، و طیبی گرمسیر از طیبیها هستند.

طیبی سرحدی (tayyebie sarhaddi)، دهستان، بخش لنده، در ل فرمانداری کل کهگیلویه. رودهای فارتق (fārteq) و ریش (riš) از آن می‌گذرند.کوه سیاه در ل آن ممتد است، تنگ الگن (algen)، در سر راه لنده به قلعه رئیسی قرار دارد. دام از آنجا به کویت صادر میشود. مرکزش قلعه رئیسی (qal'e ra'isi) (جه ۴۷۹ سث ۱۳۴۵ هش) است، ولی دو مرکز عشایری دیگر به اسامی قلعه جلو (qal'e jelō) (۳کیلومتری ج قلعه رئیسی) و جاورده (jāverdeh) دارد.

طیبی گرمسیر (tayyebie garmsir)، دهستان، بخش لنده، فرمانداری کل کهگیلویه. رود مارون از آن میگذرد ولی چندان مورد استفاده‌ی زراعت نیست؛ هنگام پرآبی مارون، ارتباط لنده با سوق قطع میشود. رشته‌کوه سفید در ل دهستان ممتد است، و طیبی سرحدی را از آن جدا میکند. تنگ اوروه (tange orva)، کنار آبادی اوروه قرار دارد، و راه سوق به لنده از آن میگذرد. تنگ آب، که رود مارون از آن میگذرد، در خاک طیبی گرمسیر در جوار دشمن‌زیاری قرار گرفته است. قالیچه‌بافی دارد، و دامداری آن قابل ملاحظه است. تیره‌هائی از طوایف طیبی سرحدی، بهمئی سردسیر، و بهمئی سرحدی در اراضی آن قشلاق میکنند. مرکزش لنده است (← لنده)، ولی مرکز عشایری سوق (suq) (جه ۱°۰۷۴ سث ۱۳۴۵ هش) است، که در ۱۳کیلومتری غ لنده قرار دارد، و دارای قلعه و مدرسه‌ی تازه‌ساز می‌باشد، و بتوسط راه شوسه‌ای به دهدشت مرتبط است.

طیپوگرافی: ← تیپوگرافی.

طیران یا طهران، در اصفهان، ← تیران.

طیره: ← فال گرفتن.

طیس (tis) یا **تیز** (tiz)، ده (جه ۱°۰۷۷ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان کنارک، شهرستان چاه بهار، استان بلوچستان و سیستان، در ناحیه‌ی مکران، ۸کیلومتری ل چاه بهار، کنار راه شوسه‌ی چاه بهار به ایرانشهر. خرابه‌های آبادی قدیم تیز کنار آنست. تأسیسات کشاورزی دارد، و از مراکز ماهیگیری در ناحیه‌ی چاه بهار محسوب میشود.

طیسفون: ← تیسفون.

طیف[1] (teyf)، در اصطلاح علمی، رشته‌ای از مقادیر که بر حسب خاصیتی تنظیم [illegible] یع شده باشد.

I - طیف در اصطلاح فیزیک. بالاخص در فیزیک، اصطلاح طیف در چند مورد بکار میرود. از جمله، (۱) نمود مرئی یا تصویر عکاسی توزیع شدت یک تشعشع از نوع معیّن بر حسب طول موج، انرژی، بسامد، مقدار حرکت، جرم، یا هر کمیت وابسته‌ی دیگر؛ (۲) مجموعه‌ی بسامدهای بین دو حد کمابیش معین و معمولا دور از یکدیگر، که امواج دارای آن بسامدها واجد خاصیت مشترک مشخصی باشند (مانند طیف مرئی، طیف زیر قرمز، طیف فوق بنفش، طیف بسامدهای سمعی، طیف بسامدهای رادیوئی، و غیره)؛ (۳) طرح تحلیل گروهی از اجرام در یک ناحیه بر حسب تزاید جرمها، بنحوی که در آن، ذرات دارای جرم معین بطور فیزیکی از اجرام مجاور جدا شده باشند (← طیفنگار جرمی). بر حسب معانی گوناگون اصطلاح طیف، در فیزیک از طیفهای متعدد سخن میرود. بعضی از آنها بالاخص مربوط به تشعشعات، و برخی مربوط به ذرات است، و بعضی هم، بسبب بستگی متقابل و اساسی ذرات و تشعشعات، مربوط به هر دو میباشند. نیز دنباله‌ی همین مقاله و سایر مقالات ردیف "طیف" را ملاحظه کنید.

II - طیف برقاطیسی. از طیفهای معروف و مهم طیف برقاطیسی است. در طیف برقاطیسی، شدت تشعشعات برقاطیسی را بر حسب بسامد یا طول موج مرتب میکنند. طرح اجمالی طیف برقاطیسی را در بالای ص ۲۴۸ در ضمن مقاله‌ی امواج برقاطیسی میتوان ملاحظه کرد.

طیف برقاطیسی سه ناحیه‌ی عمده دارد، طیف الکترونی، طیف نوری، و طیف پرانرژی. طیف الکترونی جریانهای برق متصل، جریانهای متناوب عادی، بسامدهای در حدود بسامدهای سمعی، بسامدهای رادیوئی، و بسامدهای کهموجی (سه کهموج) را فرا میگیرد؛ این بسامدها بتفاوت با پیل، باطری، ماشینهای مولد عادی جریان برق، لوله‌های خلأ، و ترانزیستور قابل تولید است.

طیف نوری منقسم به سه قسمت زیر قرمز، مرئی، و فوق بنفش است؛ تشعشعات زیر قرمز از ارتعاشات مولکولها تولید میشود، که خود ناشی از انرژی حرارتی آنهاست؛ تشعشعات مرئی و فوق بنفش از انتقال الکترونها در اتمها از یک تراز انرژی به تراز دیگر تولید میگردد. برای توضیحات بیشتر در باب طیف مرئی دنباله‌ی مقاله را ملاحظه کنید.

طیف پرانرژی به اشعه‌ی ایکس و اشعه‌ی گاما و اشعه‌ی کیهانی تعلق دارد. **اشعه‌ی ایکس و اشعه‌ی گاما** قابلیت نفوذ بسیار دارند، و از آنها برای بررسی اشیاء حاجب ماوراء استفاده میشود. طول موج اشعه‌ی ایکس در حدود 1 آنگستروم است، که تقریباً معادل فاصله‌ی اتمها در یک بلور میباشد؛ بهمین سبب است که پراش اشعه‌ی ایکس وسیله‌ی فهم ساختمان بلورها و مولکولهای تشکیل دهنده‌ی آنها بوده است (نیز ← فیزیک حالت جامد).

طیف مرئی

III - طیف مرئی قسمتی است از طیف نوری که چشم انسان نسبت به آن حساس است. طیف مرئی از طول موج ح ۳°۸۰۰ آنگستروم (نور بنفش) تا طول موج ح ۷°۶۰۰ آنگستروم (نور قرمز) ممتد میباشد.

همانطور که هر موج صوتی، بر حسب طول موجش (یا بسامدش)، مسبب احساس ارتفاع صوتی خاصی در انسان است (← ارتفاع، یکی از صفات صوت)، هر تشعشع برقاطیسی نیز که طول موجش بین دو حد منکور باشد احساس رنگ خاصی در انسان برمی‌انگیزد، و تشعشعات دارای طول موج‌های متفاوت مسبب احساس رنگهای مختلف هستند. در مباحثی (مانند مبحث حاضر) که از نور قرمز یا سبز و غیره بحث میشود، مقصود نوری دارای طول موج معیّن است، که در آدمی احساس رنگ قرمز یا سبز و غیره برمی‌انگیزد.

IV - طیف نور سفید. تحقیق علمی در طیف مرئی با تجربیات (۱۶۶۶) سر آ. نیوتن در تجزیه‌ی نور سفید بوسیله‌ی منشور (← منشور، در فیزیک) آغاز گردید (نیز ← رنگ، ص 1101، ستون وسط). ساده‌ترین تجربه در این باب اینست که تابه‌ای از نور خورشید را، که از سوراخ کوچکی در جدار اطاقی وارد اطاق میشود، از منشوری بگذرانیم (شکل ۱). بر دیوار مقابل نوارگونه‌ای از رنگها،

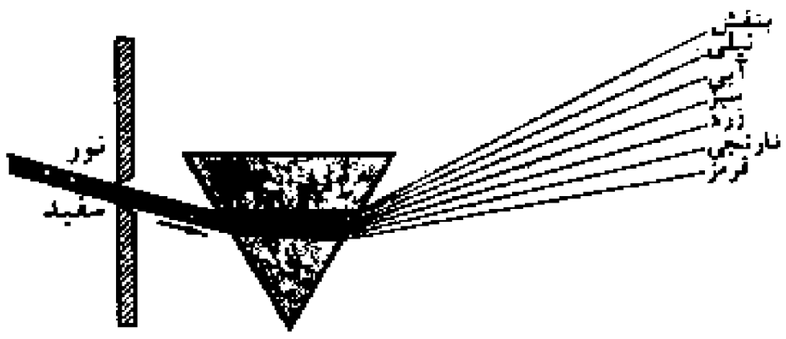

شکل ۱

که امتدادش بر خط السرأس منشور عمود است، ظاهر میشود. این تجزیه‌ی نور سفید را پراکند، و نوار رنگین منکور را طیف نور سفید خوانند. رنگهای طیف از قرمز تا بنفش تغییر میکنند، ولی حد فاصل متمایزی بین هیچ دو رنگ متوالی نیست، بلکه تغییر رنگها اتصالی است، ولی از زمان نیوتن آنها را، بنام هفت صبغه‌ی اصلیشان، بنفش، نیلی، آبی، سبز، زرد، نارنجی، و قرمز مینامند. ضمناً ملاحظه میشود که انحراف نور بنفش بطرف قاعده‌ی منشور بیش از انحراف سایرین و انحراف نور قرمز کمتر از انحراف سایرین است. توجیه پدیده‌ی تجزیه‌ی نور سفید بوسیله‌ی منشور اینست که نور سفید از ترکیب نورهای بسیط بیشماری تشکیل یافته است که هر یک طول موج مشخصی دارند، و بهمین جهت، در برخورد به منشور، بتفاوت منکسر میشوند.

تجربه‌ی منکور اساساً از نیوتن است، و وی سپس، با گذرانیدن تابه‌های نور خارج‌شده از منشور اول از منشوری دیگر (شکل ۲)، نشان داد

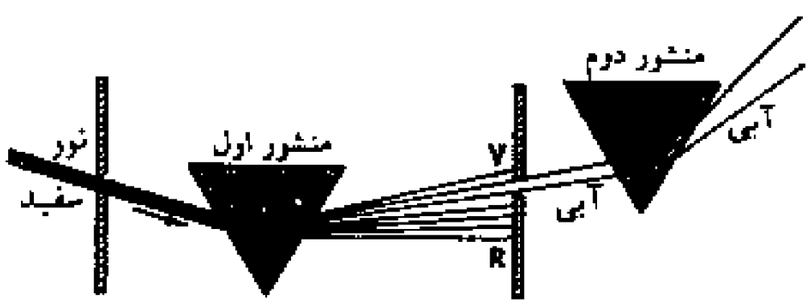

شکل ۲

که هر یک از نورهای طیف بسیط هستند (یعنی

(1) spectrum

در عبور از منشور تجزیه نمیشوند)، و بعلاوه ثابت کرد که از ترکیب این نورهای ساده با یکدیگر نور سفید حاصل میشود (← نیوتن، چرخ).

بوسیله‌ی انعکاس نور بر یک شبکه‌ی پراش یا عبور نور از آن نیز میتوان طیف احداث کرد.

۷ ـ طیف خالص[1]. خطوط طیف. در تجربه‌ی منکور در قسمت IV، نورهای دارای رنگهای مختلف بر هم می‌افتند. شکل ۳ این مطلب را

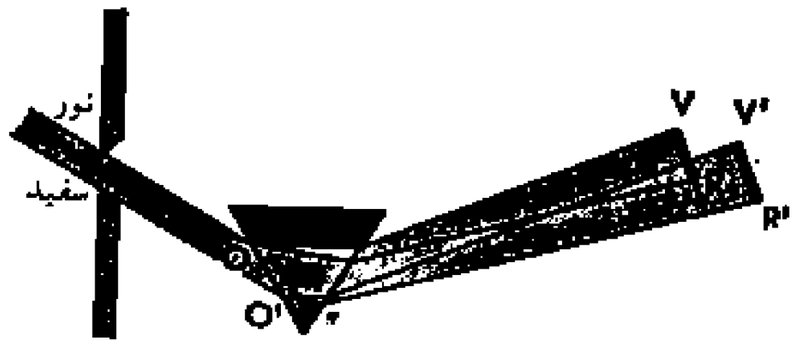

شکل ۳

آشکار میسازد: شعاع نور سفیدی که در O بر منشور میتابد طیفی مانند VR تشکیل میدهد، و آنکه در O' بر آن میتابد طیفی مانند V'R'، و شعاعهائی که بین O و O' بر منشور میتابند نیز هر یک طیفی تشکیل میدهند، و قسمتهائی از این طیفها بر هم می‌افتند، و جدا کردن رنگهای ساده از یکدیگر ممکن نمیشود. با بکار بردن شکافی باریک بجای سوراخ میتوان از بر هم افتادن رنگها جلوگیری کرد. طیفی را که بدین گونه تشکیل میشود طیف خالص میخوانند. شکل ۴

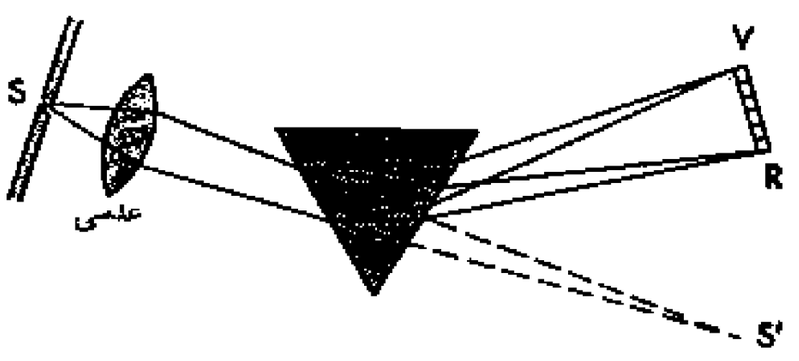

شکل ۴

چگونگی پیدایش طیف خالص را آشکار میسازد. شکاف باریک S را موازی خط الرأس منشور تعبیه میکنند، و آنرا بوسیله‌ی نوری که طیفش مطلوبست روشن میسازند. شعاعهائی که از شکاف میگذرند بر عدسی محدب الطرفینی میتابند، و از آن خارج میشوند، و اگر منشور بر سر راه آنها نباشد، تصویری از شکاف مانند S' تشکیل میدهند. در صورت وجود منشور، شعاعها منکسر میشوند، و بر حسب طول موجشان بتفاوت بجانب قاعده‌ی منشور منحرف میگردند. اگر همه‌ی اشعه دارای یک طول موج باشند یکسان منکسر میشوند، و یک تصویر درخشان از شکاف بر پرده‌ای که در محل مناسبی قرار داده‌اند تشکیل میدهند. اگر نور تابنده مرکب از دو نور بسیط متفاوت باشد، این دو نور بتفاوت منکسر میشوند، و دو تصویر از شکاف بر پرده تشکیل میگردد. اگر شکاف بقدر کافی باریک باشد، هر یک از تصویرهای آن صورت خطی رنگین خواهد داشت، و اینکه از خطوط یک طیف گفتگو میکنند بهمین اعتبار است (نیز ← طیفی، خطوط). در مورد نور سفید، که رشته‌ی متصلی از طول موجهای متفاوت را دربر دارد، تصاویر رنگین شکاف بصورت نوار پیوسته‌ای از رنگها جلوه‌گر میشود. چنین طیفی را طیف پیوسته مینامند. نیز ← طیفنما.

VI ـ اقسام طیف. طیفها را بر حسب ساختمان یا منشأشان به پیوسته و بریده، و صدوری و جذبی تقسیم میکنند. برای طیف پیوسته قسمت VII را ملاحظه کنید. طیف بریده[2] (boride) آنست که پیوسته نباشد، یعنی رشته‌ی طول موجهائی که آنرا تشکیل میدهند دارای انفصالهائی باشند. طیف بریده به طیف خطی (قسمت VIII) و طیف نواری (قسمت IX) طبقه‌بندی میشود.

طیف صدوری[3] (soduri) اصطلاحی است کلی برای هر طیفی (پیوسته، خطی، یا نواری) که از تشعشعات صادر از یک منبع تولید شود (در مقابل طیف جذبی. قسمت X).

خلاصه‌ی اقسام طیفها در جدول ذیل مندرج است:

خلاصه‌ی اقسام طیفها

منبع نور	نوع طیف
اجسام جامد فروزان یا گازهای متراکم فروزان	طیف پیوسته
اتمهای فروزان،	طیف خطی،
یونیده	طیف جرقه‌ای
نایونیده	طیف قوسی
مولکولها	طیف نواری
بخارات فلزی در شار نور سفید	طیف جذبی (خطوط تیره بر زمینه‌ی پیوسته)

VII ـ طیف پیوسته[4]. بطور کلی، طیف پیوسته آنست که در آن همه‌ی طول موجهای بین دو حد معین وجود دارند. در مورد طیف مرئی، طیف جامدات و مایعات فروزان و نیز طیف گازهای بسیار متراکم فروزان پیوسته است. پس، اینگونه اجسام تشعشعات بیشماری صادر میکنند که تغییر طول موجشان اتصالی است. همه‌ی این تشعشعات همزمان با یکدیگر پدید نمیآیند؛ هر قدر دما بالاتر رود، طیف بیشتر در طرف بنفش امتداد مییابد؛ در 500° ، یک جسم فروزان فقط تشعشعات قرمز صادر میکند؛ در 1000° آبی، و در 1500° همه‌ی رنگها پدید میآیند. طیف نور آفتاب پیوسته بنظر میآید، اما اگر دقیقاً مورد بررسی قرار گیرد معلوم میشود که خطوط تیره‌ی فراوان، موسوم به ← خطوط فراونهوفر، آنرا قطع میکنند.

VIII ـ طیف خطی[5] (xatti). بطور کلی، طیف خطی عبارتست از طیف حاصل از تشعشعی که در آن مقادیر کمیت مورد بررسی متصل نباشند (بر خلاف طیف پیوسته). (در باب اصطلاح "طیف خطی" در مقابل "طیف نواری"، قسمت IX را نیز ملاحظه کنید.)

در مورد طیف مرئی، طیف گازهای فروزان یا اجسام بسیط بحال بخار طیف خطی است، یعنی بصورت خطوطی درخشان و مجزا از یکدیگر میباشد. مثلا اگر مقدار کمی از یک ملح سودیوم را در شعله‌ی مشعل بونزن قرار دهیم، طیفی متشکل از دو خط زرد نزدیک به یکدیگر تشکیل میگردد (شکل ۵)، و این خطوط مشخص سودیوم میباشند. بدینگونه، اتمهای گازی و بخارات فلزی، هر یک با مجموعه‌ای از خطوط طیفی خود مشخص میشوند، و بوسیله‌ی این خطوط میتوان وجود آنها را، هر قدر هم مقدارشان ناچیز باشد، در منبعی که آنها را بحال بخار درآورده است تشخیص داد.

دمای منبع نیز در طیف نقش مهمی دارد. از این نظر طیفهای خطی را به دو نوع قوسی[6] و جرقه‌ای[7] تقسیم میکنند.

طیف قوسی طیف حادث از اتمی است که هیچ یک از الکترونهای خود را از دست نداده است؛ تسمیه‌ی آنها بدین نام بدین مناسبت است که این گونه طیفها در دماهائی نامتجاوز از دمای قوس برقی حاصل میشوند. مثلا اگر ئیدروژن را آنقدر حرارت دهیم تا طیف آن پدیدار گردد، خطوط طیف ئیدروژن حاصل میشود که تعدادشان با دما زیاد میگردد. این خطوط رشته‌ای موسوم به رشته‌ی بالمر (← طیف اتمی) تشکیل میدهند، و نظیر اشعه‌ی مدارات مختلفی هستند که یگانه الکترون اتم ئیدروژن میتواند در دور هسته‌ی آن طی کند.

طیف جرقه‌ای از اتمهای یونیده حاصل می‌شود، اگر دمای یک اتم را بقدر کفایت بالا بریم یا اگر با تشعشعات دارای سرعتهای زیاد ضربات شدید بر آن وارد سازیم، این اتم یک یا چند الکترون خود را از دست میدهد، و در این صورت گویند یونیده شده است (← یونیدن؛ یونش). مثلا اتم کلسیوم در حال عادی ۲۰ الکترون دارد که دور هسته‌ی آن میگردند. در این حال، اتم کلسیوم خنثی است، و طیف چنین اتمی قوسی میباشد. اما اگر اتم کلسیوم یک الکترون از



شکل ۵

(۱)pure spectrum (۲)discontinuous spectrum (۳)emission spectrum (۴)continuous spectrum (۵)line spectrum (۶)arc spectrum (۷)spark spectrum

دست بدهد، و به یون کلسیوم (Ca^+) تبدیل گردد، طیف آن با طیف اتم خنثی متفاوت خواهد بود. برای حاصل کردن این طیف کافی است بین دو الکترود از کلسیوم جرقه‌ی برقی ایجاد کنیم. طیفی که حاصل میشود طیف جرقه‌ای خواهد بود. یک اتم ممکن است یک طیف قوسی و (بر حسب تعداد دفعاتی که یونیده است) چندین طیف جرقه‌ای احداث کند. بهر حال، هر قدر یونش قویتر باشد خطوط طیف بیشتر به ناحیه‌ی فوق بنفش نزدیک میشوند. طیفهای قوسی و جرقه‌ای نیز مشخص‌کننده‌ی اتمهای صادرکننده‌ی این طیفها میباشند.

IX ـ طیف نواری[1] (navāri). آنچه در قسمت VIII گفته شد در باب اتمهای اجسام بسیط بود. اگر مولکولهای اجسام مرکب را (مانند گاز امونیاک، سیانوژن، اکسیدهای فلزی، و بالاخص اکسید تیتان) مورد بررسی قرار دهیم طیفهای نواری (دارای نوارها) تشکیل میکردد، که هر یک مشخص‌کننده‌ی مولکولی است که طیف از آن پدید آمده. طیفهای نواری در دماهای نسبةً پست حاصل میشوند، زیرا اگر دما بحد کافی بالا رود، مولکولها به اتمها میشکنند (← شکند).

باید دانست که "نوارهای" طیف نواری در واقع عبارتند از خطوطی بسیار نزدیک به یکدیگر، منتها، سابقاً، چون وسیله‌ای برای تحلیل این گونه طیفها نداشتند آنها را طیفهای نواری می‌خواندند (در مقابل طیف خطی اتمها). امروز نوارهای بیشتر مولکولها را به خطوط طیفی تحلیل کرده‌اند. اصطلاح "طیف نواری" معمولا به طیف مولکولها اطلاق میشود، و حال آنکه طیفهای خطی و نواری هر دو از خطوطی تشکیل شده‌اند.

X ـ طیف جذبی[2] (jazbi). طیف جذبی عبارتست از طیف تشعشعات صادر از منبعی که خود طیف پیوسته دارند پس از عبور این تشعشعات از محیطی جاذب بعضی از آنها. در طیف جذبی، عموماً در محل خطوط درخشان طیف صدوری این محیط جاذب خطوط تاریک پدید میآید. بدین گونه، طیف جذبی دارای زمینه‌ای است پیوسته که خطوط تیره‌ای آنرا قطع میکنند. مثلا نور سفید یک قوس برقی طیف متصلی ایجاد میکند. از طرف دیگر، میدانیم (قسمت VIII) که اگر کمی ملح سودیوم در شعله‌ی مشعل بونزن وارد شود، دو خط زرد سودیوم حاصل میگردد. حال اگر این مشعل را بر سر راه نور سفید قوس برقی قرار دهیم، در طیف پیوسته‌ی نور سفید، در موضع خطوط زرد سودیوم، دو خط تیره پدید میآید. این پدیده معروفست به قلب خطوط[3]، و اول بار در ۱۸۶۰ کیرشهوف بدان پی برد. توجیه این پدیده اینست که سودیوم موجود در شعله تشعشعاتی را که خود میتواند صادر کند جذب میکند. البته سودیوم تشعشعات خاص خود را صادر میکند، ولی بعلت پایین بودن دمای شعله نسبت به دمای قوس، تشعشعی که سودیوم صادر میکند از آنچه جذب میکند کمتر است، و همین کیفیت است که بصورت خطوط تیره بر زمینه‌ی طیفی که قبلا متصل بوده است ظاهر میگردد. در اینجا محل خطوط (نه رنگ آنها) وسیله‌ی تشخیص سودیوم میشود. اگر دمای منبع نور سفید کمتر از دمای مشعل باشد، طیف متصلی ضعیف با خطوط درخشان سودیوم دیده میشود، زیرا، در این حالت، تشعشعات صادر از سودیوم بیش از تشعشاتی است که سودیوم جذب میکند.

XI ـ فواید طیف. مطالب سابق الذکر بستگی بین دمای منبع نور را از یک طرف با شدت نورانیت خطوط طیف و نیز با چگونگی خطوط طیف از طرف دیگر آشکار میسازد. مثلا ظاهر شدن طیف جرقه‌ای همواره حاکی از دماهای بسیار عالی است. ضمناً از این توضیحات معلوم میشود که چگونه میتوان از بررسی و مقایسه‌ی طیفها اطلاعات گرانبهائی در باب دمای منابع نور بدست آورد. نیز اغلب اطلاعاتی که در باب ساختمان فیزیکی خورشید و ستارگان و جو سیارات داریم ناشی از همین مطالعات طیفی است. ← تجزیه‌ی طیفی؛ طیفنما؛ طیفنگار جرمی. نیز ← طبقات طیفی؛ قوس قزح.

طیف اتمی[4] (teyfe atomi)، طیف تشعشعات صادر از یک اتم برانگیخته. این طیفها دارای طرحهای ظریف و کمابیش مشخص از خطوط طیفی هستند، که نظیر تشعشعات برقاطیسی جدا جدا از اتمهای تحریک‌شده هستند. اینگونه خطوط طیفی در نظر اول کیف اتفق مینمایند، ولی در واقع با ترتیب مشخصی تنظیم یافته‌اند، و تشکیل گروههائی موسوم به رشته‌های طیفی[5] میدهند. مثلا طیف ئیدروژن مشتمل بر سه رشته‌ی طیفی است به نام رشته‌های لایمن، بالمر، و پاشن. رشته‌ی لایمن را ثیودور لایمن[6] (ţiodor lāymən)، استاد دانشگاه هاروارد کشف کرد، و آن در حدود طول موج 0,1 میکرون است. رشته‌ی بالمر، از طول موج 0,4 میکرون تا 0,7 میکرون، به یوهان یاکوب بالمر[7] (yohān yākob bālmer) (۱۸۲۵-۹۸)، عالم سویسی، منسوب است. رشته‌ی پاشن، از طول موج 0,8 میکرون تا 1,9 میکرون، بوسیله‌ی فریدریش پاشن[8] (fridriš pāšen)، فیزیکدان آلمانی، کشف شد. نیلس بور اول کسی بود که این خطوط را بوسیله‌ی طرح اتمی معروف به اتم بور، بطریق نظری توجیه کرد. توضیح آنکه در یک اتم ئیدروژن، مدارات مجاز برای گردش الکترون بدور هسته‌ی اتم دوایری هستند که شعاع آنها مساوی $n^2 \times 10^{-8} \times 0{,}529$ سم است، که در آن n عددی طبیعی است. در دمای معمولی اطاق، اتمهای گاز ئیدروژن حالت عادی دارند، و لهذا در بیشتر اتمها الکترون بر کوچکترین مدار مجاز (مدار نظیر $n = 1$، یعنی با شعاع $0{,}529 \times 10^{-8}$ سم) میگردد. اما اگر بوسیله‌ی حرارت یا برق به گاز ئیدروژن انرژی دهیم، اتمهای آن تحریک میشوند، و الکترون بسیاری از اتمها به مداری با شعاع بزرگتر (نظیر مقادیر ۲، ۳، ۴، و غیره برای n) میجهد، مدت توقف یک الکترون تحریک‌شده در چنین مداری حدود 10^{-8} ثانیه است، و سپس به مداری کوچکتر باز میجهد، و در این جهش انرژی صادر میکند (بصورت یک فوتون). خطوط طیفی به ظاهر ثابتی که در طیفنما دیده میشوند هر یک نتیجه‌ی جهشهای متعددی از این قبیل است که در عین حال صورت میگیرند. اگرچه طرح اتمی بور امروز بآن صورت مقبول نیست، توجیه خطوط طیفی ئیدروژن اساساً بشرح مذکور است. نظریه‌ی طیف اتمهای سنگینتر هم اگرچه پیچیده‌تر است بر همان اصول استوار می‌باشد.

طیف الکترونی: ← طیف، قسمت II.

طیف برقاطیسی: ← طیف، قسمت II؛ امواج برقاطیسی.

طیف بریده، طیفی که پیوسته نباشد. ← طیف، قسمت VI.

طیفبینی[9] (teyf.bini)، قسمتی از علم فیزیک که موضوع آن تحقیق نظری در طیف و در تعبیر آنست؛ و نیز تولید و بررسی طیف، و فن بکار بردن طیفنما.

طیف پرانرژی: ← طیف، قسمت II.

طیف پیوسته، طیفی که در آن همه‌ی طول موج‌های بین دو حد معین وجود دارند. ← طیف، قسمت VII.

طیف جذبی، طیف تشعشعات صادر از منبعی که خود طیف پیوسته دارند پس از عبور این تشعشعات از محیطی جاذب بعضی از آنها. ← طیف، قسمت X.

طیف جرقه‌ای، طیف حادث از اتمهای یونیده (قس طیف قوسی). طیف جرقه‌ای از اقسام طیف خطی است. ← طیف، قسمت VIII.

طیف جرمی[10] (teyfe jermi)، طیف روانه‌ای از ذرات دارای بار برقی (مانند الکترونها یا ذرات هسته‌ی اتمی) که بر حسب اجرامشان متفرق شده باشند (← طیف، قسمت I؛ طیفنگار جرمی).

طیف خالص: ← طیف، قسمت V.

طیف خطی، طیف حاصل از تشعشعی که در آن کمیت مورد بررسی متصل نباشد (بر خلاف طیف پیوسته). ← طیف، قسمت VIII؛ و نیز قسمت IX.

طیف خورشید: ← خورشید، قسمت III؛ فراونهوفر، خطوط. نیز ← طبقات طیفی.

طیفسنج: ← طیفنما.

طیفسنج جرمی: ← طیفنگار جرمی.

طیف صدوری، اصطلاحی کلی برای هر طیفی که از تشعشعات صادر از یک منبع تولید شود (در مقابل طیف جذبی). ← طیف، قسمت VI.

طیف قوسی، طیف حادث از اتمی که هیجیک از الکترونهای خود را از دست نداده است (قس طیف جرقه‌ای). طیف قوسی از اقسام طیف خطی است. ← طیف، قسمت VIII.

طیف مرئی، قسمتی از طیف نوری که چشم آدمی نسبت به آن حساس است. ← طیف، قسمت III.

طیف مغناطیسی: ← مغناطیسی.

طیفنگار[11] (teyf.negār)، اسبابی که برای تهیه‌ی تصویر عکاسی یا نمودار یک طیف بکار میرود. ← طیفنما؛ طیفنگار جرمی. اسبابهائی که تشعشعات یا ذرات را برای تولید طیف آنها متفرق میکنند نیز طیفنگار میخوانند، و همچنین است اسبابهای لازم برای بعضی دیگر از تحقیقات طیفی، مانند آلاتی که قسمتی از طیف را مجزا میکنند، یا تشعشعات را به صورت تابه در میآورند، یا از طیف عکس برمیدارند، و غیره.

---

(۱) band spectrum (۲) absorbtion spectrum (۳) reversal of the lines (۴) atomic spectrum (۵) spectral series
(۶) Lyman (۷) Balmer (۸) Paschen (۹) spectroscopy (۱۰) mass spectrum (۱۱) spectrograph

طیفنگار جرمی[1] (teyf.negāre jermi) یا **طیفسنج جرمی**[2] (-sanje)، نام عمومی هر یک از اسبابهائی که روانه‌های ذرات دارای بار برقی را بر حسب اجرام آنها، بوسیله‌ی میدانهای منحرف‌ساز، تفکیک میکنند (← طیف، قسمت I). هدف این تفکیک ممکن است پیداسازی ذرات مختلف یا تعیین اندازه‌ی نسبی آنها باشد، یا جدا کردن آنها باشد از یکدیگر برای بررسی خواصشان یا استفاده از آنها در تحقیقات دیگر. در اصطلاح دقیقتر، از اینگونه اسبابها آنهائی را که با عکسبرداری کار میکنند طیفنگار جرمی میخوانند، و آنهائی که وسیله‌ی قرائت اطلاعات مطلوب هستند و احیاناً ممکن است نمودارهائی نیز ایجاد کنند طیفسنج جرمی نامیده میشوند. اساس عمل این دستگاهها اینست که وقتی ذرات دارای بار برقی وارد یک میدان مغناطیسی قوی شوند منحرف میشوند، و هر قدر ذره سبکتر باشد انحرافش بیشتر است. اگر ذراتی را که بدین وسیله منحرف شده‌اند بر یک صفحه‌ی عکاسی بیندازیم، پس از ظاهر کردن صفحه خطوطی شبیه خطوط طیف نور بر صفحه ظاهر میشود، که هر یک نماینده‌ی دسته‌ی خاصی از ذرات تابنده است.

بوسیله‌ی طیفنگار جرمی میتوان همجاهای (ایزوتوپهای) یک عنصر را تعیین و جرم اتمی آنها را بدقت تعیین کرد. در ایام اخیر، طیفنگاری جرمی موارد استعمال فراوان یافته است، و در تحلیل مخلوطهای درهم‌پیچیده بسیار نافع واقع شده. مثلا، محصولات تصفیه و آمودن نفت مشتمل بر تعدادی ئیدروکربونهای بسیار نزدیک به یک دیگر است که تمیز دادن آنها از هم به وسیله‌ی تجزیه‌ی شیمیائی معمولی دشوار است، اما اگر این محصولات را یونیده کرده از طیفنگار جرمی بگذرانیم، از طیف جرمی هر یک از ترکیبات میتوان درصد آنرا تعیین نمود.

طیفنگاشت[3] (teyf.negāšt)، تصویر عکاسی یک طیف یا نمودار آن، که بوسیله‌ی طیفنگار فراهم میشود.

طیفنما[4] (teyf.nemā)، فن **سپکتروسکوپ** (spektroskop)، اسبابی دارای انواع متعدد، برای تولید و مشاهده‌ی طیفها. نخستین طیفنماها، که در اوایل قرن اخیر بوسیله‌ی فراونهوفر، انگستروم، و دیگران ساخته شد، بر اساس تجربیات نیوتن در باب پراکند نور بوسیله‌ی منشور (← منشور، در فیزیک) بود. در بسیاری از طیفنماهای جدید، بجای منشور، شبکه‌ی پراش بکار میرود.

اجزای اصلی طیفنمای منشوری عبارتند از شکاف بسیار تنگ F (شکل، قسمت الف)، همروساز C، منشور P، که خط الرأسش موازی شکاف است؛ و دوربین نجومی L. شکاف را با نوری که میخواهند آنرا تحلیل و طیفش را تعیین کنند روشن میسازند. همروساز اشعه‌ی وارد از شکاف را متوازی میکند، و بر منشور میتاباند. منشور این اشعه را منکسر و بر حسب طول موجشان پراکنده میکند. شعاعهائی که از منشور

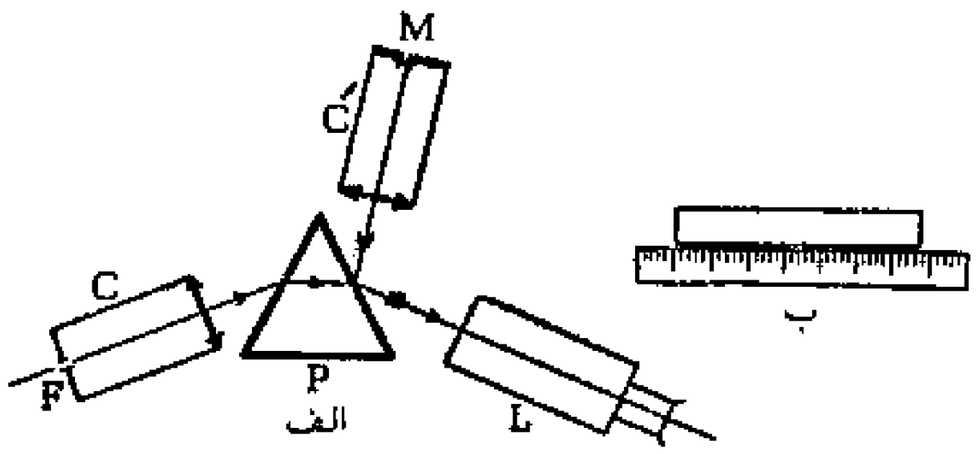

خارج میشوند وارد دوربین میشوند، دوربین چنان میزان میشود که طیف در صفحه‌ی کانونی آن تشکیل گردد. برای اینکه بتوان وضع تصاویر شکاف را، که هر یک بوسیله‌ی شعاعهای نور دارای طول موج معین تشکیل میشوند (← طیف، قسمت V)، مشخص کرد میکرومتری مانند M بکار میبرند، که نسبت به همروساز C حکم شیء را دارد. اشعه‌ای که از C خارج میشوند، پس از انعکاس بر منشور، نیز وارد دوربین L میشوند، و از آنها هم تصویری در صفحه‌ی کانونی دوربین تشکیل میگردد که، مانند ستاره‌ای مدرج، در کنار طیف قرار میگیرد (شکل، قسمت ب). بدینگونه میتوان تشعشعات مختلف طیف را بر حسب وضع آنها نسبت به این ستاره مشخص کرد. بعضی طیفنماها دایره‌ی مدرجی دارند که بر آنها میتوان انحراف شعاعهای منکسر را قرائت کرد. چنین طیفنما را طیفسنج[5] (teyf.sanj) میخوانند. بعضی طیفنماها، بجای دوربین، مجهز با دستگاه عکسبرداری از طیف هستند؛ چنین اسبابی را طیفنگار[6] (teyf.negār) نامند، و امروزه در بیشتر تحقیقات طیفی آنرا بکار میبرند. نیز ← خورنگار؛ طیفنگار جرمی.

طیف نواری، طیفی که در آن خطوط متمایز طیف دسته‌هائی (نوارها) تشکیل میدهند. این اصطلاح معمولا به طیف مولکولها اطلاق میشود. ← طیف، قسمت IX.

طیف نور سفید: ← طیف، قسمت IV.

طیفنورسنج[7] (teyf.nur.sanj)، اسبابی برای اندازه‌گیری توزیع انرژی طیفی در منابع نور. اساساً مرکب از طیفنما و نورسنج است.

طیف نوری: ← طیف، قسمت II.

طیفوریه: ← بایزید بسطامی.

طیفی (teyfi)، منسوب یا مربوط به طیف.

طیفی، خطوط[8]، هر یک از تصاویر خطی شکاف باریک طیفنما یا اسبابهای مشابه آن، که به وسیله‌ی نورهای مؤلفه‌ی تشعشعات صادر از یک منبع که بر شکاف تابیده است احداث میشود. اگر نور تابیده تکفام باشد تصویر شکاف یک خط نازک است. در غیر اینصورت، یعنی اگر نور تابیده چند مؤلفه‌ی تکفام داشته باشد، چند تصویر خطی از اینقبیل تشکیل میگردد. ← طیف، قسمت V.

طیفی، رشته‌های: ← طیف الی.

طیلسان (teylasān) یا **طساق** یا **طرحه** (tarha)، پارچه‌ای که برروی عمامه و شانه‌ها و دوش می‌افکنده‌اند. در آغاز، طیلسان خاص علما و قضات و فقها بوده است، و اهل زهد و تقوی آنرا میپوشیده‌اند، اما بعد عمومیت یافته. مرادف کلمه‌ی طیلسان، طاق است که بعضی تفاوت آنها را در این دانسته‌اند که طاق طیلسانی است که سبز باشد. بهر حال طاق و طیلسان در ادب فارسی با هم به کار رفته و نشانه‌ی زهد و تقوی و ظاهر پرهیزگار است، اگرچه از بعضی متون ادبی فارسی میتوان دریافت که در دوره‌ی اسلامی یهودیان نیز طیلسان میپوشیده‌اند. در اسپانیای دوره‌ی اسلامی نیز طیلسان عمومیت داشته و آنرا بر دوش می‌افکنده‌اند. بعضی میان طرحه و طیلسان تفاوت قائل شده‌اند، اما در حقیقت هر دو یک چیز است (شاید تفاوت آنها در این باشد که طرحه نوع آهارداده‌ی طیلسان است). ظاهراً طرحه‌ی قضات همیشه سیاه بوده است. زنان نیز در قدیم از طرحه استفاده می‌کرده‌اند و طرحه‌ی زنان بلندتر بوده و تا زمین کشیده میشده است. در اوایل قرن ۸م/۲ق، زنان مصری از طرحه استفاده میکرده‌اند.

طیوه (tiva) یا **طیبه**، مصری قدیم **نت** (net)، در کتاب مقدس **نو** (no)، در مآخذ یونانی قدیم **تبای** (tebāy) و بعد **دیوسپولیس** (diospolis)، فعلی **قب** (teb)، شهر مشهور قدیم مصر، در مصر علیا، که ویرانه‌هایش کنار رود نیل در ۶۵۰کیلومتری قاهره، نزدیک آبادیهای کنونی **کرنک** و **الاقصر** واقع است. این ویرانه‌ها از عالیترین ویرانه‌ها در جهان میباشند. بزرگترین آنها ویرانه‌ی معبد آمون در کرنک است.

شهر طیوه در دوره‌ی سلسله‌ی XII پادشاهان مصر پدید آمد، و سلسله‌های بعد تا زمان بطالسه بر آن افزودند. پس از آنکه هیکسوسها از مصر رانده شدند، طیوه پایتخت این مملکت گردید، و تا اوایل عهد سلسله‌ی XXI بدین حال بود. پس از آن‌جز در دوره‌ی کوتاهی در قرن ۷م، که دگر بار پایتخت شد اهمیت خود را از دست داد. بطالسه و نیز رومیان ابنیه‌ی آن را مرمت کردند. در ۲۷ ق‌م زلزله‌ای بناهای باستانی آن را ویران کرد. از آن ببعد، از طیوه جز ویرانه‌هائی نمانده است.

یونانیان طیوه را به نام شهر صددروازه می‌شناختند. طیوه مرکز پرستش آمون بود، و معابد وسیع، دروازه‌ها، مجسمه‌ها، مقابر، و مسلّه‌های آن مشهور بود. ← **الاقصر؛ کرنک.**

طیی[9]، قبیله‌ی عرب؛ ← طی.

---

(۱)mass spectrograph (۲)mass spectrometer (۳)spectrogram (۴)spectroscope (۵)spectrometer (۶)spectrograph (۷)spectrophotometer (۸)spectral lines



ظافر، خلیفه‌ی فاطمی؛ ← فاطمیان.

ظاهر (zāher)، شهرت **ابونصر محمد ابن ناصر**، ملقب به **الظاهر بامر الله** (az.zāhero be amre l.lāh')، ۵۷۱–۶۲۳ هق، ۳۵مین خلیفه‌ی (۶۲۲–۶۲۳ هق) عباسی؛ پسر و جانشین ناصر عباسی. ناصر او را به جانشینی خود برگزید، ولی سپس تغییر رأی داد، و پسر جوانتر خود علی را ولیعهد کرد، ولی علی در ۶۱۲ هق درگذشت، و ناصر دگر بار محمد را به جانشینی انتخاب کرد. بیشتر عمرش تحت نظر و عملا در حبس پدر گذشت، و هنگامی که بجای پدر نشست بیش از ۵۰ سال داشت. ظاهر دیندار و عدالتشعار بود، اما خلافت او چندان دوام نیافت، و بعد از نه ماه و چند روز وفات یافت. ابن اثیر، مورخ مشهور، معاصر او بود.

ظاهر، شهرت علی ابن منصور، ملقب به الظاهر لاعزاز دین الله (az.zāhero le e'zāze dine l.lāh')، ۳۹۵–۴۲۷ هق، خلیفه‌ی (۴۱۱–۴۲۷ هق) فاطمی مصر. بعد از وفات پدرش، حاکم، به خلافت نشست، اما بسبب صغر سن وی، اداره‌ی امور در دست عمه‌اش ست الملک بود، و این وضع تا وفات (۴۱۵ هق) ست الملک ادامه داشت. در زمان ظاهر، اوضاع مصر پریشان شد، و استیلای فاطمیان بر شام به مخاطره افتاد. نیز ← حمزة ابن علی روزنی.

ظاهر، ملک [الملک الظاهر]، ← بیبرس؛ برقوق؛ ملک ظاهر.

ظاهر کردن، در عکاسی، ← ظهور.

ظاهره، ناحیه، ← عمان.

ظاهری، مذهب؛ ← ظاهریه.

ظاهریه (zāheriyye)، طایفه‌ای از فقهای اهل سنت (← سنی) که مستند استنباط احکام را فقط ظاهر قرآن و سنت میشمارند، و با رأی و قیاس و استحسان و تقلید و استصحاب مخالفت دارند. مؤسس این مذهب، داود ظاهری (فد ۲۷۰ هق)، کتابهای بسیار نوشت، و این مذهب بنام او مذهب داود و مذهب داودی، و پیروان آن داودیه نیز خوانده میشوند. مذهب ظاهریه در ایران و عراق شهرت و انتشاری قابل ملاحظه یافت، و در اندلس، ابن حزم به نشر و دفاع از آن مذهب اهتمام کرد. در عهد سلطنت (۵۸۰–۵۹۵ هق) یعقوب المنصور (← موحدون) در المغرب و اسپانیای اسلامی، مذهب ظاهری در قلمرو وی مدار فتاوی واقع گشت، ولی این مذهب رونق و دوام نیافت، و مورد توجه فقها نشد. شعرانی در کتاب المیزان الشعرانیه پاره‌ای از آرا و فتاوی خاص ظاهریه را نقل کرده است.

ظرب، از اسبان پیغمبر اسلام، ← محمد، قسمت ۵۱.

ظرفیت[1] (zarfiyyat)، در برق، نسبت بار برقی یک جسم هادی برق به پتانسیل آن؛ یا نسبت بار برقی سلاح مثبت یک خازن برق به اختلاف پتانسیل بین دو سلاح. هر قدر ظرفیت یک خازن بیشتر باشد، بازاء اختلاف پتانسیل معیّن بین دو سلاح، بار برقی بیشتری ذخیره میکند. واحد عملی ظرفیت فاراد است. نیز جدول V مقاله‌ی سلسله‌ی آحاد را ملاحظه کنید (ص ۱۳۱۹).

ظرفیت[2]، گنجایش یک ظرف یا مخزن، یعنی حجم مایع یا گازی که در آن میگنجد. ظرفیت یک ظرف یا مخزن تقریباً مساوی حجم جسم جامدی است که در آن میگنجد مشروط بر اینکه این جسم بصورت گرد درآمده باشد. واحد ظرفیت در سلسله‌ی متری لیتر است. نیز جدول I و II و III مقاله‌ی سلسله‌ی آحاد را ملاحظه کنید (صص ۱۳۱۸–۱۹).

ظرفیت[3] [ظرفیت شیمیائی] یا **خورند**[3] (xorand)، فنر والانس (vālāNs)، در شیمی، قدرت متقابل عناصر شیمیائی برای ترکیب شدن با یکدیگر و تشکیل دادن مولکول. از جنبه‌ی کمی، ظرفیت یک عنصر عبارتست از عده‌ی اتمهای ئیدروژن یا کلور که با یک اتم آن عنصر ترکیب میشوند؛ یا (بر طبق نظریه‌ی الکترونی والانس) عده‌ی الکترونهائی که اتم یک عنصر میتواند بگیرد یا بدهد یا در زوج آنها با اتمهای دیگر سهیم شود. برای ظرفیت عناصر مختلف جدول عناصر را در مقاله‌ی عنصر ملاحظه کنید.

اصل مفهوم ظرفیت از س ا. فرنکلند است، که در ۱۸۵۲ نظریه‌ای بدین مضمون بیان کرد که عده‌ی اتمهائی از یک عنصر که با یک اتم از عنصری دیگر ترکیب میشوند عددی صحیح است.

ظرفیت همیشه عددی صحیح است، و از ۸ تجاوز نمیکند. عناصری را که ظرفیتشان ۱، ۲، یا ۳ است، بترتیب، یکظرفیتی، دوظرفیتی، و سه‌ظرفیتی میخوانند، و قس علیهذا. بوسیله‌ی تعریف مذکور میتوان از روی فورمولهای شیمیائی ظرفیت عناصر را تعیین کرد. مثلا فورمول آب (H_2O) نشان میدهد که اکسیژن دوظرفیتی است، زیرا یک اتم آن با دو اتم ئیدروژن ترکیب شده است. فورمولهای امونیاک (NH_3) و کلورور سودیوم (NaCl) نشان میدهند که نیتروژن سه ظرفیتی است و سودیوم یکظرفیتی.

بعضی از عناصر مثبتبار و برخی منفیبار میباشند. مثلا، ئیدروژن و عناصر فلزی مثبتبار و کلور و سایر نافلزات منفیبار هستند. در ترکیب عناصر با یکدیگر، عنصرهای منفیبار آنهائی را که مثبتبار هستند جذب میکنند، و با آنها ترکیب میشوند. بعضی از عناصر منفیبار با عنصر منفیبارتر ترکیب میشوند. مثلا، گوگرد، که عنصری منفیبار است، هم با اکسیژن منفیبارتر به صورت انیدرید سولفورو (SO_2) ترکیب میشود، و هم با روی مثبتبار به صورت سولفور روی (ZnS).

مفهوم ظرفیت نقش بسیار مهمی در پیشرفت تحقیقات شیمیائی داشته است، و در عین حال، متضمن مشکلاتی هم بوده، که از مهمترین آنها اینست که بسیاری از عناصر ظرفیتهای متعدد دارند.

I – نظریه‌ی الکترونی ظرفیت. یکی از پیروزیهای نظریه‌ی جدید ساختمان اتم توجیه ظرفیت شیمیائی است. هر اتم یک هسته دارد که دارای بار برقی مثبت است، و آن را الکترونهائی احاطه کرده‌اند؛ این الکترونها بر مدارهای معین در قشرهای الکترونی متحد المرکز (← قشر

عنصر	علامت شیمیائی	هسته: پروتون	هسته: نوترون	الکترونها در قشرهای K	L	M
ئیدروژن	H	۱	۰	۱		
هلیوم	He	۲	۲	۲		
کربون	C	۶	۶	۲	۴	
اکسیژن	O	۸	۸	۲	۶	
نئون	Ne	۱۰	۱۰	۲	۸	
سودیوم	Na	۱۱	۱۲	۲	۸	۱
آلومینیوم	Al	۱۳	۱۴	۲	۸	۳
گوگرد	S	۱۶	۱۶	۲	۸	۶
کلور	Cl	۱۷	۱۸	۲	۸	۷
آرگون	Ar	۱۸	۲۲	۲	۸	۸

(۱)capacitance; electrical capacity (۲)capacity (۳)valence

الکترونی) گرد هسته‌ی اتم دوران میکنند. در جدول سابق، عده‌ی پروتونها و نوترونهای اتمهای بعضی از عناصر که ذکرشان در این مقاله میآید، و نیز عده‌ی الکترونهای آنها در قشرهای مختلف آمده است (در جدول تناوب، همراه مقاله‌ی قانون تناوب، این اطلاعات در مورد همه‌ی عناصر مندرج است). با این اطلاعات میتوان ساختمان اتمهای مختلف را بوسیله‌ی تصویر نمایش داد. مثلا، اتم ئیدروژن با هسته‌ای شامل یک پروتون (p) و یک الکترون (e) در قشر K نمایش داده میشود (شکل ۱)، و اتم آلومینیوم با هسته‌ای شامل ۱۳

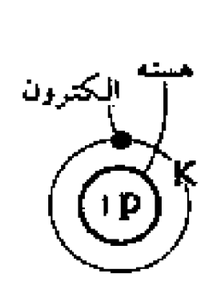

شکل ۱. اتم ئیدروژن

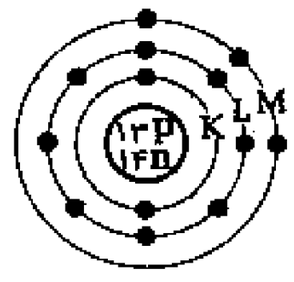

شکل ۲. اتم آلومینیوم

پروتون و ۱۴ نوترون (n)، و بترتیب، ۲، ۸، و ۳ الکترون در قشرهای K، L، و M (شکل ۲).

اتمهای در حال عادی "موازنه‌ی برقی" دارند، یعنی از جنبه‌ی برقی خنثا میباشند (← اتم). اتم هلیوم، نئون، آرگون، و سایر گازهای بی‌اثر بسیار پایدارند، زیرا قشر خارجی اتم هر یک از این عناصر پُر است، یعنی حد اعلای تعداد الکترونهائی را که آن قشر برای آنها جا دارد دارا میباشد (← قشر الکترونی)، و همین امر سبب "موازنه‌ی ساختمانی" آنهاست. جمع آمدن موازنه‌ی برقی و موازنه‌ی ساختمانی سبب پایداری و عدم فعالیت شیمیائی این عناصر است. سایر عناصری که در جدول مشاهده میشود، از لحاظ ساختمانی، کمابیش موازنه‌ی ساختمانی ندارند؛ اتمهای آنها گرایش دارند که به اتمهای دیگر الکترون بدهند، یا از آنها الکترون بگیرند، یا با آنها در الکترونهائی سهیم شوند، تا بدین وسیله قشر خارجی خود را تکمیل کنند. فعالیت شیمیائی یک عنصر به دو عامل بستگی دارد: (۱) عده‌ی الکترونها در قشر خارجی اتم آن؛ و (۲) گرایش اتم به کسب موازنه‌ی ساختمانی از طریق تکمیل کردن قشر خارجی خود. بدین جهت است که قشر خارجی اتم را **قشر ظرفیتی** و الکترونهای آن را **الکترونهای ظرفیتی** میخوانند. بطور کلی، وقتی که قشر خارجی اتم (قشر ظرفیتی) کمتر از ۴ الکترون داشته باشد، آن اتم "دهنده" است (یعنی آسانتر الکترون میدهد)، و فلز محسوب میشود، و اگر عنصری بیش از ۴ الکترون در قشر خارجی داشته باشد "گیرنده" است (یعنی الکترون میگیرد)، و نافلز میباشد. مثلا اتم سودیوم در قشر خارجی فقط یک الکترون و در قشر ما قبل آخر ۸ الکترون دارد، و قشر خارجی اتم کلور ۷ الکترون (شکل ۳). در ترکیب سودیوم با کلور و تولید کلورور سودیوم (نمک طعام)، اتم کلور الکترون ظرفیتی سودیوم را میگیرد، و بدین گونه، قشر خارجی هر دو اتم کامل میشود، و هر دو اتم تعادل ساختمانی مییابند. البته، پس از اینکه اتم سودیوم یک الکترون از دست داد، تبدیل به یون مثبت سودیوم میشود (شکل ۴)، و نیز اتم کلور، پس از گرفتن یک

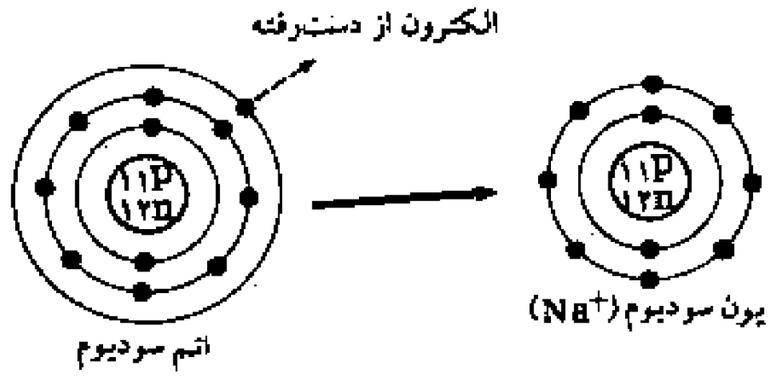

شکل ۴. اتم سودیوم با از دست‌دادن یک الکترون تبدیل به یون مثبت سودیوم میشود.

الکترون اضافی، تبدیل به یون منفی کلور میگردد (شکل ۵). این یونها با نیروی ایستائیرقی جذب

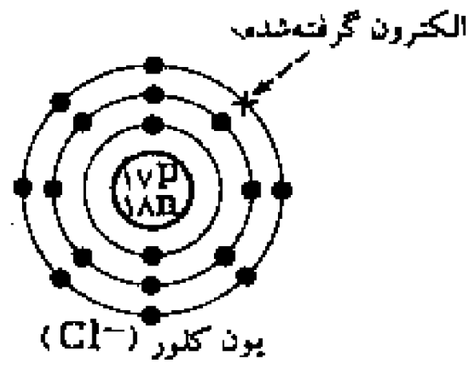

شکل ۵. اتم کلور با گرفتن یک الکترون تبدیل به یون منفی کلور میشود.

یکدیگر شده مولکول کلورور سودیوم را میسازند. این نوع اتصال را اصطلاحاً یک بند یا اتصال برقظرفیتی خوانند. [بَنْد[1] یا اتصال[2] شیمیائی عبارتست از سازوکار الکترونیی که بدان وسیله اتمها در یک مولکول جذب یکدیگر میشوند؛ به عبارت دیگر بند یا اتصال شیمیائی نیروئی است که اتمها را در یک مولکول با هم نگاه میدارد. علامتی را که برای نمایش دادن بند شیمیائی بکار میرود نیز بند خوانند.] نیز ← منفیبار؛ مثبتبار.

در مثال ترکیب سودیوم با کلور، بر طبق تعریف مذکور در اول مقاله، ظرفیت کلور برابر ۱، و ظرفیت سودیوم نیز برابر ۱ است؛ به عبارت دیگر، میتوان بار مثبت یون سودیوم (+1) را ظرفیت مثبت سودیوم، و بار منفی یون کلور (−1) را ظرفیت منفی کلور گرفت. متعدد بودن ظرفیتهای یک عنصر ناشی از اینست که تعداد الکترونهائی که این عنصر در ترکیبات مختلف میدهد یا میگیرد یا به اشتراک میگذارد متفاوتند.

برای نمایش دادن اتمها از لحاظ اینکه بالقوه چگونه در فعل و انفعالات شیمیائی میتوانند وارد شوند، الکترونهای ظرفیتی را بوسیله‌ی نقاطی و باقی اتم را بوسیله‌ی علامت شیمیائی معمولی آن نمایش میدهند. مثلا، اتم ئیدروژن را بصورت $H^{\cdot}$، اتم سودیوم را به صورت $Na^{\cdot}$، اتم اکسیژن را به صورت $:\ddot{O}:$، و اتم کلور را به صورت $:\ddot{Cl}:$ مینویسند. یون سودیوم را به صورت Na^+ مینویسند تا معلوم شود که اتم سودیوم الکترون خود را از دست داده است، و به یون مثبت تبدیل شده. یون کلور به صورت $[:\ddot{Cl}:]^-$ یا مختصراً Cl^- نوشته میشود تا نشان داده شود که یک بار برقی منفی دارد.

از جنبه‌ی الکترونی، ظرفیت را میتوان به دو نوع عمده تقسیم کرد: ظرفیت یونی یا برقظرفیت، و ظرفیت مشارکتی یا کووالانس.

II ـ ظرفیت یونی[3] (yoni) یا **برقظرفیت[4]** (barq.zarfiyyat). ظرفیت یونی ظرفیتی است که با انتقال یک یا چند الکترون از اتمی به اتم دیگر، همراه با ساخته شدن یون، مشخص میشود، و عبارتست از عده‌ی بارهای مثبت یا منفیی که یک اتم، بسبب دادن یا گرفتن الکترونها، کسب میکند. ترکیباتی را که بدین گونه ساخته میشوند ترکیبات یونی (یا برقظرفیتی) و بند (یا اتصال) آنها را بند یونی (یا برقظرفیتی) نامند. مثال این نوع ترکیبات همان نمک طعام است، که در قسمت I مذکور شد. ترکیبات یونی در حالت انحلال یا مذاب برق را هدایت میکنند.

رادیکالها نیز دارای ظرفیت برقظرفیتی هستند. مثلا، رادیکال SO_4 دارای ظرفیت ۲ برقظرفیتی است.

III ـ ظرفیت مشارکتی[5] یا کووالانس[5] (kovālans؛ از فنـ). ظرفیت مشارکتی ظرفیتی است که دو اتم یک یا چند زوج الکترون به اشتراک میگذارند، و ایجاد اتصال مشترک می‌کنند؛ و از جنبه‌ی کمی عبارتست از تعداد زوجهای الکترونهائی که یک اتم میتواند در آنها با اتمهای مجاور شریک شود. ترکیباتی را که بدینگونه فراهم میآیند ترکیبات کووالان[6] (kovālān؛ از فنس) و اتصال آنها را اتصال کووالان یا اتصال اتمی نامند. مثال ساده‌ی آن مولکول ئیدروژن است، که از دو اتم ئیدروژن ساخته میشود (شکل ۶). هر اتم ئیدروژن یک الکترون دارد. چون قشر K (← قشر الکترونی) با دو الکترون کامل میشود، دو اتم ئیدروژن در الکترونهای خود شریک میشوند، و یک مولکول ئیدروژن میسازند، که در آن، قشر خارجی هر اتم دارای دو الکترون میباشد. اگر اتم ئیدروژن به $H^{\cdot}$ (یا $H_{\cdot}$) نمایش داده شود، مولکول ئیدروژن $H:H$ خواهد بود، که معمولا بصورت H_2 یا $H—H$ نوشته میشود، و در این مولکول، هیچ یک از دو اتم را نمیتوان گفت که مثبت یا منفی است. همچنین، مولکول کلور (Cl_2) عبارتست از: $:\ddot{Cl}:\ddot{Cl}:$، و مولکول اسید کلوریدریک (HCl) عبارت از $H:\ddot{Cl}:$ میباشد. متان (CH_4) را میتوان به صورت

$$\begin{matrix} & H & \\ H: & \ddot{C} & :H \\ & \ddot{H} & \end{matrix}$$



شکل ۶. مولکول ئیدروژن

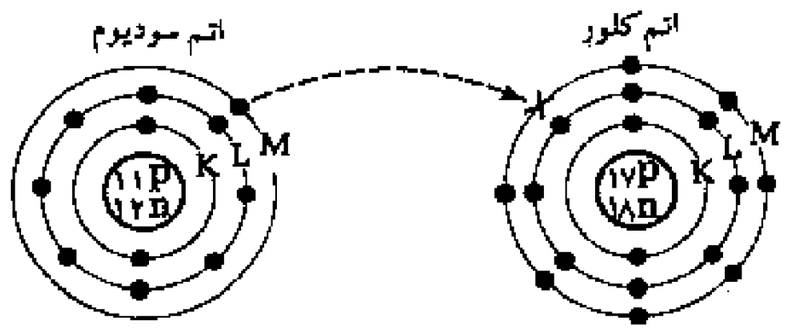

شکل ۳. ترکیب سودیوم با کلور

(۱)(chemical) bond (۲)linkage; link (۳)ionic valence (۴)electrovalence (۵)covalence (۶)covalent

نوشت، که در آن، هر اتم ئیدروژن در الکترون خود با اتم کربون شریک میشود (شکل ۷). در شیمی ترکیبات کربون، یک جفت الکترون را بوسیله‌ی یک خط (بند یا اتصال) نمایش میدهند؛ مثلا CH_4 را بدین صورت مینویسند:

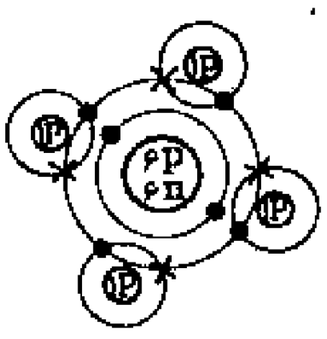

شکل ۷. مولکول متان

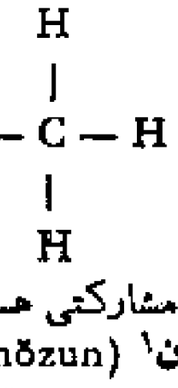

نوعی از ظرفیت مشارکتی هست که آن را **ظرفیت مشارکتی موزون**[1] (mōzun) نامند، و در آن فقط اتم یکی از دو عنصر الکترونهائی به شرکت میدهد. مثلا، هر اتم ازت، که ۵ الکترون در قشر خارجی خود دارد، برای کامل کردن قشر خارجی خود نیازمند ۳ الکترون است. وقتی که ۳ اتم ئیدروژن با یک اتم ازت، هر ۳ زوج الکترون شریک شوند قشر خارجی هر دو عنصر کامل میگردد، و گاز امونیاک با فرمول

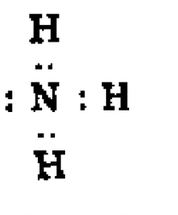

بدست میآید. در مولکول امونیاک، اتم ازت یک زوج الکترون اشغال‌نشده دارد، که میتواند این زوج الکترون خود را با یک یون ئیدروژن (H^+) به اشتراک بگذارد و ایجاد یون آمونیوم با فرمول

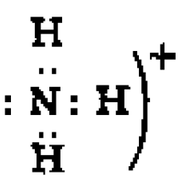

بنماید. اتصال اخیر نمونه‌ی اتصال مشارکتی موزون است.

ظرفیت حرارتی[2] (zarfiyyate harārati)، در فیزیک، مقدار حرارتی که باید به جسمی داد تا دمای آن یک درجه‌ی صدبخشی بالا رود. ظرفیت حرارتی مساوی حاصلضرب جرم جسم است در **حرارت مخصوص** آن. اگر جسم از مواد مختلف ساخته شده باشد، ظرفیت حرارتی آن مساوی مجموع ظرفیت‌های حرارتی اجزای آنست. مثلا اگر ظرفی مفرغی به وزن ۱۰۰ گرم محتوی ۳۰۰ گرم آب باشد، با توجه به اینکه حرارت مخصوص مفرغ ۰٫۰۹۴ و حرارت مخصوص آب ۱ است، ظرفیت حرارتی ظرف مذکور با آب چنین خواهد بود:

۱۰۰ × ۰٫۰۹۴ + ۳۰۰ × ۱ = ۳۰۹٫۴ کالری

ظرفیت مشارکتی: ← ظرفیت، در شیمی، قسمت III.

ظرفیت یونی: ← ظرفیت، در شیمی، قسمت III.

ظروف مرتبطه، قانون (zorufe mortabete)، قانونی در فیزیک، بدین مضمون که اگر یک مایع در چند ظرف مرتبط، در مجاورت هوا، در حال تعادل باشد، شکل ظرفها هر چه باشد، سطوح آزاد آن مایع در آنها در یک صفحه‌ی افقی قرار دارد (شکل ۱). این خاصیت ناشی از اینست که اختلاف

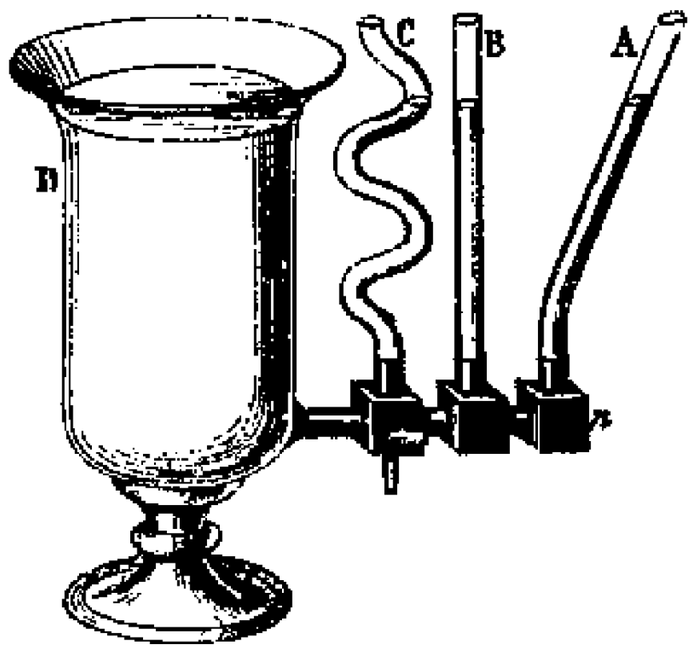

شکل ۱. قانون ظروف مرتبطه

فشار در دو نقطه‌ی یک مایع در حال تعادل، که فقط تحت تأثیر قوه‌ی ثقل است، متناسب با اختلاف ارتفاعات آن دو نقطه میباشد. حال اگر صفحه‌ی افقی مشترکی بین چند ظرف مرتبط تصور کنیم (شکل ۲) دیده میشود که تعادل مایع در صورت

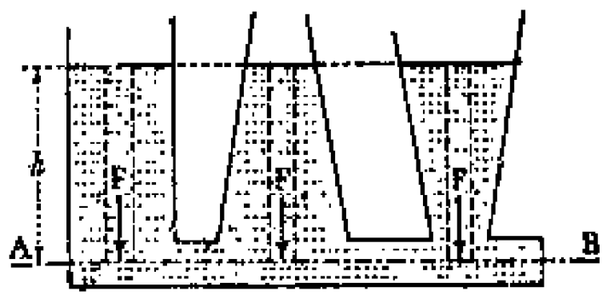

شکل ۲

وجود اختلاف ارتفاع بین سطوح آزاد آن در این ظرف ممکن نیست.

بنا بر قانون ظروف مرتبطه، هر وقت که دو ظرف محتوی یک مایع را با هم مرتبط سازیم، مایع در آنها به حرکت درمیآید تا هنگامی که سطح آزاد آن در دو ظرف یکسان گردد؛ این حرکت از طرف ظرفی است که سطح مایع در آن بالاتر است به طرف ظرف دیگر. توجیه جهش (طبیعی یا مصنوعی) آب، مثلا جهش آب از فواره‌ها، بر طبق این قانون صورت میگیرد. مثلا در شکل ۳، وقتی شیر بسته است، سطوح آب در دو لوله اختلاف ارتفاعی برابر cd دارند؛ اگر شیر را باز کنیم، آب از لوله‌ی کوتاه چنان فوران می‌کند تا به سطحی همتراز با سطح آب در لوله‌ی ظرف چپ برسد. توجیه فوران آب از چاه آرتزین همین است. در تراز آبی و در رسانیدن آب به نقاط مختلف شهر بوسیله‌ی لوله‌کشی نیز از این قانون استفاده میشود.

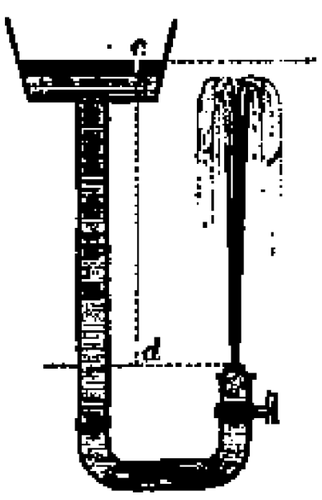

شکل ۳. اساس عمل فواره

قانون ظروف مرتبطه در مورد مایعات متفاوت الاختلاط‌ناپذیر (مانند آب و جیوه) برقرار نیست.

ظفار (zafār)، پایتخت باستانی مملکت حمیر، که ویرانه‌های آن در یمن جنوبی، در حدود ۱۶ کیلومتری آبادی کنونی یریم (yarim)، باقی است. پلینی و بطلمیوس از آن نام برده‌اند، و ذکرش در بعضی دیگر از مآخذ یونانی و رومی آمده است. قصر سلطنتی مشهور ریدان (raydān) ظاهراً در ظفار بوده است؛ و به قول دیگر، ریدان نام سابق ظفار بوده است. بقول ادریسی، ظفار از مهمترین و مشهورترین بلاد یمن و مقر شاهان حمیر بوده است، و در ناحیه‌ی یحصب (yahseb)، که ظفار نیز خوانده میشده، قرار داشته است. در نتیجه‌ی استیلای حبشیان بر یمن (← حمیر)، و خاصه بعد از ظهور دین اسلام، ظفار بتدریج رو به ویرانی گذاشت، و سبب عمده‌ی این امر قطع ارتباط آن از شاهراههای تجارتی بود.

دو محل دیگر بنام ظفار در یمن هست، یکی ویرانه‌ای در جوف صنعا، و دیگری تلی در ۳۲ کیلومتری لوغ صنعا، نزدیک کوکبان.

ظفار (zafār، حالیه گاه zofār)، شهر ویران باستانی و دشت اطراف آن، در گوشه‌ی جنوب شبه جزیره‌ی عربستان، کنار قهر، بین حضرموت و عمان، که جزء مهره بشمار میآید. ظفار در ناحیه‌ی تولید بخور (← جاده‌ی بخور) قرار داشته است، و به احتمال قوی، از ظفار پایتخت شاهان حمیر قدیمتر بوده. بعضی از جغرافیانویسان مسلمان از جاده‌ی ساحلی عدن-ظفار-عمان نام برده‌اند. احمد ابن عبدالله در ۶۱۸ هق ظفار را ویران کرد، و شهری بنام منصوره در مجاورت آن بنا نهاد، که بعداً به همان نام ظفار معروف شد. در ۶۶۴ هق، محمود ابن احمد، از ملوک هرمز، ظفار را گرفت و تاراج کرد.

ظفر خان (zafar xān)، شهرت **خواجه احسن‌الله خان** (xāje ahsano'l.lāh xān)، ف ۱۰۷۳ هق، امیر و سردار شاعرپرور و ادیب هند. وی چندی در کابل و یک چند در کشمیر فرمانروائی داشت. صائب تبریزی و کلیم و اقران آنها در مجلس او تقرب و مکانت تمام داشتند، و در اشعار خود او را ستایش مینمودند. ظفر خان خود نیز از قریحه‌ی شاعری بهره داشت، و "احسن" تخلص میکرد. تأثیر فکر و اسلوب صائب تبریزی در اشعار او پیداست. ظفر خان در لاهور وفات یافت.

ظفرنامه (zafar.nāme)، رساله‌ای در پند و اندرز و کشورداری، بفارسی، منسوب به ابن سینا. بقول حاجی خلیفه، اصل این رساله به زبان پهلوی و مشتمل بر سؤالهای انوشروان و پاسخهای بزرگمهر بوده که انوشروان آنها را تدوین نموده، و ابن سینا به امر نوح ابن منصور سامانی آنرا به فارسی ترجمه کرده است (← پندنامه‌ی انوشیروان). ظفرنامه ظاهراً اول بار در ۱۸۸۳ در پاریس در ضمن جلد اول کتاب منتخبات فارسی (تألیف شفر) و سپس در تهران مکرر بطبع رسیده است.

ظفرنامه، کتابی بفارسی، در شرح حال امیر تیمور و فتوحات او و وقایع چند سال پس از مرگ وی (از جمله سلطنت خلیل سلطان نوه‌ی تیمور)، تألیف **شرف‌الدین علی یزدی** (ف ۸۵۸ هق)، نویسنده و شاعر قرن ۹م هق. این کتاب مبتنی است بر آنچه به دستور ابراهیم سلطان تیموری، پسر شاهرخ و نوه‌ی تیمور، در هنگام حکمرانی در فارس از نوشته‌ها و گزارش‌های

(۱) coordinate covalence (۲) heat capacity; thermal capacity

بخشیان و روزنامه‌نویسان و وقایع‌نگاران معاصر تیمور جمع و مرتب میشد، و شرف‌الدین آن را به نثر فارسی منشیانه‌ی معمول آن عصر درمیآورد، و با اشعار فارسی و عربی و آیات و امثال زینت میداد. تاریخ اتمام کتاب سال ۸۲۸ هق است، و ماده‌تاریخ آن "صُنِّفَ فی شیراز" میباشد. شرف الدین بر این کتاب افتتاح یا مقدمه‌ای نوشته است، که عنوان آن تاریخ جهانگیر است، و مشتمل است بر نسبنامه‌ی خانان ترک و تاریخ چنگیز و اعقاب او. مطالب این مقدمه هم، مانند متن ظفرنامه، به دستور ابراهیم سلطان جمع شده، و بقلم شرف الدین به تحریر درآمده است. اما بسیاری از نسخ خطی و نیز نسخه‌ی چاپ کلکته (۲ جلد، ۱۸۸۷–۸) و نسخه‌ی چاپ تهران (۲ جلد، ۱۳۳۶ هش) فاقد این مقدمه هستند.

بعضی از نسخ خطی ظفرنامه دارای مینیاتورهای زیبائی است، از آن جمله است نسخه‌ای خطی، که نقاشیهای آن به خامه‌ی بهزاد است، و متعلق به رابرت گرت[1] (rābərt garət) میباشد، و شرح آن را سر تامس آرنلد[2] (sər tāməs ārnəld*) در کتاب بهزاد و نقاشیهای او در نسخه‌ی خطی ظفرنامه آورده است (لندن، ۱۹۳۰). پتی دو لا کروا خلاصه‌ی ظفرنامه را به فرانسه ترجمه کرده است (چاپ پاریس، ۱۷۲۲، و دلفت، ۱۷۲۳). از روی این ترجمه‌ی فرانسوی، ترجمه‌ای به انگلیسی شده است (لندن، ۱۷۲۳). ظفرنامه چندین بار نیز به فارسی تلخیص شده است، و محمد ابن احمد عجمی آن را به ترکی ترجمه کرده است.

ظفرنامه (zafar.nāme)، منظومه‌ی حماسی تاریخی در بحر متقارب مثمن مقصور (یا محذوف)، از حمدالله مستوفی، در باره‌ی تاریخ عرب و عجم و مغول. شاعر این منظومه را در ۷۵٬۰۰۰ بیت سروده است، و ۱۵ سال درین کار رنج برده. ظفرنامه در ۷۳۵ هق بپایان آمده، و نخستین حماسه‌ی تاریخی موجود بعد از شاهنامه‌ی فردوسی است.

ظفرنامه دارای سه قسم است: قسم اول، که در تاریخ حکومت عرب است، اسلامی نام دارد، و شامل زندگانی پیغمبر اسلام و خلافت خلفای راشدین و بنی امیه و بنی عباس است؛ قسم دوم احکام نام دارد، و شامل تاریخ پادشاهان ایران از صفاریان تا قراختائیان کرمان میباشد؛ قسم سوم سلطانی نام دارد، و شامل حال پادشاهان مغول تا ابوسعید بهادر خان است. ظفرنامه هنوز چاپ نشده است، و نسخه‌ی خطی آن در کتابخانه‌ی موزه‌ی بریتانیائی موجود است.

ظفرنامه یا تیمورنامه: ← هاتفی جامی.

ظفرنامه‌ی شامی (zafar.nāmeye šāmi)، کتابی بفارسی، در تاریخ سلطنت امیر تیمور، تألیف نظام‌الدین شامی. نویسنده این کتاب را، بدستور امیر تیمور، در سال ۸۰۴ هق آغاز کرده و تا حوادث سال ۸۰۶ هق را در آن آورده است. در ۸۱۴ هق، حافظ ابرو بفرمان شاهرخ، ذیلی بر این کتاب نوشته است (← زبدة التواریخ). ظفرنامه‌ی شامی در بیروت بوسیله‌ی ف. تاولر، مستشرق چک، به چاپ رسیده (۱۹۳۷) و همین خاور‌شناس، ذیل ظفرنامه را نیز، که تألیف حافظ ابرو است، در پراگ به طبع رسانده است (۱۹۳۴).

ظفرنامه‌ی شاهجهانی: ← قدسی مشهدی.

ظل (zell) [= سایه]، در اصطلاح صوفیه و عرفا، کنایه است از وجود اضافی، که عبارتست از وجود همه‌ی ممکنات و آنچه بیرون از ذات خداوند است. صوفیه، که این اصطلاح را در ادب خویش بکار میبرند، غالباً از وجود مطلق (ذات حق) به نور تعبیر میکنند، و از عدم و عدم مطلق به ظلمت. در این صورت، همه‌ی عالم امکان و جهان خارج را، که در واقع چیزی جز فیضان وجود مطلق، یعنی ذات الاهی نیست، بمناسبت، تشبیه به سایه و ظل کرده‌اند. قائلین به وحدت وجود البته ظل را از نور جدا نمیدانند، و کَثرات ظاهری (یعنی اختلافات محسوس در عالم وجود) را موهوم میشمارند. همچنین، صوفیه انسان کامل را ظل الله، و عقل را ظل اول میخوانند.

ظل، در فیزیک، ← سایه.

ظل[3] (zell) یا **تانژانت** (tānjānt، از فنس)، یکی از نسبتهای مثلثاتی و یکی از خطوط مثلثاتی (← مثلثات). ظل زاویه یا قوس α را بعلامت tgα یا tanα نمایش میدهند. بنا بر تعریف، در یک مثلث قائم الزاویه، ظل هر زاویه‌ی حاده عبارتست از نسبت ضلع مقابل آن به ضلع مجاورش. مثلا در مثلث ABC (شکل مقاله‌ی جیب ملاحظه شود)،

$$tg\alpha = CB/CA, \qquad tg\beta = CA/CB.$$

عکس ظل یک زاویه را **ظل تمام**[4] یا **کوتانژانت** (kotānjānt) آن نامند (وجه تسمیه اینست که، مثلا در مثال مذکور، ظل تمام زاویه‌ی α مساوی CA/CB، یعنی مساوی ظل زاویه‌ی β است، که متمم زاویه‌ی α میباشد). ظل تمام زاویه‌ی α را به علامت cotgα یا cotα نمایش میدهند. برای بعضی از خواص ظل و ظل تمام ← مثلثات.

ظل از خطوط مثلثاتی مهم میباشد، و وارد کردن آن در مثلثات از خدمات عمده‌ی ریاضی‌دانهای مسلمان است به علم مثلثات. اولین جدول ظل و ظل تمام بوسیله‌ی حبش حاسب فراهم شد. از جداول مشهور قدیم میتوان جداول ظل تمام بتانی، جداول ظل ابوالوفای بوزجانی، و جداول ظل و ظل تمام را که به سرپرستی الغ بیگ فراهم شد ذکر کرد.

ظل‌السلطان (zello's.soltān)، لقب **سلطان مسعود میرزای قاجار**، ۱۲۶۶–۱۳۳۶ هق، از شاهزادگان معروف قاجاریه، پسر ناصرالدین شاه قاجار. اول بار در ۱۲۹۱ هق به حکومت اصفهان منصوب شد، و از آن ببعد تا ۱۳۰۵ هق تقریباً بلا انقطاع، به تناوب یا در آن واحد، به حکومت "چهارده ولایت" به اصطلاح آن زمان–یعنی اصفهان، فارس، بروجرد، گلپایگان، خوانسار، کمره، کردستان، خوزستان، لرستان، کرمانشاهان، یزد، کرمان، عراق، و محلات–منصوب بود. مردی باحشمت و مقتدر و سختگیر بود، و گویند اغلب آثار هنری صفویه را در اصفهان محو کرد. در حوزه‌ی حکومت خود به ترتیب و تهیه‌ی قوای نظامی مرتب و مجهزی دست زد، و این امر موجب نگرانی ناصرالدین شاه شد، و در ۱۳۰۵ هق، به امر ناصرالدین شاه، از کلیه‌ی ادارات و حکومتها استعفا کرد، و به تهران احضار گردید، و قلمرو حکومت او بین دیگران تقسیم شد. اما بعد از چندی باز حکومت یافت، و در اواخر سلطنت مظفرالدین شاه حکومت اصفهان داشت. اندکی بعد از اعلان مشروطیت، در ۱۳۲۵ هق از این مقام معزول شد. سپس با خرج پولهای گزاف در تهران، به ایالت فارس منصوب گشت، ولی این مأموریتش هم دیری نپایید، و اندکی قبل از توپ بستن مجلس بوسیله‌ی محمد علی شاه معزول گردید، و به اروپا رفت. کمی قبل از عزل محمد علی شاه، او را برای حکومت فارس به ایران خواستند، و وی از راه باکو به ایران آمد، اما مجاهدین در منجیل وی را دستگیر کردند، و به رشت عودت دادند، و در آنجا، پس از اهانتها نسبت به وی، ۳۰۰٬۰۰۰ تومان ازو گرفتند، و وی را اجازه‌ی بازگشت به اروپا دادند.

در مارس ۱۹۱۶ (۱۳۳۴ هق) یکی از کشتیهای انگلیسی، که پسرش بهرام میرزا در آن در دریای مانش غرق میکرد، بوسیله‌ی اژدر آلمانها غرق گشت، و بهرام میرزا نیز غرق شد. پس از آن، ظل‌السلطان به بهت و پریشانی حواس دوچار شد، و در همان حال درگذشت.

ظل‌السلطان تألیفی موسوم به سرگذشت مسعودی دارد، که اگرچه اغلاط و خطاهای تاریخی فراوان دارد، مخصوصاً در باب انواع شکارهائی که در ایران یافت میشود کتابی نافع است.

ظل‌السلطان، شاهزاده‌ی قاجار، ← علیشاه ظل السلطان.

ظل تمام: ← ظل یا تانژانت.

ظلمات، مسجد (zolomāt) یا **مسجد مقصود بیگ** (maqsud beyg)، مسجدی مورخ 1010–11 هق در تکیه‌ی ظلمات، شهر اصفهان، که از بهترین آثار معماری زمان شاه عباس I صفوی، و شامل شبستان و سردر کاشیکاری و محراب عالی است. بانی آن، مقصود بیگ، از رجال عهد شاه عباس بوده است. کتیبه‌ی سردر بخط جعفر علی امامی و کتیبه‌ی محراب به خط علیرضا عباسی است. مقبره‌ی میر عماد، خطاط معروف و رقیب علیرضا، در یکی از حجرات آنست.

ظلی، شکل: ← شکل ظلی.

ظهر[5] (zohr)، در اندازه‌گیری زمان. **ظهر حقیقی** در یک محل لحظه‌ی عبور علیای مرکز خورشید است از نصف النهار محل. **ظهر متوسط** در یک محل لحظه‌ی عبور علیای مرکز خورشید متوسط (موهومی) است از نصف النهار محل. **ظهر نجومی** لحظه‌ی عبور نقطه‌ی اعتدال ربیعی است از نصف النهار محل. ← شبانروز.

ظهران (zahrān) یا **دهران**، شهر (جمع ح ۲۵٬۰۰۰، که ح ۳٬۰۰۰ تن آن اروپائی و امریکائی هستند)، عربستان سعودی، در ناحیه‌ی نفتخیز احساء، نزدیک ساحل غربی خلیج فارس و نزدیک جزیره‌ی بحرین، بفاصله‌ی ۳ کیلومتری از دریا، مرکز اصلی نفتی عربستان سعودی و مرکز اداری شرکت آرامکو در شرق نزدیک. ظهران در کنار جاده‌ی دمام به ریاض است، که ساختمانش در ۱۹۵۱ به اتمام رسید.

ظهران سابقاً دهکده‌ای بیش نبود، ولی پس از

(۱)Garret (۲)Arnold (۳)tangent (۴)cotangent (۵)noon

کشف (۱۹۳۸) نفت در این ناحیه به صورت شهر مهمی درآمده است. فرودگاه دارد. در نزدیکی آن منطقه‌ی نفتی ابقیق (abqayq) واقع است، که از آنجا لوله‌های نفت از طریق ظهران، راس تنوره، جزیره‌ی بحرین (منطقه‌ی نفتی و پالایشگاه)، و دمام، و از میان عربستان به بندر صیدا در لبنان کشیده شده است.

ظهران، مر: ← محمد، قسمت ۴۱.

ظهر حقیقی: ← ظهر، در اندازه‌گیری.

ظهر متوسط: ← ظهر، در اندازه‌گیری.

ظهر نجومی: ← ظهر، در اندازه‌گیری.

ظهری، فقرات، مهره‌های پشت: ← ستون فقرات.

ظهور[1] (zohur) [به معنی ظاهر کردن]، در عکاسی، مرئی ساختن تصویر نامرئی که در نتیجه‌ی تأثیر نور بر فیلم یا صفحه‌ای حساس ایجاد شده است به وسیله‌ی مواد شیمیائی (← عکاسی، قسمت VIII).

ظاهر کردن صفحه‌ی حساس یا فیلم شامل چند مرحله است. در مرحله‌ی اول، صفحه‌ی حساس یا فیلم را در محلولی به نام دوای ظهور[2] قرار می‌دهند. دوای ظهور شامل آب، کربونات پوتاسیوم، و ئیدروکینون[3] (idrokinon) یا متول یا پیروگالول میباشد. تحت تأثیر این محلول، ملح نامحلول نقره در قسمتهائی از صفحه‌ی حساس که از نور متأثر شده است به صورت نقره‌ی فلزی نامحلول، به رنگ تیره تا سیاه، درمیآید. در مرحله‌ی دوم، صفحه‌ی حساس را در حمام آب قرار میدهند تا از دوای ظهور شسته شود. در مرحله‌ی سوم، صفحه را در محلول دوای ثبوت‌شامل آب و هیپو سولفیت، که به اختصار آنرا هیپو مینامند-قرار میدهند. آنچه از ملح نقره که از تأثیر نور مصون مانده است، و هنوز به نور حساس میباشد، با هیپو ایجاد ترکیب پیچیده‌ی محلولی میکند. در مرحله‌ی چهارم، صفحه‌ی ظاهرشده را در حمام آب قرار میدهند تا ترکیب پیچیده‌ی منکور در آب حل و از صفحه زایل گردد. بالاخره، در مرحله‌ی آخر، صفحه را در جریان هوا قرار میدهند تا خشک شود. اعمال ظاهر کردن تا پایان مرحله‌ی ثبوت باید در تاریکی انجام گیرد.

تصویری که به طریق منکور بدست میآید تصویر منفی یا نگاتیف است، آنچه که در اصل موضوع عکسبرداری سفید یا درخشان بوده، در تصویر سیاه و تیره است، و بالعکس. برای بدست آوردن تصویری مطابق اصل، از روی تصویر منفی عکسی دیگر، بنام مثبت یا پوزیتیف چاپ میکنند. کاغذ چاپ عکس نیز حساس به نور است، و اندود حساس آن به اندود فیلم شباهت زیاد دارد، ولی حساسیت آن از حساسیت فیلم کمتر میباشد. عکس منفی را روی کاغذ چاپ میگذارند، و در مقابل نور قرار میدهند، تا نور از خلال عکس منفی بگذرد، و کاغذ چاپ را متأثر کند. قسمتهای تیره‌ی عکس منفی راه نور را میبندند، و قسمتهای روشن آن عبور نور را آزاد میگذارند. بنا بر این، عکس چاپ‌شده روی کاغذ درست معکوس عکس منفی، و لهذا شبیه شیء اصلی خواهد بود. کاغذی که بدین گونه متأثر شده است محتوی تصویری نامرئی است. برای بدست آوردن تصویر مرئی پایدار باید این تصویر نامرئی را ظاهر و ثابت کرد. ظهور و ثبوت کاغذ عکاسی تقریباً مانند ظهور و ثبوت فیلم انجام میگیرد. نیز ← عکاسی رنگی؛ قسمت سوم.

ظهوری ترشیزی (zohurie torŝizi)، شهرت **نورالدین محمد،** معروف به **ملا ظهوری** (mollā) و ملقب به **ملک‌الشعراء،** ف ۱۰۲۴ یا ۱۰۲۵ هق، شاعر ایرانی. در آغاز جوانی به یزد رفت، و از آنجا در ۹۸۸ هق به هندوستان سفر کرد، و در بیجاپور اقامت گزید. در آنجا با شاعر فارسی‌زبان دیگری بنام ملک قمی آشنا شد، و دختر او را به زنی گرفت. ظهوری از مقربان ابراهیم عادلشاه، والی بیجاپور، گردید، و گلزار ابراهیم و خوان خلیل را به مشارکت ملک قمی بنام عادلشاه تألیف کرد. عاقبت در شورش دکن مقتول شد. از آثار دیگرش رساله‌ی نورس (مشترکاً با ملک قمی)، پنج رقعه، مینا بازار، و سه نثر را ذکر کرده اند. ساقی‌نامه‌ی وی (در بحر متقارب) معروفست. از دیوان اشعارش نسخ خطی موجود است.

ظهیر: ← ظهیر فاریابی.

ظهیرآباد (zahirābād)، ده (جمع ۲٬۸۸۱ نفر ۱۳۳۵ هش)، دهستان غار، شهرستان شهر ری، استان مرکزی (تهران)، ۲کیلومتری ل شهر ری.

ظهیرالدوله، پادشاه غزنوی: ← ابراهیم غزنوی.

ظهیرالدوله، ابراهیم خان، برادر نادر شاه: ← ابراهیم خان ظهیرالدوله.

ظهیرالدوله، علی خان (zahiro'd.dōle)، ملقب به **صفا علی شاه** (safā ali šāh)، ۱۲۸۱-۱۳۴۲ هق، از مشاهیر رجال و عرفای عهد قاجار، پسر محمد ناصر خان ظهیرالدوله‌ی قاجار. داماد ناصر الدین شاه بود و یک چند در ولایات مختلف حکومت داشت. در ۱۳۰۳ هق در سلک مریدان صفی علی شاه در آمد، و بعد از وفات (۱۳۱۶ هق) صفی علی شاه، به امر ناصرالدین شاه، جانشین او گشت. انجمن اخوت را تأسیس کرد. در ظهور مشروطیت از آزادی‌طلبان حمایت و طرفداری میکرد، و بهمین سبب، در واقعه‌ی توپ بستن مجلس، خسارت دید، و خانه‌اش ویران گشت. ظهیرالدوله در تهران وفات یافت. مقبره‌ی او در راه بین امامزاده قاسم و تجریش شمیران است.

ظهیرالدین سمرقندی (zahiro'd.dine samarqandi)، شهرت **بهاءالدین محمد ابن علی،** شاعر و نویسنده‌ی ایرانی، معاصر قلج طمغاج خان (فت ح ۶۰۰ هق) (از ملوک خانیه‌ی ماوراء النهر). لقبش در تذکره‌ها ظهیرالدین آمده است، اما به تصریح خود او، بهاءالدین لقب داشته. وی کتاب سندبادنامه را به فارسی ادبی نوشت. از تألیفات دیگرش اغراض السیاسه فی اعراض الریاسه است.

ظهیرالدین فاریابی: ← ظهیر فاریابی.

ظهیرالدین کرابی، خواجه (xāje zahiro'd.dine karrābi)، امیر (۷۵۹-رجب ۷۶۰ هق) سلسله‌ی سربداران؛ خواهرزاده و یا برادر خواجه یحیی کرابی. بعد از خواجه یحیی به امارت سربدا- ران نشست. گویند مردی حلیم و کم‌آزار بود، و غالباً به نرد و شطرنج اشتغال داشت. حکومتش دیری نپایید؛ حیدر سربداری او را معزول کرد، و خود بنام پهلوان حیدر زمام امور را بدست گرفت.

ظهیرالدین محمد بابر: ← بابر، ظهیرالدین.

ظهیرالدین مرعشی (zahiro'd.dine mar'aŝi)، مت ح ۸۱۵ هق، مورخ و امیر گیلانی در قرن ۹م هق. وی از خاندان سادات مرعشی و پسر سید نصیر الدین ابن سید کمال‌الدین ابن سید قوام‌الدین مرعشی بود. کارکیا سلطان محمد II، پادشاه گیلان، او را به مأموریتهای جنگی و غیره می‌فرستاد. ملک بازارگاه، واقع در گیلان، در تصرف او بود. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران و تاریخ گیلان و دیلمستان را برای پسر سلطان محمد، کارکیا میرزا علی لاهیجانی (تاریخ سلطنتش از ۸۸۱ یا ۸۸۳ تا ۹۰۹ یا ۹۱۰ هق)، تألیف کرد (ح ۸۹۴ هق).

ظهیر فاریابی (zahire fāryābi)، شهرت **ظهیر الدین ابوالفضل طاهر ابن محمد،** متخلص به **ظهیر،** ف ۵۹۸ هق، شاعر فارسی‌زبان. وی در فاریاب (۶ منزلی بلخ) متولد شد، و در نیشابور و اصفهان زیست، و سرانجام به آذربایجان رفت، و در تبریز درگذشت، و در گورستان سرخاب‌که به مقبرة الشعراء معروف است-بخاک سپرده شد. ظهیر از شاعران فاضل و دانشمند بود، در زمینه‌ی نجوم و علوم رایج روزگار خود اطلاعاتی داشت. هنگام اقامت در نیشابور، بمناسبت پیشگوئی منجمین، که گفته بودند در سال ۵۸۲ هق طوفانی روی خواهد داد، رساله‌ای نوشت، و این عقیده را رد کرد. اما پادشاه وقت، طغانشاه ابن مؤید، به رساله‌ی او توجهی نکرد، و ظهیر در چند شعر از بی‌اعتنائی شاه نسبت به خود یاد کرده است، و گویا به سبب همین امر از خراسان به اصفهان رفت. در اصفهان، با صدرالدین خجندی دیدار کرد، و او را مدح گفت، و از آنجا که رعایت جانب او چنانکه دلخواهش بود نشد، پس از مدتی، به آذربایجان رفت، و چند تن از اتابکان آذربایجان را مدح گفت. ظهیر اصفهبد اردشیر ابن حسن، از آل باوند، را نیز مدح گفته است.

بطوری که بعضی از تذکره‌نویسان یادآور شده‌اند، ظهیر در پایان عمر از ملازمت پادشاهان کناره‌گیری کرد، و به زهد پرداخت تا درگذشت. در میان قصیده‌سرایان زبان فارسی، ظهیر یکی از چهره‌های برجسته بشمار میرود، و همواره در ترجیح میان او و انوری بین سخن‌سنجان اختلاف بوده است، و هر یک طرفدارانی داشته‌اند، و حتی در قرن ۷م هق این کار به استفتا و اظهار نظر کشیده است، و از مجدالدین همگر در باره‌ی شعر او و انوری نظر خواسته‌اند، و مجد همگر انوری را بر او ترجیح داده است. علت اینکه او را با انوری در یک سطح قرار داده‌اند و با هم سنجیده‌اند گویا نزدیکی شیوه‌ی بیان و مراتب فضل و شیوه‌ی خیال‌پردازی این دو سراینده است. دیوان ظهیر چندین بار در ایران به چاپ رسیده است.

---

(۱)developing (۲)developer (۳)hydrochinon

ع

ع ـ ـ ـ ع ع ـ ـ ـ ع

A a a c y

ع، علامت اختصاری برای "علیه السلام".

عائشه. برای اعلامی که ممکن است به این صورت بشناسید ردیف عایشه را ملاحظه کنید.

عاتکه (āteke)، زنی از اهل مکه که به زیبائی و فصاحت معروف بود. وی دختر زید ابن عمرو، عموزاده‌ی عمر خطاب، و خواهر سعید ابن زید (از عشره‌ی مبشره)، و از نخستین کسانی بود که اسلام آوردند. در مهاجرت محمد ص به مدینه همراه او بود. در آغاز به زوجیت عبدالله ابن ابوبکر درآمد، و گویند عبدالله چنان مفتون وی بود، که به هیچکار اقبال نمیکرد. پس از وفات عبدالله، عمر او را به زنی گرفت (بقولی در ۱۲ هق)، و بعد از کشته شدن عمر، به زوجیت زبیر ابن العوام درآمد، و بعد از کشته شدن وی، حضرت امام حسین ع او را به زنی گرفت. سرگذشت غم‌انگیز این زن زیبا و عاقبت شوهرانش منشأ افسانه‌هائی در باب وی گردید. عاتکه مرثیه‌های بلیغ برای بعضی از شوهران خود گفته است.

عاج[1] (āj)، ماده‌ی دندانی سخت، سفید یا شیری‌رنگ، حاجب ماوراء، و دانه‌ریز، که گرازینه‌های فیل از آن ساخته شده‌اند (ماده‌ی دندانی ماده‌ای است آهکی و استخوان‌مانند، ولی سخت‌تر و چگالتر از استخوان، که قسمت اعظم دندان را تشکیل میدهد). در اصطلاح تجارت، عاج زنده آنست که از حیوان تازه کشته‌شده به دست آید، و عاج مرده آنست که مدت مدیدی در انبار مانده یا زمانی دراز پس از مردن حیوان بر زمین افتاده، و قابلیت انعطاف خود را از دست داده است. مهمترین منبع تهیه‌ی عاج افریقا است، که دندان فیل در آنجا بیشتر از آسیا (دومین منطقه‌ی مهم عاج) یافت میشود. عاجهای بسیار از بقایای ماموتهای منقرض در کانادا و آلاسکا و سیبری بدست آمده است. هر قطعه عاج افریقائی معمولا ح ۲۵ کگ وزن دارد، هر چند عاجهای به وزن ۹۰ کگ نیز یافت شده است. در افریقا، در ادوار مختلف، تجارت عاج در دست بومیان، عربها، و استعمارگران اروپائی بوده است. زنگبار و آنورس و لندن مراکز عمده‌ی تجارت عاج بوده‌اند. اروپا، کشمیر، و هند بزرگترین واردکنندگان عاج هستند. مصارف تجارتی عمده‌ی عاج در ساختن کلیدهای پیانو و ارگ، گلوله‌های بیلیارد، دسته‌های چاقو و امثال آن، و اشیاء کوچک تزیینی است. در صنایع جدید، در وسایل برقی مخصوصاً وسایل برقی خاص هواپیما و رادار بکار میرود.

ارزش عاج به سبب بافت فشرده، سختی، رنگ یکدست، و صافی و همواری آن است. روی آن میتوان نقاشی کرد، یا اثر نقش را شست و زدود، و نیز عاج قابل حکاکی است. استعمال آن در هنر از ادوار پیش از تاریخ سابقه دارد. در مصر قدیم، آشور، یونان، و ایتالیا اشیائی از عاج میساخته‌اند. حکاکی روی عاج در اروپای غربی و در امپراطوری بیزانس معمول بود. در هند، حکاکی روی عاج و تراش آن از زمانهای بسیار قدیم رایج بوده است. در چین و ژاپن، عاج برای خاتم‌کاری و مخصوصاً در ساختن مجسمه‌ها و اشیاء ظریف بکار میرفته است. بسبب کاهش فعالیت در تهیه‌ی عاج و گرانی قیمت آن، سلولوئید تا حدی جایگزین آن شده است. بعضی مواد طبیعی دیگر (مثلا ← تاگوا یا عاج گیاهی) از مدتها پیش بجای عاج بکار می‌رفته‌اند.

ماده‌ی دندانی گرازینه‌های سایر پستانداران بزرگ را هم عاج میخوانند.

عاج، ساحل، افریقا، ← ساحل عاج.

عاج درختی (یا **گیاهی**): ← تاگوا.

عاج گیاهی (یا **درختی**): ← تاگوا.

عاد (ād)، از قبایل قدیم عرب که مورخان عرب آنرا جزء عربِ بائِدِه [= نابودشده] شمرده‌اند، و در زبان عربی به قدمت آن مثل زده‌اند. این مورخان عاد و ثمود را از اولاد اِرَم ابن سام ابن نوح گفته‌اند، و بعقیده‌ی آنان دو عاد وجود داشته است، یکی عاد اولی (āde ulā)، که شاخه‌های فراوان داشته و این شاخه‌ها از هزار متجاوز بوده است، و بعد از هلاک ایشان، قبیله‌ی عاد دیگری ظاهر شده است، که آن را عاد ثانیه گفته‌اند. ظاهراً این مطلب از آیه‌ی وَ اَنَّهُ اَهْلَکَ عاداً الأُولی (سوره‌ی نجم) استنباط شده است.

دین قوم عاد بت‌پرستی بوده است، و اسامی بتهای ایشان در کتب مربوط ذکر شده است. آنچه از قرآن کریم برمیآید، مسکن قوم عاد در احقاف (ریگزاری میان عمان و حضرموت) بوده است. این قوم خود را بزرگ شمردند، و کسی را از خود قویتر ندانستند (سوره‌ی فصلت). خداوند هود را بسوی آنان فرستاد، و او ایشان را از عذاب خداوند بترسانید (سوره‌ی اعراف و سوره‌ی شعراء)، ولی قوم عاد هود را سفیه پنداشتند، و از پرستش خدای یگانه سر باز زدند، و بدین پدران خود چسبیدند (سوره‌ی اعراف)، و در نتیجه، عذاب خداوند ـ که باد و طوفان سختی بود ـ بر آنان فرستاده شد. ایشان نخست خیال کردند که ابری باران‌خیز به سویشان میآید (سوره‌ی احقاف)، ولی آن باد تمام ایشان را نابود کرد، و جز آثار خانه‌ها چیزی از آنان بر جای نماند. بگفته‌ی راویان عرب، هود با عده‌ی کمی که به او ایمان آورده بودند، پس از هلاک عاد، از آن سرزمین بیرون شد. هود در حضرموت مرد، و در آنجا مدفون شد و قبرش اکنون زیارتگاه است. بعضی هم قبر هود را در مکه دانسته‌اند. لقمان حکیم، که اسمش در قرآن کریم آمده است (سوره‌ی لقمان)، نیز از قبیله‌ی عاد بوده است. در قرآن کریم ارم ذات العماد (erame zāto 'l.ʿemād) (ارم دارای ستونها) به عاد نسبت داده شده است. بعضی محل این ارم را در بیابانی میان عدن و حضرموت دانسته‌اند، و آن را به شداد ابن عاد نسبت داده‌اند، و گفته‌اند که شداد، پس از شنیدن وصف بهشت، آن را از زر و سیم و در و یاقوت ساخت، ولی چون نعمت خداوند را نشناخت هلاک شد. بعضی هم مقصود از ارم را دمشق یا اسکندریه دانسته‌اند.

بعضی از خاورشناسان عاد را با اوآدیتس[2] (oādites) مذکور در آثار کلاسیک، که بقول بطلمیوس در لغ جزیرة العرب میزیستند، یکی دانسته‌اند. بعضی هم جبل رم (jabale ramm)، واقع در اردن، در ۴۰کیلومتری ش عقبه، را همان ارم ذات العماد و مطابق با محلی دانسته‌اند که بطلمیوس بنام آراماوآ[3] (ārāmăā) از آن اسم برده است. باستانشناسان در این موضع آثاری کشف کرده‌اند.

عادت، در حقوق، ← عرف.

عادت[4] (ādat)، در اصطلاح روانشناسی، پاسخ غیر ارادی به موقعیتهای مخصوص، که در اثر تکرار یا یادگیری کسب شده است.

عاد کردن[5] (ādd kardan)، در علم حساب، به دفعات صحیح "گنجیدن" یک عدد صحیح در عدد صحیح دیگر (مثلا عدد ۵ عدد ۱۵ را عاد میکند، زیرا، سه دفعه در آن میگنجد، اما ۱۴ را عاد نمیکند، زیرا، به دفعات صحیح در آن نمیگنجد). به عبارت ریاضی، اگر a و b دو عدد صحیح باشند،

(۱)ivory (۲)Oadites (۳)Aramaua (۴)habit (۵)(to) divide

عدد a را عادکننده‌ی b نامند اگر عدد صحیحی مانند q باشد بطوری که b = aq. این مطلب را به صورت "a | b" (بخوانید "a عادکننده‌ی b است" یا "a b را عاد میکند") مینویسند، و اگر عدد a عدد b را عاد نکند مینویسند "a ∤ b" (بخوانید "a b را عاد نمیکند"). مثلا ۱۵ | ۵، ۱۵ | ۵ —، ولی ۱۴ ∤ ۵. هر عدد 0 را و نیز خود را عاد میکند، اعداد ۱ و ۱— هر عدد را عاد میکنند. اگر عدد a عدد b را عاد کند، a را یک عامل b (← عامل، در ریاضیات) یا یک مقسوم علیه b، و b را یک مضرب صحیح a نامند، و نیز گویند b بر a قابل قسمت است (← قابلیت تقسیم).

عادل: ← عدل.

عادل I، شاه ایوبی، ← ملک عادل I.

عادل II، شاه ایوبی، ← ملک عادل II.

عادل یا دادگر، لقب خسرو انوشروان، شاهنشاه ساسانی.

عادل آقا (ādel āqā)، فت ۷۸۸ هق، از سرداران عهد ایلکانیان. از بندگان سلطان اویس جلایر بود، و در عهد وی نخست به شحنگی بغداد رسید، و سپس به حکومت ری منصوب شد. در سلطنت سلطان حسین ایلکانی، قدرت و نفوذ بسیار بهم رسانید، و به اتفاق شاه منصور، مخالفان سلطان حسین را که در تبریز بر وی شوریده بودند دفع کرد (۷۷۸ هق).

چندی بعد، جهت دفع فتنه‌ی شیخ علی ایلکانی (برادر سلطان حسین)، با سلطان حسین عازم بغداد شد، و شیخ علی را منهزم نمود (۷۸۲ هق). پس از آن، از سلطان حسین رنجیده به سلطانیه رفت، و در حدود ری، به فتح بعضی قلعه‌ها اشتغال جست. در زمان سلطنت سلطان احمد ایلکانی، برادرش سلطان بایزید ایلکانی را بر خلاف او تشویق و تحریک کرد، و تبریز را گرفت، و چون ضبط نتوانست کرد، به سلطانیه بازگشت، و شیخ علی را به مخالفت با سلطان احمد برانگیخت. پس از قتل شیخ علی نیز باز لشکر به تبریز برد، و عاقبت با سلطان احمد مصالحه کرد، و مقرر شد در حکومت بغداد با او شریک باشد. اما این مصالحه دوام نیافت، و عادل آقا به سلطانیه و سپس همدان رفت، و شاه شجاع آل مظفر را به مبارزه با سلطان احمد دعوت کرد. اما سلطان احمد با شاه شجاع ساخت، و عادل آقا تنها ماند. سلطان احمد سلطانیه را به بایزید داد، اما چندی بعد آن را از او بازگرفته بایزید را نیز مقید کرد. درین بین، چون سلطان احمد سلطانیه را گذاشته به تبریز و بغداد رفت، عادل آقا بر آنجا تسلط یافت، و حتی تبریز را نیز گرفت. عاقبت، با ظهور تیمور، عادل آقا در حدود تهاوند بدو پیوست، و چندی بعد به امر تیمور به قتل رسید.

عادلشاه، فرمانروایان بیجاپور (هند)، ← عادلشاهیه.

عادلشاه افشار (ādelšāhe afšār) یا **علیشاه افشار** (ališāhe)، ح ۱۱۳۷–۶۲ هق، شاهزاده‌ی معروف سلسله‌ی افشاریه، و از مدعیان سلطنت بعد از نادر شاه افشار، پسر ابراهیم خان ظهیرالدوله و برادرزاده‌ی نادر شاه افشار. نامش علیقلی خان بود، و در زمان نادر یک چند سرداری زابلستان داشت، و نادر در اواخر عهد خود او را جهت دفع شورش اهل سیستان بدانجا فرستاد، و او چون نزد نادر متهم به اخذ بعضی اموال شد، بر جان خود بیمناک گردید، و سر به مخالفت برداشت، و با لشکر زابل و سیستان و هرات عازم جنگ با نادر گشت که در منزل جام و لنگر از واقعه‌ی قتل نادر آگاه شد. از آنجا، به دعوت امرای مخالف نادر، به مشهد آمد، و بنام علیشاه یا عادلشاه بر تخت نشست (۲۷ جمادی الثانی ۱۱۶۰ هق)، و برای استمالت مخالفین نادر و کسب وجهه در بین آنها، فرمانی صادر نمود و در آن تصریح کرد که قتل نادر بدستور او بوده. سپس نصرالله میرزای افشار و امامقلی افشار، پسران نادر، را با چند تن نوادگان و فرزندان او کشت، و تنها شاهرخ پسر رضا قلی میرزا (← شاهرخ افشار) را که نسبت به صفویه میرسانید زنده نگه‌داشت، تا اگر مردم به احیاء سلطنت صفویه رغبت کنند، او را بر تخت نشانده خود بنام او سلطنت کند، عادلشاه دست به تبذیر خزائن و دفائن نادر گشود. پس از آن، اکراد قوچان را تنبیه کرد، و سپس به مازندران رفت، و یک چند در آنجا به عشرت پرداخت. درین میان، برادرش ابراهیم خان (← ابراهیم شاه افشار) بر او شوریده او را مغلوب و اسیر کرد (جمادی الثانی ۱۱۶۱ هق)، اما خود او نیز چندی بعد بوسیله‌ی سرداران شاهرخ افشار مغلوب و اسیر شد. شاهرخ هر دو را به مشهد فرستاد، ابراهیم شاه در بین راه مقتول شد، اما عادلشاه را به مشهد بردند، و زنان حرم نادر، به انتقام قتل نادر، او را قطعه قطعه کردند. عادلشاه جوانی دلیر و صاحب‌منظر بود، و از قوت بازو و زور سرپنجه‌ی او حکایات غریب نقل کرده‌اند.

عادلشاه ظل‌السلطان: ← علیشاه ظل‌السلطان.

عادلشاهیه (adelšāhiyye)، سلسله‌ای مسلمان از ملوک الطوایف دکن که، پس از تجزیه‌ی مملکت بهمنیه، از ح ۸۹۰ هق تا ح ۱۰۹۷ هق در ولایت بیجاپور فرمانروائی کردند، و در تاریخ اخیر قلمرو آنها بتصرف تیموریان هند درآمد. مؤسس این سلسله، یوسف عادل خان، در خدمت محمود گاوان بود، و خود را فرزند سلطان مراد II عثمانی می‌دانست. وی در حدود ۲۱ سال، با عنوان یوسف عادلشاه، امارت کرد (۸۹۵–۹۱۶ هق). وی مذهب شیعه را وارد هند ساخت (نخستین فرمانروائی بود که چنین کرد). بعد از او هشت تن دیگر از اعقابش در آن ولایت فرمانروائی داشته‌اند (جدول را ملاحظه کنید). فرمانروایان این سلسله لقب عادلشاه را به نام خود می‌افزودند. آخرین آنها، اسکندر ابن علی، در ۱۰۸۳ جای پدر را گرفت، و در ۱۰۹۷ هق مملکت او بدست اورنگ‌زیب افتاد. عادلشاهیه به تأسیس ابنیه اهتمام فراوان داشتند، و پایتخت خود، بیجاپور، را به یکی از عالیترین نمونه‌های معماری اسلامی در هند مبدل ساختند. حامی فضل و ادب نیز بودند؛ فرشته، مورخ معروف، در کنف حمایت ابراهیم عادلشاه II میزیست.

فهرست سلاطین سلسله‌ی عادلشاهیه

نام	دوره‌ی فرمانروائی
یوسف عادلشاه	۸۹۵–۹۱۶ هق
اسماعیل ابن یوسف	۹۱۶–۹۴۱ هق
ملو ابن اسماعیل (mallu)	۹۴۱–۹۴۱ هق
ابراهیم I ابن اسماعیل	۹۴۱–۹۶۵ هق
علی I ابن ابراهیم	۹۶۵–۹۸۷ هق
ابراهیم II ابن طهماسب ابن ابراهیم	۹۸۷–۱۰۳۵ هق
محمد ابن ابراهیم	۱۰۳۵–۶۶ هق
(وی در ۱۰۴۴ تحت تبعیت شاهجهان درآمد)	
علی II ابن محمد	۱۰۶۶–۸۳ هق
اسکندر ابن علی (فت ۱۱۱۱ هق)	۱۰۸۳–۹۷ هق

عادیات، سوره‌ی (ādiāt) [= (اسبهای) دونده]، سوره‌ی ۱۰۰م قرآن، مکی و به روایتی مدنی، ۱۱ آیه؛ در ناسپاسی آدمی نسبت به پروردگار و مالدوستی او.

عاذیمون (āzimun)، در مآخذ اسلامی، یکی از پیغمبران یونانیان و مصریان، که او را با شیث پیغمبر یکی شمرده‌اند، و گفته‌اند که اسقلیبوس شاگرد او بوده است (نیز ← صابئین). ضبطهای دیگر نامش اغاثوذیمون (aqāsuzimun) و اغثاذیمون (aqasā-) است، و او را اغاثوذیمون (اغثاذیمون) مصری خوانده‌اند. این نامها مأخوذ از نام یونانی آگاثودایمون[1] (āgāṭodāymon) [= خدای (یا روح) خوب] است. از کسانی که به نام اخیر میشناسیم یکی کیمیاگری است که احتمالا در اوایل قرن اول میلادی میزیسته است، و از مؤلفین آثار منسوب به هرمس بوده؛ و دیگری آگاثودایمون مصری است، که گویا از شاگردان کلاودیوس بطلمیوس بوده است، و رسم بعضی از نقشه‌های کتاب جغرافیای بطلمیوس به وی منسوب است.

عاریه، عرب: ← عرب عاربه؛ عرب، قسمت II.

عارض (ārez)، بخش مرکزی نجد، عربستان سعودی. این نام اصلا به سد کوهستانی طویق (و خاصه به قسمت مرکزی آن) اطلاق میشد، و امروز هم به این معنی بکار میرود. وادی حنیفه از لغ به جش از عارض میگذرد. شهرهای عمده‌اش که جملگی در وادی حنیفه یا نزدیک آن واقعند عبارتند از عیینه (مولد محمد ابن عبدالوهاب)، جبیله (jobayla)، که گویند نبرد عقرباء بین مسیلمه‌ی کذاب و خالد ابن ولید در آنجا روی داد، درعیه (نخستین پایتخت آل سعود)، ریاض (پایتخت کنونی دولت سعودی)، و حائر. ناحیه‌ی عارض در تاریخ نهضت وهابیه نقش مهمی داشته است.

عارض، در تاریخ، ← لشکرنویس.

عارض لشکر، در تاریخ، ← لشکرنویس.

عارف (āref) [← شناسا، شناسنده]، در نزد حکما و صوفیه، آن کس که به کومک معرفت قلبی و نه معرفت عقلی به کشف و شناخت حق و اشیاء نایل شده باشد (در مقابل "عالم"، که معرفت او عقلی است، و از قیاس و استدلال یا نقل و روایت بدست آمده است). نزد صوفیه، مقام عارف از عابد و زاهد برتر است، چرا که زاهد و عابد کارشان اعراض از لذات و مواظبت بر عبادات است، اما عارف در روشنی نور حق به کشف و شناخت وی راه مییابد. ازین روست که در مقام مقایسه‌ی آنها از بایزید بسطامی نقل کرده‌اند که زاهد سَیّار است و عارف طَیّار. ابن سینا در کتاب اشارات به تفصیل در اهمیت مقامات و احوال عارف سخن گفته است، و عارف را از زاهد و عابد برتر شمرده است، و

(1) Agathodaemon

حتی امکان وقوع کرامات منسوب به عارفان را نیز تصدیق کرده است. معرفت عارف، به اعتقاد صوفیه، به طریق مکاشفه حاصل میشود، و اینگونه معرفت موهبتی است از جانب خدا، و عارف وقتی باین موهبت نایل آید دلش شناسای وجود میشود، و جز یک وجود چیزی نمیبیند، و اینجا است که حلاج علامت عارف را این میداند که از دنیا و آخرت هر دو فارغ باشد. و نیز در وصف عارف گفته‌اند که داخل مردم هست اما از آنها جداست. لفظ عارف گاه معادل و مرادف صوفی و گاه بالاتر از صوفی بکار رفته است لیکن غالباً عارف از صوفی عام‌تر است. نیز ← تصوف.

عارف، رئیس جمهور عراق؛ ← عبدالسلام عارف؛ عبدالرحمان عارف.

عارف (āref)، شهرت و تخلص **ابوالقاسم قزوینی،** حد ۱۳۰۰ هق–۱۳۱۲ هش، شاعر آزادیخواه ایرانی، که بسبب غزلیات و تصنیفهای سیاسیش در باره‌ی حوادث زمان خود معروف است. در قزوین متولد شد، و در همان جا نشو و نما یافت. بعداً به تهران آمد، و با درباریان ارتباط و به دربار راه یافت. پس از انقلاب مشروطیت، طبع شعر خود را در راه دفاع از آزادی و مشروطه و بر ضد مظالم طبقه‌ی حاکمه بکار انداخت. هنگام قیام کلنل محمد تقی خان پسیان، به خراسان رفت و در تئاتری به قاجاریه ناسزا گفت؛ به همین سبب، ایرج منظومه‌ی معروف عارفنامه را در هجو او سرود، اواخر عمر را در تنگدستی در همدان گذرانید، و در همان جا درگذشت، و در جوار مقبره‌ی ابو علی سینا مدفون شد.

عارف آوازی خوش داشت، و خط را نیکو مینوشت. دیوانش با شرح حال وی به قلم خودش در ۱۳۴۲ هق در برلین و سپس در تهران چاپ شده است.

عارفنامه، منظومه؛ ← عارف؛ ایرج.

عارفی هروی (ārefie haravi)، نامش **محمود،** فد ۸۵۳ هق، شاعر ایرانی. چون هم به سبک سلمان ساوجی شعر میگفت، و هم مانند وی از درد چشم در رنج بود، به سلمان ثانی معروف گشت. عارفی چند مثنوی دارد که از آن جمله مالابدّ مذهب امام اعظم است، که گویا در فقه حنفی بوده است؛ و دهنامه، که بنام خواجه پیر احمد ابن اسحاق است؛ و مثنوی حالنامه، که به مثنوی گوی و چوگان نیز معروف است، و داستانی رمزی و تمثیلی از عشق عرفانی است. این مثنوی یکفته‌ی خود شاعر در ۲ هفته به اتمام رسیده است، و ماده تاریخ اتمام آن "گوی خور" [= ۸۴۲ هق] است. شاعر بهنگام اتمام این مثنوی، بگفته‌ی خودش، ۵۰ سال داشته است، و بنا بر این، تولد او بایستی در حدود ۷۹۱ یا ۷۹۲ هق اتفاق افتاده باشد. ممدوح او برای این مثنوی به وی یک اسب و ۱۰۰۰ دینار صله داده است. این ممدوح بقول بعضی میرزا عبدالله پسر ابراهیم سلطان تیموری و نوه‌ی شاهرخ تیموری است، که والی فارس بود، ولی خود شاعر در این مثنوی سلطان محمد را مدح کرده است، که ظاهراً همان پسر بایسنقر ابن شاهرخ، والی عراق و اصفهان، باشد. جامی مثنوی حالنامه را ستوده است. این مثنوی که حد ۵۰۰ بیت دارد در ۱۹۳۱ در لندن بطبع رسیده است.

عاریه (ārie)، عقدی جایز، که بموجب آن، یکی از طرفین به طرف دیگر اجازه میدهد که از عین مال او مجاناً منتفع شود. هر چیزی که بتوان با بقاء اصلش از آن منتفع شد میتواند موضوع عقد عاریه باشد. عاریه‌گیرنده، یا مستعیر (mostaʿir) ضامن تلف یا نقصان مال عاریه نمیباشد، مگر در صورت تفریط یا تعدی؛ ولی عاریه‌دهنده، یا معیر (moʿir)، میتواند شرط ضمان برای مستعیر قائل شود. استثناءً در عاریه‌ی طلا و نقره مستعیر ضامن است، هر چند شرط ضمان نشده باشد و تفریط یا تعدّی هم نکرده باشد. احکام مربوط به عاریه در مواد ۶۳۵–۶۴۷ قانون مدنی بیان شده است.

عازریه [العازریه]، فلسطین؛ ← بیت عنیا.

عاشق (āšeq)، تخلص **آقا محمد خیاط اصفهانی،** فد ۱۱۸۱ یا ۱۱۸۲ هق، شاعر ایرانی. مردی قانع و با استغنای طبع، و زندگی او از خیاطی بود. در زمان کریم خان زند، که میرزا عبدالوهاب موسوی اصفهانی حاکم اصفهان شد، بازار شاعری در نتیجه‌ی تشویق او رونق گرفت، و پیشوایان بازگشت به سبک قدیم‌که از سبک هندی متنفر بودند (← فارسی، ادبیات، قسمت VII) در خانه‌ی او انجمنی داشتند، و عاشق هم گاهگاه به این انجمن میرفت. میان عاشق و مشتاق اصفهانی (یکی دیگر از پیشوایان تجدد ادبی آن عصر) رقابت و همچشمی وجود داشت. عاشق بیشتر به سرودن غزل و رباعی علاقه داشت، و همه‌ی معاصرین او غزلیاتش را به شیرینی و شیوائی ستوده‌اند. عاشق ظاهراً در اصفهان درگذشت. دیوانش در ۱۳۱۸ و ۱۳۴۴ هش در تهران بچاپ رسیده است.

عاشق آباد (āšeqābād)، ده (جه ۳°۵۳۶ سث ۱۳۴۵ هش)، بخش ماربین، شهرستان اصفهان، استان دهم (اصفهان)، ۷کیلومتری لش سده.

عاشق پاشا (āšeq pāšā)، شهرت **علاءالدین علی،** ۶۷۰–۷۳۳ هق، شاعر و صوفی ترک. وی نوه‌ی شیخ بابا الیاس بود، که از خراسان به آناطولی مهاجرت کرده و فرقه‌ی بابائی را در آنجا تأسیس نموده بود، و یکی از پیروانش، بنام بابا اسحاق، شورش دینی مشهور آناطولی را در قرن ۱۳م بپا کرد. عاشق پاشا در قرشهر، که در آن زمان از مراکز علم و ادب بود، تحصیل کرد؛ مشاغل سیاسی مختلف یافت. عاقبت در قرشهر درگذشت؛ مزارش در آنجا زیارتگاه است. اثر عمده‌اش مثنوی عرفانی فریدنامه است، که متجاوز از ۱۱°000 بیت و مقدمه‌ای به زبان فارسی دارد، و تأثیر مثنوی مولوی در آن آشکار است. فریدنامه برای تحقیق در زبان ترکی عثمانی قدیم خالی از فایده نیست، زیرا در عصری تألیف یافته است که زبان ترکی با زبان عربی و زبان فارسی در مبارزه بود تا بعنوان زبان کتبی مقامی پیدا کند. عاشق‌پاشازاده از اعقاب او بود.

عاشق‌پاشازاده (āšeq-pāšā-zāde)، شهرت **درویش احمد عاشقی،** ۸۰۳–حد ۸۸۹ هق، یکی از قدیم‌ترین مورخین ترک، از اعقاب عاشق پاشا. اثر مشهورش کتاب تواریخ آل عثمان است.

عاشورا (āšurā)، نام روز 10م ماه محرم که، به یادبود شهادت (۶۱ هق) امام حسین ع در ← واقعه‌ی کربلا، بزرگترین ایام عزاداری شیعیان است.

I ـ عاشورا قبل از واقعه‌ی کربلا. عاشورا اصلا نام روز 10م محرم نبوده است، بلکه روز دهم ماه تشری بوده است که یهودیان (از جمله یهودیان عرب) در آن روز روزه‌ی کیپور (← یوم کیپور) میگرفتند. بر طبق روایات اسلامی، در یکی از روزهای عاشورا بود که پیغمبر اسلام به مدینه وارد شد، و در این روز یهودیان روزه داشتند. پیغمبر سبب روزه را پرسید، و آنان گفتند که به مناسبت روز پیروزی موسی بر فرعون است (عاشورای سالی که پیغمبر به مدینه وارد شد مطابق روز دوشنبه‌ی هشتم ربیع الاول و ۲۰ سپتامبر ۶۲۲ بم بود). پیغمبر نیز این روز را پذیرفت، و مسلمانان، تا پیش از تعیین ماه رمضان به عنوان ماه روزه، این روز را روزه میگرفتند، تا آنکه روزه‌ی ماه رمضان بر مسلمانان فریضه شد. در دوره‌های بعد، مسلمین در باره‌ی روزه‌ی عاشورا اختلاف کردند. بر طبق روایات اهل سنت، روزه‌ی این روز مستحب است، و هر کس بخواهد میتواند بگیرد، اما در روایات شیعه، روزه گرفتن این روز مجاز نیست، و تنها مخالفین اهل بیت این روز را روزه میگرفته‌اند، و لز ائمه‌ی شیعه روایاتی نقل شده که این روز روز روزه‌ی "فرزند مرجانه" (← عبیدالله ابن زیاد) است، و روزی است که دشمنان اهل بیت، بمناسبت کشته شدن امام حسین ع، آن را روزه میگیرند، و این روز از نظر اهل بیت رسالت روز شومی است، و در فقه شیعه روزه‌ی عاشورا جایز نیست. در روایات اسلامی، روز عاشورا دارای تشخص و امتیازی است؛ معتقد بوده‌اند که خداوند آسمان و زمین و آدم و چیزهای شریف را در این روز آفریده است، و نیز معتقد بوده‌اند که این روز روزی است که خداوند توبه‌ی آدم را پذیرفته است، و نیز در این روز نوح از کشتی خارج شد. در بعضی از روایات آمده است که ظهور امام قائم در روز عاشورا خواهد بود، و بسیاری فضایل دیگر نیز برای این روز نقل شده است.

II ـ عاشورا بعد از واقعه‌ی کربلا. اهمیت روز عاشورا در تاریخ اسلام و بخصوص در مذهب شیعه به مناسبت شهادت امام حسین ع و یاران اوست، که در عاشورای سال ۶۱ هق اتفاق افتاد (← کربلا، واقعه‌ی). این حادثه‌ی ناگوار، از نظر شیعه، زخمی است که هنوز تازه مانده است، و با همه‌ی مخالفتی که پس از واقعه‌ی کربلا در بزرگداشت و اهمیت آن میشد، شیعیان کوشیدند که روز عاشورا فراموش نشود، و عاقبت، توانستند عاشورا را به عنوان یک روز مصیبت عمومی رسمیت دهند. اما، در دوران حکومت امویان، این روز روز فرخنده‌ای شمرده میشد؛ عامه‌ی مردم در این روز به شادی میپرداختند، و شیرینی میخوردند، و لباس نو میپوشیدند؛ و حتی بعد از زوال حکومت بنی امیه نیز این رسم مدتها بر جای ماند.

اما فعالیت شیعه برای اولین بار در سال ۳۵۲ هق به صورت بارز و آشکاری در تاریخ اسلام نمودار شد، بدین معنی که، با قدرت یافتن آل بویه در بغداد–یعنی مرکز خلافت اسلام و حکومت اهل سنت–معزالدوله‌ی دیلمی در عاشورای این سال فرمان داد که مردم در این روز به سوگواری امام حسین و اهل بیت پیغمبر بپردازند، و در این روز بازارها را ببندند، و خرید و فروش را تعطیل کردند؛ قصابان کشتار نکردند، و آشپزان غذا نپختند، و سقائی را تعطیل کردند؛ در بازارها،

قبه‌هائی برافراشته شد، و زنان با موی گشوده و آشفته و با چهره‌های نیلی، در حالی که جامه‌های خود را چاک زده بودند، در شهر بغداد میگشتند، و نوحه میکردند، و بر گونه میزدند؛ و هیچکس از اهل سنت نتوانست مخالفت کند، چرا که قدرت شیعه بسیار شده بود (← شیعه، قسمت VII). همچنین، شیعه، از همان ایام، روز عاشورا به زیارت تربت امام حسین در کربلا میرفته‌اند.

در بعضی از کشورهای اسلامی، با سقوط فاطمیان و روی کار آمدن ایوبیان، روز عاشورا، پس از اینکه سالها عنوان روز مصیبت داشت، دیگر بار به عنوان روز شادی تلقی شد، و این به پیروی از اهل شام بود. اما در بلاد شیعه‌نشین این سنت همچنان کم و بیش باقی ماند، و در قرنهای بعد، بخصوص از روزگار صفویه به بعد، هر سال بر اهمیت این عزای بزرگ مذهبی افزوده شد، و امروز در ایران و عراق و غیره، شیعیان روز عاشورا را هر سال بعنوان عزای بزرگ مذهبی تلقی میکنند. در این روز بازارها تعطیل میشود و مردم به سوگواری میپردازند؛ در بعضی از شهرها، دسته‌های سینه‌زنی و نوحه‌خوانی در خیابانها براه می‌افتند، و با خواندن شعرهای مذهبی و سینه زدن، و گاه زنجیر زدن، خاطره‌ی این عزای بزرگ مذهبی را زنده نگاه میدارند. نیز ← روضه؛ تعزیه.

در کشورهای اسلامی تونس، مراکش، و لیبی، عاشورا هنوز هم روز جشن و شادی است، و با مراسم خاصی برگذار میشود. مردم به زیارت اموات میروند، و دسته‌های مورد بر روی گور مردگان میگذارند؛ آتش بزرگی از انبوه بوته‌ها و برگها فراهم میکنند، و از بالای آن میجهند، و بوته‌های آتش‌گرفته را در آب رودخانه می‌افکنند، و بر روی یکدیگر آب میپاشند؛ از این مراسم است ساختن عروسکها و خیمه‌شب‌بازیها و امثال آن، که از سنتهای کهنسال قوم بربر بجای مانده است.

عاص ابن وائل سهمی (āse 'bne vā'ele sahmi)، یکی از بزرگان عرب در دوره‌ی جاهلی، از قبیله‌ی بنی سهم. وی ندیم هشام ابن مغیره بود، و با اینکه دوره‌ی اسلام را درک کرد، اسلام نیاورد و همچنان مشرک ماند. در جنگ فجار (← محمد، قسمت ۲) سرکرده‌ی بنی سهم بود. روزی که با فرزندانش به تفرج بیرون رفته بود، چون پای در یکی از دره‌ها نهاد ناگهان صیحه‌ای زد، و هر چه جستجو کردند چیزی نیافتند، و پایش مانند گردن شتر ورم کرد و جانسپرد و گفتند زمین او را گزیده است. نیز ← محمد، قسمتهای ۷ و ۱۲.

عاص ابن هشام، معروف به **ابوالبختری**: ← محمد، قسمت ۷.

عاصم یا عاصم افندی (āsem afandi)، شهرت **سید احمد**، ح ۱۷۵۵–۱۸۱۹ (۱۲۳۵ هق)، لغوی ترک و وقایع‌نگار دربار عثمانی. در جوانی به تحصیل زبانهای عربی و فارسی پرداخت. برهان قاطع را بنام پیبان نافع به ترکی ترجمه کرد، و به سلطان سلیم III اهدا نمود (← برهان قاطع). بعدها قاموس فیروزآبادی را هم به ترکی ترجمه کرد.

عاصم ابن ابی النجود: ← قرآن، قسمت ۷.

عاصم افندی: ← چلبی‌زاده.

عاصی، رود سوریه، ← نهر العاصی.

عاضد (āzed)، شهرت **ابومحمد عبدالله**، ملقب به **العاضد لدین الله** (al'āzedo le dine 'l.lāh)، ۵۴۶–۵۶۷ هق، آخرین خلیفه‌ی (۵۵۵–۵۶۷ هق) فاطمی مصر. در تمام دوره‌ی خلافت آلتی بی‌اراده در دست متنفذین بود. در ۵۵۸ هق شاور وزارت او را یافت، و پس از کشته شدن (۵۶۴ هق) شاور، اسدالدین شیرکوه و، کمی بعد، صلاح‌الدین ایوبی را وزارت داد. با خلع عاضد بدست صلاح‌الدین، سلسله‌ی فاطمی منقرض شد، و صلاح‌الدین سلسله‌ی ایوبیان را تأسیس نمود. عاضد در تشیع متعصب و در آزار سنیها بی‌پروا بود.

عاطفه[1] (ātefe)، در روانشناسی، پاسخی (← پاسخ) به محرکها که متضمن تغییرات فیزیولوژیائی مشخص است (مانند تند شدن نبض، ازدیاد دما، ازدیاد یا کاهش فعالیت بعضی از غده‌ها، تغییر سرعت تنفس، و غیره)، و ممکن است خود فعالیت دیگری را باعث شود. ترس، محبت، و خشم را معمولا پاسخهای اولیه‌ای از این قبیل میشمارند، و ممکن است مستقیماً در اثر محرکات خارجی یا بطور غیر مستقیم از طریق حافظه عارض شوند؛ در هر صورت بر حسب مقتضیات فردی و محیط به صورگوناگون جلوه و بروز میکنند. در روانپزشکی معلوم شده است که عواطفی که راه بروز و ظهور ندارند موجب هیجانات روحی میشوند، و ممکن است اختلالات جسمانی بوجود آورند.

معمولا اصطلاح عاطفه را، بر سبیل تسامح، مترادف با احساسات بکار میبرند.

عاقر، شهر، ← عقرون.

عاقرقرحا، گیاه، ← بابونه‌ی رومی؛ پیرتر.

عاقل و معقول (āqelo ma'qul)، در فلسفه. عاقل یعنی نفس انسان در حال درک و دریافت اشیاء، و معقول یعنی شیء در صورتِ درک‌شده برای نفس. در اصطلاح فلاسفه‌ی اسلامی متأخر، آنجا که سخن از عاقل و معقول میرود، بیشتر اشاره به بحث مهمی است در باره‌ی **اتحاد عاقل و معقول**، که ملا صدرا، بزرگترین فیلسوف قرون اخیر، از طرفداران جدی آن بوده است، و این مسئله را، که ابن سینا و فخرالدین رازی بشدت رد کرده بودند، از نو زنده ساخته، و آن را با دستگاه فلسفی خود ملایم کرده و براهینی برای آن آورده است. ابن سینا عقیده‌ی اتحاد عاقل و معقول را به فرفوریوس، از حکمای نوافلاطونی، نسبت میدهد، و میگوید که او کتابی در "عقل و معقولات" تألیف کرده، و در آن، مسئله‌ی اتحاد عاقل و معقول را پیش کشیده است. ابن سینا، هم در شفا و هم در اشارات، بر این قول سخت تاخته، و آن را سخیف و باطل دانسته است. حاصل استدلال ابن سینا در رد اتحاد عاقل با معقول چنین است که اگر شیء عاقل (نفس انسان، یا A) شیئی (مثلا B) را درک کند، و با آن یکی شود، از دو حال بیرون نیست، (الف) حالت A در زمانِ پس از درک B با حالت آن در زمان پیش از درک B فرق نکرده است، در این صورت، درک B و عدم درک آن برای A یکسان بوده است، و معنی آن این است که A اصلا B را درک نکرده است. (ب) اگر حالت A پس از درک B با حالت آن پیش از درک B فرق کرده باشد نیز دو صورت میتوان تصور کرد. (۱) این فرق یا دگرگونی بالذات است، یعنی A بکلی فرق کرده است؛ در این صورت، معنی آن چنین است که A پس از درک B از میان رفته و B شده است، و این معنی اتحاد نیست. (۲) این فرق جزئی است، یعنی قسمتی از A دگرگون شده است، و این استحاله است نه اتحاد، یعنی A پس از درک B به حالی دیگر آمده است، و البته مقصود قائل به اتحاد عاقل و معقول این نیست. ابن سینا دلایل دیگری نیز در رد اتحاد عاقل و معقول دارد که همه فرع استدلال مذکور است.

بعقیده‌ی ملا صدرا، مقصود از اتحاد عاقل با معقول این است که معقول وجود دیگر جز وجود عاقل نمیتواند داشته باشد، زیرا معنی مغایرت میان دو شیء در وجود این است که بتوان یکی را با قطع نظر از وجود دیگری تصور کرد. مثلا، هر چند پسر بدون پدر نمیتواند وجود داشته باشد، اما میتوان وجود پسر را با قطع نظر از وجود پدر تصور کرد؛ اما در صورت معقول ذهنی چنین نیست، زیرا صورت معقول اصلا وجود مستقلی بدون عاقل (نفس انسان) ندارد، و نمیتوانیم صورت معقولی بدون تصور وجود عاقل تصور کنیم، و از اینجا معلوم میشود که میان عاقل و معقول دوگانگی در وجود نیست، و معقول وجودی غیر از وجود عاقل ندارد. ملا صدرا با این قول بسیاری از اشکالاتی را که به چگونگی علم انسان و وجود ذهنی وارد شده است مرتفع ساخته است.

عاقله (āqele) یا **عصبه** (asabe)، خویشان پدری قاتل غیر عمد یا شبه عمد، که دیه‌ی جنایت را باید، بنحوی که در کتب فقه بطور تفصیل ذکر شده است، بپردازند. این روش در ایام جاهلیت معمول بوده است، و کلمه‌ی عاقله هم یادگار آن زمانست؛ زیرا عقل (aql) بمعنی بستن زانوی شتر است، و عقال زانوبند شتر را گویند. در جاهلیت، که دیه غالباً به شتر بود، قاتل یا کسان او را مجبور میکردند که شتران را ببرند و بر در خانه‌ی ورثه‌ی مقتول بخوابانند (زانوی شتران را ببندند).

در تعیین اشخاص عاقله اختلاف است، و این اختلاف بطور عمده بر سه وجه است. (۱) ابوحنیفه و پیروان او گفته‌اند که عاقله در اسلام کسانی هستند که نامشان با نام قاتل در یک دیوان (دفتر دولتی) ثبت است، و با هم حقوق میگیرند؛ دیه‌ی مقتول را از عطایا و حقوق آنان باید کسر کنند. (۲) مالک ابن انس و پیروان او گفته‌اند اگر کسی از بادیه‌نشینان به شهر یا ده بیاید، و ساکن شود، عاقله‌ی او خویشان ساکن شهر یا ده خواهند بود نه خویشان ساکن بادیه. (۳) شافعی عاقله را خویشان پدری میداند. نزدیکترین خویشان پدری در پرداخت دیه مقدمند، و بعد خویشان دورتر، و بعد خویشان دورتر از آن و هکذا. و شیعه نیز تقریباً با او موافق است.

از نظر مورد پرداخت دیه از طرف عاقله، بطور کلی اصلی هست که متکی بر حدیث است و آن اینکه لا تعقل العاقلة عمداً و لا عبداً و لا صلحاً و لا اعترافاً (lā ta'qelo 'l.'āqelato amdan va lā abdan va lā solhan va la'terāfan)، و مقصود از آن این است که (۱) عاقله دیه‌ی قتل عمد را نمیپردازند؛ (۲) اگر عبدی (بنده‌ای) آزادی را بکشد یا آزادی عبدی را بکشد، عاقله‌ی عبد یا

---

(1)emotion

عـاقله‌ی "خـداوند عبـد" (صاحب بنده) در صورت اول، و عاقله‌ی آزاد در صورت دوم، دیه‌ی مقـتول را نمیـپردازند؛ (۳) اگر قاتل بـا اولیـای مقتول صلح کـرد دیه بر عاقله لازم نیاید؛ (۴) اگر قاتل به قتل اعتـراف کرد عـاقله‌ی او از پـرداخت دیه معاف خواهنـد بود. بعقیده‌ی شیعه، عـاقله فقط در مورد خطای محض دیه میـپردازد، نه در مورد شبه عمد. برای کیفیت پرداخت دیه از طرف عاقله باید به کتب فقهی رجوع کرد.

در زبان فـارسی "دیه بر عاقله است" حکم مثل را پیدا کـرده است، و آن را در موردی استعمـال میکنـند که عواقب و نتـایج عمـل کسی متوجه خویشاوندان یا دوستان او باشد.

عالم (ālam)، در اصطلاح علمی، ← جهان.

عـالـم، کـلمه‌ی عربـی بمعنی جهـان، یعنی تمـام موجـودات "ما سوی الله" (mā seva ʾl-lāh) [= بجـز ذات خـدا]؛ و در نـزد کسانـی کـه قـائـل بوجود خدا نیستند، یعنی مجموع موجودات (برای "عالم" در اصطلاح علـمی کنونی ← جهان). بعضی از قدما عالم را عبارت از مجموع موجودات جسمانی میـدانستـند، و تعـریف آن را بـر طبق نظریـه‌ی بطـلمیوسی چنـین میگـفتند، "آنچه سطح بیرونی فلـک اعلی (فلـک الافـلاک ← افلاک) آن را دربـر گرفته است". آنچه در درون سطح بیـرونی فلک اعلـی است نیـز بعقیده‌ی ایشان بـر دو قسم بود، عـالم علوی (olvi)، یـا جهان بـالا، و عـالم سفلی (sofli)، یا جهان زیرین. عالم علوی شامل افـلاک و سـتارگـان است، کـه از آثیـر تشکـیل یـافته‌اند، و عـالم سفلی شامـل اجسام عنصری یـا عنـاصر چهارگـانه (آب، آتش، خـاک، و بـاد) میـباشد. عالم سفلی یـا عالم عناصر را عالم کون و فساد (kŏno fesād) (یعنی جهان پیدایش و تباهی) میخواندند، زیـرا معتـقد بودند که عـالم علوی ـکه عالـم افـلاک و سـتارگـان است، و از جسم اثیـری تشکیـل یـافته‌ـتباهی‌بـردار نیست، و پیدایش و تباهی خاصّ عالم عناصر است.

امـا معتـقدین بـه وجود عالمـی غیـر از عـالم جسمـانی بطور کلی به دو عـالم قـائل بودند، عالم روحانی و عالم جسمانی. علمای اسلام و مفسرین و متکـلمین بر این دو عـالم نامهائی نهاده‌اند که از قـرآن مجـید اقتبـاس شده است، مثل عالـم خلق (xalq) (یعنی عالم جسمانی) و عالـم امـر (amr) (یعنـی عـالـم غیـر جسمـانی)؛ یـا عـالم شهـادت (šahādat) (عالمی که به حس درمیـآید یعنی عالم محسوسات یا اجسام)، و عـالم غیب (عـالمی کـه از حواس انسانی پنـهان است و بـه حس درنمیـآیـد، یعـنی عالم غیر جسمـانی. نیـز ← غیب). اسامـی دیگـری نیـز به ایـن دو عـالم داده شده است، از قبیـل عـالـم ملـک (molk) و عـالـم ملـکوت (malakut)؛ عالم تکوین (takvin) و جهان ازل (azal)؛ جهان طبع و جهان خرد (xerad) (عالم طبیعت و عالم عقل)؛ و جهان جزئی و جهان کلّی. بابا افضل پس از ذکـر نامهای مذکـور میگویـد، "تمـام این الفاظ را یک معنی است، و آن اینـکه دو جهـان هست، یکـی حقیقت و دیگـری مثال؛ حقیقت اصل است و مثال فرع؛ حقیقتْ جهان کلی است و مثال جهـان جـزئی، و موجوداتِ جهـانِ جـزئیْ مثـالاتِ موجوداتِ جهـانِ کلـی؛ موجودات عالم جزئی (جسمانی) دارای مقدار و اندازه است، و موجودات جهـان کلی بی کمـیت و اندازه است؛ موجودات جهان جسمانی در نفس خود مرده‌اند، و حیات ایشان به عالـم حقیقت یـا عالم عقل است، و جهـان جسمـانی سایـه و حکـایتِ جهان روحـانی است". شیـخ اشراق عـدد عوالـم را چهار میداند، (۱) عالم عقول و ملائکه و مقربین، که به اصطلاح او عـالـم انوار قـاهـره (anvāre qāhere) است؛ (۲) عالم نفوس، که باصطلاح او عـالم انوار مدبره (modabbera) است؛ (۳) عـالم بـرزخیـان، که عـالم حس است، و عبـارتست از عـالـم افـلاک و ستارگان و عـالم عناصر؛ (۴) عالیم مثال و خیال، کـه به اصطلاح او، عـالم صور معلـقه‌ی ظلـمانیه و مستـنیـره (mostanire) است، و ارواح اشقیـا و سعداء هر دو در آن عالم است.

برای عالم غیب، تحت تأثیر حکمت نوافلاطونی و مکتب تصوف، تقسیماتی قائـل شده‌اند، از قبیل عالم ملکوت و عالم جبروت (jabarut)، کـه عالم ملکوت عالم حقایق و عقول و ارواح است، و عالم جبروت بعقیـده‌ی بعضی عـالم بـرزخ (یعنی عـالم متوسط میان جسمانیات و روحانیات) است، و عالم مثـال نیز خـوانده میشود. بعضی عـالم جبروت را عالم اسماء و صفات دانسته‌اند. غزالـی لوح محفوظ را از عالم ملکوت میداند، و عبدالـرزاق کـاشانی آن را از عالم جبروت. ملا صدرا مجموع عوالم را سه میداند، عـالم عقل، عالم خیال، و عـالم حس. قـیصری در مقـدمـه‌ی شرح فصوص الحکم عـده‌ی عوالم را پنج میداند، عالم اعیان ثابته، عالم ملک، عالم عقول و نفوس مجرده، عالم مثال، و عالم انسانی (که جامع جمیع عوالم است). در نظر صوفیه، مجموع موجوداتْ عالم کبیر[1] خوانده میشود، و انسان، که مظهر و جامع جمیع عوالم است، عالم صغیر[2].

عالم لاهوت (lāhut) (مشتق از الاه، یعنی عالم الاهی)، که حلاج آن را بیشتر ذکـر کرده است، تقریباً معادل عالم غیب است، و در برابر آن عالم ناسوت (nāsut) (مشتق از ناس، یعنی عالم انسانی) است، که معادل عالم شهادة میباشد.

برای هیئت عالم ← صص ۱۶۵۴–۵۵.

عالم‌آرای عباسی: ← تاریخ عالم‌آرای عباسی.

عالم اسماء و صفات: ← عالم.

عـالم اشبـاح مجرده: ← مثل یـا مثل افـلاطونی، قسمت ۴.

عالم‌آشوب: ← شهرآشوب.

عالم امر: ← عالم.

عالم انوار قاهره: ← عالم.

عالم انوار مدبره: ← عالم.

عالم برزخ: ← عـالـم؛ بـرزخ. نیـز ← مثل یا مثل افلاطونی، قسمت ۴.

عالم برزخیان: ← عالم.

عالم تکوین: ← عالم.

عالم جبروت: ← عالم.

عالم جسمانی: ← عالم.

عالم حس: ← عالم.

عالم خان، خان خوقند، ← خوقند.

عالم خلق: ← عالم.

عالم روحانی: ← عالم.

عالم زنان، مجله، ← رفع حجاب.

عالم سفلی یا جهان زیرین: ← عالم.

عالم شاه، سید علاءالدین: ← سادات دهلی.

عالم شهادت: ← عالم؛ غیب.

عالم صغیر: ← عالم.

عالم صور معلقه‌ی ظلمانیه و مستنیره: ← عالم.

عالم طبیعت: ← عالم.

عالم عقل: ← عالم.

عالم علوی یا جهان بالا: ← عالم.

عالم عناصر: ← عالم.

عالم غیب: ← عالم؛ غیب.

عالم کبیر: ← عالم.

عالم کون و فساد: ← عالم.

عالمگیر [عالمگیر I]، ← اورنگ‌زیب.

عالمگیر II: ← تیموریان هند.

عالمگیرنامه: ← محمد کاظم ابن محمد امین.

عالم لاهوت: ← عالم.

عالم مثال: ← عالم؛ مثل.

عالم مثال و خیال: ← عالم.

عالم ملک: ← عالم.

عالم ملکوت: ← عالم.

عالم ناسوت: ← عالم.

عالم نسوان، مجله، ← رفع حجاب.

عالم نفوس: ← عالم.

عالی، کاهن بنی اسرائیل، ← عیلی.

عالی، گنبد، ابرقو، ← گنبد.

عالی، مصطفی، ۹۴۸–۱۰۰۸ هق، یکی از بزرگترین ادبا و مورخین ترک عثمانی در قرن 10م هق. در خردسالی زبانهای فارسی و عربـی را فرا گـرفت. مدتها منشی مصطفی پاشا و در سفرهـای وی همراه او بود. از جمله، وقتی که مصطفی پاشا بـه عنوان سرعسکر سپاهیـان عثمانی مـأمور حمله بـه ایران شد، مصطفی عالی در خدمت او بـود، و اطـلاعات بسیـار در بـاب عادات و افسانه‌هـای مـردم قفقـاز (خاصه شیروان و گـرجستان) فـراهم آورد. اثـر بزرگ او کتاب کُنه الاخبار (1000–1007 هق) است، که یکی از مهمترین آثار تـاریخی عثمانیها است، و خاصه از جهت تـاریخ عثمـانی در زمـان مـؤلف اهمیت تمام دارد. آثـار دیگـرش مشتمل است بر مرآت العوالم در بـاب معجزات خلقت عالم و انبیا، و مناقب هنروران (۹۹۵ هق)، در زنـدگـینـامـه‌ی خطاطان، مینیاتورسازان، و صحافان. وی به فارسی و ترکی شعر میگـفت (دیـوانی بـه فارسی دارد)، ولـی در ایـن زمینه از شعرای درجـه‌ی دوم بشمار میرود.

عالیجناب خاکستری: ← زوزف پدر روحانی.

عـالی قـاپو (ālī qāpu)، نام بنـاهـائی از دوره‌ی صفویه که ظاهراً به تقلید باب عالی عثمانیان بـدین نام خوانده شده‌اند. **۱ـ** بنای ۶طبقه به ارتفاع ۴۸ متـر، در شهـر اصفهـان، در غ میدان شاه. بعـضی اساس آن را از عهد تیموریان میدانند. قسمتهائی از آن از عهد شاه عباس I صفوی است، و جانشیـنان وی (از جمـله شاه عباس II) بـر آن افـزوده‌اند. گچبریها و تزیینات و نقاشیهای ممتاز دارد. ایوان بلند آن، بـا ستونهای چوبی و سقف خـاتم، بسیار جـالب است. **۲ـ** کـاخ سـلطنـتی صفویه، در شهـر قـزوین، که اکنون سردر آن (سردر عـالی قـاپو)

---

(1) macrocosm (2) microcosm

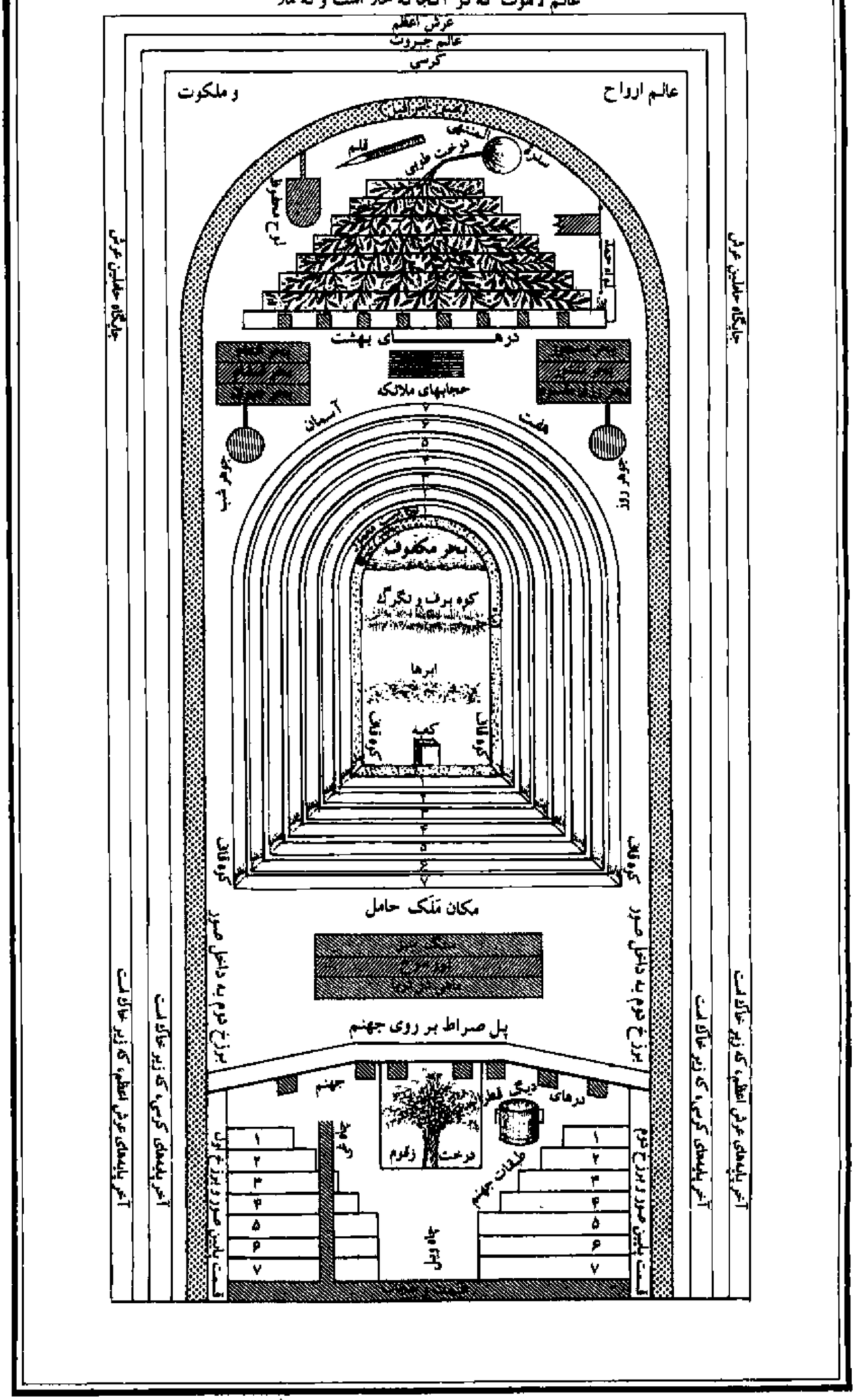

از دایرة المعارف معرفتنامه، تألیف شیخ ابراهیم حقی (فت ۱۱۹۵ ه ق)

هیئت عالم به تصور مسلمانان

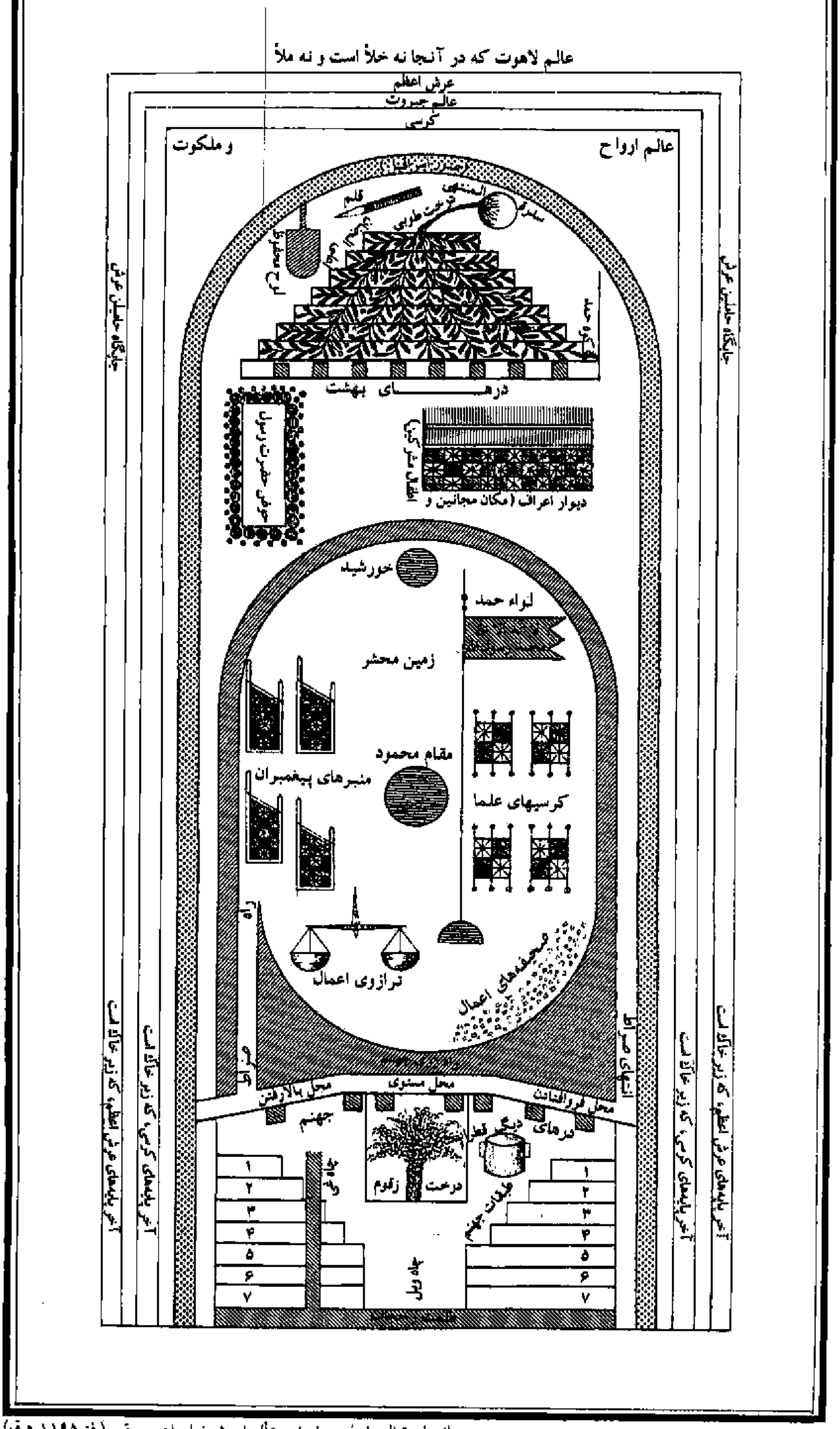

از دایرة المعارف معرفتنامه، تألیف شیخ ابراهیم حقی (فت ۱۱۹۵ هـ ق)

باقی است، و سردر اداره‌ی شهربانی قزوین میباشد. کتیبه‌ی سردر به خط علیرضای عباسی است. کاخ از بناهای عهد شاه طهماسب I و شاه عباس I صفوی بوده است.

عالی قاپو: ← ارگ طهران.

عام (ām)، لفظ عربی، به معنی سال. در تاریخ عرب جاهلی و اسلامی چند "عام" تشخص داشته است، و هر یک از آنها مبدأ تاریخ حوادث زندگانی عرب بوده، و از این میان 10 عام شهرت بیشتری داشته است، که عبارتند از (۱) سال فرود آمدن اسماعیل به مکه؛ (۲) سال پراکنده شدن فرزندان معد ابن عدنان؛ (۳) سال ریاست عمرو ابن لحی؛ (۴) سال مرگ کعب ابن لوی، (۵) سال غدر، که حِجَةُ الغَدر نیز خوانده شده است؛ (۶) سال فیل (← عام الفیل)؛ (۷) سال فجار؛ (۸) سال مرگ هشام ابن مغیره‌ی مخزومی؛ (۹) سال بنای کعبه؛ (10) سال هجرت.

عام الرماده، سال، ← عمر خطاب.

عام الفیل (ām o 'l.fil) [= سال فیل]، مهمترین سالهای تاریخی عرب و یکی از مبدأهای تاریخ آن قوم (← عام)، که بمناسبت حادثه‌ی لشکرکشی ابرهه با فیل بقصد خانه‌ی کعبه بدین نام خوانده شده است، و از نظر اینکه، بنا بر مشهورترین روایات، تولد محمد ص در این سال بوده است اهمیت و شهرت خاص دارد (← محمد، قسمت ۱).

بقول مورخین اسلامی، حادثه‌ی لشکرکشی در سال ۴۰م سلطنت انوشروان، در اوایل محرم سال ۸۸۲ تاریخ اسکندری و در سال ۵۷۰ ب‌م، که مطابق با سال ۲۱۶ تاریخ عرب جاهلی بوده است، اتفاق افتاد. روایات مورخین اسلامی و مفسرین قرآن در باب کیفیت حادثه اختلافاتی دارد. از مجموع نوشته‌های ایشان چنین دانسته میشود که، در سال مذکور، ابرهة ابن صباح الاشرم، که در یمن نماینده‌ی نجاشی بود، کنیسه‌ای به نام قلیس (qolays) در شهر صنعاء بنا کرد، و این کنیسه را به انواع نقشهای زیبا و سیم و زر آراست، و به نجاشی نامه‌ای نوشت که حاجیان عرب را از مکه بدانجا متمایل کند. عرب که این ماجرا را شنیدند در خشم شدند، و یکی از ایشان رفت و در آن کنیسه رفتاری کرد که باعث خشم ابرهه شد. بعضی از مورخان و اصحاب تفسیر علت حمله‌ی ابرهه را این دانسته‌اند که دسته‌ای از بازرگانان قریش به حبشه رفتند، و چون هوا سرد بود، به کلیسائی پناه بردند، و در آنجا آتشی افروختند، و بعد آن آتش را رها کرده خود از آنجا رفتند، بر اثر وزیدن باد، کلیسا آتش گرفت و سوخت، و نجاشی پس از شنیدن این ماجرا، ابرهه را با گروه بسیاری از حبشیان به جنگ عرب فرستاد. ابرهه با سپاه خویش روانه شد، در راه، مردی از اشراف یمن به نام ذونفر (zunafar) با وی به مقابله و جنگ پرداخت، اما شکست خورد و اسیر شد. سپس نفیل ابن حبیب خثعمی (nofayle 'bne habibe xas'ami) به جنگ ابرهه آمد، ولی او نیز شکست خورد و اسیر شد، و تعهد کرد که ابرهه را راهنمائی کند. بر طبق روایات مورخین و اهل تفسیر، وقتی خبر حمله‌ی ابرهه به اهل مکه رسید، همگی گریختند، و به کوهها و دره‌ها پناه بردند، بجز عبدالمطلب (جد پدری پیغمبر ص) و عمرو ابن عائذ ابن عمران ابن مخزوم (amre 'bne ā'eze 'bne emrāne maxzum) (جد مادری پیغمبر). ابرهه به عرفات آمد، و کس فرستاد تا اموال قریش را غارت کردند، و روز بعد، با فیلهای خویش، که تعداد آنها را متفاوت نوشته‌اند، به عزم ویرانی خانه‌ی کعبه بیرون آمد. در میان فیلها، فیل بزرگی بود که، در روایات همه‌ی مورخین، نام او را محمود نوشته‌اند. هر چند آن فیل را زدند به طرف کعبه بالا نرفت و روی گردان شد. در این میان، خداوند از سوی دریا مرغهائی دسته دسته [ابابیل (ābābil) در تعبیر قرآن] فرستاد، به شکل پرستو، که هر کدام سه سنگ داشتند، یکی در منقار، و دو تا در چنگال. در بالای سر هر مردی از سپاهیان ابرهه یکی از آن مرغان می‌ایستاد، و با افکندن سنگی او را هلاک میکرد، و ابرهه خود، در سر انگشتان، به زخمی مانند خوره مبتلا شد، که خون از وی میریخت و تا به صنعاء رسید جان سپرد.

مفسرین اسلامی در توجیه داستان فیل و مرغان و نوع این مرغان و سنگها اختلاف بسیار دارند، آنها که خواسته‌اند جنبه‌ی طبیعی و عادی به این ماجرا بدهند معتقدند که این حادثه به شیوع آبله و سرخجه ارتباط داشته است، و نوشته‌اند که، در روز دوم بیماری، آبله در میان لشکر شیوع یافت، و میگویند این نخستین آبله و سرخجه‌ای بوده است که در مکه دیده شده، و معتقدند که در نتیجه‌ی این بیماری بود که گوشت و پوست بدن لشکر ابرهه کنده میشد و میریخت، و ایشان هراسان میگریختند. نیز ← فیل، سوره‌ی.

عامر I (-āmer)، فد ۸۷۰ هق، مؤسس (ح ۸۵۵ هق) سلسله‌ی بنو طاهر (banu tāher) در یمن، که پس از سقوط دولت رسولیان بر سر کار آمدند. نیز ← عامر II.

عامر II، آخرین فرمانروای (۸۹۴–۹۲۳هق) خاندان بنو طاهر (← عامر I) در یمن. در جنگ با مصریها بقتل رسید. پس از وی، یمن تحت استیلای عثمانیها درآمد.

عامر ابن صعصعه (āmere 'bne sa'sa'a)، گروه بزرگی از قبایل عرب که نسبشان از راه عامر ابن صعصعه (کسی که این قبایل به او منسوب بوده‌اند) به قیس ابن عیلان، از او به مضر، و از او به عدنان میرسد (جدول مقاله‌ی ربیعه را در صفحه‌ی 1074 ملاحظه کنید. در این جدول، نام بعضی از قبایل و تیره‌های مهم عامر ابن صعصعه که در تاریخ جاهلیت و اسلام معروفند آمده است). مسکن این گروه عمدةً در قسمت غربی عربستان مرکزی بوده است. عامر ابن طفیل، شاعر و قهرمان معروف عرب، از قبیله‌ی کلاب عامر ابن صعصعه بوده است.

عامر ابن طفیل (āmere 'bne tofayl)، [عامر ابن طفیل ابن مالک ابن جعفر عامری]، فد ۱۱ هق، از دلاوران عرب و از شاعران و بزرگان دوره‌ی جاهلیت، از عامر ابن صعصعه. در نجد متولد شد، و همان جا نشأت یافت. وی در جنگهای بسیاری شرکت نمود، و در پیری اسلام را درک کرد. پس از فتح مکه به دست مسلمین، وی نزد محمد ص آمد به قصد کشتن حضرت، اما جرأت نکرد و حضرت رسول اسلام را بر او عرضه داشت. وی پذیرفتن اسلام را مشروط به این کرد که نیمی از میوه‌های مدینه را بدو بدهند، و پس از پیغمبر عهده‌دار کارها باشد، و حضرت او راطرد کرد. نیز ← محمد، قسمت ۳۵. عامر در یکی از جنگها یک چشم خود را از دست داده بود. دیوان شعری از وی باقی مانده است که به چاپ رسیده (لندن، ۱۹۱۳).

عامر ابن عویمر کنانی: ← عایشه.

عامر ابن فهیره: ← محمد، قسمت ۱۹.

عامر ابن مالک ابن جعفر، ملقب به **ملاعب‌الاسنه** و مکنی به **ابوبراء:** ← محمد، قسمت ۳۵.

عامری، امیرنشین، ← عربستان جنوبی، تحت الحمایه‌ی، قسمت I.

عامل: ← جعاله.

عامل (āmel)، جمعش عمال (ommāl)، در تاریخ اسلام و ممالک اسلامی، مأمور دولت، و خاصه مأموری که از جانب خلیفه یا سلطان برای اخذ و جمع مالیات و خراج به ولایات اعزام میشده است. حوزه‌ی مأموریت هر عامل "عمل" (-amal) او بشمار میآمده است، و، در فارسی، اصل این شغل را نیز عمل میگفته‌اند.

در عهد خلفای راشدین وظیفه‌ی عمده‌ی عمال اجرای احکام و جمع خراج بوده است. بموجب اخبار، پیغمبر خود، همراه امیر هر ولایت، عامل صدقات (← دیوان صدقات) جهت جمع زکات تعیین و ارسال میکرد، و این ترتیب در زمان خلفا نیز دوام داشت، و در غیبت امیر، عامل شغل او را نیز بر عهده داشت. لفظ عمّال و عامل در عهد بنی امیه و عباسیان بر عموم والیان و امرای مستقل نیز اطلاق میشده است، و بعدها بیشتر بر متولیان خراج اطلاق گشته است. در عهد خلفای عباسی، عامل متدرجاً صاحب نفوذ و القاب و در ردیف امرا واقع میشده، و مخصوصاً در امور مربوط به خزانه و بیت المال، رأی او گاه از رأی حاکم و امیر نزد خلیفه و سلطان نافذتر بوده. در بعضی موارد، عمال جمع مالیات و خراج، غیر از آنچه بر حسب قاعده باید از مردم بستانند، بهانه‌جوئیها و اخاذیهائی میکرده‌اند، و گاه قبل از رسیدن موعد آنرا مطالبه میکرده‌اند، و از این بابت موجب استیصال و پریشانی رعایا میشده‌اند و نمونه‌ی همین "عامل ظالم" است که سعدی از "دزدی بی تیر و کمان" آنها شکایت میکند. در عهد صفویه، حکام در زیر دست خویش عمالی داشته‌اند که مأمور وصول رسوم جنسی از رعایا بوده‌اند. عمال یا عاملان را در ایران گاه بلفظ کارکنان یا صاحب شغلها میخوانده‌اند. معمولا عمال دولت دارای مرسوم و، باصطلاح امروز، حقوق بوده‌اند، و بعضی قیول داشته‌اند.

عامل[1]، در ریاضیات، هر یک از موجودات ریاضی (عدد، عبارتی از نوع معین، و غیره) سازنده‌ی یک حاصلضرب به وسیله‌ی عمل ضرب (آن موجود یکی از عوامل این حاصلضرب است). مقصود از تجزیه‌ی یک شیء ریاضی به حاصلضرب عوامل در آوردن آن است به صورت حاصلضرب عواملی از نوع معین. در حساب اعداد صحیح، مقصود از عامل عاملی است که عدد صحیح باشد. مثلا، ۲ یکی از عوامل ۶ است، زیرا ۳ × ۲ = ۶؛ همچنین، ۳ — یکی از عوامل ۶

(1) factor

است، زیرا (۲ —) × (۳ —) = ۶. در مبحث کثیر الجمله‌های صحیح در جبر، مقصود از عامل عاملی است که خود کثیر الجمله‌ای صحیح باشد. مثلا، دوجمله‌ای ۲ — x یکی از عوامل سه‌جمله‌ای $x^2 - 3x + 2$ است، زیرا

$$x^2 - 3x + 2 = (x - 2)(x - 1).$$

در حساب، اگر عدد صحیحی عدد صحیحی را عاد کند (= عاد کردن) یک عامل آنست؛ به عبارت دیگر، اگر عدد صحیحی بر عدد صحیحی قابل قسمت باشد دومی یکی از عوامل اولی است. مثلا، اعداد ۱، ۳، ۵، و ۱۵، هر یک یکی از عوامل ۱۵ (و نیز از عوامل ۳۰) است. **عامل اول**[1] عاملی است که عدد اول باشد. مثلا، اعداد ۳ و ۵ عوامل اول ۱۵ اند. در علم حساب ثابت میشود که هر عدد مرکب (غیر اول) را میتوان به حاصلضرب اعداد اول تجزیه کرد. مثلا،

$$360 = 2 \times 2 \times 2 \times 3 \times 3 \times 5.$$

حکم بسیار مهمی در باب اعداد طبیعی، که به "قضیه‌ی اصلی علم حساب" معروفست، اینست که این تجزیه، قطع نظر از محل عوامل، منحصر بفرد است.

عامل (āmel)، جمعش عوامل (avāmel)، در اصطلاح علم نحو عربی، چیزی که سبب اعراب آخر کلمه است. با تغییر عامل، آخر کلمات (کلمات معرب) از نظر نوع حرکت تغییر میکند. در تقسیم‌بندی علمای نحو، عوامل بر دو نوع اند، عوامل لفظی و عوامل معنوی. عامل معنوی عاملی است که در کلام ظاهر نیست، و معناً وجود دارد، مثلا، در مبتدا و خبر عامل آنها عامل معنوی است، و همچنین است عامل در فعل مضارع. عوامل لفظی عواملی هستند که در کلام موجود باشند، از قبیل حروف جَرّ و امثال آنها. نحویان شماره‌ی عاملها را 100 نوشته‌اند، که از آن میان، ۲ عامل معنوی است، و ۹۸ عامل لفظی.

عامل اول: ← عامل، در ریاضیات.

عامل صدقه (و صدقات)، ← عامل؛ دیوان صدقات.

عامله، از اجداد قبایل عرب جنوبی، ← عرب، قسمت ۱۵.

عامله، در ریاضیات، ← فاکتوریل.

عاملی، بهاءالدین: ← شیخ بهائی.

عاملی، محمد: ← شیخ بهائی.

عاموس[2] (āmus)، یکی از پیغمبران بنی اسرائیل. وی چوپانی از مردم تقوع در ج فلسطین بود، و در اواسط قرن ۸م ق‌م، در زمان یربعام II، در مملکت اسرائیل شمالی موعظه میکرد، و مخصوصاً بر ضد ریاکاری در عبادت، ستمگری به ضعفا، و اخلاق نکوهیده سخن میگفت. **کتاب عاموس نبی** (nabi) یکی از کتابهای عهد و سومین کتاب پیغمبران صغیر است. این کتاب مشتمل بر سه قسمت میباشد: قضای الاهی در باره‌ی همسایگان اسرائیل و خود اسرائیل؛ سه موعظه برای تهدید اسرائیل؛ ۵ پیشگوئی در باره‌ی بلاهائی که باید برسد، و نجاتی که پس از آنها خواهد آمد.

عانان ابن داود: ← قرائیم.

عانانیه: ← قرائیم.

عانه (ana)، شهر (جه ح 15'000)، غ عراق، بر ساحل غربی فرات، بفاصله‌ی ح ۱۴۸کیلومتری لغ هیت. شهری قدیمی است، و از 1000 ق‌م سابقه دارد. جاده‌ی قدیم کاروانرو عراق مرکزی به سوریه‌ی شمالی از عانه میگذشته، و همین امر عامل عمده‌ی اهمیت آن در گذشته بوده است. زنان آن به زیبائی مشهور اند، و کارشان بافتن پارچه‌های پنبه‌ای و ردا و حصیر است. مردان بیشتر به ملاحی در فرات اشتغال دارند.

عایق و دافع: ← توپ.

عایشه (ayeše)، ملقب به **ام‌المؤمنین** (omme l.mo'menin)، ف شب سه‌شنبه‌ی ۱۷ رمضان سال ۵۷ یا ۵۸ یا ۵۹ هق، دختر ابوبکر و زن حضرت رسول. مادرش، ام رومان (omme rumān)، دختر عامر ابن عویمر کنانی (āmere 'bne ovaymere kenāni) بود. ولادتش در مکه در سال ۴م یا ۵م بعثت حضرت رسول اتفاق افتاده است. چندی پس از مرگ خدیجه، زن نخستین پیغمبر، که عایشه ح ۶ یا ۷ سال داشت، خوله (xāla)، دختر حکیم ابن الاوقص (hakime 'bne 'l.'āqas) و زن عثمان ابن مظعون، عایشه را از پدرش ابوبکر برای حضرت رسول خواستگاری کرد. در آن هنگام گفته میشد که عایشه را به جبیر ابن مطعم خواهند داد، ولی ابوبکر درخواست خوله را پذیرفت، و این در شوال سال 10م بعثت (سه سال پیش از هجرت) بود. رفتن عایشه به خانه‌ی حضرت رسول در شوال یا ذیقعده‌ی سال اول و یا شوال سال دوم هجرت بود، و بقولی ۷ یا ۸ ماه و بقول دیگر ۱۸ ماه از هجرت گذشته بود، و در آن وقت عایشه ۹ یا 10ساله بوده است. چون عایشه فرزندی نیاورد، حضرت رسول کنیه‌ی او را بنام خواهرزاده‌اش، عبدالله ابن زبیر، اُمّ عبدالله قرار داد. با آنکه حضرت رسول پس از ازدواج با عایشه زنان دیگری نیز اختیار فرمود، او همچنان محبوبترین زن پیغمبر باقی ماند.

در سال ۵م یا ۶م هجرت، که حضرت رسول از غزوه‌ی بنی مصطلق (← محمد، قسمت ۳۵) برمیگشت، عایشه نیز همراه بود. شبی، در میان راه، کوچ اعلام شد، و عایشه که به قضای حاجت از محمل خود دور افتاده بود، و نیز بدنبال گردنبند گسیخته‌اش میگردید، دیرتر برگشت، و شتربانان محمل او را، به خیال آنکه عایشه در توی آن است (زیرا بعلت سبکی وزن عایشه متوجه نشده بودند)، بر روی شتر گذاشته و رفته بودند. عایشه بناچار در همانجا بماند تا مرد جوانی، بنام صفوان ابن المعطل (safvāne 'bne 'l.mo'attal)، رسید، و او را بر شتر خود سوار کرد، و به کوچ رسانید. در این میان، جمعی از منافقان، که در رأس ایشان عبدالله ابن ابی بود، با جمعی دیگر از اصحاب، از جمله حسان، سخنان ناشایسته‌ای شایع کردند، که مایه‌ی دلتنگی حضرت رسول و عایشه و پدر و مادر او گردید. با نزول آیات افک (efk) (سوره‌ی نور از آیه‌ی ۱۱ ببعد) به این شایعات پایان داده شد، زیرا آیات مذکور این شایعات را افک [= دروغ و افترا] خوانده و شایع‌کنندگان را سخت سرزنش کرد، و حضرت رسول به بعضی از ایشان حد قذف زد.

حضرت رسول، بهنگام مرض موت خود، با اجازه‌ی زنان دیگرش، به خانه‌ی عایشه منتقل گردید و عایشه پرستاری او را بعهده گرفت. عایشه در این هنگام ۱۸ سال داشت.

زندگی عایشه در زمان خلافت ابوبکر و عمر و قسمت مهمی از عثمان با آرامش و احترام سپری شد، چنانکه مستمری او بیش از زنان دیگر پیغمبر بود. عایشه در اواخر خلافت عثمان به بعضی از اعمال او اعتراض کرد، ولی با اغراض شورشیان مخالف بود، و چون نتوانست یا نخواست از عثمان دفاع کند، به مکه رفت. پس از شنیدن خبر قتل عثمان و خلافت علی ع، با طلحه و زبیر ابن العوام و جمعی از بنی امیه به خونخواهی عثمان بیرون آمد، و با ایشان به بصره رفت، و در جنگ معروف جمل بر ضد علی شرکت جست (چون سخت‌ترین مراحل این جنگ و کشتار بیرحمانه‌ی آن حول شتر عایشه صورت گرفت، جنگ مذکور به جنگ جمل شهرت یافت). پس از قتل طلحه و زبیر و پیروزی علی، علی او را با احترام به مدینه روانه کرد. از آن ببعد تا سال وفاتش در عزت و احترام بسر برد. قبر او با قبر زنان دیگر پیغمبر در گورستان بقیع است.

عایشه زنی زیبا، باهوش، خوش‌بیان، و جامه‌طلب بود، و به اشعار و تاریخ عرب آگاهی داشت، و عالم به فقه و احکام اسلامی بود. در ح 1'200 حدیث از او روایت شده است، که 300 عدد از آنها در صحیح بخاری و صحیح مسلم مذکور می‌باشد.

عایشه‌ی بنت ابی بکر: ← عایشه.

عایشه‌ی بنت طلحه (āyešeye bente talha) [← عایشه‌ی دختر طلحه]، ف ظاهراً ح 101 هق، از مشاهیر زنان عرب؛ دختر طلحة ابن عبیدالله. مادرش، ام کلثوم، دختر ابوبکر خلیفه است. عایشه زنی بسیار زیبا بود، و روی خود نمیپوشانید، و میگفت "میخواهم این حسن خداداده را ظاهر و مردم را به تماشای آن محظوظ کنم". عایشه‌ی دختر ابوبکر، که خاله‌ی عایشه‌ی بنت طلحه بود، ابتدا این عایشه را به برادرزاده‌ی خود عبدالله ابن عبدالرحمان ابن ابوبکر داد. پس از وفات عبدالله، عایشه به ازدواج مصعب ابن زبیر، و پس از کشته شدن مصعب، به ازدواج عمر ابن عبیدالله درآمد.

عایق[3] (āyeq)، در فیزیک، کمابیش غیر هادی (← هدایت) یا مانع انتقال برق یا حرارت ← عایقکاری.

عایقکاری[4] (āyeq.kāri)، جلوگیری از جریان یا انتقال حرارت یا برق یا صوت بوسیله‌ی مواد یا اسبابهای مخصوص. برای عایقکاری در مقابل صوت ← صدابندی. **عایقکاری برقی** برای متوقف ساختن جریان برق یا جلوگیری از تلفات برقی بکار میرود. ماده‌ی عایقکاری ماده‌ای است که برق را هدایت نمیکند. هوا وسیله‌ی عایقکاری خوبی است؛ فرجه‌های هوا بین اجسام هادی برای جلوگیری از جرقه زدن (یعنی جستن برق از یک هادی به هادی دیگر) بکار میرود؛ گاز دیگری که باین منظور زیاد استعمال میشود هکسافلوئورور (heksā.fluorur-) گوگرد است. از جمله‌ی عایقهای جامد میکا، سفال، شیشه، پلاستیکها، و

(۱)prime factor (۲)Amos (۳)insulator (۴)insulation

کاغذ، و از عایقهای مایع آب بدون املاح و بسیاری از لیدروکربورها و سیلیکونها هستند. مقره‌های چینی در سیمهای انتقال نیروی برق، روپوشهای کائوچوئی سیمهای جریان برق، و لفاف کاغذی روی خازنها و مقاومتهای رادیو، همه برای عایقکاری هستند. هر یک از این مواد، علاوه بر خاصیت عایق بودن، خواص دیگری مناسب با عملی که باید انجام دهند نیز دارد. نیز ← دی الکتریک. **عایقکاری حرارتی** برای جلوگیری از انتقال حرارت به خارج و هم برای احتراز از نفوذ حرارت از خارج انجام میگیرد. ماده‌ی عایقکاری گاه جسمی است که خاصیت هدایت حرارت ندارد، و گاه منعکس‌کننده‌ی حرارت است. مثلا اگر پشت بامی را با ماده‌ای منعکس‌کننده‌ی حرارت اندود کنند، از نفوذ گرما به داخل خانه جلوگیری میشود، ولی اگر آستری از پشم معدنی در سقف مصرف شود، مانع انتقال حرارت از هر دو جهت داخل و خارج خواهد بود. ماده‌ی عایقکاری حرارتی، مانند ماده‌ی عایقکاری برقی، ممکن است جامد یا مایع یا گازی باشد، هوا یکی از بهترین عایقهای حرارتی است، و قابلیت مواد پشممانند و کَفمانند در جلوگیری از انتقال حرارت ناشی از هوائی است که میان الیاف یا داخل حجره‌های این مواد قرار گرفته است. بسبب دامنه‌ی وسیع دماهائی که در عایق‌کاری در کار میآید، عایقهای حرارتی گوناگون ساخته شده است. مثلا در جاهائی که دماهای پست در کار است (مانند جدار دستگاههای سردسازی) پلاستیکهای کَفمانند، و در جاهائی که دماهای عالی در کار است (مانند کوره‌ها) آجرهای کفه مانند یا پُر و امثال آنها بکار میرود.

عاین: ← چشم‌زخم.

عبا (abā) یا **عباله** (abā'e) یا **عبایه** (abāye)، نوعی پوشاک بلند و فراخ و بی‌آستین، که بر روی همه‌ی لباسها به دوش می‌افکنند. پوشیدن آن در میان اعراب، بخصوص اعراب بدوی، رواج دارد، و اغلب از پشم شتر یا پشم بز بافته میشود، و رنگش بیشتر قهوه‌ای، سفید، یا سیاه است. عبا عموماً آستین ندارد اما، بجای آستین، دو سوراخ در آن تعبیه میشود که میتوان دستها را از آن دو سوراخ بیرون آورد. در بعضی از کشورهای اسلامی، و از جمله در ایران، پوشیدن عبا در میان روحانیون رایج است، و از علائم و نشانه‌های علمای دین بشمار میرود. در کشورهای عربی، اندازه و طرز دوخت و نوع عباها با یکدیگر یکسان نیست. در سوریه، عربستان، و عراق، عباهای بدویان کمی از سر زانو پایینتر میرسد، و گاه به نوعی خاص زردوزی میشود. در مصر تا پشت پا میآید، و آستین کوتاهی دارد. در مغرب الجزایر، "عبا" اطلاق میشود به نوعی پوشاک سفید مخطط، که از پنبه یا پشم یا ابریشم ساخته میشود، و تا وسط ساق پا میرسد، و آن را روی پیراهن میپوشند، همچنین نوعی از لباس زنان نیز در مغرب الجزایر عبا خوانده میشود.

پوشیدن عبا در ایران، خاص مردان است، خاصه مردان روحانی و علمای دین، ولی، در بعضی کشورهای عربی و در میان اعراب بدوی، زنان نیز عبا میپوشند. در ایران مهمترین مرکز بافت عبا نائین است، و عباهای نائینی شهرت بسیار دارد.

عباله، پوشاک، ← عبا.

عباد (ebād)، دسته‌ای از مردم حیره، ← لخمی، ملوک.

عباد، بنو، فرمانروایان اندلس، ← بنو عباد.

عباد ابن زیاد (abbāde 'bne ziād)، کنیه‌اش **ابوحرب** (abu.harb)، از سرداران مشهور عرب در دوره‌ی بنی امیه، برادر عبیدالله ابن زیاد و پسر زیاد ابن ابیه. معاویه حکومت سیستان را بدو داد، و او ۷ سال در آن مقام باقی ماند، و قندهار را نیز فتح کرد. در سال ۶۱ هق، یزید ابن معاویه او را از حکومت سیستان معزول کرد. تاریخ وفاتش معلوم نیست.

عباد ابن محمد: ← بنو عباد.

عبادالـلهی (ebādollāhi)، دهستان (جمعیت ۱۶۰۰)، بخش هندیجان، شهرستان بندر معشور، استان ششم (خوزستان)، بر ساحل رود زهره، دارای ۵ (۱) آبادی. مرکزش، **عبادالـلهی** (جمعیت ۱۹۳ سنه ۱۳۴۵ هش)، در ۹کیلومتری جنوب هندیجان.

عبادان، شهر و بندر، ایران، ← آبادان.

عبادة ابن الصامت: ← محمد، قسمت ۱۶.

عبادی (abbādi)، شهرت **قطب‌الدین ابومنصور مظفر ابن ابوالحسن ابن اردشیر مروزی** (marvazi)، ۴۹۱–۵۴۷ هق، از وعاظ مشهور عهد سلاجقه. وی یک بار از جانب خلیفه مقتفی بعنوان رسالت نزد سنجر به خراسان شد، و چندی بعد، در سنه‌ی ۵۴۱ هق از جانب سلطان سنجر نزد خلیفه‌ی بغداد رفت. در بغداد، عبادی قریب ۳ سال بماند و وعظ کرد، و قبول تمام یافت، و عامه کارهای خویش را ترک کرده به مجلس او می‌شتافتند، حتی سلطان مسعود سلجوقی نیز وقتی در مجلس وعظ او حاضر گشت. عبادی مستعمان و مریدان بسیار داشت، و وقتی عمادی شهریاری، شاعر فارسی‌گوی، او را مدحی گفت، و در مجلس وعظ او آن را خواند، مریدان عبادی ۱'000 دینار زر سرخ جهت ادای قرضی که شاعر داشت، و ۱'000 دینار زر سرخ دیگر جهت معیشت شاعر فی المجلس به او دادند. عبادی از بغداد نیز ظاهراً بعنوان سفارت به اهواز رفت، و در عسکر مکرم در سلخ ربیع الثانی وفات یافت. عبادی منسوبست به قریه‌ی سنج عباد (senje abbād) از توابع مرو، و ابن خلکان گوید که پدر عبادی نیز مانند او واعظ مشهوری بود، و هر دو به امیر معروف بودند. گویند رساله‌ای در مباح بودن شرب خمر نوشته است.

عبادی، ابوالقاسم محمد (abol.'āsem mo-hammade abbādi)، معروف به **قاضی هروی** (qāzie haravi)، ۳۷۵–۴۵۸ هق، فقیه شافعی، اهل هرات. در هرات و نیشابور تحصیل کرد، و عاقبت قاضی هرات گردید. از آثارش طبقات الشافعیین و ادب القضاء است.

عبارت جبری[1] (ebārate jabri)، عبارتی مرکب از حروف و علاماتی چند و تعدادی متناهی از علامات اعمال جبری، که چنان تنظیم یافته است که، بر طبق قراردادهای علم جبر، دامنه یا دامنه‌های هر عمل که در آن آمده است و نیز عملی که بر هر حرف یا عدد باید معمول شود مشخص است. مثلا عبارات a × b و ۲a — و ۲b — ۳a عبارات جبری هستند. نیز ← جبر، رشته‌ای از ریاضیات.

عباس I (abbās-) [عباس پاشای I. اینکه در بعضی مآخذ او را "عباس I حلمی" خوانده‌اند نادرست است، و در مقاله‌ی خدیو در این دایرة‌المعارف هم باید اصلاح شود]، ۱۸۱۳–۵۴، نایب السلطنه‌ی (۱۸۴۸–۵۴) مصر. نواده‌ی محمد علی پاشا بود، و پس از عمویش ابراهیم پاشا، از طرف دولت عثمانی فرمانروائی یافت. از آغاز حکومت با خارجیان و فرهنگ و تمدن غربی به مخالفت پرداخت، و بسیاری از مدارسی را که در زمان محمد علی تأسیس شده بود، و نیز کارخانه‌ها و تأسیسات بهداشتی را تعطیل کرد، و بسیاری از خارجیان و خاصه مأمورین فرانسوی را از کشور اخراج کرد، ولی به انگلستان نزدیک شد، و این دولت در کشمکش عباس با دولت عثمانی بر سر اجرای تنظیمات در مصر از وی پشتیبانی کرد، و در مقابل، اجازه‌ی ساختن راه آهن میان اسکندریه و قاهره را تحصیل نمود (۱۸۵۱). عباس پس از این اقدامات، و نیز بسبب سختگیری و ستمکاری‌هایش منفور عامه گردید، و سرانجام دو تن از خادمان او وی را خفه کردند. واقعه‌ی قتل وی اسرارآمیز است.

عباس، امامزاده (abbās)، امامزاده‌ای در آبادی آزادگله (āzād.gole) (۵کیلومتری ش ساری)، مازندران؛ دارای صندوق منبت مورخ جمادی الثانی ۸۹۷ هق، و در منبت از همان عهد با نوشته‌های فارسی.

عباس‌آباد (abbāsābād)، نام قدیم آن **اسدآباد** (asadābād)، ده (جمعیت ۹۱۲ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان فرومد، بخش میامی، شهرستان شاهرود، فرمانداری کل سمنان، ۷۲کیلومتری ش میامی، سر راه شوسه‌ی شاهرود به سبزوار. معدن مس دارد. کاروانسرای معروف به شاه‌عباسی آن در سال ۱۲۳۷ هق تعمیر شده است. شاه عباس I صفوی، برای حفظ راه و دفع غارتگری ازبکان و تراکمه، در اراضی این آبادی (که به اسدآباد موسوم بود) بر روی تلی قلعه‌ای ساخت، و از سرحد قفقاز ح 100 خانوار از گرجیهای مسلمان را کوچانیده در آن ساکن کرد، و برای آنان مستمری مقرر نمود. پس از آن، این محل به نام وی به عباس‌آباد موسوم شد.

عباس‌آباد، از محلات تهران، ← تهران، قسمت ۱۷.۴، ص ۷۰۳، بند (ح).

عباس ابن الاحنف (abbāse 'bne 'l.'ahnaf)، ح ۱۳۳–بعد از ۱۹۳ هق، شاعر غزلسرای عرب، اهل بصره. در بغداد پرورش یافت. نزد هارون‌الرشید و برامکه تقرب داشت، و در لشکرکشی هارون به خراسان همراه او بود. ابراهیم صولی خواهرزاده‌ی وی بود.

عباس ابن حسین شیرازی، ابوالفضل (abolfazl abbāse 'bne)، ۳۰۳–۳۶۲؟ هق، از وزرای عهد عباسیان. با ممزالدوله‌ی دیلمی وارد بغداد شد. نایب مهلبی در وزارت گردید، و دختر او را به زنی گرفت. پس از وفات ممزالدوله، پسر و جانشینش عزالدوله‌ی بختیار او را وزارت داد (۳۵۷ هق)، و وزیر مطیع، خلیفه‌ی عباسی، نیز

(۱) algebraic expression

بـود. در ۳۵۹ هق معزول شد، و در ۳۶۰ هق بـه وزارت بـازگشت. در ۳۶۲ هق بسبب تحریـکـات ابن بقیه دستگیر و در کـوفه محبوس شد، و کـمی بعد درگذشت، و احتمالا او را مسموم کردند.

عباس ابن سعید جوهری، ریاضیدان و منجم، ← جوهری.

عباس ابن شیث (abbāse 'bne šis)، از سلاطین آل شنب در ولایت غور. وی بـا سلطـان ابـراهیم غزنوی (پـادشاهیش ۴۵۱–۴۹۲ هق) معـاصر بود. بسبب شدت و قساوتـی کـه داشت، چون سلـطـان ابراهیم بقصد محاربه با او به غور رفت، تمام امرای او به سلطان غزنوی پیوستند، و سلطـان ابـراهیم او را مقـید کرده بـا خویشتن به غـزنین بـرد، و ممـالک غور را بـه پـسر او امیـر محـمد ابن عباس غوری داد. گویند سلاطین غور نسب به عبـاس ابن شیث میـرسانـنـد، و عـلاءالدین جهانسوز در مطـلـع قطعه‌ی حمـاسه‌ی خویش، از جهت نسبت بـه ایـن عباس، خاندان خود را دوده‌ی عباسیـان خوانده و گفته است:

جهان داند که سلطان جهانم
چـراغ دوده‌ی عبـاسیانـم.

عباس ابن عبدالمطلب [عباس ابن عبدالمطلب ابن هـاشـم (abbāse 'bne abdol.mottalebe 'bne hāšem)]، فـ رجب یا رمضان ۳۲ هق، از بزرگان قریش، عموی محمد ص (شجره در مقاله‌ی محمد)، و جد خلفای عبـاسی. بعضی او را ۲ سال و بعضی ۳ سال بـزرگـتـر از حضرت رسول دانسته‌اند. مـی‌گویند حضرت رسول دختر او ام حبـیبه (omme habibe) را بـه زنی خواست، ولـی چون دریـافت که عباس برادر رضاعی او است، و هر دو را ثویبه (sovayba) شیر داده است، از این کـار منصرف شد.

عبـاس در جـاهلیت مردی توانگر بود، و پول به ربـا میداد، و به سفرهـای تجارتی میرفت. در سال ۲م هق، بـرای حمـایت کـاروانی که از طرف مسلـمانان تهـدید میشد، و اموال عباس نیـز جزء آن کـاروان بود، و منجر به جنـگ معروف بـدر شد، عبـاس بـه جنـگ مسلمانان شتـافت (بـرای مورخینی که در زمان اوج خلافت عباسی و اقتدار ایشان زندگی میکـردند خیلی سخت بوده است که بنویسند جدّ خلفای عباسی در جنـگ بدر در صف کفـار بـا پیغمبر اسلام جنـگیده است، و بهمـین جهت، گفـته‌اند که عبـاس به اجبار در ایـن جنـگ شرکت جسته بود، ولـی دلایلـی در دست است کـه کسی به این جنگ به اجبار نرفته است). عباس در جنگ بدر اسیر شد و با دادن مبلغ سنگینی رهایی یـافت. مورخین دوره‌ی خـلافت بنی عبـاس، چون نتوانسته‌انـد ایـن حقـیقت را نـادیـده بگـیـرنـد گفـته‌اند که عبـاس در حقیـقت اسلام آورده بود و پیغـمبر نیـز این را مـیدانست، ولی چون در ظاهر در صف دشمـنان بوده است، ناگزیر میـبایستی این مبـلغ فدیه را بپردازد، و نیز بهمـین منظور است که گفـته‌اند که پیغمبر، پس از اسارت عباس بدست مسلـمانان، از غصه خواب نکرد، و نیـز گفـته‌اند آنکه عبـاس را اسیـر کـرد مـلـک بوده است نه انسان. امـا این مطلب ممکن است درست باشد که عبـاس در مکه میـان حضرت رسول و نمایندگـان یثرب رابطه بـرقرار کـرد؛ زیرا پیغمبر اسلام در آن وقت از خویشان خود کسی جـز عبـاس نداشته است که بتواند از او حمـایت کند، و شاید عبـاس بـه این وسیـله میـخواسته است پیغمـبر را از مکه دور کند، و خود را از عواقب مخالفت برادرزاده‌اش با کفار مکه برهاند. بعضی از راویان گفـته‌اند که عباس، پس از رهائی از اسارت، بلافاصله اسلام آورد، و این نیز بعید مینماید زیرا در این صورت نزد پیغمبر میـماند و پیش کفار نمـیرفت. بـرای رهـائی از این اعتراض گفـته‌اند که عبـاس ایمـان آورد، ولی بعنوان جاسوس پیغمـبر به مکه رفت. بهر حال، عباس کمی پیش از فتح مکه به مسلمانان پیوست. پس از فتـح (رمضـان سال ۸ هق) مکـه، حضرت محـمد منـصب سِقـایت [تـأمیـن آب حج‌گـزاران] را در عهده‌ی عباس باقی گذاشت. عباس در غزوه‌ی حنین شرکت جست. کرامتی هم به وی نسبت داده‌اند و آن اینـکه عمر از او خواست که دعا کند که باران بیاید، و به دعای او باران آمد. ابن معتز، خلیفه‌ی یکروزه و شاعر و ادیب عباسی، بعضی از این فضایل جد خود را در ضمن قصیده‌ای آورده است.

عباس ابن علی، ابوالفضل [حضرت عباس]، از شهدای کربلا، ← کربلا، واقعه‌ی.

عبـاس ابن عمرو غنـوی (abbāse 'bne amre qanavi)، فـ ۳۰۵ هق، از سـرداران و حـکـام دوره‌ی عبـاسیان در اواخـر قـرن ۳م هق. معتضد خلیفه او را حکومت یمامه و بحرین داد، و مأمور جنگ با جنابی قرمطی کرد (۲۸۷ هق)، اما عباس مغـلوب شد، و خود و حـ ۷۰۰ تن از سپـاهـیـانش اسیر شدند (رجب ۲۸۷ هق). اسرا را، جز عباس، به امـر ابوسعید بقـتل رسانیدند، عباس را ابوسعید نزد خلـیفه بـازفـرسـتاد، و بوسـیـله‌ی او خطرات لشکر فـرستادن مجدد خـلیفه را بـه جنـگ وی گوشزد نمود. بعد از این واقعه، عباس نقش مهـمی ندارد. بقول ابن اثیر، عباس در۲۹۶ هق حکومت قم و کاشان داشت.

عبـاس ابن فـرناس، ابوالقـاسم (abbāse 'bne fernās)، فـ ۲۷۴ هق، عـالـم و مخـتـرع و شاعـر مسلـمان اسپـانیـائی. از اطرافیـان حکـم I، عبد الـرحمان II، و محـمد I بود. گویند سفـری بـه عراق رفت، و از آنجا سندهند را به اندلس آورد. اختـراع طریق ساختن شیشه‌ی معروف به کریستال بـه وی منسوب است. بعضی کـارهای مقدمـاتی در هوانوردی انجام داد، غلافی مستور از پر و بالهائی برای آن تعبیه و آن را بر تن کرد، و بدین وسیله از رأس پـرتگاهی بجهـید، و چند ثانیه‌ای پـرواز و سپس سقوط کرد، و بطریقی معجزه‌آسا از مرگ رهائی یافت.

عباس ابن مأمون (abbāse 'bne ma'mun)، فـ ۲۲۳ هق، مـدعی خـلافت عبـاسی در عهد معتصم، پسر مأمون خلـیفه. مأمون او را حکومت الجزیره و ثغور و عواصم (نواحي مـرزی) مجاور داد (۲۱۳ هق)، و وی در جنگ با رومیـان شجاعت بسیار از خود نشان داد. پس از وفـات (۲۱۸ هق) مـأمون، معتصم به خـلافت نشست. لشکـریـانی که مـأمون برای جنگ با رومیان گرد آورده بود عباس را به خلافت برداشتند، اما عباس، که رغبـتی بدین کار نداشت، بـا معتـصم بیعت کـرد. بعداً، که معـتصم مستحفظین ترک را مقـرب ساخت عـربها رنجیده خاطر شدند، و توطئه‌ای بـرای قتل معتصم فـراهم کردند، و عباس را هم با خود همداستان ساختـند. توطئه کشف شد، و عـاملیـن آن به قتل رسیدند، مگر عباس که در منبج در زندان درگذشت.

عباس ابن محمد (abbāse 'bne mohammad)، ۱۲۱–۱۸۶ هق، برادر ابـوالعباس سفاح و منصور، خلفای عبـاسی. در بـازگـرفتن (۱۳۹ هق) ملطیه شرکت داشت، و ۳ سال بعد منصور او را حکومت الجزیره و ناحیه‌ی مرزی مجاور داد. در ۱۵۵ هق برکـنار شد. وی مخصوصاً در جنگهای بـا رومیان خدمـات ممتاز کـرد. در ۱۵۹ هق مهدی خلیفه او را در رأس سپاهیانی کـه بـرای جنگ در آسیـای صغیر فراهم کرده بود قرار داد، و عبـاس موفقیت بسیار حاصل کرد.

عباس ابن مرداس (abbāse 'bne merdās)، فـ ح ۱۸ هق، از شعرا و فـارسان عـرب، از قبـیله‌ی سلیم (solaym). از مخضرمین (← مخضرم) و از سادات قبیله‌ی خود، و خنساء نامادری او بود. قبل از فتـح مکه اسلام آورد. در خـلافت عمر وفـات یافت.

عبـاس ابن ولید (abbāse 'bne valid)، فـ ۱۳۲ یـا ۱۳۱ هق، از سرداران بنـی امیه، پسر خلـیفه ولید I. شهـرتش بسبب سهم عمـده‌ای است که در جنگهای دائمی بنی امیه با دولت روم داشته است. در اوایـل خلافت ولیـد، عبـاس و عمویش، مسلمه، طوانه (tovāna) را که مهمـترین امـاکن مستحکم کاپادوکیا بود گرفتند (ظاهراً ۸۸ هق). یزید ابن مهـلب، حاکـم عـراق، که در 101 هق سر بشورش بـرداشته بـود، از آن دو شکست خورد و مقتول شد (۱۰۲ هق). عاقبت در خلافت مروان ابن محمد دستگیر و محبوس شد، و در حبس درگذشت.

عبـاس افـنـدی (abbas afandi)، معـروف بـه **عبـدالـبهـاء** (abdol.baha') و **غصن اعظم** (qosne a'zam)، ۱۲۶۰–۱۳۴۰ هق، رئیس فرقه‌ی بهـائی؛ پسر ارشد و جانشین بهاءالله؛ مت تهران. با پدرش در عکا بسر میبرد. بعد از وفات بهاءالله، بر سر جانشیـنی او اختلاف بسیار شدیدی بین عبـاس افندی و سه بـرادرش که با وی از مادر جدا بودند روی داد. اتباع عبـاس افندی خود را ثابتـین و اتبـاع آن سه بـرادر را ناقضیـن میخوانند. عباس افندی در ح ۱۳۲۹ هق به مسافرت پرداخت، و به مصر رفت، و به ممالک اروپا و امریکا سفر کرد، و در محرم ۱۳۳۲ هق به فلسطین مـراجعت نمود، و شهر حیفا را مرکـز اقامت خویش ساخت، و هم در آنجـا درگـذشت، و نواده‌ی دختـری او شوقی افندی بجایش نشست.

عبـاس II حلـمی (abbāse dovvom helmi)، ۱۸۷۴–۱۹۴۴، خدیو (۱۸۹۲–۱۹۱۴) مصر، پسر و جانشیـن توفیق پاشا. کمـی بعـد از جلوس وی، بین او و عمال سیـاسی بـریتانیا در مصر کشمکش آغاز شد. در آغـاز جنگ I در استانبول بود، و از آنجـا به تحـریک و تشویق مـردم مصر و سودان برای مبارزه با بریتانیا پرداخت، و عاقبت بریتانیا مصر را تحت الحمایه قرار داد و او را از خدیـوی مخلوع ساخت.

عباس دبس: ← عباس دوس.

عبـاس دوس (abbāse dōs) یـا **عبـاس دبس** (dabs)، نام شخصی کـه در کـار گـدائی استاد و ضـرب المـثـل بوده است. روزگـار زندگـی وی بـدرستی دانسته نیست. آنچه مسلم است اینست که وی پیش از قرن ۵م هق میزیسته، چرا که در شعر

شاعران فارسی‌زبان از قرن ۶م هق نام او، با عنوان آموزگار حیله‌های گدائی، با شهرت بسیار همراه بوده است. در بیشتر متون ادبی فارسی، نام وی به عنوان عباس یا عباس دبس آمده، و سماجت در کار گدائی را "عباسی" و "عباسی کردن" و "عباسی آوردن" خوانده‌اند. قصه‌های او در کتاب‌های ادبی و داستانی شهرت بسیار دارد. از اصولی که وی برای گدائی نهاده اینست که "سئوال کنی هر جا که باشد و از هر که باشد و بگیری هر چه باشد". بعضی از نویسندگان او را عرب و از قبیله‌ی دوس دانسته‌اند (سه قبیله‌ی عرب به نام دوس وجود دارد که مهمتر از همه قبیله‌ی دوس ابن عُدثان است).

عباس سوم صفوی: ← عباس III صفوی.

عباس I صفوی (abbāse avvale safavi)، معروف به **شاه عباس بزرگ**، ۹۷۸–۱۰۳۸ هق، ۵مین پادشاه (۹۹۶–۱۰۳۸ هق) از سلسله‌ی صفویه؛ پسر و جانشین سلطان محمد صفوی. وی در اول رمضان ۹۷۸ هق در هرات به دنیا آمد، و در ۲۴ جمادی الاولی ۱۰۳۸ هق در اشرف مازندران وفات یافت، و ظاهراً در کاشان در مقبره‌ی حبیب ابن موسی مدفون شد (گویا بعد جنازه‌ی او را به یکی از اماکن متبرکه انتقال دادند).

I ـ قبل از سلطنت. شاه عباس قبل از سلطنت به عباس میرزا معروف بود. در دوره‌ی کودکی اسماً حکومت خراسان داشت. شاه اسماعیل II صفوی فرمان قتل او را داده بود، ولی علیقلی خان شاملو، حاکم هرات، این فرمان را به تأخیر انداخت، در ۹۸۹ هق، او و مرشد قلی استاجلو، حاکم تربت حیدری، عباس میرزا را در خراسان به سلطنت برداشتند. اما بعد، بین این دو سردار قزلباش خصومت و نزاع درگرفت، و عاقبت عباس میرزا بدست مرشد قلی خان افتاد، و تحت حفظ و حمایت او قرار گرفت.

در زمان آشفتگی کار سلطان محمد صفوی، پدر عباس میرزا، مرشد قلی خان وی را به قزوین برد، و به سلطنت برداشت (ذیقعده‌ی ۹۹۶ هق)، و سلطان محمد از سلطنت برکنار شد، و به زندان رفت.

II ـ دوره‌ی سلطنت. عباس میرزا، که پس از سلطنت شاه عباس لقب یافت، هنگام جلوس به تخت پادشاهی ۱۸ساله بود. اول کاری که کرد کشتن ۷ تن از سران قزلباش بود که برادرش حمزه میرزای صفوی را کشته بودند. اندکی بعد، مرشد قلی خان را هلاک کرد (10 رمضان ۹۹۷ هق)، و خود را از استیلای او رهانید.

درین هنگام، ترکان عثمانی بر قسمت عمده‌ای از ولایات مغرب ایران استیلا یافته بودند، و ازبکان نیز مشغول دست‌اندازی بر خراسان بودند. شاه عباس مصلحت وقت را در آن دید که اول با عثمانیها کنار بیاید، و به دفع ازبکان بپردازد، تا پس از دفع آن طایفه، حساب خود را با ترکان عثمانی تصفیه کند. ازین رو، با عثمانیها صلح کرد (۹۹۸ هق)، و قسمتهائی از ولایات آذربایجان، شیروان، بنادر خزر، کردستان، و لرستان را، که آنها در فترت بعد از عهد شاه طهماسب I صفوی گرفته بودند، به آنان واگذاشت، و خود در صدد دفع ازبکان، که مشهد و سبزوار را بباد قتل و غارت داده بودند، برآمد، و خراسان را از وجود آنها پاک کرد (۱۰۰۷ هق).

شاه عباس در سال 1000 هق پایتخت خود را از قزوین به اصفهان منتقل کرد. در ۱۰۰۷ هق، در قزوین، با برادران شرلی و همراهان آنها برخورد کرد، و از آنها برای اصلاح امور لشکری و بسط روابط با دول اروپائی استفاده نمود. در مقابل قوای قزلباش، که از اواخر عهد شاه طهماسب به خودسری عادت کرده بودند، لشکری مجهز از "غلامان خاصه" و "عشایر شاهسون" ترتیب داد، و به کومک الله‌وردی خان و به راهنمائی همراهان شرلی، توپخانه‌ی نسبةً منظم و دسته‌های تفنگچی ترتیب داد.

در سال ۱۰۱۱ هق، شاه عباس موقع و بهانه‌ی مناسب جهت استرداد ولایات متصرفی ایران از دست ترکان عثمانی بدست آورد، و طی جنگی، تبریز، ایروان، و شیروان را از آنها مسترد کرد. برای تفصیل در این باب و در باب دیگر فتوحات شاه عباس در جنگ با عثمانیها ← ایران و عثمانی، جنگهای (ص ۳۳۶، ستونهای دوم و سوم).

شاه عباس از رقابت دول اروپائی در خلیج فارس و بنادر جنوب ایران استفاده کرد، و در ۱۰۲۳ هق (۱۶۱۵) بندر گمرو (← بندر عباس) و در ۱۰۳۱ هق (۱۶۲۲) جزیره‌ی هرمز را از تصرف پرتغالیها خارج ساخت.

III ـ خصوصیات شاه عباس و عهد سلطنت وی. شاه عباس پادشاهی مدبر و مقتدر و بااراده بود. در مدت سلطنت وی، ایران، و خاصه اصفهان، آبادی و عظمت بیسابقه یافت. برای مملکتداری و سیاست وی ← صفویه، قسمت III. در بسط امنیت و ساختن ابنیه و تعمیر راهها و ایجاد پلها و کاروانسراها اهتمام تمام داشت (مثلا ← میدان شاه؛ مسجد شاه، اصفهان؛ عالی قاپو؛ چهلستون، کاخ). در سال 1009 هق، که از اصفهان پیاده عازم زیارت مشهد شد، گویند ۹۹۹ کاروانسرا در سر راه ایجاد کرد.

شاه عباس نسبت به ارامنه (نیز ← جلفا) و بازرگانان خارجی و اتباع فرقه‌های مسیحی‌ـمانند کاپوسنها، کرملیان، و آوگوستینیان‌ـرفتاری عاقلانه و مودت‌آمیز داشت. با ممالک و دول اروپائی روابط دوستانه برقرار کرد. نه فقط آنتونی شرلی را با حسینعلی بیگ بیات به سفارت اروپا فرستاد، که البته نتیجه‌ای نداد، بلکه بعد نیز رابرت شرلی و سپس نقد علی بیگ را بنزد شاهان اروپا فرستاد. بعلاوه سر دادمور کاتن، نخستین سفیر انگلیس به ایران را، و همچنین فرستادگان اسپانیا و هلند را نیز با محبت و گرمی پذیرائی کرد، و چنانکه گفته شد، با خردمندی و تدبیر تمام، از رقابت دول اروپائی در بنادر جنوب ایران برای کوتاه کردن دست پرتغالیها از آن نواحی استفاده نمود.

شاه عباس به شعر و نقاشی و موسیقی توجه داشت، و به علما و هنرمندان علاقه میورزید. از جمله‌ی فلاسفه، علمای دین، و فضلای عهد وی میتوان اینان را نام برد، ملا صدرا؛ میر داماد؛ میر فندرسکی؛ و شیخ بهائی. از خوشنویسان عصر او میر عماد و علیرضای عباسی بوده‌اند (نیز ← صفویه، قسمت VI).

شاه عباس مردی دیندار بود، و مخصوصاً به علی ع سخت ارادت میورزید، چنانکه از آغاز پادشاهی خود را کَلبِ آستان علی یا کلب آستان ولایت نامید، و این عنوان را بر مهرهای رسمی خود نقش کرد.

گویند نسبت به رعایا و زیردستان مهربان بود. آنچه مسلم است در رفتار نسبت به امرا و عمال خویش بسیار دقیق و سختگیر بود. رفتار ظالمانه‌اش در حق کسان و فرزندانش معروف است؛ پدر خود را محبوس کرد، و دو تن از برادران خود را نابینا ساخت، و به زندان انداخت، و پس ارشد خود صفی میرزا را بقتل رسانید. در جنگ گرجستان در ۱۰۲۴ هق، گرجیان را قتل عام کرد، و گویند در ظرف ۲۰ روز حدود 70'000 تن از آنان را کشت. شاه عباس یک دسته جلاد آدمخوار داشت به نام چیگیین (cigyiyan) [ترکی، = خام‌خوار]، که مقصرین را، به فرمان شاه، زنده میخوردند (ظاهراً، این مجازات وحشیانه از دوره‌ی مغول و تیمور سابقه داشته و به واسطه‌ی شاه اسماعیل I صفوی به شاه عباس رسیده بوده است).

عباس II صفوی (abbāse dovvome safavi) یا **شاه عباس ثانی**، ۱۰۴۳–۷۷، ۷مین پادشاه (۱۰۵۲–۷۷ هق) از سلسله‌ی صفویه؛ پسر شاه صفی. در صفر ۱۰۵۲ هق بجای پدر به سلطنت نشست، و در ربیع الاول ۱۰۷۷ هق در حدود دامغان وفات یافت، و در قم در مقبره‌ی پدرش شاه صفی مدفون شد.

در آغاز سلطنت، چون هنوز به سن رشد نرسیده بود، ظاهراً تحت نفوذ و تربیت وزرا، یک چند تقوی و درستی نشان داد، و میخوارگی را منع کرد. اما وقتی به سن رشد رسید خود در عشرت و میخوارگی افراط نمود. با اینهمه، پادشاهی لایق و نجیب بود، و بعد از شاه اسماعیل I صفوی و شاه عباس I صفوی، بر سایر پادشاهان صفوی مزیت تمام داشت. عدالت را دوست داشت، و در ساختن ابنیه (مانند کاخ چهلستون اصفهان) و تشویق صنایع اهتمام میورزید. رفتار او با شاه‌زادگان ازبک که بدربار او پناه آوردند حکایت از جوانمردی و مهربانی او داشت.

در ۱۰۷۵ هق (۱۶۶۴ بم)، در سلطنت آلکسی میخایلوویچ (پدر پطر کبیر)، هیئتی قریب ۸۰۰ تن، همراه با دو مأمور سیاسی، از روسیه به ایران آمدند، و شاه از آنها نخست به گرمی پذیرائی کرد. اما بعد معلوم شد که آن ۸۰۰ تن مأموریت سیاسی نداشته‌اند، و برای فرار از پرداخت گمرک خود را به مأمورین سیاسی بسته‌اند. شاه برآشفت و مأمورین سیاسی را از حضور مرخص کرد، و جوابی به درخواست آنها نداد. آلکسی ازین رفتار شاه عباس II، که در واقع بجا و سزاوار بود، رنجید و آن را اهانتی به مأمورین خویش تلقی کرد. ازین رو عده‌ای لشکر به مازندران فرستاد، و آنها فرح‌آباد را که حاکم‌نشین آن ولایت بود غارت کردند. اما شاه عباس آنان را شکست داد، و از حدود مملکت بیرون راند. این ماجرا ظاهراً متضمن اولین سفارت روسیه به ایران و هم اولین تجاوز روسیه به ایران بود.

غیر از روسیه، درین دوره فرانسه هم به دربار شاه ایران سفیر فرستاد، و شاه عباس در حق او ملاطفت و محبت کرد، و غالب بازرگانان اروپائی که در آن زمان به ایران آمده‌اند رفتار شاه عباس

ثانی را نسبت به عیسویها ستوده‌اند.

شاه عباس چند بار (در سالهای ۱۰۵۹، ۱۰۶۴ و ۱۰۶۸ هق) بر سر قندهار با لشکریان پادشاه هند جنگ کرد و، جز ۶ ماه (در ۱۰۶۸ هق) که قندهار در تصرف هندیان ماند، همواره فاتح بود. شاه جهان، پادشاه هند، در ۱۰۵۶ هق سفیری برای ایجاد روابط دوستی به نزد شاه عباس فرستاد، و او نیز در ۱۰۷۰ هق به همین منظور سفیری به دربار اورنگ‌زیب روانه کرد.

عباس III صفوی (abbāse sevvome safavi) یا **شاه عباس سوم**، فت ۱۱۵۲ هق، پادشاه (۱۱۴۵–۴۸ هق) اسمی خاندان صفوی در دوره‌ی نادر، پسر شاه طهماسب II صفوی. در ۱۱۴۵ هق، طهماسب قلی خان (← نادر شاه افشار) پدر او شاه طهماسب II را معزول کرد، و او را که طفلی ۷ماهه بود اسماً به سلطنت برداشت. بعداً عباس III معزول شد و نادر خود به سلطنت نشست (۱۱۴۸ هق). در ۱۱۵۲ هق، هنگامی که نادر در هند بود، پسرش رضا قلی میرزا شاه عباس III و شاه طهماسب II را به قتل رسانید.

عباس قمی، حاج شیخ (hāj šeyx abbāse qomi)، ۱۲۹۴–۱۳۵۹ هق، محدث و رجالی ایرانی. آثار فراوانی از وی به فارسی و عربی بر جای مانده است؛ از آن جمله است الکنی و الالقاب، فوائد الرضویه، منتهی الآمال، و مفاتیح الجنان (کتاب دعا).

عباس میرزا نایب‌السلطنه: ← عباس میرزا ولیعهد.

عباس میرزا ولیعهد (abbās mirzā vali'ahd) یا **عباس میرزا نایب‌السلطنه** (nāyeb's.sal-tane)، ذیحجه‌ی ۱۲۰۳–جمادی الثانی ۱۲۴۹ هق، از شاهزادگان معروف قاجار، پسر فتحعلی شاه قاجار. با آنکه ارشد اولاد فتحعلی شاه نبود، بسبب آنکه مادرش نیز از ایل قاجار بود، ولیعهد و نایب‌السلطنه شد. اما کفایت و جلادتی که داشت او را بحق شایسته‌ی این عنوان نمود. در طی سالهای فرمانفرمائیش در آذربایجان، به کومک صاحب‌منصبان روسی و فرانسوی و انگلیسی، نظام جدید نسبةً مرتبی، تا حدی به اسلوب نظام اروپائی ترتیب داد. اما، متأسفانه، با وجود قدرت نسبی این نظام و مخصوصاً با وجود استعداد نظامی خاص خود او، در طی دو جنگ بزرگ با روسیه (← ایران و روس، جنگهای) کاری از پیش نبرد، و حاصل آن جنگها ← عهدنامه‌ی گلستان و ← عهدنامه‌ی ترکمن چای بود. اما در مبارزه‌ی با عثمانیها پیروزی یافت. عباس میرزا، در اواخر حیات پدر، هنگامی که عزم تسخیر هرات داشت، از بیماری کبد در ۴۵سالگی در خراسان وفات یافت، و هم در آنجا مدفون شد. پدرش فتحعلی شاه، بعد از او چند ماه بیش نزیست، و پس از او محمد میرزا معروف به ولیعهد ثانی، پسر عباس میرزا، به سلطنت رسید.

عباس میرزا به جاه‌طلبی و جلادت و شهامت موصوف بود. واتسن، مورخ انگلیسی، او را "شریفترین فرد تبار قاجار" میشمارد. وی عده‌ای از جوانان مستعد ایران را برای کسب معارف جدید به اروپا فرستاد.

عباسه (abbāse)، فت ۲۱۰ هق، دختر مهدی خلیفه‌ی عباسی و خواهر هارون‌الرشید و هادی؛ مت بغداد. وی در خنیاگری و شاعری دستی قوی داشت، و گویند هارون‌الرشید را نسبت بدو علاقه‌ای تمام بود. گفته‌اند هارون، بسبب میل مفرطی که به صحبت او و جعفر برمکی داشت، آنها را تزویج نمود بشرط اینکه در غیر مجلس هارون با هم ملاقات نکنند، و این مزاوجت فقط برای محرم بودن عباسه به جعفر باشد، تا هر دو بتوانند در مجلس او همواره حاضر باشند. اما آن دو در نهان با یکدیگر بیامیختند، و صاحب فرزند شدند، و بدین جهت، هارون برآشفت، و آن فرزند را پنهانی بکشت، و خاندان برامکه را نیز برانداخت. اما صحت این حکایت مورد تردیدست، زیرا عباسه چند بار به شوهر رفته‌و از این بابت مورد کنایه‌ی ابونواس شاعر واقع شده استـولی در بین شوهران او نام جعفر برمکی نیست. مع هذا، روابط عاشقانه‌ی منسوب به عباسه و جعفر موضوع داستانها و قصه‌ها در میان نویسندگان عرب و اروپائی شده است؛ در ۱۷۵۳ داستانی بزبان فرانسوی، و دگر بار در ۱۹۰۴ داستان دیگری بنام شهای بغداد به همان زبان در این باب پرداخته شد.

عباسه (abbāse)، شهر (جم ح ۱۶٬۰۰۰)، ولایت شرقیه، مصر، بین بلبیس و صالحیه. در این محل، عباسه، دختر احمد ابن طولون (فت ۲۷۰ هق)، برای تودیع با قطر الندی خیمه برافراشت، و بعدها متدرجاً در اطراف این بنای موقت شهری پدید آمد، که به عباسه موسوم شد. در اواخر دوره‌ی طولونیان و در عهد ممالیک اهمیت نظامی داشت. با تأسیس صالحیه اهمیت نظامی خود را از دست داد.

عباسی (abbāsi)، دهستان (جم ح ۱۱۷٬۴۹۰)، بخش بستان‌آباد، شهرستان تبریز، استان سوم (آذربایجان شرقی)؛ دارای ۴۴ (؟) آبادی. مرکزش، سیاه چمن (جم ۱٬۷۷۸ سشـ ۱۳۴۵ هش)، در ۳۶کیلومتری جنوب بستان‌آباد است. سابقاً قره‌چمن (qara.caman) نام داشت.

عباسی، سکه‌ای نقره‌ای که در سلطنت شاه عباس I صفوی ضرب و به نام او خوانده شد. وزن رسمی آن یک مثقال (۴٫۶۴گرمی) بود. عباسی چهار شاهی بود، و نصف آن (نیم عباسی، که آن نیز از نقره بود) را معمولاً، بنام پدر شاه عباس، "خدابنده" میخواندند.

در قسمت اخیر عهد قاجاریه، سکه‌ای بنام عباسی وجود نداشت، و چهار شاهی یا دو صد دیناری را یک عباسی مینامیدند. با برافتادن سکه‌های شاهی و صددیناری، اصطلاح عباسی تقریباً متروک شده است، و فقط در دلالی و در مورد ربح تنزیل یا مرابحه (مانند "تومانی یک عباسی") بکار میرود.

عباسیان: ← لر کوچک، سلسله‌ی.

عباسیان (abbāsiān) یا **آل عباس** (āle abbās) یا **بنی عباس** (bani)، سلسله‌ی مشهور و بادوام‌ترین سلسله‌های خلفای اسلامی که، بعد از امویان، ۳۷ تن از ایشان از ۱۳۲ هق تا ۶۵۶ هق به توالی خلافت داشته‌اند (جدول و شجره‌ی خلفای عباسی در صص ۱۶۶۲–۶۳ ملاحظه شود)، و پس از بنای بغداد، این شهر مقر خلافت آنان بود (نیز ← عباسیان مصر). برای تسهیل ارجاع، دنباله‌ی این مقاله به چند قسمت، تحت عناوین ذیل، منقسم شده است:

I– منشأ و آغاز کار عباسیان
II– خلاصه‌ی تاریخ عباسیان
III– خلافت عباسی در ۱۳۲–۳۳۴ هق
IV– خلافت عباسی در ۳۳۴–۶۵۶ هق

I– منشأ و آغاز کار عباسیان. خاندان عباسی از خاندان بنی هاشم و منسوب به عباس ابن عبد المطلب (عموی محمد ص) بوده‌اند. نیل آنها به قدرت نتیجه‌ی تبلیغات متمادی و استفاده از همه‌ی نهضتهای مذهبی، سیاسی، و اجتماعی موجود بر ضد حکومت بنی امیه بود.

در دوره‌ی اموی، تعداد کثیر شیعه و فرقه‌های طرفدار آنان، که در سراسر قلمرو خلافت (مخصوصاً در عراق جنوبی) میزیستند، به دو دسته‌ی عمده منقسم بودند. یکی پیروان علویان فاطمی که اگرچه خلافت را حق اولاد علی و خلافت امویان را غصبی میدانستندمیانه‌رو بودند. دسته‌ی دوم نخست با قیام (۶۶ هق) مختار ثقفی به نام محمد حنفیه پدید آمد (نیز ← کیسانیه). از آن ببعد، مدت ۶۰ یا ۷۰ سال، فرقه‌های افراطی گوناگون از ادعای محمد حنفیه و اعقابش به خلافت هواخواهی میکردند، و نیروی عمده‌ی آنها را موالی تشکیل میدادند، که از حکومت و خلافت عربی و تبعیض نژادی امویان ناراضی بودند (نیز ← شعوبیه). بعد از وفات (۸۱ هق) محمد حنفیه، پیروانش به سه دسته‌ی عمده تقسیم شدند، که یکی از آنها هواخواه ابوهاشم عبدالله (← ابوهاشم) پسر محمد حنفیه بود، و به نام وی، به هاشمیه معروف شد. ابوهاشم در ۹۸ هق بدون وارث ذکور درگذشت، و پیروانش به دسته‌هائی منشعب شدند، که یکی از آنها مدعی بود که، بر طبق وصیت ابو هاشم، امامت از وی به یکی از پیروانش بنام محمد ابن علی ابن عبدالله ابن عباس، که از خاندان عباسی بود، انتقال یافته است. عنوان هاشمیه بر این دسته باقی ماند. محمد ابن علی امامت هاشمیه و رهبری دعوت آنان را به نفع خود بدست گرفت.

ظاهراً دعوت عباسیان در ح ۱۰۰ هق شدت یافت. مرکز این دعوت کوفه بود، و هاشمیه از آنجا داعیانی به خراسان فرستادند. محمد ابن علی، برای جلب مساعدت شیعیان میانه‌رو، نشر دعوت عباسی را در خراسان به یکی از سران شیعه بنام سلیمان ابن کثیر سپرد. پس از وفات (۱۲۵ هق) محمد ابن علی، پسرش ابراهیم (← ابراهیم امام) جانشین او شد، و پیروان محمد ابن علی، و از جمله سلیمان ابن کثیر، بدو پیوستند. با روی کار آمدن ابراهیم، فعالیت عباسیان وارد مرحله‌ی جدیدی شد. ابراهیم ابومسلم خراسانی را، که از موالی او بود، برای نشر دعوت عباسی به خراسان فرستاد. دعوت ابومسلم در خراسان قرین توفیق سریع و فراوان گردید. وی، در رأس سیاه‌جامگان، خراسان را از دست عمال دولت متزلزل بنی امیه خارج کرد، و عازم ری شد، و پس از شکست دادن قوای امدادی امویان، نهاوند را تصرف کرد. بدین گونه، راه عراق گشوده شد، و در ۱۳۲ هق، سپاه عباسیان از رود فرات گذشت، کوفه به تصرف عباسیان درآمد، و چون ابراهیم امام در ۱۳۰ هق گرفتار مروان ابن محمد شده بود، برادرش، ابو العباس، به خلافت اعلام شد، و وی با لقب سفاح بر این مسند نشست. در همان سال ۱۳۲ هق، مروان در جنگ زاب کبیر مغلوب شد، و کمی بعد به قتل رسید، و بدین گونه سلسله‌ی اموی برافتاد.

شجره‌ی خاندان عباسی

تواریخ هجری قمری و تاریخ خلافت است مگر آنکه خلاف آن تصریح شده باشد.

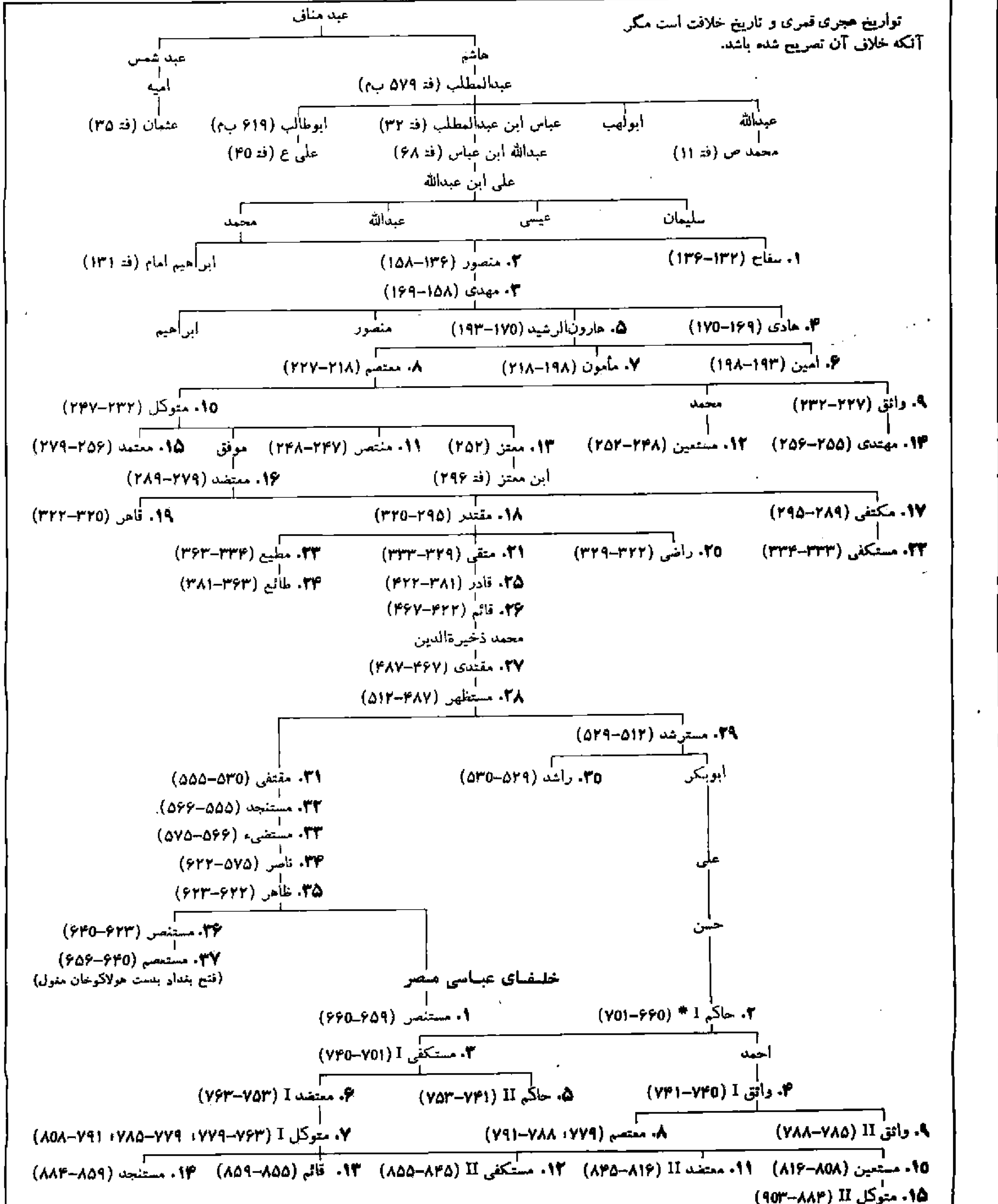

خلفای عباسی
(تواریخ هجری قمری است)

نام	آغاز خلافت
I. خلفای بغداد	
۱. سفاح [ابوالعباس عبدالله سفاح]	۱۳۲
۲. منصور [ابوجعفر عبدالله المنصور]	۱۳۶
۳. مهدی [ابوعبدالله محمد المهدی]	۱۵۸
۴. هادی [ابومحمد موسی الهادی]	۱۶۹
۵. هارون‌الرشید [ابوجعفر هارون‌الرشید]	۱۷۰
۶. امین [ابوموسی محمد الامین]	۱۹۳
۷. مأمون [ابوجعفر عبدالله المأمون]	۱۹۸
۸. معتصم [ابواسحاق محمد المعتصم بالله]	۲۱۸
۹. واثق [ابوجعفر هارون الواثق بالله]	۲۲۷
۱۰. متوکل [ابوالفضل جعفر المتوکل علی الله]	۲۳۲
۱۱. منتصر [ابوجعفر محمد المنتصر بالله]	۲۴۷
۱۲. مستعین [ابوالعباس احمد المستعین بالله]	۲۴۸
۱۳. معتز [ابوعبدالله محمد المعتز بالله]	۲۵۲
۱۴. مهتدی [ابواسحاق محمد المهتدی بالله]	۲۵۵
۱۵. معتمد [ابوالعباس احمد المعتمد علی الله]	۲۵۶
۱۶. معتضد [ابوالعباس احمد المعتضد بالله]	۲۷۹
۱۷. مکتفی [ابومحمد علی المکتفی بالله]	۲۸۹
۱۸. مقتدر [ابوالفضل جعفر المقتدر بالله]	۲۹۵
۱۹. قاهر [ابومنصور محمد القاهر بالله]	۳۲۰
۲۰. راضی [ابوالعباس احمد الراضی بالله]	۳۲۲
۲۱. متقی [ابواسحاق ابراهیم المتقی لله]	۳۲۹
۲۲. مستکفی [ابوالقاسم عبدالله المستکفی بالله]	۳۳۳
۲۳. مطیع [ابوالقاسم الفضل المطیع لله]	۳۳۴
۲۴. طائع [ابوالفضل عبدالکریم الطائع لله]	۳۶۳
۲۵. قادر [ابوالعباس احمد القادر بالله]	۳۸۱
۲۶. قائم [ابوجعفر عبدالله القائم بامر الله]	۴۲۲
۲۷. مقتدی [ابوالقاسم عبدالله المقتدی بامر الله]	۴۶۷
۲۸. مستظهر [ابوالعباس احمد المستظهر بالله]	۴۸۷
۲۹. مسترشد [ابومنصور الفضل المسترشد بالله]	۵۱۲
۳۰. راشد [ابوجعفر المنصور الراشد]	۵۲۹
۳۱. مقتفی [ابوعبدالله محمد المقتفی لامر الله]	۵۳۰
۳۲. مستنجد [ابوالمظفر یوسف المستنجد بالله]	۵۵۵
۳۳. مستضیء [ابومحمد الحسن المستضیء بامر الله]	۵۶۶
۳۴. ناصر [ابوالعباس احمد الناصر لدین الله]	۵۷۵
۳۵. ظاهر [ابونصر محمد الظاهر بامر الله]	۶۲۲
۳۶. مستنصر [ابوجعفر المنصور المستنصر بالله]	۶۲۳
۳۷. مستعصم [ابواحمد عبدالله المستعصم بالله]	۶۴۰
II. خلفای مصر	
۱. مستنصر [ابوالقاسم احمد المستنصر بالله]	۶۵۹
۲. حاکم I [ابوالعباس احمد الحاکم بامر الله]	۶۶۰
۳. مستکفی I [ابوالربیع سلیمان المستکفی بالله]	۷۰۱
۴. واثق I [ابواسحاق ابراهیم الواثق بالله]	۷۴۵
۵. حاکم II [ابوالعباس احمد الحاکم بامر الله]	۷۴۱
۶. معتضد I [ابوالفتح ابوبکر المعتضد بالله]	۷۵۳
۷. متوکل I [ابوعبدالله محمد المتوکل علی الله]	۷۶۳
۸. معتصم [ابویحیی زکریا المعتصم بالله]	۷۷۹
متوکل I (بار دوم)	۷۷۹
۹. واثق II [عمر الواثق بالله]	۷۸۵
معتصم (بار دوم)	۷۸۸
متوکل I (بار سوم)	۷۹۱
۱۰. مستعین [ابوالفضل العباس المستعین بالله]	۸۰۸
۱۱. معتضد II [ابوالفتح داود المعتضد بالله]	۸۱۶
۱۲. مستکفی II [ابوالربیع سلیمان المستکفی بالله]	۸۴۵
۱۳. قائم [ابوالبقاء حمزه القائم بامر الله]	۸۵۵
۱۴. مستنجد [ابوالمحاسن یوسف المستنجد بالله]	۸۵۹
۱۵. متوکل II [ابوالعز عبدالعزیز المتوکل علی الله]	۸۸۴
۱۶. مستمسک [ابوالصبر یعقوب المستمسک بالله]	۹۰۳
۱۷. متوکل III [محمد المتوکل علی الله]	۹۱۴
مستمسک (بار دوم)	۹۲۲

تاریخ

II ـ خلاصه‌ی تاریخ عباسیان. عباسیان، پس از رسیدن به خلافت، از مقر خود (بغداد یا نواحی مجاور آن)، متجاوز از مدت ۵ قرن، بر قسمت اعظم دنیای اسلامی، در آغاز فرمانروائی و سپس اسماً سلطنت داشتند، و اعتلای تمدن اسلامی مقارن زمان آنها صورت گرفت. خلافت عباسیان را می‌توان به دو دوره تقسیم کرد، یکی از ۱۳۲ تا ۳۳۴ هق، و دیگری از ۳۳۴ تا ۶۵۶ هق.

خلفای عباسی تا پایان (۲۴۷ هق) عهد متوکل از استقلال و قدرت بهره‌مند بودند. در دوره‌ی ۲۴۷–۳۳۴ هق، با آنکه نفوذ امرای ترک در دستگاه خلافت قوت تمام یافت، و امرا و ممالک و ولایات تدریجاً شروع به کسب استقلال کردند، مع ذلک قدرت و نفوذ مادی و معنوی خلیفه هنوز قابل توجه بود، و امرای مستقل غالباً فرمان ولایت و حکومت خود را با تقدیم هدایا از خلیفه می‌گرفتند، و این حال تا استیلای دیالمه بر بغداد (← دیالمه‌ی بغداد) دوام یافت.

در دوره‌ی ۳۳۴–۶۵۶ هق، جز در عهد ناصر خلیفه، فرمانروائی خلفا صرفاً جنبه‌ی ظاهری داشت، و حتی در بغداد هم قدرت در دست امرا و سلاطین غیر دینی بود، و خلفا در دست آنان غالباً بازیچه‌ای بیش نبودند، و قدرت و اراده‌ای نداشتند. عاقبت هولاکو بغداد را گرفت (۶۵۶ هق)، و مستعصم، آخرین خلیفه‌ی عباسی، را کشت، و خلافت عباسیان در بغداد منقرض شد، و در حقیقت، خلافت منقرض‌شده و مرده‌ی عباسیان بدست مغول مدفون گشت، ولیکن در مصر یک چند نیز خلافتی اسمی بنام خلافت عباسیان مصر دوام یافت.

در دنباله‌ی این مقاله، کلیاتی در باب دو دوره‌ی مذکور خواهد آمد. برای اطلاع بیشتر در باب اوضاع زمان هر یک از خلفا به مقالات جداگانه در کتاب حاضر رجوع شود.

III ـ خلافت عباسی در ۱۳۲–۳۳۴ هق. عباسیان، پس از رسیدن به خلافت، در صدد استیصال طرفداران سابق خود برآمدند. این کار را سفاح با قتل ابوسلمه‌ی خلال، که با اطلاع ابو مسلم صورت گرفت، آغاز کرد. پایتخت سفاح در آغاز شهر هاشمیه بود، و سپس به انبار انتقال یافت. دومین خلیفه‌ی عباسی ابوجعفر منصور (خلافتش در ۱۳۶–۱۵۸ هق) است، که مؤسس واقعی قدرت عباسیان میباشد. وی شهر بغداد را بنا نهاد، و آنجا را مرکز خلافت قرار داد. اولین حوزه‌ی علمی اسلامی در عهد وی در این شهر تأسیس گردید. منصور آل علی را، که بسبب مساعدت به برآمدن عباسیان، خود را در میراث بنی امیه سهیم می‌دانستند، بر سر جای خود نشانید. سپس به استیصال ایرانیان، که عباسیان به یاری آنان خلافت یافته بودند، اقدام کرد، و سرکرده‌ی آنها، ابومسلم، را بقتل رسانید. ریشه‌ی بنی امیه قبلا بدست عباسیان کنده شده بود، و فقط یک تن از آنان، عبدالرحمان I، به اسپانیا گریخت و سلسله‌ی امویان اسپانیا را تأسیس نمود.

دولت عباسیان در خلافت (۱۷۰–۱۹۳ هق) هارون‌الرشید به اوج عظمت و جلال خود رسید. هارون حامی علم و ادب بود، با شارلمانی ارتباط داشت؛ شکوه و جلال دربار وی ضرب المثل بوده است. خاندان برامکه در عهد وی بسرافتاد. بعد از هارون، اختلاف بین پسرانش امین و مأمون بر سر خلافت منجر به جنگ داخلی گردید. مرکز قدرت امین بغداد و عراق بود، و مأمون به ایرانیان اتکا داشت. به همین جهت، پیروزی مأمون را بر برادرش غلبه‌ی عنصر ایرانی بر عنصر عرب شمرده اند. به سبب همین پیروزی، بزرگان ایران به تأسیس سلسله‌های محلی اقدام کردند. طاهر ذوالیمینین، سردار ایرانی مأمون، خراسان را عملا مستقل کرد (۲۰۶ هق)، و سلسله‌ی طاهریان را

تأسیس نمود، و در نواحی دیگر نیز سلسله‌های محلی بوجود آمد که، اگرچه اسماً تابع خلیفه بودند، عملا بیشتر ایران را از نفوذ خلیفه رهانیدند. در خلافت (۱۹۸–۲۱۸ هق) مأمون، مؤسسه‌ی علمی معروف به بیت الحکمه در بغداد تأسیس شد، که تأثیر آن در بسط علوم و معارف در دوره‌ی اسلامی از حساب بیرون است.

با برآمدن سلسله‌های محلی در نواحی مختلف قلمرو حکومت اسلامی، قدرت خلفا ضعیف شد، و عاقبت ضعف دستگاه خلافت در ایالات جزء قلمرو آن به جائی رسید که خلفا خود را به صدور فرمان جهت کسانی که در ایالات عملا فرمانروا بودند دلخوش میکردند. معتصم (خلافتش ۲۱۸–۲۲۷ هق) رسم استخدام سپاهیان مزدور ترک را از آسیای مرکزی بعنوان مستحفظ شخص خلیفه و برای خدمات لشکری معمول کرد، و از این زمان قدرت نظامی عمدةً بدست ترکان افتاد، و دستگاه خلافت حتی در عراق هم ضعیف شد. عاقبت رفتار ترکان نسبت به معتصم و به مردم به جائی رسید که خلیفه مقر خود را به سامرا منتقل کرد (۲۲۱ هق)، و از آن ببعد تا ۲۷۹ هق، که معتمد دگر بار بغداد را مقر خلافت قرار داد، سامرا مقر خلفای عباسی بود. در خلافت واثق، قدرت ترکان افزون شد. متوکل (خلافتش در ۲۳۲–۲۴۷ هق) کوشید تا دگر بار اقتدار خلیفه را مستقر کند، و قدرت ترکان را درهم شکند. بدین منظور، در صدد جلب فقها برآمد، و برای دلجوئی از مردم متعصب، عقاید معتزله را که پیشینیانش هواخواه آنها بودند نسخ کرد، و تضییقاتی برای یهود و مسیحیان بموقع اجرا گذاشت (مثلا ــ زنار). پس از قتل (۲۴۷ هق) متوکل، وضع خلافت دوچار هرج و مرج شد؛ در طی ۹ سال، چهار خلیفه آمدند و رفتند، ولی همه بازیچه‌ی دست مستحفظین ترک که بر دربار و پایتخت استیلا داشتند بودند، و ایالات مملکت عباسی بعضی خودمختاری داشتند، و برخی دستخوش هرج و مرج بودند. در عراق جنوبی قیام صاحب الزنج روی داد. در خلافت (۲۵۶–۷۹ هق) معتمد، برادرش موفق رشته‌ی امور را بدست گرفت، و سعی فراوان در اعاده‌ی حیثیت خلافت بعمل آورد. قیام زنگیان را سرکوبی کرد (۲۷۰ هق)، و اگرچه نتوانست صفاریان ایران و طولونیان مصر را از میان بردارد، تجاوزات آنها را متوقف ساخت. پس از معتمد، معتضد و سپس مکتفی، اولی در ۲۷۹–۲۸۹ هق و دومی در ۲۸۹–۲۹۵ هق، خلافت داشتند، و هر دو مردانی لایق و توانا بودند. در زمان آنها، قدرت خلافت در ایران و مصر تا حدی تجدید شد، ولی در این زمان نهضت شیعه صورت افراطی و نظامی یافته بود. با برآمدن عباسیان، مدعیان خلافت از نسل محمد حنفیه از میان رفتند، ولی علویان فاطمی بر جای ماندند، و رهبری شیعیان بیشتر در دست آنان بود.

در طی قرون ۲م و ۳م هق قلمرو خلافت از صورت یک دولت روستائی نظامی به یک امپراطوری جهانپومی و دارای حیات تجارتی و صنعتی نیرومندی تحول یافت. این تحول، که همراه برآمدن شهرهای بزرگ و تمرکز کار و سرمایه بود، سازمان اجتماعی سست‌پیوند امپراطوری را سخت تحت فشار قرار داد، و موجب ناخرسندیهای همه‌جانبه گردید. رشدَ سریع حیات معنوی اسلام، و تصادم فرهنگها و افکاری که نتیجه‌ی نفوذ خارجی و رشد داخلی بود، بار دیگر راه را برای پیدایش بدعتها که در یک جامعه‌ی تحت حکومت دینی تنها وسیله‌ی ابراز عدم رضایت از نظام موجود است باز کرد. اغتشاشات و قیامهائی که در اواخر قرن ۳م هق و اوایل قرن ۴م هق پیاپی روی میداد از نهضت افراطی شدید قرامطه در بحرین، شام، بین النهرین، و عربستان جنوبی گرفته تا انتقادات آرام ولی سرانجام مؤثرتر اخلاقیون و صوفیه‌ی صلحجوی بغداد وضع خلافت را بحرانی ساخت. معتضد از قرامطه شکست یافت. جانشینش، مکتفی، انقلاب قرامطه را در شام و بین النهرین منکوب کرد، و در روزهای آخر عمر حمله‌ی متقابلی را بر علیه روم شرقی، که در فکر بهره‌برداری از هرج و مرج امپراطوری اسلامی بود، آغاز کرد. اما خطر شیعه ادامه داشت. قرامطه پس از چندی فعالیت خود را از سر گرفتند، و از بحرین، که پایگاهشان بود، راههای حیاتی خلافت را مورد تهدید قرار دادند. در المغرب، جناحی از اسماعیلیه حکومت فاطمیان را بر علیه خلفا در تونس تأسیس کردند. در ل شام، سلسله‌ی حمدانیان تأسیس شد. در ایران خاندان شیعی آل بویه سلسله‌ی جدیدی تأسیس کردند، که در مدت کوتاهی حتی عراق را نیز تهدید میکرد. با مرگ خلیفه مقتدر در جنگ با فرمانده خود مونس خادم، آشوب و هرج و مرج در دار الخلافه به اوج رسید. در دوره‌ی خلافت قاهر و راضی، قدرت خلافت به منتهای ضعف و انحطاط رسید. واقعه‌ای که معمولا نشانه‌ی منتهای ضعف خلافت در آن دوره شمرده میشود اعطای لقب امیر الامراء به ابن رائق (حکمران عراق) است. این لقب ظاهراً برای نشان دادن تفوق فرمانده سپاه بغداد بر فرماندهان نقاط دیگر اعطا شد، ولی در عین حال، تصدیق ضمنی وجود مقام عالی غیر روحانی بود که قدرت سیاسی و نظامی را در دست داشت؛ در نتیجه مقام خلیفه به ریاست ظاهری محدود شد، و خلیفه فقط بعنوان نماینده‌ی وحدت دینی امپراطوری اسلامی باقی ماند. در ۳۳۴ هق، معزالدوله‌ی دیلمی به بغداد درآمد، و مقام امیر الامرائی و نظارت بر دار الخلافه بدست خاندان شیعی آل بویه افتاد، و خلافت به منتها درجه‌ی انحطاط رسید.

بین جلوس سفاح بر مسند خلافت و ورود معزالدوله به بغداد متجاوز از ۲ قرن فاصله بود. نخستین خلفای عباسی در حکومت همان راه آخرین خلفای اموی را پیش گرفتند، و تحولات چندی که از دوره‌ی سلسله‌ی پیشین آغاز شده بود در دوره‌ی عباسیان شدت و سرعت یافت. خلیفه، که در واقع رئیسی منتخب از جانب اشراف عرب بود، به فرمانروائی مطلق العنان تبدیل شد، که حاکمیت خود را از جانب خدا میدانست، و این حاکمیت را بر قوای مسلح خویش متکی ساخته بود، و آن را از طریق سازمان اداری وسیعی اعمال میکرد. عباسیان از این جهت از خلفای اموی قویتر بودند، اما به پای سلاطین مستبد قدیم مشرق نمیرسیدند، زیرا، بر خلاف این سلاطین، از پشتیبانی طبقه‌ی متشکل فئودال و سلسله‌مراتب کاهنان برخوردار نبودند، و خود نیز از جنبه‌ی نظری تابع شریعت اسلام بودند. با انتقال مرکز خلافت به بغداد، و با ورود تعداد متزایدی از ایرانیان به دستگاه خلافت، نفوذ ایرانی در دستگاه خلافت و دستگاه اداری که از یک رشته دیوان تحت سرپرستی عالیه‌ی وزیر تشکیل میبافت رو به ازدیاد نهاد. در ولایات، امیر (حاکم) و عامل تحت نظارت مرکز خلافت، که از طریق صاحب برید انجام میگرفت، مشترکاً حکومت میکردند. در ارتش، عناصر عرب بتدریج اهمیت خود را از دست میداد، و جیره‌ای که سابقاً به اعراب پرداخت میشد فقط به سربازانی که در خدمت بودند پرداخت میگردید. هسته‌ی ارتش عباسیان را در آغاز کار خراسانیها تشکیل میدادند؛ این عنوان مفهوم ملی نداشت، بلکه به عربها و ایرانیانی که از خراسان بودند اطلاق میگردید. این عناصر بعداً جای خود را به غلامان ترک دادند، و آنها، از زمان معتصم به بعد، عناصر اصلی ارتش را تشکیل میدادند؛ و در نتیجه، منبع اصلی حاکمیت سیاسی امرا و حکام، که جای حاکمیت خلیفه را گرفته بود، بشمار میرفتند. عباسیان در اثر یک قیام دینی بر سر کار آمدند، و میخواستند، بوسیله‌ی دین، وحدت و حاکمیت را در قلمرو فرمانروائی خود برقرار کنند، و در این امر تا حدی توفیق یافتند، اما در عین حال همواره با یک سلسله مخالفتهای دینی مواجه بودند.

انحطاط سیاسی قرون ۳م و ۴م هق، که نتیجه‌ی تجزیه‌ی قدرت امپراطوری و ضعف قدرت حاکمه‌ی دار الخلافه بود، اثرات ناگوار فوری در زندگی اقتصادی و فرهنگی بوجود نیاورد. با برآمدن عباسیان در نتیجه‌ی بهره‌برداری از منابع صنعتی و تجارتی امپراطوری، و توسعه‌ی شبکه‌ی ارتباطات تجارتی در داخل و خارج، حیات اقتصادی امپراطوری اسلامی تجدید شد. این تحولات نتایج اجتماعی مهمی ببار آورد. طبقه‌ی جنگجویان عرب برافتاد، و طبقه‌ی حاکمه‌ای متشکل از ملاکین و مأمورین دولت، سربازان حرفه‌ای و ادبا، و بازرگانان و دانشمندان جای آنرا گرفت. شهرهای اسلامی از صورت ساخلو نظامی درآمد، و به مراکز تجارت و عاقبت به مراکز فرهنگ مدنی تبدیل گردید. از لحاظ علم و ادب و هنر، این عصر دوره‌ی کلاسیک اسلام است؛ تمدن جدید غنی و اصیلی، که زائیده‌ی اختلاط نژادها و سنن مختلف بود، بعداً رشد و تکامل یافت.

۱۷ ــ خلافت عباسی در ۳۳۴–۶۵۶ هق. در طی دوره‌ی درازی که از اشغال بغداد بدست آل بویه شروع و به فتح بغداد بدست مغولها ختم میشود، خلافت مقامی اسمی و خلیفه پیشوای مسلمانان اهل سنت بود، و عملش این بود که حاکمیت فرمانروایان غیر روحانی را، که در ولایات و دار الخلافه با قدرت تمام حکم میراندند، صورت شرعی و قانونی دهد. خلفا خود، به استثنای مدت کوتاهی در اواخر این دوره، در حمایت امرای غیر روحانی بودند، و آنان خلفا را به اراده‌ی خود عزل و نصب میکردند، و تنها یکی از خلفا، یعنی ناصر، اثری از خود در تاریخ باقی گذاشته است. تعیین ابن رائق به سمت امیر الامراء شناسائی رسمی مقام امرای غیر روحانی بود، و بعد از وی تعداد بسیاری در طی خلافت عباسیان به این مقام تعیین شدند.

در نیمه‌ی اول قرن ۴م هق، عده‌ای از شاهزادگان شیعی از خاندان ایرانی بویه، که اصلا از کوهستانهای دیلم بودند، فرمانروائی خود را بر

اغلب قسمتهای غربی ایران بسط دادند، و خلفا را مجبور ساختند که فرمانروائی آنها را رسماً بشناسند. در ۳۳۴ هق، معزالدوله‌ی دیلمی وارد بغداد شد، و خلیفه مستکفی ناچار لقب امیر الامرائی به او داد. بیش از یک قرن، خلفا ناچار به حکومت مطلق این امرای شیعی، که بر دربار آنها حاکم بودند، گردن نهادند. آل بویه، با اینکه شیعی‌مذهب بودند، در صدد این برنیامدند که کسی از علویان را به خلافت بنشانند، بلکه در تکریم ظاهری خلفا کوشیدند، و برای اینکه به قدرت و حاکمیت خود جنبه‌ی رسمی بدهند، از خلفا پشتیبانی کردند، و آنها را بعنوان آلت سیاسی خود در داخل دنیای تسنن نگاهداشتند. خطر واقعیی که خلفا را تهدید میکرد از طرف اقراطیون شیعه بود. در ۳۵۶ هق، خلفای فاطمی تونس، که از اسماعیلیه بودند، مصر را فتح کردند، و طولی نکشید که قدرت خود را در شام و عربستان نیز بسط دادند. بدین گونه، برای نخستین بار سلسله‌ی مستقل و نیرومندی در شرق وسطی بر سر کار آمد که حتی حاکمیت اسمی عباسیان را نیز قبول نداشت، بلکه دستگاه خلافتی برای خود تاسیس کرد، و بر سر پیشوائی بر تمام دنیای اسلام، با عباسیان به مبارزه برخاست. قدرت سیاسی و نظامی فاطمیان از یک طرف بر سازمان دینی مفصلی متکی بود که عده‌ی زیادی عامل و مبلغ و هوادار در حوزه‌ی فرمانروائی عباسیان داشت، و از طرف دیگر بر سیاست اقتصادی ماهرانه‌ای که هدفش منحرف ساختن تجارت مشرق‌زمین از خلیج فارس به سوی بحر احمر، و در نتیجه، تقویت مصر و تضعیف عراق بود.

در اواسط قرن ۵م هق، قدرت آل بویه به پایان رسید، و یکی از امرای ترک، بنام بساسیری، بغداد را گرفت، و بنام خلیفه‌ی فاطمی خطبه خواند. این حادثه نموداری از میزان قدرت فاطمیان بود. در ۴۴۷ هق طغرل بیگ وارد بغداد شد، و خود را سلطان خواند. مورخین عده‌ای از امرای پیش از طغرل را، نیز بعنوان "سلطان" یاد کرده‌اند، اما ظاهراً سلاطین سلجوقی بغداد بودند که برای اولین بار عنوان "سلطان" را رسماً بکار بردند و آن را بر سکه‌های خود ضرب کردند. سلطنت نیرومند سلاجقه، که بیش از یک قرن دوام یافت، در واقع توسعه‌ی منطقی مقام امیر الامرائی بود، و این عنوان حتی بعد از آن نیز در باره‌ی امرای بزرگ غیر روحانی بکار برده میشد. سلاجقه تغییرات عمده‌ی متعددی را پیش آوردند. آنان، بر خلاف آل بویه، ترک‌نژاد و از اهل سنت بودند، و با برآمدن آنها، قدرت ترکان، که از زمان معتصم رو به تزاید بود، سرانجام استقرار یافت. طوایفی از ترکهای چادرنشین یکجا بسوی غرب مهاجرت کردند، و نقش مهم و متزایدی بعهده گرفتند، و بالمآل سیمای نژادی شرق وسطی را تغییر دادند. اگرچه استقرار امرای سنی‌مذهب بجای امرای شیعه بر قدرت خلفا نیفزود، اعتبار آنانرا بالا برد؛ و بسط حکومت مرکزی مقتدر سلاجقه بر بسیاری از سرزمینهائی که تا آنوقت مستقل بودند نیز در بالا بردن حاکمیت اسمی خلفا و اعتبار ظاهری آنان موثر افتاد. در دوره‌ی سلاجقه‌ی بزرگ و سلسله‌های سلجوقی و اتابکان که بدنبال تجزیه‌ی قلمرو وسیع سلاجقه تشکیل شد دو تحول عمده روی داد. یکی اینکه تغییرات اقتصادی و اجتماعیی که از دوره‌ی قبل آغاز شده بود انتظام یافت، و نظام اجتماعی و مالی جدیدی بوجود آمد که تا حدی جنبه‌ی فئودال داشت، و دیگر مبارزه‌ی سیاسی و نظامی بر علیه خطر نهضت شیعه، که از طریق برانداختن سلسله‌ها و نهضتهای شیعی از یک طرف و تاسیس مدارس متعدد (← مدرسه) برای تنظیم عقاید اهل سنت و دفاع از آنها در مقابل تبلیغات شیعه از طرف دیگر، صورت می‌گرفت. عکس العمل شدید این تحولات پیدایش حشیشیه (نیز ← نزاریه) بود، که آن نیز سرانجام شکست خورد، و پس از آن، تا برآمدن صفویه، مذهب شیعه عامل سیاسی مهمی بشمار نمیرفت.

پس از تجزیه‌ی قلمرو وسیع سلاجقه، عراق بدست سلسله‌ای از امرای سلجوقی افتاد که آخرین آنها طغرل ابن ارسلان (۵۷۱–۹۰ هق) بود. در نتیجه‌ی برافتادن قدرت سلاجقه و فقدان حکومتی که جانشین آن شود، ناصر خلیفه موقع را مغتنم شمرد، و برای تجدید حیات قدرت از دست‌رفته‌ی خلافت کوشید. موقعیت برای این کار مناسب بود، ایوبیان مصر و شام سرگرم مبارزه با صلیبیون بودند، و در شرق، خوارزمشاه ابتدا گرفتار جنگ با سلسله‌های دیگر ترک و سپس با مغولها بود. در این میان، ناصر میکوشید که حکومت دینی را در بغداد و عراق تجدید کند، و از طریق تشکیلات اهل فتوت (← جوانمردان) و با استفاده از احساسات طرفداران علی ع، مردم را به پشتیبانی خود برانگیزد. عاملی که او را از خطر خوارزمشاهیان نجات داد این بود که این سلسله خود در معرض تهدید مغول بود. جانشینان ناصر ضعیف و نالایق بودند، و در ۶۵۶ هق، که هولاکو، پس از فتح ایران، به بغداد آمد مستعصم، آخرین خلیفه‌ی عباسی، قادر به هیچگونه مقابله‌ی جدی نبود.

فتح بغداد و برافتادن خلافت معمولا در تاریخ اسلام حادثه‌ی عظیمی بشمار میرود. شکی نیست که در نتیجه‌ی این واقعه، شکل خارجی حکومت تغییر یافت، و تمدن اسلامی نیز پس از تاخت و تاز عظیم مغول به تدریج دستخوش تحول شد، و وارد مسیرهای تازه‌ای گردید. اما اغلب در مورد نتایج مستقیم برافتادن خلافت مبالغه میشود. حقیقت اینست که خلافت، مدتها پیش از انقراض آن بوسیله‌ی مغول، نفوذ خود را از دست داده بود. تاخت و تاز مغولها در عوامل واقعی قدرت تغییر زیادی ایجاد نکرد. تنها تغییری که حاصل شد این بود که سلاطین بتدریج شناسائی دوره (← شناسائی) یافتند، و القاب و امتیازاتی را که خاص خلیفه بود تصاحب نمودند.

عباسیان مصر (abbāsiāne mesr)، سلسله‌ای از عباسیان که، بعد از انقراض خلافت عباسیان در بغداد، از سنه‌ی ۶۵۹ تا ح ۹۲۳ هق در مصر عنوان خلافت را احراز کردند (برای فهرست خلفای عباسی مصر، جدول و شجره‌ی صص ۱۶۶۲–۶۳ ملاحظه شود). پیدایش این سلسله را بعضی از مورخین ناشی از این دانسته‌اند که فرمانروایان غیر دینی ممالک اسلامی، برای تثبیت موقعیت خود، نیازمند به مقامی بودند که فرمانروائیشان را صورت شرعی و قانونی بخشد، و بدین جهت، پس از انقراض خلافت در بغداد، این فرمانروایان در صدد ایجاد چنین مقامی برآمدند. در ۶۵۸ هق، شریف مکه فرمانروای تونس راکه از سلسله‌ی حفصیون و نامش ابوعبدالله بود، و با لقب مستنصر عنوان خلافت به خود داده بود به رسمیت شناخت. این شناسائی بر اعتبار ابوعبدالله افزود، و مملوک مصر (← ممالیک) گزارش فتح عین الجالوت را به ابوعبدالله فرستاد، و در ضمن این گزارش، او را "امیرالمؤمنین" خواند. پس از برآمدن بیبرس، وی صلاح ندانست که همسایه‌ای نیرومند، و احتمالا خطرناک، بدین عنوان شناخته شود. بدین جهت، پسر ظاهر، ۳۵مین خلیفه‌ی عباسی، را که نامش احمد بود و به مصر پناه آورده بود، با همان لقب مستنصر، به خلافت برداشت (۶۵۹ هق). پس از آن، مدت دو قرن و نیم، سلسله‌ای از عباسیان، تحت فرمان و نظارت ممالیک مصر، اسماً در قاهره خلافت کردند، و سلاطین مملوک به عنوان سلاحی دینی از آنان برای جهاد بر ضد صلیبیون و جنگ با مغول استفاده میکردند.

خلفای عباسی مصر قدرت و نفوذی نداشتند، و در واقع در حکم مستمری‌بگیران دربار ممالیک بودند، و صرفاً وظایف تشریفاتی را هنگام جلوس سلطان جدید اجرا میکردند. کوشش ممالیک مصر برای اینکه مسلمانان سایر ممالک نیز خلفای تحت حمایت آنان را بعنوان خلیفه‌ی اسلام بشناسند تا حدی (مخصوصاً در هندوستان و امپراطوری عثمانی) به موفقیت انجامید. بایزید I، سلطان عثمانی، در ۱۳۹۴ فرمانی صادر نمود، و به خلیفه‌ی مصر عنوان سلطان عطا کرد. عاقبت، سلطان سلیم I، بعد از استیلا بر شام و مصر، متوکل III، آخرین خلیفه‌ی عباسی مصر، را خلع کرد، و خلافت عباسیان مصر برافتاد (۹۲۳ هق).

در ۱۷۸۸، کنستانتین مورادگئا د/اوسون (پدر دسن مستشرق) داستانی منتشر کرد حاکی از اینکه متوکل خلافت را به سلطان سلیم و از طریق وی به خاندان آل عثمان منتقل ساخته است. بارتولد بی‌اساس بودن این داستان را به اثبات رسانیده است.

عباسیه: ← راوندیه.

عباسیه (abbāsiyye)، معروف به **قصر الاغالبه** (qasro 'l.'aqāleba) و **قصر القدیم** (-'l.qa- dim)، شهر قدیم افریقیه (تونس)، به فاصله‌ی ح ۵ کیلومتری چش قیروان. در ۱۸۴ هق به وسیله‌ی ابراهیم ابن اغلب تأسیس شد، و وی آن را به نام عباسیان نام نهاد. در همین شهر بود که ابراهیم سفرای شارلمانی را پذیرفت، و آنان هدایائی را که برای هارون‌الرشید آورده بودند به وی تسلیم کردند. بسیاری از سفرای دیگر از جانب فرانکها، دولت روم شرقی، و اندلس در این شهر به خدمت امرای اغلبی رسیدند. بعد از تأسیس (۲۶۴ هق) رقّاده (ج عباسیه) به وسیله‌ی ابراهیم II، اغالبه رقاده را مقر خود قرار دادند، و عباسیه انحطاط یافت، و در اواسط قرن ۵م بکلی از میان رفت.

عبایه، پوشاک، ← عبا.

عبدالاشهل، بنی، طایفه‌ای از قبیله‌ی اوس، ← محمد، قسمت ۱۴.

عبدالاله (abdo 'l.'elāh) [امیر عبدالاله]، ۱۹۱۳–۵۸، نایب‌السلطنه (۱۹۳۹–۵۳) و ولیعهد (۱۹۵۳–۵۸) عراق. پدرش، علی ابن حسین، چندماهی پادشاه حجاز بود، اما در ۱۹۲۵، که سلطنت خاندان هاشمی در حجاز برافتاد، پدر و پس به

بغداد رفتند. عبدالاله مردی زیرک بود، و پس از وفات (۱۹۳۹) غازی I، که پسر چهارساله‌اش فیصل II جانشینش شد، عبدالاله که دائی فیصل بود به نایب‌السلطنگی انتخاب شد. در ۱۹۴۱، که رشید عالی گیلانی به قدرت رسید، عبدالاله چند هفته‌ای ناگزیر به ترک عراق شد، ولی با کومک انگلیسها دوباره برگشت. این بار، با همکاری نوری سعید، با میهنپرستان عراقی به مقابله برخاست، و در سیاست خارجی، از غرب طرفداری کرد. در سالهای ۱۹۴۵–۵۳ به بسیاری از کشورها سفرهای رسمی کرد، و در سیاست عراق نقش مهمی ایفا نمود. در ۱۹۵۳ وظایف خود را به فیصل II محول کرد، و از آن ببعد مشاور دائمی پادشاه بود. در شورش ۱۴ ژوییه‌ی ۱۹۵۸ بغداد، او، فیصل، و نوری سعید بدست شورشیان مقتول شدند.

عبدالبهاء: ← عباس افندی.

عبدالجبار ابن احمد همدانی: ← معتزله، قسمت IV.

عبدالجبار ابن عبدالرحمان ازدی (abdol.jab-bāre 'bne abdor.rahmāne azdi)، فت احتمالا اوایل ۱۴۲ هق، حاکم (۱۴۰–۱۴۱ هق) خراسان. از طرفداران عباسیان در مقابل بنی امیه بود. منصور خلیفه او را به حکومت خراسان فرستاد، و او بسیاری از مردم را به عنوان طرفداری آنان از آل علی بقتل رسانید، و سپس از اطاعت خلیفه سر باز زد. در ۱۴۱ هق، منصور لشکری به فرماندهی پسر خود مهدی به جنگ او فرستاد. وقتی که سپاهیان مهدی نزدیک شدند، مردم مروالرود عبدالجبار را گرفتند، و تسلیم مهدی کردند. او را به نزد منصور آوردند، و پس از شکنجه، بقتل رسانیدند.

عبدالحسین خان رشتی: ← سردار محیی.

عبدالحق ابن سیف‌الدین دهلوی (abdol.haqqe 'bne seyfod.dine deblavi)، متخلص به **حقی** (haqqi)، ۹۵۸–۱۰۵۲ هق، از فضلا و نویسندگان (به فارسی و عربی) هندی. چندی در فتحپور سیکری گذرانید، و در ۹۹۶ هق به حجاز رفت، و چند سالی را با فضلای آنجا بسر برد. پس از مراجعت، قریب نیم قرن در دهلی به تدریس اشتغال داشت، و مورد توجه جهانگیر و شاه جهان بود. آثار متعددش مشتمل است بر دیوان؛ زبدة الآثار (زندگینامه‌ی عبدالقادر جیلانی)؛ مفتاح الفتوح (ترجمه‌ی فارسی فتوح الغیب جیلانی با شرح)؛ و مدارج النبوه (شرح حال محمد ص).

عبدالحمید I (abdolhamid-)، ۱۱۳۷–۱۲۰۳ هق، سلطان (۱۱۸۷–۱۲۰۳ هق، مطابق ۱۷۷۴–۸۹ ب‌م) عثمانی؛ پسر سلطان احمد III، و برادر و جانشین مصطفی III. مقارن رسیدن او به سلطنت، عثمانی و روسیه در جنگ بودند (← روس و عثمانی، جنگهای). جنگ ۱۷۶۸–۷۴ با پیمان کوچک قینارجه (۱۷۷۴) پایان یافت. این پیمان نفوذ روسیه را در شرق وسطی به منتها رسانید، و این دولت را حامی همه‌ی مسیحیان در قلمرو دولت عثمانی قرار داد. در ۱۷۷۵، اتریش از ضعف دولت عثمانی استفاده کرده بوکووینا را ضمیمه‌ی قلمرو خود کرد.

اگرچه پیمان کوچک قینارجه خانات کریمه را مستقل ساخته بود، کاترین II در صدد ضمیمه کردن آن به روسیه بود، و دولت عثمانی نیز سعی داشت که آنرا به وضع سابق بازگرداند. کشمکش‌های دولتین بر سر این ناحیه عاقبت آتش جنگ را بین آنها مشتعل ساخت (۱۷۸۷)، و جنگ پس از وفات عبدالحمید ادامه یافت. از وقایع دیگر زمان وی جنگهائی بین ایران و عثمانی است (← ایران و عثمانی، جنگهای؛ قسمت II).

اگرچه عبدالحمید فرمانروائی مقتدر نبود، مردی نیکخواه بود. اختیارات وسیعی به وزرای اعظم خود در اداره‌ی امور کشور داد، و خود به تقویت دولت مرکزی بر ضد شورشیان داخلی پرداخت. در زمان عبدالحمید، کتابخانه‌ها و مدارس (از جمله "مهندسخانه‌ی بحریه‌ی همایون"، برای تربیت افسران نیروی دریائی) تأسیس شد، و چاپخانه‌ی ابراهیم متفرقه، که مدتی تعطیل شده بود، دگر بار دایر گردید. پس از او سلطان سلیم III به سلطنت رسید.

عبدالحمید II (abdolhamid-ē ghāzi)، ملقب به **غازی** (qāzi)، ۱۸۴۲–۱۹۱۸، سلطان (۱۸۷۶–۱۹۰۹) عثمانی، پسر سلطان عبدالمجید I و برادر و جانشین سلطان مراد V. در ۱۸۷۶ جوانان ترک، به رهبری مدحت پاشا، سلطان مراد V را از سلطنت خلع کردند، و عبدالحمید به جای او نشست. برای جلوگیری از مداخلات دولتهای مقتدر اروپائی، با همکاری مدحت پاشا، یک کنفرانس بین‌المللی در استانبول ترتیب داد، و در روز افتتاح آن (۲۳ دسامبر ۱۸۷۶)، بر طبق یک "خط همایون" (فرمان) نخستین قانون اساسی عثمانی را، که در آن نظام پارلمان دو-مجلسی پیشبینی شده بود، اعلام کرد (پارلمان در مارس ۱۸۷۷ تشکیل گردید، اما از فوریه‌ی ۱۸۷۸ تا مدت ۳۰ سال تعطیل بود).

در سلطنت او، عثمانی گرفتار دو جنگ–یکی (۱۸۷۷–۸) با روسیه (← روس و عثمانی، جنگهای)، و دیگری (۱۸ آوریل–۵ ژوئن ۱۸۹۷) با یونان–گردید. در جنگ با روسیه، عثمانی شکست خورد، و پیمان سان ستفانو (مارس ۱۸۷۸) به او تحمیل شد، که سپس در کنگره‌ی برلین (ژوئن ۱۸۷۸) تغییراتی یافت، و منجر به تجزیه‌ی امپراطوری عثمانی گردید.

عبدالحمید برای حفظ باقیمانده‌ی امپراطوری خود، با آلمانها از در دوستی درآمد. صاحب-منصبان آلمانی سازمان ارتش عثمانی را تجدید کردند، و آلمانها در عثمانی امتیازاتی (مخصوصاً در موضوع ← راه آهن بغداد) بدست آوردند. عبدالحمید بسبب نقشی که در ← کشتار ارامنه (۱۸۹۴–۹۶) داشت به "سلطان سرخ" معروف گردید. عاقبت بسبب استبداد وی، جوانان ترک در ۱۹۰۸ شورش و سلطان را وادار به اجرای قانون اساسی سال ۱۸۷۶ کردند. در ۱۹۰۹ عبد الحمید خلع شد، و برادرش سلطان محمد V بجایش نشست.

سیاست عبدالحمید دو رکن مهم داشت. یکی استبداد مطلق، که منجر به مداخله‌ی مستقیم سلطان در امور (که قبلا بدست صدر اعظمها اداره میشد)، برقراری شبکه‌ی پیچیده‌ی جاسوسی، و سانسور فوق العاده شدید گردید. دیگری فکر اتحاد اسلام، که به مقتضای آن عبدالحمید خود را حامی اسلام و خلیفه‌ی مسلمانان میدانست. از کسانی که این افکار را در وی تقویت میکردند یکی سید جمال‌الدین افغانی بود، که به سلطان چنین وانمود کرده بود که شیعیان را به سهولت میتوان به مذهب تسنن بازگردانید، و سلطان به وی ارادت میورزید. دیگری یک نفر ترکشناس یهودی مجارستانی بود بنام آرمینیوس وامبری[1] (ārminius vāmberi)، که وی نیز مشوق افکار مالیخولیائی عبدالحمید در این زمینه بود. فکر خلافت عبدالحمید فقط یک نتیجه‌ی مفید داشت، و آن ساختن راه آهن حجاز به اماکن مقدسه بود (این خط، که ساختمانش در 1900 آغاز شد، در ۱۹۰۸ به مدینه رسید).

عبدالحمید ابن یحیی: ← عبدالحمید کاتب.

عبدالحمید کاتب (abdolhamide kāteb)، شهرت **عبدالحمید ابن یحیی ابن سعد** (bne' – yahya 'bne sa'd)، فت ۱۳۲ هق، نویسنده و منشی عرب در عهد بنی امیه، و بانی سبک نامه-نگاری در زبان عربی. احتمالا اهل انبار بود، در شام پرورش یافت، و در خلافت مروان ابن محمد، آخرین خلیفه‌ی اموی، ریاست دار الانشاء او را داشت. گویند پس از برافتادن مروان، با وی در بوصیر (مصر) بقتل رسید، بقول دیگر، در خانه‌ی شاگرد خود عبدالله ابن مقفع پنهان شد، ولی او را یافتند و بقتل آوردند. ادبا گویند "نامه‌نگاری با عبدالحمید آغاز شد، و به ابن العمید ختم گردید". عبدالحمید سبک منشآت فارسی پهلوی را وارد زبان عربی کرد، و سبک وی ظاهراً از سبک رومی و یونانی نیز متأثر بود. از آثارش رسالة الی الکتّاب، نسیحة ولی العهد، و رسالة فی الشطریج را نام برده‌اند.

عبدالحمید لاهوری (abdolhamide lāhuri)، فت 1065 هق، مورخ هندی فارسی‌زبان. کتاب پادشاه‌نامه، در تاریخ رسمی عهد شاه جهان، مشتمل بر سه قسمت است، و دو قسمت اول آن (مربوط به سالهای ۱۰۳۷–۵۷ هق) اثر عبدالحمید، و قسمت سوم اثر شاگرد وی محمد وارث میباشد.

عبدالحی، خواجه (xāje abdol.hayy)، از مستوفیان و وزرای اواخر عهد ایلخانیان مغول. ملک اشرف چوپانی (فت ۷۵۸ هق) او را به وزارت انوشیروان خان عادل برگزید، اما چندی بعد او را معزول کرد، و به الموت فرستاد. بعدها او را به یکی از قلعه‌های کردستان فرستادند، و در آنجا تا پایان عمر در خانه‌ای تاریک محبوس بود.

عبدالحی لاری، قطب‌الدین (qotbod.din abdol.hayye lāri)، فت ظاهراً بعد از ۱۰۲۷ هق، مؤلف ایرانی در نجوم. کتابی بنام حل و عقد در مسائل نجومی، و شرحی (معروف به شرح لاری) بر فارسی هیئت ملا علی قوشجی نوشت.

عبدالرحمان I (abdor.rahmān-)، معروف به **داخل** (dāxel)، ۱۱۳–۱۷۲ هق (۷۳۱–۷۸۸ ب‌م)، مؤسس سلسله‌ی امویان اسپانیا. وی پسر معاویة ابن هشام و نواده‌ی هشام ابن عبدالملک (10مین خلیفه‌ی اموی) بود. بعد از انقراض خلافت امویان، برای رهائی از آزار عباسیان، فرار کرد، و نخست به مصر و سپس به افریقیه رفت. عاقبت از پریشانی وضع الدلی استفاده کرد،

(۱) Vambéry

و با همراهانی که گرد آورده بود، به آنجا رفت (۱۳۸ هق، مطابق ۷۵۶ ب‌م)، و دعوی امارت کرد. حاکم اندلس، یوسف ابن عبدالرحمان فهری، در صدد مقابله با وی برآمد، اما عبدالرحمان که قوایش رو به تزاید بود در شوال ۱۳۸ هق وارد سویل شد، و فهری را در حوالی قرطبه شکست داد، و سپس وارد قرطبه شد، و خود را امیر اندلس اعلام کرد.

امارت وی ۳۳ سال طول کشید، و او بیشتر این مدت را صرف مستحکم کردن موقعیت خود در قرطبه که پایتختش بود کرد. شورشهائی را که در امیرنشین جدید روی میداد فرو نشاند. عده‌ای از قبایل عرب بر علیه وی از شارلمانی استمداد کردند، و او با لشکری از پیرنه گذشت، و سارا-گوسا را محاصره کرد (۱۶۲ هق، مطابق ۷۷۸ ب‌م)، ولی ناچار به مراجعت به مملکت خود گشت. در راه مراجعت، سپاهیان او در گردنه‌ی رونسو مورد حمله واقع شدند و بقتل رسیدند. بنای مسجد معروف قرطبه در زمان او آغاز شد، و پسر و جانشینش هشام I آنرا ادامه داد.

عبدالرحمان II (abdor.rahmān-)، ۱۷۶-۲۳۸ هق (۷۹۲-۸۵۲ ب‌م)، ۴میین امیر (۲۰۶-۲۳۸ هق، مطابق ۸۲۲-۸۵۲) اموی اندلس، پسر و جانشین حکم I. اغتشاشات داخلی را فرو نشاند. شهر مورثیا را بنا نهاد (۲۱۶ هق). زد و خورد با مسیحیان را در مرزهای اندلس از سر گرفت. از وقایع مهم زمان او تاخت و تاز نورسها در اسپانیای اسلامی بود (۲۳۰ هق، مطابق ۸۴۴ ب‌م)، که سویل و اطرافش را تاراج کردند، اما در همان سال پس از جنگی خونین، سویل از آنان بازگرفته شد. بسبب این واقعه، عبدالرحمان به تقویت نیروهای دریائی خود پرداخت. وی با دولت روم شرقی رابطه‌ی سیاسی برقرار کرد.

عبدالرحمان مردی مدبر و حامی ادب و هنر بود، و به ساختن ابنیه همت گماشت. دربارش در قرطبه شکوه فراوان داشت، و آمدن زریاب بدانجا در ۲۰۷ هق بر شهرتش افزود. دوره‌ی فرمانروائی او مبدأ تحولی در تمدن اسپانیا بشمار میآید.

عبدالرحمان III [عبدالرحمان ابن محمد ابن عبدالله]، ح ۲۷۷-۳۵۰ هق، بزرگترین فرمانروای (۳۰۰-۳۵۰ هق، مطابق ۹۱۲-۹۶۱ ب‌م) امموی اسپانیا، و نخستین خلیفه‌ی اموی اندلس، جانشین عبدالله ابن محمد. سلطنت او را میتوان به دو دوره-آرام ساختن داخله‌ی مملکت و وحدت بخشیدن بدان، و مبارزات خارجی (با اسپانیای مسیحی و بر ضد نفوذ فاطمیان مصر در افریقای شمالی)-تقسیم کرد. بعنوان پاسخ به خلفای فاطمی مصر، که در صدد بسط نفوذ خود در افریقای شمالی بودند، خود را امیرالمؤمنین و خلیفه خواند، و لقب الناصر لدین الله بر خود نهاد، و سیاست توسعه‌طلبی در افریقای شمالی (خاصه در مراکش) پیش گرفت، و مواضعی چندباز جمله سبته را در ۳۱۹ هق-تصرف کرد. با سلاطین مسیحی اطراف جنگهای موفقیت‌آمیز کرد. سالهای آخر عمر را در کاخ مدینة الزهراء (madinato 'z.zahrā') در کنار قرطبه، که خود بصورت شهری درآمده بود، میزیست.

در دوره‌ی عبدالرحمان III، اسپانیای اسلامی به اوج شکوه و رفاه خود رسید. مملکت اندلس، که در زمان اسلاف او میدان جنگهای داخلی، رقابت قبایل عرب، و تصادمات گروههای نژادی مخالف یکدیگر بود، تبدیل به مملکتی آرام و مرفه و بسیار ثروتمند گردید. از این زمان، قرطبه از بلاد معظم اسلامی گردید، که با قیروان و شهرهای بزرگ مشرق‌زمین رقابت میکرد، و بر سایر پایتختهای اروپای غربی برتری و در ناحیه‌ی مدیترانه شهرت و اعتباری نظیر قسطنطنیه داشت.

عبدالرحمان IV (abdor.rahmān-)، خلیفه‌ی (۴۰۸-۴۰۹ هق) اموی اندلس؛ نوه‌ی عبدالرحمان III. در اواخر ۴۰۸ هق به خلافت نشست، و لقب مرتضی بر خود نهاد. خلافتش دیری نپایید. غرناطه را محاصره کرد، ولی شکستی فاحش یافت، و سپاهیانش او را رها کردند. وی به وادی آش پناهید، و چندی بعد در آنجا بقتل رسید.

عبدالرحمان V، خلیفه‌ی ۴۷روزه‌ی اموی اندلس، در ۴۱۴ هق به خلافت رسید، و لقب مستظهر (mostazher) [المستظهر بالله] بر خود نهاد. قریحه‌ی ادبی داشت. مشاورین خود را از اشراف و بزرگان پایتخت (از جمله ابن حزم) برگزید. شورشیان قرطبه او را خلع کردند، و محمد III را به جای وی نشاندند، اولین اقدام محمد کشتن عبدالرحمان بود.

عبدالرحمان ابن اشعث: ← ابن اشعث.

عبدالرحمان ابن خالد (abdor.rahmāne 'bne xāled)، ف ۴۶ هق، سردار عرب، پسر خالد ابن ولید. معاویه او را حکومت حمص داد. در صفین علمدار لشکر معاویه بود. عاقبت معاویه، که می-ترسید عبدالرحمان با یزید در نشستن به مسند خلافت رقابت کند، او را بوسیله‌ی طبیب مسیحیش مسموم کرد.

عبدالرحمان ابن رستم: ← رستمیان.

عبدالرحمان ابن سمره (abdor.rahmāne 'bne samora)، ف ۵۰ هق، سردار عرب از قریش بنی عبدالشمس، و از صحابه‌ی پیغمبر. قبل از اسلام نام وی عبدالکعبه (abdo'l.ka'ba) بود، و پیغمبر وی را بعد از قبول اسلام عبدالرحمان نام داد. در اواخر عهد عثمان ولایت سیستان یافت، و در حدود زرنج و زمین داور فتوحاتی کرد. بعد از قتل عثمان، به معاویه پیوست، و در مذاکرات راجع به پیشنهاد صلح و استعفای امام حسن، وی یک تن از کسانی بود که از جانب معاویه به عراق آمد. در زمان معاویه، که امارت بصره بار دیگر به عبدالله ابن عامر واگذار شد، عبدالرحمان هم دیگر بار به سیستان رفت، و این بار در حدود کابل و رخج و زابلستان کت و فتری کرد. در دوره‌ی امارت زیاد ابن ابیه، به بصره بازگشت، و همانجا وفات یافت.

عبدالرحمان ابن عوف (abdor.rahmāne 'bne 'af)، ف ۳۱ هق، از بزرگان صحابه و یکی از عشره‌ی مبشره. ثروت فراوان داشت، و یکی از شش نفر کسانی بود که عمر خطاب بعد از خود تعیین خلیفه را به شورای آنها واگذاشت. بسن ۷۵-سالگی در مدینه وفات یافت.

عبدالرحمان ابن فیصل (abdor.rahmāne 'bne faysal)، ۱۲۶۸-۱۳۴۶ هق (= ۱۹۲۸ ب‌م)، از امرای خاندان آل سعود، پدر عبدالعزیز III ابن سعود. در حدود ۱۳۰۲ هق حکومت ریاض را بدست گرفت، ولی محمد ابن رشید او را خلع کرد، و عبدالله ابن فیصل را بجایش نشانید (۱۳۰۳). پس از اینکه محمد ریاض را گرفت (۱۳۰۷ هق)، عبدالرحمان با خانواده‌اش به شیخ کویت پناهنده شد. در زمان حیات او، مملکت پسرش از خلیج فارس تا بحر احمر و از یمن تا حدود شام بسط یافت.

عبدالرحمان (ابن محمد)، مورخ: ← ابن خلدون.

عبدالرحمان ابن محمد ابن اشعث: ← ابن اشعث.

عبدالرحمان ابن هشام (abdor.rahmāne 'bne hešām)، ۷۶-۱۲۰۴ هق، سلطان (۱۲۳۸-۷۶ هق، مطابق ۱۸۲۲-۵۹ ب‌م) علوی مراکش؛ جانشین ← مولای ابوالربیع سلیمان. نقشه‌های توسعه‌طلبی وی بسبب مداخلات و پیشرفتهای دولتهای اروپائی در افریقای شمالی (محاصره‌ی دریائی طنجه بوسیله‌ی بریتانیا در ۱۸۲۸؛ بمباران الغرائش بوسیله‌ی اتریشیها در ۱۸۲۹؛ وپیشرفت-های فرانسه در الجزایر) عقیم شد. چندی از عبدالقادر جزایری پشتیبانی کرد، اما پس از شکست یافتن (۱۸۴۴) در نبرد ایسلی، او را از مراکش اخراج نمود. در عهد او پیمانهای تجارتی با بسیاری از ممالک اروپائی و با کشمکش تجدید یا تکمیل شد. عبدالرحمان مردی متقی و مدبر بود، و بناهای متعدد برپا کرد.

عبدالرحمان اسفراینی: ← علاءالدوله‌ی سمنانی.

عبدالرحمان خان (abdor.rahmān xān)، ۱۸۴۴-1901، امیر (۱۸۸۰-1901) افغانستان؛ نوه‌ی دوست محمد خان افغان (مؤسس سلسله‌ی بارکزائی در افغانستان). دوست محمد پیش از مرگ شیر علی خان را به جانشینی تعیین کرد. در جنگهای خونین بین شیر علی و برادرانش، عبدالرحمان خان شرکت داشت، و عاقبت به ایران گریخت، و از راه مشهد به سمرقند رفت. در هرج و مرج بعد از شیر علی، و بسبب گسترش نفوذ روسیه بطرف جیحون، دولت بریتانیا تصمیم گرفت که دولتی مقتدر و هواخواه خود در افغانستان بنشاند. بدینگونه، عبدالرحمان خان به امارت افغانستان رسید. در زمان وی مرزهای افغانستان و روسیه مشخص شد؛ اغتشاشات داخلی فرو نشست؛ قدرت قبایل غلجائی درهم شکست؛ و قبایل هزاره در افغانستان مرکزی سرکوب شدند. در ۱۸۹۶، سرزمین قبایل کافرستان ضمیمه‌ی افغانستان گردید، و اهالیش مسلمان شدند، و نام کافرستان به نورستان تبدیل گشت. پس از عبدالرحمان خان، پسرش حبیب‌الله خان افغان بجای وی نشست. نیز ← افغانستان (اواخر ستون ۱ ص ۱۸۰).

عبدالرحمان داخل: ← عبدالرحمان I.

عبدالرحمان شیرازی (abdor.rahmāne širāzi) [ابوالفرج عبدالرحمان ابن نصرالله شیرازی]، طبیب مسلمان در قرن ۶م هق. در ح ۵۶۶ هق در حلب اقامت گزید. تألیفاتش عبارتست از کتاب الایضاح فی اسرار علم النکاح، کتاب روضة القلوب و نزهة المحبوب، و کتاب خلاصة الکلام فی تأویل الاحلام (کتاب اخیر به فرانسوی ترجمه شده).

عبدالرحمان صوفی (abdor.rahmāne sufi) [ابوالحسین عبدالرحمان ابن عمر صوفی]، ۲۹۱-۳۷۶ هق، منجم بزرگ ایرانی، مت ری، در ۳۳۷ هق در اصفهان در خدمت ابوالفضل ابن عمید، و در ۳۴۹ هق در دربار عضدالدوله‌ی دیلمی بود. منجم دربار عضدالدوله بود، و عضدالدوله به شاگردی

وی در صور فلکی و به شاگردی ابن الاعلم در نجوم مباهات میکرد. مهمترین اثر عبدالرحمان کتاب سور الکواکب است، که به صور عبدالرحمان معروف میباشد. از آثار موجود دیگرش رساله‌ای در نجوم و احکام نجوم و رساله‌ای در اصطرلاب است. کره‌ی سماوی سیمینی که برای عضدالدوله ساخته بود در کتابخانه‌ی کاخ سلاطین فاطمی در قاهره مخزون بود.

عبدالرحمان عارف (abdor.rahmān āref)، ۱۹۱۶–، رئیس جمهور (۱۹۶۶–۶۸) عراق، برادر و جانشین عبدالسلام عارف. در فنون نظام تحصیل و مدارج نظامی را طی کرد. مانند برادرش، در کودتای ۱۴ ژوییه‌ی ۱۹۵۸، و بعداً در برانداختن حکومت عبدالکریم قاسم شرکت داشت. پس از کشته شدن برادرش، به ریاست جمهور انتخاب شد. در کودتای نظامی تیر ماه ۱۳۴۷ هش (۱۹۶۸) حکومت وی برافتاد. نیز ← عراق، قسمت ۱۵.

عبدالرحمان غافقی (abdor.rahmāne qāfeqi)، فت ۱۱۴ هق، حاکم (۱۱۱ یا ۱۱۲–۱۱۴ هق، مطابق ۷۳۰–۷۳۲ ب‌م) اندلس. به گل (فرانسه) تاخت و تا دشتهای میان تور و پواتیه پیش راند، ولی در نبرد پواتیه، که مورخین عرب آن را بلاط الشهداء مینامند، از شارل مارتل شکست خورد (رمضان ۱۱۴ هق، = اکتبر ۷۳۲) و بقتل رسید.

عبدالرحمان فهری (abdor.rahmāne fehri)، حاکم مستقل افریقیه در اواخر عهد بنی امیه. پدرش، حبیب، نوه‌ی عقبة ابن نافع بود. در ۱۲۹ هق حکومت افریقیه را بدست آورد. قیروان را گرفت، و به سیسیل و ساردنی لشکر کشید (۱۳۵ هق). پس از انقراض بنی امیه، ابتدا نسبت به عباسیان اظهار اطاعت کرد، ولی کمی بعد پیمان بشکست، و ظاهراً به تحریک منصور خلیفه‌ی عباسی، بدست یکی از برادران خود، الیاس، بقتل رسید. الیاس قیروان را تصرف کرد (۱۳۷ هق)، اما حبیب پسر عبدالرحمان بیاری حاکم تونس، دست الیاس را کوتاه کرد، و خود صاحب افریقیه شد.

عبدالرحمان گیلانی: ← عراق، قسمت ۱۵.

عبدالرحمن (abdor.rahmān). این لفظ در کتاب حاضر همواره بصورت عبدالرحمان نوشته شده است. برای اعلامی که ممکن است بصورت اول بشناسید ردیف عبدالرحمان را ملاحظه کنید.

عبدالرحیم (abdor.rahim) [عبدالرحیم ابن محمد تقی تبریزی]، نسخ‌نویس ایرانی اواخر قرن ۱۳م و اوایل قرن ۱۴م هق، که بسبب کتابهای درسی متعددی که به خط وی چاپ شده است شهرت دارد. وی اهل تبریز و معاصر ملا کاظم بود، و اگرچه از جهت مایه‌ی علمی بس او برتری داشت، و آثار چاپیش–از کتب مقدمات، و متون فقه، اصول، منطق، هیئت، حساب، و تاریخ–از حیث تعداد بیش از آثار ملا کاظم است، معذلک، شهرت ملا کاظم بیشتر است، و کتابهائی که با خط او انتشار یافته غالباً از حیث کاغذ و چاپ و صحافی از آثار عبدالرحیم بهتر و پاکیزه‌تر میباشد.

از تاریخ تولد و وفات و جزئیات زندگی عبدالرحیم خبری نداریم. آخرین اثری که به خط وی چاپ شده احتمالا جلد دوم کتاب الروضة البهیه فی شرح اللمعة الدمشقیه (معروف به شرح لمعه) است، که در سال ۱۳۱۰ هق اتمام یافته است، و بوسیله‌ی حاجی احمد آقا، پسر حاجی ابراهیم، کتابفروش تبریزی، بطبع رسیده است.

این عبدالرحیم پسر محمد تقی تبریزی غیر از محمد رحیم پسر محمد تقی تبریزی، معروف به **ملا رحیم** است، که وی نیز از نسخنویسان نامی قرن ۱۳م هق و معاصر عبدالرحیم بوده است، و کتابهای عدیده از متون متداوله با خط او در چاپخانه‌های سنگی تبریز چاپ شده است.

عبدالرحیم خان، میرزا (mirzā abdor.rahim xān)، ملقب به **خان خانان** (xāne xānān)، ۹۶۴–۱۰۳۶ هق، از سرداران و رجال و فضلای هند، مت لاهور. بسبب فتوحاتش در گجرات، اکبر او را لقب خان خانان داد. از اوایل قرن ۱۱م هق به بعد بیشتر در لشکرکشیهای به دکن و امور مربوط بدانجا از وی استفاده میشد. به زبانهای فارسی، عربی، ترکی، و هندی تسلط داشت، و به هر چهار با تخلص "رحیم" شعر میگفت. بابرنامه را، به عنوان واقعیات بابری، به فارسی ترجمه و به اکبر اهدا نمود. سخاوت و رادمردی او را ستوده‌اند.

عبدالرزاق، شهاب‌الاسلام: ← ابوالمحاسن وزیر.

عبدالرزاق، کمال‌الدین: ← عبدالرزاق کاشانی.

عبدالرزاق باشتینی: ← عبدالرزاق سربداری.

عبدالرزاق سربداری (abdor.razzāqe sarbe-dāri) یا **عبدالرزاق باشتینی** (bāštini)، فت ۷۳۸ هق، اولین امیر (۷۳۷–۷۳۸) از سلسله‌ی سربداران سبزوار. پدرش، خواجه فضل‌الله باشتینی، از ثروتمندان سادات حسینی سبزوار بود، و از جانب مادر نسب به برمکیان میرسانید. عبدالرزاق در دستگاه سلطان ابوسعید بهادر خان بود، و بعد از وفات وی، در باشتین سبزوار به سرداری سربداران و دعوی استقلال قیام کرد (۱۲ شعبان ۷۳۷ هق)، و چندی بعد سبزوار را گرفت. عبدالرزاق در صفر یا ذیحجه‌ی ۷۳۸ هق بدست برادر خویش مسعود سربداری کشته شد.

عبدالرزاق سمرقندی (abdor.razzāqe samar-qandi)، شهرت **کمال‌الدین عبدالرزاق ابن اسحاق سمرقندی**، ۸۱۶–۸۸۷ هق، مورخ ایرانی، مت هرات. پدرش سمرقندی بود، و در خدمت شاهرخ تیموری منصب امامت و قضا داشت، و عبدالرزاق نیز به دربار وی راه یافت، و شاهرخ او را به سفارت به هند فرستاد (۸۴۵ هق)، و پس از مراجعت (۸۴۸ هق)، مأموریتی به گیلان یافت (۸۵۰ هق). بعد از مرگ شاهرخ، به خدمت میرزا عبداللطیف تیموری، میرزا عبدالله تیموری، و میرزا ابوالقاسم بابر پیوست، و در خدمت میرزا بابر تقرب بسیار یافت. عاقبت در هرات درگذشت. اثر معروفش کتاب تاریخ مطلع السعدین است. اثری نیز در تاریخ هرات داشته است.

عبدالرزاق شیبانی: ← ابن الفوطی.

عبدالرزاق صنعانی: ← شیخ صنعان.

عبدالرزاق کاشانی (یا **کاشی**)، **کمال‌الدین** (kamālod.din abdor.razzāqe kāšāni, kāši)، فت ۷۳۶ هق، عارف مشهور ایرانی. وی مرید و شاگرد نورالدین عبدالصمد اصفهانی است که به یک واسطه از شهاب‌الدین عمر سهروردی خرقه پوشیده است. از زندگانی وی اطلاع بسیاری در دست نیست. سال وفات او را اغلب ۷۳۰ هق نوشته‌اند، ولی او مسلماً پس از این سال زنده بوده، و کتاب شرح منازل السائرین را در ۷۳۱ هق تألیف کرده، و بقول نویسنده‌ی مجمل فصیحی، در سوم محرم ۷۳۶ هق وفات یافته است، و او را در خانقاه مرشدش، نورالدین عبدالصمد اصفهانی، در نطنز به خاک سپرده‌اند، و این خانقاه هنوز در نطنز باقی است.

عبدالرزاق با **علاءالدوله‌ی سمنانی** در مبحث وحدت وجود بحثها داشته است، و با یکدیگر در آن باره مکتوبهائی رد و بدل کرده‌اند، که در نفحات الانس جامی ثبت شده است (عبدالرزاق طرفدار محیی‌الدین عربی و عقیده‌ی وحدت وجودی او بوده و علاءالدوله مخالف آن). عبدالرزاق با بسیاری از صوفیه‌ی معاصر خویش، از جمله روزبهان بَقْلی شیرازی، دیدار و گفتگو داشته است. از آثار اوست: لطایف الاعلام، تاویلات القرآن، اصطلاحات الصوفیه، شرح فصوص الحکم محیی‌الدین عربی، شرح تائیه‌ی ابن فارض، شرح منازل السائرین عبدالله انصاری، و غیره، که جملگی به چاپ رسیده است.

عبدالرزاق کاشی: ← عبدالرزاق کاشانی.

عبدالرزاق لاهیجی، ملا (moilā abdor.raz-zāqe lāhiji) [عبدالرزاق ابن علی لاهیجی]، ملقب به **فیاض** (fayyāz)، فت ظاهراً ۱۰۷۲ هق، حکیم و متکلم و شاعر ایرانی؛ از شاگردان ملا صدرا و داماد وی. آثارش، علاوه بس حواشی بر کتب حکمت و کلام و منطق، مشتمل است بر شوارق، شرح الهیاکل (در شرح هیاکل النور سهروردی در حکمت اشراق)، و گوهر مراد و ملخص آن (بنام سرمایه‌ی ایمان).

عبدالرشید تتوی (abdor.rašide tattavi)، فت بعد از ۱۰۶۹ هق، لغتنویس فارسی‌زبان؛ مت تَتّه (هند). اثر عمده‌اش کتاب لغت فارسی معروف به فرهنگ رشیدی است، که در ۱۰۶۴ هق تألیفش پایان یافته است، و اول بار در ۱۸۷۵ در هند بطبع رسیده. اثر دیگرش کتاب لغت عربی به فارسی موسوم به منتخب اللغات است، که آنرا به شاه جهان اهدا کرده است، و مکرر در هند چاپ شده.

عبدالرشید غزنوی (abdor.rašide qaznavi)، فت ۴۴۴ هق، پادشاه (۴۴۱–۴۴۴ هق) غزنه از سلسله‌ی غزنویان آل ناصر؛ پسر سلطان محمود غزنوی (تاریخ ۴۴۰–۴۴۳، که در مقاله‌ی ← ابوالفضل بیهقی در سلطنت عبدالرشید آمده است، به شرح فوق اصلاح شود). در هنگام مرگ پدر، و بروز اختلاف بین برادران خود محمد غزنوی و مسعود (I) غزنوی، کودکی خردسال بود، اما در جنگ (۴۳۱ هق) دندانقان در رکاب مسعود بود. در ۴۳۲ هق، پس از کشته شدن مسعود، که بین پسر او مودود (← مودود غزنوی) و محمد غزنوی بر سر سلطنت اختلاف افتاد، وی خود را کنار کشید، و از اینرو، مودود در آغاز سلطنت خویش در حق او اکرام کرد، اما در آخر او را به زندان افکند. در ۴۴۱ هق، که مودود وفات یافت، عبدالرشید از حبس نجات یافت و، برای گرفتن سلطنت از مسعود ابن مودود (مسعود II) و علی ابن مسعود غزنوی، از بست به غزنه تاخت، و آن دو را فرو گرفته خود به سلطنت نشست (رمضان ۴۴۱ هق).

عبدالرشید مردی فاضل و عاقل بود، اما کفایت و شجاعت کافی برای سلطنت نداشت، و تحت نفوذ طغرل حاجب (← طغرل کافرنعمت) میزیست. از

اینرو، در زمان او سلاجقه در خراسان قوت گرفتند، الپ ارسلان از طریق طخارستان آهنگ غزنین کرد، و پدرش چغری بیگ از راه سیستان به بست آمد. عبدالرشید لشکری به سرداری طغرل به دفع آنان فرستاد. طغرل الپ ارسلان را شکست داده به مقابله‌ی چغری بیگ به بست رفت، اما چغری بیگ از پیش طغرل گریخت، و طغرل در پی او به سیستان شتافت، و گماشته‌ی چغری بیگ را در آنجا شکست داد. طغرل از این پیروزی سرمست شد، و خیال تحصیل سلطنت یافت، و به جانب غزنین بازآمد؛ عبدالرشید را بگرفت و با چند تن از شاهزادگان غزنوی بکشت، و خود بر تخت نشست (۴۴۴ هق). عبدالرشید دو سال و نیم سلطنت و حدود ۳۰ سال عمر کرد.

عبدالسلام عارف (abdos.salām āref)، ۱۹۲۱–۶۶، رئیس جمهور عراق. با مستشاران نظامی انگلیسی در عراق همکاری نزدیک داشت. در کودتای ۱۴ ژوییه‌ی ۱۹۵۸ از دستیاران نزدیک عبدالکریم قاسم بود؛ پس از روی کار آمدن قاسم به معاونت نخست‌وزیر منصوب شد. عارف از هواخواهان ناصر و عضو حزب سوسیالیست بَعْث بود، که طرفدار اتحاد با مصر بود. عاقبت روابط عارف با قاسم تیره شد، و کار مخالفت وی بر ضد قاسم بجائی رسید که دستگیر و محکوم به اعدام گردید، اما قاسم او را بخشید. در کودتای ۸ فوریه‌ی ۱۹۶۳، حکومت قاسم را برانداخت، و وی را بوضع فجیعی بقتل رسانید. عاقبت در یک حادثه‌ی هوائی کشته شد، و برادرش عبدالرحمان عارف جانشین او گردید.

عبدالعزیز (abdol.ʿaziz)، ۱۸۳۰–۷۶، ۳۲مین سلطان (۱۸۶۱–۷۶) عثمانی؛ برادر و جانشین سلطان عبدالمجید I. در عهد وی نفوذ روسیه، که از ۱۸۷۰ جانشین نفوذ فرانسه و انگلستان شده بود، روز به روز در استانبول افزایش مییافت، و سفیر روسیه غالباً نظر خود را به دولت عثمانی تحمیل میکرد. نیز روسیه میکوشید که در میان اتباع عثمانی (اسلاوها، مردم آلبانی، و حتی اعراب و مصریان) نارضائی فراهم آورد. با وجود بحرانهای داخلی، اجرای سیاست اصلاحی معروف به تنظیمات ادامه یافت، اما کوششهائی که برای اصلاحات اقتصادی میشد بی‌نتیجه ماند، و دولت ورشکسته‌ی او از پرداخت سود وامهای گزافی که دولت عثمانی از اروپای غربی گرفته بود امتناع کرد؛ در نتیجه، قسمتی از عایدات دولت عثمانی تحت تسلط دولتهای خارجی درآمد. رومانی، صربستان، و مصر عملا مستقل شدند، و انقلاباتی در بوسنی و هرزگووین و بلغارستان روی داد. مجموعه‌ی این اوضاع عموم مردم را از سلطان ناراضی کرد، و عاقبت مدحت پاشا که مردی اصلاح طلب بود روی کار آمد، و او سلطان را وادار به استعفا (مارس ۱۸۷۶) به نفع برادرزاده‌اش سلطان مراد V کرد، و چند روز بعد عبدالعزیز ظاهراً خودکشی نمود. در دوره‌ی عبدالعزیز، علی رغم انحطاط سیاسی، فرهنگ عثمانی تجدید حیات کرد، مدارس متعدد و مهم تأسیس شد، و جراید در پیشرفت رشد سیاسی ترکان کوشیدند.

عبدالعزیز IV (abdol.ʿaziz-) یا **عبدالعزیز ابن حسن** (- bne hasan)، ۱۸۸۱–۱۹۴۳، سلطان (۱۸۹۴–۱۹۰۸) مراکش. بعد از وفات پدرش، مولای حسن، در رباط به سلطنت اعلام شد. تحت نفوذ گروه معدودی از اروپائیان، دست به اقداماتی تجددخواهانه زد، و این امر، که هم مستلزم مخارج گزاف و هم با آداب و سنن مسلمانان محافظه‌کار ناسازگار بود، آنان را آشفته ساخت. عبدالعزیز تصمیم به تعدیل مالیاتها و الغای مزایائی که جمعی از آنها برخوردار بودند گرفت، و این نیز سبب تحریکات و شورشهائی شد. در ۱۹۰۴ مراکش از فرانسه قرضه‌ای گرفت، و فرانسویان این موضوع را دستاویز تقاضاهائی از دولت مراکش کردند، و این امر منجر به تشکیل کنفرانس آلخسیراس (۱۹۰۶. ← مراکش) گردید. تصمیمات این کنفرانس مقبول مراکشیان نبود و منجر به انقلاب گردید. در اوت ۱۹۰۷، یکی از برادرانش، مولای عبدالحافظ، در شهر مراکش به سلطنت اعلام شد. عبدالعزیز در جنگ با برادر شکست خورده به کازابلانکا گریخت، و چند روز بعد از سلطنت استعفا کرد. پس از اقامت کوتاهی در فرانسه، در طنجه اقامت گزید، و بقیه‌ی عمر را فارغ از سیاست در آنجا گذرانید.

عبدالعزیز III ابن سعود (abdol.ʿazize sevvom ebne saʿud) یا **ابن سعود**، شهرت **عبدالعزیز ابن عبدالرحمان ابن فیصل، ۱۸۷۶–۱۹۵۳** (=۱۲۹۳–۱۳۷۳ هق)، مؤسس عربستان سعودی و اولین پادشاه آن مملکت؛ متولد ریاض و از خاندان آل سعود. در طفولیتِ او ریاض از دست پدرش عبدالرحمان ابن فیصل خارج شده بود. عبدالعزیز در ۱۹۰۲ (۱۳۱۹ هق) ریاض را از آل رشید بازگرفت، و در ۱۹۰۴ خود را امیر نجد و امام وهابیه خواند. در جنگ I، بریتانیا او را بعنوان حکمران مستقل نجد شناخت، و کومک مالی معتنابهی به وی کرد. پس از جنگ I، شریف مکه را، نامش حسین ابن علی، که از حمایت بریتانیا برخوردار بود مغلوب کرد، و در ۱۳۴۰ هق دولت آل رشید را برانداخت، و در ۱۹۲۶ خود را رسماً پادشاه حجاز و نجد و در ۱۹۳۲ (۱۳۵۱ هق) پادشاه عربستان سعودی اعلام نمود، و سال بعد پسرش سعود ابن عبدالعزیز را ولیعهد خویش ساخت. برای جلب نظر مسلمانان جهان، زیارت مکه و مدینه را از نو برقرار کرد، و برای بسط نفوذ خویش وصلتهائی بین خود و اقوامش با قبایل متنفذ ترتیب داد. رقابت بین خاندان آل سعود و خاندان هاشمی، که در عراق و اردن به سلطنت رسیده بودند، در زمان وی، اغلب در نهان، ادامه داشت. منابع سرشار نفت عربستان سعودی در دوره‌ی سلطنت او کشف شد. در جنگ II بیطرف ماند. در اتحادیه‌ی عرب نقش رهبری داشت، و در نهضت ضد صهیونی دولتهای عرب یکی از پیشوایان بود. پسر و جانشینش سعود ابن عبدالعزیز.

عبدالعزیز ابن عمر، برهان‌الدین، از آل برهان، ← برهان‌الدین عبدالعزیز.

عبدالعزیز ابن مازه (abdol.ʿazize ʾbne māza) [امام برهان‌الدین عبدالعزیز ابن مازه‌ی بُخاری حنفی]، اولین کسی از خاندان معروف صدور بخارا، که آنها را بنی مازه و آل برهان میخوانند. افراد این خاندان همه صدور و امرای معروف ماوراء النهر بوده‌اند، و بسیاری از آنها عنوان و لقب صدر جهان داشته‌اند.

عبدالعزیز ابن متعب (abdol.ʿazize ʾbne met-ab)، فت ۱۳۲۴ هق، فرمانروای (۱۳۱۵–۲۴ هق) جبل شمر از خاندان آل رشید؛ برادرزاده و جانشین محمد ابن رشید. با شیخ مبارک، امیر کویت، که عبدالرحمان ابن فیصل و خانواده‌اش را پناه داده بود جنگید. در ۱۳۱۹ هق عبدالعزیز III ابن سعود ریاض را از وی گرفت. سرانجام در جنگ کشته شد. پس از وی چند تن از امرای آل رشید در جبل شمر حکومت داشتند تا سرانجام در سال ۱۳۴۰ هق عبدالعزیز III دولت آنان را برانداخت.

عبدالعزیز ابن محمد ابن سعود (abdol.ʿazize ʾbne mohammade ʾbne saʿud)، ۱۱۳۲–۱۲۱۸ هق، دومین فرمانروای (۱۱۷۹–۱۲۱۸ هق) سلسله‌ی آل سعود؛ پسر و جانشین محمد ابن سعود. پایتخت وی درعیه در نجد بود. در زمان او وهابیان بر سواحل خلیج فارس دست یافتند، و حق زیارت مکه که در زمان پدرش از وهابیان سلب شده بود بآنان اعطا شد (۱۱۸۶هق). در ۱۲۱۶ هق، پسرش سعود ابن عبدالعزیز، کربلا را تاراج و اماکن مقدس شیعه را ویران کرد، و اکثر سکنه را بقتل رسانید. عبدالعزیز سرانجام در مسجد جامع درعیه بدست شیعه‌ای بقتل رسید و پسرش بجایش نشست.

عبدالعزیز ابن مروان (abdol.ʿazize ʾbne marvān)، قرن اول هق، پسر خلیفه مروان I و پدر عمر ابن عبدالعزیز. پدرش او را به حکومت مصر فرستاد، و عبدالملک نیز، پس از جلوس، او را در همان مقام بداشت. عبدالعزیز ۲۰ سال در مصر با لیاقت و خیرخواهی حکومت کرد. چون مروان وصیت کرده بود که، پس از عبدالملک، عبدالعزیز به خلافت بنشیند، عاقبت عبدالملک در صدد عزل عبدالعزیز از حکومت و تثبیت خلافت برای پسران خود، ولید و سلیمان، برآمد، اما در سال ۸۵ هق خبر وفات عبدالعزیز به وی رسید.

عبدالعزیز ابن نوح، شاهزاده‌ی سامانی، ← عبدالعزیز سامانی.

عبدالعزیز ابن ولید (abdol.ʿazize ʾbne valid)، فت 110 هق، پسر خلیفه ولید I. در ۹۱ هق و پس از آن در جنگ با دولت روم شرقی شرکت کرد. در ۹۶ هق، ولید در صدد برآمد که عبدالعزیز را، بجای سلیمان ابن عبدالملک، به جانشینی خود در خلافت تعیین کند، ولی توفیق نیافت. پس از وفات (۹۹ هق) سلیمان، عبدالعزیز در صدد ادعای خلافت برآمد، اما، وقتی که خبر جلوس عمر ابن عبدالعزیز به وی رسید، از ادعای خود منصرف شد، و خدمت او را پذیرفت.

عبدالعزیز تیموری (یا گورکانی) (abdol.ʿazize teymuri, gurkāni)، فت ۸۵۳ هق، از شاهزادگان سلسله‌ی تیموریان؛ پسر الغ بیگ. برادرش عبداللطیف تیموری بر او حسد میبرد، و چون به سلطنت نشست عبدالعزیز را کشت.

عبدالعزیز سامانی (abdol.ʿazize sāmāni) [عبدالعزیز ابن نوح]، شاهزاده‌ی خاندان سامانی؛ پسر نوح I. در ۳۸۲ هق، بغرا خان بر بخارا دست یافت، و چون خواست به ترکستان بازگردد، این عبدالعزیز را خلعت داد، و از جانب خود به امارت بخارا نشاند. اما خود او در بین راه وفات یافت، و نوح II دیگر بار بر بخارا استیلا یافت. فرجام کار عبدالعزیز درست معلوم نیست.

عبدالعظیم، حضرت: ← عبدالعظیم حسنی؛ حضرت عبدالعظیم، آستانه‌ی.

عبدالعظیم حسنی (abdol.ʿazime hasani) [عبدالعظیم ابن عبدالله ابن علی شدید]، فد در خلافت (۲۵۲–۲۵۵ هق) معتز خلیفه‌ی عباسی، از اعقاب امام حسن مجتبی و معاصر با امام محمد تقی و امام علی النقی که، به موجب روایات شیعه، دین خود را بر امام علی النقی عرض کرد (یعنی عقاید دینی خود را بر آن حضرت گفت) و آن حضرت تصدیق نمود. عبدالعظیم در زمان خلیفه معتز به ری فرار کرد، و در سکنة الموالی (sekkato l.mavāli') (محله‌ای در شهر ری) در سردابی مخفی بود، و ظاهراً با شیعیان مخفیانه ارتباطی داشت بی آنکه او را بشناسند. قبرش در مسجد الشجره (masjedo 's.šajara) بوده است، که اکنون زیارتگاهی بزرگ است (← حضرت عبدالعظیم، آستانه‌ی) دارای گنبد و بارگاه و موقوفات و ابنیه‌ی زیاد. شهر ری را مردم به مناسبت قبر عبدالعظیم، حضرت عبدالعظیم میخوانند.

عبدالعلی بیرجندی: ← بیرجندی، ملا عبدالعلی.

عبدالفتاح فومنی (abdo'l.fattāhe fumeni)، مورخ ایرانی در قرن 10م و اوایل قرن 11م هق. در فومن وارد خدمت دولتی شد، و در 1018 یا 1019 هق سمت ممیز مالیات یافت. وی مؤلف کتاب تاریخ گیلان است.

عبدالقادر ابن ابوصالح گیلانی: ← عبدالقادر جیلانی.

عبدالقادر ابن غیبی (abdol.qādere 'bne qeybi)، فد ۸۳۸ هق، موسیقیدان و بزرگترین نویسندگان ایرانی در موسیقی نظری. در حدود اواسط قرن ۸م هق در مراغه متولد شد. در ح ۷۸۱ هق از خنیاگران سلطان حسین جلایر بود، در سلطنت جانشین وی، سلطان احمد جلایر، رئیس خنیاگران دربار شد، و تا زمان استیلای (۷۹۵ هق) تیمور بر بغداد در این سمت باقی بود. تیمور او را به پایتخت خود سمرقند برد. در ۸۰۱ هق در تبریز در خدمت میرانشاه پسر تیمور بود. تیمور، که لاابالیگریهای پسرش را از تأثیر بعضی از اطرافیان وی (از جمله عبدالقادر) میدانست، در صدد قتل عبدالقادر برآمد، اما وی از نیت تیمور آگاه شد، و به بغداد گریخت. تیمور در استیلای مجدد (۸۰۳ هق) خود بر بغداد بر او دست یافت، اما او را بخشود، و دوباره به سمرقند فرستاد. در هرات مایه‌ی رونق و شکوه دربار شاهرخ تیموری بود. در ۸۲۴ هق رساله‌ای در موسیقی برای سلطان مراد II عثمانی نوشت، و در ۸۲۶ هق به دربار عثمانی رفت که شخصاً آنرا به وی تقدیم کند. بعداً به سمرقند بازگشت، و عاقبت در هرات از بیماری طاعون درگذشت.

عبدالقادر هنرهای موسیقی، شعر، نقاشی، و خطاطی را با هم جمع داشت، اما شهرتش خاصه در موسیقی است. در نواختن عود مهارت داشت، آهنگساز نیز بود، و در موسیقی نظری دستی قوی داشت. مهمترین اثر وی در موسیقی کتاب جامع الالحان است، که تلخیصهائی از آن بوسیله‌ی خود مؤلف فراهم شده است، که یکی از آن جمله مورخ ۸۲۱ هق میباشد، و برای بایسنقر تهیه شده. کتاب مقاصد الالحان (تألیف ح ۸۳۴ هق) را به سلطان مراد II اهدا کرده است.

کنز الالحان یا کنز التحف، که مشتمل بر آهنگهای ساخته‌ی وی بوده است، در دست نیست. آخرین اثرش کتاب شرح الادوار است، که شرحی بر کتاب الادوار صفی‌الدین ارموی است. آثار عبدالقادر در تاریخ موسیقی ایرانی، عربی، و ترکی اهمیت بسیار دارند. از آهنگهای ساخته‌ی وی تعداد قلیلی در جامع الالحان باقی مانده است، ولی بسیاری از آنها نزد ترکان سینه به سینه نقل شده و هنوز باقیست.

از پیرانش عبدالعزیز احتمالا از ۱۴۳۵ در دربار عثمانی مقیم بوده، و صاحب اثری است در موسیقی به نام نقاوة الادوار، که آن را به سلطان محمد II فاتح اهدا کرده است. از نوادگانش، محمود در زمان سلطان بایزید II میزیسته، و کتابی در موسیقی به نام مقاصد الادوار دارد. این هر دو اثر در کتابخانه‌ی نور عثمانیه در استانبول محفوظ است.

عبدالقادر ابن محیی‌الدین: ← عبدالقادر جزایری.

عبدالقادر بداؤنی: ← بداونی.

عبدالقادر جزایری (abdol.qādere jazāyeri) [امیر عبدالقادر ابن محیی‌الدین حسنی]، ۱۲۲۳–۱۳۰۵ هق (۱۸۰۸–۸۳)، از رهبران و مجاهدین عرب در الجزایر. از مردم وهران بود. چندی پس از تصرف (۱۸۳۰) شهر الجزایر بدست فرانسویها، بر ضد مسیحیان وارد میدان شد، و در رجب ۱۲۸۴ هق (۱۸۳۲ ب‌م) گروهی از قبایل عرب او را "سلطان عربها" شناختند. در ضمن جنگهای مکرر با فرانسویها، قلمرو خود را در ل الجزایر بسط داد، و فرانسویان ناچار با وی ترک مخاصمه کردند. در ۱۸۳۹ مخاصمات تجدید شد، و عاقبت پس از انتصاب (دسامبر ۱۸۴۰) ژنرال بوژو (bijo) به فرمانداری کل الجزایر، ورق برگشت، و پس از شکستی که در ۱۸۴۳ فرانسویان به وی وارد ساختند، او به مراکش گریخت، و در صدد گرد آوردن سپاه و استمداد از سلطان مراکش برآمد. این امر منجر به عملیات جنگی فرانسه در مراکش شد، که به شکست (۱۸۴۴) سپاهیان مراکش در کنار رود ایسلی (isli) انجامید. پس از آن، سلطان مراکش، مولای سید عبدالرحمان ابن هشام، عبدالقادر را از مراکش طرد کرد. وی دگر بار در ۱۸۴۶ در الجزایر سر بلند کرد و به فعالیت پرداخت، اما سرانجام همه‌ی راهها بر او مسدود گردید، و در محرم ۱۲۶۴ هق (دسامبر ۱۸۴۷) تسلیم فرانسویان شد، و او را به اسارت به فرانسه بردند. عاقبت در ۱۸۵۲ ناپلئون III او را آزاد کرد، و عبدالقادر در بورسه (در آسیای صغیر) و بعداً در دمشق اقامت گزید، و در سلک دوستان فرانسه درآمد. در سال ۱۸۶۰ که دروزها در صدد کشتار مسیحیان برآمدند خدماتی ممتاز برای رهانیدن آنها کرد، و ناپلئون III او را به نشان صلیب بزرگ لژیون د/اونور مفتخر ساخت. عبدالقادر دیوان شعر و تألیفاتی در ادب و تصوف و جز آنها دارد.

عبدالقادر جیلانی (یا **جیلی**) (abdol.qādere jilāni, jili) [= گیلانی]، شهرت **ابومحمد عبدالقادر ابن ابوصالح گیلانی** (abu sāleh-)، ۴۷۰ (یا ۴۷۱)–۵۶۱ هق، عارف و زاهد و صوفی و واعظ حنبلی مشهور قرن ۶م هق، که سلسله‌ی قادریه از صوفیه منسوب بدوست. از مردم گیلان و از سادات حسنی بود، و در ۱۸سالگی برای تحصیل به بغداد رفت. بعدها شهرت بسیار یافت، و شاگردان بسیار از اکناف ممالک اسلامی بر او گرد آمدند، و گویند سخنانش چنان مؤثر بود که سبب گرویدن بسیاری از یهودیان و مسیحیان به اسلام گردید. آثارش مشتمل است بر الغنیه لطالبی طریق الحق، الفتح الربانی، فتوح الغیب، و الفیوضات الربانیه. عبدالکریم گیلانی از اعقاب او بود.

عبدالقادر جیلی: ← عبدالقادر جیلانی.

عبدالقادر دهلوی (abdol.qādere dehlavi)، ۱۱۶۷–۱۲۲۸ هق، متأله هندی، سومین پسر شاه ولی‌الله دهلوی؛ مت دهلی. اثر عمده‌اش ترجمه و تفسیر قرآن است بزبان اردو، که موضع قرآن نام دارد.

عبدالقادر رویانی (abdol.qādere ruyāni) [عبدالقادر ابن حسن رویانی لاهیجی]، منجم ایرانی در قرن ۹م هق، از شاگردان ملا علی قوشجی. آثارش مشتمل است بر مختصر در معرفت تقویم؛ رسالة الکره؛ تحفة النظامیه یا چهل فصل؛ و زیج ملخّص میرزائی، که آن را در ۸۹۱ هق بنام کارکیا میرزا علی لاهیجانی، فرمانروای گیلان (← ظهیرالدین مرعشی) نوشته است.

عبدالقادر گیلانی: ← عبدالقادر جیلانی.

عبدالقاهر جرجانی: ← جرجانی، عبدالقاهر.

عبدالقیس (abdo 'l.qays) یا **عبد قیس** (abde qays)، قبیله‌ای قدیم عرب در عربستان شرقی، که شاخه‌ای از قبایل ربیعه (← ربیعه و شجره‌ی آن در ص ۱۰۷۴ کتاب حاضر) بشمارند. نام قبیله بمعنی بنده‌ی قیس (از بتهای عرب جاهلی) است. عبدالقیس در قرن ۶م ب‌م در دو واحه‌ی بزرگ عربستان شرقی، یکی بحرین و دیگری ساحل قطیف نفوذ کردند (و این بحرین همان ناحیه‌ای است که از قرن 10م به الاحساء معروف شده است). بعدها بسبب تکثیر نفوس و کمی جا، بعضی از عبدالقیس به عمان و بعضی دیگر به سواحل ایران کوچ کردند. عبدالقیس دعوت محمد ص را به گرمی پذیرفتند. همراه با فتوحات مسلمین، مهاجرت تازه‌ای آغاز شد؛ عبدالقیس در لشکرکشی مسلمانان به موصل و خراسان شرکت کردند، در سیاست و حکومت نواحی مفتوحه نقش عمده‌ای نداشتند، و عموماً در هر محل به آداب محیط خو میگرفتند.

عبدالکریم ابن ابی العوجاء: ← ابن ابی العوجاء.

عبدالکریم ابن عجرد (abdol.karime 'bne ajarrad)، پیشوای فرقه‌ی عجارده و از رؤسای خوارج. وی از مردم بلخ بود. در زمان حجاج یک چند با سایر فرقه‌های خوارج بر خلاف امویان به جنگ برخاست، و عاقبت خالد قسری، والی عراق، او را به زندان انداخت، و هم در زندان بمرد. در باب عقاید او اطلاعاتی در کتب فرق و ملل و نحل هست. از جمله گویند که در زندان بعضی از رؤسای خوارج در مشاجرات خویش حکمیت نزد او میبرده‌اند.

پیروان عبدالکریم به چند فرقه تقسیم شدند، که از آن جمله حمزیه (hamziyye) را میتوان نام برد، که در عهد عباسیان نقش سیاسی مهمی داشتند (حمزه‌ی خارجی سرکرده‌ی این فرقه بود).

عبدالکریم بخاری (abdol.karime boxāri)،

فد بعد از ۱۲۴۶ هق، مورخ ایرانی. در ۱۲۲۲ در جزء هیئتی به قسطنطنیه رفت، و بقیه‌ی عمر را در آنجا گذرانید. وی مؤلف کتابی است در جغرافیای آسیای مرکزی (افغانستان، بخارا، خیوه، خوقند، تبت، و کشمیر)، و وقایعی که از سال ۱۱۶۰ هق (سال جلوس احمد شاه درانی) تا زمان مؤلف در این ممالک روی داده. متن کتاب در ۱۲۹۰ هق در مصر و ترجمه‌ی فرانسوی آن در ۱۸۷۶ در پاریس بطبع رسیده. این کتاب از مآخذ معتبر و مهم در تاریخ متأخر آسیای مرکزی (خاصه بخارا، خیوه، و خوقند) میباشد.

عبدالکریم جیلانی: ← عبدالکریم گیلانی.

عبدالکریم جیلی: ← عبدالکریم گیلانی.

عبدالکریم ریفی (abdol.karime rifi)، شهرت **محمد (ابن) عبدالکریم**، ۱۸۸۲–۱۹۶۳، مجاهد و استقلال‌طلب مراکشی. از یکی از قبایل ریف بود. در ۱۹۱۵ اسپانیائیها او را به زندان انداختند، ولی پس از ۱۱ ماه آزاد شد، و بیاری پدرش بر ضد اسپانیا قیام کرد، و پس از وفات (۱۹۲۰) پدر، چندین قبیله تحت لوای او درآمدند، و وی اعلان جهاد داد، ولی عاقبت مغلوب و اسیر نیروهای متحد اسپانیا و فرانسه شد، و به جزیره‌ی رئونیون تبعید گشت (۱۹۲۶). بعدها موافقت مقامات فرانسوی را با رفتن به فرانسه جلب کرد (۱۹۴۷)، ولی در راه گریخت، و به مصر پناهنده شد. سلطان محمد V مراکش او را لقب قهرمان ملی داد (۱۹۵۸).

عبدالکریم شهرستانی: ← شهرستانی.

عبدالکریم قاسم (abdol.karim qāsem)، ۱۹۱۴ یا ۱۹۱۵–۶۳، سردار و سیاستمدار عراقی. پدرش، قاسم مقصود، در ۱۹۴۱ مدافع موصل در مقابل نیروهای بریتانیا بود. عبدالکریم از ۱۹۳۹ در ستاد ارتش عراق خدمت میکرد. بسبب شجاعت و لیاقت نمایانش در جنگ با کردها و در جنگ ۱۹۴۸ در فلسطین، نشانهای نظامی متعدد به وی اعطا شد (در جنگ اخیر، چند ماه از اطاعت از فرمان آتش‌بس امیر عبدالاله امتناع نمود). کودتای نظامی ۱۴ ژوییه‌ی ۱۹۵۸ را سازمان داد، و حکومت جمهوری اعلام کرد، و نخست‌وزیری و فرماندهی کل قوا را بدست گرفت. در این کودتا، در یک روز تقریباً همه‌ی خاندان سلطنتی (از جمله ملک فیصل II و عبدالاله) و نوری سعید بقتل رسیدند. دیری نپایید که روابط عراق با جمهوری متحد عرب تیره شد. قاسم مسلماً کمونیست نبود، ولی در عهد وی کمونیستها در عراق برآمدند. عراق از پیمان بغداد خارج شد، و با نجشه و چین و سایر ممالک کمونیست روابط دوستانه برقرار کرد. احزاب سیاسی منحل گشت، و سیاستمداران عراقی به دو گروه عمده منقسم شدند، یکی گروه طرفدار مصر و اتحادیه‌ی عرب، و دیگری گروهی که از طرف کردان و کمونیستها حمایت میشد.

اختلافات قاسم با بعضی از همکاران اولیه‌اش و سوء قصد به وی منجر به برکناری سرهنگ عبدالسلام عارف و رشید عالی گیلانی گردید. شورش شدیدی که در مارس ۱۹۶۱ در کردستان روی داد بشدت، ولی نه با موفقیت کامل، سرکوبی شد. در ۲۵ ژوئن ۱۹۶۱، قاسم مدعی سرزمین نفتخیز کویت که تازه دولت بریتانیا استقلال کاملش را به رسمیت شناخته بود گردید. در اکتبر همان سال، قریب ۹۹٫۵٪ نواحی تحت امتیاز شرکت نفت عراق را از چنگ آن شرکت بیرون آورد.

عاقبت در کودتای نظامی ۸ فوریه‌ی ۱۹۶۳ (به رهبری عبدالسلام عارف) با جمعی از یارانش تیرباران شد.

عبدالکریم کشمیری (abdol.karime kašmiri)، فد ۱۱۹۸ هق، مورخ فارسی‌زبان هندی. در حمله‌ی (۱۱۵۱ هق) نادر شاه افشار به دهلی در آنجا میزیست، و به خدمت نادر پیوست، و همراه وی به قزوین رفت (۱۱۵۴ هق). از آنجا به مکه رفت، و سپس به هند بازگشت (۱۱۵۶ هق). وی مؤلف کتابی است بنام بیان واقع در تاریخ عصر خودش از حمله‌ی نادر به هند تا سال ۱۱۹۸ هق، و در آن شرح مسافرتهای خود را هم آورده است.

عبدالکریم گیلانی (یا جیلانی یا جیلی) (abdol-karime gilāni, jili)، ۷۶۷–ح ۸۳۲ هق، عارف و صوفی مسلمان، از پیروان محیی‌الدین ابن عربی و از اعقاب عبدالقادر جیلانی. از زندگی او چندان اطلاعی در دست نیست. ظاهراً در ۷۹۰ هق در هند بوده، و در ۷۹۶–۸۰۵ هق در زبید یمن میزیسته. در ح ۳۰ کتاب و رساله نوشته است، که معروفترین آنها انسان کامل است. از آثار دیگرش مراتب الوجود و ناموس الاعظم میباشد.

عبدالکریم منشی (abdol.karime monši) یا **محمد عبدالکریم علوی** (alavi)، مورخ و مترجم هندی فارسی‌زبان در قرن ۱۳م هق. تاریخ الخلفاء و تاریخ مصر سیوطی را از عربی به فارسی ترجمه کرد، و تلخیصی از کتاب ابن خلکان به فارسی فراهم آورد. همچنین کتابهائی در نجوم و جغرافیا از زبان انگلیسی به فارسی و اردو نقل کرد. از تألیفات وی به فارسی سه کتاب تاریخی ذیل است که همه در هند طبع شده است: محاربه‌ی کابل و قندهار، در جنگهای افغانها، تاریخ پنجاب؛ و تاریخ احمد (یا احمدشاهی)، در تاریخ سلسله‌ی درانی.

عبداللطیف ابن یوسف: ← ابن اللباد.

عبداللطیف تیموری (یا گورکانی) (abdol.latife teymuri, gurkāni)، فد ۸۵۴ هق، پادشاه (۸۵۳–۸۵۴ هق) سلسله‌ی تیموریان، پسر الغ بیگ. در ۸۵۰ هق بدست علاءالدوله‌ی تیموری در هرات اسیر شد، و علاءالدوله چندی بعد او را نزد پدرش الغ بیگ فرستاد. الغ بیگ حکومت بلخ را بدو داد، اما چون سمرقند را به برادر کوچکتر او عبدالعزیز تیموری داده بود، عبداللطیف بر پدر شوریده او را کشت (۸۵۳ هق)، و خود به سلطنت نشست. وی سپس برادر خود عبدالعزیز را نیز بقتل رسانید. اما سلطنت او دوام نیافت، و بسبب خونخواری و بیدادی که شیوه داشت، اندکی بعد، بدست بابا حسین‌نام بقتل رسید.

عبداللطیف خجندی (abdol.latife xojandi) [عبداللطیف ابن محمد ابن ثابت خجندی]، فد ۵۲۳ هق، از رؤسای شافعیه و بزرگان آل خجند در اصفهان؛ پسر ابوبکر خجندی. حشمت و قدرت تمام داشت. در اصفهان بدست فدائیان اسماعیلیه کشته شد.

عبداللطیف طسوجی تبریزی (abdol.latife tasujie tabrizi)، فد پیش از ۱۳۰۶ هق، از فضلای ایرانی زمان فتحعلی شاه و محمد شاه و اوایل عهد ناصرالدین شاه قاجار. کتاب الف لیلة و لیله را به امر شاگرد خود، شاهزاده بهمن میرزا، به فارسی ترجمه کرد. محمد علی سروش اصفهانی نیز با او در ترجمه‌ی اشعار عربی اصل کتاب به شعر فارسی همکاری داشت.

عبدالله، امامزاده (abdollāh)، نام چند امامزاده در ایران. ۱- در شوشتر، خوزستان. بقعه‌ای خوش‌منظره بر بالای تپه‌ی جنوبی شهر شوشتر، مدفن عبدالله، نواده‌ی امام ۴م. از قدیمترین و معتبرترین امامزاده‌های ایران است. بنای اصلی مورخ به ۶۲۹ هق بوده است؛ در عهد صفویه و ادوار بعد تعمیر شده. ۲- در شهر ری. بقعه‌ی مجلل خوش‌منظر از آثار عهد صفویه و قاجاریه؛ مدفن عبدالله ابیض، از اعقاب امام ۴م. در سالهای اخیر صحیحاً تعمیر شده است. ۳- در کنار شهر گرگان، سر راه پهلوی‌دژ. بقعه‌ی قدیمی بعلت زلزله و دیگر عوامل طبیعی منهدم شده است، و اخیراً بقعه‌ی جدیدی در آنجا ساخته شده. در اطراف آن آثار استراباد قدیم موجود است. درختها و سنگهای مزار قدیمی در محوطه‌ی اطراف آن جلب توجه میکند.

عبدالله، عمو: ← عمو عبدالله.

عبدالله، ملک: ← عبدالله ابن حسین.

عبدالله ابن اباض (abdollāhe 'bne ebāz)، رئیس فرقه‌ی اباضیه از فرق خوارج، که ظاهراً این فرقه از وی نام گرفته است. در شرح حال و تاریخ وفاتش بین مورخین اختلاف است. وی از قبیله‌ی تمیم بود، و گویند معاصر معاویه بود، و تا اواخر عهد عبدالملک ابن مروان حیات داشت. نیز گفته‌اند که در زمان مروان حمار خروج کرد. تاریخ وفاتش را ۸۶ هق، ح ۱۳۰ هق، و غیره ذکر کرده‌اند.

عبدالله ابن ابوبکر: ← محمد، قسمت ۱۹.

عبدالله ابن ابی (abdollāhe 'bne obayy) [عبدالله ابن ابی ابن سلول (obayye 'bne salul)]، فد ۹ هق، از بزرگان مدینه، سید قبیله‌ی خزرج در آخر دوران جاهلیت، و از سران منافقین در اسلام. (← محمد، قسمت ۲۱)، و در موضوع افک (← عایشه) دست داشت؛ بعد از واقعه‌ی بدر در ظاهر اسلام آورد، اما در غزوه‌ی احد (← محمد، قسمت ۲۸) از یاری پیغمبر امتناع کرد، و کسان خود را به مدینه بازگردانید. در غزوه‌ی تبوک نیز از یاری پیغمبر سر باز زد.

عبدالله ابن ابی ربیعه: ← محمد، قسمت ۸.

عبدالله (ابن احمد)، گیاهشناس: ← ابن البیطار.

عبدالله ابن احمد عتبی: ← ابوالحسین عتبی.

عبدالله ابن ارقط: ← محمد، قسمت ۱۹.

عبدالله ابن اسکندر (شیبانی) (abdollāhe 'bne eskandare šeybāni) یا **عبدالله ازبک** (ozbak)، ۹۴۰–۱۰۰۶ هق، بزرگترین امیر (۹۹۱–۱۰۰۶ هق) سلسله‌ی شیبانیان. پدرش، اسکندر خان ابن جانی بیگ، بر ناحیه‌ی کوچکی بین سمرقند و بخارا امارت داشت. عبدالله در ۹۶۴ هق بخارا را گرفت. در ۹۶۸ هق پدر خود را خان همه‌ی ازبکان اعلام کرد، و خود بنام او به حکومت نشست. پس از وفات (۹۹۱ هق) پدر، رأساً به فرمانفرمائی نشست. از ۹۸۱ تا ۹۹۱ هق، بلخ، سمرقند، تاشکند، و فرغانه را گرفت. بدخشان، خراسان، و خوارزم را فتح کرد. لشکرکشی

وی به ترکستان شرقی سبب ویرانی کاشغر و یارکند گردید. سالهای آخر عمرش در نزاع با تنها پسرش، عبدالمؤمن خان، که از ۹۹۰ هق به نام پدر در بلخ حکومت میکرد، به تیرگی گذشت. قبایل چادرنشین، که از نقار میان آن دو آگاه شدند، در ناحیه‌ی تاشکند نفوذ کردند، و قوائی را که برای تنبیه آنان فرستاده شده بود درهم شکستند (۱۰۰۶ هق). در همین ضمن عبدالله خان ناگهان در سمرقند درگذشت. عبدالمؤمن را نیز ۶ ماه بعد اتباع وی بقتل رساندند. فتوحات ازبکان در خراسان و خوارزم از دست رفت، و در بخارا سلسله‌ی جانیه امارت یافت (۱۰۰۷ هق).

عبدالله ابن اسماعیل (abdollāhe 'bne esmā-il؟)، فت ۱۱۷۱ هق، سلطان علوی مراکش. در ۱۱۴۱ هق به سلطنت نشست. چند بار خلع شد، و دگر بار پادشاهی یافت، و آخرین دوره‌ی سلطنتش با مرگ وی پایان یافت.

عبدالله ابن الحسن ابن احمد ابن المهدی العباس، ملقب به الناصر، ۱۲۲۶–۱۲۵۶ هق، از امامان زیدی یمن. از علمای دین بود و در ۱۲۵۲ هق در صنعاء دعوی امامت کرد و شهرهای ذمار و یریم و ان دعوت او را پذیرفتند؛ با سپاهیان مصری مستولی بر تعز و اطراف آن جنگید ولی کاری از پیش نبرد. قبیله‌ی همدان بر ضد او شورید و سرانجام کار به صلح کشید، ولی ناگهان مردانی از همدان در یکی از گردشگاهها او را کشتند. اشغال عدن به دست انگلیسها (۱۲۵۵ هق = ۱۸۳۹) در زمان او صورت گرفت.

عبدالله ابن بدیل ابن ورقه: ← طبس، شهر.

عبدالله ابن جبیر، فرمانده تیراندازان اسلام در غزوه‌ی احد؛ ← محمد، قسمت ۴۸.

عبدالله ابن جحش (abdollāhe 'bne jahš)، فت ۳ هق، از مشاهیر صحابه و از سابقین در اسلام، از قبیله‌ی بنی اسد، و مادرش، امیمه (omayma)، دختر عبدالمطلب ابن هاشم و عمه‌ی محمد ص بود. عبدالله در مهاجرت حبشه شرکت کرد، و سپس به مدینه مهاجرت نمود. در غزوه‌ی احد بقتل رسید، و او را با حمزه در یک قبر دفن کردند. زینب بنت جحش خواهر او بود. برای سریه‌ی عبدالله ابن جحش ← محمد، قسمت ۴۴.

عبدالله ابن جعفر (abdollāhe 'bne ja'far)، فت ۸۰ یا ۸۵ هق، صحابی معروف، پسر جعفر طیار (برادر علی ع). مادرش اسماء بنت عمیس بود. جعفر از سابقین در اسلام بود، و در مهاجرت به حبشه (← محمد، قسمت ۸) شرکت داشت، و عبدالله در آنجا متولد شد. بعدها عبدالله با پدرش به مدینه بازگشت، و مخصوصاً بسبب سخاوتش شهرت یافت، و به بحرالجود معروف شد. در جنگ صفین شرکت داشت. عاقبت در مدینه درگذشت. تاریخ وفاتش را ۸۷ و ۹۰ هق نیز ضبط کرده‌اند.

عبدالله ابن جعفر ابن الحسین ابن مالک، ابوالعباس حمیری قمی (hemyari)، فت ح ۳۱۰ هق، از فقهای امامیه در قم بود و برای تکمیل علم خود به کوفه رفت؛ کتابهای الامامة و التنبیه والتوحید از اوست.

عبدالله ابن جعفر الافطح: ← شیعه، قسمت IV (جزء ۲).

عبدالله ابن حسن مثنی: ← عبدالله محض.

عبدالله ابن حسین (هاشمی) (abdollāhe 'bne hoseyne hāšemi) [ملک عبدالله (malek)]، ۱۲۹۹–۱۳۷۰ هق (۱۸۸۲–۱۹۵۱ ب‌م)، نخستین پادشاه (۱۳۶۵–۷۰ هق، مطابق ۱۹۴۶–۵۱ ب‌م) مملکت اردن هاشمی، مة مکه. دومین پسر حسین ابن علی (شریف مکه و پادشاه حجاز) و برادر ارشد فیصل I (پادشاه عراق) بود. سنین اول عمر را در استانبول در دربار سلطان عبدالحمید II گذرانید، و در ۱۹۰۸–۱۴ نماینده‌ی حجاز در پارلمان عثمانی بود. در جنگ I، که عربها بر ضد دولت عثمانی قیام کردند، وی در خدمت ت. ا. لارنس بود، که قبایل عرب را علیه ترکان برمی‌انگیخت. نقشه‌ی دولت انگلستان آن بود که عبدالله به پادشاهی عراق و فیصل به سلطنت سوریه بنشینند. اما دولت فرانسه، که سوریه تحت قیمومیت آن بود، این ترتیب را نپذیرفت، و عاقبت فیصل پادشاه عراق شد، و بریتانیای کبیر عبدالله را امیر اردن، که در آن هنگام، در جزء فلسطین، تحت قیمومیت بریتانیا بود، ساخت، و وی با کومکهای مالی و نظامی بریتانیا به اداره‌ی امور پرداخت. در جنگ II متحد بریتانیا بر ضد مفتی بیت المقدس بود. در ۱۹۴۶، بریتانیای کبیر اردن را استقلال داد (← اردن هاشمی)، و عبدالله به سلطنت آنجا نشست. پس از تشکیل دولت اسرائیل، در مقابل مساعی سازمان ملل متحد برای ترک‌مخاصمات در فلسطین مقاومت کرد، و در ۱۹۴۸ نیروهای نظامی خود را به مرز اسرائیل فرستاد، و باریکه‌ای در ساحل غربی رود اردن و بحر احمر را تصرف کرد. پس از پایان جنگ در این ناحیه، با طرح اتحادیه‌ی عرب برای تأسیس دولتی در قسمتی از فلسطین که تحت استیلای عربها بود مخالفت کرد، و این نواحی فلسطین راکه قسمت قدیمی اورشلیم (مشتمل بر مسجد عمر) را دربر داشت‌به قلمرو خود منضم نمود (۱۹۵۰).

ملک عبدالله در سالهای آخر عمر از ترکیه، ایران (در ۱۹۴۹)، و اسپانیا دیدار کرد، و با هر یک پیمان مودت بست. در سر داشت که، بیاری بریتانیا، دولتی بنام "سوریه‌ی بزرگ" (مشتمل بر اردن، فلسطین، سوریه، و لبنان) تشکیل دهد، ولی در ۱۹۵۱ در مسجد الاقصی بقتل رسید، و به آرزوی خود نرسید. پسر ارشدش طلال جانشین او شد.

عبدالله ابن حفید: ← ابن زهر.

عبدالله ابن حمدان: ← ابوالهیجاء.

عبدالله ابن خازم سلمی (abdollāhe 'bne xāzeme solami)، فت احتمالا ۷۳ هق، والی خراسان در عهد بنی امیه. در اولین لشکرکشی (۳۱ هق) عبدالله ابن عامر به خراسان شرکت داشت. در ۴۱ هق که ابن عامر برای دومین بار حکومت بصره یافت، عبدالله و عبدالرحمان ابن سمره را به تسخیر بلخ و سیستان فرستاد. سپس او را حکومت خراسان داد، و او تا سال ۴۵ هق که احضار شد در آنجا باقی بود. در ۶۴ هق دگر بار حکومت خراسان یافت، مرو و هرات را گرفت. در زمان فتنه‌ی عبدالله ابن زبیر از جانب او حکومت میکرد، در ۷۲ هق، خلیفه عبدالملک ابن مروان وی را به اطاعت خویش خواند، ولی او نپذیرفت، و سپس یکی از مردم قبیله‌ی تمیم که از جانب او در مرو حکومت داشت دعوت خلیفه را پذیرفت، و عبدالله ابن خازم را بقتل رسانید.

عبدالله ابن خلیل ماردینی: ← ماردینی.

عبدالله ابن رؤبه: ← عجاج.

عبدالله ابن زبیر (abdollāhe 'bne zobayr)، ح ۲–۷۳ هق، از بزرگان قریش و از مدعیان خلافت در عهد بنی امیه. وی پسر زبیر ابن العوام و اسماء ذات النطاقین و خواهرزاده‌ی عایشه، و اولین مولود مسلمان در مدینه و بعد از هجرت بود. در جنگهای (۳۰ هق) سعید ابن عاص در ایران شمالی شرکت داشت. در جنگ جمل (۳۶ هق) عاقبت خود را از معرکه بیرون کشید. بعد از وفات (۶۰ هق) معاویه، مانند امام حسین ع، از بیعت کردن با یزید امتناع کرد، و به مکه گریخت. پس از واقعه‌ی کربلا به گرد آوردن لشکر پرداخت. سپس به دعوی خلافت برخاست (۶۴ هق)، و در حجاز و یمن و مصر و عراق و حتی خراسان و قسمتی از شام نیز فرمان راند، و مدینه را مرکز خلافت خویش کرد. عبدالملک ابن مروان، خلیفه‌ی اموی، حجاج را بدفع او فرستاد. حجاج مکه را محاصره کرد (۷۲ هق)، و عاقبت پس از ۶ ماه محاصره، یاران عبدالله و حتی پسرانش تسلیم شدند، ولی عبدالله با گستاخی و دلاوری بیمانندی به ادامه‌ی جنگ پرداخت، تا آنکه بقتل آمد، و مرده‌ی او را چندی بر دار کردند. مدت خلافت او ۹ سال بود.

عبدالله ابن سبا (abdollāhe 'bne sabā) [عبدالله ابن سباء]، معروف به **ابن السوداء** (ebno 's_sādā')، فت ح ۴۰ هق، بنیادگذار فرقه‌ی سبالیه یا سبئیه از فرقه‌های افراطی و غلاة شیعه. وی معتقد به الوهیت علی ابن ابی طالب ع بود، و اصلا از یهودیان صنعاء (یمن) بود که تظاهر به اسلام میکرد، و چون مادرش زنی سیاه بود او را ابن السوداء نیز میخواندند. عبدالله ابن سبا از یمن به حجاز آمد، و سپس به بصره، و از آنجا به کوفه و بعد به شام رفت. بروزگار عثمان، در شام بدعت خویش را ظاهر گردانید، و چون مردمان از عقیده‌ی او آگاهی یافتند او را از این سرزمین بیرون کردند، و او روانه‌ی مصر گردید، و در آنجا به دعوت خویش پرداخت. در مصر، گروهی پیرامون او را گرفتند، و به عیبجوئی در کار عثمان پرداختند، و کارهای زشت عثمان‌از قبیل دادن 100'000 درهم به حکم ابن ابی‌العاص (← امویان)، که رانده‌ی درگاه حضرت رسول بود، و نیز اقطاع دادن فدک به مروان ابن حکم‌و بسیاری نقاط ضعف دیگر او را، بس او عیب گرفتند.

اصول عقاید عبدالله ابن سبا عبارت بود از الوهیت علی ابن ابی طالب و رجعت محمد ص. او میگفت که علی هرگز نمیمیرد، و در ابرهاست، بانگ تندر صدای اوست در حالت خشم، و نیز به تناسخ معتقد بود.

میگویند وی گفته است "در شگفتم از کسانی که بازگشت عیسی را معتقدند و بازگشت محمد را دروغ میپندارند"، و میگفت "هر پیامبری دارای وصیی است، و علی وصی محمد است"، و میگفت "عثمان حق علی را غصب کرده است"، و با این سخنان مردمان را به شورش وامیداشت. گویند، هنگامی که مردم با علی ابن ابی طالب بیعت میکردند وی برخاست و به علی گفت، "توئی که زمین را آفریده‌ای، و روزی میبخشی"، و علی ع از این گفتار او سخت در خشم شد، و او را به ساباط مداین تبعید کرد، و بعضی نوشته‌اند که علی او را به آتش سوخت.

سبائیه، که طرفداران او بودند، خود را طیاره (tayyāre) نیز میخواندند، زیرا معتقد بودند که ایشان نمیمیرند، بلکه مرگ ایشان پرواز روح آنان است در تاریکی پایان شب.

در مورد شخصیت عبدالله ابن سبا، بعضی از محققین معاصر شک و تردیدهائی دارند، که دلایلی نیز آنرا تأیید میکند، و مجموعه‌ی روایاتی که در باره‌ی او نقل شده همگی در شاخه‌ی معینی به شخصی میرسد به نام سیف (seyf)، که در میان رجال حدیث، از دروغپردازان و جَعّالان معروف است، و همه‌ی ناقدان رجال آن شخص را بدین صفت یاد کرده‌اند، و از این روی، به منقولات وی اعتمادی نیست.

عبدالله ابن سعد (abdollāhe 'bne sa'd)، فت ۳۷ هق، از بزرگان و سرداران اسلام، فاتح افریقیه، برادر رضاعی عثمان خلیفه. از مردم مکه بود، و پیش از فتح مکه اسلام آورد، و گویند از کُتّاب وحی (← محمد، قسمت ۵۵) بود. در فتح مصر بدست عمرو عاص شرکت داشت، و ظاهراً پس از اختلاف عمر خطاب با عمرو عاص، والی مصر علیا گشت (بقولی در ۲۵ هق)، و ۱۲ سال در این سمت باقی بود. در این مدت، لشکر به نواحی متصرفی رومیان در افریقا کشید، و تقریباً همه‌ی شمال افریقا مسخر او گشت. مهمترین پیروزی او در جنگ دریائی ذات الصواری (۳۴ هق یا بقول دیگر ۳۱ هق) بود، که در آن ناوگان رومیان بکلی نابود شد. چون از شورش مردم بر ضد عثمان خبر یافت، از مصر به یاری او شتافت، اما در راه میان مصر و شام از واقعه‌ی قتل او آگاه شد، و دانست که علی ع قیس ابن سعد را به ولایت مصر فرستاده است، و بهمین جهت نزد معاویه رفت، ولی از شرکت در جنگ صفین میان معاویه و علی احتراز کرد. عاقبت در عسقلان یا در رمله، هنگام ادای نماز، بمرگ ناگهانی درگذشت.

عبدالله ابن سعود (abdollāhe 'bne sa'ud)، فت ۱۲۳۴ هق، چهارمین فرمانروای (۱۲۲۹–۳۳ هق) سلسله‌ی آل سعود؛ پسر و جانشین سعود ابن عبدالعزیز. وی مغلوب و اسیر ابراهیم پاشا، سردار مصری، گردید، و ابراهیم پاشا او و خانواده‌اش را به مصر روانه کرد، از آنجا وی را به اسلامبول فرستادند، و در میدان مسجد ایاصوفیه گردنش را زدند. ← مشاری ابن سعود.

عبدالله ابن سلام (abdollāhe 'bne salām)، فت ۴۳ هق، از یهودیان مدینه. کمی بعد از ورود محمد ص به مدینه یا در زمانی که آن حضرت در مکه بودسو بقول دیگر، در سال ۸ هق اسلام آورد. در خلافت عثمان، طرفدار او بود، و گویند با معاویه سر و سرّی داشت.

عبدالله ابن سلیمان سجستانی: ← سجستانی، ابن ابی داود.

عبدالله ابن صفار تمیمی: ← صفریه.

عبدالله ابن طاهر (abdollāhe 'bne tāher)، ۱۸۲–۲۳۰ هق، سومین امیر از سلسله‌ی طاهریان در خراسان؛ پسر طاهر ذوالیمینین، مانند پدر به خدمت خلفا پیوست، و از امرا و رجال و نزدیکان و خاصان خلیفه مامون گشت، در ۲۰۶ هق ولایت شام و در ح ۲۱۱ هق ولایت مصر یافت، و همه جا با دشمنان خلیفه جنگها کرد. در ۲۱۳ هق، بعد از وفات طلحة ابن طاهر، حکومت خراسان را خلیفه بدو داد، اما او یک چند به خراسان نرفت و نایب فرستاد، و خود در دینور به تهیه‌ی لشکر جهت دفع بابک خرم‌دین پرداخت. اما چون فتنه‌ی خوارج درین میان سخت شد، و نشابور بدست آنها غارت گشت، عبدالله ابن طاهر در ۲۱۵ هق به نشابور رفت، و پس از دفع خوارج، در خراسان به امارت نشست. عبدالله به آسایش کشاورزان و برزگران علاقه نشان داد، و عاملان را به رعایت آنها توصیه نمود. در باره‌ی کیفیت تقسیم و استفاده از قنات، فقهای خراسان را واداشت که قوانین و احکام مناسب جهت رفع دعاوی و شکایات مردم تدوین نمایند.

در زمان امارت او مأمون خلیفه وفات یافت، و خلیفه معتصم، با آنکه، مطابق قول گردیزی، از عبدالله ابن طاهر چندان دل خوش نداشت، موفق نشد که او را از امارت خراسان بردارد. عبدالله ابن طاهر در دفع مازیار اهتمام کرد، و مازیار را دستگیر نموده نزد معتصم فرستاد. بعد از معتصم و در عهد خلیفه واثق، نیز عبدالله امارت خراسان را حفظ نمود، و در عهد واثق، در نشابور وفات یافت.

عبدالله ابن طاهر، بنا بر مشهور، به ادب و موسیقی علاقه داشت، و چند آهنگ او را صاحب اغانی نقل کرده است. ابوتمام، شاعر عرب، او را مدحها گفت، و گویند حنظله‌ی بادغیسی، شاعر پارسی‌گوی، نیز به دربار او انتساب داشت.

عبدالله ابن عامر، فاتح سیستان و خراسان، ← ابن عامر.

عبدالله ابن عباس: ← ابن عباس.

عبدالله ابن عبدالقادر (abdollāhe 'bne abdol-qāder)، ملقب به منشی (monši)، ۱۷۹۶–۱۸۵۴، نویسنده‌ی مالزیائی، که او را بزرگترین مُجَدِّد نثر این زبان شمرده‌اند. جدش از اهل یمن بود، و در مالاکا سکنی گزیده بود، و عبدالله در آنجا متولد شد. زبان مالزیائی را فرا گرفت، و بعضی از زبانهای اروپائی را نیز آموخت، و بهمین جهت با اروپائیان ارتباط یافت، و اطلاعاتش افزون شد. پس از تأسیس (۱۸۱۹) سنگاپور، در آنجا اقامت گزید، و از طریق معلمی و مترجمی و نامه‌نگاری امرار معاش میکرد. در ۱۸۳۸ شرح سیاحت وی به ممالک سواحل شرقی شبه جزیره‌ی مالاکا انتشار یافت، و این امر آغاز پیدایش سبک جدیدی در نثر مالزیائی بود، که نویسندگان دیگر آنرا تعقیب کردند، و این زبان را بدان پایه رسانیدند که زبان رسمی اندونزی گردید.

عبدالله ابن عبدالمطلب (abdollāhe 'bne ab-dol.mottaleb)، پدر محمد ص (شجره در مقاله‌ی محمد). از شاخه‌ی بنی هاشم از قبیله‌ی قریش بود. در باب زندگی وی چندان اطلاعی در دست نیست. بعضی تولد او را در ۲۴مین سال سلطنت انوشروان (سال ۵۵۴ بم) دانسته‌اند، و برخی گفته‌اند که در ۲۵سالگی درگذشت. بر طبق روایات، پدرش، عبدالمطلب، نذر کرده بود که اگر خداوند 10 پسر به او اعطا کند که در حیات او به سن بلوغ برسند یکی را قربانی کند. نذرش بر آورده شد، و چون قرعه بنام عبدالله افتاد، عبدالمطلب 100 شتر بجای او قربانی کرد.

عبدالله با آمنه‌ی بنت وهب ازدواج کرد، و از این وصلت محمد ص به دنیا آمد. عبدالله عاقبت در یکی از سفرهای تجارتی بیمار شد، و در مدینه درگذشت. وفاتش کمی پیش از ولادت محمد یا چند ماهی بعد از آن روی داده است.

عبدالله ابن عبدالملک (abdollāhe 'bne abdol.malek)، ح ۱۶۰–۱۳۲؟ هق، از سرداران و حکام عهد بنی امیه؛ پسر خلیفه عبدالملک ابن مروان. در ۸۱ هق با رومیان جنگید. در ۸۲ هق، باتفاق محمد ابن مروان، مأمور یاری کردن به حجاج در جنگ با ابن اشعث گردید، و در مذاکرات دیر الجماجم شرکت داشت. سپس به جنگ با رومیان شتافت، و در ۸۴ هق مصیصه را گرفت. پس از مرگ عبدالعزیز ابن مروان به حکومت مصر منصوب شد (۸۵ هق)، و بعد از ورود به فسطاط به محو کردن آثار عبدالعزیز پرداخت، و مأمورینی را که او بکار گماشته بود برکنار کرد، اموال بیت المال را حیف و میل کرد، و زبان عربی را در دیوانها وارد نمود. عاقبت در 90 هق برکنار شد. بقولی در زمان عباسیان به امر سفاح در حیره بقتل رسید.

عبدالله ابن علی (abdollāhe 'bne ali)، فت ۱۴۷ هق، عم ابوجعفر منصور دوانیقی و سفاح عباسی، و از رجال و بزرگان بنی عباس. وی در واقعه‌ی زاب کبیر، که منتهی به شکست قطعی مروان ابن محمد و استقرار خلافت عباسیان گشت، امارت و فرماندهی داشت، و پس از دفع مروان، دمشق را گرفته به فلسطین تاخت، و از آنجا لشکر به دفع مروان در مصر فرستاد، و در قلع و قمع بنی امیه و قتل و استیصال بقایای آنها اهتمام تمام ورزید، و از جانب خلیفه سفاح عنوان امارت شام یافت. اما، در آغاز خلافت منصور، و بقولی حتی در آخر خلافت سفاح، به دعوی خلافت برخاست، و گوینده چون ابومسلم خراسانی را طرفدار منصور یافت، بفرمود تا ۱۷٬۰۰۰ تن خراسانی را که در لشکرش بودند و میدانست که آنها با ابومسلم نخواهند جنگید هلاک کردند، و سپس با لشکر بسیاری که در اختیار داشت، و از مدتها قبل آن را برای مبارزه با دولت بیزانس آماده کرده بود، به جنگ ابومسلم‌که از جانب منصور جهت دفع فتنه‌ی او آمده بودشتافت، ولی در نزدیکی نصیبین شکست خورده (جمادی الثانی ۱۳۷ هق) نزد برادر خود

سلیمان ابن علی که والی بصره بود گریخت. اما چندی بعد به زندان افتاد، و بعد از ۷ سال گرفتاری در حبس خلیفه، عاقبت او را در خانه‌ای زیر آوار هلاک کردند. گویند هنگام وفات ۵۲ سال داشت.

عبدالله ابن عمر (abdollāhe 'bne omar)، ف ۷۳ هق، صحابی معروف، پسر عمر خطاب. پیش از هجرت در مکه متولد شد. با پدر اسلام آورد، و پیش از وی به مدینه هجرت کرد. در ۱۵سالگی در جنگ خندق شرکت کرد. پس از آن، در غزوه‌ی مؤته (۷ هق)، فتح مکه (۸ هق)، در جنگ (۱۲ هق) با مسیلمه‌ی کذاب و طلیحة ابن خویلد، در جنگ مصر (۱۸-۲۱ هق)، در جنگ نهاوند (۲۱ هق)، در لشکرکشی (۳۰ هق) مسلمانان به جرجان و طبرستان، و در لشکرکشی (۴۹ هق) یزید به قسطنطنیه شرکت کرد. بعد از کشته شدن عثمان، عده‌ای در صدد برآمدند با وی به خلافت بیعت کنند، و او نپذیرفت. منصب قضا را نیز، از بیم آنکه نتواند احکام الاهی را چنانکه باید اجرا کند، قبول نکرد. در کتابهای صحاح ۲٬۶۳۰ حدیث ازو نقل شده است، و گفته‌هایش در تاریخ صدر اسلام حجت است. در ۸۳سالگی وفات یافت، و او آخرین کس از صحابه بود که در مکه درگذشت.

عبدالله ابن عمر ابن عبدالعزیز (abdollāhe 'bne omare 'bne abdol.'aziz)، ف ۱۳۲ هق، از حکام عهد بنی امیه؛ پسر عمر ابن عبدالعزیز، خلیفه‌ی اموی. یزید ناقص او را حکومت عراق داد (۱۲۶ هق). در زمان مروان ابن محمد، عبدالله ابن معاویه را، که در کوفه شورشی برپا کرده بود، از آنجا بیرون راند. پس از آنکه مروان دیگری را به حکومت عراق فرستاد، عبدالله ابن عمر با حاکم جدید به زد و خورد پرداخت، اما بسبب فتنه‌ی ضحاک ابن قیس شیبانی، دو رقیب دست بدست یکدیگر دادند، ولی از ضحاک شکست خوردند (۱۲۷ هق)؛ و عبدالله به واسط رفت، و ضحاک کوفه را گرفت. عاقبت عبدالله با ضحاک صلح کرد. در نتیجه، به امر مروان دستگیر شد، و در زندان حران به بیماری طاعون درگذشت.

عبدالله ابن عمرو (abdollāhe 'bne amr)، ف ۶۵ هق، از مشاهیر صحابه و از زاهدان و پارسایان عهد پیغمبر اسلام؛ پسر عمرو عاص. پیش از پدر اسلام آورد. زبان سریانی میدانست، و از خط و سواد بهره داشت. در عبادت و ریاضت افراط میکرد، و در آخر عمر نابینا شد و عزلت گزید. در سن ۷۲سالگی وفات یافت.

عبدالله ابن فیصل (abdollāhe 'bne faysal)، ف ۱۳۰۷ هق، از فرمانروایان سلسله‌ی آل سعود. بعد از مرگ پدرش، فیصل ابن ترکی، جانشین او شد (۱۲۸۲ هق)، ولی بدست برادرانش خلع شد و سعود ابن فیصل ابن ترکی بجایش نشست (۱۲۸۷ هق). بعد از مرگ سعود دگرباره حکومت کرد (۱۲۹۱-۱۳۰۱ هق)، ولی دولتش دیری نپایید، و از محمد ابن رشید شکست خورد، و مدت کوتاهی محمد ابن سعود و پس ازو عبدالرحمان ابن فیصل امارت کرد. اما محمد ابن رشید عبدالرحمان را خلع کرده عبدالله را بحکومت نشانید (۱۳۰۳ هق)، و حکومت ریاض دست‌نشانده‌ی خاندان آل رشید گردید، و این وضع تا زمان برآمدن عبدالعزیز III ابن سعود ادامه داشت.

عبدالله ابن محمد (abdollāhe 'bne moham-mad) [عبدالله ابن محمد ابن عبدالرحمان مروانی]، ۲۲۹-۳۰۰ هق، ۷مین امیر (۲۷۵-۳۰۰ هق) اموی قرطبه. ← امویان اسپانیا.

عبدالله ابن محمد ابن ابراهیم: ← قطب‌شاهیه.

عبدالله ابن محمد ابن نوح، ابوالعباس: ← ابوالعباس ساعاتی.

عبدالله ابن محمد تعالشی (abdollāhe 'bne mo-hammade ta'ā'eši)، ۱۲۶۶-۱۳۱۷ هق (۱۸۵۰-۹۹ بم)، خلیفه‌ی محمد احمد ابن عبدالله (مهدی سودانی). مهدی او را بعنوان خلیفه‌ی خود برگزید (۱۳۰۰ هق). پس از وفات مهدی در سودان به امارت نشست. نقشه‌ی استیلا بر مصر داشت، و با سپاهیان مصری و بریتانیائی جنگهای متعدد کرد. عاقبت دولت بریتانیا، که عملا فرمانروای مصر بود، در صدد تسخیر مجدد سودان برآمد؛ نیروهای تعالشی در ۱۳۱۶ هق (۱۸۹۸ بم) شکست قطعی یافتند. عبدالله به کردفان گریخت، و یک سال دیگر با شجاعت بسیار مقاومت کرد، و عاقبت در جنگ بقتل رسید.

عبدالله ابن محمد میانجی همدانی: ← عین‌القضاة همدانی.

عبدالله ابن محمود، شهاب‌الدین: ← شهید ثالث.

عبدالله ابن مسعود، صحابی؛ ← ابن مسعود.

عبدالله ابن مسلم، مورخ؛ ← ابن قتیبه.

عبدالله ابن مسلم ابن عقیل، از شهدای کربلا؛ ← کربلا، واقعه‌ی.

عبدالله ابن معاویه (abdollāhe 'bne mo'āvie)، ف ۱۲۹ هق، از بزرگان و دلیران آل ابی طالب در اواخر عهد بنی امیه. پدرش، معاویه، فرزند عبدالله ابن جعفر و نوه‌ی جعفر طیار (معروف به ذوالجناحین) بود. عبدالله ابن معاویه در ۱۲۷ هق در کوفه بر بنی امیه خروج کرد، و به مداین رفت، و عده‌ای را گرد خود جمع آورد، و حلوان و همدان و اصفهان و ری را تسخیر کرد، و یک چند در استخر فارس فرمان راند. اما سرانجام از سپاه امویان شکست خورد، و به هرات رفت. و عامل آنجا وی را بگرفت، و به امر ابومسلم خراسانی، که درین روزگار قدرت یافته بود، در هرات بقتل آورد. تاریخ قتل او را ۱۳۱ هق نیز گفته‌اند. قبر او در هرات مزاری معروف بوده است. (اینکه در مقاله‌ی جناحیه در کتاب حاضر محل قتل او اصفهان ذکر شده است نادرست، و هرات صحیح است.)

عبدالله ابن جعفر مؤسس فرقه‌ای است از شیعه که، به مناسبت لقب جعفر طیار، به فرقه‌ی جناحیه موسوم است.

عبدالله ابن معتز: ← ابن معتز.

عبدالله ابن مقفع (abdollāhe 'bne moqaffa')، نام اصلیش **روزبه** (ruzbeh)، ۱۰۶-۱۴۲ هق، از مشاهیر نویسندگان ایرانی‌الاصل زبان عربی و مترجم معروف کتابهای پهلوی به عربی؛ مه عراق. پدرش، دادویه (dāduye)، اهل جور (فیروزآباد) فارس، و عامل خراج حجاج ابن یوسف در عراق و فارس بود، و گویند بسبب تعدی به مردم در گرفتن خراج، به امر حجاج بر دستهای او چوب زده بودند، و بر اثر آن، انگشتهایش خشکیده و دستش لرزان شده بود، و بهمین سبب به مقفع معروف شد. عبدالله به خدمت عیسی ابن علی، عموی سفاح و منصور خلفای عباسی پیوست، و بر دست او اسلام آورد، و منصور دیوان انشاء خود بدو داد. در صحت اسلام او بعضی تردید کرده‌اند، و او را از زنادقه شمرده‌اند. بهر حال، عاقبت به اتهام زندقه به امر سفیان ابن معاویه‌ی مهلبی حاکم بصره، که از ابن مقفع کدورت داشت، بقتل رسید، بدین گونه که دستها و پاهای او را یکایک بریدند، و در پیش چشمش در تنوری گداخته انداختند، و در آخر باقی جثه‌ی او را به تنور افکندند. گویند اتهام زندقه بهانه‌ای بیش نبود، و سبب اصلی کینه‌ی منصور خلیفه بر او، و دستور پنهانی قتل وی به حاکم بصره بود.

از آثاری که از پهلوی به عربی ترجمه کرده است **کلیله و دمنه** و **خدای‌نامه** است. بعضی از کتب و رسائل ارسطو را در منطق نیز بعربی درآورد. از آثار دیگرش **ادب الصغیر، ادب الکبیر،** و **الیتیمه** بچاپ رسیده است.

عبدالله ابن میمون قداح: ← قداح.

عبدالله ابن وهب (abdollāhe 'bne vahb)، معروف به **راسبی** (rāsebi)، ف ۳۸ هق، از بزرگان و قدمای خوارج. وی عصر پیغمبر را درک کرد، و با سعد ابن ابی وقاص در فتوح عراق همراهی نمود. در جنگ صفین نیز با علی ع همراه بود، ولی در قضیه‌ی حکمیت به انکار برخاست، و به مخالفین علی بپیوست. خوارج او را به امارت خویش برگزیدند، و او در نهروان با علی جنگ کرد و کشته شد.

عبدالله ابن یاسین: ← مرابطون.

عبدالله ابیض (abdollāhe abyaz) [عبدالله ابن عباس ابن محمد ابن عبدالله]، از اعقاب امام زین العابدین ع، که قبرش در ری و به ← امامزاده عبدالله معروف است. پسر او حسین ابن عبدالله ابن عباس شاعر بوده است، و در سال ۳۱۹ هق در ری وفات یافته.

عبدالله ازبک: ← عبدالله ابن اسکندر.

عبدالله افغان، میر: ← میر عبدالله افغان.

عبدالله انصاری (abdollāhe ansāri) [شیخ‌الاسلام ابواسماعیل عبدالله ابن ابومنصور محمد ابن ابی ایوب انصاری]، مشهور به **خواجه عبدالله انصاری، خواجه عبدالله، خواجه‌ی انصاری، انصاری هروی** (haravi)، **پیر هری** (pire hari)، و **شیخ‌الاسلام هرات**، شعبان ۳۹۶-ذیحجه‌ی ۴۸۱ هق، نویسنده و شاعر فارسی‌زبان، و محدث و مفسر و صوفی معروف قرن ۵م هق. در کهندز هرات، در خانواده‌ای که نسب به **ابوایوب انصاری**، صحابی معروف، میرسانید، به دنیا آمد، و بنا بر مشهور، هم در کودکی، بسبب قوت حافظه، در کسب مقدمات و حفظ قرآن امتیازی یافت، و رفته رفته در حدیث و تفسیر نیز سرآمد گشت. با آنکه تحت نظر استادان شافعی‌مذهب به تحصیل آغاز کرد، بزودی مذهب حنبلی را برگزید، و بموجب بعضی روایات، در پاره‌ای موارد خشکی و تعصب نیز نشان میداد. یک چند به نیشابور، طوس، بسطام، مکه، و بغداد سفر کرد، و به تعلم و جمع و ضبط حدیث پرداخت. در بازگشت ازین سفر، به صحبت ابوالحسن خرقانی رسید، و سرانجام در زادگاه خود هرات سکونت جست، و در آنجا عنوان شیخ‌الاسلام یافت، و با آنکه در هرات چند

بار مورد تهدید مخالفان واقع شد، و حتی چند دفعه نیز او را از شهر اخراج کردند، غالباً نزد عامه به پارسائی و پاکی و خداپرستی مشهور بود.

خواجه عبدالله به زبان فارسی و عربی آثار منظوم و منثور داشت، و از آن جمله، مناجاتها و مجالس او، بسبب اشتمال بر نثر مسجع لطیف و پرمعنی، شهرت خاص دارد. مناجاتنامه‌ی او از سخنان الحاقی خالی نیست، چنانکه بعضی رسائل منسوب به او نیز، که بنام رسائل خواجه عبدالله انصاری در تهران بچاپ رسیده است (۱۳۱۹ هش)، موثق و معتبر نمیباشد. از آثار موثق او میتوان کتب ذیل را نام برد، ذم الکلام و اهله (zammo l.kalāme va ahlehi') (عربی)، در رد علم کلام و متکلمین؛ منازل السائرین (عربی)، در شرح مقامات و منازل اهل سلوک، که شروح متعدد بر آن نوشته‌اند؛ طبقات الصوفیه (فارسی)، که آن را از روی کتاب ابوعبدالرحمان سلمی به لهجه‌ی هروی املا کرده است؛ صدمیدان (فارسی)، در بیان مقامات اهل سلوک، که از بعضی جهات شباهت به منازل السائرین دارد. رباعیات و قطعات و قصاید فارسی نیز به او منسوب است، که صحت انتساب بسیاری از آنها محل تأمل است. رساله‌ای منثور به نام الهی‌نامه نیز به وی منسوب میباشد.

عبدالله بهبهانی، سید: ← بهبهانی، آقا سید عبدالله.

عبدالله تیموری، میرزا (mirzā abdollāhe teymuri)، معروف به **شیرازی**، ف ۸۵۵ هق، پادشاه (۸۵۴–۸۵۵ هق) سلسله‌ی تیموریان؛ پسر ابراهیم سلطان تیموری. بعد از وفات پدر، مورد تربیت عم خویش الغ بیگ واقع شد. بعد از قتل (۸۵۴ هق) عبداللطیف تیموری، وی یک چند در ماوراء النهر به سلطنت برخاست. اما چندی بعد در خراسان از سلطان ابوسعید گورکان شکست خورد، و بقتل رسید.

عبدالله راوندی: ← راوندیه.

عبدالله کرمانی، خواجه شهاب‌الدین: ← عبدالله مروارید.

عبدالله مبارک (abdollāhe mobārak)، شهرت **ابوعبدالرحمان عبدالله ابن مبارک ابن واضح مروزی** (vāzehe marvazi)، ۱۱۸–۱۸۱ یا ۱۸۲ هق، زاهد و فقیه و محدث و عارف مشهور ایرانی در قرن ۲م هق؛ مه مرو. نزد سفیان ثوری و مالک ابن انس فقه و حدیث آموخت، اما به عزلت و انزوا تمایل تمام داشت. نکته‌ها و سخنان بلند و پندآمیز در کتابهای صوفیه به او منسوب است. عبدالله ابن مبارک هنگامی که از سفر جهاد و غزا بازمیگشت در هیت (عراق) وفات یافت.

عبدالله محض (abdollāhe mahz)، شهرت **عبدالله ابن حسن مثنی** [عبدالله ابن حسن ابن حسن ابن علی ابن ابی طالب]، ف ۱۴۵ هق، از سادات و علویان حسنی؛ پسر حسن مثنی. سبب شهرت وی به عبدالله "محض" [= خالص] این بود که از جانب پدر نوه‌ی امام حسن و از جانب مادر نوه‌ی امام حسین بود، و از این روی، علوی خالص محسوب میشد. خلفای بنی امیه او را معزز می‌داشتند، و ابوالعباس سفاح خلیفه‌ی عباسی نیز او را احترام میگذاشت. اما در زمان منصور دو پسر او، محمد ابن عبدالله معروف به نفس زکیه و ابراهیم ابن عبدالله معروف به قتیل باخمری، داعیه‌ی خلافت و خروج بر خلیفه‌ی عباسی داشتند، و بهمین جهت، منصور به عبدالله محض بدگمان شد، و مردی را به نام عُقبَة ابن مُسلم به جاسوسی گماشت، و او عبدالله را بفریفت، و از راه او از اخبار دعوت سرّی علویان آگاه شد، و این امر را به منصور خبر داد. منصور در سفر حج سال ۱۴۰ هق او را گرفت و به حبس انداخت، و در سفر حج سال ۱۴۴ هق او و دیگر زندانیان علوی را با خود به عراق برد. عبدالله در روز عید اضحی سال ۱۴۵ هق در زندان مرد، و بنا به اکثر روایات، به دستور منصور بقتل رسید.

عبدالله مروارید (abdollāhe morvārid)، شهرت **خواجه شهاب‌الدین عبدالله کرمانی**، متخلص به **بیانی** (bayāni)، ف ۹۲۲ هق، منشی و دبیر، شاعر، موسیقیدان، خوشنویس، و وزیر معروف اواخر عصر تیموری در هرات؛ پسر خواجه شمس‌الدین محمد کرمانی. پدرش را یکی از پادشاهان تیموری به ریاست قطیف بحرین فرستاده بود، و او، به هنگام بازگشت، مرواریدهائی به رسم تحفه نزد پادشاه آورد، و به "مروارید" ملقب شد. پسرش نیز همین شهرت را یافت.

عبدالله مروارید مدتی منشی و دبیر سلطان حسین بایقرا بود، و پس از امیر علیشیر نوائی، به وزارت رسید. وی انواع خطوط را خوش مینوشته، و از آلات موسیقی مخصوصاً در نواختن قانون استاد مسلم بوده است. در پایان عمر گوشه‌گیری اختیار کرد، و به کتابت قرآن پرداخت. پس از اینکه شاه اسماعیل I صفوی بر خراسان فرمانروا گردید او را عزت بسیار بخشید، و از گوشه‌گیری بدر آورد، اما او بسبب بیماری استعفا کرد، و از ملازمت وی عزلت گزید، و تاریخ آن روزگار را به نظم پرداخت و تمام کرد، اما کتابی که به نثر درین باره نوشته بود ناتمام ماند. آثارش، علاوه بر دیوان قصاید و غزلیات، عبارتست از مثنوی خسرو و شیرین (ناتمام)، تاریخ شاهی، و مجموعه‌ی رباعیاتی به نام مونس الاحباب (موجود در کتابخانه‌ی دانشگاه تهران). مجموعه‌ای از منشآت و مکاتیب او با عنوان شرفنامه توسط ه. ر. رومر همراه با ترجمه و تفسیر به زبان آلمانی چاپ شده است (ویسبادن، ۱۹۵۱).

عبدالله مشعشعی، سید: ← مشعشعیان.

عبدالله مغربی: ← شیخ صنعان.

عبدالله‌نامه: ← شرفنامه‌ی شاهی.

عبدالله و فضل‌الله، امامزاده (abdollāho fazlol-lāh)، معروف به **امامزاده روشن** (rošan)، امامزاده‌ای در کنار جاده‌ی گرگان به بندر شاه، در محل انشعاب جاده‌ی کردکوی. مدخل گچبری ظاهراً از قرن ۱۰م هق است؛ گنبد جدیدی روی عمارت قدیم برپا شده و داخلش گچبری زیبا دارد. صندوق منبت و دو لنگه در نفیس آن از قرن ۹م هق میباشد.

عبدالمجید I (abdolmajid-)، ۱۲۳۸–۷۷ هق (۱۸۲۳–۶۱ بم)، سلطان (۱۲۵۵–۷۷ هق، مطابق ۱۸۳۹–۶۱) عثمانی؛ پسر و جانشین سلطان محمود II. در هنگام جلوس او، وضع مملکت عثمانی بحرانی بود؛ محمد علی پاشا دگر بار قیام کرده بود، و پسرش ابراهیم پاشا با لشکری عازم قسطنطنیه بود؛ مقامات دینی عثمانی، که از اصلاحات محمود خشمگین بودند، توطئه کرده بودند که محمد علی را به سلطنت عثمانی بنشانند. اما مداخله‌ی دولتهای مقتدر اروپا (روسیه، اطریش، و انگلستان) امپراطوری عثمانی را نجات داد. مهمترین وقایع سلطنت او یکی اعلام فرمان معروف به خط شریف گلخانه (۱۲۵۵ هق، مطابق ۱۸۳۹) است که صراحةً امنیت جانی و مالی، آزادی مذهبی و فردی، و تأمین عدالت و مساوات را در میان اتباع ترکیه مقرر میداشت (نیز ← تنظیمات)؛ و دیگری ← جنگ کریمه. نیز اغتشاشات و شورشها و کشتارهائی در کردستان، امیرنشینهای دانوب، بوسنی، مونتنگرو، لبنان، و جده روی داد؛ شورش دروزیه و قتل عام فرانسویان در ۱۸۶۰، بعلت ضعف سلطان عثمانی، منجر به مداخله‌ی دولتهای اروپائی در سوریه و تنبیه شورشیان گشت. در عهد او در اداره‌ی ایالات و ولایات، و در نظام، تعلیم و تربیت عمومی، و ضرب سکه اصلاحاتی، با وجود مخالفتهای طبقه‌ی ممتاز، بعمل آمد، و بیمارستانها و اولین تماشاخانه دایر گردید. از زمان او شاهزادگان عثمانی لقب افندی یافتند، و او نخستین پادشاه عثمانی است که به یکی از زبانهای غربی (فرانسه) تکلم میکرد. ولخرجیهای او سرانجام باعث ضعف اقتصادی عثمانی در قرن ۱۹م گردید. بزرگترین صدر اعظمهای دوران سلطنت او رشید پاشا، علی پاشا، و خسرو پاشا بودند.

عبدالمجید II (abdolmajid-)، ۱۸۶۸–۱۹۴۴، آخرین خلیفه‌ی عثمانی. در ۱۸ نوامبر ۱۹۲۲، مجلس ملی ترکیه او را جانشین سلطان محمد VI (که پس از الغای سلطنت در ۱ نوامبر ۱۹۲۲ به یک کشتی جنگی انگلیسی پناهنده شده بود) در خلافت اعلام کرد. طولی نکشید که مخالفین حکومتی که مصطفی کمال پاشا در آنکارا برقرار کرده بود گرد خلیفه که هیچگونه قدرت واقعی نداشت گرد آمدند. مصطفی کمال با اعلام جمهوریت (۲۹ اکتبر ۱۹۲۳) به این دسایس خاتمه داد، و در ۲ مارس ۱۹۲۴ مجلس ملی کبیر خلافت را نیز ملغی ساخت. عبدالمجید روز بعد از استانبول خارج شد، در پاریس درگذشت.

عبدالمطلب ابن هاشم (abdol.mottalebe 'bne hāšem)، ف ح ۵۷۹ بم، از سادات و بزرگان قریش در جاهلیت؛ جد پیغمبر اسلام؛ مه یثرب (مدینه). در مکه بزرگ شد. گویند نامش شیبه (šayba) بود، و چون عمویش، مطلب ابن عبد مناف، او را پس از مرگ هاشم، برای دستیاری خویش، به مکه آورد، نزد عامه به عبدالمطلب معروف شد. عبدالمطلب به خرد و فصاحت شهره بود، و نزد قریش نفوذ و حرمت تمام داشت. سقایت و رفادت کعبه (آب دادن به زائرین کعبه و تهیه‌ی غذا برای آنان) را از پدر به ارث برد. گویند چاههای متعدد (از جمله زمزم) را مجدداً حفر کرد. معروف است که در لشکرکشی ابرهه به مکه، عبدالمطلب بعنوان سید قریش نزد او رفت، و خواستار شتران خود شد، و ابرهه که دید عبدالمطلب در باب خانه‌ی کعبه، که وی قصد خراب کردن آنرا داشت، سخنی نمیگوید و شفاعتی نمیکند در تعجب شد؛ عبدالمطلب به او گفت که "من صاحب شترانم، و خانه‌ی کعبه خود صاحبی دارد."

عبدالمطلب با فاطمه بنت عمرو ازدواج کرد،

و از او فرزندان بسیار آورد، که عبدالله ابن عبدالمطلب(پدر محمد ص) و ابوطالب از آن جمله بودند.

عبدالملک I (abdol.malek-) [ابوالفوارس عبدالملک ابن نوح سامانی (abol.favāres)]، ملقب به **امیر رشید** (amire rašid)، ح ۳۳۳ـشوال ۳۵۰ هق، ۵مین پادشاه (ربیع‌الآخر ۳۴۳ـشوال ۳۵۰ هق) از سلسله‌ی سامانیان. وی در ۱۰-سالگی بجای پدرش نوح I به امارت نشست (ربیع الآخر ۳۴۳ هق). در آغاز سلطنت با فتنه‌ی ابوعلی چغانی‌ـکه از مطیع خلیفه فرمان ایالت خراسان داشت، و رکن‌الدوله‌ی دیلمی نیز با او همدست بودـمواجه شد، ولی به کومک ابوسعید فرغانی، سپهسالار خراسان، ابوعلی را عقب نشاند. چون ابوعلی چغانی درین بین وفات یافت، و ابو سعید فرغانی اصفهان را بوسیله‌ی محمد ابن ماکان از دست رکن‌الدوله‌ی دیلمی گرفت، رکن‌الدوله از در صلح و دوستی درآمد، و مقرر شد (۳۴۴ هق) که ری و اصفهان از آن رکن‌الدوله باشد، و او هر سال ۲۰۰٬۰۰۰ دینار به عبدالملک بپردازد. بعد از کشته شدن ابوسعید فرغانی، سپهسالاری خراسان به ابوالحسن سیمجور رسید، و ابوجعفر عتبی وزارت یافت (۳۴۵ هق). اما چندی بعد، ابوالحسن سیمجور از سپهسالاری معزول شد، و ابومنصور طوسی سپهسالار گشت (۳۴۹ هق)، و او نیز اندکی بعد معزول شد، و البتکین به سپهسالاری رسید (۳۴۹ هق). عبدالملک، بعد از ۷ سال امارت، روزی در حال مستی به چوگان‌بازی پرداخت، و از اسب بیفتاد و بمرد. وزارت او را، بعد از عزل ابوجعفر عتبی ابوعلی بلعمی داشت.

عبدالملک II [ابوالفوارس عبدالملک ابن نوح سامانی]، ۹مین پادشاه (صفر-ذیقعده‌ی ۳۸۹ هق) سلسله‌ی سامانیان؛ برادر منصور II. بعد از عزل و خلع برادر، بدست بکتوزون و فائق خاصه، به امارت نشست (صفر ۳۸۹ هق)، ولی زمام همه‌ی امور در دست فائق و بکتوزون بود. پس از جلوس او، محمود غزنوی بقصد تنبیه فائق و بکتوزون لشکر آورد، و در حدود مرو آنها را شکست داد، و خراسان را بگرفت. ایلک خان نیز، به بهانه‌ی حمایت از عبدالملک II، از سمرقند به بخارا آمد، و شاهزادگان سامانی و رجال دولت عبدالملک را بگرفته بند کرد، و به اوزکند فرستاد (ذیقعده‌ی ۳۸۹ هق). عبدالملک II متواری شد، و ایلک خان جاسوسان بطلب او فرستاد، و وی عاقبت دستگیر شد. ایلک خان او را نیز بند برنهاد، و به اوزکند فرستاد تا در حبس بمرد، و گویند ایلک خان او را بکشت.

عبدالملک ابن زهر: ← ابن زهر.

عبدالملک ابن محمد، ابومروان: ← ابن زهر.

عبدالملک ابن محمد شیرازی: ← عبدالملک شیرازی.

عبدالملک ابن مروان (abdol.maleke 'bne marvān)، ۲۶-۸۶ هق، ۵مین خلیفه‌ی (۶۵-۸۶ هق) اموی؛ پسر مروان ابن حکم. در مدینه تربیت یافت. پس از مرگ پدرش به خلافت نشست.

در آغاز خلافت او، عراق، شام، و حجاز آشفته بود. در مکه، عبدالله ابن زبیر به خلافت نشسته بود. مختار ثقفی، به خونخواهی امام حسین ع، در کوفه خروج کرد (۶۶ هق). عبدالله برادر خود مصعب ابن زبیر را به جنگ مختار و تصرف کوفه فرستاد. مختار مغلوب شد (۶۷ هق)، و کوفه بدست مصعب افتاد. عبدالملک، برای اینکه بتواند با فراغ بال کار عراق را سامان دهد، در ۶۹ هق پیمان ترک مخاصمه‌ای با امپراطور روم منعقد کرد، و بلافاصله از دمشق عازم عراق گردید. عاقبت در ۷۲ هق مصعب در جنگ با سپاهیان خلیفه بقتل رسید، و عبدالملک وارد کوفه شد، و بلافاصله حجاج را به جنگ عبدالله ابن زبیر در مکه گسیل داشت. عبدالله کشته شد (۷۳ هق)، و مکه به تصرف حجاج درآمد، و از آن پس، حجاج در نزد خلیفه عزیز شد، و خلیفه حکومت حجاز را به وی داد، و وی بعداً حکومت عراق و خراسان نیز یافت. چندی بعد فتنه‌ی ابن اشعث روی داد که سرانجام منتهی به شکست و فرار و مرگ ابن اشعث گردید. در ۷۳ هق، جنگ با دولت روم-بسبب امتناع امپراطور روم از قبول سکه‌ی طلای جدیدی که به امر عبدالملک ضرب شده بود (← دینار)- تجدید گردید. اگرچه در آغاز فتوحاتی در آسیای صغیر و ارمنیه نصیب قوای خلیفه، که برادر وی محمد ابن عبدالملک فرماندهی آنها را داشت، گردید، این فتوحات از جنبه‌ی ارضی اهمیتی نداشت، ولی زمینه را برای لشکرکشیهای جانشین عبدالملک فراهم ساخت.

عبدالملک در دمشق درگذشت، و پسرش ولید ابن عبدالملک به جای وی به خلافت نشست.

عبدالملک خلیفه‌ای باهیبت و کاردان و بخیل بود، و از شعر و ادب اطلاع بسیار داشت. در سیاست، به تقویت و تکریم عنصر عربی و به تحقیر موالی اصرار داشت و، به تبعیت از سیاست او، حجاج در عراق با موالی به شدت و خشونت رفتار نمود. علی رغم کشمکشهای داخلی و جنگهای خارجی، عبدالملک دستگاه اداری کارآمدی برای تنظیم امور قلمرو خلافت سازمان داد، و اصلاحات مؤثری بعمل آورد. در عهد وی، دیوانهای مالیاتی از زبانهای یونانی و فارسی به عربی نقل شد (نیز ← صالح ابن عبدالرحمان). بجای دینار رومی، دینار جدیدی با طراز اسلامی ضرب کرد. از کارهای دیگرش بنای قبة الصخره در بیت المقدس است.

عبدالملک ابن نوح، شاهان سامانی، ← عبدالملک I؛ عبدالملک II.

عبدالملک شیرازی (abdol.maleke širāzi) [ابوالحسین عبدالملک ابن محمد شیرازی (abol-hoseyn)]، نه نیمه‌ی دوم قرن ۶م هق، ریاضیدان ایرانی. به کومک ترجمه‌های عربی معروطات آپولونیوس که بوسیله‌ی هلال حمصی و ثابت ابن قره فراهم شده بود، تلخیصی (به عربی) از کتاب آپولونیوس در باب مخروطات بپرداخت، که نسخه‌های خطی آن موجود است. مختصری نیز از مجسطی فراهم کرد، که بعدها قطب‌الدین شیرازی آنرا به فارسی ترجمه کرد.

عبدالمؤمن ابن علی (abdol.mo'mene 'bne ali) یا **عبدالمؤمن موحدی** (movahhedi)، ملقب به **امیرالمؤمنین** (amirol.mo'menin)، ف- ۵۵۸ هق (۱۱۶۳ بم)، مؤسس دولت موحدون، و اولین فرمانروای (۵۲۷-۵۵۸ هق) آن سلسله. در ۵۱۱ (؟) هق به ابن تومرت (ف- ۵۲۴ هق) پیوست، و از خاصان وی گردید، و سه سال پس از وفات وی، رسماً جانشین او شد. نخست هم خود را صرف برانداختن مرابطون کرد؛ پس از جنگهای طولانی در مراکش و لغ الجزایر، و مخصوصاً بعد از مرگ علی ابن یوسف ابن تاشفین، امیر مرابطون، عبدالمؤمن فتوحات خود را بسط داد، و عاقبت در ۵۴۱ هق (۱۱۴۷ بم) شهر مراکش را که پایتخت مرابطون بود گرفت، و بدینگونه دولت مرابطون برافتاد. ظاهراً پس از فتح مراکش بود که وی خود را امیرالمؤمنین خواند. سپس به بسط قلمرو خود پرداخت. پس از تصرف (۵۵۴ هق) تونس، عازم مهدیه شد، و این شهر را که در دست روژه‌ی II سیسیل و سخت محکم بود تصرف کرد (۵۵۵ هق، مطابق ۱۱۶۰ بم). و در ضمن این فتوحات، سوس، قیروان، و طرابلس غرب را هم گرفت، و سپس به شهر مراکش بازگشت، و در ۵۵۶ هق عازم اسپانیا شد، و جبل طارق را مرکز خود قرار داد. در اوایل سال ۵۵۸ هق به مراکش بازگشت، و در صدد لشکرکشی مجدد به اسپانیا برآمد، ولی در همان سال درگذشت. عبدالمؤمن سلطنت را در خاندان خود موروثی کرد، و در ۵۴۹ هق پسر خویش محمد را به ولایتعهدی برگزید. نیز ← موحدون. شهر رباط اصلا مرکز تجمع سپاهیان عبدالمؤمن برای جهاد در اسپانیا بود.

عبدالمؤمن ابن هبةالله: ← شرف‌الدین هفروه.

عبدالمؤمن ابن یوسف: ← صفی‌الدین ارموی.

عبدالمؤمن ارموی: ← صفی‌الدین ارموی.

عبدالمؤمن موحدی: ← عبدالمؤمن ابن علی.

عبدالواسع جبلی (abdol.vāse'e jabali)، ف- ۵۵۵ هق، شاعر پارسی‌گوی و از مداحان سلطان سنجر. از مردم غرجستان بود، و چندی در هرات میزیست، و سپس به غزنه رفت، و به خدمت بهرامشاه غزنوی پیوست. در شعر فارسی و عربی دست داشت، و اشعار ملمع نیز میسرود، به صنایع لفظی اهمیت میداد. دیوانش (چاپ لاهور، ۱۸۶۲) بیشتر مشتمل بر قصاید میباشد. عبدالواسع از راویان حدیث نیز بوده و سمعانی در هرات از او استماع حدیث کرده است.

عبدالوهاب سبکی: ← سبکی، خاندان.

عبدالوهاب شعرانی: ← شعرانی، عبدالوهاب.

عبدان کاتب: ← قرامطه، III، IV.

عبد صالح: ← امام موسی کاظم.

عبد ضخم (abde zaxm)، از قبایل قدیم عرب بائده، که در طائف سکونت داشتند. بر طبق کتب انساب، ایشان از نژاد عبد ضخم ابن اِرَم ابن سام ابن نوح بودند.

عبد قیس، قبیله‌ی عرب، ← عبدالقیس.

عبدل‌آباد (abdolābād)، ده (جم ۲٬۰۷۵ نف ۱۳۴۵ هش)، بخش فیض‌آباد، شهرستان تربت حیدریه، استان نهم (خراسان)، در ۶کیلومتری ل‌ش فیض‌آباد.

عبدلی، عربستان جنوبی، ← لحج.

عبد مناف [عبد مناف ابن قصی ابن کلاب (abde manāfe 'bne qosayye 'bne kelāb)]، معروف به **قمرالبطحاء** (qamaro'l.batḥā')، یکی از اجداد پیغمبر اسلام، که امارت قبیله‌ی قریش با او بود. بعضی نام او را مغیره (moqayra) نوشته‌اند، و عبد مناف را لقب او دانسته‌اند. وی در مکه درگذشت و فرزندان او عبارت بودند از مطلب، هاشم، عبد شمس، نوفل، ابوعمرو، و ابو عبید. شجره در مقاله‌ی محمد ملاحظه شود.

عبد مناف ابن عبدالمطلب: ← ابوطالب.
عبد نغو: ← دانیال، رفقای.
عبدولی یا **عوددلی**، شعبه‌ی قبیله‌ی شکاک، ← شکاک.
عبدولی، لهجه‌ی: ← کردی، زبان.
عبده (oboda)، شاهان نبطی، ← نبطیان.
عبده، محمد: ← محمد عبده.
عبرانیان. برای تاریخ عبرانیان، ← یهود. برای ادبیات عبری ← عبری، ادبیات.
عبرانیان[1] (ebrāniān) یا **رساله به عبرانیان**، ۱۹مین کتاب عهد، منسوب به پولس حواری. پیش از ۹۰ بم نوشته شده است، و ظاهراً خطاب به مسیحیان عبرانی (یهودی) است که، بر اثر شکنجه و آزار، بیم بازگشت آنان به یهودیت بوده است. مباحث عمده‌ی آن عبارتست از بیان برتری دین جدید (عیسویت) بر دین قدیم (یهودیت)؛ بیان برتری عیسی مسیح بر فرشتگان و بر موسی؛ و اندرز به مؤمنان به پایداری در ایمان.
عبرت (ebrat)، تخلص و شهرت **محمد علی مصاحبی، ۱۲۸۳** هق-۱۳۲۱ هش. شاعر و خوش‌نویس (خط نسخ) ایرانی؛ اهل اصفهان. مردی وارسته بود، و قسمتی از عمر را به سیاحت گذرانید، و سپس در تهران اقامت گزید. منتخب غزلیات عرفانی او بطبع رسیده است. از تألیفاتش تذکره‌ای است بنام مدینة الادب، مشتمل بر زندگینامه‌ی شعرای معاصر، که نسخه‌ی خطی آن در کتابخانه‌ی مجلس شورای ملی موجود است، و نیز نامه‌ی فرهنگیان در همین موضوع. شعر عبرت هم از نظر قالب و هم از نظر مضمون تقلید آثار سعدی و حافظ است، و اغلب رنگ عرفانی دارد.
عبرت‌نامه: ← صبای کاشانی.
عبری، ادبیات (ebri). اولین آثار ادبی بزرگ یهود کتاب عهد قدیم و آپوکریف است؛ قسمتهائی از عهدین غیر قانونی و نیز ← طومارهای بحر المیت پیش از فتح (۷۰ م) مملکت یهودا بدست تیتوس تدوین شده است. ادبیات قدیم یهود عمدةً بزبان عبری است، اگرچه دارای آثاری به زبانهای یونانی و آرامی و عربی نیز هست. در قرن ۲م دوره‌ی تلمودی آغاز گردید، که تا قرن ۶م ادامه یافت، و تلمود در این قرون جمع‌آوری و تحریر و تفسیر گردید. میدراش (مجموعه‌ی هلاخا و هگادا) نیز از همین دوره میباشد. در قرن ۶م ترگوم اتمام پذیرفت. در قرون ۶م و ۷م در فلسطین مسوره فراهم گردید. در بابل، بعد از قرن ۶م آثار متعددی در ادبیات عبری پدید آمد. از قرن ۱۱م، که مراکز علمی بابل تعطیل شد، مرکز فعالیت ادبی یهود به اسپانیا منتقل گشت، و در آنجا و تا حدی نیز در ایتالیا، قرنها ادبیات یهود رونق داشت، و اشعار نغز (تحت نفوذ ادبیات عرب و هند) و آثار فلسفی پدید آمد. سپس آثار فلسفی و اخلاقی تحت الشعاع آثار عرفانی قرار گرفت، و این حال در قرن ۱۴م به اوج رسید. از نویسندگان و فضلای معروف یهود در قرون وسطی سعید فیومی، ابن جبرون، راشی، ابوالحسن الفلاوی، ابراهیم ابن عزرا، موسی ابن میمون، ابراونل، و یوسف قارو را میتوان نام برد.
پس از جنگهای صلیبی (از قرن ۱۴م به بعد) یهودیان مورد آزار و تعقیب قرار گرفتند، و ناچار از کشوری به کشوری رانده میشدند، ولی ادبیات خود را که بیش از پیش متکی به عهد بود حفظ کردند. دوره‌ی نوین ادبیات یهود با ← موزس مندلسون (قرن ۱۸م) آغاز میگردد. از شخصیتهای معروف قرن ۱۹م ز. آلوی و مندل موخر سفوریم را میتوان نام برد. با نهضت صهیونیت، ادبیات عبری جانی تازه گرفت، و فلسطین مجدداً کانون پخش آثار ادبی عبری گردید. بعد از ۱۹۴۸، که مملکت اسرائیل تشکیل شد، مجال بیشتری برای نویسندگان و علمای یهود فراهم آمد. در خارج مملکت اسرائیل، نویسندگان یهودی معمولا به زبان محلی یا به زبان پدیش مینویسند.
عبری، زبان (ebri)، یکی از ← زبانهای سامی، متعلق به شعبه‌ی کنعانی. ← زبان، جدول (ص ۱۱۶۶). زبان عبری از ۱۹۴۸ زبان ملی دولت اسرائیل است. نیز ← عبری، ادبیات.
عبس، از شاخه‌های گروه قیس ابن عیلان. نیز شجره‌ی ص ۱۰۷۴ ملاحظه شود.
عبس، سوره‌ی: ← اعمی، سوره‌ی.
عبور[2] (obur)، در نجوم. ۱- بطور کلی، گذشتن یک نقطه یا یک جرم فلکی از محاذات یک دایره‌ی عظیمه‌ی فلکی یا از میدان رؤیت تلسکوپ، یا گذشتن یک جرم فلکی از برابر قرص جرم بزرگتر دیگر. مثلا در حرکت یومی، هر ستاره شبانروزی دو بار از دایره‌ی نصف النهار شخص راصد عبور میکند، که عبارتند از نقاط تقاطع مدار یومی آن ستاره با دایره‌ی نصف النهار مذکور. مواضع عبور ستارگان حول قطبئ از دایره‌ی نصف النهار یکی بالای قطب است (عبور عُلیا) و دیگری در زیر آن (عبور سُفلی)؛ در عبور علیا، ستاره منتهای ارتفاع خود را دارد و در عبور سفلی حد اقل آنرا. نیز ← تحویل. ۲- **عبور زهره و عطارد از برابر قرص خورشید**، یا بالاجمال، **عبور زهره و عطارد**، حائز اهمیت خاص است. این دو سیاره بر مدارهائی در داخل مدار زمین و بر گرد خورشید دوران میکنند؛ بنا بر این، اگر صفحات این مدارات بر صفحه‌ی دایرة البروج منطبق بود سیاره در هر دوره‌ی هلالی (← سیارات، قسمت IV، ص ۱۳۸۸) باید از میان زمین و خورشید بگذرد. بعلت کوچکی اقطار ظاهری این دو سیاره نسبت به خورشید، هنگام گذشتن آنها از میان زمین و خورشید، همچون لکه‌های کوچکی دیده میشوند که بر روی قرص درخشان خورشید حرکت میکنند، و همین پدیده است که به نام عبور زهره یا عبور عطارد نامیده میشود.
مدارهای عطارد و زهره هر دو نسبت به صفحه‌ی دایرة البروج تمایل دارند، و نتیجه‌ی این تمایل آن است که عبور در هر دوره‌ی هلالی صورت نمیگیرد، بلکه این پدیده تنها وقتی اتفاق می‌افتد که سیاره هنگام گذشتن از نزدیک یک عقده (← عقدتین) به حالت مقارنه‌ی سفلی درآید. عبور عطارد فقط در ماههای مه و نوامبر ممکن است حادث شود، که در آن ماهها زمین خط عقدتین را قطع میکند، و عبور زهره فقط در یکی از ماههای ژوئن و دسامبر صورتپذیر است. بعلت نزدیکتر بودن عطارد به خورشید، عبور آن بیش از عبور زهره اتفاق می‌افتد، چنانکه از جدول ذیل مشهود است.

عطارد		زهره	
۱۹۶۵	۷ نوامبر	۱۸۷۴	۹ دسامبر
۱۹۷۰	۸ مه	۱۸۸۲	۶ دسامبر
۱۹۷۳	۹ نوامبر	۲۰۰۴	۸ ژوئن
۱۹۸۶	۱۲ نوامبر	۲۰۱۲	۶ ژوئن
۱۹۹۳	۵ نوامبر	۲۱۱۷	۱۱ دسامبر
۱۹۹۹	۱۵ نوامبر	۲۱۲۵	۸ دسامبر

نخستین رصد ثبت‌شده‌ی عبور زهره توسط هارکس در انگلستان صورت گرفت (۱۶۳۹)، و از آن زمان تا کنون ۴ عبور دیگر حادث شده است. چون رصد مدت عبور سیاره از برابر قرص خورشید از نقاط بسیار دور از یکدیگر واقع بر سطح زمین وسیله‌ای برای اندازه‌گیری یکی از ثابتهای مهم نجومی یعنی اختلاف منظر خورشید است، پیوسته. در این عبورها هیئتهای نجومی برای تعیین زمان عبور به نقاط مختلف زمین اعزام میشده‌اند، چنانکه در عبور ۹ دسامبر ۱۸۷۴ زهره (شوال ۱۲۹۱ هق) عده‌ای از راصدین از برلین به تهران آمدند، و بر بام عمارت باغ سپهسالار آن را رصد کردند. در سالهای اخیر وسایل دقیق دیگری برای تعیین اختلاف منظر خورشید پیدا شده است، و رصد عبور تنها برای تعیین وضع صحیح سیاره و تعیین دقیقتر اجزای مشخصه‌ی مدار آن بکار میرود.
عبور سفلی، در نجوم، ← عبور.
عبور علیا، در نجوم، ← عبور.
عبهر العاشقین (abharo 'l-'āšeqin)، کتابی بفارسی، در بیان عشق عرفانی، تألیف ابومحمد روزبهان بقلی فسوی (ruzbehāne baqlie fasavi)، مشهور به شیخ شطاح (šeyxe šattāh)، ف ۶۰۶ هق، از عرفای قرون ۶م و ۷م هق. کتاب مشتمل بر ۳۲ فصل است. عبهر بمعنی نرگسی است که میان گل آن زردرنگ است، و معنی نام کتاب نرگس عاشقان میباشد. این کتاب در سال ۱۳۳۷ هش در تهران چاپ شده است.
عبید ابن الابرص (abide 'bne 'l-'abras)، شاعر عرب جاهلی، از قبیله‌ی بنی اسد، معاصر امرؤ القیس. دیوانش بطبع رسیده است (لیدن، ۱۹۱۳).
عبید ابن عمیر لیثی: ← محمد، قسمت ۵.
عبیدالله، شیخ (šeyx obeydol.lāh)، ف ح ۱۳۰۰ هق، فتنه‌جوی یاغی کرد در سلطنت ناصرالدین شاه قاجار. از فرقه‌ی نقشبندیه بود، و در میان کردان هکاری اتباعی داشت. در اوقات جنگ روس و عثمانی مقداری اسلحه بدست آورد، و در صدد برآمد که اکراد سرحد بین ایران و عثمانی را تحت ریاست خود درآورد. در اواخر سال ۱۲۹۷ هق، حمزه آقا، حاکم ساوجبلاغ، نیز بدو پیوست، و عبیدالله فتنه‌ای برپا کرد، و ارومیه، ساوجبلاغ، میاندوآب، و مراغه را میدان تاخت و تاز و تاراج قرار داد، و حتی تبریز در معرض تهدید او قرار گرفت. ناصرالدین شاه حمزه میرزا حشمت‌الدوله را مأمور سرکوبی او کرد، ولی وی در صائین قلعه درگذشت (۱۲۹۷

(1)Hebrews (2)transit

هق)، و حاج میرزا حسین خان سپهسالار و امیر نظام گروسی مأمور فرو نشاندن فتنه‌ی شیخ عبیدالله شدند. عبیدالله در حدود ارومیه از قوای دولتی شکست خورد، و به خاک عثمانی گریخت. دولت عثمانی که تازه از جنگ با روسیه رهائی یافته بود، و نمیخواست وارد ماجرای تازه‌ای شود، شیخ را به قسطنطنیه فرستاد، اما وی از آنجا گریخت، و از راه قفقاز عازم سرحدات آذربایجان گشت، و باز دستگیر شد. عاقبت در مکه درگذشت.

عبیدالله ابن زیاد (obeydol.lāhe 'bne ziād)، فد ۶۷ هق، سردار اموی و والی خراسان و عراق در زمان امویان؛ پسر زیاد ابن ابیه. دشمنان او، یعنی شیعیان، وی را، به نام مادرش، "فرزند مرجانه" (marjāne) میخوانده‌اند. در ح ۵۴ هق، به سن ۲۵ سالگی ولایت خراسان یافت، و چندی بعد از جیحون گذشته تا بخارا بتاخت. در ۵۵ یا در ۵۶ یا در ۵۷ هق فرمانروائی بصره یافت، و در دفع فتنه‌ی خوارج اهتمام کرد. در سال ۶۰ هق، با حفظ عنوان امارت بصره، امارت کوفه نیز از جانب یزید ابن معاویه بدو داده شد؛ در کوفه، مسلم ابن عقیل را کشت، و برای جنگ با امام حسین ع لشکری به کربلا فرستاد. بعد از وفات یزید ابن معاویه، عبیدالله ناچار شد از عراق به شام رود. در آخر خلافت مروان I اموی دیگر بار امارت عراق یافت؛ نخست بر توابین غلبه کرد، اما بعد با قیام مختار ثقفی مواجه شد، و یک بار در ذیحجه‌ی ۶۶ هق و بار دیگر در محرم ۶۷ هق در نزدیک موصل از دست یاران مختار مغلوب شد، و در این بار دوم بقتل رسید (نیز ← حصین ابن نمیر؛ ابراهیم ابن مالک).

عبیدالله ابن عبدالله ابن طاهر: ← عبیدالله طاهری.

عبیدالله ابن عبدالله مخزومی قرشی: ← فقهای سبعه.

عبیدالله ابن قیس الرقیات، شاعر عرب عصر اموی، ← عربی، ادبیات، قسمت x.

عبیدالله ابن محمد فاطمی: ← عبیدالله المهدی.

عبیدالله احرار (obeydol.lāhe ahrār) یا **خواجه عبیدالله** یا **خواجه‌ی احرار،** عنوان و شهرت **ناصرالدین عبیدالله نقشبندی،** فد ۸۹۵ هق، عارف مشهور ماوراء النهر و از مشایخ بزرگ نقشبندیه. وی در ماوراء النهر و خراسان در زمان خود شهرت و نفوذ تمام داشت. در جوانی از مولانا یعقوب چرخی و مولانا نظام‌الدین خاموش ارشاد و تربیت یافت. پادشاهان عصر نسبت به او ارادت مخصوص میورزیدند. سلطان ابوسعید گورکان چند بار پیاده در رکاب او حرکت کرد. چند تن از شاهزادگان تیموری هم، یک بار که در صدد محاربه بودند و حتی در نزدیک سمرقند صفوف جنگ را آراسته بودند، به اشارت او دست از جنگ کشیدند و مصالحه کردند. عبدالرحمان جامی و امیر علیشیر نوائی مرید و تربیت‌یافته‌ی او بودند. علما و صوفیه‌ی خراسان مکرر از هرات و سایر بلاد به ماوراء النهر برای زیارت او مسافرت میکردند. عبیدالله احرار در سمرقند میزیست، و همانجا وفات یافت، و مدفون شد.

عبیدالله المهدی (obeydol.lāhe 'l.mahdi) یا **مهدی عبیدالله** یا **عبیدالله ابن محمد فاطمی** یا **مهدی فاطمی،** ۲۵۹–۳۲۲ هق، مؤسس دولت علویان المغرب و جد خلفای فاطمی مصر، و اولین خلیفه‌ی (۲۹۷–۳۲۲ هق) فاطمی مصر. در باب نسب و تبار او اختلاف است، و وی احتمالا نوه‌ی عبیدالله ابن میمون قداح بوده است، اگرچه خودش مدعی انتساب به پیغمبر اسلام از طریق دختر وی فاطمه‌ی زهراء بوده است، و بعضی هم او را برادر امام قائم شمرده‌اند. در هر حال، عبیدالله نخست در شام میزیست، و از آنجا کسانی به المغرب فرستاد تا مردم را به ظهور "مهدی" (امام زمان) بشارت دهند، و به او دعوت کنند، و عده‌ای نیز دعوت او را پذیرفتند (این اوضاع مقارن تبلیغات ابوعبیدالله شیعی در افریقای شمالی بود). مکتفی، خلیفه‌ی عباسی، چون از نشر دعوت عبیدالله آگاه شد در صدد آزار او برآمد، اما وی فرار کرد، و به لباس یک نفر تاجر از مصر گذشت، و عاقبت به شیعی پیوست. سرانجام اغالبه برافتادند، و عبیدالله فاتحانه وارد رقاده شد (۲۹۷ هق).

پس از آن، مهدی به توسعه‌ی قلمرو خود پرداخت. حاکمی برای تبلیغ دعوت فاطمیان به سیسیل فرستاد. تاهرت را گرفت. سپس در صدد تصرف مصر برآمد، و دو بار سپاهیان و ناوگانی هم بدانجا گسیل داشت، اما به این آرزو نرسید. معذلک، قلمرو وی از مرزهای مصر تا مراکش ممتد بود، و دریانوردان مدیترانه از ناوگان وی مرعوب بودند، و نفوذ او در مالت، سیسیل، ساردنی، جزایر بالئار محسوس بود، و مأمورین مخفی وی در سراسر اندلس منتشر بودند. در ۳۰۳ هق شهر مهدیه را بنام خود بنا کرد، و پایتخت خویش را از قیروان بدانجا منتقل ساخت. مهدی فاطمی ۲۵ سال فرمانروائی کرد، و به سن ۶۳–۶۴ سالگی درگذشت، و پسرش ابوالقاسم بعنوان القائم بامر الله به سلطنت نشست (← قائم فاطمی). نیز ← رستمیان؛ اسماعیلیه.

عبیدالله خان ازبک (obeydol.lāh xāne ozbak)، فد ۹۴۶ هق، امیر ازبکان. در ۹۳۰–۹۴۴ هق شش بار در خراسان تاخت و تاز کرد. (۱) در آغاز پادشاهی طهماسب I صفوی، به کومک خانان سمرقند و تاشکند، هرات را محاصره کرد، اما از بیگلربیگی خراسان شکست خورد و به ماوراء النهر گریخت (۹۳۰ هق). (۲) در ۹۳۲ هق مجدداً به خراسان تاخت، مشهد را گرفت و روانه‌ی استراباد شد، و آنجا را نیز گرفت و به پسر خود عبدالعزیز خان سپرد، و خود به بلخ رفت؛ لشکریان قزلباش به استراباد هجوم بردند، و عبدالعزیز خان ناچار نزد پدر بازگشت. عبیدالله خان به بسطام برگشت و بر قزلباش غلبه کرد، و استراباد را به یکی از امرای خود سپرده به هرات رفت (۹۳۴ هق). اما در اینجا شکست خورد و راه بخارا پیش گرفت تا در موقع مناسب دیگر بار به خراسان حمله کند. (۳) در حمله‌ی سوم، وی از تمام ولایات ماوراء النهر و ترکستان تا دشت قبچاق لشکری انبوه جمع آورده به خراسان تاخت. این بار شاه طهماسب شخصاً در جنگ شرکت کرد، و در 10 محرم ۹۳۵ هق جنگ میان لشکریان ازبک و سپاه قزلباش درگرفت. لشکر قزلباش ابتدا شکست خورد، اما عاقبت پیروز شد، و عبیدالله خان فرار کرد (گویند در این جنگ مضروب شد، و گرزی بر فرقش خورد که از آسیب آن کر شد، و بعدها به کر عبید مشهور گردید). (۴) عبیدالله خان در همان سال ۹۳۵ هق، لشکری جمع کرد و عبدالعزیز پسرش را با لشکریان به مشهد روانه ساخت، و خود نیز با سپاه دیگری به شهر حمله کرده آن را تصرف نمود، و بر خراسان استیلا یافت. شاه طهماسب در ۹۳۶ هق به دفع عبیدالله خان شتافت. عبیدالله خان کوشید تا لشکری از ترکان فراهم آورد، ولی در این راه توفیقی نیافت. (۵) بار دیگر، در ۹۳۷ هق به مشهد آمد، اما تاب مقاومت نیاورده بازگشت. در ۹۳۸ هق مجدداً مشهد را گرفت و هرات را محاصره کرد. اما چون خبر آمدن شاه طهماسب را شنید، به بخارا گریخت (۹۳۹ هق). (۶) بار ششم در ۹۴۲ هق به خراسان حمله برد، و مدتی در هرات حکومت کرد. شاه طهماسب در ۹۴۳ هق به دفع او به خراسان آمد، و عبیدالله خان به بخارا گریخت (۹۴۴ هق).

عبیدالله طاهری (obeydol.lāhe tāheri) [ابو احمد عبیدالله ابن عبدالله ابن طاهر]، ۲۲۳–۳۰۰ هق، از امرای دولت عباسی، و از رؤسای خاندان طاهریان و آخرین شخصیت برجسته و مشهور این خاندان. مدتی به نیابت برادرش، محمد ابن عبدالله، متصدی شرطه‌ی بغداد بود، و پس از مرگ وی مستقیماً بدین کار پرداخت. از تألیفاتش الاشارة فی اخبار الشعراء و کتاب الریاسة فی السیاسة الملوکیه است. وی دیوان شعری نیز داشته و نمونه‌هائی از شعر وی در وفیات الاعیان ابن خلکان و العمده‌ی ابن رشیق آمده است.

عبیدالله نقشبندی: ← عبیدالله احرار.

عبید زاکانی (obeyde zākāni) [نظام‌الدین (یا نجم‌الدین) عبیدالله زاکانی]، ح ۷۰۰–۷۷۱ یا ۷۷۲ هق، از شعرا و نویسندگان بزرگ ایران در قرن ۸م هق، اهل قزوین. وی از خاندان زاکانیان است، و زاکانیان تیره‌ای از عرب بنی خفاجه بودند، که به ایران مهاجرت کرده در قزوین ساکن شده بودند. عبید شاعر و نویسنده‌ای انتقادگر بود، و اوضاع اخلاقی و اجتماعی و سیاسی عصر خود را، به زبان هزل و طنز، سخت نکوهش کرده است. از گفته‌ی حمدالله مستوفی چنین برمیآید که عبید در ابتدا جزء صدور و وزرا بوده است. ظاهراً در زمان شیخ جمال‌الدین ابواسحاق اینجو به شیراز رفته است، و او و وزیرش رکن‌الدین عمیدالملک را مدح گفته. سلطان اویس جلایر و شاه شجاع آل مظفر را نیز مدح کرده است. اشعار جدی او، بنام کلیات عبید زاکانی، در ۱۳۲۱ هش در تهران بطبع رسیده است. کتابی بعربی بنام نوادر الامثال دارد، که در امثال و حکم است، و آن را بنام علاءالدین محمد خراسانی وزیر تألیف کرده. بهترین کتاب انتقادی عبید رساله‌ی اخلاق الاشراف است، که در آن اخلاق بزرگان و اشراف عهد خود را بشدت انتقاد کرده است (مثلا، ابتدا صفات حکمت و عفت و شجاعت را بنا بروش قدما تعریف کرده، و آن را مذهب منسوخ نامیده است، و بعد ضد هر یک از صفات مذکور را تعریف کرده، و آن را صفت بزرگان و اشراف عهد خود دانسته، و نام آن را مذهب مختار گذاشته است)؛ این کتاب از شاهکارهای نثر فارسی نیز هست. رسائل هزلی و انتقادی دیگر او عبارت است از ریش‌نامه؛ صد پند؛ رساله‌ی تعریفات یا ده فصل؛ رساله‌ی دلگشا، در حکایات، بزبان عربی و فارسی؛ فالنامه‌ی بروج،

فالنامه‌ی وحوش و طیور، و قصیده‌ی موش و گربه. مثنویی بنام عشاقنامه نیز دارد که جزء کلیات او بطبع رسیده است. مطایبات عبید زاکانی ابتدا بنام منتخب اللطائف در استانبول بطبع رسیده است.

عبیدلی (abideli)، دهستان (جـ ۲۰۰؛ ۲)، شهرستان بندر لنگه، استان هفتم (فارس)؛ دارای ۸ (؟) آبادی.

عبیدة ابن حارث (obaydate 'bne hāres)، فت ۲ هق، یکی از دلاوران قریش در دوره‌ی جاهلیت و اسلام. در مکه متولد شد و اسلام آورد. پیغمبر، پس از ورود به مدینه، دومین لوای جنگ را به نام او بست (← لواء؛ عقد لواء)، و با سوارانی از مهاجرین او را به جنگ مشرکین فرستاد، و ایشان با ابوسفیان ابن حرب برخوردند. عبیده در جنگ بدر نیز شرکت کرد و هم در این جنگ کشته شد. ← محمد، قسمتهای ۲۳ و ۲۵.

عبیل (abil)، از عرب بائده؛ ← عرب، بند ۲.

عتبة ابن ربیعه (otbate 'bne rabiʿa)، مکنی به **ابوالولید** (abol.valid)، فت ۲ هق، از رؤسای قریش و از مخالفین اسلام. بنا بر مشهور، وی یک بار در هنگام اقامت محمد ص در مکه نزد او رفت، و وی را به ترک دعوی نبوت خواند، و چون پیغمبر بر او چیزی از قرآن بخواند، وی متأثر گشت، و نزد یاران خویش بازگشته آنها را از آزار محمد باز داشت. گویند در شب وقوع غزوه‌ی بدر، سعی کرد قریش را از جنگ باز دارد. مع هذا، خود در جنگ بدر مجروح شد و بمرد. دخترش، هند معروف به هند جگرخوار، زوجه‌ی ابوسفیان و مادر معاویة ابن ابوسفیان بود. نیز ← محمد، قسمتهای ۷ و ۲۵.

عتبة ابن غزوان (otbate 'bne qazvān)، فت ۱۷هق، از اصحاب محمد ص، و بنیانگذار شهر بصره. مانند دیگر مسلمانان اولیه، در مکه محنت فراوان دید، و در هجرت به حبشه و در اغلب غزوه‌ها و سریه‌های پیغمبر شرکت داشت. در خلافت عمر فرماندهی لشکری را داشت که شهر ابله را فتح کرد. عمر پس از آن وی را به حکومت سرزمینهای مرزی عربستان و ایران گماشت، و مأمور جنگ در سواد کرد. عتبه قریه‌ای را به نام خریبه (xorayba) مرکز ستاد خود قرار داد، و در آنجا مسجد و خانه‌هائی برای سربازان و خانواده‌های آنان بنا کرد، و همین ساختمانها هسته‌ی شهر بصره شد.

عتبة الکتبه (atabato 'l.kataba)، عنوان مجموعه‌ی منشآت فارسی علی ابن احمد کاتب، معروف به منتجب‌الدین بدیع اتابک جوینی (montajabo 'd.din badiʿ atābake jovayni)، از نویسندگان معروف قرن ۶م هق و رئیس دیوان رسائل سنجر. وی از خانواده‌ای اهل فضل برخاسته و یکی از نیاکانش نیز دبیر شمس‌المعالی قابوس ابن وشمگیر بوده است. جمع و ترتیب کتاب عتبة الکتبه بفرمان ناصرالدین طاهر ابن فخرالملک ابن نظام‌الملک، وزیر سلطان سنجر، بوده، و تاریخ تدوین آن بین سالهای ۵۲۸ و ۵۴۸ هق، یعنی هنگام وزارت همین ناصرالدین، و در سلطنت سنجر بوده است. چند مکتوب هم درین کتاب آمده است که به وقایعی پس از مرگ سنجر اشارت دارد، و نشان میدهد که بعدها مؤلف مطالبی به کتاب افزوده است.

عتبة الکتبه از آغاز تألیف مورد توجه ادبا و نویسندگان قرار گرفته و به عنوان نمونه‌ی عالی نثر مصنوع فارسی مورد نظر بوده است، و نمونه‌ای است برجسته از نثرهای دیوانی و اداری نیمه‌ی اول قرن ۶م هق. سجعهای کتاب نسبةً بسیار است، و اطنابهائی که لازمه‌ی نثرهای دیوانی است درین کتاب بطور محسوسی دیده میشود. جای جای شعرهای فارسی و آیات و امثال و شعر عربی به عنوان زینت در آن به کار رفته است، و بر روی هم از پختگی و انسجام بسیار برخوردار میباشد، و نویسندگانی مانند مؤلف مرزبان‌نامه با اهمیت بسیار آن را تلقی کرده و ستوده‌اند. کتاب، علاوه بر فوائد ادبی و لغوی، اطلاعات خوبی در باره‌ی رجال و امرا و فقهای عصر مؤلف، و همچنین از بعضی مسائل تاریخی به خواننده میدهد که در کتابهای دیگر بزحمت میتوان یافت.

نسخه‌ی منحصر بفردی از این کتاب، که در تاریخ ۶۷۱ هق نوشته شده است، در کتابخانه‌ی خدیوی مصر (دار الکتب المصریه) وجود دارد. عباس اقبال آشتیانی، بر اساس آن نسخه، این کتاب را تصحیح و در ۱۳۲۹ هش در تهران چاپ کرده است.

عتبی (otbi)، شهرت **ابونصر محمد**، حـ ۳۵۰–۴۲۷ یا ۴۳۱ هق، مورخ ایرانی و مؤلف کتاب **تاریخ یمینی**؛ مت ری. در آغاز جوانی به خراسان رفت. چندی دبیر ابوعلی سیمجور، و سپس مدت کوتاهی دبیر شمس‌المعالی قابوس وشمگیر بود، و بعد در خدمت سبکتکین و سپس در خدمت پسرش اسماعیل ابن سبکتکین بود. در ۳۸۹ هق سلطان محمود غزنوی او را به سفارت به غرجستان فرستاد، تا فرمانروای آنجا را به اطاعت از محمود دعوت کند، و عتبی در این مأموریت توفیق یافت. در حـ ۴۱۲ هق کتاب معروف خود، تاریخ یمینی، را به اتمام رسانید، و به احمد ابن حسن میمندی اهدا نمود، و به پاداش این خدمت به سمت صاحب برید کنج رستاق منصوب شد، ولی بسبب اختلافی که بین او و حاکم آنجا پدید آمد، عتبی معزول گشت (۴۱۳ هق). بعد به خدمت مسعود غزنوی پیوست، و پس از آن خبری ازو در دست نیست.

عتبی یا ابوجعفر عتبی (abu.jaʿfare otbi)، شهرت **ابوجعفر احمد ابن حسین**، از رجال و وزرای عهد سامانیان. در ۳۴۵ هق به وزارت عبدالملک I سامانی رسید، و در ۳۴۸ هق معزول گشت. در زمان منصور ابن نوح سامانی دیگر بار تقرب یافت، و در وزارت شریک ابوعلی بلعمی گشت. پسرش، ابوالحسین عتبی، نیز از مشاهیر وزرای سامانیان محسوب است.

عتبی، ابوالحسین: ← ابوالحسین عتبی.

عتبی، تاریخ: ← تاریخ یمینی.

عتلیا[1] (atalyā)، فت حـ ۸۳۵ قم، تنها ملکه‌ی فرمانروای (حـ ۸۴۱–۸۳۵ قم) یهودا؛ دختر اخآب و ایزابل، و زوجه‌ی یهورام یهودائی. پس از کشته شدن پسرش اخزیا، همه‌ی افراد ذکور خاندان سلطنت را جز نوه‌ی خردسالش، یهوآش بقتل آورد، و خود به سلطنت نشست. در کودتائی که بنفع یهوآش روی داد او را کشتند (دوم پادشاهان ۱۱؛ دوم تواریخ ۲۲–۲۳). سرگذشت وی موضوع نمایشنامه‌ی آتالیا از راسین است.

عتمه، در دین مانوی، ← مانویت، قسمت VIII.

عتیق، از القاب ابوبکر خلیفه.

عتیق، جامع: ← فسطاط، شهر قدیم.

عتیق ابن عابد مخزومی، شوهر خدیجه، ← محمد، قسمت ۳.

عتیقات کتاب مقدس: ← عهدین غیر قانونی.

عتیقی تبریزی، جلال‌الدین (jalāloddin atiqie tabrizi)، فت ۷۴۱ هق، از شعرا و فضلای ایران در قرن ۸م هق. وی با خواجه رشیدالدین همدانی وزیر مصاحب بوده است، و از جمله‌ی کسانی است که در سال ۷۰۶ هق به تفسیر خواجه رشیدالدین مذکور تقریظ نوشته‌اند. دیوان بزرگی از اشعار او، که در سال ۷۴۴ هق نوشته شده است، در کتابخانه‌ی فاتح استانبول موجود است. عتیقی در عمارت غیاثیه‌ی تبریز (از ابنیه‌ی خواجه غیاث الدین محمد، ولد خواجه رشید) وعظ میکرده است. پدرش، **قطب‌الدین عتیقی**، از شعرا و فضلای تبریز بوده است، و در ۶۷۹ هق درگذشته.

عثمان [عثمان ابن عفان (osmāne 'bne affān)]، ملقب به **ذوالنورین** (zon.nurayn)، فت ۱۸ ذیحجه‌ی ۳۵ هق، از مشاهیر صحابه و از عشره‌ی مبشره و سومین خلیفه (۲۳–۳۵ هق) از خلفای راشدین. تاجری ثروتمند از خاندان بنی امیه بود، و چند سال پیش از هجرت اسلام آورد؛ اسلام آوردن او را بعضی مربوط با ازدواج وی با رقیه، دختر محمد ص، دانسته‌اند. بعد با یکی دیگر از دختران پیغمبر به نام ام کلثوم ازدواج کرد، و از این جهت به ذوالنورین [صاحب دو نور] ملقب گردید. عثمان از مهاجرین به حبشه بود (← محمد، قسمت ۸). عثمان در عهد پیغمبر و ابوبکر و عمر نقش عمده‌ای نداشت. بعد از قتل عمر خطاب، از جانب شورائی که اعضای آن را عمر خود تعیین کرده بود، به خلافت انتخاب شد. در زمان او، ارمنیه و قسمتی از بلاد افریقای شمالی فتح شد، و در روم و ایران نیز فتوحات مسلمین ادامه یافت، و یزدگرد III، پس از مدتی سرگردانی، در حدود مرو بقتل رسید.

عثمان، بسبب آنکه خویشان خود، بنی امیه، را در اکثر امور مداخله داد، انتظام و عدالتی را که پیش از او وجود داشت از بین برد، و بهمین جهت، مسلمین از رفتار او ناراضی شدند، و اهل بصره و کوفه و مصر بر او شوریدند، و در صدد قتل او برآمدند. علی ع آنها را متفرق کرد، و مقرر شد که از آن پس عثمان در کارها با صحابه مشورت نماید، و بنی امیه را از خود دور کند. اما باز پیمان شکست و حتی به تحریک مروان ابن حکم در صدد تعقیب و آزار مخالفان و ناراضیان نیز برآمد. این دفعه شورشیان ازو خواستند که از خلافت استعفا کند، و چون نپذیرفت، به مدینه آمدند، و خانه‌اش را محاصره کردند، و او را در خانه‌ی خویش بقتل رسانیدند. کشته شدن وی مستمسک مخالفین علی ع و منجر به ← جنگ جمل گردید.

در خلافت عثمان، کار جمع‌آوری قرآن، که ابوبکر آنرا شروع کرده بود، به اتمام رسید.

عثمان I (osmān-) [عثمان ابن ارطغرل] یا **عثمان غازی** (qāzi)، ۱۲۵۹–۱۳۲۶، مؤسس

---

(1) Athaliah

سلسله‌ی سلاطین عثمانی (← عثمانی، امپراطوری، قسمت III) و اولین پادشاه (۱۲۹۹–۱۳۲۶)، پسر ارطغرل. در آغاز تابع سلاجقه‌ی روم بود، و در جنگهای آنان با رومیان شرکت داشت. با زوال قدرت سلاجقه، اعلام استقلال کرد (۱۲۹۹، مطابق ۶۹۹ هق)، و با کومک موجی از جنگاوران قدیمی و وفادار، حکومت‌نشین‌های کوچک مسیحی را برانداخت، و مناطق تحت نفوذ خود را در شمال غربی آسیای صغیر توسعه داد. معذلک، در دوران امارت خود سیاست مذهبی معتدلی پیش گرفت. کمی قبل از مرگ او، پسر و جانشینش اورخان بورسه را فتح کرد (۷۲۷ هق). زندگی عثمان را عثمانیها با افسانه‌های گاه تعصب‌آمیز درآمیخته‌اند. ترکان عثمانی و امپراطوری عثمانی ازو نام گرفته‌اند.

عثمان II (-osmān)، ۱۶۰۳–۲۲ (۱۰۱۲–۳۱ هق)، ۱۶مین سلطان (۱۶۱۸–۱۶۲۲ مطابق ۱۰۲۷–۳۱ هق) عثمانی؛ پسر سلطان احمد I. بعد از مرگ سلطان احمد، مصطفی I (عموی عثمان) به سلطنت رسید، اما عثمان از ضعف او استفاده کرده او را برانداخت، و خود به سلطنت نشست. در آغاز با شاه عباس I صفوی پیمان صلح بست، و با اتریش و ونیز نیز روابط دوستانه برقرار کرد، اما بزودی با شورش مولداوی و لهستان روبرو شد، و در سرکوبی آن توفیقی نیافت. بدنبال این ماجرا، عثمان در صدد تجدید سازمان ارتش و ینی‌چری برآمد، و ظاهراً عازم مکه شد تا با قوای منظمی، که امیدوار بود از عربستان و سوریه فراهم کند، بازگردد. اما ینی‌چری به نیتش پی بردند و شوریدند، و بدین جهت و به سبب اقدامات مادر سلطان مصطفی، از سلطنت خلع و زندانی شد، و او را خفه کردند.

عثمان اولین فرد (دو تن دیگر ابراهیم و سلیم III) از سلاطین عثمانی بود که جان خود را در قیام مخالفینش از دست داد. پس از او مصطفی I دوباره به سلطنت نشست.

عثمان III، ۱۶۹۹–۱۷۵۷ (۱۱۱۰–۷۱ هق)، ۲۵مین سلطان (۱۷۵۴–۵۷، مطابق ۱۱۶۸–۷۱ هق) عثمانی؛ پسر سلطان مصطفی II و جانشین برادرش سلطان محمود I. در سلطنت او واقعه‌ی مهمی روی نداد. دوران صلحی که با معاهده‌ی بلگراد (۱۷۳۹) بین عثمانی و روسیه و اتریش آغاز شده بود ادامه یافت. اولین قیام وهابیه در زمان او درگرفت. عثمان فرمانی در مورد حجاب نسوان و حضور آنها در اجتماعات صادر کرد، و برای لباس اتباع غیر مسلمان خویش نیز مقرراتی وضع نمود. در زمان او، دو آتش‌سوزی بزرگ (۱۷۵۵ و ۱۷۵۶) در پایتخت قسطنطنیه روی داد.

عثمان ابن ابی العاص (osmāne 'bne abe 'l-'as)، فت ۵۱ هق، یکی از اصحاب پیغمبر، از قبیله‌ی ثقیف و از مردم طائف. همراه گروهی که از طائف به دیدار پیغمبر آمده بودند اسلام آورد، و آن حضرت وی را به حکومت طائف برگزید که تا زمان عمر در این منصب باقی بود. عمر او را به فرمانداری عمان و بحرین منصوب کرد (۱۵ هق). عثمان-خلیفه او را عزل کرد، و وی پس از آن در بصره مقیم شد، و تا زمان مرگ در این شهر بود. در فتوحات هند و ایران (← شیراز) شرکت داشت. "شط عثمان" در بصره منسوب به او است.

عثمان ابن ابی طلحه: کلیددار کعبه: ← محمد، قسمت ۴۲.

عثمان ابن ارطغرل: ← عثمان I.

عثمان ابن سعید [ابوعمرو عثمان ابن ... عمری (abu...mr osmāne 'bne sa'ide omari)]، قرن ۳م هق، اولین نایب از چهار تن نواب خاص امام قائم، که بعقیده‌ی شیعه، در دوره‌ی غیبت صغری سفیر و واسطه‌ی بین امام و مردم بوده‌اند (← اثنی‌عشری؛ نیز ← شیعه، قسمت VII). ابوعمرو نزد امام علی النقی و امام حسن عسکری تقرب و مکانت داشت. وفاتش ظاهراً چند سالی بعد از ۲۶۰ هق اتفاق افتاد.

عثمان ابن عفان: ← عثمان.

عثمان ابن مظعون (osmāne 'bne maz'un)، فت ۲ هق، از زهاد صحابه و از قدمای مسلمین. دو بار به حبشه هجرت کرد، و مکرر در صدد عزلت و انقطاع و انزوا برآمد، ولی پیغمبر او را از رهبانیت منع نمود. پیغمبر در مرگ او گریست. ظاهراً نخستین کسی است که در بقیع الغرقد مدفون شد. در تاریخ وفاتش اقوال دیگر نیز هست. نیز ← محمد، قسمتهای ۸ و ۱۵.

عثمان اوغلو: ← عثمان I؛ عثمانی، امپراطوری، قسمت II.

عثمان پاشا، توپال (طوپال): ← توپال عثمان پاشا.

عثمان‌زاده، احمد تائب (-ahmad tā'ebe osmān-zāde)، فت ۱۱۳۶ هق، شاعر و ادیب و مورخ ترک عثمانی. در قسطنطنیه و سپس در سلیمانیه مدرس بود، و در حلب و قاهره منصب قضا داشت. سلطان احمد III او را لقب ملک‌الشعرا داد، ولی شهرت وی بیشتر بسبب آثار تاریخی اوست، که از اهم آنها کتاب حدیقة الوزراء (در زندگینامه‌ی ۹۲ تن نخستین وزرای اعظم عثمانی) است. عثمان‌زاده بعضی از آثار دیگران را به ترکی ترجمه کرده است، و نیز بعضی ترجمه‌های موجود را تلخیص نموده (مانند ترجمه‌ی ترکی انوار سهیلی).

عثمان غازی: ← عثمان I.

عثمانوند (osmānavand)، دهستان (جم ح ۱۵٬۰۰۰)، بخش حومه‌ی شهرستان کرمانشاه، استان پنجم (کرمانشاهان)، دارای ۱۵ (۱) آبادی، مرکزش، **سرجوب** (sarjub) (جم ۱۷۰ سنه ۱۳۳۵ هش)، در ۴۰کیلومتری چش کرمانشاه قرار دارد. در تنگ رستم، در یک‌کیلومتری سرجوب، سنگ بزرگی با آثار حجاری هست، که به سنگ رستم معروف است.

عثمانی، امپراطوری (osmāni) [بنام عثمان I، سرسلسله‌ی سلاطین آن]، مملکت وسیع سابق، که ترکیه‌ی کنونی جزئی از آن است، و اصلا در اواخر قرن ۱۳م (۷م هق)، مقارن انحطاط دولت سلاجقه‌ی روم، بوسیله‌ی آخرین مهاجمین ترک به شرق وسطی–که در نتیجه‌ی هجوم مغول بطرف غ رانده شده بودند–در قسمتهائی از آسیای صغیر تأسیس گردید، و بتدریج قدرت و وسعت یافت، و بر قسمتهائی از اروپای چش نیز مستولی شد، و با قدرت و ضعف متفاوت تا ۱۹۲۲ دوام یافت. در اول نوامبر ۱۹۲۲، ملیون ترک، به رهبری مصطفی کمال پاشا (← آتاتورک)، سلطان محمد VI، آخرین سلطان عثمانی، را خلع کردند، و در اکتبر ۱۹۲۳ حکومت جمهوری ترکیه به ریاست آتاتورک اعلام گردید. فهرست سلاطین عثمانی در صفحه‌ی ۱۶۸۲ مندرج است. برای خوانندگان اطلاعی اجمالی، در قسمت اول مقاله‌ی حاضر سیماهای عمومی امپراطوری عثمانی و فهرست ادوار مهم تاریخ عثمانی آمده است. تفصیل پیدایش این امپراطوری و ادوار تاریخ آن در قسمتهای II–VIII مندرج است. برای کسب اطلاع در موضوعات خاص و در باب هر یک از سلاطین عثمانی مقالات ارجاعی در ضمن مقاله‌ی حاضر ملاحظه شود.

فهرست مندرجات این مقاله به قرار ذیل است:

I– سیماهای عمومی امپراطوری عثمانی

II– وضع آسیای صغیر در اواخر قرن ۱۳م

III– دوره‌ی اول تاریخ عثمانی: تأسیس، توسعه‌ی اولیه، انحلال موقت: ۱۲۹۹–۱۴۰۲

IV– دوره‌ی دوم: تأسیس مجدد و اوج قدرت: ۱۴۰۳–۱۵۶۶

V– تمدن عثمانی

VI– دوره‌ی سوم: تلاش برای حفظ امپراطوری: ۱۵۶۶–۱۶۹۹

VII– دوره‌ی چهارم: ضعف و تجزیه: ۱۶۹۹–۱۸۳۹

VIII– دوره‌ی پنجم: تجدید حیات فرهنگی و اداری تا پیدایش ترکیه‌ی جدید.

I– سیماهای عمومی امپراطوری عثمانی

امپراطوری عثمانی وسیعترین و بادوامترین ممالکی است که در دوره‌ی اسلامی بوسیله‌ی مردمی ترک‌زبان تشکیل یافته است، و در عین حال، وسیعترین مملکت اسلامی در ادوار متأخر تاریخ اسلام است. مرکز اصلی آن آسیای صغیر بود، و در حدود سال ۱۳۰۰ تأسیس گردید. در این زمان در سراسر دنیای اسلامی سنتهای سیاسی سابق درهم شکسته بود و در جبین هیچیک از دولتهای موجود دوامی دیده نمیشد؛ و در عین حال، تمدن اسلامی در حال ضعف بود. معذلک، این عوامل به تنهائی برای توجیه برآمدن یک مملکت جدید و مقتدر مسلمان کافی نبود، بلکه انقراض دولت عباسیان و تمدن عباسی از یک طرف و ضعف مفرط دولت روم شرقی از طرف دیگر پیدایش این مملکت جدید راکه دین اسلام را با تحولاتی با تمدن رومی (که تا حد وسیعی از تمدن مشرق متأثر شده بود) درآمیخت‌ممکن ساخت. تأثیر متقابل این دو، پیش از تأسیس دولت عثمانی، در عهد سلاجقه‌ی روم آغاز شده بود، و در عهد عثمانیها ادامه یافت. فتوحات سریع سلاطین بزرگ عثمانی‌مانند بایزید I، محمد II، و سلیمان آدر قرون ۱۴م و ۱۵م سبب نشر تمدن خاص عثمانی گردید که در قرن ۱۶م صورتی مشخص یافت. با گذشت زمان، تضاد بین تمدن عثمانی و دولتهای مسلمان همسایه‌ی آن به منتهای شدت رسید، و اختلاف بین شیعه و سنی را جنبه‌ی سیاسی تازه‌ای داد. در عین حال، شکاف بین دولت عثمانی و تمدن دولتهای اروپای غربی، که در قرن ۱۵م ترمیم‌پذیر بنظر میرسید، متزایداً وسعت یافت، و سبب آن این بود که عثمانیها از تحول از حالت قرون وسطائی به عصر جدید بی‌بهره مانده بودند. تمدن عثمانی در بسیاری از ممالک تحت استیلای سلاطین عثمانی سخت ریشه دوانیده بود، و این امر در هنگام ضعف قدرت

سیاسی عثمانیها بیش از هر موقع دیگر محسوس بود.

دولت عثمانی در محیطی دور از مراکز اصلی تسنن (← سنی) پدید آمد، ولی دیری نپایید که امپراطوری عثمانی به مذهب حنفی گرائید، ولی بقایای سنن قدیمی بر جای ماند. داعیه‌ی خلافت و تفوق دنیای اسلام و نیز سیاست اتحاد اسلام عبدالحمید II ظاهراً از سیماهای اولیه‌ی امپراطوری عثمانی نبوده است، و جزء سیاست خارجی آن امپراطوری مخصوصاً در مقابل مسیحیان بوده.

نفوذ تمدن غربی در مملکت عثمانی در قرن ۱۸م ـ که ترکان، پس از تأسیس تمدن خاص خود، خود را در مقابل اروپا زبون دیدند ـ آغاز گردید. دولت فرانسه، که از قدیم با ترکان عثمانی روابطی داشت، نخستین دولت اروپا بود که به آن دولت کومکهای فنی (نظامی) اعطا کرد. این سنت تا قرن ۲۰م ادامه داشت. ورود اصلاحات و سازمانهای غربی به دولت عثمانی هیچگاه صورت انقلابی نداشت، بلکه بوسیله‌ی دولت انجام میگرفت، و این کار در دوره‌ی تنظیمات با موفقیت عملی شد. نتیجه‌ی غیر مستقیم ورود افکار مغرب‌زمین به مملکت عثمانی ایجاد احساسات ملی بود، که در وقایع جه I مشهود گردید.

تاریخ دولت عثمانی را میتوان به ۵ دوره تقسیم کرد،

(۱) دوره‌ی ۱۲۹۹–۱۴۰۲، که دوره‌ی تأسیس و توسعه‌ی اولیه‌ی امپراطوری است، و به انحلال موقت آن بسبب حمله‌ی امیر تیمور منتهی میشود؛

(۲) دوره‌ی ۱۴۰۳–۱۵۶۶، که دوره‌ی تأسیس مجدد امپراطوری و رشد سریع آن است، و به اوج قدرت عثمانیها ختم میشود؛

(۳) دوره‌ی ۱۵۶۶–۱۶۹۹، که در طی آن هم امپراطوری مصروف حفظ اراضی متصرفی خود بود، و به خارج شدن مجارستان از دست عثمانی منتهی میشود؛

(۴) دوره‌ی ۱۶۹۹–۱۸۳۹، که دوره‌ی ضعیف شدن تدریجی امپراطوری و تجزیه‌ی آن بسبب قدرت یافتن امرای تابع امپراطوری است؛

(۵) دوره‌ی ۱۸۳۹–۱۹۲۲، که دوره‌ی تجدید حیات فرهنگی و اداری امپراطوری است تحت نفوذ افکار اروپای غربی.

II ـ وضع آسیای صغیر در اواخر قرن ۱۳م

هسته‌ی مرکزی دولت آل عثمان (آغاز قسمت III ملاحظه شود) ناحیه‌ی دورافتاده‌ای بود در مرز لغ سرزمینی که قبلا جزء قلمرو سلاجقه‌ی روم بود، و پس از پیروزی مغول بر کیخسرو II در ۱۲۴۳، دستخوش هرج و مرج گردید. در این زمان، آسیای صغیر تا حد وسیعی تحت نفوذ ترکان بود. بیشتر ترکهای آناطولی از قبایل غز بودند، و در طی هجوم ترکان سلجوقی و پس از آن، به این سرزمین وارد شده بودند. همچنین، دسته‌هائی از ترکان از روسیه و نیز دسته‌هائی از ترکان مسیحی از طریق قسمت اروپائی مملکت بیزانس (روم شرقی) به آناطولی آمده بودند. بعلاوه، در نتیجه‌ی فتوحات مغول در مشرق، گروههای کثیری از فراریان، مخصوصاً از خوارزم، در آسیای صغیر پناه جستند؛ بسیاری از این فراریان ایرانی بودند. اگرچه با استیلای مسلمانان دین اسلام در نواحی مختلف آسیای صغیر رایج بود، در نواحی غربی تحت حکومت بیزانس و در لغ، در امپراطوری طرابزون، مسیحیت رواجی داشت. ظاهراً در داخل مرزهای امپراطوری سابق سلاجقه اختلاف اجتماعی حادّی بین مسلمانان و مسیحیان وجود نداشت، ولی بین مردم شهرنشین و قبایل چادرنشین ترک یا ترکمن، که در سراسر آسیای صغیر و در نواحی مجاور آن در شام، بین النهرین، و ایران گردش میکردند، تضاد شدید وجود داشت. قبایل ترک بسیاری از سنن دینی پیش از اسلام را با شکل خاصی از اسلام که به آن گرویده بودند درآمیخته بودند. این شکل از اسلام نتیجه‌ی مواعظ درویش‌های دوره‌گردی بود معروف به قلندریه و حیدریان (← حیدری)، که از قرن ۱۱م در تمام قسمتهای شمالی ایران و ماوراء النهر پراکنده شده بودند؛ موعظه‌های این دراویش با اصول تصوف آمیخته و عقاید شیعی در آنها فراوان بود. ترکمنها، پس از مهاجرت به آسیای صغیر، تحت نفوذ این افکار ماندند. در آغاز قرن ۱۳م مملکت سلاجقه‌ی روم از جهت فرهنگ و دستگاه دولتی قوی بود، و این امر محصول نفوذ ایرانیان و ساکنین مسلمان (عمدةً سنی) شهرها بود. اما در نتیجه، بین ترکمنان مناطق روستائی و نواحی مرزی و دولت شکافی ایجاد شد. مقارن مهاجرت پردامنه‌ی ترکمنان از آسیا به آسیای صغیر، که در نتیجه‌ی فشار خوارزمشاهیان، و سپس مغول، روی داد، ترکمنان آسیای صغیر از لحاظ عده قوت یافتند، و عقایدی نیز از آسیای مرکزی در میان آنان وارد گشت. در میان این اوضاع بود که یکی از سرکردگان دینی آنان بنام بابا اسحاق، بر خود عنوان "رسول (الله)" نهاد، و با شیعیان افراطی متحد گردید، و در سال ۶۳۸ هق، با استفاده از گرفتاریهای کیخسرو II، سلطان سلجوقی روم، علم طغیان برافراشت. اگرچه طغیان بابا اسحاق و پیروانش (بابائیه) فرونشانده شد، تعارض دینی میان طبقات پایین در آسیای صغیر باقی ماند، و در تاریخ قرون اولای دولت عثمانی مؤثر بود، زیرا ترکمنان از لحاظ عده به مراتب بر طبقه‌ی حاکمه و مردم شهرنشین برتری داشتند. پیش از اینکه قبایل ترکمن سکونت یابند از آنها برای حفاظت مرزها و فتح سرزمینهای جدید استفاده میشد، ولی پس از آن احتمالا ترکمنان با سکنه‌ی بومی نواحی روستائی درآمیختند، و ظاهراً عادات و رسوم نیمه‌مسیحی طبقات پایین در آسیای صغیر، که مخصوصاً در دوره‌ی امپراطوری عثمانی در میان بکتاشیه رایج بوده است از همین امر ناشی است.

در دوره‌ی سلاجقه، دولت و طبقات عالیه پیرو مذهب تسنن بودند، سابقه‌ی این امر به دوره‌ی حکومت سامانیان در خراسان و ماوراء النهر میرسد. ترکمنان از آغاز مهاجرت به آسیای صغیر با پیروان همین مذهب ارتباط دائم داشتند. در دوره‌ی سلجوقیان، فرهنگ در میان طبقات عالیه عمدةً جنبه‌ی ایرانی داشت. بسبب این عوامل بود که در آسیای صغیر در دوره‌ی سلاجقه و سپس در دوره‌ی امپراطوری عثمانی مذهب حنفی رسماً غالب بود. اما طبقات عالیه سخت تحت نفوذ افکار متصوفه نیز بودند، که منشأ آن نیز از خراسان بود، که جلال‌الدین رومی از آنجا برخاسته بود. وی در قونیه میزیست، و بواسطه‌ی فرقه‌ی مولویه فرهنگ ترکی عثمانی مدت چند قرن تحت نفوذ افکار وی بود. بدین گونه، مردم شهرنشین نیز با تشکیلات جوانمردان که بر افکار صوفیان استوار بود مأنوس بودند.

وقایعی را که در پایان قرن ۱۳م در آسیای صغیر روی داد باید بر اساس همین تعارضات دینی و اجتماعی توجیه کرد. در بسیاری از امیرنشینهای کوچکی که پدید آمد گاه نفوذ عناصر سُنّی و گاه نفوذ عناصر مختلط ترکمن غلبه دارد. نمونه‌ی برجسته‌ی این نوع اخیر در امیرنشین مقتدر **قرمان اوغلو** (حد اقل در آغاز تأسیس آن) مشهود است.

تاریخ تأسیس دولت عثمان اوغلو (← عثمان I) را در بیتونیا معمولا سال ۱۲۹۹ میشمارند. در همین زمان امیرنشینهای قرمسی اوغلو (qarasi oqlu) در موسیا، صاروخان اوغلو (sāruxān) در لیدی، آیدین اوغلو (āydin) در یونیا، منتشا اوغلو (mentešā) در کاریا، و تکه اوغلو (teke) در لوکیا تأسیس گردید. همه‌ی این سلسله‌ها با سلسله‌ی عثمان اوغلو در این امر شریک بودند که نواحی وسیعی در سواحل غربی آسیای صغیر را، در اطراف امپراطوری سابق سلجوقی، در تصرف داشتند، و از اعقاب سرکردگان ترکمنان مستحفظ مرزهای دولت سلجوقی بودند. این نواحی از مراکز فرهنگ اسلامی در آسیای صغیر بسیار دور بودند، و از طرف دیگر، با یونانیان سواحل و با ایتالیائیهای مهاجر به جزایر اطراف ارتباط داشتند. اما مهمترین سیمای همه‌ی این امیرنشینهای نواحی ساحلی دارا بودن جهازات دریائی بود، و بدین جهت، جزایر یونان و بَتر اروپا، از مورئا (سه پلوپونز) تا دوبروجا، در معرض دستبرد آنان بود. این وضع با توسعه‌طلبی بجانب مغرب مساعد بود، و از اسباب مهم رونق کار خاندان آل عثمان گردید که سرانجام بر سایر امیرنشینها مستولی شدند.

مقارن تأسیس امیرنشینهای دریائی مذکور، در نواحی دیگر نیز سلسله‌هائی تأسیس گردید، که از آن جمله میتوان سلسله‌های گرمیان اوغلو (در فروگیا) و **قرمان اوغلو** (در ساحل جنوبی) را نام برد.

نواحیی که از آنها نام برده شد میتوان گفت هرگز جزء مناطق تحت اداره‌ی مغولها در قرن ۱۴م نبودند. حکمرانان مغول که از طرف الجایتو (۷۰۳–۷۱۶ هق) و ابوسعید بهادر خان (۷۱۷–۷۳۶ هق) تعیین میشدند عمدةً در قیصریه مستقر میشدند، و بر فلات مرکزی آسیای صغیر تا آنکارا حکومت میکردند. آخرین این حکمرانان تیمورتاش چوپانی بود که عاقبت به مصر فرار کرد، و نایب خود ارتنا (ertenā) را جانشین خود ساخت. این ارتنا (فت ۷۵۳ هق، مطابق ۱۳۵۲ بم) بعدها دم از استقلال زد و سلسله‌ی ارتنا اوغلو را تأسیس نمود. در همان ایام در ۱۳۹۱ سلسله‌ی ذوالقدریه در مرعش و البستان ظهور کرد. در این قسمتهای پُرش آسیای صغیر، قدرت ممالیک مصر در آن ایام عامل سیاسی مهمی بشمار میرفت، و امرای قرمان اوغلو و ذوالقدریه هر دو با ممالیک مصر مرابطات دوستانه و غیر دوستانه‌ی بسیار داشتند.

اوضاع اجتماعی و مذهبی در همه‌ی این امیرنشینها کمابیش یکسان بود. قدرت نظامی بیگ یا امیر وابسته به قبایل کمابیش چادرنشین بود.

فهرست سلاطین عثمانی

همه‌ی سنوات میلادی و مربوط به دوره‌ی سلطنت است مگر خلاف این مطلب تصریح شده باشد.

ارطغرل (فت ح ۱۲۸۵)

۱. عثمان I (۱۲۹۹–۱۳۲۶)

۲. اورخان (۱۳۲۶–۵۹)

۳. مراد I (۱۳۵۹–۸۹)

۴. بایزید I (۱۳۸۹–۱۴۰۳)

سلیمان (۱۴۰۳–۱۰) | موسی (۱۴۱۰–۱۳) | ۵. محمد I (۱۴۰۳–۲۱) | عیسی | مصطفی

۶. مراد II (۱۴۲۱–۴۴، ۱۴۴۴–۵۱)

۷. محمد II فاتح (۱۴۴۴، ۱۴۵۱–۸۱)

۸. بایزید II (۱۴۸۱–۱۵۱۲)

۹. سلیم I (۱۵۱۲–۲۰)

۱۰. سلیمان قانونی (۱۵۲۰–۶۶)

۱۱. سلیم II (۱۵۶۶–۷۴)

۱۲. مراد III (۱۵۷۴–۹۵)

۱۳. محمد III (۱۵۹۵–۱۶۰۳)

۱۴. احمد I (۱۶۰۳–۱۷) | ۱۵. مصطفی I (۱۶۱۷–۱۸، ۱۶۲۲–۲۳)

۱۶. عثمان II (۱۶۱۸–۲۲) | ۱۷. مراد IV (۱۶۲۳–۴۰) | ۱۸. ابراهیم I (۱۶۴۰–۴۸)

۱۹. محمد IV (۱۶۴۸–۸۷) | ۲۰. سلیمان II (۱۶۸۷–۹۱) | ۲۱. احمد II (۱۶۹۱–۹۵)

۲۲. مصطفی II (۱۶۹۵–۱۷۰۳) | ۲۳. احمد III (۱۷۰۳–۳۰)

۲۴. محمود I (۱۷۳۰–۵۴) | ۲۵. عثمان III (۱۷۵۴–۵۷) | ۲۶. مصطفی III (۱۷۵۷–۷۴) | ۲۷. عبدالحمید I (۱۷۷۴–۸۹)

۲۸. سلیم III (۱۷۸۹–۱۸۰۷)

۲۹. مصطفی IV (۱۸۰۷–۱۸۰۸) | ۳۰. محمود II (۱۸۰۸–۳۹)

۳۱. عبدالمجید I (۱۸۳۹–۶۱) | ۳۲. عبدالعزیز (۱۸۶۱–۷۶)

۳۳. مراد V (۱۸۷۶) | ۳۴. عبدالحمید II (۱۸۷۶–۱۹۰۹) | ۳۵. محمد V (۱۹۰۹–۱۸) | ۳۶. محمد VI (۱۹۱۸–۲۲)

۳۷. عبدالمجید II (۱۹۲۲–۲۴)

سرکردگان چندین ناحیه (از جمله عثمان اوغلو) که عنوان پاشا داشتند، و هم رئیس مذهبی و هم رئیس نظامی بودند، از این قبایل برخاسته بودند. در بعضی نواحی نیز غازیان (← غازی) قدرت داشتند. دربار بیگها محل اجتماع علمای مذهب تسنن و ادبا گردید، و این دسته‌ی اخیر به نوشتن آثار خود به زبان ترکی دست زدند. در شهرهای بزرگتر (مخصوصاً در آنکارا)، اغلب صورت اجتماعی قدیم محفوظ ماند.

III ـ دوره‌ی اول تاریخ عثمانی: ۱۲۹۹–۱۴۵۲
تأسیس، توسعه‌ی اولیه، انحلال موقت

تاریخ اوایل ترکان عثمانی و سنوات مربوط به آغاز دولت عثمانی محقق نیست. ابتدای سلطنت عثمان I، نخستین فرمانروای عثمانی، را معمولا سال ۱۲۹۹ (۶۹۹ هق) محسوب میدارند. خاندان عثمان I به آلِ عثمان معروفند، و از این خاندان، با عثمان I، ۳۷ تن بر مملکت عثمانی فرمانروائی کردند (جدول سلاطین عثمانی را در ص ۱۶۸۲ ملاحظه کنید).

نیای خاندان آل عثمان یکی از سرکردگان ترکمن بوده است بنام ارطغرل که، بقول مورخین ترک، با ۴۰۰ خاندان ترکمن به آسیای صغیر مهاجرت کرد، و سلطان (۶۱۵ یا ۶۱۷–۶۳۳ هق) علاءالدین کیقباد I سلجوقی شهر سگود (sögüd) (نزدیک اسکی‌شهر) و اطراف آنرا به تیول وی داد، و این شهر مهد طلوع قدرت عثمانیها است. از پسران ارطغرل، عثمان ابن ارطغرل جانشین وی گردید، و او همان عثمان I سابق الذکر است.

چنانکه در قسمت I اشاره کردیم، مقارن ضعف سلاجقه‌ی روم، ممالک مستقل چندی در آسیای صغیر تشکیل یافت. مهمترین آنها مملکت ترکان قرمان اوغلو، و یکی از کوچکترین آنها مملکت ترکان عثمانی بود، که عثمان I ریاست آنرا داشت. سلسله‌ی قرمان اوغلو مدتها مقتدرترین دشمنان ترکان عثمانی بود. اگرچه در این زمان عثمانیها قدرت تصرف شهرهای دولت روم شرقی را نداشتند، در اراضی آن تاخت و تاز میکردند، و از طرف دیگر، در مستحکم ساختن وضع خود در مقابل سایر ممالک ترک ساعی بودند. کمی پیش از وفات عثمان I، پسر ارشدش اورخان شهر بورسه را گرفت (۷۲۷ هق)، و این شهر اولین پایتخت عثمانیها گردید.

اورخان، که جانشین پدر شد، سازمان ارتش را اصلاح کرد، و ممکن است تأسیس سازمان ینی‌چری از عهد او باشد. وی آندرونیکوس III (Andronikus-)، امپراطور روم شرقی (بیزانس) را مغلوب کرد، و قسمتهای وسیعی از آسیای صغیر، از جمله نیقیه، نیکومدیا، و ازمیدرا گرفت. در عهد او، عثمانیها برای نخستین بار، برای کومک به امپراطور یوحنای VI، به اروپا پا نهادند (۱۳۴۵)، اورخان دختر یوحنا را، نامش تئودورا (teodora)، به زنی گرفت. وی دو بار دیگر برای کومک به یوحنا در مقابل ستفان دوشان از داردانل عبور کرد، و جای پائی برای ترکان در اروپا برقرار نمود. در ۱۳۶۱ شهر آدریانوپل (← ادرنه) به تصرف ترکان درآمد، و این شهر از ۱۳۶۵ تا فتح (۱۴۵۳) قسطنطنیه پایتخت سلاطین عثمانی بود.

اورخان مملکتی سازمان‌یافته برای پسر و جانشین خود، مراد I، بر جای گذاشت. مراد دشمنان مقتدری در آسیای صغیر نداشت، و توجه خود را به اروپا معطوف کرد. مقدونیه را گرفت، و امپراطور روم را خراجگزار ساخت، و پس از پیروزی (۱۳۸۹) در نبرد کوسووو، صربستان بدست ترکان افتاد، و استعمار اروپا بوسیله‌ی مسلمانان آغاز شد.

پسر و جانشین مراد، بایزید I، فتح صربستان را به انجام رسانید، قسطنطنیه را محاصره کرد، و امپراطور سیگیسموند را در نیکوپول مقهور نمود (۱۳۹۶). اما عاقبت مغلوب و اسیر امیر تیمور گشت (۱۴۰۲، مطابق ۸۰۴ هق). تیمور امرای ممالک آسیای صغیر را که بدست عثمانیها خلع شده بودند به ممالکشان بازگردانید، و متصرفات عثمانیها را در اروپا بعنوان تیول به سلیمان پسر بایزید سپرد، مشروط بر اینکه ازو اطاعت کند. بدینگونه، دولت عثمانی متلاشی گشت. پس از بازگشت امیر تیمور از آسیای صغیر، این سرزمین دگر بار دستخوش کشمکشها گردید، و از پسران بایزید، سلیمان، عیسی، موسی، و محمد، مدت ۱۱ سال بر سر سلطنت با هم جنگیدند، تا عاقبت محمد (سلطان محمد I) تاج و تخت را بدست آورد.

مطلبی که در تاریخ عهد عثمان I و اورخان جالب است روابط نزدیک آنان با امرای مسیحی نواحی اطراف است که، به همین سبب، اعقاب بعضی از آنها از خاندانهای متنفذ مملکت عثمانی گشتند. اما متدرجاً مسیحیان و ترکمنان چادرنشین تحت نفوذ روزافزون ملاها درآمدند، که بعضی از آنان از سران اهل فتوت (← جوانمردان) بودند. این عناصر بکلی متفاوت، در پی‌ریزی تمدن و طریق خاصی در اداره‌ی امور مملکت عثمانی، که در دوره‌ی سلطنت نسبةً آرام اورخان پی‌ریزی شد، سهیم بودند. خصوصیات مملکت عثمانی را در عهد اعقاب اورخان بر اساس همین تمدن و طریق اداره، که از تفصیلش چندان اطلاعی در دست نیست، باید توجیه کرد. اداره‌ی امور در دست لشکریها و احتمالا بر طبق سنن سلاجقه بود. در جنگها، سلاطین خود عملیات نظامی را رهبری میکردند، و اداره‌ی امور را به رجال مملکت میسپردند، که معروفترین آنها چندرلی قره‌خلیل است، که بعدها به خیرالدین پاشا معروف شد، و تأسیس ینی‌چری به وی منسوب است.

نخستین بیگهای خاندان آل عثمان بعضی از آداب و سنن سلاجقه را اخذ کرده بودند، و مثلا القاب مرکب از الفاظ "دین" و "دنیا" به خود می‌دادند، اما این رسم از زمان مراد I منسوخ شد. مراد نخستین فرمانروای خاندان آل عثمان است که عنوان سلطان بخود داده است. نخستین فرمانروایان آل عثمان‌مانند سایر امرای آسیای صغیر، با زنان مسیحی از طبقات عالیه ازدواج میکردند (اورخان نخستین کسی بود که یکی از شاهزاده‌خانمهای روم شرقی را به ازدواج درآورد). از طرف دیگر، اسامی خاص بعضی از نخستین سلاطین عثمانی (مانند مراد و بایزید) از رسوم صوفیان شیعه نشان دارد. از امور مهم قرن اول تاریخ عثمانی کوچانیدن قهری سکنه بود، و مخصوصاً بایزید I در کوچانیدن مردم از شرق به غرب اهتمام تمام داشت.

IV ـ دوره‌ی دوم: ۱۴۵۳–۱۵۶۶
تأسیس مجدد و اوج قدرت

این دوره با سلطنت سلطان محمد I آغاز میگردد، که وحدت عثمانی را بازگردانید. در زمان پسر و جانشینش، مراد II، ترکان عثمانی مسیحیان تحت فرماندهی لادیسلاوس III لهستان را در وارنا مغلوب کردند. پسر و جانشین مراد، سلطان محمد فاتح، قسطنطنیه را در ۱۴۵۳ (۸۵۷ هق) گرفت، و آنجا را پایتخت خود قرار داد. این فتح آخرین واقعه‌ی مهم قرون وسطی است، و بمناسبت تأثیرات مهم و عمیق آن در تاریخ، مخصوصاً در تاریخ اروپا، اروپائیان تاریخ آن را ابتدای "قرون جدید" میشمارند. سلطان محمد فاتح بیشتر بالکان را گرفت، و سینوپ و طرابزون را تصرف نمود، و بدینگونه، بین او و اوزون حسن تصادم روی داد. اولین برخورد بین عثمانیها و ممالیک مصر نیز در عهد وی واقع شد. سلطان محمد فاتح فرماندهی لایق و مردی مدبر و فاضل بود، و کتابخانه‌های متعدد در استانبول تأسیس کرد.

خلاصه، عثمانیها در طی یک قرن از حال چادرنشینی خارج شدند، و وارث قدیمترین امپراطوری اروپا (امپراطوری بیزانس) گردیدند. توفیق آنان از یک طرف بسبب ضعف و نفاق رقبای آنان، و از طرف دیگر ناشی از سازمان عالی ارتش آنها بود، که علاوه بر ینی‌چری، مسیحیان متعدد دیگر بعنوان داوطلب در آن خدمت می‌کردند.

در عهد بایزید II (پسر و جانشین سلطان محمد فاتح)، مخاصمات بین دولت عثمانی و ممالیک مصر شدت یافت. طلوع دولت صفویه در ایران در عهد سلطنت او بود. توسعه‌ی امپراطوری عثمانی در قرن ۱۶م در دوره‌ی سلطنت سلطان سلیم I و سلطان سلیمان قانونی (سلیمان I) به اوج خود رسید. شکست مجارستان در ۱۵۲۶ در موهاچ راه ترکان را برای تصرف (۱۵۴۱) بودا (← بوداپست) و فتح قسمت مهم مجارستان هموار کرد، ترانسیلوانی و والاکیا و مولداوی خراجگزار دولت عثمانی شدند. مرزهای امپراطوری عثمانی در آسیا تا ایران و قلب عربستان پیش رفت. سلطان سلیم I ممالیک مصر و سوریه را شکست داد، و در ۱۵۱۷ قاهره را به تصرف آورد، و خود را جانشین خلیفه نامید. شهر الجزایر در ۱۵۱۸ مفتوح شد، و تجارت در دریای مدیترانه مورد تهدید دریازنانی چون باربارروسا، که تحت حمایت سلطان عثمانی بود، قرار گرفت. بسیاری از متصرفات دولتهای واقع در ناحیه‌ی ایتالیا (از جمله دولت ونیز) در یونان بدست سلاطین عثمانی افتاد. جنگهای ایران و عثمانی در زمان سلطان سلیم آغاز گردید، و از عهد او بود که مذهب تشیع عملا در مملکت عثمانی از میان رفت. در سلطنت سلطان سلیمان قانونی، دولت عثمانی با فرانسه بر ضد اتریش و اسپانیا متحد شد (۱۵۳۶)، و این اتحاد زمینه‌ی سیاست خارجی دولت عثمانی گشت. سلطان سلیمان دستگاه قضائی امپراطوری عثمانی را از نو سازمان داد. دوره‌ی سلطنت او از ادوار رونق ادب و هنر معماری عثمانی بوده است.

دولت عثمانی در اروپای قرون وسطی دو رقیب بزرگ داشت: یکی مجارستان و دیگری ونیز. با

فتح مجارستان در زمان سلطان سلیمان، امپراطوری عثمانی به منتهای وسعت خود رسید، اما دولت ونیز در مقابل عثمانیها از پا درنیامد، و پس از وفات سلطان محمد II، جنگ رسمی با دولت ونیز نادر بود. دولت عثمانی هیچگاه تفوق دریائی مطلق نیافت، و ضعف آن از این جهت تقریباً پس از فتح لپانتو پدیدار گشت. ترکان رودس را گرفتند، ولی مالت هرگز بدست آنها نیفتاد، و لشکرکشیهای کمال رئیس در عهد بایزید و باربارossa و دیگران اگرچه استیلای عثمانیها را در عهد سلطان سلیمان بر سواحل شمالی افریقا و در اقیانوس هند مستقر ساخت جنبه‌ی دریازنی خود را از دست نداد. در جبهه‌ی آسیا، جنگ با ایران ادامه داشت، و به فتح بغداد و عراق بدست عثمانیها انجامید.

۷ ـ تمدن عثمانی

در جریان این دومین دوره‌ی کشورگشائی، تحول دینی و اجتماعی در داخل سرزمینهای عثمانی از گسترش عظیم متصرفات آن دولت کم اهمیت‌تر نبوده است. اعتقاد متزلزل به تسنن کم کم در میان طبقات عالیه تزلزل خود را از دست داد؛ بسیاری از فقهای اسلامی از کشورهای شرقی به سوی مراکز جدید فرهنگی عثمانی روی آوردند، و فقهای مسیحی‌الاصل بدانان پیوستند. اما همفکری با تشکیلات و عقاید صوفیه نیز باقی ماند، و فرق صوفیه و دراویش بطور کلی محبوب بودند، و سنن قدیم تصوف در بسیاری موارد (مثلا در نام اشخاص) منعکس بود. شاید بتوان گفت که منصب شیخ‌الاسلام، که اصلا در زمان سلطان مراد II پدید آمد و بتدریج صورت قانونی یافت، ناشی از نفوذ مشایخ صوفیه در تشکیلات دولتی بوده است. از طرف دیگر اختلاف با شیعیان افراطی مایل به تصوف، که از مدتها پیش در آسیای صغیر وجود داشت، بیشتر اوقات بصورت انقلابهای علنی بر ضد دولت درمیآمد، که از آن جمله است قیام شاه قلی بابای تکلو و اتباع قزلباش او در زمان بایزید II، که با نهضت سیاسی و مذهبی این دوره، که به تأسیس سلسله‌ی صفویه در ایران انجامید، ارتباط داشت. بهمین علت، قیام قزلباش برای موجودیت دولت عثمانی خطری عظیم بود، و به این سبب بود که در زمان سلطان سلیم I شیعیان را با قساوت تمام بقتل رسانیدند. رفتار سلاطین با مسیحیان و یهودیان تابع همان اصل تسامح قدیم بود (تعصب دینی مسلمانان از اواخر قرن ۱۵م شروع شد). دین اسلام جبراً به کسی تحمیل نمیشد، مگر به کودکان مسیحی ممالک مفتوحه که برای تشکیل ینی چری میگرفتند.

در این دوره، اهمیت فوق العاده‌ی شخص سلطان برای حفظ وجود مملکت بیش از پیش قوت یافت. تقریباً پس از مرگ هر سلطان، مملکت در معرض تهدید قیامهای نظامی قرار میگرفت؛ تدبیر مخفی داشتن مرگ سلطان تا رسیدن جانشین او بدین سبب بود. پس از آن هم، سایر مدعیان سلطنت اغلب شورشهای سخت بپا میکردند، و رسم برادرکشی، که بایزید I آنرا بدعت گذاشت، نتیجه‌ی همین امر بود. پشتیبانی از مدعیان سلطنت عثمانی یکی از وسائل مؤثر در دست مسیحیان دشمن امپراطوری عثمانی بود.

جنگهای تیمور سبب نقل و انتقالات نژادی بزرگی در آسیا گردید، و پس از آن، سلاطین عثمانی، به پیروی از همان سیاست، ساکنین یک منطقه را به منطقه‌ی دیگر امپراطوری میکوچاندند. بدین گونه، در قسطنطنیه ـ که در آن ایام همه‌ی شاهراههای نظامی آسیای صغیر به آنجا منتهی میشد ـ عمداً مردمی از قسمتهای مختلف آسیای صغیر را سکنی دادند، و به همین طریق بود که آدریانوپل (← ادرنه) یک شهر اسلامی شده بود. اما ترکهائی که در روملیا مستقر بودند در کنار مسیحیان میزیستند، منتها نسبت سکنه‌ی مسیحی و مسلمان در قسمتهای مختلف امپراطوری متفاوت بود.

پیدایش تحول معروف به "نظام عثمانی"، که در سلطنت سلطان سلیمان I به اوج خود رسید، ناشی از وضع قسمت اروپائی مملکت عثمانی بود. این تحول داخلی جدید در تمدن عثمانی در سلطنت مراد II، به موازات تحکیم مذهب تسنن، آغاز گردید. رجال جدید مملکت و سران نظامی از مسیحیان مسلمان‌شده‌ی آلبانی، اسلاو، یونانی و غیره بودند، و خاندانهای قدیم که از آسیای صغیر آمده بودند تحت الشعاع واقع شدند، و ناچار به اقطاعات وسیع خود در کنار دانوب و تسالی اکتفا کردند. مسیحیان تازه‌مسلمان در حد توانائی خود به خدمت به مملکت پرداختند، ولی قدرت حاکمه‌ی سلطان و شاید سنن دموکراتیک اسلامی مانع از تشکیل یک طبقه‌ی اشرافی موروثی بود. رجال و امرای نظامی غلامان سلطان بودند، و استقلالشان نسبت به یک قرن پیش بسیار کاهش یافته بود. طبقه‌ی علما و قضات، که شیخ‌الاسلام در رأس آنها بود، استقلال بیشتری داشتند، و در این طبقه آغاز یک طبقه‌ی اشرافی روحانی دیده میشود.

باین طریق طبقه‌ی حاکمه‌ی عثمانی بوجود آمد، که قسمت عمده‌ی آن از عناصر غیر ترک بود. اسرای مسیحی جنگ که قبول اسلام میکردند و همچنین کسانی که به دو شرمه برده میشدند سبب ازدیاد این عناصر بودند. در نتیجه‌ی این اوضاع و احوال، تشکیلات اداری و درباری تاچار تحت نفوذ افکار بیزانسی قرار گرفت. سلسله‌ی مراتب مناصب و مشاغل با دقت تمام به وسیله‌ی قانون‌نامه‌ها (معروفترین آنها قانون‌نامه‌های سلطان محمد II و سلیمان I است) تنظیم گردید.

درآمد دولت، یا به عبارت اصح، درآمد سلطان، عمدةً از خراج دائم التزایدی که از رعایای غیر مسلمان گرفته میشد، و از باجی که سرزمینهای نیمه‌مستقل به خزانه‌ی سلطان می‌پرداختند تشکیل میشد. مالیاتهای تجارتی نیز به انواع گوناگون اخذ میشد. تجارت عمدةً در دست یونانیها باقی مانده بود، اما تجارت خارجی بیشتر در دست مهاجرین ونیزی، جنووائی، و فلورانسی قرار داشت. با این مهاجرین، مثل ساکنین بومی غیر ترک رفتار میشد؛ و تا حد وسیعی خودمختاری داشتند، و از حق قضاوت کنسولی برخوردار بودند. این امتیازات را سلطان بصورت مقرراتی کاپیتولاسیون‌گونه اعطا کرده بود، و در ضمن این مقررات، حقوقی که بازرگانان بیگانه موظف به پرداخت آن بودند نیز معین شده بود. بعدها این کاپیتولاسیونها صورت پیمانهای بین‌المللی دوجانبه یافتند. امتیاز کاپیتولاسیون معروف ۱۵۳۵ که به فرانسه اعطا شد از جنبه‌ی سیاسی به مراتب مهمتر از پیمانهای کاپیتولاسیون منعقد با جمهوریهای ایتالیا بود، و باید آن را آغاز برقراری حالت عادی در وضع بین‌المللی مملکت عثمانی در دوره‌ی بعد شمرد.

در اواخر قرون وسطی شکاف بزرگی بین تمدن امپراطوری عثمانی و تمدن اروپای مرکزی و غربی وجود نداشت، و در قرون بعد بود که این شکاف وسعت یافت. سلطان محمد II با شاهزادگان و هنرمندان ایتالیائی روابطی داشت، خود نیز از هنر بی‌بهره نبود، و بدین جهت، میتوان در میان سلاطین دوره‌ی رنسانس برای وی مقامی قائل شد. اما چندی بعد غلبه‌ی نحوه‌ی زندگی اسلامی آغاز گردید.

VI ـ دوره‌ی سوم: ۱۵۶۶–۱۶۹۹
تلاش برای حفظ امپراطوری

در پایان سلطنت سلطان سلیمان قانونی، امپراطوری عثمانی بین دو دولت مقتدر بزی قرار داشت، دولت اتریش در اروپا و دولت صفوی در ایران. در اروپا بوسنی و مجارستان، که از ایالات امپراطوری عثمانی بودند، سدی در مقابل اتریش تشکیل میدادند. در آسیا، عده‌ای فرمانروای محلی کوچک تابع دولت عثمانی وجود داشت که عنوان پاشا به آنان اعطا شده بود. اینگونه پاشاها در مرزهای ایران در کردستان، و هم در سوریه وجود داشتند. شریفهای مکه نیز تابع سلطان عثمانی بودند، و یمن هم، پس از فتح (۱۵۶۸–۷۰) مجدد آن بدست ترکان، تا حدی مستملکه‌ی دولت عثمانی محسوب میشد. بعضی از دولتهای افریقای شمالی هم کمابیش تابع دولت عثمانی بودند، و در ۱۵۸۰ شریف مراکش خود را رسماً تابع سلطان عثمانی شناخت. این وضع سیاسی بطور کلی در طی این دوره برقرار بود، و موازنه‌ای بین امپراطوری عثمانی و دولتهای بزرگ بزی وجود داشت. در سلطنت سلیم II در دوره‌ی وزارت صوقللی محمد پاشا، ترکان قبرس را گرفتند (۱۵۷۰–۷۱)، اما بلافاصله در نبرد لپانتو شکست خوردند (۱۵۷۱)، و این نخستین ضربه‌ی نظامی بزرگی بود که به دولت عثمانی وارد آمد. عدم امکان توسعه‌طلبی بیشتر بوسیله‌ی نیروهای نظامی سبب ضعف داخلی امپراطوری گردید، که عدم پیشرفت یا شکست ترکان در مقابل ایران (← ایران و عثمانی، جنگهای) از علائم آن بود. در دهه‌ی آخر قرن ۱۶م، امیرنشینهای ترانسیلوانی و رومانی چندی از عثمانی مستقل شدند؛ از ۱۵۷۲ لهستان نیز اغلب در جریانات سیاسی و نظامی آشفته‌ی مرزهای شمالی امپراطوری عثمانی فعالیت داشت. در سلطنت مراد IV قدرت نظامی دولت عثمانی تجدید شد. اما عاقبت جنگ اتریش و عثمانی آغاز گشت (۱۶۸۳)، ایالات مجارستان از دست دولت عثمانی خارج شد (۱۶۸۸)، و اتریشیها به بالکان تاختند؛ و سرانجام ← پیمان کارلوویتس منعقد گردید (۱۶۹۹)، که امپراطوری عثمانی را بیش از پیش ضعیف کرد، و آنرا وادار نمود که تقریباً از همه‌ی مجارستان و از حقوق خود بر ترانسیلوانی دست بردارد، و در عین حال، حکومت ونیز را بر مورئا بشناسد.

ضعف امپراطوری عثمانی در آغاز این دوره عمدةً به علل داخلی بود. بقای امپراطوری عثمانی به صورتی که در قرن ۱۶م داشت منوط به جنگهای

دائم بود. اما اکنون شرایط زمان ایجاب میکرد که امپراطوری عثمانی خود را با شرایط زمان صلح منطبق سازد، و این امر با حکومت مطلقه‌ی سلطان، که اساساً مبنی بر فتوحات نظامی بود، سازگاری نداشت. جانشینان سلطان سلیمان قانونی چنانچه باید از عهده‌ی مواجهه با این شرایط جدید برنیامدند، و اگرچه محمد III، عثمان II، و محمد IV گاه همراه لشکریان خود به جنگ میرفتند، ولی در واقع سلطان مراد IV آخرین سلطانی بود که سنن نظامی سلاطین عثمانی را زنده کرد، و او را باید آخرین سلطان غازی واقعی بشمار آورد. در نتیجه، سلاطین عثمانی، اگرچه علی الرسم مورد احترام و ستایش بودند، کمتر در امور ملک مداخله میکردند. احترام مقام سلطنت هم مانع خلع و قتل (۱۶۲۲) عثمان II، و خلع و قتل (۱۶۴۸) سلطان ابراهیم، و خلع (۱۶۸۷) سلطان محمد IV نگردید. بجای سلاطین، رجال و امرای نظامی قدرت یافتند. اولین فرد از این رجال، هم از لحاظ تقدم زمانی و هم از نظر اهمیت، صوقللی محمد پاشا معاصر سلطان سلیم II است؛ و پس از او از سنان پاشا، دشمن بزرگ اتریشیها، در دوره‌ی سلطان محمد III، و مراد پاشا و خلیل پاشا در دوره‌ی احمد I و عثمان II باید نام برد. در نیمه‌ی دوم همین قرن افراد متعدد خاندان کوپریلی قدرت داشتند؛ قره مصطفی پاشا، که وین را محاصره کرد (۱۶۸۳) نیز متعلق به همین دوره است. این امرا و رجال سیاسی از مسیحیانی بودند که اسلام آورده بودند، و تعدادشان در میان عناصر متشتت جمعیت امپراطوری عثمانی قابل ملاحظه نبود، و هنوز ملت "ترک عثمانی" وجود نداشت. چندین گروه دیگر وجود داشت که در اداره‌ی امور مملکت با طبقه‌ی نامبرده رقابت میکردند. مهمتر از همه ینی‌چری و سپاهیان بودند. چند تن از وزرای اعظم امپراطوری قربانی کینه‌ی ینی‌چریها شدند. گروه نیرومند دیگر، که گاه از قدرت همین عناصر نظامی نیز استفاده میکرد، درباریها بودند. علمای دینی و شیخ‌الاسلام نیز غالباً در اداره‌ی امور امپراطوری اعمال نفوذ میکردند (خلع سلطان ابراهیم با فتوای شیخ‌الاسلام جامه‌ی عمل پوشید). مراد IV تنها سلطانی بود که، غالباً با توسل به خشونت، توانست نفوذ این گروههای مختلف را از بین ببرد.

عناصر غیر مسلمان، با وجود اینکه از هر گونه اعمال نفوذ مستقیم در امور امپراطوری محروم بودند، خود را با شرایط موجود هماهنگ ساخته بودند. طبقه‌ی اشرافی یونانی جدیدی در قسطنطنیه بوجود آمده بود، که با پول و توطئه‌چینی، هم در میان مجامع ترک و هم در میان مجامع مدیره‌ی امیرنشینهای مسیحی کرانه‌ی دانوب نفوذ یافته بود، و حتی در عزل و نصب بطرکهای یونانی نیز اعمال نفوذ میکرد. در این دوره است که یونانیهای امپراطوری عثمانی، در اثر نفوذ بطرک کوریلوس لوکاریس (kurillus lukāris)، که در ۱۶۳۸ اعدام شد، به طور قطع به کلیسای ارتدوکس یونانی روی آوردند، و نتیجه‌ی این امر جدا شدن قطعی از کلیسای رومی و، بطور غیر مستقیم، استحکام امپراطوری عثمانی بود. ترکهای عثمانی و یونانیها سنن مشترک متعددی داشتند، و در محافل ترکان، قدیسین مسیحی متقابلا مورد احترام بودند. بعد از عیسویان، یهودیان (که پس از ورود یهودیان اسپانیائی و پرتقالی در دوره‌ی سلطان بایزید عده‌ی آنها افزایش یافته بود) نقش اجتماعی بزرگی داشتند، و مخصوصاً بانکدارها از این گروه بودند. معروفترین نماینده‌ی این گروه یوسف ناسی بود که از ملازمین دربار سلطان سلیم II بشمار میرفت. نقش طبقات پایین جمعیت آسیای صغیر و همچنین قسمت اروپائی امپراطوری عثمانی در اداره‌ی امور مملکت بسیار اندک بود. مع هذا، شورشهای خطرناکی که به وقوع پیوست، نشان داد که سنن قدیم مذهبی قرون ۱۳م و ۱۴م هنوز کاملا متروک نشده است. در ۱۵۹۹ نهضت قره‌یازجی در اورفه آغاز شد، و از آن خطیرتر شورش (۱۶۰۶) قلندر اوغلی در صاروخان بود. قلندر اوغلی چندین سال بر قسمت اعظمی از آناطولی غربی بطور مستقل حکومت کرد، و سرانجام بدست مراد پاشا مغلوب شد. چندی بعد، از ۱۶۲۳ تا ۱۶۲۸ شورش آبازه محمد پاشا، دشمن سرسخت ینی‌چریها، به وقوع پیوست. در شرق، نهضت استقلال‌طلبی برهبری اکراد جنبلاط در ل سوریه، و نهضت امیر فخرالدین معنی از سران دروزیه در لبنان صورت گرفت (نیز← سوریه، قسمت III)، و هیچیک از این دو با عکس العملی روبرو نگردید. تمایل به تصوف در همه‌ی طبقات اجتماع نفوذ خود را اعمال میکرد، و در این عصر چندین فرقه‌ی جدید از صوفیه تأسیس گردید. تجارت خارجی همچنان مانند ادوار گذشته در دست ونیزیها و سایر اتباع ایتالیائی بود، عده‌ی زیادی از شخصیتهای اداره‌کننده‌ی ناوگان عثمانی، که بعد از نبرد لپانتو تجدید سازمان یافته بود (مثلا مانند چغاله‌زاده سنان پاشا، ح ۱۵۴۵–۱۶۰۵) از اصل ایتالیائی بودند.

VII – دوره‌ی چهارم: ۱۶۹۹–۱۸۳۹
ضعف و تجزیه

در قرن ۱۸م، نقش اجتناب‌ناپذیر عوامل تجزیه‌کننده‌ی امپراطوری بیش از پیش آشکار گردید. این عوامل را مخصوصاً باید در داخل امپراطوری عثمانی جستجو کرد. اگرچه این عوامل خود نتیجه‌ی تحول و گرایش امپراطوری عثمانی از کشورگشائی به صلح‌طلبی بود، دولتهای مقتدر خارجی از آن به نفع خویش استفاده کردند. از آن جمله دولت اتریش بود، که در آغاز حریف خطرناکی برای عثمانی بشمار میرفت. بعد از جنگ ۱۷۱۶–۱۸، پیمان صلح پاساروویتس در حکم خارج شدن باقیمانده‌ی هنگری و ترانسیلوانی و حتی بلگراد از دست عثمانی بود. اما پیمان صلح بلگراد (۱۷۳۹)، که به موجب آن حتی خود این شهر به عثمانی بازداده شد، این نکته را به اثبات رساند که خطر واقعی از جانب اتریش منتفی شده است. از طرف دیگر، در ۱۷۱۵، وزیر اعظم عثمانی، چنّ علی پاشا، مورئا را از تصرف ونیز خارج ساخت، و در نتیجه، برای دولت عثمانی معلوم شد که از جانب ونیز نیز دیگر خطری متوجه نخواهد بود. اما دشمن جدید و موحشی قد علم کرده بود، و آن روسیه بود، که مسیحیان ارتدوکس رومانی و صربستان آنرا ناجی خویش میپنداشتند، و خیلی بیش از اتریش به آن ابراز علاقه میکردند. معهذا، جنگ ۱۷۱۱ با پطر کبیر، که با پناهنده شدن کارل XII (پادشاه سوئد) به عثمانی ارتباط نزدیک داشت، به پیروزی عثمانی در پولتاوا انجامید، و در نتیجه، آزوف در ۱۷۱۱ به امپراطوری عثمانی بازگشت. همچنین، جنگ ۱۷۳۲، که با پیمان صلح بلگراد (۱۷۳۹) بپایان رسید، هنوز برای امپراطوری عثمانی متضمن خطری نبود. کشتیرانی روسیه در دریای سیاه نیز رسماً ممنوع گردید. بعد از ۱۷۳۹، دوره‌ی آرامشی برای امپراطوری عثمانی از جانب دول اروپائی پیش آمد. روابط تظامی و صلحجویانه با ایران در این دوره نیز ناشی از اوضاع سیاسی امپراطوری عثمانی بود. پیشرفتهای نادر شاه افشار در ۱۷۳۰ برای مدت کوتاهی تهدیدی بشمار می‌رفت. این پیشرفتها حتی موجب استعفای سلطان احمد III گردید. اما عاقبت صلح ۱۷۳۶ مرزهای عثمانی را به وضع دوره‌ی سلطان مراد IV باز گردانید.

سرانجام ضعف واقعی امپراطوری عثمانی در کشمکش با دولت روسیه، که در ۱۷۶۸ با اعلان جنگ از طرف عثمانی آغاز شده بود، آشکار گردید. در این جنگ، قوای روسیه در بلغارستان پیش رفتند، و سرانجام پیمان مشهور کوچک قینارجه در ۱۷۷۴ به این جنگ خاتمه داد، و بموجب آن، خان‌نشین کریمه کاملا از عثمانی مستقل شد (و در ۱۷۸۳ به روسیه منضم گردید)، و عثمانی حق حمایت روسیه را نسبت به امیرنشین‌های کرانه‌ی دانوب به رسمیت شناخت. حق حمایت سلطان عثمانی از مسلمانان کریمه مقدمه‌ی ادعاهای دینی دولت عثمانی شد، و در روابط بین‌المللی امپراطوری در قرن ۱۹م اهمیت فوق العاده‌ای کسب کرد. بعد از جنگ با کریم خان زند در ۱۷۷۶، بصره موقتاً از تصرف عثمانی خارج شد. از طرف دیگر، متعاقب جنگ ۱۷۸۴–۹۲ با روسیه که با پیمان صلح یاسی خاتمه یافت، دولت عثمانی سرزمینهای وسیعی را از دست داد، و رود دنیپر مرز میان دو امپراطوری گردید.

در تمام این دوره، روابط دوستانه‌ی امپراطوری با دول غرب–فرانسه، انگلستان، و هلند–که از ۱۷۳۷ سوئد، از ۱۷۵۶ دانمارک، و از ۱۷۶۳ پروس نیز به آنها اضافه شدند، غالباً برای عثمانی بسیار سودمند بود، زیرا این دول در مذاکرات صلح میان عثمانی و دشمنانش نقش میانجی بازی میکردند، و مخصوصاً فرانسه که در ۱۷۴۰ آخرین بار حق کاپیتولاسیون کسب کرده بود، با استفاده از حق حمایت از کاتولیکهای رومی، نفوذ فوق العاده‌ای اعمال میکرد. مع هذا، در پایان این قرن، امپراطوری عثمانی مطمح نظر نقشه‌های جدید امپریالیستی قدرتهای غربی در بدست آوردن مستعمرات و نفوذ سیاسی در آسیای جنوبی گردید. استعمارگران در این دوره قصد تصرف اراضی دولت عثمانی را نداشتند، ولی پس از احساس لزوم ارتباط با خلیج فارس و هند از راهی مستقیمتر از راه دریائی جنوب، در صدد برآمدند که میان خود و مستعمراتشان مملکتی دست‌نشانده ایجاد کنند. یکی از علل مستقیم اشغال مصر بدست فرانسویها در ۱۷۹۸ رقابت میان فرانسه و انگلستان بود، و در نتیجه‌ی آن، اتحادی موقت میان انگلستان و عثمانی، و حتی روسیه و عثمانی بوجود آمد. اما

در ۱۸۰۲ صلح با فرانسه برقرار گردید، و چند سال بعد، جنگ جدیدی با روسیه درگرفت، و خصومتهائی با انگلستان به وجود آمد (تهدید پایتخت امپراطوری عثمانی از جانب نیروی دریائی انگلستان در ۱۸۰۷). به موجب پیمان بخارست (۱۸۱۲)، عثمانی سرزمین بارابی را به روسیه واگذار کرد، و انگلستان به کوتاه کردن قدرت استعماری فرانسه از هند و تضعیف قدرت عثمانی در مصر موقتاً اکتفا نمود. امپراطوری عثمانی بار دیگر با پیشرفت جدی شورش یونانیها، که از ۱۸۲۰ آغاز و در ۱۸۳۰ با اعلام استقلال یونان پایان یافت، مواجه گردید، و جنگ جدیدی با روسیه، که در شورش یونانیها نقش مهمی داشت، منجر به عقد پیمان آدریانوپل در ۱۸۲۹ شد. اما نقش سایر قدرتهای اروپائی مانع از آن بود که روسیه بتواند نقشه‌های کشورگشائی خویش را کاملا تحقق بخشد، و این کشور به تسلط سیاسی متزاید خویش بر امپراطوری عثمانی اکتفا کرد. در ۱۸۳۳ پیمان هونکیار اسکله‌سی (hunkiär eskelesi) [دهکده‌ای بر بوسفور، ح ۱۳کیلومتری ل‌ل‌ش استانبول] بین روسیه و عثمانی به امضا رسید، که به موجب یکی از مواد سرّی آن، دولت عثمانی در مسئله‌ی کشتیرانی در دریای سیاه مجبور به اتحاد با روسیه شده بود، و این امر دلیل بارزی بر تسلط سیاسی روسیه بود. سبب این اتحاد غیر طبیعی با روسیه فعالیتهای محمد علی پاشا بود، که در ۱۸۳۱ آغاز شد، و امپراطوری عثمانی را به محرومیت از مصر، سوریه، و کیلیکیا تهدید می‌کرد، و اگرچه این کار عملی نشد، مصر امتیازاتی بدست آورد، و سلطنت یک سلسله‌ی موروثی بر آن سرزمین مورد موافقت امپراطوری عثمانی قرار گرفت (۱۸۴۰). این بار نیز مداخله‌ی دول اروپائی در وضع سرزمینهای امپراطوری نقشی قطعی داشت، زیرا آنان وجود امپراطوری عثمانی را یک ضرورت سیاسی میشمردند. حتی در ۱۷۸۹ پروس و اتریش به موجب پیمانی مرزهای شمالی امپراطوری عثمانی را تضمین کرده بودند. بعلاوه، عثمانی در ۱۸۳۰ قراردادهای جدیدی در زمینه‌ی امتیازات کاپیتولاسیون با کشمت، بلژیک، پرتغال، و اسپانیا منعقد ساخت.

دستگاه اداری امپراطوری در این دوره تقریباً تغییر فاحشی نیافت. تنها تغییری که بوجود آمد ضعف قدرت مرکزی در تمام جهات بود. در آغاز قرن ۱۸م این موضوع چندان آشکار نبود. قسطنطنیه پایتخت باشکوه امپراطوری نیرومندی محسوب میشد، و دربار سلطان احمد III در آنجا شکوه و جلال تمام داشت. در این دوره بود که سودای پرورش گل لاله به حد کمال رسید (این دوره به نام لاله دوری مشهور است).

اشاعه‌ی یک فرهنگ ادبی که مخصوصاً جنبه‌ی عثمانی داشت از این دوره است، و این امر مقدمه‌ی پیدایش روشنفکری در طبقه‌ی متوسط جامعه‌ی عثمانی در قرن ۱۹م گردید. آغاز فن چاپ در مملکت عثمانی در ۱۷۲۷ نیز با تمایلات جدید فرهنگی طبقات عالیه بستگی نزدیک داشت. اغلب افراد این طبقات عالیه‌ی اجتماع در دستگاه دولت خدمت میکردند، و از میان آنان وزرای بزرگی مانند ابراهیم پاشا داماد و راغب پاشا برخاسته‌اند. این وضع، خصوصیات نظامی سابق دستگاه دولت را بنحو معتنابهی دستخوش تغییر ساخت. مسائل داخلی و خارجی امپراطوری بصورت رسمیتری مورد مذاقه‌ی دربار عثمانی قرار گرفت. منصب محقّق رئیس‌الکُتّاب (از صاحب‌منصبان عالیمقام در دستگاه دولت عثمانی که مستقیماً زیر دست وزیر اعظم بود) بیش از پیش اهمیت یافت، زیرا صاحبان این منصب نقش وزیر امور خارجه یافتند. اما این طبقه‌ی جدید عمال دولت نیز، بر طبق سنن گذشته نوکر سلطان محسوب بودند، و تنها در دوره‌ی سلطان محمود II بود که مأمورین دولت تا حدی از این وضع خارج شدند. طبقات جدید تحصیل‌کرده با فناریان دانشمند یونانی عصر خود، که بسیاری از آنان صاحب مقامات مهمی (مخصوصاً بعنوان مترجم رسمی) در دستگاه امپراطوری بودند، روابط بسیار نزدیک داشتند، ولی میان آنان و طبقه‌ی پایین مسلمان رابطه‌ای موجود نبود. در عصر این طبقه از عمال دولت بود که ینی‌چریها و سپاهیان از سستی مقررات انضباطی استفاده کردند، و بطرز تهدیدآمیزتری به مداخله در امور دولت پرداختند. شورش ینی‌چریها در ۱۷۳۰، که به استعفای سلطان احمد III منجر گردید، ظاهراً بر علیه همین طبقه‌ی اشرافی جدید بود. بعد از سلطان احمد III، از جلال و شکوه دربار عثمانی کاسته شد. طبقات حاکمه و اغلب سلاطین کم کم به ضعف امپراطوری واقف شدند، و در صدد برآمدند که با اصلاحات نظامی آنرا علاج کنند، و در این راه از بعضی از خارجیان نیز استمداد کردند، اما جنگ با روسیه در دوره‌ی مصطفی III بی‌اثر بودن این قبیل فعالیتها را به ثبوت رساند. سلطان سلیم III اصلاحات نظامی را با شدت بیشتر دنبال کرد، اما در دوران وی نیز عده‌ی بسیار قلیلی از عمال دولت از مفهوم واقعی و دقیق این اقدامات مطلع بودند. تشکیل سپاهیان جدید ("نظام جدید") موجب شورش دیگری از جانب ینی‌چریها شد، و این شورش را عده‌ی زیادی از علمای دینی نیز پشتیبانی میکردند. بالاخره سلطان محمود II با تصمیمی قاطعتر دست به اصلاحات زد، و عاقبت در ۱۶ ژوئن ۱۸۲۶ به کشتار ینی‌چریها در قسطنطنیه اقدام کرد، در این ماجرا، عده‌ای از دراویش بکتاشیه نیز کشته شدند. این وقایع نشان داد که اصلاحات بیشتر جنبه‌ی تخریب بخود گرفته است تا جنبه‌ی تمیز. مع هذا، سلطان محمود II موفق شد که لااقل عده‌ای صاحبان قدرت نیمه‌مستقل محلی را تحت انقیاد درآورد. ضعف قدرت مرکزی از خصوصیات مشخصه‌ی امپراطوری عثمانی در قرن ۱۸م بود. در الجزایر، تونس، و طرابلس غرب بایها بطور موروثی حکومت میکردند. در دوره‌ی سلطان محمود بود که طرابلس غرب بار دیگر تحت نظارت مستقیم دربار عثمانی قرار گرفت. علی بیگ در ۱۷۶۷ مصر را از تصرف امپراطوری خارج ساخته بود. در رومیلیا، از صفوف سربازان عثمانی امرای مقتدر که "اعیان" نامیده میشدند، برخاسته بودند. مشهورترین آنان علی پاشا (علی پاشا تپه دلنلی) (در آلبانی) و پاسبان اوغلی (در ودین) در دوره‌ی سلطان سلیم III و سلطان محمود II بودند. در آناطولی در ۱۷۳۹ شورش تهدیدآمیز صاری بیک اوغلی بوقوع پیوست، و از آن به بعد، این صاحبان قدرت محلی به استقلال حکومت کردند. وضع کردستان نیز بهمین منوال بود. بین النهرین و عراق نیز حقوقی از این قبیل کسب کردند (نیز ← عراق، قسمت ۱۴). در ۱۷۰۶، اتحادیه‌ی مقتدر اعراب منتفق تشکیل شد، و در دوره‌ی سلطان سلیم III بغداد تحت حکومت مستبدانه‌ی سلیمان پاشا (فت ۱۸۱۰) قرار گرفت. در سوریه، دروزیه تحت فرمان امرای خود بودند، و جزّار پاشا در دوره‌ی سلطان سلیم III در شام سر به شورش برداشته بود، در عربستان، وهابیه مکه را در ۱۸۰۳ به تصرف آوردند، و یمن و عسیر فقط اسماً جزئی از امپراطوری عثمانی بودند. در جزایر دریای اژه دیگر اثری از ترکان عثمانی نبود. در آنجا نیز، مانند سوریه، نفوذ اروپائیان شدت یافته بود. مع هذا، با وجود متلاشی شدن قدرت واقعی امپراطوری عثمانی، نوع حکومت عثمانی حیات معنوی تمام این نواحی را تحت تأثیر قرار داده و سنن و آداب نیرومند عثمانی آنها را بهم پیوند داده بود، و به این ترتیب بود که سلطان محمود II، و بعد از وی رجال دیگر عثمانی، توانستند امپراطوری را بار دیگر برای یک قرن متمرکز و متحد سازند.

VIII - دوره‌ی پنجم: ۱۸۳۹-۱۹۲۲
تجدید حیات فرهنگی و اداری

در طی این دوره تحول امپراطوری عثمانی به یک کشور ملی ترک جامه‌ی عمل میپوشد. اما این نتیجه بر خلاف نقشه‌های دولتهای مسیحی بود، و بعلاوه، بی‌آنکه طبقات حاکمه بر آن مشعر باشند حاصل شد. هدف برنامه‌ی جدید در اداره‌ی امور امپراطوری، که با اجرای تدریجی تنظیمات آغاز شد، این بود که کشوری مدرن-مخصوصاً مانند فرانسه-تشکیل شود که در آن تمام شارمندان، قطع نظر از مذهبشان، تحت حکومت مستقیم دولت عثمانی، حقوق سیاسی و مدنی متساوی داشته باشند. برای مصر، امیرنشینهای کرانه‌ی دانوب، و صربستان (از ۱۸۱۵)، و در آسیا فقط برای حجاز امتیازات خاصی قائل شده بودند. مع هذا، کشور جدید عثمانی از کمال مطلوب دموکراتیک اروپا، که مخصوصاً در میان جوامع مسیحی شروع به تظاهر کرده بود، بسیار فاصله داشت. نهضت انقلابی دموکراتیک ۱۸۴۹ در مولداوی و والاکیا مخالفت عثمانی و روسیه هر دو را برانگیخت، اما نتیجه‌ی آن پیمان بالتا لیمان (bāltā limān) (محلی بر بوسفور) بود، که در ۱۸۴۹ بین روسیه و عثمانی منعقد گردید، و بموجب آن، حاکمیت عثمانی در این امیرنشینها تقریباً از میان رفت. هنگامی که روسیه، در تعقیب اختلافی در باره‌ی اماکن مقدسه‌ی اورشلیم، بار دیگر در ۱۸۵۳ امیرنشینها را محاصره کرد، امپراطوری عثمانی دولتهای فرانسه و انگلیس را نیز با خود موافق یافت، و این امر مقدمه‌ی آغاز ← جنگ کریمه گردید. بموجب پیمان صلح پاریس (۱۸۵۶)، تمامیت امپراطوری عثمانی ظاهراً تأمین شد، اما در واقع راه برای مداخله‌ی انگلیس و فرانسه و بطریق اولی روسیه بیش از پیش بازگشت. این امر نه فقط در مسائل سیاسی (مانند مداخله‌ی نظامی در شورشهای ۱۸۴۵ و ۱۸۶۰ سوریه؛ در ۱۸۵۸ پس از اغتشاشات جده؛ و در حل و فصل بین‌المللی وضع کرت در ۱۸۶۶) آشکار شد، بلکه نفوذ قدرتهای خارجی در اداره‌ی

امور داخلی امپراطوری نیز، از طریق کاپیتو- لاسیونها، شدت یافت. این قبیل امتیازات، که اساساً یک‌جانبه بود، در آن هنگام قراردادهای آزادیخواهانه‌ای بحساب میآمدند، ولی مواد این قراردادها با ایجاد آن نوع کشوری که برنامه‌ی تنظیمات خواستار آن بود سازگاری نداشت. از ۱۸۵۶، دربار عثمانی واقعاً در صدد برآمده بود که خود را از قید بندگیهای بین‌المللی، که از اواخر قرن ۱۹م صورت قیمومیت دسته‌جمعی تمام کشورهای برخوردار از امتیازات کاپیتولاسیون را بر مملکت عثمانی بخود گرفته بود، برهاند. فقط در اثر خصومت میان قدرتهای اروپائی بود که دولت عثمانی توانست در ۱۹۱۴ به کاپیتولاسیونها خاتمه دهد.

در ۱۸۶۲، دولت عثمانی توانست حاکمیت خود را بر مونتنگرو و هرزگووین (← بوسنی و هرزه- گووین) بار دیگر اعمال کند، اما در عین حال صربستان و دو امیرنشین کرانه‌ی دانوب که از ۱۸۶۱ کشور واحدی تشکیل داده بودند، در ۱۸۶۵ تقریباً استقلال کامل یافتند. دوازده سال بعد، شورشهای بلغارستان سبب جنگ جدیدی با روسیه‌که از ۱۸۷۰ مواد عهدنامه‌ی ۱۸۵۶ را در باب دریای سیاه زیر پا گذاشته بود- گردید. مواد پیمان ۱۸۷۸ سان ستفانو، که به نفع روسیه بود، در کنگره‌ی برلین تعدیل گردید، و صربستان، مونتنگرو، و رومانی بطور قطع از تصرف عثمانی خارج شد، و بلغارستان به صورت امیرنشین نیمه- مستقلی درآمد. در مرزهای قفقاز، عثمانی قارص و باطوم را از دست داد، و بریتانیا حق اداره‌ی جزیره‌ی قبرس را بدست آورد. انگلستان، که از تعقیب هدف حفظ تمامیت ارضی امپراطوری عثمانی دست کشیده بود، از ۱۸۸۲ به اشغال مصر پرداخت. تواریخ مهم مربوط به تجزیه‌ی قسمت اروپائی عثمانی عبارتند از جنگ ۱۸۹۷ یونان و عثمانی، که در نتیجه‌ی آن سرزمین یونان به سوی ل گسترده شد؛ خودمختاری کرت در ۱۸۹۸؛ و مقارن خلع سلطان عبدالحمید II در ۱۹۰۹، اعلام استقلال بلغارستان، و الحاق بوسنی و هرزگووین به اتریش. سرانجام، بعد از آنکه طرابلس غرب هنگام جنگ با ایتالیا از تصرف عثمانی خارج شد (۱۹۱۱)، جنگهای بالکان در ۱۹۱۲-۱۳ قسمت اروپائی امپراطوری عثمانی را به قسمت شرقی سرزمین تراکیا (شامل ادره) محدود ساخت. در قرن ۱۹م روابط عثمانی با ایران بطور کلی صلح- آمیز بود، و خصومتهائی که بوجود آمد فقط بر سر مسائل مرزی بود. سرزمینهای کرانه‌ی خلیج فارس تحت نظارت انگلستان درآمده بود. اما وضع متصرفات عثمانی در آسیا مدت مدیدی ثابت ماند. در این ضمن، عثمانی تحت تأثیر تدریجی گسترش اقتصادی امپراطوری آلمان، که نقشه‌ی ← راه آهن بغداد نمونه‌ای از آن بود، واقع شده بود. در سال اول جج I، عثمانی به دول مرکزی پیوست، و در نتیجه، روسیه و انگلستان برای اولین‌بار بمنظور تصرف سرزمینهای عثمانی با هم متحد شدند. در این ضمن، اقدامات متفقین برای ورود از راه دریا و خشکی به داردانل با شکست مواجه شد. اما عملیات مشترک قوای فرانسه و انگلستان در فلسطین، سوریه، و جنگهای متعدد انگلستان در عراق و بین النهرین سرانجام این سرزمینها را از تصرف عثمانی خارج ساخت. در سوریه، قوای فرانسه و انگلیس از طرف شریف مکه، که از ۱۹۱۶ اعلام استقلال کرده و خود را سلطان حجاز نامیده بود، پشتیبانی شدند. در این ضمن، روسیه در ل‌ش آناطولی پیشرفت زیادی کرده بود. اما، شروع ناگهانی انقلاب روسیه خطر را از این طرف رفع کرد، و پیمان برست لیتوفسک (۱۹۱۸) سرزمینهای ازدست‌رفته را به اضافه‌ی قارص، اردهان، و باطوم به عثمانی بازگرداند. کمی بعد، جنگ با دول دیگر نیز بدنبال پیمان متارکه‌ی ۱۹۱۸ موندروس (mudros) خاتمه یافت. در نتیجه قسطنطنیه به اشغال قوای متفقین درآمد، فرانسه تمام قسمت شمالی سوریه و انگلستان نواحی چندی از جمله موصل را اشغال کردند، و قوای ایتالیا در انطالیه پیاده شدند، یونان در ۱۹۱۵ ش تراکیا و شهر ازمیر را اشغال کرد. از حکومت قسطنطنیه جز اینکه شاهد اشغال سرزمینهای خود باشد کاری ساخته نبود. مجلس عثمانی که در ژانویه‌ی ۱۹۲۰ منعقد شد ابراز قدرتی کرد، و یک "میثاق ملی" اعلام نمود، اما در ماه مارس همان سال، اشغال قسطنطنیه شدیدتر شد، و مجلس منحل گردید. سرانجام، دولت عثمانی پیمان صلح سور را امضا کرد. این پیمان مقرر میداشت که مناطق وسیعی از باقیمانده‌ی متصرفات عثمانی تحت قیمومیت یک یا چند دولت خارجی قرار داده شود. در این ضمن بدنبال اعتراض ملت عثمانی بر علیه اشغال قوای بیگانه، و مخصوصاً پیاده شدن یونانیها در ازمیر، دشمن داخلی دیگری بر علیه دولت عثمانی قد برافراشته بود، و آن یونانیها بودند. در طی سال ۱۹۲۰، حکومت قسطنطنیه نظارت خود را بر آناطولی بتدریج از دست داد. با ازدیاد قدرت ملیون، حکومت سلطان عثمانی متزلزل گردید، و مجلس کبیر ملی آنکارا در اول نوامبر ۱۹۲۲ خلع سلطان محمد VI و انقراض حکومت قسطنطنیه را اعلام کرد. این امر در حکم انقراض امپراطوری عثمانی و سلسله‌ی سلاطین آن بود. قسطنطنیه و تراکیای شرقی به اشغال قوای ملیون درآمد، و آخرین سلطان عثمانی پایتخت خود را ترک گفت، و این شهر از آن ببعد جنبه‌ی پایتخت بودن را از دست داد. از سنن سلسله‌ی سلاطین عثمانی تنها این رسم محفوظ ماند که عبدالمجید II، پسر سلطان عبدالعزیز، بعنوان خلیفه‌ی روحانی در قسطنطنیه باقی ماند. اما این منصب نیز بموجب رأی مجلس کبیر ملی ترکیه در ۱۹۲۴ لغو گردید، و عبدالمجید و، همراه او، تمام اعضای دیگر خاندان آل عثمان از ترکیه تبعید شدند.

نقش اوضاع داخلی امپراطوری در جریاناتی که به نتیجه‌ی مذکور انجامید کمتر از نقش امور سیاسی خارجی نبود. تأثیر دوره‌ی تنظیمات و منافع دول خارجی نیز در این جریانات عامل مهمی بودند. تنظیمات دنباله‌ی اقدامات اصلاحی سلطان سلیم III و محمود II بود، نه برنامه‌ای که خواسته‌ی گروه معتنابهی از مردم عثمانی باشد. رشید پاشا، علی پاشا، و همکاران آنها در صدد بودند که در قلمرو عثمانی دولت مُدرنی متشکل از شورائی از وزیران به ریاست صدر اعظم بوجود آورند، اما روشی که برای این منظور اتخاذ کردند ایجاد حکومت مطلقه‌ای بود به نام سلطان بی آنکه وی مداخله‌ای در امور داشته باشد. اما وقتی اولین قانون اساسی واقعی توسط مدحت پاشا تهیه شد، سلطان جدید، عبدالحمید II، ترجیح داد که خود شخصاً بروش پیشینیان خویش به استبداد حکومت کند، و موقعیت سلطان را مستحکمتر سازد، و چنین بود که سرانجام دستگاه مشهور سانسور و جاسوسی، که بدین مناسبت این دوره از تاریخ عثمانی به نام دور استبداد مشهور شد، بوجود آمد. در این دوره‌ی ارتجاع، بعضی از اصلاحات ناشی از "تنظیمات" مورد مخالفت واقع گردید. این اصلاحات همانهائی بود که راه را برای ایجاد طبقه‌ی متوسط روشنفکر ترک‌زبانی با سنن مذهبی اسلامی، که افراد آن عمدةً از طبقه‌ی نظامیان و مستخدمین دولت و عده‌ی محدودی از علمای دینی بودند، باز کرده بود. این روشنفکران که اصلا بسیار با هم متفاوت بودند، مفهوم جدیدی از وطن و وطنپرستی را رواج داده بودند، و هم به ایجاد افکار عمومی که خواستار مداخله در امور دولتی بود توفیق یافته بودند. مقارن همین ایام روزنامه- هائی در عثمانی انتشار یافت. هر اندازه این گروه اجتماعی مشخصتر میشد بین آن و گروههای مختلف مسیحی و یهود و مسلمانان سرزمینهای آسیائی که زبانشان ترکی نبود، جدائی بیشتر میگردید. در ضمن در همین دوره، اختلافات مذهبی بطور کلی میان مسلمانان و مسیحیان از ابتدای قرن ۱۹م شدت یافته بود، زیرا عده‌ی زیادی از ممالک مسلمان تحت تسلط دولتهای مسیحی قرار گرفته بودند. این امر مقدمه و اساس ایجاد عقیده‌ی "اتحاد اسلام" گردید، و قسطنطنیه، که پایتخت یک مملکت نسبةً مقتدر اسلامی بود، پایتخت سیاسی عالم اسلام شد. در نظر عده‌ی زیادی از روشنفکران مذکور، و مخصوصاً علمای دینی روشنفکر، حس اتحاد اسلام بر حس وطن- پرستی، که هنوز در پرده‌ی ابهام بود، غلبه یافت. بعلاوه، عقیده به اتحاد اسلام در میان طبقات پایین اجتماع عثمانی، که به شدت تحت تأثیر افکار صوفیان بودند، و نیز در میان مسلمانان غیر ترک امپراطوری عثمانی، هواخواهانی پیدا کرد. اتکاء سلطان عبدالحمید II بیشتر به این صاحبان احساسات اسلامی بود، اگرچه گذشت زمان نشان داد که افرادی که سلطان مستبد مظنون را احاطه کرده بودند خود از بدترین و فاسدترین افراد بودند؛ سخنانی که رنگ وطنپرستی داشت به شدید- ترین وجهی مورد تعقیب قرار میگرفت، و عده‌ی زیادی از روشنفکران ناچار به کشورهای خارجی گریختند. مخالفت متزاید بر علیه استبداد بالاخره در سرزمین مقدونیه، که از ۱۹۰۶ بدست فرمانروای ترک ولی تحت نظارت اروپائیان اداره میشد، سازمان یافت. سالونیکه، که بدست جوانان ترک کمیته‌ی اتحاد و ترقی رهبری و تا حد زیادی از جانب نظامیان پشتیبانی میشد، مرکز نهضت جدید میهنپرستی گردید. تأثیر این نهضت جدید چنان بود که سلطان ناچار بار دیگر قانون اساسی مدحت پاشا را در ۲۴ ژوئن ۱۹۰۸ رسماً انتشار داد، و بلافاصله دستگاه سانسور و جاسوسی را منحل کرد. در ماه نوامبر اولین مجلس عثمانی تشکیل شد، اما در طول سالهای پرهرج و مرج بعد از آن، این مجلس هرگز نتوانست تأثیر واقعی در دولت عثمانی داشته باشد. ولی پس از آن، در ۱۳ آوریل

۱۹۰۹، کوششی برای تجدید قدرت سابق سلطان بعمل آمد، و این بار اشغال پایتخت بتوسط سپاهیان مقدونیه و خلع سلطان عبدالحمید II (۲۷ آوریل) بود که به نجات جوانان ترک شتافت. سپس برای مدتی "اتحاد عثمانی"، که هدفش مساوات همه‌ی عناصر اسلامی و غیر اسلامی امپراطوری بود، کمال مطلوب سیاسی گردید. اما بزودی معلوم شد که این عناصر چنان نسبت به یکدیگر بیگانه اند که تشکیل کشوری بر آن پایه امکانپذیر نیست. ترکان جوان تحت تأثیر افکار "اتحاد ترک" هوادار سیاستی شده بودند که هدف آن تبدیل امپراطوری عثمانی به کشوری بود که عناصر ترک در آن حاکمیت داشته باشند؛ و بنا بر این، این گروه متوجه طبقات پایین ترک‌زبان، مخصوصاً در آناطولی گردید، تا به تشکیل ملت واقعی ترک بپردازد. اتحاد اسلام را نیز عده‌ای وسیله‌ی عملی ساختن این هدف ملی قرار دادند، ولی این اندیشه، گرچه برای مقابله با سیاست خارجی گاهی به آن توسل میجستند، به تدریج متروک شد. روابط بین‌المللی نامساعدی که بدنبال انقلاب عناصر ملی ایجاد گردید سران ترکیه‌ی جدید را به اتخاذ تدابیری مجبور ساخت که در برنامه‌ی کار آنان نبود، مثلا ← کشتار ارامنه و حکومت جابرانه‌ای که در سوریه پیش گرفته شد از آن قبیل است. بالاخره، نتیجه‌ی از دست رفتن تمام سرزمینهای غیر ترک در دوره‌ی جنگ ایجاد ناسیونالیسم ترک بود، که ساده‌ترین و در عین حال مؤثرترین شکل وطنپرستی ترک و عاری از هر اندیشه‌ی دینی و نژادی بود.

رجالی که برنامه‌ی تنظیمات را بمورد اجرا گذاشته بودند به این نکته توجه داشتند که نظریات دینی مذاهب اهل سنت محترم شمرده شود. بر خلاف نظر نمایندگان کشورهای خارجی، هیچگونه اقدامی که با شریعت اسلام تباین بارز داشته باشد بعمل نیامد. شریعت اسلام اساس "مجله"، یعنی قانون مدنی جدید قرار گرفت. در قانون اساسی مدحت پاشا، اسلام مذهب رسمی کشور اعلام شده و به شیخ‌الاسلام مقامی برابر با مقام وزیر اعظم داده شده بود. با وجود اتخاذ این سیاست عاقلانه‌ی مذهبی، گاه گاه تظاهرات مذهبی شدیدی روی میداد که مسیحیان قربانیان آن بودند. تظاهراتی که در ۱۸۵۸ در جده و در ۱۸۶۰ در دمشق بوقوع پیوست از این قبیل بود. در دوره‌ی سلطان عبدالحمید II، تحت عنوان اتحاد اسلام، فعالیت دینی به منظور ایجاد رابطه با مسلمانان نقاط دیگر جهان بعمل میآمد. حتی دولت جدید عثمانی نیز به شرکت خود در جنگ I عنوان "جهاد" داد. سران ترکیه‌ی جدید آشکارا با نفوذ و مداخله‌ی روحانیان در اداره‌ی امور داخلی کشور مخالف بودند. چنانچه در ۱۹۱۷ اداره‌ی مدارس به وزارت معارف واگذار گردید؛ یک انحراف دیگر از سنن اسلامی تغییر تقویم بود. تا در ۱۷۸۹ تقویم یولیانی رسماً در اداره‌ی امور مالی اتخاذ شده بود، ولی تقویم هجری قمری را هم محفوظ نگاهداشته بودند. در ۱۹۱۷ تقویم گرگوری پذیرفته شد. بعد از جنگ I، تاریخ مسیحی بتدریج متداول گردید.

نیز در اثر "تنظیمات" بود که، بموجب قوانین مربوط به ولایات، اداره‌ی امور داخلی کشور از قوای نظامی منتزع گردید. مشکل اصلی در امور داخلی مدت مدیدی تحصیل مالیاتها بود. اروپائی‌سازی و تمرکز امور مالی با مشکلات فراوانی مواجه گردید زیرا این امر مستلزم تربیت گروهی از مستخدمین قابل اعتماد بود. بعد از جنگ کریمه، دولت عثمانی از کشورهای خارجی مبالغی قرض گرفت، اما این مبالغ به مصرف صحیح نرسید. در ۱۸۷۶، دولت عثمانی خود را ورشکسته اعلام کرد، و نتیجه‌ی آن مداخله‌ی کشورهای بیگانه و تأسیس دستگاهی برای اخذ قرضه‌ی ملی بود، این امر ملت عثمانی را بشدت متأثر ساخت. یکی از موانع جدی در راه اصلاحات مالی حقوق کاپیتولاسیونها بود. با تأسیس دولت ترکیه وضع دگرگون گشت.

عثمانیه: ← معتزله، قسمت IV.

عثماوندان (osmāvandān)، ده (جه ۱°۱۸۹ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان شفت، بخش شفت، شهرستان فومن، استان یکم (گیلان)، ۱۱کیلومتری ش فومن.

عج، علامت اختصاری عرض جنوبی در این کتاب.

عجاج (ajjāj)، شهرت **عبدالله ابن رؤبه** (ro'ba)، فت ح ۹۰ هق، شاعر عرب و یکی از رجزسرایان معروف دوره‌ی اموی (← عربی، ادبیات، قسمت x). در دوره‌ی جاهلیت متولد شد. سپس اسلام آورد. از هجا گفتن احتراز داشت. رؤبة ابن عجاج، یکی دیگر از رجزسرایان آن عصر، پسر او بود.

عجارده (ajāreda)، دسته‌ای از خوارج، منسوب به عبدالکریم ابن عجرد. عجارده خود به چندین فرقه تقسیم شدند؛ حمزة ابن آذرک معروف به حمزه‌ی خارجی و یاران وی از فرقه‌های عجارده بودند. فرقه‌های عجارده در اواخر عهد بنی امیه و اوایل بنی عباس در بسیاری از بلاد خروج کردند.

عجایب المخلوقات (ajāyebol.maxluqāt) [عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات]، کتابی به عربی، در هیئت و جهانشناسی و علم الاشیاء و شگفتیهای عالم خلقت تألیف زکریای قزوینی، مشتمل بر چهار مقدمه و دو مقاله است؛ مقاله‌ی اول، در علویات (olviyyāt)؛ و مقاله‌ی دوم در سفلیات (sofliyyāt)، که شامل عناصر و معدنیات، نباتات، و حیوانات است. این کتاب اول بار به اهتمام ووستنفلد در ۱۸۴۸ در گوتینگن، و ترجمه‌ی آلمانی نیمی از آن بتوسط ه. ایته در ۱۸۶۸ در لایپزیگ بطبع رسیده است. ترجمه‌ی فارسی آن چند بار در تهران چاپ شده است.

عجایب المقدور فی نوائب تیمور (یا **فی اخبار تیمور** یا **فی مثالب تیمور**) (ajāyebol.maqdur fi navā'ebe teymur, fi axbāre, fi masālebe)، کتابی بعربی، تألیف ابن عربشاه، در شرح حال و جنگها و اخلاق و صفات امیر تیمور، و مختصری از احوال فرزندان او، که در سال ۸۴۰ هق تألیف شده است. انشای این کتاب به نثر ادبی عربی است، و مؤلف در آن بیشتر خصال مذموم تیمور را شرح داده است. این کتاب (با ترجمه‌ی لاتینی) در ۱۶۳۶ و ۱۷۶۷ در هلند، و سپس در کلکته، مصر، و استانبول چاپ شده است. ترجمه‌ی فرانسوی آن در ۱۶۵۸ در پاریس، ترجمه‌ی انگلیسی آن در ۱۸۸۸ در هند، و ترجمه‌ی دیگر انگلیسی آن در ۱۹۳۶ در لندن، و ترجمه‌ی فارسی آن (به عنوان زندگی شگفت‌آور تیمور) در ۱۳۳۹ هش در تهران بطبع رسیده است، و به زبان ترکی نیز ترجمه شده.

عجایب سبعه[1] (ajāyebe sab'e) [= عجایب هفتگانه]، عنوان هفت اثر هنری و معماری باستانی، که در دنیای یونانی و رومی دوره‌ی اسکندر و پس از آن از لحاظ بزرگی یا شکوه و جلال شگفت‌انگیز شمرده شده‌اند. بر طبق رایجترین روایات، این عجایب عبارت بوده‌اند از (۱) اهرام مصر (یا بالاخص، هرم خوفو)؛ (۲) حدائق [= باغهای] معلقه‌ی بابل (hadā'eqe mo'allaqeye bābel)، که گویند بخشنصر II آنها را برای زوجه‌ی خود سمیرامیس بنا نهاد؛ (۳) مجسمه‌ی زئوس، کار فیدیاس؛ (۴) کولوسوس رودس؛ (۵) معبد آرتمیس (← دیان، معبد) در افسوس؛ (۶) موسولئوم هالیکارناس؛ (۷) منارة البحر یا فانوس دریائی اسکندریه، در جزیره‌ی فاروس. از همه‌ی اینها فقط اهرام مصر بر جای مانده است. ← تصاویر صفحه‌ی مقابل.

عجب‌شیر (ajab-šir)، بخش، ل و غ شهرستان مراغه، استان سوم (آذربایجان شرقی). از غ به دریاچه‌ی رضائیه محدود است. این بخش ظاهراً منطبق با دهستان دیزج‌رود است. مرکز بخش و دهستان، **عجب‌شیر** (جه ۶°۲۹۸ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۳۵کیلومتری ل‌غ مراغه کنار راه آهن تهران به تبریز واقع، و امامزاده‌ی آن زیارتگاه اهل محل است.

عجز، ایام: ← عجوز، ایام.

عجز، عظم: ← ستون فقرات.

عجلون[2] (ajlun)، شاه موآب. به یاری عمونیان (بنو عمون) و عمالقه، اریحا را گرفت و مدت ۱۸ سال بنی اسرائیل را آزار رسانید و خراجگزار خود ساخت. عاقبت ایهود او را بقتل آورد، و سپس از داوران بنی اسرائیل گشت (داوران ۳.۱۲ ببعد).

عجم (ajam) یا **اعجم** (a'jam) [هر دو = ناتوان در سخن گفتن، غیر فصیح] [جمع اعجم اعاجم (a'ājem) است]، عنوانی که اعراب بر ملل غیر عرب اطلاق کرده‌اند (درست معادل عنوان بربرها، که یونانیان به اقوام غیر یونانی میگفته‌اند). در قرآن نیز اعجمی بر غیر عرب اطلاق شده است (نحل ۱۰۵؛ شعراء ۱۹۸). از آنجا که نیرومندترین همسایه‌ی اعراب ایرانیان بوده‌اند، عنوان عجم بیشتر به ایرانیان و فرس گفته شده است، و با اینکه عنوان "عرب و عجم" در آغاز معنی "عرب و غیر عرب" داشته، اما بعد معنی "عرب و ایرانی" بخود گرفته است. عراق عرب (= سواد) در مقابل عراق عجم (= جبال)، و قصیده‌ی لامیة العجم (از طغرائی) در مقابل لامیة العرب (از شنفری، که از اعراب جاهلی است) شهرت دارد. در دوره‌ی مبارزات شعوبیه نیز عنوان عرب و عجم بیشتر بمعنی عرب و ایرانیان است.

در زبان فارسی کلمه‌ی "عجم" بعنوان و بمعنی ایرانی تا حدی پذیرفته شده است، و در شاهنامه

(۱) Seven Wonders of the World (۲) Eglon

عجایب سبعه

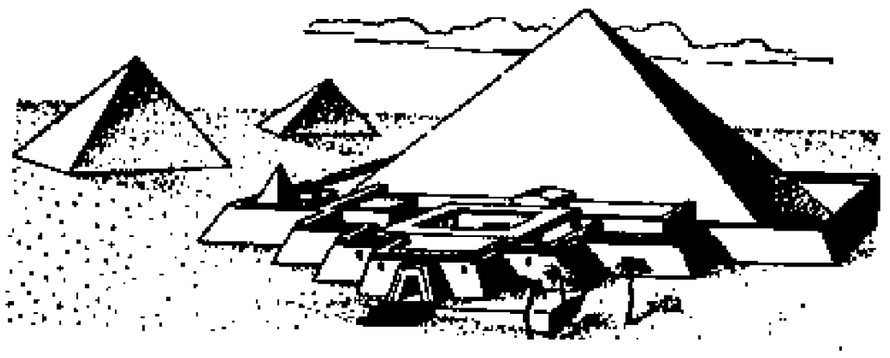

اهرام مصر

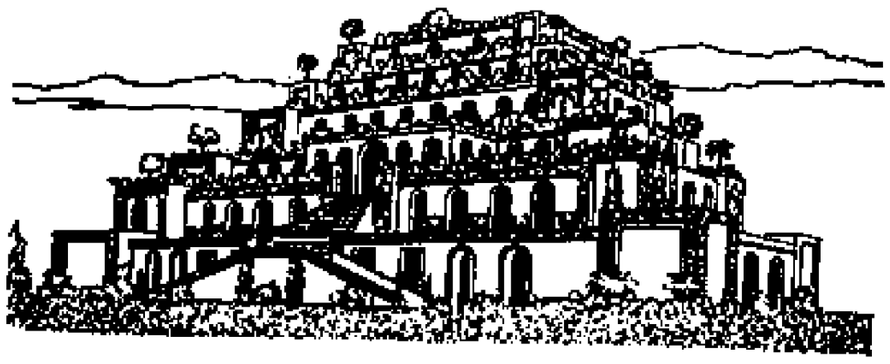

حدائق معلقه‌ی بابل



مجسمه‌ی زئوس (کار فیدیاس)

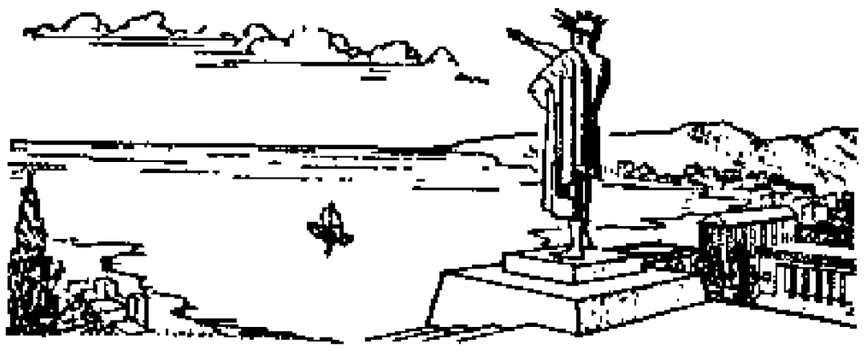

کولوسوس رودس



معبد آرتمیس در افسوس



موسولئوم هالیکارناس



فانوس دریائی اسکندریه

نیز، آنجا که توجه به زبان پارسی است، سخن از "زنده کردن عجم" میرود. اگرچه این استعمال در شاهنامه کمتر است، ولی در شعر شاعران دوره‌های بعد وسعت بیشتری یافته، و گویندگان فارسی‌زبان اهانت‌گونه‌ای را که در مفهوم لغوی این کلمه بوده است نادیده گرفته‌اند.

عجمان: ← سواحل متصالح؛ ⇐ امارات متحد عربی.

عجوز، ایام (ayyāme ajuz) یا **ایام العجوز** (ayyāmol-ʿajuz) [= روزهای پیرزن]، در تقویم ممالک اسلامی، نام چند روزی معمولا در اواخر زمستان که در آنها هوا سرد و متغیر و با باد همراه است. در تقویمهای فارسی به نام "سرمای پیرزن" در اواخر زمستان ثبت میشود. ایام عجوز معمولا هفت روز (در بعضی جاها یک یا پنج روز) است، و بر طبق کتب قدیمی معرفت تقویم از ۲۶ شباط به بعد میباشد، و اسامی آنها در زبان عربی عبارتند از صن (senn)، صنبر (sennabr)، وبر (vabr)، آمر (āmer)، مؤتمر (moʿtamer)، معلل (moʿallel)، و مطفیء المجمر (motfeʿo l-jamr).

در تسمیه‌ی روزهای مذکور به ایام عجوز روایات مختلفی هست. گویند در این ایام قوم عاد به دعای هود پیغمبر هلاک شدند، و از ایشان فقط پیرزنی بماند که بر آنان نوحه میکرد؛ در روز هشتم، بادی سخت بوزید، و او را نیز از میان برد، و به قولی، وی از سرما بمرد. به قول اهل لغت، این روزها ایام عجز (ajoz) [= روزهای آخر] است، بدین مناسبت که در اواخر زمستان است.

عدالت (edālat)، در فقه، ملکه‌ی دینی نفسانی که شخص را از ارتکاب گناهان کبیره، و اصرار بر گناهان صغیره، و از نزدیکی به کارهای پست مباح (مانند بول کردن در راه مردم و همنشینی با ارازل) باز میدارد. عدالت از شرایط گواهان و از شرایط امامت در نماز است، و در راوی حدیث نیز شرط است.

در اخلاق، عدالت گرفتن راه وسط میان افراط و تفریط است.

عدد[1] (adad)، در دستور زبان، خصوصیتی که ناظر به مفرد بودن یا جمع بودن کلمات است. در غالب زبانها اسامی و ضمایر یا مفردند یا جمع؛ ولی در بعضی زبانها، مثل عربی و سانسکریت و زبانهای کهن ایران، تثنیه نیز بکار میرود.

عدد[1] (adad)، در ریاضیات، هر یک از اشیاء ریاضی گوناگون، که از ارکان ریاضیات هستند، ولی، بسبب تنوع آنها، درآوردن جملگی در تحت یک تعریف ممکن نیست. در مقاله‌ی حاضر، تعریف ابتدائی اقسام عدد (تعریف دقیق اقسام عدد بنحوی که مطابق با استانده‌های کنونی ریاضیات و منطق باشد از حدود کتاب حاضر خارج است)، و توضیحاتی در باب آنها آمده است. بعلاوه، برای تسهیل کار مراجعه‌کنندگانی که فقط به تعریف اقسام عدد نظر دارند، تعریف ابتدائی هر یک از انواع اعداد، و بعضی دیگر از اقسام عدد که در مقاله‌ی حاضر نیامده است، تحت عناوین جداگانه در ردیف "عدد" مندرج است.

برای تسهیل مراجعه، مندرجات مقاله‌ی حاضر تحت عناوین ذیل طبقه‌بندی شده است:

I ـ مقدمه

---

(1) number

II- اعداد طبیعی و اعداد صحیح حسابی
III- اعداد منطق حسابی
IV- اعداد اصم حسابی
V- اعداد حقیقی حسابی
VI- اعداد حقیقی
VII- اعداد جبری و اعداد متعالی
VIII- نمایش هندسی اعداد
IX- اعداد موهومی و اعداد مختلط
X- در باب تعریف منطقی عدد
XI- اعداد ترانسفینی
XII- ملاحظات تاریخی

I - مقدمه. هر یک از انواع اعداد با اعمال و ترتیبی که در آن تعریف میشود تشکیل یک **دستگاه اعداد**[1] میدهد. چنانکه در این مقاله توضیح داده خواهد شد، انواع عادی عدد را میتوان از توسیع (-tŏsi[2]) مکرر دستگاه اعداد صحیح مثبت بدست آورد. بطور کلی، توسیع مفهوم عدد چنین است که، هر گاه عملی در دستگاهی از اعداد قابل اجرا نباشد، اشیاء ریاضی جدیدی، که نام عدد بر آنها مینهند، به این دستگاه ملحق میکنند بطوری که، در دستگاه متشکل از اعداد سابق و این اعداد جدید، اجرای عمل مورد نظر ممکن باشد.

در قسمتهای II–V اعداد مورد بحث "اعداد حسابی" هستند، یعنی اعدادی که در حساب مقدماتی مورد بحث میباشند. اگرچه معمولا قید "حسابی" در مورد این اعداد ذکر نمیشود، در قسمتهای II–V این مقاله آنها را بدین قید مقید ساخته‌ایم تا با اعداد مذکور در قسمت VI، که "اعداد جبری" یا "علامتدار" میباشند، خلط نشوند.

II - اعداد طبیعی[2] و اعداد صحیح[3] (حسابی). اعداد طبیعی عبارتند از اعداد

۱، ۲، ۳، ۴، . . . ،

که، با ترتیب فوق، ۱ سرسلسله‌ی آنها است، و هر یک از سایرین با افزودن ۱ به عدد ماقبل حاصل میشود (برای تعریف منطقی عدد طبیعی، قسمت X ملاحظه شود). **اعداد صحیح** (حسابی) عبارتند از اعداد طبیعی به انضمام صفر، یعنی اعداد

۰، ۱، ۲، ۳، ۴، . . . .

مفاهیم عدد صحیح و رشته‌ی نامتناهی اعداد صحیح مفاهیمی هستند مجرد، و ذهن انسان ابتدائی از درک آنها عاجز بوده است (و هنوز هم اقوامی هستند که از درک این مفاهیم عاجزند). ظاهراً، ابتدا مفهوم عدد طبیعی مقید (یعنی همراه با ذکر واحد، مانند "سه تخته‌سنگ") از طریق شمردن اعضای مجموعه‌های دارای اعضای متجانس برای آدمی حاصل شده است، و بتدریج، مثلا از مفاهیمی مانند "سه سرنیزه"، "سه تخته‌سنگ"، و غیره، مفهوم عدد طبیعی مطلق یا مجرد (یعنی بدون قید واحد) "سه" حاصل گردیده. مفهوم صفر در شمردن بعدها پدید آمده است. اعداد صحیح، به این اعتبار که حاصل شمردن هستند، **اعداد شمارشی**[4] خوانده میشوند.

از قدیم الایام، ملل متمدن خواصی از اعداد طبیعی را به تجربه و امتحان دریافته بودند، و از زمان بسط علوم در نزد یونانیان ببعد، خواص اعداد طبیعی و اعداد صحیح همواره مورد تحقیق و اعجاب بوده است. خواص مقدماتی اعداد صحیح را در حساب مقدماتی میآموزیم. خواص عمیق آنها موضوع علم حساب یا ← نظریه‌ی اعداد میباشد، که از جالبترین مباحث ریاضی است، و مسائل حل‌نشده‌ی فراوان دارد. نیز ← اعداد متحابه؛ عدد اول؛ عدد تام. برای قواعد نوشتن و خواندن اعداد ← شمار.

اعمال اساسی بر اعداد صحیح عبارتند از "چهار عمل اصلی" (جمع، تفریق، ضرب، و تقسیم). اما، امکان اجرای اعمال تفریق و تقسیم (بی باقیمانده) بر اعداد صحیح حسابی مشروط است، مثلا، تفریق کردن ۷ از ۲ ممکن نیست، بدین معنی که عدد صحیحی وجود ندارد که چون با ۷ جمع شود ۲ حاصل گردد، و نیز، مثلا یافتن عدد صحیحی که چون در ۴ ضرب شود ۱۵ حاصل گردد ممتنع است (← قابلیت تقسیم). این محدودیتها از دو جهت منجر به توسیع مفهوم عدد شده است، یکی توسیع این مفهوم بنحوی که همواره تقسیم بر عددی غیر از صفر ممکن باشد (قسمت III)، و دیگری توسیع آن بمنظور امکان تفریق بلاشرط (قسمت VI).

نخستین کسی که دستگاههای اعداد طبیعی و اعداد صحیح حسابی را به روش قیاسی استوار ساخت (۱۸۹۱) پئانو است.

III - اعداد منطق[5] (حسابی) (-monteq). عدد منطق حسابی عددی است که بتوان آن را به صورت کسری که صورتش عددی صحیح حسابی و مخرجش عددی طبیعی است بیان کرد، مانند اعداد $\frac{۳}{۵}$ یا ۳/۵)، $\frac{۰}{۷}$ (یا ۰/۷)، و $\frac{۴}{۱}$ (یا ۴/۱).

از میان اعداد منطق، آنهائی که مخرجشان ۱ است مساوی صورت خود میباشند، مثلا ۲ = ۲/۱ و ۰ = ۰/۱. چنانکه دیده میشود، مجموعه‌ی اعداد منطق بسیار غنیتر از مجموعه‌ی اعداد صحیح است، زیرا، علاوه بر اعداد صحیح، اعضای بیشماری، مانند ۱/۲، ۲/۳، ۶/۷، و غیره دارد، که هیچ یک عدد صحیح نیست. بعلاوه، بین هر دو عدد منطق، هر قدر بهم نزدیک باشند، عددی منطق (مثلا نصف مجموع آن دو عدد) قرار دارد، و از این لحاظ میتوان گفت که اعداد منطق سخت "فشرده" هستند. معذلک، عده‌ی اعداد منطق مساوی عده‌ی اعداد صحیح است (قسمت XI ملاحظه شود).

از جنبه‌ی تاریخی، اعداد منطق از اوایل تاریخ ریاضیات، برای (یا به انتظار) جواب گفتن به سؤال "چقدر" در اندازه‌گیری، وارد ریاضیات کرده شده‌اند. مثلا، در اندازه‌گیری طول یک قطعه‌خط مستقیم مفروض، اگر واحد اندازه‌گیری به دفعات صحیح، مثلا ۵ دفعه، در آن خط بگنجد، اندازه‌ی طول آن خط ۵ واحد خواهد بود. در غیر این صورت، واحد طول را به تعداد صحیحی از تقسیمات متساوی، مثلا به ۸ قسمت، تقسیم میکنند. اگر یکی از این اجزاء به دفعات صحیح، مثلا ۳ یا ۱۵ مرتبه، در آن طول بگنجد، اندازه‌ی آن طول ۳/۸ یا ۱۵/۸ واحد خواهد بود. بنا بر این، هر عدد منطق (یا کسر متعارفی) را میتوان اندازه‌ی طولی انگاشت که از دنبال هم نهادن تعدادی از اجزای متساوی واحد طول بر یک خط مستقیم حاصل شود.

نوشتن اعداد منطق به صورت کسرها البته بر حسب قرارداد است (در حقیقت، علامتی مانند "۴/۵" اسم یک عدد منطق است نه خود آن عدد، و این عدد اسامی بیشمار دیگر، از قبیل ۰,۸، 8/10، 12/15، و غیره نیز دارد). آنچه اهمیت دارد تمیز گذاشتن بین عددی است که نماینده‌ی دفعات صحیح تقسیم واحد است با عددی که نماینده‌ی عده‌ی تقسیمات انتخاب‌شده میباشد. بنا بر این، عدد منطق ۲/۵ را میتوان با زوج مرتبی، مثلا (۲, ۵) نمایش داد. [مقصود از زوج مرتب[6] دو عدد دسته‌ای است از دو عدد با ترتیب معین. به عنوان مجموعه، مجموعه‌ی دو عدد 2 و 5 با مجموعه‌ی دو عدد 5 و 2 یکی است، اما زوج مرتب (5, 2) غیر از زوج مرتب (2, 5) میباشد. در زوج مرتب (2, 5)، 2 را مختص اول و 5 را مختص دوم زوج مرتب نامند، و هکذا در موارد دیگر.] پس، از جنبه‌ی ریاضی، اعداد منطق حسابی عبارتند از مجموعه‌ی جمیع زوجهای مرتب اعداد صحیح حسابی که مختص دومشان غیر از صفر است، و تابع اصول موضوعه‌ی خاصی میباشند (این اصول موضوعه مستخرج از خواص کسرهای متعارفی هستند). از میان این زوجها، ازواجی که مختص دومشان ۱ است تفاوت اساسی با اعداد صحیح نظیر خود ندارند، و مثلا میتوان زوج مرتب (۱, ۲) را همان ۲ محسوب داشت. چنانکه دیده میشود، مجموعه‌ی اعداد منطق را میتوان از توسیع مجموعه‌ی اعداد صحیح بدست آورد. در این مجموعه‌ی وسیع، تقسیم بلاشرط (البته با قید صفر نبودن مقسوم علیه) همواره ممکن است، مثلا، بازاء دو عدد منطق ۲ و ۵ عدد منطقی وجود دارد که اگر ۵ در آن ضرب شود حاصل مساوی ۲ گردد، و آن ۲/۵ است، زیرا ۲ = (۲/۵) × ۵. پس، تقسیم ۲ بر ۵ ممکن است، و خارج قسمت ۲/۵ میباشد. همچنین، بازاء دو عدد منطق ۳/۲ و ۶/۷، عدد منطقی هست که اگر در ۳/۲ ضرب شود حاصل مساوی ۶/۷ گردد، و آن ۴/۷ است. به عبارت دیگر،

$$۲,۵ = \frac{۲}{۵} \cdot \frac{۶}{۷} \cdot \frac{۳}{۲} = \frac{۴}{۷}.$$

به زبان جبری، اگر a و b دو عدد منطق حسابی مفروض باشند، و a غیر از صفر باشد، معادله‌ی b = ax در میان اعداد منطق همواره جواب دارد (جواب آن b/a است).

اگرچه دستگاه اعداد منطق حسابی بمراتب وسیعتر از دستگاه اعداد صحیح حسابی است، در این دستگاه، بعضی از اعمال عادی ریاضیات بطور کلی ممکن نیست. اعمال تفریق و استخراج جذر از این جمله است، مثلا، تا موقعی که کار ما محدود به اعداد منطق باشد، عدد ۲ جذر نخواهد داشت، یعنی عدد منطقی وجود ندارد که اگر در خودش ضرب شود حاصل مساوی ۲ گردد. یونانیان قدیم و خاصه الودوکسوس، که به این مشکل پی برده بودند، در راه چاره‌ی آن، مفهوم اعداد اصم را

(۱) number system (۲) natural numbers (۳) integers (۴) counting numbers (۵) rational numbers
(۶) ordered pair

وارد ریاضیات کردند (قسمت IV).

برای آماده کردن زمینه جهت قسمت بعد، یادآوری میکنیم که، چنانکه در مقاله‌ی **کسر اعشاری** آمده است، اگر یک عدد منطق را به کسر اعشاری تحویل کنیم، کسر حاصل یا مختوم خواهد بود (مانند ۰٫۲۵)، یا متناوب بسیط (مانند ۰٫۳۳۳۳ . . . و ۱۲٫۵۱۵۱۵۱ . . .)، یا متناوب مرکب (مانند ۱٫۲۱۴۴۴ . . . و ۵۲٫۷۲۱۲۳۲۳ . . .)؛ و بالعکس، هر کسر اعشاری که به یکی از این سه صورت باشد نمایش یک عدد منطق است.

IV ـ اعداد اصم[1] (حسابی). بنا بر آنچه در آخر قسمت III گفته شد، تا موقعی که مفهوم "عدد" برای ما منحصر به اعداد منطق حسابی باشد، عبارتی به صورت یک کسر اعشاری که نه مختوم، نه متناوب بسیط، و نه متناوب مرکب باشد، مانند عبارت

(*) 0,۲۱۲۱۱۲۱۱۱۲۱۱۱۱۲۱۱۱۱۱ . . .،

بیمعنی است. بجای اینکه این گونه عبارات را، بعنوان عبارت بیمعنی، از بحث خارج کنیم، آنها را، بعنوان اعداد اصم، میپذیریم. بنا بر این تعریفگونه، **اعداد اصم حسابی** یعنی اعداد قابل نمایش با کسور اعشاریی که نه مختوم باشند، نه متناوب بسیط، و نه متناوب مرکب.

معلومست که، بازاء هر عدد اصم، اعداد منطقی در طرفین آن، و هر قدر نزدیک به آن که بخواهیم، وجود دارد. مثلا، اعداد

(†) 0,2، 0,21، 0,212، 0,2121، . . .

جملگی از عددی که در سطر (*) نوشته شده است کوچکترند، و اختلاف آن عدد با اعداد سطر (†) بترتیب کمتر از

0,1، 0,01، 0,001، 0,0001، . . .

میباشد، و قس علیهذا در مورد اعداد

(††) 0,3، 0,22، 0,213، 0,2122، . . . .

به اصطلاح ریاضی، اعداد هر یک از دو رشته‌ی (†) و (††) به عدد اصمی که در سطر (*) نمایش داده شده است میل میکنند (← حد). این نکته کلیت دارد، بدین معنی که، بازاء هر عدد اصم حسابی، دو رشته از اعداد منطق حسابی میتوان یافت که یکی همواره ترقی کند و به آن عدد میل نماید، و دیگری پیوسته تنزل کند و به آن میل نماید. مثلا، رشته‌ی اعداد

(*) 1، 1,4، 1,41، 1,414، . . .

که مربعات آنها بترتیب مساوی

1، 1,96، 1,9881، 1,999396، . . .

است، در حال ترقی به $\sqrt{2}$ میل میکنند، و رشته‌ی اعداد

(**) 2، 1,5، 1,42، 1,415، . . .

که مربعاتشان بترتیب

4، 2,25، 2,0164، 2,002225، . . .

است، در حال تنزل به $\sqrt{2}$ میل میکنند. بدین گونه، $\sqrt{2}$ حد مشترک دو رشته‌ی (*) و (**) خواهد بود.

V ـ اعداد حقیقی[2] (حسابی). مجموعه‌ی اعداد منطق و اصم را اعداد حقیقی میخوانند. پس، مجموعه‌ی اعداد حقیقی حسابی تشکیل یافته است از (۱) مجموعه‌ی اعداد صحیح حسابی، (۲) مجموعه‌ی اعداد منطق حسابی غیر صحیح، و (۳) مجموعه‌ی اعداد اصم حسابی.

هر دو عدد حقیقی را میتوان با هم جمع یا در هم ضرب کرد، و نیز هر عدد حقیقی را میتوان بر هر عدد حقیقی غیر از صفر تقسیم کرد، اما اجرای عمل تفریق در مجموعه‌ی اعداد حقیقی بطور کلی ممکن نیست؛ یک عدد را میتوان از عددی بزرگتر از آن تفریق کرد، ولی تفریق کردن یک عدد از عددی کوچکتر از آن ممکن نیست. این مسئله‌ی امتناع تفریق با مسئله‌ی دیگری بستگی دارد که توجه بدان برای فهم مطالب آتیه مفید است. میدانیم که تفاضل دو عدد عددی است که اگر با دومی جمع شود حاصل مساوی اولی گردد (مثلا تفاضل ۷ و ۳ مساوی ۴ است، زیرا ۷ = ۴ + ۳). پس، اگر بخواهیم برای ۳ و ۷ (بدین ترتیب) نیز تفاضل موجود باشد این تفاضل چنان عددی خواهد بود که حاصل جمعش با ۷ مساوی ۳ باشد. بعبارت دیگر، اگر این تفاضل فرضی را به a نمایش دهیم، باید ۳ = ۷ + a. حال تصور کنید که عددی موجود باشد این عدد را به $\bar{7}$ نمایش میدهیم که حاصل جمع آن با ۷ مساوی صفر باشد. در این صورت، اگر به طرفین تساوی ۳ = ۷ + a عدد $\bar{7}$ را بیفزائیم خواهیم داشت،

$$a + 7 + \bar{7} = 3 + \bar{7}$$

و چون، بنا بفرض، $\bar{7} + 7$ مساوی صفر است، $\bar{7} + 3 = a + 0$، و لهذا $a = 3 + \bar{7}$. پس، با فرض مذکور، عدد a، یعنی تفاضل ۳ و ۷ (یا ۷ − ۳)، موجود و مساوی $\bar{7} + 3$ خواهد بود. اما، چنانکه میدانیم، در میان اعداد حقیقی حسابی، عددی وجود ندارد که حاصلجمعش با ۷ مساوی 0 باشد. برای برطرف کردن این محدودیت، باید مفهوم عدد را بیش از پیش وسعت داد.

VI ـ اعداد حقیقی (جبری). توسیع مفهوم عدد حقیقی حسابی بدین گونه صورت میگیرد که، بازاء هر عدد حقیقی حسابی، علامتی مرکب از این عدد را به انضمام علامت "−" در طرف چپ آن به اسم عدد متقابل آن عدد، وارد کار میکنیم، و حاصلجمع هر عدد را با متقابل آن مساوی 0 میشماریم. مثلا، متقابل عدد ۷ "عدد جدید" ۷ − (بخوانید "منهای هفت") است، و متقابل عدد ۲/۳ عدد $\frac{2}{3}-$ میباشد،

$$7 + (-7) = 0, \quad \frac{2}{3} + \left(-\frac{2}{3}\right) = 0.$$

متقابل 0 همان صفر است، یعنی 0 = (0 −) + 0. اعداد جدید متقابل اعداد حقیقی حسابی غیر از 0 را **اعداد منفی[3]** (manfi)، و در مقابل، اعداد حقیقی حسابی غیر از صفر را **اعداد مثبت[4]** (mosbat) مینامند، و اغلب (مخصوصاً در کتابهای مقدماتی) اعداد مثبت را با قرار دادن علامت "+" در طرف چپ آنها مینویسند (مانند "۲ +"، بجای "۲"). علامت + یا − را، که پیش از یک عدد علامتدار میآید، علامت آن عدد نامند (علامت یک عدد مثبت که علامتی در کنارش نباشد "+"

است)؛ مثلا علامت اعداد ۳ + و ۵ عبارتست از +، و علامت اعداد ۶ −، ۱,۲۵ −، و ۲/۳ − عبارتست از −. پس، **اعداد حقیقی (جبری)** عبارتند از اعداد حقیقی مثبت، اعداد حقیقی منفی (که متقابلهای اعداد حقیقی مثبت اند)، و صفر. اعداد حقیقی را "اعداد جبری" هم میگویند، ولی احتراز از استعمال این اصطلاح اولی است، زیرا "عدد جبری" در ریاضیات عالیه معنی دیگری دارد که در قسمت VII خواهد آمد (نیز ← عدد جبری).

دسته‌هائی از اعداد حقیقی اسامی خاص دارند. مجموعه‌ی اعداد صحیح و متقابلهای آنها را، یعنی اعداد

. . . ، −۳، −۲، −۱، 0، ۱، ۲، ۳، . . .

را، مجموعه‌ی **اعداد صحیح**، مجموعه‌ی اعداد منطق و متقابلهای آنها را مجموعه‌ی **اعداد منطق**، و مجموعه‌ی اعداد اصم و متقابلهای آنها را مجموعه‌ی **اعداد اصم** نامند. بدین نکته باید توجه داشت که، جز در حساب مقدماتی و علومی که کمیات مورد بحث در آنها اساساً مثبت اند، معمولا، وقتی "عدد" گفته میشود مقصود عدد جبری (علامتدار) است.

قدر مطلق[5] یک عدد حقیقی عبارتست از عدد حاصل از اسقاط علامت آن. مثلا قدر مطلق اعداد ۲ و ۲ + مساوی ۲، و قدر مطلق عدد ۲ − نیز مساوی ۲ است.

قواعد محاسبه با اعداد جبری جزء جبر مقدماتی است (← جبر، رشته‌ای از ریاضیات). بالاخص، بر طبق ساختمان دستگاه اعداد حقیقی، عمل تفریق در این دستگاه بلاشرط ممکن است.

در باب نمایش هندسی اعداد حقیقی قسمت VIII، و در باب عده‌ی آنها قسمت XI ملاحظه شود.

VII ـ اعداد جبری[6] و اعداد متعالی[7]. در ریاضیات عالی، اعداد اصم را به دو دسته‌ی جبری و متعالی تقسیم میکنند. اعداد جبری آنهائی هستند که ریشه‌های معادلات صحیح جبری (← معادله، در ریاضیات) دارای ضرایب منطق میباشند (← عدد جبری). **اعداد متعالی** اعداد اصم غیر جبری هستند، مانند π (پی) و عدد e (مبنای لگاریتم نپری). تعداد اعداد هر دو دسته بیشمار است، ولی تعداد اعداد متعالی نسبت به اعداد اصم جبری و نسبت به مجموعه‌ی اعداد منطق و اعداد اصم جبری فوق العاده زیادتر است (قسمت XI را نیز ملاحظه کنید).

VIII ـ نمایش هندسی اعداد. مطلب را از نمایش اعداد منطق آغاز میکنیم. بر نیمخط Ox، با مبدأ O، قطعه‌ی OE را مساوی واحد طول اختیار میکنیم (شکل ۱). نقطه‌ی O نمایش عدد 0

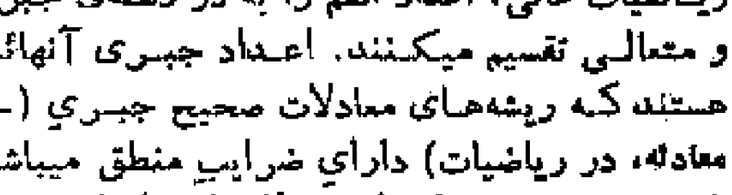

شکل ۱

و نقطه‌ی E نمایش عدد ۱ است، و اگر OE را متوالیاً بر Ox نقل کنیم منتها الیه قطعات

---

(۱)irrational numbers (۲)real numbers (۳)negative numbers (۴)positive numbers (۵)absolute value
(۶)algebraic numbers (۷)transcendental numbers

حاصل بترتیب نمایش سایر اعداد صحیح خواهند بود، و بالعکس، هر عدد صحیح با نقطه‌ای از Ox نمایش داده میشود. مثلا نقطه‌ی A، که فاصله‌اش از مبدأ O سه واحد طول است، نمایش عدد ۳ شمرده میشود، و عدد ۲ با نقطه‌ی B، که فاصله‌اش از مبدأ O مساوی ۲ واحد طول است، نمایش داده میشود. خلاصه، به طریق مذکور، تناظری یکبیک (← تناظر) بین اعداد صحیح و بعضی از نقاط خط Ox برقرار میشود. اینک واحد طول را نصف میکنیم، و نصف آنرا ابتدا از O متوالیاً بر Ox نقل میکنیم. بدینگونه، علاوه بر نقاط سابق، نقاط جدیدی بر Ox پدید میآیند، و مجموعه‌ی جمیع این نقاط نمایش کلیه‌ی کسرهائی است که مخرج آنها ۲ است (مثلا ۶/۲ با نقطه‌ی A نمایش داده میشود، و نقاط C و D بترتیب نظیر ۱/۲ و ۳/۲ هستند). سپس واحد طول را به ۳ قسمت متساوی تقسیم کرده بطریق مذکور عمل میکنیم، و بعد آنرا به ۴ قسمت متساوی تقسیم کرده بهمان طریق عمل میکنیم، و هکذا. بدینگونه، هر عدد منطق با نقطه‌ای از خط Ox نمایش داده میشود.

اینک این سؤال پیش میآید که آیا بالعکس هر نقطه‌ی خط Ox نمایش یک عدد منطق هست یا نه. در بادی امر بنظر میآید که جواب این سؤال مثبت است، و آنچه مؤید این نظر سطحی است اینست که بین هر دو عدد منطق، هر قدر هم به یکدیگر نزدیک باشند، عدد منطقی متمایز از آنها وجود دارد (قسمت III). اما حقیقت امر غیر از اینست، بلکه نقاط بیشماری بر Ox وجود دارند که نظیر هیچ عدد منطقی نیستند، یعنی فاصله‌ی آنها از O با اعداد منطق قابل اندازه‌گیری نیست. مثلا، یونانیان قدیم بر این نکته واقف بودند که اگر مربعی به ضلع OE (واحد طول) بسازیم (شکل ۲). و قطر آن یعنی OM را بر Ox

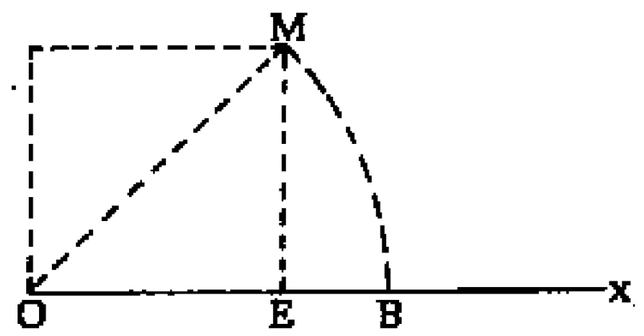

شکل ۲

نقل کنیم (OB = OM)، نقطه‌ی B نمایش هیچ عدد منطقی نیست، زیرا، بر طبق قضیه‌ی عروس، $\overline{OB}^2$ مساوی ۲ است، و چنانکه میدانیم، عدد منطقی وجود ندارد که مربع آن مساوی ۲ باشد. به همین جهت، یونانیان اعداد اصم را وارد ریاضیات کردند تا بین اعداد و نقاط یک نیمخط تناظر یکبیک برقرار باشد، یعنی، هر نقطه‌ی یک نیمخط نظیر یک عدد باشد، و هر عدد نیز با نقطه‌ای از این نیمخط نمایش داده شود. اینک میدانیم که نقطه‌ی B نمایش عدد اصم $\sqrt{2}$ است، و بطور کلی، تناظر مذکور بین اعداد حقیقی مثبت و نقاط یک نیمخط برقرار میباشد.

بالاخره، اینک نمایش اعداد علامتدار آسان است. محور x′x را با مبدأ O اختیار میکنیم، و اعداد مثبت را، مانند سابق، بر نیمخط Ox، و اعداد منفی را، بوسیله‌ی قدر مطلقهایشان بر نیمخط Ox′ نمایش میدهیم (در این نمایش، دو عدد متقابل

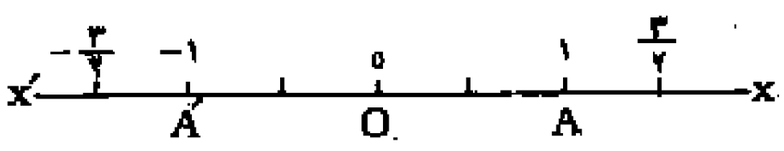

شکل ۳

با دو نقطه مانند A و A′ از محور x′x که نسبت به O قرینه‌ی یکدیگرند نمایش داده میشوند). بدین گونه، تناظری یکبیک بین جمیع اعداد حقیقی با جمیع نقاط خط x′x برقرار خواهد بود.

IX ـ اعداد موهومی[1] و اعداد مختلط[2]. با وسعت فوق العاده‌ای که دستگاه اعداد حقیقی دارد، بسیاری از مسائل ریاضی در این دستگاه قابل حل نیست. از ساده‌ترین اینگونه مسائل یافتن عددی است که اگر در خودش ضرب شود ۱ − حاصل گردد. هیچ عدد حقیقی واجد این خاصیت نیست، زیرا حاصلضرب هر عدد در خودش (خواه آن عدد مثبت باشد یا منفی) مثبت است (← ضرب)، و لهذا، مساوی ۱ − نتواند شد. بعبارت دیگر، در دستگاه اعداد حقیقی، علامت $\sqrt{-1}$ بیمعنی است. برای توسیع دستگاه اعداد حقیقی به منظور برطرف کردن این محظور، قائل میشویم به وجود شیء جدیدی که، بر طبق معمول، آن را i [حرف اول کلمه‌ی انگلیسی *imaginary* و معادلهای آن در سایر زبانهای اروپائی، بمعنی موهومی] مینامیم، و جذر ۱ − میشماریم. پس، بنا بر تعریف جذر، $i^2 = -1$. اینک دو دسته موجود جدید در کنار میآوریم. دسته‌ی اول **اعداد موهومی**، که به صورت حاصلضرب یک عدد حقیقی در i هستند، مانند ۲i، ۳i −، و $\sqrt{2}\,i$، دسته‌ی دوم **اعداد مختلط**، که به صورت حاصلجمع یا حاصل تفریق یک عدد حقیقی و یک عدد موهومی میباشند، مانند ۲i + ۷، ۳i − ۷، و غیره. خلاصه، عدد مختلط عددی است به صورت a + bi، که در آن a و b دو عدد حقیقی اند، a را جزء حقیقی این عدد مختلط، و bi را جزء موهومی آن نامند. اعداد موهومی و مختلط را تابع قواعد عادی اعمال جبری قرار میدهیم؛ مثلا

$$0\cdot i = 0,\quad 2i + 3i = 5i,\quad 2i - 2i = 0$$
$$2i \times 3i = 6i^2 = 6\cdot(-1) = -6$$
$$i^3 = i^2\cdot i = (-1)\cdot i = -i$$
$$i^4 = i^3\cdot i = (-i)\cdot i = -(i^2) = 1$$
$$(5 + 2i) + (8 - 3i) = 13 - i$$

و غیره. اعداد موهومی اعداد مختلطی هستند که جزء حقیقی آنها صفر است، و اعداد حقیقی اعداد مختلطی هستند که جزء موهومی آنها صفر است (مثلا $2i + 0 = 2i$ و $0i + 5 = 5$). چنان که دیده میشود، مجموعه‌ی اعداد مختلط مشتمل بر مجموعه‌ی اعداد حقیقی است. در این مجموعه‌ی جدید، هر عدد هر ریشه‌ای که بخواهیم دارد؛ مثلا جذر ۴ −، با توجه به رابطه‌ی $(-1)\cdot 4 = -4$، مساوی حاصلضرب جذر ۴ در جذر ۱ −، یعنی مساوی ۲i، میباشد.

اعداد مختلط در علوم و فنون موارد استعمال بیشمار دارند. نظریه‌ی توابع متغیرهای مختلط از مباحث بسیار مهم آنالیز ریاضی است. نیز ← کوالترنیون.

اعداد مختلط را نیز میتوان بطریق هندسی بوسیله‌ی تصویری معروف به نمودار آرگان (قسمت XII ملاحظه شود) نمایش داد. دو محور عمود بر هم مانند x′x (محور طول) و y′y (محور عرض) اختیار میکنند (شکل ۴). برای نمایش دادن عدد

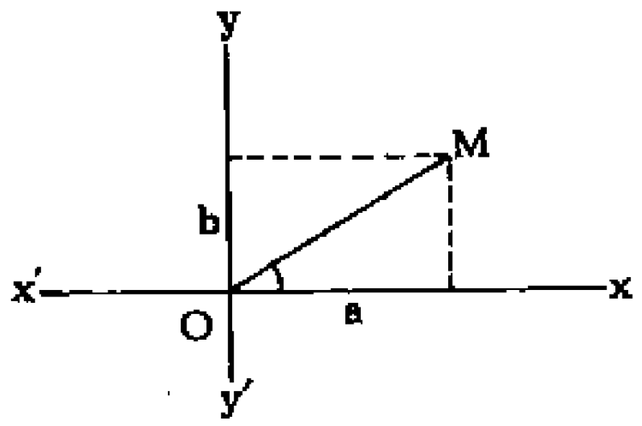

شکل ۴

موهومی a + bi، جزء حقیقی آن، یعنی a، را مانند سابق بر محور طول، و b را بر محور عرض جدا میکنند. نقطه‌ی M، با مختصات a و b (← هندسه‌ی تحلیلی)، نمایش هندسی عدد a + bi است. طول OM را، که مساوی $\sqrt{a^2 + b^2}$ است، هنگ[3] (hang) یا قدر مطلق عدد موهومی مذکور، و زاویه‌ی Ox را با OM شناسه[4]ی (šenäse-) آن عدد نامند.

X ـ در باب تعریف منطقی عدد. چنانکه اشاره شد، انواع مختلف عدد را میتوان بر اساس مفهوم اعداد صحیح مثبت (اعداد طبیعی) تعریف کرد. اینک این سؤال پیش میآید که آیا اعداد صحیح مثبت قابل تعریف هستند یا نه. اول کسی که به تعریف اعداد صحیح مثبت بر اساس مفاهیم منطقی توفیق یافت **فرگه** بود؛ تحقیقات او را برتراند راسل بسط داد، و تکمیل کرد. در نتیجه‌ی کارهای آنان، تعریفی برای اعداد صحیح مثبت عرضه شد که، اگرچه به ذهن اشخاص عادی ممکن است بعید باشد، حاجت منطق و ریاضیات را برمیآورد. آنچه مخصوصاً از جنبه‌ی نظری در این باب اهمیت دارد اینست که تعریف اشیائی واجد خواص ریاضی آنچه ما بعنوان اعداد صحیح مثبت میشناسیم بر اساس مفاهیم منطقی ممکن است.

برای اینکه نحوه‌ی تعریف مذکور تا حدی روشن شود یادآوری میکنیم که مفهوم همقوه بودن (هممعدد بودن) مجموعه‌ها را میتوان مستقل از مفهوم عدد تعریف کرد (عنوان "تناظر یکبیک" را در مقاله‌ی تناظر ملاحظه کنید). اینک فرض کنید مجموعه‌ی جمیع مجموعه‌ها را دسته‌بندی کنیم، بدین طریق که همه‌ی مجموعه‌هائی را که با هم همقوه هستند در یک دسته قرار دهیم (مثلا جمیع مجموعه‌هائی که هر یک دارای ۵ عضو هستند در یک دسته قرار میگیرند). بدینگونه، مجموعه‌ی جمیع مجموعه‌ها تفکیک میشود به دسته‌هائی از مجموعه‌ها، که مجموعه‌های هر دسته دو به دو با هم همقوه هستند. مجموعه‌های متعلق به یک دسته از لحاظ عده‌ی اعضا تمایزی ندارند، و هر دسته با عده‌ی اعضای هر یک از مجموعه‌های متعلق بدان مشخص میشود، و هر عدد صحیح مثبت یکی از این دسته‌ها را مشخص میکند. مثلا

(۱) imaginary numbers (۲) complex numbers (۳) modulus (۴) argument

عدد ۵ مشخص‌کننده‌ی دسته‌ای است که هر یک از مجموعه‌های آن دارای ۵ عضو هستند، بعبارت دیگر، عدد ۵ عبارتست از خاصیت مشخصه‌ی دسته‌ی مورد مثال، و وقتی گفته میشود که فلان مجموعه (مثلا مجموعه‌ی انگشتان دست راست یک انسان عادی) ۵ عضو دارد، معنی آن چنین خواهد بود که این مجموعه یکی از مجموعه‌هائی است که تعلق دارد به دسته‌ای که با عدد ۵ مشخص شده است. حال اگر خود این دسته را بعنوان عدد ۵ تعریف کنیم "پنج عضو داشتن" بمعنی عضویت در این دسته خواهد بود، و عبارت

عده‌ی انگشتان دست راست
یک انسان عادی ۵ است

بدین معنی خواهد بود:

مجموعه‌ی انگشتان دست راست
یک انسان عادی عضو ۵ است.

خلاصه، اعداد صحیح مثبت عبارتند از هر یک از دسته‌های حاصل از دسته‌بندی جمیع مجموعه‌ها بر حسب نسبت همقوه بودن. در این دسته‌بندی، همه‌ی مجموعه‌های یکائی (مجموعه‌های دارای یک عضو ــ مجموعه) در یک دسته قرار میگیرند، و همه‌ی مجموعه‌های دارای ۲ عضو در یک دسته‌ی دیگر، و غیره. عدد 0 را مجموعه‌ای تعریف می‌کنیم که یگانه عضوش مجموعه‌ی خالی است. پس، وقتی میگوئیم عده‌ی اعضای فلان مجموعه 0 است یعنی این مجموعه عضو 0 است. و چون 0 یک عضو بیشتر ندارد، که همان مجموعه‌ی خالی است، 0 عضو داشتن یعنی عضو نداشتن، و این با آنچه از مفهوم 0 میدانیم منطبق است.

اعمال بر اعداد صحیح مثبت را میتوان بر طبق تعریف فوق تعریف کرد. من باب مثال اعداد ۵ و ۳ را اختیار میکنیم، و فرض میکنیم A یکی از اعضای ۵ (یعنی مجموعه‌ای دارای ۵ عضو) و B یکی از اعضای ۳ باشد، و A و B عضو مشترک نداشته باشند. اتحادیه‌ی این دو مجموعه مجموعه‌ی معینی است، و مجموعه‌ی مجموعه‌های همقوه با آن یکی از دسته‌های سابق الذکر میباشد، و این دسته را ۳ + ۵ تعریف میکنیم.

XI ــ اعداد ترانسفینی[1] (tränsfini، از فنس). تعریف منطقی عدد باب تازه‌ای را بروی ما باز میکند. معلوم است که مجموعه‌های

(آ) {۱, ۲, ۳, . . .}
(ب) {۱, ۳, ۵, . . .}
(پ) {۲, ۴, ۶, . . .}

همقوه هستند (تناظر یکبیک در مقاله‌ی تناظر ملاحظه شود). پس در دسته‌بندی سابق الذکر، همه‌ی این مجموعه‌ها در یک دسته قرار میگیرند. این دسته از هر یک از اعداد ۱ و ۲ و ۳ . . . (بمعنی منطقی عدد) متمایز است، و لهذا عدد تازه‌ای است غیر از اعداد طبیعی؛ این عدد را به $\aleph_0$ ($\aleph$ حرف الف الفبای عبری است) نمایش می‌دهند. پس عده‌ی اعضای هر یک از سه مجموعه‌ی سابق الذکر $\aleph_0$ است (چنانکه عده‌ی هر یک از اعضای مجموعه‌های {۱, ۲, ۳} و {سعدی, ۵, ۲} عبارتست از ۳).

پس از اینکه اعداد صحیح مثبت را تعریف کردیم، توجه میکنیم به اینکه مثلا قطعه‌ای مانند {۱, ۲, ۳} از مجموعه‌ی مرتب اعداد طبیعی عضو دسته‌ی ۳ میباشد، و لهذا وقتی گفته میشود که فلان مجموعه ۳ عضو دارد یعنی آن مجموعه با مجموعه‌ی {۱, ۲, ۳} همقوه است، و بعبارت دیگر، میتوان بین اعضای آن مجموعه و مجموعه‌ی {۱, ۲, ۳} تناظری یکبیک برقرار کرد. اصطلاحاً، مجموعه‌ای را که با یکی از قطعات مجموعه‌ی مرتب اعداد طبیعی همقوه باشد متناهی و عده‌ی اعضای آنرا یک **عدد متناهی**[2] (motanāhi) مینامند. بنا بر توضیحات مذکور، اعداد طبیعی جملگی متناهی‌اند. آیا غیر از اعداد متناهی اعدادی وجود دارد؟ واضحست (و دقیقاً میتوان ثابت کرد) که مجموعه‌های (آ) و (ب) و (پ) متناهی نیستند. این‌گونه مجموعه‌ها را نامتناهی و عده‌ی اعضای هر مجموعه‌ی نامتناهی را یک **عدد ترانسفینی** (= نامتناهی) خوانیم.

تعریف منطقی عدد فهم دنیای جالب و شگفت‌انگیز اعداد ترانسفینی و مراتب این اعداد را تسهیل میکند. مجموعه‌هائی را که $\aleph_0$ عضو داشته باشند مجموعه‌های شمارا[3] (šomārā) خوانیم. بعبارت دیگر، مجموعه‌ی شمارا مجموعه‌ای است که تناظری یکبیک بین اعضای آن با مجموعه‌ی اعداد طبیعی

۱, ۲, ۳, . . .

برقرار باشد. بنا بر این، اعضای هر مجموعه‌ی شمارا را میتوان شماره‌گذاری کرد، کافی است به هر عضو مجموعه‌ی شمارای مورد نظر شماره‌ای برابر آن عدد طبیعی که نظیر عضو مذکور است بدهیم.

عدد $\aleph_0$ سرسلسله‌ی اعداد ترانسفینی است. شهوداً بنظر میآید که عده‌ی اعداد منطق بمراتب بیشتر از عده‌ی اعداد طبیعی است، بخصوص که مجموعه‌ی اعداد طبیعی جزء "کوچکی" از مجموعه‌ی اعداد منطق است. اما، در دنیای اعداد ترانسفینی باید با احتیاط قدم برداشت، زیرا، در این دنیا، اصولی از قبیل "بزرگتر بودن کل از جزء" اعتبار ندارد، و به دلایل ریاضی ثابت میشود که مجموعه‌ی اعداد منطق شمارا است، یعنی عده‌ی اعضایش مساوی عده‌ی اعضای مجموعه‌ی اعداد طبیعی است. حتی اگر اعداد اصم جبری (قسمت VII) را هم به مجموعه‌ی اعداد منطق ملحق کنیم، عده‌ی اعضای مجموعه‌ی پهناور جدید همان $\aleph_0$ خواهد بود.

از اینجا ممکن است چنین بذهن برسد که یک عدد ترانسفینی بیشتر وجود ندارد، که همان عده‌ی اعداد طبیعی یا $\aleph_0$ است. اما این گمان باطل است، و کانتور این مطلب را به روش ساده‌ای ثابت کرده است، بدین طریق که ثابت کرده است که مجموعه‌ی اعداد حقیقی مثبت کوچکتر از ۱ شمارا نیست. زیرا اگر این مجموعه شمارا باشد، بنا بر آنچه قبلا گفته شد، میتوان اعضای آن را، بوسیله‌ی شماره‌گذاری، بصورت رشته‌ای مانند رشته‌ی

0,۲۵۷۲۱۱ . . .
0,۱۲۶۹۳۴ . . .
0,۸۳۹۱۱۲ . . .
. . . . .
. . . . .

مرتب کرد، که شامل جمیع اعداد حقیقی مثبت کوچکتر از ۱ است. به آسانی میتوان دید که این امر ممتنع است، زیرا، عدد

0,۱۳۵ . . .

که رقم اولش با رقم اول نخستین عدد رشته‌ی فوق، رقم دومش با رقم دوم دومین عدد آن رشته، و رقم سومش با رقم سوم سومین عدد آن رشته متفاوت است، و هکذا عددی است حقیقی. اما این عدد با هر یک از اعداد رشته‌ی مذکور در یک رقم متفاوت است، و لهذا مساوی هیچ یک از آنها نتواند بود. پس، نتیجه میشود که عده‌ی اعداد حقیقی نامتناهی است، ولی "قویتر" از $\aleph_0$ است. قوت مجموعه‌ی اعداد حقیقی، و بعبارت دیگر، عده‌ی اعداد حقیقی را به $\mathfrak{c}$ نمایش میدهند. عده‌ی اعداد متعالی نیز $\mathfrak{c}$ است (اعداد صحیح و کسری، حتی به انضمام اعداد اصم جبری، جزء ناچیزی از مجموعه‌ی اعداد حقیقی هستند!). بر طبق تناظر یکبیکی بین مجموعه‌ی اعداد حقیقی و مجموعه‌ی نقاط یک محور (قسمت VIII)، عده‌ی نقاط یک محور نیز همان $\mathfrak{c}$ میباشد. عده‌ی نقاط یک صفحه و نیز عده‌ی نقاط فضا هم، چنانکه در ریاضیات ثابت میشود، همان $\mathfrak{c}$ است. آیا عددی ترانسفینی و بزرگتر از $\mathfrak{c}$ وجود دارد؟ کانتور وسیله‌ای برای ساختن مجموعه‌هائی با قوتهای متزاید بدست داده است.

در میان اعداد ترانسفینی، میتوان اعمال جمع و ضرب را تعریف کرد، اما قوانین این اعمال با قوانین اعمال بر اعداد متناهی متفاوت است. مثلا، به قیاس آنچه در آخر قسمت IX در باب تعریف جمع گذشت، عده‌ی اعضای مجموعه‌ی (آ)ــ که اتحادیه‌ی دو مجموعه‌ی (ب) و (پ) است ــ مجموع عده‌ی اعضای این دو مجموعه میباشد، یعنی $\aleph_0 + \aleph_0 = \aleph_0$. از طرف دیگر، به آسانی میتوان ثابت کرد که $\aleph + \aleph_0 = \aleph$.

خلاصه، اعداد ترانسفینی و سلسله‌ی مراتب آنها دنیای تازه‌ای پر از شگفتیها است. **هیلبرت**، در باب این دنیا و خالق آن یعنی **کانتور**، چنین میگوید: "این . . . بنظر من قابل تحسین‌ترین ثمره‌ی فکر ریاضی و محققاً یکی از بزرگترین کارهای عظیمی است که ذهن آدمی انجام داده است. . . کانتور بهشتی برای ما آفریده است که هیچکس را یارای بیرون راندن ما از آن نیست".

XII ــ ملاحظات تاریخی. برای زمان پیدایش مفهوم عدد طبیعی و عدد منطق تاریخی نمیتوان تعیین کرد. در باب اعداد اصم، در قسمت III اشاره به کارهای یونانیان کردیم.

در باب اعداد منفی، مدرکی حاکی از اینکه مصریان، بابلیها، هندیان، چینیها، یا یونانیان باستان قائل به اعداد منفی فی حد ذاته بوده‌اند بدست نیامده است، اگرچه قاعده‌ی علامات در ضمن محاسبه‌ی عباراتی از قبیل (۲ — ۸) × (۴ — 10) مدتها پیش از اینکه اعداد منفی در کار آیند معلوم بوده. در هند، نخستین بار در آثار برهمگپت (۵۹۸–؟) اعداد منفی شناسائی یافته‌اند. ریاضی‌دانان دوره‌ی اسلامی در این راه قدمی برنداشته‌اند، و فیبوناچی هم، به پیروی از آنان، توجهی به اعداد منفی نداشته است. با نزدیک شدن دوره‌ی رنسانس،

(1)transfinite numbers (2)finite number (3)denumerable

اعداد منفی فی حد ذاته متدرجاً مورد توجه قرار میگیرند. از ریاضیدانهای قرن ۱۶م، نخستین کسی که بحث قابل توجهی از اعداد منفی کرده است کاردان میباشد. اما شناسائی و فهم کامل اعداد منفی ناشی از تأثیر کسانی مانند ویت، فرما، و دکارت است.

در باب اعداد موهومی و مختلط، مشکل جذر گرفتن از اعداد منفی بر دیوفانتوس، مهاویر، و بهاسکر معلوم بوده است. ریاضیدانهای مسلمان توجهی به این مسئله نداشته‌اند. قدم مؤثر در حل این مشکل بوسیله‌ی ریاضیدانهای ایتالیائی برداشته شد، که در قرن ۱۵م در حل معادلات درجه‌ی دوم ببعد بدان برخورد کردند. کاردان نخستین کسی است که جذر یک عدد منفی را در محاسبات بکار برده است. آلبر ژیرار[1] (albert jirar) (۱۵۹۵–۱۶۳۲)ـ ریاضیدان اهل لورن، که ظاهراً بیشتر عمر خود را در هلند گذرانیدـ برای برقرار کردن قضیه‌ای که به نام د/آلامبر معروف است، ناچار به شناسائی ریشه‌های مختلط گردید. والیس و لایبنیتز نیز تحقیقاتی در این اعداد بعمل آوردند. ژان برنولی اعداد موهومی را وارد ← آنالیز ریاضی کرد (۱۷۰۲). مواور و اویلر روابط جالبی در باب این اعداد کشف کردند. نخستین طرح رضایتبخش اعداد مختلط از س و. ر. همیلتن است (۱۸۳۵)، اگرچه گاوس، بنر طبق اظهار خودش، در ۱۸۳۱ چنین طرحی اندیشیده بوده است. تمایش هندسی اعداد موهومی، که سهم بسزائی در بسط مبحث اعداد موهومی داشته است، از ج. والیس سابق الذکر است (۱۶۸۵). پس از آن، کاسپار واسل[2] (kāspār vāsel) (۱۷۴۵–۱۸۱۸)، مهندس نقشه‌بردار نروژی، نمایش هندسی این اعداد را بصورتی کاملا رضایتبخش درآورد (۱۷۹۷)، امّا کارهای وی مورد توجه واقع نشد، و دگر بار در ۱۸۰۶ به وسیله‌ی ژان روبر آرگان[3] (jāN rober argāN) و در ۱۸۳۱ بوسیله‌ی گاوس کشف شد.

در مورد اعداد متعالی، لیوویل نخستین کسی بود که وجود اعداد متعالی را ثابت کرد (۱۸۵۱). در ۱۸۷۳، ش. ارمیت ثابت کرد که عدد e (مبنای لگاریتم نپری) عددی متعالی است، و در ۱۸۸۲، ف. لیندمان متعالی بودن π را ثابت کرد.

عدد، علامت: ← عدد، در ریاضیات، قسمت VI.

عدد، نمایش هندسی: ← عدد، در ریاضیات، قسمتهای VIII و IX.

عدد اتمی[4] (adade atomi)، عده‌ی پروتون‌های یک هسته‌ی اتمی (← اتم). عدد اتمی مساوی است با بار برقی هسته بر حسب خرده‌بار، یا با عده‌ی الکترون‌های گردان به دور هسته‌ی اتم خنثی. عدد اتمی را معمولا به حرف Z نمایش میدهند، و آنرا در پایین و در طرف راست یا چپ علامت شیمیائی اتم مورد بحث مینویسند، مانند O_8 یا $_8O$ (O علامت شیمیائی اکسیژن است). عدد اتمی هر عنصر، جز در موارد استثنائی نادر، مساوی شماره‌ی خانه‌ای است در جدول تناوب (← قانون تناوب) که آن اتم در آن قرار دارد. نیز ← عدد جرمی.

عدد اصلی[5] (adade asli)، عددی که شماره را بیان میکند. اعداد اصلی متناهی اعداد صحیح ۰، ۱، ۲، ۳، و غیره میباشند. اعداد اصلی نامتناهی اعداد ترانسفینی هستند. ← عدد، در ریاضیات، قسمت XI.

عدد اصم[6] (adade asamm)، عددی که نمایش آن به صورت کسر اعشاری نه مختوم باشد، نه متناوب بسیط، نه متناوب مرکب. اعداد اصم به جبری و متعالی منقسم میشوند. برای اطلاع بیشتر ← عدد، در ریاضیات، قسمتهای VIII–IV. نیز ← اصم.

عدد اف: ← گشادگی.

عدد اول[7] (adade avval)، عددی صحیح و بزرگتر از ۱ که جز بر خود و بر ۱ بر عدد دیگر قابل قسمت نیست. عددی صحیح و بزرگتر از ۱ را که اول نباشد مرکب (morakkab) خوانند. مثلا اعداد ۲، ۷، و ۲۳ اولند، زیرا اولی فقط بر ۱ و ۲، دومی فقط بر ۱ و ۷، و سومی فقط بر ۱ و ۲۳ قابل قسمت است. اما عدد ۱۵ مرکب است زیرا (علاوه بر ۱ و ۱۵) بر ۳ و ۵ قابل قسمت است. یگانه عدد اولِ زوج ۲ است؛ سایر اعداد اول فرد میباشند. در علم حساب ثابت میشود که رشته‌ی اعداد اول نامتناهی است، یعنی، هر عددی تصور کنیم، عدد اولی بزرگتر از آن وجود دارد. در جدول ذیل فهرست اعداد اول از ۲ تا 100 آمده است.

۲	۳	۵	۷	۱۱
۱۳	۱۷	۱۹	۲۳	۲۹
۳۱	۳۷	۴۱	۴۳	۴۷
۵۳	۵۹	۶۱	۶۷	۷۱
۷۳	۷۹	۸۳	۸۹	۹۷

هر عدد مرکب را میتوان به حاصل ضرب اعداد اول تجزیه کرد. مثلا،

$$۱۲۰ = ۲ \times ۲ \times ۲ \times ۳ \times ۵,$$
$$۱۲۰ = ۳ \times ۲ \times ۲ \times ۵ \times ۲.$$

دو تجزیه‌ی فوق اختلافی جز در ترتیب عوامل ندارند. این خاصیت کلیت دارد، ثابت میشود که تجزیه‌ی یک عدد مرکب به حاصلضرب اعداد اول، قطع نظر از ترتیب عوامل، منحصر بفرد است (به بیش از یک طریق ممکن نیست). این حکم به "قضیه‌ی اصلی علم حساب" معروف است، و در این علم اهمیت بنیادی دارد.

مبحث اعداد اول از جالبترین مباحث حساب عالی است. اگرچه اعداد اول از ایام قدیم مورد توجه ریاضیدانها بوده‌اند، علی رغم کوششهای فراوان ریاضیدانهای بزرگ جهان، هنوز مسائل لاینحل متعدد در این مبحث باقی مانده است. از مسائل مربوط به اعداد اول تعیین اعداد اولی است که از عدد مفروضی مانند n (مثلا 200) تجاوز نکنند. برای حل این مسئله طریقه‌ای ابتدائی معروف به غربال اراتستن وجود دارد.

از جمله‌ی مسائل حل‌نشده‌ی مربوط به اعداد اول اینست که آیا فرمولی برای بدست آوردن این اعداد هست یا نه. پیر دو فرما تصور میکرد که همه‌ی اعدادی که به صورت

$$F_n = ۲^{۲^n} + ۱$$

هستند عدد اول میباشند، ولی بعداً بطلان این گمان ثابت شد (← فرما، اعداد). حدس دیگری نزدیک به حدس فرما در باب اعدادی است به صورت $۲^p - ۱$ که در آنها p عددی اول است (← مرسن، اعداد).

در باب توزیع اعداد اول، بسیاری مسائل هست که تا کنون حل نشده است. از جمله، (الف) تعیین عدد اولی بزرگتر از عدد اول مفروض؛ (ب) تعیین عدد اولی که بلافاصله بعد از عدد اول مفروضی میآید؛ (پ) عده‌ی اعداد اول کوچکتر از عددی مفروض، و غیره. نیز ← گولدباخ، قضیه‌ی.

عدد تام[8] (adade tāmm)، عددی طبیعی (← عدد طبیعی) که مساوی حاصل جمع جمیع اجزای دگربخش خود باشد (مقصود از جزء دگربخش یک عدد طبیعی عددی است که این عدد را عاد کند و از آن کوچکتر باشد. مثلا، هر یک از اعداد ۳ و ۱۵ عدد ۱۵ را عاد میکنند، ۳ یک جزء دگربخش ۱۵ است، ولی ۱۵ جزء دگربخش ۱۵ نیست. نیز ← مقسوم علیه؛ عاد کردن). حاصل جمع جمیع مقسوم علیه‌های یک عدد تام مساوی مضاعف آن عدد است. بر حسب اینکه حاصل جمع اجزای دگربخش یک عدد کمتر یا بیشتر از آن عدد باشد آن عدد را ناقص[9] یا زاید[10] نامند. مثلا، ۶ عددی تام است، زیرا مقسوم علیه‌های آن منحصرند به ۱، ۲، ۳، و ۶، و $۶ = ۳ + ۲ + ۱$. همچنین، اعداد ۲۸، ۴۹۶، و $۸^{۱۲۸}$ اعداد تام میباشند. اعداد ۸ و ۱۲ بترتیب ناقص و زایدند.

مسئله‌ی تعیین اعداد تام، مانند بسیاری از مسائل دیگر ← نظریه‌ی اعداد، سابقه‌ای طولانی و مشکلات لاینحل دارد. اقلیدس ثابت کرده است که اگر عدد $۲^n - ۱$ عدد اول باشد $(۲^n - ۱) \times ۲^{n-۱}$ عدد تام است. اعداد تامی که از این قاعده حاصل میشوند جملگی زوج هستند. بالعکس، میتوان ثابت کرد که هر عدد تام زوج از این راه بدست میآید (این مطلب را اول بار اویلر، حدود ۲'۰۰۰ سال بعد از اقلیدس، ثابت کرد). هنوز نمیدانیم که عدد تام فرد وجود دارد یا نه، و نمیدانیم که عده‌ی اعداد تام متناهی است یا نامتناهی. در آثار تا اواسط قرن ۱۵م نامی از عددی تام جز ۶، ۲۸، ۴۹۶، و $۸^{۱۲۸}$ دیده نمیشود، و پس از آن پنجمین عدد تام (۳۳'۵۵۰'۳۶۶) بچشم میخورد.

عدد ترانسفینی: ← عدد، در ریاضیات، قسمت XI.

عدد جبری[11] (adade jabri)، عددی که ریشه‌ی معادله‌ی صحیحی (← معادله، در ریاضیات) با ضرایب مُنطبق (← عدد منطق) باشد. از میان معادلاتی که یک عدد جبری ریشه‌ی آنها است، درجه‌ی آن را که دارای کوچکترین درجه است درجه‌ی آن عدد جبری نامند. عدد صحیح جبری عددی است که جواب یک معادله‌ی صحیح تکین با ضرایب صحیح باشد. مثلا، عدد ۲/۳ ریشه‌ی معادلات $۳x - ۲ = ۰$ و $۳x^۲ - ۵x + ۲ = ۰$ است؛ پس، ۲/۳ یک عدد جبری از درجه‌ی اول است. عدد $\sqrt{۲}$ ریشه‌ی معادلات $x^۲ - ۲ = ۰$ و $x^۴ - ۴ = ۰$ میباشد، اما ریشه‌ی معادله‌ای از درجه‌ی کمتر از ۲ نیست؛ پس، $\sqrt{۲}$ یک عدد جبری از درجه‌ی دوم است. بعلاوه، چون معادله‌ی

---

(۱)Girard (۲)Wassel (۳)Argand (۴)atomic number (۵)cardinal number (۶)irrational number
(۷)prime number (۸)perfect number (۹)deficient; defective (۱۰)abundant (۱۱)algebraic number

$x^2 - 2 = 0$ تکین است (ضریب جمله‌ی پیشرو آن، یعنی جمله‌ی بالاترین درجه‌اش، ۱ است)، عدد $\sqrt{2}$ یک عدد صحیح جبری است. نیز ← عدد، در ریاضیات، قسمت VII.

در ریاضیات مقدماتی، عدد جبری به هر عدد مثبت یا عدد منفی یا صفر گفته میشود.

عدد جبری صحیح: ← عدد جبری.

عدد جرمی[1] (adade jermi)، مجموع عده‌ی پروتون‌ها و نوترون‌های یک هسته‌ی اتمی (← الم). عدد جرمی را معمولا به حرف A نمایش میدهند، و آن مساوی مجموع عدد اتمی و عده‌ی نوترونهای هسته است. عدد جرمی را معمولا در بالا و در طرف راست یا چپ علامت شیمیائی اتم مورد نظر مینویسند، مانند O^{16} یا ^{16}O (O علامت شیمیائی اکسیژن است). عدد جرمی یک عنصر نزدیکترین اعداد صحیح است به جرم اتمی (← وزن اتمی) آن بر حسب واحد اتمی جرم.

عدد حسابی[2] (adade hesābi)، عدد مثبت، اعم از صحیح، منطق، یا حقیقی. وجه تسمیه اینست که در حساب مقدماتی از این گونه اعداد بحث میشود.

عدد حقیقی[3] (adade haqiqi)، عددی که منطق یا اصم باشد. برای اطلاع بیشتر ← عدد، در ریاضیات، قسمتهای V، VI، VIII، و (برای عده‌ی اعداد حقیقی) XII.

عدد زاید: ← عدد تام.

عدد شمارشی: ← عدد، در ریاضیات، قسمت II.

عدد صحیح[4] (adade sahih)، در شمردن و در تداول عامه، هر یک از اعداد

$$1, 2, 3, \ldots;$$

و بطور کلی، هر یک از اعداد منفی یا متقابلهای هر یک از آنها، و به عبارت دیگر، هر یک از اعداد

$$0, \pm 1, \pm 2, \pm 3, \ldots$$

از این اعداد، آنهائی که در طرف راست صفر نوشته شده‌اند اعداد صحیح حسابی یا مثبت (اعداد طبیعی) هستند، و آنها که در طرف چپ صفر آمده‌اند اعداد صحیح منفی میباشند. برای اطلاع بیشتر ← عدد، در ریاضیات، قسمتهای II، VI، و X. نیز ← عدد طبیعی؛ عدد مثبت.

عدد طبیعی[5] (adade tabi'i)، هر یک از اعداد

$$1, 2, 3, 4, \ldots$$

که، بترتیب فوق، سرسلسله‌ی آنها ۱ است، و هر یک از سایرین با افزودن ۱ به عدد ماقبل حاصل میشود. برای اطلاع بیشتر ← عدد، در ریاضیات، قسمتهای III، X، و XI.

عدد کثیرالاضلاعی[6] (adade kasirol-'azla'i)، عددی که حاصل جمع چند جمله‌ی متوالی یک تصاعد عددی است که جمله‌ی اول ۱ و قدر نسبتش عددی صحیح است. مثلا از تصاعد عددی

$$1, 2, 3, 4, 5, 6, 7, \ldots$$

اعداد

$$1, \quad 1+2, \quad 1+2+3, \quad 1+2+3+4, \ldots \quad (*)$$

یا

$$1, \quad 3, \quad 6, \quad 10, \ldots$$

حاصل میشود، که هر یک از آنها یک عدد کثیرالاضلاعی است. اعداد ردیف (*) را میتوان به صورتهای

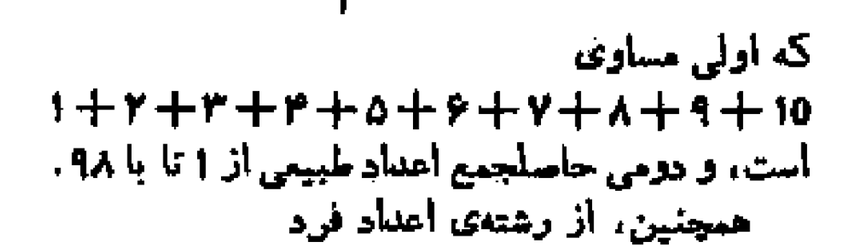

نمایش داد، و به همین جهت، این اعداد (یعنی اعداد (۱، ۳، ۶، 10، . . .) را **اعداد مثلثی**[7] میخوانند. عدد مثلثی از هر مرتبه را به آسانی میتوان تعیین کرد. مثلا، دهمین عدد مثلثی

$$\frac{10 \times 11}{2} = 55$$

است، و ۹۸مین عدد مثلثی

$$\frac{98 \times 99}{2} = 4851,$$

که اولی مساوی

$$1+2+3+4+5+6+7+8+9+10$$

است، و دومی حاصلجمع اعداد طبیعی از ۱ تا با ۹۸.

همچنین، از رشته‌ی اعداد فرد

$$1, 3, 5, 7, 9, \ldots,$$

که تصاعدی عددی با جمله‌ی اول ۱ و قدر نسبت ۲ است، اعداد کثیرالاضلاعی

$$1,$$
$$1+3=4=2^2,$$
$$1+3+5=9=3^2,$$
$$1+3+5+7=16=4^2,$$

و غیره حاصل میشود، که آنها را میتوان چنین نمایش داد:

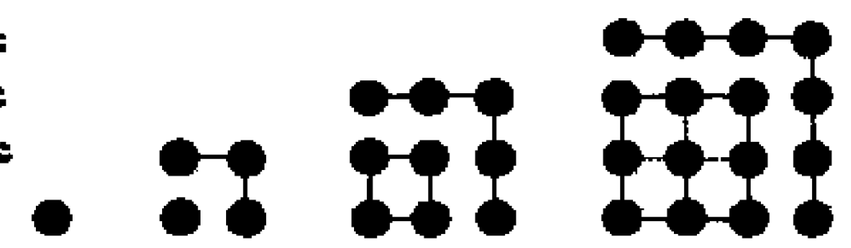

بدین مناسبت، اعداد مذکور را **اعداد مربعی**[8] مینامند. پانزدهمین عدد مربعی 15^2 یا ۲۲۵ است که مساوی حاصل جمع ذیل است

$$1+3+5+7+\ldots+27+29.$$

اعداد مثلثی و مربعی از زمان فیثاغورس سابقه دارند. بالاخره، به عنوان آخرین مثال، **اعداد مخمسی**[9] (moxammasi) را ذکر میکنیم، که از جمع جمله‌های تصاعد زیر حاصل میشود،

$$1, 4, 7, 10, 13, \ldots$$

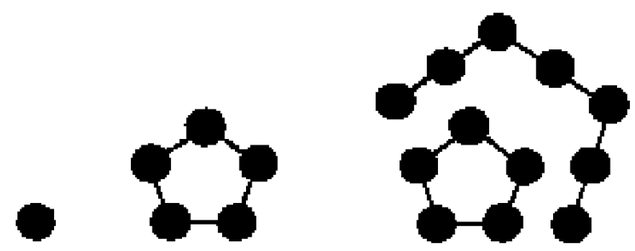

به زبان ریاضی، nمین عدد mضلعی عبارتست از حاصلجمع n جمله‌ی اول تصاعد عددی

$$1, \quad m-1, \quad 2m-3, \quad 3m-5, \ldots$$

(که قدر نسبت آن $m-2$ است)، و آن عبارتست از

$$\frac{1}{2}n[2+(m-2)(n-1)].$$

عدد کسری[10] (adade kasri)، اصطلاحی برای کسری که صورتش ناکمتر از مخرج آن باشد؛ مانند ۱۳/۸. چنین عددی را میتوان بوسیله‌ی عمل رفع به صورت حاصل جمع یک عدد صحیح و یک کسر به معنی اخص (کسری که صورتش کوچکتر از مخرجش باشد) تحویل کرد. ← کسر.

عدد متعالی[11] (adade mota'āli)، ← عدد، در ریاضیات، قسمتهای VII و (برای تعداد آنها) XI و (برای اطلاعات تاریخی) XII.

عدد متناهی (adade motanāhi)، ← عدد، در ریاضیات، قسمت XI.

عدد مثبت[12] (adade mosbat)، عدد بزرگتر از صفر. در جبر، اعداد مثبت را با قرار دادن علامت + در طرف چپ آنها، یا بدون این علامت، مینویسند؛ مانند ۳+ یا ۳. اعداد مثبت و منفی (← عدد منفی) در بیان مقدار کمیاتی که دو جهت مقابل در آنها معتبر است بکار میروند (← جهت، ترتیب). مثلا، در دماسنج، درجات بالای صفر را مثبت و درجات زیر صفر را منفی میگیرند. در حساب قرض و طلب، میتوان مطالبات را با اعداد مثبت و بدهیها را با اعداد منفی نمایش داد. نیز ← عدد، در ریاضیات.

عدد مثلثی: ← عدد کثیرالاضلاعی.

عدد مختلط[13] (adade moxtalet)، عددی بصورت $a + bi$ (حاصل جمع عدد حقیقی a با عدد موهومی bi). ← عدد، در ریاضیات، قسمتهای IX و (برای اطلاعات تاریخی) XIII.

عدد مخمسی: ← عدد کثیرالاضلاعی.

عدد مربعی: ← عدد کثیرالاضلاعی.

عدد مطلق[14] (adade motlaq)، عددی که فی حد ذاته و قطع نظر از اشیاء ملحوظ شود، مانند ۳ (در مقابل "۳ کتاب"). قس عدد مقید.

عدد مقید[15] (adade moqayyad)، عددی که همراه با قید اشیاء یا آحاد مشخص باشد، مانند "۳ کتاب"، و "۲٫۵ متر". قس عدد مطلق.

عدد منطق[16] (adade monteq)، در مباحثی که کمیات مورد بحث منفی (کوچکتر از صفر) نیستند، عددی که بتوان آن را به صورت کسری که صورتش عددی صحیح (۰، ۱، ۲، ۳، و غیره) و مخرجش عددی طبیعی (هر یک از همان اعداد غیر از صفر) است بیان کرد، و بطور کلی، همین اعداد و متقابلهای آنها. برای اطلاع بیشتر ← عدد، در ریاضیات، قسمتهای III، VI، و VIII. نیز ← گسر؛ کسر اعشاری.

عدد منفی[17] (adade manfi)، عدد کوچکتر از صفر. در جبر، اعداد منفی را با قرار دادن علامت — در طرف چپ قدر مطلق آنها مینویسند، مانند -3. ← عدد مثبت. نیز ← عدد، در ریاضیات.

---

(۱) mass number (۲) arithmetic number (۳) real number (۴) integer (۵) natural number (۶) polygonal number (۷) triangular numbers (۸) square numbers (۹) pentagonal numbers (۱۰) improper fraction (۱۱) transcendental number (۱۲) positive number (۱۳) complex number (۱۴) abstract number (۱۵) concrete number (۱۶) rational number (۱۷) negative number

عدد موهومی[1] (adade möhumi)، عددی که بصورت bi (حاصلضرب یک عدد حقیقی در i) باشد. ← عدد، در ریاضیات، قسمتهای IX و (برای اطلاعات تاریخی) XII. نیز ← عدد مختلط.

عدد ناقص: ← عدد تام.

عددوار[2] (adad.vār)، کمیتی که بوسیله‌ی یک عدد کاملا مشخص میشود، و مفهوم جهت در آن دخالت ندارد (قس حامل). مثلا در فیزیک، زمان و جرم کمیات عددوار هستند؛ بر خلاف، سرعت و نیرو کمیات حاملی میباشند.

عدس (adas) (*Lens esculenta*)، گیاهی از تیره‌ی پروانه‌واران که دانه‌های آن از اقسام بنشن است. نام دیگرش مرجومک (marjumak) می‌باشد.

عدسی[3] (adasi)، در فیزیک، قطعه‌ای از یک ماده‌ی شفاف (معمولا شیشه، و در بسیاری از موارد، پلاستیک)، که از طرفین به دو سطح هموار (موسوم به وَجْه‌های عدسی) که حد اقل یکی از آنها منحنی است محدود است، و انحنای این سطوح چنان است که اگر تابه‌ای از شعاعهای متوازی بر عدسی بتابند، در نتیجه‌ی عبور از آن، مُتَقارِب (به یکدیگر نزدیک) یا مُتباعِد (از یکدیگر دور) میشوند. در حالت اول، عدسی را عدسی متقارب[4]، و در حالت ثانی، آن را عدسی متباعد[5] نامند.

تعریف مذکور تعریف عدسی نوری است. امروز، بعضی از اسبابهائی را که برای منحرف کردن یا متمرکز ساختن تشعشعاتی جز نور بکار میروند نیز عدسی میخوانند (مثلا ← عدسی الکترونی). مقاله‌ی حاضر ناظر به عدسیهای نوری است. نیز مقالات آتیه را در ردیف "عدسی" ملاحظه کنید.

اطلاعات هندسی در باب عدسیهای کروی

I ـ عدسیهای کروی. دو وجه عدسی معمولا دو سطح کروی هستند، یا یکی از آنها کروی و دیگری مسطح است. این گونه عدسیها را عدسی کروی[6] (koravi) نامند. شکل ۱ یک عدسی کروی را نمایش میدهد. خطوط و نقاط و فواصل وابسته به عدسی به شرح ذیل است:

(۱) مرکز هندسی هر وجه عدسی را که کروی باشد یک مرکز انحنای[7] عدسی (یا مختصراً، مرکز عدسی) و شعاع آن را یک شعاع انحنا[8]ی عدسی نامند (در تصاویر آتیه، حروف c و c′ برای نشان دادن مراکز بکار میروند).

(۲) محور[9] اصلی عدسی، اگر دو وجه عدسی منحنی باشند خط واصل بین مراکز آنست، و اگر یکی از دو وجه آن مستوی باشد خطی است که از مرکز وجه کروی بر وجه مستوی عمود شود.

(۳) نقطه‌ی تقاطع محور اصلی یک عدسی را با هر یک از وجوه آن یک رأس[10] عدسی نامند (نقاط S و S′ در شکل ۱). فاصله‌ی دو رأس (قطعه‌خط SS′) را ضخامت[11] عدسی نامند. در بحث مقدماتی از عدسیها (مقاله‌ی حاضر از این قبیل است)، به عدسیهای نازک اکتفا میکنند، و ضخامت عدسی را صفر میگیرند. در این صورت، رؤوس عدسی بر یک نقطه (در تصاویر آتیه S) منطبق میشوند، و این نقطه را رأس عدسی خوانند.

II ـ اقسام عدسیهای کروی. عدسی را، بر حسب آنکه لبه‌اش از میانش نازکتر یا ضخیمتر باشد، لبنازک (lab.nāzok) یا لبپهن (lab-pahn) نامند. عدسی لبنازک را مثبت یا متقارب، و عدسی لبپهن را منفی یا متباعد هم میخوانند. هر یک از این انواع بر سه قسم است (شکلهای ۲ و ۳). اقسام لبنازک عبارتند از محدب الطرفین[12] (mohaddabot.tarafeyn) یا دوکوژ[12] (do.kuj)، ماهک[13] محدب، و کمانی[14] (kamāni)، اقسام لبپهن عبارتند از مقعر الطرفین[15] (moqa'-aro) یا دوکاو[15] (do.kāv)، ماهک مقعر، و جامی[16].

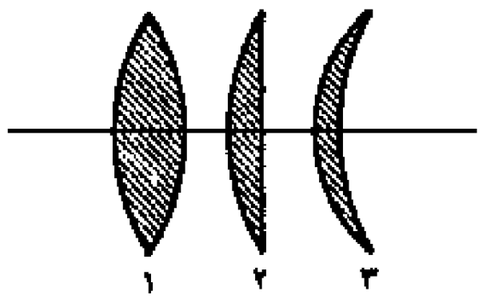

شکل ۲. اقسام عدسی متقارب
(۱) محدب‌الطرفین. (۲) کمانی. (۳) ماهک محدب

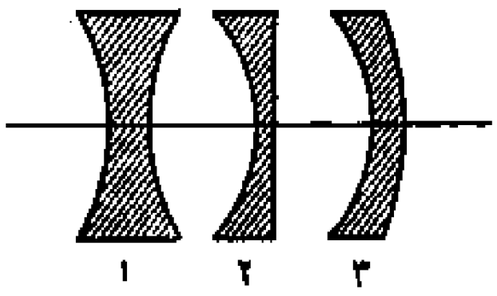

شکل ۳. اقسام عدسی متباعد
(۱) مقعرالطرفین. (۲) جامی. (۳) ماهک مقعر

در فیزیک، عدسی نازک لبنازک را به علامت ↕ و عدسی نازک لبپهن را به علامت ⟩ نمایش میدهند. استعمال این علامت در مورد عدسیهای ضخیم، که ضخامت آنها مورد توجه است، قابل قبول نیست.

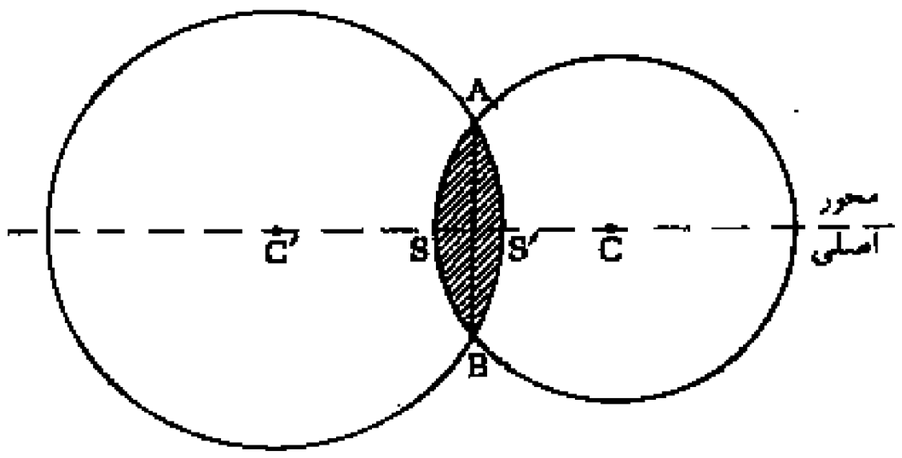

شکل ۱

خواص نوری عدسیهای کروی نازک

III ـ عمل عدسی بر شعاعهای نور. عمل عدسی بر شعاعهای نور تابع قوانین انکسار نور است. ما فرض میکنیم عدسی در هوا قرار داشته باشد، و ماده‌ای که عدسی از آن ساخته شده است از هوا منکسرکننده‌تر باشد (مانند عدسی شیشه‌ای). شعاعی که از یک نقطه‌ی نورانی بر عدسی بتابد دو بار منکسر میشود: یکی در موقع ورود به عدسی و دیگری هنگام خارج شدن از آن؛ خواص نوری عدسی ناشی از همین انکسارها است. شعاعی را که بر عدسی میتابد شعاع تابش، و شعاعی را که از آن خارج میشود شعاع صادر نامیم.

از این ببعد، بحث ما در باب عدسیهای نازک خواهد بود. بعلاوه، فرض میکنیم قطر قرص عدسی (خط AB در شکل ۱) نسبت به شعاعهای انحنای آن کوچک باشد، و شعاعهای تابش نزدیک به محور اصلی عدسی باشند. در عدسیهای نازک، چون ضخامت را نادیده میگیریم، نقطه‌ی برخورد یک شعاع نور با عدسی با نقطه‌ی خارج شدن آن از عدسی (پس از انکسار) یکی خواهد بود. در شرایطی که گفته شد، شعاعهائی نزدیک به محور اصلی عدسی که از یک نقطه‌ی نورانی مانند B (شکل ۱۰ و ۱۱) بر یک عدسی بتابند، خودشان (شکل ۱۰) یا امتداد هندسیشان (شکل ۱۱) از یک نقطه مانند B′ میگذرند، این نقطه را تصویر[17] نقطه‌ی B در آن عدسی نامند. در باب اقسام تصویر (حقیقی یا مجازی) ← تصویر، در اصطلاح فیزیک.

به هر عدسی نقاط و خطوطی فرضی وابسته است که خواص نوری مهمی دارند، و فهم عمل عدسی بدون شناختن آنها ممکن نیست. ذیلا به معرفی آنها میپردازیم.

IV ـ رأس؛ مرکز نوری[18]؛ محور فرعی. چنانکه در قسمت I گذشت، هر عدسی نازک دارای یک رأس میباشد. خاصیت نوری مهم این نقطه اینست که هر شعاع تابش که خود یا امتدادش از این نقطه بگذرد بدون انحراف، یعنی در امتداد خود، از عدسی خارج میشود. این نقطه، به اصطلاح، مرکز نوری عدسی است (نیز ← مرکز نوری).

هر خط مستقیم را که از مرکز نوری عدسی (رأس آن) بگذرد یک محور فرعی (یا محور ثانوی) عدسی خوانند (مانند خط BS در شکل ۶).

V ـ کانونهای عدسی محدب. اگر یک شیء بفاصله‌ی "∞" (← بینهایت، قسمت ۳) از عدسی باشد (عملا، وقتی که از عدسی نسبةً بسیار دور باشد) شعاعهائی که از آن بر عدسی میتابند با یکدیگر متوازینند. اگر دسته‌ای از شعاعهای متوازی با محور اصلی عدسی بر یک وجه عدسی بتابند (عملا مانند اینکه محور اصلی عدسی را متوجه مرکز قرص خورشید سازیم)، پس از خارج شدن از عدسی، در نقطه‌ای از محور اصلی عدسی متمرکز میشوند، که آن را یک کانون اصلی[19] عدسی نامند (نقطه‌ی F′ در شکل ۴)، و آن نسبت

---

(۱) imaginary number (۲) scalar (۳) lens (۴) converging lens (۵) diverging lens (۶) spherical lens (۷) center of curvature (۸) radius of curvature (۹) axis (۱۰) vertex (۱۱) thickness (۱۲) double convex; biconvex (۱۳) meniscus (۱۴) plano-convex (۱۵) double concave (۱۶) plano-concave (۱۷) image (۱۸) optical center (۱۹) principal focus

به شیء در طرف دیگر عدسی است. اگر شعاعهای موازی با محور اصلی بر وجه دیگر عدسی بتابند،

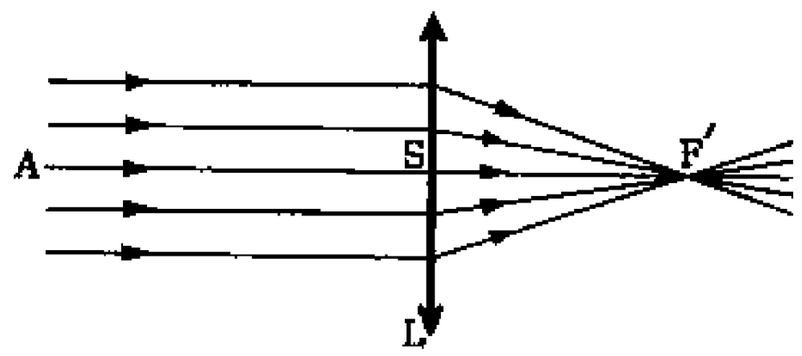

شکل ۴. کانون اصلی تصویر در عدسی محدب.

پس از خارج شدن از آن، در کانون اصلی دیگر متمرکز میشوند (نقطه‌ی F). این دو کانون نسبت به رأس عدسی متقارنند (ولو اینکه شعاعهای دو وجه عدسی متفاوت باشند)، یعنی، فواصل آنها از رأس عدسی یکسان است. این فاصله را فاصله‌ی کانونی[1] عدسی مینامند. معمولا، فاصله‌ی کانونی را به حرف f نمایش میدهند. در فیزیک، دستوری هست که فاصله‌ی کانونی یک عدسی نازک را بر حسب ضریب انکسار آن و شعاعهای انحنای دو وجهش بدست میدهد.

خاصیت دیگر کانونها اینست که اگر از یکی از آنها (مثلا F در شکل ۵) شعاعهائی بر عدسی

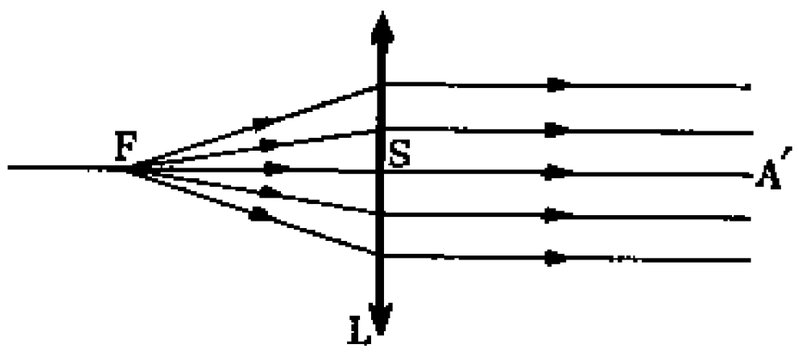

شکل۵. کانون اصلی شیء در عدسی محدب.

بتابند به موازات محور اصلی از عدسی خارج می‌شوند. وقتی که جهت تابش نور بر عدسی مشخص باشد، نقش دو کانون اصلی بکلی متفاوت است. مثلا، اگر نور از نقطه‌ی نورانی A که به فاصله‌ی ∞ از عدسی در سمت چپ آن بر محور اصلی واقع است (شکل ۴) بر عدسی بتابد تصویر آن در کانون F′ که در طرف دیگر عدسی است تشکیل میشود، و این تصویر تصویری حقیقی است، زیرا، خود شعاعهای نور صادر از آن میگذرند، و اگر عدسی مقابل پرده‌ای مات بر F′ باشد، در موضع F′، نقطه‌ای نورانی پدید میآید. به همین جهت، F′ را کانون اصلی تصویر و کانونی حقیقی میخوانند. در همین حال (تابش نور از سمت چپ بر عدسی)، کانون F کانون اصلی شیء است (شکل ۵).

هر یک از دو صفحه‌ای را که از دو کانون اصلی یک عدسی بر محور اصلی آن عمود شوند یک صفحه‌ی کانونی[2] عدسی نامند؛ آنکه از کانون اصلی تصویر عمود میشود (صفحه‌ی A′B′

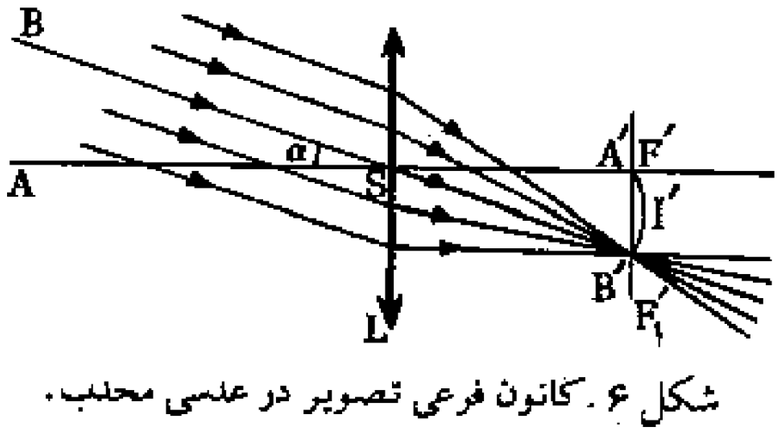

شکل ۶. کانون فرعی تصویر در عدسی محدب.

در شکل ۶) صفحه‌ی کانونی تصویر است، و دیگری (صفحه‌ی AB در شکل ۷) صفحه‌ی کانونی

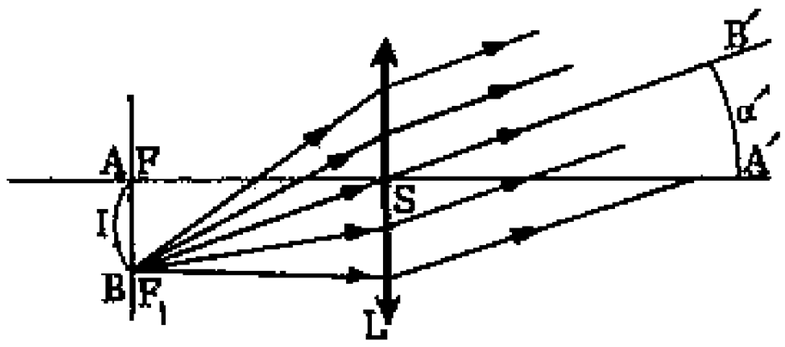

شکل ۷. کانون فرعی شیء در عدسی محدب.

شیء. نقطه‌ی تقاطع یک محور فرعی (قسمت IV) را با یک صفحه‌ی کانونی کانون فرعی نظیر آن محور نامند. در شکل ۶، F'_1 کانون فرعی تصویر و نظیر محور فرعی BS است، و در شکل ۷، نقطه‌ی F_1 کانون فرعی شیء و نظیر همان محور B′S در این شکل. اگر شیء AB به فاصله‌ی بینهایت دور از عدسی واقع باشد، و قطر ظاهری آن (α در تصویر ۶) نسبةً کوچک باشد، تصویرش در محل A′B′ بر صفحه‌ی کانونی تصویر می‌افتد، و طول تصویر (l′) مساوی حاصلضرب فاصله‌ی کانونی عدسی در قطر ظاهری شیء است. مثلا، قطر ظاهری خورشید 0,01 رادیان است. قطر تصویر آن بوسیله‌ی عدسی محدبی با شعاع کانونی ۲۰ سم مساوی ۲۰×0,01 یا ۲ میلیمتر میباشد. در شکل ۷، که شیء AB به طول l در صفحه‌ی کانونی شیء قرار دارد، تصویر شیء در امتداد محور فرعی BS در بینهایت می‌افتد، و قطر ظاهری تصویر (α′) مساوی خارج قسمت تقسیم l است بر فاصله‌ی کانونی عدسی.

VI ـ کانونهای عدسیهای مقعر. عدسیهای مقعر اشعه‌ی نور را متباعد میکنند. فرض کنیم نور از طرف چپ بر عدسی بتابد. اگر تابه‌ای از شعاعهای نور، به موازات محور اصلی عدسی، بر آن بتابند (شکل ۸)، در خارج شدن از عدسی

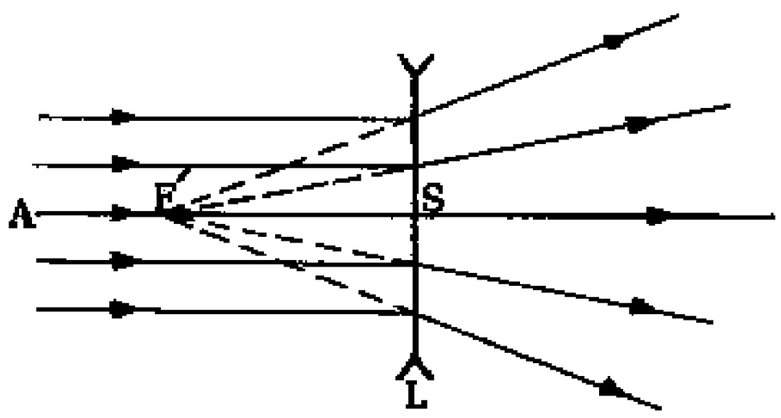

شکل ۸. کانون اصلی تصویر در عدسی مقعر.

متباعد میشوند، اما امتداد اشعه‌ی صادر، که در شکل نقطه‌چین رسم شده است، از کانون F′، که در همان ناحیه‌ی تابش است، میگذرد. نقطه‌ی F′ کانون اصلی تصویر است، و آن را کانونی مجازی خوانیم، زیرا اشعه‌ی صادر در واقع در آن متمرکز نمیشوند، بلکه امتداد هندسی آنها در F′ متمرکز

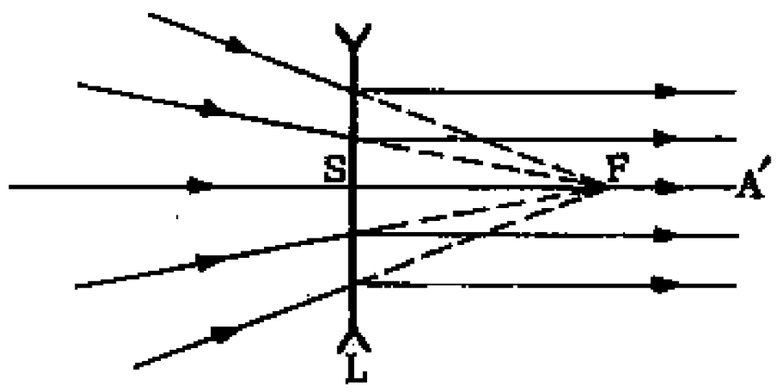

شکل ۹. کانون اصلی شیء در عدسی مقعر.

میگردد. همچنین، اگر شعاعهائی که امتدادشان از کانون دیگر عدسی میگذرد (شکل ۹) بر عدسی بتابند، به موازات محور اصلی عدسی صادر میشوند. در اینجا، F را کانون اصلی شیء میخوانیم، و این کانون مجازی است، زیرا، نور واقعاً از آنجا بر عدسی نمیتابد، بلکه فقط امتداد هندسی شعاعهای تابش از آن میگذرد.

تعریف صفحات کانونی و کانونهای فرعی مانند آنست که در قسمت V در باب عدسیهای محدب گفته شد.

VII ـ تقارب عدسیها. تابه‌ای از اشعه‌ی تابش که به موازات محور اصلی یک عدسی محدب بر آن بتابد، در نتیجه‌ی عبور از عدسی، به تابه‌ای متقارب مبدل میگردد، و هر قدر فاصله‌ی کانونی عدسی کمتر باشد اشعه‌ی صادر متقاربترند. بدین جهت، یک عدسی محدب را میتوان با عکس فاصله‌ی کانونی آن بر حسب متر (یعنی خارج قسمت ۱ بر فاصله‌ی کانونی بر حسب متر) مشخص کرد. این عدد را تقارب عدسی نامند، و واحد آن دیوپتری است. مثلا، اگر فاصله‌ی کانونی یک عدسی محدب ۲۰ سم (0,۲ متر) باشد، تقارب آن 1/0,۲ یعنی ۵ دیوپتری است.

در عدسیهای مقعر، تابه‌ای که به موازات محور اصلی عدسی بر آن بتابد، در خارج شدن از عدسی، به تابه‌ای متباعد تبدیل میگردد، و هر قدر فاصله‌ی کانونی عدسی کوتاهتر باشد تابه‌ی صادر از عدسی متباعدتر است. در اینجا، عکس فاصله‌ی کانونی اندازه‌ی تباعد عدسی است، که آن را نیز تقارب عدسی میخوانند، ولی منفی محسوب میکنند (بر خلاف تقارب عدسی محدب، که مثبت محسوب می‌شود).

VIII ـ تصاویر اشیاء در عدسیهای نازک. با شناختن نقاط و خطوط وابسته به عدسیها و خواص آنها به آسانی میتوان تصویر اشیاء را در یک عدسی رسم و مشخصات آن را تعیین کرد. در شکل 10، رسم تصویر شیء خطی کوتاه AB،

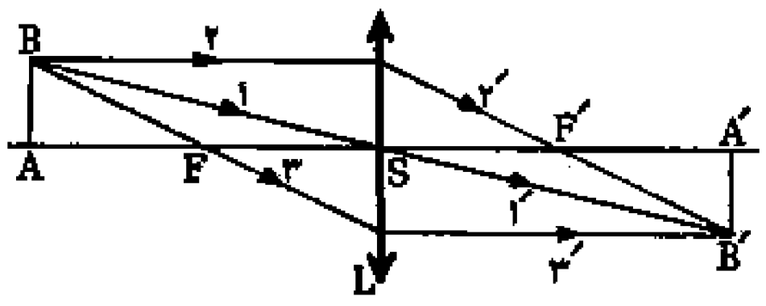

شکل 10. رسم تصویر در عدسی محدب.

که عمود بر محور اصلی عدسی محدب L قرار دارد، دیده میشود. بر طبق اصول سابق الذکر، شعاع ۱، که متوجه رأس عدسی (مرکز نوری آن) است بدون انحراف از عدسی صادر میشود (شعاع ۱′)، شعاع ۲، که به موازات محور اصلی عدسی بر آن میتابد، در نتیجه‌ی عبور از عدسی، مبدل به شعاع ۲′ میشود، که از کانون F′ میگذرد؛ شعاع تابش ۳، که از کانون F میگذرد، به موازات محور اصلی عدسی از آن خارج میگردد. با انتخاب دو شعاع از سه شعاع ۱ و ۲ و ۳، که از نقطه‌ی B بر عدسی میتابند، و رسم شعاعهای صادر نظیر آنها، میتوان نقطه‌ی B′ را که تصویر نقطه‌ی B در عدسی است تعیین نمود. تصویر شیء AB در عدسی

(1) focal length (2) focal plane

عبارتست از A′B′، و چنانکه دیده میشود، این تصویر اولا حقیقی است، زیرا خودِ شعاعهای صادرْ آن را تشکیل میدهند، و اگر در موضع آن پرده‌ای عمود بر محور اصلی عدسی قرار داده شود، تصویری نورانی (که همان A′B′ است) از شیء بر پرده می‌افتد؛ ثانیاً این تصویر، نسبت به شیء، "معکوس" است؛ و ثالثاً، چنانکه در شکل دیده میشود، از خود شیء کوتاهتر است. در شکل ۱۱،

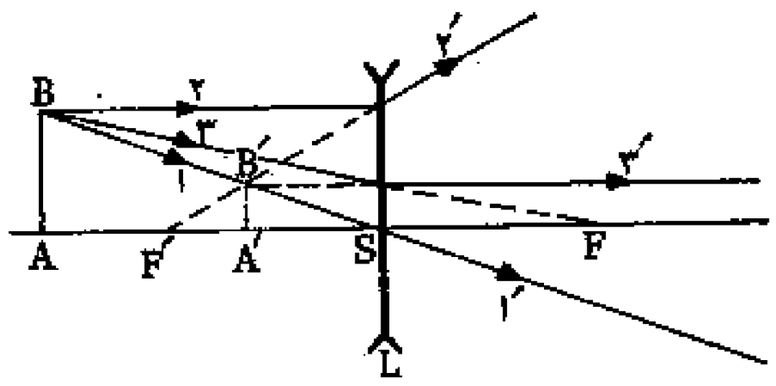

شکل ۱۱. رسم تصویر در عدسی مقعر.

رسم تصویر در عدسی مقعر دیده میشود. چنانکه ملاحظه میکنیم، تصویر (A′B′) مجازی است، و بوسیله‌ی امتداد هندسی شعاعهای صادر رسم شده است؛ و بعلاوه، "مستقیم" میباشد.

وضع تصویر یک شیء در یک عدسی و اندازه‌ای آن نسبت به اندازه‌ی شیء بر حسب وضع شیء نسبت به عدسی متفاوت است. در فیزیک، دستورهائی هست که مبین رابطه‌ی بین فواصل شیء و تصویر از عدسی و فاصله‌ی کانونی عدسی یا اندازه‌ی نسبی شیء بر حسب فواصل آن از عدسی میباشد. خلاصه‌ی مطلب اینست که عدسیهای محدب، جز در حالتی که شیء بین کانون و خود عدسی باشد (در این حالت، تصویر مجازی، مستقیم، بزرگتر از شیء، و دورتر از شیء نسبت به عدسی و در همان طرفی است که شیء قرار دارد. ← دره‌بین)، از اشیاء حقیقی تصاویر حقیقی و معکوس و در طرف دیگر عدسی نسبت به شیء میدهند، و تا فاصله‌ی شیء از عدسی بیش از مضاعف فاصله‌ی کانونی است تصویر کوچکتر از شیء، در این فاصله مساوی شیء، و پس از آن بزرگتر از شیء است. عدسیهای مقعر از اشیاء حقیقی تصاویر مجازی، مستقیم، و کوچکتر از شیء میدهند، و بعلاوه، تصویر نزدیکتر از شیء نسبت به عدسی است و در همان طرفی است که شیء قرار دارد.

در تصاویر 10 و 11، نسبت A′B′/AB (طول تصویر به طول شیء) بزرگنمائی عدسی است. نیز ← درشتنمائی؛ دره‌بین.

کجنمائی؛ تاریخچه؛ موارد استعمال

IX ـ کجنمائی. توضیحات سابق الذکر در باب عدسیهای کروی نازک مشروط بر این بود که شعاعهای تابش نزدیک به محور اصلی عدسی باشند (قسمت III ملاحظه شود). در غیر این صورت، عدسی توانائی ایجاد تصاویر دقیق از اشیاء را ندارد. این ناتوانی را کجنمائی میخوانند (← **کجنمائی**، در فیزیک؛ **کجنمائی رنگی**). اقسام کجنمائی را میتوان تا حدی (مثلا با استعمال **عدسی مرکب**) تخفیف داد.

X ـ تاریخچه. تاریخ پیدایش عدسی معلوم نیست. خاصیت بزرگنمائی ظروف شیشه‌ای کروی محتوی آب از ایام بسیار قدیم شناخته بوده است، و این مطلب هم دانسته است که یونانیان و رومیان قدیم نوعی عدسی ("شیشه‌ی سوزنده") برای متمرکز ساختن شعاعهای خورشید بکار میبردند. معذلک، سند قابل اطمینانی در باب تاریخ ساختن و استعمال عدسی در دست نیست. سر ا. هنری لیرد در کاوشهای خود در بین النهرین قطعه‌بلوری به اندازه‌ی شیشه‌ی عینکهای کنونی و دارای تراش مخصوص کشف کرد که اکنون در موزه‌ی بریتانیائی محفوظ است. ابن هیثم نخستین کسی است که بزرگنمائی عدسیهای ساده را شرح داده است. شیشه‌ی عینک در قرن ۱۳م شناخته بوده است. در باب ترکیب عدسیها در اسبابهای مختلف (مثلا میکروسکوپ) به مقالات مخصوص آنها در کتاب حاضر رجوع کنید. در ۱۸۸۶، کارخانه‌ی شیشه‌سازی پنا (در شهر پنا، آلمان) صنعت عدسیسازی را بکلی دگرگون ساخت.

عدسیسازی کاری بسیار دشوار است، و اگرچه امروزه قسمت زیادی از تراش عدسی بوسیله ماشین‌آلات انجام میگیرد بیشتر کار پرداخت نهائی در مورد عدسیهای بزرگ بوسیله‌ی استادکاران بسیار ماهر بعمل میآید.

اندازه‌ی عدسیها از عدسیهائی به اندازه‌ی ته سنجاق در میکروسکوپهای بسیار قوی تا عدسی های ۴۰اینچی (مانند عدسی نقشگیر تلسکوپ رصدخانه‌ی یرکیز) متفاوت است.

XI ـ موارد استعمال. شگفت‌انگیزترین عدسیها عدسی چشم شما است، که جلدیه خوانده میشود (← چشم)، و از اشیائی مانند خطوط ریز این کتاب گرفته تا ستاره‌هائی که میلیونها سال نور از ما فاصله دارند تصاویر واضح میسازد. این قدرت تطابق ناشی از اینست که جلدیه، به وسیله‌ی عضلات مخصوص، میتواند فاصله‌ی کانونی خود را تغییر دهد.

عدسیهای محدب در اسبابهای بصری مورد استعمال فراوان دارند. مثلا ← **پروژکتور؛ تلسکوپ؛ دوربین؛ دره‌بین؛ عدسی مجاورتی؛ عینک؛ میکروسکوپ؛ همروساز.** دوربین گالیله دارای یک عدسی محدب و یک عدسی مقعر است. عدسیهای محدب برای اصلاح دوربینی و پیرچشمی، عدسیهای مقعر برای اصلاح نزدیکبینی نیز بکار میروند.

از اقسام عدسیهای غیر کروی میتوان عدسیهای استوانه‌ای را نام برد که از جمله‌ی موارد استعمال آنها در اصلاح آستیگماتیسم چشم است.

نیز مقالات آتیه را در ردیف "عدسی" ملاحظه کنید.

عدسی، سرعت: ← **گشادگی.**

عدسی آپلانتیک: ← **کجنمائی، در فیزیک.**

عدسی آکروماتیک: ← **کجنمائی رنگی.**

عدسی الکترونی[1] (adasie elektroni)، اسبابی که با ایجاد میدان برقاطیسی، ایستانبرقی، یا مغناطیسی مناسب، متقارب یا متباعد کردن تابه‌ای از الکترونها یا سایر ذرات دارای بار برقی را ممکن میسازد. نظر به مشابهت عمل این گونه اسبابها بر تابه‌های ذرات با عمل عدسیهای نوری بر تابه‌های نور، این اسبابها را "عدسی" خوانده‌اند (برای تصویر ← **میکروسکوپ الکترونی**). الکترودهای طپانچه‌ی الکترونی تشکیل یک عدسی الکترونی میدهند. عدسی متشکل از الکترودهائی چند را که میدان برقی حاصل از آنها ذرات باردار را متمرکز میکند عدسی ایستانبرقی[2] (← **ایستانبرق**)، و عدسی متشکل از پیچه‌ها یا آهنرباها یا آهنرباهای مصنوعی را، که میدان مغناطیسی حاصل از آنها ذرات باردار را متمرکز میسازد، عدسی مغناطیسی[3] خوانند.

عدسی ایستانبرقی: ← **عدسی الکترونی.**

عدسی جامی: ← **عدسی، در فیزیک، قسمت II.**

عدسی چشم: ← **چشم.**

عدسی دورگیر: ← **عکاسی، VII.**

عدسی دوکانونه[4] (adasie do.kānune)، عدسی دارای دو کانون. این اصطلاح مخصوصاً در مورد عینک بکار میرود، و به عدسیهائی اطلاق میشود که قسمتی از آنها برای رؤیت اشیاء نزدیک است، و قسمتی برای رؤیت اشیاء دور؛ و معمولا پیر-چشمها (← **دوربینی**) آنها را بکار میبرند. سابقاً این عدسیها "دوپارچه" بود، قسمت پائین برای رؤیت اشیاء نزدیک (مثلا در خواندن و نوشتن) و قسمت بالا برای رؤیت اشیاء دور. اخیراً عدسی-های "یکپارچه" رواج یافته است. عدسیهای دو-کانونه را اول بار ب. فرانکلین اختراع کرد.

عدسی دوکاو: ← **عدسی، در فیزیک، قسمت II.**

عدسی دوکوژ: ← **عدسی، در فیزیک، قسمت II.**

عدسی ساده: ← **عدسی مرکب.**

عدسی ضخیم[5] (adasie zaxim)، اصطلاحی در علم فیزیک برای عدسی که ضخامت آن را (← **عدسی، در فیزیک، قسمت I**) در محاسبات ملحوظ میدارند (در مقابل **عدسی نازک**). مندرجات مقاله‌ی عدسی در کتاب حاضر اساساً در باب عدسیهای نازک است، و در عدسیهای ضخیم، که ضخامت آنها مورد اعتنا است، صدق نمیکند.

کلیترین صورت مسئله‌ی عدسیها اینست که عدسی ضخیم و محیطهای طرفینش از لحاظ انکسار نور متفاوت باشند، مانند عدسی ضخیم شیشه‌ای که یک طرفش با هوا و طرف دیگرش با آب مماس باشد. در علم نور ثابت میشود که مشخص کردن کامل چنین عدسی به وسیله‌ی ۶ نقطه‌موسوم به نقاط کاردینال[6] [= نقاط اصلی]ـمیس است، که بر محور اصلی قرار دارند. نقاط کاردینال عبارتند از دو نقطه‌ی کانونی[7]، دو نقطه‌ی اصلی[8]، و دو نقطه‌ی عقده[9]. تعیین وضع این نقاط هم به تجربه میس است، و هم بوسیله‌ی فرمولهائی متضمن شعاعهای انحنا، ضخامت، و ضرایب انکسار. در

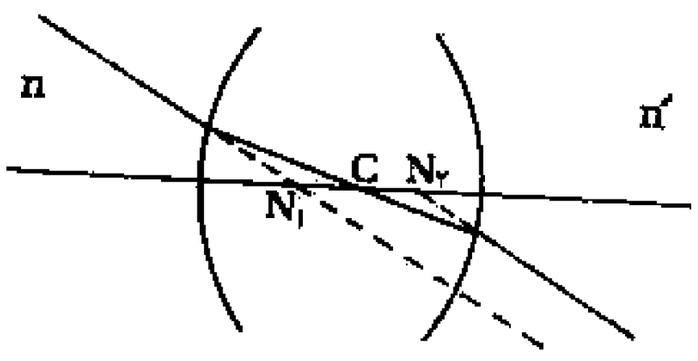

شکل ، خاصیت نقاط عقده (N_1 و N_2) نمایش

(۱)electron lens (۲)electrostatic lens (۳)magnetic lens (۴)bifocal lens (۵)thick lens (۶)cardinal points (۷)focal point (۸)principal point (۹)nodal point

داده شده است (n و n′، بترتیب، ضرایب انکسار ناحیه‌ی تابش و ناحیه‌ی تصویر است)؛ اگر شعاعی بطوری بر عدسی بتابد که امتدادش از N_1 بگذرد، به موازات خود و چنان از عدسی خارج میشود که امتدادش از نقطه‌ی عقده‌ی دیگر میگذرد؛ در عبور از عدسی، این شعاع از نقطه‌ی C، که مرکز نوری عدسی است، میگذرد. در واقع در اینجا، نقاط عقده جایگزین مرکز نوری در عدسیهای نازک میباشند. اگر ضرایب انکسار محیطهای طرفین یکسان باشند نقاط عقده بر نقاط اصلی منطبق خواهند بود.

عدسی کروی: ← عدسی، در فیزیک، از قسمت I ببعد.

عدسی گشادزاویه: ← عکاسی، قسمت VII.

عدسی لبپهن: ← عدسی، در فیزیک، قسمت II.

عدسی لبنازک: ← عدسی، در فیزیک، قسمت II.

عدسی متباعد: ← عدسی، در فیزیک، آغاز مقاله و قسمت II.

عدسی متقارب: ← عدسی، در فیزیک، آغاز مقاله و قسمت II.

عدسی مجاورتی[1] (adasie mojāverati)، عدسی نازکی از پلاستیک یا از شیشه‌ی نشکن، که مستقیماً روی کره‌ی چشم گذاشته میشود، و با آن حرکت میکند، و جهت اصلاح معایب چشم، بجای عینک، بکار میرود. دو نوع اساسی آن عبارتند از عدسی "صلبیه‌ای"، که بر صلبیه قرار میگیرد، و تقریباً همه‌ی قسمت مرئی چشم را میپوشاند، و عدسی "قرنیه‌ای"، که بر قرنیه قرار میگیرد.

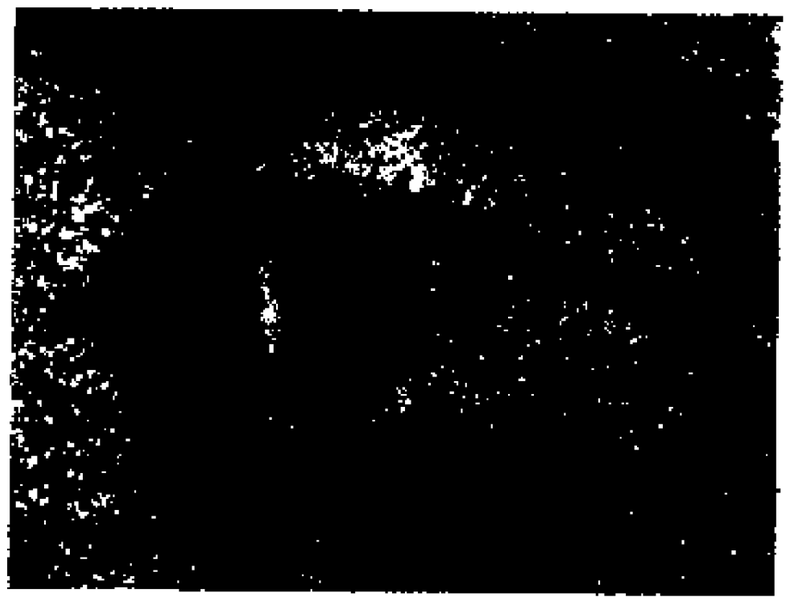



عدسی مجاورتی

عدسیهای مجاورتی چشم را از گزند گرد و غبار، باران، باد، و سایر عوامل مزاحم محفوظ میدارند. هنرپیشگان آنها را برای حفظ ظاهر و ورزشکاران جهت ایمنی و راحتی بکار میبرند. این عدسیها را میتوان رنگ کرد بدون اینکه این امر مزاحم رؤیت شود. بدین گونه، مثلا ممکن است کسی که چشم میشی دارد آبی‌چشم بنظر آید. هنرپیشگان سینما اغلب از این امر استفاده میکنند.

فکر استعمال عدسیهای مجاورتی از سر ویلیام هرشل (منجم انگلیسی) است (۱۸۲۷). شصت سال بعد، یک نفر طبیب سویسی بنام آ. ا. فیک[2] (fik)، نخستین عدسی از این نوع را ساخت. عدسیهای شیشه‌ای فشار مزاحمی بر چشم وارد میکرد، و قرار دادن آنها در زیر پلک دشوار بود. در اواخر دهه‌ی ۴۰م قرن ۲۰م، ماده‌ی پلاستیک سبکی بنام پلکسیگلاس[3] (pleksiglās؛ از انگلا) یا لوسیت[4] (lusit؛ از انگلا) فراهم شد، که شکلپذیر بود و اصلاح عدسیهای مجاورتی را مقدور ساخت. مقارن همین ایام، یک نفر امریکائی بنام تیودور آبریگ[5] (tiodor ābrig) طریقه‌ای سریع برای قرار دادن عدسیها در چشم و بیرون آوردن آنها ابتکار کرد. از محظورات دیگر عدسیهای مجاورتی این بود که محلول شیمیائی را که بین عدسی و چشم قرار میدادند باید هر چند ساعت یکبار عوض کرد. در ۱۹۵۰ عدسی‌هائی ساخته شد که در اشک چشم شناور میشود، و احتیاج گذارنده‌ی عدسی را به محلول شیمیائی مرتفع میسازد.

عدسی محدب الطرفین: ← عدسی، در فیزیک، قسمت II.

عدسی مرکب[6] (adasie morakkab)، مجموعه‌ی چند عدسی (در مقابل "عدسی ساده"[7]، که مراد از آن یک عدسی است). عدسیهای ساده‌ی سازای یک عدسی مرکب ممکن است به هم چسبانده شده باشند یا هوا بین آنها حائل باشد. کجنمائیهای عدسیهای ساده را میتوان با استعمال عدسیهای مرکب تخفیف داد. برای عدسی آپلانتیک ← کجنمائی، در فیزیک. برای عدسی آکروماتیک ← کجنمائی رنگی.

عدسی مغناطیسی: ← عدسی الکترونی.

عدسی مقعر الطرفین: ← عدسی، در فیزیک، قسمت II.

عدسی نازک[8] (adasie nāzok)، در فیزیک، اصطلاحی خالی از دقت، که در مورد عدسیی بکار میرود که ضخامت آن در مطلب مورد نظر در باب آن عدسی (مثلا در محاسبات) قابل اغماض است، و عملا آنرا صفر میگیرند (← عدسی، در فیزیک. این مقاله عمدةً ناظر به عدسیهای نازک است)؛ بالاخص، عدسیی که فاصله‌ی کانونیش به مراتب بیش از ضخامت آن است. در مقابل این اصطلاح، اصطلاح عدسی ضخیم است، که ضخامت آن را در محاسبات ملحوظ میدارند.

عدسی نزدینه: ← نزدینه؛ عکاسی، قسمت VII.

عدل، در حدیث، ← صحیح.

عدل (adl)، در اصطلاح کلام، منزه بودن خداوند از فعل قبیح و از اخلال به واجب. عدل از اصول مذهب شیعه (← شیعه، بند ۱ از قسمت ۷) و از اصول اعتقادات معتزله است، و آن را از جمله‌ی صفات افعال خداوند (← صفت، در اصطلاح علم کلام) میشمارند. از تعریف عدل نتیجه میشود که لطف بر خداوند واجب است، و افعال او از روی اغراض است، و وی باید بر آلامی که ازو صادر میشود پاداش دهد.

در توضیح تعریف عدل و نتایج آن باید گفته شود که

(۱) معتزله و شیعه، بر خلاف اشاعره، حسن و قبح را عقلی میدانند، ولی اشاعره میگویند که حسن آنست که شارع آن را نیک بداند، و قبح آنست که شارع آن را قبیح شمارد، و میگویند اگر شارع نبود حسن و قبحی وجود نداشت.

(۲) چون حسن و قبح در نظر معتزله و شیعه عقلی است، پس مستقل از شارع است، و عقل حکم میکند که خداوند نباید مرتکب امر قبیح شود، و هر امر نیکی که ترک آن قبیح باشد بر خدا واجب است، و از جمله، بر خداوند واجب است که از هر چه موجب اخلال و ترک واجب است منزه باشد.

(۳) لطف بر خداوند واجب است، و آن عبارت از چیزی است که بندگان مکلف خدا بوسیله‌ی آن به اطاعت از خدا نزدیک شوند، و از فعل معاصی دور شوند، مانند وجود امام، که مردم، در سایه‌ی او و راهنمائی و ارشاد او، خداوند را بهتر عبادت میکنند، و چون وجود امام لطف است پس نصب امام بر خداوند واجب است (← شیعه، بند ۱ از قسمت ۷ و بند ۱ از قسمت III).

(۴) از عقلی بودن حسن و قبح لازم میآید که افعال خدا از روی غرض و فایده باشد، زیرا کار بی‌فایده و بی‌هدف عبث است، و فعل عبث بر خدا قبیح است.

(۵) لزوم فعل واجب بر خدا و عدل او مستلزم این است که خداوند به دردها و رنجهای بندگان خود که از امراض و امور دیگری که از جانب او میآیند تاشی میشود عوض و پاداش دهد.

(۶) عدل خداوند مستلزم نفی جبر و لزوم اختیار هم هست (← جبر و قدر)، زیرا، در صورت جبر، بندگان بر کارهائی که میکنند مجبورند، و در این صورت، قبیح است که خداوند ایشانرا بر کارهائی که مجبورند کیفر یا پاداش دهد.

عدل[9] (adl) [عربی، = لنگه‌بار، یک طرف بار]، بسته‌ی بزرگ مال التجاره برای حمل کردن یا نگاهداری در انبار. اکنون، عدل بسته‌ای است فشرده و معمولا لفاف‌شده، که با ریسمان یا سیم یا تسمه‌های آهنی بسته شده باشد.

عدل، احمد حسین، ۱۲۷۷–۱۳۴۱ هش، از بنیانگزاران تحصیلات کشاورزی در ایران، و نویسنده‌ی بسیاری از مقالات کشاورزی در دایرة المعارف فارسی، مة تبریز. پس از اتمام تحصیلات کشاورزی در فرانسه، چندی در خدمت دولت فرانسه بود، و در الجزایر تدریس و کار کرد. سپس به ایران آمد، و با افتتاح مدرسه‌ی عالی فلاحت کرج به ریاست آنجا انتخاب شد. در ۱۳۱۶ هش کفیل اداره‌ی کل فلاحت گردید، و در اسفند ۱۳۲۵ هش که، وزارت کشاورزی تأسیس شد، به وزارت آن انتخاب شد، و پس از آن چندین بار وزیر کشاورزی بود. عاقبت بر اثر حادثه‌ی تصادف

(۱)contact lens (۲)Fick (۳)Plexiglass (۴)Lucite (۵)Obrig (۶)compound lens (۷)simple lens (۸)thin lens (۹)bale

اتومبیل در جاده‌ی بین اصفهان و تهران درگذشت. از آثارش آب و هوای ایران و تقسیمات اقلیمی و رستنیهای ایران است.

عدلام[1] (adollām)، شهر مرزی یهودا، نزدیک اورشلیم (یوشع ۱۵.۳۵؛ دوم تواریخ ۱۱.۷؛ نحمیا ۱۱.۳۵). نزدیک آن مغاره‌های متعدد بود، و هنگامی که داود از برابر شاؤل گریخت بدانها پناه برد (اول سموئیل ۲۲؛ دوم سموئیل ۲۳.۱۳–۱۷).

عدل مظفر (adle mozaffar)، ماده‌تاریخ فرمان مشروطیت ایران به حساب جمل (۱۳۲۴ هق. ← ابجد)، که بالای در بزرگ مجلس شورای ملی نقش شده است. فرمان بتوسط مظفرالدین شاه قاجار صادر شد.

عدن (adan)، نام یک شهر و دریابندر، یک مستعمره‌ی فرمانگزار سابق بریتانیا، و یک تحت الحمایه‌ی سابق بریتانیا، بر ساحل جنوبی شبه جزیره‌ی عربستان، که پس از تأسیس جمهوری خلق یمن جنوبی در ۳۰ نوامبر ۱۹۶۷ (۹ آذر ۱۳۴۶) جزو آن جمهوری گردید. برای **تحت الحمایه‌ی عدن** ← تحت الحمایه‌ی عربستان جنوبی.

I – شهر **عدن** (در ۱۹۶۳ حه ۱۵۰٬۰۰۰) شهر و دریابندر مستحکمی است نزدیک گوشه‌ی جغ شبه جزیره‌ی عربستان بر کنار ← خلیج عدن بفاصله‌ی ح ۱۶۰کیلومتری تن باب المندب (مدخل بحر احمر)، که در ۱۸۳۹ به تصرف بریتانیا درآمد، و بعدها مرکز مستعمره‌ی فرمانگزار عدن و تحت الحمایه‌ی عدن گردید. **مستعمره‌ی فرمانگزار عدن** (۱۹۴ کمه، در ۱۹۶۳ حه تخمیناً ۲۲۵٬۰۰۰) یا **کشور عدن**[2] در ۱۹۳۷، که اداره‌ی آن از حکومت بریتانیا در هند به وزارت مستعمرات بریتانیا منتقل گشت، عنوای مستعمره‌ی فرمانگزار یافت. این مستعمره مشتمل بود بر شهر و شبه جزیره‌ی عدن، شهر شیخ عثمان و نواحی مجاور آن، و جزیره‌ی بریم و جزایر خوریان موریان، ولی این جزایر را در سال ۱۹۶۳ از کشور عدن جدا کردند، و تحت اداره‌ی مأمور عالیمقام بریتانیا در عدن قرار دادند. شهر شیخ عثمان (حه در ۱۹۶۰ تخمیناً ۳۵٬۰۰۰) در ح ۱۰کیلومتری ل بندر عدن است، و در ۱۸۸۲ برای سکونت دادن مازاد جمعیت عدن از سلطان لحج خریداری شد. در ۱۹۵۵، جمعیت مستعمره ۱۳۸٬۴۴۱ (۹۰٪ مسلمان) بود، که ۱۰۳٬۸۷۹ تن از آنان عرب، و سایرین هندی، سومالیائی، اروپائی، یهودی، و جز آنها بودند. آب و هوای آن در ماههای فروردین–مهر گرم و مرطوب است و در زمان بادهای موسمی لش نسبةً خنک میشود. ریزش باران کم است و در بعضی از سالها اصلا باران نمیبارد.

II – شبه جزیره‌ی عدن از دو شبه جزیره‌ی آتشفشانی تشکیل شده است، و ارتفاعش به ۵۵۰ متر میرسد. شهر و بندر عدن بر شبه جزیره‌ی شرقی واقع است، و این شبه جزیره با پیشکرانه‌ای شنی به شبه جزیره‌ی غربی یا "عدن کوچک" پیوسته است. شهر کهنه‌ی عدن بر دهانه‌ی یک آتشفشان خاموش در لش شبه جزیره‌ی شرقی ساخته شده و سه طرف آن را شیبهای تندی فرا گرفته است. بندرگاه قدیمی دور از شهر است، ولی بندر جدید بر کنار لغ شبه جزیره قرار دارد، در طرف ل، برزخ خور مکسر (xore maksar) واقع است، که ح ۱۱ کم از بندر فاصله دارد، و فرودگاه غیر نظامی عدن در آن قرار دارد. در قسمت شمالیتر، شهر شیخ عثمان واقع است، که رنگرزی پنبه و باغهای آن مشهور است. در نزدیکی آن، شهر جدید منصوره در حال رشد است. چاههای آرتزین حفرشده در شیخ عثمان آب عدن را تأمین میکنند. آثاری از رسم ساختن سدها و مخازن آب، که در تمدن سبائی رایج بود، در سرزمین عدن هست. بقایای قریب ۵۰ مخزن آب، که ظاهراً بدست ایرانیان اهل سیراف ساخته شده است، در سراسر شبه جزیره باقی است.

عدن بندر آزاد و مرکز سوختگیری مهم نفتکشها، و بارانداز موقت و از مراکز عمده‌ی توزیع برای نواحی مجاور (یمن و عربستان سعودی) و برای جمهوری سومالی، حبشه، و قسمتهای دیگر ساحل افریقا است. عدن کوچک پالایشگاه نفت دارد.

تاریخ

III – عدن تا استیلای بریتانیا. بر طبق روایات، بانی عدن شداد بوده است. و نیز گویند که قابیل، پس از کشتن برادرش هابیل، با خواهر خود از هند به اینجا گریخت، و در اینجا ابلیس با وی ملاقات کرد، و نواختن ساز را به او آموخت (اکنون محلی را در شبه جزیره گور قابیل میدانند). همچنین، بئر معطله (be're mo'at-tala) (قرآن حج ۴۴) و ارم ذات العماد (قرآن فجر ۶) را در عدن یا نزدیک آن میدانند. تاریخ قدیم عدن درست معلوم نیست. گویا در نیمه‌ی اول قرن اول بم به دست مهاجمین ویران شده بوده است. اما، در زمان قسطنطین II، امپراطور روم، شکوه قدیم را بازیافت؛ در ح ۳۴۲، اسقف تئوفیلوس (teofilus)، که از جانب قسطنطین به دربار پادشاه حمیری عصر اعزام شده بود، کلیسائی آنجا دایر کرد، که یکی از قدیمترین کلیساهائی بوده است که در عربستان تأسیس شده. از ۵۷۵ ببعد، ایرانیان به فرهنگ ناحیه‌ی یمن کومک کردند، و مخازن آب و حمامها و دباغخانه‌ها ساختند. باذان، آخرین فرمانروای ساسانی یمن، اسلام آورد، و در سال 10 هق، علی ع از عدن دیدار و مردم را موعظه کرد. عمر ابن عبدالعزیز در عدن مسجدی ساخت. در ۴۵۳ هق، علی ابن محمد صلیحی (solayhi)، داعی فاطمیان مصر، عدن را گرفت. در ۵۶۹ هق، تورانشاه، برادر صلاح‌الدین ایوبی آن را تسخیر کرد. دوره‌های ایوبیان (تا ۶۲۵ هق)، رسولیان (تا ۸۵۸ هق)، و بنو طاهر (تا ۹۲۳ هق) دوره‌های زرین تجارت عدن بود.

با اکتشاف راه دریائی هند و طلوع دولت عثمانی، تجارت عدن رو به انحطاط گذاشت. دریاسالار پرتغالی، آلبوکرک، در ۱۵۱۳ (۹۱۸ هق) با ۲۰ کشتی به تسخیر آن کوشید و کامیاب نشد. از ۱۵۳۸ تا مدت 100 سال یمن تحت استیلای ترکان عثمانی بود، ولی در ۱۵۶۸ امام زیدی صنعاء عدن را گرفت، و عاقبت در ۱۶۳۰ دست ترکان از این نواحی کوتاه شد. در ۱۷۳۵، سلطان عبدلی لحج عدن را گرفت، ولی عاقبت یکی از اعقاب او ناچار آن را به بریتانیا واگذاشت.

IV – عدن از استیلای بریتانیا ببعد. بریتانیائیها که متوجه اهمیت عدن به عنوان پایگاه سوختگیری کشتیها بودند در صدد خریداری آن از سلطان لحج برآمدند، ولی مذاکرات آنها به جائی نرسید. در ۱۸۳۹، شرکت هند شرقی بریتانیا، به عنوان اینکه یکی از کشتیهای آن شرکت را دریازنان عبدلی تاراج کرده‌اند، عدن را تسخیر کرد، و ضمیمه‌ی قلمرو خود نمود. بریتانیا در ۱۸۵۷ جزیره‌ی بریم را اشغال کرد، و ۲۰ سال بعد جزایر خوریان موریان را از سلطان مسقط و عمان گرفت. بعلاوه، بین ۱۸۶۸ و ۱۸۸۸ اراضیی در این نواحی خریداری کرد. مجموعه‌ی این متصرفات را به عنوان ماندگاه عدن[3] سازمان دادند، و آن در آغاز به وسیله‌ی حکومت بمبئی، و از ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۷ به وسیله‌ی حکومت بریتانیا در هند اداره میشد. در ۱۹۳۷، اداره‌ی ماندگاه عدن به انضمام جزایر خوریان موریان، به عنوان مستعمره‌ی فرمانگزار بریتانیا، به وزارت مستعمرات انتقال یافت. در ۱۹۴۷ یک "شورای مقننه‌ی" تا حدی انتخابی در مستعمره تأسیس گردید. در ۱۹۵۹ اکثریت اعضای شورا انتخابی شد، و در ۱۹۶۱ حکومت به وسیله‌ی وزرا برقرار گشت.

در ۱۹۵۳ بریتانیا به فکر متحد کردن عدن و دولتهای قبیله‌ای جزء تحت الحمایه‌ی عدن افتاد. به عنوان اولین قدم به تأسیس فدراسیونی از دولتهای تحت الحمایه، معروف به فدراسیون عربستان جنوبی (← عربستان جنوبی، تحت الحمایه‌ی)، اقدام کردند. همزمان با این اقدام، به بریم و خوریان موریان قوانین اساسی جداگانه اعطا شد. به قسمتی از مستعمره‌ی عدن که در زمینلاد عربستان واقع و در آن زمان به کشور عدن موسوم بود، در اکتبر ۱۹۶۲، قانون اساسی مترقیتری اعطا گردید، و هیئت وزیران تأسیس شد، و عده‌ی اعضای انتخابی قوه‌ی مقننه افزایش یافت. در ژانویه‌ی ۱۹۶۳، کشور عدن را در جزء فدراسیون عربستان جنوبی درآوردند. حاکم عدن به "مأمور عالیمقام عدن و تحت الحمایه‌ی عربستان جنوبی" تبدیل گردید. پس از آن، کوشش برای ایجاد یک مملکت واحد ادامه یافت، ولی نتیجه‌ی معتنابهی حاصل نشد. در ۱۹۶۴ دولت بریتانیا موافقت کرد که فدراسیون عربستان جنوبی منتها تا سال ۱۹۶۸ استقلال یابد، و در ۱۹۶۶ قرار شد که در آن تاریخ (۱۹۶۸) نیروهای بریتانیا از عدن خارج شوند. در عین حال، از ۱۹۶۳ ببعد تهضتی شدید العمل برای اخراج نیروهای بریتانیا در عدن بکار افتاد، که گویند دولت مصر آن را تقویت میکرد. در سپتامبر ۱۹۶۵، قانون اساسی عدن ملغی شد، و مأمور عالیمقام بریتانیا قدرت مطلق را بدست گرفت.

در اوایل سال ۱۹۶۷ شدت عمل خاصه بس ضد سربازان بریتانیائی افزون شد. بعلاوه، دو سازمان ملی رقیب یکی "جبهه‌ی ملی آزادیبخش" و دیگری "جبهه‌ی ملی آزادیبخش یمن جنوبی

(۱)Adullam (۲)Aden State (۳)Aden Settlement

اشغال‌شده" به مبارزه با یکدیگر برخاستند، و این امر اوضاع را پیچیده‌تر ساخت. جبهه‌ی ملی آزادیبخش را در مآخذ انگلیسی "اِنِلِف" [NLF، از حروف اوایل عبارت National Liberation Front]، و سازمان دیگر را "فلوسی" [FLOSY، از حروف اوایل Front for the Liberation of Occupied South Yemen] میخوانند. سازمان دیگری نیز به نام اتحادیه‌ی عربستان جنوبی یا "سال" [SAL، از حروف اوایل South Arabian League] بود که قدرت و شدت عملش از دو سازمان دیگر کمتر بود، و با عربستان سعودی ارتباط داشت.

در آوریل ۱۹۶۷، سازمان ملل متحد هیئتی را برای تهیه‌ی گزارشی در باب عدن بدانجا فرستاد، ولی آن هیئت پس از اقامت کوتاهی بازگشت، و چنین اعلام کرد که بریتانیا از همکاری با آن امتناع کرده است.

در ۳۰ نوامبر ۱۹۶۷، فدراسیون عربستان جنوبی استقلال یافت، و نام جمهوری خلق یمن جنوبی بر خود نهاد. ← عربستان جنوبی، تحت الحمایه‌ی.

عدن (adn) [عربی، = پایندگی، اقامت]، یکی از صفات بهشت در قرآن. میان مفسران اسلامی در خصوص کلمه‌ی عدن اختلاف است؛ بعضی آن را اصلا اسم خاص گرفته‌اند، و بعضی صفت و بمعنی "همیشگی"، چنانکه "جنة الخلد" (jannato l.xold') و "جنة الماوی" (jannato l.ma'vā') نیز به معنی "بهشت جاودان" در قرآن به‌کار رفته است. در تورات (پیدایش ۱۵.۲)، "جنت عدن" نام بهشتی است که خداوند آدم را در آن نهاد، و او را به محافظت آن گماشت (← عدن، باغ).

"بهشت عدن" در قرآن چندین بار آمده است، و مفسرین اسلامی، بر اساس روایات، تعریفهائی از آن کرده‌اند. از مجموع گفته‌های ایشان دانسته میشود که بهشت عدن بهشتی است خاص از بهشتهای خداوند، که هیچ چشمی مانند آن را ندیده و بر خاطر هیچ انسانی نگذشته، و فقط جای پیغمبران و صدیقان و شهدا و ائمه‌ی هدیٰ است، و مردم در پیرامون ایشان اند، و بهشت بر گرداگرد آن. بعضی گفته‌اند که عدن کوشکی است در میان بهشت، دارای قصرهای مروارید و یاقوت، که ۵'۰۰۰ در دارد، و بر هر دری خیمه‌ای است. بعضی دیگر گفته‌اند که "عدن" درجه‌ای است در بهشت، و چشمه‌ی تسنیم در آن جاری است، و از هنگامی که خداوند آن را آفریده هنوز همچنان پوشیده است تا اهلش بدان داخل شوند؛ سقف آن عرش است. در بعضی از روایات اسلامی آمده است که خداوند ۴ چیز را بدست خویش آفرید، آدم، عرش، قلم، و جنات عدن را، آنگاه به دیگر مخلوقات گفت، "کُن" و آفریده شدند.

عدن، باغ[1] (adan) یا **جنت عدن** (jannate)، در کتاب مقدس، باغ یا بهشتی که خداوند برای زندگی کردن آدم در آن در عدن آماده ساخت (پیدایش ۸.۲). از عدن نهری بیرون آمد تا باغ را سیراب کند، و از آنجا به چهار شعبه منقسم گردید. محل عدن را در نقاط مختلفی از بر قدیم ذکر کرده‌اند، و از جمله دو نهر از نهرهای مذکور را دجله و فرات دانسته‌اند. بدین گونه، عدن در دشت حاصلخیز بین النهرین قرار میگیرد. آدم و حوا در باغ عدن میزیستند تا آنکه به اغوای مار از میوه‌ی درخت معرفت، که خداوند آنها را از آن نهی کرده بود خوردند. سپس خداوند بر آنان خشم گرفت، و از باغ بیرونشان راند (پیدایش ۳).

نیز ← بهشت؛ عدن، از صفات بهشت.

عدن، بهشت: ← عدن، از صفات بهشت.

عدن، تحت الحمایه‌ی: ← عربستان جنوبی، تحت الحمایه‌ی.

عدن[2]**، خلیج** (adan)، شاخابه‌ای از قهند، بین ساحل جنوبی عربستان و سومالی (افریقا). طولش ← ۸۸۰ کم و منتهای عرضش ۳۲۰ کم است. بوسیله‌ی باب المندب به دریای سرخ (بحر احمر) مرتبط میباشد.

عدن، کشور: ← عدن، نام.

عدن، ماندگاه: ← عدن، نام.

عدن، مستعمره‌ی فرمانگزار: ← عدن، نام.

عدنان (adnān)، یکی از نوادگان اسماعیل ابن ابراهیم (← اسماعیل)، که نسب بیشتر اعراب حجاز و بسیاری از اعراب نجد و تهامه و عراق بدو میپیوندد. پدران وی تا اسماعیل بدرستی شناخته نیستند، و زمان او نیز بدرستی روشن نیست. نام عدنان در کتیبه‌های نبطی شمال غربی عربستان آمده است. معد (ma'add) فرزند اوست، و نزار (nezār) پسر معد است، و دو قبیله‌ی ربیعه و مضر از نژاد نزار اند (شجره همراه مقاله‌ی ربیعه، ص ۱۰۷۴). گویند هر گاه در نسب حضرت رسول، به عدنان میرسیدند پیامبر درنگ میکرد و میگفت نسبشناسان دروغ میگویند، و از عدنان تجاوز نمیکرد.

عدنان عین‌زربی، ابونصر (abu.nasr adnāne aynzarbi) [موفق‌الدین ابونصر عدنان ابن نصر ابن منصور]، فت ۵۴۸ هق، طبیب و منجم مسلمان در قرن ۶م هق؛ مت عین‌زربه (در کیلیکیا). چندی در بغداد طبابت کرد، و سپس در قاهره به دربار ظافر خلیفه‌ی فاطمی (۵۴۴–۵۴۹ هق) پیوست. تألیفاتش مشتمل است بر الکافی فی علم الطب، کتاب فی مایحتاج الطبیب من علم الفلک، و مقاله‌ای در سنگ کلیه و علاج آن.

عدن شرقی، تحت الحمایه‌ی: ← عربستان جنوبی، تحت الحمایه‌ی، قسمت I.

عدن غربی، تحت الحمایه‌ی: ← عربستان جنوبی، تحت الحمایه‌ی، قسمت I.

عدن کوچک: ← عدن، قسمت II.

عدول نور، در نجوم، ← کجنمائی نور.

عدوی[3] (advā)، شهر (جه ح ۱۰'۰۰۰)، ل حبشه. منلیک II، امپراطور حبشه، در ۱۸۹۶ نزدیک این شهر نیروهای مهاجم ایتالیائی را شکست داد. این شکست، نه فقط ایتالیا را وادار به صلح با حبشه کرد، بلکه سبب بحران شدیدی (۱۸۹۶–1901) در سیاست داخلی ایتالیا گردید. نبرد عدوی را اغلب آغاز سقوط استعمارگری اروپائیان میشمارند.

عدویه: ← عدی ابن مسافر.

عده (edda)، مدت انتظاری که زن، پس از مطلّقه شدن از شوهر یا پس از وفات شوهر و یا فسخ نکاح، باید داشته باشد، و در طی آن به کس دیگر نمیتواند شوهر کند. علت این انتظار را بعضی از فقها "استبراء" (estebrā'-) رحم زن گفته‌اند (یعنی معلوم شود که زن حامله نیست)، و بعضی دیگر آن را تَعَبُّد محض دانسته‌اند. احکام عمده‌ی عده از این قرار است: (۱) هر زنی ـ اعم از صغیره، کبیره، آیسه (زنی که در اثر کهولت از زادن فرزند و قاعدگی بیفتد)، و یا منکوحه به نکاح دائم و یا منقطع (← متعه) ـ باید در صورت فوت شوهرش ۴ ماه و 10 روز عده نگاه دارد. (۲) اگر زن مطلقه باشد باید، از حین طلاق، مدت ۳ طهر (tohr) (طهر مدتی است که زن در طی آن دچار ایام قاعدگی نیست) عده بگیرد. چون طلاق باید در حین طهر انجام گیرد، از مدت طلاق تا اولین ساعت قاعدگی طهر اول محسوب میشود. (۳) اگر زن در حین حامله بودن مطلقه شود مدت عده‌ی او تا وضع حمل است. (۴) زن مطلقه‌ای که در سن عادی باشد (یعنی سنی که معمولا زنان در آن قاعده میشوند) ولی بسببی حایض نگردد باید، از مدت طلاق، به مدت ۳ ماه قمری (هلالی) عده بگیرد. (۵) زن آیسه اگر مطلقه شود در عده‌ی او خلاق است؛ بعضی عده‌ی او را ۳ ماه قمری دانسته‌اند، و برخی عده بر او لازم ندانسته‌اند. برای تفصیل بیشتر در احکام عده باید به کتب فقهی مراجعه کرد.

عدة امیرالمؤمنین (oddato). لقب، ← امیر المؤمنین. عده در لغت بمعنی ساز و برگ لشکر است، و اندوخته‌ای که برای روز حادثه نگاهداری میکنند.

عدی ابن حاتم (adiyye 'bne hātem)، فت ۶۸ هق، از اصحاب محمد ص و سپس از پیروان علی؛ پسر حاتم طائی. مانند پدرش مسیحی بود، ولی در سال ۹ هق اسلام آورد. در فتح عراق شرکت جست، و عثمان قطعه‌زمینی در نزدیک محلی که بعد بغداد در آنجا ساخته شد به او بخشید. معذلک، از عثمان کراهت داشت. در جنگ جمل، همراه علی ع جنگید و یک چشم خود را از دست داد. در جنگ صفین، علمدار بود، و سه پسرش در این جنگ کشته شدند. در کوفه درگذشت.

عدی ابن ربیعه، شاعر جاهلی، ← مهلهل.

عدی ابن زید [عدی ابن زید ابن حماد تمیمی (adiyye 'bne zeyde 'bne hammāde tami-mi)]، فت ح ۳۵ قبل از هجرت، شاعر دوره‌ی جاهلی عرب، از مردم حیره، که در دربار ساسانیان ارج و مقامی داشت، و روزگاری در مدائن به عنوان منشی و مترجم خسرو پرویز اقامت داشت. فارسی را میدانست، و با چوگان‌بازی و تیراندازی و اسب‌سواری آشنائی داشت. وی نخستین مترجم عربی در دربار ساسانی بود، و در دوره‌ی هرمز IV بعنوان پیغامگزار به قسطنطنیه نزد تیبریوس II (← بیزانس، امپراطوری) رفت، و از جانب او نیز هدیه‌ای به مدائن آورد. عدی همچنین با دربار لخمیها نیز ارتباط داشت، و نیمی از عمرش را در حیره نزد ایشان گذرانید. منذر ابن منذر پسر خود نعمان ابن منذر را بدو سپرد تا مربی وی باشد، و او کوشید که پس از مرگ منذر، نعمان از

(۱)Eden, Garden of (۲)Aden (۳)Aduwa; Adowa

طرف ساسانیان بعنوان جانشین پدرش تعیین شود، و در این کار توفیق یافت، و همین توفیق او باعث برانگیختن خشم دشمنان او شد، و ایشان به بهانه‌ هائی نزد نعمان از وی بدگوئی کردند و گفتند که عدی تو را کارگزار و عامل خویش میشمارد. بدگوئیهای اطرافیان باعث شد که نعمان به وسائلی عدی را از دربار ساسانی فرا خواند، و به محض رسیدن به حیره او را به زندان افکند. عدی از زندان به برادرش که در دربار ساسانی بود نامه نوشت، و در ضمن شعری، حال خود را بازگو کرد. برادرش از کسری کومک خواست، و کسری نامه‌ای به نعمان نوشت تا او را آزاد کند، ولی نعمان، قبل از اینکه فرمان کسری را اطاعت کند، دستور داد او را در زندان کشتند. عدی پسری داشت به نام زید که، پس از مرگ پدرش، در دربار ساسانی همان مقام را یافت، و کوشید تا انتقام خون پدر خویش را از نعمان بگیرد.

عدی ابن زید، مانند اعشی و نابغه‌ی ذبیانی، از شاعرانی است که هر چند در عهد جاهلی زیسته اند اما، بر اثر زندگی در محیط شهری و ارتباط با تمدن، شعرشان از شعر شاعران بادیه متمایز است. دیوان او باقی نمانده اما اشعاری از وی در کتب تاریخ و متون ادبی موجود است.

عدی ابن مسافر، شیخ (ʿeyx adiyye 'bne mosāfer)، ۴۶۷–۵۵۷ هق، زاهد و صوفی معروف، که فرقه‌ی عدویه (adaviyye) بدو منسوب است، و یزیدیه در حق او اعتقادی عظیم دارند. شیخ عدی از نژاد مروان ابن حکم اموی بود، و در یکی از نواحی بعلبک متولد شد. وی با بسیاری از مشایخ صوفیه و زاهدان عصر خویش (از جمله عبدالقادر جیلانی) دیدار و صحبت داشت. شیخ عدی، که به زهد و کناره‌گیری از دنیا رغبتی یافته بود، در موصل اقامت گزید، و در ناحیه‌ی هکاریه زاویه‌ای (← زاویه، ص۱۱۶۳) برای خویش ساخت، و به عبادت مشغول شد. مردمان این سرزمین و نواحی اطراف آن در حق وی اعتقادی شگفت‌آور حاصل کردند، چندان که گور او را قبله‌ی خویش ساختند، و بسیاری از ایشان عقیده داشته‌اند که زیارت قبر وی (در کوه لالش، در ناحیه‌ی هکاریه) از زیارت کعبه و زیارت بیت المقدس ثواب بیشتری دارد، و یزیدیان معتقدند که شیخ عدی نماز و روزه‌ی ایشان را خود به گردن گرفته است، و آنان، روز قیامت، بی هیچ پرسش و عتابی، به بهشت خواهند رفت.

پس از مرگ شیخ، جانشینان وی نیز در آن سرزمین همان مقام و اهمیت او را داشته‌اند، و با اینکه در سال ۸۱۷ هق گور او را ویران کردند، و استخوانهایش را آتش زدند، پس از چندی، باز آن بنا ساخته شد، و مرجع معتقدان شیخ که صحبتیه (sohbatiyye) خوانده میشدند قرار گرفت.

عذرا (azrā)، از معشوقگان شعر فارسی که داستان او با وامق شهرت بسیار دارد و مثنویهای مختلف در باب آن سروده شده است. در شعر مولوی آمده است:

در دل معشوق جمله عاشق است،
در دل عذرا همیشه وامق است.

نیز ← عشاق عرب در ادبیات فارسی؛ وامق و عذرا.

عذراء، در نجوم، ← سنبله.

عذری، جمیل ابن معمر، شاعر عرب عصر اموی، ← عربی، ادبیات، قسمت X.

عرائش، شهر، مراکش، ← العرائش.

عرابه‌ی داود، در نجوم، ← دب اکبر.

عرابی پاشا، احمد (ahmad arābi pāšā, orābi)، ۱۸۳۹–۱۹۱۱، از رهبران ملی مصر. فرزند فلاحی بود، و وارد خدمت نظام شد. به عضویت انجمنی سری درآمد که هدفش برانداختن نفوذ افسران ترک‌زبان (مخصوصاً چرکسها) بود، که درجات عالی نظامی در انحصار آنان بود. در شورش ۱۸۷۹ افسران نقش کوچکی داشت، و پس از آن به درجه‌ی سرهنگی رسید، و چون سربازان مصری او را نماینده‌ی تجسم نارضائی خود از تسلط خارجیان، اعم از ترک و اروپائی، میدانستند، وجاهت فراوان پیدا کرد. پس از آنکه توفیق پاشا نظارت مشترک فرانسه و بریتانیای کبیر را بر مالیه پذیرفت، عرابی به تشکیل حزب ملی پرداخت. در ۱۸۸۲، با عنوان پاشا وزیر جنگ شد، و چندان قدرت پیدا کرد که حکومت انگلستان به وحشت افتاد، و ناوگانی به اسکندریه فرستاد، و همین عمل آشوبی برپا کرد که در آن بسیاری از اروپائیان کشته شدند. عرابی فرماندهی نیروهای شورشی را بدست گرفت، و استحکامات بندری را به حال دفاع درآورد. اما عاقبت نیروهای انگلیسی او را در تل الکبیر شکست دادند (۱۸۸۲). وی به مرگ محکوم شد، ولی سپس حکم اعدامش به تبعید مبدل گردید، و با دیگر ملیون به سیلان تبعید شد. پس از ۱۹ سال تبعید، عباس II حلمی پاشا او را بخشید، و وی به مصر بازگشت (۱۹۰۱). وی فرمانده بزرگ و سرباز خوبی نبود، و بیشتر وجاهتش نتیجه‌ی سادگی و مهربانی او بود.

عراف: ← عرافه، علم.

عرافه، علم (erāfa)، پیشگوئی حوادث آینده از روی حوادث زمان حاضر و مشابهت و مناسبتی که میان علت و معلولهای هر دو هست، البته به شرط اینکه ارتباط میان علت و معلول امری نهفته و مخفی باشد. چنان میپنداشتند که این خاصیت در عراف (arrāf) (شخص پیشگو) از راه تجربه یا تزکیه‌ی نفس حاصل میشود. عرب دوره‌ی جاهلی به این کار عقیده‌ی بسیاری داشته است، و کاهنان و عرافان در میان عرب مقام برجسته‌ای داشته‌اند. بعضی گفته‌اند کاهن بر کسی که از آینده خبر میداده اطلاق میشده، و عراف گاه بر خبردهنده‌ی از آینده و گاه بر کسی که از گذشته‌ی دور سخن میگوید. از عرافان دوره‌ی جاهلیت عرب، در نجد ابلق اسدی (ablaqe asadi) و در یمامه رباح ابن عجله (rabāhe 'bne ajla) شهرت داشته‌اند.

عراق (erāq)، عربی **العراق** (al.ʿerāq) یا **الجمهوریة العراقیه** (al.jomhuriyyato 'l.ʿerā-qiyya)، کشور جمهوری (۴۴۳٬۴۷۴ کم؛ جم: ۸٬۲۲۰٬۷۰۹ در ۱۹۶۵)، بیغ آسیا، پایتختش بغداد. کشور عراق از ممالک عربی جدید التأسیس است؛ پس از جنگ I، از سه ولایت سابق امپراطوری عثمانی–بصره، بغداد، و موصل– تشکیل یافت؛ از ۱۹۵۸ حکومت جمهوری در آن برقرار شد.

۵ـ نام. عراق در فارسی قدیم سورستان (sures-tān) نام داشته است. عربها نیمه‌ی شمالی بین النهرین را الجزیره و نیمه‌ی جنوبی آن را عراق میخواندند. در باره‌ی معنی کلمه‌ی عراق و ریشه‌ی آن میان زبانشناسان و ادبای عرب اختلاف است. گروهی عراق را به معنی "زمین ساحلی" گرفته‌اند، و بعضی از عرق (erq)، بمعنی ریشه، و گفته‌اند از آنجا که درخت در آنجا بسیار است عراق خوانده شده است. گروهی آن را معرب ایرانشهر دانسته‌اند، و دسته‌ای از کلمه‌ی فارسی ایراء [= کرانه] گرفته اند. عراق را سواد نیز میخوانده‌اند.

در دوران قدیم، عراقان (erāqān) و عراقین (erāqayn) [= دو عراق] بر بصره و کوفه اطلاق میشده است، و بعدها عراق و ناحیه‌ی جبال (← عراق عجم) را عراقین میگفته‌اند، و عراق عرب و عراق عجم با همین دو صفت تمیز داده میشده است.

جغرافیای عراق

۱ـ حدود. عراق از ل به ترکیه، از ش به ایران (جبال زاگروس)، از ج به رأس خلیج فارس و کویت، از جغ به عربستان سعودی، از غ به اردن هاشمی، و از لغ به سوریه محدود است. از جنبه‌ی اداری به ۱۴ لواء (levāʿ) [= استان] و سه "بادیه" (منطقه‌ی صحرائی) تقسیم میشود (جدول ملاحظه شود). از شهرهای معروفش، علاوه بر آنهائی که در جدول آمده است، نجف، کاظمین، سامرا، خانقین را میتوان نام برد.

تقسیمات اداری عراق

لواء	مساحت (کم۲)	جمعیت (۱۹۶۵)	کرسی
اربیل	۱۸٬۱۷۵	۳۶۰٬۲۸۵	اربیل
بصره	۱۲٬۳۰۶	۶۷۳٬۶۲۳	بصره
بغداد	۱۲٬۷۸۰	۲٬۱۲۴٬۳۲۳	بغداد
حله	۵٬۴۵۱	۴۴۸٬۵۲۳	حله
دیالی	۱۶٬۱۳۷	۴۰۰٬۵۴۹	بعقوبا
دیوانیه	۱۵٬۱۰۰	۵۴۸٬۸۳۰	دیوانیه
رمادی	۴۰٬۸۹۸	۳۱۹٬۲۸۰	رمادی
سلیمانیه	۹٬۵۵۲	۴۰۸٬۲۲۰	سلیمانیه
عماره	۱۸٬۳۹۵	۳۴۶٬۶۶۳	عماره
کربلا	۶٬۰۶۵	۳۳۹٬۶۹۲	کربلا
کرکوک	۲۰٬۳۷۶	۴۶۲٬۰۲۷	کرکوک
کوت	۱۶٬۳۰۹	۳۳۵٬۴۹۵	کوت العماره
موصل	۲۹٬۷۷۰	۹۵۴٬۱۵۷	موصل
ناصریه[1]	۱۴٬۸۱۴	۵۰۰٬۰۳۳	ناصریه

مساحت (کم۲)	
مناطق صحرائی	
بادیة الشمالیه	۱۰۱٬۱۵۰
بادیة الجنوبیه	۷۶٬۲۱۶
بادیة الجزیره	۳۵٬۹۸۵

(۱) سابقاً موسوم به منتفق

۲ـ سکنه. سکنه‌ی عراق متجانس نیست. از لحاظ زبان ۷۹٪ به عربی، ۱۶٪ به فارسی، و ۲٪ به ترکی تکلم میکنند. زبان رسمی زبان عربی است؛ انگلیسی، به عنوان زبان دوم، بین بازرگانان و کارمندان دولت رواج دارد.

اکثریت عربهای عراقی (ح ۷۵٪) و نیز ۵۰٪–۶۰٪ کردان شیعه هستند، ولی مدتها است که اقلیت سنی (ح ۲۵٪ عرب و ۴۰٪–۵۰٪ کرد) تفوق سیاسی داشته‌اند. بیشتر سرکردگان قبایل و سیاستمداران سنی‌مذهبند. گروههای کوچک مسیحی عمدةً در اطراف موصل یا در شهرهای بزرگ زندگی

میکنند، و از فرق مختلف نسطوری، یعقوبی، کلدانی، کاتولیکهای سریانی، و ارمنیان گرگو- ریوسی میباشند. از اقلیتهای دیگر یهودیها، یزیدیه، و صابئه را میتوان نام برد.

۳ـ جغرافیای طبیعی. عراق از سه منطقه‌ی جغرافیائی عمده تشکیل شده است، استپ و بیابان در ج و غ، زمینهای پست و دشتهای دره‌ی دجله و فرات، و نواحی کوهستانی در ل و ل‌ش. رودهای طویل و سیلابی دجله و فرات، که هر دو در ترکیه سرچشمه میگیرند، از سیماهای طبیعی برجسته‌ی عراق میباشند. این رودها پس از طی مسیرهای طولانی (دجله ح ۱٬۸۵۰ کم و فرات ح ۲٬۷۰۰ کم)، در قرنه (محل اقسانه‌ای باغ عدن)، در بالای بصره، بهم میپیوندند و شط العرب را تشکیل میدهند، که خود پس از طی ح ۱۹۰ کم به خلیج فارس میریزد. ناحیه‌ی تاریخی بین النهرین در امتداد این رودها و بین آنها ممتد است؛ قسمت شمالی آن، بنام الجزیره، عمدةً لم یزرع است، اما نیمه‌ی جنوبی، بنام سواد، دشتی حاصلخیز و آبرفتی است.

از آغاز تاریخ، رودهای دجله و فرات در این ناحیه، مانند رود نیل در مصر، سرچشمه‌ی حیات و تمدن بوده است. از دوره‌ی بابلیها، این دو رود بوسیله‌ی کانالهائی بهم مربوط بودند، و شاخه‌های متعدد و بارآور آنها سراسر دشت را آبیاری میکرده است. در زمان فتوحات عرب، بسیاری از این کانالها از گل و لای پر شده بود، اما در دوره‌ی خلفای اولیه‌ی عباسی کانالهای قدیم لاروبی یا مجدداً حفر شد، و بقول جغرافیانویسان اسلامی، سواد به انبار غله‌ی قلمرو خلافت بدل گردید. این کانالها بعدها از بین رفتند، اما در نقشه‌برداریهای هوائی مشخص اند، و حالیه مشغول گشودن این کانالها میباشند. مردابها و سواحل و جزایر باتلاقی که در میان شبکه‌ای از نهرها و رودخانه‌های کوچک واقعند قسمت بالای شط العرب را می‌پوشانند. نیز ← خور العظیم.

بر خلاف رود نیل، دو رودخانه‌ی بین النهرین در بسترهائی جریان دارند که چندین متر بالاتر از دشت قرار دارند، بطوری که در بهار، وقتی برفها در سرچشمه‌ی آنها (واقع در کوههای آناطولی) آب میشود، و جریان آب به قریب 10 برابر افزایش مییابد، این دو رود سواحل خود را فرو میگیرند، و سیل خروشان مخربی زمینهای مسطح و پست را فرا میگیرد. در عین حال، این دو رود میتوانند همچنانکه در گذشته نیز بارها اتفاق افتاده است مسیر خود را تغییر دهند، و تأسیسات آبیاری را خراب کنند، و باتلاقهای وسیعی در پشت سر خود باقی گذارند.

تحقیقات آبشناسی در باب آب این رودخانه‌ها از ح ۱۹۱۰، نخست از نظر آبیاری و برای آنکه زمینهای وسیعتری تحت کشت آورده شود، آغاز گردید. اما بزودی معلوم شد که مسئله‌ی جلوگیری از سیل در درجه‌ی اول اهمیت قرار دارد. از آن تاریخ یک سلسله اقدامات بعمل آمده است، و جریان رودها را به وسیله‌ی سدها مهار کرده‌اند، و مخازنی تعبیه شده است که آبهای زاید در آنها ذخیره میشود، و در ماههای خشک و کم‌آبی بوسیله‌ی کانالها به زمینهای تحت کشت هدایت میگردد. از آن جمله است تأسیسات سد هندیه، که در ۱۹۱۱–۱۳ بر روی فرات ساخته شده، و دریاچه‌ی حبانیه؛ سد سامرا بر روی دجله؛ و سد کوت (بنایش در ۱۹۳۹) با مخزن وادی ثرثار (فرورفتگی طبیعی در ح ۶۴کیلومتری ل بغداد، که گنجایش ۳۰ میلیارد متر مکعب آب دارد)؛ و غیره.

طغیان دجله و فرات کمبود بارش را جبران میکند (بارش متوسط سالانه ح ۲۵۰ ملم است). از رودهای دیگری که کلاً یا بعضاً از عراق میگذرند میتوان دیاله، زاب صغیر، و زاب کبیر را نام برد.

دما در عراق در تابستان در سایه از °۳۷٫۵ می‌گذرد.

اوضاع طبیعی عراق هم مانع ازدیاد طبیعی جمعیت است، و هم باعث مشکلاتی در امر ارتباطات میباشد. جاده‌ها بیشتر دستخوش طغیان ناگهانی رودها هستند، و رودها نیز در موسم پرآبی فقط مسیر سفلایشان قابل کشتیرانی است. از کل مساحت عراق، فقط ۳٪ خاک آن مزروعی است، و مناطقی که آبیاری نمیشود تقریباً از هر رستنی عاری است؛ اما، در سواحل رودها و کانالها نخل خرما فراوان است، که علاوه بر میوه‌ی آن، چوبش بعنوان سوخت و مصالح ساختمان مصرف بسیار دارد.

۴ـ محصولات. ح ۸۰٪ سکنه‌ی عراق مستقیماً یا بطور غیر مستقیم از راه کشاورزی امرار معاش میکنند. قبایل صحراگرد، نیمه‌بدویان، و اسکان‌یافته‌ها نیز کشت و زرع میکنند. عمده‌ترین محصول کشاورزی خرما، جو، و گندم است. برنج، زرت، و ارزن نیز بعمل میآید. از میوه‌ها، انار، سیب، زردالو، مرکبات در ل و ل‌ش فراوان بدست میآید. تعداد نخلهای بارور عراق را متجاوز از ۱۸ میلیون اصله تخمین کرده‌اند. عراق بزرگترین کشور خرماخیز و فراورنده‌ی ۸۰٪ خرمای تجارتی جهان است. زیتون و خشکبار محصولات دیگر آنست. محصول پنبه‌ی عراق در ۱۹۵۱–۵۶ سالانه بتفاوت از ۱٬۰۰۰ تا ۸٬۰۰۰ تن بوده است.

۵ـ صنعت نفت و صنایع دیگر. یگانه منبع معدنی عراق که از آن فراوان بهره‌برداری میشود نفت است، و صنعت نفت مهمترین صنایع عراق میباشد. هرودوت از نفت بین النهرین که از زمین تراوش میکرد، و مردم برای پخت و پز از آن استفاده میکردند، یاد کرده است. کلیه‌ی صنعت نفت عراق‌جز میدان نفتی خانقین، که سابقاً متعلق به شرکت بریتانیائی نفت (شرکت سابق نفت ایران و انگلیس) بود، و از ۱۹۵۸ بوسیله‌ی دولت عراق اداره میشود ـ در دست شرکت نفت عراق[1] [نام اختصاریش آی. پی. سی.[2] (ay pi si)] و دو شرکت تابعه‌ی آن (شرکت نفت بصره و شرکت نفت موصل) است.

امتیاز نفت در عراق‌مانند جاهای دیگر ـ تاریخ مفصلی دارد. در اوایل قرن ۲۰م سلطان عبدالحمید II، که مواجه با تقاضاهای شرکتهای مختلف نفت و مواعید آنان شده بود، به موجب فرمانی (۱۹۰۳)، همه‌ی معادن نفت امپراطوری عثمانی را به ملکیت خود انتقال داد. در ضمن قرارداد ساختن ـ ه راه آهن بغداد بین دولت عثمانی و یک شرکت آلمانی، آن شرکت حق استخراج معادن نفت را در اطراف خط آهن یافت. شرکت سلطنتی هلندی شل هم با کومک گلبنگیان تقاضای امتیاز نفت کرد، و شرکت دارسی نیز از متقاضیان امتیاز نفت بود، و سپس امریکائیان نیز وارد میدان شدند. در ۱۹۱۰، "بانک ملی ترکیه" به ابتکار و سرمایه‌ی انگلیسها دایر شد که هدف اصلی آن تحصیل امتیاز نفت و وفق دادن تقاضاهای آلمانها و انگلیسها در باره‌ی همه‌ی امتیازات نفت در تمام قلمرو دولت عثمانی بود. عاقبت شرکتی موسوم به "شرکت نفت ترکیه" پیدایش یافت (۱۹۱۲) که سهامدارانش آلمانها، "بانک ملی ترکیه"، و گلبنکیان بودند، و وی قسمتی از سهام خود را به شرکت هلندی شل واگذار کرد، وبدین گونه، شرکت شل نیز وارد معرکه گشت.

پس از جنگ I، که قیمومیت عراق به انگلستان و قیمومیت سوریه و لبنان به فرانسه واگذار شد، دو دولت قرارداد جدیدی منعقد کردند (۱۹۲۵)، که در نتیجه‌ی آن تقسیم سهام شرکت نفت ترکیه بدین طریق مقرر شد، شرکت نفت بریتانیا (شرکت سابق نفت ایران و انگلیس)، ۴۷٫۵٪؛ شرکت شل، ۲۲٫۵٪؛ شرکت نفت فرانسه، ۲۵٪؛ و گلبنکیان، ۵٪. در نتیجه‌ی این قرارداد، نفتخواران امریکائی غوغائی برپا کردند، و شرکت استاندارد اویل و سایر شرکتهای نفتی امریکائی تبلیغات شدیدی بر ضد انگلستان آغاز نمودند. عاقبت، در ۱۹۲۵، قراردادی بین شرکت نفت ترکیه و دولت عراق به امضا رسید که، به موجب آن، امتیاز استخراج نفت در همه‌ی سرزمین عراق‌جز ولایت بصره و ناحیه‌ی خانقین و نفتخانه‌به آن شرکت اعطا گردید، و سهام شرکت نفت ترکیه بدین طریق تقسیم شد، شرکت نفت بریتانیا (شرکت سابق نفت ایران و انگلیس)، ۲۳٫۷۵٪؛ شرکت شل (شرکت مختلط هلندی و بریتانیائی)، ۲۳٫۷۵٪؛ شرکت نفت فرانسه، ۲۳٫۷۵٪؛ شرکت توسعه‌ی خاور میانه (استاندارد اویل و بعضی شرکتهای امریکائی دیگر)، ۲۳٫۷۵٪؛ گلبنکیان، ۵٪. در ۱۹۳۱، قرارداد جدیدی بین شرکت نفت ترکیه و دولت عراق منعقد شد، و اسم شرکت نیز به شرکت نفت عراق مبدل گردید.

در سال ۱۹۵۱ در قرارداد تجدید نظر شد، و دولت عراق، با استفاده از وضعی که موضوع نفت در ایران پیش آورده بود، خواستار امتیازات بیشتر شد. از جمله، قرار شد که، از سال ۱۹۵۲، ۵۰٪ منافع، قبل از کسر کردن مالیاتهای خارجی، به دولت عراق پرداخت شود. از ژانویه‌ی ۱۹۵۶، شرکتهای سهامدار استخراج حد اقل ۳۰ میلیون تن نفت در سال را تضمین کرده‌اند.

تا سال ۱۹۶۱، تقریباً همه‌ی سرزمین کشور عراق جزء امتیاز آی. پی. سی. بود، ولی در دسامبر ۱۹۶۱ دولت عراق قلمرو بهره‌برداری شرکت و وابستگانش را به ۷۵۰ مایل مربع (۱٬۹۴۰ کمم) محدود ساخت. از میدانهای نفتی مهم عراق نفتخانه، کرکوک، عین زاله (ل موصل)، زُبَیر و رُمَیله (هر دو در لواء بصره) را میتوان نام برد.

صنایع دیگر عراق مشتمل است بر کارخانه‌های

(۱) Iraq Petroleum Company (۲) I. P. C.

برق و آب، تهیه‌ی مصالح ساختمانی، آمودن مواد غذایی، دخانیات، منسوجات، و مواد شیمیائی، که جملگی بالنسبه کم‌اهمیت هستند.

از صادرات عراق، پس از نفت، بترتیب جو، خرما، و پشم را میتوان نام برد. واردات این کشور بیشتر عبارتست از ماشین‌آلات، فراورده‌های آهنی و فولادی، وسایل موتوری، منسوجات، گندم، شکر، و چای.

۶ـ وسایل ارتباطی. راههای آبی عراق از لحاظ تاریخی در اقتصاد این کشور نقش مهمی داشته‌اند. دجله از بصره تا بغداد قابل کشتیرانی با کشتیهای کم‌ارتفاع و، در موسم پرآبی از بغداد تا موصل قابل کشتیرانی با کشتیهای کوچک است. فرات نیز تا حدودی قابل کشتیرانی است. با ایجاد و توسعه‌ی طرق ارتباطی دیگر، استفاده از راههای آبی بتدریج متروک میشود. بندر بصره در امر تجارت عراق اهمیت حیاتی دارد. بصره و بغداد هر دو از تسهیلات فرودگاههای جدید برخوردارند. شرکت هواپیمائی عراقی، که بدست دولت اداره میشود، در خاور میانه و اروپا فعالیت دارد. راه آهن دولتی عراق، به طول ح 1'100 کم، علاوه بر متصل کردن شهرهای بزرگ، به راه آهن سوریه متصل است. جاده‌ها تا این اواخر خاکی و دستخوش خرابیهای ناشی از طغیان آب بود. اخیراً جاده‌های جدیدی احداث و چندین پل ساخته شده است.

۷ـ طرحهای عمرانی. اغلب طرحهای عمرانی جدید و بزرگ، از قبیل طرحهای مربوط به جاده‌ها و پلها و فرودگاهها و احداث سدها، توسط سازمان توسعه‌ی اقتصادی اجرا میشود. این سازمان در 1950 بوجود آمد، و بموجب قانون، 70٪ درآمد نفت به آن اختصاص داده شد تا از عهده‌ی اجرای طرحها برآید. در نقشه‌ی این سازمان بود که در شش‌ساله‌ی 1955–60 مبلغی در حدود 1'400 میلیون دلار مصرف کند. ازین مبلغ 30٪ به ایجاد سدها اختصاص داشت تا آب برای آبیاری تهیه شود، از خرابیهای ناشی از طغیان رودها جلوگیری گردد، و نیز نیروی برقابی فراهم شود. چهار طرح اصلی مربوط به رودها عبارتست از سد سامره، که در تابستان 1956 به اتمام رسید؛ مخزن حبانیه، و سد رمادی، که در 1956 به اتمام رسید؛ سد دوکان، که در 1958 اتمام پذیرفت؛ و سد دربند خان. معتقدند که این چهار سد احتیاجات آبیاری را برآورده میکند و از خطرات طغیان رودها جلوگیری مینماید. سازمان توسعه در زمینه‌های طرق و ارتباطات، صنایع، خانه‌سازی و غیره نیز فعالیتهائی دارد.

۸ـ حکومت. پیش از انقلاب ژوییه‌ی 1958، حکومت عراق سلطنتی موروثی و مشروطه، بقیاس حکومت بریتانیا، و سلطنت در خاندان هاشمی حجاز بود. حکومت جمهوری، پس از چند روز حکومت نظامی، قانون اساسی موقت اعلام کرد، و اداره‌ی کشور را به یک شورای حاکمیت، مرکب از سه نفر، محول نمود، و قوای مقننه و اجرائیه را در دست شورای وزیران قرار داد.

هر یک از ۱۴ لواء بوسیله‌ی یک "متصرف" (استاندار) اداره میشود که در مقابل وزیر کشور مسؤول است. هر لواء به چند قضا (بخش) تقسیم میشود، و بخشها نیز تقسیمات جزء دارند.

از لحاظ قضائی، علاوه بر محاکم عادی که به دعاوی حقوقی و جنائی و تجاری رسیدگی میکنند محاکم شرع نیز وجود دارد، که به امور شخصی از قبیل ازدواج و طلاق و ارث رسیدگی مینمایند.

خدمت نظام برای مردان از ۱۸ تا ۲۵ سال اجباری و مدت آن از ۱۸ ماه تا ۲ سال است. عراق ارتش، نیروی هوائی، پلیس، نیروی دریائی دارد. دولت جمهوری سازمانی داوطلب به نام "مقاومت ملی" نیز تشکیل داده است.

۹ـ تعلیم و تربیت. تعلیم و تربیت ابتدائی در عراق مجانی است، ولی بعلت فقد تسهیلات همگانی نیست (در 1947، از جمعیت اسکان‌یافته‌ی مسنتر از ۵ سال عراق، 89٪ بیسواد بودند). در 1959–60 تعداد مدارس ابتدائی ۳'۲۲۸، متوسطه ۳۶۲، و مجموع محصلین ابتدائی و متوسطه ۷۶۲'۸۲۰ بود. در همان سال ۵ مؤسسه‌ی تحصیلات عالیه با متجاوز از 12'000 دانشجو وجود داشت. پس از جج I، دانشکده‌هائی در عراق تأسیس شد، در 1956 دولت عراق از آنها دانشگاه بغداد را تأسیس کرد. از بودجه‌های اخیر مملکت اندکی متجاوز از 25٪ به تعلیم و تربیت اختصاص داشته است. روزنامه‌ها و مجلات بیشتر در بغداد منتشر میشوند. کتابخانه‌ها و موزه‌های معتبر مملکت نیز بیشتر در بغداد واقعند.

تاریخ

۱۰ـ ادوار باستانی. عراق، که سابقاً بین النهرین نامیده میشد، یکی از قدیمیترین مراکز تمدن است. سامیها که در حدود 3500 ق‌م به آنجا مهاجرت کردند با تمدن عالی سومریها مواجه شدند. بعدها سامیهائی که در ج بین النهرین مقیم شدند بنام بابلیها و آنهائی که در ل مقیم گردیدند بنام آسوریها خوانده شدند. پایتخت بابلیها بابل و پایتخت آسوریها نینوا بود. برای تاریخ باستانی این سرزمین مقالات ارجاعی در مقاله‌ی بین النهرین ملاحظه شود.

۱۱ـ عراق در دوره‌ی اسلامی تا خلافت عباسیان. با شکست ساسانیان بدست عرب، عراق جزء قلمرو خلافت اسلامی گردید. مسلمانان پایگاه ساسانیان را بر فرات فتح کردند، و با پیروزی نهائی (۲۱ هق، مطابق ۶۴۲ ب‌م) در نهاوند دولت ساسانی را بکلی برانداختند. تیسفون را تاراج کردند، و بر کوفه و بصره حکام جداگانه منصوب کردند. حکومت کوفه را در آغاز سعد ابن ابی وقاص، پس از وی، عمار یاسر، و بعد ازو، مغیرة ابن شعبه داشت تا آنکه دگر بار سعد به حکومت آنجا رسید (۲۵ هق)؛ پس از آن وَلید ابن عُقبَة و بعد سعید ابن عاص به حکومت رسیدند. وضع بصره پایدارتر بود. ابوموسی اشعری در ۱۷–۲۹ هق در آنجا حکومت کرد. معاویه زیاد ابن ابیه را به حکومت بصره منصوب نمود (۴۶ هق)، و او در ۵۰ هق فرمانروای کل عراق گردید. بعداً پسرش عبیدالله ابن زیاد به حکومت بصره رسید (۵۵ یا ۵۶ یا ۵۷ هق)، و در عهد وی بود که شهادت امام حسین ع و ـه واقعه‌ی کربلا روی داد. پس از مرگ (۶۴ هق) یزید ابن معاویه، عبدالله ابن زبیر قیام کرد، و چیزی نمانده بود که عراق از دست امویان خارج شود، اما، در خلافت عبدالملک ابن مروان، این وضع تغییر یافت. خوارج همواره منشأ اختلال و ناامنی بودند. عبدالملک اقدام به اصلاحات مالی کرد، و هم در زمان وی زبان عربی زبان رسمی گردید. در ۷۵ هق، فعالیت حجاج در کوفه آغاز شد، و وی اقدام جدی در آرام کردن کوفه و بصره بعمل آورد، و واسط را مرکز اقتصادی و فرهنگی قرار داد. سلیمان ابن عبدالملک، در ۹۵ هق، یزید ابن مهلب را، که از دشمنان حجاج بود، حکومت عراق داد، و "دوران وحشت" در عراق آغاز گردید. هشام ابن عبدالملک، خلیفه‌ی (۱۰۵–۱۲۵ هق) اموی، حکومت عراق را به خالد قسری داد، و حکومت وی نتایجی مفید ببار آورد. اما بعد از وفات هشام، اوضاع سخت پریشان شد، و کشمکش عربهای شمالی و عربهای جنوبی شدت یافت. امویان مواجه با فعالیتهای ابوالعباس سفاح و ابوجعفر منصور گردیدند، که منشأ آن در خراسان بود، تا عاقبت امویان منقرض شدند، و عباسیان به خلافت نشستند.

اگرچه امویان با مخالفت مردم مواجه بودند (کوفه در دست شیعه و بصره در تحت استیلای خوارج بود)، در زمان خلافت آنان نتایج اقتصادی قابل توجهی ببار آمد. تفاوت وضع شام و عراق در دوره‌ی بنی امیه در این بود که در شام تجانس و اتحادی وجود داشت، اما در عراق کشمکش دائمی برقرار بود. علاوه بر مسائل شیعه و خوارج، که قبلا بدانها اشاره کردیم، عربهای شمال و عرب‌های جنوب، تحت عناوین تمیم و ازد با هم در زد و خورد بودند.

۱۲ـ عراق در عهد عباسیان تا استیلای مغول. با انقراض امویان، خلافت به عباسیان رسید، و عراق جزء قلمرو خلافت عباسی گردید. ابو-جعفر منصور در ۱۴۵ تأسیس بغداد را آغاز کرد. بغداد مرکز خلافت اسلامی گردید، و اولین حوزه‌ی علمی اسلامی در آنجا تأسیس گشت (← بغداد)، و در زمان مأمون، بیت الحکمه در آنجا دایر شد. اهم مطالب مربوط به عراق در دوره‌ی عباسیان مختصراً در مقاله‌ی عباسیان آمده است. با ضعیف شدن دستگاه خلافت عباسی، حادثه‌جویانی رشته‌های امور را بدست گرفتند، و قلمرو خلافت عملا منقسم به نواحیی گردید که کمابیش استقلال داشتند. از جمله، عراق از آغاز برآمدن آل بویه تا پایان دوره‌ی سلاجقه ولایتی بود از مملکتی که مرکزش در ایران بود. تجدید قدرت خلافت در عهد ناصر تغییری در این وضع ایجاد نکرد، و بعلاوه، کمی پس از آن، هجوم مغول وضع را بکلی دگرگون ساخت.

در دوره‌ی خلافت عباسی، عراق نشیبها و فرازها داشت. وقتی که خلفا قدرت داشتند کشمکش بین حادثه‌جویان و مدعیان مختلف به سرعت سرکوبی میشد، و الا هرج و مرج بر اوضاع مستولی بود. پایتخت جدید عناصر مختلف را به سوی خود جلب میکرد، که از آن جمله ماجراجویان گوناگون بودند. در عین حال رونق اقتصادی سبب روی آوردن توده‌های مختلف مردم به این سرزمین بود، که گاه وسیله‌ی کار کسانی چون صاحب الزنج میشد؛ در دوره‌ای که برامکه بر سر کار بودند و خلفا راهنمائی میکردند، توازن حساس بین ایرانی و عرب حفظ میشد. اما، بعد از نابود شدن این خاندان در عهد هارون الرشید این

توازن پایان یافت، و از نتایج آن آشوبهای مکرر علویان بود (مثلا ← ابن طباطبا). در حقیقت، استیصال برامکه سبب استقرار قدرت عرب در عراق نشد بلکه منجر به نابودی آن گردید. برای مشکلات ناشی از راه یافتن ترکان به عراق ← عباسیان. عاقبت اوضاع چنان شد که عراق در مقابل هولاکو به آسانی از پای درآمد (۶۵۶ هق، مطابق ۱۲۵۸ ب‌م)، و بغداد به مرتبه‌ی یک شهر ولایتی تنزل یافت.

۱۳ـ عراق از استیلای مغول تا آغاز حکومت عثمانی. با تسخیر بغداد بدست هولاکو و قتل عام مردم آن، دوره‌ی انحطاط عراق شروع شد. خاندان هولاکو ح ۸۰ سال در بغداد، بصره، و موصل فرمانروائی کردند. سپس قلمرو آنان تجزیه گردید، و خاندان جدیدی از ترکان مغول یعنی آل جلایر در عراق به حکومت رسید، مقر زمستانی آنان بغداد و مقر تابستانیشان تبریز بود. در دوره‌ی حکومت آنان، امیر تیمور به بغداد تاخت (۸۰۳ هق، مطابق ۱۴۰۱ ب‌م)، و هزاران تن از مردم آنجا را از دم تیغ گذرانید، و شهر را با خاک یکسان کرد. پس از مرگ وی، بنای بغداد تجدید شد، و دیواری بدور آن کشیدند که تا قرن ۱۹م باقی بود. آل جلایر مغلوب دست‌نشاندگان خود یعنی امرای قرا قوینلو شدند. امرای قرا قوینلو مملکتی تأسیس کردند که از تبریز تا شط العرب امتداد داشت. عراق تا ۱۴۶۷ جزئی از قلمرو آنان بود، تا اینکه در این تاریخ خاندان قرا قوینلو مغلوب امرای آق قوینلو شدند و آق قوینلو نیز به نوبه‌ی خود بدست شاه اسماعیل I صفوی منقرض گردیدند. در موصل و بغداد حکام ایرانی به حکومت نشستند، و در بصره والی عرب خراج سالانه را بنام شاه اسماعیل از قبایل ج عراق جمع‌آوری میکرد. یازده سال پس از مرگ (۱۵۲۴) شاه اسماعیل، پسرش شاه طهماسب صفوی این ناحیه را که جدیداً به تصرف ایران درآمده بود از دست داد، و آن بدست سلطان سلیمان قانونی افتاد.

۱۴ـ عراق در دوره‌ی حکومت ترکان عثمانی. در دوره‌ی ترکان عثمانی عراق به منتهای انحطاط رسید.

از سال ۱۵۳۵ ببعد، یعنی از زمان غلبه‌ی سلطان سلیمان بر شاه طهماسب صفوی، عراق‌عجز در دوره‌ی کوتاهی (۱۶۲۵–۳۸) که در نتیجه‌ی تحولی در مخاصمات مداوم صفویه و عثمانی در تصرف ایران قرار داشت‌ـجزء قلمرو امپراطوری عثمانی بود، و اداره‌ی آن بدست پاشای موصل، کرکوک، بغداد، و بصره بود. عراق دورافتاده‌ـ ترین مستملکات امپراطوری عثمانی، و از سایرین کم‌حاصلتر و اداره‌اش از آنها دشوارتر بود. بدین جهات، دیری نپایید که دولت عثمانی این منطقه را، بی‌نقشه و هدف در اداره‌ی آن، عمدةً بحال خود واگذاشت. سلطه‌ی پاشاهای عثمانی از حدود شهرهای مستحکم تجاوز نمیکرد، و آنان در اراضی اطراف که مسکن قبایل بدوی گردنکش بود قدرتی نداشتند. جاده‌های انگشت‌شماری که هنوز باقی بود ناامن بود، سدها و کانالهای آبیاری، که تا پایان دوره‌ی عباسیان دایر بودند، خراب یا پر شده بودند. مردم که در اثر ۳۰۰ سال جنگهای ادوار گذشته فقیر و روحیه‌ی خود را از دست داده بودند به دو دسته‌ی متخاصم تقسیم شده بودند، پیروان تسنن در ل، و پیروان تشیع در ج. پاشا و دستگاه اداری و نظامی وی، که از نظر زبان، آداب و رسوم، و طرز زندگی با توده‌ی مردم اختلاف کلی داشت، در درجه‌ی اول نظرش به جمع‌آوری خراج و مالیات و اخاذیهای شخصی بود، و وی قلمرو خود را عملا بی آنکه نظارتی از طرف دولت مرکزی برقرار باشد شخصاً اداره می‌کرد، و علاقه و یا استعداد اینکه در مردم احساس وفاداری نسبت به سلطان و یا امپراطوری ایجاد نماید نداشت.

در چنین محیطی، که دستگاه حکومت ثباتی نداشت و عملا فاقد قدرت بود، بزرگان محلی، رؤسای قبایل، و یا حادثه‌جویان گستاخی که در همه‌ی قسمتهای این سرزمین وجود داشتند فرصتی یافته و برای خود قلمروهائی ایجاد کردند، و در آنها تقریباً به استقلال فرمانروائی مینمودند، و پس از مرگ، قلمرو آنان به اعقابشان منتقل میشد. سلطان عثمانی تا موقعی که این فرمانروایان علناً دم از نافرمانی نمیزدند، و خراج و مالیات خود را میپرداختند، و احتیاجات سپاه سلطان را تأمین میکردند، دلیلی برای مداخله نمیدید. بعنوان مثال میتوان خاندان آل افراسیاب را ذکر کرد. مؤسس این خاندان، افراسیاب نام، در ح ۱۰۲۱ هق (۱۶۱۲) حکومت بصره را از پاشای وقت خرید، و حکومت اعقاب وی تا ۱۰۷۸ هق (۱۶۶۸) در بصره و حوالی جزایر مسیر علیای شط العرب تا قرنه امتداد داشت. امرای این خاندان بنام خود سکه میزدند، دربار مجللی داشتند، و با هلندیها، پرتغالیها، و بریتانیائیهائی که در خلیج فارس بودند دارای روابط سیاسی و تجارتی نزدیک بودند. امرای دولتشهرهای کرد نشین سلیمانیه، راوندوز، عمادیه، و شهرهای کوچکتری که بدست بیگ‌ها اداره میشد از همین قبیل بودند. این حکام محلی با هم رقابت و ستیزه داشتند، و عاقبت در برابر سلسله‌ی مقتدر بابان (← کردستان، فلات) سر تسلیم فرود آوردند. این سلسله در اوایل قرن ۱۱م برآمد. قلمرو آن از ناحیه‌ی مسیر سفلای زاب تا داخل خاک ایران امتداد داشت و اقتدارش تا نیمه‌ی ۲م قرن ۱۹م پا برجا بود، و ثروت و نفوذ سیاسیشان حتی تا زمان حاضر در دست بعضی از افراد این خاندان باقی مانده است.

بعلاوه، دشتهای بین دجله و فرات، تحت استیلای قبایل بدوی همپیمان بود، که از اهم آنها اعراب منتفق را میتوان نام برد. این قبایل به طریقه‌ی پدرخدائی اداره میشدند، و از هیچ قانونی اطاعت نمیکردند. سازش، کومک مالی، و القابی که از طرف دولت به شیوخ آنان اعطا میشد آنان را برای مدت کوتاهی آرام میکرد، اما ناگهان تمام قراردادها را زیر پا گذاشته کاروانها را غارت و، شهرها را تاراج میکردند، و آبادیها را میسوزاندند. در دهه‌ی ۷م قرن گذشته مقدساتی فراهم شد تا رؤسای این قبایل را به ملاکین بدل کنند، و افراد قبیله را در املاک آنان بکار گمارند، و ازین طریق، روح عدم اطاعت از قانون و ستیزه‌جوئی را در آنها از بین ببرند. قطعات وسیعی از اراضی سلطنتی در مناطق قبیله‌نشین به شیوخ قبایل تخصیص داده شد، و آنان به نوبه‌ی خود این اراضی را به قطعات کوچکتری تقسیم کرده در مقابل سهمی از محصول در اختیار طوایف و خانواده‌ها قرار دادند. بعضی از آنان اکنون از جمله‌ی ثروتمندترین ملاکین عراق بشمار میروند، و اعقاب عده‌ای دیگر از این قبایل‌مانند عبدالمحسن پاشا سعدون، از اعراب منتفق، که در دوره‌ی ملک فیصل دو بار به نخست‌وزیری رسید، و در یکی از میدانهای اصلی بغداد بنای یادبودی به نام وی ساخته‌اندـدر رأس مبارزین راه استقلال قرار گرفتند.

حکومت پاشاها از ۱۷۰۴ تا ۱۸۲۱ دوام یافت. پاشاها نخست مقام خود را به ارث به اعقاب خویش منتقل میکردند، و سپس ممالیکه بدین مقام رسیدند. این سلسله خدمتگزاران وفادار امپراطوری عثمانی بودند، و هرگز بدون تأیید رسمی سلطان بر مسند امارت نمینشستند، اما در عین حال، چنان قدرتی داشتند که سلطان راهی جز آنکه آنان میخواستند نداشت. در میان آنان شخصیتهای مقتدری وجود داشت که رهبران لایق و سربازان ماهری بودند، مانند احمد پاشا (۱۷۲۴–۷۴)، که عراق را در برابر حمله‌ی سپاهیان نادر شاه افشار حفظ کرد، و از اینکه بغداد بدست ایرانیان افتد ممانعت بعمل آورد (۱۷۳۳)، و سلیمان کبیر (۱۷۸۰–۱۸۰۲)، که صلح و نظم را حفظ کرد، استحکامات را تعمیر نمود، پلها، مساجد، مدارس، و سراهائی بنا نهاد، اما در ۸۰ سالگی نتوانست از حمله‌ی وهابیهای متعصب و غارت (۱۸۰۱) کربلا، شهر مقدس شیعیان، جلوگیری بعمل آورد. فرمانروائی ممالیک با داود پاشا (۱۸۱۷–۱۸۳۱)ـکه عالم علوم دینی و مردی موقر و جوانمرد، اما ضعیف و سست‌اراده بودـبه انتها رسید. دولت عثمانی که روح اصلاحات جدید در کالبدش جانی تازه دمیده بود در صدد استقرار سلطه‌ی حکومت مرکزی برآمد، و با استفاده از سپاهیان قابل اعتمادی که موقتاً در اختیار داشت پاشا را خلع کرد. داود پاشا که بعلت شیوع طاعون و طغیان شدید دجله سخت ضعیف شده بود تسلیم شد، و دستگیر و تبعید گردید. اما بعدها به محافظت زیارتگاه و مقابر مقدس مدینه منصوب شد، و بهنگام مرگش از وی تجلیل بسیار بعمل آمد.

قدمهای اولیه‌ی عراق بسوی تجدد در طی حکومت (۱۷۶۸–۷۱) سه‌ساله‌ی مدحت پاشا برداشته شد. اصلاحات سست‌پیوند اداری انجام گرفت؛ بیمارستان عمومی و یک باب دبیرستان پسرانه، چند کارگاه مکانیکی، یک روزنامه، و راه آهن تأسیس گردید. اما بسیاری از طرحهای او بزودی متروک و فراموش شد. در ربع اول قرن حاضر، قدمی به سوی نوسازی سازمان خزانه و دارائی، و دستگاه اداری، قضائی، و آموزشی برداشته شد، و کالجهای پزشکی و تربیت معلم تأسیس گردید.

عراق تا زمانی که تحت حکومت عثمانی قرار داشت فقیر، توسعه‌نیافته، و در حال رکود بود. تنها در طرز فکر و زندگی نسل جوان بعضی خانواده‌های طبقه‌ی دوم، که در مدارس عالی قسطنطنیه و قاهره و یا در کالج (بعدها دانشگاه) امریکائی بیروت تحصیل کرده بودند پیشرفتی تدریجی دیده میشد. با آغاز قرن حاضر، این جوانان روشنفکر وارد خدمت ارتش و دولت شدند،

و در دهه‌های دوم و سوم قرن جدید در امور تعلیم و تربیت، وکالت دادگستری، و روزنامه‌نگاری نیز وارد گردیدند. این جوانان از اول در نهضتهای ناسیونالیستی وارد بودند، و بعد از آنها فرزندانشان برای رهائی از سلطه‌ی بیگانگان شروع به تبلیغ کردند، و رهبری مقاومت در برابر عثمانی، و سپس، در مقابل بریتانیا را در دست گرفتند.

۱۵- عراق جدید. ظهور کشور جدید عراق با قرارداد متارکه‌ی جنگ مورخ ۳۰ اکتبر ۱۹۱۸، معروف به پیمان متارکه‌ی موذروس (mudros)ـکه به شکست امپراطوری عثمانی در جبهه I صحه گذاشت- آغاز میگردد. در عراق نیز، مانند سایر ولایات عربی تحت حکومت عثمانی، از مدتها پیش عملیات پنهانی برای رهائی از یوغ استیلای عثمانیها به وسیله‌ی دسته‌هائی از وطنپرستان آغاز شده بود، اما با افتتاح باب مخاصمات بعضی از رهبران این گروهها مورد سوء ظن فرماندهان قوای بریتانیا قرار گرفتند و تبعید شدند، و کسانی هم که، به قصد جلوگیری از ادعاهای امپریالیستی آتیه‌ی بریتانیا، حاضر به همکاری با آن دولت شدند روی خوشی ندیدند. در واقع، ناسیونالیسم عرب بود که به صورتهای مختلف و علی رغم افتراقهای داخلی، شدیدترین مخالفتهای بعد از جنگ را بر علیه سیاست بریتانیا آغاز نمود، و سرانجام در این مبارزه پیروز گردید. مراحل مختلف این تحول عبارت بودند از برقراری قیمومیت بریتانیا بر عراق در آوریل ۱۹۲۰؛ تأسیس حکومتی موقت به ریاست سید عبدالرحمان گیلانی در نوامبر ۱۹۲۰؛ جلوس امیر فیصل (سومین پسر حسین ابن علی، پادشاه حجاز) تحت عنوان ملک فیصل I به تخت سلطنت در ۲۳ اوت ۱۹۲۱؛ انتخاب یک مجلس مؤسسان در ۴ مارس ۱۹۲۴؛ تصویب قانون اساسی که عراق را یک کشور مستقل سلطنتی و پارلمانی اعلام نمود در ۲۴ مارس ۱۹۲۴؛ الحاق ناحیه‌ی موصل به مملکت عراق در ۱۳ ژانویه‌ی ۱۹۲۶؛ و بالاخره، الغای قیمومیت و پذیرش رسمی عراق در جامعه‌ی ملل در اکتبر ۱۹۳۲. در ۱۹۳۳ غازی I، پسر فیصل، به سلطنت رسید. وی پس از ۶ سال حکومت در یک حادثه‌ی اتومبیل جان سپرد، و پسر خردسالش غازی II به سلطنت رسید، و دائی او امیر عبدالاله نایب‌السلطنه شد. غازی II در ۱۹۵۳ به سن بلوغ رسید، و بنام فیصل II بر تخت نشست، و تا ۱۹۵۸ که به قتل رسید سلطنت کرد.

در نتیجه‌ی قراردادها (۱۹۲۲، ۱۹۲۶، ۱۹۳۵) و موافقتنامه‌های دیگری، که تحت فشار بریتانیا و با وجود مخالفت افکار عمومی به تصویب پارلمان عراق رسیده بود، نوعی اتحاد با بریتانیا جایگزین قیمومیت گردید، که، به موجب آن، در امور داخلی "مشاوره" جای نظارت را میگرفت، اما در روابط خارجی سلطه‌ی نظامی و سیاسی بریتانیای کبیر سخت برقرار بود. تساوی کامل حقوق در ۱۹۵۵ با عقد پیمان بغداد (← سازمان پیمان مرکزی) میان بریتانیای کبیر، ایران، عراق، پاکستان، و ترکیه تأمین گردید.

انتخاب پادشاه و اتخاذ قانون اساسی پایان اولین مرحله‌ی مهم در مبارزات وطنپرستان عراق بود. تسلط ناسیونالیسم بر افکار باقی ماند، اما تحت لوای همین احساسات ناسیونالیستی نهضتهای دیگری- از لیبرالیسم و سوسیالیسم گرفته تا کمونیسم و فاشیسم- در قالب اسلام پدید آمد، که سبب پیدایش گروههای بسیار متعدد سست‌پیوندی گردید که به ندرت هدفی واضح و آشکار داشتند. بعضی از این گروهها- مانند حزب الوطنی، حزب الاستقلال، و حزب الامة الاشتراکیه- حزب سیاسی بودند، ولی اغلب آنها فقط اسماً عنوان حزب داشتند، و به سرعت تأسیس میشدند و به همان سرعت منحل میگشتند، و مردم عادی را بدانها اعتنائی نبود. معذلک، از این میان، دو حزب تا حدی اهمیت داشت، یکی حزب الاتحاد الدستوری، که از هواداران نوری سعید بوجود آمده بود، و دیگری حزب الوطنی الدیموقراطی، که کامل چادرچی رهبر آن بود، و از سوسیالیسمی مبتنی بر وطنپرستی و خانواده و مذهب هواخواهی میکرد. ژنرال باقر صدقی و کابینه‌ی کوتاه‌مدت حکمت سلیمان (اکتبر ۱۹۳۶-اوت ۱۹۳۷) کوشش بعمل آوردند تا این اصول را بمرحله‌ی عمل درآورند، اما توفیقی نیافتند. اما تبلیغات نهانی همچنان ادامه داشت. این نهضتها در پارلمان انعکاس خفیفی داشتند. سلطنت، که از طرف طبقه‌ی کوچک ولی متنفذ رجال و اعیان شهرنشین، و ملاکین فئودال، و رؤسای بزرگ قبایل حمایت میشد، بر دستگاه دولت نظارت داشت، قانون اساسی را به میل خود تفسیر میکرد، و مجلسی که مخلوق دست خود او بود نظارتی بر امور نداشت، و هیئت دولت آماده‌ی برآوردن تمنیات او بود. دستگاه پلیس قوی و خشن حکومت به آسانی آشوبهائی را که گاه و بیگاه از طرف دانشجویان و کارگران برپا میشد منکوب میکرد. اما فرونشاندن طغیانهای قبایل، که اغلب مقارن شورشهائی در ارتش بود، به این سادگی ممکن نبود (در ۱۹۳۶-۴۱ هفت بار چنین طغیانهائی پدید آمد). بعلاوه، پیدایش احساسات ضد بریتانیائی بعلت حمایت آن کشور از نهضت صهیونیت در فلسطین، و تشدید این احساسات توسط تبلیغات منابع نازی و فاشیست، مشکلات دیگری پیش میآورد. پس از چند کودتا، سرانجام در ۱۹۴۱ رشید عالی گیلانی، که طرفدار آلمانها بود، کودتا کرد. کومکهائی که از آلمان انتظار میرفت نرسید، و قوای بریتانیا بی هیچ زحمتی شورش را درهم کوفت. از آن پس عراق مواد معاهده‌ی (۱۹۳۰) عراق و انگلیس را رعایت کرد، و در ۱۹۴۳ به دولتهای محور اعلان جنگ داد. در ۱۹۴۵ عراق بعضویت سازمان ملل پذیرفته شد.

در پیدایش اتحادیه‌ی عرب، دولت عراق به رهبری نوری سعید نقش مؤثری داشت. همینکه مصر در جهان عرب رهبر دولتهای بیطرف شد، عراق رهبری جناح طرفدار غرب را بعهده گرفت. در فوریه‌ی ۱۹۵۵ پیمانی با ترکیه امضا کرد، کشورهای بریتانیای کبیر، پاکستان، و ایران نیز چند ماه بعد به آن پیمان پیوستند، و پیمان بغداد بوجود آمد، که کشته، اگرچه عضو رسمی آن نبود، در بیشتر کمیته‌های آن شرکت داشت. حمله‌ی مشترک انگلیس و فرانسه و اسرائیل به سوئز در نوامبر ۱۹۵۶ احساسات عربدوستی مردم را برانگیخت، و نزدیک بود که باعث از هم گسیختن پیمان شود. دولت عراق اقداماتی را شروع کرد و به جلب طرفداری مغرب و پیش کشیدن ایده‌آلهای ملل عرب پرداخت، اما از این ایده‌آلها جمال عبدالناصر بهتر منتفع شد. مصر و سوریه متحد شدند، و در ۲۱ فوریه‌ی ۱۹۵۸ جمهوری متحد عرب را بوجود آوردند. بلافاصله، عراق نیز با اردن هاشمی اتحاد عربی را تشکیل داد (۱۲ ماه مه‌ی همان سال).

در ۱۴ ژوییه‌ی ۱۹۵۸، عبدالکریم قاسم در عراق کودتا کرد، و در طی آن نوری سعید و ملک فیصل II بقتل رسیدند. عراق کشور جمهوری و قاسم نخست‌وزیر آن اعلام شد. رژیم جدید احزاب را منحل کرد، از پیمان بغداد کناره گرفت، و از تجشم کومکهای فنی و اقتصادی قبول کرد. قاسم در ژوئن ۱۹۶۱ مدعی خاک کویت شد، اما دیگر کشورهای عرب این ادعای او را تأیید نکردند، و کویت را به جامعه‌ی عرب پذیرفتند. عراق ناچار جامعه را ترک کرد. روابط عراق با کشمة نیز، بجهت آنکه کویت را به رسمیت شناخته بود، تیره شد. در این اثنا، شورش کردها در ل کشور سبب تضعیف وضع مالی و نظامی عراق گردید. جدائی سوریه از مصر در سپتامبر ۱۹۶۲ موجب نزدیکی آن کشور با عراق گردید، و این دو کشور در ژوئن ۱۹۶۲ با هم موافقتنامه‌ی تجارتی امضا کردند.

در ۸ فوریه‌ی ۱۹۶۳ کودتای نظامی دیگری به رهبری سرهنگ **عبدالسلام عارف** رژیم قاسم را واژگون کرد. عارف خود یکی از معاونین قاسم، ولی از اعضای حزب بعث و طرفدار اتحاد عراق و مصر بود. پس از آنکه بعثیها از ناصر بریدند (ماه مه‌ی همان سال)، عارف نیز از آنها جدا شد، و بکومک ارتش قدرت را بدست گرفت (نوامبر ۱۹۶۳). وی در یک حادثه‌ی هوائی بقتل رسید (۱۹۶۶)، و برادرش **عبدالرحمان عارف** بجایش نشست. حکومت او هم در کودتای نظامی ۱۹۶۸ برافتاد.

عراق یا عراق عجم، ولایت ایران؛ ← عراق عجم.

عراقان یا عراقین: ← عراق، قسمت ۵؛ عراق عجم.

عراق عجم (eräqe ajam) یا **عراق عجمی** (ajami). **۱-** در اصطلاح جغرافیای تاریخی، نامی که از قرن ۶م هق، در عهد سلاطین متأخر سلجوقی، جایگزین نام جبال یا بلاد الجبل (belädo 'l-jabal) گردید. قید عجمی برای تمیز این ناحیه از ناحیه‌ی عراق عرب در بین النهرین بود، و هر دو قسمت را عراقین [= دو عراق] میخواندند (← عراق، قسمت ۵). ناحیه‌ی جبال ناحیه‌ی کوهستانی ممتد از دشتهای بین النهرین تا کویر مرکزی ایران، و همان ناحیه‌ای است که یونانیان آن را مدیا (mediä) میخواندند. **۲-** در تقسیمات جغرافیائی کشور قبل از اجرای قانون تقسیمات کشور در سال ۱۳۱۶ هش، **عراق یا عراق عجم** نام ولایتی از ولایات ایران بود، تقریباً مطابق شهرستانهای **اراک و تفرش** حالیه، و حاکمنشین آن سلطان‌آباد (← اراک) بود. ولایت عراق مشتمل بود بر سلطان‌آباد و حومه و بلوک فراهان، کزاز، سربند، آشتیان، گرکان، تفرش، رودبار، بزچلو، وفس، شرا، و خلجستان. این عراق عجم را نباید با عراق عجم در اصطلاح جغرافیای تاریخی خلط کرد.

عراق عجمی: ← عراق عجم.

عراق عرب: ← عراق، قسمت ۵؛ عراق عجم.

عراقی، ابوالقاسم محمد (erāqi) [ابوالقاسم محمد

ابن احمد عراقی]، فت ح ۵۸۰ هق، کیمیادان مسلمان. دارای چندین تألیف در کیمیا است، که اهم آنها کتاب العلم المکتسب فی زراعة الذهب است، که جلدکی آن را تحت عنوان نهایة الطلب شرح کرده است.

عراقی، سبک: ← سبک، در ادبیات.

عراقی، فخرالدین (faxro'd.dine eraqi)، شهرت **فخرالدین ابراهیم ابن بزرگمهر، متخلص به عراقی**، فت ۸ ذیقعده‌ی ۶۸۸ هق (و بقولی در ۶۸۶ هق)، از عرفا و شعرای ایرانی. در ده کمجان (komjān) که در اطراف همدان بوده است تولد یافت، و در همدان به تحصیل علوم و ادبیات متداول زمان خود پرداخت، و توانست در سالهای جوانی در مدرسه‌ی "شهرستان" همدان تدریس کند. بعداً حالش با دیدن جمعی از قلندران که از آن شهر میگذشتند تغییر کرد؛ از درس و بحث دست کشید، و به دنبال ایشان براه افتاد. صفحات عراق عجم را سیاحت کرد، و به هندوستان رفت، و در آنجا به خدمت شیخ بهاءالدین زکریا رسید، و در حلقه‌ی مریدان او درآمد. در مقامات عرفانی بجائی رسید که شیخ مزبور خرقه‌ی خود را به وی پوشانید. پس از آن دختر خود را به او تزویج کرد، و عراقی را از این زن پسری آمد که او را کبیرالدین نام نهاد، و همین پسر پس از عراقی خلیفه‌ی او گردید. عراقی ۲۵ سال در خدمت شیخ بهاءالدین بسر برد. پس از وفات شیخ، عراقی نتوانست در هندوستان بماند، و از راه عمان رهسپار حج شد، و از آنجا به آسیای صغیر رفت، و در شهر قونیه به خدمت صدرالدین قونیوی رسید. امیر معین‌الدین پروانه خانقاهی برای او در توقات (tāqāt) (در ترکیه‌ی حالیه، لغ سیواس) بساخت. پس از گرفتاری امیر معین‌الدین، عراقی به مصر رفت، و از آنجا به دمشق رهسپار شد، و در همین شهر در سن ۷۸ و بقولی در ۸۲سالگی وفات یافت، و در جبل الصالحیه مدفون شد.

دیوان عراقی شامل قصاید، مقطعات، ترکیبات، ترجیعات، غزلیات، و رباعیات است، و بطبع رسیده. مثنوی عشاقنامه یا ده‌نامه را بنام شمس‌الدین صاحب دیوان (جوینی) ساخته است. کتاب لمعات را به نثر در برابر سوانح الشاق غزالی در بیان مراتب عشق تألیف کرده است. اصطلاحات صوفیه نیز از آثار نثری اوست. اشعار عراقی به روانی و شور عاشقانه و عارفانه معروف است.

عراقین یا عراقان: ← عراق، قسمت ۵؛ عراق عجم.

عرب (arab)، اصلا نام مردم سامی عربستان یا جزیرة العرب، و در اصطلاح کنونی، همه‌ی مردمی که زبان مادری آنان عربی است، و تعداد آنها از ۱۹۶۰ ببعد ≃ 100'000'000 نفر تخمین شده است.

مقاله‌ی حاضر ناظر به عرب قبل از اسلام است. برای دوره‌های بعد ← عربستان؛ اسلام. برای تسهیل مراجعه، مندرجات این مقاله بترتیب ذیل طبقه‌بندی شده است.

I- نام

II- تاریخ عرب قدیم از نظر مورخین اسلامی

III- نظام قبیله‌ای و اجتماعی

IV- تاریخ عرب قبل از اسلام از روی تحقیقات مستشرقین

V- انساب قبایل عرب

VI- دین عرب

VII- لهجات عربی پیش از اسلام

I- نام

۱- قدیمترین متنی که از عرب در آن یاد شده است یک کتیبه‌ی آشوری است از زمان شلمنصر III (سلطنتش در ۸۵۹-۸۲۴ قم)، پادشاه آشور، و مقصود از آن شیخ‌نشینهائی بوده است که در بیابانهای مجاور دولت آشور بوده‌اند. در نوشته‌های بابلی هم کلمه‌ی ماتو اربی (mātu arabi)، یعنی سرزمین عرب، دیده میشود. در کتیبه‌ی بیستون، از بلاد عرب به اربیه (arabaya) تعبیر شده است. در تلمود و تورات هم ذکر عرب و اعراب آمده است. در میان یونانیان، نخستین کسی که از عرب نام برده است اشیل (۴۵۶-۵۲۵ قم) است، که اشاره به یک صاحب‌منصب عرب در لشکر خشایارشا میکند. پس از او، هرودوت، گزنفون، و استرابون از عرب یاد کرده‌اند. چون قبیله‌ی طی مجاور سرزمینهای آرامیان بوده است، این قوم عرب را تایایو (tayayo) خوانده‌اند، و احتمال میرود که کلمه‌ی تازی و تازیک فارسی و تاجیک پهلوی نیز منسوب به طی باشد (← تاجیک). اما معلوم نیست که خود عربها از کی این کلمه را به تمام قوم عرب، از صحرانشین و شهرنشین و اقوام شمالی و جنوبی جزیرة العرب، اطلاق کرده‌اند، اگرچه کلمه‌ی عرب در کتیبه‌های قدیم عربی ذکر شده است. اولین متنی که در آن کلمه‌ی عرب به تمام قوم عرب اطلاق شده است قرآن مجید است.

II- تاریخ عرب قدیم از نظر مورخین اسلامی

۲- اکثر علمای انساب و راویان اخبار عرب قوم عرب را به سه طبقه قسمت کرده‌اند، عرب بائده (ba'ede) [= ازمیان‌رفته]، عرب عاربه (ārebe) [= خالص]، و عرب مستعربه (mos-ta'rebe) [= عرب‌شده]. در نظر ایشان، عرب بائده، که هلاک شده‌اند و نسلشان منقطع گشته است، عبارت بوده‌اند از قبایل عاد، ثمود، طسم، جدیس، امیم (amim)، جاسم (jāsem)، عبیل (abil)، عبد ضخم، جرهم، عمالقه، و حضورا (hazurā). بعقیده‌ی همین راویان، عرب عاربه یا عرب خالص قحطانیان هستند (بعضی هم قحطانیان را از عرب مستعربه دانسته‌اند). قحطان، که شاید همان یقطان مذکور در تورات باشد، جد طوایف و قبایل عرب جنوبی میباشد، که همه از اولاد یعرب ابن قحطان میباشند. اما عرب مستعربه (یا عدنانیها یا نزاریها و یا معدیها) از اولاد اسماعیل پسر ابراهیم هستند. اسماعیل عرب نبوده است، بلکه اولاد او، بمناسبت سکونت در عربستان و مجاور بودن با قبایل عرب خالص، عرب شده‌اند، و بهمین جهت راویان و علمای انساب ایشان را مستعربه خوانده‌اند.

قبیله‌ی قریش، که در مکه ساکن بوده‌اند، از جمله‌ی قبایل عدنانی هستند، زیرا نسبشان از راه عدنان به اسماعیل میرسد. قحطانیان، اگرچه ساکنان عربستان جنوبی و بخصوص یمن بوده‌اند، اما، بقول راویان عرب، قسمت زیادی از ایشان به شمال عربستان مهاجرت کرده‌اند، و مثلا ساکنان یثرب (مدینه)، که دو قوم معروف اوس و خزرج بوده‌اند، از جمله‌ی عربهای یمانی و قحطانی بوده‌اند.

از اوایل اسلام، رقابت شدیدی میان عربهائی که خود را قحطانی و یمانی میدانسته‌اند و عربهائی که عدنانی یا نزاری یا قیس یا مُضَر و یا مَعَدّ خوانده شده‌اند درگرفت، و این رقابت وهمچشمی و تفاخر بارها از حدود مشاجرات لفظی و شعری تجاوز کرده و به جنگ و خونریزی منتهی شده است، و این امر مخصوصاً در زمان بنی امیه به منتهای اوج خود رسید، و سرانجام هم یکی از اسباب انقراض دولت مذکور گردید.

۳- ایام العرب (ayyāmo 'l.'arab). در میان عرب جاهلیت پیش از اسلام جنگها و زد و خورد‌های کوچک و بزرگی را که میان قبایل یا خانواده‌ها و عشیره‌های متخاصم روی میداد با اضافه‌ی کلمه‌ی یوم (yăm) [= روز] به نام آن جنگ نامگذاری میکردند. این نامها یا نام محل (کوه، چشمه، چاه، دشت، وادی) وقوع آن جنگها، و یا نام اشخاص و قبایلی که در آن جنگها سهم عمده‌ای داشته‌اند، ویا نام اموری که جنگها بعلت آن رخ میداد بود. این زد و خوردها غالباً برای دفع تجاوز به منطقه‌ی حیاتی یک قبیله (از قبیل چاه آب یا چراگاه)، و یا برای رفع توهینی که از طرف فرد یا افراد قبیله‌ای به قبیله‌ی دیگر وارد میشد، ویا برای حمایت از فرد پناهنده، و یا برای طلب قصاص و دیه‌ی قتل، و یا برای پس گرفتن اموال و چارپایان غارت‌شده روی میداد. مجموع این وقایع در تاریخ و ادب جاهلی و صدر اسلام به ایام العرب موسوم شده است. وقایع این ایام در جائی ثبت نمیشد بلکه به خاطرها سپرده میشد، و آن را در محافل و مجامع بازگو میکردند، و بدین ترتیب، پسران از پدران یاد میگرفته و بنوبه‌ی خود به نسل بعد یاد میدادند. نقل این وقایع با نقل اشعاری که در آن زد و خوردها و یا به افتخار و بیادبود آن سروده شده بود توأم بود، چنانکه گاهی خاطره‌ی زد و خوردی فقط بجهت اشعاری که بمناسبت آن سروده شده بیاد مانده است. در این زد و خوردها، گاهی فقط چند تن از دو یا چند قبیله شرکت داشتند و گاهی دو قبیله و گاهی اتحادیه‌هائی از قبایل مختلف، و بهمین جهت، اهمیت آنها بسته به وسعت شرکت‌کنندگان و نیز بسته بطول زد و خوردها بود. پس از آنکه در اوایل اسلام شروع به ثبت وقایع و فتوحات و اشعار و روایات کردند، جمعی نیز بفکر ثبت وقایع ایام العرب افتادند؛ چنانکه ابوعبیده، یکی از اخباریون معروف عرب، دو کتاب، یکی بزرگ و دیگری کوچک، در باره‌ی ایام العرب نوشت؛ و در کتاب العقد الفرید ابن عبدربه، و در الکامل ابن اثیر، و در مجمع الامثال میدانی فصلی در باره‌ی ایام العرب ذکر شده است. کتابهای ابوعبیده در دست نیست، و ظاهراً در کتاب کوچک او ۷۵ روز و در کتاب بزرگ او ۱'۲۰۰ روز از ایام العرب ذکر شده است.

از ایام بسیار مشهور عرب یکی یوم بعاث (bo'āṣ) است که، در آن، دو قبیله‌ی اوس و خزرج در مدینه پیش از هجرت حضرت رسول با هم به زد و خورد پرداختند؛ دیگری یوم ذی قار (← ذو قار) است، که به شکست ایرانیان و عرب طرفدار آنان منتهی شد؛ دیگر یوم بسوس (basus) و یوم داحس و غبرا (dāhes, qabrā) است.

III - نظام قبیله‌ای و اجتماعی

۴- آنچه در کتب و روایات مورخین اسلامی در باره‌ی تاریخ عرب پیش از اسلام مذکور است بیشتر مربوط به تاریخ قبایل و اختلافات و جنگهای ایشان است. علمای انساب هم همّ خود را به ذکر انساب قبایل و پیوندها و خویشیها و جدائیهای ایشان مصروف داشته‌اند. بموجب این روایات و اخبار، زندگی در شبه جزیره‌ی عربستان بر پایه‌ی نظام قبیله‌ای بوده است-اعم از آنها که در شهرها زندگی میکرده و به کشاورزی و بازرگانی اشتغال میداشته‌اند، و آنها که در بیابانها زیر چادرها زندگی میکرده‌اند و معاششان از گله‌داری و غارت تأمین میشده است. بگفته‌ی علمای انساب، بزرگترین و شاملترین تقسیمات در نظام قبیله‌ای عرب اول شعب (ša'b)، پس از آن قبیله، و پس از آن به ترتیب عماره (amāra)، بطن (batn)، فخذ (faxez)، و فصیله (fasila) بوده است. شعب مانند قحطان و عدنان، که شامل قبایل متعدد بودند، قبیله مانند مضر و ربیعه، و عماره مانند قریش و کنانه، و بطن مانند بنی عبد مناف، بنی مخزوم، بنی هاشم، و بنی امیه، و فصیله مانند طالبیون و بنی عباس. بعضیها، میان فخذ و فصیله، عشیره را افزوده‌اند، و نویری طبقات انساب را 10 شمرده است، جذم (jazm)؛ جماهیر (jamā-hir)؛ شعوب (šo'ub)؛ قبایل؛ عمائر (amā'er)؛ بطون (botun)؛ افخاذ (afxāz)؛ عشائر (ašā-'er)؛ فصائل (fasā'el)، و ارهاط (arhāt) [جمع رهط (raht)]. ترتیب طبقات قبایل به صورتهای دیگر نیز ذکر شده است، و از جمله‌ی تقسیماتی که گفته‌اند یکی حی (hayy) و یکی هم بیت است.

در نسب بسیاری از قبایل اسامی حیوانات آمده است، مانند بنی اسد (bani asad) (در باب بنی = بنو)؛ بنی کلب (kalb)، بنی ثعلب (sa'lab) [= روباه]، بنی ثور (šār) [= گاو]، و بنی ضب (zabb) [= سوسمار]. بعضی از علمای مردمشناسی این امر را دلیل بر وجود اعتقاد به توتم در میان عرب پیش از اسلام دانسته‌اند (نیز قسمت ۱۹ ملاحظه شود). از اسامی بطن [= شکم] و فخذ [= ران] که در تقسیمات قبیله‌ای آمده است، علمای مذکور حدس زده‌اند که در زمانهای قدیم در میان عربها نظام مادرخدائی وجود داشته است، و دلالت کلمه‌ی رحم (rahem) را بر خویشاوندی نیز مؤید این نظر دانسته‌اند.

۵- هر قبیله یا اصول و یا فروع آن، برای حفظ وجود خویش، ناچار از عصبیت میان افراد آن بوده است، و عصبیت یا تعصب قبیله‌ای صفت مشخصه‌ی قبایل عربی است. مقصود از عصبیت طرفداری و حمایت سخت و شدید افراد قبیله از یکدیگر است، و این امر نه تنها به تمام افراد بلکه به تمام موالی (آزادکردگان) و به کسانی که به آنها حق جوار (jevār) داده شده بود نیز سرایت میکرد. هر فردی از حمایت بیچون و چرای قبیله‌ی خود برخوردار بود، و تنها در مواردی که وجود یک فرد مایه‌ی ننگ و بدنامی قبیله‌ای میشد افراد آن قبیله او را از میان خود طرد میکردند، و این شخص را خلیع ('xalī) میخواندند. خلیع در مورد فرزندی که پدرش او را طرد میکرد نیز گفته میشد. هر قبیله‌ای خلیع خود را به قبایل دیگر اعلام میکرد. اشخاصی که در میان قبیله‌ای بیگانه بودند، برای حفظ جان و مال خود، از آن قبیله یا از یکی از افراد آن طلب جوار یا حق حمایت میکردند، و این امر نیز از طرف فرد یا قبیله‌ی جواردهنده اعلام میشد. اگر فردی از افراد قبیله فردی از قبیله‌ی دیگر را میکشت، قبیله‌ی مقتول از قبیله‌ی قاتل تسلیم قاتل را میخواست تا به قصاص مقتول بکشند و یا دیه‌ی (خونبهای) مقتول را بپردازند. در پرداخت وجه دیه، خویشاوندان و افراد قبیله شرکت میکردند، و این بستگی به اوضاع و احوال و وضع مالی قاتل یا مقتول داشت. اگر قصاص صورت نمیگرفت، و یا دیه پرداخت نمیشد، افراد قبیله‌ی مقتول به خونخواهی قیام میکردند و چه بسا که برای خونخواهی یک فرد جنگهای طولانی میان قبایل صورت میگرفت، و بسر سر یک خون خونها ریخته میشد.

بارها دو یا چند قبیله، بر حسب اتحاد منافع و مصالح، با یکدیگر همپیمان میشدند. این پیمان حلف (helf)، همپیمان حلیف (halif)، و همپیمانان احلاف (ahlāf) خوانده میشدند. گاهی این احلاف یا اتحادیه‌ها چنان محکم میبود که از آن قبیله‌ی واحد تازه‌ای تشکیل میشد، و بهمین جهت، گولدتسیهر گفته است که برای فهم انساب عرب باید احلاف و اتحادیه‌ها و تاریخ آن را بررسی کرد.

۶- از خصوصیات اعراب یکی علاقه‌ی شدید ایشان به آزادی فردی و عدم قبول طاعت دیگران است، و این نتیجه‌ی زندگی چادرنشینی و نبودن قوانین پیچیده‌ی اجتماعی است. اساساً، آنچه ملیت برای شهرنشینان و متمدنان بود قبیله برای چادرنشینان بود، و هر چادرنشینی ملیتی بجز قبیله‌ی خود نمیشناخت، و روابط میان قبایل مانند روابط میان دولتها و اقوام بود. افراد قبیله رئیس بزرگتری جز رئیس قبیله‌ی خود نمیشناختند، و تصمیمات مهم در داخل قبیله بوسیله‌ی رئیس قبیله اتخاذ میشد. رئیس قبیله باید دارای صفات شجاعت، سخاوت، حسن تدبیر، و تجربه‌ی فراوان بوده باشد، و هر رئیس قبیله‌ای از امتیازات خاصی برخوردار بود. از جمله‌ی این امتیازات یکی مرباع (merbā') است، یعنی ربع غنائم جنگی حق رئیس بود؛ و دیگری حق صفایا (safāyā) بود، یعنی رئیس حق داشت چیزهائی از غنائم را برای خود برگزیند؛ و دیگر حق نشیطه(našita) بود، و آن عبارت بود از اینکه اگر رئیس قبیله در جنگی غنیمتی بدست میآورد، و آن غنیمت هنوز به محل جمع شدن غنائم نرسیده بود، حق داشت از آن استفاده کند؛ و دیگر حق فضول (fozul) بود، و آن غنایم مختصری بود که بعلت کم بودنش قابل تقسیم نبود، و به رئیس قبیله تعلق میگرفت. رئیس قبیله وظایفی هم داشت که از جمله بستن پیمان با قبایل دیگر، گرفتن فدیه برای اسراء، گرفتن دیه برای مقتول، و مهمانی غربا و افراد قبایل دیگر بود.

۷- شتر حیوان اصلی شبه جزیره‌ی عربستان بود، و برای ارتباط عربستان جنوبی با عربستان شمالی و سواحل دریای مدیترانه و تجارت معروف بخور، بهترین وسیله بود. شیر شتر و گوشت آن از غذاهای عمده‌ی عربها بود، و موی آن نیز برای بافتن پوشاک از مواد اصلی و مهم بشمار میرفت. تربیت اسب نیز از مدتها پیش از اسلام در عربستان رایج شده بود، و جنس اسب عربی از بهترین جنسهای این حیوان بود (← عربستان، قسمت ۶).

IV - تاریخ عرب قبل از اسلام از روی تحقیقات مستشرقین

۸- تاریخ شبه جزیره‌ی عربستان از روی تحقیقات جدید مدیون کتیبه‌ها و آثار بیشماری است که علما و سیاحان اروپائی از قرن ۱۹م ببعد در سرتاسر عربستان کشف کرده و بخواندن آن همت گماشته‌اند (برای تاریخچه‌ی پویش عربستان ← عربستان، قسمت VII). از روی این کتیبه‌ها و تحقیقات گرانبهای دانشمندان، تاریخی برای شبه جزیره‌ی عربستان پیش از اسلام تدوین شده است که بکلی تازگی دارد، و مورخین اسلام و راویان اخبار و انساب بکلی از آن بیخبر بوده‌اند.

دولتهای عربستان را میتوان به دو دسته-جنوبی، و شمالی و مرکزی-تقسیم کرد. دولتهای جنوبی عبارتند از دولتهای معین، قتبان، سبا، حمیر، و حضرموت. دولتهای شمالی و مرکزی دولتهای نبطیان، تدمر، ملوک لخمی، غسانیان، و کنده بوده‌اند. برای پیوستگی مندرجات مقاله‌ی حاضر، ذیلا اطلاعاتی مختصر و گاه مکمل مقالات مخصوص به این دولتها در جلد اول کتاب حاضر خواهد آمد.

۹- به موجب کتیبه‌ها و تحقیقات سابق الذکر، یکی از قدیمترین دولتهائی که در عربستان جنوبی بوده است دولت معین است، که تاریخش میان سالهای ۱۳۰۰ و ۶۰۰ ق‌م است. دولت قدیمی دیگری که در عربستان جنوبی بوده است، و تحقیقات خاورشناسان وضع آن را تا اندازه‌ای روشن ساخته است دولت قتبان بوده است. این دو دولت بدست دولت سبا منقرض شده‌اند.

۱۰- دیگر از دولتهای عربستان جنوبی دولت سبا است. به گفته‌ی راویان عرب، سبا نام یا لقب عبد شمس ابن یشجب ابن یعرب ابن قحطان بوده است (برای شجره مقاله‌ی قحطان ملاحظه شود)، و حمیر (hemyar)، نصر (nasr)، کهلان (kahlān)، عمرو (amr)، اشعر (aš'ar)، و عامله (āmela)، که اجداد قبایل جنوبی بوده‌اند، از اولاد او میباشند، و او کسی است که شهر سبا و سد مأرب را ساخته است. نام سرزمین سبا در تورات هم آمده است (شبا)، و در آنجا آن را سرزمین کندر و تجارت انواع عطرها خوانده، و از ملاقات ملکه‌ی سبا با سلیمان سخن گفته است (اول پادشاهان 10، ۲). در قرآن مجید هم داستان ملکه‌ی سبا و سلیمان ذکر شده است (نمل ۲۲ ببعد). گرچه در قرآن مجید نام این ملکه ذکر نشده است، ولی بقول مفسرین نام او بلقیس بوده است. نویسندگان یونان و روم قدیم هم اطلاعات مختصری از مملکت سبا داشته‌اند.

کتیبه‌هائی که در باره‌ی سبا پیدا شده است معلومات بسیار تازه‌ای در باره‌ی این مملکت و پادشاهان آن بدست داده است. این کتیبه‌ها خیلی بیشتر از کتیبه‌های معینی و قتبانی و حضرموتی است، گرچه مانند آنها بیشتر فاقد تاریخ است. پادشاهان سبا لقب خود را چندین بار تغییر داده‌اند. لقب ایشان ابتدا "مکرب سبا" (mokarreb-,mokarrab-) بوده است، و از ح ۶۵۰ ق‌م لقب "ملک سبا" بخود گرفته‌اند، و در سال ۱۱۵ ق‌م

لقب "ملک سبأ و ذوریدان" به خود نهاده‌اند، و در حدود سال ۳۰۰ ب‌م لقب "ملک سبأ و ذوریدان و حضرموت و یمنات و اعراب آن در جبال و تهامه" گرفته‌اند. پایتخت پادشاهان ملقب به مکرب شهر صرواح بوده است، و معبد "المقه" خداوند سبأ در این شهر قرار داشته است (← سبا).

۱۱ـ یکی از دولتهای شمالی دولت نبطیها است. نبطیها عرب خالص بودند، و در قسمت شمالی شبه جزیره‌ی عربستان ساکن بودند، و نامشان در کتیبه‌ای از قرن ۷م ق‌م آمده است. نبطیها دولتی نسبةً بزرگ از قسمت جنوبی فلسطین تا ساحل بحر احمر تشکیل داده بودند، که مرکز آن پترا بود. در سال ۱۰۶ ب‌م، تراپانوس، امپراطور روم، از قسمت اعظم سرزمین نبطیها ایالتی رومی تشکیل داد (← عربستان، ایالت رومی).

۱۲ـ دیگر از دولتهائی که در شمال عربستان وجود داشته است دولت تدمر یا پالمیرا بوده است. از نامهای اشخاص که از کتیبه‌های تدمری استخراج شده است معلوم میشود که ساکنین تدمر مخلوطی از عربها و آرامیها بوده‌اند (در دوره‌ی نفوذ تمدن لاتینی و یونانی)، ولی زبانشان و تا حد زیادی دینشان آرامی بوده است. شهر تدمر در سوریه‌ی امروزی در ۱۵۰کیلومتری ش شهر حمص و ۲۴۰ کیلومتری غ فرات، در میان بیابانی، واقع بوده است. تدمر نام اصلی این شهر است و پالمیرا نامی است که در کتب لاتینی و یونانی به آن داده شده است، و ظاهراً تحریف یا شکل دیگری از تدمر است. نام تدمر در یک لوحه‌ی اکدی در کاپادوکیا از قرن ۱۹م ق‌م، و باز در کتیبه‌ای از تیگلت‌پیلسر I دیده شده است. در کتاب دوم تواریخ ایام (۸، ۴)، بنای تدمر را به سلیمان نسبت داده است. ولی ظاهراً این مطلب از کتاب اول پادشاهان (۹، ۱۸) است، که در آنجا نام شهر صریحاً تمر (tamar) ذکر شده است، و این تمر شهری بوده است در جنوب بحر المیت و با تدمر اشتباه شده است. به گفته‌ی آپیانوس، مردم تدمر در ح ۴۱ ق‌م مردمی تجارت‌پیشه بوده‌اند، و در میان رومیان و اشکانیان واسطه‌ی تجارت شرق و غرب بوده‌اند. هادریانوس، امپراطور روم، در ح ۱۲۹ ب‌م وارد این شهر شده است، و در میان سالهای ۲۱۲ و ۲۱۷ کاراکالا به این شهر عنوان مستعمره داده، و آن را از پرداخت مالیات معاف کرده است. در دوره‌ی امپراطوری آنتونینها تدمر به اوج پیشرفت خود رسیده بود، و فعالیت بازرگانی و نظامی این شهر تا خلیج فارس میرسیده است. در قرن ۳م ب‌م، خانواده‌ی اذینه حاکم این شهر شدند. این خاندان از اصل عربی بودند، و این به دلیل نام اذینه و نام جدش وهب اللات (vahballāt) است. والرین امپراطور روم و معاصر شاپور I ساسانی اذینه‌ی معروف را حاکم سوریه کرد، و همین اذینه خود را به تقلید پادشاهان ساسانی شاهنشاه خواند، و در مراجعت شاپور از جنگ روم به او حمله برد، و ظاهراً تا پای تیسفون پایتخت شاپور نیز پیش رفت. اذینه و پسرش در یک توطئه کشته شدند، و گویا زن او زباء (زینب) در این توطئه دست داشته است. زباء، پس از قتل شوهر، ملکه‌ی تدمر شد، و لقب شاهنشاه بخود گرفت. زباء مصر و قسمتی مهم از آسیای صغیر را فتح کرد، و او و پسرش وهب اللات عنوان آوگوستوس بخود دادند. این وقایع امپراطوری روم را به وحشت انداخت، و آورلیانوس، امپراطور روم، خود به دفع زباء همت گماشت، و آسیای صغیر و مصر را از دست او خارج کرد، و تدمر را به محاصره گرفت. زباء از شهر گریخت، ولی بدست سپاهیان روم گرفتار شد، و شهر تدمر بدست رومیان افتاد (پائیز ۲۷۲). در سال ۲۷۳ شهر تدمر بدست رومیان ویران شد، و دیگر روی آبادی ندید.

۱۳ـ از دولتهای معروف پیش از اسلام دولت حیره یا دولت لخمی یا آل نصر است (← لخمی، ملوک)، که قلمرو آنان در ل‌ش عربستان بوده است، و دولت آنان از اواخر قرن ۳م تا اواخر قرن ۶م ب‌م دوام داشته است. پادشاهان این سلسله تابع ساسانیان بوده‌اند، و دولت ساسانی بوسیله‌ی آنان از گزند غارتهای اعراب مصون بوده است. میان ملوک لخمی و پادشاهان غسانی (← غسانیان)، که تابع دولت روم بودند، دشمنی و جنگ و جدال بوده است.

۱۴ـ دیگر از دولتهای عربی در ل شبه جزیره‌ی عربستان دولت غسانیان، معروف به آل جفنه، بوده است، که در قسمتی از فلسطین و در جابیه و جولان حکومت داشته‌اند، و دامنه‌ی نفوذ و متصرفاتشان با تغییر اوضاع در تغییر بوده است. به گفته‌ی راویان عرب، جفنه یا برادرش حارث در عهد سلطنت (۴۹۱–۵۱۸) آناستاسیوس I، امپراطور روم شرقی، از طرف او به حکومت شام منصوب شده است. پادشاهان غسانی متحدین دولت بیزانس و تابع آن دولت بوده‌اند. آخرین پادشاه معروف غسانی جبلة ابن الایهم است، که در جنگ مسلمانان با رومیان در جانب رومیان بود، و بعد اسلام آورد، و دوباره مرتد شد، و به دولت بیزانس پناهنده شد.

۱۵ـ دولت کنده از دولتهای عربستان مرکزی است، و از قبیله‌ی کنده نام گرفته است، که مدتی پیش از اسلام بر قسمتی از قبایل عرب حکومت داشت. بنا بر روایات عرب، ذکر ایشان از حدود سالهای قرن ۴م ب‌م است. آخرین پادشاه دولت کنده حُجر ابن حارث است که با قتل او حکومت امرای کنده عملا به پایان رسید. پس از وی امرؤ القیس (۵۰۰–۵۴۰ ب‌م)، شاعر معروف جاهلی، است، که برای بدست آوردن حکومت ازدست‌رفته سرانجام به قسطنطنیه رفت تا حمایت امپراطور بیزانس را جلب کند، ولی توفیقی بدست نیاورد.

۷ـ انساب قبایل عرب

۱۶ـ بنا بعقیده‌ی علمای انساب عرب و، به پیروی از آنان، مورخین اسلامی، تمام قبایل عربستان به دو دسته‌ی بزرگ قبایل جنوبی و شمالی تقسیم میشده‌اند، که دسته‌ی اول را قبایل قحطان یا قبایل یمنی (یمانی) و دسته‌ی دوم را قبایل عدنان یا معد یا نزار و یا ربیعه و مضر مینامیدند (برای شجره ← ربیعه؛ قحطان).

۱۷ـ قحطان و قبایل قحطان. نسب قحطان را بدین ترتیب به نوح میرسانیدند: قحطان ابن عابر ابن شالخ (شالح) ابن ارفخشد (ارفخشذ) ابن سام ابن نوح (qahtāne 'bne ābare 'bne šālaxe 'bne arfaxšade 'bne sāme 'bne nuh). نام اجداد قحطان از تورات اقتباس شده است. نسابه‌های عرب قحطان را با یقطان مذکور در تورات یکی دانسته‌اند، ولی بعضی از محققین معتقدند که، بنا به قواعد زبانشناسی، قحطان نمیتواند معرب یقطان باشد، و نسابه‌های عرب، برای آنکه نسب قبایل عرب جنوبی را به نوح و آدم برسانند، از تشابه ظاهری قحطان و یقطان استفاده کرده و آن دو را یکی دانسته‌اند، و بدین ترتیب، نسب یقطان مذکور در تورات را به قحطان داده‌اند. این امر ظاهراً در نتیجه‌ی رقابت و همچشمی قبایل عرب جنوبی با گروه قبایل عدنان، که در زمان بنی امیه به اوج خود رسید، پیدا شده است؛ زیرا عدنان نسبش به اسماعیل و ابراهیم میرسید، و از راه ابراهیم به نوح و آدم منتهی میشد، و قحطانیان نمیبایست نسبی تا نوح و آدم نداشته باشند. قبایل قحطان به دو دسته‌ی بزرگ حمیر و کهلان تقسیم میشدند. حمیر و کهلان دو برادر از نسل قحطان بوده‌اند (برای شجره ← قحطان). گروه قبایل کهلان بیشتر از گروه حمیر بوده‌اند. پادشاهان عرب شام و عراق و عربستان مرکزی از گروه قبایل کهلان، و پادشاهان مقیم یمن از تبابعه (← تبع)، اقیال (aqyāl) [مفردش قیل (qayl)]، و اذواء (azvā') [مفردش ذو (zu)] از گروه حمیر بوده‌اند. حمیریان بیشتر مستقر و یکجانشین بوده‌اند، در صورتی که کهلانیان چادرنشین و بیابانگرد بوده‌اند. گروه مشهور قضاعه (qozā'a) را بسیاری از علمای انساب جزء گروه حمیر دانسته‌اند؛ بعضی هم قضاعه را از عرب عدنان شمرده‌اند. برای قبایل جزء هر یک، شجره‌ی مقاله‌ی قحطان ملاحظه شود.

مسکن قبایل قضاعه در شمال حجاز و در سوریه و عراق و مصر بوده است. به گفته‌ی علمای انساب، معاویه، خلیفه‌ی اول اموی، و پسرش یزید مال زیادی خرج کردند تا قبایل قضاعه را وادار سازند که از انتساب به یمن و قحطان چشم بپوشند، و خود را به معد و عدنان منتسب سازند، ولی بیشتر این قبایل این پیشنهاد را نپذیرفتند، و خود را به قحطان منسوب کردند. قبایل طی و ازد هم، مانند دیگر قبایل جنوبی، ظاهراً پس از ویرانی سد مارب به شمال مهاجرت کرده‌اند. مسکن قبایل طی در جبل شمر واقع در جنوب بیابان نفود بوده است، و کوههای اجا و سلمی را جبال طی میگفته‌اند. قبایل ازد را به چهار گروه ازد سراة، ازد عمان، ازد شنوء، و ازد غسان تقسیم کرده‌اند. ازد سراة در ناحیه‌ی عسیر مستقر بودند. قبایل اوس و خزرج هم، که منسوب به ازد، بوده‌اند در یثرب (مدینه) سکونت گزیده بودند، و در زمان اسلام به انصار معروف شدند. خزاعه یا بطون متعدد خود نیز از جمله‌ی قبایل ازد محسوب میشود، اگرچه بعضی از نسابه‌ها بطون خزاعه را به معد و عدنان منسوب داشته‌اند. خزاعه در حدود قرن ۵م ب‌م بر مکه استیلا یافتند، و در حدود نیمه‌ی اول قرن ۶م بدست قصی ابن کلاب از مکه رانده شدند، در اوایل ظهور اسلام، خزاعه با حضرت رسول بر ضد قریش همپیمان شده بودند.

۱۸ـ قبایل عدنان. جد فرضی قبایل شمالی عربستان عدنان است (شجره در صفحه‌ی ۱۰۷۴ ملاحظه شود). پسر عدنان معد و پسر معد نزار بوده است، و بهمین جهت قبایل شمالی را در برابر قبایل جنوبی یا قحطانی، علاوه بر عدنان، قبایل

معد و نزار نیز خوانده‌اند. مضر و ربیعه، دو پسر نزار، جد دو گروه بزرگ مضر و ربیعه محسوب میشوند. گروه سومی که از اولاد ایاد، پسر دیگر نزار، بوده‌اند در اوایل اسلام بتدریج از میان رفته‌اند. یکی از تقسیمات بزرگ مضر دسته‌ی قبایل قیس ابن عیلان بوده‌اند، و این دسته اهمیتشان بقدری بوده است که گاهی تمام گروه قبایل شمالی را در برابر قحطانیها گروه قیس نیز خوانده‌اند. هوازن و سلیم ابن منصور از دسته‌ی قبایل قیس هستند، و خود هوازن شامل قبایل ثقیف و شاخه‌های عامر ابن صعصعه (عقیل، جعد، کلاب، و هلال) است. از دسته‌های بزرگ دیگر مضر خندف (xendef) است، که شامل شاخه‌های هذیل و تمیم و کنانه بود. قریش از بطون کنانه بود. (این کنانه با کنانه‌ی گروه قضاعه اشتباه نشود.) از گروه قبایل ربیعه، عنزه و عبدالقیس و نمیر و تغلب و بکر ابن وائل بودند، و قبیله‌ی مشهور بنو حنیفه از بطون بکر ابن وائل میباشند. پیش از اسلام، عده‌ای از طوایف مضر به عراق رفتند و در سواحل فرات سکنی گزیدند. و این ناحیه بنام ایشان دیار مضر خوانده شد، و عده‌ای از ربیعه در اطراف دجله مسکن کردند و آن ناحیه بنام ایشان دیار ربیعه نامیده شد. طایفه‌ی ثقیف در طایف سکنی داشتند، و هذیل در نواحی طایف ساکن بودند. منازل سلیم در کوههای میان مکه و مدینه بود. نیز ← تمیم؛ عامر ابن صعصعه. مسکن طوایف عبدالقیس در قسمت شرقی شبه جزیره‌ی عربستان بود.

VI ← دین عرب

۱۹← از تحقیق در روایات و اخبار نویسندگان اسلامی و کتیبه‌های پیداشده در عربستان برمیآید که در میان ساکنین شبه جزیره‌ی عربستان پرستش ارواح و اجداد و اصنام رواج داشته است. آنچه دلالت بر وجود نوعی توتمیسم (totemism) [= اعتقاد به توتم] در میان عرب قبل از اسلام دارد نامگذاری عده‌ای از اشخاص و قبایل بنام حیوانات است از قبیل کلب، ذئب، ذُبّ [= خرس]، سُلَحفاة [= سنگ‌پشت]، ضَبّ [= سوسمار]، نَسر [= کرکس]، ثعلب [= روباه]، ثور [= گاو]، و غیره. داشتن تعاویذ و استخوان حیوانات با خود و نظایر آن دلالت بر وجود نوعی فتیشیسم در میان عرب جاهلی دارد. علمای ادیان معتقدند که سوگواریهای مفصل بر مردگان، از قبیل تراشیدن موی سر و زخمی ساختن بدن و پوشیدن لباسهای خشن و ساختن بناها بر روی گورها، دلالت بر پرستش اجداد دارد، و چون نظایر این امور در میان عرب جاهلی دیده میشود، میتوان استنباط کرد که پرستش اجداد نیز در دین عرب جاهلی بوده است. از مظاهر اعتقاد به ارواح (نه روح انسان بلکه ارواح نامرئی دیگر) اعتقاد به جن و ملائکه و غول است. از قرآن کریم برمیآید که عرب جاهلی ملائکه را میپرستیده‌اند، "و جَعلوا الملائکةَ الذینَ هُم عبادُ الرحمنِ إناثاً ا شهدوا خلقَهم تُکتبُ شهادتُهم و یُسئلون. و قالوا لَوْشا الرحمنُ، ما عَبَدناهم ما لهم بذلک من علم انْ هُم الّا یَخرُصون" [= فرشتگان را که پرستندگان خدایند ماده دانستند، آیا گواه آفرینش ایشان بوده‌اند؛ گواهی ایشان نوشته خواهد شد، و از ایشان پرسش خواهد شد. آنان (عرب جاهلی) گفتند که اگر خدای میخواست ما آنها (فرشتگان را) نمیپرستیدیم. آنان را به آنچه میگویند. دانشی نیست و چیزی جز دروغ نمیگویند (زخرف ۱۸، ۱۹)]. عرب به جن اعتقاد داشتند، و از قرآن کریم چنین مستفاد میشود که آنان جن را نیز میپرستیده‌اند، "و یومَ یَحشُرُهم جمیعاً ثُم یقول لِلملائکة أهؤلاء إیّاکم کانوا یَعبدون. قالوا سبحانک انتَ وَلیُّنا من دونِهم بل کانوا یعبدونَ الجنَّ اکثرُهم بهم مؤمنون" [= روزی که خداوند همه‌ی آنان را آز نو برمی‌انگیزد و سپس به فرشتگان میگوید آیا آنان شما را می‌پرستیدند. فرشتگان میگویند پاکا که توئی! تو دارنده‌ی مائی نه ایشان. ایشان جن را میپرستیدند، و بیشترشان به جن گرویده بودند. (سبا ۳۹، ۴۰)]. اعتقاد به غول و سعلاة (se'lāt) (نوعی جن) را نیز میتوان از جمله‌ی عقاید دینی عرب جاهلی دانست، اما مهمترین صفتی که قرآن کریم به دین عرب جاهلی داده است صفت شرک یا چندخدائی است و قائل به این عقیده را مشرک می‌خواند، "هو الذی ارسلَ رسولَه بالهُدیٰ و دینِ الحقِ لِیُظهِرَهُ علی الدینِ کُلِّهِ و لو کَرِهَ المشرکون" [= اوست آنکه فرستاده‌ی خود را برای راهنمائی و نمودن کیش درست فرستاد تا آن کیش را بر همه‌ی کیشهای دیگر برتری دهد، گرچه انبازدهندگان به خدا نپسندند. (توبه ۳۳)]. نیز از قرآن کریم برمیآید که عرب جاهلی به خدائی برتر بنام الله معتقد بوده‌اند ولی خدایان دیگر را نیز میپرستیده‌اند، و بهانه‌شان این بوده است که این خدایان آنان را به خدای بزرگ نزدیک میکنند، و بمنزله‌ی واسطه و شفیع اند، "و الذینَ اتّخذوا مِن دونه أولیاءَ ما نعبدهم الا لِیُقَرِّبونا الی الله زُلفی ان الله یَحکمُ بینهم فیما هم فیه یَختلفون" [= کسانی که بجز خدای بزرگ دارندگانی برای خود گرفته‌اند در پاسخ اعتراض میگویند ما آنها را برای نزدیک ساختن به خدای بزرگ میپرستیم اما تنها خدای بزرگ است که در میان ایشان در باره‌ی چیزهائی که با هم اختلاف دارند داوری میکند. (زمر ۴)].

۲۰← بتها. به گفته‌ی راویان و مورخین اسلام، عرب ابتدا یکتاپرست و به دین ابراهیم بودند، و بعد به شرک و چندخدائی گراییده‌اند. در توجیه این گرایش روایات مختلفی در دست است. از جمله اینکه چون سرزمین مکه به فرزندان اسماعیل تنگ شد، ناچار شدند که از آن شهر بیرون رفته در جاهای دیگر به جستجوی معاش بپردازند. در این مهاجرتها، کسی سنگی از سنگهای حرم را برای داشتن خاطره‌ای از آن و یا برای بزرگداشت آن با خود همراه میبرد، و در مکانی که مستقر میگردید، آن سنگ را نصب میکرد، و بیاد کعبه به گرد آن طواف مینمود. چون مدتها بر این گذشت، این بزرگداشت و تیمّن به پرستش مبدل شد، و اصل کعبه و خدای آن فراموش گردید، و اگر هم خدای اصلی فراموش نشد، برای او شریک در عبادت قرار داده شد، چنانکه قبیله‌ی نزار هنگام تلبیه (talbia) [= لبیک گفتن] میگفتند، "لبیک، اللهم لبیک، لبیک، لا شریک لک الّا شریک هوَ لَک تَملِکُه و ما مَلَک" [= بسوی تو ای خدای من! بسوی تو که انبازی نداری بجز انبازی که آنهم از آن تست، و او و آنچه او راست در ملک تست]. بدین ترتیب، فرزندان اسماعیل بتدریج رو به شرک و چندخدائی نهادند. به روایتی، نخستین کسی که بت‌پرستی را در میان فرزندان اسماعیل رواج داد عمرو ابن لحی (پدر قبیله‌ی خزاعه) بود، که بر شهر مکه استیلا یافت، و از بلقا (balqā) و شام یا از جده، بت‌پرستی را بمیان عرب آورد. این بتها را عرب صنم (sanam) [جمع آن اصنام (asnām)] یا وثن (vasan) [جمعش اوثان (ăsān)] میخواندند. بعضی صنم و وثن را مرادف دانسته‌اند، و بعضی صنم را ساخته از چوب یا طلا و نقره و غیر آن دانسته‌اند، و وثن را ساخته از سنگ. بعضی هم گفته‌اند صنم آنست که بصورت کسی یا چیزی باشد، و وثن آن است که دارای صورت نباشد، و برخی هم عکس این را گفته‌اند. اصطلاح دیگری هم بود و آن نصب (nosb) [جمع آن انصاب] است. ظاهراً نصب بت یا سنگی بوده است که بر آن قربانیها را ذبح میکرده‌اند، و برای پذیرفته شدن آن را با خون قربانی رنگین میکرده‌اند. در سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۹۲، انصاب را، مانند شراب و قمار، رجس (rejs) [= پلید] شمرده و امر به دوری از آن کرده است. بعضی از اصنام را در درون خانه‌ی کعبه قرار داده بودند، و حضرت رسول بهنگام فتح مکه امر به شکستن آنها کرد.

از روایات عرب چنین برمیآید که هر قبیله‌ای دارای صنم یا اصنام خاصی بوده است، و گاهی هم صنم یا اصنامی میان چند قبیله مشترک بوده است. مثلا، صنم سواع متعلق به قبیله‌ی هذیل بوده است، و یغوث میان قبیله‌ی انعم (an'om) و مراد مشترک بوده است، و قبایل همدان (hamdān) و خولان (xălān) و متحدان ایشان یعوق را میپرستیده‌اند. از اصنام معروف دیگر نسر، منات، عزی، لات، ود، هبل، و ذوالخلصه (← تباله) بوده‌اند، و برای تفصیل باید به کتاب الاصنام کلبی رجوع کرد.

غیر از کتبی که در باره‌ی اصنام عرب گفتگو کرده‌اند، از نامهای اشخاص عرب جاهلی نیز نام بعضی از اصنام بدست میآید؛ زیرا نامهائی که با اضافه‌ی عبد (abd) [= بنده] در مردان و امه (ama) [= کنیز] در زنان و یا با اضافه‌ی کلماتی از قبیل تیم (taym) و امرئ ('emra') درست میشود دلالت دارد بر اینکه جزء دوم (مضاف الیه) نام یکی از اصنام و خدایان بوده است، از قبیل عبد العزی، و عبد ذی الشری (abdo ze 'š.šarā)، عبد شمس، عبد مناف، امرؤ القیس، تیم اللات، و غیره. در نامهای عرب قدیم که از کتیبه‌ها بدست آمده است، جزء اول اسم خدا یا صنم و جزء دوم کلمه‌ی دیگری است، از قبیل الیفع (el.yafa') [= ایل (= خدا) + یفع]، و الشرح (el.šarh) [= ایل + شرح]، و السمع (el.sam') [= ایل + سمع]، و غیره.

از تحقیق در کتیبه‌ها چنین برمیآید که عرب قدیم و مخصوصاً عرب جنوبی اجرام آسمانی را میپرستیده‌اند، و از میان این اجرام، بخصوص آفتاب و ماه و زهره را پرستش میکرده‌اند. ماه بمنزله‌ی پدر، شمس بمنزله‌ی مادر، و زهره بمنزله‌ی پسر بوده است. عرب جنوبی زهره را عشتر (astar) میخوانده‌اند؛ ماه را ورخ (varx)،

سین (sin) و شهر (šahr) میخوانده‌اند. و گاو رمز برای ماه بوده است. مردم سبا ماه را المقه (← سبا) میخوانده‌اند، و برای آن معابدی ساخته بودند، که یکی در مأرب و دیگری در صرواح بوده است.

۲۱ـ دین حنیف. همه‌ی عرب بر دیانت شرک یا چندخدائی نبوده‌اند بلکه در میان آنها از پیروان ادیان توحید و یکتاپرستی و سایر ادیان خارج از شبه جزیره‌ی عربستان نیز دیده میشد. از جمله‌ی این ادیان دین حنیف (hanif) است که در قرآن کریم بعنوان دین ابراهیم و در مقابل شرک ذکر شده است: "ما کان ابراهیمُ یهودیاً و لا نصرانیاً و لکن کان حَنیفاً مُسلِماً و ما کان من المشرکین" [← ابراهیم یهود یا ترسا نبود، بلکه حنیف مسلمان بود، و از انبازدهندگان به خدا نبود. (آل عمران ۶۰)]. اما چنانکه از تتبع آیات قرآن کریم برمیآید، دین حنیف، که پیروان آن حنفاء (honafā') و یا احناف (ahnāf) خوانده شده‌اند، دین خاصی با آداب و رسوم خاص نبوده است، بلکه حنیف کسی بوده است که از شرک عرب دوری جسته باشد، و جهانبینی او معطوف به یکتاپرستی باشد. این قبیل اشخاص، که در حقیقت متفکران تکرو شبه جزیره‌ی عربستان محسوب میشوند، زیاد نبوده‌اند، و مقارن ظهور اسلام نام چند تن از آنان ذکر شده است. این چند تن، یا در نتیجه‌ی تفکر شخصی و یا در تحت تأثیر ادیان توحیدی یهودیت و مسیحیت، از دین پدران خود دوری گزیده بودند. چنانکه گفتیم روایات عربی نام چند تن از این حنفاء یا احناف را ذکر کرده‌اند، که مشهورترین آنان عبارتند از قس ابن ساعده، زید ابن عمرو ابن نفیل (nofayl)، امیة ابن ابی الصلت، ورقة ابن نوفل، خالد ابن سنان عبسی (absi)، و دیگران. در باره‌ی قس ابن ساعده روایاتی نقل کرده‌اند که چندان مقرون به واقع بنظر نمیرسد. زید ابن عمرو ابن نفیل از قبیله‌ی قریش بود، و ظاهراً در نتیجه‌ی تأمل و تفکر دین قوم خود را نپسندید، و از آن دوری گزید، ولی دین یهود و مسیح را نیز نپذیرفت، و از قربانی و خوردن گوشت قربانی برای اصنام پرهیز نمود، و سفرهائی به بلاد شام کرد، و حد ۵ سال پیش از بعثت حضرت رسول وفات یافت. امیة ابن ابی الصلت، شاعر بود، و اهل تجارت هم بود، و به شام سفر میکرد، و با راهبان و ترسایان گفتگو میکرد، و از عبادت اصنام دوری مینمود، اما، با آنکه بعثت حضرت رسول را درک کرد، ایمان نیاورد، زیرا، به گفته‌ی راویان، او خود میخواست پیغمبر شود، و دینی نو بیاورد. ظاهراً اشعاری که در توحید و ایمان به خدا به امیة ابن ابی الصلت نسبت داده‌اند ساختگی است. در باره‌ی ورقة ابن نوفل، میگویند که او نیز، در اثر تفکر، در دین پدران خود شک کرد، و از عبادت اصنام دوری گزید، و به قرائت کتب پرداخت تا آنکه به مسیحیت گروید.

۲۲ـ دین یهود در عربستان. از ادیان توحیدی که قبل از ظهور اسلام در شبه جزیره‌ی عربستان پیروانی داشته‌اند یکی هم دین یهود بوده است. آیا یهودیان عربستان از قوم یهود بوده‌اند که از فلسطین بدانجا مهاجرت کرده بودند و یا از قوم عرب بودند که بدین یهود گرویده بودند؟ این مسئله مورد بحث دانشمندان است، و در آن باره نمیتوان رأی قطعی اظهار کرد. همچنین، مسئله‌ی اینکه یهودیت از چه وقتی در عربستان رخنه کرده است هنوز حل نشده است. یهودیان عربستان بیشتر در حجاز و یمن مستقر بوده‌اند. در حجاز، شهر یثرب و اطراف آن بزرگترین مرکز یهودیان بوده است و بیشتر آنان در نواحی حاصلخیز تیماء و خیبر سکونت داشتند. یهودیان حجاز، مانند خود عرب، به قبایل و عشایر تقسیم شده بودند، و از جمله‌ی این قبایل بنی نضیر (bani nazir)، بنی قریظه (qorayza)، بنی قینقاع (qaynoqā')، و بنی عکرمه (ekrema)، بنی بهدل (bahdal)، و بنی ثعلبه (sa'laba) بوده‌اند. بنی قریظه و بنی نضیر خود را از اولاد کاهن ابن هارون ابن عمران میدانستند، و بهمین نسب بلند خود بر دیگر یهود عرب افتخار می‌کردند. بنی قینقاع ساکن شهر مدینه بودند، و به زرگری اشتغال داشتند. یهودیان خیبر و بنی نضیر و بنی قریظه به شغل کشاورزی و تجارت سرگرم بودند. ظاهراً یهودیان در آغاز در شهر یثرب و اطراف آن برتری داشتند، ولی پس از آنکه قبایل اوس و خزرج از جنوب به آن شهر مهاجرت کردند، نفوذ یهود رو به ضعف نهاد، و بمدها، برای حفظ ثروت و زندگی خود، خراجگزار قبایل عرب شدند. ولی یهود خیبر ظاهراً مستقل و قوی بودند، و قدرت ایشان از مقاومتی که در برابر مسلمانان نشان دادند معلوم میگردد. قبایل بنی قینقاع و بنی نضیر، پس از هجرت محمد ص به مدینه، مجبور به مهاجرت از حجاز شدند، و بنی قریظه همگی کشته شدند، و یهودیان خیبر نیز پس از مقاومت بیهوده‌ای تسلیم شدند، و بدین ترتیب، در حیات محمد بکلی نفوذ خود را از دست دادند، و سرانجام، عمر دستور تبعید همه‌ی یهود را از عربستان صادر کرد. از روایات و اخبار یهود عربستان چنین برمیآید که گرچه آنان دین یهود را با آداب و سنن آن حفظ کرده بودند، ولی از لحاظ زبان عرب بودند و حتی شعرائی نیز داشته‌اند. روایات عربی نام بعضی از شعرای معروف عرب را که یهودی بوده‌اند با اشعارشان ضبط کرده است، و مشهورترین آنان سموال ابن عادیاء، کعب ابن سعد قرظی (ka'be 'bne sa'de qorazi)، و کعب ابن الاشرف (ka'be 'bne 'l.'ašraf) است که معاصر حضرت رسول بوده است. یهودیان عربستان جاهائی برای اجتماع برای تدریس احکام شرعی و تورات و تلمود داشتند، و آن را بیت المدراس (bayto 'l.medrās) (مدراش) میگفتند و علمای یهود را حبر (habr)، ربی (← ربن)، یا ربانی میخواندند.

۲۳ـ مسیحیت در عربستان. دین توحیدی دیگری که در شبه جزیره‌ی عربستان نفوذ کرده بود دین مسیح بود، که پیروان آن در اصطلاح عرب و قرآن مجید به نصاری (nasārā) [مفرد آن نصرانی (nasrāni)] معروف بودند. دین مسیح ظاهراً ابتدا در میان عرب ساکن شام و عراق نفوذ پیدا کرد، و مبلغین آن دین از این دو ناحیه در داخل شبه جزیره‌ی عربستان راه یافتند، و تا یمن و قسمتهای شرقی شبه جزیره دامنه‌ی تبلیغات خود را بسط دادند. مبلغین مسیحی در میان عرب بیابان‌نشین نیز به تبلیغ پرداختند، و چون مانند آنان در زیر چادرها زندگی میکردند به اساقفة اهل السوبر (asāqefato ahle 'l.vabar) و یا اساقفة الخیام (-'l.xiām) معروف شدند. در سرتاسر عراق و بیابان شام، راهبان مسیحی دیرهائی برپا کرده بودند که محل نزول و استراحت کاروانهای تجارتی عرب بود، و این دیرها نیز از اسباب نفوذ مسیحیت در میان قبایل و سران عرب بود. شیوع دین مسیح در یمن، بنا بگفته‌ی راویان عرب، بدست کسی بنام فمیون (femyun) یا فیمیون (faymiun) بود، و این دین از یمن به قسمت شمال آن، که بنام نجران معروف است، راه یافت، و شهر نجران مهمترین مرکز مسیحیت جنوب در شبه جزیره‌ی عربستان گردید، و حبشیان در آنجا کلیسائی بنا کردند که به کعبه‌ی نجران معروف شد. اسقفان و کشیشان این کلیسا بودند که پیش حضرت رسول رفتند، و حضرت ایشان را به مباهله خواند. مسیحیان، علاوه بر نجران، در شهرهای صنعاء، مأرب، و ظفار نیز کلیساهائی داشتند. از مراکز مهم مسیحیت در میان عرب شهر حیره بود. مسیحیان حیره بیشتر پیرو مذهب نسطوری بوده‌اند، و بعضی از پادشاهان حیره نیز به مسیحیت گرویده بوده‌اند. در حیره و اطراف آن، راهبان مسیحی دیرهای زیادی بنا کرده بودند، و از جمله‌ی آنها است دیر ابن براق (ebne barrāq)، دیر ابن وضاح (vazzāh)، دیر الاسکون (deyro 'l.'oskun)، دیر حنظله (han-zala)، دیر علقمه (alqama)، دیر هند صغری (hende soqrā)، و دیرهای دیگر. در برابر مردم حیره، مردم غسان و پادشاهان آن پیرو مذهب یعقوبی، که شاخه‌ی دیگری از دین مسیح است، بوده‌اند. در شهر رصافه (rosāfa) یا سرگیوپولیس (sergiopolis؛ یز)، زیارتگاه سرگیوس، از قدیسان مسیحیت، بوده است، و عرب بلاد شام، که پیروان کیش یعقوبی بودند، به زیارت آن میرفته‌اند، در نواحی شمال حجاز، از قبیل دومة الجندل، تیماء، و ایله نیز عرب مسیحی وجود داشته است. در شهر مکه نیز در زمان حضرت رسول عده‌ای بسیار معدود از مسیحیان بوده‌اند، که بعضی برای تبلیغ و بعضی برای تجارت و بعضی هم بعنوان کارگر و یا برده در آنجا ساکن بودند، و ظاهراً هیچکدام عرب نبوده‌اند. از جمله‌ی آنان کسی بوده است که با حضرت رسول در تماس بوده است، و مردم مکه میگفته‌اند که پیغمبر سخنان خود را از او فرا میگیرد، و بهمین جهت آیه‌ی قرآن در رد ایشان نازل شد به این مضمون که زبان آن شخص زبان بیگانه است، در صورتی که زبان قرآن زبان عربی فصیح است. طبعاً، از میان عرب مسیحی شعرائی نیز برخاسته‌اند، و مشهورترین آنان شاید عدی ابن زید باشد، که از مردم حیره بوده است.

۲۴ـ دین زردشت در عربستان. دیگر از ادیان خارج از شبه جزیره‌ی عربستان که در میان عرب نفوذی داشته‌اند دین زردشت بوده است، که در میان عرب به دین مجوس شهرت داشته است، و قرآن مجید این دین را در ردیف ادیان دیگر در سوره‌ی حج (آیه‌ی ۱۷) ذکر کرده است. اما زردشتیان یا مجوسیان عربستان بیشتر ایرانیانی بوده‌اند که در یمن و عمان و بحرین سکونت داشته‌اند، و فقط در میان تمیم از وجود دین زردشتی اثری دیده شده است، و گفته‌اند که زرارة

ابن عدس تمیمی (zorārate 'bne odase tamimi) و پسرش حاجب ابن زراره (hājebe 'bne) و چند تن دیگر به دین مجوس درآمده بودند. از وجود زندقه در میان قریش نیز خبری در دست هست، و اگر زندقه بمعنی پیروی از دین مانوی گرفته شود، معلوم میشود که این دین نیز در میان عرب پیروانی داشته است.

VII ـ لهجات عربی پیش از اسلام

۳۵ـ لهجات عربی پیش از اسلام را خاورشناسان به دو گروه لهجات عربی جنوبی و لهجات عربی شمالی تقسیم کرده‌اند. لهجات عربی جنوبی شامل لهجه‌های معینی، سبائی، قتبانی، اوسانی (ăsāni)، حضرمی (hazrami)، و حمیری است، و بعبارت دیگر، اینها لهجاتی است که ما از آن از راه کتیبه‌ها اطلاع پیدا کرده‌ایم. مستشرقین لهجات عربی جنوبی را به دو گروه "س" و "م" تقسیم کرده‌اند. گروه "س" شامل لهجه‌های معینی، حضرمی، قتبانی، و اوسانی است، و وجه نامگذاری آن به "س" این است که، در این لهجه‌ها، در آغاز فعل اصلی حرف "س" آمده است. گروه دوم شامل لهجه‌های سبائی است، و علت نامگذاری آن به "م" این است که، در آن لهجه، در آغاز فعل حرف "م" ذکر شده است. لهجه‌های قدیم شمالی که از خواندن کتیبه‌ها بدست آمده است شامل لهجه‌های ثمودی، لحیانی، و صفائی یا صفوی است. زبان عربی اسلام زبان قرآن کریم و زبان شعرای جاهلی است که بدست ما رسیده است. زبان شعرای جاهلی زبان قبایل مرکزی عربستان است، ولی البته زبان شعری با زبان عامیانه‌ی مردم فرق زیادی داشته است. زبان قرآن کریم زبان مردم حجاز و بخصوص مکه و مدینه است. البته، چون قرآن شامل دستورها و احکام دینی و پند و تبلیغ است از زبان عامیانه‌ی مردم مکه در آن اثری نمیتوان دید، و شاید زبان عامیانه‌ی مردم حجاز را در سنت و احادیث منسوب به حضرت رسول بتوان جستجو کرد.

خط کتیبه‌های عربستان جنوبی خط معروف مسند (mosnad) است که دارای ۲۹ حرف است،

ا	𐩠	ح	𐩧	م	𐩣	ص	𐩮
ب	𐩡	خ	𐩨	ن	𐩤	ق	𐩯
ج	𐩢	ط	𐩩	س	𐩥	ر	𐩰
د	𐩣	ظ	𐩪	ع	𐩦	ش	𐩱
ذ	𐩤	ی	𐩫	غ	𐩧	س	𐩲
ه	𐩥	ك	𐩬	ف	𐩨	ت	𐩳
و	𐩦	ل	𐩭	ص	𐩩	ث	𐩴
ز	𐩧					جدساز	𐩵

الفبای قدیم عربی جنوبی
و مطابقت آن با الفبای عربی

و یک خط عمودی "|" که برای جدا ساختن کلمات بکار میبرده‌اند (جدول ملاحظه شود). این حروف ۲۹گانه همه حروف بیصدا هستند. خط نوشته‌های کیانی، ثمودی، و صفائی خط دیگری است که از خط مسند مشتق شده است. علاوه بر این، کتیبه‌هائی به لهجه‌های دیگر عربی پیدا شده است که به خطی مشتق از خط آرامی نوشته شده است.

بعضی از دانشمندان خط کوفی را از خط آرامی معروف به سطرنجیلی (satranjili) مشتق دانسته‌اند، و خط نسخ را از خط نبطیها، که آن هم از فروع خط آرامی است، مأخوذ میدانند، و بدین ترتیب، خط نسخ را از خط کوفی متأخرتر نمی‌دانند.

عرب (arab)، یکی از ایلات خمسه‌ی فارس، مشتمل بر ← طایفه‌ی جباره و طایفه‌ی شیبانی.

عرب، اتحادیه‌ی: ← اتحادیه‌ی عرب.

عرب بائده (arabe bā'ede) [← عرب از میان‌رفته]، در طبقه‌بندی عرب به رأی علمای انساب و راویان اخبار عرب، طبقه‌ای از قوم عرب که هلاک شده‌اند، و نسلشان منقطع شده است. ← عرب، قسمت II.

عربخانه (arab.xāne)، دهستان (جه ح ۵۹۸°۱۰؛)، بخش نهبندان، شهرستان بیرجند، استان نهم (خراسان)؛ دارای ۹۱ (۹) آبادی. کوهستانی و هوایش معتدل است. ساکنین آن از عشایر عرب خوزستان هستند.

عربستان (arabestān)، دهستان (جه ح ۴۹۴°۶؛)، بخش حومه‌ی شهرستان گلپایگان، استان ششم (خوزستان)؛ دارای ۸ (۹) آبادی.

عربستان (arabestān) **یا جزیرة العرب** (jazira-t'l-'arab)، شبه جزیره‌ای عظیم (ح ۲°۵۹۰°۰۰۰ کمه؛ جه ح ۱۰°۰۰۰°۰۰۰)، چغ آسیا، که از ل و چ بین مدارات °۱۲ عا و °۳۲ عا، و از ش و غ بین نصف النهارات °۳۵ طش و °۶۰ طش ممتد است. تقریباً به شکل چهارضلعی است که طولش از لغ به چش ح ۲°۲۰۰ کم و عرضش ح ۱°۲۰۰ کم است. تقارن این چهارضلعی در پیش‌آمدگی عمان، بر جانب شرقی شبه جزیره و نزدیک سواحل ایران، برهم میخورد. شبه جزیره‌ی عربستان از ل به کشورهای اردن و عراق، از ش به خلیج فارس و بحر عمان، از چش به دریای عربستان، از چ به خلیج عدن، و از غ به بحر احمر محدود است.

برای تسهیل ارجاع، مندرجات آتیه به شرح ذیل طبقه‌بندی شده است،

I ـ ساختمان و جغرافیای طبیعی
II ـ گیا و زیا
III ـ تقسیمات سیاسی
IV ـ مردم عربستان
V ـ وضع اقتصادی
VI ـ تاریخ
VII ـ پویش عربستان

I. ساختمان و جغرافیای طبیعی

۱ـ کلیات. عربستان بین قاره‌های آسیا و افریقا قرار دارد، اما به جهت وسعت و خصوصیت فردی آن میتوان آن را یک شبه قاره محسوب داشت. اگرچه معمولا ضمیمه‌ی آسیا محسوب میشود، بوسیله‌ی شبه جزیره‌ی سینا به افریقا متصل است، و پیش از پیدایش دره‌ی نشستیی که بستر بحر احمر گردید، عربستان غربی قسمتی از پت افریقا بود، و هنوز هم نیمه‌ی جنوبی عربستان غربی مشابهتش با سومالی و حبشه از جهات متعدد بیش از مشابهت آن با عربستان شمالی و قسمتهای دیگر آسیاست.

از جنبه‌ی زمینشناسی، عربستان به دو قسمت منقسم میشود که تفاوت فاحش دارند، یکی سپر عربی (← سپر، در اصطلاح زمینشناسی) و دیگری ناحیه‌ی تهنشستی متأخر. سپر عربی در غ قرار دارد، و توده‌ی عظیمی است از سنگهای آذرین و دگرگون، که مشابهت تام با سپر نوبه (در طرف دیگر بحر احمر) دارد. سنگهای آذرین کهن سپر عربی نماینده‌ی فعالیتهای آتشفشانی بسیار قدیم هستند، و حال آنکه آتشفشانهای جدیدتر، که ظاهراً ح ۷۰۰ سال پیش از فعالیت افتاده‌اند، زمینهای اطراف خود را با پهنه‌هائی از گدازه‌ها یا حره‌ها پوشانیده‌اند، که وسعت آنها غالباً نظرگیر است. سپر عربی از رأس خلیج عقبه آغاز میگردد، و برجستگی عظیمی به جانب ش دارد؛ تقریباً تا ریاض در داخله‌ی عربستان پیش میرود، و سپس به جانب غ تا مرز عربستان سعودی و یمن پیش میرود. کوههای یمن، اگرچه از لحاظ ساختمان سنگها با سپر عربی مشابهت دارند، با سایر قسمتهای این سپر بکلی متفاوت اند.

ناحیه‌ی تهنشستی از سپر عربی به جانب لش، ش، و چش سرازیر میشود، و به حوزه‌های پهناور بین النهرین، خلیج فارس، و قسمت شرقی ربع الخالی متصل میگردد. این ناحیه عمدةً از سنگهای آهکی و مقدار فراوانی ماسه‌سنگ و سنگ رسی تشکیل یافته است. این سنگها نتیجه‌ی تهنشستهائی هستند که دریائی که در گذشته‌ای بسیار دور تا غ سپر ممتد بوده بر جای نهاده است. عمق نهشتهای تهنشستی در مجاورت خلیج فارس به چندین کیلومتر میرسد. بقایای آلی گیاهان و جانورانی که در دریاهای کهن میزیسته‌اند منشأ منابع عظیم نفت بوده است، که در قرن ۲۰م در عربستان شرقی کشف شد.

در ایام قدیم از بسیاری از معادن طلا و نقره‌ی واقع در سپر عربی بهره‌برداری میشد. موفقیت کوششهائی که در ایام اخیر برای تجدید بهره‌برداری از این معادن شده است محدود بوده است. مقادیر فراوان از کانیهای دیگر، مانند آهن و مس، کشف شده است، ولی محقق نیست که استخراج آنها مقرون به صرفه باشد. منابع دیگری که استخراج آنها جنبه‌ی تجارتی یافته است گرانیت، مرمر، باریت، و کرومیت است.

۲ـ کوهها، فلاتها، و دشتها. سلسله‌کوههای موازی سواحل خلیج عقبه و بحر احمر به اسم جمع سراة خوانده میشود. این سلسله‌کوهها در عسیر و یمن به منتهای ارتفاع خود میرسد (← حضور شعیب، به ارتفاع ح ۳°۱۰۰ متر). در فواصل بین کوهها، و اغلب در دامنه‌ی شرقی آنها فلات‌هائی واقع است، که بارآورترین آنها در عسیر و در اطراف صنعا و در یمن قرار دارند.

در کنار بحر عمان رشته‌کوه حجر (hajar) در امتداد خلیج عمان از رأس الحد (ra'so 'l.hadd) (انتهای شرقی عمان) تا رأس مسندم (ra'se mosandam) (لش سواحل متصالح) ممتد است.

در داخله‌ی عربستان رشته‌کوه طبیق (tobayq) در مرز بین اردن هاشمی و عربستان سعودی قرار دارد. در جنوب نفود بزرگ دو رشته‌ی موازی اجاً ('aja) و سلمی (salmā) واقع است، که جمعاً به جبل شمر معروفند (← شمر، ولایت). از کوههای معروف دیگر طویق (tovayq) است، که طولش ح ۱°۰۰۰ کم و در حکم ستون فقرات نجد میباشد.

دشتهای ساحلی عربستان در غ و چ باریک

هستند. دشتهای ساحلی کرانه‌ی بحر احمر به تهامه موسومند. عربستان دشتهای سنگی بی‌آب و علف متعدد دارد.

۳ـ سواحل و جزایر. سواحل عربستان از تضاریس و پیچ و خمهای معتنابه عاری است، و هیچ یک از سایر پهنه‌های بزرگ خشکی سطح زمین تا این حد از لحاظ پناهگاه برای کشتیها فقیر نیستند. عدن یگانه بندرگاه طبیعی خوب در جنوب است. مسقط خلیجی دارد که برای کشتیهای متوسط کافی است. خلیج فارس شاخابه‌های نسبةً بزرگی دارد که آنها را دوحه (dăha) مینامند، و کم‌عمق هستند. شاخابه‌های ساحل عربی را خور میخوانند.

عده‌ی جزایر و آبسنگهای مرجانی [به عربی شعب (ša'b)] کنار ساحل عربستان در بحر احمر از شمال به جنوب زیاد میشود. سکوی فرسان تقریباً بطول ۵۰۰ کم به موازات ساحل ممتد است، و قسمت جنوبی آن مشتمل بر مجمع‌الجزایر فرسان میباشد. جزیره‌ی کمران (kamarān) نزدیک ساحل یمن است. جزیره‌ی بریم در باب المندب قرار دارد. جزیره‌ی سقطری، اگرچه به فاصله‌ی ۴۰۰ کم زمینلاد عربستان در جانب جنوبی خلیج عدن واقع است به جهات سیاسی و نژادی جزء عربستان محسوب است. دیگر از جزایر عربستان جزایر خوریان موریان است.

سکوهای بزرگ مروارید، که به عربی آنها را هیران (hayarāt) [مفردش هیر (hayr)] مینامند، در سراسر کناره‌ی عربی خلیج فارس ممتد است (نیز ← خلیج فارس، قسمت ۴).

۴ـ بیابانهای شنی. یک پهنه‌ی شنی را در شمال نفود و در جنوب رمله (ramla) میخوانند. تقریباً همه‌ی بیابانهای شنی در قسمت نهنشستی عربستان قرار دارند. بزرگترین آنها نفود بزرگ (حـ ۷۵٬۰۰۰ کمم) و ربع الخالی (متجاوز از ۵۰۰٬۰۰۰ کمم) است، که دومی پهناورترین بیابان شنی پیوسته بر سطح زمین است. این دو بیابان به وسیله‌ی قوس دراز و باریک دهناء به هم متصل میشوند، که در ش طویق قرار دارد. ارتفاع بعضی از تلماسه‌های ربع الخالی بدان حد است که میتوان آنها را کوههای شنی شمرد؛ و بعضی از رشته‌های شنی آن، به موازات یکدیگر، به طول چندین کیلومتر ممتد میباشند.

بطور کلی، توده‌های شن ممکن است یک عرق (erq) [= رگه] یا چند عرق متوازی تشکیل دهند یا دارای شکلهای پیچیده‌تری باشند.

۵ـ اقلیم و منابع آب. مدار رأس السرطان، که از بین مکه و مدینه میگذرد، عربستان را تنصیف میکند. بدین گونه، بیشتر سرزمین عربستان اقلیمی عموماً معتدل دارد. حتی در ج، که نوک شبه جزیره به مدار ۱۲° عا نزدیک میشود، قسمت اعظم اراضی در ارتفاعاتی واقع است که از شدت حرارت استوائی میکاهد. فقط اراضی پست کنار قسمتهائی از بحر احمر، خلیج عدن، و دریای عربستان اقلیمی نیمه‌حاره دارند.

تابستان در سراسر شبه جزیره بسیار گرم است، و دما در گرمترین نقاط به ۵۰° صدبخشی میرسد. بسیاری از روزها در پاییز و بهار خنک یا ملایم است. زمستان سخت خنک است، ولی سرمای شدید در ارتفاعات زیاد دیده میشود.

آنچه عربستان را به صورت بیابان درآورده است و بدین حال نگاه داشته ندرت ریزش است. در قسمتهائی از ربع الخالی ممکن است در ده سال متوالی اصلا باران نبارد، و در بسیاری از جاهای دیگر شبه جزیره بارش سالیانه بندرت از ۱۵۰ ملم تجاوز میکند. وقتی که باران بر بیابان ببارد سیل‌آسا است، و پس از باران زمین با گلهای وحشی مفروش میشود. ادوار خشکسالی گاه چندین سال طول میکشد، و سبب بیچارگی و حتی اتلاف نفوس یا مهاجرت آنها میگردد. فقط نواحیی که در معرض بادهای موسمی هستند از فراوانی نسبی باران برخوردارند.

عربستان رودهای بزرگ دائمی ندارد، اما در منطقه‌ی بادهای موسمی ممکن است در سراسر سال آب در بعضی دره‌ها یافت شود. در مناطق خشک، آبهای باران از مرتفعات گاه سیل‌آسا وارد وادی‌ها میشوند که در حالت عادی منتها مشتمل بر تعداد کمی برکه میباشد؛ این سیلابها گاه سبب خسارات کلی میشوند، و آب گرانبهای آنها تلف میشود. سیلهائی که بر پهنه‌های هموار (مانند دشتهای ریگزار) میآیند قسمتی از آبشان در زمین فرو میرود، و از طریق چاهها مورد استفاده قرار میگیرد.

از سیماهای مشخص شبکه‌ی زهکشی عربستان دارا بودن حوضه‌های مسدود محلی است. اندازه‌ی این حوضه‌ها متفاوت است. مثلا، وادی سرحان در حقیقت وادی نیست، بلکه فرورفتگی پهناوری است که وادیهای بسیار سیلابهای خود را بدان میریزند.

یگانه رود دائمی عربستان وادی حجر در یمن است، که طولش احتمالا از ۱۰۰ کم تجاوز نمیکند. وادی حضرموت شریان اصلی شبکه‌ی زهکشی وسیعی است که دره‌هائی که از فلات جول (jăl)، در یمن، میآیند آب خود را بدان میریزند. عربستان دریاچه‌ی بزرگ دائمی ندارد.

هزارها چاه [عربی بئر (be'r)] در بیابان عربستان (حتی در قسمت مرکزی ربع الخالی) هست که زندگی چادرنشینی بدویان را ممکن میسازند. عمق عمیقترین این چاهها را حـ ۱۷۰ متر گفته‌اند، ولی اعماق بیش از ۷۰ متر غیر عادی نیست.

در اطراف بعضی چشمه‌های روان [عربی عین (ayn)] واحه‌ها یا شهرهائی به وجود آمده است. آبادیهای دیگر با حفر چاهها یا مخازنی که برای گرد آوردن آب باران تهیه شده است آب مورد نیاز خود را فراهم میکنند. یک واحه‌ی بزرگ معمولا عبارت از چند دهکده یا شهر است که نزدیک یکدیگر قرار دارند، و هر یک نخلستانهای خود را دارد. نام واحه معمولا به مجموعه‌ی این آبادیها اطلاق میشود، و وسعت آن ممکن است دهها یا صدها کمم باشد.

II. گیا و زیا

۶ـ درختی که در واحه‌های عربستان مقامی منحصر بفرد دارد نخل خرما است، که نه فقط مهمترین ماده‌ی غذائی است بلکه از شاخه‌ها و پوست آن برای ساختن کلبه و حصیر و سبد و جز آنها استفاده میشود. غلات دیگر گندم، جو، و ارزن است. یونجه در زیر سایه‌ی نخلها بعمل میآید. کشت پنبه، برنج، و توتون به میزان کمی معمول است. در یمن و عسیر قهوه به عمل میآید. پس از آنکه پرتغالیان راه از دور افریقا را به هند یافتند، قهوه‌ی مخا از کالاهای مورد نظر سوداگران غربی گردید. مواد معطره که بیش از ۲٬۰۰۰ سال قبل از طریق جاده‌ی بخور از عربستان جنوبی به مدیترانه حمل میشد هنوز در جنوب به عمل میآید، اگرچه از جنبه‌ی تجارتی ارزشی ندارد. نیل در عربستان جنوبی به عنوان ماده‌ی رنگی سخت مورد استفاده است.

اگرچه عربستان ناحیه‌ای کماب است، فاقد گل و میوه نیست. انار و گل سرخ طائف مشهور است.

در میان جانوران، شتر نقش نخل را در میان نباتات دارد. شواهد موجود حاکی از اینست که شتر در طی هزاره‌ی اول ق‌م در این سرزمین اهلی شده است. بیشتر چادرنشینان، علاوه بر شتر، گوسفندداری و بزداری نیز میکنند. اسب عربی، که نیای اسبهای اصیل مغربزمین است، و زمانی از مفاخر شبه جزیره بود، در شرف زوال است. غزال نیز، به سبب رواج شکار با وسایل نقلیه‌ی موتوری، رو به انقراض میباشد. نسل شیر مدتها است منقرض شده است. از جانوران این سرزمین میتوان کفتار، شغال، گرگ، روباه، و خرگوش را نام برد. مارها در ریگها و سنگها زندگی میکنند، و بعضی از آنها سمی هستند. سوسمارهای بزرگ و کوچک در عربستان هست.

شترمرغ در چند سال اخیر در عربستان زوال یافته است. تربیت باز معمول است. از پرندگان بزرگ صحرائی عقاب، کرکس، و جغد است. در سواحل فلامینگو، حواصیل، و پلیکان موجود میباشد. در نواحی مزروعی پرندگان کوچکتر (مانند کوکو، بلبل، و هدهد) دیده میشود.

دریاهائی که بر عربستان احاطه دارند از حیث ماهی غنی میباشند. از آفات مهم ملخ است.

III. تقسیمات سیاسی

۷ـ حدود تقسیمات سیاسی عربستان کاملا مشخص نیست. مرزهای مورد توافق دولتهای ذینفع معدود است، و آنها هم در سراسر طول خود معین نشده‌اند.

تقریباً ۴/۵ شبه جزیره جزء دولت عربستان سعودی است. این کشور همه‌ی نیمه‌ی شمالی شبه جزیره را ـجز کویت، قطر، و قسمتی از عمان ـ فرا گرفته است، و بعلاوه، مشتمل بر قسمتی از نیمه‌ی جنوبی نیز هست. عربستان سعودی از بحر احمر در غ تا خلیج فارس در ش ممتد است، و مشتمل بر نواحی پهناور حجاز، عسیر، نجد، و قسمت اعظم ربع الخالی میباشد.

یمن بیشتر گوشه‌ی جغ شبه جزیره را فرا گرفته است. یمن بعد از انقلاب سال ۱۹۶۲ تبدیل به کشوری جمهوری گردید. اگرچه از لحاظ وسعت به مراتب از عربستان سعودی کوچکتر است جمعیتش با جمعیت آن احتمالا برابر یا از آن بیشتر است.

کشور سابق عدن و تحت الحمایه‌ی سابق عدن، واقع در طول ساحل جنوبی عربستان، در ۳۰ نوامبر ۱۹۶۷ به جمهوری خلق یمن جنوبی تبدیل شد (← عربستان جنوبی، تحت الحمایه‌ی).

در شرق جمهوری خلق یمن جنوبی، مملکت

مسقط و عمان واقع است که شامل همه‌ی بقیه‌ی ساحل عربستان جنوبی و تقریباً همه‌ی ساحل عربی خلیج عمان است. اگرچه این کشور کشوری مستقل محسوب است در اختلافاتش با امام عمان و نیز در اختلاف مرزی با عربستان سعودی از حمایت سیاسی و نظامی بریتانیا برخوردار بوده است. کشورهای سواحل متصالح و شیخ‌نشین قطر و نیز شیخ بحرین قراردادهای خاص با بریتانیا دارند.

بقیه‌ی سواحل عربی خلیج فارس متعلق به عربستان سعودی و کویت است. کویت بر طبق موافقتنامه‌ی سال ۱۹۶۱ با بریتانیا استقلال یافت. دو کشور عربستان سعودی و کویت ناحیه‌ی بیطرفی را که بین آنها قرار داشت بین خود تقسیم کرده‌اند.

IV . مردم عربستان

۸ـ فهمیدن مطالب مربوط به جامعه‌ی عرب، که هنوز تا حد وسیعی نظام قبیله‌ای دارد، بدون اطلاع از انساب عرب و نظام قبیله‌ای آن ممکن نیست. برای تفصیل این مطلب ← عرب.

هزاران سال پیش از طلوع اسلام مردم از عربستان به خارج میرفتند. اما، ظهور اسلام نیروی عمده در گسترش اعراب گردید. در طی قرن اول هجری، عربها از غ به فرانسه و از ش به چین رسیدند. مراکز قدرت و فرهنگ عرب در دمشق، بغداد، قاهره، و در افریقا در سر راه به اقیانوس اطلس پیدایش و توسعه یافت. عاقبت چنان شد که بیشتر مردمی که خود را عرب میخواندند در خارج عربستان میزیستند.

در خود عربستان، با گذشت زمان، بعضی از قبایل منحل شده‌اند و قبایل تازه‌ای به وجود آمده‌اند، که بعضی از آنها ائتلافیه‌هائی از قبایل گوناگون میباشند.

در عربستان تفاوت فاحشی بین بدویان چادرنشین با مردم شهرها و ساکنین واحه‌ها هست. جوامع بدوی کاملا تابع نظام قبیله‌ای هستند، و علائق قبیله‌ای در بعضی شهرها و واحه‌ها نیز باقی است. بعضی از قبایل، که زمانی بسبب شجاعت و برتری خود در بیابانها معروف بودند سکونت یافته‌اند، و در مقابل، بعضی از قبایلی که علائق شهری داشته‌اند روی به چادرنشینی نهاده‌اند.

در عربستان کوششی برای سست کردن نظام قبیله‌ای در کار است. عبدالعزیز III ابن سعود، مؤسس دولت عربستان سعودی، در قسمت اول اقدامات خود در قرن ۲۰م سخت به قبایل متکی بود، اما بعداً آنها را به زانو درآورد، و مطیع حکومت مرکزی ساخت. شهرهای بزرگ، مانند مکه و جده، از لحاظ سکنه جنبه‌ی جهانبومی دارند، و ساکنین آنها از نقاط مختلف دنیای اسلامی تشکیل یافته‌اند، که برای آنان بستگیهای قبیله‌ای قابل اعتنا نیست. عربهائی که در خارجه تحصیل کرده‌اند، و عده‌ی آنان رو به ازدیاد است، ظاهراً نظر خوشی به نظام قبیله‌ای ندارند، و آن را بازمانده‌ی نامطلوبی از گذشته میدانند. پیغمبر اسلام دین اسلام را جایگزین پیوستگیهای قبیله‌ای قرار داد. رهبران کنونی عربستان طالب افتخارات ملی به موازات مذهب میباشند.

بعضی از سکنه‌ی عربستان افریقائی هستند، بسیاری از سومالیائیها برای کار کردن از افریقا به عدن آمده‌اند، و بعضی تا خلیج فارس رفته‌اند. بعضی دیگر از افریقائیها که با عربها درآمیخته‌اند کسانی هستند که در دوران رواج برده‌داری در عربستان به این سرزمین آورده شده‌اند. تجار و ارباب حرف و صنایع هندی و پاکستانی در سواحل شرقی و جنوبی زندگی میکنند. از جوامع خارجی‌الاصل بزرگ مکه مردم اندونزی و آسیای مرکزی شوروی میباشند. صنعت نفت بالاخص جماعتی از امریکائیها، انگلیسها، و مردم ممالک دیگر اروپائی، و نیز عربهای اردنی، لبنانی، و سوریه‌ای را به عربستان جلب کرده است. یهودیان، که زمانی تعدادشان در عدن، یمن، و چغ عربستان سعودی معتنابه بود تقریباً همه از عربستان رفته‌اند.

V . وضع اقتصادی

۹ـ بر خلاف اعتقاد عامه، عده‌ی چادرنشینان در عربستان به مراتب از عده‌ی ساکنین مستقر شبه جزیره کمتر است. تکیه‌گاه چادرنشینان عمدةً شتر است، که گوشت، پوست، و پشم آن از محصولات عمده میباشد. در بسیاری از بیابانها حتی پس از باران خفیفی رستنیهای وحشی میرویند، و چراگاه‌های خوب بوجود میآورند. در تابستان، بدویان معمولا در نزدیک چاههای آب سکنی میگزینند. پیش از ورود وسایل موتوری، شتر وسیله‌ی عمده‌ی حمل و نقل در عربستان بود. چنانکه قبلا گفته شد، بدویان معمولا گوسفند و بز نیز نگاهداری میکنند. در واحه‌ها از الاغ به عنوان حیوان کارگر استفاده میشود. با توسعه‌ی صنایع، بعضی از بدویان زندگی چادرنشینی را رها کرده در شهرها سکنی گزیده‌اند. عربستان سعودی برنامه‌ای برای مسکون ساختن بدویان طرحریزی کرده است.

اگرچه با استفاده از ماشینهای کشاورزی، کودها، و آبیاری وضع کشاورزی بهتر شده است عربستان قادر به تولید مواد غذائی مورد نیاز خود نیست.

تا پایان جنگ II، گذشته از کارهای دستی بومی، تقریباً صنعتی در عربستان وجود نداشت. در ۱۹۳۸ در عربستان سعودی و کویت معادن نفت کشف شد، ولی پیش‌آمد جنگ II مانع از تعقیب عملیات گردید. از ۱۹۴۶ ببعد صنعت نفت در هر دو کشور به سرعت رو به توسعه بوده است. سایر تولیدکنندگان نفت بر ساحل عربی خلیج فارس قطر و منطقه‌ی بیطرف بین عربستان سعودی و کویت است. منابع نفتی ابوظبی مخصوصاً سرشار، و ابوظبی در ۱۹۶۵ سومین تولیدکننده‌ی بزرگ نفت در شبه جزیره بود، در ۱۹۶۶ در دبی و شارجه نفت کشف شد. در مسقط و عمان نیز منابع نفت کشف شده است.

اصلاحات قابل توجهی که در وسایل ارتباطی داخلی و خارجی روی داده است سبب تغییر اساسی در زندگی در عربستان شده است. علاوه بر جاده‌ها و وسایل موتوری، عملا پرواز به هر گوشه‌ی عربستان مقدور شده است.

تا قرن ۲۰م، عربستان پایگاههائی برای تجارت جهانی نداشت. سواحل سه‌گانه‌ی شبه جزیره فقط تعداد قلیلی بندرگاه طبیعی برای کشتیهای بزرگتر از کشتیهای بومی داشت. در طی قرن ۲۰م، باراندازهای مدرن و وسایل و تجهیزات دیگر در جده (بندر مکه) و ینبع (بندر مدینه) فراهم شده است. تجشم بندر جدیدی نزدیک بندر کهنه‌ی حدیده برای یمن ساخته است. عدن هنوز یکی از مهمترین بنادر سوختگیری جهان است. با توسعه‌ی صنایع، بنادر مدرن دیگر ساخته شده است (← دمام؛ راس تنوره).

در طی قرون متمادی، زیارت خانه‌ی خدا وسیله‌ی ارتباط نقاط دوردست جهان با عربستان بوده است، و بسیاری از زائرین اجرای وظیفه‌ی دینی خود را با داد و ستد توأم میکرده‌اند. توسعه‌ی سریع صنعت نفت بر جنبه‌ی جهانبومی عربستان از لحاظ تجارت افزوده است. مثلا، کشور ژاپن امتیازات نفت در منطقه‌ی بیطرف بین کویت و عربستان سعودی دارد. مقدار معتنابهی از نفت شبه جزیره به ژاپن حمل میشود، و بسیاری از کالاهای متنوع ژاپنی در بازارهای عربستان موجود است.

VI . تاریخ

۱۰ـ **عرب پیش از اسلام.** بعضی معتقدند که عربستان مهد نژاد سامی بوده است. اگر هم چنین نباشد، عده‌ای از سامیها از ادوار پیش از تاریخ در عربستان میزیسته‌اند. حد اقل از ح ۳۰۰۰ ق‌م مردمی سامی‌زبان از عربستان به هلال الخصیب در ل و مص در غ در حرکت بوده‌اند. چنانکه گفته شد، بر طبق شواهد موجود، شتر در هزاره‌ی اول ق‌م در عربستان اهلی شده است؛ در یک کتیبه‌ی آشوری مربوط به ح ۸۰۰ ق‌م، که در آن، برای نخستین بار نام عرب آمده است، از بستگی این قوم با شتر یاد شده است.

در باب قوم عرب و دولتهای عربی در دوره‌ی پیش از اسلام ← عرب.

۱۱ـ **ظهور اسلام تا در اوایل عصر عباسیان.** در اوایل قرن ۷م ب‌م دین اسلام به وسیله‌ی محمد ص در مکه اعلام شد. دین اسلام در طی حیات پیغمبر تقریباً در تمام عربستان انتشار یافت. پس از وفات محمد، دوره‌ی خلفای راشدین آغاز گردید. در زمان ابوبکر، بعضی از قبایل عرب دعوی استقلال کردند، و بعضی کسان دعوی پیغمبری نمودند (← رده) ولی ابوبکر آنان را سرکوبی کرد، و سراسر جزیرة العرب برای اولین بار (و آخرین بار) تحت لوای اسلام وحدت یافت. پیشرفت مسلمانان در مص در زمان عمر سبب برقراری روابط اقتصادی و فرهنگی محکمی بین آن کشور و عربستان غربی گردید. در خلافت عثمان مکه و مدینه ثروت و تجمل فراوان یافتند. در خلافت علی ع فتنه‌ی خوارج آغاز شد، که اگرچه علی آنان را در نهروان سخت مقهور کرد (۳۸ هق)، از میان نرفتند، و عربستان مدتها صحنه‌ی مساعدی برای تبلیغات آنان گردید. معاویه خلافت را در خاندان خود موروثی کرد، و این امر سبب عدم رضایتهائی گردید. در زمان یزید ابن معاویه و پس از واقعه‌ی کربلا، عبدالله ابن زبیر بر علیه یزید قیام کرد. اما عاقبت حجاج ابن یوسف مکه را که پایگاه ابن زبیر بود فتح کرد (۷۳ هق)، و از آن ببعد تا ۱۳۲ هق عربستان تحت استیلای بنی امیه بود، و خلفای اموی، که در شام مقر داشتند، حکام به مکه و مدینه میفرستادند، و بر قسمتهای دیگر عربستان هم تا حدی تسلط داشتند، و حکام مقتدر بصره، مانند

حجاج و یزید ابن مهلب، در خلیج فارس و سواحل عربی آن قدرت تمام داشتند.

مکه از مراکز تبلیغات عباسیان بر ضد بنی امیه بود، و عاقبت این خاندان قدرت امویان را بر-انداختند. قدرت عباسیان در عربستان بیش از یک قرن نپایید، و در این مدت خلفای عباسی از جانب خود حکامی به مکه و مدینه و یمن و گاه به نواحی مرکزی و شرقی عربستان میفرستادند. فرقه‌ی اباضیه از خوارج امام‌نشینی در عمان برپا کردند، و اگرچه امام آنان در ۱۳۴ هق در جنگ با لشکر عباسیان کشته شد، کمی بعد امامت در عمان برقرار گردید و، جز در ادواری کوتاه، مدت ۴ قرن دوام یافت. معذلک، خوارج چندان مزاحمتی برای عباسیان نداشتند. عامل مهمی که بر ضد عباسیان پدید آمد علویان بودند، که داعیه‌ی خلافت و در عربستان پیروانی داشتند. نخستین مدعی خلافت از علویان نفس زکیه بود، که در مدینه قیام کرد. پس از وفات (ح ۱۴۸ هق) امام جعفر صادق، علویان به دوازده‌امامی و هفت‌امامی منشعب شدند. کار علویان در یمن پیشرفت کرد. در اواخر قرن ۲م هق علویان در عربستان غربی قیام کردند، و مدعیانی از میان آنان برخاست، که در مقابل عباسیان کاری از پیش نبردند، اما در یمن ابراهیم جزار (jazzār)، از اعقاب امام جعفر صادق، قدرتی یافت. مأمون برای جلب رضایت علویان امام رضا را به ولایت‌عهد خود منصوب کرد، اما، بسبب وفات (۲۰۳ هق) وی، نتیجه‌ای از این کار نبرد. برای مقابله با تهدید علویان در یمن، محمد نامی را که مدعی انتساب به زیاد ابن ابیه (از سرداران معاویه) بود به حکومت یمن فرستاد. وی شهر زبید را از نو بنا نهاد (۲۰۴ هق)، و قلمروی برای خود تشکیل داد، و سلسله‌ی آل زیاد را تأسیس کرد که، اگرچه اسماً مطیع خلفای عباسی بود، نخستین سلسله از سلسله-های متعدد مستقلی است که، مقارن ضعف قدرت خلافت، در عربستان تأسیس شد. پس از وفات (۲۴۷ هق) متوکل قدرت عباسیان در مرکز خلافت و در عربستان رو به زوال نهاد. سلسله‌ی یعفوریها، که خود را اعقاب تبابعه‌ی حمیر میشمردند، در مرتفعات یمن برآمدند، و صنعا را پایتخت قرار دادند. حضرموت نیز استقلال یافت. در یمامه هم دولت تازه‌ای برقرار شد. اما خطری که مستقیماً دستگاه خلافت را در معرض تهدید قرار داد از عربستان شرقی با قیام صاحب الزنج روی آورد.

۱۲ـ اسماعیلیه و قرامطه در عربستان (۲۶۶–۵۶۷ هق). مقارن اوضاع مذکور در دوره‌ی عباسیان، اسماعیلیه از موقعیت استفاده کردند، و به بسط نفوذ خود پرداختند. مرکز اصلی فعالیت اسماعیلیه سواحل خلیج فارس و یمن بود. دو سلسله‌ی آل زیاد و یعفوریان بر علیه اسماعیلیه قیام کردند، و در ۲۸۰ هق دشمن تازه‌ای در برابر آنها پدید آمد، و او یحیی ابن حسین از نخستین ائمه‌ی زیدی (← زیدیه) بود. در عربستان شرقی، اسماعیلیه در ح ۲۸۶ هق پدید آمدند، و به ریاست جنابی قرمطی و پسرش دولت نیرومندی تشکیل دادند (← قرامطه، قسمت پنجم). این اسماعیلیان به قرامطه معروف اند. عباسیان از جلوگیری از قرامطه عاجز بودند، و آنان بصره و کوفه را تاراج کردند، و در ۳۱۷ هق وارد مکه شدند و حجر الاسود را به پایتخت خود احساء بردند؛ عمان را نیز گرفتند، و بدین گونه بر قسمت اعظم عربستان مستولی شدند. در ۳۷۵ هق عمان را از دست دادند، و آل بویه پیشرفت آنها را در عراق متوقف کردند. قرامطه‌ی احساء عاقبت در ۴۷۰ هق از یکی از سلسله‌های محلی شکست نهائی یافتند؛ امروز بین عربها اثری از آیین قرمطی دیده نمیشود، و شیعیان قطیف و احساء کنونی، که گاه قرمطی شمرده میشوند، دوازده‌امامی یا شیخی هستند.

در اواسط قرن ۴م هق، خاندانی از علویان حسنی معروف به خاندان موسوی منصب شریفی مکه را دایر کرد، که قریب ۱۰۰۰ سال دوام یافت. با ضعف قدرت شرفای مکه، خاندان سلیحی (solayhi)ـ که تحت تبعیت اسمی فاطمیان مصر بر یمن فرمان میراندند ـ در ۴۵۵ هق منصب شریفی را در خاندان هاشمی قرار دادند (← مکه).

در ۵۶۷ هق، ایوبیان سلسله‌ی فاطمیان مصر را منقرض کردند؛ مرکز مستعلیان از مصر به یمن منتقل گردید، و تا قرن ۱۰م هق در آنجا بود، و سپس به هند انتقال یافت.

۱۳ـ عربستان از ۵۶۷ هق تا آخر قرن ۹م هق. برآمدن ایوبیان در حکم غلبه‌ی تسنن بر تشیع در عربستان و مصر بود. صلاح‌الدین برادر خود تورانشاه را به تسخیر یمن فرستاد (۵۶۹ هق). حضرموت نیز به تصرف ایوبیان درآمد. در ح ۵۹۸ هق، یکی از علویان حسنی بنام قتادة ابن ادریس از ینبع به مکه رفت، و سلسله‌ی شرفای متأخر مکه را تأسیس نمود. وی در ۶۱۷ هق درگذشت، و یوسف (الملک المسعود)، آخرین فرمانروای ایوبی در یمن، مکه را گرفت، و مؤسس سلسله‌ی رسولیان را از جانب خود به حکومت آنجا منصوب کرد. پس از ایوبیان، رسولیان در یمن سلطنت کردند (ح ۶۲۶–۸۵۰ هق). در اواسط قرن ۹م هق، مانع ابن ربیعه، نیای آل سعود، از قطیف به نجد مهاجرت کرد، و در وادی حنیفه مستقر شد.

۱۴ـ عربستان از قرن ۱۰م هق تا زمان حاضر. در اوایل قرن ۱۰م، پس از مسافرت معروف واسکو دو گاما به هند، ناوگان پرتغالی در بحر احمر پدید آمدند، و آلبوکرک بنادر غربی خلیج عمان را گرفت. وی خیال حمله به عدن و لشکرکشی به مکه داشت، ولی عمرش وفا نکرد.

در اوایل قرن ۱۰م هق قهوه از حبشه وارد عربستان شد.

در قرن ۱۰م هق، سلاطین عثمانی برای دفع خطر مسیحیان، متوجه عربستان شدند. سلطان سلیم I، فاتح (۹۲۳ هق) مصر، خود را "خادم الحرمین الشریفین" لقب داد. بتدریج سواحل غربی شبه جزیره و یمن و قسمتهائی از سواحل شرقی تحت حکومت عثمانیها درآمد. در قرن ۱۷م عثمانیها، علاوه بر دشمنهای اروپائی، مواجه با سلسله‌ی صفویه در ایران شدند. بدین سبب، و به سبب قدرت یافتن قبایل عرب در عربستان شرقی، قدرت عثمانی در این ناحیه زوال یافت. در یمن نیز امامهای زیدی در حال بسط و توسعه‌ی قلمرو خود بودند و عاقبت ترکان را در ۱۰۴۵ هق (۱۶۳۵ بم) بکلی از آنجا بیرون راندند. در ۱۰۷۴ هق، حاکم ترکان در احساء بدست قبایل بومی برافتاد، و واحه و چراگاههای عربستان شرقی بدست این قبایل افتاد، و تا پیشروی وهابیها به جانب خلیج فارس در اوایل قرن ۱۳م هق حال بدین منوال بود.

تشکیل یافتن شرکت هند شرقی در ۱۰۰۹ هق (۱۶۰۰ بم) مقدمه‌ی فعالیت سوداگران انگلیسی در بحر احمر و خلیج فارس بود (← خلیج فارس). بریتانیائیها با کومک ایرانیان پرتغالیها را از هرمز بیرون راندند (۱۰۳۱ هق) ولی پس از شکست انحصار پرتغالیها، با رقبای هلندی مواجه شدند.

در قرن ۱۲م هق (۱۸م بم)، با توسعه‌ی نهضتی که ابن عبدالوهاب الهامبخش آن بود، عصر جدیدی در تاریخ عربستان آغاز گردید. محمد ابن عبد الوهاب با محمد ابن سعود، حاکم شهر محقر درعیه، متحد شد. پس از وفات محمد ابن سعود، پسرش عبدالعزیز ابن محمد ابن سعود کار او را ادامه داد، و در ۱۲۰۲ هق آیین وهابی در همه‌ی نجد رواج داشت (← وهابیه). کشمکش نهضت وهابی با شریفهای مکه به جنگی ۱۵ساله (۱۲۰۵–۲۰ هق) انجامید، که در طی آن، سعودیها مکه را تصرف کردند (نخستین بار در ۱۲۱۸ هق). کمی بعد از وفات (۱۲۰۶ ابن عبدالوهاب)، قدرت آل سعود از جانب شرق تا خلیج فارس منبسط گردید. در جانب جنوب، وهابیها به یمن و حضرموت رسیدند، و در جانب شمال، سوریه و عراق در معرض تهدید آنان قرار گرفت. دولت عثمانی که عاجز از جلوگیری از این وضع بود به محمد علی پاشا نایب‌السلطنه‌ی جدید مصر، متوسل گردید.

در قرن ۱۳م هق (۱۹م بم) مداخله‌ی دولتهای خارجی ـ اعم از دولتهای مسلمان و دولتهای غربی ـ در امور عربستان بیش از پیش توسعه و نفوذ یافت. ابراهیم پاشا در ۱۲۳۳ هق درعیه را تصرف کرد، و اولین دولت سعودی را برانداخت. بریتا-نیائیها که از پیشرفت مصریان متوحش شده بودند به اقدامات نظامی بس ضد عربهای ناحیه‌ی خلیج فارس و در داخله‌ی عمان پرداختند، و در ۱۲۵۴ هق عدن را اشغال کردند، و از آن ببعد نفوذ آنها متدرجاً در سواحل جنوبی و شرقی عربستان ازدیاد یافت.

آل سعود دگر بار در زمان ترکی ابن عبدالله قد برافراشتند، وی ریاض را پایتخت خود قرار داد. چندی بعد جنگ داخلی در خاندان آل سعود روی داد، و این امر استقرار مجدد حکومت عثمانی را بر قسمتی از عربستان شرقی و نیز برآمدن خاندان آل رشید را تسهیل کرد. بعلاوه، عثمانیها بر مرتفعات یمن استیلا یافتند، و صنعا را مرکز خود قرار دادند، اما نتوانستند مقاومت ائمه‌ی زیدی را درهم شکنند. افتتاح ترعه‌ی سوئز در ۱۲۸۶ هق (۱۸۶۹)، ارتباط بین استانبول و جده را تسهیل کرد، و عثمانیها بر قدرت خود در حجاز افزودند.

معذلک، آل سعود تحت رهبری عبدالعزیز ابن سعود، قد برافراشتند، فیصل ریاض را از آل رشید گرفت (۱۳۱۹ هق)، عبدالعزیز پس از ۲۵ سال زد و خورد، عاقبت دولت آل رشید را در شمال برانداخت. در ۱۳۳۱ هق ترکان عثمانی را از احساء بیرون راند، و در جنگ I با بریتانیا از در دوستی درآمد. حسین ابن علی، شریف مکه، به تشویق بریتانیائیها، ترکان را وادار به تسلیم مکه

کرد. پس از پایان جنگ I، حکومت عثمانیها در عربستان پایان یافت.

در ۱۳۳۱ هق، در داخل عمان یک نفر امام اباضی در مقابل سلطان مسقط قد برافراشت، ولی دو سال بعد بریتانیائیها مداخله کردند، و مانع از اینکه مسقط بدست وی افتد گردیدند. به وساطت بریتانیا، پیمانی بین امام عمان و سلطان مسقط منعقد گردید که به موجب آن قرار شد مردم عمان و سلطان مسقط در امور داخلی یکدیگر مداخله نکنند، ولی سلطان از ادعای خود بر همه‌ی عمان منصرف نشد.

حسین ابن علی، شریف مکه، که نامش در بالا ذکر شد، خود را سلطان عربها و بعدها (به عنوان جانشین عثمانیها) خود را خلیفه‌ی مسلمانان خواند. در جنگی که بین او و عبدالعزیز ابن سعود درگرفت، حسین ابن علی مغلوب شد. عبدالعزیز، پس از فتح حجاز، سرزمینهای سلسله‌های کوچک در عسیر و تهامه را تصرف کرد، و در ۱۳۵۱ هق (۱۹۳۲ بم) عنوان سلطان عربستان سعودی یافت. در ۱۳۵۳–۵۴ هق امام یحیی، امام یمن، را مغلوب کرد، و در نتیجه، نجران به وی تعلق یافت، ولی متعرض استقلال یمن نشد. پس از انقلابی، یمن در ۱۹۶۲ به یک کشور جمهوری مبدل گردید، و نیروهای جمهوریخواهان شهرهای عمده را گرفتند، اما امام محمد بدر، به تشویق دولت سعودی، در کوهستانها به مقاومت خود ادامه داد.

VII · پویش عربستان

۱۵– عربستان، جز قسمتهائی از یمن، کاملا پوییده شده است. باید دانست که عربستان هیچگاه مملکتی ناشناخته نبوده است، و همیشه، حتی دور-افتاده‌ترین نقاط آن، مسکونی بوده است. رومیان آن را به سه قسمت تقسیم کرده بودند، آرابیا پترایا[1] (ārābiā petrāyā) [= عربستان سنگی]، در شبه جزیره‌ی سینا، آرابیا دسرتا[2] (deserta) [= عربستان بیابانی]، در قسمت شمالی داخلی، و آرابیا فلیکس[3] (feliks) [= عربستان سعید]، که این نام منحصر به یمن بود، ولی بطلمیوس بیشتر شبه جزیره را به این نام نامیده است. در گذشته، ساکنین عربستان نقشه‌کشی نمیدانستند، و بعلاوه، آمدن کفار را به سرزمین خود اجازه نمیدادند. ولی مسلمانان از همه جای جهان به آنجا میرفتند، و بعضی از اینان مردمان دانشمندی بودند که اطلاعات گرانبهائی از سفرنامه‌های زیارتی خود به مکه و مدینه بر جای گذاشته‌اند.

عربستان بیشتر مورد توجه دو دسته از سیاحان بوده است. یکی کسانی که میخواستند در دستورات شریعت اسلامی بدان صورت که در مراکز آن در شهرهای مقدس متجلی است تحقیق کنند، و دیگر کسانی که میخواستند اطلاعاتی تازه و درست از سرزمینهای صعب العبور آن بدست آورند. در قدیم آنجا را منبع ادویه و بخور میشناختند، که سومریها، بابلیها، و مصریها سخت خواستار آنها بودند. شکی نیست که سومریها در سواحل شرقی سفر کرده و در پی یافتن طلا و مواد گرانبهای دیگر تا مسقط و عمان پیش رفته بوده‌اند. در قرن ۸م ق.م، آسوریها بر قبایل عرب شمالی، که راههای بازرگانی از یمن و از حضرموت همواره در معرض تهدید آنها بود، استیلا یافتند. نخستین گزارش مرتبط در باره‌ی سواحل عربستان را کسانی چون پلینی، تئوفراستوس، استرابون، و مؤلف ناشناخته‌ی کتاب "سفر در دریای سرخ" (تألیف ح ۶۰ بم) در آثار خود آورده‌اند. اطلاعات بیشتر در خصوص راههای خشکی را کسانی آوردند که در لشکرکشی بفرجام آیلیوس گالوس[4] (āylius gāllus)، که آوگوستوس او را برای مطیع کردن قبایل عرب فرستاده بود، شرکت داشتند.

پس از ظهور اسلام در قرن ۷م، عربستان بر غیر مسلمانان بسته شد، ولی در قرون وسطی گروهی از جهانگردان مسلمان سفرنامه‌هائی از خود بر جای گذاشتند، که از جمله ابن حوقل، مقدسی، ادریسی، ابن جبیر، ابوالفدا، یاقوت حموی، و ابن بطوطه را میتوان نام برد.

۱۶– نخستین جهانگردان اروپائی. توجه اروپائیان را به عربستان به سه مرحله میتوان تقسیم کرد: نخست سفرهای از قرن ۱۵م تا قرن ۱۸م، که بعضی از آنها اجباری بود، مانند سفرهای اروپائیانی که اسیر و به بردگی فروخته شده بودند؛ دوم، دوره‌ی پویشهای قرن ۱۹م؛ و سوم، سفرهای قرن ۲۰م (هیئتهای اعزامی علمی و اکتشاف نفتی). نخستین اثر کتبی در باره‌ی دیدار عربستان از پدرو دو کوویلیانو (پرتغالی) است که در ۱۴۹۳، در ضمن مسافرت به حبشه، به عدن پا نهاد. یکی از اروپائیانی که مدت نسبةً درازی در عربستان اقامت گزیدند، لودوویکو دی وارتما (ایتالیائی) بوده است، که در عربستان، سوریه، فلسطین، هند، و حبشه مسافرتهای فراوان کرد. وی به خدمت نظامی ممالیک در دمشق درآمد، و از این طریق، به عنوان زیارت خانه‌ی خدا به مکه رفت. توصیفی که از این شهر و آداب حج کرده است تا حد زیادی با گزارشهای سیاحان دیگر مانند بورکهارت و ریچارد فرانسیس برتن مورد تایید قرار گرفت. وارتما همچنین از عدن و لحج نیز دیدن کرده و از آنها به تفصیل سخن گفته است. کتاب سفرنامه‌ی وی به سال ۱۵۱۰ در رم انتشار یافت.

پس از وی، پرتغالیان، تحت فرمان **آلبوکرک**، در ۱۵۱۳ حمله‌ی بیحاصلی به عدن کردند تا راه دریای سرخ را بر تجار مسلمان ببندند. آلبوکرک پس از آن در کنار یمن با کشتی به سفر پرداخت، و اطلاعاتی از نواحی ساحلی بدست آورد. بنا بر یادداشتهای آلبوکرک، یکی از ناخدایان پرتغالی بنام گرگوریو دا کوادراس[5] (gregorio dā kuādrās)، که در ساحل یمن دوچار کشتی-شکستگی شده بود، پس از دشواریهای فراوان از عربستان گذشت، و خود را به جزیره‌ی هرمز رسانید. اگر این گزارش درست باشد، دا کوادراس نخستین اروپائیی است که از جزیرة العرب عبور کرده است.

۱۷– قرون ۱۷م و ۱۸م. در اوایل قرن ۱۷م، شرکت انگلیسی هند شرقی در آن میکوشید که راهی برای خود در تجارت هند باز کند. در آن زمان، عدن و یمن در تصرف دولت عثمانی بود، و در سال ۱۶۰۹ که الگزاندر شارپی[6] (alegzāndər šārpi) از عدن دیدن میکرد، به او اجازه داده نشد که بدون اذن دولت عثمانی به کار تجارت مشغول شود. یکی از کارکنان کشتی، بنام جان جوردین[7]، به صنعاء پایتخت یمن، رفت تا ترتیب کار را بدهد، و از راه خشکی به مخا بازگشت. بدین ترتیب وی نخستین انگلیسیی است که در داخل یمن سفر کرده است. یک انگلیسی که بالاجبار او را به مکه و مدینه بردند، جوزف پیتس[8] (jōsəf pits) است، که در سن ۱۵ یا ۱۶ سالگی در دریا به اسیری گرفته شد (۱۶۷۸)؛ پس از آنکه او را وادار به قبول اسلام کردند، همراه ارباب خود به زیارت مکه رفت، و در بازگشت به انگلستان، سفرنامه‌ای انتشار داد. در اواخر قرن ۱۷م سواحل عربستان به خوبی شناخته شده بود؛ در خلیج فارس کشتیهای شرکت هند شرقی و نیز ناوگان هلندی و پرتغالی تحقیقات کرده بودند. قلعه‌ی پرتغالیان در هرمز تا سال ۱۶۲۲ که ناوگان مشترک انگلستان و هلند آن را تصرف کردند، بر کشتیرانی در خلیج فارس مستولی بود. نقشه‌ی عربستان که ژان باتیست بورگینیون د/آنویل، عالم فرانسوی جغرافیا و نقشه‌کشی و از اشخاص بسیار مؤثر در پیشرفت نقشه‌کشی، در ۱۷۵۵ فراهم کرده بود، اشتباهات بزرگ داشت؛ خلیج فارس و بحر احمر بسیار کوچک مینمود، و بیابان نفوذ بزرگ در آن نیامده بود.

نخستین هیئت اعزامی علمی به عربستان هیئتی دانمارکی بود، که بین سالهای ۱۷۶۱ و ۱۷۶۴ به قصد تحقیقات جغرافیائی و تحقیق در نوشته‌های کتاب مقدس به آن سرزمین رفت. هدف اصلی دیدار یمن بود، که در این زمان استقلال داشت (قسمتهائی از این ناحیه پیش از آن بتوسط بعضی از انگلیسها و فرانسویان پوییده شده بود). هیئت دانمارکی مرکب بود از یک طبیب، یک گیاه-شناس، یک حیوانشناس، یک مستشرق، و یک مهندس، ولی از آنان فقط کارستن نیبور زنده ماند، و به دانمارک بازگشت. اعضای این هیئت در لحیه (lohayya)، واقع بر ساحل یمن، از کشتی پیاده شدند، و تهامه را پوییدند، و از تعز و صنعاء و کوهستانها دیدن کردند. در سواحل، کارشان خوب پیش رفت، ولی در نواحی کوهستانی مواجه با سختیها شدند، و در معرض بدگمانی قرار گرفتند. در مخا، دشواریهائی برایشان فراهم شد، و بسیاری از وسایل کارشان از دست رفت. نیبور صنعاء را توصیف کرده است، و با آنکه نمیتوانسته است نقشه‌ای بکشد، گزارش وی منبع اطلاع سودمندی برای جهانگردان پس از وی شده است. گزارش وی در باره‌ی یمن و اطلاعاتی که از نهضت جدید التأسیس وهابی داده است، نخستین گزارش علمی در باره‌ی مسائل عربستان است.

۱۸– قرن ۱۹م. حجاز و نجد. در قرن ۱۹م، شماره‌ی سیاحان در عربستان بسیار افزایش یافت. مکه و مدینه مکرر بازدید و توصیف شد، و وضع جغرافیائی مکه به دقت معلوم گردید. نخستین مسیحیی که از مکه دیدن کرد یک نفر اسپانیائی

(۱)Arabia Petraea (۲)Arabia Deserta (۳)Arabia Felix (۴)Aelius Gallus (۵)Gregorio da Quadras
(۶)Sharpeigh (۷)Jourdain (۸)Pitts

بود بنام دومینگو باذیا ای لبلیچ[1] که به نام علی بی و به ادعای اینکه از اخلاف عباسیان است، بدانجا رفت. پس از وی، اولریش یاسپار زتسن[2] (ulriš yāspār zetsen)، گیاهشناس بنام اروپائی که در دربار روسیه خدمت میکرد، دنبال کار او را گرفت، اگرچه در زبان عربی متبحر بود، در معرض بدگمانی قرار گرفت، و با آنکه حج خانه‌ی خدا کرد و در آنجا آسیبی بدو نرسید، پس از سفرهای فراوان در یمن و حجاز، در نزدیکی تعز بقتل رسید. سیاح دیگر در عربستان ی. ل. بورکهارت بود، که با نام ابراهیم ابن عبدالله، به عنوان فقیه، به آنجا سفر کرد. پس از آنکه در حلب زبان عربی را خوب آموخت، از سراسر سوریه دیدن کرد، و پترا را بازیافت. در ۱۸۱۴ در جده از کشتی پیاده شد، و از آنجا به مکه و سپس به مدینه رفت. هدف اصلی وی تحقیق در تجارت و زندگی اجتماعی و در دین اعراب بود. اطلاعات مربوط به جغرافیا و نقشه‌کشی او ناقص است، چه در شب سفر میکرد، و از اسبابهای کار جز قطبنمای دریانوردی چیزی با خود نداشت، ولی توصیفی که از حج و از مکه کرده است بسیار عالی است. مدت ۹ ماه در آن سرزمین ماند، ولی بیشتر بیمار بود، و چند سال پس از بازگشت به قاهره در آنجا درگذشت.

سر ریچارد فرانسیس برتن، افسر انگلیسی، که از ارتش بریتانیا در هند مرخصی داشت، در ۱۸۵۴ در ینبع از کشتی پیاده شد، و رو به مدینه نهاد. وی راه داخلی درب الشرقی (darbo 'š.šarqi) را برای رفتن به مکه پیش گرفت که پیش از آن بر اروپائیان ناشناخته بود. قصد داشت که از مکه، از راه بیابان، به مسقط برود، ولی چون دید که چنین سفری عملی نیست، از آن منصرف شد. آخرین کسی که در قرن ۱۹م از مکه دیدن کرد مستشرق هلندی ک. سنوک هرگرونیه بود، که چند ماه در جده و مکه بسر برد. گزارش مفصلی در باره‌ی زندگی در مکه منتشر کرد که از آن جهت اهمیت دارد که ایام اقامت وی مصادف با زمان حج نبوده است.

پس از آنکه قدرت وهابیان در ۱۸۱۸ بدست ابراهیم پاشا برافتاد، عده‌ای از سیاحان از عربستان مرکزی دیدن کردند. نخستین آنان ج. ف. سدلیر[3] (sadlier) بود که دستگاه اداری انگلستان در هند او را نزد ابراهیم پاشا فرستاده بود تا در باره‌ی برانداختن دریازنی در خلیج فارس با وی مذاکره کند. سدلیر، پس از رسیدن به هفوف، در پی ابراهیم پاشا به مدینه رفت، و از ینبع از عربستان خارج شد. سدلیر نخستین انگلیسی بود که از بیابان عربستان عبور کرد، و چون مردی دقیق بود، فواصل بسیاری از نقاط داخل عربستان را درست اندازه گرفت. پس از وی سیاحی سوئدی فنلاندی، به نام والین[4] (vällin)، که زبان عربی خوب میدانست، با لباس مبدل عربی به داخله‌ی عربستان سفر کرد. وی در ۱۸۴۵، از طریق وادی عربه و وادی سرحان به جبل شمر رفت، و از آنجا به جوف و حایل سفر کرد. اطلاعات گرانبهائی در باره‌ی قبایل و محل سکونت ایشان بدست آورد، در صورتی که هیچ وسیله‌ای جز یک قطبنما با خود نداشت. از نفود بزرگ گذشت، و به مکه و سپس به مدینه رفت. در ۱۸۴۸ به حایل بازگشت، و این بازگشت از کرانه‌ی بحر احمر در سرزمینی ناشناخته صورت گرفت. در ۱۸۵۴، پیش از آنکه اهمیت کار وی شناخته شده باشد، از دنیا رفت.

از سیاحان دیگری که از حایل دیدار کرده‌اند ویلیام گیفرد پالگریو[5] (wilyām gifərd pālgreyv) انگلیسی است که با وقوف کاملی که از زبان عربی داشت گزارشی جالب در باره‌ی سفر خود نوشت، ولی سبک انشای مصنوع وی صحت مطالب آن را مورد تردید قرار داده است. هری س. ج. ب. فیلبی گزارش وی را مخدوش دانسته، ولی د. ج. هوگارث آن را تأیید کرده است. در ۱۸۶۵، سرهنگ لویس پلی[6] (luis peli) بقصد دیدار فیصل ابن ترکی از ریاض دیدن کرد، و با او روابط دوستانه برقرار نمود، ولی نتوانست برای جلوگیری از خرید و فروش برده و دریازنی در خلیج فارس، که غرض اصلی از مسافرت وی بود، کاری انجام دهد. در نتیجه‌ی اقامت او در ریاض، وضع دقیق جغرافیائی ریاض و هفوف تعیین شد. در سالهای ۱۸۵۱ و ۱۸۶۴، یک نفر ایتالیائی از مردم شرق طالع، بنام کارلو گوارمانی[7] (kārlo guārmāni)، به قصد خرید اسب عربی، از جوف دیدن کرد. اطلاعات وی برای نقشه‌نگاران بعدی بسیار سودمند بوده است، و نقشه‌های ترسیمی خود او را فرانسیسیان در اورشلیم انتشار دادند. چند سالی بعد، شارل اوبر[8] (šārl über)، از مردم آلزاس و مقیم سوریه، نیز از بادیه گذشت و به جوف و حایل رسید (۱۸۷۸). وی با یک باستان‌شناس آلمانی به نام یولیوس اویتینگ[9] (yulius oyting) بازگشت، ولی با یکدیگر سازگار نشدند. اوبر سنگ معروف تیماء را، که اکنون در موزه‌ی لوور است، خریداری کرد. بعداً، بدویان به اویتینگ حمله بردند، ولی او توانست فرار کند؛ اما اوبر بدست راهنمایانش کشته شد (ژوییه‌ی ۱۸۸۴).

در همان سال که اوبر در جوف بود، و. س. بلانت و زوجه‌اش با شیخی از مردم تدمر، که برای خواستگاری از خویشان خود به نجد میرفت، به آن سرزمین رفتند. بسبب حمایت آن شیخ، اینان آزادانه بعنوان اروپائی سفر کردند، و سپس از راه حج زوار ایرانی به بغداد بازگشتند. چارلز م. داوتی برای نسخه‌برداری از کتیبه‌های مدائن صالح از دمشق به این ناحیه سفر کرد. پس از انجام این کار، به تیماء و جبل شمر و حایل رفت، و آشکارا به عنوان یک فرد مسیحی مسافرت کرد. پس از گذراندن مدت ۲۱ ماه در عربستان، در ۱۸۷۸، از جده خارج شد. در بازگشت به انگلستان کتاب سفرهائی در بیابانهای عربستان را منتشر کرد، که بعضی آن را معتبرترین سفرنامه‌ی عربستان میدانند.

آخرین سیاح عربستان مرکزی در قرن ۱۹م نولده[10] (nolde) است، که از نفود گذشت و در ۱۸۹۳ از حایل و شقراء (šaqrā') دیدن کرد، و از راه حجاج ایرانی بازگشت. با آنکه در باره‌ی نقشه‌کشی کار چندانی نکرده است، اطلاعات فراوانی در خصوص آب و هوا و گیاهان و جانوران فراهم آورده است.

بدین گونه، در پایان قرن ۱۹م، قسمت شمالی عربستان تا حد وسیعی پوییده شده بود.

جنوب غربی و جنوب شرقی. پویش وسیع نواحی جش و جغ عربستان متأخر از پویش نجد و حجاز بود. در ۱۸۳۵، شرکت انگلیسی هند شرقی افسری به نام جیمز ولستد[11] (jeymz welstəd) را مأمور کرد که در باب دامنه‌ی قدرت سلطان مسقط در داخل عربستان تحقیق کند. وی سفرهای فراوانی در داخل مسقط کرد، ولی به علت وجود وهابیان نتوانست از غبری پیشتر رود. ولستد از اولین کسانی است که به حضرموت رفت، و نخستین کتیبه‌های حمیری را وی جمع‌آوری کرده است. چند سالی سرهنگ مایلز[12] (māylz) کار او را در عمان دنبال کرد و از کوهستانها در این راه قدم نهاد، و از واحه‌ی بریمی دیدن کرد، و مدارک لازم را برای تألیف خود در باره‌ی قبایل خلیج فارس فراهم آورد. در ۱۸۴۳ آدولف فون ورده (سه حضرموت)، که از مردم باواریا و ساکن مصر بود، زیر نقاب مسلمانی به عنوان زائر وارد حضرموت شد تا از قبر هود پیغمبر دیدن کند. وی شناخته شد، و به مقصد خود نرسید، و دست خالی و با از دست دادن یادداشتها و اسباب سفر خود توانست به مکلا بازگردد. اطلاعات ورده، که بتوسط ناخدا هینز[13] (heynz) به انجمن جغرافیائی سلطنتی رسید، قدیمترین گزارش در باره‌ی دره‌های حاصلخیز حضرموت است. وی موفق نشد که به دره‌ی اصلی حضرموت برسد، و این کار با پویشهای لئو هیرش[14] (leo hirš) و ثیودور بنت[15] (سه حضرموت) صورت گرفت که نقشه‌ی مفیدی از این ناحیه برداشتند.

پس از نیبور، تا مدت مدیدی سیاح معتبری به جغ نرفت. سپس لوئی آرنو[16] (lui ārno) از جده وارد یمن شد، و به مأرب رفت، و سد و کتیبه‌های آن را مورد مطالعه قرار داد. بیست سال بعد، آکادمی کتیبه‌ها و ادبیات فرانسه ژ. آلوی را مأمور تکمیل کارهای آرنو کرد. آلوی از ویرانه‌های معین و خربة البیضاء (محلی که رومیان تحت فرماندهی آیلیوس گالوس سبائیان را در سال ۲۴ ق‌م شکست داده بودند) دیدن کرد. وی از بیش از ۶۰۰ کتیبه نسخه‌برداری کرد. ادوارد گلازر، باستانشناس اتریشی، نیز در ۱۸۸۹ از این ناحیه دیدن کرد، و کتیبه‌هائی از مأرب و جاهای دیگر آن سرزمین فراهم آورد. شماره‌ی رونویسهائی که وی تهیه کرده از ۱٬۰۰۰ متجاوز است، و این دو مجموعه مبنای مجموعه‌ی کتیبه‌های عربستان جنوبی بوده است. سفر به داخله‌ی یمن پیوسته با دشواری همراه بوده، ولی گزارشهائی در باره‌ی صنعاء و شهرهای دیگر داخلی از اواخر قرن ۱۹م بتدریج بتوسط کسانی مانند ر. ماندزونی[17] (māndzoni) و و. ب. هریس[18] (haris) انتشار یافته است.

---

(۱)Badía y Leblich (۲)Seetzen (۳)Sadlier (۴)Wallin (۵)Palgrave (۶)Pelly (۷)Guarmani (۸)Huber (۹)Euting (۱۰)Nolde (۱۱)Wellsted (۱۲)Miles (۱۳)Haines (۱۴)Hirsch (۱۵)Bent (۱۶)Arnaud (۱۷)Manzoni (۱۸)Harris

۱۹ـ قرن ۲۰م. در نتیجه‌ی کارهای پویندگان دو دهه‌ی اول این قرن، مانند گرترود بل، آ. موزیل، نایب سرهنگ ج. ا. لیچمن[1] (licmən)، و. ه. ا. شکسپیر[2] (šekspir)، داگلس کروذرز[3] (dāgləs kərudərz)، هری سنت جان فیلبی، و سرگرد ا. ل. هولت[4] (holt) بادیه‌های شمال عربستان بخوبی شناخته شده است. علاقه‌های این سیاحان گوناگون بوده است، و گیاهشناسی، باستانشناسی، مساحی و نقشه‌برداری، شکار، و سیاست را شامل میشده، ولی هر یک از آنان در شناساندن این منطقه سهمی داشته‌اند. شکسپیر در ۱۹۱۵ در جنگی که میان ابن سعود و ابن رشید درگرفت کشته شد، ولی بیشتر در نتیجه‌ی نقشه‌نگاریهای دقیق او بود که امکان تهیه‌ی نقشه‌هائی از قسمتهای مرکزی و شرقی عربستان فراهم شد. کار وی را در مشرق ه. ر. پ. دیکسن[5] (diksən)، که در کویت کار میکرد دنبال نمود، و او نیز اطلاعات سودمندی در باره‌ی قبایل این ناحیه جمع آورد و انتشار داد.

۲۰ـ قرن ۲۰م: ربع الخالی. باید گفت که عمده‌ی همت پویندگان قرن ۲۰م اکتشاف و عبور از ربع الخالی بود. این کار بدست سه نفر، جدا از یکدیگر، صورت گرفت، برترم تامس[6] (bertrəm tāməs) در ۱۹۳۰–۳۱، فیلبی در ۱۹۳۲–۳۳، و و. پ. ثسیجر[7] (tesijər) در ۱۹۴۸–۵۰. تامس از ظفار در ج تا قطر واقع بر کنار خلیج فارس سفر کرد، و اطلاعات گرانبهای مردمشناسی و باستانشناسی و زمینشناسی فراهم آورد. زبان عربی را به خوبی میدانست، وزیر سلطان مسقط بود. با لباس عربی سفر میکرد، ولی خود را با نام عربی پنهان نمیداشت. در نتیجه‌ی مسافرتهای خود یکی از بهترین کتابهای پویشی عربستان را تألیف کرد.

فیلبی، که مدتی در عربستان سعودی زندگی کرده بود، نقشه‌ی چنین سفری را داشت، منتها میخواست از ش به غ برود. از هفوف قسمت شمالی ربع الخالی را درنوردید، ولی به علت ناایمنی نتوانست وارد ظفار شود. وی نیز اطلاعات فراوانی، مورد توجه زمینشناسان و علمای طبیعی، فراهم آورد (← فیلبی، هری سنت جان بریجر).

آخرین سیاحی که از ربع الخالی گذشته ثسیجر است. وی از ظفار به راه افتاد و به قسمت شرقی عمان رفت و از آنجا رو به ج به راه افتاد. با سفر وی آخرین مرحله‌ی بزرگ در پویش عربستان به پایان رسید.

۲۱ـ قرن ۲۰م: جنوب و جنوب غربی. دره‌های حاصلخیز ج و جغ نیز در قرن ۲۰م به وسیله‌ی چندین نفر پوییده شد. اگرچه پیش از ۱۹۱۴ چند تن از یمن دیدن کرده بودند، قسمت اعظم این سرزمین غیر ممکن الوصول بود. در ۱۹۳۷ هیو سکات[8] (hiu skät) از کوهستانهای یمن دیدار کرد تا برای موزه‌ی تاریخ طبیعی انگلستان مجموعه‌ای فراهم آورد. در ۱۹۵۰–۵۲، بنیاد امریکائی مطالعه‌ی انسان به کاوشهای باستان‌شناسی در یمن و مأرب و جاهای دیگر و نیز در حضرموت پرداخت. عده‌ای از سیاحان جدید نیز به پویش و نقشه‌برداری و توصیف حضرموت پرداختند.

۲۲ـ قرن ۲۰م: مکه و مدینه. در قرن ۲۰م دیدارهای تازه‌ای از مکه بتوسط اروپائیان صورت گرفت، از جمله ا. ج. ویول[9] پیش از حج I آن جا را دیدار کرد، و گزارشی عالی در باره‌ی مکه و مدینه منتشر نمود، و پس از آن در ۱۹۱۱ به دیدار صنعاء رفت. در ۱۹۲۵ الدن راتر[10] (eldən rātər) به حجاز رفت. وی از ساحل جنوبی به راه افتاد، و به عسیر رفت، و مدت یک سال در آن اطراف به تحقیق پرداخت، و این مقارن با زمانی بود که وهابیان مشغول تثبیت قدرت خویش بودند. علاوه بر گزارش سفر راتر، عده‌ای مسلمان اروپائی‌نژاد که به سفر حج رفته‌اند در نیمه‌ی قرن کتابهائی منتشر کرده‌اند.

۲۳ـ قرن ۲۰م: کارهای اخیر. پس از تثبیت قدرت ابن سعود در عربستان سعودی بعد از حج I، وضع این سرزمین ثابت و پایدار شد؛ و پس از حج II، سیلی از متخصصین فنی و زمینشناسان و کارشناسان کشاورزی و حشره‌شناسان و علمای اقتصاد از ممالک غربی به عربستان روان شد. شرکت نفت عربی امریکائی (آرامکو) به صورت وسیعی نواحی شرقی و جنوب شرقی عربستان، مخصوصاً الاحساء را مورد پویش قرار داده است. ک. س. تویچل[11] (twicəl)، معدنشناس امریکائی، در ۱۹۴۲ از طرف دولت امریکا همراه با یک هیئت اعزامی کشاورزی به عربستان رفت، و تحقیقاتی در منابع طبیعی این سرزمین انجام داد که تنها منحصر به حجاز و نجد نبود، بلکه الاحساء و عسیر و یمن را نیز شامل میشد. این‌گونه کارها دوره‌ی جدیدی در تاریخ پویشهای عربستان آغاز کرده است.

با وارد شدن هواپیما و اتومبیل در پویشهای عربستان، زمان پویشهای سخت و کم‌حاصل گذشته به پایان رسید؛ ولی باید گفت که اکتشاف عربستان کار مردان شجاعی بوده است که تک و تنها و بیوسیله، با هوش و بردباری خود، در محیطی نامساعد به کار برخاسته بوده‌اند.

عربستان، ایالت رومی، در جغرافیای تاریخی، ایالتی از ایالات روم، ممتد از ساحل غربی شبه جزیره‌ی سینا از جانب شمال در امتداد مرز سوریه و فلسطین تا خطی در جنوب دمشق، و از جانب ج‌ش به ساحل شرقی بحر احمر تا مدائن صالح (در حجاز). مشتمل بود بر اراضی کشور سابق نبطیان باضافه‌ی بعضی از شهرهای مجاور آن، از جمله گراسا (← جرش) و فیلادلفیا (← عمان، پایتخت اردن هاشمی). در ۱۰۶ ب‌م، امپراطور ترایانوس کشور نبطیان را رسماً به قلمرو خود ملحق کرد. ایالت رومی عربستان به توسط یک فرماندار اعلی اداره میشد، که بر یک لژیون فرمان میراند. بوسترا (← بصری)، در منتهای شمالی این ایالت، پایتخت و اردوگاه لژیون بود، ولی پایتخت سلطنتی قدیم یعنی پترا، مرکز دینی بشمار میرفت، و امپراطور هادریانوس آن را مادرشهر شناخت. بین سالهای ۱۱۱ و ۱۱۴، جاده‌ای "از مرزهای سوریه تا بحر احمر" ساخته شد، که دمشق را از طریق بصری، جرش، عمان، و پترا به آیلانا (aylānā) (ایله‌ی کنونی) در کنار خلیج عقبه متصل میکرد، و قلعه‌هائی نیز برای جلوگیری از حملات اعراب شرقی ساخته شد. بیشتر کاروان‌های جنوبی و دریائی که بخور و دیگر کالاهای گرانبها را از شرق دور میآوردند از این ایالت میگذشتند، و درآمد گمرکی آن زیاد بود، و همین امر انگیزه‌ی رومیان در الحاق آن به خاک روم بود. شهرهای این ناحیه نیز از این بازرگانی بهره‌ی فراوان بردند، و در قرن ۲م بم بسیار شکوفان شدند، و عظمت آثار برجای‌مانده گواه بر این امر است.

امپراطور دیوکلسین عربستان را به دو ایالت تقسیم کرد یکی ایالت شمالی، که قسمتی از فلسطین را نیز بدان ملحق ساخت؛ و دیگری ایالت جنوبی ـ که بصری و پترا پایتخت آنها بودند. قسطنطین کبیر قسمت جنوبی را به فلسطین ضمیمه کرد، ولی در ۳۵۷–۳۵۸ از آن جدا شد. کلیساها نشان میدهد که در قرون ۵م و ۶م شهرهای ایالات بسیار آباد بوده، و پس از مسخر شدن بدست اعراب در ۶۳۲–۶۳۶ به حالت انحطاط افتاده است.

عربستان، دریای یا بحر العرب (bahro l.ʿarab)، باستانی (یز) **ماره اروترایوم**[12] (māre erutrā-yum)، قسمت لغ اقیانوس هند، که از ش به هند، از ل به پاکستان غربی و ایران جنوبی، و از غ به عربستان (جزیرة العرب) و برآمدگی شرقی افریقا محدود است. دو شاخه‌ی عمده دارد؛ یکی خلیج عدن، که آن را از طریق باب المندب به بحر احمر متصل میکند؛ و دیگر بحر عمان، که از طریق تنگه‌ی هرمز آن را به خلیج فارس مرتبط میسازد. این دریا، که مدتهای دراز از مراکز کشتیرانی ساحلی بوده، جزئی از شاهراه میان اروپا و هندوستان را تشکیل میدهد.

قسمت عمده‌ی دریای عربستان عمیق است (عمقش از ۲٬۹۰۰ متر زیادتر است)، و در قسمت مرکزی آن جزیره‌ای دیده نمیشود. آبهای عمیق جز در لش‌نزدیک دهانه‌ی سند، کاچه، شبه جزیره‌ی کاتهیاوار، و خلیج کمبایه‌تا سواحل ممتد است. در چ‌ش، رشته‌جبال مالدیو در طول بیش از ۱٬۶۰۰ کم از ل به ج ممتد است، و قسمت‌های برجسته‌ی از آب آن جزایر مالدیو و لاکادیو را تشکیل میدهد، که عمدةً مرجانی هستند. در غ این دریا، برآمدگی شرقی افریقا به دماغه‌ی گواردافوئی ختم میشود، که در ح ۲۴۰کیلومتری ش آن جزیره‌ی مرتفع سقطری (متعلق به انگلستان) واقع است. از این جزیره به طرف چ‌ش، رشته‌جبال زیردریائی کارلسبرگ[13] (kārlsberg) واقع است که بلندی آب بر روی آنها ح ۲٬۷۰۰ متر است، ولی در دو کناره‌ی آن بلندی آب از ۳٬۸۰۰ متر تجاوز میکند. مرز مشخصی برای جدا کردن دریای عربستان از قسمت اصلی اقیانوس هند وجود ندارد، ولی میتوان این رشته‌جبال را چنین مرزی شمرد. دریای عربستان در عرضهای جغرافیائی بادهای بسامان واقع است.

عربستان بیابانی یا **آرابیا دسرتا:** ← عربستان،

---

(۱)Leachman (۲)Shakespear (۳)Carruthers (۴)Holt (۵)Dickson (۶)Thomas (۷)Thesiger
(۸)Scott (۹)Wavell (۱۰)Rutter (۱۱)Twitchell (۱۲)Mare Erythraeum (۱۳)Carlsbe g

بند ۱۵.

عربستان جنوبی، تحت الحمایه‌ی یا تحت الحمایه‌ی عدن (adan)، تحت الحمایه‌ی سابق بریتانیا، بر کرانه‌ی جنوبی شبه جزیره‌ی عربستان، که از غ به یمن، از ل به عربستان سعودی، از ش به مسقط و عمان، و از ج به خلیج عدن محدود است. این سرزمین در ۱۹۳۷ تحت‌الحمایه‌ی عدن نامیده شد، و در ۱۹۶۳ نامش به تحت الحمایه‌ی عربستان جنوبی تبدیل گردید، و با تأسیس جمهوری خلق یمن جنوبی در ۳۰ نوامبر ۱۹۶۷ (۹ آذر ۱۳۴۶) جزو این جمهوری گردید. وسعت آن به انضمام جزیره‌ی سقطری ح ۲۹۰٬۰۰۰ کمم است، و جمعیت آن در ۱۹۶۵ ح ۶۸۰٬۰۰۰ تن بوده است.

تقریباً همه‌ی سکنه‌ی عربستان جنوبی عرب و سنی هستند. مهریها به زبانی سامی و غیر عربی تکلم میکنند، و به همین جهت، از جنبه‌ی نژادی، آنان را عرب نمیشمارند. بر طبق تخمینی که در سال ۱۹۴۶ کرده‌اند، ۷۰٪ ساکنین عدن و تحت‌الحمایگی عدن افراد قبایل و همه مسلح، و ۳۰٪ شهرنشین بوده‌اند.

سازمان اجتماعی تابع شرایط صحرانشینی و دین اسلام است. اولاد پیغمبر (بیشتر سادات حسینی) از لحاظ مقام اجتماعی در درجه‌ی اول قرار دارند. افراد قبایل عامل مهمی در اجتماع بشمار میروند، چه همه مسلحند و اکثریت دارند. شهرنشینان همه غیر مسلحند. شهرنشینی واقعی تنها مخصوص شهرهائی مانند لحج و مکلا است، که وضع اجتماعی آنها کمی به عدن شباهت دارد.

I ـ تقسیمات. تحت الحمایه‌ی عدن مشتمل بر چندین سلطنت یا کشور سلطنتی، امیرنشین، و شیخ‌نشین میباشد، که هر یک به نام قبیله‌ای که بر آن حاکم است معروف میباشد. تحت الحمایه‌ی عدن به دو قسمت غربی و شرقی تقسیم میشد.

تحت الحمایه‌ی عدن غربی بر طبق سازمان سال ۱۹۵۵ به "ولایات ئه‌گانه" تقسیم میشد، ولی بعدها سازمان آن تغییر یافت. مهمترین قسمت آن که در طی تاریخ سازمانی کشورمانند یافته است سلطنت عبدلی لحج است. بعضی از قسمتهای دیگر آن عبارتند از سلطنت فضلی، که مرکزش آبادی ساحلی شقره (šoqra) است، امیرنشین عامری، که مرکزش آبادی ضالع است، سلطنتهای یافعی علیا، یافعی سفلی، عولقی علیا (-ʿalaqi)، عولقی سفلی، حوشبی (hašabi)، و عوذلی (ʿazali)، و شیخ‌نشین عقربی.

تحت الحمایه‌ی عدن شرقی مشتمل است بر سلطنت شحر و مکلا و سلطنت کثیری، در حضرموت؛ سلطنتهای واحدی بلحاف و بئر علی؛ و سلطنت مهری قشن و سقطری (نیز ← مهره).

II ـ اوضاع طبیعی. عربستان جنوبی از شیخ سعید (واقع بر مرز بین آن و یمن) تا حدود ۱٬۱۹۰ کم به طرف ش تا رأس [= دماغه‌ی] ضربة علی (بر مرز آن با عمان) ممتد است. پهنای باریکه‌ی ساحلی آن از ۶٫۴ کم تا ۶۴ کم تغییر میکند. بعضی از قسمتهای آن حاصلخیز است، ولی بیشتر آن ریگ و گدازه است. در آن سوی این دشت در طرف غ رشته‌کوههائی است که از ۳۰۰ تا ۶۰۰ متر ارتفاع دارد، و این کوهها به فلاتی به ارتفاع ۱٬۵۰۰ تا ۲٬۴۰۰ متر متصل میشود. این فلات در جانب غربی به مرتفعات یمن میپیوندد، و در طرف شرق فرو می‌افتد و به ریگزار ربع الخالی متصل میشود. در طرف شرق، سیمای برجسته فلات پهناور حضرموت است که ارتفاعش از ۹۰۰ تا ۱٬۸۰۰ متر میباشد، و آن نیز رفته رفته فرو می‌افتد، و به ربع الخالی میپیوندد. رشته‌کوههای غربی و فلات شرقی با وادیهائی بریده شده است که سیلابهای یمن در آنها جاری میشود و کشاورزی را تا حدی مقدور میسازد.

فصل گرما از اردیبهشت تا شهریور و مقارن با زمان بادهای موسمی جغ است؛ فصل خنکی از مهر تا فروردین ماه و مقارن با بادهای موسمی ل‌ش است. متوسط باران سالانه در ناحیه‌ی ساحلی ح ۲۵ ملم و در داخله کمی از این بیشتر است.

تاریخ

III ـ وجود ابزارهای دستی عصرهای حجر قدیم و حجر جدید در این سرزمین نشانه‌ی آن است که در دوران ماقبل تاریخ مسکون بوده است، ولی تاریخ واقعی از بعد از ۶۰۰۰ ق‌م آغاز میشود، که آخرین عصر یخ عقبنشینی کرده است. شرایط بیابانی، ساکنین این ناحیه را، از هر اصل نژادی، عرب ساخت، و با زندگی بیابانگردی سازگار کرد. زندگی قبیله‌ای تکامل یافت، و بتدریج چهار ناحیه‌ی عمده‌ی سبا، قتبان، مملکت معین، و حضرموت به وجود آمد.

شهرها و نخستین تمدن عربستان در همین ناحیه‌ی جنوبی و در نتیجه‌ی تجارت بخور (که خواستاران فراوان داشت) پیدایش یافت. بخور در حضرموت و نواحی واقع در ش آن بعمل میآید، و مردمی که در کار آن بودند ثروتمند شدند. ولی، هنگامی که رومیان راه تجارت این کالا را به دریا برگرداندند، مردم شهرها فقیر شدند و دوباره به زندگی بیابانی بازگشتند. از آن زمان به بعد، شرایط زندگی قبیله‌ای در عربستان جنوبی ادامه داشته است، اگرچه گاهگاه این قبایل در تحت استیلای سلسله‌هائی قرار میگرفتند که از یمن برمیخاستند.

IV ـ تأسیس تحت الحمایه. تاریخ جدید عربستان جنوبی از ۱۸۳۹ آغاز میشود، و این سالی است که شرکت هند شرقی بریتانیا عدن را اشغال کرد. این امر مایه‌ی ناراحتی فراوان قبایل مجاور شد، ولی عمال سیاسی شرکت و حکومت بمبئی سیاست برقرار کردن روابط حسنه را پیش گرفتند، و در ۱۸۳۹ با شش نفر از رؤسای قبایل قراردادهائی منعقد کردند. در اوایل دهه‌ی ۱۸۸۰–۸۹، دولت بریتانیا و حکومت بریتانیا در هند مقدمات بستن پیمان تحت‌الحمایگی را فراهم آوردند، و در ۱۸۸۶ نخستین پیمان بسته شد. پس از جلب اعتماد قبایل، شماره‌ی قراردادها رو به افزایش نهاد. همه‌ی اراضی تحت الحمایه‌ی بریتانیا در قرارداد ۱۹۱۴ انگلستان و عثمانی به عنوان "منطقه‌ی نفوذ" بریتانیا شناخته شد. بالاخره، در ۱۹۳۷، همه‌ی این سرزمینها به عنوان تحت الحمایه‌ی عدن سازمان یافت، و اداره‌ی آن از حکومت بریتانیا در هند به وزارت مستعمرات بریتانیا منتقل شد.

عدم دخالت در امور داخلی قبایل سیاست مستقری شده بود، و بعد از ۱۹۳۷ نیز ادامه یافت، و هدف آن این بود که تحت الحمایه‌ی عدن حصاری برای محافظت بندر عدن باشد. در ۱۹۳۴، برای نخستین بار با حضرموت تماس مستقیم پیدا شد، و ح ۱٬۴۰۰ قبیله که پیوسته مشغول جنگ و غارت بودند در ۱۹۳۷ به یک پیمان مشترک ترک مخاصمه‌ی جنگ پیوستند. سال بعد تحت الحمایه‌ی عدن از لحاظ اداری به دو تحت الحمایه‌ی عدن شرقی و غربی تقسیم شد. پس از آن، با دو تن از رؤسای قبایل "پیمانهای مستشاری" منعقد گردید، که به موجب آن، آنان قبول کردند که نظریات مشاور بریتانیائی مقیم در تحت الحمایه را بپذیرند. سپس، حکومتی رسمی در تحت الحمایه تأسیس شد، و آن نیز در کارهای داخلی قبیله‌ای (حدود ۲٬۰۰۰ قبیله) و حکام خودمختار بی‌اهمیت دخالتی نمیکرد. در ۱۹۴۴، پیمانهای مستشاری دیگری با شرایط سخت‌تر در تحت الحمایه‌ی غربی منعقد گردید، و در اواخر دهه‌ی ۱۹۴۰–۵۰، رژیم مستحکمتری استقرار پیدا کرد. از "مشورت" اسمی بیش نماند، و عمال بریتانیا غالباً اداره‌ی امور را خود در دست داشتند، و دخالتهای نظامی و هوائی برای مطیع کردن قبایل افزایش یافت.

V ـ فدراسیون عربستان جنوبی. در ژانویه‌ی ۱۹۵۴ به رؤسای قبایل پیشنهاد شد که فدراسیونی تشکیل دهند، ولی آنان روی خوش نشان ندادند. امام یمن "سیاست پیشروی" بریتانیا (در مقابل سیاست سابق "عدم مداخله") را نسبت به حکومتهای تحت الحمایه تجاوز از قرارداد صنعاء (۱۹۳۴) خواند و ـ(به قول مورخین غربی) با تقویت مصر و بعضی از کشورهای کمونیست‌دست به اقداماتی زد که در واقع حکم اعلان جنگ داشت. در ۱۹۵۸ بعضی از شیوخ قبایل چندان از اوضاع متوحش بودند که به تشکیل فدراسیون رضا دادند. در فوریه‌ی ۱۹۵۹ دولت بریتانیا و فدراسیون عربستان جنوبی پیمانی امضا کردند که در آن وعده داده شده بود که بریتانیا مقدمات استقلال فدراسیون را فراهم آورد. پایتخت جدیدی در مرز عدن به نام اتحاد تأسیس گردید. در پایان سال ۱۹۶۲، پنج شیخ‌نشین دیگر به فدراسیون پیوسته بودند، و در ژانویه‌ی ۱۹۶۳، مستعمره‌ی فرمانگزار عدن نیز به فدراسیون ملحق شد. در سال ۱۹۶۳، حاکم انگلیسی عنوان "مأمور عالیرتبه" یافت، و امور دفاعی و امنیتی و خارجی فدراسیون در اختیار او بود. در ۱۹۶۵ همه‌ی سلاطین و شیوخ، جز چهار نفر (سلاطین شحر و مکلا، کثیری، قشن، و یافعی علیا)، ناگزیر عضو فدراسیون بودند، و جمعاً (به انضمام عدن) ۱۷ کشور در فدراسیون عضویت داشتند. در ژوئیه‌ی ۱۹۶۴ دولت بریتانیا اعلام کرد که در ۱۹۶۸ به فدراسیون استقلال خواهد داد. از آن پس یک رشته مشکلات سیاسی و سازمانی پیدا شد. در ۱۹۶۴–۶۶ شماره‌ی تروریستهای یمنی در فدراسیون افزایش یافت.

VI ـ جمهوری خلق یمن جنوبی. فدراسیون عربستان جنوبی تحت نفوذ سلطانها و شیخهای محافظه‌کار محلی بود، و هدف دولت بریتانیا از تأسیس آن این بود که آن را هسته‌ی مرکزی مملکتی تحت نفوذ خود در عربستان جنوبی قرار دهد. در ژانویه‌ی ۱۹۶۳، جبهه‌ی ملی آزادیبخش یا انلف (← عدن، قسمت IV) برای مخالفت با فدراسیون تشکیل یافت. جمهوری متحد عرب هم در انتظار آن بود که پس از خارج شدن بریتانیا

از فدراسیون عربستان جنوبی این کشور را تحت نفوذ خود درآورد. اما، پس از آنکه جمال عبدالناصر دریافت که قحطان محمد شعبی (متو ح ۱۹۲۵، در لحج)، رهبر ائتلف، آلت دست او نخواهد بود اقدام به تأسیس "جبههی ملی آزادی‌بخش یمن جنوبی اشغال‌شده" یا "فلوسی" (← عدن، قسمت IV) اقدام نمود. در ژانویهی ۱۹۶۶، ناصر رهبران دو جبهه را به قاهره دعوت نمود، و به آنان تکلیف کرد که با یکدیگر همکاری کنند. شعبی نپذیرفت، زیرا هدف وی آن بود که یک جمهوری واحد از سرزمینهای تحت الحمایهی بریتانیا و کشور یمن در عربستان جنوبی تشکیل دهد، و حال آنکه عبدالناصر میخواست که یک جمهوری یمن بزرگ که مشتمل بر متصرفات بریتانیا و تحت نفوذ وی باشد تأسیس نماید. بدین جهت، شعبی را در قاهره تحت نظر قرار دادند، و مانع از بازگشتن وی به عربستان جنوبی شدند. عاقبت دو ماه پس از شکست فاحش جمهوری متحد عرب در جنگ اعراب و اسرائیل در سال ۱۹۶۷، شعبی به عربستان جنوبی بازگشت. در نتیجهی این شکست، نفوذ جمهوری متحد عرب در یمن از میان رفت، و فلوسی هم خاموش گشت.

دولت بریتانیا هم از اوضاع استفاده کرد، و از فکر فدراسیون منصرف گردید، و با ائتلف که در اکتبر ۱۹۶۷ همهی قسمتهای فدراسیون را تحت استیلای خود درآورده بود به مذاکره پرداخت. در نتیجهی کنفرانسی (نوامبر ۱۹۶۷) بین یک هیئت نمایندگی بریتانیائی و هیئتی از نمایندگان ائتلف، دولت بریتانیا موافقت کرد که بلافاصله به جمهوری خلق یمن استقلال بدهد. بدین گونه، جمهوری خلق یمن جنوبی در ۳۰ نوامبر ۱۹۶۷ از عدن و تحت الحمایهی عدن به عنوان کشوری مستقل بوجود آمد، و شعبی اولین رئیس جمهور و نخست‌وزیر آن گردید. پایتخت جمهوری همان شهر سابق الذکر اتحاد است، که نام شَقْب بر آن نهاده‌اند. جمهوری خلق یمن جنوبی در ۱۴ دسامبر سال ۱۹۶۷ به عضویت سازمان ملل پذیرفته شد. بر اثر فشار نیروهای نظامی، شعبی نفوذ عناصر دست چپی ائتلف را از بین برد (مارس ۱۹۶۸). از آن ببعد، دولت عربستان سعودی از جمهوری یمن جنوبی حمایت میکنند. تغییر سیاسی مذکور سبب شورشهائی در نواحی مختلف جمهوری بوده است.

عربستان جنوبی، فدراسیون (federasione)، اتحادیهای از سلاطین و امرا و شیوخ تحت الحمایهی عربستان جنوبی، که در ۱۹۵۹ تشکیل گردید، و با تأسیس جمهوری خلق یمن جنوبی در ۳۰ نوامبر ۱۹۶۷ از میان رفت. برای تاریخ آن ← عربستان جنوبی، تحت الحمایهی.

عربستان سعودی (arabestāne sa'udi)، مملکت سلطنتی (۲٬۲۶۰٬۰۰۰ کمª، جه در ۱۹۶۳ تخمیناً ۶٬۶۰۰٬۰۰۰)، جغ آسیا، در شبه جزیرهی عربستان؛ پایتخت آن ریاض. از ل به مملکت اردن هاشمی، عراق، و کویت، از ش به سواحل متصالح، قطر، و خلیج فارس، از ج به یمن و جمهوری خلق یمن جنوبی (← عربستان جنوبی، تحت الحمایهی، قسمت VI)، و از غ به بحر احمر محدود است.

تقریباً ۴/۵ شبه جزیرهی عربستان جزء مملکت عربستان سعودی است. این کشور همهی نیمهی شمالی شبه جزیره را-جز کویت، قطر، و قسمتی از عمان-فرا گرفته است، و بعلاوه، مشتمل بر قسمتی از نیمهی جنوبی نیز هست. عربستان سعودی از بحر احمر در غ تا خلیج فارس در ش ممتد است، و مشتمل بر نواحی پهناور حجاز، عسیر، نجد، و قسمت اعظم ربع الخالی است.

شهرهای عمدهی عربستان سعودی عبارتند از ریاض، مکه، جده، مدینه، هفوف، طائف، اَبها، دمام، قطیف، حایل، عنیزه، ظهران، و راس تنوره.

جغرافیای طبیعی عربستان سعودی

۱- اطلاعات مربوط به جغرافیای طبیعی عربستان سعودی در جزء مقالهی عربستان (قسمت I، بندهای ۱-۵) آمده است. سپر عربی قدیمی (← عربستان، بند ۱) از خلیج عقبه تا نقطهای در ح ۲۰۰کیلومتری غ ریاض به صورت برآمدگی منحنیی ممتد است، و از آنجا به عقب مینشیند، و به قسمت جنوبی بحر احمر میرسد. در این سپر، چندین آتشفشان خاموش وجود دارد، که اطراف آنها را بسترهائی از گدازههای آتشفشانی احاطه کرده است. در ناحیهی جدیدتر تهنشستی میدانهای نفتی پرمایه پیدا شده است. طول خط ساحلی عربستان سعودی در خلیج عقبه و بحر احمر بیش از ۱٬۷۰۰ کم است، کرانههای خلیج فارس، با اینکه طولشان معین نشده، تا حدی کوتاهترند. در هیچ یک از این کرانهها بندرگاه طبیعی عمیق وجود ندارد. جزایر و جزایر مرجانی در بحر احمر، مخصوصاً در ناحیهی فرسان فراوان است (← عربستان، بند ۳). بلندترین کوه عربستان سعودی در عسیر است (← عربستان، بند ۳). کوه طبیق بر مرز نامشخص میان عربستان سعودی و اردن هاشمی است. در چ ش ناحیهی جبل شمر برجستگیهائی به موازات سپر عربستان موجود است، که مهمترین آنها کوه طویق میباشد، که امتداد آن از ل به ش است، و ح ۱٬۰۰۰ کم طول دارد.

دشتهای واقع بر کرانهی بحر احمر (← تهامه) باریک است، ولی دشتهای مرکزی و شرقی گاه پهنههای عظیمی را فرا میگیرد. در ل، بادیة الشام وارد خاک عربستان سعودی میشود. بزرگترین بیابانهای شنی در ش سپر عربی واقعند، و عبارتند از نفود بزرگ در ل و ربع الخالی در ج، که کمربند شنی دهناء آن دو را به یکدیگر متصل میکند. نیز ← عربستان، بندهای ۲ و ۴.

کوهستانهای عسیر تنها ناحیهای از عربستان سعودی است که باران کافی دارد. عملا باقی کشور، جز واحههای پراکندهای که با آبهای زیرزمینی و چشمهها و سیلابها سیراب میشود، بیابان است. زمستانها سرد است، و روزهای بهار و پاییز غالباً مطبوع است، ولی خوشی هوا غالباً با طوفانها و گردبادهای شن و غبار قطع میشود. گرمای سوزان تابستان در نواحی ساحلی، به علت رطوبت فراوان، مایهی ناراحتی بسیار است. نیز ← عربستان، بند ۵.

تاریخ

۲- تاریخ عربستان سعودی و پیدایش آن همان تاریخ سلسلهی آل سعود است (نیز ← عربستان، بند ۱۴)، ولی آغاز تاریخ مملکت سعودی را باید سال ۱۹۳۲ (۱۳۵۱ هق) دانست، که عبدالعزیز III ابن سعود، پس از فتح حجاز، سرزمینهای سلسلههای کوچک در عسیر و تهامه را تصرف کرد، و عنوان سلطان عربستان سعودی یافت.

تا ۱۹۲۶ که ابن سعود بالاخره قدرت خود را بر سراسر عربستان داخلی گسترش داد، این سرزمین، به علت فقر و حالت بیابانی و اجتناب از بیگانگان به مقتضای تعصب دینی، از باقی نقاط عالم مجزا بود. تنها ممالک خارجیی که ابن سعود با آنها روابطی داشت، ترکیه و بریتانیا بود. تسخیر حجاز عبدالعزیز را با دولتهای دیگر مواجه ساخت، و اوضاع و احوال تازه او را ناچار از آن کرد که در وضع خود تجدید نظر کند. روسیهی شوروی نخستین کشوری بود که عربستان سعودی را به رسمیت شناخت. انگلستان و فرانسه نیز کمی بعد آن را به رسمیت شناختند. عبدالعزیز ابن سعود از آغاز کار متوجه شد که پیشرفت و ثبات رژیم او، مخصوصاً از لحاظ فنی و اقتصادی، باید متکی بر همکاری با مغربزمین باشد. به همین جهت، وضع خود را تغییر داد، و نزدیکی او با بیگانگان غیر مسلمان مایهی تعجب اطرافیان او شد. روحانیون و متعصبین کشور و پیروان "برادری وهابی"، با آنکه با سلاح آتشین غربی آشنایی داشتند، در پذیرفتن مظاهر دیگر تمدن از قبیل اتومبیل، هواپیما، تلفن، و بیسیم مقاومت نشان میدادند؛ ابن سعود به لطایف الحیل دشمنان خود را خلع سلاح کرد. پس از آن، همّ خویش را مصروف پیشرفت مملکت خود کرد، و به طرح‌ریزی سیاست خارجی پرداخت. بیش از هر چیز در پند استقلال کامل مملکت و استیلای تام مقررات اسلام در آن بود. حاضر به همکاری با همهی ملل گردید، و به پذیرفتن عادات و آدابی که در حجاز، بسبب ارتباط آن با خارج، ریشه دوانیده بود رضا داد. حرمت تنباکو و توتون، که از سنتهای وهابی بود، بدست فراموشی سپرده شد. رادیو رفته رفته به پخش موسیقی پرداخت. امنیت سفر هوائی کم کم این اندیشه را که خدا به چنین سفری برای انسان راضی نیست از میان برد. بدین گونه، خشکیها و تعصبات مذهب وهابی به تدریج رو به ملایمت رفت.

از طرف دیگر، ابن سعود به سختی از هر نوع مداخلهی خارجی در کارهای مملکت خویش جلوگیری میکرد. از مداخلهی اروپائیان در کارهای شریعت اسلامی، از قبیل حد زدن و برده‌داری، جلوگیری نمود، و درخواستهای مربوط به ساختن کلیساها و سایر امکنهی عبادت غیر اسلامی را رد میکرد.

در موضوع روابط خارجی، دولت عربستان از تاریخ استقرار آن در ۱۹۳۲ به عنوان یک کشور مستقل مورد شناسائی کامل بین‌المللی واقع شد. جنگ ۱۹۳۴ با یمن با پیمان طائف به پایان رسید، و مرزهای مورد نزاع تثبیت شد. اما مسئلهی تثبیت مرزها از مسائل مورد ابتلای عربستان سعودی بود.

در جنگ II، ابن سعود، با آنکه طرفدار مغرب‌زمین بود، ببطرفی خود را اعلام کرد. در ۱۹۴۵، تا حدی از روی بیمیلی، به آلمان اعلان جنگ داد، و این خود وسیلهی آن شد که بتواند به عنوان عضو مؤسس وارد سازمان ملل شود. و نیز، پس از کمی تردید، به اتحادیهی عرب پیوست، ولی در آن نقش برجستهای ایفا نکرد. عامل دینی و محافظهکاری موجود در حیات عربستان سعودی

مانع از آن بود که عربستان با سایر ممالک عرب، که از تمدن غربی تقلید میکردند، یگانگی پیدا کند. اما، ثروت ناگهانی که پس از جنگ II از راه نفت فراهم شد معیارهای اخلاقی را سخت تحت تأثیر قرار داد. خود عربستان سعودی از عهده‌ی استخراج نفت برنمیآمد، و به همین جهت سیلی از کارگران و کارکنان از کشورهای دیگر به این سرزمین سرازیر شد، و در طرز فکر و رفتار مردم سعودی سخت تأثیر کرد، و اختلال معیارهای ناشی از سنتهای قدیم در دستگاه دولت نیز انعکاس یافت.

ابن سعود، که ایجادکننده‌ی مملکت عربستان سعودی بود، با مذهب خشک وهابی نشو و نما یافته بود، و به این ازدیاد ثروت و انحطاط اخلاقی با وحشت مینگریست. وی در سال ۱۹۵۳ به سن ۷۳سالگی درگذشت.

۳- پس از ابن سعود، پسر ارشدش سعود ابن عبدالعزیز به سلطنت نشست، و برادر وی فیصل ولیعهد گردید. این دو برادر به هیچ وجه با یکدیگر شباهت نداشتند. سعود مرد ساده‌ای بود که با اخلاق وهابی پرورده شده بود، و منسوبان فراوان در میان قبایل بدوی داشت. فیصل بیشتر در شهرهای حجاز زیسته و بسیار به خارج سفر کرده بود. سعود در واقع نماینده‌ی رژیم قدیمی بشمار میرفت. کسانی که خواستار تجدد بودند از فیصل پشتیبانی میکردند، و همین فیصل بود که بعدها برده‌فروشی را برانداخت.

در این اثنا ازدیاد پول و ثروت ادامه داشت، و جمعیت شهرها بصورت عجیبی افزایش پیدا میکرد. رنگ این اجتماعات شهری در تحت تأثیر بورژوازی سرزمینهای همسایه بکلی تغییر پیدا کرده بود. مشاهده‌ی راه و رسم زندگی زنانی که از خارج میآمدند با تساهل همراه بود، ولی از آزادی زنان در عربستان خبری نبود. در شهرهای بزرگ، راهها و مدارس و بیمارستانها و کاخها و آپارتمانها و فرودگاهها جانشین کوره‌راهها و خانه‌های گلین شد.

عبدالعزیز ابن سعود تا زمان مرگش کاملا بر سیاست مملکت تسلط داشت. ولی، پس از وی، پیوسته میان فیصل و سعود رقابت مخفی برقرار بود. در سال ۱۹۵۸ سعود ناچار، به موجب فرمانی، قوه‌ی مجریه را به دست فیصل سپرد. بعداً فیصل ناگزیر استعفا کرد، و سعود خود نخست‌وزیری را بر عهده گرفت. در ۱۹۶۲-۶۳ بار دیگر فیصل عهده‌دار قوه‌ی مجریه شد. بالاخره، در ۲ نوامبر ۱۹۶۴ ملک سعود خلع گردید، و فیصل به سلطنت نشست.

در اواخر دهه‌ی ۴م قرن حاضر، در نتیجه‌ی احتمال پیدایش نفت در نواحی مرزی بین عربستان سعودی و مسقط و عمان، مسئله‌ی مرزها اهمیت خاص پیدا کرد. در ۱۹۵۲ نیروهای قبیله‌ای عربستان سعودی واحه‌ی بریمی را که انگلستان از آنِ مسقط و عمان و ابوظبی میدانست و با آنها پیمانهای خاص داشت‌اشغال کردند. در نتیجه، در ژانویه‌ی ۱۹۵۳، سربازان عمان متصالح، تحت فرماندهی افسران انگلیسی، بریمی را متصرف شدند. در ژوییه‌ی ۱۹۵۴، حکومتهای انگلستان و عربستان سعودی رضا دادند که نزاع به حکمیت واگذار شود. دیوان داوری در ژنو تشکیل شد (سپتامبر ۱۹۵۵)، ولی مذاکرات نیمه‌کاره قطع شد، و نیروهای انگلیسیِ عمان و مسقط و ابوظبی بار دیگر این واحه را اشغال کردند. در بحران (۱۹۵۶) کانال سوئز، عربستان سعودی با انگلستان قطع رابطه کرد، و این حالت تا ۱۹۶۳ ادامه داشت. در سپتامبر ۱۹۶۱، پس از آنکه عراق ادعای مالکیت کویت را کرد، عربستان سعودی به درخواست امیر آن ناحیه قشونی به آنجا گسیل داشت.

با آنکه امریکائیان چندان رغبتی به دخالت در امور اداری عربستان سعودی نشان نداده‌اند، مؤثرترین قدرت خارجی در این سرزمین به شمار میروند. ملک فیصل در ژوئن ۱۹۶۶ رسماً از کشورهای متحد امریکا دیدن کرد.

در نتیجه‌ی اقتدار جمال عبدالناصر، روابط عربستان سعودی با مصر غالباً دستخوش تزلزل بوده است. در ۱۹۵۸، ناصر ملک سعود را متهم کرد که توطئه‌ی قتل او را چیده است. در ۱۹۶۲ که سپاهیان مصری به یمن اعزام شدند، اختلاف میان مصر و عربستان سعودی حادتر شد. پس از امضای (اوت ۱۹۶۵) پیمانی بین ملک فیصل و جمال عبدالناصر در جده برای آتش‌بس در یمن، بعضی از سپاهیان مصری از یمن بیرون رفتند. ولی سلطنت‌طلبان و جمهوریخواهان یمن نتوانستند در باب پیمان صلح با یکدیگر توافق کنند. مذاکرات دیگری در اوت ۱۹۶۶ میان نمایندگان سعودی و مصر صورت گرفت، ولی نتیجه‌ای حاصل نشد و سوء تفاهم بحال خود باقی ماند.

در دسامبر ۱۹۶۵ انگلستان حاضر شد که برای عربستان سعودی دستگاه دفاع هوائی فراهم کند. امریکا نیز تعهد کرد که موشکهائی به عربستان سعودی بدهد.

در جنگی که در ۵ ژوئن ۱۹۶۷ میان اسرائیل و دولتهای عرب صورت گرفت، نیروهای سعودی برای مدد رساندن به ارتش اردن به آن سرزمین فرستاده شدند و عربستان سعودی جریان نفت را به انگلستان و امریکا قطع کرد.

دستگاه اداری و اوضاع اجتماعی

۴- در دولت عربستان سعودی شاه قدرت مطلقه دارد، و تنها قوانین شریعت اسلام، قوانین قبیله‌ای، و قوانین عرفی قدرت او را محدود میکند. شورائی از وزیران و شورائی از علمای دینی نیز هست. مردم به پادشاه دسترسی دارند، و وی شکایات ایشان را شخصاً گوش میدهد. در ۱۹۳۲ در نظر گرفته شد که در سراسر مملکت یک قانون اساسی اجرا شود، ولی این نقشه هنوز عملی نشده است.

عربستان سعودی از لحاظ اداری به چندین ایالت تقسیم میشود: حجاز، نجد، احساء (ایالت شرقی)، ناحیه‌ی مرزی شمالی، و عسیر.

۵- اکثریت غالب مردم عربستان سعودی مسلمانان سنی‌مذهب متکلم به زبان عربی هستند، و در این کشور اقلیت زبانی یا دینی تقریباً وجود ندارد، اگرچه در بعضی واحه‌ها در الاحساء شیعیان اکثریت دارند. نیروی مذهبی غالب آیین وهابی است (← وهابیه). در باب بدویان و مردم عربستان ← عربستان، بند ۸. در گذشته طبقه‌ی صنعتگر در عربستان وجود نداشته است، اما ح ۱۷٬۰۰۰ (در ۱۹۵۰) مستخدم شرکت نفت آرامکو هسته‌ای برای پیدایش چنین طبقه‌ای میباشد. در عربستان سعودی زنان خانه‌نشین هستند، و نقشی در کارهای خارج ندارند.

کمی آب در بسیاری از نقاط کشور سبب اختلال امور بهداشتی است. بدی تغذیه مشکل دیگری است، و سبب بیماریهای نرمی استخوان، اسقربوط، و کمخونی است. تراخم، مالاریا، سل، و بیماری‌های زهروی و انگلی فراوان است. زیارت سالانه‌ی حج، با اینکه قرنطینه‌هائی (مخصوصاً در جده) از طرف دولت دایر شده است، حل مسائل بهداشتی را دشوارتر میکند.

برده‌داری در ۱۹۶۲ در عربستان سعودی ملغی شد.

تعلیمات ابتدائی عمومی و مجانی است. در ۱۹۵۹ تأسیس مدارس دولتی دخترانه به موجب فرمان سلطنتی مجاز گردید. دانشگاه ملک سعود در ۱۹۵۷ در ریاض و دانشگاه اسلامی مدینه در ۱۹۶۰ تأسیس گردید. یک انستیتوی تکنولوژی در ریاض و یک انستیتوی نفتی در دمام وجود دارد.

نیروهای مسلح عربستان سعودی عبارتست از سپاه منظم (ح ۱۵٬۰۰۰ نفر) و گارد ملی معروف به سپاه سفید (مجموعه‌ای از سربازان داوطلب قبیله‌ای). آکادمی نظامی ملک عبدالعزیز در ریاض برای تربیت افسران ارتش است. دولت امریکا تربیت اعراب سعودی را در پایگاه ظهران بر عهده دارد، و نیز هیئتی برای تربیت نظامی نیروی هوائی از امریکا به عربستان سعودی آمده است.

اقتصاد

۶- برای اطلاع عمومی از وضع اقتصادی شبه جزیره‌ی عربستان ← عربستان، بند ۹. مملکت عربستان سعودی وارث اقتصاد ساده و قبیله‌ای شبه جزیره‌ی عربستان است. بسیاری از مردم صحرا-نشینند، و به پروردن شتر و گوسفند و بز میپردازند. فراورده‌های کشاورزی ناچیز و مخصوص محلهای خاص است، ولی در این اواخر پیشرفتهائی در آن حاصل شده است. کمی آب و باران یکی از مشکلات دایمی است؛ در واحه‌ها کمی غلات بدست میآید؛ در جاهائی سدهائی بسته‌اند تا از سیلها جلوگیری کند و به آبیاری مدد برساند. در صید ماهی از خلیج فارس و بحر احمر از وسایل جدید استفاده میشود. محصولاتی که در خود کشور فراهم میشود برای رفع حوائج آن کافی نیست، و برنج، آرد، شکر، چای، و کالاهای دیگر از خارج وارد میشود. صادراتی که پیش از پیدا شدن نفت جوابگوی واردات بوده عبارت است از پوست و چرم خام و پشم، خرما، اسب، شتر، و مروارید، ولی تقاضای این قبیل کالاها اکنون بسیار کاهش یافته است.

پیش از بهره‌برداری از منابع نفت، درآمد عربستان سعودی منحصر به عواید حج و گمرک و مالیاتی بود که از غلات و مواشی میگرفت، و سالانه به بیش از ۶۰ میلیون ریال سعودی نمیرسید، ولی در ح ۱۹۶۵ درآمد دولت به ۳٬۱۰۰ میلیون ریال سعودی بالغ بود که بیشتر آن به صورت مستقیم و یا غیر مستقیم از عواید نفت بود. در ۱۹۶۰ ریال سعودی از قرار ۴٫۵ ریال به یک دلار امریکائی تثبیت گردید.

۷ـ اکتشاف نفت اقتصاد عربستان سعودی را بکلی دگرگون کرده است. در ۱۹۳۳ شرکت استاندارد اویل کالیفرنیا امتیاز عظیمی بدست آورد که پایان آن سال ۱۹۹۹ است، و شرکت نفت آرامکو (ārāmko) [صورت اصلی آن Aramco، مأخوذ از حروف اوایل کلمات Arabian American Oil Company، به معنی شرکت نفت عربی و امریکائی] از اینجا بوجود آمد. اگرچه نفت در ۱۹۳۸ کشف شد، تا پایان جنگ II چندان فعالیتی در استخراج آن بعمل نیامد. با اتمام ساختمان پالایشگاه رأس تنوره در ۱۹۴۵، که ظرفیت روزانه‌ی آن بعدها به ۱۸۹٬۰۰۰ چلیک رسید، استخراج توسعه یافت. در ۱۹۵۰ شرکت آرامکو خط لوله‌ای بطول ۱٬۲۱۲ کم از قیسومه (qaysuma) (۴۸۰کیلومتری لغ ظهران) در عربستان سعودی و پس از آن در اردن هاشمی و سوریه تا صیدا در لبنان بکار انداخت. در همین سال، عربستان سعودی و آرامکو موافقتنامه‌ی جدیدی بر اساس اصل تنصیف منافع منعقد کردند، که اولین موافقتنامه‌ی مبتنی بر این اصل در شرق نزدیک بود، و بعدها ممالک دیگر آن را اتخاذ کردند.

در ۱۹۴۹ عربستان سعودی امتیازی به شرکت نفت گتی (getī) برای منطقه‌ی بیطرف بین عربستان سعودی و کویت اعطا کرد. در ۱۹۵۸ امتیاز دیگری به شرکت محدود نفت عربی توکیو اعطا نمود. از ۱۹۵۵ ببعد، از لحاظ تولید نفت خام، فقط کویت در شرق نزدیک و کشمت، ونزوئلا، و تجشم بر عربستان سعودی برتری داشته‌اند. منابع نفتی مسلم عربستان سعودی به ۷۰٬۰۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ چلیک تخمین شده است، که قریب ۱۵٪ منابع نفت در جهان است. میدانهای نفتی عربستان سعودی مقادیر عظیم گاز طبیعی دارد. در سال ۱۹۵۱، عایدی نفت کشور بالغ بر ۱۲۵٬۰۰۰٬۰۰۰ دلار بوده است، و بعلاوه، ح ۱۰٬۰۰۰٬۰۰۰ دلار هم به صورت دستمزد و غیره عاید کشور شده است.

در ۱۹۵۴، دولت عربستان سعودی و کشمت و آرامکو اقدام به نقشه‌برداری مفصلی برای تحقیق اساسی در منابع معدنی دیگر عربستان سعودی نمودند. در حجاز شمالی و نجد تهشتهای عظیم آهن وجود دارد. نمک و سنگ گچ بهره‌برداری تجارتی، و سیمان ساخته میشود.

۸ـ تا زمان پیدایش وسایل حمل و نقل موتوری، نواحی مختلف عربستان، بسبب صعب العبور بودن زمین، از هم مجزا بودند، و شتر یگانه وسیله‌ی ارتباط بود. راه آهن حجاز که در ۱۹۰۸ از دمشق تا مدینه پایان یافت، در جنگ I آسیب دید، و در ۱۹۲۴ متروک شد؛ در این اواخر مشغول تجدید آن شده‌اند. پس از اینکه کشور وحدت یافت، همه‌ی نقاط با یکدیگر ارتباط رادیوئی یافتند. بعد از جنگ II، هواپیما به نقاط مختلف داخلی آمد و شد میکند، و فرودگاههای مختلف عربستان سعودی را به جاهای دیگر جهان میپیوندد. در ۱۹۵۱ خط آهنی بطول ۵۶۰ کم میان ریاض و بندر جدید دمام واقع در کنار خلیج فارس کشیده شد. همچنین، دولت بندر جدیدی بر کنار بحر احمر در جده بنا کرده است، که دروازه‌ی مکه به شمار میرود، و راههای آسفالت‌شده آن را به مکه و مدینه متصل میکنند. شبکه‌های راه درجه‌ی اول دیگری نیز در دست طرحریزی است که راه سراسری جزیرة العرب نیز از جمله‌ی آنها است.

عربستان سعید یا آرابیا فلیکس: ← عربستان، بند ۱۵.

عربستان سنگی یا آرابیا پترایا: ← عربستان، بند ۱۵.

عرب عاربه (arabe ārebe) [=عرب خالص]، در طبقه‌بندی عرب به رأی علمای انساب و راویان اخبار عرب، طبقه‌ای از قوم عرب که عرب خالص محسوبند. ← عرب، قسمت II.

عرب مستعربه (arabe mosta'rebe) [=عرب عربشده]، در طبقه‌بندی قوم عرب به رأی علمای انساب و راویان اخبار عرب، طبقه‌ای از قوم عرب که اصلا عرب نبوده‌اند بلکه، به مناسبت سکونت در عربستان و مجاور بودن با قبایل عرب عاربه (عرب خالص) عرب شده‌اند. ← عرب، قسمت II.

عربه (araba) یا **وادی عربه** (vādi araba)، امتداد جنوبی گسله‌ی اردن، که فرورفتگی عمیق بحر المیت در آن است. اصطلاح عربه، در عهة، اشاره به دره‌ی اردن است. عرض وادی عربه قریب ۵ تا ۸ کم است، و به طول ح ۱۸۰ کم بین انتهای جنوبی بحر المیت و انتهای شمالی خلیج عقبه (شاخه‌ی شرقی بحر احمر) امتداد دارد. در امتداد قسمت عمده‌ای از طول آن محل معادن مس و کوره‌های قدیمی استخراج و ذوب آن دیده میشود، که محتملا در زمان حضرت سلیمان سخت مورد بهره‌برداری بوده است. در وادی عربه نهشتهای فراوان حماتیت وجود دارد.

راه خروج بنی اسرائیل از مصر قسمتی از میان وادی عربه بوده است. بسبب چشمه‌های معدود این وادی، از ایام قدیم (عصر مفرغ) مردمانی در وادی عربه سکنی گزیده بوده‌اند. نزدیک مرکز ساحل شمالی خلیج عقبه، تل الخلیفه واقع است که آن را مطابق بندر و مرکز صنعتی عصیون جابر زمان سلیمان (ایلات کنونی) دانسته‌اند. محل ایله نزدیک طرف شرقی این ساحل است، و دهکده‌ی کنونی عقبه بلافاصله در ش آن، و شهر اسرائیلی کنونی ایلات در طرف غ این ساحل واقع است.

عربی، ادبیات. برای تسهیل ارجاع، مندرجات این مقاله به تفصیل ذیل تقسیم شده است،

کلیات؛
ادبیات دوره‌ی جاهلیت؛
ادبیات صدر اسلام و شعرای مخضرمین؛
ادبیات عرب در دوره‌ی اموی؛
ادبیات عرب در دوره‌ی عباسیان؛
ادبیات عرب از قرن ۵م هق تا انقراض خلافت عباسی؛
ادبیات عرب از قرن ۷م تا قرن ۱۰م هق؛
ادبیات عرب از قرن ۱۰م تا قرن ۱۳م هق (دوره‌ی عثمانی)؛
ادبیات عرب در قرن ۱۹م و اوایل قرن ۲۰م.

کلیات

I ـ ادبیات زبان عرب، مانند ادبیات اقوام دیگر، شامل شعر و نثر است. قدیمترین شکل نثر ادبی عرب در "سجع" کاهنان دیده میشود. کاهنان عرب، مانند پیشگویان معابد یونان قدیم، از آینده خبر میدادند، و این خبر به شکل سجع بود، یعنی نثری که در فواصل معین کلمات آن دارای قوافی بودند. همچنانکه کاهن از غیب و آینده خبر میداد، "شاعر" نیز، چنانکه از معنی لفظی آن پیداست، نوعی "دانائی" و "آگاهی" داشت که دیگران فاقد آن بودند. شاعر، گرچه از آینده خبر نمیداد، اما، با آگاهی خاصی که داشت، میتوانست سخنانی تلفیق و تنظیم کند که تأثیر بیمانندی در نفوس داشته باشد. بنا بس این، هر قبیله‌ای ناگزیر از شاعری بود که، به هنگام ضرورت، نفوس افراد قبیله را برانگیزد. چون عصبیت قبیله‌ای ضامن اصلی پایداری و بقای اجتماع قبیله‌ای بود، یکی از مواردی که شعر شاعر ضرورت پیدا میکرد در مستحکم ساختن و تهییج این عصبیت بود. اینگونه شعرها اگر برای دفاع از حیثیت قبیله بود فخر و مفاخره و حماسه خوانده میشد، و اگر برای بیان تحقیر قبیله‌ی دیگر و ناچیز شمردن خصائل و صفات آن بود هجا و هجو نامیده میشد. فخر ممکن بود برای نمایاندن فضایل و بزرگیهای شخص گوینده باشد. اگر شعر برای نمایاندن و بیان فضایل رئیس قبیله‌ی شاعر یا رئیس قبیله‌ای که با قبیله‌ی شاعر متفق و همپیمان بود سروده میشد "مدح" خوانده میشد. اگر مقصود بیان فضایل شخصی بود که به تازگی مرده بود، و برای بیان غم و اندوه ناشی از مرگ او سروده میشد، "مرثیه" یا "رثاء" نامیده میشد. علاوه بر این، شعر برای بیان احساسات شخصی، از قبیل عشق، نیز سروده میشد، و این شعر عاشقانه تغزل خوانده میشد. وصف که در میان عرب جاهلی منحصر به وصف بیابانها، شب، و منازل معشوق، و وصف شتر، اسب، آهو، گورخر، و کبوتر، و وصف میدانهای جنگ و دیگر مظاهر زندگی بیابانی و چادرنشینی بود نیز از جمله‌ی موضوعات شعر عرب قدیم بود. شعر عربی دارای وزن و قافیه بود. قدیمترین اوزان شعر عربی را رجز دانسته‌اند که ابتدا در جنگها و مفاخرات بکار میرفت. بحر طویل برای شعر حماسی، بحر وافر برای فخر، بحر رمل برای بیان شادی یا غم، و بحر سریع برای بیان عواطف بود.

II ـ از لحاظ شکل، معروفترین اشکال شعر قدیم عرب قصیده است. رجزها، که در جنگها خوانده میشد، شامل دو یا چند بیت و دارای چند مطلع بود، ولی قصیده درازتر و دارای مطلع واحد بود؛ و اشعار آن وزن واحد و قافیه‌ای واحد داشت. قصیده بیشتر برای فخر و حماسه یا مدح یا بیان حالات و عواطف درونی سروده میشد، و دارای مقدمه‌ای بود که بیشتر در ذکر منازل معشوق، و به اصطلاح گریه بر "آطلال و دِمَن" [= آثار منازل و ویرانه‌های خانه‌ها] بود. شاعری در سفری به قبیله‌ای برمیخورد که، برای چراگاه موقت، محلی را انتخاب کرده بودند. در آن قبیله، بر طبق سنن عربی، یک شب یا چند شب میهمان میشد، و در ضمن، گاهی با زنی یا دختری آشنا میشد که به او عشق میورزید. پس از آن، شاعر از آن قبیله کوچ میکرد، و پس از مدتی که برای دیدن معشوق و یا کاری دیگر به همان محل میرفت، چراگاه را از چادرهای قبیله خالی مییافت (زیرا افراد قبیله به چراگاه مناسبتری رفته بودند، و یا از دشمن گریخته بودند، و یا به مراتع تابستانی و یا زمستانی نقل مکان کرده

بودند). در اینجا، شاعر به یاد معشوق می‌افتاد، و بر آثار و نشانه‌های چادرهای قبیله‌ی معشوق اشک میریخت، و خاطرات خود را به نظم درمیآورد. این معنی یکی از صفات ممیزه‌ی اوایل قصاید شعر عربی قدیم است. البته، گاهی قصیده با وصف طبیعت و تغزل به معشوق نیز شروع میشد.

از لحاظ زبان و کلمات و معانی نیز، شعر قدیم عرب، چنانکه اشاره رفت، با زندگی عربیِ قدیم‌یعنی زندگی چادرنشینی و بیابانگردی، جنگجوئی و میل به غارت و دزدی، و خصایل عالی، از قبیل شجاعت، مهمان‌نوازی، آزادمنشی، و مناعت نفس‌مناسبت تمام داشت.

III - صفات و خصوصیات مذکور از آن دوره‌ای است که در تاریخ عرب به دوره‌ی جاهلیت، یعنی دوره‌ی پیش از اسلام، معروف است. اگر معنی جاهلیت از لحاظ دینی و از نظر فرهنگ و تمدن معنی تحقیرآمیزی برای دوره‌ی پیش از اسلام باشد، از لحاظ "شعر" چنین نیست؛ زیرا، در نظر مورخین ادبیات عرب و ناقدان شعر عربی، دوره‌ی جاهلیت از لحاظ شعر عربی و اصالت الفاظ و کلمات و معانی آن، و از نظر معیارهائی که برای فصاحت و بلاغت ذکر میکنند، از ادوار بعدی برتر است، و علمای صرف و نحو دوره‌های اسلامی، برای اثبات عقاید و نظریات زبانشناسی خود، بیشتر به اشعار شعرای دوره‌ی جاهلی و شعرای دوره‌ی بینابین یعنی دوره‌ی مخضرمین (moxaz-ramin) استناد میکنند.

ادبیات دوره‌ی جاهلیت

IV - با آنکه پیش از اسلام در عربستان شمالی خط و کتابت رواج داشته است، اشعار شعرای دوره‌ی جاهلیت، نه از راه کتب و نوشته‌ها، بلکه از راه روایت شفاهی راویان به دست جمع‌آورندگان اشعار این دوره رسیده است، و به همین جهت است که اختلاف زیادی در روایات این اشعار دیده میشود، زیرا حافظه‌ی قومی، هر چند قوی باشد، باز نمیتواند تمام اشعار و روایات آن قوم را بدون اختلاف و تحریف حفظ کند. قدیمترین مجموعه‌ی اشعار عرب دوره‌ی جاهلیت را حماد راویه (۷۵–۱۵۵ یا ۱۵۸ هق) بنام المعلقات (← معلقات) جمع کرده است. در باره‌ی معلقات گفته‌اند که آن قصاید را، بسبب نفاست و اهمیت آن، بر کعبه آویخته بودند. اگر چنین میبود میبایست آن نوشته‌ها بدست مردم دوره‌ی بعد از اسلام افتاده باشد، و حاجتی به شنیدن آن از دهن راویان نباشد، و در عدد قصاید آن اختلاف نباشد. بهمین جهت است که داستان آویختن این قصاید بر کعبه از زمانهای قدیم مورد تردید بوده است، و ابوجعفر نحاس نحوی آن را انکار کرده است. بهر حال، در عدد شعرای معلقات اختلاف است، ولی پنج تن از آنان مورد اتفاق است، و آنها عبارتند از امرؤ القیس، طرفة ابن العبد، زهیر ابن ابی سلمی، لبید ابن ربیعه، و عمرو ابن کلثوم. قصاید معلقات سخت مورد توجه ادبا و نقادان عرب قرار گرفته و شروح زیادی بر آن نوشته شده و بارها چاپ شده است. مجموعه‌ی مهم دیگر از اشعار شعرای جاهلیت که بدست ما رسیده است مجموعه‌ای است بنام المفضلیات، از مفضل ابن محمد ضبی، که شامل ح ۱۲۰ قصیده (بنا به بعضی روایات، کمتر یا بیشتر) از اشعار شعرای جاهلیت است. مجموعه‌ی مهم دیگر از اشعار اشعار شعرای جاهلیت و شعرای صدر اسلام، بنام جمهرة اشعار العرب (jamharato aš'āre 'l.'arab)، از ابوزید محمد ابن ابی الخطاب قرشی (abu.zeyd, abe 'l.xattābe qoraši) است، که از ادبای قرن ۳م هق بوده است. مجموعه‌های دیگری که بر طبق موضوعات از اشعار شعرای جاهلیت و اوایل اسلام ترتیب داده شده حماسه‌ی ابوتمام و حماسه‌ی بحتری است (← حماسه، بعنوان اسم خاص)، که هر دو از شعرای بزرگ دوره‌ی عباسی بوده‌اند.

بعضی از گردآورندگان اشعار عرب جاهلی و صدر اسلام همّ خود را مصروف جمع‌آوری شعرای یک قبیله کرده‌اند، از این قبیل است اشعار الهذلیین (aš'āro 'l.hozaliyyin)، یعنی اشعار شعرای قبیله‌ی هذیل که در کوههای جنوب شرقی مکه مسکن داشتند. دیوان اشعار الهذلیین را سکری در نیمه‌ی ۲م قرن ۳م هق ترتیب داده است. اصمعی، لغوی و ادیب معروف قرون ۲م و ۳م هق، اشعار شش تن از معروفترین شعرای دوره‌ی جاهلیت‌یعنی نابغه‌ی ذبیانی، عنترة ابن شداد العبسی، طرفة ابن العبد، زهیر ابن ابی سلمی، علقمه، و امرؤ القیس‌را جمع کرده، و ادیب معروف اندلسی، اعلم شنتمری (a'lame šantamari)، آن را شرح کرده است.

دیگر از شعرای معروف دوره‌ی جاهلیت که بعضی از اشعارشان بجا مانده است عبارتند از دو شاعر راهزن معروف، یکی تابط شرا و دیگر شنفری، و شعرای دیگری از قبیل عروة ابن الورد، ابن حابس (ebne hābes)، عبید ابن الابرص، حاتم طائی، و امیة ابن ابی الصلت، شاعر و حکیم معروف معاصر حضرت محمد ص.

V - در عربستان، یهود و نصاری فراوان بوده‌اند و طبیعی است که از میان ایشان هم شعرائی برخاسته باشند. معروفترین شاعر یهود عربی‌زبان سموأل ابن عادیاء است که، بنا به نقل اخباریون عرب، در ۵۶۰ ب‌م (ح ۱۰ سال پیش از تولد محمد ص) وفات یافته است. سموأل در قصر ابلق در تیماء زندگی میکرده است، و وفای بعهد و امانت‌داری او در میان عرب معروف بوده است. معروف‌ترین اشعار او قصیده‌ی لامیه‌ای است که در کتب ادب عربی غالباً نقل میشود. معروفترین شاعر مسیحی عرب پیش از اسلام اهل حیره و از "عِباد" (← لخمی، ملوک) بوده است. نام او عدی ابن زید است، و داستان دراز او با خسرو پرویز و کشته شدنش در دست نعمان (پادشاه حیره) و کشته شدن نعمان بسبب قتل او، و وقوع جنگ ذو قار بسبب همین حادثه در تاریخ طبری و اغانی به تفصیل مذکور است. شعر عدی ابن زید از اشعار شعرای بت‌پرست عربستان بجهت مضامین و افکار آن و مخصوصاً وصف شراب و بی‌اعتباری دنیا ممتاز است.

VI - پیش از قرآن، از نثر عرب مقدار ناچیزی بدست ما رسیده است. از جمله، سجعهای کاهنان است، از قبیل سطیح کاهن (satīh)، زرقاء کاهنه (zarqā'e)، و آیات مسیلمه‌ی کذاب (معاصر پیغمبر). در داستانهای قدیم عرب، از قبیل داستان جذیمة الابرش یا زباء، نیز آثاری از نثر جاهلیت میتوان یافت. مهمتر از همه، امثال عرب قدیم است که به دقت حفظ شده، و بعد بدست جمع‌آورندگان بزرگ مثل صحار عبدی (sohāre abdi)، یونس نحوی، و ابوعبیده معمر ابن المثنی (← ابو عبیده)، ابوعبید قاسم ابن سلام (abu.'obayd)، و مفضل ضبی جمع شده و بصورت کتاب درآمده است. مهمترین این کتابهای امثال کتاب الامثال ابوعبید، امثال العرب ضبی، جمهرة الامثال ابوهلال عسکری، المستقصی زمخشری، و مجمع الامثال میدانی است.

امثال عرب، مانند امثال اغلب اقوام دیگر، بر دو نوع است: یکی امثال مشتمل بر پند و حکمت، از قبیل آلجار قبلَ الدار [= همسایه پیش از خانه است] و نظائر آن است، و دیگر امثالی است که در حوادث معینی گفته شده و بعد دهان بدهان گشته است. در این قبیل مثلها، اصل داستان فراموش شده است، و بهمین جهت است که شارحین بعدیِ امثال از خود شروح و داستانهائی برای آن ساخته‌اند، که بیشتر خالی از صحت مینماید. در داستانهای زد و خوردهای قبایل و طوایف عرب با یکدیگر نیز آثاری از نثر جاهلیت دیده میشود، گرچه انشاء و نثر این داستانها از دوره‌های بعد است. مجموعه‌ی این داستانها بنام ایام العرب (← عرب، بند ۳) معروف است.

ادبیات صدر اسلام و شعرای مخضرمین

VII - عالیترین اثر ادبی عرب، که نماینده‌ی بالاترین درجه‌ی فصاحت و بلاغت به معیار ادب عربی است، قرآن است. بسیاری از علمای لغت و کلام اعجاز قرآن را در فصاحت و بلاغت بینظیر آن میدانند، و بعضی هم اسلوب خاص آن را، که نه نثر کامل و نه شعر است، علت معجز بودن آن شمرده‌اند، و بهمین جهت است که کوچکترین واحد آن را نه شعر و نه نثر، بلکه آیه خوانده‌اند (البته آیه بمعنای دلیل و نشانه است، و محتمل است که بعلت آنکه کلام خداوندی است و نشانه و اثر الاهی در آن است آیه خوانده شده است).

آیاتی که در مکه و در آغاز بعثت نازل شده است، با مقایسه به آیات مدنی، کوتاهتر است، و بیشتر متمایل به سجع است. بهر حال، تأثیر آیات قرآنی در نفوس عرب بسیار عمیق بوده است، و از هنگام نزول ببعد سرمشق فصاحت و حد اعلای بلاغت بشمار رفته است، و کسانی از فصحای عرب که خواسته‌اند از آن تقلید کنند شکست خورده توفیقی نیافته‌اند. بجز قرآن، سخنان حضرت رسول‌که بعدها در مجموعه‌های بزرگ احادیث از قبیل موطأ، صحیح بخاری، صحیح مسلم، مسند احمد ابن حنبل، و غیر آن جمع شده است‌نیز از قدیم‌ترین آثار نثر عربی در دوره‌ی اسلامی است، و به معیار نقد ادبی عربی در درجه‌ی بالای فصاحت و بلاغت است. از آثار دیگر نثر عربی از صدر اسلام سخنان صحابه و خطبه‌های خلفای راشدین است که بیشتر در موضوعات دینی و انذرز و گاهی هم در باره‌ی مسائل روز و اخبار و تاریخ است. خطبه‌های علی ع را بعدها در مجموعه‌ای بنام نهج البلاغه جمع کرده‌اند. گرچه بعضی از نقادان در انتساب بعضی از این خطبه‌ها به آن حضرت اظهار تردید کرده‌اند، اما بیشتر آن خطبه‌ها و نامه‌ها بدون شک از آن حضرت است، و میتوان آن را از نمونه‌های اصیل نثر عربی صدر اسلام دانست.

VIII - شعرای مخضرم (moxazram) به شعرائی گفته‌اند که قسمتی از دوران جاهلیت و

قسمتی از دوران اسلام را درک کرده‌اند، و بنا بر این، شعر آنها از لحاظ ماده و سبک و معنی همان دنباله‌ی شعر جاهلی است، و اگر معانی تازه‌ای در آن باشد عبارت از اشاره به اسلام و وقایع صدر اسلام، و مدح حضرت رسول و خلفا و رجال صدر اسلام است. از این جمله است اعشی (میمون ابن قیس ابن جندل)، از قبیله‌ی بکر ابن وائل، که به قصیده‌ای حضرت رسول را مدح گفته است؛ لبید ابن ربیعه، که تا زمان معاویه زنده بوده است، و بیشتر اشعار او مربوط به دوره‌ی جاهلیت است؛ ابومحجن ثقفی، که اشعاری در وصف خمر دارد، و داستان او در جنگ قادسیه معروف است؛ عمرو ابن معدی کرب، که اصلش از یمن بوده است، و مردی جنگاور بوده و در زمان خلافت عمر درگذشته است؛ عروة ابن حزام (orvate 'bne hezām) (فد ح ۳۰ هق؛ ← عفراء)، که شاعری عاشق‌پیشه بوده است؛ خنساء، که زنی از قبیله‌ی سلیم بوده، و مراثی او در باره‌ی برادرش صخر از مشهورترین مراثی در شعر عربی است (پسران او در جنگ قادسیه کشته شدند)؛ هطیئه، شاعر هجوگوی معروف، که عمر او را به زندان انداخت؛ حسان، که محمد را مدح و دشمنانش را هجو میکرد، و بجهت مدایحی که از حضرت رسول کرده در اسلام شهرت و محبوبیت یافته است، اگرچه شعرش به پایه‌ی شعرای درجه‌ی اول نرسیده است؛ ابن الزبعری، که در جنگ میان کفار با مسلمانان در طرف کفار بوده و اشعار او در واقعه‌ی احد معروف است؛ کعب ابن زهیر، صاحب قصیده‌ی بسیار معروف بانت سعاد (bānat so'ādo) در مدح حضرت رسول؛ و غیره.

IX ـ این نکته هم باید گفته شود که یکی از خدمات بسیار مهم اسلام به زبان و ادبیات عرب رواج خط است. اگرچه خط در میان مردم عربستان شمالی پیش از اسلام رواجی اندک داشته است، اما تأکید و اصرار حضرت محمد در نویساندن آیات قرآن و جهانی شدن دین اسلام (که نتیجه‌ی آن مکاتبات رسمی میان حضرت و خلفای راشدین با رؤسای دول مجاور و عمال و حکام بود) خط را بیش از پیش رواج داد، و این امر به بسط ادبیات عرب کومک فراوان کرد.

ادبیات عرب در دوره‌ی اموی

X ـ دوره‌ی اموی از لحاظ شعر دنباله‌ی دوره‌ی جاهلی است، یعنی تغییر نمایان و چشمگیری که آن را بکلی از عصر جاهلیت ممتاز سازد در آن دیده نمیشود. مضامین تازه‌ای که وارد شعر شده مربوط به اسلام و قرآن و خلافت و امور دینی است، ولی فخر و حماسه و هجو و مدح و رثاء همچنان به شیوه‌ی جاهلیت است، اما در الفاظ خشن و غریب دوره‌ی جاهلی تغییری حاصل شده، و کلمات خوش‌آهنگتر جای آنرا گرفته است. علت آنکه شعر دوره‌ی اموی را دنباله‌ی شعر جاهلی میدانیم بیشتر به سیاست خلفای بنی امیه مربوط میشود. خلفای بنی امیه بیش از آنکه طرفدار اسلام و عقاید نو دینی باشند طرفدار قومیت عربی بودند. تعصبات قبیله‌ای را برای مقاصد سیاسی تشویق میکردند، چنانکه، در عهد آنان، خصومت و رقابت میان قحطان و نزار یا عرب جنوبی و شمالی در سرتاسر مملکت اسلامی شدت یافت. رقابت بنی هاشم با بنی امیه و اختلاف میان علویان و خاندان زبیر و امویان و خوارج بر آن مزید شد، و در شعر که از بزرگترین وسایل تبلیغ بود اثر گذاشت، و بنا بر این، ماده‌ی شعر از فخر و هجو و حماسه تشکیل شد. البته، بر اثر کثرت ثروت و سخاوت بنی امیه در اعطای اموال به شعرا، مدح رونق فراوان یافت، و تحول زندگی از چادرنشینی به شهرنشینی شعر تغزلی را رایجتر ساخت.

از شعرای اوایل دوره‌ی اموی یزید ابن مفرغ حمیری است، که اشعار او در هجو آل زیاد ابن ابیه مشهور است؛ ابوالاسود، از هواداران و شیعیان علی ع، که علم نحو عربی را به او منسوب میدارند؛ و مسکین دارمی، که شعر او در ترغیب معاویه به ولیعهد ساختن یزید مشهور است.

از شعرای غزل‌گوی عاشق‌پیشه‌ی عصر اموی اینها را میتوان نام برد: جمیل ابن معمر عذری (jamile 'bne ma'mare ozri) است، که اشعار او در عشق دختر عم خود بثینه (bosayna) معروف است؛ عمر ابن ابی ربیعه، از بزرگترین شعرای قریش و از اساتید فن تغزل؛ حارث ابن خالد مخزومی؛ عبیدالله ابن قیس الرقیات (obay-dol.lāhe 'bne qayse 'r.roqayyāt)؛ قیس ابن ملوح عامری، از مشهورترین عشاق عرب، و معروف به مجنون لیلی یا مجنون ابن عامر (← مجنون)؛ کثیر ابن عبدالرحمان خزاعی (kosayyere 'bne, xozā'i)، که به جهت عشق و اشعارش در باره‌ی زنی بنام عزه به کثیر عزه معروف شده است؛ ذوالرمه؛ و یزید ابن الطثریه (yazide 'bne 't.tasriyya). از شعرای بسیار معروف دوره‌ی اموی اخطل، جریر، وفرزدق هستند، که هجوهای آنان یکدیگر را بسیار معروف است، و موضوع کتاب مهمی در ادبیات عرب است بنام نقائض جریر و فرزدق.

در میان شعرای اموی شاعرانی دیده میشوند که ایرانی بوده‌اند. از آن جمله است ابوالعباس اعمی (a'mā)، که از آذربایجان بوده است، و زیاد اعجم (a'jam)، که از مردم اصطخر فارس بوده است.

از شعرائی که از آل علی طرفداری میکرده‌اند باید فرزدق را نام برد، که شعر او در وصف علی ابن الحسین ع مشهور است، و کمیت ابن زید اسدی، که قصاید هاشمیات او در طرفداری از علی و خاندان اوست.

از شعرائی که از خاندان زبیر طرفداری می‌کردند باید اسماعیل ابن یسار نسائی را نام برد، که ایرانی و از اهل نسا بود، و بهمین جهت، از شعوبیه بود، و در اشعار خود به ایرانی بودن خود افتخار میکرد.

از شعرائی که از فرقه‌ی خوارج بودند یکی طرماح ابن حکیم است که، با همه‌ی خارجی بودنش، با کمیت که شیعی بود دوستی داشت. و دیگر عمران ابن حطان سدوسی (← صفریه) است.

در دوره‌ی بنی امیه، سه تن از شعرای بزرگ به رجزسرائی معروف بوده‌اند، یعنی قصایدی بلند در بحر رجز میسروده‌اند، و آنان عبارتند از فضل ابن قدامه‌ی عجلی، معروف به ابوالنجم الراجز، عجاج و پسرش رؤبة ابن عجاج.

از خطبای معروف دوره‌ی بنی امیه حجاج ابن یوسف ثقفی، حاکم معروف عراق، است که بعضی خطبه‌های او، و مخصوصاً خطبه‌ای که در ابتدای حکومت خود در کوفه ایراد کرد و مردم با شنیدن آن ترسیدند و رام شدند، سخت معروف است، و نمونه‌ای از بهترین خطبه‌های زبان عربی است. معروفترین منشی دوره‌ی بنی امیه عبدالحمید کاتب است، که دبیر مروان حمار، آخرین خلیفه‌ی اموی، بود و در فن نامه‌نگاری و دبیری در میان عرب ضرب المثل است. استاد او، سالم، کاتب هشام ابن عبدالملک، نیز دبیر مشهوری بوده است، و معروف است که بعضی از رسائل ارسطو را به اسکندر به عربی ترجمه کرده است.

ادبیات عرب در دوره‌ی عباسیان

XI ـ از آغاز خلافت بنی عباس تا قرن ۴م هق

۱-XI ـ نظم. عصر دولت بنی عباس از نظر ادبیات بکلی از عصر بنی امیه ممتاز است. شعر در عصر بنی عباس از بادیه به شهر کشانده شده است، و دیگر در آن خصوصیات و صفات شعر جاهلیت و تعصبات قبیله‌ای دیده نمیشود. رنگ و بوی بیابان و بیابانگردی از شعر رفته، و صفات و خصوصیات تمدن و شهرنشینی جایگزین آن شده است. خلفای بنی عباس و، به پیروی از ایشان، امرای بزرگ و وزرا به شعرا پولها و صله‌های گزاف میبخشند، و شعرا به مدح ایشان میپردازند و در این مدح به مبالغه و غلو میپردازند. خود شعرا هم ثروتمند میشوند، و بجای وصف بادیه و مناظر آن، به وصف شراب و باغ و گل و زیبائیها و تجملات خاص شهرنشینی میپردازند، اصطلاحات کلامی و فلسفی و اداری و سیاسی و علمی در زبان شعری داخل میشود. هجو به خاطر تعصبات قبیله‌ای نیست، بلکه به خاطر دشمنیها و احساسات شخصی است. بعضی از شعرا، غرق در ثروت و خوشگذرانی، پای از دایره‌ی عفت اجتماعی بیرون مینهند، و در شعر خود مطالبی را که مخالف شرم اجتماعی است آزادانه بیان میکنند. در عصر عباسی، برای نخستین بار، عشق به همجنس، که آن را "غزل مذکر" (mozakkar) میگفتند در شعر وارد میشود. در برابر این هتاکی و وقاحت، واکنش دیگری ایجاد میشود، و آن اشعار زهد و پند و حکمت است. در عصر اموی، بیشتر شعرا عرب خالص بودند ولی، در عصر عباسی، بسیاری از شعرای درجه‌ی اول از اقوام غیر عربی و موالی هستند. خلفا شعرا را در دربار خود نگاه میدارند، و از منادمت و نکته‌سنجیها و بذله‌گوئیهای ایشان لذت میبرند. زبان شعر لطیفتر و معانی آن رقیقتر و تخیلات شعرا عالیتر است.

از شعرای درجه‌ی اول عصر اول عباسی بشار ابن برد طخارستانی است، که اصلا ایرانی بوده است، و در اشعار خود به ایرانی بودن خود افتخار میکند. بشار متهم به زندقه (شاید مانوی بودن) بوده است، و در عین حال، زبانی تلخ و تند داشته است، و این دو امر سبب مرگ او شده است. دیگر از شعرای نامدار این دوره سید حمیری است، که شیعه بوده است و قصایدی در مدح علی ع و طعن بر خلفا دارد. دیگر ابودلامه زند ابن الجون (abu.dolāma zande 'bne 'l.jān) (فد ۱۶۰ یا ۱۷۰ هق) است، که مردی شوخ و مسخره و از موالی بوده است. حماد عجرد، یکی دیگر از شعرای

موالی، متهم به زندقه بوده است. دیگر از شعرای بزرگ اوایل بنی عباس مروان ابن ابی حفصه (marvāne 'bne abi hafsa) (۱۰۵–۱۸۲ هق) است، که باز از موالی بوده است، و قصاید او در مدح معن ابن زایده‌ی شیبانی معروف است. از شعرای بسیار مشهور این عهد ابونواس است، که در شعر شیوه‌ی تازه‌ای ابداع کرده، و از پیروان شیوه‌ی جاهلیت انتقاد کرده است. او در اشعار خود مدح شراب و غزل مذکر و دیگر هتاکیها را وارد کرده است، و با اینهمه، شعر او از لحاظ فصاحت و شیوائی در درجه‌ی اول است. ابوالعتاهیه، شاعر بزرگ دیگر این عصر، بر خلاف ابونواس، بیشتر به زهد و اعراض از دنیا مایل بوده و بیشتر اشعارش نیز در همین زمینه است. دعبل خزاعی، از شعرای بزرگ این عصر، از طرفداران قبایل قحطان (یمنی) در برابر نزاریان است، و از هواداران آل علی است. قصاید او در مدح اهل بیت در میان شیعه معروف است. صالح ابن عبدالقدوس، از شعرای معروف این عصر، نیز متهم به مانویت بوده است. یکی از بزرگترین شعرای این عصر ابوتمام است، که اشعارش در مدح معتصم معروف است و کتاب حماسه‌ی او از قدیمترین مجموعه‌های شعر عربی است (← حماسه، بعنوان اسم خاص). از شعرای دیگر میتوان از مسلم ابن ولید معروف به صریع الغوانی، سلم خاسر (salme xāser) (فت ۱۸۶ هق)، و حسین ابن ضحاک نام برد.

قرون سوم و چهارم هق در شعر دنباله‌ی قرن دوم، یعنی اوایل عصر عباسی، است، و خصوصیاتی را که برای آن عصر ذکر کردیم در این دو قرن به نحو بارزتر میتوان دید. بهر حال، در این دو قرن شعرائی به زبان عربی برخاسته‌اند که در ردیف بزرگترین شعرای این زبان محسوب میشوند. از آن جمله است ابوالحسن علی ابن العباس ابن جریج (joraj)، معروف به ابن الرومی (ebnor-rumi) (۲۲۱–۲۸۳؟ هق)، که چنانکه از نامش پیداست، از اصل یونانی بوده است. دیگر بحتری است، که اصلا از مردم شام بوده و مدتی در بغداد گذرانده است، و خلفای معاصر خود، از جمله متوکل را، مدح گفته است. قصیده‌ی او در وصف مداین و ایوان کسری معروف است. بحتری نیز، مانند ابوتمام، مجموعه‌ای از اشعار شعرای عرب ترتیب داده و به حماسه (← حماسه، به عنوان اسم خاص) موسوم ساخته است. دیگر ابن معتز است، که یک روز در سال ۲۹۶ هق به خلافت رسید، ولی گرفتار و مقتول شد. شعر ابن معتز دارای رنگ و بوی اشرافی است.

در شعر شعرای قرن ۴م هق آثار تفکر فلسفی و علمی دیده میشود، و علاوه بر این، شعرای این قرن به صنایع لفظی و معنوی بیشتر پرداخته‌اند. از بزرگترین شعرای این عصر متنبی است، که مدتی در مصر و شام گذرانده، و بعد به ایران رفته، و عضدالدوله‌ی دیلمی و ابن عمید را مدح گفته است؛ در اشعار متنبی، حکم و امثال فراوان یافت میشود. و دیگر ابوفراس حمدانی، شاعر جنگاور معروف است، که در جنگ با بیزانس اسیر افتاد، و ۴ سال در قسطنطنیه در اسارت بسر برد. دیگر سری رفاء (sariyye raffā') (شاعر موصلی، که شغل رفوگری داشته)؛ کشاجم (که اصلش از هند بوده است)؛ ابن هانی اندلسی (بزرگترین شاعر عربی‌زبان اندلس)؛ ابوالفرج وأواء دمشقی (va'vā'e)؛ مهیار دیلمی (که از مردم دیلم و زرتشتی بوده، و بعد مسلمان شده است)؛ شریف رضی (از بزرگترین شعرای زبان عرب و بزرگترین شاعر خاندان علوی)؛ ابوالعلاء معری (شاعر نابینا و متفکر و فیلسوف معروف)؛ و ابن الحجاج (ebno 'l.hajjāj) (شاعر شوخ و بذله‌گو و هتاک، که مذهب شیعه داشته و مدتی در بغداد محتسب بوده است) را میتوان نام برد.

علاوه بر بغداد و دمشق و مصر و اندلس، در قرن ۴م هق ایران هم از مراکز ادب عربی بوده است، زیرا عضدالدوله‌ی دیلمی و وزیر او ابن عمید، و وزیر فخرالدوله‌ی دیلمی صاحب ابن عباد معروف از عربی‌مآبان و عربی‌دوستان معروف بوده‌اند، و خود به عربی شعر میسروده‌اند، و بهمین جهت، دربار دیلمیان در ری از مراکز شعرای عربی‌زبان شده است (برای تفصیل باید به کتاب یتیمة الدهر ثعالبی مراجعه کرد).

۲–XI– نثر. در عصر عباسی، نثر بیشتر از نظم رشد و تحول پیدا کرد، زیرا، در این عصر، در همه‌ی زمینه‌های علم بشر آن روز کتاب به زبان عربی نوشته شد. ابتدا کتب علمی و فلسفی و کتب اخبار و حکایات از زبانهای یونانی و سریانی و فارسی به عربی ترجمه شد، و مترجمین زبان عربی را با وضع لغات فلسفی و علمی و ادبی بسیار غنی ساختند؛ و بعد، خود مسلمانان ـ از ایرانیان و عرب، و ساکنین مصر، سوریه، و عراق ـ به تألیف کتب در زمینه‌های علم و فلسفه به زبان عربی پرداختند. بملت کمی فرصت، در اینجا از آثار علمی و فلسفی نمیتوانیم سخن بگوئیم، و فقط از کسانی که در سه قرن نخست خلافت عباسی در زمینه‌ی ادب محض شهرت یافته و نامور گردیده‌اند به اختصار سخن میگوئیم. اولین نویسنده‌ی بزرگ به زبان عربی یک نفر ایرانی به نام عبدالله ابن مقفع است، که کتب زیادی از پهلوی ساسانی به عربی ترجمه کرده، و مشهورترین آن کلیله و دمنه است، که از آثار برجسته و ارزنده‌ی زبان عربی است. دیگر سهل ابن هارون دستمیسانی است، که او هم ایرانی بوده، و در خدمت مأمون در بیت الحکمه کار میکرده است. دیگر ابوعثمان جاحظ است، که شاید او را بزرگترین نویسنده‌ی زبان عربی بدانیم. دیگر ابن عبد ربه اندلسی، صاحب کتاب معروف العقد الفرید است. دیگر ابوالعلاء معری صاحب رسالة الغفران است، که رساله‌ای است نظیر کمدی الاهی دانته. دیگر ابن عمید وزیر نامدار رکن‌الدوله‌ی دیلمی و صاحب منشآت معروف است، و دیگر ← ابواسحاق صابی، از بزرگترین منشیان زبان عربی و کاتب عزالدوله‌ی بختیار است. دیگر ابوبکر خوارزمی است، که منشآتش معروف است. دیگر بدیع‌الزمان همدانی است، که راه تازه‌ای در نثر عربی آورده و سبک معروف به مقامات را، که گویا پیش از او هم کسانی در آن سبک کار کرده‌اند، به بالاترین درجه برده است. دیگر صاحب ابن عباد وزیر دانشمند عربی‌مآب فخر الدوله‌ی دیلمی؛ ابومنصور ثعالبی نیشابوری، صاحب کتاب معروف یتیمة الدهر در شرح حال شعرای عصر خود؛ ابوالفرج اصفهانی، صاحب کتاب بسیار معروف اغانی در شرح حال و اشعار شعرای بزرگ عرب؛ و ابن رشیق قیروانی، از ادبای المغرب و صاحب کتاب العمده در نقد الشعر است.

ادبیات عرب از قرن ۵م هـ ق تا انقراض خلافت عباسی

XII – در این دوره، ادبیات عرب، چه در نثر و چه در نظم، شکوه و رونق گذشته‌ی خود را بتدریج از دست داد. توجه به صنایع لفظی و سجع بیشتر شد. منشآت دبیران و حتی مؤلفان، و مخصوصاً مؤلفین کتب تاریخ مانند عمادالدین محمد اصفهانی و نسوی منشی، به تکلف گرایید. در اندلس در شعر تحولی ایجاد شد، و انواع تازه‌ای از قبیل موشح و زجل (zajal) (مشهورترین نوع شعر عامیانه‌ی عربی) پیدایش یافت. شعرائی پیدا شدند که اشعارشان منحصراً در تصوف و عرفان بود.

از شعرای نامدار این عصر میتوان اشخاص ذیل را نام برد: ابوبکر ارجانی (arrajāni)؛ ابوالمظفر ابیوردی (abivardi)؛ ابواسحاق غزی (qazzi)؛ ابن الهباریه (ebno 'l.habbāriyya)، صاحب ارجوزه‌های معروف؛ طغرائی، صاحب قصیده‌ی معروف لامیة العجم؛ و ابوالحسن باخرزی، صاحب کتاب دمیة القصر؛ سبط التعاویذی (sebto 't.ta'ā-vizi)؛ ابن سناءالملک، صاحب موشحات معروف؛ ابن فارض، صاحب قصاید و اشعار صوفیانه‌ی مشهور، که یکی از آنها را عبدالرحمان جامی به شعر فارسی ترجمه کرده است؛ و ابن قُزمان اندلسی، که در سرودن زجل متبحر بوده است.

از اسانید نثر این دور میتوان از بزرگان ذیل نام برد: حریری، صاحب مقامات مشهور؛ قاضی فاضل، وزیر صلاح‌الدین ایوبی، که منشآت او معروف است؛ ابن زیدون؛ نشوان ابن سعید حمیری؛ عمادالدین محمد اصفهانی؛ نسوی خرندزی (xaran-dezi)؛ ابوالفرج ابن الجوزی؛ امام غزالی، که نثر عربی و فارسی او هر دو بسیار شیواست؛ و محیی الدین ابن العربی، صاحب تصنیفات مشهور در عرفان و تصوف.

ادبیات عرب از قرن ۷م تا قرن ۱۰م هـ ق

XIII – با حمله‌ی مغول به بلاد اسلام، مراکز ادبیات عرب از شرق به غرب منتقل گردید، و قاهره و دمشق و حلب جای بغداد و ری و نیشابور را گرفت، ولی شعر و نثر عربی بطور کلی باز بیشتر از پیش روی به انحطاط نهاد. در این دوره، دیگر از شعرای درجه‌ی اول دوره‌های گذشته خبری نیست. در شعر سبکها و طریقه‌های جدیدی بنام عروض البلد (aruzo 'l.balad)، موالیا، و شعر بدوی (badavi) پیدا شد، که در آنها الفاظ عامیانه بکار میرفت. نثر بیشتر به تکلف و سجع‌پردازی گرایید.

از شعرای بزرگ این عصر اینان را میتوان نام برد: بوصیری، که قصیده‌ی برده‌ی او در مدح حضرت رسول بسیار مشهور است؛ ابن دانیال موصلی؛ ابن نَباته‌ی مصری؛ ابن مَکانِس وزیر؛ و ابن حجة حموی (ebne hejjate hamavi)؛ و صفی‌الدین حلی، که علاوه بر چند دیوان شعر، دیوانی هم در اشعار مخصوص این عصر از قبیل زَجَل و موالیا دارد.

از ادبا و مؤلفین معروف این عصر میتوان اشخاص ذیل را نام برد: جمال‌الدین وطواط؛ قلقشندی، صاحب صبح الاعشی؛ ابشیهی، صاحب المستطرف؛ ابن مالکه، صاحب الفیه‌ی ابن مالک مشهور در

نحو؛ ابن منظور، صاحب لغت مشهور لسان العرب؛ ابن هشام مصری نحوی، صاحب کتاب مغنی در نحو؛ فیروزآبادی، صاحب کتاب قاموس اللغه (← قاموس)؛ ابن عربشاه؛ سعدالدین تفتازانی، مؤلف کتاب مشهور مطول در معانی و بیان؛ صلاح‌الدین صفدی، مؤلف و نویسنده‌ی بزرگ زبان عربی در تاریخ و ادب و غیره؛ ابن حجر عسقلانی؛ تقی‌الدین مقریزی، صاحب کتاب معروف به خطط مقریزی؛ ابن خلدون، صاحب کتاب معروف تاریخ و مقدمه‌ی آن؛ لسان‌الدین الخطیب، از ادبا و مورخین بزرگ اندلس؛ شهاب‌الدین نویری، صاحب نهایة الارب؛ جلال‌الدین سیوطی، از بزرگترین مؤلفین عالم اسلام در رشته‌های مختلف؛ ابن تیمیه؛ ابن قیم الجوزیه، از فقهای حنبلی و مؤلفین بزرگ در فقه و حدیث و کلام؛ و علامه‌ی حلی از مؤلفین بزرگ شیعه.

ادبیات عرب از قرن 10م تا قرن ۱۳م هـ ق ("دوره‌ی عثمانی")

XIV – (از فتح مصر بدست سلطان سلیم عثمانی تا فتح مصر بدست ناپلئون بناپارت). این دوره، که به "دوره‌ی عثمانی" معروف است، از لحاظ ادب عربی در پایینترین درجات قرار دارد. در این دوره ادبیات عربی کلاسیک سراشیب سقوط را میپیماید، و از دوره‌ی بعد، یعنی از هنگام فتح مصر بدست ناپلئون، کم کم شروع به طی راه نوی میکند. مرکز مهم فعالیت ادبی، در این دوره نیز مصر است، گرچه در افریقای شمالی، سوریه، عراق، یمن، و هند، و حتی ایران هم اثری از ادب عربی دیده میشود. از شعرا و ادبا و مؤلفین این دوره میتوان اشخاص ذیل را نام برد، صدرالدین ابن معصوم حسینی، معروف به سید علیخان مدنی، صاحب کتاب سلافة العصر؛ شهاب الدین خفاجی، صاحب شفاء الغلیل؛ عبدالقادر ابن عمر بغدادی، از بزرگترین ادبای این دوره و صاحب کتاب بسیار مهم خزانة الادب و لب لباب لسان العرب؛ سید مرتضی زبیدی، صاحب کتاب معروف تاج العروس و صاحب شرح مشهور احیاء العلوم غزالی بنام اتحاف السادة المتقین؛ ابن ایاس، مورخ مصری، صاحب بدایع الزهور فی وقایع الدهور؛ ابوالعباس تلمسانی، صاحب نفح الطیب؛ عبدالحی حنبلی، صاحب شذرات الذهب؛ طاشکپری‌زاده، صاحب شقایق نعمانیه؛ حاجی خلیفه، مؤلف کتاب مشهور کشف الظنون؛ عبدالغنی نابلسی، صوفی مشهور و صاحب تألیفات متعدد؛ تهانوی، مؤلف کشاف اصطلاحات الفنون؛ ابن عبدالوهاب، مؤسس فرقه‌ی وهابیه؛ ابن حجر هیتمی، صاحب صواعق المحرقه در رد بر شیعه؛ و عبدالوهاب شعرانی.

ادبیات عرب در قرن ۱۹م و اوایل قرن ۲۰م

XV – در قرن ۱۹م (۱۳ هق)، نهضتی در ممالک عربی (که بیشتر تابع دولت عثمانی بودند) برای احیای زبان و ادبیات عرب و بازگرداندن رونق و شکوه سابق آن پدید آمد. از بزرگان این نهضت میتوان نصر هورینی (nasre hurini) (ف ۱۸۷۴) را در مصر، احمد فارس شدیاق مارونی (ahmad fārese šedyāqe māruni) (۱۸۰۱–۷۸) و شیخ ناصیف یازجی را در لبنان، و محمود شکری آلوسی (mahmud šokrie ālusi) (۱۸۵۷–۱۹۲۳) را در عراق نام برد. شیخ ناصیف یازجی کتابی بنام مجمع البحرین به سبک مقامات حریری نوشته است، و معروفترین کتاب آلوسی بلوغ الارب فی معرفة احوال العرب است.

از طرف دیگر، بسیاری از نویسندگان عربی با دنیای غرب آشنائی پیدا کردند، و این آشنائی، از راه ترجمه‌ی کتب فرنگی و از راه مطبوعات مصری و لبنانی، در تحول ادب عربی تأثیر بسیار مهمی بجای گذاشت. از کسانی که از راه آشنائی با ادب فرنگی در ادبیات عربی تأثیر کرده‌اند میتوان رفاعه بی، محمد بیرم تونسی (bayram) (۱۸۴۰–۸۹)، بطرس بستانی، و ابراهیم یازجی را نام برد. آشنائی با تمدن فرنگی زمینه‌ی فعالیت نویسندگان را متنوعتر ساخت، و فن داستان‌نویسی و مخصوصاً داستان‌نویسی تاریخی گسترش یافت. در زمینه‌های اصلاحات دینی و سیاسی و اجتماعی، نویسندگان بزرگی پیدا شدند که نظایر آنان در قرون پیش در تاریخ ادبیات عرب دیده نمیشود. از نویسندگان اصلاح‌طلب بزرگ میتوان از شیخ محمد عبده، مفتی بزرگ مصر، قاسم امین، علمدار آزادی زنان در مصر، و عبدالرحمان کواکبی حلبی (۱۸۴۹–۱۹۰۲؛ صاحب کتاب طبایع الاستبداد)، و مصطفی کامل مصری (۱۸۷۴–۱۹۰۸) را نام برد. در لبنان، مارون نقاش (۱۸۱۷–۵۵) و برادرزاده‌اش سلیم نقاش هنر تئاتر را با ترجمه و اقتباس نمایشنامه‌های فرنگی وارد ادبیات و تمدن عرب کردند. از نویسندگانی که در رشته‌ی داستان‌نویسی تاریخی ظهور کرده‌اند پیشتر از همه از جرجی زیدان باید نام برد، که سلسله‌ی حلقات روایات تاریخی او بسیار معروف است، و بیشتر آن به فارسی ترجمه شده است. نویسنده‌ی معروف دیگر که هم روزنامه‌نویس و هم ادیب و هم داستان‌نویس بود مصطفی لطفی منفلوطی است، که خلاصه‌ای از مجموعه‌ی مقالات او (النظرات) به فارسی ترجمه شده است.

عده‌ای از عربهای سوریه‌ای که به امریکا مهاجرت کرده بودند مطبوعاتی در امریکای شمالی و برزیل دایر کردند، و ادبای عرب که در امریکای شمالی بودند تحت تأثیر و. ویتمن، شاعر معروف امریکائی، قرار گرفتند، و خواستند که سنت شعری دیرین را درهم شکنند. از بزرگان این فرقه میتوان از ایلیا ابوماضی و جبران خلیل جبران (صاحب ارواح سرکش، بالهای شکسته، و پیغمبر، کتاب اخیر مهمترین اثر او محسوب میشود) نام برد. در مصر، شعرا به سبک قدیم شعر میسرودند، اگرچه مضامین تا اندازه‌ای تازه بود. از این جمله هستند محمد سامی بارودی، امیرالشعرا احمد شوقی، و محمد حافظ ابراهیم (۱۸۷۱–۱۹۳۲). در عراق، معروف رصافی و جمیل صدقی زهاوی از پیشروان سبک جدید و مضامین نو در شعر عربی محسوب میشوند.

قرن ۱۹م در ادبیات عرب قرن ترجمه و تجربه بود، قرنی بود که نویسندگان و ادبای عرب ناگهان در برابر ادبیات وسیع و غنی فرنگی قرار گرفتند، و شروع به ترجمه‌ی آن و تقلید از آن کردند. قرن ۲۰م را در ادبیات عرب باید قرنی دانست که در آن ادب عربی روی به اصالت مینهد، و میخواهد مایه‌ی غنی زبان و ادبیات قدیم را با موضوعات بیکران دنیای نو پیوند دهد، و آثاری نو بیافریند. ادبای عرب از اینجهت در نثر بیشتر توفیق یافته‌اند تا در نظم. در نظم، شعرا دوچار تقلید از شعر بی‌وزن و قافیه و شعر "فوق واقعیت" (سوررئالیسم) شعرای غربی شده‌اند، و هنوز نتوانسته‌اند بجائی برسند. در این قسمت، شعرای عراق پیشقدمتر از دیگرانند، و پس از آن نوبه‌ی شعرای لبنان و سوریه و بعد نوبه‌ی شعرای مصر میرسد.

در زمینه‌ی ادبیات منثور، داستانهای کوتاه و نوول و مقالات ادبی و نمایشنامه رونق یافت. نخستین نوول را محمدحسین هیکل در ۱۹۱۴ بنام زینب منتشر ساخت. محمد تیمور (۱۸۹۱–۱۹۲۱) پسر احمد تیمور پاشا، ادیب معروف، هنر خود را در داستانهای کوتاه و نمایشنامه‌نویسی ظاهر کرد. مجموعه‌ی داستانهای کوتاه او بنام ماتراه الیون منتشر شده است. از نمایشنامه‌های او میتوان گنجشک در قفس و عبدالستار افندی را نام برد. برادر او محمود تیمور (۱۸۹۴–) راه او را دنبال کرد، و تحت تأثیر چخوف و موپاسان، داستانهای کوتاه خوبی نوشت که از آن جمله است الشیخ سید المبطه و رجب افندی. محمود تیمور در نوشتن داستانهای بلند و نمایشنامه نیز مهارت خود را نشان داده است. دیگر از نویسندگان بزرگ ابراهیم عبد القادر مازنی (۱۸۹۰–۱۹۴۹) است که از آثار معروف او ابراهیم الکاتب و در راه میباشد. از نوول‌نویسهای معروف ادیب و دانشمند بزرگ مصری طه حسین را باید ذکر کرد. کتاب الایام او از نوولهای مشهور عربی معاصر است. طه حسین نقاد بزرگی هم هست، او و عباس محمود عقاد از بزرگان نقد ادبی عربی هستند. بزرگترین داستان‌نویس و نمایشنامه‌نویس معاصر عرب، توفیق الحکیم است، که آثارش به زبانهای فرانسوی، روسی، انگلیسی، و اسپانیائی، و بعضی از آثارش به فارسی هم ترجمه شده است. از آثار معروف او عودة الروح، شهرزاد، و اهل الکهف را میتوان نام برد.

عربی، زبان (arabi)، یکی از ← زبانهای سامی، که با رواج آئین اسلام توسعه‌ی بسیار یافت، و امروز در عربستان، عراق، مصر، سوریه، لبنان، سودان، شمال افریقا، و بعضی نقاط دیگر به آن سخن میگویند، و لهجه‌های متعدد دارد. ← زبان، جدول، ص ۱۱۶۶.

۱– عربی باستانی، در باب لهجات عربی پیش از اسلام ← عرب، بند ۲۵.

قدیمترین کلمات عربی ثبت‌شده قریب ۴۰ اسم خاص است که در کتیبه‌های آشوری مربوط به جنگهای آشوریها با عرب در سالهای ۸۵۳–۶۲۶ ق‌م آمده است. تأثیر زبان آشوری در نخستین کتیبه‌های عربی قرنهای ۸–۷ ق‌م عربستان شمالی که به زبان اکدی نوشته شده مشهود است. کتیبه‌های دیدانی در العلاء محتملا مربوط به زمان کوتاهی پس از آن است. در همین ناحیه و از زمانی متأخرتر، کتیبه‌های لحیانی بدست آمده که آخرین آنها مربوط به ۱۵۰ ق‌م است، و سیمای نخستین شکل زبان عربی را دارد. از زبان ثمودی نمونه‌هائی در کتیبه‌های قدیمی حجاز شمالی، سینا، اردن، و فلسطین جنوبی کشف شده است. کتیبه‌های صفائی در صفا و حره بدست آمده، و در اطراف نماره، کتیبه‌هائی حد فاصل میان ثمودی و صفائی یافته شده است که احتمالا مربوط به قرن ۳م ب‌م است.

اقوام نواحی مذکور زبان خود را با خطی

مینوشتند که با خط باستانی عربی جنوب ارتباط نزدیک داشت، ولی نبطیان (100 ق‌م–قرن ۴م ب‌م) و تدمریها (قرنهای ۱–۳م ب‌م) اشکال محلی آرامی شاهنشاهی (زبان عمومی امپراطوری هخامنشی) و خطنویسی آرامی را بکار میبردند.

II ـ عربی کلاسیک یا ("رسمی"). زبان عربی کلاسیک احتمالا در قرون ۳–۶م ب‌م نشأت یافت، و این مطلب مسلم است که زبان شعر در اواخر قرن ۶م زبانی ادبی و با همه‌ی لهجه‌های تکلم متداول در میان قبایل مختلف متفاوت بود.

منابع زبان عربی کلاسیک عبارتست از (۱) اشعار پیش از اسلام و صدر اسلام؛ (۲) قرآن؛ (۳) مکاتبات رسمی پیغمبر اسلام و نخستین خلفا، که در آثار مورخین و پاپیروسهای قدیمی آمده است؛ (۴) احادیث نبوی؛ (۵) قسمتهای منثور ایام العرب (← عرب، بند ۳).

زبان ادبی عربی از قرنهای ۳م و ۴م هق حالت ثبات و استقرار پیدا کرد، و صرف و نحو و مسائل لغوی و استعمالات فصیح زبان مشخص شد. از آن زمان تا کنون، این زبان بر جا مانده است، و اگرچه در هر یک از ممالک عربی‌زبان زبان مکالمه‌ای خاصی برای کارهای روزمره پیدایش یافته است، در نوشتن همه به زبان عربی رسمی نوشته‌اند و مینویسند.

در نتیجه‌ی اختلاط قبایل مختلف عرب با مردم شهرها و ممالک مفتوحه و تأثیر زبانهای محلی در زبان عربی، لهجه‌های مختلف عربی در این شهرها پیدا شد که، در کنار زبان عربی رسمی ـ که زبان نوشتن و خطابه بود ـ در میان مردم رواج یافت.

با انحطاط قدرت عباسیان و تسلط سربازان ترک در قرن ۳م هق، سطح فرهنگ بطور کلی پایین آمد، و حتی زبان دربار هم پاکی خود را از دست داد. از ح 300 هق، استعمال زبان کلاسیک در محاورات طبقه‌ی فاضله و در محاکم و مدارس منسوخ شد، و فقط زبان تشریفاتی و ادبی گردید، و به عنوان زبان ادبی هم حالت جمودی پیدا کرد، و محدود به قواعد صرفی و نحوی و لغوی گردید. نویسندگان ناچار بودند که بر قواعد پیچیده‌ی صرف و نحو و لغت عرب تسلط کامل داشته باشند، و آثار خوب منظوم و منثور عربی کلاسیک را فرا گیرند، و حتی از بر کنند. بدین گونه، زبان عربی کلاسیک مختص طبقه‌ی فاضله‌اعم از عرب و غیر عرب‌گردید (بعضی از بهترین آثار منثور از نویسندگان غیر عرب است، مانند بدیع‌الزمان همدانی).

تجدید حیات زبان فارسی در عهد سامانیان تأثیر عظیمی در وضع زبان عربی در نواحی شرقی داشت. در زمان سلجوقیان، در خارج ممالک عربی‌زبان، زبان فارسی از زبان درباری و اداری و سیاسی تجاوز کرد، و زبان شعر و ادب و آثار غیر دینی و حتی دینی شد. در عین حال، در ممالک جدید التأسیس عربی لهجه‌های محلی به وجود آمد، و این امر شکاف بین زبان ادبی و زبان مکالمه را وسعت داد.

پس از حمله‌ی مغول، دوره‌ی تازه‌ای در تاریخ زبان عربی ادبی پیش آمد. مصر از این جهت برجستگی خاص پیدا کرد، و در زمان ممالیک (۶۴۸–۹۲۳ هق) مرکز فرهنگ اسلامی و ادب عربی شد.

III ـ عربی مکتوب جدید. با لشکرکشی ناپلئون به مصر (۱۷۹۸) اروپا در منظر جهان عرب قرار گرفت، و پذیرفتن عناصر متعدد تمدن مغرب‌زمین تأثیرات عمیقی در زبان عربی کرد. با ترجمه‌ی کتابهای خارجی، ضرورت یافتن معادلهای عربی برای اصطلاحات بسیار متعدد خارجی ابتدا در مصر و سپس در سایر ممالک عربی‌زبان محسوس شد. در آغاز کار، کلمات خارجی و لغات خالص عربی، بی تعصبی، در جنب یکدیگر بکار میرفت. در نیمه‌ی دوم قرن ۱۹م، نهضتی بر ضد افراط در استعمال کلمات اجنبی آغاز شد، و به همین سبب، بعد از قرنها، دوباره مسائل زبان و لغت عربی و کتابهای کلاسیک دوره‌ی خلوص زبان عربی مورد عنایت قرار گرفت. چون کشورهای مصر، سوریه، لبنان، و عراق هر کدام راه خاصی در مسئله‌ی اصطلاحات اختیار کرده بودند، و این امر شبه تشتت بود، از ۱۸۸۰ فکر تأسیس آکادمی عربی قوت گرفت. نخستین آکادمی عرب، بنام المجمع العلمی العربی، بمنظور اصلاح و تنقیح زبان، در دمشق تأسیس شد (۱۹۱۹). در ۱۹۳۲ آکادمی سلطنتی مصر (اکنون مجمع اللغة العربیة) دایر گردید. این هر دو مجمع در مجله‌ها و نشریه‌های خاص خود مصطلحات فراوانی منتشر کرده‌اند. المجمع العلمی العراقی در عراق در ۱۹۴۷ تأسیس شد.

زبان روزنامه و رادیو و نویسندگانی که زبان عربی کلاسیک را درست تحصیل نمیکنند رنگ اروپائی خاص پیدا کرده است، و بعلاوه، طرز تعبیرات و جمله‌سازی بتدریج ناگزیر تغییر یافته است. بسیاری از کلمات نامأنوس قدیم برای مفاهیم جدید انتخاب شده و رواج یافته است، و گاه بر کلمات قدیمی معانی تازه الحاق شده، مانند قطار (در "قطار شتر") برای راه آهن، و برق برای تلگراف. نیز ← عربی، ادبیات.

عربی، هنر و معماری: ← اسلامی، هنر و معماری.

عرش (arš)، لفظ عربی، بمعنی تخت. در قرآن مجید در چند آیه برای خداوند عرش ذکر شده است، از جمله در سوره‌ی الحاقه، آیه‌ی ۱۷، آمده است که و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة [در آن روز عرش خداوند تو را هشت فرشته حمل خواهند کرد]. و در سوره‌ی الاعراف، آیه‌ی ۵۲، آمده است که إنّ ربکم الله الذی خلق السموات و الارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش [= پروردگار شما خداوندی است که آسمانها و زمین را در شش روز بیافرید و آنگاه بر عرش نشست]. در تفسیر کلمه‌ی عرش میان مفسرین و متکلمین اختلاف است. دسته‌ای از قبیل حنابله، مجسمه، و کرامیه معنی لغوی آن را گرفته‌اند، و گفته‌اند مقصود از عرش تختی است که خداوند بر آن نشسته است، همچنانکه مقصود از کرسی در آیة الکرسی [وسع کرسیّهُ السموات و الارض (= کرسی او به پهنای آسمانها و زمین است)] یا همان عرش است و یا جای گذاشتن پاها است، یعنی، کسی که بر تخت مینشیند و پاهای خود را آویزان میکند، برای زیرپائی او، افزاری از چوب یا از جنس دیگر میگذارند، و آن کرسی است. بعضی از مفسرین گفته‌اند که سریر (sarir) در زیر عرش و بالای فلک هفتم (← افلاک) است. جمعی از متکلمین معتقدند که معنی کردن الفاظ قرآن به معانی لغوی آن موجب تشبیه خداوند به اجسام میشود، و وجود تخت و کرسی را برای خداوند از محالات دانسته اند، و گفته‌اند که مقصود از عرش و کرسی بیان قدرت و عظمت و تسلط خداوند است. زیرا، همچنانکه پادشاهان برای اثبات برتری خود بر تخت مینشینند، و حتی بر تخت نشستن دلیل پادشاهی و حکومت و اقتدار است، معنی استواء خدا بر عرش همانا تسلط قدرت او بر عالم است، و همچنانکه خداوند از خود به ملک و مالک تعبیر کرده است، از تسلط و اقتدار خود نیز به عرش تعبیر نموده است، و نظیر آنست که کعبه را بیت الله یا خانه‌ی خدا گفته‌اند، در صورتی که میدانیم که مقصود خانه‌ی واقعی و محل نشیمن خدا نیست. جمعی دیگر از مفسرین که مشرب فلسفی داشته‌اند مقصود از عرش را فلک الافلاک دانسته‌اند (← افلاک)، زیرا، بعقیده‌ی آنان، تمام حرکات و تغییرات و تبدلات این عالم از حرکت فلک الافلاک است، و خداوندکه مجرد از جسم و ماده است، و عمل او هم مجرد از ماده است ـ حوادث عالم را بوسیله‌ی استواء و تسلط بر عرش اداره میکند، همچنانکه نفس ناطقه‌ی انسانی، که مجرد از ماده است، با حرکت قلب، بدن را اداره میکند، و بهمین جهت گفته‌اند که قلب بمنزله‌ی عرش و نفس روح است.

عرش بلقیس: ← صرواح.

عرشنامه، مثنوی: ← فضل‌الله استرابادی.

عرصه (arse)، زمین هر ملک یا باغ یا خانه. به اموال غیر منقول موجود در زمین، مانند ساختمان، درخت، چاه، استخر، قنات، و غیره اعیانی (a'yāni) گفته میشود. ممکن است عرصه متعلق به کسی و اعیانی متعلق به شخص دیگر باشد.

عرض: ← عرض نقطه؛ طول و عرض جغرافیائی؛ طول و عرض نجومی.

عرض (araz)، در اصطلاح فلسفه، هر چیزی که وجود مستقل نداشته باشد بلکه وجود آن در شیء دیگری که آنرا موضوع خوانند باشد، اما نه مانند وجود جزء در کل، و نتواند از موضوع خود جدا گردد، مانند سپیدی، که وجود مستقلی در خارج ندارد و حتماً باید در شیء دیگری، که همان جسم است، باشد، و وجود سپیدی در جسم مانند وجود جزء در کل نیست، و این سپیدی نمیتواند از این جسم جدا شود و به جسم دیگر منتقل گردد مگر با اجزاء جسم نخستین. در مقابل عرض، جوهر است که وجود مستقل و قائم به ذات دارد، و میتواند در شیء دیگر باشد بعنوان جزء در کل، و میتواند از محل خود به محل دیگری منتقل شود. تعریف فوق مطابق است با تعریف دیگری که مختصرتر و جامعتر است: عرض ماهیتی است که وجود آن در خارج در شیء دیگری ("موضوع") باشد.

از تعریف فوق این مطالب استنباط میشود، (۱) ضرورت وجود جسم در مکان و زمان نمی‌تواند موجب عرض بودن آن باشد؛ زیرا عرض نمیتواند از موضوع خود به موضوع دیگر منتقل شود، ولی جسم میتواند از مکانی به مکان دیگر و از زمانی به زمان دیگر منتقل گردد. (۲) شیء واحد نمیتواند هم عرض و هم جوهر باشد. (۳) عرض میتواند در عرض دیگری باشد بشرط آنکه

عرض دیگر بالاخره وجودش به جوهر منتهی شود؛ مثلا سرعت عرضِ حرکت است، و حرکت عرضی است در جسم، یا انحنا عرضی است در خط، و خط عرضی است در جسم. ولی عده‌ای از متکلمین قیام عرض را به عرض جایز ندانسته‌اند.

اشاعره معتقد بوده‌اند که عرض نمیتواند در دو زمان متوالی باقی باشد، یعنی اعراض دائماً در حال تجدد و حدوث هستند، و در هر آن عرضی موجود میشود و بلافاصله معدوم میگردد. بیشتر حکما عده‌ی اعراض را ۹ دانسته‌اند، و گفته‌اند هر کدام جنس عالی برای انواع آن میباشد. اعراض نه‌گانه عبارتند از کم، کیف، این (ayn) (مکان)، متی (matā) (زمان)، اضافه (نسبت)، وضع، ملک، فعل، و انفعال. این اجناس نه‌گانه را، با جوهر، مقولات عشره مینامند، و هر یک از موجودات عالم را جزء یکی از این مقولات میشمارند. شیخ اشراق عده‌ی اعراض را چهار دانسته است، حرکت، کم، کیف، نسبت (اضافه)؛ و بنا بر این، مقولات در نظر او، با جوهر، پنج تا است.

برای عرض عام و عرض خاص در اصطلاح منطق ← کلیات خمس.

عرض، در اصطلاح منطق: ← کلیات خمس.

عرض جغرافیائی: ← طول و عرض جغرافیائی، قسمت II.

عرض زمینمرکزی: ← طول و عرض جغرافیائی، قسمت II.

عرض مستطیل: ← طول مستطیل؛ مستطیل.

عرض‌نامه (arz.nāme)، رساله‌ای فلسفی به فارسی، از مصنفات بابا افضل کاشانی، که در آن انواع هستیهای کلی بیان شده است. کتاب مشتمل بر ۴ قسمت است، که نویسنده هر یک را یک "عرض" نامیده است؛ عرض نخستین، در باره‌ی اجسام و کنش‌پذیری [انفعال] آنهاست، و در آن از جسم عنصری، مکان و ماهیت آن، حرکت و زمان، اقسام علت، طبایع اجسام عنصری، و ترکیب اجساد مردم سخن رانده است؛ عرض دوم شامل مباحثی است در باره‌ی کنش [فعل] و کرده [مفعول] و کننده [فاعل]، و ماهیت هر کدام، و نیز بحث در باره‌ی مبدأ حرکت در اجسام؛ عرض سوم در باره‌ی عقل و حقیقت و مثال، جهان کلی، جهان جزوی، جهان روحانی، و جهان جسمانی، و اقسام معلومات و جوهر و عرض میباشد؛ در عرض چهارم، بحث از داننده [عالم] و دانش [علم] است، و در این عرض از اقسام داننده و ماهیت هر کدام بحث شده است.

نثر بابا افضل درین کتاب نیز، مانند دیگر نوشته‌های او، نغز و دلنشین است. رساله‌ی عرض‌نامه در مجموعه‌ی مصنفات بابا افضل (جلد اول، تهران، ۱۳۳۱ هش) در سلسله‌ی انتشارات دانشگاه تهران به طبع رسیده است.

عرض نجومی: ← طول و عرض نجومی.

عرض نقطه[1]، در هندسه‌ی تحلیلی، مقدار جبری قطعه‌ای از محور عرض، که مبدأش مبدأ مختصات است، و منتهایش تصویر آن نقطه بر محور عرض (برای تصویر ← طول نقطه). عرض یک نقطه یکی از مختصات آن میباشد.

عرضه: ← عکاسی، قسمت VI.

عرضه[2] (arze)، در اقتصاد، مقادیر کالائی که تولیدکنندگان و بازرگانان برای فروش به بازار میآورند. مقدار عرضه ثابت نیست، زیاد یا کم شدن آن بستگی به علل بسیاری دارد که از همه مهمتر قیمت است، باین معنی که اگر خریداران حاضر به پرداخت پول بیشتری باشند، فروشندگان بطور کلی کالای بیشتری عرضه خواهند کرد. عرضه و تقاضا دو رکن اساسی اقتصاد سرمایه‌داری هستند، و در تعیین قیمت یک کالا نقش مؤثری دارند.

عرضهای اسبی[3] (arzhāye asbi)، هر یک از دو ناحیه‌ی واقع در مجاورت مدارهای ۳۰ درجه‌ی عرض شمالی و ۳۰ درجه‌ی عرض جنوبی، که از مشخصات آنها زیادی فشار جو، آرامی هوا یا بادهای متغیر سبک، و هوای نسبةً خشک است. تسمیه‌ی اصلی ظاهراً ناشی از اینست که سابقاً کشتیهای بادبانی که درین نواحی، بعلت آرامی هوا، بر جای میماندند، اسبها را به دریا میریختند. عرضهای اسبی بین نواحی بادهای بسامان و غرب‌وزان واقعند.

عرضهای بالا[4] (arzhāye bālā)، قسمتی از سطح زمین در هر یک از دو نیمکره‌ی شمالی و جنوبی که عرضهای جغرافیائی نقاط آنها از حدود ۶۵ درجه ببالا است. بعلت تغییرات اقلیمی، مرز مشترک عرضهای بالا و عرضهای میانه بوسیله‌ی مدار مشخصی قابل تحدید نیست. نیز ← منطقه‌ی منجمده.

عرضهای میانه[5] (arzhāye miāne)، قسمتی از سطح زمین در هر یک از دو نیمکره‌ی شمالی و جنوبی که، بعلت تغییرات اقلیمی، بوسیله‌ی مدارهای مشخصی قابل تحدید نیست، و بین عرضهای حدود ۳۰ درجه تا حدود ۶۰ درجه قرار دارد، و تقریباً منطبق با دو منطقه‌ی معتدله. در اصطلاحات سابق میباشد.

عرضه‌سنج: ← عکاسی، قسمت III؛ نورسنج.

عرضی، مؤیدالدین (mo'ayyedod.dine orzi)، نه نیمه‌ی ۲م قرن ۷م هق، منجم، معمار، و مهندس شامی، متولد عُرض (از توابع حلب). در ح ۶۵۸ هق در مراغه از راصدین رصدخانه و تنظیم‌کنندگان زیج ایلخانی بود. رساله‌ای در شرح آلات رصدی و رساله‌ی دیگر تحت عنوان رسالة فی عمل الکرة الکامله تألیف کرده است. پسرش، شمس‌الدین، از راصدین مراغه بود. پسر دیگرش، محمد، سازنده‌ی یکی از کرات سماوی قدیمی است (← کره‌ی سماوی).

عرضی خاص، در اصطلاح منطق، ← کلیات خمس.

عرضی عام، در اصطلاح منطق، ← کلیات خمس.

عرطنیثا: ← آذربو؛ افستین.

عرعر[6] (ar'ar)، درختی از نوع آیلانتوس (*Ailanthus*)، که بومی آسیای شرقی و جنوبی و استرالیای شمالی است، ولی در سایر نواحی معتدل و گرد مداری هم بسیار کاشته میشود. درختی است بلند و زیبا با برگهای مرکب، و به سرعت نمو میکند. میوه‌های آن بالدار است، میوه‌های نر بوئی نامطبوع دارند. عرعر معمولی از جنس آیلانتوس گلاندولوسا (*A. glandulosa*) است. قسمی از سرو کوهی را نیز عرعر خوانده‌اند.

عرف (orf)، عمل یا اعتقادی که مردم به تأیید عقل بر آن متکی باشند، و طبع آنها آن را بپذیرد. عادت نیز، مانند عرف، چیزی است که مردم به حکم عقل آن را گرفته‌اند، و بر آن مداومت دارند.

حقوقی که مبتنی بر عرف و عادت است موسوم به حقوق عرفی[7] یا حقوق مرسومه است، و آن را حقوق غیر مدوّن هم میخوانند، نه از این جهت که تدوین نشده است، بلکه از این جهت که، بر خلاف حقوق مدون، از طرف قوه‌ی مقننه وضع و تدوین نمیشود، بلکه عبارت از رسوم و عاداتی است که جامعه، بدون دخالت قوه‌ی مقننه، آنها را تدریجاً و در طی زمان به وجود آورده است. معذلک، حقوق عرفی از منابع مهم حقوق مدون است. در حقیقت، حقوق عرفی-پیش از اینکه قانونگذار وجود یابد-نتیجه‌ی طبیعی ارتباطات اجتماعی و معاملات افراد است. بعلاوه، قانونگذار نمیتواند همه‌ی احتیاجات افراد را پیش‌بینی کند، و ناچار عرف و عادت متمم قوانین هستند، و در قوانین کشورهای مختلف صریحاً به عرف و عادت رجوع میشود. از جمله، حقوق مدنی ایران (مثلا مواد ۱۴۱، ۳۳۶، و ۴۱۷)، در مواردی که قانون ساکت یا احتمالا ناقص یا متناقض باشد، توجه به عرف و عادت را تجویز کرده است.

دستگاه حقوقی انگلستان (و ممالکی که تحت استعمار آن بوده‌اند) به حقوق عرفی معروف است، و این اصطلاح ناشی از این نظریه‌ی قرون وسطائی بوده است که حقوقی که به توسط دربار شاه اعمال میشود-بر خلاف حقوق محلی یا حقوق متداول در دربارهای خاوندی-عرف عامه‌ی مردم کشور می‌باشد. در حقیقت، حقوق انگلستان مأخوذ از سه منبع عرف، انصاف، و قانون میباشد.

عرفات (arafāt) یا **عرفه** (arafa)، دشتی (عرض ش از ش به غ ح ۶٫۵ کم، و طولش ح ۱۱–۱۳ کم) در عربستان سعودی، بفاصله‌ی ح ۲۱ کیلومتری ش مکه، بر جاده‌ی طائف، که از ل به رشته‌کوهی به همین نام محدود است. وقوف عرفات (← حج)، یعنی توقف در عرفات از ظهر تا غروب روز ۹م ذیحجه (روز عرفه)، یکی از اعمال حج است. این اعمال بر تلی از گرانیت، به ارتفاع ح ۶۰ متر، واقع در گوشه‌ی ل‌ش دشت انجام میگیرد، و این تل نیز موسوم به عرفه و معروف به جبل الرحمه (jabalo 'r.rahme) است. از پایین جبهه‌ی شرقی جبل الرحمه تا بالای آن پله‌های عریضی از سنگ-به امر جمال‌الدین جواد، وزیر اتابک زنگی-ساخته شده است، و بر بالای آن مناره‌ای قرار دارد. بر پله‌ی ۶۰م صفه‌ای و بر آن منبری است که، در روز عرفه، از آنجا خطیبه‌ی حج خوانده میشود. سابقاً قبه‌ای بر بالای تل قرار داشت، که وهابیان آن را خراب کردند.

وجه تسمیه‌ی عرفه دانسته نیست. بر طبق روایتی افسانه‌ای، آدم و حوا، که پس از رانده شدن از بهشت از هم جدا شدند، در این محل به هم رسیدند، و یکدیگر را بازشناختند، و بدین مناسبت این محل به عرفه موسوم شد.

---

(۱)ordinate (۲)supply (۳)horse latitudes (۴)high latitudes (۵)middle latitudes (۶)ailanthus (۷)common law

عرفات العاشقین (arafāto 'l-'āšeqin)، تذکره‌ای فارسی مشتمل بر زندگینامه‌ی متجاوز از ۳٬۰۰۰ شاعر پارسی‌گوی. مؤلف کتاب تقی‌الدین ابن معین الدین اوحدی بلیانی (ōhadie balyāni) در ۹۷۳ هق در اصفهان متولد شد. اجداد او از آبادی بلیان (از آبادیهای کازرون) بودند. تقی‌الدین چندی در دربار شاه عباس I صفوی بود. در ۱۰۱۵ هق عازم هند شد. تألیف کتاب عرفات العاشقین را در ۱۰۲۲ هق در آگرا شروع کرد، و در ۱۰۲۳ در همان شهر به پایان رسانید. از آثار متعدد وی اندکی بجای مانده است. گویند وی نخستین کسی است که عنوان "عالم‌آشوب" به شعر خود داد (← شهر-آشوب، ۲).

عرفان (erfān) [= شناخت]، در اصطلاح حکما و صوفیه، معرفت قلبی که از طریق کشف و شهود، نه بحث و استدلال، حاصل میشود، و آنرا علم وجدانی (elme vejdāni) هم میخوانند. کسی را که واجد مقام عرفان است عارف میگویند، و دانشی را که مبتنی بر عرفان است معرفت میخوانند. نزد حکما، عرفان هم، مثل علم، درجات دارد، و نهایت آن کمال علم است. صوفیه علم رسمی را، که حاصل بحث و استدلال عقلی و نقلی است، مؤدّی به کشف حقیقت نمیدانند، و در بیان تفاوت بین علم و عرفان میگویند علم فقط نشان حقیقت را میدهد، در صورتی که عرفان حقیقت را به معاینه میبیند و درک میکند. متصوفه‌ی متأخر که، تحت تأثیر مکتب محیی‌الدین ابن العربی، تعالیم و آراء صوفیه را بصورت علم تدوین کرده‌اند، این علم را که در واقع نوعی حکمت نظری است عرفان می-خوانند، و باین معنی است که گفته‌اند عرفان بی-علم محال است، چنانکه علم بی‌عرفان وبال است.
نیز ← تصوف؛ رازوری؛ گنوستیسیسم.

عرفه، دشت و کوه؛ ← عرفات.

عرفی (orfi)، شهرت و تخلص **جمال‌الدین سیدی محمد** (saydi ? sayyedi ?) [یا جمال‌الدین صیدی محمد (saydi)]، ۹۶۳-۹۹۹ هق، شاعر ایرانی؛ مت شیراز. دوران کودکی و نوجوانی وی تا سن ۲۰سالگی در شیراز گذشت. بطوری که نوشته‌اند، از جمال ظاهری بهره‌مند بود، اما در ۲۰سالگی، بعلت ابتلا به آبله، زیبائی ظاهری خویش را از دست داد، و بهمین دلیل، از وطن خویش به هند کوچ کرد. در هند شهرت بسیار یافت. عرفی تخلص خویش را از شغل پدرش (وزارت داروغه‌ی شهر، که با قوانین عرفی و شرعی سر و کار داشت) گرفت، و از جوانی به سرودن شعر پرداخت، و پیش از رفتن به هند به شیوه‌ی فغانی شیرازی شعر میگفت. عرفی شاعری مغرور بود، و از آنچه تذکره‌نویسان یاد کرده‌اند و از شعرش نیز دانسته میشود، پیداست که وی برای شاعران بزرگ پیش از خود کمتر احترامی قائل بوده است. عرفی در جوانی درگذشت، و در لاهور بخاک سپرده شد، اما بعدها، در ۱۰۲۷ هق، استخوانهای وی را به نجف بردند، و در آنجا بخاک سپردند.

عرفی یکی از شاعران توانای سبک هندی است، و بخصوص قصایدش در این سبک تشخص و امتیازی دارد، و تا حدی او را میتوان صاحب سبک خاص دانست. غزلیاتش سرشار از اندیشه‌های باریک و استعاره‌های بدیع و تازه است، اگرچه از نظر لفظ چندان استوار نیست. عرفی در هند و عثمانی بیش از ایران شهرت و اهمیت دارد، و شاعران ترک‌زبان به شیوه‌ی شاعری او تمایل بسیار داشته‌اند. وی، علاوه بر دیوان قصاید و غزلیات، مثنویهائی به نام مجمع الابکار و فرهاد و شیرین دارد. رساله‌ی نفسیه به نثر نیز از وی باقی است (نسخه‌ی خطی آن در کتابخانه‌ی مدرسه‌ی سپهسالار تهران موجود است). دیوانش بارها به چاپ رسیده است (از جمله در بمبئی، ۱۳۰۸ هق). شرحهائی نیز به فارسی و ترکی بر قصاید او نوشته شده است.

عرق (araq)، ماده‌ای که از غدد عرقی پراکنده در سطح بدن تراوش میشود، و شامل آب و املاح معدنی و ترکیبات آلی است. نقش عمده‌ی غدد عرقی، علاوه بر مرطوب نگاهداشتن پوست، تنظیم حرارت بدن از طریق از دست دادن گرماست. هنگامی که حرارت محیط زیاد میشود و یا دمای بدن در اثر بینظمی مرکز مغزی تنظیم حرارت (مثلا در بیماریهای عفونی) افزایش مییابد، غدد عرقی، با تراوش عرق، مقدار قابل ملاحظه‌ای انرژی حرارتی دفع مینمایند. فعالیت غدد عرقی بوسیله‌ی اعصاب خودکار تنظیم میشود، و بهمین سبب است که تحریکات عصبی، بدون وابستگی به حرارت محیط، موجب ترشح عرق میشوند.

عرق، مایعی که از تقطیر خیسانده‌ی شاخ و برگ یا گل یا میوه‌ی نباتات حاصل میشود. عرق بیدمشک از تقطیر گلهای بیدمشک، عرق نعناع از تقطیر شاخ و برگ نعناع، و عرق بید از تقطیر برگ و پوست بید بدست میآید. عرق شامل جوهر نبات یا گل میباشد. یکی از مصارف آن معطر ساختن شربتها (داروئی و غیر آن) است.

عرق[1]، مشروب الکلی که از تقطیر آب تخمیر-شده‌ی کشمش یا شراب تهیه میشود. از خرما و برنج (در چین و ژاپون) نیز عرق می-گیرند.

عرق (erq)؛ ← صحرا، بعنوان اسم خاص.

عرق النساء: ← سیاتیک.

عرقچین (araqcin) یا **عرقچین کروی** (e-koravi)، در اصطلاح هندسه، قسمتی از سطح کره که بوسیله‌ی صفحه‌ای قاطع از آن جدا شود (شکل ۱. قـ منطقه). قاعده‌ی عرقچین دایره‌ی مقطع صفحه‌ی قاطع است با سطح کره. ارتفاع عرقچین (در شکل، h) قسمتی از قطر عمود بر صفحه‌ی

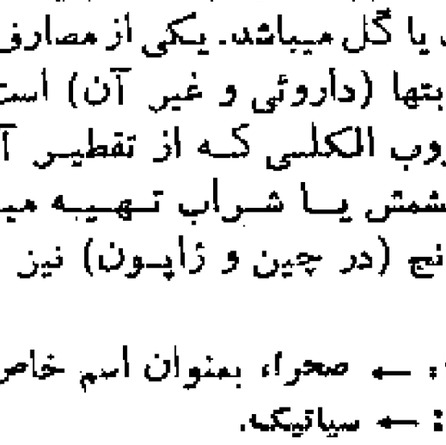

شکل ۱

قاطع است که به عرقچین و قاعده‌ی آن محدود است. سطح عرقچین مساوی است با حاصلضرب ارتفاع آن در محیط دایره‌ی عظیمه‌ی کره‌ای که عرقچین از آن حاصل شده است.

عرقوب (orqub)، مردی افسانه‌ای که در جاهلیت ضرب المثل عهدشکنی بوده است. مواعید عرقوب وعده‌هائی است که امیدی به وفای آنها نیست.

عرم، سیل [سیل العرم]؛ ← مأرب.

عروس، قضیه‌ی: ← قضیه‌ی عروس.

عروسک[2] (arusak)، یکی از بازیچه‌های کودکان، بشکل آدمی، که احتمالا قدیمترین اسبابهای بازی است. به زعم بعضی، ناشی از بتهائی است که سابقاً در مراسم مذهبی معابد بکار میرفته است. بعد از رواج نگاهداری بتها در خانه‌ها بود که، پس از برگزاری مراسم مذهبی، بعضی از بتها را به عنوان بازیچه به کودکان میدادند.

در مورد عروسکهائی که از مقابر قدیمی چند هزار سال پیش به دست آمده است عقاید ضد و نقیضی ابراز شده. بعضی آنها را بازیچه و بعضی بت مورد پرستش گفته‌اند. بسیاری از قبایل بدوی هنگام دفن مرده عروسکی همراه او در قبر می-گذاشتند تا در جهان دیگر همدم او باشد. در هر حال، عروسکهائی از 3000-2000 ق‌م در قبور مصریان یافت شده است. در یونان و روم قدیم نیز عروسک میساخته‌اند. از ژاپنیهای 1٬000 سال پیش تصاویری بر جا مانده است که کودکان را عروسک در دست نشان میدهند. از انواع معروف عروسکهای مذهبی عروسکهائی بود که در جشنهای میلاد مسیح بکار میرفت، و حتی هنوز هم در بسیاری نقاط بکار میروند. اما آنچه که جملگی بر آن متفقند این است که عشق شدید کودکان به عروسک از آغاز شروع تمدن، یا شاید پیش از آن، سابقه دارد، اگرچه شاید نخستین عروسکها پاره‌چوبی پوشیده از تکه‌ای پاپیروس یا پوست حیوان بیش نبوده است.

عروسکسازی در قرن ۱۵م در آلمان به صورت یک حرفه درآمد. شهر نورمبرگ در صنعت عروسکسازی مشهور بود. آلمانیها عروسک را از چوب میتراشیدند، غالباً برایش دست و پای مفصلدار میساختند، آن را رنگ میکردند، و لباس میپوشاندند. این عروسکها نمایشگر تمام طبقات، از دهقان معمولی تا بانوی شیکپوش، بود. بعضی عروسکها را هم از گل درست میکردند. پاریس نیز از مراکز اولیه‌ی بسفراوری عروسک بود، اما در آنجا بیشتر "عروسکهای مُدپوش" می-ساختند.

در قرون ۱۷م و ۱۸م، علاوه بر عروسکهای معمولی، عروسکهای بسیار زیبائی برای دربار پادشاهان ساخته میشد، و سلاطین آنها را به عنوان هدیه برای یکدیگر میفرستادند. (حتی در ۱۳۹۱ ملکه‌ی انگلستان عروسکهای مدپوش از فرانسه سفارش داد، و در ۱۴۹۶، آن دو برتانی یک عروسک بزرگ به ایزابل I هدیه کرد.) بعضی از این عروسکها چنان زیبا و گرانبها بودند که در مواقع جنگ برای حفظ آنها، مانند سایر آثار هنری اقدامات احتیاطی بعمل میآمد. قیمت هر یک از این عروسکها در آن زمان تا معادل 10ها هزار تومان بالغ میشد.

در نخستین دوره‌های عروسکسازی، مهمترین قسمت عروسک سر آن بود. غالباً تنه‌ی عروسک از جنس دیگری بود، یا آنکه سر عروسک را از بازار میخریدند، و تنه‌اش را در خانه میساختند. ساختن چشم شیشه‌ای برای عروسکها در نیمه‌ی قرن ۱۹م در آلمان معمول شد. در آغاز همین

(1)arrack (2)doll

قرن، برای عروسکها چشمهائی ساخته بودند که پلک آنها را میشد توسط سیمی که از سر یا تن عروسک میگذشت پایین و بالا برد. در همین قرن، سر عروسک را از موم میساختند، و برای آن از موی انسان یا پشم زلف درست میکردند. کم کم عروسکهای "صدادار" یا موزیک‌دار، و بعدها عروسکهای مکانیکی، که راه میرفتند، به بازار آمدند. بعضی ازین عروسکها چشمهایشان حرکت جانبی داشت و پلکهایشان باز و بسته میشد.

طراحان عروسک امروزه در کار عروسک‌سازی جهات بسیاری را مراعات میکنند تا عروسکهای گوناگون و مطابق ذوق اطفال در سنین مختلف تولید کنند. بعلاوه، همزمان با تغییراتی که در طرح عروسکها روی داده است، ماده‌ی اولیه و شیوه‌ی ساختن آنها نیز دگرگونیهائی یافته است. از ۱۹۵۲ به بعد عروسکهائی میسازند که موی سر آنها را میتوان شست یا فر زد و آرایش‌های مختلف داد. نوع دیگر عروسکی است که نمایشگر طفل شیرخوار است، و کارهائی از قبیل گریه کردن، شیر نوشیدن، خوابیدن، و حتی "ادرار کردن" انجام میدهد.

پیش از ۱۹۰۰ عروسکسازی تقریباً در انحصار آلمانها بود، و در اواخر قرن ۱۹م عروسک یک سوم بازیچه‌هائی را که در این کشور ساخته میشد تشکیل میداد (نیز ← اسباب‌بازی). امروز بیشتر عروسکها در جهان ساخت کشمت هستند. سایر کشورهای عمده‌ی سازنده‌ی عروسک، علاوه بر آلمان، ژاپن، ایتالیا، فرانسه، و بریتانیای کبیر میباشند.

بر طبق تحقیقاتی که بعمل آمده معلوم شده است که عروسک بازیچه‌ای است که عمرش در نزد کودک از بازیچه‌های دیگر بیشتر است. بسیاری از کودکان عروسکهای خود را نگاه میدارند، و در سنین بلوغ از آنها الهام میگیرند، و از نو به گرد آوردن مجموعه‌های عروسک میپردازند. از جمله‌ی اشخاص معروفی که به این کار پرداخته‌اند ملکه‌ی ویکتوریا است، که بیش از 100 عروسک داشت و بیشتر آنها را خودش لباس میپوشاند و لباس عوض میکرد. قسمت اعظم این مجموعه اکنون در موزه‌ی ویکتوریا و البرت در لندن محفوظ است.

عروسک پس پرده، گیاه: ← کاکنج.

عروسک پشت پرده: ← خیمه‌شب‌بازی.

عروسک خربزه (arusake xarboze)، (*Rha-phidopalpa foveicollis*)، سخت‌بالپوش نارنجی رنگی بطول ح ۷–۸ ملم، که زارعین آن را به غلط کفش‌دوز خربزه میگویند. اوایل بهار از برگ بوته‌های خربزه و طالبی تغذیه میکنند. نوزادهای آن به ریشه‌ی این گیاهان حمله میکنند، و باعث خشک شدن آنها میگردند. برای دفع آن موقع پیدایش حشرات بالغ، یعنی همان اوایل بهار، باید سمپاشی کرد.

عروسی هالو (arusie hālu)، نمایشنامه‌ای عامیانه، در باره‌ی مردی که زنی جوان و زیبا دارد، ولی از رموز زن‌داری آگاه نیست. رندانی بنام کاکا جاماسب و کاکا تهماسب در کمین ربودن زن او هستند، ولی پیرمردی عیار و شاگردش آن دو را دست می‌اندازند تا برای کسانی که چشم بد به زن دیگران میدوزند عبرتی باشد.

عروض (aruz)، در علم عروض، آخرین جزء یا پایه از مصراع اول هر بیت، مانند لفظ کمین، بر وزن فَعول، درین شعر:

که در جنگ هرگز نسازد کمین
اگر چند باشد دلش پر زکین.

نیز ← صدر؛ ضرب؛ حشو؛ ابتدا.

عروض، علم اوزان شعر و سنجیدن ابیات آن از نظر وزنی با افاعیل عروضی (← پایه). در شعر عربی و فارسی، که از نظر کلی با یکدیگر شباهت دارند، عروض و اصول عروضی تقریباً یکسان و اصطلاحات نیز مشترک است، اگرچه بعضی از بحرها در یکی از دو زبان بیشتر مورد استفاده قرار گرفته و در زبان دیگر کمتر بدان پرداخته‌اند.

در باره‌ی سابقه‌ی عروض و موازین سنجش اوزان شعری، در گذشته‌ی زبان فارسی و اینکه با چه اصولی اوزان شعری را بررسی میکرده‌اند اطلاعی نداریم، اما در دوره‌ی اسلامی این کار بر اساس موازینی بوده است که در شعر عربی وجود دارد، و تنظیم و بنیادگذاری علمی به نام عروض از کارهای خلیل ابن احمد است، و در باره‌ی طرز بوجود آمدن این علم داستانی نقل میکنند، که وی از بازار رویگران بصره میگذشت، و از صدای چکش رویگران احساس نوعی هماهنگی و وزن کرد، و سپس به تأمل در این باره پرداخت و قواعد اوزان عروضی را وضع نمود. البته این امر به افسانه بیشتر شباهت دارد، و احتمال اینکه خلیل از عروض هندی اطلاعاتی داشته باشد، و بر اساس آن اطلاعات به تنظیم این علم در زمینه‌ی وزن شعر عربی پرداخته باشد بسیار قوی است. بیشتر اصطلاحاتی که خلیل برای این علم نهاده از زندگی اهل بادیه و محیط چادرنشینی عرب گرفته شده است، از قبیل وتد و سبب و امثال آن. در کوششی که خلیل برای دسته‌بندی اوزان شعر عربی انجام داده است اوزان شعر عربی را در ۱۵ بحر محدود کرده، و پس از او، اخفش بحر شانزدهمی نیز بر آن افزوده، که بحر متدارک است، و متأخرین ۳ بحر دیگر، به نام قریب و جدید و مشاکل، را وضع کرده‌اند، ولی هیچ نوع تحدیدی در این زمینه ممکن نیست. البته باید در نظر داشت که قید تساوی ارکان عروضی از نظر تعداد ارکان، در هر مصراع‌که در عروض خلیل ابن احمد اصل مسلم بود‌بعدها در شعر عربی، بخصوص در ادب اندلسی (← عربی، ادبیات)، مورد تجدید نظر واقع شد، و شاعران اندلسی، و بعد شاعران دیگر اقالیم زبان عرب، با سرودن موشحات و انواع دیگر شعر، قید تساوی ارکان عروضی در هر مصراع را از میان بردند. در شعر فارسی نیز این کوشش در قرن اخیر بصورت بسیار محسوسی انجام شد، و نیما یوشیج و پیروان او (← فارسی، ادبیات، قسمت IX) با سرودن شعرهائی که از یک بحر عروضی است اما مصرعهای آنها از نظر شماره‌ی ارکان عروضی تساوی ندارند در وزن شعر فارسی و عروض آن تجدید نظر کردند.

در باره‌ی معنی کلمه‌ی عروض و اینکه به چه مناسبت این علم را عروض خوانده‌اند اختلاف است. بعضی نوشته‌اند از آنجا که این علم در مکه‌که نامی از نامهای آن عروض است‌به خلیل ابن احمد الهام شد آنرا عروض خواندند، و بعضی گفته‌اند بمناسبت این که شعر را برای سنجش وزن آن و تعیین درست و نادرست آن بر این علم "عرض" میکنند بدین نام خوانده شده است. نیز ← وزن؛ بحر؛ تقطیع؛ پایه؛ زحاف.

عروضی: ← نظامی عروضی.

عروق الصفر: ← مامیران کبیر.

عروق شعریه: ← مویرگها.

عروة ابن الورد (orvate 'bne 'l.vard)، شاعر جاهلی، که بلافاصله پیش از ظهور اسلام رونق داشت. از قبیله‌ی بنو عبس (banu abs) بود. به شهسواری و حمایت از بیچارگان شهرت داشت، و به همین جهت، بعدها به او عروة الصعالیک (orvato 's.saʿālik) [= دستاویز مسکینان] لقب دادند. داستانهای چندی از وی نقل شده است که از پیروی دقیق وی از رسم جاهلی وفای به عهد و آداب بادیه‌نشینی حکایت میکند. یکی از ماجراهای زندگی او این است که مردان قبیله‌ی بنی نضیر مدینه وی را مست کردند، و در حال مستی از او قول گرفتند که از زنش دست بردارد، و او پس از آنکه از مستی بیرون آمد به قول خود وفا کرد.

عروة ابن حزام، شاعر عرب: ← عفراء؛ نیز ← عربی، ادبیات، قسمت VIII.

عروة ابن زبیر (orvate 'bne zobayr) [عروة ابن زبیر ابن عوام قرشی (avvāme qoraši)]، ۲۳ یا ۲۹–۹۴ (و به اقوال دیگر ۹۱ یا ۹۹ یا 100 هق، و غیره)، از بزرگان تابعین و از فقهای سبعه‌ی مدینه. زبیر ابن العوام پدر، اسماء ذات النطاقین مادر، و عایشه خاله‌ی او بود. عروه از بزرگان محدثین است، و از عبدالله ابن عمرو، عبدالله ابن عباس، و برادر خود عبدالله ابن زبیر روایت حدیث میکند، و بسیاری از احادیث خود را از عایشه روایت مینماید. میگویند عروه نخستین کسی است که در مغازی (غزوات حضرت رسول) کتاب تألیف کرده است. مشهور است که در یکی از سفرها زخمی در پایش پدید آمد، و پزشکان به بریدن پایش حکم کردند، و برای تسکین درد قطع، تجویز کردند که شرابی مخدر بخورد. او از خوردن شراب امتناع کرد، و دستور داد که پایش را ببرند. در آخر عمر گوشه‌نشینی اختیار کرد، و عاقبت در قریه‌ی فرع (forʿ)، نزدیک مدینه، درگذشت. بئر عروه (beʿre)، که یکی از چاههای آب مدینه و آبش از چاههای دیگر گواراتر بود، منسوب بدوست.

عروة الرحال: ← فجار.

عروة الصعالیک: ← عروة ابن الورد.

عریش (ariš)، باستانی **رینوکولورا**[1] (rinoko-lurā، ینـ) یا **رینوکورورا**[2]، شهر (جه ح ۴٬۰۰۰)، ایالت سینا، لش مصر، کنار مدیترانه نزدیک مرز فلسطین. بودوئن I در اینجا درگذشت (۱۱۱۸)، در ۱۷۹۹ ناپلئون آن را اشغال کرد؛ بر طبق پیمانی که سال بعد در عریش منعقد شد، فرانسویان ناچار از مصر خارج شدند. در جج I

(۱)Rhinocolura (۲)Rhinocorura

نقطه‌ی مهمی در پیشرفت بریتانیائیها به جانب فلسطین بود. نام یونانی باستانی آن، که به معنی "بینی‌بریدگان" است، بدان مناسبت است، که این محل در عهد سلاطین حبشی مصر تبعیدگاه جنایت‌کاران بود، و آنان را، پس از مثله کردن، بدینجا میفرستادند.

عریض: ← محمد، قسمت ۳۷.

عزائم (azā'em) یا **عزایم**، مفردش عزیمه (azima) [صورت فارسی آن عزیمت]، کلمات و اورادی که همراه با سوگندها و تأکیدهای خاص و عبارات معین است، و برای ایجاد کارهای عجیب و بیرون از نظام عادی زندگی و طبیعت به کار میرود. کسی را که به کار عزائم میپردازد در زبان فارسی عزائم‌خوان یا معزم (mo'azzem) نامیده‌اند. در فارسی، عزائم را به افسون ترجمه کرده‌اند، اما در بعضی کتابها میان عزائم‌خوانی و افسون‌خوانی تفاوت قائل شده‌اند. فخرالدین رازی در کتاب جامع العلوم فرق میان سحر و عزیمه را در این می‌داند که عزیمه بر وفق شرع است، و سحر بر خلاف آن. در زمینه‌ی عزایم و افسون کتابهای بسیار به فارسی و عربی نوشته شده است که یکی از معروف‌ترین آنها کنوز المعزمین است.

عزائم‌خوان: ← عزائم.

عزازیل (azāzil)، در تورات نام بز طَلیقه [= بز قضا و بلاگردان]، و یا نام دیو یا جنی که بز طلیقه را برای او فرستاده‌اند (لاویان ۱۶). در روز کفاره‌ی یهود، دستور چنین است که دو بز را به عنوان بز قربانی و کفاره‌ی گناهان مردم برگزینند. خاخام یهودان قرعه می‌اندازد، و یکی از آن دو بز به نام خدا و دیگری به نام عزازیل می‌افتد. بزی را که به نام عزازیل است به بیابان میبرند، و از بالای بلندی پرت میکنند. در منابع غیر معتبر یهود، عزازیل نام فرشته‌ای است که از مقام خود سقوط کرده است.

در منابع اسلامی، عزازیل نام ابلیس بوده است پیش از آنکه مرتکب نافرمانی بشود و از سجده‌ی به آدم امتناع کند. به روایتی دیگر، ابلیس از جن بود و نامش عزازیل بود. فرشتگانی که در زمین ساکن بودند جن نامیده میشدند، و عزازیل یکی از ایشان بود تا آنکه سر از اطاعت خداوند بپیچید و کافر شد.

عزاقریه (azāqeriyye)، عنوان پیروان ابوجعفر محمد شلمغانی معروف به ابن عزاقر، که در نیمه‌ی اول قرن ۴م هق در بغداد و عراق وجود داشته و بعد بتدریج از میان رفته‌اند. عزاقره جزو غلاة شیعه محسوب میشوند، و خلاصه‌ی عقاید ایشان که همه توسط دشمنانشان بدست ما رسیده است از این قرار است، (۱) خداوند در هر چیزی باندازه‌ای که آن چیز قابلیت تحمل دارد حلول میکند، و شلمغانی چنین قابلیتی را داشته است، و بهمین جهت، خداوند در او بتمامی حلول کرده است. (۲) هر گاه خداوند در بدن ناسوتی حلول کند، از راه معجزات، به خدائی خود دلالت میکند. (۳) خداوند در هر چیزی به هر معنی ظاهر میگردد، و در هر شخصی بصورت خاطری است که به قلبش خطور کرده است. (۴) خداوند اسم معنی است، و هر که مردم به او محتاج باشند خدای ایشان خواهد بود. (۵) هر کسی خدای پایینتر از خویش است، و چون شلمغانی بالاتر از همه است، پس رب الارباب است. (۶) خداوند ضد را برای آن آفریده است که بر ضد خود راهنمائی کند. مثلا خلق شیطان برای راهنمائی به آدم است، زیرا لاهوتیت (یعنی خدائی خدا) در آدم تجلی کرده بود، و چه بسا که راهنما از خود شیء راهنمائی‌شده افضل باشد. پس از آدم، لاهوتیت در ادریس و "ابلیس" او (ضد او) ظاهر شده است، و پس از آن در نوح و ابلیس او، پس از آن در صالح و ابلیس او (که ناقه‌ی معروف او را پی کرد. ← صالح)، پس از آن در ابراهیم و ابلیس او (نمرود)، پس از آن در هارون و ابلیس او (فرعون)، پس از آن در داود و ابلیس او (جالوت)، پس از آن در سلیمان و ابلیس او، پس از آن در عیسی و ابلیس او، پس از آن در علی ابن ابیطالب و ابلیس او، و بهمین ترتیب تا ابن عزاقر و ابلیس او. اما موسی و محمد ابن عبدالله خائن بودند زیرا موسی فرستاده‌ی هارون و محمد فرستاده‌ی علی بود، و هر دو به فرستنده‌ی خود خیانت کردند. علی به شماره‌ی ایام اصحاب کهف، که ۳۵۰ سال است، به محمد مهلت داده است و در سر آن مهلت بر خواهد گشت. (۷) عزاقریه ترک نماز و روزه و غسل را جایز میدانستند، و میگفتند خداوند قریش را از آن جهت به سجود در نماز دعوت کرد که قریش مردمی متکبر بودند، ولی در زمان شلمغانی، چون مردم پس زنان و دختران خود غیرت دارند، حکمت آنست که زنان و دختران بر همه مباح شوند تا این غیرت از میان برود.

از عزاقره‌ی معروف در زمان خود ابن عزاقر حسین ابن قاسم ابن عبیدالله ابن وهب وزیر و ابراهیم ابن محمد ابن ابی‌عون (صاحب کتاب التشبیهات) است.

عزالدوله‌ی بختیار: ← عزالدوله‌ی دیلمی.

عزالدوله‌ی دیلمی (ezzoddöleye deylami)، شهرت **عزالدوله بختیار** (baxtiār)، فت ۳۶۷ هق، دومین پادشاه (۳۵۶–۳۶۷ هق) از سلسله‌ی دیالمه‌ی بغداد؛ پسر معزالدوله‌ی دیلمی. وی بعد از وفات پدر در بغداد به امارت نشست، اما، به سبب عشرت‌جوئی و خودپرستی، با طغیان ترکان لشکر خویش و تحریک خلیفه طایع مواجه گشت، و از چاره فرو ماند. عضدالدوله‌ی دیلمی، که همواره با او حسادت و رقابتی داشت، از فارس لشکر به بغداد برد، و آن فتنه را فرو نشاند، و عزالدوله را مقید نمود، اما به دستور پدرش رکن‌الدوله‌ی دیلمی، ناچار او را آزاد کرد. بعد از وفات رکن‌الدوله، دیگر بار عضدالدوله لشکر به جانب بغداد برد، و عزالدوله را در حدود تکریت شکست داد. عزالدوله این بار گرفتار شد، و به امر عضدالدوله در سن ۳۶ سالگی بقتل رسید. عزالدوله به زورمندی و دلاوری و عیاشی موصوف بود. ابن بقیه وزارت او داشت.

عزالدین ابن قطب‌الدین: ← عزالدین مسعود I.

عزالدین حسین I: ← عزالدین حسین لر.

عزالدین حسین غوری (ezzoddin hoseyne qurī) [حسین ابن حسن غوری]، از امرا و سلاطین آل شنب در ولایت غور؛ پسر قطب‌الدین حسن غوری. وی در زمان سلطنت (۵۱۱–۵۵۲ هق) سلطان سنجر میزیست، و نسبت بدو اظهار اطاعت و انقیاد میکرد. بعد از او، مملکت بین پسرانش سیف‌الدین سوری، قطب‌الدین محمد غوری، و بهاءالدین سام I، فخرالدین مسعود غوری، و علاءالدین جهانسوز تقسیم شد.

عزالدین حسین لر (ezzoddin hoseyne lor) [عزالدین حسین I]، فت ۶۹۲ هق، فرمانروای قسمتی از لر کوچک، و ۸مین اتابک (۶۷۷–۶۹۲ هق) از سلسله‌ی اتابکان لر کوچک؛ پسر بدر الدین مسعود لر، در سنه‌ی ۶۷۷، بحکم اباقا خان و بعد از کشته شدن تاج‌الدین شاه لر، در قسمتی از بلاد لر کوچک به امارت نشست، و قسمتی دیگر از بلاد لر کوچک به برادرش فلک‌الدین حسن لر واگذار بود. عزالدین حسین لر به سخت‌کشی و کینه‌جوئی موصوف بود. بعد از او، ولایتش به خضر لر، پسر تاج‌الدین شاه، رسید.

عزالدین حسین II لر (ezzoddin hoseyne dovvome lor)، فت ۷۳۰ هق، فرمانروای لر کوچک و ۱۴مین اتابک (۷۱۶–۷۳۰ هق) از سلسله‌ی اتابکان لر کوچک. وی برادر دولت خاتون بود، و بعد از کناره‌گیری او به امارت نشست. مؤلف منتخب التواریخ معینی او را به تدبیر و "سلاح‌اندیشی مملکت و رعایت رعیت" ستوده است. بعد از وفات او پسرش شجاع‌الدین محمود لر به امارت نشست.

عزالدین زنجانی (ezzoddine zanjāni)، شهرت **ابوالمعالی عبدالوهاب ابن ابراهیم** (abo-l.ma'ālī)، از علمای معروف صرف و نحو عربی در قرن ۷م هق. قسمت اخیر عمر خود را در بغداد گذرانید، و ظاهراً در واقعه‌ی فتح بغداد بدست هلاکو مقتول شد. کتاب معروف او العزّی فی التصریف است. این کتاب به سبب شرحی (معروف به شرح التصریف) که تفتازانی بر آن نوشته معروف شده است.

عزالدین غوری: ← عزالدین حسین غوری.

عزالدین قلج ارسلان: ← قلج ارسلان II؛ قلج ارسلان III.

عزالدین کیکاوس: ← کیکاوس I؛ کیکاوس II.

عزالدین لر (ezzoddine lor) [ملک عزالدین ابن شجاع‌الدین]، فت ۸۰۶؛ هق، فرمانروای لر کوچک و ۱۶مین اتابک از سلسله‌ی اتابکان لر کوچک؛ پسر شجاع‌الدین محمود لر. در ۱۲سالگی، بعد از وفات پدر، بجایش نشست (۷۵۰ هق). با خاندانهای آل مظفر و آل جلایر روابط خویشی داشت؛ یک دخترش را به شاه شجاع و دختر دیگرش را به سلطان احمد ایلکانی داد.

امارت طولانی عزالدین مواجه با یورشهای امیر تیمور به ایران گردید. در ۷۸۸ هق تیمور به فیروزکوه رسید. در همانجا از دستبردهای لرها اطلاع یافت، و عازم لرستان گردید، بروجرد را غارت و خرم‌آباد را ویران کرد. سرنوشت عزالدین پس از این واقعه معلوم نیست. به روایت منتخب التواریخ معینی، وی در سال ۷۹۰ هق در قلعه‌ی رومیان (نزدیک بروجرد) دستگیر شد، و تیمور او و پسرش سیدی احمد را به سمرقند فرستاد، اما بعد از سه سال، هر دو را رها کرد، و عزالدین را حکومت لرستان داد. به گفته‌ی ظفرنامه و ظفرنامه‌ی شامی، در ۷۹۵ هق که تیمور به ایران بازگشت، به بروجرد و شوشتر رفت. ملک عزالدین فرار را بر قرار ترجیح داد؛ عمر شیخ، پسر تیمور، به تعقیب او رفت، ولی از وی اثری

نیافت. بر طبق روایت ظفرنامه، در سال ۸۰۶ هق، که تیمور در بیلقان بود، سر ملک عزالدین را به درگاه وی آوردند. پس از وفات (۸۰۷ هق) تیمور، سیدی احمد فرمانروای لر کوچک گردید.

عزالدین لنگر: ← اتابکان یزد.

عزالدین محمد ابن مظفر: ← عزالدین مظفر.

عزالدین محمد لر (ezzoddin mohammade lor)، فت ۷۱۶ هق، فرمانروای لر کوچک و ۱۲مین اتابک (۶۹۵-۷۱۶ هق) از سلسله‌ی اتابکان لر کوچک؛ پسر عزالدین حسین لر. بعد از کشته شدن صمصام‌الدین محمود لر، از جانب غازان خان مغول به امارت لر کوچک رسید، اما چون بحد بلوغ نرسیده بود، الجایتو پسر عم او بدرالدین مسعود ابن فلک‌الدین حسن لر را با لقب اتابکی به نظارت او گماشت، و عزالدین محمد لر را نزد خود نگهداشت. چندی بعد عزالدین محمد زمام امور را بدست گرفت، و مستقلا به امارت پرداخت. بعد از وفات او، زنش دولت خاتون یک چند امارت کرد.

عزالدین مسعود I (ezzoddin mas'ude avval) [عزالدین ابن قطب‌الدین]، فت شعبان ۵۸۹ هق، از امرای آل زنگی و اتابکان موصل؛ پسر قطب‌الدین مودود. بعد از برادرش سیف‌الدین غازی II به امارت موصل نشست، و پس از وفات (۵۷۷ هق) ملک صالح، حکومت حلب را نیز ضمیمه‌ی قلمرو خویش کرد. اما با مخالفت صلاح‌الدین ایوبی مواجه شد. صلاح‌الدین دو بار به حدود موصل لشکر آورد، و قسمتی از بلاد اتابکان موصل را گرفت. عزالدین مسعود بسلامت نفس و سخاوت ذات موصوف بود. پسرش نورالدین ارسلانشاه I بجای او نشست.

عزالدین مسعود II، اتابک موصل، ← ملک قاهر.

عزالدین مظفر (ezzoddin mozaffar) [عزالدین محمد ابن مظفر]، از عمال و رجال معروف عهد ایلخانیان مغول در قرن ۷م هق. عزالدین مظفر همان کس بود که طرح تأسیس و ترویج پول کاغذی معروف به چاو را به گیخاتو خان و وزیرش صدر جهان زنجانی پیشنهاد نمود. در ذیقعده‌ی ۶۹۳ هق چاو در تبریز درکار آمد، و مردم آن را قبول نکردند، و عزالدین مظفر را که موجب رواج آن بود هجو کردند و لعن نمودند، و حتی در صدد برآمدند که او را هلاک نمایند، تا شاه حکم نسخ آن را داد.

عزام، عبدالوهاب (azzām)، ۱۸۹۳-۱۹۵۹، ادیب و محقق مصری. استاد دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه قاهره، و مدتی نیز سفیر مصر در عربستان سعودی و در پاکستان بود. در شناسانیدن ادبیات فارسی به ملل عربی سهمی بزرگ داشت. وی ترجمه‌ی عربی شاهنامه را که به وسیله‌ی بنداری صورت گرفته بود تصحیح و چاپ کرد.

عزایم: ← عزائم.

عزت ملک (ezzat malek)، فت ۷۴۴ هق، از شیرزنان معروف اواخر عهد ایلخانیان؛ زوجه‌ی امیر شیخ حسن چوپانی. گویند وی با یکی از امرا سر و سری داشت، و چون امیر شیخ حسن آن امیر را بسبب قصوری که در جنگ ورزیده بود فرو گرفت و به زندان افکند، عزت ملک پنداشت که مگر امیر شیخ حسن از راز آنها واقف شده است. با کنیزی چند بساخت و خصیتین شوهر را چندان بفشرد تا بمرد (۲۷ رجب ۷۴۴ هق)، و خود او نیز چند روز بعد دستگیر شد، و امرای امیر شیخ حسن او را با دستیارانش بخواری کشتند. سلمان ساوجی در طی قطعه‌ای او را ستوده است و به کشتن امیر شیخ حسن اشاره نموده است.

عزرا[1] (azrā) **و نحمیا**[2] (nahamyā)، نام کتاب‌هائی از عهد، که در کتاب رسمی عبری یک کتاب بوده است، و در متن مجاز کتابهای ۱۵م و ۱۶م است. و در وولگات و کتاب مقدس غربی به اول و دوم اسدراس (نام یونانی و لاتینی عزرا) موسوم است. عزرا از کاهنان یهود و متولد بابل بود (در باب عزرا نیز ← عزیر)، نحمیا ساقی اردشیر I هخامنشی (اردشیر درازدست) بود، و به حکومت یهودا رسید. کتابهای مذکور در شرح بازگشت یهود است از اسارت به فلسطین، پس از صدور (۵۳۸ قم) فرمان کوروش هخامنشی، زربابل با گروهی از همکیشان خود به اورشلیم بازمیگردد (عزرا ۱-۶). در سال ۴۵۸ قم، عزرا از اردشیر I کسب اجازه میکند که با همکیشان خود که مایل به عزیمت با وی هستند و با کومک مالی به بیت المقدس کوچ کنند. فرمان اردشیر در باب ۷ کتاب عزرا آمده است. پس از آن عزرا شرح بازگشت خود را با ۱٬۸۰۰ تن از همکیشان خود آورده است (عزرا ۷-۱۰). نحمیا در ۴۴۴ قم به اورشلیم بازمیگردد، و با وجود مخالفت دشمنان ثروتمند و مقتدر، باروهای شهر را مجدداً میسازد (نحمیا ۱-۷). شرح وقایع بترتیب تاریخی نیست، و قسمت زیادی از کتابها اسناد و فهرست اسامی است.

عزرائیل (ezrā'il)، ملقب به ملک‌الموت (malako'l.möt) [= فرشته‌ی مرگ]، در روایات اسلامی، فرشته‌ی مرگ، و یکی از چهار فرشته‌ی مقرب (که آن سه فرشته‌ی دیگر عبارتند از جبرائیل، میکائیل، و اسرافیل). نام وی در قرآن نیامده است. اما در افسانه‌های اسلامی، که تحت تأثیر عقاید یهودی است، به تفصیل در باره‌ی خصوصیات این فرشته سخن گفته‌اند. عظمت او را همچند عظمت جهان دانسته‌اند، و مقام او را در آسمان چهارم تعیین کرده‌اند. عزرائیل، بر طبق افسانه‌ها، بعلت سنگدلی و قساوتی که داشت، بعنوان فرشته‌ی مرگ تعیین شد، و کار او قبض روح مردمان است، و از این روی او را ملک الموت خوانده‌اند. در روایات اسلامی نقل شده است که حضرت رسول، در شب معراج، فرشته‌ای را دید که ترشروی و سهمگین بود، و هیچ لبخند نمیزد، و لوحی در برابر داشت. از جبرائیل نام او را پرسید. جبرائیل گفت این ملک‌الموت است، و ملک‌الموت در پاسخ حضرت رسول که در باره‌ی آن لوح جویا شد، گفت این لوحی است که نام کسانی را که در این سال خواهند مرد بر آن نوشته‌اند، و من مأمورم که، چون هنگام مرگ هر کس فرا رسید، در حال جانش بگیرم. در باره‌ی شماره‌ی بالها و پاهای عزرائیل افسانه‌های بسیار است؛ بعضی ۷۰٬۰۰۰ پا و ۴٬۰۰۰ بال برای او ذکر کرده‌اند.

عزریا، یکی از ← رفقای دانیال. نیز ← عزیا.

عزلت (ozlat)، نزد صوفیه، جدائی و کناره‌جوئی از مردم بقصد اشتغال به عبادت و ریاضت؛ در مقابل صحبت و مخالطت که عبارتست از آمیزش و مردم‌آمیزی. صوفیه را در این باب که ازین دو امر کدام یک برتری دارند اختلاف است. بعضی (مثل سفیان ثوری، ابراهیم ادهم، و بشر حافی) قائل به برتری عزلت بوده‌اند، و بعضی (مثل شیخ ابوسعید ابوالخیر) قائل به برتری مخالطت. امام غزالی در کتاب احیاء العلوم، طی بحث مفصلی، اقوال و دلایل موافق و مخالف را در این باب نقل کرده است، و برای هر یک از دو طرف قضیه فواید و آفاتی برشمرده است؛ چنانکه فراغت یافتن جهت اشتغال به عبادت و رهائی از شرّ ناس و خلاصی از معصیت و فتنه و خصومت، و قطع امید بیهوده از خلق، و خلاصی از صحبت گران‌جانان را از جمله‌ی فواید عزلت خوانده است؛ و تعلیم و تعلم، و نفع و انتفاع و کسب تجربه را از جمله فواید صحبت و مخالطت دانسته است. بهر حال، صوفیه غالباً درین باب قائلند به اینکه اختیار عزلت و مخالطت بستگی دارد به احوال و اشخاص، و در هر مورد باید به مقتضیات و به رأی و دستور شیخ نظر داشت.

عزم[3] (azm)، در ریاضیات، فیزیک، مکانیک، و مهندسی، اصطلاحی برای حاصلضرب کمیتی در فاصله‌ای از نقطه یا خط یا صفحه‌ای حائز اهمیت و مربوط به آن کمیت. عزم یک نیرو را گشتاور میخوانند. نیز ← عزم مغناطیسی؛ عزم جبر؛ زوج.

عزم جبر[4] (azme jabr)، کمیتی که در بحث از حرکت دورانی اجسام صلب بکار میرود. عزم جبر یک نقطه‌ی مادی نسبت به یک محور عبارتست از حاصلضرب جرم آن در مربع فاصله‌اش از آن محور. عزم جبر یک جسم نسبت به یک محور عبارتست از حاصلجمع عزمهای جبر یکایک اجزای سازای آن. بنا بر این، عزم جبر یک جسم نسبت به یک محور مربوط است به جرم آن و توزیع ماده‌ی سازای آن. مثلا، اگر دو چرخی که در شکل نمایش داده شده است از حیث جرم

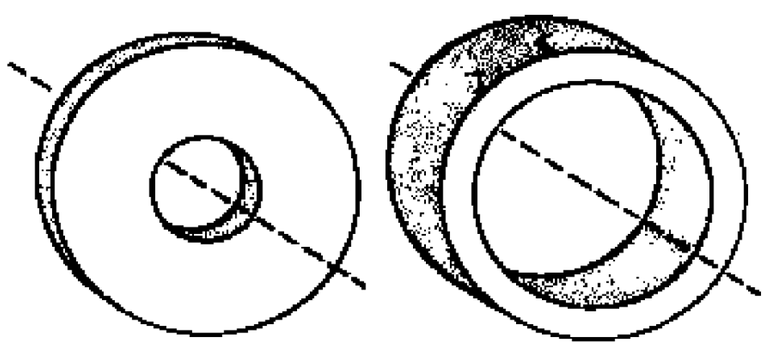

کل یکسان باشند عزم جبر چرخ طرف راست نسبت به محور آن بیش از عزم جبری دیگری نسبت به محورش میباشد، زیرا، در مقام مقایسه، ماده‌ی سازای آن از محورش دورتر است.

عزم جبر در حرکات دورانی همان اهمیت جرم را در حرکت خطی دارد. اگر گشتاوری بر یک جسم صلب وارد شود شتاب زاویه‌ای ناشی از آن مساوی خارج قسمت آن گشتاور بر عزم جبر جسم است، چنانکه، در حرکت بر یک خط مستقیم، شتاب مساوی خارج قسمت نیرو بر جرم جسم میباشد.

عزم مغناطیسی[5] (azme meqnātisi) یا **گشتاور**

(۱)Ezra (۲)Nehemiah (۳)moment (۴)moment of inertia (۵)magnetic moment

مغناطیسی، حاصلضرب فاصله‌ی دو قطب یک مغناطیس در جرم مغناطیسی یکی از آنها.

عزه[1] (ozza)، پسر ابیناداب، که چون تابوت عهد را لمس نمود خداوند بر وی غضب کرد، و او به مرگ ناگهانی مرد (دوم سموئیل ۶:۳-۸؛ اول تواریخ ۱۳:۷-۱۱). این واقعه در خرمنگاهی که به فارس عزه (fāras ozza) معروف شد روی داد.

عزه (azza)، معشوقه‌ی کثیر، شاعر معروف عرب، که او را بدین مناسبت کثیر عزه میخوانند. داستان عشق این دو در کتب ادب عرب شهرت بسیار دارد، و در شعر فارسی اشاراتی به نام عزه آمده است؛ از جمله در شعر منوچهری،

نوروز برنگاشت به صحرا به مشک و می
تمثالهای عزه و تصویرهای می.

نیز ← عشاق عرب در ادبیات فارسی.

عزی (ozzā)، یکی از بتهای معروف عرب در دوره‌ی جاهلیت، که مورد پرستش قبیله‌ی غطفان بود، و مخصوصاً قریش و بنو کنانه آن را خیلی بزرگ میداشتند. قربانیهائی که برای آن می‌کردند در جای مخصوصی بود، در طائف، بنام غبغب (qabqab)، خود عزی در یک درخت سَمُر (درختی از نوع آکاکیا ← اقاقیا) در بطن نخله (batne naxla)، بر جاده‌ی بین طائف و مکه، قرار داشت، و "سَدَنه"ی آن (متولیان آن ← بت) از طایفه‌ی بنو شیبان ابن جابر بودند. آخرین متولی آن شخصی بود بنام دبیّ (dobayya)، که به فرمان حضرت رسول و بدست خالد ابن ولید کشته شد، و آن درخت نیز سوزانده شد. عزی از خدایان مؤنث بود، و عرب جاهلی اولاد خود را بنام او نامگذاری میکردند [عبدالعزی (abdo-l.'ozzā)]. نیز ← طاغوت.

عزیا[2] (ozziyyā)، فت ح ۷۳۵ (یا ح ۷۴۰) قم، شاه یهودا. تاریخ سلطنتش را از ح ۷۹۱ یا ح ۷۷۵ قم تا آخر عمر ضبط کرده‌اند. وی پسر و جانشین امصیا و پادشاهی نیرومند بود، ولی بسبب غروری که داشت، وظایف کاهنان عالیمقام را غصب کرد، و به همین سبب مبتلا به برص گردید (دوم تواریخ ۲۶). در باب ۱۵ کتاب دوم پادشاهان نامش عزریا[3] (azaryā) آمده است.

عزیر (ozayr)، یکی از بنی اسرائیل که، بنا بر تصریح قرآن، یهودیان یا بعضی از ایشان، عقیده داشته‌اند که وی پسر خداست، چنانکه مسیحیان عیسی را پسر خدا میدانند. معمولا وجود عزیر با عزرا که در کتاب مقدس آمده و در تورات کتابی نیز به نام او هست (← عزرا و نحمیا) تطبیق شده است، اما در تورات و در عقاید رایج یهود چنین چیزی نیست که او را پسر خدا دانسته باشند، و این مسئله مورد توجه مفسرین اسلامی بوده است، و گفته‌اند دسته‌ی خاصی از یهود این عقیده را داشته‌اند که عزیر پسر خداست. در افسانه‌هائی که در کتب تفسیر و روایات اسلامی آمده نوشته شده که عزیر را از آن روی فرزند خدا خوانده‌اند که بهنگامی که تورات در دسترس یهود نبود، و از بیم نسخه‌های آنرا در کوهها پنهان کرده بودند، و یهود را از آن آگاهی نبود، او از حافظه‌ی خویش تمام تورات را بر ایشان خواند و ضبط کردند. بعد که نسخه‌های تورات بدست آمد، همچنان بود که او از حافظه‌ی خویش نقل کرده بود، و این امر باعث شد که او را فرزند خدا بخوانند. البته در کتب مربوط به تورات عزرا را جامع و فراهم‌آورنده‌ی کتابهای عهد عتیق معرفی کرده و از وی بعنوان "کاتب ماهر شریعت" نام برده‌اند. اشاره‌ای در قرآن هست در باره‌ی کسی که بر دهکده‌ای میگذشت، و در اندیشه‌اش چنین آمد که خداوند این دهکده و مردم آنرا چگونه زنده خواهد کرد؛ پس خداوند او را 100 سال میرانید و زنده کرد تا چگونگی رستاخیز و بعث را بدو نشان دهد (بقره ۲۶۱)؛ مفسرین، اغلب این شخص را، که در آیه نامی از او برده نشده است، عزیر دانسته‌اند، و بعضی او را ارمیا شمرده‌اند.

عزیز(aziz)، شهرت **ابومنصور نزار** (abu.mansur nezār)، ملقب به **العزیز بالله** (al.'azizo be l.lāh')، ۳۴۴-۳۸۶ هق، ۵مین خلیفه‌ی (۳۶۵-۳۸۶) فاطمی مصر، و نخستین خلیفه‌ای از خلفای فاطمی که سلطنتش در مصر آغاز شد؛ پسر و جانشین معز. در زمان او وضع مالیه مرتب شد. عزیز نخستین خلیفه‌ی فاطمی بود که ترکان را به خدمت ارتش پذیرفت (این کار بعدها نتایج وخیمی به بار آورد). در ۳۶۸ هق، یعقوب ابن کلس (y'aqube 'bne kelles) را، که امور مالی با او بود عنوان وزیر داد (در دستگاه فاطمیان، پیش از وی کسی عنوان وزارت نداشت)، و وی تا پایان عمر (۳۸۰ هق)-جز دو دوره‌ی کوتاه-در این مقام باقی بود، و رونق امور مالی در عهد عزیز نتیجه‌ی خدمات ابن کلس بود.

عزیز خردمندترین و بهترین خلفای فاطمی بود. روح تساهل داشت، و نصرانیها و یهودیان را به خدمت میگماشت، و زوجه‌ی نصرانیه‌اش (مادر حاکم، خلیفه‌ی فاطمی) در این امر مؤثر بود. اما نسبت به مسلمانان اهل سنت تساهل نداشت، و سخت از سیاست اسماعیلیه پیروی میکرد. بسیار در بند تشریفات بود. در زمان او، تسلط فاطمیان، حد اقل از جنبه‌ی اسمی، از هر زمان بیشتر بود، و از اقیانوس اطلس تا بحر احمر، و در یمن و مکه، و یک بار نیز در موصل خطبه به نام او خوانده میشد.

عزیزآباد (azizābād)، دهستان (جه ح ۵°۳۰۰؟)، بخش فهرج، شهرستان بم، استان هشتم (کرمان)؛ دارای ۲۲ (؟) آبادی. مرکزش، **عزیزآباد** (جه ۴۵۰ سنه ۱۳۴۵ هش)، در ۱۴کیلومتری غ فهرج.

عزیزالسلطان: ← غلامعلی خان عزیزسلطان.

عزیز خان سردار کل: ← سردار کل.

عزیزسلطان: ← غلامعلی خان عزیزسلطان.

عزیزک (azizak)، ده (جه ۱°۹۸۰ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان بالاتر، بخش بابلسر، شهرستان بابل، استان دوم، ۱۲کیلومتری ل بابل.

عزیز مصر (azize mesr)، در قرآن، عنوان مردی مصری که یوسف را خریداری کرد. در بعضی از تفاسیر اسلامی او را وزیر پادشاه مصر، و در برخی خازن و خلیفه و سپهسالار فرعون مصر نوشته‌اند. در بعضی از کتب (مانند آثار الباقیه‌ی بیرونی)، عزیز عنوان پادشاه مصر شمرده شده است. بهر حال، هیچ دانسته نیست که عزیز در داستان یوسف نام چه کسی است. در قرآن هیچ اطلاع دیگری از وی نیست. یوسف نیز، پس از اینکه در مصر کارش بالا گرفت، با همین عنوان خوانده شده، و برادرانش به عنوان "عزیز" او را مخاطب قرار میدهند.

در بعضی تفاسیر اسلامی، نام این عزیز، که یوسف را خریداری کرد، قطفیر آمده است، که از فوطیفار تورات گرفته شده.

در متون عثمانی، عنوان "عزیز مصر" گاهی بر ممالیک مصر اطلاق شده است، و در قرن ۱۹م نیز کوششی بکار رفت تا عنوان عزیز مصر را دیگر بار در اصطلاح اداری و حکومتی وارد کنند، و بر بعضی از پاشاهای مصری اطلاق شود.

عزیمه یا عزیمت: ← عزائم.

عسجدی (asjadi، معمولا asjodi)، شهرت و تخلص **ابونظر عبدالعزیز ابن منصور** (abu-nazar)، معروف به **عسجدی مروزی** (-e mar-vaziyy)، از شعرای پارسی‌گوی مدیحه‌سرای دوره‌ی غزنویان، و معاصر با محمود و مسعود و مودود غزنوی. بعضی او را مروزی قزوینی و بعضی هم هروی (haravi) نوشته‌اند. گفته‌اند که او مودود پسر مسعود را نیز مدح گفته است، و در این صورت وفاتش پس از سال ۴۳۲ هق بایستی اتفاق افتاده باشد. دیوانش را در حدود ۳°۰۰۰ بیت گفته‌اند، ولی این دیوان اکنون در دست نیست، و فقط اندکی از اشعار وی در تذکره‌ها و کتب ادبی و سفینه‌ها باقی مانده است. قصیده‌ی او در فتح (۴۱۶ هق) سومنات معروفست.

عسس (asas)، نگهبان شب و گشتی و پاسدار شهر در طول مدت شب. مطلق پاسبان را حارس (hāres) میگفتند. گویند اولین کسی که در جهان اسلام سمت عسس یافت عبدالله ابن مسعود بود، که ابوبکر او را به مراقبت کوچه‌های مدینه در شب برگماشت. عمر خطاب به کومک اسلم (aslam)، که از موالی او بود، و همچنین عبدالرحمان ابن عوف شخصاً شبها به عنوان عسس در مدینه میگشت. در عهد خلفای اموی، صاحبمنصبی به عنوان صاحب العسس (sāhebo 'l.'asas) ریاست عسس هر شهری را بر عهده داشت، که بعدها او را گاه صاحب الطوف (sāhebo 'l.tāf) نیز میخواندند. در عهد سلاجقه در بلاد هر جا احتمال آشوب میرفت عسس گماشتن در شبها معمول بود. در نظم و نثر فارسی و حکایات ذکر عسس مکرر آمده است، و وظایف او در نگهبانی و پاسبانی شهر ذکر شده. تاریخ وصاف از "طایفه‌ی حرسه" (harasa)[= حارسان، نگهبانان]، که مانند عسس شبها در کوچه و بازار طوف میکرده و دکانها و خانه‌های بی‌در و گشوده را نگهبانی میکرده‌اند، داستانهای جالب دارد.

در عهد صفویه نگهبان شب گزمه یا احداث و گاهی نیز مانند سابق عسس نام داشته، و تحت نظر داروغه یا میرشب [= سلطان اللیل] بوده است.

عسقان: ← محمد، قسمت ۳۶.

عسقلان (asqalān)، شهری بر ساحل فلسطین جنوبی. این شهر همان اشقلون کتاب مقدس است، و یکی از پنج شهر فلسطیان میباشد که بوسیله‌ی کتاب مقدس از آنها خبر داریم. در دوران رومیها، بسبب بازیها و مراسم دینی که در آن انجام میشد، از مراکز بارونق تمدن هلنیستی بود. عسقلان

(۱)Uzza(h) (۲)Uzziah (۳)Azariah

یکی از آخرین شهرهای فلسطین است که بدست مسلمین افتاد. معاویه آن را اندکی پس از فتح (۱۹ هق) قیصریه گرفت، اما احتمالاً پیش از این زمان مدت کوتاهی در تصرف عمرو عاص بود. بیزانسیها در زمان ابن زبیر مدت کوتاهی آنرا پس گرفتند، اما بعداً عبدالملک ابن مروان آنرا اشغال و استحکاماتش را تجدید کرد. بعدها بدست فاطمیان مصر افتاد و در ایام آنان ترقی کرد، و حتی پس از آنکه سلجوقیان بقیه‌ی شام و فلسطین را از فاطمیان منتزع کردند، عسقلان و چند شهر ساحلی دیگر در تصرف (گاه اسمی) فاطمیان باقی ماند. در قرن ۶م و نیمه‌ی اول قرن ۷م هق شهری مرزی و از هدفهای پراهمیت در جنگهای بین صلیبیون و فرمانروایان مسلمان مصر بود. پس از اینکه صور به دست صلیبیون افتاد (۱۱۲۴) عسقلان رو به ضعف گذاشت. چون موقعیت عسقلان برای اورشلیم خطرانگیز بود، صلیبیون حلقه‌ای از قلاع نظامی گرد آن برآوردند، و در ۱۱۵۳ (۵۴۸ هق) بالدوین III، پس از محاصره‌ای ۷ماهه، آن را با حمله‌ای دریائی و زمینی مسخر کرد. عسقلان سپس پایگاه نظامی فرنگیان و حوادث سیاسی مصر گشت. در ۱۱۸۷ (۵۸۳ هق) صلاح الدین ایوبی آن را گرفت، و در ۱۱۹۱ (۵۸۷ هق) که دید نمیتواند آن را در مقابل ریچارد شیردل حفظ کند خرابش کرد، اهالی مسلمان آنجا به شام و مصر، و عیسویان و یهودیان به بیت المقدس مهاجرت کردند. ریچارد در ۱۱۹۲ (۵۸۷ هق) به عسقلان رسید، و قلعه‌ی آنرا از نو ساخت، اما بموجب شرایط صلح در همین سال، قرار شد که دوباره آنرا خراب کند. عاقبت بیبرس، سلطان مملوک مصر، برای اینکه دیگر صلیبیان نتوانند در آنجا پیاده شوند، در ۱۲۷۰ (۶۶۸ هق) بندرگاه آن را با تنه‌ی درخت و پاره‌سنگ پر کرد و هموار ساخت، و آخرین آثار آنرا از میان برد.

عسقلانی: ← ابن حجر عسقلانی.

عسکران (askarān)، ده (جه ۱°۹۴۳ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان کرون، شهرستان نجف‌آباد، استان دهم (اصفهان)، ۵۵کیلومتری غ نجف‌آباد.

عسکر مکرم (askare mokram) [= اردوگاه مکرم]، شهر سابق، که اکنون ویرانه‌هایش بنام بند قیر در خوزستان، موجود است. شهر بوسیله‌ی یکی از سران عرب بنام مکرم، که حجاج او را برای دفع شورشی در نزدیک اهواز فرستاده بود، ساخته شد. عسکر مکرم نزدیک شهر ساسانی رستم قباد، که بدست اعراب ویران شده بود، تأسیس گردید، و بر دو طرف رود مسرقان (masroqān) (آب گرگر کنونی)-در بالای محلی که اینک آب گرگر به شط میریزد-قرار داشت، و رود دزفول یا آب دز درست در غ شهر به شط میریخت.

عسکر مکرم به سبب موقعیت و آب و هوای نسبةً مطبوعش شهری پررونق و مهمترین آبادی‌های واقع بر مسرقان گردید. دو قسمت شهر بوسیله‌ی دو پل از قایقها با یکدیگر مرتبط بود. در قرن ۴م هق، در دوره‌ی معزالدوله‌ی دیلمی، از مراکز ضرب سکه بود.

ویرانه‌های عسکر مکرم و شهرهای قدیمتر نزدیک آن پهنه‌ای به مساحت ح ۲۳ کمم را فرا گرفته است. شوشتریها بعضی ویرانه‌های نزدیک شهر شوشتر را محل عسکر مکرم میشمارند، و آن را لشکر (laškar) مینامند.

عسکری، لقب امام یازدهم، حسن ابن علی ع. ← امام حسن عسکری.

عسکری، ابوهلال حسن ابن عبدالله (abu-helāl, askari)، ف پس از ۳۹۵ هق، ادیب و لغوی و نحوی عرب، از مردم عسکر مکرم در خوزستان. از زندگی وی اطلاع بسیاری در دست نیست. آثارش مشتمل است بر کتاب الاوائل؛ جمهرة الامثال؛ کتاب الدرهم و الدینار؛ و کتاب الصناعتین.

عسل[1] (asal)، مایع شیرین و چسبناکی که توسط افراد کارگر زنبور عسل (*Apis mellifera*، و جنس *Micrapis florea* در ج ایران) از نوش گلها جمع‌آوری میشود، و پس از آنکه در ناحیه‌ی چینه‌دان زنبور، تحت تأثیر دیاستازهای مختلف قرار گرفت، در حجره‌های مومی ساخته و پرداخته و ذخیره میشود.

در 100 گرم عسل بطور متوسط این مواد وجود دارد (ارقام بر حسب گرم است)؛ ۱۶٫۵ آب، ۷۴٫۹۵ قند میوه (فروکتوز و گلوکوز)؛ ۲٫۵۳ ساکاروز (یا قند معمولی)؛ ۰٫۹۱ دکسترین؛ ۰٫۲۱ مواد معدنی؛ ۰٫۱۶ اسیدهای آلی؛ ۳٫۷۲ مواد مختلف دیگر [دانه‌های گرده‌ی گل، ذرات موم، مواد پروتیدی، کاروتن، تانن، روغنها، الکلها، دیاستازها، ویتامینها (آ، ب، ب-۱، ب-۲، ب-۵)، و غیره] که مقادیر آنها در نواحی مختلف متفاوت است. در عسل تجارتی، مقدار آب از ۲۰٪ تا ۲۵٪، مقدار مواد معدنی از ۲۵٪، و مقدار ساکاروز از ۸٪ نباید تجاوز کند.

زنبور کارگر برای تهیه‌ی یک گرم عسل متجاوز از ۶۰ پرواز انجام میدهد، و در هر پرواز از بیش از ۱°۰۰۰ گل نوشبرداری میکند. رنگ و بو و طعم عسل بستگی به نوع گیاهانی دارد که زنبور از آنها استفاده میکند. بهترین انواع عسل از نواحی کوهستانی نیمه‌خشک با پوشش نباتی فراوان بدست میآید. متوسط میزان محصول سالیانه‌ی هر کندو در حدود ۵۰ کیلوگرم است، و در ایران حد اکثر تا ۱۵۰ کیلوگرم نیز برداشت شده است.

عسل از ایام قدیم تا زمانی که شکر کالای تجارتی گردید مهمترین عامل شیرینساز بوده است، و اکنون نیز یکی از منابع مهم مواد قندی است، و در زندگی روزانه‌ی مردم مصارف متعدد دارد. عسل خاصیت ضد عفونی‌کننده دارد، و در گذشته در زخم‌بندی از آن استفاده میشد. مخلوط کره و عسل در معالجه‌ی سوختگی نتایج رضایت‌بخش داده است. همچنین، عسل یکی از عوامل مؤثر برای رشد بعضی از گیاهان و پرورش کهسازوارهها و حشرات آزمایشگاهی است.

عسلویه (asaluye)، بندر و ده (جه ۱°۰۹۱ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان ثلاث، بخش کنگان، شهرستان بوشهر، ۷۰کیلومتری جش کنگان؛ بر خلیج نای‌بند. آب جاری شیرین و باغهای میوه دارد. شهرستان بوشهر، سابقاً جزء فرمانداری کل بنادر و جزایر خلیج فارس بود؛ اینک جزء استان ساحلی بنادر و جزایر خلیج فارس و دریای عمان است.

عسلی: ← زنار.

عسیر (asir)، ایالت (ح ۱۰۸°۷۸۰ کمم؛ جه ۱°۰۰۰°۰۰۰)، ج‌غ عربستان سعودی، کرسی آن ابها (abhā). بین بحر احمر، حجاز، و یمن قرار دارد، و ح ۲۲۰ کم در درونبوم عربستان سعودی ممتد است. مشتمل بر سه قسمت میباشد، یک دشت ساحلی یا تهامه‌ی عسیر، که مجمع الجزایر فرسان جزء آن محسوب است؛ یک کمربند کوهستانی مرتفع (بلندترین قله‌اش به ارتفاع ۲°۸۶۵ متر)؛ و دره‌های بیشه و تشلیث. کرسی تهامه‌ی عسیر جیزان است، که همان جازان مأخذ قدیم میباشد، و بندر عمده‌ی عسیر است. تهامه‌ی عسیر بسیار گرم است، اما داخله‌ی ایالت معتدل و دارای آب کافی است. کشاورزی و تربیت گاو، گوسفند، بز، و شتر معمول است. جیزان معادن نمک ترکی و جزایر فرسان معادن نمک دارد.

ناحیه‌ی عسیر از نام قبایلی همپیمان از قبایل کوههای سراة مأخوذ است. پیش از آغاز قرن ۱۹م عسیر از شیخ‌نشینهای کوچک مرکب بود، که گاه تحت سلطه‌ی حجاز و گاه تحت استیلای یمن بودند. بعد از افتتاح (۱۸۶۹) ترعه‌ی سوئز، عسیر و یمن تحت استیلای ترکان عثمانی قرار گرفت، و این وضع تا جج I باقی بود. اما متدرجاً خاندان ادارسه در تهامه‌ی عسیر نفوذ یافتند، و در ۱۹۱۰ با فرمانروای یمن بر ضد ترکان عثمانی متحد شدند، و در ۱۹۱۵ (۱۳۳۳ هق) بریتانیای کبیر استقلال ادارسه را، مشروط به بیطرف ماندن آنها در جج I، شناخت. در سال ۱۹۲۰ (۱۳۳۸ هق) عربستان سعودی بر مرتفعات عسیر دست یافت، و بعداً عسیر تحت‌الحمایه‌ی عربستان سعودی گردید. امام یمن مدعی قلمرو سابق ادارسه بود، اما عاقبت، به موجب پیمان طائف منعقد بین دولتین، عسیر به عربستان سعودی تعلق یافت (۱۹۳۴ ۱۳۵۳ هق).

عشاق، سلسله‌ای از صوفیه، ← عشقیه.

عشاق داستانهای ادبیات فارسی (oššāqe). با همه‌ی وسعتی که داستانهای عاشقانه‌ی ادب فارسی دارد، عشاق اصلی این داستانها اغلب محدود است به چند نام که بیشتر به صورت اسطوره‌ی عشق درآمده‌اند، و از سرگذشت عشق آنها تحریرهای مختلف در طول زمان به وجود آمده است، و سرگذشت ایشان، در طول زمان، بخصوص از قرن ۶م هق به بعد، همواره زمینه‌ی اصلی تخیل شاعران و قصه‌پردازان ادب فارسی بوده است.

بر روی هم، عشاق داستانهای ادب فارسی چند دسته اند. یک دسته آنها که بیش و کم وجود تاریخی داشته‌اند، اگرچه ماجرای عشقشان از نظر تاریخی امری مسلم نیست، از قبیل خسرو و شیرین، محمود و ایاز، و رابعه و بکتاش. دسته‌ی دیگر در دوره‌های اساطیری و بسیار کهن زیسته اند، از قبیل بیژن و منیژه و ویس و رامین. دسته‌ی دیگر عناصری غیر ایرانی است که داستان عشقشان در زبان فارسی شهرت بسیار یافته است، از قبیل یوسف و زلیخا، وامق و عذرا، لیلی و مجنون، و سلیمان و بلقیس (← عشاق عرب در ادبیات فارسی). گروهی از این عشاق نیز به احتمال قوی ساخته‌ی ذهن مردم یا شاعران دوره‌ی اسلامی است، که از سرگذشت عشقشان به تفصیل یا به اشارت سخن گفته‌اند، از قبیل بهرام و گلندام، مهر و وفا، اورنگ و گلچهر، همای و همایون، جمشید و خورشید، و رعنا و زیبا. البته، با

(1) honey

توسعه‌ی داستانهای غنائی در ادب فارسی، و کوشش بسیاری از گویندگان به دنباله‌روی نظامی و امیر خسرو، هر شاعری زمینه‌ای برای جولان اندیشه‌ی خود جسته، و قصه‌ی عشقی به نظم آورده، که اغلب قهرمانان آن قصه‌ها پرداخته‌ی ذهن همان شاعر است، یا اگر قصه‌ای رواج داشته، آن شاعر در نام قهرمانانش تصرفی کرده است (اغلب نام قهرمانان، یعنی عشاق، کوتاه و شاعرانه و قابل آوردن در قالب مثنوی است)، و از این داستانها از قرن ۱۱م هق به بعد در ادب فارسی بسیار داریم. همچنین، شاعران فارسی‌سرای هندی نیز از داستانهای عشقی محیط هند و از عشاق آن سخنها گفته‌اند، و داستانهای عاشقانه‌ای از نوع ماجرای عشق نل و دمن در زبان فارسی تحریرهای مختلف دارد. بعضی از شاعران گزارش عشقهای قدیمی را که از زبان دیگران شنیده شده مکرر دانسته‌اند، و از این روی، به گزارش حوادث عشقی روزگار خود پرداخته‌اند، از قبیل داستان عشق "واله داغستانی" و "خدیجه سلطان"، که به عنوان "واله و سلطان" توسط یکی از شاعران معاصر ایشان به نظم آمده است. اغلب این داستانها چندان شهرت و گسترشی ندارد، و آنچه بیشتر به صورت تمثیل و اسطوره در ادب فارسی، و بخصوص در غزلهای شاعران فارسی‌زبان، بدان اشارت میشود همان داستانهای خسرو و شیرین، شیرین و فرهاد، لیلی و مجنون، محمود و ایاز، بیژن و منیژه، و وامق و عذرا است، اگرچه در شعر گویندگانی از قبیل حافظ به داستان عشق "مهر و وفا" و "اورنگ و گلچهر" نیز اشاراتی میرود. البته، در حوزه‌ی ادبیات عوام‌هم آنها که جنبه‌ی فولکلوری محض دارد، و هنوز به کتابت درنیامده، و هم آنها که از روایات عامه بوده و سپس در قرون اخیر به صورت مکتوب درآمده است‌مجموعه‌ی بسیاری از عشاق را میتوان یافت که قابل استقصای کامل نیست، از قبیل آنچه در افسانه‌های هزار و یک شب و امثال آن میتوان دید، و گاه یکی از دو طرف عشق درین داستانها از پریان و جنیان است.

عشاق عرب در ادبیات فارسی (oššāqe arab). در ادبیات فارسی، از نیمه‌ی اول قرن ۴م هق ضمن ابیاتی که از گویندگان فارسی‌زبان باقی مانده است، نشانه‌هائی و اشاراتی به عشق عاشقان و معشوقگان عرب دیده میشود. این دسته از معشوقگان و عاشقان، که عشقشان ضرب المثل و مظهر سوز و گدازهای عاشقانه است، بعضی در ادب فارسی تا روزگار ما همچنان مورد نظر شاعران پارسی‌زبان مانده‌اند، و بعضی اندک اندک فراموش شده‌اند. سرگذشت عشق اینان در بعضی از کتابهای ادب عرب به تفصیل نقل شده و بعضی به هیچ روی از نظر تاریخی شناخته نیستند. در باره‌ی داستان عشق بعضی از آنان کتابهائی خاص در ادب فارسی پرداخته شده است. این عاشقان و معشوقگان را میتوان به چند دسته تقسیم کرد:

(۱) آنها که از چند و چون زندگی و زمان ایشان آگاهی درستی در دست نیست، و فقط نام آنهاست که در شعر فارسی، و نیز شعر عربی، به عنوان عاشق و یا معشوق جریان دارد، و عبارتند از ⇐ سلمی، ⇐ سعاد، ⇐ اسماء، ⇐ سلیمی، و ⇐ سعدی. این نامها در شعر شاعران عرب، نیز با همین وضع و به عنوان معشوقی کلی جاری است، و در قدیمترین نمونه‌های شعر عرب یاد کردن از معشوق با نام سلمی، سعاد، و سلیمی امری است رایج و مورد نظر گویندگان. البته در بعضی از کتب ادب عرب اشاراتی به نام مردانی هست که عاشق زنانی به نام سلمی یا سعاد بوده‌اند، اما، آن سلمی که به حسن او و عشق عاشقانش اشارت میرود، چندان مشخص نیست.

(۲) دسته‌ی دوم معشوقگانی هستند که در آغاز عنوان کلی و عام نداشته‌اند، و از نظر تاریخی زندگی و زمان ایشان تا حدودی روشن است، از قبیل لیلی، عزه، عفراء، میه، هند، و ⇐ بثینه، که در شعر شاعران فارسی‌زبان بخصوص در قرون ۵م و ۶م اشارات بسیاری به عشق ایشان شده است. اینان عبارتند از زنانی که شاعرانی معروف عاشق ایشان بوده‌اند، و بعلت عشق آن شاعران، در تاریخ ادب عرب، و به تبع در شعر فارسی، نام ایشان بسیار برده میشود.

(۳) دسته‌ی سوم آن دسته‌اند که به ظاهر از معشوقگان عرب هستند و در ادب فارسی داستان ایشان مورد اشارات شاعران است، اما در ادب عرب از ایشان بدانگونه که در شعر پارسی به عشق و جمالشان اشارت میرود خبری نیست، و بیشتر شکل ظاهری نام آنهاست که این تصور را ایجاد میکند، از قبیل وامق و عذرا، ⇐ دعد و رباب، و ورقه و گلشاه، که در ادب عرب شناخته نیستند، ولی دارای نام عربی هستند. در باب وامق و عذرا باید یادآوری کرد که داستانی است از محیط یونان (← وامق و عذرا)، و دعد و رباب را نیز ابن ندیم از جمله‌ی داستانهای "عشق آدمی به جن و عشق جن به آدمی" نام میبرد (⇐ دعد)، و اگرچه کتابی به نام کتاب دعد و رباب وجود داشته است، از چند و چون آن هیچ آگاهی نداریم، و فقط میبینیم که شعر شاعران پارسی‌زبان سرشار است از اشاره به این دو نام. داستان ورقه و گلشاه، که در محیط عربی میگذرد، احتمالا باید سرگذشت عشق عروه و عفراء باشد که بدینگونه درآمده و در شعر فارسی داستانهای منظومی از آن پرداخته‌اند.

عشاقنامه (oššāq.nāme) یا **دهنامه** (dah.nāme) یا **دهفصل** (dah.fasl)، مثنوی‌ی ح ۱٬۰۶۴ بیت، در بیان وصف عشق و عشاق از نظر تصوف و عرفان، اثر ← فخرالدین عراقی، که آن را در ح ۶۸۰ هق بنام شمس‌الدین جوینی معروف به صاحب دیوان سروده است. این مثنوی بر وزن حدیقة الحقیقه‌ی سنائی است، و در ضمن آن گاهی غزلیاتی بهمین وزن نیز آمده است. عشاقنامه در ضمن کلیات عراقی در ۱۳۳۵ هش در تهران بطبع رسیده است.

عشاقنامه، مثنوی، ← عبید زاکانی.

عشاقیه، سلسله‌ای از صوفیه، ← عشقیه.

عشای ربانی[1] (esāye rabbāni)، ← آیین قربانی مقدس در نزد فرقه‌های پروتستان. در دوره‌ی اصلاح دینی رهبران این نهضت عقیده‌ی رسمی دایر بر اینکه این آیین را قربانی تلقی میکرد و همچنین معجزه‌ی قلب ماهیت را غالباً طرد کردند، اما بر این عقیده باقی ماندند که این آیین مؤمنین را با عیسی مسیح معناً متحد میسازد. پیروان لوتر معتقدند که، در نتیجه‌ی تغییری، جسم و خون عیسی واقعاً در نان و شراب وجود پیدا میکند، ولی عقیده‌ی افراطی تسوینگلی این بود که این آیین صرفاً جنبه‌ی نمادی دارد. طرفداران کالون فقط برای کلمات این آیین جنبه‌ی معنوی قائل بودند، و عقیده‌ی اکثر پروتستانها همین است. کویکرها (← انجمن دوستان) اصلا این آیین را قبول ندارند، و بجا نمیآورند.

عشایر عرب خوزستان (ašāyere arabe xuzestān)، عنوان چند قبیله‌ی عرب‌نژاد که در خوزستان، جنوب ایران، سکنی دارند. از آن جمله اند آل کثیر (āle kasir) و ← بنی لام، در ل؛ بنی صالح (bani sāleh)، بنی طرف (torof)، و بنی تمیم (tamim)، در ناحیه‌ی دشت میشان؛ بنی کعب (ka'b)، باوی (bāvi)، و کنانه (kenāne)، در ناحیه‌ی شادگان و کارون.

آل کثیر (ح ۳٬۰۰۰ خانوار) در ل خوزستان از کرخه تا کارون سکنی دارند. آل کثیر از اعرابی هستند که در زمان مشعشعیان از عراق به خوزستان آمدند، نخست در بخش غربی آنجا میزیستند، و در فتنه‌هائی که در آن بخش بین امرای مشعشعی و دشمنان ایشان برمیخاست شرکت داشتند، و گویا در اواخر دوره‌ی صفویان به بخش شرقی خوزستان آمده بین دزفول و شوشتر و اهواز سکنی گرفتند، و از این پس تا زمان شیخ خزعل، که این طایفه و دیگر عشایر خوزستان را از قدرت انداخت، همیشه آل کثیر در کارهای شوشتر و دزفول دست داشته‌اند. پس از مرگ (۱۱۶۰ هق) نادر، آل کثیر قدرت گرفتند و بر قسمت شرقی خوزستان دست یافتند، و همواره با مولا مطلب مشعشعی در جنگ و کشمکش بودند. در ۱۱۶۱ هق در جنگی که در نزدیکی شوشتر روی داد مطلب را سخت مغلوب کردند، و بر همه‌ی اطراف شوشتر و دزفول مسلط شدند، و در خوزستان شرقی استوار شدند. آل کثیر دشمن سرسخت کریم خان زند بودند، و سبز علی خان زند بدست آنان کشته شد.

بنی کعب در ناحیه‌ی شادگان در مسیر سفلای جراحی سکنی دارند. شیخ خزعل خان از شاخه‌ی آل محیمن از بنی کعب بود. بنی کعب را بعضی تیره‌ای از بنی خفاجه دانسته‌اند، و آمدن آنها را به خوزستان در آغاز سلطنت شاه عباس I صفوی دانسته‌اند، و ظاهراً نخستین مسکن آنها قبان و آبادیهای اطراف آن بوده است. در ح ۱۱۵۰ هق ← شیخ سلمان و برادرش عثمان ریاست کعبیان را بدست گرفتند. شیخ سلمان از آشفتگی بعد از قتل نادر استفاده کرده دورق را گرفت، و قلمرو خود را وسعت داد. بنای شهر فلاحیه (← شادگان) یا آباد کردن آن باو منسوب است. در اواسط قرن ۱۳م هق، ریاست بنی کعب به شیخ ثامر (sāmer) رسید. در زمان وی، محمره (خرمشهر کنونی) آباد شد، و شیخ ثامر آن را بندری آزاد ساخت، و به روی کشتیهای تجارتی گشود. این امر سبب عدم رضایت علیرضا پاشا، والی بغداد از جانب دولت عثمانی، گردید، و او در ۱۲۵۴ هق به محمره لشکر کشید، و شهر را تاراج کرد، و در این واقعه بسیاری از مردم بقتل رسیدند یا اسیر شدند. شیخ ثامر با انگلیسها روابط دوستانه داشت، و نسبت به دولت ایران نافرمانی میکرد، و از محمد تقی خان چهارلنگ، که منوچهر خان گرجی

---

(1) Lord's Supper

به دفع او لشکر به خوزستان آورده بود، پشتیبانی میکرد، ولی عاقبت منوچهر خان فلاحیه را گرفت، و مولی فرج‌الله مشعشعی را در آنجا مستقر ساخت، و شیخ ثامر فرار کرد. در نتیجه‌ی لشکرکشی منوچهر خان به خوزستان، قدرت دولت در سراسر خوزستان استقرار یافت، اما طولی نکشید که شعبه‌ی ← آل محیسن از بنی کعب در محمره برآمدند، و عاقبت شیخ خزعل خان بر خوزستان فرمانروائی یافت، و تا استقرار نظم و امنیت در خوزستان در عهد رضا خان سردار سپه (بعداً رضا شاه کبیر) حال بدین منوال بود.

بنی طرف (ح ۸٬۰۰۰ خانوار) از طوایف عرب ناحیه‌ی حویزه (دشت میشان) میباشند. بنی طرف مردمی دلیر و جنگجو بوده‌اند، تا استقرار امنیت در خوزستان در عهد سردار سپه، آنان نیز گاه نسبت به دولت مرکزی نافرمانی میکردند.

عشبه (ošbe)، نام چند گیاه مختلف و عصاره‌ای که از ریشه‌های آنها بدست میآید، و در پزشکی و شربتها مصرف میشود. عشبه‌ی اصل را از جنسهای سمیلاکس (*Smilax*) نواحی استوائی بدست می‌آورند. ازملک (azmalak) (*S. excelsa*) پیچی است خاردار و بومی قفقاز و ایران میباشد، و در کلیه‌ی جنگلهای ساحلی ل ایران وجود دارد. برگهایش بشکل قلب یا قلوه و دارای دانه‌های سرخ زیبا است.

عشتاروت[1] (aštārut). ۱- شکل عبری نام آستارته، الاهه‌ی دین فنیقی. شکل دیگر نام وی عشتورت[2] (ašturat) است. سلیمان پرستش او را در میان بنی‌اسرائیل رایج ساخت (اول پادشاهان ۱۱.۳۳). ۲- شهری در باشان، در مملکت عوج ابن عنق (یوشع ۹.۱۰؛ ۱۲.۴؛ ۱۳.۱۲، ۳۱؛ اول تواریخ ۶.۷۱). محل آن را با تل عشتره (talle aštara) در سوریه یکی شمرده‌اند.

عشتر (aštar) یا **ایشتار**[3] (ištār)، سومری **اینانا** (inānnā)، الاهه‌ی بزرگ دین سومری و اکدی، مطابق آستارته در دین فنیقی. عشتر به صورتها و نامهای مختلف پرستیده میشد. الاهه‌ی مادر و الاهه‌ی عشق جنسی، و سرچشمه‌ی همه‌ی نیروهای مولد در طبیعت و در انسان بود. وی را با زهره (ستاره‌ی صبح) یکی میدانستند. صبح فرزند شب و خدای موسوم به سین (sin) (ماه) است، و بدین مناسبت، عشتر دختر سین بشمار میآمد؛ وی خواهر شمش (خدای آفتاب) نیز میباشد. عشتر الاهه‌ی جنگ نیز بود، و از این جهت، در بابل و آشور، او را حربه‌بدست و سوار بر شیر مجسم میکردند.

یکی از مشهورترین افسانه‌های بابلی در باره‌ی عشتر داستان کشته شدن محبوبش تموز است، و رفتن وی به جهان زیرین در جستجوی او، و بازگشت مظفرانه‌اش به زمین با تموز، که یادآور مرگ قوای نامیه‌ی طبیعت در زمستان و بازگشت آنها به حیات در هنگام بهار است.

پرستش عشتر در شرق نزدیک رواج عام داشت، و در همه‌ی ادوار تاریخ آشور و بابل مورد ستایش سلاطین بود.

عشتورت: ← عشتاروت.

عشر (ošar)، ← استبرق.

عشر یا عشریه: ← خراج.

عشرت‌آباد (ešratābād)، منطقه‌ای که اکنون جزء شهر تهران محسوب و در قسمت شمالی شهر واقع است، و از کاخ و باغی به همین اسم نام گرفته است. کاخ عشرت‌آباد در دوره‌ی ناصرالدین شاه قاجار بنا شد. غرس اشجار را در باغ عشرت‌آباد ناصرالدین شاه در ۲۸ شوال ۱۲۹۱ هق، با غرس ۴ اصله درخت، افتتاح کرد. اکنون باغ و کاخ عشرت‌آباد محل یادگان نظامی و بعضی تأسیسات ارتش است.

عشره‌ی مبشره (ašareye mobaššere) [العشرة المبشرة بالجنة (al.ašarato 'l.mobaššarato be 'l.janna')]، ده تن از مهاجرین قریش که، بنا به روایات کتب صحاح اهل سنت، پیغمبر اسلام به آنان مژده‌ی بهشت داد. آن ده تن عبارتند از ابوبکر، عمر، عثمان، علی ع، طلحه، زبیر، عبدالرحمان ابن عوف، سعد ابن ابی وقاص، ابو-عبیده‌ی جراح، و سعید ابن زید. شیعه‌ی امامیه احادیثی را که مأخذ این قول است جرح و رد کرده‌اند.

عشره‌ی مبشره، کتاب، ← ضیاء نخشبی.

عشریه: ← خراج.

عشق (ešq). عشق در تداول عامه عبارتست از هیجان و شوق جنسی مستمر و غلبه‌ی محبت نسبت به محبوبی که وصال او مطلوب است، و به این معنی در ادب فارسی بحث وفور و مخصوصاً در غزل و همچنین در تغزل و تشبیب و گاه در سایر انواع و فنون شعری متداول است، و از آن به محبت و نیز احیاناً به مهربانی هم تعبیر میکنند. اما در اصطلاح حکما و عرفای اسلامی-مخصوصاً در ایران-غالباً مرادف و معادل ود (vadd) و حب (hobb) بکار میرود، و آن را عبارت میدانند از میل طبیعی شدید به آنچه مطبوع و لذت‌بخش طبع است، و این البته ممکن است سببش-چنانکه غزالی در احیاء العلوم بیان میکند-خودپرستی و جلب نفع باشد یا علاقه‌ی به خیر و جمال، و حتی توافق و تناسب روحانی و معنوی باشد، و آنچه منشأ عشق الاهی-که نزد صوفیه موضوع بحث و گاه اصل طریقت محسوبست-شمرده شده است، همین توافق روحانی و معنوی است، و به این معنی است که صوفیه عشق را جنون الاهی، و "شبکه‌ی" [= دام] حق خوانده‌اند، و آن را از مهمترین مقامات وصول دانسته‌اند. بیان صوفیه در عشق به حق و محبت بین انسان و خدا، که آن را غالباً عشق حقیقی و موهبت الاهی میشمارند، و مبتنی بر گرایش روح به مبدأ وجود میدانند، با بعضی سخنان افلاطون و فلوطین شباهت دارد، و این عشق، که در کلمات رابعه‌ی عدویه، حلاج، خواجه عبدالله انصاری، عطار، و مولوی، و در بسیاری از کتب صوفیه، راجع به آن بحث شده است ادب صوفیه را از خشکی زهد اهل ظاهر بیرون آورده است، و چاشنی ذوقی به آن بخشیده است. چنانکه تحت تأثیر این فرضیه، سلوک صوفی عبارت شده است از طلب وصال حق، که معشوق ازلی است، و نهایت آن اتحاد بین انسان و خدا شناخته شده است، که خود صورتی و تعبیری است از فنا، و در حقیقت نتیجه‌ی تحقق وصال بین انسان است و معشوق ازلی او، که خداست.

عشق‌آباد (ešqābād)، دهستان (ج ۴۰۰'۱۱۶)، بخش تحت جلگه، شهرستان نیشابور، استان نهم (خراسان)، دارای ۶۹ (۱) آبادی. مردم بعضی از آبادیهای آن به عربی و بلوچی تکلم میکنند. مرکزش، **عشق‌آباد** (ج ۴۶۵ سنه ۱۳۴۵ هش)، در ۱۸کیلومتری ش فدیشه قرار دارد.

عشق‌آباد، شهر (ج ح ۱۷۰'۰۰۰)، کرسی جشه ترکمنستان شوروی و مرکز ناحیه‌ی عشق‌آباد (ح ۲۳۰ کمه)، بر راه آهن ماوراء خزر، در ۴۰کیلومتری مرز ایران و شوروی، در واحه‌ای در ج قراقوم. از مراکز حمل و نقل و دارای صنایع نساجی و سینمائی است. در ۱۸۸۱، در زمان فتوحات روسها، از یک آبادی ترکمنی بوجود آمد، و به سرعت رونق یافت، چنانکه در ۱۸۹۷، که مرکز ناحیه‌ی ماوراء خزر بود، ۴۲۸'۱۹ تن جمعیت داشت، و در ۱۹۱۴ دارای موزه و کتابخانه‌ای (با نسخه‌های خطی فارسی) بود. در ح ۱۹۱۹-۲۷ روسها آن را پالتاراتسک(pāl-tāratsk) میخواندند. تا کنون به کرات دستخوش زلزله شده است. بالاخص، زلزله‌ی اکتبر ۱۹۴۸ بسیار مخرب بود. دانشگاه و رصدخانه‌ی لرزه-شناسی دارد، و در ۱۹۵۱ آکادمی علوم ترکمنستان در آنجا تأسیس گردید.

ویرانه‌های شهر قدیم نسا در غ عشق‌آباد است. در ش آن ویرانه‌های شهری دیگر با بقایای مسجدی زیبا و کتیبه‌ای از بانی آن ابوالقاسم بابر (فد ۸۶۰ یا ۸۶۱ هق) موجود است، که در حفاری-هائی که در آنجا در ۱۹۰۴ بعمل آمد آثار فراوان یک فرهنگ عصر حجر جدید کشف شد.

عشق و روح: ← فضولی بغدادی.

عشق و فضیلت: ← پل و ویرژینی.

عشقه، گیاه پیچنده، ← پیچک.

عشقی (ešqi)، شهرت و تخلص **سید محمد رضا** (فرزند حاج سید ابوالقاسم کردستانی)، معروف به **میرزاده‌ی عشقی** (mir.zādeye)، جمادی الثانی ۱۳۱۲ هق-۱۲ تیر ماه ۱۳۰۳ هش (۱۳۴۲ هق)، از شعرا و نویسندگان ایرانی بعد از مشروطیت، که به جهت اشعار تند انقلابی و حملات بی‌پروا به رجال دولت و نمایندگان مجلس مشهور بود؛ متولد تهران. در حج I همراه مهاجرین به استانبول رفت، و ایرای رستاخیز شهریاران ایران را در آنجا نوشت. از استانبول به همدان برگشت، و از آنجا به تهران رفت، و در روزنامه‌ها و مجلات، اشعار و مقالات سیاسی و اجتماعی منتشر میساخت. مدتی هم خودش روزنامه‌ای بنام قرن بیستم با قطع بزرگ در چهار صفحه منتشر میکرد. هنگام ریاست وزرائی وثوق الدوله، با قرارداد ۱۹۱۹ مخالفت کرد، و مدتی زندانی شد. زمانی که زمزمه‌ی جمهوریت بلند شد، عشقی از جمله‌ی مخالفین بود. عاقبت در روز ۱۲ تیر ۱۳۰۳ هش در خانه‌ی مسکونی خود در تهران هدف گلوله قرار گرفت، و ظهر همان روز درگذشت. جنازه‌ی او را با احترام به ابن بابویه نقل کردند، و در آنجا مدفون شد. کلیات آثارش مکرر بطبع رسیده است.

عشقیه، داستان منظوم عاشقانه، ← خضر خان و دولرانی.

---

(۱)Ashtaroth (۲)Ashtoreth (۳)Ishtar

عشقیه (ešqiyye)، یکی از سلسله‌های صوفیه که به عشاق (ošš̄aq) و عشاقیه (ošš̄aqiyye) نیز شهرت دارند. در کتابهای مخالفین تصوف و عرفان (از قبیل تبصرة العوام و حدیقة الشیعه‌ی مقدس اردبیلی)، عشقیه یکی از چهار فرقه‌ی اصلی تصوف معرفی شده‌اند (سه فرقه‌ی دیگر، حلولیه، اتحادیه، و واصلیه)، و در تعریف عشاقیه میگویند که این فرقه خود را "عاشق" میخوانند، و دوستی خدا را عشق نام مینهند، و با پسران و دختران مردم عشق میورزند و میگویند "المجاز قنطرة الحقیقه" [= عشق مجازی پل عشق حقیقی است]، و ایشان اهل سنت را از خود میشمارند، و آنان را می‌ستایند، و اگر با شیعیان برخورد کنند اظهار دوستی ائمه‌ی معصومین میکنند. بر اساس تعریفی که در کتب غیر عرفانی از این فرقه شده است، ایشان عقیده داشته‌اند که انبیا به غیر حق مشغول شدند، و مردم را به تکالیف وادار کردند، و از ذات حق باز داشتند؛ و هر چه خلق را از خدای تعالی باز دارد باطل است؛ پس، التفات به قول انبیا و رسل نباید کرد، و تکالیف شرعی بیحاصل است. بر اساس قول همین دسته از نویسندگان، فرقه‌ی عشقیه نبوت را امری اکتسابی میدانند، و میگویند هر کس ترک علایق دنیا کرد، و به تفکر و ریاضت مشغول شد، بر اثر صفای درون، آماده‌ی پذیرش علوم غیبیه میشود، و این خود نبوت است؛ و معتقدند که این نوع نبوتِ اکتسابی بر نبوت کسی که پیغامبری به وی عطا شده برتری دارد.

عشیره: ← محمد، قسمت ۲۳.

عشیره، در نظام قبیله‌ای عرب، ← عرب، بند ۴.

عصا: ← عصای موسی؛ عصای غیبگوئی.

عصار تبریزی (assāre tabrizi)، **شمس‌الدین حاجی محمد،** ف ۷۷۹ یا ۷۸۴ یا ۷۹۲ هق، شاعر و فاضل ایرانی. عصار از مداحان سلطان شیخ اویس ایلکانی بوده و در غزلیات گاهی محمد نیز تخلص میکرده است. در علوم ریاضی و نجوم و رمل و اصطرلاب نیز مهارت داشته، و شاگرد مولانا عبدالصمد منجم تبریزی بوده است، و در مدح استاد خود قصایدی گفته. در مشرب عرفان، از مریدان شیخ اسماعیل سیسی (sisi) بوده است. چندین کتاب در عروض و قافیه و بدیع تألیف کرده است، و کتابی هم بسبک لغتنامه، بنام وافی فی ایضاح القوافی، نوشته، که در قوافی اشعار بکار میآید. مثنویی به وزن خسرو و شیرین نظامی، بنام مهر و مشتری ساخته است که مشتمل بر ۵٬۱۲۰ بیت است؛ عبدالرحمان جامی آن را دیده و پسندیده است. تاریخ نظم مهر و مشتری دهم شوال ۷۷۸ هق بوده است.

عصای غیبگوئی[1] یا **عصای پیشگوئی،** عصائی که در جستجوی آب یا کانیهای زیرزمینی یا چیزهای نهفته‌ی دیگر بکار میرفته است و میرود. به آن صورت که امروز متداول است، میله‌ی فلزی یا مفتولی به شکل Y است. کسی که با آن کار می‌کند دو سر آن را محکم در مشت خود میفشارد، و در محل مورد نظر به راه میافتد. چنان می‌پندارند که چون به جائی برسد که در زیر آن معدن فلزی یا منبع آب یا نفت یا گنجینه‌ای نهفته باشد، دو شاخه در مشت او به نوسان درمیآید.

سکوتها، مادها، پارسها، یونانیان، و رومیان باستانی عصای غیبگوئی به کار میبردند، و مارکو پولو از استعمال آن در سراسر مشرق‌زمین در قرون ۱۳م و ۱۴م برای آگاهی از اشیاء نهفته در سفرنامه‌ی خود سخن گفته است. ظاهراً نخستین توصیف چاپ‌شده از استعمال این عصا در روزگار جدید در کتاب د ر متالیکا از **آگریکولا** (ف ۱۵۵۵) است. به گفته‌ی وی، مطابق تحقیقی که از استفاده‌کنندگان از عصا به عمل آمده بوده است، عصای چوب فندق برای پی بردن به وجود رگه‌های فلزی سودمند است؛ ولی بعضی دیگر برای یافتن انواع نهفته‌ها عصاهای گوناگون را مناسب میدانسته‌اند، چوب فندق برای نقره، ترکه‌ی زبان گنجشک برای مس، شاخه‌ی کاج برای سرب و قلع، و میله‌ی آهنی یا فولادی برای طلا.

عصای غیبگوئی در درجه‌ی اول برای جستجوی آب به کار میرود، و چنان میپندارند که محل چشمه‌ها و روانه‌های زیرزمینی را بدان وسیله میتوان تعیین کرد. تحقیقات وسیع علمی نشان داده است که این عصا به هیچ وجه از حضور آب یا نفت یا ذخیره‌ی دیگر زیرزمینی متأثر نمیشود. چوب یا فلزی که حالت فنری داشته باشد و به شرح سابق الذکر در دست فشرده شود، قطع نظر از محیط اطراف آن، چون اندکی فشار بر آن کمتر شود، به شدت پیچ و تاب یا نوسان پیدا میکند. خستگی عضلانی خفیفی ممکن است سبب این کم شدن فشار شود، بی آنکه کسی که عصا را در دست دارد حتی از آن با خبر شود. تصادفاً ممکن است این حرکت در جاهائی پیدا شود که پس از آن از آن جاها آب یا چیز دیگری بدست آید، ولی میان این دو حادثه هیچ رابطه‌ی علت و معلولی وجود ندارد.

با وجود این، دانشمندان علوم اجتماعی که در این پدیده تحقیق کرده‌اند برآنند که استفاده از عصا در سرزمینهائی که آب یا مواد مطلوب دیگر نادر است پیوسته ادامه خواهد یافت.

عصای موسی (asāye musā)، از معجزاتی که در قرآن در باره‌ی موسی ابن عمران پیغمبر آمده است (اعراف ۱۰۴)، و در باره‌ی آن مفسرین مطالب بسیاری نوشته‌اند. گویند هنگامی که موسی به همراهی برادرش هارون نزد فرعون رفتند تا او را به خداوند دعوت کنند، و بنی اسرائیل را از سرزمین او آزاد سازند، فرعون آن دو را جادوگر دانست، و جادوگران خود را برای مقابله با ایشان گرد آورد. موسی عصای خویش را بر زمین افکند، و آن عصا به صورت اژدهائی درآمد، و همه‌ی جادوهای ساحران را فرو برد، و جادوگران همه تسلیم شدند. نیز ← ید بیضاء.

عصب[2] (asab) یا **پی** (pey)، رشته‌ی باریکی که از اجتماع چندین تار عصبی تشکیل یافته است، به انضمام بافت پیوندی و رگهای خونی بین آنها، که جملگی در غلافی از بافت پیوندی قرار دارند. اعصاب راههای ارتباطی بین سلسله‌ی اعصاب مرکزی و قسمتهای مختلف بدن و بین عقده‌های عصبی میباشند. برای اقسام اعصاب و اطلاعات بیشتر، و نیز تصویر سلسله‌ی اعصاب آدمی ← سلسله‌ی اعصاب.

عصبه: ← عاقله.

عصبیت (asabiyyat)، همبستگی و خویشاوندی در میان افراد قبیله که، در برابر قبایل دیگر، اغلب نوعی صف‌آرائی و دشمن‌خوئی به همراه داشته است. عصبیت بر طبق احادیث پیغمبر اسلام، با روح اسلام مخالف است، زیرا، در اسلام، همه‌ی مردم برابر یکدیگرند. ابن خلدون در مقدمه‌ی معروف خود (← مقدمه‌ی ابن خلدون) به مفهوم عصبیت با دید خاصی نگریسته و بسیاری از نظریات خود را در زمینه‌ی تاریخ و اجتماع متکی به این اصل قرار داده است. او ریشه‌ی عصبیت را در پیوند و همبستگی خاندانها با یکدیگر یا مفهومی مشابه این امر میداند، و معتقد است که امر دفاع و حمایت از قبیله جز از طریق عصبیت در میان آنان مصداق پیدا نمیکند. وی عصبیت را، مخصوصاً در کار نبرد و کشتار و زد و خورد، ضروری میداند، و ریاست و فرمانروائی را منحصراً در دست صاحبان عصبیت میداند، و میگوید برای صاحبان عصبیت تحمل فرمانروائی دیگران امکانپذیر نیست. در نظر ابن خلدون، هر گونه دعوتی که به وسیله‌ی آن بخواهیم اکثریت مردم را همرأی و همعقیده کنیم باید بر نوعی عصبیت متکی باشد. به عقیده‌ی او، اگر عصبیت در راه حق و فرمان خدا باشد کاری است پسندیده، و معتقد است که، با از میان رفتن عصبیت، شرایع نیز از میان میروند، چرا که بنیاد همه‌ی شرایع بر عصبیت نهاده شده است. در مقدمه‌ی ابن خلدون اصل عصبیت همه جا مورد توجه بوده و در خلال مباحث کتاب اشارتهای فراوان بدان شده است.

عصر[3] (asr)، مدت زمان خاصی در تاریخ یا در رشد بشر یا (خاصه) در تکامل فرهنگ یا تمدن. ذیلا موارد استعمال اصطلاحی این کلمه ذکر میشود. نیز مقالات آتیه را در ردیف "عصر" ملاحظه کنید.

(I) در اساطیر. هزیود، شاعر یونانی قرن ۸م ق‌م، ۵ عصر برای عالم قائل بوده است. (ا) عصر زرین یا طلائی، که دوره‌ی فرمانروائی کرونوس و خدایان ارشد بوده است، و در طی آن بشر در پاکی و سعادت میزیسته، و از رنجوری جسمی مصون بوده. (ب) عصر سیمین، که عهد فرمانروائی زئوس و خدایان جوانتر است، که در آن آدمیان پاکی خود را از دست دادند، و شیفته‌ی تجمل و لذات مادی گشتند، و بدین جهت، زئوس بر آنان خشم گرفت، و نابودشان کرد. (ج) عصر مفرغ، که دوره‌ی جنگ و ستیز مداوم بود، و منجر به معدوم شدن انسان گردید. (د) عصر قهرمانی، که عهد مبارزات مشعشع قهرمانان و نیمه‌خدایان در تروا (← تروا، جنگ) و تب بود. (ه) عصر آهن، که در آن عدالت و شرافت از میان بشر رخت بربسته بود، و انسان خودخواه در رنج و مشقت میزیست؛ خود هزیود در این عصر میزیست.

(II) در باستانشناسی و ماقبل تاریخ. ازمنه‌ی باستانی و ماقبل تاریخی را به سه عصر ـ عصر حجر، عصر مفرغ، و عصر آهن ـ تقسیم میکنند، که هر یک خود تقسیماتی دارد.

(III) در تاریخ، این اصطلاح به بعضی از ادوار خاص، اطلاق میشود، و مخصوصاً دوره‌ای از زندگی

---

(1)divining rod; dowser (2)nerve (3)age

یک کشور را که در طی آن حد اعلای قدرت و نفوذ سیاسی و فکری خود را دارد عصر طلائی آن مینامند. مثلا قرن ۵م ق‌م را در تاریخ آتن عصر پریکلس میخوانند، و مردم مغرب‌زمین دوره‌ی ح ۳۲۳–ح ۶۴۵ ب‌م را، که در طی آن اسکندریه مرکز علم و ادب بود عصر اسکندرانی مینامند. عصر طلائی در تاریخ بعضی از ملل جدید از این قرار است، انگلستان–عهد سلطنت (۱۵۵۸–۱۶۰۳) ملکه‌ی الیزابت I؛ فرانسه–از ۱۶۴۰ تا ۱۷۴۰، شامل قسمتی از عهد لوئی XIV و لوئی XV؛ آلمان–عهد سلطنت (۱۵۱۹–۵۸) شارل ۷، امپراطور امپراطوری مقدس روم؛ پرتغال–از آغاز سلطنت (۱۳۸۵–۱۴۳۳) ژان I تا پایان سلطنت (۱۵۵۷–۷۸) سباستیان؛ روسیه–دوره‌ی پطر کبیر، از ۱۶۷۲ تا ۱۷۲۵؛ اسپانیا–عهد فردیناند و ایزابل، از ۱۴۷۴ تا ۱۵۱۶؛ سوئد–از زمان گوستاو I تا مرگ گوستاو II، از ۱۵۲۳ تا ۱۶۳۲.

(IV) در زمینشناسی. بعضی از تقسیمات آزمنه‌ی زمینشناسی را عصر مینامند، ولی استعمال این اصطلاح یکنواخت نیست (← زمینشناسی).

عصر، سوره‌ی (asr) [= روزگار]، سوره‌ی ۱۰۳م قرآن، مکی، ۳ آیه. در این سوره اشاره به اینست که، جز مؤمنین و کسانی که یکدیگر را به صبر سفارش میکنند، مردم دیگر زیانکارند.

عصر آهن[1] (asre āhan)، دوره‌ای در توسعه‌ی صنعت که با آغاز استعمال عمومی آهن شروع شد و هنوز ادامه دارد. این عصر در آسیا، مصر، و اروپا مسبوق به عصر مفرغ بود، اما در امریکا تا ورود اروپائیان به آنجا آغاز نشد. در مصر در ح ۴۰۰۰ ق‌م زیورآلات تسبیح‌مانندی ساخته میشد، اما این اشیاء از آهن شهابسنگی بود، و ظاهراً بوسیله‌ی سائیدن، که در ساختن اشیاء سنگی معمول بود، تهیه میشد. قدیمترین شیء آهنی چکش‌کاری‌شده که به دست آمده خنجری است که در مصر یافته‌اند و مربوط به قبل از ۱۳۵۰ ق‌م میباشد، و آن محتملا کار مصریان نبوده است بلکه بتوسط استادکاران حِتی ساخته شده. استفاده از زیورآلات و سلاحهای تشریفاتی ساخته‌شده از آهن گداخته در دوره‌ی از ۱۹۰۰ تا ۱۴۰۰ ق‌م رواج داشت. مقارن همین ایام، حتیان آبدادن آهن را اختراع کردند. محتملا سلاطین حتی فنون آهنگری را مخفی نگاه میداشتند و از صدور سلاحهای آهنی جلوگیری میکردند. پس از انقراض (ح ۱۱۹۰ ق‌م) امپراطوری حتی، گروههای عظیم مهاجرین در سراسر شرق نزدیک و ج اروپا پراکنده شدند، و آهنگری به سرعت گسترش یافت. گداز آهن، از طریق یونان و کشورهای بالکان، به اروپا رسید، ژرمنها و سلتها آهن را شناختند، و در ۵۰۰ ق‌م استفاده از آن در کشورهای اسکاندیناوی و جزایر بریتانیا معمول بود.

جالبترین نمونه‌های فرهنگهای اوایل عصر آهن متعلق به آشور و یونان است. مردم عصر آهن ابتکارات اقتصادی عصر مفرغ را بسط دادند، و سازمان فئودالیته را پایه‌گذاری کردند. پیدایش گاوآهن و وسایط حمل و نقل چرخ‌دار اهمیت یافت، و کشاورزی را دگرگون کرد. انسان برای نخستین‌بار توانست که جنگلهای نواحی معتدل را استثمار کند. مستحکم کردن آبادیها مقدور شد، اسب و ارابه‌هائی که با اسب کشیده میشد در جنگ رواج یافت، و نوشتن با الفبا بر اساس رسم الخط فنیقی معمول شد.

برای عصر آهن در اساطیر ← عصر، قسمت I.

عصر حجر[2] (asre hajar) یا **عصر سنگ** (sang)، اصطلاحی برای مرحله‌ای از تکامل فرهنگ آدمی که در طی آن انسان افزار و سلاحهای خود را از سنگ، استخوان، شاخ، عاج، و چوب میساخت. عصر حجر از لحاظ گاهشماری فاقد اهمیت است زیرا همه‌ی مردم این مرحله را در یک دوره از زمان طی نکرده‌اند؛ در آسیا، اروپا، و افریقا، عصر حجر آغاز تاریخ انسان بوده است، ولی در بعضی از جزایر قکب و قسمتهائی از امریکا چیزی از پایان آن نمیگذرد. عصر حجر را بر اساس تکامل فرهنگ انسان در طی آن به عصر حجر قدیم، عصر حجر متوسط، و عصر حجر جدید تقسیم میکنند.

عصر حجر جدید[3] (asre hajare jadid) یا **دوره‌ی نوسنگی**[4] (döreye nö.sangi)، در تاریخ تکامل بشر، آخرین قسمت عصر حجر، که از پایان عصر حجر متوسط آغاز میشود، و مشخص آن اهلی کردن گیاهان و جانوران، پیدا شدن آبادیها، و تکامل حرفه‌های سفالگری و بافندگی است. فن سنگکاری، که در اواخر عصر حجر قدیم و در عصر حجر متوسط تکامل یافته بود، در این عصر، با استفاده‌ی متزاید از ساییدن و صیقل دادن، تغییر یافت. اما بزرگترین پیشرفت این عصر پرداختن به کشاورزی و گله‌داری بوده است. بهره‌برداری از این منابع جدید خوراک پایه‌های افزایش جمعیت و تخصصی شدن کار را گذاشت، و آغاز یک سلسله تغییرات اجتماعی و سیاسی و دینی شد که با طلوع تمدن شهرنشینی به اوج خود رسید. اختراعات عصر حجر جدید ممکن است چند منشأ مستقل از یکدیگر داشته باشد. قدیمترین انتقال شناخته‌شده از شکارورزی و اقتصاد جمع‌آوری خوراک به دهکده‌های زراعتی در ح ۴۵۰۰ ق‌م در آسیای غربی صورت گرفت. یگانه واحد کشاورزی مربوط به پیش از این تاریخ که از آن خبر داریم در اریحا (فلسطین) بوده است، و شاید پیش از ۶۰۰۰ ق‌م ساخته شده بوده است. در فرهنگ عصر حجر جدید آسیای غربی زراعت غلاتی چون جو و گندم و ارزن، و اهلی کردن چهارپایانی چون گاو و گوسفند و بز و خوک رواج داشته است. این فرهنگ در ح ۴۰۰۰ ق‌م، و شاید از راههای آبی، به اروپا راه یافت؛ از دره‌ی دانوب به شبه جزیره‌ی بالکان و از آنجا به طرف مغرب رفت؛ آثار کشاورزی مربوط به ۳۵۰۰ ق‌م از اسپانیای شرقی بدست آمده است، و قدیمترین دهکده‌ی زراعتی انگلستان از ۲۵۰۰ ق‌م میباشد. فرهنگ حجر جدید از طریق فلات ایران به هندوستان راه یافت، و در آنجا، فرهنگهای بومی را در خود مستهلک ساخت. پیش از سلسله‌ی شانگ در ل چین آشکار شد. در قاره‌ی جدید، فرهنگ مبتنی بر اهلی کردن ذرت حدود ۱۵۰۰ ق‌م در مکزیک و امریکای جنوبی پیدا شد و در امریکای شمالی گسترش یافت.

عصر حجر قدیم[5] (asre hajare qadim)، یا **دوره‌ی پالئولیتیک**[6] (paleolitik، فنی) یا **دوره‌ی دیرینه‌سنگی** (dirine.sangi)، نخستین قسمت از عصر حجر، و قدیمترین دوره‌ی تکامل انسان، و طولانیترین مرحله‌ی تاریخ نوع بشر. این عصر تقریباً مقارن با دوران زمینشناختی پلئیستوسن (← دوران چهارم. نیز جدول ازمنه‌ی زمینشناسی را در صفحه‌ی ۱۱۸۵ ملاحظه کنید) است، و از ح ۱٬۰۰۰٬۰۰۰ (یا شاید ۱٬۷۵۰٬۰۰۰) سال پیش آغاز شده است، و در نقاط مختلف زمین بین ۴۰٬۰۰۰ تا ۱۰٬۰۰۰ سال پیش پایان یافته، و عصر حجر متوسط جای آن را گرفته است. مهمترین خصوصیت عصر حجر قدیم تحول و تکامل انسان است از موجودی شبیه میمون به هومو ساپینس (← انسان اولیه). این تحول و تکامل بسیار کند بوده است، و در سه قسمت متوالی این عصر صورت گرفته که به نامهای عصر حجر قدیم سفلی[7] (soflā)، وسطی[8] (vostā)، و علیا[9] (olyā) شناخته میشوند.

I – عصر حجر قدیم سفلی، عصر حجر قدیم سفلی، که از همه قدیمتر است، با فرهنگهای اسلاف هومو ساپینس–مخصوصاً انسان هایدلبرگ، انسان جاوه، و انسان پکن (← انسان اولیه) مشخص است. از فرهنگهای مشخص عصر حجر قدیم سفلی میتوان اینها را نام برد:

(۱) آبویلی[10] (منسوب به آبویل) یا آبویلی‌شلی، که سابقاً شلی[11] (šeli) نامیده میشد [منسوب به آبادی شل[12] (šel)، ح ۱۱کیلومتری ش پاریس].

(۲) آشولی[13] (ašëli)، منسوب به سنت–آشول[14] (saNt-ašël)، در ولایت سوم (ل فرانسه)، نزدیک آمین.

(۳) کلکتنی[15]، منسوب به آبادی کلکتن[16] (klaktən)، در ولایت اسکس (انگلستان)، کنار دریای شمال.

(۴) لووالوایی[17]، منسوب به لووالوا–پره[18] (lëvāluā-pere)، در حومه‌ی پاریس.

قدیمترین انسانهای این عصر زندگی بسیار ابتدائی صحراگردی داشتند، و مردمی خوراک‌جو[19] (xorāk.ju) [اصطلاحی برای موجودی که از طریق شکار، ماهیگیری، و گرد آوردن خوراک، نه از طریق کشاورزی یا دامداری، زندگی میکند] بودند. افزارهائی که از آنها شناخته شده حاکی از اینست که مردمی ضعیف و زبون و هنشان مصروف دفاع بوده است. افزارهای سنگی آنها بعضی افزارهای هسته‌ای[20] است، یعنی قطعه‌سنگی که با شکستن اطرافش شکل و تیزی به آن داده‌اند، و برخی افزارهای تراشه‌ای[21] است، یعنی قطعه‌ی نازکی از سنگ که با شکستن

---

(۱) Iron Age (۲) Stone Age (۳) New Stone Age (۴) Neolithic period (۵) Old Stone Age (۶) Paleolithic
(۷) Lower Paleolithic (۸) Middle Paleolithic (۹) Upper Paleolithic (۱۰) Abbevillian (۱۱) Chellean
(۱۲) Chelles (۱۳) Acheulian (۱۴) Saint-Acheul (۱۵) Clactonian (۱۶) Clacton (۱۷) Levalloisian
(۱۸) Levallois-Perret (۱۹) food gatherer (۲۰) core tools (۲۱) flake tools

یک قطعه‌سنگ از آن جدا کرده‌اند. بعضی از محققین افزارهای سنگی موسوم به اولدووالی[1] (oldova'i) (منسوب به تنگ اولدووای[2]، در تانگانیکا، افریقا) را قدیمترین افزارهای ساخت بشر میدانند، و برخی هم افزارهای معروف به کافوئی[3] (kafu'i) (منسوب به رود کافو[4]، در اوگاندا، افریقا) را کهنتر میشمارند.

نخستین افزارهای سنگی تکامل‌یافته مربوط به دوره‌ی آبویلی‌شلی است، که در روزگار ماقبل تاریخ بس قدیم از همه قدیمتر است؛ نوع عمده‌ی آن تبری از نوع هسته‌ای است.

II ـ عصر حجر قدیم وسطی. نماینده‌ی غالب حجر قدیم سفلی فرهنگ موستری[5] [منسوب به غار لو موستیه[6] (lë mustie)، در ولایت دوردونی، جغ فرانسه] انسان نئاندرتال است، که در آن، نخستین آثار محل سکونت (مخصوصاً غارنشینی) دیده میشود، و آتش استعمال فراوان پیدا میکند. نئاندرتالها پستانداران ماقبل تاریخ را شکار میکردند، و آثار بازمانده‌ی فرهنگی ایشان، که بیشتر در اروپا از زیر خاک بیرون آورده شده، در ل افریقا و فلسطین و سیبریه نیز دیده شده است. افزارهای سنگی از نوع تراشه‌ای است، و افزارهای استخوانی بدست‌آمده، مانند سوزن، نشان میدهد که پوست حیوانات را کمابیش میدوخته و بعنوان لباس بکار میبرده‌اند، مردگان را پیش از دفن کردن رنگ میکردند، و ایسن امر حاکی از وجود نوعی دین ابتدائی در میان آنان توانده بود.

III ـ عصر حجر قدیم علیا. در حجر قدیم علیا انسان نئاندرتال از میان رفته است، و قسمی از هومو ساپینس، مانند انسان کرومانیون و انسان گریمالدی[7] (grimaldi) جایگزین آن شده است. در این قسمت، که اوج عصر حجر قدیم است، شماره‌ی فراوانی فرهنگهای گوناگون طلوع و رشد کرده است. از آن جمله است،

(۱) اورینیاکی[8]، منسوب به غاری در اورینیاک، در کوههای پیرنه،

(۲) سولوتره‌ای[9]، منسوب به آبادی سولوتره، ش فرانسه‌ی مرکزی، نزدیک ماکون.

(۳) ماگدالنی[10] (māgdāleni)، منسوب به یکی از اماکن ماقبل تاریخی بنام لا مادلن[11] (lā mādlen)، در ولایت دوردونی (جغ فرانسه).

آغاز شکار دسته‌جمعی و صید وسیع ماهی در این زمان است، و نیز نخستین مدرک قطعی در باره‌ی پیدایش معتقداتی مبتنی بس سحر و جادو و عوامل فوق طبیعی از همین زمان بدست آمده است. چالخانه‌ها، که نخستین پناهگاههای ساخت آدمیزاد است، ساخته شد، و مردم لباسهای دوخته به تن کردند، و حجاری و نقاشی آغاز شد. محتمل است که مردمان دوره‌ی فرهنگی اورینیاکی پس از آنکه فرهنگ مخصوص به خود را در نقطه‌ای دیگر (شاید آسیا) تکمیل کردند به اروپا مهاجرت کرده باشند. افزارهای سنگی آنان با ظرافت ساخته شده است. از استخوان و شاخ و عاج نیز استفاده میکردند، و با آنها گردنبند و زیورآلات دیگر میساختند. مجسمه‌های کوچک استخوانی میساختند که در شعائر دینی به کار میرفت، و بس دیوارهای غارها طرحهائی را نقش میکردند. شکارچیان مرحله‌ی سولوتره‌ای از مشرق به اروپا آمدند، و بسیاری از اسلاف اورینیاکی خود را بیرون راندند. این مردم سرنیزه‌های استخوانی ظریفی به شکل برگ درخت غار میساختند. جای انسانهای سولوتره‌ای و بازمانده‌ی اورینیاکی را انسانهای ماگدالنی گرفتند، و شاید که مرحله‌ی ماگدالنی مهمترین مراحل عصر حجر قدیم بوده است. ابزارهای کار نشان میدهد که زندگی مردم دسته‌جمعی بوده و به صید ماهی و شکار گوزن میگذشته است. همین افزارها نشان میدهد که راه و رسم ساختن آنها تکامل فراوان پیدا کرده بوده است. سلاحها را ظریف و متنوع میساختند، و حربه‌ی پرتابی را در همین مرحله نخستین‌بار بکار بردند، اوج پیشرفتهای ماگدالنی نقاشیهای غاری است که همچون تاجی بر تارک هنر عصر حجر قدیم است.

نیز ← غاری، هنر.

عصر حجر متوسط[12] (asre hajare motavasset) یا **دوره‌ی مزولیتیک**[13] (döreye mezolitik)، در تاریخ تکامل بشر، قسمتی از عصر حجر، از پایان عصر حجر قدیم تا آغاز عصر حجر جدید. در پایان دوران چهارم از ازمنه‌ی زمینشناسی آغاز شد، و از 6'000 تا 10'000 سال طول کشید. مشخص این عصر تأسیس سکنی‌گاههای دائمی شکار و صید ماهی است در کنار رودخانه‌ها و سواحل دریاچه‌ها، که ماهیان و نرمتنان در آنجاها فراوانند. افزارهای سنگی این عصر از افزارهای اواخر عصر حجر قدیم کوچکتر و ظریفتر است. سفالگری و استعمال تیر و کمان در این روزگار رشد یافت. فرهنگ آزیلی [منسوب به **لو ماس د/آزیل**]، که مرکز آن در ناحیه‌ی پیرنه بود، و از آنجا به سویس و بلژیک و اسکاتلند راه یافت، نخستین فرهنگ عصر حجر متوسط بوده است. آثار انواع مختلف فرهنگ این عصر در اروپا، فلسطین، مصر، و افریقای شمالی دیده میشود.

عصر سنگ: ← عصر حجر.

عصر سیمین، در اساطیر یونان، ← عصر، قسمت I.

عصر طلائی: ← عصر، قسمتهای I و III.

عصر قهرمانی، در اساطیر یونان، ← عصر، قسمت I.

عصر مس: ← عصر مفرغ.

عصر مفرغ[14] (asre mefraq)، دوره‌ای از تاریخ تکامل بشر (← عصر)، که در آن برای نخستین‌بار منظماً از فلزات در ساختن افزار و سلاح استفاده شده است. در آغاز مس خالص و آلیاژ مس و قلع (مفرغ) را بدون تفاوت بکار میبردند؛ این مرحله‌ی نخستین را گاه عصر مس[15] مینامند. اکتشاف ریخته‌گری بدون شک در ح ۳۵۰۰ ق‌م یا پیش از آن در شرق نزدیک صورت گرفته است. پس از عصر حجر جدید، تکامل صناعت فلزکاری به طلوع زندگی شهرنشینی کمک کرد. سازمان یافتن استخراج معدن و ذوب فلز و ریخته‌گری تاجار مستلزم کارگران آزموده و تولید مواد خوراکی اضافی برای طبقه‌ی افزارمندان بود، و در عین حال، جستجوی مواد خام سبب پویش و استعمار سرزمینهای تازه شد. این امر در تمدن‌های بین النهرین و سومر به اوج خود رسید. بعدها، تمدنهای مینوسی و میسنی راههای بازرگانی پر‌دامنه‌ای در اروپای مرکزی، که محل استخراج مس و قلع بود، باز کرد. مخصوصاً در مجارستان و اتریش و نواحی آلپ، تشویق و تحریکی که از طرف مردم جزایر و نواحی اطراف دریای اژه بعمل میشد مایه‌ی تقویت و ترویج صنایع بومی و اتحاد سیاسی گردید، و همین امر شالوده‌ی تمدن عصر آهن را گذاشت.

عصر یخ: ← دوران چهارم.

عصمی، عظم: ← ستون فقرات.

عصمت (esmat)، در اصطلاح کلام، یکی از ملکات نفسانی، که صاحب خود را از ارتکاب گناه باز میدارد. این ملکه منوط به دانستن معایب گناهان و مناقب طاعات و اعمال خیر است. اشاعره، چون همه‌ی افعال بندگان را از خداوند میدانند، در تعریف عصمت گفته‌اند که عصمت عبارتست از نیافریدن خداوند گناه را در بنده‌ای از بندگان خود. مسئله‌ی عصمت از مسائل کلامی است، و اهل سنت آنرا مختص انبیا میدانند، ولی شیعه‌ی امامیه، علاوه بر عصمت محمد ص، به عصمت فاطمه ع، و ائمه‌ی دوازده‌گانه نیز قائل هستند (← شیعه، بند ۲ از قسمت III)، و بهمین جهت، از حضرت رسول و فاطمه و امامان به چهارده معصوم تعبیر میکنند.

در آنچه عصمت بدان تعلق میگیرد میان فرقه‌های مختلف اختلاف هست:

(۱) کذب. همه‌ی فرق اسلامی معتقدند که پیغمبر از دروغ عمدی در آنچه راجع به تبلیغ دین و احکام شرعیه است معصوم است، اما در باره‌ی کذب او در امور شرعیه از روی سهو یا نسیان اختلاف است.

(۲) کفر. اجماع امت اسلامی است بر اینکه کفر بر پیغمبر، خواه پیش از بعثت و خواه بعد از بعثت، جایز نیست. ولی چون ازارقه از خوارج هر گناهی را کفر میدانند و میگویند سر زدن گناه از پیغمبر جایز است، بطور غیر مستقیم و بدون اینکه خود ملتفت باشند کفر را بر پیغمبر جایز دانسته‌اند.

(۳) غیر از کذب و کفر، صدور گناهان کبیره بطور عمد به اتفاق همه‌ی فرق اسلامی، از پیغمبر جایز نیست.

(۴) صدور عمدی گناهان صغیره را از پیغمبر جایز دانسته‌اند، و فقط ابوعلی جبائی آن را جایز ندانسته است، ولی وی صدور گناهان صغیره را از روی سهو از پیغمبر جایز دانسته است.

(۵) بیشتر اشاعره و معتزله صدور گناهان صغیره را از روی سهو جایز شمرده‌اند، و این در باره‌ی گناهان صغیره‌ای است که از روی دنائت و پستی نباشد (مانند دزدیدن یک حبه یا یک لقمه).

(۶) اشاعره صدور گناهان کبیره را از پیغمبر پیش از بعثت و رسیدن وحی جایز شمرده‌اند، و بیشتر معتزله آن را ممتنع دانسته‌اند.

---

(1)Oldowan (2)Olduvai (3)Kafuan (4)Kafu (5)Mousterian (6)Le Moustier (7)Grimaldi (8)Aurignacian (9)Solutrean (10)Magdalenian (11)La Madeleine (12)Middle Stone Age (13)Mesolithic period (14)Bronze Age (15)Copper Age

(۷) شیعه صدور هر گناهی را اعم از صغیره و کبیره، و اعم از عمد و سهو، و اعم از قبل از بعثت یا بعد از بعثت، و بطور خلاصه، صدور گناه را بطور مطلق از پیغمبر و دیگر معصومان جایز ندانسته‌اند. نیز ← عصمت کلیسا.

عصمت‌آباد (esmatābād)، ده (جه ۱°۵۷۷ سشه ۱۳۴۵ هش)، بخش بوئین، شهرستان قزوین، استان مرکزی (تهران)، ۹کیلومتری ل بوئین.

عصمت‌الله بخاری: ← عصمت بخاری.

عصمت امام: ← عصمت؛ شیعه، بند ۲ از قسمت III.

عصمت بخاری (esmate boxāri) [خواجه عصمت‌الله بخاری، فرزند خواجه مسعود]، فت ۸۲۹ یا ۸۴۰ هق، از شعرای پارسی‌گوی نیمه‌ی اول قرن ۹م هق. از مادحان خلیل سلطان تیموری، شاهرخ تیموری، و پسرانش (بایسنقر، الغ بیگ، و ابراهیم سلطان تیموری) بود. در آغاز نصیری تخلص میکرده و پس از آن عصمت تخلص کرده است. عصمت نسب خود را به جعفر طیار میرساند، و از اشعارش معلوم میشود که شیعه‌ی اثنی‌عشری بوده است. از شعرائی که با او مصاحب بوده‌اند بساطی سمرقندی، خیالی بخاری، و طاهر ابیوردی را اسم برده‌اند. عصمت در اواخر عمر خود مداحی سلاطین را ترک گفت. دیوانش شامل قصاید، غزلیات، مقطعات، ترکیب‌بند، و رباعیات میباشد. و در حدود ۷°۵۰۰ بیت است، و هنوز بطبع نرسیده.

عصمت پاپ: ← عصمت کلیسا.

عصمت کلیسا[1] (esmate kelisā)، در مسیحیت، مصون بودن کلیسا از خطا در آراء آن در اصول مذهب و اخلاق. از قدیم الایام، آیاتی از کتاب مقدس (مثلا یوحنا ۱۷.۱۴) دال بر عصمت کلیسا شمرده شده است. پروتستانها به شدت عصمت کلیسا را مردود میشمارند. ارتدوکسها شوراهای جامع را معصوم میدانند. کاتولیکها معتقد به عصمت پاپ[2] هستند، بزعم آنان، پاپ وقتی که به اصطلاح اکس کاتدرا[3] (eks kātedrā) (یعنی با شخصیت رسمی خود، یعنی رئیس کلیسا و پونتیفکس اعلی) در اصول ایمان مسیحی یا دستورات اخلاقی فتوی میدهد، از خطا مصون است. عقیده به عصمت پاپ نخستین بار از طرف اولین شورای واتیکان رسماً اعلام شد (۱۸۷۰). نیز ← عصمت.

عصمة‌الدین (esmatod.din)، شهرت ملکه **زیتون خاتون** (zeytun xātun)، زوجه‌ی ارسلانشاه I، پادشاه (۴۹۵–۵۳۷ هق) سلسله‌ی سلاجقه‌ی کرمان، و مادر کرمانشاه II. وی از شاهزاده‌خانمهای هرات بود، و بعد به بردگی افتاد، و ارسلانشاه او را بخرید و به زنی گرفت. زنی باکفایت و هوشیار بود، و آثار و ابنیه‌ی خیریه در کرمان ساخت، و اوقاف بر آنها مقرر داشت که، بنام او، اوقاف عصمتیه خوانده میشد.

عصمتیه (esmatiyye)، نام مدرسه‌ای در بغداد که زوجه‌ی عطا ملک جوینی (فت ۶۸۱ هق) آن را برای چهار فرقه‌ی شافعی، حنبلی، مالکی، و حنفی بنا کرد. وی رباطی نیز نزدیک این مدرسه بنا نمود.

عصمتیه، اوقاف: ← عصمة‌الدین.

عصیر معده یا **شیره‌ی معده:** ← معده.

عصیون جابر[4] (esyune jābar)، بندر قدیم، بر خلیج عقبه، نزدیک بندر عقبه. بطوری که از عهة استنباط میشود، این بندر از زمان سلیمان تا حد اقل زمان عزیا (قرن ۸م قم) وجود داشته است (اول پادشاهان ۲۶.۹، ۴۸.۲۲؛ دوم تواریخ ۱۷.۸؛ اعداد ۳۵.۳۳، ۳۶؛ تثنیه ۸.۲). حفریاتی که در ۱۹۳۸–۴۰ بوسیله‌ی امریکائیها بعمل آمد محل عصیون جابر را مشخص ساخت. بزرگترین تصفیه‌خانه‌ی مس در دنیای قدیم که تا کنون کشف شده است در اینجا از زیر خاک بیرون آمد. بندر قدیم ایله نزدیک آن بود.

عصیه، طایفه: ← محمد، قسمت ۳۵.

عضاده (ezāde) [مشتق از کلمه‌ی عربی عضد، = بازو] ۱– در اسطرلاب، سطاره‌ای ("خطکش") بر پشت اصطرلاب که میتواند حول "قطب" یا محوری دوران کند. در قسمتهای (ا) و (ج) شکل ۱ دو

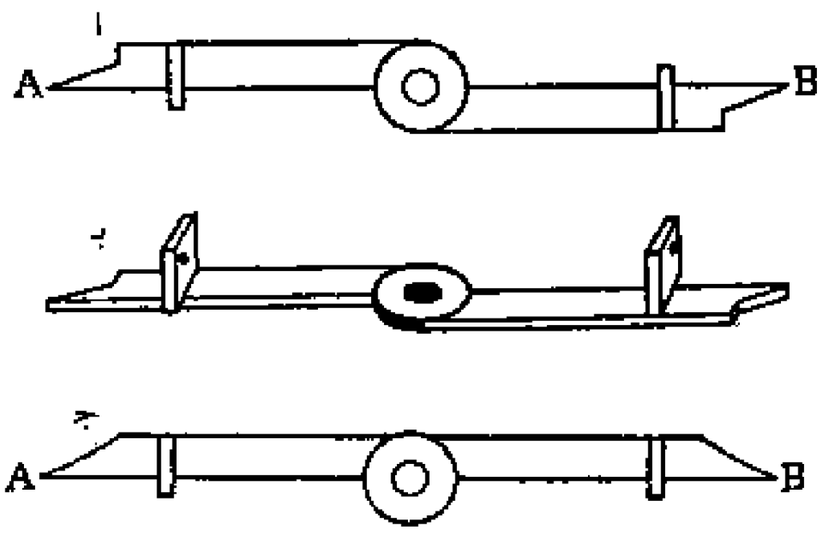

شکل ۱. انواع عضاده

نوع عمده‌ی عضاده دیده میشود. قسمت (ب) منظره‌ای از عضاده‌ی نوع (۱) است. خط مستقیم AB را، که از مرکز عضاده میگذرد، قطر مینامند. نوکهای دو بازوی عضاده تیز است، و هر یک از آنها را مری (mori) [عربی، = نماینده، نشانه] یا شطبه (šatba) [عربی، = خط] یا شظیه (šaziyya) [عربی، = پیکان] میخوانند. به هر بازو، صفحه‌ای به شکل مستطیل و عمود بر عضاده متصل است بنام لبنه (lebna) [عربی، = خشت]، که در وسط آن و درست بر روی قطر سوراخی بنام ثقبه (soqbe) هست، از میان دو سوراخ ستاره را رصد میکنند. ۲– در نقشه‌برداری و مساحی، عضاده بیشتر به اسم فرانسوی آن آلیداد[5] (ālidād) [مأخوذ از العضاده] خوانده میشود، و آن خطکشی چوبی یا فلزی است، که حول یکی

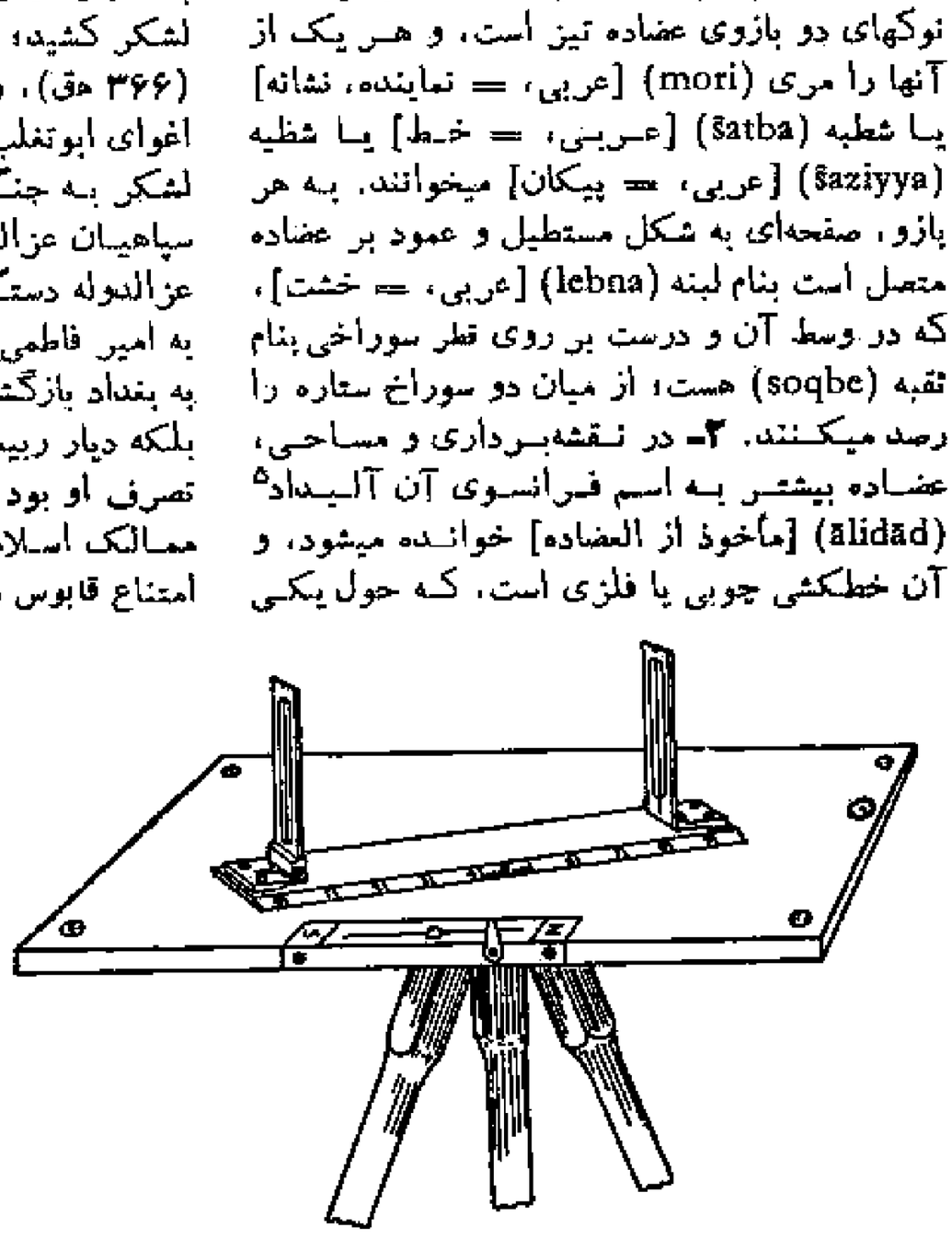

شکل ۲

از نقاطش قابل دوران است، و یکی از نوکهای ملقب گردیده، و نیز اولین کس بود که در خطبه

آن در مقابل قوسی مدرج یا بر تخته‌ی مساحی حرکت میکند (شکل ۲). هدفگیری با رؤیت از میان دو سوراخ یا از طریق دوربینی که به آلیداد متصل است صورت میگیرد. توسعاً، قسمت متحرک تئودولیت را نیز آلیداد مینامند.

عضب، از شمشیرهای محمد ص. ← محمد، قسمت ۵۱.

عضدالدولة ابن رکن‌الدوله: ← عضدالدوله‌ی دیلمی.

عضدالدوله‌ی دیلمی (azododdöleye deylami) یا **عضدالدولة ابن رکن‌الدوله** (azododdölate 'bne roknoddöle)، شهرت **ابوشجاع فنا خسرو** (abu.šojā' fannā xosrō)، ۳۲۴–۳۷۲ هق، دومین پادشاه (۳۳۸–۳۷۲ هق) از سلسله‌ی آل بویه در فارس (← دیالمه‌ی فارس)؛ مد اصفهان. پسر رکن‌الدوله‌ی دیلمی بود، و بعد از وفات عمادالدوله‌ی دیلمی، جانشین وی در امارت فارس شد. در ۳۵۱ هق خلیفه مطیع او را لقب عضدالدوله داد. در ۳۵۵ هق، برای یاری به عم خود معز الدوله‌ی دیلمی، لشکر برای سرکوبی شورشیان عمان فرستاد. پس از وفات (۳۵۶ هق) معزالدوله عمان جزء متصرفات عضدالدوله درآمد. سال بعد کرمان را نیز گرفت. سپس مکران را نیز تصرف کرد، قبایل بلوچ آن ناحیه را موقتاً مطیع ساخت.

پس از اینکه همه‌ی ایران جنوبی را تحت استیلا آورد، متوجه عراق شد، و چند بار به بغداد لشکر کشید. در ۳۶۴ هق عزالدوله‌ی دیلمی را در بغداد فرو گرفت، اما بفرمان پدر خویش، رکن الدوله، او را رها کرد، و به شیراز بازگشت. بعد از وفات رکن‌الدوله، دگر بار به جانب عراق لشکر کشید، عزالدوله را در اهواز مقهور کرد (۳۶۶ هق)، و وی به جانب شام گریخت، ولی به اغوای ابوتغلب حمدانی (← حمدانیان) دگر بار لشکر به جنگ عضدالدوله برد، اما عضدالدوله سپاهیان عزالدوله و ابوتغلب را درهم شکست، عزالدوله دستگیر و کشته شد، و ابوتغلب عاقبت به امیر فاطمی شام پناهید. عضدالدوله در ۳۶۸ هق به بغداد بازگشت، و در این هنگام، نه فقط عراق، بلکه دیار ربیعه، دیاربکر، و بیشتر الجزیره در تصرف او بود، و شهرت قدرت و عظمتش سراسر ممالک اسلامی را گرفت. در ۳۷۱ هق، بسبب امتناع قابوس وشمگیر از تسلیم کردن فخرالدوله‌ی دیلمی، عضدالدوله به جرجان تاخت، و آن شهر را تسخیر کرد. عضدالدوله در شوال ۳۷۲ هق به مرض صرع وفات یافت، و جنازه‌اش را در نجف، جنب مرقد علی ع، به خاک سپردند.

عضدالدوله بسبب فتوحات، بذل و بخشش به شعرا، احترام به اهل علم، و بناهائی که ساخت مشهورترین سلاطین آل بویه است. وی اولین کسی بود که در عهد دولت اسلام از طرف خلیفه به لقب ملک (malek)، که در آن ایام به فارسی شاهنشاه میگفتند،

(۱)infallibility (۲)papal infallibility (۳)ex cathedra (۴)Ezion-geber (gaber) (۵)alidad

نامش بعد از نام خلیفه ذکر شد. به شعر و ادب علاقه‌ی تمام داشت. متنبی، شاعر معروف عرب، او را ستوده است، و شاعران دیلم نیز او را به زبان دیلمی مدح گفته‌اند. ابواسحاق صابی کتاب التاجی را در تاریخ آل بویه به نام او تصنیف کرده است (عضدالدوله لقب تاج‌الملّه نیز داشته است). عضدالدوله خود نیز از ادب عربی بهره داشت، و سخنانی به نظم و نثر عربی ازو باقی است. از دانشمندان بزرگ دربار وی میتوان ابوعلی فارسی، عبدالرحمان صوفی (معلم و دوست عضدالدوله)، ابن الاعلم، و اهوازی (علی ابن عباس مجوسی) را نام برد.

عضدالدوله بناهای بسیار در عراق و فارس بنا نهاد، و بر مشاهد شهدای کربلا و مقبره‌ی علی ع گنبد و بارگاه ساخت، و در بغداد (← عضدی، بیمارستان) بیمارستان بنا نهاد، و در شیراز بند امیر را بساخت. نیز ← عضدی، نهر.

عضدالدین ایجی: ← ایجی، عضدالدین.

عضدالملک (azodolmolk)، لقب و شهرت **علیرضا خان ایلخانی** (ilxāni)، ۱۲۶۳–۱۳۲۸ هق، نایب‌السلطنه‌ی احمد شاه قاجار و از رجال مشهور اواخر قاجاریه. پدرش، موسی خان پسر سلیمان خان قاجار، از بستگان مادر ناصرالدین شاه بود. علیرضا خان نخست پیشخدمت خاصه‌ی ناصرالدین شاه بود. بعدها لقب عضدالملک یافت. در ۱۲۸۵ هق خازن مهر سلطنتی شد، و سپس خوانسالار گشت (۱۲۸۸ هق)، و حکمرانی مازندران نیز بدو واگذار بود. در سفر (۱۲۹۰ هق) ناصرالدین شاه به اروپا، با عنوان منشی حضور، همراه او گردید، در همان سال سمت ایلخانی طایفه‌ی قاجار به او مفوض شد، و در ۱۲۹۱ هق وزارت یافت. در سفر ۱۲۹۵ هق ناصرالدین شاه به اروپا جزء ملتزمین رکاب او بود. در ۱۳۰۴ هق وزارت عدلیه یافت.

در روز جمعه‌ی ۲۷ جمادی الاخر ۱۳۲۷ هق، که مجلس عالی احمد شاه قاجار را به شاهنشاهی ایران منصوب کرد، بسبب صغر سن و عدم رشد وی، نیابت سلطنت را به عضدالملک تفویض نمود، و وی تا آخر عمر این سمت را داشت، و بعد ازو ناصرالملک به نیابت سلطنت انتخاب شد.

عضدی، بند: ← بند امیر.

عضدی، بیمارستان (azodi)، از بناهای مشهور عضدالدوله‌ی دیلمی، در لغ بغداد، بر کناره‌ی غربی دجله، تقریباً بین کاظمین و بغداد امروز. این بنا بعدها ویران شد، چنانکه در ۷۲۷ هق، ابن بطوطه جز خرابه‌ای از آن ندیده است. امروز اثری از آن باقی نیست.

عضدی، نهر (nahre azodi)، کانالی که به فرمان عضدالدوله‌ی دیلمی بین رودهای دجله و کارون حفر کردند، و وسیله‌ی ارتباط بصره و اهواز بود. چون ظاهراً در آن زمان کارون از طریق شط الاعمی به خلیج فارس میریخته، نهر عضدی، در بیشتر مسیرش، احتمالا با مجرای کنونی کارون بین سابله و محمره یکی بوده است. محتملا نهر عضدی نهر جدیدی نبوده است، بلکه کانالی متروک بوده که به امر وی ترمیم شده است.

عضله[1] (azole) [جمعش عضلات (azolāt)] یا **ماهیچه**[1] (māhice)، بافتی که قابلیت انقباض و باز شدن دارد (← بافت)، و بدین وسیله اجرای حرکات و اعمال حیاتی را ممکن میسازد. بیشتر قسمتهای ماکول جانوران عضله است (گوشت). در بدن انسان چند نوع عضله وجود دارد. عضلات **صاف یا غیر ارادی** از یاخته‌های دوکی‌شکل متصل به یکدیگر تشکیل شده‌اند، و انقباض آنها به کندی صورت میگیرد (اگر انقباض شدید باشد سبب قولنج میشود). عضلات صاف جملگی غیر ارادی هستند، و در جدار معده، روده، قصبة الریه، نایچه‌ها، رگها، کیسه‌ی صفرا، مجاری ادرار، و اعضای درونی دستگاه تناسلی زن و مرد یافت میشود. **عضلات مخطط** (moxattat) یا **ارادی** عضلات استخوان‌بندی بدن هستند که جملگی ارادی میباشند. انقباض عضلات مخطط خیلی سریع صورت میگیرد. انقباض شدید تولید تشنج و درد میکند (مانند تشنج عضلات ساق یا هنگام شنا). **عضله‌ی قلب** شبیه بافت عضلانی مخطط است، اما عملش غیر ارادی است.

بعضی از عضلات هم به اراده و هم غیر ارادی عمل میکنند، مانند عضلات دستگاه تنفس: تنفس را میتوان به اراده متوقف کرد، ولی در خواب به خودی خود صورت میگیرد.

عطاء (atā') یا **عطا**، بخشش و مستمری معینی که در اوایل اسلام به هر یک از مسلمین عطا میشده، و بعد اطلاق بر مواجب و اجر و مستمریی شده است که خلیفه به لشکریان اسلام عطا میکرده است. ترتیب بخش و توزیع عطاء، بنا بر مشهور، از دوره‌ی خلافت عمر آغاز شد. بعد از فتح عراق و شام، خراج آن دو ولایت را عمر بین صحابه، علی قدر مراتبهم و با رعایت تقدم اقربین و سابقین، تقسیم کرد، و دیوانی برای ترتیب تقسیم عطاء مقرر بداشت (قبل از آن، مسلمین جز بهره‌ای که از غنایم یا صدقات به آنها میرسید عایدی دیگری نداشتند). مقدار و مبلغ این مستمری بین ۲۰۰ تا ۱۲٬۰۰۰ درهم بود، و اکثر مسلمین بین ۵۰۰ تا ۱٬۰۰۰ درهم در سال دریافت میداشتند. توزیع و تقسیم و ضبط و ثبت مستحقین عطاء ضرورت ایجاد دیوان را الزام کرد. عطائی که به جنگجویان داده میشد از محل فیء بود، و دیوان و حسابی معین داشت، و به سایر مسلمین، از فقرا و ضعفا، عطائی که داده میشد از صدقه و زکات بود، و دیوانی جدا داشت. در ادوار بعد از عمر، با متوقف شدن فتوح و غنائم، و انشعاب و توارث مستحقین، و کثرت تعداد مسلمین، در امر تقسیم و توزیع عطاء تغییر حاصل آمد. خلفای بنی امیه چون زمام بیت المال را بدست آوردند، به اقتضای سیاست و میل خویش، عطای بعضی را افزودند و از آن بعضی را کاستند، و معاویه عطای بنی هاشم و کسانی را که داعیه‌ی خلافت میداشتند غالباً می‌افزود، و خلفای دیگر، نه فقط خدمتگزاران خلافت را عطای بسیار میدادند، حتی در حق شعرا هم وظیفه‌ی عطاء برقرار میکردند تا آنان را از بدگوئی خویش بازدارند، و این اقدام را اهل تقوی تجاوز به بیت المال مسلمین میشمردند، و گویند عمر ابن عبدالعزیز آن را منع نمود. بنی امیه گاه عطای سرکشان و یاغیان را قطع میکردند، چنانکه ولید در قضیه‌ی خروج زید ابن علی عطای حرمین را قطع نمود. در عهد بنی امیه، موالی، با وجود شرکت در جنگ، نیز از عطاء محروم بودند، ولیکن در عهد عباسی این محرومیت تقریباً نصیب اعراب شد، و عطای اکثر به خراسانیان یا اتراک و سایر طبقات که در واقع جند (لشکر) را تشکیل میدادند اختصاص یافت.

عطاء ابن یعقوب: ← عطاء رازی.

عطاآباد (atā ābād)، ده (جم ۱٬۳۳۳ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان سمیرم سفلی، شهرستان شهرضا، استان دهم (اصفهان)، ۲۲کیلومتری جنوب شهرضا.

عطاء رازی (atā'e rāzi)، شهرت **ابوالعلاء عطاء ابن یعقوب کاتب** (abol.'olā', kāteb)، معروف به **ناکوک** (nākuk)، ف ۴۹۱ یا ۴۷۱ هق، از شعرا و فضلای ایرانی دربار غزنویان. بعضی شهرت او را عطائی نیز گفته‌اند. عطاء ابن یعقوب در دربار سلطان ابراهیم غزنوی شغل دیوانی داشت، و سپس از آن شغل معزول شد، و محکوم به اقامت در شهر لاهور هندوستان گردید، و در همین شهر است که قصیده‌ای در مدح قصری که سلطان ابراهیم ساخته بود گفته و از وضع خود شکایت کرده است. محکومیت او در شهر لاهور بیش از ۸ سال طول کشید. مسعود سعد سلمان با او معاصر بود، و در مدح و رثای او اشعاری دارد. عطاء به هر دو زبان تازی و پارسی اشعار دارد. در لباب الالباب عوفی نمونه‌هائی از اشعار عربی و فارسی وی موجود است. دو اثر حماسی به بحر متقارب، به نام برزونامه و بیژن‌نامه به او منسوبست. نسخ خطی از برزونامه و بیژن‌نامه در دست میباشد.

عطائی رازی: ← عطاء رازی.

عطار (attār)، شهرت و تخلص **شیخ فریدالدین محمد ابن ابراهیم نیشابوری** (faridoddin)، معروف به **شیخ عطار** (šeyxe)، ح ۵۴۰–۶۱۸ هق، نویسنده و شاعر صوفی‌مشرب ایران، و از پیش‌روان جلال‌الدین مولوی در نظم مثنوی عرفانی. در کدکن (kadkan)، از آبادیهای قدیم نیشابور و اکنون از دهات تربت حیدریه، متولد شد، و سپس به نیشابور رفت. پدرش، ابوبکر ابراهیم، نیز مثل خود وی عطار (← عطار، فروشنده) بوده است، و با وجود اشتغال به این حرفه، از ذوق عرفان و معنی نیز خالی نبوده است. سبب شهرت فریدالدین به عطار نیز اشتغال خود و پدرش به این حرفه بوده است، و این عطاری، که عبارت از دارو‌سازی و طبابت توأم با هم بوده است، هیچ یک را از توجه به زهد و عرفان مانع نمیشده است، و بهر حال، عطار از تأثیر تربیت پدرکه ظاهراً تا حدود ۶۰سالگی شاعرزنده بوده است، در عین اشتغال به طب و داروسازی، به عرفان و تصوف نیز گرایش یافته است، و بی‌شک آنچه در باره‌ی سبب علاقه‌ی او به فقر و تصوف (و مخصوصاً حکایت درویشی که گفته‌اند در پیش دکان او به مرگ اختیاری از دنیا رفت، و این کار سبب تنبّه و توبه‌ی عطار گشت) نقل کرده‌اند اساس درست ندارد. اما انتساب او به طریقه‌ی کبرویه، با وجود شهرت و شیاع تام که دارد، محل تردید است، و اینکه وی، در بدایت ورود در طریقه‌ی سلوک، دوره‌ی شیخی نجم‌الدین کبری را درک کرده و از او تربیت یافته باشد، با در نظر گرفتن اینکه بین دو شیخ از لحاظ سنی تفاوت چندان نبوده است، بعید مینماید، و ظاهراً ازین رو است که بعضی محققان عطار را اویسی دانسته‌اند. با شواهد و قرائن متعددی که از مواضع

(1) muscle

مختلف آثار خود او بدست میآید، شیخ عطار در مدارج سلوک ظاهراً مستفید از معنویت شیخ ابوسعید ابوالخیر بوده است، و تعظیم و تجلیل فوق العاده‌ای که در آثار خویش نسبت به شیخ ابوسعید کرده است باین سبب است، ولی انتساب وی به هیچ سلسله‌ای مسلم نیست.

عطار، به شهادت مجموعه‌ی آثار خویش، گذشته از طب و ادویه، در حکمت و نجوم و ادب و علوم دینی نیز بصیرت داشته است. مع هذا، نسبت به فلسفه نظر خوبی نداشته و بیشتر به عرفان علاقه میورزیده است، و مخصوصاً به قصص و اقوال صوفیان شوق خاصی نشان میداده است، و در آثار او نقل حکایات صوفیه فراوان است، و خود وی در مقدمه‌ی **تذکرة الاولیاء** سبب توجه و اهتمام خاص خود را به قصه‌ها و سخنان مشایخ و فواید حاصل از نقل و ذکر کلام مشایخ بیان میکند، هر چند در منظومه‌های خود به سخنان و کارهای مشایخ اکتفا نمیکند، و از احوال و اقوال شعرا و سلاطین و سایر طبقات نیز قصه‌ها نقل میکند، چنانکه در باره‌ی سلطان محمود غزنوی حکایات بسیار نقل میکند، و او را به صفات عالی و به لطائف ذوقی و قلبی میستاید.

آثار عطار متعدد است، و در تعداد آنها نیز روایات تذکره‌نویسان مبالغه‌آمیز مینماید. از ۴۰ تا ۱۹۰ کتاب به او نسبت داده‌اند، و قاضی نورالله شوشتری ۱۱۴ کتاب و رساله به او منسوب میدارد. با آنکه عطار شعر بسیار داشته، و بعنوان "پر-گوی" و "بسیارگوی" مشهور بوده است، قسمت عمده‌ای از آثار منسوب به او در حقیقت از او نیست، چنانکه قسمتی از آنها از شاعری است بنام عطار تونی، که در قرن ۹م هق میزیسته، و بعضی دیگر از آنها نیز بی‌شک از شاعران دیگر است. مع هذا، در انتساب آثار ذیل به عطار تقریباً تردیدی نیست: **الهی‌نامه؛ اسرارنامه؛ منطق الطیر یا مقامات طیور؛ خسرونامه؛ مصیبت‌نامه؛ جواهرنامه؛ شرح القلب؛ مختارنامه؛ دیوان قصاید و غزلیات؛ و تذکرة الاولیاء**. در باره‌ی باقی آثار منسوب به او جای بحث است. راجع به مذهب عطار، بعضی احتمال داده‌اند که شیعه بوده است، اما از مطالعه‌ی مجموعه‌ی آثار او برمیآید که وی، در عین اظهار محبت و ارادت نسبت به آل علی، ظاهراً سنی بوده است؛ و با اینهمه، از هر گونه تعصب در امر مذهب اجتناب داشته است. در باره‌ی وفات او نیز مشهور آنست که در نیشابور به دست مغول کشته شده است، و تاریخ آن را به اختلاف ۶۱۸ و ۶۲۷ هق دانسته‌اند. قول اخیر مسلماً درست نیست، و در باب تاریخ ۶۱۸ و اصل داستان کشته شدن عطار نیز جای تأمل باقی است.

مزار عطار در شهر نیشابور، نزدیک مزار عمر خیام، است، و از قدیم مورد توجه اهل ذوق و عرفان بوده و در قرن ۹م هق بتوسط امیر علیشیر نوائی تجدید بنا شده است، و در سالهای اخیر نیز تعمیرات و تغییراتی در آن داده شده است.

عطار (attār)، فروشنده‌ی گیاهان دارویی و داروها و سازنده و ترکیبکننده‌ی انواع معجونها. عطاران، گذشته از کار داروفروشی، خود وظیفه‌ی پزشکی نیز داشتند، و بیماران بدیشان مراجعه میکردند، و در ضمن اینکه بیماری و داروی آنرا تشخیص میدادند، خود نیز دارو در اختیار بیمار قرار میدادند (نیز ← داروسازی).

عنوان عطار در آغاز بر فروشنده‌ی عطر و گیاهان مولد رنگ اطلاق میشد، و از آنجا که عطرها و گیاهان رنگی [در عربی، عقار (aqqār)، جمع آن عقاقیر (aqāqir)] اغلب خاصیت دارویی نیز داشته است، مفهوم عطار توسعه یافته و فروشنده‌ی مطلق داروها را به نام عطار خوانده‌اند (نیز ← صیدنه). در کشورهای اسلامی، عطاران بازارهای خاص داشته‌اند، و از جمله‌ی بازارهای معروف آنها در دمشق "سوق العطر" و در فسطاط مصر "سوق العطارین" بوده است.

وظیفه‌ی عطار این بوده است که عقاقیر مختلف و شربتها را بخوبی بشناسد، و از طرز نگاهداری و حفظ آنها به طریقی که فاسد نشوند آگاه باشد. پس از آشنائی کشورهای اسلامی با تمدن غربی و علوم جدید، اندک اندک کار داروفروشی از آن شکل قدیمی بیرون آمد، و داروخانه‌های جدید در شهرها دایر و از دکانهای عطاری کاسته شد، ولی در کنار این داروخانه‌ها، هنوز در بعضی نقاط (مثلا بعضی شهرهای ایران) عطارانی به شیوه‌ی قدیم هستند که به فروش داروهای قدیمی و گیاهان درمانی میپردازند. اما عطار در نظر مردم دیگر آن مفهوم داروفروشی خود را از دست داده است، و بیشتر به صاحبان دکانهائی اطلاق میشود که چیزهائی از قبیل قند و چای و سیگار و کبریت و بعضی لوازم دیگر زندگی روزانه را میفروشند.

عطار، ابوغالب: ← شفا.

عطارد[1] (otāred)، نزدیکترین سیاره به خورشید و کوچکترین سیاره از منظومه‌ی شمسی، کره‌ای است جامد با قطر استوائی ۴٬۹۸۹ کم، که درخشندگی آن از نور منعکس‌شده‌ی خورشید بر آن است (برای سایر مشخصات جداول مشخصات سیارات در ص ۱۳۸۷ ملاحظه شود). عطارد قمری ندارد. در مداری بیضی‌شکل در مدت ۸۸ شبانروز حول خورشید حرکت میکند. دوره‌ی هلالی آن ۱۱۵٫۸۸ شبانروز است. فاصله‌ی متوسط آن از خورشید ۵۷٬۹۴۰٬۰۰۰ کم است (فاصله‌ی متوسط زمین از خورشید ۱۴۹٬۶۷۰٬۰۰۰ کم میباشد). به سبب کوچکی نسبی مدار آن، در داخل مدار زمین است، عطارد هرگز در فاصله‌ی زاویه‌ای (انحراف) بیش از ۲۸° از خورشید دیده نمیشود.

عطارد درست پیش از طلوع خورشید در صبحگاهان طلوع میکند، و درست پس از خورشید در شفق غربی غروب میکند. تنها در این دو وضع (نزدیک بزرگترین انحرافهای غربی و شرقی) است که عطارد به چشم غیر مسلح نمایان است. قدر متوسط آن ۰٫۲ + است. هنگامی که عطارد میان زمین و خورشید (مقارنه‌ی سفلی) واقع است، تنها آن قسمت از این سیاره که رو به زمین نیست روشن میشود. هنگامی که درست در وضع مقابل این وضع است (مقارنه‌ی علیا) طرف کاملا روشن آن رو به زمین قرار میگیرد. در این هر دو حالت، عطارد با خورشید در امتداد یک خط رؤیت واقع است، و در میان نور خورشید نامرئی میماند. در رصد با تلسکوپ، حد اکثر روشنائی عطارد عملا هنگامی حاصل میشود که این سیاره در حضیض شمسی خود (نزدیکترین فاصله به خورشید) باشد، که نزدیک وضع مقارنه‌ی سفلی است نه منطبق بر آن، در این هنگام، قدر آن ۱٫۸ ــ (بیش از قدر ستاره‌ی شعرای یمانی) است.

در حضیض شمسی، وسعت ظاهری قرص خورشید از این سیاره ۹ برابر وسعت ظاهری خورشید از زمین است، تشعشعاتی که از خورشید به عطارد میرسد به مراتب بیش از آن است که به زمین میرسد. دمای قسمت مرکزی قرص روشن‌شده‌ی این سیاره از تابش خورشید °۴۱۰ صدبخشی است، که از نقطه‌ی ذوب سرب بالاتر است. دمای هر قسمت غیر روشن این سیاره نزدیک دمای صفر مطلق فضای خارجی است. با وجود این، حرکت رقص محوری عطارد (برای رقص محور ← تقدیم اعتدالین)، که به رقص محور ماه شباهت دارد، سبب پیدایش منطقه‌ای با دمای معتدل میشود، که حد فاصل میان دو قسمت تاریک و روشن آن است. چون هر قسمت از سطح این سیاره به نوبت در معرض دمای شدید واقع میشود، هر ذره‌ی گازی که زمانی در این سیاره وجود داشته است چنان به تحرک درآمده است که از تأثیر جاذبه‌ی نسبةً کم عطارد خارج شده و به فضای خارجی گریخته است، و بالنتیجه، اگر هم زمانی عطارد جوی داشته است این جو از مدتها پیش در فضای خارجی متفرق شده است.

چون علائم مشخصه‌ی مرئی بر سطح عطارد بسیار کم است، دوره‌ی حرکت وضعی آن درست دانسته نیست. ولی، بنا بر دلایلی، معلوم شده است که این دوره با دوره‌ی حرکت انتقالی نجومی آن بر گرد خورشید (یعنی ۸۸ شبانروز) برابر است؛ بدین معنی که طول شبانروز و طول سال در این سیاره یکی است. محتملا، در نتیجه‌ی کند شدن حرکت وضعی عطارد بر اثر اصطکاک کشندی ماده‌ی گداخته‌ی نخستین آن، این سیاره چنان حرکتی وضعی پیدا کرده است که، در حرکت انتقالی بر گرد خورشید، پیوسته یک طرف آن رو به خورشید است، و در عین حال، همه‌ی قسمتهای سطح آن متناوباً رو به زمین قرار میگیرد.

عطارد، در حرکت خود بر گرد خورشید در داخل مدار زمین، مانند ماه، دارای اهله است، از حالت هلالی به حالت تربیع و از آن به حالت بدر میرسد، و سپس صورتها جهت عکس پیدا میکنند. توأم با این تغییر صورت، فاصله‌ی آن تا زمین از ۷۷٬۰۰۰٬۰۰۰ کم در حالت هلالی تا ۲۲۲٬۰۰۰٬۰۰۰ کم در حالت بدر تغییر میپذیرد (در حالت اول قطر ظاهری آن "۱۳ قوس و در حالت ثانی فقط "۴٫۵ قوس است).

خروج از مرکز مدار عطارد، پس از سیاره‌ی پلوتون، بزرگترین خروج از مرکز در منظومه‌ی شمسی است. عطارد در حضیض شمسی ۴۸٬۸۰۰٬۰۰۰ کم، و در اوج شمسی ۶۹٬۷۰۰٬۰۰۰ کم از خورشید فاصله دارد. از قوانین کپلر چنین معلوم میشود که سرعت مداری این سیاره در حضیض شمسی ۵۶٫۳ کم در ثانیه و در اوج شمسی فقط ۳۷ کم در ثانیه است. در نتیجه‌ی این خروج از مرکز زیاد و تغییر محسوس در سرعت مداری زیاد آن، حرکت عطارد نه‌فقط دستخوش اختلالات ناشی از جاذبه‌ی گرانشی سایر سیارات است، بلکه دستخوش تغییر جرم بر طبق نظریه‌ی نسبیت نیز میباشد.

---

(1) Mercury

تمام مدار عطارد بر گرد خورشید حرکت فرفره‌ای بسیار کندی دارد، که به حرکت فرفره‌ای یک چرخ شبیه است. در نتیجه، خط اوج و حضیض آن در هر قرن "۴۲٫۵۶ جا بجا میشود، و این خود یکی از دلایل مشهود صحت نظریه‌ی نسبیت عمومی اینشتین میباشد.

عطارد در ضمن حرکت انتقالی خود، در مواردی نادر، مستقیماً از میان خورشید و زمین میگذرد، و در عین حال، در یکی از عقدتین مدار خود یا نزدیک آن واقع است، یعنی از سطح مدار زمین بر گرد خورشید (دایرة البروج) عبور میکند. در این حال، سیاره در تلسکوپ به صورت نقطه‌ی سیاهی دیده میشود که بر سطح خورشید از مشرق به مغرب حرکت میکند؛ این پدیده، که عبور سیاره نام دارد، برای تحقیق در فقدان جو و مدار پیشگوئی‌شده‌ی عطارد و اختلالات در این مدار اهمیت فراوان دارد.

عطارد ابن محمد حاسب (یا کاتب) (otārede bne, hāseb')، عالم مسلمان در قرن ۳م هق، مؤلف کتاب منافع الاحجار (یا کتاب الجواهر و الاحجار)، در خواص احجار کریمه، که قدیمترین اثر علمای اسلامی در این موضوع است.

عطار نیشابوری: ← عطار.

عطا ملک جوینی (ata maleke jovayni) [علاءالدین عطا ملک ابن محمد]، ۶۲۳-۶۸۱ هق، از رجال و مورخین ایرانی در قرن ۷م هق، مؤلف تاریخ جهانگشای؛ از خاندان جوینی و برادر خواجه شمس‌الدین جوینی. از جوانی وارد کارهای دیوانی شد، و به خدمت امیر ارغون آقا، حکمران خراسان، پیوست، و دو بار همراه وی به مغولستان سفر کرد، و در این سفرها به احوال مغول آشنائی یافت. در ۶۵۴ هق که هولاکو خان مغول به خراسان آمد، عطا ملک به خدمت او پیوست، و در جنگ‌های او با اسماعیلیان الموت و با خلیفه‌ی عباسی در بغداد همراه هولاکو بود. در ۶۵۷ هق به حکومت عراق عرب و خوزستان منصوب شد، و بیش از ۲۰ سال در این مقام بود. در زمان اباقا خان، او و برادرش شمس‌الدین، بسبب سعایت مجدالملک یزدی، گرفتار شدند. عطا ملک چندی محبوس بود. پس از جلوس (۶۸۱ هق) تکودار خان آزاد شد، ولی کمی بعد در اثر درگذشت، و نعش او را به تبریز آورده به خاک سپردند. در اواخر عمر رساله‌ای به فارسی به نام تسلیة الإخوان در شرح آنچه در ایام اباقا خان بر او گذشته بود نوشت.

عطر[1] (etr؛ معمولا atr)، ماده‌ای طبیعی یا مصنوعی که رائحه‌ی مطبوعی از آن صادر میشود. محلول آنها را در الکل مردم به خود یا به جامه‌ی خود میمالند، و در همه‌ی انواع آرایه‌ها[2] نیز آنها را بکار میبرند. بعلاوه، عطرها برای مطبوع ساختن بسیاری از مواد مصنوع بکار میروند.

موادی که در عطرسازی بکار میروند بر دو نوعند: طبیعی و مصنوعی. مواد طبیعی مستعمل در عطرسازی بعضی از منابع گیاهی و برخی از منابع حیوانی فراهم میشوند. مواد عمده‌ی حاصل از گیاهان عبارتند از روغنهای اصلی یا فرار، روغن‌های گلها (مرکز عمده‌ی تهیه‌ی آنها ج فرانسه، ایتالیا، و افریقای شمالی خاصه مراکش است)، و صمغها. محصولات حیوانی از حیث تعداد کمترند، ولی خاصه به عنوان ثابت‌کننده[3] [در اصطلاح عطرسازی، ثابت‌کننده به ماده‌ای گفته میشود که از تبخیر سریع اجزای فرار عطر تا حدی جلوگیری میکند] اهمیت فراوان دارند. رایجترین آنها "خصیه‌ی بیدستر"[4] (xosyeye) که از بیدستر کانادائی به عنوان محصول ثانوی صنعت پوست بدست میآید (وجه تسمیه اینست که مواد بودار در کیسه‌هائی نزدیک اعضای تناسلی بیدستر نر و ماده قرار دارند). بوی آن نامطبوع است، ولی محلول رقیق آن رائحه‌ای مطبوع و ادویه‌مانند دارد. بوی زباد نیز تند و بسیار نامطبوع است، ولی محلول بسیار رقیق آن بوئی ملایم دارد. مشک از آهوی مشک بدست میآید. عنبر در عطرسازی مشهور و دارای اهمیت فراوان است.

مواد مصنوعی عطرسازی موادی مستخرج از محصولات طبیعی یا ساخته‌شده در آزمایشگاهها هستند. اگرچه این مواد جای مواد طبیعی را نگرفته‌اند امروزه از وسایل ضروری صنعت عطرسازی میباشند. حالیه هزارها ماده‌ی شیمیائی در دسترس عطرسازان است، و بسیاری از عطرهای ارزان‌قیمت عمدةً مرکب از مواد شیمیائی معطر میباشند.

عطرسازی هم جنبه‌ی فنی و هم جنبه‌ی علمی دارد. فن عطرسازی مبتنی بر تجربه است. یک عطرساز ماهر هزارها ماده‌ی معطر را از رائحه‌ی آنها میشناسد، و اغلب، منشأ و مرغوبیت آنها را تشخیص میدهد. بعلاوه، اطلاعات وسیع در باب عمل متقابل رائحه‌ها با یکدیگر، پایداری رائحه‌ها، و تأثیر ثابت‌کننده‌ها بر آنها دارد. همچنین، بعضی عطرسازان از ساختمان شیمیائی مواد معطر و گاه از فعل و انفعالات آنها با هم با خبرند. مجموعه‌ی این اطلاعات و تجربه‌ها برای ساختن عطر اساسی است. اما، بالمآل، حس شامه است که کیفیت یک محصول تمام‌شده را مشخص میسازد.

تاریخچه‌ی عطر وعطرسازی. ذکر عطریات در قدیمترین اسناد تاریخ تمدن آمده است. چینی‌های باستانی عطر به جامه‌ی خود میمالیدند، و هنگام تدفین اموات بخور میسوزاندند. مصریان قدیم در تشریفات دینی بخور بکار میبردند، و جسد فراعنه را با روغنهای معطر چرب میکردند. بعدها استعمال عطریات در میان عام و خاص رایج شد. یونانیان و رومیان فن عطرسازی را بسیار پیش بردند. زنان یونانی عطر بسیار بکار میبردند، و مردان در روغنهای معطر استحمام میکردند، و برای قسمتهای مختلف بدن خود رائحه‌های مختلف بکار میبردند. در تورات ذکر عطریات بسیار آمده است. به قول عهد، مجوسان شرق با هدایائی از بخور و مرّ مکّی به بیت لحم آمدند. نیز ← عطار.

در مغرب‌زمین در قرون وسطی فن عطرسازی عمدةً منحصر به مسلمانان بود، که عطر گل سرخ تهیه میکردند. صلیبیون عطریات را از مشرق‌زمین به اروپای قرون وسطی وارد کردند، و طولی نکشید که عطرسازی در قسمتهای مختلف بر اروپا معمول شد. فیلیپ II (سلطنتش ۱۱۸۰-۱۲۲۳)، پادشاه فرانسه، در ۱۱۹۰ نخستین فرمان را به یک عطرساز اعطا کرد. شارل VIII (سلطنتش ۱۴۸۳-۹۸) نخستین پادشاه فرانسه بود که یک عطرساز درباری داشت. در دوره‌ی رنانس صنعت عطرسازی، مخصوصاً در ایتالیا، رونق یافت. کاترین دو مدیسی در قرن ۱۶م سبب ورود فن عطرسازی ایتالیا به فرانسه گردید، و بدین گونه، صنعت آرایه‌سازی را که در قرون ۱۷م و ۱۸م در فرانسه رایج شد بنیان نهاد.

طولی نکشید که فرانسه مرکز عطرسازی مدرن گردید. رویرای فرانسه بسبب آب و هوای مطبوع، خاک، و موقعیتش مرکز طبیعی پرورش گلها برای تهیه‌ی روغنهای معطر گردید. در اواسط قرن ۱۹م، که پاریس بعنوان مرکز مُد شناخته شد، تفوق فرانسه در عطرسازی تثبیت گردید. در این زمان، روغنهای گوناگون کشف و طرق عطرسازی اصلاح شده بود. مخلوط کردن مواد معطره به صورت یک فن درآمد، و استعمال الکل به عنوان ماده‌ی حلال رواج تمام یافت. با ترقی سریع شیمی آلی در قرن ۱۹م کوششهائی برای ساختن مواد معطره‌ی مصنوعی بعمل آمد. از کسانی که در این راه قدمهای مهمی برداشتند سر ویلیام هنری پرکین[5] (sər wilyām henri pērkin*) (۱۸۳۸-۱۹۰۷) در انگلستان و فردیناند تیمان[6] (férdināND timān) را در آلمان میتوان نام برد. بعلاوه، موادی دارای رائحه‌های طبیعی یا رائحه‌هائی که تا آن زمان بر انسان ناشناخته بود فراهم آمد. نخستین ماده از نوع اول یونون (yonon) است، که رائحه‌ی بنفشه دارد، و در ۱۸۹۳ به وسیله‌ی تیمان و پ. کروگر[7] (kruger) ساخته شد.

هنوز فرانسه از بزرگترین تولیدکنندگان و صادرکنندگان عطرها است.

عطسه (atse)، پدیده‌ای که در اثر تراکم هوا در پشت نوارهای صوتی و خروج ناگهانی انفجارمانند آن به وجود میآید. عطسه یک عکس‌العمل عصبی است، و ابتدای قوس رفلکس آن تحریک مخاط قسمت بالای بینی است. التهاب مخاط بینی (مثلا در اثر سرماخوردگی) بطور انعکاسی و غیر ارادی موجب عطسه میشود. نقش عطسه بیرون راندن مواد خارجی از قسمتهای بالای بینی است.

عطف[8] (atf)، در صحافی، سطح خلفی اوراق کتاب و امثال آن که از کنار هم قرار دادن و دوختن یا چسباندن آنها در همان موضع دوخت یا چسباندن تشکیل میشود (عطف کتاب)؛ و نیز آن قسمت از جلد کتاب که دو قطعه‌ی جلد را بهم وصل میکند (عطف جلد). برای تصویر و توضیح بیشتر ← صحافی.

عطف بماسبق نشدن قانون (atfe be-mā-sabaq našodane)، در اصطلاح حقوق، بی‌اثر بودن قانون نسبت به گذشته. بر طبق ماده‌ی ۴ قانون مدنی ایران، "اثر قانون نسبت به آتیه است، و قانون نسبت به ماقبل خود اثر ندارد، مگر اینکه در خود قانون مقررات خاصی نسبت به این موضوع

(۱)perfume (۲)cosmetics (۳)fixative (۴)castoreum; castor (۵)Perkin (۶)Tiemann (۷)Kruger (۸)backbone; spine; shelfspine

اتخاذ شده باشد". عطف بماسبق نشدن قوانین از اصول اساسی حقوقی، و برای حمایت از حقوق و آزادیهای فردی بسیار لازم است. این اصل استثنائاتی دارد، از جمله در حقوق جزا، قانون مؤخر، در صورتی که به سود مجرم باشد، شامل حال او میشود. بر طبق مادهی ۶ قانون مجازات عمومی، "مجازات باید بموجب قانونی باشد که قبل از ارتکاب آن عمل مقرر شده باشد، و هیچ عملی را نمیتوان بموجب قانون متأخر مجازات نمود، لیکن اگر بعد از ارتکاب جرم قانونی مقرر شود که مبنی بر تخفیف یا عدم مجازات باشد، نسبت به جرمهای سابق بر وضع آن قانون مؤثر خواهد بود".

عظام (ezām)، استخوانها، ← عظم.

عظم (azm)، جمعش عظام (ezām)، لفظ عربی، بمعنی استخوان، که سابقاً در علم طب و علوم وابسته بآن مصطلح بود، ولی امروزه معمولا لفظ استخوان بجای آن بکار میرود.

عظم قص: ← جناغ.

عظیم (azim)، شهرت **ملا شیخ علی ترشیزی** (toršizi)، ف ۱۲۶۸ هق، از فضلا و رؤسای مشهور بابیه. از شاگردان سید کاظم رشتی بود، و بوسیلهی ملا حسین بشرویه به باب گروید، و بواسطهی تطابق عددی حروف اسمش با کلمهی عظیم باب او را عظیم لقب داد. در ۱۲۶۵ هق، که به میرزا تقی خان امیرکبیر خبر رسید بابیه به ریاست عظیم در تهران قصد شورش دارند، مأمورین دولت در صدد دستگیری وی برآمدند، ولی او خود را از آن مهلکه، که منجر بقتل ۷ نفر از این طایفه گردید، رهانیده به تبریز رسانید، و تا هنگام عزل امیر کبیر در آنجا ماند. سپس به تهران آمد، و عاقبت در واقعهی تیراندازی چند تن از بابیه به ناصرالدین شاه در قریهی اویین دستگیر شد، و در سلخ ذیقعدهی ۱۲۶۸ قمری، جزء ۲۸ نفری که نامشان در ناسخ التواریخ و دیگر تاریخهای آن عصر مندرج است، بقتل رسید.

عفراء (afrāʾ)، از زنان عرب که داستان عشق او با پسر عمویش، عروة ابن حزام (orvate 'bne hezām)، شاعر عرب، شهرت بسیار دارد. این دو، که از کودکی با هم خوگر شده بودند، عشقی سوزان نسبت به یکدیگر داشتند. وقتی عفراء به سن ازدواج رسید، پدرش او را، در غیبت عروه، به دیگری به همسری داد، و او را با شوهرش به شام فرستاد، و چون عروه بازگردید به او گفتند که عفراء مرده است، ولی سرانجام عروه ازحقیقت آگاه شد، و به شام رفت، و پیش از مرگ خود، با عفراء دیدار کرد. داستان این دو به صورت خاصی و با تصرفاتی چند به گونهی داستان ورقه و گلشاه در ادب فارسی شهرت بسیار دارد، و شاعران فارسی-زبان به عشق عروه و عفراء که گاه به غلط "غفره و غفرا" نیز ضبط شده اشارتها دارند،

تا قصهگوی چیرهزبان پیش عاشقان
قصه ز عشق عروه و عفرا همی کند

نیز ← عشاق عرب در ادبیات فارسی.

عفریت (efrit)، جن قویهیکل نیرومند، و بر طبق مفهوم لغوی کلمه، چیزی که از شدت توانائی دشمن یا طرف مقابل را به خاک میمالد. کلمهی عفریت در قرآن (نمل ۳۹) استعمال شده است، و مفسرین در بارهی آن سخنها گفتهاند. آنچه از سیاق عبارت آیه دانسته میشود این است که عفریت نوعی از جن است، و در مورد عفریتی که مدعی شد تخت بلقیس را برای سلیمان در فاصلهی بسیار کوتاهی حاضر خواهد کرد، در کتابهای تفسیر و دیگر کتابها مطالبی نقل کردهاند، از قبیل نام آن عفریت (که بر طبق روایت دمیری در حیات الحیوان کوذا است) و به روایتی این عفریت همان صخر جنی است. در بعضی از روایات نقل شده است که حضرت رسول در شب معراج عفریتی را میدید که پیوسته اورا تعقیب میکند، و شعلهای آتش بهمراه دارد، آنگاه جبرئیل دعائی به حضرت آموخت که، با خواندن دعا، شعلهی آن آتش فرو مرد.

عفو (afv)، در اصطلاح حقوق، معاف کردن مقامی صلاحیتدار یک فرد مجرم (عفو خصوصی) یا دستهای از مجرمین (عفو عمومی) را از مجازات. بر طبق مادهی ۵۵ قانون مجازات عمومی ایران، "در جرائم سیاسی، پادشاه میتواند، نظر به پیشنهاد وزیر عدلیه و تصویب رئیس الوزراء[= نخست-وزیر]، تمام یا قسمتی از مجازات اشخاصی را که بموجب حکم قطعی محکمهی صالحه محکوم شدهاند عفو نماید، و نیز میتواند، در جرائم غیر سیاسی، مجازات اشخاصی را که محکوم به اعدام شدهاند، تبدیل به حبس با اعمال شاقه نماید، و مجازات سایر جرائم را یک درجه تخفیف دهد، و یا قسمتی از آنرا تا ربع عفو کند".

با اینکه حق عفو و تخفیف مجازات که قانون به پادشاهان یا رؤسای جمهور میدهد بر خلاف اصل تفکیک قوای سهگانه است، برای تعدیل احکام شدید جزائی، که ممکنست به جهاتی مخالف افکار عمومی باشد، و یا تشویق محکومینی که دوران زندان برای اصلاح آنها کافی تشخیص داده شده است، و همچنین برای جلوگیری از فساد روحیهی زندانیان، تقریباً در تمام ممالک این حق به رئیس مملکت داده شده است. حق عفو بر طبق قوانین جاری کشور قابل اِعمال است، و احتیاج به قانون خاص ندارد. عفو خصوصی محرومیت از حقوق اجتماعی محکوم را از بین نمیبرد. ← عفو عمومی.

عفو عمومی[1] (afve omumi)، در اصطلاح حقوق، معاف کردن دستهای از مجرمین را جمعاً از مجازات به موجب قانون خاص (← عفو). بر طبق مادهی ۵۴ قانون مجازات عمومی ایران، "جنحه و جنایات سیاسی مطلقاً، و همچنین جنحه و جنایات عادیه که در اثنای انقلابات سیاسی واقع شود، ممکن است مورد عفو عمومی واقع گردد، ولی در هر مورد قانون مخصوصی باید اجازهی آنرا بدهد". در صورتی که قسمتی از مجازات اجرا شده باشد باقیماندهی آن لغو میشود. عفو عمومی وسیلهای است که معمولا پس از وقوع انقلابات سیاسی و اجتماعی و تغییر رژیم، که عدهی زیادی در آنها دست داشتهاند، برای محو آثار بحران و باز گردانیدن وضع عادی، مورد استفاده قرار میگیرد. عفو عمومی همهی آثار جرم (مثلا، بر خلاق عفو خصوصی، محرومیت از حقوق اجتماعی محکومین) را از بین میبرد.

عفیفالدین تلمسانی: ← تلمسانی.

عقاب[2] (oqāb)، پرندهی بزرگ شکاری از تیرهی آکیپیتریدای (Accipitridae). دارای منقار بزرگ و برگشته و پنجهی بسیار قوی است. قدرت دید و پروازش بسیار زیاد است. از پرندگان و پستانداران کوچک و خزندگان، و بعضی از اقسامش از ماهی و لاشه تغذیه میکنند. بر تندانها و یا بالای درختان بلند لانه میسازد، و مشهور است که نر و ماده تا پایان عمر با هم زندگی میکنند. طول عقاب به بیش از یک متر و فاصلهی دو انتهای بالهایش در هنگام گشودگی به بیش از ۲ متر میرسد.



عقاب ($\frac{1}{12}$)

عقاب از زمانهای باستان نماد قدرت و شجاعت و آزادی بوده است. در ایران باستان نشان پرچم ایران بود، و هخامنشیان عقاب شهپرگشودهی زرینی بر سر نیزه در جلو سپاه حمل میکردند. در روم قدیم نیز مجسمهی زرینی از آن بر سر نیزه در جلو سپاه حمل میشد. امپراطوران ژرمن آن را به عنوان نماد انتخاب کردند. عقاب نماد سلاطین پروس بود، و عقاب دوسر نشان امپراطوران روسیه و اطریش. در ۱۷۸۲، عقاب سرسفید به عنوان نماد کشمت انتخاب شد.

عقاب[3]، در نجوم، صورت فلکی شمالی در کهکشان (تصویر در صص ۱۵۹۱، ۱۵۹۲، ۱۵۹۳، ۱۵۹۴).

نسر طایر ستارهی آلفای آنست.

عقار (aqqār)، ← عطار، فروشنده.

عقاقیر: ← عطار، فروشنده.

عقال: ← کوفیه.

عقاید النساء: ← کلثوم ننه.

عقب، از استخوانهای مچ پا، ← پا.

عقبه (aqaba)، شهر (جم ح ۱۰۰۰) و یگانه دریابندر کشور اردن هاشمی، کنار شرقی ← خلیج عقبه. نزدیک بندر قدیم ایله و جایگزین آن است. در ۱۵۱۶–۱۹۱۷ تحت حکومت ترکان عثمانی بود، و در آغاز قرن ۲۰م به صورت دهکدهای دارای ح ۵۰ خانهی گلی و سنگی بود. افتتاح ترعهی سوئز در ۱۸۶۹ و ساختن راه آهن حجاز در ۱۹۰۸ یگانه اهمیتی را که، به عنوان منزلی بر سر راه زائرین خانهی خدا، برای عقبه مانده بود زایل ساخت. پس از پایان جج I جزء حجاز گردید. در اکتبر ۱۹۲۵ که قوای ابن سعود بر حجاز مستولی شدند، عقبه جزء مملکت اردن هاشمی گشت، اما تا ۱۹۴۲ تغییری در وضع آن حاصل نشد، ولی در این سال بریتانیائیها آن را

(۱) amnesty (۲) eagle (۳) Aquila

تجدید ساختمان و به عنوان بندری برای حمل مهمات آماده کردند. شهر عصیون جابر نزدیک آن بود.

عقبه (aqaba)، لفظ عربی به معنی راه دشوار در کوه. این لفظ به عنوان اسم خاص بر بعضی جاها اطلاق شده است، که معروفترین آنها گردنه‌ای در منی، میان مکه و عرفات، است که، در تاریخ اسلام، بسبب دو بیعت عقبه شهرت یافته است. ← محمد، قسمتهای ۱۵ و ۱۶؛ نیز قسمت ۱۴.

عقبه، بیعت: ← محمد، قسمتهای ۱۵ و ۱۶.

عقبه، خلیج (aqabe)، لئی **سینوس آیلانیتیکوس**[1] (sinus aylānitikus)، شاخابه‌ی شمالی بحر احمر (دریای سرخ)، بطول ح ۱۶۰ کم و عرض ح ۱۶ کم، بین لغ عربستان سعودی و شبه جزیره‌ی سینا (مصر). بندر عقبه کنار آنست، و بنادر قدیم ایله و عصیون جابر کنار آن بودند.

عقبة ابن نافع (ʿoqbate ʾbne nāfeʿ)، ف ۶۳ هق، از سرداران بزرگ عرب در قرن اول هق، که در پیروزیهای مسلمانان در افریقای شمالی و درهم شکستن مقاومت بربرها نقش مهمی داشت؛ پسر خاله‌ی عمرو عاص. عمرو عاص کمی پیش از وفات (۴۳ هق) فرماندهی نیروهای اعزامی به افریقیه را به او سپرد. وی در سر راه بسیاری از آبادیهای مرزی سودان را فتح کرد. در ۵۰ هق معاویه او را ولایت افریقیه داد، و وی در آن حدود شروع به پیشروی کرد، و شهر قیروان را بنا نهاد. با نیروهائی که فراهم ساخته بود، نه فقط با قوای دولت بیزانس، که هنوز دست از سواحل افریقیه برنمیداشت، بلکه با بربرها جنگید. تأسیس قیروان پایگاه مستحکمی برای اعراب به وجود آورد، و استیلای آنها و رواج اسلام را تسهیل کرد. در ۵۳ هق، حاکم مصر (که افریقیه تابع آن بود) عقبه را معزول کرد. در ۶۲ هق دگربار به حکم یزید مأمور افریقیه گردید، و این بار تاهرت و زاب را گرفت، و تا طنجه پیش رفت. سپس متوجه بربرها گردید، و از جبال اطلس وسطی و سوس الاقصی گذشت. بعد متوجه سواحل قطا شد، و به مطیع ساختن بربرهای جبال اطلس بزرگ پرداخت. در مراجعت، عمده قوای خود را به قیروان فرستاد، و به اعتماد بربرهائی که به اطاعتش درآمده بودند، فقط عده‌ی قلیلی از اعراب را با خود نگاه داشت، اما یکی از سرکردگان بربر آنان را محاصره کرد، و عقبه و ۳۰۰ تن همراهانش را بقتل رسانید.

عقبه‌ی اولی، بیعت: ← محمد، قسمت ۱۵.

عقبه‌ی ثانیه، بیعت: ← محمد، قسمت ۱۶.

عقد (aqd)، جمعش عقود (oqud). ۱- در اصطلاح فقه اسلامی، ایجاب امری از یک طرف و قبول آن از طرف دیگر. ایجاب در اصطلاح فقه عبارتست از کلامی که ایجاد و انشاء رابطه‌ای کند، و قبول عبارتست از کلامی که دال بر قبول این ایجاد باشد. مثلا کلمه‌ی بت (beʿto) [= فروختم] از طرف کسی که متاعی را میفروشد ایجاد و انشاء رابطه‌ی ملکیت میکند میان متاع مذکور و مشتری، و کلمه‌ی اشتریت (eštarayto) [= خریدم] یا قبلت (qabelto) [= پذیرفتم] دال بر قبول و پذیرش این رابطه‌ی تملک است.

(1) Sinus Aelaniticus

البته باید در نظر داشت که کلمات بت، اشتریت، و قبلت بمعنی اِخباری آن که دلالت بر وقوع امری در زمان گذشته باشد نمیکند، زیرا در این صورت، کلمه‌ی بت یا "فروختم" مثلا خبر است، و مستلزم ایجاد امر تازه‌ای نیست، بخلاف معنی انشائی آن در صورت ایجاب، که دلالت بر حصول و وقوع امر تازه‌ای که عبارت از مالکیت شخص دیگر است مینماید. و همچنین کلمه‌ی زوجت (zavvaj-to) [= تزویج کردم، به زنی دادم] از طرف زن یا وکیل او دلالت بر ایجاد و انشاء رابطه‌ی زناشوئی میکند، و کلمه‌ی قبلت دلالت بر پذیرش این رابطه از جانب مرد مینماید.

از تعریف فوق چنین برمی‌آید که عقد بمعنی الفاظ ایجاب و قبول در معاملات است، و از این جهت است که در معاملاتی که بدون الفاظ ایجاب و قبول صورت میگیرد (مانند اینکه کسی پول معینی را در برابر روزنامه‌فروش میگذارد و روزنامه‌ای برمیدارد، یا سوار اتوبوس میشود و پول معینی به بلیطفروش یا راننده میدهد، بی‌آنکه از طرفین سخنی گفته شود) این بحث پیش آمده است که آیا رابطه‌ی مورد قصد حاصل شده است یا نه. این گونه معاملات را در فقه اسلامی معاطاة (moʿātāt) خوانده‌اند. ظاهراً چنین بنظر میرسد که عقد اسم برای الفاظ نیست، بلکه برای معانی و افعال است، و چون افعال هم، مانند الفاظ، حکایت از قصد و اراده و رضایت طرفین میکنند، در معاملاتی که الفاظ ایجاب و قبول بر زبان رانده نمیشود نیز معنی عقد حاصل است. منتها، در بعضی معاملات شارع تصریح کرده است که الفاظ مقرر باید بر زبان رانده شود، و در این صورت، اینگونه معاملات بدون ذکر الفاظ ایجاب و قبول موضوع از طرف شارع صحیح نیست، مانند عقد نکاح.

در اجرای عقد معاملات در فقه شرایطی ذکر شده است، از قبیل تقدم ایجاب بر قبول، و نبودن فاصله میان آن دو، و ذکر الفاظ مخصوص معین و حتی عربی بودن این الفاظ. بعضی از این شروط مورد بحث و مناقشه قرار گرفته است، و حق هم همین است، زیرا، چون قصد طرفین و رضایت آنها معتبر است، و الفاظ کاشف از قصد و رضای اشخاص است، اجرای الفاظ معینی شاید ضرورت نداشته باشد مگر در مورد تصریح شارع.

۲- قانون مدنی ایران قسمت عقود و معاملات را بطور کلی از فقه اسلامی (فقه شیعه‌ی اثنی‌عشری) اخذ کرده است. بموجب این قانون، عقد تعهد یک یا چند نفر است بر امری در برابر یک یا چند نفر دیگر، مشروط بر اینکه این تعهد مورد قبول این یک یا چند نفر دیگر باشد. تعهد رابطه‌ای حقوقی است که یک طرف در برابر طرف دیگر موظف به ایجاد و اجرای آن میشود. این تعهد برای شخصی که آن را متعهد شده است ایجاد دین و برای طرف مقابل ایجاد حق مینماید و این حق ممکن است حق مالی باشد (یعنی بتوان آن را به وجه نقد بدل کرد)، مانند حق مالکیت و تصرف و حق شفعه و غیره، و یا حقی باشد که بطور مستقیم آن را نتوان به وجه نقد بدل کرد، مانند حق فرزندی و حق زوجیت.

قانون مدنی ایران عقود را به پنج قسم تقسیم کرده است: (۱) عقد لازم، (۲) عقد جایز، (۳) عقد خیاری (xiāri)، (۴) عقد منجز (monaj-jaz)، (۵) عقد معلق (moʿallaq). **عقد لازم** عقدی است که هیچیک از طرفین نتواند آن را به میل خود فسخ کند مگر در موارد خاصی که قانون معین کرده است، مانند عقد بیع و نکاح. **عقد جایز** عقدی است که هر یک از طرفین هر وقت بخواهد بتواند آن را بهم بزند، مانند وکالت، که هم وکیل میتواند هر وقت بخواهد از وکالت استعفا بدهد، و هم موکل میتواند وکیل را عزل کند. ممکن است عقد واحدی نسبت به یک طرف لازم و نسبت بطرف دیگر جایز باشد، مانند عقد رهن (گرو گذاشتن) که نسبت به راهن (rāhen) (گرو-گذار) لازم است و نمیتواند آن را بهم بزند، و نسبت به مرتهن (mortahen) (گروگیر) جایز است، زیرا میتواند عین گرو را به گروگذار رد کند. **عقد خیاری** عقدی است که میتوان در آن برای یک طرف یا طرفین و یا شخص ثالث اختیار فسخ قرار داد، مانند بیع شرط، که میتوان در آن برای بایع یا مشتری یا هر دو یا شخص خارجی اختیار فسخ معامله را داد. **عقد منجز** عقدی است که تأثیر آن موقوف به وقوع امر دیگری نباشد، مانند بیع. **عقد معلق** عقدی است که تأثیر آن موقوف به تحقق امر دیگری باشد، مانند عقد وصیت، که تأثیر آن موقوف به فوت وصیت‌کننده است.

عقد ممکن است معوض (moʿavvaz) باشد **(عقد معوض)**، یعنی تملیک شیئی از یک طرف در برابر تملیک شیئی از طرف دیگر باشد، مانند بیع، که تملیک مَبیع (مال فروخته‌شده) در برابر تملیک ثَمَن (قیمت و بهای مال فروخته-شده) است، و ممکن است غیر معوض باشد، مانند عقد هِبه (بخشیدن شیئی به دیگری) یا عقد صلح.

۳- قانون مدنی ایران برای صحت هر معامله چهار شرط اساسی قرار داده است:

(I) قصد و رضای طرفین معامله. مقصود از قصد این است که هر یک از دو طرف معامله (طرف ایجاب و طرف قبول) مدلول و معنی لفظی را که برای اجرای عقد به زبان میآورند قصد کرده باشند. اگر طرف ایجاب در بیع کلمه‌ی "فروختم" را به اشتباه بر زبان آورد عمل ایجاب واقع نشده است، زیرا قصد آن را نداشته است، و یا اگر گفت "فروختم" و مقصود او اخبار از زمان گذشته بود نه انشاء (یعنی از کلمه‌ی "فروختم" نه معنی ماضی آن، بلکه معنی ایجاد بیع در زمان حاضر قصد شود) باز عمل ایجاب واقع نشده است، و همچنین در طرف قبول. مقصود از رضای طرفین معامله آنست که کسی ایشان را به عقد این معامله مجبور نکرده باشد، و از روی اختیار به این عمل اقدام کرده باشند.

(II) اهلیت متعاملین، یعنی طرفین عقد به سن بلوغ (که بر حسب قوانین و آب و هوای مناطق مختلف فرق میکند) رسیده باشند، و علاوه بر آن، به سن رشد هم پا گذاشته باشند، یعنی صلاح خود را از فساد تمیز دهند (فرق میان رشد و بلوغ آنست که ممکن است کسی، پیش از رسیدن به سن بلوغ، به رشد عقلانی نایل آید، و بالعکس، کسانی هستند که تا مدتی پس از وصول به سن بلوغ دارای رشد نیستند)، و عاقل باشند. مقصود از عاقل بودن این است که دیوانه نباشند، خواه جنونشان دائمی باشد و خواه ادواری.

(III) موضوع معامله باید معیّن باشد. اگر مورد معامله مال باشد باید آن مال موجود و دارای منفعت عقلائی و مشروع و قانونی باشد (مثلا هروئین بموجب قانون دارای منفعت عقلائی نیست، و بنا بر این، معامله‌ی آن از نظر قانون باطل است)، و اگر مورد معامله عمل باشد-خواه مثبت (مانند ساختن خانه) و خواه منفی (مانند تعهد به نکاشتن خشخاش)-باید عمل ممکن و دارای منفعت عقلائی مشروع باشد.

(IV) مشروعیت جهت معامله. جهت معامله عبارت از امری است که معامله برای آن واقع میشود. مثلا، فروختن گندم یا برای تخم است یا برای خوردن است. جهت معامله لازم نیست در ضمن عقد ذکر شود اما اگر ذکر شد باید مشروع و قانونی باشد. مثلا اگر کسی سمّ بفروشد برای دفع آفات نباتی معامله صحیح است، و اگر تصریح کند که برای کشتن شخصی است معامله باطل است.

عقدا (aqdā)، دهستان (جع ح ۵٬۰۵۰؛)، بخش اردکان، شهرستان یزد، استان دهم؛ دارای ۲۰ (؟) آبادی. از ل به شهرستان نائین محدود است. مرکزش، **عقدا** (جع ۱٬۵۰۸ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۴۶کیلومتری اردکان بر راه شوسه‌ی نائین به یزد است.

عقد العلی للموقف الاعلی (eqdo 'l.ʿolā le 'l.măqefe 'l.ʿaʿlā)، کتابی به فارسی که قسمت عمده‌ی آن در تاریخ دوران حکومت ملک دینار غز در کرمان است، تألیف اَفْضَلُ‌الدین ابوحامد احمد ابن حامد، معروف به افضل کرمان. مؤلف کتاب را در ماه صفر سال ۵۸۴ هق تألیف کرده است، و آن مشتمل است بر پنج قسمت: (۱) در ذکر آخر دولت آل سلجوق و ایام فترت کرمان؛ (۲) در ورود ملک دینار به کرمان و شرح احوال او؛ (۳) در تحریض بر عدل، و ذکر بلاد کرمان و بعضی از تاریخ آن؛ (۴) در ثناء صاحب قوام الدین و خاندان او؛ (۵) در شرح حال مؤلف. نثر عقد العلی از نمونه‌های انشای فارسی فصیح است. این کتاب ابتدا در ۱۲۹۳ هق در تهران بچاپ سنگی رسیده است، و چاپ دیگری از آن در ۱۳۱۱ هش در تهران بعمل آمده است.

عقد الفرید: ← العقد الفرید.

عقدتین (oqdateyn) [از عربی، = دو عقده]، در نجوم، دو نقطه‌ی تقاطع مدار هر یک از اجرام منظومه‌ی شمسی با صفحه‌ی دایرة البروج. آنرا که چون جرم از آن بگذرد وارد نیمکره‌ی شمالی شود عقده‌ی رأس و دیگری را عقده‌ی ذنب (zanab) نامند. عقدتین ماه را جوزهرین خوانند (← جوزهر).

عقد جایز: ← عقد، قسمت ۲.

عقد خیاری: ← عقد، قسمت ۲.

عقدکنان (aqd.konān)، آداب شرعی ازدواج همراه با تشریفات و مراسمی که در این موقع معمول است، و آنها را موجب سفیدبختی عروس میشمارند. این مراسم مشتمل است بر نشستن عروس در مقابل آینه و شمعدان و خوانچه‌ی مخصوص، و خواندن سوره‌ی یوسف؛ سائیدن قند روی سر عروس؛ و دوختن پارچه‌های سفید با نخ هفت‌رنگ.

عقد لازم: ← عقد، قسمت ۲.

عقد لواء (aqde levāʿ) [بستن درفش]، مراسم اعطای لواء (درفش) به کسی که به فرماندهی یا حکومت ناحیه‌ای یا در رأس لشکری به جائی فرستاده میشد. نخستین درفشی که در اسلام بسته شد، یعنی نخستین عقد لواء، در سال اول هجرت بود، که حضرت رسول لوائی سفید برای عمویش حمزه بست، و او را با ۳۰ مرد از مهاجرین روانه کرد تا راه را بر کاروان قریش-که ابوجهل و ۳۰۰ مرد دیگر در آن بودند-بگیرد، و ابومرثد (abu.marsad) این لواء را حمل میکرد. در دوره‌ی خلفا نیز رسم عقد لواء با تشریفات خاصی همراه شد؛ اغلب، لواء از پرند سفیدی بود که در دو طرف آن آیاتی از قرآن، و بر آهن درفش نام خلیفه را مینوشتند.

عقد معلق: ← عقد، قسمت ۲.

عقد معوض: ← عقد، قسمت ۲.

عقد منجز: ← عقد، قسمت ۲.

عقده[1] (oqde)، در روانشناسی، دسته یا دستگاهی از افکار و احوال، یا آرزوها و امیال، یا خاطرات و یا انگیزه‌هائی که از نظر عاطفی و احساسات مشابهند، و تمام یا قسمتی از آنها سرکوب شده‌اند. این افکار و احوال، اگرچه از صحنه‌ی شعور رانده شده‌اند، در سایر افعال و رفتار ذهنی مؤثرند. هر گاه نسبت به موضوعی احساسات شدید داشته باشیم، یا گروهی از افکار و اندیشه‌های ما در اثر تجربه یا تجاربی که دارای جنبه‌ی عاطفی شدیدند بهم پیوسته باشند، دوچار عقده شده‌ایم. ذهن ما دارای عقده‌های گوناگون است که بعضی از آنها بحال ما مفید و برخی دیگر مضر هستند. تسلط زاید از حد یک عقده بر رفتار آدمی سبب بروز حالت جنون‌آمیز میگردد.

عقده شباهت بسیار با حالتی دارد که قدما از آن تحت عناوین "تعصب"، "تعصبات"، و "وسواس" سخن گفته‌اند. امروز اصطلاح "عقده" دیگر در آثار علمی روانشناسی بکار نمیرود، و جای خود را به اصطلاحات دقیقتر و مشخصتری از قبیل "موقعیت عاطفی"، "احساس" یا "احساسات"، و امثال آنها داده است.

I - مشخصات عمومی عقده‌ها

(آ) واکنش علمی. عقده، بجای آنکه انسان را به تفکر منطقی برانگیزد، به تفکر و واکنش عاطفی وامیدارد. وقتی راجع به مسائل سیاسی، اجتماعی، یا اخلاقی، و یا در باره‌ی صفات و خصائل خودمان با احساسات تند و عواطف شدید صحبت میکنیم، و زمانی که برای اثبات سخن خود و تحمیل عقیده‌ی شخصی بر دیگران تلاش میکنیم و چون در این راه توفیقی حاصل نمیکنیم به شدت خشمناک میشویم و احساس میکنیم که به حیثیت ما لطمه‌ای وارد شده است، در حقیقت نسبت به وضع موجود عکس العمل عاطفی یا احساساتی نشان داده‌ایم.

در این موارد و همه‌ی موارد مشابه، یعنی هنگامی که از قلمرو منطق خارج میشویم و تحت تأثیر عواطف و احساسات نیرومند قرار میگیریم، عقده یا عقده‌هائی در روان ما به تظاهر و فعالیت پرداخته‌اند. تفکر منطقی معمولا بر اساس روابط علت و معلولی و تشابه و تضاد و همبستگی افکار و اندیشه‌ها قرار دارد، ولی تفکر غیر منطقی، که تحت تأثیر و نفوذ عقده‌هاست، فقط به رابطه‌ی افکار با عواطف تکیه دارد، و عواطف نیز بر حسب تجربیات زندگی شخص متغیر است.

هر گاه روش ما نسبت به عقیده یا فکر معینی بیش از حد تحت تأثیر عواطف قرار گیرد میتوانیم بگوئیم عقاید و افکار ما تحت تأثیر عقده یا عقده‌هائی قرار گرفته‌اند.

(ب) سهولت تذکار. عقده تداعی معانی را آسان میکند، و بسیاری از خاطرات را که به سهولت به یاد نمیآیند در صحنه‌ی شعور مجسم میسازد. عقده با حرص و ولع عجیبی در تمام جهات پراکنده شده خاطرات گذشته را زنده میکند، و به کومک تظاهرات عاطفی میآورد. هنگامی که انسان تحت تأثیر عقده‌ی خاصی قرار دارد، هر پدیده‌ای او را به یاد هسته‌ی مرکزی عقده‌اش می‌اندازد. مثلا، کسی که زیاد از حد به مادرش وابستگی دارد از هر بحث و از مشاهده‌ی هر امری به یاد مادر و روابط عاطفی خود با وی می‌افتد، و در حقیقت چنان فریفته‌ی عواطف خود نسبت به مادر است که میتواند، به نحو غیر منطقی ولی عاطفی، هر موضوع و مبحثی را با عقده‌ی مورد نظر خود مربوط کند.

(ج) مداومت و اصرار. عقده‌ها دارای مداومت و سماجت شگفت‌انگیزی هستند. عقده‌ها دائماً میکوشند که به صحنه‌ی شعور ذهن آدمی باز گردند، و افکار و رفتار انسان را تحت تأثیر عاطفی شدید قرار دهند، و آزادانه به جلوه و ظهور پردازند.

II - انواع عقده‌ها

عقده‌ها را بطور کلی به سه گروه اصلی تقسیم میکنند: (۱) عقده‌های شخصیتی؛ (۲) عقده‌های جنسی؛ و (۳) عقده‌های اجتماعی.

در هر سه گروه، عقده‌های مفید و عقده‌های مضر، هر دو، یافت میشوند. از عقده‌های مفیدی که در تاریخ بشر و پیشرفت تمدن مؤثر بوده‌اند میتوان عقده‌های مربوط به ملیت، وطن‌پرستی، حفظ شرافت خانوادگی، پاکدامنی، درستکاری، و غیره را نام برد. همچنین از عقده‌های مضر میتوان تبعیضات نژادی و مذهبی، زورگوئی، مردم‌آزاری، خرافات جاهلانه، و امثال آنها را یادآور شد.

عقده‌ها را نمیتوان به سهولت از بین برد، و یا از بروز آنها جلوگیری کرد. بهمین دلیل، در زندگانی هر فرد، تعدادی عقده‌های مفید یا مضر فعالیت دارند، با این تفاوت که عقده‌های نامطلوب، از نظر تضاد با وجدان و کمال مطلوبهای اخلاقی و معیارها و اصول متداول اجتماعی، امکان بروز و ظهور آزاد و بیقید و بند را نمییابند.

از عقده‌های شخصیتی میتوان عقده‌هائی را که با غرائز و عواطف خودپسندی، خودنمائی، حرص و آز، پول‌دوستی مفرط، شکم‌پرستی، پرخاشجوئی، کنجکاوی، بدبینی، اختراع و ابتکار، بیقیدی و خونسردی، راحت‌طلبی، حقارت، ترس و وحشت، طفیلی شدن، حب ذات و احتیاط، غرور، سلطه‌جوئی، کبر، و حمایت‌طلبی مربوطند نام برد. از این میان دو عقده بیشتر از همه مورد توجه و بحث روانشناسان قرار گرفته‌اند، که عبارتند از عقده‌ی حقارت و عقده‌ی تفاخر.

از عقده‌های جنسی میتوان آنچه را با مسائلی از قبیل عشق، حسادت، محبت، و مهر پدری و

---

(1)complex

علائق خانوادگی مربوط میشود یاد کرد. در آثار مربوط به پسیکانالیز، از دو عقده به تفصیل سخن رفته است که عبارتند از ← عقده‌ی اودیپ و عقده‌ی الکترا. غرض از عقده‌ی اودیپ وابستگی و علاقه‌ی مفرط عاطفی و جنسی پسر به مادر، و مقصود از عقده‌ی الکترا وابستگی شدید عاطفی و جنسی دختر به پدر است.

از عقده‌های اجتماعی میتوان به احساس تنهائی و اندوه، غم جلای وطن و خانه، محبوبیت یا فقدان آن، وفاداری، اعتماد، معاشرت، تقلید، و تلقین اشاره کرد.

عقده[1]، در فیزیک، نقطه یا خط یا سطحی از یک جسم مرتعش که ارتعاش ندارد. مثلا، در سیم ممتدی که تماماً مانند یک شیء واحد در ارتعاش است (قسمت ۱ از شکل ۱ صفحه‌ی ۱۶۳۱ ملاحظه شود) دو عقده وجود دارد که عبارتند از دو انتهای سیم (نقاط A و B در شکل)؛ اما در سیم مرتعشی که وسط آن با انگشت ثابت نگاه داشته شود سه عقده وجود دارد که در قسمت ب از همان شکل با حروف A، B، و n_1 نمایش داده شده‌اند.

اصطلاح عقده در مورد امواج نور و برق و غیره نیز بکار میرود. ← موج.

عقده، در نجوم، ← عقدتین.

عقده‌ی حقارت[2] (oqdeye heqārat)، اصطلاح آ. آدلر برای عقده‌ای (← عقده، در روانشناسی) که مشتمل بر افکار و اهواء عاطفی در باره‌ی نقائص واقعی یا خیالی شخص است، و کمابیش در هر فردی دیده میشود. این عقده سبب احساسی میشود که انسان خود را کمتر از همگنان میبیند. کوشش برای جبران احساس حقارت موجب رفتاری میشود که هدفش غیر موجه نشان دادن آن احساس است. یأس، ناکامی، و شکست منشأ چنین احساساتی هستند. چون انسان از اینکه مورد بیمهری قرار گیرد و یا به مقام و منزلتی پست‌تر از وضع فعلی تنزل کند واهمه و هراس دارد، همیشه میکوشد بر مشکلات فائق آید، و در هر کار موفق شود. پاداش موفقیت انسان در این کوشش و کشش اطمینان خاطر و آرامش ذهن است. مجازات شکست او در این جدال و جهاد ناراحتی فکر و ناامنی خاطر است. هر گاه این شکست در جبران موفقیت‌آمیز آن نقائص واقعی یا خیالی شدید باشد باعث اختلال اعصاب میگردد.

منشأ احساس حقارت ممکن است در بدن یا در ذهن یا در محیط انسان باشد، و یا مخلوطی از بعضی یا تمام آنها باشد. حقارت جسمانی در اثر بیماریها و ضعفها یا نقصهائی‌از قبیل کم‌رشدی آلات تناسلی (واقعی یا خیالی)، زشتی چهره، کوتاهی قد، یا هر گونه انحرافی از حدود و معیارهای عادی و طبیعی‌حاصل میشود.

حقارت روانی علل و موجبات متنوع و بسیار دارد. از مهمترین آنها میتوان اینها را نام برد، اختلافات دائمی بین پدر و مادر، جدائی، نفاق، طلاق، الکولیسم، بدخلقی و نقائص روانی یا جسمانی والدین، توهین و ملامت زیاد در خانه یا مدرسه، شکست در تحصیل و کار، ازدواج نامناسب، موفقیتهای زیاده از حد والدین که رسیدن به آنها خارج از توانائی فرزندان است، و هر عامل دیگری که کودک را نزد وجدان خودش و در برابر دیگران شرمسار و خجلت‌زده سازد. این امور همگی باعث ایجاد حالاتی میگردند که به عقده‌ی حقارت معروف است.

منبع و منشأ احساس حقارت هرچه باشد، راههائی که انسان برای جبران و خفی کردن آن برمیگزیند اهمیت بیشتری دارد. از راههای معمولی جبران حقارت، به عنوان نمونه، میتوان تخیل اختراعی، توسل به مذهب، فلسفه، و هنر و ادبیات، کمال‌پرستی و تلطیف یا تعالی غرائز و خواسته‌ها، و "تشکل عکس العملها"[3] (مثلا، زنی که در مقابل پدر و بعداً در مقابل شوهرش احساس حقارت داشته است بعدها در سلک مدافعین پرشور و متعصب حقوق زنان درآمده است) را نام برد. این راهها بعضی معقول و مفید و برخی غیر معقول و مضر هستند. اگر انسان، برای جبران حقارت، به راههای مثبت و مفید رود احساس حقارت منشأ الهام و میل به پیشرفت و تعالی او میشود، و اگر توجه به راههای منفی و نامطلوب شود موجب خسارت برای شخص و جامعه میگردد.

عقده‌ی ذنب، در نجوم، ← عقدتین.

عقده‌ی رأس، در نجوم، ← عقدتین.

عقده‌ی عصبی[4] (oqdeye asabi) یا **گره عصبی** (gereheh)، فنس گانگلیون (gānglioN)، توده‌ی کوچکی از بافت عصبی که شامل جسم مرکزی (سیتوپلاسم و هسته) عده‌ی زیادی از نورون‌ها است. سلسله‌ی اعصاب بسیاری از بیمهرگان منحصراً از عقده‌های عصبی تشکیل یافته است. در مهره‌داران، سلسله‌ی اعصاب مرکزی ساختمان دیگری دارد، ولی سلسله‌های اعصاب محیطی و خودمختار دارای عقده‌های عصبی میباشد. ← سلسله‌ی اعصاب.

عقرب[5] (aqrab)، در نجوم، ۸مین صورت فلکی در منطقة البروج و ۸مین برج (تصویر در صص ۴۰۲، ۱۵۹۰، ۱۵۹۱، ۱۵۹۲، و ۱۵۹۴). قلب العقرب ستاره‌ی آلفای آنست.

عقرب[6] یا **گژدم** (kajdom)، جانوری از سلسله‌ی بندپائیان و رده‌ی "عنکبوت‌مانندها" یا آراکنیدا (Arachnida)، که بوسیله‌ی بدن بیضی کشیده و دم باریک و بلند از سایر عنکبوت‌مانندها (از قبیل شبه عقربها، رتیل‌ها، عنکبوت‌ها، و کنه‌ها) تمیز داده میشود.

بدن عقربها از دو قسمت، سرسینه (sar.sine) (بصورت یک قطعه) و شکم هفت‌حلقه‌ای تشکیل شده است. در جلو و طرفین قسمت سرسینه، به ترتیب یک جفت زائده‌ی کوچک بنام کلیسر[7] (keliser، فنس)، و یک جفت چنگال قوی موسوم به پدیپالپ[8] (pedipālp، فنس) و چهار جفت پای نسبةً بلند و بند بند دیده میشود. دم عقرب از پنج حلقه‌ی عقبی شکم تشکیل یافته است، و در انتها به مخرج و نیش ختم میشود. نیش، بشکل قلاب، از داخل به دو غده‌ی ترشح زهر مربوط میگردد. سوراخ خروج زهر کمی جلوتر از انتهای نیش و از پهلو به خارج باز میشود. زهر عقرب مایه‌ی اسیدی و ماده‌ی سمی آن یک ترکیب پروتئینی است که اثر آن، مانند زهر مار، ابتدا موضعی است، و بعد بصورت فلج عصبی عمومیت پیدا میکند. عقرب به علت حالت حمله و دفاع دائمی، که از طرز گرفتن چنگالها در جلو و دم خمیده‌ی آن پیدا است، همیشه موجب وحشت انسان بوده است، و گزش آن در انسان و حیوانات اهلی موجب مسمومیت شدید و گاه منجر به مرگ میگردد. در مناطق استوائی و افریقا، تلفات ناشی از گزش عقربها معمولا بیش از تلفات مارزدگی است، زیرا، بر خلاف مارها، که اغلب صحرائی هستند، عقربها در اماکن مسکونی و اصطبلها نیز زندگی میکنند.

اعضای حسی در عقربها منحصر به چند چشم ساده در جلو بدن و چند ردیف موهای حسی در روی چنگالها میباشد و موهای مذکور، علاوه بر حس لامسه، عضو شنوائی نیز میباشند، و جانور بوسیله‌ی آنها ارتعاشات هوا را از فاصله‌ی نزدیک و دور درک میکند.

عقربها در مناطق گرم و خشک بطور انفرادی زندگی میکنند، و روزها در زیر سنگها و بوته‌ها و یا در شکاف دیوار و تنه‌ی درختها مخفی میشوند، و شبها به شکار و فعالیت میپردازند. فعالیت شبانه در عقربها بعلت خاصیت گریز از نور نیست، بلکه مربوط به حساسیت اینن جانور به گرمای آفتاب است، که موجب کم شدن آب بدن جانور میگردد.

عقربها عموماً شکاری و گوشتخوار هستند، و اغلب از حشرات و هزارپایان و سایر بندپائیان کوچک تغذیه میکنند. این جانوران، بر خلاف سایر بندپائیان، فاقد قطعات دهان کامل میباشند، و در آنها، گرفتن و خرد کردن غذا بوسیله‌ی چنگالها و کلیسرها و قاعده‌ی پاهای جلو صورت میگیرد، و این طرز تغذیه، با وجود قدمت عقربها در طول چند صد میلیون سال تغییر نکرده است، و منحصر به این جانوران و عده‌ای از خرچنگهای پست می‌باشد.

عقرب اصولا جانوری است انفرادی، و در گردشهای شبانه‌ی خود برای شکار فقط بفاصله‌ی کمی از لانه دور میشود، ولی، در فصل جفتگیری، برای پیدا کردن جفت خود به گردشهای طولانی میپردازد، و تا اندازه‌ای تمایل به زندگی اجتماعی پیدا میکنند. نر و ماده، قبل از جفتگیری، حرکات خاصی انجام میدهند، و عقرب نر ماده را با چنگالهای خود میگیرد، و بسوی اطاق جفتگیری در زیر تخته‌سنگها، کلوخها، یا پناهگاه‌های دیگر میبرد، ولی این زندگی مشترک دیری نمیپاید، و عقرب ماده، بعد از جفتگیری، بطور بیرحمانه‌ای نر را میخورد. عقرب ماده بعد از چند ماه ۲۰ تا ۳۰ تخم نزدیک به تفریخ[9] (tafrix) (باز شدن تخم و خارج شدن نوزاد) میگذارد، و به خارج شدن نوزادها از داخل پوسته‌ی تخم کومک میکند. ماده، بعد از خروج تمام نوزادها، آنها را تمیز میکند، و بطور دسته‌جمعی بر روی پشت خود میگیرد. ماده در این مدت تغذیه نمیکند، و از بچه‌های خود مواظبت مینماید، ولی گاه عده‌ای از آنها را میخورد. عمر متوسط عقرب ۳ تا ۴ سال تخمین شده است.

عقربها عموماً در مناطق خشک و سنگلاخ

(۱)node (۲)inferiority complex (۳)reaction formation (۴)ganglion (۵)Scorpio; Scorpius (۶)scorpion (۷)chelicera (۸)pedipalpus (۹)eclosion

زندگی میکنند، و اغلب در صحراهای افریقا، استرالیا، مکزیک، و جنوب آسیا، و نیز در جنگلهای استوائی انتشار دارند. در ایران انواع عقربها در مناطق مختلف شمال و جنوب و قسمتهای مرکزی و اطراف کویر مخصوصاً در کاشان مشاهده میشود.

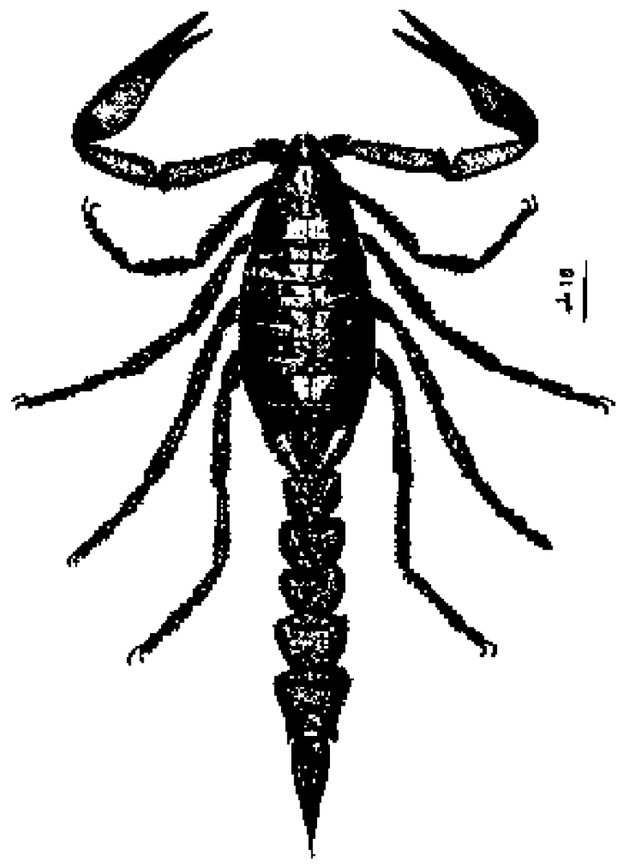

عقرب کاشان
(Androctonus aenas)

عقرب جانوری است بسیار قدیمی، و در گذشته منشأ افسانه‌ها بوده است. صورت فلکی عقرب به نام این جانور است. مشهور است که اگر عقرب در حلقه‌ای از آتش محصور شود، پس از مشاهده‌ی اینکه راه فرار ندارد، خود را نیش میزند و هلاک میکند، ولی این مطلب افسانه‌ای بیش نیست، و حقیقت اینست که، در چنین وضعی، عقرب در تلاش خود برای فرار، بی‌هدف نیش میزند، و گاهی قبل از اینکه بر اثر حرارت از پا درآید نیش آن به خودش اصابت میکند.

عقرباء (aqrabā')، محلی در سرزمین یمامه، که علت شهرت و اهمیت آن در تاریخ اسلام پیش آمدن جنگ خونین میان مسیلمه‌ی کذاب و لشکر خالد ابن ولید است. مسیلمه، هنگامی که خبر آمدن سریه‌ی خالد ابن ولید را شنید، به عقرباء آمد، و در آنجا میان او و مسلمانان جنگ خونینی روی داد، و مسیلمه کشته شد. در آن ناحیه درختستانی بود به نام حدیقة الرحمان (hadiqato 'r.rahmān) که، پس از این حادثه، به نام حدیقة الموت ('l.möt -) خوانده شد.

شهری به همین نام در جولان، از نواحی دمشق، بوده است که از مساکن پادشاهان غسان بوده، و احتمالاً همان محلی است که امروز بنام عقرباء خوانده میشود.

عقربه‌ی مغناطیسی[1] (aqrabeye meqnātisi)، میله‌ی آهنربا یا دسته‌ای از میله‌های آهنربا که چنان معلق است که هر گاه در یک میدان مغناطیسی (← مغناطیس) قرار گیرد امتداد میدان را نشان میدهد؛ بالاخص، آهنربائی به شکل میله‌ای باریک با دو انتهای تیز که در قطبنمای مغناطیسی بکار میرود. قطبنمای معمولی اساساً عقربه‌ای است مغناطیسی که حول محوری قائم در صفحه‌ای افقی میتواند حرکت کند (← قطبنما). **عقربه‌ی میلنما**[2] (meylnemā) یا **قطبنمای میلی** عقربه‌ای است مغناطیسی که حول محوری افقی در صفحه‌ای قائم میتواند حرکت کند، و بدان وسیله میتوان میل مغناطیسی (زاویه‌ی میدان مغناطیسی زمین در یک نقطه با افق) را اندازه گرفت.

عقربه‌ی میلنما: ← عقربه‌ی مغناطیسی.

عقربی، شیخ‌نشین: ← عربستان جنوبی، تحت الحمایه‌ی، قسمت ۱.

عقرون[3] (aqrun)، شهر قدیم فلسطین، ترجمش یافا، نزدیک دریا. یکی از ۵ شهر عمده‌ی فلسطیا بی مرز یهودا، و آخرین توقفگاه تابوت عهد قبل از استرداد آن به یهود بود (داوران ۱۸.۱؛ ارمیا ۲۰.۲۵؛ عاموس ۸.۱؛ یوشع ۱۳.۳، ۴۵.۱۵، ۴۶). اکنون عاقر (aqer) نامیده میشود.

عقعق: ← عمق بخارائی.

عقل (aql) در فلسفه‌ی اسلامی و در علم کلام به دو معنی مختلف و متمایز از هم بکار رفته است.

۱- در الاهیات، مقصود از عقل جوهر مجردی است که صادر اول است. در توضیح این تعریف باید گفته شود که مجرد در اصطلاح فلسفی و کلامی یعنی موجودی که جسم و ماده نیست، و در فعل و تأثیر نیز بینیاز از ماده است. بدین ترتیب، خداوند مجرد است، یعنی نه ذات الاهی مادی و جسمانی است، و نه در فعل و تأثیر نیازی به جسم و ماده دارد. مجرد بودن خداوند مورد قبول بیشتر فلاسفه و متکلمین است جز فرقه‌ای که بنام مجسمه خوانده شده‌اند، و خداوند را جسم میدانند. اما اینکه آیا، غیر از خداوند، موجودات دیگر مجرد از جسم و ماده وجود دارد یا نه محل اختلاف است. فلاسفه به وجود جواهر مجرده معتقدند، و میگویند چون ذات خداوند بسیط و واحد است، بموجب قاعده‌ی الواحد لا یصدر عنه الا الواحد (← صدور کثرت از وحدت)، نخستین آفریده و یا صادر اول از خدا امر واحدی است که مجرد از ماده است، منتهی دارای دو جنبه است؛ یکی جنبه‌ی ذاتی و مجرد بودن و واجب بالغیر بودن او (یعنی واجب بودن او بسبب ذات خدا)، و دیگری جنبه‌ی امکان و معلول بودن او؛ و این دو جنبه موجب ایجاد دو امر دیگر میشود، و در هر یک از دو امر دیگر جنبه‌های بیشتر پیدا میشود که موجب بوجود آمدن امور و ذوات بیشتر میگردد، و از این روی کثرت در عالم پیدا میشود.

حال گوئیم که آن جوهر مجردی که صادر اول است در اصطلاح فلاسفه **عقل** خوانده میشود، و حدیثی هم روایت شده است به عبارت اول ما خلق الله العقل [← نخستین چیزی که خدا بیافرید عقل است]. از عقل اول عقل دوم، و از عقل دوم عقل سوم آفریده شده است، و بهمین ترتیب تا عقل دهم، که **عقل فعال** (aqle fa''āl) نام دارد، و مجموع این عقول ده‌گانه در اصطلاح فلاسفه **عقول عشره** (oqule ašara) خوانده شده است. عقل فعال، که در مرتبه‌ی دهم عقول و در مرتبه‌ی نهم افلاک قرار دارد در عالم ماده تأثیر مستقیم دارد، و تمام صُوَر مرکبات و نفوس و اعراض این عالم از اوست، یعنی مثلا اگر دو ماده‌ی مختلف با هم ترکیب شوند، و صورت مادی تازه‌ای از آنها بعمل آید، این صورت تازه از افاضات و تأثیرات عقل فعال است. از **عقل اول**، برای تطبیق آن با اصطلاحات دینی، به قلم نیز تعبیر کرده‌اند، برای آنکه حدیثی هست بعبارت اول ما خلق الله القلم [= نخستین چیزی که خداوند بیافرید قلم است]، و در تفسیر آن گفته‌اند همچنانکه قلم بمثابه‌ی واسطه‌ی میان فکر شخص و بیانات و نوشته‌های اوست، عقل نیز واسطه‌ی صدور موجودات و کثرات از ذات الاهی است، و بعضی از علما جبرئیل را همان عقل اول دانسته‌اند. و نیز، بموجب حدیث اول ما خلق الله نور نبیک یا جابر [= ای جابر، نخستین چیزی که خداوند بیافرید نور پیغمبر تو بود]، عقل اول را همان نور محمدی خوانده‌اند، و نیز گفته‌اند که، در زبان اهل تصوف، مرتبه‌ی وحدت همان عقل اول است. اما متکلمین ادله‌ی وجود جواهر مجرده را ناقص میدانند، و بهمین جهت آنها را قبول ندارند، و در پاسخ دلیل الواحد لا یصدر عنه الا الواحد گویند که این در صورتی است که آنْ واحدْ در اعمال و افعال خود مضطر و مجبور باشد، زیرا از شیئی که مضطر و مجبور است فعل یا افعال و آثار معینی صادر میگردد؛ مانند اجسام، که هر جسمی را خاصیتی و یا خواصی است و از آن جز آن خاصیت یا خواص چیز دیگری برنیاید. اما اگر خداوند را فاعل مختار و آزاد و توانا بدانیم، باید بگوئیم که او میتواند بدون واسطه‌ی موجودات دیگر هر جسمی را که بخواهد بیافریند.

برای تفصیل استدلال حکما به وجود جواهر مجرده و عقول ده‌گانه و پاسخ متکلمین و رد حکما بر ایشان به کتب معتبر کلامی و فلسفی باید مراجعه شود.

۲- در اصطلاح علم النفس قدیم (روانشناسی)، عقل از مراتب نفس انسانی است در استکمال خود از راه تأثر از عالم بالا و تأثیر در بدن، و بهمین جهت، دارای دو جنبه‌ی نظری و عملی است. یعنی نفس انسانی، برای کامل کردن خود، از عالم بالا مدد میگیرد، و از این جهت آن را **قوه‌ی نظری** یا **عقل نظری** میخوانند، که خود دارای مراتبی است؛ و از طرف دیگر، دارای قوه‌ای است که، با استعانت از قوه‌ی نظری، در بدن و افعال و اعمال بدنی اثر میگذارد، و آن را راهنمائی میکند، و این را **قوه‌ی عملی** یا **عقل عملی** میخوانند.

عقل نظری دارای مراتبی است از این قرار،

(الف) **عقل هیولانی** (hayulāni) مرتبه‌ای از مراتب عقل نظری است که، در آن، نفس دارای استعداد محض است برای درک حقایق، و این مرتبه فقط در اطفال وجود دارد.

(ب) **عقل بالملکه** (be 'l.malake) مرتبه‌ای است پس از مرتبه‌ی عقل هیولانی که، در آن، نفس انسانی ضروریات و بدیهیات را دریافته است، و میتواند بوسیله‌ی این ضروریات و بدیهیات علوم نظری را کسب کند.

(ج) **عقل بالفعل** (be 'l.fe'l) مرتبه‌ای است که نفس انسان در آن میتواند، بمحض التفات و رجوع، علوم نظریِ اکتسابی را دریابد. مثلا، عالم ریاضی دارای عقل بالفعل نسبت به علوم ریاضی

(۱)magnetic needle (۲)dipping needle (۳)Ekron

است، زیرا، اگرچه همه‌ی مسائل علوم ریاضی را بخاطر ندارد و از آن آگاه نیست، اما بمحض رجوع میتواند با مقدماتی که کسب کرده است آن مسائل را دریابد. تفاوت مرتبه‌ی عقل بالفعل با عقل بالملکه در این است که، در عقل بالملکه، نفس توانائی کسب علوم نظری را از ضروریات دارد، و در مرحله‌ی عقل بالفعل، این علوم را کسب کرده است، منتهی بهمه‌ی آن احاطه و استحضار ندارد، و اندک توجهی لازم است تا نظریات تازه را از نظریات دیگری که بخاطر دارد کسب کند.

(د) **عقل مستفاد** (mostafād) مرتبه‌ی نهائی کمال قوه‌ی نظری است، و آن مرحله‌ایست که تمام آن مکتسبات عقل نظری بالفعل در نفس موجود باشد.

عقل عملی عقلی است که آنچه را بر انسان در وصول به مقاصد اختیاری وی واجب باشد استنباط میکند، و این استنباط از روی آرائی است که عقل نظری به آن حکم کرده است، و خلاصه آنکه عقل عملی احکام کلی عقل نظری را بر امور جزئی تطبیق میکند. مثلا، اگر عقل نظری حکم به صدق و درستی کند، عقل عملی حکم میکند که چه چیزی راست و درست و چه چیزی نادرست است. عقل عملی هم دارای مراتبی است که از آنها به تجلیه (tajlie)، تخلیه (taxlie)، تحلیه (tahlie)، و فنا (fanā) تعبیر میکنند. مرتبه‌ی تجلیه عبارت از جلا و تهذیب ظاهر است از روی قوانین و احکام شرعی. مرتبه‌ی تخلیه تهذیب و خالی کردن باطن است از اخلاق زشت مانند بخل و حسد. مرتبه‌ی تحلیه آنست که، چون ظاهر بسبب پیروی از شرع آراسته شد، و باطن از رذایل خالی گردید، نفس انسانی، به مدد عقل عملی، به فضایل اخلاقی باطنی از قبیل علم و حکمت و شجاعت و سخاوت آراسته گردد. مرحله‌ی فنا آنست که نفس انسانی، به مدد عقل عملی، همه چیز را مستهلک و فانی در خداوند ببیند، و آن دارای مراحل محو (mahv)، طمس (tams)، و محق (maḥq) است (محو توحید افعال، طمس توحید صفات، و محق توحید ذات است).

عقل، عالم: ← عالم.

عقل اول: ← عقل، قسمت ۱؛ صدور کثرت از وحدت.

عقل بالفعل: ← عقل، قسمت ۲.

عقل بالملکه: ← عقل، قسمت ۲.

عقل عاشر: ← عقل، قسمت ۱؛ صدور کثرت از وحدت.

عقل عملی: ← عقل، قسمت ۲.

عقل فعال: ← عقل، قسمت ۱؛ صدور کثرت از وحدت.

عقل مستفاد: ← عقل، قسمت ۲.

عقل نظری: ← عقل، قسمت ۲.

عقل هیولانی: ← عقل، قسمت ۲.

عقم (aqm)، در طب، ← سترونی.

عقود: ← عقد.

عقول عشره: ← عقل، قسمت ۱.

عقیبا بن یوسف (aqibā ben yusof)، ح ۵۰ ب‌م– ح ۱۳۲، ربن فلسطینی، و از اولین فضلای یهود که قوانین شفاهی عبرانیان را مدون کردند. مجموعه‌ای که وی فراهم آورد به مشنای ربن عقیبا معروف است، و آن تأثیر فراوان در اصول عقاید مشنائی داشت (← مشنا). عقیبا از معتقدین به برکوخبا بود، و او را در جنگ با رومیان یاری کرد.

عقیق[1] (aqiq)، نوعی کوارتز، دارای دو یا چند رگه‌ی رنگین. سنگی است نیمه‌قیمتی، و در ساختن ترازوهای دقیق بکار میرود. منابع عمده‌ی آن در برزیل، هند، اوروگه، و کشمت است. نیز ← سنگ سلیمانی.

عقیق [← بستری که سیلاب آن را کنده باشد]، نام چند وادی در عربستان. معروفترین عقیق دره‌ای است در غ مدینه، که پس از بارانهای سنگین چندان پرآب میشود که آن را به فرات تشبیه کرده‌اند. راه مدینه به مکه از این وادی میگذرد. محمد ص عقیق مدینه را دوست میداشت، و آن را "وادی مبارک" میخواند. شعرای عرب مناظر زیبا و چاههای معروف آن را ستوده‌اند. از جمله‌ی این چاهها بئر رومه (be're ruma) (اکنون معروف به بئر عثمان، که عثمان خلیفه آن را از مالک یهودی آن خرید و آبش را وقف مسلمانان کرد) و بئر عروة ابن زبیر است. آب عقیق چندان گوارا بود که، در زمان خلافت هارون‌الرشید، پیوسته برای وی به عراق میفرستادند.

عقیق دیگر عقیق ذات عرق (zāte erq) است، که از مجاورت طائف در امتداد سلسله‌جبال حجاز رو به ل ممتد است. بعضی آن را با عقیق مدینه مربوط میدانستند، ولی تحقیقات آبشناسی جدید نشان داده است که چنین نیست، و آب آن در باتلاق عاقول (میان مکه و مدینه) میریزد.

وادی بزرگی در عربستان مرکزی در دوره‌های باستانی عقیق یمامه نام داشته است، که آن را مطابق وادی دواسر کنونی دانسته‌اند.

عقیقه: ← شب شش.

عقیل: ← عقیل ابن کعب.

عقیل ابن ابی طالب (aqile 'bne abi tāleb) [ابویزید (یا ابوعیسی) عقیل ابن ابی طالب ابن عبدالمطلب قُرَشی هاشمی]، پسر عم و از یاران پیغمبر اسلام و برادر بزرگتر حضرت علی ع. عقیل به اکراه با مشرکین بدر به جنگ مسلمین رفت و اسیر شد، و چون مالی نداشت که فدیه بدهد، عمویش عباس فدیه‌ی او را داد و وی آزاد شد. عقیل اسلام آورد، و در چندین غزوه (از جمله غزوه‌ی مؤته) شرکت کرد. وی مردی زودپاسخ و آگاه از انساب و جنگهای عرب بود. عاقبت، به علت نیازمندی و وامداری، از نزد برادرش علی به دستگاه معاویه رفت؛ میگویند معاویه روزی گفت، "اگر عقیل نمیدانست که من بهترم چنین کاری نمیکرد". عقیل در پاسخ وی گفت، "برادرم در کار دین بهتر است، و تو در کار دنیا، و من دنیای خود را بر دین ترجیح دادم، و از خداوند سرانجامی نیک خواستارم". وی از جمله‌ی روات حدیث است، و پسرش، محمد، و حسن بصری و عده‌ای دیگر از او روایت کرده‌اند. عقیل در آخر خلافت معاویه و به روایتی در آغاز خلافت یزید وفات یافت. مسلم ابن عقیل، که از یاران امام حسین ع بود و در کوفه کشته شد، فرزند اوست.

عقیل ابن کعب (oqayle 'bne ka'b)، قبیله‌ای از قبایل عرب از شاخه‌ی بنی عامر ابن صعصعه، که نسب ایشان به قیس ابن عیلان میرسد. در آغاز در بحرین سکونت داشتند، سپس به عراق رفتند و بر بعضی نواحی آن مسلط شدند، و پس از تسلط پادشاهان سلجوقی بر آن نواحی، بار دیگر به بحرین رفتند و در آنجا فرمانروائی یافتند. برای شجره، ص ۱۰۷۴ ملاحظه شود.

عقیلی (aqili)، دهستان (جع ح ۱۸٬۰۰۰)، شهرستان شوشتر، استان ششم (خوزستان)؛ دارای ۱۹ (۱) آبادی. ساکنین از بختیاریها هستند. مرکزش سماله (somāle) (جع ۷۲۵ سش ۱۳۴۵ هش) است.

عکا (akkā)، در عهة **عکو** (akku)، یـ **پتولمائیس** (ptolemāis)، فنـ **سن‌ژان‌د/آکر**[2] (saN jāN dākr)، شهر و دریابندر (جع ح ۱۸٬۰۰۰)، ل اسرائیل، بر پیشامدگی شمالی کوه کرمل، و بر خلیج عکا (بین عکا و حیفا). در ۶۳۸ به تصرف مسلمانان درآمد. چون در جنگ‌های مسلمانان و دولت روم شرقی آسیب دیده بود، معاویه آن را از نو ساخت. بعدها از پایگاههای فاطمیان در سوریه گردید. جنگهای صلیبی دوره‌ی جدیدی را در تاریخ این شهر آغاز کرد. بالدوین I این بندر مهم را تصرف کرد (۴۹۷ هق، ۱۱۰۴ ب‌م)، و شهر نقطه‌ی مرکزی متصرفات مسیحیان در فلسطین گردید. در ۵۸۳ هق (۱۱۸۷) شهر تسلیم صلاح‌الدین ایوبی گردید، ولی چون عکا برای مسیحیان اهمیت حیاتی داشت، آن را محاصره کردند. پس از ۲ سال محاصره، سرانجام در ۱۱۹۱ ب‌م، با آمدن فیلیپ II فرانسه و ریچارد I شیردل، به تصرف مسیحیان درآمد. از ۶۲۶ هق (۱۲۲۹) ببعد، عکا مرکز اصلی قدرت مسیحیان در فلسطین بود، و پس از آنکه شهسواران مهمان‌نواز کلیسائی در آنجا بنا کردند، به نام سن‌ژان‌د/آکر موسوم شد. در ۶۹۰ هق (۱۲۹۱)، سلطان ملک اشرف آن را فتح کرد، و به استیلای مسیحیان بر فلسطین پایان داد. در این گیر و دار، شهر بکلی ویران گشت. در ۱۵۱۷ دولت عثمانی آن را تصرف کرد. در اواسط قرن ۱۸م، شیخ ظاهر، که دولتی در جلیل تأسیس کرده بود، عکا را پایتخت خود قرار داد؛ شهر از نو ساخته شد. در حکومت (۱۷۷۵–۱۸۰۴) احمد جزار (jazzār)، حاکم ترک عثمانی، عکا رونق بسیار یافت. در همین دوره بود که ناپلئون شهر را که بوسیله‌ی ناوگان بریتانیا حمایت میشد محاصره کرد (۱۷۹۹)، ولی کاری از پیش نبرد. عکا در حکومت آرام جانشینان جزار بیش از پیش رونق یافت، ولی در ۱۸۳۲ ابراهیم پاشا آن را گرفت، و ویران نمود. عکا دگر بار آباد شد، اما بسبب پیروزیهای ابراهیم پاشا بر ترکان، در ۱۸۴۰ بتوسط ناوگان ترکان عثمانی، بریتانیا، و اتریش بمباران شد، و دگر بار بدست ترکان افتاد. در ۱۹۱۸–۴۸ در دست بریتانیا بود. در تقسیم (۱۹۴۸) فلسطین، سهم اعراب شد، ولی اسرائیل آن را تصرف کرد (مه‌ی ۱۹۴۸).

عکاسی[3] (akkāsi)، فنـ فوتوگرافی (fotogrāfi) [از ینـ = نگاشتن بوسیله‌ی نور]، فن و طرق ایجاد تصاویر بر مواد حساس بوسیله‌ی انرژی تشعشعی، اعم از نور به معنی متعارفی آن یا شکل‌های دیگر انرژی تشعشعی، مانند اشعه‌ی فوق

(۱)agate (۲)Saint-Jean d'Acre (۳)photography

بنفش، اشعه‌ی زیر قرمز، اشعه‌ی ایکس، و تشعشع رادیوم یا سایر مواد رادیوآکتیو. مقاله‌ی حاضر عمدةً ناظر به عکاسی به معنی عادی آن، یعنی عکاسی بوسیله‌ی تأثیر شیمیائی نور است بر مواد حساس نسبت به نور و عکس "سیاه و سفید" (غیر رنگی)، توضیحات مخصوص به عکاسی رنگی در مقاله‌ی جداگانه تحت این عنوان آمده است. نیز ← رادیوگرافی.

I ـ نام. وضع کلمه‌ی فوتوگرافی منسوب است به سر جان هرشل، که این کلمه را در خطابه‌ای که در ۱۴ مارس ۱۸۳۹ در انجمن سلطنتی ایراد کرد بکار برد، و پس از آن بتدریج این کلمه مقبولیت عام یافت. در ایران، ظاهراً در اوایل ورود عکاسی به ایران، آن را "عمل عکس" میخواندند. در کتاب المآثر و الآثار، در ضمن شمردن بعضی از صنایع و علومی که در عهد سلطنت ناصرالدین شاه قاجار به ایران وارد شده است، تحت عنوان "ترویج علم و عمل عکس" چنین آمده است:

"این فن، که از شعب علوم طبیعی است، در این عهد جاویدمهد رواج گرفت و انتشار یافت، اگرچه نمونه‌ی آن در اواخر سلطنت شاهنشاه مرحوم، محمد شاه غازی، بدست مُسیو ریشار خان سرتیپ، معلم زبان فرانسه و انگلیسی و غیره، ارائه شد. اما اصل شیاع و رواج و تکمیل صنعت و انتشار عمل عکس، که فوتوگرافی مینامند، از خصایص بزرگ این دولتست، و اسباب عکس را که مسیو ریشار خان آورده بر روی صفحه‌ی نقره می‌انداختند اسمش را داگرئوتیپ میگفتند، باسم شخصی که مخترع آن بود، و اینک شماره‌ی اساتید عکاسین و مواقع عکاسخانه در دار الخلافه‌ی طهران و سایر بلاد معظمه‌ی ایران صعوبت و اشکالی بکمال دارد."

II ـ کلیات. عکاسی مبتنی بر این امر است که بعضی از مواد شیمیائی نسبت به نور حساس اند، و اگر نور بر آنها بتابد تغییراتی عارضشان می‌شود. برای عکسبرداری دو عامل اساسی لازم است، یکی نور و دیگری سطحی حساس نسبت به نور. در عکاسی کنونی، سطح حساس به نور فیلم شفافی است از ماده‌ای پلاستیک، که با لایه‌ای از ترکیباتی از نقره که نسبت به نور حساسند پوشیده شده است. وقتی که نور از "موضوع" (در این مقاله، برای اختصار، همه جا لفظ "موضوع" به جای "شیء موضوع عکسبرداری" بکار میرود) بواسطه‌ی دوربین عکاسی بر فیلم بتابد، لایه‌ی حساس فیلم دستخوش تغییراتی میشود، و تصویری از موضوع بر فیلم حادث میشود. این تصویر مرئی نیست، و باید آن را بوسیله‌ی بعضی از مواد شیمیائی ظاهر کرد، و بوسیله‌ی مواد شیمیائی دیگر ثابت (یعنی پایدار) نمود. در نتیجه‌ی این عملیات، یک عکس منفی یا نِگاتیف بدست میآید، یعنی عکسی که در آن قسمتهای تاریک موضوع روشن و قسمتهای روشن آن تاریک میباشند (مثلا، جامه‌ی سیاه در نگاتیف سفید است، و دیوار سفید در نگاتیف سیاه). چاپ کردن عکس بدین طریق صورت میگیرد که نگاتیف را در معرض نور قرار میدهند، نور از نگاتیف میگذرد، و بر کاغذ مخصوصی می‌افتد، و تصویری مطابق موضوع بر آن احداث میکند. سپس این تصویر را نیز ظاهر و ثابت میکنند.

در قسمت اول این مقاله، تفصیلاتی در باب توضیحات اجمالی مذکور در فوق خواهد آمد. قسمت دوم در باب اهمیت و فواید این فن است، و قسمت سوم مختص تاریخچه‌ی عکاسی.

قسمت اول: دوربین عکاسی و عکاسی

III ـ دوربین عکاسی. اسبابی را که برای عکاسی بکار میرود دوربین عکاسی نامند، که اگرچه انواع متعدد دارد، قسمتهای اساسی آن جعبه‌ای مسدود نسبت به نور و یک عدسی متقارب (شیشه یا نقشگیر) است (شکل ۱). بعلاوه، دوربین دارای دیافراگم، بستاور، وسیله‌ی نگاه داشتن و حرکت دادن فیلم، دستگاههای میزان کردن و منظره‌یاب، و گاه یک دستگاه عرضه‌سنج (← نورسنج) است.

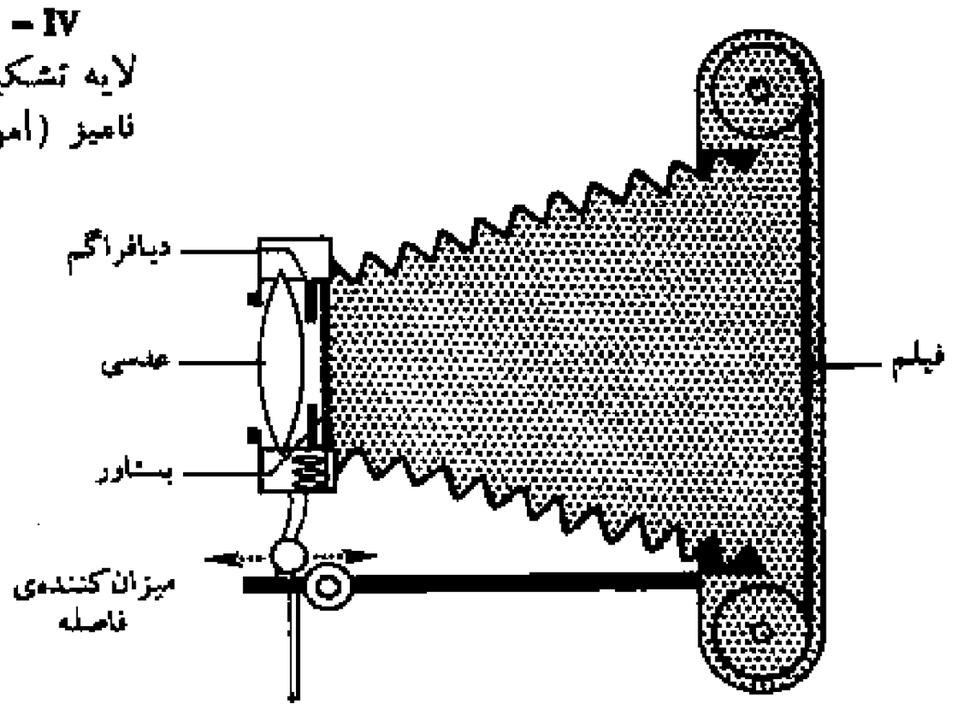

شکل ۱

دوربین عکاسی شباهت بسیار به چشم آدمی دارد، و از لحاظ سیر نور و تشکیل تصاویر (معکوس) در آن مانند چشم است (شکل ستون سوم صفحه‌ی ۱۱۴۰ در مقاله‌ی رؤیت ملاحظه شود). جعبه‌ی دوربین در حکم حفره‌ی چشم است، و عدسی آن‌که نور را از آن راه میتوان به داخل دوربین راه داد در حکم جلیدیه‌ی چشم. عمل عدسی دوربین عکاسی متمرکز ساختن نور است بر فیلم. زاویه‌ای که عدسی آن را فرا میگیرد مربوط به فاصله‌ی کانونی آن (← عدسی، در فیزیک، قسمت ۷) و اندازه‌ی فیلم است. بطور کلی میتوان گفت که عدسیهای عکاسی عادی میدانی را به وسعت بین ۵۰° و ۶۰° فرا میگیرند، و بدین گونه، زاویه‌ی بین کناره‌ی میدان و محور نوری عدسی از ۲۵° تا ۳۰° است. یکی از جالبترین اختراعات دوربینهای ۸ میلیمتری "چشم‌ماهی" است، که میدانش ۱۸۰° میباشد.

نقش دیافراگم دوربین مانند مردمک چشم است، یعنی گشادگی عدسی را محدود میکند. بجای شبکیه‌ی چشم، که گیرنده‌ی تصویر است، در دوربین، ورقه‌ای از فیلم عکاسی (قسمت IV ملاحظه شود)، که بوسیله‌ی اسبابی در دوربین در جدار مقابل عدسی نگاه داشته میشود، تصویر را ضبط میکند. از اجزای دیگر دوربین بستاور[1] (bastāvar) [بست (= بستن) + آور، بمعنی اسباب بستن] است، که هنگامی که دوربین در کار نیست راه ورود نور را به داخل دوربین بکلی میبندد. در موقع عکس برداشتن، بستاور را باز میکنند، در این صورت بر حسب اندازه‌ی گشادگی دیافراگم و مدت باز بودن بستاور، مقدار معینی نور وارد دوربین میشود (برای توضیح بیشتر، قسمت VI ملاحظه شود). منظره‌یاب[2] دستگاهی است که بدان وسیله عکاس میتواند تصویر شیء را بدان گونه (یا تقریباً بدان گونه) که بر فیلم می‌افتد مشاهده کند، و در نتیجه، با تغییر دادن وضع دوربین، عکسی دارای وضع مناسب نسبت به زمینه‌ای که موضوع در آنست بگیرد.

IV ـ فیلم عکاسی. فیلم "سیاه و سفید" از سه لایه تشکیل یافته است (شکل ۲)، (۱) یک لایه از نامیز (امولسیون) عکاسی، که عبارتست از ذرات

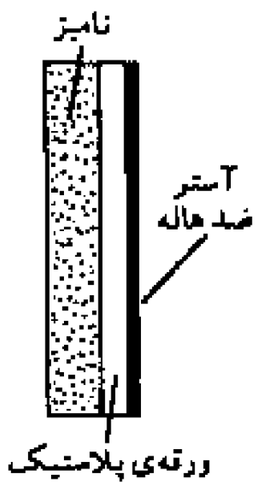

شکل ۲

خرد املاح نقره که بواسطه‌ی ژلاتین با هم نگاه داشته شده‌اند، (۲) ورقه‌ی نازکی از پلاستیک، که محمل نامیز است، و (۳) لایه‌ای موسوم به "آستر ضد هاله"[3]، که دارای ماده‌ای رنگی است که نوری را که از نامیز گذشته است جذب میکند.

V ـ میزان کردن[4]. بر خلاف عدسی چشم، عدسی دوربین عکاسی دارای فاصله‌ی کانونی ثابتی است. در نتیجه، از جنبه‌ی نظری، برای اینکه تصویر واضحی از یک شیء بر فیلم تشکیل شود باید آن شیء بفاصله‌ی مشخصی در جلو عدسی واقع باشد. اما عملا اگر فاصله‌ی شیء از عدسی دوربین در حدود معینی (← عمق میدان) از این فاصله کمتر یا بیشتر باشد تصویرش از حیث وضوح رضایتبخش است. تنظیم کردن وضع فیلم را نسبت به عدسی دوربین، بمنظور اینکه تصویری واضح از موضوع بر آن تشکیل شود، میزان کردن دوربین نامند. اغلب دوربینها دستگاه مخصوصی برای تغییر دادن فاصله‌ی بین عدسی و فیلم دارند، که بدان وسیله، به مقتضای فاصله‌ی موضوع از دوربین، فاصله‌ی فیلم را از عدسی تغییر میدهند. دوربین‌های ارزان‌قیمت "کانون ثابت" دارند، و فاقد وسیله‌ای برای میزان کردن فاصله میباشند؛ به همین جهت، میدان عمل آنها محدود است.

VI ـ عرضه[5] (arze). مقصود از عرضه مقدار کل نوری است که بر واحد سطح یک ماده‌ی حساس به نور، در مدتی که این ماده در معرض نور است، میرسد.

وقتی که از شیئی عکس برمیداریم، عدسی دوربین شعاعهائی را که از هر نقطه‌ی شیء میآیند

(۱) shutter (۲) viewfinder (۳) antihalo backing (۴) focusing (۵) exposure

متقارب میسازد. مقدار نوری که از قسمتهای مختلف شیء به دوربین میآید، بر حسب روشنی یا تیرگی آن قسمتها، متفاوت است، و همین تفاوت در عرضه‌ی شیء بر روی فیلم موجود میباشد، و در نتیجه، قسمتهای مختلف فیلم به تفاوت متأثر میشوند. و مواضعی از فیلم که نوری به آنها نمی‌تابد اصلا تغییر نمیکنند. بدین گونه، تصویر قسمتهای روشن و تیره‌ی شیء بر فیلم تشکیل میشود. اگر عرضه کافی باشد تضاد سایه و روشن در عکس بخوبی نمایان است. اگر عرضه بیش از حد کافی یا کمتر از آن باشد فیلم پُرعرضه[1] یا کم‌عرضه[2] درمیآید.

عرضه‌ی مناسب بوسیله‌ی دیافراگم و بستاور تنظیم میشود، که اولی وسیله‌ی تغییر دادن گشادگی عدسی است، و دومی مانند دریچه‌ای است که، وقتی باز است، نور را به داخل دوربین راه میدهد. دو نوع عمده‌ی آن بستاور پره‌ای[3] و بستاور کانونی[4] یا پرده‌ای است. در دوربینهای دقیق که با بستاور پره‌ای کار میکنند سرعت باز و بسته شدن بستاور از ۱ ثانیه تا 1/500 ثانیه است. با بستاور صفحه‌ی کانونی این سرعت را به 1/2'000 ثانیه رسانیده‌اند. سرعت بیش از این با وسایل مکانیکی میسر نیست، اما با وسایل الکترونی، میتوان مدت عرضه را به کمتر از یک میلیونیم ثانیه رسانید. یکی از مهمترین خصوصیات بستاورهای مُدرن توانائی آنها است در همزمان کار کردن با فلش.

در انتخاب سرعت بستاور، حساب حرکت موضوع نیز باید در نظر گرفته شود. فرض کنید که مقصود عکسبرداری از اتومبیلی باشد که با سرعت ۲۵ متر در ثانیه در حرکت است. اگر بستاور مدت 1/25 ثانیه باز بماند، در این مدت اتومبیل یک متر جا به جا شده است، و عکسی که از آن برداشته شود محو خواهد بود. برای احتراز از این امر، باید زمان باز بودن بستاور را تقلیل داد. بطور کلی، هر چه حرکت شیء سریعتر باشد، سرعت بستاور نیز باید زیادتر باشد.

VII ـ بعضی از وسایل اضافی دوربین عکاسی. از متممات دوربین عکاسی یکی صافی است. دیگر عرضه‌سنج است که در تعیین عرضه‌ی مناسب کومک میکند، دقیقترین نوع آن مبتنی بر خواص نورابرق میباشد (نیز ← نورسنج). فلش از وسایل تهیه‌ی نور مصنوعی است. عدسیهای مخصوص بر فواید عکاسی افزوده‌اند. با عدسیهای نزدیکه[5] (← نزدیکه) میتوان از اشیائی که بیش از حد عادی به دوربین نزدیک هستند عکس دقیق برداشت. عدسیهای دورگیر[6] (dur.gir) و گشاد‌زاویه[7] (gošād.zāvie) را عدسیهای تعویضپذیر میخوانند، زیرا میتوان آنها را بجای عدسی عادی دوربین قرار داد. با عدسی عادی دوربین، تناسب بین اشیاء از لحاظ اندازه و عمق در عکس آنها همان است که با چشم دیده میشود. عدسی گشاد‌زاویه ناحیه‌ی وسیعتری (بین 60° و 100° و حتی 110°) از منظره‌ی موضوع عکسبرداری را فرا میگیرد اما اشیاء نسبةً کوچکتر و دورتر بنظر میآیند. عدسی دورگیر ناحیه‌ای نسبةً کم‌وسعت‌تر (حتی تا ح 6°) از منظره را فرا میگیرد، اما اشیاء را بزرگتر و نزدیکتر جلوه میدهد.

VIII ـ عکسبرداری و چاپ عکس. پس از تنظیم سرعت بستاور و دیافراگم و میزان کردن ـ که سه کار اساسی پیش از عکسبرداری است ـ به وسیله‌ی "زهاساز"، بستاور را آزاد میکنند. با باز شدن بستاور، نور وارد دوربین میشود و چنانکه در قسمت II گفته شد ماده‌ی حساس فیلم را، بر حسب مقدار نوری که از قسمتهای مختلف شیء بدان میرسد، کمابیش متأثر میسازد (قسمت VI). عکس العمل اصلاح نقره‌ی موجود در فیلم نسبت به نور با چشم دیده نمیشود، و در واقع، تصویری که در نتیجه‌ی متأثر شدن فیلم از نور بر آن تشکیل میگردد "خاطره" یا "تصویر نهانی" است، و قبل از اینکه عملیات معروف به ظهور (ظاهر کردن) بر فیلم انجام گیرد، این تصویر نامرئی است. پس از اجرای این عملیات، عکسی مرئی و پایدار بدست میآید، که آن را نگاتیف (منفی) خوانند. بر نگاتیف، عکس قسمتهای روشن شیء تیره و عکس قسمتهای تیره‌ی آن روشن میباشند، و این بدان سبب است که از قسمتهای پُرنورتر شیء نور بیشتری به فیلم رسیده است، و تغییر شدیدتری در املاح نقره روی داده.

منتقل کردن تصویر نگاتیف را بر کاغذ "چاپ کردن[8] عکس" خوانند. چاپ کردن عکس سایه و روشن نگاتیف را معکوس میکند، و در نتیجه، عکسی که بر کاغذ چاپ میشود مطابق شیء میباشد، و به همین جهت، عکس چاپشده را پوزیتیف (مثبت) میخوانند. تهیه‌ی پوزیتیف اساساً مشابهت تام با تهیه‌ی نگاتیف دارد (← ظهور).

از روی فیلم منفی میتوان عکسهائی به اندازه‌های بزرگتر چاپ کرد. این عمل را در عکاسی بزرگسازی[9] (bozorg.sāzi) میخوانند، و آن بوسیله‌ی دستگاهی موسوم به بزرگساز[10] انجام میگیرد، که عکس بزرگتری از نگاتیف بر کاغذ عکاسی میاندازد، و این عکس را، به طریقی که قبلا گفته شد، ظاهر و ثابت میکنند.

IX ـ انواع دوربین عکاسی. دوربین عکاسی به انواع و اقسام بسیار مختلف ساخته میشود. قدیمترین آنها دوربین سه‌پایه‌دار یا دوربین "کلاسیک" است. جعبه‌ی این دوربینها حالت فانوس دارد، و لهذا، عدسیهای دارای فواصل کانونی متفاوت را میتوان در آنها مورد استفاده قرار داد. برای عکسبرداری با این دوربینها از شیشه یا "فیلم تخت" استفاده میکنند. ساده‌ترین دوربینها دوربین جعبه‌ای است، که بستاور آن فقط دو حالت فوری (1/25 ثانیه) و غیر فوری (بهر مدتی که عکاس بخواهد) دارد. در بعضی از انواع دوربینهای جعبه‌ای، صافی هم کار میگذارند. تقریباً در همه‌ی دوربینهای جدید فیلم نواری با عرضهای متفاوت بکار میرود. سابقاً انواع معمول این دوربینها ۶×۴٫۵، ۶×۶، ۹×۶٫۵ و ۹×۱۲ بود، ولی از چند سال پیش به بعد دوربینهائی مورد توجه قرار گرفته است که فیلمهای ۳۵ میلیمتری بکار میبرند و معمولا تصاویر آنها دارای ابعاد ۲۴ × ۳۶ میلیمتر است، مشهورترین این دوربینها دوربین لایکا[11] (lāyka) است. بعضی از انواع این دوربینها بسیار دقیق است، و عدسیها و بستاور و وسایل اضافی بسیار ظریف و دقیق دارد؛ عدسیهای بعضی از اقسام آنها قابل تعویض است. از خصوصیات آنها آسانی و سرعت عمل، جمع و جور بودن، کیفیت عالی تصویر، و عمق زیاد میدان است.

دوربین انعکاسی دوربینی است که تصویر را بر روی آینه‌ای منعکس میکند، و از این آینه بر شیشه‌ی تاری منعکس میسازد؛ بدین گونه عکاس میتواند عکس و صحنه را دقیقاً مورد مطالعه قرار دهد.

در باب دوربین مجسم‌نما یا استرئوسکوپ ← رؤیت دوچشمی. دوربینهای مخصوص دیگر مشتمل است بر دوربینهائی که عدسیهای گشادزاویه دارند، و میدان دید آنها به اندازه‌ی میدان دید چشم انسان (۱۴۶ درجه) یا بیشتر از آن (دوربینهای "چشم‌ماهی") میباشد. دیگر دوربینهائی است که فیلم را در داخل خود ظاهر و عکس را چاپ میکنند، دوربینهای معروف به پولاروید[12] (polāroyd) از عکسی که برمیدارند در مدت 10 ثانیه یک نسخه‌ی سیاه و سفید یا رنگی چاپ میکنند. دوربینهای مخصوصی برای کارهای پزشکی، علمی، صنعتی، نظامی، و غیره نیز ساخته میشود.

قسمت دوم: فواید و اهمیت عکاسی

X ـ در زندگی امروز مردم جهان، فن عکاسی از جهات مختلف اهمیت بسیار دارد. قسمت اعظم تصاویر روزنامه‌ها، مجلات، و کتابها بوسیله‌ی عکاسی فراهم میشود، و این فن در پیشرفت تبلیغ و اعلان و کسب و کار نیز اهمیت فراوان دارد. بعلاوه، عکاسی یکی از مهمترین سرگرمیهای مردم جهان است.

عکاسی در بسیاری از شعب علوم و فنون نیز اهمیت روزافزون یافته است. دوربینهائی ساخته‌اند که سرعت عکسبرداری آنها فوق العاده است، و بوسیله‌ی آنها میتوان در باره‌ی خط سیر فشنگ از لحظه‌ای که از دهانه‌ی سلاح خارج میشود اطلاعاتی بدست آورد. دوربینهای عکاسی زیرآبی اسرار نهفته‌ی کشتیهای مغروق را آشکار میکنند، و با عکسبرداری بوسیله‌ی همین دوربینها، دانشمندان کف اقیانوسها را مورد مطالعه قرار میدهند. با فیلمهای زیر قرمز، که حتی در نزم هم نفوذ میکند، میتوان از ارتفاعات بسیار زیاد عکسبرداری کرد. این فیلمها را در دوربین عکاسی تلسکوپ کار میگذارند، و بدان وسیله از ستارگان و سیارات عکسهای بسیار دقیق و دائمی برمیدارند. با دوربین میکروسکوپها میتوان از کوچکترین سلولها، اتمها، و باکتریها عکسهای بزرگ‌شده گرفت.

عکاسی در امور نظامی و پلیسی نیز نقش اساسی پیدا کرده است. تهیه‌ی نقشه‌های نظامی مستلزم عکسبرداری هوائی از زمین و عوارض آنست. این نوع عکسها را با دوربینهائی بسیار

---

(۱) over-exposed (۲) under-exposed (۳) leaf shutter (۴) focal-plane shutter (۵) closeup lenses (۶) telephoto lenses (۷) wide-angle lenses (۸) printing (۹) enlarging (۱۰) enlarger (۱۱) leica (۱۲) polaroid

مخصوص، که در هواپیماها نصب میشود، بر- میدارند. مأمورین پلیس تقریباً در رسیدگی به هر جنایتی به عکسبرداری متوسل میشوند؛ عکسهائی که در محل وقوع جرم از یک جسد یا از یک پنجره‌ی شکسته یا از یک گاوصندوق و غیره برمیدارند در محاکمات بعنوان مدرک ارائه میشوند. عکس آثار انگشت نیز در کشف هویت مجرمین اهمیت بسزا دارد. همچنین خواندن اسناد و مدارکی که بعلت سوختگی لا یقرء شده‌اند، و کشف مجعول یا مخدوش بودن اسناد، بتوسط عکسهائی که با فیلمهای حساس به نور زیر قرمز یا فوق بنفش از آنها برداشته میشود میسر شده است.

قسمت سوم: تاریخچه‌ی عکاسی

XI - قدیمترین جعبه‌ی عکاسی اطاق تاریک بوده است، که ظاهراً اولبار ابن هیثم (قرون 10م و 11م) آن را بکار برده است. از قرن ۱۶م نقاشان ایتالیائی، جهت رسم مناظر صحیح اشیاء از آن استفاده میکردند، اما در آن زمان نه فن عکاسی وجود داشت، و نه کلمه‌ی فوتوگرافی وضع شده بود. اطاق تاریک "اطاقی" بود که روزنه‌ی کوچکی بر یکی از دیواره‌های آن تعبیه شده بود، که نور از آن جا میتوانست وارد اطاق شود. نورِ وارد از روزنه تصویری معکوس از شیء یا از صحنه‌ی خارجی بر دیواره‌ی مقابل روزنه می‌افکند، و نقاش، خطوط و شکل این تصویر را رسم میکرد، و سپس رنگ‌آمیزی مینمود.

اطاق تاریک در آغاز به اندازه‌ای بود که یک انسان میتوانست داخل آن برود. در دهه‌ی اول قرن ۱۷م، اطاق تاریک به صورت یک تخت روان یا چادری درآمده بود که نقاشان آن را همراه خود برای نقاشی منظره‌ها میبردند. در دهه‌ی بعد از ۱۶۶۰، اطاقهای تاریک به صورت جعبه‌ای به طول ح 0,5 متر درآمده بود، و برای اینکه تصاویر بزرگتر و واضحتر حاصل شود، یک عدسی بر روزنه و یک آینه در داخل جعبه کار میگذاشتند؛ "سقف" جعبه دارای یک جدار شیشه‌ای نیمشفاف بود. تصویری که بوسیله‌ی عدسی از شیء حاصل میشد بر آینه می‌افتاد، و آینه آنرا بر جدار شیشه‌ای منعکس میکرد. این نوع اطاق تاریک به دوربینهای تکعدسی انعکاسی امروزی شباهت داشت.

XII - اطاق تاریک افکندن تصویر یک شیء را بر یک پرده یا یک صفحه‌ی کاغذ میسر میکرد، اما محققین طالب تصاویر پایدار اشیاء بودند. در ۱۷۲۷، یوهان هاینریش شولتسه[1] (yohān hāynriš šultse) (۱۶۸۷-۱۷۴۴)، فیزیکدان آلمانی، کشف کرد که املاح نقره در برابر نور حساس هستند، و نور آنها را سیاه میکند. شولتسه نور آفتاب را برای تهیه کردن تصاویری بر املاح نقره مورد استفاده قرار داد، بدین طریق که بر ورق کاغذی آلوده به آهک و نیترات نقره (سنگ جهنم) شکلهائی بریده‌شده از کاغذی سیاه قرار میداد، و آن ورق را در معرض اشعه‌ی آفتاب میگذاشت، پس از مدتی، قسمتی از ورق کاغذ که با شکلها پوشیده نبود سیاه میشد، ولی جای شکلها سفید میماند. شولتسه اقدامی برای تثبیت تصاویر بعمل نیاورد. نخستین کسی که موفق به تهیه‌ی تصاویر پایدار شد ژ. ن. لیپس، فیزیکدان فرانسوی، بود. وی صفحه‌ای اندوده به ماده‌ی حساس به نور را در اطاق تاریک قرار داد، و سپس، برای "تثبیت" تصویر، از طریقه‌ی معمول در گراوورسازی استفاده کرد. وی نخستین کسی است که با جعبه‌ی عکاسی عکس برداشت؛ عکسی که در ۱۸۲۶ برداشته بود سالیان دراز مفقود الاثر بود و عاقبت در ۱۹۵۲ در لندن بدست آمد. نیپس، با شرکت داگر، مخترع معروف فرانسوی، نخستین شکل معمولی دوربین عکاسی را بوجود آورد، و این دستگاه به داگرئوتیپ معروف شد، و به سرعت در بسیاری از کشورها (از جمله کشمت) رواج یافت.

XIII - در انگلستان، ویلیام هنری فاکس تالبت[2] (wilyām henri fāks tālbət) (۱۸۰۰-۷۷)، دانشمند انگلیسی، در ۱۸۳۹ اعلام کرد که یک نوع کاغذ حساس به نور را در اطاق تاریک قرار داد، و سپس، برای "تثبیت" تصویر، از طریقه‌ی معمول در گراوورسازی استفاده کرد. وی نخستین کسی است که با جعبه‌ی عکاسی عکس برداشت، عکسی که در ۱۸۲۶ برداشته بود سالیان دراز مفقود الاثر بود و عاقبت در ۱۹۵۲ در لندن بدست آمد. نیپس، با شرکت داگر، مخترع معروف فرانسوی، نخستین شکل معمولی دوربین عکاسی را بوجود آورد، و این دستگاه به داگرئوتیپ معروف شد، و به سرعت در بسیاری از کشورها (از جمله کشمت) رواج یافت.

XIV - در ۱۸۵۰ لوگره[3] (lëgre) در فرانسه، و در ۱۸۵۱ فردریک سکات آرچر[4] (frederik skāt ārcer) (۱۸۱۳-۵۷) در لندن، طریقه‌ی جدیدی در عکاسی بوجود آوردند، اندودی از کولودیون چسبناک و مرطوب روی یک صفحه‌ی شیشه‌ای میکشیدند، و صفحه را در املاح نقره فرو میبردند. ماده‌ی کولودیون در تمام مدت نور- گیری دوربین و ظهور عکس باید مرطوب نگاه داشته میشد؛ به همین جهت این طریقه به طریقه‌ی صفحه‌ی مرطوب معروف شد. در این نوع عکاسی، عکاس اغلب "تاریکخانه"ی خود را همراه میبرد، تا بتواند صفحات شیشه‌ای را، پیش از خشک شدن، ظاهر کند. وسایل کار او معمولا عبارت بود از یک چادر (که تاریکخانه محسوب میشد)، دوربین عکاسی، صفحات شیشه‌ای، مواد شیمیائی، اسبابهای اندازه‌گیری، و چند سینی. در ۱۸۵۶، استفاده از صفحات نازک فلزی (به جای صفحات شیشه‌ای) آغاز شد. در ۱۸۶۱، م. آ. او. گودن استعمال ژلاتین را بجای کولودیون پیشنهاد کرد.

XV - یکی از مهمترین پیشرفتهای فن عکاسی با اختراع طریقه‌ی صفحه‌ی خشک حاصل شد (۱۸۷۱). ریچارد لیچ مدکس[5] (ricārd lic madəks) (۱۸۱۶-۱۹۰۲)، طبیب بریتانیائی، ژلاتین را جانشین کولودیون کرد (خشک شدن ژلاتین آسیبی به املاح نقره وارد نمیسازد). از آن ببعد عکاس مجبور نبود که تاریکخانه‌ی خود را همه جا همراه ببرد. در اواخر دهه‌ی بعد از ۱۸۷۰، ازدیاد حساسیت نامیز ژلاتین نسبت به نور میسر شد. در مراحل اولیه‌ی عکاسی به طریقه‌ی داگرئوتیپ، مدت نورگیری دوربین 10 دقیقه یا بیشتر بود، و دوربین را هم باید روی سه‌پایه کار میگذاشتند. ولی با اصلاحاتی که در تاریخ مذکور در میزان حساسیت نامیز ژلاتین در مقابل نور بعمل آمد، مدت عکسبرداری به ۱/۲۵ ثانیه تقلیل یافت، و این امر عکسبرداری را با گرفتن دوربین در دست مقدور ساخت.

XVI - جنبه‌های مختلف عکاسی از اوایل قرن ۱۹م رو به توسعه گذاشت. از نخستین عکاسانی که عکسبرداری را با خلاقیت بکار بستند یک نفر عکاس فرانسوی بود به نام گاسپار فلیکس تورناشون و مشهور به نادار، که به وضع و ژست اشخاصی که از آنها عکسبرداری میکرد اهمیت بسیار میداد، زیرا میخواست بدین وسیله سجایای صاحب عکس را در عکس نمایان سازد. نادار اولین کسی است که عکس هوائی برداشت، در ۱۸۵۶ از یک بالون عکسی از پاریس برداشت.

اولین عکسهای صحنه‌های جنگ از ۱۸۵۵ است. یکی از عکاسان بریتانیائی بنام راجر فنتن[6] (rājər fentən) (۱۸۱۹-۶۹) از صحنه‌های جنگ کریمه برای یکی از روزنامه‌های لندن عکسبرداری کرد. یکی از مشهورترین عکاسان وقایع جنگ مثیو بردی[7] (maţiu bradi) (۱۸۲۳-۱۸۹۶)، عکاس امریکائی است، که در رأس گروهی از عکاسان، از صحنه‌های جنگ داخلی امریکا عکسبرداری کرد.

در اواخر قرن ۱۹م و اوایل قرن ۲۰م، بعضی از عکاسان فن عکسبرداری را برای تحریض و اقناع دیگران به انجام دادن کارهای سودمند بکار بستند. از جمله، ی. آ. ریس، روزنامه‌نگار امریکائی، داستانهائی در باره‌ی وضع محلات کهنه و کثیف شهر نیو یورک مینوشت و با عکسهائی که خود میگرفت آنها را مصور میکرد. سرانجام مقامات شهر نیو یورک، تحت تأثیر داستانهای مصور او، بدترین محله‌ی شهر نیو یورک را خراب کردند. در ۱۸۸۸، ج. ایستمن با ساختن دوربین کوداک انقلابی در فن عکاسی بوجود آورد. دوربین کوداک یک دوربین ساده‌ی دستی بود، و هر کس میتوانست با آن عکاسی کند. نوار فیلم جای صد قطعه عکس داشت؛ صاحب دوربین، پس از عکسبرداری، بدون اینکه نوار فیلم را از دوربین بیرون بیاورد، دوربین را به شرکت ایستمن میفرستاد. بیرون آوردن نوار فیلم و ظهور و چاپ عکسها بوسیله‌ی شرکت صورت میگرفت، و سپس، شرکت نوار تازه‌ای در دوربین میگذاشت، و با عکسها برای صاحب آن باز میفرستاد. علت این طرز عمل آن بود که نخستین نوارهای فیلم عبارت بود از یک پایه‌ی کاغذی و اندودی از ژلاتین حساس به نور، و پس از ظهور فیلم، ناچار بودند که ژلاتین را از پایه‌ی کاغذی جدا کرده به یک قطعه‌شیشه انتقال دهند، و از روی آن عکسها را چاپ کنند. این عمل سخت دشوار و مستلزم مهارت بود، و از عهده‌ی عکاسان غیر حرفه‌ای برنمیآمد.

XVII - از ۱۸۸۹، ایستمن پایه‌ی سلولوئیدی را جانشین پایه‌ی کاغذی نوار فیلم کرد؛ در نتیجه، چاپ کردن عکس آسانتر شد، زیرا در این نوع نوار لازم نبود که ژلاتین را از پایه جدا کنند.

---

(۱)Schulze (۲)Talbot (۳)Legray (۴)Archer (۵)Maddox (۶)Fenton (۷)Brady

بدین گونه، عکاسانی که میخواستند ظهور و چاپ عکسهای خود را شخصاً انجام دهند مشتری جعبه‌ی دواهای ظهور و ثبوت فیلم شدند، ولی جمع کثیری، مانند گذشته، از تسهیلاتی که ایستمن فراهم کرده بود استفاده میکردند. با این پیشرفتها، عکاسی یکی از سرگرمیهای عالمگیر شد. در اواخر قرن ۱۹م و اوایل قرن ۲۰م در وسایل و طرق عکاسی اصلاحات دیگری هم بعمل آمد. در ۱۹۲۴ دوربین آلمانی لایکا، به بازار آمد، که دوربینی بسیار کوچک و فیلم آن ۳۵ میلیمتری بود. در ۱۹۲۹ فلش برقی در آلمان به ثبت داده شد، و ۲ سال بعد هرلد اجرتن[1] (harəld ejertən) (۱۹۰۳–)، مهندس امریکائی، فلش الکترونی را اختراع کرد. بدین گونه، با ایجاد نور مصنوعی، موضوعهای مورد عکسبرداری کماً و کیفاً افزایش فراوان یافت.

XVIII – به موازات رواج متزاید عکاسی در نزد عکاسان غیر حرفه‌ای، عکاسان حرفه‌ای نیز فن عکاسی را به طرق تازه سوق دادند. در کشمکش، الفرد ستیگلیتس[2] (alfrəd stiglits) (۱۸۶۴–۱۹۴۶)، عکاس امریکائی و از حامیان هنر، کوشید تا فن عکاسی را به عنوان یک هنر خلاق بشناساند. هانری کارتیه‌برسون[3] (hānri kārtie-bresoN) (۱۹۰۸–)، عکاس فرانسوی، با دوربینی بسیار کوچک موفق به عکسبرداری از "لحظات بسیار حساس" زندگی مردم شد. توفیق او در ثبت حوادث و هیجانات آنی و فرار در پیشرفت فن روزنامه‌نگاری مصور تأثیر بسیار داشت. نیز

← عکاسی رنگی.

عکاسی رنگی[4] (akkāsie rangi)، ایجاد تصاویر اشیاء با رنگ کمابیش مطابق رنگ طبیعی آنها بوسیله‌ی عکاسی. کمال مطلوب در عکاسی رنگی بکار بردن ماده‌ای است حساس نسبت به نور که، پس از نوردهی و ظاهر کردن، بخودی خود رنگهائی را که از آنها نور گرفته است پدید آورد. از اوایل پیدایش عکاسی، محققین در جستجوی چنین ماده‌ای بوده‌اند، ولی هنوز توفیقی در این راه حاصل نشده است. بعضی از مواد رنگی و کلورور نقره، در شرایط معین، تصاویر رنگی ایجاد میکنند، اما نتایج حاصل از آنها چندان مطلوب نیست. در زمان حاضر، همه‌ی طرق عملی عکاسی رنگی طرق غیر مستقیم است، بدین معنی که ابتدا تصاویری سیاه و سفید، که نماینده‌ی رنگهای مختلف هستند، میسازند، و سپس این تصاویر را به تصاویری که رنگ آنها ناشی از مواد رنگی (← رنگ، ماده‌ی رنگ‌کننده. ص ۱۱۰۲، ستون وسط) یا رنگیزه‌ها است تبدیل میکنند. برای فهم اساس عکاسی رنگی، اطلاعاتی در باب رنگ (← رنگ، در رؤیت. ص ۱۱۰۱) و "نظریه‌ی سه‌رنگ"[5] ضروری است.

I – نظریه‌ی سه‌رنگ. در اواسط قرن ۱۹م، ج. ک. مکول ثابت کرد که همه‌ی رنگها و مایه[6]های مختلف آنها را میتوان با مخلوط کردن سه رنگ به نسبتهای مختلف ایجاد کرد. این سه رنگ اساسی عبارتند از آبی، سبز، و قرمز، و آنها را نمیتوان از ترکیب سایر رنگها پدید آورد، اما، با مخلوط کردن نورهائی به این سه رنگ به مقادیر متفاوت، میتوان هر رنگی را ایجاد کرد، و از جمله، رنگ سفید مخلوطی از نورهائی به این سه رنگ با مقادیر مساوی میباشد. اگر سه تابه‌ی متساوی نورهای آبی، سبز، و قرمز را بر پرده‌ای بیفکنیم (شکل ۱)، از ترکیب قرمز

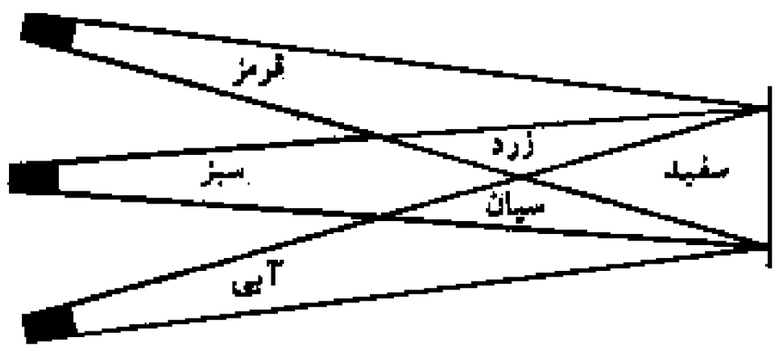

شکل ۱
اختلاط اضافی رنگهای اساسی نور

و سبز، زرد، از ترکیب سبز و آبی، آبی‌سبز یا سیان[7] (siān، از انگل)، و از ترکیب آبی و قرمز، رنگ ارغوانی یا مازنتا[8] (mājentā، از انگل)، و از ترکیب هر سه رنگ سفید پدید می‌آید. رنگهای دیگر را میتوان با ترکیب دو رنگ از سه رنگ اساسی به نسبتهای متفاوت ایجاد کرد. مثلا، از اضافه کردن نور سبز به قرمز، بر حسب مقدار نور سبزی که به نور قرمز اضافه شود، رنگهای نارنجی مایل به قرمز، نارنجی، یا زرد حاصل میشود. همچنین، از افزودن سبز به آبی مایه‌های مختلف سبز مایل به آبی، و از ترکیب قرمز و آبی مایه‌های مختلف مازنتا و ارغوانی حاصل میشود. بدین جهت، رنگهای آبی، سبز، و قرمز را رنگهای اساسی اضافی نامند.

رنگهای مواد ملونه به طریقه‌ی نقصانی، یعنی برگرفتن بعضی از رنگها از رنگ سفید، حاصل میشود، نه از اضافه کردن رنگی به رنگ دیگر. مثلا، اگر نور سفید بر رنگیزه‌ای زرد که بر صفحه‌ای کاغذی قرار دارد بتابد، رنگیزه‌ی زرد نور آبی را جذب میکند، ولی نورهای قرمز و سبز را منعکس میکند (شکل ۲). پس، میتوان

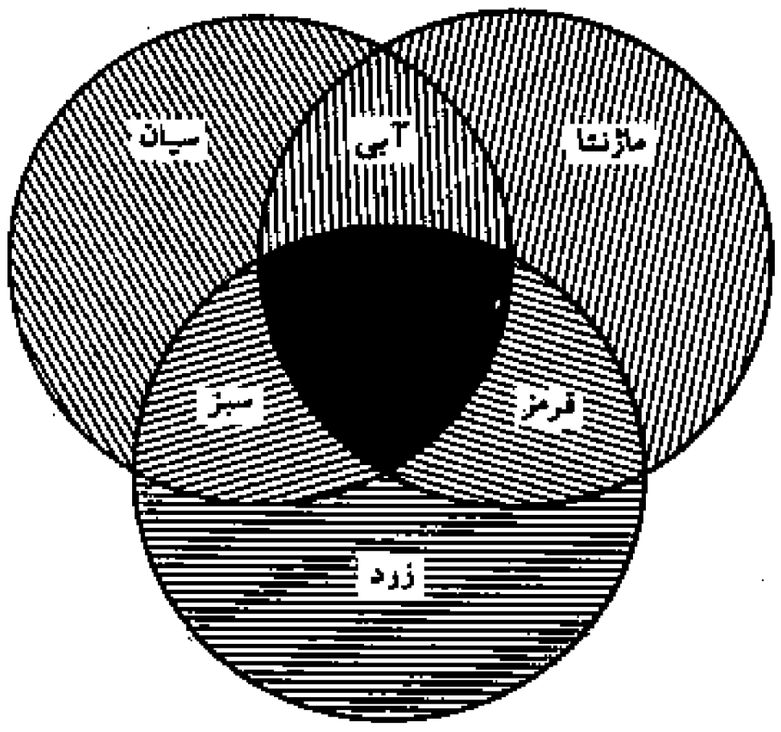

شکل ۲
اختلاط نقصانی رنگهای اساسی رنگیزه‌ها

گفت که زرد "منهای آبی" است. همچنین، مازنتا سبز را جذب و آبی و قرمز را منعکس میکند، و سیان قرمز را جذب و آبی و سبز را منعکس میکند. پس، مازنتا "منهای سبز" و سیان "منهای قرمز" است. ترکیب مازنتا و زرد تولید قرمز میکند، زیرا مازنتا نور سبز و زرد نور آبی را برمیگیرد، و فقط قرمز باقی میماند. همچنین، ترکیب مازنتا و سیان تولید آبی میکند، و اگر هر سه رنگ به یک نسبت ترکیب شوند، بر حسب مقدار نور جذب‌شده، تولید سیاه یا خاکستری میشود. بنا بر این، رنگهای زرد، مازنتا، و سیان سه رنگ اساسی نقصانی هستند. از ترکیب موادی به این سه رنگ بر صفحه‌ای سفید به مقادیر متناسب، مانند ترکیب نورهای آبی و سبز و قرمز، هر رنگی را میتوان بر صفحه‌ی کاغذ پدید آورد.

II – فیلم رنگی. در همه‌ی طریقه‌های عکاسی رنگی، ابتدا سه عکس منفی (نگاتیف) سیاه و سفید از یموضوع عکسبرداری تهیه میکنند، که یکی نور آبی، دیگری نور سبز، و سومی نور قرمز را ضبط میکند. برای این منظور فیلمهای مخصوصی بکار میرود که شش لایه دارند (شکل ۳). لایه‌ی اول نامیزی است که نسبت به نور آبی

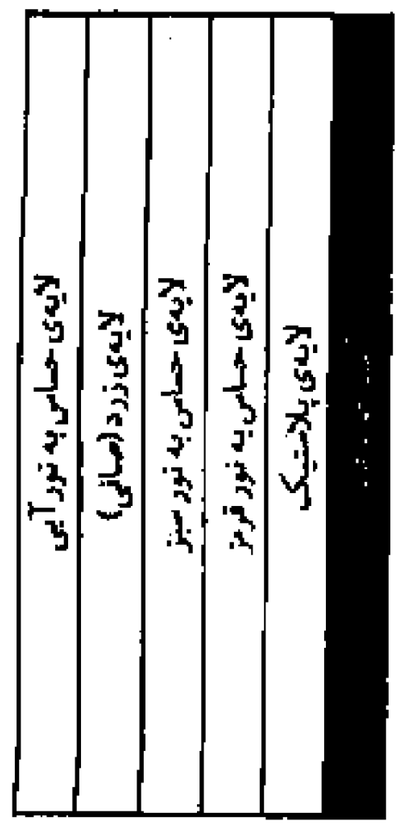

شکل ۳
منظره‌ی جانبی فیلم رنگی

حساس است؛ یک لایه‌ی زرد، که حکم صافی را دارد، و مازاد نور آبی را جذب میکند؛ یک لایه‌ی حساس به نور سبز؛ یک لایه‌ی حساس به نور قرمز؛ یک لایه‌ی پلاستیک، که لایه‌های مذکور بر آن قرار دارند؛ و یک "آستر ضد هاله" که مازاد نور را جذب میکند. اگر به چنین فیلمی نور داده شود نور از نامیز اول میگذرد، و تصویری از نواحی آبی شیء موضوع عکسبرداری بر این لایه ثبت میشود. پس از آن، نور از لایه‌ی زرد میگذرد، و این لایه مانع از این میشود که مازاد نور آبی وارد دو نامیز دیگر شود. سپس، نور از لایه‌ی حساس به سبز میگذرد. این لایه تنها تصویر قسمتهای سبزرنگ موضوع را ثبت میکند. و بالاخره، باقیمانده‌ی نور که از لایه‌ی سوم می‌گذرد، سبب ثبت شدن تصویر قسمتهای قرمزرنگ موضوع بر این لایه میشود. به این ترتیب، از یک موضوع سه تصویر جداگانه بر سه لایه بدست می-

(۱)Edgerton (۲)Stieglitz (۳)Cartier-Bresson (۴)color photography (۵)three-color theory (۶)shade (۷)cyan (۸)magenta

آید. این سه تصویر رنگی نیستند. در ضمن عمل ظاهر کردن، این تصویرها رنگ میگیرند.

ساختن فیلمهای رنگی کاری بسیار دقیق و فوق العاده دشوار است، و مثلا تغییری در حدود 1/20'000 سم در ضخامت یکی از لایه‌ها فیلم را از حیز انتفاع ساقط میکند. به همین جهت، فیلمهای رنگی از فیلمهای سیاه و سفید گرانتر است.

فیلمهای رنگی بر دو نوعند، معکوس[1] و منفی[2]. فیلمهای معکوس برای ساختن شفّافه[3]های رنگین مثبت (= شفافه) و مخصوصاً لغزانه‌های [= شلایده[4]] رنگین بکار میبرند. این لغزانه‌های رنگین را در قابی سوار میکنند، یا بین دو صفحه‌ی شیشه قرار میدهند، و بوسیله‌ی پروژکتور عکس آنها را بر پرده می‌اندازند، یا با ذره‌بین آنها را مینگرند. تهیه‌ی لغزانه‌های رنگین نزد عکاسان غیر حرفه‌ای رواج تام دارد. فیلمهای منفی نگاتیفهای منفی میدهند، که از آنها عکس رنگی چاپ میکنند.

III - ظاهر کردن فیلمهای رنگی. فیلمهای رنگی را با دوای ظهور خاص ظاهر میکنند. این دوای ظهور ملح نقره‌ی نوردیده‌ی هر لایه را به صورت نقره‌ی فلزی درمیآورد، بدین گونه. بر هر لایه‌ی نامیز، یک "تصویر نقره‌ای" تشکیل میشود. هر تصویر نماینده‌ی رنگ نوری است که در آن لایه تأثیر کرده است. همچنین، دوای ظهور مسبب تشکیل یافتن موادی رنگی در هر لایه است. در هر لایه ماده‌ای وجود دارد بنام جفتگر[5] (joftgar) که، در ضمن عمل ظهور، با ماده‌ی شیمیائی دیگر موجود در دوای ظهور "جفت میشود" (میآمیزد)، و در نتیجه ماده‌ای رنگی تولید میشود. جفتگرها در هر لایه‌ی فیلم ماده‌ای به رنگ متمم رنگی که بر آن لایه ثبت شده است میسازند.

(الف) در مورد فیلمهای منفی، روی هر تصویر را ماده‌ای رنگی میگیرد. سپس، نقره را، به وسیله‌ی شستن، از تصویرها میزدایند. بدینگونه، عکسی منفی (نگاتیف) بدست میآید، که در آن، تصویری که به وسیله‌ی نور آبی ساخته شده است مستور از ماده‌ای به رنگ زرد، آنکه به وسیله‌ی نور سبز ساخته شده است مستور از ماده‌ای به رنگ مازنتا، و آنکه به وسیله‌ی نور قرمز ساخته شده است مستور از ماده‌ای به رنگ سیان است.

(ب) در مورد فیلمهای معکوس، ظاهر کردن دو مرحله دارد. در مرحله‌ی اول، املاح نقره‌ی نوردیده به نقره‌ی فلزی تبدیل میشود؛ در هر لایه‌ی فیلم یک تصویر منفی نقره‌ای تشکیل میشود. سپس فیلم را بار دیگر در معرض نور قرار میدهند تا بتوان بازمانده‌ی املاح نقره را ظاهر کرد. در ظهور دوم، مواد رنگی در اطراف تصاویر نقره‌ای موضوع تشکیل میگردد. سپس نقره را از هر تصویر میشویند؛ بدین گونه در محل تصاویر، فیلم شفاف خواهد بود. در فیلم ظاهرشده، ماده‌ای به رنگ زرد بر تصویری که با نور آبی ساخته شده است، ماده‌ای به رنگ مازنتا بر آنکه با نور سبز ساخته شده، و ماده‌ای به رنگ سیان بر تصویری که با نور قرمز ساخته شده است احاطه دارد. اگر تصویر فیلم را بوسیله‌ی پروژکتور بر پرده‌ای بیندازیم، هر ماده‌ی رنگی نور متمم رنگ خود را جذب میکند، و رنگهای اصلی موضوع عکسبرداری بر پرده پدید میآیند.

IV - چاپ کردن. از شفافه‌های مثبت و نیز از تصاویر رنگی منفی میتوان عکس رنگی بر فیلم (برای تهیه‌ی شفافه‌ها) یا بر کاغذ عکاسی رنگی چاپ کرد. برای چاپ کردن، نور سفید را از نگاتیف رنگی میگذرانند. برای افکندن تصویر یک شفافه‌ی رنگی بر یک پرده، نور سفید را از آن عبور میدهند.

نور سفید مرکب از نورهای اساسی آبی، سبز، و قرمز است. در عبور نور سفید از فیلم، هر ماده‌ی رنگی مانند صافی بر یکی از نورهای اساسی عمل میکند. ماده‌ی زرد نور آبی را میگیرد، ولی مانع گذشتن نورهای قرمز و سبز از فیلم نمیشود. ماده‌ی دارای رنگ مازنتا نور سبز را جذب میکند، ولی از گذشتن نورهای قرمز و آبی ممانعت نمیکند. ماده‌ی دارای رنگ سیان نور قرمز را جذب میکند، اما نورهای آبی و سبز از آن میگذرند. بدین گونه، رنگهای واقعی موضوع بر کاغذ چاپ یا بر پرده پدید میآیند.

V - تاریخچه‌ی عکاسی رنگی. پس از طرح نظریه‌ی سه‌رنگ بوسیله‌ی مکسول در اواسط قرن ۱۹م (قسمت I) فعالیت محققین در عملی ساختن عکاسی رنگی آغاز شد. از پیشقدمان در این کار باید ش. کرو و ل. د. دو هورون را نام برد. در مراحل اولیه‌ی عکاسی رنگی، از شیء موضوع عکسبرداری سه بار متوالیاً با صافی‌های آبی، سبز، و قرمز سه عکس کاملا قابل انطباق بر یکدیگر تهیه، و تصاویر "سیاه و سفید" حاصل را با دست به رنگهای متمم رنگ میکردند، بدین ترتیب که عکسی که با صافی آبی گرفته شده بود به رنگ زرد، آن که با صافی سبز گرفته شده بود به رنگ مازنتا، و آن که با صافی قرمز گرفته شده بود به رنگ سیان رنگ میشد. از انطباق سه فیلم (یا سه لایه‌ی ژلاتین کاغذ عکاسی) حاصل به طریق مذکور تصویر رنگی بسیار رضایتبخشی از موضوع عکسبرداری بدست میآید. این طریقه امروز در چاپ رنگی معمول است.

در ۱۸۹۱، گ. لیپمان، فیزیکدان فرانسوی، طریقه‌ای مبتنی بر تداخل امواج نور برای عکاسی رنگی اختراع کرد، و بدین مناسبت، جایزه‌ی ۱۹۰۸ نوبل در فیزیک به وی اعطا شد. متأسفانه، این طریقه مشکلات عملی جدی دربر داشت. در ۱۹۰۶، برادران لومیر شیشه‌های اوتوکروم[6] (otokrom) را، که بوسیله‌ی آنها عکاسی رنگی مستقیماً به طریقه‌ی اضافی صورت میگرفت، وارد میدان عمل و تجارت ساختند. فیلمهای سه‌لایه‌ای در ۱۹۳۰-۳۵ در آزمایشگاههای ایستمن کوداک بوسیله‌ی لیوپولد منس[7] (liopold manes) و لیوپولد گودوسکی[8] (godovski) اختراع شد، و به کوداکروم[9] (kodākrom) موسوم گردید.

تعداد عکاسانی که عکس رنگی میگیرند روز بروز در افزایش است. سازندگان در فکر ابداع طریقه‌ی ساده‌ای برای ساختن فیلم رنگی هستند، تا عکاسان غیر حرفه‌ای بتوانند عکسهای رنگی را خود ظاهر کنند. با یک ماشین مخصوص عکس رنگی که در ۱۹۶۳ عرضه شده است میتوان در مدت ۷ دقیقه یک نسخه عکس رنگی چاپ کرد. شرکت پولارویید نیز در ۱۹۶۳ یک نوع فیلم رنگی مخصوص دوربین پولارویید ساخت که در ۶۰ ثانیه خود بخود ظاهر میشود.

عکاسی هوائی[10] (akkāsie havā'i)، فن عکس برداشتن از اشیاء از طیاره‌ای که در پرواز است. عکاسی هوائی در اواخر قرن ۱۹م به وسیله‌ی دوربینهای عکاسی معمولی از بالون آغاز گردید، و از ۱۹۱۷، در جنگ I، عکسبرداری با هواپیما بمنظور استفاده‌های نظامی بکار رفت. با تکمیل دوربینهای مخصوص و استفاده از فیلمهای رنگی و اشعه‌ی زیر قرمز و غیره، فن عکاسی هوائی نیز پیشرفت کرده است، و امروزه، علاوه بر موارد استعمال نظامی، در تحقیقات زمینشناسی، جنگلشناسی، و غیره نیز اهمیت فراوان یافته است. عکاسی هوائی پایه‌ی نقشه‌برداری جدید به طریق فوتوگرامتری (← نقشه‌برداری) میباشد. برای تصویر نیز ← نقشه‌برداری.

عکاظ (okāz)، نام یکی از بازارهای عرب در جاهلیت، که سالی یکبار تشکیل میشد، و قبایل عرب در آن برای تفاخر جمع میشدند، و شعرا اشعار خود را در آن میخواندند. به گفته‌ی اصمعی، عکاظ نخلستانی بوده است میان طائف و مکه، که فاصله‌ی آن تا طائف یک سوم فاصله‌ی آن تا مکه بوده است، و محل بازار در جائی از آن نخلستان بوده است که اثیداء (osaydā') نام داشته است. به گفته‌ی بعضی، بازار عکاظ در ماه شوال هر سال برپا میشده است، و پس از آن، بازار دیگری به مدت ۲۰ روز از ذیقعده در مجنه (majanna) (در مر ظهران marre zahrān) منعقد میشده است، و پس از آن بازار دیگری در ذی المجاز (ze 'l.majāz) (پشت عرفه) برپا میشده است، که تا ایام حج ادامه میافته است. نعمان ابن منذر، پادشاه حیره، نیز متاعی که ظاهراً مشک و عطریات بوده است به این بازار میفرستاده است که، به قیمت آن، برای او کالاهای دیگری از قبیل چرم، حریر، کفش، و لباس خریداری میشده است، و در یکی از سالها، برای وکیل او واقعه‌ای اتفاق افتاده است که به جنگهای فجار منجر شده است. به موجب این خبر، بازار عکاظ در ماه ذیقعده برپا میشده و تا ایام حج ادامه پیدا میکرده است، و ظاهراً به همین جهت، یعنی وقوع آن در ماه حرام ذیقعده بوده است که مردم اسلحه‌ی خود را در طول آن پیش مرد امینی به امانت مینهاده‌اند، و نام این مرد به هنگام جنگهای فجار ابن جدعان (ebne jad'ān) بوده است.

عکرمة ابن ابی جهل: ← محمد، قسمت ۴۱.

عکس و تبدیل (aks, tabdil)، در علم بدیع، جا بجا کردن پاره‌ای از کلمات در نظم یا نثر. این کار گاه تغییری در معنی سخن پدید نمیآورد، مانند (حافظ):

---

(۱)reversible (۲)negative (۳)transparency (۴)slide (۵)coupler (۶)autochrome (۷)Mannes
(۸)Godowsky kodachrome (10)aerial photography

سرو گلستان من قامت دلجوی یار
قامت دلجوی یار سرو گلستان من؛

و گاه سبب تغییر معنی میگردد، و این پسندیده‌تر است، مانند (سعدی):

گیرم که برکنی دل سنگین ز مهر من
مهر از دلم چگونه توانی که برکنی.

عکس[1] یک عدد، در اصطلاح حساب، عددی که چون در آن عدد ضرب شود حاصل مساوی ۱ گردد. مثلا، عکس ۲ برابر $\frac{1}{2}$ است، و عکس $\frac{1}{2}$ برابر ۲؛ بدین گونه، ۲ و $\frac{1}{2}$ عکس یکدیگر اند. همچنین، $\frac{3}{5}$ و $\frac{5}{3}$ عکس یکدیگر می‌باشند. عکس یک عدد (غیر از 0) از تقسیم کردن ۱ بر آن عدد بدست میآید.

عکو: ← عکا.

عله، علامت اختصاری عرض شمالی در کتاب حاضر.

علا (alā)، دهستان (جه ح ۸۰۰'۴؟)، بخش حومه‌ی شهرستان سمنان، فرمانداری کل سمنان؛ دارای ۱۵ (؟) آبادی و ح ۴۸ (؟) مزرعه. راه شوسه‌ی سمنان به دامغان، و راه آهن تهران به مشهد از آن میگذرند. مرکزش، **علا** (جه ۷۰۲ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۹کیلومتری جش سمنان است.

علاء ابن حضرمی (alāʿe 'bne hazrami)، فت ۲۱ هق، از دلاوران صحابه؛ منسوب به حضرموت. پیغمبر او را به ولایت بحرین فرستاد (۸ هق). در عهد ابوبکر نیز در همان سمت باقی ماند، و آنجا با یکی از سران رده به نام نعمان ابن منذر تمیمی جنگید.

علاءالدوله، میرزا احمد خان (alāʿoddŏle)، فت ۱۳۲۹ هق، از مشاهیر اعیان و رجال و حکام دولت قاجار؛ پسر محمد رحیم خان قاجار دولو (davallu). در عهد ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه در بلاد شیراز، کرمانشاه، استراباد، و غیره حکومت داشت، و به خشونت و قساوت معروف بود. در ۱۳۲۹ هق، بر خلاف و. م. شوستر امریکائی، خزانه‌دار ایران، که جهت وصول مالیاتهای عقب‌افتاده تلاش میکرد، وی به اسباب‌چینی مشغول شد، و مقارن اتمام حجت روسها و انگلیسها جهت اخراج شوستر، هنگامی که علاءالدوله به سفارت روس میرفت، در ۹ ذیحجه‌ی ۱۳۲۹ هق بدست قاتلی ناشناس کشته شد.

علاءالدولة ابن بایسنقر (alāʿoddŏlate 'bne bāysonqor) یا **علاءالدوله‌ی تیموری**، ۸۲۰–۸۶۵ هق، از شاهزادگان معروف سلسله‌ی تیموریان؛ پسر بایسنقر. در ۸۵۰ هق، بعد از وفات میرزا شاهرخ تیموری، در هرات به سلطنت نشست. بعد از اندک مقاومت، با الغ بیگ و ابوالقاسم بابر صلح کرد، و بر قسمتی از ولایات دامغان، استراباد، قوچان، قومس، و ل خراسان دست یافت. در ۸۵۲ یا ۸۵۵ هق از الغ بیگ شکست خورد، و یک چند در دشت قبچاق متواری بود. بعد از او پسرش ابراهیم ابن علاءالدوله به دعوی جانشینی او برخاست.

علاءالدولة ابن طغانشاه: ← اتابکان یزد.

علاءالدوله ابوکالیجار (alāʿoddŏle abu.kālijār)، شهرت **امیر گرشاسب** (āmir garšāsb)، از امرای بنی کاکویه؛ پسر علاءالدوله‌ی کاکویه. بعد از وفات (۴۳۳ هق) پدر، یک چند حکومت همدان و نهاوند داشت. شهمردان رازی کتاب نزهتنامه‌ی علائی را به نام وی تألیف کرده است.

علاءالدوله سلغر شاه: ← اتابکان یزد.

علاءالدوله علی ابن فرامرز: ← علی فرامرز.

علاءالدوله‌ی ایلکانی (alāʿoddŏleye ilkāni) یا **علاءالدوله‌ی جلایر** (jalāyer)، ۷۸۸–۸۱۳ هق، از شاهزادگان سلسله‌ی ایلکانی معروف به آل جلایر؛ پسر سلطان احمد ایلکانی. امیر تیمور او را به سمرقند برد (۸۰۵ هق). بعد از وفات (۸۰۷ هق) تیمور، از بند سمرقند نجات یافته به آذربایجان شتافت. اما در آنجا بدست قرایوسف ترکمان مقید و محبوس گشت، و بعد از شکست سلطان احمد از قرایوسف، که منتهی به اسارت و قتل او گشت، علاءالدوله نیز به امر قرایوسف کشته شد.

علاءالدوله‌ی تیموری: ← علاءالدولة ابن بایسنقر.

علاءالدوله‌ی جلایر: ← علاءالدوله‌ی ایلکانی.

علاءالدوله‌ی ذوالقدر: ← ذوالقدر، علاءالدوله‌ی.

علاءالدوله‌ی سمنانی (alāʿoddŏleye semnāni)، شهرت **رکن‌الدین ابوالمکارم احمد ابن محمد بیابانکی** (abol.makārem, biābānaki)، ۶۵۹–۷۳۶ هق، عارف معروف و شاعر (با تخلص علائی) ایرانی؛ مت سمنان. خاندان او همه از بزرگان عصر بوده‌اند؛ عمویش وزارت داشت، و پدرش در روزگار ارغون خان حاکم بغداد و سراسر عراق شد. او نیز از آغاز جوانی به شغل‌های دیوانی روی آورد، و در عهد ارغون خان در این راه مقامی داشت، و تا اواسط شعبان ۶۸۵ هق در خدمت ارغون باقی بود. سپس به سمنان آمد، و به عرفان گرایید. در محرم ۶۸۶ هق به قصد بغداد حرکت کرد، اما مأمورین ارغون او را در همدان دستگیر کردند. وی پس از چندی گریخت، و به سمنان رفت. شیخ نورالدین عبدالرحمان اسفراینی خرقه‌ی خویش را از بغداد برای او فرستاد (شوال ۶۸۷ هق). پس از برکنار شدن پدرش از مقامات دیوانی و کشته شدن عمویش، به بغداد به خدمت شیخ و مرشد خویش، نورالدین عبدالرحمان اسفراینی، رفت (رمضان ۶۸۸ هق)، و به خلوت پرداخت، و به حج و به زیارت مدینه رفت. در محرم ۶۸۹ هق به بغداد بازآمد، و دوباره به کار ریاضت و خلوت پرداخت. پس از چندی به سمنان مراجعت کرد، و در خانقاه سکاکی (sakkāki) به تربیت صوفیان پرداخت، و املاک بسیاری را بر صوفیانی که در طریقه‌ی او بودند وقف کرد. علاءالدوله در صوفی‌آباد سمنان درگذشت (۲۲ رجب ۷۳۶ هق). برای مقبره‌ی علاءالدوله ← خانقاه.

علاءالدوله در تصوف از شاخه‌ی کبرویه بود. شرح حال و اقوال او را اقبال سیستانی با عنوان چهل مجلس یا ملفوظات شیخ علاءالدوله‌ی سمنانی نگاشته است. علاءالدوله معاصر کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی است، و با او در خصوص مسئله‌ی وحدت وجود مباحثاتی داشته است، و در رساله‌ی العروه (al.ʿorva) نظریات محیی‌الدین ابن العربی را، که عبدالرزاق طرفدار او بود، رد کرده است، و نامه‌هائی درین باب میان علاءالدوله و عبدالرزاق رد و بدل شده است. علاءالدوله آثار بسیاری به زبانهای عربی و فارسی داشته است، که شماره‌ی آنها را تا ۳۰۰ نوشته‌اند. از آن جمله است بِرّ البال؛ آداب الخلوة؛ مَشارع ابواب القدس؛ قواعد العقاید؛ و المفتاح. مجموعه‌ی اندکی از شعرهای او (بیشتر رباعی) در دست است.

علاءالدوله‌ی سمنانی، خانقاه: ← خانقاه.

علاءالدوله‌ی کاکویه (alāʿoddŏleye kākuye) یا **ابوجعفر کاکویه** (abu.jaʿfare) یا **ابن کاکویه** (ebne)، شهرت **علاءالدوله ابوجعفر محمد ابن دشمنزیار** (došmanziār)، فت ۴۳۳ هق، از بزرگان دیالمه، و مؤسس امارت بنی کاکویه. پدر وی برادر (برادر مادر؟) سیده خاتون بود، و بعد از وفات فخرالدوله‌ی دیلمی، سیده خاتون حکومت اصفهان بدو داد (۳۹۸ هق). ابوجعفر در ۴۱۴ هق لشکر به همدان برد، و آنجا را از سماءالدوله‌ی دیلمی بگرفت.

در ۴۲۰ هق، سلطان محمود غزنوی به ری و قزوین و سایر متصرفات مجدالدوله‌ی دیلمی دست یافت. در این تاریخ حکومت اصفهان و همدان و شاپورخواست با علاءالدوله بود، و وی چون دریافت که ممکن است محمود نسبت به قلمرو او هم نظری داشته باشد پیشدستی کرد، و در اصفهان خطبه به نام محمود غزنوی خواند. سلطان محمود هم متعرض او نشد، و علاءالدوله همچنان در حکومت ولایات خود باقی ماند. اما، پس از مراجعت محمود به غزنین، پسرش مسعود (بعداً مسعود I غزنوی) به اصفهان حمله کرده آنجا را از دست علاءالدوله بیرون آورد، و پس از تعیین حاکمی برای اصفهان، خود به ری بازگشت. ولی مردم اصفهان بر این حاکم شوریده او را کشتند. مسعود دگر بار از ری به اصفهان آمده جمع کثیری از اهالی شهر را کشت و شهر را مجدداً تحت امر خود درآورد؛ علاءالدوله فراری و متواری شد.

در ۴۲۱ هق مسعود به همدان لشکر کشید، و عمال علاءالدوله را از آنجا بیرون راند. علاءالدوله به خوزستان گریخت، و چون در این موقع مسعود بر اثر مرگ سلطان محمود به خراسان رفت، علاءالدوله نیز فرصت را مغتنم شمرده بر اصفهان دست یافت و به سهولت همدان و ری را متصرف شد. مسعود سپاهی به ری فرستاد، و در جنگی که درگرفت علاءالدوله مجروح شد، و بیکی از قلاع همدان گریخت.

مسعود در ۴۲۴ هق که ابوسهل حمدوی را عمید عراق کرد، عذر علاءالدوله را که طلب عفو میکرد پذیرفت، و او را به شرط پرداخت مقرری سالیانه، بر اصفهان باقی گذاشت. بین ابوسهل و ابوجعفر کاکویه یک چند نزاع بود، و بارها بین آنها صلح و جنگ اتفاق افتاد.

علاءالدین، مقبره‌ی (alāʿoddin)، برج آجری، در ورامین؛ دارای نمای مضرس خارجی و گنبد مخروطی. کتیبه‌ی کوفی کاشی آن از ۶۷۵ تا ۶۸۸ هق ساخته شده است.

علاءالدین ابن فتح‌الله: ← عمادشاهیه.

علاءالدین اتسز (alāʿoddin atsez)، فت ۶۱۱ هق، از سلاطین آل شنسب در ولایت غور؛ پسر علاءالدین جهانسوز. بعد از غلبه بر بهاءالدین سام III، در فیروزکوه بر تخت امارت نشست (جمادی الاول ۶۰۷ هق)، و پسر عم خود علاءالدین محمد غوری

(1) reciprocal

را که در زندان غیاث‌الدین محمود غوری بود آزاد کرد. اما او را دیگر بار، بسبب قتلی که کرد، بگرفت و به زندان انداخت. مؤلف طبقات ناصری اتسز را به دادگری و علم‌پروری ستوده است. اتسز، در جنگ با امرای غزنین، که لشکر بقصد تسخیر فیروزکوه آوردند، مجروح شد، و از آن وفات یافت. بعد از او، علاءالدین محمد غوری را از زندان برآورده به سلطنت نشاندند.

علاءالدین بهمن شاه: ← حسن گانگو.

علاءالدین تبریزی (alāʾoddine tabrizi) [علاءالدین محمد ابن شمس‌الدین محمد حافظ تبریزی]، معروف به **ملا علا بیگ** (molla alā beyg)، از استادان اقلام ششگانه (← خط فارسی) در نیمه‌ی ۲م قرن ۱۰م و نیمه‌ی اول قرن ۱۱م هق. شاگردان معروفی (چون عبدالباقی تبریزی و علیرضای عباسی تبریزی) تربیت کرد، که خود هر یک از استادان معروف اند. از آثار خطوط وی بعضی کتیبه‌های عمارات تبریز بوده است، که غالباً در اثر انهدام از بین رفته. بعضی از قطعات و کتابتهای وی در کتابخانه‌های مختلف موجود است (از جمله دو نسخه قرآن در کتابخانه‌ی سلطنتی ایران).

علاءالدین تکش (alāʾoddin takeš) یا **تکش خوارزمشاه**، ف رمضان ۵۹۶ هق، پادشاه (۵۶۸–۵۹۶ هق) سلسله‌ی خوارزمشاهیان؛ پسر ایل ارسلان. بعد از وفات پدر، به کومک قراختائیان، برادر خویش سلطانشاه را مغلوب کرد، و در خوارزم بسلطنت نشست (ربیع الثانی ۵۶۸ هق)، اما پس از آن همواره با سلطانشاه در منازعه بود، آخر مقرر شد خوارزم از آن تکش و خراسان از آن سلطانشاه باشد. با اینهمه، در اواخر عمر سلطانشاه، باز بین دو برادر کار به منازعه و تحریک کشید. عاقبت، بعد از وفات سلطانشاه، وی خراسان را ضمیمه‌ی قلمرو خویش کرد، و سپس لشکر به عراق برد؛ طغرل ابن ارسلان، آخرین پادشاه سلجوقی عراق، در جنگ با او کشته شد (۵۹۰ هق)، و تکش حکومت اصفهان را به قتلغ اینانج داده به خوارزم بازگشت. چون قتلغ اینانج کشته شد، تکش دیگربار عراق را گرفت، و به خوارزم بازگشت.

تکش پادشاهی عادل، دیندار، و حامی فضل و ادب بود. بهاءالدین بغدادی در دربار او میزیست، و منشی وی بود.

علاءالدین جهانسوز (alāʾoddine jahānsuz)، یا **علاءالدین غوری** (quri)، شهرت **علاءالدین حسین غوری**، ف ۵۵۶ هق، پادشاه (۵۴۴–۵۵۶ هق) معروف سلسله‌ی آل شنب در ولایت غور. بعد از برادرش بهاءالدین سام I، در فیروزکوه به تخت نشسته لشکر به قصد تسخیر غزنین کشید، و با سلطان بهرامشاه غزنوی مصاف داد، و دولتشاه پسر بهرامشاه را در جنگ کشته شهر غزنین بگرفت، و ۷ شبانه‌روز غزنین را آتش زد و بسوخت (۵۴۵ هق)، و به همین جهت به جهانسوز معروف شد؛ بسیاری مردم را بکشت، و گورهای اکثر سلاطین غزنوی را بکاوید، و استخوانهاشان از خاک برآورد و بسوزانید، و تمام قصور و عمارات محمودی را در غزنین خراب کرد، و به غور بازگشت، و معزالدین محمد سام و غیاث‌الدین محمد سام (پسران بهاءالدین سام I) را باز داشت. به تقلید سلاطین سلجوقی و غزنوی، خود را "سلطان معظم" خواند، و حال آنکه سایر سلاطین غور به عناوین "ملک" و "امیر" قانع بودند. در ۵۴۷ هق، از پرداخت خراج به سلطان سنجر خودداری کرد، و به حمایت مخالفین سلاجقه در هرات پرداخت. آخر با سنجر مصاف داد، و در جنگ شکست خورده گرفتار شد، و چندی در خراسان زندانی بود. سنجر پس از چندی او را ببخشید، و دیگربار به ولایت غور فرستاد، علاءالدین جهانسوز، در ولایات مجاور، یک چند کژ و فتری کرد، و بعضی ولایات فرجستان و طخارستان و بامیان را در ضبط آورد. در آخر عمر، با دعاة باطنیان الموت که به ولایت غور آمدند روابط دوستانه داشت، و این معنی تا حدی سبب مزید بدنامی او گشت. بعد از او پسرش **سیف‌الدین محمد غوری** به امارت نشست. علاءالدین حسین قریحه‌ی شاعری داشت، و در لباب الالباب و طبقات ناصری قطعات خوب از او نقل شده است.

علاءالدین حسین غوری: ← علاءالدین جهانسوز.

علاءالدین خلجی (alāʾoddine xalji) [علاءالدین محمد خلجی]، ح ۶۶۶–۷۱۵ هق. فرمانروای معروف مملکت دهلی و ۳مین پادشاه (۶۹۵–۷۱۵ هق) **خلجی** دهلی. پس از کشتن عموی خود جلال‌الدین فیروز شاه خلجی، به سلطنت دهلی نشست. طی چند ماه اول سلطنت خود، پسران جلال‌الدین و طرفداران آنان را دستگیر کرد، و بعضی را کور یا مقتول کرد، و برخی را به زندان انداخت. در سالهای اول سلطنت، به دفع مغولها پرداخت. در دکن و راجستان فتوحات کرد. پادشاهی بیرحم و خونخوار بود. نسبت به شعرا و ادبا توجه داشت؛ امیر حسن دهلوی و امیر خسرو دهلوی به دربار او منسوب بودند. بعد از او پسر ۶ساله‌اش عمر خان به تخت نشست.

علاءالدین ظفر خان: ← حسن گانگو.

علاءالدین عالم شاه: ← سادات دهلی.

علاءالدین غوری: ← علاءالدین جهانسوز.

علاءالدین کیقباد: ← کیقباد I؛ کیقباد III.

علاءالدین محمد (alāʾoddin mohammad)، ح ۶۰۹–۶۵۳ هق، داعی و رئیس (۶۱۸–۶۵۳ هق) اسماعیلیه‌ی الموت، پسر و جانشین جلال‌الدین نومسلمان. در ۹سالگی بجای پدر نشست. طریقه‌ی پدر را رها کرده شیوه‌ی اجداد را پیش گرفت، و چون ماخولیائی بر او چیره گشت، اندک اندک زورگوی و تندخوی و بهانه‌جوی گردید، و در امور دولت او خلل افتاد. عاقبت، بعد از ۳۵ سال فرمانروائی، به تحریک یکی از خاصان خود، نامش حسن مازندرانی، در حال مستی به ضرب تبر کشته شد (شوال ۶۵۳ هق)، و پسرش رکن‌الدین خورشاه بجایش نشست. رکن‌الدین خورشاه چنین فرا نمود که در قتل پدر دستی نداشته، و مقارن این واقعه بیمار و بستری بوده است. مع هذا، ظاهراً از این اقدام خشنود بوده و اقدام حسن مازندرانی با رضایت او بوده است.

علاءالدین محمد ابن احمد سمرقندی: ← فاطمة الفقیهه.

علاءالدین محمد خراسانی (alāʾoddin)، از وزرا و مستوفیان مشهور عهد ایلخانیان مغول. ابوسعید بهادر خان (سلطنتش ۷۱۷–۷۳۶ هق) او را یک چند با خواجه غیاث‌الدین محمد در شغل وزارت شریک کرد. پس از آن دیگربار او را به شغل سابق فرستاد، و چندی بعد وزارت خراسان بدو داد. بعد از وفات سلطان ابوسعید، وی نزد طغاتیمور خان رفت، و مقارن ظهور امیر عبدالرزاق سربداری به دفع او برخاست و کشته شد.

علاءالدین محمد خلجی: ← علاءالدین خلجی.

علاءالدین محمد غوری (alāʾoddin, quri)، ف ۶۱۶ هق، از امرای سلسله‌ی آل شنب در ولایت غور؛ پسر ملک شجاع‌الدین علی، داماد سلطان غیاث‌الدین محمد سام. بعد از وفات غیاث‌الدین محمد سام، وی از جانب معزالدین محمد سام ولایت غور و فیروزکوه یافت (۵۹۹ هق). بعد از کشته شدن معزالدین محمد سام، به امر سلطان غیاث‌الدین محمود غوری، بازداشت شد (۶۰۲ هق)، و هنگام جلوس علاءالدین اتسز آزاد شد (۶۰۷ هق)، اما دوباره به زندان افتاد. در ۶۱۱ هق دوباره او را از زندان بیرون آورده به سلطنت نشاندند. این سلطنت مجدد او نیز چندان طولی نکشید، و چندی بعد فیروزکوه بدست سلطان محمد خوارزمشاه افتاد، علاءالدین محمد را به خوارزم بردند، و آنجا بود تا درگذشت.

علاءالدین مسعود غوری، ف ۶۰۳ هق، از سلاطین آل شنب در ولایت طخارستان؛ پسر شمس‌الدین محمد غوری. در مدت گرفتاری برادرزاده‌ی خویش سلطان جلال‌الدین علی غوری و غیبت او از بامیان، یک چند در ولایت طخارستان به امارت نشست. اما جلال‌الدین علی، پس از آزادی، لشکر آورده بامیان بگرفت، و علاءالدین مسعود را گرفته بکشت، و دیگر بار به سلطنت نشست.

علائی، تخلص علاءالدوله‌ی سمنانی.

علا بیگ، ملا، خوشنویس، ← علاءالدین تبریزی.

علاف، ابوالهذیل: ← ابوالهذیل.

علاقه، در علم بیان، ← مجاز.

علامات، قاعده‌ی: ← قاعده‌ی علامات.

علامات اختصاری[1]، در نوشتن، کوتاه کردن دلخواه کلمات یا عبارات با اسقاط بعضی از حروف آنها، مانند "الخ" بجای "الی آخر". استعمال علامات اختصاری در زبانهای اروپائی رواج بسیار دارد. در دایرةالمعارف حاضر تعدادی علامت اختصاری بکار رفته است. فواید حاصل از این راه، و روش ما در وضع علامات اختصاری، و نیز فهرست علامات مذکور در صفحات ۱۴–۱۷ مدخل کتاب (آغاز جلد اول) آمده است. بعلاوه، از هر طرف که جلد کتاب را باز کنید فهرست علامات اختصاری مذکور را ملاحظه خواهید فرمود.

علامات اعمال (alāmāte aʿmāl). در این مقاله اطلاعاتی مختصر در باب تاریخچه‌ی بعضی از علامات اعمال ریاضی که اکنون رایج است میآید.

در بعضی نسخه‌های خطی آلمانی مربوط به قرن ۱۵م، عمل جمع با کلمه‌ی *"et"* [= و] نشان داده شده است (مانند "7 *et* 5")، و به احتمال قوی همین کلمه‌ی "et" است که به صورت "+" درآمده است. علامت "—" برای تفریق ظاهراً ناشی از حرف m [حرف اول کلمه‌ی *minus*، به معنی "منهای"] است. نخستین کسی که علامات + و — را در نوشتن عبارات جبری بکار برده است یک

(۱) abbreviations

نفر ریاضیدان هلندی است (۱۵۱۴). استعمال آنها به عنوان علامات اعمال در حساب ظاهراً نخستین بار در آلمان در ۱۵۳۶ صورت گرفته است. علامات + و − به صورتهای گوناگون بکار میرفته است، و رواج صورت کنونی آنها در قرن ۱۸م بوده است.

علامت × برای ضرب در ح 600 در انگلستان پدید آمد، و رواج آن در حساب مقدماتی از نیمه‌ی دوم قرن ۱۹م است. بعلاوه، به مناسبت مشابهت آن با حرف x، استعمال آن در جبر نامناسب بود، و بهمین جهت، نقطه جای آن را گرفت (مانند ۲.۳ بجای ۳ × ۲). نخستین ریاضیدان معتبری که نقطه را بطور کلی به عنوان علامت عمل ضرب بکار برد احتمالا لایبنیتز (که علامت ⌒ را نیز بدین منظور بکار میبرد) یا ریاضیدان آلمانی معاصر وی کریستیان فون ولف[1] است.

از میان علامات تقسیم، علامت ÷ که امروز در انگلستان و امریکا متداول است تاریخچه‌ای دارد. این علامت در بر اروپا مدتها به عنوان علامت عمل تفریق بکار میرفت. نخستین استعمال آن در چاپ به عنوان علامت تقسیم در کتاب جبر یوهان هاینریش ران[2] (yohān hāynriš rān) (۱۶۲۲–۷۶)، که در ۱۶۵۹ در زوریخ بطبع رسیده است، دیده میشود. سپس از طریق ترجمه‌ی انگلیسی آن کتاب (۱۶۸۸) در انگلستان شناخته شد.

علامت ، برای نسبت دو عدد ظاهراً در اوایل قرن ۱۷م در انگلستان پدید آمد. محتملا، لایبنیتز–که این علامت را در ۱۶۸۴ برای نشان دادن تقسیم بکار برده است–آن را از نویسندگان انگلیسی اقتباس کرده است. این قول که علامت ، برای نشان دادن عمل تقسیم مأخوذ از ÷ است مبنای تاریخی ندارد. نیز ← تقسیم.

نویسندگان قدیم در نشان دادن ریشه‌ی یک عدد کلمه‌ی ریشه یا ضلع را کنار آن مینوشتند. نویسندگان لاتینی‌نویس متأخر ریشه را با حرف ℞ [مأخوذ از کلمه‌ی لاتینی *radix*، به معنی ریشه] نشان میدادند، و این علامت با تنوعات گوناگون بیش از یک قرن در کتابهای چاپی معمول بود. نخستین استعمال علامت √ در چاپ در اولین کتاب قابل اعتنا در جبر در آلمان دیده میشود (چاپ ۱۵۲۵)، ولی روش کنونی قرار دادن عدد در فرجه‌ی رادیکال در این کتاب مشاهده نمیشود. در تحریری که میکائل شتیفل[3] (mikāel štifel) (۱۴۸۷–۱۵۶۷)، ریاضیدان آلمانی، در ۱۵۵۳ از این کتاب بعمل آورده است علامت ⁄ح را بجای √، علامت ⁄ع را بجای $\sqrt[3]{}$، و علامت ⁄ع را بجای $\sqrt[4]{}$ استعمال کرده است. پس از آن، مدتها طول کشید تا روش ساده‌ای برای نشان دادن ریشه پیدایش یافت. در قرن ۱۸م نمایش دادن ریشه‌ها به وسیله‌ی رادیکال استانده شد.

علامت تساوی "=" در چاپ نخستین‌بار در آثار رابرت رکرد[4] (rābərt rekərd) (ح ۱۵۱۰–۱۵۵۸)، ریاضیدان و طبیب انگلیسی، دیده می‌شود. علامات > و < از تامس هریت[5] (tāməs hariət) (۱۵۶۰–۱۶۲۱)، ریاضیدان انگلیسی، است (در کتاب جبر وی، که در ۱۶۳۱ بطبع رسید). علامات ≥ و ≤ را ظاهراً پیر بوگه[6] (pier buge) (۱۶۹۸–۱۷۵۸) ریاضیدان و مهندس فرانسوی، اختراع کرده است (۱۷۳۴).

علامت ∞ (بینهایت) در چاپ نخست در کتاب حساب بینهایتها (۱۶۵۵) از والیس آمده است.

استعمال قوای طبیعی از زمان دکارت آغاز شده است (۱۶۳۷). استعمال قوای کسری و منفی از والیس و نیوتن میباشد.

علامات جبری[7] (alāmāte jabri)، علامات "بعلاوه" (+) و "منها" (−) وقتی که، بترتیب، مثبت یا منفی بودن یک عدد را نشان دهند (← عدد مثبت؛ عدد منفی). علامات جبری در نمایش دادن کمیاتی که در دو جهت یا دو امتداد متقابل سنجیده میشوند بکار میروند؛ مثلا، در اندازه‌گیری دما، ۳۶ + درجه یعنی ۳۶ درجه بالای صفر و ۷ − درجه یعنی ۷ درجه زیر صفر. دو عدد را که دارای یک علامت جبری باشند (مانند ۷ + و ۶ + یا ۷ − و ۶ −) متحد العلامه و اگر علامت آنها متفاوت باشد (مانند ۷ + و ۶ −) مختلف العلامه نامند. نیز ← قاعده‌ی علامات.

علامت یا **پیام**، در مخابرات؛ ← پیام.

علامت تجارتی[8] یا **علامت بازرگانی**، هر قسم علامتی (اعم از نقش، تصویر، رقم، حرف، عبارت، مهر، لفاف، و غیر آن) که برای امتیاز و تشخیص یک کالای صنعتی یا بازرگانی یا کشاورزی اختیار شود. در ایران، بر طبق قانون ثبت علائم و اختراعات (مصوب تیر ماه ۱۳۱۰ هش)، ثبت علامت تجارتی اختیاری است مگر در مواردی که دولت آنرا الزامی قرار دهد. در هر حال، کسی که بر طبق مقررات قانونی علامتی اختیار کند و به ثبت برساند حق استعمال انحصاری آن برای او شناخته میشود.

علامت شیمیائی[9] (alāmate šimiāʿi)، هر یک از حروف یا علامات اختصاری که برای نمایش دادن عناصر و ترکیبات شیمیائی بکار میرود. برزلیوس در ۱۸۱۱ بکار بردن حروف الفبای لاتینی را بعنوان علامت شیمیائی برای عناصر ابداع کرد. برزلیوس یک یا دو حرف اول نام هر عنصر را علامت اختصاری آن قرار داد. امروزه این طریق علامتگذاری برای عناصر عمومیت جهانی یافته است. علامت شیمیائی بسیاری از عناصر مشتق از نام لاتینی آنهاست؛ مثلا علامت شیمیائی سودیوم، یعنی Na، از کلمه‌ی لاتینی Natrium، و علامت شیمیائی طلا، یعنی Au، از کلمه‌ی لاتینی Aurum است.

علامت شیمیائی یک عنصر معرف ماهیت عنصر و یک اتم عنصر است. مثلا S نمایش گوگرد و یک اتم گوگرد است؛ ولی علامت شیمیائی مولکول گوگرد S_8 میباشد، زیرا مولکول گوگرد هشت اتمی است.

علامت شیمیائی ترکیبات شیمیائی مشخص عناصر سازا و نسبت عددی اتمهای عناصر سازای آنها میباشد (← فورمول، در شیمی). مثلا، از ترکیب ۲ اتم کلور و یک اتم کلسیوم مولکول جسم مرکب کلورور کلسیوم تولید میشود، که آن را به صورت $CaCl_2$ نمایش میدهند.

علامت عدد: ← عدد، در ریاضیات، قسمت VI.

علامرودشت (alā.marvdašt)، دهستان (جع ح ۱۲٬۴۰۰)، بخش لامرد، شهرستان لار، استان هفتم (فارس)، دارای ۱۵ (؟) آبادی. مرکزش، **علا مرودشت** (جع ۱۴۱ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۹۳کیلومتری ش کنگان است.

علامه‌ی حلی (allāmeye helli)، شهرت **جمال الدین حسن ابن یوسف ابن مطهر حلی** (motah-hare)، ۲۹ رمضان ۶۴۸–۱۱ (یا ۲۱) محرم ۷۲۶ هق، از فقهای بزرگ شیعه‌ی امامیه. علاوه بر فقه و اصول، در کلام و حکمت و حدیث متبحر بود، و در همه‌ی این فنون تألیفات دارد. در ح ۷۰۷ هق، بمناسبت فتوائی که در باره‌ی بطلان طلاقی که سلطان محمد الجایتو (از پادشاهان مغول ایران) به زن محبوبش داده بود (علت بطلان طلاق نبودن آن در حضور دو شاهد عادل بوده است، که شرط صحت طلاق در مذهب شیعه می‌باشد)، طرف توجه فوق العاده‌ی پادشاه مذکور واقع شد، و موجب گرویدن این پادشاه به مذهب شیعه گردید. علامه در حکمت و معقول شاگرد خواجه نصیرالدین طوسی و کاتبی قزوینی و در کلام و فقه شاگرد خال خود، محقق حلی، و سید ابن طاووس و ابن میثم بوده است. علامه در حله، از شهرهای عراق، درگذشت. قبرش در نجف در جنب مرقد حضرت علی ع است. از تألیفات مهم اوست، ارشاد الاذهان الی احکام الایمان، در فقه؛ الالفین الفارق بین الصدق و المین، در اثبات امامت حضرت امیر؛ ایضاح المقاصد، در شرح حکمة العین کاتبی قزوینی؛ تبصرة المتعلمین فی احکام الدین، معروف به تبصره‌ی علامه، در فقه؛ تحریر الاحکام الشرعیه علی مذهب الامامیه در فقه؛ تذکرة الفقها، در فقه شیعه و مذاهب اربعه؛ تهذیب الاصول [تهذیب طرق الوصول الی علم الاصول]؛ خلاصة الاقوال فی معرفة الرجال؛ کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد، در علم کلام (← تجرید الکلام)؛ قواعد الاحکام فی معرفة الحلال و الحرام؛ مختلف الشیعه فی احکام الشریعه، در فقه؛ نهج الحق و کشف الصدق، در امامت.

علامه‌ی دوانی: ← دوانی.

علامی: ← ابوالفضل علامی.

علباء ابن ذراء دوسی: ← غلاة.

علبائیه: ← غلاة.

علت[10] (ellat)، چیزی که سبب پیدایش یا مؤثر در پیدایش چیزی، یا مؤثر در اوضاع و احوال آن یا مشخص‌کننده‌ی تغییرات آن باشد. اولی نسبت به دومی علت و دومی نسبت به اولی معلول[11] (maʿlul) است؛ نسبت علت به معلول را علیت[12] (elliyyat) نامند.

در تاریخ فلسفه، اصطلاح علت را به طرق مختلف تعبیر کرده‌اند. ارسطو و فلاسفه‌ی پیرو او علت را چهار گونه میدانند، **علت فاعلی**[13]، مانند نجار برای تخت؛ **علت مادی**[14]، مانند چوب یا آهن یا شیء دیگر که در ساختمان تخت بکار

(۱)Wolf (۲)Rahn (۳)Stifel (۴)Recorde (۵)Harriot (۶)Bouguer (۷)algebraic signs (۸)trade-mark (۹)chemical symbol (۱۰)cause (۱۱)effect (۱۲)causality (۱۳)efficient cause (۱۴)material cause

آید، **علت صوری**[1]، از قبیل هیئت و شکلی که برای تخت لازم است؛ **علت غائی**[2]، یعنی علتی که شیء برای آن بوجود آمده است، مانند نشستن، که علت غائی تخت است. علت فاعلی و علت غائی خارج از ذات شیء است (چنانکه در مثال مذکور، نجار یا نشستن بر روی تختْ خارج از ماهیت تخت است)، و از این رو این دو را **علت خارجی** مینامند، و علت مادی و علت صوری داخل در ماهیت شیء است، و بهمین جهت، این دو را **علت داخلی** نامند. علت فاعلی در زمان بر معلول مقدم است، اما علت غائی در اندیشه مقدم بر معلول و در زمان متأخر از آن است. بعضی از فلاسفه وجود علت فاعلی و علت غائی را برای عالم منکر هستند.

در اصطلاح فلسفه، **علت تامه** (tāmme) علتی است که معلول برای هستی خود به جز آن به چیز دیگری نیازمند نباشد، و **علت ناقصه** عبارتست از جزئی یا قسمتی از علت. علت تامه، بقول بسیاری از حکما، **علت موجبه** (mujebe) است، یعنی بمحض آنکه علت تامه بوجود آمد، معلول آن باید ناگزیر و بالضروره بوجود آید، ولی این ایجاب و ضرورتْ امری عقلانی و ذهنی است، و در خارج، جز وجود علت و وجود معلول، چیز دیگری نیست. اما اشاعره منکر این ایجاب و ضرورت هستند، و رابطه‌ی علت و معلول را مطلقِ تتابع (tatābo[ʿ]) (یعنی بودن معلول به دنبال علت) و معیت (maʿiyyat) (یعنی بودن معلول با علت) دانسته‌اند، و گفته‌اند که معلول ممکن است عقلاً از علت تخلف کند و مثلا آتش پنبه را نسوزاند (بقول مولوی رومی، "از قضا سرکنگبین صفرا فزود، روغن بادام خشکی می‌نمود")، و اینکه میبینیم همه جا آتش پنبه را میسوزاند "مجردِ جریانِ عادةُ الله" است، یعنی عادت خدا بر این جاری شده است که هر وقت پنبه به آتش نزدیک شود آن را بسوزاند، و در صورت اراده‌ی خداوند ممکن است نسوزاند. هیوم، فیلسوف بزرگ انگلیسی در قرن ۱۸م، نیز رابطه‌ی علت و معلول را رابطه‌ی عقلانی ضروری نمیداند، و میگوید اینکه میبینیم بعضی چیزها پیوسته با هم یا به دنبال هم میآیند امری تجربی صرف است، و علت و معلول دو امر مختلف با یکدیگر هستند، و هیچگاه از علم به علت علم به معلول حاصل نشود. هیوم اصل ینْخیّت میان علت و معلول راکه بموجب آن، از علل مشابه معلولات مشابه حاصل میشود منکر است. بعضی از حکمای اسلام معتقدند که، اگرچه وجود علت برای بوجود آمدن معلول ضروری است، اما علت، اگر هم تامه باشد، کاری جز "اعداد" (eʿdād) [= فراهم ساختن] ندارد، و تأثیر آن در معلول و وجود معلولْ افاضه‌ی الاهی است. اما معتزله معتقد به افعال تولیدی میباشند، و میگویند هر علت تامه‌ای در این جهان، بدون واسطه‌ی چیز دیگری، معلول را تولید میکند. بسیاری از حکما احتیاجِ ممکن را به علت و مؤثر بدیهی دانسته‌اند، به این معنی که چون نسبت هر شیء ممکن به وجود و عدم یکسان است، برای آنکه آن شیء موجود شود علتی لازم است. ولی کسانی که معتقد به اتفاق و تصادف هستند بدیهی بودن احتیاج ممکن را به علت و مؤثر منکرند. حکما میگویند ممکن، نه تنها در حدوث، بلکه در بقای خود نیز محتاج به علت است، زیرا همچنانکه ذات ممکنْ خود ایجاب و اقتضای وجود خود را نمیکند، و محتاج به علت است، در بقا و ادامه‌ی وجود خود نیز محتاج به علت است، و اگر علتی برای بقای آن نباشد باقی نخواهد ماند. تَقَدُّم علتِ تامه بر معلولِ خودْ زمانی نیست، یعنی بمحض آنکه علت تامه‌ی شیء موجود شد، معلول آن نیز موجود خواهد شد، و هیچ فاصله‌ی زمانی میان علت تامه و معلول آن نخواهد بود، زیرا، در غیر این صورت، لازم میآید که علت تامه زمانی، و لو یک آن، بدون معلول خود باشد، و معنیِ اینْ تخلف معلول از علت است. پس تقدم علت برْ معلولْ زمانی نیست بلکه ذاتی است. وجود معلول بسته به وجود علت است، اما وجود علت نمیتواند بسته به همین معلول باشد، زیرا معنی اینْ بسته بودن وجودِ شیء به خود شیء و مقدم بودن شیء بر خود شیء است، و این امر که همان دور (dŏr-) مصطلح در اصطلاح حکما است محال است.

بسیاری از حکما تسلسل علت و معلول را تا بینهایت جایز ندانسته‌اند، و آن را به براهینی باطل شمرده‌اند. بنا بر این قول، هر معلول را علتی است، و هر علتی معلول علت دیگری است، تا برسد به علتی که معلول نیست، و آن را **علة العلل** (ellato ʾl.ʿelal) یا **علت اولی**[3] (ulā) نامیده‌اند، که همان خدا باشد.

اصل علیت بر طبق تعریف ارسطو اینست که هرچه بوقوع میپیوندد به وسیله‌ی چیزی است، و از چیزی است، و خود چیزی است. کانت این اصل را چنین بیان میکند که هر چه بوقوع میپیوندد مسبوق است به چیزی، که اولی بموجب قانونی به دنبال دومی میآید. نیز ← علیت.

آنچه در علم و کاوشهای علمی مورد نظر است علت فاعلی است نه علت غائی. علم آنجا که از علت و معلول سخن میگوید بیشتر به مفهومی که هیوم در نظر داشت نزدیک است، یعنی اگر گفته شود A علت B است مقصود این است که اگر A حاصل شود B به دنبال آن میآید، و مفاهیم ایجاد و ایجاب و تولید در نظر نیست. نیز ← علیت.

علت (ellat)، در علم عروض، ← زحاف.

علت اولی یا **علة العلل**: ← علت.

علت تامه: ← علت.

علت خارجی: ← علت.

علت داخلی: ← علت.

علت صوری: ← علت.

علت غائی: ← علت.

علت فاعلی: ← علت.

علت مادی: ← علت.

علت موجبه: ← علت.

علت ناقصه: ← علت.

علد (alad)، بوته، ← ارمک.

علف (alaf)، نام عموم گیاهان خودرو، و مخصوصاً گیاهانی نامطلوب که در زمینهای مزروعی سبز میشوند. علفها در مزارع قسمتی از خاک را گرفته نور و رطوبت و مواد غذائی زمین را جذب میکنند. بهترین وسیله برای از میان بردن آنها تغییر دادن نوع زراعت، تناوب کاشت، و استعمال مواد شیمیائی مخصوص است.

علف آب (alafe āb)، گیاه آبی از نوع پوتاموگتون (*Potamogeton*)، دارای برگهای باریک غوطه‌ور که بعضی از آنها از آب بیرون میآیند.

علف پیران (alafe pirān)، نام گیاهانی از گروه مرکبان که در نواحی معتدل فراوان و همه دارای گلهای مرکب زرد و از نوع سنکبو (*Senecio*) می‌باشند. بعضی از اقسام آنها زینتی و دارای گلهای رنگین هستند.

علف جرب یا **گیاه جرب**: ← اسکابیوز.

علف جگر (alafe jegar)، رستنی بی‌گل نقاط مرطوب، که معمولا واسطه‌ی مابین جلبکهای آبی و خزه‌ها و سرخسها شمرده میشود. انواع معروف آنها مارکانتیا (*Marchantia*) و ریکیا (*Riccia*) است.

علف‌چر (alaf.car) یا **حق المرتع** (haqqo ʾl.marta')، مبلغی که مالک از بابت حق چرای دامهای کشاورزان یا گله‌داران به عنوان سهم مالکانه از آنان دریافت میدارد.

علف چشمه: ← آب‌تره.

علف خلیج: ← سارگاس.

علف شاش خر، نام دیگر دندان شیر.

علف شن: ← بقلة الرمل.

علف کبوتر یا **رعی الحمام**: ← شاه‌پسند.

علف کرم[4] (alafe kerm)، (*Tanacetum vul-gare*)، گیاه دائمی، دارای بوی تند، برگهای بسیار بریده، و خوشه‌گلهای زرد غنچه‌ای‌شکل که در پزشکی بر ضد کرم استعمال میشده.

علف گربه: ← سنبل الطیب؛ زوفا.

علف مرغ: ← حشیشة الطیر.

علف مشک (alafe mešk). ۱- گیاه سوخدار از نوع موسکاری (*Muscari*) که آنرا کلاغک (kalāqak) نیز میگویند. گلهای کبودرنگ بهاره دارد که چون آنها را فشار دهند صدای مخصوصی میدهد. ۲- گیاهی از نوع سپیرئا (*Spirea*) که برگهای معطر دارد.

علق، سوره‌ی (alaq) [= خون بسته]، سوره‌ی ۹۶م قرآن، مکی، دارای ۱۹ آیه. نخستین سوره‌ای است که بر پیغمبر اسلام نازل شده است. درین سوره از طغیانی که در طبیعت آدمی است، و اینکه سرانجامِ او به سوی خداوند است، سخن گفته شده است.

علقم (alqam)، درخت، ← منجد تلخ.

علقمه (alqama) [علقمة ابن عبدة التمیمی (alqa-mate ʾbne abadate ʾt.tamimi)]، معروف به **علقمة الفحل** (alqamato ʾl.fahl)، از شعرای معروف در جاهلیت (قرن ۶م ب‌م). اشعار او بیشتر در باره‌ی جنگهای لخمیها با غسانیان است. در یکی از این جنگها، برادرش، شأس (šaʿs)، اسیر غسانیان شد، و او قصیده‌ای برای پادشاه غسانی گفت که موجب رهائی برادرش و تمام اسرای بنی تمیم گردید. علقمه را از شعرای "فحول" (fobul) گفته‌اند، و بهمین جهت او را علقمة الفحل خوانده‌اند (فحول شعرائی را میگفته‌اند که در هجو یا معارضه بر طرف خود غالب آیند).

---

(۱) formal cause (۲) final cause (۳) first cause (۴) tansy

در باره‌ی علت تسمیه‌ی او به فحل، گفته‌اند که وی با امرؤ القیس در مدح اسب خود معارضه کرد، و شعر او را در این باره بر شعر امرؤ القیس ترجیح دادند. داستان دیگری هست که او و امرؤ القیس ام جندب (omme jondob) را، که زن امرؤ القیس بود، در باره‌ی شعر خود حکم قرار دادند، و ام جندب شعر علقمه را بر شعر امرؤ القیس ترجیح داد، و امرؤ القیس آن زن را طلاق داد، و علقمه او را گرفت، و بهمین مناسبت، او را علقمة الفحل نامیدند. دیوانش اول بار در لایپزیک بطبع رسید (۱۸۶۷، با ترجمه‌ی آلمانی).

علقمة ابن عبدة التمیمی: ← علقمه.

علقمة الفحل: ← علقمه.

علقمی (alqami)، به گفته‌ی قدامه و مسعودی، نام شاخه‌ی غربی فرات در قرون ۳م و ۴م هق، شهر قنطره بر دو ساحل آن و کوفه بر ساحل راست آن قرار داشت. ابن علقمی از این رود نام گرفته است.

علم (alam)، ← پرچم؛ لواء. در مراسم تعزیه‌داری، و مخصوصاً برای دسته‌گردانی، هر محله علم یا علامت مخصوص بخود داشته است که از علمهای محله‌های دیگر متمایز بوده، و هنگام عزاداری، اهل محل بدنبال آن به راه می‌افتادند، و سینه‌زنی و نوحه‌خوانی میکردند.

علم ادب: ← ادب.

علم اسباب نزول: ← قرآن، قسمت II.

علم الاجتماع: ← جامعه‌شناسی.

علم الاصوات: ← فونتیک.

علم الانساب: ← انساب؛ عرب، قسمت ۷.

علم الجمال: ← جمالشناسی.

علم الفال: ← فال گرفتن.

علم النفس: ← روانشناسی.

علم الهدی: ← سید مرتضی.

علم الیقین: ← یقین.

علم تعلیمی (elme ta'limi) یا **علوم تعلیمی** (olume) یا **تعلیمیات** (ta'limiyyāt)، در تقسیمات علوم در حکمت قدیم، بر علم یا علوم ریاضی اطلاق میشد، که شامل حساب، هندسه، هیئت، و موسیقی بود. در وجه نامگذاری آن به تعلیمی گفته‌اند که، بر طبق سنت یونانیان، تعلیم این علوم مقدم بر طبیعیات و الاهیات بود، و یا آنکه در آن از جسم تعلیمی بحث میشد. جسم تعلیمی کمیتی است که در آن بتوان ابعاد سه‌گانه را به حالت تقاطع در زاویه‌ی قائمه فرض کرد، و این در مقابل جسم طبیعی است، که از جواهر است. ولی باید دانست که این جسم را از آن نظر تعلیمی گفته‌اند که در علوم تعلیمی و یا ریاضی از آن بحث میشود، نه اینکه علوم تعلیمی را به خاطر بحث از جسم تعلیمی باین نام خوانده باشند، زیرا، در علوم تعلیمی، از حساب، هندسه‌ی مسطحه، و موسیقی هم بحث میشد، و در این رشته‌ها از جسم تعلیمی بحث نمیشود.

علم خان، میر: ← میر علم خان خزیمه.

علمدار، آبادی، آذربایجان، ← علمدار گرگر.

علمدار گرگر (alamdār gargar)، دهستان (جه ح ۴۹۰'۱۳۲)، بخش جلفا، ل شهرستان مرند، استان سوم (آذربایجان شرقی)، کنار رود ارس؛ دارای ۲۸ (؟) آبادی. راه آهن تبریز به جلفا از آن میگذرد. مرکزش، **علمدار** (جه ۴'۵۶۰ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۷۵کیلومتری ل مرند، و مرکز بخش جلفا نیز هست. آبادی دیگر دهستان، گرگر (جه ۳'۷۴۷ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۴۴کیلومتری ل مرند بر راه آهن تبریز به جلفا واقعست، و مشتمل بر گرگر علیا و گرگر سفلی (بفاصله‌ی ۱ کم از یکدیگر) میباشد.

علم سیاست: ← فلسفه، قسمت XVII.

علم سیاست مدنیه: ← فلسفه، قسمت XVII.

علم کوه (alam kuh)، قله‌ای به فرازای ۴'۸۳۰ متر، ج شهرستان شهسوار (استان دوم)، در جبال البرز. در ج قله‌ی تخت سلیمان واقعست.

علم مسیحی: ← معرفت مسیحی.

علم وجدانی: ← عرفان.

علمین، الا: ← العلمین.

علمیه، مدرسه‌ی (elmiyye)، اولین مدرسه‌ای که از طرف انجمن مکاتب ملیه‌ی ایران (← انجمن معارف) تأسیس شد (۱۲۷۷ هش). نامش علمیه و ابتدائیه بود (زیرا ۴ کلاس ابتدائی و ۳ کلاس علمی داشت)، و ریاست آن با محمود علامیر (احتشام السلطنه) بود. بعد از مدتی قسمت ابتدائی آن به دو شعبه‌ی مجانی و غیر مجانی تقسیم شد. قسمت مجانی آن، بنام شرف، در خیابان برق زیر نظر میرزا علی اکبر خان ناظم‌الاطباء افتتاح شد. مدیریت بقیه با علی خان ناظم‌العلوم بود. بعدها به دبیرستان علمیه مبدل گردید.

علوفه (olufe) [جمع علف]، گیاهان خودرو یا پرورش‌یافته‌ای که تازه یا خشک آنها را برای تغذیه‌ی چارپایان بکار میبرند، مانند یونجه، اسپرس، چمن ارزنی، و شبدر.

علوم اوائل (olume avā'el) یا **علوم قدماء** (qodamā')، در کتب مؤلفین و نویسندگان اسلامی، به علومی گفته میشد که از راه ترجمه‌ی کتب یونانی به عربی به عالم اسلام راه یافته بود، و شامل علوم ریاضی، طبیعی، نجوم، موسیقی، منطق، و فلسفه بود، و گاهی علوم طلسمات، احکام نجوم، سیمیا، و کیمیا و نظایر آنها هم جزء علوم اوائل یا علوم قدماء محسوب میشد. علوم اوائل یا علوم قدماء، در برابر علوم شرعیه و علوم عربیه، در نظر فقها و محدثین متعصب جزء علوم زیان‌آور به دین بود، و این دسته مردم و طلاب را از پرداختن به آن حتی الامکان نهی میکردند، و میگفتند که غور در این گونه علوم منتهی به انکار اصول شریعت اسلام میگردد. از میان علوم مذکور، مخصوصاً در رد منطق و فلسفه کتب متعددی تألیف شده است، و بسیاری از مشتغلین به این علوم مورد تهمت کفر و زندقه و فسق قرار گرفته‌اند.

علوم تعلیمی: ← علم تعلیمی.

علوم خمسه‌ی محتجبه (olume xamseye moh-tajabe)، پنج علم از جمله‌ی "علوم پنهان"، یعنی "علومی" که هر کس را وقوف بر اسرار آنها میسر نیست، و بی‌ریاضت و مجاهده‌ی تمام اطلاع بر قوانین و مطالب پوشیده‌ی آنها حاصل نمیشود. علوم خمسه‌ی محتجبه عبارتند از کیمیا؛ لیمیا (limiā) یا علم طلسمات (← طلسم)؛ هیمیا؛ سیمیا؛ و ریمیا. نیز ← علوم غریبه؛ اسرار قاسمی.

علوم غریبه[1] (olume qaribe)، علومی که موضوع آنها نیروهای فوق طبیعی مکتوم یا اسرارآمیز است، مانند "علوم" سحر، جادو، جفر، تسخیر ارواح، و تسخیر جن، و علوم خمسه‌ی محتجبه. هدف این علوم ازدیاد قدرت انسانی یا حفظ او در مقابل نیروهای موذی یا خبر دادن از آتیه است. علوم غریبه و عمل بدانها با ادیان بستگی نزدیک داشته است. از جنبه‌ی جغرافیائی، علوم غریبه و عمل بدانها در افریقا و آسیا بیش از جاهای دیگر رواج دارد، و مخصوصاً هند و تبت مورد نظر خواستاران اسرار علوم غریبه میباشند.

با پیشرفت تحقیقات علمی، بعضی از علوم غریبه از تحت این عنوان خارج و جزء علم به معنی واقعی کلمه درآمده‌اند. مثلا، هیپنوتیسم، که مدتهای مدید از علوم غریبه بشمار میآمد، امروزه از موضوعهای شناخته‌شده‌ی تحقیقات روانشناسی است، و اگرچه اصولی که هیپنوتیسم بر آنها استوار است، مانند اصول اغلب فرایندهای ذهنی، درست شناخته نیست، امروزه این اصول را از امور غیبی فوق طبیعی نمیشمارند؛ خواب مغناطیسی، مانند خنده و عشق، از فرایندهای طبیعی است، و غرابت آن بیش از هیچ یک از این دو نمیباشد. نیروی روشنبینی و غیبگوئی، و تلپاتی و تفوق نفس بر ماده از مطالب بنیادی همه‌ی مدعیان علوم غریبه از قدیمترین ایام تا کنون بوده است، اما در سالهای اخیر این مسائل مورد تحقیق تجربی علمی و موضوع علم جدید روحشناسی قرار گرفته است. بدین گونه، این نیروها اهمیت خود را به عنوان امور پنهانی و غیبی از دست داده‌اند، اگرچه، مانند حافظه و عواطف، چندان اطلاعی از کیفیت آنها نداریم.

با پرتوی که تحقیقات علمی بر گوشه‌های تاریک عالم اسرار میافکند، علوم غریبه محکوم به زوال است. همچنان که علم احکام نجوم در مقابل علم نجوم، کیمیا به عنوان یکی از علوم غریبه در مقابل شیمی، درمان با دعا و سحر و جادو در مقابل درمان طبی علمی، و إخبار از آتیه در مقابل روحشناسی از رونق و اعتبار افتاده است، با مرور زمان، سایر علوم غریبه هم جای خود را به مباحثی متکی بر پایه‌هائی قابل اعتماد خواهد داد، و مثلا، پیشرفت روانشناسی و ← درمان بیماریهای روانی حرفه‌ی "بیرون آوردن" جن و ارواح خبیثه را از بدن مریض‌که هنوز بازارش رونق دارد منسوخ خواهد ساخت.

علوم قدماء: ← علوم اوائل.

علوم قرآنی: ← قرآن، قسمت IX.

علوم متعارفه[2] (olume mota'ārefe)، در اصطلاح منطق قدیم، آن دسته از مبادی یک علم که "بدیهی" و "غیر قابل انکار" اند، و "در راست بودن آنها شک نیست" (از قبیل بزرگتر بودن کل از جزء، و مساوی بودنِ دو چیز که با چیز سوم مساوی اند). ← اصل موضوع.

علوی (alavi)، ده (جه ۱'۳۶۱ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان ترک، شهرستان ملایر، فرمانداری کل همدان، ۳۳کیلومتری ل‌ش ملایر.

علوی به معنی منسوب به علی، و بیشتر مقصود

(۱) occult sciences (۲) axioms; common notions

اولاد علی ابن ابی طالب (← علی) است. علی ع اولاد ذکور متعدد داشته است، ولی ۵ تن از ایشان دارای اولاد شدند از این قرار: (۱) امام حسن (حسن ابن علی)، امام دوم شیعیان، از حضرت فاطمه؛ (۲) امام حسین (حسین ابن علی)، امام سوم شیعیان، از حضرت فاطمه؛ (۳) محمد ابن علی، معروف به محمد حنفیه، از خوله (xăla)؛ (۴) عباس ابن علی (ابوالفضل العباس)، شهید در روز عاشورا در کربلا، از ام البنین؛ (۵) عمر ابن علی، مکنّی به ابوالقاسم و ملقب به الاطرف (al,ʿatraf)، از صهباء ثعلبیه (sahbāʿe saʿlabiyya)، معروف به ام حبیب (omme habib).

سادات یا فاطمیان و یا علویان بمعنی اخص و یا شرفاء (← شریف) بمعنی اخص اولاد علی از حضرت فاطمه هستند. مشهور است که حضرت امیر از فاطمه پسر سومی هم بنام محسن (mohsen, mohassen) داشته است که سقط شده است، و بنا بر این، علویان بمعنی اخص منحصر در اولاد فاطمه یعنی حسن و حسین و اولاد ایشان میگردد؛ علویان اولاد حسن را علویان حسنی و علویان اولاد حسین را علویان حسینی نامند. اولاد فاطمه در نظر شیعیان اهمیت فوق العاده داشته‌اند، و شیعیان امامت را حق ایشان میدانسته‌اند (گرچه اولاد محمد حنفیه نیز تا مدتی دعوی امامت کرده‌اند). اولاد فاطمه تا آنجا که توانسته‌اند در دوران خلافت بنی امیه و بنی عباس برای گرفتن منصب خلافت خروج کرده‌اند، و غالباً کشته شده‌اند (خروج امام حسین و شهادت او در ← واقعه‌ی کربلا؛ خروج زید ابن علی ابن حسین و کشته شدن او؛ خروج محمد ابن عبدالله ابن حسن مثنی، معروف به نفس زکیه بر منصور و کشته شدن او؛ خروج حسین ابن علی ابن حسن المثلث بر هادی، و شهادت او در فخ؛ و خروجهای متعدد دیگر)، و یا توانسته‌اند در نقاط دوردست از قبیل المغرب، یمن، مصر، و سواحل دریای خزر حکومتهائی تشکیل دهند ــ از قبیل حکومت بنی ادریس یا ادارسه در مغرب؛ سلیمانیان، بنو اخیضر (banu oxayzer)، و رسیان (rassiān) در یمن؛ زیدیه، در طبرستان؛ فاطمیان در مصر، و بنو مهنا (banu mohannā) در مدینه، و غیره. مأمون خلیفه‌ی عباسی امام رضا (امام هشتم شیعیان) را ولیعهد خود کرد، ولی امام رضا در زمان مأمون وفات یافت. سلطان محمد خوارزمشاه میخواست خلافت عباسی را بردارد، و خلافت را به یکی از علویان بسپارد. در ایران سادات احترام خاصی داشتند و قسمتی از خمس به عقیده‌ی شیعیان دوازده‌امامی، باید به فقرای سادات پرداخته شود، و گرفتن زکات و صدقه‌ی واجب بر سادات حرام است مگر آنکه صدقه‌دهنده از سادات باشد و یا اینکه گیرنده مضطر باشد.

علوی به معنی پیرو علی و شیعه‌ی علی هم آمده است، چنانکه در ترکیه به شیعیان علوی میگویند، و احتمال میرود که ناصر خسرو را به همین سبب علوی گفته‌اند (یعنی او شیعه و پیرو علی بوده است). نیز ← شیعه.

علوی، سیارات: ← سیارات علوی.

علوی، عالم: ← عالم.

علویان: ← علوی.

علویان، گنبد، همدان: ← گنبد.

علویان حسنی: ← علوی.

علویان حسینی: ← علوی.

علویان طبرستان (alaviāne tabarestān)، سلسله‌ای از سادات علوی که از ح ۲۵۰ هق تا ۳۱۶ هق در مازندران و گیلان، و گاه در گرگان و قزوین و ری نیز، فرمانروائی کرده‌اند (نیز ← طبرستان). مؤسس این سلسله حسن ابن زید علوی ملقب به داعی کبیر (ف ۲۷۰ هق) بود، که از امامهای معروف زیدیه بشمار میآید. بعد از او، برادرش محمد ابن زید، ملقب به داعی، به امارت نشست. وی در ۲۸۷ هق مقتول شد، و پس از آن تا ح ۱۳ سال حکومت طبرستان ضمیمه‌ی قلمرو سامانیان بود، تا آنکه حسن ابن علی، ملقب به ناصر کبیر، به دعوی امارت طبرستان برخاست (۳۰۱ هق). بعد از او، امارت این خاندان به حسن ابن قاسم حسنی، معروف به داعی صغیر، منتقل گشت (۳۰۴ هق)، که در ۳۱۶ هق در جنگ با اسفار ابن شیرویه کشته شد، و با مرگ او دولت علویان طبرستان منقرض گشت. نیز ← زیدیه.

علویجه (alavije)، شهر (جه ۵°۲۱۵ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان دهق عربستان، شهرستان نجف آباد، استان دهم (اصفهان)؛ ۴۶کیلومتری ل‌غ نجف‌آباد.

علوی کلا (alavi kalā)، دهستان (جه ح ۸۰۰°۱)، شهرستان نوشهر، استان دوم (مازندران)، کنار دریای خزر در ناحیه‌ی کجور؛ دارای ۹ (؟) آبادی.

علوی مدنی (alavie madani)، شهرت گدائی کور، که در زمان خروج ابن عطاش، و ظاهراً به امر او، یک چند در اصفهان موجب خوف و وحشت عامه گشت. گویند وی در روزگار سلطان محمد ابن ملکشاه سلجوقی هر روز در اصفهان بر در کوچه‌ی خود می‌ایستاد، و عصائی در دست دعا میکرد، و درمیخواست که دستش را بگیرند و در کوچه به در خانه رسانند، و بدینگونه، کسی را که دست وی میگرفت به درون کوچه میبرد، و کسانی در آن کوچه آن کس را به چاهی که در دهلیز خانه بود می‌افکندند، و از آن چاه راهها به سردابها بود. مدت ۴ یا ۵ ماه بدین بگذشت، و عده‌ای بسیار از جوانان شهر مفقود شدند، و به دام اسماعیلیه و پیروان ابن عطاش افتادند. عاقبت، زنی گدای این راز را بر حسب تصادف کشف کرد، و مردم به خانه‌ی علوی مدنی رفتند، و راه سردابه بجستند، و نوشته‌اند که بیش از ۴۰۰ مرد را در آنجا گرفتار دیدند، و مردم گمشده‌های خود را در آنجا کشته یا به چهارمیخ‌کشیده یافتند، و علوی مدنی را با زنش گرفته در بازار لشکر بسوختند.

علة العلل یا علت اولی: ← علت.

علی (ali) [ابوالحسن علی ابن ابی طالب ابن عبد المطلب ابن هاشم]، ملقب به **امیرالمؤمنین** (amirol.moʿmenin)، فد (شهید در کوفه) رمضان ۴۰ هق، پسر عم و داماد پیغمبر اسلام، امام نخستین شیعیان و خلیفه‌ی چهارم از خلفای راشدین، و یکی از بزرگترین مردان صدر اسلام.

I ـ علی از دوران کودکی تا هجرت. مادر علی فاطمه‌ی بنت اسد ابن هاشم بود، و بهمین جهت میگویند که علی نخستین کسی است که هم از سوی پدر و هم از جانب مادر هاشمی بوده است. در سال تولد او اختلاف است، به روایتی، تولد وی در روز جمعه‌ی ۱۳م ماه رجب سال ۲۳ یا ۲۵ و به روایتی در سال ۱۸ پیش از هجرت بوده است. علی، بنا به اشهر روایات، بهنگام شهادت در سال ۴۰ هق، ۶۳ سال داشته است. عمر او را بعضی ۵۸ و بعضی ۶۵ سال گفته‌اند. هنگامی که علی ع کودکی خردسال بود، خشکسالی در مکه پدید شد، و ابوطالب، پدر علی، دوچار تنگدستی گردید. حضرت محمد ص، با عم خود عباس ابن عبدالمطلب، پیش ابوطالب رفت، و هر یک تکفل یکی از فرزندان او را خواستار شد؛ عباس تکفل جعفر ابن ابوطالب (← جعفر طیار) را بر عهده گرفت و محمد تکفل علی را. علی در خانه‌ی محمد پرورش یافت، و پس از آنکه محمد به نبوت مبعوث شد، علی نخستین کسی بود که، پس از خدیجه، اسلام آورد؛ بنا بر این، علی نخستین مردی است که اسلام آورده است. علی در این هنگام 10 یا 13 سال داشته است. میگویند محمد در نخستین ایام رسالت خود، بهمراهی علی و پنهان از دیده‌ی مردم، به دره‌های مکه میرفتند و نماز میخواندند.

II ـ علی از هجرت تا رحلت حضرت رسول. شبی که محمد ص از مکه به مدینه هجرت فرمود، علی در رختخواب محمد خوابید تا کفار قریش، که از در و دیوار مراقب پیغمبر بودند، گمان نبرند که او رفته است. صبحگاه، که بر کفار مکه معلوم شد که محمد رفته است، از خانه‌ی او دور شدند، و علی چند روز در مکه ماند تا سپرده‌هائی را که از مردم مکه نزد پیغمبر بود به ایشان بازگرداند. پس از آن، علی نیز راه مدینه را در پیش گرفت و به پیغمبر ملحق شد. بگفته‌ی طبری، علی در اواخر صفر سال ۲ هق با فاطمه ع (فاطمه‌ی زهرا)، دختر پیغمبر، ازدواج کرد. علی در تمام جنگهای پیغمبر با کفار، بجز غزوه‌ی تبوک، حضور داشت، و در تمام آنها علم پیغمبر بدست او بود. علی در تمام این جنگها رشادت و دلیری بسیار نشان داد. در جنگ بدر عده‌ای (از جمله ولید ابن عتبه) بدست او کشته شدند. در جنگ احد از جمله‌ی کسانی بود که پای بیفشرد و فرار نکرد، و بشدت از پیغمبر دفاع کرد، و چنانکه میگویند، در آن جنگ ۱۶ ضربه به او اصابت کرد. در جنگ خندق، عمرو ابن عبدود، که اسب از خندق جهانیده از مسلمانان هماورد میخواست، بدست علی کشته شد. در غزوه‌ی خیبر، هنگام محاصره‌ی یکی از قلاع، پیغمبر سخن مشهور خود را گفت که "لَأُعطِیَنَّ الرّایَةَ غَداً رَجُلاً یُحِبُّ اللهَ و رسولَه، یَفتَحُ اللهُ علی یَدَیْه، لَیْس بِفَرّار" [یعنی، علم را فردا بدست کسی خواهم داد که خدا و پیغمبرش را دوست میدارد، و خداوند (قلعه را) بدست او خواهد گشاد، و اهل گریز نیست]، و در این جنگ بود که گویند، چون سپر از دست علی بیفتاد، دری را بدست گرفت و آن را سپر خود ساخت.

هنگامی که پیغمبر به تبوک میرفت، علی را با خود نبرد، و او را در مدینه گذاشت، و او را فرمود تا سرپرستی خانواده‌ی پیغمبر را بعهده گیرد. گروهی از منافقان شایع کردند که محمد علی را بجهت گرانجانیش با خود نبرد، و او را در مدینه گذاشت تا خود را از گرانی او سبکبار

گرداند. علی چون این سخن بشنید بدنبال پیغمبر از مدینه بیرون رفت، و در جرف (jorf) (در سه میلی مدینه) به او رسید، و در باره‌ی این شایعه از او پرسید. پیغمبر فرمود، "منافقان دروغ گفتند؛ من ترا بخاطر بازماندگان خود در مدینه گذاشتم. برگرد و خانواده‌ی من و خودت را سرپرستی کن. آیا نمیخواهی برای من مانند هارون برای موسی باشی؟ جز آنکه پس از من پیغمبری نخواهد بود".

در حَجَّة الوداع (← محمد، قسمت ۴۶)، که علی از یمن بازمیگشت تا پیغمبر را در هنگام حج در مکه ملاقات کند، یک تن را بر سپاهیانی که با او بودند بگماشت، و آن شخص پارچه‌هائی را که از یمن برای بیت المال میبردند برداشت، و به هر یک از سپاهیان پارچه‌ای پوشانید تا در نظر مردم خوب جلوه کنند. علی چون این بدید نپسندید، و فرمود که همه آن پارچه‌ها را از خود دور کردند. سپاهیان از این کار شکایت به پیغمبر بردند، پیغمبر فرمود از علی شکوه نکنید که او در راه خدا سختگیرتر از آنست که کسی از او شکوه کند. هنگام بازگشت از حجة الوداع، حضرت رسول در غدیر خم روی به مردم کرد و گفت، "هر که من مولای او باشم علی مولای اوست، خداوندا، دوست بدار هر که او را دوست بدارد، دشمن بدار هر که او را دشمن بدارد". شیعیان این گفتار پیغمبر را نص صریح بر خلافت بلاواسطه‌ی علی میدانند. بعضی از اهل سنت اصل این روایت را منکرند، و بعضی دیگر دلالت آن را بر خلافت علی قبول ندارند. در وفات پیغمبر، علی با عباس ابن عبدالمطلب و چند تن از نزدیکان پیغمبر به غسل و کفن و دفن او مشغول شدند، و بزرگان مهاجر و انصار در سقیفه‌ی بَنی ساعِدَه گرد آمدند، و پس از مختصر گفتگو، با ابوبکر بیعت کردند و او را به خلافت برداشتند. روایات شیعه بیعت علی را به ابوبکر از روی اکراه میدانند.

III ـ علی از رحلت حضرت رسول تا قتل عثمان. علی، پس از بیعت با ابوبکر، در مدینه ماند، و در جنگها و فتوحات بزرگ اسلامی حضور نیافت. آنچه از مجموع روایات سنی و شیعی بر میآید، علی مخصوصاً در مسائل فقهی و تشریعی مورد مشورت عمر خطاب بود، و هنگامی که عمر به شام و فلسطین سفر کرد، علی را در مدینه جانشین خود ساخت. هنگامی که ابولؤلؤه عمر را خنجر زد، و عمر مرگ خود را حتمی یافت، ۶ تن از بزرگترین مردان باسابقه‌ی اسلام را نامزد خلافت کرد، و دستور داد که پس از مرگ او این شش تن بی‌درنگ دور هم گرد آیند، و یکی را از میان خود برگزینند. عبدالرحمان ابن عوف، که یکی از آن ۶ تن بود، پس از مذاکره‌ی بسیار و بیرون شدن چهار تن (از جمله خود او) از نامزدی، دست علی را گرفت و گفت آیا به کتاب خدا و سنت رسول و روش دو خلیفه‌ی پیشین عمل خواهی کرد؟ علی گفت امیدوارم بکوشم تا آنجا که دانش و توانائی من میرسد عمل کنم. آنگاه عبدالرحمان روی به عثمان کرد و همان سؤالی را که از علی کرده بود از او کرد. عثمان جواب مثبت داد، و عبدالرحمان با او بیعت کرد. علی، اگرچه در بیعت کمی تردید کرد، اما سرانجام با عثمان بیعت کرد. این پاسخ علی صفت بارز وی و وضعی را که او پس از وفات پیغمبر در برابر ابوبکر و عمر گرفته بود ظاهر میسازد: علی روش دو خلیفه‌ی پیشین را بطور مطلق و سربسته قبول ندارد، و به علم و اجتهاد خود متکی است. یعنی آنجا که اجتهاد او امری را بر خلاف روش ابوبکر و عمر بداند بی‌درنگ به آن عمل خواهد کرد، و این میرساند که علی، با وجود بیعت به ابوبکر و عمر و عثمان، خود را سزاوارتر به امر خلافت میدانست. اما چون ابوبکر و عمر امری که مایه‌ی طعن و انتقاد باشد بجا نیاورده بودند، علی سخنی بر ضد ایشان نگفته و از ایشان انتقاد بعمل نیاورده بود. اما از همان روزهای نخستین خلافت عثمان، مخالفت علی با بعضی از اعمال او آشکار شد و آن در باره‌ی عبیدالله ابن عمر بود. عبیدالله هرمزان (hormozān) و جفینه (jofayna) را به اتهام توطئه در قتل پدرش بکشت، و عثمان بجای اینکه او را به قصاص بکشد، او را عفو کرد، ولی علی معتقد بود که قاتل را اگرچه پسر خلیفه‌ی دیروزی باشد باید به قصاص رسانید. سیاست مالی عثمان و سیاست او در بکار گماشتن خویشاوندان خود و باز گذاشتن دست ایشان در هر چیز، و رفتار زننده‌ی او با کسانی که از بزرگان باسابقه‌ی اسلام بودند (از قبیل ابوذر، عبدالله ابن مسعود، عمّار یاسر)، بتدریج زبان بزرگان مدینه را در حق او دراز کرد. علی نیز از کسانی بود که با این قبیل اعمال او و مخصوصاً در والی کردن خویشاوندان عثمان بر بلاد مخالفت کرد. ولی این مخالفت در حدود انتقاد و عیبجوئی علنی روبروی عثمان بود، و علی هنگامی که شورشیان خانه‌ی عثمان را محاصره کردند از ایشان حمایت نکرد، بلکه حسن و حسین، فرزندان خود، را برای دفاع از او فرستاد.

IV ـ علی از خلافت تا شهادت. پس از قتل عثمان، گروهی از مهاجرین و انصار در مدینه روز جمعه‌ی پنج روز به آخر ذیحجه‌ی سال ۳۵ هق با علی بیعت کردند. از اصحاب شوری (ashābe šurā) (یعنی کسانی که عمر ایشان را پس از خود نامزد خلافت کرده بود)، بجز علی، **سعد ابن ابی وقاص و طلحة ابن عبیدالله و زبیر ابن العوام** زنده بودند. سعد از بیعت امتناع کرد، و چون علی میدانست که از او فتنه‌ای بر نخواهد خاست، او را بحال خود گذاشت. طلحه و زبیر به اکراه بیعت کردند، و چون آنچه را از علی انتظار داشتند نیافتند، نهانی یا با اجازه به مکه رفتند، و در آنجا به عایشه، که از خلافت علی خشنود نبود، پیوستند و مردم را، به بهانه‌ی خونخواهی عثمان، بر ضد علی برانگیختند، و با ۳٬۰۰۰ نفر روی به بصره نهادند، زیرا نمیخواستند در مکه که حَرَم خداست جنگ کنند، و از جنگ در مدینه نیز احتراز میکردند. بدینگونه، خلافت علی از همان روزهای نخستین با اضطراب و آشفتگی آغاز شد، و مخصوصاً که معاویه ـ که از بنی امیه و از خویشان نزدیک عثمان بود، و سالها در شام و فلسطین حکومت کرده و وضع خود را محکم ساخته بود ـ از بیعت با خلیفه‌ی جدید سر باز زد، و چون از قیام طلحه و زبیر آگاه شد، مخالفت با علی را علنی ساخت، و خونخواهی عثمان و قصاص کشندگان او را بهانه کرد. پیوستن عایشه، زن محبوب پیغمبر، به مخالفین علی، و سفر او به بصره با طلحه و زبیر، پشتگرمی بزرگی برای مخالفین علی بود. اینان، پس از رسیدن به بصره، حاکم آن را گرفتند و بیت المال را تصرف کردند. علی بی‌درنگ آماده‌ی جنگ با ایشان شد و روی به بصره نهاد. پس از آنکه مذاکرات صلح بجائی نرسید، جنگ درگرفت؛ طلحه زخمی مهلک برداشت، و زبیر کشته شد، اما مخالفان علی بگرد شتر عایشه جمع شدند، و با شدت و حماسه‌ی تمام از آن دفاع کردند، تا آنکه شتر را پی کردند، و شتر بر پهلو افتاد، و حامیان شتر که از کوشش خود نتیجه‌ای ندیدند پراکنده شدند. بسبب همین شتر است که این جنگ در تاریخ اسلام به جنگ جمل معروف شده است. علی طلحه و زبیر و پیروان ایشان را ناکثین [= عهدشکنان] مینامید.

علی، پس از پیروزی بر اصحاب جمل، مدت کوتاهی در بصره اقامت کرد، و سپس از آنجا روی به کوفه نهاد تا ترتیب جنگ با معاویه را بدهد، زیرا معاویه از بیعت با او خودداری کرده علی را به همکاری در قتل عثمان متهم میساخت، و با اصرار تمام، قاتلان عثمان را از علی میخواست تا بقصاص برساند. ولی این ظاهر قضیه بود، و قیام به خونخواهی عثمان بهانه‌ای بیش نبود. معاویه سالیان دراز در شام و فلسطین حکومت میکرد و تمام مردم آن ناحیه را به حسن تدبیر و بذل مال بخود جلب کرده بود، و با هوشیاری و تدبیر در جلب بزرگان عرب به وعده و مال میکوشید، و کسانی مانند عمرو عاص را با خود همراه ساخته بود، و حتی نهانی به جلب یاران علی نیز پرداخته بود، و با این مقدمات، طرح خلافت آینده‌ی خود را میریخت، و میدانست که اطاعت از علی بمعنی عزل او از شام است، و این امر تمام نقشه‌ها و آمال او را بهم خواهد زد. علی سیاستی جز پیروی از حق محض نداشت، و دیناری برای جلب خاطر کسی خرج نمیکرد، و بیت المال را به تساوی آنِ همه‌ی مسلمانان میدانست، و هر چه به آن وارد میشد بالسویه میان مردم قسمت میکرد، و بنا بر این، نمیتوانست معاویه را که تمام بیت المال را در راه برآوردن مقاصد شخصی خود خرج میکرد در شام نگاه دارد. پس از آنکه نامه‌هائی چند میان علی و معاویه رد و بدل شد، و معاویه قطعاً و صریحاً از اطاعت علی سر باز زد، علی با سپاهیان خود روی به معاویه نهاد و در ذیحجه‌ی سال ۳۶ هق با سپاهیان معاویه در صفین (در نزدیکی رَقّه بر ساحل فرات) برخورد کرد. جنگ واقعی در صفر سال ۳۷ هق روی داد، و طی پیکارهائی سخت، جمعی از بزرگان و معاریف عرب از هر دو طرف کشته شدند (از قبیل عمار یاسر از طرف علی و عبیدالله ابن عمر از طرف معاویه). سرانجام معاویه، به راهنمائی عمرو عاص، دست به نیرنگی زد که بسیار مؤثر افتاد، و آن اینکه دستور داد تا قرآنها بر سر نیزه کردند، و از پیروان علی خواستند تا جنگ را ترک کنند و از دستور قرآن پیروی کنند. این امر مایه‌ی اختلاف و دودستگی در سپاه علی شد، و اکثریت علی را مجبور کردند که دست از جنگ بردارد، و به حُکم دو حَکَم و داور، که هر یک از طرفین بر خواهد گزید، تن در دهد. هر دو طرف دست از جنگ کشیدند، و معاویه عمرو ابن العاص را به حکمیت برگزید، و اصحاب علی او را مجبور کردند که ابوموسی اشعری را از جانب خود به حکمیت انتخاب کند. این امر موجب شد که اقلیتی از اصحاب علی به

مخالفت برخیزند. آنها میگفتند که طغیان و بَغْی معاویه مسلم است، و جنگ با چنین کسی بموجب نص صریح قرآن بر مسلمانان واجب است، و در امری که حکم صریح و نص روشن دارد، برگزیدن حکم باطل و معصیت است. این گروه فریاد بر آوردند که لا حُکْمَ اِلّا لله. این گروه، با این شعار، مبدأ ظهور جماعتی بنام خوارج شدند، که در تاریخ اسلام نقش مهمی بازی کرده‌اند. حکمین، پس از چند ماه، در دومة الجندل یا اذرح ملاقات کردند. اینجا نیز عمرو ابن العاص نیرنگی زد، و پس از چندین جلسه ملاقات، ابوموسی را بفریفت تا هر دو معاویه و علی را از خلافت خلع کنند، و امر خلافت را به شوری باز گذارند. عمرو ابوموسی را وادار کرد که نخست او این معنی را اعلام کند. پس از آنکه ابوموسی اعلام خلع علی و معاویه از خلافت کرد، عمرو گفت اما من علی را خلع میکنم و معاویه را به خلافت برمیگزینم. ابوموسی که از این نیرنگ برآشفته بود عمرو را دشنام داد، و بدین ترتیب، حکمین بدون اخذ نتیجه بازگشتند، با این تفاوت که موقعیت معاویه مستحکمتر شد، و وضع علی، با دودستگیی که در میان پیروانش افتاد، ضعیفتر گشت. علی بلافاصله خود را برای جنگ با معاویه آماده ساخت، و از کوفه بیرون آمد و روی به شام نهاد. اما بزودی متوجه شد که آن اقلیت خوارج گروه زیادی بدور خود جمع کرده‌اند و مسلمانان را میکشند و تولید فساد میکنند. این عده در نهروان بودند. علی مصلحت ندید که خود از کوفه دور شود، و اینهمه مخالف را پشت سر خود بگذارد. بنا بر این، نخست بکار آنها پرداخت. خوارج در نهروان گرد آمدند، و عبدالله ابن وهب راسبی را بر خود امیر ساختند، و در بازجوئی و سختگیری به کسانی که به علی وفادار مانده بودند تندروی کردند، چنانکه عبدالله ابن خباب (xabbāb) را که از اصحاب پیغمبر بود با زنش کشتند، و فرستاده‌ی علی را بقتل رسانیدند. علی ناگزیر، پیش از آنکه به مقابله‌ی معاویه بشتابد، بر سر آنان رفت و، نخست با پند و احتجاج، بسیاری از آنان را قانع ساخت، تا آنجا که در اطراف عبدالله ابن وهب بجز ۳٬۰۰۰ تن نماند، و چون این عده در عقاید خود و خصومت با علی پایداری کردند، علی ناچار به جنگ شد، و در جنگی که در ۹ صفر سال ۳۸ هق درگرفت، همه‌ی ایشان بجز عده‌ی قلیلی کشته شدند. علی پس از این واقعه قصد حرکت بسوی معاویه داشت، ولی اصحاب او موافقت نکردند، و او ناچار به کوفه برگشت. معاویه در این میان بیکار ننشست، و با تمام وسایل، آشکار و نهان، شروع به جلب بزرگان اصحاب علی و استخلاص ولایات تابعه‌ی او کرد. عمرو عاص را به مصر فرستاد، و او محمد ابن ابی بکر را که والی آنجا بود بکشت، و حکومت خود را در آنجا مستقر ساخت. در یمن و حجاز نیز نفوذ کرد، و کار بدانجا رسانید که افواج کوچکی برای غارت و جنگ و گریز به عراق و اطراف کوفه میفرستاد. سرانجام علی مصمم شد تا بهر نحوی که باشد به جنگ معاویه برود، و در تهیه‌ی این کار بود تا آنکه در ۱۷ یا ۱۹ رمضان سال ۴۰ هق، هنگام سحر، در مسجد کوفه از دست عبدالرحمان ابن ملجم مرادی (← ابن ملجم)، که یکی از خوارج متعصب بود، ضربت خورد و دو روز بعد، بر اثر این ضربه‌ی مهلک تنقی که بر سرش وارد آمده بود، درگذشت. قبر او را نخست از ترس خوارج مخفی نگاهداشتند، و فقط از اواسط قرن ۲م هق ببعد این قبر که در نجف واقع است شناخته شد، و بتدریج بصورت بزرگترین زیارتگاه شیعیان درآمد.

علی، تا فاطمه دختر پیغمبر زنده بود، زنی دیگر اختیار نکرد. از فاطمه دو پسر، حسن و حسین (← امام حسن؛ امام حسین)، و دو دختر (زینب و اُمِّ کُلثوم) داشت. پس از وفات فاطمه، علی زنان متعدد گرفت، و فرزندان متعدد پیدا کرد، که معروفترین آنها محمد حنفیه و عباس ابن علی (ابوالفضل العباس) هستند، که این آخری در کربلا با برادران دیگرش در رکاب امام حسین کشته شدند. نیز ← علوی.

۷ ـ شخصیت علی. در باره‌ی هیچیک از مردان صدر اسلام به اندازه‌ی علی آراء مخالف و موافق اظهار نشده است. بعضی از پیروان او در حق وی چندان غلو کرده‌اند که او را به مرتبه‌ی خدائی رسانده‌اند، و این فرقه در تاریخ فرق اسلامی بنام غلاة معروفند. بعضی از دشمنان کار عناد و خصومت با او را به لعن و شتم در بالای منابر کشاندند. بسیاری از اهل سنت، از نظر کلامی، مرتبه‌ی فضل علی را بهمان ترتیب خلافت ظاهری یعنی در مرتبه‌ی چهارم (پس از ابوبکر و عمر و عثمان) میدانند، و او را از جمله‌ی عشره‌ی مبشره میشمارند (یعنی ده تنی که پیغمبر ایشان را به بهشت نوید داده است). در میان علمای کلام اهل سنت، بعضی هم مقام او را پس از ابوبکر و عمر و برتر از عثمان میدانند. بعضی از فرق معتزله، که بنام مفضله خوانده میشوند، معتقدند که امامت مفضول (یعنی کسی که فضلش کمتر است) بر افضل جایز است، و با آنکه علی را افضل اصحاب میدانند، خلافت ابوبکر و عمر و عثمان را صحیح میدانند. اما شیعه‌ی امامیه (← شیعه) علی را افضل ناس پس از پیغمبر اسلام و خلافت را نیز علی الاطلاق حق او میدانند، و خلفای ثلاثه‌ی مقدم بر او را بر حق نمیدانند. اگر عقاید و مجادلات کلامی را کنار بگذاریم میبینیم که علی به دین اسلام سخت پابند و در آن باره بسیار سختگیر بود، و در آنچه حق میدانست کوچکترین اغماض و تسامح روا نمیداشت، اگرچه بر خلاف سیاست و مصالح دنیوی او بود. با اقویا و ضعفا، با اشراف عرب و عامه‌ی ناس، و با عرب بطور کلی و ملل مغلوبه‌ی مسلمان به یکسان رفتار میکرد، و تنها تقوی و دین را ملاک برتری میدانست. در کار مالیه سختگیری او تا حد وسواس بود، و بیت المال را به تساوی میان مردم قسمت میکرد و این کار نزدیکترین دوستان او، مانند عبدالله ابن عباس (← ابن عباس) و برادرش عقیل ابن ابی طالب، را از او رنجانید. از لحاظ جسمانی، بسیار نیرومند بود، و شجاعت و بیباکی او معروف است. هیچگاه در مقابل دشمن از او ضعف و سستی دیده نشد. به قرآن و سنت پیغمبر عالم و در خطابه بسیار توانا بود. خطبه‌های او را، که در مواقع و مناسبات مختلف ایراد شده است، شریف رضی در کتابی جمع کرده و به نهج البلاغه موسوم ساخته است، اگرچه بعضی از منتقدان در صحت انتساب بعضی از آنها به علی شک کرده‌اند. دیوان شعری منسوب به علی در دست است که باحتمال قوی نباید از او باشد. علی در زندگانی خصوصی بسیار ساده و بی‌پیرایه بود. خود به تنهائی در کوچه و بازار راه میرفت، و تازیانه‌ای بدست میگرفت، و مردم را به درستی و اجتناب از منکرات و معاصی وامیداشت. در بازار، از کسی که او را میشناخت چیزی نمیخرید تا مبادا در باره‌ی او جانبداری کند. علی قامتی متوسط و صورتی گندم‌گون داشت، و قسمت جلو سر او مو نداشت. شکمش اندک برآمدگی داشت، و چشمانش درشت و سنگین بود. در آغاز دشمنانش او را ابوتراب (abu.torāb) میگفتند، ولی بعد شیعیان نیز این لقب را در مورد وی بکار بردند. بعضی نیز گفته‌اند که این لقب را خود محمد می به او داد.

علی، سندالدوله: ← بنی مزید.

علی، عمادالدوله ابوالحسن: ← عمادالدوله‌ی دیلمی.

علی، گنبد، ابرقو، ← گنبد.

علی، مسجد (masjede ali)، مسجد عهد شاه اسماعیل I صفوی (سلطنتش در ۹۰۵–۹۳۰ هق) در اصفهان، که شاید بجای مسجدی از عهد سلجوقی ساخته شده باشد. گنبد آن استادانه، سردر و نمای کنار کوچه متناسب و مزین به کاشیکاری عالی، و کتیبه‌های معرق سردر (بنام شاه اسماعیل و حاوی آیات قرآن) مورخ ۹۲۹ هق است. لوح سنگی یادگار محمد معصوم، سفیر هند که در ۱۰۱۳ هق از حضور شاه عباس از ایروان بازمیگشت، بر ازاره‌ی شمال صحن موجود است.

علیا (olyā)، دهستان (جمعاً ۱۳٬۳۴۰؟)، شهرستان اردستان، استان دهم، دارای ۲۶ (؟) آبادی. از غ به شهرستان کاشان محدود است. معادن منگنز دارد. مرکزش، کجوسنگ (kacusang) (جمع ۳۲۴ سشه ۱۳۴۵ هش)، در ۱۹کیلومتری غ اردستان است.

علی‌آباد، آبادی، آذربایجان، ← سراسکند.

علی‌آباد، مازندران، ← شاهی، شهر.

علی‌آباد (aliābād)، ده (جمع ۱٬۰۸۲ سشه ۱۳۴۵ هش)، دهستان پیشکوه، بخش تفت، شهرستان یزد، استان دهم، ۳۷کیلومتری جغ تفت.

علی‌آباد، ده (جمع ۱٬۶۱۶ سشه ۱۳۴۵ هش)، دهستان کمین، بخش زرقان، شهرستان شیراز، استان هفتم (فارس)، ۸۸کیلومتری لش زرقان.

علی‌آباد، دهستان (جمع ۲۲٬۰۰۰؟)، بخش حومه‌ی شهرستان شاهی، استان دوم (مازندران)، دارای ۴۲ (؟) آبادی.

علی‌آباد یا علی‌آباد کتول (e katul-)، بخش، شهرستان گرگان، استان دوم، مشتمل بر دهستان کتول. مرکزش، **علی‌آباد،** در ۴۰کیلومتری ش گرگان است. جمعیت آن در سرشماری ۱۳۳۵ هش ۲٬۰۳۹ نفر بوده است، ولی در سرشماری ۱۳۴۵ هش به ۱۰٬۵۲۷ نفر بالغ بوده، و علی‌آباد از نقاط شهری بشمار آمده است. این ازدیاد جمعیت به سبب احداث کارخانه‌های پنبه‌پاککنی در سالهای اخیر است.

علی‌آباد پشت شهر (aliābāde poshte shahr)، ده (جمع ۱٬۳۵۰ سشه ۱۳۴۵ هش)، دهستان چهاربلوک، بخش سیمینه‌رود، شهرستان همدان، فرمانداری کل همدان، ۴کیلومتری ل همدان.

علی‌آباد دمق (aliābāde damaq)، ده (جم ۳٬۶۷۸ نف ۱۳۴۵ هش)، دهستان ترک، شهرستان ملایر، فرمانداری کل همدان، ۳۶کیلومتری ل‌غ ملایر.
علی‌آباد مجدالدوله و کوره‌ها (aliābāde majdoddöle va kurehā)، ده (جم ۲٬۳۳۰ نف ۱۳۳۵ هش)، دهستان غار، شهرستان شهر ری، استان مرکزی (تهران)، ۶کیلومتری ل شهر ری. محل سابق کوره‌های آجرپزی ج تهران.
علی I ابن ابراهیم: ← عادلشاهیه.
علی ابن ابراهیم ابن شاطر: ← ابن شاطر.
علی ابن ابی طالب: ← علی.
علی ابن احمد عمرانی، ریاضیدان، ← ابوکامل.
علی ابن احمد کاتب: ← عتبة الکتبه.
علی ابن احمد نیشابوری: ← سیفی نیشابوری.
علی ابن اخشید، ابوالحسن: ← اخشیدیه.
علی ابن اردشیر: ← آل باوند (شاخه‌ی کینه‌خواریه).
علی ابن اماجور: ← ابن اماجور.
علی ابن بویه: ← عمادالدوله‌ی دیلمی.
علی ابن جعفر، بقعه‌ی، بقعه‌ای از قرن ۸م هق، در قم. دارای گنبد هرمی دوازده‌ترکی با گچ‌بریهای عالی آن قرن است. قسمتی از کاشیهای ازاره و مرقد بسرقت رفته است؛ آنچه مانده بود به موزه‌ی آستانه‌ی قم منتقل شده. محراب آن در موزه‌ی ایران باستان است.
علی ابن حسن طبرسی: ← طبرسی، ابونصر.
علی ابن حسین، امام چهارم شیعه، ← امام زین العابدین.
علی ابن حسین، ابوالقاسم: ← سید مرتضی.
علی ابن حسین ابن هندو: ← ابوالفرج ابن هندو.
علی ابن داود رسولی: ← رسولیان.
علی ابن دبیس (aliyye 'bne dobays)، آخرین امیر حله از سلسله‌ی بنی مزید. در ۵۴۰ هق بر حله فرمانروائی یافت، و با سلطان مسعود I سلجوقی اختلافات و ستیزه‌ها داشت. در ۵۴۴ هق دست از امارت کشید و یک سال بعد وفات یافت. با مرگ او امارت خاندان بنی مزید در حله پایان یافت.
علی ابن ربن طبری: ← سهل طبری.
علی ابن سهل طبری: ← سهل طبری.
علی ابن شمس‌الدین: ← تاریخ خانی.
علی ابن شهاب‌الدین: ← علی همدانی.
علی ابن شهریار: ← آل باوند (شاخه‌ی اصفهبدان).
علی ابن طاهر (aliyye 'bne tāher)، فت ۲۱۳ یا ۲۱۴ هق، امیر سلسله‌ی طاهریان در خراسان؛ پسر طاهر ذوالیمینین. بعد از وفات طلحة ابن طاهر در ۲۱۳ هق، مدتی کوتاه از جانب برادرش عبدالله ابن طاهر، که در دینور برای دفع بابک خرم‌دین تهیه‌ی سپاه میدید، به امر مأمون امارت خراسان داشت. اما در حدود نشابور با خوارج که سر به شورش برداشته بودند جنگ کرد و کشته شد.
علی ابن عباس مجوسی: ← اهوازی.
علی ابن عبدالعالی کرکی: ← محقق ثانی.
علی ابن عبدالله ابن عباس، جد ابراهیم امام، ← کیسانیه.
علی ابن عبدالله شاذلی: ← شاذلیه.
علی ابن عبیدالله صادق: ← علی دایه.
علی ابن عیسی (aliyye 'bne isā)، نقّ نیمه‌ی اول قرن ۵م هق، بزرگترین کحّال عرب. کتاب تذکرة الکحالین او از نظر تاریخ علم اهمیت تمام دارد، زیرا این کتاب قدیمترین کتابی است به زبان عربی در چشم‌پزشکی که کامل و به صورت اصلی به دست ما رسیده است. از زندگی وی اطلاعی در دست نیست. ظاهراً در بغداد شاگرد ابن الطیب بوده است، و در بغداد به طبابت اشتغال داشته.
علی ابن عیسی (aliyye 'bne isā) [علی ابن عیسی ابن داود]، مشهور به **ابن جراح** (ebne jarrāh)، ۲۴۵–۳۳۴ هق، وزیر معروف خلیفه مقتدر عباسی. وی اصلا ایرانی و مردی دانشمند بود. در ۳۰۰ هق مقتدر او را به وزارت منصوب کرد، و او امور مالی را، که دوچار اختلال بود، سر و سامانی داد. در ۳۰۴ هق معزول و محبوس و سپس به مکه و از آنجا به صنعا تبعید شد؛ تا ۳۱۲ هق که بخشیده شد، در تبعید بود. در ۳۱۴ هق بار دیگر به وزارت رسید، و ۲ سال در این سمت باقیماند. از آثارش دیوان رسائل، معانی القرآن، و کتاب الکتّاب و سیاسة المملکة و سیرة الخلفاء است.
علی ابن عیسی [علی ابن عیسی ابن ماهان]، فت ۱۹۵ هق، سردار معروف عرب و والی خراسان در زمان هارون‌الرشید. وی از نزدیکان و سرداران هارون بود. هارون او را بعد از فضل برمکی به حکومت خراسان فرستاد، و او تعدی و ظلم بسیار کرد، و هدیه‌ای هنگفت برای خلیفه فرستاد. ظلم و غارت و تعدی او سبب شکایت مردم و قیام حمزه‌ی خارجی در سیستان گشت، و خلیفه چندی بعد او را، با وجود رشوه و هدیه‌ای که داد، عزل نمود و خود آهنگ خراسان کرد. در اختلاف بین امین و مأمون عباسی، وی سردار لشکر امین بود، و در نزدیک ری از طاهر ذوالیمینین شکست خورد و کشته شد (۱۹۵ هق).
علی ابن عیسی اصطرلابی: ← اصطرلابی.
علی ابن فرامرز، علاءالدوله: ← علی فرامرز.
علی ابن فضل (aliyye 'bne fazl)، فت ۳۰۳ هق، از نامداران قرامطه در یمن. در ۲۹۰ هق مردم را به مهدی منتظر دعوت کرد، و خلقی انبوه بر او گرد آمدند. کارش بالا گرفت، و خلقی بسیار را به کشتن داد. آخر کار دعوی پیغمبری کرد. در صنعاء (یمن) وفات یافت.
علی ابن فضل، ابوالحسن: ← شاباشیه.
علی ابن مأمون (aliyye 'bne ma'mun) [ابوالحسن علی ابن مأمون خوارزمشاه]، حکمران گرگانج خوارزم از خاندان مأمونیان؛ پسر و جانشین مأمون ابن محمد خوارزمشاه. بعد از پدر به مسند خوارزمشاهی نشست (۳۸۷ هق). در وقتی که منتصر سامانی به حدود خوارزم رفت، نسبت به وی ظاهراً اظهار تمایل نمود. در زمان او ابن سینا به خوارزم آمد، و مورد اکرام واقع شد. علی ابی مأمون شوهر خواهر سلطان محمود غزنوی بود. بعد از او برادرش مأمون ابن مأمون حکمران گرگانج شد.
علی II ابن محمد: ← عادلشاهیه.
علی ابن محمد، صالح‌الدین: ← صالح اصفهانی.
علی ابن محمد الفرات: ← ابن فرات.
علی ابن محمد سمری: ← سمری.
علی ابن محمد قوشجی: ← قوشجی.
علی ابن محمد کاتب بستی: ← ابوالفتح بستی.
علی ابن مسعود غزنوی [بهاءالدوله ابوالحسن علی ابن مسعود]، پادشاه غزنه از سلسله‌ی غزنویان آل ناصر؛ پسر سلطان مسعود I غزنوی. بعد از مرگ (رجب ۴۴۱ هق) مودود غزنوی، امرای غزنوی او را با شرکت برادرزاده‌اش مسعود ابن مودود (مسعود II غزنوی) به سلطنت نشاندند، اما کار سلطنت آنها دوام و قوام نیافت، و بعد از دو ماه، عمّش عبدالرشید غزنوی به غزنه تاخت، و تاج و تخت را به تصرف خود درآورد (رمضان ۴۴۱ هق).
علی ابن منصور: ← ظاهر، خلیفه‌ی فاطمی.
علی ابن موسی، ۸مین امام شیعه، ← امام رضا.
علی ابن نصیر ابن هارون: ← قاسم انوار.
علی ابن وهسودان: ← جستانیان.
علی ابن هیثم: ← شروانشاهان، قسمت ۱.
علی ابن یزید: ← شروانشاهان، قسمت ۱.
علی ابن یوسف ابن تاشفین (aliyye 'bne yusofe 'bne tāšofin)، ۴۷۷–۵۳۷ هق، ۲مین امیر (۵۰۰–۵۳۷ هق) سلسله‌ی مرابطون، و فرمانروای قسمت بزرگی از المغرب و اسپانیای جنوبی؛ پسر و جانشین یوسف ابن تاشفین. وی در زمانی جانشین پدر گردید که مرابطون در دو طرف جبل طارق در اوج قدرت بودند. علی چند بار شخصاً یا بوسیله‌ی سرداران خود با مسیحیان اسپانیا جهاد کرد. مورخین چهار سفر جنگی او را به اسپانیا ذکر کرده‌اند (۵۰۰، ۵۰۳، ۵۱۱، و ۵۱۵ هق). اگرچه بیشتر عمر خود را در مراکش گذرانید، ظاهراً توجه خاصش به اسپانیا معطوف بود، و بیشتر نیروی نظامی خود را برای جهاد با مسیحیان تخصیص داده بود، و فقط قوای اندکی (عمدةً از مسیحیان مزدور) برای محافظت پایتخت خود و نواحی کوهستانی مراکش نگاه داشته بود، و همین امر عاقبت سبب سقوط دولت مرابطون گردید، چنانکه ۵ سال بعد از وفات وی شهر مراکش به تصرف عبدالمؤمن ابن علی درآمد. معذلک، دوره‌ی فرمانروائی علی ابن یوسف یکی از درخشانترین ادوار فرمانروائی مسلمانان در المغرب بوده است.
علی آرزو: ← سراج‌الدین علی آرزو.
علی اصغر، از شهدای کربلا، ← کربلا، واقعه‌ی.
علی اصغر خان امین‌السلطان: ← امین‌السلطان.
علی اکبر [علی ابن حسین]، از شهدای کربلا، ← کربلا، واقعه‌ی.
علی اللهی: ← اهل حق.
علی ایلکانی (alie ilkāni) یا **علی جلایر** (jalāyer)، معروف به **شیخ علی خان ایلکانی**، از شاهزادگان مشهور سلسله‌ی ایلکانی معروف به آل جلایر؛ پسر سلطان اویس جلایر. در ۷۷۸ هق والی بغداد را کشته به امارت نشست، و برادرش سلطان حسین ایلکانی ناچار او را به امارت شناخت. شیخ علی خان چندی بعد سایر بلاد عراق عرب را بتصرف آورد، و سلطان حسین ناچار به کومک عادل آقا به دفع او لشکر به بغداد آورد (۷۸۲ هق)؛ شیخ علی خان گریخته به شوشتر رفت. اما، چندی بعد، به استدعای امرا، به بغداد بازآمد، و سلطان حسین از پیش او گریخته به تبریز رفت (۷۸۴ هق). شیخ علی خان بعد از قتل سلطان حسین بدست برادرش سلطان احمد ایلکانی، به تحریک و تشویق عادل آقا، لشکر به تبریز کشید؛ سلطان احمد منهزم گشت، اما در نخجوان از قرامحمد تورمش استمداد نمود. قرامحمد لشکر به تبریز آورده شیخ علی خان را کشت، و غنائم بسیار بدست آورد، و سلطان احمد دیگربار به

تبریز بازآمد (۷۸۵ هق).
علی برید: ← بریدشاهیه.
علی بهادر (alie bahādor)، ف ۶۶۱ هق، از امرای مغول در لشکر هولاکو. در فتح (۶۵۶ هق) بغداد، به شحنگی آن شهر تعیین شد. یک بار در حق عطا ملک جوینی سعایت کرد، اما عطا ملک تیرئه و خلاصی یافت. چندی بعد خود او به سعایت شمس‌الدین جوینی و به امر هولاکو بقتل رسید.
علی بی (ali bey) [علی بیک]، نام اصلی وی **دومینگو باذیا ای لبلیچ**[1] (domingo bādiā i leblic)، ۱۷۶۶–۱۸۱۸، سیاح اسپانیائی در ل افریقا و در مشرقزمین، و نخستین مسیحی که از مکه دیدار کرد. وی نام علی بی عباسی بر خود نهاد، و مدعی شد که از اخلاف عباسیان است، و با گروهی از غلامان و تعدادی وسایل علمی در عربستان سیاحت کرد. در ۱۸۰۷ در جده از کشتی پیاده شد، و به مکه رفت، و مختصات جغرافیائی آنجا را ۹″ ۲۸′ ۲۱° عا و ۵″ ۱۵′ ۴۰° طث نسبت به نصف النهار گرینیچ تعیین کرد (این ارقام به ارقامی که امروز مقبول است بسیار نزدیک می‌باشد). متأسفانه کرونومتر وی را در نزدیکی مکه دزدیدند. وهابیان او را از مدینه بازگردانیدند، ولی توانست تشکیل گذارههای عربستان غربی و راههای ورود و خروج مکه و مدینه را به سواحل توصیف کند. وی لا اقل در ۱۸ موضع از سواحل بحر احمر رصد کرد. در ۱۸۱۸، در ضمن سفری دیگر به مکه از راه دمشق، درگذشت. وی مؤلف کتاب سفرهای علی بی در آسیا و افریقا در سالهای ۱۸۰۳–۱۸۰۷ (۱۸۱۴) است.
علی بیگ، آجودان‌باشی محمد علی شاه، ← آجودان‌باشی.
علی بیگ ترکمان (ali beyge torkamān)، ف ۸۴۲ هق، ۲مین امیر (۸۳۸–۸۳۹ هق) از سلسله‌ی ترکمانان آق قوینلو؛ پسر قراعثمان. وی در ۸۳۸ هق بجای پدر نشست، اما برادرش حمزه بیگ ترکمان بر او بشورید، و علی بیگ گریخته نزد سلطان مراد II عثمانی رفت (۸۳۹ هق).
علی پادشاه (ali pādšāh) [امیر علی پادشاه]، ف ۷۳۶ هق، از امرای مشهور قوم اویرات در عهد ایلخانیان مغول؛ دائی ابوسعید بهادر خان. وی در عهد ابوسعید بهادر خان حاکم دیاربکر بود. در توطئه‌ی کشتن غیاث‌الدین محمد شرکت داشت. بعد از وفات ابوسعید بهادر خان، وی با سایر امرائی که از انتخاب ارپا خان به سلطنت و از دوام وزارت خواجه غیاث‌الدین محمد راضی نبودند موسی خان مغول را به سلطنت برداشته مدعی و رقیب ارپا خان قرار دادند، و در جنگی نزدیک مراغه، ارپا خان را هم شکست دادند (رمضان ۷۳۶ هق)، و علی پادشاه با قدرت زمام امور را در دست گرفت. اما چندی بعد، علی پادشاه و موسی مواجه با طغیان و ادعای محمد خان مغول شدند، که حسن ایلکانی او را حمایت و تقویت مینمود. در جنگی که در آلاطاق، نزدیک نخجوان، بین طرفین روی داد موسی منهزم و علی پادشاه مقتول شد (ذیحجه‌ی ۷۳۶ هق).
علی پاشا (ali pāšā)، معروف به **تپه‌دلنلی** (tepe-delenli) احتمالا ح ۱۷۴۴–۱۸۲۲، فرماندار (ح ۱۷۸۷–۱۸۲۰) یانینا (اکنون موسوم به یوآنینا) از طرف دولت عثمانی. پدرش حاکم تپلنه (tepe-lene) (در ج آلبانی) بود، و بقتل رسید، و علی به راهزنان کوهستانی پیوست، و پس از چندی سرکرده‌ی آنان شد، و مورد توجه دولت عثمانی قرار گرفت، و از جانب آن دولت شورش حاکم سکوتاری (در آلبانی) را فرو نشاند. در ۱۷۸۷ به حکومت یانینا منصوب شد، و بتدریج کارش بالا گرفت، تا آنجا که نیمه‌مستقل و به استبداد بر بیشتر آلبانی و اپیروس فرمان میراند. با فرانسویها در ساحل آدریاتیک جنگید، و با بریتانیای کبیر پیمان اتحاد بست (۱۸۱۴). دربار عثمانی چندی علی پاشا را، بسبب خدماتش، بحال خود گذاشت، تا آنکه علی پاشا در ۱۸۲۰ امر به قتل یکی از مخالفین خود در قسطنطنیه داد. سلطان محمود II او را معزول کرد، ولی علی پاشا تمکین نکرد، و بدین گونه، قسمتی از قوای عثمانی که در جنگ با یونانیان (که تازه مبارزه برای استقلال را آغاز کرده بودند) مورد نیاز بودند ناچار به جنگ با علی پاشا پرداختند؛ عاقبت وی بقتل رسید.
علی پاشا بسبب دیدار بعضی از ادبا (خاصه لرد بایرن) از دربار وی، و نیز بسبب مساعیش در جلب کومک دولتین فرانسه و انگلستان برای عملی ساختن نقشه‌هائی که در سر میپروراند، در اروپا تا حدی شهرت یافت. در دربارش اشخاص نامتجانس‌افسران اروپائی، اطبای یونانی، شعرا، دراویش، علمای احکام نجوم، و سرکردگان دسته‌های راهزنان‌مجتمع بودند.
علیت[2] (elliyyat)، نسبت علت به معلول آن. ← علت. **اصل علیت** یا جبر علی[3] (jabre elli) اصلی است بدین مضمون که اگر حالت فیزیکی دستگاهی که از تأثیر نیروهای خارجی مصون است در لحظه‌ای دقیقاً مشخص باشد میتوان حالت آتیه‌ی آن را دقیقاً پیشگوئی کرد. واضحترین استعمال این اصل در مکانیک کلاسیک دیده میشود، و از آنجا بود که اصل علیت به فیزیک راه یافت. بنا بر اصول مکانیک کلاسیک، در دستگاهی از نقاط مادی، اگر اوضاع و اجرام و سرعتهای این نقاط در یک لحظه‌ی اولیه معلوم باشد، و قوانین مربوط به قوائی که این نقاط بر یکدیگر اِعمال میکنند نیز در دست باشد، میتوان حرکات آنها را در هر لحظه‌ی دیگر حساب کرد. توفیق مکانیک کلاسیک در حساب حرکات اجرام سماوی مؤید این اصل بود. فیزیک کلاسیک از طرفی اعتقاد راسخ به اصل علیت داشت، و از طرف دیگر، معتقد بود که تعیین دقیق شرایط اولیه‌ی یک دستگاه بالاصاله ممکن است. مکانیک کوانتوم، که در آن پیشگوئیهای نتایج تجربیات ذاتاً جنبه‌ی آماری دارند، اصل علیت را متزلزل ساخته است. مثلا، بر طبق نظریه‌ی کوانتوم، اگرچه وضع متوسط یک الکترون در رشته‌ای از تجربیات متماثل به دقت قابل پیشبینی است، وضع آن در یکایک این تجربیات قابل پیشبینی نیست. بعلاوه، بر طبق اصل ابهام **هایزنبرگ**، تعیین دقیق شرایط اولیه ممکن نیست؛ در اندازه‌گیری وضع و سرعت یک ذره (مثلا یک الکترون)، غیر ممکن است که بتوان هر دو را دقیقاً معین کرد، هر قدر یکی دقیقتر معین باشد دیگری از دقت دورتر است.
اصل علیت به معنای دیگری هم بکار میرود، و آن اینکه هیچگاه معلول بر علت خود مقدم نمیشود. در نظریه‌ی نسبیت، این اصل مستلزم اینست که معلولهای یک واقعه نمیتوانند سریعتر از نور انتشار یابند.
علی تبریزی، میر (mir alie tabrizi)، ف ۸۵۰ هق، از مشاهیر خوشنویسان و ادبای دوره‌ی امیر تیمور گورکانی، و شاعر و حافظ قرآن. همه‌ی اقلام را خوب مینوشت، ولی شهرت او بواسطه‌ی خط نستعلیق اوست که گویند واضع این قلم بوده است، و اگرچه این خط تدریجی حاصل شده است، میر علی اول کسی است که این خط را با قاعده و زیبا نوشته. از آثار وی معدودی به ندرت دیده شده است (← خط فارسی).
علی‌تپه (ali.tappe)، ده (جم ۶۸۰ نسم ۱۳۴۵ هش)، دهستان پنجهزاره، شهرستان بهشهر، استان دوم (مازندران). آب آن بوسیله‌ی سد عباس‌آباد، واقع در ۵کیلومتری جنوب این آبادی، در کوهستان، تأمین میشود، که منسوب به زمان صفویه است.
علی ترشیزی، ملا شیخ: ← عظیم.
علی تکین (ali takin)، از امرای ایلک‌خانیان ترکستان. مدتها مدعی ارسلان خان ابن علی پادشاه ترکستان بود، و یک بار نیز سلطان محمود غزنوی به دفع او لشکر به ماوراء النهر برد، و او را مغلوب نمود (۴۱۶ هق). مسعود I غزنوی نیز همواره از او نگران بود، و یک دفعه نیز آلتونتاش خوارزم‌شاه را به دفع وی فرستاد، اما آلتونتاش کاری از پیش نبرد، و در جنگ مجروح شد و بمرد (۴۲۳ هق). علی تکین تا سال ۴۲۵ هق حیات داشت، و با ترکمانان سلجوقی سازش و دوستی میکرد.
علی جلایر: ← علی ایلکانی.
علی خان امین‌الدوله: ← امین‌الدوله.
علی خان ایلکانی، شیخ: ← علی ایلکانی.
علی خان کاردی: ← ارشدالدوله.
علی خان مقدم مراغه‌ای: ← حاجب‌الدوله.
علیخم، شالوم (šālom aleyxem) [عبری، = درود و سلام بر شما]، نام اصلی وی **شالوم رابینوویتز**[4] (rābinovitz)، ۱۸۵۹–۱۹۱۶، نویسنده‌ی داستانها و نمایشنامه‌هائی به زبان یدیش در خصوص وضع یهودیان روسی در اواخر قرن ۱۹م و اوایل قرن ۲۰م.
علی دایه (alie dāye)، شهرت **ابوالحسن علی ابن عبیدالله صادق**، سرداز معروف سلطان محمود غزنوی و سلطان مسعود I غزنوی. بعد از وفات سلطان محمود، وی از غزنین بیرون آمد، و در نشابور به سلطان مسعود پیوست (۴۲۱ هق). در سال ۴۲۳ هق سپهسالار خراسان گشت، و در سال ۴۳۱ به امر سلطان مسعود گرفتار و محبوس شد.
علی ذکره السلام: ← حسن ابن محمد.
علیرضای تبریزی، خوشنویس، ← علیرضای عباسی.
علیرضای عباسی (alirezāye abbāsi) یا **علیرضای تبریزی** (tabrizi) یا **علیرضای تبریزی**، از معروفترین خوشنویسان عهد سلطنت (۹۹۶–۱۰۳۸ هق) شاه عباس I صفوی. در تبریز شاگرد ملا محمد حسین تبریزی و علاءالدین تبریزی

(۱)Badía y Leblich (۲)causality (۳)determinism (۴)Rabinowitz

بود. پس از تصرف (رمضان ۹۹۳ هق) تبریز بدست عثمانیان، به قزوین (پایتخت دولت صفوی) رفت، و به کتابت مشغول شد، و شهرت یافت، و در 1001 هق به خدمت شاه عباس رسید. در دستگاه شاه عباس ترقی کرد، و خود را علیرضای عباسی خواند. شاه عباس منصب کتابداری را از صادق بیگ افشار شیرازی، شاعر و نقاش، بگرفت و به علیرضا داد. علیرضا تا پایان عمر در زمره‌ی مقربان و ندیمان شاه عباس بود.

علیرضا در خط ثلث در زمان خود نظیر نداشت، و نستعلیق را استادانه مینوشت. از آثارش کتیبه‌های متعدد در قزوین و اصفهان و مشهد موجود است. از آن جمله است کتیبه‌های مسجد شیخ لطف‌الله، عالی قاپو، و مسجد شاه (مورخ 1025 هق)، در اصفهان، و کتیبه‌ی صحن کهنه و کتیبه‌های زرین داخل و خارج گنبد، در مشهد. کتابهائی نیز به خط وی در لنینگراد، نیو یورک، لندن، و مشهد موجود است، که از همه زیباتر و گرانبهاتر قرآن بزرگ کتابخانه‌ی آستان قدس رضوی (مشهد) میباشد.

علی روزافزون: ← روزافزون.

علی سبکی: ← سبکی.

علیشار (ališār)، ده (جه ۱°۴۷۸ سث ۱۳۴۵ هش)، بخش خرقان، شهرستان ساوه، استان مرکزی (تهران)، ۲۰کیلومتری لغ ساوه.

علیشاه (ali.šāh)، ده (جه ۱°۹۵۹ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان سیس، بخش شبستر، شهرستان تبریز، استان سوم (آذربایجان شرقی)، ۱۲کیلومتری خش شبستر.

علیشاه، ارگ، تبریز، ← ارگ علیشاه.

علیشاه، مسجد، تبریز، ← ارگ علیشاه.

علیشاه افشار: ← عادلشاه افشار.

علی شاه درانی: ← درانی؛ سدوزائی.

علیشاه ظل‌السلطان (ališāhe zellos.soltān) یا **عادلشاه ظل‌السلطان** (ādelšāhe)، عنوان **علی میرزا** (ali mirzā)، ملقب به **ظل‌السلطان**، نه 1250 هق، شاهزاده‌ی قاجار، پسر فتحعلی شاه. در وفات (۱۹ جمادی الثانی 1250 هق) فتحعلی شاه و قبل از ورود محمد شاه قاجار به تهران، به یاری جمعی از شاهزادگان، بنام علیشاه یا عادلشاه، در تهران تاجگذاری کرد (۱۴ رجب 1250 هق)، و بنام خویش سکه زد. آنگاه امامویردی میرزا برادر خود را با لشکری به جلوگیری از محمد شاه به جانب آذربایجان فرستاد. اما قشون امام وردی میرزا در سیاه‌دهن قزوین شکست خورد، و خود او، به وساطت وزیر مختار انگلیس، امان یافت، و محمد شاه عازم پایتخت شد. علیشاه ظل السلطان نیز، قبل از ورود محمد شاه به تهران، دستگیر شد، و به مراغه تبعید شد (1251 هق). بعدها با برادرانش امامویردی و رکن‌الدوله به روسیه فرار کردند (۲۶ ربیع الثانی 1254 هق)، اما دولت روسیه از آنها حمایت نکرد. ناچار به عثمانی رفتند، و از آنجا به عتبات آهنگ نمودند.

علیشاه عوض: ← شهریار، دهستان.

علیشاه گیلانی (ališāhe gilāni) [خواجه تاج‌الدین علیشاه گیلانی]، فت ۷۲۴ هق، از مشاهیر وزرا و رجال اواخر عهد ایلخانیان، وزیر الجایتو سلطان محمد خدابنده و سلطان ابوسعید بهادر خان. الجایتو او را، بعد از قتل سعدالدین محمد آوجی، بسبب کفایت و لیاقتی که داشت، در وزارت با رشیدالدین فضل‌الله وزیر شریک گردانید، و سلطان ابوسعید بهادر خان، پس از قتل رشیدالدین فضل‌الله که در واقع به تحریک و سعایت همین خواجه علیشاه بود، وزارت خویش را بدو داد. گویند در بین تمام وزراء ایلخانان مغول، جز خواجه علیشاه، هیچ کس بمرگ طبیعی نمرد. او را در تبریز دفن کردند.

علیشاه مزینانی: ← اسد، پهلوان.

علی شمس‌الدین (ali šamsoddin) [خواجه علی شمس‌الدین]، فت ۷۵۳ هق، امیر (۷۴۸-۷۵۳ هق) سلسله‌ی سربداران. وی بعد از خواجه فضل‌الله سربداری به امارت سربداران نشست. گویند به دلاوری و زیرکی موصوف بود، و در منع از شراب و فحشا اهتمام تمام نمود. وی بدست حیدر سربداری کشته شد، و خواجه یحیی کرابی بجایش نشست. نام او را خواجه شمس‌الدین علی نیز ضبط کرده‌اند.

علیشیر نوائی (ališire navā'i) [**امیر علیشیر نوائی**] یا **میر علیشیر** (mir)، متخلص به **نوائی** (nava'i) و **فانی** (fāni)، ۱۷ رمضان ۸۴۴-۱۲ جمادی الثانی ۹۰۶ هق، نویسنده و شاعر ترکی‌گوی و فارسی‌گوی ترک، و وزیر و امیر نام‌آور و رفیق و مصاحب سلطان حسین بایقرا. پدرانش در خدمت سلاطین تیموری صاحب مقامات بودند. خود وی با بایقرا هم‌مکتب بود. بعدها در سمرقند به تحصیل پرداخت، و چون بایقرا در هرات به سلطنت نشست، وی را به مُهرداری خویش برگزید. یک بار نیز او را به حکومت استراباد فرستاد. پس از آن، امیر علیشیر ملازمت سلطان اختیار کرد، و مورد اعتماد و وزیر و مشیر و مشار او گشت. امیر علیشیر به تربیت فضلا و اهل استعداد اهتمام بسیار داشت. شاعران، خطاطان، و نقاشان بسیار جزء ندیمان مجلس و تربیت‌یافتگان او بودند. خود او مخصوصاً به جامی ارادت و اخلاص تمام میورزید، و در وفات او نیز صاحب عزای واقعی شد. امیر علیشیر ابنیه‌ی بسیاری در خراسان ساخته که اغلب هنوز باقی است.

امیر علیشیر به فارسی و ترکی آثار دارد. در اشعار فارسی فانی، و در اشعار ترکی نوائی تخلص میکرد. از آثار وی ـ غیر از دیوان فارسی، و خمسة المتحیرین، در بیان مقامات و احوال جامی ـ خمسه‌ی ترکی یا خمسه‌ی نوائی (شامل حیرة الابرار، فرهاد و شیرین، لیلی و مجنون، سبعه‌ی سیاره، سد سکندری)، قصه‌ی شیخ صنعان، و کتاب مجالس النفائس (در بیان ترجمه‌ی احوال مشاهیر شعرا در قرن ۹م هق) را میتوان نام برد. غزلیاتش در واقع شامل پنج دیوان است، که یکی فارسی است و چهار تا ترکی. دیوان‌های ترکی او، مثل دواوین امیر خسرو و جامی، هر یک نامی جداگانه دارند باین ترتیب: غرائب الصغر، نوادر الشباب، بدایع الوسط، و فوائد الکبر. منشآت ترکی امیر علیشیر نیز مشهور است. زبان این آثار ترکی شرقی است، که ترکی جغتائی نیز خوانده میشود. امیر علیشیر کتابی در باره‌ی برتری زبان ترکی بر فارسی نیز نوشته که محاکمة اللغتین نام دارد.

علیشیروان (ališirvān)، دهستان (جه ح 100°۱۲)، بخش بدره، شهرستان ایلام، استان پنجم (کرمانشاهان)؛ دارای ۱۲ (۹) آبادی.

علی طباطبائی، سید: ← صاحب ریاض.

علی عباس، امامزاده (ali abbās)، مدفن آقا علی عباس منسوب به فرزندی امام ۷م، بمسافت ح ۶ فرسنگی لش نطنز، که زیارتگاهی معروف و مورد توجه فراوان مردم کاشان و نطنز است.

علی غوری، جلال‌الدین: ← جلال‌الدین علی غوری.

علی غوری، حسام‌الدین: ← حسام‌الدین علی غوری.

علی فرامرز (alie farāmarz) یا **علاءالدوله علی ابن فرامرز** (alā'oddōle aliyye 'bne)، فت ۴۸۸ هق، از رجال خاندان بنی کاکویه؛ پسر فرامرز ابن ابوجعفر کاکویه. از جانب سلاطین سلجوقی حاکم یزد و توابع آن بود، و ارسلان خاتون، دختر چغری بیگ و عمه‌ی ملکشاه سلجوقی را در حباله‌ی نکاح داشت. در جنگی که بین برکیارق و تتش واقع شد وی نیز با تتش بقتل رسید. علی فرامرز ممدوح امیر معزی بود.

علیقلی آغا، حمام، اصفهان، ← علیقلی آغا، مسجد.

علیقلی آغا، مسجد (aliqoli āqā)، مسجد کوچک مورخ ۱۱۲۲ هق، از زمان شاه سلطان حسین، در اصفهان، دارای نمونه‌های ممتاز کاشی گره‌کاری. بانی آن، علیقلی آغا، از خواجه‌سرایان شاه سلطان حسین صفوی بوده است، و حمامی نیز با تزیینات کاشیکاری نزدیک مسجد احداث کرده.

علیقلی خان، از مدعیان سلطنت بعد از نادر شاه، ← عادلشاه افشار.

علیقلی خان بختیاری: ← سردار اسعد.

علیقلی خان شاملو: ← مرشدقلی استاجلو.

علیقلی خان قاجار (aliqoli xāne qājār)، فت ۱۲۴۰ هق، از مدعیان سلطنت قاجاریه؛ پسر محمد حسن خان قاجار و برادر آقا محمد خان قاجار. بعد از کشته شدن آقا محمد خان، از ایروان به آذربایجان و عراق آمده در قریه‌ی علیشاه عوض شهریار به دعوی سلطنت برخاست. اما فتحعلی شاه زودتر از او تهران را گرفت، و او را ببهانه‌ی مشورت نزد خود خواند. سپس بفرمود تا او را کور کردند، و بعد به بارفروش مازندران تبعید نمود (۱۲۱۲ هق).

علیقلی خان کازرونی: ← علیقلی کازرونی.

علیقلی کازرونی (aliqolie kāzeruni) [حاج علیقلی خان کازرونی]، از رجال و بزرگان و دلاوران فارس در دوره‌ی زندیه. چون علیمراد خان زند شیراز را به صید مراد خان داد، علیقلی کازرونی را به وزارت او گماشت (۱۱۹۶ هق). بعد از علیمراد خان، چون جعفر خان زند به شیراز رفت، او را بنواخت، و به عراق روانه کرد، و خود نیز عازم عراق شد (۱۱۹۹؟ هق). اما چندی بعد، در اصفهان بین او و جعفر خان کدورت و نقاری پدید آمد، و او بی‌اجازت از اصفهان عازم شیراز شد (1200 هق)، و جعفر خان نخست به استمالت او پرداخت، و سپس بفرمود تا او را فرو گرفتند. این کدورت بسیار دوام یافت، و عاقبت علیقلی کازرونی با سایر امرای محبوس و مخالف همدست شد، و آنها در ربیع الثانی یا در جمادی الاولی ۱۲۰۳ هق جعفر خان را که بیمار و بستری بود کشتند. سپس صید مراد خان زند به سلطنت نشست، و حاج علیقلی خان وزارت یافت. اما لطفعلی خان پسر جعفر خان در شعبان ۱۲۰۳ هق وارد شیراز شد، و صید مراد خان را نابینا نمود، و علیقلی کازرونی را به شفاعت حاجی ابراهیم و دیگر امرا عفو نمود.

علیقلی میرزای اعتضادالسلطنه: ← اعتضاد السلطنه.

علی کنی، حاج ملا (hāj molla alie kani)، ح ۱۲۲۰–۲۷ محرم ۱۳۰۶ هق، مجتهد معروف و بزرگ عصر ناصری، متکن (غ تهران). در عتبات به تکمیل تحصیلات پرداخت. و درجه‌ی اجتهاد یافت، و سپس به تهران آمد، و در آنجا سکونت جست. در عصر ناصرالدین شاه، قدرت و نفوذ فوق العاده یافت. از آثارش تحقیق الدلائل در فقه و توضیح المقال در رجال بچاپ رسیده است. در تهران درگذشت، و در زاویه‌ی حضرت عبدالعظیم مدفون شد.

علیگر، شهر هند، ← علیگره.

علیگره (aligarh) یا **علیگر،** شهر (جه ۱۴۱°۶۱۸)، بخش علیگره، غ اوتار پرادش، هند. از مراکز داد و ستد محصولات کشاورزی است.

شهر علیگر در آغاز کول (kol) نام داشت، و قلعه‌ی آن (بنای ۱۵۴۲) در ۱۷۷۶ که مرمت شد به علیگره [= دژ رفیع] موسوم گردید. شهر قدیمی کول در قرن ۱۲م به تصرف قطب‌الدین ایبک درآمد، و معمولا تابع دهلی بود.

اهمیت شهر علیگره کنونی بسبب دانشگاه آن است، که مهمترین مدارس عالیه‌ی مسلمانان هند میباشد. مؤسس آن سر سید احمد خان بود، که از ۱۸۷۱ به جمع‌آوری وجوه برای تأسیس دبیرستانی پسرانه به سبک مدارس انگلستان برآمد. این دبیرستان در ۱۸۷۵ دایر شد، و بعداً به کالج اسلامی انگلیسی و شرقی تبدیل گردید. در ۱۹۲۰ به دانشگاه مبدل شد.

علی گورکانی (alie gurkāni)، معروف به **سلطان علی میرزا** (soltān ali mirzā)، فت ۹۰۵ یا ۹۰۶ هق، از شاهزادگان سلسله‌ی تیموریان، پسر سلطان محمود میرزای گورکانی. در دوران حکومتش در بخارا و سمرقند (۹۰۱–۹۰۵ هق) با مخالفت و منازعه‌ی برادران خود پایسنقر میرزا و مسعود میرزا مواجه بود. شیبک خان پس از فتح ماوراء النهر وی را به قتل رسانید.

علی لر: ← امیر علی لر.

علی محمد خان زند، فت ۱۱۹۱ هق، از سرداران و بزرگان خاندان زندیه، پسر محمد خان زند و خواهرزاده‌ی کریم خان زند. وی یک چند از جانب کریم خان حکومت بروجرد داشت، و در طغیان کوتاه زکی خان زند در اصفهان با وی همدست شد. اما کریم خان فتنه‌ی آنها را فرو نشاند، و آنها را عفو نمود. علی محمد خان در دفع و قمع ذوالفقار خان افشار با علیمراد خان زند یاری کرد، و ذوالفقار خان را به اسارت به دربار کریم خان برد. در فتح بصره نیز وی شجاعت و ثبات نشان داد، و صادق خان زند، چندی پس از فتح بصره، علی محمدخان را آنجا گماشت، و خود راه شیراز پیش گرفت. علی محمد خان، در بصره، با طغیان بعضی از قبایل عرب مواجه شد، و در جنگ با آنها از کثرت زخم وفات یافت.

علی محمد شیرازی، سید: ← باب.

علیمراد خان زند (alimorād xāne zand)، فت ۱۱۹۹ هق، چهارمین پادشاه (۱۱۹۶–۹۹ هق) از سلسله‌ی زندیه، خواهرزاده‌ی زکی خان زند. پس از قتل زکی خان، که ابوالفتح خان زند به شیراز برگشت، و صادق خان زند بر شیراز مسلط گشت، علیمراد خان آهنگ تسخیر شیراز کرد، و آن را نه ماه در حصار گرفت. عاقبت در ۲۷ ربیع الاول ۱۱۹۶ هق، بکومک اکبر خان پسر زکی خان، شیراز را گرفت و به سلطنت نشست. وی صادق خان و پسرانش و همچنین ابوالفتح خان و برادرانش را کور کرد. صادق خان خود را با تریاک کشت و پسرانش هم، بجز جعفر خان زند که در شیراز نبود، کشته شدند. علیمراد خان، در ۲۳ شعبان ۱۱۹۶ هق، شیراز را به صید مراد خان زند سپرد، و خود به اصفهان عزیمت کرد، و آنجا را مقر سلطنت خویش ساخت. وی جعفر خان پسر صادق خان را که برادر مادری خودش محسوب میشد بنواخت، و به حکومت زنجان و سلطانیه فرستاد، و خود جهت فتح مازندران به تهران رفت. اما لشکری که به مازندران فرستاده بود شکست خورد، و جعفر خان نیز روی به اصفهان آورد. علیمراد خان بشتاب از تهران بقصد دفع جعفر خان عازم اصفهان شد، اما در بین راه، در منزل مورچه خورت، به بیماری استسقا وفات یافت (ربیع الاول ۱۱۹۹ هق). علیمراد خان تندخوی و بدبین و بهانه‌جوی بود، و در شرابخواری افراط تمام میکرد.

علیمردان خان بختیاری (alimardān xāne baxtiāri)، فت ۱۱۶۷ هق، از رؤسا و خوانین ایل بختیاری. در سال ۱۱۶۳ هق به کومک کریم خان زند اصفهان را گرفت، و با ابوالفتح خان بختیاری، حاکم اصفهان، و کریم خان زند پیمان دوستی بست، و قرار شد یکی از اعقاب صفویه را به نام شاه اسماعیل سوم (← اسماعیل III صفوی) بسلطنت بنشانند و کارها را بین خود تقسیم نمایند: حکومت اصفهان از آن ابوالفتح خان، و سرداری لشکر از آن کریم خان باشد، و علیمردان خان نیابت و وزارت او را عهده‌دار شود. اما وقتی کریم خان به عزم تسخیر همدان و کردستان از اصفهان خارج گشت، علیمردان خان پیمان دوستی بشکست. ابوالفتح خان را که از قدیم با وی خصومت و رقابت داشت کور کرد و کشت، و سپس اصفهان را به عم خود حاجی بابا خان بختیاری سپرد، و خود شاه اسماعیل III را برگرفت و به قصد تسخیر فارس به جنگ صالح خان بیات حکمران فارس رفت و او را شکست داد. اما کریم خان زند ازین پیمان شکستن علیمردان خان خشمگین و متوهم شد، و به اصفهان تاخت و از آنجا به جنگ با علیمردان خان که از فارس به کوههای بختیاری رفته بود پرداخت، و او را چند بار شکست داد. عاقبت محمد خان زند نزد علیمردان خان رفت و او را در مجلس بزم کشت.

علی مشعشعی، سید: ← مشعشعیان.

علی مشهدی، سلطان، خوشنویس، ← سلطان علی مشهدی.

علی مؤید (alie mo'ayyed) [خواجه نجم‌الدین علی مؤید]، فت ۷۸۸ هق، آخرین امیر (۷۶۶–۷۸۸ هق) سربداران. بعد از قتل پهلوان حسن دامغانی به امارت رسید. در ۷۷۷ هق با بعضی از امرا و یاران خویش درپیچید، و با طغیان آنها مواجه گشت. در ۷۷۹ هق، پس از دفع فتنه‌ی مخالفان، قلمرو حکومت خود را توسعه داد، و قلمرو او از دامغان تا سرخس توسعه یافت. در ۷۸۳ هق، که امیر تیمور به خراسان آمد، خواجه علی به خدمت او پیوست، و در رکاب او به جنگ رفت. در ۷۸۸ هق، در ضمن جنگی در خرم‌آباد لرستان تیر خورده وفات یافت. خواجه علی در ترویج تشیع اهتمام داشت، و شهید اول کتاب معروف لمعه‌ی دمشقیه‌ی خود را به نام او تألیف کرده است. با وفات خواجه علی سلسله‌ی سربداران انقراض یافت.

علی میرزا، سلطان: ← سلیمان II صفوی.

علینقی حکیم‌الممالک: ← حکیم‌الممالک.

علینقی کمره‌ای، شیخ: ← کمره‌ای، شیخ علینقی.

علی هروی، میر (mir alie heravi)، فت بعد از ۹۵۷ هق، از مشاهیر خوشنویسان. در هرات کسب دانش و هنر کرد، و به دربار سلطان حسین بایقرا راه یافت، و عنوان سلطانی و کاتب‌السلطانی یافت. تا ۹۱۱ هق، که سلطان حسین بایقرا وفات یافت، در هرات میزیست، و پس از آن تا ۹۱۹ هق، که شاه اسماعیل I صفوی هرات را فتح کرد، گاه در هرات و گاه در مشهد روزگار میگذرانید. در ۹۳۵ هق، عبیدالله خان ازبک، امیر بخارا، به خراسان تاخت و هرات را گشود، ولی پس از اندک زمانی ناگزیر به فرار گردید، و جمعی از بزرگان و هنرمندان از جمله میر علی را به بخارا کوچ داد. میر علی از این مهاجرت اجباری بسیار دلگیر بود، و با اینکه در بخارا وی را مینواختند، از توقف در آنجا ناخوشنود بود، و پیوسته وسایلی برمی‌انگیخت که به وطن بازگردد، ولی سرانجام به این آرزوی خود نرسید.

میر علی را به حسن محاورت، محاسن افعال، مکارم اخلاق، لطف طبع، و حسن منظر ستوده‌اند. وی شعر نیز میگفت، و در معما دست داشت. منشی قابلی نیز بود؛ از آثار منثور وی رساله‌ای است بنام مداد الخطوط در آداب خوشنویسی. شاگردان معروف میر علی عبارتند از خواجه محمود شهابی سیاوشانی و سید احمد مشهدی.

میر علی هروی یکی از زبردست‌ترین خوشنویسان نستعلیق است. از آغاز وضع خط نستعلیق تا زمان او و پس از او تا ظهور میر عماد هیچیک از خوشنویسان به پایه و مایه‌ی او نرسیده‌اند. از آثار میر علی، از قطعه و مرقع و رساله و کتاب، به مقدار فراوان در کتابخانه‌ها و مجموعه‌های خصوصی و عمومی موجود است، که تاریخ آنها تا سال ۹۵۰ هق میرسد. از جمله یک نسخه‌ی هفت اورنگ جامی و جام جم اوحدی در کتابخانه‌ی سلطنتی موجود است.

علی همدانی (alie hamadāni) [امیر سید علی ابن شهاب‌الدین ابن محمد]، ۷۱۴–۷۸۶ هق، از بزرگان صوفیه‌ی ایرانی مقیم هند. سلسله‌ی ارادتش به علاءالدوله‌ی سمنانی و به واسطه‌ی او به نجم‌الدین کبری میرسید. بیشتر عمر را به سیاحت آفاق و انفس گذرانید، و به روایتی به خدمت ۱°۴۰۰ تن از اولیا رسید. در ۷۸۶ هق در ضمن سفر درگذشت. بنا بر وصیتش جسد او را به ختلان برده مدفون ساختند. یکی از شاگردانش، مولانا نورالدین بدخشی، کتابی به نام خلاصة المناقب در ترجمه‌ی احوال او نوشته است. از علی ابن شهاب الدین آثاری به دو زبان عربی و فارسی باقی مانده است؛ از جمله ذخیرة الملوک؛ شرح قصیده‌ی خمریه‌ی ابن فارض به نام مشارب الاذواق؛ کتاب اسرار النقطه؛ شرح فصوص الحکم ابن العربی؛ و شرح

اسماء الله.
علی یزدی: ← شرف‌الدین علی یزدی.
علی یوسف، جزیره‌ی: ← بحرگان، دریاچه‌ی.
عم، سوره‌ی: ← نبأ، سوره‌ی، نیز ← عم جزء.
عماد، میر، خوشنویس، ← میر عماد.
عمادالدوله فرامرز (emādoddōle farā-marz)، شهریار مازندران و از امرای آل باوند، عمادی شهریاری، شاعر معروف قرن ۶م هق، منسوب بدو و ستایشگر او بود. وی در ح ۵۱۵ هق بر قسمتی از مازندران دست یافت و با اصفهبد علاء-الدوله، که عم وی یا عم پدرش بود، گاه در جنگ و گاه در صلح و موافقت بود.
عمادالدوله‌ی دیلمی (emādoddōleye dey-lami)، شهرت **ابوالحسن علی ابن بویه،** ملقب به **عمادالدوله،** ف جمادی الاول ۳۳۸ هق، از مؤسسین سلطنت آل بویه، و اولین پادشاه (۳۲۲–۳۳۸ هق) از سلسله‌ی دیالمه‌ی فارس. وی با دیگر برادران نخست در خدمت ماکان کاکی بود. پس از پریشانی کار ماکان، با برادرانش به خدمت مرداویج پیوست، و از جانب او حکومت کرج یافت. ولی بین او و مرداویج اختلاف افتاد. علی در ۳۲۱ هق بر اصفهان مستولی شد، و پس از گرفتن ارجان و رامهرمز، به فارس حمله برد، و در ۳۲۲ هق شیراز را گرفت. بعد از آن، با مرداویج از در صلح درآمد، و برادر خود حسن (← رکن‌الدوله‌ی دیلمی) را با هدایا نزد مرداویج فرستاد. پس از کشته شدن (۳۲۳ هق) مرداویج، علی برادر خود حسن را به تسخیر عراق عجم و برادر دیگرش احمد (← معزالدوله‌ی دیلمی) را به تسخیر کرمان گسیل کرد. در ۳۳۴ هق، احمد بغداد را گرفت، ولی با خلیفه مستکفی به احترام رفتار کرد، و خلیفه او را لقب معزالدوله، علی را لقب عمادالدوله، و حسن را لقب رکن‌الدوله داد. از این ببعد خلفای عباسی مطیع سلاطین آل بویه گردیدند. عاقبت علی پذیرفت که سالیانه خراجی به خزانه‌ی مستکفی خلیفه بپردازد، اما چندی بعد از پرداخت آن خراج ابا کرد، و به استقلال سلطنت راند. عمادالدوله در شیراز درگذشت (۳۳۸، و به قولی، ۳۳۹ هق). بعد از او، برادرزاده‌اش عضدالدوله‌ی دیلمی بجایش نشست.

عمادالدوله پسر ارشد بویه بود، و برادرانش مطیع او بودند، و نسبت به او با کمال احترام رفتار میکردند.
عمادالدین احمد، پادشاه آل مظفر، ← سلطان احمد.
عمادالدین باکالیجار: ← عمادالدین دیلمی.
عمادالدین پهلوان (emādoddine pahlavān)، ف ۶۴۶ هق، فرمانروای لر بزرگ و سومین اتابک (۶۲۶–۶۴۶ هق) از سلسله‌ی اتابکان لر بزرگ. بعد از اتابک هزاراسپ ابن ابوطاهر به امارت نشست (۶۲۶ هق).
عمادالدین دیلمی (emādoddine deylami)، شهرت **عمادالدین باکالیجار مرزبان** (bakālijar marzbān)، ف ۴۴۰ هق، پادشاه (۴۱۵–۴۴۰ هق) سلسله‌ی دیالمه‌ی فارس؛ پسر سلطان‌الدوله‌ی دیلمی. لقب او را حسام‌الدوله و عزالملوک نیز نوشته‌اند. وی بعد از وفات پدر بجای او نشست، و مدت زیادی با عم خویش قوام‌الدوله‌ی دیلمی، امیر کرمان، جنگ داشت. عاقبت بعد از وفات (۴۱۹ هق) قوام‌الدوله، کرمان را، و بعد از جلال‌الدوله‌ی دیلمی بغداد را نیز ضمیمه‌ی ممالک خویش نمود (۴۳۵ هق)، و امیرالامراء شد. عمادالدین در اواخر دوره‌ی امارت خود با افراد خاندان بنی کاکویه و سران سلجوقی زد و خورد کرد، و چون در این ایام سلاجقه بر قسمت اعظم ایران مسلط بودند، عمادالدین عاقبت با طغرل بیگ سلجوقی صلح کرد (۴۳۹ هق)، و دختر خود را به طغرل داد، و دختر چغری بیگ (برادر طغرل) را نیز برای پسر خود گرفت.
عمادالدین دینار: ← ملک دینار.
عمادالدین زنگی (emādoddine zangi)، ف ربیع الثانی ۵۴۱ هق، مؤسس سلسله‌ی اتابکان موصل، و اولین سلطان واقعی از سلسله‌ی آل زنگی؛ پسر آتابک آق سنقر. وی در ۵۲۱ هق به امارت موصل نشست، و سلطان محمود سلجوقی او را اتابک فرزندان خویش کرد. در همان سال، عمادالدین جزیرة ابن عمر، نصیبین، سنجار، و حران را تصرف نمود، و در محرم ۵۲۲ هق حلب را فتح کرد، و سال بعد حماة را گرفت، ولی به تصرف حمص و دمشق نایل نشد. از فتوحات دیگرش در این دوره تصرف قلعه‌ی اثارب (asāreb) (بین حلب و انطاکیه) است، که به تصرف صلیبیون درآمده بود. در ۵۳۱ هق، حمص را چندین ماه محاصره کرد، ولی به تصرف آن موفق نشد. مقارن این ایام، امپراطور یوحنای II، که با صلیبیون متحد شده بود، به جانب حلب لشکر کشید، ولی از محاصره‌ی این شهر منصرف شد، و به شیزر حمله برد، و چون مردم آنجا سخت به دفاع پرداختند، به انطاکیه بازگشت (رمضان ۵۳۲ هق، مطابق ۱۱۳۸ بم). عمادالدین او را تعقیب کرد، و عده‌ای را اسیر کرد، و غنائم بسیار بدست آورد. در همان سال، حکمران دمشق حمص را به عمادالدین واگذار کرد. در ۵۳۳ هق، بعلبک را، با وجود مقاومت شدید آن، تصرف نمود. هدف نقشه‌های وی تصرف دمشق بود. در ربیع الاول ۵۳۴ هق آنجا را محاصره کرد. اما عاقبت، بسبب مداخله‌ی صلیبیون، دست از محاصره برداشت و به موصل بازگشت. در جمادی الثانی ۵۳۹ هق (۱۱۴۴ بم) شهر مهم ادسا را از صلیبیون گرفت. دو سال بعد به قلعه‌ی جعبر در بین النهرین حمله کرد، اما در آنجا بدست چند تن از غلامان خود کشته شد. پسرش سیف‌الدین غازی I در موصل و پسر دیگرش نورالدین محمود زنگی در حلب جانشین او شدند.

مورخین شرقی او را مردی دلاور و باهیبت گفته‌اند، و مهارت سیاسی وی را ستوده‌اند. گویند در زمان وی نواحیی که در اثر تهدید صلیبیون و اجحاف و تغییر پیاپی حکام رو به ویرانی نهاده بود آباد شد. پس از مرگش، او را اتابک شهید لقب دادند.
عمادالدین زنگی ابن مودود: ← اتابکان سنجار.
عمادالدین شاهنشاه: ← اتابکان سنجار.
عمادالدین طاهر اسفرالینی: ← قرآن، قسمت (I-X).
عمادالدین علی فقیه: ← عماد فقیه.
عمادالدین قاورد: ← قاورد.
عمادالدین محمد اصفهانی (emādoddin [عمادالدین محمد ابن صفی‌الدین اصفهانی]، معروف به **عماد کاتب** (emāde kāteb)، ۵۱۹–۵۹۷ هق، نویسنده‌ی معروف و ادیب برجسته‌ی قرن ۶م هق. در اصفهان متولد شد، و در همین شهر نیز نشأت یافت. در جوانی به بغداد رفت؛ در مدرسه‌ی نظامیه به آموختن علم پرداخت، و در فقه شافعی و فنون ادب و شعر سرآمد شد. سپس به دمشق رفت (شعبان ۵۶۲ هق)، و به سلطان نورالدین محمود زنگی پیوست، و متصدی دیوان انشاء وی گردید. عماد با همه‌ی تسلطی که بر نویسندگی و ادب داشت در آغاز از تصدی این کار میهراسید، اما چون بدین کار پرداخت به نیکی از عهده برآمد. عماد به هر دو زبان فارسی و عربی مینوشت. در مدتی که در دمشق بود، صلاح‌الدین ایوبی را نیز میستود، و مورد علاقه‌ی او بود؛ بهمین مناسبت، مقامش نزد نورالدین بالاتر رفت، و در زمان مستنجد عباسی، عماد به عنوان پیغام-گزار از دمشق به بغداد رفت، و پس از بازگشت به دمشق، در مدرسه‌ای که هم به نام خود او خوانده میشود (مدرسه‌ی عمادیه)، بعنوان مدرس تعیین شد (رجب ۵۶۷ هق) و بعد متصدی اشراف دیوان گردید (۵۶۸ هق). بعد از مرگ نورالدین، پسرش الملک الصالح اسماعیل فرمانروائی یافت، و او که جوانی اندک‌سال بود، تحت تأثیر سعایتهای دشمنان عماد قرار گرفت، و کار بر عماد تنگ شد، و او ناگزیر دمشق را ترک گفت، و به موصل آمد. در موصل بیمار شد، و چون شنید که صلاح الدین ایوبی قصد گرفتن دمشق را دارد، متوجه او گردید، و به دمشق آمد، و پیوسته با صلاح-الدین بود و از نزدیکان درگاه او بشمار میرفت. پس از مرگ صلاح‌الدین، وضع زندگی او آشفته شد و به عزلت گرایید، و در دمشق درگذشت.

عماد از جمله‌ی نویسندگان تواناست که اسلوبی خوش و آراسته دارد. آثارش مشتمل است بر خریدة القصر در شرح احوال و نمونه‌ی آثار شاعران عربی-زبان در قرن ۶م هق (این کتاب در 10 مجلد است، و قسمت شعرای مصر آن بچاپ رسیده است)؛ الفتح القسّی فی الفتح القدسی، که گزارشی است از فتح شام و فلسطین به وسیله‌ی صلاح‌الدین، و بچاپ رسیده؛ نصرة الفترة، در تاریخ سلاجقه‌ی عراق؛ کتاب البرق الشامی، در تاریخ که سرگذشت خود را نیز در این کتاب آورده است؛ و السیل علی الذیل.
عمادالکتاب (emādol.kottāb)، شهرت **میرزا محمد حسین سیفی قزوینی، ۱۲۸۵ هق–۱۳۱۵ هش،** از اساتید خط نستعلیق؛ اهل قزوین. غالب عمرش به کتابت و تعلیم خط نستعلیق گذشت. از کارهایش کتابت نسخه‌ی شاهنامه‌ی معروف به امیر بهادری (چاپ تهران) و دفاتر رسم المشق است. وی در ۱۳۳۴ هق وارد کمیته‌ی مجازات و مأمور تحریر بیانیه‌های آن شد. از ۱۳۳۵ هق، که اعضای کمیته دستگیر شدند، وی مدتها در قم تحت نظر بود. در عهد سلطنت رضا شاه کبیر آزاد و در دفتر مخصوص دربار سلطنتی مشغول خدمت شد.
عماد ده (emād deh)، ده (جمع ۱٬۲۰۹ نسمه ۱۳۴۵ هش)، دهستان صحرای باغ، بخش حومه‌ی شهرستان لار، استان هفتم (فارس)، ۷۸ کیلومتری جنوب لار.
عماد شاه: ← عمادشاهیه.
عمادشاهیه (emād.šāhiyye)، سلسله‌ای از پادشاهان معروف به ملوک الطوایف دکن که از

۸۹۰ هق تا ح ۹۸۰ هق در ولایت برار فرمانروائی کردند. مؤسس این سلسله، **فتح‌الله خان عماد‌الملک**، از جانب سلاطین بهمنیه در برار حکومت داشت، ولی در عهد شمس‌الدین محمد شاه III بهمنی داعیه‌ی استقلال یافت، و عنوان عماد شاه گرفت. وی در ۸۹۰–۹۱۰ هق در برار حکمفرمائی کرد. جانشینانش عنوان عماد شاه را در جزء اسم خود میآوردند. بعد از او، پسرش **علاءالدین ابن فتح‌الله** امارت کرد (۹۱۰–۹۳۶ هق). جانشین او، پسرش دریا ابن علاءالدین (darya 'bne) (دریا عماد شاه) بود، که در ۹۳۶–ح ۹۶۸ هق امارت داشت. وی فرمانروائی ضعیف بود، و در اواخر عمرش امور کشور در دست وزیرش توفال خان (tufāl) بود. بعد از وفات دریا، توفال خان پسرش **برهان ابن دریا** (برهان عماد شاه) را به سلطنت نشانید، ولی او را در حبس بداشت، و خود فرمان میراند. عاقبت در ۹۸۰ هق مرتضی نظام شاه، پادشاه احمدنگر، بعنوان رهانیدن برهان عماد شاه، به برار حمله برد، و برار را ضمیمه‌ی قلمرو خود کرد، و توفال و پسرش و برهان و خاندانش را به قلعه‌ای در احمدنگر منتقل کرد، و در آنجا جملگی در یک شب درگذشتند (۹۸۰ هق). کیفیت وفات آنها معلوم نیست.

عماد فقیه (emāde faqih)، شهرت **عمادالدین علی فقیه کرمانی**، فد ۷۷۳ هق، شاعر ایرانی پارسی‌گوی، معاصر حافظ، و از مداحان آل مظفر و مخصوصاً شاه شجاع. داستان معروف گربه‌ی عماد فقیه، که به هنگام نماز او نیز از عماد پیروی کردی، و اشاره‌ی حافظ در شعر

ای کبک خوشخرام، چه خوش میروی بناز!
غره مشو که گربه‌ی عابد نماز کرد.

ظاهراً صحیح نیست، و آن را معاصران عماد و حافظ، نظر به رقابتی که شاید میان ایشان بوده (و از نظر تاریخی به ثبوت نرسیده)، ساخته‌اند. شعر مذکور حافظ اشاره است به داستان کبکنجیر و خرگوش، که برای مرافعه پیش گربه‌ای زاهد رفتند، و او، پس از پایان نماز، آن دو را پیش خود خواند تا سخنانشان را بهتر بشنود، و چون هر دو بی‌ترس پیش او رفتند، گربه‌ی عابد ظاهر الصلاح برجست و هر دو را بشکست و بخورد. این حکایت در کلیله و دمنه آمده است.

عماد در غزل و قصیده و مثنوی مهارت داشته و از شعرای بزرگ قرن ۸م است. او را صاحب خانقاه نیز گفته‌اند. از آثار وی، بجز قصاید و غزلیات و رباعیات، مثنویهای محبت‌نامه و محبت‌نامه، و کتاب المعارف، طریقت‌نامه (← مصباح الهدایه)، و صفانامه یا مونس الابرار میباشد.

عماد کاتب: ← عمادالدین محمد اصفهانی.

عمادی شهریاری (emādie šahriāri)، فد ۵۸۲ یا ۵۷۳ هق، شاعر پارسی‌گوی ایرانی. بعضی او را اهل غزنین دانسته‌اند، ولی ظاهراً از مردم شهریار ری بوده است. ابتدا در دربار عمادالدوله فرامرز، از امرای آل باوند و فرمانروای مازندران، میزیست، و ظاهراً تخلص عمادی را از لقب همین پادشاه گرفته است. پس از مرگ عمادالدوله فرامرز، از مازندران به عراق رفت، و به خدمت سلطان طغرل ابن محمد سلجوقی رسید، و از مداحان او گردید. اتابک جهان پهلوان و طغرل ابن ارسلان را نیز مدح گفته است. بمناسبت قصیده‌ای که در مدح قطب مظفر ابن اردشیر عَبّادی، از وعاظ معروف قرن ۶م هق، گفت، ۲'000 دینار از مریدان او دریافت کرد. نسخ خطی دیوانش در دست است.

عمار ابن علی، کحال ← عمار موصلی.

عمار ابن یاسر: ← عمار یاسر.

عمارت خورشید، بقایای کاخی از دوره‌ی نادر شاه افشار در کلات نادری، خراسان. مشتمل بر برج مضرس و عمارت ویران سه‌طبقه است. بطن بنا از آجر و نمای آن از سنگ است. طبقه‌ی سوم عمارت ظاهراً بر اثر زلزله‌ی سال ۱۲۹۹ هق شکاف برداشت، و به مرور سقف طبقه‌ی دوم هم فرو ریخت. در داخل برج و بعضی از طاقها و دیوارها که سالم مانده است تزیینات نقاشی و گچبری موجود است.

عمارت کلاه‌فرنگی (emārate kolāh.farangi)، بنائی از دوره‌ی کریم خان زند، در شیراز، در باغ نظر. شکل بنا ۸ضلعی است و شبیه عمارت کلاه‌فرنگی باغ جهان‌نما میباشد، ولی خارج آن دارای تزیینات کاشیکاری و داخلش دارای نقاشیها و مقرنسکاریهائی است. در داخل عمارت حوضی از مرمر، و چهار شاه‌نشین و چهار اطاق در گوشه‌های آن قرار دارد، ظاهراً مقبره‌ی کریم خان زند، که آقا محمد خان قاجار آن را نبش کرد، در شاه‌نشین شرقی قرار داشت. عمارت کلاه‌فرنگی از سال ۱۳۱۴ هش محل ← موزه‌ی شیراز است.

عمارلو (ammārlu)، دهستان و (از آبان ۱۳۳۸ هش) بخش (حه ۱۲۶'000)، بخش عمارلو، شهرستان رودبار، استان یکم (گیلان)، دارای ۷۱ (۱) آبادی؛ مرکزش جیرنده. از ج به رود شاهرود محدود است. مشتمل بر سه بلوک قاراب، خورگام (xorgām)، و پیرکوه است.

عمار موصلی (ammāre museli) [ابوالقاسم عمار ابن علی]، فد ۳۸۶–۴۱۱ هق، مبتکرترین کحالان عرب و یکی از مشهورترین آنان. نخست در عراق و سپس در مصر میزیست. مسافرتهای فراوان (از جمله به خراسان) رفت، و در ضمن، به درمان و عمل چشم اشتغال داشت. اثر مشهورش در کحالی کتاب المنتخب فی علاج العین است، که در آن بسیاری از امراض چشم و معالجات آنها را بدقت شرح میدهد، و قسمت جراحی آن بالاخص مهم است. این کتاب به عبری و آلمانی ترجمه شده است. صلاح‌الدین ابن یوسف کحال در تألیف نور العیون و غافقی در تألیف المرشد از المنتخب استفاده کرده‌اند. عمار معاصر علی ابن عیسی بود، و اگرچه شهرت علی ابن عیسی را نیافت، از جنبه‌ی ابتکار بر او برتری داشت.

عماره (amāra)، شهر (حه ح ۲۸'000)، مرکز (از ۱۹۲۱) لوای (ولایت) عماره، دشت عراق، بر ساحل چپ دجله بفاصله‌ی ۱۶۰کیلومتری ل‌غ بصره و ۴۸کیلومتری مرز ایران. در ۱۲۷۹ هق (۱۸۶۲) به وسیله‌ی ترکان عثمانی به عنوان پاسگاه نظامی تأسیس شد، ولی به سرعت توسعه یافت، تا ۱۹۱۴ کرسی سنجاق عماره بود. در ژوئن ۱۹۱۵ نیروهای بریتانیا آن را تصرف کردند. پس از آن تا ۱۹۳۲ تحت اشغال و قیمومیت بریتانیا بود. بیشتر ساکنین آن عرب شیعه هستند، و جمعی از مسیحیان کلدانی، ایرانیان، و نقره‌کاران صبی (← صبه) نیز در آنجا مسکن دارند.

عماره، در نظام قبیله‌ای عرب، ← عرب، بند ۴.

عماره دنقاس: ← سنار.

عمارەی مروزی (emāreye marvazi) [ابو منصور عمارة ابن محمد مروزی]، از شعرای فارسی زبان قرن ۴م هق. وی همواره در مرو سکونت داشت، و از آنجا دو بیت در مدح سلطان محمود غزنوی به غزنه فرستاد، و سلطان ۲'000 دینار صله برای او حواله کرد. قطعه‌ای از او در مرثیه‌ی امیر ابوابراهیم اسماعیل ابن نوح ابن منصور سامانی، ملقب به منتصر، آخرین امیر سامانی، که در ربیع الاول یا ربیع الآخر سال ۳۹۵ هق کشته شد، در دست است. ابوسعید ابوالخیر، با شنیدن یک بیت او از دهن قوّال، با جماعت صوفیان به زیارت خاک او رفت. اشعار پراکنده‌ای از او در کتب ادب و فرهنگ بر جای مانده است.

عمار یاسر (ammāre yāser) [عمار ابن یاسر ابن عامِر ابن مالِک]، ملقب به **ابوالیقظان** (-'abo yaqzān)، فد ۳۷ هق، از اصحاب حضرت رسول. پدرش، یاسر، با برادرانش از یمن به مکه آمد، و همان جا ماندنی شد، و در پناه ابوحذیفة ابن المغیرة مخزومی (-abu.hozayfate 'bne 'l.mo- qayrate maxzumi) درآمد. ابوحذیفه کنیزکی از آن خود بنام سمیه (somayya) به او تزویج کرد، و عمار از همین کنیزک متولد شد. پس از مرگ ابوحذیفه و ظهور اسلام، عمار و پدرش یاسر و مادرش سمیه اسلام آوردند (← سابقین). گویند عمار سی و چندمین تنی بود که اسلام آورد. عمار در این هنگام از مستضعفین (mostaz'afin) بود (مستضعفین در آن زمان به کسانی میگفتند که در مکه تنها بودند، و خویش و حامی نداشتند، و بهمین جهت، چون اسلام میآوردند، مورد شکنجه و آزار کفار قریش قرار میگرفتند)، و خود و پدر و مادرش زیر شکنجه‌های سخت قرار گرفتند. ظاهراً عمار از جمله‌ی مهاجرین به حبشه بود، و پس از آنکه حضرت رسول به مدینه هجرت فرمود، عمار نیز به مدینه رفت. عمار در غزوات بدر، احد، خندق، و دیگر جنگها با حضرت رسول بود. حضرت رسول میان او و حذیفة ابن یمان پیوند برادری بست. عمار در یکی از جنگها یکی از دو گوش خود را از دست داد. در جنگ با اهل رده نیز شرکت داشت، و در ۲۱ هق از طرف عمر امیر کوفه شد. در زمان عثمان، با بعضی از اعمال او مخالفت کرد، و پس از آنکه علی به خلافت رسید، از جمله‌ی اصحاب او شد، تا آنکه در جنگ صفین، در صفر سال ۳۷ هق، در رکاب آن حضرت بقتل رسید، و همانجا مدفون شد. عمر او را هنگام کشته شدن ۹۳، ۹۱، یا ۹۴ سال گفته‌اند. گویند حضرت رسول از قتل او خبر داده بود و گفته بود، "تَقتلک الفِئَةُ الباغِیَة" [یعنی ترا گروه ستمکار خواهند کشت]، و چون عمار در جنگ صفین بدست سپاهیان معاویه کشته شد، معاویه و عمرو عاص، از ترس آنکه این امر موجب تزلزل روحیه‌ی افرادشان شود، گفتند او را کسی کشته است که بجنگ ما آورده است.

عماسا[1] (amāsā) [عبری، = باربر]، پسر ابیجایل که با ابشالوم به شورش برخاست (دوم سموئیل

(1) Amasa

۲۵.۱۷، ۱۳.۱۹، ۴.۲۵-۱۳، اول پادشاهان ۵.۲).

عمال: ← عامل، در تاریخ.

عمالقه[1] (amāleqe) یا **عمالیق** (amāliq)، قوم قدیم صحراگرد و جنگجو، که با بنی اسرائیل دشمنی موروثی داشتند، و در کتاب عهد عتیق، مقارن مهاجرت بنی اسرائیل، ذکرشان مکرر در بیابان بین مصر و فلسطین آمده است. عمالقه از نسل عیسو بودند (پیدایش ۱۲.۳۶). در مسافرت بنی اسرائیل از مصر به کنعان، عمالقه سخت به آزار آنان برخاستند، و به همین جهت، خداوند امر کرد که ذکرشان از زیر آسمان محو شود (تثنیه ۱۷.۲۵-۱۹). آنچه در باب این قوم در کتاب عهد عتیق آمده است روشن نیست. بر طبق کتاب اول سموئیل (۶.۱۵)، شاؤول، بسبب دشمنی عمالقه با بنی اسرائیل، از جانب خداوند مأمور استیصال آنان شد.

در قرآن نامی از عمالقه نیامده است، اما در روایات اسلامی از نسل سام یا حام شمرده شده‌اند. در تاریخ افسانه‌ای، عمالقه، طسم، جدیس، و ثمود از نخستین قبایل متکلم به زبان عربی شمرده شده‌اند. در زمان هود در حجاز (یا در بابل) میزیستند. استقرار قبایل یهود را در یثرب نتیجه‌ی غیر منتظره‌ی جنگی شمرده‌اند که، به امر یوشع، برای استیصال عمالقه صورت گرفت ولی به نتیجه‌ی قطعی نرسید. نیز سه عرب، بند ۲.

عمالیق: ← عمالقه.

عمامه (emāme، در فارسی مشهور ammāme)، پوششی برای سر مردان، از پارچه‌ی نازک، که دور سر پیچیده میشود، و معمولا این پارچه را بر



روی عرقچین-و در قدیم بر روی شاشیه (نوعی شبکلاه)-میپیچیده‌اند. عمامه از خصایص اعراب بوده است، و بدان افتخار میکرده‌اند، چندان که عنوان "تاج اعراب" یافته است. پس از ظهور اسلام، در سراسر کشورهای اسلامی رواج یافت، و در آغاز اهل فضل و علمای دین، و اندک اندک دیگر طبقات جامعه آن را پذیرفتند، ولی در اسپانیای دوره‌ی اسلامی چندان رواجی نگرفت، و کمتر مورد استفاده بود، و سپاهیان در این سرزمین هرگز عمامه را نپذیرفتند، اما در دیگر بلاد اسلامی بحدی اهمیت پیدا کرد که میزان شخصیت و فضل افراد را بزرگی و کوچکی عمامه‌ها تعیین میکرد. رنگ عمامه‌ها و نوع آن به طبقه‌ی اجتماعی و مقام افراد بستگی داشت. در دوره‌ی خلفا، سپاهیان عمامه‌ی سیاه بر سر میگذاشتند، و بعضی از بزرگزادگان عمامه‌ی زرد. عمامه‌ی سبز، که نشان سادات و علویان شده است، از قرن ۸م حق است، و در ایران تا همین امروز عمامه‌ی سیاه و سبز مخصوص سادات است، و عمامه‌ی سفید و یا رنگهای زرد کمرنگ (شیرشکری) از آن دیگر مردم.

عمامه‌ای که حضرت رسول بر سر میگذاشت، سَحاب [= ابر] نام داشت، و آن را، بر طبق بعضی روایات، به حضرت علی ع بخشید، و در باره‌ی شکل و رنگ آن در میان مسلمانان داستانها وجود دارد. در میان قدمای عرب عمامه‌ی سفید ابن عاص شهرت بسیار داشته است، و در قرون اخیر، در مصر، عمامه‌ی شیخ عبدالله شرقاوی (۱۱۵۰-۱۲۲۷ هق)، رئیس جامع ازهر، در بزرگی ضرب المثل بود.

البته غیر مسلمانان نیز در کشورهای اسلامی عمامه داشته‌اند، و از قرن ۸م ببعد رنگ و شکل و اندازه‌ی عمامه برای غیر مسلمانان به صورت رسمی تعیین میشده است. همچنین، برای مسلمانانی که در طبقات مختلف اجتماعی و مشاغل گوناگون بودند، بتدریج، نوع و رنگ و شکل عمامه‌ها ضابطه‌ای خاص پیدا کرد. در دوره‌ی خلفا، هنگامی که کسی به وزارت میرسید، با تشریفات خاصی عمامه بر سر او مینهادند، و عمامه یکی از هدایا و خلعتهای مهمی بود که از طرف خلیفه به افراد داده میشد. تا همین اواخر، در دوره‌ی ما نیز، طلاب علوم دینی که وارد مدارس اسلامی میشدند، اغلب با تشریفات خاصی عمامه بر سر میگذاشتند.

بعلت اهمیتی که عمامه در ادوار مختلف، تا همین عصر ما، داشته است، کار پیچیدن آن نیز با اهمیت بسیار تلقی میشده، و حتی دسته‌ای افراد از شغل عمامه پیچیدن استفاده میکرده‌اند، و مردمان برای اینکه عمامه‌های زیبا و مناسبی بر سر داشته باشند نزد ایشان میرفتند.

با تحولاتی که در وضع اجتماعی و نوع جامه‌های ملل اسلامی در قرون اخیر روی داد، عمامه اهمیت و عمومیت خود را از دست داد، و بتدریج از میزان استفاده از آن کاسته شد. در ترکیه، سنت عمامه‌گذاری که در دوره‌ی سلاطین عثمانی با دقت تمام رعایت میشد در اواسط قرن ۱۹م از میان رفت، و طربوش جای آنرا گرفت. همچنین، در ایران، کلاه، با شکلهای مختلف بجای عمامه مورد استفاده قرار گرفت، و بر سر تعویض عمامه و کلاه نزاعها میان طرفداران و مخالفان عمامه و کلاه روی داد.

بر روی هم امروز عمامه در دایره‌ی محدودی مورد استفاده قرار میگیرد، که مخصوص محصلین علوم دین است، و عنوان "ارباب عمائم" بر علمای دین اطلاق میشود. اما هنوز بعضی از روستائیان ایرانی نوعی عمامه بر سر مینهند (در خراسان آن را شال میخوانند).

عمان (ommān)، ده (جه ۱٬۴۳۷ سنه ۱۳۴۵ هش). دهستان درجزین، بخش رزن، شهرستان همدان، فرمانداری کل همدان، ۸کیلومتری جنوب رزن.

عمان (ammān)، شهر (جه ۲۴۶٬۴۷۵)، پایتخت اردن هاشمی، بفاصله‌ی ۴۵کیلومتری ل‌ش بحر المیت بر راه آهن بین دمشق و معان. از مراکز حمل و نقل و تجارت است. ساختمان فرودگاه بزرگ آن در ۱۹۵۶ اتمام پذیرفت.

محل عمان از ایام پیش از تاریخ مسکون بوده است. شهر قدیم رَبَتِ بنی عمون[2]، که پایتخت بنو عمون بود، و ذکرش به کرات در کتاب عهد عتیق آمده است، در این محل واقع بود. از این شهر باستانی اکنون چیزی جز چند گور و باروئی از عصر آهن (احتمالا از قرن ۹م یا ۸م قم) باقی نیست. داود در قرن ۱۱م قم شهر را گرفت. در زمان سلیمان استقلال خود را بازیافت. در قرون ۸م و ۷م قم تحت استیلای دولت آشور بود. بطلمیوس II (فیلادلفوس) آن را فتح کرد، و نام فیلادلفیا[3] (filādelfiā) بر آن نهاد. در ح ۲۱۸ قم به تصرف آنتیوخوس III درآمد. در دوره‌ی رومیان شهری بارونق بود. در ۱۴ هق یزید ابن ابی سفیان آن را تصرف کرد. پس از انتقال مرکز خلافت از دمشق به بغداد، عمان رو به انحطاط گذاشت. در اوایل قرن ۱۹م، که نفوذ اروپائیان در ش اردن آغاز شد، عمان دهکده‌ای کوچک بود. پویش شهر و حومه‌ی آن در ۱۸۸۱ به وسیله‌ی ک. ر. کاندر آغاز گشت.

در ۱۳۴۰ هق (۱۹۲۱)، عبدالله ابن حسین آن را کرسی امیرنشین ماوراء اردن قرار داد، و از آن ببعد همواره رو به توسعه بوده است، مخصوصا در طی جنگ II و بلافاصله بعد از آن رونق فراوان داشت (از بعد از جنگ II، بر وسعت شهر لااقل ۵۰٪ افزوده شده است). در ۱۹۴۶ پایتخت مملکت اردن هاشمی گشت.

عمان (omān)، نام رسمی آن **مسقط و عمان** (masqat)، سلطان‌نشین مستقل (ح ۲۱۲٬۰۰۰ کمه؛ جه ح ۸۲۸٬۰۰۰) تحت الحمایه‌ی انگلستان، بر گوشه‌ی جنوب شرقی شبه جزیره‌ی عربستان؛ پایتخت و بندر عمده‌اش مسقط. بطول ح ۱٬۶۰۰ کم در کنار دریای عمان و دریای عربستان، از تحت الحمایه‌ی سابق عدن به طرف مشرق، ممتد است (ظفار در این قسمت قرار دارد). رأس مسندم، در داخل مواصلات متصالح، نیز جزء عمان است. از طرف داخل عمان به ربع الخالی منتهی میشود. عمان به چهار ناحیه‌ی جعلان (ja'lān)، عمان خاص، ظاهره، و باطنه تقسیم شده است. شهر معروفش مسقط (پایتخت) است. مرکز تجارتی آن، بندر مطرح (matrah)، در ح ۵کیلومتری ل مسقط کنار دریای عمان واقعست، و مرکز بارگیری خرمای باطنه و مبدأ راههای کاروانی داخلی است. از این دو شهر گذشته، صحار و صور (sur) (جه ح ۸٬۰۰۰) بعنوان بازارهای محلی و بندرگاه کشتیرانی (کشتیهای محلی) بسوی هند، یمن، زنگبار، و سواحل خلیج فارس قابل ذکر است. آبادیهای کوچک نیمه‌روستائی، با خانه‌های حصیری، بر سواحل لغ پراکنده است. وجود آنها ناشی از فراوانی ماهی در آبهای مجاور است، که در زمستان ماهی ساردین از آنها صید میشود، و در تابستان کوسه‌ماهی، که تازه یا خشک‌شده مصرف میشود. حتی گاوها و شترهای جَتاز معروف عمان را نیز با ماهی خشک تغذیه میکنند.

---

(۱) Amalek; Amalekites (۲) Rabbath Ammon (۳) Philadelphia

عمان از لحاظ محصولات کشاورزی و منابع معدنی ثروتمند است. صادراتش خرما، لیمو، انار، و ماهی خشک است. پرورش شتر رواج دارد. "شرکت محدود امتیازات نفت"، که قسمتی از سهامش متعلق به شرکت نفت عراق است امتیازی برای پویش عمان جهت کشف منابع نفتی دارد.

باستثنای مخلوطی از نژادها و معتقدات ایرانی، حبشی، و هندی، در شهرهای بزرگ، ساکنین عمان عرب و بیشتر از فرقه‌ی اباضیه میباشند. با وجود نفوذ خون سیاه، سازمان قبیله‌ای قدیم عرب اساس زندگی شخصی و اجتماعی را تشکیل میدهد. ادعای انتساب به قحطان و عدنان (نیاکان افسانه‌ای باستانی عربها) هنوز مایه‌ی اصلی اختلافات ریشه‌دار بعضی از قبایل میباشد.

سلطنت عمان، که فعلا در دست خاندان اباضی آل بوسعید است، نمودار جالبی از خصوصیات سیاسی عربستان میباشد. فرمانروای آن، که عنوان سلطان مسقط و عمان دارد، مدعی حکمرانی بر سراسر سرزمین واقع در مشرق ربع الخالی است، اما در این سرزمین پهناور، عملا قسمت نسبةً کوچک ظفار، شهرهای مسقط و مطرح، و ساحل خلیج عمان را اداره میکند، و نواحی دیگر تحت فرمان امام عمان یا شیوخ دیگر است. امور نواحی داخلی اباضی‌نشین در دست امام عمان است، که حکومت دینی دارد، و پایتختش نزوه (nazwa) است. امام عمان با هیچ دولتی رابطه‌ی رسمی سیاسی ندارد، و از میان فرمانروایان بزرگ عربستان از همه مستقلتر و گمنامتر میباشد.

تاریخ

I – در کتیبه‌های میخی بین النهرین به کرات از مملکتی بنام مگن (magan) یاد شده است. این مملکت، که احتمالا مشتمل بر حضرموت، عمان، سواحل متصالح، و بحرین بوده، ظاهراً در اواسط هزاره‌ی سوم ق‌م به ممالک همسایه‌ی شمالی خود، سومر و بابل، گوسفند، خرما، بز، مس، و مصالح ساختمانی صادر میکرده است. از این تاریخ ببعد تا فتح (۵۳۶ ق‌م) عمان بدست کورش کبیر نامی از این ناحیه در میان نیست. پس از آن تا مدت ۱٬۰۰۰ سال ذکری از عمان نیست، مگر روایت یک نویسنده‌ی رومی که از "مرواریدهای عالی عمان" اسم میبرد، که احتمالا منظورش مرواریدهای بحرین یا کویت بوده است. بقول وقایعنگاران عرب قرون وسطی، قبیله‌ی ازد استیلای خارجیان را از عمان برانداختند، و همه‌ی سواحل مملکت کنونی عمان را تحت فرمان خود، و تجارت دریائی را تا چین در انحصار خویش درآوردند. ظاهراً سکه‌های چینی تا اوایل ظهور اسلام در عمان رایج بوده است. خسرو انوشیروان (سلطنتش ۵۳۱–۵۷۹) بار دیگر جنوب عربستان را، از حضرموت تا بحرین، مسخر کرد، و به این طریق پای مبلغین مسیحی نسطوری ایرانی به این سرزمینها باز شد. پس از فتح ایران بدست اعراب، عمان جزئی از بلاد اسلامی شد، و زیر فرمان خلیفه قرار گرفت.

II – در ۱۳۴ هق، فرقه‌ی معروفی از خوارج بنام اباضیه، به رهبری جلندة ابن مسعود (Jolan-date ʾbne masʿud)، در عمان مستقر شدند، و جلنده امامت آنها را بدست گرفت. اگرچه جلنده از نیروهای اعزامی خلیفه‌ی عباسی شکست خورد و بقتل رسید، طولی نکشید که ائمه‌ی اباضی در عمان قد برافراشتند و جز در ادواری معدود مدت چهار قرن در آنجا فرمانروائی کردند. در ۶۵۴ هق، برای بار سوم، این سواحل به تصرف ایران درآمد. پس از آن، ائمه‌ی عمان کمابیش خراج‌گزار فرمانروایان هرمز شدند، و این وضع تا اوایل قرن ۱۶م ادامه یافت. در عین حال، دریانوردان عمانی تجارت پررونق خود را با هرمز و بنادر هندوستان ادامه دادند، و در همین دوره بود که مسقط رونق یافت، و مرکز پرجمعیتی برای داد و ستد اسب عربی، خرما، مروارید، و انواع ادویه شد.

III – در آغاز قرن ۱۶م، عمان در میدان ماجراجوئیهای دریائی و مبارزات مستعمراتی اروپائی قرار گرفت. در ۱۵۰۶، آلفونسو آلبوکرک پرتغالی در خلیج فارس ظاهر شد، ابتدا صور و پس از آن مسقط و صحار را گرفت، و در مسقط پایگاه دریائی و مرکزی تجارتی تاسیس کرد. در ۱۵۱۹ (۹۲۶ هق)، بنا بر پیمانی که با شاه اسماعیل صفوی بست، مالکیت هرمز را بدست آورد، و تجارت پرسود دریائی را از چنگ اعراب خارج کرد. پرتغالیها هرمز و مسقط را مستحکم کردند، و آبهای خلیج فارس را تحت استیلای خود آوردند. در ۱۵۲۹، برای نخستین‌بار در تاریخ، ناوگانی از عثمانیان وارد خلیج فارس شد. ح ۵۰ سال بعد ترکان مسقط را مسخر کردند. پرتغالیها ترکان را بیرون راندند، ولی در ۱۶۲۲، هرمز و قسمت مهمی از ناوگان پرتغالی در مقابل نیروهای مشترک ایرانی و انگلیسی از دست رفت، و این آغاز سقوط تسلط پرتغال و نیز آغاز تسلط انگلیسها بر آبهای خلیج فارس و دریای عربستان بود. اگرچه پرتغالیها چندی تجارت خود را حفظ کردند (← خلیج فارس؛ مسقط)، دریانوردان عمانی رفته رفته به سفرهای دریائی پرداختند، و بتدریج بنادر خود را بر روی خارجیان منفور بستند، و بکومک ترکان عثمانی و ایرانیان، و محتملا انگلیسها، با قبایل داخلی دست به دست یکدیگر دادند، و به تاخت و تاز بر متصرفات پرتغالیها پرداختند. در ۱۶۴۳ (۱۰۵۳ هق)، ناصر ابن مرشد یعربی صحار را متصرف شد، و چندی بعد پادگانهای پرتغالی را مجبور کرد که صور و مطرح را تخلیه کنند. جانشینش، سلطان ابن سیف، قلعه‌ی مسقط را تسخیر کرد، و در ۱۶۵۰ (ح ۱۰۶۰ هق) فرمانروائی پرتغالیها بر عمان بپایان رسید. در دوران امامت سلسله‌ی یعربی، بحرین از تصرف ایرانیان خارج شد، و متصرفاتی از میراث پرتغالیها در افریقای شرقی (از جمله زنگبار) به عمان رسید. در ۱۷۳۷ (۱۱۴۹ هق) دوره‌ی فترت هفتساله‌ای پیش آمد که، در طی آن، عمان مسخر ایران بود. عاقبت، احمد ابن سعید، که در زمان امامت سیف ابن سلطان یعربی والی صحار بود، به استیلای ایرانیان پایان داد، وی عنوان امام به خود داد. پس و جانشینش، سعید، آخرین کس از سلسله‌ی بوسعید است که عنوان امام داشت، و سایرین به عنوان سید خوانده میشدند. اما ایرانیان، بدین علت که عنوان سیّد را مختص اولاد رسول میدانستند، در مورد فرمانروایان عمان، بجای سیّد کلمه‌ی سید (seyd) [مأخوذ از تلفظ عامیانه‌ی سید] را بکار میبردند، و این املا حتی در مکاتبات رسمی هم مراعات میشده است.

در دوره‌ی فرمانروائی سید سلطان ابن احمد (ف ۱۲۱۹ هق) مسقط رونق یافت، در سالهای آخر عمر وی، عمان معرض تهدید وهابیه گشت. دوره‌ی دراز سلطنت (۱۲۲۰–۷۳ هق) سید سعید ابن سلطان از ادوار پررونق کشور مسقط و عمان بود. وی پیمانهائی با کشمة، فرانسه، و انگلستان منعقد نمود، و دست وهابیان را از عمان کوتاه کرد. جزایر خوریان موریان را، به عنوان نشانه‌ی وفاداری، به پادشاه انگلستان بخشید (۱۸۵۴، مطابق ۱۲۷۰ هق). پس از وی، فرمانروائی زنگبار از حکومت عمان جدا شد.

IV – در آغاز قرن ۲۰م، که زمزمه‌ی توسعه‌طلبی مستعمراتی فرانسه، آلمان، و روسیه در خلیج فارس بلند شد، سلطان فیصل (سلطنتش

شجره‌ی سلاطین عمان و مسقط (سلسله‌ی آل بوسعید)

تواریخ هجری قمری و مربوط به جلوس به سلطنت است.
ارقام فارسی نشانه‌ی فرمانروایان عمان و زنگبار، ارقام رومی نشانه‌ی فرمانروایان عمان فقط، و حروف نشانه‌ی فرمانروایان زنگبار فقط میباشد.

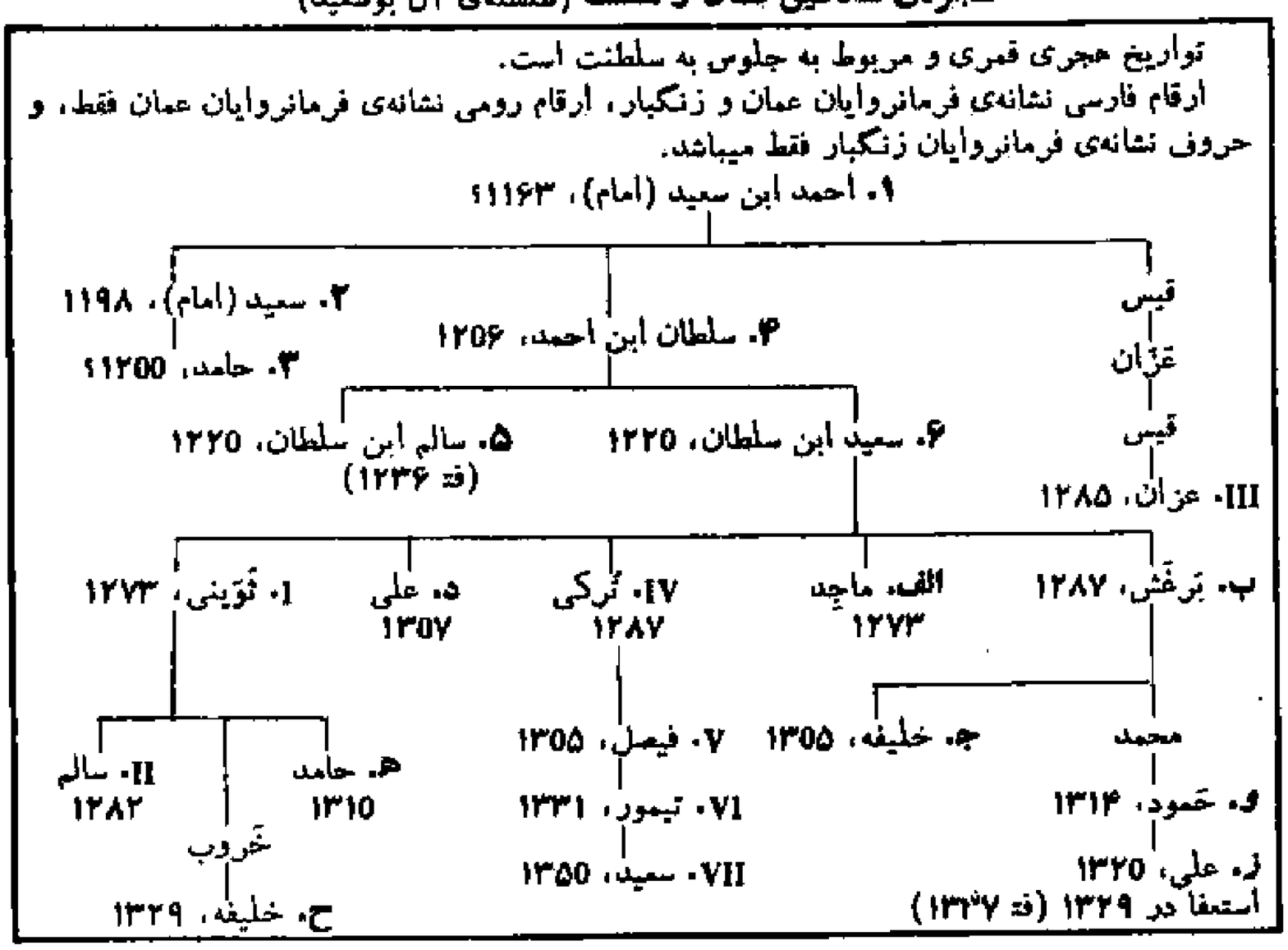

۱۸۸۸–۱۹۱۳، مطابق ۱۳۰۵–۳۱ هق) قراردادی با انگلستان منعقد کرد، و به موجب آن، حق فروش یا واگذاری یا گرو گذاشتن هر قسمت از خاک خود را به هر کشوری جز انگلستان از خویش سلب کرد (۱۸۹۱). در کشمکشهائی که بر سر این موضوع با دولت فرانسه پیش آمد، عاقبت قراردادی بین انگلستان و فرانسه منعقد گشت (۱۹۰۴)، و سلطان‌نشین عمان و مسقط بعنوان منطقه‌ی نفوذ انگلستان شناخته شد. در ح ۱۹۰۱ (۱۳۱۹ هق)، اباضیه‌ی عمان، به رهبری عیسی ابن صالح، سر به شورش برداشتند، و در ۱۹۱۳ (۱۳۳۱ هق) سالم الخروسی (sāleme 'l.xarusi) را به امامت انتخاب نمودند. شورشیان به مسقط حمله کردند (۱۹۱۵، مطابق ۱۳۳۳ هق)، ولی سربازان هندی شهر را نجات دادند. سالم در ۱۹۲۰ (۱۳۳۸ یا ۱۳۳۹ هق) به قتل رسید. جانشینش، امام محمد ابن عبدالله، با سید سلطان تیمور (سلطنتش ۱۹۱۳–۳۲، مطابق ۱۳۳۱–۵۰ هق)، پسر و جانشین فیصل، موافقتنامه‌ای امضا کرد، که به موجب آن، قبایل داخلی خودمختاری یافتند.

بعد از تیمور، سلطنت به پسرش سر سید سعید ابن تیمور (sər)، فرمانروای کنونی عمان و مسقط رسید. وی قرارداد جدید دوستی و تجارت و کشتیرانی با بریتانیای کبیر امضا کرد (۱۹۳۹) که مبنای روابط کنونی انگلستان با سلطان عمان میباشد، و برای سلطان عمان وضعی ممتاز در میان شیوخ سواحل خلیج فارس قائل شده است، بدین معنی که انگلستان مأمور سیاسی در عمان ندارد، بلکه در آنجا کنسول دارد. در ۱۹۳۳ سلطان با بهره‌برداری مستقیم از کانهای نفت کشور مخالفت کرد، ولی امام اباضی مخالفتی نداشت. پس از آن، در ۱۹۳۷، امتیازی به "شرکت توسعه‌ی نفت عمان" داده شد، که وابسته به شرکت نفت عراق است، و عملیاتش تا کنون بسیار محدود بوده است. در دهه‌ی از ۱۹۴۰ ببعد، عملیات اکتشاف نفت در واحه‌ی بریمی، که مورد نزاع بین عربستان سعودی و عمان و بعضی از شیخ‌نشینهای سواحل متصالح است، بسیار امیدبخش بوده است. با پیدا شدن نفت، اختلافات قدیم بر سر این واحه صورت حادتری پیدا کرد، و موضوع به دیوان داوری بین‌المللی احاله شد، ولی ضمناً در ۱۹۵۵ سربازان سلطان، ظاهراً تحت فرماندهی افسران انگلیسی، عده‌ای از نقاط سوق الجیشی را در عمان تصرف کرده راه رسیدن به واحه را بستند. امام غالب ابن علی، سلطنت سلطان را بر سرزمین مردم عمان، و از جمله بریمی و منابع نفت آن، باطل اعلام کرد، و پیروان اباضی خود را به برداشتن سلاح فرمان داد (۱۹۵۷). با دخالت نیروی هوائی انگلستان، این نهضت موقتاً سرکوب شد، ولی در زمستان ۱۹۵۸ دوباره به راه افتاد، و این بار آشکارا وابسته به جمهوری متحد عرب بود، چنانکه نماینده‌ی امام در قاهره این نهضت را برای دفاع از حق خودمختاری ملت در برابر "امپریالیسم غربی" معرفی کرد. نیز ← مسقط و عمان.

عمان، بحر (omān) یا **دریای عمان**، شاخابه‌ای از دریای عربستان که بطول ح ۵۴۰ کم بین ل کشور عمان (چ‍ش عربستان) و سواحل چ‍ش ایران ممتد است، و تنگه‌ی هرمز آن را به خلیج فارس مرتبط میسازد. عرض دهنه‌ی آن ۳۷۰ کم میباشد. سواحل ایرانی خلیج عمان را میتوان به دو قسمت کرد. یکی سواحل ناحیه‌ی بیابان (← بیابان، بخش)، که کرانه‌ی ل‍ش رأس خلیج را تشکیل میدهد، و از مصب رود میناب بطول ۱۴۰ کم تا رأس الکوه (ra'so 'l.kuh)، و از آنجا بطول ح ۴۸ کم تا بندر جاسک ممتد است. از میناب تا رأس الکوه، در پشت سواحل، کوههای بیابان و فلات شور قرار دارد. قسمت دوم سواحل بلوچستان و مکران میباشد، که از جاسک تا گواتر، بطول ۳۹۰ کم، در امتداد ش‍چ‍ش امتداد دارد. پهنای دشت ساحلی، بتفاوت، از ۲ کم تا ۴۵ کم میباشد. از بنادر مهم آن چاه بهار است. دشت دشتیاری (چ‍ش مکران) حاصلخیزترین قسمت سواحل مکران است.

ساحل مقابل ساحل ایرانی جزء قلمرو سلطان عمان و مسقط است، و شهرهای مهم آن صور، مسقط، مطرح، و صحار است.

عمان، دریای: ← عمان، بحر.

عمان، فرمانداری کل بنادر و جزایر: ← بنادر و جزایر بحر عمان، فرمانداری کل.

عمان خاص، ناحیه، ← عمان.

عمان سامانی (ommāne sāmāni)، شهرت **نورالله ابن عبدالله**، متخلص به **عمان** و ملقب به **تاج‌الشعراء**، ۱۲۶۴–۱۳۲۲ هق، شاعر ایرانی، که کتاب گنجینة الاسرار او، در مراثی اهل بیت، شهرت بسیار دارد. پدرش، میرزا عبدالله، متخلص به جیحون بود. عمان اهل سامان اصفهان بود، و در نجف مدفون است. شعرش از چاشنی عرفان بی‌بهره نیست.

گنجینة الاسرار مثنوی کوچکی است در بحر رمل که بارها به طبع رسیده است (از جمله در ۱۳۱۵ هق در تهران، به ضمیمه‌ی سراج المحبه).

عمان متصالح: ← سواحل متصالح.

عمانوئیل[1] (emmānu'il) [عبری، ← خدا با ما (است)]، در کتاب مقدس، نامی که اشعیا پسری را که ولادت او را از باکره‌ای خبر داد، و رهائی دمشق و مملکت یهودا را از تهاجمات اسرائیل در سال ۷۳۵ ق‍م در زمان خردسالی وی پیشگوئی کرد، بدان نام خواند (اشعیا ۱۴.۷). مسیحیان نخستین این امر را پیشگوئی ظهور مسیح وانمود کردند، و بدین گونه، عمانوئیل از نامهای عیسی مسیح گردید.

بعضی از اسامی اروپائی مأخوذ از نام عمانوئیل ازین قرار است.

زبان	صورت اصلی	ضبط فارسی درین کتاب
آلمانی	Em(m)anuel	امانوئل (emānuel)
انگلیسی	"	امنیوئل (emanyuəl)
فرانسوی	"	امانوئل (emānüel)

عم جزء (amma joz')، جزء سی‌ام از اجزای سی‌گانه‌ی قرآن که کودکان در آغاز تعلیم در مکتب میخوانند. اگرچه جزء سی‌ام قرآن با سوره‌ی نبأ، که آغاز آن عَمَّ یَتَساءلون است شروع میشود، و بهمین جهت عم جزء نامیده میشود، اما برای تعلیم کودکان از سوره‌ی آخر جزء، که ساده‌تر است، یعنی سوره‌ی ناس شروع میکنند، و بهمین جهت، در عم جزءها ترتیب آغاز جزء از سوره‌ی ناس است. در مقدمه‌ی عم جزء، ابتدا عبارت هو الفتاح العلیم، و بعد دعای ربِّ یَسِّر، و سپس حرکات و حروف آموخته میشود. حروف به ترتیب ا ب ت ث است اما ترتیب ابجدی نیز یاد داده میشود. پس از آن به ترتیب از سوره‌ی ناس شروع میشود و به سوره‌ی نبأ ختم میگردد.

عمدة المهریه فی ضبط العلم البحریه (omdato 'l.mahriyye fi zabte 'l.'elme 'l.bahriyye')، کتابی بزبان عربی در علم دریانوردی، از سلیمان مهری، مشتمل بر هفت باب است: (۱) در اصول علم نجوم دریائی؛ (۲) در نام ستارگان و آنچه مربوط بدانست؛ (۳) در شناختن راههای دریائی بادگیر و بادپناه؛ (۴) در شناختن راههای دریائی واقع در طول سواحل قُمر (ماداگاسکار)، سقطری، سیلان، اندامان، سوماترا، جاوه، و غیره؛ (۵) در شناختن عرض جغرافیائی ممکنه از روی ارتفاع "گاه" (ستاره‌ی قطبی)؛ (۶) در باره‌ی بادهای موسمی اقیانوس هند؛ (۷) در سفرهای دریائی. در باب چاپ کتاب ← سلیمان مهری.

عمدة امیرالمؤمنین، لقب، ← امیرالمؤمنین.

عمر، خلیفه، ← عمر خطاب.

عمر ابن ابی ربیعه (omare 'bne abi rabi'a)، ۲۶–۹۳ هق، بزرگترین شاعر عرب در اشعار عاشقانه. پدرش از تجار ثروتمند مکه و مادرش از خاندان حمیری حضرموت بود. عمر ثروتی هنگفت و زندگی مرفه داشت. در عربستان جنوبی، سوریه، و بین‌النهرین سفر کرد. وی نخستین شاعر شهری بود، و اشعارش نمودار فعالیتهای اجتماعی شهر میباشد. در اشعارش آنچه را بر وی گذشته میآورد، و عواطف خود را مجسم میکند. اشعار عمر در زمان معاصرینش میان خوانندگان و ظرفا و ادبا مقبولیت تمام داشت. اینک نیز از شعرای بزرگ عرب محسوبست.

عمر ابن العلاء (omare 'bne 'l.'alā') یا **عمر ابن علاء**، ف ۱۶۵ هق، سردار عرب و از فاتحان و حکام طبرستان در عهد خلافت منصور و مهدی، خلفای عباسی. وی نخست یک چند در گرگان بود، و چون در آنجا قتلی کرد، به طبرستان گریخت، و بسبب آنکه چندی در آنجا متواری ماند، با راهها و اقلیم آن سرزمین آشنائی یافت. ازین رو، در عهد منصور که اصفهبد خورشید، متعاقب قتل سنباد، بر خلیفه شورید، وی از جانب خلیفه به طبرستان رفت، و در آنجا مجال کرّ و فرّی یافت، و آمل را بدست آورد (۱۳۷ و بقولی ۱۴۰ هق). وقتی وی بر آمل دست یافت، مردم که غالباً از ظلم اصفهبدان محلی بستوه آمده بودند دسته دسته به اسلام روی آوردند، و توسعه‌ی قدرت عمر ابن العلاء موجب خشم و وحشت اصفهبد خورشید گشت، که بعد از شکست از وی، دست به خودکشی زد. عمر ابن العلاء، بعد از تسخیر طبرستان، به دربار خلیفه رفت، و یک چند آنجا ماند. منصور، بعد از عزل خالد ابن برمک از امارت طبرستان، آن ولایت را باز به عمر داد، و مهدی، که در آغاز خلافت خویش او را عزل کرد، نیز چند بار امارت طبرستان را به وی تفویض کرد. در اواخر عهد مهدی، وی با خلیفه میانه‌ی خوبی نداشت. ازین رو، در شورشی که مردم طبرستان بر ضد اعراب کردند به وی آسیبی نرسید. عمر ابن العلاء در طبرستان وفات یافت، و در عهد ابن اسفندیار (مؤلف تاریخ طبرستان)، مقبره‌ی او برای عوام که او را به غلط از اصحاب

---

(1) Immanuel; Emmanuel

پیغمبر میپنداشتند زیارتگاه بوده است. عمر ابن العلاء از جوانمردان و دلاوران عصر خویش بشمار میآمده است، و به جلادت و کفایت شهرت داشته است. بشار ابن برد و ابوالعتاهیه اشعاری در ستایش او سرودهاند.

عمر ابن حفص ابن عثمان (omare 'bne hafse 'bne osmān)، فد ۱۵۴ هق، سردار شجاع عرب که در میان ایرانیان لقب هزارمرد داشت. در خلافت منصور، خلیفهی عباسی، مدتی والی ایالت سند بود؛ سپس منصور او را به امارت افریقیه منصوب کرد، و وی در سال ۱۵۱ هق به قیروان که مرکز شورش شده بود در آمد و بعضی از شورشیان را کشت، و توانست مدت سه سال در قیروان صلح و آرامش برقرار کند. سپس از طرف منصور مأمور تقویت و استحکام شهر طبنه شد. هنگامی که سرگرم دفاع طبنه بود خبر یافت که وضع قیروان دگربار آشفته شده است، و شورشیان شهر را محاصره کردهاند. وی موفق شد که به شهر در آید، اما چون محاصرهی شهر ادامه یافت، وی بدون آنکه منتظر شود که افراد کمکی اعزامی خلیفه برسند، با گروهی از مردان خود از شهر خارج شد و به محاصرهکنندگان حمله کرد، ولی سرانجام به قتل رسید. نیز ← صفریه.

عمر ابن خطاب، خلیفه، ← عمر خطاب.

عمر ابن سعد (omare 'bne sa'd) یا **عمر سعد** (omare sa'd)، فد ۶۶ هق، از سران و دلاوران عرب در عهد بنی امیه؛ پسر سعد ابن ابی وقاص. عبیدالله ابن زیاد ولایت ری بدو داد، اما چون از عزیمت امام حسین از مکه بجانب کوفه آگاه شد، عمر سعد را بخواست، و او را مأمور جنگ با امام حسین نمود. عمر اول تردید داشت، اما عبیدالله او را با تهدید به عزل بدین کار راضی نمود. بعد از واقعهی کربلا، عمر سعد چندسالی بیش نزیست، و مختار ثقفی، چون در کوفه خروج نمود، کس فرستاد تا او را بکشتند.

عمر ابن سهلان (omare 'bne sahlān) [قاضی زینالدین عمر ابن سهلان ساوی (یا ساوجی) (sāvi, sāvaji)]، از دانشمندان و فلاسفهی ایران در قرن ۶م هق. اصلش از ساوه بود. برای تحصیل علم به نیشابور رفت، و در آنجا متوطن شد. از دسترنج خود زندگی میکرد، و به استنساخ کتب اشتغال داشت؛ کتاب شفا را به خط خود استنساخ میکرد، و به 100 دینار میفروخت. از جملهی تألیفاتش تصایر سبرته، در منطق است بزبان عربی (مصر، ۱۳۱۶–۱۷ هق)؛ و نیز کتابی در علم حساب دارد. از کتب فارسی او یکی شرح رسالة الطیر ابن سینا است، که در ۱۹۳۵ در شهر شتوتگارت بطبع رسیده است، و دیگر رسالة التنجره فی کائنات التنصره.

عمر ابن طوسون (omare 'bne tusun)، ۱۲۸۹–۱۳۶۳ هق، مورخ و از امرای سابق مصر. در سویس درس خواند و به مسافرت فراوان پرداخت. در زبانهای ترکی و فرانسوی و انگلیسی مهارت داشت و به تحقیق در تاریخ مصر جدید پرداخت و چندین کتاب در این باره به زبانهای فرانسوی و عربی منتشر کرد. بر خلاف تمایلات خانوادگی، با قلم و ثروت خود به جنبش ملی مصر کومک کرد. در دو مجمع علمی مصر و دمشق، و نیز در انجمن جغرافیائی مصر، عضویت داشت. از آثار عربی او است: البعثات العلمیة فی عهد محمد علی و عباس و سعید؛ تاریخ خلیج الاسکندریة القدیم و ترعة المحمودیه؛ خط الاستواء؛ الاطلس التاریخی الجغرافی لمصر السفلی منذ الفتح الاسلامی الی الآن؛ و از آثار او به زبان فرانسه است: تاریخ نیل (در سه جلد) و جغرافیای مصر در دورهی اهراب.

عمر ابن عبدالعزیز (omare 'bne abdol.'a-ziz)، ۶۳–101 هق، ۸مین خلیفهی (۹۹–101 هق) اموی؛ فرزند عبدالعزیز ابن مروان و جانشین سلیمان ابن عبدالملک؛ مت مدینه. از طرف مادر نسبش به عمر خطاب میرسید، و پدرش سالها والی مصر بود. عمر ابن عبدالعزیز تا وفات (۸۵ هق) بدرش در مدینه بود، و سپس خلیفه عبدالملک ابن مروان او را به دمشق فرا خواند، و دختر خود فاطمه را به زنی به وی داد. در ۸۷ هق، ولید I او را به حکومت حجاز منصوب کرد، و وی در آنجا به خدمت خلق پرداخت، و چون عراقیهائی را که از جور حجاج به مدینه میگریختند پناه میداد، خلیفه، به اصرار حجاج، او را از آنجا فرا خواند (۹۳ هق).

پس از وفات سلیمان ابن عبدالملک به خلافت نشست، و در دوران کوتاه خلافت خود کشورگشائی را به یکسو نهاد و همّ خود را صرف اصلاحات داخلی کرد. لشکریانی را که به محاصرهی قسطنطنیه مشغول بودند بازخواند. یزید ابن مهلب، حاکم خراسان، را معزول کرد، و جراح ابن عبدالله را به جایش منصوب نمود. در جاهای دیگر نیز مأمورینی لایق و عادل به خدمت گماشت. سبّ علی ابن ابی طالب را، که از عهد معاویه در منابر مرسوم شده بود، ممنوع کرد، و برای دلجوئی از اولاد فاطمهی زهراء ع، فدک را به اولاد آن حضرت واگذاشت. اگرچه خود مردی مؤمن بود، در مورد صاحبان مذاهب دیگر روش تساهل پیش گرفت، و در اخذ خراج از اهل ذمه ترتیبات پسندیده داد. عمر پس از ۲ سال و ۵ ماه خلافت بر اثر یک بیماری بیستروزه درگذشت، و در دیر سمعان مدفون شد، و گویند مروانیها او را مسموم کردند.

عمر ابن عبدالعزیز، حسامالدین: ← حسامالدین، امام.

عمر ابن علاء: ← عمر ابن العلاء.

عمر ابن علی: ← علوی.

عمر ابن علی، نورالدین: ← رسولیان.

عمر ابن علی ابن حسین (omare 'bne aliyye 'bne hoseyn)، از فرزندان امام زینالعابدین ع. وی یکی از اولاد علی ع است که ابوسلمهی خلال (فد ۱۳۲ هق)، پیش از تشکیل دولت عباسیان، به آنان نامه نوشت و خلافت را به ایشان تکلیف کرد. دو نفر دیگر که ابوسلمه به ایشان نامه نوشت امام جعفر صادق ع و عبدالله ابن حسن ابن حسن ابن علی المرتضی بودند، ولی هر سه این پیشنهاد را رد کردند.

عمر ابن علی مصری: ← ابن فارض.

عمر ابن فرخان طبری، ابوحفص (abu.hafs omare 'bne farroxāne tabari)، فد ح 200 هق، منجم، معمار، و مترجم (از فارسی به عربی) دربار مأمون خلیفهی عباسی، مت طبرستان. در بغداد رونق یافت. بعضی از کتب پهلوی را به عربی ترجمه کرد. او را از مهندسین بنای شهر بغداد شمردهاند. در نجوم و احکام نجوم تألیفاتی داشته است؛ از آن جمله بوده است تفسیری بر کتاب الاربعه (از بطلمیوس)، که توسط یحیی ابن البطریق به عربی ترجمه شده بود. پسرش، **ابوبکر محمد** ابن عمر، نیز منجم بود، و تألیفاتی در احکام نجوم داشت.

عمر ابن محمد ابن خالد، منجم، ← خالد ابن عبدالملک مروروذی.

عمر ابن هبیره: ← ابن هبیره.

عمر الاطرف: ← علوی.

عمرام: ← عمران.

عمران (emrān)، در قرآن، نام پدر مریم (مادر عیسی) (آل عمران ۳۱، تحریم ۱۲).

عمران، در کتاب مقدس **عمرام** (amrām) [عبری، = ملت برگزیدهی خدا]، پدر موسی. بروایت کتاب مقدس (خروج ۶.۱۸، ۲۰)، پسر قهات (qahāt) و برادر یصهار (yeshār) بود، و عمهی خود را به زنی گرفت، و او از وی هارون و موسی را آورد. عمرام ۱۳۷ سال عمر کرد.

در روایات اسلامی، عمران را پسر یصهر ابن قاهث ابن لاوی ابن یعقوب ابن اسحاق ابن ابراهیم (yeshare 'bne qāhes) شمردهاند، و گویند یوخابد (yoxābed) یا یوکابد را به زنی گرفت، و ۷۰ساله بود که خدا موسی را به وی داد.

عمران ابن حطان سدوسی: ← صفریه.

عمران ابن ششنا (emrāne 'bne šešnā) یا **عمران گائون** (emrāne gāon)، فد ۸۷۴، عالم و مجتهد یهود. کتابی شامل دستور ادعیه و نماز ایام سال و آداب و رسوم مخصوص ایام مقدسهی مذهبی به او منسوب است، که اساس آداب دینی متجددین یهود است.

عمران گائون: ← عمران ابن ششنا.

عمرانی، علی ابن احمد، ریاضیدان، ← ابوکامل.

عمر خان، محمد: ← خوقند.

عمر خطاب (omare xattāb) [عمر ابن خطاب ابن نفیل (omare 'bne xattābe 'bne nofayl)]، مکنی به **ابوحفص** (abu.hafs) و ملقب به **فاروق** (fāruq)، فد ذیحجهی ۲۳ هق، خلیفهی دوم از خلفای راشدین و یکی از بزرگترین و مشهورترین مردان اسلام. وی از قبیلهی قریش و از تیرهی عَدیّ ابن کَعب بود. گویا لقب فاروق [= فرقه گذارنده (بین حق و باطل)] را پیروان ادیان دیگر (اهل کتاب) به او دادهاند. سال تولدش بدرستی معلوم نیست و نویسندگان شرح حال او عمر وی را به اختلاف ۵۳، ۵۷، ۶۰، ۶۱، و ۶۳ سال نوشتهاند. بموجب روایتی، عمر چهار سال پیش از هجرت حضرت رسول ایمان آورد، و در آن وقت ۲۶ سال داشت؛ در این صورت، سن او بهنگام وفات ۵۳ سال میشود. مادرش، حنتمه (hantama)، دختر هاشم ابن مغیرهی مخزومی بود. پسرش، عبدالله ابن عمر، که از راویان بزرگ است، و دخترش حفصه، که زن حضرت رسول بود، هر دو از زن او بنام زینب بنت مظعون (zeynabe bente maz'un) بودند. پسر دیگرش، عبیدالله، قاتل هرمزان، که در جنگ صفین در صف معاویه کشته شد، از زن دیگرش بنام ملیکه بنت جرول خزاعی (molayka bente jarvale xoza'i) بود. یکی از زنانش، ام کلثوم، دختر علی ع بود.

عمر را مردی بلندقد و گندمگون یا سفید چهره‌ی متمایل به سرخی نوشته‌اند. وی مردی بود با اراده‌ی قوی، قدرت تصمیم، خشونت طبع، و مهابت. ولی با همه‌ی خشونت، گاهی نرم میشد و به رقت میآمد، و این حال را در داستان اسلام آوردن او میتوان مشاهده کرد، او نخست خواهر و شوهر خواهر خود را که اسلام آورده بودند کتک زد، ولی پس از آنکه آیاتی از سوره‌ی طه را که نزد ایشان بود خواند، به رقت آمد، و بلافاصله پیش حضرت رسول رفت و اسلام آورد. گویند اسلام آوردن او پس از اسلام آوردن ۴۵ مرد و ۲۱ زن واقع شد. اسلام آوردن شخصیتی قوی مانند عمر ناگزیر مایه‌ی قوت قلب و استقامت این جمع کوچک گردید، چنانکه عبدالله ابن مسعود گفته است که ما، اسلام‌آوران نخستین، ابتدا نمیتوانستیم در کعبه نماز بگزاریم، و چون عمر اسلام آورد، چندان با مشرکان مبارزه کرد که توانستیم در کعبه نماز بخوانیم. عمر اندکی پیش از حضرت رسول به مدینه رفت، و در تمام جنگها با حضرت رسول بود، گرچه عملیات جنگی مهمی که از حمزه و علی ع و دیگر اصحاب حضرت رسول دیده شد از او مشهود نگردید. گویند حضرت رسول او را به بعضی از مأموریتهای جنگی کوچک (سریه) میفرستاد، و از جمله، در شعبان سال ۷ هق او را در رأس ۳۰ مرد جنگی به محلی موسوم به عجز هوازن (ojze havāzen) فرستاد. مشهور است که چون عمر خبر وفات حضرت رسول را شنید آنرا باور نکرد، و گفت او نمرده است و باز خواهد گشت، تا آنکه ابوبکر آیه‌ی "اِنّک میت و اِنّهم مَیّتون" [تو میمیری و ایشان میمیرند] و آیه‌ی "و ما محمد الّا رسول قَدْ خَلَتْ مِن قبله الرسلُ؛ اَفَاِن مات او قُتل انقَلَبتم علی اَعقابکم؟" [محمد نیست جز پیغمبری که پیغمبران دیگری پیش از او بوده‌اند؛ آیا اگر او بمیرد یا کشته شود (از دین خود) باز خواهید گشت؟] را بر او خواند، و او قانع شد. ظاهراً این کار عمر بجهت خوف از وقوع فتنه و ارتداد میان عرب بود.

سرعت عمل و تدبیر عمر در بیعت به ابوبکر، و گذاشتن مدعیان دیگر خلافت را در برابر امری انجام‌شده، بعضی از مورخان غربی را بر آن داشته است که به وجود ائتلافی میان او و ابوبکر و ابو عبیده‌ی جراح از پیش معتقد باشند. ابوبکر شب سه‌شنبه، هشت روز به آخر جمادی الآخر سال ۱۳ هق وفات یافت، و بموجب عهدی (فرمانی) که بدست عثمان نوشته شده بود، عمر را جانشین خود ساخت. عمر فتوحاتی را که در زمان ابوبکر در عراق و سوریه آغاز شده بود دنبال کرد، و سرداران او نواحی عراق و سواد، آذربایجان، اهواز، فارس، قسمتی از نواحی مرکزی و تمام نواحی غربی ایران، شام، موصل، و مصر را فتح کردند، و سپاهیان او هنگام کشته شدنش به ری رسیده بودند. در زمان او مالیات ارضی (خراج) و مالیات سرانه (جزیه) بر مردم غیر مسلمان تابع اسلام بسته شد، و به روایتی، مقدار مالیات سرانه بر ذمیان توانگر ۴۸ درهم، بر متوسط الحالان ۲۴ درهم، و بر فقرا ۱۲ درهم در سال بود، و عمر میگفت هر شخص فقیری میتواند یک درهم در ماه بدهد. شهرهای کوفه و بصره در زمان او ساخته شد، و وضع تاریخ هجری در زمان او صورت گرفت (ظاهراً در ربیع الاول سال ۱۶ هق). عمر، از محل غنائم و مالیات، برای عرب از روی قبایل مستمری معین کرد، و آن را در دیوانی ثبت کرد، و این مستمری (عطاء) را بر پایه‌ی مقام و تقدم در اسلام، و شرکت در جنگهای بدر و احد، و خویشاوندی با پیغمبر قرار داد، و آن زنان پیغمبر را از همه بیشتر کرد، و پس از آن، آن شرکت‌کنندگان در جنگ بدر از همه بیشتر بود. یهود را از حجاز بیرون کرد و به شام فرستاد، و مردم نجران را که مذهب مسیح داشتند از عربستان بیرون کرد و در کوفه جا داد.

عمر نخستین خلیفه‌ایست که "امیرالمؤمنین" خوانده شد، زیرا ابوبکر را "خلیفه‌ی رسول الله" و عمر را "خلیفه‌ی خلیفه‌ی رسول الله" میخواندند، و چون دیدند این دراز میشود، او را امیرالمؤمنین خواندند. عمر در خلافت خود ظاهراً دو بار به شام سفر کرده است، و در یکی از این سفرها، بجهت شنیدن خبر شیوع وبا و طاعون، از سرغ (sarq) مراجعت کرده است. از وقایع مهم سالهای خلافت او قحطی بزرگ حجاز است، که در سال ۱۸ هق واقع شد، و آن سال به عام الرماده (ämmo 'r.ramāda) موسوم گردید؛ گویند عمر قسم خورد که تا پایان قحطی از خوردن شیر و روغن و گوشت خودداری کند. او همه‌ی کوشش خود را صرف حال قحطی‌زدگان کرد، و از عمرو ابن العاص خواست که از مصر برای قحطی‌زدگان بوسیله‌ی کشتی خواربار بفرستد.

قتل عمر بدست **ابولؤلؤه**، غلام نصرانی مغیرة ابن شعبه، بهنگام نماز صورت گرفت. زیرا ابولؤلؤه از سنگینی مالیاتی که مغیره بر او بسته بود به عمر شکایت برد، و عمر شکایت او را وارد ندانست، و او عمر را با خنجری دوسر چند ضربه از سمت شکم وارد کرد، و چون مورد تعقیب قرار گرفت خود را کشت. مدت خلافت عمر را 10 سال و ۵ ماه و ۲۱ روز و بقولی 10 سال و ۶ ماه و ۴ روز نوشته‌اند. او را به اجازه‌ی عایشه پهلوی قبر پیغمبر و ابوبکر دفن کردند. عمر خلافت را به شورا میان شش نفر علی ع، عثمان، طلحه، زبیر ابن العوام، عبدالرحمان ابن عوف، و سعد وقاص گذاشت، تا در ظرف مدت کوتاهی یکی را از میان خود به خلافت برگزینند، و نتیجه‌ی این شورا آن شد که عثمان به خلافت برگزیده شد.

عمر خیام: ← خیام.

عمر سعد: ← عمر ابن سعد.

عمر شیخ (omar šeyx) [میرزا عمر شیخ]، ف ۷۹۷ هق، شاهزاده‌ی گورکانی، پسر امیر تیمور. در ۷۹۵ هق، امیر تیمور او را به حکومت فارس و کرمان منصوب کرد. وی سیرجان را، که تحت حکومت آل مظفر بود، محاصره کرد (۷۹۶ هق)، و عاقبت مردم شهر بسبب قحطی تسلیم شدند، و از آن ببعد این شهر ویران شد.

عمر کلوازی: ← مانویت، قسمت x.

عمر لر، حسام‌الدین: ← حسام‌الدین عمر لر.

عمر متوسط[1] (omre motavasset)، حد متوسط مدت‌زمانی که در طی آن یک اتم یا دستگاهی دیگر به صورتی خاص موجود است (مانند فاصله‌ی زمانی متوسط بین تولید و از بین رفتن یا تولد و مرگ یک ذره). نیز ← نصف عمر.

عمرو، از اجداد قبایل عرب جنوبی، ← عرب، بند ۱۵.

عمرو، جامع: ← فسطاط، شهر قدیم.

عمرو ابن اسد، عموی خدیجه، ← محمد، قسمت ۳.

عمرو ابن العاص: ← عمرو عاص.

عمرو ابن امیه: ← محمد، قسمت ۳۵.

عمرو ابن حجر: ← کنده، قبیله‌ی عرب.

عمرو ابن حضرمی: ← محمد، قسمت ۲۴.

عمرو ابن خنافه: ← محمد، قسمت ۳۴.

عمرو ابن خویلد: ← محمد، قسمت ۳.

عمرو ابن سالم خزاعی: ← محمد، قسمت ۴۱.

عمرو ابن سعید: ← ولید ابن عتبه.

عمرو ابن عامر ماء السماء (amre 'bne āmer mā'o 's.samā')، ملقب به **مزیقیاء** (mozay-qia') [= پاره‌کننده]، پادشاه حمیر، بنا بر روایات، هر روز لباسی نو میپوشید و لباس روز پیشین را میدرید، و بدین جهت، به مزیقیاء معروف شد. بنا بر داستانی رایج، زنش غیبگو بود، و او را آگاه ساخت که سد مأرب میشکند، و سلطنت وی برمی‌افتد. عمرو پایتخت خود سبا و سرزمین یمن را ترک کرد، و رعایای خود را نیز از خطر آگاه نمود، و بیشتر ایشان زادگاه خویش را ترک کردند، و از همین جا ضرب المثل عربی ذهبوا ایدی سبا [= چون مردم سبا پراکنده شدند] پیدا شده است. عمرو و پیروانش به جانب شمال جزیرة العرب به راه افتادند، و در نواحی شام رحل اقامت افکندند. بنا بر روایات علمای انساب عرب، یکی از پسران عمرو به نام جفنه، سلطنت غسانیان را تأسیس کرد. نیز ← غسانیان.

عمرو ابن عبد ود (amre 'bne abde vadd)، ف ۵ هق، از دلاوران و جنگجویان قریش و ازمخالفان اسلام. کلمه‌ی ود در نام وی اسم یکی از بتهای قریش است. عمرو در غزوه‌ی خندق (سال ۵ هق) در جزء لشکر قریش به جنگ مسلمین آمد، و در آنجا بسن نزدیک ۸۰سالگی بدست علی ابن ابیطالب کشته شد.

عمرو ابن عبسه: ← سابقین.

عمرو ابن عدی [عمرو ابن عدی ابن نصر لخمی (amre 'bne adiyye 'bne nasre laxmi)]، قرن ۳م ب‌م، اولین پادشاه لخمی حیره (← لخمی، ملوک). بر طبق روایات عرب، وی خواهرزاده‌ی جذیمة الابرش بود، و بعد ازو به حکومت رسید. پادشاهان بعدی حیره به مناسبت نسب وی به آل نصر و لخمیون معروف شده‌اند. به گفته‌ی طبری، حکومت عمرو ابن عدی ۱۱۸ سال طول کشیده است، که ۹۵ سال آن در زمان اشکانیان، ۱۴ سال و 10 ماه آن در زمان اردشیر بابکان، و ۸ سال و ۲ ماه آن در زمان شاپور I بوده است. این قول افسانه مینماید، ولی وجود تاریخی عمرو ابن عدی مسلم است.

عمرو ابن عوف: ← محمد، قسمت ۱۹.

عمرو ابن کلثوم (amre 'bne kolsum)، شاعر عرب در دوره‌ی جاهلیت، از قبیله‌ی تغلب. از جانب مادر، نوه‌ی مهلهل بود. مردی دلیر و فصیح بود، و در جوانی سید قبیله‌ی خود، جُشَم (شاخه‌ای از قبیله‌ی تغلب در بین النهرین)، گردید. از اخبار زندگی وی قتل (حـ ۵۶۸ یا ۵۷۰) عمرو ابن

---

(1)mean life

هند، پادشاه حیره، بدست اوست. مشهورترین اثر منسوب به وی قصیده‌ای است که جزء معلقات سبع میباشد. قطعات دیگری نیز منسوب به وی بطبع رسیده است. عمرو ابن کلثوم عمر دراز یافت.

عمرو ابن لحی (amre 'bne lohayy)، از بزرگان قبیله‌ی خزاعه که، به زعم بعضی از نسبدانان، قبیله‌ی خزاعه از نسل او بوده‌اند. هنگامی که قبیله‌ی خزاعه بر مکه مسلط شدند، و جرهم را از آنجا بیرون کردند، عرب از عمرو ابن لحی پیروی کردند، زیرا عمرو ثروت فراوان داشت و گاهی میشد که در موسم حج 10'000 شتر قربانی میکرد، و 10'000 نفر را لباس میپوشاند. نیز ← عام.

بقول اخباریون عرب، یکی از کارهائی که عمرو در آن سرمشق همه‌ی عرب قرار گرفت عبادت اصنام بود. میگویند او بت هبل (hobal) را از مآب، واقع در سرزمین بلقاء، به مکه برد، و مردم را به پرستش آن امر کرد. بعضی گفته‌اند که او بتها را از شهر هیت وارد مکه کرد. بنا به روایت دیگر، عمرو بتهای وَدّ، سُواع، یغوث، یَعوق، و نسر را از جده به مکه برده است. بنا به روایتی از پیغمبر اسلام، عمرو ابن لحی نخستین کسی است که دین اسماعیل و ابراهیم را تغییر داد، و بت‌پرستی را در میان عرب رواج داد، و بحیره (bahira)، سائبه (sā'eba)، وصیله (vasila)، و حامی را بدعت نهاد. بحیره شتر ماده‌ای بود که مادرش سائبه باشد. سائبه ناقه‌ای بود که ده بچه‌ی ماده پشت سرهم بزاید، در این صورت، بر آن سوار نمیشدند و موی آن را نمیچیدند، و از شیر آن نمیخوردند، و فقط به مهمان میدادند. اگر سائبه باز هم بچه‌ی ماده‌ای (پس از آن ده بچه) میزاد نام آن را بحیره می‌نهادند، و آن را با مادرش رها میکردند، و بر هیچکدام سوار نمیشدند، و مویشان را نمیچیدند، و شیرشان را جز به مهمانان نمیدادند. وصیله گوسفندی بود که در پنج شکم ده بره‌ی ماده بزاید (هر بار دوقلو بزاید)؛ پس از آن، هر بره‌ای که میزاد نصیب پسران و مردان قبیله میشد نه دختران و زنان. اگر از بره‌های نخستین یکی میمرد آنگاه در بره‌های بعد مرد و زن هر دو سهیم میشدند. حامی شتر نری بود که از نسل او ده شتر ماده پی در پی زاده باشد. در این صورت، بر پشت آن سوار نمیشدند، و مویش را نمیچیدند، و در میان شتران رها میکردند. این اعمال بموجب آیه‌ی 102 از سوره‌ی مائده تحریم شد. نیز ← لات.

عمرو ابن لیث: ← عمرو لیث.

عمرو ابن مسعده (amre 'bne mas'ada)، فت ۲۱۷ هق، وزیر و دبیر مأمون خلیفه‌ی عباسی، ترک‌نژاد و از بستگان ابراهیم ابن عباس صولی بود. پدرش در خدمت منصور خلیفه بود، و وی نخست نزد برامکه دبیری میکرد. سپس به مأمون پیوست، و مقام بلند یافت. در کتابهای ادب عربی نمونه‌هائی از توقیعات او آمده است.

عمرو ابن معدی کرب (amre 'bne ma'di kareb)، فت ۱۲۱ هق، از دلاوران و سواران و جنگجویان عرب و از شعرای مخضرمین. وی از زبید (شهر معروف یمن) بود، و در دوره‌ی جاهلیت، با شمشیر خود، معروف به صمصامه، در نبردهای بسیار شرکت کرد. در سنه‌ی 10 هق به مدینه آمد و اسلام آورد. بعد از رحلت پیغمبر، در یمن مرتد شد، و در ضمن قلع و قمع اهل رده در زمان ابوبکر، اسیر شد، و دگر بار اسلام آورد، و خلیفه او را آزاد کرد، و وی در جنگ‌های یرموک و قادسیه با مسلمین همراه بود. وفات او را بعضی در زمان معاویه گفته‌اند، ولی ظاهراً در قادسیه یا در جنگ نهاوند جان سپرد. اشعارش بیشتر در باب جنگ بوده است، و جز معدودی از آنها باقی نیست.

عمرو ابن منذر، پادشاه حیره ← عمرو ابن هند.

عمرو ابن هشام ابن مغیره: ← ابوجهل. نیز ← محمد، قسمتهای ۷، ۱۸، ۲۳، و ۲۵.

عمرو ابن هند (amre 'bne hend)، شهرت **عمرو ابن منذر** (monzer)، پادشاه (۵۵۴–۵۶۸ یا ۵۷۰) مملکت حیره از سلسله‌ی ← ملوک لخمی، مادرش، هند، از خاندان کنده بود. پادشاهی جنگجو و بیرحم بود. در سالهای ۵۶۳، ۵۶۶، و ۵۶۷ به شام حمله کرد. بعضی از شعرای معروف عرب جاهلی (از قبیل طرفة ابن العبد) به دربار او رفت و آمد داشتند. عاقبت بدست عمرو ابن کلثوم، یکی از شعرای معلقات، بقتل رسید. تولد پیغمبر اسلام در زمان او بود.

عمرو ابن یعقوب (amre 'bne ya'qub) [ابو حفص عمرو ابن یعقوب (abu.hafs)]، نواده‌ی محمد ابن عمرو لیث. وی در عهد سلطنت احمد سامانی در فتنه‌ی مولی صندلی مدتی کوتاه (رمضان ۲۹۹–ذیحجه‌ی ۳۰۰ هق) در سیستان امارت از دست‌رفته‌ی صفاریان را تجدید کرد، ولیکن دولت او دوامی نیافت، و پس از دفع فتنه‌ی مولی صندلی، وی نیز دستگیر و به بخارا فرستاده شد.

عمرو المقصور: ← کنده، قبیله‌ی عرب.

عمرو عاص (amre as) یا **عمرو ابن العاص** ('bne 'l.'as –)، فت ح ۴۲ هق، فاتح مصر و از هوشمندان معروف عرب، از قبیله‌ی قریش. در آغاز از مخالفین اسلام بود، ولی در سال ۸م هق اسلام آورد. پس از چند مأموریت کوچک، حضرت رسول او را به عُمان فرستاد، و وی در آنجا بود که خبر وفات پیغمبر اسلام به او رسید، و وی به مدینه بازگشت. ولی در این شهر زیاد نماند. محتملا در سال ۱۲ هق ابوبکر او را با سپاهی به فلسطین گسیل داشت. گزارشهای تسخیر فلسطین مغشوش است، ولی مسلم است که عمرو عاص در آن سهم بسزائی داشته است. تصرف سرزمین واقع در غ نهر اردن بدست او صورت گرفته است، و نیز در نبردهای اجنادین و یرموک و در تسخیر دمشق شرکت داشته است.

شهرت عمده‌ی عمرو ناشی از فتح مصر است. بنا بر بعضی منابع، وی به مسئولیت شخصی خویش با سپاهیان خود به این کار اقدام کرد. ولی بیشتر محتمل است که عمر از قضیه مطلع بوده یا حتی کار حمله‌ی به مصر به دستور او صورت گرفته است. بهر حال، در تابستان سال ۱۹ هق یونانیان در هلیوپولیس شکست خوردند؛ در ۲۰ هق بابلیون، و در ۲۱ هق اسکندریه مسخر شد. سپس عمرو عاص حکومت آن سرزمین و تأسیس دستگاه قضائی و تشکیلات خراجی آن را سازمان بخشید. شهر فسطاط، که بعدها بنام مصر و در قرن ۴م هق بنام قاهره نامیده شد، از تأسیسات اوست.

عثمان، کمی پس از رسیدن به خلافت، عبدالله ابن سعد را به جای عمرو به حکومت مصر فرستاد، و عمرو عاص به اکراه از فعالیت کناره گرفت، و بعدها باطناً به تحریک مخالفین عثمان اقدام کرد. پس از جنگ جمل، در اختلاف علی ع و معاویه، وارد میدان شد و به معاویه پیوست. در جنگ صفین، هنگامی که نزدیک بود جنگ به نفع حضرت علی تمام شود، همو بود که حیله کرد و دستور داد که قرآنها را بر سر نیزه‌ها کنند. این حیله مؤثر افتاد، و جنگ بی‌نتیجه ماند. عمرو معاویه را به پیشنهاد حکمیت رهنمون گشت، و ابوموسی اشعری و عمرو عاص از دو طرف بعنوان حکم انتخاب شدند. پیش از موعد تشکیل جلسه‌ی حکمیت، عمرو عاص محمد ابن ابی بکر، حاکمی را که علی ع در مصر گماشته بود مغلوب کرد (۳۸ هق) و بقتل رسانید، و مصر را برای معاویه گرفت.

در همان سال، عمرو عاص در محل تشکیل جلسه‌ی حکمیت در دومة الجندل یا اذرح حضور یافت، و ابوموسی را فریفت، و موقعیت معاویه را مستحکمتر ساخت (← علی، قسمت ۱۷). عمرو عاص تا زمان مرگش از جانب معاویه در فرمانروائی مصر باقی ماند. در ۱۵ رمضان ۴۰ هق، تصادفاً از کشته شدن بدست عمرو ابن بکر (← ابن ملجم) مصون ماند، زیرا در روز موعود حالش خوش نبود، و امامت نماز را به خارجة ابن حذافه واگذار کرده بود، و خارجه از دست قاتل زخم کاری خورد. نیز ← محمد، قسمتهای ۷، ۸، و ۳۹.

عمرو لیث (amre leys) [عمرو ابن لیث]، فت ۲۸۹ هق، دومین امیر (۲۶۵–۲۸۷ هق) از سلسله‌ی صفاریان در ایران؛ برادر و جانشین یعقوب لیث. وی بعد از وفات یعقوب، و رفع اختلاف با برادر کوچکتر خود علی، که خواستار حکومت بود، بجای او نشست (۲۶۵ هق)، و نامه‌ای مبنی بر فرمانبرداری به معتمد خلیفه نوشت، و خلیفه فرمان حکومت خراسان، ماوراء النهر، کرمان، سیستان، طبرستان، جبال، فارس، و هند، و شحنگی بغداد و عمل مکه و مدینه را بدو داد تا خود به آسودگی بشواند فتنه‌ی صاحب الزنج را فرو نشاند. عمرو نخست با فتنه‌ی احمد ابن عبدالله خجستانی مواجه شد. چندی بعد خلیفه از او رنجید، و ولایت خراسان از او گرفت، و به محمد ابن طاهر طاهری داد (۲۷۱ هق). محمد ابن طاهر در بغداد ماند، و رافع ابن هرثمه به نیابت او اشتغال جست. اما خلیفه بار دیگر از عمرو لیث راضی گشت، و باز ولایت کرمان و فارس و خراسان بدو داد (۲۷۵ هق). رافع ابن هرثمه با عمرو بجنگ برخاست، و آخر شکست خورد. عمرو لیث، بعد از دفع رافع، خواست که خوارزم را به تصرف آورد، ولی خبر یافت که اسماعیل سامانی پیشتر آن را ضبط کرده است. ناچار فرستادگان او با اسماعیل جنگیدند، اما شکست یافتند (۲۸۵ هق)، و عمرو که این شکست را وهنی برای خود دید، خشمگین شد و در نامه‌ای از خلیفه فرمان ولایت ماوراء النهر را به اصرار خواست. خلیفه با بیمیلی فرمان ماوراء النهر را با هدایائی برای عمرو فرستاد، اما نهانی به اسماعیل پیغام داد که مورد عنایت خلیفه است، و از شغل خود معزول نشده. عاقبت بین عمرو و اسماعیل جنگ درگرفت، و اسماعیل ظفر یافت، و عمرو لیث گرفتار شد

(ربیع الآخر و بقولی ربیع الاول ۲۸۷ هق). اسماعیل او را مقید کرده نزد خلیفه فرستاد، و در بغداد او را بر شتری دوکوهانه نشاندند و گرد شهر گردانیدند، سپس او را بزندان فرستادند، و در آنجا بود تا آنکه در موقع وفات معتضد خلیفه او را در آنجا کشتند.

عمره (ömre)، در حج، ← حج.

عمرة الصلح: ← محمد، قسمت ۳۸.

عمرة القصاص: ← محمد، قسمت ۳۸.

عمرة القضاء: ← محمد، قسمت ۳۸.

عمرة القضیه: ← محمد، قسمت ۳۸.

عمره‌ی قصاص: ← محمد، قسمت ۳۸.

عمره‌ی قضاء: ← محمد، قسمت ۳۸.

عمری[1] (omri)، فت ح ۸۷۴ قم، شاه (ح ۸۸۵–۸۷۴ قم) اسرائیل. فرمانده کل قوای ایله بود، و پس از کشته شدن وی بدست زمری، به سلطنت رسید. پایتخت را از ترصه (tersa) به سامره (ساماریا) انتقال داد، و این شهر را پررونقترین بلاد اسرائیل ساخت. نامش در کتیبه‌ی موآبی آمده است. پس از وی اخآب به سلطنت رسید (اول پادشاهان ۱۶.۱۶–۲۸).

عمق بخارائی (am'aqe boxārā'i)، شهرت **شهاب الدین ابوالنجیب** (šehāboddin abon.na-jib)، فت ۵۴۲ یا ۵۴۳ هق، از شعرای پارسی‌گوی ماوراء النهر، مت بخارا. بعضی لقب او را نجیب الدین نوشته‌اند. چون معنی نام او "عمق" معلوم نیست، بعضی او را عمیق گفته‌اند، که البته صحیح نیست، و بعضی هم عقعق گفته‌اند. عمعق مداح ملوک سلسله‌ی ایلک‌خانیان بوده است. عمرش در سمرقند، پایتخت آن سلسله، سپری شده است. عمرش را ح 100 سال نوشته‌اند. عمعق با سلطان سنجر سلجوقی نیز رابطه داشته است، و چون ماه ملک خاتون، دختر سنجر، درگذشت، عمعق را از ماوراء النهر به خراسان خواستند تا آن دختر را مرثیه گوید، او مرثیه‌ای بساخت، ولی خود بسبب پیری نتوانست برود، و آن را با پسر خود حمیدی، که او هم شاعر بود، به دربار سلطان فرستاد. عمعق در اشعار خود به صنایع بدیعی توجه زیاد دارد. قسمتی از اشعارش (ح ۶۱۴ بیت) در ۱۳۰۷ هش در تبریز چاپ شده است.

عمق کانون: ← عمق میدان.

عمق میدان[2] (omqe meydān)، در نورشناخت و عکاسی، میدان تغییر فاصله‌ی یک شیء از یک دستگاه تصویرساز (مانند عدسی)، که بر محور اصلی دستگاه اندازه گرفته میشود، و وقتی که فاصله‌ی شیء از دستگاه در آن میدان تغییر کند تصویرش از لحاظ وضوح رضایتبخش تلقی میشود. مثلا، در دوربین عکاسی، اگر دوربین برای فاصله‌ی 10متری از عدسی دوربین میزان شده باشد، و تصویر شیء در صورتی که فاصله‌اش از عدسی از ۷ تا ۱۵ متر تغییر کند از لحاظ وضوح رضایتبخش باشد عمق میدان از ۷ تا ۱۵ متر خواهد بود. عمق میدان را نباید با **عمق کانون**[3] خلط کرد. عمق کانونِ میدانِ تغییر فاصله‌ی تصویر است بازاء تغییر فاصله‌ی شیء در عمق میدان.

عمل (amal)، حوزه‌ی مأموریت عامل، و نیز شغل وی. ← عامل، در تاریخ اسلام.

عمل[4] (amal)، در اصطلاح ریاضیات، قاعده‌ای که، بر طبق آن، به هر زوج مرتب از اعضای مجموعه‌ای از اشیاء عضوی از آن مجموعه (موسوم به حاصل عمل) تعلق گیرد. [مقصود از "زوج مرتب" دسته‌ای است از دو شیء با ترتیب معین. مثلا، (۳, ۷) یک زوج مرتب از اعداد طبیعی است. و از زوج مرتب (۳, ۷) متمایز است.] مثلا، عمل + (جمع) یک عمل در مجموعه‌ی اعداد طبیعی است، و به مقتضای آن، به زوج مرتب (۳, ۷) از اعداد طبیعی عدد طبیعی 10 تعلق میگیرد، که حاصل عمل + بر ۳ و ۷ (بهمین ترتیب) است. البته، در مورد این عمل، حاصل عمل + بر ۷ و ۳ نیز 10 است، و به عبارت دیگر، ۳ + ۷ = ۷ + ۳ (بدین مناسبت، گوئیم عمل + در اعداد طبیعی تعویضپذیر یا مستقل از ترتیب عوامل است). اما، همه‌ی اعمال این خاصیت را ندارند، و به همین مناسبت، در تعریف عمل، قید زوج مرتب را آورده‌ایم. مثلا، عمل — (تفریق) یک عمل در مجموعه‌ی اعداد حقیقی است، حاصل این عمل بر زوج مرتب (۹, ۱۷) عبارتست از ۹ — ۱۷، یعنی ۸، ولی حاصل آن بر زوج مرتب (۱۷, ۹) عبارتست از ۱۷ — ۹، یعنی ۸ —.

اعمال ریاضی منحصر به اعمال عادی (جمع، تفریق، ضرب، و غیره) بر اعداد نیستند. مثلا، اگر a و b دو شیء متمایز باشند، و A مجموعه‌ی آنها باشد، ازواج مرتب اعضای A منحصرند به

(a, a), (a, b), (b, a), (b, b),

و در مجموعه‌ی A میتوان عملی که آن را عمل o مینامیم تعریف کرد به طوری که

aoa = a, aob = a,
boa = b, bob = a

در این عبارات، aoa یعنی حاصل عمل o بر زوج مرتب (a, a)، aob یعنی حاصل عمل o بر زوج مرتب (a, b)، و غیره. چنین عملی را میتوان به وسیله‌ی جدولی شبیه جدول ضرب عادی تعریف کرد (جدول حاشیه ملاحظه شود). این گونه اعمال که در آنها ماهیت اعضای مجموعه‌ای که عمل بر آنها صورت میگیرد مورد اعتنا نیست **اعمال مجرد** هستند، و در ریاضیات کنونی فوق العاده اهمیت دارند.

o	a	b
a	a	a
b	b	a

عمل به معنائی که در آغاز این مقاله تعریف شد، به مناسبت اینکه بر دو چیز انجام میگیرد، **عمل دوتائی** خوانده میشود. **عمل یکتائی** آنست که بر یک چیز انجام میگیرد؛ **عمل سه‌تائی** آنکه بر "سه‌تائیهای مرتب" (سه چیز دارای ترتیب معین) انجام میگیرد؛ و غیره. بعلاوه، در تعریف کلیتر عمل دوتائی، ممکن است اشیائی که عملی بر آنها انجام میگیرد اعضای یک مجموعه نباشند یا آنکه حاصل عمل از نوع اشیائی که عمل بر آنها انجام میگیرد نباشد. بالاخره، ممکن است یک عمل دوتائی فقط بر بعضی از ازواج مرتب اعضای مجموعه‌ای که عمل در آن مجموعه تعریف شده است صورتپذیر باشد. مثلا، به معنی مذکور در آغاز این مقاله، تقسیم در اعداد صحیح عمل نیست، زیرا مثلا تقسیم ۷ بر 0 معنی ندارد؛ اما، به معنی اخیر، تقسیم یک عمل در اعداد صحیح است، که بر هر زوج مرتب مانند (a, b) از اعداد صحیح که b صفر نباشد قابل إعمال میباشد.

عمل، مذهب اصالت: ← اصالت عمل، مذهب.

عمل سزاری: ← سزارین.

عمل قیصری: ← سزارین.

عمل[5] **و عکس العمل**[6] (یا **رد عمل**[6]) (amal, aksol.'amal, radde amal)، در فیزیک و مکانیک. مقصود از "عمل" نیروئی است که جسمی بر جسم دیگر إعمال میکند، و عکس العمل یا رد عمل نیروئی است که این جسم دوم، در مقابل "عمل"، بر جسم اول اعمال مینماید. سومین قانون از قوانین حرکت (← حرکت، در فیزیک) **قانون** یا **اصل تساوی عمل و عکس العمل** است، بدین معنی که در مقابل هر عمل عکس العملی متقابل با آن هست. به عبارت دقیقتر، اگر نقطه‌ی M نیروئی مانند F بر نقطه‌ی M' اعمال کند (این نیرو در امتداد خط MM' است. شکل) نقطه‌ی M' نیز

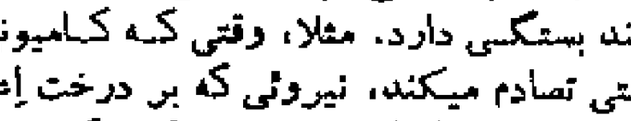

نیروئی مانند F' مساوی با آن ولی در جهت مخالف بر نقطه‌ی M اعمال میکند. مثلا، وقتی که جسمی به وزن ۲ کیلوگرم بر میزی افقی قرار دارد، این جسم نیروئی در امتداد قائم و با کمیت ۲ کیلوگرم و در جهت پایین بر میز اعمال میکند (عمل جسم بر میز)، و در مقابل، میز هم نیروئی در امتداد قائم و با کمیت ۲ کیلوگرم اما در جهت بالا بر جسم اعمال مینماید (عکس العمل میز بر جسم). همچنین، اگر طنابی را با نیروی 10 کیلوگرمی بکشیم تا ممتد شود طناب هم ما را با نیروئی 10کیلوگرمی در جهت مخالف میکشد. باید دانست که قابلیت إعمال نیرو از طرف عاملی که آن را وارد میسازد تنها به این عامل وابسته نیست، بلکه به عاملی هم که عکس العمل را تولید میکند بستگی دارد. مثلا، وقتی که کامیونی با درختی تصادم میکند، نیروئی که بر درخت إعمال میکند فقط به اندازه‌ی نیروئی است که درخت میتواند بر کامیون اعمال نماید.

عملوق: ← طسم.

عمله (amale) [جمع مایل، = کارگر]، لفظ مأخوذ از عربی، که در فارسی بمعنی مفرد (کارگر) و جمع (کارگران) بکار میرود. **عمله‌ی تعزیه** بمعنی گروه هنرپیشگان تعزیه، و **عمله‌ی طرب** (tarab) به گروه نوازندگان اطلاق میشد. نیز ← عمله‌ی خلوت.

عمله تیمور (amale teymur)، ده (جه ۲'۳۴۴ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان حسین‌آباد، بخش شوش، شهرستان دزفول، استان ششم (خوزستان)، ۵۰ کیلومتری ل‌ش شوش. از رود کرخه مشروب میشود. محصولاتش غلات، برنج، و کنجد است. ساکنین از طایفه‌ی عشایر عرب هستند.

عمله‌ی تعزیه: ← عمله.

عمله‌ی خلوت (amaleye xalvat)، در عهد قاجاریه، عنوان اجزای اندرون و اهل موکب خاص پادشاه یا حاکم. اعضای خلوت همایونی در عهد ناصری غالباً عبارت بوده است از پیشخدمت‌باشی سلام، آجودان مخصوص، خازن صرف جیب، جامه‌دار خاصه، تفنگدارباشی، و خازن رکیب‌خانه،

(۱)Omri (۲)depth of field (۳)depth of focus (۴)operation (۵)action (۶)reaction

که تحت نظر رئیس خلوت همایونی، که گاه عنوان وزیر حضور داشته است، بوده‌اند، و خواجه‌سرایان و مترجمین حضور و فراش‌خلوتیان نیز جزء عملهٔ خلوت بشمار میآمده‌اند، و در بعضی مواقع، وزیر وظایف و اوقاف و طبیب مخصوص نیز جزو عملهٔ خلوت بوده‌اند (فهرستی از اجزا و اسامی آنها در سنهٔ ۱۳۰۴ هق در سالنامهٔ اعتمادالسلطنه، ضمیمهٔ خیرات حسان، جلد ۱، ص ۳۲ آمده است).

عملهٔ خلوت در آذربایجان و در دستگاه ولیعهد شامل پیشخدمت‌باشی و نواب او، محصل محاسبات، تحویلدار وجوه نقدی، قهوه‌چی‌باشی، سقاباشی، و اعضای آبدارخانه و قهوه‌خانه بوده است. همچنین، در دستگاه نایب‌السلطنه کامران میرزا، و در دستگاه حکام ولایات، و نیز در دستگاه ادارات و وزارتخانه‌های دولتی (مثلا وزارت پست)، اجزای دستگاه خصوصی و محرمانه عنوان عملهٔ خلوت داشته‌اند. در عهد مظفرالدین شاه قاجار ریاست کل عملهٔ خلوت پادشاه عنوان وزیر خلوت داشت، و برنامهٔ روزانهٔ شاه و نظارت در اجرای آن به عهدهٔ وی بود، و مقرر شده بود که تمام عرایض و نوشتجات به وسیلهٔ او به عرض برسد.

عملهٔ طرب: ← عمله.

عملیق: ← طسم.

عمواس (amavās, amvās)، نام باستانی آن **اماوس**[1] (emmās؛ لتی)، شهر قدیم یهودا، فلسطین، ۳۲کیلومتری لِلِغ اورشلیم، احتمالا مطابق دهکده‌های عمواس کنونی. قیصر آن را مرکز کشور کوچکی متشکل از چند شهر قرار داد. واروس، سردار رومی، آن را سوزانید (۴ ق‌م)، و پس از آن شهر کوچکی گردید. معذلک، بسبب اهمیت سوق الجیشی آن، وسپاسیانوس آنرا اردوگاهی مستحکم ساخت. هلیوگابالوس آنرا نیکوپولیس[2] (nikopolis) نام نهاد (۲۲۱ ب‌م).

پس از فتح این ناحیه بدست مسلمانان (در ۱۳ هق، بعد از فتح اجنادین، یا در ۱۷ هق پس از فتح یرموک)، عمواس رو به انحطاط گذاشت. در طاعون معروف آن ظاهراً ۲۵٬۰۰۰ نفر تلف شدند، که از آن جمله ابوعبیده‌ی جراح، معاذ ابن جبل، و یزید ابن ابی سفیان بوده‌اند.

عمود[3] (amud)، در هندسه، حالت خاصی بین خطوط و صفحات. ۱- خط مستقیمی را عمود بر خط مستقیم دیگر خوانند اگر زاویه‌اش با آن قائمه (۹۰ درجه) باشد. در این صورت، خط دوم نیز بر اولی عمود است، و لهذا گویند دو خط عمود بر یکدیگرند. در هندسه ثابت میشود که از نقطه‌ای مانند A واقع بر خط △ (یا در خارج آن) همواره میتوان یک عمود بر این خط "اخراج کرد" (یا بر آن "فرود آورد")، و بیش از یک عمود ممکن نیست (اشکال ۱ و ۲). محل تلاقی عمودی را که بر خطی فرود میآید موقع عمود نامند (نقطهٔ H در شکل ۲). دو خط عمود بر هم ممکن است متقاطع نباشند؛ مثلا هر خط الرأس شمالی‌جنوبی سقف اطاقهای معمولی بر هر خط الرأس شرقی‌غربی کف آن عمود است (برای تعریف زاویه در این حالت ← زاویه، قسمت ۳؛ ص ۱۱۶۳). در این حالت، بجای اصطلاح عمود،

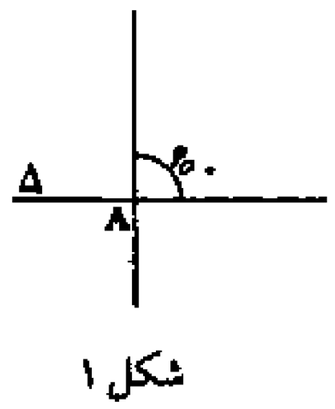

شکل ۱

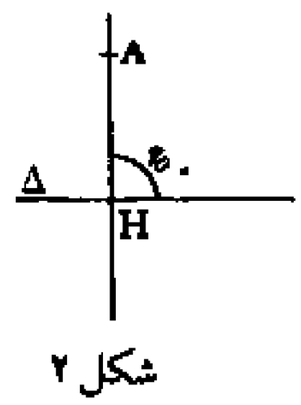

شکل ۲

اصطلاح متعامد (mota'āmed) نیز بکار میرود.

۲- خط مستقیمی را بر یک صفحه عمود خوانند هر گاه بر همه‌ی خطوط مستقیم مرسوم در آن صفحه عمود باشد (برای تصویر و توضیح ← صفحه و شکل ۳ آن مقاله). ثابت میشود که از یک نقطه‌ی واقع بر یک صفحه یا در خارج آن همواره میتوان یک خط بر آن عمود کرد نه بیش، و از یک نقطه‌ی واقع بر یک خط یا در خارج آن همواره میتوان یک صفحه بر آن عمود کرد نه بیش. ۳- صفحه‌ای را بر صفحه‌ی دیگر عمود خوانند هر گاه زاویه‌ی دوسطحی آنها قائمه باشد. ثابت میشود که از نقطه‌ی واقع بر یک صفحه یا در خارج آن صفحات بیشمار میتوان بر آن صفحه عمود کرد، اگر از نقطه‌ی مفروض خطی بر صفحه‌ی P عمود کنیم، هر یک از صفحات بیشمار

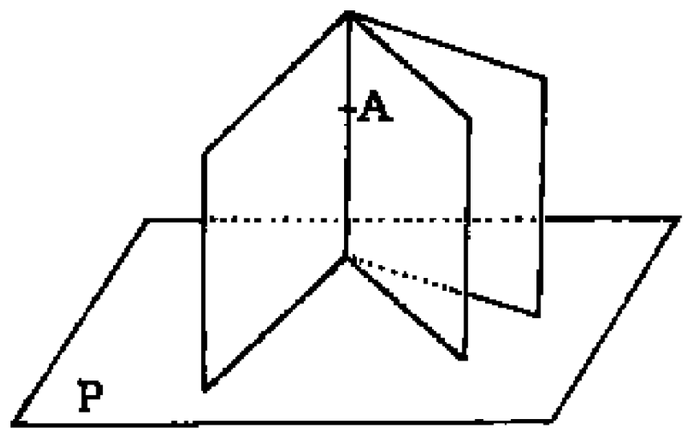

شکل ۳

مار بر این خط بر صفحه‌ی P عمودند (شکل ۳).

۴- تعریف عمود را میتوان در مورد خطوط منحنی و سطوح تعمیم داد. مثلا اگر زاویه‌ی یک خط با یک منحنی (← زاویه‌ی خط با منحنی) قائمه باشد آن خط را عمود یا قائم بر منحنی، و اگر زاویه‌ی دو منحنی قائمه باشد آن دو منحنی را عمود یا قائم بر هم خوانند. در مورد سطوح، بجای خط مماس، صفحه‌ی مماس را در نظر میگیرند.

عمود الصلیب: ← دلفین، در نجوم.

عمود منصف[4] (amude monassef) [عمود نصف‌کننده]، در هندسه، خط (△) یا صفحه‌ای (P) که بر قطعه‌خط مستقیمی (AB) عمود باشد، و در

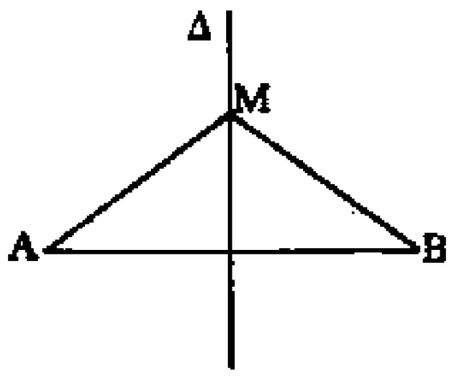

شکل ۱

عین حال آن را نصف کند، یعنی از وسطش بگذرد

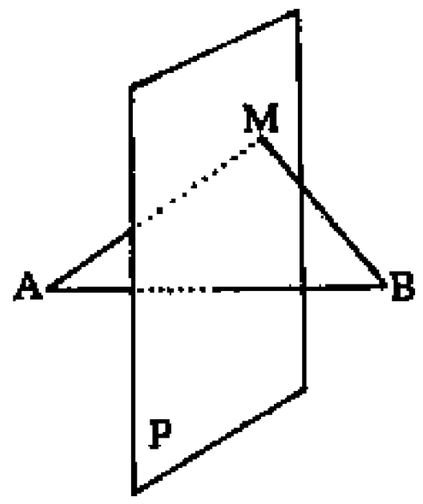

شکل ۲

(اشکال ۱ و ۲). خاصیت مشخص‌کننده‌ی خط عمود منصف خط AB (در هندسه‌ی مسطحه) و صفحه‌ی عمود منصف خط AB (در هندسه‌ی فضائی) اینست که همه‌ی نقاط آن از A و B به یک فاصله اند (MA = MB).

عموره[5] (amura)، در کتاب مقدس، شهری در وادی اردن، فلسطین، که مردمش مانند مردم سدوم به بدکاری معروف بودند. خداوند بر سدوم و عموره "گوگرد و آتش از آسمان بارانید، و آن شهرها و تمام وادی و جمیع سکنه‌ی شهرها و نباتات زمین را واژگون ساخت" (پیدایش ۱۹، ۲۴، ۲۵).

در باب محل شهرهای سدوم و عموره بین محققین اختلاف است، و محتملا محل این شهرها اکنون در زیر آبهای بحر المیت است. در چگونگی "بلائی" که بر این شهرها نازل شد نیز اختلاف است، و احتمالا بسبب زلزله یا فوران نفت و گاز و احتراق آنها از میان رفته‌اند. در زبان کتاب مقدس، "سدوم و عموره" به استعاره در مورد جامعه‌هائی که مردم آنها بسیار بدکارند بکار میرود.

عموریه (ammuriyye)، باستانی **آموریوم**[6] (āmorium)، شهر مستحکم قدیم روم شرقی، در فریگیا، بر شاهراه نظامی قسطنطنیه به کیلیکیه، چغ آنقره. بارها مورد حمله و محاصره‌ی مسلمانان قرار گرفت. معاویه در ۲۵ هق به آنجا رسید. در ۴۶ هق، عبدالرحمان ابن خالد آنرا تصرف کرد. در ۴۹ هق، در لشکرکشی یزید به قسطنطنیه، دگربار فتح شد، ولی در ۸۹ هق دگربار بتصرف رومیان درآمد. بعدها، رومیان آن را سخت مستحکم کردند، ولی عاقبت در۲۲۳ هق در خلافت معتصم، بعد از ۱۲ روز محاصره، به دست مسلمانان افتاد و ویران گردید. شهر دگربار ساخته شد، ولی در ۳۱۹ هق امیر طرسوس آن را بسوخت، و از آن ببعد نقشی در تاریخ نداشته است.

عمو سام (amu sām)، انگلو انکل سم[7] (uncle sam)، نامی که به دولت کشمة اطلاق میگردد. عمو سام را معمولا بصورت پیرمردی دراز و باریک، دارای ریش بزی، و ملبس به شلوار راه راه و ژاکتی سیاه، و کلاه سیلندری ستاره‌دار و نواردار مجسم میکنند. این نام در ۱۸۱۲ در ناحیه‌ی آلبنی و تروی (ایالت نیو یورک) پیدایش یافت، و احتمالا مقتبس از اسم سمیوئل ویلسن[8] (samyuəl wilsən) است، که در محل به انکل سم

(۱)Emmaus (۲)Nicopolis (۳)perpendicular (۴)perpendicular bissector (۵)Gomorrah (۶)Amorium (۷)Uncle Sam (۸)Wilson

[= عمو سم] معروف بود، و در جنگ ۱۸۱۲ مأمور بازرسی یکی از مقاطعه‌کاران بود، و بسته‌های گوشت مخصوص سربازان مستقر در نزدیک آلبنی را با مهر U. S. [= ایالات متحده] معهور میکرد. بمناسبت مطابقت این دو حرف با حروف اوایل شهرت وی، U. S. بر سبیل مزاح انکل سم خوانده شد.


عمو سام

عمو عبدالله (amu abdol-lāh)، فت ۷۱۶ هق، زاهد و عارف ایرانی. قبرش در خارج شهر اصفهان در زیر طاقی است که در دو طرف آن دو مناره هست که چون یکی از آنها را حرکت دهند مناره‌ی دیگر و نیز طاق و سقف قبر عمو عبدالله به حرکت در میآید، و به همین جهت این بنا را منارجنبان خوانده‌اند.

عموقین (amuqin)، ده (جه ۱°۰۱۵ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان دیجویجین، بخش حومه‌ی شهرستان اردبیل، استان سوم (آذربایجان شرقی)، 10کیلومتری غ اردبیل.

عمون، بنو، در عهة: ← بنو عمون.

عمه (ame)، ده (جه ۷۵۰ سش ۱۳۴۵ هش)، بخش حویزه، شهرستان دشت میشان، استان ششم (خوزستان)، ۲۶کیلومتری لغ آبادی حویزه.

عمی[1] (ammi) [عبری، = امت من]، در کتاب مقدس، اسمی که خداوند پیغمبر بنی اسرائیل را فرمود که برادران خود را به این اسم خطاب کند (هوشع ۱.۲)، و این برای تأکید این مطلب بود که آنان امت خاص خدا هستند، زیرا قبلا، به زبان هوشع، آنان را لوعمی (lu'ammi) [= نه امت من] خوانده بود.

عمید (amid)، عنوان اداری عالی در سازمان حکومتی سامانیان و غزنویان، و نیز در سراسر دوره‌ی سلاجقه. این عنوان، که نمودار مقامی برجسته بوده است، در نقش و وظیفه‌ی معینی بر اشخاص اطلاق نمیشده، و بنا بر آنچه ابن خلکان نوشته است، این عادت اهل خراسان بوده که در مقام احترام این کلمه را بر افراد اطلاق میکرده اند، ولی قرائنی هست که نشان میدهد که عمید هر ناحیه کسی بوده است که متصدی گرد آوردن خراج بوده (مثلا "عمید خراسان").

گویا در آغاز، عمیدالملک عنوان صاحب برید بوده است، و همچنین قرائنی وجود دارد که عمید الملک کندری از این مقام کار خود را آغاز کرده بوده است. از دوره‌ی آل بویه، معمولا کلمه‌ی عمید با کلمات دیگر ترکیب شده و عنوان اشخاص قرار گرفته است، از قبیل عمیدالدوله، عمیدالدین، عمیدالجیوش. در قرن ۶م هق، در بغداد این عنوان وجود داشته است، اما در دوره‌ی مغول خبری از آن نیست.

عمیدآباد (amidābād)، ده (جه ۱°۷۲۶ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان ابهررود، بخش ابهر، شهرستان زنجان، استان یکم، ۳۰کیلومتری لغ ابهر.

عمیدالجیوش، لقب: ← عمید.

عمیدالدوله، لقب: ← عمید.

عمیدالدین، لقب: ← عمید.

عمیدالملک کندری (amidolmolke kondo-ri)، شهرت **ابونصر منصور ابن محمد، عمیدالملک، ۴۱۵–۴۵۶ هق**، از رجال اوایل عهد سلجوقی و اولین وزیر مشهور (و بقول بعضی از مورخین اولین وزیر) سلاجقه. در قریه‌ی کندر از توابع نیشابور متولد شد. نام او را بعضی از مورخین محمد ابن منصور نوشته‌اند. عمیدالملک در یکی از سفرهای طغرل بیگ سلجوقی به نشابور به خدمت وی پیوست. بعداً طغرل او را حکومت خوارزم داد، وی در خوارزم عصیان کرد، و به امر طغرل او را خصی کردند. پس از آن با وی بن سر لطف آمد. در ۴۴۷ هق که طغرل به بغداد رفت، عمیدالملک با وی همراه بود. عمیدالملک وزارت طغرل یافت (ظاهراً در ۴۴۸ هق). در دوره‌ی الب ارسلان نیز وزارت داشت، ولی این دوره‌ی وزارتش دیری نپایید، و در سال ۴۵۶ هق، به سعایت خواجه نظام‌الملک طوسی، معزول و مقتول شد.

عمید کمالی: ← کمالی بخارائی.

عمیره (amira)، یکی از شاخه‌های قبیله‌ی ربیعه. شجره در ص ۱۰۷۴ ملاحظه شود.

عمیقی: ← عمق بخارائی.

عناب (onnāb)، درخت یا درختچه‌ی پیوسته‌سبز خاردار نواحی گرم از نوع زیزوفوس (*Ziziphus*)، با میوه‌های گرد قرمز تیره‌رنگ. نام دیگرش طبرخون یا تبرخون (هر دو tabarxun) است. چینیها از قدیم آنرا میکاشته‌اند. در مشرق‌زمین میوه‌های آنرا تازه یا خشک میخورند، طعم آن کمی شیرین و گس است. در طب، بعنوان ساق‌کننده‌ی خون و مسکن التهاب و غیره مصرف میشده است.

عنابه، الجزایر، ← بونه.

عناصر (anāser)، عنصرها. برای موضوعاتی که این کلمه جزء اول عنوان آنها است ردیف "عنصر" را نیز ملاحظه کنید.

عناصر، عالم: ← عالم.

عناصر اربعه: ← عنصر، قسمت ۱.

عناصر ماوراء اورانیوم[2] (anāsere māvarā'e urāniom)، عناصر شیمیائی پس از اورانیوم در جدول تناوبی عناصر (← قانون تناوب). یازده عنصری از این خانواده که تا کنون بدست آمده، عبارتست از: نپتونیوم (عنصر ۹۳)، پلوتونیوم (عنصر ۹۴)، آمریسیوم (عنصر ۹۵)، کوریوم (عنصر ۹۶)، برکلیوم (عنصر ۹۷)، کالیفورنیوم (عنصر ۹۸)، اینشتینیوم (عنصر ۹۹)، فرمیوم (عنصر 100)، مندلویوم (عنصر 101)، نوبلیوم (عنصر 102)، و لاورنسیوم (عنصر 103). همه‌ی آنها از عناصر مصنوعی و رادیوآکتیو هستند؛ هیچ یک در طبیعت یافت نمیشوند. عناصر ماوراء اورانیوم که تاکنون کشف شده‌اند همه از خانواده‌ی آکتینیدها هستند.

عناصر مصنوعی[3] (anāsere masnu'i)، عنوان عناصر شیمیائی که در طبیعت به ندرت یافت میشوند یا اصلا یافت نمیشوند، و آنها را در آزمایشگاهها میسازند. عناصر مصنوعی مشتمل است بر تکنتیوم (عنصر ۴۳)، پرومتیوم (عنصر ۶۱)، آستات (عنصر ۸۵)، فرانسیوم (عنصر ۸۷)، و عناصر ماوراء اورانیوم. هیچ یک از اینها ظاهراً شکل پایدار ندارد. اگر هم در زمان تشکیل زمین وجود داشته‌اند (و محتملا بعضی از آنها چنین بوده‌اند)، مدت مدیدی است که متلاشی و به عناصر سبکتر مبدل شده‌اند. عناصر مصنوعی را بوسیله‌ی ماشین‌های ژنراتوری (مثلا سیکلوترون) و راکتورها، از طریق بمباران کردن هسته‌ی عناصر سبکتر یا سنگینتر با الکترونها، پروتونها، و نوترونها، و ذرات درشتتر هسته‌ای میسازند، و بدین گونه، یا هسته‌ی سنگینتر را میشکنند، و یا بر هسته‌ی سبکتر چیزی می‌افزایند، تا هسته‌ای با وزن مطلوب بدست آید. مثلا تکنتیوم (عنصر ۴۳) را بوسیله‌ی بمباران مولیبدن (عنصر ۴۲) با دوترون (هسته‌ی ئیدروژن سنگین) میسازند. پرومتیوم را، که از محصولات شکافت اورانیوم است، میتوان با تاباندن نوترونها بر عنصر بلافاصله سبکتر از آن، یعنی نئودیم، بدست آورد. از بمباران بیسموت (عنصر ۸۳) با ذرات آلفا (هسته‌ی اتم هلیوم) آستات (عنصر ۸۵) حاصل میشود.

گذشته از ناپایداری و رادیوآکتیویته‌ی حاصل از آن، عناصر مصنوعی اختلافی با عناصر طبیعی ندارند، و خواص شیمیائی و فیزیکی آنها شبیه خواص عناصری است که در جدول تناوب (← قانون تناوب) در اطراف آنها قرار دارند.

عناق، ستاره، ← دب اکبر.

عناق، بنو، در کتاب مقدس: ← بنو عناق.

عنان ابن داود: ← قرائیم.

عنانیه: ← قرائیم.

عنب الدب (enabo 'd.dobb) یا **انگور خرس** (angure xers)، (*Uva ursi*)، درختچه‌ی پیوسته‌سبز نیمکره‌ی شمالی. برگهای آن قابض و ساقه‌های آن قرمز است.

عنبر[4] (anbar)، ماده‌ای صمغ‌مانند که اصلا در امعاء یک نوع بال به نام کاشالوت (بال عنبر یا ماهی عنبر)، ظاهراً بسبب بیماری امعاء، تولید میشود. وقتی درون بدن حیوان است بویش نامطبوع است، ولی در معرض هوا رائحه‌ای مطبوع، شبیه به رائحه‌ی مشک، پیدا میکند. عنبر را از امعاء ماهی عنبر استخراج میکنند. گاه مانند فضولات دفع میشود، و بشکل تکه‌هائی با اندازه‌ی متفاوت بر سطح آب دریا شناور میگردد (چگالی آن ۰٫۷۸–۰٫۹۳ است)، یا با موج به ساحل می‌افتد. عنبر وقتی که از امعاء ماهی عنبر استخراج میشود مانند پیه بسته است، ولی پس از آن سخت میشود، به آسانی قابل احتراق است، و با شعله‌ای درخشان میسوزد. عنبر رائحه‌ی عطرها را میگیرد، و تثبیت میکند، و به همین جهت، در عطرسازی استعمال فراوان دارد. سابقاً بعنوان مفرح، مقوی حواس خمسه، محرک اشتها، و غیرمستعمال طبی نیز داشت، و هنوز هم در بعضی از ممالک شرقی بعنوان دارو بکار میرود.

در باب منشأ عنبر افسانه‌های گوناگون وجود داشته است. در داخل عنبر غالباً "منقار" (آرواره‌ی سخت) سش و سپیا که خوراک ماهی عنبر است، دیده میشود. این نوع عنبر را قدمای نویسندگان

(۱) Ammi (۲) transuranium elements (۳) artificial elements (۴) ambergris

شرقی مناقیری (manāqiri) میخواندند، و چنین میپنداشتند که مرغی بس عنبر نشسته است، و چنگال و منقارش را در آن فرو برده است، و نتوانسته است خود را رها کند، و در همان حال مرده است. نوع دیگر عنبر را مبلوع (mablu') [= بلعیده‌شده] میخواندند، و در باب آن چنین میپنداشتند که ماهی بزرگ، موسوم به بال یا عنبر، عنبر شناور بر سطح دریا را میبلعد، و در نتیجه میمیرد؛ لاشه‌ی آن به ساحل می‌افتد، و پس از ترکیدن آن، عنبر محتوی آن بیرون میآید.

عنبران (anbarān)، نام دو ده (بفاصله‌ی ۲ کم از یکدیگر) از بخش نمین، شهرستان اردبیل، استان سوم (آذربایجان شرقی)؛ ۳۰کیلومتری ل اردبیل، یکی **عنبران علیا** (olyā) (جه ۱°۱۳۵ سث ۱۳۴۵ هش)، و دیگری **عنبران سفلی** (sofla) (جه ۲°۱۳۳ سث ۱۳۴۵ هش).

عنبر لالی (anbare lāli)، ده (جه ۶۶۵ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان جهانگیری، بخش حومه‌ی شهرستان مسجد سلیمان، استان ششم (خوزستان)؛ ۴۷کیلومتری لغ مسجد سلیمان. ساکنینش از طایفه‌ی هفت‌لنگ بختیاری هستند.

عنبر مایع: ← میعه‌ی سائله.

عنبیه: ← چشم، قسمت II.

عنتر، سیرة: ← سیرة عنتر.

عنترة ابن شداد العبسی (antarate 'bne šaddā-de 'l.'absi)، از شعرای بزرگ دوره‌ی جاهلی، و یکی از مشهورترین دلیران عرب، که به فخر و حماسه شهرتی بسیار دارد. پدرش از بزرگان قبیله‌ی بَنی عبس بود، اما مادرش کنیزکی حبشی بود، و از آنجا که، بر طبق عادت، اعراب فرزندانی را که از کنیزان داشتند در شمار اولاد خود و داخل در نسب خویش نمیدانستند، پدرش نسبت به عنتره توجهی نداشت، و او را به کار چرانیدن شتران گمارده بود، ولی عنتره خود بخود به کارهای قهرمانی و دلیری روی آورد، و جوانی برومند و دلیر پرورش یافت، و از این که پدرش او را در شمار بردگان میداشت سخت آزرده‌خاطر بود، تا اینکه بعضی از قبایل عرب بر قبیله‌ی بنی عبس حمله آوردند، و شتران ایشان را به غارت بردند. بنی عبس که عنتره نیز در میان ایشان بود در پی دشمن روانه شدند تا شتران خود را بازپس بگیرند، و پدرش از او خواست تا حمله کند، اما عنتره در پاسخ وی گفت بردگان را حمله‌ای نیست. پدرش گفت حمله کن که آزادی. عنتره جنگی دلیرانه کرد، و دشمنان را هزیمت داد، و شتران را بازپس گرفت، و پدرش او را به خویشتن ملحق کرد. عنتره شهسوار قبیله‌ی خویش بود، در بیشتر جنگهای قبیله‌ی بني عبس شرکت داشت. عنتره عمر دراز یافت، و در پیری و فرسودگی، اندکی پیش از بعثت، درگذشت، و بعضی نوشته‌اند که بنی طی او را کشتند.

در باره‌ی عنتره افسانه‌های بسیار بوجود آمده است، و چهره‌ی او در هاله‌ای از اساطیر عرب چندان گسترش یافته که در ادوار مختلف از وجود او به عنوان قهرمان عرب یاد شده است (← سیرة عنتر). سرگذشت او با دختر عمویش عبله (abla) و عشق وی نسبت به او داستانها دارد.

عنتره یکی از شاعران درجه‌ی اول دوره‌ی جاهلی و سراینده‌ی یکی از معلقات سبع است، که یکی از زیباترین معلقات و از نظر زبان و لفظ یکی از ساده‌ترین آنهاست. در معلقه‌ی او بیش از دیگر شاعران معلقات فخر و حماسه میتوان دید. معلقه‌ی او را قصیده‌ی مذهبه (mozahhaba) خوانده‌اند. شعر بسیاری به او نسبت میدهند، اما بجز چند شعر (از جمله معلقه‌ی او) بقیه مورد تردید است. دیوانی به نام وی به چاپ رسیده است.

عنزه (anaza) [عنزة ابن اسد ابن ربیعه، شجره در ص 1074 ملاحظه شود]، یکی از قبایل بسیار قدیمی عرب، که در حال حاضر هم وجود دارد. منازل عنزه از نجد به حجاز، و در وادی سرحان و بادیة الشام تا حمص، حماة، و حلب ممتد است.

عنصر[1] (onsor)، جمعش عناصر (anāser، به فارسی معمولا anāsor)، در شیمی، ماده‌ای که با وسایل شیمیائی قابل تجزیه نباشد، و بر طبق نظریات کنونی در باب ساختمان ماده، ماده‌ای که همه‌ی اتمهای آن دارای یک عدد اتمی هستند. در پایان سال ۱۹۶۱، عده‌ی عناصر شناخته‌شده، اعم از عناصر طبیعی و عناصر مصنوعی، 103 بود، که اسامی و تاریخ کشف آنها در جدول ص ۱۷۷۹ و بعضی از مشخصات آنها در جدول صص ۱۷۸۰-۸۱ آمده است. به هر عنصر، یک وزن اتمی نیز نسبت میدهند؛ مقیاس سنجش وزن اتمی عناصر وزن اتم اکسیژن است، که علمای شیمی برای آن وزن اتمی متوسط ۱۶,۰۰۰۰۰ را قائل شده‌اند.

I - مفهوم قدیم عنصر. فلاسفه‌ی یونان باستان در زیر فلک قمر (← افلاک) قائل به چهار عنصر یا عناصر اربعه (anāsere arba'e) بودند، آتش، هوا، آب، و خاک؛ و همه چیز را ساخته از آنها میدانستند. برای عناصر طبایع و خواصی قائل بودند، و آتش را خشک و گرم، هوا را تر و گرم، آب را تر و سرد، و خاک را خشک و سرد میدانستند. معتقد بودند که عناصر اربعه به یکدیگر منقلب (تبدیل) میتوانند شد، و انقلاب هر یک را به خَلْع صورت نوعی آن و در آمدن آن به صورتی دیگر میدانستند، و زوال صورت را فساد (fesād) و حصول صورت را کون (kān) میگفتند. مثلا در تبخیر آب، گمان می‌کردند که آب به هوا تبدیل میشود؛ در این تبدیل، صورت آب فاسد میشود، و صورت هوا کائن. بهمین مناسبت، عالم اجسام عنصری را عالم کون و فساد میخواندند (← عالم).

در قرون وسطی، این طرز تفکر با افکار دیگری ناشی از کارهای کیمیاگران (← کیمیا) درهم آمیخت، و رفته رفته توجه معطوف به جنبه‌ی مادی عناصر شد. با بیان قانون بقای جرم و تکامل شیمی کُنّی، توجه به طبایع از میان رفت، گو اینکه تصور حرارت به صورت ماده‌ای بیوزن تا قرن ۱۹م باقی بود، و تا آغاز قرن ۲۰م، برق را سیال بدون وزنی تصور میکردند.

II - ماهیت عناصر. بر طبق مفهوم کنونی عنصر، ماهیت هر عنصر بوسیله‌ی اتمهای آن مشخص میشود.

هر اتم هر عنصر دارای تعداد معینی پروتون، الکترون، و نوترون است. هر تغییری در عده‌ی این ذرات زیراتمی سبب تغییر اتمهای عنصر، و بنا بر این، تغییری در آن عنصر میشود. اگر عده‌ی پروتونهای اتم تغییر کند، آن اتم به اتم عنصری دیگر مبدل میشود. مثلا با شکافت هسته‌ای اتمهای عنصر اورانیوم (دارای عدد اتمی ۹۲)، میتوان اتمهای عناصر نپتونیوم (با عدد اتمی ۹۳) و پلوتونیوم (با عدد اتمی ۹۴) را بدست آورد. اگر عده‌ی الکترونهای یک اتم تغییر کند، آن اتم به اتم عنصر جدیدی مبدل نمیشود، ولی رفتار شیمیائی آن تغییر میکند. مثلا، اگر اتم پوتاسیوم یک الکترون از دست بدهد، به صورت یون پوتاسیوم درمیآید، یعنی رفتار آن از وضع یک اتم خنثی به وضع یک اتم دارای بار برقی مثبت مبدل میشود. اگر عده‌ی نوترونهای یک اتم تغییر کند، اتم به اتم عنصر جدیدی مبدل نمیشود، ولی وزن اتمی آن تغییر میکند (زیرا وزن اتمی یک عنصر حاصلجمع اوزان پروتونها و نوترونهای آن است)، و با چنین تغییری یک اتم همجا (ایزوتوپ) حاصل میشود، یعنی اتمی که شماره‌ی پروتونهای آن با اتم عنصر نخستین تفاوتی ندارد، ولی شماره‌ی نوترونهای آن با نوترونهای اتمهای دیگر آن عنصر متفاوت است. خواص شیمیائی همه‌ی همجاهای یک عنصر یکسانند، زیرا خواص شیمیائی هر عنصر با عدد اتمی آن مشخص میشود، نه با وزن اتمی آن.

III - اکتشاف عناصر. بعضی از فلزات، که بعدها بعنوان عناصر شناخته شدند، خاصه آهن و مس، بر انسان اولیه شناخته بوده‌اند. عناصر دیگری که از قدیم الایام انسان آنها را میشناخته نقره، سرب، قلع، جیوه، کربون، و گوگرد بوده‌اند. ارسنیک، بیسموت، و آنتیموان از اکتشافات کیمیاگران (← کیمیا) است، ولی کاشف اولیه‌ی آنها قطعاً معلوم نیست. اولین کسی که بطور یقین میدانیم که کاشف عنصر جدیدی است هنینگ برانت (یا براند) (hening brānt)، کیمیاگر هامبورگی است، که در ۱۶۶۹ فوسفور را از ادرار انسان تهیه کرد.

پیدایش مفهوم عنصر بعنوان نوع متمایزی از ماده که با اعمال شیمیائی قابل تبدیل به نوع دیگری از ماده نیست از تحقیقات (۱۶۶۱) رابرت بویل ناشی شده است. در ۱۷۸۹، لاووازیه نخستین فهرست علمی عناصر را منتشر کرد، که اگرچه مشتمل بر اشتباهاتی بزرگ بود (مثلا "نور" و حرارت یا "کالوریک" از عناصر شمرده شده بود) نام ۲۳ عنصر واقعی در آن آمده بود. لاووازیه ضوابطی برای اثبات اینکه عنصری مرکب از چیز دیگری نیست وضع کرده بود (اگرچه خود همواره از آن پیروی نمیکرد). بهر حال، تا سال ۱۸۶۰، تنها راه تشخیص عنصر بودن یک ماده فعل و انفعال شیمیائی بود، تا آنکه ر. و. بونزن و کیرشهوف راه تجزیه‌ی طیفی را گشودند. در این زمان، ۶۳ عنصر از عناصری که اکنون میشناسیم کشف شده بود؛ در ۱۹۰۰، عده‌ی عناصر کشف‌شده به ۸۲ رسید؛ و در ۱۹۲۵ همه‌ی عناصری که امروز میشناسیم شناخته بودند، جز عناصر مصنوعی که پس از آن از طریق بمباران هسته‌ای بدست آمده‌اند.

کشف تعدادی از عناصر پس از بعضی ترقیات علمی عمیق صورت گرفت. مثلا، پس از عطف توجه محققین به نیروی برق و مخصوصاً کشف (۱۸۰۰) طریقه‌ای برای تولید جریان متصل برق بوسیله‌ی آ. ولتا بود که، س ه. دیوی در ۱۸۰۷-۸

(1) element

نام و تاریخ کشف عناصر

در تاریخ اکتشاف بعضی از عناصر و در کاشف یا کاشفین برخی از آنها بر حسب اعتبارات مختلف در مآخذ متفاوت اختلافاتی هست. علامت "قدیم" در ستون تاریخ اکتشاف بدین معنی است که عنصر مورد نظر از قدیم الایام (قبل از میلاد مسیح) شناخته بوده است، و تاریخ معینی برای اکتشاف آن در دست نیست.

عنصر		تاریخ اکتشاف
نام فارسی و تلفظ	نام انگلیسی	
اربیوم (erbiom)	Erbium	۱۸۴۳
ارسنیک (arsenik)	Arsenic	۱۶۴۹
آرگون (argon)	Argon	۱۸۹۴
اروپیوم (oropiom)	Europium	۱۸۹۶
ازت[1] (azot)	Azote	
آستات (astat)	Astatine	۱۹۴۰
آکتینیوم (aktiniom)	Actinium	۱۸۹۹
اکسیژن (oksijen)	Oxygen	۱۷۷۲
آلومینیوم (aluminiom)	Aluminium	۱۸۲۵
اماناسیون[2] (emanasion)	Emanation	
آمریسیوم (amerisiom)	Americium	۱۹۴۴
آنتیموان (antimuan)	Antimony	قدیم
اندیوم (andiom)	Indium	۱۸۶۳
اورانیوم (uranium)	Uranium	۱۷۸۹
اوسمیوم (osmiom)	Osmium	۱۸۰۳
آهن (ahan)	Iron	قدیم
ایتربیوم (iterbiom)	Ytterbium	۱۹۰۷
ایتریوم (itriom)	Yttrium	۱۸۴۲
ئیدروژن (idrojen)	Hydrogen	۱۷۶۶
ایریدیوم (iridiom)	Iridium	۱۸۰۳
اینشتینیوم (aynstayniom)	Einsteinium	۱۹۵۲
باریوم (barom)	Barium	۱۸۰۸
برکلیوم (berkeliom)	Berkelium	۱۹۴۹
بروم (brom)	Bromine	۱۸۲۶
بریلیوم[3] (beriliom)	Beryllium	۱۷۹۸
بور (bor)	Boron	۱۸۰۸
بیسموت (bismut)	Bismuth	حد ۱۷۳۹
پالادیوم (palladiom)	Palladium	۱۸۰۳
پرازئودیم (prazeodim)	Praseodymium	۱۸۸۵
پروتاکتینیوم (protaktiniom)	Protactinium	۱۹۱۷
پرومتئوم (prometeom)	Promethium	۱۹۴۵
پلوتونیوم (plutoniom)	Plutonium	۱۹۴۰
پوتاسیوم (potasiom)	Potassium	۱۸۰۷
پولونیوم (poloniom)	Polonium	۱۸۹۸
تالیوم (talliom)	Thallium	۱۸۶۱
تانتال (tantal)	Tantalum	۱۸۰۲
تربیوم (terbiom)	Terbium	۱۸۴۳
تکنتیوم (teknetiom)	Technetium	۱۹۳۷
تلور (tellur)	Tellurium	۱۷۸۲
تنگستن[4] (tangsten)	Tungsten	۱۷۸۳
توریوم (toriom)	Thorium	۱۸۲۸
تولیوم (tuliom)	Thulium	۱۸۷۹
تیتان (titan)	Titanium	۱۷۹۱
جیوه (jive)	Mercury	قدیم
دیسپروزیوم (disproziom)	Dysprosium	۱۸۸۶
رادون[5] (radon)	Radon	1900
رادیوم (radiom)	Radium	۱۸۹۸
رنیوم (reniom)	Rhenium	۱۹۲۵
روبیدیوم (rubidiom)	Rubidium	۱۸۶۱
روتنیوم (ruteniom)	Ruthenium	۱۸۴۴
رودیوم (rodiom)	Rhodium	۱۸۰۴
روی (ruy)	Zinc	قرن ۱۳م
زیرکونیوم (zirkoniom)	Zirconium	۱۷۸۹
ژرمانیوم (jermaniom)	Germanium	۱۸۸۶
ساماریوم (samariom)	Samarium	۱۸۷۹
سترونسیوم (stronsiom)	Strontium	۱۸۰۸
سرب (sorb)	Lead	قم
سریوم (seriom)	Cerium	۱۸۰۳
سزیوم (seziom)	Cesium	۱۸۶۰
سکاندیوم (skandiom)	Scandium	۱۸۷۹
سلنیوم (seleniom)	Selenium	۱۸۱۷
سودیوم (sodiom)	Sodium	۱۸۰۷
سیلیسیوم (silisiom)	Silicon	۱۸۲۴
طلا (tala)	Gold	قدیم
طلای سفید (talaye sefid)	Platinum	۱۷۳۵
عنصر ۱۰۲	Element 102	
فرانسیوم (fransiom)	Francium	۱۹۳۹
فرمیوم (fermiom)	Fermium	۱۹۵۳
فلوئور (fluor)	Fluorine	۱۷۷۱
فوسفور (fosfor)	Phosphorus	۱۶۶۹
قلع (qal')	Tin	قدیم
کادمیوم (kadmiom)	Cadmium	۱۸۱۷
کاسیوپیوم[7] (kassiopeyom)	Cassiopeium	
کالیفرنیوم (kaliforniom)	Californium	۱۹۵۰
کربون (karbon)	Carbon	قم
کروم (krom)	Chromium	۱۷۹۷
کریپتون (kripton)	Krypton	۱۸۹۸
کسنون (ksenon)	Xenon	۱۸۹۸
کلسیوم (kalsiom)	Calcium	۱۸۰۸
کلور (klor)	Chlorine	۱۷۷۴
کوبالت (kobalt)	Cobalt	حد ۱۷۳۵
کوریوم (kuriom)	Curium	۱۹۴۴
کولومبیوم[8] (kolombiom)	Columbium	
گادولینیوم (gadoliniom)	Gadolinium	۱۸۸۶
گالیوم (galliom)	Gallium	۱۸۷۵
گلوسینیوم[9] (glusiniom)	Glucinium	
گوگرد (gugerd)	Sulphur	قم
لانتان (lantan)	Lanthanum	۱۸۳۹
لارنسیوم (larensiom)	Lawrencium	۱۹۶۱
لوتسیوم[10] (lutesiom)	Lutetium	۱۹۰۷
لیتیوم (litiom)	Lithium	۱۸۱۷
مس (mes)	Copper	قدیم
مندلویوم (mendeleviom)	Mendelevium	۱۹۵۵
منگنز (manganez)	Manganese	۱۷۷۴
منیزیوم (manyeziom)	Magnesium	۱۷۵۵
مولیبدن (molibden)	Molybdenum	۱۷۸۲
نئودیم (neodim)	Neodymium	۱۸۸۵
نئون (neon)	Neon	۱۸۹۸
نپتونیوم (neptuniom)	Neptunium	۱۹۴۰
نقره (noqre)	Silver	قدیم
نوبلیوم[11] (nobeliom)	Nobelium	۱۹۵۸
نیتروژن[12] (nitrojen)	Nitrogen	۱۷۷۲
نیتون[13] (niton)	Niton	
نیکل (nikel)	Nickel	۱۷۵۱
نیوبیوم[14] (niobiom)	Niobium	۱۸۰۱
وانادیوم (vanadiom)	Vanadium	۱۸۰۱
ولفرام[15] (volfram)	Wolfram	
هافنیوم (hafniom)	Hafnium	۱۹۲۳
هلیوم (heliom)	Helium	۱۸۹۵
هولمیوم (holmiom)	Holmium	۱۸۷۸
یود (yod)	Iodine	۱۸۱۱

(۱) نام سابق نیتروژن.
(۲) نخستین نام رادون. صورت کامل آن "اماناسیون رادیوم" است.
(۳) گلوسینیوم هم دیده شود.
(۴) نام دیگرش ولفرام.
(۵) اماناسیون و نیتون هم دیده شود.
(۶) نام دیگر نوبلیوم.
(۷) نامی که گاهی در مورد لوتسیوم بکار میرود.
(۸) نام دیگر نیوبیوم.
(۹) نام دیگر بریلیوم.
(۱۰) شماره‌ی (۷) دیده شود.
(۱۱) نام دیگرش "عنصر ۱۰۲".
(۱۲) شماره‌ی (۱) دیده شود.
(۱۳) از اسامی قدیم رادون.
(۱۴) نام دیگرش کولومبیوم.
(۱۵) نام دیگر تنگستن.

جدول بعضی از مشخصات عناصر

(جدول تناوب را در مقاله‌ی قانون تناوب نیز ملاحظه کنید) قراردادهائی که در جدول بکار رفته است:

(۱) اوزان اتمی بر اساس کربون ۱۲ است. اعداد واقع در پرانتز در ستون "اوزان اتمی" اعداد جرمی پرعمرترین ایزوتوپها (همجاها) میباشند.

(۲) نقاط ذوب و غلیان بر حسب درجه‌ی صدبخشی است. ! علامت تصعید است.

(۳) در ستون چگالی، چگالی گازها بر حسب گرم در لیتر (علامت اختصاری، گ/ل) داده شده است.

(۴) علامت "<" به معنی "کوچکتر از" و علامت ">" به معنی "بزرگتر از" میباشد.

(۵) علامت "–" در یک خانه‌ی جدول حاکی از اینست که اطلاع مربوط در دست نیست.

(۶) شماره‌های لاتینی در بالای هر چیز حاکی از اینست که توضیحی در باب آن در پایان جدول آمده است.

عنصر	علامت شیمیائی	وزن اتمی	عدد اتمی	نقطه‌ی ذوب	نقطه‌ی غلیان	چگالی	ظرفیت	فراوانی در زمین یک در میلیون بر حسب وزن
اربیوم	Er	۱۶۷,۲۶	۶۸	۱۴۹۷	۲۹۰۰	۹,۰۵۱	۳	۲,۴۷
ارسنیک	As	۷۴,۹۲۱۶	۳۳	۸۱۷[1]	۶۱۳[1]!	۵,۷۳[1]	۵ ،۳	۵
آرگون	Ar	۳۹,۹۴۸	۱۸	— ۱۸۹,۲	— ۱۸۵,۷	۱,۷۸۴ گ/ل	۰	۰,۰۴
اروپیوم	Eu	۱۵۱,۹۶	۶۳	۸۲۶	۱۴۳۹	۵,۲۵۹	۳ ،۲	۱,۰۶
آستات	At	(۲۱۰)	۸۵	–	–	–	–	–
آکتینیوم	Ac	۲۲۷,۰۲	۸۹	۱۰۵۰	۳۲۰۰	۱۰,۰۷	–	۳×۱۰^{-۱۰}
اکسیژن	O	۱۵,۹۹۹۴	۸	— ۲۱۸,۴	— ۱۸۲,۹۶	۱,۴۲۹[2] گ/ل	۲	۴۶۶٬۰۰۰
آلومینیوم	Al	۲۶,۹۸۱۵	۱۳	۶۶۰	۲۰۵۷	۲,۷۰۲	۳	۸۱٬۳۰۰
آمریسیوم	Am	(۲۴۳)	۹۵	> ۸۵۰	–	۱۱,۷	۶ ،۵ ،۴ ،۳	–
آنتیموان	Sb	۱۲۱,۷۵	۵۱	۶۳۰,۵	۱۳۸۰	۶,۶۸۴	۵ ،۳	۱
اندیوم	In	۱۱۴,۸۲	۴۹	۱۵۶,۴	۲۰۰۰	۷,۳۰	۳ ،۲ (۱) ،۱	۰,۱
اورانیوم	U	۲۳۸,۰۳	۹۲	۱۱۳۳	۳۸۱۸	۱۸,۷	۶ ،۵ ،۴ ،۳	۴
اوسمیوم	Os	۱۹۰,۲	۷۶	۲۷۰۰	> ۵۳۰۰	۲۲,۴۸	۸ ،۴ ،۳ ،۲	۰,۰۰۵
آهن	Fe	۵۵,۸۴۷	۲۶	۱۵۳۵	۳۰۰۰	۷,۸۶	۶ ،۴ ،۳ ،۲	۵۰٬۰۰۰
ایتربیوم	Yb	۱۷۳,۰۴	۷۰	۱۸۰۰	–	۷,۰۱	۳ ،۲	۲,۶۶
ایتریوم	Y	۸۸,۹۰۵	۳۹	۱۴۹۰	۲۵۰۰	۵,۵۱	۳	۲۸,۱
ئیدروژن	H	۱,۰۰۷۹۷	۱	— ۲۵۹,۱۴	— ۲۵۲,۸	۰,۰۸۹۹[3] گ/ل	۱	۱٬۴۰۰
ایریدیوم	Ir	۱۹۲,۲	۷۷	۲۴۵۴	> ۴۸۰۰	۲۲,۴۲	۴ ،۳	۰,۰۰۱
اینشتینیوم	Es	(۲۵۴)	۹۹	–	–	–	–	–
باریوم	Ba	۱۳۷,۳۴	۵۶	۸۵۰	۱۱۴۰	۳,۵	۲	۲۵۰
برکلیوم	Bk	(۲۴۹)	۹۷	–	–	–	۴ ،۳	–
بروم	Br	۷۹,۹۰۹	۳۵	— ۷,۲	۵۸,۷۸	۷,۵۹[4] گ/ل	۷ ،۵ ،۳ ،۱	۱,۶۲
بریلیوم	Be	۹,۰۱۲۲	۴	۱۲۷۸	۲۹۷۰	۱,۸۵	۲	۶
بور	B	۱۰,۸۱۱	۵	۲۳۰۰	۲۵۵۰!	۳,۳۳	۳	۳
بیسموت	Bi	۲۰۸,۹۸۰	۸۳	۲۷۱,۳	۱۵۶۰	۹,۸۰	۵ ،۳	۰,۲
پالادیوم	Pd	۱۰۶,۴	۴۶	۱۵۴۹	۲۵۴۰	۱۱,۴۰	۴ ،۳ ،۲	۰,۰۱۰
پرازئودیم	Pr	۱۴۰,۹۰۷	۵۹	۹۳۵	۳۱۲۷	۶,۵	۴ ،۳	۵,۵۳
پروتاکتینیوم	Pa	(۲۳۱)	۹۱	–	–	۱۵,۳۷	۵ ،۴	۸×۱۰^{-۷}
پرومتئوم	Pm	(۱۴۷)	۶۱	۱۰۳۵	۲۷۳۰	–	۳	–
پلوتونیوم	Pu	(۲۴۴)	۹۴	۶۳۹,۵	۳۵۰۸	۱۹,۸۲	۶ ،۵ ،۴ ،۳	–
پوتاسیوم	K	۳۹,۱۰۲	۱۹	۶۲,۳	۷۶۰	۰,۸۶	۱	۲۵٬۹۰۰
پولونیوم	Po	(۲۱۰)	۸۴	۲۵۴	۹۶۲	۹,۳۲	۶ ،۴ ،۲	۳×۱۰^{-۱۰}
تالیوم	Tl	۲۰۴,۳۷	۸۱	۳۰۲	۱۴۵۷	۱۱,۸۵	۳ ،۱	۳
تانتال	Ta	۱۸۰,۹۴۸	۷۳	۳۰۲۷	۴۱۰۰	۱۶,۶	۵ ،۱۴ ،۳ ،۱۲	۲,۱
تربیوم	Tb	۱۵۸,۹۲۴	۶۵	۱۳۵۶	۲۸۰۰	۸,۲۷	۴ ،۳	۰,۹۱
تکنتیوم	Tc	(۹۹)	۴۳	۲۲۰۰ ~	–	۱۱,۴۹	۷ ،۶ ،۴ ،۳	–
تلور	Te	۱۲۷,۶۰	۵۲	۴۵۲	۱۳۹۰	۶,۲۵	۶ ،۴ ،۲	۰,۰۰۲
تنگستن	W	۱۸۳,۸۵	۷۴	۳۳۷۰	۵۹۰۰	۱۹,۳	۶ ،۵ ،۴ ،۳ ،۲	۶۹
توریوم	Th	۲۳۲,۰۳۸	۹۰	۱۷۵۰	> ۳۰۰۰	۱۱,۲	۴	۱۱,۵
تولیوم	Tm	۱۶۸,۹۳۴	۶۹	۱۵۴۵	۱۷۲۷	۹,۳۳	۳ ،۲	۰,۲۰
تیتان	Ti	۴۷,۹۰	۲۲	۱۸۰۰	> ۳۰۰۰	۴,۵	۴ ،۳ ،۲	۴٬۴۰۰
جیوه	Hg	۲۰۰,۵۹	۸۰	— ۳۸,۸۷	۳۵۶,۵۸	۱۳,۵۵	۲ ،۱	۰,۵
دیسپروزیوم	Dy	۱۶۲,۵۰	۶۶	۱۴۰۷	۲۶۰۰	۸,۵۳۶	۳	۴,۴۷
رادون	Rn	(۲۲۲)	۸۶	— ۱۱۰	— ۶۱,۸	۹,۷۳[5] گ/ل	۰	–
رادیوم	Ra	(۲۲۶)	۸۸	۹۶۰	۱۱۴۰	۱۵	۲	۱۳ × ۱۰⁻۶
رنیوم	Re	۱۸۶,۲	۷۵	۳۱۶۰	۵۶۲۷	۲۰,۵۳	۷ ،۶ ،۵ ،۴ ،۳ ،۲	۰,۰۰۱
روبیدیوم	Rb	۸۵,۴۷	۳۷	۳۸,۵	۷۰۰	۱,۵۳۲	۴ ،۳ ،۲ ،۱	۳۱۰
روتنیوم	Ru	۱۰۱,۰۷	۴۴	۲۲۵۰	۳۹۰۰	۱۲,۶	۸ ،۷ ،۶ ،۵ ،۴ ،۳ ،۲ ،۱ ،۰	۰,۰۰۴
رودیوم	Rh	۱۰۲,۹۰۵	۴۵	۱۹۸۵	> ۲۵۰۰	۱۲,۴	۵ ،۴ ،۳ ،۲	۰,۰۰۱
روی	Zn	۶۵,۳۷	۳۰	۴۱۹,۵	۹۰۷	۷,۱۴	۲	۱۳۲
زیرکونیوم	Zr	۹۱,۲۲	۴۰	۱۹۰۰	> ۲۹۰۰	۶,۴	۴	۲۲۰
ژرمانیوم	Ge	۷۲,۵۹	۳۲	۹۵۸,۵	۲۷۰۰	۵,۳۵	۴ ،۲	۷

عنصر	علامت شیمیائی	وزن اتمی	عدد اتمی	نقطه‌ی ذوب	نقطه‌ی غلیان	چگالی	ظرفیت	فراوانی در زمین یک در میلیون بر حسب وزن
ساماریوم	Sm	۱۵۰,۳۵	۶۲	۱۰۷۲	۱۹۰۰	۷,۵	۳ ،۲	۶,۴۷
سترونسیوم	Sr	۸۷,۶۲	۳۸	۷۵۷	۱۱۵۰	۲,۶	۲	۳۰۰
سرب	Pb	۲۰۷,۱۹	۸۲	۳۲۷,۴	۱۶۲۰	۱۱,۳۴۴	۴ ،۲	۱۶
سریوم	Ce	۱۴۰,۱۲	۵۸	۶۴۰	۱۴۰۰	۶,۹	۴ ،۳	۴۶,۱
سزیوم	Cs	۱۳۲,۹۰۵	۵۵	۲۸,۵	۶۷۰	۱,۸۷۳	۱	۷
سکاندیوم	Sc	۴۴,۹۵۶	۲۱	۱۲۰۰	۲۴۰۰	۲,۵	۳	۵
سلنیوم	Se	۷۸,۹۶	۳۴	۲۲۰	۶۸۸	۴,۸۲	۶ ،۴ ،۲	۰,۰۹
سودیوم	Na	۲۲,۹۸۹۸	۱۱	۹۷,۵	۸۸۰	۰,۹۷	۱	۲۸٬۳۰۰
سیلیسیوم	Si	۲۸,۰۸۶	۱۴	۱۴۲۰	۲۶۰۰	۲,۴۲	۴	۲۷۷٬۲۰۰
طلا	Au	۱۹۶,۹۶۷	۷۹	۱۰۶۳	۲۶۰۰	۱۹,۳	۳ ،۱	۰,۰۰۵
طلای سفید	Pt	۱۹۵,۰۹	۷۸	۱۷۷۳	۴۳۰۰	۲۱,۴۵	۴ ،۳ ،۲ ،۱[۱۱]	۰,۰۰۵
فرانسیوم	Fr	(۲۲۳)	۸۷	—	—	—	۱	—
فرمیوم	Fm		۱۰۰	—	—	—	—	—
فلوئور	F	۱۸,۹۹۸۴	۹	— ۲۲۳	— ۱۸۸	۱,۷۰[۵] ۱/۵	۱	۹۰۰,۰
فوسفور	P	۳۰,۹۷۳۸	۱۵	۴۴,۱[۷]	۲۸۰[۷]	۱,۸۲[۷]	۵ ،۳	۱٬۱۸۰
قلع	Sn	۱۱۸,۶۹	۵۰	۲۳۱,۹	۲۲۷۰	۷,۲۸	۴ ،۲	۴۰
کادمیوم	Cd	۱۱۲,۴۰	۴۸	۳۲۰,۹	۷۶۷	۸,۶۴۲	۲	۰,۱۵
کالیفرنیوم	Cf	(۲۵۱)	۹۸	—	—	—	—	—
کربون	C	۱۲,۰۱۱۱۵	۶	۳۷۰۰ †	۴۲۰۰	۲,۲۵[۵]	۴ ،۳ ،۲	۳۲۰
کروم	Cr	۵۱,۹۹۶	۲۴	۱۸۹۰	۲۲۰۰	۷,۲۰	۶ ،۳ ،۲	۲۰۰
کریپتون	Kr	۸۳,۸۰	۳۶	— ۱۵۶,۶	— ۱۵۲,۹	۳,۷۰۸ ۱/۵	۰	۹,۸ × 10^{-6}
کسنون	Xe	۱۳۱,۳۰	۵۴	— ۱۱۲	— ۱۰۷	۵,۸۵۱[۹] ۱/۵	۱۰	۱ × 10^{-6}
کلسیوم	Ca	۴۰,۰۸	۲۰	۸۴۵	۱۲۴۰	۱,۵۵	۲	۳۶٬۳۰۰
کلور	Cl	۳۵,۴۵۳	۱۷	— ۱۰۳	— ۳۴,۶	۳,۲۱۴ ۱/۵	۱ ،۳ ،۵ ،۷	۳۱۴
کوبالت	Co	۵۸,۹۳۳۲	۲۷	۱۴۹۵	۲۹۰۰	۸,۹	۳ ،۲	۲۳
کوریوم	Cm	(۲۴۷)	۹۶	—	—	۱۳	—	—
گادولینیوم	Gd	۱۵۷,۲۵	۶۴	۱۳۱۲	۳۰۰۰ ؟	۷,۹۵	۳	۶,۳۶
گالیوم	Ga	۶۹,۷۲	۳۱	۲۹,۷۸	۱۹۸۳	۵,۹۰۳[۱۰]	۳ ،۲	۱۵
گوگرد	S	۳۲,۰۶۴	۱۶	۱۱۲,۸	۴۴۴,۶	۲,۰۷[۱۱]	۶ ،۴ ،۲	۵۲۰
لانتان	La	۱۳۸,۹۱	۵۷	۸۲۶	۱۸۰۰	۶,۱۵	۳	۱۸,۳
لاورنسیوم	Lr	(۲۵۷)	۱۰۳	—	—	—	—	—
لوتسیوم	Lu	۱۷۴,۹۷	۷۱	۱۶۵۲	۳۳۲۷	۹,۸۷۲	۳	۰,۷۵
لیتیوم	Li	۶,۹۳۹	۳	۱۸۶	۱۳۳۶	۰,۵۳۴	۱	۶۵
مس	Cu	۶۳,۵۴	۲۹	۱۰۸۳	۲۳۳۶	۸,۹۲	۲ ،۱	۷۰
مندلویوم	Md	(۲۵۶)	۱۰۱	—	—	—	—	—
منگنز	Mn	۵۴,۹۳۸۰	۲۵	۱۲۶۰	۱۹۰۰	۷,۲۰	۷ ،۶ ،۴ ،۳ ،۲ ،۱	۱٬۰۰۰
منیزیوم	Mg	۲۴,۳۱۲	۱۲	۶۵۱	۱۱۰۷	۱,۷۴	۲	۲۰٬۹۰۰
مولیبدن	Mo	۹۵,۹۴	۴۲	۲۶۲۰	۵۵۶۰	۱۰,۲	۶ ،۵ ،۴ ،۳ ،۲	۱۵
نئودیم	Nd	۱۴۴,۲۴	۶۰	۱۰۲۴	۳۰۲۷	۶,۹	۳	۲۳,۹
نئون	Ne	۲۰,۱۸۳	۱۰	— ۲۴۸,۷	— ۲۴۵,۹	۰,۹۰۰۲[۱۲] ۱/۵	۰	۷ × 10^{-5}
نپتونیوم	Np	۲۳۷,۰۴۸۰	۹۳	۶۴۰	۱۹۵۰	۱۹,۵	۶ ،۵ ،۴ ،۳	—
نقره	Ag	۱۰۷,۸۷۰	۴۷	۹۶۰,۸	۱۹۵۰	۱۰,۵	۲ ،۱	۰,۱۰
نوبلیوم	No	(۲۵۳)	۱۰۲	—	—	—	—	—
نیتروژن	N	۱۴,۰۰۶۷	۷	— ۲۰۹,۹	— ۱۹۵,۸	۱,۲۵۰۶[۱۳] ۱/۵	۵ ،۳	۴۶,۳
نیکل	Ni	۵۸,۷۱	۲۸	۱۴۵۵	۲۹۰۰	۸,۹۰	۳ ،۲ ،۱ ،۰	۸۰
نیوبیوم	Nb	۹۲,۹۰۶	۴۱	۱۹۵۰	۲۹۰۰	۸,۵۵	۵ ،۴ ،۳ ،۲	۲۴
وانادیوم	V	۵۰,۹۴۲	۲۳	۱۷۱۰	۳۰۰۰	۵,۹۶	۵ ،۴ ،۳ ،۲	۱۵۰
هافنیوم	Hf	۱۷۸,۴۹	۷۲	۲۲۰۷	۵۴۰۰	۱۳,۳	۴	۳,۵
هلیوم[۱۹]	He	۴,۰۰۲۶	۲	— ۲۷۲,۲	— ۲۶۸,۹	۰,۱۷۷ ۱/۵	۰	۰,۰۰۳
هولمیوم	Ho	۱۶۴,۹۳۰	۶۷	۱۴۶۱	۲۶۰۰	۸,۸۰۳	۳	۱,۱۵
یود	I	۱۲۶,۹۰۴۴	۵۳	۱۱۳,۵	۱۸۴,۳۵	۱۱,۲۷[۱۵] ۱/۵	۷ ،۵ ،۳ ،۱	۰,۳

(1) ارقام مربوط به ارسنیک خاکستری است، که نوع عادی پایدار این عنصر است. نقطه‌ی ذوب در ۲۸ آتموسفر فشار داده شده.
(2) چگالی اکسیژن مایع در °۱۸۲,۹۶ — برابر ۱,۱۴ است.
(3) چگالی ئیدروژن مایع در °۲۵۲ — برابر ۰,۰۷۰ است.
(4) چگالی بروم مایع در °۲۰ برابر ۳,۱۲ است.
(5) چگالی مایع در °۶۳ — برابر ۴,۴ است؛ چگالی جامد ۴ است.
(6) چگالی مایع آن در نقطه‌ی غلیان ۱,۱۰۸ است.
(7) مربوط به فوسفور سفید است.
(8) چگالی گرافیت است. چگالی کربون بیشکل از ۱,۸ تا ۲,۱ و چگالی الماس از ۳,۱۵ تا ۳,۵۳ میباشد.
(9) چگالی مایع آن در °۱۰۹ — برابر ۳,۵۲ است.
(10) چگالی گالیوم جامد است.
(11) چگالی در حالت تبلور لوزوجهی است.
(12) چگالی مایع آن در نقطه‌ی غلیان ۱,۲۰۷ است.
(13) چگالی مایع آن در °۱۹۵,۸ — برابر ۰,۸۰۸، و چگالی جامد آن در °۲۵۲ — برابر ۱,۰۲۶ است.
(14) بعد از ئیدروژن، (۱) سبکترین عنصری است که تا کنون شناخته شده؛ (۲) فراوانی آن در عالم از سایر عناصر بیشتر است. نقطه‌ی غلیان آن از سایر عناصر شناخته‌شده پایینتر است.
(15) چگالی جامد آن در °۲۰ برابر ۴,۹۳ است.

موفق به کشف دو فلز قلیائی (سودیوم و پوتاسیوم) و چهار فلز قلیائی خاکی (باریوم، کلسیوم، منیزیوم، و سترونسیوم) از راه تجزیه‌ی برقی گردید. در بیست سال پس از ۱۸۶۰، مفهوم قانون تناوب و فن طیفنمائی روشهای انقلابی جدیدی برای اکتشاف و پیشگوئی عناصر جدید پدید آورد، و در فاصله‌ی ۱۸۷۵–۱۹۰۵ قریب ۲۵ عنصر جدید کشف شد. بالاخره، پیدایش نظریه‌ی هسته‌ای و پیشرفتهای فنی وابسته‌ی به آن در دهه‌ی ۱۹۳۰–۴۰ منجر به کشف چهار عنصر "مفقود" جدول تناوبی (تکنتیوم، پرومتئوم، آستات، و فرانسیوم)، و تا ۱۹۶۱ وسیله‌ی کشف یازده عنصر ماوراء اورانیوم (منتهی به لاورنسیوم، با عدد اتمی ۱۰۳) گردید.

چون بعضی از عناصر به بیش از یک اسم نامیده میشدند، در اتحادیه‌ی بین‌المللی شیمی در ۱۹۴۹ توافقی بر سر تسمیه‌ی آنها حاصل شد. برای عناصر شماره‌ی ۹۳، ۹۴، ۹۵، و ۹۶ نامهای رسمی اتخاذ شد. نامهای چهار عنصر مصنوعی بدین شرح تثبیت شد:

نام سابق	نام کنونی
تکنتیوم، مازوریوم	تکنتیوم
ایلینیوم	پرومتئوم
آلاباماین	آستات
فرانسیوم، دیرژینیوم	فرانسیوم

برای عنصر شماره‌ی ۷۴، که در کشمد و انگلستان مدتها تنگستن خوانده میشد، نام بین‌المللی ولفرام اتخاذ شد. از تغییرات دیگر قبول نام بریلیوم بجای گلوسینوم یا گلوسینیوم و نام نیوبیوم بجای کولومبیوم را میتوان نام برد.

IV – تکامل نظریه‌ی عناصر. آنچه اکنون از ماهیت عناصر میدانیم از یک رشته اکتشافات بسیار مهم در باره‌ی ساختمان اتم سرچشمه میگیرد، که بیشتر آنها توسط دانشمندان انگلیسی صورت گرفته است. در ۱۸۹۷ ج. ج. تامسن وجود الکترون را مدلل کرد، و آن نخستین ذره‌ی زیر اتمی است که شناخته شد. در سال ۱۸۹۸، و. وین آلمانی پروتون را کشف کرد. با آنکه سومین ذره‌ی زیراتمی، یعنی نوترون، در ۱۹۳۲ توسط ج. چدویک در انگلستان کشف شده، باید گفت که کشف همان دو ذره‌ی نخستین وسیله‌ی پیدایش و پیشرفت نظریه‌های جدید در باره‌ی ماهیت اتمها و عناصر بوده است، در ۱۹۰۸–۹، گایگر و مارسدن، که زیر نظر ا. راذرفرد، فیزیکدان انگلیسی، کار میکردند، به تجربیاتی پرداختند و در نتیجه، این نظر پیدا شد که اتم تشکیل یافته است از هسته‌ی متکاثفی که بر گرد آن الکترونهائی قمروار در گردش هستند؛ میان هسته و الکترونها فضای خالی است. کمی پس از آن، ه. گ. ج. موزلی، عالم انگلیسی، طریقه‌ی تعیین عده‌ی بارهای مثبت (پروتونها) هسته‌ی اتم را کشف کرد، و به این نتیجه رسید که شماره‌ی پروتونها (که در مورد ئیدروژن برابر ۱ است) با افزایش وزن اتمی بالا میرود. (چهار استثنا در عناصر طبیعی وجود دارد، پوتاسیوم، نیکل، یود، و پروتاکتینیوم.) شماره‌ی پروتونهای هر اتم عدد اتمی آن خوانده شد. موزلی، از راه مقایسه‌ی اشعه‌ی ایکس صادر از عناصر، که به عنوان آنود در لوله‌ی اشعه‌ی ایکس قرار داده شوند، به این نتایج رسید. وی متوجه شد که هر عنصر اشعه‌ی ایکسی صادر میکند که طول موج مخصوص به خود دارد.

اکتشاف دیگری در همین دوره دانشمندان را بر آن داشت که برای ماهیت عنصر تعریف تازه‌ای وضع کنند. پیش از آن، عنصر را ماده‌ای تعریف میکردند که از اتمهای متماثل تشکیل شده است، ولی تحقیقات ف. سادی، ج. ج. تامسن، و دیگران ثابت کرد که بعضی از عناصر از اتمهائی تشکیل شده‌اند که اوزان اتمی آنها متفاوت است. بنا بر این، همه‌ی اتمهای یک عنصر، کاملا مشابه نیستند. ولی البته، همه‌ی آنها دارای یک عده پروتون (یعنی دارای یک عدد اتمی) میباشند. سادی این اتمهای دارای اوزان اتمی متفاوت از عنصر واحد را ایزوتوپ (← همجا) نام نهاد (۱۹۱۳). اکنون معلوم شده است که هر عنصر لااقل دو عنصر همجا دارد.

V – فراوانی و منشأ عناصر. از تحقیق در خطوط جذبی تاریک طیف ستارگان و خورشید معلوم شده است که دو عنصر سبکتر از سایرین، یعنی ئیدروژن و هلیوم، از همه‌ی عناصر دیگر در جهان بمراتب فراوانترند. نزدیک دو ثلث جرم ستارگان متعارفی ئیدروژن، و یک ثلث آن هلیوم است؛ و جرم عناصر دیگر، روی هم رفته، قریب ۲٪ میباشد. سه عنصر پس از ئیدروژن و هلیوم، یعنی لیتیوم و بریلیوم و بور، بسیار نادرند؛ و سه عنصر بعد از اینها، یعنی کربون و نیتروژن و اکسیژن، قسمت عمده‌ی ۲٪ مذکور در فوق را تشکیل میدهند. فراوانی عناصر سنگینتر، تا عدد اتمی ۳۰، بسرعت با افزایش عدد اتمی کاهش مییذیرد، و فراوانی عناصر فوق العاده سنگین از چند بیلیونیم جرم ئیدروژن تجاوز نمیکند.

تجزیه‌ی طیفی اغلب عناصر بسیار سنگین چندان دقتی ندارد، و از تجزیه‌ی شیمیائی و رادیو-شیمیائی شهابسنگها نتایج دقیقتری در باب فراوانی نسبی عناصر غیر فرار بدست میآید. مدتها این مطلب را میدانستند که فراوانی عناصر، و بالخاصه فراوانی هر عنصر همجا، نظمی نظرگیر دارد، که ظاهراً بایستی با خواص فیزیکی هسته‌ای ایزوتوپ-های مورد نظر مرتبط باشد. در ۱۹۵۶، ه. ا. زوس[1] (ziis) و ه. گ. یوری، با قبول این فرض که نظم و ترتیب خاصی در خواص هسته‌ای وجود دارد، جدولی برای وفور و فراوانی عناصر منتشر کردند، که کلید کشف نظریه‌هائی بوده است که از آن زمان به بعد در باره‌ی منشأ عناصر عرضه شده است.

در سالهای گذشته چنان فرض میشد که جهان، به صورت کلی، ترکیب شیمیائی متجانسی دارد. بر اساس این فرض، نظریاتی پیشنهاد شد دایر بر اینکه عناصر در مرحله‌ای از مراحل اولیه‌ی تکامل جهان که کثرت دما برای وقوع فعل و انفعالات هسته‌ای مناسب بوده تشکیل یافته‌اند. پس از آنکه کشف شد که قسمتهای عظیمی از جهان فاقد تجانس شیمیائی است، این نظریات از درجه‌ی اعتبار ساقط شد. در بعضی از ستارگان، میزان وفور عناصر سنگین صد یا هزار بار کمتر از خورشید است. در ستارگانی دیگر، بعضی از عناصر بسیار فراوان است، و این به علت فعل و انفعالات هسته‌ای درونی آنها است.

اکنون این نظر قبول عام یافته است که عناصر سنگین، در نتیجه‌ی فعل و انفعالات هسته‌ای درون ستارگان، از ئیدروژن ساخته شده‌اند. از گازها و غبارهائی که میان ستارگان واقع است ستارگان دیگری پدید میآیند. فعل و انفعالات حرارتی هسته‌ای محتوی ئیدروژنی عظیم ستاره را به هلیوم تبدیل میکنند. بتدریج که عمر ستاره افزایش مییابد، دمای مرکزی آن زیاد میشود، و هلیوم به کربون و اکسیژن مبدل میگردد. این عناصر، بنوبه‌ی خود، در دماهای عالیتر به عناصر سنگینتر تبدیل میشوند، تا به جائی برسد که عنصر آهن به وجود آید. بعضی از فعل و انفعالات فرعی نوترونها را بوجود میآورند، که جذب عناصر دیگر میشوند، و هسته را سنگینتر میسازند، و سنگینترین عناصر موجود در طبیعت از این راه بوجود میآیند. ستارگان، در پایان دوره‌ی فعّال و تحولی خود، بسیاری از این محصولات را غالباً به صورت شکفت-انگیز نواختران و ابرنواختران به فضا بیرون میریزند، و بدین گونه مقدار عناصر سنگین موجود در گاز و غبار میان ستارگان افزایش پیدا میکند.

عنصر المعالی: ← کیکاوس ابن اسکندر.

عنصر رادیوآکتیو[2] (onsore rādioāktiv)، هر یک از عناصری که خود بخود انرژی تشعشعی از خود صادر میکنند (← رادیوآکتیویته). علت خروج این اشعه، و به عبارت دیگر، علت رادیو-آکتیو بودن این عناصر، ناپایداری هسته‌ی اتمهای آنها است. این عناصر در اثر صدور اشعه قسمتی از جرم خود را از دست میدهند تا هسته‌ی اتمهای آنها حالت پایدار بخود بگیرد. همه‌ی عناصر مصنوعی و همه‌ی عناصر طبیعیی که عدد اتمی آنها بالاتر از ۸۰ است عناصر رادیوآکتیو میباشند.

عنصر مثبتبار: ← مثبتبار.

عنصر مصنوعی: ← عناصر مصنوعی.

عنصر منفیبار: ← منفیبار.

عنصرود (onsorud)، ده (جه ۱٬۳۳۱ سث ۱۳۴۵ هش)، بخش اسکو، شهرستان تبریز، استان سوم (آذربایجان شرقی).

عنصری (onsori)، شهرت **ابوالقاسم حسن ابن احمد بلخی**، فت ۴۳۱ هق، از شعرای بزرگ زبان پارسی در قرن ۵م هق؛ مت بلخ. خانواده‌اش ظاهراً ثروتمند بود. آنچه از گفته‌ی تذکره‌نویسان و مطالعه‌ی اشعار خود شاعر برمیآید، وی در علوم متداول زمان خود دستی داشته است. توانائی او در شعر فارسی و انواع آن، از قصیده، غزل، قطعه، و مثنوی، مورد تصدیق همه‌ی اهل فن میباشد. قصاید او همه در مدح است. ابتدا از مداحان امیر نصر ابن سبکتکین (برادر سلطان محمود) بود، و بعد بوسیله‌ی او به خدمت سلطان محمود رسید، و جزء ندمای او گردید، و در غالب سفرهای جنگی همراه او بود، و بعضی از قصایدش در وصف این جنگها و فتوحات محمود است، که از جمله قصیده‌ی معروف او در فتح خوارزم است. عنصری، در سایه‌ی این مدحها، صله‌های گران دریافت کرد، و از توانگران بزرگ محسوب شد، چنانکه ثروت

(۱) Suess (۲) radioactive element

او زبانزد شعرای فارسی‌زبان گردید. عنصری پس از محمود در خدمت پسرش مسعود بود و در سال ۴۳۱ هق وفات یافت. از مثنویهائی که عنصری ساخته و موضوع آن داستان بوده است متأسفانه اثری در دست نیست، و فقط از مثنوی وامق و عذرای او، که به بحر متقارب بوده است، قسمتهائی باقی مانده که به چاپ رسیده است (لاهور، ۱۹۶۷). مثنویهای دیگرش عبارت بوده‌اند از شادبهر و عین الحیوة و خنگ بت و سرخ بت. شماره‌ی ابیات عنصری را در حدود ۳۰٬۰۰۰ نوشته‌اند، ولی آنچه اکنون در دست است کمی بیش از ۳٬۰۰۰ بیت است، که بچاپ رسیده است.

عنصل، پیاز: ← اسقیل.

عنقا (anqā) یا **عنقاء** مرغ افسانه‌ای، شبیه به ققنس، که در ادبیات و افسانه‌های عربی و فارسی شهرت بسیار دارد، و از چگونگی آن داستانها و وصفها نقل شده است. بسیاری از مفسرین قرآن در ذیل اصحاب الرس یادآور شده‌اند که اصحاب الرس در سرزمینی زندگی میکردند که کوه بلندی در آنجا بود، و عنقا در آن کوه بلند بود و از پرندگان شکار میکرد. یک سال که خشکسالی روی داد، عنقا پرنده‌ای برای شکار نیافت، و کودکی خردسال و سپس دخترکی را شکار کرد، و ایشان به پیامبر خویش ـ که نامش حنظلة ابن صفوان (hanzalate 'bne safvān) بود ـ شکایت بردند، و او نفرین کرد تا خداوند صاعقه‌ای فرستاد و عنقا سوخت، و نسلش از میان رفت، و ضرب المثل چیزهای نایاب و غیر موجود گردید.

وصف عنقا در کتب قدیم چنین آمده است. پرنده‌ای است که هیچ مرغی بزرگتر از آن وجود ندارد؛ حیواناتی مانند فیل را میرباید، و شکار میکند؛ و همه‌ی رنگها در عنقا هست. بعضی، صورت این پرنده را بمانند صورت انسان نوشته‌اند، و گفته‌اند که از هر پرنده‌ای خصوصیتی و شباهتی در وجود عنقا هست. و علت اینکه وی را عنقا میخوانند درازی گردن اوست، یا سفیدیی است که مانند طوق در گردن او دیده میشود. گویند به هنگام پرواز عنقا صدائی شنیده میشود شبیه صدای رعد و سیل. عنقا ۱٬۰۰۰ سال عمر میکند، و در ۵۰۰ سالگی جفت میگیرد، و بیضه‌هائی مینهد به اندازه‌ی کوه، و در بعضی از کتابها، طرز شکار کردن آنرا نیز نوشته‌اند. در ادبیات عرب، و همچنین در ادبیات فارسی، عنقا را با صفت مغرب (moqreb) [عنقاء مغرب] میآورند، که بمعنی دورشونده یا دورپرواز است. در بعضی از روایات شیعه نقل شده است که عنقا ولایت علی ع را نپذیرفت، و خداوند او را نفرین کرد تا در دریاها نهان گردد، و از نظرها دور بماند.

در دوره اسلامی، در ترجمه‌هائی که از اساطیر ایرانی به عربی شده است، همه جا سیمرغ به عنقا ترجمه شده.

بر روی هم، عنقا در ادب فارسی و عربی رمزی است برای چیزهای خیالی و دست‌نیافتنی، و پرنده‌ای است که "شکار کسی نمیشود" و "آشیانه‌اش بلند است". نیز ← سیمرغ.

عنقاء: ← عنقا.

عنقاء مغرب: ← عنقا، مرغ افسانه‌ای.

عنقی، فقرات، مهره‌های گردن، ← ستون فقرات.

عنکبوت[1] (ankabut)، جانوری از سلسله‌ی بندپائیان و از رده‌ی عنکبوتها یا آرانئیدا (Araneida)، که بوسیله‌ی هشت پای نسبةً بلند (بر خلاف حشرات، که دارای ۶ پا هستند) و بدن غیر حلقه‌ای متشکل از دو قسمت سرسینه (sar-sine) و شکم مشخص میشوند. قسمت سرسینه در عنکبوتها، مانند مورچه‌ها، بوسیله‌ی ساقه‌ی کوتاهی به شکم متصل میشود، و ساقه‌ی مزبور، با وجود باریکی فوق العاده، محل عبور لوله‌ی هاضمه و رشته‌های عصبی و رگ خونی و لوله‌های تنفسی حیوان میباشد.

عنکبوتها عموماً بوسیله‌ی شکار حشرات، هزارپایان، خرخاکیها، عقربها، کنه‌ها، و عنکبوتهای دیگر، و حتی از مهره‌داران کوچک مانند سوسمار و موش تغذیه میکنند. در عنکبوتها جفت اول ضمایم سر کلیسر[2] (keliser؛ فنـ) نامیده میشود، و آن عضو گیرنده‌ای است که با غدد ترشح سم ارتباط دارد، و بمنزله‌ی نیش حیوان میباشد. عنکبوتها، بعد از حمله و فلج کردن شکار خود بوسیله‌ی ترشحات سمی، محتویات بدن آن را به صورت مایع درمیآورند، و پس از مکیدن این مایع، لاشه را باقی میگذارند. حمله و گزش بعضی از عنکبوتها، مانند بیوه‌ی سیاه[3] (*Latrodectes tredecimguttatus*)، در انسان و دامها ایجاد مسمومیت شدید میکند، و در بعضی از موارد، این مسمومیت ممکن است منجر به مرگ گردد.

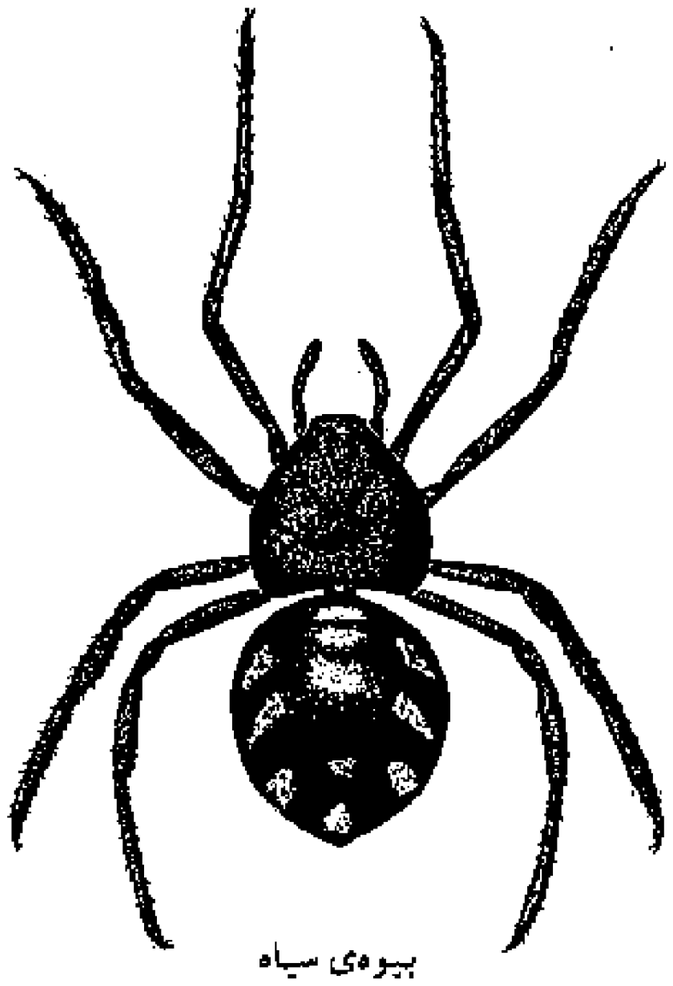

بیوه‌ی سیاه
(از سبزوار، خراسان)

عنکبوتها در خشکی یا کنار آبها و به ندرت در اعماق آبها زندگی میکنند. عنکبوتها لانه‌ی خود را در زیر زمین، زیر پوست درختها، زیر کلوخه‌ها و سنگها، و یا در مراتع و مزارع داخل گلها و پیچیدگی برگهای نباتات، و همچنین در منازل در گوشه و کنار دیوارها و سقف اطاقها ایجاد میکنند. شکل لانه متفاوت و ممکن است لوله‌ای، قیفی، گرد، و یا به اشکال دیگر باشد.

عنکبوتها را، به مناسبت تنیدن تارهای ابریشمی، تارتان (tārtanān) نیز مینامند. غده‌های ترشح‌کننده‌ی ابریشم در عنکبوتها بوسیله‌ی ۳ جفت منفذ برجسته بنام حدیده (hadide)، که در اطراف مخرج قرار گرفته‌اند، به خارج باز میشوند. ترشح ابریشم در عنکبوتها، بر خلاف کرم ابریشم و سایر حشرات، در تمام مراحل رشدی و زندگی جانور بطور ارادی و به منظورهای مختلف صورت میگیرد. رشته‌های تار عنکبوت ابتدا به صورت مایع ابریشمی و چسبنده و لزجی ترشح میشود که، بعد از خروج از سوراخهای حدیده، در مجاورت هوا سفت میشود، و به صورت رشته‌ی باریکی درمیآید. در ماداگاسکار بعضی از عنکبوتهای نوع نفیلا (*Nephila*) را جهت تولید ابریشم پرورش میدهند.

ترشح ابریشم در عنکبوتها عمومیت دارد، و جانور از آن استفاده‌های مختلف میکند. تار در عنکبوتها معمولا برای ساختن لانه و تله‌ی شکار و یا کیسه‌ی تخم بکار میرود، و عنکبوتها برای تنیدن لانه و یا تله، که آنها را به اشکال هندسی زیبائی میسازند، از پاهای عقبی، مخصوصاً ناخنهای شانه‌ای پاها، استفاده میکنند. تار در عنکبوتها گاه به عنوان وسیله‌ی نقلیه‌ی جانور برای پایین رفتن از شاخه‌ی درخت و یا از سقف اطاق بکار میرود، که در این حالت، ترشح تار بتدریج صورت میگیرد، و ممکن است جانور دفعةً در نیمه‌ی راه ترشح تار را متوقف کند، و دوباره به محل اولی و در جهت صعودی مراجعت نماید. همچنین، تار گاه برای انتقال جانور از محلی به محل دیگر به صورت یک پل معلق بکار میرود، و جانور، مانند یک بندباز ماهر، در حالی که بطور وارونه (سر به سمت پایین) از تار آویزان میشود، حرکات سریع رفت و برگشت انجام میدهد. برای نقل و انتقالات دور و حتی در جهت پایین به بالا، عنکبوتهای جوان خود را در معرض باد قرار میدهند، و در حالی که از مبدأ حرکت یک رشته تار بدنبال خود ترشح میکنند، در هوا خود را از انتهای رشته‌ی مزبور آویزان میکنند، و به کومک باد به ارتفاع زیاد بالا میروند، و به فواصل دور انتقال پیدا میکنند. دانشمندان جانورشناسی بعضی از عنکبوتها را در ارتفاع ۲۰۰ متری زمین جمع‌آوری کرده‌اند. از تار عنکبوت برای ساختن قایقک در بعضی از اسبابهای بصری استفاده میشود.

عنکبوت نر معمولا کوچکتر از عنکبوت ماده است، و بوسیله‌ی آلت جفتگیری مخصوص خود که جدا از دستگاه تناسلی و در انتهای جفت دوم ضمایم اطراف دهان قرار دارد شناخته میشوند؛ این ضمایم پدیپالپ[4] (pedipālp؛ فنـ) خوانده میشوند. عنکبوت نر، برای انتقال مایع اسپرم به پدیپالپ، از اعضای جنسی خود، که در قسمت شکم قرار دارد، ابتدا تور کوچکی میتند، و در حالی که شکم خود را در روی آن قرار میدهد، یک قطره مایع ژلاتینی محتوی اسپرماتوزوئید در سطح تور میریزد، و بعد، آلتهای جفتگیری خود را مانند سرنگی از مایع مزبور پر میکند. عنکبوت نر، بعد از این عملیات، به جستجوی ماده میپردازد، و برای این کار از بوی مخصوص عنکبوت

(۱)spider (۲)chelicera (۳)black widow (۴)pedipalpus

ماده استفاده و معمولا ماده را در مخفی‌گاه خود پیدا میکند. نزدیک شدن نر به ماده برای جفت‌گیری، بعلت خاصیت خونخواری ماده، با ترس و احتیاط کامل صورت میگیرد، و معمولا ابتدا همراه با رقص نر و یا تبادل پیامی بین آن دو آغاز میشود. در مدت جفتگیری، نر و ماده به همدیگر چسبیده‌اند، و نر آلتهای جفت‌گیری خود را که محتوی اسپرماتوزوئید میباشد چندین بار در سوراخ جنسی ماده فرو میبرد، و در این مدت، ماده کاملا بی‌حرکت میماند، و به نر حمله نمیکند، و این توافق زوجین در بعضی از عنکبوتها ادامه مییابد، و دو جنس مخالف به آرامی از همدیگر جدا میشوند، و گاه به زندگی مشترکی میپردازند، ولی در بعضی از عنکبوتها از نوع آرانئوس (*Araneus*)، بلافاصله بعد از اتمام جفت‌گیری، عنکبوت ماده زوج خود را مورد حمله قرار میدهد، و آن را میخورد.

تخمریزی ماده‌ها معمولا چند هفته تا چند ماه بعد از جفتگیری شروع میشود. تخمها در کیسه‌ای ابریشمی به رنگ سفید، خاکستری، زرد، یا سبز، و به اشکال مختلف گذارده میشوند. کیسه‌ی تخم در بعضی از عنکبوتها مانند عنکبوتهای نوع لوکوسا (*Lycosa*) بوسیله‌ی ماده حمل و مواظبت میشود. عنکبوتهای جوان، بعد از خروج از تخم، مدتی بطور دسته‌جمعی زندگی میکنند، و چندین بار تغییر جلد میدهند، و غریزه‌ی زندگی انفرادی بتدریج، و بعد از تغییر جلد، در عنکبوتهای جوان بروز میکند. مثلا در عنکبوتهای نوع لوکوسا، حدود ۲۰۰ عنکبوت جوان بعد از خروج از کیسه‌ی تخم به پشت مادر خود سوار میشوند، و بی‌حرکت، بطور دسته‌جمعی، مدتی بوسیله‌ی مادر حمل میشوند، ولی، بعد از تغییر جلد، از پشت مادر پیاده میشوند، و به زندگی انفرادی و فعال میپردازند. زندگی دسته‌جمعی در بعضی از عنکبوتها مخصوصاً در مناطق استوائی دائمی است.

عنکبوت، سوره‌ی (ankabut)، سوره‌ی ۲۹م قرآن، مکی، ۶۹ آیه. از ایمان و آزمایشهائی که در راه آن است بحث میکند، و آن را صبر بر بلاها میداند. آنگاه داستانهائی از نوح، ابراهیم، لوط، شعیب، عاد، ثمود، قارون، فرعون، و هامان را سریعاً نمایش میدهد، و عقباتی را که در راه ایمان است مجسم میسازد، و سرگذشت کافران و تکذیب‌کنندگان را بیان میکند، و میگوید آنان که به نیروئی جز نیروی ایمان تکیه دارند مثلشان چون عنکبوت است که به خانه‌ی سستی دل خوش کرده است. در پایان، به مجاهدان مژده میدهد که خدا با ایشان است.

عنوه: ← مفتوح عنوه.

عنیزه (onayza)، شهر (جه ← ۲۵°۰۰۰)، بخش قصیم (qasim)، ولایت نجد، عربستان سعودی، بر ساحل راست وادی الرمه (vāde 'r.romma). یکی از مراکز حیاتی اقتصادی عربستان سعودی و محل اتصال خطوط مواصلات بازرگانی با مصر و عراق و هند است. عنیزه شهری بسیار قدیمی است، و ذکرش در اشعار عرب جاهلی آمده است.

شهر بریده (borayda) (جه ← ۳۰°۰۰۰)، مرکز بخش قصیم، در ← ۲۵کیلومتری ل عنیزه بر ساحل چپ وادی الرمه قرار دارد.

عنیزه (onayza)، نام معشوقه‌ی امرؤ القیس، شاعر معروف عرب، که در قصیده‌ی معلقه‌ی خویش از او یاد میکند. در شعر فارسی، اشاراتی به نام عنیزه، حتی بعنوان معشوق کلی، میتوان یافت، چنانکه در شعر منوچهری آمده:

ایا رسم اطلال معشوق وافی!
شدی زیر سنگ زمانه سحیقا.
عنیزه بشد از تو و کرد منزل
به مقراط و سقط اللوی و عقیقا.

نیز ← عشاق عرب در ادبیات فارسی.

عواء[1] (avvā') [عربی، = بانگ‌زننده]، در نجوم، ۱- صورت فلکی نیمکره‌ی شمالی. سماک رامح ستاره‌ی آلفای آنست. ۲- نام پنج ستاره در برج سنبله، که سیزدهمین منزل از منازل قمر را تشکیل میدهند.

عوارف المعارف (avārefo 'l.ma'āref)، کتابی به عربی، مشتمل بر ۶۳ باب، در تصوف، آداب سیر و سلوک و مقامات عارفان، اصطلاحات صوفیه، و روایات و حکایات ایشان، تألیف شیخ الاسلام شهاب‌الدین عمر سهروردی. عوارف المعارف در میان اهل تصوف شهرت و اعتبار فراوان یافت، عارفی نامی آن را به ترکی، و ظهیرالدین عبد الرحمان ابن علی شیرازی آن را به فارسی ترجمه کرد، محب‌الدین طبری آن را مختصر ساخت، و سید شریف جرجانی بر آن تعلیقه‌ای نوشت؛ و قاسم ابن قطلوبغای حنفی (qotluboqāye hanafi) احادیث آن را استخراج کرد، و عزالدین محمود کاشی کتاب فارسی مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه را بر آن بنا نهاد. عوارف المعارف چندین بار در مصر بطبع رسیده است.

عواصم (avāsem)، در تاریخ فتوحات اسلامی، نام قسمتی از منطقه‌ی مرزی بین امپراطوری بیزانس و مملکت خلفا در ل و ل‌ش سوریه. استحکامات مقدم این منطقه را ثغور میگفتند. در زمان عمر و عثمان، استحکامات مرزی مسلمانان همانهائی بود که بعدها عنوان عواصم یافت، و بین انطاکیه و منبج قرار داشت، و استحکاماتی که عنوان ثغور یافت در سرزمین وسیعی ممتد در ل انطاکیه و حلب تا طرسوس و جبال توروس واقع بود، که هراکلیوس (هرقل) در عقبنشینی از شام بلاد آنرا از سکنه خالی کرده بود. از زمان بنی امیه دست‌اندازی باین ناحیه و اشغال نقاط سوق‌الجیشی واقع بر ملتقای جاده‌ها و گردنه‌های کوهستانی بوسیله‌ی مسلمانان آغاز گردید.

تمام این منطقه‌ی مرزی در آغاز جزء چند حمص بود، اما از زمان یزید ابن معاویه آنرا جدا کردند، و چند قنسرین را از آن تشکیل دادند. در ۱۷۰ هق، هارون‌الرشید، برای تأمین دفاع مرزهای بین امپراطوری اسلامی و امپراطوری بیزانس، بعضی از مواضع مستحکم را از جند قنسرین جدا کرد، و آنها را عواصم نام نهاد. عواصم و ثغور اغلب یک حاکم داشت، که گاه بر چند قنسرین نیز فرمان میراند. گاهی هم ثغور ولایتی جداگانه بود. در باب مواضعی که جزء عواصم بود بین مورخین اختلاف است. در قرن ۴م هق، انطاکیه مرکز عواصم بود، عواصم و ثغور میدان جنگهای خونین بین مسلمانان و رومیان بود. نیکفوروس فوکاس آنرا بازگرفت، و از آن ببعد عواصم عنوان یک اصطلاح جغرافیائی یافت، و استعمال آن در دوره‌ی جنگهای صلیبی و ممالیک بهمین عنوان است.

سکنه‌ی عواصم و ثغور مختلط و، علاوه بر سکنه‌ی بومی، مشتمل بر قبایل و مردمی بود که به آنجا مهاجرت کرده یا در آنجا سکنی داده شده بودند. از آن جمله میتوان **سیابجه** و **زطها** را نام برد، که اولی را معاویه در انطاکیه سکنی داده بود، و دومی را معاویه و سپس ولید ابن عبدالملک به همان ناحیه منتقل کرده بود.

عوام، مجلس: ← پارلمنت.

عوامل، در نحو عربی، ← عامل.

عوامل پنجگانه (avāmele panjgāne) یا **پنج کوت** (panj kut)، در نظام کشاورزی ایران قبل از اصلاحات ارضی (← لوایح شصتگانه)، پنج عامل آب، خاک، بذر، کار، و گاو، که از محصول سهم میبردند. به طور کلی، هر یک از مالک و کشاورز که یکی از این عوامل را میدهد یک پنجم محصول را میبرد، ولی این اصل در همه‌ی نواحی یکنواخت اجرا نمیشد، و بر حسب خوبی زمین، زحمتی که زارع میکشید، هزینه‌ای که مالک مخصوصاً برای تهیه‌ی آب تحمل میکرد، و عوامل دیگر متفاوت بود. در زراعت دیم، عامل آب حساب نمیشد، و به طور کلی مالک ۱/۵ محصول را میبرد.

نظام سهم بردن از محصول[2] در ممالک آسیائی، اروپای جنوبی، و قسمتهائی از کشمة متداول است. در کشمة، این نظام در پایان جنگهای داخلی پیدایش یافت. بسیاری از مالکین کشتزارهای وسیع پول کافی برای پرداخت دستمزد نداشتند، و از طرف دیگر، بسیاری از بردگان سابق مردمی عامی و مستمند بودند. در نتیجه، اینان تحت نظارت سخت مالکین در کشتزارهای پنبه مشغول کار شدند. این نظام متدرجاً زارعین سفیدپوست فقیر را نیز فرا گرفت. سرمایه‌ی زارع کارگر کار وی و خانواده‌اش بود، و در مقابل، زمین، دامها، وسایل کار، و بذر را مالک تهیه میکرد. پس از برداشت محصول و فروش آن، و کسر وامهائی که زارع از مالک گرفته است، بقیه‌ی عایدات به نسبتی که قبلا بین آنها توافق شده است بین طرفین تقسیم میشود. در سالهای اخیر، به سبب مکانیکی شدن زراعت و تقلیل فاحش سطح زیر کشت پنبه، بازار این کار رو به کسادی گذاشته است.

عوبدیا[3] (ubadyā) [عبری، = بنده‌ی یهوه]، یکی از انبیای بنی اسرائیل که از تاریخ او چیزی دانسته نیست مگر آنچه در **کتاب عوبدیای نبی** (nabi) آمده است. این کتاب چهارمین و کوتاه‌ترین کتابهای انبیای کوچک بنی اسرائیل است. زمان عوبدیا را از قرن ۸م تا قرن ۶م ق‌م گفته‌اند، و بعضی او را معاصر ارمیا و حزقیال دانسته‌اند. در کتاب عوبدیا، از ویرانی سرزمین ادوم بسبب اهانتهای ظالمانه‌ی مردم آن بر بنی اسرائیل، و پیروزی قوم اخیر پیشگوئی شده است.

عوبید[4] (ubid) [عبری، = بنده]، پسر روت و

(۱)Bootes (۲)share cropping (۳)Obadiah (۴)Obed

بوعز، و جد داود؛ از نیاکان عیسی مسیح (روت ۱۷.۴، ۲۱، ۲۲؛ اول تواریخ ۱۲.۲؛ متی ۵.۱؛ لوقا ۳۲.۳).

عوبید ادوم[1] (ubide adum) [= بنده‌ی ادوم]، شخصی جتّی در ایام داود، که تابوت عهد، پس از وفات عزه، سه ماه در خانه‌ی او بود، و بدین سبب، خداوند خانه و مایملک او را برکت داد (اول تواریخ ۱۳.۱۳، ۱۴؛ دوم سموئیل ۱۰.۶–۱۲).

عوج: ← عوج ابن عنق.

عوج ابن عناق: ← عوج ابن عنق.

عوج ابن عنق (uje 'bne anaq، در فارسی onoq) یا **عوج ابن عناق** (anāq)، در عهق، پادشاه باشان، که بنی اسرائیل را از ورود به کشور خود مانع شد، و عاقبت در ادرعی (← اذرعات) از آنان شکست یافت (اعداد ۳۳.۲۱؛ تثنیه ۳.۱–۱۳).

شخصیت عوج موضوع افسانه‌هائی بوده است که منشأ آنها تورات و هگادا (← هلاخا) است. نیرومندی و درشتی هیکل او در تورات آمده است. وی از خاندان بنو عناق بود، که از جباران، و به زورمندی و توانائی معروف بودند، چنانکه جاسوسان بنی اسرائیل خود را در مقابل آنان بمانند ملخ یافتند، و هراسان شدند. عوج از پهلوانان بنو عناق بود و، بر طبق افسانه‌ها، موسی او را بقتل رسانید.

نام عوج در قرآن نیامده است، اما در روایات اسلامی داخل شده، و در کتب تفسیر و حدیث در باره‌ی او سخنهای بسیار آورده‌اند. بر طبق این افسانه‌ها، عوج به روزگار آدم متولد شد، و در طوفان نوح زنده ماند، و با آنکه به کشتی نوح داخل نشد، غرق نگردید، و تا زمان موسی باقی بود تا اینکه در جنگ با موسی کشته شد. در باره‌ی قد عوج و توانائی او مبالغه‌های بسیار آورده‌اند، از جمله اینکه وی چندان بلندقامت بود که چون ابر هوا را میگرفت، نیمی از پیکر او بالای ابر بود و نیمی در زیر ابر؛ و دریاها تا ساق پای او بود. ماهی را از ژرفای دریا میگرفت، و به آفتاب میداشت تا برشته شود، و غذایش بدینگونه بود. طول عمر او را ۳۳۰۰ سال نوشته‌اند. گویند هنگامی که موسی به جنگ او میرفت عوج تخته‌سنگ بزرگی را از کوه برداشت که اگر بر تمام لشکرگاه بنی اسرائیل می‌افکند آنجا را با خاک یکسان میکرد، ولی خداوند هدهد و پرندگانی را مأمور کرد که سوراخی در آن تخته سنگ ایجاد کردند، و آن سنگ در گردن عوج افتاد، و موسی با یک خیز او را از پای درآورد. گویند قد موسی 10 ذراع بود و 10 ذراع نیز بلندی عصایش بود، 10 ذراع هم به بالا پرید تا ضربتی به قوزک پای عوج وارد کرد و او را کشت. از استخوان پهلوی او بعنوان پلی بر روی رودخانه‌ی نیل استفاده کردند.

عود (ud)، ساز زهی مضرابی، دارای ۵ تا ۷ سیم مضاعف، کاسه‌ی طنینی به شکل گلابی که خرک بر آن قرار دارد و دارای سوراخی (سوراخ طنین) میباشد، دسته‌ای نسبةً پهن و متصل به کاسه و دارای پرده‌ها یا بدون آن، و سری به‌عقب‌برگشته در انتهای دیگر دسته که دارای پیچهائی برای کوک کردن است. یک طرف

کاسه‌ی طنین عود مسطح است، و خرک تقریباً در ۱/۸ انتهائی طول آن قرار دارد. سیمها از روی خرک میگذرند، و به پیچها متصل میشوند. عده‌ی سیمها در ادوار مختلف متفاوت بوده است.

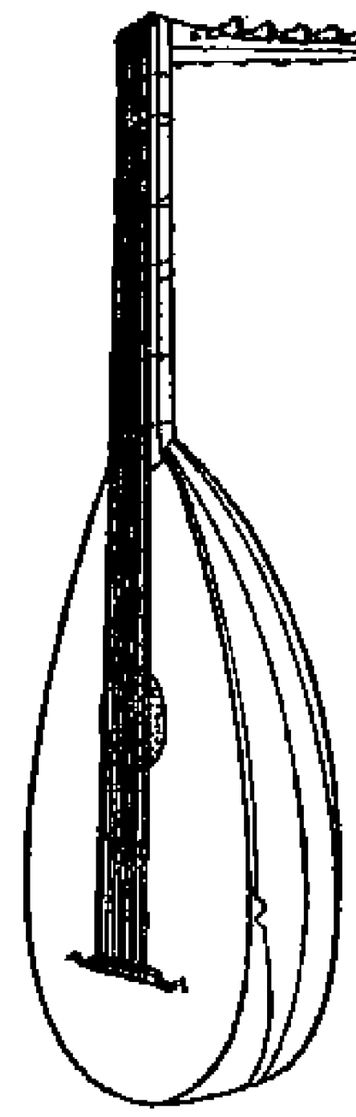

عود

عود سازی بسیار قدیمی است، و در حـ ۲٬۰۰۰ سال قبل از میلاد در شرق نزدیک وجود داشته است. در نقوش بابلی و آشوری، این ساز دارای دسته‌ای دراز و کاسه‌ی گلابی‌شکل کوچکی است. در مآخذ اسلامی، بین عود و بربط (barbat) تمیز نگذاشته‌اند، اگرچه ظاهراً این دو ساز متمایز بوده است. مسعودی در مروج الذهب اختراع آن را به لامک نسبت داده است، ولی در جای دیگر آن کتاب گوید که عموم اختراع این ساز به یونانیان منسوب است. همچنین، اختراع آن را به فیثاغورس، افلاطون، اقلیدس، و بطلمیوس منسوب کرده‌اند. و نیز گفته‌اند که عود در عهد سلطنت (۲۴۱–۲۷۲) شاپور I ساسانی اختراع شد. بعضی معتقدند که عودی که در مآخذ اسلامی به ایرانیان نسبت داده شده است در واقع طنبوری دارای دو سیم بوده است، ولی در بعضی از نمونه‌های هنر عهد ساسانی از قرون ۴م–۷م طرحهائی از عود ایرانی با چهار سیم دیده میشود.

ساز معروف به لوت[2] (lut، از فنس) در مغرب‌زمین از عود مشتق شده است. این ساز در اروپا نخستین‌بار در قرن 10م مشاهده میشود. از قرن ۱۴م ببعد در اروپا رواج داشته، و در قرن ۱۶م اهمیت آن به اوج خود رسیده است، چنانکه آن را "ساز شاهان" میخوانده‌اند. در نیمه‌ی دوم قرن ۱۸م، به سبب تکامل پیانو، بتدریج از اهمیت لوت کاسته شد. لوت دارای پرده است؛ تعداد پرده‌ها در آغاز ۸ بود، و در قرن ۱۷م به 10 و در قرن ۱۸م به ۱۲ رسید. در اواخر قرن ۱۹م، لوت دگربار مورد توجه قرار گرفت، و پس از چهٔ II، لوت و سایر سازهای قدیمی خواستاران بسیار پیدا کرد.

عود (ud) [عربی، = چوب، شاخه]. برای عود الصلیب ← فاوانیا؛ برای عود بلسان ← مر مکی. نیز ← عود هندی.

عود الصلیب، گیاه، ← فاوانیا.

عود بلسان: ← مر مکی.

عودلاجان (udlājan)، یکی از محلات جنوب قسمت مرکزی شهر تهران‌کنونی، و قسمت شرقی تهران قدیم. ← تهران، تاریخ، قسمتهای I و II (ص

۶۹۹). نیز نقشه‌ی تهران (قسمت شرقی در صص ۶۹۶ و ۷۰۰) ملاحظه شود.

عودولی یا **عبدولی**، شعبه‌ی قبیله‌ی شکاک، ← شکاک.

عود هندی: ← غالب دهلوی.

عود هندی (ude hendi)، چوب درختی (*Aquilaria agallocha*) از هند شرقی. عود هندی نرم و رزین‌مانند است، و در مشرق‌زمین آن را به جهت عطرش میسوزانند. بعنوان مقوی و محرک نیز بکار میرفته است.

عوذلی، سلطنت محلی، ← عربستان جنوبی، تحت الحمایه‌ی، قسمت I.

عوسج (ăsaj). ۱– درختچه‌ای خاردار از نوع لوکیوم (*Lycium*) (قد دیوخار). ۲– نام عربی خوشه‌انگور (← ارجنگ).

عوفی (ăfi)، شهرت **نورالدین** (یا **سدیدالدین**) **محمد ابن محمد بخاری** (sadidod.dine bo-xări)، فد بعد از ۶۳۰ هق، تذکره‌نویس مشهور ایرانی و از فضلای اواخر قرن ۶م و اوایل قرن ۷م هق، محتملا مد بخارا. خاندانش از فضلای ماوراء النهر بودند، و وی منسوب به عبدالرحمان ابن عوف، صحابی مشهور، میباشد. عوفی در بخارا تحصیل کرد. در ۵۹۷ هق به سمرقند رفت، و به خدمت دربار سمرقند پیوست، و دیوان انشاء شاهزاده قلج ارسلان ابن قلج طمغاج خان به وی سپرده شد. در حـ ۶۰۰ هق به خوارزم و سپس به خراسان هجرت کرد. در ۶۰۳ هق در نشابور بود، و مدتی در آنجا زیست، و با بزرگان آنجا معاشرت داشت. از آنجا به هرات و سجستان (سیستان) رفت، و تا ۶۱۲ هق در سجستان بود. سپس ظاهراً به بخارا بازگشت، و بعد، از طریق خراسان، غزنه، سند، و گجرات به لاهور رفت، و به خدمت عین‌الملک فخرالدین حسین، وزیر ملک ناصر الدین قباچه پیوست. کتاب مشهور خود لباب الالباب، را بنام همین عین‌الملک تألیف کرده است. چندی در کمبی (کمبایه) منصب قضا داشت، و در همین مدت ترجمه‌ی فارسی کتاب *الفرج بعد الشده* (از تنوخی) را به پایان رسانید (۶۲۰ هق). این ایام مقارن هجوم مغول به خوارزم و پیشرفت آنان بجانب ملتان و دهلی بود. در ۶۲۵ هق، دولت ناصرالدین قباجه بدست شمس‌الدین ایلتتمش برافتاد. عوفی به خدمت فرمانروای جدید، یعنی شمس‌الدین درآمد، و کتاب مشهور جوامع الحکایات خود را بنام وزیر وی نظام‌الملک محمد ابن ابی سعد جنیدی (abi sa'de jonaydi) کرد. ظاهراً عوفی تا ۶۳۰ هق در دهلی میزیست، و از آن ببعد اطلاعی از وی در دست نیست.

عوفی، ابوالحسن: ← اخوان الصفا.

عولقی، سلطنت محلی، ← عربستان جنوبی، تحت الحمایه‌ی، قسمت I.

عهج، علامت اختصاری عهد جدید در کتاب حاضر.

عهد جدید[3] (abde jadid) [کتاب عهد جدید]، علامت اختصاری در کتاب حاضر، **عهج**، آن قسمت از کتاب مقدس که مختص مسیحیان است، و شامل ۲۷ کتاب یا رساله به تفاصیل مختلف و مربوط به قدیمترین ادوار مسیحیت میباشد. این کتابها به زبان یونانی (به عبارت صحیحتر، به صورتی از

(1)Obed-edom (2)lute (3)New Testament

فهرست و ترتیب قراردادی کتب و رسالات عهد جدید
(با نام انگلیسی)

I ـ انجیلها (Gospels)
(در زندگینامه‌ی عیسی)

متی	Matthew	لوقا	Luke
مرقس	Mark	یوحنا	John

II ـ اعمال رسولان
(the Acts of the Apostles)
(تاریخچه‌ی فعالیتهای تبلیغی رسولان مسیح)

III ـ نامه‌ها یا رسالات (Epistles)
(۲۱ نامه یا رساله مربوط به دوره‌ی حواریون. ۱۴ رساله‌ی اول به نام مخاطب و ۷ رساله‌ی اخیر به نام نویسنده معروفند.)

رساله به		رساله‌ی	
رومیان	Romans	یعقوب	Jawes
کورنتیان (۲ رساله)	Corinthians	پطرس (۲ رساله)	Peter
غلاطیان	Galatians	یوحنا (۳ رساله)	John
افسوسیان	Ephesians	یهودا	Jude
فیلیپیان	Philippians		
کولسیان	Colossians		
تسالونیکیان (۲ رساله)	Thessalonians		
تیموتاوس (۲ رساله)	Timothy		
تیطس	Titus		
فلیمون	Philemon		
عبرانیان	Hebrews		

IV ـ مکاشفات یوحنا (Revelation یا Apocalypse)

زبان یونانی که از قرن ۴م ق‌م در دوره‌ی هلنیستی و رومی در سرزمینهای واقع در ش مدیترانه بدان تکلم میکردند) بدست رسیده است، و ترتیب قراردادی ۲۷ قسمت عهج به شرح مندرج در جدول بالا میباشد، این ۲۷ کتاب در زمان و مکان واحد نوشته نشده‌اند، بلکه، از لحاظ مسائل خاص زمان تحریر، و ترکیب و مصنف متفاوتند.

کتب ۲۷گانه‌ی عهج قسمتی از ادبیات آباء کلیسا محسوب میشوند، و اناجیل، رسالات، روایات، و مکاشفات دیگر نیز مخصوصاً در عهدین غیر قانونی وجود دارد. انتخاب کتب ۲۷گانه از طرف کلیسای مسیحی بعنوان کتب آسمانی بتدریج صورت گرفت، ولی در حدود نیمه‌ی ۲م قرن ۴م فهرست کنونی کتب عهد جدید نزد مسیحیان متفق فیه بود. بیشتر این کتابها همواره مقبولیت داشته‌اند، ولی ۷ کتاب از آنها (عبرانیان، یعقوب، رساله‌ی دوم پطرس، رساله‌ی دوم و سوم یوحنا، یهودا، مکاشفات یوحنا) یکی دو قرن مورد بحث بوده‌اند. سایر کتابهائی که بسیاری آنها را قانونی میشمردند (← قانون یا قانون مقدس) ولی سرانجام مطرود شدند، عبارتند از رسالات قدیس ایگناتیوس انطاکی، رسالات قدیس کلمنس ۱، و سفر شبان هرماس. اگرچه این کتابها اصیل هستند، جنبه‌ی قانونی بودن را، که ناشی از الهام الاهی شمرده میشود، ندارند. در نهضت اصلاح دینی، رسمیت کتب عهد جدید مورد بحث واقع شد، و مخصوصاً لوتر رساله‌ی یعقوب را مردود میشمرد، زیرا با عقیده‌ی او دایر به اینکه آمرزش فقط از راه ایمان ممکن است تناقض دارد. کلیه‌ی کلیساهای بزرگ مسیحی کتاب عهد جدید واحدی را بکار میبرند.

برای اطلاع بیشتر از هر یک از کتابها و رسائل جزء کتاب عهد جدید به مقالات مختص به هر یک در دایرةالمعارف حاضر رجوع شود.

عهد عتیق: ← عهد قدیم.

عهد قدیم[1] (ahde qadim) یا **عهد عتیق** (atiq)، میثاق خداوند با یهودیان بشرحی که در کتاب مقدس آمده است، و نیز (مختصراً) بمعنی **کتاب عهد قدیم** (علامت اختصاری در کتاب حاضر، **عهق**)، که کتابی است مشتمل بر شریعت موسی، مطالب تاریخی، پیشگوئیها، اشعار، و نوشته‌های دیگر یهودیان، جملگی از پیش از تولد عیسی، و میثاق مذکور در آن آمده است، و قدیمترین قسمت کتاب مقدس میباشد، و بوسیله‌ی یهود تألیف یافته. عهق از چند کتاب تشکیل شده است، که میتوان آنها را به سه دسته‌تورات یا شریعت، انبیاء، و مکتوبات مقدس‌تقسیم کرد. مسیحیان فرقه‌ی کاتولیک رومی این کتابها را قبول دارند، و بعلاوه کتابهای معروف به آپوکریف (ملحقات کتاب مقدس)، جز اسدراس اول و دوم و دعای منسی، را اصیل و الهام‌گرفته از کتاب مقدس میشمارند، ولی پروتستانها آپوکریف را به رسمیت نمیشناسند. تعداد و ترتیب کتابهای عهد قدیم بر حسب روایات مختلف متفاوت است (جداول I و II در صص **۱۷۸۶**–۸۷ ملاحظه شود). برای اطلاع بیشتر در باب هر یک از کتابها به مقالات جداگانه در کتاب حاضر رجوع کنید.

I ـ کتابهای عهد قدیم بین 1000 ق‌م و 100 ق‌م نوشته شده است، و کتابهای قانونی یهود (← قانون یا قانون مقدس) در ح 100 ب‌م مشخص بوده، ولی هیچیک از این کتابها به صورت اولیه بدست ما نرسیده است. قدیمترین نسخه از یکی از کتابهای عهد قدیم نسخه‌ی کتاب اشعیا است، که در **۱۹۴۷** در ← طومارهای بحر المیت کشف شد. پس از برآمدن مسیحیت و استیلای (۷۰ ب‌م) رومیان بر بیت المقدس، تحولات مهمی در یهودیت روی داد، که احتمالا یکی از آنها تثبیت متن کتاب عهد قدیم بود که، به زعم بعضی، در ح ۱۳۲ ب‌م صورت گرفت، ولی این مطلب مورد تردید است. به هر حال، در طی ۴ قرن بعد از این زمان، کار متن کتاب عهد قدیم در دست کاتبان (← **کاتب**) بود، که نوشتن میدانستند، و بعدها معلمین رسمی شریعت موسی بر اساس کتاب عهد قدیم گردیدند. کاتبان تصرفاتی در متن عهد قدیم نیز میکردند. تثبیت متن کتاب عهد قدیم بوسیله‌ی اصحاب **مسوره** بعمل آمد، که بین قرون ۶م و 10م میزیستند، متنی که ابوسعید هارون ابن موسی ابن اشیر (← **مسوره**) فراهم کرد، پس از اظهار نظر (قرن ۱۲م)

جدول I

ترتیب کتابهای عهد عتیق بر طبق سنت یهود و نام انگلیسی آنها

دسته‌ی اول: تورات (Torah) یا شریعت (Law) مشتمل بر ۵ کتاب (یا سفر) است، که جمعاً اسفار خمسه یا شریعت موسی خوانده میشوند، و عبارتند از سفرهای

پیدایش	Genesis	لاویان	Leviticus	تثنیه	Deuteronomy
خروج	Exodus	اعداد	Numbers		

دسته‌ی دوم: کتابهای انبیاء (Prophets). این کتابها از جنبه‌ی مقدس بودن نسبت به کتابهای دسته‌ی اول در مرتبه‌ی پایینتر قرار دارند، و به سه دسته تقسیم میشوند،

انبیاء قدیم		انبیاء اخیر	
		انبیاء بزرگ	
یوشع	Joshua	اشعیا	Isaiah
داوران	Judges	ارمیا	Jeremiah
اول سموئیل	1 Samuel	حزقیال	Ezekiel
دوم سموئیل	2 Samuel	**انبیاء کوچک**	
اول پادشاهان	1 Kings	هوشع	Hosea
دوم پادشاهان	2 Kings	یوئیل	Joel
		عاموس	Amos
		عوبدیا	Obadiah
		یونس	Jonah
		میکاه	Micah
		ناحوم	Nahum
		حبقوق	Habakkuk
		صفنیا	Zephaniah
		حجی	Haggai
		زکریا	Zechariah
		ملاکی نبی	Malachi

دسته‌ی سوم: مکتوبات مقدس (Hagiographa). مکتوبات مقدس مجموعه‌ای است از آثار نامتجانس، که بیشتر جنبه‌ی اینجهانی دارند، و عبارتند از

(الف)		(ب)		(ج)	
مزامیر	Psalms	غزلهای سلیمان	Song of Solomon	دانیال	Daniel
امثال سلیمان	Proverbs	روت (یا راعوث)	Ruth	عزرا و نحمیا	Ezra, Nehemia
ایوب	Job	مراثی	Lamentations	اول تواریخ	1 Chronicles
		جامعه	Ecclesiastes	دوم تواریخ	2 Chronicles
		استر	Esther		

(۱) Old Testament

جدول II

کتابهای عهد قدیم و ترتیب آنها در متن مجاز و در کتاب مقدس دوئه

در موارد اختلاف جزء اختلاف در ضبط اسامی خاص، که در این جدول مورد توجه نیست ـ روایات کتاب مقدس دوئه در پرانتز ضبط شده است. اسامی کتابهای موجود در کتاب مقدس دوئه که در متن مجاز حذف شده است در داخل "[ ]" درج شده. صورت انگلیسی اسامی، جز آنچه در جدول I گذشت، در ذیل جدول آمده است.

پیدایش	[طوبیت[۳]]	دانیال
خروج	[یهودیت[۴]]	هوشع
لاویان	استر	یوئیل
اعداد	ایوب	عاموس
تثنیه	مزامیر	عوبدیا
یوشع	امثال سلیمان	یونس
داوران	جامعه	میکاه
روت	غزلهای سلیمان	ناحوم
اول و دوم سموئیل	(غزل غزلها)	حبقوق
(اول و دوم پادشاهان)	[حکمت[۵] سلیمان]	صفنیا
اول و دوم پادشاهان	[حکمت یسوع[۶]]	حجی
(سوم و چهارم پادشاهان)	اشعیا	زکریا
اول و دوم تواریخ	ارمیا	ملاکی
(اول و دوم محذوفات[۱])	مراثی	[اول و دوم مکابیان[۸]]
عزرا (اول اسدراس[۲])	[باروخ[۷]]	
نحمیا (دوم اسدراس)	حزقیال	

(۱)Paralipomenon (۲)Esdras (۳)Tobias (۴)Judith
(۵)Wisdom (۶)Ecclesiasticus (۷)Baruch (۸)Maccabees

موسی ابن میمون در باره‌ی آن، عنوان معتبرترین متن کتاب عهد قدیم را یافت.

II ـ ترتیب کتابهای عهد قدیم بر طبق سنت یهود در جدول I مندرج است. اما، مسیحیان همه‌ی این کتابها را از جنبه‌ی الهامی یکسان میشمارند، و از جهت مقدس بودن، قائل به تفاوت بین آنها نیستند. بعلاوه، کتاب عهد قدیم بدان صورت که، از قدیم الایام در کلیساهای مسیحی متداول بوده است از منبعی بکلی متفاوت با منبع مسوره‌ای گرفته شده، و آن ترجمه‌ی هفتادی (قرن ۳م ق‌م) میباشد، که کتاب عهد عتیق مسیحیان است، و ترجمه‌هائی که بعداً از کتاب عهد بعمل آورده‌اند، از روی آن یا بر اساس آنست. صورت رسمی کتاب مقدس لاتینی وولگات است، که کار قدیس هیرونوموس میباشد، و فهرست کتابهای آن عمدةً با فهرست ترجمه‌ی هفتادی مطابقت دارد، و فهرست و ترتیب کتابها در آن مقبول کلیسای غربی بود، و به همین جهت، وولگات را قانون مقدس غربی هم میخوانند. کتاب عهد قدیم کلیساهای ارتدوکس شرقی همان ترجمه‌ی هفتادی است.

در دوران اصلاح دینی، پروتستانهای انگلستان از قانونی و رسمی شناختن آن قسمت از عهة که در کتاب مقدس غربی وجود داشت ولی در متن مسوره‌ای نبود خودداری کردند، و اگرچه آنها را شایسته‌ی تعلیم دانستند، منکر اتصال قطعی آنها به منبع وحی شدند (این نظر در دوران اوایل مسیحیت توسط قدیس هیرونوموس اظهار شده بود). برای تفکیک این قسمتها از آنچه الهام‌شده محسوب میشد، مترجمین متن مجاز مجموعه‌ی آنها را، تحت عنوان آپوکریف، به صورت ملحقات عهة قرار دادند. بدین ترتیب، قانون مقدس اصلاح‌شده مانند متن مسوره‌ای گردید، الا اینکه، در متن مجاز، ترتیب کتابها مطابق ترتیب قانون مقدس غربی باقی ماند. متن انگلیسی عهد عتیق که به تصویب کلیسای کاتولیک رومی رسیده بود در ۱۶۱۰ در شهر دوئه (فرانسه) انتشار یافت (← کتاب مقدس دوئه). ترتیب کتابها در متن مجاز (با اشاره به ترتیب آنها در کتاب مقدس دوئه، که نماینده‌ی قانون مقدس غربی است) در جدول II مندرج است.

III ـ در باب مآخذ کتاب مقدس بیش از هر مآخذ دیگر تحقیق شده است، و در هر مورد، مسائل و مشکلات متعدد باقی است. تحقیق انتقادی کتاب مقدس از جنبه‌ی ادبی و تاریخی عنوان نقد برین[۱] (naqde barin) و در مسائل صرفاً مربوط به متن کتاب عنوان نقد زیرین[۲] (zirin) یافته است.

تعیین تاریخ وقایع و مصنفین قسمتهای مختلف عهة دشواری فراوان دارد. در گاهشماری جیمز آشر، که زمانی شهرت فراوان داشت، تاریخ آفرینش، سال ۴۰۰۴ ق‌م قرار داده شده است (تاریخهائی که وی آورده اغلب در حواشی کتابهای مقدس چاپ شده است). در باب آنچه مربوط به پیش از هزاره‌ی اول ق‌م است، احتمال اینکه منابعی جز عهة برای بررسی تاریخها بدست آید ضعیف است، اما، از زمان حضرت داود ببعد، ممکن است گاهشماریی برای وقایع ترتیب داد که قابل تحقیق با مآخذی غیر از کتاب مقدس باشد. به هر حال، دستگاههای گاهشماری مختلف هیچ کدام قطعیت ندارد، و جز معدودی از مورخین آن را نپذیرفته‌اند. مصنفین کتابهای عهة بنا بر روایات و نیز از روی مندرجات خود این کتابها شناخته میشوند. نقد برین اواسط قرن ۱۹م روایات مربوط به کتاب مقدس و متن آن و حتی باورکردنی بودن مندرجات آن را سخت مورد حمله قرار داد، و این حملات مخصوصاً در مورد کتابهائی از عهة که معروف به "کتب تاریخی" است شدیدتر بود. در آغاز قرن حاضر، با کشفیات باستانشناختی، که تا حدی حوادث مندرج در آنها کتابها را تأیید میکند، آن حالت انتقادی افراطی تخفیف یافته است. بسبب وضع خاص کتاب مقدس، محققین بیطرفی که در باره‌ی این کتاب، مثلا بدان گونه که در باره‌ی اودیسه تحقیق میشود، تحقیق کنند نادر بوده است. آنچه پس از این میآید، تا حدی عقیده‌ای را که کمتر افراطی است بیان میکند، در قرن ۹م ق‌م، مؤلفی در مملکت یهودا که منتقدین او را یهویست (yahvist) نامیده‌اند تاریخ عالم و تاریخ عبرانیان را تا زمان داود تألیف کرد؛ در قرن بعد، مورخی بنام الوهیست (elohist)، از مملکت شمالی اسرائیل، تاریخی تدوین کرد. این دو تاریخ را مردی از سرزمین یهودا، کمی پس از انقراض مملکت شمالی، با یکدیگر ترکیب کرد، و اسفار پیدایش، خروج، اعداد، یوشع، داوران، و اول و دوم سموئیل از آن فراهم شد. به رأی منتقدین، قسمت اعظم عهة اولیه همین تألیف ترکیبی بوده است، و آن قابل اعتماد نیست، زیرا چیزی جز تحریر مجدد یا تغییر ترتیب روایات کهن نمیباشد. تألیف سفر تثنیه را منتقدین از قرن ۷م ق‌م میدانند، و معتقدند که تألیف آن به منظور تهیه‌ی قانونی مکتوب برای مردم بوده است. تألیف لاویان را اندکی پس از ۵۷۰ ق‌م بوسیله‌ی مردی که از حزقیال الهام گرفته است میشمارند. به رأی منتقدین افراطی، یکی از منابع اصلی نخستین شش سفر عهة، مجموعه‌ای بوده است از روایات تاریخی و احکام شرعی، که آن را "قانون‌نامه‌ی کاهنان" نامیده‌اند، و آثارش در شش سفر اول (مخصوصاً در سفر اعداد) مشهود است. تواریخ ایام، عزرا، و نحمیا را منتقدین اصلا تاریخ نمی‌دانند، بلکه گزارش اخلاقی درازی از قوم یهود

جدول III

آپوکریف پروتستانها (← آپوکریف)

طوبیت[۱]	شوشنا[۴]
یهودیت	بعل و ازدها[۵]
استر	اول مکابیان
حکمت سلیمان[۲]	دوم مکابیان
حکمت یسوع	اول اسدراس
باروخ	دوم اسدراس
رفقای دانیال[۳]	دعای منسی[۶]

(۱)Tobit (۲)Wisdom of Solomon
(۳)Song of the Three Children
(۴)Susanna (۵)Bel and the Dragon
(۶)Prayer of Manasses

جدول IV

عهدین غیر قانونی
(← عهدین غیر قانونی)

(۱)Higher criticism (۲)Lower criticism

میشمارند که، در آن، پاداش نیکی و کیفر بدی نشان داده شده است. زمان مؤلف این چهار کتاب، که او را "وقایعنگار" خوانده‌اند، قرن ۴م ق‌م قرار داده شده است.

عهدنامه. برای عهدنامه‌ها و معاهدات جزء خاص اسم و نیز ردیف قرارداد دیده شود.

عهدین غیر قانونی[1] (ahdeyne) یا **مجعولات کتاب مقدس** (maj'ulāte)، کتابها و رساله‌هائی غیر قانونی (← قانون یا قانون مقدس) و شبیه نوشته‌های کتاب مقدس، که غالباً تاریخ تألیف و نام نویسندگان آنها ساختگی است. سه کتاب از معروفترین این کتابها در متن مجاز از جمله‌ی آپوکریف شمرده شده است: سوم و چهارم اسدراس و دعای منسی؛ سایر کتابهای معروف به آپوکریف جزء مجعولات بشمار نمیآیند.

عهدین غیر قانونی قسمتی در ۲۰۰ ق‌م–۲۰۰ ب‌م بوسیله‌ی یهود فراهم شده است، و قسمتی در ۵۰ ب‌م–۴۰۰ ب‌م بوسیله‌ی مسیحیان. این کتابها اصلا به یکی از زبانهای عبری، آرامی، و یونانی نوشته شده بود، و بسیاری از آنها در کلیساهای مختلف شرقی موجود بود، و سپس به زبانهائی مانند سریانی، حبشی، قبطی، گرجی، ارمنی، و سلاوونیک ترجمه شد. یهودیان مجعولات خود را به رهبران یا اولیاء بزرگ یهود منتسب کرده‌اند تا آنها را معتبر و مستند قلمداد کنند. این مجعولات بعضی جنبه‌ی پیشگوئی از آینده دارند، و از روز بازپسین و ظهور مسیح موعود سخن میگویند، و برخی همان داستانهای کتاب مقدس با شاخ و برگهای فراوان و تاریخی دینی جهان است. مجعولات مسیحیان اغلب برای پشتیبانی از بدعت‌های گوناگون یا جهت آراستن زندگی عیسی با افسانه‌های فریبنده نوشته شده‌اند. تقریباً به همه‌ی رسولان مسیح کتابهای مکاشفات، اناجیل، و اعمال نسبت داده‌اند. محتویات بعضی از آنها کمابیش مطابق محتویات کتابهای قانونی است، و بعضی دیگر محتوی شرح معجزات ساختگی هیجان‌انگیز و انتساب کلمات و اعمال عجیب و شگفت‌انگیز به عیسی، مریم، و دیگران میباشد.

فهرست مجعولات معروف به شرحی است که در جدول مقابل آمده است.

عهق، علامت اختصاری عهد قدیم در کتاب حاضر.

عیار[2] (ayār)، در یک شمش یا آلیاژ دو فلز، نسبت وزن فلز قیمتی به وزن کل مخلوط، که معمولا بر حسب عده‌ی اجزای فلز قیمتی در هزار جزء مخلوط بیان میشود. مثلا آلیاژی از طلا و نقره به عیار ۹۰۰ آلیاژی است که از ۱٬۰۰۰ جزء آن ۹۰۰ جزئش طلا است، و بعبارت دیگر، ۹۰٪ آن طلا است. بر طبق قانون اجازه‌ی ضرب مسکوک نقره، مصوب ۲۶ آبان ۱۳۲۲ هش، در ایران، عیار مسکوکات طلا ۹۰۰ در هزار طلای خالص و صد در هزار مس یا نقره و مس تعیین شده است.

در آلیاژهای طلا، "عیار طلا"[3] را بر حسب عده‌ی اجزای طلای خالص در ۲۴ جزء آلیاژ بیان میکنند. مثلا طلای ۲۴ عیار طلای خالص است، و طلای ۱۸ عیار آلیاژی است که در ۲۴ جزء آن ۱۸ جزئش طلا است. عیار چنین آلیاژ به مقیاس چند در هزار ۱۸،۲۴ یا ۷۵۰ در هزار است. عیار به این معنی را فرنگیها با لفظ معادل قیراط بیان میکنند.

عیار (ayyār)، ← عیاران.

عیاران (ayyārān)، طبقه‌ای از عوام الناس که در دوره‌ی بنی عباس در بغداد و خراسان و سیستان و ماوراء النهر و اغلب بلاد دیگر بوجود آمده و دارای تشکیلات خاصی نظیر احزاب و کلوبها و تا حدی شبیه به شهسواران اروپا در قرون وسطی بوده‌اند، و غالباً جامه‌ی خاص و آداب و رسوم مخصوصی داشته‌اند. افراد این طبقه اساس کار خود را بر جوانمردی میگذاشته‌اند، و از راه راهزنی معیشت میکرده‌اند، و تحت نظر رؤسای خویش که آنها را سرهنگ و سرعیاران میخوانده‌اند به راهزنی و غارتگری میپرداخته‌اند. در قابوسنامه بابی در باب جوانمردی و عیاری آمده است (باب ۴۴)، و در جوامع الحکایات و اخلاق ناصری نیز به احوال این طبقه اشارتهائی رفته است. عیاران در جنگهای محلی بین امرا و شاهزادگان، بعنوان مزدور و یا بجهت رعایت حقوق دوستی و نعمت، مداخله میکرده‌اند. جمعیت جوانمردان یا اهل فتوت ظاهراً طبقه‌ی تربیت‌یافته‌ی این دسته بوده‌اند، و نوح عیار، که جمله‌ی عیاران نشابور در فرمان وی بوده‌اند، بر حسب مندرجات کشف المحجوب، در باب حقیقت جوانمردی نکته‌سنجیها میکرده است، و اشاراتی به بعضی از حالات عیاران نشابور در اسرار التوحید آمده است. یعقوب لیث و پدرش از عیاران سیستان بوده‌اند، و در سمرقند، پسر علمدار که سرعیاران سمرقند بوده است نزدیک ۳٬۰۰۰ مرد داشته است.

در دوره‌ی بنی عباس تا قرن ۶م هق، ذکر عیاران بغداد مکرر در کتابها آمده است، چنانکه در اختلاف بین امین و مأمون، عیاران بغداد طرفدار امین بوده‌اند، و مقارن استیلای طغرل بیگ بر بغداد و در اواخر عهد آل بویه نیز عیاران در بغداد قدرت یافته و موجب سلب راحت و امنیت مردم بوده‌اند. در ح ۵۳۸ هق نیز، بسبب آنکه برادرزن و پسر وزیر سلطان مسعود سلجوقی با عیاران بغداد همدست بوده‌اند و از غنایم آنها بهره‌ای میگرفته‌اند، فتنه‌ی عیاران در بغداد بالا گرفته بوده است. چالاکی و شیروی و مهارت در فرار از مهالک و جرأت و جلادت، که از لوازم طرز معیشت و پیشه و کار این طبقه بوده است، در حکایات مهتر نسیم عیار (در اسکندرنامه) و سمک عیار ذکر شده است، و از احوال آنها حکایت دارد.

روی هم رفته، طبقه‌ی عیاران مردمی سلحشور و هنگامه‌جو بوده‌اند، و در عین آنکه غالباً از راهزنی گذران میکرده‌اند، همواره از مستمندان و درماندگان حمایت مینموده‌اند. لفظ عیار به معنی کسی که بسیار برود و بیاید، و به معنی شخص هشیار و چالاک و زرنگ در لغت آمده است، و شاید بتوان پنداشت این کلمه در مورد اطلاق بر این طبقه‌ی خاص ظاهراً از ریشه‌ی پهلوی مأخوذ است، و بعضی گفته‌اند تاریخ پیدایش عیاران به دوره‌ی ساسانیان و شاید پیشتر از آن کشیده میشده است. عیاران ولایات مختلف، مثلا مرو و قهستان، در بعضی موارد با یکدیگر رقابت داشته‌اند، و در صدد امتحان یکدیگر برمی‌آمده‌اند، و عیاران ولایت جوین در کوهها میگشته‌اند

فهرست بعضی از مجعولات کتاب مقدس

(تواریخ داخل پرانتز تواریخ احتمالی دوره‌ی تألیف است)

I– برساخته‌های یهودیان

کتاب حبشی خنوخ[1] (۱۵۰–۱۰۰ ق‌م)
اسرار خنوخ[2] (ح ۵۰ ب‌م)
وصایای دوازده بطرک[3] (یعنی پسران یعقوب) (ح ۱۰۰ ق‌م)
صعود موسی[4] (ح ۱ ب‌م)
وخشهای سیبولائی[5] (۲۰۰ ق‌م–۲۰۰ ب‌م)
مکاشفات باروخ[6] (قرن اول ب‌م)
کتاب آدم و حوا[7]
کتاب یوسف و اسنات[8]
کتاب ینیس و یمبریس[9]
مزامیر سلیمان[10] (ح ۵۰ ق‌م)
کتاب یوبیل[11] یا کتاب بوقها[11]
یا پیدایش صغیر[12] (ح ۱۰۰ ق‌م)
کتاب عتیقات کتاب مقدس[13] (ح ۱۰۰ ب‌م)
سوم، چهارم، و پنجم مکابیان[14]

II– برساخته‌های مسیحیان

مکاشفات پطرس[15] (ح ۱۵۰)
شبان هرماس[16]
صعود اشعیا[17]
انجیل نیقودیموس[18] (۳۰۰–۵۰۰)، مشتمل بر اعمال پیلاطس[19] (گزارش وی در باب مصلوب شدن عیسی) و
جانگدازی دوزخ[20]
انجیل به رأی عبریان (ح ۱۰۰)
انجیل مصریان
انجیل توما[21] (احتمالا از قرن ۲م)
انجیل یهودای اسخریوطی
انجیل دوازده تن[22]
نخست‌انجیل یوحنا[23] (احتمالا از قرن ۲م)
انجیل عربی کودکی عیسی
رساله‌های مجعول منسوب به عیسی (رساله‌ی آبگار) و دیگران

(۱)Ethiopic Book of Enoch (۲)Secrets of Enoch (۳)Testaments of the Twelve Patriarch (۴)Assumption of Moses (۵)Sibylline Oracles (۶)Apocalypse of Baruch (۷)Adam and Eve (۸)Joseph and Asenath (۹)Jannes and Jambres (۱۰)Psalms of Solomon (۱۱)Jubilees (۱۲)Little Genesis (۱۳)Biblical Antiquities (۱۴)Maccabees (۱۵)Apocalypse of Peter (۱۶)Shepherd of Hermas (۱۷)Ascension of Isaiah (۱۸)Gospel of Nicodemus (۱۹)Acts of Pilate (۲۰)Harrowing of Hell (۲۱)Gospel of Thomas (۲۲)Gospel of the Twelve (۲۳)Protevangelium of James

(۱)Pseudepigrapha (۲)fineness (۳)carat

و موجب زحمت کاروانیان میشده‌اند. عیاران سیستان، که نام بعضی از رؤسای آنها در تاریخ سیستان ذکر شده است، یک چند با حمزه‌ی خارجی نیز همراه بوده‌اند، و بهر حال، عیاران غالباً و در اکثر حوادث و فتنه‌ها دست داشته‌اند.

عیار دانش (ayāre dāneš)، دومین کتابی که در زبان فارسی به تقلید کلیله و دمنه‌ی بهرامشاهی نوشته شده (اولی انوار سهیلی)؛ نگارش ابوالفضل علامی، وزیر ابوالفتح جلال‌الدین اکبر، پادشاه گورکانی هند. این کتاب، که صورت تهذیب‌شده‌ای از کلیله و دمنه‌ی نصرالله ابن عبدالحمید منشی است، در حقیقت صورت ساده‌تری از کتاب انوار سهیلی است، که اندکی قبل از تاریخ نگارش عیار دانش نوشته شده است. از آنجا که مشکلات انوار سهیلی کمتر از متن کلیله و دمنه‌ی نصرالله منشی نبود، جلال‌الدین اکبر به ابوالفضل علامی فرمان داد تا آن کتاب را به صورت ساده‌تری درآورد، و او در سال ۹۹۶ هق بدین کار توفیق یافت.

ابوالفضل باب "بعض سخنان بزرجمهر" و همچنین باب "برزویه‌ی طبیب" را از روی کلیله‌ی نصرالله منشی تهذیب کرده و در آغاز کتاب خویش قرار داده است، و مقدمه‌ی انوار سهیلی را نیز پس از ختم باب برزویه‌ی طبیب آورده است. بر روی هم، عیار دانش، پس از مقدمه، دارای ۱۶ باب است؛ باب اول در بعضی از سخنان بزرجمهر حکیم؛ باب دوم در احوال برزویه‌ی طبیب؛ و ۱۴ باب دیگر همان ابواب کتاب انوار سهیلی است. سبک نگارش عیار دانش ساده و دور از تکلف است، و سجعپردازی در آن دیده نمیشود، هر چند استوار و بی‌نقص نیست، بر روی هم میتوان گفت نمونه‌ی خوب و روشنی است از نثر فارسی نویسندگان هندی در قرن 10م هق.

متن کتاب یک بار در ۱۸۷۹ و یک بار در ۱۸۹۴ در کانپور به طبع رسیده است. عیار دانش، با عنوان خردافروز، مجدداً به زبان هندی ترجمه شده و در کلکته به طبع رسیده است. همچنین، بوسیله‌ی مؤلف ناشناسی در هندوستان تلخیص و چاپ شده است.

عیارسنجی[1] (ayār.sanji)، فن تیتراژ (titrāj)، عملی که اساس تجزیه‌ی حجمی را در شیمی تشکیل میدهد، و عبارتست از افزودن تدریجی محلول یک معرف معیّن بوسیله‌ی لوله‌ای مدرج بر مقدار مشخصی از معرف دیگر چنانکه فعل و انفعال میان آنها کامل شود، یعنی معرف دوم کاملا بمصرف برسد. تشخیص پایان یافتن فعل و انفعال بوسیله‌ی معرفهای رنگی صورت میگیرد (این معرفها، با تغییر رنگ فاحش، پایان فعل و انفعال را نشان میدهند).

عیاریابی[2] (ayār.yābi)، تخمین شیمیائی فلزات خالص یا گرانبها در سنگهای معدنی و آلیاژها. تفاوت آن با تجزیه‌ی کامل شیمیائی اینست که در عیاریابی فقط بعضی از عناصر گرانبها یا مورد نظر را معیّن میکنند.

عیاض ابن غنم (eyāze 'bne qanm)، ف ۲۰ هق، از صحابه‌ی پیغمبر و از دلاوران عرب. قبل از واقعه‌ی حدیبیه اسلام آورد. در غزوات بدر، احد، و خندق حضور داشت. همراه ابوعبیده‌ی جراح به شام رفت. در خلافت عمر، بلاد الجزیره را فتح کرد. پس از فوت ابوعبیده، بجای وی، به ولایت و فرماندهی لشکر شام منصوب شد. وفاتش در شام و به قولی در مدینه اتفاق افتاد. او را از نظر کثرت کرم "زادُ الرّاکِب" لقب داده بودند.

عیبال[3] یا **ایبال** (هر دو ibāl)، کوهی معروف، به ارتفاع ح 900 متر، بر جانب شمال دره‌ی شکیم. عیبال و جرزیم نزدیک یکدیگر قرار دارند، و دره‌ی عمیقی آنها را از هم جدا میکند، و شهر شکیم در این دره است (داوران ۹.۷). عیبال بایر و جرزیم سبز و خرم است. موسی بنی اسرائیل را فرمود که چون از اردن عبور کردند اسباط دوازده‌گانه نیمی بر جرزیم روند، و کسانی را که با خلوص نیت احکام خدا را گردن مینهند برکت دهند، و نیم دیگر بر عیبال روند و کسانی را که از فرمان خدا سرپیچی کنند نفرین نمایند (تثنیه ۲۹.۱۱، ۱۱.۲۷-۱۳).

نخستین مذبح بزرگ برای یهوه بوسیله‌ی یوشع در کوه عیبال بنا شد (تثنیه ۲۷.۲-۸؛ یوشع ۳۰.۸، ۳۱)، و نیز سنگهای یادبود بنی اسرائیل به ارض موعود پس از فتح اریحا بدست یوشع در آنجا برپا گشت.

عیبهای تکلم[4] عبارتست از لکنت زبان، "جویدن" کلمات، تودماغی حرف زدن، لثغه (losqa) [= گرفتن زبان یا شکستگی آن، که در نتیجه س را ت یا ر را غ، یا گ را چ گویند، و غیره]، صفیر زیاده از حدّ، و غیره. ممکن است از عادت بد یا عوامل روانی یا نواقص و عیبهای عضوی ناشی شود. برای اصلاح این عیبها از جرّاحی، اصلاح وضع دندانها، اصلاح تنفس، تعلیم تنفس و تلفظ و تهجّی، ورزشهای مرتّب لب و زبان، و کومکهای روانی و درمانی استفاده میشود.

عید. برای اعیاد به جزء خاص آنها رجوع کنید. مثلا برای "عید پنجاهه" ← پنجاهه، عید.

عید بشارت: ← عیسی، قسمت VI.

عید تبدل عیسی: ← عیسی، قسمت VI.

عید جسد: ← کورپوس کریستی.

عید ختنه کردن عیسی: ← عیسی، قسمت VI.

عیدی‌سازی (idisāzi)، هنر عامیانه‌ی حکاکی انواع نقوش روی چوب، و چاپ این نقوش بر کاغذ. این هنر عامیانه در زمان زندیه وجود داشته، ولی از وجود آن پیش از دوران زندیه اطلاعی بدست نیامده است. با پیشرفت صنعت چاپ و رواج باسمه‌های فرنگی، تهیه‌ی "گراوور"های عیدی‌سازی به مرور منسوخ شد، و در پایان سلطنت ناصرالدین شاه دیگر خبری از آن نبوده است. برای تهیه‌ی قالبها یا مهرهای عیدی‌سازی (که نمونه‌های آن به ابعاد مختلف، از ۸ × ۴ سم تا ح ۴۰ × ۳۰ سم دیده شده است) کلاً از چوب گلابی استفاده میشده است، بدین ترتیب که هر قالبی برشی به ضخامت تقریبی ۸ سم از عرض تنه‌ی درخت گلابی است. این قطعه‌چوب را مدتی دراز در روغن (بزرک، زیتون، و غیره) میخواباندند تا نرم شود، و بتوان بر آن به آسانی حکاکی کرد. پس از آن، طرحهای آماده از صحنه‌های مذهبی، تاریخی، رزمی، بزمی، عشقی، و غیره، یا بدست خود نقاش یا بتوسط صنعتگر حکاکی، روی قالب پیاده میشده است. قالب آماده را بر بالشتکی آغشته به رنگ سیاهی مرکب از دوده، کتیرا، و نبات فشار میداده‌اند، و بعد، با فشار دادن آن بر کاغذ، نقش را بر کاغذ منتقل میکرده‌اند. بالشتک آغشته به مرکب کیسه‌ای پارچه‌ای است که آستر آن ورقه‌ای از تیماج است، و آن را از دانه‌های زیره انباشته‌اند. تیماج برای آنست که مرکب به مغز بالشتک نرود، و دانه‌های زیره برای آنکه پست و بلندیهای قالب به راحتی در سطح بالشتک بنشیند، و به خوبی به مرکب آغشته شود. عیدی‌سازیهای گرانتر را با دست و جوهرهای رنگارنگ رنگ میکرده‌اند.

وجه تسمیه‌ی عیدی‌سازی از آنجاست که تصویرهائی را که به این ترتیب با دست چاپ میشده، اغلب در مکتبخانه‌ها، ملاهای مکتب به عنوان عیدی به شاگردان مکتبی میدادند. در دست هر شاگردی، تعداد این نقوش نمودار تعداد







بهرام و گلندام

عکسبرداری از مجموعه‌ی متعلق به آقای منوچهر انور، نویسنده‌ی مقالات تئاتر، سینما، و هنر در دایرةالمعارف حاضر.

(۱)titration (۲)assaying (۳)Ebal (۴)speech defects



درشکه
عکسبرداری از همان مجموعه

سالهای تحصیل او در مکتبخانه بوده است. نمونه‌هائی که در شکل دیده میشود از قالبهای بهرام و گلندام و درشکه است، که هر یک از اجزای آنها قالبی جداگانه دارد که با چوبهای اضافی به هم پیوند یافته‌اند. ابعاد مجموعه‌ی بهرام و گلندام ۳۰ × ۲۵ سم و ابعاد مجموعه‌ی درشکه ۳۵ × ۲۵ سم است. هر دو قالب در نیشابور بدست آمده است.

عیرا[1] (ira)، کاهنی که از سرداران داود نیز بود (دوم سموئیل ۲۰.۲۶).

عیسو[2] (isu) [عبری، = مودار]، پسر اسحاق و رفقه و برادر همزاد یعقوب. نامش بمناسبت ظاهر او در هنگام ولادت است که "سرخ‌فام بیرون آمد، و تمامی بدنش مانند پوستین پشمین بود" (پیدایش ۲۵.۲۵). وی ملقب به ادوم [= سرخ] بود، و ناحیه‌ی ادوم و اعقاب وی (ادومیان) از لقب او نام گرفته‌اند. بر خلاف یعقوب که مردی ساده‌دل و چادرنشین بود عیسو مردی صحرائی و دلاور و صیادی ماهر بود (پیدایش ۲۵.۲۷، ۲۸). هنگام ولادت دو برادر، نخست عیسو و سپس یعقوب از شکم مادر بیرون آمد. اما بعداً عیسو نخست‌زادگی خویش را به یعقوب فروخت، و بدین گونه، نخست‌زادگی خود را خوار کرد (پیدایش ۲۵.۲۹–۳۴)، زیرا حقوق نخست‌زادگی روحانی بود، و وعده‌های خدا به ابراهیم به اعقاب نخست‌زادگان منتقل میشد.

عیسو در ۴۰سالگی دو زن کنعانی به عقد ازدواج درآورد، و اسحاق و رفقه از این امر سخت رنجیده‌خاطر شدند (پیدایش ۲۶.۳۴). در مسئله‌ی برکت دادن، یعقوب حیله کرد و اسحاق را فریب داد، و اسحاق به گمان اینکه عیسو را برکت میدهد یعقوب را برکت داد، و عیسو عهد کرد که از یعقوب انتقام بگیرد (پیدایش ۲۷). اما رفقه یعقوب را نزد خویشان خود به حران فرستاد. بعدها که یعقوب بازگشت، عیسو مردی توانگر شده بود، و چون حسن طینت داشت، برادر را عفو کرد، و بمنزل خود در جبل سعیر دعوت نمود.

قریب ۲۰ سال بعد عیسو و یعقوب، هنگام دفن جنازه‌ی اسحاق، یکدیگر را ملاقات کردند. پس از آن، عیسو میراث خود را گرد آورد، و از برکت یافتن منصرف شد، و به جبل سعیر بازگشت، و آنجا را قلمرو خود ساخت (← ادوم).

عیسی، در دین مانی، ← مانویت، قسمت ۷.

عیسی (isā) یا **عیسی مسیح** (masih) یا **عیسی ابن مریم** (isa 'bne maryam)، فنـ ززو یا ززو کریست[3] (jezu krist)، انگلـ جیزس کرایست[3] (jizəs krāyst)، ملقب به **روح الله** (ruhollāh)، منبعی که مسیحیت بدو منسوبست.

I ـ نام و مآخذ مربوط به عیسی. بزعم بعضی از محققین، نام عیسی در زبانهای اروپائی از نام عبری یوشع (yušaʿ) [= نجات‌دهنده] گرفته شده است. بعقیده‌ی بعضی از دانشمندان مغرب‌زمین، نام عیسی از طریق یهودیان وارد اسلام شده است، زیرا آنان بسبب کینه‌ای که نسبت به وی داشتند او را عیسو میخواندند، و میگفتند که روح عیسو در او حلول کرده است.

منابع اولیه‌ی شرح حال عیسی عبارتند از اناجیل چهارگانه‌ی متی، مرقس، لوقا، و یوحنا، و رسائل عهد جدید. سه انجیل اول زندگینامه‌هائی بترتیب زمانی هستند، و انجیل چهارم زندگینامه‌ای است مقاله‌مانند؛ به همین جهت، سه انجیل اول، صرف نظر از جزئیات، با هم تطابق و هماهنگی دارند، ولی ترتیب مطالب در چهارمی به مقتضای سبک آن است. تناقض میان این اناجیل معدود است، و مهمترین مورد آن در باب آخرین شام (← قربانی مقدس، آیین) است، که در سه انجیل اول در اولین روز عید فصح و در انجیل یوحنا پیش از این عید ذکر شده است. در رسائل کتاب عهد جدید، که تألیفشان عمدةً همزمان با اناجیل است، جزئیات دیگری ذکر شده است. در آثار نویسندگان غیر مسیحی آن زمان، مانند تاسیت، پلینی کهین، و یوسفوس، اشارات مختصری در باب مسیح آمده است، ولی توجه آنها بیشتر به مسیحیان است نه به خود مسیح. در آثار نویسندگان مسیحی قرن ۲م نیز مطالب معتبر در باب عیسی هست، ولی انجیلهای ساختگی و روایات منسوب به عیسی قابل اعتماد نیستند (← آپوکریف؛ آگرافای عیسی؛ عهدین غیر قانونی). از باستانشناسی مربوط به کتاب مقدس و تحقیقاتی که در باب فلسطین باستانی بعمل آمده است هیچگونه اطلاع قطعی راجع به شخص عیسی حاصل نشده.

تحقیق در وجود تاریخی عیسی از اواخر قرن ۱۹م بعد صورت گرفت. پیش از آن، از طرفی پیروان وی وجود تاریخی او را مسلّم و تحقیق در آن را بیهوده میشمردند؛ و از طرف دیگر، بعضی معتقد بودند که مندرجات اناجیل از نوع اساطیر هستند، و از اینکه چنین مطالبی را مأخذ تحقیق زندگی عیسی قرار دهند امتناع میورزیدند.

محققین مسیحی معتقدند که، در مقام مقایسه با بسیاری از شخصیتهای دیگر تاریخ باستان و از جمله تاریخ مقدس، مآخذ زندگی عیسی، کمّاً و کیفاً، بطور قطع از مآخذ مربوط به دیگران برتر است. بعلاوه، علمای الاهیات مسیحی معتقدند که ارزش مذهبی تعالیم مسیحی بستگی به در دست داشتن زندگینامه‌ی تفصیلی عیسی ندارد.

II ـ ولادت و جوانی عیسی. عیسی از نسل داود است، که خود نسب به حضرت ابراهیم میرساند. وی در بیت لحم در طویله‌ای بدنیا آمد. پدرش نجاری بود از مردم ناصره (در جلیل) که با زوجه‌ی خود مریم برای سرشماری مالیاتی رومیان به بیت لحم آمده بود. چون در این هنگام مردم کثیری به این شهر آمده بودند، زن و شوهر ناچار در مسافرخانه‌ای در خارج شهر منزل کردند، و چون در آنجا اطاق خالی موجود نبود، در طویله جایگزین شدند. بر طبق معتقدات مسیحیان، یوسف نجار پدر قانونی عیسی بوده است، و مریم باکره بود، و بقدرت خدا حامله شد. این مسئله که آیا خدا به صورت عیسی درآمده، یا پدر عیسی بوده است، و یا آنکه یکی از افراد تثلیث یا ثالوث است، منشأ اختلافات فراوان بین اولیاء اولیه‌ی دین مسیح بوده است.

تاریخ تولد عیسی معلوم نیست. اینکه مبدأ تاریخ میلادی را ولادت او میشمارند بر طبق حسابی است که در قرن ۶م بعمل آمده است. در حقیقت، این مبدأ چند سال بعد از تولد عیسی است، و ولادت وی احتمالا بین ۸ ق‌م و ۴ ق‌م بوده است. انتخاب روز ۲۵ دسامبر بعنوان عید میلاد مسیح چند قرن بعد از میلاد وی بعمل آمده است. بعضی کوشیده‌اند که با کشف هویت ستاره‌ی بیت لحم که، بر طبق روایات، هنگام ولادت او درخشید، و مجوسان شرق را به بیت لحم رهبری کرد تاریخ ولادت او را تعیین کنند، ولی این کوششها بی‌نتیجه بوده است.

بر طبق اناجیل، تولد وی مقارن وقایعی شگفت‌انگیز بوده است که، علاوه بر درخشیدن ستاره‌ی بیت لحم، بشارت دادن فرشتگان تولد او را به یوسف از اهم آنهاست (متی ۱.۱۸–۲۵؛ لوقا ۱.۲۶–۵۶). بر طبق آیین یهود، یک هفته بعد از ولادت او را ختنه کردند (لوقا ۲.۲۱–۵۲). بعداً پدر و مادرش با وی به ناصره بازگشتند. از زندگی او تا پیش از ح ۳۰سالگی اطلاعی در دست نیست. ظاهراً وی حرفه‌ی پدر را پیش گرفت، و به نجاری اشتغال داشت.

عیسی در دوره‌ی بحرانی تاریخ یهود میزیست. یهودیان، که تحت حکومت خاندان فاسد هرودس

(۱)Ira (۲)Esau (۳)Jesus Christ

بودند، سرکشی میکردند. دین و معبد یهود تحت نظارت گروهی وابسته به خاندان هرودس بود. مردم سرزمینهای جلیل و یهودا، که همواره در اشتیاق ظهور مسیح موعود بودند، وسیله‌ای برای رهائی از تسلط رومیان میجستند. اما فریسیان و کاتبان، که پیشوایان دین یهود بودند، این همکیشان پرحرارت خود را تحقیر میکردند، و خود را فقط حامی نص شریعت موسی میدانستند.

III ـ رسالت عیسی. پیش از سال ۳۰ ب‌م (شاید در ۲۶ یا ۲۷ ب‌م)، واعظی زاهد، نامش **یوحنای معمدان**، مردم را به ظهور مسیح موعود بشارت داد، و آنان را به توبه و تعمید جهت آمادگی برای ظهور وی دعوت کرد، و بدین گونه، جنبشی در دره‌ی اردن ایجاد نمود. عیسی به دره‌ی اردن رفت و از او تعمید یافت (مرقس ۹.۱). پس از آن چندی در بیابانها عزلت گزید. بعد از محبوس شدن یوحنا، به جلیل بازگشت. حرفه‌ی خود را به یکسو نهاد، و به نهضتی که یوحنا برپا کرده بود پیوست، و بدین گونه، رسالت سه‌ساله‌ی خود را آغاز نمود. در موطن خود، ناحیه‌ی جلیل، که مردمش مستمند بودند، به موعظه و شفای بیماران و بیرون آوردن ارواح خبیثه از "جن‌زدگان" پرداخت (مرقس ۱.۱۴ ببعد). در آغاز، تعالیم خود را بیشتر در کنیسه‌ها ایراد میکرد، ولی پس از آنکه تعداد پیروانش افزایش یافت، در ملأ عام بر تپه‌ها یا کنار دریای جلیل مردم را تعلیم میداد. روش تعلیم دادنش بوسیله‌ی تمثیلات بود، تا مردم مقاصدش را بهتر دریابند. ظاهراً دو بار از فلسطین خارج شد، و رو به شمال نهاد. بسبب اصرار در اطاعت خالصانه از قوانین شریعت، روشن ساختن مسائل اخلاقی بوسیله‌ی تمثیلات، شفای بیماران، و معجزات دیگر، جمعی کثیر بر وی گرد آمدند. مهمترین پیروانش حواریون ۱۲گانه (← رسولان مسیح) بودند، که همواره همراه او بودند. موعظه‌های وی مقبول عامه‌ی مردم بود؛ فساد اولیاء رسمی دین یهود را مورد حمله قرار میداد؛ به مردم محروم و مطرود محبت میکرد، و آنان را بدور خویش گرد میآورد، تا آنجا که مردم ساده‌دل و متقی او را پیغمبر خدا، و شاید بعضی از انقلابیون او را شاه آینده شمردند. هسته‌ی مرکزی گروهی که بر وی گرد آمدند بیشتر از دوستان، بستگان، و همسایگان وی در جلیل بودند. یگانه کسی از شاگردان وی که از مردم جلیل نبود **یهودای اسخریوطی** بود.

IV ـ دشمنان عیسی و مصلوب شدن وی. توجیه دشمنیهائی که با عیسی بمیان آمد و سرانجام منجر به مرگ وی گردید دشوار است. بعضی، به استناد انجیل یوحنا گفته‌اند که کاهنان دین یهود، بسبب ادعای او بر اینکه بر قوای فوق طبیعی دست دارد، از او متنفر شدند، اما این قول به جهاتی مطرود است، و ظن قوی اینست که مداخله‌ی وی در فعالیتهای حرفه‌ای پیشوایان دین یهود و مخصوصاً در امر اداره‌ی معبدها و سوء استفاده‌هائی که از آنها میشد، و بالاخره، حمله‌ی مستقیم به اولیاء دین، که مسئول سوء جریان امور معبدها بودند سرانجام سبب شد که رؤسای کهنه و کاتبان کمر قتل او را بربندند (مرقس ۱۱.۱۵-۱۸).

خلاصه، عیسی پس از انقضای سه سال، همراه شاگردان خود عازم اورشلیم و انجام مراسم عید فصح شد. در این عید استقلال یهود، اورشلیم چون مخزن باروت بود؛ از طرفی یهودیان پرحرارت از اطراف و اکناف در آنجا گرد آمده بودند، و از طرف دیگر، پیلاطس، والی رومی یهودا، با سربازان رومی، جهت شرکت در جشن بدانجا آمده بود. ورود عیسی پیش از عید فصح با هیجان مردم بر له مسیح موعود توأم بود، و صاحبان قدرت را متوحش ساخت. همان روز یا چند روز بعد، عیسی صرافان و کسانی را که در هیکل خرید و فروش میکردند از معبد بیرون ریخت. صاحبان قدرت، که همواره مورد ملامت او بودند، دریافتند که وی تنها واعظی انقلابی نیست، بلکه مصلح اجتماعی شدید العملی نیز میباشد. بدین جهت، یهودای اسخریوطی را رشوه دادند تا در موقع معهود او را به کسانی که به قصد دستگیری وی میروند بشناساند. پس از آنکه عیسی با شاگردانش آخرین شام را صرف کرد، برای ادای نماز به باغ جثسیمانی رفت. در آنجا سربازان رومی بر رسولان تاختند؛ یهودا عیسی را بوسید تا رومیان مردی را که در طلبش بودند بشناسند. عیسی را دستگیر کردند، و او را به محضر قیافا به دادگاه دینی سنهدرین بردند. ادعای عیسی بر اینکه مسیح و پسر خدا است کفر شناخته شد، و چون مجازات کفر در قانون یهود مرگ بود، دادگاه عیسی را محکوم به مرگ کرد، و برای اجرای حکم تسلیم والی وقت، که امر به اجرای حکم اعدام از اختیارات او بود، نمود. پیلاطس، که دلیلی برای اعدام عیسی نمیدید، قضیه را به هرودس آنتیپاس احاله کرد، و وی عدم اجرای حکم سنهدرین را بی‌وجه دانست. چون پیلاطس دید که هرودس در مقابل کاهنان از وی حمایت نمیکند، بسبب ترس از آشوب مردم، امر به اجرای حکم اعدام داد. عیسی را، با تاجی از خار که بر سرش گذاشته بودند، به جلجتا بردند، و با دو تن دزد، مصلوب کردند (نیز ← یهودی سرگردان)؛ بر صلیب وی عبارتی بدین مضمون نوشته شده بود، "عیسی ناصری، شاه یهود". هنگام مرگ وی، جز مادرش و معدودی از دوستان وی، همه او را ترک گفته بودند. بدین گونه، یهودیان و رومیان از جانب وی آسوده‌خاطر شدند.

V ـ قیام پس از مرگ[1]. در اناجیل، داستان عیسی به مصلوب شدن وی ختم نمیشود؛ اوج سرگذشت وی برخاستن او پس از مرگ است. سه روز بعد از مصلوب شدن عیسی، در روز یکشنبه‌ی عید فصح، مریم مجدلیه و چند تن زن دیگر، که از گور وی دیدن کردند، قبر را خالی یافتند. فرشته‌ای که بر سر قبر حضور داشت به آنان خبر داد که وی صعود کرده است، و آنان این خبر را در میان پیروان وی شایع نمودند. کمی بعد، آن زنان او را دیدند و با وی مکالمه کردند، و شاگردانش و چند تن دیگر او را ملاقات نمودند (متی ۲۸؛ مرقس ۱۶؛ لوقا ۲۴؛ یوحنا ۲۰، ۲۱؛ اول کورنتیان ۱۵.۳-۸). اناجیل به اینجا ختم میشود. به روایت کتاب اعمال رسولان (از لوقا)، ۴۰ روز پس از قیام از گور، در جلو چشم رسولان خود به آسمان صعود کرد.

VI ـ عیسی در مسیحیت. با اینکه اختلافاتی میان فرق مسیحی وجود دارد، دو امر ثابت مورد قبول همه‌ی آنهاست: الهامی بودن اناجیل و واقعیت وجود عیسی.

به اعتقاد کاتولیکها، عیسی خدا است که به صورت آدمی درآمده است، شخص دوم **تثلیث** یا **تالوث** است، و تجسد او را پیغمبران سلف خبر داده‌اند؛ از مریم باکره متولد شد، و مصلوب گردید تا کفاره‌ی گناهان آدمی در نزد خدا باشد؛ پس از اینکه به خاک سپرده شد، از گور خود قیام کرد، و به آسمان صعود کرد؛ دگر بار با جلال و عظمت رجعت میکند و به حساب زنده‌ها و مرده‌ها میرسد؛ بوسیله‌ی شاگردان خود، **کلیسا** را تأسیس کرد تا کار وی را ادامه دهد.

تقویم میلادی بر مدار زندگی عیسی میگردد. اعیاد مهم آن در کلیسای غربی از این قرارند: عید بشارت[2] (۲۵ مارس. ← مریم)؛ **عید میلاد مسیح** (۲۵ دسامبر) و مقدمه‌ی آن، بنام **آدونت**؛ عید ختنه کردن عیسی (اول ژانویه)؛ عید **تجلی مسیح** (۶ ژانویه)؛ عید **تطهیر عذراء** (۲ فوریه)؛ عید تبدّل[3] عیسی (۶ اوت)، به یادبود روزی که عیسی پطرس و یعقوب و برادرش یوحنا را به کوهی برد، و در آنجا هیئت وی در نظر آنان متبدل شد، و چهره‌اش چون خورشید درخشنده و جامه‌اش چون نور سفید شد، و موسی و الیاس بر آنان ظاهر شدند، و با عیسی به گفتگو پرداختند (متی ۱۷). دوره‌ی اعیاد غیر ثابت فصح و روزه‌ها با روزه‌ی بزرگ، که هفته‌ی آخرش هفته‌ی مقدس نامیده میشود، آغاز میگردد؛ بعد از عید فصح، عید صعود میآید. روز یکشنبه نزد ارتدوکسها و کاتولیکها ذکران هفتگی قیام عیسی پس از مرگ است، و جمعه روز یادبود مصلوب شدن او.

VII ـ عیسی در آثار هنری. از عیسی هیچ گونه تصویر مستند در دست نیست. در هنر و معماری مسیحی اولیه او را، بطور نمادی، به شکل ماهی یا بره و یا به صورت "شبان نیکو" (یوحنا ۱۰.۱۱، ۱۴) تصویر میکردند. در قرن ۴م، به شکل نوجوانی بدون ریش تصویر میشد، اما این تصویر متدرجاً (مخصوصاً در هنر بیزانسی. ← بیزانسی، معماری و هنر) به شکل پارسائی ریشدار تغییر شکل یافت. در آثار هنری قرون وسطی او را به صورت قاضی یا فرمانروا مجسم کرده‌اند، یا آنکه او را در حال کودکی، معمولاً همراه مادونا تصویر کرده‌اند. در قرن ۱۴م دو دوره‌ی نقاشی از سرگذشت عیسی بوسیله‌ی دوچیو و جوتو بوجود آمد. در آثار هنری دوره‌ی رنسانس و باروک، صحنه‌های متنوع فراوان از داستان زندگی عیسی از میلاد تا صعود پرداخته شد. بعضی از مشهورترین این آثار عبارتند از: میلاد مسیح، از کوردجو، و دورر؛ ستایش مجوسان، از جنتیله دا فابریانو، بنوتتسو گوتتسولی، و بوتیچلی؛ خاندان مقدس، از میکلانژ، و آندرئا دل سارتو؛ فرار به مصر، از برامانتینو و پوسن؛ تبدل، از رافائل و جولیو رومانو؛ آخرین شام، از لئوناردو دا وینچی، تیسین، و تینتورتو؛ احتضار در باغ، از کوردجو، مانتنیا، و ال گرکو، گذاشتن تاجی از خار بر سر

(۱)Resurrection (۲)Annunciation (۳)Transfiguration

عیسی، از یوس و تیپولو؛ معلوبشدن مسیح، از دوناتلو، ولاسکوئز، روبنس، ماتیس، و روئو؛ پایین آوردن مسیح از صلیب، از فرا آنجلیکو، روژه وان درویدن؛ تدفین مسیح، از فرا آنجلیکو و تیسین؛ اکه هومو[1] (ekke homo) [لتبه، آن مرد را تماشا کنید. کلامی که پیلاطس با آن عیسی را، که تاجی از خار بر سرش نهاده بودند، به مردم نشان داد. یوحنا ۵.۱۹] از کوردجو و گویدو رنی؛ قیام مسیح، از پیرو د لا فرانچسکا.

VIII ـ عیسی در اسلام. در قرآن، عیسی نبی (سوره‌ی مریم ۳۱)، رسول خدا (سوره‌ی نساء ۱۵۶، ۱۶۹)، و صاحب کتاب (مریم ۳۱)، و کتاب وی انجیل (مائده ۵۰) دانسته شده است، و عناوین و توصیفات فراوان از وی ذکر شده، که از آن جمله مسیح (آل عمران ۴۵؛ نساء ۱۶۹) و روح خدا (نساء ۱۶۹) (از اینجا است که در آثار اسلامی او را روح الله خوانده‌اند) است. فرستادنش رحمت خدا است (مریم ۲۱). وی آورنده‌ی حکمت برای مردم است (زخرف ۶۳)، و خداوند او را بوسیله‌ی روح القدس (جبرائیل؟) نیرو داده است (مائده 109). به اذن خدا، کوران را شفا میبخشیده است و مردگان را جان میداده (آل عمران ۴۳).

مادرش، مریم، از فرشته‌ای بار گرفت. وقتی که وضع حمل نزدیک شد، از دهکده‌ای که در آن منزل داشت بیرون رفت، و در بیابان وضع حمل کرد. پس از چند روزی با خاطری پریشان، در حالی که کودک را در آغوش داشت، رو به دهکده نهاد. گویند، در راه، عیسی مادر را تسلی داد و گفت "بشارت باد تو را ای مادر که من بنده‌ی خدا و مسیح او هستم". چون به منزل خود بازآمد، مردم زبان به ملامت او گشودند، و بعضی او را متهم کردند که کودک را از پسر عم خود یوسف آورده است. مریم در جواب آنان دم فرو بست، و اشاره به گهواره‌ای که عیسی در آن بود کرد. مردم گفتند چگونه با نوزادی که در گهواره است سخن گوئیم. در این هنگام عیسی لب به سخن گشوده گفت، "همانا من بنده‌ی خدا هستم، خدا مرا کتاب داده و پیغمبر گردانیده".

چون عمر عیسی به ۳۰ سال رسید وحی بر او نازل شد، و دوره‌ی نبوت و رسالتش آغاز گشت. سپس خداوند انجیل را بدو فرستاد، و وی پیغمبری خود را به مردم اعلام نمود، و به دعوت مردم پرداخت. از داستانهای دوران رسالت وی داستان مائده است. عاقبت اولیاء دین یهود کمر به قتل او بستند. در باب قتل وی روایات مختلف است. از جمله اینکه چون یهودیان قصد کشتن عیسی کردند، وی بگریخت و در محلی پنهان شد. یکی از حواریون، که منافق بود، با گرفتن ۳۰ درم، خانه‌ای را که عیسی در آن پنهان شده بود به آنان نشان داد، و خود وارد خانه شد و به عیسی گفت آمده‌اند تا تو را بکشند. در این هنگام خداوند عیسی را به آسمان برد، و آن حواری منافق را به صورت عیسی درآورد، و یهودیها او را بجای عیسی بگرفتند، و بر دار کردند. به روایتی دیگر دستگیری شبه او در باغی واقع شد، و در این باب روایات دیگر نیز هست.

در باب بازآمدن عیسی به زمین، در خبر است که وی، در حالی که حربه‌ای در دست دارد، در سرزمین بیت المقدس در محلی موسوم به افیق (afiq) فرود میآید، با آن حربه دجال را میکشد، و هنگام نماز صبح به بیت المقدس میآید. امام نماز، به دیدن عیسی او را به پیشنمازی میخواند، ولی عیسی قبول نمیکند، و میگوید که تو اولیتری زیرا که نایب محمد ص هستی، و پشت سر امام نماز میگزارد. سپس کلیساها را ویران میکند، و صلیبها را میشکند، و خوکان را میکشد، و ترسایان را، جز آنانکه ایمان آرند، بقتل می‌رساند، تا جز ملت اسلام کسی باقی نماند. گویند وی ۴۰ سال زندگی میکند، و پس از وفات، مسلمانان او را در مدینه، کنار مقبره‌ی محمد ص، میان گور ابوبکر و عمر، به خاک میسپارند.

عیسی، انجیل عربی کودکی: ← عهدین غیر قانونی.

عیسی، عید تبدل: ← عیسی، قسمت VI.

عیسی، عید ختنه کردن: ← عیسی، قسمت VI.

عیسی، قیام پس از مرگ: ← عیسی، قسمت V.

عیسی ابن صبیح: ← معتزله، قسمت V.

عیسی ابن علی (isa 'bne ali)، طبیب و مترجم آثار یونانی به عربی در بغداد. از شاگردان و دستیاران حنین ابن اسحاق (فد ۲۶۰ هق) و طبیب معتمد خلیفه‌ی عباسی بود. کتابهای کتاب المنافع التی تستفاد من اعضاء الحیوان و کتاب السموم از تألیفات اوست.

عیسی ابن مریم: ← عیسی.

عیسی ابن موسی ابن محمد (isa 'bne musa 'bne)، فد ۱۶۷ هق، از بزرگان بنی عباس و برادرزاده‌ی ابوالعباس سفاح. در ۱۳۲ هق، سفاح ولایت کوفه و سواد بدو داد، و او را ولیعهد منصور قرار داد. منصور او را در ۱۴۷ هق به مالی راضی کرد، و واداشت که از ولیعهدی خویش صرف نظر نماید. منصور پسر خود مهدی را ولیعهدی خویش داد، و عیسی ابن موسی را ولیعهد مهدی کرد. لیکن مهدی نیز وقتی به خلافت رسید او را به وعده و وعید به استعفا واداشت (۱۶۰ هق)، و بعد از آن عیسی در کوفه اقامت جست، تا آنکه در سن ۶۵سالگی در آنجا وفات یافت.

عیسی ابن مینا: ← قانون.

عیسی ابن یحیی ابن ابراهیم (isa 'bne yahya 'bne ebrāhim)، طبیب و مترجم آثار یونانی به سریانی و عربی در بغداد. از شاگردان و دستیاران حنین ابن اسحاق (فد ۲۶۰ هق) بود. به ترجمه‌ی آثار جالینوس و بقراط توجه داشت. ترجمه‌های عربی او بر اساس ترجمه‌های سریانی حنین است، و اغلب به حنین نسبت داده شده است.

عیسی مسیح: ← عیسی.

عیسی ناصری: ← عیسی، قسمت IV.

عیسی‌وند (isāvand)، دهستان (جه ح ۱۳۰۲۰۰)، بخش برازجان، شهرستان دشتی و دشتستان؛ دارای ۹ (۱) آبادی. راه شوسه‌ی شیراز به بوشهر از آن میگذرد. شهرستان سابقاً جزء فرمانداری کل بنادر و جزایر خلیج فارس بود. اینک جزء استان ساحلی بنادر و جزایر خلیج فارس و دریای عمان است. مرکز دهستان، **عیسی‌وند** (جه ۵۸۱ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۱۵کیلومتری جغ برازجان[1] است.

عیلام[2] (ilām)، مملکت و دولت قدیم، واقع در قسمت جغ ایران، کمابیش مطابق با سرزمین خوزستان، که از ح ۲۴۰۰ ق‌م تا ۵۵۰ ق‌م گاه به استقلال و گاه تحت استیلای دولتهای مجاور در بین النهرین وجود داشت، و با ظهور (۵۵۰ ق‌م) امپراطوری ایران از ولایات تابعه‌ی آن امپراطوری گردید. این مملکت، که در عهة بنام عیلام خوانده شده است، نام محلیش حلتمتی (haltamti) یا حتمتی (hatamti) بوده است، و در آسوری و بابلی ظاهراً علامتو (elāmtu) خوانده میشده. در مآخذ باستانی از چهار نام جغرافیائی عمده در داخل مملکت عیلام یاد شده است، اوان (avān)، انشان (anšān)، سیمش (simaš)، و شوش. ازین چهار محل، محل شهر شوش مشخص است، و قسمتهائی از آن نیز حفاری شده است. محل سایرین معلوم نیست. احتمالا، اوان در حوالی شوشتر حالیه (جش شوش)، انشان در کوههای بختیاری، و سیمش در لش شوش، در حدود خرم‌آباد حالیه در لرستان بوده است.

بر اساس اطلاعات موجود، چنین بنظر میرسد که کشور عیلام نوعی "ممالک متحده" بوده است، و فرمانروای عیلام در ادوار مختلف عناوین مختلف داشته است، چنانکه در ضمن مقاله معلوم خواهد شد.

تاریخ عیلام

I ـ تاریخ ایران پیش از مهاجرت مادها و ایرانیها به ایران در ح 1'000 ق‌م تقریباً به تمامی محدود به تاریخ عیلام است. متأسفانه با اینکه مملکت عیلام مدتها دوام داشت، اسنادی که از آن بر جای مانده است بسیار معدود میباشد. این مآخذ بعضی به اکدی و برخی به عیلامی هستند، و قسمت بسیار بزرگی از آنها از شوش، پایتخت مشهور عیلام، بدست آمده است. (پیش از حفاریهای شوش، که در ۱۸۹۷ آغاز شد، اطلاعاتی که در باب عیلام در دست بود منحصر بود به مطالب مختصری که در کتاب عهة آمده است.) مشکل دیگر اینست که زبان عیلامی، که بستگی با هیچ یک از زبانهای شناخته‌شده ندارد، هنوز به حد کافی فهمیده نشده است.

II ـ از لحاظ جغرافیائی و فرهنگی، قسمتی از عیلام به قسمت جنوبی پست شبکه‌ی رودهای دجله و فرات تعلق داشت، و مردم آن در مواقع مختلف با ساکنان سومر و اکد در جنگ بودند. عیلام در فواصلی نیز نواحی کوهستانی و جلگه‌ای واقع در لش و جش قسمتهای پست بین النهرین را در بر داشت، ولی تعیین حدود دقیق آن دشوار است.

در قسمتهای اخیر ادوار قبل از تاریخ و ادواری که هنوز سلسله‌های پادشاهی پدید نیامده بود، عیلام از جهت فرهنگی به بین النهرین بستگی داشت. اسناد تاریخی و اقتصادی مربوط به ح ۲۴۵۰ ق‌م که از سومریها بجا مانده است به این ناحیه اشاره‌ای دارد، عیلامیها در آن زمان کوششی کرده بودند تا زبان خود را با نمادهای صورت‌نگاشتی ضبط کنند. شاید بسبب اینکه بعداً (ح ۲۳۵۰–۲۲۳۰ ق‌م) تحت تسلط اکدیها قرار گرفتند خط میخی سومری و اکدی را اقتباس کردند، و با این خط، بر الواح گلی و بر استلهای سنگی، متون عیلامی و سامی (اکدی) را نوشتند.

III ـ شاهان اوان. ظاهراً در اواسط هزاره‌ی

---

(۱) ecce homo (۲) Elam

۳م قم در اوان دولت مقتدری وجود داشت که مدت مدیدی بر بین النهرین استیلا داشت. در ح ۲۵۵۰ قم یکی از پادشاهان کیش استقلال یافت. بر طبق مآخذ سومری، اوان در جنگ مغلوب شد، و پادشاه آن را به کیش بردند. پس از آن احتمالا مدتی وضع عیلام آشفته بود تا آنکه سلسله‌ای در اوان برآمد، که ۱۲ تن از آن در این سرزمین سلطنت کردند. پاره‌ای از کتیبه‌ای که از معبدی در لیان (نزدیک بوشهر حالیه) بدست آمده است، و قدیمترین سند شناخته‌شده به زبان عیلامی است، مختصر اطلاعی از این دوره‌ی ناشناخته‌ی تاریخ عیلام بدست میدهد. از زمان سارگن I (۲۳۴۰–۲۳۰۵ قم و بقول دیگر ح ۲۳۷۱–۲۳۱۶ قم)، پادشاه اکد، اطلاعات ما پایه‌ی تاریخی محکمتری دارد. از دو کتیبه‌ی وی، آنکه مفصلتر است در باب جنگ او با عیلام میباشد، که نخستین مطابقت زمانی، و لهذا، نخستین تاریخ را در تاریخ عیلام بدست میدهد، بدین معنی که از این کتیبه معلوم میشود که در ح ۲۳۲۵ قم لوخ‌ایششان (lux-iššān) در اوان سلطنت داشته است، و وی ۸مین پادشاه سلسله‌ی اوان بوده، و اطلاعات مهم دیگر نیز از این کتیبه بدست آمده است.

بر اساس اطلاعات مذکور چنین بنظر میرسد که کشور عیلام نوعی "ممالک متحده" بوده است. ایالات تحت حکومت "حکام" بودند، و حکام زیر دست "نایب‌السلطنه" قرار داشتند، و نایب‌السلطنه تابع پادشاه عیلام بوده.

ظاهراً سارگن سرزمینهای مفتوحه را به فرمانروایان مغلوب وامیگذاشت مشروط بر اینکه مطیع او باشند. از زمان نرمسین (سلطنتش ۲۲۹۱–۲۲۵۵ قم)، آخرین شاه بزرگ اکد، پیمانی بین او و شاه اوان، که منقاد وی بود، در دست است، که نخستین سند مهم در تاریخ عیلام میباشد، و آنچه در باب این سند جای شگفتی است اینست که به خط عیلامی نوشته شده، و حال آنکه همه‌ی اسناد مربوط به عهد سارگن تا زمان نرمسین به خط اکدی است. متأسفانه، این سند بسیار مهم افتادگیها و شکستگیها دارد، و قسمت کمی از آن مفهوم شده است. در زمان جانشین نرمسین، **کوتیک‌این‌شوشینک**، از شخصیتهای بزرگ تاریخ عیلام باستان، برآمد، که در ح ۲۲۴۰ قم به سلطنت عیلام رسید، و وی آخرین پادشاه سلسله‌ی اوان است. پس از وی، کشورهای اکد و عیلام گرفتار آشفتگی ناشی از هجوم گوتیان گردیدند.

IV – شاهان سیمش. پس از شاهان ۱۲گانه‌ی اوان، نوبت شاهان ۱۲گانه‌ی سیمش میرسد.

در سراسر دوره‌ی استیلای گوتیان، که در ح ۲۱۲۰ قم پایان یافت، نام عیلام فقط در کتیبه‌های گودآ، پادشاه لاگاش، آمده است، و ظاهراً در زمانی که گوتیان بر بابل شمالی فرمانروائی داشتند عیلام تحت استیلای دولت لاگاش بوده است. پس از تأسیس سومین سلسله‌ی سلاطین اور در ۲۱۱۳ قم (تاریخ مختلف فیه است)، عیلام تحت تسلط مملکت اور قرار گرفت. مهمترین فرمانروای این سلسله شولگی (šulgi) بود، که در ۲۰۹۵–۲۰۴۸ قم سلطنت کرد، و آثار فراوان از فرمانروائی متمادی خود بر عیلام باقی گذاشت. از جانشینانش شو‌سین (šu-sin) بود، که در ۲۰۳۸–۲۰۳۰ قم سلطنت داشت، و در ۶مین سال سلطنت اوست که سلسله‌ی سیمش از محاق بیرون میآید. عاقبت، یکی از شاهان سلسله‌ی سیمش پادشاه اور را اسیر کرد، و عیلام استقلال خود را بازیافت. از فرمانروایان سیمش در این دوره ایندا‌تتوی I (iṇdāttu-) است، که احتمالا در ۱۹۷۰؟ قم به سلطنت سیمش رسید، و بر طبق رسم آن عهد، پسر خود را حکومت شوش داد. ایندا‌تتو نخستین کسی است که خود را "شاه سیمش و عیلام" خوانده است. آخرین فرمانروای سلسله‌ی سیمش ایندا‌تتوی II است. بعضی از مورخین، تاریخ احتمالی ۱۸۶۰ قم را برای برافتادن سلسله‌ی سیمش ذکر کرده‌اند.

V – دوره‌ی نایب‌السلطنه‌های بزرگ یا شاهان انشان و شوش. در اواسط قرن ۱۹ قم، پس از ایندا‌تتوی II خاندانی نیرومند به فرمانروائی عیلام میرسد. فرمانروای عیلام در عهد این سلسله عنوان نایب‌السلطنه‌ی بزرگ و در پایتخت دولت متحده‌ی عیلام، یعنی شوش، مقر داشته است، ولی نایب‌السلطنه عنوان "نایب‌السلطنه‌ی عیلام و سیمش" داشته، و بر خلاف برادر ارشد خود، مقیم شوش نبوده است، بلکه احتمالا در شهر منشأ خاندان سلطنتی (احتمالا سیمش) مقر داشته.

مؤسس سلسله‌ی نایب‌السلطنه‌های بزرگ مردی بوده است بنام اپارتی (epārti) (فت احتمالا ۱۸۳۰ قم) که از منشأ او اطلاعی در دست نیست، ولی عنوان "شاه انشان و شوش" در جزء القاب وی بوده است، و از زمان پسر و جانشین اوست که عنوان "نایب‌السلطنه‌ی بزرگ" در کار میآید. در ۱۷۶۴ قم، حموربی ضربه‌ی مهلکی بر عیلام وارد ساخت، و عیلام را مدتی از صحنه‌ی وقایع بین النهرین خارج نمود. در ح ۱۷۳۰ قم **کوتیر‌ناخونته‌ی I** به مقام نایب‌السلطنه‌ی بزرگ رسید. وی به بابل حمله برد، و مجسمه‌ی الاهه‌ی بارآوری و پیروزی را به شوش آورد. آخرین نایب‌السلطنه‌ی بزرگ کوتیر‌ناخونته‌ی II است، که ازو جز اسمی نمیدانیم.

در حقیقت در ح ۱۵۹۳ قم که پادشاه کاسیها به بابل تاخت سلسله‌ی اول شاهان بابل منقرض گردید، و استیلای بابل بر عیلام از میان رفت، اما معلوم نیست که عیلام تحت تسلط کاسیها درآمد یا نه. هیچ مأخذی حاکی از اینکه سلسله‌ی اپارتی بدست کاسیها منقرض شده باشد در دست نداریم، و در واقع، از سال ۱۵۲۰ قم ببعد تا چند قرن اطلاعی از عیلام در دست نیست، ولی محتملا عیلام در ظلمت ناشی از هجوم کاسیها بود؛ ظلمتی که هر گونه حیات ملی را فرو گرفت.

VI – دوره‌ی بزرگ تاریخ عیلام. مؤسس واقعی سلسله‌ی جدید عیلام پاخیر‌ایششان (pāxir-iššān) است (ح ۱۳۰۰ قم)، که از احوالش اطلاعی نداریم. از جانشینان وی خومبان‌نومنا (xum-bān-numenā) است، که در ح ۱۲۸۵–۱۲۶۶ قم سلطنت کرد، و از عهد وی تجدید حیات عیلام محسوس گردید. وی عنوان "شاه انزان و شوش" داشته است. پسر و جانشینش، اونتاش‌گال (untāš-gāl) یا اونتاش‌خومبان (xumbān) است، که احتمالا معاصر شلمنصر I (شاه آشور) بوده است. در سلطنت او، که احتمالا ۲۰سالی طول کشید، دولت عیلام به اوج ترقی رسید، و معابد و استلهای متعدد تأسیس شد، و وی در بین النهرین تاخت و تاز کرد. از جانشینانش، کیدین‌خوتران (kidin-xutrān) در ح ۱۲۴۲–۱۲۲۲ قم سلطنت کرد، و سیاست تجاوز اونتاش‌گال را در مقابل آشور از سر گرفت؛ نیپور را گرفت، و مردم آن را قتل عام نمود. پس از وی اوضاع عیلام دستخوش آشفتگی سیاسی گردید، و ظاهراً سلسله‌ی دیگری در عیلام به سلطنت رسید. از سلاطین نامی این عهد یکی **شوتروک ناخونته‌ی I** است، که زمان او یکی از درخشانترین ایام تاریخ عیلام است، و پس از وی پسرش **کوتیر‌ناخونته** و سپس پسر دیگرش شیلهک‌این‌شوشینک (šilhak-in-šušinak)، سلطنت کردند، و این سه تن عیلام را برای مدت نیم قرن یکی از بزرگترین قوای نظامی شرق وسطی ساختند. شوتروک ناخونته و کوتیر‌ناخونته به فتوحات مهمی نایل شدند، و تعداد زیادی از آثار قدیمی را (مانند استل نرمسین و استلی که قانون حموربی بر آن نقش شده بود) به عیلام منتقل کردند. کوتیر‌ناخونته سلسله‌ی کاسیها را در بابل منقرض کرد، و آن سرزمین را مطیع خود ساخت. شیلهک‌این‌شوشینک در بابل و آشور و زاگروس سخت جنگید، و قلمرو وی‌حد اقل تا مدتی کوتاه‌مشتمل بر قسمت اعظم بین النهرین در شرق دجله و تقریباً تا تخت جمشید ممتد بود. عایدات عمده‌ی مملکت به سوی شوش جاری میشد، و ظاهراً بیشتر به مصرف ساختن معابد و زیگورات‌ها میرسید. این دوره‌ی فتوحات عیلام دیری نپایید، و با ظهور بختنصر I در بابل ناگهان به آخر رسید. نبوکدنصر شوش را گرفته ویران ساخت. ازین تاریخ تا تقریباً ۳۰۰ سال بعد از تاریخ عیلام اطلاعی در دست نیست.

در سالهای ۷۵۰–۶۵۰ قم بار دیگر عیلام جدید و نیمه‌مستقلی قد برافراشت. اما آشور، کشور مقتدر وقت، مدعیانی برای سلطنت عیلام میتراشید، و آنها را در برابر هم قرار میداد. در زمان سناخریب، عیلامیها بر ضد وی به مداخله در امور بابل پرداختند، و حتی شهر سیپار را چاپیدند. این ماجرا نیز عاقبتی نداشت، و عاقبت سناخریب، ناوگانی از طریق فرات اعزام کرد، و از خلیج فارس به عیلام حمله کرد (۶۹۴ قم)، و شهرهای عیلام را تاراج نمود. بعداً آسوربانی‌پال در ۶۴۰ به عیلام حمله برد، شوش و شهرهای مجاور آن را چاپید، و بزرگان عیلام را به سامره، در فلسطین، تبعید کرد. پس از تشکیل امپراطوری نوین بابل، پادشاهان آن کشور (از جمله بختنصر II) بر بخشی از عیلام حکومت کردند، و بخشی دیگر ظاهراً در فرمان ایرانیان بود.

از ظهور (۵۵۰ قم) امپراطوری ایران ببعد، عیلام از ولایات خراجگزار ایران گردید. اما شوش یکی از سه شهر معظم امپراطوری بود. چون پادشاهان ایران هر سال سه ماه درین شهر بسر میبردند، در آن کاخهای باشکوه و تالارهای عظیم بنا گردید. آثار بجامانده ازین کاخها بی تردید شباهت بسیار به آثار تخت جمشید دارد. شهر شوش در این زمان در انتهای جاده‌ای قرار داشت که از ساردیس در آناطولی آغاز میشد و پیمودن آن برای پست سلطنتی ۹۰ روز طول میکشید. مورخین یونانی، از قبیل هرودوت، کتسیاس، و آریان شوش این زمان را نیک می-

شناختند. وقایعی که در کتاب استر عهة بدان اشاره شده است، بنا بر مشهور، در شوش و در زمان احشویروش (ظاهراً یکی از خشیارشاها) اتفاق افتاده است.

VII - تمدن. ظاهراً ترقیات فرهنگی عیلام چندان وسیع نبوده است. در عهد امپراطوری، تنها کتیبه‌هائی که بتوسط منشیان عیلامی نوشته شده است همه به فرمان شاهی بوده است، و مرتبط به امور نظامی و تأسیسات معابد میباشد، و آنها نیز به خط عاریتی اکدی است. از اعتقادات مذهبی عیلامیان چیزی در دست نیست، و تا بحال متنی حماسی یا مذهبی به زبان عیلامی کشف نشده است. از خدایان بومی عیلام مهمتر از همه این‌شوشینک [= خداوند شوش]، هوبان، کیریریشا (kiriri-šā)، ناخونته، و شیموت (šimut) بودند. اما از اینکه هر کدام خدای چه بوده است و چه قدرتی داشته چندان اطلاعی در دست نیست.

زبان عیلامی درست مفهوم نشده است. عیلامی زبانی پیوندی (← پیوندی، زبان) است، اما زبانی از خویشاوندان باستانی آن شناخته نشده است، و یقیناً بازمانده‌ی جدیدی نداشته است. در دوره‌ی حکومت ایرانیان، متون سلطنتی (مثلا کتیبه‌های بیستون) همه به سه زبان نوشته میشدند، که عیلامی یکی از آنها بود. در تخت جمشید چندین هزار سند از خاک بیرون آورده‌اند که همه مربوط به عهدی است که عیلامیان در دربار ایران محاسب و دفتردار بودند. این اسناد در کشف و ترجمه‌ی زبان عیلامی دوره‌ی ایرانی کومک بسیار کرده اند، اما ساختمان این زبان نسبت به زبان عیلامی رایج در تاریخ باستانی عیلام تغییرات بسیار کرده بود، و اسناد مربوط به عهد اوایل بسیار دشوار و فقط به کومک حدس و گمان قابل ترجمه میباشد.

هنر و معماری عیلام، تا حدی که از حفاریهای مختصری که شده است برمیآید، شباهت بسیاری به هنر و معماری بابل دارد. البته تفاوتهائی جزئی میان این دو معماری میتوان قائل شد، اما بوضوح دیده میشود که در بیشتر موارد منبع الهام عیلامیان بین النهرینیها بوده‌اند.

عیلامی، زبان (ilāmi)، از زبانهای متروک پیوندی (← پیوندی، زبان) که ارتباط آن با هیچیک از زبانهای دیگر آشکار نیست، و در عیلام (خوزستان) بدان سخن میگفتند، و کتیبه‌ها و الواحی از آن در دست است. بیشتر کتیبه‌های شاهان هخامنشی، از جمله کتیبه‌ی داریوش در بیستون، شامل ترجمه‌ی عیلامی نیز هست.

عیلان: ← قیس ابن عیلان. نیز شجره‌ی ص ۱۰۷۴ ملاحظه شود.

عیلی[1] (ili) یا **عالی** (āli)، کاهن و قاضی عالیمقام بنی اسرائیل؛ استاد سموئیل در هنگام خردی وی، (اول سموئیل ۱-۴).

عین (eyn؛ عربی ayn)، در اصطلاح فلسفه و کلام. این اصطلاح گاهی به شیئی گفته میشود که بتوان آن را با یکی از حواس ظاهری درک کرد، و در مقابل آن معنی است، که قابل درک با یکی از حواس ظاهری نیست؛ مانند دوستی و دشمنی، که چون با حواس ظاهری قابل درک نیستند عین خوانده نمیشوند. گاهی هم عین در مقابل ذهن است، و به این معنی، وجود عینی یعنی وجود خارجی (نیز ← عینی). گاهی هم عین به معنی ماهیت شیئی است. عین به معنی حقیقت شیء هم به کار میرود، و به این معنی، گاهی مقصود صورت معقول و علمی شیء در علم خداوند است، و این صورتهای معقول معلوم همانست که در اصطلاح فلاسفه‌ی عرفانی‌مشرب یا عرفای فلسفی‌مشرب، و به اصطلاح دیگر، فلاسفه‌ی نوافلاطونی اسلامی، **اعیان ثابته** (a'yāne sābete) خوانده میشود. در تعریف اعیان ثابته گفته‌اند که صُوَر معقول اسماء الاهی در علم خداوندی است. در شرح این تعریف باید گفته شود که مقصود از اسماء الاهی در اصطلاح فلسفه‌ی عرفانی اسم ملفوظ نیست، بلکه ذات الاهی است باضافه‌ی صفتی از صفات او، مانند عالم، که ذات الاهی بعلاوه‌ی علم اوست؛ و به این معنی است که گفته‌اند تمام موجودات مظاهر اسماء و صفات خداوندی هستند. پس صور عقلیه یا معقوله‌ی اسماء و صفات الاهی از لحاظ اینکه عین ذات الاهی است در تعیّن و نسبت خاص هر یک از اسماء اعیان ثابته خوانده میشود. این اعیان ثابته یا صور معقوله از لحاظ اینکه در غیب و باطن، یعنی فقط در علم الاهی هستند، موجود به معنی موجود در خارج نیستند، و فقط بعضی از این صور معقول که با اراده‌ی الاهی در خارج تحقق مییابند موجود میگردند. از اینجا است که فیض الاهی را به دو گونه گفته‌اند، فیض اقدس و فیض مقدس. فیض اقدس حصول اعیان ثابته در علم خداوندی است، و فیض مقدس آنست که اعیان ثابته بوسیله‌ی آن در خارج متحقق میگردند. ← فیض.

عین‌آباد (eynābād)، ده (جه ۱°۲۲۴ سه ۱۳۴۵ هش) دهستان درجزین، بخش رزن، شهرستان همدان، فرمانداری کل همدان، ۲۵کیلومتری ل‌ش رزن.

عین اباغ (ayne obāq)، بقول جغرافیانویسان مسلمان، وادیی در عراق در آن طرف انبار نسبت به فرات، بین کوفه و رقه. شهرت آن بدین سبب است که یکی از ایام العرب (← عرب، بند ۳) به **یوم عین اباغ** معروف است. در این روز، منذر پسر حارث ابن جبله (پادشاه غسانی) بر قابوس (پادشاه حیره) پیروز شد، و حیره را گرفت، و بسوزانید. تاریخ این واقعه را ۵۷۰ بم نوشته‌اند. یوم عین اباغ را گاه با یوم حلیمه (← حلیمه، دختر)-که در آن روز منذر ابن امرؤ القیس (شاه حیره) در جنگ با حارث ابن جبله به قتل رسید-یکی شمرده‌اند. یوم حلیمه احتمالا در سال ۵۵۴ بوده است.

عین الاصابة: ← الاصابه فی تمییز الصحابه.

عین التمر (ayno 't.tamr)، شهر (جه ۳°۱۸۳)، عراق، در ناحیه‌ی حاصلخیزی کنار بیابانی بین انبار و کوفه، بفاصله‌ی ح۱۳۰کیلومتری غ کربلا. از پیش از اسلام سابقه دارد.

عین الثور، ستاره، ← دبران.

عین الجالوت (ayno 'l.jālut) یا **عین جالوت** (ayne)، قریه‌ای از اعمال فلسطین، بین نابلس و بیسان، که در آنجا در روز جمعه‌ی ۲۵ رمضان ۶۵۸ هق، جنگ بسیار معروفی بین لشکر مغول و سپاه ممالیک مصر اتفاق افتاد، و در آن جنگ، لشکر مغول، که به سرداری کیتبوقا نویین (kitbuqā nuyan) و باکومک و همراهی عده‌ای از مسیحیان به این حدود پیشرفت کرده بود، از دست ممالیک شکست سختی خورد، و کیتبوقا گرفتار و مقتول شد. هولاکو خان که لشکرش درین جنگ چنین شکستی خورد در صدد جبران این شکست بود، ولی مجال دفع ممالیک و تلافی این شکست را نیافت. جنگ عین الجالوت اولین شکست مغول از دست لشکر اسلام بود، و از اسباب عمده‌ی توقف پیشرفت مغول در حدود مغرب عالم اسلام بشمار میآید، و بعد از این جنگ، پیشرفت لشکر مغول دیگر در حدود شام و مصر متوقف ماند. عین الجالوت در عهد جنگهای صلیبی نیز مکرر میدان زد و خورد بین مسلمین و نصاری گشت.

در تسمیه‌ی عین الجالوت گفته‌اند که در این محل داود جالوت را بقتل رسانید.

عین‌الدوله (eynoddöle)، لقب **سلطان عبد المجید میرزای قاجار،** ۱۲۶۱ هق-۱۳۰۶ هش، صدر اعظم معروف مظفرالدین شاه قاجار، که، در نهضت مشروطیت، شیوه‌ی استبداد او محرک علما و تجار تهران در تحصن به مسجد جامع و حضرت عبدالعظیم و در مهاجرت به قم و مطالبه‌ی عدالت‌خانه و حکومت مشروطه گشت (← انقلاب مشروطیت).

وی پسر سلطان احمد میرزا ابن فتحعلی شاه قاجار بود. ناصرالدین شاه او را به تبریز نزد مظفرالدین میرزا ولیعهد فرستاد، و وی در آنجا مورد توجه ولیعهد قرار گرفت، و ترقی کرد، و مظفرالدین میرزا دختر خود، انیس‌الدوله، را به زنی وی داد. در ۱۳۰۹ هق به پیشکاری ولیعهد منصوب شد، و در ۱۳۱۰ هق لقب عین‌الدوله یافت.

مظفرالدین در ۱۳۱۳ هق به سلطنت رسید. در ۱۳۱۹ هق عین‌الدوله را حکومت تهران و در ۱۳۲۱ هق وزارت داخله داد. در ۱۳۲۲-جمادی الثانی ۱۳۲۴ صدر اعظم بود. اما چون علما و تجار و رؤسای اصناف از تعدی و استبداد او به ستوه آمدند، و به شدت تقاضای عزل او را کردند، مظفرالدین شاه عاقبت او را معزول کرد، و میرزا نصرالله خان مشیرالدوله را به صدارت برگزید. عین‌الدوله پس از آن یک چند در املاک خود در خراسان اقامت جست.

در سلطنت محمد علی شاه قاجار وی مجدداً مورد توجه و مشورت واقع گشت، و در انقلاب آذربایجان، شاه او را مأمور محاصره‌ی تبریز و دفع مجاهدین و مشروطه‌طلبان نمود. بعد از فتح تهران بدست مجاهدین و تحصن محمد علی شاه به سفارت روس، عین‌الدوله، بر خلاف بسیاری از مستبدین دیگر که به سفارتخانه‌ها متحصن شدند، پیاده به اتفاق چندتن از کسان خویش به بهارستان آمده خود را تسلیم مجاهدین و رؤسای ملت کرد، و این اقدام او سبب شد که رؤسای مشروطه و مجاهدین او را به حرمت بپذیرند و گزندی بدو نرسانند.

عین‌الدوله، با آنکه ظاهراً تا آخر عمر مخالف مشروطه بود، در عهد سلطان احمد شاه قاجار، دو بار-۱۲۹۴ هش و ۱۲۹۶ هش-به رئیس‌الوزرائی رسید.

عین الدیک، گیاه، ← چشم خروس.

عین‌الرشید، کاروانسرای: ← کاروانسرا.

عین‌القضاة همدانی (eynol.qozāte hamadā-

(1)Eli

ni)، لقب و شهرت **عبدالله ابن محمد** (و بقولی **محمد ابن عبدالله**) **میانجی همدانی** (miānajie) مکنّی به **ابوالمعالی** (abol.ma'āli) و **ابو الفضائل** (abol.fazā'el)، و معروف به **قاضی همدانی**، ح ۴۹۲–۵۲۵ هق، حکیم و عارف ایرانی، و از علمای شافعی در اوایل قرن ۶م هق. در همدان بدنیا آمد، ولیکن چون پدر و جدش از میانه (آذربایجان) بوده‌اند به میانجی هم معروف شده است. عین‌القضاة در جوانی در همدان به کسب علوم پرداخت، و بزودی در ادب و حکمت و کلام مایه‌ی بسیار اندوخت، و بسبب تبحری که در فقه بهمرسانید، عنوان قاضی و مدرس هم یافت، و با وجود جوانی، صاحب شهرت و نفوذ تمام گشت، و بهمین جهت، محسود فقها و متکلمین واقع شد. فلسفه و کلام عصر طبیعی حقیقتجوی عین‌القضاة را قانع نکرد، و در دنبال بحران فکریی که حاصل مطالعات وی در فلسفه و کلام بود، گرفتار شکوک شد. اما آشنائی با آثار امام محمد غزالی تا حدی مایه‌ی تشفی خاطرش شد، و تحت تأثیر آثار غزالی، وی نیز مثل غزالی توانست از طریق تصوف راه حلی برای مشکلاتی که کلام و فلسفه جوابی برای آنها نداشت بیابد. چندی بعد با احمد غزالی برخورد، و به او دست ارادت داد، و عملا وارد جرگه‌ی صوفیه شد. اما بسبب آنکه وی نیز مثل شیخ و مرشد خود، احمد غزالی، در بیان عقاید بی‌پروا بود، مورد بدگمانی متشرعه واقع گردید، و فقها و متکلمین به تکفیر او پرداختند. **ابوالقاسم درگزینی** وزیر هم او را بهمین گونه اتهامات دستگیر کرد، و چندی بعد از همدان به بغداد فرستاد. عین‌القضاة در بغداد یک چند در زندان ماند، تا آنکه به دستور درگزینی او را باز به همدان آوردند. در همدان وی را بر در مدرسه‌ای که ظاهراً محل تدریس او بود بر دار کردند، و سپس جسدش را با نفت و بوریا آتش زدند.

عین‌القضاة به فارسی و عربی آثار متعدد دارد؛ از آن جمله است: **رساله‌ی جمالی**؛ **تمهیدات**؛ **رساله‌ی غلائی**؛ مکتوبات، شامل تعدادی نامه‌های فلسفی و عرفانی خطاب به یاران و مریدان؛ **شکوی الغریب عن الاوطان**، به عربی، که چند ماه قبل از مرگ خویش در زندان بغداد نوشته است، و نوعی نامه‌ی سرگشاده است خطاب به علمای عصر، و مشحون است از نکات عرفانی و فلسفی، و در شکایت از بدخواهان لحنی مؤثر و قوی دارد.

عین‌القضاة، گذشته از تبحر در حکمت و عرفان، در شاعری و نویسندگی هم قریحه‌ی عالی داشته است. مجموعه‌ی اشعار او نزهة العشاق نام داشته است، و هم اکنون رباعیات لطیف عارفانه‌ای هم بدو منسوب است.

عین الهر، چند نوع سنگ سبز، ← چشم گربه.

عین الیقین: ← یقین.

عینتاب، شهر، ترکیه، ← غازی عینتاب.

عین جالوت، قریه، فلسطین، ← عین الجالوت.

عین دور[1] (ayne dur) [عبری، = چشمه‌ی دور]، دهکده‌ای در فلسطین، ج کوه تابور (طور)، که در آنجا شاؤول با ساحره‌ای معروف مشورت کرد (اول سموئیل ۷.۲۸؛ مزامیر ۱۰.۸۳). دهکده‌ای که در محل آن در خاک اسرائیل واقع بود در جنگ (۱۹۴۸) اعراب و اسرائیل ویران شد. اکنون در آن محل مزرعه‌ی اشتراکی عین دور (جم ح ۵۰۰) قرار دارد.

عین زربه (ayn zarba)، شهری ویران در آناطولی، واقع در ج سیس و ل مصیصه، که بر تپه‌ی منفردی بر ویرانه‌های شهری باستانی بنام انزربه (anazarba) بنا شده بود، و پس از فتح آن بدست مسلمانان، نامش به صورت "عین زربه" تحریف شد. در ۱۸۰ هق، هارون‌الرشید آن را نوسازی کرد، و مردمانی را از خراسان در آن جایگزین ساخت. در ۲۱۲ هق، عبدالله ابن طاهر، حاکم نواحی میان رقه و مصر، افریقائیانی را از مصر به آنجا کوچ داد. در ۲۲۰ هق، معتصم عباسی گروهی از زطها را بدانجا منتقل کرد، در همین سال، و در ۲۴۱ هق، شهر مورد حمله‌ی دولت روم شرقی قرار گرفت.

عین زربه را جغرافیانویسان عربی‌نویس از شهرهای مرزی معروف به ثغور میشمارند. این شهر عمدةً در قرن ۴م هق رونق یافت. سیف الدوله‌ی حمدانی آن را مستحکم کرد، و (به گفته‌ی یاقوت) ۳ میلیون درهم در این کار گذاشت. با این همه، نیکفوروس فوکاس آن را مسخر کرد (۳۵۰ هق؛ مطابق ۹۶۲ بم). پس از رانده شدن ارامنه از ارمنستان، مانند سایر شهرهای کیلیکیا، بدست آنان افتاد. کمی پیش از آغاز نخستین جنگهای صلیبی، سلجوقیان طرسوس و مصیصه و عین زربه را گرفتند. پس از آن، به کرات بین مسلمانان، صلیبیون، و ارامنه دست بدست گشت. از ۱۱۶۲ بم تا قرن ۱۴م، با کیلیکیا، در تصرف ارامنه بود. در ۷۷۶ هق (۱۳۷۴ بم)، در سلطنت ملک اشرف شعبان، کیلیکیه فتح و عین زربه ویران شد. از این پس، شهر اهمیت خود را بکلی از دست داد. مانند سایر شهرهای کیلیکیه، در قرن ۱۵م به تصرف خاندان ترکمن رمضان اغلو درآمد، و در قرن ۱۶م جزء متصرفات ترکان عثمانی شد.

در قرن ۱۴م نام شهر به صورت ناورزا (nāvar-zā) تحریف شد. امروز ویرانه است، و آناوارزه (ānāvārza) نام دارد.

عینک[2] (eynak)، اسبابی برای اصلاح معایب چشم یا محافظت آن از گزند عوامل خارجی (نور زیاد، گرد و غبار، و سایر عوامل مزاحم خارجی)، که معمولا عبارتست از دو عدسی ("شیشه‌های عینک") که بر محملی (مانند گیره یا "پنس" یا قاب و دسته) سوار شده‌اند، و این محمل بر بینی استوار یا بر آن متکی میشود تا عدسیها، در وضع مناسب، جلو چشم قرار گیرند.

تاریخ پیدایش عینک دانسته نیست. بعضی اختراع آن را به راجر بیکن (قرن ۱۳م) نسبت داده‌اند، اما استعمال عدسیهای نصب‌شده در قاب برای خواندن حتی در قرن 10م در چین معمول بوده است. مارکو پولو رسم استعمال عینک را برای خواندن در دربار قوبلای قاآن گزارش داده است. نخستین سند تاریخ‌دار قابل اعتماد در باب عینک تصویر کاردینال اوگونه[3] (ugone) است که در ۱۳۵۲ در کلیسائی در شهر تریویزو[4] (tre-viso) واقع است، و ظاهراً نخستین تصویر عینک است. بعضی اختراع عینک

ارزشهای اخلاقی و اعتقادی نیست که برای کسانی مسلم و معتبر و برای کسان دیگر بیمعنی و پوچ باشند. مثلا میرا بودن انسان حقیقتی است عینی، ولی جاودانی بودن روح انسان امری است نفسانی و وجدانی و بستگی به اعتقاد و وجدان شخص دارد، و همه‌ی مردم آن را معتقد نیستند.

کلمه‌ی سوبژکتیف یا کلمات معادل آن در فارسی از قبیل (درونخودی، ذهنی، نفسانی، و وجدانی) دارای معانیی است که درست مقابل معانی کلمه‌ی عینی است. نیز ← عین.

عینی، واجب: ← واجب عینی.

عینیه: ← دیدگر.

عینیه، قصیده‌ی (qasideye eyniyye)، قصیده‌ای به عربی، در ۲۰ بیت، از شیخ‌الرئیس ابوعلی ابن سینا، در بیان کیفیت هبوط نفس به این جهان، و تعلق آن به بدن، و فراق آن از بدن، که عقاید فرق گنوستیک را بیاد میآورد. این قصیده به مناسبت اینکه حرف قافیه‌اش "ع" است به قصیده‌ی عینیه معروف شده است، و بنامهای الورقائیه، القصیدة الغراء، و القصیدة النفسیه نیز نامیده شده است. این قصیده در میان حکما و عرفای اسلام بسیار مشهور و متداول شده و شروحی بر آن نوشته‌اند، که از جمله شرح محیی‌الدین ابن العربی، شرح سدید سمنانی، شرح عفیف‌الدین تلمسانی (به نام الکشف و البیان فی علم معرفة الانسان)، و شرح محمود آلوسی (به نام الغریدة الغیبیه) را میتوان نام برد. حاج ملا هادی سبزواری در کتاب اسرار الحکم خود این قصیده را به فارسی شرح کرده است، و شاعری گمنام آن را به نظم فارسی درآورده است. متن قصیده بارها در ضمن کتب دیگر چاپ شده و بعضی از شروح آن نیز بطبع رسیده است. کارا دو وو آن را به فرانسوی و آربری آن را به انگلیسی ترجمه کرده‌اند، و به ترکی نیز ترجمه شده است.

عیوق[1] (ayyuq)، ستاره‌ی آلفا از صورت فلکی ممسک الاعنه، که از حیث درخشندگی سومین ستاره‌ی مرئی در عرضهای شمالی و پنجمین ستاره‌ی آسمان میباشد. از هر ستاره‌ی درخشنده‌ی دیگر به قطب شمال نزدیکتر است. عیوق ستاره‌ای است غولپیکر، و با خورشید در یک طبقه‌ی طیفی قرار دارد (← طبقات طیفی). عیوق از ستارگان مزدوج طیفی است.

عیوقی (ayyuqi)، از شاعران اوایل قرن ۵م هق که تا این اواخر اطلاعی از او در دست نبود، معاصر سلطان محمود غزنوی (سلطنتش ۳۸۹-۴۲۱ هق). وی داستان عاشقانه‌ی ورقه و گلشاه را به نظم در آورد، مثنوی دیگری به بحر رمل مسدس، و نیز قصایدی داشته است.

عیون: ← چشم‌زخم.

عیون اخبار الرضا (oyuno axbāre 'r.rezā)، کتابی به عربی، در شرح احوال و اخبار امام رضا ع، امام هشتم شیعیان، تألیف ابن بابویه (شیخ صدوق)، مؤلف، پس از آنکه دو قصیده از صاحب ابن عباد در مدح حضرت رضا مشاهده کرد، کتاب مذکور را برای او نوشت. عده‌ی ابواب این کتاب در نسخه‌ها مختلف است، در چاپ تهران (۱۲۷۵ هق) عده‌ی ابواب کتاب ۶۹ و در چاپ معروف به چاپ حاج نجم‌الدوله (تهران،۱۳۱۷ هق) ۷۳ است، در کتاب کشف الحجب و الاستار، عده‌ی ابواب کتاب ۱۳۹ گفته شده است. عیون الاخبار را آقا نجفی اصفهانی (شیخ محمد تقی ابن شیخ محمد باقر) به فارسی ترجمه کرده و آن را کاشف النقاب (kāšefo 'n.ne-qāb) نام نهاده است. در این ترجمه، عده‌ی ابواب کتاب ۷۱ ذکر شده است. کاشف النقاب در ۱۲۹۷ هق در اصفهان چاپ شده است.

عیون الانباء فی طبقات الاطباء (oyuno 'l.'an-bā' fi tabaqāte 'l.'atebbā')، کتابی به عربی، در شرح حال اطبا و کارها و تألیفات آنان، تألیف ابن ابی اصیبعه، از دانشمندان قرن ۷م هق. عیون الانباء مشتمل است بر ۱۵ باب، که باب اخیر آن در شرح حال اطبای شام است. در این کتاب شرح حال بیش از ۴۰۰ تن از اطبا آمده است. عیون الانباء نخستین بار به وسیله‌ی آوگوست مولر آلمانی در ۱۸۸۲ به طبع رسیده است. ناشر مصری کتاب، بر خلاف میل مولر، آوگوست را به امرؤالقیس و مولر را به طحان (آسیابان) ترجمه کرده و او را امرؤالقیس ابن الطحان (emra'o 'l.qayse 'bne t.tabhān') نامیده است.

عیون الحکمه (oyuno 'l.hekma)، کتابی به عربی، در منطق و طبیعیات و الاهیات، که موجزترین کتاب فلسفی شیخ‌الرئیس ابوعلی ابن سینا است. منطق این کتاب را شیخ‌الرئیس قبلا بنام الموجز الصغیر فی المنطق تألیف کرده بوده و بعد، با افزودن سه فصل به باب برهان آن، آن را به این کتاب ملحق کرده است. دانشگاه تهران، به مناسبت هزاره‌ی ابن سینا، چاپ عکسی از روی یکی از نسخ خطی آن فراهم آورده است. قسمت طبیعیات آن، در ضمن تسع رسائل، ابتدا در استانبول (۱۲۹۸ هق) و بعد در قاهره (۱۹۰۸) چاپ شده است. چاپ دیگری از عیون الحکمه ضمن رسائل ابن سینا در ۱۹۵۳ در انقره بعمل آمده است. عیون الحکمه را امام فخر رازی شرح کرده است، و نسخ خطی از آن موجود است. رساله‌ی دیگری بنام عیون الحکمه در منطق منسوب به ابن سینا در دست است که غیر از عیون الحکمه‌ی مذکور است.

عیینه (oyayna)، شهر، نجد، عربستان سعودی، مولد محمد ابن عبدالوهاب، مؤسس مذهب وهابی.

عیینة ابن حصن فزاری: ← محمد، قسمت ۳۳.

---

(1)Capella

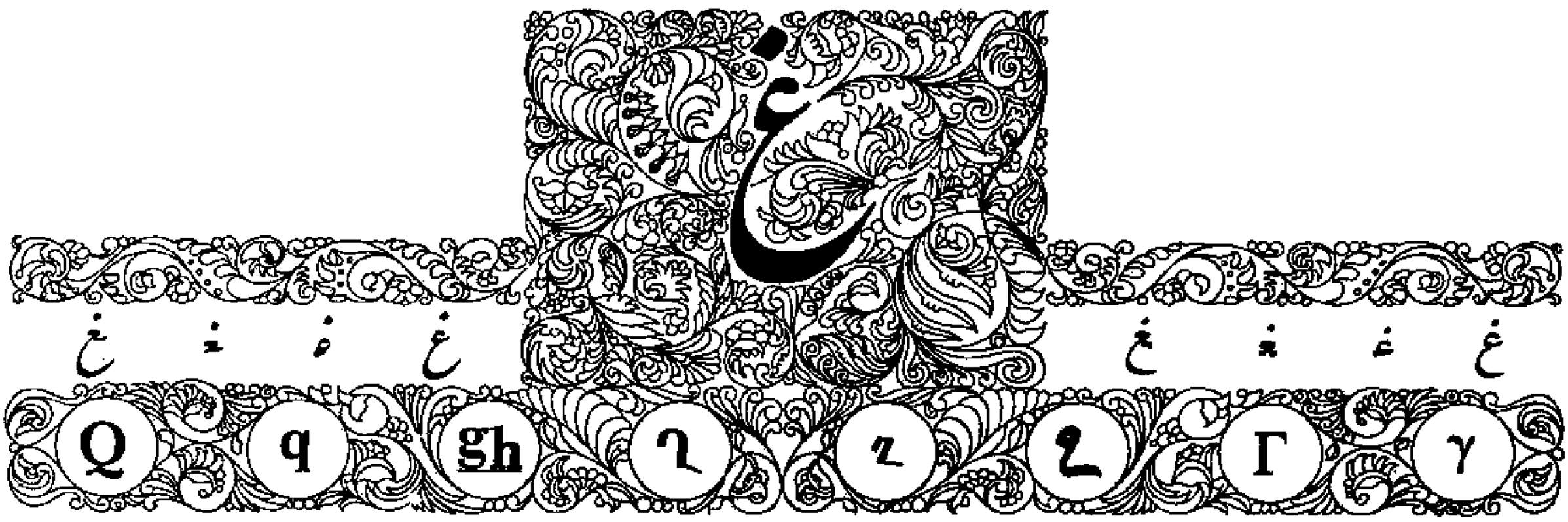

غ، علامت اختصاری مغرب درین کتاب. نیز ← جهات اصلی.

غابن: ← غبن.

غابه: ← ذی قرد.

غات[1]، شهر (جه تخمیناً ۳°۹۲۹)، چ‌غ ولایت فزان، لیبی؛ در یکی از واحه‌های صحرای افریقا. زمانی از مراکز مهم کاروانی بود. در ۱۸۷۵ به تصرف ترکان عثمانی، در ۱۹۳۰ به تصرف ایتالیا، و در ۱۹۴۳ به تصرف فرانسه درآمد. پس از پیمان ۱۹۵۵ فرانسه و لیبی، فرانسویها آنرا تخلیه کردند.

غاتفر (qātfar)، در عامنامه، پادشاه هفتالیان که راه بر فرستادگان خاقان چین و کاروان هدایای او به دربار انوشروان گرفت، هدایا را تاراج کرد، و همه‌ی فرستادگان را جز یک تن (که گریخت) به قتل رسانید.

غار، درخت، ← برگ بو.

غار، دهستان، بخش حومه‌ی شهرستان شهر ری، استان مرکزی (تهران)، در ناحیه‌ی ری؛ مرکزش شهر ری (⇐ شهر ری). از غ به شهریار، از چ به فشافویه، و از ش به ورامین محدود است. رودهای کرج، شور، و کن از ل‌غ وارد دهستان میشوند. کوه و بقعه‌ی معروف بی‌بی شهربانو در آنست. تپه‌های تاریخی فراوان دارد. راههای شوسه‌ی تهران به قم، و تهران به خراسان، و راه آهن سرتاسری ایران از آن میگذرد. اولین راه آهن ایران (بین تهران و حضرت عبدالعظیم. ← راه آهن ایران) در اراضی غار احداث گردید. کارخانه‌های قندسازی (← کهریزک)، سیمان، ذوب مس، صابون و گلیسرین، و کوره‌های آجر-پزی دارد. از آبادیهای آن فیروز بهرام، غنی‌آباد، کهریزک، و غار (۷کیلومتری چ‌غ شهر ری) میباشد.

غار[2]، سوراخی نسبةً بزرگ بر روی زمین یا در زیر آن، خاصه آنکه طبیعی باشد و در زمین دهانه یا مدخلی داشته باشد. غارها از تأثیر شیمیائی و مکانیکی آبهای روان بر سنگهای نرم یا محلول در آب، یا از نفوذ آب باران در سنگهای محلول، و یا از برخورد امواج دریا به سنگهای ساحلی تولید میشوند. آتشفشانها (در نتیجه‌ی تشکیل کیسه‌های گاز در داخل گدازه یا آب شدن یخهای زیر گدازه) و زلزله‌ها و حرکات دیگر زمین نیز از عوامل سازنده‌ی غارها میباشند. نواحی آهکی تقریباً بدون استثنا دارای غارها میباشند، و بعضی از این غارها به علت داشتن استالاکتیت و استالاگمیت یا به علت عظمت و زیبائی نامأنوس خود جلب توجه میکنند. بعضی از غارها وسیله‌ی حفظ بقایای انسانها و جانوران ماقبل تاریخ و آثار هنر و فرهنگ آن انسانها بوده‌اند (← غاری، هنر). غارشناسی[3]، که تحقیق علمی در غارها و زندگی گیاهی و جانوری آنها است، به فهم پدیده‌های انطباق با محیط و تکامل کومک کرده است. بعضی از جانوران غاری از بینائی محرومند، و جانوران و گیاهانی که در جاهای بدون نور زندگی میکنند فاقد رنگیزه اند. غار شاپور، نزدیک کازرون، که مجسمه‌ی عظیم شاپور I ساسانی را میان سقف و کف آن تراشیده‌اند، از غارهای معروف ایران است. در کشمر، بلژیک، دالماسی، جبل طارق، کاپری، سیسیل، پوستوینا، و انگلستان غارهای مشهور وجود دارد. غارهای پیرنه و دوردونی به سبب وجود نقاشیهای ماقبل تاریخی در آنها، و غارهای آجانتا در هند و تونهوانگ در چین به علت مشتمل بودن بر فرسکوهای بودائی معروفند. غارهای ایسلند و هاوائی غارهای آتشفشانی هستند. در باره‌ی بسیاری از غارها اساطیر و افسانه‌هائی به وجود آمده است.

غار افلاطون: ← مثل یا مثل افلاطونی، قسمت ۲.

غار بلوط، درخت، ← بلوط.

غار شاپور: ← شاپور، شهر قدیم.

غارشناسی: ← غار.

غارگیلاس (qār.gilās)، (*Laurus cerasus*)، گیاهی از تیره‌ی گل‌سرخیان، دارای میوه‌های قرمز یا سیاهرنگ که مسهل است.

غارنشین[4] (qār.nešin)، ساکن غار. انسان از ایام باستانی از غارها برای مسکن استفاده‌ی بسیار کرده است. بیشتر غارنشینان کنونی متعلق به نواحیی هستند که در آنها ساختن مسکن بر روی زمین به سبب فقدان مصالح ساختمانی دشوار است.

اصطلاح غارنشین بالاخص در مورد ساکنین غارها در ایام باستانی به‌کار میرود، که بقایای خود و اسباب و آلات مورد استفاده‌ی آنها در غارهای کهن کشف شده است. در زبانهای فرنگی، ساکنین غارها یا مساکن غارمانند (اعم از طبیعی یا مصنوعی)، خاصه آنهائی را که متعلق به ایام باستانی یا ماقبل تاریخی بوده‌اند، تروگلودیت[5]ها (troglodit-، فنس) میخوانند. بیشتر اطلاعات ما از انسان عصر حجر قدیم از آثار بازمانده در غارها به دست آمده است. این گونه آثار در سراسر اروپا فراوان است، و نمونه‌های جالبی از هنر عصر حجر در میان آنها وجود دارد. نیز ← غار؛ غاری، هنر.

غاری، هنر (honare qāri)، نقاشیها و کنده-کاریهائی که بر دیوارهای داخلی غارها یافته شده است. قدیمترین نمونه‌های آنها از عصر حجر قدیم است، و از میان آنها بقایای موجود در اروپای غربی از همه جالبتر میباشد. نخستین اکتشافی که در ۱۸۷۹ در آلتامیرا (اسپانیا) به عمل آمد معرف پیشرفت هنری بزرگی بود. اکتشافات بعدی در شبه جزیره‌ی ایبری، ج ایتالیا، و ناحیه‌ی دوردونی فرانسه حاکی از هنری توانا و واقعبین است. هنر غاری در مرحله‌ی ماگدالنی از عصر حجر قدیم به اوج خود رسیده بود؛ استعمال رنگ-های متعدد در نقاشی، سایه زدن، و نمایش برجستگی معمول بود. دقتی که در رسم جزئیات اندام جانوران به‌کار رفته است برای کسانی که در جانورشناسی باستانی تحقیق میکنند بسیار مفید است. احتمال میدهند که نقاشیهای غاری برای مقاصد دینی و مراسم ساحری ساخته میشده است.

غاریقون (qāriqun)، قارچ چتری از نوع آگاریکوس (*Agaricus*)، که جنسهای خوراکی و سمی دارد.

غاز، پرنده‌ی پاپرده‌دار شناگر، نزدیک به اردک و قو و بزرگتر از اولی و کوچکتر از دومی. از جنبه‌ی علمی، غازها تیره‌ی جزء آنسرینای (Anserinae) از تیره‌ی آناتیدای (Anati-dae) را تشکیل میدهند. قریب ۲۵ قسم غاز در قسمتهای مختلف زمین زندگی میکنند، که بعضی از آنها اهلی و برخی وحشی هستند. پرورش غاز نزد رومیان و سایر مردم قدیم اروپا معمول بود. در مصر، در ح ۴°000 سال پیش، غاز را مقدس میشمردند. غاز را با تغذیه‌ی اجباری پروار می-کنند تا جگر سیاه (کبد) آن بزرگ شود، و جگر سیاه آن را برای تهیه‌ی خوراک جگر غاز به کار میبرند.

غازان‌چای، دهستان و رود، ← قزقانچای.

(۱)Ghat, Gat (۲)cave (۳)speleology (۴)cave-dweller (۵)troglodyte

غازان خان (qāzān xān)، ۶۷۰–۷۰۳ هق، ۷مین پادشاه (۶۹۴–۷۰۳ هق) از سلسله‌ی ایلخانیان؛ پسر ارغون خان، مه مازندران. بعد از بایدو خان، در ۱۰ ذیحجه‌ی ۶۹۴ هق در تبریز به سلطنت نشست، و چون تحت تأثیر و تربیت امیر نوروز به اسلام علاقه یافته بود، در ۶۹۴ هق به آیین اسلام درآمد، و خود را محمود نام نهاد. غازان در ترویج اسلام و تخریب معابد بت‌پرستان و عیسویان و یهود اهتمام بسیار بجای آورد؛ اما اسلام آوردن او مورد پسند عده‌ای از امرا و شاهزادگان مغول نیفتاد، و ازین رو، بیش از ۵ نفر از شاهزادگان و قریب ۳۷ نفر از امرای مغول به قتل آمدند. غازان در ۶۹۹ هق به شام لشکر کشید، و سپاهیان مصری را شکست داد، و وارد دمشق شد. اما بلافاصله پس از بازگشت وی به ایران در جمادی الاول ۶۹۹ هق، سپاهیان ممالیک مصر دمشق را تصرف کردند. غازان در صدد اتحاد با مسیحیان برآمد، نامه‌ی مورخ ۱۲ آوریل ۱۳۰۲ او به پاپ بونیفاکیوس VIII، که در ضمن آن پاپ را به برانگیختن فرمانروایان مسیحی بر ضد ممالیک تشویق میکند، در واتیکان موجود است. لشکرکشی مجدد غازان در ۷۰۲ هق صورت گرفت، و منجر به شکست قطعی مغول در نزدیکی دمشق گردید (۲ رمضان ۷۰۲ هق). غازان در آخر کار با توطئه‌ی امرا و شورش آلافرنکه مواجه گشت، و از شدت تأثر و اندوه بیمار شد، و در ۱۱ شوال ۷۰۳ هق وفات یافت.

غازان پادشاهی خردمند و شجاع و باکفایت بود، و با وجود کمال شدت و صلابت به ضعفا و رعایا محبت و عطوفت داشت. بعد از قتل جمال الدین دستجردانی و صدر جهان زنجانی، وزارت خویش به سعدالدین محمد آوجی و نیابت وزارت را به رشیدالدین فضل‌الله داد. در ایجاد امنیت و اصلاح مالیات و رفع اجحاف از رعیت اهتمام و مراقبت کم‌نظیر و بیسابقه داشت. به ترویج علوم و صنایع علاقه میورزید، و خود از احوال و تاریخ و اوضاع ملل و ممالک مطلع بود، و گویند علاوه بر زبان مغولی، به فارسی، عربی، هندی، کشمیری، چینی، تبتی، و "فرنگی" (فرانسوی یا لاتینی) آشنائی داشت. به ساختن بناهای خیر و تعمیر مساجد و بقاع متبرکه نیز علاقه‌مند بود، و شنب غازان، که به امر و اهتمام او در تبریز بنا شد، مشهورست. در باب عدل و بأس او حکایات بسیار در کتابها ذکر شده است.

غازانیه: ← شنب غازان.

غازی (qāzi) [عربی، ← جنگ‌کننده با دشمن؛ (در تعبیر اسلامی) جنگ‌کننده با کفار]، جمعش غزاء (غزات) (qozāt)، شرکت‌کننده در غزوه یا جنگ با کفار و دشمنان دین اسلام. بعدها، عنوان "غازی" لقبی شد برای کسانی که در غزوات منشأ خدمات ممتاز بودند؛ و نیز جزء عناوین بعضی از امرا و فرمانروایان مسلمان (مانند امرای آناطولی و مخصوصاً نخستین سلاطین عثمانی) گردید.

شواهدی در دست است که، از دوره‌ی سامانیان، دسته‌هائی از "غازیان" در ماوراء النهر و خراسان وجود داشتند، که به عنوان سرباز مزدور، و به امید تحصیل غنیمت، در غزوه‌ها شرکت میکردند، و هر جا که جنگی بر علیه کفار صورت میگرفت، خدمات خود را عرضه میداشتند. رؤسای آنان غالباً به مناصب عالی میرسیدند. ولی همین جنگجویان مزدور، در زمانی که جنگ و جهادی در کار نبود، مایه‌ی دردسر فرمانروایان اسلامی بودند. در منابع اسلامی، ذکر آنان به نامهای غزان، فتیان (← جوانمردان) و عیاران آمده است. این گروههای سربازان مزدور مشتمل بر حادثه‌جویان نژادهای مختلف بودند، و بعضی هم، به جهات سیاسی یا مذهبی، به آنها میپیوستند. در ایالات شرقی، ایرانیان و عربها قرنها سربازان مزدور را بیشتر از ترکان، که جنگجویان خوبی بودند، گرد میآوردند، و به همین جهت بود که ترکان، در میان سربازان مزدور، شاخص شدند. این گونه گروهها منحصر به ایالات شرقی نبودند، و در هر محلی که احتمال جنگ و جدالی میرفت، خاصه در نواحی مرزی دولت اسلامی، وجود داشتند. جنگهای مسلمانان در مرزهای روم شرقی بیشتر صورت جنگ ترکان با رومیان را داشت. در ح ۵۹۵ هق، ناصر، خلیفه‌ی عباسی، برای غلبه بر دشمنان خود، سازمان فتوت (← جوانمردان) را، که پیش از وی وجود داشت، تقویت کرد، و از آن پس، وارد شدن در دسته‌ی جوانمردان و سلاح پوشیدن و غیر آن تشریفات خاص پیدا کرد.

در قرن ۵م هق، غازیان مرزنشین آسیای صغیر، به سبب مهاجرت عظیم ترکان غز، قوت یافتند، و میان آنان و ساکنین ایرانی‌شده‌ی شهرهای سلجوقی تعارضی پیش آمد. همین مرزنشینان گردنکش بودند که، با استفاده از ضعف نیروی دفاعی رومیان پس از شکست ملازگرد، و در عین حال، هم برای تحصیل روزی و هم برای شرکت در جهاد، بی‌اجازه‌ی دولت سلجوقی، آناطولی را فتح کردند. نخستین فاتح ترک کاپادوکیا، امیر دانشمند (← دانشمندیه)، از سران غازیان بود، و حتی پسر ارشد خود را غازی نام نهاد، و از زمان او، این کلمه عنوانی برای امرای آسیای صغیر شد. این غازیان فاتح، چون تشکیلات منظمی نداشتند، در مقابل سلجوقیان عقب‌نشینی کردند، و به مرزها بازگشتند. با هجوم مغول و انقراض سلجوقیان، سران دیگری از غازیان در آسیای صغیر روی کار آمدند، و بالاخره، نخستین سلاطین آل عثمان، در جمله‌ی عناوین خویش، لقب غازی را نیز داخل کردند.

غازی I (qāzie) یا **ملک غازی** (malek qāzi)، ۱۹۱۲–۳۹، پادشاه (۱۹۳۳–۳۹) عراق، پسر و جانشین فیصل I. در حجاز متولد شد، و در ۱۹۲۱ به بغداد منتقل گردید، و ایام کودکی را در آنجا گذرانید، و سپس برای تحصیل به انگلستان اعزام شد. پس از فوت پدر به سلطنت رسید. در زمان او اوضاع داخلی عراق ثباتی نداشت، و دولتها دستخوش دخالتهای ارتش (مثلا کودتاهای ۱۹۳۶، ۱۹۳۸، و ۱۹۳۹) بودند. معذلک در مدت ۵٫۵ سال سلطنت ملک غازی در برخی جهات پیشرفتهائی نصیب کشور شد، که از جمله اجرای برنامه‌های عمرانی، اتصال حوزه‌ی نفتی کرکوک با خطوط لوله به دریای مدیترانه، تکمیل راه آهن، بنای مدارس تازه، و اعزام محصل به خارجه را میتوان نام برد. از لحاظ سیاست خارجی نیز منازعات مرزی عراق با ایران و سوریه پایان یافت، و پیمان سعدآباد (۱۹۳۷) میان کشورهای ایران، ترکیه، افغانستان، و عراق امضا شد. ملک غازی در ۴ آوریل ۱۹۳۹ در یک حادثه‌ی اتومبیل در بغداد درگذشت، و پسر ۴ساله‌اش به نام فیصل II جانشین او گردید.

غازی، سیف‌الدین، از امرای آل زنگی: ← سیف‌الدین غازی.

غازی، ملک: ← غازی I.

غازی ابن دانشمند: ← دانشمندیه.

غازی ابن علی: ← آل باوند (شاخه‌ی اصفهبدان).

غازیان (qāziān)، شبه جزیره و بندری در شهرستان بندر پهلوی، استان یکم (گیلان)؛ ش مدخل ← مرداب انزلی. راه رشت به بندر پهلوی از آن میگذرد. به توسط پل متحرکی به میان‌پشته، و از آنجا به وسیله‌ی پلی به بندر پهلوی مرتبط است. تشکیلات گمرکی، شیلات، و اسکله دارد.

غازی بیگ ابن فرخ یسار: ← شروانشاهان، قسمت III.

غازیپور (qāzipur)، شهر (جه ۳۳°۴۹۸)، ایالت اوتار پرادش، ل هند. مرکز انحصار دولتی تریاک در هند است. عطرسازی دارد. قبر چارلز کورنوالیس در اینجاست.

غازی حاجب (qāzie hājeb)، شهرت **امیر آسفتکین (آسفتکسین؟)** (amir āsef.takin)، فت ۴۲۵ هق، حاجب کبیر سلطان محمود غزنوی و سپهسالار خراسان در اوایل عهد سلطان مسعود I غزنوی. در ربیع الاول سال ۴۲۲ هق، به امر سلطان، محبوس شد، و سه سال بعد در قلعه‌ی گردیز وفات یافت.

غازی عینتاب (qāzi ayntāb)، سابقاً **عینتاب**، شهر (جه ۱۲۵°۴۹۸)، کرسی ولایت غازی عینتاب، ج ترکیه. از مراکز تجارتی، و صنعت نساجی آن مشهور است. از زمان حتیها سابقه دارد، سارگن II، شاه آشور، در قرن ۸م ق‌م آنرا تصرف کرد. در جنگهای صلیبی از نقاط سوق‌الجیشی بود؛ در ۱۱۸۳ به دست صلاح‌الدین ایوبی افتاد. در ۱۹۲۰–۲۱ مرکز مقاومت ترکها در برابر حملات فرانسویان بود، و پس از یک محاصره‌ی طولانی به تصرف آنان درآمد، ولی ترکها مجدداً آنرا گرفتند. لفظ غازی (به معنی کسی که در راه دین میجنگد) از همین زمان، به مناسبت پایداری دلاورانه‌ی شهر، به نام آن اضافه گشت.

غازی گرای (qāzi geray)، نام چند تن از خانهای کریمه (نیز ← گرای). **غازی گرای I** (فت ۹۳۰ هق) بر پدر خود محمد گرای I شورید، و اسباب قتل او را فراهم ساخت، و در محرم ۹۳۰ هق (۱۵۲۳ ب‌م) به خانی نشست، ولی سلطان سلیمان قانونی از شناسائی او امتناع کرد. **غازی گرای II**، ۹۶۱–۱۰۱۶ هق (۱۵۵۴–۱۶۰۷)، دو بار در ۹۹۶–۱۰۰۵ هق و ۱۰۰۵–۱۰۱۶ هق خانی کرد. در ۹۸۶ هق از سران نیروهای کریمه در جنگ عثمانیها با ایران بود، و در ۹۸۸ هق اسیر شد، و به قلعه‌ی الموت منتقل گردید، ولی از زندان گریخت (۹۹۳ هق)، و پس از چندی به استانبول رفت. سلطان مراد III او را به سبب شجاعت و وفاداریش به خانی کریمه منصوب نمود (۹۹۶ هق). در این سمت با دولت روسیه کشمکش یافت. در سال ۱۰۱۶ هق دولت عثمانی او را مأمور لشکرکشی به شیروان برای حمله به ایران کرد، ولی وی کمی بعد درگذشت. غازی گرای II یکی از بزرگترین خانهای کریمه بود. **غازی گرای III**

(فت ۱۱۲۵ هق) در ۱۱۱۶–۱۸ هق (۱۷۰۴–۷) خان کریمه بود، ولی در آن زمان دولت عثمانی با روسیه سیاستی مسالمت‌آمیز داشت، و غازی گرای را به سبب سیاست ضد روسی وی خلع نمود.

غازی محمد: ← شامل.

غاسول (qāsul)، (*Saponaria officinalis*)، گیاه دائمی که هم به حالت خودرو میروید و هم برای زینت کاشته میشود. گلهایش به صورت خوشه‌های سفید یا صورتی و برگهایش دارای ماده‌ای لزج و پاک‌کننده است. نیز ← صابونی.

غاشیه (qāšia)، لفظ عربی به معنی پوشش و مخصوصاً پوشش زین. در عهد سلجوقیان و ممالیک و غیره، غاشیه یا زینپوش از علائم فرمانروایان بود، و آن را در تشریفات رسمی در پیشاپیش موکب فرمانروا حمل میکردند.

غاشیه، سوره‌ی، سوره‌ی ۸۸م قرآن، مکی، ۲۶ آیه، مشتمل بر توصیفی از بهشت و دوزخ و حال اهل آن دو. غاشیه از نامهای رستاخیز است، و از جنبه‌ی لغوی یعنی چیزی که مردمان را هراس آن بپوش میکند.

غاصب: ← غصب.

غافث (qāfes)، نام چند گیاه دائمی. ۱ـ (*Agri-monia eupatoria*)، گیاه دائمی مناطق معتدله، از تیره‌ی گل‌سرخیان، دارای گلهای زرد و برگهای معطر. برگش را پیشتر به عنوان مقوی کبد به کار میبردند، و دوای جگر مینامیدند. اکنون برای زینت کاشته میشود. ۲ـ (*Eupatorium purpureum*)، گیاه دائمی بلند امریکائی، که در پائیز گلهای سرخ یا ارغوانی خوشه‌ای میدهد. ۳ـ (*Eupatorium rugosum*)، گیاه دائمی نواحی جنگلی، دارای خوشه‌گلهای سفید. برگهای آن محتوی ترمتول[1] (tremetol) است، که از علل تب شیر میباشد.

غافر، سوره‌ی: ← مؤمن، سوره‌ی.

غافقی، ابوجعفر احمد (qāfeqi)، فت ظاهراً ۵۶۰ هق، طبیب و داروشناس مسلمان اسپانیائی، اهل غافق (نزدیک قرطبه). در افریقا و اسپانیا به جمع‌آوری گیاهان پرداخت. اثر مشهورش کتاب الادویة المفرده است. توصیفی که غافقی از گیاهها آورده است دقیقترین شرحی است که مسلمانان در این باب نوشته‌اند. ابن البیطار تمام کارهای او را اخذ و تکمیل کرده است. **محمد ابن قسوم غافقی** (-qassum)، از فضلا و کحالان مسلمان اسپانیائی، را بعضی پدر احمد غافقی شمرده‌اند. از زندگی محمد اطلاعی در دست نیست. یگانه اثری که از او باقیست کتاب المرشد فی الکحل میباشد.

غاق یا کلاغ دریائی یا **ماهیخوار،** فند کورموران (kormorāN)، پرنده‌ی بزرگ دریائی از نوع فالاکروکوراکس (*Phalacrocorax*) یا نوع نانوپتروم (*Nannopterum*) که نزدیک بدان است. غاق نزدیک به پلیکان است، و در نواحی معتدل و مدارگان، معمولا بر روی دریا و گاه نیز بر فراز آبهای درونبومی، یافت میشود. پاهای پرده‌دار و پرهائی انبوه و معمولا برنگ سیاه دارد. منقارش بلند و قسمت فوقانی آن خمیده است. طول آن از نیم تا یک متر است.

غالب ابن صعصعه (qālebe ’bne sa‘sa‘a)، از بزرگان قبیله‌ی تمیم، که به سخاوت و جوانمردی شهره بود؛ پدر فرزدق. زمان پیغمبر اسلام را درک کرد. در اوایل خلافت معاویه درگذشت.

غالب بالله، حکمران غرناطه، ← بنو نصر.

غالب دده (qāleb dade) یا **شیخ غالب،** شهرت **محمد اسعد،** ۱۱۷۱–۱۲۱۳ هق، شاعر ترک عثمانی و از مشایخ طریقت مولویه. اثر معروفش مثنوی حسن و عشق است، که دیوان او را تحت الشعاع قرار داده.

غالب دهلوی (qālebe dehlavi)، شهرت **میرزا اسدالله خان،** ملقب به **نجم‌الدوله و دبیرالملک،** متخلص به **غالب** و (گاه در دیوانش) **اسد** (asad)، ۱۲۱۲–۸۵ هق، از شعرای مشهور قرن ۱۳م هق در هندوستان، که به هر دو زبان فارسی و اردو شعر سروده است، و در شعر شاعران پس از خود (مانند اقبال) تأثیر کرده. غالب از اصلی تورانی است، و جدش در زمان شاه عالم از وطن اجدادی خویش به دهلی مهاجرت کرده است. غالب در آگره متولد، و در ۵سالگی از پدر یتیم شد، و تا ۹سالگی تحت تربیت عموی خویش، نصرالله بیک خان، صوبه‌دار آگره، بود. در حدود ۱۵ـ سالگی به دهلی رفت، و بقیه‌ی عمر را، جز مدت کوتاهی، در آنجا گذرانید، و با مقرری ماهیانه‌ای که پادشاه دهلی برای وی تعیین کرده بود میزیست. در واقعه‌ی شورش سپاهیان مورد سوء ظن قرار گرفت، ولی با زحمت بسیار از عواقب آن خلاصی یافت.

غالب شاعری شیعی‌مذهب بوده است، و خود بدین معنی تصریح دارد. بیشتر شعر فارسی سروده است، و اندکی شعر اردو نیز دارد. در شعر اردو پیشرو سبک جدید است، و نخستین کسی است که اندیشه‌های فلسفی را در شعر اردو وارد کرده است. شیوه‌ی غزلسرائی و به طور کلی سخنوری غالب همان شیوه‌ی هندی است، و وی بیشتر از امثال ظهوری ترشیزی، عرفی، طالب آملی، و حزین پیروی کرده است. مجموعه‌ی اشعارش متجاوز از 10‘000 بیت است.

دیوان اردوی او اول‌بار در ۱۸۴۱ به طبع رسید، و پس از آن چند بار چاپ شده است. کلیات فارسی وی مشتمل است بر قصاید، غزلیات، مثنویها، قطعات، و غیره، و اول بار در ۱۸۴۵ و پس از آن به کرات در هند به طبع رسیده است. کلیات اثر (فارسی) او در ۱۸۶۸ در لکهنو چاپ شده است، و مشتمل است بر پنج گنج (در دستور زبان فارسی)، مهر نیمروز (قسمت اول کتاب پرتوستان وی، در تاریخ مغول و امپراطوری مغول)، و دستنبو (dastanbu) (شرح شورش سپاهیان از دریچه‌ی چشم غالب). برای آثار وی در نقد برهان قاطع ← برهان قاطع. مجموعه‌ی منشآت او (عود هندی و اردوی مُعَلّا) به طبع رسیده است.

غالی: ← غلاة.

غالیش (qāliš)، نامی که مسلمانان هنگام تسخیر اندلس به سرزمین گل داده بودند.

غالیه: ← غلاة.

غان، از نامهای درخت توس (*Betula alba*)، ← توس، ۲.

غانا، جمهوری، غ افریقا؛ ← غنا.

غانه (qāna)، شهر قدیم در سودان نیجریه، که اکنون اثری از آن باقی نیست، و محلش ظاهراً در جمهوری اسلامی موریتانیای کنونی واقع است. غانه پایتخت اولین مملکت سودان نیجریه بود که به وسیله‌ی سیاهپوستان تأسیس شد. سیاحان قدیم از سرشاری منابع طلای آن نام برده‌اند. غانه از جنبه‌ی تجارتی نیز اهمیت تمام داشت. به مناسبت شهرت و اهمیت قدیم این ناحیه بود که نکرومه، رهبر سیاسی ساحل طلا، وقتی که این ناحیه استقلال یافت (۱۹۵۷)، نام غانه بر آن نهاد، که در مآخذ فارسی به صورت غنا و غانا آمده است.

غایر خان (qāyer xān)، لقب **اینالجق** (ināljeq)، فت ۹۱۷ هق، حکمران شهر اترار از جانب سلطان محمد خوارزمشاه. وی ظاهراً خالوزاده‌ی سلطان محمد، و همان کسی بود که ۴۵۰ تن بازرگانان ولایت مغول را به طمع مال آنها حبس کرد، و همه‌ی آنها را، به این عنوان که جاسوس مغولند، به امر سلطان محمد بکشت. چون چنگیز خان این خبر بدانست، ایلچی به درگاه خوارزمشاه فرستاد، و غایر خان را بخواست. سلطان ایلچی وی را نیز بکشت، و چنگیز خان برآشفته به قصد تنبیه سلطان محمد عازم ماوراء النهر شد. هنگام هجوم به ممالک ماوراء النهر، چنگیز خان پسران خود، جغتای و اوگتای (بعدها اوگتای قاآن) را مأمور تسخیر شهر اترار نمود، و آنها حـ ۵ ماه آن شهر را محاصره کردند، و عاقبت بدانجا راه یافتند. غایر خان با عده‌ی بسیار معدودی که با وی بود در مقابل آنها مردانه مقاومت کرد، اما سرانجام دستگیر شد. او را نزد چنگیز خان فرستادند، و او بفرمود تا وی را هلاک کردند.

غایة المرام: ← استبصار.

غباد (qobād)، برای اعلامی که ممکن است به این صورت بشناسید ردیف قباد را ملاحظه کنید.

غبار[2] (qobār) [غبار جوّی]، ذرات کوچک یا ذره‌بینی مواد جامد موجود در هوا (جو) به حال تعلیق یا در حال فرو نشستن بطیء. مقدار آن متفاوت است؛ در ارتفاعات زیاد بر فراز اقیانوسها به حد اقل است، و در ارتفاعات کم بر فراز شهرها به حد اکثر. غبار ناشی از دود یکی از مشکلات جدی شهرنشینی است. اسباب و منابع غبار هوا عبارتند از وزش باد بر زمینهای خشک (کشتزارهای شیارشده، بیابانها، و جاده‌ها)، محصولات گوناگون احتراق، فورانهای آتشفشانی، ترشحات نمکی اقیانوسها، گرده و مواد دیگر گیاهی، و ذرات شهابسنگها (← شهاب). غبار گاهی به سرعت بر زمین فرو مینشیند، ولی مقادیر فراوانی از آن به طبقات بالاتر هوا میرود، و مدت درازی در آنجا به حال تعلیق میماند؛ آثار فوران آتشفشان کراکاتوآ، در اندونزی، سه سال پس از حدوث آن، در هوا مشاهده شده است. ذرات غبار نمکش (namkeš) (که آب به آنها میچسبد) هسته‌های چگالش آب در هوای آزاد میشوند؛ هسته‌ی هر قطره‌ی خرد آب موجود در مه یا در ابر، و نیز هسته‌ی هر قطره‌ی باران یا هر بلور برف، یکی از همین ذرات ناپیدای آلی یا غیر آلی غبار است. غبارشمار (qobār.šomār) اسبابی است که تعداد و اغلب ابعاد ذرات غبار موجود در نمونه‌ای از هوا را اندازه میگیرد. غبارشمار ایتکن[3] (eytkən) در ۱۸۸۰ به وسیله‌ی جان ایتکن، فیزیکدان اسکاتلندی، اختراع شد. وی نخستین کسی است که

(۱) tremetol (۲) dust (۳) Aitken

به ارتباط میان ذرات غبار و چگالش آب پی برده است. غبار نور را متفرق میسازد، و از این طریق عامل عمده در پیدایش نوعی از نرم، در رنگهای آسمان مقارن طلوع و غروب آفتاب، در نیمتاب، و در رنگ آبی آسمان است. آزمایشهای هسته‌ای گوناگون مولد غبار رادیوآکتیو است، که خطرات شدید برای اشکال مختلف زندگی دارد (← فروریزه).

غبار چوی: ← غبار.

غبارشمار: ← غبار.

غبار فلکی یا غبار کیهانی: ← ماده‌ی بین ستارگان.

غبار کیهانی یا غبار فلکی: ← ماده‌ی بین ستارگان.

غباری، نظریه‌ی[1] (qobāri)، عنوان هر یک از نظریه‌هائی که سیارات و اقمار را ناشی از چگالش توده‌ای از گاز و غبار که بر خورشید احاطه داشته است میدانند. بعضی از این نظریات، پیدایش خورشید را نیز به همین طریق میدانند. نخستین نظریه از این قبیل را ا. کانت، فیلسوف معروف، پیشنهاد کرد (۱۷۵۵) و فرضیه‌ی سحابی معروف لاپلاس نیز که در ۱۷۹۶ عرضه شد از این جمله است (← لاپلاس، فرضیه‌ی). این فرضیات در اواخر قرن ۱۹م دیگر رونقی نداشت، زیرا هیچیک از آنها از عهده‌ی توجیه توزیع مقدار حرکت زاویه‌ای در داخل منظومه‌ی شمسی، که به رصد معلوم شده بود، برنمیآمد. در این توزیع، سیارات در گردش خود به دور خورشید دارای بیش از ۹۸ درصد مقدار حرکت زاویه‌ای منظومه‌ی شمسی هستند، و بدین گونه قریب ۲ درصد برای انرژی دورانی خورشید باقی میماند، و این برای پرتاب کردن سیارات در فضا با سرعت کنونی آنها به هیچوجه کافی نیست. با محاسبات جدید تا حدی راز این معما گشوده شده است، و اساس فکر کانت و لاپلاس تجدید حیات کرده.

از بین نظریات جدید در حل مشکل مقدار حرکت نظریات فسنکوف روسی و وایتسزکر آلمانی را باید نام برد. اساس هر دو نظریه این است که چندین بیلیون سال پیش از این، خورشید به صورت کره‌ای گازی با حرارت بسیار شدید بوده، و آنرا غلافی از گاز بسیار رقیق و ذرات غبار احاطه میکرده، که شکل آن بسیار شبیه به سحابیهای بیضوی کنونی مشهود در سراسر آسمان بوده است. جرم این ابر غباری حدود ۰٫۱ جرم خورشید بوده است. این مقدمه نیز پذیرفته شده که غلاف گازی منکور، در نتیجه‌ی حرکت دورانی و تلاش برای پایداری، به شکل قرصی در دور خورشید و در سطح دایرة البروج کنونی درآمده است. اگر نظریه‌ی حلقه‌ی کربون را، که به موجب آن انرژی تشعشعی خورشید ناشی از تبدل ئیدروژن به هلیوم است، بپذیریم، در این سحابی نخستین، مقدار ئیدروژن بیش از مقدار هلیوم بوده است. تفصیل این نظریات و نظریاتی که در اصلاح آنها عرضه شده است محتاج مقدماتی است که در این کتاب نمیگنجند. در دنباله‌ی مقاله به بیان بسیار اجمالی و سطحی نظریه‌ی وایتسزکر اکتفا میکنیم. بر طبق این نظریه، زمانی یک توده‌ی ابرمانند (سحابی) به شکل قرص در دور خورشید به کندی دوران میکرده است. قطر این توده در حدود قطر کنونی منظومه‌ی شمسی بوده است، و دما در فواصل مختلف از خورشید مطابق دمای کنونی سیارات نه‌گانه در همان فواصل بوده (مثلا، دمای گازهای قرص مذکور در فاصله‌ای از خورشید برابر فاصله‌ی زمین ما از خورشید مطابق دمای کنونی زمین بوده). جرم این سحابی 100 برابر جرم کل سیارات و قریب 10٪ جرم خورشید بوده، و قسمت عمده‌ی آن (۹۹٪) ئیدروژن و هلیوم و فقط ۱٪ آن عناصر سنگینتر بوده است. حوادثی که به دنبال این حالت اولیه روی داده احتمالا بدین ترتیب بوده است: (۱) در طی ۲۰۰ میلیون سال، مولکولهای ئیدروژن و هلیوم در فضا متفرق شدند، و در نتیجه، جرم توده‌ی گازی از مقدار اولیه (10٪ جرم خورشید) به مقدار کنونی (کمی بیش از ۰٫۱٪ جرم خورشید) کاهش یافته، ولی مقدار حرکت زاویه‌ای آن تقریباً ثابت مانده است (مقدار متناسب کنونی این مقدار حرکت ناشی از همین امر است). (۲) در طی آن ۲۰۰ میلیون سال، به سبب اختلاف سرعت بین قسمتهائی از سحابی که به خورشید نزدیکتر (و دارای سرعت بیشتر) بوده‌اند و قسمتهائی از آن که از خورشید دورتر (و دارای سرعت کمتر) بوده‌اند، این توده متلاطم شده است، و "حجره‌های تلاطم" در آن احداث شده، که هر یک در خلاف جهت حرکت عقربه‌های ساعت به دور خورشید میچرخیده ولی ماده‌ی داخل آن در جهت حرکت عقربه‌های ساعت میگشته. عده‌ی این حجره‌های تلاطم بس طبق قوانین مکانیک محدود است، و پایدارترین حالت موقعی دست میدهد که، در یک حلقه‌ی واحد در دور خورشید، بیش از پنج حجره نباشد. بدین گونه، یک رشته غلافهای متحدالمرکز به دور خورشید تشکیل میگردد، که هر یک پنج حجره‌ی اصلی تلاطم دارد (شکل). نسبت شعاعهای هر دو

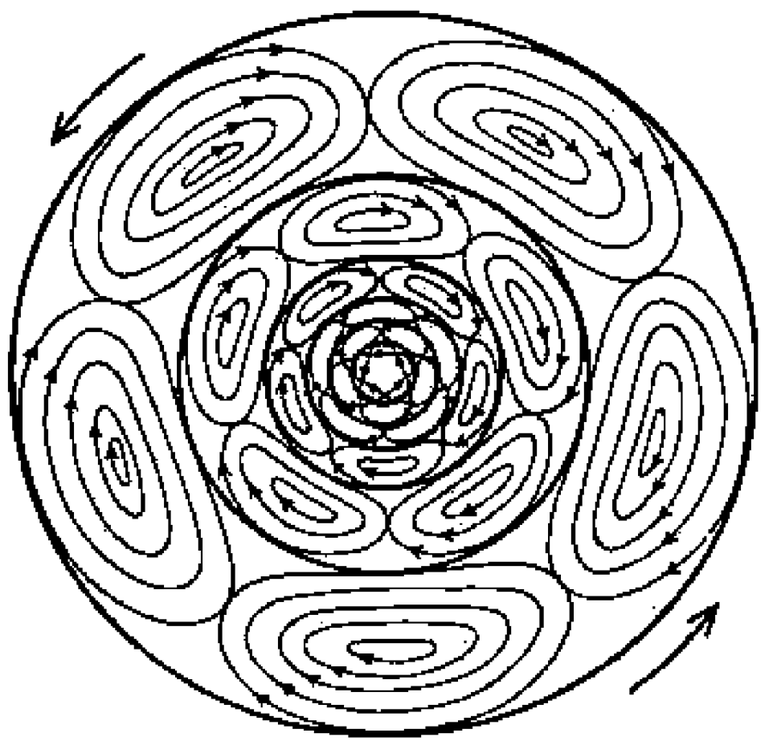

طرح حجره‌های تلاطم که وایتسزکر برای توجیه پیدایش منظومه‌ی شمسی از توده‌ای از گاز و غبار عرضه کرده است.

دایره‌ی متحدالمرکز که حجره‌ها را دربر دارند اعداد مندرج در ← قانون بود را، که مبین فواصل نسبی سیارات از خورشید است، به دست میدهند. سیارات در نواحی بین حجره‌های تلاطم تشکیل یافته‌اند. این نواحی، به سبب وجود جریانهای متعارض در مرزهایشان، برای جمع شدن ماده از حجره‌های مجاور در آنها مساعدترند، و وسیله‌ی گرد آمدن توده‌ای از ماده‌ی گردان در خلاف جهت حرکت عقربه‌های ساعت میباشند. از الحاق پنج توده‌ی ماده از این قبیل که به یک فاصله از خورشید بوده‌اند، سیاره‌ای که اکنون به آن فاصله از خورشید واقع است تشکیل یافته است. اقمار سیارات به همین طریق، منتها به مقیاسی کوچکتر، در داخل حجره‌های تلاطم تشکیل یافته‌اند. بعضی از صاحبنظران متأخر، اصلاحاتی در نظریه‌ی وایتسزکر به عمل آورده‌اند.

غبرا، یوم: ← عرب، قسمت ۳.

غبغب: ← عزی.

غبن (qabn)، در اصطلاح فقه و قانون مدنی ایران، زیان دیدن یکی از طرفین معامله به سبب عدم اطلاع از قیمت واقعی مورد معامله، مثل اینکه خریدار کالا را به قیمتی بیش از ارزش روز آن بخرد، یا فروشنده مال خود را به کمتر از قیمت روز بفروش رساند. شخص زیان‌دیده را مغبون (maqbun) و طرف دیگر را غابن (qāben) گویند. مغبون در صورتی که از قیمت مال در وقت معامله بیخبر بوده و غبن فاحش باشد میتواند معامله را فسخ کند، و این اختیار فسخ را، که در اثر غبن برای او حاصل میشود، خیار غبن (xiāre) نامند.

اگر غبن به مقدار خمس قیمت مال یا بیشتر باشد فاحش است، و در کمتر از مقدار مزبور، در صورتی فاحش است که عرفاً قابل مسامحه نباشد (ماده‌ی ۴۱۷ قانون مدنی). احکام مربوط به خیار غبن در مواد ۴۱۶ تا ۴۲۱ قانون مدنی بیان شده است.

غبن، خیار: ← غبن؛ خیار، در فقه و قانون مدنی ایران.

غبن فاحش: ← غبن.

غبیده بادام: ← سنجد.

غ ج غ، علامت اختصاری "غرب جنوب غربی" درین کتاب. برای تصویر ← جهات اصلی.

غدامس (qadāmes)، واحه‌ای کوچک و زیبا (جه در ۱۹۵۲ ح۱°۹۰۰)، لیبی، در صحرای لیبی، تقریباً کنار ملتقای مرزهای لیبی، الجزایر، و تونس. ابزارهائی از عصرهای حجر قدیم و حجر جدید در آنجا به دست آمده است.

غدد، غده‌ها: ← غده.

غدد بزاقی: ← بزاق.

غدد داخلی: ← غده.

غدد عرقی: ← عرق.

غدر (qadr)، جنگی که در دوره‌ی جاهلیت میان بعضی قبایل عرب اتفاق افتاده، و از مبدأهای تاریخ اعراب جاهلی به شمار میرفته است (← عام). منشأ جنگ این بود که یکی از پادشاهان حمیر جامه‌ای برای کعبه فرستاده بود، و نمایندگان او، قبل از رسیدن به حرم، کشته شدند، و آن متاع به غارت رفت. وقتی این خبر میان قبایل انتشار یافت، بر یکدیگر تاختند، و از این روی این جنگ جنگ "غدر" نامیده شد.

غده[2] (qodde)، جمع عربی آن غدد (qodad)، عضوی در بدن که ماده‌ی شیمیائی خاصی ترشح میکند (← ترشح). غده‌ها را به دو دسته‌ی باز و بسته تقسیم میکنند، غدد باز ترشح خود را به وسیله‌ی مجرائی خارج میسازند (مانند غده‌ی بزاق، پستان، و غدد عرقی)، در حالی که غدد

(۱) dust-cloud theory (۲) gland

بسته مجرای ترشحی ندارند، و فراورده‌ی خود را وارد خون مینمایند. غدد بسته را غدد داخلی یا آندوکرین[1] (āndokrin؛ از فنس) و ترشح آنها را هورمون (← هورمونها) مینامند.

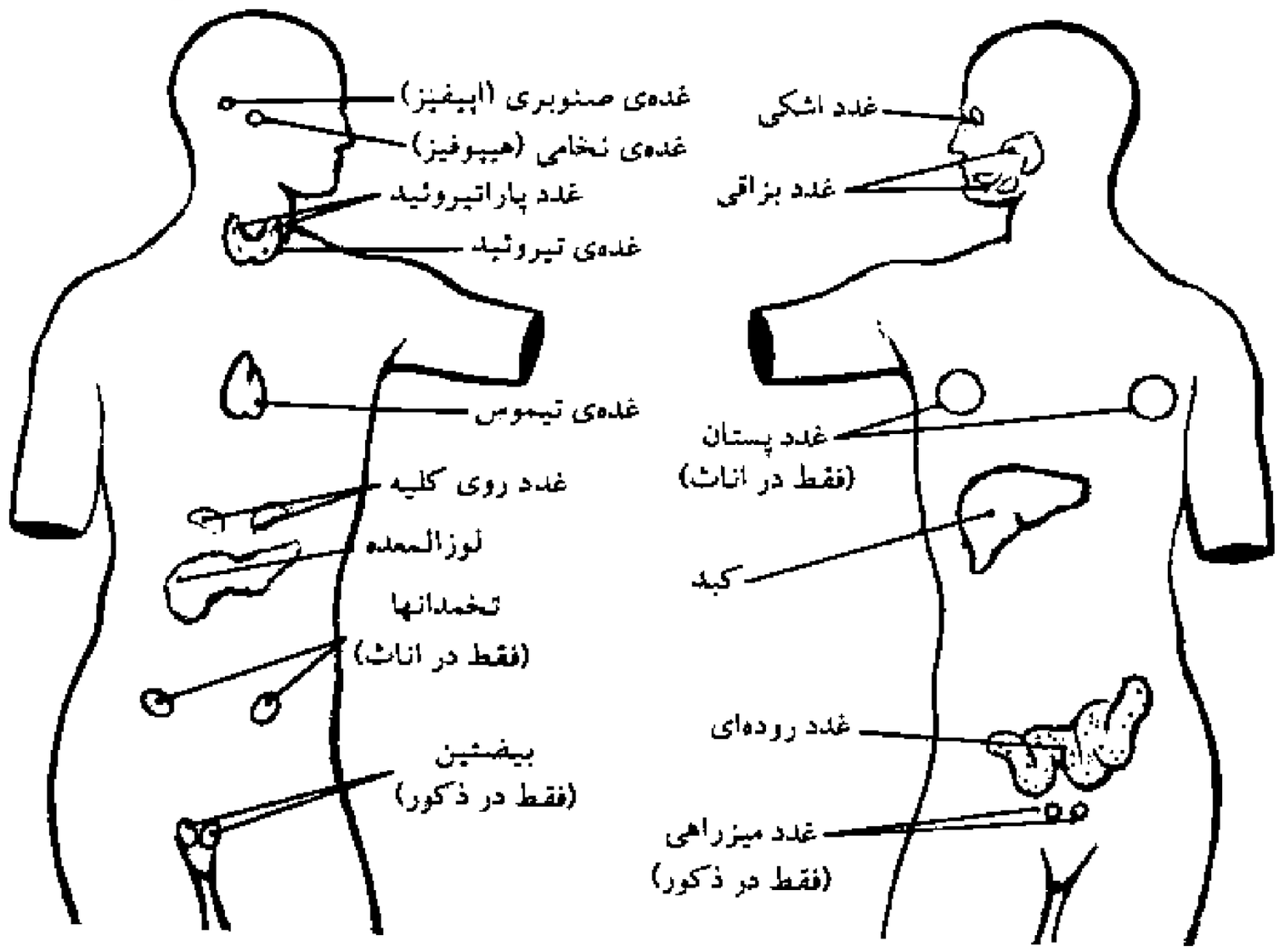

غده‌ها

(در اینکه غده‌های صنوبری و تیموس هورمون مستقلی ترشح میکنند یا نه اختلاف نظر هست)

غدد داخلی بدن انسان عبارتند از هیپوفیز، تیروئید، پاراتیروئید، غدد فوق کلیه، لوزالمعده، و غدد تناسلی (بیضه و تخمدان). در بعضی از دستگاههای بدن غدد باز و بسته هر دو وجود دارند، و هر یک مستقلا فعالیت میکنند. مهمترین این غدد، که غدد مختلط نامیده میشوند، عبارتند از لوزالمعده و بیضه.

غده‌ی اپیفیز: ← غده‌ی صنوبری.

غده‌ی آدرنال: ← غده‌ی روی کلیه.

غده‌ی باز: ← غده.

غده‌ی بسته: ← غده.

غده‌ی پاراتیروئید[2] (pārātiroid)، هر یک از چهار غده‌ی کوچکی که در پشت ← غده‌ی تیروئید قرار دارند، و وظیفه‌ی آنها تنظیم مقدار کلسیوم خون است. زیادی ترشح هورمون پاراتیروئید کلسیوم خون را زیاد و کمی آن مقدار کلسیوم خون را کم میکند. کمی کلسیوم خون موجب تشنج و تحریکپذیری اعصاب و عضلات میگردد.

غده‌ی روی کلیه[3] (qoddeye ruye kolye) یا **غده‌ی فوق کلیه**[3] یا **غده‌ی آدرنال**[4] (ādrenāl؛ فنس)، جسم غده‌ای کوچکی که در بالای کلیه قرار دارد. هر غده‌ی فوق کلیه مرکب از دو قسمت جداری و میانی است. در قسمت جداری سه دسته هورمون ساخته میشود، اول هورمون نمکی یا آلدوسترون[5] (āldosteron؛ فنس)، که عهده‌دار تنظیم تبادل سودیوم و پوتاسیوم است؛ دوم هورمونهای قندی، مانند کورتیزون و هیدروکورتیزون، که در تنظیم سوخت و ساز مواد قندی و نیز سوخت و ساز عمومی سلولها دخالت دارند؛ سوم هورمونهای مردساز (mardsāz) یا آندروژن[6] (āndrojen؛ از فنس)، که فعالیتی شبیه به هورمون جنسی بیضه دارند، و در به وجود آمدن مشخصات ثانویه‌ی جنسی و رویش مو در زیر بغل و ناحیه‌ی شرمگاه در زن و مرد مؤثرند.

قسمت میانی غده‌ی فوق کلیه مشتق از بافت عصبی است، و هورمونهای آن یعنی آدرنالین و نور-آدرنالین[7] (nor-ādrenālin؛ فنس) از راه تنظیم فعالیت اعصاب خودکار (← سلسله‌ی اعصاب، قسمت ۷) در حفظ تعادل فشار خون و جدار عروق و ضربان قلب مؤثر است.

ترشح قسمت جداری غده‌ی فوق کلیه برای ادامه‌ی حیات ضروری است و از بین رفتن هر دو غده در فاصله‌ی کوتاهی منجر به مرگ میشود.

غده‌ی صنوبری[8] (qoddeye sanŏbari) یا **غده‌ی اپیفیز**[9] (epifiz؛ از فنس)، جسم کوچک مخروطی-شکلی در قسمت متوسط مخ، در انسان، در حدود هفت‌سالگی، بافت غده‌ای آن الیافی میشود. عملش به صورت قطع معلوم نیست. به صورت ابتدائی درهمه‌ی مهره‌داران پست وجود دارد.

غده‌ی فوق کلیه: ← غده‌ی روی کلیه.

غده‌ی نخامی[10] (qoddeye noxāmi) یا **غده‌ی هیپوفیز**[11] (hipofiz؛ از فنس)، غده‌ی کروی کوچکی که در سطح زیرین مغز، در درون حفره‌ی استخوانی کوچکی به نام زین ترکی[12] (zine torki)، قرار دارد. غده‌ی هیپوفیز از دو قسمت مجزا تشکیل یافته است، قسمت خلفی و قسمت قدامی.

قسمت خلفی مستقیماً از بافت عصبی منشعب شده و از آن دو هورمون (← هورمونها) به نام اکسیتوسین[13] (oksitosin؛ فنس) و وازوپرسین[14] (vāzopresin؛ فنس) یا هورمون ضد ادرار ترشح میشود. این دو هورمون از راه ماهیچه‌های صاف عروق در تنظیم فشار خون مؤثرند، و از اثر یکی از آنها، یعنی اکسیتوسین، برای تحریک انقباض ماهیچه‌ی رحم در هنگام زایمان استفاده میشود. هورمون ضد ادرار عامل اصلی جذب آب در کلیه است، و فقدان آن مرضی بنام دیابت بیمزه به وجود میآورد، که نشانه‌ی آن افزایش ادرار (گاهی تا ۳۰ لیتر در شبانه روز) و ازدیاد عطش است.

قسمت قدامی هیپوفیز سازنده‌ی دو نوع هورمون است؛ یکی هورمون رُشد یا هورمون سوماتوتروپ[15] (somātotrop؛ فنس)، که مستقیماً بر رشد سلولها و همچنین سوخت و ساز قند اثر میکند؛ و دیگری هورمونهائی که فعالیت غدد داخلی دیگر را تنظیم میکنند، و اصطلاحاً هورمونهای محرّک نامیده میشوند. این هورمونها عبارتند از هورمون محرک غده‌ی فوق کلیه، هورمون محرک تیروئید، هورمون شیرساز، و هورمونهای محرک غدد جنسی. بین ترشح هورمونهای محرک غدد داخلی و ترشح این غدد رابطه‌ی دوجانبه‌ای برقرار است، بدین ترتیب که زیاد شدن هورمون هر یک از غدد تابعه در خون مانع ترشح هورمون محرک مربوط از هیپوفیز میشود، و بدین طریق، ترشح هر یک از غدد در حدود طبیعی نگاهداشته میشود. قسمت قدامی هیپوفیز از راه عروق خونی با مغز مربوط است، و فعالیت آن به وسیله‌ی مراکز عصبی هیپوتالاموس تنظیم میشود.

یکی از نمونه‌های بارز دخالت مغز در فعالیت هیپوفیز قطع ترشح هورمونهای محرک غدد جنسی در بانوانی است که در شرایط روحی نامأنوس یا غیر مساعد بسر میبرند، و همین وقفه باعث میشود که، با تغییر محیط، گاهی خونریزی ماهانه‌ی آنان چندین ماه معوق بماند.

غده‌ی هیپوفیز: ← غده‌ی نخامی.

غدیر، عید (ide qadir)، عیدی که شیعیان هر سال در روز ۱۸ ذیحجه، به مناسبت واقعه‌ی غدیر خم، برپا میدارند. این عید در ۳۵۲ هق در بغداد به وسیله‌ی معزالدوله‌ی دیلمی، با شکوه بسیار، گرفته شد، و به فرمان وی، شهر را آذین بستند، و آتشها برافروختند، و به شیوه‌ی اعیاد دیگر، بازارها را در شب باز گذاشتند. همین کار شیعیان باعث شد که اهل سنت نیز ۸ روز پس از آن روز را، به عنوان روزی که پیغمبر با ابوبکر به غار وارد شد، جشن گرفتند (ذیحجه‌ی ۳۸۹ هق). همچنین عید غدیر در ۳۶۲ هق در مصر، به وسیله‌ی معز، خلیفه‌ی فاطمی، برپا گردید.

عید غدیر از اعیاد مهم شیعیان است، و مخصوصاً در ایران با شکوه خاص برپا میشود؛ مؤمنین که بهم میرسند اغلب این دعا را هنگام مصافحه و تبریک میخوانند، "الحمد لله الذی جعلنا من المتمسکین بولایة علی ابن ابی طالب علیه السلام".

---

(۱)endocrine (۲)parathyroid (۳)suprarenal gland (۴)adrenal gland (۵)aldosterone (۶)androgen (۷)nor-adrenalin(e) (۸)pineal gland (۹)epiphysis (۱۰)pituitary gland (۱۱)hypophysis (۱۲)sella turcica (۱۳)oxytocin (۱۴)vasopresin (۱۵)somatotropic hormone

غدیر خم (qadire xomm) [= آبگیر خم]، آبگیری واقع در محلی موسوم به خم، میان مکه و مدینه. اهمیت و شهرت این محل در تاریخ اسلام بدین جهت است که محمد ص، هنگام مراجعت از حجة الوداع (۱۸ ذیحجه‌ی سال ۱۰م هق. ← محمد، قسمت ۴۶)، در این محل، که یاران و همراهان او میخواستند هر کدام به راهی بروند و از یکدیگر جدا شوند، با اینکه محل مناسبی برای فرود آمدن نبود، توقف کرد، و چنانکه مورخان نوشته‌اند، از جهاز شتران منبری برای حضرت ترتیب داده شد، و وی بر آن منبر رفت، و یاران او همه، از مهاجران و انصار، در آن جا حاضر بودند. محمد خطبه‌ای خواند، و آنگاه بازوان علی را گرفت و گفت: "من کُنتُ مولاه فعَلی مولاه" [هر که من مولای اویم علی مولای اوست]، و فرمود تا صحابه و مسلمانانی که حاضر بودند دسته دسته به تهنیت علی رفتند، و بر او سلام دادند، و او را به امیری مؤمنان تهنیت گفتند (در میان صحابه عمر ابن خطاب نیز بود). حسان ابن ثابت چند شعر در این باره سرود که مورد ستایش پیغمبر قرار گرفت. مفسرین شیعه نوشته‌اند که آیه‌ی الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا [امروز برای شما دینتان را کمال بخشیدم، و نعمت خود را بر شما تمام گردانیدم، و دین اسلام را برای شما پسندیدم؛ مائده ۵] در این مورد نازل شده است. این روز، به علت اهمیتی که در تاریخ شیعه داشته است، همواره مورد توجه ایشان بوده، و هر سال روز ۱۸ ذیحجه جشن میگرفته‌اند، و در آن روز مردم به تهنیت علویان میرفته‌اند. ← عید.

غراب[1] (qorāb)، صورت فلکی کوچکی که از ج مجاور برج سنبله است، و مشتمل بر چهار ستاره‌ی درخشان میباشد. نقشه‌های آسمان همراه مقاله‌ی صورت فلکی ملاحظه شود.

غرابت استعمال (qarābate este'māl)، در علوم معانی و بیان، نامأنوس و ناشناخت بودن واژه‌ای در ذهن، مانند الفهتن (alfaxtan) [= اندوختن] که در نثر یا نظم امروز به کار برده شود. غرابت استعمال از عیوب فصاحت کلمه است.

غراس الاساس: ← اساس البلاغه.

غرامات جنگ[2] (qarāmāte jang)، تاوانی که کشورهای غالب در جنگ به عنوان جبران خسارات مالی ناشی از جنگ بر کشورهای مغلوب تحمیل میکنند. غراماتی که پس از دو جنگ جهانی متفقین بر آلمان تحمیل کردند از آن جمله است. پس از جج I، معاهده‌ی ورسای (۱۹۱۹) مقرر کرد که آلمان غرامات جنگ را به متفقین بپردازد. کشمکش این معاهده را تصویب نکرد، و از طلب غرامات منصرف شد. کمیسیونی از متفقین که برای رسیدگی به غرامات تشکیل شد غرامات هنگفتی بر آلمان تحمیل کرد، که قسمتی از آن به صورت جنسی قابل پرداخت بود. پرداخت غرامات به سبب اختلال اوضاع مالی آلمان به تأخیر افتاد، و متفقین نیز مدعی شدند که توانائی پرداخت قروض جنگ را به کشمکش ندارند. کوششهائی که برای حل این مشکلات به عمل آمد منجر به طرح دار (۱۹۲۴) و طرح یانگ (← یانگ، اوون دی.) گردید، و طرح اخیر تسهیلاتی در کار آلمان فراهم ساخت. در بحران اقتصادی جهانی سال ۱۹۳۱، به پیشنهاد هوور، رئیس جمهور کشمکش، اجرای تعهدات مالی دولتها نسبت به یکدیگر یک سال به تعویق افتاد، و پس از آن دیگر غرامات جج I پرداخت نشد.

در جج II، اصول گرفتن غرامات جنگ از آلمان در کنفرانسهای یالتا و پوتسدام (۱۹۴۵) تعیین گردید، و از جمله، قرار شد ۵۰٪ غرامات را تجشم دریافت کند، و ۱۵٪ آن را به لهستان بدهد. و نیز قرار شد بقیه‌ی غرامات را بریتانیا و کشمکش میان مدعیان دیگر تقسیم نمایند. تأدیه‌ی غرامات از طریق انتقال اموال و واگذاری ماشینها و لوازم کارخانه‌های آلمان صورت میگرفت. مسئله‌ی تسویه‌ی غرامات یکی از عوامل شقاق میان دولتهای غربی و تجشم بود. دولتهای غربی در ۱۹۵۲ به اخذ غرامات از آلمان غربی پایان دادند، و تجشم در سال بعد گرفتن غرامات را از آلمان شرقی متوقف ساخت؛ اما ترک رسمی دعاوی در ۱۹۵۴ صورت گرفت. غراماتی به مبالغ از ۱۲۵ میلیون تا ۳۶۰ میلیون دلار از کشورهای متحد آلمان در جج II ـ بلغارستان، فنلاند، مجارستان، ایتالیا، و رومانی ـ خواسته شد، اما دولتهای غربی از این خواسته پشتیبانی نکردند.

در ۱۹۵۳، آلمان غربی موافقت کرد که، به سبب خساراتی که یهودیان در نظام هیتلری دیده بودند، غراماتی به دولت اسرائیل بپردازد.

دولت ژاپن نیز، پس از جج II، مجبور به پرداخت غرامت شد. کشمکت کالاهای سرمایه‌ای ژاپن را تصرف نمود، و تجشم اموال ژاپن را در منچوکوئو ضبط کرد. کشمکت در ۱۹۴۹ به اخذ غرامات از ژاپن خاتمه داد.

غرب اقصی[3] (qarbe aqsā)، در تاریخ کشمکت، نامی که مخصوصاً در قرن ۱۹م اطلاق میشد به دشتهائی که از میسی‌سیپی به طرف غ تا کوههای روشوز ممتد بود. این سرزمین وسیع در آن زمان تحت استعمار کشاورزی بود، و هنوز هم در کشمکت دارای سیمای خاصی است، کشاورزی در آنجا غلبه دارد و چگالی جمعیت در آن نسبت به اراضی واقع در ش میسی‌سیپی کمتر است.

گشودن غرب اقصی به وسیله‌ی امریکائیها در اواخر قرن ۱۸م با تبدیل سرزمینهای کنتوکی (در ۱۷۹۲) و تنسی (در ۱۷۹۶) به ایالت ـ آغاز شد، و در اواخر قرن ۱۹م به پایان رسید (← کشورهای متحد امریکا).

غربال، در گیاهشناسی، ← آبکش.

غربال اراتستن[4] (qarbāle eratosten)، عنوان طریقه‌ای منسوب به اراتستن (ح ۲۷۳ ـ ح ۱۹۲ قم) برای تهیه‌ی جدولی از اعداد اول (← عدد اول). مثلا، برای تعیین اعداد اول کمتر از ۱۰۰، رشته‌ی اعداد طبیعی را ابتدا از ۲ و منتهی به ۱۰۰ می‌نویسیم. سپس از ۲ (که عددی اول است) آغاز کرده اعداد مرقوم را به فاصله‌ی دو به دو، با کشیدن خطی مورب بر آنها، حذف میکنیم تا به آخر رشته برسیم؛ بدین گونه، اعداد ۴، ۶، ۸، . . . ، و ۱۰۰ (یعنی اعداد قابل قسمت بر ۲) از رشته حذف میشوند. اولین عدد حذف‌نشده‌ی بعد از ۲ عبارتست از ۳. عدد ۳ را بر جا میگذاریم، و از آن شروع کرده جمله‌های رشته را سه به سه میشماریم و هر دفعه سومی را حذف میکنیم (در این عمل، ممکن است به جمله‌ای که قبلا بر آن خط کشیده‌ایم، یعنی به عددی که قبلا حذف شده است ـ مثلا ۶ و ۱۲ ـ برسیم؛ در شمردن سه به سه، چنین عددی را نیز میشماریم ولی خط مجدد بر آن نمیکشیم). بدین گونه، همه‌ی اعداد قابل قسمت بر ۲ و ۳ از رشته حذف میشوند. سپس از ۵ شروع کرده به قیاس حالات قبل عمل میکنیم. وقتی اولین عددی که باید حذف را با آن آغاز کرد از جذر عدد نهائی رشته (در مثال مورد بحث، از عدد ۱۰ که جذر ۱۰۰ است) تجاوز کند عمل تمام است، و اعدادی که باقی مانده‌اند جملگی اول میباشند. بدین گونه، مثلا اعداد اول کمتر از ۱۰۰ عبارتند از

۲، ۳، ۵، ۷، ۱۱، ۱۳، ۱۷، ۱۹، ۲۳،
۲۹، ۳۱، ۳۷، ۴۱، ۴۳، ۴۷، ۵۳، ۵۹،
۶۱، ۶۷، ۷۱، ۷۳، ۷۹، ۸۳، ۸۹، ۹۷.

بدیهی است که طریقه‌ی غربال اراتستن برای یافتن رشته‌های طولانی اعداد اول عملی نیست.

غربال سماع (qarbāle samā')، رقص مخصوصی که در مازندران و گیلان معمول است. رقاص سر و سینه‌ی خود را با غربال میپوشاند و با عضلات شکم، که چهره‌ی آدم روی آن نقش شده، حرکاتی مضحک میکند و بیننده را به خنده می‌آورد.

غربالی، استخوان: ← سر.

غرب‌وزان[5] (qarb.vazān) یا **بادهای غرب‌وزان**، بادهای غربی شدیدی که بین عرضهای ۴۰° و ۶۰° در هر یک از دو نیمکره‌ی شمالی و جنوبی میوزند. این بادها ناشی از حرکت هوا به جانب قطب توأم با عوامل دیگر میباشند. بادهای چهلگان از جمله‌ی بادهای غرب‌وزان میباشند.

غرجستان (qarjestān) یا **غرشستان**، سرزمینی در نواحی کوهستانی ش هرات، افغانستان، در دره‌ی علیای رود مرغاب و در ل قسمت علیای هری رود. از تاریخ غرجستان پیش از دوره‌ی سامانیان چندان اطلاعی در دست نیست. پیش از آن، غرجستان احتمالا تحت حکومت امرای کوچک هفتالی بود. در ۱۰۷ هق اسد ابن عبدالله قسری حاکم خراسان، بدانجا تاخت، و فرمانروای محلی آنجا را به قبول اسلام وادار کرد. عنوان فرمانروای غرجستان شار (مشتق از لفظ شاه) بوده است. جغرافیانویسان اسلامی از دو شهر بشین (bašin) و شورمین (šurmin) در غرجستان نام برده‌اند، که محل آنها تاکنون معلوم نشده است. محمد ابن کرام، مؤسس فرقه‌ی کرامیه، در میان مردم این ناحیه نفوذ بسیار کرد، و مراکز کرامیه یک چند در کوهستانهای آنجا باقی ماند. فرمانروایان غرجستان فرمانبردار سامانیان بودند. محمود غزنوی غرجستان را فتح کرد (۴۰۳ هق)، و شار غرجستان، ابونصر محمد (ف ۴۰۶ هق) را که مردی فاضل بود به غزنین فرستاد. از آن پس غرجستان تحت حکومت مرو الرود قرار گرفت ولی ظاهراً امرای محلی دگر بار بر آنجا تسلط یافتند، زیرا در عهد غوریان سخن از شارهای غرجستان به میان میآید.

(۱) Corvus (۲) reparations (۳) Far West (۴) sieve of Eratosthenes (۵) westerlies

غرر اخبار ملوک الفرس (qoraro axbāre moluke 'l.fors)، نام اصلی آن **کتاب غرر السیر** (qoraro 's.siar)، کتابی در تاریخ، به عربی، مشتمل بر تاریخ از خلقت عالم تا زمان سلطان محمود غزنوی، که به نام نصر ابن ناصر الدین سبکتکین، برادر و سپهسالار سلطان محمود، تألیف شده است. ظاهراً این کتاب تألیف ابو منصور حسین ابن محمد ثعالبی مرغنی است، و شامل این مباحث میباشد: تاریخ پادشاهان ایران از کیومرث تا یزدگرد شهریار؛ و سپس تاریخ انبیا و فراعنه‌ی مصر، و ملوک حمیر، عرب، روم، هند، ترک، و چین؛ و سپس تاریخ پیغمبر اسلام، خلفای راشدین، بنی امیه، عباسیان، ابومسلم، برامکه، طاهریان، صفاریان، سامانیان، حمدانیان، و آل بویه؛ و در پایان، تاریخ ناصرالدین سبکتکین و پسرش محمود و برادر او نصر ابن ناصرالدین سبکتکین.

این کتاب همزمان با شاهنامه‌ی فردوسی تألیف شده است، و نویسنده‌ی آن به مدارکی که مورد استفاده‌ی فردوسی بوده است دسترسی داشته، و در بعضی موارد تفصیلهائی زاید بر شاهنامه دارد، اگرچه در بسیاری از داستانها به اختصار پرداخته است.

هرمان زوتنبرگ متن عربی قسمتهائی از کتاب را که مربوط به سلاطین ایران پیش از اسلام است تصحیح و با ترجمه‌ی فرانسوی در پاریس طبع کرده است (1900). وی تألیف کتاب را در ۴۰۸–۴۱۲ هق دانسته است، و به ابومنصور عبدالملک ابن محمد ابن اسماعیل ثعالبی نیشابوری نسبت داده. متن عربی منتخبات زوتنبرگ در تهران به طریق افست چاپ شده است (۱۹۶۳)، و ترجمه‌ی فارسی آن، به نام ترجمه‌ی شاهنامه‌ی ثعالبی در شرح احوال سلاطین ایران، نیز در تهران به طبع رسیده (۱۳۲۸ هش).

غرس النعمه: ← صابی، خاندان.

غرشستان: ← غرجستان.

غرش صوتی: ← سوپرسونیک، ص ۱۳۶۳، ستون اول.

غرغاج، از نامهای درخت نارون.

غرغن (qarqan)، ده (جم ۷۷۰ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان ورزق، بخش حومه‌ی شهرستان فریدن، استان دهم (اصفهان)، ۸کیلومتری ج داران.

غرق‌آباد (qarqābād)، ده (جم ۲٬۲۷۸ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان مزدقانچای، بخش تویران، شهرستان ساوه، استان مرکزی (تهران)، ۱۲کیلومتری ش تویران.

غرقدره[1] (qarq.darre)، در اصطلاح جغرافیا، دره‌ای که بر اثر پیشروی دریا یا دریاچه و به علت نشست زمین زیر آب رفته باشد.

غرناطه[2] (qarnāte)، اسپانیائی **گرانادا** (granā-dā)، شهر (جم ۱۵۴٬۵۸۹)، کرسی ایالت غرناطه، ج اسپانیا، بر رود خِنیل در دامنه‌ی کوههای سیرا نوادا، در ناحیه‌ی اندلس. غرناطه در ناحیه‌ی کشاورزی پرحاصلی واقعست و از مراکز صنعت و تجارت میباشد. محصولاتش منسوجات، مشروبات الکلی، مواد شیمیائی، آهن و مس، کارهای چرمی، و فرش است.

ویرانه‌های مجاور غرناطه حاکی از اینست که نزدیک شهر کنونی یک شهر رومی وجود داشته است. اگرچه با هجوم (۴۱۵) ویزیگوتها این شهر انحطاط یافت، در دوره‌ی اسلامی تحت حکومت مورها رونق گرفت. غرناطه در آغاز متعلق به خلیفه‌ی دمشق بود، و سپس به امویان اسپانیا تعلق یافت (۷۵۶–۱۰۳۱، مطابق ۱۳۸–۴۲۲ هق). چندی نیز مقر حکومت شعبه‌ای از زیریان بود. در ۱۰۹۰–۱۱۶۶ (۴۸۳–۵۵۱ هق) مرابطون، و سپس تا ۱۲۱۲ (۶۰۹ هق) موحدون بر آن فرمانروائی کردند. در ۱۲۳۸ (۶۳۵ هق)، که بنو نصر مملکت غرناطه را تأسیس کردند، شهر غرناطه را پایتخت خود قرار دادند، و این شهر تحت حکومت آنها، که تا ۱۴۹۲ (۸۹۷ هق) دوام یافت، ثروتمندترین بلاد اسپانیا و از مراکز فرهنگ اسلامی گردید. مملکت غرناطه با ایالات کنونی آلمریا، مالاگا، و بخشهائی از خائن و کادیث مطابقت داشت. مملکت غرناطه مدت ۲۵۰ سال آخرین پایگاه مورها در اسپانیا بود، تا عاقبت ابوعبدالله محمد XI، آخرین پادشاه مسلمان اسپانیا، غرناطه را به فردیناند و ایزابل (← فردیناند ۷؛ ایزابل ۱) تسلیم کرد، سپاهیان اسپانیا در ژانویه‌ی ۱۴۹۲ وارد غرناطه شدند، وکمی بعد بود که ایزابل کریستوف کلمب را برای روانه کردن به مسافرت معروفش به غرناطه احضار کرد. در ۱۴۹۳ غرناطه از اسقف‌نشین به اسقف‌اعظم‌نشین مبدل شد. در ۱۴۹۹ مبارزه‌ای بر ضد مسلمانان آغاز گردید تا آنان را قهراً به قبول مسیحیت یا به خارج شدن از اسپانیا وادار کنند. نسخه‌های خطی عربی را سوزانیدند و دستگاه تفتیش افکار را به "تصفیه"ی غرناطه دعوت کردند. به سبب این اوضاع، جمعیت شهر کاهش یافت. در اواخر حکومت بنو نصر، غرناطه ح ۵۰۰٬۰۰۰ تن جمعیت داشت. پس از آن هیچگاه جمعیت شهر به این اندازه نرسید.

غرناطه موقعیت زیبائی دارد، و به مناسبت گنجینه‌های هنری سرشارش، و مخصوصاً آثار عهد مورها، از مراکز جلب سیاحان میباشد. مشهورترین بنای شهر کاخ الحمراء است. از آثار جالب دیگرش کاخ شارل V و باغهای مشهور مقر تابستانی سابق فرمانروایان مسلمان میباشد. کلیسای جامع از عهد رنسانس دارد، و مقبره‌ی فردیناند و ایزابل در نمازخانه‌ی مجاور آنست. در کارتوخا[3] (kārtuxā)، که اصلا از دیرهای راهبان کارتوزی بود و در ۱۵۱۶ بنا شده است، رصدخانه‌ای (تأسیس ۱۹۰۲) برپا است. دانشگاه غرناطه در ۱۵۳۱ تأسیس شده است.

غرناطه‌ی جدید[4] (qarnāteye jadid)، مستعمره‌ی سابق اسپانیا، ل‌غ امریکای جنوبی. این ناحیه را اسپانیائیها به سرکردگی خیمنث د گاذا متصرف شدند (۱۵۳۷–۳۸) و به این نام نامیدند. تا ۱۷۱۸ جزء نایب‌السلطنه‌نشین پرو بود. در ۱۷۴۰ مشتمل بر کشورهای کنونی کولومبیا، پاناما، ونزوئلا، و اکوادور بود. در ۱۸۱۹ از اسپانیا مستقل شد.

کشور کولومبیا (به ضمیمه‌ی پاناما)، در ۱۸۱۹–۳۰ که جزء کولومبیای بزرگ بود، نیز

غروب[5] (qorub)، در نجوم، ناپدید شدن یک ستاره در زیر افق. قـ طلوع.

غرور[6] (qorur) یا **حب البلوغ** (habbo 'l.bo-luq)، آماس و التهاب غده‌های چربی پوست که معمولا در جوانی عارض میشود. به شکل دانه‌های گلی در صورت و پشت و سینه برمیآید، غالباً وسط آن چرکین و سیاهرنگ میباشد. گاهی مزمن است و سالها طول میکشد.

غره (qorre)، روز اول هر ماه قمری. قـ سلخ.

غرة التاج: ← درة التاج.

غرة الکمال (qorrato 'l.kamāl)، سومین دیوان شعر امیر خسرو دهلوی (۶۵۱–۷۲۵ هق)، شامل غزلهائی که در فاصله‌ی ۶۸۵–۷۰۲ هق سروده شده است. مثنوی مفتاح الفتوح یا فتحنامه‌ی امیر خسرو، و چند مثنوی کوتاه دیگر او در اصل جزء دیوان غرة الکمال بوده است. غرة الکمال در ضمن دیوان امیر خسرو (لکهنو، ۱۸۷۴؛ تهران، ۱۳۴۳ هش) چاپ شده است.

غریب، بحر، در علم عروض، ← جدید، بحر.

غریب‌گز: ← کنه.

غریبنامه: ← عاشق پاشا.

غریبه، علوم: ← علوم غریبه.

غریزه[7] (qarize)، از لحاظ زیستشناسی، زمینه‌ی اساسی نحوه‌ی رفتاری که موروثی و حاصل رشد و بلوغ است نه یادگیری، و در آغاز بدون شعور و آگاهی صورت میگیرد. این گونه رفتار در تمام افراد یک نوع، صرف نظر از تفاوتهائی که مابین آنها موجود است، یافت میشود. از لحظه‌ای که این زمینه‌ی اساسی به مرحله‌ی رشد و بلوغ میرسد، نحوه‌ی رفتار غریزی مربوط به آن، با فراهم آمدن اولین محرک خارجی کافی، و بدون فرصت قبلی برای یادگیری، به صورت کامل ظاهر میگردد. این قسمت اخیر تعریف، مفهوم جدید غریزه را از مفهوم و تعریف سابق آن متمایز میسازد، زیرا، سابقاً اظهار میشد که غرائز بدون تأثیر و عمل فرصتها یا محرکات محیطی فعالیت میکنند.

تجربیات و تحقیقات علمی ثابت کرده است که، در حیوانات، رشد و بلوغ سبب بروز رفتارهائی در موجود زنده میشود که کاملا مفید و مؤثر و کامل است، بدون اینکه حیوان محرک قبلی یا فرصت قبلی برای یادگیری داشته باشد. چنین نحوه‌هائی از رفتار را "غریزه" یا "غرائز" مینامند. بنا بر این، رفتار غریزی موروثی است، یعنی، با آنکه ممکن است ماهها و حتی سالها بعد از تولد ظاهر شود، محصول وراثت است. رفتار انعکاسی نوزادان مثلا، پاسخهای رفتاری که در هنگام تغذیه در آنان دیده میشود از جمله‌ی رفتار غریزی محسوب میگردد. آزمایش تاریخی کارمایکل[8] (kārmāykəl) در باره‌ی تکامل شناگری در بچه‌ی قورباغه‌ها که ثابت کرد که، بعد از فرا رسیدن مرحله‌ی رشد، شناگری بدون کوچکترین امکان یادگیری و تمرین قبلی به صورت کامل ظاهر میشود نمونه‌ی بارزی از رفتار غریزی در حیوانات است.

اما در انسان، رفتار غریزی بسیار نادر است.

---

(۱)drowned valley; submerged valley (۲)Granada (۳)Cartuja (۴)New Granada (۵)setting (۶)acne (۷)instinct (۸)Carmichael

تفاوت عمده‌ی انسان با حیوان در اینست که سلسله‌ی اعصاب انسان، مخصوصاً مغز انسان، برتر از حیوانات است، و این مجال را برای آدمی فراهم میآورد که بیشتر از سایر موجودات زنده از محرکات محیطی استفاده کند. هر رفتار غریزی که در انسان ظاهر شود چنان به سرعت تحت تأثیر یادگیری قرار میگیرد که نمیتوان باور کرد که از فرد بالغ رفتاری که صرفاً غریزی باشد سر بزند.

البته، یادگیری، بتفاوت درجات، در نحوه‌های مختلف رفتار مؤثر است. بعضی از نحوه‌های رفتار کاملا نتیجه‌ی یادگیری است در حالی که سیستمهای پاسخهای رفتاری فقط حاصل رشد و بلوغ است. هر رفتار معینی که در شخص دیده میشود در فاصله‌ی این دو قطب، یعنی غریزه‌ی صرف و یادگیری صرف، و بر حسب میزان لزوم و تأثیر رشد و بلوغ و یادگیری در ظهور آن رفتار، قرار گرفته است.

بدین لحاظ، تقسیم‌بندی رفتار موجود زنده به غریزی و غیر غریزی یا اکتسابی و ذاتی یا موروثی شایسته نیست، زیرا هر رفتارِ معینْ محصول عکس العملهای پیچیده‌ای است که بین عوامل درونی و محیطی صورت میگیرد. همچنین، تقسیم‌بندی رفتار به ساده و مرکب، و نسبت دادن اولی به رفتار انعکاسی و دومی به رفتار غریزی، نیز دیگر مورد توجه نیست، زیرا، سلسله‌ی مراتب تغییر و تفاوت در این زمینه بسیار است، و نمیتوان حد فاصل قطعی بین این دو نوع رفتار معیّن کرد. و نیز، باید توجه داشت که متمایز ساختن رفتاری که منبعث از کششهای درونی است از رفتاری که عکس العمل به محرکات محیطی است صحیح نیست، زیرا، اغلب رفتارهای موجود زنده مشترکاً دارای هر دو جنبه است. رفتار موجود زنده مشتمل بر سلسله‌ی مراتب روابط گوناگونی است که منشأ آنها در درون موجود زنده (روابط درونزا[1]) یا خارج از آن (روابط برونزا[2]) است، که به نحو بسیار پیچیده‌ای بهم آمیخته است، و هرگز کاملا به صورت آرام و ساکن باقی نمیماند، بلکه همواره در حال دگرگونی و تغییر است. بنا بر این، ذاتی بودن، بلامقدمه بودن، یا پیچیده بودن، هیچیک نمیتواند ملاک و ضابطه‌ای برای تمیز و تشخیص غریزه از سایر انواع رفتار باشد. شواهد و دلایل علمی پیوسته این امر را بیشتر مسلم میسازد که تفاوت رفتارهای مختلف موجود زنده از تفاوت درجات است، و نسبی است، نه تفاوتهای نوعی و اصولی.

در پسیکانالیز، غریزه به معنای خاص به کار میرود. فروید با تعریف کلی و عمومی سابق الذکر موافقت دارد، ولیکن بدان شرطی افزوده است، و آن اینکه غریزه بسیط است، و قابل تجزیه و تقسیم به اجزای ساده‌تر نیست، و در نوشته‌های اخیر خود، دو غریزه را اصلی دانسته که عبارتند از غریزه‌ی عشق یا حیات و غریزه‌ی مرگ یا ممات، و آنچه را دیگران به صورت غرایز جداگانه و مستقل عنوان میکنند، از قبیل غریزه‌ی ترس و فرار و امثال آنها، در پسیکانالیز، تظاهرات و جلوه‌های گوناگون این دو غریزه‌ی اصلی محسوب میدارند. به عبارت دیگر، در پسیکانالیز کمتر به غریزه اهمیت داده میشود، و بیشتر اصطلاح "غریزی" به کار میرود، و "غریزی" رفتاری است که هیجانی و عاطفی و برانگیختنی باشد، و ضمناً ممکن است غیر منطقی، و در اولین وهله، لا عن شعور یا مربوط به اید باشد.

از نظر تاریخی، این مسئله که آیا انسان دارای غرایزی موروثی است که حاکم بر رفتارش باشد سالها موجب اختلاف نظر بین دانشمندان بود. روانشناسان و فلاسفه و علمای تربیت در این باب به دو قطب مخالف و موافق تقسیم شده بودند. موافقینْ فهرستی بسیار طولانی از غرائز انسانی، از "غریزه‌ی مادری" گرفته تا "غریزه‌ی پاکیزگی" و "غریزه‌ی جنگجوئی"، عرضه میداشتند؛ در حالی که مخالفین برای مفهوم غریزه در انسان ارزش و اعتبار قائل نبودند، تا آنجا که بسیاری از روانشناسان، تا سالهای اخیر، از به کار بردن اصطلاح غریزه پرهیز میکردند، و چون در معنی و مفهوم آن توافق عام نبود، به استعمال آن تمایلی نشان نمیدادند. اخیراً، بحث موافق و مخالف در باب غرائز انسانی جنبه‌ی تاریخی یافته است، و با دقیقتر ساختن تعریفهای علمی، مقام و فایده‌ی این اصطلاح در آثار و نوشته‌های علمی و روانشناسی مورد موافقت قرار گرفته است.

مفهوم غریزه به طور بسیار مبهم از زمان افلاطون و ارسطو سابقه دارد. یونانیان باستان بین رفتار موروثی و رفتار اکتسابی تفاوتی قائل نبودند. با احیاء فلسفه‌ی یونان در قرون وسطی، مفهوم غریزه مخصوصاً در آثار قدیس توماس آکویناس مجدداً ظاهر گردید. این بار غریزه را همان قانون طبیعت میدانستند که در وجود فرد فعالیت دارد تا پاسخ‌هائی را سبب شود که در وجود فرد به ودیعه گذاشته شده است. این مفهوم خیلی به مفاهیم فضیلت و رذیلت، که ارسطو به کار برده بود، نزدیک است. در قرن ۱۸م این مفاهیم بیشتر جنبه‌ی اخلاقی یافت، و در آثار فلاسفه‌ی انگلستان و اسکاتلند، که متأثر از افکار کالون بودند، مورد استعمال خاص یافت. اصطلاح غریزه به عنوان یک مفهوم کلی نیز در نوشته‌ها و آثار قرن ۱۸م فراوان یافت میشود، و از آن، نه تنها احساسات اخلاقی، بلکه مواهب طبیعی ذهنی اراده شده است. اما غرائز معیّن با نام مشخص به ندرت در این آثار ملاحظه میشود.

توسعه‌ی تجزیه و تحلیل زیستشناسی در اواسط قرن ۱۹م، و ظهور روانشناسی وظائف‌الاعضائی به دنبال آن، و سلطه و اعتبار به کار بردن طرق و روشهای زیستشناسی در مطالعه‌ی انسان، سبب تجزیه و تحلیل تفصیلی وراثت و بالنتیجه طبقه‌بندی غرائز گردید. تمام این تحولات جنبه‌ی فلسفی و غیر تجربی داشت.

دانشمندان آلمانی مخصوصاً ویلهلم پرایر[3] (vil-helm prāyer، ۱۸۴۲–۹۷)، از پیروان داروین، فهرست تفصیلی غرائز را فراهم آوردند، و کوشیدند تا آن را در مطالعه‌ی رفتار کودکان و بزرگسالان به کار برند. در کشمکش، ویلیام جیمز دنبال کار را گرفت، و فهرستی شامل ۵۰ غریزه‌ی مختلف منتشر ساخت، اما در این باب بعداً ادوارد لی ثورندایک[4] (edwārd li ţorndāyk) (۱۸۷۴–۱۹۴۹) و رابرت سشنز وودورث[5] (rābərt seŝənz wudwērţ) (۱۸۶۹–۱۹۶۲)، روانشناسان امریکائی، از این حد تجاوز کردند، و بر تعداد غرائز افزودند. در انگلستان، این کار را ویلیام مکدوگل (۱۸۷۱–۱۹۳۸) دنبال میکرد. خلاصه، در آغاز قرن ۲۰م، تعداد روزافزون روانشناسان تربیتی و اجتماعی انواع طبقه‌بندیها را فراهم آورده بودند. در اروپا، این نوع توجه به طبقه‌بندی غرائز کمتر رواج داشت، و زمزمه‌ی مخالفت با چنین طرز فکری نضج میگرفت، به نحوی که در سالهای قبل از جنگ جهانی II کم‌کم وضع فکری گروههای مخالف و موافق روشن شده بود. به تدریج، با توسعه‌ی تحقیقات تجربی و دقیقتر شدن تعریفات علمی در سالهای اخیر، غریزه به ترتیبی که در ابتدای این مقاله گذشت تعریف و شناخته شد.

غریفوریوس، اسم؛ ← گرگوریوس، اسم.

غریو ژیوندگ، در دین مانی؛ ← مانویت، قسمت IV.

غز (qoz؛ عربی qozz) یا (اصلا) **اغز** یا **اغوز** (هر دو oqoz)، نام قسمتی از طوایف ترکان شرقی، که از قرن ۴م هق در ممالک اسلامی شرقی شهرت یافتند، و سلسله‌های سلاجقه و سلاطین آل عثمان (← عثمانی، قسمت II) از آنان برخاستند.

I ـ منشأ. ظاهراً در آغاز قرن ۷م، در میان قبایل ترکان شرقی موسوم به تیه‌لو (tie-lo)، اتحادیه‌ای از نه قبیله تشکیل یافت، که به تقز اغز (toqoz oqoz) [= نه (قبیله‌ی) اغز] مشهور گردید، و نامش در مآخذ اسلامی به صورت تنزغز (toqoz.qoz) و تقوز اغوز نیز ضبط شده است. ترکان تقز اغز دولتی تشکیل دادند که در قرن ۹م (۳م هق) وسعت یافت، و همزمان با این امر، گروه‌هائی از این ترکان به جانب غرب روی آوردند، و به سبب وارد شدن در نواحی دیگر و اختلاط با مردم آنها، خصوصیات تازه یافتند، و عنوان اغز (بدون قید "تقز"، یعنی "نُه") یا غز (عربی) یافتند، و همین اغزهای غربی یا غزها هستند که در این مقاله از آنان سخن میرود. در قرن ۴م هق (10م ب‌م)، حدود قلمرو آنان کمابیش چنین بوده است: در ج، دریای آرال و مسیر سفلای سیر دریا؛ در غ، رود اورال یا ولگای سفلی و دریای خزر؛ و در لش، مسیر علیای ایرتیش. طوایف ترک همسایه‌ی آنها در ل طوایف کیماک، در ش طوایف خلخ، در غ پچنگها و (از همه مهمتر) خزرها بودند. بعلاوه، غزها با بلغارهای ولگای وسطی ارتباط دائم داشتند، و از طرف جنوب، مخصوصاً در امتداد سیر دریا، با مسلمانان همسایه بودند.

II ـ طوایف غز در ممالک اسلامی شرقی. بر طبق بعضی اخبار، ترکانی که در هنگام خروج (ح ۱۵۹ هق) مقنع در عهد خلافت مهدی عباسی او را یاری کردند از طوایف غز بودند، و چون کار مقنع به ضعف گرایید وی را رها نمودند. از مجموع مآخذ چنین برمیآید که، مقارن عهد مهدی و مقنع، اسلام در میان غزان رواجی نداشته است، ولی در اواخر قرن ۳م هق اسلام در بین آنها رواج یافت. پیش از این زمان، غزها، مانند همه‌ی ساکنان آسیای مرکزی، تا حدی تحت تأثیر مذاهب

(۱) intrinsic (۲) extrinsic (۳) Preyer (۴) Thorndike (۵) Woodworth

بودائی، مانوی، مسیحی نسطوری، و یهودیت خزرها قرار داشتند. غزها از راههای گوناگون با اسلام آشنا شدند، نخست از طریق حمله‌ها و حمله‌های متقابل بین آنان و غازیان مسلمان عهد سامانیان (← غازی) در مرزهای جنوبی سرزمین‌های غزها، و اسیرانی که طرفین از یکدیگر گرفتند؛ دوم، به وسیله‌ی فعالیتهای بعضی از صوفیان مرزها، و بالاخره، و شاید مهمتر از همه، از طریق بازرگانی. دین اسلام به همه‌ی غزها نرسید، و غزهای ساکن نقاط دورافتاده‌ی غربی از دعوت اسلامی محروم ماندند، و بازماندگان آنان که بعدها به خدمت ارتش بیزانس درآمدند به مسیحیت گرویدند.

گسترش غزها به طرف جنوب از سالهای اخیر قرن ۴م هق آغاز شد، و پس از آن، مخصوصاً در دهه‌ی چهارم قرن ۵م، به وسیله‌ی خاندان معروف غز به نام سلاجقه به اوج خود رسید. از اواخر قرن ۴م هق، نام ترکمن ظاهراً به شعبه‌ی بزرگی از طوایف غز اطلاق شده است.

طوایف غز در سلطنت (۵۱۱–۵۵۲ هق) سلطان سنجر، به سبب استیلای گورخانیان بر مساکن آنها در ماوراء النهر، ناچار مساکن خود را رها کرده به خراسان آمدند، و هر سال ۲۴٬۰۰۰ رأس گوسفند به عنوان خراج به مطبخ سلطان میدادند. اما چون فرستاده‌ی خوانسالار سلطان در اخذ این گوسفندها تعدی و بدرفتاری کرد، او را کشتند، و چون امیر قماج (والی بلخ)، به سبب دوستی و ارتباطی که غزها با دشمن دیرین او زنگی ابن علی (امیر طخارستان) داشتند، از آنان رنجش داشت، به پیشنهاد خود و به امر سلطان سنجر، لشکر به حدود مساکن آنها برد، ولی غزان او را با پسرش شکست دادند، و به قولی کشتند، اما، چون از تلافی و انتقام سلطان سنجر میترسیدند، اظهار پشیمانی نمودند، و از در طاعت درآمدند. سنجر عذر آنها را نپذیرفت، و به آنها حمله برد، ولی عاقبت از آنان شکست خورد (جمادی الاولی ۵۴۸ هق)، و خودش با زوجه‌اش به دست غزان اسیر شد. غزان امرای سنجر را کشتند، اما خود او و زوجه‌اش را به ظاهر حرمت کردند، و نزد خود نگهداشتند. پس از آن، غزان به مرو ریخته در طی ۳ روز متوالی آن را غارت کردند، و بسیاری از مردم را گرفته شکنجه کردند، تا نهانگاه ذخایر و اموال خویش بازگویند. سپس، از مرو به نیشابور رفتند، و چون اهل نشابور چند تن از آنها را کشتند، آنها، به انتقام کشتگان خویش، شهر را غارت کردند، و مردم را از دم تیغ گذرانیدند، و مسجد بزرگ زیبای شهر را بسوختند، و مردم را خاک نرم در دهان میکردند تا خفه میشدند، و عده‌ای از مشاهیر علما را بدینگونه هلاک کردند. غزان، جز هرات و دهستان، سایر بلاد خراسان را کندند و کاویدند و غارت کردند و یا سوختند؛ شهرهائی آباد–چون مرو، بلخ، طوس، نیشابور، و سرخس–دستخوش قتل و غارت آنها گشت، و مساجد و بقاع و ابنیه و آثار بلاد و قری اکثر ویران گشت.

سنجر مدت ۳ سال و چند ماه در دست امرای غز اسیر بود، و آنها در آن مدت وی را، بنا بر مشهور، شب در قفس آهنین میکردند، و روز بر تخت مینشاندند، و به نام او احکام و فرمانها اجرا میکردند، و چون زوجه‌ی سنجر نیز در دست آن قوم گرفتار بود، سلطان در صدد فرار برنمیآمد. در مدت گرفتاری سنجر، چون او فرزند ذکور نداشت، امرای وی یک چند برادرزاده‌اش سلیمانشاه سلجوقی (پسر سلطان محمد ابن ملکشاه) را به نیشابور آورده موقتاً به سلطنت نشاندند (جمادی الاخری ۵۴۸)، اما او تاب زد و خورد با غزان را نیاورده به عراق بازگشت (صفر ۵۴۹ هق). پس از آن، امرای مزبور محمود خاقان، خواهرزاده‌ی سنجر، را از ماوراء النهر خواسته موقتاً به سلطنت نشاندند، و او، به کومک مؤید آی ابه، قسمت عمده‌ی خراسان را از دست غز بیرون آورد، و چندی بعد، مؤید آی ابه وسیله‌ی فرار سنجر را، که زوجه‌اش ترکان خاتون وفات یافته بود، فراهم نمود؛ بعد از وفات سنجر، محمود خاقان و مؤید آی ابه همچنان به مبارزه با غزان اهتمام کردند، مع هذا، یک بار دیگر مغلوب غز شدند (شوال ۵۵۳ هق). غزان باز در خراسان غارت و فتنه کردند. استیلای غز بر خراسان قتل و غارت و خرابی و فساد بسیار به بار آورد. تصویری از این حادثه راالبته نه خالی از اغراقات شاعرانه‌در قصیده‌ی معروف رائیه‌ای که انوری از زبان اهل خراسان به محمود خاقان فرستاده است، و او را به امارت خراسان دعوت کرده، میتوان یافت.

عاقبت، غزان مقهور خوارزمشاهیان شدند، اگرچه یک تن از آنان به نام ملک دینار بعدها در کرمان کسب قدرت کرد.

با تأسیس امپراطوری مغول در قرن ۷م هق، غزان ضمیمه‌ی اتباع مغول یا از قلمرو مغولان طرد شدند، و از این به بعد نام آنان به عنوان نام طایفه‌ای موجود برافتاد، و حال آنکه نام ترکمن هنوز باقی است. مقارن این ایام، غزهائی که با مغول مواجه شدند، به یاد گذشته‌ی خود و برای بزرگداشت نیاکان خود، افسانه‌ای به نام افز خان نیای اساطیری غزان، را پرداختند که از آسیای مرکزی (به زبان اویغوری) تا در آسیای صغیر رواج یافت.

III ـ غزان در ممالک اسلامی غربی، در قرون وسطی، عنوان غز به سربازان ترک یا ترکمن مزدوری اطلاق شده است که دو بار، از طریق مصر، در افریقای شمالی نفوذ کردند. نخستین غزها در میان سپاهیانی بودند که عبدالمؤمن موحدی در ۵۵۳ هق برای فتح افریقیه فرستاد. در ۶۶۰ هق، موج تازه‌ای از غزان در افریقای شمالی آشکار گردید، که به عنوان کردهای فراری از مقابل هولاکو خان از آنان یاد شده است.

غزال: ← محمد، قسمت ۳۷.

غزال (qazāl)، آهوئی زیبا از نوع گازلا (*Gazella*). قریب ۲۵ جنس آن در افریقای شمالی و شرقی و در آسیای جنوبی زندگی میکنند. غزال دارای چشمان درشت سیاه است، و نر و ماده‌ی بیشتر جنسهای آن شاخهای سیاه گرد دارند. غزالها گیاهخوارند، و بعضی از آنها در کوهستانها، ولی بیشترشان در دشتهای شنی زندگی میکنند. موی غزال نرم و کوتاه و معمولاً به رنگ زرد مایل به قهوه‌ای است، ولی بعضی غزالها خالهای سیاه و سفید دارند. از جنسهای آن غزال ایرانی (*G. subgutturosa*) است. غزال ظریف‌اندام و بسیار چابک است، و حتی تندروترین تازیها کمتر به سرعت غزال میدوند. در حال دویدن به بالا میجهد، و به همین جهت، وقتی به سرعت میدود چنان مینماید که گوئی در پرواز است. گوشت غزال بسیار لذیذ است.

زیبائی و برق و سیاهی و حالت ملایم چشمان غزال معروفست، و شعرا اغلب در باب این اوصاف چشم غزال اشعاری سروده‌اند، و چشمهای زنان را بدان تشبیه کرده‌اند.

در کتابهای حیوانشناسی اسلامی، غزالان به سه شکل و رنگ وصف شده‌اند. نخست دسته‌ای که آنها را ریم (rim) [جمع آن آرام] میخوانند، و آنها آهوانی هستند به رنگ سفید خالص، که بیشتر در ریگزارها زندگی میکنند. دسته‌ای به نام اعفر (a'far) (مؤنث آن عفراء) خوانده می‌شود، و آنها به رنگ مایل به قرمزی هستند، با گردنهای کوتاه، و از نظر سرعت در دویدن از همه‌ی انواع ضعیفترند. نوع دیگری، که در عربی آنها را آدم میخوانند، دارای گردنهای دراز و دست و پاهای بلند هستند. از خصایص غزالان رمندگی و تیزچشمی است، و در ادبیات عرب و ادب فارسی، غزال نماد معشوقگان و زنان زیباست (بیشتر با توجه به زیبائی چشم غزال، و سیاهی آن، و طرز نگاه کردنش، که از زیبائی و شکوه سرشار است). نوعی خاص از غزال را غزال مشک (آهوی مشکین) میخوانند، و غزال مشک را در کتابهای حیوانشناسی اسلامی بدینگونه وصف کرده‌اند که دارای دست و پای ظریف و رنگش سیاه است، و دارای دو شاخ سفید کوچک میباشد، که از زیر فک این حیوان بیرون آمده است. گویند این حیوان از تبت به هند میرود، و در آنجا مشک خویش را می‌افکند، و این مشک خونی است که در فصل معینی از سال در ناف این آهو جمع میشود. گویند بوی مشک در آن نواحی محسوس نمیشود تا هنگامی که آنرا به سرزمینهای دیگر حمل کنند.

غزالی (qazzāli, qazāli) یا **امام محمد غزالی**، شهرت **ابوحامد محمد ابن محمد ابن محمد ابن احمد طوسی**، معروف به **زین‌الدین** و ملقب به **حجة‌الاسلام**، ۴۵۰–۵۰۵ هق، یکی از بزرگترین علما و متفکرین اسلام، و صاحب تألیفات بسیار مشهور در فقه و اصول، فلسفه و منطق، تفسیر، عرفان، و اخلاق.

۱ـ زندگینامه. تولد غزالی در شهر تُوقان طوس بود، و پدرش مردی درویش و عابد بود، و به هنگام مرگ، احمد ابن محمد رادکانی را وصی دو پسرش محمد و احمد (← غزالی، احمد) قرار داد. غزالی مقدمات علوم را در طوس فرا گرفت، و مختصری از فقه نزد احمد ابن محمد رادکانی خواند. بعد به جرجان نزد امام ابونصر اسماعیلی رفت و به تحصیل فقه پرداخت، و باز به طوس برگشت، و پس از چندی به نیشابور رفت، و جزو شاگردان امام الحرمین، از فقهای شافعی مشهور عصر خود، درآمد. پس از وفات (۴۷۸ یا ۴۷۹ هق) امام الحرمین، غزالی از نیشابور به مُعَسکَر (لشکرگاه نزدیک نیشابور) نزد خواجه نظام‌الملک، وزیر معروف الب ارسلان و ملکشاه سلجوقی، رفت و مورد احترام او و ملکشاه قرار گرفت. در ۴۸۴ هق، در حالی که ۳۴ سال بیش نداشت، به تدریس در مدرسه‌ی نظامیه‌ی بغداد، که

بزرگترین مدارس (دانشگاهها) آن عصر بود، دعوت شد، و در ماه ذیقعده و به قولی در جمادی الاول همان سال به کرسی تدریس آن مدرسه قرار گرفت؛ در ۴۸۷ هق، شاهد مراسم بیعت مردم با خلیفه مستظهر بالله گردید. در رجب ۴۸۸ هق دچار آشفتگی خاطر و بحران روحی شد، و در ذیقعده‌ی همان سال تدریس در نظامیه را ترک کرد، و در ذیحجه، به عنوان سفر حج، از بغداد بیرون رفت، و رهسپار دمشق شد، و از آنجا به بیت المقدس رفت، و معروفترین کتاب خود یعنی احیاء علوم الدین را در آن شهر تألیف کرد. در ۴۹۸ هق به سفر حج رفت، و از آنجا به وطن خود، شهر طوس، مراجعت کرد. بعضی گفته‌اند که به مصر و اسکندریه نیز سفر کرده بوده است. پس از مدتی اقامت در طوس، غزالی به درخواست سلطان سنجر و به اصرار وزیرش فخرالملک ابن خواجه نظام‌الملک در ذیقعده‌ی ۴۹۹ هق از طوس به نیشابور رفت، و به تدریس در مدرسه‌ی نظامیه‌ی نیشابور منصوب شد، و مدت یک سال به تدریس در آنجا اشتغال داشت. و در همین شهر کتاب المنقذ من الضلال را نوشت. پس از آن، در ۵۰۰ هق از تدریس در نظامیه‌ی نیشابور استعفا کرد، و باز به طوس برگشت، و به عبادت و خلوت و تعلیم و ارشاد پرداخت، و در نزدیکی خانه‌ی خود خانقاهی برای صوفیه و مدرسه‌ای برای طلاب بنا کرد. در ۵۰۴ هق، که ابوالحسن کیای هراسی طبری (kiāye harrāsie tabari)، همشاگردی غزالی و مدرّس مدرسه‌ی نظامیه‌ی بغداد، وفات یافت، بار دیگر از غزالی طلب کردند که به تدریس در نظامیه‌ی بغداد بپردازد، ولی او به شدت از قبول این امر امتناع ورزید. نامه‌ای که غزالی در باره‌ی امتناع از تدریس به ضیاءالملک احمد ابن خواجه نظام‌الملک، وزیر محمد ابن ملکشاه سلجوقی، نوشته است در دست است. غزالی بامداد روز دوشنبه‌ی ۱۴ جمادی الثانی سال ۵۰۵ هق در طابران طوس وفات یافت، و همانجا مدفون شد. غزالی فرزند پسر نداشت، و از او دخترانی باقی ماندند.

۲ـ عقاید غزالی. چنانکه از شرح حال غزالی دیده میشود، او تا سال ۴۸۸ هق، که ح ۳۸ سال داشت، از فقهای معروف فقه شافعی در زمان خود بوده است، و شهرت او در تدریس و مباحثه و مناظره با علما و غلبه بر آنان سرتاسر عالم اسلامی را فرا گرفته بوده است. از آن سال ناگهان دوچار بحرانی روحی میگردد، و میل به انزوا و خلوت و دوری از مقامات دنیوی و شهرت و جاه‌طلبی در او قوت میگیرد، و با خواندن کتب تصوف، میل شدید به عرفان و تصوف پیدا میکند، و پشت پا به تدریس میزند، و برای اینکه بهتر بتواند در خلوت مشغول ریاضت و تزکیه‌ی نفس گردد، از بغداد خارج میشود، و به دمشق و بیت المقدس میرود، و کتاب احیاء علوم الدین را که، از بزرگترین کتب اخلاق عرفانی و تصوف است، تألیف میکند. بنا بر این، غزالی تا سال ۴۸۸ هق عالم و مفتی و فقیه و مدرس است، و از آن به بعد عارف و صوفی و زاهد و متفکر است، و از مناظره و بحث و جدل بیزار و به عبادت و تفکر و ارشاد اخلاقی راغب است.

غزالی در فقه به مذهب شافعی و در اصول دین به مذهب اشعری بود. ولی این هر دو علم را از روی استدلال و اجتهاد شخصی میدانست نه به تقلید صرف. در کتاب تهافت الفلاسفه بر تعالیم فلاسفه و مخصوصاً مشائین تاخت، و عقاید ایشان را در ازلی و ابدی بودن عالم، و وجود بسیط بودن خداوند، و اعتقاد به افلاک، و مجرد بودن نفس انسان رد کرد، و در سه مسئله آنان را تکفیر کرد، اول در عقیده‌ی آنان به قدیم بودن عالم (جهان را آغازی نیست)؛ دوم عالم نبودن خداوند به جزئیات (فلاسفه میگویند خداوند تنها به کلیات عالم است و علم او نمیتواند به جزئیات تعلق گیرد، زیرا جزئیات حوادث متغیر و متجدد این عالمند، و علم به آن هم باید متغیر و متجدد باشد، و چون علم خداوند عین ذات اوست، لازم میآید که ذات خداوند محل تغییر و حوادث باشد و این محال است)؛ سوم انکار معاد جسمانی.

غزالی با اسماعیلیه و باطنیه نیز مخالف بود، و در رد ایشان کتاب نوشت. در اخلاق چنانکه گفتیم پیرو اهل تصوف بود. در کتاب المنقذ من الضلال شرح سیر معنوی خود و بدور انداختن تقلید را بیان میکند، و شرح میدهد که چگونه نخست در همه چیز شک کرد و پس از آن به اجتهاد و استدلال در پی وصول به حقیقت برآمد، و نخست از کلام شروع کرد و آن را کافی ندانست. آنگاه روی به فلسفه آورد، ولی متوجه شد که آن هم دردی را دوا نمیکند، و فلاسفه مخصوصاً در الاهیات دوچار اشتباهات هستند (کتاب تهافت الفلاسفه را به همین منظور نوشته است). پس روی به مذهب باطنیان آورد و آن را هم باطل دانست (کتابهای المستظهری، حجة الحق، و القسطاس المستقیم را در رد باطنیان نوشت)، و پس از این سه مرحله بود که روی به تصوف آورد، و مؤلفات این طایفه را مانند قوت القلوب و تألیفات حارث محاسبی و آثار شبلی و جنید بغدادی و بایزید بسطامی خواند، و تحت تأثیر آن قرار گرفت، و عملا نیز از علائق دنیوی جاه و مقام بگسست، و به خلوت و عبادت و ارشاد معنوی طالبان پرداخت.

۳ـ تألیفات غزالی. غزالی در نامه‌ای فارسی که به فرمانروای سلجوقی (سلطان محمد سلجوقی یا سلطان سنجر) نوشته است میگوید که در ۵۳-سالگی نزدیک به ۷۰ کتاب در علوم دین تصنیف کرده است، ولی بعضی عده‌ی تألیفات او را تا ۲۰۰ و حتی ۴۰۰ هم نوشته‌اند. مشهورترین تألیفات او کتاب احیاء علوم الدین یا احیاء العلوم است، که از مهمترین کتب عالم اسلام است، و در اخلاق و تصوف و مسائل دینی است، و مکرر به طبع رسیده است. بعضی از تألیفات دیگرش عبارتند از المستصفی (al.mostasfa)، در علم اصول فقه، که از کتب بسیار معتبر این فن به شمار میرود؛ کتاب کیمیای سعادت، به فارسی، که در اخلاق و تصوف و مسائل دینی است، و از شاهکارهای نثر فارسی است؛ مقاصد الفلاسفه، که مقدمه‌ای است بر تهافت الفلاسفه (کتاب مقاصد الفلاسفه تقریباً همان مطالب دانشنامه‌ی علائی ابن سینا است)؛ تهافت الفلاسفه، که از کتب بسیار مشهور در عالم اسلام است، و سر و صدای زیادی برانگیخته است، و ابن رشد، فیلسوف معروف مغربی، کتاب تهافت التهافت را در رد آن نوشته است؛ نصیحة الملوک، به فارسی، در حکمت عملی و اخلاق؛ کتاب الوسیط (al.vasit)، از کتب بسیار معتبر در فقه شافعی، کتاب الوجیز (al.vajiz)، که باز از جمله‌ی کتب معتبر در فقه شافعی است، و در باره‌ی آن گفته‌اند که اگر غزالی دعوی نبوت میکرد در معجزاتش کتاب الوجیز کافی بود؛ کتاب معیار العلم، در منطق؛ کتاب المنقذ من الضلال، که غزالی در آن شرح حال و سیر معنوی خود را ذکر میکند، کتاب المنخول (al.manxul) در علم اصول. تألیفات غزالی چنانکه گفتیم خیلی زیاد است، و بعضی کتب هم به او نسبت داده‌اند که صحیح نیست.

غزالی، احمد (qazzāli, qazāli) [ابوالفتوح احمد ابن محمد]، ف ۵۲۰ هق، از فقهاء و زهاد و عرفای معروف عصر خویش، که بیشتر به زهد و تصوف و وعظ اشتهار یافته است، برادر کوچک امام محمد غزالی. شیخ طریقت او ابوبکر نساج است، که شیخ امام غزالی نیز بوده است. از شاگردان او در تصوف شیخ ابوالفضل بغدادی، عین‌القضاة همدانی، ← ابوالنجیب سهروردی، و سنائی غزنوی بوده‌اند. پس از کناره‌گیری امام محمد غزالی از تدریس در نظامیه‌ی بغداد، احمد غزالی مدتی به نیابت از او تدریس میکرده است. صاعد ابن فارس لبانی (sā'ede 'bne fārese labbāni) مواعظ او را در بغداد در ۸۳ مجلس جمع کرده و در دو مجلد ترتیب داده بوده است، و ابن الجوزی بعضی از آن مجالس را نقل کرده است. از تألیفات او سوانح العشاق است. از آثار دیگرش لباب الاحیاء (خلاصه‌ای از کتاب احیاء علوم الدین برادرش)، کتاب الذخیره فی علم البصیره، کتاب موسیقی و سماع تَوارق الإلْماع فی الرد علی من یُحَرِّم السَّماع (در تجویز موسیقی و سماع)، و کتاب التجرید فی کلمة التوحید است. وفاتش در ۵۲۰ هق در قزوین اتفاق افتاد، و بعضی هم تاریخ وفاتش را ۵۲۷، ۵۱۷، ۵۱۹، و یا ۵۰۴ نوشته‌اند. احمد غزالی به فارسی و عربی شعر میگفته است.

غزالی، امام محمد: ← غزالی.

غزالی مشهدی (qazālie mašhadi)، ح ۹۳۶-۲۷ رجب ۹۸۰ هق، شاعر پارسی‌گوی ایرانی. غزالی در نتیجه‌ی تهمتهائی که به عقاید وی وارد ساختند، در زمان شاه طهماسب I صفوی، از ایران به هند گریخت، و به خدمت علیقلی خان مشهور به خان زمان، حاکم جونپور و یکی از سرداران اکبر پیوست. بعد از ۹۷۴ هق، به دربار اکبر راه یافت، و مورد احترام آن پادشاه واقع شد، و لقب ملک‌الشعرائی یافت. در آنجا با فضلا و شعرای دربار اکبر، از جمله فیضی دکنی، مصاحب شد. عاقبت در احمدآباد گجرات درگذشت. کلیات دیوان او را از ۷۰٬۰۰۰ تا ۹۰٬۰۰۰ بیت گفته‌اند. از کلیات اشعارش، آثار الشباب، اسرار مکنوم، نقش بدیع، رشحات الحیات، و مرآت الکاینات است. غزالی مسلک عرفانی داشت و به سبک هندی شعر میسرود.

غزاة: ← غزوه.

غزل (qazal) [عربی، = سخنگوئی با زنان]، شعری از ۷ تا ۱۳ بیت، و گاه کمتر یا بیشتر، همه بر یک وزن، و یک قافیه در هر دو مصراع مطلع و همه‌ی مصراعهای دوم، که برای بیان احوال درونی گوینده و راز و نیازهای عاشقانه به کار میرود. صوفیان غزل را در بیان افکار عارفانه نیز به کار برده‌اند. بیتهای غزل، بر خلاف دیگر انواع شعر، بیشتر چنان است که با هم در معنی پیوستگی ندارند، یعنی هر یک در معنی تمام و مستقل از

دیگری است. بیتی را که بنای سرودن غزل بر آن نهاده شده است، و نیز بهترین بیت غزل را، بیت الغزل (beyto 'l-qazal) خوانند.

غزل در زبان فارسی، با اینکه از دوره‌ی شهید بلخی و رودکی وجود داشته و در آثار شاعران دوره‌های بعد به غزلهای این دو شاعر اشاراتی میرود، اما به طور مستقل از قرن ۵م هق شیوع و رواج مییابد، و پیش از این دوره، بیشتر تغزلهای آغاز قصاید است که به عنوان غزل تلقی میشد. غزل عاشقانه‌ی فارسی از روزگار انوری ابیوردی تشخص بیشتری مییابد، و در روزگار سعدی به کمال خود میرسد. در کنار این نوع غزلها، کوشش شاعران عارف‌مشرب، گونه‌ی دیگری از غزل به وجود میآورد که سرآغاز آن غزلهای سنائی است، و در دیوان عطار نیز ادامه‌ی آن دیده میشود، و در غزلیات جلال‌الدین رومی به اوج میرسد. از قرن ۷م هق به بعد، در بعضی از شاعران مانند حافظ این دو گونه‌ی غزل به یکدیگر میآمیزد، و حوزه‌ی معانی غزلی از دایره‌ی عشق و عاشقی‌خواه عشق انسانی و خواه عشق الاهی‌وسعت بیشتری مییابد، و مجموعه‌ای از معانی زهدی و عرفانی و عشقی و فلسفی و اجتماعی، و حتی زندقه و الحاد هم، زمینه‌ی معنوی غزلها را تشکیل میدهد. با اینهمه، رنگ عمومی شعرها همان عشق است و زمزمه‌های عاشقانه. در دوره‌ی شاعران معروف به شعرای سبک هندی، غزل بیشتر معنی قالب و شکل به خود میگیرد، و در قالب خاص غزل، انواع مضامین و تخیلاتی که هیچ ارتباطی با معانی عشقی ندارد، عرضه میشود، به حدی که در دیوان بعضی از این شاعران ممکن است خواننده چندین شعر در قالب غزل بخواند که هیچ رنگی از عشق و معانی عشقی در آن دیده نشود. کلیت و عدم تشخصی که معشوق در شعر فارسی داشته سبب شده که از قرن پنجم به بعد تفاوت آشکاری میان غزل مذکر (mozakkar) (غزلی که مخاطب و معشوق در آن مرد است) و غزل مؤنث (mo'annas) (غزلی که معشوق و مخاطب در آن زن است) دیده نشود، ولی تمایل به غزل مذکر از نخستین ادوار شعر فارسی به خوبی آشکار است، و اغلب تغزلهای فرخی سیستانی و دیگر شاعران قصیده‌سرای از مقوله‌ی غزل مذکر به شمار میرود. نفوذ ترکان سپاهی در جامعه‌ی قرون ۴م، ۵م، و ۶م هق یکی از عوامل شیوع غزلهای مذکر در ادب فارسی است، و احتمالا تأثیر همین ترکان سپاهی است که در شعر عاشقانه‌ی فارسی (اعم از غزل مذکر و غزل مؤنث) مجموعه‌ای از تصاویر جنگی و رزمی مانند "تیر مژگان"، "کمند گیسو"، و "کمان ابرو" را به وجود آورده است.

غزل غزلها: ← غزلهای سلیمان.

غزل مذکر: ← غزل.

غزل مؤنث: ← غزل.

غزلهای سلیمان[1] (qazalhāye soleymān) یا **غزل غزلها**[2] (qazale)، کتابی از عهد که به صورت اشعار عاشقانه نوشته شده، و تألیف آن به سلیمان منسوب است. بسیاری از منتقدین آنرا از قرن ۳م قم میدانند. غزل غزلها به زیبائی و لطافت معروفست، ولی حفظ آن در شریعت یهود و مسیحی بدین عنوان است که این کتاب، به تمثیل و استعاره، محبت خدا را نسبت به قوم اسرائیل یا کلیسا یا نسبت به کسانی که خدا را دوست میدارند بیان میکند.

غزلیات (qazaliyyāt)، مجموع غزلهائی که شاعری سروده است؛ مانند غزلیات سعدی.

غزلیات قدیم، عنوان قسمت چهارم از غزلیات سعدی. قسمتهای دیگر عبارتند از طیبات، بدایع، و خواتیم.

غزنویان (qaznavīān)، سلسله‌ای (یا دو سلسله) از پادشاهان ترک‌نژاد در قرون ۴م-۶م هق، که چون مرکز دولت آنها غالبا شهر غزنه بوده است بدین عنوان معروف شده است (شجره‌نامه را در ص۱۸۵۸ ملاحظه کنید). یکی از این دو سلسله سلسله‌ی غزنویان آل البتکین است، و دیگری غزنویان آل ناصر، که سلسله‌ی غزنوی مشهور است، و عنوان غزنوی و غزنویان به طور مطلق ناظر به این سلسله میباشد، و این مقاله، ازقسمت II به بعد، در باب همین سلسله است.

در مقاله‌ی حاضر رؤوس مطالب راجع به تاریخ غزنویان میآید. برای کسب اطلاع بیشتر باید به مقالات جداگانه در کتاب حاضر در باب فرمانروایان سلسله و بزرگان عهد غزنوی رجوع کرد. برای تسهیل ارجاع، مقاله‌ی حاضر به شرح ذیل تقسیم شده است:

I- غزنویان آل البتکین
II- سلسله‌ی غزنویان آل ناصر (تأسیس)
III- تاریخچه‌ی سلطنت غزنویان آل ناصر
IV- تمدن عهد غزنوی
V- مشکلات تاریخی.

I- غزنویان آل البتکین. یکی از امرای عهد سامانی به نام البتکین (فد ۳۵۲ هق)، به سبب اینکه با منصور I سامانی اختلاف یافت، به جانب غزنه رفت، و آنجا را از دست امیر محلی آن، لاوک، خارج ساخت، و مستقلا به حکومت نشست، و بدین گونه، سلسله‌ی غزنویان آل البتکین را تأسیس کرد. بعد از وی، به ترتیب اسحاق ابن البتکین، پلکاتکین، و پیری‌تکین امارت یافتند، اما هیچ یک نتوانستند در مقابل سامانیان قدرت و استقلالی بهم‌رسانند.

II- تأسیس سلسله‌ی غزنویان آل ناصر (یا آل سبکتکین). این سلسله از نام مؤسس خود ناصرالدین سبکتکین نام گرفته است، که از امرای عهد سامانی و داماد البتکین بود، و با استفاده از ضعف پیری‌تکین، به یاری امرای همدست خود، پیری‌تکین را معزول کرد، و خود به امارت غزنه نشست (۳۶۶ هق)، و بدین گونه سلسله‌ی غزنویان آل ناصر (یا آل سبکتکین) را تأسیس کرد، که حد ۲ قرن (۳۶۶-۵۸۳ هق) بر ایران شرقی و افغانستان کنونی و قسمتی از هند استیلا داشتند، و سرانجام قلمرو آنان به قسمتی از پنجاب محدود شد. سبکتکین قسمتی از پنجاب را گرفت، و بر بلوچستان شمالی، غور، زابلستان، و طخارستان مستولی شد.

III- تاریخچه‌ی سلطنت غزنویان آل ناصر. دولت غزنویان در عهد سلطنت (۳۸۹-۴۲۱ هق) سلطان محمود غزنوی، پسر سبکتکین، به اوج قدرت و عظمت رسید. محمود برادر خود اسماعیل غزنوی را که، بر طبق وصیت سبکتکین، جانشین پدر بود، عزل کرد، و خود به استقلال به سلطنت نشست. سلطان محمود غزنوی بزرگترین پادشاه سلسله‌ی غزنوی و یکی از بزرگترین فاتحین مسلمان است. از لحاظ سیاسی، جلوس وی مصادف با زوال قدرت سامانیان بود، از اینرو، وی توانست با ایلک‌خانیان، که دولت سامانیان را در ماوراء النهر برانداخته بودند، سازش کند، و به موجب موافقتنامه‌ای، قلمرو سامانیان را بین خود و ایشان تقسیم نماید. دوران عظمت دولت شیعی آل بویه نیز سپری شده بود، و قلمرو آن دولت چندین بار مورد حمله‌ی سلطان محمود قرار گرفت، و این حملات خود خدمتی بود به قادر، خلیفه‌ی عباسی، که محمود با وی اتحاد اسمی داشت. سلطان محمود چندین بار به هند لشکر کشید. حدود امپراطوری وسیع وی در قسمت V از مقاله‌ی محمود غزنوی آمده است.

پس از مرگ محمود پسرش محمد غزنوی به سلطنت نشست، اما پس از چند ماه، با مخالفت برادرش مسعود (← مسعود I غزنوی)، که در زمان پدر حکومت اصفهان و ری داشت، مواجه شد، و از سلطنت خلع گردید، و به زندان افتاد. مسعود مردی خودرأی و جنگجو اما شرابخواره و فاقد استعدادهای سیاسی پدر بود؛ فتوحات محمود را در هند تعقیب کرد، و در استیصال آل بویه کوشید. در سلطنت وی، سلاجقه به تدریج از جیحون گذشتند، و رو به خراسان نهادند، و بالاخره بر آنجا مستولی شدند (۴۲۹ هق)، و در رمضان ۴۳۱ هق، در جنگ دندانقان، سلطان مسعود را شکستی سخت دادند، و متصرفات وی را در خاک ایران مالک شدند. مسعود، در راه عزیمت (۴۳۲ هق) به هند، به توطئه‌ی لشکریانش، که طمع در مال وی کرده بودند، مقید و محبوس شد، و چندی بعد در زندان به قتل رسید. پس از وی، محمد غزنوی به کوشش لشکریان شورشی مسعود چند ماه سلطنت کرد، ولی مودود غزنوی او را به قتل رسانید (۴۳۲ هق)، و خود به سلطنت نشست. بعد از مرگ (۲۰ رجب ۴۴۱ هق) مودود، منازعات خونینی بین مدعیان جانشینی وی درگرفت که سبب ضعف دولت غزنوی شد. سرانجام، پس از فتنه‌هائی که امرا و سرداران غزنوی برای تحکیم موقعیت خود برپا کردند، محمد ابن مودود، مشهور به مسعود II غزنوی را، که طفلی ۶ساله بود، به سلطنت برداشتند، اما سلطنت وی دوامی نیافت، و پس از چند روز، علی ابن مسعود غزنوی شریک وی در سلطنت گردید. این سلطنت مشترک جمعا دو ماه به طول انجامید، و سپس عبدالرشید غزنوی هر دو را خلع کرده خود به سلطنت نشست (رمضان ۴۴۱ هق). عبدالرشید در دوره‌ی سلطنت خود با همسایگان به مدارا زیست، اما موفق به تثبیت اوضاع داخلی نشد، و سرانجام طغرل کافرنعمت، از غلامان سلطان مسعود غزنوی، او را فرو گرفته به قتل آورد (۴۴۴ هق)، و چند ماهی سلطنت را غصب کرد، اما دوره‌ی اقتدار وی نیز طولی نکشید، و در همان سال، یکی از سرداران عبدالرشید غزنوی به نام نوشتکین سلاحدار (nuštakine selāhdār)، به

(۱)Song of Solomon (۲)Song of Songs

شجره‌ی غزنویان

همه‌ی سنوات هجری قمری و نشان‌دهنده‌ی دوره‌ی فرمانروائی است. برای اطلاع بیشتر، مقالات جداگانه در کتاب حاضر ملاحظه شود. با توجه به آخرین بند مقاله‌ی غزنویان، در باب اختلاف روایات در تاریخ جلوس و وفات بعضی از شاهان این سلسله، و نیز با توجه به این جدول و سنوات مذکور در آن، در سطر سوم مقاله‌ی ابراهیم غزنوی لفظ دهمین حذف شود. در مقاله‌ی بهرامشاه غزنوی تاریخ وفات وی به ۵۴۸ یا ۵۵۲ هق، در مقاله‌ی ابوالفضل بیهقی تاریخ سلطنت مسعود غزنوی به (۴۲۱-۳۲ هق)، و تاریخ سلطنت عبدالرشید غزنوی به (۴۴۱-۴۴ هق)، در مقاله‌ی پیری‌تکین عبارت "(شعبان ۳۶۶-۳۶۷ هق)" به (شعبان ۳۶۶ هق)، و در مقاله‌ی خسرو شاه غزنوی تاریخ جلوس وی به ۵۴۸ یا ۵۵۲ هق اصلاح شود.

غزنویان

I ـ غزنویان آل البتکین
یا غزنویان پیش از آل ناصر

البتکین (۳۵۱-۳۵۲)
اسحاق ابن البتکین (۳۵۲-۳۵۵)
بلکاتکین (۳۵۵-۳۶۴)
پیری‌تکین (۳۶۴-۳۶۶)

II ـ غزنویان آل ناصر
یا غزنویان آل سبکتکین

۱. سبکتکین (۳۶۶-۳۸۷)
۲. اسماعیل (۳۸۷-۳۸۹)
(مدتی به استقلال و مدتی با شرکت برادرش محمود)
۳. محمود غزنوی (۳۸۹-۴۲۱)
۴. محمد (ربیع الثانی-شوال ۴۲۱)
(چند ماه هم در ۴۳۲)
۵. مسعود I (۴۲۱-۴۳۲)
۶. مودود (۴۳۲-۴۴۱)
۷. مسعود II (۴۴۱)
(مجموعاً دو ماه و با شرکت عمش علی)
مجدود غزنوی
۸. علی ابن مسعود (۴۴۱)
(مجموعاً دو ماه و با شرکت برادرزاده‌اش مسعود II)
۹. عبدالرشید (۴۴۱-۴۴۴)
۱۰. فرخزاد (۴۴۴-۴۵۱)
۱۱. ابراهیم (۴۵۱-۴۹۲)
۱۲. مسعود III (۴۹۲-۵۰۸ یا ۵۰۹)
۱۳. شیرزاد (۵۰۸ یا ۵۰۹)
۱۴. ارسلانشاه (۵۰۹-۵۱۱)
۱۵. بهرامشاه (۵۱۱-۵۴۸ یا ۵۵۲)
(مدت کوتاهی هم در ۵۱۵)
۱۶. خسرو شاه (۵۴۸ یا ۵۵۲-۵۵۵)
۱۷. خسرو ملک (۵۵۵-۵۸۳)

کومک ترکی دیگر، او را بکشت، و فرخزاد غزنوی را که طفل در بند کرده بود آزاد نموده بر تخت نشاند. پس از وفات (صفر ۴۵۱ هق) فرخزاد، برادرش **ابراهیم غزنوی** جانشین وی شد. ابراهیم با سلاجقه پیمان صلح بست، و به موجب آن پیمان، ختلان، چغانیان، و قبادیان را به آنها واگذار کرد، و سپس با فراغ بال به توسعه‌ی متصرفات دولت غزنوی در هند پرداخت، و نفوذ از دست‌رفته‌ی آن دولت را در پنجاب برقرار کرد، و حکومت لاهور را به پسر خود **سیف‌الدوله محمود غزنوی** داد (۴۶۹ هق)، اما، چون سیف الدوله در صدد خلع قدرت از پدر برآمد، مقید و محبوس گشت. ابراهیم در شوال ۴۹۲ هق درگذشت، و پسرش **مسعود III غزنوی** به جای وی نشست. مسعود رشته‌های مودت با سلاجقه را حفظ کرد، و تا زمان مرگ (۵۰۸ یا ۵۰۹ هق) در صلح و آرامش زیست.

پس از مرگ مسعود III غزنوی، جنگ و برادرکشی بین سه تن از پسران او بر سر سلطنت درگرفت (← شیرزاد غزنوی؛ ارسلانشاه غزنوی؛ بهرامشاه غزنوی). در زمان بهرامشاه، کشمکش سختی بین وی و غوریان (← آل شنب) روی داد، و سرانجام علاءالدین جهانسوز غزنه را گرفت و به آتش کشاند. بعد از بهرامشاه، پسرش خسرو شاه غزنوی به تخت نشست (۵۵۲ هق)، و پس از مرگ (۵۵۵ هق) خسرو شاه، پسرش **خسرو ملک** غزنوی پادشاهی یافت، اما وی پادشاهی بیکفایت بود، و سرانجام از **معزالدین محمد سام غوری** شکست یافت، و سلسله‌ی غزنوی منقرض شد (۵۸۳ هق).

IV ـ تمدن عهد غزنوی. از سیماهای عمده‌ی تمدن غزنوی شکوفائی ادب پارسی در عهد این دولت است، که یکی از پربارترین ادوار تاریخ ادبیات ایران میباشد. در دوره‌ی اول از تاریخ این سلسله، یعنی از بدو تأسیس آن تا پایان سلطنت سلطان مسعود I غزنوی در ۴۳۲ هق، شعرای نامداری برآمده‌اند که هر یک رکن رکینی از کاخ باعظمت شعر فارسی بشمارند؛ از این جمله اند فردوسی، و سه نماینده‌ی بزرگ سبک خراسانی (← سبک، در ادبیات) یعنی عنصری، فرخی، و منوچهری. شاهان غزنوی، با ثروت هنگفت خود، غالباً برای ارضای میل خودخواهی و جاودانه کردن نام خویش، مشوق و حامی شعرا بودند و، با اعطای صله‌های گران به شعرائی که عمدةً در پی نام و نان بودند، مخصوصاً مدیحه‌سرائی را رونق فراوان دادند. سلطان محمود غزنوی در دادن صله‌های بیحساب نمونه بود، و به همین سبب بود که، بنا بر مشهور، ۴۰۰ شاعر در دربار وی گرد آمدند، و از این جمع، عنصری به حدی از ثروت و نعمت رسید که در باره‌ی او گفته‌اند، "آلات خوان از زر ساخت و دیگدان از نقره زد".

اما دربار غزنوی از برکت وجود مردان علم چندان بهره‌ای نداشت، و محمود، که در جلب شعرا و دانشمندان با پادشاهان معاصر خود رقابت داشت، شعرا و علمای دیبار مختلف را با مواعید نیکو و نوازشهای بسیار و در صورت لزوم با اعمال زور به درگاه خویش میخواند. در این باب در تاریخ بیهقی، ضمن شرح چگونگی انتقال افرادی از خاندان تبانیان به غزنه بنا به میل و اراده‌ی محمود، آمده است، که وی "دل در غزنین بسته بود، و هر کجا مردی یا زنی در صناعتی استاد یافتی اینجا میفرستاد". نیز در چهار مقاله حکایتی است دال بر اینکه سلطان محمود غزنوی ابوعلی سینا، ابوسهل مسیحی، ابن الخمار، ابوریحان بیرونی، و ابونصر عراق را که، در دربار مأمونیان بودند، به دربار خویش طلبید، و از این جمع، ابوعلی سینا و ابوسهل مسیحی دعوت وی را نپذیرفتند. اگرچه این حکایت خالی از لغزشهای تاریخی نیست، نشان‌دهنده‌ی کوششی است که محمود، از راه رقابت، برای جلب دانشمندان داشت. به طور کلی، دربار غزنوی عنایت و اقبالی را که خاندانهای فرمانروایان کوچک ایرانی در قرن ۴م و نیمه‌ی اول قرن ۵م هق به علوم و فلسفه داشتند نداشت، و به همین سبب، دربار غزنوی از چهره‌های درخشان علمی و فلسفی خالی بود.

سلطان مسعود I غزنوی، مانند پدرش محمود، در حمایت از اهل ادب کوشا بود، و به قول ابوالفضل بیهقی، کاتب فاضل و مورخ دقیق عهد مسعود، که تاریخ وی منبع مهمی از اطلاعات سیاسی و فرهنگی و اصول کشورداری در دوران مسعود است، "این خداوند شعر میخواست، و پس آن صلتهای شگرف میفرمود". بعد از محمود و مسعود نیز پادشاهانی از این سلسله حامی علم و ادب بودند، و از این میان بهرامشاه غزنوی را باید نام برد که نصرالله منشی کلیله و دمنه‌ی بهرامشاهی را در عهد او ترجمه و به نام وی کرد.

دیگر از سیماهای عمده‌ی عهد غزنوی تعصب مذهبی رایج در قلمرو سلاطین غزنوی بود، که عمدةً از تعصب ترکان غزنوی در مذهب تسنّن ناشی میشد (مثلا ← محمود غزنوی، قسمت VI). عدم اقبال سلطان محمود به فردوسی نیز ظاهراً ناشی از این بود که این شاعر گرانمایه را مردی رافضی و معتزلی‌مذهب به وی معرفی کرده بودند. کار سختگیری ترکان غزنوی نسبت به کسانی که مذهبی جز مذهب ایشان داشتند به جائی رسید که زمانی انتساب به مذهب باطنی وسیله‌ای برای شکنجه و قتل و مصادره‌ی اموال مردم شد، و چنانکه در تاریخ بیهقی آمده است، حنک را سلطان مسعود I غزنوی به جرم قرمطی بودن بر دار کرد. این تعصب دینی به کنار تحقیقات و مطالعات علمی نیز صدمه زد، و دانشمندان بزرگی مانند ابوعلی سینا و ابوسهل مسیحی، که در دربار مأمونیان خوارزم بودند، از ترس تعصب محمود، به قسمتهای غربی ایران، که تحت حکومت سلسله‌های کوچک ایرانی عاری از تعصب و طرفدار دانش بود، فرار کردند. از آثار این تعصب دینی یکی هم نشر اسلام در قسمتهائی از شبه قاره‌ی هند بود از طریق لشکرکشیهای مکرر محمود به آنجا.

غزنویان در امر کشورداری مخصوصاً از سامانیان تقلید کردند و، به کومک دستیاران ایرانی خود، آیین مملکتداری و اصول اداری و سازمان نظامی و بنیادهای اجتماعی ایران را پذیرفتند. در سلطنت سلطان محمود غزنوی، غزنه به اوج رونق و آبادانی رسید، و این از آثار غنائم هنگفت و ثروتهای بیکرانی بود که محمود پس از فتوحات خود در هند به آن شهر میآورد. متأسفانه، از این پایتخت پرشکوه امروزه جز ویرانه‌ای بر جای نمانده است، و از گزارشهای وقایعنگاران چیزی جز این به دست نمیآید که معاصرین پادشاهان غزنوی از آراستگی کاخها و شکوه و جلال مهمانیهای تشریفاتی که در آنها صورت میگرفته، و از مجموعه‌های هنری که با فتح هند در آن کاخها جمع شده بود، دوچار شگفتی میشده‌اند. به طور کلی مجموعه‌ی آثار گوناگونی که از دوره‌ی غزنوی بر جا مانده است دلالت بر هنری دارد که در پناه غزنویان شکوفان گردید. آثار بناهای عظیمی از عهد غزنوی، از مناره‌های غزنه گرفته تا مقبره‌ی ارسلان جاذب در سنگ‌بست، به دست آمده است. ویرانه‌های لشکری‌بازار در محل اردوی محمود در حومه‌ی بست، که جایگاه مقبول محمود بوده است، نیز مجموعه‌ای است از آثار معماری عصر غزنوی. اهمیت آثار مکشوفه در لشکری‌بازار مخصوصاً از این جهت است که این آثار نموداری از هنرهای تجملی آن دوره است، و از آن میان، هنر کاشیسازی بیش از همه جلب توجه میکند.

۷ ـ مشکلات تاریخی. نکته‌ای که در تاریخ سلسله‌ی غزنویان باید مورد توجه باشد، اختلاف اخبار و روایات در باره‌ی آغاز و انجام این دولت است، چنانکه در تاریخ گزیده عمر این دولت با مرگ (۵۵۵ هق) خسرو شاه غزنوی پایان میگیرد، و حال آنکه، بنا به قول صاحب طبقات ناصری، پس از وی پسرش خسرو ملک غزنوی در لاهور به تخت مینشیند، و با فتح (۵۸۳ هق) لاهور به دست معزالدین محمد سام، و سپس قتل (۵۹۸ هق) خسرو ملک، سلسله‌ی غزنویان منقرض میشود. حتی صاحب طبقات ناصری، که از مآخذ مهم تاریخ غزنویان است، از شیرزاد غزنوی، که به قول تاریخ گزیده بعد از مسعود III غزنوی حدود یک سال سلطنت کرده است، اصلا اسم نبرده است. همچنین است اختلاف اقوال در باب تاریخ جلوس یا وفات بعضی از شاهان این سلسله، مثلا تاریخ مرگ بهرامشاه غزنوی را در مآخذ مختلف ۵۴۱، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۷، ۵۴۸، و ۵۵۲ هق، و تاریخ قتل خسرو ملک غزنوی، آخرین پادشاه سلسله‌ی غزنویان را، ۵۸۷ هق، "احتمالا در اواخر ۵۸۵ هق"، و نیز ۵۹۸ هق ضبط کرده‌اند.

غزنویان آل البتکین: ← غزنویان.
غزنویان آل سبکتکین: ← غزنویان.
غزنویان آل ناصر: ← غزنویان.

غزنه (qazna) یا **غزنین** (qaznin) یا **غزنی** (qazni)، شهر (جمع ح ۲۵'۰۰۰)، مرکز حکومت اعلائی به همین نام، ش افغانستان، واقع بر آب‌پخشان دو رود ارغنداب (arqandāb) و ترنک (tarnak). به فاصله‌ی ۱۴۵کیلومتری جغ کابل واقعست.

صورت اصلی نام آن ظاهراً گنزک (ganzak) بوده است، و شهر از ادوار پیش از اسلام شهر معتبر ناحیه‌ی زابلستان بوده. ظاهراً قدیمترین ذکری که از این شهر رفته است از قرن ۲م ب‌م در آثار بطلمیوس است. آیین بودا در این ناحیه راه داشته است، زیرا در کاوشهای اخیر، اماکن و بسیاری مجسمه‌های بودا کشف شده است. تاریخ شهر در سه قرن اول بعد از اسلام روشن نیست. در اواخر قرن ۳م هق یعقوب لیث و عمرو لیث به غزنه و کابل رسیدند. از قرن ۴م هق به بعد، که غزنه کمابیش تابع سامانیان شد، تاریخ آن نسبةً روشن است. در ۳۵۱ هق البتکین در آنجا مستقر شد. در ۳۶۶ هق سبکتکین در غزنه به قدرت رسید، و سلسله‌ی غزنویان آل ناصر را تأسیس نمود. در عهد این سلسله، غزنه به اوج رونق خود رسید، و پایتخت امپراطوری وسیعی گردید. بعد از اینکه غزنویان سرزمینهای غربی خود را از دست دادند، غزنه و لاهور دو مرکز عمده‌ی آنها شد. در نیمه‌ی اول قرن ۶م هق سپاهیان سلجوقی دو بار غزنه را اشغال کردند (۵۱۰ یا ۵۱۱ و ۵۲۹ هق)، ولی بلای سختی که این شهر بدان گرفتار شد تاراج و ویرانی آن به دست علاءالدین جهانسوز بود در عهد سلطنت بهرامشاه غزنوی. عاقبت در ۵۵۸ هق غزنه بکلی از دست غزنویان خارج شد، و مدتی تحت اشغال گروهی از غزان درآمد، و سپس به آل شنب (غوریان) منتقل شد، و پایتخت معزالدین محمد سام گردید. پس از مرگ معزالدین، به دست تاج‌الدین یلدز افتاد، و در ۶۱۲ هق به خوارزمشاهیان منتقل شد؛ اما حکومت خوارزمشاه جلال‌الدین منکبرنی در غزنه دیری نپایید، و در ۶۱۸ هق که چنگیز شهر را تاراج کرد، وی از آنجا گریخت، و دوره‌ی رونق غزنه به پایان رسید. امیر تیمور آنرا به نوه‌ی خود پیر محمد جهانگیر بخشید (۸۰۴ هق). در ۹۱۰ هق ظهیرالدین محمد بابر غزنه را تسخیر کرد. نادر شاه، یک سال پیش از فتح کابل و حرکت به سوی دهلی، آنرا تصرف نمود. مقبره‌ی سلطان محمود غزنوی و مناره‌های مجاور آن (از آثار مسعود III و بهرامشاه غزنوی) از آثار تاریخی شهر است.

غزنی: ← غزنه.
غزنین: ← غزنه.
غزو: ← غزوه.
غزوات، جمع غزوه، ← غزوه.

غزوه (qazva) یا **غزو** (qazv)، تاخت بر دشمن، مخصوصاً برای گرفتن غنیمت. در اصطلاح سیره‌نویسان (نویسندگان شرح حال حضرت محمد)، غزوه به سفر جنگیی که خود حضرت رسول در آن شرکت میکرد گفته شده است. سفرهای جنگیی که خود آن حضرت در آن شرکت نداشت سریه (sariyye) یا بعث (ba'ṯ) خوانده میشد. برای غزوات پیغمبر اسلام ← محمد.

در اصطلاح ادوار متأخرتر از دوره‌ی حضرت رسول جنگ با کفار را غزاة (qazāt) میگفتند، و جنگجویانی را که به جنگ کفار میرفتند غازی میخواندند. بسیاری از امرا و سلاطین، به جهت سفرهای جنگی به خاک کفار، لقب غازی یافته‌اند؛ از آن جمله است سلطان محمود غزنوی به خاطر جنگ با هندیان. کتبی را که در شرح غزوات حضرت رسول تألیف شده است مغازی (maqāzi) میخوانند.

غزوة الغابه: ← ذی قرد.
غزوه‌ی بدر اولی: ← محمد، قسمت ۲۳.

غزه[1] (qazza)، شهر (جمع ح ۱۰۰'۰۰۰)، لش مصر، به فاصله‌ی ۴کیلومتری دریای مدیترانه. از شهرهای باستانی فلسطین، و در ۸۰کیلومتری جغ اورشلیم واقعست. غزه عمدةً به سبب موقعیت تجارتی و سوق الجیشی خود از ایام باستانی تاکنون تاریخ پیوسته‌ای داشته است. تحوطمس III آنرا پایگاه لشکرکشی (ح ۱۴۸۰ قم) خود به سوریه قرار داد. در ح ۱۲۰۰ قم فلسطیان به فلسطین درآمدند، و غزه یکی از پنج شهر عمده‌ی آنان گردید. شمشون، پهلوان یهود، معبد غزه را بر سر خود و دشمنانش خراب کرد. پس از آنکه به دست یهودیان افتاد ویران گردید، ولی بعدها دوباره آباد شد. در ۳۳۲ قم، اسکندر مقدونی آنرا از ایران گرفت. در دوره‌ی رومیان از مراکز مسیحیت گردید. در ح ۵۰۰ ب‌م مدرسه‌ی ادبیات معروفی در آنجا دایر بود.

در زمان محمد ص، غزه شهری پررونق بود. بنا بر روایات اسلامی، مقبره‌ی هاشم ابن عبد مناف، جد پیغمبر، درین شهر است (ازینرو آنرا غزه‌ی هاشم نیز میخواندند). لشکریان اسلام در زمان ابوبکر آنرا مسخر کردند. امام شافعی نیز درین شهر تولد یافت (۱۵۰ هق). در جنگهای صلیبی، شهسواران پرستشگاه کلیسای قدیس یوحنا

(1) Gaza

را در آنجا بنا نهادند، که اینک مسجدی در محل آن قرار دارد. در ۱۱۷۰ صلاح‌الدین ایوبی شهر را غارت کرد، و در ۱۱۸۷ به تصرف آورد. ریشار شیردل چندی آنرا پس گرفت ولی سرانجام به دست مسلمین افتاد. ترکان در ۱۵۱۷ و ناپلئون در ۱۷۹۹ آنرا گرفتند. پس از جنگ I، در جزء فلسطین، تحت قیمومت بریتانیا درآمد. در ۱۹۴۸، در جنگ اعراب با اسرائیل، لشکریان مصر اشغالش کردند. در طی موافقتنامه‌ی فوریه‌ی ۱۹۴۹ مصر و اسرائیل، استیلای نظامی مصر بر باریکه‌ی غزه شناخته شد. **باریکه‌ی غزه** (ح ۳۸۰ کمم، جه ح ۲۵۱°۹۶۰) سرزمین ساحلی مستطیل‌شکلی است در قسمت جغ ناحیه‌ی فلسطین، که تحت حکومت مصر میباشد، و مهمترین شهر آن شهر غزه است. این ناحیه محل تصادمات مکرر بین نیروهای مصر و اسرائیل بوده. در ← پیکار سینا قوای اسرائیل آن را اشغال کردند. اکنون نیروی پلیس سازمان ملل عهده‌دار امنیت مرزی این ناحیه و حمایت از اردوهای عظیم پناهندگان عرب فلسطین است.

غزه، باریکه‌ی: ← غزه، شهر.

غزغاو (qaǰ.qāv) [از کزگاو، = ابریشم‌گاو] یا **یاک**[1] (yāk؛ از تبتی)، (*Bos grunniens* یا *Poephagus grunniens*، که مترادف آنست)، گاو درشت‌هیکل تبت و نواحی مرتفع مجاور آن در آسیای مرکزی. رنگ طبیعی آن قهوه‌ای مایل به سیاه است. ارتفاع شانه‌ی آن به ح ۱٫۸ متر و وزنش به ح ۵۴۵ کگ میرسد. رنگ اقسام اهلی‌



شده‌ی آن متفاوت و جثه‌ی آنها کوچکتر است. موی پشت یاک کوتاه و نرم ولی موی سینه و پا و دم بلند و مجعد میباشد. یاک اهلی‌شده برای بارکشی به کار میرود، و گوشت و شیر آن مورد استفاده است. موی یاک برای آراستن قلم به کار میرفت و گرانبها بود.

غساسنه: ← غسانیان.

غسان: ← غسانیان.

غسانیان (qassāniān) یا **غساسنه** (qasāsena) یا **آل جفنه**، قبیله‌ی عرب یمنی‌الاصل، که از عربستان جنوبی به جانب ل مهاجرت کردند، و عاقبت در مرزهای امپراطوری روم سکنی گزیدند (ح ۴۹۰)، و به مسیحیت گرویدند، و خراجگزار دولت روم شدند. غسانیان دولتی در سوریه تأسیس کردند، که با فتح سوریه به دست مسلمانان بکلی برافتاد.

به روایت نسبشناسان عرب، غسانیان شاخه‌ای از قبیله‌ی ازد بودند، که گویند، پس از شکستن سد مأرب، یمن را رها کردند، و به مکه رفتند. بعدها شاخه‌ای از آنان به ریاست عمرو ابن عامر (amre ʾbne āmer) به بادیة الشام رفتند، و گویند، به مناسبت آبی به نام غسان، که در کنار آن فرود آمدند، به غسانیان معروف شدند. عمرو ابن عامر مذکور را لقب مزیقیاء (mozayqiāʿ) داده‌اند، که ظاهراً ماخوذ از آیه‌ی ۱۹ سوره‌ی سبا (va mazzaqnāhom kolla momazzaq) [= ایشان را بکلی پراکنده گردانیدیم. سوره‌ی سبا ۱۸] میباشد. به روایت بعضی از مورخین، یکی از اعقاب عمرو، به نام ثعلبه (saʿlaba)، بود که آنان را به سوریه رهنمون شد، و مؤسس سلسله‌ی غسانی را یکی از پسران عمرو به نام جفنه (jafna) شمرده‌اند، و به همین مناسبت خاندان غسانی به آل جفنه نیز معروفند. در سوریه، غسانیان مدتی خراجگزار شاخه‌ی ضجاعمه (zajāʿema) از قبیله‌ی سلیح (salih) بودند، که خود از اتباع دولت روم بودند. عاقبت، غسانیان بر ضجاعمه غالب شدند، و جایگزین آنان گردیدند، و امپراطور بیزانس، آناستاسیوس (ānāstāsius) غلبه‌ی آنان را به رسمیت شناخت (احتمالاً اواخر قرن ۵م). نخستین امیر تاریخی سلسله‌ی غسانی حارث ابن جبله است.

غسانیان در ۵۰۲-۵۰۳ متحدین جدید دولت روم (بیزانس) شدند. روابط آنان با رومیان مبتنی بر پیمانی بود که، بر طبق آن، از دولت روم اعانه‌ی سالیانه میگرفتند، و متقابلا، سواران جنگی به آن دولت میفرستادند. امرای غسانی ایالات مختلف را دولت روم لقب فولارخوس (← فیلارک) داده بود، و فولارخوس بزرگ، که در جابیه مقر داشت، مورد احترام فراوان بود، و لقب پاتریکیوس (← پاتریسین) و حق بر سر نهادن تاج سلاطین تابعه را داشت. اگرچه غسانیها از بعضی جهات به آداب رومیان متخلق شدند، و سخت هواخواه مذهب وحدت طبیعت بودند، در باطن عرب بودند.

مهمترین وظایف سیاسی و نظامی غسانیها به عنوان متحد دولت بیزانس عبارت بود از: (۱) تأمین سرباز برای جنگهای آن دولت با دولت ایران، (۲) جنگیدن علیه ← ملوک لخمی طرفدار ایران، که در حیره حکومت داشتند، و (۳) جنگ با یهودیان حجاز. علاوه بر این، حمایت از منافع تجاری و سیاسی رومیان در طول جاده‌ی بخور را نیز به عهده داشتند.

بزرگترین خدمت غسانیان به دولت روم در زمان امارت (۵۲۹-۶۹) حارث ابن جبله بود، که در دو جنگ رومیان با ایران در سلطنت (۵۲۷-۶۵) یوستی‌نیانوس I شرکت کرد، و در کالینیکوم با موفقیت جنگید (۵۳۱)، و در جنگ بلیزاریوس با دولت ایران خدمات شایان انجام داد. وی با ملوک لخمی نیز با موفقیت جنگید، و منذر، پادشاه حیره، را در واقعه‌ی یوم حلیمه نزدیک قنسرین شکست داد (۵۵۴). پسرش، منذر، احتمالا در واقعه‌ی عین اباغ پیروز شد، و حیره را گرفت (۵۷۰) و سوزانید.

غسانیها در تاریخ ← مذهب وحدت طبیعت در شام نیز عامل عمده‌ای به شمار میآیند، و عمدةً به سبب مساعی حارث ابن جبله بود که کلیسای این مذهب، پس از یک دوره‌ی فترت، احیا گردید، و حارث، به کومک تئودورا ملکه‌ی بیزانس، که حامی مذهب وحدت طبیعت بود، انتصاب دو اسقف از یعاقبه را برای کلیسای مزبور عملی ساخت، یکی از این دو اسقف یعقوب برادیا است، که کلیسای وحدت طبیعت شام به نام وی به کلیسای یعقوبی (← یعاقبه) شهرت یافت. شاهان غسانی، خاصه حارث و پسرش منذر، در حمایت و اشاعه‌ی این مذهب سعی بسیار کردند، هر چند که این خود مایه‌ی تیرگی روابط آنان با امپراطوران ارتدوکس و سبب سقوط پادشاهی منذر و پسرش نعمان شد، در ح ۵۸۰، امپراطور (۵۷۸-۸۲) تیبریوس II امر به توقیف منذر داد؛ منذر را به قسطنطنیه آوردند، و حبس نظر کردند. در ۵۸۲ یا ۵۸۳، ماوریکیوس همین فرمان را در باره‌ی نعمان، که به اتفاق برادران خود به متصرفات روم میتاخت، صادر نمود.

پس از این وقایع، غسانیها پریشان شدند، و تحت اداره‌ی رؤسای متعدد درآمدند، که بعضی از آنها تابع ایران گردیدند، و بعضی دیگر تابع روم شدند. در واقع، مملکت غسانیها بعد از این حوادث منحل شد، و با تسخیر شام و فلسطین به وسیله‌ی خسرو پرویز و خارج شدن این دو مملکت از دست رومیها، قدرت غسانیان زایل گردید، و شیوخ محلی هر قبیله رئیس مستقل قسمت خود شدند. معلوم نیست که پس از استرداد ولایات شام به دست هرقل امارت غسانیها اعاده و احیا شد یا نه؛ اما، بنا بر روایات عرب، جبلة ابن الایهم، آخرین امیر خاندان غسانی، در واقعه‌ی یرموک، همراه با رومیان، در برابر مسلمانان جنگیده و شکست خورده است. به هر حال، فتح شام به توسط مسلمین بساط غسانیها را بکلی برچید؛ عده‌ای از آنان به امپراطوری بیزانس مهاجرت کردند، و در آناطولی سکونت گزیدند؛ برخی اسلام آوردند، و در جامعه‌ی جدید عرب منحل شدند؛ و سایرین، با حفظ دیانت مسیحی، در شام ماندند. امروزه بعضی از خاندانهای عرب مسیحی در شرق نزدیک (لبنان) مدعی انتساب به شعبه‌ی اخیر غسانیها هستند.

غسانیها در ایجاد فرهنگ و مدنیت و معماری شام در قرن ۶م سهم عمده داشتند، و امرای آنها در احداث شهرها و بنای کلیساها و اماکن عمومی سعی فراوان میکردند. تمدن غسانی، در نتیجه‌ی ارتباط مستقیم با روم شرقی، عالیتر از تمدن عرب، و عوامل عربی، سوری، و یونانی و رومی در آن به هم آمیخته بود. شکوه زندگی درباری غسانیها را شاعران نامداری چون لبید ابن ربیعه، حسان، و نابغه‌ی ذبیانی در اشعار خود ستوده‌اند، و این اشعار مأخذی برای کسب اطلاع از زندگی ملوک غسانی و قسمتی از تاریخ غسانیها است.

غسانیها: ← غسانیان.

غسل (qosl)، در فقه، شستن بدن به ترتیب مخصوص برای پاک شدن از حدث اکبر. اگر پس از پاک کردن تمام بدن، هنگامی که قصد غسل میکنند، ابتدا سر و گردن و پس از آن هر یک از دو طرف راست و چپ را آب بریزند و بشویند غسل را **غسل ترتیبی** گویند، و اگر یکباره در آب فرو روند غسل را **غسل ارتماسی** (ertemāsi) نامند. غسل برای پاک شدن از جنابت و حیض (← خونریزی ماهانه) و متن میّت و غیره واجب است، و همچنین است غسل دادن میت پیش از سپردن به خاک.

غسل ارتماسی: ← غسل.

غسل ترتیبی: ← غسل.

غشاء[2] (qešāʿ) یا **شامه** (šāme)، در زیستشناسی، هر لایه یا ورقه‌ی نازک، نرم، و قابل انعطاف

(۱) yak (۲) membrane

از اصل حیوانی یا گیاهی. سطح محدودکننده‌ی پروتوپلاسم را غشاء خوانند (← یاخته). نیز ← غشاء نیمتراوا.

غشاء نیمتراوا[1] (qešā'e nim.tarāvā)، غشائی که ماده‌ی حلال از آن میگذرد، ولی ذرات بعضی مواد حل‌شده یا **کولوئید** از آن نمیگذرند. بسیاری از غشاءهای طبیعی (مثلا دیوار سلولها) نیمتراوا هستند، و بعضی را میتوان مصنوعاً نیمتراوا کرد. ← اسمز.

غشقونیه (qašqunia)، نامی که اعراب، هنگام تسخیر اندلس، به سرزمین گاسکونها (ج غ فرانسه‌ی کنونی) داده بودند. صورت دیگر آن بشکونش (baškuneš) است. نیز ← باسک، ایالات.

غصب (qasb)، استیلا بر حق دیگری به "نحو عدوان" (یعنی با دانستن اینکه آن حق به دیگری تعلق دارد). غاصب (qāseb) به معنی غصب‌کننده است، و مغصوب (maqsub) به معنی غصب‌شده. "مورد غصب" ممکن است مال مشخص باشد، مانند خانه، و یا منفعت باشد، مثل میوه‌ی باغ، و یا حق اختصاصی باشد، مانند حق عبور در ملک غیر (نیز ← حق انتفاع). غاصب مسئول هر عیب و نقصی است که در زمان تصرف به مال مغصوب وارد شده باشد، اگرچه نقص و عیب مستند به فعل غاصب نباشد. تصرف مال غیر بدون مجوّز نیز در حکم غصب و موجب ضمان قهری است، اگرچه غاصب نداند که آن مال به دیگری تعلق دارد؛ مانند اینکه کسی از اتومبیلی که مال غیر است، به تصور اینکه مال خودش میباشد، استفاده کند. احکام غصب در مواد ۳۰۸–۳۲۷ قانون مدنی ایران آمده است.

غصن اعظم: ← عباس افندی.

غضاره: ← غضایری رازی.

غضاری: ← غضایری رازی.

غضایری رازی (qazāyerie rāzi)، شهرت **ابوزید محمد ابن علی** (abu.zeyd)، متخلص به **غضایری**، ف ۴۲۶ هق، شاعر پارسی‌گوی ایرانی. بعضی تخلص شعری او را، به جای غضایری، غضاری گفته‌اند، و از روی قیاس لغوی نیز باید غضاری صحیح باشد، زیرا غضاری منسوب است به غضاره، یعنی گِلی که از آن سفال سازند، و ظاهراً پدرش سفالگر و کاسه‌گر بوده است. اما خودش در شعر خود را غضایری خوانده است، و منوچهری در شعری او را غضاری گفته است، و شاید هر دو را به جهت ضرورت شعر و مناسبت وزن گفته‌اند. کنیه‌ی او را صاحب مجمع الفصحاء، به جای ابوزید، ابویزید گفته است.

غضایری در آغاز از مداحان امرای آخر دیلمیان بوده است، و بعد قصایدی به مناسبت فتوحات سلطان محمود از ری به غزنه میفرستاده و صله‌های گران دریافت میکرده است، و از این جهت است که بعضی در بودن او در دربار غزنه تردید کرده‌اند. در قصیده‌ای که به مناسبت سیاسگزاری از عطایای محمود به غزنه فرستاده است، به بعضی از شعرای دربار محمود گوشه‌ای زده است، و این معنی بر عنصری گران آمده، و این قصیده را جواب گفته و در آن نکته‌هائی بر قصیده‌ی غضایری گرفته است که اهل ادب آن را یکی از نخستین نقدهای ادبی در شعر فارسی میدانند. غضایری قصیده‌ای دیگر به همان وزن و قافیه در جواب عنصری گفته است و هر سه قصیده در مجمع الفصحاء ثبت است. دیوان شعر غضایری در دست نیست، و بعضی گفته‌اند که دیوان او را عنصری در حضور خود او به آب شسته است. از اشعار او قطعه‌ها و قصیده‌هائی در تذکره‌ها و جُنگها بر جای مانده است.

غضروف[2] (qozruf)، بافت پیوندی ساده‌ای که یاخته‌های آن عموماً بیضی‌شکل یا کروی اند، و دور آنها را غلافی احاطه میکند. بین یاخته‌های غضروف ماده‌ای است از نوع ژلاتین، موسوم به **کوندرین**. غضروف سطح مفصلها را میپوشاند، و هموواری آن حرکت طبیعی مفاصل را ممکن میسازد.

در دو انتهای استخوانهای دراز بدن (مثلا استخوان بازو، ساعد، ران، و ساق پا) سطح غضروفی خاصی به نام اپیفیز[3] (epifiz) وجود دارد که، در دو طرف آن، سلولهای استخوانساز استخوان تازه میسازند، و حاصل فعالیت آنها رشد طولی استخوانها و، در نتیجه، رشد بدن است. این سطح غضروفی، معمولا ۴ تا ۵ سال بعد از شروع بلوغ، خود استخوانی میشود، و با از بین رفتن آن، رشد طولی بدن متوقف میگردد.

غضنفر همدانی: ← همدانیان.

غطفان (qatafān) [غطفان ابن سعد]، گروه وسیعی از قبایل عربستان شمالی، از بطن (← انساب) قیس ابن عیلان از عرب عدنانی (جدول ص ۱۰۷۴ ملاحظه شود). دیار آنان بین کوههای حجاز و جبل شَمَّر در نجد بوده است. قبایل غطفان منقسم به سه فخذ (← انساب) بزرگ بوده است: اشجع، عبس، و ذبیان (جدول ص ۱۰۷۴ ملاحظه شود). در غزوه‌ی خندق با محمد ص جنگیدند. عاقبت اسلام آوردند، ولی پس از رحلت پیغمبر، به اهل رده پیوستند، اما مغلوب شدند و دوباره اسلام پذیرفتند. پس از سقوط بنی امیه ذکر مهمی از آنان در میان نیست. عنترة ابن شداد و نابغه‌ی ذبیانی مشهورترین شعرای متعلق به غطفان بوده‌اند.

غفار، قبیله: ← محمد، قسمت ۴۱.

غفاری (qaffāri)، خاندان ایرانی اهل کاشان که نسب خود را به ابوذر غفاری، از صحابه‌ی محمد ص، میرسانند. بعضی از افراد این خاندان در عهد صفویه، افشاریه، زندیه، و خاصه قاجاریه مصدر خدمات مختلف بودند، و منصب قضا یا سمت امارت، حکومت، وزارت، سفارت، و غیره داشته‌اند. (مثلا ← فرخ خان غفاری). از این خاندان نقاشان معروفی نیز برخاسته‌اند که معروفترین آنها **غفاری کاشانی، صنیع‌الملک، ابوتراب غفاری، و کمال‌الملک** میباشند.

غفاری، ابوتراب (abu.torābe qaffāri)، ف رجب ۱۳۰۷ هق، نقاش ایرانی عهد قاجار، برادر **کمال‌الملک**. در زمان ولایتعهدی مظفرالدین شاه نقاش مخصوص وی بود، و در دوره‌ای که اعتمادالسلطنه وزارت انطباعات را به عهده داشت، در دار الطباعه‌ی دولتی به خدمت اشتغال داشت. بعضی از تصاویر روزنامه‌های شرف و شرافت از آثار اوست. تعدادی از کارهای وی (غالباً صورت رجال عهد ناصری) در جلدهای دوم و سوم مرآت البلدان (تهران، ۱۲۹۴ هق و ۱۲۹۵ هق) به چاپ رسیده است. از مهمترین آثار موجود وی نقاشیهای خانه‌ی قدیمی معروف به خانه‌ی حکیم‌باشی در کاشان است. به سبب بدرفتاری اولیای امور، و به قولی به سبب رفتار ناهنجار زنش، در جوانی خودکشی کرد.

غفاری، فرخ خان: ← فرخ خان غفاری.

غفاری، محمد خان: ← کمال‌الملک.

غفاری، میرزا ابوالحسن خان: ← صنیع‌الملک.

غفاری، میرزا یحیی خان: ← صنیع‌الملک.

غفاری قزوینی (qaffārie qazvini) [قاضی احمد ابن محمد غفاری قزوینی]، ۹۰۰–۹۷۵ هق، مورخ و شاعر ایرانی. خانواده‌اش اصلا از ساوه بود و بعداً در قزوین سکونت گزید. در ایالت سند درگذشت. آثارش، علاوه بر دیوان شعر، تاریخ جهان‌آرا و تاریخ نگارستان است.

غفاری کاشانی، میرزا ابوالحسن (qaffārie kāšāni)، مشهور به **غفاری مستوفی** (mostōfi)، نقاش و وقایعنگار عهد کریم خان زند، از خاندان غفاری؛ عموی پدر صنیع‌الملک، نقاش معروف دوره‌ی قاجاریه. پدرش، میرزا معزالدین محمد، در ۱۱۶۲ هق از جانب کریم خان حکومت کاشان و قم و نطنز داشت. غفاری کاشانی مؤلف کتابی است به نام گلشن مراد در تاریخ سلسله‌ی زندیه، از زمان کریم خان تا مرگ (۱۲۰۳ هق) جعفر خان زند، که به نام علیمراد خان زند تألیف شده است، و یکی از منابع نادر در تاریخ زندیه میباشد. پس از مرگ مؤلف، محمد علی خان شیرازی آن را در ۱۲۱۰ هق تکمیل کرده است.

تعداد معدودی از آثار نقاشی غفاری در دست است که از آن جمله است دو صورت از پدرش، که یکی مورخ ۱۱۹۶ هق و دیگری ناتمام و بدون تاریخ است. دیگر از پرده‌های موجود وی صورت (مورخ ۱۲۰۹ هق) قاضی عبدالمطلب غفاری، جدّ میرزا معزالدین محمد، صورت (مورخ ۱۲۰۹ هق) کریم خان زند در میدان نقش جهان اصفهان، صورت (مورخ ۱۲۱۲ هق) قاضی احمد غفاری، جد نقاش؛ و صورت (مورخ ۱۲۰۸ هق) شاه صفی است.

غفاری مستوفی: ← غفاری کاشانی.

غفاریه، گنبد، مراغه: ← گنبد.

غفر (qafr)، نام سه ستاره در برج سنبله و نام ۱۵مین منزل از منازل قمر.

غفرا: ← عفراء.

غفره: ← عفراء.

غلات (qallāt)، ← غله.

غلات اربعه: ← زکات.

غلاطیا (qalātiā) یا **غلاطیه** (qalātie)، یا **گالاتیا** (gālātiā)، سرزمین قدیمی آسیای صغیر مرکزی، در ترکیه‌ی حالیه (اطراف آنکارا). نامش مشتق از نام گلها است، که در قرن ۳م قوم آنرا فتح کرده در ل تا بیتینیا و پونتوس و در ج تا پامفولیا بسط دادند. آتالوس I، پادشاه پرگاموس، در ح ۲۳۰ قم جلوی پیشرفت آنانرا گرفت. در ۱۸۹ قم به دست رومیان افتاد؛ در ۲۵ قم از ایالات رومی شد. شهر عمده‌اش آنکیورا (← آنکارا) بود. پولس حواری از آنجا دیدار کرد (← غلاطیان).

غلاطیان[4] (qalātiān) [= مردم غلاطیا] یا

(۱)semi-permeable membrane (۲)cartilage (۳)epiphysis (۴)Galatians

رساله‌ی پولس به غلاطیان، عنوان رساله‌ای از رسالات عهد، که پولس حواری به مسیحیان آسیای صغیر نوشته است (ح ۵۶ ب‌م). موضوع اصلی آن این است که انسان، نه با پیروی از شریعت، بلکه به وسیله‌ی ایمان عادل شمرده میشود. این اصل در الاهیات مسیحی اهمیت فراوان دارد.

غلاطیه: ← غلاطیا.

غلامان، جنگهای: ← جنگهای بردگان.

غلامان، ساحل، غ افریقا: ← ساحل غلامان.

غلام‌بچه: ← شهواری.

غلام زحل (qolāme zohal)، شهرت **ابوالقاسم عبیدالله ابن حسن** (obeydo'l.lāh–)، ف ۳۷۶ هق، منجم مسلمان، مقیم بغداد. از دوستان ابو سلیمان منطقی بود. آثارش مشتمل است بر کتاب شعاعات، کتاب احکام النجوم، کتاب التسییرات، و کتاب الاختیارات.

غلامعلی خان عزیزسلطان [عزیزالسلطان]، معروف به **ملیجک** (malijak) [= گنجشک] یا **ملیجک II،** ملقب به **سردارمحترم،** ح ۱۲۹۷ هق–۱۳۱۹ هش، از نزدیکان و مقربان ناصرالدین شاه قاجار، پسر میرزا محمد خان امین‌خاقان (ملیجک I) و برادرزاده‌ی یکی از زنان ناصرالدین شاه موسوم به امین‌اقدس. غلامعلی خان، که به سبب عمه‌ی خود امین‌اقدس گاه گاه به اندرون میرفت، از طفولیت مورد توجه و محبت فوق العاده‌ی ناصرالدین شاه واقع گردید، و به نام پدرش، ملیجک خوانده شد، و در ربیع الاول ۱۳۰۴ هق عزیزالسلطان لقب گرفت. با آنکه کودکی زشت و کوتاه‌قد و زردروی و الکن بود، شاه در اظهار محبت به او افراط میکرد. در صفر ۱۳۰۵ هق لقب امیرتومانی یافت. در سفر ناصرالدین شاه به اروپا برای تماشای نمایشگاه پاریس و دیدن برج ایفل (شعبان ۱۳۰۶–محرم ۱۳۰۷ هق)، عزیزسلطان از همراهان او بود. چند سال بعد یکی از دختران خود، به نام اختزالدوله، را نیز به عقد ازدواج وی درآورد (رجب ۱۳۱۲ هق)، و کمی بعد سمت مهرداری خود را بدو داد. بعد از ناصرالدین شاه نیز، مظفرالدین شاه و محمد علی شاه همچنان عزیزسلطان را حرمت و عزت مینهادند، و احمد شاه لقب سردارمحترم به وی داد.

غلام قادر، راهزن هندی، ← شاه عالم.

غلام کشیک‌خانه: ← کشیک‌خانه.

غلام محمد (qolām mohammad)، ۱۸۹۵–۱۹۵۶، از رجال سیاسی پاکستان. در دوره‌ی حکومت بریتانیا در هند وزیر دارائی حیدرآباد بود. محمد علی جناح، موجد مملکت پاکستان، او را به وزارت دارائی و اقتصاد مملکت جدید التأسیس پاکستان برگزید (۱۹۴۷)، و وی در سالهای بعد مواجه با مشکلاتی بود که همراه تشکیل یک کشور جدید فاقد منابع صنعتی است (صنایع هند در هنگام تقسیم این کشور در نواحیی متمرکز بود که نصیب مملکت جدید هند گردید). پس از کشته شدن (۱۹۵۱) لیاقت علی خان، فرماندار کل پاکستان گردید، و تا ماه اوت ۱۹۵۵ در این مقام بود، و سپس اسکندر میرزا فرماندار کل گردید (۱۹۵۵–۱۹۵۶).

غلاة (qolāt) یا **غالیه** (qālie) [= غلوکنندگان و تندروان]، در اصطلاح ملل و نحل و فِرَق اسلامی، آن عده از فرق و دسته‌ها و کسانی از شیعه که در حق حضرت علی ع و فرزندان او و یا پیروان او غلو کرده و راه افراط پیموده‌اند، و آنان را خدا یا پیامبر یا ملائکه خوانده‌اند، و یا خداوند را تشبیه به ائمه کرده و یا ائمه را تشبیه به خدا کرده‌اند، و یا در ائمه‌ی خود به جزئی الاهی (حلول) قائل شده‌اند. در میان این فرقه‌ها، بعضی منکر قیامت و رستاخیز آبدان شده قیامت را عبارت از خروج روح از بدنی و انتقال آن به بدن دیگر دانسته‌اند، و بهشت و دوزخ را همین ابدان جسمانی نامیده‌اند، و گفته‌اند که ارواح نیکوکار به ابدان نیکو و خوشبخت منتقل میگردند و بهشت خود را میبینند، و ارواح بدکار به بدنهای زشت و ناخوش و به اجساد سگان و خوکان و ماران و حشرات منتقل شده دوزخ خود را میبینند. بعضی از این فرقه‌ها رجعت را همین تناسخ و انتقال ارواح به ابدان دیگر میدانند (این رجعت غیر از رجعت معتقد امامیه است)، و اجساد و ابدان را به منزله‌ی لباسی میدانند که پوشیده میشود و پس از فرسودگی به دور انداخته میشود، و لباسی نو پوشیده میشود.

از بیان فوق، که از کتب معتبر ملل و نحل و مخصوصاً فرق الشیعه‌ی نوبختی، استفاده شده است برمیآید که فرق غلاة منحصراً از میان فرقه‌های متعدد شیعه برخاسته‌اند، و در دیگر فرق اسلامی–از خوارج، معتزله، اشاعره، و دیگران–فرقه‌ائی به نام غلاة وجود ندارد. در میان فرقه‌های شیعه، فرقه‌های زیدیه و امامیه‌ی اثنی‌عشری عقاید مذکور در فوق را مطلقاً رد میکنند، و معتقدین به تشبیه و حلول و تناسخ (خواه به معنی اعم و خواه به معنی رجعت) را کافر و جزء غلاة میدانند؛ گرچه در میان شیعه‌ی اثنی‌عشری امامیه بعضی فرقه‌ها پیدا شده‌اند که مقام ائمه‌ی دوازده‌گانه را بالاتر از آنچه اکثریت شیعه (یعنی علمای ایشان) معتقدند میدانند، و این بالا بردن مقام در نظر علمای اکثریت شیعه باز به نوعی غلو تعبیر شده است (مانند اعتقادات شیخیه).

شهرستانی اصول بدعتهای غلاة را به چهار بدعت برمیگرداند: تشبیه (یعنی تشبیه ائمه به خدا)، بداء، رجعت، و تناسخ. اگر این نظر شهرستانی پذیرفته شود باید گفته شود که تمام فرق شیعه، شاید به استثنای زیدیه، جزء غلاة محسوب میشوند، یعنی شیعه‌ی امامیه‌ی اثنی‌عشری نیز باید از غلاة شمرده شود، زیرا اگرچه قول به بداء و رجعت از عقاید ضروری امامیه نیست، اما به هر حال، اکثریت نزدیک به اتفاق به آن معتقدند (حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی، ف ۱۳۵۵ هق، مجتهد معروف و مرجع تقلید شیعیان، اعتقاد به رجعت را ضروری شیعه و اسلام نمیدانست، اما به آن معتقد بود.) در صورتی که اکثریت نویسندگان کتب ملل و نحل و از جمله خود شهرستانی شیعه‌ی اثنی‌عشری را از غلاة نمیدانند.

فرقه‌های غلاة. نویسندگان کتب ملل و نحل قدیمترین فرقه‌ی غلاة را سبائیه، یعنی پیروان عبدالله ابن سبا، دانسته‌اند. شخصیت عبدالله ابن سبا مجهول و از نظر تاریخی مورد تردید است، زیرا مخالفین شیعه خواسته‌اند که اصل مذهب تشیع را به شخصی یهودی‌الاصل که قصد او ایجاد نفاق در میان مسلمانان بوده است برسانند. به هر حال، ظاهراً عبدالله ابن سبا در حق علی غلو بسیار کرده و او را خدا دانسته است.

دیگر از فرق مهم غلاة بیانیه (bayāniyye)، پیروان بیان ابن سمعان تمیمی (bayāne 'bne sam'āne tamimi) بودند. بیان ابن سمعان مدعی بود که ابوهاشم عبدالله ابن محمد حنفیه او را بعد از خود امام دانسته است. بیان نیز اصل عقیده‌ی غلاة را دایر بر خدا بودن علی یا وجود جزئی الاهی در او معتقد بوده است. بیان به فرمان خالد ابن عبدالله قسری کشته شد.

دیگر مغیریه (moqayriyye)، پیروان مغیرة ابن سعید عجلی (moqayrate 'bne sa'ide ejli)، بودند، که معتقد به امامت محمد نفس زکیه بود، و در حق علی غلو داشت، و بعد از محمد نفس زکیه، خود را پیغمبر خواند. از عقایدی که اشعری و شهرستانی به او نسبت میدهند برمیآید که مغیرة ابن سعید از عقاید مانویه متأثر بوده است. مغیره نیز به دستور خالد ابن عبدالله قسری کشته شد.

دیگر از فرقه‌های غلاة جناحیه بوده‌اند. ← جناحیه.

دیگر منصوریه، پیروان ابومنصور عجلی، بودند. ابومنصور خود را پس از فوت امام محمد باقر امام خواند، و جماعتی از پنو کنده با او همراه شدند. ابومنصور به دستور یوسف ابن عمر ثقفی، والی عراق، در زمان بنی امیه کشته شد.

دیگر خطابیه، پیروان ابوالخطاب محمد ابن زینب اسدی اجدع (asadie ajda') هستند، که از اصحاب حضرت صادق بود، و در حق او و ائمه‌ی دیگر غلو کرد، و در نتیجه، حضرت صادق او را طرد فرمود، و او پس از مطرود شدن خود را امام خواند. ابوالخطاب بر منصور خلیفه خروج کرد، و عیسی ابن موسی، از سرداران خلیفه، او را کشت. خطابیه خود بر پنج فرقه منشعب شده‌اند.

دیگر از فرقه‌های غلاة علبائیه (albā'iyye)، پیروان علباء ابن ذراع دوسی (albā'e 'bne zerā'e dāsi)، بودند، که علی را از حضرت رسول برتر میدانست، و بلکه حضرت رسول را مذمت میکرد، و به همین جهت، این فرقه را ذمیه نیز گفته‌اند.

فرقه‌ی دیگر شریعیه (šari'iyye)، پیروان شریعی‌نامی، هستند که اصحاب کساء (محمد، علی، فاطمه، حسن، و حسین) را خدا میدانستند.

فرقه‌ی دیگر کیالیه (kayyālie)، پیروان احمد ابن کیال، بودند، که مردم را به یکی از خاندان امام جعفر صادق میخواند، و چون شیعه از او تبرّی جستند مردم را به خود دعوت کرد، و خود را امام و قائم خواند، و تفصیل عقاید او در ملل و نحل شهرستانی مذکور است.

دیگر نصیریه (nosayriyye)، اصحاب نصیر نمیری (nosayre nomayri)، بودند، که در حق امام علی ابن محمد النقی (حسن عسکری) غلو کرد، و خود را پیغمبر خواند. شرح عقاید این فرقه، که هنوز بقایای ایشان در جبال سوریه ساکن هستند، به تفصیل در کتب ملل و نحل آمده است. این فرقه را نمیریه (nomayriyye) نیز خوانده‌اند.

اهل حق، یا به قول دیگران، علی‌اللهیان، که در غ و لغ ایران هنوز پیروان زیادی دارند، نیز جزء فرق غلاة شمرده شده‌اند، زیرا علی را از مظاهر و تجلیات خداوند میدانند، و سلمان فارسی را نیز. شاید این فرقه از بقایای همان فرقه‌ای

باشند که اشعری میگوید در زمان او به الوهیت سلمان فارسی قائل بوده‌اند.

در کتب ملل و نحل، بعضی از فرق اسماعیلیه، و از جمله باطنیه، و نیز قرامطه را از غلاة دانسته‌اند. فرقه‌ی دروزیه که هم اکنون در سوریه زندگی میکنند، و از جمله‌ی فرق اسماعیلیه هستند، نیز از جمله‌ی غلاة شمرده شده‌اند.

غلبات: ← غلبه.

غلبه (qalabe) [جمعش غلبات (qalabāt)]، نزد صوفیه، وصف حالاتی که عروض آنها با چنان شدتی همراه است که، در آن حال، برای سالک رعایت آداب و ملاحظه‌ی اسباب ممکن نباشد. در چنین حالی، که سالک به اصطلاح مغلوب است، بسا که بی هیچ قصد از وی اموری صادر شود که اگر در حال قصد از وی صادر میشد، و در هنگام ارتکاب آن مغلوب نمیبود، مورد مؤاخذه و عقوبت واقع میشد. به هر حال، در هنگام عروض غلبه، سالک چنان مشغول است که از غیر خبر ندارد، و اگر خود را به آتش اندازد و بسوزد نیز باک ندارد. ← سکر.

غلجائی (qaljā'i) یا **غلجی** (qalji) یا **غلزائی** یا **غلزه‌ای** (qalza'i) [از پشتو، = دزدزاده]، طایفه‌ی بزرگی با تیره‌های متعدد از افاغنه، متکلم به زبان پشتو، که تعدادشان ح ۲٬۰۰۰٬۰۰۰ نفر است، و ۳/۴ آنها در افغانستان، عمدةً بین قندهار و غزنه، و بقیه در پاکستان زندگی میکنند. در باره‌ی ریشه‌ی نژادی آنها عقاید مختلف ابراز شده است، که از آن میان، این فرض که غلجائیها ترکیبی از عناصر ترک و هفتالی هستند مقبولتر است، احتمال اینکه با ترکان خلج مربوط و منسوب باشند ضعیف است، و ظاهراً جنس شباهت صوری الفاظ "خلجی" و "غلجی" اساس دیگری ندارد. شهرت و حیثیت غلجائیها در واقع با حرکت (قرن ۱۱م هق) آنها به سوی قندهار و تصرف سرزمین ابدالی‌ها، که به وسیله‌ی شاه عباس I صفوی به هرات رانده شده بودند، آغاز گردید. ظهور **میر ویس افغان** و شورش او علیه حکومت صفوی، که منجر به تسخیر اصفهان و فارس و کرمان و تشکیل دولت مستعجل افاغنه در ایران گردید، بر اعتبار این طایفه افزود، اما با ظهور نادر شاه افشار و دفع و اخراج افاغنه از ایران، قدرت و حیثیت غلجائیها تقریباً از میان رفت. در افغانستان، به جای غلجائیها، ابدالیها یا درانیها مهمترین قبیله‌ی افغانستان شدند. غلجائیها شاه شجاع درانی را در فتح کابل یاری کردند (۱۲۱۸ هق)، و از طریق وصلت، رؤسای آنها با ابدالیها منسوب شدند. در ۱۸۸۶ بر ضد امیر **عبدالرحمان خان** شوریدند، و از آن به بعد نیز در بسیاری از شورشهای محلی شرکت داشتند.

غلجی، از طوایف افغان، ← غلجائی.

غلزائی، از طوایف افغان، ← غلجائی.

غلزه‌ای، از طوایف افغان، ← غلجائی.

غلطه (qalata)، محله، ← استانبول.

غلظت[1] (qelzat)، در فیزیک و شیمی، مقدار ماده در یک واحد حجم، که بر حسب جرم موجود در واحد حجم بیان میشود؛ یا مقدار انرژی موجود در واحد حجم، که بر حسب ارگ در سمک بیان میشود؛ یا تعداد ذرات (مانند اتمها، یونهای ئیدروژن، و غیره) در واحد حجم. در محلولها غلظت را بر حسب جرم یا حجم یا عده‌ی مولکولهای منحل نسبت به مقدار حلال یا به تمام محلول بیان میکنند، و به این ترتیب، مقیاسهای مختلف برای غلظت به دست میآید. از آن جمله است مقیاس درصدی (← درصد)، که ساده‌ترین مقیاسها است، و به همین جهت غالباً در محلولهای داروئی یا خانگی به کار میرود. وزن درصد عبارتست از عده‌ی اجزای ماده‌ی منحل بر حسب وزن درصد جزء محلول. مثلا، محلول 10٪ نمک در آب محلول 10 گرم نمک در 90 گرم آب است، که 10 گرم نمک در 100 گرم آن موجود است. چون وزن کردن مخلوطهای گازی دشوار است، غالباً غلظت آنها را با حجم درصد نشان میدهند. مثلا، در مورد هوا، میگویند که از لحاظ حجم ۷۸٪ آن نیتروژن است. محلولهای مایع در مایع (مثل الکل در آب) را نیز میتوان بر حسب حجم درصد نمایش داد.

برای مقیاسهای دیگر ← محلول مولار؛ محلول مولال؛ محلول نورمال.

غلظت مولکولی: ← غلظت مولی.

غلظت مولی[2] (moli) یا **غلظت مولکولی**[3] (molekuli)، عدد مول‌های (یا مولکول‌گرمهای) یک جسم منحل در واحد حجم یک دستگاه محلول. مثلا، محلولی از آب و نمک طعام، وقتی در هر لیتر شامل یک مول (یا مولکول‌گرم) نمک طعام باشد غلظت مولی آن برابر یک، و اگر در هر لیتر شامل دو مول باشد غلظت مولی آن برابر با دو است.

غ‌ل‌غ، علامت اختصاری "غرب شمال غربی" درین کتاب. برای تصویر ← جهات اصلی.

غلو (qolovv) [عربی، = برآمدن، بزرگ شدن]، در علم بدیع، افراط در وصف چیزی چنانکه عقلا و عادةً محال باشد (← اغراق؛ مبالغه)، مانند (سعدی):

بیم است چو شرح غم هجر تو نویسم
کاتش بقلم درفتد از سوز درونم.

غله[4] (qalle)، جمعش غلات (qallāt)، نام عمومی دانه‌های گیاهان تیره‌ی گندمیان و بعضی گیاهان دیگر (مانند گندم سیاه)، که غذای عمده‌ی نوع بشر و برخی از حیوانات اهلی را تشکیل میدهد. صمده‌ترین آنها گندم، زرت، جو، جو برهنه، جو دوسر، چاودار، برنج، ارزن، و گندم سیاه است، که از عصر حجر جدید شناخته شده و مورد استفاده قرار گرفته است. در اغلب موارد، قسمتهای خارجی و پوششهای دانه‌ها را میگیرند، و مغز خالص را به کار میبرند. برای تهیه‌ی آرد گندم، عموماً تمام دانه را با پوست نرم میکنند، ولی آردهائی که به مصرف تهیه‌ی نانهای سفید و شیرینی‌پزی میرسد فقط مغز خالص دانه است.

غلیان: ← قلیان.

غلیان[5] (qalayān) یا **جوش**[6]، در فیزیک، تبخیری که، بر خلاف تبخیر سطحی (که بطیء و تقریباً نامرئی است)، به سرعت و همراه با تولید حبابهای فراوان در داخل مایع انجام میگیرد.

نقطه‌ی غلیان[6] (یا **جوش**) هر مایع دمای معینی است که، در آن دما، مایع در فشار ۷۶ سم جیوه به جوش میآید. نقطه‌ی غلیان با ازدیاد فشار بالا میرود، و با تقلیل فشار پایین میآید. مثلا، نقطه‌ی غلیان آب در ظرف سرباز و در فشار ۷۶ سم جیوه 100 درجه‌ی صدبخشی، ولی در فشار ۹٫۲۵ سم جیوه ۵۰ درجه‌ی صدبخشی است. وقتی که مایعی در حال جوشیدن است، اگر فشار خارجی تغییر نکند، دمای مایع و بخار آن در تمام مدت جوشیدن ثابت میماند (حرارتی که درین مدت به مایع داده میشود صرف تبخیر آن میگردد).

غلیظ[7] **و رقیق**[8] (qaliz, raqiq). اوصافی برای محلول‌ها. اگر مقدار نسبةً زیاد از ماده‌ی حل‌شده در محلول موجود باشد محلول را غلیظ، و در صورت عکس آن را رقیق خوانند. این اصطلاحات صرفاً جنبه‌ی کیفی و توصیفی دارند، و در بسیاری موارد باید اطلاعی دقیقتر در باره‌ی مقدار ماده‌ی حل‌شده در مقدار مشخصی از حلال به دست داد. ← غلظت.

غمدان (qomdān)، قصر و قلعه‌ای در صنعاء (یمن) که به بزرگی و شکوه شهرت داشت. همدانی و جغرافیانویسان معاصر دیگر او توصیف کاملی از آن در آثار خود آورده‌اند، ولی در آن زمان (قرن ۴م هق) ویرانه‌ای بیش نبوده است. گفته‌اند که در حمله‌ی حبشیان به یمن در سال ۵۲۵ ویران شد، ولی بعدها از نو آن را ساختند، و در زمان تسخیر یمن به دست ایرانیان (ح ۵۷۰) مقر سیف ابن ذی یزن بود. در فتوحات اسلامی از نو ویران شد.

غنا[9] (qanā) یا **غانا** [مأخوذ از غانه]، جمهوری (ح ۲۳۸٬۰۰۰ کمم، جم ح ۹٬۰۰۰٬۰۰۰)، غ افریقا، کنار خلیج گینه؛ پایتختش آکرا. این جمهوری مشتمل است بر مستعمره‌ی فرمانگزار سابق بریتانیا به نام ساحل طلا، توگولند بریتانیا، تحت الحمایه‌ی سابق سرزمینهای شمالی، و آشانتی. از ل به مالی و ولتای علیا، از ش به توگو، و از غ به ساحل عاج محدود است. ساحل آن (ح ۵۶۰ کم) عمدةً باتلاقی و هموار است؛ داخل آن جنگلی و ساوانا است. صادرات عمده‌اش کاکائو (عمده‌ترین محصول زراعتی)، چوبهای بادوام، منگنز، الماس، و بوکسیت است. اجرای طرح تأمین نیروی برقاطیسی از رودخانه‌ی ولتا (آغازش در ۱۹۶۲) نیروی کافی برای تهیه‌ی آلومینیوم از کانه‌های بوکسیت را در اختیار این کشور قرار خواهد داد. سکنه‌ی آن عمدةً مسیحی یا پیرو آنیمیسم و اقلیت کوچکی از آنها نیز مسلمان هستند. اسلام احتمالا در اواخر قرن ۸م یا اوایل قرن ۹م هق، از طریق بازرگانانی که در مالی و نواحی ل‌ش فعالیت داشتند، وارد ناحیه‌ای شد که امروزه جمهوری غانا در آن واقع است. تا کنون سرشماری دقیقی از تعداد مسلمانان این کشور به عمل نیامده است، اما مسلمانان تخمیناً 10٪ از سکنه‌ی کشور را تشکیل میدهند، و بیشتر در شهرهای آکرا و کوماسی متمرکز هستند.

قبل از آغاز استعمار اروپائیان، این منطقه در اختیار ممالک مستقل سیاه‌پوستان بود. با ورود پرتغالیها و تأسیس (۱۸۴۲) اولین ماندگاه اروپائی

---

(۱)concentration (۲)molar concentration (۳)molecular concentration (۴)grain (۵)ebullition (۶)boiling point (۷)concentrated (۸)dilute (۹)Ghana

به توسط آنها، تجارت طلا و برده رونق یافت. سایر اروپائیان، خاصه انگلیسها، نیز شروع به دست‌اندازی و تأسیس پایگاههای تجارتی دیگری در این ناحیه نمودند، که به تدریج شهرها در اطراف آنها ایجاد شد. در ۱۸۷۴، بریتانیا مستعمره‌ی فرمانگزار ساحل طلا را تأسیس کرد، و پس از منازعات طولانی، آشانتی هم به آن ملحق گردید (۱۹۰۱). در همان سال، بریتانیا سرزمینهای شمالی، واقع در ل آشانتی، را نیز تحت الحمایه‌ی خود اعلام کرد. بعد از جج I، قسمتی از توگولند آلمان، که به قیمومیت بریتانیا داده شد، از لحاظ اداری ضمیمه‌ی ساحل طلا گردید. در اواخر دهه‌ی ۱۹۴۰–۵۰ تمایلات استقلال‌طلبانه‌ی مردم ساحل طلا منجر به چند شورش ملی شد. در ۱۹۵۱ بریتانیا قانون اساسی تازه‌ای به این مستعمره اعطا کرد که، بر طبق آن، نوعی خودمختاری در امور داخلی به مستعمره داده شد، و اولین انتخابات عمومی برگزار گردید. در این انتخابات، نکرومه به نخست‌وزیری رسید. در مارس ۱۹۵۷، ساحل طلا با نام تازه‌ی غانا (← غانه) استقلال یافت، و از دومینیونهای بریتانیا گردید. در همان سال به عضویت سازمان ملل متحد درآمد، و توگولند بریتانیا به آن پیوست. در ژوئیه‌ی ۱۹۶۰ جمهوری شد، ولی کماکان عضو ملل مشترک المنافع باقی ماند. غانا، در راه تأمین وحدت کشورهای افریقائی (پان‌افریقا)، در ۱۹۵۹ با گینه اتحادیه‌ی ممالک مستقل افریقائی و در ۱۹۶۱ با گینه و مالی اتحادیه‌ی ممالک افریقائی را به منظور همکاری کشورهای عضو در زمینه‌های نظامی و اقتصادی، و اشتراک نظر در سیاست خارجی به وجود آورد، که عملا دوامی نیافت.

غنائی، شعر (qenāʿi)، یکی از انواع شعر، در برابر شعر حماسی (← حماسه) و شعر درامی (← درام). شعر غنائی یا لیریک[1] (lirik، فنـ) در ادب اروپائی به نوعی از شعر اطلاق میشود که شاعر در آن به بیان احساسات و عواطف شخصی خود میپردازد. و در آغاز، در یونان قدیم، به نوعی از شعرهای کوتاه اطلاق میشده است که همراه با نواختن سازی به نام لیر خوانده میشده است، ولی به تدریج مطلق اشعاری را که لحن عاطفی داشته و بیان‌کننده‌ی احساسات شاعر بوده است شعر غنائی خوانده‌اند. بدین گونه، اشعار ساپفو و آناکرئون از اشعار غنائی یونان قدیم به شمار میرود، اگرچه به اعتباری دیگر حتی درام‌های اشیل و سوفوکلس را نیز میتوان لیریک خواند، زیرا اغلب همراه با موسیقی یا نوای همسرایان بوده است.

اصطلاح شعر غنائی در ادب فارسی در قرن اخیر رواج یافته و معادل کلمه‌ی لیریک در ادب اروپائی است. در زبان عربی نیز همین اصطلاح را در برابر لیریک پذیرفته‌اند وبه مناسبت ارتباطی که معنی غنا با موسیقی دارد، و شعر لیریک نیز شعری است که، در آغاز، همراهی با موسیقی در آن ملحوظ میشده است‌ـاین کلمه انتخاب گردیده، اما دامنه‌ی مفهوم کلمه‌ی غنائی در ادب فارسی وسعت خاصی یافته و مجموع شعرهای عاشقانه و بزمی را در شمار اشعار غنائی قرار داده‌اند، و بدین گونه، داستانهای بزمی نظامی از قبیل خسرو و شیرین و لیلی و مجنون، و آثار شاعران دیگری که به این شیوه شعر سروده‌اند منظومه‌های غنائی ادب فارسی خوانده میشود، و غزلهای حافظ، سعدی، و مولوی، و رباعیهای عاشقانه، و همه‌ی انواع شعر فارسی که دارای معانی عشقی است از نوع شعر غنائی به شمار میرود، و حتی مراثی را نیز باید در شمار اشعار غنائی به حساب آورد. بدین گونه، دیده میشود که مفهوم غنائی در ادب فارسی با مفهوم لیریک در ادب اروپائی دقیقاً قابل تطبیق نیست. آنچه در استعمالات فارسی‌زبانان امروز بیشتر مشاهده میشود اینست که "شعر غنائی" برابر با "شعر عاشقانه" بکار میرود.

غنج قوزه: ← کرم قوزه.

غندی (qandi)، در شاهنامه، پدر اولاد (ālād) و پولاد، از دیوان مازندران. پولاد به دست رستم کشته شد، اما اولاد، به پاداش راهنمائیهائی که در رهاندن کیکاوس به رستم کرده بود، از جانب کیکاوس پادشاهی مازندران یافت. تلفظ qondi که در مقاله‌ی پولاد آمده است نادرست است.

غنوی: ← عباس ابن عمرو غنوی.

غنی، قاسم (qāseme qani)، ۱۳۱۶ هق–۱۳۳۱ هش، طبیب، ادیب، و نویسنده‌ی ایرانی، متـ سبزوار. در بیروت و فرانسه تحصیل کرد. چند بار به نمایندگی مجلس شورای ملی و دو بار به وزارت (بهداری، فرهنگ) رسید. در ۱۳۱۴ هش استاد دانشکده‌ی پزشکی دانشگاه تهران شد. زبانهای فرانسه، انگلیسی، و عربی را میدانست. از تألیفاتش رساله‌ی ابن سینا، بحث در آثار و افکار و احوال حافظ، معرفة النفس، و بحثی در تصوف است. کتابهای بریان‌پزی ملکه‌ی سبا، عصیان فرشتگان، و تائیس، از آثار آناتول فرانس، را به فارسی ترجمه کرد. با محمد قزوینی در تصحیح دیوان حافظ (چاپ تهران، ۱۳۲۰ هش) و با محمد علی فروغی در تصحیح رباعیات خیام (چاپ تهران، ۱۳۲۱ هش) همکاری داشت.

غنی‌آباد (qaniābād)، ده (جع ۱۹۲ʿ۱ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان غار، شهرستان شهر ری، استان مرکزی (تهران)؛ ۱۰کیلومتری ش شهر ری. کارخانه‌ی ذوب مس نزدیک آنست.

غنی‌بیگلو (qani-beyglu)، دهستان (جع ح ۱۲ʿ000؟)، بخش ماه‌نشان، شهرستان زنجان، استان یکم، در ش رود قزل‌اوزن؛ دارای ۳۲ (؟) آبادی.

غنی‌زاده (qanizāde)، شهرت **محمود ابن غنی**، ۱۲۹۶ هق–۱۳۱۳ هش، شاعر و آزادیخواه ایرانی در دوره‌ی مشروطیت. در سلماس متولد شد، و در همان شهر به کسب دانش و ادب پرداخت، و در آغاز جنبش مشروطیت به آزادیخواهان پیوست. در ۱۳۳۵ هق، با گروهی از آزادیخواهان، به اسلامبول مهاجرت کرد، و در آنجا به کار بازرگانی پرداخت، و ضمناً مقالاتی در مجلات اختر و شمس نیز مینوشت. پس از آن به برلین سفر کرد، و آثاری از وی در مجله‌ی کاوه انتشار یافت، و در مجله‌ی ایرانشهر نیز مقالاتی نوشت. در ۱۳۰۴ هش به ایران بازگشت، و روزنامه‌ی سهند را منتشر کرد. در تبریز درگذشت. از آثارش مختصر تاریخ مجلس ایران (تهران، ۱۳۳۷ هق) است، قسمتی از آثارش نیز تحت عنوان آثار منظوم محمود غنی‌زاده طبع شده است (تهران، ۱۳۳۲ هش). کتابهای تاریخ آذربایجان و ایرانیان مستعرب وی هنوز به چاپ نرسیده است.

غنی کشمیری (qanie keŝmiri)، شهرت **ملا محمد طاهر**، متخلص به **غنی**، فت ۱۰۷۹ هق، یکی از فارسی‌سرایان معروف هند، که در سبک هندی شهرت فراوانی دارد. از شاگردان محسن فانی بود. تقریباً سراسر زندگی خود را در کشمیر در انزوا گذرانید. دیوانش در هند چاپ شده است.

غنیمت (qanimat)، مال به‌دست‌آمده از کفار به وسیله‌ی جنگ، در مقابل فیء (مالی که بدون جنگ نصیب مسلمانان شده باشد). گاه نیز هر یک از این دو لفظ به جای دیگری آورده میشود. غنیمت، مانند فیء، به پنج قسم تقسیم، و به طریقی که در کتب فقه بیان شده است، میان مسلمانان قسمت میشود. در فقه شیعه، غنیمت را به معنی مطلق "مال به‌دست‌آمده" گرفته و مشمول اخراج خمس قرار داده‌اند، ولی، در فقه اهل سنت، فقط در اموال مأخوذ از کفار حکم خمس جاری است. حکم تقسیم غنائم در سوره‌ی انفال آمده است.

غواص[2] (qavvās)، در جانورشناسی، نام مرغ غوطه‌زن و شناگری از تیره‌ی کولومبیدای (Colymbidae)، که تقریباً در همه جای زمین دیده میشود. بالهای کوتاه، پَر نَرم، اثری از دم، و انگشتانی دراز دارد. به راحتی شنا و پرواز میکند، ولی راه رفتنش سنگین است. بر گیاهان شناور بر آب لانه میسازد.

غواصی[3] (qavvāsi)، فرو رفتن در آب برای صیادی یا تفریح و ورزش. انسان از ایام باستانی برای تفریح یا به دست آوردن مروارید، مرجان، اسفنج، و غیره در دریا فرو میرفته است. پیش از اختراع وسایل جدید، غواصی به وسیله‌ی طناب و پاره‌سنگی (وزنه) به عمل میآمد، و غواص برهنه و با طناب در آب میرفت، و ناچار بود که به سرعت از آب بیرون آید. در قرن ۱۷م لباسهای مختلف غواصی در کار آمد، و به وسیله‌ی لوله هوا به غواص میرسانیدند. نخستین وسیله‌ی مجهز غواصی در اوایل قرن ۱۹م به وسیله‌ی آوگوستوس زیبه[4] (ăgustus zibe) تهیه شد. نخستین لباس غواصی که وی ساخت نیمتنه‌ای بود که آب در آن نفوذ نمیکرد، و کلاه‌خودی که با لوله‌های لازم برای تنفس مجهز بود، و هوا به وسیله‌ی لوله‌ای از سطح آب وارد آن میشد. با این لباس، غواص ناچار بود در حال ایستاده بماند، و اگر می‌افتاد ممکن بود غرق شود. بدین جهت، زیبه لباس بسته‌ای اختراع کرد که، با اصلاحاتی که بعدها در آن به عمل آمد، امروزه استعمالش رایج است. با استفاده از این لباسها، که مجهز به وسایل گوناگون و از جمله دستگاه ارتباط تلفنی هستند، پویش اعماق دریاها و بیرون آوردن اشیاء قیمتی از کشتیهای غرق‌شده، و ساختن پی پلها و موج‌شکن و غیره در زیر آب میسر شده است.

از مدتها پیش محفظه‌های فلزی بزرگ در غواصی به کار میرفته است. انتهای زیرین این محفظه‌ها معمولا باز بود، و فشار هوای متراکم

(۱)lyric (۲)grebe (۳)diving (۴)Siebe

مانع از ورود آب به آنها میگردید. در دهه‌ی بعد از ۱۹۳۰، آتیس بارتن[1] (ātis bārtan) و ویلیام بیبی[2] (wilyām bibi) (۱۸۷۷–۱۹۶۲) در امریکا اسبابی به نام باتیسفر[3] (bātisfer) اختراع کردند، و آن محفظه‌ای بود کروی، به قطر ۱٫۴۵ متر، که به وسیله‌ی کابلهائی نگاهداشته میشد. باتیسفر قادر به تحمل فشارهای بسیار زیاد بود، و بیبی بدان وسیله در ۱۹۳۴ تا عمق ۹۰۶ متری در آب فرو رفت (در حوالی برمودا). نخستین کرجی غواصی یا باتیسکاف[4] (bātiskāf) به وسیله‌ی اوگوست پیکار اختراع شد. باتیسکاف، بر خلاف باتیسفر، حاجت به کابل ندارد، و به همین جهت، از تکانهای ناشی از برخورد امواج به کابلها و خطر پاره شدن آنها مصون است. پیکار به وسیله‌ی باتیسکاف خود تا عمق ۵٬۴۸۶ متری فرو رفت (۱۹۵۹)

شیرجه (širje) یا غوص برای تفریح و ورزش در آبهای کم‌عمق و استخرهای شنا از اواخر قرن ۱۹م معمول شد، و امروز جزء لاینفک اغلب مسابقات شنا میباشد.

غوث (qāṯ)، در اصطلاح صوفیه، از القاب و اوصاف قطب. به موجب بعضی اقوال، غوث عبارتست از قطب در آن موقع که سالک به او پناه میبرد، و در غیر این موقع وی غوث خوانده نمیشود، اما در واقع چون قطب همواره پناه سالک محسوب است، غوث به عنوان یکی از عناوین و القاب قطب به کار میرود. بعضی نیز گفته‌اند که در سلسله‌ی مراتب اولیا و مشایخ صوفیه، غوث بلافاصله بعد از قطب است و پایینتر از آن.

غوث، قبیله، ← طی، از قبایل عرب.

غور (qār)، دره‌ی بحر المیت و مسیر سفلای نهر اردن، در فلسطین و اردن هاشمی. طولش ح 100 کم و عرضش ۶ الی ۲۰ کم، و جزء دره‌ی نشتی بزرگ است.

غور (qur)، سرزمین کوهستانی تاریخی، در افغانستان کنونی، میان دره‌ی هیرمند و هرات، تقریباً منطبق با هزارستان کنونی است، که مسکن طایفه‌ی هزاره میباشد. ولایت غور قسمتی از قلمرو سامانیان و غزنویان را تشکیل میداد، و غوریان (← آل شنسب)، که پس از غزنویان به قدرت رسیدند، از این ولایت نام گرفته‌اند. غوریان به دست خوارزمشاهیان مغلوب شدند، ولی کمی بعد، در اوایل قرن ۷م هق، فرمانروائی غور به مغولان رسید، و فیروزکوه، که پایتخت غوریان بود، به کلی ویران شد. جمعیت ناحیه نیز، که تا زمان مغول ایرانی‌الاصل بود، پس از آن عمدةً از مغولان تشکیل گردید، و به همین صورت تا امروز مانده است. غورات (qurāt)، از تقسیمات اداری کنونی افغانستان، در این ناحیه واقع و جزء ولایت هرات است.

غورات، افغانستان، ← غور، سرزمین.

غوره (qure)، میوه‌ی نارسیده‌ی ترش، مخصوصاً انگور نارسیده (قس چغاله).

غوری، منسوب به غور (← آل شنسب).

غوریان، نام دیگر سلسله‌ی آل شنسب.

غوریان (quriān)، شهر، مرکز بخش اداری غوریان، غ افغانستان، در چ و به فاصله‌ی کوتاهی از ساحل چپ هری‌رود. در محل خرابه‌های بوشنج، که به دست امیر تیمور ویران گردید (۷۸۲ هق)، بنا شده است.

غوزه یا قوزه (quze)، میوه‌ی نارس پنبه، که پس از رسیدن میشکافد، و پنبه از میان آن بیرون میزند.

غوطه[5] (qute)، در اصطلاح دامپروری، طریقه‌ای برای کشتن انگلهای پوست حیوانات (مخصوصاً دامها)، و نیز محلول حشره‌کشی که برای این منظور به کار میرود. محلول را در خوضچه‌ای ریخته دام را در آن غوطه میدهند.

غوطه، نامی که در سوریه به اراضی آبدار مزروع و محصور در میان زمینهای خشک اطلاق میشود. معروفترین غوطه‌ها غوطه‌ی دمشق است، که در اطراف این شهر قرار گرفته و آب آن از رودخانه‌ی بردی (baradā) تأمین میشود. انگور، انواع میوه (مخصوصاً زردالو)، زیتون، و نوعی درخت تبریزی در غوطه فراوان است، و در زمینهای زراعتی، علاوه بر گندم و جو و زرت، بادیان رومی، کنجد، و کنف زراعت میشود. مزار منسوب به حضرت زینب در دهکده‌ی راویه (rāvia)، ۷ کم غوطه، واقع است، و قبور بعضی از اصحاب پیغمبر (مانند سعد ابن عباده) و نیز قبری منسوب به دحیه‌ی کلبی در دهکده‌های غوطه زیارتگاه است.

غوطه‌ای (qute'i)، اصطلاح بنائی برای آجر یا مصالح ساختمانی دیگر که آنرا در ملاط زیاد غوطه‌ور ساخته نصب کنند. در ساختن آب‌انبارها و کاروانسراهای شاه‌عباسی و ابنیه‌ی مستحکم دیگر بدینگونه عمل میکردند.

غوک، جانور دوزیست، ← قورباغه.

غول (qul)، موجود اساطیری، شبیه به انسان با جثه‌ی بزرگتر و توانائی بیشتر. غول در اساطیر بسیاری ملل آمده است، اما هیچ شاهدی دال بر وجود چنین موجودی در گذشته یا حال در دست نیست. در نزد اعراب قدیم، غول نوعی جن شیطان‌صفت و درنده‌خو بوده است، که با درآمدن به شکلهای گوناگون، آدمی را از راه به بیراهه میبرده، و او را غافلگیر کرده و میکشته و میبلعیده است. نیز ← عفریت.

غول بیابانی (qule biābāni)، نام نمایش عامیانه‌ای که هنوز در بعضی از نقاط ایران در ایام نوروز معمول است. در این نمایش، که توسط یک گروه چندنفره اجرا میشود، بازیگران به پای خود چوبها میبندند و بر طول قد خود می‌افزایند، و جامه‌ای از پوست گوسفند سیاه پوشیده ماسک بر چهره میگذارند، و در کوچه و خیابان براه افتاده مردم را با شیرینکاری و حرکات مضحک سرگرم میسازند. این بازیگران را چند تن با ساز و تنبک همراهی میکنند که به آهنگ ضرب شعر زیر را میخوانند و از مردم پول میگیرند:

من غول بیابانم سرگشته و حیرانم.

احتمال دارد که این نمایش بازمانده‌ی رسم و نمایش میر نوروزی باشد. نیز ← آتش‌افروز.

غولپیکران: ← غولپیکران و کوتوله‌ها.

غولپیکران آبی: ← غولپیکران و کوتوله‌ها.

غولپیکران[6] **و کوتوله‌ها**[7] (qulpeykarān, kutulehā)، در نجوم، عناوین دسته‌هائی از ستارگان بر طبق نمودار معروف به نمودار هردسبرونگ-راسل. این دو محقق چنین کشف کردند که ستارگان نسبةً خنک (ستارگان زرد یا سرخ) به دو دسته منقسم میشوند: ستارگان دارای تابندگی زیاد، و ستارگان دارای تابندگی ضعیف. هردسبرونگ ستارگان دسته‌ی اول را غولپیکران و ستارگان دسته‌ی دوم را کوتوله‌ها نام نهاد.

I ـ نمودار هردسبرونگ-راسل یا نمودار هـ-ر. این نمودار ناشی از تحقیقاتی است که به وسیله‌ی هردسبرونگ شروع گردید (۱۹۱۱) و راسل آنها را تعقیب کرد، و محققین دیگر آنها را تکمیل کردند. نمودار مر اساساً بدین طریق حاصل میشود که تعدادی از ستارگان را که قدر مطلق (← قدر، در اصطلاح نجوم) و طبقه‌ی طیفی (← طبقات طیفی) آنها معلوم است نسبت به دو محور طول (برای طبقه‌ی طیفی) و محور عرض (برای قدر مطلق) نمایش دهیم. شکل نمونه‌ی ساده‌ای از نمودار مر است. چنانکه دیده میشود، بیشتر ستارگان در نوار باریکی در امتداد قطر نمودار قرار دارند، که از ستاره‌های داغ دارای تابندگی زیاد تا به ستارگان خنک سرخ دارای تابندگی ضعیف ممتد است. این دسته از ستارگان را **رشته‌ی اصلی**[8] یا **ستارگان عادی**[9] مینامند. دسته‌ی دیگری از ستارگان (**غولپیکران**) بر شاخه‌ای قرار دارند که قدر مطلق متوسط آنها در حدود 0 است، و این گروه در ناحیه‌ی ستارگان طبقه‌ی F0 با ستارگان رشته‌ی اصلی درمیآمیزد. علاوه براین دو شاخه‌ی اصلی، در گوشه‌ی تحتانی چپ گروهی از ستارگان هست که به **کوتوله‌های سفید**[10] موسومند، و نیز در بالای گروه غول-پیکران گروه موسوم به مهنولان[11] (mehqulān) قرار دارند. ستارگانی از رشته‌ی اصلی که در گوشه‌ی تحتانی راست واقعند **کوتوله‌های سرخ**[12] نام دارند، و آنهائی که در گوشه‌ی فوقانی چپ واقعند **غولپیکران آبی**[13]. چنانکه ملاحظه میشود، خورشید را میتوان یک ستاره‌ی زرد رشته‌ی اصلی، شعرای یمانی را یک ستاره‌ی سفید رشته‌ی اصلی، رجل الجبار را یک غولپیکر آبی، عیوق را یک غولپیکر زرد، سماک رامح را یک غولپیکر نارنجی، و قلب العقرب و ید الجوزاء را غولپیکران سرخ توصیف کرد. نزدیکترین ستارگان به زمین (← رجل قنطورس) یک کوتوله‌ی سرخ میباشد.

سئوالی که در اینجا پیش میآید اینست که چرا ستارگان این گونه مجتمع شده‌اند، و چرا نواحی وسیعی از صفحه‌ی نمودار، که شاخه‌های مختلف آن را از یکدیگر جدا میکنند، خالی از ستاره اند یا به ندرت ستاره‌ای در آنها دیده میشود. به این سئوالات تا کنون جواب مقنعی داده نشده است. ولی این را باید گفت که اولا گروههائی بین رشته‌ی اصلی و غولپیکران یافته‌اند، و ثانیاً نمودار هردسبرونگ-راسل تنها مربوط به آن قسمت از جهان اختری است که ما را احاطه کرده است،

---

(۱)Barton (۲)Beebe (۳)batysphere (۴)batyscaph (۵)dip (۶)giant stars (۷)dwarf stars (۸)main sequence (۹)normal stars (۱۰)white dwarfs (۱۱)supergiants (۱۲)red dwarfs (۱۳)blue giants

و مثلا، در مورد توده‌های سحابی، توزیعی یافته‌اند که تا حدی با این نمودار متفاوت است.

II. اطلاعاتی در باب غولپیکران. غول‌پیکران دارای حجم و تابندگی نسبةً زیاد هستند، و چون ماده‌ی سازنده‌ی آنها در حجم بزرگی متفرق است، جرم مخصوص آنها بسیار کم است. چون از سطح وسیع این ستارگان تشعشع حرارتی فراوانی خارج میشود، ستارگان غولپیکر، در مقایسه با کوتوله‌ها، خنک‌ترند. قدر مطلق غولپیکران متعارفی از 1,0+ تا 1,0− است، و به عبارت دیگر، تابندگی متوسط آنها ≃ 100 برابر تابندگی خورشید میباشد. غولپیکران سرخ درخشان و نسبةً خنک میباشند، و قدر مطلق آنها در حدود منکور است، و در طبقات طیفی از M تا اواخر K قرار دارد. ستاره‌ی بتای فرس اعظم و اعجوبه‌ی قیطس از ستارگان غولپیکر سرخ میباشند. ستارگان مهغول بسیار درخشان هستند؛ تابندگی آنها ≃ 1'000 برابر تابندگی خورشید میباشد. دسته‌ای دیگر از غولپیکران هستند که آنها را کهغول[1] (kehqul) مینامند، و تابندگی آنها ≃ 10 برابر تابندگی خورشید میباشد.

بر خلاف کوتوله‌های سفید که در تحول خود در مرحله‌ی انحطاط هستند (برای تحول ستارگان ← **تحولفیزیک**)، غولپیکران دوره‌ای از حیات خود را میپیمایند که در آن بازداده‌ی تشعشع حرارتی و انرژی رو به افزایش است. جرم مخصوص غولپیکران، به علت ابعاد بسیار عظیم آنها، کمتر از 1/500'000 جرم مخصوص آب است. شماره‌ی غولپیکران، در مقایسه با کوتوله‌های سفید و نیز با ستارگان رشته‌ی اصلی بسیار کم است. قطر بعضی از غولپیکران را مستقیماً با تداخلسنج اندازه گرفته‌اند. در مورد یدالجوزاء و قلب العقرب، این قطر صدها برابر قطر خورشید به دست آمده است.

III ـ کوتوله‌های سفید. چنانکه در قسمت I

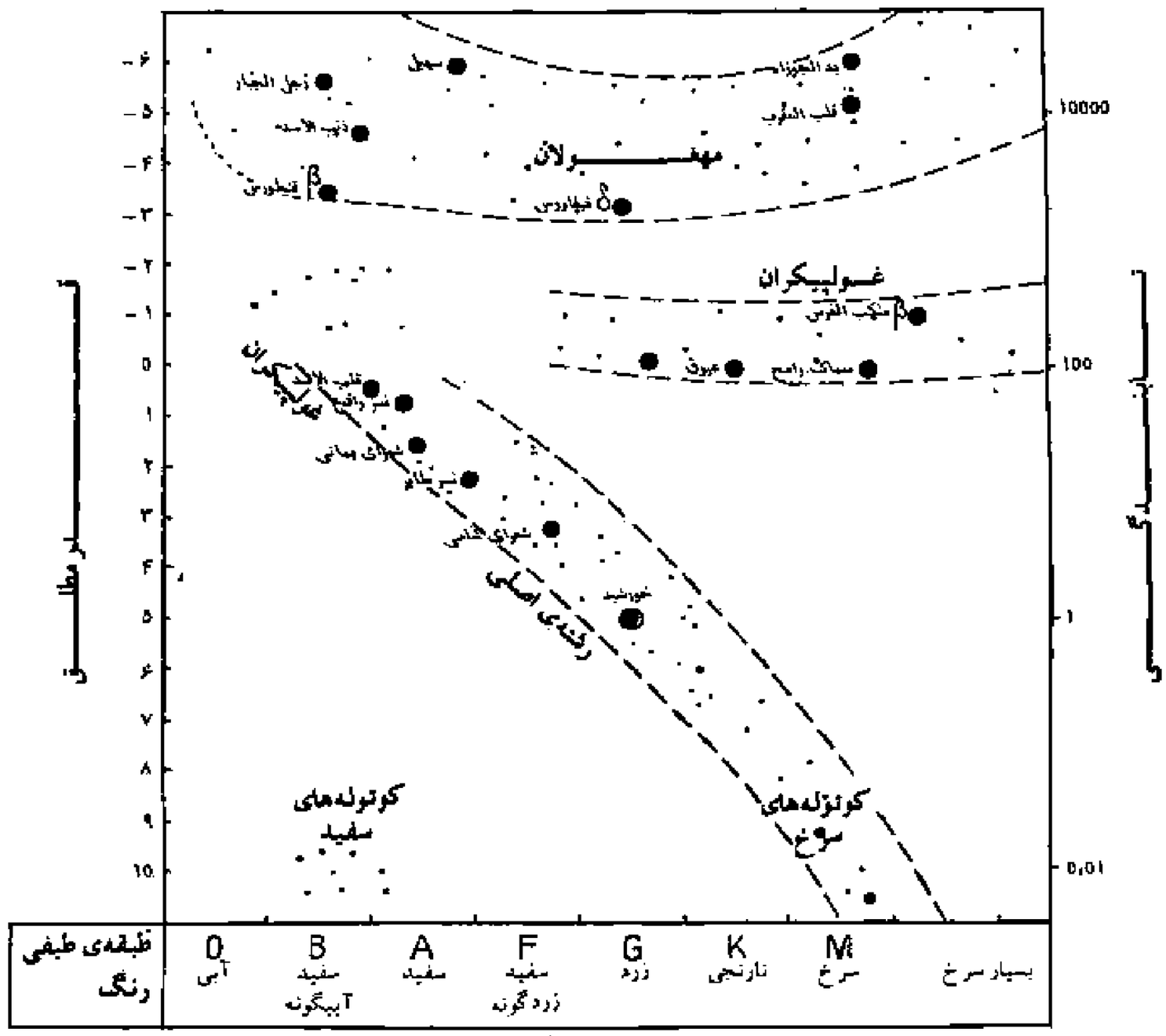

نمودار ه ـ ر

(برای دمای سطحی، جدول مقاله‌ی طبقات طیفی دیده شود)

گذشت، کوتوله‌های سفید ستارگانی هستند که، در نمودار مر، در گوشه‌ی تحتانی چپ قرار دارند. این ستاره‌ها از لحاظ قدر ده مرتبه پایینتر از رشته‌ی اصلی قرار دارند. این ستاره‌ها از چند جهت جالبند. از جمله اینکه نماینده‌ی آخرین مرحله‌ی تحول ستارگان میباشند، و در حقیقت، فروغ آنها آخرین فروغ ضعیف ستاره‌ای در حال احتضار است. جرم آنها از مرتبه‌ی جرم خورشید است، و جرم مخصوص آنها فوق العاده زیاد میباشد. باید دانست که اگرچه این ستاره‌ها را سفید میخوانند بعضی از آنها بسیار آبی هستند و برخی زرد یا سرخ میباشند. نخستین کوتوله‌ی سفیدی که کشف شد ستاره‌ی همراه شعرای یمانی بود، که 10'000 بار از شعری کم‌نورتر و جرم آن قریب به جرم خورشید میباشد. در نتیجه‌ی تحقیقات بعدی معلوم شد که این ستاره از لحاظ رنگ و طیف در حدود طبقه‌ی طیفی A است؛ دمای سطحی آن 8'000° یا 10'000° مطلق (کلوین) میباشد. جرم مخصوص متوسط آن 10'000 برابر چگالی آب تخمین شده است.

IV ـ کوتوله‌های سرخ. کوتوله‌های سرخ فراوانترین ستاره‌ها هستند، و پس از آنها، از لحاظ تعداد، کوتوله‌های سفید میآیند. غولپیکران و ستارگان دارای تابندگی زیاد در رشته‌ی اصلی بسیار نادرند.

غیاث‌الحکما: ← غیاث‌الدین منصور شیرازی.

غیاث‌الدین ابن طیب شاه، از امرای (۶۸۸ هق–؟) شبانکاره (جدول خاندان شبانکاره در ص **۱۴۵۰** ملاحظه شود).

غیاث‌الدین ابوالفتح داود: ← داود ابن محمود سلجوقی.

غیاث‌الدین ابوالفتح مسعود: ← مسعود سلجوقی.

غیاث‌الدین ابوشجاع محمد: ← محمد ابن ملکشاه؛ محمد II سلجوقی.

غیاث‌الدین بلبن (balban)، شهرت **غیاث‌الدین الغ خان** (oloq xān)، ف ۶۸۶ هق، شاه (۶۶۴–۸۶ هق) ← مملکت دهلی، از سلسله‌ی معروف به سلاطین مملوک. در آغاز از غلامان ترک التمش (التتمش) بود، که مؤسس واقعی مملکت دهلی است. پس از التمش، مملکت دهلی، به سبب ضعف جانشینان وی، دستخوش اختلافات داخلی گردید، و وحدت آن به خطر افتاد. در سلطنت ناصرالدین محمود شاه I (سلطنتش ۶۴۴–۶۶۴ هق)، غیاث الدین، که در دستگاه سلاطین مملوک ترقی کرده بود، به وزارت ناصرالدین رسید، و سپس‌چون ناصرالدین مردی آرام و گوشه‌گیر بود غیاث الدین را عنوان نایب داد، و امور مملکت را به وی واگذاشت. غیاث‌الدین مردی سختگیر و روشنفکر بود، و با اصلاحاتی که در امور به عمل آورد، مانند ارباب سابق خود، مملکت را بر اساس نظامی و اداری مستحکمی قرار داد. برای حفظ مملکت دهلی، پیوسته در جنگ بود. در سلطنت وی، اسلام در ل هند بسط یافت، و رشته‌های مودت با سایر ممالک اسلامی تحکیم شد. دربار غیاث‌الدین مأمن امرا، فضلا، و شعرای بسیار (از جمله امیر خسرو دهلوی) بود. پسر محبوبش، محمد، که از جانب پدر حکومت ملتان و لاهور داشت، در نبردی با مغولان مقتول شد (۶۸۴ هق)، و بلبن که پیر و سالخورده بود (گویند متجاوز از ۸۰ سال داشت) چندی بعد در اندوه فرزند درگذشت. پس از وی پسر دیگرش، بُغرا خان، به اقطاعی که داشت قناعت کرد، و سلطنت دهلی به معزالدین کیقباد، نوه‌ی غیاث‌الدین، رسید.

غیاث‌الدین تغلق: ← تغلقیه.

غیاث‌الدین جمشید کاشانی (یا **کاشی**) (qiāsod-din jamšide kāšāni, kāši). ف ظاهراً ۸۳۲ هق، ریاضیدان و منجم معروف ایرانی و از محاسبین بزرگ؛ از مردم کاشان. پدرش، مسعود ابن محمود، طبیب بود. غیاث‌الدین در کاشان به کارهای نجومی مشغول بود، و سپس، در سمرقند در زمره‌ی بزرگترین منجمینی درآمد که در خدمت الغ بیگ به رصد و تحقیقات نجومی اشتغال داشتند (قاضی‌زاده‌ی رومی و ملا علی قوشجی از آن جمله بودند). غیاث‌الدین یکی از بزرگترین منجمین رصدخانه‌ی الغ بیگ بود، و ظاهراً الغ بیگ او و معین‌الدین کاشی را مأمور بنا گذاشتن رصدخانه نمود. غیاث‌الدین نامه‌ای به فارسی از سمرقند به پدرش در کاشان نوشته است، که در ذیل فرهاد میرزا و سپس در شماره‌ی سوم سال 10م مجله‌ی آموزش و پرورش (۱۳۱۹ هش) طبع شده است، و از آن میتوان به مشکلات کارش در سمرقند، که ناشی از حسادت معاصرینش بود، پی برد. غیاث الدین عمر چنداتی نکرد، و در سمرقند درگذشت.

غیاث‌الدین جمشید مخترع کسور اعشاری است، که سالها پس از وی اروپائیان، ظاهراً مستقل ازو، آن را اختراع نمودند. وی از محاسبین بزرگ

(1) subgiant

بود. در رساله‌ی محیطیه مقدار پی را با دقتی بیسابقه حساب کرده است، و آن را به صورت اعشاری بیان نموده. همچنین، جیب (سینوس) یک درجه را در شمار ستینی برابر

۱ ۲ ۴۹ ۴۳ ۱۱ ۱۴ ۴۴ ۱۶ ۲۶ ۱۷

یافته است، که به حساب اعشاری مساوی

۵۱ ۲۸۳ ۴۳۷ ۴۰۶ ۴۵۲ ۰,۰۱۷

میشود، که هر هفده رقم آن درست است. کارهای وی را در این زمینه قاضی‌زاده‌ی رومی تنقیح کرده است، و آن در رساله‌ای تحت عنوان رسالة فی استخراج جیب الدرجة الواحده علی التحقیق الحقیق استخرجه افضل المهندسین غیاث‌الدین جمشید الکاشانی همراه بعضی از نسخ چاپی مفتاح الحساب به طبع رسیده است. روش غیاث‌الدین در حل این مسئله طریقه‌ی معروف تقریبات متوالیه بوده است. دیگر از آثار ریاضی معروف وی کتاب مفتاح الحساب است.

از کارهای نجومی غیاث‌الدین اصلاح و تکمیل زیج ایلخانی و تهیه‌ی زیج خاقانی است (← زیج). زیج ایلخانی در رصدخانه‌ی مراغه تحت سرپرستی خواجه نصیرالدین طوسی فراهم شده بود، و غیاث‌الدین جمشید آن را به دقت تحلیل و تصحیح و تکمیل نمود، و خود زیجی تدوین کرد، و به مناسبت شهرت شاهرخ تیموری (پدر الغ بیگ) به "خاقانی"، نام زیج خاقانی بر آن نهاد. از اختراعات غیاث‌الدین اسبابی است موسوم به طبق المناطق برای شناسائی تقاویم و عرضهای ستارگان، که شرح آن را در رساله‌ی نزهة الحدائق (به ضمیمه‌ی مفتاح الحساب چاپ شده) آورده است. از آثار دیگرش رساله‌ی سُلَّم السّماء است، در استخراج ابعاد زمین و ستارگان.

غیاث‌الدین داود، از سلاجقه‌ی عراق: ← داود ابن محمود سلجوقی.

غیاث‌الدین شیرازی: ← غیاث‌الدین منصور شیرازی.

غیاث‌الدین I کرت [ملک غیاث‌الدین]، فت ۷۲۹ هق، از امرای سلسله‌ی آل کرت؛ برادر ملک فخرالدین کرت. وی در سنه‌ی ۷۰۷ هق، به امر الجایتو، بعد از برادر، به امارت هرات نشست. اما چندی بعد، به سعایت امرا، مورد بدگمانی الجایتو واقع شد، و الجایتو او را به درگاه خویش خواند. غیاث‌الدین در ربیع الاول ۷۱۱ هق به اردوی الجایتو روان شد. و همچنان در آنجا بماند تا آنکه از وی رفع بدگمانی شد، و در ۷۱۵ هق به هرات بازگشت. ملک غیاث‌الدین، پس از مراجعت به هرات، در خراسان و سیستان فتوحاتی کرد، و در ۷۲۰ یا ۷۲۱ هق نیابت مملکت را به پسرش شمس‌الدین محمد کرت داده به زیارت مکه رفت. در ۷۲۷ هق (به‌قولی ۷۲۸ هق) وی ← امیر چوپان را، که بدو پناه برده بود، به امر ابوسعید بهادر خان بکشت، و در زمستان سال بعد به درگاه ابوسعید روان شد. اما بعلت نفوذ بغداد خاتون، دختر امیر چوپان که بعقد ابوسعید درآمده بود، در آنجا مورد التفات واقع نشد، و به هرات بازگشته چندی بعد وفات یافت، و پسرش شمس‌الدین محمد بجای او نشست.

حسینی هروی، عارف و شاعر مشهور، معاصر او بود.

غیاث‌الدین II کرت [ملک غیاث‌الدین ثانی]، فت ۷۸۵ هق، آخرین امیر (۷۷۱–۷۸۳ هق) از امرای سلسله‌ی آل کرت؛ پسر ملک معزالدین کرت. در ۷۷۱ هق، بعد از وفات پدر، در هرات به امارت نشست. در ۷۸۳ هق، هرات به دست امیر تیمور افتاد، و ملک غیاث‌الدین مقید گشته به ماوراء النهر گسیل شد، و در سنه‌ی ۷۸۵ هق به امر امیر تیمور در آنجا به قتل رسید، و سلسله‌ی ملوک آل کرت منقرض گشت. حسن متکلم، شاعر قرن ۸م هق، وی و پدرش ملک معزالدین کرت را در اشعار خود ستوده است.

غیاث‌الدین کیخسرو، نام چند تن از سلاجقه‌ی روم، ← کیخسرو I؛ کیخسرو II؛ کیخسرو III.

غیاث‌الدین کیکاوس (qiāsoddin keykāvus)، فرمانروای لر بزرگ و ۱۷مین و آخرین اتابک از اتابکان لر بزرگ. وی بعد از قتل شاه حسین لر به امارت رسید (۸۲۷ هق). اما چندی بعد، به دست ابراهیم سلطان تیموری مغلوب شد، و دولت امرای بنی فضلویه به پایان آمد.

غیاث‌الدین محمد [خواجه غیاث‌الدین محمد رشیدی]، فت ۷۳۶ هق، از وزرا و رجال و مستوفیان معروف در دوره‌ی ایلخانیان مغول در ایران، پسر خواجه رشیدالدین فضل‌الله. سلطان ابوسعید بهادر خان، بعد از رکن‌الدین صاین، وزارت خویش را یک چند به دمشق خواجه، پسر امیر چوپان، داد، و سپس به غیاث‌الدین محمد سپرد، و خواجه علاءالدین محمد خراسانی را با او شریک ساخت، و بعد از چند ماه، خواجه علاءالدین محمد را به شغل سابق بازگردانید، و غیاث‌الدین محمد به استقلال وزارت یافت، و تا پایان حیات ابوسعید بهادر خان (فت ۷۳۶ هق) وی همچنان بر سر کار بود. بعد از وفات ابوسعید، وی ارپا خان را به سلطنت برداشت، اما بعضی از امرا مخالفت کردند، و موسی خان مغول را به سلطنت برداشتند؛ در جنگی که بین طرفین روی داد، لشکر طرفداران موسی خان ظفر یافت، و خواجه غیاث‌الدین گرفتار و کشته شد (رمضان ۷۳۶ هق). خواجه غیاث‌الدین محمد به خردمندی و بزرگواری موصوف بود، و در تشویق و حمایت اهل فضل و ادب اهتمام داشت. بعضی از فضلا مانند قاضی عضدالدین ایجی، قطب‌الدین محمد رازی، و حمدالله مستوفی نیز به نام او کتابهائی نوشته‌اند، و شرف قزوینی وی را در اشعار خود ستوده است.

غیاث‌الدین محمد سام، ح ۵۳۶–۵۹۹ هق، از سلاطین معروف سلسله‌ی آل شنب در ولایت غور؛ پسر بهاءالدین سام I. سلطان علاءالدین جهانسوز چون بتخت نشست غیاث‌الدین را با برادر کهترش معزالدین محمد سام به حبس افکند، اما چون سیف‌الدین محمد غوری به سلطنت رسید، هر دو را آزاد کرد. بعد از کشته شدن (۵۵۸ هق) سیف‌الدین محمد، امرای غور غیاث‌الدین را به سلطنت برداشتند. در آغاز سلطنت، عمش ملک فخرالدین مسعود غوری مدعی او شد، و لشکر به تسخیر غور فرستاد، ولی لشکرش شکست خورد. اما غیاث‌الدین محمد و برادرش معزالدین محمد، که سمت سپهسالاری او را داشت، نسبت به عم خود نهایت اکرام کردند، و او را با حرمت به بامیان باز گردانیدند. پس از آن، غیاث‌الدین بعضی از بلاد مجاور غور را بگرفت، و غزنه را که خسرو شاه غزنوی واگذاشته بود از غزان بستد (۵۶۹ هق)، و برادر خود معزالدین محمد سام را بر تخت غزنه نشاند، و خود به فیروزکوه بازگشت. در ۵۷۱ هق هرات و در ۵۷۳ هق بوشنج را گرفت، و امرای سیستان، بلخ، فاریاب، و مرو الرود نیز مطیع او گشتند. سلطانشاه ابن ایل ارسلان از دست برادر خویش علاءالدین تکش بدو پناه آورد، اما چندی بعد بر وی عاصی شد، و از وی شکست خورده منهزم گشت (۵۸۸ هق). بعد از وفات (۵۹۶ هق) علاءالدین تکش، غیاث‌الدین، به اتفاق معزالدین محمد، لشکر به حدود نیشابور برد، و آنجا را از سلطان محمد خوارزمشاه، پسر علاءالدین تکش، بگرفت (۵۹۷ هق)، و سال بعد مرو را تصرف نمود، و سپس تمام خراسان در قبضه‌ی تصرف او درآمد، و سلطان محمد خوارزمشاه با او از در دوستی وارد شد. غیاث‌الدین محمد در شهر هرات وفات یافت (جمادی الاول ۵۹۹ هق). قبل از سلطنت، شمس‌الدین لقب داشت.

غیاث‌الدین محمود غوری (qūri)، فت ۶۰۷ هق، امیر (۶۰۲–۶۰۷ هق) سلسله‌ی آل شنب در ولایت غور؛ پسر سلطان غیاث‌الدین محمد سام. بعد از کشته شدن (۶۰۲ هق) عمش معزالدین محمد سام، از بست به فیروزکوه آمد، و بر تخت امارت نشست (۶۰۲ هق)، و ملک علاءالدین محمد غوری را، که فیروزکوه در تصرف او بود، بازداشت. اما چندی بعد، با تحریک و فتنه‌ی رکن‌الدین محمود پسر علاءالدین محمد، و سپس با طغیان علاءالدین السز مواجه گشت، و عاقبت ظفر یافت. علیشاه پسر علاءالدین تکش خوارزمشاه، که از جانب برادر خود سلطان محمد خوارزمشاه حکومت طبرستان داشت، به دنبال منازعه‌ای با برادر، بدو پناه آورد، اما غیاث‌الدین، به موجب عهدی که با خوارزمشاه داشت، علیشاه را گرفته حبس کرد (۶۰۶ هق). به همین سبب، چندی بعد، چند تن از ملازمان و همراهان علیشاه شبانه به خوابگاه غیاث‌الدین محمود رفته او را کشتند (صفر ۶۰۷ هق). غیاث الدین محمود را مؤلف طبقات ناصری به حلم و بذل ستوده است. بعد از او پسرش بهاءالدین سام III به امارت رسید.

غیاث‌الدین مسعود: ← مسعود II سلجوقی.

غیاث‌الدین منصور (شیرازی) [میر غیاث‌الدین منصور ابن صدرالدین محمد حسینی دشتکی شیرازی]، معروف به **غیاث‌الحکما** (qiāsol-hokamā)، فت ۹۴۸ هق، از علما و فقهای بزرگ شیعه؛ مه شیراز. پدرش، صدرالدین محمد، مدرسه‌ی منصوریه را در شیراز بنا نهاد. غیاث‌الدین نزد پدر تحصیل کرد. در ۲۰سالگی تحصیل فقه و کلام و حکمت را به پایان رسانید. شاه طهماسب I صفوی مقام صدارت بدو داد (۹۳۶ هق)، ولی وی پس از چندی، به سبب جانبداری شاه از محقق ثانی در مباحثه‌ای که بین او و محقق درگرفت، ازین مقام کناره‌گیری کرد (۹۳۸ هق)، و به شیراز باز گشت، و در آنجا به تدریس و تألیف پرداخت. از آثار منسوب به وی تفسیر سوره‌ی انسان، اخلاق منصوری، الاساس (در هندسه)، الاشارات و التلویحات و التجرید (در حکمت)، تعدیل المیزان (در منطق)، معالم الشفا (در طب)، و لوامع و معارج (در هیئت) است. شرف جهان قزوینی از شاگردان او بود.

غیاث‌الدین نقاش، فت ۸۲۳ هق، از ملازمان دربار تیموریان. گرچه نام وی حاکی از نقاش بودن اوست، اما از تخصص او در این رشته اطلاعی در دست نیست. وی مورد حمایت بایسنقر، پسر شاهرخ تیموری، بود، و در ۸۲۳ هق بایسنقر او را با هیئتی که از طرف پدرش شاهرخ به سفارت به چین

میرفت همراه کرد تا هر چه در راه مشاهده نماید روز بروز نوشته نقاشی کند. روزنامه‌ی این سفر از هرات تا خانبالق و بازگشت (حاوی اطلاعات دست اول در باره‌ی چین، که در کتب دیگر یافت نمیشود) زمانی در دست بوده است، و بعدها با مطالب زبدة التواریخ حافظ ابرو و مطلع السعدین عبدالرزاق سمرقندی درهم آمیخته است.

غیار: ← زنار.

غیب (qeyb) [= ناپیدا و پوشیده]، در نزد حکما و صوفیه، عالم نامحسوس و معقول، و آنچه وجود و واقعیت دارد و، با اینحال، از چشم و حس انسان پنهانست. بعضی از مفسرین قرآن غیب را "هر چه از چشم پنهان است و در دل مصور" تعریف کرده‌اند، و ایمان به غیب را ایمان به فرشتگان، انبیاء رستاخیز، بهشت و دوزخ، ثواب و عقاب، و امثال آن دانسته‌اند.

علم به غیب، به موجب قرآن و اخبار، اختصاص به خدا دارد. با اینهمه، شیعه به بعضی از ائمه اخبار از غیب نسبت میدهد، ولیکن آنهمه را منسوب میدانند به آنچه خداوند ازین مقوله به پیغمبر خبر داده است (البته، این گونه علم به غیب تعلیم و وحی است نه احاطه‌ی به غیب، که ادعای آن در باب انسان جایز نباشد). نزد حکما، **عالم غیب** عبارتست از عالم امر و عالم ملکوت، و در مقابل آنست عالم شهادت، که عبارت باشد از عالم خلق و عالم ملک (← عالم).

غیب، عالم: ← عالم؛ غیب.

غیبت (qeybat) [= پنهان بودن]، در اصطلاح متکلمین امامیه، پنهان بودن امام قائم از انظار عامه. غیبت را به دو دوره‌ی غیبت صغری، و غیبت کبری تقسیم میکنند. در باب جهات ضرورت یا جواز غیبت امام و امکان انتفاع از او درین حال اقوال بسیار هست.

نزد صوفیه، غیبت عبارتست از غیبت دل از آنچه غیر حق است، یعنی که قلب به سبب مشاهده‌ی حق و بی آنکه تغییری در وی پدید آید چنان به آن اندیشه که بر وی دست داده است مشغول میشود که از عالم خارج بیخبر میشود، و از مشاهده‌ی خلق و حتی مشاهده‌ی خود بازمیماند. در مقابل غیبت، حضور (hozur) است، و آن عبارتست از اینکه قلب به دلالت یقین و به سبب صفائی که دارد آنچه را از پیش چشم دور است مثل یک حاضر مشاهده کند. از قدمای متصوفه، بعضی مثل ابن عطا، حلاج، و شبلی غیبت را برتر شمرده‌اند، و برخی مانند جنید و حارث محاسبی و سهل ابن عبدالله تستری معتقد به برتری حضور اند. به اعتقاد امام قشیری، احوال صوفیه در غیبت تفاوت دارد و ممکن است غیبت کوتاه باشد یا طولانی.

غیبت صغری (qeybate soqrā)، اولین دوره‌ی غیبت امام قائم ع که بنا بر مشهورترین روایات، در ۵سالگی وی، در سال رحلت (۲۶۰ هق) پدرش امام حسن عسکری ع، روی داد، و مدت ۶۹ سال تا سال وفات (۳۲۹ هق) ابوالحسین علی ابن محمد سمری (چهارمین نایب از نواب خاص امام قائم) به طول انجامید (بر طبق بعضی از روایات، غیبت صغری در ۹سالگی یا ۱۰سالگی امام قائم واقع شده است). در این دوره، بین امام قائم و شیعه‌ی امامیه، چهار نفر، که آنها را نواب خاص یا وکلای اربعه میگویند، متوالیاً رابط بودند، و عرایض شیعه را به امام غایب میبرده "توقیعات" امام را میرسانیده‌اند. بعد از وفات چهارمین نایب از این نواب اربعه، دیگر دوره‌ی نیابت خاص و غیبت صغری تمام شد، و غیبت کبری آغاز گردید. نیز ← اثنی‌عشری.

غیبت کبری (qeybate kobrā)، دوره‌ی غیبت امام قائم ع از سال ۳۲۹ هق به بعد، که درین مدت امام به کلی از انظار غایب مانده است، و به عقیده‌ی شیعه‌ی امامیه، تا وقتی که امام قائم ظهور کند و دنیا را از عدل و قسط پر سازد دوام دارد. ← اثنی‌عشری؛ غیبت صغری.

غیبت و حضور: ← غیبت.

غیر آلی[1] (qeyre ālī)، صفت ماده‌ای جز آنچه منشأ حیوانی یا گیاهی دارد (بر خلاف مواد آلی).

برای اطلاع بیشتر ← شیعی، قسمت III.

غیرت کرمانشاهی (qeyrate kermānšāhi)، ۱۲۹۵–۱۳۷۵ هق، شاعر و خوشنویس ایرانی، از سادات حسنی عرب، متولد همدان. در کرمانشاه با پیشه‌ی تجارت زندگی میکرد. در نهضت مشروطیت به آزادیخواهان پیوست. دیوانش به عنوان کلیات آثار سید عبدالکریم غیرت کرمانشاهی چاپ شده است (تهران، ۱۳۳۸ هش)، و مجنون‌نامه و منظومه‌ی خشخاشیه‌ی او جداگانه به طبع رسیده. غیرت متمایل به عرفان بوده است، و شعرش در زمینه‌های مذهبی و اخلاقی میباشد. مقالاتی نیز از وی در جراید و مجلات منتشر شده است. نمونه‌هائی از نثر و خط خوش او نیز در خاتمه‌ی دیوانش به‌چاپ رسیده است.

غیلان ابن عقبه: ← ذوالرمه.

غیلان دمشقی (qaylāne demešqi)، شهرت **ابو-مروان غیلان ابن مسلم دمشقی** (abu.marvān,-moslem)، از پیشروان قدریه و از قدمای متکلمین عهد خلافت (۱۰۵–۱۲۵ هق) هشام ابن عبدالملک اموی. پدر غیلان غلام عثمان ابن عفان بود، و خود او در زمان خلافت عمر ابن عبدالعزیز بدو نامه نوشت، و او را از ادامه‌ی مظالم بنی امیه بر حذر داشت. گویند عمر ابن عبدالعزیز او را طلبید، و مأمور کرد ذخائر خلفای بنی امیه را خراج کند، و او در طی این کار علناً از خلفای اموی بدگوئی کرد. همین نکته از اسباب خشم بنی امیه (مخصوصاً هشام) در حق وی شد و او را به مخالفت با خاندان اموی متهم کردند. وی را از خوارج و همچنین از مرجئه و از معتزله خوانده‌اند، و به هر حال، گناه عمده‌اش عدم رضایت از خلافت بنی امیه بوده است. حتی میمون ابن مهران را، به سبب آنکه در دستگاه آنها قبول شغل کرده بود، ملامت کرده است. و گویند هشام میمون را واداشته است تا با او در قدر مناظره کند. همچنین، به امر هشام، اوزاعی نیز با وی به مناظره پرداخته است، و چون اوزاعی به کفر او حکم کرده است، هشام به قتل او فرمان داده است. به موجب روایات، نخست دست و پای او را بریده‌اند، و بعد زبانش را قطع کرده‌اند.

---

(1) inorganic

ف

ف ف ف ف ف ف ف ف

F f ف ف ف ف ف ف ف ف

فائتون[1] (fāeton)، در اساطیر یونان، نام پسر هلیوس (خدای خورشید) و کلومنه. وی در صدد



فائتون

راندن ارابه‌ی زرین پدر برآمد، ولی اختیار اسبها از دستش خارج شد، و ارابه با زمین تصادف کرد، و بدین سبب صحرای لیبی خشک شد. اگر زئوس او را به قتل نرسانیده بود همه‌ی عالم نابود میشد.

کلمه‌ی فایتون (fāytun)، که در بعضی جاها کمابیش مترادف درشکه است، ازو نام گرفته است.

فائدرا، در افسانه‌های یونانی، ← فایدرا.

فائز (fāʿez)، شهرت **عیسی ابن اسماعیل**، ملقب به **الفائز بنصرالله** (al.fāʿezo be nasre ʾl.lāh)، ۵۴۴–۵۵۵ هق، خلیفه‌ی فاطمی (۵۴۹–۵۵۵ هق) مصر. بعد از پدرش ظافر، در سن ۵سالگی او را به خلافت برداشتند. در زمان جانشینش عاضد خلافت فاطمیان برافتاد.

فائق، ابوالحسن: ← فائق خاصه.

فائق خادم: ← فائق خاصه.

فائق خاصه (fāʿeqe xāsse) یا **فائق خادم** (-xā-dem)، شهرت **ابوالحسن فائق**، ملقب به **جلیل** (jalil)، فت شعبان ۳۸۹ هق، حاجب‌سالار متنفذ و سردار معروف اواخر عهد پادشاهان سامانی. وی از غلامان رومی‌الاصل نوح I سامانی بود. در خلع نصر ابن عبدالملک و به سلطنت رساندن منصور I اهتمام تمام کرد. در قتل ابوالحسین عتبی دست داشت و، در مخالفت با حسام‌الدوله تاش، با ابوعلی سیمجور همداستان بود. بعد از چندی، چون بغرا خان بخارا را از نوح II بگرفت، وی نیز مانند ابوعلی سیمجور بدو پیوست، و از او ولایت بلخ یافت (۳۸۲ هق). پس از آن، در زمان سلطنت منصور II سامانی با بکتوزون همدست شد، و پادشاه سامانی را کور و معزول کرد (صفر ۳۸۹ هق). فائق در زمان سلطنت کوتاه عبدالملک II وفات یافت.

فائنتسا[2] (fāentsā)، شهر (جه تخمینا ۴۹٬۸۳۴)، امیلیا-رومانیا، ل ایتالیای مرکزی. کلیسای جامع و کاخی از دوره‌ی رنسانس دارد. کلمه‌ی فایانس (fā-yāns، فنس) برای بدل‌چینی به مناسبت ظروف سفالی رنگارنگی است که از قرن ۱۲م در این شهر ساخته میشود.

فائو، بندر، عراق، ← فاو.

فائو: ← سازمان خواربار و کشاورزی جهانی.

فابر[3]، **ژان هانری** (jān hānri fābr)، ۱۸۲۳–۱۹۱۵، حشره‌شناس و مؤلف فرانسوی که به جهت مطالعاتش در باره‌ی حشرات مشهور است. اثر عمده‌ی وی یادداشتهای حشره‌شناسی (10 جلد، ۱۸۷۹–۱۹۰۷) است.

فابر د/اگلانتین[4]، **فیلیپ فرانسوا نازر** (filip frānsuā nāzer fābr deglāntin)، ۱۷۵۵–۹۴، درامنویس و انقلابی فرانسوی. کمدیهای بسیاری نوشت. در نهضت انقلاب فرانسه به دانتون پیوست و منشی او شد. در نامگذاری روزها و ماههای تقویم انقلابی فرانسه دست داشت، و نامهائی که برمیگزید معرف ذوق شاعرانه‌ی او بود. سرانجام در پاریس با گیوتین اعدام شد.

فابریانو، جنتیله دا: ← جنتیله دا فابریانو.

فابریکیوس[5] **هیرونوموس** (hieronumus fāb-rikius)، ۱۵۳۷–۱۶۱۹، کالبدشناس ایتالیائی. در پادوا تدریس میکرد. کاشف دریچه‌های سیاهرگها است. و. هاروی (انگلیسی) شاگرد وی بود.

فابل[6] (fābl، فنس)، داستان اخلاقی کوتاه، منظوم یا منثور، که غالباً قهرمانان آن از حیوانات یا از اشیاء بیجان هستند. مجموعه‌ی فابلهای هندی موسوم به پنچتنترا، و فابلهای ازوپ قدیمترین فابلها هستند. در قرون وسطی، در برخی کشورهای اروپائی تألیف یک رشته فابلهای مشابه رواج یافت. از فابل‌نویسان ادوار بعد لا فونتن را در فرانسه، ج. گی و درایدن را در انگلستان، و کریلوف را در روسیه باید نام برد. ج. ر. لوول در کتاب فابلی برای منتقدین (۱۸۴۸) لفظ فابل را به معنای "داستانی که حاوی درسی باشد" توصیف میکند. نیز ← قصه.

فابین (fābian)، ← فابیوس ماکسیموس وروکوسوس؛ فیبین، انجمن.

فابیوس[7] (fābius)، خاندان قدیم رومی. از اعضای معروف آن فابیوس ماکسیموس رولیانوس و فابیوس ماکسیموس وروکوسوس بودند.

فابیوس ماکسیموس رولیانوس[8] (یا رولوس) (fābius māksimus rulliānus; rullus)، فت ح ۲۹۱ قم، سردار رومی. در ۲۹۵ قم در سنتینوم[9] (sentinum)، شهر اومبریا، بر اتروسکها، سامنیتها، و متحدینشان پیروز شد، و بدین سبب شهرت یافت.

فابیوس ماکسیموس وروکوسوس[10] (fābius māksimus verrukosus)، فت ۲۰۳ قم، سردار رومی، از اعقاب فابیوس ماکسیموس رولیانوس. وی در دومین جنگ کارتاژی (← کارتاژی، جنگهای) حریف هانیبال بود، و سیاستش این بود که قوای هانیبال را تعقیب میکرد ولی از جنگ امتناع مینمود. رومیان که خسته شده بودند به او کونکتاتور[11] (kunktātor) [لتی، = تأخیرانداز] لقب دادند، و از کنسولی عزلش کردند، و خود در کانای شکست خوردند. لفظ فرنگی فابین[12] (fābian)، که به هر سیاست انتظارآمیز اطلاق میشود، از نام او گرفته شده است.

فاتح، کتابخانه‌ی (fāteh)، کتابخانه‌ای در شهر استانبول، دارای ح ۶٬۰۰۰ جلد نسخه‌ی خطی که تقریباً ۵٬۰۰۰ جلد آن عربی است و بقیه ترکی و فارسی. این کتابخانه در سلطنت (۱۱۴۳–۶۸ هق) سلطان محمود I تأسیس شده است.

فاتحه (fātehe)، از نامهای ← سوره‌ی حمد. چون در مجالس سوگواری زیاد خوانده میشود، آن مجالس را مجالس فاتحه‌خوانی نامند.

فاتحة الکتاب: ← حمد، سوره‌ی.

فاتق، پدر مانی، ← مانی.

فاحشگی[13] (fāhešegi)، خود را عرضه کردن برای

---

(۱)Phaëthon; Phaëton (۲)Faenza (۳)Fabre (۴)Fabre d'Églantine (۵)Fabricius (۶)fable (۷)Fabius (۸)Fabius Maximus Rullianus (Rullus) (۹)Sentinum (۱۰)Fabius Maximus Verrucosus (۱۱)Cunctator (۱۲)fabian (۱۳)prostitution

خدمات جنسی در مقابل دریافت اجرت. در ایام باستانی و در برخی جوامع بدوی، فحشاء مذهبی نیز وجود داشت؛ همخوابه شدن با دوشیزگان برخی معابد نوعی پرستش خدایان آن معابد محسوب میشد. فاحشگان یونان باستان غالباً از زنان هوشمند و بااعتبار بودند، اما در روم فاحشگی منزلت اجتماعی نداشت، و فاحشگان مجبور به پوشیدن جامه‌ی مخصوص و بر سر نهادن کلاهگیس بودند تا از دیگران بازشناخته شوند. در اروپای قرون وسطی، فحشاء رونق فراوان یافت، و فاحشه‌خانه‌های جوازدار از منابع درآمد شهرداریها بودند. اما، در نتیجه‌ی شیوع بیماریهای زهروی در قرن ۱۶م کوششهای بسیار به عمل آمد تا از فحشاء جلوگیری شود. در اروپای غربی و مرکزی در ۱۵۳۰–۶۵ فاحشه‌خانه‌ها را بستند؛ مع ذلک بیماریهای زهروی هنوز شایع بود، و به همین جهت، در بعضی شهرها مقرراتی وضع شد. در برلین، از سال ۱۷۰۰ هر دو هفته یک بار برگ معاینه‌ی پزشکی از فواحش مطالبه میکردند؛ در پاریس از ۱۷۸۵ به ثبت نام فواحش پرداختند؛ در انگلستان نیز قوانینی وضع شد و اقدامات مشابهی به عمل آمد. در اواخر قرن ۱۹م کوشش‌هائی آغاز شد تا از خرید و فروش و نقل و انتقال زنان به قصد فحشاء جلوگیری شود. همکاری بین‌المللی درین زمینه با انعقاد (۱۸۹۹) کنگره‌ای در لندن شروع شد. پس از آن کنفرانسهائی در آمستردام (۱۹۰۱)، لندن (۱۹۰۲)، و پاریس (۱۹۰۴) منعقد شد. در ۱۹۱۹، جامعه‌ی ملل هیئتی را مأمور کرد تا اطلاعاتی در باره‌ی "تجارت بردگان سفید" جمع‌آوری کند. کنفرانسی که در ۱۹۲۱ با شرکت ۳۴ کشور در ژنو تشکیل شده بود کمیته‌ای تشکیل داد تا بدین مطلب رسیدگی کند. از ۱۹۴۶ به بعد ادامه‌ی کار این کمیته به سازمان ملل محول شد. در سال ۱۹۴۹، مجمع عمومی قطعنامه‌ای جهت از میان برداشتن فحشاء گذرانید که تا ۱۹۵۹ مجالس مقننه‌ی ۲۵ کشور آن را تصویب کرده بودند.

در قوانین جدید مربوط به فحشاء کمتر به جنبه‌ی تجارتی فاحشگی و بیشتر به مفاسد ناشی از آن توجه کرده‌اند. جالبترین این قوانین قانونی است که پارلمنت انگلستان در ۱۹۵۹ تصویب کرد. در این قانون، فحشاء و همجنسگرائی و انحرافات دیگر با نظری واقعبینانه بررسی شده است. به موجب این قانون، دعوت فواحش از مردم در ملأ عام مجازات سنگین دارد، ولی آنان مجازند که در خانه‌های خود به کار بپردازند؛ نیز برای آن فاحشگان که قصد دست کشیدن از حرفه‌ی خود را داشته باشند امکاناتی برای آموختن حرفه‌های دیگر پیشبینی شده است. همچنین، این قانون روابط انحرافی جنسی میان اشخاص بالغ را در صورتی که با رضایت آنها باشد از مجازات معاف کرده است. کشورهای دیگر، مثلا هلند و آلمان، در قوانین اخیرشان به جنبه‌ی بهداشتی فحشاء توجه بیشتری کرده‌اند. تأکیدی که، به جای از بین بردن فحشاء، بر مقررات ناظر بدان کرده‌اند موجب تقلیل قابل ملاحظه‌ای در تعداد مبتلایان به بیماریهای زهروی شده است. در فرانسه، تا این اواخر فاحشگی قانونی ولی تحت مراقبت پلیس و بازرسی طبی بود؛ در سال ۱۹۴۶ آن را ممنوع کردند، ولی ظاهراً بستن فاحشه‌خانه‌ها فاحشگی را تقلیل نداده است، ولی بس تعداد مبتلایان به بیماریهای زهروی افزوده است. در ممالکی که فاحشگی ممنوع است "دخترهای تلفنی"[1] کار فواحش را میکنند، و آنها دخترانی هستند که با خبر تلفنی به مردان ملحق میشوند.

در قانون مجازات ایران، قوّاد یا کسی که فاحشه‌خانه دایر یا اداره کند، یا زنی را برای شهوترانی غیر اجیر نماید، و نیز هر کس عایدات حاصل از فحشاء زنی را وسیله‌ی معیشت خود قرار دهد، یا فاحشه‌ای را در شغل فاحشگی حمایت کند، و هر کس زنی را با علم به اینکه آن زن در خارجه به شغل فاحشگی مشغول خواهد شد برای رفتن به خارجه تشویق یا مسافرت او را تسهیل کند، یا او را، ولو با رضایت خودش، به خارجه ببرد، مجرم شناخته میشود، و بر حسب مورد، به موجب مواد ۲۱۱ و ۲۱۳ قانون مزبور به مجازات حبس محکوم میشود. نیز ← خرابات.

فاخته، پرنده، ← قمری.

فادر دیواین[2] (fāḏar divāyn) [انگل. = پدر ربانی]، ح ۱۸۸۲–۱۹۶۵، سیاهپوست امریکائی، رهبر جنبش رسالت صلح که در محله‌ی هارلم شهر نیویورک آغاز شد. پیروان وی او را مظهر خدا میپندارند. این جنبش به فرقه‌ی مذهبی یا نژاد خاصی بستگی ندارد.

فادرینگی[3] (fāḏaringey)، دهکده، نورثمتن‌شر، انگلستان. قلعه‌ی آن (از قرن ۱۲م) زادگاه ریچارد III بود. ماری استوارت در این قلعه محبوس بود، و در همانجا به قتل رسید (۱۵۸۷).

فار: ← فانوس دریائی.

فاراب (fārāb)، بلوکی جزء بخش عمارلو، شهرستان رودبار، استان یکم (گیلان). در ل رود شاهرود واقع است. از دهات آن منجیل و لوشان است.

فاراب یا **پاراب**، ناحیه‌ی کوچکی واقع در دو طرف قسمت وسطای سیر دریا (سیحون) و در محل التقای آن با ریزابه‌اش موسوم به ارس (ares) که از اسفیجاب (esfijāb) جاری میشود؛ و نیز نام شهر یا آبادی عمده‌ی این ناحیه. آبادی عمده‌ی این ناحیه ظاهراً در اصل به کدر (kadar) موسوم بوده است، و در نیم‌فرسنگی ش سیر دریا قرار داشته. در نزدیکی آن بعدها آبادی دیگری مرکزیت یافت که، به نام ناحیه، فاراب خوانده شد. به گفته‌ی مقدسی، فاراب شهر مستحکمی با ۷۰٬۰۰۰ سکنه، و دارای ارگ و بازار و مسجد جمعه بوده است. شهرهای فاراب و کدر با یکدیگر رقابت داشته‌اند. از آبادیهای ناحیه‌ی فاراب وسیج (vasij) بوده است، که مولد فارابی بوده.

ظاهراً تا دوره‌ی سامانیان اسلام در ناحیه‌ی فاراب نفوذ نکرده بود، و فاراب مدتها در مرز ل‌ش متصرفات اسلامی قرار داشت؛ در ۳۴۹ هق ترکهای آن سامان به آیین اسلام درآمدند. بر حسب قول عمومی منابع اسلامی، شهر فاراب همان شهر متأخرتر الرار است. برای دنباله‌ی تاریخ فاراب ← الرار.

فارابی، شهرت ابونصر محمد ابن محمد ابن طرخان ابن اوزلغ (tarxāne 'bne ozloq)، معروف به **ابونصر فارابی** و ملقب به **معلم ثانی**، ح۲۵۹–۳۳۹ هق، یکی از بزرگترین و مشهورترین حکمای اسلام.

I– زندگی. فارابی در وسیج (vasij؛ موضعی از ولایت فاراب، واقع در ترکستان) متولد شد. پدرش از فرماندهان سپاه [قائد الجیش (-qā'e do 'l.jays)] بود. فارابی سالهای دراز از عمر خود را در بغداد گذرانید، و بیشتر کتب خود را در آنجا نوشت. در ۳۳۰ هق، به دعوت سیف‌الدوله‌ی حمدانی شیعی، به دربار او رفت؛ مدتی در حلب گذرانید، به شام و مصر نیز سفر کرد. عاقبت در دمشق وفات یافت.

استاد فارابی در فلسفه یکی از مسیحیان نسطوری به نام یوحنا ابن حیلان (yuhanna 'bne haylān) بوده است، که در ۲۹۵ هق از مرو به بغداد آمده بود، و چون ابونصر فارابی در آن وقت در ح ۳۶ سال داشته است، میتوان گفت که شاید او در همان مرو پیش او فلسفه یاد گرفته است. میگویند یوحنا از یک مکتب فلسفی اسکندرانی بوده است که، پس از فتوحات اسلامی، در انطاکیه مستقر شده و از آنجا به حران و مرو رفته است. یکی از معاصرین و شاید از استادان فارابی متی ابن یونس، از فلاسفه‌ی مسیحی و مشائی پیرو ارسطو در بغداد، بوده است، که از مترجمین و مفسرین کتب فلسفی یونانی بوده است. از شاگردان ابونصر فارابی و متی، فیلسوف و مترجم مسیحی یعقوبی معروف، یحیی ابن عدی (فد ۳۶۴ هق)، میباشد.

فارابی در خدمات دولتی و دیوانی نبوده است، و بیشتر مانند صوفیان زندگی میکرده و لباس میپوشیده است. فارابی، مانند فلاسفه‌ی بزرگ آن زمان، از موسیقی علمی نظری اطلاعات زیادی داشته، و کتابی هم در این فن نوشته است، ولی، بر طبق داستانی، او عملا هم در موسیقی دست داشته است.

II– آثار فارابی. از کتب معروف فارابی یکی تفسیر کتاب العبارة (باری ارمینیاس، ← ارغنون) ارسطو است، که اخیراً در بیروت چاپ شده است (۱۹۶۰). دیگر کتاب فی اغراض فلسفة افلاطون و ارسطوطالیس یا کتاب الفلسفتین افلاطن و ارسطوطالیس است، که جزء اول آن به نام تحصیل السعاده در ۱۳۴۵ هق در حیدرآباد دکن و جزء دوم آن به نام فلسفة افلاطن در ۱۹۴۳ در لندن، و جزء سوم آن به نام فلسفه‌ی ارسطوطالیس در ۱۹۶۱ در بیروت به طبع رسیده است. دیگر رساله‌ی آراء اهل المدینة الفاضله است، که در ۱۸۹۵ در لیدن و در ۱۹۵۹ در بیروت به طبع رسیده است؛ این کتاب به زبانهای آلمانی، فرانسوی، و اسپانیائی ترجمه شده است. دیگر کتاب فصول المَدَنی است، که در ۱۹۶۱ در کیمبریج با ترجمه و مقدمه‌ی انگلیسی چاپ شده است. دیگر السیاسة المدنیه است، که در ۱۳۴۶ هق در حیدرآباد دکن چاپ و به زبان آلمانی هم ترجمه شده است. دیگر کتاب احصاء العلوم است، که در قاهره به طبع رسیده است. از آثار دیگرش کتاب التوطئه فی المنطق، کتاب تعلیق ایساغوجی علی

(۱)call girls (۲)Father Divine (۳)Fotheringhay

فرفوریوس، و کتاب شرح مقولات ارسطو است، که به طبع رسیده است. از کتابهای او در ما بعد الطبیعه کتاب فی الواحد و الوحده است، که نسخه‌ی خطی آن موجود است. کتب دیگر هم در حکمت طبیعی و موضوعات دیگر تألیف کرده است، که برای شرح آن باید به کتب مفصل رجوع کرد.

III - فارابی در علم سیاست. فارابی شاید نخستین فیلسوف بزرگ در عالم اسلام باشد که آراء خاصی در علم سیاست، مطابق با مقتضیات عالم اسلام، داشته است. یکی از رسالات مهم او در این زمینه چنانکه اشاره شد رساله‌ی آراء اهل المدینة الفاضله نام دارد. در این رساله، فارابی اجتماعات انسانی را به اجتماعات کامل و ناکامل تقسیم کرده، و اجتماعات کامل را هم بر سه قسم دانسته است، اجتماع بزرگ، اجتماع میانه، اجتماع کوچک. اجتماع بزرگ عبارت از اجتماع تمام افراد روی زمین است؛ اجتماع میانه عبارت از اجتماع یک قوم در قسمتی از روی زمین است؛ اجتماع کوچک اجتماع مردم یک شهر است در قسمتی از مسکن یک قوم (ملت). اجتماعات ناکامل یا ناقص عبارت است از اجتماعات مردم ده، و مردم یک محله از شهر، و مردم یک کوی از محله، و مردم یک منزل. نسبت ده به شهر نسبت خادم به مخدوم است، و محله جزئی از شهر، و کوی جزئی از محله، و منزل جزئی از کوی است. بالاترین نیکیها و کمالات با اجتماع شهری به دست میآید، و مدینه‌ی فاضله، یا شهر نیکبخت، شهری است که مقصود از اجتماع در آن تعاون بر اموری باشد که از راه آن به خوشبختی واصل میگردند، و اجتماعی که برای وصول به سعادت همکاری کند اجتماع خوشبخت است، و بدین ترتیب، هر قوم (ملت) که شهرهای آن برای وصول به سعادت همکاری کنند قوم خوشبخت شمرده میشوند، و مردم روی زمین وقتی خوشبخت میگردند که همه‌ی اقوام ساکن در آن برای وصول به کمال و سعادت همکاری کنند. مدینه‌ی فاضله، مانند بدن انسان سالم است، زیرا، در بدن سالم، همه‌ی اعضا برای صحت و سلامت و کمال بدن تعاون دارند. و همچنانکه در بدن سالم یک عضو رئیس به نام قلب وجود دارد، مدینه‌ی فاضله هم باید دارای یک رئیس باشد، و همچنانکه در بدن اعضائی هست که مستقیماً در خدمت قلب هستند، و اعضای دیگری هست که در خدمت اعضای اولی است، و بدین ترتیب تا برسد به اعضائی که وظیفه‌شان فقط خدمت است و خادمی ندارند، در مدینه‌ی فاضله هم چنین است، جز اینکه اعمال اعضای بدن طبیعی است، و اعمال اعضای مدینه ارادی و اختیاری؛ و همچنانکه عضو رئیس بدن اشرف و اتم اعضا است، رئیس مدینه‌ی فاضله هم باید اشرف و افضل مردم مدینه یا قوم یا مردم روی زمین باشد. فارابی برای رئیس مدینه‌ی فاضله دوازده خصلت میشمارد: (۱) خوش‌فهم باشد؛ (۲) خوش‌حافظه باشد؛ (۳) تیزهوش باشد؛ (۴) خوش‌بیان باشد؛ (۵) دوستدار تعلیم و تربیت باشد؛ (۶) شهوتپرست نباشد؛ (۷) دوستدار راستی و دشمن دروغ باشد؛ (۸) بزرگ‌طبع باشد، و همواره به بزرگی گراید؛ (۹) مال دنیا در نظرش خرد نماید؛ (۱۰) دوستدار عدل و دشمن ظلم باشد؛ (۱۱) در تن ندادن به ستم لجوج و سرسخت، و در تن دادن به عدل و داد نرم و منقاد باشد؛ (۱۲) بااراده و جسور باشد و ضعیف النفس نباشد. فارابی اجتماع این شرایط را در یک فرد مشکل میداند، و به همین جهت، در صورت فقدان آن، شرایط دیگری پیشنهاد میکند. در برابر مدینه‌ی فاضله، اضداد آن قرار دارد که یکی مدینه‌ی ضروریه است، و آن اینکه مردم آن شهر فقط به ضروریات از ماکول و مشروب، لباس، مسکن، و غیره اکتفا کنند. دیگر مدینه‌ی بدّاله (baddāle) است، و آن اینکه مردم آن ثروت را مقصد خود قرار دهند. دیگر مدینه‌ی خِسّت و بدبختی است، و غایت افراد آن لذت و تمتع باشد. دیگر مدینه‌ی کرامت است، و مردم آن طالب افتخار و بزرگی باشند. دیگر مدینه‌ی تغلب (taqallob) است، و مردم آن خواهان غلبه‌ی بر دیگران و تصرف ممالک دیگر باشند. دیگر مدینه‌ی جماعیه (jamāʿiyye) (جمهوری یا دموکراتیک) است، که مردم آن دوستار آزادی باشند، و میخواهند آنچه اراده میکنند انجام دهند، و کسی مانع ایشان نباشد. فارابی انواع دیگری نیز میشمارد که همه بر ضد مقاصد و غایات مدینه‌ی فاضله هستند.

IV - فارابی و فلسفه. فارابی، مانند بیشتر متفکرین متأخر یونانی، معتقد بوده است که میان آراء افلاطون و ارسطو در حقیقت اختلافی نیست، و آنچه از آراء این دو به ظاهر متضاد مینمایاند میتواند چنان تفسیر و تعبیر شود که آن تضاد ظاهری از میان برخیزد. فارابی، چنانکه در قسمت II اشاره شد، رساله‌ای هم در این باب نوشته است. فارابی عقاید ارسطو را بیشتر از دریچه‌ی چشم مکاتب متأخر یونانی میدیده است، و در ما بعد الطبیعه عقاید نوافلاطونیان را بیشتر پذیرفته است. کتابی به نام **فصوص الحکم** (غیر از فصوص الحکم محیی‌الدین ابن العربی) در ما بعد الطبیعه به او منسوب است، که ظاهراً از او نیست، و از تألیفات ادوار متأخرتر از اوست. از فصلی از رساله‌ی آراء اهل المدینة الفاضله برمیآید که او میان فلسفه و دین چنین فرق گذاشته است که فلسفه وصول به حقیقت از راه نظر و برهان است، و دین وصول به حقیقت از راه تمثیل و رمز. استدلال و برهان در همه جا یکی است، و به همین جهت، فلسفه‌ی یونانی مثلا در عالم اسلام هم معتبر است، و اما تمثیل و رمز با اختلاف اقوام و ملتها فرق میکند، و به همین جهت است که ادیان بظاهر با هم اختلاف دارند. از این روی، مقصد فلسفه و دین در نظر فارابی یکی است، ولی فلسفه بالاتر است، به خلاف گندی، که فلسفه را تابع و خادم دین میداند، و به خلاف محمد ابن زکریای رازی، که مخالف شرایع و ادیان است. فارابی در باره‌ی وحی و نبوت هم عقاید خاصی دارد، و آن را به نحو فلسفی تعبیر میکند، و فرشتگان را همان عقول منکور در کتب فلسفه‌ی یونان، و جبرئیل را با عقل فعال یکی میداند.

فاراد[1] (fārād) [به اسم فاراده]، واحد ظرفیت برقی (← خازن)، و آن ظرفیت خازنی است که اگر یک کولن بار داشته باشد اختلاف پتانسیل دو سلاح آن یک ولت باشد. میکروفاراد[2] (mikro-) یک میلیونیم فاراد است. در ۱۹۴۸ که آحاد مطلق جایگزین آحاد بین‌المللی شد، فاراد مطلق جای فاراد بین‌المللی را گرفت. یک فاراد بین‌المللی 0,99955 فاراد مطلق است. نیز جدول V در صفحه‌ی ۱۳۱۹ ملاحظه شود.

فاراده[3] (fārāde)، صورت فارسی متداول نام **مایکل فردی** (māykəl fərədəy)، ۱۷۹۱–۱۸۶۷، دانشمند انگلیسی. از سن ۱۳سالگی در یک کارگاه صحافی کار میکرد. تحصیلات رسمی نداشت اما به سبب مطالعه و حضور در درسهای سر ه. دیوی گنجینه‌ای از اطلاعات علمی اندوخت. در ۱۸۱۲ دستیار دیوی در بنیاد سلطنتی لندن شد. در ۱۸۲۳ به عضویت آن بنیاد و در ۱۸۲۴ به عضویت انجمن سلطنتی پذیرفته شد. در ۱۸۲۵ مدیر آزمایشگاه بنیاد سلطنتی گردید، و از ۱۸۳۳ استاد شیمی در آنجا بود. از قبول لقب اشرافی و نیز از قبول ریاست انجمن سلطنتی امتناع کرد.

کارهای تجربی فاراده منشأ بعضی از مهمترین اصول و اختراعات علمی بوده است. نخستین دینامو را، که پیشرو دینامو‌ها و مولدهای کنونی بوده است، اختراع کرد. القای برقاطیسی را، که منشأ ماشینهای برقی صنعتی است، کشف کرد. قوانین الکترولیز را تدوین کرد. بعضی از آثارش در مجموعه‌های تحقیقات تجربی در برق (۳ جلد، ۱۸۳۹–۵۵) و تحقیقات تجربی در شیمی و فیزیک (۱۸۵۹) گرد آمده است. فاراد به نام اوست.

فاران[4] (fārān)، بیابانی در قسمت شرقی شبه جزیره‌ی سینا، پیش قادش. به گفته‌ی عهد، اسماعیل درینجا ساکن شد؛ بنی اسرائیل، پس از صحرای سینا، نخستین منزلگاهشان اینجا بود؛ داود نیز، پس از فوت سموئیل، بدینجا پناهید (پیدایش ۲۱.۲۱؛ اعداد ۱۲.۱۰؛ ۳.۱۳، ۲۶؛ اول سموئیل ۱.۲۵).

فارس (fārs)، ایالت و ولایت سابق و ناحیه‌ای در قسمت جنوبی ایران، بین خلیج فارس (در ج)، کرمان (در ش)، اصفهان (در ل)، و خوزستان (در غ)؛ کرسی آن شیراز (جم ۸۶۵٬۲۶۹ نف ۱۳۴۵هش). حدود فارس به عنوان ایالت یا ولایت در طی تاریخ کمابیش متغیر بوده است. در ادوار متأخر تا پیش از تقسیمات اخیر کشور در ۱۳۱۶ هش، فارس یکی از ایالات ایران بود. بر طبق قانون تقسیمات کشور (۱۳۱۶ هش)، استان هفتم از قسمتهائی از ایالت فارس تشکیل شد (جداول تقسیمات کشور در صفحه‌ی ۶۵۳ نیز ملاحظه شود). بنا بر جلد ۷ فرهنگ جغرافیائی ایران (۱۳۲۹ هش)، استان هفتم (مرکزش شیراز) دارای ح ۱٬۲۹۰٬۲۰۰ نفر جمعیت، مساحتش با جزایر تابعه‌ی آن ح ۲۰۰٬۰۰۰ کمم، و منقسم به هشت شهرستان بدین شرح بوده است: آباده؛ بوشهر؛ جهرم؛ شیراز؛ فسا؛ فیروزآباد؛ کازرون؛ و لار. بعداً این تقسیمات دستخوش تغییراتی شده است. در نشریه‌ی سرشماری عمومی نفوس و مسکن (مرکز آمار ایران، جلد ۱۵۰، تیر ماه ۱۳۴۷ هش)، یازده شهرستان برای استان فارس، به شرح جدول ضمیمه، آمده است.

(۱)farad (۲)microfarad (۳)Faraday (۴)Paran

شهرستانهای استان فارس (۱۳۴۷ هش)

شهرستان	جمع (نسمه ۱۳۴۵ هش)
شیراز	۶۰۱٬۴۶۴
آباده	۱۳۷٬۳۷۰
لار	۱۳۶٬۵۴۱
کازرون	۹۹٬۷۵۹
ممسنی	۸۹٬۵۸۸
جهرم	۸۴٬۰۳۰
فسا	۷۸٬۵۰۷
داراب	۷۷٬۲۳۵
فیروزآباد	۶۶٬۶۹۲
نیریز	۴۰٬۵۵۱
اصطهبانات	۲۸٬۰۶۷
جمع کل	۱٬۴۳۹٬۸۰۴

از بنادر ناحیه‌ی فارس در خلیج فارس از لنگ به شرق میتوان اینها را نام برد: دیلم، گناوه، بندر ریگ، بوشهر، دیر، کنگان، طاهری، عسلویه، مقام، نخیلو، چارک، بندر لنگه، کنگ، بندر خمیر، و بندر عباس. از جزایر وابسته به فارس خارک، شیخ شعیب (لاوان جدید)، هندورابی، کیش، ابوموسی، لنب، قشم، هنگام، هرمز، و لارک است.

در حوزه‌ی بی‌بی حکیمه در کازرون نفت استخراج میشود. صنایع قند، سیمان، کود شیمیائی، و پتروشیمی دارد. صنایع محلی مشتمل بر خاتمکاری و چاچیمبافی است. شغل عمده‌ی مردم فارس کشاورزی و دامداری است.

I - جغرافیای طبیعی. فارس ناحیه‌ای کوهستانی است. کوههای زاگرس در جهت لنگ‌چش در آن ممتد است؛ ارتفاع این کوهها در مجاورت دریا کاهش میابد؛ بلندترین قله‌ی آنها، دنا (ارتفاع ۴٬۲۷۵ متر)، متعلق به رشته‌ی دینار است، و در لنگ فارس قرار دارد. کوههای فارس به صورت رشته‌های موازی هستند؛ شهرهای مهم فارس (مانند شیراز، فسا، داراب، و فیروزآباد) در دره‌های بین این رشته‌کوهها قرار دارند.

از دریاچه‌های فارس بختگان یا نیریز (ش شیراز)، مهارلو (چش شیراز)، و فامور یا پریشان (چش کازرون) است. بیشتر رودهای فارس به خلیج فارس و برخی به دریاچه میریزند. رود کر پس از متصل شدن به پلوار به دریاچه‌ی بختگان میریزد. رودهای شاپور، مند، خمیر، و رود شور به خلیج فارس میریزند.

از جنبه‌ی اقلیمی، فارس را میتوان به سه منطقه‌ی گرمسیر، تنگستان، و سردسیر تقسیم کرد. گرمسیر منطقه‌ی پست ساحلی خلیج فارس است، که تا ارتفاعات ۷۶۰متری در داخل فارس ممتد است. این ناحیه در طول ساحل و در دامنه‌های غربی مرطوب ولی در لارستان خشک است. محصولات آن خرما و میوه‌های دیگر، غلات، برنج، پنبه، و توتون میباشد. ناحیه‌ی گرمسیر آبادی چندانی ندارد، و عمدةً قبایل به عنوان قشلاق از آن استفاده میکنند. تنگستان دارای ارتفاعاتی مشتمل بر تنگه‌های متعدد و باریک است، و پس از آن ناحیه‌ی سردسیر میآید، که مرتفعتر است. دشتهای سردسیر (مرودشت، بیضا، شیراز، فسا، و داراب) مراکز عمده‌ی کشت و زراعت میباشند، و با رودها یا چشمه‌های پرآب آبیاری میشوند، و غالباً حوضه‌های داخلی با

دریاچه‌های شور (مانند مهارلو و بختگان) در آنها تشکیل میابد. دشتها و فلاتهای ناحیه‌ی سردسیر متدرجاً به بیابانهای داخلی منتهی میشوند.

تاریخ فارس

II - تاریخ باستانی. در باب نام و تاریخ باستانی فارس، که قلب شاهنشاهی هخامنشی و ساسانی بوده است ← پارس. از آثار مشهور آن ایام میشوان پازارگاد، تخت جمشید، و نقش رستم را نام برد.

در دوره‌ی ساسانی، فارس منقسم به ۵ ناحیه‌ی ارجان، اردشیر خره، استخر، دارابجرد، و شاپور خره بود.

III - تاریخ بعد از اسلام. مسلمانان نخستین بار در دوره‌ی خلافت عمر اقدام به تسخیر فارس کردند. در ۱۷ هق، علاء ابن حضرمی، حاکم بحرین، یکی از سرداران خود را مأمور کرد که از راه دریا به فارس حمله کند، ولی حاکم ایرانی فارس او را مغلوب نمود. پس از آن، عتبة ابن غزوان، احنف ابن قیس، عثمان ابن ابی العاص، و ابوموسی اشعری به فارس لشکر کشیدند. با وجود مقاومت ایرانیان در مقابل مهاجمین مسلمان، عاقبت شهرهای توج، استخر، دارابجرد، فسا، و شیراز به تصرف مسلمانان درآمد. اما، دربعضی از نواحی متصرفی، مردم اغلب سر به شورش برمیداشتند، و به همین جهت، در اخبار آن ایام چند تاریخ برای تصرف یک ناحیه دیده میشود، و ظاهراً با تصرف نهائی استخر در ۲۸ هق و تصرف فیروزآباد در ۲۸ یا ۲۹ هق، تمامی فارس تحت استیلای مسلمانان درآمده است. خراج این ایالت در ابتدا ۳۳٬۰۰۰٬۰۰۰ درهم معین شد، ولی، در خلافت متوکل، آن را به ۳۵٬۰۰۰٬۰۰۰ درهم بالا بردند. درآمد سالانه‌ی حاصل از جزیه ۱۸٬۰۰۰٬۰۰۰ درهم بود.

وسعت قلمرو فارس در زمان خلفا بیش از پیشتر شد، چه یزد و نواحی دیگر مجاور کویر را هم به استخر ملحق کرده بودند. پس از استیلای متولان، این ملحقات از فارس حذف شد.

در زمان ضعف قدرت خلافت در قرن ۳م هق، فارس به تصرف یعقوب لیث، مؤسس سلسله‌ی صفاریان، درآمد. وی شیراز را پایتخت خود قرار داد، و برادرش عمرو لیث مسجد جامع بزرگی در این شهر ساخت، که مسجد جامع کنونی در محل آن است. پس از آن، فارس به تصرف آل بویه درآمد (← دیالمه‌ی فارس)؛ عضدالدوله‌ی دیلمی بر بیشتر ایران و قسمتی از بین النهرین مسلط شد؛ از کارهای برجسته‌ی وی ساختن بند امیر بر رود کر بود. پس از آل بویه، سلجوقیان بر فارس مسلط شدند. در زمان ضعف سلاجقه، سنقر ابن مودود سلسله‌ی اتابکان فارس را تأسیس کرد، و این سلسله در ۵۴۳ هق بر ولایت فارس فرمانروائی یافت، و آخرین فرمانروای آن، ابش خاتون، پس از یک سال سلطنت، در ۶۶۷ هق به همسری منکو تیمور، یکی از پسران هلاکو خان مغول، درآمد، و از آن پس، سلطنت وی اسمی بیش نبود، و چندی نگذشت که فارس به دست شحنگان و امرای مغول افتاد.

در ۷۵۴ هق، امیر مبارزالدین محمد، پادشاه سلسله‌ی آل مظفر، فارس را تصرف کرد. شاهان این سلسله تا سال ۷۹۵ هق، که امیر تیمور خاندان

آل مظفر را برانداخت، بر فارس فرمانروائی داشتند.

در ۹۰۹ هق، فارس تحت استیلای شاه اسماعیل I صفوی درآمد. در زمان وی و جانشینانش فارس، و مرکز آن شیراز، آبادی و رونق یافت. در سلطنت شاه عباس I، امامقلی خان، حاکم فارس، در هنگام پذیرائی (رجب ۱۰۳۷ هق، مطابق مارس ۱۶۲۸) از سر د. کنات و همراهانش در واقع دستگاه شاهانه داشت.

در جنگ میان نادر قلی (بعداً نادر شاه) و افاغنه‌ی غلزائی تحت فرمان اشرف افغان، شیراز و بسیاری از نقاط دیگر فارس رنج و ویرانی فراوان دید. این جنگ با شکست افاغنه در ۱۱۴۲ هق پایان یافت. پس از مرگ (۱۱۶۰ هق) نادر، بار دیگر فارس دستخوش پریشانی شد، ولی، با برآمدن کریم خان زند، صلح و آبادانی به این ناحیه بازگشت. پس از مرگ (۱۱۹۳ هق) کریم خان، در اختلافاتی که بر سر جانشینی وی در میان بازماندگانش روی داد، و سپس در جنگهای لطفعلی خان زند و آقا محمد خان قاجار، فارس آسیب فراوان دید.

IV - از زمان قاجاریه به بعد، جز در موارد آتیه، در فارس واقعه‌ی مهمی روی نداده است.

پس از وفات (۱۲۵۰ هق) فتحعلی شاه، پسرش حسینعلی میرزا فرمانفرما که در فارس بود به دعوی سلطنت برخاست، ولی کاری از پیش نبرد.

در جنگ هرات، نیروهای انگلستان جزیره‌ی خارک را اشغال کردند، و پس از آنکه محمدشاه قاجار هرات را رها کرد، آن را تخلیه کردند. بار دیگر، در ۱۲۷۳ هق، که ایران هرات را تسخیر کرد، نیروهای انگلیسی خارک را تصرف کردند، و در سواحل فارس نیرو پیاده کردند، و پس از تسخیر بوشهر، در داخل این ایالت پیش آمدند. با انعقاد قرارداد صلح، عملیات نظامی متوقف ماند.

در ۱۲۶۰ هق، فتنه‌ی باب آغاز شد، که نه فقط مایه‌ی پریشانی فارس شد، بلکه در سراسر ایران ناراحتی ایجاد کرد.

در باب وقایع مربوط به جنگ I ← جنگ جهانی ۱، قسمت ۸ (صفحه‌ی ۷۵۷)؛ نیز ← پلیس جنوب.

در عهد سلطنت ← سلسله‌ی پهلوی، در فارس اقدامات مهمی صورت گرفته است که شرح هر یک در جای خود آمده است. به عنوان نمونه، علاوه بر اقدامات عمومی عمرانی، میتوان تأسیس دانشگاه پهلوی شیراز (← شیراز) و اصلاحات و نوسازی بنادر (مثلا ← بندر عباس؛ بوشهر)، و صنایع نفت و پتروشیمی را نام برد.

فارس[1] (fārs؛ فر)، نوعی نمایشنامه‌ی کمدی سبک، که در آن اشخاص بازی و حوادث با مبالغه توصیف میشود، و شوخیهایش صریح و ساده است. نمایشنامه‌های لاتینی پلاوتوس و ترنتیوس از نوع فارس است، ولی اصطلاح فارس از زبان فرانسه‌ی قرون وسطی گرفته شده است. مولیر و ه. فیلدینگ هم آثاری به این سبک نوشته‌اند. نیز این سبک در سنوات اخیر در تهیه‌ی فیلمهای سبک امریکائی معمول شده است.

فارس (fāres)؛ ← فروسیت.

فارس: ← قهستان، ناحیه‌ی تاریخی.

---

(۱) farce

فارس، بحر: ← بحر فارس.
فارس، خلیج: ← خلیج فارس.
فارس، طبقات: ← میوسن، دوره‌ی.
فارسالوس[1] (fārsālos)، شهر قدیم، تسالی، یونان. نزدیک آنجا قیصر در ۴۸ ق‌م پومپیوس را شکست قطعی داد.
فارسان (fārsān)، ده (جم ۶٬۰۷۸ سش ۱۳۴۵ هش)، مرکز دهستان و بخش میزدج، شهرستان شهر کرد، فرمانداری کل بختیاری و چهار محال، ۳۵کیلومتری جنوب غرب شهر کرد.
فارست[2]، **ادوین** (edwin fārəst)، ۱۸۰۶–۷۲، هنرپیشه‌ی امریکائی و از بازیگران معروف تراژدی در عصر خود. در نقشهای اتللو، کینگ لیر، مکبث، و هملت بازی کرد. با و. ج. مکریدی شدیداً رقابت داشت.
فارست[2]، **جان** (jān fārəst)، ملقب به (اولین) **بارون فارست** (bāron*)، ۱۸۴۷–۱۹۱۸، پونده و سیاستمدار استرالیائی؛ اولین نخست‌وزیر (۱۸۹۰–۱۹۰۱) استرالیای غربی.
فارست، لی د: ← د فارست، لی.
فارست[2]، **نیثن بدفرد** (neyṯən bedfərd fārəst)، ۱۸۲۱–۷۷، ژنرال ائتلافیه در جنگ داخلی امریکا؛ قهرمان چندین افسانه در ج کشمت.
فارستول[3]، **جیمز وینسنت** (jeymz vinsənt fārəstol)، ۱۸۹۲–۱۹۴۹، بانکدار امریکائی، وزیر دریاداری (۱۹۴۴–۴۷) و اولین وزیر دفاع (۱۹۴۷–۴۹) کشمت.
فارسجین (fārsejin)، ده (جم ۱٬۶۹۷ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان درجزین، بخش رزن، شهرستان همدان، فرمانداری کل همدان، ۲کیلومتری رزن.
فارسجین، ده (جم ۲٬۸۵۳ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان دودانگه، بخش ضیاءآباد، شهرستان قزوین، استان مرکزی (تهران)؛ لغ ضیاءآباد.
فارسنامه (fārsnāme)، کتابی از ابن البلخی (ebno 'l.balxi)، در تحقیق تاریخ قدیم ایران و ذکر فارس و مختصات نواحی آن. مؤلف در تألیف این کتاب به منابع درست رجوع کرده، و اطلاعات مربوط به فارس را نیز در دوران خدمت در آن ناحیه اندوخته است، و کتاب وی اثری معتبر از اوایل قرن ۶م هق است. ابن البلخی این کتاب را به محمد ابن ملکشاه سلجوقی (سلطنتش ۴۹۸–۵۱۱ هق) تقدیم داشته، و آن چند بار به چاپ رسیده است (از جمله در ۱۹۲۱، در کیمبریج، به توسط لسترینج و نیکلسن).
فارسنامه‌ی ناصری (fārsnāmeye nāseri)، کتابی به فارسی، در باره‌ی سرزمین فارس از نظر تاریخی و جغرافیائی، تألیف حاج میرزا حسن شیرازی معروف به فسائی، که به نام ناصرالدین شاه قاجار تألیف شده است. مؤلف در مقدمه‌ی کتاب یادآوری میکند که ناصرالدین شاه در ۱۲۹۶ هق او را به تألیف این کتاب مأمور کرده است. فارسنامه شامل دو بخش است، گفتار اول در باره‌ی پادشاهان و فرمانروایان و اعیان فارس از صدر اسلام تا آخر قرن ۱۳م هق، و گفتار دوم در بیان وضع جغرافیائی آن ناحیه. فارسنامه در تهران به طبع رسیده است (چاپ سنگی، ۱۳۱۲–۱۳ هق).
فارسی (fārsi)، در اصطلاح بنائی، آجری که گوشه‌ی آن را برای استفاده‌های مختلف در ساختمان (از جمله گستردن گچبری تزیینی از دو جانب بند آجر) تراشیده باشند. "فارسی کردن" به معنی "پرانیدن" گوشه‌ی آجر است.
فارسی: ← ضیاء خجندی.
فارسی (fārsi)، جزیره‌ی کوچکی متعلق به ایران در خلیج فارس، ۱۲۰کیلومتری جنوب غرب بندر بوشهر. ارتفاع آن ح ۳ م، و علفزار و بوته‌زار است. دریاکنار ماسه‌ای سفید و آبسنگ مجاور آن، در ل جزیره، از ۵۵۰ تا ۷۵۰ م، و در ج نزدیک ۱۸۰ م ممتد است. پایه‌ای فلزی دارای چراغ دریائی به ارتفاع ۲۷٫۴ م نزدیک مرکز جزیره نصب شده است.
فارسی، ابوعلی (abu.'alie fārsi)، **شهرت حسن ابن احمد، ۲۸۸–۳۷۷ هق**، ادیب و نحوی معروف. در فسا (فارس) متولد شد و در ۳۰۷ هق به بغداد رفت و در آنجا نزد زجاج و دیگران به تحصیل علوم ادب پرداخت. سپس، در ۳۴۱ هق، یک چند به حلب رفت، و نزد سیف‌الدوله‌ی حمدانی مقیم شد، و در آنجا، میان او و متنبی دیدارها و برخوردها روی داد. بعد به فارس آمد، و به عضدالدوله‌ی دیلمی پیوست، و نزد وی مقامی بسیار ارجمند یافت. عضدالدوله چندان به او ارادت داشت که خود را غلام ابوعلی فارسی میشمرد، و ابوعلی کتاب الایضاح را برای او تألیف کرد.
ابوعلی به مذهب اعتزال گرایش داشته است. شعری اندک میسروده، اما خود به ضعف خویش در این راه اعتراف داشته است. بسیاری از ادیبان برجسته‌ی قرن ۴م هق از شاگردان ابوعلی به شمار میروند؛ ابن جنی، سرآمد شاگردان او بود. ابو علی در بغداد درگذشت. از آثار دیگرش کتاب الشعر، الحجة، و جواهر النحو است. همچنین وی در مقابل پرسشهائی که در شهرهای مختلف از او میشده رسائلی تألیف کرده که به نام "مسائل" همان شهرها نامیده شده است از قبیل المسائل الحلبیات، المسائل البغدادیات، و المسائل الشیرازیات.
فارسی، ادبیات (fārsi). ← زبان فارسی یا زبان دری یا پارسی یکی از مهمترین زبانهای ایرانی است، که در دوره‌ی اسلامی در قاره‌ی آسیا نفوذ و گسترش داشته است، و امروز زبان رسمی ایران و افغانستان (که پشتو نیز زبان دیگر این کشور است) میباشد، و در تاجیکستان، بعضی قسمتهای هند و پاکستان، عراق، و آذربایجان شوروی هم بدان تکلم میشود. زبان دری در دوره‌ی ساسانی در کنار زبان پهلوی وجود داشته ولی آثار ادبی این زبان همه از آنِ دوره‌ی اسلامی است. ادبیات فارسی را به چند دوره باید تقسیم کرد،

I – سه قرن اول اسلامی
II – دوره‌ی سامانی و غزنویان بزرگ
III – دوره‌ی سلاجقه و خوارزمشاهیان
IV – دوره‌ی مغول
V – دوره‌ی تیموری
VI – دوره‌ی صفویه و قسمتی از عهد زندیه
VII – دوره‌ی زندیه و قسمتی از عصر قاجاریه
VIII – دوره‌ی مشروطیت
IX – دوره‌ی معاصر

در بقیه‌ی این مقاله، خصوصیات و سیماهای برجسته‌ی ادبیات فارسی–اعم از نظم و نثر–به ترتیب فوق خواهد آمد.

I – ادبیات فارسی در سه قرن اول اسلامی

بر روی هم نخستین نمونه‌های ادبیات فارسی را که به صورت مکتوب بازمانده است باید در قرون اولیه‌ی اسلامی جستجو کرد. از نخستین آثار ادبی این زبان که شکل منظوم دارد سرود آتشکده‌ی کرکوی، شعر یزید ابن مفرغ تازی، و شعر مردم بلخ در هجو اسد ابن عبدالله قسری، حاکم خراسان، را باید نام برد. از نیمه‌ی دوم قرن ۳م هق است که نمونه‌های کاملتر ادب دری به صورت شعرهائی که در ستایش یعقوب لیث سروده شده و در کتاب تاریخ سیستان آمده باقی مانده است. از شاعران این دوره نام بسام کورد (bssāme kord)، محمد ابن مخلد، و محمد ابن وصیف سیستانی قابل یادآوری است، و همچنین است حنظله‌ی بادغیسی، فیروز مشرقی، و ابوسلیک گرگانی، که شعرشان نسبت به آن چند تن قبلی پختگی و سلامت بیشتری دارد.
ادب فارسی این دوره محدود است به نمونه‌های اندکی که از آثار گویندگان مذکور درکتب تذکره و تاریخ باقی مانده و کمابیش از سادگی بهره‌مند است، ولی ناهماهنگی و ناهمخوانی کلمات در اغلب آنها دیده میشود، و گواهی است بر ابتدائی بودن شعر این سرایندگان.

II – دوره‌ی سامانی و غزنویان بزرگ

در این دوره، که دوره‌ی سامانی و عصر غزنویان بزرگ (تا نیمه‌ی اول قرن ۵م هق) است، ادب فارسی از شکل ابتدائی و خام خود بیرون میآید، و با ظهور شاعرانی مانند رودکی و شهید بلخی، کمال و پختگی و شیرینی خاصی مییابد، و امتداد این تکامل و پختگی در پایان قرن ۴م هق شاهنامه‌ی فردوسی است و اشعار کسائی مروزی، و در نیمه‌ی اول قرن ۵م هق آثار منوچهری، فرخی سیستانی، و عنصری.
در این دوره با مجموعه‌ای از شکلهای مختلف شعر فارسی از قبیل قصیده، قطعه، رباعی، مثنوی، و مسمط (در دیوان منوچهری)، و نمونه‌های ساده اما زیبای نثر برخورد میکنیم. شعر فارسی درین دوره، با حفظ سادگی بیان، و شیوه‌ی روشن القاء معانی و تصویرها، با طبیعت و عناصر طبیعی پیوند دارد، و اغلب وصفهای ساده و زیبائی از طبیعت را نشان میدهد که، در ادوار بعد، شاعران، به گونه‌های دیگر و دور از مفهوم واقعی آن عناصر، به وصف آنها پرداخته‌اند. در این دوره شعر درباری به اوج میرسد، اما مدیحه‌ها هنوز اغراق‌آمیز و دور از طبیعت نیست، و بتدریج هر چه به پایان این دوره، یعنی نیمه‌ی ۲م قرن ۵م هق نزدیک میشویم، اغراق و انحراف ازمسیر طبیعی شعر محسوستر میگردد. نمونه‌های بسیار از شعر غنائی این دوره باقی مانده است، که بیشتر آنها گزارش ساده‌ی عالم عشق و معانی غنائی است، و اغلب طبیعی و ساده مینماید. روحیه‌ی گویندگان این دوره عموماً شاد است و امیدوار. بتدریج، اندیشه‌های حکمی و اخلاقی نیز در میان آثار شعری این دوره یافت میشود، همچنانکه طنز و هجو نیز در شعر این دوره رواج دارد، اما، در نمونه‌های موجود آن، عفت کلام و لطافت معانی

(۱)Pharsalus; Pharsala (۲)Forrest (۳)Forrestal

هجوی تا حد بسیاری رعایت شده است، که در ادوار بعد کمتر رعایت میشود. مهمترین خصوصیت شعر این روزگار وجود کوششهائی است که در راه به وجود آوردن آثار حماسی دیده میشود؛ چند تن از شاعران به سرودن شعر حماسی میپردازند، که نخستین نمونه‌های آن به احتمال قوی از اواخر قرن ۳م هق است، و آن شاهنامه‌ی مسعودی مروزی است. پس از او، کوشش دقیقی است، که مهمترین شعر حماسی قبل از شاهنامه را باید از آن او بدانیم. سرانجام، این کوششهای پراکنده‌که ممکن است بسیاری از آنها حتی نامش هم از میان رفته باشد-با ظهور اثر جاویدان فردوسی به سامان میرسد، و در حقیقت، دوره‌ی حماسه‌سرائی ملی در ادب فارسی به مرحله‌ای میرسد که پس از آن تکاملی در آن وجود ندارد، و با همه‌ی کوششهائی که شاعران پس از فردوسی انجام داده‌اند، این شیوه‌ی شعر با شاهنامه ختم‌شده تلقی میشود، چرا که وسعت دید و توانائی حیرت‌آور بیان در شعر فردوسی به حدی است که آثار حماسی پس از او را، از جمله گرشاسپنامه‌ی اسدی طوسی، که در اواخر این دوره سروده شده است، هر چند زیبا و دل‌انگیز و استوار باشند، ناچیز مینماید. از این روی، باید دوره‌ی سامانی را، که شاهنامه آخرین پدیده‌ی برجسته‌ی ادبی آن به شمار میرود، دوره‌ی آغاز و کمال حماسه‌ها در ادب فارسی بنامیم.

در این دوره، با اینکه معانی زهدی، و کما- بیش گرایشهای معنوی، در شعر بعضی شاعران دیده میشود، شعر صوفیانه هنوز جلوه‌ای از خود نشان نداده است، و از ادب عرفانی نشانه‌ی روشنی نداریم. در اواخر این دوره، شعرفارسی، به خصوص شکل قصیده، به مرحله‌ای از استواری و کمال میرسد، و قدرت بیان و زبان شعری گویندگان گسترش بسیاری میبابد. و در همین دوره است که کمابیش نشانه‌های تأثیر شعر عرب در آثار گویندگان فارسی‌زبان ظهور میکند، و مضامین گویندگان تازی را در شعر عنصری، و به صورت آشکارتری در شعر منوچهری، میبابیم. این تأثیرپذیری از شعر عرب در دیوان منوچهری به حدی است که او را از معاصرینش به صورت استثنائی درمیآورد، و به دوره‌های متأخرتر پیوند میدهد. جز شکل غزل، بقیه‌ی قوالب شعر فارسی در این دوره به مرحله‌ی کمال خود میرسند، یعنی، در ادوار بعد، خصوصیت برجسته‌ی تازه‌ای از نظر صورت (فورم) بر آنها افزوده نمیشود. غزل، با اینکه در آغاز قصاید گویندگان این دوره به صورت تغزل (← تغزل و تشبیب) وجود دارد، هنوز هم مثل قرن ۴م هق استقلال نیافته است. بهترین تغزلهای این دوره را باید در آغاز قصاید فرخی سیستانی جستجو کرد.

منطقه‌ی نفوذ ادب فارسی در این دوره بیشتر خراسان و ماوراء النهر است، و از دیگر مناطق ایرانی-که در دوره‌های بعد شاعران پارسی‌گوی از آنها ظهور کرده‌اند-در این دوره کمتر شاعری سراغ داریم. در اواخر این دوره است که، از کناره‌های خراسان و جبال، منوچهری از دامغان ظهور میکند، و در ری بعضی شاعران مانند غضایری رازی به ستایش محمود غزنوی میپردازند.

نثر فارسی درین دوره نمونه‌هائی دارد که عبارتند از مقدمه‌ی شاهنامه‌ی ابومنصوری (← شاهنامه)، تاریخ بلعمی (← تاریخ طبری)، ترجمه‌ی تفسیر طبری (← طبری، ابوجعفر)، هدایة المتعلمین، حدود العالم، الابنیه عن حقایق الادویه، شرح تعرف (← التعرف)، و چند کتاب دیگر. در این کتابها، با همه‌ی تفاوتی که در مضامین و معانی مورد نظر وجود دارد، همواره یک خصوصیت اصلی به چشم میخورد، و آن سادگی بیش از حد لغات و ترکیبات آنهاست، که از زبان گفتار سرچشمه گرفته است، و جز در مواردی خاص، لغات عربی بندرت در آنها میتوان یافت، و این کار امری است طبیعی، چرا که نفوذ زبان عربی هنوز گسترش نیافته است. شکل کلمات مورد استعمال نویسندگان کهنه و درشت است، و در این کتابها، از سجع و صنایع بدیعی کمتر نشانه‌ای میتوان یافت. در نثر این دوره بسیاری لغات وجود دارد که در ادوار بعد فراموش شده است، یا جای خود را به کلمات عربی مترادف خود داده.

آثار منثور این دوره چندان زیاد نیست که بتوان آنهارا از نظر شیوه‌ی کار دسته‌بندی کرد، و مرزی میان آنها گذاشت. با این همه، موضوعات آنها متنوع است و، چنانکه گذشت، در زمینه‌های علمی، ادبی، تفسیری، وتاریخی، از این دوره کتابهائی در دست داریم.

III - دوره‌ی سلاجقه و خوارزمشاهیان

در اواخر عهد غزنویان و سراسر دوره‌ی سلاجقه و خوارزمشاهیان، شعر و ادب فارسی، اگر چه از یک سوی امتداد همان شیوه‌ی قبلی است، نسبت به دوره‌ی پیشین دگرگونیهائی میبابد. نخستین نکته‌ی قابل توجه در ادب این دوره توسعه‌ی بیشتر مرزهای زبان فارسی است؛ در هندوستان (به مناسبت فتوحات محمود و استقرار خاندان غزنوی در آن نواحی) و قسمتهای مختلف ایران، ادب فارسی گسترش بیشتری میبابد، و در این دوره است که گویندگانی در عراق و آذربایجان (مانند قطران تبریزی) به سرودن شعر به زبان دری میپردازند، و در این زبان-که از راه مطالعه و درس میآموخته‌اند-به حدی توانائی حاصل میکنند که شعرشان از نمونه‌های برجسته‌ی ادب فارسی در این دوره به شمار میرود. نکته‌ی دیگری که در باره‌ی ادبیات فارسی این دوره باید یادآوری کرد این است که شعر، که کمابیش خود را از دربارها دور میکند و به خانقاههای صوفیه نزدیک میشود، به محیطهای عرفانی راه میبابد. در این دوره است که نخستین نمونه‌های برجسته‌ی شعر صوفیانه را در شکلهای مختلف آن میبینیم، و شاعری مانند سنائی غزنوی زبان فارسی راکه تا این دوره برای معانی غنائی و اخلاقی و حماسی آمادگی پیدا کرده بود-برای القاء معانی بلند عرفانی هموار میکند، و کوشش او با ظهور عطار، که شعرش بالاترین مرحله‌ی شعر عرفانی این دوره است، کمال میپذیرد. در دیوان سنائی، قصاید و غزلیات و مثنویات گاه عرفانی است و زمانی به شیوه‌ی دوره‌ی قبل، و همین نشان‌دهنده‌ی این است که رنگ عرفانی شعر فارسی از آثار او و به روزگار او آغاز شده است. اما، در دیوان عطار، جنبه‌ی عرفانی شعر به مرحله‌ای میرسد که شعر را جز به صورت عرفانی آن بندرت میتوان یافت. آثار تمثیلی صوفیانه در ادب فارسی این دوره نمونه‌های برجسته‌ای دارد که شاید بتوان شاهکار آن را منطق الطیر عطار دانست، و بررسی این مثنوی بخوبی نشان میدهد که این گونه از شعر و ادب فارسی در این دوره به مرحله‌ای از کمال و پختگی رسیده بوده است که، اگر از مثنوی مولوی در دوره‌ی بعد صرف نظر کنیم، باید اوج این گونه شعر را هم در آثار عطار جستجو کنیم. غزل عرفانی که از سنائی شروع شده بود در آثار عطار شور و صفای بیشتری میبابد، و گاه تندتر و قلندرانه‌تر میشود. ناگفته نگذریم که استقلال غزل در اوایل این دوره و در شعر انوری ابیوردی آغاز میشود. انوری راه را برای غزلسرایان دوره‌های بعد هموار میکند، و در دیوان او غزلهای عاشقانه‌ی لطیف و مستقل بسیار میبابیم. همان گونه که در آغاز این قسمت یادآور شدیم، شعر درباری و انواع دیگر شعر فارسی ادامه‌ی همان دوره‌ی پیشین است با تازگی- هائی که کمابیش بتدریج حاصل شده بود. تأثیرپذیری از ادب عرب که، در دوره‌ی قبل، منوچهری بزرگترین نماینده‌ی آن به شمار میرفت، در این دوره وسعت بیشتری میبابد، و شاعران دیگری سراغ داریم که با ادب عرب آشنائی داشته‌اند، و در شعر خویش مضامین و اندیشه‌های شعر تازی را وارد کرده‌اند، مانند لامعی گرگانی و امیر معزی. از مظاهر همین تأثیر، یکی ورود محسوس آیات و احادیث و اشارات به امثال و حکم عربی است، که در شعر این دوره با وسعت بسیاری چهره مینماید، و روحیه‌ی مذهبی و دلبستگی شاعران را به فرهنگ و علوم قرآنی و اسلامی آشکارا نشان میدهد. نکته‌ی دیگر اینکه لغات بسیاری از لهجه‌های دیگر داخل زبان دری میشود، و از این نظر، شعر فارسی با دوره‌ی قبل تفاوتهائی دارد. سرودن مثنویهای عاشقانه، که در دوره‌های نخستین آغاز شده بود (در آثار عنصری نام چند داستان عاشقانه یاد شده اما از میان رفته)، در این دوره نمونه‌های برجسته‌ای دارد که در مرحله‌ی اول ویس و رامین فخرالدین گرگانی است، و در دنباله‌ی راه او، مثنویهای نظامی گنجوی. در این دوره بتدریج اختلاف محسوسی در شیوه‌ی بیان و نوع القاء معانی شعری در ادب فارسی پدید میآید، و سه شاخه‌ی محسوس شعر فارسی در این دوره قابل یادآوری است. شاخه‌ی نخستین شاعرانی که از نظر زبان ادامه‌ی سبک شاعران دوره‌ی قبل (یعنی عنصری و فرخی) هستند با تازگیهای بیشتری، و این شاعران سرایندگانی هستند که در ناحیه‌ی مشرق و خراسان زندگی میکرده‌اند. از این دسته، انوری و امیر معزی را میتوان نام برد. در برابر این دسته، در منطقه‌ی آذربایجان شیوه‌ی تازه‌تری دیده میشود، که شاعرانی مانند خاقانی شروانی، نظامی گنجوی، و فلکی شروانی بدان شعر میسرایند. این شیوه، هم از نظر نوع کلمات و هم از نظر باریکی خیال و نازک‌اندیشی و کمابیش پیچیدگیهائی از نظر شیوه‌ی بیان، قابل توجه است. شاخه‌ی دیگری از شاعران نیز هستند که آنها را شاعران عراق مینامیم، مانند شاعران اصفهان، که با گویندگان خراسان و آذربایجان تفاوتهائی دارند، از قبیل جمال‌الدین عبدالرزاق.

اگر بخواهیم چهره‌های برجسته‌ی هر یک از شیوه‌ها و قالبهای شعر را در این روزگار نام ببریم این گفتار درازدامن میشود. یادآوری دو چهره‌ی استثنائی در میان شاعران این دوره لازم به نظر

میرسد. نخست ناصر خسرو، که با گسستن از دربار-های سلاطین و نفرت از هر چه امیر و فرمانفرما است، شعر خود را در زمینه‌ی عقاید دینی و اجتماعی خویش به کار برده است، و در این راه توفیقی بزرگ حاصل کرده است، که چهره‌ی او را در میان سرایندگان ادب پارسی در طول تاریخ شعر فارسی یگانه و بیمانند میکند. دیگری خیام که، با سرودن رباعیهای فلسفی و نزدیک کردن فلسفه به شعر و شعر به فلسفه، زیباترین رباعیهای زبان فارسی را سروده است، و سکه‌ی رباعی را برای همیشه به نام خویش کرده است.

نثر پارسی در این دوره کمال و پختگی بیشتری دارد، و بر روی همرهم از نظر شکل گرفتن جمله‌ها، هم از نظر وحدت خصایص دستوری، و هم به لحاظ بعضی تزیینات و صنایع بدیعی-به بالاترین مرحله میرسد. کتب فارسی این دوره، هم از نظر تعداد و هم از نظر موضوع، بسیار وسیع است، و در این دوره نویسندگان چیره‌دستی داریم. در بخش نخستین این دوره باید ابوالفضل بیهقی را نام برد، و پس از او نصرالله منشی. این دو نویسنده، که نمایندگان دو شیوه‌ی عالی نثرنویسی فارسی هستند، هر کدام با راه و رسم خاص خویش نشان‌دهنده‌ی دو گونه نثر در زبان فارسی این دوره به شمار میرود. بیهقی، با نثر استوار و متین خود در تاریخ مسعودی (← تاریخ بیهقی)، چنان بر امکانات زبان تسلط و چیرگی دارد که در دوره‌های بعد نویسنده‌ای که بتواند همراه و همطراز او باشد نمیتوان یافت، و در حقیقت، نثر ساده‌ی فارسی را با اثر خویش به مرحله‌ای از کمال رسانده که دیگران حتی نزدیک بدان نشده‌اند. در کنار بیهقی نویسندگان دیگری داریم که در موضوعات مختلف در شیوه‌ی ساده نثر نوشته‌اند از قبیل ابن سینا، بیرونی، ناصر خسرو، گردیزی، و کیکاوس ابن اسکندر. آثار این نویسندگان همه فصیح و شیوا است، و بر روی هم، دایره‌ی استعمال لغات عربی در آن نسبت به دوره‌ی پیشین توسعه یافته، و کمابیش طرز جمله‌بندی عربی در بعضی از این نوشته‌ها به چشم میخورد، اگر چه بعضی از نویسندگان، در آثاری که احیاناً به زبان فارسی نوشته‌اند، در استعمال لغات فارسی افراط کرده‌اند، از قبیل ابن سینا و بیرونی. نصرالله منشی، که نماینده‌ی شیوه‌ی دیگر نثر این دوره است، با استعمال صنایع بدیعی، که از خصایص زبان عرب بوده است، توانسته است رنگ تازه‌ای به نثر این دوره بدهد. خصایص نثر این دسته نویسندگان، که نصرالله در رأس آنها قرار دارد، سجع است و استعمال بیشتر لغات و ترکیبات عربی، و به کار بردن امثال و اشعار عربی و آیات قرآنی. در کنار نصرالله باید از قاضی حمیدالدین بلخی نویسنده‌ی مقامات حمیدی و نظامی عروضی (نیز ← چهار مقاله) نام برد.

موضوعات کتب نثر در این دوره بسیار است، و در زمینه‌های مختلف تاریخ، بدیع، داستان، تفسیر، لغت، علوم ریاضی، طبیعی، فلسفه، نجوم، طب، و اخلاق، کتابهای بسیار در دست است، که التفهیم بیرونی، تاریخ گردیزی، تفسیر کشف الاسرار و عدة الابرار، قابوسنامه، سفرنامه‌ی ناصر خسرو، دانشنامه‌ی علائی، وجه دین، جامع الحکمتین، مجمل التواریخ و القصص، و سمک عیار را برای نمونه میتوان نام برد.

نثر صوفیه در این دوره خود باب عمده‌ای از ادب پارسی را تشکیل میدهد، و در میان نویسندگان این گونه کتابها، از فریدالدین عطار در تذکرة الاولیاء به عنوان بهترین نمونه میتوان یاد کرد. در کنار او، از نویسندگانی از قبیل هجویری در کشف المحجوب، و محمد ابن المنور در اسرار التوحید باید نام برد، که نثر ایشان از نمونه‌های برجسته‌ی نثر زبان فارسی در این روزگار به شمار میرود. نثر صوفیه بر روی هم ساده و طبیعی است، و پیرایه‌های ادبی و صنایع در آن کمتر راه دارد. از نظر دایره‌ی استعمالات لغوی نیز نثر ایشان کهنه‌تر و به زبان توده‌ی مردم نزدیکتر است. لغات و اصطلاحات کهنه و گاه عامیانه در نوشته‌های ایشان بیشتر میتوان یافت.

چنانکه در بحث از دوره‌ی پیشین یاد کردیم، حماسه‌سرائی در دوره‌ی دوم به اوج خود رسید، و در دوره‌ی سوم، با اینکه چند تن از سرایندگان کوششهائی در راه ایجاد حماسه داشته‌اند، توفیقی حاصل نکرده‌اند، چرا که جای احساسات ملی را تعصبات مذهبی و ذوقهای دیگری که از فرهنگ و تمدن اسلامی سرچشمه داشت گرفته بود. از میان آثار حماسی این دوره باید از بهمن‌نامه و شهریار-نامه‌ی مختاری غزنوی نام برد.

IV - دوره‌ی مغول

دوره‌ی ایلخانان مغول، که از اواسط قرن ۷م هق آغاز میشود و تا نیمه‌ی اول قرن ۸م هق را تقریباً فرا میگیرد، دوره‌ی آشوب و خونریزی و غارت است. ادب پارسی در این دوره مراکز اصلی خود را از دست میدهد، و در گوشه و کنار، مراکز کوچکی که مشوق ادب و زبان فارسی هستند به وجود میآید. در نتیجه‌ی مهاجرتها و گریزها، در نقاطی از هندوستان و آسیای صغیر و بعضی از نواحی دورافتاده‌ی ایران، پناهگاهی برای شاعران میتوان یافت، که همین امر باعث گسترش قلمرو زبان فارسی شده است. شعر عرفانی در این دوره به اوج میرسد. خانقاهها گسترش مییابند، و یکی از مراکز عمده‌ی شعر و ادب پارسی همین محیطهای آرام خانقاه است. این دوره دو شاعر بزرگ از چهره‌های برجسته‌ی تاریخ ادب ایران را پرورش داده است. در مرحله‌ی نخست باید از جلال‌الدین رومی نام برد. وی در آسیای صغیر، در شهر قونیه، به گسترش دادن زبان و ادب فارسی و عرفان پرداخت، و آثار برجسته‌ی او نمودار بلند-ترین مرحله‌ی شعر عرفانی به شمار میرود. در همین روزگار، شاعر بزرگ دیگری داریم که در ناحیه‌ی فارس میزیسته است، و گونه‌ای دیگر از شعر و ادب پارسی را در آثار غنی و سرشار او باید جست، و او سعدی است. سعدی، که هم از نظر نظم و هم از نظر نثر، یکی از قلل برجسته‌ی تاریخ ادب فارسی به شمار میرود، پرورش‌یافته‌ی این دوره از تاریخ ادب فارسی است. مولوی و سعدی را میتوانیم دو نمونه‌ی کلی شعر و ادب روزگار مغول بشماریم. دیگر شاعران فارسی‌زبان که در این دوره از تاریخ ادب فارسی بوده‌اند تحت الشعاع این دو شاعر بزرگ قرار دارند، و راه و رسمشان بیرون از شیوه‌ی این دو تن نیست. در این دوره در هندوستان شاعران فارسی‌زبانی بوده‌اند از قبیل امیر خسرو دهلوی و بدر چاچ، که در نشر و توسعه‌ی ادب پارسی در این نواحی نقش عمده‌ای داشته‌اند. فخرالدین عراقی، امامی هروی، و مجد همگر، و چند شاعر دیگر در این دوره میزیسته‌اند، ولی استقلال و شخصیت برجسته‌ای در برابر سعدی و مولوی ندارند. بزرگترین قصیده‌سرای این دوره کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی است که، اگرچه مدیحه‌سراست، گاه‌گاه گرایش به عرفان در آثار او دیده میشود، و در غزل، یکی از گویندگان برجسته‌ی آغاز این دوره به شمار میرود. شعر فارسی در این دوره بیش از پیش از دربار دور شده و به عرفان نزدیکتر میشود. حالت عمومی شعر گریز از خلق و گرایش به خداست، و رساترین فریادهای شاعران این دوره را، که سرشار از نفرت و نفرین است، باید در دیوان سیف‌الدین فرغانی جستجو کنیم. سیف‌الدین شاعری است که تا چند سال پیش از این گمنام بود، و در هیچ تذکره‌ای نامی از او نیامده است. در دیوان این شاعر صوفی، که در دوره‌ی ایلخانان مغول میزیسته، درشت‌ترین فریادهای خشم و نفرت را در برابر سیل مهاجم بیدادگری و ظلم بخوبی احساس میکنیم. شاید دیوان فرغانی بهترین آئینه‌ی اجتماع این روزگار باشد. در گوشه و کنار آثار دیگر شاعران نیز هراس و وحشت از آن همه خونریزی به چشم میخورد. خانان مغول، که از ذوق و ادب و زبان پارسی بی‌بهره بودند، به شعر و ادبیات پارسی کمتر توجه کرده‌اند، اما، به علت علاقه‌ای که به لشکرکشی و فتوحات و ثبت نام و کارهای خود داشته‌اند، از تاریخنویسی تشویق کرده‌اند، و خواهیم دید که در این دوره کتابهای تاریخی در ادب پارسی افزونی یافته است.

در این دوره رنگ حماسی شعر به طور کلی از میان میرود، و در این راه هیچ گونه اثر قابل ذکری نداریم، و جای مثنویهای حماسی را مثنویات عرفانی میگیرد. شعر درباری نیز چنانکه گفتیم از رواج می‌افتد، اما کمابیش نمونه‌هائی دارد. زهد و عرفان زمینه‌ی اصلی شعر فارسی است، ولی شعر غنائی محض نیز گویندگانی دارد، که بهترین نمونه‌اش غزلیات عاشقانه‌ی سعدی است. از میان شکلهای رایج شعر فارسی، غزل و مثنوی بر دیگر انواع آن غلبه دارد، و کمابیش رباعیهای عاشقانه و عارفانه در دیوان اغلب گویندگان میتوان یافت. پند و اندرز، که در دوره‌های قبل کمابیش نمونه-هائی داشت، در این دوره، به سبب رواج بیدادگری و خونریزی، افزونی بیشتر مییابد، و چهره‌ای تقریباً برجسته که در اواخر این عهد ظهور کرده، یعنی ابن یمین فریومدی، بیشتر به اخلاق و پند پرداخته است.

زبان شعر در این دوره، نسبت به دوره‌ی پیشین، از لغات عربی و ترکی بیشتری استفاده میکند، و کمابیش لغات مغولی نیز در آن راه مییابند. با این همه، زبان شعر به طور کلی پخته و استوار است، و بر روی هم، امتداد همان کیفیتی است که از نیمه‌ی ۲م قرن ۵م هق آغاز شده بود.

نثر فارسی در این دوره بتدریج از سادگی و صراحت خود دور میشود، و نشانه‌های صنایع بدیعی و سجع را، که از اواخر دوره‌ی قبل در بعضی از شاخه‌های نثر فارسی میدیدیم، در این دوره با توسعه‌ی بیشتری در اغلب نوشته‌ها میبینیم. بر روی هم، استواری و رسائی بیان در نوشته‌های

این دوره کم میشود، و استعاره‌های شاعرانه در نثر فزونی میپابد. در اواخر همین دوره است که سجع‌پردازی در بعضی از نوشته‌ها به اوج خود میرسد. با این همه، چند نویسنده هستند که از شیوه‌ی دوره‌ی قبل پیروی کرده‌اند، و آنها را باید دنباله‌ی راه و رسم نویسندگان قرن ۶م حق بدانیم، مانند نجم‌الدین دایه، سعدالدین وراوینی، و محمد عوفی، که در آغاز این عهد قرار دارند.

خلاصه، این دوره بر روی هم دوره‌ی نثر مصنوع است، و هر چه از دوره‌ی قبل دورتر میشود کار صنایع بدیعی و سجعهای پی در پی افزونی میپابد. نویسندگان بزرگ این دوره، گذشته از چند تنی که در آغاز این عهد یاد شدند، عبارتند از سعدی، عطا ملک جوینی، و وصاف الحضره، صاحب تاریخ وصاف. نثر سعدی گرچه نتیجه‌ی طبیعی این اوضاع و احوال به نظر میرسد، و دارای همان خصایص است که کمابیش نویسندگان معاصر او (و حتی دوره‌ی قبل از او) دارا بوده‌اند، بر روی هم چهره‌ای است کاملا استثنائی و بدیع. وی، با توانائی بیش از حد خویش، طرز بدیعی به وجود آورده است که باید آن را سبک سخن سعدی نامید، و این سبک در دوره‌های بعد مقلدان بسیاری یافته است. نثر عطا ملک نمونه‌ی اصلی نثر رایج این روزگار است، و اگر از قدرت و استحکام خاص نثر تاریخ جهانگشای بگذریم، خصایص اصلی و عمده‌ی نثر او را در اغلب نویسندگان این دوره میتوانیم پیدا کنیم. استفاده‌ی بیش از حد از لغات عربی و آیات و روایات و اشعار عربی نشانه‌ی عمده‌ی این گونه نثرهاست، و همین راه و رسم است که در تاریخ وصاف در اواخر این عهد به مرحله‌ای از افراط و تفریط میرسد که خواندن و فهم عبارات آن برای خواننده‌ی پارسی‌زبان، هر چند هم با خصوصیات زبان آشنا باشد، دشوار است، و افراط در استعمال لغات عربی کار را به جائی میرساند که نویسنده از لغات مهجور و فراموش‌شده‌ی زبان عرب، که فقط در خلال کتب لغت و نوادر ممکن است پیدا شود، سطر به سطر کتاب خود را پر میکند، تا آنجا که گاه از میان چند سطر فقط روابط جملات فارسی است. این است خصوصیت اصلی نثر این روزگار. اما یادآوری این نکته لازم است که در این دوره نثر نویسندگان علمی از تسلط سجعها و صنایع بدیعی تا حد بسیاری به دور مانده است، و نویسندگانی هستند که راه و رسم ساده‌نویسی را در حد ممکن رعایت کرده‌اند مانند خواجه نصیرالدین طوسی و بابا افضل کاشانی.

در این دوره، چنانکه یاد کردیم، به علت علاقه‌ی خانان مغول به ضبط حوادث، کار تاریخ‌نویسی رواج بسیاری یافته و نسبت به دوره‌های قبل کتب تاریخی فراوانی نوشته شده است، از قبیل تاریخ جهانگشای، جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله، تاریخ معجم، تاریخ وصاف، و تاریخ گزیده.

۷ - دوره‌ی تیموری

دوره‌ی تیموری تا صفویه یکی از دوره‌های گسترده‌ی شعر و ادب پارسی است. در این دوره، قلمرو زبان پارسی در هند و آسیای صغیر و سراسر ایران تا حد اعلا توسعه یافته است، به حدی که، بعد از این دوره، دیگر وسعتی که قابل ملاحظه باشد نمیابد. در هند، دربارها مشوقان زبان و ادب پارسی هستند. در ایران نیز، در نواحی مختلف، دربارهای کوچک و بزرگ خواستاران شعر و ادبند. مراکز ادبی این دوره بیش از هر دوره‌ی دیگر است، و تعداد شاعران این عهد نیز از تعداد شاعران دوره‌های پیشین به مراتب بیشتر میباشد. این دوره را میتوان به دو بخش تقسیم کرد. بخش نخستین را میتوانیم دوره‌ی حافظ بنامیم، و بخش دوم را دوره‌ی جامی. در بخش نخستین، شاعران تواناتری داریم که، با همه‌ی عظمت و بلندی پایگاه، تحت الشعاع شخصیت حافظ قرار گرفته‌اند، و بر روی هم، شعر این دوره را در همان راه و رسمی که حافظ دارد میتوان خلاصه کرد، هر چه در شعر حافظ به مرحله‌ی کمال و نهایت زیبائی و رقت است در شعر معاصرانش نیز وجود دارد، با این تفاوت که به آن حد و مرتبه نیست. در شعر این دوره قصیده تقریبا کمترین نوع شعر است، و غزل بیشترین آن. انواع دیگر شعر، از قبیل رباعی، قطعه، و شکلهای دیگر، نیز تحت الشعاع غزل قرار دارند. دیوانهای شاعران این دوره اگر بررسی شود بیشتر آنها را غزل تشکیل میدهد، و میتوانیم این دوره را دوره‌ی اوج و کمال غزل فارسی بنامیم. شاعرانی که اندکی قبل از حافظ یا در روزگار او شعر گفته‌اند همه از بهترین غزلسرایان زبان فارسی به شمار میروند، مانند خواجوی کرمانی، سلمان ساوجی، اوحدی مراغه‌ای، عماد فقیه، و کمال خجندی. اما نبوغ شگفت‌آور حافظ چنان درخشیده است که زیبائی کار تمام این سرایندگان را از یادها برده است. در شعر این دوره، غزل عرفانی و عاشقانه به هم آمیخته و ترکیبی شیرین و دلکش به وجود آورده است که اوج زیبائی و هنر غزلسرائی است. اوزان غزل نرم و هموار، و قافیه‌ها و ردیفها خوش‌آهنگ و زیباست، و رقت خیال و مضامین باریک و لطیف در شعر به حد وفور دیده میشود. در میان شاعران این دوره، چهره‌ی استثنائی عبید زاکانی قابل یادآوری است. عبید، که در دیوانش غزلهای خوبی همسنگ و همطراز غزلهای معاصرانش، از قبیل سلمان و اوحدی، دیده میشود، چهره‌ای است که در ادب پارسی به جای خود بیمانند است، و نبوغ او در عالم طنز و هجوسرائی مقام او را در صفحات تاریخ ادب فارسی یگانه و بینظیر کرده است. این شاعر ظریف و کنایه‌پرداز، که بزرگترین منتقد اجتماعی قرن خویش است، با سرودن شعرهای طنزآمیز و نوشتن رسالات انتقادی و مؤثر، در این راه عنوان گوینده‌ی برجسته‌ی قرن خویش را دارا است، و در دوره‌های بعد تا روزگار معاصر، نویسنده و شاعری نداریم که در این راه تا این حد از کمال و توانائی رسیده باشد. شاعر قابل ذکر دیگر بحاق اطعمه است که، به علت سرودن شعرهائی در باره‌ی اطعمه و انواع خوراکها، شهرت و عنوانی یافته است، و شعرش از این نظر قابل مطالعه و بررسی است.

پس از این بخش از عصر تیموری تا صفوی، دوره‌ای است که شعر فارسی چهره‌ی درخشانی ندارد، و گویندگان برجسته‌ی آن عبارتند از شاه نعمت‌الله ولی، قاسم انوار، کمالی ترشیزی، عارفی هروی، جامی، امیر علیشیر نوائی، هلالی جغتائی، همایون اسفراینی، و اهلی شیرازی.

بر روی هم، شعر این دوره در مایه‌ی کلی افراط و تفریط سیر میکند. اغراق و خیالبافیهای دور از ذوق و پسند در شعر این دوره به حد اعلا میرسد، و این خصوصیت هم در شعر عرفانی این دوره محسوس است و هم در شعر عاشقانه‌اش. در شعر عرفانی، رنگ ملایم و شیرین عرفان، که در دوره‌های قبل در آثار گویندگان دیده میشد، در این دوره به حد اغراق‌آمیزی میرسد، که باید آن را قلندرانه نامید. وحدت وجود و مباحث عرفانی به وضع تند و بسیار اغراق‌آمیزی در شعر این گویندگان جلوه میکند، که نمونه‌اش در آثار شاه نعمت‌الله ولی است و قاسم انوار، و این همان راه و رسمی است که، اندکی پیش از این دو، در آثار شمس مغربی توسعه یافته بود. بر روی هم، عرفان در شعر این دوره نوعی تظاهر و بازی با اصطلاحات است، و بیش از آنکه معانی و طرز تفکر عرفانی در شعر این شاعران مطرح شود، کلمات و اصطلاحات عرفانی مطرح است. اغراق و خیالبافی دور از ذوق و دور از زندگی و طبیعت در غزل عاشقانه‌ی این دوره نیز به طور محسوسی دیده میشود. نیازهای بیش از حد عاشقان و نازهای افراط‌آمیز معشوقگان، که اغلب خیالی و ذهنی است، لذت هرگونه تأثیر و هیجانی را از شعر این گویندگان سلب کرده است.

به طور عمومی در هر دو بخش این عهد، پس از غزل، مثنوی‌سرائی رایجترین نوع شعر است، و اغلب گویندگان، به پیروی از خمسه‌ی نظامی، به سرودن مثنویهای عاشقانه میپردازند. سرودن مثنویهای عارفانه نیز رواج دارد. مثنوی‌سرایان این دوره بسیارند، مانند خواجوی کرمانی، کمالی نیشابوری، اهلی شیرازی، عارفی هروی، امیر علیشیر نوائی، و جامی.

عبدالرحمان جامی، که برجسته‌ترین چهره‌ی اواخر این عهد به شمار میرود، در انواع شعر دست داشته است، و بزرگترین سراینده‌ی روزگار خود به شمار میرود. غزل جامی، اگر چه تأثیر و کشش و حالت گویندگان درجه‌ی اول غزل را دارا نیست، از نظر لفظ و معنی در حد اعلای شعر این روزگار است. مثنویهای او نیز پخته و استادانه است، و ضعفهای لفظی در آن راه ندارد. اما، از جامی که بگذریم، شعر این دوره سلامت و استواری شعر دوره‌های پیشین را ندارد، و خامی و سستی در آن بروشنی احساس میشود. التزام کلمات خاص، صنایع عجیب و غریب و پرمشقت، و رعایت مسائلی که از مقوله‌ی شعر و هنر شاعری به دور است، و فقط حوصله و بیکاری لازم دارد، در شعر این دوره بسیار است. رواج معما و ماده‌تاریخ‌سازی در این دوره خود یکی دیگر از نشانه‌های انحطاط و دور شدن شعر از راه و رسم طبیعی آن است.

نثر فارسی در عصر تیموری بتدریج رو به ضعف میرود، و در اواخر این عهد، به نهایت انحطاط و سستی و ناتوانی میرسد. بر اثر استعاره‌پردازیهای نویسندگان، که از دوره‌ی قبل شروع شده بود، نثر دوره‌ی تیموری به مرحله‌ای میرسد که بسیاری از لغات اصیل و درست زبان فارسی فراموش میشود، و مقداری از لغات معنی اصلی خود را از دست میدهند، و در معانی کنائی و استعاری استعمال میشوند. امثال و نکته‌های خاص زبان بتدریج فراموش میشود. پیشوندهای افعال که در تنوع معانی و دقت در القاء مفاهیم تأثیر بسیار داشته‌اند

بتدریج فراموش میشوند. حذف افعال بشدت رواج مییابد، به حدی که، اغلب موارد، نویسندگان بدون هیچ قرینه‌ای افعال را حذف میکنند، و نویسندگان از رمزهای زبان فارسی و امکانات قبلی آن آگاهی ندارند. لغات ترکی و عربی بیش از دوره‌ی پیش در نوشته‌ها رایج میشود. در این دوره نویسنده‌ی برجسته و مشخصی که در برابر نویسندگان دوره‌ی پیشین قابل یادآوری باشد نداریم.

با همه‌ی تنوعی که در انواع موضوعات وجود دارد، و در هر رشته کتابهای بسیار از این عهد باقی است، باید پذیرفت که نثر فارسی بسیار ناتوان و اندک‌مایه است. از نویسندگان برجسته‌ی این عهد شرف‌الدین علی یزدی، کاشفی سبزواری، میر خواند، و عبدالرحمان جامی را میتوان نام برد، و شاید بهترین نمونه‌ی نثر این دوره را بتوان در آثار جامی ـ بهارستان و نفحات الانس ـ جستجو کرد.

در این دوره به کار تذکره‌نویسی توجه بیشتری شده است، و تذکره‌هائی از این عهد در دست داریم. همان گونه که در خصوص دوره‌ی قبل یادآور شدیم، در باره‌ی این دوره نیز باید متذکر شد که نثر بعضی از نویسندگان آثار علمی در این دوره نیز ساده و بی‌پیرایه است، اما استواری و پختگی لازم را ندارد.

VI ـ دوره‌ی صفویه و قسمتی از عهد زندیه

این دوره بر روی هم امتداد بخش دوم دوره‌ی تیموری است، و در حقیقت، انحرافی که شعر فارسی از مسیر طبیعی و ساده‌ی خود آغاز کرده بود در این دوره نیز ادامه دارد، و به نهایت میرسد. سبک معروف هندی که در این دوره در سراسر قلمرو زبان فارسی رواج یافته است ـ بسیار ریشه‌دارتر از آن است که محدود به این روزگار یا اندکی قبل از آن شود. در باره‌ی این شیوه‌ی شاعری، از اواخر عهد زندیه، داوری ناقدان خصمانه و ناآگاهانه بوده است، و تنها در این اواخر بود که بعضی از اهل فضل به دفاع از این دوره و شاعران آن پرداختند. قبل از آنکه به داوری کلی در باره‌ی شعر و ادب این روزگار بپردازیم باید خصایص شعر و نثر این دوره مورد بررسی قرار داده شود.

خصوصیت عمده‌ی شعر این روزگار عمومیت یافتن قالب غزل بر تمام انواع شعر است، و این امر از دوره‌ی قبل شروع شده بود. هدف اصلی شاعران این دوره، بیش از آنکه متوجه تأثیر از طریق مسائل عاطفی یا تأثیرهای فنی و لفظی باشد، متوجه این است که اعجاب و شگفتی خواننده را برانگیزد، و این کار از راه دوربرواز خیال و برقرار کردن روابط نزدیک میان مفاهیم دور انجام میشود. لذتی که خواننده‌ی شعر این عهد میبرد، بیش از آنکه لذت هنری و ادبی باشد، لذتی است که از حل نوعی مشکلات برایش حاصل میشود. گویندگان این عصر مضمون‌یابی و خیال‌پردازی هر چه بیشتر را هدف اصلی هنر قرار داده‌اند، و این کار از شاعران دوره‌های قبل، حتی از خاقانی و نظامی، سابقه داشته است، و در شعر دوره‌ی تیموری سیر کرده تا در این دوره به اوج میرسد. در اوایل این عهد، که مقارن با آغاز دوره‌ی صفوی است، فغانی شیرازی راه و رسم تازه‌ای نشان میدهد، و شاعران روزگار او و دوره‌های بعد، همگی از "طرز" خاص فغانی پیروی میکنند. در اغلب تذکره‌ها، در شرح حال بسیاری از شاعران میخوانیم که "وی تتبع دیوان فغانی میکند"، و این کار تتبع دیوان فغانی تا دوره‌ای که اوج سبک هندی است، یعنی روزگار صائب تبریزی و پس از او نیز ادامه دارد، و صائب که شاید موفقترین نمونه‌ی این شیوه باشد خود به تتبع دیوان فغانی در شعرش اشاراتی دارد. این شیوه، که فغانی در آغاز این دوره چهره‌ی درخشان آن است، دارای خصایصی است که قبلا یادکردیم. به علت توجه بسیاری که شاعران این دوره به یافتن مضامین و اندیشه‌های تازه دارند، لفظ بیش از دوره‌ی پیش سست و عامیانه میشود، و در دیوان اغلب سرایندگان این عهد کمتر غزلی میتوان یافت که کلمات عامیانه و ترکیبات سست در آن راه نیافته باشد. توجه به جنبه‌های مختلف یک کلمه که ممکن است هر کدام در ترکیب معنی خاصی به وجود آورد ـ یکی از عمده‌ترین کوششهای سرایندگان این دوره است.

یکی دیگر از علل ضعف زبان شاعران در این دوره دور شدن مراکز عمده‌ی شعر از محیط اصلی زبان فارسی است. پادشاهان صفویه، که با شنیدن مدایح شاعران چندان موافق نبودند، و بیشتر از مدیح و مرثیه‌ی امامان تشویق میکردند، باعث شدند که شاعران ایرانی به دربارهای هند روی آورند. بر عکس، در آنجا، شاعران فارسی‌زبان فوق العاده مورد تشویق بودند. همین امر باعث شد که گویندگان از محیط اصلی زبان دور شدند، و در هند، بسیاری از شاعران که زبان فارسی زبان اصلی ایشان نبود به کار سرودن شعر پرداختند.

خصوصیت برجسته‌ی دیگری که در باب شعر فارسی این دوره قابل یادآوری است نزدیک شدن شعر به محیطهای پایین اجتماع است. در تمام قهوه‌خانه‌های اصفهان در دوره‌ی صفوی شاعران و دوستداران شعر حضور میبافته‌اند، و اگر به تذکره‌هائی که در این دوره نوشته شده مراجعه کنیم میبینیم که بسیاری از شاعران، حتی آنها که شهرتی و مقامی دارند، از طبقه‌ی کاسب و پیشه‌ورند؛ حتی پیشه‌های کوچک و اندک‌مایه. شعرهای گویندگان این دوره در زبان مردم نفوذ بیشتری کرده است، و بیشتر ضرب المثلها و ابیاتی که گویندگان آنها ناشناخته مانده‌اند، از آنِ شاعران همین عهد است، که حتی امروز نیز بر سر زبانها است.

تمام این مسائل باعث شد که زبان شعر گویندگان، بیش از هر دوره‌ی دیگر، به زبان عامه‌ی مردم نزدیک شود، در عوض، تخیل و اندیشه‌ی سرایندگان تا دورترین آفاق به پرواز آید. مع ذلک، اگر از حافظ که چهره‌ای است برجسته و ممتاز، و شاید در سراسر ادب فارسی دو سه تن همطراز او بتوان یافت ـ بگذریم، دوره‌ی صفوی از دوره‌ی تیموری سرشارتر مینماید، و شاعران این دوره بر روی هم آثار خواندنیتری عرضه کرده‌اند، و گویندگان برجسته‌ی این عهد کم از شاعران دوره‌ی تیموری، به خصوص بخش دوم آن، نیستند. نکته‌ی مهمی که در مورد شعر این دوره قابل یادآوری است ناهمواری ابیات هر غزل است، که در دیوان همه‌ی سرایندگان این عصر محسوس است، و اغلب، یک بیت زیبا و دلانگیز در کنار یک یا چند بیت سست و بی‌اندام قرار میگیرد، و اگر بخواهیم عنوانی برای ادب این عهد انتخاب کنیم باید این دوره را دوره‌ی "تک‌بیتهای زیبا" نامگذاری کنیم.

در این دوره، زبان فارسی مانند دوره‌ی قبل در گسترده‌ترین ادوار خویش سیر میکند، و هندوستان شاعران خوبی به زبان فارسی بخشیده است، که برای همیشه از چهره‌های ارجمند شعر و ادب فارسی خواهند بود.

این شیوه‌ی شاعری، که بر روی هم از بابا فغانی شروع میشود، در صائب به اوج زیبائی و کمال خود میرسد، و چهره‌ی اغراق‌آمیز و افراطی آن بیدل دهلوی است. در شعر گوینده‌ی اخیر، درک معانی ابیات و برقرار کردن نسبتها در اجزای معانی و تصویرها چندان دشوار است که حتی برای اهل فن نیز همواره این مشکل باقی است. از این سه چهره‌ی مختلف این دوره که بگذریم، دیگر شاعران ـ از قبیل کلیم همدانی، عرفی، قدسی مشهدی، غنی کشمیری، طالب آملی، واعظ قزوینی، حزین، و نظیری نیشابوری ـ در حد میانه‌ی شعر این دوره، یعنی همان حد صائب قرار دارند.

در این دوره نیز مانند دوره‌ی پیشین کار مثنوی ـ سرائی، پس از غزل، مهمترین کار شاعران است، و اغلب گویندگان این عصر هر کدام یک یا چند مثنوی در دنباله‌ی کار نظامی، یا راه و رسمهای دیگر، سروده‌اند. قصیده‌سرائی بسیار ضعیف است، و گویندگان در قصیده بیشتر به خاقانی نظر دارند، و اغلب از قصاید او استقبال میکنند، اما با کلمات و جمله‌های سست و ضعیف. شاید بتوان عرفی را بهترین قصیده‌سرای این عهد دانست.

در این دوره چهره‌ی استثنائی خاصی نداریم، مگر وحشی بافقی، که به علت شور و حالت خاص که در غزلها و شعرهای عاشقانه‌ی او دیده میشود، قابل یادآوری است، و زبان شعر و شیوه‌ی ادای معانی در دیوان او با معاصرانش اندکی تفاوت دارد. شاعر دیگری نیز در این عهد میزیسته که به علت زبان خاص شعرهایش، که اغلب استعمال مصادر جعلی از قبیل تمکّیدن (به مکه رفتن) و تمدّنیدن (به مدینه رفتن) است، تا حدی قابل توجه مینماید، و او طرزی افشار است.

در این دوره، مانند دوره‌ی قبل، و حتی بیش از آن، همه‌ی شاعران از نوعی احساس عرفانی سخن میگویند، ولی هیچ چهره‌ی مشخصی را نمیتوان نام برد که در شعر عرفانی این دوره تشخص و امتیازی داشته باشد. اما یک نکته قابل یادآوری است که تظاهرات لفظی و قلندرمآبی بعضی شاعران دوره‌ی تیموری ـ مانند قاسم انوار، شاه نعمت‌الله ولی، و شمس مغربی ـ در میان شاعران این عهد نمونه‌ای ندارد.

نوع تازه‌ای که در این دوره بر شعر فارسی افزوده میشود مراثی مذهبی است که، اگر چه در دوره‌های قبل کمابیش نمونه‌هائی داشته، در این عصر به اوج خود میرسد، و گویندگان عصر صفوی کار مرثیه‌ی امامان شیعه را ـ به تشویق شاهان صفوی ـ به بالاترین مرحله رسانده‌اند. معروفترین سراینده‌ی این گونه شعرها محتشم کاشانی است، که دوازده‌بند او شهرت فراوان دارد.

نثر فارسی در دوره‌ی صفوی، چه در ایران و چه در هند و دیگر نقاط قلمرو زبان فارسی، به سست‌ترین وضع و ناتوانترین گونه‌ی خود درآمد، و در این دوره هیچ نویسنده‌ی قابل توجهی نداریم

که نامش یادآوری شود. خواندن نثر این دوره و فهم مطالب آن کاری است بس دشوار، و مقاصد گویندگان در خلال عبارتپردازیهای پوچ و نامفهوم، و کلمات و جمله‌های مترادف، چنان درهم پیچیده شده است که خواننده را از مطالعه بازمیدارد. خصوصیاتی که از دوره‌ی تیموری در نثر فارسی روی داده بود در نثر این دوره به آخرین حد رسیده، و وحید قزوینی و اسکندر بیگ منشی در ایران و ابوالفضل علامی در هند نمایندگان نثر خوب این دوره‌اند. در اواخر این عصر، نثرهای دینی نمونه‌های ساده و بی‌پیرایه‌ای پیدا میکند، از قبیل آثار مجلسی و قاضی نورالله شوشتری که به جای خود قابل توجه است.

تنوع موضوعات در کتب این دوره بسیار است، و کار تاریخنویسی، که از عهد مغول شروع شده بود، در این دوره نیز رواج بسیار دارد. آثار علمی در هر رشته‌ای به زبان فارسی نوشته شده است، و کار تذکره‌نویسی، که رواجش از عهد تیموری بود، در این دوره به اوج میرسد. فرهنگنویسی و ضبط لغات فارسی، به خصوص در هندوستان، به بالاترین مرحله‌ی خود میرسد، و بهترین و جامعترین کتابهای لغت فارسی محصول کوششهای نویسندگان این دوره است؛ مانند فرهنگ جهانگیری؛ فرهنگ رشیدی (← عبدالرشید تتوی)؛ مجمع الفرس؛ و برهان قاطع.

VII - دوره‌ی زندیه و قسمتی از عهد قاجاریه

دوره‌ی زندیه و بخش عمده‌ای از دوره‌ی قاجاریه را دوره‌ی "بازگشت" یا "نهضت" خوانده‌اند. اما باید این دوره را دوره‌ی "رجعت" نامید، چرا که شاعران این عصر، به جای آنکه سخن تازه و راه و رسم بدیعی از خویش به وجود آورند، به راه و رسم شاعران قرنهای قبل، یعنی شاعران قرون ۵م و ۶م هق رجوع کردند. این کار، که عکس العملی بود در برابر پیچیدگیها و سستی و ضعف زبان شاعران دوره‌ی صفوی، اگرچه از لحاظ رعایت نکات زبانی قابل توجه است، از نظر هنر شعر و شاعری هیچ تازگی و لطفی ندارد، و در میان شاعران این عصر هیچ چهره‌ی برجسته‌ای که جنبه‌ی آفرینندگی داشته باشد نداریم.

در آغاز این عهد، دسته‌ای از شاعران، که از خیال‌پردازیهای گویندگان سبک هندی و سستی زبان ایشان به تنگ آمده بودند، برآن شدند که، با توجه به شیوه‌ی شاعران دوره‌های قدیم، شعر فارسی را احیا کنند، و چنین کردند، بدین گونه که با استقبال قصاید و غزلیات گویندگان قرون ۶م و ۷م هق، و توجه به نکات لازم نحوی و صرفی و صراحت در بیان مضامین، شعر فارسی را از ابهام و پیچیدگی دوره‌ی صفوی و شیوه‌ی هندی نجات دادند، اما هیچ چیز تازه‌ای از خود عرضه نکردند. بنیادگذاران این شیوه که عبارتند از آذر بیگدلی، مشتاق اصفهانی، عاشق، هاتف اصفهانی، و چند تن دیگر، هیچ کدام استعداد و مایه‌ی آفرینش و خلق یک شیوه‌ی تازه در ادب نداشتند، و ناگزیر، تقلید قدما را نوعی ابداع و نهضت پنداشتند. در میان این شاعران گوینده‌ی برجسته و مشخصی نداریم، و تنها هاتف اصفهانی به علت ترجیع‌بند معروفش در این میان تازگی و تشخصی دارد.

همین راه و رسم ایشان در دوره‌ی قاجاریه ادامه یافت، و گویندگانی مانند سروش اصفهانی و صبای کاشانی در قصیده به دنبال گویندگان قرون ۵م و ۶م هق رفتند، و مدایح شاهان قاجار را، به شیوه‌ی گویندگان عصر غزنوی و سلجوقی، سرودند. این گویندگان، اگر چه به امکانات و دقایق زبان شاعران دوره‌ی غزنوی و سلجوقی آشنائی دقیق نداشتند، ظاهر امر را بسیار خوب رعایت میکردند. اوزان قصاید و نوع مضامین تغزلهای این سرایندگان شباهت بسیاری به آثار گویندگان دوره‌ی غزنوی و سلجوقی دارد. در غزل، نشاط اصفهانی و فروغی بسطامی، که دو چهره‌ی غزلسرائی این دوره‌اند، پیروان سعدی به شمار میروند، و غزل فروغی، به علت صبغه‌ی عرفانی آن، از لطف و گیرائی بی‌بهره نیست، و میتوان او را بهترین غزلسرای این عصر به شمار آورد.

در دوره‌ی قاجاریه، به علت رونق گرفتن شعر درباری، قصیده‌سرائی فن عمده‌ی شعر شد، و غزل در مرحله‌ی دوم قرار گرفت. با این همه، کار مثنوی‌سرائی و توجه به شاهنامه نیز در میان شاعران محسوس است، و شهنشاه‌نامه‌ی صبا در میان آثار این دوره به عنوان نمونه‌ی تقلید آثار حماسی خود قابل یادآوری است.

در این دوره دو سه چهره‌ی کمابیش استثنائی قابل یادآوری است، که عبارتند از فتح‌الله خان شیبانی، قاآنی، و یغمای جندقی. یغما، اگر چه غزلسرای خوبی بوده، به علت هجوهای معروفش، که از نوعی انتقاد تهی نیست، جای خاصی در شعر این روزگار دارد، و قاآنی، به علت زبان مخصوص قصیده‌هایش، که سرشار است از بازی با واژه‌ها و طنطنه‌ی کلمات، مدتها مورد توجه شاعران دیگر قرار داشته، و از سبک او پیروی میکرده‌اند. فتح‌الله خان شیبانی از دو نظر قابل توجه است؛ نخست از نظر صراحت در انتقادهای اجتماعی، زیرا که شعرش در حد خود فریاد جامعه است در برابر بیدادگریهای حکومت روز، و دیگر از جنبه‌ی ظاهر و قالب شعر، که شیبانی بیش از دیگر شاعران این عهد به امکانات زبان و خصوصیات شعر عصر سامانی و غزنوی آشنائی داشته، و در شعرهایش نشانه‌های این آگاهی بخوبی احساس میشود. در اواخر این دوره، دو شاعر عارف قابل یادآوری است، یکی حاج میرزا حبیب خراسانی و دیگری صفی علیشاه.

بر روی هم، زبان شعر گویندگان این عهد نسبت به دوره‌ی قبل بسیار فصیح و رساست، و از عهده‌ی ادای مضامین رایج شعر این روزگار بخوبی برمیآید.

نهضت گرایش به "فارسی سره" نیز از این دوره آغاز میشود، و در دوره‌ی بعد گسترش مییابد.

نثر فارسی در این دوره کمابیش از سستی و ضعف رایج دوره‌ی صفوی دور شد، و تا حدی از لغات عربی مغلق و سجعهای پی در پی و استعاره‌های پیچیده اندک‌اندک رهائی یافت. مفتون و نشاط اصفهانی نمایندگان نثر این بخش از دوره‌ی قاجاریه به شمار میروند. از آنها که به ساده‌نویسی پرداختند باید از سپهر و رضا قلی خان هدایت نام برد. در این دوره، نثر قائم‌مقام در راه و رسم نثر سعدی از لطافت و زیبائی بهره‌ای دارد که قابل یادآوری است، و او را باید آخرین شعله‌ی پرفروغ این شیوه‌ی نویسندگی دانست. پریشان قاآنی نیز در این شیوه قابل یادآوری است.

VIII - دوره‌ی مشروطیت

مقارن با مقدمات جنبش مشروطیت و نهضت حقیقی اجتماعی ایران، جنبش و انقلاب ادبی نیز اندک‌اندک آشکار میشود. مقدمات این دو نهضت تا حد بسیاری اشتراک دارند؛ احساس عقب‌ماندگی، هم در زمینه‌های اجتماعی و هم در زمینه‌های ادبی، باعث شده است که روشنفکران ایران به پای خیزند، و از خواب قرنها سر بردارند. این دو نهضت در زمینه‌های مختلف اجتماعی ریشه‌های مختلف داشتند، که حاصلی یکسان به بار آورد، و آن تازگی و تازه‌جوئی در طرز تفکر اجتماعی و رهائی از تقلید و انحطاط در زمینه‌های ادبی بود. تحولات اجتماعی و تحولات ادبی در یکدیگر تأثیر متقابل داشتند، اما جنبه‌ی اجتماعی این تحول سرآغازی بود برای کوششهای تازه در ادب فارسی. انتشار روزنامه‌ها و مجلات، تأسیس دارالفنون، آمدن چاپ به ایران، فرستادن دانشجویان به فرنگ، و بسیاری مسائل دیگر، تحولی در زمینه‌ی فکری پدید آورد، که شعر و نثر فارسی را در مسیر طبیعی و آزاد خود قرار داد، تا بتواند از قالبهای تقلیدی و جنبه‌های محدود شعر عاشقانه و درباری رهائی یابد، و با زندگی و تلاشهای مردم همراه شود. بیگمان، ترجمه‌هائی که از آثار ادبی اروپا شده بود در این تحول نقش عمده‌ای داشته است، که بیش از هر چیز دیگر نویسندگان و شاعران ایرانی را با قالبها و طرز تفکر و نوع برداشت شاعران و نویسندگان فرنگی آشنا ساخت.

نویسندگان و شاعران این دوره کوشیده‌اند که زبان شعر و نثر را به زبان محاوره و طبیعت‌گفتاری روزگار خود نزدیک کنند، و توفیق بعضی ازیشان در این راه بسیار بوده است. در این دوره، هم در زمینه‌ی نثر و هم در زمینه‌ی نظم، قلمرو کارهای ادبی وسعتی شگرف دارد، و جستجوها و کوششها در یک منطقه‌ی خاص نه از نظر قالب و نه از نظر اندیشه محدود نمیماند.

شاعران این دوره، با حفظ قوالب قدیمی شعر فارسی، و گاه با اندکی تصرف در نوع قافیه‌ها و آوردن آنها، مضامین اجتماعی و اخلاقی تازه‌ای در شعر وارد میکنند. شعر این دوره بیشتر فریاد است، و انتقاد، و تا حدی شعارهای سیاسی، چه آنها که در قالب قدیمی قصیده یا قطعه است و چه آنها که در قالبهای نسبةً تازه‌تر (از قبیل مستزاد یا دوبیتیهای به‌هم‌پیوسته) است.

شاعران این دوره را، که از سالهای مقارن با صدور فرمان مشروطیت به کوشش پرداخته‌اند، و بعضی از آنها در آن هنگام جوان و تازه‌کار بودند، به چند دسته میتوان تقسیم کرد.

دسته‌ی نخست شاعرانی هستند که، با حفظ قالب و زبان و اسلوب گویندگان قرنهای ۵م و ۶م هق، شعر سروده‌اند، اما اندیشه‌های ایشان از جنبش و تازگی بهره‌ی بسیار دارد، مانند ادیب پیشاوری و ادیب‌الممالک فراهانی، و پس از او ملک‌الشعرای بهار. بهار، که در شیوه‌ی شاعران قدیم خراسان استادی یگانه و بیمانند بود، با همه‌ی کوششهائی که در شکلهای مختلف شعر فارسی داشت، در کار قصیده‌سرائی سرآمد همه‌ی سرایندگان عصر خویش است، و ناقدان ادب او را در شمار چند چکامه‌سرای درجه‌ی اول زبان فارسی در طول تاریخ ادب به شمار میآورند. پروین اعتصامی، در شیوه‌ای که از نظر

زبان و قالب یادآور شاعران قرنهای ۵م و ۶م و به خصوص ناصر خسرو بود، با اندیشه‌های تازه و نوع بینش مخصوص خویش نسبت به زندگی و طبیعت، شعری به تاریخ ادب پارسی عرضه کرد که تا آن روز بیسابقه بود. پروین شعر فارسی را به زندگی و محیط خانواده آشنائی بیشتری داد، و کوشش او در راه ساده کردن مضامین شعر و نزدیک کردن آن به زبان محاوره و طرح مناظره‌هائی میان عناصر طبیعت، تازگی و زیبائی بسیار دارد.

دسته‌ی دوم شاعرانی هستند که از قالبهای نیمه‌رایج زبان، از قبیل مستزاد و تصنیف، سود جسته‌اند، مانند عارف قزوینی و سید اشرف‌الدین حسینی. عارف، که غزل نیز بسیار سروده، بیشتر به علت تصنیفهای میهنی و مؤثرش شهرت یافته است، و سید اشرف‌الدین به علت نزدیک شدن به زبان عامه‌ی مردم، شعری ساده و مردم‌پسند سروده است. در کنار او باید از شاعر توانائی به نام ایرج میرزا یاد کنیم، که روانی گفتارش در میان گویندگان چند قرن اخیر ایران بیسابقه بوده است. ایرج، که بیان نیشدار و طنز گزنده‌ای دارد، بصراحت هر چه بیشتر، با زبان ساده‌ی خود، به نقد اوضاع اجتماعی ایران و به خصوص مسئله‌ی حجاب زنان پرداخته است. مثنویهای عارفنامه و زهره و منوچهر او هر کدام در نوع خود اهمیت بسیار دارند. شاعر دیگری که در این خصوص قابل یادآوری است میرزاده‌ی عشقی است، که شعرش، با همه‌ی سستی و دوری از موازین زبان و اسلوب درست سخن فارسی، به علت شور و هیجان خاصی که دارد در میان مردم تأثیر بسیار داشته و کوشش او در راه تازه‌جوئی در سه تابلو مریم قابل یادآوری است. ابوالقاسم لاهوتی در این دوره بیشتر غزل سروده است، غزلهای او و فرخی یزدی در میان غزلسرایان این دوره حالتی استثنائی دارد، چرا که خون و تپش و شور عاطفی خاصی دارد، و از مسائل اجتماعی با زبان و قالب غزل سخن گفته‌اند. یادآوری کوششهای دهخدا در ابداع قالب تازه در شعری مانند "یاد آر ز شمع مرده یاد آر"، و نزدیک شدن به زبان عامه‌ی مردم در بسیاری شعرهای دیگر، از نکات عمده‌ای است که در نقد و بررسی شعر این دوره قابل یادآوری است. در زبان شعر این دوره استعمال لغات فرنگی بسیار است، و بعضی از شاعران در این راه افراط کرده‌اند، از قبیل سید حسن اردبیلی و ادیب‌الممالک فراهانی.

نثرنویسان این دوره، مانند شاعران، در جهات مختلف کوشش کرده‌اند. در نثر نیز نشانه‌های تأثیر ترجمه‌های فرنگی قابل یادآوری است. در این دوره، مقاله‌نویسی و نمایشنامه‌نویسی به شیوه‌ی نویسندگان اروپائی رواج میگیرد، و نثر بیش از پیش ساده و نزدیک به محاوره میشود. در قلمرو نثر جدید، یادآوری چند اثر از قبیل نوشته‌های طالبوف، سیاحتنامه‌ی ابراهیم بیک (از حاج زین‌العابدین مراغه‌ای)، و نثر شیخ احمد روحی کرمانی لازم مینماید، چنانکه مقالات چرند و پرند دهخدا و طنز گیرا و مؤثر آنها را در نقد مسائل اجتماعی نمیتوان فراموش کرد. زبان دهخدا در این مقالات نمونه‌ی نثر ساده و رسای پارسی است، که امروز نیز ادامه دارد، و اغلب نویسندگان در این راه و رسم نوشته‌های خود را عرضه میدارند. همچنین نوشته‌های فصیح و شیرین محمد علی فروغی و یوسف اعتصامی در این دوره قابل یادآوری است.

IX - دوره‌ی معاصر

دوره‌ی معاصر، که در طی آن تحول شعر و نثر فارسی به نتیجه‌ای تازه، و کوششهای نویسندگان و شاعران دوره‌ی مشروطیت به ثمر میرسد، دوره‌ای است که از سالهای مقارن شهریور ۱۳۲۰ آغاز میشود. در نثر این دوره آثار صادق هدایت از تازگی بسیار برخوردار است، و شعر نیما یوشیج که با سرودن افسانه در ۱۳۰۰ هش راهی تازه در شعر فارسی پیش گرفت به تحولات و تازگیهای بیشتری میرسد. در این دوره است که نیما، با ارائه‌ی چند نمونه از کارهای تازه‌ترش، در عروض فارسی تجدید نظر میکند، و با این کار خود، مسیر شعر فارسی را در جریانی قرار میدهد که هر روز بر وسعت و کمال آن افزوده میشود. نیما، که در شعر خود بینشی غریب و تازه دارد، مجالهای محدود قوالب شعر قدیم فارسی را برای گنجایش تصویرها و احساسهای شاعر روزگار ما اندک و محدود مییابد، و از این روی، در بعضی از اصول مسلم عروض فارسی تجدید نظر میکند. او معتقد است که قید تساوی کمّی افاعیل در وزن شعر اصل لازمی نیست، بلکه مایه‌ی محدودیت و بستن دست و پای شاعر میشود. در عروض پیشنهادی او، شاعر هیچ گونه التزامی نداده است که اگر در یک مصراع از شعر خود سه مفاعیلن آورد تا پایان قطعه این سه رکن را بی هیچ کم و کاستی رعایت کند. او میگوید، "اگر شعری را در بحر رمل آغاز کردیم رکن اصلی شعر ما فاعلاتن خواهد بود. اما، شاعر این آزادی را دارد که، در هر مصراع، به تناسب احتیاجی که در ادای اندیشه و احساس خویش دارد، تعداد این رکن را کم یا زیاد کند. اگر در مصراعی پنج فاعلاتن لازم بود، پنج فاعلاتن بیاورد، و اگر یک فاعلاتن لازم بود، همان یک فاعلاتن را بیاورد، و با کلمات حشو و زائد مصراعهای شعر خود را پر نکند". نیما همچنین در مورد قافیه نظری دیگر دارد. او قافیه را به عنوان یک زینت و یک عنصر مؤثر در تکمیل موسیقی شعر پذیرفته است، اما تکرار پی در پی قافیه‌ها را در پایان هر بیت لازم نمیداند، چرا که این کار جز محدود کردن اندیشه و احساس شاعر هیچ تأثیری ندارد. او میگوید قافیه را باید در جای خودش، هنگامی که شعر به وجود آن احتیاج دارد، آورد، و این امر ممکن است در هر چند مصراع یک بار اتفاق افتد.

در دنبال کار نیما، شاعران پس از او کوششهای ارجمند و بدیعی کرده‌اند که امروز همچنان ادامه دارد. اما این آزادی که از کوشش نیما سرچشمه گرفته میدان را برای بسیاری از بیهنران نیز گشوده است. بعضی از گویندگان، وزن را، به هر گونه‌ای که باشد، در شعر خود رعایت نمیکنند، و این خصوصیت بیشتر در ده سال اخیر طرفدارانی یافته است. اما پیداست که تأثیر و گیرائی شعرهای موزون را ندارد.

کار نثر فارسی نیز، مانند شعر، از موازین و راه و رسمهای قدیمی بیرون آمده است، و امروز نویسندگان خوبی در زمینه‌های مختلف داستان کوتاه، رمان، مقاله، و نمایشنامه در جستجو و کوشش‌اند. اصول مهم و عمده‌ی داستانویسی که در ادبیات اروپائی جای خاص و پراهمیتی دارد، اندک‌اندک در آثار نویسندگان معاصر فارسی نیز رعایت میشود، و هنر داستانویسی ایران در راه درست و اصلی خود قرار گرفته است.

در زمینه‌ی نمایشنامه‌نویسی کوششهائی از دوره‌ی مشروطیت آغاز شده بود، که امروز به نتیجه‌های نسبةً خوبی رسیده است، و هنر نمایش در ایران رسمیت و اهمیتی یافته، و کمابیش مردم به خواندن نمایشنامه‌ها و دیدن نمایش علاقه و دلبستگی نشان میدهند.

مقاله‌نویسی، که وسیعترین بخش ادب معاصر ایران را تشکیل میدهد، تنوع و گسترش بسیار دارد، و امروز در هر یک از زمینه‌های علمی، تاریخی، ادبی، و سیاسی نویسندگان خوبی هستند که آثارشان خواننده و تأثیر بسیار دارد.

زبان نثر امروز، با همه‌ی کوششی که در راه ساده شدن دارد، گونه‌گون و مختلف است. بعضی از نویسندگان هنوز طرفدار "پارسی سره" اند، و پیشوای ایشان در دوره‌ی معاصر احمد کسروی است، که از به کار بردن لغات بیگانه دوری میکرد، و در نتیجه، مقداری لغات و ترکیبات از خود به وجود آورد، که بعضی از آنها کمابیش در میان بعضی از نویسندگان رواج دارد.

رواج نقد ادبی و بحث در باره‌ی کتابهای منتشر شده، که در مجلات خاص نقد کتاب و در اغلب روزنامه‌ها و مجلات امروز دیده میشود، از نکات قابل توجه در ادب این عصر است، و این نقدها اگر چه گاه از اغراض شخصی و خصوصی خالی نیست، و بعضی از این مدعیان نقد خود از اصول انتقاد آگاهی ندارند در پیشرفت و تحرک ادبیات معاصر ایران نقش عمده و مؤثری دارد.

فارسی، زبان (fārsi)، زبان رسمی ایران کنونی، از شعبه‌ی هندوایرانی، گروه هندواروپائی. این زبان که به زبان پهلوی (زبان رسمی ایران ساسانی) و فارسی باستان (زبان هخامنشیان) میپیوندد، اصلا از زبانهای جنوبی ایران و متعلق به دسته‌ی غربی ← زبانهای ایرانی است. پس از اسلام، عده‌ی زیادی از لغات عربی در آن داخل شد، و نخستین نمونه‌های ادبی آن در اشعار اواخر قرن ۳م و قرن ۴م هق ظاهر شد. زبان فارسی صاحب ادبیات وسیع و معتبر است، و در کشورهای مجاور تأثیری عمیق داشته است (← فارسی، ادبیات). زبان فارسی در تاجیکستان و افغانستان نیز رایج است. سایر لهجه‌های ایرانی عموماً از زبان فارسی اثر پذیرفته‌اند. نیز ← پارسی، زبان؛ زبان، جدول.

فارسی، کمال‌الدین: ← کمال‌الدین فارسی.

فارسی، محمد ابن ابی بکر (abi bakre fārsi)، ریاضیدان و منجم ایرانی که ظاهراً در نیمه‌ی دوم قرن ۷م هق در یمن رونق داشت. از آثارش در نجوم یکی نهایة الادراک فی اسرار علوم الافلاک است، و دیگری زیج ممتحن مظفری، که آن را به نام مظفر یوسف ابن عمر، امیر یمن، نوشته است.

فارسی باستان (fārsie bāstān) یا **فارسی هخامنشی** (haxāmanešī)، از زبانهای گروه هندواروپائی از شعبه‌ی هندوایرانی و متعلق به شعبه‌ی غربی ← زبانهای ایرانی، که منشأ زبان فارسی میانه و فارسی کنونی است، و کتیبه‌های شاهان هخامنشی به آن نوشته شده. مهمترین اثر این زبان کتیبه‌ی بزرگ داریوش در بیستون است. این زبان با ← زبان اوستائی و سانسکریت شباهت

بسیار دارد. ← زبان، جدول.
فارسی دری، زبان، ← دری، فارسی.
فارسی میانه (fārsic miāne)، از زبانهای متروک ایرانی، از ریشه‌ی هندواروپائی، که حد فاصل میان فارسی باستان (فارسی هخامنشی) و فارسی کنونی است و زبان پهلوی نیز خوانده میشود. آثار فارسی میانه شامل کتیبه‌های شاهان ساسانی و ادبیات زردشتی و نوشته‌های مانوی است. نیز ← زبان، جدول.
فارسینج (fārsinaj)، دهستان (جه ۵'۵۴۷ سث ۱۳۴۵ هش)، بخش اسدآباد، شهرستان همدان، فرمانداری کل همدان، دارای ۱۹ آبادی. اطراف آن را کوههای مرتفع فراگرفته است؛ قله‌ی نخود چال (فرازا ۳'۲۷۱ متر) در ج و قله‌ی دالاخانی (فرازا ۳'۳۲۵ متر) در غ آن قرار دارد. رود کنگرشاه در این دهستان سرچشمه میگیرد. مرکزش، ده **فارسینج** (جه ۱'۳۵۶ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۴۰کیلومتری جغ اسدآباد است.
فارسی هخامنشی: ← فارسی باستان.
فارص عزه: ← عزه.
فارغان (fāreqān)، دهستان (جه ۷'۶۹۵ سث ۱۳۴۵ هش)، بخش سعادت‌آباد، شهرستان بندر عباس، فرمانداری کل بنادر و جزایر بحر عمان، دارای ۳۴ آبادی. مرکزش **فارغان** (جه ۸۵۰ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۴۸کیلومتری ش حاجی‌آباد است.
فارق، در قیاس فقهی، ← قیاس، در اصطلاح فقها.
فارقلیط[1] (fāraqlit) [معرب کلمه‌ی یونانی پاراکلتوس (pārākletos)، = تسلی‌دهنده، شفیع، راحت‌آور]، از عناوین روح القدس (اقنوم سوم از اقانیسم ثلاثه در معتقدات مسیحیان). عیسی به شاگردان خود وعده داد که پدرش (یعنی آب، که اقنوم اول است) تسلی‌دهنده‌ی دیگری میفرستد که همواره با آنان خواهد بود، و همه چیز را به آنان تعلیم خواهد داد (یوحنا ۱۴. ۱۶، ۲۶).
پاراکله[2] (pārākle) [از ضبط فرانسوی کلمه] نام دیر معروفی بود که آبلار نزدیک تروا آن را تأسیس کرد (۱۱۲۹)، و هلوئیز نخستین سرراهبه‌ی آن شد. آبلار در همان جا مدفون شد.
فارکوهر[3]، **جورج** (jorj fārkuər)، ۱۶۷۸–۱۷۰۷، درامنویس انگلیسی؛ مت ایرلند. شاهکارش کمدی ببرنگ عشاق (۱۷۰۷) است. نمایشنامه‌هایش نمودار مرحله‌ی تحول بین نمایشنامه‌های دوره‌ی بازگشت خاندان استوارت است، که جنبه‌ی تصنعی و بیقیدی به اخلاقیات داشت، و نمایشنامه‌های احساساتی و اخلاقی قرن ۱۸م.
فارگو[4] (fārgo)، شهر (جه ۴۹'۵۷۲)، ش ایالت داکوتای شمالی، کشمت، بر رود سرخ. بزرگترین شهر ایالت و مقر دانشگاه ایالتی است.
فارل[5]، **گیوم** (giyyom fārel)، ۱۴۸۹–۱۵۶۵، مصلح دینی فرانسوی. در قبولاندن اصلاح دینی در سویس سعی بسیار مبذول کرد، و به همین جهت از مشاورین و محارم کالون شد.
فارماکوپه[6] (fārmākope؛ فنس) [از ینه، = ساختن داروها]، فهرست یا کتاب معتبری مشتمل بر خواص، تأثیرات، موارد استعمال، مقدار مصرف، و خصوصیات قوت و خلوص داروها (نیز ← قرابادین). چنین کتابی زیر نظر متخصصین فن، که معمولا از طرف دولتها تعیین میشوند، تألیف میشود، و در ساختن و مصرف کردن داروها باید دستورهای آن مراعات شود. نخستین فارماکوپه‌ی واقعی در اروپا فارماکوپه‌ای بود که در ۱۴۹۸ در فلورانس پدید آمد. فارماکوپه‌ی نورمبرگ در ۱۵۴۶ در آلمان تألیف شد. کتابهای مشابهی گاه گاه در شهرهای مختلف نوشته میشد، ولی تنوع کتابها این نیازمندی را پیش آورد که فارماکوپه‌ها صورت استانده‌ای پیدا کنند، و زیر نظر دولتها تألیف شود. فارماکوپه‌ی رسمی فرانسه کودکس[7] (kodeks) نام دارد؛ نخستین کودکس در ۱۷۴۸ به طبع رسید، و بعدها به کرات در آن تجدید نظر به عمل آمد؛ در ۱۹۴۳ یک شورای دائمی کودکس برای بررسی اکتشافات علمی و دارویی و طبی جدید، و مطابقت با فارماکوپه‌های خارجی تأسیس شد. فارماکوپه‌ی بریتانیائی نخست در ۱۸۶۴ انتشار یافت. نخستین فارماکوپه‌ای که در کشمت منتشر شد (۱۷۷۸) برای ارتش بود؛ نخستین فارماکوپه‌ی رسمی در ۱۸۲۰ انتشار یافت.
فارمر[8]، **موزس گریش** (mōzəs gerish fārmər)، ۱۸۲۰–۹۳، مخترع امریکائی. در ۱۸۵۸–۱۸۵۹، ۲۰ سال پیش از ادیسن، لامپ چراغ برق را اختراع کرد، و در ۱۸۶۸، با دینامویی که خود اختراع کرده بود، خانه‌ای را در شهر کیمبریج (ایالت ماساچوست، کشمت) با نور برق روشن ساخت، ولی موفق نشد که اختراع خود را به صورت تجارتی درآورد.
فارمر[8]، **هنری جورج** (henri jorj fārmər)، ۱۸۸۲–۱۹۶۵، مستشرق بریتانیائی، متتبع در موسیقی عربی و اسلامی؛ مت ایرلند. در آغاز موسیقی آموخت، و سپس در دانشگاه گلاسکو به تحصیل زبان عربی پرداخت. آثار فراوان در موسیقی عربی و اسلامی دارد. از جمله، علاوه بر مقالاتی که در دایرةالمعارفهای متعدد از جمله دایرةالمعارف اسلام و فرهنگ موسیقی و موسیقیدانان گروو (← گروو، سر جورج)–نوشته است میتوان اینها را نام برد: موسیقی و آلات موسیقی عربها (۱۹۱۵)، نسخه‌های خطی عربی موسیقی کتابخانه‌ی بودلیان (۱۹۲۵)، تاریخ موسیقی عرب تا قرن سیزدهم (۱۹۲۹)، آلات موسیقی ترک در قرن هفدهم (۱۹۳۷)، منابع موسیقی عرب، کتابشناسی با یادداشتها (۱۹۳۹)، و خنیاگری الف لیله (۱۹۴۳).
فارناکس[9] II (fārnākes-)، فت ۴۷ قم، شاه (ح ۶۳–۴۷ قم) پونتوس، پسر مهرداد VI. وی از جنگ داخلی روم استفاده کرد، و به کولخیس و آسیای صغیر مرکزی تاخت؛ ولی یولیوس قیصر از مصر بازگشت و او را در زیله با کمال سهولت مقهور کرد (۴۷ قم). گزارش معروف قیصر به سنای روم–"آمدم، دیدم، پیروز شدم"–به مناسبت همین پیروزی بود. فارناکس اندکی پس از آن در شورشی مقتول شد.
فارنبره[10] (fārnbərə)، شهر (جه ۳۱'۴۳۷)، ولایت همپشر، ج انگلستان، ۵۵کیلومتری غجغ لندن. اوژنی، ملکه‌ی همسر ناپلئون III، در ۱۸۸۱–۱۹۲۰ در اینجا میزیست، و در ۱۸۸۷ کلیسائی در اینجا بنا نهاد، که خود و شوهرش و پسر آن دو در آن مدفونند.
فارنزه[11] (fārneze)، خاندان اشرافی ایتالیائی که در ۱۵۴۵–۱۷۳۱ بر دوکنشین پارما و پیاچنتا فرمانروائی داشتند. این خاندان در قرن ۱۲م صاحب چندین تیول در لاتیوم بودند. سپس از جلیلترین خاندانهای رم شدند، و از حامیان پاپ بودند. در ۱۵۳۴، یکی از اعضای خاندان به نام آلساندرو فارنزه (ālessāndro) با عنوان **پاولوس III** پاپ شد، و در ۱۵۴۵، از سرزمینهای پاپی برای پسر نامشروعش **پیرلویجی فارنزه** (pier luiji، ۱۵۰۳–۴۷) دوکنشین پارما و پیاچنتا را ایجاد کرد. پسر و جانشین پیرلویجی، **اوتاویو فارنزه** (ottāvio)، ۱۵۲۰–۸۶، با **مارگریت پارما**، دختر نامشروع امپراطور شارل V، ازدواج کرد. برادر اوتاویو، **آلساندرو فارنزه**، ۱۵۲۰–۸۹، کاردینال و حامی هنرمندان بود، و ← کاخ فارنزه را به اتمام رسانید. پسر و جانشین اوتاویو، آلساندرو فارنزه (۱۵۴۵–۹۲) بود. پس ازوی ۵ دوک دیگر متوالیاً فرمانروای پارما و پیاچنتسا بودند. آخرین آنها، آنتونیو (āntonio)، در ۱۷۳۱ درگذشت. آنتونیو از بستگان الیزابت فارنزه، ملکه‌ی فیلیپ V اسپانیا بود (برای این الیزابت به صورت اسپانیائی نام وی، **الیزابت فارنه** رجوع کنید). الیزابت در ۱۷۴۸ فرمانروائی دوکنشینها را برای پسرانش به دست آورد. فیلیپ پسر الیزابت مؤسس شاخه‌ی بوربون–پارما از خاندان بوربون بود.
فارنزه[11]، **آلساندرو** (ālessāndro fārneze)، ۱۵۴۵–۹۲، دوک (۱۵۸۶–۹۲) پارما و پیاچنتسا و حاکم (از ۱۵۷۸ به بعد) هلند اسپانیا؛ از خاندان فارنزه. پسر اوتاویو فارنزه و مارگریت پارما بود، و از این طریق با فیلیپ II و خوان اتریشی بستگی داشت. در خدمت خوان در نبرد لپانتو (۱۵۷۱) و در هلند جنگید. در ۱۵۷۸ حاکم هلند شد، و شهرهای تورنه، بردا، بروژ، گان، و آنورس را از شورشیان بازگرفت، و به این طریق، ادامه‌ی مالکیت بر جنوب فروبومان را برای اسپانیا محفوظ داشت. در ۱۵۹۰ در رأس ارتش اسپانیائی به کومک اتحادیه‌ی کاتولیک بر ضد هانری IV فرانسه اعزام شد، و توانست شهرهای پاریس (۱۵۹۰) و روان (۱۵۹۲) را از محاصره آزاد سازد، اما کمی بعد مجروح شد، و به آراس رفت، و در همان جا درگذشت. وی در فنون نظامی و در سیاست فوق العاده ماهر بود.
فارنزه، آلساندرو: ← پاولوس III؛ فارنزه، خاندان.
فارنزه، آنتونیو: ← فارنزه، خاندان.
فارنزه، اوتاویو: ← فارنزه، خاندان.
فارنزه، پیرلویجی: ← فارنزه، خاندان.
فارنزه[11]، **کاخ** (fārneze)، کاخی معروف در رم، ایتالیا. آنتونیو دا سانگالو آن را برای کاردینال آلساندرو فارنزه (← پاولوس III) طرحریزی کرد. ساختمان آن پیش از ۱۵۱۴ آغاز شد، و پس از مرگ طراح و معمارش، میکلانژ کار را ادامه داد، و بالاخره جاکومو دلا پورتا آن را به پایان رسانید. فارنزه یکی از فاخرترین کاخهای رم به شمار میرود. تالارهای عظیم آن را آنیباله کاراتچی و

(۱)Paraclete (۲)Paraclet (۳)Farquhar (۴)Fargo (۵)Farel (۶)pharmacopoeia (۷)Codex (۸)Farmer (۹)Pharnaces (۱۰)Farnborough (۱۱)Farnese

شاگردانش تزیین کرده‌اند. پس از برافتادن خاندان فارنزه، کاخ به پادشاه ناپل به ارث رسید. از ۱۸۷۴ به بعد سفارت فرانسه و مدرسه‌ی باستانشناسی فرانسه در رم در آن جای داشته است. در ۱۹۳۷ به مدت ۹۹ سال به فرانسه اجاره داده شد.

فارنزه، گراز[1] (gorāze fārneze)، مجسمه‌ای دسته‌جمعی که در آن زتوس و آمفیون (پسران آنتیوپه) دیرکه را، که با مادرشان بدرفتاری کرده بود، به شاخ گرازی خشمگین میبندند. بر این عقیده‌اند که این اثر به دست آپولونیوس ترالسی[2] (āpolloniuse trāllesi) و برادرش تاوریسکوس[3] (tăriskus) در قرن اول یا ۲م قم ساخته شده است. کپیه‌ای ازین مجسمه که سابقاً در ← کاخ فارنزه بود اینک در موزه‌ی ملی ناپل است.

فارنزه، هرکول[4] (herkule fārneze)، مجسمه‌ی مرمری یونانی متعلق به قرن اول قم، که هرکول را با عضلاتی بیش از حد درهم‌پیچیده و نیرومند، در حالی که به گرز خود تکیه کرده است، نشان میدهد. مجسمه زمانی در ← کاخ فارنزه بود، ولی اینک در موزه‌ی ملی ناپل است.

فارنزینا[5] (fārnezinā)، ویلای معروف و بسیار زیبائی به سبک رنسانس، در کنار رود تیبر، در رم، ایتالیا. پروتئی آن را ساخت (۱۵۰۸-۱۱). فرسکوهائی که رافائل و شاگردانش در آن کشیده‌اند به خصوص شهرت دارد. مدتها محل اقامت خاندان فارنزه بود.

فارنهایت، درجه‌بندی: ← دما.

فارنهایت[6]**، گابریل دانیل** (gābriel dāniel fā-renhāyt)، ۱۶۸۶-۱۷۳۶، فیزیکدان آلمانی. در دماسنج اصلاحات مهمی به عمل آورد، نخست الکل اتیلیک و سپس (ح ۱۷۱۴) جیوه در دماسنج به کار برد. درجه‌بندی حرارتی فارنهایت (← دما) ازو، و فرازسنج از اختراعات اوست.

فارو[7] (fāro)، شهر (جه ح ۱۹٬۰۹۸) و دریابندر، کرسی ایالت آلگاروه، ج پرتغال. جنوبیترین شهر پرتغال، و صادراتش ماهی، میوه، و چوب‌پنبه است.

فارو[8]**، جزایر** (fārŏ)، دانمارکی **فروئرنه** (ferëerne)، مجموعه‌ی ۲۱ جزیره‌ی آتشفشانی (ح ۱٬۴۰۰ کمم؛ جه ۳۴٬۵۹۶) در قطا شمالی، میان جزایر ایسلند و شتلند؛ از مستملکات دانمارک. جزایر سترومو و اوسترو (ostero) بزرگترین این جزایرند. جزایر فارو در ۱۸۱۴ از تصرف نروژ به تصرف دانمارک درآمد؛ در جج II تحت حمایت بریتانیا بود؛ و در ۱۹۴۸ حکومت داخلی یافت. زبان فاروئی از بقایای زبان نورس کهن و به زبان ایسلندی شبیه است. پشم و ماهی از صادرات عمده‌ی این جزایر است.

فاروج (fāruj)، دهستان (جه ۱۰٬۶۱۳ سش ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان قوچان، استان نهم (خراسان)؛ دارای ۳۱ آبادی. مرکزش، **فاروج** (جه ۴٬۱۱۷ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۳۰کیلومتری لغ قوچان است.

فاروس، جزیره، یوگوسلاوی، ← خوار.

فاروس[9] (fāros)، شبه جزیره‌ای جزء اسکندریه، مصر. در ابتدا جزیره‌ای بود که تا خشکی فاصله‌ی کمی داشت؛ به فرمان اسکندر مقدونی، بانی اسکندریه، آن را با سدی به خشکی متصل کردند. فانوس دریائی (منارة البحر) فاروس را، که از عجایب سبعه شمرده شده است، بطلمیوس II در ح ۲۸۰ قم تکمیل کرد. وصف دقیقی از این مناره بر جای نمانده است؛ ارتفاع آن را از ۶۵ تا ۲۰۰ متر تخمین کرده‌اند. در قرن ۱۴م بر اثر زلزله‌ای ویران شد. یاقوت (۵۷۵-۶۲۶ هق) در معجم البلدان گوید، "مناره‌ی اسکندریه ساختمانی است چهارگوشه، شبیه به دژ، بر سر کوهی مشرف بر دریا، در کنار جزیره‌ای که از بندر اسکندریه پیدا است، و فاصله‌ی آن تا خشکی نزدیک یک میدان اسب است. پلکان وسیعی دارد که با اسب میتوان بر آن بالا رفت، و دو طبقه است و طبقه‌ی فوقانی کوچکتر است؛ از جای آینه‌ای که تصور میکردند بر بالای آن نصب شده و رسیدن کشتیها را از دور خبر میدهد، جستجو کردم وچیزی نیافتم".

کلمه‌ی فار، که در زبان فرانسوی به معنی فانوس دریائی به کار میرود، از نام همین جزیره گرفته شده است.

فاروق (fāruq)، ده (جه ۲٬۱۱۹ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان خفرک، بخش زرقان، شهرستان شیراز، استان هفتم (فارس)، ۵۶کیلومتری لش زرقان.

فاروق، از القاب عمر خطاب.

فاروق I (fāruq-)، ۱۹۲۰-۶۵، پادشاه (۱۹۳۶-۵۲) مصر؛ پسر فؤاد I و ملکه نازلی. در انگلستان مشغول تحصیل بود که پدرش درگذشت (۱۹۳۶)؛ فاروق به مصر بازگشت، و به جای پدر نشست، اما چون به سن قانونی نرسیده بود اداره‌ی امور به یک شورای نیابت سلطنت مفوض شد. در سال ۱۹۳۷، که فاروق به سن بلوغ رسید، قدرت از شورای نیابت سلطنت به او انتقال یافت. در ۱۹۳۸، صافی ناز، دختر یکی از قضات مصری را به همسری برگزید، و وی بعد از ازدواج به ملکه فریده موسوم شد. این ازدواج در ۱۹۴۸ به جدائی انجامید. در ۱۹۵۱ دختر مصری دیگری به نام نریمان را به زنی گرفت. از ازدواج نخستین سه دختر و از دومی یک پسر نصیب او شد.

کمی بعد از اینکه فاروق زمام امور را به دست گرفت، نزاع خانوادگی نسبت به حزب وفد و اختلاف شخصی پدرش را با رئیس این حزب، مصطفی نحاس پاشا، تجدید کرد. نسبت به سفیر انگلستان نیز ابراز تنفر میکرد. در جج II، کسانی را در اطراف خود نگاه میداشت که با دشمنان انگلستان روابط نزدیک داشتند. بدین جهت، در فوریه‌ی ۱۹۴۲، سفیر انگلستان به وی پیشنهاد کرد که یا از سلطنت استعفا کند یا به نخست‌وزیری نحاس پاشا رضا دهد. ناچار نحاس پاشا را به نخست‌وزیری برگزید، و در ۱۹۴۴، که بار دیگر قدرت کافی به دست آورد، وفدیان را از کار بر کنار کرد. در ۱۹۴۸، جنگ توأم با شکست فلسطین وضع فاروق را متزلزل ساخت. آنچه بیشتر به خرابی کار او انجامید این بود که مردم سخت نسبت به اطرافیان او در مورد خرابکاری در خرید اسلحه برای جنگ فلسطین بدگمان شده بودند، و شکست را نتیجه‌ی همین فساد و خرابکاری میدانستند. در کودتای (۱۹۵۲) نظامی محمد نجیب و جمال عبدالناصر، فاروق ناچار استعفا کرد (۲۶ ژوئیه‌ی ۱۹۵۲)، و پسر خردسالش احمد فؤاد را به عنوان فاروق II به سلطنت نشاندند. اما در ۱۸ ژوئن ۱۹۵۳ مصر مملکتی جمهوری اعلام شد، و فاروق و خاندانش تبعید شدند. در ۱۹۵۸، شارمندی مصر از فاروق سلب شد. وی در رم به مرض سکته درگذشت.

فاروقی، خانهای: ← خاندیش.

فاریاب (fāryāb, fāriāb) یا **پاریاب**، نام قدیم شهر **دولت‌آباد**، ل افغانستان. سابقاً جزء ولایت جوزجان بود. احنف ابن قیس آن را فتح کرد. بسیاری از جغرافیدانان آن را شهری بزرگ و پررونق یاد کرده‌اند. در حمله‌ی مغول ویران شد، و پس از آن دیگر اهمیت سابق خود را بازنیافت.

فاریگول، لولی: ← رومن، ژول.

فارینا[10]**، ژان ماری** (jān māri fārinā)، نام فرانسوی **جووانی ماریا فارینا** (jovānni māriā)، ۱۶۸۵-۱۷۶۶، شیمیدان ایتالیائی. در ۱۷۰۹ با برادرانش به شهر کلنی رفت، و در آنجا اقامت گزید، و به تجارت مواد غذائی و ساختن ماده‌ای که پس از آن به اذکلنی [= آب کلنی] معروف شد پرداخت. طریق ساختن این ماده را از تاجری طوّاف به نام جان پائولو فمینیس[11] (jān pāolo feminis) به دست آورده بود.

فارینلی[12]**، کارلو بروسکی** (kārlo broski fā-rinelli)، ۱۷۰۵-۸۲، خواننده‌ی سوپرانوی ایتالیائی، و یکی از بزرگترین خوانندگانی که تا کنون پا به عرصه‌ی وجود گذاشته‌اند. در فرانسه و ایتالیا شهرت یافت، و در ۱۷۳۷ خواننده‌ی رسمی دربار فیلیپ V اسپانیا شد. تنها وظیفه‌اش این بود که چهار ترانه‌ی معین را هر شب برای فیلیپ بخواند، و در مقابل این کار، اجرتی بسیار هنگفت دریافت میکرد. تا ۱۷۵۹ در اسپانیا سخت مورد عنایت بود. پس از آن در نزدیک بولونیا (ایتالیا) سکنی گزید.

فاز[13] (fāz؛ فنس)، در شیمیفیزیک، هر قسمت متجانس یک دستگاه نامتجانس که از جنبه‌ی فیزیکی متمایز و به طور مکانیکی قابل جدا کردن است. مثلا، دستگاه متشکل از آب، یخ، و بخار آب دارای سه فاز است؛ ولی محلول نمک طعام در آب دستگاهی است دارای یک فاز. دستگاههای گازی دارای یک فازند، زیرا که گازها در هر شرایطی مخلوط میشوند و تشکیل دستگاه متجانسی میدهند.

در بیان قانون فازها احتیاج به دو اصطلاح داریم. یکی واریانس[14] (vāriāns؛ از فنس) یا درجه‌ی آزادی دستگاه است، و آن هر یک از عوامل متغیری است (فشار، دما، یا غلظت) که باید تثبیت شود تا حالت دستگاه کاملا مشخص گردد. دیگری عده‌ی مؤلفه‌های دستگاه است، یعنی عده‌ی مواد مستقل سازای آن؛ مثلا، دستگاه متشکل از مخلوط آب و یخ یک مؤلفه بیشتر ندارد، که سازای هر دو فاز آن است. **قانون فازها** یا **قانون گیبز** (به نام ج. و. گیبز) رابطه‌ای است که شرایطی را که یک دستگاه نامتجانس در تحت آن شرایط میتواند در حال تعادل باشد تعیین میکند. اگر V

(۱)Farnese Bull (۲)Apollonius of Tralles (۳)Tauriscus (۴)Farnese Hercules (۵)Farnesina (۶)Fahrenheit (۷)Faro (۸)Faeroe (۹)Pharos (۱۰)Farina (۱۱)Feminis (۱۲)Farinelli (۱۳)phase (۱۴)variance

درجه‌ی آزادی[1] (فشار، دما)، C عده‌ی مؤلفه‌ها، و P عده‌ی فازهای دستگاه باشد، قانون فازها چنین بیان میشود،

$$V = C + ۲ - P.$$

در دستگاهی که تنها متشکل از آب مایع (بدون حضور یخ یا بخار آب) است، $P = ۱$ و $C = ۱$، و بنا بر رابطه‌ی فوق، $V = ۲$، معنی این رابطه این است که در این دستگاه میتوان دو متغیر فشار ودما را مستقل از یکدیگر در حدودی تغییر داد، بی‌آنکه تعادل دستگاه مختل شود. اما در دستگاه متشکل از آب و بخار آب، $P = ۲$ و $C = ۱$، و بنا بر رابطه‌ی گیبز، $V = ۱$؛ پس، در این دستگاه فقط یکی از دو عامل فشار و دما را میتوان در حدودی تغییر داد. بالاخره، در دستگاه متشکل از آب، یخ، و بخار آب، $P = ۳$ و $C = ۱$، و از آنجا، $V = ۰$؛ یعنی این دستگاه درجه‌ی آزادی ندارد، و هر تغییری در فشار یا دما سبب بر هم خوردن تعادل آن و از بین رفتن یکی از فازها میشود.

فاز[2] (fāz؛ فنس)، در فیزیک، نقطه یا مرحله‌ای در دوره‌ی یک حرکت مستدیر متشابه یا در دوره‌ی تناوب کمیتی متغیر بر طبق یک قانون توافقی ساده (← **حرکت توافقی**)، که حرکت یا تغییرات بدان نقطه یا بدان مرحله پیش رفته است. فاز نسبت به موضع یا لحظه‌ای معیّن سنجیده و معمولا بر حسب زاویه بیان میشود (از قرار هر دور یا سیکل ۳۶۰ درجه یا ۲π رادیان).

در حرکت مستدیر متشابه (← **حرکت مستدیر**)، فاز در هر لحظه زاویه‌ای است که، ابتدا از مبدأ حرکت، تا این لحظه طی شده است (زاویه‌ی فاز).

وقتی که دو موج با هم صفر شوند (یعنی در هر لحظه که یکی صفر میشود دیگری هم صفر شود)، با هم بالا و پایین روند، و با هم به اوج خود برسند، گویند "در فاز[3]" هستند. در غیر این صورت، "خارج از فاز[4]" میباشند؛ یکی از دیگری عقب است، و دیگری از آن جلو است. این اصطلاحات در جریان متناوب برق همواره به کار میآیند. چون برقرانی سبب جریان برق است، انتظار میرود که وقتی برقرانی در جهتی به بزرگ‌ترین مقدار خود میرسد شدت جریان هم در آن جهت به بزرگترین مقدار خود برسد، و وقتی اولی صفر میشود دومی هم صفر شود. این حالت در شکل ۱ نمایش داده شده است (در شکل، محور

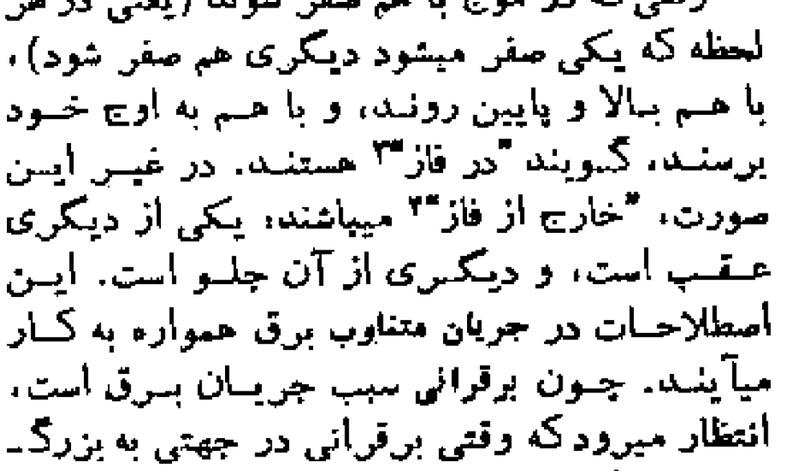

شکل ۱

زمان، از قرار هر سیکل ۳۶۰°، به درجات تقسیم شده است). در این شکل، برقرانی و شدت در فاز هستند. اما، عملا در مدارهای برق برقرانی و شدت همگام نیستند، بلکه خارج از فاز میباشند یا اختلاف فاز دارند. مثلاً، در شکل ۲، ملاحظه

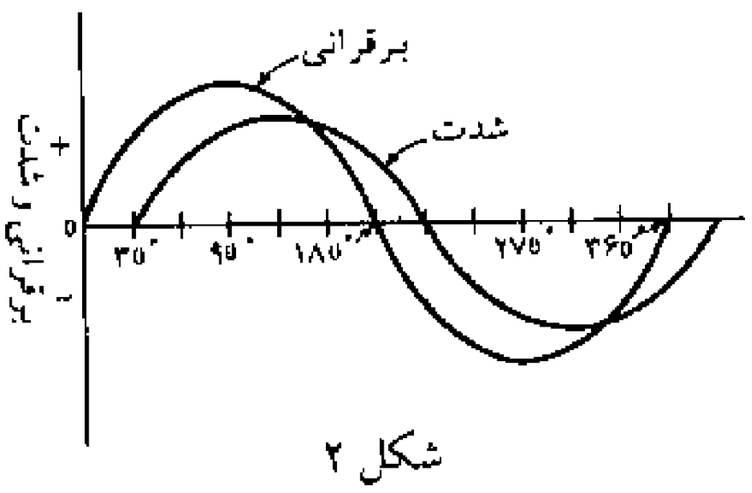

شکل ۲

میکنیم که برقرانی ۳۰° پیش از شدت جریان به اوج خود میرسد، و ۳۰° پیش از آن صفر میشود. پس، گوئیم شدت ۳۰° نسبت به برقرانی تأخیر دارد، و اختلاف فاز آنها ۳۰° است. قدرت یک جریان متناوب که برقرانی مؤثر آن E، شدت مؤثر آن I، و اختلاف فاز بین برقرانی و شدت آن φ است، برابر $EI\cos\varphi$ میباشد.

بین جریانهای متناوب حاصل از منابع مختلف نیز ممکن است اختلاف فاز موجود باشد. یک جریان متناوب تنها را جریان یکفاز[5] و چند جریان دارای اختلاف فاز را جریان بسفاز[6] (basfāz) مینامند. امروزه برای به دست آوردن بهترین بازده در نقل انرژی برق سه جریان متناوب به کارمیبرند که هر یک با دیگری ۱۲۰° اختلاف فاز دارد (جریان سه فاز[7]).

فازها، قانون: ← فاز، در شیمیفیزیک.

فاس، شهر (جه ۳۲۵٬۰۰۰)، ل مراکش، در انتهای ل‌ش دشت سائس (sā'es). در ناحیه‌ی زراعتی پر-آبی قرار دارد، و همین امر سبب رونق آن بوده است. با راه آهن به کازابلانکا، طنجه، و الجزایر مرتبط است.

فاس مشتمل بر یک شهر کهنه، یک شهر نو، و حومه‌ای اروپائی‌نشین است. احتمالا فاس در دوره‌ی ادارسه به وجود آمد، و بعضی معتقدند که ادریس II (← **ادارسه**) آن را بنا نهاد (۱۹۲ هق). در دوره‌ی مرابطون و موحدون شهر رونق داشت. در دوره‌ی مرینیان رونقی بیسابقه یافت. امرای این سلسله فاس را پایتخت خود قرار دادند، و یکی از آنان، نامش ابویوسف، به سبب تنگی جا، به ساختن شهر جدیدی (فاس نو) اقدام کرد (۶۷۴ هق).

از سال ۹۵۴ هق فاس در معرض تهدید شریفهای سلسله‌ی سعدی بود، که از ۹۳۱ هق صاحب مراکش بودند. در ۹۵۵ هق، فاس به تصرف شریف مراکش در آمد، و پس از آنکه شریفها شهر مراکش را پایتخت خود قرار دادند، فاس به یک شهر درجه‌ی دوم تنزل یافت. در ۱۰۷۶ هق به تصرف مولای رشید، سرسلسله‌ی شریفهای سلسله‌ی فلالی (filālī)، درآمد، و دگربار رونق یافت، ولی پس از وفات (۱۰۸۲ هق) وی، فاس رو به تنزل گذاشت. در دوره‌ی فرمانروائی (۱۱۷۱-۱۲۰۴ هق) محمد I (محمد ابن عبدالله) فاس رفاهی یافت. همچنین، مقام خود را به عنوان پایتخت بازیافت، و این مقام را مشترکاً با مراکش تا اوایل قرن ۲۰م حائز بود.

در طی نیمه‌ی دوم قرن ۱۹م، بسیاری از تجار فاس با تجار ممالک اروپائی و افریقائی (انگلستان، اسپانیا، فرانسه، ایتالیا، آلمان، و افریقای غربی فرانسه) ارتباط یافتند، و بدین گونه، فاس وارد تجارت بین‌المللی شد.

در ۱۳۱۲ هق فرمانروائی مراکش به مولای عبدالعزیز رسید، و او اقدام به نوسازی قلمرو خود کرد، ولی با مخالفت اکثریت مردم مراکش مواجه شد. وی در ۱۳۲۶ هق (۱۹۰۸ ب‌م) ناچار استعفا کرد، و شریف محمد کتانی (kattānī)، از اعقاب ادارسه، در فاس قدرت یافت، ولی کارش به جائی نرسید، و مولای عبدالحافظ که در مراکش به سلطنت نشسته بود به فاس درآمد. اما آشفتگی اوضاع ادامه یافت. عبدالحافظ که در معرض تهدید بربرها واقع شده بود به فرانسویان متوسل شد (۱۹۱۱). در سال ۱۹۱۲ (۱۳۳۰ هق) پیمان تحت‌الحمایگی با فرانسه منعقد شد. عاقبت فاس آرامش یافت، و از آن به بعد قسمت اروپائی شهر فاس دایر شد. در دهه‌ی ۴۰م قرن ۲۰م متدرجاً مرکز سیاسی مراکش به رباط و کازابلانکا منتقل شد، و فاس در وقایعی که منجر به استقلال مراکش شد نقش درجه‌ی دوم داشت. در حال حاضر، فاس سومین شهر مراکش (بعد از مراکش و کازابلانکا) است.

فاس بیش از 100 مسجد دارد. مسجد قرویین (qaraviyyin) از نیمه‌ی اول قرن ۳م هق و بزرگ-ترین مساجد افریقای شمالی است، و گنجایش حدود ۲۲٬۰۰۰ نمازگزار دارد، و سقف آن را ۲۷۰ ستون نگاهداری میکنند. در طرف غرب این مسجد زاویه‌ی مولای ادریس واقع است که مزار ادریس II، بانی شهر فاس، در آن است، و یکی از مقدس-ترین اماکن فاس میباشد. مسجد قرویین مرکز یک دانشگاه اسلامی است که در اواسط قرن ۴م هق تأسیس شده است. این دانشگاه سابقاً یکی از مراکز مهم و مؤثر فرهنگ اسلامی بود.

فاستر[8]، **ستیون کالینز** (stivən kālinz fāstər)، ۱۸۲۶-۶۴، آهنگساز امریکائی. اطلاعات وی در باب سیاهان از نمایشهای خنیاگران دوره‌گرد به دست آمده بود، و بسیاری از آوازهایش را نیز برای همین نمایشها نوشت. با آنکه آهنگهایش محبوبیت داشت، در منتهای فقر و فاقه درگذشت. از معروفترین تصنیفهای عاشقانه‌اش آما سوزانا (۱۸۴۸) و خانه‌ی کهن من در کنتاکی (۱۸۵۳) است.

فاستر[8]، **ویلیام زبیولن** (wilyām zebiulən fāstər)، ۱۸۸۱-۱۹۶۱، رهبر کمونیست امریکائی، در آغاز کارگر بود، و هر چند یک بار به کاری دیگر میپرداخت. نخست با حزب سوسیالیست ارتباط یافت، و سپس به **اتحادیه‌ی کارگران صنعتی جهان**، و بعد از آن به **کارگران همپیمان امریکا** پیوست. در جوانی بشدت تحت تأثیر مارکسیسم قرار گرفته بود. فعالیتهای وی در رهبری اعتصاب (۱۹۱۹) کارگران فولاد به اوج رسید. پس از تشکیل (۱۹۲۰) حزب کمونیست کشمکش ریاست آن را یافت، و در سالهای ۱۹۲۴، ۱۹۲۸، و ۱۹۳۲ نامزد ریاست جمهوری شد. در ۱۹۳۰ از ریاست حزب برکنار شد، ولی دوباره به آن مقام انتخاب گردید (۱۹۴۵)، و تا ۱۹۵۷ در آن مقام بود. در ۱۹۴۸ متهم شد که در توطئه‌ای برای سرنگونسازی

(۱)degree of freedom (۲)phase (۳)in phase (۴)out of phase (۵)one-phase, single phase (۶)polyphase, multiphase (۷)three-phase (۸)Foster

دولت کشمه دست داشته است، ولی به سبب بیماری محاکمه نشد. آثارش مشتمل است بر بسوی امریکای شوروی (۱۹۳۲)، صفحاتی از زندگی یک کارگر (۱۹۳۹)، و تاریخ سه بین‌الملل (۱۹۵۵).

فاسق (fāseq) [= نافرمان و بزهکار]، در اصطلاح علمای اسلامی، کسی که در مقام اعتقاد به اصول دین اسلام ایمان دارد، اما در مقام عمل از همه یا بعضی از آنها سرپیچی میکند. یکی از مباحث کلام اسلامی، همین مسئله‌ی رسیدگی به سرانجام فاسق و حدود معنی فسق است. بعضی از مسلمین حتی ارتکاب گناهان صغیره را سبب فسق میدانند، ولی بعضی دیگر در مورد مرتکب گناهان کبیره چنین عقیده‌ای دارند. همچنین، در مورد عقوبت و عذاب فاسقان میان مسلمین اختلاف است. بعضی عذاب فاسقان را امری موقت میشمارند، و برخی آنها را جاودانه اهل آتش میدانند، و هر دسته‌ای استدلالی از قرآن و حدیث و عقل ارائه میدهند.

بر روی هم، در مورد فاسق، میان فرقه‌های اسلامی سه نوع عقیده وجود دارد، متکلمین شیعه فسق را منافی ایمان نمیدانند؛ استدلالشان این است که ایمان عبارت است از تصدیق، و طاعات جزء ایمان نیست، اگر نه در قرآن کریم آمنوا و عملوا الصالحات [ایمان آوردند و کار نیک کردند] گفته نمیشد، چرا که اگر ایمان و عمل صالح مساوی یکدیگر بودند تکرار "عملوا الصالحات" لزومی نداشت، و "آمنوا" کافی بود. مرجئه نیز همین عقیده را داشته‌اند، و گفته‌اند ایمان با معصیت منافاتی ندارد، همان گونه که عمل صالح با کفر هیچ سودمند نخواهد بود. معتزله عقیده داشته‌اند که مرتکب گناهان کبیره نه کافر است و نه مؤمن بلکه در المنزله بین المنزلتین قرار دارد، و همین مسئله منشأ پیدایش مکتب اعتزال بود، که واصل ابن عطاء، پس از اینکه نظر خود را در باب المنزلة بین المنزلتین اظهار کرد، از مجلس حسن بصری اعتزال جست، و کناره گیری کرد (← معتزله)، و اعتقاد به المنزلة بین المنزلتین از اصول عقاید معتزله است. اما خوارج مرتکب گناه کبیره را کافر میدانند و جاودانه در دوزخ. متکلمین شیعه فاسق را جاودانه اهل آتش نمیدانند، و حتی گروهی از ایشان جایز دانسته‌اند که فاسق اصلا به آتش وارد نشود. عقیده‌ی معتزله آن است که اگر فاسق با ارتکاب گناه کبیره ازین جهان رفت و توبه نکرد، اهل دوزخ است، اما خداوند عذاب او را تخفیف میدهد، و "درکه‌ی او فوق درکات کافران خواهد بود".

مسئله‌ی سرانجام فاسق در آخرت همیشه مورد اختلاف متکلمین اشعری و معتزله و ماتریدیه بوده است، و از قرن ۴م هق به بعد این عقیده در میان متکلمین اسلامی رواج داشته است که سرانجام خداوند فاسق را به بهشت خواهد برد، به دلیل حدیثی که از پیغمبر نقل کرده‌اند که هر کس اندکی ایمان در دلش باشد به بهشت خواهد رفت.

فاسکس[1] (fāskes)، در روم قدیم، علامت قدرت قضات و صاحبمنصبان عالیرتبه (جز سنسورها)، که لیکتورها آن را بر دست چپ و شانه‌ی چپ پیشاپیش آنان، و پشت تابوت ایشان در هنگام تشییع جنازه، حمل میکردند. فاسکس دسته‌ای بود از ترکه‌های نارون یا توس که با نوار قرمزی به هم بسته شده بود؛ در خارج شهر رم، تبری نیز در میان ترکه‌ها قرار میدادند. عده‌ی فاسکسها برای دیکتاتورها ۲۴ و برای کنسولها ۱۲ بود. امپراطوران حق ۱۲



فاسکس

فاسکس داشتند، ولی دومیتیانوس این عده را به ۲۴ رسانید. در قرن ۲۰م فاسکس به عنوان نماد فاشیسم به کار رفت.

فاسی، احمد ابن ادریس، مؤسس طریقه‌ی خضریه‌ی ادریسیه، ← سنوسیه.

فاسیس، رود، ← ریون.

فاشرا (fāšerā)، گیاه بالارونده از تیره‌ی خیاریان و از نوع بروئونیا (*Bryonia*). گلهای سبزرنگ، برگهای زبر، و ریشه‌ی ضخیم دارد. نام دیگرش الاملیک (alāmalik) است.

فاشودا[2]، **حادثه‌ی** (fāšudā) [به نام شهر فاشودا، که اکنون کدق نام دارد]، نزاع سیاسی بین فرانسه و بریتانیای کبیر در سال ۱۸۹۸ بر سر نظارت بر قسمت علیای نیل. هنگامی که ارتش بریتانیا به فرماندهی لرد کیچنر مشغول فرو نشاندن فتنه‌ی پیروان مهدی سودانی (← محمد احمد ابن عبدالله) در ل سودان بود، دسته‌ای از سپاهیان فرانسوی و حبشی به فرماندهی ژان باتیست مارشان در ج سودان راه یافته شهر فاشودا را گرفتند. اما فرانسویان در نتیجه‌ی پافشاری انگلیسها ناچار آنجا را تخلیه کرده از ادعای خود بر نواحی علیای نیل دست برداشتند (۱۸۹۹). ختم صلح‌آمیز این غائله بیشتر مدیون مساعی دلکاسه بود.

فاشیست[3] (fāšist)، پیرو یا طرفدار نظام فاشیسم.

فاشیسم[4] (fāšism)، به معنی اخص، نظام سیاسی و اقتصادی ایتالیا در عهد موسولینی، که ازسال ۱۹۲۲ تا شکست ایتالیا در جنگ II در آن کشور برقرار بود. نام فاشیست به مناسبت انتخاب یکی از نشانهای روم قدیم بود به نام فاسکس. فاشیسم به معنی اعم به هر رژیم استبدادی متمرکزی اطلاق میشود که از اصول ملی و تعصبات نژادی پیروی مینماید، و به وسیله‌ی یکنواخت کردن امور صنعتی و مالی و بازرگانی نظام خاصی ایجاد میکند، و با منکوب کردن مخالفین و اختناق آزادی مردم و سانسور عقاید و افکار، ادامه‌ی حکمفرمائی خود را تأمین مینماید. به این معنی وسیع، رژیم ناسیونال سوسیالیسم آلمان و دستگاه حکومت ژنرال فرانکو در اسپانیا نیز فاشیسم میباشند. به طور کلی، فاشیسم عکس العملی منفی در مقابل سوسیالیسم و دموکراسی است. فاشیستها خود را علمدار اجرای نظم و انضباط در مقابل تهدیدات توده‌ها و جمعیتها میدانند. در ایتالیا، نبودن آرامش اجتماعی، نارضایتیهای ملیون افراطی به واسطه‌ی عدم استفاده‌ی دولت از فرصتهائی که بعد از جنگ I به دست آمده بود، و فلج بودن دستگاههای دولتی، فرصت مناسبی به موسولینی داد تا اداره‌ی امور کشور را قبضه کند. موسولینی خود را یک سرباز فداکار و نجات‌دهنده‌ی ایتالیا از خطرات هرج و مرج و کمونیسم معرفی کرد، و در سایه‌ی تشکیلات منظم حزبی و کومک پیراهن‌سیاهان، دیکتاتوری خود را در ایتالیا برقرار کرد. فاشیسم از دو جهت با کمونیسم متفاوت است. یکی اینکه فاشیسم از نظریه‌ی داروین، یعنی اصل تنازع بقا و انتخاب انسب پیروی میکند، و در نتیجه، به جوانان و مبارزین نیرومند میدان میدهد. دوم اینکه سازمانهای فاشیسم بر اصول طبقاتی استوار است (← حکومت صنفی). فاشیستها توجه و پشتیبانی مردم را با روشهای "پدرانه" در مورد تأمین کار و رفاه عمومی به دست میآورند، ولی قدرت حقیقی در دست طبقه‌ی ممتازه است.

فاصله[5] (fāsele)، در اصطلاح ریاضیات. ۱ـ فاصله‌ی دو نقطه طول قطعه‌خط مستقیم واصل بین آنهاست. ۲ـ فاصله‌ی یک نقطه از یک خط مستقیم یا از یک صفحه طول قسمتی از عمود وارد از این نقطه بر آن خط یا بر آن صفحه است که به این نقطه و موقع عمود محدود باشد. این تعریف را میتوان در مورد فاصله‌ی یک نقطه از یک خط منحنی یا از یک سطح منحنی تعمیم داد؛ در این موارد، عمود وارد از نقطه بر منحنی یا بر سطح را، به جای عمود، قائم بر منحنی یا بر سطح میخوانند. ۳ـ فاصله‌ی دو خط یا دو صفحه‌ی متوازی طول قسمتی از عمود مشترک آنهاست که به آن دو خط یا دو صفحه محدود باشد. ۴ـ فاصله‌ی دو خط متنافر (motanāfer) (غیر واقع در یک صفحه) طول قطعه‌ای است از عمود مشترک آنها که به این دو خط محدود باشد (ثابت میشود که هر دو خط متنافر یک و تنها یک عمود مشترک دارند).

فاصله، در علم عروض، رکنی ۴ یا ۵ حرفی. فاصله دو گونه است. (۱) **فاصله‌ی صغری** (soqrā) سه متحرک است و یک ساکن (برابر دو هجای کوتاه و یک هجای دراز)، مانند سخنش (soxanaš) (UU—)؛ (۲) **فاصله‌ی کبری** (kobrā) چهار متحرک است و یک ساکن (برابر سه هجای کوتاه و یک هجای دراز)، مانند بزنش (bezanamaš) (UUU—). ← سبب؛ وتد.

فاصله[6] [فاصله‌ی موسیقی]، در صوتشناخت. فاصله‌ی دو صوت موسیقی (← صوت، قسمت VII) نسبت بسامدهای آنها (یعنی عده‌ی ارتعاشات آنها در ثانیه) است. معمولا بسامد بیشتر را به بسامد کمتر تقسیم میکنند. مثلا اگر بسامد دو صوت به ترتیب ۸۷۰ و ۴۳۵ باشد، فاصله‌ی این دو صوت ۸۷۰/۴۳۵، یعنی ۲، است؛ این فاصله را هنگام یا اکتاو میخوانند. همچنین، وقتی گفته میشود که فاصله‌ی دو صوت ۹/۸ است یعنی نسبت عده‌ی ارتعاشات اولی در ثانیه به عده‌ی ارتعاشات دومی در ثانیه ۹/۸ است. از جنبه‌ی فیزیکی، فاصله‌ی دو صوت را میتوان نسبت ارتفاعهای آنها نیز تعریف کرد (← ارتفاع، از صفات صوت). از تعریف فاصله معلوم است که، در رشته‌ای از اصوات که بر حسب تنزل ارتفاع مرتب شده‌اند، اگر فاصله‌ی هر صوت را با صوتی که بعد از آن میآید حساب کنیم حاصلضرب این فاصله‌ها مساوی فاصله‌ی اولین و آخرین صوت است. مثلا، اگر فاصله‌ی اکتاو را به ۱۲ فاصله‌ی مساوی تقسیم کنیم و x مقدار مشترک این فواصل باشد چنین خواهیم داشت:

---

(۱) fasces (۲) Fashoda (۳) fascist (۴) fascism (۵) distance (۶) (musical) interval

$$\underbrace{x \,.\, x \,.\, x \,.\, \ldots \,.\, x}_{\text{۱۲ مرتبه}} = x^{۱۲} = ۲$$

که از آن نتیجه میشود $x = ۱,۰۵$.

اهمیت فواصل اصوات در موسیقی ناشی از این است که احساس موسیقی ناشی از استماع متوالی (← **ملودی**) یا همزمان (← **آکورد**) دو صوت بستگی به فاصله‌ی آنها دارد، و اگر بسامد آنها چنان تغییر کند که نسبت دو بسامد ثابت بماند، این احساس تغییر نمیکند. در اصطلاح موسیقی، از لفظ فاصله معنائی نزدیک به "اختلاف جِنَت" استنباط میشود، و این مفهوم نزدیک به مفهوم لگاریتم صوتی است، که عبارت است از لگاریتم فاصله‌ی دو صوت، و به موجب خواص لگاریتم، مساوی اختلاف لگاریتمهای ارتفاعات آنهاست. به وسیله‌ی لگاریتم صوتی، فواصل را میتوان بر حسب **ساوار** بیان کرد. بنا بر خواص لگاریتم، در تقسیم اکتاو به **۱۲** فاصله‌ی مساوی، اندازه‌ی هر یک از این فواصل بر حسب ساوار برابر خارج قسمت **۱٬۰۰۰** برابر لگاریتم ۲ است بر ۱۲ (← ساوار)، و چون لگاریتم ۲ تقریباً مساوی ۰٫۳ است، هر یک از فواصل مذکور ۳۰۰/۱۲ یا ۲۵ ساوار میباشد. گوشی که فوق العاده حساس باشد اختلاف ارتفاع نظیر یک ساوار را تشخیص میدهد. گوش عادی دو صوت را که فاصله‌ی آنها ۸۱/۸۰ باشد تمیز میدهد؛ این فاصله را کوما[1] (komā؛ فتـ) خوانند. کوما تقریباً **۵٫۴** ساوار است.

شیوه‌ی دیگر برای اندازه‌گیری فواصل که امروز عمومیت یافته فرضیه‌ی سنت[2] (sent) است که بر اساس آن اکتاو به ۱٬۲۰۰ سنت تقسیم میشود. از این رو حتی فواصل کوچکی را که گوش قادر به تشخیص دادن آنها نیست میتوان به وسیله‌ی سنت مشخص ساخت. در این روش نیمپرده‌ی معتدل 100 سنت، پرده‌ی معتدل ۲۰۰ سنت، لیما[3] ۹۰ سنت، و کوما ۲۴ سنت خواهد بود. فرضیه‌ی سنت مخصوصاً برای اندازه‌گیری فواصل گامهای شرقی و کلیه‌ی فواصل نامعتدل بسیار ساده و مفید است.

همه‌ی فواصل موسیقی به گوش خوشایند نیستند. از این نظر، فواصل را به مطبوع و نامطبوع تقسیم میکنند. تجربه نشان میدهد که، عموماً، هر قدر عددی (اعم از صحیح یا کسری) که یک فاصله را نشان میدهد بسیطتر باشد آن فاصله مطبوعتر است، ولی البته این حکم مطلق نیست، و چه بسا فاصله‌ای که در آغاز به گوش ناخوشایند بوده است بر اثر تمرین و استمرار خوشایند شود. به هر حال، فواصلی با کسرهائی که صورت و مخرجشان اعداد ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، و ۶ است عنوان مطبوع و آنهائی که صورت و مخرجشان اعداد بزرگتر (۸، ۹، ۱۰، ...) است عنوان نامطبوع دارند. مثلا فواصل ۱ (موسوم به همصدا)، ۲ (هنگام یا اکتاو)، و ۳/۲ (پنجم) از فواصل مطبوع، و فواصل ۹/۸ (دوم) و ۱۵/۸ (هفتم) از فواصل نامطبوع هستند. نیز ← نت؛ گام؛ **فواصل در موسیقی ایرانی**.

فاصله‌ی زاویه‌ای[4] (fāseleye zāvie‹i). فاصله‌ی زاویه‌ای دو نقطه زاویه‌ی دو شعاع رؤیت آنها است از محل رصد. در شکل، اگر O چشم ناظر و A و B دو ستاره باشند، زاویه‌ی AOB فاصله‌ی زاویه‌ای دو ستاره را مشخص میکند. به علت زیادی فاصله‌های ستارگان از زمین، فاصله‌ی زاویه‌ای دو ستاره در لحظه‌ی معین برای تمام نقاط زمین عملا یکسان است.

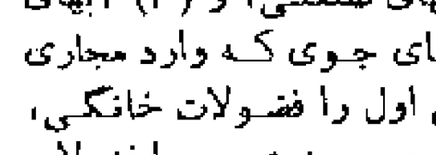

فاصله‌ی سمت‌الرأسی: ← مختصات افقی.

فاصله‌ی صغری: ← فاصله، در عروض.

فاصله‌ی کانونی[5] (fāseleye kānuni)، فاصله‌ی مرکز نوری یک عدسی یا آینه‌ی کروی از کانون اصلی آن. ← آینه، عدسی، در فیزیک، قسمتهای VI و VII.

فاصله‌ی کبری: ← فاصله، در عروض.

فاضلاب[6] (fāzelāb)، فضولات مایع یا همراه آب، که عبارتند از (۱) فضولات منازل و مساکن (مانند آب حمام و فضولات مستراحها)، (۲) فضولات کارخانه‌ها و دستگاههای صنعتی، و (۳) آبهای سطحی ناشی از ریزشهای جوی که وارد مجاری فاضلاب[7] میشوند. نوع اول را فضولات خانگی، نوع دوم را فضولات صنعتی، و نوع سوم را فضولات طوفانی نامند. فاضلاب، علاوه بر مواد جامدمانند خرده‌های غذا و پارچه و کاغذ، مواد حل‌شده نیز دارد که به چشم دیده نمیشود، و به علاوه، غالباً باکتریها، ویروسها، و سایر موجودات زنده‌ی بیماریزا همراه آن است. شبکه‌ی فاضلابکشی[8] مجموعه‌ی لوله‌هائی است که فاضلاب را از خانه‌ها، کارخانه‌ها، و ابنیه‌ی دیگر منتقل میکند. شبکه‌های فاضلاب به دو نوع عمده تقسیم میشوند، شبکه‌های فاضلاب برای شهرها، و شبکه‌های فاضلاب برای مناطق روستائی. شبکه‌های شهری فضولات را از رشته‌ای از مجاری فاضلاب عمومی عبور میدهند، و معمولا آنها را به تصفیه‌خانه‌های مخصوصی هدایت میکنند که در آنجا مواد نامطلوب و موجودات زنده‌ی موذی آنها را از بین میبرند، و آب پاک‌شده را به رودخانه‌ها یا دریاچه‌ها میریزند. در مناطق روستائی از شبکه‌های "فردی"، که فضولات یک خانه یا یک بنا را منتقل میکنند، استفاده میشود.

لوله‌های بزرگی که فاضلاب لوله‌های کوچک خانه‌ها و کارخانه‌های شهر به آن میریزد فاضلاب را به تصفیه‌خانه منتقل میکنند. تصفیه‌خانه معمولا نزدیک رودخانه یا دریاچه ساخته میشود. در یکی از انواع تصفیه‌خانه، فاضلاب نخست از غربالهائی میگذرد، که قطعات بزرگ موجود در آن (مثلا پاره‌های چوب) را از آن جدا میکند. پس از آن، بآهستگی از اطاقی عبور میکند و مواد غیر آلی سنگین آن تهنشین میشود (اطاق آخالگیری[9]). سپس، بازمانده‌ی فاضلاب به نخستین مخزن تهنشینی میرود، و از ۳۰ دقیقه تا ۳ ساعت در آن میماند. در این مدت، بیشتر مواد جامد دیگر آن به شکل لجن رسوب میکند. فاضلابی که از این مخزن خارج میشود تنها محتوی مواد محلول و ذرات بسیار ریز و موجودات زنده است. آنگاه فاضلاب از مخزن تصفیه عبور میکند. در این مخزن به ضخامت لااقل ۱٫۵ متر سنگ شکسته یا شن ریخته‌اند، و فاضلاب به صورت قطرات بر روی آن میریزد. بعضی از موجودات زنده به صورت پرده‌ی نازکی بر روی سنگها قرار میگیرند، و این پرده با اکسیژن ترکیب میشود، و مواد زیانبخش فاضلاب را به مواد جامد تبدیل میکنند. بعد از آن فاضلاب به مخزن تهنشینی نهائی میرود، و فضولات جامد به صورت لجن رسوب میکنند. بعد از رسوب مواد جامد، آب باقیمانده را با کلور میآلایند، و این آب بیخطر را به رودخانه‌ها یا دریاچه‌ای سرازیر میکنند. لجنها را نیز به مخزن گوارش لجن منتقل کرده، پس از اجرای عملیاتی بر آن، آن را در اطاقهای مخصوص میخشکانند، و غالباً به عنوان کود مصرف میکنند.

در بعضی نواحی روستائی، برای فاضلابکشی، از چاه فاضلاب[10] استفاده میکنند، و آن چاهی است که در زمین حفر میکنند، و فضولات خانه‌ها را بدان انتقال میدهند. چاههای فاضلاب اغلب پر میشوند، و به علاوه، بوی نامطبوع دارند، و آب را آلوده میکنند. به همین جهت، استفاده از آنها مطلوب نیست. طریق دیگر استفاده از مخزن پلشتی[11] (pelešti) است، که در نواحیی که آب جاری فراوان است به کار میرود. مخزن پلشتی محفظه‌ای است از بتون یا فولاد، که در حدود یک متری زیر زمین تعبیه میشود؛ فاضلاب به وسیله‌ی لوله‌هائی وارد آن میگردد، و از ۸ تا ۲۴ ساعت در آن میماند. تا اکسیژن در مخزن موجود است باکتریهای آئروبیک[12] (āerobic) [فعال در صورت وجود اکسیژن] به مواد آلی موجود در فاضلاب حمله میکنند؛ پس از تمام شدن اکسیژن، باکتریهای آنروبیک[13] (ānerobic) [آنهائی که برای حفظ حیات خود محتاج هوا یا اکسیژن آزاد نیستند] به آن مواد حمله میکنند، و سبب متلاشی شدن آنها و تبدیل شدنشان به مایع میشوند. گازهائی که در این ضمن به وجود میآید وارد هوای آزاد میشود.

شهرهای مهم روم قدیم شبکه‌های فاضلاب داشتند. در قرون وسطی و پس از آن، فاضلاب در چاههای فاضلاب مجتمع میشد یا آن را روانه‌ی نهرها و رودها میکردند، و آب آشامیدنی مستقیماً از همین منابع فراهم میشد، و این امر موجب نشر بیماریهای گوناگون بود. نخستین شبکه‌های معتنابه فاضلاب در قرن ۱۸م در اروپا تعبیه شد.

فاضل تونی (fāzele tuni)، شهرت **شیخ محمد حسین**، ۱۲۸۸ هق–۱۳۳۹ هش، از اساتید فلسفه‌ی اسلامی و عرفان؛ مه تون. زبان و ادبیات عرب را در تون و مشهد فرا گرفت، و در اصفهان به تکمیل تحصیلات خود در فقه و اصول و فلسفه پرداخت، و در تهران نیز تحصیلات خود را در حکمت و عرفان تکمیل کرد. در ۱۳۳۳ هق در مدرسه‌ی سپهسالار و پس از آن در دارالمعلمین عالی مشغول تدریس شد، و در ۱۳۱۵ هش به استادی دانشگاه انتخاب شد. مردی بلندطبع و خوش‌محضر بود؛ حافظه‌ای بسیار قوی داشت، و بیانش دلنشین بود. از آثارش رساله‌ی تعلیقه بر فصوص و الاهیات است. ترجمه‌ی فارسی قسمت سماع طبیعی کتاب شفا به وسیله‌ی وی و محمد علی فروغی صورت گرفت.

---

(۱)comma (۲)cent (۳)limma (۴)angular distance (۵)focal length (۶)sewage (۷)sewer (۸)sewerage system (۹)grit chamber (۱۰)cesspool (۱۱)septic tank (۱۲)aerobic (۱۳)anaerobic

فاضل جواد (fāzele javād)، شهرت **جواد ابن سعید بغدادی کاظمی**، از فضلای ایرانی در قرن ۱۱م هق. اصلش از کاظمین بود. در اصفهان نزد شیخ بهائی تحصیل کرد. شرحی به عربی بر خلاصة الحساب شیخ بهائی نوشته است که به شرح فاضل جواد معروف میباشد (چاپ تهران، ۱۲۷۳ هق). از آثار دیگرش غایة المامول، در شرح زبدة الاصول شیخ بهائی، و آیات الاحکام (نام اصلیش مسالک الافهام فی شرح آیات الاحکام) است.

فاضل خفری: ← خفری.

فاضل سیوری: ← فاضل مقداد.

فاضل گروسی: ← راوی بایندری.

فاضل مقداد (fāzele meqdād)، شهرت **ابن عبدالله** (یا **عبیدالله**)، ف ۸۲۶ هق، از علمای شیعه. وی منسوب به قریه‌ی سیور (soyur) از قراء حله است، و به همین جهت او را فاضل سیوری هم خوانده‌اند. آثار متعددش مشتمل است بر آیات الاحکام، ارشاد الطالبین، شرح باب حادی عشر، و شرح سی فصل خواجه نصیر طوسی (در معرفت تقویم). فاضل در نجف درگذشت.

فاطر، سوره‌ی (fāter) [= پدیدآورنده] یا **سوره‌ی ملائکه** (malā'eke)، سوره‌ی ۳۵م قرآن، مکی، ۴۵ آیه. با ستایش پدیدآرنده‌ی آسمانها و زمین آغاز میشود، مردم را به یاد خدای روزی‌دهنده می‌اندازد، و آنان را از وسواس شیطان بر حذر میدارد. آیات جهانی را، از آفرینش آدمی از خاک و نطفه و گردش شب و روز و ماه و خورشید، بر میشمارد، و میگوید که مردم فقیرند و خدا بینیاز است، و گردنکشان را در این جهان و آن جهان کیفر میدهد.

فاطمه (fāteme) [فاطمه‌ی زهراء ع]، ف ۱۱ هق، دختر حضرت محمد ص از خدیجه، و زوجه‌ی علی ابن ابی طالب؛ مادر امام حسن، امام حسین، محسن (mohsen ؛ mohassen، که سقط شده بود)، زینب، و ام کلثوم. در کتب و روایات شیعه ملقب به زهراء (zahrā')، سیدة نساء العالمین (seyyedato nesā'e l.'ālamin)، بتول (batul)، صدیقه (seddiqe) و طاهره (tāhere) است؛ و به عقیده‌ی شیعه یکی از چهارده معصوم است.

I ـ ولادت. به گفته‌ی ابن سعد، تولد فاطمه ع ۵ سال پیش از بعثت اتفاق افتاد، و آن در زمانی بود که قریش خانه‌ی کعبه را مرمت میکردند. به روایت مجلسی در بحار الانوار از جابر ابن عبدالله انصاری، تولد فاطمه در ۲۰ جمادی الثانی سال ۵م بعثت اتفاق افتاد، و ۸ سال با پیغمبر در مکه اقامت کرد، و در روز اول ذیحجه‌ی سال ۲م هق، پس از جنگ بدر، با علی ابن ابی طالب ازدواج کرد، و وقتی که امام حسن را بزاد ۱۲ سال، و روز وفات پیغمبر ۱۸ سال و ۷ ماه داشت. اخبار دیگری در بحار الانوار مجلسی در باره‌ی ولادت و سن فاطمه ع موجود است که با روایت فوق اندکی اختلاف دارد، ولی اختلاف مهم همانا در میان روایات شیعه و مجلسی با روایات اهل سنت است، که قابل تطبیق نیست، زیرا، مثلا به موجب روایت کاتب واقدی، فاطمه به هنگام ازدواج با حضرت امیر ح ۱۸ سال داشته است، در صورتی که، به موجب روایات شیعه، فاطمه به هنگام ازدواج با علی ح 10 سال، و به هنگام وفات ح ۱۸ سال داشته است. اشکال روایات اهل سنت در این است که سن ۱۸ برای ازدواج دختری در میان عرب خیلی دیر است، و اگر روایات شیعه را بپذیریم باید بگوئیم که خدیجه به هنگام زادن فاطمه بیش از ۵۰ سال داشته است.

II ـ ازدواج. به روایت کاتب واقدی، ازدواج علی و فاطمه در ماه رجب سال اول هجرت و ۵ ماه پس از ورود حضرت رسول به مدینه واقع شد، و عروسی ایشان پس از جنگ بدر بود. اما شیخ مفید (از علمای شیعه) شب زفاف فاطمه را شب پنجشنبه‌ی ۲۱ محرم سال سوم هجرت گفته است، و به موجب روایت دیگر شیعی، ازدواج علی و فاطمه روز اول یا ۶م ذیحجه‌ی سال دوم هجری بوده است، و در این باره روایات دیگر نیز هست. بنا به روایات، نخست ابوبکر و بعد عمر فاطمه را از حضرت رسول خواستگاری کردند، ولی حضرت نپذیرفت، و پس از آن علی فاطمه را خواستگاری کرد، و آن حضرت پاسخ قبول داد، و علی شتری را با بعضی متاع دیگر به مبلغ ۸۴ درهم بفروخت که، به دستور حضرت رسول، دو ثلث آن را در عطر و ثلث دیگر آن را در کالاهای دیگر صرف کردند. مهر حضرت فاطمه زرهی بوده است که حضرت رسول آن را به علی بخشیده بوده است. در بحار الانوار صورت جهیزیه‌ای که برای فاطمه خریداری کرده‌اند چنین ذکر شده است: یک پیراهن و یک روسری (خمار)، یک قطیفه‌ی سیاه، یک تخت و دو رختخواب از خیش (نوعی پارچه) مصری، چهار مخده از چرم طائف، پرده‌ای پشمین، حصیری هَجَری، یک دستاس، یک ظرف مسی برای خضاب، یک آبخوری یا شیرخوری از پوست بره، یک شیرجوش، یک مشک آب، یک قطهَرَه‌ی (نوعی ظرف) زفت‌آلود، سبوئی سبزرنگ، و دو کوزه‌ی سفالین. تا فاطمه زنده بود، علی با زن دیگر ازدواج نکرد.

III ـ فضایل. در نظر شیعه، حضرت فاطمه در ردیف مریم و آسیه، بلکه بهتر از آن دو، و بانوی بانوان جهان است، و پیغمبر در حق او فرموده، "فاطمة بضعة منی، و انا منها. من آذاها فقد آذانی" [فاطمه پاره‌ای از من است، و من از او هستم. هر که او را بیازارد همانا که مرا آزرده است].

فاطمه از اصحاب کساء و از اهل بیت است. مقصود از اهل کساء کسانی هستند که، به موجب حدیث کساء، در زیر کساء (پوششی) جمع شدند، و عبارت بودند از پیغمبر، علی، فاطمه، حسن، و حسین؛ و خداوند فرمود که زمین و آسمانها را به خاطر این پنج تن آفریده است، و از همین جاست عبارت "پنج تن آل عبا" که زبانزد شیعیان است. اهل بیت هم همین پنج تن هستند، و مقصود از اهل بیت مذکور در آیه‌ی اِنَّما یُریدُاللهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهیرا [خداوند میخواهد از شما اهل بیت ناپاکیها را بزداید و شما را از همه چیز پاک گرداند] علی و فاطمه و اولاد ایشان است.

در حدیث کساء، که در باره‌ی اهل کساء است، از تمام اهل کساء با انتساب به فاطمه ذکر شده است، هُم فاطمةُ و آبوها و بَعلُها و بَنوها [= آنها فاطمه و پدرش و شوهرش و پسرانش هستند]. در آیه‌ی مباهله هم از فاطمه به عنوان نِساءَنا [زنان ما] نام رفته است.

IV ـ وفات. وفات فاطمه اندکی پس از رحلت حضرت رسول در سال ۱۱ هق اتفاق افتاده است، ولی در تعیین دقیق روز وفات آن حضرت اختلاف زیاد است. بعضی گفته‌اند وی ۷۵ روز پس از رحلت حضرت رسول، در روز سه شنبه‌ی سوم جمادی الثانی وفات یافت، و بعضی وفات او را در اواسط جمادی الاول و بعضی در اواخر جمادی الثانی دانسته‌اند، و قولی هم هست که وفات او در ۲۱ رجب اتفاق افتاده است.

به اعتقاد شیعیان، فاطمه در حین وفات از ابوبکر و عمر ناراضی بود زیرا فاطمه معتقد بود که فدک از پدرش حضرت رسول به او ارث رسیده است، در صورتی که آن دو معتقد بودند که پیغمبران ارث نمیگذارند، و ارث ایشان مال همه‌ی مؤمنان است، و به همین جهت، فدک را به او ندادند. در روایات اهل سنت آمده است که ابوبکر از فاطمه در حین وفات پوزش خواست، و فاطمه عذر او را قبول کرد. در کتب شیعه روایات دیگری هست که دلالت میکند بر اینکه ابوبکر و عمر بر سر فدک و بر سر بیعت علی با ابوبکر با فاطمه بدرفتاری کرده‌اند، و تفصیل آن در کتب مذکور آمده است. بنا به روایات شیعه و اکثر روایات اهل سنت، فاطمه را در شب در گورستان بقیع الغرقد دفن کردند. روایتی هم هست که او را در خانه‌اش دفن کردند.

فاطمه[1] (fātema)، دهکده‌ای در غ پرتغال، نزدیک لیریا. در نزدیکی آن در ۱۹۱۷ چند چوپان‌بچه مدعی دیدار حضرت مریم شدند. از آن پس، آن محل زیارتگاه شد، و امروز یکی از مراکز بزرگ زیارتی کاتولیکان رومی است.

فاطمة الفقیهه (fātemato 'l.faqiha)، فقیهه‌ی ایرانی. پدرش، علاءالدین محمد ابن احمد سمرقندی (ف ۵۴۰ هق)، مؤلف کتاب تحفة الفقهاء در فقه حنفی است. فاطمه با پدر و شوهر خود (علاءالدین کاشانی، ف ۵۸۷ هق، شارح کتاب تحفة الفقهاء) در یک خانه در کاشان میزیست، و این سه به اهالی فتوی میدادند، و علاءالدین کاشانی در حل مشکلات خود از فاطمه استعانت میجست. عاقبت فاطمه و شوهرش به حلب رفتند، و سرانجام در همان جا وفات یافتند.

فاطمه‌ی بنت اسد (fātemeye bente asad)، مکنی به **ام عقیل** (omme aqil)، ف ۴ هق، مادر امیرالمؤمنین علی ع، طالب، عقیل ابن ابی طالب، و جعفر طیار، دختر اسد ابن هاشم ابن عبد مناف. در مکه اسلام آورد، و از پیشقدمان در قبول اسلام بود. حضرت رسول نسبت به وی احترام بسیار قائل بود، و پس از وفات فاطمه در مدینه، پیغمبر او را با جامه‌ی خویش کفن کرد، و با دست خود به خاک سپرد.

فاطمه‌ی زهراء: ← فاطمه.

فاطمه‌ی کلابیه: ← ام‌البنین.

فاطمی: ← علوی، نیز ← فاطمیان.

فاطمیان (fātemiān)، سلسله‌ی شیعی اسماعیلی که از ۲۹۷ تا ۵۶۷ هق ابتدا در افریقای شمالی و سپس در مصر سلطنت کردند (شجره در ص ۱۸۳۶ ملاحظه شود). نام این سلسله بدین مناسبت است که خلفای فاطمی مدعی بودند که از نسل علی ع و فاطمه ع هستند. بر طبق روایات فاطمیان، مؤسس این سلسله، عبیدالله المهدی، پسر حسین ابن احمد

(1)Fátima

ابن عبدالله ابن محمد ابن اسماعیل ابن جعفر صادق بود. اما دشمنان فاطمیان منکر انتساب آنان به علی و فاطمه بودند، و بعضی عبیدالله را از اعقاب عبدالله ابن میمون قداح شمرده‌اند، و حتی برخی او را فرزند مردی یهودی گفته‌اند.

I ـ برآمدن فاطمیان. برآمدن سلسله‌ی خلفای فاطمی ناشی از تبلیغات شدید اسماعیلیه است، که سلمیه (salamiyya) در شام از مراکز آنان بود. یکی از داعیانی که از آنجا به افریقیه اعزام شدند ـ ابوعبدالله شیعی بود، که قبیله‌ی بربر کتامه را با خود همداستان ساخت، و به یاری آنان، در ۲۹۶ هق حکومت رستمیان (از خوارج) را در تاهرت و حکومت اغالبه (سنی‌مذهب) را در قیروان پایان داد. پس از اینکه بدین‌گونه راه هموار شد، عبیدالله را، که از رؤسای اسماعیلیه بود و در سلمیه میزیست، بدانجا دعوت کرد. عبیدالله، به یاری ابوعبدالله شیعی، در ۲۹۷ هق فاتحانه وارد رَقّادَه شد، و خود را عنوان "مهدی" و "امیرالمؤمنین" داد.

II ـ دوره‌ی افریقائی خلافت فاطمی. چهار خلیفه‌ی اول فاطمی ـ عبیدالله، قائم، منصور، و معز ـ در افریقای شمالی میزیستند، ولی معز در ۳۶۴ هق به مصر، که ابوالحسن جوهر آن را فتح کرده بود، رفت.

در دوره‌ی افریقائی، خلفای فاطمی مواجه با مشکلات متعدد بودند. مردم افریقای شمالی جمعی سنی (عمدةً مالکی) و جمعی از خوارج (اباضیه) بودند، و برآمدن اسماعیلیان در میان آنان ناچار منجر به تصادماتی میشد. به علاوه، دو گروه زناته در غ و صنهاجه (که کتامه بدان تعلق داشت) در ش، که رقیب یکدیگر بودند، از عوامل اغتشاش بودند. در میان خود اسماعیلیان هم اختلافات داخلی وجود داشت، که از نشانه‌های آن کشته شدن ابو عبدالله شیعی به دست عبیدالله المهدی بود.

عبیدالله، پس از آسوده شدن از دشمنان داخلی، در صدد تسخیر مصر برآمد، اما دو لشکرکشی (۳۰۱-۳۰۲ هق و ۳۰۷-۳۰۹ هق) پسرش قائم بدانجا بی‌نتیجه ماند. عبیدالله در ساحل شرقی افریقیه شهر مهدیه را بنا کرد، و آنجا را پایتخت قرار داد (۳۰۸ هق). پسر و جانشینش قائم در ۳۲۳ هق نیز به مصر لشکر کشید، ولی موفق به تسخیر آنجا نشد. بعد از وی، پسرش منصور به خلافت رسید.

پس از منصور، پسرش معز به خلافت رسید. با خلافت او شکوه و جلال فاطمیان آغاز میشود. وی بر افریقیه و نیز بر جزیره‌ی سیسیل فرمانروائی داشت، و نه فقط در مستملکات خویش امام بود، بلکه امام اسماعیلیان بیرون از قلمرو خود نیز بود. سردار وی جوهر در بسط قلمرو فاطمیان کوشید. مکه و مدینه، در نتیجه‌ی تبلیغات و صرف پول فراوان از جانب معز، در ۳۵۹ هق تحت استیلای فاطمیان درآمدند، و جز در بعضی ادوار فترت، تا زمان مستنصر مطیع خلفای فاطمی بودند. در تصرف سوریه، فاطمیان مواجه با مقاومتهای شدید شدند، چنانکه، در خلافت معز، دمشق چند بار دست به دست گردید. جوهر مصر را فتح کرد، و قاهره را در ل شهر قدیمی فسطاط بنا نهاد، و معز در ۳۶۴ هق به قاهره درآمد، و مرکز قدرت فاطمیان به مصر منتقل شد. با آنکه تصرف مصر آخرین هدف جاه‌طلبی فاطمیان نبود، بلکه قدمی در راه رسیدن به حکومت بر جهان اسلامی به شمار میرفت، عملا قدرت آنها به همین فتح محدود شد.

خلفای فاطمی افریقای شمالی طبعاً با دولت روم شرقی مواجه بودند. در زمان خلافت معز، در ۳۴۶ هق (۹۵۷-۹۵۸ بم) سفیری از دولت بیزانس با هدایا به نزد او آمد تا پیمان ترک مخاصمه‌ی پنجساله‌ای با دولت فاطمی منعقد سازد.

در دوره‌ی افریقائی، در دستگاه فاطمیان کسی عنوان وزیر نداشت، و در دوره‌ی خلافت آنها در مصر است که این عنوان پدید میآید.

خاندان فاطمیان

تواریخ هجری قمری و مربوط به دوره‌ی خلافت است مگر آنکه خلاف این مطلب تصریح شده باشد

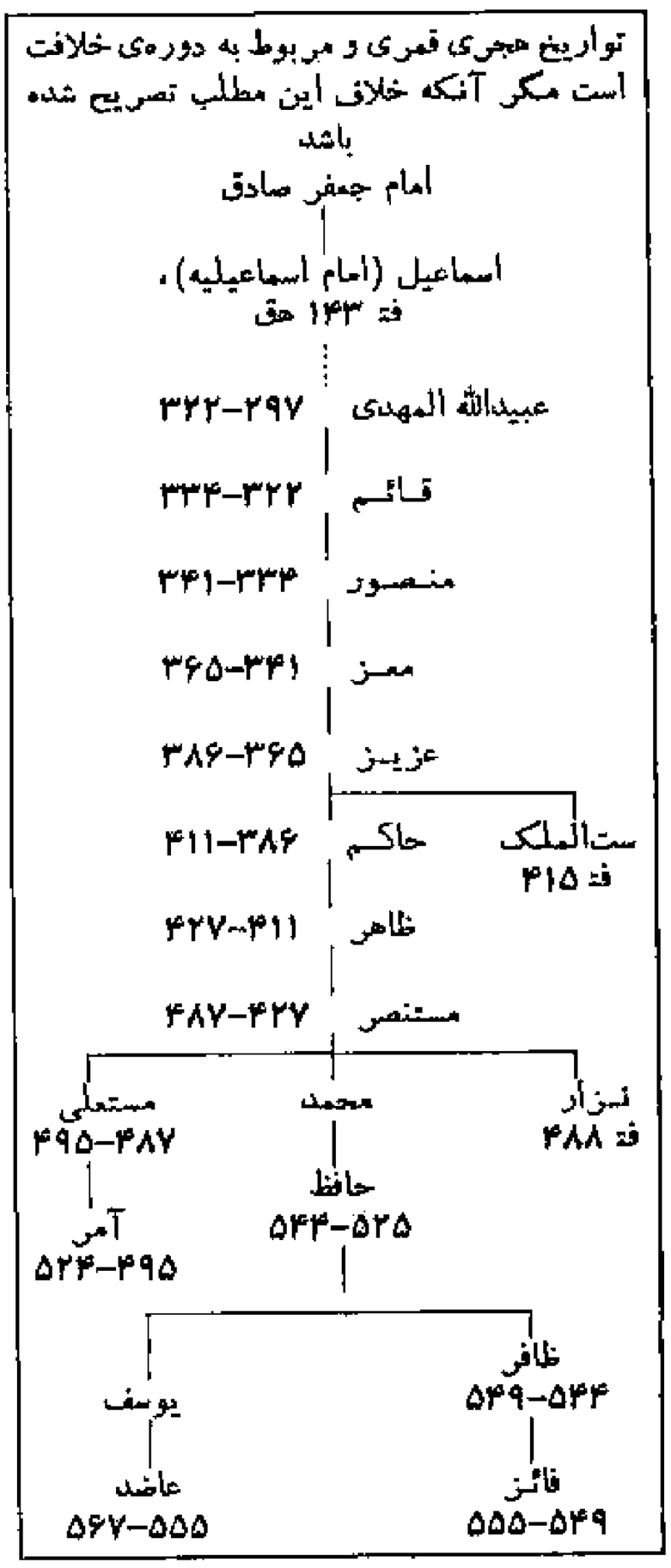

III ـ خلفای فاطمی مصر. چنانکه گفته شد، در زمان معز، مرکز قدرت فاطمیان به مصر منتقل شد. پس از معز، پسرش عزیز به خلافت نشست. دوره‌ی خلافت آرام وی عصر طلائی حکومت فاطمیان است. در عصر وی، قدرت فاطمیان از قطا تا بحر احمر و نیز در حجاز، یمن، شام، و حتی چندی در موصل گسترش یافت. عزیز در صدد برانداختن خلفای سنّی بغداد (خلفای عباسی) برآمد، و حتی در نظر داشت به خلفای اموی اندلس نیز حمله کند. برای این منظور همان سیاستی را که عباسیان سابقاً پیش گرفته بودند پیش گرفت، و مزدوران ترک، سیاهپوست، و بربر به قلمرو خود وارد کرد. نتیجه‌ای که از این کار گرفت همان بود که عاید عباسیان نیز شده بود، و آن ضعیف شدن قدرت مرکزی و انحطاط دستگاه خلافت بود. پس از عزیز، پسرش حاکم، در سن ۱۱ سالگی به خلافت رسید. وی عاقبت ادعای الوهیت کرد، و این امر منشأ پیدایش دروزیه شد. ادعای حاکم مسلمانان را خشمگین ساخت، و در فسطاط زد و خوردهای سخت درگرفت، که با ناپدید شدن حاکم پایان یافت.

پس از حاکم، ظاهر به خلافت نشست؛ در عهد وی، کار فاطمیان در سوریه سخت رو به تباهی گذاشت. پس از وی، دوره‌ی خلافت ۶۰ ساله‌ی مستنصر آغاز شد. در عهد وی، سلجوقیان در ۴۶۳ هق بیت المقدس و در ۴۶۸ هق دمشق را گرفتند. اگرچه در ۴۹۰ هق فاطمیان بیت المقدس را گرفتند، سه سال بعد این شهر به تصرف صلیبیون درآمد. در نتیجه‌ی پیشرفتهای صلیبیون به طرف جنوب، متصرفات فاطمیان در فلسطین منحصر به صور و عسقلان شد. در ۵۵۵ هق، عاضد، که طفلی ۹ ساله بود، به خلافت نشست، ولی در ۵۶۷ هق، صلاح‌الدین ایوبی، قهرمان مسلمان جنگهای صلیبی، او را خلع کرد. صلاح‌الدین، که خود سنی بود خلافت فاطمیان را برانداخت، و قدرت اسمی خلفای بغداد را بازگردانید.

در آخر خلافت طولانی مستنصر، شقاقی مذهبی پدید آمد که سبب انشعاب فاطمیان شد، و نتایجی وخیم به بار آورد. پسر ارشد مستنصر نزار بود، ولی برادرش مستعلی او و پسرش را به قتل رسانید و خود به خلافت نشست. بیشتر فاطمیان خارج مصر پیرو نزار و به نزاریه معروف شدند، و پیروان مستعلی عنوان مستعلویه یافتند. آخرین امام مرئی مستعلویه خلیفه آمر بود، که به دست نزاریه به قتل رسید (۵۲۴ هق). پس از سقوط فاطمیان و برقراری مذهب تسنن در مصر، مستعلویه مرکز خود را به یمن و بعدها به هند منتقل کردند (← اسماعیلیه).

IV ـ تمدن. سلسله‌ی فاطمیان، در نتیجه‌ی سازمان اداری و مالی، رشد اقتصادی، رونق بازار ادب و هنر، و جلال و شکوه دربار و کاخهایش، ادواری پرعظمت داشت. ولی در تاریخ این سلسله ادوار قحط و غلا، کشمکشهای خونین بین سران سپاه، و تحریکات وزرا و حتی استمداد آنان از دولتهای خارجی ـ که عاقبت به انقراض این سلسله انجامید ـ نیز دیده میشود.

بر روی هم، علی رغم بینظمیها و شورشها، امور مصر در زمان فاطمیان رونق فراوان یافت، و این امر ناشی از ثبات دستگاه اداری و مالی آن و عایدات هنگفت آن (از مالیاتها و طلاهائی که از معادن نوبه استخراج میشد) بود. صنعت ترقی کرد، و از این لحاظ نساجی در درجه‌ی اول اهمیت بود. از اموری که در رونق یافتن صنایع مؤثر بود شکوه و جلال دربار و اعطای فراوان هدایا و خلعتها به وسیله‌ی خلیفه و بعضی از وزرا بود. تجارت داخلی و خارجی رونق داشت، و مصر با بسیاری از ممالک روابط تجارتی برقرار کرد.

در دوره‌ی فاطمیان، فعالیت فکری و ادبی و هنری توسعه‌ی فراوان یافت. عبیدالله المهدی شهر مهدیه را با مسجد، کاخ، و بناهای دیگر، و منصور شهر منصوریه را با کاخهای مجلل بنا نهاد. در مصر فعالیت فرهنگی شدیدتر بود. خلفا و دربارشان مشوق شعرا (حتی شعرای غیر اسماعیلی) بودند.

آثار مذهبی اسماعیلی سخت مورد تشویق بود. ابن هیثم و ابن یونس از دانشمندان معروف عصر حاکم بودند. مسجد الازهر از آثار دوره‌ی فاطمیان است. حاکم در سال ۳۹۵ هق دار الحکمه را برای تبلیغ عقاید اسماعیلی تأسیس کرد. عزیز کتابخانه‌ای دایر کرد که گویند ۲۰۰٬۰۰۰ مجلد کتاب داشت.

فاق: ← قفل.

فاق، در قلم، ← قلم، قسمت IV.

فاکتوریل[1] (fāktoriel، فنـ)، در ریاضیات، حاصلضرب اعداد طبیعی متوالی از ۱ ⇐ تا با عدد طبیعی معینی مانند n. این حاصلضرب را "فاکتوریل n" (fāktoriel en) میخوانند، و سابقاً بعضی آن را "n عامله" (en āmele) میخواندند. "فاکتوریل n" را به علامت !n نمایش میدهند. مثلا، فاکتوریل ۲ یا ۲! یعنی ۲ × ۱. همچنین،

۳ × ۲ × ۱ = ۳!

۵ × ۴ × ۳ × ۲ × ۱ = ۵!

برای تعمیم، فاکتوریل صفر (۰!) و فاکتوریل ۱ (۱!) را مساوی ۱ قرار میدهند. فاکتوریل در ریاضیات اهمیت تمام دارد، و در بسیاری از مسائل پیش میآید (مثلا ← جایگشت).

فاکس[2] (fāks)، رودی به طول ح ۲۸۰ کم، کشمکش، که در قسمت مرکزی ایالت ویسکانسین سرچشمه میگیرد، و در جهت جغ تا نقطه‌ای به فاصله‌ی ۲۰ کیلومتری رود ویسکانسین (که با آن به توسط یک کانال قابل کشتیرانی مرتبط است) میرود، و سپس در جهت ل و ل‌ش روان میشود، و پس از عبور از دریاچه‌ی وینبیگو (winabeygō) به گرین بی (شاخابه‌ی دریاچه‌ی میشیگان) میریزد. پیش از ورود به دریاچه فاکس علیا و پس از خروج از آن فاکس سفلی نامیده میشود. رود فاکس از اولین راههای پویندگان و مبلغین مذهبی و سوداگران بود، و در طول آن پاسگاهها و ایستگاههای تجارتی دایر کرده بودند. ژولیه و مارکت اولین سفیدپوستانی بودند که از این راه به میسی‌سیپی رفتند.

فاکس، قبیله، امریکا، ← سک و فاکس.

فاکس[3]**، جان** (jān fāks)، ۱۵۱۶–۸۷، کشیش انگلیسی، مؤلف کتاب معروف به کتاب شهدا، در توصیف شهامت و تقوای شهدای پروتستان در عهد فرمانروائی ماری تودور. فاکس پس از جلوس ماری تودور به ستراسبورگ فرار کرد، و قسمت اول کتابش به لاتینی در آنجا چاپ شد (۱۵۵۴). سپس به بال رفت، و در آنجا تمام کتاب به لاتینی منتشر شد (۱۵۵۹). در ۱۵۶۳ با تفصیل بیشتر به زبان انگلیسی چاپ شد. این کتاب خواننده و تأثیر و نفوذ بسیار داشت، اما مطالبش از جنبه‌ی تاریخی قابل اعتماد نیست.

فاکس، جزایر: ← آلئوسین، جزایر.

فاکس[4]**، جورج** (jorj fāks)، ۱۶۲۴–۹۱، رهبر مذهبی انگلیسی و مؤسس انجمن دوستان. در کودکی شاگرد کفاش بود. در جوانی به جستجوی حقیقت پرداخت، و سرانجام معتقد شد که مسیحیت امری بُرونی نیست بلکه نوری است درونی که مسیح بر بنده‌ی مؤمن خود میتابد. در ۱۶۴۷ به تبلیغ عقیده‌ی خود آغاز کرد، و اگرچه مواجه با دشواریهای بسیار شد و چند بار به زندان افتاد، پیروان بسیار (مخصوصاً از انفصالیون) بر او گرد آمدند. فاکس برای اشاعه‌ی عقاید خود مسافرتهائی به جزایر هند غربی، کشمکش، و هلند کرد. سرسختی و بیباکی و صمیمیت و قدرت مواعظ او را معاصرینش ستوده‌اند. خاطرات روزانه‌اش (۱۶۹۴) کراراً چاپ شده است.

فاکس[4]**، چارلز جیمز** (cārlz jeymz fāks)، ۱۷۴۹–۱۸۰۶، خطیب و سیاستمدار انگلیسی از حزب ویگ. با جورج III رابطه‌ی خوبی نداشت ولی از دوستان ولیعهد (بعداً جورج IV) بود. مخالف لرد نورث بود، و به سیاست بریتانیا در جنگ داخلی امریکا حمله میکرد. دوره‌های کوتاهی (۱۷۸۲، ۱۷۸۳، ۱۸۰۶) وزیر خارجه شد. در لغو قانون پوپینگز کومک کرد. با ویلیام پیت نیز مخالفت میورزید، و خواستار عدم مداخله‌ی انگلستان در انقلاب فرانسه بود. در الغای برده‌داری و آزادی سیاسی پیروان مذاهب مختلف اصرار داشت.

فاکس‌گای: ← توطئه‌ی باروت.

فاکس سفلی: ← فاکس، رود کشمکش.

فاکس علیا: ← فاکس، رود کشمکش.

فاکسیمیل[5] (fāksimil، از لتی)، طریقه‌ای برای ارسال عکس یا دستنویس یا مطالب چاپی به وسیله‌ی سیم یا رادیو. خبرگزاریها از این راه برای فرستادن اخبار به روزنامه‌ها استفاده میکنند، و نیز بانکها و ادارات راه آهن و سازمانهای دیگر این وسیله را به کار میبرند. فاکسیمیل مبتنی بر این اصل است که جریانهای رادیوئی را میتوان به وسیله‌ی نور یا صوت تغییر داد. هر تغییری در امواج رادیوئی که در ایستگاه فرستنده احداث شود در ایستگاه گیرنده بازداده میشود.

تصویر یا نوشته‌ای را که باید با فاکسیمیل فرستاده شود در دستگاه فرستنده بر استوانه‌ی دوّاری قرار میدهند. تابه‌ی نور باریکی به پهنای حدود ۱/۴ ملم را بر تصویر پس و پیش میبرند. این تابه بر یک سلول نورابرقی منعکس میشود، که نور را به جریان برق تبدیل میکند؛ شدت این جریان بر حسب کمی و زیادی نور یا سیاهی و سفیدی تصویر و نوشته تغییر میپذیرد. بدین گونه، قسمتهای روشن و تاریک چیزی که میخواهند بفرستند بر حسب تغییرات برقی بیان میشود. هنگامی که پیامهای برقی به دستگاه گیرنده میرسند از طریق کاغذ مرطوبی آلوده به مواد شیمیائی به سیمی منتقل میشوند که بر گرد استوانه‌ای پیچیده شده است. اگر جریان شدید باشد لکه‌ی تاریکی بر کاغذ تولید میشود، و جریان خفیفتر لکه‌ی روشنتر ایجاد میکند، و بدین ترتیب، عکس یا فاکسیمیلی ("نسخه‌ی بدل") از نسخه‌ی اصلی بر روی کاغذ نقش میبندد.

مخترعین متعددی در اروپا و امریکا در اواخر قرن ۱۹م و اوایل قرن ۲۰م در پیشرفت فاکسیمیل و تکمیل آن کوشیدند. رواج آن از ح ۱۹۳۵ به بعد است. در ۱۹۵۴، سرویس خبرگزاری بین‌المللی ارسال توأم عکس و نوشته و صدا را به طریق فاکسیمیل آغاز کرد. نیز ← تلفوتو.

فاکسیمیله: ← چاپ عکسی.

فاکلند[6]**، جزایر** (fākland)، به فارسی **فالکلند** (fālkland)، مستعمره‌ی فرمانگزار (۱۱٬۹۶۰ کمه؛ جمع ۲٬۱۲۷) بریتانیا، ج قطلـ، ح ۴۸۰کیلومتری ش تنگه‌ی ماژلان. مالکیت جزایر بین بریتانیای کبیر و آرژانتین مختلف فیه است.

فاکلند[6]، (دومین) **وایکاونت** (vāykānt* fākland)، لقب **لوشس کری**[7] (lušəs keri)، ۱۶۱۰؟–۴۳، سیاستمدار و ادیب انگلیسی. در شاعری دست داشت و حامی ادبای زمان خود بود، در کوششی که چارلز I برای صلح با پارلمنت انجام داد وی از طرف چارلز نماینده بود. ظاهراً خود را به کشتن داد تا مجبور نباشد که با شاه یا با پارلمنت جنگ کند.

فاکولیت[8] (fākolit؛ فنـ)، لاکولیتی (← لاکولیت) که در یک ناقدیس یا در پایین یک ناودیس قرار گرفته باشد.

فاگوتتو، ساز بادی، ← باسون.

فاگوسیت، (fāgosit)، در خون، ← گویچه.

فالادا[9]**، هانس** (häns fālādā)، نام مستعار **رودولف دیتسن** (rudolf ditsen)، ۱۸۹۳–۱۹۴۷، داستاننویس آلمانی. داستانهای او به طریقی واقعبینانه مسائل روزمره‌ی زندگی مردم عادی را تشریح میکند. از آن جمله است کتاب معروف مرد حقیر، دیگر چه؟ (۱۹۳۲)، که در آن مسئله‌ی بیکاری و سرگشت زن و شوهر جوانی را در آلمان پس از جج I شرح میدهد. این داستان پس از انتشار شهرت جهانی یافت، و از آن فیلم تهیه شد.

فالانخه: ← فالانژ.

فالانژ[10] (fālānj)، اسپانیائی **فالانخه** (fālānxe)، حزبی سیاسی که در ۱۹۳۳ به وسیله‌ی خوسه آنتونیو پریمو د ریورا، پسر ← میگل پریمو د ریورا، در اسپانیا تأسیس شد. معتقدات آن عموماً بر مبنای فاشیسم بود، ولی تمایز آن با سایر گروههای فاشیست در این بود که به سنن ملی و خاصه سنن سلطنتی و مسیحی اسپانیا در دوره‌ی رنسانس اهمیت بسیار میداد. در جنگ داخلی ۱۹۳۶–۳۹ اسپانیا از شورشیان طرفداری کرد. در ۱۹۳۷، فرانکو آن را با حزب کارلوسیان درآمیخت، و حزب رسمی قرار داد. از ۱۹۴۱ به بعد ضعیف شد.

فالانکس[11] (fālānks؛ از یو)، آرایش پیاده‌نظام در یونان باستان. سربازان دسته‌های فشرده‌ی ۸ یا ۱۶ردیفی تشکیل داده به سوی دشمن میتاختند، و صف او را در هم میشکستند. مبتکر فالانکس اسپارتیها بودند، ولی در عهد اپامینونداس و اسکندر استفاده از آن کاملتر شد. این آرایش، به سبب عدم قدرت تحرک کافی و نیز بیحفاظی جانب راست (چون سپرها را در دست چپ میداشتند)، ضعیف بود، و این ضعف در جنگ با رومیان و مخصوصاً در جنگ پودنا (۱۶۸ قم) آشکار گردید، و آرایش فالانکس تدریجاً منسوخ شد.

فال حافظ: ← فال گرفتن.

فالروم، بندرگاه آتن قدیم، ← فالرون.

فالرون[12] (fāleron) یا **فالروم** (um–)، بندرگاه آتن قدیم، یونان، بر خلیج فالرون (شاخابه‌ای از خلیج سارونیک در دریای اژه). در قرن ۵م قم

(1)factorial (2)Fox (3)Foxe (4)Fox (5)facsimile (6)Falkland (7)Cary (8)phacolith (9)Fallada (10)falange (11)phalanx (12)Phaleron

بندر پیره جای آن را گرفت.
فال ریور[1] (fāl rivər)، شهر صنعتی و بندرگاه (جه ۹۹٬۹۴۲)، ج‌ش ماساچوست، کشمت. در ۱۶۵۶ دایر شد.
فال زدن: ← فال گرفتن.
فالستر[2] (fālster)، جزیره (510 کمه؛ جه ۴۶٬۶۶۲)، ج دانمارک، در دریای بالتیک؛ شهر عمده‌اش نوکوبینگ.
فالکا، پیترو: ← لونگی، پیترو.
فالکرک[3] (fālkërk)، شهر (جه ۳۸٬۰۴۳)، ولایت سترلینگ‌شر، اسکاتلند مرکزی. مصنوعاتش مواد شیمیائی و کالاهای چرمی است. دارای نمایشگاه سالانه‌ی احشام است. در اولین نبرد فالکرک (۱۲۹۸)، ادوارد I و انگلیسها اسکاتلندیها را در اینجا شکست دادند.
فالکلند[4] (fālkland). برای اسامی انگلیسی که ممکن است به این صورت بشناسید ← فاکلند.
فالکنر[5]، **ویلیام** (wilyām fālknər)، ۱۸۹۷–۱۹۶۲، داستانویس امریکائی. گرچه اولین داستانهای او تصاویری از زندگی در نیو اورلئان است، و اولین کتابش، به نام مواجب سربازان (۱۹۲۶)، حاکی از تجارب جنگی اوست، توجه او در درجه‌ی اول معطوف به مسائلی بوده است که موطن او، یعنی جنوب‌خوانده، پس از جنگ داخلی امریکا با آنها مواجه بوده است. سبک وی در بیان داستان غالباً خلاف معمول است: از حال آغاز میکند، و به سوی گذشته میرود، و در ضمن آن، زندگی نسلهای جنوب را ترسیم میکند. جایزه‌ی نوبل ۱۹۴۹ در ادبیات به او اعطا شد. آثار مشهورش مشتمل است بر خشم و هیاهو (۱۹۲۹)، معراب (۱۹۳۱)؛ روشنائی در ماه اوت (۱۹۳۲)؛ ابسالوم، ابسالوم! (۱۹۳۶)؛ تسخیرناپذیر (۱۹۳۸)؛ هملت (۱۹۴۰)؛ یک فابل (۱۹۵۴)؛ شهر (۱۹۵۷)؛ و خانه‌ی اربابی (۱۹۵۹). بعضی از آثارش به فارسی ترجمه شده است.
فال گرفتن (fāl gereftan) یا **فال زدن** (zadan)، اطلاع دادن از آینده و شناختن حوادث آن از راه شنیدنیها و دیدنیها. شخص فالگیر معمولا با توجه به سخنی که از کسی میشنود یا چیزی که میبیند در باره‌ی حادثه یا حوادثی که به زعم وی در آینده روی خواهد داد اظهار نظر میکند. اگر به خیر و نیکی فال بزند آن را تفأل (tafa"ol) مینامند، و اگر به شر و بدی آن را تطیر (tatayyor) و طیره (tiara) میخوانند. در بعضی از کتب، از پیغمبر اسلام نقل کرده‌اند که فال نیک را میپسندید، و خود بعضی امور را در مواردی به فال نیک میگرفت، و از جمله، نام سهیل ابن عمرو (sohayle 'bne amr) را در واقعه‌ی حدیبیه به مناسبت اشتقاق کلمه‌ی سهیل از سهل [= آسان] به فال نیک گرفت. در مورد تطیر، که فال بد زدن است، روایاتی نقل شده که پیغمبر تطیر را مکروه میداشته است. داستان تطیر مردم در بیعت طلحه با علی ع در کتب تاریخ شهرت بسیار دارد، که مردم شُل بودن دست طلحه را به فال بد گرفتند، و گفتند نخستین کس که با علی ع بیعت کرد دستش شل بود، و این بیعت ناتمام خواهد ماند. تطیر از طیر [= پرنده] مشتق است، و بدین جهت تطیر خوانده میشود که، در آغاز، اعراب از پریدن یا صدای زاغ و دیگر پرندگان فال بد میزدند، و بعد، هر گونه فال بد زدنی را تطیر و طیره خواندند، و در کتب حدیث دعاهائی نقل کرده‌اند که هر گاه کسی از چیزی فال بد زد آن دعاها را بخواند تا از شر آن رها شود.

میان علمای اسلامی در خصوص تفأل از قرآن اختلاف است، و بعضی آن را حرام میدانند، ولی استخاره با قرآن را روا میشمارند.

مسئله‌ی فال گرفتن، به صورتهای مختلف آن، امری است قدیمی، و در همه‌ی جوامع صورتهائی دارد. در ایران، فال گرفتن از دیوان حافظ (فال حافظ) رواج بسیار دارد، و علت این امر کلیت و شمولی است که در بیان شعری حافظ موجود است، و هر کسی آرزوها و اندیشه‌های خود را به گونه‌ای در زوایای تعبیرات و مصارع شعر او میبیند، و از دیرباز در ایران، دیوان حافظ را یکی از وسائل فال گرفتن میشمرده‌اند (چنانکه رومیان قدیم با سخنان ویرژیل فال میگرفتند)، و عنوان "لسان الغیب" و "ترجمان الاسرار" در باره‌ی حافظ از همین امر شهرت گرفته. در میان عامه‌ی مردم نیز انواع فال (از قبیل فال نخودی) رواج دارد، و فالگیران دوره‌گردی هستند که کتابی را در برابر میگذارند، و از روی آن در مورد اشخاص فال میگیرند، و گاه از روی خطوط کف دست اشخاص فال ایشان را میبینند (← کفبینی).

قدما فال گرفتن را علمی میدانسته‌اند (علم الفال)، و در باره‌ی آن کتابهائی نوشته‌اند. ابن ندیم در الفهرست نام چند کتاب از کتب موجود عصر خود را در باره‌ی فالهای ایرانیان و هندیان و اعراب و رومیان نقل کرده است، و اغلب این کتابها عنوان زجر (zajr) ـ که همان فال زدن است ـ دارد، از قبیل کتاب زجر الفرس و کتاب زجر الهند.
فالگیر: ← فال گرفتن.
فالگیر[6]، **ژان آلکساندر ژوزف** (jān aleksāndr jozef fālgier)، ۱۸۳۱–۱۹۰۰، مجسمه‌ساز و نقاش فرانسوی. پس از ساختن مجسمه‌ی مفرغی معروف خود به نام پرده‌ی جنگ غروس (موزه‌ی لوکزامبورگ، پاریس) شهرت یافت. از مجسمه‌های معروفش دیانا، مجسمه‌ی کورنی (تئاتر فرانسه، پاریس)، مجسمه‌ی لافایت (شهر واشینگتن، کشمت)، و مجسمه‌ی دسته‌جمعی معروف به پیروزی جمهوری (در بالای طاق نصرت الوال، پاریس) است. تابلوهای کشتی‌گیرها و بادبزن و خنجر (موزه‌ی لوکزامبورگ، پاریس) از نقاشیهای معروف اوست.
فالنامه‌ی بروج: ← عبید زاکانی.
فالنامه‌ی وحوش و طیور: ← عبید زاکانی.
فالوپیوس[7] (fallopius)، ۱۵۲۳–۶۲، کالبدشناس ایتالیائی، از مدرسین معروف دانشگاه پادوا. وی کاشف **لوله‌ی فالوپیوسی** است که تخمدانها را به داخل زهدان مربوط میکند.
فالوپیوسی، لوله‌ی: ← فالوپیوس.
فالوده (fālude) یا **پالوده**، ماکول شیرین و سردی مشتمل بر رشته‌های باریک نشاسته‌ی پخته، شربت قند، و برف یا یخ کوبیده. معمولا آب لیمو یا عرقی به آن اضافه میکنند.

فالوس: ← فالیسم.
فالون[8] (fālun)، شهر (جه ۱۸٬۷۴۵)، سوئد مرکزی، کرسی و مرکز صنعتی ولایت کوپاربرگ. قدیمترین شرکت صنعتی سوئد در قرن ۱۲م اینجا تأسیس شد تا معادن مس آن را (اکنون تمام شده است) استخراج کند.
فالیا[9]، **مانوئل د** (mānuel de fālyā)، ۱۸۷۶–۱۹۴۶، آهنگساز اسپانیائی. از آثار معروفش اپرای زندگی کوتاه (نیس، ۱۹۱۳)، سوئیت شبها در باغهای اسپانیا (۱۹۱۶) برای پیانو و ارکستر، و باله‌های معروف عشق جادوگر (۱۹۱۵) و کلاه سه‌گوش (۱۹۱۷) است.
فالیر[10]، **آرمان** (ārmān fālier)، ۱۸۴۱–۱۹۳۱، رئیس جمهور (۱۹۰۶–۱۳) فرانسه. در دوره‌ی ریاست جمهوری او قانون تفکیک کلیسا از دولت اجرا شد، و قضیه‌ی دریفوس خاتمه یافت.
فالیرو[11]، **مارینو** (mārino fāliero)، ۱۲۷۴–۱۳۵۵، دوج (۱۳۵۴–۵۵) ونیز (برای منصب دوج ← ونیز). وی در توطئه‌ی پلبینها علیه پاتریسینها، برای بر انداختن حکومت اشراف، شرکت کرد تا خودش به قدرت دیکتاتوری برسد، ولی توطئه کشف شد و فالیرو و همدستانش همگی اعدام شدند.
فالیسم: ← فالیسیم.
فالیسیسم[12] (fāllisism، از فنس) یا **فالیسم** (fā-lism، از فنس) [= پرستش آلت رجولیت. مأخوذ از لفظ یونانی فالوس، = آلت رجولیت]، پرستش قدرتهای تولید مثل در طبیعت که نمودار آنها آلت تولید مثل در مرد است. یکی از قدیمیترین و عمومیترین پرستشهای دینی جهان است. فالیسیسم جلوه‌ای از خواهش انسان به بقای نسل است، و هنوز در قسمتهائی از زمین معمول است. فالیسیسم در یونان باستان وابسته به پریاپوس (پسر آفرودیته)، و پرستش دیونوسوس بوده است. در رم، مهمترین شکل فالیسیسم نوعی از آن بود که در خاور نزدیک رواج داشت، و آن پرستش کوبله (مادر بزرگ خدایان) و آتیس بود. این فالیسیسم در دوران امپراطوری روم اهمیت فراوان داشت، و فستیوالهای پرس و صدا و افراطی و "روز خون" سالانه‌ی آن معروف بود؛ در این روز، شرکت‌کنندگان در جشن، که از شدت هیجان از خود بیخود میشدند، با کارد به خود زخم میزدند. در این گونه جشنها، بعضی از مردم رنج خواجه شدن را بر خود هموار میکردند تا بتوانند در سلک کاهنان آیین فالیسیسم درآیند. در هندوستان، شیوا مظهر این نوع پرستش بود، و این خدا را اغلب به صورت آلت رجولیت نیز نمایش میدادند. پرستش اوزیریس در میان مصریان باستانی خود نوعی دیگر از فالیسیسم بوده است. ژاپونیها این پرستش را در دین خود، شینتو، وارد کرده‌اند. نیز ← بارآوری، شعائر.
فاماگوستا[13] (fāmāgustā)، شهر (جه حد ۳۸٬۰۰۰)، ش قبرس، بندر عمده‌ی این جزیره. در قرون ۱۵م–۱۶م کرسی حکام ونیزی بود. گویا صحنه‌ی اصلی نمایشنامه‌ی اتللو از شکسپیر بوده است. ویرانه‌ی برج مشهور به اتللو (از قرن ۱۳م)

(۱)Fall River (۲)Falster (۳)Falkirk (۴)Falkland (۵)Fa(u)lkner (۶)Falguière (۷)Fallopius (۸)Falun (۹)Falla (۱۰)Fallières (۱۱)Faliero (۱۲)phallicism (۱۳)Famagusta

در آنجا مشهور است. از بناهای آن کلیسای جامع به سبک گوتیک و کاخ حکام ونیزی است. در جنگ II پایگاه دریائی بریتانیا بود و بمباران شد.

فامنین (fāmanin)، ده (جمع ۴٬۵۸۵ نفر؛ ۱۳۴۵ ه‍ش)، دهستان درجزین، بخش رزن، شهرستان همدان، فرمانداری کل همدان، ۳۱کیلومتری ج رزن.

فامور (fāmur)، دهستان (جمع ۵۰۰؟)، بخش حومه‌ی شهرستان کازرون، استان هفتم (فارس)، دارای ۵ (؟) آبادی. آبادیهایش در اطراف ← دریاچه‌ی پریشان یا فامور واقعند.

فامور، دریاچه‌ی، فارس، ← پریشان، دریاچه‌ی.

فامیل، واحد اجتماعی، ← خانواده.

فامیه، شهر قدیم، ← افامیه.

فانتن‌ـلاتور[1]، **هانری** (hānri fāntan lātur)، ۱۸۳۶–۱۹۰۴، نقاش و گراوورساز فرانسوی. از دوستان امپرسیونیستها و مخصوصاً مانه بود، و او را حلقه‌ی ارتباطی نقاشی مُدرن و نقاشی رمانتیک شمرده‌اند. شهرتش بیشتر به سبب ساختن صورتهائی از معاریف زمان خویش است. از تابلوهای معروف وی در موزه‌ی لوور کارگاه در باتینیول (bātin-yol؛ ۱۸۷۰)، قهرمانی از دلاکروا (۱۸۶۴)، و گوشه‌ی میز (۱۸۷۲) است. از کارهای او مجموعه‌های باارزشی در موزه‌های دیگر فرانسه و غیره نیز محفوظ است.

فاندامنتالیزم: ← بنیادپردازی.

فاندی[2]، **خلیج** (fāndi)، شاخابه‌ی قطلا، به طول ح ۲۷۰ کم، بین کشمت (ل‌ش ایالت مین) و کانادا. آنابولیس رویال و سنت جان کنار آن است.

فانروگام: ← روشنزا.

فانستن[3]، **فردریک** (fredrik fānstən)، ۱۸۶۵–۱۹۱۷، ژنرال امریکائی. ا. آگینالدو را دستگیر ساخت (۱۹۰۱)، وراکروز (مکزیک) را اشغال کرد (۱۹۱۴).

فان فلوتن، مستشرق، ← فلوتن، خرلوف فان.

فانوس دریائی[4] (fānuse daryā'i) یا **منارة البحر**[4] (manārato 'l.bahr) [= منار دریائی]، فنس **فار**[5]، ساختمان برج‌مانندی برای هدایت کشتیها یا آژیر دادن به آنها، خواه به وسیله‌ی نور خواه به وسایل رادیوئی. کلمه‌ی فار به ساختمانهای مشابه برای هدایت هواپیماها نیز اطلاق میشود. سابقاً فانوسهای دریائی را مناسب با ساختمان جغرافیائی محل میساختند. هر جا شالوده‌ی سنگی خوبی وجود داشت، برجها را با مصالح بنائی و استوانه‌ای میساختند. بعدها سیمان مسلح جای مصالح بنائی را گرفت. هر جا که برای ایجاد شالوده‌ی محکم استعمال قطعات چوبی و فولادی ضرورت پیدا میکرد برجها را با استخوان‌بندی فولادی بنا میکردند.

تا اوایل قرن ۱۹م، برای روشنی فانوسهای دریائی از شمعهای بزرگ و آتش زغال و چراغهای روغنی استفاده میشد. پس از آن، روشنی فانوسها با گاز چراغ و سپس با استیلن تأمین میشد. در ۱۸۵۸، برای نخستین‌بار، برق را برای روشن کردن فانوس دریائی ساوث فورلند[6] (sāt forland؛ پ‌ش انگلستان، در کنت) به کار بردند. تکاملهای بعدی عبارت بوده است از استفاده‌ی از چراغهای زتبوری، چراغهای گردان، زنگها و سوتهائی که در مه به صدا درمیآمد، و عدسیهای فرنل (به نام ا. ژ. فرنل)، که نور را به شکل دسته‌ای از شعاعهای متوازی درمیآورده است. در فانوسهای جدید سه نوع دستگاه نورافشانی وجود دارد: یکی دستگاه انعکاسی، که در آن نور منبع، پس از انعکاس بر یک آینه، به صورت دسته‌ای از اشعه‌ی متوازی درمیآید، و از فواصل دور دیده میشود؛ دیگر دستگاه انکساری، که در آن نور از عدسیهائی میگذرد، و به اشعه‌ی متوازی تبدیل میشود؛ و دیگر دستگاه انعکاسی و انکساری، که هم آینه در آن به کار میرود و هم عدسی.

با استعمال روزافزون اشعه‌ی رادیوئی و رادار، فانوسهای دریائی سابق از رواج افتاده است، و پیامهای الکترونیکی جانشین پیامهای نوری شده است. نخستین دستگاه رادیوئی برای هدایت کشتیها در ۱۹۲۱ در شهر نیو یورک ساخته شد. از ۱۹۳۴ ایستگاههای کنترول از دور، مجهز با رادیو و دستگاههای حساس، متدرجاً جانشین فانوسهای دریائی معمولی شده است. چراغهای آژیر و بیکن‌ها با رادیو کار میکنند. هنگامی که هوا تاریک میشود، یک چشم الکتریکی چراغ را روشن میکند. هر وقت که رطوبت هوا از حد معینی تجاوز کند بوقی خود به خود به کار میافتد؛ دیگر نیاز به آن نیست که مأمورینی در داخل ساختمان فانوسها یا نزدیک آن منزل داشته باشند، و دستگاهها را هنگام ضرورت به کار بیندازند.

از لحاظ تاریخی، آغاز پیدایش فانوسهای دریائی به مصر باستانی میرسد، که در آنجا کاهنان آتش این برجها را روشن نگاه میداشتند. قریب ۱٬۵۰۰ سال، فانوس یا منار دریائی فاروس، که از عجایب سبعه است، و در قرن ۳م ق‌م ساخته شده بود، راه‌نمای کشتیها در رود نیل بود؛ آن را با سوزاندن چوب روشن نگاه میداشتند، که روزها دود آن دیده میشد و شبها شعله‌ی آن. رومیان فانوسهای دریائی مشهوری در راونا و مسینا و نیز در دو طرف کانال مانش ساخته بودند.

فانوس سحری[7] (fānuse sehri)، قدیمترین آلات پروژکتور. اساساً مرکب است از جعبه‌ای که یک پروژکتور مقعر در آن جا دارد. اشعه‌ی وارد از یک منبع نور بر پروژکتور، پس از انعکاس و عبور از یک عدسی متقارب، بر صفحه‌ای شیشه‌ای که تصاویر رنگینی بر آن رسم شده متمرکز شده آن را روشن میکنند. عدسی دیگری تصویری حقیقی و بزرگتر از تصاویر رنگین بر پرده‌ای می‌اندازد. نوع تکمیل‌شده‌ی آن **سترلوپتیکون** است.

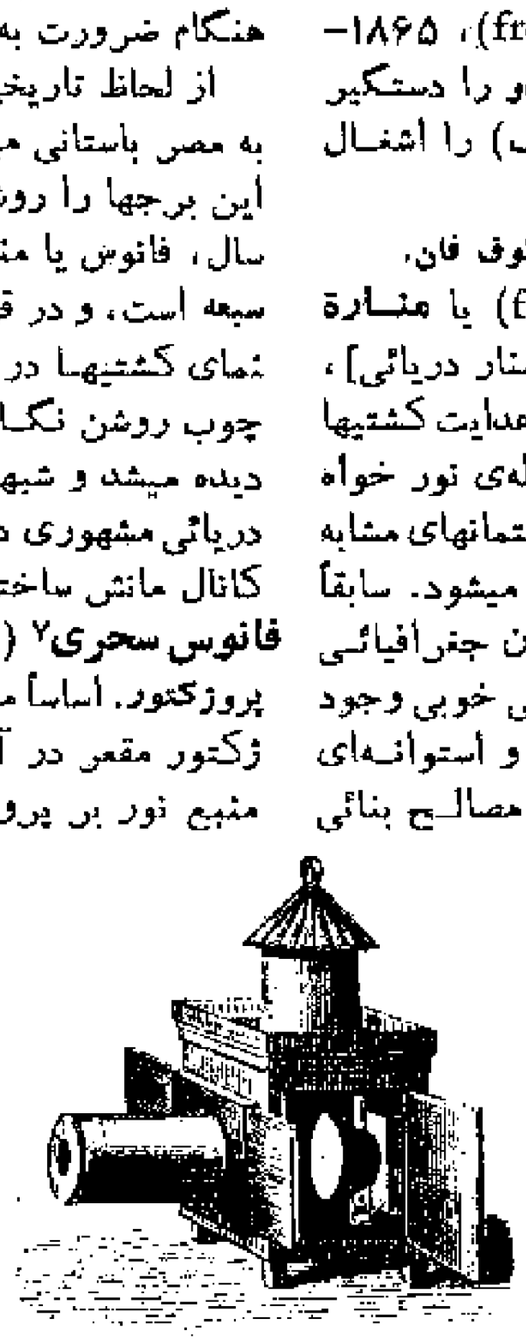

فانوس شیطان[8] (fānuse šeytān) یا **آتش مرداب** (ātešc mordāb)، نور ضعیف و لرزانی که هنگام شب بر سطح مردابها به نظر میرسد. ممکن است نتیجه‌ی احتراق خود به خود گازها یا نوعی **فوسفور**‌سانی باشد.

فانی، تخلص جلال‌الدین دوانی.

فانی: ← علیشیر نوائی.

فانی (fāni)، نامش **محسن** یا **محمد محسن**، ف‌ح ۱۰۸۱ یا ۱۰۸۲ ه‍ق، شاعر فارسی‌زبان کشمیر. وی از شاگردان ملا یعقوب صَرفی کشمیری بود، و بعضی از شاعران کشمیر (مانند **غنی کشمیری**) شاگرد وی بوده‌اند. فانی از مصاحبان شاهزاده دارا‌شکوه بود، و از اکثر علوم آگاهی داشت. مدتی از طرف شاه جهان صدارت الله‌آباد یافت، ولی بعد، به مناسبت شعری که در مدح یکی از دشمنان پادشاه گفته بود، از این منصب معزول شد، و به کشمیر رفت. از آثارش دیوان شعر (شامل ۶٬۰۰۰ بیت) و مثنوی مصدر الآثار است. کتاب **دبستان المذاهب** را نیز بدو نسبت داده‌اند، اما در صحت این انتساب تردید است.

فاو (fāv) یا **فائو**[9] (fāo)، بندر، ولایت بصره، پ‌ش عراق، نزدیک خلیج فارس بر مصب شط العرب. فاو از ایستگاههای تلگراف و از استحکامات دولت عثمانی بود؛ خط تلگرافی از ریشهر به فاو، به طول ۲۴۰ کم، در ۱۸۶۴ افتتاح شد. از ۱۹۵۱، حمل نفت به وسیله‌ی خط لوله از زبیر به فاو آغاز شد، ولی از زمانی که کشتیهای دریانورد در شط العرب تا بصره میروند، رفت و آمد به فاو تا حدی کاهش یافته است.

فاوانیا (fāvāniā) یا **عود الصلیب** (udo 's.salib)، گیاه دائمی از جنس سدوم تلفیوم (*Sedum telephium*)، با برگهای ضخیم و خوشه‌گلهای صورتی و گاه سفید. بومی اروپا و آسیای شمالی است، ولی به نقاط دیگر هم برده شده است. ارتفاعش به ۴۰ تا ۴۵ سم میرسد. سابقاً تخم و ریشه‌ی آن در طب به کار میرفت.

نوع سدوم که فاوانیا بدان تعلق دارد دارای جنسهای متعدد است، که عموماً در منطقه‌ی معتدل شمالی و شمالگان یافت میشوند، و مخصوصاً برای کاشتن در باغهای سنگستانی یا در خاکهای کم‌مایه مناسبند، زیرا تحملشان در مقابل شرایط نامساعد زیاد است.

فئودال[10] (feodāl)، مربوط یا منسوب به **فئودالیته** یا به **فیف**. این کلمه را اقطاعی (← **اقطاع**)، ملوک‌الطوایفی یا خان‌خانی، و "ارباب و رعیتی" ترجمه کرده‌اند.

فئودال، نظام: ← فئودالیته.

فئودالیته[11] (feodālite؛ فنس) یا **فئودالیسم**[12] (feodālism؛ فنس) یا **فئودالیزم**[13] (feodālizm؛ از انگل) یا **نظام فئودال**[14] (nezāme feodāl)،

(۱)Fantin-Latour (۲)Fundy (۳)Funston (۴)lighthouse (۵)phare (۶)South Foreland (۷)magic lantern (۸)will-o'-the-wisp (۹)Fao (۱۰)feudal; feodal (فنس) (۱۱)féodalité (فنس) (۱۲)féodalisme (فنس) (۱۳)feudalism (۱۴)feudal system

نظامی اجتماعی و سیاسی که از پایان امپراطوری شارلمانی در اوایل قرن ۹م تا ظهور حکومتهای مطلقه در اوایل قرن ۱۷م در اروپای غربی استوار بود.

در عهد شارلمانی، قسمت عمده‌ی اراضی مزروع اروپای غربی بین اشراف و ثروتمندان و کلیسا و کسانی که به پادشاه خدمتی کرده بودند تقسیم شده بود. پس از انقراض امپراطوری شارلمانی، وضعی شبیه به هرج و مرج حکمفرما شد. جاده‌هائی که رومیها ساخته بودند (← رومی، جاده‌های)، به واسطه‌ی اینکه تعمیر نمیشد، خراب و ویران گشت، و ارتباط بین نقاط مختلف تقریباً قطع شده بود. دولتهای مرکزی درآمد معینی نداشتند که صرف هزینه‌ی ارتش کنند و اقتدار خود را حفظ نمایند. حملات طوایف مختلف از شرق و شمال و جنوب ناامنی را توسعه داد، و باعث شد که هر صاحب نفوذی در صدد حفظ مال خود برآید، و ادعائی بر حکومت کند. صاحبان اراضی وسیع و املاک عمده توانائی نگاهداری اراضی و املاک خود را نداشتند، و در صدد برآمدند که قسمتی از آنها را به زیر-دستان خود و به اشراف درجه‌ی دوم واگذارند، تا از یک طرف آنان را شریک منافع خود سازند، و از طرف دیگر مساعدت آنها را برای حفظ قدرت خود جلب کنند. این بود که اراضی وسیع مزبور را تقسیم‌بندی کرده تحت شرایط معینی به آنان واگذار کردند. اشراف درجه‌ی دوم هم به نوبه‌ی خود همین کار را با زیردستان کردند، و سلسله-مراتبی ایجاد کردند، تا اینکه واحدهای کوچکتری به وجود آمد که بهتر میتوانست به امر کشاورزی پرداخته اراضی را آباد کند. واگذاری این اراضی تحت شرایط معین و با تشریفات معین (← خلعت-پوشان) بود، و هر وقت که مالکین بزرگ قسمتی از اراضی خود را واگذار میکردند، زیردستان، که واسال یا باجگزار مالک مزبور نامیده میشدند، باید سوگندی یاد کنند، باجگزار بدون اسلحه در برابر پادشاه یا ولینعمتی که زمین را واگذار میکرد زانو زده دستهای خود را به هم میگذاشت و، به علامت فرمانبرداری، در میان دستهای ولینعمت قرار میداد، و خود را باجگزار او میخواند. ولینعمت هم او را بر پا داشته بوسه‌ی صلح به وی میداد، و شمشیر یا نیزه یا چوب یا شاخه‌ی درختی را که مظهر ملک بود به او میسپرد. سپس باجگزار دست بر انجیل گذاشته سوگند وفاداری یاد میکرد، و از آن به بعد، ولینعمت و باجگزار وابسته‌ی یکدیگر میشدند. باجگزار موظف بود که هنگام جنگ به کومک ولینعمت شتافته از کاخ و کوشک او حفاظت کند، و عوارضی هم به او بپردازد. کوچکترین واحدی که به ترتیب تسلسل مذکور تشکیل میشد تحت سرپرستی ارباب یا خاوندی (← خاوند) بود که به او سنیور یا لرد خطاب میکردند (نیز ← روستای خاوندی). ولینعمتان کلیه‌ی حقوقی را که در سابق خاص سلاطین بود صاحب شدند، بدین معنی که از مردم مالیات میگرفتند، و به امر قضا میپرداختند، و حتی بعضی از آنها حکم اعدام هم صادر میکردند. حق اعلان جنگ و ضرب سکه داشتند؛ مجمع مشاوره یا حضور باجگزاران منعقد مینمودند؛ لوای مخصوص اختیار میکردند؛ و در کاخ و کوشکی که حکم پایتخت را داشت به قدرت مستقر میشدند. بسیاری از مالکین متوسط و کوچک هم که دوچار اجحاف و تجاوز و ناامنی بودند متوسل به مالکین بزرگ شده خود را تحت حمایت آنها قرار میدادند، و حق مالکیت خویش را تحت شرایط معینی به خاوندان واگذار میکردند تا از حمایت آنان برخوردار شوند. چون خاوندان نیازمند به این بودند که کشاورزان به کار زراعت بپردازند، همان اراضی را دوباره به مالکین اولیه بازمیدادند که کشت و زرع کنند، و در عوض، آنها را متعهد میساختند که خدماتی برای خاوندان انجام دهند، و عوارضی هم به آنان بپردازند. اراضیی که به این طریق از طرف ولینعمتان و خاوندان به باجگزاران واگذار میگردید فیف نامیده میشد، که اصطلاحات فئودالیزم و فئودالیته هم از آن مشتق است. استفاده‌ی از اراضی مزبور ارثی بود، بدین معنی که حق کشت و زرع زمین از پدر به پسر بزرگتر میرسید، و تا وقتی که باجگزار به خاوند و ولینعمت خود وفادار بود و تعهدات خود را انجام میداد زمین در اختیار او باقی میماند.

دستگاه روحانیت و کلیسا هم در تشکیل نظام فئودالیته سهم بزرگی داشت، چون این دستگاه هم املاک وسیعی داشت و آنها را، مانند ولینعمتان و خاوندان، به باجگزاران واگذار میکرد، و عواید سرشاری برای خود به دست میآورد.

فئودالیته اول در فرانسه رواج پیدا کرد، و بعد، از آنجا به اسپانیا، ایتالیا، آلمان، و انگلستان و سپس به اروپای شرقی سرایت کرد. نظام فئودالیته با طلوع حکومتهای مطلقه در غالب کشورهای اروپا بتدریج رو به زوال رفت، ولی در فرانسه تا انقلاب ۱۷۸۹ و در آلمان و ژاپون تا قرن ۱۹م و در روسیه تا انقلاب ۱۹۱۷ کمابیش دوام داشت. در کشورهای اسلامی و ایران نظام فئودالیته به معنی اروپائی آن وجود نداشت، ولی در قرون اول و دوم هق، که صاحبان اراضی در نقاط مختلف ایران گرفتار ظلم و تعدی بیحساب خلفای عرب شده بودند، کاری شبیه به واگذاری زمین در اروپا انجام میدادند، بدین معنی که ملک خویش را به نام یکی از مقربین خلیفه ثبت میکردند تا از شر مظالم مأمورین دولت رهائی یابند، ولی خود به کشت و زرع آن میپرداختند، و این کار در تاریخ معروف است به الجاء (eljā') [عربی، = کسی را به کاری ناگزیر کردن و مجبور ساختن].

نظام فئودالیته منشأ اصطلاحات بسیار متعدد بوده است، که برای فهمیدن تاریخ عصر فئودالیته آشنائی با آنها لازم است. از آن جمله است خاوند (سنیور در فرانسه و لرد در انگلستان)، خلعت-پوشان؛ سرف؛ سوزرن؛ فیف؛ واسال؛ ویلن. نیز ← روستای خاوندی؛ شهسوار؛ شهسواری.

فئودالیزم: ← فئودالیته.

فئودالیسم: ← فئودالیته.

فئودوسیا[1] (feodosiā)، شهر (جه در ۱۹۶۵ ح ۵۶°۵۰۰)، جش جشن اوکرائین، در جش کریمه. بر انتهای غربی خلیج فئودوسیا واقع و از بنادر مهم دریای سیاه و از استراحتگاههای بهداشتی است. دارای کارخانجات دخانیات و تعمیر ماشین است. این شهر در محل شهر تئودوسیا، که مهاجرین یونانی در قرن ۶م قم آن را بنا کرده بودند، قرار دارد. شهر تئودوسیا یکی از مهمترین بنادر و مراکز داد و ستد در این ناحیه بود. در ادوار بعد در سرنوشت کریمه سهیم بود. جنووائیها در قرن ۱۳م مهاجرنشین بارونقی در اینجا بنا کردند، و عملا تجارت در دریای سیاه را به انحصار خود درآوردند. در دوره‌ی آنان شهر به کافا[2] (kāffā) موسوم بود. خانهای کریمه در ۱۴۷۵ آن را فتح کردند، و تا ۱۷۸۳ـکه روسها کریمه را به خاک خود منضم کردندـتحت حکومت ترکان تاتار بود. در جنگ II آلمانها دو بار آن را گرفتند (۱۹۴۱، ۱۹۴۲–۴۴). از آثار موجود در آن بقایای استحکامات جنووائیها و یک موزه‌ی آثار باستانی است.

فاور[3]**، ژول** [ژول گابریل کلود فاور (jül gābriel klod fāvr)]، ۱۸۰۹–۸۰، رجل فرانسوی، از مخالفین سرسخت ناپلئون III، و از عاقدین قرارداد صلح (۱۸۷۱) فرانکفورت بین فرانسه و آلمان. حرفه‌اش وکالت دعاوی بود. از زمان انقلاب ژوییه (۱۸۳۰) جمهوریخواه بودن خود را اعلام کرد. در ۱۸۶۷ به عضویت آکادمی فرانسه درآمد. به اتفاق ل. آ. تیر با اعلان جنگ ۱۸۷۰ به پروس مخالفت کرد، پس از وصول خبر شکست فرانسویها در سدان، از مجلس مقننه خواستار عزل ناپلئون III شد. در سپتامبر ۱۸۷۰، در دولت دفاع ملی، نایب رئیس دولت و وزیر امور خارجه شد، و کار سنگین مذاکرات صلح با آلمان فاتح به وی محول گشت، و وی در این امر مرتکب اشتباهات ترمیم‌ناپذیر شد. در ۱۸۷۶ به سناتوری رسید. از آثارش دولت دفاع ملی (۱۸۷۱–۷۵) است.

فاوست[4] (fāst) یا **فاوستوس**[5] (fāstus) یا **یوهان فاوست** (yohān)، نه قرن ۱۶م، دکتر فاضل آلمانی که، به مسافرتهای بسیار رفت، و کارهای بزرگ جادوئی کرد، و به طور مرموزی درگذشت. فاوست، بنا بر افسانه‌ها، روحش را در ازای جوانی و دانش و قدرت جادو کردن به شیطان (که در روایات ادبی مفیستوفلس مظهر اوست) فروخته بود. افسانه‌های بیشمار به نام او پرداخته شده است. نخستین روایت چاپی (۱۵۸۷) افسانه‌ی فاوست به توسط یوهان شپیس[6] (špis) به زبان آلمانی نوشته شد، و ترجمه‌ی انگلیسی این روایت مأخذ نمایش-نامه‌ی دکتر فاوستوس (۱۵۹۳) از ک. مارلو است. پس از شپیس روایات دیگری از این داستان پرداخته شد، که بعضی عامیانه است، و برخی جنبه‌ی هنری فراوان دارد. شپیس و مارلو فاوست را به صورت اوباشی جلوه میدهند که عادلانه کیفر مییابد، و به لعنت ابدی محکوم میشود؛ اما لسینگ وی را نماد کوششهای قهرمانانه‌ی انسان برای نیل به علم و قدرت میشمارد، و ازینرو او را در خور ستایش و رستگاری میداند. گوته در نمایشنامه‌ی منظوم خود به نام فاوست ـکه از بزرگترین آثار ادبی است ـ پیرو همین نظر است. در کتاب گوته، عشق و نیروی نجاتبخش زن بر افسانه‌های پیشین اضافه شده است و داستان رنگ فلسفی به خود گرفته. کتاب فاوست گوته در دو بخش (در ۱۸۰۸ و ۱۸۳۳) منتشر شد، که اولی برای تئاتر مناسبتر است، و دومی جنبه‌ی فلسفی بیشتری دارد. رمانها و

(۱)Feodosiya (۲)Kaffa; Caffa (۳)Favre (۴)Faust (۵)Faustus (۶)Spiess

نمایشنامه‌هائی که به نام فاوست بعداً به توسط دیگران نوشته شده است هیچ کدام از لحاظ قوت و شهرت با اثر گوته قابل قیاس نیست. تازه‌ترین شکل افسانه‌ی فاوست رمانی است از توماس مان به نام دکتر فاوستوس (۱۹۴۷). اثر گوته الهامبخش بسیاری از آهنگسازان و مصنفین اپرا، اوراتوریو، موسیقی تئاتر، و سمفونی بوده است، و کسانی چون برلیوز، گونو، شومان، لیست، و بوئیتو درین باره آثاری نوشته‌اند.

فاوستا[1] (fāstā)، ف ح ۳۲۶، شاهزاده‌خانم رومی. زوجه‌ی قسطنطین I، و دختر ماکسیمیانوس، و مادر قسطنطین II، کنستانتیوس II، و کنستانس I بود. گویند به امر شوهرش به قتل رسید.

فاوستوس: ← فاوست.

فاوستینای[2] **کهین** (fāstināye kehin)، ح ۱۲۵–۱۷۶، زوجه‌ی مارکوس آورلیوس، امپراطور روم، و دختر فاوستینای مهین. در غالب لشکرکشیها با شوهرش همراه بود، و از همین رو "مادر اردوها" نامیده میشد.

فاوستینای[2] **مهین** (fāstināye mehin)، ح ۱۰۴–۱۴۱، زوجه‌ی آنتونینوس پیوس، امپراطور روم. شوهرش به افتخار او مدرسه‌ای برای دختران یتیم بر پا کرد.

فاولر[3]، **هنری واتسن** (henri wātsən fāləɾ)، ۱۸۵۸–۱۹۳۳، لغوی انگلیسی. وی و برادرش، ف. ج. فاولر، در تهیه‌ی کتاب کینگز اینگلیش (۱۹۰۶) سهیم بودند (این کتاب در استعمال و سوء استعمال زبان انگلیسی در انگلیسی مُدرن است). همچنین، دو برادر بالاتفاق از لغتنامه‌ی مشهور فرهنگ انگلیسی آکسفرد (۱۹۱۱) خلاصه‌ای فراهم کردند. پس از فوت (۱۹۱۸) ف. ج. فاولر، هنری بتنهائی فرهنگ استعمال انگلیسی مدرن (۱۹۲۶) را به انجام رسانید. اگر چه بعضی از آرائی که در این کتاب اظهار شده است مختلف فیه است، هیچ نویسنده‌ای از آن بینیاز نیست.

کینگز اینگلیش[4] (kingz inglīš) [= انگلیسی شاهانه] به معنی زبان انگلیسی و استعمال آن است بدان سان که گوئی به تصویب شاه یا مقامی صلاحیت‌دار رسیده است.

فاولهابر[5]، **میخائل فون** (mixāel fon fālhāber)، ۱۸۶۹–۱۹۵۲، کاردینال آلمانی و اسقف اعظم مونیخ. از مخالفین بیباک نازیها بود.

فاون یا فون، در دین روم، ← فاونوس.

فاونا یا فونا، در دین روم، ← فاونوس.

فاونوس[6] (fāunus) یا **فونوس**[6] (fonus)، در دین روم، خدای جنگل و حامی برزگران، گله‌ها، و محصولات. او را با پان یونانیان مطابق میدانستند. جشن او در ۵م دسامبر همراه با رقص و پایکوبی برگزار میشد. فاون[7]ها (fāun-) یا فون[7]ها (fon-) ملازمانش بودند، و آنها مخلوقاتی بودند شبیه ساتیرها، نیمی آدمی و نیمی بز، و کارشان تفریح و شیطنت بود. خواهر (یا شاید زوجه‌ی) فاونوس، موسوم به فاونا[8] (fāunā) یا فونا[8] (fonā) یا بونا دلا، الاهه‌ی حاصلخیزی مزارع و بارآوری و عفت زنان بود. احتمالا یکی از شاهان روم قدیم بوده، که بعداً مورد پرستش قرار گرفته است.

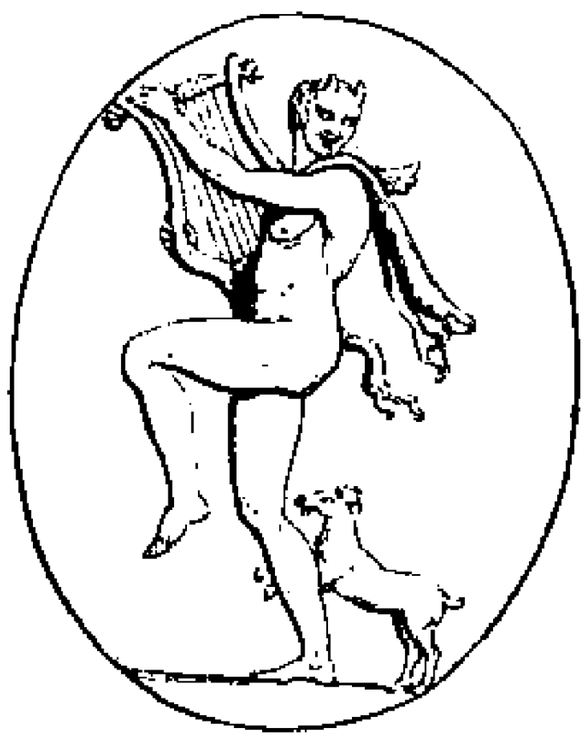

فاونوس

فاووس[9] (fāvus)، بیماری قارچی که بیشتر در سر دیده میشود، و موجب ریزش مو و کچلی میگردد. قارچ کچلی (*Trichophyton*) روی پیاز مو لایه‌ی زردرنگی شبیه به موم ایجاد میکند، و به همین سبب، کچلی قارچی بیماری "موم کندو" هم نامیده میشود. کچلی قارچی مسری است، اما با داروهای جدید و رادیوتراپی درمانپذیر است.

فاویسم[10] (fāvism) [از فاوا[11]، ایتالیائی، = باقلا]، بیماری حادی که در افراد حساس نسبت به باقلا بعد از خوردن باقلا یا تماس با گرده‌ی آن ایجاد میشود، و با همولیز[12] (hemoliz، پاره شدن گویچه‌های قرمز خون) همراه است. حمله‌ی فاویسم معمولا ۲ تا ۶ روز طول میکشد، و در بیشتر موارد خود به خود علاج میپابد؛ اما در موارد سخت، برای جبران گویچه‌های قرمز خرابشده، تزریق خون لازم است.

بیماران حساس نسبت به باقلا دارای یک نقص آنزیمی (آنزیم گلوکوز-۶-فوسفات دِئید روژناز[13]) هستند. این کمبود آنزیمی به احتمال غالب نوعی دفاع در مقابل مالاریا است، و ممکن است به ارث برده شود، و به همین سبب، فاویسم بیشتر در مناطقی دیده میشود که در گذشته مالاریاخیز بوده‌اند. وفور فاویسم در بهار یعنی فصل فراوانی باقلای تازه و همچنین گرده‌افکنی گل باقلا است.

فاهین[14] (fā-hien)، نق ۳۹۹–۴۱۳، راهب بودائی چینی، و سیاح در آسیای مرکزی، هند، و سیلان، که سیاحتنامه و تحقیقاتش مدرک باارزشی برای تاریخ آیین بودا در آسیای مرکزی و هند شمالی پیش از محاق آن به وسیله‌ی اسلام و احیاء آیین هندو است. فاهین از چین به راه افتاد، و به جانب غ در ترکستان سیاحت کرد، و در ح ۴۰۲ هق از هندوکش گذشت، و وارد هند شد. قریب ۱۰ سال در هند ماند، و از افغانستان و دره‌ی گنگ دیدن کرد، و با راهبان و فضلای بودائی محشور شد، و به استنساخ متون بودائی پرداخت. از هند به سیلان رفت، و متونی را که در چین ناشناخته بود استنساخ کرد. در ح ۴۱۴ از طریق جاوه به نانکینگ باز گشت، و به ترجمه‌ی متون منکور از سانسکریت به چینی پرداخت.

فایاکیا[15] (fāyākiā) [به نام ساکنین آن]، نام جزیره‌ی سخریا[16] (sxeriā) در اساطیر یونان. محل جزیره نامعلوم است، و بعضی آن را با کورفو مطابق دانسته‌اند. ساکنین آن نسبت به ملاحان مهماننواز، و مردمی خوشگذران و عشرت‌طلب بودند. وقتی که کشتی اودوسئوس کنار ساحل جزیره بشکست، پادشاه آنان آلکینوئوس و دخترش ناوسیکاتا[17] (nāsikāā) ازو پذیرائی کردند.

فایانس: ← بدل‌چینی؛ فالنتا.

فایت[18]، **یان** (yān fāyt)، ۱۶۱۱–۶۱، نقاش و حکاک فلاندری. شهرتش به سبب نقاشیهای او از حیوانات است. مدت ده سال در ایتالیا و فرانسه گذرانید، و در ۱۶۴۱ به آنورس بازگشت و در رشته‌ی خاص خود شهرت و اعتبار فراوان یافت. اغلب با روبنس و بعضی دیگر از نقاشان بزرگ فلاندری همکاری میکرد. از کارهای معروفش ضیافت عقاب (آنورس) و شکار و میوه (وین) است.

فایتون: ← فائتون.

فایدرا[19] (fāydrā) یا **فائدرا**[19] (fāedrā)، فنس فسر (fedr)، در افسانه‌های یونانی، دختر مینوس و پاسیفائه، زن تسئوس. چون از عشق خود به هیپولوتوس، پسر تسئوس، حاصلی نبرد، وی را متهم ساخته باعث مرگش شد، و بعداً خودکشی کرد.

فایرستون[20]، **هاروی سمیوئل** (hārvi samyuəl fāyrstön)، ۱۸۶۸–۱۹۳۸، صنعتدار امریکائی. از ۱۸۹۶ به ساختن لاستیک اتومبیل آغاز کرد، و در ۱۹۰۰ شرکت لاستیکسازی فایرستون را به وجود آورد.

فایز دشتستانی (fāyeze daštestāni)، شهرت **زاگر** (در لهجه‌ی محلی "زار") **محمد علی** (zā'er)، متخلص به **فایز**، ۱۲۵۰–۱۳۳۰ هق، شاعر ترانه‌سرای قرن اخیر که دوبیتیهای ساده و روان او در میان عامه‌ی مردم، به خصوص مردم ج ایران، شهرت بسیار دارد، به حدی که اغلب این ترانه‌ها با دوبیتیهای قدیمی (فهلویات) به هم آمیخته است. ترانه‌های فایز بسیار ساده و ابتدائی است، و در اغلب آنها تخلص شاعر (فایز) آمده است. از زندگانی فایز اطلاع دقیقی در دست نیست. بر طبق بعضی اسناد، وی در بندر ریگ متولد شده و در بردخون درگذشته است. دوبیتیهای او به کرات چاپ شده است. در دیوان وی، که شامل کمتر از ۲۰۰ دوبیتی است، مقداری دوبیتی از ترانه‌های روستائی قدیمتر هم وارد شده است.

فایف، ساز، ← فلوت، قسمت I.

فایف[21] یا **فایفشر**[21] (fāyfšər)، ولایت ساحلی (۱۳۰۰ کمه؛ جه ۳۲۰٬۵۴۱)، ش اسکاتلند، بین خلیجهای فورث و تی. مرکزش شهر کوپار[22] (kupār) یا کوپر[22] (kupəɾ)، و از شهرهای عمده‌اش سنت اندروز (محل قدیمترین دانشگاههای اسکاتلند)، کرکالدی[23] (kërkāldi) یا کرکادی[23] (kërkādi؛ از مراکز لینولئوم‌سازی)، و دانفرملین است. فایف جزئی از زمینهای پست مرکزی اسکاتلند و از آبادترین ولایات آن است. استخراج زغال، کتان‌بافی، آب جوسازی، و کشتیسازی رواج دارد. زمانی مسکن پیکتها بود؛ مدتها به نام

(1)Fausta (2)Faustina (3)Fowler (4)King's English (5)Faulhaber (6)Faunus (7)faun (8)Fauna (9)favus (10)favism (11)fava (12)hemolysis (13)dehydrogenase (14)Fa-Hien (15)Phaeacia (16)Scheria (17)Nausicaä (18)Fyt (19)Phaedra (20)Firestone (21)Fife(shire) (22)Cupar (23)Kirkcaldy

کشور پادشاهی فایف خوانده میشد.
فایفشر، اسکاتلند، ← فایف.
فاینزیلبرگ، ایلیا آرنلدوویچ: ← ایلف، ایلیا.
فایو فورکس[1] (fāyv forks)، معبری در یخ پیترزبرگ، ویرجینیا، کشمکش میدان آخرین نبرد عمده‌ی جنگ داخلی امریکا بود (آوریل ۱۸۶۵)، و به پیروزی اتحادیه‌ی ایالات شمالی انجامید.
فپث، سلسله‌ی: ← سلسله‌ی فپث.
فت، علامت اختصاری "تاریخ وفات" در این کتاب.
فتاحی: ← یحیی سیبک.
فتح، سوره‌ی (fath)، سوره‌ی ۴۸م قرآن، مدنی، ۲۹ آیه. خداوند فتحی را که بهره‌ی مسلمانان شده به یاد پیغمبر اسلام میآورد، و میگوید پیروزی از جانب او است، و کسانی که با پیغمبر بیعت میکنند با خدا بیعت کرده‌اند. آنان را که از جهاد شانه تهی میکنند مورد سرزنش قرار میدهد. نیز ← محمد، قسمت ۳۶.
فتح‌آباد (fathābād)، ده (جه ۱°۶۱۹ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش رشخوار، شهرستان تربت حیدریه، استان نهم (خراسان)، ۱۵کیلومتری ل‌ش رشخوار.
فتح‌آباد، ده، دهستان زهرا، بخش بوئین، شهرستان قزوین، استان مرکزی (تهران)، ۱۵کیلومتری بوئین. بر اثر زلزله‌ی شهریور ماه ۱۳۴۱ بسختی آسیب دید. شرکت ملی نفت ۳۰ دستگاه خانه در اراضی دهکده‌ی فتح‌آباد بنا نهاد.
فتح‌آباد، ده (جه ۳۲۰ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان شهر کهنه، بخش حومه‌ی شهرستان قوچان، استان نهم (خراسان)، ۳کیلومتری ل‌غ قوچان. ظاهراً نادر شاه افشار در یکشنبه‌ی ۱۱ جمادی الثانی ۱۱۶۰ هق بر روی تپه‌ای واقع در اراضی فتح‌آباد بین فتح‌آباد و دهکده‌ی هی‌هی (heyhey؛ ۳۰-کیلومتری غ شهر قوچان) به قتل رسید. این تپه به نامهای تپه‌ی نادری، مسرواریدتپه، و خالصه‌تپه نامیده میشود.
فتح‌آباد، دهستان (جه ۱°۷۷۳ سث ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان بافت، استان هشتم (کرمان)؛ دارای ۴۳ آبادی. مرکزش، **فتح‌آباد** (جه ۸۰ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۱۸کیلومتری غ بافت واقع است.
فتح ابن افشین (fāthe 'bne afšin) شهرت **ابوالمسافر فتح ابن محمد افشین** (abo'l.mosāfer)، فت شعبان ۳۱۷ هق، از امرای معروف خاندان ساجیان. وی بعد از عم خود یوسف ابن ابوالساج به حکومت نشست (۳۱۵ هق). حکومتش ۱٫۵ سال بیش طول نکشید، یکی از بندگانش او را در اردبیل مسموم کرد.
فتح ابن خاقان (fathe 'bne xāqān) [ابونصر فتح ابن محمد ابن عبیدالله ابن خاقان]، فت ۵۲۹ هق، از ادبا و مورخین عرب، و از مردم سویل (اشبیلیه). وی مردی بسیارسفر بوده و در زندگی نوعی بیقیدی و آزادگی داشته است. فتح ابن خاقان به اشاره‌ی علی ابن یوسف ابن تاشفین در مراکش به قتل رسید. از آثار وی کتاب قلائد العقیان (qalā'edo 'l.'eqyān؛ مصر، ۱۲۸۳–۸۴ هق) است، که در آن به گرد آوری آثار شعرای المغرب پرداخته، و در باره‌ی هر کدام بحث کرده است. کتاب دیگر او مطمح الانفس و مسرح التائس فی ملح اهل الاندلس (matmaho 'l.'anfos va masraho 't.ta'annos fi molahe ahle 'l.'andalos) است که سه تحریر مفصل و متوسط و مختصر داشته و تحریر مختصر آن در استانبول چاپ شده است (۱۳۰۲ هق).
فتح ابن خاقان (fathe 'bne xāqān)، فت ۲۴۷ هق، وزیر و ندیم خلیفه متوکل عباسی. نیاکان او از فرمانروایان فرغانه و ایرانی‌نژاد بودند. احتمالا تولد او در ح ۲۰۰ هق بوده، زیرا وی همسال متوکل و در کودکی همدرس او بوده است. در سال ۲۳۲ هق، که متوکل به خلافت رسید، او را کاتب خویش قرار داد، و در ۲۳۵ یا ۲۳۶ هق او را به عنوان ناظر و رئیس به سامراء فرستاد؛ در ۲۴۲ مدتی کوتاه حکومت مصر را بدو داد؛ و در ۲۴۴ هق او را فرمانروای دمشق کرد، و در حدود همین سالها او را وزارت نیز بخشید. فتح ابن خاقان از هوشیاران و زیرکان زمان و از دوستداران و مشوقان شعر و ادب بود، و با ادیبان و شاعرانی از قبیل جاحظ و بحتری دوستی داشت. خود نیز نویسنده و شاعر بوده است، و کتابهایی به نام اختلاف الملوک، الصید و الجارح، و الروضة و الزهر از آثار او نقل کرده‌اند، که امروز در دست نیست. وی کتابخانه‌ی مهمی نیز داشته است. فتح ابن خاقان، در ۴ شوال در متوکلیه، با خلیفه متوکل، به دست طرفداران منتصر به قتل رسید.
فتح ابن محمد افشین: ← فتح ابن افشین.
فتح الفتوح: ← نهاوند، فتح.
فتح‌الله ابن شکرالله کاشانی: ← فتح‌الله کاشانی، ملا.
فتح‌الله خان شیبانی، ابونصر (abu.nasr fathol-lāh xāne šeybāni)، متخلص به **شیبانی**، فت ۱۳۰۸ هق، شاعر ایرانی. در اواخر دوران قاجاریه میزیست. به سبک متقدمین و مخصوصاً به اسلوب خراسانی در نهایت استادی شعر میسرود. وی یکی از نخستین شاعرانی است که در شعرش به انتقاد از محیط اجتماعی عصر قاجار پرداخته است، و پریشانی جامعه را در شعرش منعکس کرده، و ازین جهت در میان معاصرینش امتیازی بزرگ دارد. گذشته از دیوان، منظومه‌هائی به نامهای فتح و ظفر، جواهر مخزون، خطاب فرخ، و درج گهر دارد. منتخبی از دیوانش در استانبول چاپ شده است (۱۳۰۸ هق).
فتح‌الله خان عمادالملک: ← عمادشاهیه.
فتح‌الله کاشانی، ملا (mollā fathollāhe kāšāni) [فتح‌الله ابن شکرالله]، فت ۹۸۸ هق، از محدثین و مفسرین معروف شیعه. معاصر شاه طهماسب صفوی بود، و در کشمیر وفات یافت. تألیفاتش مشتمل است بر شرح نهج البلاغه، موسوم به تنبیه الغافلین و تذکرة العارفین؛ و سه تفسیر او بر قرآن، که عبارتند از منهج الصادقین، خلاصة المنهج (هر دو به فارسی)، و زبدة التفاسیر (به عربی) که آن را، پس از آن دو تفسیر قبلی خویش، در ۹۷۷ هق تألیف کرده است.
فتحپور، مسجد جامع: ← فتحپور سیکری.
فتحپور سیکری (fathpur sikri)، شهر (جه ۹°۹۹۸)، غ اوتار پرادش، هند، به فاصله‌ی ۳۷-کیلومتری آگرا، نزدیک آبادی باستانی سیکری. اکبر آن را بنا نهاد، و در ۱۵۷۴ پایتخت خود قرار داد، و تا ۱۵۸۶ در آنجا مقر داشت، و سپس آن را ترک گفت. پس از وفات وی شهر رو به ویرانی گذاشت، اما بسیاری از بناهای آن هنوز بخوبی محفوظ مانده است؛ از آن جمله عمارات دولتی و کاخ سلطنتی را میتوان نام برد. مسجد جامع آن یکی از زیباترین آثار معماری سلاطین مغول در هند است. اکبر این مسجد را در ۱۶۰۲ به یادبود پیروزیهای خود در دکن بنا نهاد؛ مقبره‌ی شیخ سلیم چشتی در صحن آن است.
فتحعلی آخوندزاده: ← آخوندف.
فتحعلی خان افشار (fath'ali xāne afšār)، فت ۱۱۷۸ هق، از امرا و سرداران بزرگ نادر شاه. در فتح هند پیشرو سپاه او بود. بعد از قتل (۱۱۶۰ هق) نادر به ابراهیم شاه افشار پیوست. بعد از او به آزاد خان افغان ملحق شد، و با لشکر آزاد خان در ۱۱۶۷ هق با کریم خان زند جنگید. سال بعد هنگامی که محمد حسن خان قاجار بر آزاد خان چیره شد بدو پیوست، و پس از قتل او به آذربایجان رفت و دعوی استقلال کرد. در اواخر سال ۱۱۷۵ هق، کریم خان به دفع او لشکر به آذربایجان برد و نه ماه اورا در حصار گرفت. عاقبت در شعبان ۱۱۷۶ هق، فتحعلی خان تسلیم شد. کریم خان او را برگرفت و به سوی اصفهان و شیراز رهسپار شد، اما در بین راه وی را هلاک کرد.
فتحعلی خان داغستانی (fath'ali xāne dāqestā-ni)، وزیر اعظم (← اعتمادالدوله) شاه (۱۱۰۵–۳۵ هق) سلطان حسین صفوی. در اواخر عهد شاه سلطان حسین متهم شد که عده‌ای از اکراد را به قتل شاه تحریک کرده است. شاه، از ترس جان، شبانه حکم عزل و قتل اورا داد (۷ صفر ۱۱۳۳ هق). در همان شب فتحعلی خان را کور کردند، و برای مصادره‌ی اموالش، او را شکنجه‌ی بسیار دادند. بامدادان شاه دریافت که خطا و شتاب کرده است؛ جان وزیر را بخشید اما فایده‌ای نداشت.
فتحعلی خان قاجار (fath'ali xāne qājār)، ۱۰۹۷ یا ۱۱۰۴–۱۱۳۹ هق، از امرای قزلباش در اواخر عهد صفویه؛ پسر شاه قلی خان. وی از طایفه‌ی اشاقه باش بود (← قاجاریه، قسمت I). در ۱۱۳۵ هق، با هزار سوار، در صدد دفع افغانها از اصفهان برآمد. اما، به سبب آنکه مورد سوء ظن شاه سلطان حسین واقع شد، اصفهان را واگذاشته به جانب استراباد رفت، و در ابراهیم‌آباد ورامین، به استدعای اهل ری، یک‌چند به مبارزه با افغانها پرداخت. سپس به خدمت شاه طهماسب II صفوی پیوست. اما چندی بعد، به سبب اختلاف با نادر (بعداً نادر شاه)، هنگام عزیمت به جانب مشهد، به دستور وی به قتل رسید، و در مقبره‌ی خواجه ربیع مدفون شد. محمد حسن خان قاجار پسر او بود.
فتحعلی شاه قاجار (fath'ali šāhe qājār)، نامش **بابا خان**، ۱۱۸۵–۱۹ جمادی الاخر ۱۲۵۰ هق، دومین پادشاه (۱۲۱۲–۱۲۵۰ هق) ایران از سلسله‌ی قاجاریه؛ پسر حسینقلی خان جهانسوز. چون عمویش، آقا محمد خان، فرزند نداشت، ولایتعهدی خویش بدو داد (۱۲۱۱ هق). از طرف آقا محمد خان حاکم فارس، کرمان، و یزد بود، و بعد از قتل وی، از شیراز به تهران آمد، و بر تخت نشست (شوال ۱۲۱۲ هق). در آغاز سلطنت مواجه با مخالفت عموی خود علیقلی خان قاجار و با فتنه‌ی صادق خان شقاقی و محمد خان زند شد؛ و پس از دفع فتنه‌ی آنها، پسر خویش عباس میرزا را به ولیعهدی

(1)Five Forks

برگزید، و فرمانفرمای آذربایجان کرد (← عباس میرزا ولیعهد).

در ۱۲۱۵ هق، وزیر خود، حاجی ابراهیم شیرازی، را معزول و مقتول کرد، و وزارت به میرزا شفیع مازندرانی داد. چندی بعد با طغیان برادر خود حسینقلی خان قاجار مواجه شد، و آن را فرونشاند (۱۲۱۶ هق). سال بعد نادر میرزای افشار را کشت، و خراسان را ضمیمه‌ی قلمرو خویش کرد.

در ۱۲۱۸ هق، قشون روسیه به ایران تاخت، و فتحعلی شاه نخست عباس میرزا ولیعهد را به دفع آنها فرستاد، و سپس خود نیز بدانجا لشکر برده ایروان را نجات داد (۱۲۱۹ هق). بعد از یک سلسله منازعات ممتد در قفقاز، که غالباً به نفع ایران بود، و حتی عده‌ای از علما نیز درین مورد فتوای جهاد داده بودند (← ایران و روس، جنگ‌های)، عاقبت عباس میرزا در محل اصلاندوز، نزدیک ارس، از قوای روسیه شکست خورد (۱۲۲۷ هق)، و این شکست منتهی به ← عهدنامه‌ی گلستان شد (۱۲۲۸ هق). در ۱۲۳۴ هق، میرزا شفیع مازندرانی وفات یافت، و حاجی محمد حسین صدر اصفهانی به وزارت رسید. در سال ۱۲۳۶ هق با عثمانی جنگ کرد، و هر چند درین بین پسرش محمد علی میرزا دولتشاه وفات یافت، به همت عباس میرزا لشکر ایران فتح کرد، و معاهده‌ی ارزروم امضا شد (۱۲۳۸ هق). در ذیحجه‌ی ۱۲۴۱ هق، باز فتحعلی شاه، به فتوای بعضی از علمای شیعه، در صدد برآمد از مرگ آلکساندر I، تزار روسیه، استفاده کند، و گرجستان را از روسیه بازستاند. اما با وجود دلاوریها و فتوحاتی که عباس میرزا در قفقاز کرد، عاقبت لشکر ایران در حدود گنجه و سپس در محل عباس‌آباد از ژنرال پاسکویچ شکست خورد، و حتی تبریز نیز به دست قوای روس افتاد. عاقبت به موجب عهدنامه‌ای که در قریه‌ی ترکمن چای بین دولتین منعقد شد، ایروان و نخجوان از دست ایران خارج شد (۱۲۴۳ هق؛ ← ترکمن چای، عهدنامه‌ی).

بعد از انعقاد این قرارداد، گریبایدوف، سفیر روس، در تهران به قتل رسید، و فتحعلی شاه هیئتی را به ریاست خسرو میرزای قاجار جهت ادای معذرت به دربار روسیه فرستاد (۱۲۴۴ هق). چندی بعد، برای دفع انقلابات خراسان، عباس میرزا را به آن صوب فرستاد، و سپس در صدد تسخیر هرات برآمد. به امر او محمد میرزا، پسر عباس میرزا، یک چند هرات را محاصره کرد، و چندی بعد عباس میرزا نیز دیگربار به قصد کومک به محمد میرزا عازم هرات شد، اما در خراسان وفات یافت (۱۲۴۹ هق). محمد میرزا، به استماع این خبر، دست از محاصره‌ی هرات کشیده به تهران بازگشت، و فتحعلی شاه ولیعهدی خویش بدو داد (صفر ۱۲۵۰ هق؛ ← محمد شاه قاجار). در همین سال، فتحعلی شاه به اصفهان رفت تا ترتیب وصول مالیات معوقه‌ی فارس را بدهد، و در همین احوال در عمارت هفت‌دست در خارج شهر اصفهان وفات یافت. جنازه‌ی او را به قم حمل کردند، و در مقبره‌ای که سال قبل از وفات در آنجا به امر وی ساخته شده بود به خاک سپردند.

فتحعلی شاه پادشاهی طماع و تجمل‌دوست و زن‌باره و طالب کثرت اولاد بود. تعداد کثیر زنان او را بالغ بر ۱۰۰۰ گفته‌اند، و به قول مؤلف منتظم ناصری، وی ۲۶۰ فرزند داشت. فتحعلی شاه از ذوق شاعری بی‌بهره نبود، و با تخلص خاقان شعر میگفت. شاعرانی مانند صبای کاشانی، نشاط اصفهانی، و مجمر اصفهانی به دربار او انتساب داشتند.

روابط خارجی ایران در عهد فتحعلی‌شاه

سلطنت فتحعلی شاه هنگامی آغاز شد (۱۲۱۲ هق، مطابق ۱۷۹۷) که رقابتهای مستعمراتی کشورهای اروپائی در کمال شدت بود، و به همین جهت، موقعیت جغرافیائی ایران و روابط خارجیش از لحاظ این کشورها اهمیت خاصی یافت.

در ۱۲۱۳ هق، زمان شاه درانی، در صدد برآمد که، با حمله بردن به سند و پنجاب، بر علیه قبیله‌ی مقتدر مراتهه، که در هند مرکزی و شمال دکن مانع پیشرفت سیاست انگلستان بودند، جنگ را آغاز کند. ولی لرد ر. ک. ولزلی، فرمانفرمای هند، که از استیلای افاغنه بر هند وحشت داشت، با نظر زمان شاه موافقت نکرد، و حتی در صدد برآمد که فتحعلی شاه را بر ضد وی برانگیزد. به همین سبب، در ۱۲۱۴ هق، مهدی علی خان، نماینده‌ی مقیم شرکت هند شرقی بریتانیا در بوشهر، را به دربار ایران گسیل داشت. فتحعلی شاه هم، متقابلا، در ۱۲۱۵ هق، خلیل خان قزوینی را به عنوان سفارت به بمبئی فرستاد. در نتیجه‌ی مذاکرات نمایندگان ایران و لرد ولزلی، فتحعلی شاه دو برادر زمان شاه محمود و فیروزرا که به ایران پناهنده شده بودند، مورد احترام قرار داده سپاهیانی در اختیار محمود قرار داد، و او در ۱۲۱۵ هق قندهار و کابل را از زمان شاه گرفته او را دستگیر و کور کرد، و خود، تحت حمایت پادشاه ایران، امیر افغانستان شد. در این ایام، یک هیئت نمایندگی دیگر از طرف شرکت هند شرقی به ریاست سروان (بعدها سر) ج. ملکم به ایران آمد، و وی، با تقدیم هدایائی، موفق به بستن یک معاهده‌ی تجارتی و سیاسی با ایران شد (شعبان ۱۲۱۵ هق، مطابق با ژانویه‌ی ۱۸۰۱).

مقارن با دورانی که دولت انگلستان در هندوستان گرفتار اتباع تیپو سلطان و قبیله‌ی مراتهه بود، ناپلئون I، امپراطور فرانسه، در تهان با تیپو سلطان رابطه داشت، ولی نتوانست چنانکه باید از وی پشتیبانی کند، و تیپو به قتل رسید. پس از عقد پیمان سال ۱۸۰۱ بین ایران و انگلستان، ناپلئون در صدد برآمد که وسایل برانگیختن ایران را بر ضد انگلستان و روسیه بررسی کند. در ۱۲۱۸هق، جنگهای ایران و روس تجدید شد، و فتحعلی شاه هیئتی به هند فرستاد تا، بر طبق قرارداد ۱۸۰۱، کومک بریتانیا را جلب کند، ولی تقاضای او با بی‌اعتنائی تلقی شد. سال بعد رسولی از جانب ناپلئون به دربار ایران آمد، و در ۱۸۰۶ ژوبر به تهران رسید. فتحعلی شاه که از یاری بریتانیا نومید شده بود، به امید جلب کومک ناپلئون بر ضد روسیه، میرزا محمد رضای قزوینی را به اردوی ناپلئون در لهستان فرستاد، و ← معاهده‌ی فینکنشتاین بین ایران و فرانسه منعقد شد (۲۵ صفر ۱۲۲۲ هق، مطابق ۴ مه‌ی ۱۸۰۷)، و در تعقیب آن، ناپلئون ژنرال گاردان را با عده‌ای افسر و معلم و مهندس به ایران فرستاد. در همان سال، ناپلئون پیمان تیلزیت را با روسیه منعقد کرد، و بدین گونه، ایران را در مقابل روسیه یکه و تنها گذاشت.

به همین جهت، دگربار روابط دوستانه بین ایران و انگلستان برقرار شد، که منجر به قراردادهای سال ۱۸۰۹، ۱۸۱۲، و ۱۸۱۴ بین دولتین شد (← قرارداد ۱۸۱۲).

برای روابط فتحعلی شاه با روسیه و عثمانی ← ایران و روس، جنگهای؛ ایران و عثمانی، جنگهای، قسمت III.

فتحگره، هند: ← بهوپال، شهر.

فتحنامه: ← غرة الکمال.

فتح و ظفر: ← فتح‌الله خان شیبانی.

فتق[1] (fatq)، بیرون افتادن یک عضو داخلی بدن از حفره‌ای که جای طبیعی آن است. معمولیترین شکل آن بیرون افتادن حلقه‌ای از روده است از موضع سستی از دیواره‌ی شکم در ناحیه‌ی مَثْنِی (کشاله‌ی ران) و قرار گرفتن آن در زیر پوست. از اشکال دیگر آن فتق دیافراگمی است که در آن قسمتی از احشاء از دیافراگم خارج شده در قفس سینه میریزد. احشاء جا به جاشده گاهی در محل ثانوی تحت فشار قرار میگیرند، و در صورتی که فشار زیاد باشد، و پیچ‌خوردگی پیش آید، بیماریهای شدید خطرناکی مانند انسداد معده به وجود میآید.

فتق یا فاتق، پدر مانی، ← مانی.

فتک (fatk)، ← ترور.

فتن و ملاحم (fetan va malāhem) [فتن جمع فتنه است، و ملاحم جمع ملحمه (malhama)، به معنی جنگ سخت و خونین]، مجموع حوادث آخر الزمان و علائم نزدیک شدن قیامت یا اشراط الساعه (ašrāto 's.sā'a) [= نشانه‌های رستاخیز] که در عقاید مسلمانان و متون احادیث نقل شده است، و در کتب روایات بابی همین نام را دارد. در این روایات از خروج دجال، یأجوج و مأجوج، ظهور مهدی، طلوع خورشید از مغرب، و خروج سفیانی، خروج دابة الارض، خونریزیها و کشتارهای آخر الزمان، آمدن ترکان، و حوادثی غیر طبیعی که در آخر الزمان روی میدهد سخن به میان آمده است، و وظایف مردم مسلمان را در برابر این وقایع یادآوری میکنند. اغلب این حوادث را به نام علائم ظهور (مهدی) نیز نامیده‌اند، و کتابهائی که درین موضوع تألیف شده به نام علائم الظهور، علامات الظهور، و علامات آخر الزمان شهرت دارد.

فتو-، پیشوند: ← فوتو-.

فتوت (fotovvat)، در اخلاق و ادب اسلامی، مجموعه‌ی اوصافی که لازمه‌ی یک فتی (fatā) [= جوانمرد. جمعش فتیان (fetyān)] باشد، و از آن جمله است مخصوصاً کرم و سخا. در تصوف، فتوت عبارت است از ایثار، یعنی مقدم داشتن و گزیدن غیر بر خود، و آن در حقیقت بالاترین مرحله‌ی سخا است. لفظ فتی در قرآن به معنی مرد جوان و هم به معنی عبد آمده است، و در تبیین معنی دوم هم حدیثی هست که پیغمبر به موجب آن گفت هرگز نگوئید "عبد من"، بگوئید "فتای من". استعمال فتی به معنی جوانمرد ظاهراً متکی است بر عبارت مشهور لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار؛ و این عبارت‌خواه مربوط به غزوه‌ی احد باشد یا نباشد، و خواه کلام پیغمبر باشد یا سخن دیگری، به هر حال بسیار قدیم است، و هم منشأ انتساب

(۱) hernia; rupture

فتیان و فتوت به علی ابن ابی طالب، که به همین سبب شاه مردان خوانده میشود. فتوت با آداب و تشکیلات خاص در قرون بعد (مثلا در زمان ابن بطوطه) در سر تا سر بلاد اسلام انتشار داشت، و فتوت‌خانه‌ها و سروال فتوت (مخصوصاً یک چند در زمان خلیفه ناصر عباسی) شهرت و تداول تمام یافت، چنانکه لوطی‌گری و مشدی‌گری هم تا حدی از نتایج و بقایای آن بود. نیز ← جوانمردان؛ لوطی.

فتوت‌خانه: ← فتوت؛ جوانمردان.

فتوح (fotuh) [= گشایشها]، در تداول صوفیه، روزیهائی که بدون کسب و منت برای اهل خلوت و عزلت حاصل میشود (در واقع، فتوح در لغت نیز به همین معنی روزی آمده است). تکیه بر این گونه فتوح، و ترک سعی و کسب، در نزد آن جماعت از صوفیه که این طریقه را شیوه‌ی خویش کرده‌اند، مبتنی است بر ضرورت توکل و عدم استعانت از خلق. در حقیقت آنچه بدین گونه بدون طلب و کسب ایشان حاصل آید، هر چند بدان محتاج نباشند، فتوح محسوب است. درین صورت، قسمتی از آن را ممکن است به محتاجان بدهند، اما البته در اخذ و اعطای فتوح صوفیه آداب و ترتیبات دارند. بعضی اخذ را موقوف به اذن و اشارت غیب میدانند، بعضی اعطا را، بعضی هر دو را، و بعضی هیچ کدام را. در احوال صوفیه حکایات و قصه‌های بسیار هست که نشان میدهد، به گمان آنها، در خواب یا واقعه برای اخذ یا اعطای فتوح به آنها اشارت میرفته است، و گاه نیز اذن و اشارت از جانب شیخ و پیر به آنها میرسیده است. به هر حال، کسانی از صوفیه که اهل فتوح میبوده‌اند اخذ و دریافت فتوح را به شرط آنکه به هیچ نوع کسب و طلب برای آن نشده باشد داده‌ی حق و از جانب غیب میشمرده‌اند، و با این همه، در اخذ آن و تصرف در آن احتیاط را شرط میشمرده‌اند؛ و البته سؤال و دریوزگی را که بدون اشارت شیخ و بدون قصد تهذیب و تذلیل نفس باشد خلاف رسم تصوف میدانسته‌اند، و ظاهراً به همین سبب بوده است که خاکساریه را، از آن رو که غالباً دریوزگی شیوه دارند، سایر سلاسل صوفیه از خود ندانسته‌اند، و حتی گاه مذمت کرده‌اند. نیز ← توکل.

فتوح ابن اعثم (fotuhe ebne a'sam)، کتابی به عربی، از ابومحمد احمد ابن اعثم کوفی، در تاریخ اسلام از رحلت پیغمبر تا روزگار هارون الرشید. مؤلف که از علمای قرون ۲م و ۳م هق است کتاب را در ۲۰۴ هق تألیف کرده است. در ۵۹۶ هق، محمد ابن احمد مستوفی هروی قسمتی از آن را، تا شهادت امام حسین ع، به فارسی ترجمه کرده، و همین ترجمه با عنوان ترجمه‌ی تاریخ اعثم کوفی در سال ۱۳۰۰ هق در بمبئی به چاپ رسیده است.

در بعضی مآخذ، تاریخ وفات ابن اعثم را ۳۱۴ هق ضبط کرده‌اند، که با تاریخ تألیف کتاب (۲۰۴ هق) ناسازگار است، و ممکن است ۲۱۴ درست باشد. مقاله‌ی ابن اعثم کوفی در دایرةالمعارف حاضر مأخوذ از مقاله‌ی بروکلمان در چاپ اول دایرة‌المعارف اسلام است، که در باب نام مؤلف و نام مترجم فارسی کتاب اختلافاتی با مقاله‌ی حاضر دارد.

فتوحات مکیه (fotuhāte makkiyye) [الفتوحات المکیه]، کتاب معروف و مهم محی‌الدین ابن العربی، در تصوف، شامل چهار مجلد بزرگ، و محتوی جمیع معارف و علوم صوفیه مطابق مذهب و طریقه‌ی محی‌الدین. فتوحات مکیه مفصلترین کتاب متصوفه است، و مشتمل است بر ۵۶۰ فصل، که مؤلف در فصل ماقبل آخر تمام مندرجات آن را خلاصه کرده است. مندرجات کتاب که، غیر از اخلاق و معرفت، مخصوصاً متضمن دعاوی بسیار غریب افتاده است، مورد نقد بسیاری از متشرعه واقع شده است، و به همین سبب، بر آن انتقادات بسیار کرده‌اند. قدر مسلم این است که بسیاری از مطالب و دعاوی کتاب را بدون تأویل به رموز و اسرار نمیتوان قبول کرد، و گوئی نوعی رنگ آریستوکراسی عقلانی و فکری در آن هست که درک مطالب آن را جز برای کسانی که عقول بلندپرواز عاصی دارند مشکل ساخته است. فتوحات مکیه را صدا و انعکاس صوفیانه‌ی احیاء العلوم غزالی خوانده‌اند، و گفته‌اند وقتی محی‌الدین از ابن فارض اجازه خواست تا قصیده‌ی تائیه‌ی او را (← تائیه‌ی ابن فارض) شرح کند، وی گفت که فتوحات مکیه‌ی تو شرح آن است. فتوحات مکیه، با وجود تفصیل، مکرر چاپ شده است. شعرانی کتاب فتوحات مکیه را به نام لواقح الانوار فی طبقات الاخیار تلخیص کرده است.

فتوح البلدان (fotuho 'l.boldān)، کتابی به عربی، تألیف احمد ابن یحیی بلاذری، در زمینه‌ی تاریخ فتوحات اسلامی، که در نوع خود از آثار بسیار معتبر و مراجع درجه‌ی اول تاریخ اسلام به شمار میرود. بلاذری درین کتاب چگونگی فتح هر یک از نواحی کشورهای اسلامی را که تا روزگار او (نیمه‌ی دوم قرن ۳م هق) فتح شده بوده است، به دقت نقل کرده، و در ذکر حوادث و فتوحات، سندهای روایت خود را در کتاب آورده است. فتوح البلدان چاپهای متعدد شده است، که مهمترین آنها چاپ دخویه است (لیدن، ۱۸۶۳).

فتوحی مروزی، الیرالدین (asiroddin fotuhie marvazi)، از بزرگان مرو و از شاعران پارسی‌گوی نیمه‌ی دوم قرن ۶م هق. معاصر سلطان سنجر بود، و با انوری ابیوردی میانه‌ی خوبی نداشت. شعر معروفی در هجو بلخ، که به نام انوری شهرت یافت، و مایه‌ی آزار وی شد، از سروده‌های فتوحی بود. نمونه‌هائی که از شعر فتوحی باقی مانده است توانائی او را در غزل نشان میدهد.

فتوسنتز: ← فوتوسنتز.

فتوی (fatvā)، پاسخ سؤالی در باره‌ی حکم شرعی امری که واقع شده است، یا ممکن است واقع شود. پاسخ، که متضمن حکم شرعی است، فتوی، و عمل فتوی‌دهنده افتاء (eftā')، شخص فتوی‌دهنده مفتی (mofti)، و شخص سؤال‌کننده مستفتی (mostafti) خوانده میشود. از این تعریف فرق میان مفتی، قاضی، و مجتهد معلوم میشود؛ زیرا، در فتوی، سؤال مستفتی معتبر است، در صورتی که مجتهد خود به استنباط احکام شرعی فرعی میپردازد، و آن را از ادله‌ی تفصیلیش استنتاج میکند، بی‌آنکه در آن باره سؤالی از او بشود؛ و قاضی حکمی الزام‌آور در باره‌ی اصحاب دعوی صادر میکند. فتوی، اگر چه حکمی است در موردی خاص که مستفتی پرسیده است، آن حکم از لحاظ تحقق عنوانِ کلیِ آن در سایر موارد موضوع نیز ثابت و معتبر است، و به عبارت دیگر، خصوصیت و جزئیات مورد فتوی معتبر نیست مگر آنکه از شرایط خود حکم باشد.

فقهای شیعه‌ی اسلام، ایمان (به معنی تشیع)، بلوغ، عدالت، اجتهاد مطلق، و ضبط (یعنی اهل سهو و نسیان نباشد)، و حیات را از شرایط مفتی دانسته‌اند، و به عبارت دیگر، مفتی همان مجتهد مطلق است، و فقط به اعتبار افتاء مفتی خوانده میشود. مقصود از اجتهاد مطلق حصول ملکه‌ای است که بتواند به وسیله‌ی آن فروع (احکام شرعیه‌ی فرعیه) را از اصول (کتاب، سنت، اجماع، و عقل) استنباط کند. در مذاهب اهل سنت، اجتهاد مطلق شرط افتاء نیست، زیرا باب اجتهاد در نظر ایشان منحصر به ائمه‌ی چهارگانه یا کسانی است که در ردیف ایشان بوده‌اند، و در قرون بعد، مجتهد به آن معنی نیامده است؛ اگر چه حنابله باب اجتهاد مطلق را مفتوح میدانند. بنا بر این، مفتی در نظر اهل سنت کسی است که در یکی از مذاهب فقهی مشهور به مرتبه‌ی اجتهاد برسد، و اصول و روش آن مذهب را چنان بداند که اگر در باره‌ی امری حکمی از امام آن مذهب نرسیده باشد بتواند آن حکم را از روی اصول آن مذهب استنباط کند، و چنین مجتهدی مجتهد مطلق نیست، بلکه مجتهد در مذهب است. اما چون در نظر شیعه‌ی امامیه باب اجتهاد مسدود نیست، و این امر تا آنجا تأکید شده است که تقلید مجتهد متوفی را جایز نمیدانند، شرط افتاء همان اجتهاد مطلق است [اجتهاد مطلق در نظر شیعه در برابر اجتهاد متجزی (ejtehāde motajazzi) است. اجتهاد متجزی عبارت از آن است که کسی فقط در موارد خاصی بتواند اجتهاد کند، و آن ملکه‌ای را که به وسیله‌ی آن هر حکمی را به هنگام رجوع بتواند استنباط کند فاقد باشد].

در میان اهل سنت، مجتهد در مذهب گاهی به جهت مصالحی میتواند، در فتوی، رأی مذهب دیگر را منظور بدارد، البته به شرایطی که در کتب فقهی ایشان مسطور است.

در باره‌ی حکم استفتاءشده نیز شرایطی ذکر شده است، از جمله آنکه حکم مزبور ازضروریات دین اسلام نباشد، زیرا حکم ضروری بدیهی و قطعی است، و در باره‌ی آن استفتاء معنی ندارد. دیگر آنکه مورد فتوی باید از احکام شرعیه‌ی فرعیه باشد، و در اصول دین و عقلیات استفتاء جایز نیست، زیرا تقلید فقط در فروع است نه در اصول؛ دیگر آنکه در آن باره قبلا از مفتی دیگری استفتاء نشده باشد، زیرا در این صورت اختلاف و تشتت و بعضی اوقات تحریم حلال و استحلال (estehlāl) [= حلال کردن] حرام ممکن است پیش بیاید.

در بعضی از ممالک اسلامی، منصب فتوی بعدها منصب رسمی بود، و مفتیان، مانند قضات، از طرف دولت منصوب میشدند. در ایران، که بیشتر پیرو مذهب شیعه هستند، مجتهدین مستقل از مناصب دولتی هستند، و آراء خود را میتوانند با استقلال تام و تمام صادر کنند.

فته طلب: ← سفته.

فتی (fatā)، ← جوانمردان؛ فتوت.

فتیان: ← جوانمردان؛ فتوت.

فتیده (fatideh)، ده (جه ۱۰۷۷۳ ـث ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش حومه‌ی شهرستان لنگرود، استان یکم (گیلان)، ۸کیلومتری ت لنگرود.

فتیش: ← فتیشیسم.

فتیشیسم[1] (fetišism) [از کلمه فرانسوی فتیش،

(1)fetishism

مأخوذ از پرتغالی، به معنی سحر، طلسم، و تعویذ، که اصلا به بتها و طلسمات مردم افریقای غربی اطلاق میشد، و اکنون در همه جا به اشیاء مشابه گفته میشود]. اصطلاحی فاقد تعریف دقیق، حاکی از اعتقاد به اینکه بعضی از اشیاء (فتیش[1]ها) دارای نیروئی سحرآمیز هستند، که آن را میتوان برای برآوردن امیال آدمی جلب کرد.

I ـ در علم ادیان و مردمشناسی، هنگامی که ملاحان پرتغالی در نیمه‌ی دوم قرن ۱۵م به افریقای غربی پای نهادند متوجه شدند که مردم آن ناحیه بعضی از اشیاء را ـ از قبیل درخت، ماهی، عروسک، یا بت ـ میپرستند، یا به آنها احترام زیاد میگذارند. ملاحان مزبور آن اشیاء را با تعاویذ و طلسمها و افسونهای معمول میان خودشان مقایسه کردند. اطلاق کلمه‌ی فتیش به این قبیل اشیاء از اینجا سرچشمه گرفت. نخستین استعمال کلمه‌ی فتیشیسم در علم ادیان از شارل دو بروس[2] (sārl dē bros)، عالم فرانسوی است (۱۷۶۰). به نظر او، فتیشیسم عبارت است از پرستش بعضی اشیاء مادی و زمینی، ولی شامل اعمال دینی بعضی از قبایل هم میشود، که تعاویذ و طلسمات را به عنوان مظاهر قدرت الاهی میشمارند. بر طبق تعریفی که س ا. ب. تایلر کرده است، فتیشیسم عقیده‌ای است که، به موجب آن، ارواح در بعضی اشیاء مادی مجسم و متجسد شده‌اند، یا به آن اشیاء تعلقی دارند، یا بر روی آنها اثر و نفوذ دارند. این تعریف را بیشتر مردمشناسان اواخر قرن ۱۹م و قرن ۲۰م به کار برده‌اند، و استعمال کلمه‌ی فتیشیسم در علم بیماری‌های روانی به وسیله‌ی فروید از همین تعریف است. همچنانکه بعضی از قبایل وحشی در بعضی اشیاء ("فتیش") تجسم و تجسد خدا را میبینند، بعضی بیماران روحی نیز در بعضی از اشیاء تجسم معشوقه‌ی خود را میبینند، و به آن عشق میورزند.

اوگوست کنت پرستش آفتاب و ماه و زمین را نوعی فتیشیسم میداند، و آنها را فتیشهای بزرگ میخواند. به عقیده‌ی کنت، فتیشیسم پرستش طبیعت است. سپنسر تعریف دیگری از فتیشیسم کرده است، و علت فتیش بودن بعضی از اشیاء را تعلق و وابستگی ارواح به آن اشیاء میداند، و این در اشیائی است که خاصیتهای عجیب و غریب دارند. نظر به تعاریف مختلف و متضاد، مردمشناسان از استعمال عمومی کلمه‌ی فتیشیسم خودداری میکنند، و آن را منحصراً در مذاهب افریقای غربی به کار میبرند، و معتقدند که اشیاء مادی یا ساخته‌ی بشری در عقاید دینی وحشیان اهمیت فوق العاده‌ای ندارد، و اعتقاد به این اشیاء جزئی از اعتقاد به قوای مافوق طبیعت است.

II ـ در اصطلاح بیماریهای روانی، فتیش هر شیئی است که به طور غیر طبیعی پاسخی شهوانی در فرد تولید کند، و وی بدان عشق بورزد. فتیش ممکن است اشیاء گوناگون از قبیل کفش، جامه، مو، و غیره باشد.

فجار (fejār) [اهانت به مقدسات، فجور و گناه]، از جنگهای معروف عرب در دوره‌ی جاهلی، که از مبدأهای تاریخ ایشان به شمار میرفته است (← عام)، و چون در ماههای حرام اتفاق افتاده بدین نام نامیده شده است. این جنگ در اواخر قرن ۶م ب‌م، میان قریش و کنانه از یک طرف و قیس ابن عیلان (بدون قبیله‌ی غطفان) از طرف دیگر اتفاق افتاد. منشأ جنگ، کشته شدن عروة الرحال (orvato 'r.rahhāl) از قبیله‌ی بنو عامر ابن صعصعه بر دست براض ابن قیس کنانی (barrāze bne qayse kenāni) بود. بعضی مورخین نوشته‌اند که حضرت رسول در جنگ فجار شرکت داشته است. ← محمد، قسمت ۲.

فجر: ← شفق. نیز ← نیمتاب.

فجر، سوره‌ی (fajr) [= سپیده‌دم]، سوره‌ی ۸۹م قرآن، مکی، ۳۰ آیه. اشاره است به قوم عاد و ثمود و فرعون که از نیکی گریزانند، و بیان پشیمانی ایشان در قیامت.

فجر کاذب: ← شفق.

فجیره (fojayra)، یکی از هفت شیخ‌نشین سواحل متصالح، در عربستان، که تنها شیخ‌نشینی است که بتمامی در قسمت شرقی شبه جزیره‌ای واقع است که بحر عمان را از خلیج فارس جدا میکند. در ل آن ناحیه‌ی رؤوس الجبال (← خلیج فارس، قسمت ۱) سلطان مسقط، و در ج آن ناحیه‌ی کلبا (kalbā) قرار دارد، که در معجم البلدان نامش کلبه (kalba) آمده است. کلبا زمانی مستقل بود، ولی از ۱۹۵۲ جزئی از شیخ‌نشین شارجه (شارقه) است. شهر کوچک فجیره بر مصب وادی حام و ۳کیلومتری دریا واقع است. آبادیهای دیگر فجیره در امتداد ساحل، از ج به ل، عبارتند از سکمکم (sakam-kam)، قریه (qorayya)، مربح (morbeh)، ضدنه (zadna)، و جزئی از دبا (dabā). میان مربح و ضدنه، برونپوم خور فکان (xāre fakkān) قرار دارد، که متعلق به شارجه است.

فجیره مدتهای دراز در تحت نفوذ اعراب قواسم رأس الخیمه و شارجه بود، که خور فکان را در ۱۷۷۵ (۱۱۸۸ هق) در تصرف داشتند. شیخ‌نشین فجیره در ۱۹۰۲ (۱۳۲۱ هق) استقلال یافت. فرمانروای آن، شیخ محمد شرقی، در ۱۹۵۲ (۱۳۷۱ هق) به پیمان میان انگلستان و شیخ‌نشینهای سواحل متصالح پیوست، و انگلستان او را به رسمیت شناخت. نیز ⇐ امارات متحد عربی.

فحشاء: ← فاحشگی.

فحص التیه، بیابان، ← تیه.

فحول [جمع فحل (fahl)، = نر]، ← علقمه.

فخ (faxx)، موضعی نزدیک مکه، در عربستان سعودی، که امروز الشهداء (aš.šohadā') خوانده میشود. در آنجا، جمعی از صحابه‌ی حضرت رسول و از آن جمله عبدالله ابن عمر مدفون هستند. هر سال، روز ۱۴ ماه صفر، در آنجا مراسمی به یاد عبدالله ابن عمر برپا میشود. اما شهرت عمده‌ی فخ و نام امروزی آن (الشهداء) برای واقعه‌ای است که در روز ۸ ذیحجه‌ی (روز ترویه) سال ۱۶۹ هق، در زمان هادی خلیفه‌ی عباسی، در آن جا روی داد. در این روز، که به **یوم فخ** (yāme) معروف است، عده‌ی زیادی از علویان، به جهت قیام بر خلیفه‌ی عباسی، کشته شدند. از امام محمد تقی روایت شده است که هیچ روزی بر علویان بعد از روز کربلا (یوم طف) سخت‌تر و مصیبت‌بارتر از یوم فخ نبوده است. پیشوای قیام‌کنندگان علوی حسین ابن علی ابن حسن مثلث، معروف به صاحب فخ (sāhebe faxx)، از اعقاب امام حسن مجتبی بوده است. حسین ابن علی و یاران او از علویان، به علت مزاحمتی که نایب حاکم مدینه برای ایشان فراهم آورده بود، شوریدند و بر مدینه مسلط شدند، و با ۳۰۰ تن روی به مکه نهادند. در آن سال عده‌ای از خاندان عباسیان، از آن جمله عباس ابن محمد و سلیمان ابن ابی جعفر و موسی ابن عیسی، به حج رفته بودند. این دسته با سواران خود به مقابله‌ی علویان شتافتند، و در فخ به ایشان رسیدند. عباس ابن محمد به حسین ابن علی، در صورت تسلیم، امان داد، ولی او قبول نکرد، و به قول مورخین، میان مسوده (mosavveda)[= سیاه‌جامگان، یعنی بنی عباس] و مبیضه (mobayyeza)[= سپید‌جامگان، یعنی علویان] جنگ در گرفت، و علویان شکست خوردند، و بیش از صد تن از یاران ایشان کشته شدند. در خروج علویان فخ دو تن از بزرگان علویان ـ حسن ابن جعفر ابن حسن، و موسی ابن جعفر معروف به امام موسی کاظم (امام هفتم شیعیان) ـ از موافقت با ایشان سر باز زدند. دو تن از علویان معروف نیز از معرکه جان به در بردند، یکی یحیی ابن عبدالله علوی و دیگری ادریس ابن عبدالله. ادریس ابن عبدالله به المغرب فرار کرد، و بنی ادریس یا ادارسه‌ی مغرب از نسل او هستند. حسین ابن علی صاحب فخ مردی باتقوی و شجاع و از اسخیای بسیار مشهور زمان خود بود.

فخ، صاحب: ← فخ.

فخ، یوم: ← فخ.

فخذ، در نظام قبیله‌ای عرب، ← عرب، قسمت ۴.

فخرالدوله، ابوالحسن علی: ← فخرالدوله‌ی دیلمی.

فخرالدوله‌ی دیلمی (faxroddōleye deylami)، شهرت **فخرالدوله ابوالحسن علی، ۳۴۱-۳۸۷** هق، پادشاه (۳۶۶-۳۸۷ هق) سلسله‌ی آل بویه و از پادشاهان معروف آن سلسله در ری و همدان (← دیالمه‌ی اصفهان و همدان؛ دیالمه‌ی ری)؛ پسر رکن‌الدوله‌ی دیلمی. وی بعد از وفات پدر در ری به سلطنت نشست، اما چون از سهم خویش راضی نبود و میخواست قلمرو مؤیدالدوله‌ی دیلمی را نیز تصرف کند، با عزالدوله‌ی دیلمی (که رقیب عضدالدوله بود) و حسنویه و قابوس وشمگیر بر ضد عضدالدوله به جنگ برخاست. پس از اینکه عزالدوله در اولین نبرد شکست خورد (۳۶۶ هق) و حسنویه هم درگذشت (۳۶۹ هق)، فخرالدوله با قابوس وشمگیر فرار اختیار کرده خود را تحت حمایت حسام‌الدوله تاش، امیر سامانی، قرار دادند، و از آنجا یک سلسله جنگ و گریزهائی را آغاز کردند که فی الواقع باید آن را مبارزه میان سامانیان و آل بویه به شمار آورد. سرانجام نیروی مشترک فخرالدوله و قابوس وشمگیر و حسام‌الدوله تاش به دست لشکریان مؤیدالدوله مغلوب شد (۳۷۱ هق).

پس از مرگ (۳۷۲ هق) عضدالدوله، مؤیدالدوله کوشید تا با فخرالدوله صلح کند، ولی توفیقی نیافت و سال بعد درگذشت. بعد از وفات مؤیدالدوله، به دعوت و مصلحت صاحب ابن عباد و امرای دیلم، فخرالدوله از خراسان بازآمد، و در ری به سلطنت نشست (۳۷۳ هق)، و اصفهان را نیز به تصرف درآورد. چندی بعد، بدون در نظر گرفتن حقوق قابوس، صاحب ابن عباد را به ضبط و تسخیر مازندران فرستاد (۳۷۳ هق).

فخرالدوله با صمصام‌الدوله‌ی دیلمی (برادرزاده‌اش) روابطی نیکو داشت، لکن هنگامی که برادرزاده‌ی دیگرش، بهاءالدوله‌ی دیلمی، به جنگ

(۱) fetish (۲) de Brosses

با صمصام‌الدوله برخاست، فخرالدوله آهنگ تسخیر بغداد کرد (۳۷۹ هق). اما در حدود اهواز لشکر وی بگریخت، و سیل بیسابقه‌ای نیز جاری شد، و فخرالدوله ناچار عقبنشینی کرد. در ۳۸۴ هق با بهاءالدوله بر ضد صمصام‌الدوله‌که در این موقع بر فارس مسلط شده بود-متحد شد.

فخرالدین I: ← فخرالدین معنی.

فخرالدین II: ← فخرالدین معنی.

فخرالدین، قاضی: ← فخرالدین عبدالله قاضی.

فخرالدین ابوبکر حوایجی: ← فخرالدین حوایجی.

فخرالدین اسعد گرگانی: ← فخرالدین گرگانی.

فخرالدین الیاس: ← صاروخان.

فخرالدین چلابی: ← افراسیابیان مازندران.

فخرالدین حوایجی (faxroddine havāyeji) [فخرالدین ابوبکر ابن ابی نصر حوایجی]، از وزرای اتابک (۶۲۳-۶۵۸ هق) ابوبکر ابن سعد، نخست در جزو حوائجیان (← خوانسالار) اتابک بود. بعد از آن در خدمت او ترقی کرد تا به مرتبه‌ی خزانه‌داری و سپس به مقام وزارت و امارت رسید. شیخ سعدی در مقدمه‌ی گلستان و وصاف در تاریخ خود وی را ستوده‌اند. فخرالدین ابوبکر در دوره‌ی سلطنت (۶۵۸-۶۶۰ هق) اتابک محمد ابن سعد، ظاهراً به دستور ترکان خاتون، مقتول شده است.

فخرالدین رازی: ← فخر رازی.

فخرالدین صفی (faxroddine safi)، شهرت و تخلص **مولانا فخرالدین علی صفی**، ف ۹۳۹ هق، واعظ و شاعر و نویسنده‌ی معروف ایرانی. وی پسر ملا حسین کاشفی بود، و مثل پدر، در هرات به وعظ اشتغال داشت. مطابق روایت مؤلف حبیب السیر، در هرات هر صبح جمعه در مسجد جامع وعظ میکرد، و ظاهراً به سبب خواندن اشعار و نقل حکایات و امثال، مجالس او مورد توجه عامه بود. وی نیز، مانند جامی، داماد خواجه کلان پسر سعد الدین کاشغری بود، و ظاهراً تخلص صفی را نیز جامی برای وی برگزید. فخرالدین صفی در پایان عمر، به سبب جنگهائی که در خراسان بین ازبک و قزلباش روی میداد، غالباً آواره بود، چنانکه در واقعه‌ی محاصره‌ی هرات به دست عبیدالله ازبک، که یک سال طول کشید (۹۳۸ هق)، در آن شهر گرفتار انواع پریشانی شد، و بعد از خلاصی از آن واقعه، به غرجستان رفت و نزد پادشاه آنجا، شاه محمد سیف‌الملوک، اکرام یافت. اما در غرجستان چندان نماند، و در بازگشت نزدیک هرات وفات یافت. فخرالدین صفی، به سبب انتساب به خواجه کلان، به طریقه‌ی نقشبندیه منسوب بود. با این همه، از بعضی آثار او چنین استنباط میشود که باطناً شیعی‌مذهب بوده است. تألیفات وی عبارت است از رشحات عین الحیات، در احوال مشایخ سلسله‌ی نقشبندی؛ لطایف الطوایف؛ انیس العارفین، در مواعظ؛ حرز الامان در خواص آیات و مقطعات قرآنی؛ کشف الاسرار، در شرح اسرار قاسمی (تألیف پدرش ملا حسین کاشفی)؛ و محمود و ایاز، که منظومه‌ای است بر وزن لیلی و مجنون.

فخرالدین طیبی (faxroddine teybi, tayyebi)، شهرت **ملک فخرالدین احمد ابن ابراهیم**، ف ۷۰۴ هق، از تجار و ثروتمندان و محتشمان عهد مغول؛ پسر ملک‌الاسلام. در ۶۹۷ هق، از جانب غازان به سفارت دربار تیمور قاآن به چین رفت، و مورد لطف و اکرام قاآن واقع شد. در بازگشت ازین سفر، در حدود ساحل کوروماندل که در کتابهای مسلمین از آن به معبر تعبیر شده است، وفات یافت.

فخرالدین عبدالله قاضی (faxroddin abdollāhe qāzi)، معروف به **قاضی هرات و قاضی فخرالدین**، ف ربیع الآخر ۶۹۹ هق، از رجال و وزرای دوره‌ی قراختائیان. غازان خان در ۶۹۵ هق او را به وزارت مظفرالدین محمد قراختائی، از امرای قراختائیان کرمان، منصوب کرد. اندکی بعد میان او و مظفرالدین کدورت و نقاری حاصل شد، به طوری که هر دو میکوشیدند تا "قبایح اعمال یکدیگر را به عرض نواب بارگاه پادشاه برسانند". فخرالدین مصمم شد که قطب‌الدین شاه جهان، پسر عم مظفرالدین را به سلطنت کرمان بنشاند. سرانجام، قاضی فخرالدین، به کومک خواجه رشیدالدین فضل‌الله و خواجه سعدالدین محمد آوجی حکومت کرمان یافت (۶۹۹ هق)، اما چندی بعد محمود شاه قراختائی، برادر مظفرالدین محمد، بر قاضی فخرالدین شوریده او را گرفت و کشت.

فخرالدین عراقی: ← عراقی، فخرالدین.

فخرالدین علی ابن ابوالقاسم: ← شرف‌الملک جندی.

فخرالدین کرت (faxroddine kart) [ملک فخرالدین]، ف ۷۰۶ هق، سومین پادشاه (۶۹۵ پا، به اعتبار تاریخ وفات پدرش، ۷۰۵-۷۰۶ هق) از سلسله‌ی آل کرت؛ پسر و جانشین ملک رکن‌الدین کرت. وی چندی مورد غضب و در حبس (۶۸۶-۶۹۳ هق) پدر بود، و سپس از حبس گریخت. در ۶۹۵ هق، امیر نوروز توجه غازان را به وی جلب کرد، و غازان او را حکومت هرات داد. چندی بعد نسبت به غازان خان و الجایتو در مقام تمرد و عصیان برآمد. در ۷۰۶ هق، سلطان الجایتو لشکری به دفع او فرستاد، و آن لشکر هرات را گرفت، اما فرمانده سپاه مغول به سبب خدعه‌ی ملک فخرالدین مقتول شد، و الجایتو لشکری دیگر به دفع او و تسخیر هرات فرستاد، و درین اثنا ملک فخرالدین وفات یافت. پس از وی برادرش غیاث‌الدین I کرت به امارت هرات نشست.

ملک فخرالدین قریحه‌ی شاعری داشت، و ربیعی پوشنگی (پوشنجی) معاصر او بود، و تاریخ آل کرت را در کتابی به نام کرتنامه به نام او منظوم کرد.

فخرالدین گرگانی (faxroddine gorgāni) یا **فخری گرگانی** (faxri-) [فخرالدین اسعد گرگانی]، ف بعد از ۴۴۶ هق، شاعر و داستانسرای ایرانی، معاصر و مداح طغرل سلجوقی. وی در جوانی از وطن خویش، گرگان، به اصفهان رفت، و در آنجا، ابوالفتح مظفر ابن محمد، که از جانب طغرل حاکم اصفهان بود، سرودن ویس و رامین را از وی خواستار شد، و فخرالدین هم این کار را پذیرفت و انجام داد. فخرالدین از دانشهای روزگار خویش آگاهی داشته و زبان پهلوی را نیز میدانسته و از ادب عرب نیز آگاه بوده است. از آثار وی، جز مثنوی ویس و رامین چیز دیگری که قابل ذکر باشد باقی نمانده است.

فخرالدین مبارکشاه (faxroddin mobārakšāh)، ف ۶۰۲ هق، از رجال و وزرای دربار ملوک غور. نزد علاءالدین جهانسوز و پسرش سیف‌الدین محمد غوری و همچنین در دستگاه سلطان غیاث‌الدین غوری تقرب تمام داشت، و در رادی و سخاوتمندی مشهور بود. عوفی در لباب الالباب اشعار او را ستوده است. فخرالدین تاریخ ملوک غور را به شیوه‌ی شاهنامه نظم کرده است.

فخرالدین مسعود غوری (faxroddin mas'ude quri)، ف ظاهراً ح ۵۵۸ هق، از امرای سلسله‌ی آل شنسب در ولایت طخارستان، برادر علاءالدین جهانسوز و پسر عزالدین حسین غوری. وی بعد از فتح طخارستان به دست علاءالدین، از جانب برادر در بامیان به امارت نشست، و بعد از برادر هم، در آنجا حکمروایی داشت، و حتی در سلطنت غیاث الدین محمد سام، در صدد جنگ با برادرزادگان و تسخیر فیروزکوه برآمد، اما شکست خورد، و برادرزادگانش-غیاث‌الدین محمد سام و معزالدین محمد سام-در حق او اکرام کردند، و او را به حرمت تمام به طخارستان بازگردانیدند، و او پس از آن نیز چند سال زنده بود. پس از وفات وی، پسرش شمس‌الدین محمد غوری به جای او نشست.

فخرالدین معنی (faxroddine ma'ni)، نام دو امیر لبنانی از خاندان درزی معن. **فخرالدین I**، ف ح ۹۵۱ هق، هنگام تسخیر سوریه توسط عثمانیان امیر شوف (šuf؛ در لش صیدا) بود. در ۹۲۲ هق در دمشق به سلطان سلیم I اظهار اطاعت کرد، و سلطان، که تحت تأثیر فصاحت او قرار گرفته بود، وی را به ریاست کل شیوخ جبل دروز برگزید. در ح ۹۵۱ هق او را به امر پاشای دمشق کشتند، و فرزندش قورقمز (qorqmaz) جانشین او شد.

فخرالدین II، ح ۹۸۰-۱۰۴۵ هق، پسر و جانشین قورقمز (ف ۹۹۳ هق)، پدر لبنان جدید شمرده میشود. با مراد پاشا، پاشای دمشق، طرح دوستی ریخت، و او صیدا را به وی واگذار کرد، و فخرالدین آن را پایتخت خود قرار داد. بیروت را نیز، به اجازه‌ی پاشای دمشق (۱۰۰۷ هق)، به تصرف درآورد. بعدها مراد پاشا وزیر اعظم عثمانی شد، و وقتی که برای تصفیه‌ی کار سوریه از طرف دربار عثمانی مأموریت یافت تسلط فخرالدین را بر بیروت و صیدا به رسمیت شناخت.

فخرالدین که مردی دوراندیش بود میدانست که مراد پاشا همیشه بر سر کار نخواهد بود. بدین جهت، با استفاده از روابطی که با مسیحیان مارونی داشت، با فرمانروایان توسکانی از خاندان مدیچی، که خیال تأسیس سلطنتی در مشرق در سر می‌پروردند، طرح دوستی ریخت. پس از مرگ (۱۰۲۰ هق) مراد پاشا، تصوح پاشا، که از دشمنان سرسخت فخرالدین بود، به وزارت اعظم رسید، و فخرالدین که میدانست نمیتواند با او بسازد به تبعید اختیاری تن درداد، و به توسکان رفت، و برادرش یونس معنی موقتاً جانشین او شد. پس از مرگ (۱۰۲۳ هق) تصوح پاشا، به لبنان بازگشت، و عاقبت طرابلس را نیز تصرف کرد. هنگام تصرف نابلس و عجلون، در فلسطین میان او و مصطفی پاشا، پاشای دمشق، جنگی درگرفت، و مصطفی اسیر شد. در سالهای بعد، فخرالدین به اوج قدرت رسید، و در ۱۰۴۰ هق متصرفات او از مشرق تا تدمر و از شمال تا آناطولی امتداد داشت.

در ۱۰۴۲ هق، فخرالدین با شورشهای داخلی مواجه شد، و سلطان مراد IV که از وی در اندیشه افتاده بود به کوچوک احمد، پاشای دمشق، فرمان حمله به فخرالدین داد؛ در مدت چند هفته، قدرت

فخرالدین متلاشی شد، و ناچار به غاری گریخت، و در آنجا دستگیر، و در زنجیر به استانبول فرستاده شد، و در این شهر او را در زندان خفه کردند.

فخرالدین بسیار آزمند بود، و از رعایای خود مالیاتهای سنگین میگرفت، ولی در بند آبادی و رفاه مردم نیز بود. با پولهائی که به دست میآورد میتوانست به وزیران عثمانی رشوه‌ی کافی بدهد و بر سر کار بماند. در ترویج بازرگانی و نوسازی کشاورزی در لبنان سخت کوشا بود. از جنبه‌ی دینی تساهل داشت، و به همین جهت، محبوب رعایای مسیحی خود بود، و در نتیجه میان مارونیه و دروزیه دوستی خاصی پیدا شد که در تاریخ لبنان از آن زمان به بعد نقش مؤثر داشته است. مردم امروز لبنان فخرالدین II را پدر لبنان جدید می‌دانند، چه در زمان وی بود که دروزیان و مارونیه‌ی کوه‌نشین با مردم کرانه‌نشین و ساکنان ناحیه‌ی بقاع در تحت تسلط قدرت واحد پیوستگی یافتند، و وحدت سرزمین لبنان از آن فراهم شد.

فخرالملک ابن خواجه نظام‌الملک (faxrol-molke 'bne xāje nezāmolmolk)، نامش **مظفر** (mozaffar)، ۴۳۴–۵۰۰ هق، از وزرای عهد سلاجقه. مدتی وزارت تتش داشت. در ۴۸۸–۴۹۰ هق وزیر برکیارق بود، و سپس به وزارت سلطان سنجر رسید، و تا آخر عمر همین سمت را بر عهده داشت. سرانجام، در روز عاشورا، به دست یک نفر باطنی به ضرب کارد کشته شد.

فخرالملک واسطی (faxrolmolke vāseti)، شهرت **محمد ابن علی ابن خلف** (xalaf)، ۳۵۴–۴۰۷ هق، وزیر بهاءالدوله‌ی دیلمی. بعد از بهاءالدوله، پسرش، سلطان‌الدوله‌ی دیلمی، نیز او را همچنان وزارت داد. اما در آخر از او برنجید و در اهواز او را بکشت. فخرالملک به عقل و کفایت موصوف بود. عده‌ای از شاعران در قصاید خویش او را ستوده‌اند، و کرخی کتاب الفخری در جبر و مقابله را به نام او تألیف کرده است.

فخرالملوک: ← رضوان ابن تتش.

فخر بناکتی: ← بناکتی.

فخر رازی (faxre rāzi) یا **امام فخر رازی** (emām)، شهرت **فخرالدین محمد ابن عمر ابن حسین رازی**، معروف به **ابن الخطیب** (ebno 'l-xatib) و ملقب به **امام‌المشککین** (emāmo 'l-mošakkekin)، ۲۵ رمضان ۵۴۳ یا ۵۴۴–۶۰۶ هق، از علما و حکما و متکلمین بزرگ اسلام، اهل ری. در نسبش کلمه‌ی تیمی بکری (taymiyye bakri) ذکر شده است، که میرساند که خاندان او نسب خود را به ابوبکر صدیق، خلیفه‌ی اول از خلفای راشدین، میرسانده‌اند. پدرش، ضیاءالدین عمر، عالم به فقه و اصول و کلام بوده و در خطابه و وعظ دستی داشته است، و به همین جهت است که فخر رازی را ابن الخطیب هم میگفته‌اند.

I ـ اساتید فخر رازی. فخر رازی در کلام مذهب اشعری و در فقه مذهب شافعی داشت، و سلسله‌ی استادان خود را در کلام به این طریق به اشعری میرساند که او شاگرد پدرش ضیاءالدین عمر، و او شاگرد ابوالقاسم سلیمان ابن ناصر انصاری، و او شاگرد امام الحرمین جوینی، و او شاگرد ابواسحاق اسفراینی، و او شاگرد ابوالحسین باهلی، و او شاگرد ابوالحسن اشعری بوده است. سلسله‌ی استادان او تا شافعی اینها هستند، او از پدرش ضیاءالدین عمر، و او از ابومحمد فراء بغوی، و او از قاضی حسین مروزی، و او از ابوالعباس ابن سریج (sorayj)، و او از ابوالقاسم انماطی (anmāti)، و او از ابوابراهیم مزنی، و او از امام شافعی. استاد او در فلسفه و کلام مجدالدین جیلی بوده است، و چون از مجدالدین جیلی برای تدریس در مراغه دعوت کردند، فخر رازی همراه او به مراغه رفت و مدتی در آنجا نزد او درس خواند. فخر رازی در مرند هم تحصیل کرده است، و در آنجا در مدرسه‌ای که پدر محیی‌الدین، قاضی مرند، بنا کرده بوده است به تحصیل فقه و حکمت اشتغال داشته است.

II ـ مسافرتها و زندگینامه‌ی فخر رازی. فخر رازی برای تحصیل علم و تدریس و تقریر خطابه‌های علمی به شهرهای بزرگ و مراکز علمی سفر کرده است. از جمله‌ی سفرهای مهم او یکی سفر به خوارزم است، که در آنجا با معتزله درافتاده و سرانجام از آنجا اخراج شده است. پس از آن، به ماوراء النهر رفته و در شهرهای بخارا، سمرقند، خجند، و بناکت با فقها و علما مباحثات کرده است، و از جمله، با رضی‌الدین نیشابوری، نورالدین صابونی، رکن‌الدین قزوینی، شرف‌الدین مسعودی، و فرید غیلانی (faride qaylāni) مناظره کرده و بر همه غالب شده است، و شرح این مناظرات را در رساله‌ای آورده است. باز از آن جمله است آنچه در سال ۵۸۲ هق در سمرقند با شرف‌الدین مسعودی در باره‌ی حکم معروفی که منجمین به وقوع طوفان بادی در همان سال داده بودند بحث کرده و بطلان حکم مذکور و بطور کلی بطلان احکام نجومی را ثابت کرده است. در بازگشت به ری، دو دختر طبیب ثروتمندی را که مشرف به موت بوده به دو پسر خود تزویج کرد، و پس از مرگ آن طبیب، ثروت او را به دست گرفت. در این هنگام، با معزالدین محمد سام (شهاب‌الدین غوری) پادشاه غزنه معامله‌ای کرد، و شاید مالی به او قرض داد. بعد، برای گرفتن مال، پیش شهاب‌الدین رفت، و او در اکرام و تعظیم وی بسیار کوشید. فخرالدین مدتی هم نزد بهاءالدین سام II، پسر خواهر شهاب‌الدین، و غیاث‌الدین محمد سام غوری، که در ۵۹۴ هق بلخ را متصرف شده بود، بوده است، و کتاب البراهین البهائیه را به نام او تألیف کرده است. فخر رازی از بامیان نزد غیاث‌الدین محمد سام غوری، برادر شهاب‌الدین مذکور، که مقرش در فیروزکوه بلاد غور بود رفت. غیاث‌الدین در هرات (که آن وقت جزء مملکت غوریان بود) مدرسه‌ای در نزدیکی مسجد جامع برای امام فخر بساخت. فخر رازی در هرات به تدریس و وعظ پرداخت، و با کرامیه، که آن وقت در هرات و دیگر شهرهای غور قوی بودند، درافتاد. در سال ۵۹۵ هق، فخر رازی در فیروزکوه، در حضور غیاث‌الدین و فقهای شافعی و حنفی، با ابن القدوه (ebno 'l.qodve)، از پیشوایان کرامیه، بحث کرد، و کار به مشاجره کشید، و غیاث‌الدین از مجلس برخاست. ولی فخر رازی سخت بر ابن القدوه تاخت، و این امر بر کرامیه بسیار گران آمد. ضیاءالدین، پسر عم غیاث‌الدین، که از جمله‌ی کرامیه بود جانب ابن القدوه را گرفت، و عوام را بر فخر رازی چنان بشوراتیدند که غیاث‌الدین از فخر رازی خواست که به هرات بازگردد. پس از آن، امام فخر مدتی نیز در خراسان بود، و سلطان محمد خوارزمشاه، پسر تکش، در احترام و بزرگداشت او سخت کوشیده است. در حدود ۶۰۲ هق یا کمی پس یا پیش از آن، هنگامی که حسین ابن خرمیل (xarmil) از جانب غوریان والی هرات بوده است، فخر رازی به هرات بازمیگردد، و با احترام بسیار زیاد از او پذیرائی میشود. فخر رازی در حدود همان سال ۶۰۲ هق، هنگامی که شهاب‌الدین غوری از سفر هند بازمیگشته، همراه او بوده است، و هنگامی که شهاب‌الدین در این سفر کشته میشود، عده‌ای توطئه‌ی قتل او را به فخر رازی نسبت میدهند، زیرا میان فخر رازی و سلطان محمد خوارزمشاه دوستی بوده است. غلامان شهاب‌الدین در صدد قتل امام فخر برمیآیند، و او متواری میشود. فخر رازی اواخر زندگانی خود را در هرات به سر میبرده است، و در آن زمان، هرات در تصرف محمد خوارزمشاه بوده است. وفات او روز دوشنبه‌ی عید فطر سال ۶۰۶ هق در هرات اتفاق افتاد، و او را در مزداخان (mozdāxān)، در نزدیکی هرات، دفن کردند.

خانه‌ی فخر رازی در هرات خانه‌ی سلطنتی بوده است که خوارزمشاه به او بخشیده بوده است. فخر رازی دو پسر به نام ضیاءالدین و شمس‌الدین داشت، و این شمس‌الدین بعدها ملقب به فخرالدین شد. یک دختر نیز داشت، که زن علاءالملک علوی وزیر خوارزمشاه بود. در محاصره‌ی هرات به دست مغول، به سبب تقرب علاءالملک به مغول، گفته شده بود که فرزندان امام فخر در امان خواهند بود، و مردم به تصور اینکه آن خانه‌ی بزرگ سلطنتی با هر که در آن باشد در امان خواهد بود روی به آن آوردند، ولی مغول فقط دو پسر و یک دختر فخر رازی را امان دادند، و بقیه را از دم تیغ گذرانیدند. فخر رازی مردی تنومند میانه‌بالا با ریش پر بود.

III ـ شخصیت و عقاید فخر رازی. فخر رازی سخنرانی زبردست بود، و مردم برای شنیدن مجالس پند و وعظ او به رغبت حاضر میشدند. وی مورد احترام فوق العاده‌ی پادشاهان و حکام معاصر خود قرار گرفت، و ثروت و اعتبار زیاد به دست آورد. در جدل و مناظره بسیار قوی بود و کسی را یارای جر و بحث با او نبود؛ گاهی هم در مباحثه تند میشد و بدگوئی میکرد. در علوم زمان خود ـ فقه، تفسیر، کلام، فلسفه، طب، و ریاضیات ـ متبحر بود، و در تمام این زمینه‌ها تألیفات مرغوب دارد. تألیفات او هم مانند خودش شهرت و اهمیت فراوان یافت، و در سر تا سر ممالک اسلامی مورد بحث و تحقیق قرار گرفت. ذهنی آزاد و مستقل داشت و سعی میکرد که تحت تأثیر هیچ مکتبی قرار نگیرد. با این همه، در کلام به مذهب اشعری و در فقه به مذهب شافعی بود. اما، در اثبات عقاید اشعری و اهل سنت، از روش باقلانی پیروی نکرد، و در کلام از استدلالات فلسفی استفاده کرد. هر مسئله‌ای را مورد اعتراض و تشکیک قرار میداد، و بر گفته‌های پیشینیان خرده میگرفت. هر چند در ایراد و اعتراض کوشا بود، به اثبات چندان علاقه‌ای نداشت، و به همین جهت، میگفتند اعتراضات او نقد و پاسخهای او نسیه است. از بس تشکیک و اعتراض در مسائل کرد، او را لقب امام المشککین دادند. اما شکوک و اعتراضات او بیشتر در مسائل فلسفی و علمی محض بود، نه در

تقریر عقاید اسلامی بنا بر عقاید اهل سنت، زیرا چنانکه گفتیم همت او مقصور بر دفاع اسلام و اثبات عقاید اهل سنت بود. چون در مسائل فلسفی و علمی تشکیک میکرد، گاهی در یک مسئله در موارد مختلف عقاید متضاد ابراز میداشت. ادله‌ی اثبات افلاک را سست میدانست، و در مسئله‌ی جوهر فرد و هیولی و صورت نیز عقاید مختلف اظهار کرده است. کتاب اشارات ابن سینا را شرح کرد، و در آن چنان به عقاید ابن سینا اشکال و ایراد وارد کرد که، به قول خواجه نصیرالدین طوسی، بعضی از طریقان "شرح" او را "جَرْح" نامیدند. فلاسفه‌ی بعدی، مخصوصاً نصیرالدین طوسی و صدرالدین شیرازی (ملا صدرا)، هر چند مخالف او بوده‌اند، وقت زیادی در رد تشکیکات او صرف کرده‌اند، و این خود دلیل عظمت و نفوذ او در افکار متفکرین بعد از او میباشد. بزرگترین دشمنان او در درجه‌ی اول کرامیه بوده‌اند که، در آن عصر، در بلاد شرقی خراسان نفوذ فوق العاده داشته‌اند. داستانی هم از مخالفت او با اسماعیلیه و تهدید کردن فدائیان او را در کتابها نقل کرده‌اند. در وصیت‌نامه‌ای که از او مانده است میگوید هر دلیلی که بر اثبات وحدانیت و تنزیه خداوند موجود است او آن را میپذیرد، و در مسائل غامض و دقیق دینی پیرو قرآن و احادیث صحیح و اجماع مسلمین است، و ایراداتی را که بر کتب پیشینیان کرده است برای بحث و برانگیختن ذهن و خاطر خوانندگان کرده است. از فخر رازی اشعاری به عربی و فارسی مانده است، که دلالت دارد بر اینکه سرانجام از کثرت بحث خسته شده است، و از آن همه قیل و قال بهره‌ای نگرفته است.

IV ـ تألیفات فخر رازی. در کلام، کتابهای الاربعین فی اصول الدین؛ اسرار التنزیل؛ لوامع البینات فی شرح اسماء الله تعالی و الصفات؛ المطالب العالیه؛ عصمة الانبیاء؛ نهایة العقول فی درایة الاصول؛ اساس التقدیس، یا تأسیس التقدیس؛ المسائل الخمسون؛ اعتقادات فرق المسلمین و المشرکین؛ الرسالة الکمالیه فی حقایق الالهیه (فارسی).

در فلسفه و منطق، المباحث المشرقیه (← مباحث مشرقیه)؛ محصل افکار المتقدمین و المتأخرین؛ المنطق الکبیر؛ الملخص فی الحکمة و المنطق؛ تعجیز الفلاسفه (فارسی)؛ رسالة فی جوهر الفرد؛ شرح الاشارات؛ لباب الاشارات؛ شرح عیون الحکمه؛ رسالة فی النفس؛ مباحث الوجود؛ مباحث الحدود؛ الآیات البینات.

در فقه و اصول، المحصول فی اصول الفقه؛ مشتمل الاحکام؛ هدایة المسترشدین؛ شرح وجیز غزالی؛ المعالم فی اصول الدین و الفقه.

در ریاضیات، مصادرات اقلیدس.

در طب، شرح کلیات قانون؛ الطب الکبیر؛ رسالة فی التشریح؛ رسالة فی النبض.

در تفسیر، مفاتیح الغیب یا تفسیر کبیر، که از کتب بسیار مهم تفسیر قرآن است؛ التنبیه علی بعض اسرار المودعة فی بعض سور القرآن الکریم.

فخر رازی کتابی دایرةالمعارف‌گونه در علوم متداول زمان خود به فارسی تألیف کرده است و آن را جامع العلوم نامیده است. این کتاب، چون شامل بر 60 علم است، ستینی (settini) نیز خوانده میشود. تألیف آن در خوارزم به نام علاءالدین تکش خوارزمشاه بوده است.

کتب فوق قسمتی از کتب و تألیفات فخر رازی است و برای فهرست جامع آن باید به کتب مفصلتر رجوع کرد.

فخری: ← حاجی میرزا آقاسی؛ فخری هراتی.

فخری، کتاب: ← الفخری؛ کتاب الفخری.

فخری اصفهانی (faxrie esfahāni) یا **شمس فخری** (šamse)، شهرت **شمس‌الدین ابن فخر-الدین**، قرن ۸م هق، ادیب و شاعر ایرانی. از زندگانی وی اطلاع بسیاری در دست نیست، و از شعرش نیز بجز آنچه در کتب خویش شاهد آورده نمونه‌ی چندانی نمانده است. وی معاصر و مداح جمال‌الدین ابواسحاق پسر محمود شاه اینجو، پادشاه فارس، و اتابک نصرت‌الدین احمد ابن یوسف شاه، از اتابکان لرستان، بوده است. فخری مؤلف معیار جمالی و معیار نصرتی است. پدرش، فخری اصفهانی، نیز از ادیبان و شاعران آن روزگار بوده و شمس فخری در معیار جمالی گاه از اشعار او به شاهد آورده است.

فخری گرگانی: ← فخرالدین گرگانی.

فخری هراتی (faxrie harāti)، شهرت **سلطان محمد ابن امیری** (amiri)، متخلص به **فخری**، از قصیده‌سرایان عصر شاه طهماسب I صفوی (سلطنتش ۹۳۰–۹۸۴ هق). به حجاز و سند سفر کرد. آثارش عبارتند از تذکره‌ای در باره‌ی زنان شاعر، به نام جواهر العجایب؛ دو دیوان غزلیات، به نامهای بوستان خیال و تحفة الحبیب، که دومی را به نام خواجه حبیب‌الله، وزیر خراسان، ساخته است؛ و لطایف‌نامه، که نخستین ترجمه‌ی مجالس النفایس امیر علیشیر نوائی است به زبان فارسی، و این ترجمه اضافات بسیاری بر متن دارد.

فخنر: ← فشنر.

فداء: ← فدیه، قسمت ۲.

فدائیان: ← اسماعیلیه.

فداغ (fadāq)، دهستان (جم ۲٬۶۵۴ نفر سنه ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان لار، استان هفتم (فارس)؛ دارای ۹ آبادی. مرکزش، **فداغ** (جم ۱٬۱۷۱ نفر سنه ۱۳۴۵ هش)، در 108کیلومتری غ لار است.

فدافن، ده، کاشمر، خراسان، ← بالاولایت.

فدر، در افسانه‌های یونانی، ← فایدرا.

فدراسیون[1] (federāsion؛ از فنس)، واحدی سیاسی که متشکل از چند واحد سیاسی کوچکتر و دارای دولتی به نام دولت فدرال[2] (federāl) است، که هر یک از آن واحدها (که معمولا ایالت یا کشور خوانده میشوند) قسمتی از اختیارات خود، و معمولا اداره‌ی روابط خارجی خود را، به این دولت مرکزی واگذار میکنند. حدود اختیارات و حقوق دول عضو و دولت فدرال معمولا بر اساس یک قانون اساسی (قانون اساسی فدرال) معین میشود. غالباً، دول عضو فدراسیون حق حاکمیت خود را در امور داخلی حفظ میکنند، اما اداره‌ی روابط خارجی، ضرب سکه، و اعلان جنگ و عقد صلح را به دولت فدرال واگذار میکنند. برای تفسیر مواد قانون اساسی فدرال، و داوری در باب اختلافات احتمالی دول عضو و دولت فدرال در نحوه‌ی اجرای این قانون، معمولا یک دیوان عالی فدرال تشکیل میشود. هر گونه اصلاح و تجدید نظر در قانون اساسی غالباً موکول به توافق تعداد معینی از دول عضو است. تفاوت اساسی فدراسیون با کنفدراسیون، که اتحادیه‌ی سست‌پیوندتری از چند کشور است، در این است که، در اولی، دستگاههای دولت فدرال حاکمیت مستقیمی بر تبعه‌ی دول عضو دارند. بدین گونه، مملکت سویس، هر چند اسماً کنفدراسیون خوانده میشود، عملا فدراسیون است.

از نمونه‌های فدراسیونهای موجود در دنیای امروز حکومتهای کشمة و تجشه است. بر طبق قانون اساسی کشمة، ایالات عضو حق منعقد کردن قرارداد با کشورهای عضو ندارند، اما بر طبق قانون اساسی تجشه، جمهوریهای عضو تجشه میتوانند چنین قراردادهائی منعقد کنند، و حتی میتوانند از خود قوای نظامی داشته باشند، اگر چه تا کنون از این حق استفاده نکرده‌اند. از میان جمهوریهای سازای تجشه، اوکرائین و روسیه‌ی سفید هیئتهای نمایندگی جداگانه در سازمان ملل متحد دارند.

فدرال، دولت: ← فدراسیون.

فدرال رزرو[3]، **سیستم** (sisteme federāl rezerv) [از انگلا. = طریقه‌ی ذخیره‌ی متحد]، نام دستگاه بانک مرکزی کشمة، که در ۱۹۱۳ بر طبق قانون مخصوصی ایجاد شد. کشور امریکا به ۱۲ ناحیه‌ی بانکی تقسیم شد، و در هر ناحیه بانکی ایجاد گشت که امور کلی مربوط به عملیات بانک مرکزی را در آن ناحیه اداره میکند. سیستم فدرال رزرو تحت نظارت دولت مرکزی است، و هیئتی مرکب از ۵ نفر (به انتخاب رئیس جمهور)، توأم با وزیر دارائی و ناظر پول، مسئول اداره‌ی آن هستند. سرمایه‌ی بانک هر ناحیه متعلق به بانکهای خصوصی آن ناحیه است، که "بانک عضو" نامیده میشود؛ بدین معنی که هر بانک خصوصی موظف است معادل ۶٪ ذخیره‌ی خود را به مصرف خرید سهام بانک ناحیه برساند، و حد اکثر سودی هم که به سهام مزبور تعلق میگیرد از ۶٪ در سال تجاوز نمیکند، و مازاد سود حاصل وقف افزایش ذخیره و پرداخت به دولت مرکزی میشود. اداره‌ی هر بانک ناحیه‌ای به عهده‌ی هیئت مدیره‌ای است مرکب از ۹ نفر، که ۶ نفر آنها را بانکهای عضو انتخاب میکنند، و ۳ نفر دیگر را بانک مرکزی، که در پایتخت مستقر است، تعیین میکند. این ۱۲ بانک ناحیه‌ای با بانک مرکزی مربوطند، و در واقع به منزله‌ی شعب آن محسوب میشوند. بانکهای ناحیه‌ای از افراد ودیعه قبول نمیکنند، و به آنها وام هم نمیدهند، بلکه کارشان محدود به این است که از بانکهای عضو ودیعه بپذیرند و اسناد نزولی آنها را دوباره نزول کنند. ایجاد این سیستم موجب تنظیم وضع پول و اعتبار شد، و تأثیر بسیار در بهبود امور بانکی امریکا داشت.

فدرالیست[4] (federālist)، طرفدار نظام فدرال در حکومت (← فدراسیون).

فدرالیست، حزب[5]، اولین حزب سیاسی عمده‌ی کشمة که، پس از بروز اختلافات سیاسی در کابینه‌ی جورج واشینگتن، به توسط طرفداران ا. همیلتن متشکل شد. این حزب محافظه‌کار، طرفدار دولت مرکزی قوی، مشوق توسعه‌ی صنایع، و حامی منافع بازرگانان و ملاکین عمده، و در سیاست

(۱) federation (۲) federal (۳) Federal Reserve System (۴) federalist (۵) Federalist party

خارجی هواخواه انگلستان بود. مخالفت حزب با قانون ناوبندان ۱۸۰۷ و با جنگ سال ۱۸۱۲ منجر به ـ انجمن هارتفرد شد؛ پس از پیروزی کشمة در جنگ، حزب مضمحل شد؛ در ۱۸۲۴ عملا از بین رفته بود.

فدرالیست، مقالات[1] (federalist)، در تاریخ کشمة، عنوان ۸۵ مقاله که در ۱۷۸۸ توسط ا. همیلتن، ج. مدیسن، و ج. جی نوشته شد. در آن موقع اتخاذ قانون اساسی فدرال مورد بحث ایالات بود، و هدف این سلسله‌مقالات توضیح قانون و ترغیب ایالات به قبول آن بود. مقالات فدرالیست در غالب روزنامه‌های آن زمان منتشر میگردید و بسیار مؤثر واقع شد.

فدریکا، اسم، ← فریدریش، اسم.

فدریکو، اسم، ← فریدریش، اسم.

فدریگو، اسم، ← فریدریش، اسم.

فدشخوارگر: ← پتشخوارگر.

فدشکوه (fedeškuh)، ده (جم ۲٬۶۳۹ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان شیبکوه، بخش حومه‌ی شهرستان فسا، استان هفتم (فارس)؛ ۱۹کیلومتری جش فسا.

فدشوارگر: ← پتشخوارگر.

فدک (fadak)، دهکده‌ای در حجاز، نزدیک خیبر. مقارن غزوه‌ی خیبر (← محمد، قسمت ۳۷)، یهودیان در آن سکونت داشتند، و هنگامی که محمد ص مشغول گشودن حصارهای خیبر بود، یهودیان فدک حاضر شدند که به نیمی از اموال خود با پیغمبر مصالحه کنند، و حضرت پذیرفت و بدین گونه، فدک خاصه‌ی پیغمبر شد، و حضرت رسول‌هنگامی که آیه‌ی و آت ذا القربی حقه (va āte za 'l.qorbā haqqahu) [= حق نزدیک خویش را بگزار. اسراء ۲۸] نازل شد، آن را به دخترش فاطمه بخشید. پس از وفات محمد، فاطمه ع از ابوبکر خواست تا فدک را به وی باز دهد. ابوبکر از او شاهد طلبید، و او شوهرش علی ابن ابی طالب و ام ایمن را به گواهی برد، اما ابوبکر بدو گفت که باید دو زن و یک مرد یا دو مرد گواهی دهند، وبر طبق نوشته‌ی مورخان اهل سنت‌فاطمه منصرف شد، و ابوبکر آن را به بیت المال منضم کرد. در روایات دیگر آمده است که فاطمه فدک را میران خود میشمرد، و ابوبکر گفت از پیغمبر شنیدم که فرمود فدک چیزی بود که خداوند در دوران زندگی من به من بخشید، و چون من درگذرم از آنِ مسلمانان خواهد بود، و نیز روایت معروفی نقل شده است که "ما گروه پیغمبران چیزی به ارث نمیگذاریم". اما، نویسندگان شیعی نوشته‌اند که فاطمه ع به آیه‌ی و وَرِث سلیمانُ داود [داود از سلیمان میراث برد. نمل ۱۶] استدلال کرد، و فرمود که داود هم از سلیمان ارث برده است، و پیغمبران هم ارث باقی میگذارند، و در این باب خطبه‌ای از فاطمه ع روایت شده است که در آن از میراث پدرش به صراحت دفاع کرده است.

پس از ابوبکر، در تمام دوره‌ی خلفای اموی و عباسی، فدک سرنوشت متغیری داشته است، و مورد نزاع فرزندان فاطمه با خلفا بوده است. عثمان، و به روایتی معاویه، فدک را به مروان ابن حکم بخشید، و مروان آن را به فرزندانش عبدالعزیز و عبدالملک داد، و چون عمر ابن عبدالعزیز به خلافت رسید، نیمی از فدک ارث او بود، و نیمی دیگر را از فرزندان عبدالملک خواست تا بدو بخشند، و چنین کردند. عمر ابن عبدالعزیز در ۹۹ هق دستور داد تا عواید آن را به اولاد فاطمه ع بدهند. مأمون عباسی در ۲۱۰ هق فرمان داد تا آن را به فرزندان فاطمه بازگرداندند، و باز در دوره‌ی متوکل به همان وضع دوره‌ی خلفای راشدین برگردانده شد.

فدیشه (fadiše)، بخش سابق شهرستان نیشابور، استان نهم (خراسان)؛ مشتمل است بر دهستانهای تحت جلگه، عشق‌آباد، و طاغنکوه، که بخش کنونی تحت جلگه را تشکیل میدهند. مرکزش، **فدیشه** (جم ۱٬۲۷۲ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۶۵کیلومتری جغ نیشابور است.

فدیه (fedye). ۱ ـ عوضی‌که فرد مسلمان، با مال یا روزه داشتن، در برابر عبادتی که به حکم ضرورت آن را ترک کرده میدهد (سوره‌ی بقره ۱۸۰). **کفاره**، که هنگام ترک عبادت، بدون عذر، واجب میشود، در واقع فدیه‌ای است که صورت مجازات دارد. ۲ ـ فداء (fedā') یا **فدیه** مبلغی بود که، در برابر آزادکردن اسیران جنگی، از خود ایشان، یا خویشان و نزدیکان ایشان، میگرفتند. در جنگ بدر، که در حدود ۷۰ تن از کفار به دست مسلمانان اسیر شده بودند، حضرت رسول با ابوبکر و عمر در باره‌ی ایشان مشورت فرمود. ابوبکر گفت که از ایشان فدیه بگیر تا هم مال حاصل از آن موجب تقویت ما شود، و هم شاید ایشان پس از این اسلام بیاورند؛ ولی عمر اشاره به قتل اسیران کرد. حضرت رسول رأی ابوبکر را ترجیح داد. قریش گفته بودند که نباید در فداء اسیران شتاب کرد، تا محمد دلیر نشود، و بیشتر مطالبه نکنند، ولی یکی از ایشان که توانگر بود، و پدرش در دست مسلمانان اسیر افتاده بود، شبانه خود را به مدینه رسانید، و با دادن ۴٬۰۰۰ درهم پدر خود را آزاد کرد. پیغمبر حتی عموی خود عباس را که اسیر افتاده بود از فدیه معاف نکرد، و فقط در باره‌ی دامادش ابوالعاص، که شوهر زینب بود، درخواست کرد که مال فدیه را نگیرند، زیرا زینب (دختر حضرت رسول) در مکه مانده بود، و برای فدیه‌ی شوهرش، گردنبندی را که خدیجه زن پیغمبر به او داده بود فرستاده بود. حضرت از دیدن گردنبند متذکر به رقت آمد، و از مسلمانان درخواست کرد که ابوالعاص را آزاد کنند، و گردنبند را نیز به زینب برگردانند.

در قرون بعد، مسلمانان نیز برای اسیران خود فداء یا فدیه میدادند، و مخصوصاً در زمان خلافت بنی عباس و جنگهای ایشان با دولت بیزانس. در ۳۰۵ هق، مقتدر خلیفه‌ی عباسی رسولان پادشاه بیزانس را با شکوه فراوان پذیرفت. این رسولان برای طلب فدیه برای آزاد کردن اسیران مسلمان آمده بودند. مقتدر مونس خادم، یکی از فرماندهان بزرگ خود، را برای تحویل گرفتن اسیران مأمور کرد، و مبلغ فداء در حدود ۱۲۰٬۰۰۰ دینار بود.

فدریکا، اسم، ← فریدریش، اسم.

فدریکو، اسم، ← فریدریش، اسم.

فراء (farrā')، شهرت **ابوزکریا یحیی ابن زیاد** (abu.zakariyyā yahya 'bne ziād)، ۱۴۴–۲۰۷ هق، ادیب و نحوی برجسته‌ی زبان عرب، که سرامد ادیبان مکتب کوفه بود، و در دربار مأمون مقامی ارجمند داشت و مأمون تعلیم و آموزش فرزندان خود را به او سپرده بود. خاندان فراء اصلا از مردم ایران و دیلمی بودند، و به قبیله‌ی بنی اسد یا بنی منقر (bani menqar) پیوسته بودند. فراء در کوفه متولد شد، و به روزگار مأمون به بغداد رفت. در نحو شاگرد کسائی بود، و از مشهورترین اصحاب او به شمار میرفت. گذشته از نحو و لغت، در طب و فقه و کلام نیز صاحبنظر بود، و به اعتزال گرایش داشت. گویند سراسر سال را در بغداد اقامت میکرد، و فقط ۴۰ روز به کوفه میرفت، و نزد خانواده‌اش اقامت میکرد، و هر چه در سال اندوخته بود در میان ایشان میپراکند. از تألیفات او معانی القرآن، المقصور و الممدود، الحدود، و الایام و الشهور و اللیالی را میتوان نام برد.

فراآکس[2] (fraātes)، صورت یونانی نام فرهاد (پادشاه اشکانی).

فرائد الاصول: ← رسائل یا رسائل شیخ مرتضی.

فرائض (farā'ez) [جمع فریضه (farize)]. فریضه در اصطلاح فقها عبارت است از مقدار سهم هر یک از ورثه‌ی میت به طریقی که خداوند تعیین کرده است. چون تعیین سهام وراث‌که بعضی ثلث، بعضی سدس، بعضی نصف یا ربع یا ثمن است‌از مقدار کل مال الارث در بعضی مواقع مشکل میشود، و احتیاج به علم حساب و جبر و مقابله دارد، علم مخصوصی به نام **علم فرائض** به وجود آمده است، و علاوه بر بحث در کتب فقهی، کتابها و رساله‌های خاصی در این موضوع نوشته شده است. بسیاری از فقها برای همین منظور فن حساب و جبر را یاد میگرفتند.

فرائضیه (farā'eziyye)، فرقه‌ای جدید از مسلمین هند و پاکستان، که مذهب آنها مبتنی بر مبانی سلفیه و در عین حال متضمن بعضی اصلاحات اجتماعی است، و مخصوصاً در قرن ۱۹م در بنگال منشأ نوعی نهضت اجتماعی و دینی شده است. مؤسس این فرقه، که به نام حاجی شریعت‌الله مشهور شده است، ظاهراً تحت تأثیر بعضی از مبانی وهابیه، که در هنگام اقامت و مجاورت ممتد خویش در مکه با عقاید آنها آشنا شده است، در مراجعت (۱۸۲۸) به‌بنگال در صدد برآمده است با بدعتهای رایج در بین مسلمین سرزمین خود مبارزه کند. ازین رو، با تعصب تمام بر ضد گورپرستی، تعزیه‌داری، و بدعتهای صوفیه قیام کرد، و عده‌ای کثیر از طبقات زارع و رعیت که مخصوصاً از اجحافات زمینداران ناراضی بودند به وی گرویدند. بعد از وی پسرش محمد محسن معروف به دودهو میان (dudhu mian) (۱۸۱۹–۶۰) فرائضیه را تحت نظارت و قیادت خویش گرفت، و آنها را واداشت که در موارد اختلاف، به جای مرافعه نزد قاضی، به خود وی مراجعه کنند، و برای آنها ترتیبات وتشکیلات داد. اما اقدامات او و تعصب و خشونت فرائضیه، که زمینداران و متنفذین محلی نیز از آن ناراضی بودند، با عکس العمل علما و ارباب قدرت مواجه شد. دودهو میان به زندان افتاد، و چندی بعد، با مرگ (۱۸۶۰) او، قدرت فرائضیه نیز فروکاست، و اخلاف دودهو میان نتوانستند نقشه‌ی پدر را دنبال کنند. ازین رو فرائضیه تدریجاً از اهمیت افتاد، و اکنون فقط به عنوان یک فرقه‌ی مذهبی شناخته میشود، و از جهت اجتماعی اهمیت ندارد.

---

(۱) Federalist Papers (۲) Phraates

بعضی از اقوال حاجی شریعت‌الله و دودهو میان با تعالیم شاه ولی‌الله دهلوی مشابهت تمام دارد.

فرا آنجلیکو، نقاش فلورانسی، ← آنجلیکو، فرا.

فرااورتس، پادشاه ماد، ← فرورتیش.

فرابار[1] (farābār)، در هواشناسی، ناحیه‌ای که در آن فشار جوّ نسبت به اطراف بیشتر است. قس فروبار.

فرا بارتولومئو، نقاش فلورانسی، ← بارتولومئو، فرا.

فرات (forāt)، بزرگترین رود آسیای غربی، به طول ح ۳۶۰۰ کم، و یکی از رودهای تاریخی جهان. در دشت ارمنستان در ترکیه سرچشمه گرفته عموماً به جانب جش از سوریه گذشته وارد عراق میشود، و در قسمت جنوبی این کشور به دجله متصل شده شط العرب را تشکیل میدهد، که به خلیج فارس میریزد. مسیر آن را میتوان به سه قسمت تقسیم کرد، فرات علیا، که اساساً در مرتفعات ترکیه است، و تا سمیساط امتداد دارد؛ فرات وسطی، در فلات سوریه تا هیت؛ و فرات سفلی، که در اراضی پست عراق تا اتصال آن به دجله جاری است. اهمیت فرات و دجله در بین النهرین قدیم و عراق کنونی از حساب بیرون است.

۱ـ فرات از پیوستن دو رود قره سو (qara su) (به طول ۴۵۰ کم) و مراد سو (morād) (۶۵۰ کم) تشکیل میشود، که اولی، با آنکه کوتاهتر است، مدتها فرات خوانده میشد، و امروز هم مسیر سفلای آن موسوم به فرات است، و در همه‌ی مآخذ فرات اصلی همین قره سو شمرده شده است. هر دو شاخه جهت تیغ دارند، منتها قره سو شمالیتر است. قره سو سرشاخه‌های متعدد دارد، که از کوههای بلند ل دشت ارزروم جاری میشوند. مراد سو از کوههای آتشفشانی ل دریاچه‌ی وان سرچشمه میگیرد، و در ۱۲کیلومتری ل کبان (keban)، در فرازای ۶۸۰متری، به قره سو متصل میشود. سپس، این شاخه‌ی واحد به طرف جغ و بعد به طرف ج جریان دارد، و ریزابه‌های متعدد به آن میریزند. پس از آن، فرات از کوههای توروس میگذرد، بعد از بیرون آمدن از ناحیه‌ی کوهستانی، فلات مسطحی را که از آن میگذرد به دو قسمت تقسیم میکند. در این ناحیه نیز ریزابه‌هائی بدان میریزند.

۲ـ بلافاصله بعد از عبور از پل راه آهن بین حلب و بغداد، فرات از ترکیه وارد خاک سوریه میشود. از مسکنه (سوریه)، که فرات رو به ش روان میشود، قابل کشتیرانی است. پس از گذشتن از کنار نبردگاه صفین، در ج رقه رود بلیخ (balix)، که از مرتفعات حران سرچشمه میگیرد، از طرف ش به فرات میریزد. ریزابه‌ی مهم دیگر شرقی آن پیش از رسیدن به مرز عراق و سوریه رود خابور یا خابور اکبر است. طول مسیر فرات وسطی از سمیساط تا زمینهای پست عراق در هیت ح ۱۴۵۰ کم است، و در این فاصله، فرازای آن از ح ۲۰۰ متر به ح ۷۰ متر تنزل میکند. هر جا که راه مهمی فرات را قطع میکند، یا ریزابه‌ی مهمی به آن میریزد، از قدیم شهری پیدا شده است. از آن جمله است جرابلس (← کرکمیش)، بر مرز ترکیه و سوریه، که در آنجا فرات راه آهن بغداد را قطع میکند؛ منبج؛ رقه، نزدیک مصب بلیخ؛ دیرالزور بر ملتقای دو جاده‌ی غربی (از طریق تدمر) و شرقی (که به موصل میرود)؛ و ابوکمال، بر مرز سوریه و عراق.

۳ـ در هیت، که فرات از دره‌های فلات سوریه وارد دشتهای عراق میشود، از حجم آب و سرعت آن میکاهد؛ در اقلیم خشک این ناحیه، مقدار بیشتری از آب دستخوش تبخیر سطحی میشود، و نواحی باطلاقی و نیز مصارف آبیاری خود علت دیگری است. کاهش سرعت فرات سبب فرونشستن رسوباتی در این ناحیه‌ی دلتائی میشود. در همین ناحیه، کانالهائی برای آبیاری حفر شده است. بین هیت و مسیب (mosayyeb)، در ناحیه‌ی فلوجه (falluja)، فرات بسیار به دجله نزدیک میشود، و در این ناحیه از قدیم الایام شهری (امروزه بغداد) وجود داشته است. چند کیلومتر در ج مسیب، فرات به دو شعبه منقسم میشود. شاخه‌ی شرقی، که زمانی مجرای اصلی فرات بود، نهر الحله (nahro 'l-hella) است، و شاخه‌ی غربی، که اکنون مجرای اصلی است، نهر الهندیه (nahro 'l.hendiyye). این دو شاخه پس از طی مسافتی ح ۱۸۰ کم، در نزدیکی سماوه مجدداً به یکدیگر متصل میشوند، و فرات تا ناصریه در یک مجرا روان میشود. در این جا فرات به شعبه‌های متعدد منشعب و در اراضی باطلاقی و در خور الحمار (xāro 'l.hammār)، که اکنون دریاچه‌ای دائمی است، جاری میشود (نیز ← بطالح؛ خور) و در انتهای شرقی این دریاچه به دجله میپیوندد، و شط العرب تشکیل میگردد، که به خلیج فارس میریزد.

۴ـ در ماههای تابستان تقریباً در هیچ یک از آبریزهای فرات باران نمیبارد؛ به همین جهت، در اواخر این فصل، مقدار آب فرات به حد اقل خود میرسد. در زمستان، با آمدن آبهای بارانی، تراز آب رودخانه بالا میآید، و در اواخر این فصل به حد اعلای طغیانی خود میرسد. طغیان بزرگ بهاری ناشی از باران است و از برفهائی که در مرتفعات ترکیه ذوب میشوند.

برای جلوگیری از خطرات طغیان فرات و اصلاح امور آبیاری، سدی در رمادی (عراق) بسته شده است که، در هنگام طغیان، زیادتی آب را به دریاچه‌ی حبانیه میریزد و از آسیبی که ممکن است طغیان آب به زمینهای زراعتی کنار فرات برساند جلوگیری میکند. همین آب ذخیره‌شده در حبانیه را در فصل تابستان میتوان به فرات بازگردانید. بر شاخه‌ی هندیه نیز سدی برای آبیاری و جلوگیری از خطرات سیل ساخته شده است (۱۹۱۱–۱۳). نیز ← عراق، قسمت ۳.

فراتافت[2] (farātāft)، حالتی ناپایدار که در آن مایعی در دمائی بالاتر از نقطه‌ی غلیان است و نمیجوشد.

فراتافتن[3] (farātāftan)، جسمی را به حالت فراتافت درآوردن، یا آب را به حالت بخار فراتافته درآوردن.

فراتافته[4] (farātāfte)، جسمی که به حالت فراتافت درآمده است. نیز ← بخار فراتافته.

فرادنبه (farādonbe)، شهر (جم ۵۳۴۹ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان و بخش گندمان، شهرستان بروجن، فرمانداری کل بختیاری و چهار محال؛ ۹کیلومتری غ بروجن.

فرا دیاوولو[5] (frā diāvolo) [ایتالیائی، = برادر شیطان]، شهرت **میکله پتتسا** (mikele pettsā)، ۱۷۷۱–۱۸۰۶، راهزن ایتالیائی و از سردسته‌های شورشیان طرفدار فرمانروایان بوربون ناپل. به جنگ فرانسویها رفت ولی دستگیر و به دار آویخته شد. ایرای فرا دیاوولو از اوبر مبنای تاریخی ندارد.

فرار[6] (farrār)، جسمی که در دمای معمولی بسهولت به حالت گاز درمیآید، مانند کلوروفورم و اتر.

فرارا[7] (ferrārā)، شهر (جم ۱۴۵٬۱۵۱)، امیلیا-رومانیا، ل ایتالیای مرکزی. از مراکز زراعتی است. آثار هنری آن سوابق درخشانش را در زمانی که پایتخت امرای خاندان استه بوده به خاطر میآورد. آریوستو و تاسو در اینجا میزیستند، و ساوونارولا در اینجا متولد شد. در ۱۵۹۸ جزء ایالات پاپی شد، و رو به انحطاط گذاشت. از کاخ‌های جالبش پالاتسو دی دیامانتی[8] (pālāttso di diāmānti) و سکیفانوئیا[9] (skifānoiā) است. قلعه‌ای از قرن ۱۴م و کلیسای جامع دارد. در جنگ II سخت آسیب دید.

فرارا-فلورانس[10]، **شورای** (ferrārā-florāns)، دومین قسمت از ۱۷مین شورای عمومی کلیسای کاتولیک رومی (← بال، شورای)، که در ۱۴۳۸–۴۵ منعقد بود. هدف عمده‌ی شوری در فرارا پایان بخشیدن به شقاق میان کلیساهای شرق و غرب بود. پوحنای VIII، امپراطور بیزانس، که امید داشت اتحاد مسیحیت وسیله‌ی نجات امپراطوری او از دست عثمانیان شود، از شوری طرفداری و حمایت میکرد. شخصیت برجسته‌ی شوری باریون (اسقف اعظم نیقیه) بود. محل شوری در ۱۴۳۹ به فلورانس منتقل شد، و در ژوییه‌ی همان سال، پاپ توقیعی صادر کرد، و کلیساهای شرق و غرب را متحد اعلام داشت، ولی، پس از آنکه نمایندگان کلیسای شرقی به اوطانشان بازگشتند، بر قدرت مخالفین این اتحاد افزوده شد. در ۱۴۴۳ شوری به لاتران منتقل شد، و هم خود را مصروف به هم پیوستن کلیساهای کوچک غیر ارتدوکس با دستگاه پاپی کرد.

فرارفت[11] (farā-raft) یا همرفت (ham-)، نوعی انتقال حرارت در سیالات، که عموماً ناشی از تنزل جرم مخصوص سیال بر اثر ازدیاد دما است. مشخص آن عبور قسمتهای گرمتر سیال از میان قسمتهای دیگر است. مثلاً، وقتی مایعی را در ظرفی حرارت

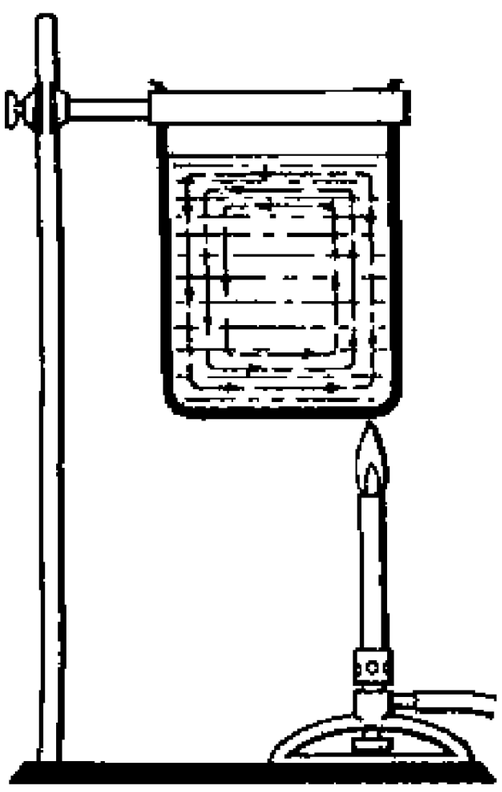

شکل ۱. جریانهای فرارفتی

(۱)high (۲)superheating (۳)(to)superheat (۴)superheated (۵)Fra Diavolo (۶)volatile (۷)Ferrara (۸)Palazzo dei Diamanti (۹)Schifanoia (۱۰)Ferrara-Florence (۱۱)convection

میدهیم، قسمتی از مایع که نزدیکتر به محل تأثیر حرارت است زودتر گرم میشود، و در نتیجه، جرم مخصوصش کاهش مییابد؛ قسمت خنکتر و سنگینتر مایع جای آن را میگیرد، و آن را به بالا میراند (شکل ۱). بتدریج که این قسمت خنکتر گرم میشود به بالا میآید، و بدین گونه جریانی،

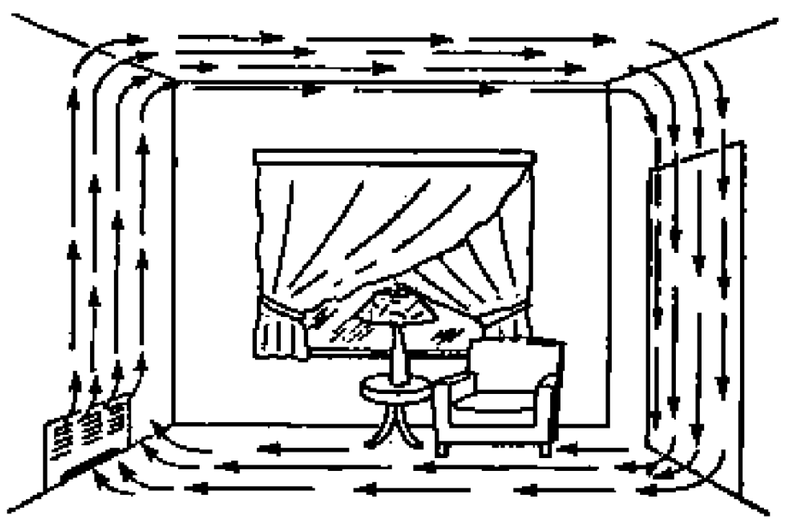

شکل ۲. جریانهای فرارفتی در یک اطاق

موسوم به جریان فرارفتی[1]، برقرار میشود. همین کیفیت در انتقال حرارت در گازها پدید میآید. شکل ۲ نشان میدهد که چگونه یک رادیاتور، به وسیلهی جریان فرارفتی، هوای اطاق را به جریان میاندازد. جریان فرارفتی حاصل از گرم شدن جو زمین به سبب تماس با اراضی گرم، باعث تشکیل ابرها و نزول باران میشود. مثلا، وقتی یک جریان صعودیِ هوای گرم با لایهای از هوای خنکتر تصادم یابد خنک میشود، و مقداری از رطوبت آن میچگالد، و تشکیل ابر میدهد.

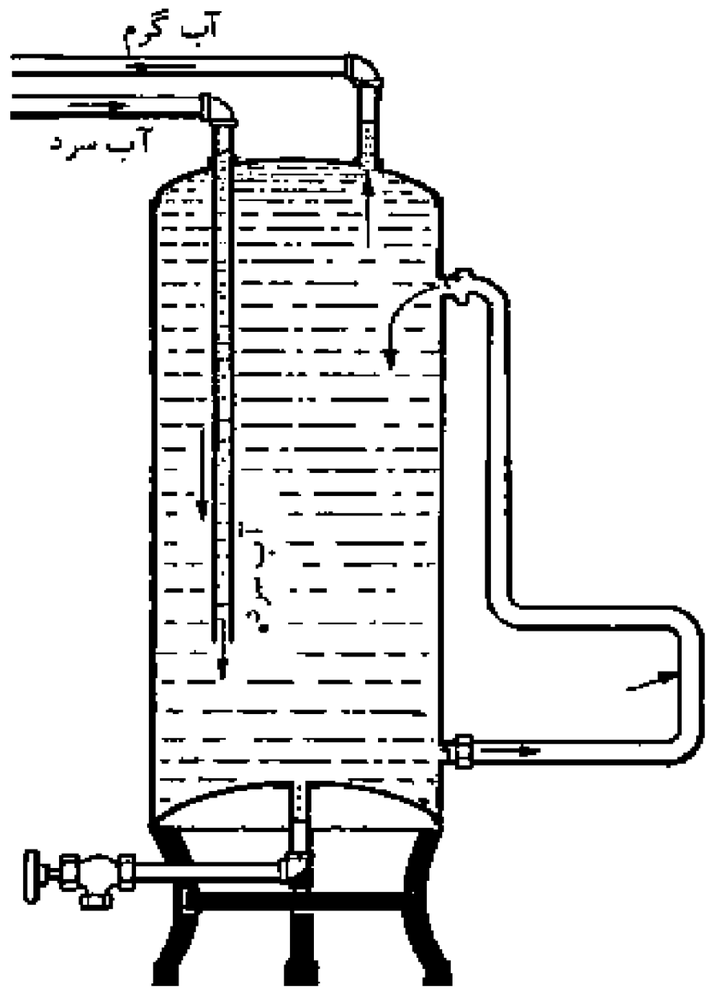

شکل ۳. فرارفت در یک گرمساز آب

در تهویه و در دستگاههای خنکساز یا گرمساز از جریان فرارفت برای گردش دادن گازها یا مایعات استفاده میکنند. در شکل ۳، فرارفت در دستگاه گرمساز آب دیده میشود.

فرارو[2] (farārō)، رونده به جانب بالا، مانند "باد فرارو". ← فرورو.

فراری[3]، **گاوودنتسیو** (gădentsio ferrāri)، ح ۱۴۸۰–۱۵۴۶، نقاش ایتالیائی و از سران مکتب لومباردیائی. بیشتر آثار خود را در کلیساهای شهرهای وارالو (ل پیمون)، ورچلی، و میلان به وجود آورد، و اغلب آنها اکنون در موزههای لومباردی و پیمون است. خصایص کارهای خوب او عبارت است از تازگی و اصالت، احساس لطیف، و رنگهای روشن و مطبوع که از آنها بخوبی استفادهی تزیینی و "دراماتیک" کرده است. آثار معروفش مشتمل است بر فرسکوهای کلیسای سانتا ماریا دله گراتسیه (sāntā māriā delle grātsie)، در وارالو، فرسکوهائی شامل چند صحنه از زندگانی مریم عذرا و مریم مجدلیه در کلیسای سان کریستوفورو (sān kristoforo)، در ورچلی، و فرسکوی معروف شکنجهی مسیح در کلیسای سانتا ماریا دله گراتسیه، در میلان.

فراری[3]، **لودوویکو** (lodoviko ferrāri)، ۱۵۲۲–ح ۱۵۶۰، ریاضیدان ایتالیائی. منشی کاردان بود، و بعدها شاگرد و دوست وی شد. در اواخر عمر در بولونیا مقام استادی یافت، ولی در سال اول خدمتش درگذشت، و گویا یگانه خواهرش او را مسموم کرد.

شهرت فراری به سبب کشف طریق حل معادلات درجهی چهارم است ("طریقهی فراری"). فراری تألیفی در ریاضیات ندارد، اما این کشف قابل توجه او را کاردان در اثر معروف خود، آرس ماگنا (۱۵۴۵)، منتشر کرده است.

فراریس[4]، **گالیلئو** (gālileo ferrāris)، ۱۸۴۷–۹۷، فیزیکدان ایتالیائی و مهندس برق، به سبب کارهایش در جریان متناوب برق و کشف (۱۸۸۵) میدان مغناطیسی دوّار، که بدان وسیله ساختن موتورهای جریان برق متناوب را پیشرفت داد، معروف است.

فراز[5] (farāz؛ از فنس)، در دستور زبان فارسی، صفحهی ۶۶ مقدمهی جلد اول دایرةالمعارف حاضر دیده شود.

فرازا[6] (farāzā)، ارتفاع نسبت به سطح متوسط دریا (← سطح دریا). فرازا را به وسیلهی مثلثبندی یا نقشهبرداری هوائی یا بارومتر اندازهگیری میکنند. در نقشههائی که نمودار پستی و بلندی هستند فرازا را با خطوط تراز و گاه با پرداز یا به وسیلهی رنگهای مختلف نمایش میدهند.

فرازاب[7] (farāzāb)، در خلاف جهت حرکت روانه یا در بالادست محلی از آن. قس فروداب.

فرازدره[8] (farāz.darre) یا **درهی معلق** (darreye mo'allaq)، درهی ریزابهای که از ارتفاع قابل ملاحظهای به درهی اصلی میریزد، و بنا برین، تنداب یا آبشاری تشکیل میدهد. فرازدرهها به خصوص در نواحی یخچالی بسیارند، زیرا درهی اصلی بر اثر فرسایش یخچال گود میشود و محل التحاق ریزابه به آن در بلندی میماند. پیدایش فرازدره همیشه ناشی از فرسایش یخچالی نیست، بلکه به هر علت دیگری که درهی اصلی زودتر از درهی ریزابهای دوچار فرسایش شود تشکیل میشود.

فرازسنج[9] (farāz.sanj)، اسبابی برای تعیین ارتفاع (مثلا ارتفاع یک کوه) به وسیلهی تعیین نقطهی غلیان یک مایع. اسباب مبتنی بر این اصل است که نقطهی غلیان مایعات مربوط به فشار جو است که خود بستگی به ارتفاع دارد. بدین گونه، با اندازه گرفتن نقطهی غلیان آب میتوان فشار جو و بدان وسیله ارتفاع را به دست آورد. چون این طریقه در فشارهای کم بسیار دقیق است، فرازسنج را معمولا کوهنوردان و بالنسواران به کار میبرند. نیز ← فرارباب.

فرازموج: ← موج.

فرازمین[10] (farā.zamin) یا **هورست**[10] (horst؛ آلمانی)، قطعهی برآمدهای از قشر جامد زمین، معمولا دارای رأسی هموار، که گسلههائی آشکارا آن را محدود میکنند (شکل). این برآمدگی یا

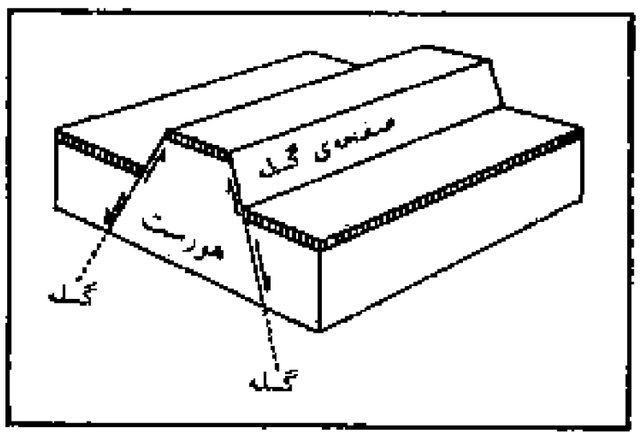

در نتیجهی فرورفتن قشر زمین در طرفین یک جفت گسله است، یا در نتیجهی بالا آمدن تودهای از میان این گسلهها. مثالهای آن کوههای وژ، جنگل سیاه، و کوه سینا است.

فرازنما[11]، **منحنی** (monhanie farāz.nemā)، منحنیی که ارتفاعات را در مقابل وسعتها نمایش میدهد، و برای نشان دادن شکل متوسط سطح زمین به کار میرود.

فرازیاب[12] (farāz.yāb) یا **اوجنما**[12] (ōj.nemā)، فنس آلتیمتر (āltimetr)، اسبابی برای اندازهگیری فرازا. نوع معمولی آن بارومتر آنروئید است (← بارومتر)، که کاهش فشار جو را بر حسب مقداری که هواپیما یا بالن یا کوهنورد بالا رفته است نشان میدهد.

فراست[13]، **رابرت (لی)** (rābərt li frāst)، ۱۸۷۴–۱۹۶۳، شاعر امریکائی، متولد سان فرانسیسکو. خانوادهاش از مردم نیو انگلند بودند، و بعد از وفات پدرش، وی در ۱۰سالگی با مادرش از کالیفرنیا به نیو انگلند بازگشت؛ آثار وی در باب خصوصیات، مردم، و اقلیم این سرزمین است. پس از چندی تحصیل، در یک کارخانهی نساجی مشغول کار شد. درین زمان شعر میگفت، ولی چون اشعارش همانند اشعار شعرای معاصرش نبود مقبول نشد. در ۱۸۹۵ ازدواج کرد. در ۱۸۹۷–۹۹ در دانشگاه هاروارد به تحصیل پرداخت، ولی چون متکفل مخارج خانوادهاش بود از این کار دست کشید، و به مشاغل گوناگون، از قبیل کفاشی، روزنامهنگاری، تدریس، و کشاورزی پرداخت، اما عایدی این کارها قابل ملاحظه نبود، و اشعارش هم مورد توجه قرار نگرفت. عاقبت، در ۱۹۱۲ مزرعهاش را فروخت، و به انگلستان رفت. در آنجا نهضت "شعر جدید" تازه شروع شده بود، و فراست با نوپردازان جوانی مانند روپرت بروک، لسلز ابرکرامبی، ویلفرید گیبسن، و ادوارد تامس محشور شد. اولین مجلد از آثارش به نام ارادهی یک پسر در لندن به چاپ رسید (۱۹۱۳)، و یک سال بعد اثر دیگرش به نام

(۱)convection current (۲)anabatic (۳)Ferrari (۴)Ferraris (۵)phrase (۶)altitude (۷)upstream (۸)hanging valley (۹)hypsometer (10)horst (11)hypsographic curve (۱۲)altimeter (۱۳)Frost

در شمال بستن انتشار یافت. در ۱۹۱۵ فراست با شهرت تمام به کشمة بازگشت.

فراست چندی در دانشگاه هاروارد تدریس کرد، به اخذ ۴ جایزه‌ی پولیتسر نائل شد، و بیش از ۴۰ درجه‌ی افتخار به وی اعطا گردید. سنای کشمة ۷۵مین سال تولد وی را رسماً تبریک گفت، و این امر تا آن زمان بیسابقه بود.

اشعار فراست در باب زندگی غم انگیز انسان و بیمهای آدمی و عکس العمل وی در مقابل مسائل پیچیده‌ی زندگی و تن دردادن نهائی وی به حمل این بار گران است. از مجلدات اشعارش اینها را میتوان نام برد: نیو همپشر (۱۹۲۳)؛ مجموعه‌ی اشعار (۱۹۳۰)؛ دیده وسیتر (۱۹۳۶)؛ یک درخت شاهد (۱۹۴۲)؛ کمدی عقل (۱۹۴۵)؛ کمدی ترحم (۱۹۴۷)؛ پیشگفته (۱۹۵۳).

فراسته علم: ← قیافه‌شناسی.

فراسکاتی[1] (frāskāti)، شهر (جه تخمیناً ۱۴٬۷۴۰)، ناحیه‌ی لاتیوم، ایتالیای مرکزی، نزدیک محل شهر قدیم توسکولوم[2] (tuskulum). شراب و ویلاهای دوره‌ی رنسانس آن معروف است. در جه II آسیب دید.

فراسنگ[3] (farā.sang)، در زمینشناسی، تپه یا توده‌ی سنگی که، چون سنگهای آن در مقابل فرسایش مقاومت بیشتری از منطقه‌ی اطراف داشته‌اند، از این منطقهٔ بلندتر است.

فراسیون (farāsiun)، (*Marrubium vulgare*)، گیاه دائمی بز قدیم، با برگهای کرکدار سفید معطر. برگهای خشک و گلهایش در ساختن داروهای سرفه و سرماخوردگی به کار میرود.

فراش (farrāš)، عنوان مأموری که در موکب و اردوی خلیفه و سلطان فرش میگسترده و خیمه بر پا میکرده است. مجموع فراشان، که مرکزشان فراشخانه نام داشت، تحت نظر فراشباشی در قصور سلطنت و حکومت مرجع خدمات بوده‌اند. در تاریخ غزنویان، تاش فراش در عهد سلطان مسعود غزنوی اهمیت و ذکری خاص داشته است. در عهد محمود غزنوی، در فراشخانه فراشان جوان و پیر بوده‌اند. در عهد سلاجقه نیز فراشخانه همچنان دایر و تحت نظر فراشباشی بوده است. در عهد صفویه، فراشان خدمتگاران و پیشخدمتهای قصر شاهی بوده‌اند، و فراشباشی گاه ریاست مشعلخانه را نیز در عهده داشته است.

فراش[4]**، طریقه‌ی** (frāš)، یکی از طرق استخراج گوگرد. وقتی که کانی گوگرد در عمق ۱۵۰ تا ۵۰۰ متری سطح زمین و همراه ناخالصیهائی از شن و ماسه باشد، چاهی حفر میکنند که از سفره‌ی گوگردی بگذرد، و در این چاه، دستگاهی شامل سه لوله‌ی آهنی متحدالمرکز که تشکیل سه مجرای جداگانه میدهند تعبیه میکنند. از لوله‌ی خارجی بخار آب فراتافته (← بخار فراتافته) و از لوله‌ی مرکزی هوای فشرده به چاه وارد میکنند. گوگرد تحت اثر دمای بخار آب ذوب میشود، و تحت فشار هوای فشرده از لوله‌ی وسطی بالا میآید.

طریقه‌ی فراش را **هرمان فراش** (herman؛ ۱۸۵۱–۱۹۱۴)، شیمیدان آلمانی، اختراع کرد. وی در ۱۸۶۸ به کشمة رفت. اختراعات دیگر نیز دارد. در پاریس درگذشت.

فراش، هرمان: ← فراش، طریقه‌ی.

فراشباشی: ← فراش.

فراشبند (farrāšband)، دهستان (جه ۸°۰۹۹ سث ۱۳۴۵ هش)، بخش فراشبند، شهرستان فیروزآباد، استان هفتم (فارس)، دارای ۲۸ آبادی. طوایفی از قشقائیها در آن قشلاق میکنند. بناهای خرابه‌ای به نام چارطاقی از دوره‌ی ساسانیان دارد. مرکزش، **فراشبند** (جه ۳°۵۳۲ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۵۸ کیلومتری غ فیروزآباد است.

فراشخانه: ← فراش.

فراعنه: ← فرعون.

فراکاستورو[5]**، جیرولامو** (jirolāmo frākās-toro)، ۱۴۸۳–۱۵۵۳، طبیب و شاعر ایتالیائی، صاحبنظر در بیماریهای عفونی. منظومه‌ی درازی در باب سیفیلیس سروده است (۱۵۳۰)، و نام این بیماری از عنوان آن منظومه گرفته شده است.

فراکاسی، مترجم قرآن، ← قرآن، قسمت (ج ـ x).

فراگونار[6]**، ژان اونوره** (jān onore frāgonār)، ۱۷۳۲–۱۸۰۶، نقاش فرانسوی. سبک او از ف. بوشه متأثر است. جایزه‌ی بزرگ رم را ربود، و در ۱۷۵۶–۶۱ در ایتالیا تحصیل کرد. در ۱۷۶۵ به عضویت آکادمی سلطنتی نقاشی و مجسمه‌سازی فرانسه برگزیده شد، و از آن پس بیشتر به ساختن تابلوهائی از صحنه‌های عاشقانه برای دربار فرانسه پرداخت. تابلوهای پیمان عشق و ناب (← مجموعه‌ی والاس، لندن)، از آثار معروف این دوره است. با بروز انقلاب فرانسه، روزگار بر او سخت شد؛ به شهر گراس رفت و در آنجا خانه‌ی یکی از دوستانش را با نقاشیهای بسیار زیبای موسوم به داستان عشق و جوانی (مجموعه‌ی فریک، نیو یورک)، که اصلا قرار بود برای کنتس دو باری ساخته شود، تزیین کرد. از آثار او نمونه‌های بسیار در مجموعه‌ی والاس در لندن، موزه‌ی لوور، و بسیاری دیگر از موزه‌ها محفوظ است.

فرالاوی (farālāvi)، شهرت **ابوعبدالله محمد ابن موسی**، شاعر ایرانی معاصر شهید بلخی و رودکی. از اشعار وی جز ابیاتی معدود که در کتب فرهنگ و تذکره‌ها آمده چیزی در دست نیست.

فراماسون[7] (frāmāson) از لفظ فرانسوی فراماسون (frānmāson)، [= بنای آزاد]، عضو انجمنهای سرّی و مشهور فراماسونی، که متشکل از افرادی است که بر اساس اخوت و معاضدت با یکدیگر متحد شده‌اند. کار فراماسونی پنهانی است، و اعضای انجمنهای فراماسونی نباید آیین و رسوم آن را بازگو کنند، ولی مانعی ندارد که اعضاء عضویت خود را آشکار سازند (نیز ← انجمن سری). آیین فراماسونی شامل مقرراتی است که انجمنهای محلی موسوم به لژ (loj، فنس) یا لاج (انگل) به وسیله‌ی آنها با یکدیگر ارتباط حاصل میکنند. در کشورهای کمونیست، عضویت در دستگاه فراماسونی اکیداً ممنوع است. در آلمان هیتلری و هنگامی که موسولینی بر ایتالیا حکمفرمائی میکرد، دستگاه فراماسونی ازین دو کشور برچیده شد، و پیروان کلیسای کاتولیک هم در همه جا منع شده‌اند که عضویت این دستگاه را قبول نمایند.

در قرون وسطی، بناهای روزمزد دوره‌گرد اتحادیه‌ای داشتند که امور صنفی را در آن در میان میگذاشتند. در هر شهری که بودند، گرد هم جمع شده تبادل نظر میکردند، و شکایات خود را مطرح میساختند، و تصمیماتی هم برای پیشرفت کار خود میگرفتند، و برای اینکه دوچار محظوراتی نشوند، اجتماعات آنها و مطالبی که بحث میشد مخفی و پنهانی بود. در قرون ۱۶م و ۱۷م، سازمان این بناهای آزاد رونق بسیار داشت، و عضویت در آن منحصر به بناها بود. در قرن ۱۸م، گروهی از کسانی که هیچ‌گونه وابستگی با صنف بنا نداشتند، ولی سازمان پنهانی آنها را مطلوب یافته بودند، به دستگاه فراماسونی وارد شده رسوم و سنن آن را پذیرفتند، و ادعا کردند که دستگاه فراماسونی برای تحکیم اصول اخلاقی و معاضدت با یکدیگر تشکیل شده است. طولی نکشید که دستگاه تغییر ماهیت داد، و جمعیت صنفی بناهای قرون سابق مبدل به دستگاه فراماسونی امروز شد. در اوایل قرن ۱۸م، لاج بزرگ در لندن تشکیل شد، و کمی بعد، شعب آن در غالب کشورهای اروپا بر پا گردید، و اعضای این دستگاه بیشتر اعیان و اشراف و بازرگانان و ثروتمندان بودند، که هر یک به منظور خاصی عضو دستگاه میشد تا با کومک سایر اعضا تحت عنوان معاضدت و مساعدت به مقصودی که داشت نائل شود. خود پنهانی بودن سازمان برای عده‌ای جالب بود، و عنوان تحکیم اصول اخلاقی و خیرخواهی و معاضدت با یکدیگر دلفریب مینمود. اعضا یکدیگر را با علائم مخصوصی که میدانستند میشناختند، و موظف به کومک به یکدیگر بودند. بتدریج در قرون ۱۸م و ۱۹م دستگاه فراماسونی رونق بسیاری یافت، و بین اعضای آن پادشاهان و سیاستمداران و متنفذین یافت میشدند، و این خود مشوقی بود تا فرصت‌طلبان در صدد عضویت آن برآیند. مثلا جورج واشینگتن (اولین رئیس جمهور امریکا)، گوته (شاعر آلمانی)، ادوارد VII (پادشاه انگلستان)، و عده‌ی دیگری از افراد سرشناس سایر کشورها عضویت این دستگاه را داشتند.

در اواخر قرن ۱۹م و اوایل قرن ۲۰م، شعب دستگاه فراماسونی در کشورهای خاور میانه مانند ترکیه و مصر و ایران هم تأسیس شد، ولی، از ابتدای امر، لاجها و انجمنهای فراماسونی که در این کشورها بر پا گردید آلوده به سیاست شد، و وسیله‌ای برای پیشرفت سیاستهای اروپائی گردید. در زمان ناصرالدین شاه، میرزا ملکم خان دستگاه فراماسونی را در ایران بر پا کرد، و قصداو این بود که عده‌ای از مخالفین رژیم استبداد را به هم پیوسته و استفاده‌ی سیاسی از آن جمعیت بکند. مردم این انجمن پنهانی را فراموشخانه نامیدند، زیرا کسانی که عضویت آن را قبول میکردند متعهد بودند که هر چه میبینند و میشنوند فراموش کنند و بازگو نکنند. دستگاه فراماسونی میرزا ملکم خان به واسطه‌ی مخالفت حکومت وقت دوام زیادی نکرد، ولی پس از او شعبه‌ای از فراماسون انگلیسی و فرانسوی در ایران تشکیل شد که به قول معروف هنوز پابرجاست، و گفته میشود که بعضی از صاحبان نفوذ در آن عضویت دارند.

فرامرز (farāmarz)، در شاهنامه، پسر رستم. پس از آنکه رستم سودابه را به کین سیاوش کشت و

(۱)Frascati (۲)Tusculum (۳)monadnock (۴)Frasch (۵)Fracastoro (۶)Fragonard (۷)Freemason

لشکر به جنگ افراسیاب کشید، فرامرز را پیشرو آن لشکر کرد. فرامرز نخست ورازاد (varāzād)، شاه اسپیجاب (espijāb، شهر مرزی توران)، را کشت، و سپس سرخه را که افراسیاب به جای ورازاد به جانشینی او و پیشروی سپاه خود فرستاده بود، گرفتار ساخت و نزد رستم برد. پس از آن با پهلسم، پهلوان دیگر تورانی، درآویخت.

کیخسرو در پادشاهی خویش مرز هندوستان را به فرامرز سپرد، و رستم‌هنگام رفتن نزد کیخسرو برای عزیمت به توران و رهانیدن بیژن از چاه و بند افراسیاب‌فرامرز را به جانشینی خود در زابل گذاشت. در جنگ اول رستم با اسفندیار، چون درنگ رستم در میدان تا دیرگاه کشید، زواره و فرامرز به یاری رستم شتافتند، و زواره لب به دشنام تورانیان گشود. نوش‌آذر و مهرنوش، پسران اسفندیار، این بدزبانی را تاب نیاوردند، و به لشکریان زواره حمله بردند. فرامرز پیش تاخت و نخست نوش‌آذر و سپس برادر او مهرنوش را کشت. پس از مرگ رستم، او را به دخمه برد؛ آنگاه لشکر به کابل کشید و شاه کابل را در همان چاهی که، به چاره‌گری شغاد، برای رستم کنده بود سرنگون آویخت، و ۴۰ پهلوان کابلی و نیز شغاد و درخت چناری را که شغاد بدان دوخته شده بود، به آتش کشید. چون بهمن به کین اسفندیار لشکر به سیستان کشید، فرامرز را در جنگ گرفتار ساخت و نگونسار زنده بر دار کرد.

فرامرز، عمادالدوله: ← عمادالدوله فرامرز.

فرامرز ابن ابوجعفر (farāmarze 'bne abu.ja'far) [ظهیرالدین ابومنصور فرامرز]، فت بعد از ۴۵۵ هق، امیر (۴۳۳–۴۴۳ هق) سلسله‌ی بنی کاکویه؛ پسر علاءالدوله‌ی کاکویه. وی در گرو سلطان مسعود I غزنوی و ملازم دربار او بود. بعد از پدر یک چند به جای او در اصفهان حکومت کرد. طغرل بیگ، در ۴۳۸ هق، به اصفهان تاخت و آنجا را در محاصره گرفت. فرامرز از در اطاعت درآمد، و طغرل او را در حکومت خود ابقا کرد. سرانجام، پادشاه سلجوقی در ۴۴۳ هق اصفهان را گرفت، و به امارت بنی کاکویه پایان داد. فرامرز را نیز به امارت یزد فرستاد.

فرامرز ابن علی: ← اتابکان یزد.

فرامرزان (farāmarzān)، دهستان (جم ۵٬۵۵۴ نسـ ۱۳۴۵ هش)، بخش بستک، شهرستان بندر لنگه، فرمانداری کل بنادر و جزایر بحر عمان؛ دارای ۱۳ آبادی. رود شور مهران از آن میگذرد.

فراموشخانه: ← فراماسون.

فران، اسم فرانسوی، ← فردیناند، اسم.

فران[1]، **گابریل** (gābriel ferān)، ۱۸۶۴–۱۹۳۵، مستشرق فرانسوی. از شاگردان رنه باسه[2] (rēne bāse، ۱۸۵۵–۱۹۲۴)، مستشرق فرانسوی، بود. مدتی در الجزایر، ماداگاسکار، ایران، و سیام گذرانید، و در مشرق‌زمین به کارهای کنسولی اشتغال داشت، و وزیر مختار شد.

فران رساله‌های سلیمان مهری را با ترجمه‌ی فرانسوی به چاپ رسانید. آثار دیگرش مشتمل است بر کتاب داستانهای سفر و متون جغرافیائی فارسی و عربی و ترکی مربوط به شرق دور از قرن ۸م تا قرن ۱۸م (۲ جزء، پاریس، ۱۹۱۳–۱۴)، و مقالات متعددی که در مجله‌ی آسیائی و جز آن نوشته است، از قبیل جزایر ماداگاسکار و جغرافیانویسان عرب (۱۹۰۷)؛ بخشی از الف لیله (۱۹۱۱)؛ قدیمترین ذکر جزیره‌ی سوماترا (۱۹۱۷)؛ جغرافیای شرقی (۱۹۲۲)؛ عامل ایرانی در متون دریانوردی عربی قرون ۱۵م و ۱۶م (۱۹۲۴)؛ آیا وقواق همان زاین است؟ (۱۹۳۲)؛ و جغرافیا و نقشه‌های اسلامی (۱۹۳۵).

فرانت رینج[3] (frānt reynj)، قسمتی از کوههای روشور، کشمت، که به طول ح ۴۸۰ کم از ش قسمت مرکزی ایالت وایومینگ تا ج قسمت مرکزی ایالت کولورادو ممتد است.

فرانتس، اسم آلمانی، ← فرانسیسکوس، اسم.

فرانتس[4]، **روبرت** (robert frānts)، ۱۸۱۵–۹۲، آهنگساز آلمانی. وی مصنف ح ۳۵۰ تصنیف است. طرفدار احیاء موسیقی هندل و باخ بود.

فرانتس فردیناند[5] (frānts ferdinānd)، ۱۸۶۳–۱۹۱۴، مهیندوک اتریش و (از ۱۸۸۹) ولیعهد امپراطور فرانسوا ژوزف اتریش‌هنگری. با یکی از زنان چک که مقامش دون مقام او بود ازدواج کرد؛ پس از آن، از دربار وین کناره‌گیری کرد (۱۹۱۱). کوشش داشت که یک مملکت اسلاوی تحت سرپرستی کروآسی به سلطنت دوگانه‌ی اتریش‌هنگری منضم کند، و این سلطنت دوگانه را به یک سلطنت سه‌گانه مبدل سازد، و به همین جهت، خصومت میهنپرستان صربستان را بر ضد خود برانگیخت. در ۱۹۱۳ بازرس کل ارتش شد. در ۲۸ ژوئن ۱۹۱۴، هنگامی که برای بازرسی به سارایوو رفته بود، یکی از میهنپرستان صربستان او و زوجه‌اش را هدف گلوله قرار داد. این واقعه سبب اولتیماتوم اتریش به صربستان شد، و مستقیماً منجر به شروع جنگ I گردید.

فرانتسیسکوس، اسم آلمانی، ← فرانسیسکوس، اسم.

فرانتس یوزف: ← فرانسوا ژوزف.

فرانتس یوزف: ← لیختنشتاین.

فرانتیسکو، اسم اسپانیائی، ← فرانسیسکوس، اسم.

فرانچسکا، پیرو دلا: ← پیرو دلا فرانچسکا.

فرانچسکا دا ریمینی[6] (frānceskā dā rimini)، قرن ۱۳م، بانوی زیبای ایتالیائی. وی دختر دوک راونا بود، و به علل سیاسی، او را به ازدواج دوک ریمینی، که مردی قوزی بود، درآوردند (ح ۱۲۷۵). ولی او و برادر شوهرش، پائولو (pāolo)، که جوانی زیبا بود، عاشق یکدیگر شدند. شوهرش که بر ماجرا واقف شد عاشق و معشوق را به قتل رسانید. شرح این ماجرا را دانته در کمدی الاهی آورده است، و منشأ بسیاری آثار ادبی و هنری و بوئم سمفونیک چایکوفسکی نیز بوده است.

فرانچسکو، اسم ایتالیائی، ← فرانسیسکوس، اسم.

فرانچسکوی I[7] (-frāncesko) یا **فرانسوای I** (frānsuā-)، ۱۷۷۷–۱۸۳۵، شاه (۱۸۲۵–۳۵) سیسیلهای دوگانه، پسر و جانشین فردیناند I. روش ارتجاعی پدرش را ادامه داد. دربارش به فساد و تباهی مشهور بود.

فرانچسکوی II یا فرانسوای II، ۱۸۳۶–۹۴، آخرین شاه (۱۸۵۹–۶۱) سیسیلهای دوگانه، پسر و جانشین فردیناند II. فرمانروای ضعیفی بود، و وزرایش روش ارتجاعی داشتند. با ریسورجیمنتو مواجه شد، و ابتدا جانب اتریش را گرفت. بعدها در صدد برآمد تا با ویکتور امانوئل II متحد شود، ولی کار از کار گذشته بود، و گاریبالدی سیسیل را گرفته به جانب ناپل پیش میآمد (۱۸۶۰). ناچار فرانچسکو به گائتا گریخت، و در آنجا تا ۱۸۶۱ مقاومت کرد، و عاقبت به ویکتور امانوئل تسلیم شد.

فرانچسکی، پیرو د: ← پیرو دلا فرانچسکا.

فراندو، اسم ایتالیائی، ← فردیناند، اسم.

فرانس: ← فرانسه.

فرانس، آناتول: ← آناتول فرانس.

فرانسوا، اسم فرانسوی، ← فرانسیسکوس، اسم.

فرانسوا، شاهان سیسیلهای دوگانه، ← فرانچسکو.

فرانسوا[8] (frānsuā)، ملقب به **دوک د/آنژو** (dūk dānjū*) و **دوک د/آلانسون** (dūk dālānson*)، ح ۱۵۵۴–۱۵۸۴، شاهزاده‌ی فرانسوی، کوچکترین پسر هانری II فرانسه، و دوکِ آنژو و آلانسون. اگر چه مردی کریه المنظر بود، الیزابت I، ملکه‌ی انگلستان، به وی محبت داشت، و دو بار (۱۵۷۲ و ۱۵۷۹–۸۱) احتمال ازدواج آنها میرفت. در جنگهای مذهبی، نخست جانب هوگنوها و کاتولیکهای معتدل را بر ضد برادر خود شارل IX و مادر خویش کاترین دو مدیسی گرفت. در ۱۵۸۰، ویلیام خاموش فرمانروائی هلند را (که در آن زمان علیه اسپانیا شورش کرده بود) به وی پیشنهاد کرد. وی پذیرفت، و در ۱۵۸۲ از انگلستان عازم محل فرمانروائی خود شد. کوشید تا با خشونت و خدعه فرمانروائی مطلق یابد، ولی با مقاومت مسلح رعایایش رو به رو شد، و الیزابت نیز دست از حمایت او کشید، و وی ناگزیر در ۱۵۸۳ کناره گرفت. مرگ وی راه جانشینی سلطنت فرانسه را بر هانری دو ناوار (بعداً هانری IV) گشود.

فرانسوا بورژیا[9]، **قدیس** (frānsuā borjiā)، اسپانیائی **فرانثیسکو د بورخا** (frānţisko de borxā)، ۱۵۱۰–۷۲، مصلح مذهبی اسپانیائی، و سومین سردار انجمن یسوع (← یسوعیان). وی از خاندان معروف بورژیا و از نوادگان پاپ آلکساندر VI و از خویشان امپراطور شارل V بود. در ۱۵۲۸ به دربار امپراطوری راه یافت، و قدیس ایگناتیوس لویولائی را، که به زندان محکوم شده بود دیدار کرد. این تصادف بعدها در زندگی او تأثیر خاص داشت. در ۱۵۴۳ دوک شد. پس از مرگ زوجه‌اش، به رم نزد قدیس ایگناتیوس رفت (۱۵۵۰)، املاک و القاب خود را به فرزند ارشدش منتقل کرد (۱۵۵۱)، و خود در سلک یسوعیان ارتسام یافت. فرانسوا از همکاران نزدیک ایگناتیوس گردید، و در ارشاد و موعظه شهرت یافت. در ۱۵۵۴ متصدی امور هیئتهای مبلغین مذهبی شد. در ۱۵۶۶ هیئت‌های اعزامی وی در قاره‌ی جدید مشغول کار بودند. فرانسوا نظامنامه‌هائی نیز برای انجمن تدوین کرد. ذکرانش 10 اکتبر است.

فرانسوا د/آسیز، سن: ← فرانسیس، قدیس.

فرانسوا د/آنگولم: ← فرانسوای I.

فرانسوا دو سال: ← فرانسوای سالی.

---

(۱)Ferrand (۲)Basset (۳)Front Range (۴)Franz (۵)Francis Ferdinand (۶)Francesca da Rimini (۷)Francis (۸)Francis ; François (فنـ) (۹)Francis Borgia

فرانسوا دو گیز: ← گیز، دومین دوک دو.
فرانسوا دو لورن: ← گیز، دومین دوک دو.
فرانسوا ژوزف[1] (frānsuā jozef)، نام فرانسوی **فرانتس یوزف** (frānts yozef)، ۱۸۳۰–۱۹۱۶، امپراطور (۱۸۴۸–۱۹۱۶) اتریش و شاه (۱۸۶۷–۱۹۱۶) مجارستان. فرانسوا برادرزاده‌ی فردیناند بود، و پس از استعفای وی به سلطنت نشست. سلطنتش در ایام بحرانی انقلابهای ۱۸۴۸ آغاز شد، و در گیر و دار جنگ I خاتمه یافت. در ۱۸۴۹ آتش انقلاب مجارستان را فرونشاند، و در همان سال ویکتور امانوئل II را شکست داد، ولی در جنگ ۱۸۵۹ با ایتالیا، که با ناپلئون III و ویکتور امانوئل رو به رو شد، لومباردی را از دست داد. در ← جنگ اتریش و پروس نیز فقط ونسی را به ایتالیا واگذار کرد (۱۸۶۶)، ولی شکست فاحش وی موجب قطع نفوذ اتریش در امور آلمان و برتری یافتن پروس شد. فشارهای مداومی که از مجارستان وارد میشد سبب تجدید سازمان (۱۸۶۷) امپراطوری و برقراری یک پادشاهی دوگانه به نام اتریش-هنگری شد. فرانسوا در ۱۸۷۹ با آلمان اتحادی برقرار کرد که بعدها ایتالیا نیز بدان پیوست (← اتحاد مثلث).

اگر چه در سلطنت فرانسوا پیشرفتهای مادی حاصل شد، اغتشاشهائی نیز به وقوع پیوست، که معلول نارضائیهای ملل کوچک (خصوصاً اسلاوها) بود. این امر و نیز الحاق (۱۹۰۸) بوسنی و هرزگووین به اتریش-هنگری سبب پشتیبانی روسها از صربستان شد، که وقوع جنگ I را تسریع کرد. زندگی خصوصی فرانسوا دستخوش حوادث غم‌انگیز همسرش الیزابت، برادرش ماکسیمیلیانو، و پسرش مهیندوک رودولف بود. در ۱۹۱۴ فرانتس فردیناند، ولیعهد وی، به قتل رسید، و این واقعه جرقه‌ای برای درگرفتن جنگ I شد.

فرانسوا ژوزف[2]**، ارض،** مجمع الجزایری (۸۵ جزیره، ح ۲۰٬۰۰۰کمم) در اقیانوس شمالگان، ل نوایا زملیا. در ۱۹۲۶ تجشم بر آن ادعا کرد، و مالک آن شد. در بعضی از جزایر ایستگاههای تحقیقاتی دایر است، ولی ح ۹۰٪ اراضی جزایر پوشیده از یخ است.

ارض فرانسوا ژوزف در ۱۸۷۳ به وسیله‌ی کارل وایپرشت و یکی دیگر از سران یک هیئت اعزامی اتریشی کشف شد. بعدها نانسن و دیگران آن را پوییدند.

فرانسوا گارنیه: ← گارنیه، ماری ژوزف فرانسوا.
فرانسوا گزاویه[3]**، قدیس** (frānsuā gzāvie)، معروف به **رسول هند**، ۱۵۰۶–۵۲، مبلغ یسوعی، از مردم باسک. در ۱۵۲۵–۳۴ در پاریس تحصیل کرد، و در آنجا از دوستان صمیم قدیس ایگناتیوس لویولائی شد، و این دو و ۵ تن دیگر هسته‌ی اصلی انجمن یسوع (← یسوعیان) را به وجود آوردند. در ۱۵۳۶–۳۷ در ونیز در بیمارستانها خدمت کرد، و در آنجا او و ایگناتیوس ارتسام یافتند (۱۵۳۷). در رم با ایگناتیوس برای پیشرفت کار فرقه‌ی جدید تا ۱۵۴۰ خدمت کرد، و سپس به هیئتی که شاه پرتغال مأمور گوآ کرده بود پیوست، و در ۱۵۴۱ از لیسبون عازم گوآ شد، و در آنجا به موعظه و تبلیغ پرداخت، و در این راه بسیار سفر کرد، و یسوعیانی را که تازه به هند میآمدند به ادامه‌ی کارهای تبلیغی که آغاز کرده بود منصوب کرد. در ۱۵۴۹ به ژاپن رفت، و خود و همراهانش دو سال در آنجا ماندند و جوامع مسیحی متعدد تأسیس کردند. در ۱۵۵۲ به گوآ بازگشت، و سپس عازم چین شد، ولی نزدیک کانتون در جزیره‌ای درگذشت. جسد مومیائی‌شده‌ی او در گوآ است.

فرانسوا گزاویه یکی از بزرگترین مبلغین مسیحی است، و حتی بعد از پولس حواری او را بزرگترین مبلغ مسیحی شمرده‌اند. اگر چه مدت کارهای تبلیغی او در مشرق‌زمین اندکی کمتر از ۱۱ سال بود، گویند بیش از یک میلیون نفر را به مسیحیت گروانید. در ۱۶۲۳ در شمار قدیسین قرار داده شد. ذکرانش ۳ دسامبر است.

فرانسوای[4] **II** (frānsuā-)، ۱۴۳۵–۸۸، دوک (۱۴۵۸–۸۸) برتانی. میکوشید که برتانی را از فرانسه مستقل نگاه دارد، و در این راه وارد اتحادیه‌ای بر ضد لوئی XI شد (۱۴۶۵)، و به نورماندی حمله کرد (۱۴۶۷). اگر چه ناگزیر به امضای صلحنامه‌ای شد (۱۴۶۸)، دست از تحریک برنداشت، و در ۱۴۸۴ به شورشی علیه شارل VIII (جانشین لوئی) ملحق شد، ولی شارل او را بکلی مغلوب کرد (۱۴۸۸). پس از مرگ فرانسوا، دخترش آن دو برتانی به زوجیت شارل VIII درآمد.

فرانسوای[4] **I**، ۱۴۹۴–۱۵۴۷، شاه (۱۵۱۵–۴۷) فرانسه؛ جانشین پدرزنش لوئی XII. پیش از سلطنتش به فرانسوا د/آنگولم (dāngulem) مشهور بود. ← جنگهای ایتالیا را ادامه داد، و در مارینیانو پیروزی درخشانی به دست آورده (۱۵۱۵) میلان را بازگرفت. در ۱۵۱۹ خود را نامزد امپراطوری امپراطوری مقدس روم کرد، ولی امپراطور شارل V بر او پیروز شد، و فرانسوا پس از چهار جنگ ناگزیر تفوق او را شناخت. فرانسوا در ۱۵۲۰ کوشید که حمایت هنری VIII انگلستان را در ملاقات میدان قماش زرین جلب کند. اگر چه هنری با وعده‌هائی مبهم موضوع را ختم کرد، فرانسوا اولین جنگ (۱۵۲۱–۲۵) خود را با امپراطور شارل آغاز کرد، ولی سخت شکست خورد (۱۵۲۲)، و عاقبت در پاویا اسیر شد (۱۵۲۵)، و به گفته‌ی خودش، جز زندگی و شرافت همه چیز را از دست داد. در ۱۵۲۶ پیمان مادرید را امضا کرد، و آزادی خود را بازیافت. بر طبق این پیمان، فرانسوا از همه‌ی دعاوی خود نسبت به ایتالیا، فلاندر، و آرتوا منصرف شد، و بورگونی را از دست داد. چون تصمیم به نقض این پیمان، که جبراً بدان تن درداده بود، داشت، با پاپ کلمنس VII، هنری VIII، ونیز، و فلورانس اتحادیه‌ی کنیاک را تشکیل داد (۱۵۲۶)، و دومین جنگ (۱۵۲۷–۲۹) با شارل را آغاز کرد. این جنگ نیز که با پیمان کامبره پایان یافت عاقبت خوشی نداشت، و اگر چه فرانسه بورگونی را باز-گرفت، در حقیقت بار دیگر شرایط پیمان مادرید تجدید شد. در ۱۵۳۶ به ساووا و پیمون حمله کرد، و به قصد پس گرفتن میلان جنگ سوم را شروع کرد. شارل متقابلا به پروانس تاخت و در ۱۵۳۸ صلح ده‌ساله‌ای در نیس به این جنگ خاتمه داد. در ۱۵۴۲ فرانسوا به کومک متحد خود، سلطان سلیمان I عثمانی، برای چهارمین بار به جنگ شارل رفت. شارل نیز با هنری VIII متحد شد (۱۵۴۳). برای نتایج این جنگ ← پیمان کرپی. با انگلستان نیز صلحی در ۱۵۴۶ برقرار شد، و بولونی-سورمر به آن کشور تعلق یافت.

سلطنت فرانسوا، با وجود شکستهای وی، دوره‌ی درخشانی در تاریخ فرانسه بود. کنکوردای وی با پاپ و اتحادش با سویس (هر دو در ۱۵۱۶) نتایج مثبتی داشت. اتحاد وی با عثمانی، سیاست ضد هابسبورگی او، و علاقه‌اش به کانادا، که ژاک کارتیه در آنجا به اکتشاف مشغول بود، از لحاظ سیاست خارجی تا دو قرن در فرانسه همچون سنتی ادامه یافت. گرایش وی به استبداد، جفاهائی که به پروتستانها و والدوسیان روا داشت (۱۵۴۵)، مخارج کمرشکن جنگهای خارجی وی، و اسرافهای فراوان دربارش پیش‌درآمد عهد لوئی XIV بود، ولی وی اراده‌ی لوئی را نداشت، و تحت نفوذ وزرا و معشوقه‌ها و مادرش لویز دو ساووا بود. مردی جسور و عشرت‌طلب و بی‌قید به هر اصلی بود، و خلاصه، نمونه‌ای از سلاطین دوره‌ی رنسانس بود. در عهد وی، رنسانس فرانسه به اوج شکوفائی خود رسید. لئوناردو دا وینچی، چلینی، و آندرئا دل سارتو ملتزم دربار او بودند. فرانسوا و خواهرش مارگریت دو ناوار حامی رابله، مارو، و بوده بودند. فرانسوا کولژ دو فرانس را بنیان نهاد. از آثار مهم عصر وی کاخهای لوار (مخصوصاً شامبور) و کاخ سلطنتی فونتنبلو است. پسرش هانری II جانشین او شد.

فرانسوای[4] **II** (frānsuā-)، ۱۵۴۴–۶۰، شاه (۱۵۵۹–۶۰) فرانسه، پسر هانری II و کاترین دو مدیسی. با ماری استوارت ازدواج کرد (۱۵۵۸). اداره‌ی مملکت در مدت کوتاه سلطنتش در دست بزرگان خاندان گیز (خویشان زوجه‌اش) بود. گیزها نسبت به پروتستانها شدت عمل بسیار داشتند، و این امر به ← توطئه‌ی آمبواز منجر شد. در عهد فرانسوا، پروتستانهای فرانسه به صورت یک نیروی سیاسی درآمدند (← هوگنوها). جانشین او برادرش شارل IX بود.

فرانسوای سالی[5]**، قدیس** (frānsuāye sāli)، **فنسن فرانسوا دو سال** (san frānsuā dë sāl)، ۱۵۶۷–۱۶۲۲، واعظ و مجتهد کلیسای کاتولیک رومی، و از شخصیتهای اصلی نهضت ضد اصلاح دینی در فرانسه. در کاخ سال در شهر تورانس[6] (torāns) در ساووا متولد شد. از خانواده‌ای اشرافی بود، و علی رغم میل پدرش به روحانیت پیوست (۱۵۹۳). در ۱۶۰۲ اسقف ژنو شد. مواعظ شیوای او بسیاری از پروتستانها را به کلیسای کاتولیک بازگردانید. دو رساله‌ی او، مقدمه بر زندگی دینی و رساله در باره‌ی مهر خدا، از شاهکارهای آثار مذهبی است.

فرانسوی، زبان: ← فرانسه، زبان.
فرانسه[7] (farānse)، فنسه **فرانس**[7] (frāns)، در قدیم الایام **گل**[8] (gol)، لتیه **گالیا**[9] (gallia)،

---

(۱)Francis Joseph (۲)Franz Josef (۳)Francis Xavier; François Xavier (فنسه) (۴)Francis ; François (فنسه)
(۵)Francis of Sales ; François De Sales (فنسه) (۶)Thorens (۷)France (۸)Gaul (۹)Gallia

کشور جمهوری (با جزیره‌ی کرس ۵۵۱٬۶۰۲ کمه؛ جمه ۵۰٬۰۰۰٬۰۰۰)، غ اروپا، عضو اصلی ← جامعه‌ی فرانسه؛ پایتختش پاریس. برای تمییز از سرزمینهای ماوراء بحار فرانسه، آن را "فرانسه‌ی مادر"[1] میخوانند. پس از تجشم، از لحاظ وسعت بزرگترین ممالک اروپائی است. از ل و لغ به پا دو کاله و دریای مانش، از غ به قطا (مخصوصاً به قسمتی از آن که به خلیج بیسکی معروف است)، از ج به اسپانیا و دریای مدیترانه، از ش به ایتالیا، سویس، و آلمان، و از لش به لوکزامبورگ، آلمان، و بلژیک محدود است.

فرانسه در طی قرون متمادی مرکز تمدن بزرگی بوده است، و در فرهنگ و حیات فکری ممالک دیگر تأثیر عمیق داشته است. در علم و هنر فرانسه از ممالک درجه‌ی اول دنیا است، و بسیاری از پیشرفتهای جدید در علوم کاربسته از دانشمندان فرانسوی الهام گرفته‌اند. کاملترین بقایای تاریخ انسان در اروپا از فرانسه آمده است (مثلا ← عصر حجر قدیم).

مذهب غالب در فرانسه مذهب کاتولیک رومی است، ولی بر طبق قانون سال ۱۹۰۵ که کلیسا و کشور را از هم جدا ساخت، آزادی مذهب برقرار است. عده‌ی پروتستانهای فرانسه را یک میلیون تن تخمین کرده‌اند. به علاوه، تعداد نسبةً قلیلی یهودی و مسلمان جزء جمعیت فرانسه‌اند.

I ـ تقسیمات اداری. از جنبه‌ی اداری، فرانسه به چندین دپارتمان[2] (dépārtmān) یا ولایت تقسیم میشود (تقسیم به دپارتمانها در ۱۷۸۹ مقرر شد). پیش از انقلاب ۱۷۸۹، فرانسه به بخشهای نظامی (ایالات سابق) و بخشهای اداری منقسم بود. بخشهای اداری را انتاندانس[3] (antāndāns) می‌خواندند. در زمان لوئی XVI، ۳۲ انتاندانس وجود داشت. در ۱۷۸۹ مقرر شد که کشور فرانسه به ضمیمه‌ی جزیره‌ی کرس به دپارتمانها، و هر دپارتمان به چند آروندیسمان[4] (ārrondismān) یا بخشها، هر بخش به چند کانتون[5] (kānton)، و هر کانتون به چند کمون[6] (komün) منقسم شود. این تصمیم در ۱۷۹۱ به موقع اجرا گذاشته شد، و از آن به بعد بر جای مانده است. عده‌ی دپارتمانها اصلا ۸۳ بود، ولی در زمانهای مختلف از آن کاسته یا بر آن افزوده شده است. در ۱۹۶۴ تعداد دپارتمانهای خاک فرانسه به انضمام جزیره‌ی کرس بالغ بر ۹۰ بود (فهرست دپارتمانها در ← ۱۸۵۹ آمده است). در همین سال دپارتمانی به نام اسون، منتزع از سن‌ـاواز، بر دپارتمانهای ۹۰گانه اضافه شد.

بیشتر شهرهای فرانسه کوچکند. در سرشماری سال ۱۹۶۲، فقط ۳۲ شهر متجاوز از ۱۰۰٬۰۰۰ جمعیت داشته‌اند، که مهمترین آنها پاریس است. سایر شهرهای عمده عبارتند از مارسی، لیون، نیس، تولوز، بوردو، نانت، و ستراسبورگ.

سیماهای طبیعی

II ـ جغرافیای طبیعی. فرانسه را میتوان در امتداد خطی واصل بین بوردو و رنس به دو ناحیه تقسیم کرد. ناحیه‌ی واقع در ل این خط ناحیه‌ای پست (مشتمل بر حوضه‌ی آکیتن) و ناحیه‌ی جنوبی کوهستانی است. مرکز ناحیه‌ی اخیر گرانکوه مرکزی است. کوههای اوورنی از طرف غ به فلات لیموزن و تپه‌های کرسی، و از جانب ش به کوههای سون متصل میشوند. کوههای پیرنه، که مرز طبیعی بین فرانسه و اسپانیا هستند، از مدیترانه تا قطا ممتدند. در ش رود رون، بیشتر سطح فرانسه را کوههای آلپ و دامنه‌ها و رشته‌های فرعی این کوهها فراگرفته است. دره‌های رودهای رون و اود کوهستانهای جنوبی را قطع میکنند. در ل رون، کوههای ژورا از رود رون در ژنو (سویس) تا رود راین در بال (سویس) امتداد دارند. در غ راین کوههای وژ واقع است که به فلات لانگر متصل میشود. در طرف ل، فلات جنگلی آردن به اراضی پستی که به ساحل دریا منتهی میشوند اتصال مییابند.

در مدیترانه، بین مرز فرانسه و اسپانیا و کشندان رود رون، یگانه بندرگاه طبیعی فرانسه ست است. بنادر مهم واقع در ش کشندان رون بنادر مارسی و تولون هستند. بندر مهم فرانسه در ج غ بندر بوردو است، که بر رود گارون به فاصله‌ی ۹۶کیلومتری از دریا قرار دارد. سواحل برلانی مشتمل بر بعضی از بهترین بندرگاههای فرانسه است (از جمله لوریان و برست). از نورماندی (که بندر شربور واقع در آن اهمیت دارد) تا مرز بلژیک بیشتر بندرگاهها در کشندانها واقع یا ساخته‌ی دست آدمی هستند.

رودهای بزرگ فرانسه عبارتند از گارون، لوار، سن، موز، رون، راین (بر مرز آلمان)، شارانت، و آدور. دریاچه‌های فرانسه معدود و از حیث وسعت کوچک میباشند. بزرگترین آنها دریاچه‌ی گران‌لیو است.

III ـ اقلیم. اقلیم فرانسه بسیار متنوع است ولی، جز چند مورد استثنائی (سواحل مدیترانه)، معتدل و مطبوع است. از لحاظ محصولات نباتی، قائل به چهار ناحیه‌ی اقلیمی در فرانسه شده‌اند. منطقه‌ی کشت زیتون، که گرمترین آنهاست، قسمت جش فرانسه را تشکیل میدهد. منطقه‌ی دوم (در جغ) منطقه‌ی کشت زرت است. منطقه‌ی سوم منطقه‌ی کشت درخت مو است که به جانب ل تا خطی واصل بین مصب رود لوار و شهر مزیر (در آردن) ممتد است. سرزمین واقع در ل این خط ناحیه‌ی چهارم به شمار میآید.

IV ـ منابع طبیعی. از لحاظ منابع طبیعی، معادن، جنگلها، و ماهیگیری سهم عمده‌ای در درآمد ملی فرانسه داشته‌اند. در طی نیمه‌ی اول قرن ۲۰م استفاده از نیروی آب برای تولید برق اهمیت متزاید یافته است. محصول زغال سنگ فرانسه همیشه برای احتیاجات صنعتی این کشور ناکافی بوده است. منابع کافی آهن فرانسه در میان ممالک اروپائی از همه عظیمتر است. تولید بوکسیت رو به افزایش بوده است. منابع پوتاس آلزاس یکی از مهمترین منابع معدنی فرانسه است. میدانهای نفتی آلزاس که در جج II سخت آسیب دیده بود بسرعت ترمیم یافت. از عوامل مهم در ازدیاد محصول نفت فرانسه کشف میدانهای جدید نفتی در ج فرانسه (مخصوصاً در پیرنه و آکیتن) بوده است.

کشاورزی و صنایع

V ـ فرانسه از نظر محصولات کشاورزی تقریباً به خود متکی است. قریب ثلث محصول کشاورزی آن گندم (مهمترین آنها)، جو، چاودار، و غلات دیگر است. در لغ کشت چغندر رواج دارد. از محصولات دیگر کتان، شاهدانه، سیب زمینی، و میوه است. مهمترین محصول میوه‌ی فرانسه انگور است. تاکستانهای فرانسه عمدةً در چهار ناحیه قرار دارند. از آن جمله، سه ناحیه‌ی شامپانی، بورگونی، و بوردو است، که شرابهای اعلایشان به همه‌ی دنیا صادر میشود. ناحیه‌ی چهارم ناحیه‌ی مدیترانه‌ای لانگدوک است، که به مراتب وسیعتر است، و از حیث کمیت فراورنده‌ی قسمت اعظم محصول شراب فرانسه میباشد، اگر چه از حیث کیفیت اغلب پست‌تر است. شراب از صادرات مهم فرانسه میباشد.

به سبب بالا رفتن سطح زندگی، در فرانسه، مانند ممالک دیگر، پرورش حیوانات در مناطق روستائی افزایش یافته است. فرانسه از پرورش‌دهندگان و صادرکنندگان مهم طیور اهلی در اروپا است.

VI ـ اگر چه صنایع مختلف در قسمت اعظم فرانسه موجود است، این کشور چهار پهنه‌ی تراکم صنعتی دارد. مهمترین این پهنه‌ها نزدیک مرز لش و در اطراف میدان عمده‌ی زغال سنگ فرانسه است. این ناحیه مخصوصاً مرکز صنایع فلزگری و نساجی است. دومین پهنه‌ی صنعتی نواحی آلزاس و لورن است، که تخصص آن در صنایع فولادی و مهندسی (در دره‌ی موزل بر میدان منابع آهن لورن) و نساجی (در دشت آلزاس و در جانب غربی کوههای وژ) است. سومین محل تمرکز صنایع پاریس است. در ۱۸۷۰، از جمله‌ی ۱۰۰٬۰۰۰ تن از مردم پاریس که تحت عنوان "سازنده" طبقه‌بندی شده‌اند، قریب ۶۲٬۰۰۰ تن از آنان تنها کار می‌کردند یا فقط یک دستیار داشتند. این نوع سازمان محدود هنوز هم در داخله‌ی پاریس باقی است، و صنایع کارخانه‌ای در خارج شهر تأسیس شده است. هنوز در کوبهای قدیمی پاریس هزارها اطاق محقر و کارگاههای کوچک هست که در آنها اشیاء نفیس از قبیل پارچه‌های مد، جواهرآلات، و اشیاء تجملی گوناگون تهیه میکنند. در طول دره‌ی سن در پایین پاریس مرکزی کارخانه‌های اتومبیلسازی، طیاره‌سازی، و کارهای مهندسی و صنایع شیمیائی دایر است؛ و در جانب لش پاریس، کارخانه‌های لوکوموتیوسازی و صنایع شیمیائی و صنایع سبک بسیار متنوع متمرکز میباشد. لیون مرکز چهارمین پهنه‌ی تمرکز صنایع است، و این منطقه، که مشتمل بر میدانهای زغال سنگ سنت‌اتین است، در دره‌های گرانکوه مرکزی و جبال آلپ ممتد است.

فرانسه فقط یک میدان ممتنابه زغال سنگ دارد، که در انتهای لش کشور در ولایات تور و پادوکاله واقع است. کمبود زغال سنگ از مشکلات جدی بسط صنایع در فرانسه بوده است. امروزه صنایع آهن و فولاد در اقتصادیات فرانسه

---

(۱)Metropolitan France; France Métropolitaine (فنـ) (۲)départment (۳)intendance (۴)arrondissement (۵)canton (۶)commune

نقش اساسی دارند. مهمترین منابع آهن در لورن است. از لحاظ کمیت تولید آهن، در سال ۱۹۵۵ فقط کشمتو تجشس بر فرانسه برتری داشتند. به سبب تنوع صنایع، فرانسه احتیاج به مقادیر هنگفت مواد خام دارد، که از خارجه آنها را وارد میکنند. صنایع ساختن ابزار ماشین عمدتاً در پاریس متمرکز است؛ از مراکز فرعی لیل، مولوز، لیون، و سنت‌اتین است. از مراکز اصلی صنایع برق پاریس، گرنوبل، لیون، دیژون، و لیل میباشد. از مراکز مهم کشتیسازی سن‌نازر و لوهاور است. از صنایع دیگر صنعت تصفیه‌ی نفت است. یکی از مهمترین صنایع جدید ساختن محصولات کائوچوئی است که مخصوصاً در کلرمون‌فران متمرکز است. مراکز دیگر در مونلوسون و در پاریس هست.

کارخانه‌های نساجی در سراسر ل فرانسه متفرق است، ولی جملگی برای مواد خام محتاج ممالک خارجه‌اند. بازار عمده‌ی پنبه‌ی خام لوهاور است. مرکز عمده‌ی صنایع پشمی در روبه است؛ از مراکز دیگر نورماندی (اطراف روان) و شامپانی (مخصوصاً رنس) است. شهر لیون در نیمه‌ی دوم قرن ۱۹م مرکز جهانی داد و ستد ابریشم و صنایع ابریشمی شد، و اگر چه بعدها مراکز دیگر (خاصه میلان، در ایتالیا) پدید آمد، لیون هنوز تفوق خود را در بازار پارچه‌های ابریشمی حفظ کرده است. به علاوه، ابریشم مصنوعی معروف به ریون و صناعت آن نخستین بار در لیون به وجود آمد.

از صنایعی که در اقتصاد ملی فرانسه اهمیت فراوان دارد صنعت مُد است، که یکی از مهمترین منابع جلب ارز برای کشور است. سیاحان نیز از منابع مهم درآمد میباشند. پس از پاریس، پهنه‌ی توریستی عمده‌ی کشور ریویرای فرانسه است.

تاریخ فرانسه

VII ـ گل قدیم و پیدایش فرانسه. بعضی از قدیمترین بقایای مردمشناسی و باستانشناسی مربوط به اروپا در فرانسه یافت شده است. مع ذلک، از سرزمین فرانسه پیش از پیروزی رومیها (قرن اول ق‌م) چندان اطلاعی در دست نیست. در آن زمان، این سرزمین به نام **گل** معروف بود. بیشتر سکنه‌ی آن از سلتها بودند، که رومیان آنها را گل می‌خواندند، و این سلتها خود با اقوامی قدیمتر درآمیخته بودند، در ناحیه‌ی گاسکونی کنونی باسکها سکنی داشتند. تردیدی نیست که بعضی از طوایف گل از ژرمنها بودند. سواحل مدیترانه و مخصوصاً مارسی از مدتها پیش از آن به وسیله‌ی سوداگران یونانی و فنیقی مسکون شده بود، و پروانس را رومیها در قرن ۲ق‌م قلم استعمار کرده بودند. پیروزی یولیوس قیصر بر گلها (← گالیالی، جنگهای) بین ۵۸ و ۵۱ ق‌م صورت گرفت، و با شکست ورسنژتوریکس غلبه‌ی رومیان بر گلها قطعی شد. پیش از استیلای قیصر بر روم، سرزمین گل در دست رؤسای قبایل بود، و از جهت فرهنگ مادی از ایتالیا پایینتر بود. در اوایل دوره‌ی استیلای رومیان، که ۵ قرن دوام یافت، گلها زبان لاتینی و قوانین رومی را پذیرفتند، و تمدن مختلط گلی و رومی را، که از هر یک از آن دو متمایز بود، به وجود آوردند، و بنای بسیاری شهرهای بزرگ و مرفه را آغاز نهادند. مسیحیت در قرن اول میلادی وارد شد و بسرعت رواج یافت. اما، از قرن سوم، این سرزمین عرصه‌ی تاخت و تاز قبایل وحشی گردید، و بذر انحطاط در نظام اقتصادی و اجتماعی افشانده شد. مالکین اراضی وسیع از شهرها به ویلاهای قابل دفاع گریختند، و به موازات ضعف قدرت سلطنت، فساد و ارتشاء رواج یافت، و طبقه‌ی ممتاز از پرداخت مالیات معاف شد. گل قدرت مقاومت در مقابل مهاجمین وحشی را از دست داد. بین مهاجمین ژرمنی که به سرزمین حاصلخیز گل فرود آمدند، ویزیگوتها، فرانکها، و بورگوندیان[1] (burgondiān) در تاریخ فرانسه بیش از دیگران اهمیت یافتند. دولت روم در حال احتضار بود، و حکام آن در گل در صدد برآمدند که، از طریق اتحادهای گوناگون، بین قبایل مهاجم وحشی اختلاف و تفرقه بیندازند. بدین ترتیب بود که آیتیوس، به کومک فرانکها، هونها را، که آتیلا سرکرده‌ی آنان بود، شکست داد (۴۵۱). ولی در ۴۸۶ (ده سال بعد از تاریخی که معمولا تاریخ سقوط روم غربی محسوب میشود)، فرانکها به سرکردگی کلوویس I آخرین حاکم رومی گل را منهزم کردند. کلوویس فرمانروائی همه‌ی فرانکها را به دست گرفت، گل جنوبی را از دست ویزیگوتها بیرون آورد، و قوم آلمانی را مغلوب کرد (۴۹۶) و آلمان غربی را مطیع ساخت. وی مسیحیت را قبول کرد، بدعت آریانیسم را از بین برد، و سلسله‌ی مروونژیان را تأسیس کرد. ولی، هنگام مرگ، مملکت خود را بین پسرانش تقسیم کرد، و در نتیجه، وحدت گلها حاصل نشد.

گل در طی قرون ۶م و ۷م معرکه‌ی کشمکشهای بین شاهان نوستری و اوستراسیا بود، که هر دو دسته از خاندان مروونژیان بودند (این دو مملکت نتیجه‌ی نهائی تقسیم مملکت کلوویس، و فقط مدت کوتاهی تحت سلطنت یک فرمانروا بود). فرمانروایان سلسله‌ی مروونژیان، مخصوصاً بعد از وفات داگوبر I، کاهلی، قساوت، و عیاشی را شعار خود ساختند. گل از سکنه خالی و شهرها ویران شد، تجارت از میان رفت، و علم و هنر مورد بی‌اعتنائی واقع شد. تنها باقیمانده‌ی تمدن رومی کلیسا بود، که آن هم با هجوم مسلمانان در قرن ۸م در معرض خطر نابودی واقع شد. ضمناً، خاندان کارولنژیان، که از طرف دولت منحط مروونژیان در نوستری و اوستراسیا حکومت داشت برآمد، و در ۷۳۲ شارل مارتل فرانکها را متحد ساخت، و اعراب مسلمان را بین پواتیه و تور شکست قطعی داد (← بلاط الشهداء). پسرش، پپن کوتاه، آخرین شاه مروونژی را خلع کرد (۷۵۱)، و با تصویب پاپ خود را به سلطنت اعلام کرد. پسرش، شارلمانی، در ۸۰۰ به عنوان امپراطور روم غربی تاجگذاری کرد. وی مملکت وسیعی با سازمان منظم و قوانین حقوقی عالی تأسیس کرد، و در راه ترویج علم و هنر و زهد و تقوی بکوشید. فرانسه و آلمان، که به دست شارلمانی جانی تازه یافته بود، پس از مرگ وی به پسرش امپراطور لوئی I رسید. اما، بعد از مرگ (۸۴۰) لوئی، مملکت وی دگر بار منقسم شد. در ۸۴۳، سه پسر شارل II، شاه فرانکهای غربی، لوئی ژرمنی، و لوتار امپرزمینهای خود را مجدداً تقسیم کردند (← وردن، پیمان). معمولا تاریخ مذکور تاریخ پیدایش فرانسه به عنوان مملکتی مجزا محسوب میشود.

قدرت کارولنژیان، همزمان با پیدایش تغییرات اجتماعی اساسی ـ که از قرنها پیش در شرف تکوین بود، و منجر به استقرار فئودالیته و روستای خاوندی در فرانسه شد ـ بسرعت انحطاط یافت. خاوندان فئودال قدرت سلاطین را متزایداً غصب کردند. از مقتدرترین این خاوندان دوکهای آکیتن و بورگونی، و کنتهای فلاندر، تولوز، بلوا، و آنژو بودند. نورمانها، که مدتها در فرانسه مشغول تاخت و تاز بودند، در ۹۱۱ نورماندی را به دست آوردند، و اولین دوک آنجا رولو بود. در ۹۸۷ که سلسله‌ی کارولنژیان در فرانسه منقرض شد، اشراف کشور اوگ کاپه را سلطان خود شناختند. وی مؤسس سلسله‌ی کاپسینها است، که فرمانروایان اولیه‌ی آن دوکهای سرزمین فرانسیا (ناحیه‌ی کوچکی در اطراف پاریس) بودند، و در بقیه‌ی فرانسه هیچ گونه قدرتی نداشتند. کاپسینها با صبر و کوشش مداوم قلمرو خود را بسط دادند، و قلاع بارونهای راهزن را با خاک یکسان کردند، و موقعیت خود را در مقابل اشراف فئودال حفظ کردند. کسی که در این طریق بیشتر قدم برداشت لوئی VI بود. لوئی VII اقدامات او را دنبال کرد. در نتیجه، جمعیت و ثروت شهرها رو به ازدیاد گذاشت. مردم، برای تأمین دفاع مشترک (← کمون)، همکاری میکردند، و در منشورهائی که از سلاطین و خاوندان فئودال گرفتند حقوق و مزایائی به دست آوردند. تجارت تجدید حیات کرد، و بازارهای مکاره‌ی بزرگ ناحیه‌ی شامپانی، واقع بر سر راه تجارتی پررفت و آمد بین فلاندر و اروپای جنوبی، فرانسه را به میعادگاه تجار اروپائی مبدل ساخت. فرقه‌ی کلونیان و تجدید تحصیلات دینی در پاریس (که سوربون را منبع ← فلسفه‌ی مدرسی ساخت) بر اعتبار فرانسه در عالم مسیحیت افزود، و نقش عمده‌ای که فرانسه در جنگهای صلیبی داشت مزید بر آن شد. صلیبیون کمال مطلوب شهواری را، که لوئی IX (سن لوئی) مظهر آن بود، در قسمت اعظم اروپا مستقر کردند. اشعار و آداب درباری فرانسوی در همه‌ی اروپا سرمشق شد.

در انگلستان، پس از پیروزی (۱۰۶۶) نورمانها، آداب و فرهنگ فرانسوی در بین اشراف غلبه یافت. این امر که شاهان انگلستان در عین حال از اشراف و نجبای فرانسه، و متصرف یا مدعی سرزمینهای وسیعی در این کشور بودند، باعث کشمکشهای طولانی بین دو کشور شد، که چند قرن ادامه یافت. نخستین مرحله‌ی آن به سبب ازدواج (۱۱۵۲) هنری II، شاه انگلستان و دوک نورماندی، با الئونور د/آکیتن، زوجه‌ی مطلقه‌ی لوئی VII فرانسه، آغاز شد (الئونور خود را وارث اراضی پهناوری در فرانسه میدانست). این مرحله با پیروزی (۱۲۰۴) فیلیپ II (جانشین لوئی VII) بر جان لکلند (شاه انگلستان) پایان یافت. در نبرد (۱۲۱۴) بووین، فیلیپ اعتبار نظامی فرانسه را مستقر کرد. در سلطنت او، فرانسه جانی تازه یافت. جهاد با آلبیگائیان قلمرو وسیع کنتهای تولوز را در ج فرانسه به شاه فرانسه منتقل ساخت، و در نتیجه، قسمت اعظم مملکت به صورت قلمرو سلطنتی (یعنی سرزمینهائی که مستقیماً تابع سلطان بود، نه تابع خاوندان فئودال) درآمد. بر رونق شهرها و اصناف مرفه آنها افزوده شد. جاده‌ها چنان امنیتی یافتند که بعد از زمان شارلمانی

(1)Burgundii

بیسابقه بود. لوئی IX (سلطنتش ۱۲۲۶–۷۰) دستگاه قضائی و سازمان مدنی کاربر و منصفی ترتیب داد. فیلیپ IV، با اینکه به استبداد گرایش داشت، نخستین اتا ژنرو را دعوت کرد (۱۳۰۲) تا حمایت آن را نسبت به سیاست خود در مالیات گرفتن از روحانیون جلب کند. پادشاهان، مخصوصاً فیلیپ IV تفوق سلطنت را بر کلیسا تأکید میکردند. در این زمان، سرفداری عملا موقوف شده بود. و اگر چه قانون عرف‌جز در ج فرانسه، که حقوق روم حکمفرما بود، به قوت خود باقی بود، نظام فئودالیته بسرعت رو به انحطاط بود. مع ذلک، ارزشهای قرون وسطائی بر افکار مردم چیره بود، و گرایش به جنگ قوت داشت. چند سالی بعد از مرگ (۱۳۲۸) شارل IV، آخرین شاه از نسل مستقیم خاندان کاپسین، فرانسه گرفتار یک قرن جنگ داخلی شد، که نه فقط سیر آن را در طریق تأمین وحدت متوقف کرد، بلکه موجودیت ملی آن را به مخاطره انداخت.

VIII ـ ایجاد ملت فرانسه. در ۱۳۲۸، فیلیپ VI به جانشینی شارل IV به سلطنت نشست، و پادشاهی به خاندان والوا (شاخه‌ی جوانتری از خاندان کاپسین) منتقل شد. ادواره III انگلستان، که بستگی دوری با فیلیپ داشت، مدعی سلطنت فرانسه بود، و در ۱۳۳۷ خود را شاه فرانسه اعلام کرد. مبارزات سلسله‌ای، که به جنگ صدساله (۱۳۳۷–۱۴۵۳) معروف است، در واقع رشته‌ای از جنگها و ترک مخاصمات بود، و عوامل فرعی چندی بر پیچیدگی آنها می‌افزود، که از جمله کشمکشهای داخلی در فلاندر و جنگ جانشینی برتانی را میتوان نام برد. شکستهای فرانسویها در کرسی (۱۳۴۶) و پواتیه (۱۳۵۶)، بروز طاعون، شورش (۱۳۵۷–۵۸) مردم پاریس به سرکردگی ا. مارسل، شورش ۱۳۵۸ دهقانان که به ژاکری معروف است، و پیدایش دسته‌های راهزنان، فرانسه را دستخوش هرج و مرج کردند، و ژان II ناچار به پیمان موهن برتینیی (۱۳۶۰) تن درداد. اما در دوره‌ی شارل ۷، ب. دو گکلن همه‌ی سرزمینهای از دست‌رفته را، جز کاله و ناحیه‌ی بوردو، بازگرفت. هنوز فرانسه جانی نگرفته بود که در ۱۴۰۷ مبارزات داخلی بین آرمانیاکها و بورگینیونها شروع شد. در ۱۴۱۵ هنری V جنگ را از سر گرفت، و فرانسویها را در آرنکور مقهور کرد. در ۱۴۲۰، شارل VI هنری را وارث خود ساخت، و دوفن (بعداً شارل VII) را از سلطنت محروم کرد (← تروا، پیمان). دوفن در ۱۴۲۲ خود را شاه خواند، ولی فقط ناحیه‌ی کوچکی را تحت فرمان داشت. بیشتر فرانسه، و از جمله پاریس، در تصرف انگلستان بود. بورگونی، تحت فرمان فیلیپ نیکو، مقتدر و با انگلستان متحد بود. در این لحظات تاریک، ژاندارک قیام کرد، و پیروان دوفن را متحد ساخت، و در جلوس (۱۴۲۹) دوفن در رنس در کنار او بود. ورق برگشت. در ۱۴۳۵، بورگونی در ازای امتیازات فراوان با فرانسه متحد شد (← آراس، پیمان). در ۱۴۵۳ انگلیسها تمام متصرفات خود را در خاک فرانسه جز کاله از دست دادند. لوئی XI (سلطنتش ۱۴۶۱–۸۳) قدرت بقایای اشراف فئودال را درهم شکست، و تقریباً همه‌ی فرانسه‌ی فعلی را جزء قلمرو سلطنتی آورد. سقوط (۱۴۷۷) شارل دلیر بورگونی و انقراض سلسله‌ی آنژون مددکار او در این راه بود. کمی بعد برتانی با فرانسه متحد شد (← آن دو برتانی)، و قسمت بیشتر سرزمینهای تیول خاندان بوربون در ۱۵۲۷ مصادره شد. در سالهای ۱۴۸۳–۱۵۶۰ (دوران سلطنت شارل VIII، لوئی XII، فرانسوای I، هانری II، و فرانسوای II) فرانسه با وجود بار سنگین ← جنگهای ایتالیا، با نیروئی شگفت‌انگیز تجدید قدرت کرد. این جنگها اولین مرحله‌ی مبارزات امپریالیستی بین فرانسه و خاندان هاپسبورگ بود، و به موجب پیمان کاتو-کامبرزی به پیروزی سلسله‌ی هاپسبورگ اسپانیا تمام شد. اما از طرف دیگر، رنسانس ایتالیا را وارد فرانسه کرد. ضمناً اصلاح دینی طرفدارانی بین همه‌ی طبقات یافته بود (← هوگنوها). در ۱۵۶۲ آتش جنگهای مذهبی شعله‌ور شد (← جنگهای مذهبی)، و فرانسه را در دوران آخرین پادشاهان سلسله‌ی والوا-شارل IX و هانری III گرفتار جنگ داخلی خانمانسوزی کرد. کاتولیکها، به سرکردگی خاندان جاه‌طلب گیز سرانجام اتحاد کاتولیک (← اتحادیه‌ی مقدس، در تاریخ فرانسه) را تشکیل دادند و پشتیبانی اسپانیا را بر ضد هانری دو ناوار، که پروتستان و به جانشینی هانری III تعیین شده بود، جلب کردند. هانری دو ناوار، که از پشتیبانی کاتولیکهای معتدل و پروتستانها برخوردار بود، اتحادیه را مغلوب کرد، ولی پیش از ورود (۱۵۹۴) به پاریس ناچار شد که مذهب کاتولیک را بپذیرد. وی به عنوان هانری IV به سلطنت رسید (اولین شاه فرانسه از سلسله‌ی بوربون). به کومک وزیر لایقش، سولی، رونق فرانسه را بازگردانید، و پویندگان فرانسوی را در کانادا تشویق کرد. به سبب قتل (۱۶۱۰) هانری IV به دست یک کاتولیک متعصب، تساهل مذهبی در فرانسه در مدت قریب دو قرن منسوخ شد. در دوره‌ی جانشینش، لوئی XIII و در دوره‌ی صغر سن لوئی XIV، دو تن از رجال بزرگ فرانسه، ریشلیو و مازارن، سرنوشت این کشور را در دست داشتند. تحت رهبری آنان، فرانسه‌که علناً در ۱۶۳۵ به جانبداری دولتهای پروتستان بر ضد سلاطین هاپسبورگ اتریش و اسپانیا وارد جنگ سی‌ساله (۱۶۱۸–۴۸) شده بود–پیروز گردید. اتریش در ۱۶۴۸ و اسپانیا در ۱۶۵۹ به ترتیب به پیمانهای موهن ← صلح وستفالی و ← صلح پیرنه تن در دادند. در داخله، ریشلیو قدرت هوگنوها را درهم شکست، و مازارن در جنگهای فروند بر اشراف پیروز شد. لوئی XIV، به یاری لیاقت و کاردانی ژ.ب. کولبر و لووا، برنامه‌ی متمرکز ساختن کارها را به انجام رسانید، و مقام سلطنت را به پایه‌ای رسانید که تا آن موقع در فرانسه بیسابقه بود، و با فتوحات و شکوه و جلال خود فرانسه را اولین دولت مقتدر اروپا و دربار خود را در ورسای قبله‌ی جهانیان گردانید. مع ذلک، جنگجوئی وی وضع مالی فرانسه را از ریشه تباه کرد، و آزاری که بر هوگنوها روا میداشت از جمعیت ایالات به وجه معتنابهی کاست. پیروزیهایش در جنگ انتقال بر ضد اسپانیا و در جنگ ۱۶۷۲–۷۸ هلند (← هلند، جنگهای) دولتهای اروپائی را متوحش ساخت، و در نتیجه، فرانسه یکه و تنها شد. ← جنگ اتحاد بزرگ با لوئی XIV آغاز برگشتن ورق بود؛ ← جنگ جانشینی اسپانیا (۱۷۰۱–۱۴) منتج به پیروزی صریح دشمنان فرانسه نشد، ولی توسعه‌طلبی فرانسه را در اروپا پایان داد. در دوره‌ی سلطنت لوئی XIV، قدرت فرانسه در کانادا و لویزیانا، به اوج خود رسید، در پایان سلطنت لوئی، جاه‌طلبی و تفوق‌جوئی او رمقی برای کشور باقی نگذاشته بود؛ اما قدرت نهالی و ثروت آن چنان بود که پس از چند سالی رونق خود را بازیافت. وجود فرانسه به عنوان ملتی واحد و متمرکز و به عنوان یک قدرت جهانی از زمان سلطنت لوئی XIV آغاز میشود.

IX ـ "رژیم سابق" و فرانسه‌ی جدید. لوئی XV، که به جانشینی لوئی XIV به سلطنت نشست، وارث مملکتی وحدت‌یافته بود، اما هنوز وسله‌هائی از دوران فئودالیته بر جامه‌ی فرانسه وجود داشت. قدرت مطلقه‌ی شاه به وسیله‌ی عده‌ی بسیاری فرامین کهنه و مزایای خاصی که خانواده‌ها، اصناف، بعضی شهرهای ممتاز، ایالات، اشراف، و روحانیون از آنها برخوردار بودند محدود میشد. در فرانسه‌ی شمالی، که قوانین عرفی رواج داشت، نحوه‌ی قضاوت در دهات مختلف متفاوت بود. چگونگی وصول مالیات متشتت و از جهاتی دلخواه بود. تجارت بر اساس مرکانتیلیسم قرار داشت، ولی مقررات محدودکننده و انحصارات و نرخهای گمرکی داخلی مانع پیشرفت آن بود. دفاتر حساب دولتی به منتها درجه آشفته بود. کولبر سازمان دستگاههای دولتی را تجدید کرد، و با تأسیس مجدد واحدهای اداری موسوم به انتاندانس [= مباشرت]، از قدرت حکام ایالات کاست. در بعضی ایالات (خاصه برتانی)، انجمنهای محلی طبقات سه‌گانه بر جای بود، و گاه گاه گردنکشی میکردند. منشورهای شخصی شاه می‌بایست به وسیله‌ی پارلمان سرکش پاریس به ثبت برسد (← پارلمان، در تاریخ فرانسه). وضع درهم پیچیده‌ی قوانین مدنی و اداری و مالی فقط به حال وکلای عدلیه سودمند بود، و این طبقه منفور طبقه‌ی ثروتمند تجار و صاحبان صنایع بورژوا بود، که در قرون ۱۷م و ۱۸م برآمده بودند (← بورژوازی). فیزیوکراتها و آزادیخواهانی مانند تورگو جملگی خواستار اصلاحات اقتصادی بودند. فیلسوفهای طرفدار روشنفکری و مخصوصاً ولتر فکر آزاد را ترویج و تبلیغ میکردند. روستائیان، اگر چه به هیچ وجه به آن حدی که اغلب تصور میکنند فقیر و تحت فشار نبودند، از بار مالیاتها و مخصوصاً حقوق اربابی و خدماتی که باید برای اربابان انجام دهند ناراضی بودند. عده‌ی معتنابهی از زارعین مالک زمین بودند، و سرفداری عملا منسوخ شده بود، ولی همین امور بقایای مزایای فئودال را منفورتر میکرد. بزرگترین تناقض در اوضاع فرانسه‌ی قرن ۱۸م این بود که دولت قریب به ورشکستگی بود، ولی ملت در رفاه و نعمت به سر میبرد. آندره ا. دو فلوری وضع مالی مملکت را تا حدی سر و صورت داد، ولی لوئی XV مملکت را وارد ← جنگ جانشینی اتریش و جنگ هفتساله کرد. نه فقط خزانه تهی شد، بلکه فرانسه مستعمرات خود را در هند و امریکای شمالی و اعتبار خود را در اروپا از دست داد. اصلاحاتی که تورگو در آغاز سلطنت لوئی XVI به عمل آورد با سقوط او در ۱۷۷۶ پایان یافت. فرانسه، به امید انتقامجوئی از انگلستان، از انقلاب امریکا پشتیبانی کرد. همه‌ی آزادیخواهان فرانسوی این اقدام را ستودند، ولی نتیجه‌ی آن برای فرانسه قرض ملی هنگفتی بود. در ۱۷۸۸ دولت تقریباً ورشکسته بود. ژ. تگر برای ترمیم این

وضع ترمیم‌ناپذیر به کار دعوت شد، و برای اولین بار پس از زمان هانری IV، «از ژنرو فراخوانده» شد. این مقدمات منجر به وقایعی شد که باعث تلاطم اروپا از ۱۷۸۹ تا ۱۸۱۵ بود (← انقلاب فرانسه؛ جنگهای اروپایی انقلاب فرانسه؛ دیرکتوار؛ کنسولا؛ ناپلئون I). فرانسه شاه خود را به قتل رسانید، و در مقابل ائتلافیه‌ای که دولتهای اروپا بر ضد آن تشکیل دادند مقاومت کرد، و دوره‌ی وحشت و روبسپیر را برانداخت، اما حکومت دیکتاتوری سردار فاتح، بوناپارت، بر آن استیلا یافت. بعد از جنگ واترلو، از حماسه‌ی ناپلئونی افسانه‌ای بیش نماند، اما قانون مدنی (← ناپلئون، قانون‌نامه‌ی) و اداره‌ی مملکت تقریباً به همان طریق که در زمان وی وضع شد تا کنون بر جا مانده است. از رژیم سابق یا آنسین رژیم چیزی پس از ناپلئون بر جای نماند مگر روحانیون و اشرافی که تمول سابق را نداشتند، و قدرت فئودال از آنها سلب شده بود، ولی هنوز نفوذی داشتند.

X ـ فرانسه‌ی نوین تا جمهوری پنجم. در نتیجه‌ی انقلاب فرانسه و دوره‌ی ناپلئون، فرانسه سازمان اداری نوین و متحدالشکلی یافت، دهقانان به حق مالکیت اراضی رسیدند، و طبقه‌ی بورژوا میراثی سیاسی یافت. در ← کنگره‌ی وین، مرزهای فرانسه تقریباً مطابق مرزهای کنونی تعیین شد، و لوئی XVIII سلطنت را بازیافت، و طبقه‌ی اشراف در مجلس اعیان آرمیدند. اما، مزایای شاه و اشراف را مجلس نمایندگان محدود میکرد، و نه شاه و نه قوه‌ی مقننه، هیچ یک تفوق مطلق نداشت. لوئی XVIII به اتحاد مقدس پیوست، ولی در داخل کشور سیاستی مسالمت‌آمیز پیش گرفت. اما، جانشینش، شارل X، قهرمان سلطنت‌طلبان افراطی بود، و کوشید که سلطنت مطلقه را بازگرداند، ولی این امر برای عامه‌ی مردم غیر قابل قبول بود، و منجر به انقلاب ژوییه‌ی ۱۸۳۰ شد که، در نتیجه‌ی آن، شارل خلع شد. انقلاب ژوییه دو نتیجه‌ی نمایان داشت؛ نتیجه‌ی آنی آن جلوس لوئی فیلیپ به سلطنت و نتیجه‌ی نهائی آن بزرگ شدن طبقه‌ی عالی بورژواها بود. طبقه‌ی بالای بورژوازی بر مجلس نمایندگان استیلا داشت، و به بهره‌برداری بی‌حد و حساب از انقلاب صنعتی مشغول بود. مقارن رونق یافتن کار بورژوازی، حکومت متزایداً جنبه‌ی استبداد یافت، و مشقات طبقه‌ی عامه‌ی جدید شهرنشین را به هیچ گرفت، و عاقبت، به سبب عدم رضایت مردم از گیزو و بحران اقتصادی ۱۸۴۶–۴۷، در انقلاب فوریه‌ی ۱۸۴۸ برافتاد. این جریان در آغاز جنبه‌ی اصلاح‌طلبی داشت، ولی عاقبت به پیروزی طبقه‌ی بورژوای محافظه‌کار در روزهای ژوئن انجامید، و در دسامبر ۱۸۴۸ لوئی ناپلئون رئیس جمهوری دوم شد، و او در ۱۸۵۲، به وسیله‌ی کودتا، امپراطور ناپلئون III شد (امپراطوری دوم). وی، در سیاست داخلی، از خودمختاری ناپلئون پیروی میکرد، و سیاست خارجی قاطعی نداشت. مع ذلک، امپراطوری دوم شاهد توسعه‌ی مستعمراتی و رونق مادی فرانسه بود. در ۱۸۶۳، ناپلئون III حکومتی نسبةً دموکراتیک برقرار کرد. سلطنت وی در ← جنگ فرانسه و پروس (۱۸۷۰–۷۱) به وضعی ناهنجار پایان یافت، و فرانسه آلزاس و لورن را از دست داد، و این وضع تا ۱۹۱۸ باقی بود. جمهوری سوم با سقوط ناپلئون III به وجود آمد. دولت موقت آدولف تیر در ۱۸۷۱ کمون پاریس را منحل کرد. در ۱۸۷۳، مارشال ماکماهون به ریاست جمهور انتخاب شد. ماکماهون هواخواه سلطنت‌طلبان بود، و اگر سرسختی ه. دو شامبور نبود حکومت سلطنتی دگر بار در فرانسه برقرار میشد. عاقبت، در ۱۸۷۵، قانونی اساسی برای دولت جمهوری اختیار شد. دو مجلس فرانسه (مجلس نمایندگان، که اعضایش مستقیماً انتخاب میشدند، و مجلس سنا که انتخابات آن غیر مستقیم بود) دستخوش تعدد احزاب بود، و در نتیجه‌ی توالی ائتلاف و جدا شدن آنها، دولتها پیاپی تغییر می‌کردند. پس از طلوع و افول سریع ژنرال بولانژه، ← قضیه‌ی دریفوس پیش آمد، که بار دیگر ثبات وضع فرانسه را متزلزل ساخت، و سبب رسوائی سلطنت‌طلبان و مرتجعین شد، و در نتیجه‌ی آن، رادیکال سوسیالیستها، که صرف نظر از جنبه‌ی ضدیتشان با روحانیون، اعتدالی بودند، قدرت را به دست آوردند. سوسیالیسم تحت رهبری گد و ژورس نیروی عمده‌ای شد، ولی سیاست صلحجویانه‌ی سوسیالیستها به مذاق جمع کثیری از فرانسویان، که انتقامجوئی از آلمان را بزرگترین وظیفه می‌دانستند، نامطبوع بود.

در سیاست خارجی، در سالهای پیش از ۱۹۱۴ توسعه‌ی مستعمراتی فرانسه در افریقا و آسیا ادامه داشت. این امر باعث کشمکش بین فرانسه و بریتانیای کبیر (← فاشودا، حادثه‌ی) و آلمان (← مراکش) شد. سرانجام فرانسه، انگلستان، و روسیه برای مقابله با اتحاد آلمان و اتریش و ایتالیا، متحد شدند (← اتحاد مثلث؛ اتفاق سه‌گانه). در جنگ جهانی I (۱۹۱۴–۱۸) فرانسه آسیب بسیار دید، و خود را عامل مهم در پیروزی متفقین میشمرد. رهبر معتبر فرانسه کلمانسو بود. در کنفرانس صلح پاریس (← ورسای، معاهده‌ی)، ترضیه‌ی خاطر فرانسه فراهم شد، ولی از عهده‌ی پرداخت فروض جنگ به کشمت برنیامد، اما، در عین حال، ناحیه‌ی رور را به سبب اینکه آلمانها از عهده‌ی پرداخت غرامات جنگ به فرانسه برنیامدند اشغال کرد (۱۹۲۳–۲۵)، و این امور به وجهه‌ی آن کشور در امریکا تا حدی لطمه زد.

از رجال بزرگ فرانسه در دهه‌ی سوم قرن ۲۰م میتوان پوانکاره، اریو، و بریان را نام برد. فرانسه از بحران اقتصادی دهه‌ی چهارم این قرن سخت آسیب دید، و سیاستهای اقتصادی بی‌تحرک دولت و رسوائی معروف به قضیه‌ی ستاویسکی مزید بر علت شد. در انتخابات ۱۹۳۶، سوسیالیستها، رادیکال سوسیالیستها، و کمونیستها، که ائتلاف کرده بودند، پیروز شدند، و اولین دولت (۱۹۳۶–۳۸) جبهه‌ی مردم، که به ریاست ل. بلوم تشکیل یافت، دست به اصلاحات اقتصادی و اجتماعی بسیار زد، ولی بسیاری از این اصلاحات به سبب مخالفت محافظه‌کاران با دولتهای جبهه‌ی مردم که بعداً بر سر کار آمدند خنثی شد. پس از سقوط بلوم، ادوارد دالادیه بر سر کار آمد، و فرانسه را در ← پیمان مونیخ (۱۹۳۸) وارد کرد، و بدین ترتیب، سیاست مسالمت با آلمان نازی و ایتالیای فاشیست و اسپانیا را به اوج رسانید.

پس از آغاز (۱۹۳۹) جنگ جهانی II، پول رنو جانشین دالادیه شد. در ماههای مه‌ژوئن ۱۹۴۰ فرانسه بکلی مقهور آلمان گردید. مارشال پتن پیمان ترک مخاصمه با آلمان را امضا کرد، و رئیس ← حکومت ویشی شد، که آلتی در دست آلمان بود. ضمناً ژنرال ش. دوگل از لندن مقاومت "فرانسه‌ی آزاد" را در مقابل آلمان اعلام کرد. فرانسه‌ی آزاد، پس از پیروزیهائی که در سوریه، ماداگاسکار، و افریقای شمالی نصیبش شد، اعتبار یافت. بعد از لشکرکشی (نوامبر ۱۹۴۲) متفقین به افریقای شمالی، در ۱۹۴۳ دولت موقت فرانسه در الجزایر تشکیل شد، و در همین ضمن آلمانها سراسر خاک فرانسه را اشغال کردند. پس از استخلاص (اوت ۱۹۴۴) فرانسه از دست آلمان، دولت ژنرال دوگل به پاریس انتقال یافت، و مورد شناسائی متفقین قرار گرفت. در آخر سال ۱۹۴۴، نیروهای متفقین با کومک نیروی مقاومت در فرانسه این کشور را بکلی از وجود آلمانها پاک کردند. فرانسه در دوره‌ی اشغال آلمانها خسارات فراوان دید. در ۱۹۴۵ وضع اقتصادی آن عملا در حال رکود بود. تورم پول و بازار سیاه از مسائل لاینحل به شمار میآمد. با اینکه فرانسه در سازمان ملل یکی از ۵ دولت بزرگ شناخته شده بود، و در اشغال آلمان شرکت داشت، از جنبه‌ی سیاسی به مرتبه‌ی یک دولت درجه‌ی دوم تنزل یافته بود. مع ذلک، بار دیگر قد علم کرد. کومکهای کشمت (← اروپا، برنامه‌ی احیای اقتصاد)، همراه با اجرای قوانین مربوط به رفاه عمومی و ملیسازی صنایع، اقتصاد ورشکسته‌ی آن را احیا کرد.

جمهوری چهارم فرانسه در ۱۹۴۶ رسماً اعلام شد؛ قانون اساسی جدید امپراطوری فرانسه را به صورت ← ممالک متحده‌ی فرانسه درآورد، مجلس ملی را نیرومندتر ساخت، و از قدرت ریاست جمهوری کاست. در سالهای بلافاصله پس از جنگ، کمونیستها، سوسیالیستها، و حزب معتدل جمهوریخواهان ملی قویترین دسته‌های متعدد سیاسی بودند، و از همین زمان بود که ائتلافهای موقت و کم‌دوام میان آنها معمول شد. با تشکیل سازمان ← پیمان آتلانتیک شمالی فرانسه منابع نظامی خود را در اختیار غرب گذاشت. فرانسه، برای حفظ امپراطوری خود، ناگزیر سربازان بسیار به هندوچین فرستاد. نیروهای فرانسوی در نوامبر ۱۹۵۳ شهر دینبینفو[1] (dienbienfu)، واقع در غ ویتنام شمالی، را تصرف کردند، اما، با سقوط (۷ مه‌ی ۱۹۵۴) این شهر، آخرین تلاش آنها خاتمه پذیرفت. منازعات تونس و مراکش برای کسب استقلال از فرانسه با آرامش بیشتری قرین بود. شکستهای فرانسه در ماوراء بحار راه را جهت سر کار آمدن پیر منداس‌فرانس هموار کرد. وی صریحاً خواستار اصلاحات بود، و همین امر سبب سقوطش شد. ژ. مونه در تحکیم وضع اقتصادی فرانسه نقش مؤثرتری داشت، و هم او یکی از مؤسسین جامعه‌ی اروپا بود، که بعداً فرانسه به آن ملحق شد.

جنگ الجزایر سرانجام موجبات سقوط جمهوری چهارم و روی کار آمدن دوگل را فراهم کرد.

XI ـ فرانسه از جمهوری پنجم به بعد. دوگل در زمانی به قدرت رسید که اختلافات داخلی فرانسه را به نابودی تهدید میکرد. وی طرح قانون اساسی جدیدی تهیه کرد، و در ۲۸ سپتامبر ۱۹۵۸ آن را به رفراندوم گذاشت. ملت فرانسه این طرح را که به رئیس جمهور قدرتی برابر قدرت قوه‌ی مقننه

(۱) Dienbienphu (Dien Bien Phu)

دپارتمانهای فرانسه و مراکز آنها

دپارتمان	مرکز
آردش	پریوا
آردن	مزیر
ارو	مونپلیه
آریژ	فوا
آلپ‌ماریتیم	نیس
آلیه	مولن
ان	بورگ‌ـآن‌ـبرس
ان	لان
اندر	شاتورو
اندر‌ـا‌ـلوار	تور
اواز	بووه
اوب	تروا
اوت‌ـپیرنه	تارب
اوتزالپ	گاپ
اوت‌ساووا	آنسی
اوت‌سون	وزول
اوت‌گارون	تولوز
اوت‌لوار	لو پوئی
اوت‌مارن	شومون
اوت‌وین	لیموژ
اود	کارکاسون
اور	اورو
اور‌ـا‌ـلوار	شارتر
اورن	آلانسون
اوـرن	کولمار
آورون	رودز
ایزر	گرنوبل
ایل‌ـاوـیلن	رن
بادرن	ستراسبورگ
باس‌ـپیرنه	پو
باسزالپ	دینی
بلفور	بلفور
بوش‌ـدوـرون	مارسی
پادوـکاله	آراس
پوئی‌ـدوـدوم	کلرمون‌ـفران
پیرنه زوریانتال	پرپینیان
تارن	آلبی
تارن‌ـا‌ـگارون	مونتوبان
دروم	والانس
دو	بزانسون
دوردونی	پریگو
دوـسور	نیور
رون	لیون
ژر	اوش
ژورا	لون‌ـلوـسونیه
ژیروند	بوردو
سارت	لو مان
ساووا	شامبری
سن	پاریس
سن‌ـا‌ـواز	ورسای
سن‌ـا‌ـمارن	ملن
سن‌ـماریتیم	روان
سوم	آمین
سون‌ـا‌ـلوار	ماکون
شارانت	آنگولم
شارانت‌ـماریتیم	لا روشل
شر	بورژ
فینیستر	کمپر
کالوادوس	کان
کانتال	اوریاک
کرس	آزاکسیو
کروز	گره
کوت‌ـدور	دیژون
کوت‌ـدوـنور	سن‌ـبریو
کورز	تول
گار	نیم
لاند	مون‌ـدوـمارسان
لوار	سنت‌ـاتین
لوار‌ـآتلانتیک	نانت
لوار‌ـا‌ـشر	بلوا
لواره	اورلئان
لوت	کائور
لوت‌ـا‌ـگارون	آژن
لوزر	ماند
مارن	شالون‌ـسورـمارن
مانش	سن‌ـلو
ماین	لاوال
من‌ـا‌ـلوار	آنژه
موربیئان	وان
مورت‌ـا‌ـموزل	نانسی
موز	بار‌ـلوـدوک
موزل	مس
نور	لیل
نیور	نور
وار	دراگینیان
واندم	لا روش‌ـسورـیون
وژ	اپینال
وکلوز	آوینیون
وین	پواتیه
یون	اوسر

میداد‌ـتصویب کرد. پنجمین جمهوری از ۸ ژانویه‌ی ۱۹۵۹ شروع به کار کرد. بر سر قضیه‌ی الجزایر، در ۲۲ آوریل ۱۹۶۱ در شهر الجزایر نظامیان شوریدند، ولی این شورش ۴ روز بیشتر طول نکشید. از چهار تن ژنرال شورشی، دو تن تسلیم شدند ولی سالان[1] (salān) و ژوئو[2] (juo) به فعالیت پنهانی پرداختند، و رهبری سازمان ارتش سرّی را به دست گرفتند. در ۸ سپتامبر ۱۹۶۱ توطئه‌ای برای کشتن دوگل چیده شد، ولی به نتیجه نرسید. دوگل، پس از جلب موافقت مردم در رفراندوم ۱۹۶۱ به مذاکرات صلح برای تصفیه‌ی کار الجزایر پرداخت. در ۱۹۶۲ تجدید نظر در قانون اساسی را جهت اینکه انتخاب رئیس جمهور به طریق مستقیم صورت گیرد ترتیب داد، و در انتخابات بعد، گلیست[3]ها (gollist-؛ طرفداران دوگل) از اکثریت عظیمی برخوردار شدند.

پس از آنکه دوگل بدین گونه موقعیت خود را تثبیت کرد همّ خود را صرف بازگردانیدن افتخارات گذشته‌ی فرانسه نمود، و کوشید که این کشور را به مقام یک کشور درجه‌ی اول جهانی بازگرداند. در مقابل مقاصد امریکائی با سرسختی مقاومت کرد. کوشید تا فرانسه را در شمار قدرتهای هسته‌ای درآورد (نخستین بمب اتمی فرانسه در سال ۱۹۶۰ در صحرای افریقا مورد آزمایش قرار گرفت).

فرانسه با عضویت انگلستان در ⇐ بازار مشترک سخت مخالفت کرد. در آغاز سال ۱۹۶۳، دوگل پیمانی با جمهوری فدرال آلمان (آلمان غربی) منعقد کرد.

پس از پایان دوره‌ی هفتساله‌ی ریاست جمهوری، دوگل تصمیم گرفت که مجدداً در انتخابات ریاست جمهوری شرکت کند. پس از پیروزی، گام بلند دیگری در سیاست خارجی برداشت، در طی نامه‌ای به تاریخ ۷ مارس ۱۹۶۶ به جانسن، رئیس جمهوری کشمت، کناره‌گیری فرانسه را از سیستم وحدت نظامی ناتو اعلام کرد. از جنبه‌ی داخلی، در سال ۱۹۶۶ دو واقعه سایر امور را تحت الشعاع قرار داد. یکی دزدیده شدن بن برکه بود، و دیگری تهیه‌ی مقدمات انتخابات پارلمانی که قرار بود در مارس ۱۹۶۷ صورت گیرد. مهدی بن برکه از پناهندگان مراکشی و از رهبران دست چپی جهانی بود، و در ۲۹ اکتبر ۱۹۶۵ در پاریس ربوده شد. این جنایت سبب تیرگی روابط فرانسه و مراکش شد، زیرا وزیر کشور مراکش محرک آن قلمداد شد. در انتخابات مجمع ملی، بازیهای سیاسی مخالفین مؤثر افتاد، مع ذلک، طرفداران جمهوری پنجم پیروز شدند.

در سال ۱۹۶۸ دو واقعه‌ی مهم روی داد که سایر امور تحت الشعاع واقع شد. یکی شورش محصلین بود و دیگری اعتصاب کارگران در ماههای مه و ژوئن. در مقابل این اوضاع، که ملت را رو به اضمحلال میبرد، پومپیدو (آخر مقاله دیده شود)، نخست‌وزیر فرانسه، با عزمی راسخ ملت را نجات داد، و وسایل پیروزی گلیستها را در انتخابات قوه‌ی مقننه فراهم آورد، ولی دیری نپایید که دوگل او را عزل کرد.

مهمترین واقعه‌ی فرانسه در سال ۱۹۶۹ کناره‌گیری دوگل بود. وی مسئله‌ی اصلاح مجلس سنا و غیره را به رفراندوم گذاشت، و چون ۵۳٪ آراء رأی مخالف بود، استعفا کرد، و پس ازو، پومپیدو به ریاست جمهوری رسید. دوگل از آغاز سال ۱۹۶۹ در سیاست خارجی بیش از پیش فعالیت داشت. در ملاقاتی بین او و سفیر کبیر بریتانیا، میل خود را به آزادی اروپا از دست کشمت و برانداختن ناتو اعلام کرد. چنانکه دیده میشود، عدم موفقیت دوگل تنها ناشی از دشمنان داخلی نبود.

⇐ ژ. ژ. ر. پومپیدو[4]، که شش سال نخست‌وزیر فرانسه بود، پس از استعفای (۱۹۶۹) دوگل از مقام ریاست جمهوری، به ریاست جمهوری فرانسه انتخاب شد، و تا هنگام مرگش (آوریل ۱۹۷۴) در این سمت باقی بود. پس از وی ⇐ والری ژیسکار دستن[5] (یا د/استن) به ریاست جمهوری فرانسه انتخاب شد (مه‌ی ۱۹۷۴).

فرانسه، اتحادیه‌ی: ← فرانسه، ممالک متحده‌ی.

(۱)Salan (۲)Jouhaud (۳)gaullist (۴)Pompidou (۵)Giscard d'Estaing

فرانسه، ادبیات (farānse). این مقاله ناظر به آثاری ادبی است که به لهجه‌های فرانسوی قرون وسطائی یا به زبان فرانسوی جدید نوشته شده‌اند. برای آثاری که به زبانهای پروونسال و برتانیی نوشته شده‌اند به این عناوین رجوع شود. آثاری که در غیر از مملکت فرانسه به زبان فرانسوی فراهم شده‌اند از موضوع این مقاله خارجند.

I ـ مقدمه. ادبیات فرانسه از قرن ۱۲م به بعد در عالم ادب اهمیت فراوان داشته است، و ادبیات بعضی از ممالک دیگر از آن الهام گرفته است. شکسپیر از مونتنی اقتباساتی دارد، و ترجمه‌ی انگلیسی کتاب روح القوانین مونتسکیو در قرن ۱۸م از آثار کلاسیک امریکائی بود. شاهکارهای ادبیات فرانسه تقریباً به همه‌ی زبانهای عمده ترجمه شده‌اند.

پرداختن به مسائل مذهبی یکی از مشخصات عمده‌ی ادبیات فرانسه بوده است، و حتی بعضی از محققین ادبیات فرانسه را به عنوان نزاع بین مؤمنین به مذهب و نامؤمنین تعبیر کرده‌اند. بیشتر نویسندگان فرانسه را میتوان بر این اساس طبقه‌بندی کرد. رابله انسان را طبعاً خوب میدانست؛ کالون او را طبعاً فاسد میشمرد. پاسکال مدافع مذهب بود، و مونتنی را به شکاکیت متهم میکرد. در قرن ۱۸م، ولتر به مذهب رسمی حمله میکرد و سعی داشت که نفوذ افکار پاسکال و بوسوئه را از میان ببرد. در قرن ۱۹م، شاتوبریان ولتر را تخطئه میکرد، و میکوشید که نظریات پاسکال و بوسوئه را به کرسی بنشاند.

قدیمترین متن منثور فرانسوی ـ سوگند استراسبورگ (۸۴۲) است، که بیشتر از جنبه‌ی لغتشناسی اهمیت دارد تا از جنبه‌ی ادبی.

II ـ قرون وسطی. دوره‌ی قرون وسطائی در ادبیات فرانسه از قرن ۱۰م تا آخر قرن ۱۵م است. اوج درخشندگی آن از ۱۱۲۰ تا ۱۲۷۰ (وفات سن لوئی) است، که دوره‌ی قدرت سیاسی و فعالیت فکری و مقارن رشد دانشگاهها بود. جنگهای صد ساله (۱۳۳۷–۱۴۵۳) سبب انحطاط ادبیات در قرون ۱۴م و ۱۵م شد. تا اواسط قرن ۱۳م، ادبیات فرانسه فقط شامل نظم بود، و پس از آن، نثر جای نظم را جز نظم غنائی گرفت.

قدیمترین آثار ادبی فرانسوی که باقی مانده است ادبیات مذهبی است، که عبارت از زندگینامه‌ی قدیسین و شهدا است، که به سبک حماسی میباشد. از ۱۰۶۰ به بعد منظومه‌های معروف به شانسون دو ژست نشأت یافت، که مشهورترین آنها ترانه‌ی رولان است.

ادبیات تخیلی مشتمل بر رمان است. رمانهای اولیه تقلید از حماسه‌های لاتینی و ناشیانه بود. از نویسندگان معروف در این زمینه کرتین دو تروا است که، علاوه بر داستانهائی در زمینه‌ی ـ افسانه‌ی آرثر، یکی از نخستین روایات مربوط به جام مقدس را پرداخته است، که مخلوطی از دین مسیح و آداب سلتی و بت‌پرستان است. قطعه‌ای از داستانی در باب تریستان (ـ تریستم و ایزالده) نیز ازو بر جای مانده است. از جمله‌ی داستانهای عاشقانه‌ی لطیفتر متأخر داستان فلسفی معروف به داستان گل سرخ است. ماری دو فرانس و نویسندگان دیگر، با رمانها و فابل‌هائی در باره‌ی حیوانات و قصه‌های منظوم سرگرم‌کننده‌ی خود، سورتهای ادبی مشخصی ایجاد کردند. اشعار غنائی در قرون ۱۲م و ۱۳م به واسطه‌ی تروبادورها و تروورها رواج بسیار یافت. از شعرای غنائی در قرون وسطی می‌توان ـ کریستین دو پیزان، ـ شارل د/اورلئان، روتبوف، و ـ فرانسوا ویون را نام برد.

ادبیات منثور با آثار وقایعنگاران و تاریخنویسان آغاز شد. از آن جمله‌اند ویلاردوئن، ژوانویل، فروسار، و کومین. نمایشهای کرامات در اواخر قرون وسطی رواج یافت، و تا قرن ۱۶م باقی بود.

III ـ دوره‌ی رنسانس. در آغاز قرن ۱۶م دو واقعه‌ی مهم رنسانس و اصلاح دینی روی داد که هر دو ادبیات فرانسه را متأثر کرد.

نهضت رنسانس ادبیات فرانسه را به جانب ادبیات ایتالیائی و کلاسیک متوجه کرد. تأثیر این ادبیات در اشعار مارو، و در آثار رابله، که یکی از نوابغ عالم ادب به شمار میرود، مشهود است. نفوذ ادبیات ایتالیائی عکس‌العملی ایجاد کرد که آثار رونسار و گروه پلئیاد و مالرب (نقاد معروف، که شور وی در تصفیه‌ی زبان فرانسوی سخت مؤثر بوده است) گواه بر آن است. از نویسندگان معروف عصر رنسانس میتوان مونتنی را نام برد.

تأثیر عمده‌ی اصلاح دینی در ادبیات فرانسه این بود که متون علم الاهی از زبان لاتینی به زبان فرانسوی ترجمه شود، و بحث در این علم بدین زبان، به جای زبان لاتینی، صورت گیرد.

در دوران فرمانروائی بانبات و مرفه خاندان بوربون، پاریس مرکز درخشان فرهنگ و تمدن مغربزمین شد. قرن ۱۷م دوره‌ی ادبیات کلاسیک فرانسه است، کسانی چون کورنی، راسین، و مولیر، در نمایشنامه‌نویسی؛ لافونتن و بوالو، در شعر غنائی و طنزآمیز؛ پاسکال، مادام دو سوینیه، بوسوئه، مادام دو لافایت، لا روشفوکو، و لا برویر در نثر متعلق به این قرنند. فنلون و سن‌سیمون به این قرن و قرن ۱۸م تعلق دارند. نویسندگان قرن ۱۷م از جهاتی با یکدیگر تفاوت دارند، اما جملگی در سبک روشن و منقح و در توجه خاص به ریزه‌کاریهای رفتار آدمی مشترکند.

در قرن ۱۸م دوره‌ی روشنفکری فرارسید. مشخصه‌ی ادبیات قرن ۱۸م این است که ناظر به احوال آدمی به عنوان عضو یک جامعه‌ی سیاسی است، و دارای جنبه‌ای فعال و مبارز است، اگر چه از جنبه‌ی ادبی صرف از ادبیات قرن قبل پایینتر است. شعر در ادب این دوره نقش فرعی دارد، و نثر وسیله‌ای برای تبلیغ میشود. بعضی از محکم‌ترین آثار فلسفی و سیاسی مغربزمین در طی این دوره در فرانسه به وجود آمده است. در این زمینه بالاخص باید از آثار ولتر، ژان ژاک روسو، و مونتسکیو، نام برد. اصحاب دایرةالمعارف، به رهبری دیدرو و د/آلامبر، در حیات فکری فرانسه و کشورهای دیگر تأثیری عظیم داشتند. آثار لو ساژ، پرو د/اگزیل، و برناردن دو سن‌پیر به رمان فرار سوی مقبولیت بخشیدند، و ولتر، ماریوو، و بومارشه با نمایشنامه‌های خود صورتی تازه در درام پدید آوردند. انقلاب فرانسه سبب شکوفائی سیاسی خطبائی چون میرابو و دانتون شد.

IV ـ قرن ۱۹م. این قرن را از لحاظ تاریخ ادبیات فرانسه میتوان به سه دوره تقسیم کرد، از ۱۸۰۰ تا ۱۸۵۰، که دوره‌ی رمانتیسم است؛ از ۱۸۵۰ تا ۱۸۸۰، که دوره‌ی ناتورالیسم است، و از ۱۸۸۰ تا ۱۹۰۰، که دوره‌ی عکس العمل بر ضد ناتورالیسم است.

بعضی از نویسندگانی که در دوره‌ی انقلاب فرانسه به خارجه مهاجرت کرده بودند بعد از ۱۸۰۰ به فرانسه بازگشتند، و به سبب آشنائی با ادبیات خارجی، افق ادبیات را توسعه دادند. از این جمله بالاخص باید مادام دو ستال و شاتوبریان را نام برد. چیزی از این قرن نمیگذرد که رمانتیسم غالب میشود. افکار شاعرانه (۱۸۲۰)، از لامارتین، آغاز واقعی شعر رمانتیک است. سرامد و عالم نظری رمانتیسم ویکتور هوگو میباشد. از شعرای رمانتیک مشهور دیگر وینی، موسه، و گوتیه را میتوان نام برد. در تئاتر، ویکتور هوگو و دوما (پدر) تئاتر رمانتیک را آغاز کردند. در زمینه‌ی رمان‌نویسی، رمانتیسم سبب سرشاری و تنوع رمان شد. از رمان‌نویسهای معروف ساند، دوما (پدر)، ستندال، و مریمه را میتوان نام برد. اگر چه بالزاک از تأثیر رمانتیسم خالی نبوده است، در درجه‌ی اول مؤسس مکتب واقعپردازی جدید محسوب میشود. رمانتیسم تحقیقات تاریخی را نیز احیا کرد؛ از نویسندگان معروف در این زمینه میتوان ا. تیری، میشله، گیزو، و تیر را نام برد. سنت‌بوو یکی از بزرگترین نقادان ادبی به شمار میآید. بالاخره، در زمینه‌های مذهبی، لامنه و لاکوردر از رمانتیسم متأثرند.

در دوره‌ی ۱۸۵۰–۱۸۸۰ تحولاتی در ادبیات روی داد. شکست سیاسی انقلاب ۱۸۴۸ (ـ انقلاب فوریه) عکس العمل بر ضد رمانتیسم را که در ردیف لیبرالیسم به شمار میآمد تشویق کرد. رنان و ا. آ. تن ارباب فکر نسل جدید گردیدند. گروه پارناسیان پیدایش یافت؛ لوکونت دو لیل رهبر این گروه بود، و سولی پرودوم بدان تعلق داشت. بودلر شعر غنائی را احیا کرد، و پس از وی، رمبو و ورلن نهضت آزادیبخشی به الهام شعری و تکنیک شعر را تعقیب، و عصر شعر نو را آغاز کردند. در رمان، واقعپردازی بالزاک به شاهکارهای فلوبر منجر شد. برادران گونکور راه را برای ناتورالیسم مهیا ساختند. بالاخره، از مشخصات نیمه‌ی دوم قرن ۱۹م توسعه‌ی مطبوعات است.

در دهه‌ی آخر قرن ۱۹م با دو جریان متقابل مواجه میشویم، ناتورالیسم، که سودای اِعمال دقت علمی را در ادبیات دارد، و عکس‌العملی ناشی از تأثیر برگسون، که گرایش به معنویات دارد. مؤسس مکتب ناتورالیسم ا. زولا است. از ادبای معروف کمابیش ناتورالیست موپاسان و دوده‌اند. بعضی از نویسندگان دیگر مانند پ. بورژه، لوتی، و م. بارس ـ از آغاز با ناتورالیسم مخالف بودند. آناتول فرانس موقعیتی خاص دارد، و یادآور ظرافت و شکاکیت ولتر است.

در شعر، دکادانها در آغاز راه ورلن را در آزادیبخشی به شعر اختیار کردند. سپس، مکتب سمبولیست در جستجوی زبان شعری تازه‌ای برآمد؛ سرامد این مکتب مالارمه بود، و از پیروان آن میتوان ژ. مورآس، ه. دو رنیه، ف. ژام، و پ. فور را نام برد.

در تئاتر همان گرایشهای ادبی دیده میشود. ه. بک ناتورالیسم را وارد تئاتر کرد، و مترلینک تئاتر سمبولیست فرانسه را ابداع نمود. اما، آنچه مخصوصاً مقبولیت عام یافت نمایشنامه‌های ساردو و روستان بود.

۷ ـ قرن ۲۰م. این قرن را میتوان به دو دوره‌ی ۱۹۰۰-۱۹۱۸ و از ۱۹۱۸ به بعد تقسیم کرد.

تا پیش از جج I، بارس، لوتی، بورژه، و آناتول فرانس نفوذ خود را حفظ کردند. اما جریانهای ادبی بیحساب تنوع یافت، و هر نویسنده‌ای مدعی بود که، با حفظ علائق خود با گذشته، پیرو هیچ مکتبی نیست. کلودل، که طبع شعرش همزمان با گرویدن (۱۸۸۶) وی به آیین کاتولیک بیدار شد، در اشعار غنائی خود از این آیین الهام میگیرد. شارل پگی، که در آغاز مخالف کشیشان و هواخواه دریفوس بود، یک شکل خاص از آیین کاتولیک را اتخاذ کرد، و مقالات و اشعار خود را وسیله‌ی بیان عقاید اجتماعی و مذهبی خویش قرار داد. آپولینر شعر را از آخرین قیود عروض و قافیه رها ساخت، و تأثیر وی در این زمینه روزافزون بوده است. ر. رولان به انقلاب فرانسه با تحسین فراوان می‌نگریست، و عشق عمیقی به حیات و نوع بشر داشت.

جج I در ادبیات فرانسه تأثیری فاحش داشت. در شعر، پ. والری سنّت مالارمه را ادامه داد. اما عکس العملهائی در مقابل جنگ پدید آمد که از آن جمله دادائیسم، کوبیسم، فوتوریسم، و سوررئالیسم بود. هر نوع فکر و هنری که مبین عدم ثبات در جهان بود و راه حلی برای آن عرضه میکرد، یا به معنائی برای تحرک عالم قائل میشد و از آن قواعدی برای رفتار آدمی نتیجه میگرفت خواستار فراوان داشت. قسمت مهمی از ادبیات پس از جج I از افکار دو تن متفکر بزرگ معاصر ـ فروید و برگسون ـ متأثر بوده است.

از نویسندگان بزرگ این دوره م. پروست، آ. ژید، ژ. رومن، ژ. دوآمل، ژ. برنانوس، ف. موریاک، کوئت، و آ. موروا، بوده‌اند.

تئاتر در فاصله‌ی بین دو جنگ جهانی تحولی عمیق یافت. اگر چه امروزه تئاتر کاری تجارتی در جامعه‌ای مبدل است، کسانی بوده‌اند که برای احیاء هنر دراماتیک سخت کوشیده‌اند. در دوره‌ی بین دو جنگ چهار درامنویس سرامد بودند، ژیرودو، سالاکرو[1] (sālākru، ۱۸۸۹-)، کوکتو، و آنوئی[2] (ānuiyy، ۱۹۱۰-).

پس از جج II نیز ادبیات فرانسه درخشندگی خود را حفظ کرد. از لحاظ اهمیت و نفوذ فکری، سارتر، از نمایندگان برجسته‌ی فلسفه‌ی اگزیستانسیالیسم (← وجود انسان، اصالت)، در درجه‌ی اول قرار دارد، که تئاتر و رمان را برای تبلیغ این فلسفه به کار گرفت، و نیز باید از آ. کامو یاد کرد، که او را "وجدان نسل جوانتر فرانسه" لقب داده‌اند.

فرانسه، افریقای استوائی: ← افریقای استوائی فرانسه.

فرانسه، افریقای غربی: ← افریقای غربی فرانسه.

فرانسه، اقیانوسیه‌ی: ← پولینزی فرانسه.

فرانسه، آکادمی: ← آکادمی فرانسه.

فرانسه، انقلاب: ← انقلاب فرانسه.

فرانسه، پولینزی: ← پولینزی فرانسه.

فرانسه[3]، جامعه‌ی (farānse)، عنوان اتحادیه‌ای (فدراسیون) مشتمل بر مملکت فرانسه و سرزمین‌های ماوراء بحار آن که، در رفراندوم عمومی ۱۹۵۸ در باب طرح پیشنهادی قانون اساسی جمهوری پنجم، مایل به حفظ علائق خود با مملکت فرانسه بودند (این اتحادیه جایگزین ← ممالک متحده‌ی فرانسه شد). جامعه‌ی فرانسه، که بر طبق قانون اساسی ۴ اکتبر ۱۹۵۸ تأسیس شد، مشتمل بر ۱۳ عضو بود: کشور جمهوری فرانسه و ۱۲ جمهوری جدید افریقائی. ساختمان درهم‌پیچیده‌ی خود جمهوری فرانسه، و دوازده مملکت عضو جامعه درجدول فوق دیده میشود.

ممالک عضو جامعه خودمختار بودند، ولی اتخاذ تصمیم در مسائلی مانند سیاست خارجی، دفاع، سیاست مالی و اقتصادی، سیاست مواد خام جنگی، نظارت بر دادگاهها، تعلیمات عالیه، و ارتباطات با سازمانهای جامعه بود، که ممالک عضو در آنها نماینده داشتند. جامعه یک شارمندی داشت و آن شارمندی در "جامعه" بود، و ملیت هم "ملیت جمهوری فرانسه و جامعه" بود. زبان رسمی زبان فرانسوی قرار داده شد، و مارسیز سرود جامعه، و "آزادی، مساوات، برادری" شعار آن گردید.

در اواخر سال ۱۹۵۹ نهضت استقلال‌طلبی آغاز شد. در سال ۱۹۶۰ همه‌ی ممالک افریقائی عضو جامعه و نیز دو سرزمین کامرون و توگو، که تحت قیمومت سازمان ملل به وسیله‌ی فرانسه اداره می‌شدند، استقلال یافتند. جمهوریهای افریقای مرکزی، چاد، کنگو، گابون، مالگاش، و سنگال به اختیار خود به عضویت رسمی جامعه باقی ماندند، و ۶ مملکت دیگر با جامعه "مناسبات خاص" برقرار کردند. سازمانهای جامعه نیز به صورت دستگاههای مشورتی درآمد. در ۱۹۶۲ الجزایر (و در جزء آن ولایات صحرائی) مستقل و از جامعه خارج شد.

فرانسه، جنوبگان (jonubgāne farānse) یا **سرزمینهای جنوبی و جنوبگان فرانسه**، سرزمینی (ح 100،10 کمم) در دریاهای جنوبی و در ناحیه‌ی جنوبگان، مشتمل بر ساحل آدلی در قاره‌ی جنوبگان، و جزایر کرگلن، کروزه[4] (kroze)، سن پول[5] (san pol)، و آمستردام جدید در دریاهای جنوبی. در کرگلن و در آمستردام جدید مراکز تحقیقاتی دایر است. مرکز سرزمین، پورت‌ـ‌اـ‌فرانسه[6] (portofrānse)، در کرگلن است.

فرانسه، زبان (farānse) یا **زبان فرانسوی** (farān-savi)، یکی از زبانهای رومیانی، که از زبان لاتینی عامیانه‌ای که در عهد رومیان در سرزمین گل زبان محاوره‌ی عادی بود ناشی شده است (نیز جدول زبانها در ص ۱۱۶۷ ملاحظه شود). لهجه‌هائی که در ل و ج رود لوار به کار میرفت به ترتیب لانگ د/اوئیل[7] (lāng doil)، [= زبان اوئیل] و لانگ د/اوک[8] (dok) [= زبان اوک] را تشکیل میداد (نیز ← تروبادور). در اوایل قرن ۹م، زبانی که در گل شمالی بدان تکلم میشد چندان از زبان لاتینی دور شده بود که اطلاق زبان فرانسوی بر آن روا بود، و در ۸۱۳، انجمن اسقفهای تور تصمیم گرفت که در مواعظ کلیسائی، به جای زبان لاتینی، زبان فرانسوی به کار برد.

زبان فرانسه‌ی امروزی از لهجه‌ی فرانسین[9] (frānsian) ـ که در ایل‌ـ‌دوـ‌فرانس بدان تکلم میشد، و در قرن ۱۳م بر لهجه‌های شمالی دیگر غلبه داشت ـ به وجود آمد. اگر چه این زبان ادبیاتی متنوع و غنی داشت، تا ۱۵۳۹ هنوز زبان عامیانه بود، و در این سال به موجب منشور ویلر‌ـ‌کوتره، به جای زبان لاتینی، زبان اداری و قضائی کشور شد.

از آغاز قرن ۱۷م، با تأسیس (۱۶۳۵) آکادمی فرانسه و انتشار (۱۶۸۰) لغتنامه‌ی فرانسوی سزار پیر ریشله[10] (sezār pier rišəle، ۱۶۳۱-۹۸)، زبان فرانسه از لحاظ ضبط و معنی کلمات تثبیت شد. سپس سالونها (← سالون یا سالن) و نویسندگان کلاسیک فرانسه به آن چنان وسعت و رواجی دادند که کم‌کم زبان "مؤدب" اروپا شد.

امروزه زبان فرانسوی نه تنها زبان مملکت فرانسه است، بلکه در کشورهای عضو جامعه‌ی فرانسه و نیز چندین میلیون از ساکنین کشورهای

جامعه‌ی فرانسه[1]

I ـ جمهوری فرانسه	II ـ سایر ممالک عضو		
	نام	نیل به مقام مملکت و عضویت در جامعه	نام سابق سرزمین
۹۰ ولایت خاک فرانسه	جمهوری مالگاش	۱۴ اکتبر ۱۹۵۸	ماداگاسکار
۱۳ ولایت الجزایر و ۲ ولایت صحرائی	جمهوری سودانی[2]	۲۴ نوامبر ۱۹۵۸	سودان فرانسه
ولایات ماوراء بحار	جمهوری سنگال	۲۵ نوامبر ۱۹۵۸	سنگال
مارتینیک	جمهوری اسلامی موریتانیا	۲۸ نوامبر ۱۹۵۸	موریتانیا
گوادلوپ	جمهوری گابون	۲۸ نوامبر ۱۹۵۸	گابون
رئونیون	جمهوری کنگو	۲۸ نوامبر ۱۹۵۸	کنگوی وسطی
گینه‌ی فرانسه	جمهوری چاد	۲۸ نوامبر ۱۹۵۸	چاد
سرزمینهای ماوراء بحار	جمهوری افریقای مرکزی	۱ دسامبر ۱۹۵۸	اوبانگی‌ـ‌شاری
جزایر کومور	جمهوری ساحل عاج	۴ دسامبر ۱۹۵۸	ساحل عاج
سومالی فرانسه	جمهوری داهومی	۴ دسامبر ۱۹۵۸	داهومی
کالدونی فرانسه	جمهوری ولتای علیا	۱۱ دسامبر ۱۹۵۸	ولتای علیا
پولینزی فرانسه	جمهوری نیجر	۱۹ دسامبر ۱۹۵۸	نیجر
جزایر والیس و فوتونا			
جزایر سن پیر و میکلون			

(۱) دومینیون مشترک هبرید جدید و جنوبگان فرانسه در جدول نیامده است.
(۲) در ۱۹۶۰ نامش به جمهوری مالی تبدیل شد.

(۱)Salacrou (۲)Anouilh (۳)French Community; Communauté française (فنـ) (۴)Crozet (۵)Saint Paul (۶)Port-aux-Français (۷)langue d'oïl (۸)langue d'oc (۹)Francien (۱۰)Richelet

بلژیک و سویس و کانادا بدان تکلم میکنند. نیز ← فرانسه، ادبیات.
فرانسه، سودان: ← مالی.
فرانسه، شرکت هند شرقی: ← هند شرقی فرانسه، شرکت.
فرانسه، کامرون: ← کامرون.
فرانسه، کنگوی: ← افریقای استوائی فرانسه.
فرانسه، گویان: ← گویان.
فرانسه، گینه‌ی: ← گینه.
فرانسه، ممالک متحده‌ی[1] (farānse) **یا اتحادیه‌ی فرانسه**، واحدی سیاسی که بر طبق قانون اساسی جمهوری چهارم مورخ ۲۹ سپتامبر ۱۹۴۶ (که در رفراندوم ۱۳ اکتبر ۱۹۴۶ تأیید شد) از جمهوری فرانسه، ولایات و سرزمینهای ماوراء بحار آن، و سرزمینها و ممالک وابسته بدان تشکیل یافت. در ۱۹۵۸ ← جامعه‌ی فرانسه جایگزین آن شد. رئیس جمهور جمهوری فرانسه رئیس اتحادیه بود، و اتحادیه یک شورای عالی و یک مجلس نمایندگان داشت، که صرفاً جنبه‌ی مشورتی داشتند.

ممالک متحده‌ی فرانسه مرکب بود از:

(۱) جمهوری فرانسه (مشتمل بر ولایات خاک فرانسه و جزیره‌ی کرس)، ۱۳ ولایت الجزایر، و ولایات ماوراء بحار (مستعمرات قدیمی مارتینیک، گوادلوپ، گینه‌ی فرانسه، و رئونیون، که ساکنین آنها از ۱۸۴۸ شارمندی فرانسه داشتند).

(۲) سرزمینهای ماوراء بحار، که عبارت از مستعمرات دیگر بودند. از این مستعمرات، آنهائی که در یک پهنه‌ی جغرافیائی بودند به صورت یک اتحادیه (فدراسیون) سازمان یافتند (افریقای غربی فرانسه و افریقای استوائی فرانسه)، و سایرین واحدهای جداگانه تلقی شدند (ماداگاسکار، سومالی فرانسه، جزایر کومور، مستعمرات فرانسه در هند، کالدونی جدید، متصرفات فرانسه در اقیانوسیه، سن پیر و میکلون).

(۳) ممالک وابسته، که تحت الحمایه‌های سابق، و عبارت بودند از ویتنام، کامبوج، و لائوس (تحت الحمایه‌های سابق هندوچین)، مراکش، و تونس؛ اما دو کشور اخیر به عضویت اتحادیه درنیامدند، بلکه وضع خود را بر طبق پیمانهای بین‌المللی تحت‌الحمایگی حفظ کردند.

(۴) سرزمینهای وابسته (سرزمینهای قیمومی توگو و کامرون).

(۵) دومینیون مشترک (با انگلستان) هبرید جدید.

فرانسه، هند غربی: ← هند غربی.
فرانسه و آلمان، جنگ: ← فرانسه و پروس، جنگ.
فرانسه و پروس، جنگ یا جنگ فرانسه و آلمان، جنگ ۱۸۷۰–۷۱ بین فرانسه و پروس. پس از پیروزی پروس در ← جنگ اتریش و پروس (۱۸۶۶)، و اتحاد روزافزون کشورهای آلمانی به رهبری پروس، قدرت نظامی این کشور سبب نگرانی ناپلئون III فرانسه شد. در عین حال، بیسمارک برای فراهم آوردن موجبات وحدت ایالات جنوبی آلمان اختلافات بین فرانسه و پروس را دامن میزد. وی نخست از بیطرفی کشورهای روسیه و ایتالیا اطمینان یافت، و سپس انگلستان را هم بیطرف حساب کرد (این حساب وی درست درآمد). دو کشور فرانسه و پروس به تدارک جنگ پرداختند، ولی این کار در فرانسه با نداشتن‌کاری بسیار ولی در پروس با دقتی شگفت‌آور صورت میگرفت. عاقبت بهانه‌ای برای جنگ پیدا شد، وقتی که سلطنت اسپانیا به شاهزاده‌ای از خاندان هوهانزولرن (خاندانی که بر پروس نیز فرمانروائی داشت) پیشنهاد شد، وی نخست به توصیه‌ی بیسمارک آن را پذیرفت، ولی، پس از اعتراض شدید فرانسه، از قبول آن امتناع کرد (۱۲ ژوییه‌ی ۱۸۷۰). فرانسه اصرار ورزید که دولت پروس درین باره اطمینان بیشتری بدهد، ولی ویلهلم I امتناع کرد. بیسمارک با انتشار دادن ← پیام امس فرانسویها را برانگیخت، و دولت فرانسه در ۱۹ ژوییه اعلان جنگ داد.

ایالات جنوبی آلمان که فرانسه را متجاوز می‌دیدند به میل خود به اتحادیه‌ی آلمان شمالی پیوستند، و این همان بود که بیسمارک میخواست. درین جنگ فرماندهی سپاه پروس با مولتکه و فرماندهی سپاه فرانسه نخست با ناپلئون III و سپس با مارشال بازن بود. آلمانها آلزاس را اشغال کرده مارشال ماکماهون را شکست دادند. بازن نیز که میکوشید به ماکماهون ملحق شود در محاصره‌ی آلمانها افتاد و مغلوب شد. کوششهای ناپلئون III و ماکماهون هم برای نجات بازن منجر به واقعه‌ی سدان گردید، که در آنجا ناپلئون دستگیر شد. اخبار این شکست موجب انقلاب سفیدی در پاریس گردید. ناپلئون خلع شد، و حکومت موقت جهت مقاومت ملی تحت رهبری لئون گامبتا، ژول فاور، و دیگران تشکیل یافت. در ۱۹ سپتامبر ۱۸۷۰ قوای آلمانی پاریس را در محاصره گرفتند. گامبتا با بالونی از پاریس گریخت تا ترتیب مقاومت ولایات را بدهد، و فرانسویها در چند ناحیه نیز، از جمله لوار، مقاومتهای دلیرانه کردند، ولی تسلیم (۲۷ اکتبر) بازن با یک پادگان ۱۷۳٬۰۰۰ نفری مقاومت بیشتر را بیهوده ساخت. در ۱۸ ژانویه‌ی ۱۸۷۱، در تالار آینه‌ی کاخ ورسای، آلمان امپراطوری و ویلهلم I امپراطور آن اعلام شد. پاریس تا ۲۸ ژانویه‌ی ۱۸۷۱ با تحمل چند ماه قحطی پایداری کرد. در همان روز بیسمارک و آدولف تیر قراردادی جهت ترک مخاصمه امضا کردند، ولی دژ بلفور تا ۱۶ فوریه‌ی ۱۸۷۱ تسلیم نشد. تیر به عنوان رئیس قوه‌ی اجرائی انتخاب گردید، و مقدمات انتخاب یک مجلس ملی (که در بوردو تشکیل جلسه داد) فراهم شد. این مجلس موافقتنامه‌ی مقدماتی صلح را پذیرفت (اول مارس)، و آن در عهدنامه‌ی فرانکفورت (۲۱ مه‌ی ۱۸۷۱) صورت رسمی یافت. فرانسه پرداخت غرامتی معادل ۵٬۰۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ فرانک را در عرض سه سال تعهد کرد، و قبل از انقضای مدت همه را پرداخت. آلزاس (به استثنای ناحیه‌ی بلفور) و قسمت اعظم لورن از فرانسه منتزع شد. شهر پاریس از خلع سلاح و تسلیم شدن به حکومت تیر امتناع ورزید، و کمون پاریس تشکیل یافت. ارتش فرانسه، که به تیر وفادار بود، پاریس را محاصره کرد (آوریل–مه‌ی ۱۸۷۱)، و کمون را به شدت سرکوبی نمود، و فرانسه آرامش یافت.

جنگ فرانسه و پروس، علاوه بر اینکه منجر به تشکیل سومین جمهوری فرانسه و تبدیل پروس به امپراطوری آلمان شد، نتایج بعدی دیگری نیز داشت، که از آن جمله قطع حمایت فرانسه از ایالات پاپی و انضمام این ایالات به ایتالیا و وحدت یافتن این کشور بود.

فرانسه و هندیشمردگان، جنگهای[2]، عنوانی که مورخین امریکائی به جنگهای مستعمراتی انگلستان و فرانسه (و هندیشمردگان متحد آن) در امریکای شمالی در سالهای ۱۶۸۹–۱۷۶۳ داده‌اند. این جنگها با اتحادیه‌های اروپائی ارتباط داشتند، و در واقع مرحله‌ای از جنگهای اروپائی بودند که در امریکا واقع میشد، و هدف نهائی آنها استیلا یافتن بر نواحی شرقی امریکای شمالی بود. اولین جنگ (۱۶۸۹–۹۷)، که به جنگ کینگ ویلیام[3] (king wilyām) معروف است، با ← جنگ اتحاد بزرگ (۱۶۸۸–۹۷) در اروپا ارتباط داشت، و در آن، توجه عمده به حملات مرزی بر مستعمرات انگلستان معطوف بود. جنگ کوین ان[4] (kuin an، ۱۷۰۲–۱۳) با ← جنگ جانشینی اسپانیا بستگی داشت. جنگ کینگ جورج[5] (king jorj، ۱۷۴۴–۴۸) مربوط با ← جنگ جانشینی اتریش بود. آخرین و مهمترین این جنگها، که بالاخص به **جنگ فرانسه و هندیشمردگان (۱۷۵۴–۶۳)** معروف است، مرحله‌ی امریکائی جنگ هفتساله بود. این جنگ بین انگلیسها و مهاجرنشینان آن از یک طرف و فرانسویها و هندیشمردگان متحد آنان از طرف دیگر، و میدان آن عمدتاً پنسیلوانیا، نیو یورک، و کانادا بود. انگلیسها بر قلاع غربی فرانسویها دست یافتند، و کبک را تصرف کردند (۱۷۵۹. ← آبراهام، دشت). سرانجام، ← معاهده‌ی پاریس (۱۷۶۳) دست فرانسویها را از کانادا و قسمتهای غربی امریکای شمالی کوتاه کرد.

فرانسه‌ی جدید[6]، عنوان مستملکات فرانسه در امریکای شمالی از زمان اکتشافات (۱۵۳۴–۴۱) ژ. کارتیه و مخصوصاً از ۱۶۲۷ (که ریشلیو "شرکت فرانسه‌ی جدید" را تأسیس کرد) تا ۱۷۶۳ که، به موجب معاهده‌ی پاریس، مستعمرات امریکائی فرانسه به دست انگلستان و اسپانیا افتاد. در ۱۶۵۰ فرانسه‌ی جدید مشتمل بر حوضه‌های رود سنت لارنس و دریاچه‌های بزرگ، و لابرادور، ایالت کنونی نووا سکوتیا و برونسویک جدید کانادا، و قسمتی از ایالت مین کشمت، و مراکز عمده‌ی آن مونترآل و شهر کبک بود. در ۱۷۵۰ فرانسه لویزیانا را در دست داشت، و فرانسه‌ی جدید مشتمل بر حوضه‌های رود–های سنت لارنس و دریاچه‌های بزرگ و میسی سیپی بود (آکادیا در ۱۷۱۰ به تصرف انگلستان درآمده بود). ← معاهده‌ی پاریس (۱۷۶۳) تمام ناحیه‌ی ش میسی سیپی را به انگلستان و ناحیه‌ی غ آن را به اسپانیا واگذاشت.

فرانسیا[7]، خوسه گاسپار رودریگس (xose gās-par rodriges frānsiā)، ۱۷۶۶–۱۸۴۰، دیکتاتور (۱۸۱۴–۴۰) پاراگه و بانی استقلال ملی آن. پاراگه را از مراوده با دول خارجی دور نگه داشت، و بدین وسیله باعث تقویت ملیت و رونق داخلی آن شد.

فرانسیس I (frānsis-)، آلمانی **فرانتس** (frānts)،

---

(۱) French Union; Union Française (فنس) (۲) French and Indian Wars (۳) King William's War (۴) Queen Anne's War (۵) King George's War (۶) New France; Nouvelle France (فنس) (۷) Francia

اولین امپراطور اتریش و آخرین امپراطور امپراطوری مقدس روم، ← فرانسیس II، امپراطور.

فرانسیس[1] I (امپراطوری مقدس روم) (-frānsis)، ۱۷۰۸–۶۵، امپراطور (۱۷۴۵–۶۵) امپراطوری مقدس روم، دوک (۱۷۲۹–۳۷) لورن، و مهیندوک (۱۷۳۷–۶۵) توسکان. در ۱۷۳۵ از دوکی لورن در ازای حق جانشینی در مهیندوک‌نشین توسکان چشم پوشید (← لهستان، جنگ جانشینی). در ۱۷۳۶ با ماری ترز ازدواج کرد. در ۱۷۴۰ ماری ترز به سرزمینهای موروثی خود رسید ولی با مدعیانی رو به رو شد (← اتریش، جنگ جانشینی). سرانجام، به موجب معاهده‌ی درسدن (۱۷۴۵)، فرانسیس به جانشینی شارل VII به عنوان امپراطور شناخته شد. فرانسیس در کار امپراطوری مداخله‌ی چندانی نداشت، و فرمانروای واقعی ماری ترز بود. جانشینانش در امپراطوری پسر ارشدش، یوزف II، و در مهیندوکی توسکان پسر کوچکش، لئوپولد (بعداً امپراطور لئوپولد II)، بودند.

فرانسیس[1] II (امپراطوری مقدس روم) [**فرانسیس I** یا (آلمانی) **فرانتس I** (-frānts) در سلسله‌ی امپراطوران اتریش]، ۱۷۶۸–۱۸۳۵، آخرین امپراطور (۱۷۹۲–۱۸۰۶) امپراطوری مقدس روم، اولین امپراطور اتریش (۱۸۰۴–۳۵)، و شاه (۱۷۹۲–۱۸۳۵) بوهم و مجارستان. حکومت او مقارن انقلاب فرانسه بود، و ۲ بار (۱۷۹۷ و ۱۸۰۱) در جنگهای اروپائی انقلاب فرانسه و ۲ بار هم در جنگهائی که با ناپلئون I کرد (۱۸۰۵ و ۱۸۰۹) شکست خورد. در ۱۸۰۴ عنوان امپراطور اتریش بر خود نهاد. در ۱۸۰۶ امپراطوری مقدس روم منحل شد. دخترش، ماری لویز، را به ازدواج ناپلئون درآورد (۱۸۱۰)، ولی در ۱۸۱۳ به اتحادیه‌ای علیه ناپلئون پیوست. در ۱۸۱۴–۱۵ بر کنگره‌ی وین ریاست داشت. او و وزیرش، مترنیخ، بر اتحاد مقدس و اتحادیه‌ی آلمانی تسلط داشتند. فرانسیس به احوال رعایایش توجه بسیار داشت، و مورد احترام آنان بود. پسرش، فردینانند، جانشینش شد.

فرانسیس[1]، قدیس (qeddis frānsis) یا **فرانسیس آسیزی** (e āssizi-)، فنـ **سن فرانسوا د/آسیز** (san frānsuā dāsiz)، ۱۱۸۲–۱۲۲۶، مؤسس فرقه‌ی فرانسیسیان، و یکی از بزرگترین قدیسین مسیحی، اهل آسیزی، ایتالیا. نام اصلیش جووانی دی برناردونه (jovānni di bernārdone) بود، ولی به مناسبت مسافرتهای مکرر پدرش به فرانسه وی را فرانچسکو (frāncesko) [= فرانسوی] میخواندند. ابتدا سرباز بود، اما در ۲۲سالگی از دنیا اعراض کرد، و در پی دین رفت. از ۱۲۰۹ به موعظه پرداخت، و از آغاز کار با فروتنی و استغنا و فداکاری دل مردم را به دست آورد. برای دسته‌ی کوچک پیروانش قواعد رهبانیت نوینی وضع کرد. اینان به رم رفتند، و پس از کسب اجازه از پاپ، در ایتالیا پراکنده شدند، و کمی بعد، برای موعظه، به کشورهای بیگانه رفتند. فرانسیس نیز به مسافرت پرداخت، و مدتی در فلسطین گذرانید، تا آنکه در فرقه نفاق افتاد، و وی ناگزیر به ایتالیا بازگشت. در مجمعی که در ۱۲۲۱ تشکیل داد، با کمال از خودگذشتگی از ریاست فرقه استعفا کرد، ولی موعظه و تدوین قوانین فرقه را ادامه داد. گویند در عالم مکاشفه زخمهائی مطابق زخمهای مسیح مصلوب بر تن او ظاهر شد (۱۲۲۴). در حیاتش محبوبیت فراوان داشت، و در روز مرگش مردم در سراسر ایتالیا سوگواری کردند. از زندگی ساده و بی‌آلایش وی داستانهائی نقل شده که برخی از آنها بعدها در کتاب گلهای کوچک قدیس فرانسیس گرد آورده شده؛ معروفترین این داستانها موعظه‌ی او برای پرندگان و رام کردن گرگی با مهربانی است. ذکرانش ۴م اکتبر است.

فرانسیس آسیزی: ← فرانسیس، قدیس.

فرانسیسکن، فرقه‌ی مذهبی، ← فرانسیسیان.

فرانسیسکو، اسم پرتغالی، ← فرانسیسکوس، اسم.

فرانسیسکوس (frānsiskus)، اسم لاتینی برای مرد. بعضی از اعلام اروپائی وابسته به آن:

زبان	صورت اصلی	ضبط فارسی در این کتاب
اسپانیائی	Francisco	فرانثیسکو (frānṭisko)
آلمانی	Franziskus	فرانتسیسکوس (frāntsiskus)
»	Franz	فرانتس (frānts)
انگلیسی	Francis	فرانسیس (frānsis)
ایتالیائی	Francesco	فرانچسکو (frāncesko)
»	Franco	فرانکو (frānko)
پرتغالی	Francisco	فرانسیسکو (frānsisku)
فرانسوی	François	فرانسوا (frānsuā)
هلندی	Franciscus	فرانسیسکوس (frānsiskus)

فرانسیسیان[2] (frānsisiān)، فنـ **فرانسیسکن** (frān-siskan) [از فرانسیسکوس، که صورت لاتینی نام قدیس فرانسیس است]، فرقه‌ای از فرایارهای کاتولیک رومی که در ۱۲۰۹ به توسط ← قدیس فرانسیس تأسیس شد، و در ۱۲۱۰ به تأیید پاپ اینوکنتیوس III رسید، و در ۱۲۲۳ پاپ هونوریوس III آن را رسماً تصویب کرد. امروزه سه سازمان از فرایارهای فرانسیسی وجود دارد: فرایارهای کهتر[3]، که دومین فرقه‌ی بزرگ مسیحی هستند، و سابقاً مواظبین[4] خوانده میشدند؛ فرایارهای کهتر کاپوسن[5] (← کاپوسنها)، که سومین فرقه‌ی بزرگ مسیحی هستند، و فرایارهای کهتر دیری[6]. فرایارهای سیسیان را فرایارهای خاکستری[7] میخوانند، ولی امروزه جامه‌ی آنها قهوه‌ای است.

فرانسیسیان در آغاز در فقر میزیستند، و هیچ گونه ملکی نداشتند، ولی بعداً این رسم سست شد، و به کرات نهضتهائی برای بازگشت به "فقر مطلق" در میان این فرقه پدید آمد. در طی ۵۰ سال اول تأسیس فرقه، گروهی افراطی از فرانسیسیان، که به روحانیگران[8] معروفند، پیدایش یافت، که با دیرها و زندگی در یک جا مخالف بودند. این گروه مدت کوتاهی در ایتالیا قدرت فراوان یافتند، و یکی از قهرمانان آنان، تامش کلستینوس ۷، به پاپی رسید، ولی وی ناگزیر استعفا کرد. تحریکات روحانیگران به دنبال این واقعه یکی از مسائل مهم اجتماعی و مذهبی ایتالیا بود. در ۱۳۲۲، پاپ یوحنای XXII مسئله‌ی مالکیت را حل کرد، بدین طریق که از لحاظ مالکیت صنفی آنها را در ردیف سایر فرق مسیحی قرار داد. بعداً نهضتی برای بازگشت به شمائر اولیه در میان فرانسیسیان پدید آمد، و فرایارهای پیرو این نهضت، یا مواظبین، در داخل فرقه شناسائی یافتند، و سرانجام پاپ لئوی X آنها را استقلال داد (۱۵۱۷). کمی بعد نهضتی در میان مواظبین روی داد، و آنهائی که شور بیشتری داشتند فرقه‌ی معروف به کاپوسنها را تأسیس کردند (۱۵۲۵).

فرانسیسیان در دانشگاههای قرون وسطائی و در بسط ← فلسفه‌ی مدرسی نقش مهمی داشتند، و از میان آنان مردان نامداری (مانند راجر بیکن) برخاسته‌اند. فرانسیسیان مبلغین پرشوری بودند، و در بسیاری از نواحی بت جدید کارهای فراوان انجام داده‌اند. از قرن ۱۵م، حفظ منافع کلیسای کاتولیک رومی در اماکن مقدس فلسطین در عهده‌ی مواظبین بوده است. تعداد کسانی از این فرقه که به مقام قدیسی رسیده‌اند از سایر فرق بیشتر بوده است. از مشهورترین آنان میتوان قدیس آنتونیوس پادوائی را نام برد.

فرانسین، لهجه‌ی: ← فرانسه، زبان.

فرانسیوم[9] (frānsiom)، عنصر فلزی رادیوآکتیو کمیاب (علامت شیمیائی Fr؛ نیز ← عنصر، جدول). در ۱۹۳۹ به وسیله‌ی مارگریت پره[10] (mārgerit pere) در انستیتوی کوری پاریس کشف شد. نامش مأخوذ از نام کشور فرانسه است. فرانسیوم آخرین عنصر گروه فلزات قلیائی در جدول تناوبی است (← قانون تناوب)، و از تلاشی آکتینیوم پس از صدور ذرات آلفا به وجود میآید. مصنوعاً آن را از بمباران توریوم با پروتونها به دست میآورند. با آنکه به صورت طبیعی در کانیهای اورانیوم وجود دارد، احتمالا هیچ وقت بیش از ۳۰ گرم آن در سراسر قشر زمین موجود نیست. در میان ۱۰۱ عنصر اولیه‌ی جدول تناوبی از همه ناپایدارتر است. احتمالا ۱۹ همجا دارد؛ پرعمرترین این همجاها عدد جرمیش ۲۲۳ و نصف عمرش ۲۱ دقیقه است.

فرانش-کنته[11] (frānš konte) یا **کنت‌نشین آزاد بورگونی** (burgony)، ناحیه و ایالت سابق، ش فرانسه. فعلا از جنبه‌ی اداری منقسم به ولایات اوت-سون، دو، و ژورا است. پایتخت تاریخیش ابتدا دول بود و سپس به برانسون منتقل شد. ناحیه‌ای است کوهستانی (کوههای ژورا در ش آن واقع است و مرز آن را با سویس تشکیل میدهد؛ کوههای وژ در قسمت شمالی آن است)، و دارای جنگلها و مراتع و زمینهای زراعتی میباشد. از صنایعش ساعتسازی و تهیه‌ی ماشین‌آلات و اشیاء پلاستیکی است.

سرزمین فرانش-کنته اصلا جزء اولین مملکت بورگونی بود، و در قرن نهم به عنوان کنت‌نشین آزاد بورگونی یا فرانش-کنته وحدت یافت؛ در ۹۳۳–۱۰۳۲ تابع ← مملکت آرل بود، و در ۱۰۳۳ با آرل به امپراطوری مقدس روم منتقل شد، و از آن پس تا مدت ۶ قرن و نیم همواره مورد هجوم و تعرض فرانسه، آلمان، بورگونی، سویس، و اسپانیا بود. در قرن ۱۵م، از طریق ازدواج، به فیلیپ جسور (دوک بورگونی) رسید، ولی پس از شکست و مرگ (۱۴۷۷) شارل دلیر به ماکسیمیلیان

(۱)Francis (۲)Franciscans (۳)Friars Minor (۴)Observants (۵)Friars Minor Capuchin (۶)Friars Minor Conventual (۷)Gray Friars (۸)Spirituals (۹)francium (۱۰)Perey (۱۱)Franche-Comté

(بعداً امپراطور ماکسیمیلیان I) منتقل شد، و او آن را به پسر خود فیلیپ I اسپانیا داد، در تحت سلطنت پادشاهان اسپانیا تا حد زیادی خودمختاری داشت. در نتیجه‌ی جنگهای مذهبی قرن ۱۶م فرانسویان استحکامات آن را تصرف کردند. در جنگ سی‌ساله میدان جنگ بود و دو بار ویران شد. لوئی XIV دو بار (۱۶۶۸ و ۱۶۷۴) آن را فتح کرد، و در ۱۶۷۸ آن را از اسپانیا منتزع ساخت.

فرانک، قوم، ← فرانکها.

فرانک (farānak)، در داستانهای ملی ایران، نام مادر فریدون.

فرانک[1] (frānk)، نام واحد پولی کنونی فرانسه، سویس، بلژیک، و لوکزامبورگ، و نیز نام چند واحد پولی قدیم. اصلا فرانک سکه‌ای از طلا بود که در قرن ۱۴م که ژان II فرانسه (ژان خوب) اسیر انگلیسها بود، برای پرداخت فدیه‌ی وی، در فرانسه ضرب شد. در ۱۵۷۵ تا ۱۶۴۱ نام سکه‌ای سیمین بود. پس از انقلاب فرانسه، مجلس ملی کنوانسیون آن را واحد قانونی پول فرانسه قرار داد، و به ۱۰۰ سانتیم[2] (sāntim؛ = 1/100) منقسم کرد. بعداً، کشورهای بلژیک، سویس، و غیره آن را اقتباس کردند، و به اسامی دیگر در بعضی کشورهای دیگر نیز اتخاذ شد. از اول ژانویه‌ی ۱۹۶۰، در فرانسه، واحد جدیدی موسوم به "فرانک جدید" جایگزین آن شد. در خرداد سال ۱۳۵۴ هش، نرخ فرانک (جدید) فرانسه بر حسب ریال حـ ۱۷ و نرخ فرانک سویس بر حسب ریال حـ ۲۷ و نرخ فرانک بلژیک بر حسب ریال حـ ۲ بوده است.

فرانک در کشورهای تحت استیلای فرانسه نیز واحد پول بود. در تونس، پس از استقلال این کشور، دینار جایگزین آن شد، و در مراکش، پس از استقلال، درهم جانشین آن شد.

فرانک[3]**، ایلیا میخایلوویچ** (ilya mixāylovic frānk)، ۱۹۰۸–، فیزیکدان روسی. پس از اتمام تحصیلات خود در دانشگاه مسکو در ۱۹۳۰، در مؤسسه‌ی فیزیک لنینگراد مشغول کار شد. در فیزیک هسته‌ای تخصص دارد، و از ۱۹۳۴ در مؤسسه‌ی فیزیک آکادمی تجشه به تحقیق پرداخت، و در ۱۹۴۴ به استادی دانشگاه مسکو نیز منصوب شد. وی و ا. ی. تام نظریه‌ای برای توجیه اثر شرنکوف عرضه کردند. این اثر در ۱۹۳۴ کشف شده بود، ولی فرانک و تام در آن بیش از پیش تحقیق کردند، و توجیه آن را در ۱۹۳۷ منتشر ساختند. کارهای آنان ارزش علمی فراوان داشت، و منجر به اختراع شمارگر شرنکوف شد، که از اسبابهای مهم در تحقیقات هسته‌ای است. شرنکوف، فرانک، و تام در ۱۹۴۶ به اخذ جایزه‌ی استالین نایل شدند، و جایزه‌ی نوبل ۱۹۵۸ در فیزیک بین آنان تقسیم شد. فرانک به جهت تحقیقاتش در نوترونها و در تحویل اشعه‌ی گاما به جفتهای الکترون–پوزیترون نیز شهرت دارد.

فرانک[4]**، جیمز** (jeymz frānk)، ۱۸۸۲–۱۹۶۴، فیزیکدان آلمانی؛ مت هامبورگ. در ۱۹۲۰–۳۳ در دانشگاه گوتینگن به تدریس فیزیک اشتغال داشت. سپس، به عنوان اعتراض به سیاست ضد یهود هیتلر، استعفا کرد، و به امریکا رفت، و به تبعیت آن دولت درآمد. در ۱۹۳۸–۴۷ استاد دانشگاه شیکاگو بود. به جهت تحقیقات وی و گوستاو هرتس در تصادم الکترونها با اتمها و قوانین حاکم بر آن، جایزه‌ی ۱۹۲۵ نوبل در فیزیک بین آنان تقسیم شد.

فرانک[4]**، سزار اوگوست** (sezār ogüst frānk)، ۱۸۲۲–۹۰، آهنگساز و ارگنواز بلژیکی–فرانسوی، مت لیژ. در کنسرواتوارهای لیژ و پاریس تحصیل کرد. در ۱۸۵۸ ارگنواز کلیسای سنت کلوتیلد[5] در پاریس شد. از ۱۸۷۲ تا آخر عمر استاد ارگ در کنسرواتوار پاریس بود. بیشتر آثار لطیفش برای ارگ نوشته شده است. از آثارش سمفونی در رِ مینور (۱۸۸۶–۸۸) و واریاسیونهای سمفونیک (۱۸۸۵) (برای پیانو و ارکستر) است.

فرانک، هانس: ← نوتسبرگر، هانس.

فرانکفورت[6] (frānkfort)، انگلا **فرنکفورت** (frank-)، شهر (چه ۱۸٬۳۶۵)، ل قسمت مرکزی ایالت کنتوکی، کشمت. از ۱۷۹۲ کرسی ایالت است. بر دو طرف رود کنتوکی قرار دارد. مرکز تجارت و حمل توتون و احشام نواحی اطراف است.

فرانکفورت[7] یا **فرانکفورت–آهمماین**[7] (frank-furt ām māyn)، شهر (چه ۶۲۳٬۱۷۲)، هسن، آلمان غربی، بر رود ماین. بندر و از مراکز تاریخی، فرهنگی، صنعتی، تجارتی، مالی، و مطبوعاتی است. از مصنوعاتش مواد شیمیائی و دارویی، ماشین‌آلات، لوازم برقی، و لباس است. دانشگاهش در ۱۹۱۴ افتتاح شد.

فرانکفورت بر محل یکی از مهاجرنشینهای رومی ساخته شده است؛ در دوره‌ی کارولنژیان از اقامتگاههای سلطنتی بود، در ۱۳۷۲ از شهرهای آزاد امپراطوری شد، از ۱۳۵۶ محل انتخاب امپراطورهای امپراطوری مقدس روم بود (← برگزیندگان). کسی که به امپراطوری انتخاب میشد در کلیسای سن بارتلمی تاجگذاری میکرد، و سپس با تشریفات قرون وسطائی برای شرکت در مجلس جشن و ضیافت منعقد در عمارت شهرداری یا رومر (rëmer) [تسمیه از آن جهت است که امپراطورهای انتخابی به عنوان "شاه رومیان" تاجگذاری میکردند] به راه می‌افتاد. بازارهای مکاره‌ای که هر شش ماه یک بار در فرانکفورت دایر میشد (اولین بار در ۱۲۴۰) موجب عمران و آبادی شهر گردید. یهودیان تا دوره‌ی نازیها نقش عمده‌ای در این شهر داشتند؛ خاندان روتشیلد اصلا از این شهر بود. فرانکفورت در ۱۵۳۰ اصلاح دینی را پذیرفت، و عضو اتحادیه‌ی شمالکالدنی (۱۵۳۶–۴۷) بود، و محل دیت (مجلس شور) اتحادیه‌ی آلمانی (۱۸۱۵–۶۶) بود. در ۱۸۴۸–۴۹ پارلمان فرانکفورت در کلیسای سن پول به منظور تهیه‌ی طرح وحدت آلمان تشکیل یافت، و تشکیل یک دولت فدرال را (با اخراج اتریش) تصویب و تاج سلطنت را به فردریک ویلهلم IV پروس تقدیم کرد، ولی امتناع وی باعث عدم موفقیت این طرح شد. فرانکفورت در جنگ اتریش و پروس از اتریش جانبداری کرد، و لذا پروس آن را به خاک خود ملحق کرد (۱۸۶۶)، و جزئی از ایالت هسن–ناسو قرار داد. در جنگ II قسمت عمده‌ی آن ویران شد. پس از پایان جنگ مرکز ستاد نیروی اشغالی امریکا در آلمان گردید. بیشتر آثار تاریخی آن (از جمله رومر، کلیسای کاتولیک سن بارتلمی، کلیسای پروتستان سن پول، و خانه‌ای که گوته در آن متولد شد) تا حد زیادی از نو ساخته شده است.

فرانکفورت، پیمان، ۱۸۷۱، ← ورسای، معاهده‌ی.

فرانکفورت–آهمماین، شهر آلمان، ← فرانکفورت.

فرانکفورت–آن–در–اودر[8] (frānkfurt ān der oder)، شهر (چه تخمیناً ۵۶٬۳۵۶)، براندنبورگ، آلمان شرقی، بر رود اودر. مصنوعاتش ماشین‌آلات و منسوجات است.

فرانکلین[9] (frānklin)، سرزمین (حـ ۱٬۴۲۳٬۰۰۰ کمم)، شمالیترین بخش سرزمینهای شمال غرب، کانادا. شامل جزایر بافن، الزمیر، پرینس آو ویلز، و بسیاری جزایر دیگر، و شبه جزیره‌های بوتیا و ملویل است. به نام سر ج. فرانکلین خوانده شده است. کانادا و کشمت در آنجا ایستگاههای هواشناسی و پایگاههای هوائی دارند. ساکنین دائمی را عده‌ی قلیلی اسکیمو تشکیل میدهند.

فرانکلین[9]**، ایالت،** در تاریخ کشمت، عنوان دولتی که در ۱۷۸۴ به وسیله‌ی ساکنین قسمت غربی کارولینای شمالی (ناحیه‌ای که امروز در قسمت شرقی ایالت تنسی است) تأسیس شد. علت این اقدام این بود که ایالت کارولینای شمالی ناحیه‌ی مذکور را به دولت فدرال واگذار کرده بود، و آن دولت هم توجهی به احوال این ناحیه نمیکرد. مردم ناحیه، به عنوان اعتراض، ایالتی تأسیس کردند، و به امید جلب حمایت بنجمین فرانکلین، آن را ایالت فرانکلین نام نهادند. این ایالت در ۱۷۸۸ از میان رفت، و اراضی آن به دولت فدرال واگذار شد.

فرانکلین[9]**، بنجمین** (benjamin frānklin)، ۱۷۰۶–۹۰، از رجال و دانشمندان و نویسندگان امریکائی، مت بستن. در خانواده‌ی تهیدستی به دنیا آمد. وی به "نخستین عالم امریکائی" معروف است. قسمت اول عمر خود را عمدةً صرف کسب و کار و نویسندگی کرد، و در قسمت آخر آن به سیاست و امور مملکتی پرداخت، ولی هیچگاه از کارهای علمی فارغ نبود. در فیلادلفی چاپخانه‌ای دایر کرد، و درین کار چنان توفیق یافت که در ۱۷۴۹ دست از کار برداشت، و اوقات خود را صرف تحقیقات علمی کرد. کارهای علمی مهم او در ایستانبرق است. در بارهای برقی و القای ایستانبرق تحقیق کرد؛ ماهیت برقی پدیده‌ی جوّی معروف به برق را ثابت نمود؛ و نظریه‌ی "یک سیاله" را در برق تدوین کرد (← برق یا الکتریسیته). از اختراعاتش برقگیر فرانکلین و عدسی دوکانونه است. در ۱۷۴۳ انجمن فلسفی امریکائی را تأسیس کرد.

فرانکلین در ۱۷۵۴ طرحی برای اتحاد مهاجرنشینهای امریکا پیشنهاد کرد. در ۱۷۶۴–۷۵ به عنوان نماینده‌ی مهاجرنشین پنسیلوانیا در لندن بود، و در الغای قانون تمبر کوشید. پس از مراجعت به امریکا، در طرح اعلامیه‌ی استقلال شرکت کرد. در ۱۷۷۶–۸۵ در فرانسه سفیر بود، و در عقد اتحادی با فرانسه و صلح با بریتانیا اقدام کرد. در تهیه‌ی طرح قانون اساسی کشمت سهیم بود. در اواخر عمر شرح حال خویش را نوشت.

فرانکلین[9]**، سر جان** (sər jān frānklin*)، ۱۷۸۶–

(۱)franc (۲)centime (۳)Frank (۴)Franck (۵)Sainte-Clotilde (۶)Frankfort (۷)Frankfurt (-am-Main)
(۸)Frankfurt-an-der-Oder (۹)Franklin

۱۸۴۷، پوینده‌ی انگلیسی در ل کانادا. در رأس دو هیئت اعزامی نواحی شمالگان را پویید (۱۸۱۹–۲۲، ۱۸۲۵–۲۷). در ۱۸۴۵ عازم جستجوی گذرگاه شمال غرب گردید، ولی خود و همراهانش (قریب ۱۲۹ نفر) جملگی نابود شدند. هیئتهای متعدد به دنبال این هیئت مفقود رفتند، و ازین راه اطلاعات جغرافیائی بسیار حاصل شد، ولی سرنوشت فرانکلین و همراهانش تا ۱۸۵۹ نامعلوم بود، تا عاقبت در این سال مدارکی به دست آمد که کشتیهای فرانکلین در یخهای شمالگان منجمد شده و پس از مرگ او در ۱۸۴۷، بازماندگان کشتیها را ترک کرده عازم جنوب شده‌اند.

فرانکلین، مؤسسه‌ی انتشارات[1] (fränklin)، سازمان فرهنگی خصوصی غیر انتفاعی امریکائی، که در ۱۹۵۲ در شهر نیو یورک (کشمه) تأسیس، و به افتخار ب. فرانکلین، دانشمند و نخستین ناشر امریکائی، بدین نام خوانده شد. هدف این مؤسسه توسعه دادن به صنعت نشر و تعلیم و تربیت در سراسر جهان است. نخستین شعبه‌ی آن در قاهره تأسیس شد (۱۹۵۳)، و اینک شعبه‌های آن در قاهره، تهران، لاهور، داکا، و جاکارتا، تحت تصدی متصدیان محلی، فعالیت فرهنگی و انتشاراتی دارند. فعالیتهای مؤسسه عمدةً ترجمه و طبع و نشر کتاب‌های علمی و فلسفی از زبانهای انگلیسی، فرانسه، و آلمانی به زبانهای عربی، فارسی، اردو، بنگالی، مالی، و اندونزی در شرق وسطی و سایر کشورهای آسیا بوده است.

شعبه‌ی مؤسسه‌ی انتشارات فرانکلین در تهران در اسفند ماه ۱۳۳۲ هش تأسیس شد، و اکنون بزرگترین شعبه‌های آن مؤسسه است. فعالیتهای مؤسسه‌ی انتشارات فرانکلین تهران عمدةً عبارت بوده است از اصلاح متون کتابهای درسی دبستانی، ترجمه و طبع و نشر کتاب در موضوعهای فلسفی، تاریخی، علمی، و غیره، کومک مالی در تأسیس چاپخانه‌ی مشهور شرکت سهامی افست (چاپخانه‌ی بیست و پنجم شهریور)، تدوین و طبع و نشر پنج نوع مجله‌ی آموزشی برای دبستانها، دوره‌ی راهنمائی، و دبیرستانهای کشور با تیراژ ماهانه‌ی ۱٬۷۰۰٬۰۰۰ نسخه، و تأسیس دفتر دایرةالمعارف فارسی. جلد اول دایرةالمعارف فارسی در سال ۱۳۴۵ هش منتشر شد. مؤسسه‌ی انتشارات فرانکلین در اصلاح فن چاپ در ایران نقش بسیار مهم و مؤثری داشته است.

فرانکن: ← فرانکونیا.

فرانکنشتاین[2] (fränkenštāyn)، نام رمان مخوف و مشهوری از مری وولستنکرافت شلی (زوجه‌ی شلی، شاعر معروف انگلیسی)، که در ۱۸۱۸ انتشار یافت. نگارش آن در ۱۸۱۶ـکه نویسنده و شوهرش با لرد بایرن و دوست دیگری مشغول گذرانیدن ایام تابستان در کنار دریاچه‌ی ژنو (سویس) بودندـآغاز شد، و سال بعد در انگلستان پایان یافت. این چهار تن شبهای بارانی را به خواندن داستانهای آلمانی مربوط به اشباح میگذرانیدند. به پیشنهاد بایرن، قرار شد که هر یک از آنان نیز داستانی از آن نوع بپردازد، ولی تنها نویسنده‌ی فرانکنشتاین به قول خود وفا کرد. شبی بایرن و شلی از امکان خلق موجود جانداری به دست انسان سخن میگفتند. مری شلی، که ازین گفتگو به هیجان آمده بود، خواب بسیار وحشتناکی دید که مبنای طرح این داستان شد.

قهرمان کتاب جوانی است به نام فرانکنشتاین که دانشجوی شیمی و تشریح است. وی در آزمایشگاه خود موجودی میسازد، و به او حیات میدهد، اما این موجود مخلوق او مردی غولپیکر و هراس‌انگیز است، و کسی را یارای دیدن آن نیست. این موجود که میبیند مردم ازو دوری میکنند تصمیم به جنگ با نوع بشر میگیرد، و این کار را از خالق خودکه مسبب پیدایش و زندگی تحمل‌ناپذیر او بوده است‌آغاز میکند. اعضای خانواده‌ی فرانکنشتاین و دوستان و نزدیکان و نیز عروس او را میکشد یا سبب مرگ آنان میشود. فرانکنشتاین، که از غلبه بر آفریده‌ی خود عاجز است، سرانجام از شدت اندوه و پشیمانی جان میسپرد. مخلوق او نیز که از جنایات خود پشیمان است در تاریکی دریاهای شمال از دیده‌ها پنهان میشود.

در بعضی از زبانهای اروپائی، فرانکنشتاین به کسی گفته میشود که اعمال خودش سبب پریشانی و نابودی وی میگردد. همچنین، در استعمال عامه، فرانکنشتاین به موجودی بسیار کریه المنظر و خشن و فاقد هر نوع مبادی اخلاقی اطلاق میشود.

فرانکو، اسم ایتالیائی، ← فرانسیسکوس، اسم.

فرانکو[3]، **فرانسیسکو**، نام کاملش **فرانسیسکو پائولینو ارمنخیلدو تئودولو فرانکو باخامونده** (fränsisko pāulino ermenexildo teodulo fränko bāxamonde)، معروف به **ژنرال فرانکو** (jeneral)، ۱۸۹۲–، فرمانروای اسپانیا. پدرش از افسران نیروی دریائی بود. در ۱۹۱۰ وارد خدمت ارتش شد. در ۱۹۲۰–۲۷ معاون فرماندهی و سپس رئیس لژیون خارجی اسپانیا در مراکش بود، و قبایل ریف را مقهور کرد. در ۳۳سالگی به درجه‌ی ژنرالی رسید. در ۱۹۳۵ ریاست ستاد ارتش یافت، ولی پس از آنکه جبهه‌ی ملی به قدرت رسید (۱۹۳۶) او را به حکومت نظامی جزایر کاناری فرستادند، که نوعی تبعید بود.

در ژوییه‌ی ۱۹۳۶ در مراکش سر به شورش بر داشت، و همین شورش بود که منجر به جنگ داخلی اسپانیا شد. مبارزات خود را به داخله‌ی خاک اسپانیا کشانید، و رهبری خود را بر نیروهای ملی استوار کرد، و در آوریل ۱۹۳۷ فالانژ را حزب رسمی کرد. در مارس ۱۹۳۹ مادرید به تصرف وی درآمد، و جنگ سه‌ساله‌ای که به قیمت جان حدود یک میلیون نفوس تمام شده بود پایان یافت. در اوت همان سال، قدرت دیکتاتوری خود را رسمیت داد، و عناوین رئیس مملکت، نخست‌وزیر، و فرمانده کل نیروهای مسلح بر خود نهاد، و اعلام کرد که وی فقط "در مقابل خدا و تاریخ مسئول است". در جنگ II، سیاست ماهرانه‌ای برای حفظ منافع اسپانیا پیش گرفت. اگر چه کشور خود را بیطرف میخواند، قولا و فعلا با دیکتاتورهای آلمان و ایتالیا همدردی میکرد. در داخل کشور، حزب فالانژ را که قدرتش متزاید بود منحل کرد، و در ۱۹۴۲ کورتس (مجمع نمایندگان) را برقرار ساخت.

در ۱۹۴۶–۵۰، اسپانیا از سازمان ملل مطرود ماند. در ۱۹۵۳، فرانکو پیمانی دفاعی با کشمه منعقد ساخت، و به موجب آن، شبکه‌ی نیرومندی از پایگاههای هوائی و دریائی در اسپانیا به آن کشور واگذاشت، و در مقابل، کومکهای اقتصادی هنگفت دریافت کرد. در ۱۹۵۵، اسپانیا به عضویت سازمان ملل پذیرفته شد.

قانون جانشینی سال ۱۹۴۷ حکومت اسپانیا را اساساً حکومت سلطنتی مقرر کرد، و به یک شورای نیابت سلطنت اجازه داد که جانشین فرانکو را به عنوان شاه یا رئیس مملکت انتخاب کند. از ۱۹۵۴ به بعد قرائن حاکی از این است که چنانچه فرانکو کنار رود از خوان کارلوس (پسر دون خوان، مدعی سلطنت اسپانیا) پشتیبانی خواهد کرد.

فرانکو-پرسان، مدرسه‌ی: ← رازی، دبیرستان.

فرانکونیا[4] (fränkonia)، آلمانی **فرانکن** (fränken)، یکی از دوکنشینهای عمده‌ی آلمان در قرون وسطی، که در قرن ۹م به وجود آمد، و به نام فرانکها نامیده شد. از کرانه‌ی غربی رود راین به طرف مشرق در امتداد سواحل طرفین رود ماین امتداد داشت. کونراد که دوک آنجا بود در ۹۱۱، با عنوان کونراد I، به سلطنت آلمان انتخاب شد، ولی نتوانست سلطنت را در خاندان خود نگاه دارد. امپراطور اوتوی I دوکنشین فرانکونیا را گرفت (۹۳۹)، و آن را تجزیه کرد، اراضی وسیعی را به روحانیون وفادار به امپراطوری واگذار نمود. از تجزیه‌ی فرانکونیا دو دوکنشین اسمی به وجود آمد ـ یکی فرانکونیای غربی یا فرانکونیای راین و دیگری فرانکونیای شرقی که تحت استیلای اسقفهای وورتسبورگ بود. فرانکونیای غربی، که سلسله‌ی فرانکونیائی یا سالیان از امپراطوران امپراطوری مقدس روم از آن برخاستند، به شهرهای آزاد فرانکفورت و ورمس، کشورهای دینی ماینتس و شپایر (تحت حکومت روحانیون)، پالاتینای راین، لاندگراف‌نشین هسن، و سرزمینهای دیگر تجزیه شد. فرانکونیای شرقی به خاندان هوهنشتاوفن اعطا شد، ولی عنوان دوکی متروک گردید، تا آنکه دگربار اسقفهای وورتسبورگ آن را در قرن ۱۵م احیا کردند. از قسمتهای عمده‌ی غیر دینی فرانکونیای شرقی مارگرافنشینهای آنسباخ و بایرویت بود، که تحت حکومت شاخه‌ی فرانکونیائی خاندان هوهانزولرن قرار داشت. در تجدید سازمان امپراطوری مقدس روم در قرن ۱۶م، که بر طبق آن "حوزه"هائی تشکیل یافت، حوزه‌ی فرانکونیا تأسیس شد، که شامل قلمروهای اسقفی وورتسبورگ و بایرویت و شهرهای نورمبرگ و آنسباخ بود. بیشتر فرانکونیای شرقی بین ۱۸۰۳ و ۱۸۱۵ به باواریا منتقل شد، و در ۱۸۳۷، لوئی I با تأسیس ایالات فرانکونیای سفلی و فرانکونیای وسطی و فرانکونیای علیا نام فرانکونیا را احیا کرد. **فرانکونیای سفلی** یا (به آلمانی) **اونترفرانکن** (unter-) مشتمل بر قسمت لغ باواریا، و مرکزش وورتسبورگ است. دره‌ی رود ماین از آن میگذرد. **فرانکونیای وسطی** یا **میتلفرانکن** (mitel-) در ل قسمت مرکزی باواریا، و مرکزش آنسباخ است. ناحیه‌ای است حاصلخیز و کوهستانی. مرکزهای صنعتی و فرهنگی عمده‌اش نورمبرگ، فورت، و ارلانگن میباشد. **فرانکونیای علیا** یا **اوبرفرانکن** (ober-) گوشه‌ی لش باواریا را اشغال کرده است. مراکز صنعتی و فرهنگی عمده‌ی آن بایرویت

(۱)Franklin Book Programs Inc (۲)Frankenstein (۳)Franco (۴)Franconia

(مرکز)، بامبرگ، کوبورگ، و غیره است.
فرانکونیای راین: ← فرانکونیا.
فرانکونیای سفلی: ← فرانکونیا.
فرانکونیای شرقی: ← فرانکونیا.
فرانکونیای علیا: ← فرانکونیا.
فرانکونیای غربی: ← فرانکونیا.
فرانکونیای وسطی: ← فرانکونیا.
فرانکها[1] (frānk-)، گروهی از قبایل ژرمنی. این قبایل در قرن ۳م بم در حوالی قسمتهای وسطی و علیای رود راین سکنی داشتند. در قرن ۴م، فرانکها مشتمل بر دو گروه متمایز بودند. یکی فرانکهای سالیان[2] (sālian) یا سالائی، منسوب به رود سالا (آیسل حالیه)، که در ج قسمت سفلای رود موز در برابان میزیستند؛ و دیگر فرانکهای ریپو-ئر[3] (ripuer) [احتمالا به معنی ساحلی]، که در طول رود راین زندگی میکردند. این قبایل، هر یک قوانین عرفی خاصی داشت (← ژرمنی، قوانین).

فرانکها از ۲۵۳ به بعد به کرات به امپراطوری روم حمله کردند. در اواخر قرن ۴م، فرانکهای سالائی به امپراطوری روم پیوستند، و به طرف ج حرکت کرده در نواحی گل مستقر شدند. در اواخر قرن ۵م، کلوویس ۱، سرکرده‌ی فرانکهای سالائی، هر دو گروه را متحد کرد، و آیین کاتولیک را پذیرفت، و امپراطوری فرانکها را بنیان نهاد. در قرون ۶م–۸م، امپراطوری فرانکها بر نخستین مملکت بورگونی، مملکت باواریا، سرزمین آلمانی-ها، اراضی تورینگنیها و ساکسونها، و مملکت لومبارد‌ها استیلا یافت، و بیشتر فرانسه، فروبومان، آلمان (در مغرب رود الب)، اتریش، سویس، و ایتالیای شمالی و مرکزی را در برگرفت. نخستین سلسله‌ی شاهان فرانکها سلسله‌ی مروونژیان بود. در عهد این سلسله، مملکت فرانکها غالباً به چند مملکت منقسم بود، که مهمتر از همه نوستری در غ، اوستراسیا در ش، و بورگونی در ج بودند؛ این ممالک همواره در جنگ داخلی بودند، و سطح تمدن آنها بسیار پایین بود، و فقط کلیسا بود که، به وسیله‌ی کسانی مانند قدیس گرگوریوس توری، بقایای فرهنگ رومی و گلی را حفظ کرد.

در قرن ۸م سلسله‌ی کارولنژیان برآمدند، و بار دیگر قلمرو فرانکها را وحدت دادند. شارلمانی، که در ۸۰۰ به عنوان امپراطور تاجگذاری کرد، بزرگ-ترین فرمانروای فرانکی است. امپراطوری وی یک بار در ۸۴۳ (← وردن، پیمان) و بار دیگر در ۸۷۰ (← مرسن، پیمان) منقسم شد. قلمرو فرانک-های غربی مملکت فرانسه و قلمرو فرانکهای شرقی مملکت آلمان گردید. فرانسه و فرانکونیا (در آلمان) از فرانکها نام گرفته‌اند.
فرانکهای ریپوئر: ← فرانکها.
فرانکهای سالائی: ← فرانکها.
فرانکهای سالیان: ← فرانکها.
فراونفلد[4] (frāenfeld)، شهر (جم تخمیناً ۱۳٬۷۰۰)، مرکز ایالت تورگاو، ل سویس. صنایع مواد غذائی، آلومینیوم، و نساجی دارد، ولی شهرت آن عمدتاً به سبب قلعه‌ی آن (از قرن ۱۱م) است.
فراورده‌های شیر. اهم فراورده‌های شیر که در این کتاب اطلاعاتی در باب آنها آمده است عبارتند از بستنی، پنیر، خامه (← ماشین خامه‌گیری)، قره‌قوروت، قومیز، قیماق، کره، کشک، کفیر، و ماست.
فرئون[5] (freon)، (اصلا نام تجارتی) گروهی از سیالات، که هر مولکول آنها مشتمل بر کربون، کلور، و فلوئور است، و همه‌ی آنها بیرنگ، تقریباً بیبو، و اشتعال‌ناپذیرند. بیشتر آنها غیر سمی می-باشند. فلزات را تقریباً نمیخورند. در دستگاههای سردسازی به عنوان عامل سردساز، و نیز به عنوان آتشنشان و حلال مواد حشره‌کش به کار میروند. یکی از رایجترین آنها دیفلوئورودیکلورومتان[6] است، که فورمول شیمیائی آن CF_2Cl_2 میباشد.
فراونهوفر[7]، **خطوط** (frānhofer) [به نام فراونهوفر]، خطوط تیره‌ی طیف شمسی بدان گونه که در زمین دیده میشود. این خطوط را فراونهوفر کشف کرد، و وی نتایج کارهای خود را در ۱۸۱۷ منتشر نمود، و به تجربه ثابت کرد که این خطوط ذاتی طیف خورشید هستند، و از پراش نور یا خطای با-صره تولید نمیشوند. فراونهوفر صدها از این خطوط را اندازه‌گیری، و خطوط عریضتر را با حروف الفبا (A، B، C، و غیره) نامگذاری کرد. وی معنی این خطوط را نمیدانست، و کیرشهوف بود که، با دستیاری بونزن، آنها را تعبیر کرد، و از تعبیر او کسب اطلاع در باب ماهیت اجرام فلکی ممکن شد. کیرشهوف در نتیجه‌ی بررسی طیف شعله‌ها و بخارات فلزی به کشف دو قانون مشهور نایل آمد. اول اینکه هر عنصر شیمیائی طیفی دارد که مشخص آن است. دوم اینکه هر عنصر شیمیائی تشعشعات دارای همان طول موجی را که میتواند صادر کند جذب میکند. مثلا، سطح خورشید یا رخشانکره (و سطح سایر ستارگان) تشعشعات پیوسته صادر می-کند، و اگر این تشعشعات مستقیماً به زمین میرسید طیفی پیوسته (← طیف، قسمت VII) تولید میکرد. اما، بخارات موجود در طبقه‌ی برگردان، بعضی از این تشعشعات را، بر حسب ماهیت بخارات مذکور، جذب میکنند، و در نتیجه، طیف جذبی که ما در زمین مشاهده میکنیم تولید میشود (← طیف، قسمت X). با تعیین هویت خطوط طیف جذبی خورشید، کیرشهوف در ۱۸۶۱ وجود بعضی از عناصر شیمیائی را (مانند سودیوم و کلسیوم) در جو خورشید اعلام کرد. مثلا، از اینکه خطوط تیره‌ی D در طیف خورشید، از لحاظ طول موج منطبق با خط مضاعف درخشانی است که از شعله‌ی سودیوم تولید میشود (شکل) معلوم شد که در جو خورشید سودیوم

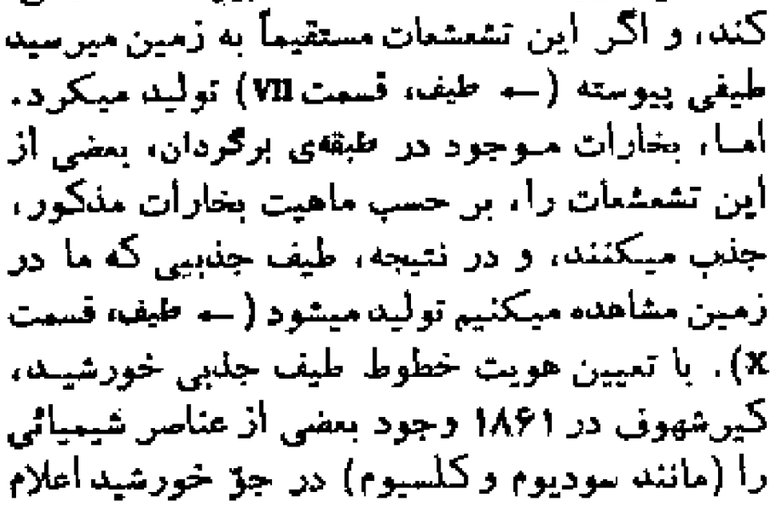

وجود دارد.
اهمیت کشف مذکور آشکار است، زیرا، بدین وسیله تعیین ترکیب شیمیائی جو ستارگان ممکن شد. همین کشف نشان داد که حتی بر سطح خورشید، دما چندان زیاد است که فلزات را بخار میکند. دریافت این مطلب که ماده‌ی ستارگان به حال بخار است نتایج عمیق داشت، زیرا، تحقیق در ماده در حالت گازی از تحقیق در ماده‌ی جامد یا مایع آسانتر است. در نتیجه، تحقیق نظری در ساختمان داخلی ستارگان میسر شد، و طرح یک نظریه‌ی ریاضی در باب ساختمان کواکب امکان یافت. نیز ← نجومفیزیک.
فراونهوفر[7]، **یوزف فون** (yozef fon frānho-fer)، ۱۷۸۷–۱۸۲۶، فیزیکدان آلمانی و سازنده‌ی اسبابهای بصری. وی صاحب اختراعات و اکتشافات متعدد است. در سن ۲۰سالگی در کارخانه‌ای نزدیک مونیخ، که شیشه برای اسبابهای بصری میساخت، مشغول کار شد، و در ساختن قطعات بزرگ و خالی از نقص برای عدسیهای اسبابهای بصری توفیق یافت (تا آن زمان، حتی بهترین شیشه‌هائی که در آلمان و انگلستان ساخته میشد عیبهائی داشت، و برای ساختن عدسیها و منشورهای بزرگ مناسب نبود). از اختراعاتش ماشینی برای صاف کردن عدسیهای آکروماتیک، نوعی هلیومتر، و نوعی میکروسکوپ بود. نوعی تلسکوپ انکساری اختراع کرد، و نخستین شبکه‌ی پراش را تهیه نمود، و بدان وسیله طول موج خط طیفی سودیوم را اندازه گرفت، و نیز طیف بعضی از ستارگان را معین کرد. به سبب کشف خطوط جذبی در طیف خورشید و تحقیق در آنها شهرت جهانی یافت (← فراونهوفر، خطوط).
فراه (farāh)، شهر (جم ح ۱۵٬۰۰۰)، مرکز "حکومت اعلای" (ولایت) فراه، ج غ افغانستان، کنار فراه رود بر ملتقای جاده‌های تجارتی هرات، قندهار، و سیستان. ذکر شهر به نامهای گوناگون در مآخذ یونانی و رومی قدیم آمده است. در زمان مغول متروک شد؛ سپس دگربار ساخته شد. نادر شاه آن را تاراج کرد.
فراهان (farāhan)، ناحیه‌ای در قسمت غربی استان مرکزی (تهران)، که حالیه قسمتی از آن در شهرستان اراک و قسمتی (بخش فراهان) در شهرستان تفرش است. فراهان دارای ح ۱۳۰ (۱) آبادی و منقسم به سه قسمت است، فراهان علیا، فراهان سفلی، و فراهان سادات. از آبادیهای معروفش سارق، هزاوه، و فرمهین است. خرابه‌های آبادی زلف‌آباد باقی است. شوره‌زار میغان (meyqān) در ج آن قرار دارد. صنعت دستی عمده‌ی آن قالیبافی است.
حمدالله مستوفی در نزهة القلوب از دریاچه‌ای در این ناحیه نام میبرد که، به گفته‌ی او، مغول آن را چغان ناؤور (caqān nā'ur) میخواندند. فراهان مولد امیر کبیر، میرزا بزرگ فراهانی، میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام، و بعضی دیگر از مشاهیر ایران بوده است.
فراهانی، میرزا ابوالقاسم: ← قائم‌مقام (ثانی).
فراهانی، میرزا بزرگ: ← قائم‌مقام (اول).
فراهانی، میرزا عیسی: ← قائم‌مقام (اول).
فراهی، ابونصر: ← ابونصر فراهی.
فرای[8]، **راجر الیت** (rājər eliət frāy)، ۱۸۶۶–۱۹۳۴، منتقد هنری و نقاش انگلیسی. از طرفداران

(۱)Franks (۲)Salian Franks (۳)Ripuarian Franks (۴)Frauenfeld (۵)freon (۶)difluorodichloromethane
(۷)Fraunhofer (۸)Fry

جدی هنر نوین بود، و سزان و نقاشان فرانسوی مکتب پست‌امپرسیونیسم را در انگلستان شناسانید. از ۱۹۳۳ استاد هنرهای زیبا در کیمبریج بود.

فرای[1]، ریچارد نلسن (ricārd nelsən frāy)، ۱۹۲۰–، مستشرق امریکائی. از ۱۹۵۷ استاد کرسی آقاخان برای زبان فارسی در دانشگاه هاروارد بوده است. برای جمع‌آوری مدارک جهت کتاب خود، به نام کشورهای متحد امریکا و ترکیه و ایران (۱۹۵۱)، به ایران آمد (۱۹۴۸)، و به فارس رفت، و در سرمشهد به کاوش پرداخت، و از کتیبه‌های قدیمی نمونه‌برداری کرد. پس از آن، برای تحقیق در لهجات به بیابانک و سیستان و بلوچستان سفر کرد. آثارش مشتمل است بر سکه‌های ماوراء النهر (۱۹۴۹)، شرق نزدیک و دول بزرگ (۱۹۵۱)، تاریخ بخارا (۱۹۵۴، ناشر و مترجم)، و اسلام و غرب (۱۹۵۷).

فرای[2]، کریستوفر (kristofər frāy)، ۱۹۰۷–، نمایشنامه‌نویس انگلیسی. یکی از درامنویسان معدود قرن ۲۰م است که در سرودن نمایشنامه‌های منظوم توفیق یافته‌اند. نمایشنامه‌هایش از لحاظ سبک شبیه نمایشنامه‌های عهد الیزابت است. از آثارش خانم را نسوزانید (۱۹۴۸)، مشاهده‌ی ونوس (۱۹۵۰)، و خواب زندانیان (۱۹۵۱) است.

فرایار[3] (frāyār) [از لتین = برادر]، اسمی که به راهبان مسیحی، از هر فرقه، و خاصه به راهبان فرقه‌های فقرای مسیحی اطلاق میشود. اهم دسته‌ی اخیر فرانسیسیان (فرایارهای خاکستری)، دومینیکیان (فرایارهای سیاه)، کرملیان (فرایارهای سفید)، و فرایارهای آوگوستینوسی بودند.

فرایارهای خاکستری: ← فرانسیسیان؛ فرایار.

فرایارهای سفید: ← فرایار.

فرایارهای سیاه: ← فرایار.

فرایارهای کهتر: ← فرانسیسیان؛ کاپوسنها.

فرایارهای کهتر کاپوسن: ← کاپوسنها.

فرایبرگ[4] (frāyberg)، شهر (جم تخمیناً ۴۶٬۵۶۷)، جمهوری دموکراتیک آلمان، در ایالت سابق ساکس، آلمان شرقی، بر دامنه‌ی ارتسکبیرگه. قرنها مرکز استخراج نقره بود، اینک در آنجا سرب و روی استخراج میشود. از مصنوعاتش اسباب‌های بصری و ماشینهای کشاورزی است. در قرن ۱۲م به وسیله‌ی کارگران معدن تأسیس شد. آکادمی معدن آن (تأسیس ۱۷۶۵) مشهور است.

فرایبورگ[5] (frāyburg، آلمانی) یا **فریبور[6]** (fribur، فنس)، ایالت (= کانتون) (۱٬۶۷۰ کم، جم ۱۵۹٬۱۹۴)، غ سویس، بر دامنه‌ی شمالی آلپهای برنی. ناحیه‌ای است زراعتی، و گاوپروری و پنیر آن (مخصوصاً گرویر) معروف است. اکثریت جمعیت کاتولیک میباشند، و سکنه‌ی آن عمدتاً فرانسوی‌زبانند. مرکزش، شهر **فرایبورگ** یا **فریبور** (جم ۳۲٬۳۰۰) بر رود سارین قرار دارد، و شوکولای آن مشهور است. شهر در ۱۱۵۷ تأسیس و در ۱۴۸۱ به اتحادیه‌ی سویس ملحق شد. دانشگاهش در ۱۸۸۹ تأسیس شد.

فرایبورگ ایم برایسگاو[7] (frāyburg im brāys-gā)، شهر (جم ۱۳۰٬۲۲۸)، جمهوری فدرال آلمان، در بادن‌وورتمبرگ، غ آلمان، نزدیک راین و کنار جنگل سیاه. کارخانه‌های نساجی و مواد شیمیائی و تجارت شراب و الوار دارد، ولی شهرت آن عمدتاً به عنوان یک مرکز فرهنگی است. اسقف اعظم‌نشین است. دانشگاه معروفش در ۱۴۵۷ تأسیس شد.

شهر در ۱۱۲۰ بنا شد، در ۱۳۶۸ با بقیه‌ی برایسگاو به خاندان هاپسبورگ انتقال یافت. در اینجا در جنگ سی‌ساله فرانسویان بر سپاهیان امپراطوری مقدس روم پیروز شدند (۱۶۴۴). در ۱۶۷۷–۹۷ و ۱۷۴۴–۴۸ در تصرف فرانسه بود، در ۱۸۰۵ به بادن منتقل شد. کلیسای جامع باشکوهی از قرن ۱۲م و چند بنای تاریخی دیگر دارد.

فرایتاگ[8]، گئورگ ویلهلم فریدریش (georg vilhelm fridriš frāytāg)، ۱۷۸۸–۱۸۶۱، مستشرق آلمانی. در ۱۸۱۵ به پاریس رفت، و دوستی سیلوستر دو ساسی را جلب کرد، و تحت هدایت او، زبانهای عربی، فارسی، و ترکی را آموخت. در ۱۸۱۹ به استادی السنه‌ی شرقیه در دانشگاه بن منصوب شد. مهمترین اثرش لغتنامه‌ی عربی به لاتینی (چهار جلد، ۱۸۳۰–۳۷) است، که در ۱۸۳۷ لغتنامه‌ی مختصری از آن فراهم ساخت. از آثار دیگرش دستور زبانهای عربی و عبری است. چند متن عربی را تحریر کرده است، که امثال و حکم لقمان (۱۸۲۳) از آن جمله است.

فرایتاگ[8]، گوستاو (gustāv frāytāg)، ۱۸۱۶–۹۵، رمانتویس و نمایشنامه‌نویس آلمانی. مهمترین نمایشنامه‌اش، روزنامه‌نگاران (۱۸۵۴)، کمدی زیرکانه‌ای است از زندگی و سیاست در شهرهای کوچک. از رمانهای مشهورش قرض و طلب (۱۸۵۵) و نسخه‌ی خطی مفقود (۱۸۶۴) است.

فرایر یا فرایهر، لقب، ← القاب و عناوین اشرافی اروپائی.

فرایزینگ[9] (frāyzing)، شهر (جم ۲۴٬۶۳۳)، جمهوری فدرال آلمان، در باواریای جنوبی، آلمان غربی. مصنوعاتش ماشین‌آلات کشاورزی، لوازم آب جوسازی، و منسوجات است. در ۷۲۴ تأسیس شد، تا ۱۸۰۳ تحت امارت اسقفها بود.

فرایند[10] (farāyand) [فرا (= به سوی، پیش) + آیند (= آمدن)]. **۱–** هر پدیده‌ای که بس حسب زمان تغییر اتصالی داشته باشد، اعم از اینکه این تغییر بطیء یا سریع باشد (مانند فرایندهای طبیعت، فرایند نمو). **۲–** رشته‌ای از اعمال یا افعال هدفدار یا حرکات که به طریق مشخصی انجام گیرد (مانند فرایند تلاشی).

فرایهر یا فرایر، لقب، ← القاب و عناوین اشرافی اروپائی.

فرایهرین، لقب، ← القاب و عناوین اشرافی اروپائی.

فربنکس[11] (ferbanks)، شهر (جم ۱۳٬۳۱۱)، آلاسکای مرکزی، کنار رود تانانا و لل‌ش انکرج. مرکز مالی، حمل و نقل، و توزیع ناحیه‌ی وسیع درونبومی آلاسکا است. پس از کشف (۱۹۰۲) طلا به سرعت رشد کرد. از محصولاتش الوار و زغال و فراورده‌های کشاورزی است. ساختمان راه آهن آلاسکا بر اهمیت آن افزود. پس از جم II پایگاه نظامی در نزدیکی آن بر پا شد، و یکی از بزرگترین فرودگاههای کشمة در آنجا تأسیس گردید. مقر دانشگاه آلاسکا است.

فربنکس، داگلس: ← دوگلاس فربنکس.

فرتوناتای اینسولای: ← خالدات، جزایر.

فرث[12] (fərt; frēt)، نامی که در اسکاتلند به کشندان اطلاق میشود. برای فرث آو کلاید ← کلاید، خلیج؛ و برای فرث آو فورث ← فورث.

فرث آو فورث، اسکاتلند: ← فورث.

فرث آو کلاید، اسکاتلند: ← کلاید، خلیج.

فرج، ده، فارس، ← فرگ، دهستان.

فرج‌الله مشعشعی، سید: ← مشعشعیان.

فرجامخواهی (farjāmxāhi) یا **تمیز خواستن** (tamiz xāstan)، شکایت به دیوان کشور از آراء دادگاه استان یا دادگاه شهرستان که به جای دادگاه استان رسیدگی کرده است. آرائی که قابل رسیدگی فرجامی است در مواد ۵۲۱ و ۵۲۴ قانون آیین دادرسی مدنی بیان شده است. در مرحله‌ی فرجام، به ماهیت دعوی رسیدگی نمیشود، بلکه رسیدگی به این منظور صورت میگیرد که رأی مورد شکایت موافق قانون صادر شده یا نه.

فرج بعد الشده: ← الفرج بعد الشده؛ حسین دهستانی.

فرجرد: ← قهستان، ناحیه‌ی تاریخی.

فرجوارجر: ← پتشخوارگر.

فرح‌آباد یا فرحاباد (هر دو farahābād)، ده (جم ۱٬۲۱۰ سث ۱۳۴۵ هش)، مرکز دهستان رودبی، بخش حومه‌ی شهرستان ساری، استان دوم (مازندران)، ۲۷کیلومتری ل ساری نزدیک مصب رود تجن. با راه آسفالته به ساری و ساحل دریای خزر مرتبط است.

فرح‌آباد اصلا طاهان نام داشت. به امر شاه عباس I صفوی کاخ سلطنتی در آنجا بنا شد (۱۰۲۰ یا ۱۰۲۱ هق)، و نامش به فرح‌آباد تغییر یافت. در اطراف کاخ، مساکن، باغها، حمامها، بازارها، مساجد، و کاروانسراها تأسیس شد. به گفته‌ی پیترو دلا واله، گروههائی از مردم نواحی مفتوحه (از جمله بسیاری از مسیحیان گرجی) را در آنجا سکنی دادند. به امر شاه، جاده‌ای سنگفرش بین فرح‌آباد و ساری ساخته شد، که در ۱۰۳۱ هق به اتمام رسید. شاه عباس همه‌ساله زمستان را در فرح‌آباد یا در اشرف میگذرانید، و بعد از نوروز به پایتخت خود، اصفهان، میرفت. در تاریخ عالم‌آرای عباسی، ذکر فرح‌آباد با القاب دارالسلطنه و دارالمُلک میرود، و به همین جهت احتمال داده‌اند که فرح‌آباد عملا پایتخت دوم شاه عباس بوده است. پیترو دلا واله که در ۱۶۱۸ (۱۰۲۷ یا ۱۰۲۸ هق) از فرح‌آباد دیدار کرده است دوره‌ی باروهای آن را دست کم برابر با دوره‌ی باروهای رم و قسطنطنیه شمرده، و گوید شهر کوچه‌هائی به طول بیش از یک فرسنگ داشته. شاردن که ۴۰ سال بعد از آنجا دیدار کرده است شرحی در باره‌ی اشیاء چینی و دیگر نفایس کاخ سلطنتی آن آورده است. در ۱۶۶۸ (۱۰۷۸ یا ۱۰۷۹ هق) دسته‌ای از قزاقان به سرکردگی س. رازین شهر را تاراج کردند، و در دوره‌ی هرج و مرج بعد از سقوط سلسله‌ی صفویه بیش از پیش ویران شد. هنوی، که در ۱۷۴۴ از فرح‌آباد عبور کرده است، نوشته است که فرح‌آباد تقریباً متروک بوده، و فقط معدودی مسلمان و ارمنی در آن سکنی داشته‌اند.

---

(۱)Frye (۲)Fry (۳)friar (۴)Freiberg (۵)Freiburg (۶)Fribourg (۷)Freiburg im Breisgau (۸)Freytag (۹)Freising (10)process (11)Fairbanks (۱۲) firth; frith

فرخ پهلوی، شهبانوی ایران، ← محمد رضا شاه پهلوی.

فرخ‌زاد یا فرخزاد (هر دو farahzād)، ده (جم ۱٬۳۷۷ نف ۱۳۴۵ هش)، شهرستان شمیرانات، استان مرکزی (تهران)، ۹کیلومتری غ تجریش. از مراکز ییلاقی مردم تهران است. امامزاده دارد.

به گفته‌ی مجله‌ی یادگار (جلد اول، شماره‌ی ۲، ۱۳۲۳ هش)، نام قدیم این آبادی فرمزاد (farrazād) بوده که بعداً به فرزاد (farrazād) و فرخزاد تبدیل شده است. نام آن به صورت فرزاد در کتاب منتقلة الطالبیه، در شرح احوال مهاجرین سادات، تألیف ابواسماعیل ابراهیم ابن عبدالله، از رجال دوره‌ی غیبت صغری (۲۶۵–۳۲۹ هق)، آمده است، و مؤلف در کتاب مذکور نام بعضی از ساداتی را که به فرزاد پناهیده و در آنجا ساکن شده‌اند آورده است.

فرهنگ پهلوی، سد: ← لنبان، سد.

فرخ (farx)، ماهی، ← پرخ.

فرخان، سردار ایرانی، ← شهربراز.

فرخان یا فرخان گیلانشاه (farroxān gilānšāh)، ملقب به **بزرگ** (boxorg) و **ذوالمناقب** (zo'l.-manāqeb)، اسفهبد طبرستان، از سلسله‌ی بنی دابویه؛ پسر دابویه. گویند شهر ساری را بنا یا تجدید بنا کرد. تاریخ ایام او فوق العاده متشتت است و ناسازگاریهائی دارد. تاریخ فرمانروائی او را ۶۶–۸۳ هق، ۹۰–۱۰۳ هق، ۹۰–۱۰۴ هق، و جز اینها نوشته‌اند. به روایتی، پس از آنکه معاویه به خلافت نشست (۴۱ هق)، مسقلة ابن هبیره (masqalate bne hobayra') را به گرفتن طبرستان فرستاد، و او ۲ سال با فرخان بزرگ در جنگ بود تا آنکه کشته شد. پس از آن، فرخان قطری ابن الفجاءه و دیگر خوارج را، که از ترس حجاج ابن یوسف به طبرستان گریخته بودند، پناه داد ولی پس از چندی آنان مزاحم این سرزمین شدند. حجاج سفیان کلبی (sofyāne kalbi) را برای دستگیر کردن قطری به طبرستان فرستاد؛ در ملاقات فرخان با سفیان در دماوند، فرخان تعهد کرد که قطری را هلاک کند به شرط اینکه سفیان متعرض قلمرو او نشود. سپس، در طلب قطری رفت، و در حدود سمنان با او جنگید، و سرش را برید، و نزد سفیان فرستاد، و سفیان هم آن سر را نزد حجاج فرستاد. پس از آنکه سلیمان ابن عبدالملک به خلافت رسید (۹۶ هق)، یزید ابن مهلب، حاکم خراسان، را به فتح طبرستان مأمور کرد، ولی او هم کاری از پیش نبرد، و منهزم شد. گویند فرخان یکی دو سال بعد درگذشت.

فرخان اهوازی، در جنگ قادسیه، ← قادسیه.

فرخان گیلانشاه: ← فرخان.

فرخ خان امین‌الملک: ← فرخ خان غفاری.

فرخ خان غفاری (farrox xāne qaffāri)، ملقب به **امین‌الملک** (aminolmolk) و **امین‌الدوله** (aminoddōle)، و مشهور به **فرخ خان امین‌الملک، فرخ خان کاشی، و امین‌الدوله‌ی کاشی،** ف ۱۲۸۸ هق، از مشاهیر رجال عهد قاجاریه. وی نخست پیشخدمت خاصه‌ی محمد شاه قاجار و خازن مسکوکات خاصه‌ی ناصرالدین شاه بود. بعد از فتح هرات، که منجر به تهدید انگلستان و تصرف قسمتی از بنادر خلیج فارس از طرف قوای آنها شد، به عنوان ایلچی کبیر به پاریس رفت (۱۲۷۳ هق)، و در آنجا، به وساطت ناپلئون III، قراردادی را، که به عهدنامه‌ی پاریس مشهورست، با انگلستان امضا کرد. پس از آن، چندی مأمور به اقامت در دربار استانبول شد (۱۲۷۴ هق)، و در پایان این مأموریت، به تهران بازگشت (ربیع الاول ۱۲۷۵ هق)، و چندی وزارت حضور و مهرداری و ریاست عمله‌ی خلوت یافت، و عزل و نصب حکام ولایات تحت نظر و مشورت او واقع شد، و در ۱۲۷۵ هق لقب امین‌الدوله یافت. چندی بعد نشان امیر نوبانی به وی اعطا شد (۱۲۸۰ هق). پس از آن، حکومت کاشان و اصفهان و فارس، و همچنین، اداره‌ی گمرکخانه‌ها به عهده‌ی او قرار گرفت.

فرخ خان کاشی: ← فرخ خان غفاری.

فرخزاد (farxad)، ده (جم ۱٬۴۹۸ نف ۱۳۴۵ هش)، دهستان تبادکان، بخش حومه‌ی شهرستان مشهد، استان نهم (خراسان)، ۱۸کیلومتری ل‌ش مشهد.

فرخزاد (farroxzād)، در شاهنامه. ۱ـ نام مستعاری که گشتاسپ در روم به خود نهاده بود تا کسی او را نشناسد. ۲ـ یکی از سران ایران در انجمنی که بهرام چوبین برای نامزد کردن خود به پادشاهی گرد آورده بود، و با پادشاهی او موافقت کرد. ۳ـ پادشاه ساسانی که پس از آزرمیدخت به تخت نشست و یک ماه پادشاهی کرد. ۴ـ پسر هرمز، از سرداران یزدگرد III، آخرین پادشاه ساسانی.

فرخزاد، رستم: ← قادسیه.

فرخزاد، فروغ: ← فروغ فرخزاد.

فرخزاد ابن اخستان: ← شروانشاهان، جدول II.

فرخزاد ابن مسعود غزنوی: ← فرخزاد غزنوی.

فرخزاد ابن منوچهر: ← شروانشاهان، جدول II.

فرخزاد غزنوی (farroxzāde qaznavi) [جمال الدوله ابوشجاع فرخزاد ابن مسعود]، ح ۴۱۷–۴۵۱ هق، پادشاه (۴۳۴–۴۵۱ هق) سلسله‌ی غزنویان آل ناصر؛ پسر مسعود I غزنوی، در دوره‌ی سلطنت کوتاه طغرل کافرنعمت، با برادرش ابراهیم غزنوی در قلعه‌ی برغند یا بزغند (bozqond) محبوس بود. بعد از قتل طغرل، امرای غزنوی او را از بند برآوردند و بر تخت نشاندند. گویند پادشاهی رحیم و عادل بود. عاقبت به مرض قولنج وفات یافت، و برادرش ابراهیم غزنوی جانشین او شد.

فرخ سیر (farrox siar)، شهرت **ابوالمظفر محمد معین‌الدین** (abol.mozaffar mohammad mo-inod.din')، ۱۱۰۹۴ هق–۱۱۳۱ هق، امپراطور (۱۱۲۴ هق–۳۱ هق) تیموری هند، نوه‌ی بهادر شاه I. هنگام وفات (۱۱۲۴ هق) بهادر شاه در لاهور، فرخ سیر در پاتنا بود. در همان جا خود را شاه اعلام کرد (۱۱۲۴ هق، که آغاز رسمی سلطنت او محسوب است)، و با کومک سید حسینعلی خان (نایب الحکومه‌ی پاتنا) و برادرش عبدالله خان، جهاندار شاه را مغلوب کرد. دوران حکومت فرخ سیر مصروف کشمکشهای با حسینعلی و عبدالله (که مناصب خود را حق خود میدانستند) شد. سرانجام، حسینعلی با لشکری به دهلی وارد شد، فرخ سیر مخلوع و کور و بعداً مقتول گردید، و شاهزاده‌ی جوانی به نام شمس‌الدین رفیع الدرجات (← تیموریان هند) به سلطنت اعلام شد (۱۱۳۱ هق).

از وقایع عهد فرخ سیر، که در رشد شرکت هند شرقی بریتانیا اهمیت بسیار داشت، اعطای (۱۱۲۹ هق) "فرمان" تجارت به آن شرکت بود، که به موجب آن، شرکت با استفاده از معافیت گمرکی فعالیت تجارتی خود را در بخش عظیمی از هند گسترش داد.

فرخشاه، صاحب ختل، ← ختل.

فرخنامه‌ی جمالی (farrox.nāmeye jamāli)، کتابی به فارسی، تألیف ابوبکر مطهر ابن محمد جمالی یزدی، که در سال ۵۸۰ هق تألیف شده است (تهران، ۱۳۴۶ هش). نوعی دایرةالمعارف است در ۱۶ مقاله، در منافع و شناخت جانوران، گیاهان، احجار کریمه، و ستارگان، که با زبانی ساده و شیرین نوشته شده، و از نظر لغات و ترکیبات قدیمی نیز دارای اهمیت است. چنانکه مؤلف خود در مقدمه یاد کرده این کتاب را به شیوه‌ی نزهت‌نامه‌ی علائی و در تکمیل آن پرداخته است.

فرخی (farroxi)، ده (جم ۱٬۳۲۵ نف ۱۳۴۵ هش)، دهستان جندق و بیابانک، بخش خور و بیابانک، شهرستان نائین، استان دهم (اصفهان)، ۱۴کیلومتری لغ خور.

فرخ یسار: ← شروانشاهان، قسمت III.

فرخی سیستانی (farroxie sistāni)، شهرت **ابوالحسن علی ابن جولوغ** (juluq)، متخلص به **فرخی،** ف ۴۲۹ هق، شاعر ایرانی، اهل سیستان. پدرش، جولوغ، غلام خلف ابن احمد (خلف بانویه) بود. فرخی، در آغاز جوانی، در خدمت یکی از دهاقین سیستان بود. سپس به دربار چغانیان رفت، و با سرودن قصیده‌ی دافکاه، در شمار شاعران دربار چغانی درآمد، و مورد عنایت ابوالمظفر احمد ابن محمد چغانی (← آل محتاج) قرار گرفت. بعد به دربار محمود غزنوی راه یافت؛ بیشتر شعرهای وی اشعاری است که در این دربار سروده است. فرخی در سفرهای جنگی همراه سلطان محمود بوده است، و کشورگشائیهای وی را توصیف کرده. مرگ وی در جوانی اتفاق افتاده، و مایه‌ی تأثر شعرای معاصر او بوده است.

شعر فرخی در میان شاعران ایران، هم از نظر سادگی زبان شعر، و هم از لحاظ سادگی و صفای روحیات شاعر–که بینشی روستائی‌وار دارد–دارای تشخص و امتیازی است. تغزلهای فرخی ساده و طبیعی و سرشار از شور جوانی و لطف طبیعی است. دیوانش شامل ۹٬۰۰۰ بیت، از قصیده، غزل، قطعه، و ترجیع‌بند است، و چند بار در ایران چاپ شده است (از جمله در ۱۳۱۱ هش). انتساب کتاب ترجمان البلاغه به فرخی اشتباه محض است.

فرخی یزدی (farroxie yazdi)، شهرت **محمد** فرزند **ابراهیم،** متخلص به **فرخی،** ۱۳۰۶ هق–۱۳۱۸ هش، شاعر، روزنامه‌نویس، و سیاستمدار ایرانی؛ اهل یزد. به علت تنگدستی نتوانست به تحصیلات خود ادامه دهد، و از ۱۶سالگی مجبور به کار کردن شد، و در آغاز جوانی به دموکراتهای یزد پیوست، و به مناسبت شعری که در مدح آزادی ساخته بود، ضیغم‌الدوله‌ی شیرازی، حاکم یزد، دهانش را دوخت. پس از چندی به تهران آمد (۱۳۲۸ هق)، و در ۱۳۰۰ هش روزنامه‌ی طوفان را انتشار داد. در دوره‌ی هفتم (۱۳۰۷–۱۳۰۹ هش) از یزد به نمایندگی مجلس شورای انتخاب شد، و یکی از دو نماینده‌ی طرفدار اقلیت بود. در اواخر این دوره از ایران گریخت، و از طریق مسکو به برلین رفت. در ح ۱۳۱۲ هش به تهران آمد، و عاقبت در زندان درگذشت، و بنا بر مشهور به قتل رسید.

فرخی بارها زندانی و تبعید شد، و روزنامه‌ی طوفان او بارها توقیف گردید. وی علاوه بر طوفان، در جراید ستاره‌ی شرق، پیکار، و طلیعه‌ی آینه‌ی افکار مقالات و اشعاری داشته است. دیوانش تا کنون چهار

بار به چاپ رسیده است (چاپ چهارم، ۱۳۳۲ هش).
فرخی در نوعی از شعر، که میتوان آن را غزل سیاسی نامید، سرآمد همه‌ی شاعران معاصر خویش است، و توانسته است اندیشه‌های سیاسی خویش را، با زبان شعر عاشقانه‌ی فارسی، استادانه ترکیب کند.

فرد، ستاره، ← شجاع.

فرد، در شعر، ← مفرد.

فرد[1] (fard)، در حساب، وصف عدد صحیحی که بر ۲ قابل قسمت نباشد، مانند ۱ و ۲۵ (قد زوج، در حساب).

فردریک، اسم، ← فریدریش، اسم.

فردریک I (آلمان)، ← فردریک I (امپراطور).

فردریک II (آلمان)، ← فردریک II (امپراطور).

فردریک III (آلمان)، ← فردریک خوبرو.

فردریک IV (آلمان)، ← فردریک III (امپراطور).

فردریک[2] **I** (امپراطوری مقدس روم) (-frederik) یا **فردریک باربارossa** (frederik bārbārossā) [ایتالیائی، ← **فردریک ریش‌قرمز**]، ح ۱۱۲۵–۱۱۹۰، امپراطور (۱۱۵۵–۹۰) امپراطوری مقدس روم، و شاه (۱۱۵۲–۹۰) آلمان، جانشین کونراد III. پدرش، فردریک، از خاندان هوهنشتاوفن و دوک سوابیا، و مادرش از گوئلفها بود، و فردریک I چند بار بین کونراد و هانری شیر، که از منسوبین کونراد و از گوئلفها بود، واسطه شد. فردریک، همراه کونراد، به دومین جنگ صلیبی رفت.

فردریک در ۱۱۵۲ جانشین کونراد در سلطنت آلمان شد. تاجگذاری وی به عنوان امپراطور در رم، به سبب اغتشاش در آلمان و قیام آرنلد برشالی در ایتالیا، به تعویق افتاد. در ۱۱۵۲، فردریک، با اعلام صلح عمومی در آلمان (که در ۱۱۵۸ آن را در سراس امپراطوری تعمیم داد)، آلمان را آرام کرد، و در ۱۱۵۶ دوکنشین باواریا را به هانری شیر بازگردانید، و بدین گونه، رضایت او را جلب کرد، و در همین زمان، اتریش را به عنوان یک دوکنشین جدید سازمان داد. در ۱۱۵۳ پیمانی با پاپ اوژنیوس III منعقد ساخت، و متعهد شد که او را در مقابل آرنلد و روژه‌ی II سیسیل یاری کند. در ۱۱۵۴ وارد رم شد، و در ژوئن ۱۱۵۵ به عنوان امپراطور تاجگذاری کرد. به سبب عدم رضایت سپاهیانش از اقامت در ایتالیا، به آلمان بازگشت، و نتوانست پاپ جدید، هادریانوس IV را در مقابل ویلیام I سیسیل (جانشین روژه) یاری کند. هادریانوس با ویلیام متحد شد (۱۱۵۶)، و به مخالفت با فردریک برخاست. فردریک به ایتالیا لشکر کشید، و میلان را گرفت، و خود را امپراطور و پادشاه لومبارد‌ها خواند. به سبب شورشی که در میلان و بعضی از شهرهای دیگر روی داد، میلان را بسوزاند (۱۱۶۲). در مقابل پاپ آلکساندر III (جانشین هادریانوس) ناپایهائی علم کرد و آلکساندر هم او را تکفیر نمود. پس از تشکیل ← اتحادیه‌ی لومبارد در ۱۱۶۷، فردریک به آلمان مراجعت کرد، اما در ۱۱۷۴ به ایتالیا بازگشت. در ۱۱۷۶ در لنیانو از اتحادیه‌ی لومبارد شکست خورد، و ناچار پاپی آلکساندر را شناخت. در صلح کنستانس (۱۱۸۳) خواسته‌های اتحادیه‌ی لومبارد به مرحله‌ی تحقق رسید.

فردریک در ۱۱۸۰ هانری شیر را مقهور کرد، و دوکنشینهای پهناور او را تقسیم نمود. تغییراتی که فردریک در نقشه‌ی آلمان پدید آورد مدتهای مدید برقرار بود. فردریک وسایل وصلت (۱۱۸۶) پسر و جانشین خود هانری (بعداً هانری VI) را با کنستانس، شاهزاده‌خانم مدعی سلطنت سیسیل، فراهم ساخت. در ۱۱۸۹ عازم سومین جنگ صلیبی گردید، ولی در کیلیکیا غرق شد.

از کارهای مهم دوران فرمانروائی فردریک بنا کردن شهرهای جدید، ازدیاد تجارت، و استعمار سرزمینهای متعلق به اسلاوها در ش آلمان و مسیحی ساختن مردم آنها بوده است.

فردریک تأثیری عمیق در افکار آلمانها داشته است. بر طبق افسانه‌ها، وی هنوز زنده است، و در کیفهویزر در انتظار اتحاد آلمان است.

فردریک[2] **II** (امپراطوری مقدس روم) (-frederik)، ۱۱۹۴–۱۲۵۰، امپراطور (۱۲۲۰–۵۰) امپراطوری مقدس روم، شاه (۱۲۱۲–۲۰) آلمان، شاه (۱۱۹۷–۱۲۵۰) سیسیل، و شاه (۱۲۲۹–۵۰) اورشلیم؛ پسر امپراطور هانری VI و ملکه کنستانس (دختر روژه‌ی II سیسیل). در ۱۱۹۶ به شاهی آلمانها برگزیده شد. بعد از وفات (۱۱۹۷) پدرش، عمویش فیلیپ سوابی نتوانست موافقت بزرگان آلمان را با این انتخاب جلب کند، ولی مادرش به وسیله‌ی پاپ اینوکنتیوس III سلطنت سیسیل را برای او (به عنوان فردریک I) گرفت. در ۱۲۱۱، بعضی از امرای آلمان امپراطور اوتوی IV را مخلوع اعلام کردند، و فردریک را به سلطنت خواندند، و وی دگربار به عنوان شاه آلمان تاجگذاری کرد (۱۲۱۲). پس از شکست (۱۲۱۴) اوتو در بووین، بر اعتبار فردریک افزوده شد، و مجدداً در آخن تاجگذاری کرد (۱۲۱۵). در ۱۲۲۰ ترتیب انتخاب پسر خود هانری را به پادشاهی آلمان داد، و خود در رم به عنوان امپراطور تاج بر سر نهاد. با آنکه پیش از امپراطور شدنش به پاپ هونوریوس III قول داده بود که در جنگ صلیبی شرکت کند، مدتها این کار را به تأخیر انداخت، تا آنکه پاپ گرگوریوس IX او را تکفیر کرد، و وی عاقبت در ۱۲۲۸ به راه افتاد، ولی سفر او در واقع یک دیدار رسمی بود، در یافا پیمانی منعقد کرد که اورشلیم و ناصره و بیت لحم را به مسیحیان، و مسجد عمر را به مسلمانان وامیگذاشت، و در ۱۲۲۹ به عنوان شاه اورشلیم تاجگذاری کرد. پاپ گرگوریوس IX این پیمان را باطل اعلام کرد، و قلمرو فردریک را به وسیله‌ی همدستانش مورد تاخت و تاز قرار داد، و طولی نکشید که مسلمانان نیز پیمان را شکستند. فردریک در ۱۲۲۹ مراجعت کرد، و در ۱۲۳۰ پیمانی با پاپ منعقد کرد. اما کشمکش میان او و دستگاه پاپی ادامه یافت، و در ۱۲۳۹ به شدت رسید، و عاقبت پاپ اینوکنتیوس IV او را تکفیر و از امپراطوری خلع کرد (۱۲۴۵). در ۱۲۴۶ به تحریک پاپ، کسی را بر ضد کونراد IV (پسر فردریک) به سلطنت برداشتند، و این امر آلمان را به جنگ داخلی کشانید. در ایتالیا، فردریک در ۱۲۵۰ در شرف پیروزی بود که به بیماری اسهال درگذشت.

فردریک II یکی از جالبترین شخصیتهای قرون وسطی است. وی خود را "خداوند جهان" میخواند. معاصرینش، بعضی او را "اعجوبه‌ی جهان" و برخی ضد مسیح میشمردند. اگر چه از اعقاب نورمانها و ژرمنها بود، خودش سیسیلی‌نژاد بود، و در آلمان خود را خارجی میشمرد. بیشتر اوقات خود را در ایتالیا و سیسیل میگذرانید، و اصلاحاتی در امور حقوقی در این نواحی به عمل آورد، و اداره‌ی امور را سامان داد. اقدام وی برای اِعمال همین اصلاحات در آلمان تا حدی توفیق‌آمیز بود. تجارت، زراعت، و صنعت را توسعه داد. بسیاری از شهرها در عهد وی به مراکز مهم داد و ستد تبدیل شدند. فردریک از علم و هنر برخوردار بود. خود شاعر بود، و جمعی از تروبادورهای پروونسی و مینسینگرهای آلمانی در دربارش بودند. حامی علم و فلسفه بود، و به طب، ریاضیات، نجوم، و احکام نجوم رغبت داشت. شخصیت وی مخلوطی عجیب از خلق و خوی آلمانی، مسیحی، بیزانسی، و اسلامی بود. اگر چه مسیحی بود، زوجات متعدد داشت؛ اگر چه با پاپها کشمکشها داشت، بدعتگذاران در دین را با بیرحمی سیاست میکرد. منازعات شدید بین دستگاه پاپ و فردریک منجر به برافتادن خاندان هوهنشتاوفن و سلب اعتبار دستگاه پاپی شد. با مرگ وی، دوران جلال امپراطوری آلمان پایان یافت، و برآمدن کشورها در ایتالیا آغاز شد. دوران فترت در امپراطوری مقدس روم با انتخاب (۱۲۷۳) رودولف I از خاندان هاپسبورگ پایان پذیرفت.

فردریک[2] **III** (امپراطوری مقدس روم) (-frederik)، ۱۴۱۵–۹۳، امپراطور (تاجگذاریش ۱۴۵۲) امپراطوری مقدس روم و (به عنوان فردریک IV) شاه (۱۴۴۰–۹۳) آلمان، دوک (۱۴۳۵–۹۳) ستیریا. پس از مرگ (۱۴۳۹) آلبرشت II، که از خویشان دورش بود، ریاست خاندان هاپسبورگ به او رسید، و به سلطنت آلمان انتخاب شد (۱۴۴۰). وی مدعی جانشینی لادیسلاوس V در دوکی اتریش بود، و عاقبت، پس از مرگ مدعیان دیگر، در ۱۴۶۳ به مقصود رسید. در ۱۴۸۵، ماتیاس کوروینوس به بوهم و اتریش تاخت، و وین را اشغال کرد، و فردریک ناچار به عقبنشینی شد، ولی پس از وفات (۱۴۹۰) ماتیاس، فردریک متصرفات خود را بازیافت. فردریک آخرین امپراطوری بود که در رم تاجگذاری کرد (۱۴۵۲).

فردریک وسیله‌ی ازدواج پسرش (بعداً ماکسیمیلیان I) را با ماری دو بورگونی فراهم ساخت. این ازدواج از وقایع مهم تاریخ اروپا است، زیرا سبب استقرار خاندان هاپسبورگ در اتریش و نیز منشأ رقابت طولانی فرانسه و اتریش شد. استیلای خاندان هاپسبورگ بر قسمت عظیمی از اروپا ناشی از ازدواج و جانشینیهائی بود که به گرده‌ی وصلت ماری و ماکسیمیلیان ترتیب داده میشد. در ۱۴۸۶، فردریک وسیله‌ی انتخاب ماکسیمیلیان را به عنوان شاه رومیان فراهم ساخت، و از ۱۴۹۰ به بعد بیشتر کارها را به وی واگذاشت. در ۱۴۸۸ اجازه‌ی تشکیل یافتن اتحادیه‌ی سوابیائی را صادر کرد.

فردریک[2] **I** (براندنبورگ)، ۱۳۷۱–۱۴۴۰، مارگراف و برگزیننده‌ی (۱۴۱۷–۴۰) براندنبورگ (← برگزینندگان)، و مؤسس عظمت خاندان هوهنزولرن. در خدمت سیگیسموند (پادشاه مجارستان؛ بعداً امپراطور سیگیسموند) بود، و در نبرد نیکوپول (۱۳۹۶) علیه عثمانی شرکت داشت. در انتخاب سیگیسموند به امپراطوری او را کومک کرد، و نیابت سلطنت براندنبورگ به وی اعطا شد (۱۴۱۱)، و در شورای کنستانس به مقام مارگرافی و برگزینندگی رسید (۱۴۱۷). خیال نیل به امپرا-

(1) odd (2) Frederick

طوری در سر داشت، ولی به مقصود نرسید.
فردریک III (براندنبورگ)، ← فردریک I (پروس).
فردریک[1] II (پالاتینا) (frederik-)، ۱۴۸۲–۱۵۵۶، برگزیننده‌ی کاخنشین (۱۵۴۴–۵۶). در جنگ‌های امپراطور شارل V با ترکان عثمانی در ۱۵۲۹ و ۱۵۳۲ فرمانده ارتش امپراطوری بود. در ۱۵۴۵ به اتحادیه‌ی شمالکالدنی (← شمالکالدن) پیوست، ولی پس از مدت کوتاهی به اطاعت شارل V درآمد.
فردریک III (پالاتینا) همان فردریک پارسا است.
فردریک IV (پالاتینا) همان فردریک صالح است.
فردریک V (پالاتینا) همان فردریک پادشاه زمستانی است.
فردریک[1] I (پروس)، ۱۶۵۷–۱۷۱۳، اولین پادشاه (۱۷۰۱–۱۳) پروس و (به عنوان فردریک III) برگزیننده‌ی (۱۶۸۸–۱۷۱۳) براندنبورگ. پدرش، فردریک ویلهلم، برگزیننده‌ی بزرگ در براندنبورگ بود، و فردریک I در این مقام جانشین پدر شد. پروس را به مملکت سلطنتی تبدیل کرد، و در ۱۷۰۱ در کونیگسبرگ تاجگذاری نمود. فردریک از حامیان لایبنیتز بود. پسرش، فردریک ویلهلم I، جانشین او شد.
فردریک II (پروس)، ← فردریک کبیر.
فردریک[1] III (پروس)، ۱۸۳۱–۸۸، امپراطور آلمان و شاه پروس در مارس–ژوئن ۱۸۸۸، پسر و جانشین ویلهلم I و پدر ویلهلم II. با ویکتوریا، دختر ملکه‌ی ویکتوریای انگلستان، ازدواج کرد (۱۸۵۸)، و وی نفوذ بسیار در شوهر خود داشت. فردریک آزادمنش و حامی فضل و هنر بود. در جنگ فرانسه و پروس ابراز لیاقت کرد. کمی بعد از جلوس به بیماری سرطان گلو درگذشت.
فردریک[1] I (دانمارک و نروژ)، ح ۱۴۷۱–۱۵۳۳، شاه (۱۵۲۳–۳۳) دانمارک و نروژ، پسر کریستیان I و جانشین کریستیان II. پس از اینکه اشراف دست کریستیان II را به سبب ستمگریهایش کوتاه کردند، فردریک I را به جانشینی او انتخاب کردند.
فردریک[1] II (دانمارک و نروژ)، ۱۵۳۴–۸۸، شاه (۱۵۵۹–۸۸) دانمارک و نروژ، پسر کریستیان III، و یکی از محبوبترین شاهان دانمارک. پس از جنگ هفتساله با سوئد (۱۵۶۳–۷۰)، در صلح و آرامش زیست. بحریه‌ی دانمارک را تأسیس کرد، دریازنان را از سواحل دانمارک برانداخت، وضع مالی کشور را تثبیت نمود، و علم و صنعت را تشویق کرد. وی حامی تیکو براهه بود. در آغاز سلطنتش از خواستگاران الیزابت I انگلستان و نیز ماری استوارت بود.
فردریک[1] III (دانمارک و نروژ)، ۱۶۰۹–۷۰، شاه (۱۶۴۸–۷۰) دانمارک و نروژ، پسر و جانشین کریستیان IV. در آغاز امتیازاتی به اشراف مقتدر اعطا کرد، اما بعداً قدرت خود را مستقر ساخت. در ۱۶۵۷ جنگ با سوئد را تجدید کرد، و کارل X سوئد معاهده‌ی اهانت‌آمیز روسکیلده را به دانمارک تحمیل کرد (۱۶۵۸). کارل بلافاصله جنگ را از سرگرفت، و فقط در اثر دفاع شجاعانه‌ی فردریک از کپنهاگ بود که سلطنت دانمارک از سقوط حتمی نجات یافت. هلند و براندنبورگ، که در آن هنگام متحدین دانمارک بودند، در دفع حمله‌ی سوئدیها به دانمارک کومک کردند، و صلح کپنهاگ (۱۶۶۰) برقرار شد. در ۱۶۶۵، گریفنفلد، منشی فردریک، قانون معروف به قانون شاه را تدوین کرد، که به موجب آن دانمارک را کشور سلطنتی و سلطنت آن را موروثی قرار داد. پسرش، کریستیان V، جانشین او شد.
فردریک[1] IV (دانمارک و نروژ) (frederik-)، ۱۶۷۱–۱۷۳۰، شاه (۱۶۹۹–۱۷۳۰) دانمارک و نروژ، پسر و جانشین کریستیان V. در جنگ شمالی، با لهستان و روسیه بر علیه کارل XII سوئد متحد شد، اما ناگزیر به امضای معاهده‌ی اهانت‌آمیزی گردید (۱۷۰۰). به امید بازگرفتن سوئد جنوبی (که در ۱۶۶۰ از دست داده بود) و برقرار کردن قدرت دانمارک در شلسویک، بار دیگر در ۱۷۰۹ وارد جنگ شد. بر طبق معاهده‌های صلح ۱۷۲۰–۲۱، دانمارک از ادعای خود بر سوئد جنوبی صرف نظر کرد، ولی در عوض شلسویک را به دست آورد. فردریک مردی کوشا و توانا بود. رژیم سلطنتی مطلق را استوار کرد، از فساد دستگاه اداری کاست، و به تأسیس مدارس و ترمیم آسیبهای جنگ اقدام نمود. کریستیان VI پسر و جانشین او بود.
فردریک[1] V (دانمارک و نروژ)، ۱۷۲۳–۶۶، شاه (۱۷۴۶–۶۶) دانمارک و نروژ، پسر و جانشین کریستیان VI. در دوره‌ی سلطنتش تجارت و صنعت بسط و رونق یافت، و هیئتی مأمور مطالعه در وضع کشاورزی شد (۱۷۵۷). سیاست خارجی کشور را برنشتورف اداره میکرد. کریستیان VII پسر و جانشین او بود.
فردریک[1] VI (دانمارک و نروژ)، ۱۷۶۸–۱۸۳۹، شاه (۱۸۰۸–۳۹) دانمارک و شاه (۱۸۰۸–۱۴) نروژ، پسر و جانشین کریستیان VII. در زمان سلطنت پدرش کودتا کرد (۱۷۸۴)، و نیابت سلطنت را به دست گرفت. در جنگهای انقلاب فرانسه، دانمارک بی‌طرف ماند، ولی با نظارت انگلستان بر کشتیهای بیطرف مخالفت کرد، و این امر منجر به حمله‌ی انگلیسها به ناوگان دانمارک شد (← کپنهاگ، نبرد، ۱۸۰۱). در ۱۸۰۷ نیز انگلیسها به دانمارک، که بیطرف بود، حمله کردند، و کپنهاگ را به گلوله بستند. فردریک ناگزیر با ناپلئون I متحد شد. به همین سبب، در کنگره‌ی وین (۱۸۱۴–۱۵)، نروژ را از دانمارک منتزع و به سوئد منتقل کردند. فردریک فرزند ذکور نداشت، و کریستیان VIII که یکی از خویشان وی بود جانشین او شد.
فردریک[1] VII (دانمارک)، ۱۸۰۸–۶۳، شاه (۱۸۴۸–۶۳) دانمارک و دوک (۱۸۴۸–۶۳) شلسویک، هولشتاین، و لاوئنبورگ؛ پسر و جانشین کریستیان VIII. مسئله‌ی پرماجرای شلسویگ–هولشتاین در سراسر دوره‌ی سلطنت او ادامه داشت. کوشش (۱۸۴۸) وی جهت تحقق ادعایش بر شلسویک منجر به معاهده‌ی برلین (۱۸۵۰) و پروتوکل لندن (۱۸۵۲) شد. طرح (۱۸۶۳) قانون اساسی مشترک دانمارک و شلسویک سبب رنجش آلمانها شد، و در زمان کریستیان IX (جانشین فردریک) به جنگ دانمارک و پروس منتهی شد.
فردریک[1] VIII (دانمارک)، ۱۸۴۳–۱۹۱۲، پادشاه (۱۹۰۶–۱۲) دانمارک؛ پسر و جانشین کریستیان IX. در جنگ با پروس در ۱۸۶۴ شرکت کرد، و همواره به مسائل نظامی توجه خاص داشت. پسرش، کریستیان X، جانشین او در دانمارک شد، و پسر دیگرش، به عنوان هاکون VII، به سلطنت نروژ رسید.
فردریک[1] IX (دانمارک) (frederik-)، ۱۸۹۹–۱۹۷۲، پادشاه (۱۹۴۷–۷۲) دانمارک، پسر و جانشین کریستیان X. در ۱۹۳۵ با شاهزاده‌خانم سوئدی، اینگرید (ingrid)، ازدواج کرد. بعد از او دخترشان، شاهزاده مارگرته، به سلطنت رسید.
فردریک[1] I (ساکس) یا **فردریک جنگجو**[2]، ۱۳۶۹–۱۴۲۸، برگزیننده‌ی (۱۴۲۵–۲۸) ساکس. مارک‌گراف مایسن بود. در ۱۴۰۹ دانشگاه لایپزیک را برای محصلین آلمانی که از پراگ رفته بودند تأسیس کرد. با هوسیان همسایه بود، و از اولین کسانی بود که علیه ایشان اقدام کرد (۱۴۲۰–۲۲). بدین جهت، امپراطور سیگیسموند، به عنوان پاداش، مقام برگزینندگی ساکس را به وی داد. در ۱۴۲۶ از هوسیان شکست خورد.
فردریک III (ساکس) همان فردریک خردمند است.
فردریک[3] I (وورتمبرگ)، ۱۷۵۴–۱۸۱۶، پادشاه وورتمبرگ. در ۱۷۹۷ جانشین پدرش در دوکی وورتمبرگ شد. در سومین اتحادیه بر ضد ناپلئون، جانب ناپلئون را گرفت، و در نتیجه، قلمروش وسعت یافت، و در ۱۸۰۵ به عنوان یک کشور شناخته شد. در ۱۸۰۶ به ← هم‌پیمانان راین پیوست. پس از شکست ناپلئون در نبرد لایپزیک، به متفقین ملحق شد (۱۸۱۳). کنگره‌ی وین متصرفات او را بر جای گذاشت.
فردریکا، اسم، ← فریدریش، اسم.
فردریک آوگوستوس I، برگزیننده‌ی ساکس، ← آوگوستوس II (شاه لهستان).
فردریک آوگوستوس II، برگزیننده‌ی ساکس، ← آوگوستوس III (شاه لهستان).
فردریک آوگوستوس III، برگزیننده‌ی ساکس، ← فردریک آوگوستوس I (شاه ساکس).
فردریک آوگوستوس[4] I (frederik Agustus-)، ۱۷۵۰–۱۸۲۷، شاه (۱۸۰۶–۲۷) ساکس، (به عنوان فردریک آوگوستوس III) برگزیننده‌ی (۱۷۶۳–۱۸۰۶) ساکس، و مهیندوک (۱۸۰۷–۱۴) ورشو. در جنگهای اروپائی انقلاب فرانسه جانب متحدین را گرفت، و در جنگ ۱۸۰۶ پروس با ناپلئون I به پروس پیوست. ولی پس از پیروزی فرانسه در ینا، صلح جداگانه‌ای با ناپلئون منعقد کرد، و با موافقت وی، عنوان شاه مملکت ساکس را بر خود نهاد. همچنین، ناپلئون فرمانروائی اسمی مهیندوکنشین ورشو را به او داد. وقتی که اوضاع تغییر کرد، در کنگره‌ی وین بخش بزرگی از ساکسون به پروس واگذار شد.
فردریک باربارروسا: ← فردریک I (امپراطوری مقدس روم).
فردریک پادشاه زمستانی[5] (frederik)، ۱۵۹۶–۱۶۳۲، شاه (۱۶۱۹–۲۰) بوهم، و (به عنوان فردریک V) برگزیننده‌ی کاخنشین (۱۶۱۰–۲۰)؛ دیت (مجلس شور) بوهم، که اعضای آن پروتستان بودند، فردیناند (بعداً امپراطور فردیناند II) را که کاتولیک‌مذهب بود خلع کرد، و فردریک را به

(۱)Frederick (۲)Frederick the Warlike (۳)Frederick (۴)Frederick Augustus (۵)Frederick the Winter King

شاهی برگزید. فردریک، به امید دریافت کومک از پدر زنش (جیمز I انگلستان) و اتحادیه‌ی پروتستان، سلطنت را پذیرفت. اما کومکی نرسید، و طرفدارانش در کوه سفید از کاتولیکها شکست قاطعی خوردند (۱۶۲۰). بدین ترتیب، فردریک سلطنت را از دست داد. لقب طعنه‌آمیز "پادشاه زمستانی" نیز اشاره به کوتاهی مدت فرمانروائی اوست. سرزمینهای باقیمانده را نیز ازو گرفتند، و مقام برگزینندگی را هم به ماکسیمیلیان I باواریا دادند. این زد و خوردها نخستین مبارزات جنگ سی‌ساله بود. پادشاهان انگلستان از خاندان هانوور از اعقاب فردریک و زوجه‌ی او الیزابت بودند.

فردریک پارسا[1] (-frederik) [فردریک III پالاتینا]، ۱۵۱۵–۷۶، برگزیننده‌ی کاخنشین (۱۵۵۹–۷۶). اولین امیر آلمانی بود که مذهب کالون را پذیرفت. کاتشیسم **هایدلبرگ** به دستور وی تدوین شد (۱۵۶۳). از پیروان مذهب کالون در هلند و فرانسه حمایت کرد.

فردریکتن[2] (fredəriktən)، شهر (جم ۱۹٬۶۸۳)، کرسی ایالت برونسویک جدید، کانادا، ج قسمت مرکزی ایالت، بر رود سنت جان. در ۱۷۸۵ تأسیس شد. دانشگاه نیو برونسویک در آنجاست. از مراکز شکار و ماهیگیری و دارای مصنوعات چوبی و چرمی است.

فردریک جنگجو: ← فردریک I ساکس.

فردریک خردمند[3] (-frederik) [فردریک III در سلسله‌ی برگزینندگان ساکس]، ۱۴۶۳–۱۵۲۵، برگزیننده‌ی (۱۴۸۶–۱۵۲۵) ساکس. در ویتنبرگ دانشگاهی بنیان نهاد (۱۵۰۲) که لوتر و ملانشتون در آنجا تدریس میکردند. از لوتر در برابر پاپ و امپراطور امپراطوری مقدس روم حمایت میکرد، ولی خودش کاتولیک بماند. مردی محجوب ولی سیاستمداری ماهر بود.

فردریک خوبرو[4] [فردریک III آلمان]، ح ۱۲۸۶–۱۳۳۰، شاه آلمان و دوک اتریش. پس از مرگ هانری VII، طرفداران خاندان هاپسبورگ او را در مقابل لوئی IV (بعداً امپراطور لوئی IV) به سلطنت برگزیدند (۱۳۱۴). میان این دو مدتها نزاع بود، تا آنکه فردریک در ۱۳۲۲ شکست خورد، و به اسارت لوئی درآمد. در ۱۳۲۵، با انصراف از حق سلطنت آزاد شد، مشروط بر آنکه موافقت برادرش لئوپولد را نیز جلب کند، و الا به اسارت بازگردد. لئوپولد سلطنت لوئی را بر آلمان نپذیرفت، و فردریک، با آنکه آزاد بود، داوطلبانه به اسارت لوئی بازگشت.

فردریک ریش‌قرمز: ← فردریک I، امپراطور.

فردریکسبرگ[5] (fredriksbërg)، شهر صنعتی (جم ۱۳٬۶۳۹)، ل ایالت ویرجینیا، کشمت. میدان نبرد **فردریکسبرگ** از جنگ داخلی امریکا بود (دسامبر ۱۸۶۲)، که در آن، نیروهای اتحادیه، با دادن ۱۲٬۰۰۰ تلفات، از ر. ا. لی شکست خوردند.

فردریکسهافن[6] (fredrikshāfn)، شهر (جم ۲۲٬۵۲۲)، ل ژوتلند، دانمارک. بندر ماهیگیری و مرکز تجارت است.

فردریک صالح[7] (-frederik) [فردریک IV پالاتینا]، ۱۵۷۴–۱۶۱۰، برگزیننده‌ی کاخنشین (۱۵۹۲–۱۶۱۰). در ۱۶۰۸ ← اتحادیه‌ی پروتستان را به وجود آورد، و خود به ریاست آن برگزیده شد.

فردریک کبیر[8] (-frederik) [فردریک II در سلسله‌ی شاهان پروس]، ۱۷۱۲–۸۶، شاه (۱۷۴۰–۸۶) پروس، پسر و جانشین فردریک ویلهلم I، جوانیش در رنج و اندوه گذشت، زیرا به ادب و هنر فرانسوی اشتیاق داشت، و علاقه‌ای به حکومت و جنگ نداشت، و بدین سبب، پدر خشن و مستبدش او را پیوسته تحقیر میکرد، و زیباپسند زن‌صفتش میخواند. در ۱۸سالگی تصمیم گرفت که از آلمان بگریزد، ولی دستگیر شد، و وادارش کردند که بریدن سر کاتِه را، که دوست وی و همدستش در فرار بود، نظاره کند، و چیزی نمانده بود که خود وی به عنوان فراری اعدام شود. پس از آنکه به اطاعت پدر درآمد آزاد شد. در ۱۷۳۳ ازدواج کرد، اما بعد از مدت کوتاهی با زوجه‌اش متارکه کرد، و در بقیه‌ی عمر خود علاقه‌ای به زنان ازو دیده نشد. کتاب ضد ماکیاولی را علیه ماکیاولی نوشت، و نیز مکاتبات ممتد خود را با ولتر آغاز کرد.

پس از آنکه به سلطنت رسید در کار رهبری و اداره‌ی مملکت لیاقت و اراده‌ی غیرمنتظره‌ای از خود نشان داد. به دستاویزهای بی‌اساس، مدعی بخشهائی از سیلزی شد، و ناگهان بر ضد ماری ترز لشکر کشید (۱۷۴۰) و ← جنگ جانشینی اتریش (۱۷۴۰–۴۸) را آغاز کرد. در جنگ مهارت تمام داشت، و کمترین اعتنائی به متحدین خود (خصوصاً فرانسه) نمیکرد، چنانکه دو بار با ماری ترز قرارداد صلح جداگانه منعقد کرد (۱۷۴۲، ۱۷۴۵)، و هر دو بار سیلزی علیا و سیلزی سفلی را برای پروس گرفت. در جنگ هفتساله (۱۷۵۶–۶۳)، فردریک با اتحادیه‌ی نیرومندی مشتمل بر اتریش، روسیه، و فرانسه مواجه شد، و تنها متحد مقتدر وی انگلستان بود. در آغاز پیروزیهائی به دست آورد، ولی در ۱۷۵۹ از قوای اتریش و روسیه بسختی شکست خورد، و در ۱۷۶۰ ارتش اتریش و روسیه برلین را اشغال کردند. گویند فردریک تا حد خودکشی مأیوس شده بود، اما در ۱۷۶۲ پطر III در روسیه بر سر کار آمد، و او هواخواه فردریک بود، و روسیه را از جنگ خارج کرد، و بدین گونه، راه پیروزی فردریک هموار شد. در نتیجه‌ی پیمان صلح هوبرتوسبورگ (۱۷۶۳)، سرزمینهای مفتوحه‌ی فردریک برای او باقی ماند، و پروس مقتدرترین نیروی نظامی اروپا گردید، و نبوغ نظامی فردریک مشهور شد.

فردریک از یاری سرداران برجسته‌ی خود زایدلیتس، شورین، تیتن، و جز آنها برخوردار بود. تعبیهٔ الجیش (تاکتیک) وی مورد تحسین و مطالعه‌ی ناپلئون بوناپارت بوده است، و در فن جنگ تأثیری بسزا داشته.

در نخستین تجزیه‌ی لهستان در ۱۷۷۲، بر وسعت مملکت خود بسیار افزود. فردریک ← جنگ جانشینی باواریا (۱۷۷۸–۷۹) را بر پا کرد، و با ایجاد (۱۷۸۵) فورستنبوند[9] (fürstenbund) [← اتحادیه‌ی شاهزادگان]، نقشه‌های امپراطور یوزف II را نقش بر آب ساخت.

فردریک در امور داخلی کشورش "مستبدی خیرخواه" بود، و دست به یک رشته اصلاحات مهم اجتماعی و حقوقی زد. دوستی او با ولتر و شامهای فلسفی نیمشب او در سان سوسی (مقرش در پوتسدام) مشهور است. از جمله دوستان دیگرش د/آلامبر و موپرتوئی را میتوان نام برد. تقریباً همه‌ی آثارش به زبان فرانسوی است، و در مجموعه‌ای به نام نوشته‌های فردریک کبیر (۳۳ جلد، ۱۸۴۶–۵۷) گردآوری شده است. در شعر مهارتی نداشت، ولی نثر وی عالی است. وی دشمن ناسیونالیسم بود، ولی ناسیونالیستهای آلمانی ادوار بعد او را میستودند. فلسفه‌ی او مادی و شکاکی بود. در امور دینی تساهل میورزید، و خود وی پابند به دینی نبود. در موسیقی، مارشها و کنسرتوهائی برای فلوت ساخته است. چون فرزند نداشت، برادرزاده‌اش، فردریک ویلهلم II، جانشینش شد.

فردریک ـ گیوم (frederik giyyom؛ فنـ)، برای اعلام آلمانی که به این صورت میشناسید به **فردریک ویلهلم** رجوع کنید.

فردریک لویس[10] (fredrik luis)، ۱۷۰۷–۱۷۵۱، پسر ارشد جورج II انگلستان. با پدرش خصومت داشت، زیرا وی مانع ازدواج او با دختر فردریک ویلهلم I پروس شد، و به علاوه مقرریی که درخور شأن پرینس آو ویلز باشد به او نمیداد. رهبری مخالفین دولت را داشت، و مخصوصاً با ر. **والپول** خصومت میورزید. در ۱۷۳۶ با شاهزاده‌خانمی از خاندان ساکس‌ـگوتا ازدواج کرد، و ازو فرزندان متعدد آورد، که ارشد آنها به عنوان جورج III به پادشاهی انگلستان رسید.

فردریکو، اسم، ← فریدریش، اسم.

فردریکوس، اسم، ← فریدریش، اسم.

فردریک ویلهلم[11] (برانденبورگ) (-frederik vil-helm)، معروف به **برگزیننده‌ی بزرگ**، ۱۶۲۰–۸۸، برگزیننده‌ی (۱۶۴۰–۸۸) برانденبورگ (← برگزینندگان). هنگام جلوس وی، سرزمینهای متفرق خاندان هوهانزولرن، در نتیجه‌ی جنگ سی‌ساله، ویران و خالی از سکنه بود. فردریک بتدریج لشکری فراهم ساخت، و روابط خود را با سوئد، فرانسه، و هلند بهبود بخشید. در صلح وستفالی، پومرانی شرقی و اراضی دیگری به او واگذار شد، و در ۱۶۴۸–۶۰ رهبری کشورهای شمالی آلمان را هدف خود قرار داد. فرمانروائی وی بر پروس (که قبلا تابع لهستان بود) در صلح اولیوا (۱۶۶۰) شناخته شد. کارل XI سوئد که متحد فرانسه بود به اراضی وی دستاندازی کرد، ولی وی با پیروزی درخشانی او را دفع کرد (۱۶۷۵) و بر اعتبار خویش بیفزود. با اتخاذ تدابیر عاقلانه، شالوده‌ی مملکت پروس را ریخت، و پسرش، فردریک I، اولین پادشاه این مملکت شد.

فردریک ویلهلم[11] (برونسویک)، ۱۷۷۱–۱۸۱۵، دوک برونسویک. پس از مرگ (۱۸۰۶) پدرش، **کارل ویلهلم فردیناند**، ناپلئون دوکنشین او را به وستفالی ضمیمه کرد (۱۸۰۷). در ۱۸۰۹، که بین

(۱)Frederick the Pious (۲)Fredericton (۳)Frederick the Wise (۴)Frederick the Fair (Handsome)
(۵)Fredericksburg (۶)Frederikshavn (۷)Frederick the Upright (۸)Frederick the Great (۹)Fürstenbund
(10)Frederick Louis (11)Frederick William

فرانسه و اتریش جنگ درگرفت، فردریک ویلهلم سپاه "برونسویکیهای سیاه" را تشکیل داد، و با حمله‌ای شدید برونسویک را گرفت. کمی بعد او را بیرون راندند، و وی با سپاهیان خود به انگلستان فرار کرد . در ۱۸۱۳ مراجعت کرد و دوکنشین خود را تصرف کرد، اما در یکی از نبردهای واترلو کشته شد.

فردریک ویلهلم[1] **I** (پروس) (frederik vilhelm-)، ۱۶۸۸–۱۷۴۰، شاه (۱۷۱۳–۴۰) پروس، پسر و جانشین فردریک I. اصلاحات اداری و لشکری را که از زمان جدش، فردریک ویلهلم براندنبورگ، شروع شده بود ادامه داد، و کشوری نیرومند به وجود آورد. مردی صرفه‌جو بود، و هنگام مرگ پول بسیاری در خزانه باقی گذاشت. در سه جنگ جانشینی لهستان سپاهیان وی علیه فرانسه جنگیدند. عشق مفرطی به تمرینهای نظامی داشت، و از همین جهت او را "شاه سرباز" میخواندند. مردی خشن بود، و پسرش را که بعداً به عنوان فردریک کبیر به سلطنت پروس رسید تحقیر میکرد.

فردریک ویلهلم[1] **II** (پروس)، ۱۷۴۴–۱۷۹۷، شاه (۱۷۸۶–۹۷) پروس، برادرزاده و جانشین فردریک کبیر. به اتحادیه‌ی کشورهای اروپائی برای کومک به لوئی XVI فرانسه پیوست، و در نبردهای اولیه‌ی جنگهای اروپائی انقلاب فرانسه شرکت کرد، ولی به سبب مشکلات مالی و دشواریهائی که در مرز شرقی کشور روی داد، ناچار با فرانسه پیمان صلح جداگانه منعقد کرد (۱۷۹۵). در دومین و سومین تقسیم لهستان (۱۷۹۳ و ۱۷۹۵) شرکت جست. مردی مسرف بود، و خزانه را تهی کرد. حامی هنرمندان بود. پسرش، فردریک ویلهلم III جانشینش شد.

فردریک ویلهلم[1] **III** (پروس)، ۱۷۷۰–۱۸۴۰، شاه (۱۷۹۷–۱۸۴۰) پروس، پسر و جانشین فردریک ویلهلم II. مردی خوش‌نیت ولی ضعیف بود. کوشید که در جنگهای ناپلئون بیطرف بماند، ولی در ۱۸۰۶ ناچار با فرانسه وارد جنگ شد. در نتیجه‌ی شکست فاحش ینا و پیمان تحقیرآمیز تیلزیت (۱۸۰۷)، به لزوم اصلاحات مملکتی توجه یافت، و چون میدانست که این کار از خودش ساخته نیست، رجالی لایق مانند شتاین، هاردنبرگ، و شارنهورست را بر سر کار آورد. خدمات این اشخاص زمینه را برای جنگ بعدی پروس با ناپلئون آماده کرد، و مملکت نوین پروس را بنیان گذاشت. در جنگ ناپلئون با روسیه، فردریک ناچار برای ناپلئون قوای امدادی فرستاد، اما عاقبت به عهدنامه‌ی تاوراگه (← **یورک فون وارتنبورگ**)، که فرمانده سپاه پروس با روسها منعقد کرد، موافقت نمود، و با روسها متحد شد، و به فرانسه اعلان جنگ داد (۱۸۱۳). پس از شکست ناپلئون و کنگره‌ی وین بیش از پیش مرتجع شد. تحت تأثیر آلکساندر I روسیه و مترنیخ، به اتحاد مقدس پیوست، و از اعطای آزادیهائی که وعده داده بود امتناع کرد. پسر ارشدش، فردریک ویلهلم IV، جانشین او شد. پسر دومش امپراطور ویلهلم I است.

فردریک ویلهلم[1] **IV** (پروس)، ۱۷۹۵–۱۸۶۱، شاه (۱۸۴۰–۶۱) پروس، پسر و جانشین فردریک ویلهلم III. افکاری رمانتیک و عارفانه و طرحهای اصلاحی مبتنی بر تصورات قرون وسطائی در سر داشت. در مارس ۱۸۴۸ که در پروس انقلاب روی داد، نخست به درخواستهای انقلابیون تن در داد، اما کمی بعد آنان را درهم کوبید، و مجلس مؤسسان را منحل کرد (۱۸۴۸)، و یک قانون اساسی محافظه‌کارانه‌ی دیگر به مردم اعطا کرد، که با تغییراتی که در ۱۸۵۰ در آن داده شد تا ۱۹۱۸ بر جا بود. در ۱۸۴۹، پارلمان فرانکفورت به وی تاج امپراطوری متحده‌ی آلمان را پیشنهاد کرد، ولی وی نپذیرفت، و دلیلش این بود که کسی که با حق الاهی سلطنت میکند نمیتواند از جمعی که خود منتخب هستند حق حاکمیت بپذیرد. در ۱۸۴۸ نخستین جنگ پروس و دانمارک را بر سر شلسویگ–هولشتاین شروع کرد. وی طرحی برای ایجاد یک اتحادیه‌ی آلمانی داشت، ولی اتریش با انعقاد عهدنامه‌ی اولموتس (۱۸۵۰) مانع اجرای نقشه‌ی او شد. در ۱۸۵۷، به سبب اختلال مشاعرش، برادرش ویلهلم I نایب‌السلطنه و بعداً جانشین او شد.

فردریک هنری[2] (frederik henri)، ۱۵۸۴–۱۶۴۷، شاهزاده‌ی اورانژ، و ستادهاودر (۱۶۲۵–۴۷) ایالات متحد هلند، پسر ویلیام خاموش. پس از مرگ برادرش، موریس ناسوئی، ستادهاودر شد. در آن زمان هلند هنوز میکوشید تا از اسپانیا مستقل شود. فردریک، چون سیاستمدار توانائی بود، با فرانسه طرح دوستی ریخت، و در جنگ سی‌ساله با سوئد و فرانسه علیه فرمانروایان هاپسبورگ متحد شد (۱۶۳۵). در ۱۶۳۱ ستادهاودری در خانواده‌ی وی موروثی شد. دوره‌ی فرمانروائی او را "عصر طلائی فردریک هنری" گفته‌اند، زیرا، در این عصر علم و هنر رونق گرفت (رامبران ازین دوره است)، و تجارت توسعه و هلند اعتبار یافت. یک سال پس از مرگش، در صلح وستفالی، استقلال هلند به رسمیت شناخته شد. پسرش، گیوم II د/اورانژ، به جانشینی وی ستادهاودر شد.

فردگوند[3] (fredegond)، ح ۵۴۵–۵۹۷، ملکه‌ی فرانکی، همسر شیلپریک I نوستری. وی نخست معشوقه‌ی شیلپریک بود، ولی پس از اغوای وی به کشتن همسر اولش، گالسوینتا، به ازدواج او درآمد. فردگوند و برونهیلدا دو عامل اصلی جنگ طولانی (۵۶۱–۶۱۳) میان نوستری و اوستراسیا بودند. فردگوند عامل قتل سیژبر I، شاه اوستراسیا، نیز بود. پس از قتل (۵۸۴) شیلپریک، نایب‌السلطنه‌ی پسر خود کلوتر II شد.

فردو (fardu)، ده (جه ۱٬۷۳۲ نسه ۱۳۴۵ هش)، دهستان قهستان، بخش کهک، شهرستان قم، استان مرکزی (تهران)؛ ۱۸کیلومتری چ‌ش آبادی کهک. کوهستانی و سردسیر است.

فردوس (ferdōs)، شهرستان (جه ۴۷٬۵۳۲ نسه ۱۳۴۵ هش)، قسمت مرکزی استان نهم (خراسان)، مشتمل بر سه بخش فردوس (حومه)، بشرویه، و سرایان. کویر نمک در غ و قسمتی از ل آن ممتد است. رشته‌کوههای کلات در ل و ل‌ش آن امتداد دارد. از صنایع دستی قالیبافی دارد. محصولات عمده‌اش غلات، چغندر قند، مرکبات، پنبه، و زعفران است. بر اثر زلزله‌ی شهریور ۱۳۴۷ هش بعضی از آبادیهای آن آسیب دید، و ح ۳٪ مردم تلف شدند. مرکزش، **فردوس** (جه ۱۰٬۸۱۳ نسه ۱۳۴۵ هش) یا (سابقاً) **تون** (tun)، در ۷۲کیلومتری چ‌ش مشهد واقع است. صنعت قالیبافی و قالیچه‌بافی دارد. خرابه‌های ارگی منسوب به دوره‌ی عمرولیث صفاری در وسط شهر دیده میشود. لوله‌کشی آب دارد، ولی آبش شور است. تون در قدیم از شهرهای معتبر ناحیه‌ی قهستان بود.

فردوس الحکمه: ← سهل طبری.

فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه (ferdōso 'l-moršediyye fi asrāre 's.samadiyye)، کتابی به فارسی، در باره‌ی زندگینامه‌ی شیخ ابواسحاق کازرونی (← شیخ مرشد)، تألیف محمود ابن عثمان، که در ۷۲۸ هق تألیف شده است. این کتاب در ۴۰ باب است، و در هر باب گوشه‌ای از خصوصیات و زندگی روحی ابواسحاق کازرونی نشان داده شده است. نثر کتاب رویهمرفته ساده است، و از نظر ثبت مقداری شعر و کلمات به لهجه‌ی کازرونی و شیرازی قابل توجه است. همچنین، وضع زردشتیان فارس را در روزگار شیخ ابواسحاق تا حدودی روشن میکند. فردوس المرشدیه در اصل اقتباس از کتابی است به عربی، تألیف امام ابوبکر محمد ابن عبدالکریم ابن علی ابن سعد، که از خلفای شیخ ابواسحاق بوده است. محمود ابن عثمان خلاصه‌ای هم از فردوس المرشدیه فراهم آورده است که، به نام انوار المرشدیه فی اسرار الصمدیه، نسخه‌ی آن موجود است. فردوس المرشدیه یک بار در استانبول (۱۹۴۳) و یک بار هم در تهران (۱۳۳۳ هش)، از روی چاپ استانبول، به طبع رسیده است.

فردوسی (ferdōsi)، شهرت و تخلص **ابوالقاسم منصور ابن حسن** [حکیم ابوالقاسم...]، ح ۳۲۹–ح ۴۱۱ تا ۴۱۶ هق، شاعر بزرگ و حماسه‌سرای چیره‌دست ایرانی؛ سراینده‌ی شاهنامه. در باره‌ی سال تولد و وفات وی اطلاعات دقیق و موثقی در دست نیست، و از بعضی اشارات او در ضمن شاهنامه میتوان به حدس دریافت که وی در حدود ۳۲۹ یا ۳۳۰ هق متولد شده است. زادگاه وی ده باژ (یا فاز) از دهات طابران طوس بوده، و در قدیمترین مآخذ موجود در باب حیات وی (چهارمقاله‌ی عروضی) به این نکته تصریح شده است. او از خاندان دهقانان و از ایرانیان اصیل عصر خویش بوده، و دلبستگی وی به آفرینش شاهنامه برخاسته ازین پیوند روحی و تربیت خانوادگی اوست، زیرا در روزگار وی، خاندانهای دهقانان (← دهقان) کوشش بسیاری داشته‌اند تا سنتها و مآثر نژادی خود را در برابر ارزشهای جدیدی که اسلام به محیط زندگی ایشان آورده بود حفظ کنند.

فردوسی، چنانکه از اشارات او در شاهنامه برمیآید، و نیز به قراین خارجی که از وضع زندگی طبقه‌ی دهقانان در آن عصر در دست هست، زندگانی مرفه و آسوده‌ای داشته، و به قول نظامی عروضی "شوکتی تمام داشت، چنانکه به دخل آن ضیاع از امثال خود بینیاز بود"، ولی، بر اثر گذشت زمان و صرف سرمایه‌ی خویش در راه اتمام شاهنامه، و از طرف دیگر ضعف عمومی وضع زندگی طبقه‌ی دهقانان—که در طول زمان از موقعیت باستانی خویش تنزل کرده به صورت افرادی کم‌بضاعت درمیآمدند—در اواخر عمر تنگدست بوده است، و این نکته از چند جای شاهنامه بخوبی دانسته میشود، و نیز

(۱) Frederick William (۲) Frederick Henry (۳) Fredegunde

دانسته میشود که این تنگدستی شدید بوده است، زیرا از نوع آرزوهائی که در این ایام دارد بخوبی میتوان به مجال تنگ زندگانی او پی برد.

از چند و چون تحصیلات و آگاهی او از علوم روزگارش اطلاع دقیقی در دست نیست. اما از خلال شاهنامه به نیکی دانسته میشود که وی بر ادب عرب و فلسفه و کلام عصر خویش تسلط داشته، و برای جویندگان، اندیشه‌های فلسفی و ژرف در شاهنامه کم نیست. شاید به حدس و تقریب بتوان گفت که وی، مستقیم یا غیر مستقیم، از بلاغت یونانی آگاهیهائی داشته، و این نکته از قیاس شاهنامه با متون مشابه آن از نظر فن صحنه‌آرائی بخوبی دانسته میشود؛ اگر چه مجموعه‌ی این آگاهیها ممکن است نتیجه‌ی شناخت ذوقی و قریحه‌ی تابناک فردوسی نیز باشد.

فردوسی، چنانکه از خلال شاهنامه و قراین خارجی دانسته میشود، سراسر عمر در وطن خویش طوس اقامت داشته، و جز یکی دو بار به سفر نرفته است. سفرهائی افسانه‌ای در تذکره‌ها بدو نسبت داده‌اند که پذیرفتن آنها دشوار است، اما احتمال اینکه پس از ختم شاهنامه خود آن را به غزنین نزد محمود برده باشد امری است که، اگر چه مسلم نیست، دلیل قاطعی نیز در رد آن نداریم. به هر حال، در شاهنامه هیچ اشارتی به سفر غزنین او نیامده است.

فردوسی در سرودن شاهنامه، گذشته از روح وطن‌خواهی و احساسات میهنی، کمابیش مشوقانی داشته است. او خود از چند تن به نام یاد کرده که ایشان به نحوی در تشویق او کوشیده‌اند. یکی از آنان که بیش از همه مورد ستایش اوست کسی است از اشراف و فرمانروایان آن عهد که فردوسی صفاتش را برمیشمارد، اما به تصریح نام او را نمیگوید. همچنین از حیی قتیب (hoyayye qotayb)، از آزادگان آن عهد، یاد میکند که او را تشویق و یاری کرده است.

افسانه‌ای که تذکره‌نویسان قرون بعد پرداخته‌اند، مبنی بر اینکه محمود غزنوی در جستجوی کسی بود که به نظم داستانهای باستانی بپردازد و سرانجام فردوسی را نامزد این کار کرد، چیزی است که قراین تاریخی آن را نقض میکند، زیرا فردوسی، به تصریح تمام، تاریخ آغاز شاهنامه را به سالیانی میرساند که محمود هنوز به سلطنت نرسیده بوده است، گذشته از اینکه طبیعت خاص و خصوصیات نژادی محمود و رفتاری که در تاریخ از او سراغ داریم، همه قراینی است که نشان میدهد وی نمی‌توانسته است مشوق اصلی چنین کاری باشد. اما بیگمان، فردوسی در پایان کار هنگامی که مشوقان اصلی او به طرق مختلف از میان رفته‌اند، و خود در آخر عمر احساس نیازمندی مالی داشته، و نیز به سبب آوازه‌ی تبلیغات محمود (که در این راه مردی هوشیار و فرصت‌طلب بوده است) که به طوس رسیده است، و فردوسی آواز این دهل را از دور شنیده بدین فکر افتاده است که این اثر خود را به نام محمود کند، تا هم از این راه آسایشی در زندگی آخر عمر بیابد، و هم از رهگذر نام محمود و نفوذ وی، نشر کتابش با توفیق بیشتر همراه باشد، و از گزند حوادث در امان بماند. وقتی که فردوسی شاهنامه را نزد محمود فرستاد، یا به احتمالی خود به غزنین برد، محمود رفتاری آنچنان که شایسته‌ی رنج عظیم فردوسی باشد با او نکرد، بلکه با سردی و بی‌اعتنائی خویش خاطر او را آزرد. گذشته از خصوصیت نژادی و اخلاقی محمود، عوامل خارجی نیز چنین میخواستند، و فردوسی خود از حاسدانی که در نزد شاه کار او را تباه کردند به صراحت سخن گفته است. بیگمان، شیعی بودن فردوسی و گرایش او به اعتزال نیز از عوامل این محرومیت بوده است. فردوسی، پس ازین حرمان، عمر درازی نیافته و زندگی را بدرود گفته است. در بعضی روایات آورده‌اند که محمود، در پایان کار، از رفتار خویش پشیمان شد، و خواست دل فردوسی را به دست آورد، و از این روی، صله‌ای را که در آغاز میباید به او میداد در آن هنگام به طوس فرستاد، و رسیدن صله مصادف با هنگامی بود که شاعر درگذشته بود. از فرزندان فردوسی، پس از مرگ وی، فقط از دختری نام برده‌اند، و فردوسی خود در شاهنامه از مرگ پسر ۳۷ساله‌اش که در ۶۵سالگی شاعر درگذشته یاد میکند.

از ارتباط فردوسی با شاعران و ادیبان عصر وی اطلاعی در دست نیست، و از بعضی قراین دانسته میشود که در روزگار حیاتش عامه‌ی مردم، خصوصاً متعصبان مذهب، حسن نظری در باره‌ی او نداشته‌اند. پس از مرگ، فردوسی را بر دروازه‌ی رزان طوس، در باغی که ملک او بوده، به خاک سپردند، و مزار وی پس از مرگش مورد توجه مردم بوده، و با همه‌ی حوادث روزگار، تا قرن اخیر آثاری از آن بر جای مانده است. در سال ۱۳۵۳ هق عمارتی بر سر گور او ساختند، که در ۱۳۴۷ هش انجمن آثار ملی بار دیگر آن ساختمان را از نو بنیاد کرد.

فردوسی، مانند اغلب بزرگان ادب و علم، پس از مرگ در هاله‌ای از افسانه‌ها فرورفته و در طول تاریخ اهمیت کارش آشکارتر شده است، چنانکه از داوری مؤلف چهارمقاله، یک قرن پس از مرگ او، این نکته بخوبی دانسته میشود، و از تعبیر ابن اثیر (در المثل السائر)، که شاهنامه را قرآن قوم ایرانی میشمارد، بخوبی میتوان دریافت که در آغاز قرن ۷م هق، در نواحی غیر فارسی‌زبان نیز شهرتی به کمال داشته است.

فردوسی، بی‌هیچ گمان، بزرگترین حماسه‌سرای ایران است، و تسلط او در آرایش صحنه‌ها، گزینش کلمات، ترکیب استادانه‌ی اجزای جمله، و ارائه‌ی تصاویر متناسب با موضوع و صور حسی خیال که اغلب از عناصر مادی و ملموس ترکیب شده و عناصر انتزاعی و قراردادی را در آن راه نیست در حدی است که با دیگر استادان این شیوه قابل قیاس نیست، و در زندگی بخشیدن به قهرمانان داستان و دقیق شدن در زوایای روحی هر کدام، چندان چیره‌دست و تواناست که خواننده‌ی آگاه بی‌اختیار دوچار شگفتی میشود.

علاوه بر شاهنامه، آثار پراکنده‌ای، از رباعی و غزل و قطعه، بدو منسوب است که هیچ کدام از آنها را به قطع نمیتوان از آنِ او دانست. قرنها منظومه‌ی یوسف و زلیخا را بدو نسبت میدادند، که بارها به نام او چاپ شده است. اما تحقیقات بعضی ادبای معاصر نشان داده است که این منظومه از فردوسی نیست.

فردوسی ثانی (ferdösie sāni)، شهرت **ملا محمد علی طوسی**، فت بعد از ۱۱۶۰ هق، شاعر فارسی‌زبان معاصر نادر شاه افشار، و سراینده‌ی شاهنامه‌ی (یا شهنشاهنامه‌ی) نادری (تهران، ۱۳۳۹ هش). وی خود را از نژاد حکیم ابوالقاسم فردوسی میدانسته، و به همین سبب عنوان فردوسی ثانی یافته است. وی از ۱۱۴۱ هق در سلک ملازمان نادر شاه و ملتزم رکاب او بوده، و نادر او را مأمور نظم فتوحات خویش کرده بوده است. اکثر فتوحات نادر را در مثنوی بر وزن شاهنامه‌ی فردوسی به نظم درآورده، که با داستان مرگ نادر خاتمه مییابد. شاهنامه‌ی نادری دارای شعری بسیار متوسط است، اما از نظر نکات تاریخی فوایدی دارد.

فردوسیه: ← طغرائی مشهدی.

فردهولم[1]، **اریک ایوار** (erik ivār fredholm)، ۱۸۶۶–۱۹۲۷، ریاضیدان سوئدی. از ۱۹۰۶ به بعد استاد فیزیک ریاضی و مکانیک در دانشگاه استکهلم بود. شهرتش به سبب تحقیقات مهمش در معادلات انتگرال است. در طرق ترسیمی و مکانیکی انتگرالگیری نیز نتایج مهمی به دست آورده است.

فردینان، اسم فرانسوی، ← فردیناند، اسم.

فردیناند (ferdinānd)، اسم اروپائی برای مرد، از ریشه‌ی توتونی. بعضی از صورتهای مشتق از آن از این قرار است:

زبان	صورت اصلی	ضبط فارسی در این کتاب	
اسپانیائی	Hernando	ارناندو	(ernāndo)
»	Fernando	فرناندو	(fernāndo)
آلمانی	Ferdinand	فردیناند	(ferdinānd)
هلندی	Ferdinand	فردیناند	(ferdinānd)
انگلیسی	Ferdinand	فردیننڈ	(fërdinənd)
ایتالیائی	Ferdinando	فردیناندو	(ferdināndo)
»	Ferrando	فراندو	(ferrāndo)
فرانسوی	Ferdinand	فردینان	(ferdināN)
»	Ferrand	فران	(ferāN)

فردیناند[2] (اتریش) [فردیناند I اتریش]، ۱۷۹۳–۱۸۷۵، امپراطور (۱۸۳۵–۴۸) اتریش، پسر و جانشین امپراطور فرانسیس II. مردی ضعیف البنیه بود، و گاه دوچار حملات جنون میشد. به سبب وضع مزاجیش، اداره‌ی امور را به دیگران، خاصه به مترنیخ واگذاشت، و سیاست ارتجاعی و استبدادی مترنیخ باعث انقلاب ۱۸۴۸ شد (← انقلابهای ۱۸۴۸). در آوریل همان سال، فردیناند قانونی اساسی به مردم اعطا کرد، ولی انقلابیون بدان راضی نشدند. فردیناند در ماه مه فرار کرد، ولی دستگیر شد، و شوارتسنبرگ او را به استعفا به نفع فرانسوا ژوزف وادار کرد (دسامبر ۱۸۴۸).

فردیناند[2] I (آراگون) (ferdinānd-)، ۱۳۷۹–۱۴۱۶، شاه (۱۴۱۲–۱۶) آراگون و سیسیل و کنت بارسلون، پسر دوم ژان I کاستیل و جانشین مارتین I آراگون. وی به فردیناند عادل[3] معروف است. در ۱۴۰۶، در دوره‌ی خردسالی ژان II که از بستگانش بود، نایب‌السلطنه‌ی کاستیل شد. در ۱۴۱۰ یکی از شهرهای متصرفی مورها را گرفت، و مدعی سلطنت بیصاحب آراگون شد. در ۱۴۱۲ به سلطنت انتخاب شد. در سیسیل و ساردنی آرامش برقرار کرد. در ۱۴۱۵ با امپراطور سیگیسموند ملاقات کرد، و ناچار به خلع ناپاپ بندیکتوس XIII (← لونا، پدرو د) گردن نهاد. پسرش آلفونسوی V به جایش نشست.

(۱)Fredholm (۲)Ferdinand (۳)Ferdinand the Just

فردیناند II (آراگون و سیسیل)، ← فردیناند V کاستیل و لئون.
فردیناند I (اسپانیا)، ← فردیناند I کاستیل و لئون.
فردیناند II (اسپانیا)، ← فردیناند II لئون.
فردیناند III (اسپانیا)، ← فردیناند III کاستیل و لئون.
فردیناند IV (اسپانیا)، ← فردیناند IV کاستیل و لئون.
فردیناند V (اسپانیا)، ← فردیناند V کاستیل و لئون.
فردیناند[1] VI (اسپانیا) (-ferdinānd)، ۱۷۱۲–۵۹، شاه (۱۷۴۶–۵۹) اسپانیا، پسر و جانشین فیلیپ V. با جلوس وی، نفوذ نامادریش الیزابت فارنه از دربار رخت بربست، و الیزابت انزوا گزید. در سالهای پیش از جنگ هفتساله (۱۷۵۶–۶۳) هم فرانسه و هم انگلستان خواهان اتحاد با اسپانیا بودند، اما فردیناند از این کار اجتناب کرد، و در سراسر دوران فرمانروائی خود کشورش را دور از جنگ نگاه داشت. در ۱۷۵۸ زوجه‌ی او درگذشت، و فردیناند، از شدت اندوه، کمی بعد درگذشت. برادر ناتنیش کارلوس III به جایش نشست.
فردیناند[1] VII (اسپانیا)، ۱۷۸۴–۱۸۳۳، شاه (۱۸۰۸–۳۳) اسپانیا، پسر کارلوس IV و ماریا لویسا. در سلطنت پدرش، دستش از کار کوتاه بود و، به همین سبب، رهبر مخالفین گودوی شد، و در صدد جلب حمایت ناپلئون I برآمد. در ۱۸۰۷، پدرش او را به اتهام توطئه علیه مقام سلطنت و برای قتل گودوی و مادرش توقیف کرد. کمی بعد تبرئه شد، ولی حیثیت خاندان سلطنت تزلزل یافت، و حمله‌ی ناپلئون به اسپانیا (← جنگ شبه جزیره) تسهیل شد. شورشی که در ۱۸۰۸ در کاخ سلطنتی روی داد سبب استعفای کارلوس به نفع فردیناند شد، و مردم از او استقبال کردند. اما طولی نکشید که به دام ناپلئون افتاد؛ در بایون او را ملاقات کرد، و ناپلئون وی را وادار نمود که به نفع کارلوس استعفا کند. سپس کارلوس به نفع ناپلئون از سلطنت خود چشم پوشید. ناپلئون ژوزف بوناپارت را به سلطنت اسپانیا نشاند. فردیناند تا پایان جنگ شبه جزیره (۱۸۰۸–۱۴) در فرانسه زندانی بود. آزادیخواهان و ناسیونالیستها در مقابل مهاجمین فرانسوی، به نام وی، مقاومت کردند، و در ۱۸۱۲ کورتس کادیث قانون اساسی آزادیخواهانه‌ای اعلام کرد. فردیناند در ۱۸۱۴ به سلطنت خود بازگشت، ولی بلافاصله قانون اساسی را لغو کرد، و سخت به ارتجاع گرایید. آزادیخواهان، که انجمنهائی سری (از قبیل کاربوناری) تشکیل داده بودند، چند بار شوریدند، و عاقبت در ۱۸۲۰ شاه را به برقراری قانون اساسی ۱۸۱۲ مجبور ساختند. اتحاد مقدس از این وضع نگران شد، و عاقبت در کنگره‌ی ورونا (۱۸۲۲) به فرانسه نمایندگی داد که با اِعمال قدرت نظامی فردیناند را به قدرت مطلقه بازگرداند. فردیناند به اتکای نیروی نظامی فرانسه در ۱۸۲۳ قانون اساسی را دگربار لغو کرد، و هر نوع آزادی از میان رفت.

در دوره‌ی فرمانروائی فردیناند VII، اسپانیا متصرفات خود را در امریکای شمالی و امریکای جنوبی از دست داد.

وفات فردیناند نیز، مانند حیات او، آشفتگی‌هائی به بار آورد. ماریا کریستینا چهارمین زوجه‌ی وی بود، و یگانه فرزند وی از ماریا دختری بود به نام ایزابل. ماریا، برای اینکه بعد از فردیناند سلطنت به ایزابل برسد، شوهر خود را واداشت تا ← قانون سالیک را نسخ کند، و بدین گونه، دون کارلوس، برادر فردیناند، از حق جانشینی محروم شد. بعد از وفات فردیناند، آزادیخواهان به طرفداری از ایزابل II برخاستند، و مرتجعین بر دور کارلوس گرد آمدند. در نتیجه، جنگهای معروف به جنگهای کارلوسیان روی داد.

فردیناند[1] I (امپراطوری مقدس روم) (-ferdinānd)، ۱۵۰۳–۶۴، امپراطور (۱۵۵۸–۶۴) امپراطوری مقدس روم، شاه (۱۵۲۶–۶۴) بوهم، و شاه (۱۵۲۶–۶۴) مجارستان؛ برادر کوچک امپراطور شارل V. در اسپانیا در دربار پدر بزرگ خود، فردیناند کاتولیک، بار آمد. در ۱۵۲۱، شارل دوکنشینهای خاندان هاپسبورگ را در اتریش به وی داد. در همان سال، فردیناند با آنا، خواهر لوئی II مجار-رستان و بوهم ازدواج کرد. پس از وفات (۱۵۲۶) لوئی، فردیناند مدعی جانشینی او شد، و با رقبای خویش یانوش I (یانوش زاپولیا) و یانوش II، که سلطان سلیمان I عثمانی از آنها طرفداری میکرد، جنگید. عاقبت فردیناند لغ مجارستان و عنوان پادشاهی را برای خود حفظ کرد، ولی قرار شد به سلطان عثمانی باج بدهد. در بوهم، از اصلاحات کاتولیکی بشدت پشتیبانی کرد، و آزادیهای محلی را عملا برانداخت، و حکومت مطلقه‌ی خاندان هاپسبورگ را مستقر ساخت. در آلمان، در ۱۵۳۱، با وسایلی که شارل فراهم ساخته بود، به عنوان شاه رومیان انتخاب شد. فردیناند با جنگ دهقانان و انقلابات دیگر مواجه بود. در جنگ اتحادیه‌ی شمالکالدنی (← شمالکالدن)، فردیناند نقش مهمی داشت. در ۱۵۵۵ مذاکرات ترک مخاصمات دینی را در آوگسبورگ به انجام رسانید (← آوگسبورگ، صلح). در ۱۵۵۸، شارل به نفع وی استعفا کرد. پسرش، ماکسیمیلیان II، جانشین او شد.

فردیناند[1] II (امپراطوری مقدس روم)، ۱۵۷۸–۱۶۳۷، امپراطور (۱۶۱۹–۳۷) امپراطوری مقدس روم، شاه (۱۶۱۷–۳۷) بوهم، و شاه (۱۶۱۸–۳۷) مجارستان؛ جانشین امپراطور ماتیاس. نوه‌ی امپراطور فردیناند I بود. چون نزد یسوعیان پرورش یافته بود، از اصلاحات کاتولیکی حمایت کرد، و سیاستی ضد پروتستانها پیش گرفت. پیش از مرگ ماتیاس به سلطنت بوهم و مجارستان برگزیده شد. نجبای بوهم، به علت مقاومت وی در برابر پروتستانها، در ۱۶۱۸ شوریدند، و فردریک پادشاه زمستانی را به سلطنت برداشتند (۱۶۱۹). این امر سبب جنگ سی‌ساله شد. سرانجام فردیناند پیروز شد، و در ۱۶۲۰ بوهم را دوباره به دست آورد. در مجارستان، گابور بتلن در ۱۶۱۹ و ۱۶۲۰ بر علیه فردیناند موفقیتهائی به دست آورد، اما در ۱۶۲۱ پیمان صلحی میان آن دو امضا شد. سرداران فردیناند در جنگهای عمومی اروپا نیز پیروزیهائی به دست آوردند. در ۱۶۲۹، فردیناند فرمانی معروف به "فرمان اعاده"[2] را صادر کرد، که به موجب آن مقرر شد که اموالی که پس از ۱۵۵۲ از تملک کلیسا خارج شده است مسترد گردد. این امر بر عدم رضایت امرای پروتستان افزود. گوستاو II سوئد به جنگ فردیناند آمد. فردیناند سردار خود والنشتاین را در ۱۶۳۰ عزل کرد، ولی پس از شکستهائی فاحش، دگربار بر سر کار آورد (۱۶۳۲). والنشتاین در ۱۶۳۴ به قتل رسید (به احتمال قوی به اشاره‌ی فردیناند). با پیروزی نیروهای امپراطوری در نورد لینگن، امپراطوری جانی گرفت، ولی جنگ آلمان و خاندان هاپسبورگ را رو به اضمحلال می‌برد. صلح پراگ (۱۶۳۵)، که آخرین کار مهم فردیناند بود، نیز نتوانست جنگ را پایان دهد، و عاقبت نامیمون آن در دوره‌ی سلطنت پسرش، فردیناند III، پدیدار شد.

فردیناند[3] III (امپراطوری مقدس روم) (-ferdinānd)، ۱۶۰۸–۵۷، امپراطور (۱۶۳۷–۵۷) امپراطوری مقدس روم، شاه (۱۶۲۶–۵۷) مجارستان، و شاه (۱۶۲۷–۵۷) بوهم، پسر و جانشین فردیناند II. پس از قتل (۱۶۳۴) والنشتاین، اساساً سردار کل قوای امپراطوری در جنگ سی‌ساله شد، ولی موفقیتهای ارتش امپراطوری، که با پیروزی (۱۶۳۴) در نورد لینگن به اوج رسید، نتیجه‌ی مساعی گالاس بود. پس از جلوس فردیناند، ورق برگشت، و فردیناند در صدد صلح برآمد. با صلح وستفالی (۱۶۴۸)، جنگ سی‌ساله خاتمه یافت، اما قدرت مرکزی امپراطوری مقدس روم نیز به پایان رسید. لاجرم برای فردیناند و جانشینانش جز ظاهر مقام امپراطوری چیزی نماند، و قدرت آنها به سرزمینهای موروثی خاندان هاپسبورگ محدود شد. فردیناند بقیه‌ی دوران سلطنت خود را وقف اصلاحات و ترمیم خسارتهای جنگ کرد. پسرش، لئوپولد I، جانشین او شد.

فردیناند[3] (برونسویک) (ferdinānd)، ۱۷۲۱–۹۲، دوک برونسویک و فیلد مارشال ارتش پروس. در دوره‌ی فردریک II پروس در جنگ هفتساله خدمات مشعشع کرد، و فرانسویها را در ۱۷۵۸ در کرفلد و در ۱۷۵۹ در میندن شکست داد.

فردیناند[3] I (بلغارستان) (-ferdinānd)، ۱۸۶۱–۱۹۴۸، امیر (۱۸۸۷–۱۹۰۸) و شاه (تزار) (۱۹۰۸–۱۸) بلغارستان، که به سبب جاه‌طلبی و توسعه‌طلبیش معروف است. وی از اعقاب ارنست I ساکس-کوبورگ-گوتا بود. پس از برکناری اجباری آلکساندر باتنبرگی، به امیری بلغارستان (که در این زمان جزء امپراطوری عثمانی بود) انتخاب شد (۱۸۸۷)، ولی روسیه با وی مخالف بود، و تا ۱۸۹۶ دولتهای بزرگ اروپا او را به رسمیت نمیشناختند. در ۱۹۰۸ که جوانان ترک در قسطنطنیه شورش کرده بودند، و اتریش نیز بوسنی و هرزگووین را اساساً ضمیمه‌ی خود کرده بود، فردیناند از موقعیت استفاده کرد، و استقلال کامل بلغارستان را از امپراطوری عثمانی اعلام داشت، و خود را تزار خواند. اتحادیه‌ای با صربستان منعقد کرد (۱۹۱۲) که کمی بعد یونان و مونتنگرو نیز به آن پیوستند. این اتحادیه به جنگ با عثمانی برخاست و پیروز شد (← بالکان، جنگهای). ولی اندکی بعد جنگ دیگری میان بلغارستان از یک طرف و صربستان و یونان و رومانی و عثمانی از طرف دیگر درگرفت که به شکست سخت و حقارت‌آمیز بلغارستان انجامید، و به موجب پیمان بخارست (۱۹۱۳)، مقدونیه به یونان و صربستان واگذار شد. در جنگ I، به امید بازگرفتن سرزمینهای ازدست‌رفته، سیاستی مساعد با دول مرکزی

(۱)Ferdinand (۲)Edict of Restitution (۳)Ferdinad

(متحدین) پیش گرفت، و در ۱۹۱۵ به متفقین اعلان جنگ داد. در ۱۹۱۷ ورق به زیان بلغارستان برگشت، و در ۱۹۱۸ فردیناند ناگزیر به نفع پسرش بوریس III استعفا کرد. باقی عمر خود را در شهر کوبورگ آلمان گذراند.

فردیناند[1] I (پرتغال) (ferdinānd-)، ۱۳۴۵–۸۳، شاه (۱۳۶۷–۸۳) پرتغال، پسر و جانشین پدروی I، جاه‌طلبی او و زندگی خصوصیش کشور را به مخاطره افکند. او را به حق "فردیناند زیبا" و "فردیناند ملعون" لقب داده بودند. علاقه‌ی او به تاج و تخت کاستیل باعث جنگ با هانری II کاستیل شد. در ۱۳۷۰ وعده داد که با لئونور (leonor)، دختر شاه آراگون، که متحد او بود، ازدواج کند، ولی، پس از صلح با هانری، به دختر وی لئونور وعده‌ی ازدواج داد (۱۳۷۱). سرانجام عاشق نجیبزاده‌ای از مردم پرتغال به نام لئونور تلس[2] شد، و او را از شوهرش جدا کرد، و با وی ازدواج نمود، و او را ملکه‌ی خود ساخت، و این زن در امور مملکت سخت نفوذ داشت. فردیناند به کومک جان آو گانت بار دیگر به جنگ هانری رفت، ولی کاستیلیها لیسبون را محاصره کردند (۱۳۷۳)، و فردیناند ناگزیر به صلح اهانت‌آمیزی تن داد. پس از اینکه خوان I به سلطنت کاستیل نشست مخاصمات تجدید شد. عاقبت فردیناند با خوان صلح کرد (۱۳۸۲)، و خوان با وارث سلطنت پرتغال ازدواج نمود. بدین گونه، انتظار میرفت که، پس از مرگ فردیناند، پرتغال ضمیمه‌ی کاستیل شود. اما مردم نسبت به لئونور تلس و معشوق وی، و دختر او سخت خشمگین بودند. در انقلابی که روی داد، سلطنت پرتغال به ژان I رسید.

فردیناند[3] II (پرتغال)، ۱۸۱۶–۸۵، شاه اسمی (۱۸۳۷–۵۵) پرتغال. پسر ارشد فردیناند (دوک ساکس‌کوبورگ‌گوتا) بود، و در ۱۸۳۶ با ماریای II پرتغال ازدواج کرد، و در ۱۸۳۷ عنوان "شاه همسر" به وی اعطا شد. پس از مرگ (۱۸۵۳) ماریا تا ۱۸۵۵ که پسرش به سن بلوغ رسید نایب‌السلطنه بود. در ۱۸۶۲، پس از خلع اوتوی I یونان، سلطنت یونان را به او پیشنهاد کردند. در ۱۸۶۹ نیز تاج و تخت اسپانیا را رد کرد، زیرا آن را برای استقلال آینده‌ی پرتغال خطرناک میدید.

فردیناند I (توسکان)، ← مدیچی، فردیناند I د.

فردیناند II (توسکان)، ← مدیچی، فردیناند II د.

فردیناند[3] III (توسکان)، ۱۷۶۹–۱۸۲۴، دوک بزرگ توسکان و مهیندوک اتریش، پسر کهتر امپراطور لئوپولد II. در ۱۷۹۰، به جای پدر، دوک بزرگ شد.

فردیناند[3] IV (توسکان)، ۱۸۳۵–۱۹۰۸، دوک بزرگ توسکان. پسر لئوپولد II بود، در ۱۸۵۹ جانشین وی در دوکی توسکان شد. در ۱۸۶۰ که توسکانیها به یکانگی با ساردنی رأی دادند، خلع شد.

فردیناند[3] (رومانی) (ferdinānd)، ۱۸۶۵–۱۹۲۷، شاه (۱۹۱۴–۲۷) رومانی، جانشین کارول I. در نتیجه‌ی حسن تدبیر وی در جنگ I، خاک رومانی وسعت بسیار یافت. در ۱۸۹۳ با ماری، نوه‌ی ملکه‌ی ویکتوریا، ازدواج کرد. با آنکه از خاندان هوهانزولرن بود، در جنگ I به متفقین پیوست (۱۹۱۶). در ۱۹۲۲ به عنوان شاه رومانی بزرگ تاجگذاری کرد. در ۱۹۱۹، با مداخله‌ی نظامی، حکومت کمونیستی مجارستان را درهم شکست. در دوره‌ی فرمانروائی وی حق رأی برای مردان تعمیم یافت، و اصلاحات ارضی به عمل آمد. پسرش، **کارول II**، در ۱۹۲۵ از حق جانشینی چشم پوشید، و میخائیل، پسر کارول، در ۱۹۲۷ جانشین فردیناند شد.

فردیناند[3] I (سیسیلهای دوگانه) (ferdinānd-)، ۱۷۵۱–۱۸۲۵، شاه (۱۸۱۶–۲۵) **سیسیلهای دوگانه**. پدرش در ۱۷۵۹ به عنوان کارلوس III به سلطنت اسپانیا رسید، و فردیناند در سلطنت ناپل (به عنوان فردیناند IV) و سیسیل (به عنوان فردیناند III) جانشین او شد. در خردسالی وی، اصلاحات زمان پدرش ادامه یافت، اما، پس از ازدواج (۱۷۶۸) با ماریا کارولینا، تحت نفوذ وی، رژیمی ارتجاعی استقرار یافت. س ج. اکتن به نخست‌وزیری انتخاب شد. پس از اعدام (۱۷۹۳) ماری آنتوانت، خواهر ماریا کارولینا، فردیناند به دومین اتحادیه‌ی اروپائی علیه فرانسه پیوست (۱۷۹۸). فرانسویها ناپل را اشغال کردند (۱۷۹۹)، و شاه و ملکه به سیسیل گریختند، سپس ← جمهوری پارتنوپی علم شد، که با مراجعت (۱۷۹۹) فردیناند عمرش به سر رسید، در ۱۸۰۱ با فرانسه صلح کرد، ولی در ۱۸۰۵ بار دیگر به اتحادیه‌ی سوم پیوست. ناپلئون I همان سال شاخه‌ی بوربون را از سلطنت ناپل مخلوع اعلام کرد (← ناپل، مملکت)، و فردیناند بار دیگر به سیسیل گریخت (۱۸۰۶). در ۱۸۱۵ ناپل مجدداً بدو تعلق یافت، و او خودمختاری سیسیل را لغو کرد، و در ۱۸۱۶ خود را شاه سیسیلهای دوگانه اعلام داشت. حکومت ارتجاعی او سبب شورش ۱۸۲۰ شد، و فردیناند ناچار قانونی اساسی به مردم اعطا کرد. اما بعد، به کومک اتریش، کار بوناری را مقهور و استبداد مطلق را مستقر ساخت. فرانچسکوی I جانشینش شد.

فردیناند[3] II (سیسیلهای دوگانه)، ۱۸۱۰–۵۹، شاه (۱۸۳۰–۵۹) سیسیلهای دوگانه، پسر و جانشین فرانچسکوی I. پس از چندی روش استبداد پیشینیانش را پیش گرفت. از بیم انقلاب، در ۱۸۴۸ قانونی اساسی اعطا کرد، ولی به سبب آشوبهائی که در سیسیل روی داد، به بمباران مسینا (در ۱۸۴۸) و پالرمو (در ۱۸۴۹) فرمان داد، و به همین مناسبت به بومبا[4] (bombā) معروف شد. پس از چندی قانون اساسی را لغو کرد، و بیش از پیش به ارتجاع گرایید. دولتین فرانسه و انگلستان نمایندگان خود را، به سبب رفتار غیر انسانی او با حدود ۱۵٬۰۰۰ زندانی سیاسی، از دربار او احضار کردند (۱۸۵۶). فردیناند منفور محافظه‌کاران و آزادیخواهان بود. در نتیجه‌ی سوء رفتار، فردیناند از جنبه‌ی سیاسی تنها ماند، و این امر راه را برای سقوط این سلسله در زمان پسرش فرانچسکوی II آماده ساخت.

فردیناند[5] I (کاستیل و لئون) [فردیناند I در سلسله‌ی شاهان اسپانیا] یا **فردیناند کبیر**، فت ۱۰۶۵، شاه (۱۰۳۵–۶۵) کاستیل و شاه (۱۰۳۷–۶۵) لئون، پسر سانچوی III ناوار. کاستیل را از پدرش به ارث برد، لئون را فتح کرد، و قسمتهائی از ناوار را از برادرش گارثیا گرفت. با مورها (مسلمانان) جنگید، و شاهان ساراگوسا، باذاخوث، سویل، و تولدو را مطیع خود ساخت. قوانین آلفونسوی V را تأیید کرد (۱۰۵۰)، و دست به اصلاحاتی در امور کلیسا زد. در ۱۰۵۶ خود را امپراطور اسپانیا خواند. مملکت خود را میان فرزندانش قسمت کرد، کاستیل به سانچوی II، لئون به آلفونسوی VI، و گالیشیا به گارثیا رسید.

فردیناند II (کاستیل و لئون)، ← فردیناند II لئون.

فردیناند[5] III (کاستیل و لئون) [فردیناند III در سلسله‌ی شاهان اسپانیا] (ferdinānd-)، معروف به **فردیناند قدیس[6]** (qeddis)، ۱۱۹۹–۱۲۵۲، شاه (۱۲۱۷–۵۲) اسپانیائی کاستیل و شاه (۱۲۳۰–۵۲) لئون، پسر آلفونسوی IX لئون. در ۱۲۱۷ مادرش از حق سلطنت کاستیل به نفع او چشم پوشید، لئون را نیز از پدر به ارث برد، و از این زمان به بعد این دو کشور یکی شدند. دوره‌ی سلطنت او عمدتاً در جنگ با مورها گذشت. قرطبه را در ۱۲۳۶، خائن را در ۱۲۴۶، و سویل را در ۱۲۴۸ گرفت، و غرناطه را، که تنها دولت اسلامی باقیمانده در اسپانیا بود، مطیع ساخت. کلیسای کاتولیک رومی او را در شمار قدیسین درآورد (۱۶۷۱). پسرش، آلفونسوی X، جانشینش شد.

فردیناند[7] IV (کاستیل و لئون) [فردیناند IV در سلسله‌ی شاهان اسپانیا]، ۱۲۸۵–۱۳۱۲، شاه (۱۲۹۵–۱۳۱۲) اسپانیائی کاستیل و لئون، پسر و جانشین سانچوی IV. تا ۱۳۰۱ در خردسالی وی مادرش نایب‌السلطنه بود. کوشید تا آلخیراس را از مورها بگیرد، ولی توفیق نیافت. با کومک دولت آراگون جبل طارق را تصرف کرد. بعد از وی پسرش، آلفونسوی XI، به سلطنت رسید.

فردیناند[7] V (کاستیل و لئون) [فردیناند V در سلسله‌ی شاهان اسپانیا؛ فردیناند II در سلسله‌ی شاهان آراگون و سیسیل، فردیناند III در سلسله‌ی شاهان ناپل]، معروف به **فردیناند کاتولیک[8]** (ferdinānde kātolik)، ۱۴۵۲–۱۵۱۶، شاه (۱۴۷۴–۱۵۰۴) کاستیل و لئون، شاه (۱۴۷۹–۱۵۱۶) آراگون، شاه (۱۴۶۸–۱۵۱۶) سیسیل، و شاه (۱۵۰۴–۱۶) ناپل. پدرش خوان II آراگون سیسیل را به وی داد. آراگون را پس از مرگ پدر به ارث برد. در ۱۴۶۹ با ایزابل I کاستیل ازدواج کرد، و از ۱۴۷۴ مشترکاً سلطنت کاستیل را به دست گرفتند. بدین گونه، تمام اسپانیا، بجز ناوار و مملکت غرناطه (که در دست مورها بود)، تحت لوای واحد درآمد. شاه و ملکه، که به شاهان کاتولیک معروف بودند، به متحد کردن سراسر شبه جزیره‌ی ایبری و جلوگیری از پیشروی عثمانیها همت گماشتند. غرناطه در ۱۴۹۲ به تصرف آنان درآمد. در همان سال فرمانی صادر کردند که یهودیان را ملزم به قبول مذهب کاتولیک، یا خارج شدن از اسپانیا، میکرد. در ۱۵۰۲ مسلمانان نیز مشمول همین حکم شدند. برای مستحکم ساختن وحدت اسپانیا، تفتیش افکار (← تفتیش افکار، ۲) را در اسپانیا برقرار کردند. در ۱۴۹۲ کریستوف کلمب، در تحت توجه آنان به کشف دنیای تازه توفیق یافت. در ۱۴۹۴ معاهده‌ای میان اسپانیا و پرتغال در شهر تورذسیلیاس انعقاد یافت که کره‌ی زمین را بین اسپانیا و پرتغال تقسیم میکرد. پس از فرمانروائی پنج ایتالیا،

---

(۱)Ferdinand (۲)Leonor Teles (۳)Ferdinand (۴)Bomba (۵)Ferdinand (۶)Ferdinand the Saint
(۷)Ferdinand (۸)Ferdinand (the Catholic)

میان فردیناند و مملکت فرانسه کشمکش روی داد، و ← جنگهای ایتالیا آغاز شد. در ۱۵۰۴ ناپل به تصرف اسپانیا درآمد. فردیناند بر ضد ونیز به اتحادیه‌ی کامبره ملحق شد (۱۵۰۸)، و علیه فرانسه به اتحادیه‌ی مقدس پیوست (۱۵۱۱)؛ و در ۱۵۱۲ قسمت اعظم ناوار را ضمیمه‌ی خاک خود ساخت. پس از مرگ (۱۵۰۴) ایزابل، فردیناند V نیابت سلطنت کاستیل را نخست از جانب دخترش و بعداً از جانب نوه‌اش (بعداً امپراطور شارل V) تا هنگام مرگ در دست گرفت. علاوه بر اسپانیا، ناپل، سیسیل، ساردنی، و امپراطوری ماوراء بحار را برای نوه‌ی خود برجا گذاشت.

در دوره‌ی این دو شاه کاتولیک قدرت سلطنت افزایش یافت؛ قدرت اشراف و کورتس از میان رفت؛ و کلیسا آلتی برای مقاصد سیاسی شد. اخراج یهودیان، جستجوی طلا در امریکا، و تبدیل اراضی زراعتی به چراگاه جهت تهیه‌ی پشم برای مصرف صنعتی نتایجی به بار آورد که هنوز آثارش زایل نشده است. اسپانیا در اقیانوس اطلس نیروی مقتدری رقیب فرانسه و انگلستان گردید، و تجارت اروپا را دگرگون ساخت.

فردیناند VI (کاستیل و لئون)، ← فردیناند VI اسپانیا.
فردیناند VII (کاستیل و لئون)، ← فردیناند VII اسپانیا.
فردیناند I (لئون)، ← فردیناند I کاستیل و لئون.
فردیناند[1] II (لئون) (ferdinānd-) [فردیناند II در سلسله‌ی شاهان کاستیل و لئون و در سلسله‌ی شاهان اسپانیا]، فت ۱۱۸۸، شاه (۱۱۵۷–۸۸) لئون؛ پسر و جانشین آلفونسوی VII. پدرش پادشاه کاستیل و لئون بود، و کاستیل را به سانچوی III و لئون را به فردیناند II واگذاشت. در دوره‌ی خردسالی آلفونسوی VIII، پسر سانچو، کوشید تا کاستیل را تحت استیلای خود درآورد. مسلمانان را در سانتارم مغلوب کرد (ح ۱۱۸۱).
فردیناند I (مجارستان)، ← فردیناند I (امپراطوری مقدس روم).
فردیناند II (مجارستان)، ← فردیناند II (امپراطوری مقدس روم).
فردیناند III (مجارستان)، ← فردیناند III (امپراطوری مقدس روم).
فردیناند[1] I (ناپل)، ۱۴۲۳–۹۴، شاه (۱۴۵۸–۹۴) ناپل؛ پسر نامشروع و جانشین آلفونسوی V آراگون در ناپل. پاپ کالیکستوس III به جانشینی وی اعتراض کرد، ولی پاپ پیوس II با وی صلح نمود. فردیناند مشوق تجارت، صنعت، و علم و ادب بود، و قدرت شاهی را سخت اعمال میکرد. بارونهای بزرگ که از سیاستهای استبدادی وی ناراضی بودند ژان، پسر رنه د/آنژو، را بر ضد وی دعوت کردند (۱۴۵۹). اما بارونها مغلوب شدند (۱۴۶۲)، و ژان بازگشت. پسر فردیناند اوترانتو را از ترکان عثمانی بازگرفت. جانشینان فردیناند–آلفونسوی II (سلطنتش در ۱۴۹۴–۹۵)، فردیناند II (سلطنتش در ۱۴۹۵–۹۶)، و فردریک (سلطنتش در ۱۴۹۶–۱۵۰۱)–هیچ یک نتوانستند در ← جنگهای ایتالیا از ← مملکت ناپل در مقابل فرانسه و اسپانیا دفاع کنند.
فردیناند II (ناپل)، ← فردیناند I ناپل.
فردیناند III (ناپل)، ← فردیناند V کاستیل و لئون.
فردیناند IV (ناپل)، ← فردیناند I سیسیلهای دوگانه.
فردیناند زیبا: ← فردیناند I پرتغال.
فردیناند عادل: ← فردیناند I آراگون.
فردیناند قدیس: ← فردیناند III کاستیل و لئون.
فردیناند کاتولیک: ← فردیناند V کاستیل و لئون.
فردیناند کبیر: ← فردیناند I کاستیل و لئون.
فردیناند متلون: ← فردیناند I پرتغال.
فردیناندو، اسم ایتالیائی، ← فردیناند، اسم.
فردیننده، اسم انگلیسی، ← فردیناند، اسم.
فرر[2]، خوسه (xose ferer)، ۱۹۱۲–، هنرپیشه و کارگردان امریکائی؛ مت پورتو ریکو. در ۱۹۳۵ شروع به کار کرد، و در نمایشنامه‌های ممه‌ی چارلی، اتللو، و سیرانو دو برژراک، و در فیلمهای زاندارک و مولن روژ بازی کرد و شهرت یافت.
فررو[3]، گولیلمو (gulielmo ferrero)، ۱۸۷۱–۱۹۴۲، ادیب و مورخ ایتالیائی؛ داماد لومبروزو. آثارش حاکی از توجه خاص او به روانشناسی و جامعه‌شناسی است. وی به صراحت از رژیم فاشیسم انتقاد میکرد، و به همین سبب، موسولینی او را تبعید کرد. در ۱۹۳۵ به استادی تاریخ در دانشگاه ژنو منصوب شد، و تا آخر عمر در این مقام بود. مشهورترین اثرش کتاب عظمت و انحطاط روم (۱۹۰۲–۱۹۰۷) است.
فرزاد، ده، ← فرخ‌زاد.
فرزجه (farzaje)، در طب قدیم، مقدار کمی پشم یا پارچه که با ادویه‌ی سوده یا با خمیر ادویه یا روغن آنها آلوده و در مهبل داخل میکرده‌اند. امروزه فرزجه بدون پنبه یا پشم و تنها با خمیر ادویه یا روغنی که زود میبندد ساخته میشود.
فرزدق (farazdaq)، شهرت **ابوفراس همام ابن غالب ابن صعصعه‌ی تمیمی** (abu.ferās hammā-me 'bne qālebe 'bne sa'sa'aye tamimi)، ۳۸–۱۱۰ هق، از شاعران برجسته و بسیار معروف قرن اول هق، که داستان مهاجاة او با جریر در ادب عرب شهرت بسیار دارد. در یمامه متولد شد، و در بصره درگذشت. وی از اشراف روزگار خویش به شمار میرفت چندان که، به هنگام خواندن شعر در محضر خلفا، از ایستادن امتناع داشت، و نشسته شعر خود را انشاد میکرد، و حتی یک بار که سلیمان ابن عبدالملک، خلیفه‌ی اموی، خواست تا وی شعر خود را ایستاده قرائت کند، گروهی از بنی تمیم، یعنی قبیله‌ی فرزدق، شوریدند، و به ناچار عبدالملک اجازه‌ی نشستن بدو داد. پدر فرزدق از سران قبیله‌ی خود بود، و به بزرگواری و جلالت مقام شهرت بسیار داشت، و فرزدق نیز همواره یاد او را گرامی و عزیز میداشت، چندان که هر کس به خاک پدرش پناه میبرد هر حاجتی که داشت فرزدق برآورده میکرد.

شعر فرزدق در زمینه‌ی فخر و هجاء در ادب عرب از معروفترین شعرها به شمار میرود، و حاصل هجوگوئیهای او و معاصرش، جریر، کتابی است به نام نقائض جریر و فرزدق، که شهرت دارد و به چاپ رسیده است (لیدن، ۱۹۰۵). از فرزدق دیوانی نیز باقی است که بارها چاپ شده است (از جمله در پاریس، ۱۸۷۵–۱۸۷۰). وی همچنین با اخطل، شاعر معاصر خویش، که از طرفداران حکومت اموی بود، هجوگوئیها داشته است. فرزدق، با اینکه در شعر خویش به مدیح خلفای اموی پرداخته، در درون خویش همواره دلبستگی و ارادتی به خاندان علی داشته، و داستان برخورد او، در کعبه، با هشام ابن عبدالملک و مدیحی که به همان مناسبت در باره‌ی امام علی ابن حسین سروده و از قصاید بسیار معروف او میباشد، در اغلب کتابهای ادبی نقل شده است.
فرزق، ده، تربت حیدریه، ← بالاولایت.
فرزند مرجانه: ← عبیدالله ابن زیاد.
فرزنو[4] (freznō)، شهر (جه ۱۳۳°۹۲۹)، کالیفرنیای مرکزی، کشمت، چش سان فرانسیسکو.
فرزیان (farzīān)، ده (جه ۱°۴۵۰ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان و بخش جاپلق، شهرستان الیگودرز، فرمانداری کل لرستان، ۲۸کیلومتری لغ الیگودرز.
فرس (fors)، کلمه‌ای عربی که مورخین اسلامی و عرب‌زبانان بر ایرانیان اطلاق کرده‌اند، همان گونه که عجم را نیز در مورد ایشان به کار برده‌اند، با این تفاوت که عجم هر غیر عربی را شامل است، ولی فرس عنوان خاص ایرانیان است با توجه به ملیت ایشان. عنوان فرس، بر خلاف عجم، که گاه نوعی بیحرمتی از آن فهمیده میشده است، دارای مفهومی است که کمابیش همراه با حرمت و بزرگداشت است.
فرساب[5] (farsāb)، فرایند سایش یا انتقال سطحی، مثلا در ذوب شدن سطح یک یخچال، یا سائیدگی سطح سنگها بر اثر آب.
فرس اعظم[6] (farase a'zam)، صورت فلکی در نیمکره‌ی شمالی، نزدیک نقطه‌ی اعتدال ربیعی (تصویر در صص ۱۵۹۱–۹۴). یونانیان آن را پگاسوس میخواندند. سه ستاره‌ی آلفا، بتا، و گاما از آن به انضمام ستاره‌ی آلفای امرأة المسلسله **مربع فرس اعظم** را تشکیل میدهند. ستاره‌ی آلفای فرس اعظم موسوم به مرکب الفرس (markabo 'l-faras) است، و ستاره‌ی آلفای امرأة المسلسله را سرة الفرس (sorrato-) هم میخوانند. جدول II در ص ۱۵۸۹ نیز ملاحظه شود. نیز ← فرغ اول؛ فرغ ثانی.
فرس الحیاة: ← شیخیه.
فرسان، مجمع الجزایر (farasān)، دسته‌ای از جزایر در جش بحر احمر، نزدیک ساحل غربی عسیر، عربستان سعودی. در جنگهای دریائی قرن ۱۶م اهمیت سوق‌الجیشی داشت. سکوی فرسان به طول ح ۵۰۰ کم به موازات ساحل عربستان ممتد است، و قسمت جنوبی آن مشتمل بر جزایر فرسان است.
فرسایش[7] (farsāyeš)، در زمینشناسی، ساییده شدن سطح زمین به سبب آبهای روان، امواج، یخچالهای طبیعی، و باد. جریانهای آب قطعات سنگی را که به سبب سایند جدا شده‌اند حرکت میدهند، و این قطعات چون آلتی ساینده سطح زمین را میتراشند. کناره‌های دریا بر اثر برخورد امواج و سنگهای همراه آنها ساییده میشوند و عقب میروند. بستر یخچالهای طبیعی به سبب اردوال‌ها ساییده میشود. در نواحی خشکزار، باد از عوامل مهم فرسایش است، و شنها را به صورت ریگ روان یا تلماسه حرکت میدهد.
فرستنده[8] (ferestande)، در فیزیک، نام عمومی دستگاههای تولید امواج برقاطیسی و منتشر کردن

(۱)Ferdinand (۲)Ferrer (۳)Ferrero (۴)Fresno (۵)ablation (۶)Pegasus (۷)erosion (۸)transmitter

آنها در فضا. برای فرستنده‌ی رادیو و تصویر ← رادیو، قسمت I.

فرسخ (farsax) یا **فرسنگ** (farsang)، از مقیاس‌های سنجش طول در ایران، که امروز برابر ۶ کم محسوب میشود. ظاهراً کلمه‌ی فرسخ از ریشه‌ی پارتی است. فرسخ اصلا مقیاسی برای فاصله بر مبنای زمان بود، و به فاصله‌ای که پیاده در یک ساعت طی شود گفته میشود، و احتمالا در دوره‌ی ساسانیان مقیاس استانده‌ای برای فواصل شد. **فرسخ شرعی** (farsaxi) ۳ میل عربی است، که هر میل ۴٬۰۰۰ باع، هر باع ۴ ذراع شرعی، و هر ذراع شرعی ۴۹,۸۷۵ سم است. بدین حساب، هر فرسخ شرعی ۵,۹۸۵ کم است. به گفته‌ی جامع عباسی، "هر فرسخ شرعی ۳ میل است، و هر میل ۴٬۰۰۰ گز، و هر گز برابر است با فاصله‌ی آرنج تا نوک انگشت میانه‌ی دست، که آن را برابر با ۲۴ انگشت دستِ به عرض پهلوی هم قرار گرفته حساب میکنند، و هر انگشتی را ۷ دانه‌ی جو که از عرض کنار یک‌دیگر قرار گرفته باشند". فرسخ شرعی مبنای احکام قصر (qasr) [کوتاه خواندن] نماز یا شکستن روزه است. اگر اندازه‌ی مسافت در رفتن و برگشتن در یک روز از محل سکونت ۸ فرسخ شرعی باشد نماز را در این فاصله به قصر میخوانند.

فرسخ شرعی: ← فرسخ.

فرسش (farseš)، ده (جم ۱٬۴۶۹ نسه ۱۳۴۵ هش)، دهستان بربرود، بخش حومه‌ی شهرستان الیگودرز، فرمانداری کل لرستان، ۵۰کیلومتری جنوب شهر الیگودرز.

فرسکو[1] (fresko) [ایتالیائی، = تازه]، نقاشی بر پوشش آهکی تازه و مرطوبی که بر دیوار یا سقف کشیده شده است. فرسکوی واقعی به همین معنی است، و در دوره‌ی رنسانس در ایتالیا آن را بوئون فرسکو (buon) [= خوب، صحیح] میخواندند تا از فرسکوی خشک یا سکو فرسکو (sekko)ـ که نقاشی با رنگهای چسب‌دار بر پوشش گچی یا آهکی است‌ـ متمایز باشد. در فرسکوی واقعی خود آهک رنگها را "میگیرد"؛ این ماده، در ضمن خشک شدن، تولید کربونات کلسیومی میکند که رنگیزه‌های فرسکو را با جسم دیوار پیوند میدهد. در عهد رنسانس، برای ساختن فرسکو، الگوئی به اندازه‌ی مورد نظر فراهم میکردند. پوشش دیوار را، که ترکیبی از ماسه‌ی بسیار نرم، آهک، و خاکه‌ی مرمر بود، روزانه، به مقداری که فرصت نقاشی کردن بر آن وجود داشت، متدرجاً بر دیوار می‌کشیدند، و پیش از آنکه این قطعات رطوبت خود را از دست بدهند، طرح قطعاتی از الگو را بر آنها منتقل میساختند، و بر آن نقاشی میکردند. هر قسمت از پوشش آهکی که در پایان روز روی آن نقاشی نشده بود تراشیده میشد. بنا بر این، یک فرسکوی بزرگ مرکب است از قطعات کوچک بسیار، که هر یک از آنها در یک روز نقاشی شده است. غالباً نقشه‌ی کار طوری طرح میشد که کناره‌های هر قطعه با دوره‌ی اشکال نقاشی مطابق باشد، تا محل اتصال قطعات بچشم نیاید. چون آهک بعضی رنگها را فاسد میکند، تعداد رنگهائی که در هنر فرسکوسازی قابل استعمال است به مراتب از نقاشی با رنگ روغن کمتر است. آزادی عمل و امکان "ظریفکاری" نیز درین شاخه از هنر نقاشی به اندازه‌ی سایر شاخه‌های این هنر نیست. با این همه، محدودیت فنی این هنر، نه تنها لطمه‌ای بر کیفیت حاصل از آن نمیرساند، بلکه رنگهای تابناک و زلال آن، و سطح صاف و تمیز نقاشی، و دوام بی‌نظیر قشر آهکی، هنر فرسکوسازی را مناسبترین وسیله‌ی تزیینات دیواری ساخته است.

در قرن ۱۵م، استادان ایتالیائی هنر فرسکوسازی را به حد کمال رسانیدند، و از آن پس تغییر قابل ملاحظه‌ای در اصول فنی این هنر پدید نیامده است. بعدها این هنر رو به انحطاط نهاد، ولی، در قرن ۲۰م نقاشانی مانند د. ریورا، خ. ک. اوروسکو، و کاندیدو پورتیناری[2] (kāndido portināri؛ ۱۹۰۳-۶۲؛ نقاش برزیلی) و دیگران هنر فرسکوسازی را بار دیگر زنده کردند.

فرسکوبالدی[3]، **جیرولامو** (jirolāmo fresko-bāldi)، ۱۵۸۳-۱۶۴۳، ارگنواز و آهنگساز شهیر ایتالیائی. در ۱۶۰۸ ارگنواز کلیسای سان پیترو در رم شد. آثار متعددی برای ارگ نوشته است.

فرسکوی خشک: ← فرسکو.

فرسن[4]، کنت **هانس آکسل** (kont hāns āksel fersen)*، ۱۷۵۵-۱۸۱۰، رجل معروف سیاسی و افسر سوئدی. در ۱۷۷۹ به خدمت ارتش فرانسه درآمد. طرف توجه ماری آنتوانت قرار گرفت. در اجرای نقشه‌ی فرار (۱۷۹۱) خانواده‌ی سلطنتی یاری کرد، و خودش کالسکه‌ی آنها را راند. در ۱۸۰۱ مارشال سوئد شد. پس از انقلاب ۱۸۰۹ سوئد، متهم به تحریکات ارتجاعی گردید، و گروهی از مردم او را به قتل رسانیدند.

فرسنگ: ← فرسخ.

فرسنو[5]، **فرانسوا** (frānsuā fresno)، ۱۷۰۳-۷۰، مهندس نظامی فرانسوی. در ۱۷۳۲ مهندس شاه شد، و در همان سال او را برای ساختن استحکامات کاین و "کشت گیاهانی که درخور باغ سلطنتی است" به گویان فرستادند. در کاین، با لا کوندامین که از اکتشاف آمازون باز میگشت برخورد، و قطعاتی از شیرابه‌ی بسته‌ی کائوچو را که لا کوندامین با خود آورده بود، ولی از درخت آن خبری نداشت نزد او دید. این دو با یکدیگر به تحقیقاتی در باره‌ی تعیین سرعت صوت پرداختند. وی سپس درخت کائوچو (هوا) را کشف کرد، و شیرابه‌ی آن را گرفت، و کفشی مقاوم را که ساخته بود از آن پوشاند، و برای ژ.ف.ف. دو موریا، وزیر لوئی XV، به پاریس فرستاد. و لباس کهنه‌ای را نیز به این شیرابه آغشت، و در واقع نخستین پارچه‌ی بارانی را ساخت. در ۱۷۶۳ کائوچو را در تریانتین حل کرد. در مراجعت از گویان، به کشت سیب زمینی پرداخته بود، و در ۱۷۶۲ـمدتها پیش از آ. پارمانتیه ـگزارشی در فواید آن به آکادمی سلطنتی علوم بوردو فرستاد.

فرسینه[6]، **شارل دو** (šārl dë fresine)، ۱۸۲۸-۱۹۲۳، سیاستمدار فرانسوی. مکرر به وزارت و سه‌بار به نخست‌وزیری رسید. برای نزدیک کردن فرانسه به انگلستان و روسیه تلاش کرد (← اتفاق مثلث)، و در ۱۸۹۴ قراردادی نظامی با روسیه امضا شد. محکومیت دریفوس در محکمه‌ی نظامی (← دریفوس، قضیه‌ی) در ۱۸۹۹ در وزارت جنگ فرسینه اتفاق افتاد.

فرسینه[6]، **لوئی کلود دوسولس دو** (lui klod dësols dë fresine)، ۱۷۷۹-۱۸۴۲، افسر نیروی دریائی فرانسوی. در ۱۸۰۰ برای انجام اکتشافاتی در آبهای استرالیا همراه هیئتی اکتشافی به آن ناحیه رفت، و پس از بازگشت به پاریس، نقشه‌ها و گزارشهائی از این سفر منتشر کرد. در ۱۸۱۷، همراه با تنی چند از دانشمندان، به عنوان فرمانده کشتی اورانی، مأمور انجام تحقیقاتی در جغرافیا و نژادشناسی و نجوم و هواشناسی و فراهم آوردن نمونه‌های گیا و زیای فکبه شد. پس از سفری به استرالیا و جزایر ماریاناس و هاوائی و دیگر جزایر فکبه، کشتی وی در نزدیکی جزایر فاکلند شکست، ولی گزارشها و مجموعه‌های فراهم‌شده سالم باقی ماند، و فرسینه در ۱۸۲۰ به پاریس بازگشت. وی اکتشافات علمی و گزارشهای این سفر را تدوین کرد، و آن به نام مسافرت دور دنیا انتشار یافته است (۱۳ جلد، ۱۸۲۴-۴۴).

فرش[7] (forš)، نهشتی ریزتر از ماسه و درشت‌تر از رس، که در رودخانه‌ها، دریاچه‌ها، و غیره برجای گذاشته میشود.

فرشت[8]، **لوئی اونوره** (lui onore frešet)، ۱۸۳۹-۱۹۰۸، شاعر فرانسوی‌زبان کانادائی. اولین شاعر کانادائی بود که آکادمی فرانسه از آثارش تجلیل کرد. اشعارش مبین علاقه‌ی وی به تاریخ حماسی کانادای فرانسه است.

فرشته (ferešte)، شهرت **محمد قاسم هندو شاه استرابادی** (hendu šāhe astarābādi)، قرون ۱۰م و ۱۱م هق، مورخ هندی مسلمان و نویسنده در طب هندی. تاریخ تولد و وفاتش معلوم نیست. در آغاز در خدمت مرتضی نظام شاه، از ملوک الطوایف دکن در ولایت احمدنگر (← نظام‌شاهیه)، بود. مرتضی در ۹۹۶ هق کشته شد، و فرشته به بیجاپور مهاجرت کرد (۹۹۷ هق)، و در ۹۹۸ هق به خدمت ابراهیم عادلشاه پیوست. احتمالا در سال ۱۰۳۳ هق هنوز در قید حیات بود. شهرتش به جهت کتاب گلشن ابراهیمی معروف به تاریخ فرشته است.

فرشته[9] یا **ملک** (malak، عربی) [جمع آن ملائکه (malāʾeke)]، در بسیاری از ادیان، موجودی روحانی و مجرد (غیر مادی)، یا مادی بسیار لطیف، که به منزله‌ی واسطه‌ی میان خدا و انسان است. اصل کلمه‌ی عربی ملک، که ظاهراً از ملئک (malʾak) زبانهای سامی قدیم است، و اصل کلمه‌ی انگلیسی اینجل (eynjel) یا فرانسوی آنژ (āNž) و نظایر آن در زبانهای اروپائی، که از زبان یونانی گرفته شده است، معنی قاصد و پیغامبر را دربر دارد، و اشاره‌ای است به همین وظیفه‌ی وساطت و پیام‌رسانی از خداوند به انسان. کلمه‌ی فرشته نیز ظاهراً در اصل به معنی فرستاده و قاصد بوده است (مقایسه شود با مصدر فرستادن).

I ـ فرشته در دین یهود. اعتقاد به موجودات واسطه میان خدا و جهان مادی در بیشتر ادیان ابتدائی بوده است. در دین یهود و دین مسیح، وجود فرشتگان قطعی و مسلم است، و در موارد

(۱)fresco (۲)Portinari (۳)Frescobaldi (۴)Fersen (۵)Fresneau (۶)Freycinet (۷)silt (۸)Fréchette (۹)angel

متعددی از کتاب مقدس به طور صریح ذکر شده است. خود خداوند در کتاب اول سموئیل به عنوان رب الجنود[1] (rabbo 'l.jonud) یا رئیس گروه فرشتگان یاد شده است. فرشتگان ملکوت آسمانی خداوند را تشکیل میدهند، و به منزله‌ی بندگان خداوند هستند که اوامر او را در زمین اجرا می‌کنند. آنها از مؤمنان حمایت میکنند، و گناهکاران را تنبیه میکنند، و وحی خدا را به انسان میرسانند. آنها ممکن است بر روی زمین به صورت انسان ظاهر شوند. در کتابهای تورات که پس از دوره‌ی اسارت بابلی تألیف شده‌اند (از قبیل سفرهای ایوب، حزقیال، دانیال، و طوبیت)، فرشتگان نقش مهم‌تری دارند، و احتمال میدهند که این امر در نتیجه‌ی نفوذ ادیان مجاور و همچنین در نتیجه‌ی بالا بردن مقام الوهیت از پرداختن به امور عوالم پایینتر باشد. در این قسمتها، برای فرشتگان سلسله‌ی مراتب قائل شده‌اند، و فرشتگان نامهای مخصوصی پیدا کرده‌اند و نامهای جبرائیل، میکائیل، و رفائیل به عنوان ملائکه‌ی مقرب (moqarrab) ظاهر شده است. ملائکه‌ی کروبیم (← کروبیان) و سرافیم مقربترین ملائکه به خدا هستند. در زمان مسیح، در نتیجه‌ی نفوذ تفکر عقلی یونانی، فرقه‌ی صدوقیان از یهود وجود فرشتگان را منکر شدند.

II ـ فرشته در دین مسیح. فرشتگان در انجیل در موارد متعدد و مخصوصاً در ذکر حوادث خود مسیح ذکر شده‌اند. آباء نخستین کلیسا، با همه‌ی اعتقاد به فرشتگان، در باره‌ی ماهیت آنان کمتر سخن میگفتند، و شاید این امر برای احتراز از تشابه به گنوستیکها و از اعتقاد به وجود وسایط در آفرینش (از قبیل صادر اول و صادر دوم و غیره) بوده است. بعدها بتدریج بحث در ماهیت فرشتگان به پیش آمد. قدیس آوگوستینوس عقیده داشت که بدن فرشتگان از ماده‌ی اثیری است. فلاسفه‌ی مدرسی یا سکولاستیک فرشتگان را مجردِ محض دانستند (یعنی کاملا غیر مادی). به عقیده‌ی توماس آکویناس، فرشتگان از شکل و ماده ترکیب نیافته‌اند، و علم آنها علم حضوری است نه حصولی، و همگی از شهوات مبرا هستند. امروزه، به عقیده‌ی کلیسای کاتولیک، فرشتگان موجوداتی مجرد از ماده هستند، و آفرینش ایشان پیش از انسان است، دارای سلسله‌ی مراتب هستند، و محافظ انسانند. درود و تحیت، و به معنی دیگر، پرستش بعضی از فرشتگان در کلیسای مسیحیت رایج است، و از آن جمله پرستش میکائیل، فرشته‌ی جنگجو، است، از قرن ۴م به بعد، در بسیاری از بلاد مسیحیت نمازخانه‌هائی برای میکائیل ساخته شده است. نقاشها و مجسمه‌سازان در دوره‌های مختلف همگی فرشتگان را با صورت انسان و با بال عرضه کرده‌اند.

III ـ فرشته در دین زردشت. وجود فرشتگان در دین زرتشت و آئین مزدیسنی نیز از امور اصلی و مسلم است. اگر چه کلمه‌ی ایزد در زبان فارسی برای خدای بزرگ به کار رفته است، اصل آن که کلمه‌ی یزته (yazata اوستائی) است، در مذهب زرتشت، به فرشتگانی اطلاق میشده است که رتبه‌ی آنان پایینتر از امشاسپندان (← امشاسپند) بوده است. در اوستا، از یزته‌های فراوان سخن به میان میآید، که دو دسته هستند، ایزدان (یا یزته‌های مینوی و ایزدان دنیوی. اهورامزدا در رأس ایزدان مینوی و زرتشت در رأس ایزدان دنیوی قرار دارد. بنا به گفته‌ی دیوجانس لائرتیوس[2] (diojānes lā-ertius)، مورخ یونانی فلسفه (احتمالا در اوایل قرن ۳م ق‌م)، فضای آسمان به عقیده‌ی ایرانیان پر از فرشتگان است. به قول پلوتارک، در دین زردشت، پس از شش فرشته‌ی بزرگ (امشاسپندان)، ۲۴ فرشته‌ی دیگر نیز وجود دارد. امشاسپندان یا فرشتگان بزرگِ مقرب فرشتگان کوچکتری به عنوان ایزدان همکار با خود دارند. نام امشاسپندان را گاهی با خود اهورامزدا یکجا ذکر میکنند، و در این صورت، عده‌ی امشاسپندان هفت میشود. در برابر فرشتگان، دیوان قرار دارند، که سپاه شرّند، و در رأس آنها اهریمن است. همچنانکه اهورامزدا شش امشاسپند دارد، اهریمن نیز شش عامل شر دارد، که کماریکان خوانده میشوند.

IV ـ فرشته در دین اسلام. ایمان به ملائکه یا فرشتگان در قرآن در ردیف ایمان به خداوند و روز بازپسین و ایمان به قرآن ذکر شده و از آن ایمان به نیکی (برّ) یاد شده است مانند وَ لٰکِنَّ البِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللهِ وَ الْیَومِ الآخِرِ وَ الْملآئکَةِ وَ الْکِتابِ... (بقره ۱۷۲)[اما برّ یا نیکوکاری ایمان به خداوند و روز بازپسین و فرشتگان و قرآن است...] و وَ الْمُؤمِنُونَ کُلٌّ آمَنَ بِاللهِ وَ مَلآئِکَتِهِ وَ کُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ... (بقره ۲۸۵) [و مؤمنان همگی به خدا و ملائکه و کتب آسمانی و فرستادگان او ایمان دارند...]. انکار خداوند و ملائکه و کتب آسمانی... گمراهی ژرفی است [وَ مَنْ یَکْفُرْ بِاللهِ وَ مَلآئِکَتِهِ وَ کُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ وَ الْیَومِ الاخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالاً بَعیداً... (نساء ۱۳۵)]. خدا قاصدان و پیغامبران را از میان فرشتگان بر میگزیند [اَللهُ یَصْطَفی مِنَ الْمَلآئِکَةِ رُسُلاً... (حج ۷۴)]؛ این ملائکه‌ی قاصد دارای بالهای دوگانه و سه‌گانه و چهارگانه هستند [جاعِلِ الْمَلآئِکَةِ رُسُلاً اُولی اَجْنِحَةٍ مَثْنیٰ وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ... (فاطر ۱)]. آیات متعددی در قرآن هست که به موجب آن خداوند به ملائکه امر فرمود که به آدم سجده کنند، و همه‌ی ملائکه، جز ابلیس، این امر را گردن نهادند. بنا بر این ابلیس هم باید جزو فرشتگان باشد، اما به موجب آیه‌ای در سوره‌ی کهف، ابلیس از جن بوده است [فَسَجَدوا اِلاّ اِبْلیسَ کانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ اَمْرِ رَبِّهِ (کهف ۴۸) (همه‌ی فرشتگان به آدم سجده کردند جز ابلیس که از جنیان بود و از فرمان خداوند خود سرپیچید)]. به موجب نص قرآن، خداوند مسلمانان را به هنگام جنگ با کفار با ملائکه یاری میدهد، و این یاری در جنگ بدر به وقوع پیوسته است.

ملائکه به نسبت وظایف و اعمال محول به ایشان دارای مراتب و اقسام متعددند. ملائکه‌ی مقرب (moqarrab) فرشتگانی هستند که از همه به خداوند نزدیکترند. بزرگترین فرشتگان عبارتند از جبرائیل (فرشته‌ی وحی)، میکائیل، اسرافیل (فرشته‌ی صور)، و عزرائیل (فرشته‌ی مرگ یا ملک الموت). جبرائیل، که فرشته‌ی وحی است، به نام روح الامین نیز خوانده شده است [نَزَلَ بِهِ الرّوحُ الْاَمینُ عَلیٰ قَلْبِکَ لِتَکُونَ مِنَ الْمُنْذِرینَ (شعراء ۱۹۳، ۱۹۴) (آن قرآن را روح الامین بر قلب تو فرود آورد تا از بیم‌دهندگان باشی)]. این فرودآورنده‌ی وحی در جای دیگر روح القدس خوانده شده است [قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّکَ (نحل ۱۰۴) (بگو آن را روح القدس از سوی پروردگار تو فرو فرستاد...)]. این روح القدس مؤید حضرت عیسی نیز بوده است [وَ آتَیْنا عیسَی بْنَ مَرْیَمَ الْبَیِّناتِ وَ اَیَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ... (بقره ۸۱) (عیسی ابن مریم را معجزات و بیناتی دادیم و او را با روح القدس تأیید کردیم)]. در آیه‌ای دیگر از جبرئیل به شدید القوی (šadido 'l.qovā) تعبیر شده است [اِنْ هُوَ اِلاّ وَحْیٌ یُوحیٰ، عَلَّمَهُ شَدیدُ الْقُویٰ... (نجم ۴،۵) (آن قرآن جز وحی نیست، و آن وحی را موجودی دارای نیروهای سخت به پیغمبر یاد داده است...)].

از جمله‌ی فرشتگان، حاملین عرش و احاطه‌کنندگان عرش میباشند [وَ تَرَی الْمَلآئِکَةَ حآفّینَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ... (زمر ۷۵) (فرشتگان را میبینی که دور عرش را احاطه کرده‌اند...)]. فرشتگانی هستند که مأمور بهشت‌اند، و فرشتگانی هستند که مأمور دوزخ‌اند، و فرشتگانی هستند که اعمال انسان را مینویسند، و فرشتگانی هستند که موکل به امور این جهانند.

در تعیین ماهیت ملائکه میان علمای کلام و مفسران و فلاسفه‌ی اسلام اختلاف هست. بنا به گفته‌ی فخر رازی، رأی اکثر مسلمانان بر این است که ملائکه موجودات لطیفی هستند که میتوانند به اشکال گوناگون درآیند، و مسکنشان در آسمانها است. بنا به گفته‌ی دیگری، ملائکه اجسام نورانی نیکومنشی هستند، در برابر شیاطین، که اجسام آتشین بدکاری میباشند. اما فلاسفه ملائکه را جوهر روحانی مجرد غیر مادی مینامند، و بعضی از فلاسفه ملائکه را با عقول مجرد و نفوس فلکی یکی می‌دانند. در قرآن صریحاً بیان شده است که فرشتگان از جنس مؤنث نیستند [وَ جَعَلُوا الْمَلآئِکَةَ الَّذینَ هُمْ عِبادُ الرَّحْمنِ اِناثاً اَ شَهِدُوا خَلْقَهُمْ... (زخرف ۱۸) (فرشتگانی را که بندگان خدا هستند زن پنداشتند. آیا در آفرینش ایشان حاضر بودند؟)]. چون نفی یک جنسیت را، اعم از مذکر یا مؤنث، مستلزم نفی جنسیت مخالف هم دانسته‌اند، نتیجه این میشود که فرشتگان زن یا مرد نیستند.

فرشته‌ی آبی[3] (feresteye ābi)، نام یکی از فیلم‌های آلمانی (۱۹۳۰) که یوزف فون شترنبرگ[4] (yozef fon šternberg) آن را کارگردانی کرده است. این فیلم، که یکی از نخستین فیلمهای ناطق آلمانی است، از رمان پروفسور اونرات (اثر ه. مان) اقتباس شده است. قهرمان آن استادی است آلمانی، که مردی است جدی و سختگیر، و عاشق هنرپیشه‌ی واریته‌ای میشود، با وی ازدواج میکند، به خاطر او نیست و نابود میشود و در بدبختی میمیرد. این فیلم در آلمان مقبولیت تام یافت، و در کشمة هم، با اینکه مانع زبان در کار بود، کمابیش به همان اندازه توفیق یافت. موفقیت فیلم مرهون هنرنمائی ← مارلن دیتریش است، که بازی وی در این فیلم قریحه‌ی او را پدیدار ساخت.

فرشوشتر (faršuštar)، اوستائی فرش اوشتر (fraša oštra)، در روایات زردشتی، پدرزن زردشت، از خاندان هوگوه، و برادر جاماسب و وزیر گشتاسپ.

فرشه[5]، رنه موریس (rēne moris freše)، ۱۸۷۸ـ، ریاضیدان فرانسوی. در حساب عالی، احتمالات، و

(۱)Lord of Hosts (۲)Diogenes Laërtius (۳)Blue Angel (۴)Sternberg (۵)Fréchet

توپولوژی تألیفات و مقالات مهم دارد، ولی شهرتش به سبب کارهایش در فضاهای مجرد و آنالیز عمومی است. در تألیف دایرةالمعارف ریاضیات محض و کاربسته شرکت داشت. در ۱۹۵۶ به عضویت آکادمی علوم انتخاب شد. آثارش مشتمل است بر طرح یک نظریه‌ی مجموعه‌های مجرد (۱۹۲۲)، حساب احتمالات (۱۹۲۴)، فضاهای مجرد (۱۹۲۸)، حساب بینهایت (۱۹۳۴)، و تحقیقات نظری جدید در نظریه‌ی احتمالات (۲ جلد، ۱۹۳۷–۳۸).

فرشیدورد (faršidvard)، در شاهنامه. ۱ ـ برادر پیران، در جنگ دوم کیخسرو با تورانیان، هماورد رهام بود. پس از کشته شدن پیران، او و برادر دیگرش لهاک از راه بیابان به توران گریختند، اما گستهم آنان را دنبال کرد، و در مرغزاری بر ایشان دست یافت، و هر دو را با شمشیر از پای درآورد. ۲ ـ پهلوان ایرانی و برادر اسفندیار. در جنگ گشتاسپ با ارجاسپ، از زخمی که از کهرم (پهلوان تورانی) یافته بود، جان سپرد.

فرشینه[1] (faršine)، منسوج کمابیش ضخیم دستباف و معمولا منقش، که در بافت آن، رشته‌های پود را از میان تارها میگذرانند (← قالی)، و به عنوان فرش یا پرده یا برای پوشش مبل به کار میرود؛ و توسعاً، همین گونه منسوجات که با ماشین بافته شود. فرشینه‌های واقعی از آنچه با دستگاههای بافندگی ابتدائی بافته شده تا قالیهای زیبای ایران و دیوار-پوشهای خوش‌نقش قرون وسطای اروپا متفاوت است. این مقاله ناظر به فرشینه‌ها بطور کلی است. در باب قالی ایران ← قالی.

از فرشینه‌های باستانی قطعاتی از مصر باقی مانده است که در ۱۵۰۰ ق‌م بافته شده، و نیز فرشینه‌های قبطی از قرنهای ۴–۸م ب‌م وجود دارد. از بافته-های قاره‌ی امریکا قطعاتی از پرو از زمان پیش از کشف امریکا در دست است. فرشینه‌های قدیم چینی، به نام کوسو (kosu) را با ابریشم سبک و نازک همراه با تارهای زر میبافتند. از اشعار و تصاویر منقوش بر روی ظروف یونانی معلوم میشود که فرشینه یکی از صنایع مهم خانگی در آن سرزمین بوده است. تاریخ فرشینه‌بافی پیوسته است. از قرن ۵م به بعد، صومعه‌ها و دیرها مراکز فرشینه‌بافی بود. فرشینه‌های پشمی بسیار زود در اروپا پیدا شد، و نمونه‌هائی از قرنهای ۱۰م تا ۱۱م در دست است. در قرن ۱۴م، فرشینه‌ی پشمی در آراس (فرانسه) رواج یافت، و سپس در بروکسل فرشینه‌بافی رونق یافت، و تا قرن ۱۷م که فرشینه‌های نوع گوبلن در پاریس پیدا شد، رونق خود را حفظ کرد. فرشینه-بافی اروپائی در قرن ۱۵م به اوج رسید، و نمونه-های زرکش گوتیک آن موجود است. در قرن ۱۷م سبک باروک رواج یافت، و سبکهای روکوکو و کلاسیک در قرن ۱۸م پدید آمد. در قرن ۲۰م فرشینه‌های جالبی در فرانسه بر اساس کارهای رولو، براک، لورسا، و پیکاسو بافته شده است.

فرصت: ← فرصت شیرازی.

فرصت‌الدوله: ← فرصت شیرازی.

فرصت شیرازی (forsate širāzi)، شهرت **محمد نصیر حسینی**، ملقب به **فرصت‌الدوله**، و متخلص به **فرصت**، ۱۲۷۱–۱۳۳۹ هق، شاعر و ادیب و نقاش ایرانی اواخر عصر قاجار، که گذشته از ادبیات فارسی و عربی، از ریاضیات، هیئت و نجوم، و منطق نیز آگاهی داشته است. از آثار اوست، اشکال المیزان در منطق (بمبئی، ۱۳۲۲ هق)، آثار عجم (بمبئی، ۱۳۱۴ هق)، بحور الالحان (بمبئی، ۱۳۳۲ هق) و دیوان اشعار (بمبئی، ۱۳۳۴ هق).

فرض (farz)، در اصطلاح فقها، حکم واجب، یعنی هر حکم و امری که به دلیل شرعی قطعی ثابت شود، و برای به‌جاآورنده‌ی آن از جانب خداوند پاداش داده شود، و سرباززننده از آن درخور کیفر و سرزنش باشد. مقصود از قید قطعی در تعریف فوق فرقی است که فقهای حنفی میان فرض و واجب گذاشته‌اند، یعنی گفته‌اند که دلیل شرعی فرض باید دلیل قطعی (قرآن یا خبر متواتر یا اجماع) باشد، مثل نماز و روزه، و واجب آن است که دلیل آن ظنّی باشد (خبر واحد). ولی در نظر شافعی فرض و واجب با هم مترادف است. در نظر فقهای شیعه نیز فرض و واجب مترادف هستند. برای اقسام واجب ← واجب.

فریضه (farize) نیز به معنی فرض و واجب (از قبیل نماز) گفته شده است، مثلا، در حدیث طلب العلم فریضة علی کل مسلم [← دانش‌طلبی بر هر مسلمانی واجب است]. نیز ← فرائض.

فرض، در هندسه، ← قضیه.

فرضیه[2] (farziyye)، در اصطلاح علمی، حکم یا نظریه‌ای که برای توضیح و توجیه و تنظیم دسته‌ای از واقعیات عرضه میشود. هر فرضیه منشأ نتایج و پیشگوئیهائی است. ندرةً پیش میآید که یک فرضیه را بتوان مستقیماً در بوته‌ی آزمایش قرار داد، بلکه آزمایش فرضیه‌ها غیر مستقیم است، یعنی با آزمودن نتایجی از آنها که قابل آزمایش مستقیم هستند صورت میگیرد. هر چنین آزمایشی را که موفقیت-آمیز باشد مؤید فرضیه گویند. مطابقت محدودی از نتایج و پیشگوئیهای یک فرضیه با واقع، اگر چه مؤید فرضیه است، دلیل قاطعیت آن نیست. از طرف دیگر، عدم مطابقت نتیجه‌ای از یک فرضیه با واقع از اعتبار فرضیه میکاهد، و چنین فرضیه‌ای را باید طرد کرد یا در آن تغییراتی به عمل آورد، توضیح نکته‌ی اخیر این است که استخراج نتایج یک فرضیه به کومک احکام علمی مقبول دیگری انجام میگیرد، و چه بسا نادرستی نتیجه ناشی از این احکام باشد. همچنین، ممکن است نادرستی نتیجه به سبب مداخله‌ی شرایطی ناشناخته باشد. بنا بر این، فرضیه‌ای را که منجر به نتیجه‌ای نادرست شده است، یا پیشگوئی آن مطابق با واقع درنیامده است، میتوان در انتظار بررسی بیشتر در واقعیات یا در اصول علمی مربوطه محفوظ داشت. بهترین مثال این موضوع در فرضیه‌های ذره‌ای و موجی نور دیده میشود.

عموماً یک فرضیه در صورتی که واجد شرایط ذیل باشد مقبول تلقی میشود: (۱) واقعیات مورد نظر را توجیه کند؛ (۲) چنان تقریر شده باشد که بتوان از آن نتایجی استخراج کرد؛ (۳) با قوانین و فرضیه‌های تأییدشده سازگار باشد؛ (۴) نسبت به فرضیه‌های رقیب آن، واقعیات بیشتری را توجیه کند، و نیز راههای بیشتری برای تحقیق پیش پا بگذارد؛ (۵) نسبت به فرضیه‌های رقیبی که از لحاظ مؤید بودن و نیز از لحاظ دامنه‌ی توجیه وقایع با آن همپایه هستند ساده‌تر باشد. فرضیه‌ای که در شرایط مذکور صدق کند قانون شمرده میشود. مع ذلک، یکی از خصوصیات علم این است که هیچ فرضیه‌ای را بدان حد محقق نمیشمارد که آن را مصون از تجدید نظر یا طرد بداند. اصطلاحات نظریه و تئوری[3] (teori) نیز گاه به معنی فرضیه (اعم از تأییدشده یا تأییدنشده) به کار میروند.

فرضیه‌ی ابری: ← لاپلاس، فرضیه‌ی.

فرضیه‌ی سحابی: ← لاپلاس، فرضیه‌ی.

فرضیه‌ی سیارکان: ← سیارکان، فرضیه‌ی.

فرطناتش، جزایر: ← خالدات، جزایر.

فرطوس یا **فرطوس چغانی** (fartuse caqāni)، در شاهنامه، پهلوان تورانی در جنگهای افراسیاب با ایران در عهد کیخسرو. از مردم چغانیان بود.

فرطوس چغانی، در شاهنامه: ← فرطوس.

فرطوناتش، جزایر: ← خالدات، جزایر.

فرع، در قیاس فقهی، ← قیاس، در اصطلاح فقها.

فرعون[4] (fer'ōn)، جمعش فراعنه (farā'ena)، شکل عربی لقب پادشاهان مصر قدیم در تورات. اصل کلمه را از ریشه‌ای مصری به معنی "خانه‌ی بزرگ" یا از ریشه‌ای به معنی "خورشید" دانسته‌اند، و صورت عربی آن محتملا مأخوذ از سریانی یا از حبشی است. کلمه‌ی فرعون گاه همراه نام ذکر شده است، و گاه به عنوان اسم خاص به کار رفته. فرعونهای زمان ابراهیم (تکوین ۱۲ . ۱۰) و یوسف احتمالا از شاهان سلسله‌ی هیکسوسها بوده‌اند. فرعون زمان موسی، که ح ۲۰۰ سال بعد میآید، رامسس II (سوستریس یونانیها) بوده. جانشین وی پسرش مرنپتاح II بود، و به قولی خروج یهود از مصر در زمان او یا در عهد جانشینش ستی II صورت گرفت. نخستین فرعونی که در تورات با اسم خاصش آمده است فرعون نکو میباشد. جانشین او فرعون حفرع است، که او را مطابق آپریس دانسته‌اند، و او آخرین فرعون مذکور در کتاب مقدس است.

نام فرعون در قرآن آمده است. مفسرین گفته-اند که فرعون لقب شاهان عمالقه است، چنانکه شاهان ایران را کسرا، شاهان روم را قیصر، شاهان چین را فغفور، و شاهان ترکان را خاقان میگفتند. نام فرعون زمان یوسف را ریان ابن ولید (rayyāne bne valid') گفته‌اند، و این فرعون به یوسف ایمان آورد، و در عهد یوسف درگذشت. از فرعون زمان موسی در قرآن یاد شده است، و او معروفترین فرعونها است. فرعون در ادبیات اسلامی، با الهام از آیاتی که در قرآن مجید در باره‌ی او ذکر شده است، به عنوان مظهر و مثال تکبر و تجبّر و طغیان و سرکشی و عناد مذکور شده است، و مصدر تفرعن از کلمه‌ی فرعون مشتق است.

فرغ، منازل قمر، ← فرغ اول؛ فرغ ثانی.

فرغار (farqār)، در شاهنامه، پهلوان تورانی. پس از شکست افراسیاب در ← جنگ هماون و کشته شدن کافور، که رستم آهنگ حمله به توران کرد، فرغار از جانب افراسیاب به جاسوسی به لشکرگاه رستم رفت، و چون خبر لشکر رستم و سران سپاه وی را به افراسیاب برد، افراسیاب سخت در هراس افتاد، و برای مقابله با رستم از ⇐ پولادوند یاری خواست.

---

(۱)tapestry (۲)hypothesis (۳)theory (۴)Pharaoh

فرغانه (farqāne)، شهر (جه ح ۸۰°۰۰۰)، مرکز بخش فرغانه، ش جشم ازبکستان، در دره‌ی فرغانه (← فرغانه یا دره‌ی فرغانه). صنایع پنبه و ابریشم دارد. در نزدیکی آن منابع نفت، زغال سنگ، و اورانیوم (← قرقانیت) موجود است. شهر فرغانه را روسها در ۱۸۷۶ به نام مرغلان نو در ۱۶کیلومتری جش مرغلان بنا کردند، و آن مرکز حاکم نظامی "بخش فرغانه" (قسمت اخیر مقاله‌ی فرغانه یا دره‌ی فرغانه ملاحظه شود) بود. در ۱۹۰۷–۲۴ سکوبلف (skobelef) خوانده میشد. از ۱۹۲۴ نامش به فرغانه مبدل شد.

فرغانه یا دره‌ی فرغانه، ناحیه (ح ۲۳°۰۰۰ کمم)، تجشم، در آسیای مرکزی. دره‌ی فرغانه، به طول ح ۳۰۰ کم و به عرض ح ۷۰ کم، بر مسیر وسطای سیر دریا واقع است، و از جش به ترکستان چین (ایالت سینکیانگ) محدود است. اطرافش را کوههای تین شان گرفته است، در ل، رشته‌ی چتکل؛ در ش، کوههای فرغانه (حد اکثر ارتفاع ۴°۰۰۰ متر)، و در ج، کوههای آلای (حد اکثر ارتفاع ۶°۰۹۵ متر). قسمتی از فرغانه را استپ بسیار حاصلخیز قراقالپاق فراگرفته است، و قسمتی از آن بیابان است. وسعت اراضی آبیاری‌شده‌ی آن (ح ۹°۰۰۰ کمم) در سالهای اخیر، به سبب فعالیتی که در امر آبیاری شده است، افزایش فوق العاده یافته است.

امروز فرغانه به سه بخش منقسم است، که در سه جشم ازبکستان، تاجیکستان، و قرقیزستان واقعند. شهرهای عمده‌اش خوقند، اندیجان، نمنگان، و فرغانه است. از شهرهای دیگرش مرغلان، اوش، اخسیکت، و اورگند میباشد.

فرغانه ح ۳°۵۰۰°۰۰۰ تن جمعیت دارد، و از این لحاظ یکی از چگالترین نواحی تجشم است. دره با مزارع پنبه، باغهای میوه، و تاکستانها پوشیده است. محصول عمده‌ی آن پنبه است، ولی نفت، زغال سنگ، و نهشتهائی از فلزات کمیاب در حواشی آن وجود دارد. مهمترین منبع اورانیوم تجشم در دره‌ی فرغانه است.

تاریخ

فرغانه یکی از قدیمترین نواحی مزروع زمین است. از گزارشهای چینی معلوم است که چینیها در ۱۲۸ قم این ناحیه را شناختند. بعدها چندی تحت تسلط چینیها و چندی تحت حکومت ترکان بود. در ح ۶۸۰ بم دست چینیها از آنجا کوتاه شد، و چون امرای محلی ایرانی هم ضعیف شده بودند، سلسله‌ای از ترکان جایگزین چینیها شد.

تاریخ فرغانه در دوره‌ی اسلامی از پیشروی قتیبة ابن مسلم در ماوراء النهر در سال ۹۴ هق آغاز میشود. قتیبه در ۹۶ هق بر خلیفه شورید و به دست سپاهیان خود مقتول شد. این شورش و نبردهائی که در سالهای بعد در ایران روی داد، و منجر به برافتادن خلافت امویان شد، مدتی مانع از استحکام حکومت اعراب مسلمان بر فرغانه شد. در ۱۰۳ هق، امیر محلی سربازان سغدی را که به سبب عدم تمایل به اسلام آوردن به جانب ش مهاجرت کرده بودند به قلمرو خود بازخواند. در آن زمان، اشراف محلی، یعنی دهقانان (← دهقان) نقش مهمی در فرغانه و نواحی دیگر ماوراء النهر داشتند، و امرای محلی هم، علاوه بر عنوان اخشید (exšid)، دارای عنوان دهقان بودند. در ۱۲۱ هق دگربار عربها حاکمی به فرغانه فرستادند، ولی مقاومت مردم در مقابل دین اسلام ادامه یافت. عاقبت، پس از آنکه سامانیان بر فرغانه تسلط یافتند (اوایل قرن ۳م هق)، درهای فرغانه بکلی به روی اسلام گشوده شد. پس از انقراض سلسله‌ی سامانی، فرغانه متوالیاً تحت استیلای ایلک‌خانیان، قراختائیان، خوارزم‌شاهیان، مغول، و تیموریان درآمد.

در دوره‌ی تیموریان، فرغانه اغلب جزء خراسان بزرگ بود. در ۸۷۳–۹۹، عمر شیخ، از اعقاب امیر تیمور، بر آنجا فرمانروائی داشت. در زمان پسر و جانشینش، بابر (← بابر، ظهیرالدین محمد)، فرغانه از دست این خاندان خارج شد (۹۰۹ هق)، و پس از آن به دست ازبکان (سلسله‌ی شیبانی) افتاد؛ در زمان بابر، فرغانه دارای ۹ شهر بزرگ بود، که بابر شهر خجند را نیز بدانها بیفزود. از تأسیس (۱۱۲۲ هق) خانات خوقند به دست شاهرخ بیک I تا ۱۸۷۶، دره‌ی فرغانه مرکز خانات خوقند بود. در ۱۸۷۶ (۱۲۹۳ هق)، روسها خانات خوقند را به قلمرو خود ملحق کردند، و آن را مرکز **بخش** [به روسی اوبلاست (oblāst)] **فرغانه** (ـ۱۶۰°۱۴۱ کمم؛ در ۱۸۹۷ جه ۱°۵۶۰°۴۱۱ نفر) قرار دادند. روسها کشت پنبه را در دره‌ی فرغانه وسعت دادند، و طرق قدیمی آبیاری را نیز اصلاح کردند، و گسترش دادند.

فرغانی (farqāni)، منسوب به فرغانه.

فرغانی، لقب آلفراگانوس[1] (ālfrāgānus)، نه قرن ۳م هق، منجم مسلمان در دربار مأمون و متوکل، خلفای عباسی. نامش را بعضی محمد ابن کثیر (kasir) و برخی ابوالعباس احمد ابن محمد ابن کثیر خوانده‌اند، و برخی هم این دو نام را متعلق به دو تن (پدر و پسر) شمرده‌اند. گویند متوکل فرغانی را برای نظارت در ساختن نیلسنج به فسطاط فرستاد (۲۴۷ هق). اثر عمده‌ی فرغانی کتاب جوامع علم النجوم است، که به وسیله‌ی یوهانس هیسپالنسیس، گراردوس کرمونسیس، و دیگران به لاتینی، و نیز به عبری ترجمه شد. جوامع کتابی بود نسبةً مختصر و فهمش آسان، و به همین جهت، ترجمه‌ی لاتینی آن در اروپا تا پیش از زمان رگیومونتانوس از تألیفات سایر منجمین مسلمان رواج بیشتر داشت. از آثار دیگرش الکامل فی الاسطرلاب و فی سنة الاسطرلاب است.

فرغانی، شهرت **سیف‌الدین محمد** (seyfoddin)، متخلص به **سیف و سیف فرغانی**، شاعر پارسی‌زبان و عارف نیمه‌ی دوم قرن ۷م و نیمه‌ی اول قرن ۸م هق. وی از زادگاه خویش، فرغانه، به آذربایجان آمد، و پس از مدتی به آسیای صغیر رفت، و در آنجا اقامت گزید، و بیشتر در شهر آقسرای بود. سیف فرغانی به سعدی ارادت داشته و میان ایشان روابط شعری برقرار بوده است؛ در دیوان سیف‌الدین، چندین شعر در ستایش سعدی آمده است، و سیف بسیاری از غزلهای سعدی را استقبال کرده است. سیف‌الدین تا این اواخر، که دیوان او در ترکیه به دست آمد، گمنام بود، و در هیچ یک از تذکره‌های رایج زبان فارسی نامش نیامده است. مضامین اصلی شعر سیف فرغانی بیشتر فریاد و خروش در برابر نابسامانی اجتماع و بیدادگریهای حاکمان است. و از این نظر شعرش تازگی و ارج بسیار دارد. رنگ عرفانی شعر او نیز قابل یادآوری است، و از گذشتگان، به سنائی و همچنین به کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی نظر داشته. زبان شعری او کمابیش با زبان اغلب معاصرینش، از جمله سعدی، تفاوتهائی دارد، که نشان‌دهنده‌ی تأثیر محیط زادگاه و زندگی شاعر، یعنی مشرق ایران، است. دیوانش در سه جلد چاپ شده است (تهران، ۱۳۴۱–۱۳۴۴ هش). نیز ← فارسی، ادبیات، قسمت IV.

فرغ اول (farqe avval)، نام منزل ۲۶م از منازل قمر، که ستارگانش ستاره‌های آلفا و بتا از صورت فرس اعظم میباشند.

فرغ ثانی (farqe sāni)، نام منزل ۲۷م از منازل قمر، که ستارگانش ستاره‌ی گامای فرس اعظم و ستاره‌ی آلفای امراة المسلسله است.

فرفر[2] (farfar)، در کتاب مقدس، نهری نزدیک دمشق (دوم پادشاهان ۵.۱۲). نهر دیگر دمشق ابانه بود.

فرفکس[3]، **تامس** (tāməs ferfaks)، ملقب به (سومین) **بارون فرفکس** (bāron*)، ۱۶۱۲–۷۱، سیاستمدار و افسر انگلیسی. فرمانده لشکری بود که در ۱۶۴۵ چارلز I را مغلوب کرد. با کرامول، از ترس دیکتاتوری نظامی، به مخالفت برخاست. در بازگشت (۱۶۶۰) چارلز II به سلطنت مؤثر بود.

فرفوریوس[4] (forfurius)، یا پرفوریوس یا پورفوریوس (هر دو porfurios)، ۲۳۳–ح ۳۰۴، فیلسوف یونانی، از نوافلاطونیان، شاگرد **فلوطین**؛ در فلسطین یا در صور متولد شد، و در ۲۶۴ به رم رفت، و تا آخر عمر در آنجا میزیست. آثار فلوطین، کتاب بطلمیوس در موسیقی، و کتاب قاطیغوریاس ارسطو را شرح کرد، و زندگینامه‌ای از فیثاغورس و فلوطین نوشت.

فرفوریوس صورت معرب نام پورفوریوس است. آثار وی در نقل فلسفه‌ی یونان در میان مسلمانان تأثیر بسیار داشته است. از آثار یونانی موجود وی فقط یکی هست که ترجمه‌ی کامل آن به زبان عربی نیز در دست است، و آن کتاب ایساگوگه است، که ایساغوجی صورت معرب نام آن میباشد. این کتاب در ممالک اسلامی و نیز صورت یونانی و ترجمه‌ی لاتینی آن رواج بسیار یافت. نیز ← عاقل و معقول.

فرفیون (farfiun)، نام چندین گیاه از نوع اوفوربیا (*Euphorbia*). از اقسام آن، بعضی مانند کاکتوسها دارای برگ ضخیم و شیرابه‌ی سفید و سمی هستند؛ برخی مصارف طبی دارند؛ بعضی دارای صمغ یا روغن یا رنگ میباشند؛ برخی دارای برگهای زیبا هستند، و مانند بنت النقش برای زینت کاشته می‌شوند.

فرق (farq)، در اصطلاح صوفیه، ← جمع و تفرقه.

فرق (feraq)، فرقه‌ها، ← فرقه.

فرق الشیعه (feraqo 'š.ši'e)، کتابی در معرفی فرقه‌های مختلف شیعه، به زبان عربی، منسوب به ابومحمد حسن ابن موسی نوبختی، که از قدیمترین منابع موجود در تاریخ مذاهب اسلامی و فرق شیعه به شمار میرود. نویسنده‌ی کتاب خود از متکلمین بزرگ شیعه در قرن ۳م هق و اوایل قرن ۴م هق

(۱) Alfraganus (۲) Pharpar (۳) Fairfax (۴) Porphyry

است، و اطلاعات او در نوع خود قابل اعتماد و توجه، از فرق الشیعه، با همه‌ی اهمیتی که داشته، نسخه‌های بسیار محدودی باقی مانده است، و از روی بعضی از همین نسخه‌ها به‌توسط ه. ریتر به چاپ رسیده است (استانبول، ۱۹۳۱).

فرقان، از نامهای قرآن، ← قرآن، قسمت ۱.

فرقان، سوره‌ی (forqān)، سوره‌ی ۲۵م قرآن، مکی، دارای ۷۷ آیه. جواب به کسانی است که به بشریت پیغمبر اسلام و فقر او طعنه میزدند. پیغمبر را تسلی و وعده‌ی پیروزی میدهد، و حال بد این گونه مردم را در قیامت مجسم میسازد. آنگاه از بندگان پاک خدا یاد میکند، و صفات نیک آنان را میشمارد، و درِ توبه را باز میگذارد تا همه نیک شوند.

فرق بین الفرق [کتاب الفرق بین الفرق (-l' ketābo 'l-farqe bayna 'l-feraq)]، کتابی به عربی، در تاریخ مذاهب و فرقه‌های اسلامی، تألیف ابومنصور عبدالقاهر ابن طاهر بغدادی (فت ۴۲۹ هق). کتاب در ۵ باب تألیف شده و هر باب شامل فصولی است. باب اول شامل تحقیق در خصوص حدیث افتراق است (← هفتاد و دو ملت) است؛ باب دوم در کیفیت افتراق امت؛ باب سوم در بیان جزئیات اقوال و آراء فرق مختلف؛ باب چهارم در شناخت فرقه‌هائی که منسوب به اسلام است ولی مسلمان نیستند؛ باب پنجم در اوصاف فرقه‌ی ناجیه است. کتاب در قاهره چاپ شده است (۱۹۴۸، ۱۳۶۷ هق).

فرقدان (farqadān)، دو ستاره‌ی گاما و بتا از صورت فلکی دب اصغر.

فرقدی (farqadi)، تخلص **محمد ابن عمر** (omar)، از شاعران خراسان، معاصر و مداح سلطان غیاث‌الدین محمد سام (فت ۵۹۹ هق).

فرقماطیا، از آثار مانی: ← مانی.

فرقه (ferqe) جمع آن **فرق** (feraq)، در ادیان، هر یک از دسته‌های مذهبی که در بعضی مسائل دینی اعتقاد خاصی متمایز از دیگران دارند. در مذهب اسلام، دو فرقه‌ی اصلی شیعه و سنی از اختلافی که در امر جانشینی پیغمبر اسلام پیش آمد پدید شد؛ فرقه‌های دیگر از اغراض سیاسی یا از تأثیر فلسفه‌ی یونان در میان مسلمانان یا به منظور ایستادگی در برابر تعصبات خشک پیدا شد، که نتیجه‌ی بعضی از آنها کفر و زندقه بود. کتاب ملل و نحل شهرستانی یکی از چند کتابی است که به تفصیل فرق اسلامی را بیان کرده‌اند. روایتی از پیغمبر اسلام منقول است که مسلمانان ۷۳ فرقه می‌شوند، که یکی برحق است و دیگران برباطل، و اینک اهل هر فرقه خود را برحق میدانند و دیگران را برباطل.

فرقه‌ی آلمانی شهسواران: ← توتونی، شهسواران.

فرک (fork)، دهستان (جم ۲٬۷۱۶ سث ۱۳۴۵ هش)، ش شهرستان داراب، استان هفتم (فارس)؛ در ناحیه‌ی تاریخی شبانکاره. ضبطهای دیگر نام آن فرگ، پرگ، و فرج است، و در مآخذ معاصر ضبط فورک هم دیده میشود. آبادی فرک در قرن ۴م هق مسجد جامع و حمامهای متعدد و آب فراوان داشت، و دارای قلعه‌ی سنگی بزرگ بسیار مستحکم بود.

فرکانس: ← بسامد.

فرکرد: ← قهستان، ناحیه‌ی تاریخی.

فرکند[1] (farkand)، فرورفتگی دراز و باریکی در سطح زمین، که از دره کوچکتر و از آبکند[2] (ābkand) (مجرای تنگی که به وسیله‌ی آب در داخل سنگ حفر شده و شیب اطرافش زیاد باشد) بزرگتر است. غالباً چندین آبکند به یک فرکند و چندین فرکند به یک دره منتهی میشوند.

فرکیان: ← خره‌ی کیانی.

فرگ، ده، فارس، ← فرک، دهستان.

فرگات[3]، **دیوید گلاسگو** (deyvid glāsgō farə-gāt)، ۱۸۰۱-۷۰، بزرگترین فرماندهان دریائی کشمت در جنگ داخلی امریکا، که مخصوصاً به جهت پیروزیهایش بر مؤتلفین در نیو اورلئان و خلیج موبیل معروف است. درجه‌ی ادمیرال (ad-miral)[= دریاسالار] به خاطر وی در ۱۸۶۶ از طرف کنگره‌ی کشمت وضع شد.

فرگانیت[4] (fergānit) [از نام فرغانه]، نوعی کانی اورانیوم، شامل وانادات اورانیوم آبیده، که از بخش فرغانه در جشه ازبکستان شوروی استخراج میشود.

فرگرد (fargard)، نام هر یک از فصول وندیداد.

فرگه[5]، **فریدریش لودویگ گوتلوب** (fridriš ludvig gotlob frege)، ۱۸۴۸-۱۹۲۵، ریاضیدان آلمانی و عالم منطق، که بعضی از محققین او را بزرگترین عالم منطق در قرن ۱۹م شمرده‌اند. وی در ۱۸۷۹-۱۹۱۸ استاد دانشگاه ینا بود. پیش از ب. راسل و وایتهد، اظهار نظر کرد که ریاضیات شاخه‌ای از منطق است. آثار عمده‌اش عبارتند از مفهومنگاشت (۱۸۷۹)، مبانی علم حساب (۱۸۸۴)، در باب معنی و مفهوم (۱۸۹۲)، و قوانین اساسی علم حساب (۱۸۹۳، ۱۹۰۳). در مفهومنگاشت برای نخستین بار حساب گزاره‌ها به صورت نوین آن، و مفهوم گزاره‌نما، و استعمال سورها، و نیز تحلیل منطقی استدلال به استقراء ریاضی آمده است. جلد اول کتاب قوانین اساسی علم حساب اوج کارهای فرگه و مشتمل بر افکار مهم دیگر میباشد.

فرل، قانون: ← فرل، ویلیام.

فرل[6]، **ویلیام** (wilyām ferəl)، ۱۸۱۷-۹۱، هواشناس امریکائی. در کشند، بادها، و طوفانها تحقیق کرد. کتاب وی به نام مقاله در بادها و جریانهای دریائی (۱۸۵۶) سبب شهرت او شد. **قانون فرل** از اوست؛ اجسامی که بر سطح زمین حرکت میکنند در نیمکره‌ی شمالی به طرف راست و در نیمکره‌ی جنوبی به سمت چپ منحرف میشوند؛ مقدار انحراف به سرعت حرکت و عرض جغرافیائی بستگی دارد. این انحراف ناشی از حرکت وضعی زمین است، و در استوا مقدارش صفر میباشد، و در قطبین به حد اکثر میرسد. این قانون در توجیه حرکت جریان‌های هوا مورد استعمال فراوان دارد.

فرم (form)، ← صورت.

فرم، در صحافی، ← صحافی.

فرما، آخرین قضیه‌ی[7] (fermā)، یکی از قضایائی که پیر دو فرما بدون اقامه‌ی دلیل بیان کرده است، بدین مضمون که اگر n عددی طبیعی و بزرگتر از ۲ باشد معادله‌ی $x^n + y^n = z^n$ (معروف به **معادله‌ی فرما**) ممتنع است، یعنی سه عدد طبیعی مانند x و y و z وجود ندارد که در این معادله صدق کنند. فرما در حاشیه‌ی کتابی ادعا کرده است که دلیلی شگفت‌انگیز برای حکم مذکور دارد که "در این حاشیه نمیگنجد". از زمان فرما به بعد ریاضیدانهای نامی جهان کوششهای فراوان در اثبات یا ابطال این قضیه‌ی فرما کرده‌اند، و اگرچه مساعی آنان در بسط و تکامل نظریه‌ی اعداد تأثیر بسیار زیاد داشته است، هنوز کسی موفق به اثبات یا ابطال این قضیه نشده است، ولی در مورد دسته‌های خاصی از مقادیر n صحت قضیه به ثبوت رسیده است.

باید دانست که در حالت خاصی که $n = 2$، معادله‌ی $x^n + y^n = z^n$ جوابهای طبیعی بیشمار دارد (مثلا $5^2 = 4^2 + 3^2$)، و ریاضیدانهای یونان قدیم این جوابها را میدانسته‌اند. نیز ← خجندی.

فرما[8]، اعداد (fermā) [به نام پیر دو فرما]، اعدادی به صورت

$$F_n = 2^{2^n} + 1,$$

که در آنها n عددی طبیعی است. مثلا،

$$F_1 = 2^{2^1} + 1 = 2^2 + 1 = 5,$$

$$F_2 = 2^{2^2} + 1 = 2^4 + 1 = 17,$$

$$F_3 = 257, \qquad F_4 = 65'537.$$

چنانکه دیده میشود، این چهار عدد عدد اول هستند. فرما تصور میکرد که همه‌ی اعداد مذکور اولند، اما اویلر در ۱۷۳۲ ثابت کرد که

$$F_5 = 641 \times 6'700'417,$$

و بدین گونه، حدس فرما را باطل نمود. بعد از اویلر، ریاضیدانها عده‌ای دیگر از اعداد فرما را تجزیه کردند، ولی هنوز جز چهار عدد مذکور عدد اولی بین اعداد فرما به دست نیامده است، و محتمل است که در رشته‌ی اعداد فرما، جز آن چهار عدد، عدد اولی موجود نباشد.

اعداد فرما با مسئله‌ی جالب تقسیم دایره به وسیله‌ی پرگار و ستاره به اجزای متساوی بستگی دارد. **گاوس** ثابت کرده است که اگر عدد F_n عدد اول باشد، به وسیله‌ی پرگار و ستاره میتوان دایره را به n قسمت متساوی تقسیم کرد، و به عبارت دیگر، بدان وسیله میتوان کثیرالاضلاعی منتظم و nضلعی در دایره محاط کرد. پس، مثلا، با پرگار و ستاره میتوان دایره را به ۱۷ قسمت متساوی تقسیم کرد.

فرما[8]، پیر دو (pier dē ferma)، ۱۶۰۱-۱۶۶۵، ریاضیدان فرانسوی و مؤسس نظریه‌ی نوین اعداد (حساب عالی) و نظریه‌ی احتمالات. ظاهراً پیش از **دکارت** اصول هندسه‌ی تحلیلی را اختراع کرد. روشهائی در حل بعضی مسائل به کار برده است که تا حدی مانند روش حساب دیفرانسیل است. از آن جمله است روشی که در رسم مماس بر یک منحنی ابتکار کرده است، و آن را برای تعیین نقاط ماکزیموم و مینیموم منحنیات به کار برده. اما، شهرت فرما به سبب تحقیقات وی در خواص اعداد صحیح است. فرما در این باب قضایای متعددی بیان کرده است که اگر چه برهان آنها را نیاورده، ریاضیدانهای بعد از او آنها را به ثبوت رسانیده‌اند. از موارد استثنا قضیه‌ی معروف به ← آخرین قضیه‌ی فرما است، که تا کنون نه دلیلی برای اثبات آن

(۱)ravine (۲)gully (۳)Farragut (۴)ferganite (۵)Frege (۶)Ferrel (۷)Fermat's Last Theorem (۸)Fermat

کشف شده است و نه برای ابطال آن. لاپلاس وی را، با پاسکال، مخترع حساب احتمالات دانسته است. نیز مقالات گذشته و آتیه در ردیف فرما ملاحظه شود. آثار منتشره‌ی فرما بسی معدود است، ولی وی مکاتبات فراوان با ریاضیدانان معاصر خود داشته است. مجموعه‌ای از مهمترین آثارش، تحت عنوان عملیات گوناگون ریاضی، به وسیله‌ی پسرش ساموئل (sāmuel)، در ۱۶۷۹ به چاپ رسید.

فرما[1]، قضیه‌ی (fermā)، قضیه‌ای از پیر دو فرما در حساب عالی، بدین مضمون که اگر p عددی اول (← عدد اول) و a عدد صحیحی متباین با p باشد عدد $a^{p-1} - 1$ بر p قابل قسمت است. مثلا، عدد $2^{6} - 1$ (که در آن $a = 2$ و $p = 7$) بر ۷ قابل قسمت میباشد.

فرما، معادله‌ی: ← فرما، آخرین قضیه‌ی.

فرمالیسم: ← فورمالیسم.

فرمالین: ← فورمالدئید.

فرمان اعاده: ← فردیناند II (امپراطوری مقدس روم).

فرمانداری کل (farmāndārie koll)، واحدی در سازمان اداری کشور ایران (← تقسیمات کشور). عده‌ی فرمانداریهای کل و نیز عده‌ی فرمانداریهای تابعه‌ی آنها در تغییر بوده است. فرمانداریهای کل بر طبق فهرست وزارت کشور در سال ۱۳۴۹ هش بدین شرح بوده است:

فرمانداری کل	مرکز	عده‌ی فرمانداریها
همدان	همدان	۴
لرستان	خرم‌آباد	۳
سمنان	سمنان	۳
چهار محال و بختیاری	شهرکرد	۲
ایلام	ایلام	۴
بویراحمد و کهگیلویه	یاسوج	۲
زنجان	زنجان	۳
یزد	یزد	۴

در تقسیمات ۱۳۴۴ هش زنجان و یزد فرمانداری کل نبوده است، و دو فرمانداری کل به نام بنادر و جزایر بحر عمان (مرکزش بندر عباس) و بنادر و جزایر خلیج فارس (مرکزش بندر بوشهر) وجود داشته. اینک این دو فرمانداری کل "استان ساحلی بنادر و جزایر خلیج فارس و دریای عمان" را تشکیل میدهند، که مشتمل بر ۵ فرمانداری و مرکزش بندر عباس است.

فرمانروائی میهنی[2]، انگلهوم رول (hŏm rul)، عنوانی برای هر نهضتی در یک کشور متبوع جهت تحصیل خودمختاری. بالاخص، در تاریخ ایرلند، شعار نهضت ۱۸۷۰–۱۹۱۴ ملیون ایرلندی، که هدف آن نسخ قانون اتحاد (۱۸۰۰. ← ایرلند) و تأسیس یک مجلس ایرلندی در چهارچوب امپراطوری بریتانیا بود. با برآمدن چ. ا. پارنل، نمایندگان ایرلند در پارلمنت انگلستان متحد شدند، و نهضت فرمانروائی میهنی سخت تقویت شد. پس از جنگ شدیدی که در ایرلند رخ داد، گلادستون در ۱۸۸۶ نخستین لایحه‌ی فرمانروائی میهنی را به پارلمنت پیشنهاد کرد، ولی تصویب نشد. دومین لایحه‌ی فرمانروائی میهنی (۱۸۹۳) به تصویب مجلس عوام رسید، ولی در مجلس لردها دوچار شکست شد. لایحه‌ی فرمانروائی میهنی اسکویث در ۱۹۱۴ جنبه‌ی قانونی یافت، ولی در طی جنگ I معلق ماند. پس از ۱۹۱۸، نهضت تأسیس یک جمهوری مستقل ایرلند جایگزین نهضت فرمانروائی میهنی شد. در ۱۹۲۱ ایرلند به عنوان یک دومینیون شناخته شد. از ۱۹۴۹، جمهوری ایرلند کشوری کاملا مستقل است، و ایرلند شمالی اکنون بر طبق چهارمین قانون فرمانروائی میهنی (۱۹۲۰) اداره میشود. نیز ← ایرلند، تاریخ.

فرمان صادر در شورای خصوصی[3]، در بریتانیای کبیر، فرمانی سلطنتی که بر حسب توصیه و رایزنی "شورای خصوصی" صادر شود. صدور این گونه فرمانها از قرن ۱۸م به بعد معمول شد. بطور کلی، این گونه فرامین در مواقع فوق العاده صادر میشود. در ظاهر، صدور این فرمانها از جمله‌ی حقوق اختصاصی پادشاه است، و مستقل از قدرت پارلمنت میباشد، اما، چون وزرا، که خود عضو پارلمنت و مسئول آن هستند، در شورای خصوصی عضویت دارند، فرمانهای مذکور هیچگاه مغایرتی با تصمیمات پارلمنت ندارند.

معروفترین فرمان صادر در شورای خصوصی در سال ۱۸۰۷ که انگلستان با فرانسه در جنگ بود صادر شد. در این فرمان مقرر شده بود که کشتیهای انگلستان از ورود به بنادر دشمن خودداری کنند، و هیچ گونه تجارتی با فرانسه انجام نگیرد. اکنون این گونه فرمانها بیشتر در فاصله‌ی بین وفات پادشاه و استقرار جانشین او در باب امور فوری صادر میشود.

فرمانفرما (farmānfarmā)، لقب **عبدالحسین میرزا**، ۱۲۷۴ هق–۱۳۱۸ هش، از شاهزادگان و حکام و رجال و اعیان عهد قاجاریه، پسر فیروز میرزا نصرت‌الدوله و نواده‌ی عباس میرزا ولیعهد. پس از مرگ (۱۳۰۳ هق) پدر لقب نصرت‌الدوله یافت. در ۱۳۰۶ هق، با عزت‌السلطنه، دختر مظفر الدین میرزا ولیعهد، ازدواج کرد، و به سمت صندوقداری ولیعهد تعیین شد. در ۱۳۰۹ هق، لقب سالارلشکر یافت، و به ریاست قشون آذربایجان منصوب شد. در سال ۱۳۱۲ هق، حکومت کردستان ضمیمه‌ی حکومت آذربایجان شده به ولیعهد داده شد، و فرمانفرما از طرف مظفرالدین میرزا به حکمرانی کردستان منصوب شد. در ۱۳۱۴ هق "ریاست امور و مهام عسکریه و نظام" یافت. در اولین هیئت دولت دوره‌ی مشروطیت، به وزارت عدلیه رسید (صفر ۱۳۲۵ هق)، و بعد از آن، از ۱۳۲۷ هق در چندین کابینه وزارت داخله و وزارت جنگ داشت. در ح ۱۳۳۰ هق سالارالدوله را شکست داد. در ۱۶ صفر ۱۳۳۴ هق، برای مدت کوتاهی، به مقام ریاست وزرا منصوب شد.

فرمان مشروطیت، در تاریخ ایران، شهرت فرمانی که در انقلاب مشروطیت، پس از تحصن مردم (ح ۱۵٬۰۰۰ تن) در سفارت انگلیس، از طرف مظفر الدین شاه قاجار صادر شد (۱۴ جمادی الثانی ۱۳۲۴ هق، مطابق ۵ اوت ۱۹۰۶). این فرمان، که خطاب به صدر اعظم وقت (میرزا نصرالله خان مشیرالدوله) است، در باغ سفارت برای متحصنین خوانده شد، و با شور و شعف تلقی شد. پس از آن، متحصنین، جز عده‌ی قلیلی، از سفارت خارج شدند، و علمائی که به قم مهاجرت کرده بودند همراه عضدالملک و حاجی نظام‌الدوله به تهران مراجعت کردند. ← مجلس شورای ملی؛ قانون اساسی ایران.

متن فرمان مشروطیت

جناب اشرف صدر اعظم از آنجا که حضرت باریتعالی جل شأنه سررشته‌ی ترقی و سعادت ممالک محروسه‌ی ایران را به کف کفایت ما سپرده، و شخص همایون ما را حافظ حقوق قاطبه‌ی اهالی ایران و رعایای صدیق خودمان قرار داده، لهذا، در این موقع که رأی و اراده‌ی همایون ما بدان تعلق گرفت که، برای رفاهیت و امنیت قاطبه‌ی اهالی ایران و تشیید و تأیید مبانی دولت، اصلاحات مقتضیه به مرور در دوائر دولتی و مملکتی به موقع اجرا گذارده شود، چنان مصمم شدیم که مجلس شورای ملی از منتخبین شاهزادگان و علما و قاجاریه و اعیان و اشراف و ملاکین و تجار و اصناف، به انتخاب طبقات مرقومه، در دار الخلافه‌ی طهران تشکیل و تنظیم شود، که در مهام امور دولتی و مملکتی و مصالح عامه مشاوره و مداقه‌ی لازمه را به عمل آورده و به هیئت وزرای دولتخواه ما در اصلاحاتی که برای سعادت و خوشبختی ایران خواهد شد اعانت و کومک لازم را بنماید، و در کمال امنیت و اطمینان، عقاید خود را در خیر دولت و ملت و مصالح عامه و احتیاجات قاطبه‌ی اهالی مملکت به توسط شخص اول دولت به عرض برساند، که به صحه‌ی همایونی موشح و به موقع اجرا گذارده شود. بدیهی است که، به موجب این دستخط مبارک، نظامنامه و ترتیبات این مجلس و اسباب و لوازم تشکیل آن را موافق تصویب و امضای منتخبین از این تاریخ مرتب و مهیا خواهد نمود که به صحه‌ی ملوکانه رسیده و بعون‌الله تعالی مجلس شورای مرقوم، که نگهبان عدل ماست، افتتاح و به اصلاحات لازمه‌ی امور مملکت و اجرای قوانین شرع مقدس شروع نماید. و نیز مقرر میداریم که سواد دستخط مبارک را اعلان و منتشر نمائید، تا قاطبه‌ی اهالی از نیات حسنه‌ی ما که تماماً راجع به ترقی دولت و ملت ایران است کما ینبغی مطلع و مرفه الحال مشغول دعاگوئی دوام این دولت و این نعمت بی‌زوال باشند.

در قصر صاحبقرانیه، به تاریخ ۱۴ شهر جمادی الثانیه‌ی ۱۳۲۴ هجری در سال یازدهم سلطنت ما.

محل صحه‌ی همایونی

فرمز[4] (formoz) [از پرتغالی، = زیبا] یا **تایوان[5]** (täywān، چینی)، جزیره‌ای (۳۵٬۹۰۰ کم‌مجذ ح ۱۱٬۲۴۲٬۰۰۰) در فکب، پش زمینلاد چین، که به توسط ← تنگه‌ی فرمز از آن جدا شده است. این جزیره با چندین جزیره‌ی کوچک مجاور (از جمله جزایر پسکادورس) مقر جمهوری چین ملی است (← چین، قسمت XII). تایپه پایتخت موقت و نانکینگ (واقع در زمینلاد چین) پایتخت رسمی جمهوری چین ملی میباشد. از شهرهای مهم دیگرش کیلونگ و تایتان را میتوان نام برد.

نواحی مرکزی و شرقی جزیره کوهستانی (بلندترین قله‌اش ح ۴٬۱۰۰ متر ارتفاع دارد) و پوشیده

(۱)Fermat (۲)Home Rule (۳)order in council (۴)Formosa (۵)Taiwan

از جنگلهای انبوه است. از منابع طبیعی آن طلا، نقره، مس، زغال، و فراورده‌های جنگلی (خصوصاً چوبهای قیمتی و کافور و روغن کافور) است. دشت ساحلی عریض غربی جزیره ناحیه‌ی زراعتی و محل تمرکز جمعیت است. اقلیم فرمز نیمه‌گرمسیری و محصول کشاورزی عمده‌اش برنج میباشد.

تاریخ

چینیها در قرن ۷م استعمار جزیره‌ی فرمز را آغاز کردند. در ۱۵۹۰ پرتغالیها به آنجا رسیدند، و نامش را فرمز [از پرتغالی، = زیبا] گذاشتند. در ۱۶۲۴ هلندیها در ج و اسپانیائیها در ل جزیره استحکاماتی بنا کردند. هلندیها در ۱۶۴۱ اسپانیائیها را بیرون راندند، و بر سراسر جزیره مسلط شدند، ولی در ۱۶۶۲ یکی از سرداران چینی آنها را از فرمز بیرون راند، و خود سلسله‌ی مستقلی تأسیس کرد. در ۱۶۸۳ فرمز به تصرف منچوها درآمد. از آن پس مهاجرت چینیها به آنجا افزایش یافت، و بومیان اصلی تدریجاً به نواحی کوهستانی رانده شدند. ژاپونیها، که به سبب موقعیت سوق‌الجیشی و اهمیت اقتصادی جزیره، به آن نظر داشتند، پس از اولین جنگ چین و ژاپون، به موجب پیمان (۱۸۹۵) شیمونوسکی، جزیره را تصرف کردند. ژاپونیها، وضع اقتصادی جزیره را تغییر دادند، و به صنعتیسازی آن و به توسیع شهرها پرداختند. در جج II، امریکائیها آن را سخت بمباران کردند. کنفرانس (۱۹۴۵) پوتسدام آن را به چین واگذاشت. در ۱۹۴۹، که کمونیستهای چین بر سراسر زمینلاد چین دست یافتند، چیانگ کای‌شک جزیره را پناهگاه خود ساخت. کمونیستهای چین در ۱۹۵۰ قصد حمله به جزیره را داشتند، ولی ناوگان هفتم کشمت به پاسداری در تنگه‌ی فرمز آمد، و حمله صورت نگرفت. در پیمان صلح ۱۹۵۱، ژاپن رسماً از تمام دعاوی خود بر فرمز و نیز بر جزایر پسکادورس چشم پوشید، اما وضع مالکیت آن همچنان در میان دولتهای بزرگ متنازع فیه ماند.

در ۱۹۵۵ موافقتنامه‌ای میان کشمت و چین ملی امضا شد، و کشمت دفاع از فرمز را در برابر کمونیستها به عهده گرفت؛ چین ملی بعضی از جزایر نزدیک سواحل چین را تخلیه کرد، ولی جزایر بسیار مستحکم کموی و ماتسو را در دست خود نگاه داشت. نیز ← چین، قسمت XII.

فرمز[1]، تنگه‌ی (formoz)، شاخه‌ی قکب، به عرض ح ۱۸۵ کم، بین جزیره‌ی فرمز و ساحل فوکین در چین، که دریاهای چین شرقی و چین جنوبی را به هم مرتبط میسازد. جزایر پسکادورس در آن واقع است.

فرمشکان (farmeškān)، دهستان (جه ۳'۱۷۳ سش ۱۳۴۵ هش)، بخش سروستان، شهرستان شیراز، استان هفتم (فارس)، دارای ۱۳ آبادی. رود قره آقاج مشروبش میکند. از آبادیهای آن علی‌آباد است که در ۱۲۰کیلومتری جغ سروستان واقع است. در ۲کیلومتری ل علی‌آباد، تل حکوان (یا هکوان) (talle hakvān) است که در آنجا آثاری از دوره‌ی هخامنشی کشف شده است.

فرمل: ← فورمالدئید.

فرمنه[2] (fərmanə)، ولایت (۱'۶۹۰ کمم؛ جه ۵۱'-۶۱۳)، ایرلند شمالی، در ایالت آلستر. رود ارن از وسط آن میگذرد. کوهستانی و عمدةً چراگاه است. از فراورده‌هایش کره، تخم مرغ، و جو میباشد.

فرمول (formul)، ضبط دیگر کلمه‌ی "فورمول". ردیف فورمول دیده شود.

فرمهین (farmahin)، ده (جه ۹۷۳ سش ۱۳۴۵ هش)، مرکز بخش فراهان، شهرستان تفرش، استان مرکزی (تهران). در ۴۲کیلومتری ل اراک واقع است. قالیبافی دارد.

فرمی[3]، انریکو (enriko fermi)، ۱۹۰۱-۱۹۵۴، فیزیکدان ایتالیائی، که بعداً به تابعیت کشمت درآمد. در پیزا، گوتینگن، و لیدن تحصیل کرد، و سپس در دانشگاههای فلورانس و رم به تدریس پرداخت. در ۱۹۳۴ بمباران کردن اتمهای عناصر شناخته‌شده را با نوترونها آغاز کرد، و با ملحق کردن یک نوترون به هسته‌ی اورانیوم، عنصر جدیدی (عنصر ۹۳، که به نپتونیوم موسوم است) به دست آورد. در همان سال کشف کرد که اگر بعضی مواد (مانند پارافین، آب، یا گرافیت) بین یک منبع تولید نوترون و هدف قرار گیرند سبب کاهش سرعت نوترون میشوند. این کشف در تولید عناصر مصنوعی و همجاهای رادیوآکتیو اهمیت فراوان داشت. در ۱۹۳۸ جایزه‌ی نوبل در فیزیک به وی اعطا شد. وی با زوجه‌ی یهودی خود لورا (lorā) برای دریافت جایزه به استکهلم رفت، ولی به ایتالیای فاشیست بازنگشت، بلکه به کشمت رفت، و استاد دانشگاه کولومبیا شد (۱۹۳۹)، و تا ۱۹۴۵ در این مقام، و در ۱۹۴۵-۵۴ استاد دانشگاه شیکاگو بود.

فرمی یکی از شخصیتهای برجسته در ساختن بمب اتمی است. در ساختن نخستین رئاکتور در دانشگاه شیکاگو سهیم بود و نخستین فعل و انفعال زنجیری مهارشده زیر نظر او جامه‌ی عمل پوشید (۲ دسامبر ۱۹۴۲)، و در کارهائی که برای ساختن نخستین بمب اتمی در لوس آلاموس صورت گرفت شرکت داشت. بعداً به ساختن بمب ئیدروژنی کومک کرد. کمی پیش از مرگش، نخستین جایزه‌ی کمیته‌ی عمومی مشورتی کمیسیون انرژی اتمی، به مبلغ ۲۵'۰۰۰ دلار به وی اعطا شد.

فرمی هم در کارهای نظری و هم در کارهای تجربی، و نیز به عنوان معلم، شخصیتی برجسته بود. کتاب ذرات عنصری (۱۹۵۱) از آثار اوست. نشر مجموعه‌ی مقالات او در ۱۹۶۲ آغاز شد. زنش، لورا فرمی، کتاب اتمها در خانواده (۱۹۵۴) را در زندگینامه‌ی او نوشته است. در ۱۹۵۴، عنصر شماره‌ی 100، به نام او، به فرمیوم موسوم شد.

فرمیوم[4] (fermiom) [به نام انریکو فرمی]، عنصر شیمیائی رادیوآکتیو (علامت شیمیائی Fm؛ نیز ← عنصر، جدول)، از سلسله‌ی آکتینیدها (← آکتینید، سلسله‌ی). در ۱۹۵۳ کشف شد. ۹ همجا (ایزوتوپ) از آن شناخته شده است؛ پرعمرترین آنها نصف عمرش قریب ۲۳ ساعت است.

فرمیه[5]، امانوئل (emānüel fremie)، ۱۸۲۴-۱۹۱۰، مجسمه‌ساز فرانسوی. شهرت او به سبب مجسمه‌هائی است که از حیوانات و شخصیتهای تاریخی ساخته است. مجسمه‌های سگ زخمی (موزه‌ی لوکزامبورگ، پاریس) و ژاندارک سوار بر اسب (میدان پیرامید، پاریس) از آثار او و نماینده‌ی قدرت کار وی میباشد.

فرناباذ[6] (farnābāḏ)، فت بعد از ۳۷۴ قم، والی (ساتراپ) ایالات ایرانی آسیای صغیر در زمان داریوش II و اردشیر II. قتل (۴۰۴ قم) آلکیبیادس را به او نسبت داده‌اند، ولی محتمل است که وی به دست دیگران کشته شده باشد. در ۴۰۴ قم، فرناباذ به یاری اردشیر در مقابل کوروش کوچک آمد. در جنگ پلوپونزی، او و تیسافرن، برای تجدید قدرت ایران در ممالک یونانی، گاه از آتن و گاه از اسپارت حمایت کردند. در ۳۹۴ قم، فرناباذ با کونون در ترمیم ناوگان آتن همکاری داشت. در ۳۸۵ قم و ۳۷۴ قم فرمانده لشکرکشی دولت ایران به مصر بود، ولی کاری از پیش نبرد.

فرناندث د کورذووا[7]، فرانثیسکو (frānṯisko fernāndeṯ de korḏovā)، فت ۱۵۱۸؟، پوینده‌ی اسپانیائی. پوکاتان را کشف کرد (۱۵۱۷). در جنگ با مایاها زخم برداشت و درگذشت. خ. د گریخالوا اکتشافات او را دنبال کرد.

فرناندث د کورذووا[7]، فرانثیسکو، فت ۱۵۲۶؟، کشورگشای اسپانیائی. پذراریاس او را مأمور گرفتن نیکاراگا از گونثالث دِ آویلا کرد (۱۵۲۳)، و او در صدد برآمد که آن سرزمین را برای خود بگیرد، ولی دستگیر و مقتول شد.

فرناندث د کورذووا[7]، گونثالو (gonṯālo fernāndeṯ de korḏovā)، ۱۴۵۳-۱۵۱۵، ژنرال اسپانیائی. در جنگهای داخلی قبل و بعد از جلوس ایزابل I و در فتح غرناطه شرکت داشت. در جنگهای ایتالیا دو بار (۱۴۹۵، ۱۵۰۳) فرانسویها را از ناپل بیرون راند. نخستین نایب‌السلطنه‌ی اسپانیائی ناپل بود.

فرناندث ناوارته، خوان: ← ناوارته، خوان فرناندث.

فرناندو، اسم اسپانیائی؛ ← فردیناند، اسم.

فرناندو پو[8] (fernāndo po)، جزیره (ح ۲'۰۷۰ کمم؛ جه ۶۱'۱۴۷)، جزء مستعمره‌ی گینه‌ی اسپانیا، در خلیج بیافرا، واقع در جنوب جش نیجریه، غ افریقا. شهر عمده‌اش، سانتا ایزابل (sāntā izābel)، کرسی مستعمره‌ی گینه‌ی اسپانیا است. در ۱۴۷۱ به توسط پرتغالیها کشف شد. در ۱۷۷۸ به اسپانیا تعلق یافت. زمینش حاصلخیز، و محصولاتش قهوه، کاکائو، روغن نخل، نارگیل، و موز میباشد.

فرناندو د نورونیا[9] (fernāndo de noroniā)، دسته جزایری در قطلا، نزدیک ساحل لش برزیل. در ۱۵۰۳ پرتغالیها آن را کشف کردند. مدتها تبعیدگاه مجرمین بود؛ اکنون پایگاه نظامی است.

فرنان گونثالث[10] (fernān gonṯāleṯ)، فت ۹۷۰، کنتِ (۹۵۰-۷۰) کاستیل. در زمان فرمانروائی او کاستیل عملا از لئون مستقل شد. در جنگی با دولت ناوار کشته شد. وی قهرمان یکی از اشعار حماسی قرن ۱۳م کاستیل است.

فرنج یا فرنجه: ← فرنگ.

فرنجمشک (faranjemešk)، گیاهی سالیانه یا پیوسته‌سبز از تیره‌ی نعناع و از جنس ملیسا کالامینتا (*Melissa calamintha*)، دارای بوی مطبوع.

---

(1)Formosa (2)Fermanagh (3)Fermi (4)fermium (5)Frémiet (6)Pharnabazus (7)Fernández de Córdoba (8)Fernando Po (9)Fernando de Noronha (10)Fernán González

برگهای بیضوی با دندانه‌های بزرگ منظم و گلهای بنفش دارد. دم‌کرده‌ی برگ آن به عنوان مقوی معده، بادشکن، محلل، و تخم آن به عنوان مبهی به کار میرفته است. بادرنجبویه (bādranjbuye) یا بادرنگبویه (*M. officinalis*) از همان نوع ملیسا است. ارتفاعش به ۳۰ تا ۸۰ سم و حتی یک متر میرسد. دارای برگهای متقابل بیضوی دندانه‌دار، و گلهای سفید یا ظاهر سرخ‌فام است. برگ و گل تازه و اسانس حاصل از آن بوی مطبوع لیمو دارد. از لحاظ خواص درمانی، بادشکن، ضد تشنج، مقوی معده، و معرق است. در عطرسازی نیز به کار میرود.

فرنجیه، سلیمان (soleymān franjiyye)، ۱۹۱۰–، رجل سیاسی لبنانی. در دانشگاه بیروت تحصیل کرد. در امور بانکی و بیمه تبحر خاص از خود نشان داد. ابتدا چندان علاقه‌ای به امور سیاسی نشان نمیداد، ولی در ۱۹۶۰ در سیاست وارد، و وزیر تجارت و اقتصاد شد؛ به عنوان قابلترین مغزهای مالی شناخته شد. در ۱۹۷۰ به ریاست جمهوری رسید. از پشتیبانی مسیحیان و مسلمین برخوردار است.

فرنس[1] (fërnes)، شبه جزیره‌ای در لنکشر، ل انگلستان. بخش شمالی آن جزء لیک دیستریکت است. بخش جنوب غربی آن معادن سرشار آهن دارد، و شهر عمده‌ی آن بروماین-فرنس است.

فرنسیس، اسم انگلیسی؛ ← فرانسیسکوس، اسم.

فرنکفورت، شهر کشت؛ ← فرانکفورت.

فرنکلند[2]، سر **ادوارد** (sər edwārd frankland)*، ۱۸۲۵–۹۹، شیمیدان انگلیسی. نزد بونزن و لیبیگ تحصیل کرد. در تعدادی از مؤسسات انگلستان تدریس کرد. اصل مفهوم ظرفیت در شیمی ازوست.

فرنگ (farang) [از نام قوم فرانک. ← فرانکها]، عربی **افرنج** (efranj) یا **افرنجه** (efranja, afranja) یا **فرنج** (faranj) یا **فرنجه** (faranja)، نامی که مسلمانان به اقوام ساکن قاره‌ی اروپا داده‌اند. فرنگی در نسبت به آن یا به فردی از آن گویند، و فرنگستان (farangestān) نام مسکن این اقوام است. در استعمال کنونی، فرنگ و فرنگستان مترادفاً به کار میروند.

از اقوام اروپائی، آنچه مستقیماً با مسلمانان تماس داشته‌اند به نامی خاص از قبیل یونانی، رومی، انکبرده (ankobarda) (لومبارده‌ها، و جلالقه (jalāleqa) (مردم گالیسیا)-شناخته شده‌اند، و بقیه به نام مطلق فرنگ یا، به قول کتب عربی، فرنج و افرنج نامیده شده‌اند، چنانکه در جنگهای صلیبی تمام اروپائیانی که به خاک مسلمانان هجوم آورده بودند به نام مذکور یاد شده‌اند.

از قرن ۷م هق به بعد، بر اثر تماسهای بیشتر، اطلاعات مسلمین از مردم اروپا نیز بیشتر و دقیقتر شده است. یاقوت افرنجه را امت (قوم) بزرگی که دارای ممالک وسیعی است میشمارد، و همه را به دین مسیحی میداند، و میگوید به مناسبت جدشان، افرنجش، ایشان را افرنجه خوانده‌اند، و میگوید که قریب ۱۵۰ شهر دارند.

رشیدالدین فضل‌الله، مؤلف جامع التواریخ، می‌گوید که زمین افرنج در لغ ربع مسکون قرار دارد، و از ج به بحر روم میان طنجه و شام، و از ل به بلاد روس و ترک و صقالبه، و از ش به ولایت یونان، و از غ به اقیانوس (اقیانوس اطلس) محدود است. مملکت الامانیه (alāmānia) (آلمان) در قسمت شرقی آن، و بلاد افرنسه (afransa) در وسط آن، و بلاد اندلس در آخر آن است، و پایتخت آن رومیه‌ی عظمی است. از جزایر آن ابرنیا (ebernia، ایرلند)، و انگله‌تر (anglater، انگلستان)، و صقیله (سیسیل) را ذکر میکند. از ممالک دیگر افرنج پولونیا (لهستان)، پروسیه (پروس)، سویتیه (svitia) (سوئد)، و نورویگیه (norvigia) (نروژ) را نام میبرد. از شهرهای بزرگ فرنگ پریس (paris) (پاریس) را ذکر میکند، و میگوید در آنجا مردم بسیار تحصیل علوم طبی و حکمی کنند، و دانشجویان که از نقاط دیگر به آنجا رفته‌اند در حدود صد هزار تن باشند.

ایلخانان ایران روابط مستقیم با دربار واتیکان داشته‌اند، و میان تیمور و بعضی از پادشاهان فرنگ نیز روابطی بوده است. از دوران صفویه، و مخصوصاً از زمان شاه عباس I، روابط ایران و ممالک فرنگ رو به فزونی نهاد، و بتدریج اطلاعات مردم ایران از ممالک فرنگ زیاد شد.

فرنگستان: ← فرنگ.

فرنگی: ← فرنگ.

فرنگیس (farangis) در شاهنامه، دختر افراسیاب و مادر کیخسرو.

فرنل[3]، **اوگوستن ژان** (ogüstan jān frenel)، ۱۷۸۸–۱۸۲۷، فیزیکدان و مهندس فرانسوی، که به جهت تحقیقاتش در نور (خاصه در تداخل، قطبش، و انکسار مضاعف) معروف است. نتایجی که به دست آورد مؤید نظریه‌ی موجی نور بود. اختراع فانوسهای دریائی که، به جای آینه، با عدسی کار میکرد از او است.

فرنسل[4]، **ژان فرانسوا** (jān frānsuā fernel)، ۱۴۹۷–۱۵۵۸، پزشک فرانسوی، استاد دانشگاه پاریس. علاوه بر تألیفات متعدد در طب، اشتباهات جالینوس را تصحیح کرد. در نجوم و ریاضیات نیز تألیفاتی دارد. او را جالینوس عصر جدید میخواندند.

فرنودسار (farnudsār) یا **فرهنگ نفیسی یا فرهنگ ناظم‌الاطباء**، کتابی در لغت فارسی (۵ جلد، تهران، ۱۳۱۷–۱۳۳۴ هش)، شامل واژه‌هائی که در زبان فارسی به کار میرود، اعم از فارسی، عربی، ترکی، و لغات زبانهای اروپائی، تألیف دکتر علی اکبر ناظم‌الاطباء (۱۲۶۳–۱۳۴۲ هق). لفظ فرنودسار که عنوان اصلی این کتاب است، کلمه‌ای است از لغات مجعول فرقه‌ی آذرکیوان و به معنی کتابی است در جمیع فنون حکمت.

فرنه‌ولتر[5] (ferne-volter)، شهر (جه ۱٬۲۷۵)، در ولایت آن، ش فرانسه، در مرز فرانسه و سویس نزدیک ژنو. در ۱۷۸۵، ولتر ملک اربابی آن را خریداری کرد تا از آزار ژنویها و دولت فرانسه در امان باشد. منزل زیبای او هنوز بر جاست.

فرنی (freni)، دختر زردشت.

فرو[6] (ferro) [از کلمه‌ی لاتینی فروم (ferrum)، به معنی آهن]، در شیمی، ترکیبات آهن دوظرفیتی؛ مانند اکسید فرو (FeO) و کلرور فرو ($FeCl_2$).

قس فریک. نیز ← نامگذاری.

فرو-[7] (ferro)، پیشوندی از اصل لاتینی فروم (ferrum) [= آهن]، به معنی مربوط یا منسوب به آهن (مثلا در **فرومانیتیسم**) یا حاکی از وجود آهن در آلیاژ و ترکیبات دیگر (مانند فرومنگنز و فروسیانور پوتاسیوم).

فرواب، رود، ← پلوار.

فرواسار[8]، **ژان** (jān froāsār)، ح ۱۳۳۷–۱۴۱۰، وقایعنگار، شاعر، و درباری فرانسوی. سفرهای بسیار کرد، و به دربارهای متعدد راه یافت. اگرچه از احوال او بعد از ۱۴۰۴ اطلاعی در دست نیست، معمولا وفاتش را در ۱۴۱۰ میشمارند. وقایعنامه‌اش مشتمل بر تاریخ اروپای غربی است از اوایل قرن ۱۴م تا سال ۱۴۰۰ (تقریباً نیمه‌ی اول جنگ صد ساله). ارزش وقایعنامه‌ی او از جنبه‌ی تاریخی محدود است، ولی از لحاظ ادبی نسبت به سایر آثار مشابهی که به زبانهای دیگر اروپائی نوشته شده ممتاز میباشد. اشعار فرواسار روشن و جذاب می‌باشد، چاسر تا حدی از آنها متأثر است.

فروبار[9] (forubār)، در تکمیل مقاله‌ی **چرخه‌ی برونحاره‌ای**(سم چرخه)، ناحیه‌ای در جوّ، که فشارش نسبت به نواحی اطراف کمتر است. در نگاره‌های هوائی، آن را با چند خط همفشار بسته که کمابیش بیضوی یا مستدیرند نمایش میدهند (قسمت زیرین شکل)؛ خط همفشاری که نظیر کمترین مقدار فشار است از سایرین به مرکز فروبار نزدیکتر است. ابعاد و سرعت فروبار بسیار متغیر است، عرض آن ممکن است از ۱۵۰ کم تا بیش از ۳٬۰۰۰ کم باشد، و ممکن است عملا ثابت باشد یا با سرعتی معادل ۹۷۰ تا بیش از ۱٬۱۰۰ کم در روز در حرکت باشد. بادهای یک فروبار در نیمکره‌ی شمالی در خلاف جهت عقربه‌های ساعت، و در نیمکره‌ی جنوبی در جهت حرکت عقربه‌های ساعت در حول مرکز فروبار میوزند، و عموماً به مراتب شدیدتر از بادهای واچرخه میباشند.

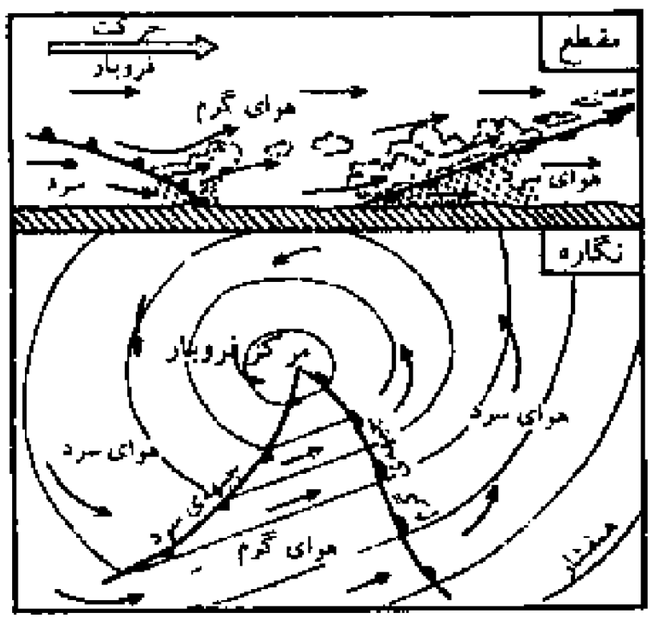

فروبارها، که از سیماهای غالب هوای نواحی معتدل هستند، بر طبق نظریات جدید هواشناسی، ناشی از تلاقی هوای گرم استوائی با هوای سرد قطبی هستند؛ هوای گرم بر فراز هوای سرد میرود، و جبهه‌های گرم و سرد (← جبهه، در اصطلاح هواشناسی)، تشکیل میشود. از مشخصات فروبارها هوای متغیر است، و باران همراه آنها ناشی از رفتن هوای گرم بر فراز هوای سرد و تشکیل ابرهای پردامنه است.

(۱)Furness (۲)Frankland (۳)Fresnel (۴)Fernel (۵)Ferney-Voltaire (۶)ferrous;ferreux(فنـ) (۷)ferro-
(۸)Froissart (۹)depression

فروبل[1]، **فریدریش ویلهلم آوگوست** (fridriš vilhelm ägust frëbel)، ۱۷۸۲–۱۸۵۲، مربی آلمانی و ایجادکننده‌ی کودکستان. در ۱۸۳۷ اولین کودکستان و در ۱۸۴۹ اولین مدرسه‌ی تربیت معلم کودکستان را دایر کرد. روش تربیتی او، که افکار فیشته و شلینگ در آن تأثیر داشته است، مبتنی بر وحدت طبیعت (یا خدا) میباشد. فروبل اهمیت محیط مطبوع، فعالیتهای شخصی، و تربیت بدنی را در رشد بچه تأکید میکند. عمده‌ترین اثرش تربیت انسان (۱۸۲۶) است.

فروبنیوس[2]، **فردیناند گئورگ** (ferdinänd georg frobenius)، ۱۸۴۹–۱۹۱۷، ریاضیدان آلمانی. در پیشرفت تئوری صورتهای [یا، به اصطلاح، فُرمهای] جبری، ماتریسها، توابع بیضوی، و جز آنها سهیم بود.

فروبنیوس[2]، **لئو** (leo frobenius)، ۱۸۷۳–۱۹۳۸، باستانشناس، مردمشناس، نژادشناس، و سیاح آلمانی، و معتبر در هنر و فرهنگ ماقبل تاریخ (مخصوصاً افریقا). وی معتقد بود که رسیدن هر جامعه به سطح تمدن، مانند تکامل آلی مشهود در انسان و حیوان و گیاه، در طی رشته‌ای از مراحل صورت میگیرد. بین سالهای ۱۹۰۴ و ۱۹۳۵، دوازده هیئت اعزامی به افریقا سازمان داد. در ۱۹۲۲، مؤسسه‌ی ریخت‌شناسی فرهنگی فرانکفورت[3] را تأسیس کرد که، به سبب مجموعه‌های فاکسیمیل آن در نقاشیها و حکاکیهای ماقبل تاریخ، شهره‌ی آفاق شد.

فروبومان[4] (forobumän). [= زمینهای پست]، فنس پئی‌یاه[5] (pei-bä)، ناحیه‌ی لغ اروپا، مشتمل بر هلند، بلژیک، و لوکزامبورگ کنونی. قسمتهای شمالی هلند و بلژیک دشت پستی تشکیل میدهند، که محدود به دریای شمال است؛ اما بلژیک جنوبی و لوکزامبورگ جزء فلات آردن میباشد. بنا بر این، اصطلاح فروبومان و معادلهای آن در زبانهای خارجی دارای مفهومی کاملا جغرافیائی نیست، بلکه بیشتر جنبه‌ی سیاسی و تاریخی دارد. ناحیه‌ی فروبومان یکی از ثروتمندترین نواحی اروپای قرون وسطی و اروپای جدید، و در عین حال، از میدانهای جنگ بوده است.

فروبیشر[6]، **خلیج** (fröbišər)، شاخابه‌ی قطلد در پیش جزیره‌ی بافن، سرزمینهای شمال غرب، کانادا. طولش ≈ ۲۴۰ کم و عرضش از ۳۰ تا ۶۵ کم است. در ۱۵۷۶ به وسیله‌ی م. فروبیشر کشف شد.

فروبیشر[6]، **سر مارتین** (sər märtin fröbišər*)، ۱۵۳۵؟–۱۵۹۴، دریانورد و پوینده‌ی انگلیسی. با اجازه‌ی ملکه الیزابت I و مساعدت گروهی از بازرگانان، در جستجوی گذرگاه شمال غرب، سه سفر بی‌ثمر به نواحی شمالگان کرد (۱۵۷۶، ۱۵۷۷، ۱۵۷۸). در مسافرت پویشی ف. دریکه به هند غربی فرمانده یک کشتی بود (۱۵۸۵). به سبب خدماتش در جنگ (۱۵۸۸) با جهازات شکست‌ناپذیر اسپانیا به دریافت لقب مفتخر شد. خلیج فروبیشر را کشف کرد (۱۵۷۶).

فروتافت[7] (foru.täft)، حالتی ناپایدار که در آن مایعی در دمائی پایینتر از نقطه‌ی انجماد به حال مایع میماند.

فروتافتن[8] (foru.täftan)، جسمی را به حالت فروتافت درآوردن.

فروتافته[9] (foru.täfte)، جسمی که به حالت فروتافت درآمده است.

فروتقه (forutaqe)، ده (جم ۲٬۰۲۲ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان بالاولایت، بخش حومه‌ی شهرستان کاشمر، استان نهم (خراسان)، ۵کیلومتری ج کاشمر.

فرود، پسر خسرو پرویز؛ ← شیرین.

فرود (farud یا ferud)، در شاهنامه، پسر سیاوش از جریره، که بر اثر زخم شمشیر رهام جان سپرد.

کیخسرو وقتی که طوس را نخستین‌بار به جنگ افراسیاب میفرستاد سفارش کرد که از راه بیابان به توران رود نه از راه کلات (kalät) که جایگاه فرود است، زیرا فرود ایرانیان را نمیشناخت، و ممکن بود با لشکر ایران به جنگ درآید. اما چون لشکریان طوس به دوراهیی که یکی از بیابان و دیگری از کلات میگذشت رسیدند، طوس از بیم سختی راه بیابان بر لشکریان، بر خلاف فرمان کیخسرو، راه کلات را برگزید. وقتی که فرود از فرارسیدن ایرانیان آگاه شد، به راهنمائی جریره، با تخوار به جانب لشکر ایران عازم شد تا نشان بهرام و زنگه‌ی شاوران را، که یاران یکدل سیاوش بودند، بپرسد. فرود و تخوار بر بلندیی که لشکر ایران از آنجا پدیدار بود رفتند. طوس بهرام را فرمان داد که بر کوه رود، و آن دو را، اگر ایرانی باشند، بسته به لشکرگاه آورد، و اگر جاسوس تورانی باشند، همان جا به قتل رساند. بهرام به نزدیکی آن دو رسید، و پس از پرسش و پاسخی چند، فرود را شناخت، و فرود به توسط او طوس را دعوت کرد که یک هفته میهمان او باشد، و سپس با هم به جنگ افراسیاب روند. بهرام بازگشت و سخنان فرود را به طوس گفت، اما طوس که مردی کم‌خرد و خودسر بود برآشفت، و پهلوانی خواست که برود و سر فرود بیاورد. ریونیز و سپس زرسپ به نبرد فرود رفتند، اما فرود آنها را به تیر زد. طوس خود به پیکار فرود شتافت. تخوار به فرود گفت که به طوس آسیب نرساند، چه اگر او کشته شود، کار جنگ کیخسرو با افراسیاب دشوار میشود. پس، فرود اسب طوس را از پای درآورد، و طوس که بی‌اسب ماند از جنگ بازگشت. و گیو به جنگ آمد، و چون زره سیاوش را، که تیر بر آن کارگر نبود، به تن داشت، فرود اسب او را به تیر زد. آنگاه بیژن، پسر گیو، فرود را دنبال کرد، و به شمشیر اسب او را از پای درآورد. فرود پیاده به دژ رفت، و روز دیگر با دلیران بر ایرانیان تاخت، و گرزی چنان بر شانه‌ی بیژن زد که بیژن از زخم او نالان شد. رهام از پشت بیژن شمشیری چنان بر شانه‌ی فرود زد که دست فرود از کار افتاد، و نالان به دژ رفت، و از آن زخم جان داد. جریره در غم مرگ فرزند همه‌ی گنجهای او را آتش زد، و اسبان او را کشت، و خود را بر مرده‌ی فرزند افکند، و شکم خود را با خنجر درید و جان داد. زنان فرود نیز خود را از بالای دژ به زیر افکندند.

فروداب[10] (forudäb)، در جهت حرکت روانه (← روانه، قسمت ۱) یا در پایین‌دست موضعی از آن. ← فرازاب.

فرودگاه[11] (forudgäh)، محلی برای نشستن و برخاستن و آشیان گرفتن هواپیماها، که معمولا تسهیلاتی برای سوختگیری، تعمیر هواپیماها، و پیاده و سوار کردن بار و مسافر دارد. عوامل اصلی در ساختن فرودگاه این است که زمین آن هر چه بیشتر هموار و استوار باشد، و آب در آن جمع نشود، و بر سر راه هواپیماها در هنگام نشستن و برخاستن درخت و تپه و ساختمان و عوارض دیگر نباشد، و محل فرودگاه از دود و مه در امان باشد.

در فرودگاههای بزرگ دو گونه راه ساخته می‌شود: راه یا باند پرواز[12] (-bänd؛ از فنس)، و راه یا باند تاکسی[13]. اولی راه بتونی یا آسفالتی است که هواپیما بر آن مینشیند یا از آن برمیخیزد. دومی جاده‌ای است که هواپیما بر روی آن، در فرودگاه، از نقطه‌ای به نقطه‌ی دیگر میرود.

فرودگاه، علاوه بر آشیانه‌ها (محلی سرپوشیده برای جا دادن و سرویس هواپیماها)، به ساختمانهائی مجهز است که کارمندان مخصوص مراقبت رادیوئی (برج مراقبت)، کنترول حرکت هواپیماها، وسایل ارتباطی، و دستگاههای پیام‌رسانی نوری و نورافکن و غیره در آنها به کار مشغولند. تکامل سریع هواپیماها، مخصوصاً پس از پیدا شدن هواپیماهای جت، دشواریها و مسائلی برای فرودگاهها پیش آورده است که پیوسته در رفع آنها میکوشند. فرودگاه‌های درجه اول ایران فرودگاههای مهرآباد (تهران) و آبادان است. نیز ← دالان هوائی.

فرود موج: ← موج.

فرودینگ[14]، **گوستاو** (gustäv froding)، ۱۸۶۰–۱۹۱۱، شاعر غنائی سوئدی. دو مجموعه‌ی نخستین از اشعارش—گیتار و کنسرتینا (۱۸۹۱) و اشعار تازه (۱۸۹۴)—سبب شهرت وی شد. دیوانش در ۱۶ مجلد به طبع رسیده است (۱۹۱۷–۲۳).

فرور، جزیره، ← شیبکوه (ناحیه).

فروردیش (fravartiš)، یا فراورتس[15] (fräortes).
۱– فت ح ۶۲۵ قم، پادشاه (ح ۱۶۵۵–ح ۶۲۵ قم) ماد. به قول هرودوت، پسر دیااکو بود، و فتوحات دولت ماد را آغاز کرد. نخست پارسیان را مطیع ساخت، وسپس، بسیاری از ملل دیگر آسیا را تحت اطاعت ماد آورد. عاقبت در حمله‌ی آشوریها در جنگ به قتل رسید. تاریخ سلطنتش مختلف فیه است. ۲– غاصبی که در عهد داریوش I مدت کوتاهی در ماد به پادشاهی نشست. عاقبت مغلوب و اسیر و در اکباتان اعدام شد.

فروردجان: ← فروردگان.

فروردگان (farvardagän)، معربش **فروردجان**.
۱– عید مخصوص ارواح مردگان یا فروهرها در ایران قدیم، که در آخر سال برپا میشد. مدت آن را بعضی ۵ و برخی 10 روز گفته‌اند. بنا بر مشهور، فروردگان 10 روز بود، و اصلا عبارت بوده از ۵ روز آخر ماه ۱۲م با ۵ روز الحاقی خمسه‌ی مسترقه یا اندرگاه، و در اواخر عهد ساسانیان و نزد اکثریت زردشتیان قرون اولای اسلام، ۵ روز آخر آبان‌ماه

---

(۱)Froebel (۲)Frobenius (۳)Frankfurt Institute for Cultural Morphology (۴)Low Countries (۵)Pays-Bas (۶)Frobisher (۷)supercooling (۸)(to)supercool (۹)supercooled (۱۰)downstream (۱۱)airport; airfield; aerodrome (۱۲)runway (۱۳)taxiway (۱۴)Froding (۱۵)Phraortes

و ۵ روز اندرگاه (که پس از آخر آبان میآمد) بوده. پس از نقل خمسهی مسترقه به آخر اسفند، فروردگان به آخر اسفندارمذ افتاد. بعضی همان ۵ روز اندرگاه را فروردگان شمردهاند.

عید فروردگان ظاهراً در واقع روزهای عزا و ماتم بوده، و چنانکه بیرونی در آثار الباقیه آورده است، اهل سغد در آخر ماه ۱۲م برای اموات قدیم خودگریه و نوحهسرائی میکردند، و برای مردگان خود خوردنی و آشامیدنی میگذاشتند. (ظاهراً به همین جهت عید نوروز که بعد از آن میآمده روز شادی بزرگ بوده است). همچنین، در باب اهل خوارزم گوید که در ۵ روز آخر اسفندارمذ و ۵ روز لاحق که از پی آنها آیند، از جهت گذاشتن غذاها در دخمهها برای روانهای اموات، مانند مردم فارس در ایام فروردگان عمل کنند.

بنا بر گاهشماری ایران قدیم، پارسیان هند حالا این عید را مقتات (moqtāt) گویند، و زردشتیان امروز در ایران آن را ۱۰ روز آخر سال میگیرند، ولی آن را به دو قسمت میکنند، که اولی را (از ۲۶ تا آخر اسفند ماه) "پنجهی کوچک" و دومی را، که خمسهی مسترقه یا اندرگاه باشد، "پنجهی بزرگ" مینامند.

۲ - جشنی که در "روز فروردین" (روز ۱۹م ماه فروردین)، به مناسبت مطابقت اسم روز با اسم ماه برپامیکردند. ← تقویم اوستائی (ستون وسط).

فروردین (farvardin). ۱- نام ماه اول سال در تقویم رسمی ایران. فروردین ماه دارای ۳۱ روز، و آغاز آن نوروز است. ۲ - در تقویم اوستائی، نام ماه اول سال و نام روز ۱۹م هر ماه. ۳ - در آیین زردشتی، یکی از ایزدان (← ایزد)، که موکل به روز ۱۹م هر ماه و به ماه اول سال است.

فروزق (faruraq)، دهستان (جه ۴۷۷'۱۵ سث ۱۳۴۵ هش)، غ بخش حومهی شهرستان خوی، استان چهارم (آذربایجان غربی)؛ دارای ۳۱ آبادی. رود الند مشروبش میکند. مرکزش، **فروزق یا پره** (pera؛ جه ۸۸۷'۳ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۱۴کیلومتری غ خوی است.

فروزو[1] (foru.rō)، رونده به جانب پایین، مانند باد فروزو. قس فرارو.

فروریزه[2] (forurize)، مواد رادیوآکتیو (← رادیوآکتیویته) جوّی که از انفجارهای هستهای حاصل میشود. فروریزه در نتیجهی باد و جریانهای همرفتی به صورتی سرگردان و نابسامان در چو زمین منتشر میشود، و سرانجام به شکل غبار فرومینشیند. بعضی از محصولات تباهی هستهای موجود در فروریزه عبارت است از سترونسیوم ۹۰، یود ۱۳۱، کربون ۱۴، و پوتاسیوم ۴۰. جذب این محصولات توسط گیاهان و جانوران و فروریختن آنها در مجاری آب سبب آلودگی آب و خوراک میشوند. ممکن است در بدن آدمی متمرکز شوند، و منابع درونی تشعشات خطرناک ایجاد کنند، و سبب بروز بیماریهائی مانند سرطان خون و سرطان استخوان شوند، و نیز ممکن است بر ژنها (← ژن) اثر کنند و آسیبهای دائمی پدید آورند. در کشتهٔ کمیتهی ملی حمایت از تشعشعات، استانداردهائی برای حد اعلای فروریزه یا خطرات دیگر تشعشعی که قرار گرفتن در معرض آنها مجاز شمرده شده معین کرده استولی، در حال حاضر، معرفت علمی در بارهی آثار فیزیولوژیائی تشعشع محدود و نامحقق است. اختلاف نظر در این باره زیاد است، و رسیدن به نتیجهی قطعی هنوز ممکن نیست. بدین جهت، پیشنهاد شده است که آزمایشهای اتمی حتی المقدور محدود شود، و این محدودیت تا زمانی باقی بماند که استانداردهای برای اندازهگیری قرار گرفتن مجاز در معرض تشعشعات و میزان خطر به دست نیامده است.

فروزان[3] (foruzān)، حالت جسمی که بر اثر حرارت زیاد میدرخشد.

فروزانفر، بدیعالزمان (badiʿozzamāne foruzānfar)، ۱۳۲۲ هق-۱۳۴۹ هش، ادیب و محقق ایرانی، مه بشرویه (خراسان). مقدمات ادب فارسی و عربی را در بشرویه آموخت، سپس به مشهد رفت (۱۳۳۸ هق)، و در آنجا از دروس ادیب نیشابوری در زمینههای ادبیات فارسی و عربی و منطق بهرهمند شد، و فقه و اصول را نیز از بعضی استادان حوزهی خراسان آموخت، و در ۱۳۴۲ هق به تهران آمد. در تهران، از محضر درس میرزا طاهر تنکابنی (در حکمت) و آقا حسین نجمآبادی (در فقه و اصول) استفاده کرد. از ۱۳۰۵ هش در مدرسهی دارالفنون به تدریس پرداخت، و پس از تأسیس دانشگاه تهران، به استادی دانشکدهی ادبیات و دانشکدهی معقول و منقول برگزیده شد. از ۱۳۲۳ تا ۱۳۴۶ هش (که بازنشسته شد) ریاست دانشکدهی معقول و منقول با او بود. بعداً به ریاست کتابخانهی سلطنتی تعیین شد. در ۱۶ اردیبهشت ۱۳۴۹ هش (۲۹ صفر ۱۳۹۰ هق) بر اثر سکته درگذشت.

مهمترین آثارش عبارت است از سخن و سخنوران (۱۳۱۲ هش)؛ رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلالالدین محمد مولوی (۱۳۱۵ هش)؛ تاریخ ادبیات ایران (۱۳۱۷ هش)؛ فرهنگ تازی به پارسی (فقط حروف ا-د، ۱۳۱۹ هش)؛ خلاصهی مثنوی (۱۳۲۱ هش)؛ مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی (۱۳۳۳ هش)؛ احادیث مثنوی (۱۳۳۴ هش)؛ زندهی بیدار (ترجمهی حی ابن یقظان؛ ۱۳۳۴ هش)؛ شرح حال و نقد و تحلیل آثار عطار (۱۳۴۰ هش)؛ شرح مثنوی شریف (۳ جلد، ۱۳۴۶-۴۸ هش). همچنین، این کتابها را تصحیح و منتشر کرد: فیه ما فیه مولوی (۱۳۳۰ هش)؛ معارف بهاء ولد (۱۳۳۳-۳۸ هش)؛ کلیات شمس تبریزی (۱۳۳۶-۴۵ هش)؛ معارف بهاءالدین محقق ترمذی (۱۳۴۰ هش)؛ ترجمهی رسالهی قشیریه (۱۳۴۷ هش)؛ و مناقب اوحدالدین کرمانی (۱۳۴۸ هش).

بدیعالزمان فروزانفر، در میان محققین معاصر ایران به علت سرعت انتقال و حافظهی شدیدی که داشت، مقامی خاص احراز کرد، و آثار تحقیقی او از نوعی شم انتقادی و نکتهسنجی خاص برخوردار است. مهمترین حوزهی تحقیقات او، چنانکه آثارش نیز نشان میدهد، مولویشناسی بوده است.

فروزمین[4] (foru.zamin)، قسمتی از قشر زمین که بر اثر گسلههائی نسبت به زمینهای اطراف پایین رفته باشد.

فروزندگی[5] (foruzandegi)، درخشیدن یک جسم بر اثر حرارت زیاد، یا صدور اشعهای از یک جسم داغ که آن را مرئی میسازد.

فروسائی[6] (foru.saʿi)، فرایند پایین رفتن سطح زمین بر اثر فرسایش، در بستر رودها فروسائی متضمن فرسایشی بیش از نهشت رسوبات و در نتیجه پیدایش درههای عمیق است. فروسائی در مورد بستر یخچالها هم پیش میآید. قس برنهاد.

فروسیت (forusiyyat؛ عربی)، آداب سواری و مهارت در کار خیل (xayl) [= اسب]؛ و همچنین مجموعهی اطلاعات و تجارب راجع به تربیت و ریاضت اسب. سوار واقف به این آداب را فارس (fāres) [جمع عربی آن فرسان (forsān) و فوارس (favāres)] میخوانند. در باب فروسیت و تربیت اسب از قدیم اطلاعات متفرق بین اعراب وجود داشته است، که در شعر و کتب ادب قسمتهائی از آن معلومات منعکس شده است. از جملهی رسالاتی که ادبای قدیم در باب فروسیت و مسائل راجع به خیل نوشتهاند کتاب الخیل اصمعی، کتاب الخیل ابوعبیده، و رسالههای هشام کلبی و ابن الاعرابی را میتوان نام برد، چنانکه کتب راجع به حیوان، مثل کتاب الحیوان جاحظ و کتاب حیات الحیوان دمیری هم درین باب متضمن اطلاعات سودمند است. غیر از اینها، بعضی کتابها به وسیلهی کسانی که رایض (rā-yez) [= تربیتکنندهی اسب] یا بیطار بودهاند نیز تألیف شده است، که باب ۲۵م قابوسنامه شامل نمونهای قدیمی است از مندرجات آن گونه کتابها. با بسط فتوح مسلمین، اعراب که خود از قدیم در باب خیل و فروسیت صاحب اطلاعات علمی بودند، با تجارب و معلوماتی که نزد ایرانیها و رومیها و سایر اقوام هم درین ابواب وجود داشت آشنائی یافتند، و بدین سبب، تدریجاً الفاظ و اصطلاحات راجع به فروسیت و آداب آن غالباً از السنهی فارسی و ترکی اخذ و اقتباس شد، و در بین مسلمین، ترکان و ایرانیان در فروسیت شهرت و آوازهی تمام یافتند.

فروشست[7] (foru.šost)، شسته شدن موادی (مانند مواد آلی و نمکهای معدنی) از لایهای از زمین و انتقال آنها به لایههای زیرین بر اثر نفوذ آب باران.

فروشی: ← فروهر.

فروع، علم، نام دیگر علم فقه است در مقابل اصول.

فروع دین، در دین اسلام: ← اصول دین.

فروغ فرخزاد (foruqe farroxzād)، ۱۳۱۲-۴۵ هش، شاعرهی ایرانی، مه تهران. چندی در رشتهی نقاشی تحصیل کرد. پس از دورهی کوتاه زندگی زناشوئی، از همسرش جدا شد، و مجرد زیست. در تصادف اتومبیل درگذشت. فروغ در شعر معاصر فارسی مقامی خاص دارد؛ او، برای نخستینبار، به صراحت و بیان شاعرانه احساس زن ایرانی را در شعر خویش بازگو کرد، و در این راه شهرت بسیار یافت. مجموعههائی که از آثارش به چاپ رسیده عبارتند از اسیر، دیوار، عصیان، و تولدی دیگر.

فروغن (foruqan)، دهستان (جه ۴۳۷'۳ سث ۱۳۴۵ هش)، بخش ششتمد، شهرستان سبزوار، استان نهم (خراسان)؛ دارای ۲۵ آبادی. مرکزش، قلعهی نورداب (nōrudāb) (جه ۸۰۵ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۳۲کیلومتری غ ششتمد است.

فروغی، تخلص فروغی بسطامی.

فروغی، ابوالحسن (foruqi)، ۱۳۰۱ هق-۱۳۳۸ هش، از متفکرین و رجال فرهنگی ایران؛ پس← محمد حسین فروغی و برادر ← محمد علی فروغی. از بدو تأسیس (۱۲۹۷ هش) دارالمعلمین مرکزی (← دارالمعلمین) مدیریت آنجا را بر عهده داشت. در

(۱)katabatic (۲)fallout (۳)incandescent (۴)graben (۵)incandescence (۶)degradation (۷)leaching

مدرسه‌ی حقوق و سیاسی نیز تدریس میکرد. در ۱۳۰۰ هش مجله‌ی ماهانه‌ی فروغ تربیت را تأسیس کرد. در سال ۱۹۳۲ (۱۳۱۰ هش) به نمایندگی ایران در جامعه‌ی ملل منصوب شد. ظاهراً وی نخستین کسی است در ایران که نمایشنامه‌ی منظوم (شیدوش و ناهید، ۱۳۴۰ هق) را تصنیف کرده است. در پذیرفتن فرهنگ و فلسفه‌ی مغرب‌زمین معتقد به لزوم تلفیق آنها با افکار و فلسفه‌ی مشرق‌زمین بود. آثار فارسی او مشتمل است بر تحقیق در حقیقت تجدد و ملیت (۱۳۰۹هش)، سرمایه‌ی سعادت یا علم (قلم؟) و آزادی (۱۳۲۷ هق)، اوراق مشوش (۱۳۳۵ هق)، شیدوش و ناهید (۱۳۴۰ هق)، و مجموعه‌ی اشعار (۱۳۴۰ هق). آثار وی به زبان فرانسوی عبارتند از تمدن و ترکیب (پاریس، ۱۹۳۶) و دستگاه فلسفه‌ی دینامو-سنتتیک، که قسمت اول آن به عنوان علم، فلسفه، و حکمت و قسمت دومش به عنوان فلسفه‌ی علوم، کیهانشناخت، مرفتشناسی در ۱۹۴۰ در پاریس به طبع رسیده است.

فروغی، محمد حسین (foruqi)، ملقب به **ذکاءالـ ملک** (zokā'o'l.molk)، ۱۲۵۵ـرمضان ۱۳۲۵ هق (۱۲۸۶ هش)، از ادبا و مترجمین و شعرای دوره‌ی قاجار؛ ه اصفهان. پدرش، محمد مهدی ارباب، خود نیز اهل ادب بود. فروغی، پس از تحصیل در ایران، برای تکمیل اطلاعات خود در ادب به عراق رفت. پس از بازگشت به ایران، تجارت پیشه کرد، و یک چند به سیر و سیاحـ در داخل ایران پرداخت، و سرانجام با محمد حسین خان اعتمادالسلطنه آشنا شد، و به همکاری با او پرداخت. در تأسیس و اداره‌ی روزنامه‌ی دولتی اطلاع ـه مهم داشت، به سبب انتقاد از عقب‌افتادگی ایران. به دستور ناصرالدین شاه زندانی شد. در اوایل سلطنت مظفرالدین شاه، بار دیگر او را به کار دعوت کردند، و ضمن اداره‌ی مدرسه‌ی علوم سیاسی تهران، جریده‌ی هفتگی و سپس روزانه‌ی تربیت را تأسیس کرد (اولین شماره در ۱۱ رجب ۱۳۱۴ هق انتشار یافت و تا ۲۹ محرم ۱۳۲۵ هق دوام کرد). ← محمد علی فروغی و ابوالحسن فروغی پسران او بودند.

آثار محمد حسین فروغی مشتمل است بر تألیفات، ترجمه‌ها، و اصلاح یا "نگارش" ترجمه‌های دیگران. از آن جمله است تاریخ سلاطین ساسانی (۱۳۱۴-۱۶ هق)، که به وسیله‌ی او و پسرانش، محمد علی فروغی و ابوالحسن فروغی، از کتاب انگلیسی راولینسن ترجمه شده است؛ غرایب زمین و عجایب آسمان (۱۳۱۶ هق)، ترجمه‌ی شیخ محمد قزوینی از اصل عربی؛ سفر هشتادروزه‌ی دور دنیا (۱۳۱۶ هق)، که ترجمه‌ی کتاب معروف ژول ورن است؛ چرا، به این جهت (۱۳۱۸ هق)، که نیمه‌ی اول آن ترجمه‌ی میرزا کاظم خان محلاتی، معلم شیمی دارالفنون، و نیمه‌ی دوم ترجمه‌ی او و محمد علی فروغی است؛ دستور حکومت (۱۳۲۱ هق)، که ترجمه‌ی نامه‌ی منسوب به علی ع به مالک اشتر و اصل ترجمه از شیخ احمد ادیب است؛ کلیله‌ی هندی (۱۳۲۲ هق)، ترجمه‌ی یکی از آثار برناردن دو سن-پیر؛ عشق و عفت (۱۳۲۴ هق)، ترجمه‌ی کتاب معروف رنه، از شاتوبریان؛ ریحانة الافکار (۱۳۲۵ هق)، ترجمه از عربی؛ و کتابهای تاریخ شعرا و بدیع، که پس از مرگش به وسیله‌ی محمد علی فروغی و ابوالحسن فروغی چاپ و نشر یافت (۱۳۳۵ هق). دیوان محمد حسین در ۱۳۲۵ هق به طبع رسید. وی در تألیف کتاب التدوین نیز سهمی عمده داشت.

فروغی، محمد علی (foruqi)، ملقب به **ذکاءالـ ملک** (zokā'o'l.molk)، جمادی الثانی ۱۲۹۴ هق (۱۲۵۴ هش)-آبان ۱۳۲۱ هش، از رجال و سیاستمداران و ادبا و دانشمندان ایران، پسر ← محمد حسین فروغی. وی در دارالفنون به تحصیل طب پرداخت، ولی پیش از اتمام این رشته به ادبیات و فلسفه روی آورد.

مشاغل دولتی. فروغی در دلو (بهمن) ۱۲۷۴ هش وارد خدمت دولت شد، و علاوه بر معلمی در مدرسه‌ی علمیه و سیاسی، مترجم زبانهای فرانسه و انگلیسی در دار الترجمه‌ی دولتی نیز بود. بعد از وفات پدرش به مدیریت مدرسه‌ی سیاسی رسید.

در دوره‌ی دوم مجلس شورای ملی به نمایندگی تهران، و چندی به ریاست مجلس انتخاب شد. در ۶ قوس (آذر) ۱۲۹۰ هش برای اولین‌بار به وزارت (مالیه) رسید، و پس از آن، تا پیش از طلوع سلسله‌ی پهلوی، چند بار وزیر دارائی، وزیر عدلیه، وزیر امور خارجه، و رئیس دیوان عالی تمیز (دیوان کشور) بود.

در ۹ آبان ۱۳۰۴ هش ماده‌ی واحده‌ی انقراض سلطنت قاجاریه به تصویب مجلس شورای ملی رسید، حکومت موقت به سردار سپه (← رضا شاه) سپرده شد، و فروغی کفیل نخست‌وزیری گردید، و پس از استقرار سلطنت پهلوی، نخستین دولت عهد سلطنت رضا شاه را تشکیل داد (۲۸ آذر ۱۳۰۴ هش)، که تا سال ۱۳۰۵ هش ادامه یافت (دولت بعد دولت مستوفی‌الممالک بود، که در تیر ماه ۱۳۰۵ هش تشکیل یافت).

در شهریور ۱۳۱۲-خرداد ۱۳۱۴ و خرداد-آذر ۱۳۱۴ هش نخست‌وزیر بود، و در دوره‌ی اخیر به سبب وساطت از نایب التولیه‌ی آستان قدس رضوی منصوب رضا شاه، و مستعفی شد. بعداً به خدمات فرهنگی پرداخت، عضو فرهنگستان ایران بود، و در همان زمان رساله‌ی پیام به فرهنگستان (تهران، ۱۳۱۶ هش) را منتشر کرد، که در آن به کسانی که به سبب ندانستن زبان عربی یا دشمنی با آن تیشه به ریشه‌ی زبان فارسی میزنند انتقاد می‌دهد، و آنان را و نیز عربی‌پرستان را از افراط و تفریط برحذر میدارد.

پس از حمله‌ی (۳ شهریور ۱۳۲۰ هش) متفقین بجز II به ایران، در ۵ شهریور ۱۳۲۰ برای ۴مین بار به نخست‌وزیری منصوب شد، و در این دولت وی بود که رضاشاه از سلطنت استعفا کرد (۲۵ شهریور ۱۳۲۰ هش)، و سلطنت محمد رضا شاه پهلوی اعلام شد. هم در این دوره بود که پیمان سه‌گانه‌ای بین ایران، روسیه‌ی شوروی، و انگلستان منعقد شد (← جنگ جهانی II، قسمت ۹). در سلطنت رضا شاه پهلوی، فروغی سه بار دیگر نخست‌وزیر بود (۳۰ شهریور ـ آذر ۱۳۲۰؛ ۱۳ آذر ـ اسفند ۱۳۲۰ هش؛ ۱۱ اسفند ۱۳۲۰ هش)، پس از آن به وزارت دربار پهلوی رسید.

مأموریتهای خارجی. فروغی با عضویت وی در هیئت اعزامی به اروپا در کنفرانس صلح سال ۱۹۱۹ (۱۲۹۷ هش) آغاز شد. در حوت ۱۲۹۹ از طرف وزارت دادگستری عضو کمیسیون مطالعات در اروپا بود، و در ۱۹۲۷-۱۹۳۳ از نمایندگان ایران در مجمع عمومی جامعه‌ی ملل بود، و در سپتامبر-اکتبر ۱۹۳۰ ریاست ۵۶مین و ۵۷مین شورای جامعه را به عهده داشت. به سبب مراتب فضل و حسن تدبیر، نزد خارجیان اعتبار تمام داشت.

آثار ادبی و فلسفی. فروغی به ادبیات ایران و زبان فارسی سخت علاقه‌مند، و برای ادب و خاصه شعر مقامی بسیار والا قائل بود، ادبیات ایران را "شایسته‌ی تعشق" میدانست، و معتقد بود که "ادبیات ما از آن دیگران پست‌تر نیست، بلکه از بسیاری بالاتر است".

فروغی با وجود کارهای رسمی همواره در پی تحقیق و مطالعه بود، و مخصوصاً در ادوار کناره-گیری از کارهای سیاسی و دولتی همه‌ی اوقات خود را صرف کارهای ادبی و فلسفی میکرد. در زمینه‌ی ادبیات و فلسفه آثار برجسته‌ای از خود به جای گذاشته است.

آثار فروغی-گذشته از بعضی کتب درسی (تاریخ مختصر ایران، ۱۳۲۳ هق؛ تاریخ مختصر دولت قدیم روم، ۱۳۲۷ هق؛ دوره‌ی مختصری از علم فیزیک، ۱۳۲۸ هق)-مشتمل است بر اصول علم ثروت ملل (۱۳۲۳ هق)، حقوق اساسی یا آداب مشروطیت دول (۱۳۲۵-۲۶ هق)، تاریخ ملل قدیمه‌ی مشرق (ترجمه، ۱۳۱۸ هق)، حکمت سقراط (۱۳۰۴ هش)، اندیشه‌های دور و دراز (استانبول، ۱۳۰۶ هش)، پیام به فرهنگستان (۱۳۱۶ هش)، فن سماع طبیعی (۱۳۱۹ هش)، سیر حکمت در اروپا (۱۳۱۰ هش)، آیین سخنوری (در ۱۳۳۱ هش تجدید چاپ شد).

از متون فارسی که به اهتمام وی تصحیح و طبع شده زبده‌ی دیوان حافظ، رباعیات خیام، کلیات سعدی، خلاصه‌ی شاهنامه، مواعظ سعدی، و منتخب شاهنامه است. نیز ← فروغی، محمد حسین.

فروغی بسطامی (foruqie bastāmi)، شهرت **میرزا عباس**، متخلص به **فروغی**، ۱۲۱۳-۷۴ هق، شاعر ایرانی. نخست مسکین (meskin) تخلص می-کرد، ولی شاهزاده شجاع‌السلطنه‌ی قاجار، والی گرمان، به مناسبت نام فرزند خود فروغ‌الدوله، تخلص فروغی را به وی پیشنهاد کرد. فروغی یکی از بهترین غزلسرایان قرون اخیر است. در دربار ناصرالدین شاه و نزد شاهزادگان قاجار مقرب بود، لیکن سرانجام به اعتزال روی آورد، و به ریاضت پرداخت، و در زمره‌ی پیروان تصوف درآمد. دیوانش تا کنون چند بار به چاپ رسیده است؛ از جمله در ۱۲۷۲ هق به ضمیمه‌ی دیوان قاآنی، و چاپهای مستقل دیگر در ۱۳۲۰ و ۱۳۳۶ هش.

فروکتوز[1] (fruktoz؛ از فنـ) یا **لوولوز**[2] (levu-loz؛ از فنـ) یا **قند میوه**[3]، یکی از تکقندها، و شیرینترین قندها. به حالت آزاد معمولا همراه با گلوکوز و قند معمولی در عسل، شیره‌ی میوه‌ها، و شهد گلها یافت میشود. از جنبه‌ی شیمیائی از **لیدرالهای کربون** است، و هر مولکول آن شش اتم کربون، ۱۲ اتم ئیدروژن، و ۶ اتم اکسیژن دارد (فورمول شیمیائی آن $C_6H_{12}O_6$ است). از لحاظ فورمول شیمیائی با گلوکوز یکسان است. قند معمولی دوقنده‌ای است که از اتحاد یک مولکول گلوکوز با یک مولکول فروکتوز حاصل میشود.

(۱)fructose (۲)levulose (۳)fruit sugar

فروگیا، ناحیه، ← فریگیا.
فرول، ال، اسپانیا، ← ال فرول.
فرول[1]، **دماغه‌ی** (ferwəl)، جنوبی‌ترین نقطه‌ی گرونلند.
فرومانیتیسم[2] (ferromānyetism، فنـ) یا **آهنـطیسی**[2] (āhantisi)، خاصیت شدیداً مجذوب آهنربا شدن که در بعضی مواد، مانند آهن، فولاد، نیکل، کوبالت، و برخی از آلیاژهای آنها مشاهده میشود (← مغناطیس). اهمیت تجارتی مواد آهنطیس تنها در این نیست که این مواد شدیداً از نیروی مغناطیسی متأثر میشوند، بلکه از این جهت نیز هست که می‌توانند میدانهای مغناطیسی القائی بزرگی ایجادکنند.

مواد مغناطیسی محتوی دوقطبه‌های دائمی مغناطیسی به ابعاد اتمی یا الکترونی هستند (دوقطبه[3]ی مغناطیسی عبارت است از دو قطب مخالف مغناطیسی با اجرام مغناطیسی برابر. ← مغناطیس). در حضور یک میدان مغناطیسی، این دوقطبه‌ها تمایل به آن دارند که در دنبال یکدیگر قرار گیرند، ولی تحریک حرارتی و حرکت حرارتی ذرات ماده معارض با این تمایل است. به همین سبب، در موادی که در آنها نیروی مایل به اینکه دوقطبه‌ها را در دنبال هم قرار دهد ناشی از یک میدان خارجی باشد، تنها درجه‌ی خفیفی از مغناطش[4] صورت می‌گیرد. در مواد آهنطیس، درجه‌ی مغناطش بسیار محسوس آنها ناشی از نیروهای درونیی است که دوقطبه‌های مجاور بر یکدیگر اِعمال میکنند. این نیروها اصلا مغناطیسی نیستند، بلکه نیروهای مکانیکی کوانتومی هستند که منشأ برقی دارند، و مانند نیروهای اتصال در مولکولها یا در اجسام جامدند. این نیروهای بین اتمی کم‌دامنه گرایش دارند که دوقطبه‌ها را به دنبال هم قرار دهند، ولی این امر جنبه‌ی موضعی دارد، و در سراسر قطعه‌ای از یک ماده لزوماً گسترش پیدا نمیکند.

مواد فرومانیتیک با داشتن خاصیتی به نام ⇐ پسماند مشخص میشوند، به این معنی که حالت مغناطش آنها نه تنها به میدان مؤثر بستگی دارد، بلکه به سابقه‌ی تاریخی نمونه‌ای که آزمایش میشود وابسته است. میزان مغناطشی را که در غیاب میدان مؤثر وجود دارد بازماند[5] (bāzmānd) مینامند. شدت میدان معکوسی را که برای مغناطزدائی یک نمونه لازم است نیروی مغناطزدا[6] میگویند. برای ساختن آهنرباهای دائمی، موادی لازم است که نیروی مغناطزدای شدید و بازماند زیاد داشته باشند، ولی برای ترانسفورماتورها و قطعات آن دستگاههائی که مغناطش باید از میدان مؤثر تبعیت کند مواد با پسماند کم (بازماند و نیروی مغناطزدای کم) لازم است.

فرومد (forumad)، دهستان (جه ۶°۶۹۸ سش ۱۳۴۵ هش)، بخش میامی، شهرستان شاهرود، فرمانداری کل سمنان؛ دارای ۴۷ آبادی. معدن مس دارد. مرکزش **فرومد** یا **فریومد** (faryumad، جه ـ۲° ۸۹۷ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۱۰۵ کیلومتری ل‌ش میامی است. مقبره‌ی ابن یمین در آنجاست. در قرن ۸م هق، فریومد مرکز جوین بوده است.

فرونتناک[7]، **لوئی دو** (lui dë frontnāk)، ۱۶۲۰–۹۸، حاکم فرانسوی فرانسه‌ی جدید. در ۱۶۷۲ به حکومت کانادا منصوب شد، و اگر چه مردی کاردان و لایق بود، بین او و اسقف محلی کشمکشهائی روی داد، و وی به فرانسه احضار شد (۱۶۸۲). در نتیجه‌ی جنگهای خطیری که با قبایل ← اتحادیه‌ی ایروکوئی واقع شد، دگرباره به حکومت کانادا منصوب گردید (۱۶۸۹)، و تا آخر عمر دریـن سمت ماند. مدافع کبک در مقابل انگلیسها بود.

فروند[8] (fronD) [فنـ، ← فلاخن]، در تاریخ فرانسه، عنوان قیامی که، در عهد صغارت لوئی XIV، بر ضد حکومت آن دتریش و مازارن روی داد، و از ۱۶۴۸ تا ۱۶۵۳ طول کشید. تسمیه‌ی آن به مناسبت بازی بچگانه‌ی فلاخن بود، که در این زمان رواج تام داشت. اسباب این قیام عبارت بود از مساعی پارلمان پاریس (که میخواست نقشی سیاسی مانند نقش پارلمنت انگلستان بازی کند، و حال آنکه، جز اسم، وجه مشترکی با آن نداشت) برای محدود کردن قدرت متزاید دستگاه سلطنت، جامه طلبیهای اشراف ناراضی، و عدم رضایت مردم از فشارهای مالی حکومت مازارن. فروند به دو دوره تقسیم میشود. **فروند پارلمان** (اوت ۱۶۴۸–مارس ۱۶۴۹) هدفش این بود که حکومت قانون جای حکومت به اراده‌ی شاه را بگیرد. در ماه مه‌ی ۱۶۴۸، صاحب‌منصبان قضائی پارلمان از پرداخت مالیات جدیدی که بر آنها تحمیل شده بود امتناع کردند، و متقابلا، قطعنامه‌ای مشتمل بر ۲۷ ماده مبتنی بر شکایات مردم تهیه کردند. مازارن، که از پیروزی پرنس دو کنده (لوئی II، که در این زمان از طرفداران دربار بود) در لانس غره شده بود، دستور توقیف دسته‌جمعی اعضای محبوب پارلمان را داد. روز بعد (۲۸ اوت ۱۶۴۸)، مردم پاریس مسلحانه به پا خاستند، قوای سلطنتی را متفرق، و خیابانها را سنگربندی کردند. چون دربار در آن زمان قوای کافی نداشت، ناچار آن دتریش و مازارن توقیفشدگان را رها کردند، و قطعنامه‌ی ۲۷ماده‌ای را صحه گذاشتند. اما مازارن در صدد انتقامجوئی بود. در ژانویه‌ی ۱۶۴۹، کنده‌که به سبب عقد پیمان وستفالی سربازانش از جبهه آزاد شده بودند، به دستور مازارن پاریس را محاصره کرد. در این زمان، آرمان دو کونتی، برادر کنده، فرمانده شورشیان پاریس بود. فروند تحت رهبری دوشس دو لونگویل (خواهر کنده)، دوک دو بوبون (فردریک موریس)، پول دو گوندی (← کاردینال دو رتس)، میکوشید که ← ویکنت دو تورن را اغوا کند تا با نیروهای سلطنتی خود به شورشیان ملحق شود. اما مازارن پیشدستی کرد، و نیروهای تحت فرماندهی تورن را تطمیع و به جانب خود جلب کرد، و بدین گونه، تورن را وادار کرد که روانه‌ی هلند شود، و تا پایان جنگ داخلی در آنجا بماند. عاقبت، در مارس ۱۶۴۹ سازشی بین پارلمان و دربار برقرار شد، و فروند پارلمان خاتمه یافت. اگر چه فروند به عنوان نهضتی اصلاح‌طلب آغاز شد، در آخر کار به صورت کشمکشی بین اشراف بر سر کسب قدرت درآمد. کنده خواستار ایفای وعده‌هائی شد که به او داده شده بود؛ همه‌ی ناراضیان را گرد آورد، و در صدد جنگ برآمد. مازارن کنده، کونتی، و دوک دو لونگویل را توقیف کرد، و در نتیجه، **فروند امیران** (اکتبر ۱۶۴۹–سپتامبر ۱۶۵۳) آغاز شد. اشراف دگربار برآشفته شدند. دوشس دو لونگویل از تورن برای استخلاص برادر استمداد کرد، ولی نیروهای دولتی تورن را شکست دادند (دسامبر ۱۶۵۰). عاقبت، رتس، دوشس دو شورور، و گاستون د/اورلئان متفقاً استخلاص کنده را خواستار شدند، و سرانجام، به سبب فشار متزاید در پاریس، مازارن به آلمان گریخت. کنده از زندان آزاد شد، و از دربار دوری جست، و به فروند پیوست. پس از آن، بین اشراف اختلاف افتاد. کنده خواستار مقام صدارت بود، ولی پارلمان و رتس با مطامع او موافقت نداشتند. در نتیجه، کنده به عزم جنگ با دولت از پاریس خارج شد. در دسامبر ۱۶۵۱ مازارن فراخوانده شد. کنده با دولت اسپانیا (که در آن وقت با فرانسه در جنگ بود) متحد گشت. ولی عاقبت از تورن شکست یافت، و فقط مداخله‌ی دوشس دو مونپانسیه–که او و سپاهیانش را به پاریس راه داد–مانع اسارت وی شد. طولی نکشید که مردم پاریس بر اثر نخوت و خودبینی کنده از گرد او پراکنده شدند. چون فروند رو به انحلال گذاشت، مازارن، برای اینکه محیط جهت آشتی مساعد شود، بار دیگر از فرانسه خارج شد. در اکتبر شاه به پاریس بازگشت، و بعد از چندی مازارن بازآمد. بزودی، امرا با دولت صلح کردند، ولی کنده در رأس یک لشکر اسپانیائی تا صلح پیرنه (۱۶۵۹) همچنان به جنگ با فرانسه ادامه داد.

فروند آخرین تلاش مسلح اشراف بر ضد شاه بود. در نتیجه‌ی آن، اشراف خفیف شدند، قدرت مطلقه‌ی سلطنت تثبیت شد، و اوضاع مالی فرانسه بیش از پیش وخیم گردید.

فروند امیران: ← فروند.
فروند پارلمان: ← فروند.

فرونزه[9] (frunze)، شهر (جه ← ۲۱۷°۰۰۰)، کرسی جشه قرقیزستان، بر شاخه‌ای از راه آهن ترکستان–سیبریه. محصولاتش مواد غذائی، ماشین‌آلات، وسایل نقلیه، و منسوجات است. اصلا قلعه‌ای بود که در ۱۸۴۶ به وسیله‌ی ازبکان و به نام پیشبک (pišpek) ساخته شد. در ۱۸۶۲ روسها آن را تصرف کردند، و در ۱۹۲۵ آن را، به نام یکی از بنیانگذاران ارتش سرخ و از شاگردان لنین، فرونزه نام نهادند. دانشگاه قرقیزستان (تأسیس ۱۹۳۲) در آنجاست.

فرونیخوس[10] (frunixos)، ح ۵۱۲–۴۷۶ قم، تراژدینویس آتنی، که بعضی از صاحبنظران باستانی او را بنیانگذار تراژدی شمرده‌اند. نمایشنامه‌ی تاریخی او، به نام تسخیر میلتوس، چنان تأثرانگیز بود که تماشاگران از دیدن آن به گریه افتادند، و بدین سبب، جریمه شد. گویند وی اولین کسی است که بازیگر زن را در تراژدی وارد کرده است. قطعاتی از آثارش باقی است.

فروورد[11]، **هندریک فرنش** (hendrik frenš fervurd)، ۱۹۰۱–۶۶، نخست‌وزیر (۱۹۵۸–۶۶) اتحادیه‌ی افریقای جنوبی، و از رهبران سیاسی آن کشور؛ متـ هلند. در کودکی با والدینش به افریقای جنوبی مهاجرت کرد. تحصیلاتش را در آلمان ادامه

---

(۱)Farewell (۲)ferromagnetism (۳)dipole (۴)magnetization (۵)remanance (۶)coercive force (۷)Frontenac (۸)Fronde (۹)Frunze (۱۰)Phrynichus (۱۱)Verwoerd

داد، و در مراجعت به افریقای جنوبی چندی استاد دانشگاه و روزنامه‌نویس بود. سپس به سناتوری (۱۹۳۸) و وزارت امور بومیان (۱۹۵۰) رسید. پس از مرگ ستراید‌وم، نخست‌وزیر شد. از طرفداران بسیار جدی تفوق سفیدپوستان و تبعیض نژادی بود (← آپارتهید)، ولی از زمانی که مورد انتقاد جهانیان واقع شد، اصطلاح آپارتهید را به "توسعه‌ی جداگانه" (یعنی، جدائی ارضی کامل قلمرو نژادها) تغییر داد. در دوره‌ی تصدی وی افریقای جنوبی جمهوری شد (۱۹۶۱)، و روابط خود را با ملل مشترک المنافع بریتانیا قطع کرد.

فروهر (farvahar؛ پهلوی fravahr)، اوستائی فروشی (fravaši)، در دین زردشتی، نیروی حافظ آفریدگان خوب ایزدی. اهورمزدا، پیش از خلق جهان خاکی، فروهر هر یک از مخلوقات خوب این جهان را در عالم مینوی بالا خلق کرد. وی فروهر هر مخلوق را برای حفظ آن مخلوق به عالم خاکی فرومیفرستد، و پس از مرگ آن آفریده، فروهر وی به عالم بالا بازمیگردد، اما کسی را که بدو تعلق دارد فراموش نمیکند، بلکه هر سال یک بار به دیدن او فرود میآید (← فروردگان).

فروهل (feruhel)، در شاهنامه، پهلوان و تیرانداز جابکدست ایرانی در دوران پادشاهی کیخسرو. به فرمان کیخسرو، از پهلوانان و سران سپاه گودرز در جنگ او با تورانیان بود. در جنگ یازده رخ نامزد جنگ با زنگله پهلوان تورانی بود، و تیری چنان بر ران وی زد که او را با اسب به هم دوخت و زنگله به همان زخم جان داد.

فروید[1]، **زیگموند** (zigmund froyd)، ۱۸۵۶–۱۹۳۹، متخصص اتریشی بیماریهای روانی و مؤسس پسیکانالیز. در موراوی متولد شد، و بیشتر عمر خود را در وین گذرانید، و در ۱۸۸۱ در دانشگاه آنجا به اخذ درجه‌ی دکتری در طب نایل شد. پس از اینکه ناسیونال سوسیالیستها اتریش را اشغال کردند، فروید به انگلستان گریخت (۱۹۳۸)، و در همان جا درگذشت.

فروید در ۱۸۸۵–۸۶ در پاریس در محضر شارکو تحصیل کرد، و بلافاصله پس از بازگشت به اتریش، همکاری او با ی. بروبر در استفاده از هیپنوتیسم برای معالجه‌ی هیستری آغاز شد، و این همکاری بدایت پسیکانالیز محسوب میشود. این نوع معالجات ثابت کرد که عوارض بیماری هیستری مبتنی بر مصائب روحی اولیه‌ی حیات و مظهر نیروی دفع‌نشده‌ی عاطفی (تقلیب. ← دفاع، سازوکار) است. عقیده به اینکه نیروی مؤثر در تقلیب نیروی جنسی است بیش از بیش در فروید قوت گرفت. اختلاف نظر او و بروبر در این امر سبب جدائی آنان شد. فروید تداعی آزاد (← تداعی معانی) را جانشین هیپنوتیسم کرد. نظریات فروید مواجه با مخالفت‌های شدید شد. در ۱۹۰۶ بلویلر، یونگ، و آدلر بدو پیوستند، اما بعد، یونگ و آدلر–بر اثر مخالفت با فروید، که بیش از حد به روابط جنسی ادوار طفولیت و ← عقده‌ی اودیپ اهمیت میگذاشت–خود مکاتبی تاسیس کردند (۱۹۱۱–۱۳). اسلوب اصلی روش تحلیل پسیکانالیز هنوز مطابق با تعالیم فروید است، و موارد اختلاف محدود به مقام و اهمیت مفاهیمی است که فروید عرضه داشته. فروید بعد از ۱۹۲۳ نظریه‌ی پسیکانالیز را در مطالعات مربوط به تمدن و فرهنگ به کار برد. عقایدش در تعلیم و تربیت، مردمشناسی، صنایع ظریفه، و ادبیات تاثیر زیاد داشته است.

فرهاد (farhād)، در شاهنامه، پهلوان ایرانی از خانواده‌ی برزین (borzin) و از سران سپاه کیکاوس در نبرد او با شاه مازندران و پادشاه هاماوران. در جنگهای کیخسرو با افراسیاب نیز از پهلوانان و سران سپاه ایران بود. یکی از هفت پهلوانی بود که رستم آنان را، برای رهاندن بیژن از چاه و بند افراسیاب، با خود به توران برد.

فرهاد، نام عاشق افسانه‌ای شیرین و رقیب خسرو پرویز. در متون تاریخی و ادبی قدیم، اشارتی به شخصیت او نیامده است؛ فقط در بعضی از کتابهای قدیم، به عنوان فرهاد حکیم، که مهندس بوده و کار ساختن بعضی از نقوش در بناهای عصر خسرو پرویز به او منسوب است، نام او را میتوان دید. از قرن ۶م هق به بعد، که نظامی در داستان خسرو و شیرین ماجرای عشق او و شیرین را به نظم درآورده، شهرت فرهاد در ادب فارسی به حدی رسیده که از خسرو نیز معروفتر شده است، و این شهرت او سبب شده است که اهل ادب کمتر به سابقه‌ی تاریخی وجود او توجه کنند، و در دوره‌های بعد از نظامی، شخصیت او چندان مسلم بوده که شاخه‌هائی از قبایل کرد–مانند قبیله‌ی کلهر–خود را از نژاد او معرفی میکرده‌اند. شخصیت فرهاد در هاله‌ای از افسانه‌ها، به عنوان رمز پاکبازی و عشق، همچون اسطوره‌ای، در شعر و ادب فارسی عرضه شده است، و بر محور داستان عشق او با شیرین و رقابت وی با خسرو پرویز، داستانهای منظوم بسیاری در ادب فارسی به وجود آمده است. بر طبق افسانه‌ها، فرهاد شیفته‌ی شیرین، معشوقه‌ی خسرو، شد، و خسرو او را به کندن کوه بیستون واداشت، و فرهاد با شوق و توانائی خاصی به این کار پرداخت، و پاره‌های سنگین و عظیم کوه را که صد مرد از برداشتن آن عاجز بودند میکند و می‌افکند. گویند پیرزنی به دروغ خبر مرگ شیرین را به او داد، و فرهاد با شنیدن این خبر، از حسرت، تیشه‌ی خویش را بر فرق خود فرود آورد و در دم جان سپرد.

فرهاد I (farhād-)، پد فراآتس[2] (frāates)، شاهنشاه (ح ۱۷۶ ق‌م–ح ۱۷۱ ق‌م) اشکانی (← اشکانیان)؛ پسر و جانشین فری‌یاپت. آماردها را که در جنوب دریای خزر در کوههای البرز میزیستند مطیع کرد، و به حفاظت دروازه‌ی خزر گماشت. فرهاد برادر خود مهرداد را خیلی دوست میداشت (به همین جهت به فیلادلفوس ملقب شد)، و او را به جانشینی انتخاب کرد (← مهرداد I).

فرهاد II، پد فراآتس[2]، شاهنشاه (۱۳۸ یا ۱۳۷ ق‌م–ح ۱۲۸ ق‌م) اشکانی و بانی واقعی امپراطوری اشکانی (← اشکانیان)؛ پسر و جانشین مهرداد I. نقشه‌ی پدر را در تسخیر سوریه تعقیب کرد، و به همین جهت، مانند پدر، با دمتریوس II به ملاطفت رفتار نمود. آنتیوخوس VII در ۱۳۰ ق‌م با سپاهی عظیم عازم مشرق شد، و بابل را گرفت، و خود را "کبیر" خواند. درین احوال ممالک تابع دولت اشکانی از اطاعت پارتیان سر پیچیدند. فرهاد برای اینکه آنتیوخوس را مجبور به بازگشت کند، دمتریوس را، که در اسارت وی بود آزاد کرد، و در طلب سلطنت به سوریه فرستاد. ضمناً، مردم که از اقامت سپاهیان آنتیوخوس در شهرهای خود و رفتار آنان به ستوه آمده بودند طرفدار پارتیان شدند و شورش کردند، و فرهاد نیز به سپاهیان سلوکی تاخت، قشون آنتیوخوس شکست یافت، و خود او کشته شد. شکست آنتیوخوس دوران تسلط سلوکیان را بر کشورهای واقع در شرق فرات بکلی خاتمه داد. فرهاد سرانجام در جنگ با سکاها مغلوب و کشته شد. جانشینش اردوان II.

فرهاد III (farhād-)، پد فراآتس[2] (frāates)، شاهنشاه (۷۰ یا ۶۹ ق‌م–۵۸ یا ۵۷ ق‌م) اشکانی (← اشکانیان)؛ پسر و جانشین سنتروک. در آغاز می‌خواست مانند پدرش در جنگهای بین رومیان و مهرداد VI (پادشاه پونتوس) بیطرف بماند، ولی در مقابل وعده‌های پومپیوس، جانب روم را گرفت. بعداً بر سر ارمنستان بین او و پومپیوس کدورت پدید آمد، و اختلافات سرحدی ایران و روم باعث شدت این اختلافات شد (← کیگرانس I). فرهاد پادشاهی عاقل و شجاع بود. دو پسرش، مهرداد III و اردI، او را مسموم کردند، و از آن زمان پدرکشی، و بعد، برادرکشی در خانواده‌ی اشکانی شروع شد.

فرهاد IV، پد فراآتس[2]، شاهنشاه (ح ۳۷ ق‌م–۲ ق‌م) اشکانی (← اشکانیان)؛ پسر و جانشین اردI. در ابتدای سلطنت، پدر و سی برادر خود و جمعی از بزرگان پارت را کشت. گروهی از نجبا به آنتونیوس، سردار رومی، پناه برده او را به جنگ با دولت اشکانی برانگیختند. آنتونیوس از راه ارمنستان وارد آذربایجان شد (۳۶ ق‌م)، ولی شکست خورد و قسمت اعظم سپاهیانش تلف شدند. این جنگ دومین جنگ روم با ایران بود (جنگ اول در زمان اردI). پس از چندی جنگ سوم درگرفت. آنتونیوس، به تحریک پادشاه محلی آذربایجان، ارمنستان را تصرف کرد، و قسمتی از آن را به او داد، ولی مجبور شد برای مبارزه با اوکتاویوس (بعداً آوگوستوس) به جانب روم برود. فرهاد، به اتفاق پادشاه ارمنستان، پادشاه آذربایجان را مغلوب کرد. سپس از موفقیت خود مغرور شد، و باز بنای تعدی را گذاشت. مردم بر او شوریدند، و تیرداد II را به سلطنت برداشتند (۳۲ ق‌م). فرهاد به مشرق ایران گریخت، ولی در ۳۰ ق‌م به کومک سکاها به ایران بازگشت، و تیرداد نزد اوکتاویوس گریخت، و پسر فرهاد را نیز به عنوان گروگان با خود برد. به موجب پیمانی که بعداً بین ایران و روم منعقد شد، اوکتاویانوس فرزند فرهاد را نزد پدر بازفرستاد، و فرهاد اسرای رومی و نیز بیرقهای روم را که در جنگ کراسوس به دست ایرانیان افتاده بود مسترد داشت (۲۰ ق‌م). فرهاد از زنی رومی، نامش موسا، که اوکتاویانوس برایش فرستاده بود پسری داشت معروف به فرهادک (← فرهاد ۷)، و به تحریک این زن، پسران دیگر خود را به عنوان گروگان به روم فرستاد، و به این طریق به تفوق دولت روم گردن نهاد. سرانجام فرهادک و موسا فرهاد IV را مسموم کردند، و فرهادک به جای پدر نشست. فرهاد IV پادشاهی پدرکش و سخت ظالم ولی باعزم و قوی بود.

فرهاد ۷، پد فراآتس[2]، معروف به **فرهادک** (farhādak)، پد فراآتاکس (fraatakes)، شاهنشاه (۲ ق‌م–۴ ب‌م) اشکانی؛ پسر و جانشین فرهاد IV. پس از قتل پدر، بر تخت نشست، و در ۲ ب‌م مادر خود را به زنی گرفت. با دولت روم قرار گذاشت

---

(1)Freud (2)Phraates

که در ارمنستان دخالت نکند (۱ ب‌م). پارتیان از وی ناراضی شده او را خلع کرده با مادرش کشتند. فرهادک پادشاهی نالایق و فاسد بود. پس از وی ارد II به پادشاهی رسید. حضرت عیسی در سلطنت فرهاد V به دنیا آمد.

فرهاد، اطاق، دخمه: ← سر پل زهاب.

فرهادک، شاهنشاه اشکانی، ← فرهاد ۷.

فرهادگرد (farhādgerd)، ده (جم ۱'۸۰۴ نسـ ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش فریمان، شهرستان مشهد، ۱۴کیلومتری ل‌غ فریمان.

فرهاد میرزا معتمدالدوله (farhād mirzā mo'-tamedod.dōle)، ۱۲۳۳–۱۳۰۵ هق، از مشاهیر و رجال و شاهزادگان عصر ناصری؛ پسر عباس میرزا ولیعهد و عموی ناصرالدین شاه قاجار. در ۱۷سالگی به حکومت لرستان و خوزستان منصوب شد (۱۲۵۰ هق)، و در ۱۲۷۸ هق نیز مجدداً به همین سمت منصوب گردید، و لقب معتمدالدوله یافت. در ۱۲۹۳–۹۸ هق در فارس حکومت کرد، و در دفع مفسدان و بسط امنیت قدرت و هیبت بسیار نشان داد. ناصرالدین شاه، در اولین سفر خود به اروپا، وی را به عنوان نایب‌السلطنه برگزید (۱۲۹۰ هق)، و او در غیبت شاه کفایت و قدرت تمام از خود نشان داد.

فرهاد میرزا مردی ادیب و شاعر بود، و در تاریخ و فقه و حدیث و علوم دینی تبحر داشت. زبان انگلیسی را نیز میدانست. کتابخانه‌ی معتبری هم داشته است. آثارش مشتمل است بر زنبیل، قمقام، جام جم، کنز الحساب، و نصاب انگلیسی. وی به امور خیریه و تعمیر بقاع متبرکه علاقه‌مند بود؛ به دستور وی، صحن کاظمین تعمیر و تجدید بنا شد. معتمدالدوله در تهران درگذشت، و در کاظمین مدفون گشت.

فرهاد و شیرین، ← فرهاد، عاشق. برای بعضی کتب به این نام ← عرفی؛ علیشیر نوائی؛ فوق‌الدین یزدی. نیز ← شیرین و فرهاد.

فره‌زاد، ده: ← فرح‌زاد.

فرهنگ[1] (farhang)، در مردمشناسی، راه و رسم زندگی یک جامعه. استعمال علمی کلمه‌ی انگلیسی معادل "فرهنگ" در اواخر قرن ۱۹م به توسط سر ا. ب. تایلر برقرار شد. مفهوم فرهنگ چندان سودمند بوده است که آن را توسعه داده در سایر علوم اجتماعی و در ادبیات و در علوم زیستی نیز به کار میبرند. از آغاز پیدایش نوع بشر، فرهنگ مایه‌ی تمایز انسان از گروههای حیوانی بوده است. آداب و عادات و اندیشه‌ها و اوضاعی که گروهی در آن شرکت دارند از نسلی به نسل دیگر انتقال پیدا میکنند، و این انتقال، بیش از آنکه از راه وراثت باشد، از راه آموختن است. پیروی از این آداب و عادات با نظام پاداش و کیفر مخصوص به هر فرهنگ انتظام پیدا میکند. زبان و وسیله‌های نمادی دیگر عوامل اصلی انتقال فرهنگ‌اند، ولی بسیاری از رفتارها تنها از طریق تجربه حاصل میشود. هر جامعه برای خود الگوی خاصی از "کلیات فرهنگی" دارد، که سازمانهای ضروری بشری، مانند سازمان اجتماعی، دین، ساختمان سیاسی، سازمان اقتصادی، و فرهنگ مادی (افزارها، سلاحها، البسه) را شامل میشود. درجه‌ی پیچیدگی سازمان فرهنگی وسیله‌ای برای تشخیص دادن جامعه‌های "متمدن" از جامعه‌های "ابتدایی" است، ولی در این دو اصطلاح همیشه جنبه‌ی نسبیت را باید در نظر داشت. اساساً، هر گروه انسانی فرهنگ مشخص خود را دارد، ولی جامعه‌ی مفصل و پیچیده ممکن است فرهنگهای فرعی نیز داشته باشد، که از منشأ ملی و دین و اوضاع اجتماعی حاصل میشود. بر عکس، از طریق تماسهای صلح‌آمیز یا قهری فرهنگی، ممکن است یک فرهنگ مشترک مورد قبول چند جامعه‌ی مختلف قرار گیرد. این عمل متضمن همفرهنگی[2] است، و آن فرایندی است که به وسیله‌ی آن اعضای یک گروه آداب و عادات گروه دیگر را میپذیرند. گسترش خصوصیات یک فرهنگ را، از طریق تماس مستقیم یا غیر مستقیم، میان گروههای مختلف، انتشار[3] آن مینامند. سرزمینی که در داخل آن بتوان بعضی از خصوصیات یک فرهنگ را یافت پهنه‌ی فرهنگی[4] خوانده میشود.

در مردمشناسی، برای توجیه طرز عمل درونی فرهنگها و گسترش و تکامل خصوصیات آنها، مکتبهای گوناگون پیدا شده است، ولی، همه‌ی مردمشناسان، به یک تسلسل تکاملی وسیع در تاریخ فرهنگی بشر، خاصه در زمینه‌های فنی و اقتصادی، اعتقاد دارند. این مراحل تکامل، در همه جا همزمان صورت نگرفته است، و همه‌ی فرهنگها هم همه‌ی این مراحل را طی نکرده‌اند، بلکه گاه، از طریق همفرهنگی، جهشی از یک یا چند مرحله صورت میگیرد. مرحله‌ی نخستین مرحله‌ی خوراکجوئی است، که در آن دسته‌های کوچک مهاجر، مانند شکارچیان و ماهیگیران و میوه‌چینان، برای یافتن خوراک از نقطه‌ای به نقطه‌ی دیگر کوچ میکنند، و در غارها یا پناهگاهها موقتاً سکنی میگزینند، چنانکه در عصر حجر قدیم و حجر متوسط چنین بوده است. مرحله‌ی بعد مرحله‌ی خوراکسازی است، که در آن انسان اهلی کردن جانوران و گیاهان را آموخته و در آبادیهای کوچک مسکن میکرده است؛ نمونه‌ای از آن فرهنگ عصر حجر جدید است. پس از این مرحله، نوبت شهرنشینی رسیده است، بدان گونه که در تمدنهای بزرگ تاریخی اثر آن مشهود است. در طبقه‌بندی یک فرهنگ معاصر بر حسب مرحله‌ای که در آن است تنها نباید سطح فنی و صنعتی آن را در نظر گرفت. مثلا، خوراکجویان امروز، مانند بومیان اصلی استرالیا، را نباید با شکارچیان ۲۵'۰۰۰ سال قبل در عصر حجر قدیم یکسان شمرد، زیرا، مثلا، نظام خویشاوندی و دین در عصر حجر قدیم به احتمال قوی به صورت دیگری بوده است.

فرهنگ، وزارت: ← وزارت فرهنگ.

فرهنگ آبادیهای ایران، کتابی مشتمل بر نام و موقعیت جغرافیائی شهرها و دهات کشور، که بخش اول آن (مشتمل بر ۵۱۲ صفحه)، با همکاری دانشجویان دانشکده‌ی ادبیات مشهد، تهیه شده و در آبان ۱۳۳۹ هش به چاپ رسیده است.

فرهنگ اسدی: ← لغت فرس.

فرهنگ اصطلاحات جغرافیائی، صفحه‌ی ۵۹ مقدمه‌ی جلد اول دایرةالمعارف حاضر ملاحظه شود.

فرهنگ جغرافیائی ایران، دوره‌کتابی در 10 جلد، مشتمل بر اطلاعات جغرافیائی در باب استانها، شهرستانها، بخشها، دهستانها، شهرها، و دهات ایران، که به وسیله‌ی دایره‌ی جغرافیائی ستاد ارتش تألیف شده است (تهران، ۱۳۲۸–۳۲ هش). جلد اول در استان مرکزی، جلد دوم در استان اول، جلد سوم در استان دوم، و جلد چهارم در استانهای سوم و چهارم است، و سایر مجلدات به ترتیب استانها در زمان تألیف کتاب است. در همه‌ی مجلدات، اسامی امکنه به ترتیب الفبائی آمده و (جز در جلد اول) مقابل نام هر محل تلفظ آن به وسیله‌ی الفبای لاتینی خاصی داده شده است. در معرفی هر آبادی، نام دهستان و بخش و شهرستانی که آن نقطه تابع آن است ذکر شده (بعضی بدین جهت بر این کتاب خرده گرفته‌اند، ولی نه فقط این ایراد وارد نیست، بلکه توضیحات منکور از سیماهای جالب کتاب است، و اینکه این تقسیمات کیف اتفق دستخوش تغییر است گناه مؤلفین کتاب مورد بحث نیست). از مذهب و زبان و عادات و اخلاق و شغل مردم و وضع آب و هوا و اقسام محصولات و صنایع دستی و حیوانات اهلی و راهها و مزارع و ایلات ساکن در ناحیه نیز اطلاعاتی به دست میدهد. ضمیمه‌ی هر مجلد از کتاب چند نقشه نیز هست که به شناساندن محلهائی که اسامی آنها در متن آمده کومک میکند، و روی هم رفته باید گفت که این کتاب، با نقائصی که دارد، در زمان حاضر برای معرفی اسامی شهرها و بخشها و دهات کشور یگانه مرجع است.

فرهنگ جهانگیری (farhange jahāngiri)، کتابی در لغت فارسی، تألیف جمال‌الدین اینجو، که به نام جهانگیر پسر اکبر شاه (پادشاه گورکانی هند) تألیف شده است، و از نظر آوردن شواهد شعری دارای اهمیت بسیار است. مؤلف این کتاب را بر اساس ۴۴ فرهنگ و کتاب لغت که پیش از او وجود داشته در سال 1017 هق نوشته و باز در 1032 هق تجدید نظری در آن به عمل آورده است. فرهنگ جهانگیری در ۲۴ باب مرتب شده است، و فقط شامل لغاتی است که فارسی شناخته شده‌اند.

فرهنگ رشیدی: ← عبدالرشید تتوی.

فرهنگستان ایران (farhangestāne irān)، مؤسسه‌ای که در خرداد ماه سال ۱۳۱۴ هش جهت حفظ و توسعه و ترقی زبان و ادبیات فارسی، وضع لغات علمی، و خارج کردن لغات بیگانه از این زبان تأسیس شد. کارهای دیگری که در برنامه‌اش بود تهیه‌ی دستور زبان و قواعد وضع لغات فارسی، گردآوری لغات و اصطلاحات قدیمی و ترانه‌ها و آهنگ‌های محلی، و غیره بود. از سال ۱۳۲۰ هش (ورود جج II به ایران) تا آبان ماه ۱۳۲۹ هش در حال تعطیل بوده است.

در مرداد ماه سال ۱۳۳۷ هش شاهنشاه آریامهر فرمان تشکیل "بنیاد شاهنشاهی فرهنگستانهای ایران" را صادر فرمودند. این بنیاد سازمانی پژوهشی است متشکل از: (۱) فرهنگستان زبان ایران، (۲) فرهنگستان ادب و هنر، (۳) فرهنگستانهای دیگر که وزارت فرهنگ و هنر، پس از فراهم آمدن امکانات، به تأسیس آنها اقدام خواهد کرد، (۴) شورای اداری و هماهنگی به نام "شورای بنیاد"، و (۵) دبیرخانه. هر یک از فرهنگستانها دو گونه عضو به نامهای پیوسته و وابسته خواهد داشت که

---

(۱)culture (۲)acculturation (۳)diffusion (۴)culture area

عده‌ی پیوستگان در سال اول حد اکثر ۲۰ تن خواهد بود، و پس از آن ممکن است تا ۳۰ تن افزایش یابد.

فرهنگستان زبان ایران، پس از معرفی ۱۱ تن اعضای پیوسته‌ی آن به پیشگاه شاهنشاه آریامهر در ۹ آبان ۱۳۴۹ هش‌که به فرمان همایونی بدین سمت منصوب شده‌اندرسماً تشکیل گردید، و پس از تهیه‌ی مقدمات کار، اجرای وظایف خود را از اسفند ماه ۱۳۴۹ هش آغاز کرد. فرهنگستان زبان ایران برای اجرای وظایف خویش چهار گروه پژوهشی به شرح زیر دارد، (۱) گروه واژه‌گزینی، برای برآوردن نیازمندیهای زبان فارسی از نظر واژه‌های علمی و فنی؛ (۲) گروه گردآوری واژه‌های فارسی، برای تهیه‌ی واژه‌نامه‌های گوناگون فارسی؛ (۳) گروه زبانهای باستانی و میانه و گویشهای ایرانی، برای بررسی در این زبانها و گویشها و بهره‌جویی از آنها برای زبان فارسی؛ (۴) گروه دستور، برای تهیه‌ی دستور زبان فارسی ادبی کنونی، دستور تاریخی زبان فارسی، دستور فارسیهای عامیانه، و دستور تطبیقی فارسی با گویشها و زبانهای ایرانی دیگر.

فرهنگستان زبان ایران: ← فرهنگستان ایران.

فرهنگ گروو: ← گروو، سر جورج.

فرهنگ محمدشاهی: ← برهان جامع.

فرهنگی، پهنه‌ی، در مردمشناسی، ← فرهنگ.

فره‌ی کیانی: ← خره‌ی کیانی.

فری، در دین ژرمنی، ← فریر.

فری[1]، ژول (jül feri)، ۱۸۳۲–۹۳، سیاستمدار فرانسوی، نخست‌وزیر (۱۸۸۰–۸۱، ۱۸۸۳–۸۵) و وزیر (۱۸۷۹–۸۰، ۱۸۸۲) فرهنگ فرانسه. دستگاه جدید تعلیماتی فرانسه را بنا گذاشت، آموزش ابتدائی را مجانی و اجباری کرد، و تعلیمات دینی را از برنامه‌ی مدارس دولتی بر انداخت. اما شهرت او به عنوان مؤسس امپراطوری مستعمراتی فرانسه است. در دوره‌ی نخست‌وزیری او، فرانسه تونس را اشغال کرد، در تونکن و ماداگاسکار راه یافت، و در نواحی نیجر و کنگو نفوذ کرد. عاقبت به دست یک متعصب مذهبی به قتل رسید.

فریا، در دین ژرمنی، ← فریا.

فریازان (faryāzān)، ده (جمع ۱٬۳۶۱ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان گزرانرود، بخش حومه‌ی شهرستان تویسرکان، فرمانداری کل همدان، ۱۱کیلومتری غ تویسرکان. گزرانرود آن را مشروب میسازد.

فریبرز (fariborz)، در شاهنامه، پسر کیکاوس. گودرز، که طرفدار کیخسرو در جانشینی کیکاوس بود، با طوس، که از فریبرز در جانشینی پدر جانبداری میکرد آهنگ جنگ کرد. کیکاوس هر دو پهلوان را خواست و آشتی داد و وعده داد که پسر و نوه را آزمایش کند، و پادشاهی را به آن که شایسته‌تر است بدهد. آنگاه فریبرز و طوس را به گشودن دژ بهمن فرستاد، و چون آن دو کاری از پیش نبرده و نومید بازآمدند، کیخسرو و گودرز را بدان کار نامزد کرد، و آن دو با پیروزی باز گشتند، و کیکاوس پادشاهی به کیخسرو بخشید. در جنگهای ایران و توران، پس از کشته شدن فرود به فرمان طوس، و شکست سپاهیان طوس در شبیخون تورانیان، کیخسرو سپهسالاری را به جای طوس به فریبرز داد، و طوس را به ایران خواند، و در خانه زندانی کرد. به پایمردی رستم، فریبرز از فرنگیس (مادر کیخسرو) خواستگاری کرد، و او را به زنی گرفت. در لشکرکشیهای کیخسرو، همواره پیشرو سپاه بود. با کیخسرو در برف ناپدید شد.

فریبرز ابن افریدون: ← شروانشاهان، جدول II.

فریبرز ابن سلار: ← شروانشاهان، جدول I.

فریبرز ابن گرشاسپ: ← شروانشاهان، جدول II.

فریبو[2] (feribŏ)، شهر (جمع ۱۶٬۹۲۶)، مرکز ایالت مینسوتا، کشمه، ج مینیاپولیس. شهر از آلکساندر فاریبو (āleksāndr fāribo)، تاجر فرانسوی پوست، که ابتدا در ۱۸۲۶ یک ایستگاه تجارتی در اینجا تأسیس کرد، نام گرفته است.

فریبور، سویس، ← فرایبورگ.

فریتاون[3] (fritān)، شهر (جمع ← 100٬000)، پایتخت سیرا لئون، کنار قطل. در ۱۷۸۷ بریتانیائیها آن را برای سکونت دادن بردگان آزادشده بنا کردند. در ۱۸۰۸–۷۴ کرسی افریقای غربی بریتانیا بود. صادراتش الماس، کانه‌ی آهن، روغن نخل، قهوه، و کاکائو است.

فریتس، اسم، ← فریدریش، اسم.

فریتیوف[4] (frityof)، نام قهرمان یکی از ساگاهای ایسلندی از اواخر قرن ۱۳م یا اوائل قرن ۱۴م. فریتیوف، بنا بر روایات، در قرن ۸م یا پیشتر میزیسته. افسانه‌های مربوط به او اساس یک منظومه‌ی مشهور سوئدی به نام ساگای فریتیوف (۱۸۲۵) است.

فرید الاطرش (farido 'l.'atraš)، ۱۹۱۷–، خواننده و آهنگساز مصری، و بازیگر تئاتر و سینما؛ متولد سوریه. با خواهرش به مصر رفت، و در آنجا نشو و نما کرد. در فیلمهای فراوان شرکت کرد، از صفحات متعدد او ختم الصبر و انا و انت است.

فریدالدین احول (farido'd.dine ahval)، شاعر ایرانی در قرن ۷م هق. در اصفهان میزیست، و با امامی هروی (فت ۶۸۶ هق) دوستی داشت. دیوان وی در کتابخانه‌ی آستان قدس (مشهد) و کتابخانه‌ی ملک (تهران) موجود است.

فریدالدین عطار: ← عطار.

فریدریش (fridriš)، اسم آلمانی برای مرد. صورت اصلی آن Friedrich است. بعضی از اسامی اروپائی وابسته بدان از این قرار است،

زبان	صورت اصلی	ضبط فارسی در این کتاب
اسپانیائی	Federico	فدریکو (fedĕriko)
» (زن)	Federica	فدریکا (fedĕrikā)
آلمانی	Fritz	فریتس (frits)
» (زن)	Friederike	فریدریکه (friderike)
انگلیسی	Frederic(ck)	فردریک (fredrik)
» (زن)	Frederica	فردریکا (fredərikā)
ایتالیائی	Federigo	فدریگو (federigo)
»	Federico	فدریکو (federiko)
» (زن)	Federica	فدریکا (federikā)
پرتغالی	Frederico	فردریکو (frederiku)
» (زن)	Frederica	فردریکا (frederikā)
فرانسوی	Frédéric	فردریک (frederik)
» (زن)	Frédérique	فردریک (frederik)
لاتینی	Fredericus	فردریکوس (frederikus)

فریدریش ماکس مولر: ← مولر، فریدریش ماکس.

فریدریش ویلهلم، ولیعهد آلمان، ← ویلهلم یا فریدریش ویلهلم.

فریدریکسهافن[5] (fridrikshāfen)، شهر (جمع ۳۲٬۳۱۹)، جمهوری فدرال آلمان غربی، در بادن‌وورتمبرگ، ج غ آلمان، کنار دریاچه‌ی کنستانس. صنایع موتورسازی، ابزار ماشین، و اسبابهای دقیق دارد. مقر کارخانه‌های طیاره‌سازی زپلین بود، و در جنگ II سخت آسیب دید.

فریدریکه، اسم، ← فریدریش، اسم.

فریدل[6]، شارل (šārl fridel)، ۱۸۳۲–۹۹، شیمیدان و کانشناس فرانسوی. در دانشگاه پاریس استاد کانشناسی و شیمی آلی بود. همراه با جیمز میسن کرافتس[7] (jeymz meysən krāfts)، ۱۸۳۹–۱۹۱۷، شیمیدان امریکائی، روشی برای تهیه‌ی برخی ئیدروکربورها ابداع کرد که به "فعل و انفعال فریدل‌ـکرافتس" معروف است.

فریدلاند[8] (fridlānd)، شهر، ل بوهم، چکوسلواکی، بر دامنه‌ی کوههای سودت. محل تلاقی خطوط آهن است، و منسوجات، محصولات فلزی، و آب جو تهیه میکند. قلعه‌اش، که اکنون موزه است، در ۱۶۲۵–۳۴ مقر دوکنشین فریدلاند بود، که در ۱۶۲۵ به والنشتاین اعطا شد.

فریدلاند یا پراودینسک (prāvdinsk)، شهر کوچکی در پروس شرقی، که از ۱۹۴۵ جزء چمشس است. مرکز ناحیه‌ای فلاحتی و مرکز خرید و فروش اسب است. نزدیک آن یک کارخانه‌ی نیروی برقابی قرار دارد. درینجا ناپلئون I روسها را در نبردی که به پیمان تیلزیت منتهی شد شکست داد (۱۸۰۷).

فریدل‌ـکرافتس، فعل و انفعال: ← فریدل، شارل.

فریدن (faridan)، شهرستان (جمع ۱۳۵٬۰۳۶ سث ۱۳۴۵ هش)، استان دهم (اصفهان)؛ مرکزش داران. از ل به شهرستان گلپایگان، از ج به شهرستان شهر کرد، از غ به الیگودرز، و از ش به شهرستان اصفهان محدود است.

فریدون (fereydun)، در داستانهای ملی ایران، پسر آتبین (از نژاد جمشید) و بزرگترین پهلوان و پادشاه داستانی در حماسه‌ی ملی ایران پس از جمشید. هنگام زادن او، گاوی به نام برمایون (یا برمایه) نیز زاده شد. کسان ضحاک در جستجوی فریدون، بر پدر او آتبین دست یافتند، آتبین را نزد ضحاک بردند، و به فرمان وی او را کشتند، و مغز سرش را به ماران دادند. فرانک، مادر فریدون، گریان نزد نگاهبان برمایه رفت، و کودک خود را بدو سپرد تا وی را به شیر آن گاو بپروراند. پس از سه سال، آوازه‌ی فریدون و گاو برمایون به گوش ضحاک رسید. فرانک به شتاب نزد گاوبان رفت، و کودک را گرفت و به البرزکوه برد، و به مردی پارسا سپرد. ضحاک برمایون را کشت، اما بر فریدون دست نیافت.

فریدون، چون ۱۶ساله شد، نژاد خود از مادر پرسید و او گفت که از نسل جمشید است. فریدون در پی انتقام خون پدر بود که کاوه بر ضحاک شورید، و نزد او آمد، و وی را به پادشاهی برگزید. فریدون آهنگران را گفت تا گرزی گاوسر برای او درست کردند، و مادر را بدرود کرد، و با کاوه و دو برادر مهتر خود، کیانوش و پرمایه، و لشکری بسیار به جایگاه ضحاک تاخت. در راه در جایی

(۱)Ferry (۲)Faribault (۳)Freetown (۴)Frithjof (۵)Friedrichshafen (۶)Friedel (۷)Crafts (۸)Friedland

فرود آمدند. سروش به صورت مردی خوبروی نزد او آمد، و او را افسونگری آموخت، تا کلید هر بندی را بداند، و طلسمها را به افسون بتواند گشود. و فریدون دریافت که آن کاری است ایزدی نه اهریمنی. در راه فریدون و برادران به خوردن نشستند. پس از خوراک فریدون را خواب دربود. برادران، که بر نیکبختی فریدون حسد میبردند، سنگی از کوه رها ساختند تا او را بکشند. فریدون به افسون سنگ را بر جای خود نگاه داشت، و کار برادران را بر روی آنان نیاورد، و لشکر به اروند رود (دجله) راند. فریدون از رودبان کشتی خواست تا از آب دجله بگذرد، اما وی گفت که باید اجازه به مهر ضحاک داشته باشد. فریدون خشمگین شد، و بر اسب نشست، و خود و همه‌ی لشکریانش بر آب زدند، و تندرست از آن گذشتند، و به گنگ دژهوخت، جایگاه ضحاک، آمدند. فریدون طلسمی را که ضحاک ساخته بود فرود آورد، و به کاخ ضحاک درآمد، و ارنواز و شهرناز، خواهران جمشید، را رها ساخت و بانوی خود کرد. ضحاک چون از ماجرا خبر یافت به کاخ خود شتافت که فریدون را بکشد، اما فریدون با گرز بر سر او زد، و او را بر زمین افکند، و به بند آورد، و به دماوند برد، و در غاری سرنگون بیاویخت.

فریدون ۵۰۰ سال به داد و مهر پادشاهی کرد. تمیشه (tammiše) را در مازندران مسکن و پایتخت خود ساخت. در ۵۰سالگی دارای سه پسر شد، سلم و تور از شهرناز و ایرج از ارنواز. فریدون دختران سرو، شاه یمن، را برای آنان به زنی گرفت. کشور خود را به سه بخش کرد، توران را به تور، ایران را به ایرج، و روم را به سلم داد. اما تور و سلم ایرج را به نامردی کشتند. منوچهر انتقام ایرج را از آنان گرفت.

جشن مهرگان یادگار فریدون و به یاد پیروزی وی بر ضحاک است.

فریدون خان گرجی (fereydun xāne gorji)، غلام مقرب و سردار محبوب **شاهرخ افشار**. در دوره‌ی سلطنت شاهرخ، که وی به سبب کوری از عهده‌ی اداره‌ی امور برنمیآمد، فریدون خان یک چند عنوان وکیل و نایب او را داشت. **نصرالله میرزای افشار**، پسر شاهرخ، که بر او به دیده‌ی حسادت و رقابت مینگریست، به همدستی برادر خود نادر میرزای افشار و عده‌ای از غلامان خاصه، فریدون خان را کشت، و خود متصدی و متکفل امور سلطنت شاهرخ شد.

فریدون‌کنار (fereydun.kenār)، شهر (جم ـ۸° ۸۸۲ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش بابل‌سر، شهرستان بابل، استان دوم (مازندران)، ۱۲ـ کیلومتری غ بابلسر. در وسط آبادی بر روی رود نمازرود پل معلقی به طول ۶۰، عرض ۸، و ارتفاع ۶ متر ساخته شده است.

فریر[1] (freyr) یا **فری**[2] (frey)، در دین ژرمنی، از خدایان نورسها، پسر خدای دریا و برادر فریا. رب النوع خورشید و باران و بارآوری و صلح، و حامی ازدواج شمرده میشد. سوئدیها مخصوصاً برای وی احترام قائل بودند، و معبد بزرگی در اوپسالا برایش ساخته بودند.

فریر[3]، **چارلز لنگ** (cārlz lang frir)، ۱۸۵۶–۱۹۱۹، سرمایه‌دار صنعتدار امریکائی و گردآورنده‌ی آثار هنری، بنیانگذار گالری هنری فریر. در ۱۹۰۰ از فعالیت صنعتی منصرف شد، و بقیه‌ی عمر را به گرد آوردن آثار هنری پرداخت.

فریر، گالری هنری[4] (gālerie honarie frir)، موزه‌ی هنری در شهر واشینگتن، پایتخت کشمت، جزء سه مؤسسه‌ی سمیثسونین. چارلز لنگ فریر همه‌ی مجموعه‌های آثار هنری خود را، و بنائی را که برای نگاهداری آنها بر طبق نظر وی ساخته شده بود، و به گالری هنری فریر معروف است، به مؤسسه‌ی سمیثسونین واگذاشت. گالری فریر محتوی مجموعه‌ای از کارهای ج. م. ویسلر، و آثار عتیقه و نقاشیهای گرانبهائی از چین، ژاپن، مصر، ایران، و غیره میباشد. از جمله‌ی آثار ایرانی آن سنگ مرقد حضرت امام رضا ع و ظروف سیمین و بلورین عهد ساسانی و دوره‌ی اسلامی است.

فریز[5] (friz؛ فنـ، انگل) یا **افریز** (efriz) [ظاهراً فارسی‌شده‌ی همان]، بخش میانی عرشه در معماری یونان و روم و رنسانس (شکل در ـ ۱۲۵۹ ملاحظه شود)، همچنین باریکه‌ای که، در موارد بسیار، در انتهای فوقانی دیوار قرار گرفته سقف را از آن جدا میکند.

در معماری ایران، کلمه‌ی گلوئی (gelu'i) را میتوان در مواردی که مقصود حد فاصل میان سقف و دیوار است، به جای اصطلاح فریز، به کار برد. در میان بنایان، کلمات کشو (kešō)، ابزار (-ab zār)، و چفت (ceft)، نیز به این معنی متداول است.

فریز در سرستونهای یونانی و رومی یا در بناهای همعصر آنها، چه در عهد رنسانس و چه بعد از آن، هم به شکل ساده و بدون تزیین وجود داشته است و هم با انواع تزیینات و طرحها و نقوش برجسته. این وضع در مورد گلوئیها یا افریزهای ایرانی و اسلامی نیز صادق است؛ بعضی گلوئیها صاف و بدون تزیینات است و صرفاً سقف را از دیوار جدا میکند، و برخی گاه با خطوط نسخ و نستعلیق و کوفی و غیره تزیین یافته (در این صورت آنها را کتیبه هم میگویند)، و گاه طرحهای گوناگون یا نقوش برجسته‌ی گچبری آنها را زینت داده است.

فریز[6]، **امیل اوتون** (emil oton friez)، ۱۸۷۹–۱۹۴۹، نقاش فرانسوی. ابتدا در زادگاهش لو هاور نزد استاد گمنامی تعلیم گرفت و سپس در پاریس به مدرسه‌ی هنرهای زیبا (بوزار) رفت؛ اما در برابر تعلیمات رسمی این مدرسه طغیان کرد و به گروه نقاشانی که طرفدار هنر نو و زنده بودند پیوست. آثارش را در ۱۹۰۳ در "تالار مستقلان" و در ۱۹۰۴ در "تالار پاییزی" به معرض نمایش گذاشت. در این هنگام وی یکی از پرشورترین اعضای مکتب فوویسم به شمار میرفت و به رنگهای تند و خطوط درهم‌پیچیده علاقه داشت. در ۱۹۰۸ دیگر دسته‌ی فوویستها از هم پاشیده بود و فریز بتنهائی برای خود سبک ترکیب‌بندی منطقی و رنگهای ملایم و ساده را انتخاب کرد. در ۱۹۱۴ به خدمت سربازی احضار شد. در ۱۹۱۹ به پاریس باز گشت و بقیه‌ی عمرش را در آنجا گذرانید. فریز در سی سال آخر زندگی رفته رفته جنبه‌ی انقلابی و نوجویی خود را از دست داد، و بیشتر به تکرار آفرینشهای سابق خود پرداخت. وی مدعی بود که یکی از نخستین کسانی بوده است که بر پیکر فوویسم ضربه‌ی کاری وارد کرده است، با این حال دوره‌ی فوویستی او بهترین دوره‌ی هنرش محسوب میشود، و بنا بر این باید گفت که فریز با آن ضربه استعداد خود را هلاک کرده بود.

فریزر[7] (freyzər)، رود عمده‌ی کولومبیای بریتانیا، کانادا، به طول ـ ۱۳۷۰ کم، که در کوههای روشوز سرچشمه گرفته، در ج به تنگه‌ی جورجیا میریزد. در ۱۷۹۳ به توسط ا. مکنزی کشف شد، س. فریزر آن را پویید (۱۸۰۸).

فریزر[7]، **جیمز بیلی** (jeymz beyli freyzər)، ۱۷۸۳–۱۸۵۶، سیاح و مؤلف اسکاتلندی. سفرنامه‌ها و افسانه‌هائی در باره‌ی مشرق‌زمین، مخصوصاً ایران، نوشته است. تاریخ نادر شاه وی به فارسی ترجمه شده است.

فریزر[7]، سر **جیمز جورج** (sər jeymz jorj freyzər)*، ۱۸۵۴–۱۹۴۱، عالم مردمشناس و ادیب اسکاتلندی. شهرت او به جهت شاهکارش شاخه‌ی زرین (۱۸۹۰) است. از آثار دیگرش توتم‌پرستی و برونگانی (۱۹۱۰)، اعتقاد به جاودانگی و پرستش مردگان (۱۹۱۳–۲۴)، و فولکلور در کتاب عهد عتیق (۱۹۱۹) و غیره است.

فریزر[7]، **سایمن** (sāymən freyzər)، ۱۷۷۶–۱۸۶۲، پوینده‌ی کانادائی و تاجر پوست. در ۱۷۹۲ به خدمت شرکت شمال غرب پیوست، و در ۱۸۰۱ از شرکای آن شد. رود فریزر را تا مصب آن پویید (۱۸۰۸).

فریزلاند، هلند، ← فریسلاند.

فریزندی، لهجه‌ی، از لهجه‌های مرکزی ایران.

فریزی (farizi)، ده (جه ـ۴° ۴۸۱ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان گلمکان، بخش طرقبه، شهرستان مشهد، ۵۵کیلومتری لغ طرقبه.

فریزی[8]، **زبان** (frizi)، یکی از زبانهای ژرمنی از ریشه‌ی هندواروپائی، که در جزایر فریزیائی و سواحل نزدیک به آنها رایج، و به انگلیسی نزدیک است. نیز ← زبان، جدول.

فریزیا، هلند، ← فریسلاند.

فریزیا[9] (frizia، فنـ) یا **گل فلزی** (gole felez-zi)، گل معطر زینتی افریقائی از نوع فرسیا (*Freesia*). بیشتر آن را در گرمخانه نگاه میدارند. در بهار گل میدهد.

فریزیائی[10]، **جزایر** (frizia'i) یا جزایر **فریسیائی**، رشته جزایری در دریای شمال نزدیک سواحل هلند، آلمان، و دانمارک. جزایر فریزیائی غربی متعلق به هلند، و تکل بزرگترین آنهاست. جزایر فریزیائی شرقی متعلق به آلمان، و از جزایر آن اوردرنای است. جزایر فریزیائی شمالی به آلمان و دانمارک تعلق دارد، و از جمله‌ی آنها سیلت است. ماهیگیری و پرورش احشام در همه‌ی جزایر معمول است.

فریژا، هلند، ← فریسلاند.

فریس[11]، **جان** (jān fris)، حـ ۱۷۵۰–۱۸۱۸، یاغی امریکائی. آلمانیهای پنسیلوانیا را برانگیخت تا در برابر مأمورین وصول مالیات دولت فدرال مقاومت

---

(۱)Freyr (۲)Frey (۳)Freer (۴)Freer Art Galerie (۵)frieze; frise (فنـ) (۶)Friesz (۷)Fraser (۸)Frisian
(۹)freesia (۱۰)Frisian Islands (۱۱)Fries

کنند (۱۷۹۹). در نتیجه دستگیر و محکوم به اعدام شد، ولی رئیس جمهور، ج. ادمز، او را بخشید.

فریسلاند[1] (frisland) یا **فریزلاند**[1] یا **فریزا**[2] (frijā) یا **فریزیا**[2] (frizia)، ایالت (۳°۴۳۰ کمه، جه تخمیناً ۵°۷۲۰ ۴۹۵)، ل هلند، کرسی آن لیواردن. بعضی از جزایر فریزیائی غربی جزء آن است. لبنیاتسازی و دامداری آن اهمیت دارد.

فریسلاندیها مردمی از نژاد ژرمن هستند، در قرن ۸م مغلوب فرانکها شدند، زبان خود را تا کنون حفظ کرده‌اند. در قرون وسطی، کنتهای هولاند بر ایشان فرمانروائی داشتند. پس از ۱۴۳۳، نوبت به دوکهای بورگونی و فرمانروایان هاپسبورگ رسید، ولی فریسلاندیها تا ۱۵۲۳، که امپراطور شارل V آنها را مطیع ساخت، در برابر آنان مقاومت میکردند. فریسلاند در ۱۵۷۹ جزء اتحاد اوترشت شد، ولی تا ۱۷۴۸ خود ستادهاودر برمی‌گزید، در آن سال ستادهاودر وقت، ویلیام IV اورانژ، ستادهاودر سراسر هلند شد، و از آن پس حکومت در خانواده‌اش موروثی گردید. فریسلاند شرقی، در آلمان واقع است، و از سال ۱۴۵۴ به بعد تاریخ جداگانه‌ای داشته است.

فریسلاند شرقی[3] (-frisland)، ناحیه و دوکنشین سابق، ل‌غ آلمان، کنار دریای شمال، که توسط کشندانی از رود امس از هلند جدا میشود. شهر عمده‌اش امدن است. جزایر فریزیائی شرقی جزء آن است. در ۱۴۵۴ یکی از ولایات امپراطوری مقدس، و در ۱۶۵۴ دوکنشین شد، در ۱۷۴۴ به پروس و در ۱۸۱۵ به هانوور منتقل گردید.

فری‌سویل[4] (fri-soyl) [انگل.، ← خاک آزاد]، اصطلاحی در تاریخ کشمة، به معنی منسوب و مربوط به عدم توسعه‌ی برده‌داری یا طرفدار عدم توسعه‌ی آن (قس الفاگران). **حزب فری‌سویل** در ۱۸۴۷–۴۸ در نتیجه‌ی مخالفتهای روزافزون با نفوذ برده‌داری در سرزمینهائی که کشمة تازه از مکزیک تصرف کرده بود تشکیل یافت. سهم عمده‌ای در تأسیس (۱۸۵۴) حزب جمهوریخواه داشت، و جزء آن شد.

فریسیالی، جزایر: ← فریزیالی، جزایر.

فریسیان[5] (farisiān)، نام یکی از دو فرقه‌ی بزرگ مذهبی و سیاسی یهود. فرقه‌ی مخالف آن را صدوقیان مینامیدند. فعالیت فریسیان بعد از آن آغاز شد که مکابیان یهود را از دست سلوکیان رهائی دادند. فرقه‌ی نیرومند ملیون، که هواخواه رهائی‌دهندگان بود فرقه‌ی حسیدیم بود، که میکوشید تا هر چیزی را که اختصاص به ملت و مذهب یهود داشت از آلودگیهای خارجی محفوظ بدارد. از این میان، آنهائی که سخت جنبه‌ی افراطی داشتند به فریسیان معروف شدند، و آنان اصرار میورزیدند که آداب مذهبی یهود باید طابق النعل بالنعل آن طور که در شریعت موسی مندرج است در کلیه‌ی شئون زندگی رعایت شود، و به علاوه برای احادیث شفاهی نیز اهمیت فراوان قائل بودند. دوره‌ی فعالیت فرقه‌ی فریسیان تا ح ۱۳۵ ب‌م کشیده شد، و در توسعه‌ی جنبه‌ی سنت‌پرستی یهودیت تأثیر فراوان داشت.

فریش[6]**، اوتو روبرت** (oto robert friš)، ۱۹۰۴–، فیزیکدان معاصر اتریشی، که بعدها به تابعیت انگلستان درآمد. در دانشگاه وین تحصیل کرد، و به اخذ درجه‌ی دکتری نایل شد (۱۹۲۶). با عمه‌اش، لیزه مایتنر، در آلمان به کار تحقیق اشتغال داشت، ولی، مانند وی، ناچار به کپنهاگ مهاجرت کرد، و هر دو در آزمایشگاه نیلس بور پذیرفته شدند، و فریش داماد بور شد. اصطلاح "شکافت هسته‌ای" نخستین‌بار در مقاله‌ای آمده است که فریش و مایتنر متفقاً نوشته‌اند، و همین دو دانشمند بودند که اول‌بار، از طریق تجربه، ثابت کردند که انرژی عظیمی از شکافت هسته‌ی اورانیوم حاصل میشود. فریش در ۱۹۴۰ به دانشمندان مأمور طرح بمب اتمی در لیورپول پیوست، و سپس در ۱۹۴۳–۴۶، برای ادامه‌ی کار خود، در مؤسسه‌ی تحقیق در بمب اتمی لوس آلاموس (کشمة) به تحقیق پرداخت. از ۱۹۴۷ کرسی در دانشگاه کیمبریج دارد.

فریضه: ← فرائض؛ فرض.

فریغون، آل: ← آل فریغون.

فریک[7] (ferrik) [از کلمه‌ی لاتینی فروم (ferrum)، به معنی آهن]، در شیمی، ترکیبات آهن سه‌ظرفیتی، مانند اکسید فریک (Fe_2O_3) یا کلرور فریک ($FeCl_3$). قس فرو، در شیمی. نیز ← نامگذاری.

فریکسوس[8] (friksos)، در اساطیر یونان، پسر آتاماس و نفله. محبوبه‌ی آتاماس وی را برانگیخت تا فریکسوس را قربانی زئوس کند، اما نفله فریکسوس و خواهرش هله را به وسیله‌ی قوچی دارای پشم زرین فرار داد. فریکسوس سلامت به کولخیس رسید، و قوچ را قربانی کرده پوستش را به آیتس، پادشاه کولخیس، بخشید. پادشاه پوست را در بیشه‌ای آویخته اژدهائی را مأمور حفاظت آن کرد. ← پشم زرین.

فریگ[9] (frig) یا **فریگا**[10] (friga)، در اساطیر ژرمنی و نورس قدیم، همسر اصلی ودن و ملکه‌ی خدایان، از الاهگان آسمانی، ربة النوع عشق، زناشوئی، و حامی کدبانوها. بالدر، و بنا بر بعضی افسانه‌ها، تیو فرزندانش بودند. اغلب فریگ را با فریا خلط کرده‌اند.

فریگا، در اساطیر ژرمنی و نورس قدیم، ← فریگ.

فریگوری[11] (frigori)، واحد سردسازی، برابر استخراج یک هزار کالری در ساعت. این واحد در بر اروپا معمول بوده است، ولی برای استعمال تجارتی کنونی کوچک است، و در شرف متروک شدن میباشد.

فریگیا[12] (frigiā) یا **فریگیه** (frigie)، یا **فروگیا** (frugiā)، ناحیه‌ای قدیم در قسمت مرکزی آسیای صغیر (فعلا در ترکیه‌ی مرکزی). فریگیائیان ظاهراً در ح ۱۲۰۰ ق‌م از ناحیه‌ی بالکان به اینجا آمده بودند. از تاریخ آنها اطلاع چندانی نداریم. بعد از ۷۰۰ ق‌م، فریگیا تحت سلطه‌ی لیدیا بود. یونانیان آن را به عنوان منبع برده و از مراکز پرستش کوبله میشناختند. در قرن ۳م ق‌م، در زمان هجوم گلها، فریگیای شمالی جزء گالاتیا شد. سپس پرگاموس و بعد رومیان بر آن حکومت کردند. باستانشناسان در این ناحیه فعالیت بسیار داشته‌اند.

فریگیه، ناحیه، ← فریگیا.

فریم (freym)، ← سینما (ص ۱۴۲۱، ستون اول).

فریم (farim)، دهستان (جه ۵°۱۶۳ سث ۱۳۴۵ هش)، بخش دودانگه، شهرستان ساری، استان دوم (مازندران)، دارای ۳۰ آبادی، مرکزش کهنه‌ده (جه ۱۶۳ سث ۱۳۴۵ هش). نیز ← فریم یا پریم.

فریم (ferrim) یا **پریم**، شهر قدیم، در کوهستان شرقی مازندران، در قسمت غربی کوههای هزار جریب. این شهر در دودانگه‌ی حالیه در ج ساری کنار یکی از شاخه‌های رود تجن قرار داشته است، و ذکر آن در کتابهای قدیم تاریخ و جغرافیای مؤلفین مسلمان بسیار آمده. فریم شهر عمده‌ی شهریارکوه (کوههای هزار جریب) و ناحیه‌ی قارن یا جبال قارن، و در قدیم مرکز شاخه‌ی کیوسیه از آل باوند بوده، که اصطخری و ابن حوقل آن را آل قارن (به نام قارن ابن شهریار، ۸مین فرمانروای این سلسله) خوانده‌اند. ظاهراً فریم در دهستان کنونی فریم واقع بوده است.

فریمان (fariman)، بخش، شهرستان مشهد، استان نهم (خراسان). محصولش چغندر قند است. قالیچه‌بافی و معادن زغال سنگ و منیزیت دارد. از سال ۱۳۳۸ هش کارخانه‌ی قند در آن دایر است. راه شوسه‌ی مشهد به مرز افغانستان، و راه آهن گرمسار به مشهد از آن میگذرد. مرکزش، شهر **فریمان** (جه ۷°۸۹۴ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۷۱کیلومتری جغ مشهد بر سر راه هرات واقع است. فریمان از سال ۱۳۱۳ هش به بعد آباد شد. بند فریمان در ۱۲کیلومتری ج شهر فریمان بر روی یکی از شعبات جامرود قرار دارد.

فریمان[13]**، الکساندر آرنولدوویچ** (aleksāndr ārnoldovic freymān)، ۱۸۷۹–۱۹۲۸، ایرانشناس روسی. عضو وابسته‌ی فرهنگستان علوم تجشف (از ۱۹۲۸) و عضو وابسته‌ی فرهنگستان ایران است. در ۱۹۰۳ دانشکده‌ی شرقی دانشگاه سن پطرزبورگ را به پایان رسانید و به تحصیل خود در رشته‌ی زبانشناسی ایران در آلمان ادامه داد. در ۱۹۱۹ استاد دانشگاه لنینگراد شد، و در آنجا به تحقیق در باره‌ی تاریخ زبانهای ایرانی پرداخت. آثارش مشتمل است بر پندنامه‌ی زردشت (با ترجمه، ۱۹۰۶)، مطالعات ایرانی در دانشگاه دولتی لنینگراد (۱۹۴۴)، و زبان خوارزمی (۱۹۵۱).

فریمانت[14]**، جان چارلز** (jān cārlz frimānt)، ۱۸۱۳–۹۰، پوینده و سیاستمدار امریکائی. سهم عمده‌ای در تصرف کالیفرنیا، در جنگ مکزیک داشته است.

فریمن[15]**، ادوارد اوگاستس** (edwārd ogāstəs friman)، ۱۸۲۳–۹۲، مورخ انگلیسی. اثر عمده‌ی وی کتاب عظیم تاریخ فتح نورمانها (۶ مجلد، ۱۸۶۷–۷۹) است. دروس وی، به عنوان روشهای تحقیقات تاریخی (۱۸۸۶)، در تاریخنویسی مؤثر بوده است.

فریمنتل[16] (frimantəl)، شهر (جه ۳۲°۶۰۰)، ایالت استرالیای غربی، جغ مملکت استرالیا، بر مصب رود سوان (swān) و بر انتهای راه آهن سراسری استرالیا. در ۱۸۲۹ تأسیس شد.

فرینو[17]**، فیلیپ** (filip frinō)، ملقب به **شاعر**

---

(۱)Friesland (۲)Frisia (۳)East Friesland (۴)Free-Soil (۵)Pharisees (۶)Frisch (۷)ferric; ferrique (فنس) (۸)Phrixus (۹)Frigg (۱۰)Frigga (۱۱)frigorie (۱۲)Phrygia (۱۳)Freiman; Freyman (۱۴)Frémont (۱۵)Freeman (۱۶)Fremantle (۱۷)Freneau

انقلاب امریکا، ۱۷۵۲–۱۸۳۲، شاعر و روزنامه‌نگار امریکائی. در دوره‌ی انقلاب امریکا سرباز و دریاستیز بود. در مسافرتهایش به هند غربی، دو بار به دست بریتانیائیها اسیر شد. بعضی از بهترین اشعارش از ایام اسارت اوست.

فریولی[1] (friuli)، ناحیه‌ای تاریخی، که اکنون بین فریولی‌ـونتسیا جولیا (لش ایتالیا) و سلوونیا (لغ یوگوسلاوی) منقسم است. ناحیه‌ی فریولی از ش کوههای آلپ تا دریای آدریاتیک ممتد است، و قسمتی از ناحیه‌ی کارست در آن میباشد. شهرهای عمده‌اش اودینه و گوریتسیا است. مردم آن در غ ایتالیائی و در ش سلوونیائی هستند. در قرن ۲م قم به تصرف رومیان درآمد. در قرون ۶م–۸م دوکنشین بود. پیش از 1000 بم به دو کنت‌نشین گوریتسیا (در ش) و فریولی (در غ) منقسم شد. این فریولی سپس به تصرف بطرکهای آکویلیا (قرن ۱۱م)، دولت ونیز (۱۴۲۰)، و اتریش (۱۷۹۷) درآمد. گوریتسیا نیز در 1500 به اتریش واگذار شد. بعد از جنگ اتریش و پروس، اتریش فریولی غربی را به ایتالیا واگذار کرد (۱۸۶۶)؛ و در ۱۹۱۹ باقی ناحیه به آن دولت واگذار شد. بر طبق پیمان ۱۹۴۷ صلح با ایتالیا، فریولی شرقی به استثنای گوریتسیا به یوگوسلاوی انتقال یافت و جزئی از سلوونیا شد.

فریولی، زبان: ← فریولیائی، زبان.

فریولیائی[2]**، زبان** (friuliāʿi) یا **زبان فریولی** (friuli)، یکی از زبانهای رتو‌ـرومیائی، از ریشه‌ی هندواروپائی، که ح 500‘000 تن در لش ایتالیا بدان تکلم میکنند. ← زبان، جدول.

فریولی‌ـونتسیا جولیا[3] (friuli-venetsiā juliā)، ناحیه‌ی خودمختار (۷‘۶۰۰ کمم؛ جه تخمیناً ـ۱‘ ۲۴۴‘۸۲۰)، لش ایتالیا، که از ل با اتریش و از ش با یوگوسلاوی مرز مشترک دارد. مشتمل است بر فریولی غربی، و از آلپهای شرقی تا دریای آدریاتیک ممتد است. قسمتی از ونتسیا جولیا، متعلق به ایتالیا، جزء آن است. ناحیه منقسم به دو ایالت اودینه و گوریتسیا و شهر عمده‌اش اودینه است.

فریومد، ده، ← فرومد.

فرییا[4] (freyyā) یا **فریا** (freyā)، در دین ژرمنی، از الاهگان نورسها؛ خواهر فریر. ربة النوع عشق، ازدواج، و بارآوری بود. وی را اغلب با فریگ خلط کرده‌اند. فرییا را سوار بر ارابه‌ای نشان میدهند که به وسیله‌ی گربه‌هائی کشیده میشود.

فری‌یاپت[5] (friyāpet)، یذ پریاپاتیوس[5] (priāpātios)، شاهنشاه (ح ۱۹۱ قم–ح ۱۷۶ قم) اشکانی (← اشکانیان)؛ جانشین اردوان I. در زمان او پارت قرین آرامش بود. جانشین وی فرهاد I.

فزاره (fazāra) یا **فزارة ابن ذبیان** (fazārate ’bne zobyān)، از قبایل عرب شمالی (عدنانی)، که بطن بزرگی از غطفان بوده است (شجره‌ی ص 1074 دیده شود). منازل آنها در وادی الرمه در نجد بود. ← محمد، قسمت ۳۳.

فزاری، ابواسحاق ابراهیم ابن حبیب (fazāri)، قرن ۲م هق، اولین منجم مسلمانی که اصطرلاب ساخته است. در بعضی مآخذ، از شخص دیگری به نام **محمد ابن ابراهیم فزاری** نام برده‌اند، که وی نیز منجم بوده است، و سندهند را به امر منصور خلیفه‌ی عباسی ترجمه کرده، و این ترجمه احتمالا واسطه‌ی نقل ارقام هندی به عالم اسلام بوده. اما بعضی از محققین این قول را ناشی از خلط ابراهیم فزاری منجم با محدثی به نام محمد ابن ابراهیم فزاری (فت ۱۸۸ هق)، که معاصر او بوده، دانسته‌اند، و معتقدند که فزاری منجم فقط یک تن بوده، که در عصر منصور خلیفه میزیسته، و اصطرلاب ساخته، و زیجی به طریقه‌ی سند هند تألیف کرده است.

فزان[6] (fazzān)، ایالت (۵۵۱‘۰۰۰ کمم؛ جه ـ۵۴‘ ۴۳۸)، جغ لیبی. یکی از سه ایالت لیبی است. فلاتی است تقریباً بکلی بیابانی، و دارای پنج واحه‌ی عمده (از جمله واحه‌ی فزان). محصولش خرما و غلات است. فزان بر سر راه سودان و مدیترانه است، و به همین جهت از مدتها پیش از جاده‌های مهم کاروانی بوده است. بارها به تصرف ملل خارجی درآمده است. رومیان در ۱۹ قم و مسلمانان در قرن ۷م آن را گرفتند. ترکان عثمانی در ۱۵۵۱ آن را گرفتند، ولی تاریخ تصرف قطعی آن ۱۸۴۲ است. سپاهیان ایتالیائی، کمی پس از پیاده شدن (۱۹۱۱) در لیبی، به ناحیه‌ی فزان وارد شدند، ولی تا ۱۹۳۰ ایتالیا از عهده‌ی آرام کردن آنجا برنیامد. در جج II فرانسویها آن را اشغال کردند. از ۱۹۵۱ که مملکت متحده‌ی لیبی تأسیس شد، فزان یکی از سه ایالت آن بوده است. شهر عمده‌اش مرزوق است.

فزونساز[7] (fozunsāz)، اسبابی که مقدار یک کمیت فیزیکی را که با زمان متغیر است زیاد میکند بی‌آنکه شکل موجی آن را تغییر دهد. بیشتر فزونسازها الکترونی هستند، و به وسیله‌ی لوله‌های خلأ یا ترانزیستور کار میکنند. عمل فزونساز را فزونسازی[8] نامند.

فزونسازی: ← فزونساز.

فس، کلاه، ← طربوش.

فسا (fasā)، در قدیم **پسا** (pasā)، شهر (جه ـ۱۹‘ ۰۵۷ سش ۱۳۴۵ هش)، مرکز شهرستان فسا، استان هفتم (فارس). در ۱۶۴کیلومتری جش شیراز واقع است. هوایش معتدل است.

بعد از ظهور اسلام، عثمان ابن ابی العاص آن را تسخیر کرد (۲۳ هق). به گفته‌ی اصطخری، فسا مهمترین شهر دارابجرد بود، و به گفته‌ی مقدسی، مسجد جامع آن از لحاظ شکوه و جلال با مسجد مدینه برابری میکرد. منسوجات آن به مقدار زیاد صادر میشد. قبایل شبانکاره آن را ویران کردند، ولی اتابک جاولی شهر را تجدید بنا کرد. نزدیک شهر، در طرف ج، خرابه‌های معروف به تل ضحاک واقع است.

فسا، شهرستان (جه ۷۸‘۵۰۷ سش ۱۳۴۵ هش)، استان هفتم (فارس)؛ مرکزش شهر فسا. شهرستان شیراز در لغ آن است. جهرم (جغ)، داراب (جش)، و اصطهبانات (لش) آن را دز بر گرفته‌اند. از لحاظ تقسیمات کشوری، سابقاً دارای چهار بخش مرکزی (حومه)، داراب، اصطهبانات و نیریز بود. فعلا تنها بخش حومه‌ی آن باقی است، و هر یک از سه بخش دیگر شهرستان شده است.

فسائی (fasāʿi)، شهرت **حاج میرزا حسن شیرازی**، ۱۲۳۷–۱۳۱۶ هق، نویسنده و پزشک ایرانی. وی از احفاد سید علی خان مدنی شیرازی است، و در علم طب مهارت بسیار داشته. اطلاعات تاریخی و جغرافیائی او نیز در باره‌ی سرزمین فارس در نوع خود کم‌نظیر بوده است. فسائی در سلک اهل تصوف و از صوفیان سلسله‌ی ذهبیه بوده است. از تألیفات او فارسنامه‌ی ناصری است.

فساد: ← عالم؛ عنصر، قسمت I.

فسارود (fasārud)، دهستان (جه ۸‘۹۹۹ سش ۱۴۴۵ هش)، شهرستان داراب، استان هفتم (فارس)؛ دارای ۷۸ آبادی.

فستوس[9] [سکستوس پومپیوس فستوس] (sekstus pompeyus festus)، لغتنامه‌نویس رومی که زمانی بین 100 و 400 بم میزیسته است. اثری که ازو به جا مانده کتاب در معنی کلمات است، که خلاصه‌ای از لغتنامه‌ی مفقود وریوس فلاکوس[10] (verrius flākkus، نق ۲۰ قم) میباشد. این کتاب از مآخذ اولیه برای تحقیق در فرهنگ رومیان و آثار باستانی آنان است.

فستیوال[11] (festivāl) [= موسم جشن] یا **جشنواره** (jašnvāre)، اجرای ادواری یک برنامه‌ی مهم موسیقی‌ـو توسعاً، درام، فیلم، و غیره‌ـیا رشته‌ای از این برنامه‌ها. فستیوال سالانه‌ی سالزبورگ (مخصوص اجرای آثار موزار) و فستیوال سینمائی کان (فرانسه) از فستیوالهای معروف جهانی هستند.

فسجه[12] (fesja)، کوهی در مملکت اردن هاشمی، در منتهی الیه لش بحر المیت. کوه نبو (nabu) که موسی از آنجا ارض موعود را رؤیت کرد نزدیک آن است (اعداد ۲۰.۲۱؛ ۱۴.۲۳؛ تثنیه ۲۷.۳).

فسخ: ← تناسخ.

فسخ (fasx)، در اصطلاح حقوق، برهم زدن عقد. حق فسخ را خیار فسخ یا اختیار فسخ گویند. خیار فسخ گاه به حکم قانون است، مانند خیار غبن (← غبن) و خیار عیب؛ و گاه به رضایت طرفین‌ـبرای هر دو یا یکی از آنها یا برای شخص ثالثی اختیار فسخ پیشبینی میشود (عقد خیاری، ماده‌ی ۱۸۸ قانون مدنی. نیز ← عقد، قسمت ۲). بر هم خوردن عقد اگر با موافقت طرفین باشد اقاله یا تفاسخ (tafāsox) نامیده میشود (ماده‌ی ۲۸۳ قانون مدنی).

فسطاط (fostāt)، شهر قدیم مصر، بر ساحل شرقی رود نیل، کنار شهر بابلیون، که بقایای آن (و بقایای بابلیون) در محله‌ای از قاهره‌ی کنونی که به مصر العتیقه (mesro ’l.ʿatiqe) [= قاهره‌ی کهن] معروف است قرار دارد. فسطاط نخستین شهری بود که فاتحین مسلمان در مصر بنا کردند، و نخستین مقر حکام عرب در این کشور بود.

عمرو عاص، هنگام محاصره‌ی بابلیون، در محل فسطاط خیمه [= فسطاط] زد، و ظاهراً این امر سبب تسمیه‌ی شهر به فسطاط بوده است. عمرو، پس از مراجعت از نخستین محاصره‌ی (احتمالا ۲۱ هق) اسکندریه، اردوگاهی در محل فسطاط ساخت، و آن متدرجاً به صورت شهر درآمد. جامع عمرو یا جامع عتیق در فسطاط نخستین مسجدی بود که در مصر بنا شد. شهر فسطاط رونق یافت، و بنای قاهره در ۳۵۸ هق از رونق آن نکاست، بلکه، در عهد فاطمیان، فسطاط یکی از ثروتمندترین بلاد اسلامی بود. اما، در دوران آشفته‌ی (۴۴۶–۴۶۴ هق)

---

(۱)Friuli (۲)Friulian (۳)Friuli-Venezia Giulia (۴)Freyja; Freya (۵)Priapatius (۶)Fezzan (۷)amplifier (۸)amplification (۹)Festus (۱۰)Verrius Flaccus (۱۱)festival (۱۲)Pisgah

خلافت مستنصر، شهر مدت ۱۶ سال گرفتار قحط و غلا و بیماریهای واگیر شد، و قسمتهائی از آن متروک گردید، و مصالح ابنیه‌ی ویران آن را برای کارهای ساختمانی به قاهره منتقل کردند. در سال ۵۶۴ هق (۱۱۶۸–۶۹ ب‌م)، شاور، از ترس اینکه مبادا صلیبیون فسطاط را پایگاه حمله به قاهره قرار دهند، شهر را تخلیه کرد و به آتش کشید. صلاح‌الدین ایوبی باروئی محیط بر قاهره و فسطاط ایجاد کرد، که بقایای آن هنوز دیده میشود. در دوره‌ی ممالیک فسطاط در محاق شد.

فسفر، عنصر، ← فوسفور.

فسق: ← فاسق.

فسنجان، خورش: ← فسوجن، خورش.

فسندوز (fesanduz)، ده (جم ۱٬۲۶۱ نسـ ۱۳۴۵ هش)، دهستان مرحمت‌آباد، شهرستان میاندوآب، استان چهارم (آذربایجان غربی)؛ ۲۷٫۵کیلومتری ل‌غ میاندوآب.

فسنقر (fasanqar)، ده (جم ۱٬۳۱۵ نسـ ۱۳۴۵ هش)، دهستان قصبه، بخش حومه‌ی شهرستان سبزوار، استان نهم (خراسان)؛ ۸کیلومتری جغ سبزوار.

فسنکوف[1]، **واسیلی گریگوریویچ** (vāsili grigor-yevic fesenkof)، ۱۸۸۹–، منجم روسی، عضو (از ۱۹۳۵) آکادمی علوم شوروی. تحقیقاتش در خواص فیزیکی سیارات و خورشید و ستارگان، تکامل ستارگان، و ساختمان مواد کیهانی بوده است، و صاحب نظریه‌ای در پیدایش منظومه‌ی شمسی است (← عباری، نظریه‌ی). فسنکوف از پیشقدمان مطالعات نورسنجی اشعه‌ی کیهانی است.

فسوجن، خورش (xoreše fasujān) یا (در تداول عادی) **خورش فسنجان** (fesenjān)، از خورشهای معروف ایرانی که با گردوی کوبیده و گوشت و روغن تهیه و معمولا با پلو مصرف میشود. چاشنی آن رب انار یا رب آلبالو است.

فسیل[2] (fosil، فنـ) یا **سنگواره** (sangvāre)، در زمینشناسی، هر نشانه‌ای از بقایای حیوانی یا گیاهی که مقدم بر پایان آخرین دوره‌های یخچالی نهشته شده باشد. فسیل ممکن است استخوان یا صدف یا چوب باشد، یا به صورت اثری از قسمتی از یک سازواره (مانند پا، پوست، و برگ) بر سنگ باشد، یا قالبی از گیاه و حیوان (مانند قالبهای صدفهای دریائی) باشد. تخمها و فضولات جانوران زوال‌یافته نیز عنوان فسیل دارد. علم تحقیق در فسیلها را پالئونتولوژی یا دیرینشناسی مینامند. سازواره‌هائی که قسمتهای سخت آنها بر جای مانده است ممکن است از طریق تحجر تغییر حالت داده باشند، یا به همان حالت ابتدائی بر جای مانده باشند. معمولا، درجه‌ی تغییر حالت بر حسب عمر نمونه‌ی فسیل‌شده متفاوت است؛ مثلا، استخوانهای جانوران دورانهای پالئوزوئیک و مزوزوئیک (که حد اقل ۶۰ میلیون سال قدمت دارند) تقریباً همه تغییر حال کامل پیدا کرده‌اند، و جای مواد آلی را در آنها مواد کانی گرفته است. هنگامی که، مثلا، جانور مهره‌داری در رسوبی دفن میشود، ممکن است قسمتهای نرم آن تجزیه شود و بزودی از میان برود، و تنها قسمتهای سخت آن بر جای بماند. در ظرف مدت میلیونها سال پس از دفن شدن جانور، مواد کانی محلول در آبهای زیرزمینی به استخوان میرسد، و در تمام خلل و فرج آن تبلور پیدا میکند. بیشتر مواد اصلی استخوان ممکن است حل شود، و در نتیجه‌ی فرایند پیچیده‌ای، مواد کانی جای آن مواد اصلی را بگیرد. در این جایگزین شدن، ممکن است خردترین جزئیات ساختمان یاخته‌ای یک نمونه محفوظ بماند. چوب معمولا به همین طریق فسیل میشود.

بسیاری از موجودات ریز، مخصوصاً حشرات، به صورت کامل در میان صمغهای ترشح‌شده از درختان خانواده‌ی کاج باقی مانده‌اند. همین صمغ سخت‌شده است که نام کهربا دارد. ماموتهای زوال‌یافته‌ای که هزاران سال در یخهای سیبری و آلاسکا منجمد مانده‌اند گاه بدون تغییر محفوظ مانده‌اند؛ در پاره‌ای از موارد، گوشت این ماموتها چندان تازه است که گرگها آن را میخورند. غالباً اتفاق افتاده است که رگبار خاکسترهای آتشفشانی مواد آلی را فروگرفته و تقریباً به صورت طبیعی محفوظ داشته است.

بعضی از گیاهان از طریق تبدیل شدن به کربون محفوظ مانده‌اند، و این امر چنین روی داده است که درختان در آب افتاده، و به قعر آن فرورفته‌اند، و در آنجا، به سبب فقدان هوا، پوسیدگی آنها به تأخیر افتاده است، و پس از آنکه این نمونه‌ها با رسوبات پوسیده شدند، ئیدروژن و اکسیژن و مواد آلی فرار آنها از میان رفته، و مانده‌ای عمدةً از کربون بر جای مانده است. ولی این کیفیت همیشه کامل نیست، و در بیشتر زغالها انساج دست‌نخورده دیده میشود.

در فسیلهائی که به صورت اثر یا قالب موجود اصلی است، هیچ قسمتی از اصل محفوظ نمانده است. غالباً، صدف حیوان، پس از دفن شدن، بکلی از میان رفته و حفره یا قالبی بر جای گذاشته است، و بعدها که این حفره را مواد کانی پر کرده است، چیزی درست شبیه صدف ازمیان‌رفته به دست آمده است. بسیاری از فسیلهای بیمهرگان و گیاهان آثاری است که بر سنگها به جا مانده است، چه قسمت سخت باقی‌ماندنی نداشته‌اند.

رد پای جانوران، از حشره گرفته تا دینوزور، غالباً به صورت فسیل باقی مانده است. جای پایی در گل یا ماسه مانده، و سپس گل یا مواد دیگر آن را پوشانده است. مدتها بعد، این نهشتهای اضافی فرسایش یافته‌اند، و آن جای پا پدیدار شده است. به همین ترتیب، اثر برگها و جای خزیدن کرمها در گل، و سوراخ زیرزمینی جوندگان، به حالت فسیل مشاهده میشود. پوست بعضی از دینوزورها را تنها از طریق اثر فسیلی آنها شناخته‌اند.

فسیل صدفهای دریائی اعصار مختلف عموماً در نهشتهای دریائی قدیم در همه جا فراوان دیده می‌شود، چه، در مراحل مختلف ازمنه‌ی زمینشناسی، بیشتر خشکیها زیر آب بوده است. نهشتهای حاوی فسیل جانوران خشکی به آن اندازه نیست.

بعضی از اثرها و بقایای متحجر بر صخره‌های ساینده‌دیده یا در ضمن کاوشهای در معادن سنگ دیده میشوند. فسیلهای مهره‌داران غالباً آشکارا در کرانه‌های رودخانه‌ها و شیبهای تند و دیواره‌های دره‌ها، که فرسایش رسوبات را از میان برده است، پیدا میشود.

این امر را که فسیلها بازمانده‌ی موجودات کهن است یونانیان حدس زده بودند، و زمینشناسان پیشقدم در قرن ۱۸م از آن با خبر بودند، ولی تا ۱۷۹۶ مورد استعمال علمی برای آنها کشف نشده بود. ویلیام سمیث (wilyām smit، ۱۷۶۹–۱۸۳۹)، معروف به "پدر زمینشناسی انگلیسی" و بانی علم چینه‌شناسی، نخستین کسی است که به فایده‌ی فسیلها برای تحقیق در عمر نسبی سنگهای تهنشستی اشاره کرده است. از آن زمان به بعد، "فسیلهای شاخص" کلیدی برای بازشناختن تاریخ زمین در مدت ۶۰۰ میلیون سال گذشته بوده است. پیدا شدن این گونه فسیلها در هر ساختمان رسوبی کلیدی است که راز عمر آن را میگشاید. شناسائی فسیلهای شاخص در جستجوی نفت فایده‌ی فراوان دارد، چه برای این کار شناختن عمر و وضع نسبی چینه‌های مخفی در زیر زمین هر دو لازم است. فسیلهای گیاهی و حیوانی مؤید نظریه‌ی تکامل است. از این راه، جانورشناسان و گیاهشناسان می‌توانند تاریخ گذشته‌ی بسیاری از موجوداتی را که هنوز باقی هستند دریابند، و این کار کومکی در طبقه‌بندی دقیق موجودات زنده است.

فش (faš)، ده (جم ۱٬۷۸۶ نسـ ۱۳۴۵ هش)، بخش کنگاور، شهرستان کرمانشاه، استان پنجم (کرمانشاهان)؛ ۹کیلومتری ل‌غ کنگاور. آبش از رود سراب فش و چشمه تأمین میشود. محصولش غلات و میوه است.

فشار[3] (fešār)، در فیزیک، نیروی وارد بر واحد سطح. هر گاه توزیع نیرو بر سطحی یکنواخت باشد، فشار وارد بر آن سطح مساوی خارج قسمت نیروی وارد است بر مساحت آن سطح. مثلا، اگر ظرفی به شکل مکعب به ابعاد 10 سم مملو از آب باشد نیروئی که به وسیله‌ی آب بر کف ظرف وارد میشود مساوی وزن ۱٬۰۰۰ سمک آب است، که ۱٬۰۰۰ گرم میباشد، و چون سطح کف ظرف 100 سمم است، مقدار فشار ۱٬۰۰۰/۱۰۰ یا 10 گرم بر سانتیمتر مربع است.

فشار را با واحدهای گوناگون بیان میکنند. واحد آن در سلسله‌ی سگت باری (یک دین بر سمم) نام دارد، مگاباری[4] (megābāri) یا بار[5] یک میلیون باری و میلیبار یک هزارم بار یا هزار باری است. از واحدهای دیگر فشار پیز، کیلوگرم بر سمم، و آتموسفر (حـ ۱٫۰۳۳ کیلوگرم بر سمم) است. از واحدهای معمول فشار در ممالکی که سلسله‌ی آحاد انگلیسی به کار میبرند پوند بر اینچ مربع است. یک آتموسفر معادل ۱۴٫۶۹۶ پوند بر اینچ مربع است.

مایعات بر جدار ظرف خود و نیز بر جدار اجسامی که در آنها غوطه‌ورند فشار وارد میکنند، و وقتی که مایع در حال سکون است، فشاری که در نقطه‌ای از هر یک از این جدارها بر آن وارد می‌کند عمود بر جدار است. بعلاوه، مقدار فشار در نقطه‌ای از جدار، هر قدر فاصله‌ی این نقطه از سطح آزاد مایع بیشتر باشد، بیشتر است. در شکل ۱، فشار مایع در نقطه‌ی P_3 بیشتر از فشار آن در نقاط P_1 و P_2 است، اگر در مواضع P_1، P_2، و P_3 سوراخهائی در جدار تعبیه شود، شدت جهش آب

(۱)Fessenkoff (۲)fossil (۳)pressure (۴)megabarye (۵)bar

این موضوع را محسوس میسازد. از جنبه‌ی کمّی، وقتی مایعی در حال تعادل است، فشار در هر نقطه‌ی

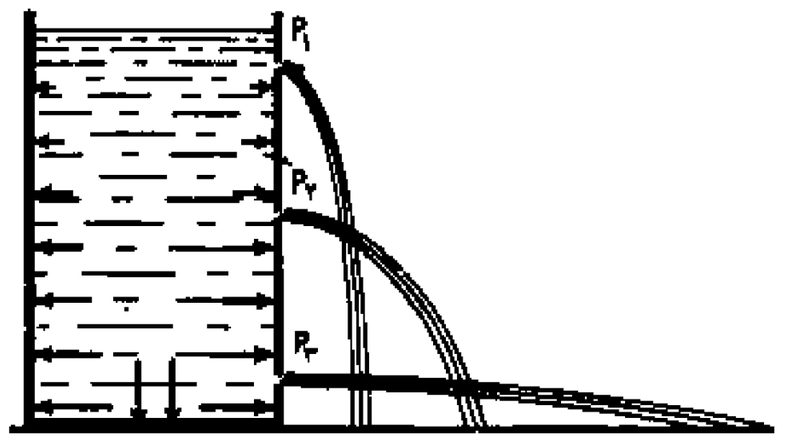

شکل ۱

آن، از حیث عدد، مساوی وزن ستونی قائم از مایع است که قاعده‌اش واحد سطح و ارتفاعش فاصله‌ی نقطه از سطح آزاد مایع باشد، و آن برابر حاصل‌ضرب وزن مخصوص مایع است در فاصله‌ی نقطه‌ی مورد نظر از سطح آزاد مایع. در شکل ۲، فشاری که بر کف ظرف طرف چپ (مملو از آب) وارد میشود، از حیث عدد، معادل وزن ستونی است که در طرف راست نمایش داده شده (۴ گرم بر سمه).

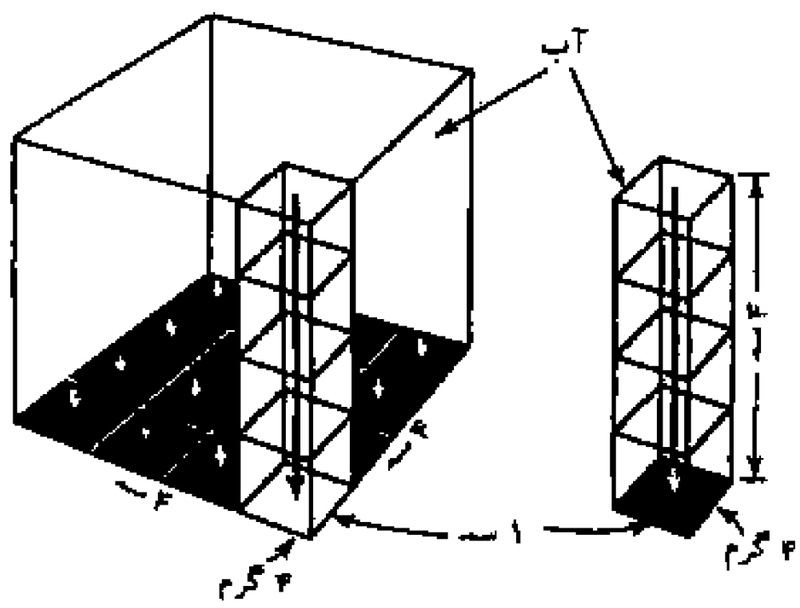

شکل ۲

قبلا به آحاد فشار اشاره کردیم. در بسیاری از موارد، فشار را با ارتفاع ستونی معادل آن از یک مایع مخصوصاً مایعی که در صنعت کثیر الاستعمال است (آب) یا در آزمایشگاهها (جیوه) بیان می‌کنند. مثلا، فشار وارد از آب بر جدارهای یک سد یا یک کانال بر حسب "متر آب" بیان میشود. فشار یک متر آب یعنی فشاری که ستونی از آب با سطح قاعده‌ی ۱ سمه و ارتفاع یک متر بر قاعده‌ی خود وارد میکند. وزن چنین ستونی 100 گرم است. پس، فشار یک متر آب معادل فشار 100 گرم بر سمه است. همچنین، جرم مخصوص جیوه ۱۳٫۶ گرم در سمک است. وزن ستونی از جیوه به ارتفاع ۱ سم و با سطح قاعده‌ی ۱ سمه برابر ۱۳٫۶ گرم میباشد، و مقصود از فشار ۱ سم جیوه فشاری است که ستون مذکور بر قاعده‌ی خود وارد میکند، و آن ۱۳٫۶ گرم بر سمه است. همچنین، فشار یک میلیمتر جیوه معادل ۱٫۳۶ گرم بر سمه میباشد. یک آتموسفر معادل ۷۶۰ ملم جیوه است.

انتقال فشار در مایعات تابع ← قانون پاسکال است. نیز ← ظروف مرتبطه. اسبابهائی که برای اندازه‌گیری فشار به کار میروند عبارتند از بارومتر (برای تعیین فشار جوّ) و فشارسنج.

بر طبق نظریه‌ی حرکتی گازها، فشار گاز ناشی از حرکات مولکولهای آن است. تغییر فشار همراه با تغییرات مشهود مشخصات مواد (از قبیل نقطه‌ی ذوب، نقطه‌ی جوش، و غیره) میباشد.

فشار، آحاد: ← فشار.

فشار، قانون انتقال: ← پاسکال، قانون.

فشار اسمزی: ← اسمز یا اسموز.

فشار بحرانی[1] (feŝāre bohrāni)، کمترین فشاری که برای مایع کردن یک گاز در دمای بحرانی آن لازم است. در دمای بالاتر از دمای بحرانی یک گاز، هیچ فشاری قادر به مایع ساختن آن گاز نیست.

فشار بخار اشباع‌شده: ← بخار اشباع‌شده.

فشار تشعشع[2] (feŝāre taŝa'ŝo')، فشاری که تشعشعات برقاطیسی بر هر سطحی که در معرض آنها باشد وارد میسازند. وجود نظری این فشار را مکسول در ۱۸۷۱ ثابت کرد، و در 1900 به وسیله‌ی دانشمند روسی، لبدف، و در 1901 به وسیله‌ی نیکلز[3] (ni-kolz) و هال[4]، فیزیکدانان امریکائی، به طریق تجربی به ثبوت رسید. این فشار بسیار خفیف است، ولی وسایلی برای اندازه‌گیری آن اختراع شده است. نیز ← فشار نور.

در صوت، فشار تشعشع نیروی متوسطی است که بر واحد سطح جدار بین دو محیط به سبب عبور امواج صوت از آن وارد میآید.

فشار جو[5] (feŝāre javv)، فشاری که جوّ زمین بر اجسامی که در آن غوطه‌ورند وارد میکند. ← جو، قسمت ۲. فشار جو را با بارومتر میسنجند.

فشار خون[6] (feŝāre xun)، فشاری که خون جاری در رگها به دیواره‌ی رگها (مخصوصاً سرخرگها) وارد میآورد. فشار خون ناشی است از عمل قلب، سفتی سرخرگها، مقاومت مویرگها در مقابل جریان خون، و حجم و غلظت خون. حد اکثر فشار هنگام انقباض قلب یا سیستول (sistol، فنس) و حد اقل هنگام باز شدن آن یا دیاستول (diāstol، فنس) است. فشار خون عادی بین 10 و ۱۴ سم جیوه بر سمه است. افزایش ثابت فشار خون غالباً همراه با فربهی، تصلب شرایین یا عروق، التهاب کلیه‌ها، و غیره است.

برای اندازه‌گیری فشار خون از دستگاه مخصوصی استفاده میکنند که بازوبند آن از طرفی به یک بالن هوادهنده و از طرف دیگر به یک فشارسنج مربوط است. هنگام اندازه‌گیری، فشار داخل بازوبند را بتدریج بالا میبرند تا جریان خون (و نبض) قطع شود. در این حالت، فشار بازوبند اندکی از حد اکثر فشار خون بیشتر است. سپس فشار را بتدریج پایین میآورند. در مدتی که فشار بازوبند بین حد اکثر و حد اقل فشار خون است، خون بطور متناوب از رگها عبور میکند، زیرا فقط فشار سیستول قادر به درهم شکستن مقاومت بازوبند است. نتیجه‌ی این تناوب شنیده شدن صدای ضربان خون بر روی عروق است، و قطع شدن صدا نشان میدهد که فشار بازوبند از فشار حد اقل نیز پایینتر آمده است. اندازه‌ی فشار داخل بازوبند در ابتدای شنیدن ضربانات معادل حد اکثر فشار خون، و هنگام قطع شدن صدا برابر فشار حد اقل یعنی دیاستول است.

فشارسنج[7] (feŝārsanj)، فنس مانومتر (mānometr)، اسبابی برای اندازه‌گیری فشار یک گاز یا بخار. ساده‌ترین نوع آن لوله‌ای است به شکل U که محتوی جیوه یا مایعی دیگر است (شکل ۱). وقتی فشار گاز بر سطح مایع در دو شاخه‌ی لوله یکسان است ارتفاع مایع نیز دردوشاخه یکسان میباشد.

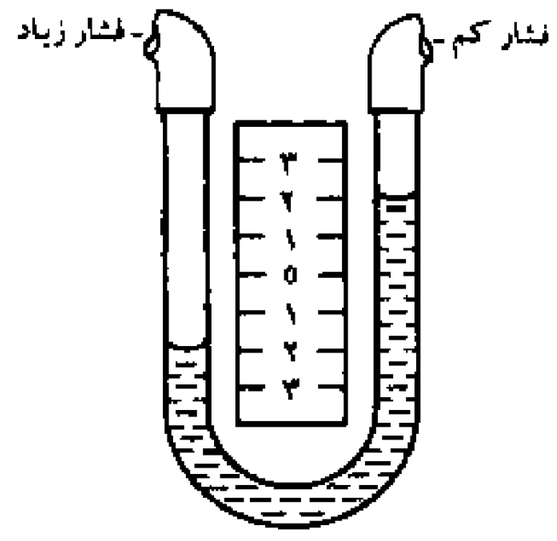

شکل ۱

فشارسنج به شکل U

اگر یکی از شاخه‌ها را به یک منبع فشار مرتبط کنیم و سر شاخه‌ی دیگر باز باشد اختلاف سطح مایع در دو لوله اختلاف فشار منبع و فشار جو را به دست میدهد؛ و اگر دوشاخه به دو منبع فشار دارای فشارهای متفاوت مرتبط شود، از اختلاف سطح مایع در دو لوله میتوان اختلاف فشار دو منبع را تعیین کرد. اختلاف فشار را میتوان بر درجه‌بندی مناسبی که جزء اسباب است قرائت کرد. فشارسنج با لوله‌ی مورب (شکل ۲) دقت بیشتری دارد. فشارسنج

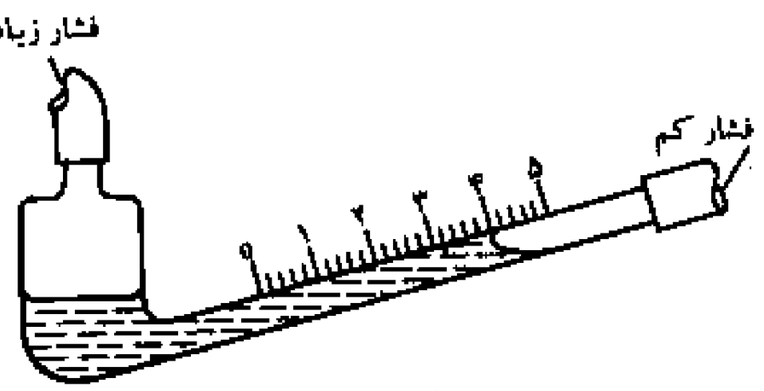

شکل ۲

فشارسنج با لوله‌ی مورب

فلزی که به وسیله‌ی یکی از مهندسین فرانسوی به نام بوردون[8] (burdon، ۱۸۰۸–۸۴) اختراع شده است همانند بارومتر فلزی (← بارومتر) مبتنی بر خاصیت کشسانی فلزات بر اثر فشار است، و بر حسب استحکام آن میتوان فشارهای تا چند صد کیلوگرم بر سمه را با آن اندازه گرفت.

فشار نور[9] (feŝāre nur)، فشاری که از تابش نور بر یک سطح بر آن وارد میشود (نیز ← فشار تشعشع). هنگامی که توپ بازی یا سنگی به ما می‌خورد، ضربه‌ای احساس میکنیم. ضربه‌هائی که از مولکولهای گاز موجود در یک محفظه به جدارهای آن میخورد سبب پیدایش فشار آن گاز میشود. همچنین، بر طبق نظریه‌ی ذره‌ای نور، ذرات نور که به سطح آینه‌ای میخورند سبب پیدا شدن فشار نور میباشند. اگر چه فشار نور بسیار خفیف است، در آغاز قرن حاضر، دانشمند روسی، لبدف، و دو فیزیکدان امریکائی، نیکلز و هال، به اندازه‌گیری آن موفق شدند. فشار نور با شدت روشنی افزایش میابد. مثلا، فشار نور بر سطح خورشید چندین

(۱)critical pressure (۲)radiation pressure (۳)Nichols (۴)Hull (۵)atmospheric pressure (۶)blood pressure (۷)manometer (۸)Bourdon (۹)light pressure

برابر فشار نور آفتاب بر زمین است، و بر سطح بعضی از ستارگان، این فشار مقداری فوق العاده شگفت‌انگیز دارد.

فشارهای جزئی، قانون: ← دالتن، قانون.

فشافویه (fašāfuye) یا **پشاپویه**، ناحیه‌ای مشتمل بر دهستان و بخش فشافویه‌ی شهرستان شهر ری، استان مرکزی (تهران). از ل به ناحیه‌ی غار، از ج به دریاچه‌ی قم و کویر نمک، از ش به ناحیه‌ی ورامین، و از غ به ناحیه‌ی شهریار محدود است. کوههای حسن‌آباد و کناره گرد از لغ به جش در آن امتداد دارند. مازاد آب رودهای کرج، کن، و شور از آن میگذرند. صیفی‌کاری در آن معمول است. حمدالله مستوفی (قرن ۸م هق) در نزهة القلوب عده‌ی دهات فشافویه را ۳۵ نوشته است. در مآخذ اداره‌ی کل آبیاری، از ویرانه‌های سدی به نام سد ناصری در این ناحیه اسم برده شده است، که برای ذخیره کردن آبهای سیلابی حصار ساتی ساخته شده بوده است. از آبادیهای فشافویه ده حسن‌آباد (جه ۱°۵۰۱ سث ۱۳۴۵ هش) است، که در ۳۴کیلومتری جغ شهر ری و مرکز دهستان و بخش فشافویه است.

فشتم (fošom)، ده (جه ۱°۸۵۹ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش کوچصفهان، شهرستان رشت، استان یکم (گیلان). مشتمل بر دو قسمت علیا و سفلی است.

فشک (fašk)، ده (جه ۱°۷۹۳ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان فراهان علیا، بخش فراهان، شهرستان تفرش، استان مرکزی (تهران)؛ ۱۸کیلومتری ل فرمهین.

فشگلدره (fešgeldarre) یا **پشگلدره** (pešgel-darre)، دهستان، بخش آبیک، شهرستان قزوین، استان مرکزی (تهران)، دارای ۱۲ (۱) آبادی. کوههای سبزپوشان و زیاران آن را از طالقان جدا میکنند. راه آهن و راه شوسه‌ی تهران به قزوین از آن میگذرد. معادن زغال سنگ دارد. آثار باستانی و تاریخی در اطراف آن یافت میشود. نام پشگلدره در نزهة القلوب حمدالله مستوفی ذکر شده است. مقبره‌ی میرزا حسن رئیس‌المجاهدین، معروف به امامزاده بی‌غیرت، در این دهستان واقع است. میرزا حسن از انقلابیون مشروطیت بود، و در ۱۳۳۶ هق درگذشت.

فشم، ده، ← رود بار قصران، دهستان.

فشند (fašand) یا **پشند**، ده (جه ۱°۶۳۸ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان اکراد، بخش ساوجبلاغ، شهرستان کرج، استان مرکزی (تهران)؛ ۴۰کیلومتری لغ کرج، در ناحیه‌ی ساوجبلاغ. معدن زغال سنگ دارد. سیب زمینی پشندی در تهران معروف است.

فشندک (fašandak)، ده (جه ۶۵۰ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان و بخش طالقان، شهرستان کرج، استان مرکزی (تهران)، ۵کیلومتری جغ شهرک، در ناحیه‌ی طالقان. بر ساحل چپ رود شاهرود است. سابقاً حاکم‌نشین طالقان بود.

فشنر، قانون: ← فشنر، گوستاو تئودور.

فشنر[1]**، گوستاو تئودور** (gustāv teodor feš-ner)، ۱۸۰۱–۸۷، روانشناس و فیلسوف آلمانی، واضع علم فیزیک روانی. در دانشگاه لایپزیک تحصیل کرد، و در ۱۸۳۴ به استادی فیزیک در آنجا رسید. در ۱۸۴۰–۴۳ به فلسفه روی آورد. در ۱۸۶۰ اثر مشهور وی به نام مبادی پسیکوفیزیک انتشار یافت، و بدین گونه، علم پسیکوفیزیک را بنیان نهاد. همّ خود را بدین مصروف داشت که روانشناسی را به صورت یکی از علوم دقیقه درآورد، و در این راه کوشید که رابطه‌ای ریاضی بین محرکها و پاسخها به دست آورد. **قانون فشنر**، که آن را از قانون وبر استنتاج کرد، عبارت از این است که برای آنکه احساسی به تصاعد عددی افزایش یابد باید محرک به تصاعد هندسی افزایش پیدا کند.

فشنر شعر هم میگفت، و مقالات هجائی نیز می‌نوشت. در بعضی مآخذ فارسی فخنر نیز آمده است.

فشنگ[2] (fešang)، استوانه‌ی فلزی یا مقوائی حاوی باروت و گلوله یا ساچمه برای تیراندازی جنگی یا شکار (شکل). پس از اختراع باروت، که فشار احتراق آن برای پرتاب گلوله به طرف دشمن به کار رفت، تا چندین قرن لوپ و تفنگ را از دهان پر میکردند، یعنی ابتدا باروت و بعد گلوله را از دهان وارد اسلحه میکردند و با آتش زدن باروت از ته لوله، گلوله پرتاب میشد.

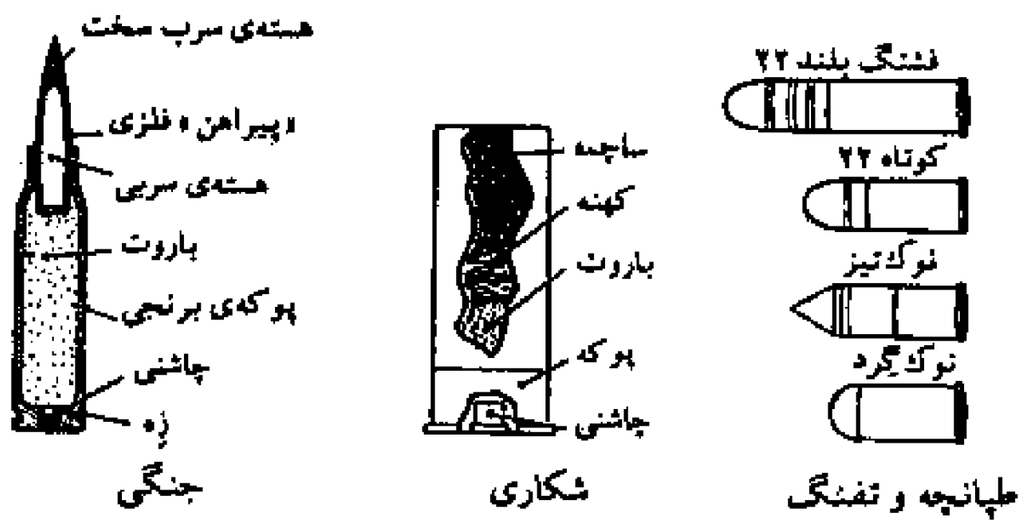

از اواسط قرن ۱۸م، فشنگ ساخته شد، و آن استوانه‌ای بود مقوائی به نام پوکه[3] (puke)، که محتوی باروت بود، و گلوله در سر آن قرار داشت. بعداً، برای جلوگیری از خروج گاز احتراق باروت، پوکه‌ی فلزی (برنجی) متداول شد، که امروزه در تفنگ و مسلسل و توپ نیز به کار میرود، ولی برای شکار هنوز از پوکه‌ی مقوائی استفاده میشود. در توپهای بزرگ هم، به جهت وزن زیادشان، باروت و گلوله جداگانه داخل قسمت عقب لوله (کولاس) قرار داده میشوند. در فشنگ، احتراق باروت به وسیله‌ی ضربه‌ی اهرمی (به نام ضارب) بر چاشنی، که در ته پوکه نصب شده است، صورت میگیرد.

فص: ← فصوص الحکم.

فصاحت (fasāhat) [عربی، ← آشکاری]، در علوم معانی و بیان، روشنی در کلمه و کلام، و روشنگوئی یا گشاده‌زبانی در متکلم. فصاحت کلمه در آن است که آسان به زبان آید، و به ذهن آشنا و به گوش خوشایند، و مطابق دستور زبان باشد. (← تنافر حروف؛ غرابت استعمال؛ مخالفت قیاس؛ کراهت در سمع.) فصاحت کلام (سخن) در آن است که روان، درست‌پیوند، و سرراست باشد (← تنافر کلمات؛ ضعف تألیف؛ تعقید). فصاحت متکلم (سخنگو) در آن است که در هر زمان و در هر حال بر گفتن سخن فصیح توانا باشد (← بلاغت).

فصح[4]**، عید** (ide fash) یا **عید فطیر** (fatir)، یکی از مهمترین اعیاد یهود. از شامگاه روز ۱۴م نیسان (نخستین ماه تقویم دینی یهود، در ماههای اسفند و فروردین) شروع میشود، و ۷ روز ادامه مییابد. در باره‌ی اصل و پیدایش آن نظرهای متعدد ابراز شده است. شاید در روزگاران پیش از موسی فقط یک جشن بهاری بوده است، ولی امروزه یهودیان مؤمن آن را به یادبود رهائی بنی اسرائیل از قید اسارت در مصر برگزار میکنند. در نخستین دو شب عید، اغذیه‌ی خاصی به نشانه‌ی مصائب بنی اسرائیل هنگام اسارتشان در مصر صرف، و داستان خروج بنی اسرائیل از مصر شرح داده میشود. در ایام فصح، نان فطیر (← مصا) صرف میشود که نشانه از آن است که بنی اسرائیل در هنگام خروج از مصر چنان شتاب داشتند که فرصت اینکه خمیر-هائی که فراهم کرده بودند "ورآید" نبود. و نیز، بنا بر سنت، در روزهای عید باید از لوازم و ظروف آشپزی خاصی که در طول سال به کار نرفته است استفاده شود. در اسرائیل قدیم، "بره‌ی خدا" را در اولین شب عید قربانی میکردند. مسیحیان حساب عید پاک یا فصح مسیحی را بر مبنای همین عید نگاه میدارند.

فصح، عید (ide fash) یا **عید قیام مسیح**، انگلا ایستر[5] (istər)، فنـ پاک[6] (pāk)، عید عمده‌ی مسیحیان، که سالیانه به یادبود قیام عیسی پس از مرگ بر پا میدارند. منشأ عید فصح مسیحیان این بوده است که مسیحیان نخستین مراسم ← عید فصح یهود را رعایت میکردند. تاریخ انعقاد آن از ایام اولیه دستخوش تغییرات فراوان بوده است. در کلیسای غربی، تاریخ عید فصح بین ۲۲ مارس (حوالی عید نوروز) و ۲۵ آوریل (ح ۵ اردیبهشت) متغیر است. کلیسای ارتدوکس شرقی آن را بر طبق تقویم یولیانی احتساب میکند. بسیاری از تواریخ تقویم دینی و عیدهای دیگر مسیحی با عید فصح متحرک است. بیشتر مسیحیان این عید را پس از روزه‌ی بزرگ و هفته‌ی مقدس بر پا میدارند.

عید فصح از ایام قدیم مهمترین اعیاد سال مسیحی بوده است. در سراسر اروپا، مراسمی بدین عید وابسته است که احتمالاً ناشی از مراسم دوره‌های بت‌پرستی میباشد (مانند دادن تخم مرغ رنگین).

فصد (fasd) یا **خون گرفتن**، خارج ساختن خون از سیاهرگها (یا در صورت لزوم شریانها) به نیت مداوای بیماریهای مختلف. فصد باقیمانده‌ی اعتقادات قدیمی پزشکی است، و در زمانهای بسیار دور، بدین جهت صورت میگرفته است که فساد خون علت بیماریهای مختلف تصور میشده است. در طب کنونی، فصد فقط در بیماریهای قلبی خاصی، به منظور کاستن از فشار وارد بر قلب، انجام می-گیرد، و در این موارد هم اثر آن آنی است، زیرا مقدار خونی که خارج‌شده در مدت کوتاهی کاملا جبران میشود.

فصل[7] (fasl)، جمعش فصول (fosul)، هر یک از چهار قسمت سال، که با گذشتن خورشید از یکی از اعتدالین یا انقلابین آغاز میشود. در یک مکان، اوضاع هواشناختی از فصلی به فصل دیگر تغییر میکند، ولی این تغییرات در سالهای متوالی متناوباً تکرار میشوند.

خواستاران اطلاعات اجمالی در باب خصوصیات

---

(۱) Fechner (۲) cartridge (۳) case (۴) Passover (۵) Easter (۶) Pâques (۷) season

فصول میتوانند به توضیحات مختصر ذیل اکتفا کنند. پس از این توضیحات، تفصیل مطلب از قسمت I آغاز میشود.

(۱) پیدایش فصول دو علت اساسی دارد، یکی تمایل ثابت محور زمین نسبت به صفحه‌ی مدار آن، و دیگری حرکت انتقالی زمین. (اختلاف مدت فصول ناشی از قانون سطوح است. ← کپلر، قوانین.)

(۲) مقدار حرارتی که موضع معینی از زمین در ۲۴ ساعت از خورشید میگیرد بستگی به دو عامل اساسی دارد، یکی زاویه‌ی تمایل اشعه‌ی خورشید است نسبت به خط قائم مکان (که هر چه کمتر باشد آن موضع حرارت بیشتری از خورشید میگیرد)، و دیگری طول روز (مدتی که خورشید بالای افق است).

(۳) دمای ناحیه‌ای از زمین بستگی به دو عامل دارد، یکی مقدار حرارتی که در روز از خورشید دریافت میکند، و دیگری مقدار حرارتی که به واسطه‌ی تشعشع از دست میدهد.

(۴) برای نیمکره‌ی شمالی، اول تیر ماه انقلاب صیفی و اول دی ماه انقلاب شتوی است. در انقلاب صیفی، طول روز برای نقاط واقع در ل استوا حد اعلای مقدار خود و برای نقاط واقع در نیمکره‌ی جنوبی حد اقل مقدار خود را دارد. در نیمکره‌ی شمالی، اگر از خط استوا به طرف قطب برویم طول روز از ۱۲ ساعت تا ۲۴ ساعت (بر مدار شمالگان) ترقی میکند. در بیشتر منطقه‌ی منجمده، "روز" ممکن است هفته‌ها یا ماهها طول بکشد. در قطب شمال، طول روز شش ماه است. در نیمکره‌ی جنوبی، طول روز از استوا (۱۲ ساعت) به طرف قطب جنوب تنزل میکند، و بر مدار جنوبگان به صفر میرسد. در ج مدار جنوبگان، در اول تیر روشنی وجود ندارد، و قطب جنوب در نیمه‌ی شبی است که شش ماه (از اول فروردین تا اول مهر ماه) طول میکشد.

در اول دی ماه (انقلاب شتوی)، روزها در نیمکره‌ی شمالی کوچکترین و در نیمکره‌ی جنوبی بزرگترین مقدار خود را دارند. در نواحی ل مدار شمالگان روشنی وجود ندارد، و قطب شمال در نیمه‌ی شب ششماهه‌ی خود است. در نواحی ج مدار جنوبگان، روز حد اقل ۲۴ ساعت طول میکشد، و قطب جنوب در نیمه‌ی روز ششماهه‌ی خود میباشد.

برای نیمکره‌ی شمالی، حد اقل یک ماه پیش از اول تیر و یک ماه پس از آن، وضع اشعه‌ی خورشید بسیار نزدیک به وضع آنها در اول تیر است. اینکه در نیمکره‌ی شمالی هوا در تیر ماه گرمتر از دی ماه است بدین دو سبب است که، در تیر ماه، اولا شعاعهای خورشید نزدیک به قائم بر زمین میتابند، و ثانیاً، طول روز بیشتر است. در نیمکره‌ی جنوبی اوضاع بر عکس این است، ماههای تیر، مرداد، و شهریور ماههای زمستانی، و ماههای دی، بهمن، و اسفند ماههای تابستانی هستند.

(۵) برای نیمکره‌ی شمالی، اول فروردین اعتدال ربیعی و اول مهر اعتدال خریفی است. در این دو روز، طول شب و روز برای جمیع نقاط زمین یکسان است. منتها، اعتدال ربیعی، در نیمکره‌ی شمالی، آغاز بهار و بلند شدن روزها و نزدیک شدن شعاعهای خورشید به قائم است، و در نیمکره‌ی جنوبی آغاز پائیز است. اعتدال خریفی، برعکس، در نیمکره‌ی شمالی آغاز پائیز، و در نیمکره‌ی جنوبی آغاز بهار است.

(۶) در بادی امر چنین مینماید که گرمترین ایام سال باید نظیر نزدیکترین اوضاع زمین به خورشید باشد، و سردترین آنها نظیر دورترین اوضاع زمین به خورشید، ولی در واقع چنین نیست. در نیمکره‌ی شمالی، فاصله‌ی زمین از خورشید در تابستان بیشتر از زمستان است. علت اینکه فاصله‌ی زمین از خورشید تأثیر اساسی در گرما و سرما ندارد کمی نسبی تفاوت حد اعلای فاصله‌ی زمین از خورشید با حد اقل این فاصله (ح ۴٬۸۰۰٬۰۰۰ کم) است، که قریب $\frac{۱}{۳۱}$ فاصله‌ی متوسط زمین از خورشید میباشد. این وضع به آن میماند که شخصی در فاصله‌ی ۳۱متری از یک بخاری باشد، با نزدیک شدن یک متر به بخاری، احساس چندان ازدیادی در حرارت نخواهد کرد.

* * * * *

اینک به تفصیل فصول میپردازیم.

قسمت اول: مقدمه

I ـ تمایل محور زمین. محور زمین، یعنی خطی موهومی که زمین حرکت وضعی خود را به دور آن انجام میدهد، بر صفحه‌ی استوای زمین عمود است. حرکت انتقالی زمین در صفحه‌ی دایرة البروج انجام میگیرد، که مرکز خورشید نیز در آن صفحه است، و این صفحه نسبت به صفحه‌ی استوای زمین مایل میباشد.

بیشتر کره‌های جغرافیائی را چنان ساخته‌اند که محور آنها به صورت مایل تثبیت شده است، و ما چنان به این گونه کره‌ها خو گرفته‌ایم که دیدن کره‌ای با محور قائم غیر طبیعی به نظرمان میرسد. در کره‌های با محور مایل، صفحه‌ی دایرة البروج افقی گرفته میشود، و البته از مرکز کره میگذرد

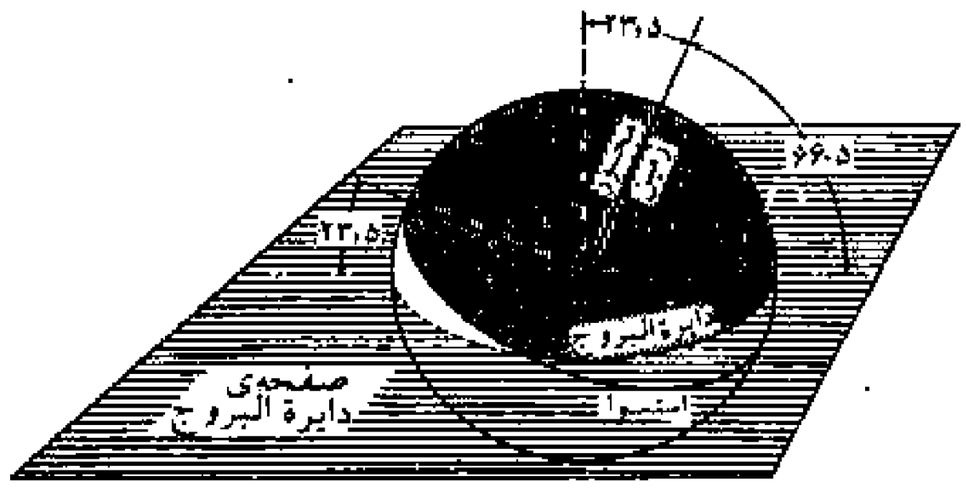

شکل ۱

(واحد ارقام درجه است)

محور زمین با صفحه‌ی مدار آن زاویه‌ی ۶۶٫۵ میسازد.

(شکل ۱). اثر صفحه‌ی دایرة البروج بر روی کره‌ی زمین دایره‌ای عظیمه است. بر روی بیشتر کره‌ها، این دایره نیز به عنوان "دایرة البروج" رسم شده است. این دایره از عرض ۲۳٫۵° شمالی تا عرض ۲۳٫۵° جنوبی قرار دارد، و دایره‌ی استوا را در دو نقطه‌ی متقاطر بر روی کره قطع میکند. اگر کره را آهسته بگردانیم وضعی پیش میآید که در آن دایرة البروج افقی و متوازی با سطح میزی میشود که کره بر آن قرار گرفته است. در این وضع بخوبی مجسم میشود که صفحه‌ی استوا نسبت به صفحه‌ی دایرة البروج به اندازه‌ی ۲۳٫۵° تمایل دارد. محور زمین با صفحه‌ی دایرة البروج زاویه‌ی ۶۶٫۵° میسازد، و نسبت به خط عمود بر این صفحه ۲۳٫۵° مایل است. هیچ عامل تنهای دیگری مربوط به ارتباط زمین و خورشید به اندازه‌ی تمایل محور زمین اهمیت ندارد. ارقام "۶۶٫۵°" و "۲۳٫۵°" در همه‌ی تحقیقات وابسته به ارتباط زمین و خورشید دخالت دارد.

توجه به این نکته کمال اهمیت را دارد که محور زمین، با آنکه همیشه با صفحه‌ی دایرة البروج زاویه‌ی ۶۶٫۵° میسازد، نسبت به ستارگان پیوسته وضع ثابتی دارد (در این بیان، حرکت محور زمین را در نتیجه‌ی تقدیم اعتدالین و سایر انحرافات این محور را در نظر نمیگیریم). محور زمین، با وجود حرکت سالانه‌ای که بر گرد خورشید دارد، پیوسته متوجه نقطه‌ی ثابتی از آسمان است.

نتیجه‌ی مستقیم این دو امر که اولا محور زمین زاویه‌ی ثابتی با دایرة البروج دارد، و ثانیاً همیشه متوجه نقطه‌ی ثابتی در میان ستارگان است، این است که محور زمین در نقطه‌ای از مدار زمین مایل به طرف خورشید است، و در نقطه‌ی متقابل آن مایل در جهت دور شدن از خورشید، و در دو نقطه‌ی متوسط میان آن دو نقطه، تمایل این محور نه به طرف خورشید است و نه در جهت عکس آن (شکل ۲).

II ـ کلیات در باب فصول. در اول تیر ماه (آغاز تابستان)، کره‌ی زمین چنان بر مدار خود قرار گرفته است که انتهای قطب شمالی محور آن بیشترین زاویه‌ی تمایل (یعنی ۲۳٫۵°) را به طرف خورشید دارد. نیمکره‌ی شمالی به طرف خورشید مایل و نیمکره‌ی جنوبی در جهت عکس مایل است. این وضع را انقلاب صیفی مینامند. شش ماه پس از آن، در آغاز دی ماه (اول زمستان)، زمین در نقطه‌ی متقابل مدار خود وضعی دارد که از جهتی مشابه با وضع آن در انقلاب صیفی است. در این هنگام، که انقلاب شتوی نامیده میشود، بار دیگر محور زمین حد اعلای تمایل را نسبت به خط واصل بین خورشید و زمین دارد، ولی این بار نیمکره‌ی جنوبی متمایل به خورشید است، و نیمکره‌ی شمالی تمایلی در جهت عکس دارد.

در نیمه راه دو انقلاب، دو وضع موسوم به اعتدالین پیش میآید. در این دو وضع، محور زمین با خط واصل میان خورشید و زمین زاویه‌ی 90° دارد، و قطب شمال و قطب جنوب هیچ کدام تمایلی به طرف خورشید ندارد. اعتدال ربیعی در آغاز فروردین ماه (اول بهار برای نیمکره‌ی شمالی) و اعتدال خریفی در آغاز مهر ماه (اول پائیز برای نیمکره‌ی شمالی) است. در دو اعتدال، وضع از لحاظ ارتباط زمین و خورشید با یکدیگر یکسان است، در صورتی که در دو انقلاب، وضع کاملا معکوس یکدیگر است. به همین جهت، لازم است که هر انقلاب جداگانه مورد بحث واقع شود، ولی بحث در باره‌ی دو اعتدال را میتوان یکجا انجام داد.

قسمت دوم: انقلاب شتوی

III ـ دایره‌ی روشنائی. در شکل ۳، مقطع کره‌ی زمین و زوایای برخورد اشعه‌ی خورشید با

زمین در انقلاب شتوی نمایش داده شده است. دایره‌ی عظیمه‌ای که مرز میان قسمتهای روشن و تاریک زمین است دایره‌ی روشنائی نام دارد (ــ روز و شب). در انقلاب شتوی، این دایره خط استوا را به دو نیمه‌ی متساوی تقسیم میکند، ولی سایر مدارات زمین را به دو قسمت نامتساوی قسمت می‌نماید. دایره‌ی روشنائی با دو مدار شمالگان (°۶۶٫۵ ع‌ا) و جنوبگان (°۶۶٫۵ عج) مماس است.

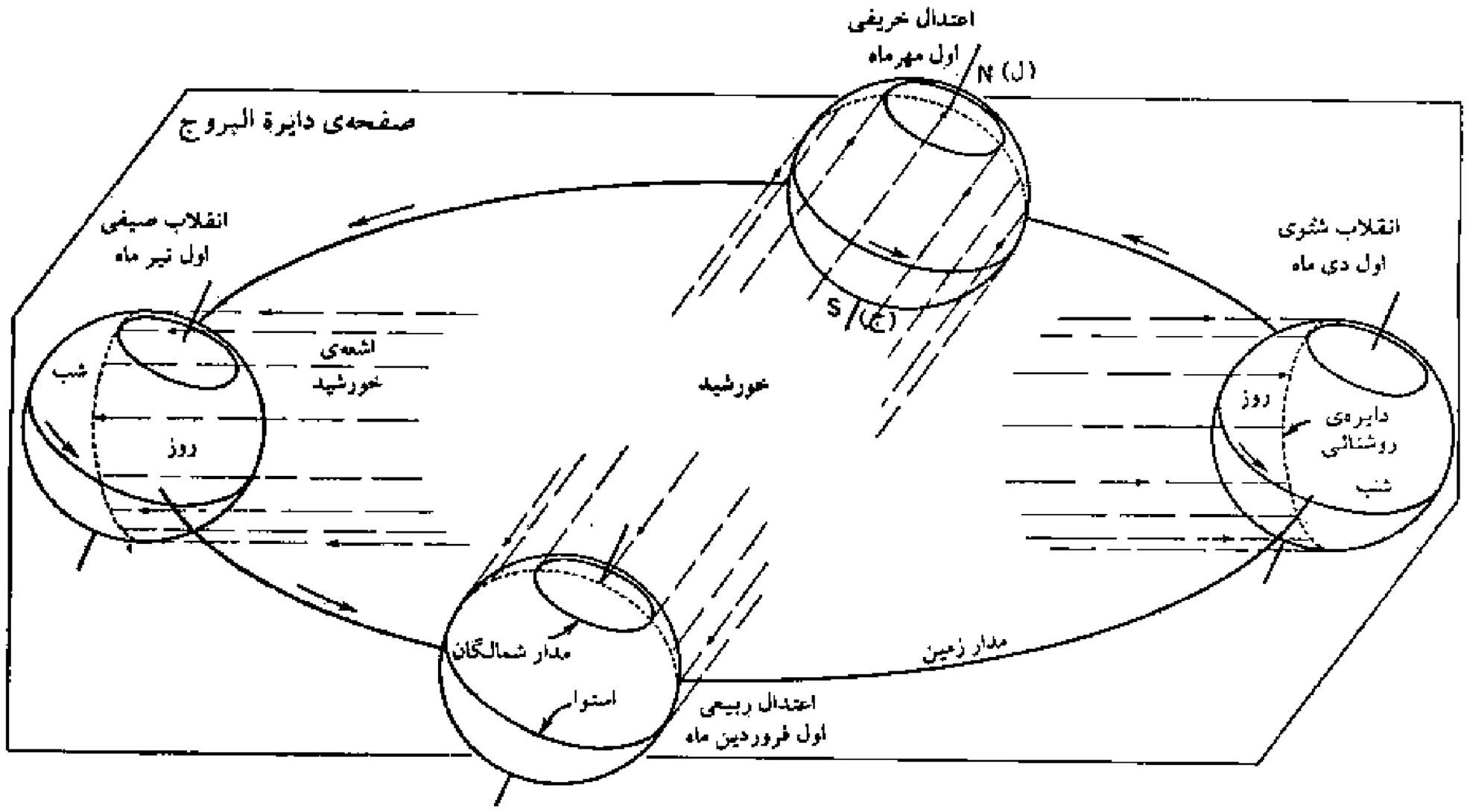

شکل ۲

پیدایش فصول نتیجه‌ی اینست که محور متمایل زمین، در ضمن حرکت سالانه‌ی زمین بر گرد خورشید، امتداد ثابتی در فضا دارد.

(ا) در نیمکره‌ی شمالی، شب طولانیتر از روز است.

(ب) در نیمکره‌ی جنوبی، روز طولانیتر از شب است.

(پ) هر اندازه از خط استوا دورتر شویم اختلاف شب و روز بیشتر میشود.

(ت) در عرضهای متناظر شمالی و جنوبی، طولهای روز و شب درست عکس یکدیگر است.

(ث) میان مدار شمالگان (°۶۶٫۵ ع‌ا) و قطب شمال، صرف نظر از نیمتاب ــ که در نزدیکی مدار شمالگان مقدار زیادی بر طول روز می‌افزاید ــ شب ۲۴ ساعت تمام طول میکشد. چنانکه در شکل ۳ مشهود است، تمام ناحیه‌ی واقع در شمال مدار شمالگان در قسمت تاریک زمین قرار گرفته است، و حتی وقتی هم که زمین °۳۶۰ دوران کند، این ناحیه در مقابل اشعه‌ی خورشید واقع نمیشود.

(ج) میان مدار جنوبگان (°۶۶٫۵ عج) و قطب جنوب، روز ۲۴ ساعت طول میکشد، چه در ضمن گردش زمین هیچ یک از نقاط این ناحیه در منطقه‌ی تاریک قرار نمیگیرد.

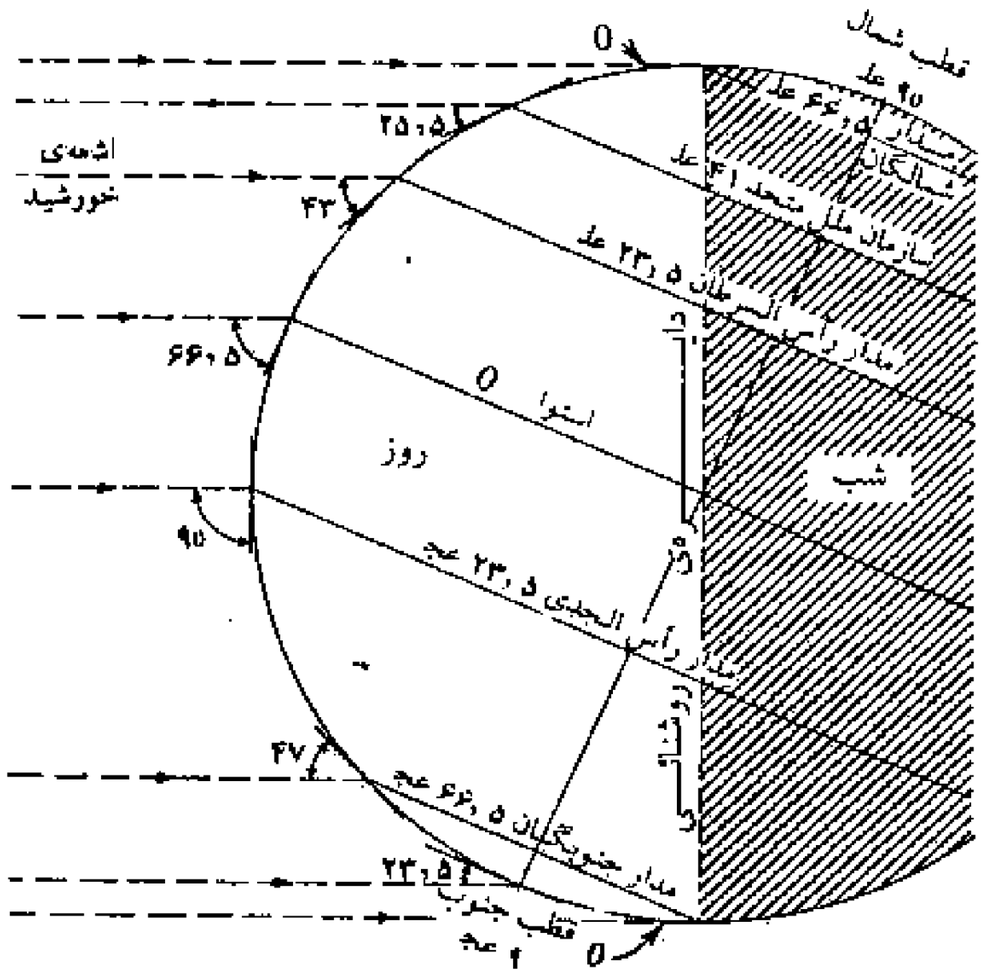

شکل ۳. انقلاب شتوی

(واحد ارقام درجه است)

IV ـ طول شب و روز. به علت وضعی که دایره‌ی عظیمه‌ی روشنائی در انقلاب شتوی دارد، طول شب و روز در قسمت عمده‌ی کره‌ی زمین با یکدیگر متفاوت است. کیفیت این اختلاف با توجه به شکل ۳ و به قسمتهائی از هر یک از مدارات زمین که در طرفین دایره‌ی روشنائی قرار دارند معلوم میشود. از این شکل آشکار است که در انقلاب شتوی

نصف النهار). زاویه‌ی میان شعاع واصل از خورشید به زمین را در هنگام ظهر با افق ارتفاع نیمروزی خورشید مینامند؛ در شکل ۳، اندازه‌ی آن را میتوان از روی زاویه‌ی حاصل میان شعاع خورشید و خط مماس بر کره‌ی زمین در عرض جغرافیائی مورد نظر به دست آورد. عرضها و ارتفاعاتی که خصوصیات جالبی دارند از این قرارند:

(ا) در عرض °۲۳٫۵ جنوبی، اشعه‌ی خورشید در هنگام ظهر با زاویه‌ی °۹۰ در بالای افق به زمین میتابند. بنا بر این، خورشید درست در مرکز آسمان یا در سمت الرأس است. چون در زمانهای قدیم خورشید، در انقلاب شتوی، در صورت فلکی جدی قرار میگرفت، مدار °۲۳٫۵ عج مدار رأس الجدی خوانده شده است. این مدار جنوبی‌ترین مداری است که اشعه‌ی خورشید ممکن است بر نقاط واقع بر آن در امتداد قائم بتابند. عرض جغرافیائی نقاطی از زمین که اشعه‌ی خورشید به زاویه‌ی °۹۰ بر آنها میتابد مساوی میل خورشید در اصطلاح نجومی است. پس، در انقلاب شتوی، میل خورشید °۲۳٫۵ جنوبی است.

(ب) در استوا، ارتفاع نیمروزی خورشید (یعنی ارتفاع خورشید در ظهر) °۶۶٫۵ بالای افق جنوبی است. این ارتفاع متمم °۲۳٫۵ (یعنی مساوی °۲۳٫۵ ــ °۹۰) است.

(پ) بر مدار شمالگان، که دارای عرض شمالی °۶۶٫۵ است، خورشید در ظهر درست بر افق قرار دارد.

(ت) بر مدار جنوبگان (°۶۶٫۵ عج)، ارتفاع خورشید در ظهر °۴۷ بالای افق شمالی است.

(ث) در قطب جنوب، خورشید در ظهر ارتفاعی برابر با °۲۳٫۵ بالای افق دارد.

از توجه به ارتفاعات منکور، معلوم میشود که ارتباط منظمی میان عرض جغرافیائی و ارتفاع خورشید در ظهر موجود است. قاعده‌ی کلی، که در هر موقع سال در هر عرض جغرافیائی صدق میکند، این است که ارتفاع نیمروزی خورشید در یک نقطه برابر است با °۹۰ منهای قوسی از نصف النهار که میان آن نقطه و مداری واقع است که خورشید بر آنجا قائم میتابد.

VI ـ مسیر خورشید در آسمان. مسیر خورشید را در آسمان در هنگام انقلاب شتوی، برای عرض‌های مختلف، در شکل ۴ (صص ۱۹۰۰ و ۱۹۰۱) نمایش داده‌ایم. افق به صورت دایره‌ای واقع در صفحه‌ای افقی رسم شده است، و آسمان را به صورت گنبدی نیمکره‌ای مجسم کرده‌ایم. خورشید در هر شبانروز یک دایره‌ی کامل بر کره‌ی آسمان طی میکند. بعضی اوقات، مثلا در اعتدالین، این مسیر‌های مستدیر دوایر عظیمه‌ای بر کره‌ی آسمان هستند، و در اوقات دیگر دایره‌های صغیره‌اند.

۷ ـ ارتفاع خورشید نیمروز. در لحظه‌ی معین، همه‌ی نقاطی از زمین که برای آنها خورشید منتهای ارتفاع خود را در آسمان دارد بر نصف النهار واحدی قرار دارند. بنا بر این، همه‌ی نقاطی که طول جغرافیائی آنها یکسان است، ظهرشان در یک لحظه میباشد (لحظه‌ی عبور خورشید از

روشنائی زمین

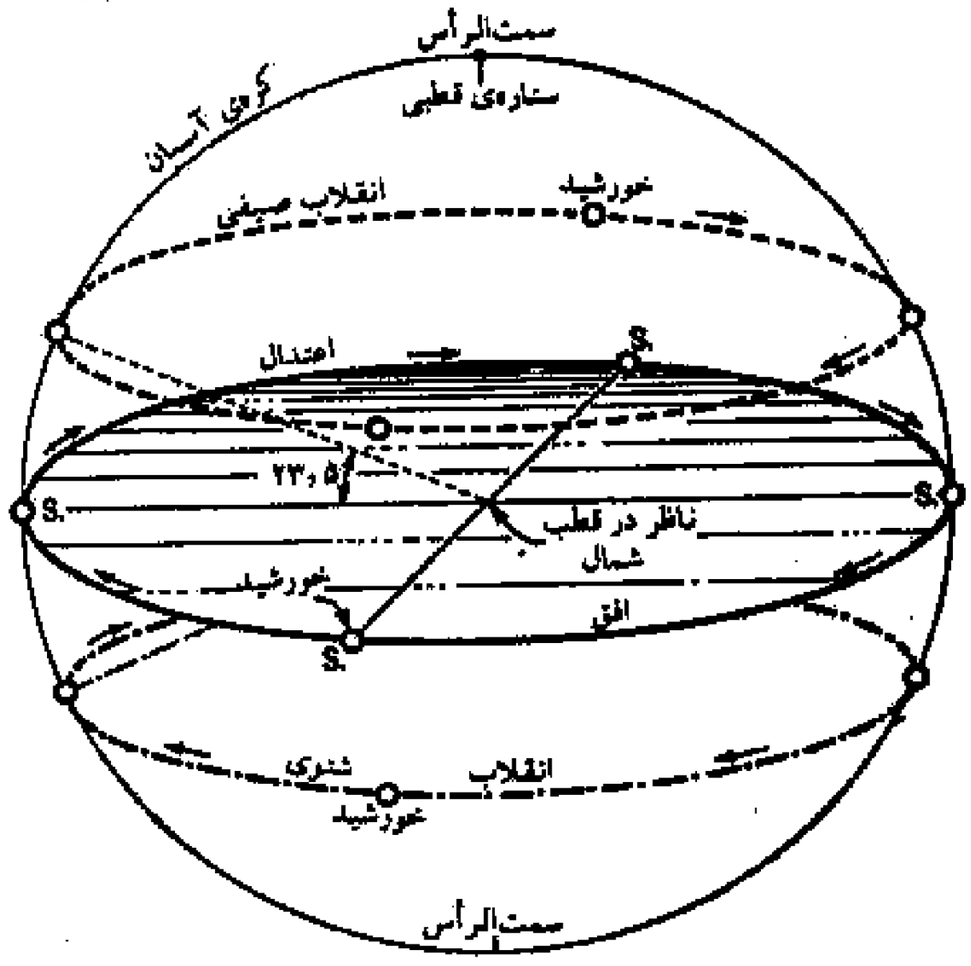

(ا)
قطب شمال

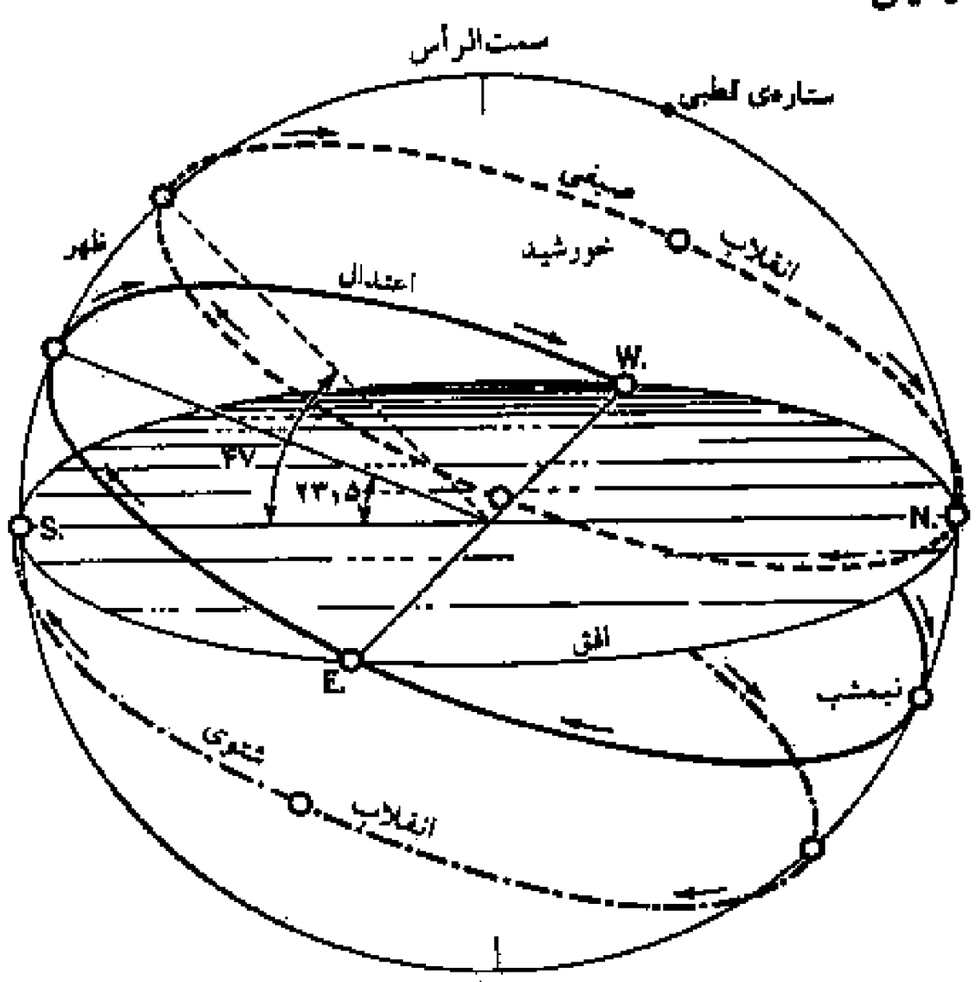

(ب)
مدار شماگان ۵ ,۶۶ عا

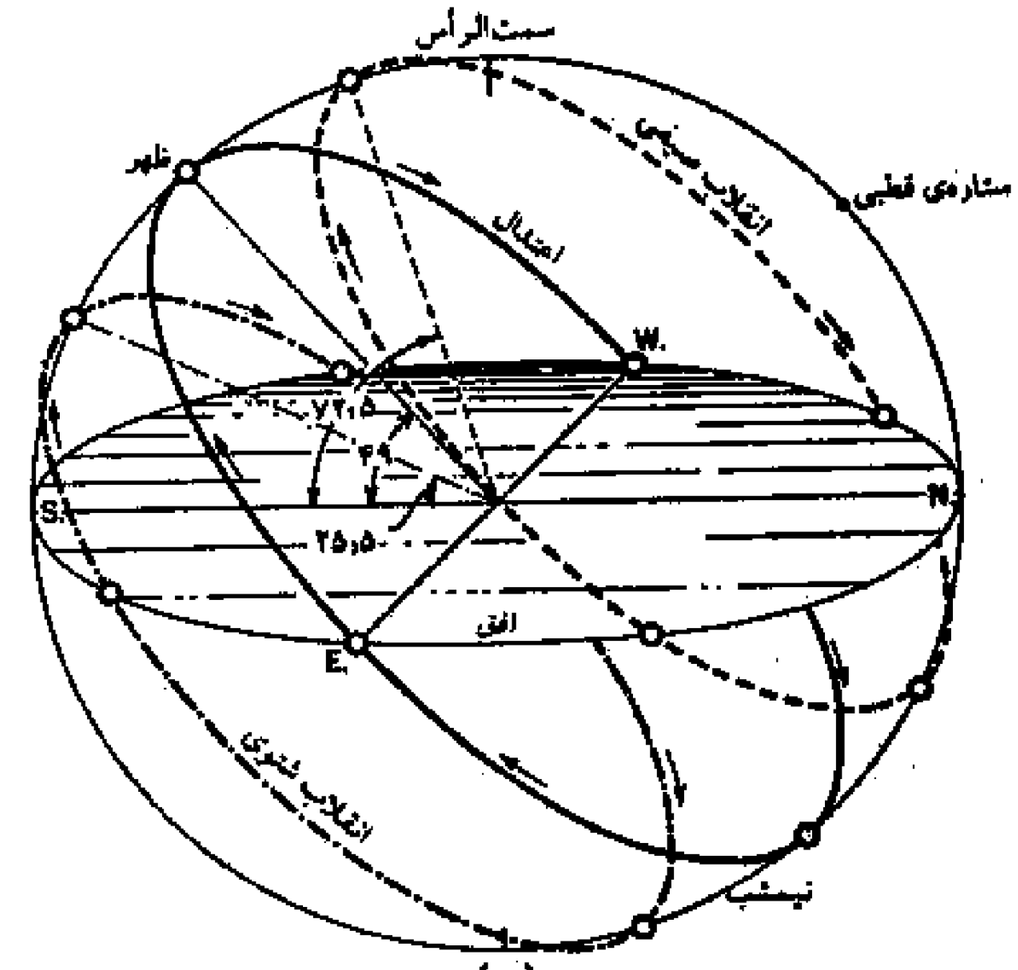

(پ)
سازمان ملل متحد ۴۱ عا

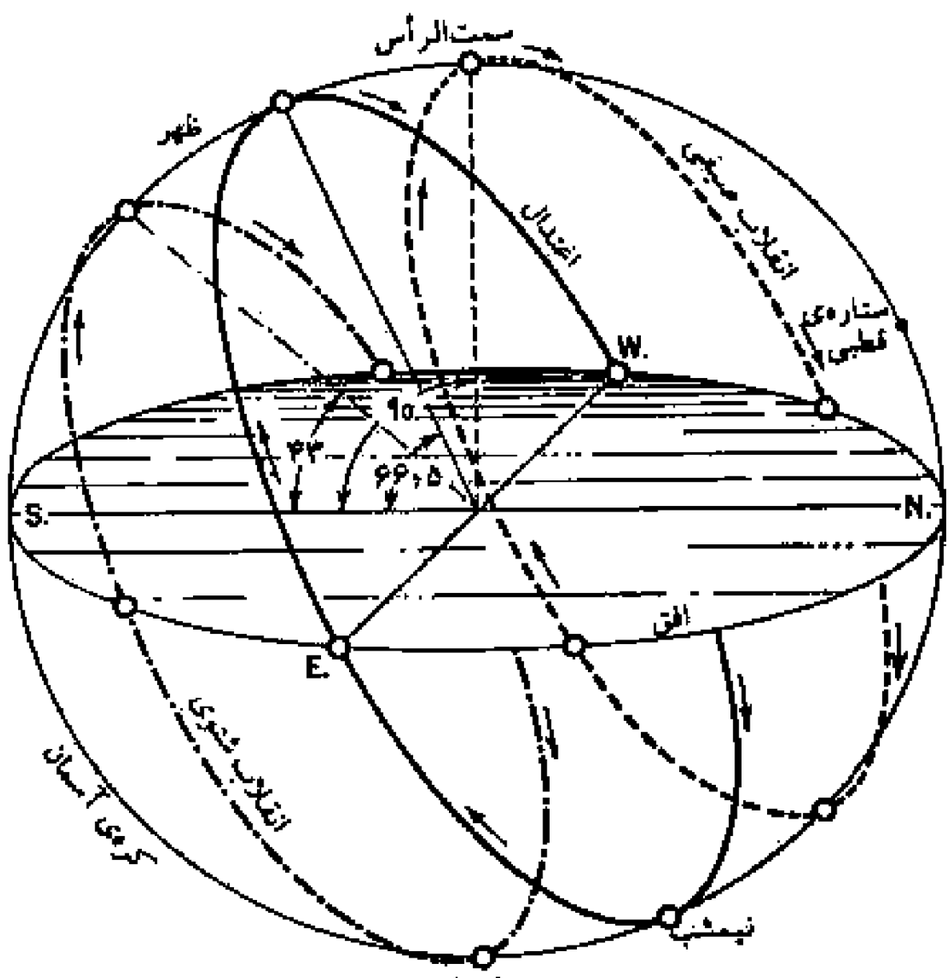

(ت)
مدار رأس السرطان ۵ ,۲۳ عا

شکل ۴

(واحد ارقام درجه است)

N : شمال؛ S : جنوب؛ E : شرق؛ W : غرب

برای ساکنین زمین، سطح زمین قرص افقی مسطحی است.

مسیر خورشید در آسمان

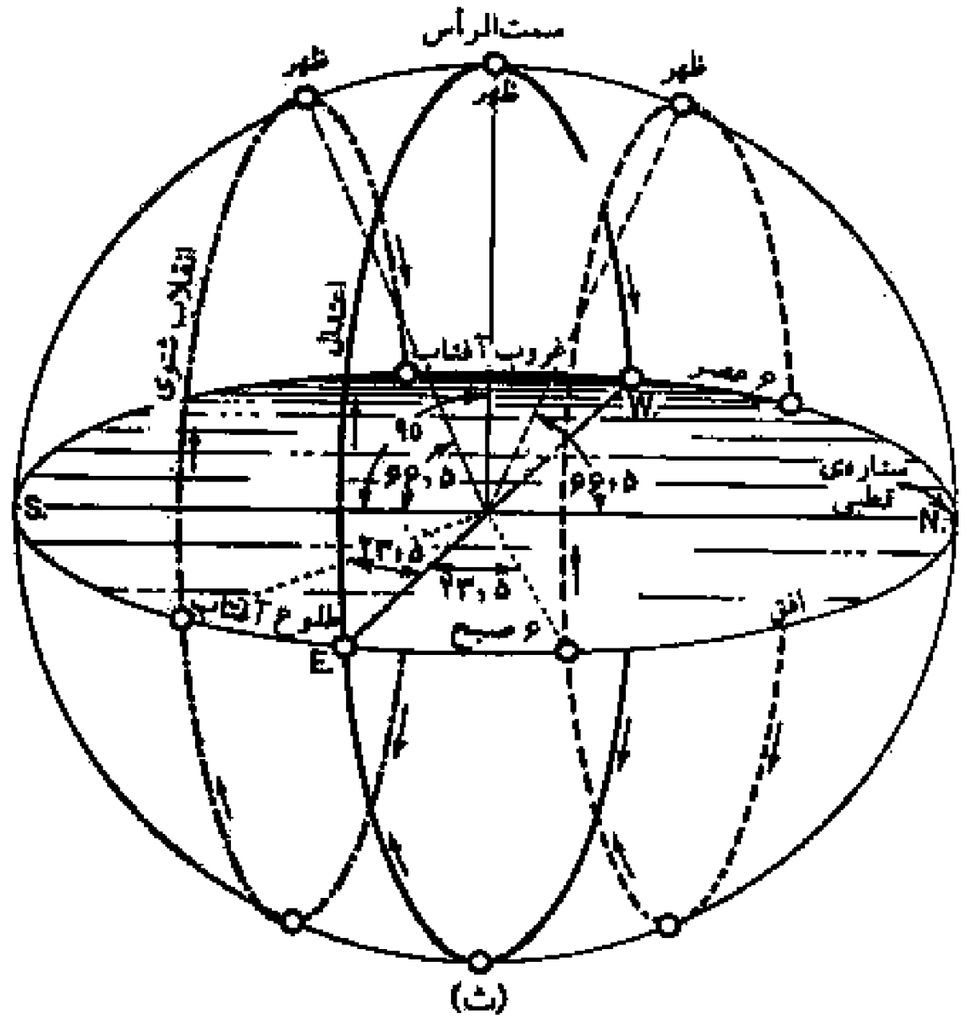

(ث)

استوا ۰ عرض

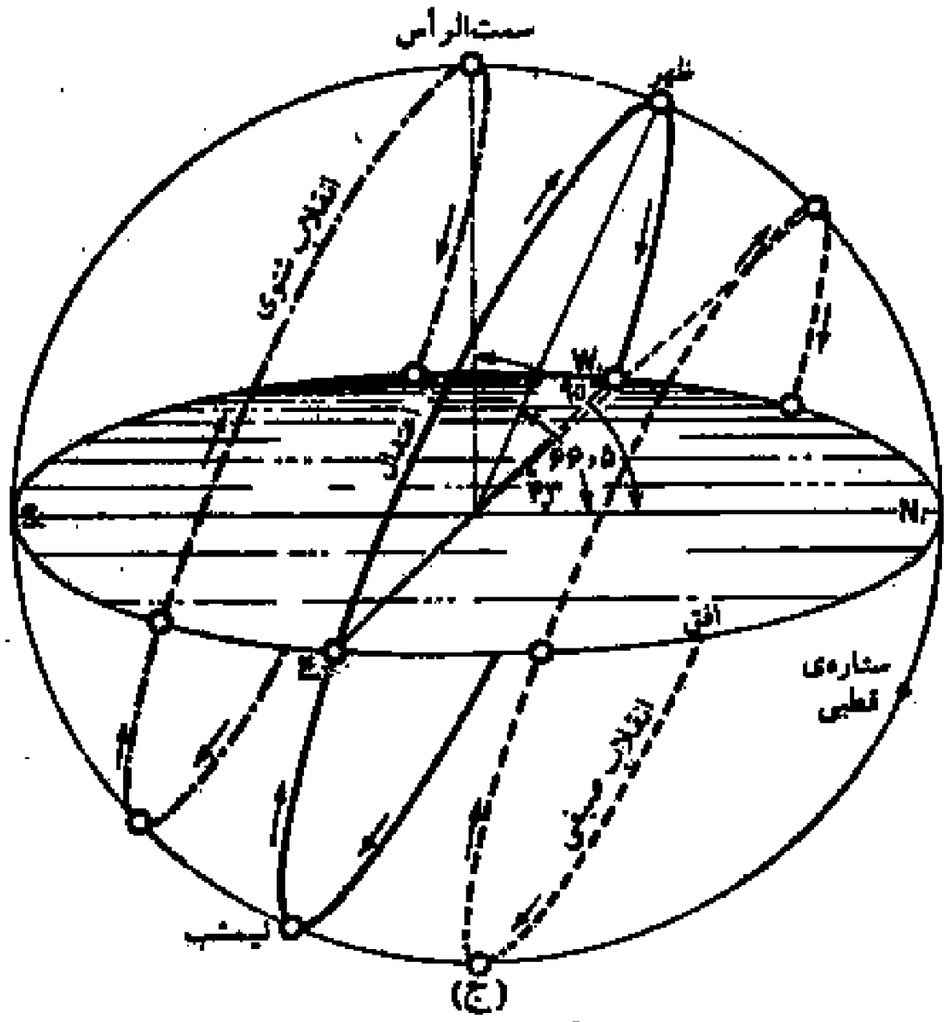

(ج)

مدار رأس السجدی ۲۳٫۵ عج

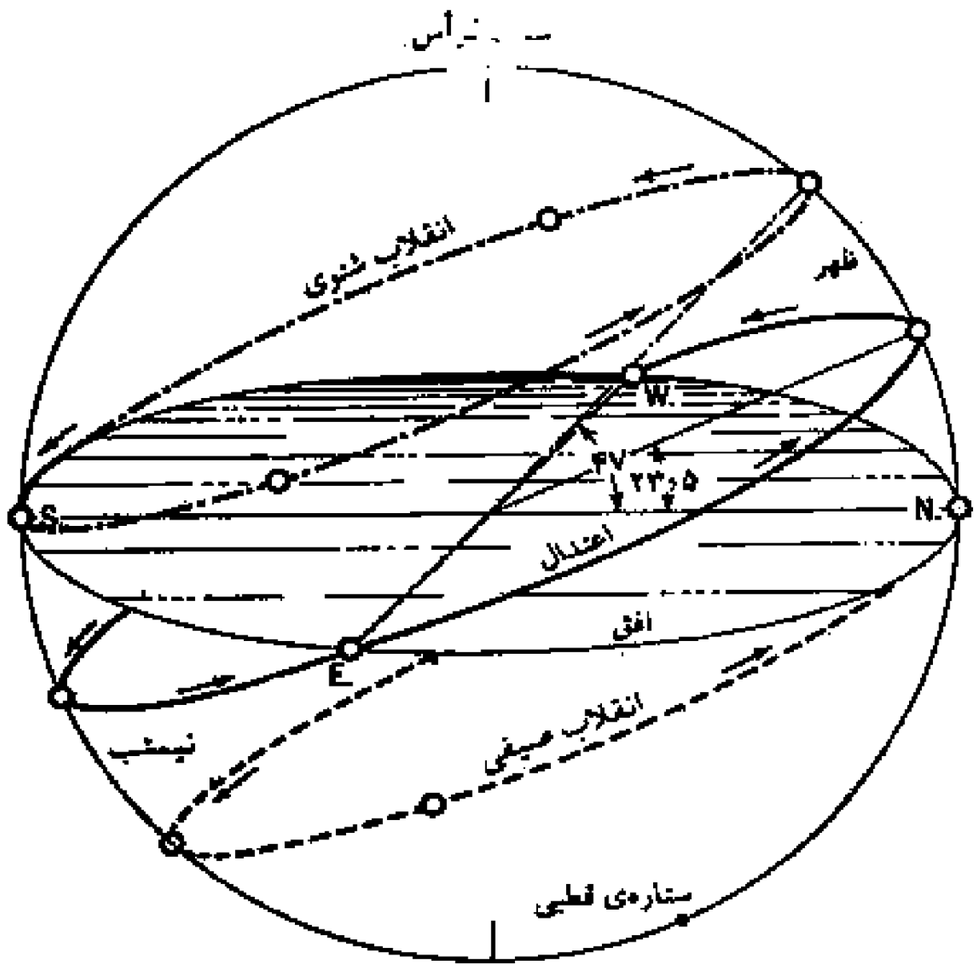

(چ)

مدار جنوبگان ۶۶٫۵ عط

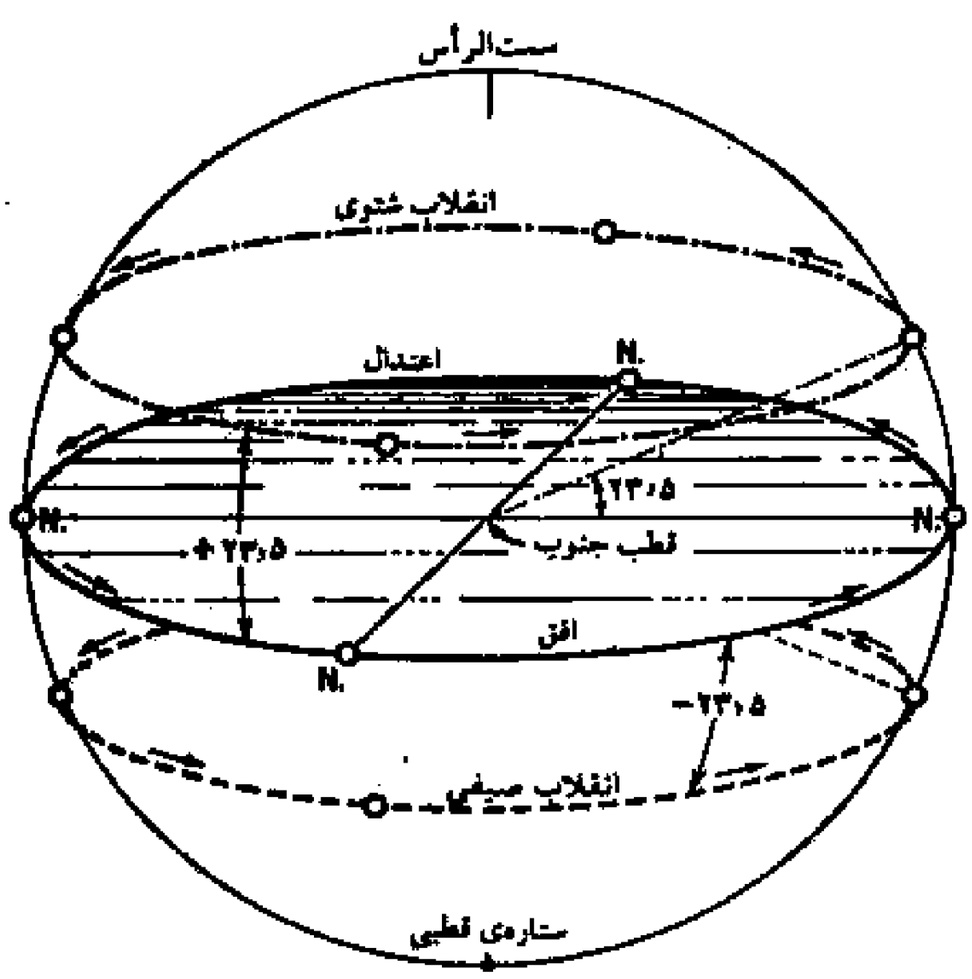

(ح)

قطب جنوب ۹۰ عط

در نظر چنین کسی، خورشید، ماه، و ستارگـان بـر سطح داخلی نیمکره‌ای که بر بالای سر اوست حرکت میکنند.

حکم کلی در باره‌ی مسیر خورشید که در هر عرض جغرافیائی و در هر موقع سال صادق است این است، زاویه‌ی صفحه‌ی مدار یومی خورشید با افق متمم عرض جغرافیائی (یعنی 90° منهای عرض جغرافیائی) محل است (این زاویه را نباید با ارتفاع نیمروزی خورشید اشتباه کرد. فقط در اعتدالین است که مقدار این دو یکی است). مثلا، در قطبین، مسیر روزانه‌ی خورشید در صفحه‌ای موازی با صفحه‌ی افق است، زیرا عرض جغرافیائی قطبها 90° شمالی یا جنوبی است. در استوا، مسیر خورشید در صفحه‌ای است عمود بر صفحه‌ی افق، زیرا عرض جغرافیائی استوا صفر است.

VII ـ اوضاع و احوال در قطب. در دو قطب زمین، مسیر روزانه‌ی خورشید در آسمان از همه جای زمین عجیبتر است (شکل ۴). در اینجا خورشید، بر خلاف سایر نقاط زمین، طلوع کردن از افق و غروب کردن و رفتن به زیر افق ندارد، بلکه دایره‌ای افقی میپیماید که در سراسر روز با افق موازی است. در واقع، این مسیر شکل مارپیچ دارد، ولی پای این مارپیچ چندان کوچک است که با مشاهده‌ی عادی تشخیص آن ممکن نیست. در اول دی ماه (انقلاب شتوی)، خورشید در قطب شمال در سراسر شبانه روز $23,5^\circ$ زیر افق میماند، در صورتی که در قطب جنوب در همین مدت $23,5^\circ$ بالای افق میماند. در قطب جنوب راهی طبیعی برای تعیین ظهر نداریم، زیرا ارتفاع خورشید در سراسر شبانروز ثابت است. از این گذشته، همه‌ی نصف النهارات در نقطه‌ی قطب به یکدیگر میرسند، و نصف النهار محلی خاصی وجود ندارد تا زمان را نسبت به آن معین کنیم. کیفیت عجیب دیگر اینکه سایه‌ی یک شیء در همه‌ی ساعتهای شبانروز متوجه به شمال است، چه همه‌ی نقاط افق در قطب جنوب در "شمال" قرار گرفته‌اند. با نصب میله‌ای قائم در مرکز یک قرص افقی، که محیط دایره‌ی آن به ۲۴ قسمت متساوی تقسیم شده باشد، میتوان شاخص ساده‌ای ساخت. اگر یکی از نقاط تقسیم را "نصف شب" بگیریم، ساعت را میتوان از روی محل نوک سایه‌ی شاخص بر محیط قوس به دست آورد.

VIII ـ جهت طلوع و غروب. مواضع طلوع و غروب خورشید بر افق نسبت به جهات اربعه، چنانکه در شکل ۴ دیده میشود، با عرض جغرافیائی محل بسیار تغییرپذیر است. در مدار جنوبگان، هنگام انقلاب شتوی، طلوع و غروب در یک لحظه (نیمشب) در نقطه‌ای بر افق که به طرف جنوب است صورت میگیرد. در همه‌ی نقاط واقع میان مدارهای جنوبگان و شمالگان، خورشید در نقطه‌ای میان ج و ش طلوع میکند، و غروب آن در نقطه‌ای میان ج و غ است.

قسمت سوم : انقلاب صیفی

IX ـ اوضاع و احوال در انقلاب صیفی (اول تیر ماه) تقریباً از هر لحاظ درست معکوس اوضاع و احوال در انقلاب شتوی است. در این هنگام، انتهای قطب شمالی محور زمین مستقیماً متمایل به طرف خورشید است، و نیمکره‌ی شمالی از همان فزونی آفتاب برخوردار میشود که نیمکره‌ی جنوبی در انقلاب شتوی از آن برخوردار است. رسم نمودار خاصی برای نشان دادن وضع اشعه‌ی خورشید با زمین در انقلاب صیفی ضرورت ندارد، بلکه کافی است که شکل ۳ را معکوس کنیم، و کلمات "شمال"، "شمالگان"، و "مدار رأس الجدی" را، به ترتیب، به "جنوب"، "جنوبگان"، و "مدار رأس السرطان" تبدیل کنیم، و بالعکس. احکام مربوط به دایره‌ی روشنائی، طول روز و شب، و ارتفاع نیمروزی خورشید در انقلاب صیفی را میتوان، با تصرفات لفظی مناسب، از احکام سابق الذکر در باب انقلاب شتوی به دست آورد.

مسیر خورشید در آسمان روز اول تیر ماه در شکل ۴ نمایش داده شده است. باید توجه داشت که، اولا، ارتفاع نیمروزی خورشید در هر عرض جغرافیائی با ارتفاع آن در اول دی ماه به اندازه‌ی 47° ($23^\circ 5'$ بعلاوه‌ی $23,5^\circ$) اختلاف دارد، و ثانیاً، اوضاع و احوال در قطبین درست معکوس میشود. برای همه‌ی عرضهای میان دو مدار شمالگان و جنوبگان، خورشید در افق لش طلوع میکند نه در افق چش، و در افق لغ غروب میکند نه در افق چغ.

قسمت چهارم : اعتدالین

X ـ در اول فروردین (اعتدال ربیعی) و اول مهر (اعتدال خریفی)، نسبت زمین به اشعه‌ی خورشید با یکدیگر همانند است، و به همین جهت، دو اعتدال را میتوان با هم مورد بحث قرار داد. شکل ۲ وضع کلی را نشان میدهد. اگر چه محور زمین، بر طبق قاعده‌ی کلی، نسبت به صفحه‌ی دایرة البروج $66,5^\circ$ تمایل دارد، این تمایل چنان است که هیچ یک از دو نیمکره‌ی زمین نسبت به خورشید تمایلی بیشتر یا کمتر از نیمه‌ی دیگر ندارد؛ اشعه‌ی خورشید با محور زمین زاویه‌ی 90° میسازند. تفصیل بیشتر در باره‌ی اوضاع و احوال اعتدالین در شکل ۵ ملاحظه میشود.

XI ـ دایره‌ی روشنائی. دایره‌ی روشنائی در اعتدالین از دو قطب میگذرد، و به همین جهت، در ضمن دوران زمین، در هر لحظه از شبانروز بر نصف النهاری منطبق است.

XII ـ طول روز و شب. چنانکه از شکل ۵ آشکار است، دایره‌ی روشنائی مدارات را به دو قسمت متساوی تقسیم میکند. بنا بر این، طول روز و شب در همه‌ی عرضهای جغرافیائی مساوی با یکدیگر و هر یک ۱۲ ساعت است. اوضاع و احوال برای دو نیمکره‌ی شمالی و جنوبی یکی است. در همه جای زمین، جز در قطبین که اوضاع و احوال خاص دارند، طلوع خورشید در ساعت ۶ صبح (وقت محلی) و غروب آن در ساعت ۶ بعد از ظهر (وقت محلی) واقع میشود.

XIII ـ ارتفاع خورشید نیمروز. با اندازه گرفتن زاویه‌ی میان اشعه‌ی متوازی خورشید و خطوط مماس بر نقاط مورد نظر از کره‌ی زمین، میتوان ارتفاع نیمروزی خورشید را در هر نقطه از زمین بر شکل ۵ به دست آورد. از این اندازه‌گیریها معلوم میشود که، در هر مکان، این ارتفاع متمم عرض جغرافیائی آن مکان است. بنا بر این، در اعتدالین (نه در زمان دیگری از سال)، اگر عرض جغرافیائی یک مکان را بدانیم، میتوانیم ارتفاع نیمروزی خورشید را در آنجا با یک تفریق ساده به دست آوریم. اگر چه در عرضهای متناظر شمالی و جنوبی ارتفاع خورشید یکسان است، باید توجه داشت که، در نیمکره‌ی شمالی، این ارتفاع از افق جنوبی اندازه گرفته میشود، و در نیمکره‌ی جنوبی از افق شمالی.

XIV ـ مسیر خورشید در آسمان. مسیر خورشید در آسمان در شکل ۴ نمایش داده شده است. در هر حالت، مسیر خورشید در نیمه‌راه میان مسیرهای آن در دو انقلاب واقع میشود. در هر عرض جغرافیائی، جز در دو قطب، خورشید از نقطه‌ای بر افق که درست در طرف شرق است طلوع میکند، و در نقطه‌ای بر افق که درست در جانب غرب است غروب مینماید. در قطبین، خورشید در سراسر شبانروز بر افق میماند، و در مدت ۲۴ ساعت تمام محیط افق را طی میکند. بدیهی است جهت حرکت ظاهری خورشید در دو قطب عکس یکدیگر است.

در استوا، خورشید هنگام ظهر ارتفاعی برابر با 90° دارد؛ به علاوه، مسیر روزانه‌ی آن در صفحه‌ای عمود بر صفحه‌ی افق است. به همین جهت، در اعتدالین، ارتفاع خورشید در استوا در سراسر روز هر ساعت به اندازه‌ی 15° تغییر پیدا میکند. از این گذشته، در اعتدالین، سایه‌ی شاخص در هر نقطه از خط استوا، از ساعت ۶ صبح تا ظهر رو به مغرب است، و از ظهر تا ساعت ۶ عصر رو به مشرق.

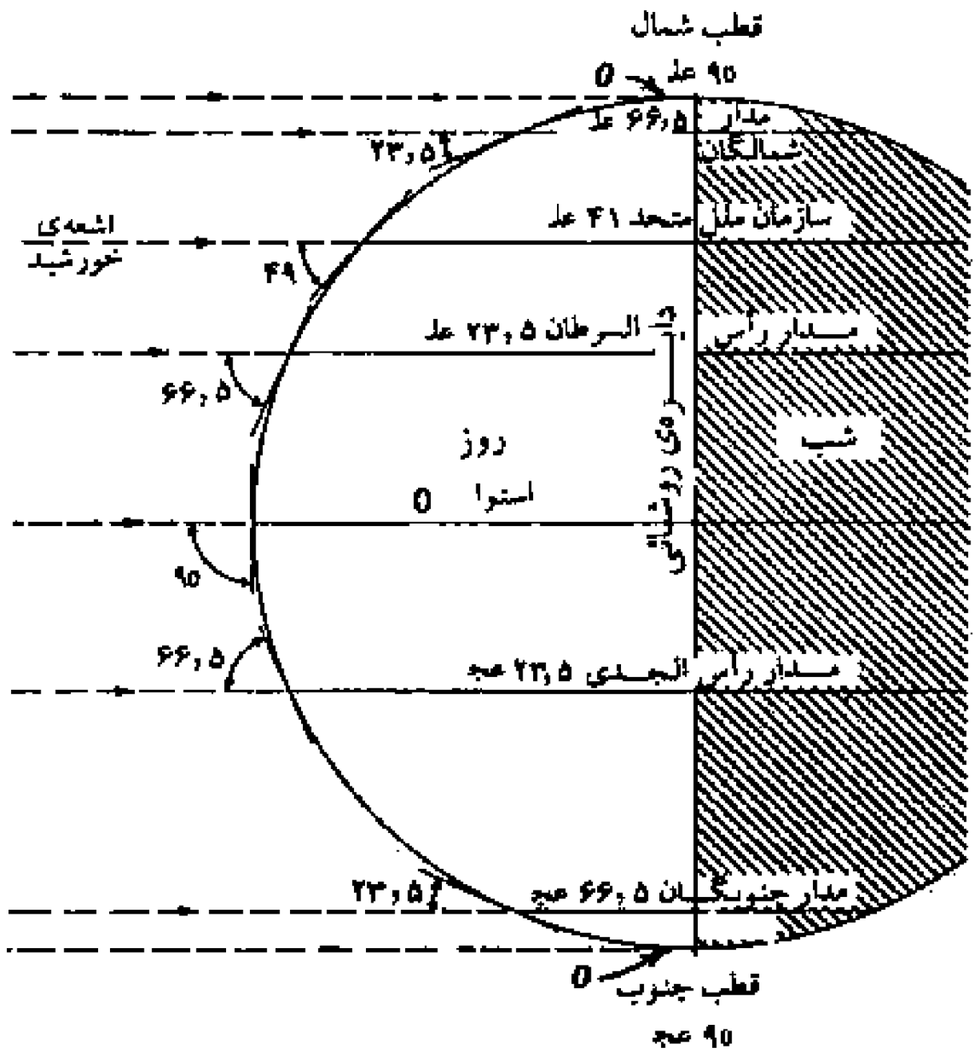

شکل ۵. اعتدال

(واحد ارقام درجه است)

قسمت پنجم : ایام بین انقلابین و اعتدالین

XV ـ میل خورشید از یک انقلاب تا انقلاب دیگر به طور پیوسته تغییر میکند. تغییر تقریبی میل در تاریخهای غیر از انقلابین و اعتدالین در جدول ذیل آمده:

در ماه	تغییر میل ماه
11°	اولین ماه پیش یا پس از اعتدال.
9°	دومین ماه پیش یا پس از اعتدال.
$3,5^\circ$	ماههای متصل به انقلاب.

تغییرات میل در نزدیکی انقلابین بسیار کند است، و در نزدیکی اعتدالین سریع. به

همین جهت است که روزها در ماههای بهار و پاییز بسرعت بلند و کوتاه میشوند، و درنگ کردن ظاهری خورشید در بلندترین یا کوتاهترین میل آن در ماههای خردادتیر و آذردی نیز به همین سبب است.

مسیر خورشید در آسمان، در سراسر سال، اوضاع متوسطی نسبت به آنچه در شکل ۶ رسم شده است دارد. اگر همه‌ی مسیرهای روزانه را از یک انقلاب شتوی تا انقلاب صیفی پس از آن بر چنین شکلی به دقت رسم کنیم، شکلی مارپیچمانند با

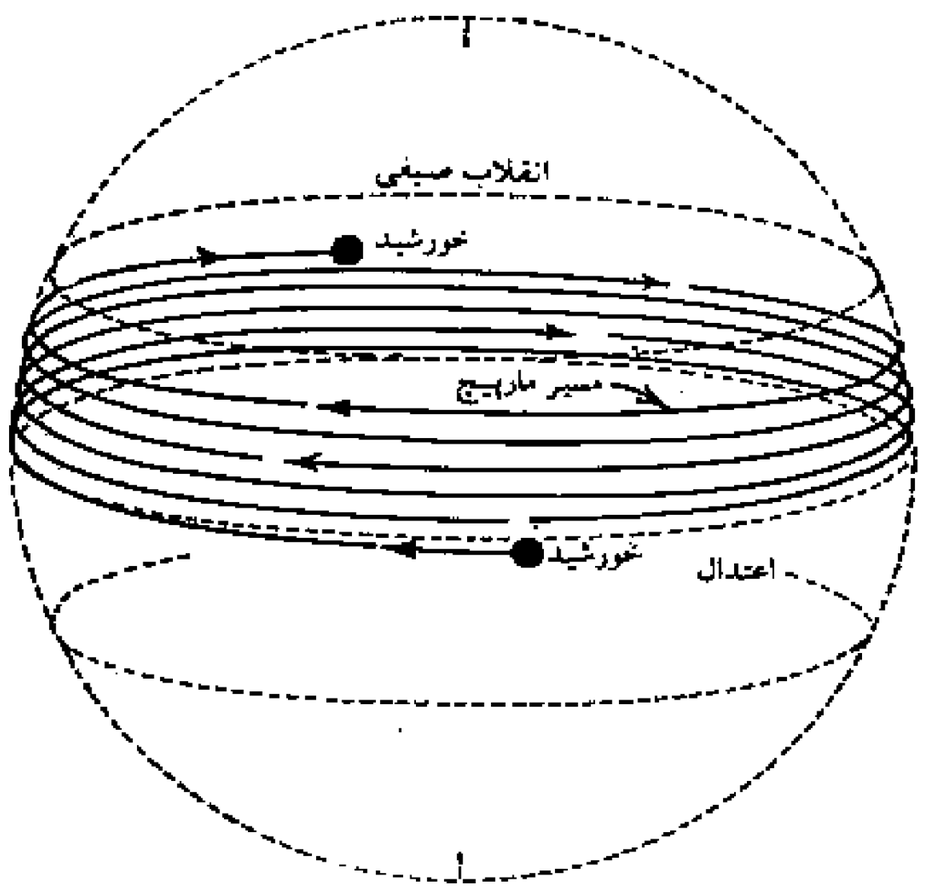

شکل ۶

در قطب شمال، مسیر ظاهری خورشید در آسمان در سال به صورت مارپیچی با پای کوتاه است.

پای بسیارکوتاه پدید میآید. چنین شکلی رفتار خورشید را در قطبین بخوبی مجسم میسازد (شکل ۶). خورشید روز بروز بر این مارپیچ پاکوتاه، از پایینترین وضع خود در زیر افق در انقلاب شتوی، بالا میآید، و سه ماه پس از انقلاب، یعنی در اعتدال ربیعی، بر افق قرار میگیرد. از این پس به پیچیدن و بالا آمدن خود ادامه میدهد، و در اول تیر به بالاترین وضع خود میرسد؛ سپس، به پایین میپیچد، و در اول مهر ماه بار دیگر به افق میرسد؛ پس از آن، به پائین رفتن ادامه میدهد تا بار دیگر به وضع انقلاب شتوی برسد. به همین جهت است که، در قطب شمال، خورشید تنها یک طلوع سالانه دارد و یک غروب سالانه. "طلوع" در اول فروردین صورت میگیرد، و "غروب" در اول مهر؛ در فاصله‌ی میان طلوع و غروب، شش ماه آفتاب است، و شش ماه نیمتاب و تاریکی کامل. برای قطب جنوب نیز چنین وضعی، منتها معکوس آنچه در باب قطب شمال گفته شد، هست.

قسمت ششم : فصول و گرما و سرما

XVI ـ خورتابگیری[1] (xortābgiri). جو زمین و سطح آن با انرژی تشعشعی ناشی از خورشید گرم میشوند. این انرژی به صورت امواج حرارتی ـ که از بسیاری جهات به امواج نورانی شباهت دارد ولی نامرئی است ـ از فضا عبور میکند. اصطلاح خورتابگیری به معنی انرژی تشعشعی است که جو

(1) insolation

زمین و سطح آن از خورشید میگیرند. امواج حرارتی، مانند امواج نوری، به خط مستقیم منتشر میشوند، و از مواد شفاف (مانند هوا، شیشه، یا یخ) میگذرند، ولی قسمتی از انرژی حرارتی را محیطی که امواج از آن میگذرند جذب میکنند. مواد حاجب ماوراء (مانند خاک و سنگ) اشعه‌ی حرارتی را جذب میکنند، و مانع عبور آنها میشوند، یا آنها را در هوا منعکس مینمایند.

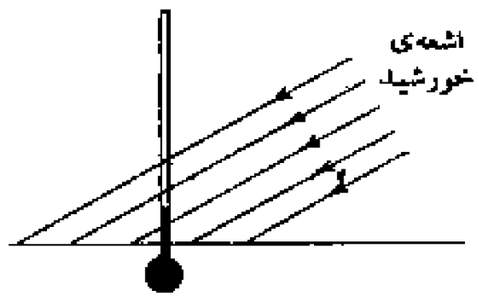

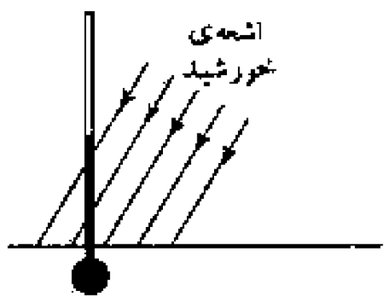

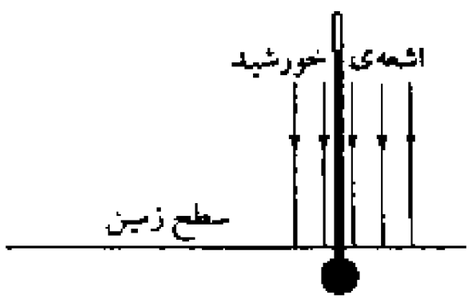

شکل ۷

خورتابگیری در فصول مختلف در نقاط مختلف کره‌ی زمین متفاوت است، و در این امر دو عامل اساسی در کار است، (۱) زاویه‌ی برخورد اشعه‌ی خورشید با زمین، و (۲) طول مدتی که سطح زمین در معرض تابش خورشید قرار گرفته است. شکل ۷ نشان میدهد که شدت خورتابگیری در یک محل وقتی که شعاعهای خورشید عموداً بر آن بتابند حد اعلای مقدار خود را دارد. شکل ۸ علت این امر را آشکار میسازد، انرژی شعاعهای عمودی A بر مربع a گسترده میشود، و حال آنکه همان انرژی در اشعه‌ی مورب B بر مستطیل b گسترده میشود. بنا بر این، به طور متوسط، نواحی قطبی کمترین مقدار حرارت را دریافت میکنند، و توزیع کلی دما از حد اعلائی در نزدیکی استوا تا حد ادنائی در نزدیکی هر یک از دو قطب به همین سبب است.

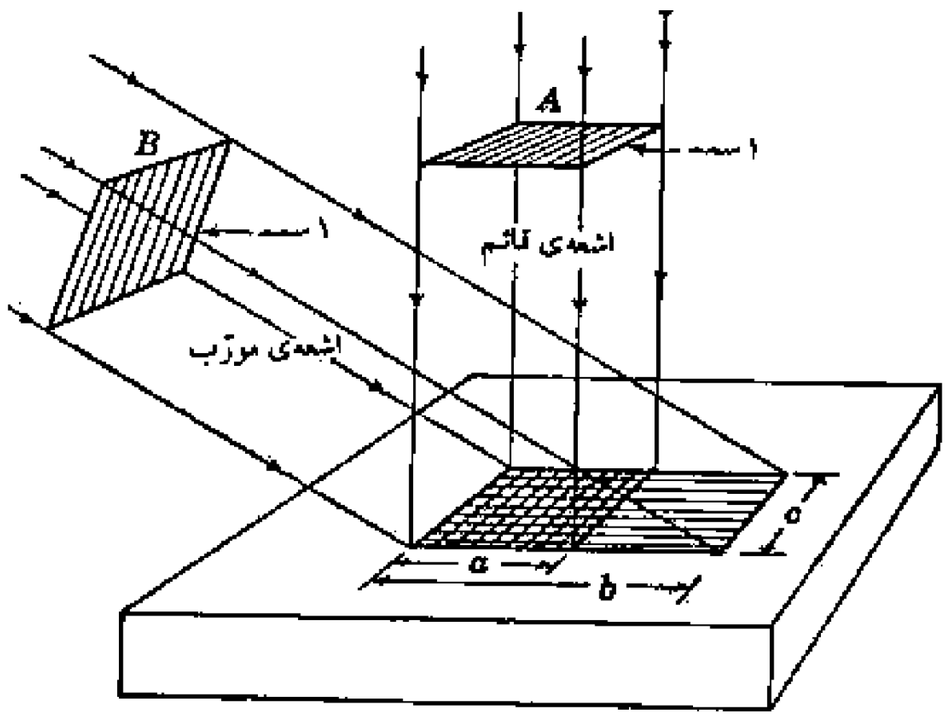

شکل ۸

به سبب تمایل محور زمین، زاویه‌ی اشعه‌ی خورشید با زمین، از یک انقلاب تا انقلاب دیگر، به اندازه‌ی ۴۷° تغییر میپذیرد، و همین امر سبب اختلاف فراوان انرژی تشعشعی حرارتی دریافت شده در هر یک از دو نیمه‌ی سال است. بعلاوه، هر چه به جانب دو قطب (که شش ماه روز و شش ماه شب دارند) برویم، اختلاف فصلی افزایش پیدا میکند. همراه با تغییر زاویه‌ی برخورد اشعه‌ی خورشید به زمین، عاملی دیگر نیز در کار است، و آن طول مدت روز میباشد. این دو عامل ـ یعنی

زاویه‌ی برخورد اشعه‌ی خورشید به زمین و طول مدت روز ـ دست در دست یکدیگر، تفاوت میان مقادیر خورتابگیری را در دو انقلاب صیفی و شتوی تشدید میکنند.

از اندازه‌گیریهائی که در تعیین تغییر خورتابگیری با عرض جغرافیائی و فصل شده است نتایج ذیل به دست میآید. خط استوا دو دوره‌ی حد اعلای خورتابگیری (متناظر با دو اعتدال، که در آنها خورشید در استوا بالای سر است) دارد، و دو دوره‌ی حد ادنای خورتابگیری، (متناظر با دو انقلاب، که در آنها میل خورشید بیشترین مقدار را در شمال و جنوب استوا دارد). در مدار شمالگان (۶۶٫۵°ع)، خورتابگیری در انقلاب شتوی به صفر میرسد، و هر چه به طرف قطب نزدیک شویم، یعنی عرض جغرافیائی بیشتر شود، این دوره‌ی فقدان خورتابگیری طولانیتر است. همه‌ی عرضهای میان مدار رأس السرطان و مدار رأس الجدی دو حد اعلا و دو حد ادنای خورتابگیری دارند، ولی هر چه به این دو مدار نزدیکتر باشیم یکی از دو حد اعلا غالبتر است. از عرض از ۲۳٫۵° تا ۶۶٫۵°، در یکی از دو انقلاب حد اعلای خورتابگیری حاصل میشود و در دیگری حد ادنای آن.

XVII ـ جو چگونه گرم میشود. گرم شدن جو با اشعه‌ی خورشید فرایندی است که، بیش از آنچه در نظر اول مینماید، غیر مستقیم و پیچیده است. در عبور اشعه‌ی خورشید از جو زمین، مقداری از انرژی حرارتی (تقریباً ۱۵٪ از کل آن) مستقیماً مجذوب جو میشود (شکل ۹). (سبب این است که گاز کربونیک و بخار آب موجود در هوا خاصیت جذب کردن حرارت دارند.) اینکه بیش از این مقدار مستقیماً جذب نمیشود از آن جهت است که اشعه‌ی حرارتی خورشید بیشتر از نوع امواج کوتاه است که بسهولت از میان مواد شفاف میگذرند.

غبار و ذرات ابر قسمت مهمی (حدود ۴۰٪) از اشعه‌ی حرارتی خورشید را در فضا منعکس میکنند، و آن برای همیشه از دست ما میرود. وسعت دامنه‌ی انعکاس بستگی دارد به صافی یا ناصافی آسمان، و به همین جهت است که از بین رفتن حرارت از طریق انعکاس به طور فاحش تغییر میکند. آن مقدار از انرژی خورشیدی که عملا به سطح زمین میرسد تخمیناً نیمی از مقداری است که اگر جوی موجود نبود به زمین میرسید. در روزهای مرطوب و ابری، از بین رفتن انرژی از طریق انعکاس و جذب مستقیم زیاد است، و در روزهای خشک و با هوای صاف بسیار اندک میباشد.

جزئی از انرژی حرارتی که به زمین میرسد، مستقیماً به طرف جو منعکس میشود. اگرچه این

جزء با نوع سطوح منعکس‌کننده بسیار متغیر است، تخمیناً به طور متوسط ۱۵٪ از کل انرژی خورشید

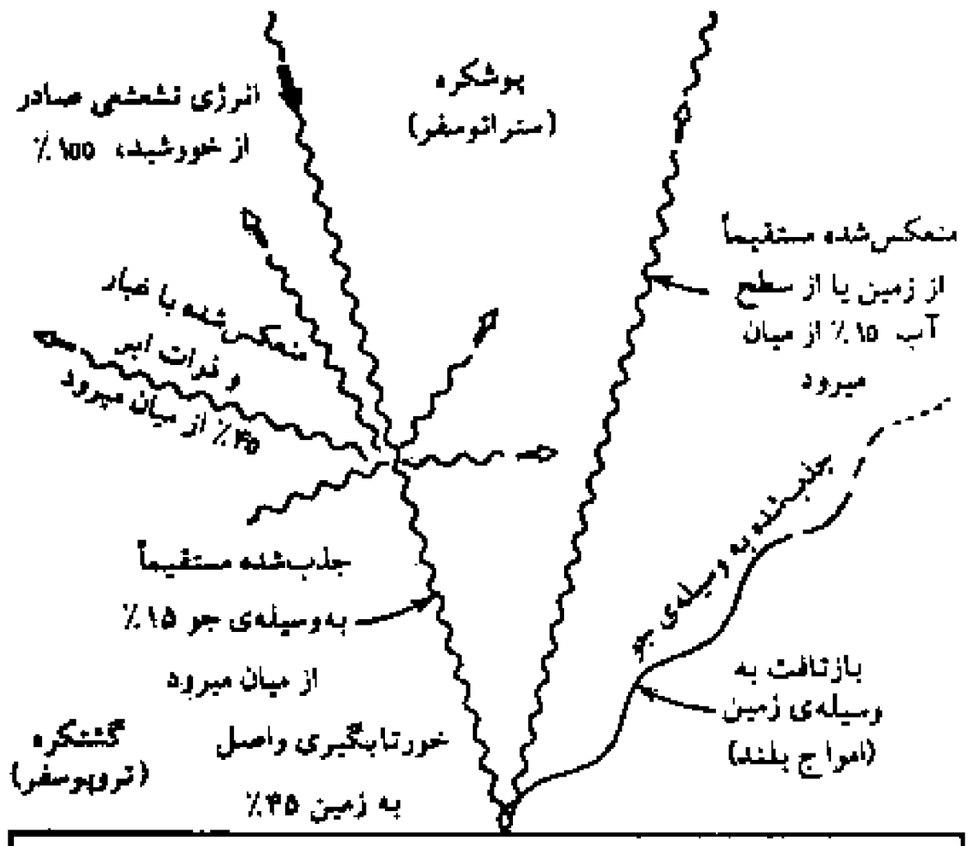

شکل ۹

قسمتی از انرژی خورشیدی در ضمن عبور از جو زمین منعکس یا جذب میشود، و کمتر از نیمی از آن به سطح زمین میرسد. درصدهای روی شکل تقریبی است، و معمولاً از روزی تا روز دیگر و از محلی تا محل دیگر تغییرات فراوان پیدا میکند.

از این راه به جو بازمیگردد. آنچه باقی میماند زمین یا دریا را تا عمق معینی گرم میکند.

XVIII - گرم کردن از راه بازتافت[1] (bāz-tāft). گرم شدن جو عمدةً پس از گرم شدن سطح زمین صورت میگیرد. این مطلب ناشی از یکی از اصول اساسی فیزیک است، هر جسم گرم از سطح خود امواج حرارتی تشعشع میکند؛ مقدار گرمائی که بدین طریق از جسم به خارج فرستاده میشود با دمای جسم نسبت مستقیم دارد. زمین یا سطح اقیانوس، پس از گرم شدن به سبب جذب اشعه‌ی خورشید، به وسیله‌ی تشعشع، انرژی حرارتی به جو برمیگردانند، و این پدیده به بازتافت موسوم است. پدیده‌ی بازتافت به کلی با انعکاس تفاوت دارد (در انعکاس، اشعه مستقیماً و بی‌آنکه جذب شوند به محیط تابش بازمیگردند). بازتافت در سراسر مدت شب که تشعشع خورشیدی دریافت نمیشود ادامه پیدا میکند.

اشعه‌ی حرارتی ناشی از بازتافت کیفیتی فیزیکی دارند که سبب تسهیل جذب شدن آنها به وسیله‌ی جو میشود. طول موج اشعه‌ی حرارتی زمین بسیار بیش از طول موج اشعه‌ی خورشیدی است. این موجهای بلندتر نمیتوانند آزادانه از میان هوا، شیشه، یا مواد شفاف دیگر بگذرند، بلکه بسهولت جذب میشوند، و انرژی حرارتی را به مواد جذب‌کننده منتقل میسازند. بدین ترتیب، جو زمین اصولا از طریق فرایند غیر مستقیمی گرم میشود که، در آن، انرژی تشعشعی به یک صورت میتواند از جو بگذرد، و به صورت دیگر راه فرار ندارد. به همین جهت است که گاه میگویند جو زمین مانند لحاف عایقی است که، در عرض‌های متوسط و زیاد، در شبها یا در زمستان مانع فروافتادن زیاد دمای زمین میشود. (همین اصل است که در گلخانه‌ها و خانه‌هائی که با آفتاب

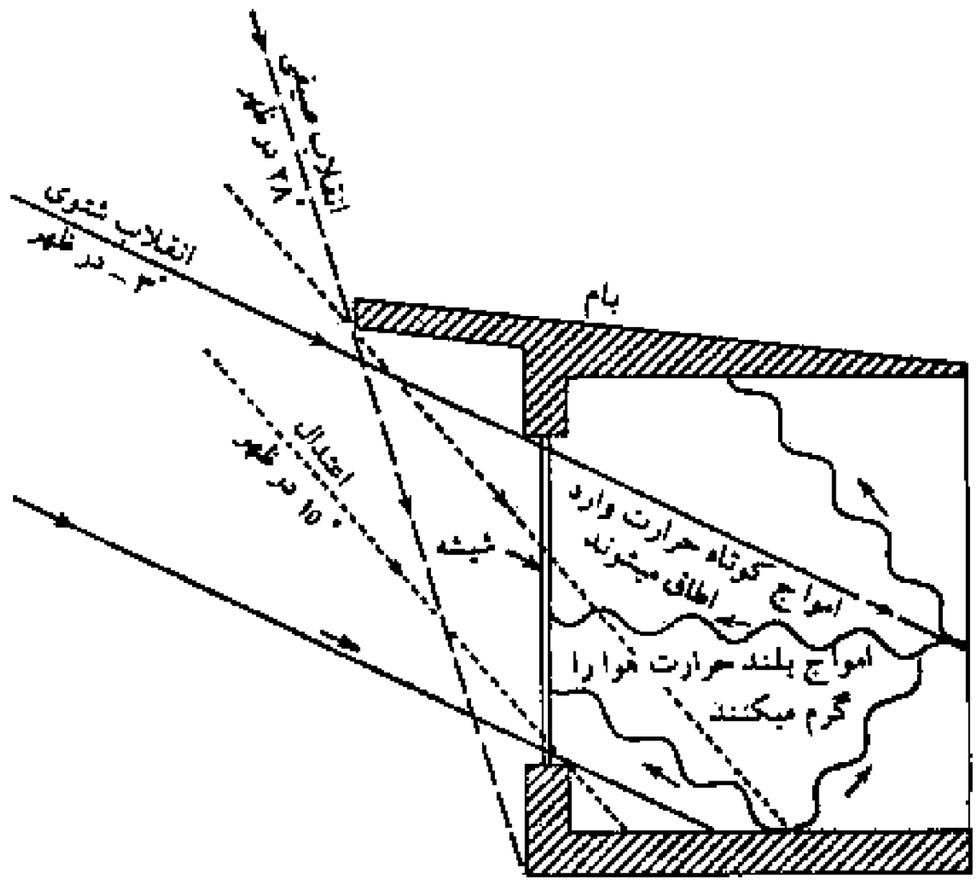

شکل ۱۰

در روش گرمسازی با اشعه‌ی خورشید از این اصل استفاده میشود که امواج حرارتی با طول موج کوتاه میتوانند از جدارهای شیشه‌ای بگذرند، ولی امواج حرارتی بازتافته‌ی دارای طول موج بلند در فضای اطاق محبوس میمانند. با ساختن سایه‌بان یا ایوان مناسبی در مقابل ساختمان، اشعه‌ی خورشید را در زمستان به اطاق راه‌میدهند، و در تابستان ازورود آنها جلوگیری میکنند.

گرم میشوند مورد استفاده قرار میگیرد، شیشه عبور انرژی حرارتی با موج کوتاه را اجازه میدهد، ولی مانع گریز شعاعهای بازتافته است که طول موج بلند دارند. شکل 10.)

XIX - اختلاف خشکی و دریا. سطح آب و خاک در جنب و بازتافت حرارت با یکدیگر تفاوت فراوان دارند. قانون کلی در این باب این است که سطح خشکیها بسرعت و بشدت در تحت تأثیر اشعه‌ی خورشید گرم میشوند، در صورتی که سطح دریاها بکندی و بملایمت گرم میگردند؛ از طرف دیگر، وقتی که تشعشع خورشید قطع میشود، سطح خشکیها سریعتر خنک میشود و به دمائی پایینتر از دمای سطح آب میرسد. به همین جهت است که اختلاف دمای شب و روز در خشکی نسبةً زیاد و در سطح

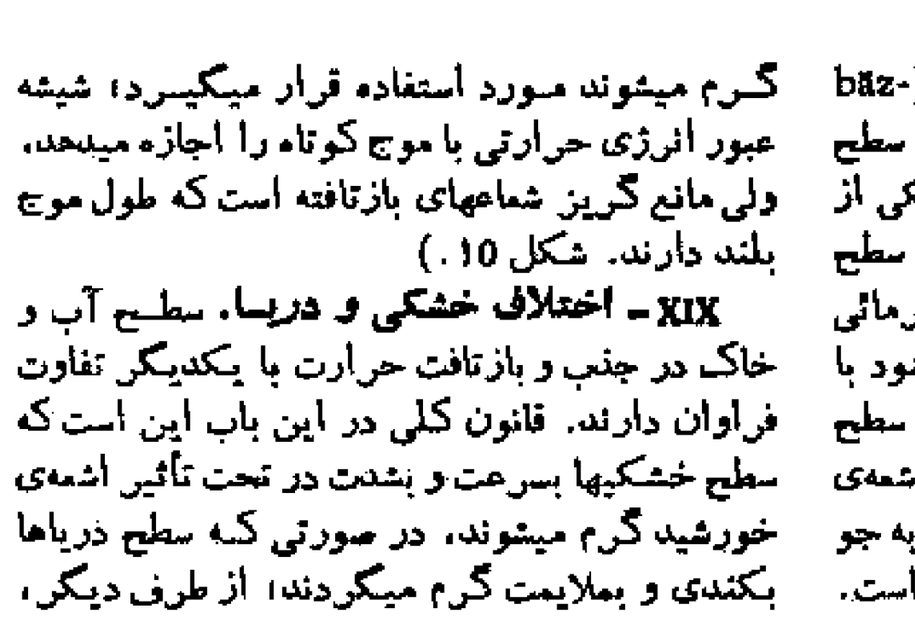

شکل ۱۱

سطح زمین سریعتر و شدیدتر از سطح آب گرم میشود، و علت آن چهار اختلاف فیزیکی میان خاک و آب است که در شکل نمایانده شده است.

دریاها معتدل است. و نیز، هر چه وسعت خشکی بیشتر باشد، تغییرات فصلی دما بیشتر است. از آنجا که گرم شدن سطح خشکی و دریا در گرم شدن جو تأثیر دارد، نتایج حاصل در باب دمای سطح زمین در مورد جو نیز صدق میکند.

قانون اختلاف دمای خشکی و دریا را میتوان به وسیله‌ی بعضی از اصول فیزیک توجیه کرد (شکل ۱۱). آب شفاف است، و اشعه‌ی حرارتی تا چند متر در آن نفوذ میکنند، و به این ترتیب، حرارت در میان چند متر عمق توزیع میشود. ولی زمین، که سطحش حاجب ماوراء است، حرارت را تنها در سطح خود جذب میکند، و به همین جهت، دمای سطحی آن بیش از دمای سطحی آب میشود. آبهای اقیانوسها در نتیجه‌ی وجود جریانهای دریائی با هم مخلوط می‌شوند، و بدین گونه، حرارت در جرم بزرگی از آب توزیع میشود، در صورتی که چنین حرکتی در خشکی وجود ندارد. در سطح آب تبخیر دائمی صورت میگیرد، که خود سبب سرد شدن و تخفیف دمای سطحی است. ولی، بر سطح خشکی، جز در جاهای مرطوب یا اشباع‌شده از آب، سرد شدن از راه تبخیر وجود ندارد. علت دیگر اختلاف این است که، برای ازدیاد دمای یکسان، مقدار حرارتی که آب میگیرد تقریباً پنج برابر مقداری است که خاک باید دریافت کند. اگر حرارت متساویاً به هر دو ماده برسد، خاک مدتها زودتر از آب به دمای زیاد میرسد (به اصطلاح فیزیکی، حرارت مخصوص آب نسبةً زیاد و حرارت مخصوص خاک و سنگ نسبةً کم است).

فصل، در اصطلاح منطق: ← کلیات خمس.

فصل بهار خانم: ← جنت.

فصلت، سوره‌ی (fosselat) [= تفصیل‌داده‌شده]، سوره‌ی ۴۱م قرآن، مکی، ۵۴ آیه. مشتمل است بر توصیفی از قرآن، شرح حالی از مؤمنان و مشرکان و منافقان، اشاره به آفرینش جهان، و اینکه اگر به آیات خدا ایمان نیاورند سرنوشت پیشینیان برای ایشان نیز هست.

فصل مشترک[2] (fasle moštarek) یا **مقطع** (maqta')، در هندسه، مجموعه‌ی نقاط مشترک بین دو یا چند شکل یا (معمولا) شکل حاصل از این نقاط مشترک. دو خط مستقیم متمایز اگر متقاطع باشند فصل مشترکشان یک نقطه است، و اگر متوازی باشند فصل مشترک ندارند (یا آنکه فصل مشترکشان در بینهایت است)، و همچنین است فصل مشترک یک خط با یک صفحه. فصل مشترک

(۱) reradiation (۲) intersection

دو صفحه‌ی متقاطع خطی مستقیم است. فصل مشترک یک خط مستقیم با یک منحنی یا با یک سطح، یا فصل مشترک دو منحنی، ممکن است شامل بیش از یک نقطه باشد. مثلا، فصل مشترک یک دایره (یا کره) با یک قطر آن عبارت است از دو نقطه، که آنها را دو نقطه‌ی متقاطر (motaqāter) [= واقع بر دو انتهای یک قطر] میخوانند.

فصوص الحکم (fosuso 'l.hekam). کتابی به عربی، در بیان حکمت ذوقی صوفیه، تألیف محیی‌الدین ابن عربی، و شامل اصول عرفان و تعالیم او در وحدت وجود. محیی‌الدین این رساله را در سال ۶۲۷ هق، در دنبال خوابی که دیده است، تألیف کرده، و مدعی شده است که آن را پیغمبر در خواب بر وی املا کرده است، و او فقط مترجم آن رؤیا بوده است. فصوص الحکم شامل ۲۷ فصل است، که هر فصل عنوان فص (fass) [← نگین انگشتری] دارد، و هر فصی منسوب است به یک تن از پیغمبران، آدم، شیث، نوح، ابراهیم، موسی، و دیگران، با ذکر حکمت مخصوص آن پیغمبر. در هر فصی مؤلف قصه‌ی پیغمبری را که حکمت فص بدو منسوب است مطابق آیات و اخبار ـ اما در پرده‌ی رموز و اشارات ـ ذکر میکند، و حکمت رسالت و وجود او را به مناسبت بیان میکند. در واقع، هر قصه‌ای که محیی‌الدین در باب این پیغمبران بیان میکند به مثابه‌ی صحنه‌ای است که مؤلف در آن نقش خاص و معرفت مخصوص آن نبی را مطابق اعتقاد و استنباط خاص خویش، و موافق با حکمت مخصوص خود عرضه میکند، و انبیا، بدان صورت که در طی این فصوص تصویر شده‌اند، در حقیقت صورتها و نمونه‌هائی هستند از انسان کامل، که هر صورت، بر حسب جنبه‌ی خاص خود، خداوند را به نوعی می‌شناسد، چنانکه آدم وجود خلافت انسانیه را تفسیر میکند، و ایوب مظهر انسانی که به بلیّه‌ی حجاب از حق مبتلا شده است. در هر یک از این فصوص، محیی‌الدین به عده‌ای آیات قرآنی و احادیث نبوی، با کلمه‌ی خاص یعنی با نام پیغمبر مذکور در آن فص استناد میکند، و با آنکه در بعضی موارد چنین وانمود میکند که از تأویل اجتناب دارد، در واقع عند اللزوم آن آیات و احادیث را تأویل میکند، و به میل خود از آنها استنباط معانی میکند، و گوئی به لسان باطن از آنها صحبت میدارد.

فصوص الحکم عمیقترین تألیفات محیی‌الدین است در تصوف، و در عقاید و آراء صوفیه‌ی بعد از او تأثیر بسیار داشته. محیی‌الدین درین کتاب مذهب وحدت وجود را به کاملترین وجه تقریر کرده است، و در بیان این مذهب، از تمام مآخذ، چون قرآن و حدیث و کلام، و حکمت مشائی و اشراقی (← حکمت؛ سهروردی، معروف به شیخ اشراق)، حکمت یهودی و مسیحی، و همچنین از مصطلحات باطنیان و اخوان الصفا و قدمای صوفیه استفاده کرده است. طرز بیان محیی‌الدین در فصوص الحکم تا حد زیادی معقد و مشکل است؛ معنی مکرر از خواننده‌ی عادی میگریزد، و درک و استنباط آن دشوار میشود و چنین مینماید که نویسنده ـ چنانکه خود مدعی است ـ در واقع تحت تأثیر نوعی القا و الهام نوشته است. به هر حال، آراء محیی‌الدین درین کتاب فهمش مشکل است، و مشکلتر از آن شرح و تفسیر این آراء است، که عدول از اصطلاح فهم مطلب را دشوارتر میکند، و تفسیر و تبیین اصطلاح نیز آسان نیست. ازین روست که مطالب کتاب محتاج شده است به شروح و تفاسیر (ـ صدرالدین قونیوی)، و عرفان آن تبدیل شده است به نوعی حکمت، آن هم حکمتی عمیق و غامض. فصوص الحکم ترجمه‌ی فارسی و شرح قدیمی فارسی و ترکی دارد. ترجمه‌ی انگلیسی آن به وسیله‌ی خواجه خان (مدرس، ۱۹۲۹)، با آنکه دقیق نیست، شهرت دارد. بعضی از اجزای آن به فرانسوی ترجمه شده است. متن عربی فصوص الحکم مستقلا و همچنین همراه با شروح مکرر چاپ شده است، و مدتها جزو کتب درسی مسلمین در تصوف و عرفان بوده است.

فصول (fosul) [الفصول القَرَویّه فی الاصول الفقهیه]، کتابی به عربی، در علم اصول فقه، تألیف شیخ محمد حسین ابن عبدالرحیم (ایوان کیفی) اصفهانی، از فضلای قرن ۱۳م هق. مؤلف در این کتاب به مطالب فلسفی نیز استناد کرده است، و در آن اعتراضات بسیاری بر کتاب قوانین الاصول وارد آورده. این کتاب چندین بار در ایران به طبع رسیده است.

فصیح‌الملک: ← شوریده‌ی شیرازی.

فصیح خوافی (fasihe xāfi)، شهرت **احمد ابن جلال‌الدین**، ۷۷۷–۸۴۵ هق، مورخ ایرانی. در هرات نشأت یافت، و در کارهای دولتی به مقامات مهمی رسید. از آثار او مجمل فصیحی (mojmale) است، که تاریخ عمومی است از هبوط آدم تا روزگار مؤلف (چاپ مشهد، ۱۳۳۹–۴۱ هش؛ در سه جلد).

فصیله، در نظام قبیله‌ای عرب، ← عرب، بند ۴.

فضا[1] (faza)، به معنی وسیع، همه‌ی عالم که جمیع اشیاء از آن حنفی شده باشد. زمین، جو، و اجرام فلکی قسمتی از فضا را اشغال میکنند. در جاهائی که میپندارند ماده‌ای وجود ندارد فضا خالی شمرده میشود، اگر چه علمای فیزیک، برای توجیه نظریه‌های فیزیکی، گاه آن را مملو از ماده‌ای موسوم به اتر میشمارند. به معنی محدودتر، اصطلاح فضای فیزیکی را به معنی این قسمت خالی فضا نیز میگیرند. در مفاهیمی مانند "فضای خارجی" و سفر فضائی، مقصود از فضا ناحیه‌ی بین اجرام مادی جهان است، که انرژی تشعشعی در آن منتقل می‌شود. نیوتن و فیزیکدانهای پیش از ۱۹۱۷ این فضا را سه‌بعدی و یکی از دو "مطلق" علم و مستقل از مطلق دیگر (زمان) میشمردند (← جاگاه). اینشتین، در مقاله‌ای که در ۱۹۱۷ در نظریه‌ی نسبیت عمومی منتشر کرد، مفاهیم فضا و زمان را به عنوان دو حقیقت جدا از هم رها کرد، و متصله‌ی چهاربعدی جاگاه یا فضا ـ زمان را جایگزین آن ساخت. در تداول فضاپیمائی، فضا به دو ناحیه تقسیم میشود. یکی "فضای ژرف" یا "فضای نزدیک"، که در مجاورت زمین قرار دارد، آغازش را از ح ۸۰کیلومتری زمین، که جو بسیار رقیق است، میدانند، و تا مجاورت ماه ادامه دارد. دیگری فضای خارجی، که ناحیه‌ای است که سیارات و اقمارشان در آن حرکت میکنند، و زمین در آن تأثیری ندارد یا تأثیرش ناچیز است. فضای خارجی معنی دیگری نیز دارد، و آن فضای بین کهکشانهاست. تا فرستادن نخستین موشکها به فضا، یگانه موجودات فضائی که آدمی تماس مادی با آنها داشت شهابها بودند. نخستین پویش فعال آدمی در فضا در سال ۱۹۴۶ آغاز شد، که دانشمندان پیامهای راداری را از ماه به زمین بازگردانیدند. آدمی نخستین‌بار در ۱۹۶۱ ـ که گاگارین، کیهان‌نورد شوروی، مسافرت تاریخی خود را انجام داد ـ خود به فضای خارجی راه یافت.

هندسه را اغلب علم فضا (مقصود فضای فیزیکی است) خوانده‌اند. منشأ اولیه‌ی این علم طبیعت بود، و از این لحاظ از علوم طبیعی به شمار میآمد. هندسه‌دانهای یونان قدیم، که هندسه را به صورت علمی مجرد درآوردند، در حقیقت، فضای فیزیکی را مجرد ساختند، و معتقد بودند که این علم مجرد توصیف‌کننده‌ی جهان فیزیکی است. در واقع اصول موضوعه‌ی هندسه‌ی سه‌بعدی اقلیدس مأخوذ از ظواهر طبیعی است. اعتقاد به اینکه علم هندسه توصیف جهان فیزیکی است تا قرن ۱۹م دوام یافت، و در این قرن، با پیدایش هندسه‌ی نااقلیدسی معلوم شد که این اعتقاد موجه نیست. در نظریه‌ی جدید نسبیت، فضای فیزیکی به نوعی هندسه‌ی نااقلیدسی نزدیکتر است تا به هندسه‌ی اقلیدسی. کشف هندسه‌ی نااقلیدسی تأثیر دیگری نیز داشت، و آن آزاد ساختن هندسه از متابعت از جهان فیزیکی بود. امروزه، فضای هندسی ساختمانی مجرد و مستقل از واقعیات فیزیکی است. فضاهای هندسی را اغلب بر حسب ابعادشان طبقه‌بندی میکنند. فضای فیزیکی که ما در آن زندگی میکنیم، بنا بر ظواهر، سه‌بعدی تلقی میشود. صفحه فضائی دوبعدی و خط مستقیم فضائی یک‌بعدی است. فضاهای دارای بیش از سه بعد را نمیتوان مجسم کرد، اما، از جنبه‌ی ریاضی محض، میتوان آنها را تعریف نمود و، مانند فضاهای سه‌بعدی و دوبعدی، مورد تحقیق قرار داد. در قسمت مهمی از آنالیز ریاضی نوین، که متضمن فواید عملی بسیار است، فضاهای "nبعدی" (n عدد طبیعی دلخواهی است، مثلا "۱بعدی"، "۲بعدی"، "۳بعدی"، و غیره)، و حتی فضاهائی که عده‌ی ابعادشان بیشمار است، به کار میرود. مفهوم فضای مجرد ریاضی به قدری پردامنه است که نمی‌توان همه‌ی این گونه فضاها را تحت یک تعریف آورد. به معنی وسیع، میتوان گفت فضا مجموعه‌ای است که تابع بعضی اصول موضوعه قرار داده شده است.

فضا، علم: ← فضاپیمائی.

فضائی، ایستگاه: ← فضائی، پایگاه.

فضائی، بندر[2] (bandare faza'i)، سکوی پرتاب موشک برای قمرهای مصنوعی (← قمر مصنوعی). دو پرتاب اولیه‌ی فضائی تجشم در ناحیه‌ی تیورا تام[3] (tiurā tām)، لش دریای آرال، در جشم قزاقستان انجام گرفت، و ظاهراً این ناحیه مهمترین بندر فضائی شوروی است. اولین پرتابهای فضائی کشمة در ناحیه‌ی کیپ کاناورال، ش فلوریدا، و پایگاه نیروی هوائی واندنبرگ در کالیفرنیا، انجام گرفت. این دو مرکز فضائی به ترتیب مراکز پرانه‌های نیروی دریائی و نیروی هوائی کشمة هستند، و پرتاب قمرهای مصنوعی و آزمایش سلاحهای موشکی در آنها به عمل میآید. با توسعه‌ی سفرهای

(۱)space (۲)spaceport (۳)Tyura Tam

فضائی تجارتی در آتیه، محتمل است که بنادر فضائی بر زمین و ماه و سیارات از مراکز مهم جمعیت و فرهنگ شوند.

فضائی، پایگاه[۱] (pāygāhe fazā'i) یا **ایستگاه فضائی**[۱] (istgāhe)، قمر مصنوعی چندسرنشیندار بزرگ. از اصطلاحات دیگری که اغلب به جای آن به کار میبرند آزمایشگاه مداری[۲]، سطحه‌ی فضائی[۳] (satheye)، و "قمر-ناو بزرگ سرنشیندار"[۴] (qamar-nāve) است. پایگاه فضائی ممکن است حامل چندین تُن تجهیزات (از قبیل وسایل مربوط به آزمایشگاه و جز آن) باشد، و باید محل زندگی برای چندین نفر، و هوا، غذا، و آب کافی برای مصرف چند ماه آنها داشته باشد. همچنین، پایگاه فضائی ممکن است "ایستگاهی" باشد که مسافرین فضائی که با موشکی "محلی" از زمین آمده‌اند، سوار نقاله‌ی "سریع السیری"، مثلا به سوی مشتری، بشوند.

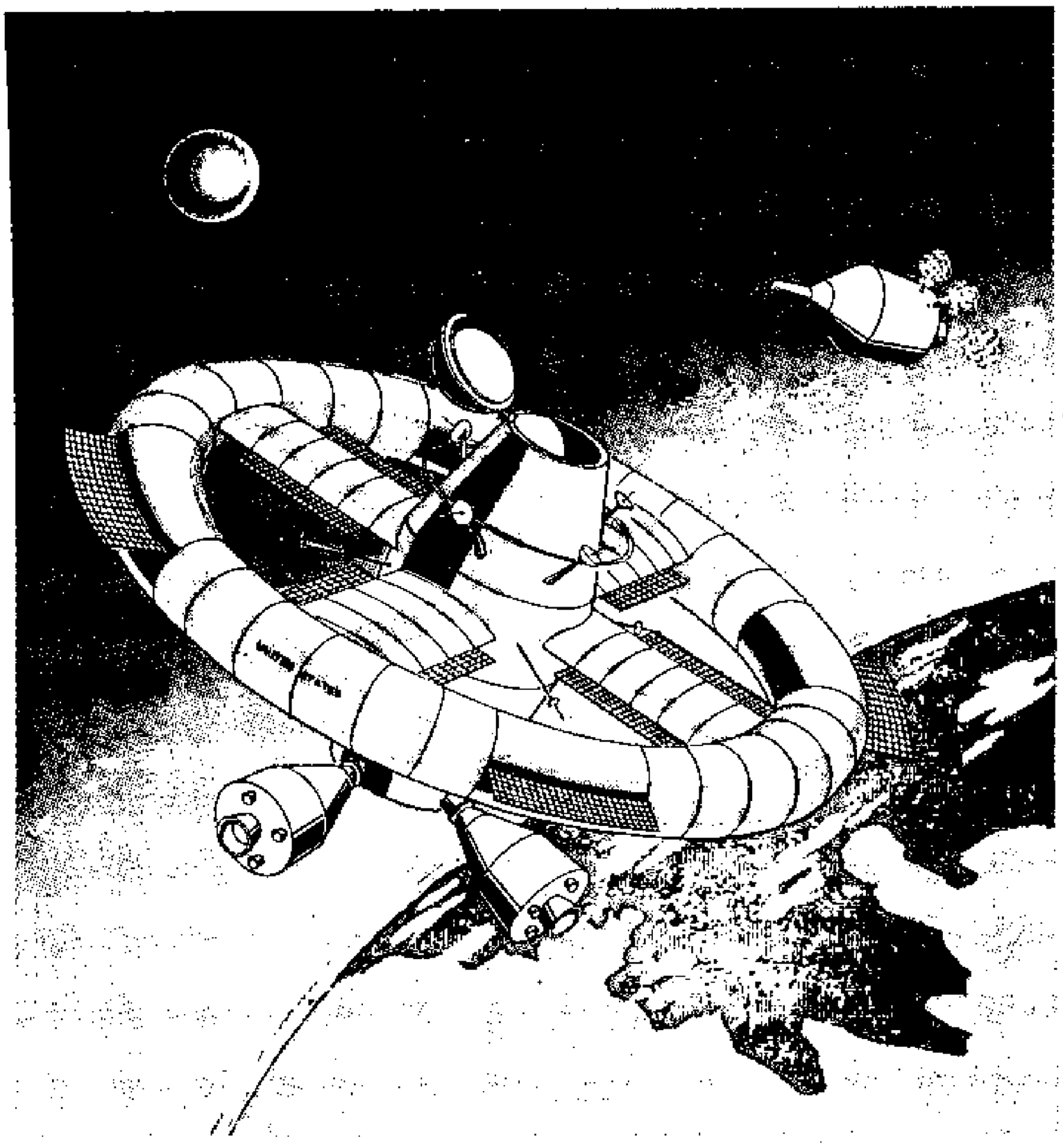

طرح یک پایگاه فضائی

از جنبه‌ی نظری، میتوان در دور هر یک از اجرام منظومه‌ی شمسی پایگاه فضائی به کار انداخت، اگر چه عملا این کار ممکن است مدتها به زمین و ماه محدود بماند. در طرح یک پایگاه فضائی سه مسئله‌ی اساسی باید منظور شود: (۱) چگونگی عزیمت انسان و پایگاه (یا اجزای آن) از سطح زمین در جو و، بالاخره، ورود آن در مدار، (۲) نگاه داشتن پایگاه در مدار برای مدتی نامعین؛ (۳) بازگردانیدن سرنشینان به زمین، که دانشمندان و مهندسین علوم فضائی عظیمترین سد راه سفر فضائیش میشمارند. از طرقی که برای سوار کردن پایگاه فضائی در نظر است یکی این است که پایگاه را در زمین بسازند، و آن را در جزء یک نقاله‌ی فضائی به مدار بیندازند، و دیگری این است که قسمتهای مختلف پایگاه را در مدار اندازند، تا فضانوردان آنها را در فضا سوار کنند. نیز ← قمر مصنوعی؛ نقاله‌ی فضاپیما.

فضائی، پرواز: ← فضاپیمائی.

فضائی، زیستشناسی: ← طب فضائی.

فضائی، طب: ← طب فضائی.

فضاپویی[۵] (fazāpuyi)، بررسی شرایط فیزیکی در فضا و سطح ستارگان، سیارات، و قمرهای آنها به وسیله‌ی وسایط فضاپیمای سرنشیندار و بی‌سرنشین. اولین مقصد این گونه پویشها شناخت ماهیت مادی اجرام فلکی سازنده‌ی منظومه‌ی شمسی و فضای بین آنها است. مقاصد ثانوی عبارتست از بازشناختن خطرهائی که در سفر فضائی ممکن است برای انسان پیش آید، و همچنین، تحقیق در باره‌ی امکان وجود ساکنینی در دیگر سیارات.

از آغاز تاریخ، انسان پیوسته در باره‌ی آسمان اندیشیده است، و چه بسا ببدانشی خویش را در این باره با عقاید خرافی پوشانده است. در ادوار متأخر، موضوع سفر در فضا از موضوعات مقبول نویسندگان داستانهای خیالی بود، و فقط در نیمه‌ی قرن ۲۰م بود که این امر صورت تحقق یافت. پیشرفتی که به وسیله‌ی آلمانها در سلاحهای موشکی دورپرواز در طی جنگ II حاصل شد راه را برای قرار دادن قمرهای مصنوعی در مداری بر گرد زمین گشود (← قمر مصنوعی). بعد از ۱۹۴۶ـمخصوصاً در کشمکش و تجسس دانشمندان به تحقیقات وسیعی در باره‌ی مسائل مربوط به کاوشهای فضائی اقدام کردند. چون چندان اطلاعی از ماهیت و شدت تشعشعات خورشید در دست نبود، در آغاز، همه‌ی هم خود را به ثبت کردن شرایط موجود در آن سوی جو زمین متوجه ساختند. نخستین موفقیت درین امر هنگامی حاصل شد که تجسس سپوتنیک I را به فضا روانه کرد (۴ اکتبر ۱۹۵۷). آلاتی که درین قمر مصنوعی قرار داشت غلظت جو زمین و دماهای غالب در ارتفاعاتی به حدود ۹۵۰ کم را اندازه گرفتند. در نوامبر ۱۹۵۷، تجسس سپوتنیک II را که حامل سگ موسوم به لایکا بود در مداری به دور زمین قرار داد. این قمر به ارتفاعی در حد ۱۰۷۰۰ کم رسید، و اطلاعات فراوان در باره‌ی تشعشعات کیهانی و آثار زیستی سفر فضائی گرد آورد.

نخستین قمر کشمکش، به نام اکسپلورر (eksplorer)، در ۳۱ ژانویه‌ی ۱۹۵۸ روانه‌ی فضا شد، و این سفر منجر به کشف کمربندهای وان الن گردید. در ۱۹۶۳، تعداد قمرها و وارس‌هائی که این دو کشور به فضا فرستاده بودند بالغ بر 100 بود، و اطلاعات مهمی در باب فضا حاصل شده بود. از جالبترین نتایج حاصل عکسبرداری از آن طرف ماه و ارسال تلویزیونی آن به زمین (توسط قمر تجسس به نام لونیک III، ۱۹۵۹) و اکتشاف شرایط جوی نزدیک زهره (توسط وارس فضائی امریکائی، مارینر II، ۱۹۶۲) بوده است. کیفیت و کمیت اطلاعاتی که تا این زمان به دست آمده بود، با توجه به تازه بودن کاوشهای فضائی، بسیار امیدبخش بود. پرواز انسان به فضا بر پایه‌ی تجارب و اطلاعاتی که از این وسایط فضاپیمای بی‌سرنشین به دست آمده بود میسر مینمود. در ۱۹۶۱ تجسس نخستین فضانورد، یوری گاگارین، را در فضا بر گرد زمین به پرواز مداری درآورد، و در سالهای بعد موفقیتهای شایانی نصیب شوروی شد. کشمکش نیز با فرستادن (۱۹۶۱) ا. ب. شپره به پرواز فضائی زیرمداری وارد تجربه در پرواز فضائی گردید.

تا اواسط سال ۱۹۶۳، ده انسان (۴ فضانورد شوروی و ۶ امریکائی)، با قرار گرفتن در داخل کپسولهائی که با موشک پرتاب میشد، از درون جو زمین به فضای خارج آن فرستاده شده بودند. همه‌ی این فضانوردان مدتهای دراز تحت تعلیمات فضاپیمائی قرار گرفته بودند تا به بیوزنی (پدیده‌ای که تقلید از آن در سطح زمین به صورت رضایتبخش میسر نیست. ← وزن)، کششهای گرانشی چندجانبه، و تنهائی، که همه در پرواز فضائی پیش میآیند، آموخته شوند. مفید بودن وسایط فضاپیمای با سرنشین برای کاوشهای فضائی بخوبی ثابت شد، اما اختلافات سیاسی میان کشمکش و تجسس، یعنی دو ملتی که به سختی به تسخیر فضا مشغول شده بودند

(۱) space station (۲) orbital laboratory (۳) space platform (۴) large manned satellite ship (۵) space exploration

(۱۹۶۳)، از هر گونه همکاری بین‌المللی جلوگیری میکرد. مسائل حقوقی در بحث در باره‌ی استعمار احتمالی ماه و سیارات نیز پیش آمد. هر دو ملت اعلام داشتند که، علی رغم دشواریهای فرضی فراوان برای باقی ماندن مدت زیادی بر سطح ماه، هدف نخستین ایشان فرود آوردن انسان بر آن است.

پیشرفت سریع فضاپیمائی نشان میدهد که، از جنبه‌ی نظری، کاوش در فضای میان ستارگان و حتی میان کهکشانه‌ها امکانپذیر است؛ هنگامی که یک واسطه‌ی نقلیه‌ی فضائی در خارج میدان جاذبه‌ی زمین قرار گیرد، تنها مقدار کمی نیرو برای ادامه‌ی پرواز آن کفایت میکند، که برای تهیه‌ی آن میتوان از انرژی خورشید، پیشرانی یونی، یا انرژی هسته‌ای استفاده کرد. با این همه، هنوز عامل انسانی باعث محدودیت دایره‌ی پروازهای فضائی باسرنشین است. علاوه بر دوران طولانی بی‌وزنی و تنهائی، مسئله‌ی تأمین خوراک کافی و آب و اکسیژن هم مطرح است. و نیز، تشعشعات فضائی با غلظتها و انواع ناشناخته‌ی خود، دماهای شدید، و امکان تصادف با شهابسنگها مخاطراتی است که سفینه‌های فضائی و سرنشینان آنها را تهدید میکند. بنا بر این، تا مدتی، گردآوری اطلاعات و تکمیل و تفسیر آنها اساسیترین کار در پویش فضائی به شمار میرود.

فضاپیما: ← وسایط فضاپیما.

فضاپیمائی[1] (fazāpeymā'i)، علم و مسائل فنی مربوط به پرواز در فضا. عموماً کنستانتین ادواردوویچ تسیولکووسکی[2] (konstāntin edvārdovic tsiolkovski، ۱۸۵۷–۱۹۳۵)، مخترع روسی و کارشناس در موشکها، را مؤسس فضاپیمائی میشمارند. وی در دهه‌ی آخر قرن ۱۹م امکانات پرواز با موشک را خاطرنشان ساخت. در آلمان، گروهی تحت رهبری هرمان اوبرت[3] (herman obert)، در دهه‌ی ۱۹۲۰–۳۰ به تحقیق در سفر به فضای بین سیارات پرداختند. در کشمه، ر. گادرد، فیزیکدان امریکائی، در دهه‌های سوم و چهارم این قرن، در پویش طبقات بالای جوّ زمین به وسیله‌ی موشک کارهای فراوان کرد. به علاوه، از مراحل اساسی در تاریخ فضاپیمائی تقریر قوانین مکانیک سماوی به وسیله‌ی نیوتن بوده است. در دنباله‌ی این مقاله، پس از توضیح بعضی اصطلاحات، اصول فضاپیمائی و سپس موارد استعمال این اصول و مسائل کنونی فضاپیمائی میآید.

توضیح بعضی اصطلاحات

انژکسیون[4] (anjeksion)، قرار دادن یک قمر مصنوعی یا سفینه‌ی فضائی در مدار؛ و نیز موقع این عمل.

پرتاب کردن[5]، عمل یا رشته‌ی عملیاتی که یک نقاله‌ی خیزگر را از سکون به پرواز درمیآورد؛ پیشراندن بشدت.

پرتابگر[6] (partābgar)، هر یک از وسایلی که برای پرتاب کردن یک پرانه به کار میرود، و در بعضی موارد، پیشرانه‌ی اولیه را به آن میدهد.

پرواز زمینمداری[7] (parvāze zamin.madāri)، پرواز بر مداری بر گرد زمین.

پرواز ماهمداری[8] (māh.madāri)، پرواز بر مداری بر گرد ماه.

پیشران[9] (pišrān)، سوخت و مواد وابسته به آن، که در نتیجه‌ی انبساط محصولات حاصل از سوختن آنها در هنگام خروج از دهنه‌ی خروجی، تولید پیشرانه برای موشک میکنند.

پیشراندن[10] (pišrāndan) راندن به پیش.

پیشرانه[11] (pišrāne)، نیروئی که به سبب خارج شدن محصولات احتراق از دهنه‌ی خروجی موشک بر جسم موشک وارد میشود.

پیشرانی[12]، عمل پیشراندن.

پیشرانی جتی[13] (pišrānie jeti)، پیشراندن یک جسم به وسیله‌ی جهش و فوران یک مایع یا گاز (← جت).

خیزگر[14] (xizgar)، موتور موشک کوچکی، که برای رساندن سرعت یک پرانه به حد مقتضی به کار میرود. معمولاً، پس از آنکه موتورهای کوچکی متوقف میشود، و پرانه آزاد و بدون نیروی آنها بر مسیر خود حرکت میکند، خیزگر جدا و ساقط میشود. خیزگر ممکن است چند "طبقه"[15] داشته باشد.

خیزاندن[16] (xizāndan)، پیشراندن در بالا رفتن اولیه یا برخاستن اولیه.

نقاله[17] (naqqāle)، در اصطلاح خاص فضاپیمائی، ماشین یا اسبابی (مانند طیاره، موشک، یا سفینه‌ی فضائی)، که برای حمل کردن محمولات در هوا یا در فضا تعبیه شده است (← وسایط فضاپیما).

اصول فضاپیمائی

I ـ دینامیک نجومی. پایه‌ی فضاپیمائی دینامیک نجومی است، که عبارت است از ریاضیات و فیزیک اجرام متحرک در آسمان (در این مورد، سفینه‌ی فضائی). در دینامیک نجومی، حرکت مرکز جرمی سفینه و نیز حرکت سفینه به گرد مرکز جرمی آن مورد بحث است.

جرم را نباید با وزن اشتباه کرد. جرم، به معنای نیوتنی، خاصیتی است که هر ماده دارد، و جرم هر ذره از عالم قابلیت جذب کردن آن است ذره‌ای دیگر را. اما، وزن نیروئی است که از جاذبه‌ی زمین (یا جرم دیگر) بر ذره ناشی میشود، و مساوی حاصلضرب جرم ذره در شتاب ثقل است. قمری که بر مدار است جرم دارد ولی وزن ندارد، در صورتی که همان قمر بر روی زمین هم وزن دارد و هم دارای جرم است.

فیزیکدانان، در محاسبه‌ی حرکت اجرام در فضا، هر جسم را به صورت نقطه‌ای در نظر میگیرند که تمام جرم آن جسم در این نقطه متمرکز شده است. این نقطه مرکز جرمی یا مرکز ثقل جسم نامیده میشود. این طرز تصور، هنگامی که اجسام مورد بحث در فواصلی از یکدیگر قرار گرفته‌اند که نسبت به ابعاد آن اجسام خیلی بزرگ است بسیار مفید است.

II ـ قوانین گرانش و حرکت. مبنای بحثهای دینامیک نجومی قوانینی است که بر حرکات ذرات در فضا حکومت دارد. این قوانین به حرکات همه‌ی اجرام تعلق میگیرند، و فهم آنها برای فهم مسائل پرواز فضائی ضرورت دارد. این قوانین، که در ح ۱۶۸۰ به توسط نیوتن تقریر شده‌اند، پایه‌ی فیزیک را تشکیل میدهند، گو اینکه از بعضی جهات جنبه‌ی تقریبی دارند.

بنا بر قانون گرانش نیوتن، هر ذره‌ای در عالم با نیروئی مجذوب ذره‌ی دیگر میشود، و این نیروی گرانش متناسب است با حاصلضرب جرمهای آن دو ذره تقسیم بر مجذور فاصله‌ی آنها. بدین گونه، اگر فاصله‌ی دو ذره دو برابر شود نیروی جاذبه‌ی آنها بر یکدیگر به چهار یک مقدار اولی میرسد (تغییر بنسبت عکس مجذور را در مقاله‌ی تغییر ملاحظه کنید).

از قوانین حرکت چنین نتیجه میشود که (۱) ذره‌ای که در فضا متحرک است، تا وقتی که نیروئی بر آن تأثیر نکند، در امتداد خط مستقیم پیش میرود (اصل جبر را در مقاله‌ی جبر یا لختی ملاحظه کنید)؛ (۲) شدت نیرو را میتوان از روی حاصلضرب شتابی که به جسم میدهد در جرم جسم حساب کرد؛ و (۳) در مقابل هر نیرو، عکس العملی متقابل با آن وجود دارد (← عمل و عکس العمل). مفهوم عکس العملِ متقابل برای فهم طرز کار موشک ضرورت دارد. هر موشک با عکس العمل خود در مقابلِ ذرات کوچک ولی سریع السیر گاز داغی که از عقب به خارج پرتاب میکند رو به جلو پیش میرود.

این قوانین نقل و حرکت در مورد همه‌ی ذرات یا اجرام فضائی ـ اعم از ستارگان، سیارات، ماه، قمرهای مصنوعی، و سفینه‌های فضائی ـ صادق است. ولی، یافتن راه حلهای کلی ریاضی برای معادلات حرکت تنها وقتی ممکن است که بیش از دو جرم در کار نباشد، که آن را اصطلاحاً "مسئله‌ی دو جسم" می‌نامند. اگر سه جرم یا بیشتر ـ مثلا زمین و ماه و یک سفینه‌ی فضائی ـ در کار باشند، برای حل مسئله‌ی حرکت تنها به جوابهائی تقریبی، که از حسابگرها حاصل میشود، میتوان متوسل شد (نیز ← مسئله‌ی سه جسم).

III ـ قوانین کپلر. قوانین دیگر حاکم بر حرکات اجرام فضائی را میتوان از قانون اساسی گرانش استخراج کرد. به همین ترتیب بود که نیوتن، هفتاد سال پس از آنکه کپلر موفق شد که قوانین مربوط به مدار سیارات را با استفاده از رصدهای تیکو براهه استخراج کند، این قوانین را تعمیم داد.

بنا بر ← قوانین کپلر، (۱) مدار هر سیاره (جرم) بر گرد خورشید (جرمی دیگر) بیضیی است که خورشید در یکی از دو کانون آن جای دارد؛ (۲) خطی فرضی واصل بین خورشید و سیاره، در فواصل زمانی متساوی، سطوح متساوی در فضا "میروبد" (طی میکند)؛ (۳) نسبت میان مربعات زمان حرکت انتقالی هر دو سیاره تقریباً مساوی با نسبت میان مکعبات فواصل متوسط آنها از خورشید است.

دو قانون اول کپلر در پروازهای فضائی دارای

---

(۱)astronautics (۲)Tsiolkovsky (۳)Oberth (۴)injection (۵)launch (۶)launcher (۷)Earth Orbital Flight (۸)Moon Orbital Flight (۹)propellant (۱۰)propel (۱۱)thrust (۱۲)propulsion (۱۳)jet propulsion (۱۴)booster (۱۵)stage (۱۶)boost (۱۷)vehicle

اهمیت خاص هستند، ولی قانون سوم در نجوم نظری حائز اهمیت است.

موارد استعمال اصول فضاپیمائی

پروازهای فضائی را، بر حسب آنکه بر مداری به دور زمین یا برای رسیدن به سیارات باشد، میتوان به دو دسته تقسیم کرد. قوانین حرکت و گرانش در مورد هر دو دسته صادق است، ولی شرایط و نتایج آنها تفاوت پیدا میکند.

IV - پرواز زمینمداری. در پرواز زمینمداری، میدان گرانشی زمین بر حرکت سفینه تسلط دارد. در بحث حاضر از اثر جوّ زمین (که کششی بر سفینه ایجاد میکند و سبب کند شدن حرکت آن و سقوطش بر زمین میشود)، و نیز تأثیر شکل زمین و جاذبه‌های گرانشی خورشید و ماه صرف نظر میکنیم.

پرواز سفینه با گیرش سوخت موتور یا موتورهای موشک خیزگر آغاز میشود. چون پیشرانه‌ی رو به بالا به حدی برسد که از وزن نقاله‌ی فضائی (موشک و سفینه) زیادتر شود، نقاله بالا میرود. هر چه بالاتر میرود، به علت سوخته شدن پیشران، وزنش کاهش، و سرعتش افزایش مییابد. تعیین مسیر (شکل ۱) به وسیله‌ی دستگاه راهنمائی در خود نقاله صورت میگیرد، که معمولا دستگاه راهنمائی رادیوئی نیز همراه دارد. هر طبقه از موشک خیزگر

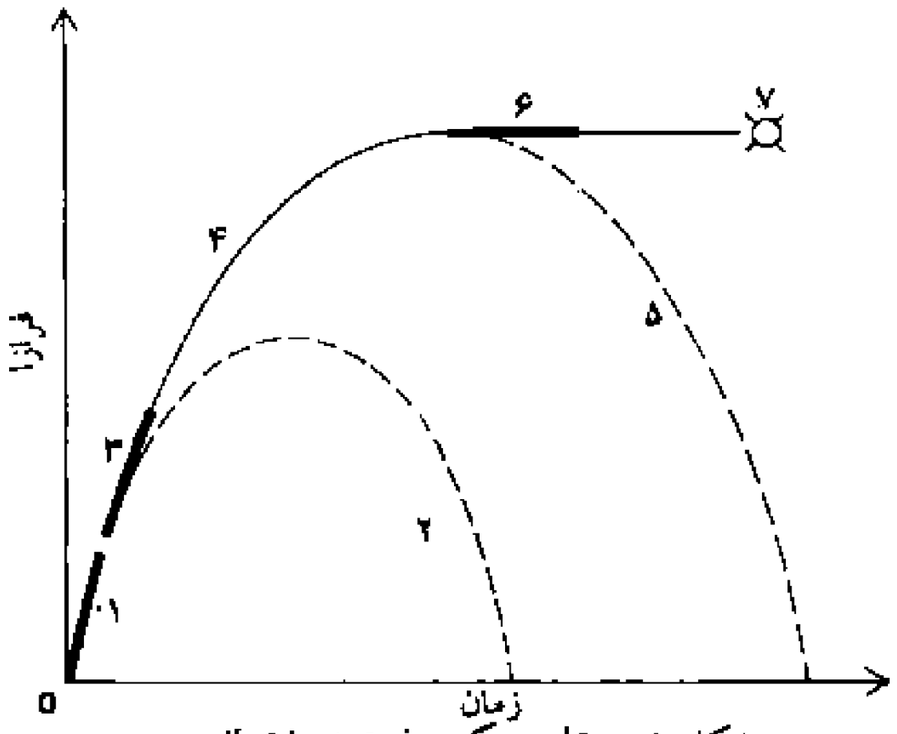

شکل ۱. پرتاب یک سفینه‌ی فضائی

نقاله از سکوی پرتاب (۵) پرتاب میشود، و موتور اولین طبقه‌ی خیزگر آن را به طرف بالا میشتاباند (۱). سپس، طبقه‌ی اول از نقاله جدا میشود و به زمین می‌افتد (۲). موتور دومین طبقه‌ی خیزگر به کار می‌افتد (۳)، و نقاله را به بالا به ارتفاع مداری مطلوب میرساند (۴). سپس، طبقه‌ی دوم خیزگر جدا میشود و به زمین می‌افتد (۵)، و طبقه‌ی سوم به کار می‌افتد (۶)، و به نقاله پیشرانه‌ی کافی برای انژکسیون آن در مدار میدهد (۷).

بر سرعت می‌افزاید و آن را به حدی میرساند که برای انژکسیون سفینه در مدار لازم است. انژکسیون سفینه در مدار وقتی صورت میگیرد که سفینه در فرازای مطلوب قرار گرفته باشد، و پیشرانه‌ای در امتدادی موازی با سطح زمین به آن داده شود.

توجیه باقی ماندن سفینه بر مدار و خصوصیات دیگر حرکت آن بر گرد زمین به وسیله‌ی قوانین نیوتن است. مثلا، اگر نیروئی بر سفینه تأثیر نکند، بنا بر اصل جبر، سفینه بر خطی مستقیم حرکت میکند. نیروئی که آن را وادار به پیمودن مسیری منحنی بر گرد زمین میسازد همان جاذبه‌ی گرانشی زمین است. اگر سرعت سفینه کمتر از اندازه‌ی لازم باشد سفینه به زمین سقوط میکند،

اگر زیادتر از آن باشد، ممکن است سفینه از میدان جاذبه‌ی زمین خارج شود. در سرعتهای میان این دو حد، توازنی بین نیروهای مؤثر بر سفینه برقرار

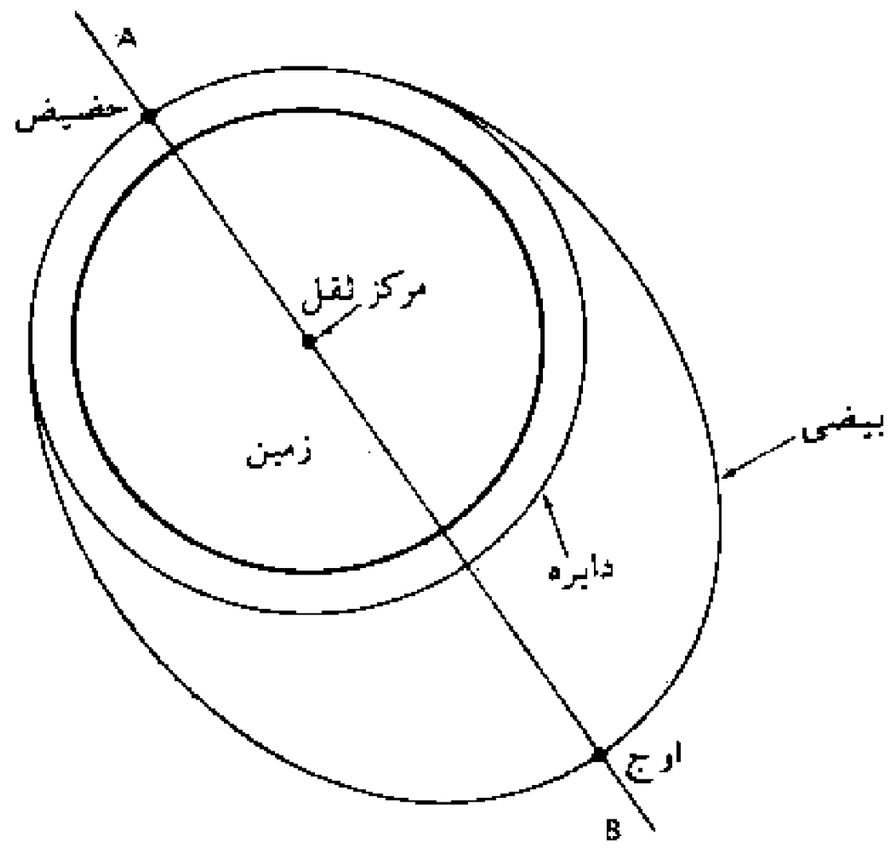

شکل ۲. مدارهای زمینی

مدار بیضوی، بر خلاف مدار مستدیر، نسبت به زمین یک اوج و یک حضیض دارد. خط AB محور اطول بیضی است، و مرکز ثقل زمین یکی از کانونهای این بیضی.

میشود، و سفینه بر مسیری بیضوی بر گرد زمین به حرکت درمیآید (شکل ۲)، که زمین در یکی از دو کانون آن است.

سرعت سفینه در نقطه‌ی حضیض (یعنی نزدیکترین نقطه به زمین) بالاترین مقدار و در نقطه‌ی اوج (دورترین نقطه از زمین) کمترین مقدار را دارد. خطی فرضی که سفینه را به مرکز ثقل زمین متصل کند، در زمانهای مساوی، سطوح مساوی میروبد.

V - پرواز سیاره‌ای. در پرواز سیاره‌ای، منظور آن است که سفینه به ماه یا یکی از سیارات نزدیک شود، و بر گرد آن پرواز کند، یا حتی بر آن بنشیند. مسیر پرتاب ممکن است مانند مسیر پرتاب در پرواز زمینمداری باشد، اما سرعت انژکسیون در مدار بیشتر است (جدول پایین همین صفحه ملاحظه شود). مسیر سفینه در چند روز اول پرواز در تحت تأثیر جاذبه‌ی گرانشی زمین است. سپس، در مدتی طولانیتر، جاذبه‌ی مؤثر جاذبه‌ی خورشید خواهد بود. در چند روز آخر پرواز که سفینه به سیاره‌ای نزدیک میشود مسیر آن در تحت تأثیر جاذبه‌ی گرانشی آن سیاره قرار میگیرد

منظومه‌ی شمسی مانند قرصی است که سیارات در آن مدارهای تقریباً مستدیر خود را در زمانهای متفاوت طی میکنند. حرکات سیارات مواقعی را که میتوان سفینه را به آنها فرستاد محدود میکنند. مسیر و مدت چنین پروازی بستگی به سرعتی دارد که سفینه با آن به حرکت آغاز کرده است. سفینه در قسمت عمده‌ی مسیرش در تحت تأثیر گرانشی خورشید است، و از قوانین نیوتن پیروی میکند، و بر مسیری حرکت میکند که شکل بیضی دارد، و خورشید در یکی از کانونهای آن است. اگر سفینه به سیاره‌ی هدف نرسد عاقبت به طرف خورشید سقوط میکند، و همچون سیاره‌ای بر

مداری به گرد خورشید میگردد.

یکی از سیماهای نمایان مسیرهای پرواز (خواه سیاره‌ای باشد خواه زمینمداری) این است که اصولا "پرتابی" است، بدین معنی که آغاز حرکت آن به همان گونه است که گلوله‌ای از توپ پرتاب میشود، منتها، پرتاب سفینه ملایمتر و آهسته‌تر است. پس از آن، سفینه، در قسمت عمده‌ی مسیرش، به مقتضای تأثیر گرانش نزدیکترین اجرام فلکی به آن، پیش میرود. بنا بر این، پرواز فضائی موفقیت‌آمیز مقتضی هدفگیری دقیق است، چه هدف هم کوچک و هم بسیار دور است. و نیز مستلزم تعیین دقیق وقت پرتاب است، زیرا هدف متحرک است، و محل پرتاب هم سطحه‌ای متحرک میباشد.

با این همه، هدفگیری و تعیین لحظه‌ی مناسب پرتاب با دقت مطلق امکانپذیر نیست، و به همین جهت، لازم است که در میان راه تغییراتی در جهت پرواز داده شود. مثلا، در پرواز به مریخ، موتور موشکی کوچکی با سفینه همراه است که بدان وسیله سرعت را در میان راه اصلاح میکنند. در چند روز پس از پرتاب، رد سفینه را با رادیو پیدا میکنند، و سرعت و جهت سفینه را به دقت اندازه میگیرند. تغییر سرعتی که لازم است برای آنکه سفینه به ناحیه‌ی هدف برخورد کند با حسابگر محاسبه میشود، و موتور موشک سفینه، در وقت مقتضی و به مدتی که لازم است، روشن میشود تا تصحیح مورد نظر در سرعت حاصل شود.

در جدول زیر، هدفهای مختلف و زمانهائی که برای رسیدن به آنها با صرف کمترین انرژی لازم است ثبت شده است.

اوقات مناسب نمونه برای پرواز فضائی[1]

هدف	موقع پرتاب	سرعت در لحظه‌ی انژکسیون (متر در ثانیه)	مدت پرواز
مدار زمین	هر وقت	۸٬۰۰۰	۱۰۰ دقیقه[2]
ماه	هر ۲۸ روز	۱۱٬۰۰۰	۶۰ ساعت
زهره	هر ۱۹ ماه	۱۲٬۰۰۰	۱۵۰–۱۸۰ روز
مریخ	هر ۲۴ ماه	۱۲٬۰۰۰	۱۸۰–۲۴۰ روز
مشتری	هر ۱۳ ماه	۱۵٬۰۰۰	۶۵۰–۸۰۰ روز
پلوتون	هر ۱۲ ماه	۱۶٬۰۰۰	۵۰ سال
نزدیکترین ستاره	روزانه	۱۷٬۰۰۰	۸۰٬۰۰۰ سال[3]

(۱) مقادیر مندرج در جدول تقریبی است.
(۲) دوره‌ی حرکت بر مداری مستدیر در فرازای ۶۴۰ کیلومتر.
(۳) حرکت با سرعت متوسطی که برای فرار از منظومه‌ی شمسی لازم است.

VI - پرواز به ماه. پرواز به ماه مورد توجه خاص بوده است، چه ماه نخستین هدف بلافاصله بعد از زمین برای سفینه‌های سرنشیندار است. مسیر سفینه‌های ماهمداری پیچیده است، چه سفینه باید نخست در میدان گرانشی زمین حرکت کند، و سپس وارد میدان ماه شود، و در هر دو مرحله، سفینه در تحت تأثیر خورشید نیز هست. برای تفصیل در باب سفر به ماه سه ماه، قمر زمین.

VII ـ مشتری و ماوراء آن. پرواز فضائی به مریخ و زهره و ماوراء آن اکنون امکانپذیر است، و از جنبه‌ی علمی و فنی فواید بسیار دارد. نخستین سیاره در آن طرف مریخ (و بزرگترین سیاره در منظومه‌ی شمسی) مشتری است. چنان به نظر می‌رسد که مشتری کلید کاوش همه‌ی منظومه‌ی شمسی باشد، و با قرار گرفتن بر آن بتوان به سیارات دیگر رفت و آمد کرد.

سفر به مشتری مستلزم همه‌ی خصوصیتهای سفر به سیارات دیگر است. برای اینکه سفینه پس از ۶۰۰ روز به این سیاره برسد، سرعت اولیه‌ی آن باید ح 15'000 متر در ثانیه باشد. سفینه در قسمت عمده‌ی مسیر خود در تحت تأثیر گرانش خورشید است. ولی، چون به نزدیکیهای مشتری برسد، ممکن است که از آنجا بگریزد، و به مرز منظومه‌ی شمسی برود، یا بازگردد و بسیار به خورشید نزدیک شود. دلیل این امر آن است که میدان گرانشی نیرومند مشتری ممکن است هم سرعت و هم امتداد سفینه را تغییر دهد، و به اصطلاح، آن را یا در فضا به جای دورتر یا به طرف خورشید پرتاب کند. با استفاده از گرانش مشتری بدین گونه، مدت پرواز به زحل از پنج سال به سه سال تقلیل پیدا میکند.

VIII ـ پروازهای با سرنشین. اصول پروازهای فضائی که ذکر شد در مورد پروازهای با سرنشین و بی سرنشین صدق میکند. اینکه سفینه سرنشیندار یا بی سرنشین باشد بستگی به منظوری دارد که سفینه بدان منظور فرستاده میشود. انگیزه‌های پرواز با سرنشین متعدد است. فضا مرز جدیدی است که انسان، به عنوان پیشاهنگ، میخواهد آن را کاوش کند، به همان دلیل که پیش از این کوشیده بود تا مرزهای ناشناخته‌ی زمین را کاوش و پویش کند. کاوش فضا وسیله‌ای برای افزایش دانش و بینش آدمی نسبت به جهان است. به علاوه، اگرچه بسیاری از مقاصد فضاپیمائی را میتوان با سفینه‌های بی سرنشین عملی کرد، طبع بشری چنان است که خود نیز خواستار رفتن به فضا است.

رفتن انسان به فضا مسائل و مشکلاتی برای پرواز فضائی پیش میآورد. انسان موجودی کوچک و قابل پذیرفتن شرایط جدید است، و حسابگری فوق العاده کارآمد میباشد. اما، برای حفظ او در محیط نامساعد فضا، که هوائی برای تنفس وجود ندارد، کارهای فراوانی ضرورت دارد. برای زیستن گرما لازم دارد، و باید از تشعشعات خورشید و اشعه‌ی کیهانی و شهابهای بزرگ و قطعات دیگر ماده که در فضا با سرعتهای عظیم حرکت میکنند محفوظ بماند.

بنا بر این، نقاله‌ای که آدمی را به فضا میبرد *باید چنان طرحریزی شود* که جوابگوی همه‌ی این نیازمندیها باشد، و انسان را سالم به فضا ببرد و سالم به زمین بازگرداند. این نقاله باید مأمنی باشد، و برای آدمی اکسیژن و آب و خوراک فراهم کند، و فضولاتی را که ممکن است مایه‌ی مرگ او شود از میان بردارد. البته، ماشینها و وسایل و ذخایری که برای نگاهداری انسان در فضا لازم است مقدار معتنابهی به وزن سفینه می‌افزاید.

وضع حاضر و آینده‌ی فضاپیمائی

جنبه‌ی دینامیک نجومی فضاپیمائی در زمان حاضر بسیار ترقی کرده است، و علت عمده‌ی آن وجود حسابگرهای بزرگ و سریع رقومی است که فیزیکدانهای ریاضیدان در اختیار دارند. در تعیین حرکات اجرام در فضا، چنانکه قبلا گفته شد، تنها وقتی یافتن جوابهای صحیح امکانپذیر است که بیش از دو جرم در کار نباشد، در مسائل مربوط به دخالت چند جرم فضائی، که میدانهای گرانشی متعدد در کار میآید، تنها حسابگر است که به کار میخورد، و یک رشته جوابهای عددیِ تقریبی به دست میدهد.

با آنکه تا کنون کارهای مهمی در کاوش فضائی صورت گرفته است، بسیار چیزها مانده است که باید صورت بگیرد. مثلا، هنوز روش ریاضی صحیحی برای حل مسائل مربوط به سفینه‌ای که باید از فضای بین سیارات در تحت تأثیر پیشرانی پیوسته عبور کند به دست نیامده است. این مسئله در پرواز به فواصل دور به کومک انرژی هسته‌ای اهمیت دارد، ولی هنوز حل نشده است.

رشته‌ی فضاپیمائی، با استفاده از علوم و فنون گوناگون مانند ریاضیات، فیزیک، مهندسی، زیستشناسی و علوم زیستی، مدیریت، و غیره بسرعت توسعه یافته است. مراحل اولیه تا حد وسیعی طی شده است، و منظورهای نخستین فضاپیمائی جامه‌ی عمل پوشیده. تکنیکهای اساسی و مهارتهای لازم برای پروازهای فضائی با سرنشین و بی سرنشین توسعه یافته است. اکنون انسان آماده‌ی آن است که به کاوش منظم و قطعی فضا بپردازد.

IX ـ هدفهای آینده. از هدفهای مستقیم فضاپیمائی یکی تعبیه‌ی آزمایشگاهی تحقیقاتی بر مداری بر گرد زمین است، که از ۶ تا ۲۴ نفر بتوانند پیوسته در آن مشغول تحقیقات باشند. از این ایستگاه فضائی (← فضائی، پایگاه) باید بتوان سفینه‌هائی به هدفهای دورتر پرتاب کرد. تحقیقات هواشناختی و ارتباطی را باید بتوان از آن تعقیب کرد، و تحقیقات منابع اقیانوسی، آبشناختی، زراعتی، و جغرافیائی، از همین ایستگاه فضائی باید صورتپذیر باشد. این آزمایشگاه فرصتی پیش خواهد آورد که همه‌ی نواحی طیف برقاطیسی خورشید و ستارگان مورد تحقیق قرار گیرد، و انسان مهارتی را که برای زیستن مدت درازی در فضا لازم است به دست آورد.

ساختن پایگاهی در ماه که انسان بتواند دائماً در آن زندگی کند یکی از هدفهای دیگر است. این امر برای استخراج کانیهائی که شاید در ماه موجود باشد مطلوب است، و نیز ممکن است ماه خود پایگاه بهتری برای رصدهای نجومی بشود. احتمالا پایگاهی در ماه که انسان بتواند بیش از ۹۰ روز در آن زندگی کند برای تحقیقات قطعی فیزیکی در ماه ضرورت دارد.

هدف دیگری که شاید در ۲۰ سال آینده به آن دسترس پیدا شود پرواز سفینه‌ی سرنشیندار به مریخ و فرونشستن آن بر سطح این سیاره است. هدف مهم این پرواز تحقیق در وجود حیات بر مریخ است، زیرا، تا حدی که میدانیم، این سیاره برای حیات مساعدتر از سایر سیارات است.

فایده‌ی علمی دیگری که از پروازهای فضائی آینده انتظار میرود کاوش جوّ خورشید است. پروازهای بی سرنشین به مشتری و ماوراء آن نیز منظور نظر است، و برای رسیدن به این منظور حل مسائل دشوار فنی ضرورت دارد. فواصل ارتباطی بسیار عظیم است، و سفینه‌ها باید بسیار دور از خورشید حرکت کنند تا هر چه کمتر در معرض حرارت و قدرت آن قرار گیرند. توسعه‌ی آینده‌ی فضاپیمائی ممکن است یکی از خلاقترین اعصار در تاریخ بشر باشد.

فضا-زمان، جاگاه؛ ← جاگاه؛ فضا.

فضاله: ← محمد، قسمت ۴۹.

فضانورد (fazānavard)، شخص سفرکننده به فضای فلکی. معادل انگلیسی آن آسترونوت[1] (astronot) [= ملاح ستارگان] است، که در ح ۱۹۵۹ به وسیله‌ی "اداره‌ی ملی هوانوردی و فضا"ی کشمت، که در آن زمان در صدد انتخاب و تربیت خلبان برای طرحهای فضائی خود برآمد، اتخاذ شد (تا آغاز عصر فضا در اواسط قرن ۲۰م، اصطلاح آسترونوت متعلق به قلمرو داستانهای خیالی علمی بود). اصطلاح کمابیش مطابق آن در زبان روسی کوسمونوت[2] (kosmonot) [= ملاح عالم کیهانی] یا "کیهان‌نورد" است. بر طبق استانده‌ی وزارت دفاع کشمت، عنوان "خلبان فضانورد"[3] به خلبانان نظامیی داده میشود که در ارتفاع بیش از ۸۰کیلومتری پرواز کنند.

نخستین فضانورد جهان پوری **گاگارین** روسی بود، که در ۱۲ آوریل ۱۹۶۱ به فرازای ح ۳۰۰-کیلومتری رسید (← قمر مصنوعی). نخستین فضانورد امریکائی ا. ب. شپرد بود، که در ۵ مه‌ی ۱۹۶۱ به فرازای ۱۸۵کیلومتری رسید. در این مراحل اولیه‌ی فضاپویی، تنها افراد بسیار ورزیده را میتوان برای اجرای برنامه‌های آن تربیت کرد تا احتمالاً فضانورد شوند. این افراد باید برنامه‌های کارآموزی دشواری را در **فضاپیمائی** طی کنند تا با شرایط پرواز فضائی کاملا آشنا شوند. از جمله‌ی مشکلاتی که فضانورد با آنها مواجه میشود فشارهای ناشی از تغییر گرانش به هنگام خروج از جو و ورود به جو، حالت بیوزنی (← وزن)، هدایت سفینه، ادوار طولانی تنهائی، و بازگرداندن سفینه به سلامت به زمین است. همه‌ی این شرایط را، جز حالت بیوزنی، میتوان در مراکز تحقیقاتی بر زمین به وجود آورد. کارآموزی فضانوردان مشتمل بر همه‌ی عملیات مربوط به پرواز است، و مخصوصاً **الکترونیک** در کارآموزی آنها نقش خاصی دارد، زیرا باید بتوانند در فواصل بسیار دور از زمین با پیشامدهای غیرمترقبه مقابله کنند. فضانوردان باید از عهده‌ی اداره کردن ملاقات دو یا چند سفینه‌ی فضائی در فضا برآیند، و بتوانند از کپسول خود (مثلا بر سطح ماه) خارج شوند. احتمالا در آتیه‌ی نزدیکی در رشته‌های علمی مانند زمینشناسی، نجوم، زیستشناسی، و شیمی هم باید کارآموزی کنند تا بتوانند تحقیقات مفیدی بر ماه و سایر سیارات به عمل آورند.

فضانوردی: ← سفر فضائی.

فضای حیاتی: ← ژئوپولیتیک.

فضای خارجی: ← فضا.

فضای فیزیکی: ← فضا.

فضایل، فضیلتها؛ ← فضیلت.

---

(۱)astronaut (۲)cosmonaut (۳)pilot-astronaut

فضایل الامام: ← فضایل الانام.

فضایل الانام (fazāyelo' l.'anām) یا **مکاتیب فارسی غزالی** (makātibe)، مجموعه‌ی نامه‌ها و مراسلات و مخاطبات و نصایح حجةالاسلام امام محمد غزالی، که به وسیله‌ی یکی از خویشان و اقربای او در زمانی نزدیک به عصر غزالی گردآوری شده است. این مکاتیب هم از نظر نثر فارسی نویسنده و هم به لحاظ معانی حِکَمی و عرفانی که در آن هست دارای اهمیت بسیار است. نام کامل این کتاب را فضایل الانام من رسائل حجةالاسلام و گاه فضایل الامام نیز نوشته‌اند. تا کنون سه بار به چاپ رسیده است (از جمله، تهران، ۱۳۳۳ هش، به تصحیح عباس اقبال).

فضایل بلخ (fazāyele balx)، کتابی به فارسی، در باره‌ی خصایص بلخ، همراه با زندگینامه‌ی عده‌ای از مشایخ و فضلای این شهر، تا قرن ۷م هق. این کتاب در اصل به زبان عربی بوده، و ابوبکر عبدالله ابن عمر ابن محمد ابن داود، واعظ بلخی، آن را تألیف کرده است (۶۱۰ هق)، و به توسط عبدالله ابن محمد حسینی بلخی به فارسی ترجمه شده است (۶۷۶ هق). در آغاز، بخشی به خصایص طبیعی و فضایل بلخ اختصاص یافته، و قسمت اصلی کتاب را زندگینامه‌ی ۷۰ تن از رجال و مشایخ بلخ تشکیل میدهد. پاره‌هائی از این کتاب را شفر چاپ و نشر کرده است (پاریس، ۱۸۸۳)، و نسخه‌های کاملی از آن در لنینگراد و پاریس وجود دارد.

فضای هندسی: ← فضا.

فضل ابن ابی سهل ابن نوبخت، ابوالعباس (abol-'abbās fazle 'bne abi sahle 'bne nōbaxt)، منجم ایرانی، از نوبختیان، معاصر هارون‌الرشید (خلافتش ۱۷۰–۱۹۳ هق) و مأمون عباسی (خلافتش ۱۹۸–۲۱۸ هق). وی در نجوم تألیفاتی داشته، و از ندیمان ابونواس، شاعر معروف، بوده است. ابونواس هم از وی ستایش کرده، و هم او را هجو گفته است.

فضل ابن احمد اسفراینی: ← ابوالعباس اسفراینی.

فضل ابن حسن طبرسی: ← طبرسی، ابوعلی.

فضل ابن ربیع ابن یونس، ابوالعباس (abol-'abbās fazle 'bne rabi'e 'bne yunos)، ۱۴۰–۲۰۸ هق، از رجال دوره‌ی عباسی، پسر ربیع حاجب. در روزگار وزارت برامکه، فضل ابن ربیع همواره میکوشید تا پایگاه خود را نزدیک به مقام ایشان کند، ولی این توانائی را نداشت، و بر ایشان رشک میبرد. آنگاه که هارون‌الرشید بر خاندان برمکی خشم گرفت و وزارت را از ایشان بازستانید، آن را به فضل ابن ربیع بخشید، و فضل وزیر او بود، و پس از مرگ هارون نیز همچنان وزیر فرزندش امین بود، و از بیم اینکه مأمون بر خلافت دست یابد، امین را به خلع کردن مأمون از ولایت‌عهدی خویش ترغیب کرد، و واداشت که پسرش، موسی ابن امین، را ولیعهد خویش کند. این تصمیم امین چنان هراسی در دل مأمون پدید آورد که لشکری به سرکردگی طاهر ابن حسین به جانب بغداد فرستاد، و کار امین روی به ضعف نهاد، و شوکت مأمون فزونی یافت. فضل ابن ربیع از پیروزی مأمون هراسان شد، و گریخت (رجب ۱۹۶ هق) و خود را نهان کرد، و پس از آنکه ابراهیم ابن مهدی یک چند روی کار آمد باز آشکار شد، و گویند که نزد وی مقام حجابت داشت، و چون شنید که مأمون روی به بغداد نهاده بار دیگر پنهان شد، و مدتها از ترس مأمون چادر زنان به سر میکرد، و از جائی به جائی میرفت، تا سرانجام مأمون او را امان داد، و او بار دیگر از پنهانی به در آمد. ابونواس، شاعر معروف، از ستایشگران فضل بوده و بعضی از ابیاتی که در ستایش او گفته به صورت ضرب المثل درآمده است.

فضل ابن سهل (fazle 'bne sahl)، معروف به **ذوالریاستین** (zo'r.riāsatayn)، ف ۲۰۲ هق، وزیر مأمون خلیفه‌ی عباسی. در سرخس به دنیا آمد، و گویند در سال ۱۹۰ هق به دست مأمون اسلام آورد، و بعضی گویند پدرش اسلام آورده بود. فضل تمایل به تشیع داشته و از علم نجوم بر طبق عقاید قدما سخت آگاه بوده است. در کتب تاریخ، از پیشبینیهای او اطلاعاتی در دست هست. از آنجا که او هم کار سپاه را به عهده داشت و هم کار وزارت را، به ذوالریاستین ملقب شد. فضل از وزیران باکفایت عصر عباسی بود، و چون مأمون از جانب او احساس خطر میکرد و هراس داشت، دستور داد او را در حمام سرخس غافلگیر کردند و کشتند.

فضل ابن قدامه‌ی عجلی، ابوالنجم (abo'n.najm fazle 'bne qodāmaye ejli)، ف ۱۳۰ هق، شاعر رجزسرای عصر اموی، که در سرودن رجز و نیک‌خواندنِ شعر شهرت بسیار داشته است. وی در مجالس عبدالملک ابن مروان و هشام ابن عبدالملک حضور مییافت، داستانهایی از سرگذشت او با این دو خلیفه در کتب ادب نقل کرده‌اند. نام او را مفضل (mofazzal) نیز نوشته‌اند.

فضل ابن مروان (fazle 'bne marvān)، ۱۷۰–۲۵۰ هق، از دبیران و وزیران خلفای عباسی. در ۲۱۸ هق، بعد از وفات مأمون، که برادرش معتصم در سرحد روم بود، جهت او بیعت گرفت، و معتصم چون به خلافت نشست وزارت خویش بدو داد، اما چندی بعد او را برکنار کرد. بعد از معتصم نیز فضل یک چند خلفا را خدمت کرد، و آخر در ۸۰ سالگی وفات یافت.

فضل ابن مروان مسیحی بود. و نام نیای او، که مورخین اغلب "ماسرخس" نوشته‌اند به احتمال قوی تصحیف‌شده‌ی یک نام مسیحی است. کتبی نیز به نام وی نقل کرده‌اند؛ از جمله کتاب المشاهدات و کتاب رسائل او. مورخین در باره‌ی او نوشته‌اند که دانش چندانی نداشته، اما در کار خدمت خلفا مردی آگاه بوده است.

فضل ابن نوبخت، ابوسهل (abu.sahl fazle 'bne nōbaxt)، ف ۲۰۰ هق، از فضلای ایرانی و از مترجمین کتب پهلوی به عربی، از خانواده‌ی نوبختیان؛ پسر نوبخت. نزد منصور و هارون‌الرشید، خلفای عباسی، مقامی ارجمند داشته، و رئیس کتابخانه‌ی هارون‌الرشید بوده است. تألیفات بسیاری در نجوم در کتب فهرست به نام او نقل شده است. اغلب مورخین قدیم نام او را فضل نوشته‌اند، ولی احتمال میرود که نام وی فضل نباشد، بلکه احتمالا او پسری داشته است به نام فضل ابن ابی سهل ابن نوبخت، که خود از فضلای خاندان نوبختیان بوده.

فضل ابن یحیی برمکی: ← برامکه؛ فضل برمکی.

فضل استرابادی: ← فضل‌الله استرابادی.

فضل‌الله، خواجه رشیدالدین: ← رشیدالدین فضل‌الله.

فضل‌الله استرابادی (fazlollāhe esterābādi) یا **فضل‌الله حروفی** (horufi) یا **فضل استرابادی**، متخلص به **نعیمی** (na'imi)، ۷۴۰–۷۹۶ یا ۸۰۴ هق، مؤسس فرقه‌ی حروفیه؛ فرزند ابومحمد تبریزی. بعضی اصل او را از تبریز دانسته‌اند و بعضی از استراباد، و او خود را فضل استرابادی خوانده است. کتابهای او نیز، از قبیل جاودان کبیر، به زبان فارسی آمیخته به لهجه‌ی استرابادی نوشته شده است. وی معتقد بود که پس از پیغمبر اسلام باب وحی مسدود شده، اما باب رؤیا همچنان گشوده است، و هر گونه کشف و کرامتی را از این رهگذر میدانست، و به همین جهت، کتابی فراهم آورد به نام نومنامه (nōmnāme)، که در آن مجموعه‌ی خوابهای خود را، گاه با ذکر تاریخ و محل دیدن خواب، یاد کرده است. پیروان او، وی را با نامهای "مسیح"، "مهدی"، "قائم آل محمد"، "ختم ثانی"، "مظهر الوهیت"، و "صاحب ولایت" خوانده‌اند، و از او با عناوین الاهی یاد کرده‌اند. او با تفسیر تازه‌ای که از قرآن میکرد خود را "من عنده علم الکتاب" (man enda.hu elmo 'l.ketāb) می‌دانست. با آیین تازه‌ای که بدعت نهاد، گروهی از مردمان را به خود متمایل کرد، و از امیر تیمور نیز دعوت کرد تا آیین او را بپذیرد، و تیمور دستور قتل او را صادر کرد. میرانشاه پسر تیمور فضل‌الله را که در شروان بود احضار کرد، و او را گرفت و سرش را به دست خود از تن جدا کرد (۷۹۶ و بقولی ۸۰۴ هق). تیمور وقتی از ماجرا آگاه شد پیکر او را طلب کرد و دستور داد آن را آتش زدند. فضل دختری داشته با نام "کلمة الله هی العلیا" (kalemato 'l.lāhe hia 'l.'olyā)، که جانشین او بوده، و شعر نیز میسروده است.

فضل مردی آزاده‌خوی بوده و از راه طاقیه‌دوزی (نوعی کلاه) زندگی میکرده، و از این روی، در بعضی از قدیمترین مآخذ شرح حال او، وی را "سید فضل‌الله حلال‌خور" نامیده‌اند. از ضمن نوشته‌های او چنین دانسته میشود که وی سفرهائی به اصفهان، باکو، بروجرد، هزار جریب مازندران، خوارزم، تبریز، و شهرهای دیگر داشته، و گویا سفری نیز به حج رفته است، و ۲۰ سال مقیم نجف بوده. آنچه از آثار او باقی است جاودان‌نامه یا جاودان کبیر، مثنوی عرشنامه، نومنامه، و دیوان نعیمی است. طرفداران عقاید او تا سالیانی چند پس از مرگش در ایران فعالیت داشته‌اند، و یکی از ایشان با نام احمد لر به قصد کشتن شاهرخ تیموری در مسجد هرات به او حمله برد، و کاردی بر او زد، ولی چندان کارگر نیفتاد، و او را در همان جا گرفتند و کشتند (۸۳۰ هق). همچنین دختر فضل‌الله در اواخر قرن ۹م هق در تبریز آغاز دعوت کرد، و به حکم جهانشاه قراقویونلو و به فتوای علما او را با جمعی انبوه (حد ۵۰۰ تن) گرفتند و کشتند و سوختند. طرفداران فضل، پس از این زمان اگرچه در ایران چندان فعالیت و ظهوری نداشته‌اند، بعدها در کشور عثمانی عقاید ایشان با عقاید فرقه‌ی بکتاشیه به هم آمیخت، و بدین گونه نفوذشان قرنها ادامه یافت. نیز ← اسکندرنامه.

فضل‌الله باشتینی: ← سربداران؛ عبدالرزاق سربداری.

فضل‌الله حروفی: ← فضل‌الله استرابادی.

فضل‌الله سربداری (fazlollāhe sarbedāri) [خواجه شمس‌الدین فضل‌الله]، ف قرن ۸م هق، از امرای سربداران. وی برادر امیر مسعود سربداری بود، و بعد از کلو اسفندیار به امارت سربداران

نشست. اما مردی عشرت‌جوی بود، و از عهده‌ی امارت برنمی‌آمد، و بعد از هفت ماه امارت، زمام امور را به خواجه علی شمس‌الدین داد (۷۴۸ هق).

فضل‌الله نوری (fazlollābe nuri) [حاج شیخ فضل‌الله نوری]، ۱۲۵۹–۱۳۲۷ هق، از علما و مجتهدین معروف در اوایل عهد مشروطیت. وی مقام علمی عالی داشت، و شاگرد میرزای شیرازی و داماد محدث نوری بود. در آغاز مشروطیت، با آقا سید عبدالله بهبهانی و میرزا سید محمد طباطبائی در مشروطه‌خواهی همراه بود. اما بعدها، به سبب ضدیت شخصی با سید عبدالله بهبهانی، بنای مخالفت با مشروطه‌خواهان را گذاشت، و در تقویت اساس استبداد و برهم زدن بنای مشروطیت با محمد علی شاه همراهی کرد، و در واقعه‌ی توپ بستن مجلس، محمد علی شاه را تشویق و تقویت کرد. عاقبت، بعد از فتح تهران به دست مجاهدین، دستگیر شد، و به موجب حکم دادگاه عالی انقلابی و تأیید هیئت مدیره در روز ۱۳ رجب ۱۳۲۷ هق در میدان توپخانه به دار آویخته شد.

فضل برمکی (fazle barmaki) [فضل ابن یحیی ابن خالد برمکی]، ۱۴۷–۱۹۳ هق، وزیر خلیفه هارون‌الرشید. وی برادر رضاعی هارون‌الرشید بود، زیرا هارون از ام الفضل مادر وی شیر خورده بود، و فضل از زبیده مادر هارون. فضل در میان افراد خاندان برمکی که همه از بخشندگان و اهل کرم بودند از همه کریمتر و بخشنده‌تر بود. هارون، قبل از اینکه جعفر برمکی، برادر فضل، را به وزارت برگزیند، فضل را وزارت بخشید، و سپس او را ولایت خراسان داد (۱۷۸ هق). گویند وی چون به بلخ، که وطن نیاکانش بود، رسید خواست تا معبد نوبهار را که نیای برامکه خادم آن معبد بود ویران کند، ولی از فرط استواری و استحکام نتوانست، و یک قسمت آن را ویران کرد، و مسجدی در آنجا ساخت. پس از آنکه هارون‌الرشید بر خاندان برمکیان خشم گرفت و جعفر برمکی را کشت، فضل و پدرش یحیی را در رقه زندانی کرد، و فضل در زندان او درگذشت.

فضلون ابن ابی السوار (fazlune 'bne abe 'ssa-vār)، فت ۴۸۴ هق، از شهریاران خاندان شدادی (šaddādi)، و از فرمانروایان ارّان، که قطران تبریزی او را مدح گفته است. وی پس از مرگ پدرش در ۴۵۹ هق در گنجه فرمانروائی یافت، و الب ارسلان سلجوقی شهر تفلیس را از گرجیان گرفت و بدو سپرد، ولی پس از چندی گرجیان سپاهی آوردند، و او ناگزیر به فرار شد، و به اسارت افتاد، و بعد رهائی یافت. سرانجام وی از نظر تاریخی چندان روشن نیست؛ گویا پس ازین وقایع یک چند در استراباد فرمانروائی یافته و پس از چندی در بغداد در مسجدی در کنار دجله جان سپرده است.

فضلویه، از امرای شبانکاره، ← شبانکاره.

فضلویه، از امرای لر بزرگ، ← ابوطاهر فضلویه.

فضلی، سلطنت محلی، ← عربستان جنوبی، تحت الحمایه‌ی، قسمت I.

فضول، حق، در نظام قبیله‌ای عرب، ← عرب، بند ۶.

فضولات خانگی: ← فاضلاب.

فضولات رادیو آکتیو[1] (fozulāte rādioāktiv)، اصطلاحی برای مواد رادیو آکتیو (← رادیو آکتیویته) بیمصرفی که محصولات فرعی استعمال علمی و صنعتی انرژی هسته‌ای هستند. رادیو آکتیویته‌ی این فضولات برای سلامت مردم خطرات جدی دارد (← رادیو آکتیویته، قسمت ۷)، و لهذا، رهائی از شر این فضولات مسئله‌ی بزرگی به شمار میرود. از طرق آن یکی این است که فضولات را در محفظه‌هائی میریزند و با غلافی سیمانی میپوشانند و به دریا می‌اندازند، یا با تلمبه به قعر چاههای معادن از کار افتاده روانه میکنند.

فضولات صنعتی: ← فاضلاب.

فضولات طوفانی: ← فاضلاب.

فضولی بغدادی (fozulie baqdādi)، شهرت **محمد ابن سلیمان**، متخلص به **فضولی**، فت ۹۷۰ هق، شاعر شیعی معروف قرن 10م هق، که به سه زبان فارسی و ترکی و عربی شعر و دیوان دارد. وی در عراق متولد شد و در کربلا درگذشت. از آثارش، علاوه بر سه دیوان مذکور، این کتابها را میتوان نام برد: به فارسی رند و زاهد (تهران، ۱۲۷۰ هق)، عشق و روح (ایران، ۱۳۰۳ هق)، و روح و بدن؛ به عربی مطلع الاعتقاد، در علم کلام، (باکو، ۱۹۵۸)؛ و به ترکی بنگ و باده (مثنوی)، ترجمه‌ی چهل حدیث جامی، حدیقة الشهداء لیلی و مجنون و شاه و گدا. نیز ← روضة الشهداء.

فضیل ابن عیاض (fozayle 'bne eyāz) [ابوعلی فضیل ابن عیاض ابن مسعود]، ۱۰۵–۱۸۷ هق، یکی از زاهدان معروف در تاریخ اسلام، که سخنان و احوال او مورد توجه مشایخ صوفیه بوده است، و او را از طبقه‌ی اولای مشایخ شمرده‌اند. وی در آغاز راهزنی میکرد، و سبب توبه‌اش را چنین نوشته‌اند که وی دلباخته‌ی دختری بود، و یک شب که در حال بالا رفتن از دیواری بود، صدائی شنید که آیتی از آیات قرآن را در زمینه‌ی توبه و بازگشت به خداوند میخواند. فضیل با شنیدن آن آیه متنبه شد و توبه کرد. زادگاه او را ابیورد یا سمرقند نوشته‌اند، و او مدتی از حیات خود را در ابیورد سپری کرد، و سپس به کوفه آمد، و در آنجا به استماع حدیث پرداخت، و پس از آن رحل اقامت در مکه افکند، تا در آنجا درگذشت. جماعت بسیاری از وی اخذ حدیث کرده‌اند (از جمله امام شافعی).

فضیلت[2] (fazilat)، هر صفتی که موجب مزیت معنوی دارنده‌ی آن بشود. در علم اخلاق، فضیلت داشتن عبارت است از تطابق رفتار و زندگی انسان با اصول اخلاقی، و فضایل هنجارها یا کردارهائی هستند که برای پیروی از اصول اخلاقی کسب شده‌اند. در برابر فضایل اخلاقی، رذایل یا زشتیها قرار دارند.

در نظر افلاطون، فضیلت عبارت از سلامت و اعتدال نفس است، و چون نفس مرکب از سه قوه‌ی عقل، احساس، و اراده است، فضایل اخلاقی انسان مربوط به سلامت این سه قوه میشود؛ حکمت عبارت از سلامت و اعتدال قوه‌ی عاقله است؛ عفت سلامت و اعتدال قوه‌ی احساس و عواطف؛ و شجاعت سلامت و اعتدال قوه‌ی اراده. این سه فضیلت از فضایل فردی است، و چون انسان موجود اجتماعی نیز هست، در روابط او با دیگران نیز باید جانب سلامت و اعتدال حفظ شود، و این همان فضیلت اجتماعی است، که عبارت است از عدالت. افلاطون فضایل را فطری و ذاتی میشمارد، ولی ارسطو آن را اکتسابی میداند. به عقیده‌ی ارسطو، فضایل در نتیجه‌ی کسب و عادت و تمرین به دست میآید، و به همین جهت، درجات فضایل با اختلاف اشخاص فرق میکند. حکمت، عفت، شجاعت، و عدالت را فضایل اصلی یا اساسی خوانده‌اند. توماس آکوینای نیکوکاری را نیز از جمله‌ی فضایل اساسی خوانده است، ولی عده‌ای دیگر اعتراض کرده و گفته‌اند که عدالت مستلزم نیکوکاری و شفقت هم هست.

فلاسفه‌ی مسیحی عده‌ی فضایل را هفت دانسته‌اند، و آن را در برابر معاصی هفتگانه (غرور، آزمندی، شهوتپرستی، حسد، شکمپرستی، خشم، و تنبلی) قرار داده‌اند. در نظر آنان، این فضایل هفتگانه یا طبیعی هستند یا الاهی. فضایل طبیعی از مواهب و استعدادهای طبیعی انسان سرچشمه میگیرد، و فضایل الاهی موهبت خاص الاهی است. این فضایل هفتگانه عبارتند از چهار فضیلت مذکور در فوق و سه فضیلت دیگر: محبت، نیکوکاری، و امید.

حکمای اسلام، و در رأس ایشان ابوعلی مسکویه و نصیرالدین طوسی، فضایل اخلاقی و مبادی آن را به همان نحوی که افلاطون گفته است پذیرفته‌اند، منتهی با تعبیر دیگر. نصیرالدین طوسی در اخلاق ناصری در باره‌ی "حصر اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آن است" گوید که نفس انسانی دارای سه قوه‌ی متباین است، قوه‌ی ناطقه یا نفس ملکی، که مبدأ فکر و تمیز و شوق نظر در حقایق بود؛ قوه‌ی غضبی یا نفس سبعی (sabo'i)، که مبدأ غضب و دلیری و اقدام بر کارهای بزرگ و شوق تسلط و برتری است؛ قوت شهوانی، که نفس بهیمی است، و مبدأ شهوات و طلب غذا و شوق به خوردن و نوشیدن و معاشرت با زنان است. عدد فضایل نفس به حسب عده‌ی این قوا خواهد بود، زیرا اگر حرکت نفس ناطقه از روی اعتدال بود، و به کسب معارف یقینی شائق باشد، فضیلت علم و، به تبع آن، فضیلت حکمت لازم آید. و اگر حرکت نفس سبعی به اعتدال بود، و از نفس ناطقه پیروی کند، فضیلت حلم و، به تبع آن، فضیلت شجاعت لازم آید. و اگر حرکت نفس بهیمی به اعتدال بود، و از نفس ناطقه پیروی کند، فضیلت عفت و، به تبع آن، فضیلت سخا لازم آید. و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود، از ترکیب هر سه، حالتی حادث گردد که کمال آن فضایل به این حالت بود، و آن را فضیلت عدالت خوانند. و از اینجاست که حکما اتفاق کرده‌اند بر اینکه اجناس فضایل چهار است، حکمت، شجاعت، عفت، و عدالت.

در نظر خواجه نصیرالدین طوسی، هر یک از این فضایل اساسی یا "اجناس فضایل" دارای انواعی است. انواعی که در تحت جنس فضیلت حکمت است هفت است: ذکاء (هوش)، تیزفهمی، صفای ذهن، زودیادگیری، حسن تعقل، تحفظ (حافظه)، و تذکر (به یاد آوردن). انواعی که تحت جنس شجاعت است یازده است: کبر نفس (kebar-)، (بزرگ‌منشی)، نجدت (najdat) (اعتماد به نفس)، بلندهمتی، ثبات، بردباری، سکون، شهامت، حلم (به معنی آنکه سریع الغضب نباشد)، تواضع، حمیت، و رقت. انواعی که تحت جنس عفت است دوازده است: حیاء، رفق، حسن هدی (hosne hady) (نفس انسانی از راه تدابیر نیکو به تکمیل خود رغبت کند)، مسالمت، دعت (da'at) (تسلط بر نفس به هنگام شهوت)، صبر، قناعت، وقار،

(۱) radioactive waste (۲) virtue

ورع، انتظام، حریت، و سخا. انواعی که تحت جنس عدالت است نیز دوازده است: صداقت، الفت، وفا، شفقت، صله‌ی رحم، مکافات، حسن شرکت، حسن قضا (یعنی در ادای حقوق دیگران از منت و ندامت خالی باشد)، تودد (tavaddod)، تسلیم، توکل، و عبادت.

چون فضیلت، به رأی ارسطو، در هر صفتی حد وسط آن است، به ناچار آنچه از آن صفت در دو طرف نهائی قرار گیرد، یعنی در حد افراط یا تفریط، رذیلت و منقصت محسوب خواهد شد، و چون اجناس فضایل یا فضایل اصلی چهار است، اجناس رذایل یا رذایل اصلی هشت خواهد بود؛ و به عبارت دیگر، به ازاء هر فضیلتی دو رذیلت خواهد بود که فضیلت حد وسط آن دو است، و آن دو رذیلت یکی در حد افراط است و دیگری در حد تفریط. بدین ترتیب که، به ازاء فضیلت حکمت، که حد وسط است، سبکسری و بله (bolh) است؛ سبکسری افراط در استعمال فکر است در چیزی که واجب نیست، یا زیاده بر واجب، و آن را گربزی (gorbozi) نیز گویند؛ و بله عبارت از به کار نبردن قدرت فکری است. و به ازاء فضیلت شجاعت دو رذیلت تهور و جبن است؛ تهور در طرف افراط است، و آن اقدام بر چیزی است که اقدام بر آن پسندیده نیست؛ و جبن یا ترسوئی در طرف تفریط است، یعنی حذر کردن از چیزی که حذر از آن پسندیده نیست. و به ازاء فضیلت عفت دو رذیلت شره (šarah) و خمود شهوت است؛ شره شهوتپرستی باشد، و خمود شهوت عبارت از نرفتن به دنبال لذات ضروری که از لحاظ عقل و شرع مجاز است. و به ازاء فضیلت عدالت دو رذیلت ستمگری و ستمپذیری است، که اولی در جانب افراط و دومی در جانب تفریط است.

فطحیه: ← شیعه، قسمت IV (جزء ۲).

فطر، عید (ide fetr)، روز اول ماه شوال، که پایان روزه‌ی ماه رمضان است، و مردم در آن روز افطار میکنند. عید فطر یکی از دو عید بزرگ اسلامی است (دیگری ← عید قربان)؛ در این روز مسلمانان نماز مخصوصی را با تشریفات خاص به جا میآورند. روزه گرفتن در روز عید فطر حرام است.

فطراسالیون: ← جعفری، گیاه.

فطره، در نزد قرامطه، ← قرامطه، قسمت III.

فطری، حقوق: ← حقوق طبیعی.

فطریات: ← مبادی یقینی برهان.

فطریه: ← زکات.

فطیر، عید: ← فصح، عید.

فعالیت[1] (fa''aliyyat) یا **شدت**[2] **رادیوآکتیویته** (šeddate rādioāktivite)، عده‌ی اتمهائی از یک عنصر رادیوآکتیو (← رادیوآکتیویته) که در یک ثانیه متلاشی شوند، و آن در هر لحظه برابر حاصلضرب عده‌ی اتمهای موجود در آن لحظه است در ضریب تلاشی. واحد فعالیت کوری است.

فعل، در علم عروض، ← پایه.

فعل و انفعال زنجیری[3]، (fe'lo enfe'āle zanji-ri)، فعل و انفعالی که در آن یکی از عوامل ضروری فعل و انفعال در ضمن انجام یافتن فعل و انفعال تولید میشود، و باعث فعل و انفعالی مانند اولی میگردد، مثلا ← انرژی اتمی.

فعل و انفعال شیمیائی[4] (fe'lo enfe'āle šimiā-i)، تبدیل یا تغییر شیمیائی، یعنی عمل متقابل بین مولکولها، اتمها، یونها، یا رادیکالها به نحوی که یک یا چند ماده‌ی جدید تشکیل شود، مانند فعل و انفعال اکسیژن و ئیدروژن که منجر به تشکیل آب شود. در هر فعل و انفعال شیمیائی مقداری انرژی آزاد یا جذب میشود، ولی جرم دستگاه در ضمن آن تغییر نمیکند (قانون بقای ماده در مقاله‌ی جرم دیده شود). اگر در فعل و انفعالی انرژی به صورت گرما آزاد شود آن فعل و انفعال را گرمازا[5] (garmā.zā) میخوانند، و اگر در فعل و انفعالی انرژی به صورت گرما جذب شود آن را گرماگیر[6] (garmā.gir) میخوانند.

فعل و انفعالهای شیمیائی را بر حسب نوع تغییری که صورت میگیرد طبقه‌بندی میکنند. اگر دو یا چند ماده با هم ترکیب شوند و تولید ماده یا مواد جدیدی کنند فعل و انفعال را ترکیب[7] می‌خوانند، و اگر ماده‌ی مرکبی به مواد ساده‌تر تبدیل شود آن را تجزیه[8] نامند. در یک فعل و انفعال شیمیائی ممکن است عنصری که با یک ماده‌ی مرکب فعل و انفعال میکند جایگزین یکی از عناصر سازای آن ماده شود؛ چنین فعل و انفعالی را فعل و انفعال استخلافی[9] (estexlāfi) نامند. از فعل و انفعالهای مهم اکسایش و احیا است.

سرعت پیشرفت فعل و انفعالهای شیمیائی با عوامل چندی مربوط است: دما، فشار، غلظت، و گاه یک کاتالیزور (← کاتالیز). در بعضی از فعل و انفعالها نور عامل مهمی است (مانند فعل و انفعالاتی که بر فیلم عکاسی روی میدهد). تغییری را که در یک فعل و انفعال شیمیائی روی میدهد با یک معادله نمایش میدهند.

فعل و انفعال هسته‌ای[10] (fe'lo enfe'āle has-te'i)، به معنی اعم، هر فرایندی که، در آن، هسته‌ی اتم از حیث عدد اتمی یا عدد جرمی یا خواص رادیوآکتیو دستخوش تغییر شود. فعل و انفعالات هسته‌ای را، مانند فعل و انفعالات شیمیائی، میتوان به وسیله‌ی معادلات نمایش داد، اما معادلات هسته‌ای از لحاظ تحریر و توازن طرفین معادله با معادلات شیمیائی تفاوت دارند. توضیح آنکه در فعل و انفعالات عادی شیمیائی اتمهائی که با هم فعل و انفعال میکنند در محصول فعل و انفعال موجودند، و در موازنه‌ی این گونه معادلات، لازم است که عده و نوع اتمها در طرفین معادله یکسان باشد، مانند

$$2KClO_3 \rightarrow 2KCl + 3O_2$$

(نیز ← فعل و انفعال شیمیائی؛ معادله، در شیمی). اما، در یک فعل و انفعال هسته‌ای، ممکن است تبدل عناصر روی دهد، و اتمی غیر از اتمهائی که با هم فعل و انفعال کرده‌اند پدید آید. در معادله‌ی این گونه فعل و انفعالات باید بین اوزان اتمی (اعداد جرمی. ← عدد جرمی) در طرفین معادله از یک طرف و اعداد اتمی (← عدد اتمی) از طرف دیگر توازن برقرار باشد (اعداد جرمی و اتمی هر عنصر در جدول عناصر در صص ۱۷۷۹–۸۰ آمده است). اوزان اتمی نماینده‌ی عده‌ی پروتونها و نوترونهای هسته هستند، و در بالای علامت شیمیائی عناصر و در طرف راست آنها نوشته میشوند. اعداد جرمی عده‌ی پروتونها هستند، و در پایین علامت شیمیائی در طرف چپ نوشته میشوند. نوترون را، که وزن اتمی آن ۱ و عدد اتمیش صفر است به $_0n^1$ نمایش میدهند؛ الکترون را به $_{-1}e^0$، و پوزیترون را به $_1e^0$. در طرفین یک معادله‌ی هسته‌ای باید مجموع اعداد تحتانی با هم و مجموع اعداد فوقانی با هم متساوی باشند. مثلا، نخستین فعل و انفعال هسته‌ای مهارشده، که آن را رادرفرد در ۱۹۱۹ گزارش داد، و حاصل بمباران هسته‌ی نیتروژن معمولی ($_7N^{14}$) با ذره‌ی آلفا ($_2He^4$) است، با این معادله نمایش داده میشود:

$$_7N^{14} + {}_2He^4 \rightarrow {}_1H^1 + {}_8O^{17}$$

که نشان میدهد که محصول فعل و انفعال عبارت است از یک پروتون ($_1H^1$، یعنی هسته‌ی ئیدروژن) و اکسیژن ۱۷.

از ۱۹۱۹ به بعد تحقیقات و آزمایشهای مهمی در زمینه‌ی فعل و انفعالات هسته‌ای به عمل آمد (← اتم‌شکنی)، و در نتیجه‌ی آنها، انسان به انرژی هسته‌ای دست یافت، که انرژی اتمی صورتی از آن است، و در نتیجه‌ی شکافت هسته‌ی اتم پدید میآید. از طرف دیگر، در ضمن تشکیل یافتن اتمهای سنگین از همجوشی اتمهای بسیار سبک، کاهش جرمی تولید میشود، و انرژی معادل آن رها می‌گردد. مثال آن فعل و انفعالات معروف به حلقه‌ی کربون و زنجیر پروتون–پروتون است، که آنها را به عنوان منبع اصلی انرژی بسیاری از ستارگان پیشنهاد کرده‌اند. از مشخصات فعل و انفعالات همجوشی این است که به راه انداختن آنها مستلزم دمای فوق العاده است (مثلا ← بمب لیدروژنی).

فعله‌گری (fa'le.kori)، دهستان (جم ۲۳٬۶۲۹ نف ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان سنقر، استان پنجم (کرمانشاهان)، دارای ۸۱ آبادی.

فغانی شیرازی (faqānie širāzi) یا **بابا فغانی**، ف ۹۲۵ هق، شاعر ایرانی، متوشیراز. دوره‌ی جوانی او در شیراز گذشت، سپس به خراسان رفت، و مدتی در هرات بود، و از آنجا به آذربایجان رفت، و به دربار یعقوب بیگ ترکمان، از امراء آق قوینلو، راه یافت. پس از مرگ این پادشاه، دوباره به خراسان رفت، و عاقبت در مشهد درگذشت. فغانی شاعری شیعی بود و قصایدی در باره‌ی علی ع دارد. در غزل صاحب شیوه‌ای خاص است، و شاعران پس از وی تا ۲ قرن پیروی شیوه‌ی او میکرده‌اند؛ و در تذکره‌های قرن ۱۰م و ۱۱م هق، در شرح احوال بسیاری از شاعران، میخوانیم که "تتبع دیوان فغانی میکند"، و این نشانه‌ی نفوذ شیوه‌ی اوست. شیوه‌ی معروف به سبک هندی در حقیقت دنباله‌ی راه و رسم غزلسرائی اوست، و صائب در غزلهای خویش به شعر فغانی نظر داشته است. دیوانش در لاهور (بدون تاریخ) و در ایران (۱۳۱۶ هش) به چاپ رسیده است.

فغفور (faqfur) یا **بغبور** (baqbur)، عنوان امپراطور چین در مآخذ اسلامی. این کلمات ظاهراً معرب کلمه‌ی سغدی بغپور [= پسر خدا] است. کلمه‌ی فنفوری به معنی چینی مشتق ازین کلمه است، ولی بعضی از متأخرین آن را منسوب به ناحیه‌ای

(۱)activity (۲)intensity (۳)chain reaction (۴)chemical reaction (۵)exothermic (۶)endothermic (۷)combination (۸)decomposition (۹)replacement reaction (۱۰)nuclear reaction

در چین به نام ففغور شمرده‌اند.
ففغوری: ← ففغور.
ففغور (faqur)، سرکوهی مشرف بر دشت عربه که بالای پادشاه موآب، بلعام را بدانجا برد تا بنی اسرائیل را لعنت کند (اعداد ۲۳ . ۲۸).
فقح[1] (faqah)، فت ح ۷۳۲ و به قولی ح ۷۳۰ ق‌م، پادشاه (ح ۷۴۰–ح ۷۳۲ ق‌م و به قولی ح ۷۳۶–ح ۷۳۰ ق‌م) اسرائیل. از سرداران فقحیا بود، و او را به خاطر تاج و تخت به قتل رسانید. در رأس اتحادیه‌ای بر ضد آشور، به جنگ آحاز، شاه یهودا، رفت. تیگلت پیلسر III به یاری آحاز آمد، و در نتیجه، فقح قسمتهای شمالی و شرقی مملکتش را از دست داد (دوم پادشاهان ۱۵ . ۲۶–۱۶ . ۹).
فقحیا[2] (faqahyā)، فت ح ۷۴۰ و به روایتی ح ۷۳۶ ق‌م، شاه (ح ۷۴۲–۷۴۰ ق‌م و به قولی ح ۷۳۷–ح ۷۳۶ ق‌م) اسرائیل. فقح که از سرداران او بود وی را به قتل رسانید، و خود به جایش نشست (دوم پادشاهان ۱۵ . ۲۲–۲۶).
فقر (faqr) [= ناداری و تهیدستی]، در اصطلاح صوفیه، ترک دنیا به اختیار، خواه به سبب بیم از حساب باشد خواه به امید کسب ثواب، و خواه جهت نیل به آسایش خاطر. فقر را صوفیه بدایت تصوف و از مقامات آن میشمارند، و الفقر فخری (al.faqro faxri) ـ که از سخنان منسوب به پیغمبر است ـ می‌گویند، و در اهمیت فقر اقوال بسیار دارند. اما فقر واقعی در نزد محققان صوفیه فقط ترک و فقدان مال نیست، بلکه ترک و فقدان میل و رغبت به غنا هم شرط است، یعنی فقیر واقعی باید هم دستش از مال دنیا خالی باشد هم قلبش از علاقه و محبت آن، و به این معنی است که صوفی را فقیر و درویش نیز میخوانند، اگر چه غالباً عنوان فقیر مخصوصاً در ادوار نزدیک به زمان ما بر طبقه‌ی پایین صوفیه اطلاق میشود. لیکن محققین صوفیه ترک رغبت و إخفاء فقر و اجتناب از اظهار و سؤال را شرط تحقق فقر واقعی میشمرند، و فقرای واقعی و صادق را دارای زهد و مقام صِدّیقان میپندارند، و رسم فقر را تشبّه و تقلید از پیغمبران و اولیا میدانند.
فقرات، مهره‌ها، ← ستون فقرات.
فقرای مسیحی، فرقه‌های[3]، در کلیسای کاتولیک رومی، هر یک از ۴ فرقه‌ی آوگوستینوسی (منسوب به قدیس آوگوستینوس)، دومینیکیان، فرانسیسان، و کرملیان، که جملگی در اوایل و اواسط قرن ۱۳م برخاستند، و هدف آنان بازگشت به بی‌آلایشی اوایل مسیحیت بود. پیروان این فرق در محلات پست شهرها زندگی میکردند، و فقر را فخر خود میدانستند. در آغاز از صدقه امرار معاش میکردند، ولی، به مرور زمان، ثروت اندوختند. نیز ← فرایار.
فقره یا مهره: ← ستون فقرات.
فقه (feqh) [عربی، = فهم، دریافتن]، در اصطلاح دینی، علم استدلالی به احکام شرعی، یا علم به احکام شرعیه‌ی فَرعیه از روی ادله‌ی تفصیلی آن. با قید احکام شرعیه به فرعیه، علم فقه شامل احکام شرعی اعتقادی نمیشود، و فقط احکامی را که متعلّق به اعمال شخص است شامل میشود. مقصود از ادله‌ی تفصیلی قرآن و سنّت و اجماع و عقل، یا قیاس و استحسان و مصالح مرسله است، که در این مقاله به هر یک از آنها اشاره‌ای خواهد شد. تعریف فوق النکر را اغلب فقها و مخصوصاً شافعیه و شیعه از فقه کرده‌اند، اما تعریف دیگری به امام ابوحنیفه نسبت میدهند، که گفته است "الفقه معرفة النفس ما لَها و ما عَلَیْها"، یعنی فقه آن است که نفس انسانی آنچه را که به سود یا به زیان اوست بشناسد. در تفسیر این تعریف گفته‌اند که آنچه به سود انسان است دارای ثواب (پاداش) و آنچه به زیان اوست دارای عقاب (کیفر) اخروی است، و چون عمل به واجبات و مستحبات دارای ثواب، و عمل به محرّمات و مکروهات دارای عقاب است، میتوان گفت که، به موجب تعریف ابوحنیفه، علم فقه عبارت است از علم به واجبات، مستحبات، محرومات، و مکروهات. در نظر اصحاب شافعی فقه دارای چهار رکن است: عبادات، معاملات، مناکحات، و عقوبات. در توجیه این تقسیم گفته‌اند که احکام شرعی، اگر صرفاً مربوط به امور اخروی باشد، عبادات است (از قبیل نماز و روزه و غیره)، و اگر مربوط به امور دنیوی باشد، بر سه قسم است، یا مربوط به مناسبات میان افراد است، یا مربوط به بقاء نوع انسان، یا مربوط به حفظ اجتماع و دولت؛ اولی معاملات، دومی مناکحات (ازدواج و طلاق)، و سومی عقوبات (قوانین و احکام کیفری) است.

تاریخچه‌ی فقه

پس از وفات پیغمبر، اصحاب او در مسائلی که پیش میآمد نخست به "کتاب" (قرآن) و احادیث بازمانده از او رجوع میکردند، و اگر در آن باره در قرآن و حدیث نَصّی وجود نداشت، به رأی خود عمل میکردند. مقصود از رأی یا اجتهاد به رأی آن بود که در مسئله‌ای که پیش آمده بود نظر میکردند تا نزدیکترین راهی را که با احکام قرآن و حدیث مطابق باشد بیابند. این کوشش برای وصول به حکمی که نزدیک به قرآن و حدیث باشد به دو راه ممکن بود، یکی راهی که بعدها به قیاس معروف شد، و دیگری راهی که اجتهاد به مصلحت خوانده شد. مقصود از قیاس آن است که در امری که حکمی در آن باره وجود ندارد نظر کنند، و آن را با نظایر آن که حکمی در قرآن و حدیث دارد بسنجند. اگر حکمی که به نظایر آن شده است دارای علتی باشد که این حکم به خاطر آن است، و عین آن علت در مسئله‌ی مورد بحث نیز وجود داشته باشد، حکم نظایر آن را در این مسئله نیز اجرا میکنند. مثلا اگر در باره‌ی آشامیدنی یا خوردنی که مسکر باشد حکمی در قرآن و سنت نباشد، نظر میکنند و آن را با خمر، که در قرآن حکم به تحریم آن شده است، میسنجند، و چون علت حرام بودن خمر را مسکر بودن آن تشخیص میدهند، و عین همین علت را در آشامیدنی یا خوردنی مورد بحث پیدا میکنند، به حرام بودن آن نیز حکم میکنند. از میان اصحاب، عبدالله ابن مسعود بیشتر به قیاس عمل میکرد، و چون اقامت او بیشتر در کوفه بود، پیروان وی در کوفه نیز به همان اصل قیاس متوسل شدند، و مدرسه‌ی کوفه، که مبنای آن عمل به رأی و قیاس بود، از همین جا پیدا شد. اجتهاد به مصلحت آن بود که، در امری که حکمی در قرآن و سنت نداشته باشد، به آنچه با مصلحت عامه‌ی مسلمانان موافقتر است عمل کنند. مثلا در باره‌ی شرکت چند نفر در قتل مسلمانی حکمی در قرآن و حدیث نیست. عمر در این باره، مطابق مصلحت عامه‌ی مسلمانان، چنان دید که تمام شرکای در قتل باید به قصاص برسند. از میان اصحاب پیغمبر، عمر بیشتر از همه بر طبق مصلحت عامه‌ی مسلمانان رأی میداد.

پیروان اصحاب، که تابعین خوانده میشوند، منبع سومی برای احکام یافتند، و آن رأی اصحاب در مسائل مختلف بود، و این رأی اصحاب، که ناقل آن تابعین بودند، بتدریج در نظر بسیاری از فقها جزء سنت درآمد، و تابعین هر صحابی فقه خود را منسوب به او کردند. تابعین ساکن کوفه بیشتر از عبدالله ابن مسعود، و تابعین مدینه بیشتر از زید ابن ثابت و عبدالله ابن عمر نقل میکردند. در این میان، بتدریج دو روش مختلف در فقه و اخذ به احکام شرعی پیدا شد، که شاید آغاز آن (ولو به وجهی نامحسوس) از صحابه بوده، و در زمان تابعین آشکار شده است. پیروان یکی از این دو روش سعی داشتند حتی الامکان از اجتهاد به رأی بپرهیزند، و به حدیث عمل کنند، و پیروان روش دوم اجتهاد به رأی و قیاس را بر حدیث مقدم میداشتند. دلیل پیروان روش نخستین این بود که انسان در رأی خود ممکن است خطا کند، و وبال احکامی که صادر میکند گریبانگیر او شود، ولی در استناد به حدیث، شخص فقیه خود را از مسئولیت رأیِ خود بَری میسازد. دلیل پیروان روش دوم این بود که از زمان تابعین به بعد، به سبب بُعد تدریجی از عهد حضرت رسول، جعل و تزویر در حدیث زیاد شد، و کسانی احادیثی به دروغ به حضرت رسول نسبت دادند. علت این جعل و دروغبندی به خدا و رسول را باید در اختلافات سیاسی و اعتقادی، و نیز در سوء نیت کسانی که میخواستند به اسلام خللی وارد کنند، جستجو کرد. پس، در عمل به حدیث ممکن است انسان در دام دروغگویان بیفتد، و چیزی به خدا و رسول نسبت دهد که صحیح نباشد، در صورتیکه در عمل به رأی، انسان لااقل از نسبت دروغ به پیغمبر مُبَرّیٰ است. این دو روش، که از دو عقیده‌ی مخالف ناشی شده بود، از نظر جغرافیائی نیز متمایز شد، و چنانکه گفتیم، اصحاب رأی و قیاس بیشتر در کوفه بودند، و اصحاب حدیث بیشتر در مدینه. فقهای کوفه، که بیشتر به رأی عمل می‌کردند، عبارت بودند از علقمه، ابراهیم نخعی، و حماد ابن ابی سلیمان؛ فقهای مدینه که بیشتر به سنت عمل میکردند، عبارت بودند از زهری، یحیی ابن سعید، و ربیعة ابن ابی عبدالرحمان.

چنانکه گفتیم، از زمان تابعین به بعد، اقوال صحابه، که بیشتر نظر شخصی ایشان است، در نظر بسیاری از فقها به منزله‌ی سنت درآمد، و از آن پس مقصود از سنت یا حدیثی بود که مستقیماً از پیغمبر روایت شده باشد، یا به یکی از صحابه منتهی شود. چیزی که هست، قول صحابی را، به تأویلی، همان قول پیغمبر میدانستند؛ مثلا میگفتند که گرچه فلان قول به فلان صحابه میرسد، او لابد در اظهار این قول دلیلی از گفتار و رفتار پیغمبر در دست داشته است. در این میان، غیر از کتاب و سنت و قیاس، دلیل چهارمی هم پیدا شد، و آن اجماع اصحاب پیغمبر بود؛ یعنی اگر اصحاب پیغمبر

(۱)Pekah (۲)Pekahiah (۳)Mendicant orders

در قولی متفق بودند، آن قول حجت بود، و اجماع خوانده میشد. البته در عمل به قول صحابی و اجماع اصحاب، و اساساً معنی اجماع، همه‌ی مسلمانان متفق القول نبودند. چنانکه شیعه و خوارج نه عمل اصحاب را حجت میدانستند، و نه اجماع ایشان را؛ زیرا به عقیده‌ی آنان بسیاری از اصحاب مرتکب اعمال مخالف دین شده بودند، و در نتیجه صلاحیت خود را از دست داده بودند.

با آنکه در عمل به کتاب خدا میان هیچ یک از فرق اسلامی اختلافی نیست، در عمل به سه اصل دیگر (سنت، اجماع، و قیاس یا عقل) میان فقهای اسلام اختلاف هست و این اختلاف موجب پیدا شدن مذاهب مختلفه در فقه شده است.

(۱) شیعه. چنانکه گفتیم، شیعه اصحاب را به عنوان مبدأ یا راوی سنت قبول ندارند، و مبدأ سنت در عقیده‌ی ایشان قول و فعل و تقریر معصوم است، و معصوم منحصر در ۱۴ نفر است (در عقیده‌ی شیعه‌ی امامیه)، و راوی از این ۱۴ نفر، علاوه بر داشتن شرایط عدالت و غیره، باید شیعه‌ی امامی نیز باشد. از اینجاست که شیعه اجماع را نیز قبول ندارند، و آن را دلیل مستقل نمیشمارند، و میگویند اجماع وقتی حجت است که کاشف از قول معصوم باشد. عمل به قیاس نیز نزد فقهای شیعه، به دلایلی که مفصلا در کتب اصول مذکور است، باطل است، و فقط اصول عقلی (از قبیل اصل برائت، استصحاب، و غیره) میتواند به عنوان دلیل احکام شرع محسوب شود، و از این جهت است که، در نزد شیعه، ضمن شمردن ادله‌ی چهارگانه، به جای قیاس، دلیل عقل ذکر میشود.

(۲) حنفیه، که اصحاب امام ابوحنیفه نعمان ابن ثابت هستند، علاوه بر کتاب، سنت، اقوال صحابه، اجماع، و قیاس، به استحسان (estehsān) و عرف (orf) نیز متمسک میشوند. مقصود از استحسان نزد حنفیه آن است که مجتهد، به جهت وجود دلیل قویتری، از عمل به قیاس عدول کند، و عرف عبارت از عمل جاری مسلمانان است بی‌آنکه برای آن دلیلی از کتاب و سنت و اجماع موجود باشد. فقه حنفی، به جهت عمل به رأی و قیاس در یافتن فروع و فرضیات، از فقه مذاهب دیگر غنیتر است، و به همین جهت این فقه را فقه تَقْدیری (فرضی) میگویند. ابوحنیفه روش فقهی خود را چنین وصف کرده است: "من در احکام نخست به کتاب خدا رجوع میکنم، و اگر آنچه میخواهم در آن نیابم، به سنت رسول رجوع میکنم، و اگر در آن هم نیافتم، به قول اصحاب رسول رجوع میکنم، و قول هر کدام را که بخواهم قبول میکنم، و قول هر کدام را که نخواهم قبول نمیکنم. پس از قول اصحاب، من هم مانند دیگران اجتهاد میکنم، و به رأی خود عمل میکنم".

(۳) مالکیه، که اصحاب مالک ابن انس (فقیه مدینه) هستند، به پیروی از امام خود، علاوه بر کتاب و سنت، به فتوای اصحاب عمل میکنند، و آن را جزء سنت محسوب میدارند. علاوه بر این، عمل مردم مدینه (در زمان مالک، یعنی در قرن ۲م هق) نیز پیش ایشان حجت است، و میگویند عمل مردم مدینه در آن زمان ممکن نیست به چیز دیگری جز به قول و فعل رسول مستند باشد. پس از آن، به قیاس و استحسان و مصالح مرسله (masā-lehe morsale) عمل میکنند، و استحسان را عبارت از عدول از قیاس به عرف و مصلحت و دفع مشقت و اجماع میدانند. مقصود از مصالح مرسله مصالحی را میدانند که با مقاصد شارع موافق باشد، اگر چه دلیل خاصی از کتاب و سنت بر آن موجود نباشد. یکی دیگر از اصول فقه مالکی عمل به ذرایع (zarāyeʿ) است، یعنی هر چه منجر به حرام باشد حرام است، و هر چه منجر به حلال شود حلال است.

(۴) شافعیه، که اصحاب امام محمد ابن ادریس شافعی هستند، به کتاب، سنت، اجماع، اقوال صحابه، و قیاس عمل میکنند، ولی استحسان را قبول ندارند. کتاب و سنت را در یک ردیف میدانند. اجماع اصحاب در نظر ایشان حجت است، و اجماع علما، در صورت مستند بودن به دلیلی، حجت است. اجماعی که مخالف کتاب و سنت باشد مقبول نیست، و اجتهاد عبارت از قیاس است.

(۵) حنابله، که اتباع امام احمد ابن حنبل هستند، به حدیث، فتوای اصحاب، قیاس، استحسان، مصالح، و ذرایع عمل میکنند، نص حدیث را بر فتوای صحابه مقدم میدارند، و در صورت نبودن نص، به فتوای اصحاب عمل میکنند، و اگر فتاوی اصحاب با هم مخالفت داشته باشد، آن را که با کتاب و سنت موافق باشد قبول میکنند، و اصولا اختلاف فتاوی اصحاب را وجوه مختلف یک مسئله میدانند، و در صورت نبودن فتوای اصحاب، به احادیث ضعیف استناد میکنند، و در صورت نبودن حدیث ضعیف در مسئله، به قیاس، مصالح، اجماع، استصحاب، و غیره متوسل میشوند.

(۶) ظاهریه، که پیروان داود ظاهری و ابن حزم اندلسی هستند، جز به ظاهر کتاب و سنت عمل نمیکنند، و رأی و قیاس را باطل میدانند، و در هر چه در ظاهر کتاب و سنت حکمی راجع به آن نباشد به اِباحِه‌ی اصلیه (یعنی مباح بودن و جایز بودن آن) عمل میکنند.

فقه اللغه: ← فیلولوژی.

فقه اللغه [فقه اللغه و سر العربیه (feqho 'l-loqa va serro 'l-ʿarabiyya)]، کتابی به عربی، در لغت عربی، تألیف ابومنصور ثعالبی نیشابوری. وی در این کتاب، که دارای ۳۰ باب است، بحث در باب لغات زبان عرب را به اسلوب خاصی مطرح کرده، و مرز دقیق معانی کلمات و درجات هر کدام را با موارد استعمال آنها تعیین کرده است، و نشان داده که میان لغات به ظاهر مترادف چه تفاوتهائی وجود دارد. فقه اللغه چندین بار به چاپ رسیده است (از جمله در مصر بدون تاریخ، و در بیروت، ۱۹۰۳).

فقهای سبعه (foqahāye sabʿe)، در اصطلاح عامه، هفت تن از تابعین که در مدینه فقه و حدیث به مسلمین تعلیم میکرده‌اند، و ایشان در مدینه بعد از صحابه به فتوی میپرداخته‌اند، و در حقیقت، محور فقه عامه نیز آنها بوده‌اند. این هفت تن فقیه تابعی مدینه عبارت بوده‌اند از: (۱) ابوبکر ابن عبدالرحمان مخزومی قرشی (maxzumie qorāsi؛ ف ۹۴ هق)، ملقب به راهب قریش؛ (۲) خارجه (ف ۹۹ یا 100 هق)، پسر زید ابن ثابت انصاری؛ (۳) سعید ابن مسیب مخزومی قرشی (ف بین ۹۱ و ۹۵، و به قولی 105 هق)، که بعضی او را شیعی دانسته‌اند؛ (۴) سلیمان ابن یَسار (ف ۹۴ یا 100 یا 107 هق)، آزادکرده‌ی میمونه، زوجه‌ی پیغمبر؛ (۵) عبیدالله ابن عبدالله مخزومی قرشی (ف ۹۸ یا ۹۹ و به قولی ۱۰۲ هق)؛ (۶) عروة ابن زبیر؛ (۷) قاسم (ف 101 یا ۱۰۲ یا 108 هق)، پسر محمد ابن ابی بکر، که مادرش ایرانی بوده است.

در بین این هفت تن، شش نفر اخیر را بدون خلاف جزء فقهای سبعه شمرده‌اند، ولیکن به جای نفر اول، بعضی نام ابوسلمه، پسر عبدالرحمان ابن عوف را، و بعضی نام سالم ابن عبدالله ابن عمر را ذکر کرده‌اند. فقهای سبعه با یکدیگر معاصر بوده، و همه در مدینه میزیسته‌اند.

فقیر، نزد صوفیه، ← فقر.

فقیرزالی، تیره‌ای از طایفه‌ی شه‌بخش.

فقیر مسیح، شهسواران: ← شهسواران پرستشگاه.

فقیره (faqire)، ده (جم ۱٬۴۶۹ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان چهاربلوک، شهرستان همدان، فرمانداری کل همدان، ۴کیلومتری ج همدان. تفرجگاه تابستانی مردم همدان است.

فقیه (faqih)، عالم علم فقه، ← فقه.

فکان[1] (fekān)، شهر (جم ۱۸٬۲۰۱)، ولایت سن-ماریتیم، ل فرانسه. از بنادر شنا و ماهیگیری کنار دریای مانش است. شهرت آن به واسطه‌ی لیکور معروف به بندیکتین است که به وسیله‌ی راهبان فرقه‌ی بندیکتیسان در اینجا اختراع شد. کلیسای باشکوهی از قرن ۱۲م دارد که نمونه‌ای عالی از معماری نورمانها در این قرن است.

فکان، خور: ← فجیره.

فکرت، توفیق: ← توفیق فکرت.

فکه[2] (fakka)، نام دیگر صورت فلکی اکلیل شمالی، و نیز نام ستاره‌ی آلفای آن صورت.

فلات[3] (falāt)، قسمت مرتفعی از سطح زمین که ناحیه‌ی رأس آن از قله‌ی کوه وسیعتر است، و حد اقل از یک طرف به زمین پستتری محدود است. منشأ فلاتها را همان منشأ کوهها میدانند، که عبارتند از حرکات زمین، سیلان گدازه‌های آتشفشانی، چین‌خوردگی رو به بالا، و فرسایش زمینهای مجاور. فلاتهای کم‌ارتفاع مساعد برای کشاورزی، و فلاتهای مرتفع معمولا مناسب برای دامداری هستند. بسیاری از فلاتهای مرتفع زمین نیز بیابان میباشند، مانند فلاتهای ایران، عربستان، آسیای صغیر، و تبت.

فلات ایران (falāte irān)، فلاتی وسیع (تخمیناً ۲٬۶۰۰٬۰۰۰ کمه) و نسبةً مرتفع در آسیای غربی، که از غ به ش از دره‌های دجله و فرات تا دره‌ی رود سند و پامیر (بام دنیا)، و از ل به ج از دریای خزر و بیابان توران تا خلیج فارس و اقیانوس هند ممتد است. کناره‌ی کوهستانی آن در غ با کوههای زاگرس، در ل با جبال البرز، و در ش با کوههای سلیمان نمایان است. این رشته‌کوههای کناره‌ای در لغ به گرانکوه ارمنستان و در لش به کوههای هندوکش متقاربند.

ح 90% ایران کنونی در فلات ایران است، و نیمه‌ی شرقی این فلات مشتمل است بر افغانستان و بلوچستان پاکستان.

فلات ایران، به سبب کوههای البرز و زاگرس، به صورتی نمایان، به شکل حرف V درآمده است.

---

(۱) Fécamp (۲) Alfecca (۳) plateau

رشته‌کوههای زاگرس با شیبی تند از دشت بین النهرین آغاز میشود، و در امتداد چش به موازات عراق و خلیج فارس امتداد مییابد. ارتفاع چندین قله از این رشته در ل رأس خلیج فارس متجاوز از ۴٬۳۰۰ متر است، اما ارتفاع آن در بلوچستان کاهش مییابد، و محاذی اقیانوس هند از بین میرود. رشته‌ی زاگرس شامل رشته‌کوههای کردستان، لرستان، بختیاری، فارس، و بلوچستان است، و عموماً نامنظم و پرنشیب و فراز است، و دره‌های طولی و عرضی آن گاه پرآبند، اما غالباً از نظر کشاورزی به آبیاری محتاج هستند. به موازات این سلسله‌ی اصلی، رشته‌ی داخلی دیگری به طول ح ۴٬۰۰۰ کم وجود دارد، که عرض و ارتفاعش کمتر است. این رشته در غ دریای نمک (دریاچه‌ی قم) ممتد است، و از ش اصفهان و غ یزد و کرمان میگذرد، و در بلوچستان ایران در آتشفشان خاموش بزمان (به ارتفاع ح ۳٬۴۹۰ متر) به رشته‌ی اصلی میپیوندد.

شاخه‌ی ناهموار دیگر ۷، یعنی رشته‌ی البرز، به موازات مرز ایران و تجش، عموماً به جانب ش امتداد دارد. جبال البرز از دشت خزر با شیب تند و ارتفاع زیاد برمیخیزد، اما در خراسان به صورت رشته‌های کوچکتری درمیآید، که تا آمو دریا و هندوکش کشیده میشوند. ارتفاع جبال البرز در قله‌ی دماوند به حداکثر خود میرسد. در ش ایران، در مرز افغانستان، رشته‌ی گسیخته و متقاطعی از ل به ج ممتد است، که بارزترین قله‌اش کوه تفتان است (به ارتفاع ۴٬۰۴۲ متر).

در میان این کوهها، در مرکز ایران، بیابانهای بزرگی وجود دارد. میان رشته‌ی البرز و بلوچستان دشت کویر در لغ و دشت لوت در چش قرار گرفته‌اند، که خود به وسیله‌ی رشته‌ای از واحه‌ها از یکدیگر جدا شده‌اند، و طبس از جمله‌ی آنهاست. ناحیه‌ی بیابانی ایران، که آبهای درونی کشور عمدةً در آن ناپدید میشود، یکی از بایرترین قسمتهای آسیا به شمار میرود، و در آن بندرت آثاری از حیات دیده میشود.

فلات ایران به منزله‌ی پلی است که قسمتهای شرقی و غربی آسیا را به هم متصل میکند، و به همین جهت، در تاریخ گذشته اهمیت خاصی داشته است، و در زمانی که دریانوردی چندان پیشرفت نکرده بود در حکم چهارراه دنیای قدیم و وسیله‌ی ارتباط اقوامی از نژادهای مختلف بود. این شرایط، و آب و هوای فلات ایران، تأثیر عمیقی در مذهب و احوال ساکنین آن داشته است، از جمله اینکه آریاییهای ایران ناچار بودند با تحمل زحمات زیاد وسایل آبیاری فراهم کنند و اراضی را آباد نمایند، و بدین گونه، سعی و عمل از لوازم زندگی آنان شد تا حدی که در تعالیم مذهبی ایشان وارد گردید.

فلاتسم[1]، جتسم[2]، و لایگن[3] (falātsəm, jetsəm, lāygən، انگل)، در قوانین دریائی، اصطلاحاتی برای کالاهای مفقودشده در دریا. فلاتسم به کالائی گفته میشود که در سطح دریا شناور باشد؛ جتسم کالائی است که از کشتی به دریا افتاده و فرورفته زیر آب مانده باشد؛ و لایگن کالائی است که با کشتی غرق شده باشد، یا اگر خود غرق شده است شیء شناوری جهت بازیابی یا به نشانه‌ی مالکیت بر آن بسته باشند. لایگن باید به صاحبش مسترد شود، ولی فلاتسم و جتسم به شرطی به صاحبش تعلق می‌گیرد که وی نسبت به آنها ادعا کند، و استرداد آنها را بطلبد.

فلات قاره[4] (falāte qārre) یا **کفه‌ی دریائی[5]** (kaffeye darya'i)، قسمتی از کف اقیانوس که متصل به خشکی ساحلی است، و آب کم‌عمق (ح ۱۵۰ تا ۱۸۰ متر) آن را پوشانده است. بر کف اقیانوسها سه شکل برجستگی متمایز وجود دارد. یک قسمت کم‌عمق با شیب ملایم و مجاور به ساحل، که اصطلاح فلات قاره به آن اطلاق میشود؛ یک قسمت با شیب تندتر در امتداد کناره‌ی خارجی فلات قاره، به نام سراشیب قاره‌ای[6]؛ و کف مغاکی[7] یا دشت اقیانوسی[8]، که عمق آن متجاوز از ح ۱٬۸۰۰ متر است.

عرض کفه‌ی دریائی بسیار متفاوت است. مثلا، در کرانه‌ی نیو جرزی (کشمت)، عرض کفه‌ی دریائی ح ۱۵۰ کم است؛ در ح ۱۵۰کیلومتری ساحل، عمق آب ح ۱۵۰ متر میباشد، در صورتی که، ح ۳۰ کم دورتر از آن، عمق به ح ۱٬۸۰۰ متر میرسد. در مقابل، کفه‌ی دریائی مجاور کشمت در اقیانوس کبیر فقط ح ۳۰ کم عرض دارد. عرض کفه هر چه باشد، کف دریا در امتداد کناره‌ی خارجی آن ناگهانی سراشیب میشود، و به اعماق میرود.

مقدار متوسط شیب کفه‌ی دریائی یک درجه است. هموارى نسبی آن از جهت عرض، در مواضع مختلف با دره‌های زیر دریائی بریده میشود، که در واقع ادامه‌ی دره‌های رودخانه‌ای کنونی یا قدیمی در زیر دریا است، و بازمانده‌ای است از دورانی زمینشناختی که در آن خشکی ارتفاع بیشتری نسبت به سطح دریا داشته است.

کفه‌ی دریائی محل انباشته شدن تهنشستهائی است که اصل آنها از خشکی بوده و با رودخانه‌ها به دریا ریخته است. به همین جهت، نهشتهای کفه‌ی دریائی با نهشتهای کف مغاکی، که اصل آنها صدفها و استخوانبندیهای موجودات گوناگون دریائی بوده است، اختلاف فراوان دارد. بیشتر میدانهای عمده‌ی ماهیگیری زمین بر کفه‌ی دریائی واقع است. جاهائی که کفه‌ها پهنتر، و مخصوصاً محل تلاقی جریانهای گرم و سرد اقیانوسی هستند، عموماً محل اجتماع انواع ماهی میباشند، و صید ماهی را به صورت تجارتی امکانپذیر میسازند، زیرا، در این گونه نواحی، انواع فراوان خوراک ماهیان در پهنه‌ی نسبةً محدودی جمع میشود. در کرانه‌های پرجمعیت مجاور با چنین کفه‌های دریائی، کفه‌ی دریائی اهمیت اقتصادی فوق العاده دارد. مثال برجسته‌ی آن کرانه‌های لش قاره‌ی امریکا است. در اینجا جریان آب سرد لابرادور با جریان آب گرم جریان خلیج در هم میآمیزد، و انواع گوناگون گیاهان و جانوران خرد (موسوم به دروازی) فراهم میآید، که سبب جلب ماهیان به آبهای کم‌عمق کرانه‌ای میشود. میدانهای ماهیگیری مهم دیگر بر کفه‌های دریائی جزایر آلئوسین، کرانه‌های لغ اروپا در دریای شمال، و کرانه‌های لش آسیا در نزدیکی ژاپن واقع است. ملتهائی که در ماهیگیری سرامد هستند (ژاپن، کشمت، تجش، انگلستان، و نروژ) همه به آبهای کم‌عمق واقع بر کفه‌های دریائی پرغرض دسترس دارند. محققین وجود مقادیر هنگفت نفت را در فلاتهای قاره مسلم میدانند، اگر چه مشکلات فنی پویش آن و بهره‌برداری از آن عظیم است، و در آتیه معلوم خواهد شد که استخراج آن از نظر اقتصادی مقرون به صرفه هست یا نه.

فلاح مشعشعی، سید: ← مشعشعیان.

فلادن[9] (flādən)، تپه‌ای در نورثامبرلند، ل انگلستان. **نبرد فلادن فیلد** (flādən fild) (۱۵۱۳)، که در آن انگلیسها اسکاتلندیها را شکست دادند، در اینجا واقع شد. فرمانده اسکاتلندیها در این نبرد جیمز IV بود، و در این نبرد کشته شد.

فلادن فیلد، نبرد: ← فلادن.

فلارد (felārd)، دهستان (جه ۱۰٬۷۹۶ نف ۱۳۴۵ هش)، بخش لردگان، شهرستان بروجن، فرمانداری کل بختیاری و چهار محال؛ دارای ۵۷ آبادی. ناحیه‌ای کوهستانی است. ← شش ناحیه.

فلازوله، ساز: ← فلوت، قسمت II.

فلاسفه‌ی آکادمیائی یا آکادمیائیان: ← افلاطون؛ آکادمیا.

فلاسفه‌ی طبیعی‌مذهب: ← طبیعیون.

فلاشا[10] (falāša) [از حبشی، ← مهاجر]، گروهی (ح ۲۵٬۰۰۰ نفر) از مردم حبشه که مذهبشان شکل خاصی از یهودیت است. فلاشاها فقط به کتاب عهد عتیق معتقدند، و از تلمود و آثار متأخر بیخبرند. به علاوه اعتقاداتشان از عقاید بت‌پرستی متأثر است.

فلاشینگ[11] (flāšing)، قسمت شمالی بخش کوینز شهر نیو یورک، چش ایالت نیو یورک، کشمت. در ۱۶۴۵، شرکت هند غربی هلند آن را به نام ولیسینگن (← فلاشینگ، هلند) به مهاجرنشینان انگلیسی واگذاشت، و آنان نام انگلیسی فلاشینگ بر آن نهادند. در ۱۸۹۸ شهر فلاشینگ جزء شهر نیو یورک شد. سابقاً منطقه‌ای مسکونی بود، ولی اکنون از مراکز داد و ستد و ساختن مصنوعات گوناگون شده است.

فلاشینگ[11]، هلندی ولیسینگن[12] (vlisingen)، شهر (جه تخمیناً ۲۹٬۳۵۵)، ایالت زیلاند، بر ساحل جنوبی جزیره‌ی والخرن. پالایشگاه نفت، کارخانه‌های کشتیسازی و ماشینسازی، و کارخانه‌های صنایع آهن و فولاد دارد. فلاشینگ یکی از نخستین شهرهای هلند بود که بر علیه حکومت اسپانیا قیام کرد (۱۵۷۲)، و پس از آن نیز میدان چند جنگ بوده است.

فلاشینگ مدوز: ← کپسول زمان.

فلاکوس، وریوس: ← فستوس.

فلاگستاد[13]، کیرستن (kirsten flāgstād)، ۱۸۹۵–۱۹۶۲، خواننده‌ی سوپرانوی نروژی. آغاز کار این بانو در اوسلو بود، در اجرای نقشهای اپراهای واگنر به حدی شهرت یافت که او را بزرگترین خواننده‌ی سوپرانوی معاصر نقشهای واگنری خواندند. در اپراخانه‌های ایتالیا، آلمان، و کشمت مدتها خوانندگی کرد.

فلاماریون[14]، کامی (kāmiyy flāmārioN)، ۱۸۴۲–۱۹۲۵، منجم فرانسوی. از ۱۸۵۸ وابسته به

---

(۱) flotsam (۲) jetsam (۳) ligan (۴) continental Plateau (۵) continental shelf (۶) continental slope (۷) abyssal floor (۸) oceanic plain (۹) Flodden (۱۰) Falashas (۱۱) Flushing (۱۲) Vlissingen (۱۳) Flagstad (۱۴) Flammarion

رصدخانه‌ی پاریس بود، ولی پس از چندی آنجا را رها کرد، و به تألیف پرداخت. در ۱۸۸۷ انجمن نجومی فرانسه را تأسیس کرد. خطابه‌ها و آثارش برای جلب نظر عامه به علم نجوم و فهمانیدن این علم به آن طبقه او را در ردیف پراکندگان بزرگ علم قرار داده است. کتاب نجوم مردم‌پسند او به اخذ جایزه از آکادمی فرانسه نایل شد (۱۸۸۰).

فلامان: ← فلاندر؛ فلاندری، زبان.

فلامبوایان، سبک: ← گوتیک، معماری.

فلامینگو[1] (flāmin-go)، مرغ بزرگ آبچر از تیره‌ی (Phoenicopteri-dae)، با پاها و گردن بلند و منقار خمیده. فلامینگوها به صورت گروه‌های بزرگ زندگی میکنند. فلامینگو با منقارش گل و لای را در جستجوی طعمه می‌کاود، و در آبهای کم‌عمق از گل لانه میسازد.



فلامینگو

فلامینیوس[2]، **تیتوس کوینکتیوس** (titus kuinktius flāmininus)، ح ۲۳۰–۱۷۵ ق‌م، سردار رومی، معروف به رهاننده‌ی یونان. فیلیپ V مقدونی را در کونوسکفالای شکست داد (۱۹۷ ق‌م)، و در ۱۹۶ ق‌م بلاد یونانی را مستقل اعلام کرد. اسپارت را مغلوب کرد (۱۹۵ ق‌م). شاه بیتینیا را به تسلیم کردن هانیبال اغوا کرد.

فلامینیوس[3]، **گایوس** (gāyus flāminius)، ف ۲۱۷ ق‌م، از رجال و سرداران روم. در ۲۲۰ ق‌م سنسور بود، و میدان فلامینیوس و جاده‌ی فلامینیوسی (به طول ح ۳۵۰ کم) را احداث کرد. این جاده، جاده‌ی عمده‌ی رم به گل سیزالپین بود. در جنگهای کارتاژی از هانیبال شکست خورد، و خود و قسمت عمده‌ی سپاهش نابود شدند.

فلامینیوسی، جاده‌ی: ← فلامینیوس، گایوس.

فلاندر[4] (flāndr)، دشتی در لغ اروپا، واقع در کنار دریای شمال، بین ارتفاعات آرتوا و مصب رود سکلت، که امروز بین بلژیک (← فلاندر شرقی؛ فلاندر غربی) و فرانسه منقسم است. در فلاندر بلژیک زبان اکثر سکنه فلاندری است. به زبان فرانسوی، فلامان[5] (flāmān) به معنی فلاندری است، یعنی منسوب به فلاندر یا به سکنه‌ی آن، و نیز ساکنین این ناحیه و مردمی را که اصلا از این ناحیه برخاسته‌اند فلامان مینامند. در زبان انگلیسی، "فلامان" (فلاندری) را فلمیش[6] (flemiš) (مانند "زبان فلمیش") و سکنه‌ی فلاندری‌زبان بلژیک و فرانسه را فلمینگها[7] (-Fleming) میخوانند.

در ۸۶۲، بودوئن I (boduan-)، معروف به "آهنین‌بازو"، که داماد امپراطور شارل II بود، نخستین کنت فلاندر شد. در تقسیم (قرن ۹م) امپراطوری کارولنژیان، فلاندر تیول شاه فرانسه شد، ولی کنتهای مقتدر آن عملا استقلال داشتند. در قرن ۱۲م سلسله‌ی مستقیم این کنتها از میان رفت، و در ۱۱۹۱ کنتهای انو (که قبلا فلاندر با آن متحد شده بود) کنت فلاندر نیز شدند.

شهرهای فلاندر، از جمله گان، بروژ، ایپر، و کورتره، مزایا و آزادیهای بسیار به دست آوردند، وصنعت نساجی آنها (که هنوز هم از اهمیت آن نکاسته است) در اروپای قرن ۱۳م عظیمترین صنعت نساجی بود. اما رشد صنعت خود موجب مشکلات جدید از قبیل بحرانهای اقتصادی و جنگ طبقاتی شد. در کشمکشهای میان شاهان فرانسه و کنتهای فلاندر، طبقات پایینتر جامعه تدریجاً هواخواه کنتها و طبقات بالاتر متمایل به شاهان فرانسه شدند. طرفداران کنتها، که در ۱۲۱۴ شکست سختی خورده بودند، در نبرد مهمیزها (۱۳۰۲) بر طرفداران شاهان پیروز شدند، و با وجود کوششهای یاکوب و فیلیپ آرتولده، طرفداران فرانسه، در روسبکه پیروزی نهائی یافتند (۱۳۸۲). در ۱۳۸۴، فیلیپ جسور کنت فلاندر شد، و در زمان جانشینان او هنر و تجارت فلاندر به حد اعلای رونق خود رسید، ولی صنعت تنزل کرد، و از آزادیهای محلی کاسته شد. پس از مرگ (۱۴۸۲) ماری دو بورگونی، فلاندر و بقیه‌ی فروبومان تحت فرمانروائی خاندان هاپسبورگ درآمد. فلاندر در ۱۵۷۶ به شورش هلند بر ضد فیلیپ II اسپانیا پیوست، ولی در ۱۵۸۴ اسپانیائیها بر آنجا مسلط بودند، و فلاندر تا ۱۷۱۴ تحت حکومت اسپانیا بود، تا آنکه صلح اوترشت آن را به اتریش واگذاشت (← هلند، اتریش و اسپانیا). بین ۱۶۶۸ و ۱۶۷۸، لوئی XIV فرانسه قسمتهائی از فلاندر غربی (مشتمل بر لیل) را به خاک فرانسه منضم نمود، و این قسمت به فلاندر فرانسه معروف شد. با پیمان کامپو فورمیو (۱۷۹۷)، اتریش بقیه‌ی فلاندر را به فرانسه واگذاشت، ولی کنگره‌ی وین در ۱۸۱۵ فلاندر سابق اتریش را به هلند داد. در ۱۸۳۰، که بلژیک استقلال یافت، فلاندر به ایالات فلاندر شرقی و فلاندر غربی منقسم شد. فلاندر، به سبب موقعیت سوق الجیشی آن، از قرون وسطی به بعد از میدانهای بزرگ جنگ بوده است. در جنگ II، نبرد فلاندر با هجوم (10 مه‌ی 1940) آلمانها به فروبومان آغاز شد، و به تسلیم بلژیک و تخلیه‌ی (۲۶ مه–۴ ژوئن ۱۹۴۰) نیروهای بریتانیا از دنکرک انجامید.

فلاندر شرقی[8] (flāndre šarqi)، ایالت (۲٬۹۷۰ کم۲؛ جم تخمیناً ۱٬۲۶۸٬۰۳۴)، لغ بلژیک؛ کرسی آن گان. از رودهائی که آن را زهکشی میکنند سکلت است. خاکش بسیار حاصلخیز میباشد. صنعت عمده‌اش نساجی است. زبان اکثر سکنه فلاندری است. برای تاریخ آن ← فلاندر.

فلاندر غربی[9] (flāndre qarbi)، ایالت (۳٬۲۳۵ کم۲؛ جم تخمیناً ۱٬۰۵۸٬۷۴۶)، لغ بلژیک؛ کرسی آن بروژ. کشاورزی و دامپروری دارد. صنعت آن نساجی است (مخصوصاً در شهرهای کورتره و ایپر). برای تاریخ آن ← فلاندر.

فلاندر فرانسه[10] (flāndre farānse)، ناحیه و ایالت سابق، ل فرانسه، کنار دریای شمال و در مرز بلژیک؛ پایتخت تاریخی آن لیل. ناحیه‌ای صنعتی است، و معادن زغال سنگ دارد. تا پیش از الحاق قطعی آن به فرانسه به توسط لوئی XIV، جزئی از فلاندر بود. زبان فلاندری هنوز درین ناحیه رواج بسیار دارد.

فلاندری، زبان (flāndri)، فنس فلامان (flāmān)، انگلا فلمیش (flemiš)، از زبانهای ژرمنی که در قسمتی از بلژیک (فلاندر) به آن سخن میگویند، و با زبان هلندی نزدیک است. نیز ← زبان، جدول.

فلاندن[11]، **اوژن ناپلئون** (ëjen nāpoleon flān-dan)، ۱۸۰۹–۷۶، نقاش، سیاح، باستانشناس، و نویسنده‌ی فرانسوی؛ مت ناپل. در مسافرت خود به الجزایر، اطلاعاتی از باستانشناسی کسب کرد، و به همین جهت، همراه دو سارسه[12] (dë sārse) به ایران، و بعدها، همراه امیل بوتا[13] (emil botā؛ ۱۸۰۲–۷۰)، مستشرق فرانسوی، به نینوا رفت. شرح این دو مسافرت را در کتابهای مسافرت در ایران (۱۸۵۱) و آثار تاریخی نینوا (۱۸۴۷–۵۰، با همکاری بوتا) آورده است. از آثار دیگرش مشرق‌زمین (۱۸۵۳–۷۴) است.

فلانگ، در چاپ؛ ← سترئوتایپ.

فلاورجان (falāvarjān)، شهر (جم ۵٬۷۱۰ سنه ۱۳۴۵ هش)، مرکز بخش لنجان (فلاورجان)، شهرستان اصفهان، استان دهم (اصفهان)؛ ۱۵کیلومتری جنوب شهر اصفهان، کنار زاینده‌رود. آثار پل فلاورجان یا پل ورگان (vargān)، بر زاینده‌رود، منسوب به دوره‌ی صفویه، نزدیک آن است.

فلاوین[14] (flāvian)، در تاریخ روم، عنوان سه تن از امپراطوران روم‌وسپاسیانوس، تیتوس، و دومیتیانوس.

فلاوینیی، ماری دو: ← آگو، کنتس د/.

فلای[15] (flāy)، بزرگترین رود گینه‌ی جدید، به طول ۱٬۲۸۰ کم. در سرزمین گینه‌ی جدید سرچشمه میگیرد، و عموماً در جهت جنوب جریان یافته از سرزمین پاپوا میگذرد، و به خلیج پاپوا میریزد.

فلایشر[16]، **هاینریش لبرشت** (hāynriš leberešt flāyšer)، ۱۸۰۱–۸۸، مستشرق آلمانی. در درسدن، لایپزیگ، و برلین استاد بود. آثار متعدد دارد. متن اطواق الذهب زمخشری را با ترجمه و حواشی (۱۸۳۵) و کتاب نثر اللئالی من کلام امیرالمؤمنین علی وطواط را منتشر کرد (۱۸۳۷). از آثار دیگرش کتابی است به نام دستور زبان فارسی که امروز بدان مکالمه میشود (۱۸۴۷).

فلج[17] (falaj)، زایل شدن حرکت یا حس به واسطه‌ی ضایعه‌ی مُخی یا نخاعی یا عصبی یا عضلانی ناشی از جرح یا مسمومیت یا بیماری. محل فلج و دامنه‌ی آن به نوع و موضع ضایعه بستگی دارد. خونریزی‌های مغزی (سکته‌ی مغزی) معمولا باعث فلج نیمی از بدن میشوند (فلج شِقّی)، و قطع نخاع بر اثر شکستگی ستون مهره‌ها موجب فلج پایین تنه و دفع بی‌اختیار ادرار و مدفوع میشود. نیز ← فلج تشنجی.

فلج اطفال: ← پولیومیلیت.

فلج تشنجی[18] (falaje tašannoji) یا **بیماری پارکینسن**[19] (pārkinsən)، مرضی که مشخص آن سفتی عضلات و افزونی رفلکس‌ها است. غالباً از آسیب دیدن هسته‌های حرکتی مغز یا از صلب

(۱)flamingo .(۲)Flamininus (۳)Flaminius (۴)Flanders (۵)flamand (۶)Flemish (۷)Flemings (۸)East Flanders (۹)West Flanders (۱۰)French Flanders (۱۱)Flandin (۱۲)de Sarcey (۱۳)Botta (۱۴)Flavian (۱۵)Fly (۱۶)Fleisher (۱۷)paralysis; palsy (۱۸)paralysis agitans; shaking palsy (۱۹)Parkinson's disease

قطعاتی ناشی میشود.
این بیماری را اول‌بار جیمز پارکینسن (jeymz) (۱۷۵۵–۱۸۲۴)، جراح و دیرینشناس انگلیسی، توصیف کرد (۱۸۱۷).

فلج شقی: ← فلج.

فلچر[۱]**، جان** (jān flecar)، ۱۵۷۹–۱۶۲۵، نمایشنامه‌نویس انگلیسی. از ح ۱۶۰۶ تا ۱۶۱۶ به اتفاق ف. بومانت مینوشت؛ عده‌ی نمایشنامه‌هائی که با هم نوشته‌اند درست معلوم نیست، ولی از ۱۵ متجاوز نبوده است. در حدود ۱۶ نمایشنامه شخصاً نوشته است، و با ف. مسینجر و دیگران در نوشتن نمایشنامه‌های دیگر همکاری داشته است. از آثاری که احتمالاً شخصاً نوشته است شاهزاده‌خانم جزیره (۱۶۲۱) و زنت را اداره کن تا ساحبش باشی (در ۱۶۲۴ اجرا شد) میباشد.

فلچر[۱]**، جایلز** (jāylz flecar)، ح ۱۵۴۸–۱۶۱۱، نویسنده و سیاستمدار انگلیسی. به نمایندگی به روسیه سفر کرد (۱۵۸۸)، و در باب ملل مشترک المنافع روسیه را منتشر کرد (۱۵۹۱).

فلدسپات[۲] (feldspāt، فنـ)، یا **فلدسپار**[۳] (felds-pār، انگل)، مهمترین کانی آلومینیوم، که به صورت سیلیکات مضاعف آلومینیوم و پوتاسیوم، و یا سیلیکات مضاعف آلومینیوم و سودیوم یا کلسیوم در طبیعت فراوان است. فلدسپات به موازات سطح اصلی شکافتپذیر و مقطع آن صاف است. اگر خالص باشد شفاف و بیرنگ است، ولی انواع آن به رنگهای سفید، صورتی، سبز، و خاکستری نیز در طبیعت یافت میشوند. این کانی جزء اعظم سازای گرانیت، بازالت، و سایر سنگهای آذرین است، و قسمت مهمی از قشر جامد زمین را تشکیل میدهد.

فلدسپار: ← فلدسپات.

فلز[۴] (felezz)، عنصر شیمیائی مثبتبار[۵] (mos-batbār)، یعنی عنصری که اتمهای آن در حالت محلول تولید یون مثبت (اتم دارای بار برقی مثبت) میکنند. همه‌ی عناصر شیمیائی را میتوان به فلزات و نافلزات (← نافلز) تقسیم کرد، اگرچه همیشه حد فاصل قاطعی بین فلز و نافلز وجود ندارد. بعضی از عناصر (مانند ارسنیک و آنتیموان) خواص فلزی و نافلزی دارند؛ چنین عنصری شبه فلز خوانده میشود. قریب ۷۵٪ عناصر شیمیائی فلزند. در قشر جامد زمین فراوانترین فلزات آلومینیوم، آهن، کلسیوم، سودیوم، پوتاسیوم، و منیزیوم است. همین فلزات (به حالت گازی) فراوانترین فلزات در خورشید نیز میباشند.

فلزات دارای جلای مخصوص معروف به جلای فلزی‌اند، و برق و حرارت را هدایت میکنند؛ از لحاظ سختی، قابلیت مفتول شدن، چکشخواری، مقاومت در برابر کشش، جرم مخصوص، و نقطه‌ی ذوب بسیار متفاوتند، و از این جهات نمیتوان حد فاصل قاطعی بین آنها و نافلزات قائل شد. به علاوه، اگرچه همه‌ی فلزات تشکیل بلورها میدهند، بعضی از نافلزات (مانند کربون و گوگرد) نیز این خاصیت را دارند. سختترین عناصر فلزی کروم و نرمترین آنها (گذشته از جیوه، که در شرایط متعارفی مایع است) سزیوم است. قابلیت مفتول شدن مس، طلا، پلاتین (طلای سفید)، و نقره بیش از سایر فلزات است. اغلب فلزات چکشخوارند، و این خاصیت در طلا، نقره، مس، قلع، و آلومینیوم بسیار زیاد است. از فلزاتی که مقاومت زیاد در مقابل کشش دارند مس، آهن، و طلای سفید است. جرم مخصوص بعضی از فلزات (لیتیوم، پوتاسیوم، و سودیوم) از یک کمتر است، و بنا بر این، از آب سبکترند. سنگینترین فلزات اوسمیوم است. نقطه‌ی ذوب فلزات در بسیاری از موارد استعمال صنعتی آنها اهمیت دارد، و در فلزات مختلف بسیار متفاوت است؛ نقطه‌ی ذوب سزیوم ۲۸٫۵ درجه‌ی صدبخشی ولی نقطه‌ی ذوب تنگستن ۳۴۷۰ درجه‌ی صدبخشی است. اغلب فلزات رنگی خاکستری‌گونه دارند؛ اما طلا زرد و مس سرخ است.

بهترین هادی فلزی برق نقره است. پس از آن، به ترتیب، مس، طلا، و آلومینیوم میآید. همه‌ی فلزات حرارت را نسبةً خوب هدایت میکنند، بالاخص نقره، مس، و آلومینیوم.

عده‌ی الکترونهای قشر خارجی (← قشر الکترونی) اتم فلزات نسبةً کم است، و حال آنکه اتمهای نافلزات الکترونهای بیشتری در قشر خارجی خود دارند. مثلا، اتم سودیوم فقط یک الکترون در قشر خارجی خود دارد، و حال آنکه اتم کلسور در قشر خارجی خود ۷ الکترون دارد. بدین سبب، فلزات چندان گرایشی به اینکه با یکدیگر ترکیب شوند ندارند، ولی با نافلزات ترکیب میشوند، و ترکیباتی مانند اکسیدها، کربورها، کربوناتها، کلورورها، نیتراتها، فوسفاتها، سیلیکاتها، سولفورها، و سولفاتها ایجاد میکنند. فعالیت شیمیائی فلزات، یعنی گرایش آنها به ترکیب شدن با مواد دیگر، بسیار متفاوت است. فعالترین فلزات لیتیوم، پوتاسیوم، روبیدیوم، سزیوم، و رادیوم است. رشته‌ی حاصل از تنظیم کردن فلزات (و نافلزات) را در جدولی به ترتیب تنزل فعالیت شیمیائی آنها "رشته‌ی جانشینی" مینامند.

بیشتر فلزات چون در معرض هوای مرطوب قرار گیرند زنگ میزنند، یعنی با مواد تشکیل‌دهنده‌ی هوا (مانند اکسیژن، انیدرید کربونیک، و بخار آب) ترکیب میشوند، و تبدیل به ترکیبی نامشابه با فلز اصلی میگردند؛ مانند زنگ آهن، که اکسیدی است حاصل از ترکیب اکسیژن هوا با آهن. منیزیوم در هوا به صورت کربونات درمیآید. آلومینیوم و روی نیز در هوای مرطوب تحت تأثیر قرار میگیرند، و اکسید میشوند، ولی قشر بسیار نازکی از اکسید که بر روی آنها تشکیل میشود سبب محفوظ ماندن باقی فلز میگردد، و چون ظاهر این اکسید بسیار به خود فلز شباهت دارد، چنان مینماید که هوا بر آلومینیوم و روی اثر ندارد. اگر نقره در مجاورت هوای مشتمل بر ترکیباتی از گوگرد قرار گیرد رنگش سیاه میشود.

مقبولترین طرق طبقه‌بندی فلزات طبقه‌بندی آنهاست بر طبق قانون تناوب. بدین گونه، فلزات به گروهها یا خانواده‌هائی تقسیم میشوند؛ مانند گروه IA، که گروه فلزات قلیائی (لیتیوم، سودیوم، پوتاسیوم، روبیدیوم، سزیوم) است، و گروه IB که مشتمل بر مس، نقره، و طلا میباشد.

بیشتر فلزات در طبیعت به حالت ترکیب در کانه‌ها (سنگ معدن) موجودند. طلا، نقره، مس، طلای سفید، و بیسموت، به سبب اینکه فعالیت شیمیائی آنها نسبةً کم است، اغلب به حالت آزاد یافت میشود. یکی از مهمترین خواص فلزات استعداد آنها در آلیاژسازی (← آلیاژ) است. بسیاری از موادی که در اصطلاح عادی "فلز" خوانده میشوند (مانند مفرغ و برنج) در واقع آلیاژند. استخراج فلزات از کانه‌های آنها و تهیه‌ی آلیاژها و تحقیق در خواص فیزیکی فلزات و آلیاژها موضوع **فلزگری** است.

برای بعضی از مشخصات فیزیکی فلزات جدول عناصر در صص ۱۷۷۹–۸۰ دیده شود. برای اطلاع بیشتر از فلزات خاص مقاله‌ی مستقل مربوط به هر یک را در کتاب حاضر ملاحظه کنید.

فلزات پلاتینی: ← طلای سفید.

فلزات خاکهای کمیاب: ← خاکهای کمیاب.

فلزات قلیائی: ← قلیا.

فلزات قلیائی خاکی: ← قلیا.

فلز بریتانیا[۶] (felezze beritāniā)، آلیاژ سفید نقره‌ای از قلع و آنتیموان، که گاه مس، بیسموت، سرب، و روی نیز همراه دارد. بهترین نوع این آلیاژ شامل ۹۰٪ قلع و ۱۰٪ آنتیموان است.

فلز توپ[۷] (felezze tup)، نوعی مفرغ. آلیاژی است از ۸۶–۸۸٪ مس، ۱۰٪ قلع، و ۲–۴٪ روی. ابتدا برای ساختن توپ به کار میرفت، ولی امروز بیشتر برای تهیه‌ی قسمتهای ریختگی ماشینها استعمال میشود.

فلزکاری[۸] (felezzkāri)، عمل یا فرایند شکل دادن به فلزات برای رفع نیازمندیهای گوناگون صنعتی یا خانگی یا هنری. محتملا در عصر حجر جدید مس و طلا و نقره را برای ساختن تزیینات و طلسمها به کار میبرده‌اند. کار با طلا و نقره از آن زمان تا کنون وسیله‌ی نمایاندن هنر زرگران و جواهرسازان و منبتکاران و مجسمه‌سازان بوده است. نخستین پیشرفت مهم فلزکاری در عصر مفرغ حاصل شد و مفرغ برای استفاده‌های صنعتی و هنری اهمیت فراوان یافت. برنج دیرتر پیدا شد. عصر آهن فلز ارزانتری را در اختیار فلزکاران قرار داد، و در دوران ماشینی فلزکاری آهن مهمترین وسیله‌ی پیشرفت صنایع آهن شد. مسوار و قلع و سرب نیز هر یک مقامی در فلزکاری صنعتی و هنری داشته‌اند. روشهائی که در فلزکاری به کار میرود مشتمل است بر: حدیده‌کشی، تاباندن، چکشکاری، و ریخته‌گری؛ فرایندهای هنری فلزکاری مشتمل است بر: قلمزنی، قلمزنی برجسته، منبتکاری آهن و فولاد با طلا و نقره، میناکاری، ملیله‌کاری، مطلا کردن، و غیره.

فلز کمساب[۹] (felezze kamsāb)، نام آلیاژهائی از قلع، آنتیموان، سرب، روی، و مس، به نسبتهای مختلف، که خاصیت ضد اصطکاک دارند، مانند آلیاژ بابیت.

فلزگری[۱۰] (felezzgari)، فنـ متالورژی (metālur-ji)، علم و فن جدا کردن فلزات از کانه‌ها و مواد اولیه، و تصفیه و خالص کردن و آماده کردن فلزات برای مصارف گوناگون.

تا اوایل قرن ۱۹م، فلزگری تنها شامل عملیات

---

(۱)Fletcher (۲)feldspath (فنـ) (۳)feldspar (۴)metal (۵)electropositive (۶)britannia metal (۷)gun metal (۸)metalworking (۹)antifriction metal (۱۰)metallurgy

استخراج و تصفیه‌ی فلزات بود. در دو قرن اخیر، با توسعه و پیشرفت صنایع برق، ماشین، هواپیما، و کشتی، و نیاز این صنایع به مصالح فلزی با خواص مشخص، فلزگری نیز توسعه یافته است. فلزگری شامل دو بخش اساسی فلزگری استخراجی[1] و فلزگری فیزیکی[2] است. به علت اهمیت آهن و فولاد و آلیاژ‌های آنها در صنایع امروزی، هر یک از دو بخش اساسی فلزگری به دو بخش فرعی فلزگری آهن و فولاد و فلزگری فلزات دیگر تقسیم میشود.

فلزگری استخراجی یا فلزگری شیمیائی

I ● فلزگری استخراجی شامل عملیات پیراستن کانه و استخراج و خالص کردن فلزات به روشهای شیمیائی است. در قشر جامد زمین، همه‌ی فلزات به صورت ترکیب هستند، و تنها طلا، و گاه مس، و بندرت نقره، جیوه، و بیسموت به حالت آزاد یافت میشوند. کانه‌ی بیشتر فلزات به صورت سولفور یا اکسیده است، و کمتر به صورت کربونات یا ترکیبات دیگر میباشد. مهمترین فلزاتی که کانه‌ی آنها به صورت سولفور است عبارتند از مس، سرب، روی، نیکل، آنتیموان، جیوه، بیسموت، مولیبدن، و کادمیوم. فلزاتی که کانه‌ی آنها بیشتر به صورت اکسید است عبارتند از آهن، قلع، آلومینیوم، کروم، تنگستن، منگنز، بریلیوم، زیرکونیوم، تیتان، و اورانیوم. کانه‌ها گاه ساختمان پیچیده‌ای دارند، و شامل بیش از یک فلز قابل استخراج هستند؛ به علاوه، همه‌ی کانیها همراه با ناخالصیها میباشند. برای استخراج فلز مورد نظر، باید ناخالصیها را حتی المقدور جدا، و کانه را برای استخراج فلز مهیا و آماده کرد. این عمل را پیراستن کانه مینامند، و آن شامل کانه‌آمائی و تشویه و تکلیس است. پس از پیراستن کانه، بر حسب نوع کانه، به یکی از سه روش اساسی شیمیائی ـ فلزگری گدازی، فلزگری تر، و فلزگری برقی ـ فلز آن را استخراج میکنند.

(ا) کانه‌آمائی[3] (kāne'āmā'i). مواد اولیه و کانه‌هائی که از طبقات قشر جامد زمین استخراج میشوند به یک شکل و اندازه نیستند، و همراه با ناخالصیها میباشند. به این جهت، آنها را، بر حسب عملیات مختلف استخراج، ابتدا به وسیله‌ی ماشین‌های گوناگون و وسایل مکانیکی خرد میکنند، و به اشکال مختلف و اندازه‌های مطلوب درمیآورند. مثلا، قطر متوسط قطعات کانه‌ی آهن که در کوره‌ی بلند ریخته میشود نباید از ۱۵ سم تجاوز کند؛ همچنین، موادی که باید تشویه شوند باید ابعادی در حدود ۱ سم داشته باشند، و کانه‌ی فلزی که به روش تَر استخراج میشود باید به صورت ذرات ریز و گرد باشد. برای پُرعیار کردن بعضی از کانه‌ها، به خصوص کانه‌هائی که به صورت سولفورند، آنها را با آب و بعضی روغنهای معدنی میشویند، و این عمل را کفالائی[4] (kafālā'i) مینامند. در این عمل، ذرات ریز و گردشده‌ی کانه را با آب و روغن در دستگاههای مخصوص مخلوط میکنند، یا آن را بشدت به هم میزنند، یا هوای فشرده به آن میدمند تا حبابهائی در مایع به وجود آید. این حبابها ذرات سولفور را به خود گرفته به سطح مایع میآورند، و ناخالصیها (مانند دانه‌های اکسید، سیلیکات، و کربونات، و به طور کلی، مواد خاکی) در ته ظرف میمانند، و به این ترتیب، کانی پرعیار و برای عملیات بعدی آماده میشود.

(ب) تشویه و تکلیس. کانه‌هائی را که به صورت سولفور یا کربونات هستند، پس از کانه‌آمائی، تشویه یا تکلیس میکنند تا کانه به صورت اکسید درآید. از اکسید حاصل، فلز را به روش فلزگری گدازی یا فلزگری تر استخراج میکنند.

(پ) فلزگری گدازی[5] (godāzi). پس از کانه‌آمائی و تکلیس و تشویه، عمل اصلی استخراج آغاز میشود. معمولیترین روش برای استخراج فلزات گداز است. مثلا، در مورد استخراج آهن به صورتهای متداول صنعتی آن (چدن و فولاد)، سنگهای معدنی آماده‌شده را با زغال کوک طبقه به طبقه در کوره‌ی بلند ریخته کوره را آتش میکنند. کوک بر اثر حرارت با اکسیژن ترکیب میشود، و ابتدا تبدیل به اکسید کربون میگردد؛ این اکسید کربون، بر اثر حرارت، کانه را احیا میکند، و خود تبدیل به انیدریدکربونیک میشود، و آهن به صورت چدن مذاب درمیآید، و ناخالصیهای دیگر که سبکتر از چدن مذاب هستند به صورت سرباره در بالای چدن مذاب قرار میگیرند. چدن مذاب را از پایین کوره خارج و آن را به طریقه‌ی بسمر یا به طریقه‌ی زیمنس‌ـمارتن (← فولاد) به فولاد تبدیل میکنند.

(ت) فلزگری تر[6] (tar). بعضی از فلزات را میتوان از کانه‌ها به روش انحلال جدا کرد. در این عمل، کانه را، پس از پیراستن، با یک حلال شیمیائی مخلوط میکنند. فلز مورد نظر در حلال منحل میشود. سپس، از محلول حاصل، فلز را به روش جانشینی یا الکترولیز استخراج میکنند. مثلا، هر گاه کانه‌ی طلا را با محلول قلیائی و رقیق سیانور سودیوم مخلوط کنیم طلا در محلول منحل میشود. محلول را صاف میکنند تا ناخالصیها، که به صورت نامحلول است، جدا شود. سپس، به محلول صاف‌شده، براده‌ی روی می‌افزایند. روی جانشین طلا، و طلا به صورت خالص از محلول جدا میشود. فلزاتی که بیشتر به روش فلزگری تر استخراج میشوند عبارتند از طلا، نقره، مس، روی، و سرب.

(ث) فلزگری برقی[7]. فلزگری برقی عبارت است از استخراج فلز به وسیله‌ی جریان برق. بعضی از کانه‌ها را به روش فلزگری تر به صورت محلول درمیآورند، و محلول حاصل را الکترولیز میکنند. مثلا، کانه‌ی مس را با اسید سولفوریک ترکیب میکنند، تا محلول سولفات مس به دست آید، و سولفات مس حاصل را الکترولیز میکنند. فلزاتی که از راه الکترولیز استخراج میشوند عبارتند از مس، آلومینیوم، و منیزیوم. در بعضی فلزات که با آب میل ترکیبی شدید دارند، املاح مذاب آنها را الکترولیز میکنند، مانند سودیوم و پوتاسیوم. روش الکترولیز در فلزگری بیشتر برای تهیه‌ی فلزات خالص مورد استفاده قرار میگیرد.

(ج) ملغمه کردن (← ملغمه) روشی است برای استخراج طلا و نقره، که غالبا به حالت آزاد همراه ناخالصی در قشر جامد زمین یافت میشوند. در این روش کانه را آسیا کرده آن را با جیوه مخلوط میکنند، و به هم میزنند. نقره و طلا با جیوه تشکیل ملغمه میدهند، و از ناخالصیها جدا میشوند. ملغمه را حرارت میدهند، جیوه تصعید میشود، و نقره یا طلا به صورت خالص آزاد میگردد.

فلزگری فیزیکی

II ● این بخش از فلزگری مشتمل بر مطالعه در خواص فلزات، اعطای خواص فیزیکی مورد نظر به فلز خالص به وسیله‌ی سختیدن یا آبکاری، و تهیه‌ی آلیاژهای مناسب از فلزاتی است که به روشهای مختلف شیمیائی استخراج شده است. فلزگری فیزیکی در قرن اخیر با توسعه‌ی عملیات حرارتی، بخصوص پیدایش علم فلزنگاری، توسعه یافته است.

فلز مونل[8] (felezze monel). آلیاژ سفیدرنگی از مس و نیکل (قریب ۳۳٪ مس و بقیه نیکل) با مقدار کمی از فلزات دیگر. آلیاژی است بسیار محکم و در مقابل اسیدها و خوردگی مقاومت می‌کند و جلای خود را از دست نمیدهد. به نام امبروز مونل (ambröz؛ فد ۱۹۲۱)، صنعتگر امریکائی، خوانده شده است.

فلزنگاری[9] (felezznegāri)، تحقیق در ساختمان درونی فلزات و آلیاژها، شاخه‌ای است از فلزگری. فلزنگاران، برای کشف کردن تأثیر حرارت بر فلز، و اینکه هنگام سرد شدن فلز گداخته در ساختمان درونی آن چه میگذرد، از میکروسکوپ و اشعه‌ی ایکس استفاده میکنند. موفقیت پرتابه‌ها و موشکهای جدید غالبا وابسته به واکنش فلزات در مقابل دماهای زیاد است.

فلزی، گل: ← فریزیا یا گل فلزی.

فلس، بت، ← طی، قبیله.

فلس[10] (fals)، در جانورشناسی، ورقه‌های کوچک استخوانی یا شاخی سطحی پوست حیوانات. جزء عمده‌ی فلس ماهیها استخوان است، و در ضمن رشد ماهی تشکیل میابد. فلسهای شاخی در بسیاری از خزندگان و پای پرندگان و بدن آرمادیلو و پانگولن یافت میشود. دم بعضی از پستانداران هم دارای فلس است.

فلسطیا[11] (felestiā)، ناحیه‌ای قدیم، جنوب فلسطین، که عبارت بود از باریکه‌ای ساحلی در کنار مدیترانه و مشتمل بر قسمتی از جنوب کنعان. شهرهای عمده‌ی آن غزه، عسقلان، اشدود، عقرون، و جت بود. این شهرها مواضع مهمی بر سر راه تجارتی مصر به سوریه بودند، و تشکیل اتحادیه‌ای داده بودند. به روایت کتاب مقدس، دشمنان سرسخت **فلسطیان** (ساکنین فلسطیا) شمشون، شاول، و داود بودند. فلسطیا در عهد عاموس مستقل بود، و یهودیان هیچ وقت واقعاً بر آن دست نیافتند. بعدها خراجگزار آشور شد؛ و یکی از موجبات حمله‌ی سناخریب به فلسطین آن بود که حزقیا فرمانروای خراجگزار آشور شهر عقرون را به اسارت برده بود.

فلسطیان[12] (felestiān)، ساکنین قدیم فلسطیا، که مردمی غیر سامی بودند، و در قرن ۱۲م قوم از

---

(۱)extractive metallurgy (۲)physical metallurgy (۳)ore dressing (۴)flotation (۵)pyrometallurgy (۶)hydrometallurgy (۷)electrometallurgy (۸)monel metal (۹)metallography (۱۰)scale (۱۱)Philistia (۱۲)Philistines

جزایر دریای اژه (احتمالا جزیره‌ی کرت) به فلسطین آمده بودند. به سبب تسلطشان بر منابع آهن و سازمان سیاسی شهرهایشان، قرنها رقیب دولت اسرائیل بودند.

فلسطین[1] (felestin, felastin) یا **ارض (سرزمین) مقدس**[2] (arze moqaddas)، ناحیه‌ای در انتهای جنوبی دریای مدیترانه، که در ادوار کهن کنعان، یهودیه، یا سرزمین اسرائیل نامیده میشد. نخستین‌بار در کتاب زکریا (۱۲.۲) "ارض مقدس" خوانده شده است. این ناحیه در نتیجه‌ی جنگ ۱۹۴۸–۴۹ اعراب و اسرائیل به سه قسمت عمده تقسیم شده است. قسمت اعظم آن کشور اسرائیل را تشکیل میدهد، که مطابق است با کلیه‌ی سرزمینهائی که در طی جنگ مذکور تحت اشغال اسرائیل درآمد، و عبارت است از جلیل، دشت ساحلی، نقب [به استثنای عوجاء (ʿājā) و باریکه‌ی غزه]، و "دالان" بزرگی که از دشت ساحلی تا شهر جدید بیت المقدس امتداد دارد. قسمت دوم سرزمینی کوهستانی است که از ل جنین (jenin) تا ج حبرون ممتد و شامل شهر قدیم بیت المقدس است، و ضمیمه‌ی کشور اردن هاشمی شد. قسمت سوم (حـ ۳۸۰ کمم)، که به باریکه‌ی غزه معروف است، تحت حکومت نظامی مصر درآمد (۱۹۴۹). سه منطقه‌ی کوچک دیگر، واقع در نقب و ناحیه‌ی دریای جلیل (دریاچه‌ی طبریه و دریاچه‌ی حوله)، بر طبق قرارداد متارکه‌ی اعراب و اسرائیل به مناطق غیر نظامی تبدیل شدند.

فلسطین پیش از تجزیه‌ی مذکور، تحت قیمومت بریتانیا قرار داشت، و از ج‌غ به مصر (شبه جزیره‌ی سینا)، از غ به دریای مدیترانه، از ل به سوریه و لبنان محدود بود. در طرف ش، نهر اردن و بحر المیت، و در ج‌ش وادی عربه آن را از سرزمین اردن جدا میکرد. مساحت فلسطین پیش از تقسیم حـ ۲۶٬۰۰۰ کمم بود، و اگرچه حدود آن در ادوار کهن با آنچه یاد شد برابر نبود، مساحتش به همین مقدار بالغ میشد (خط ساحلیش کوتاهتر بود، ولی امتدادش در طرف ش اردن بیشتر بود).

در دوره‌ی کوتاهی از تاریخ عبرانیان، داود (در آغاز قرن 10م قم) حدود مملکت جدید التأسیس خود را از دریای احمر به طرف ل‌ش تا تدمر (یا پالمیرا، در ل بادیة الشام)، و از آنجا به طرف ل تا پیچ بزرگ رود فرات گسترش داد. اما چندسالی بعد مرز شمالی مملکت عبرانیان دیگربار از ج تا دان (پایین جبل حرمون) عقب نشست، و پس از آن، مدت ۲۵۰ سال حدود شمالی و جنوبی دو مملکت عبرانی اسرائیل و یهودا به ترتیب از دان تا کمی در ج بئر سبع قرار داشت. مملکت شمالی اسرائیل در قرن ۸م قم به دست آشوریها افتاد، ولی مملکت کوچک یهودا مدت ۱۳۵ سال باقی ماند. اما اورشلیم سرانجام به دست بختنصر فتح شد (۵۸۶ قم)، و اسارت بابلی یهودیان مقدمه‌ی چندین دوره فتوحات و تسلط بیگانگان بر فلسطین شد. فقط یک بار دیگر پیش از قرن ۲۰م دولتی مستقل، و از نظر سیاسی آزاد، در سرزمین فلسطین تشکیل شد، و آن هنگامی بود که مکابیان مدت ۷۹ سال (از قرن ۲م تا قرن اول قم) خود را از قید حکومت هلنیستی سلوکیان رها کردند. بعد از آمدن اعراب در قرن ۷م بم، و در طی قرون وسطی، فلسطین در حکم "سوریه‌ی جنوبی" بود. در دوره‌ی امپراطوری عثمانی نیز در همین حکم بود، و اگرچه سنجاق به اصطلاح مستقل اورشلیم حکومتی خاص خود داشت، به دست ترکان عثمانی اداره میشد، و وسعت آن به وسعت مملکت کوچک باستانی یهودا نزدیکتر بود تا به وسعت سرزمین فلسطین دوره‌ی داود و سلیمان.

I – اوضاع طبیعی. یک رشته ارتفاعات، که از نظر زمینشناسی دنباله‌ی جبال لبنانند، فلسطین را از ل به ج به دو قسمت تقسیم میکنند. در منتها الیه شمالی، بعضی از قلل این رشته تا حـ ۹۱۰ متر ارتفاع دارند، و بتدریج که این رشته در جهت ج به بیابان جلیل کشیده میشود از ارتفاع آن میکاهد، و دشت‌های مختلفی در میان این ارتفاعات قرار گرفته است، که از آن جمله دشت تاریخی یزرعیل است. سپس بار دیگر بر ارتفاع رشته در ج سامره و بعد از آن افزوده میشود، تا اینکه در نواحی جنوب یهودیه و ادوم ارتفاعش از ۹۱۰ متر هم تجاوز می‌کند. اورشلیم، با فرازای حـ ۷۶۰ متر، بر یکی از ارتفاعات این رشته در یهودیه واقع است. بر فراز قسمت جنوبی این ارتفاعات فلات یهودیه قرار دارد، که مشتمل بر دره‌هائی است که در آنها غلات و سبزیجات به عمل میآید. در دامنه‌های پرشیب این ارتفاعات موستانها و باغهای زیتون فراوان است. مرتفعات سامره، در ل فلات یهودیه، هموارتر و دره‌های آنها وسیعتر و زیباترند. از منتها الیه شمالی ارتفاعات سامره پیش‌آمدگی ناهمواری از میان دشت ساحلی شارون به طرف لغ پیش میرود، و ارتفاع آن در کوه کرمل که دامنه‌های آن به آبهای دریای مدیترانه میرسد، حد اکثر است.

دشت ساحلی فلسطین، که عرض متوسط آن حـ ۱۶ کم است، در غ این ارتفاعات طولانی قرار دارد، و در امتداد ساحل شرقی مدیترانه از غزه، یافا، و تل اویو به جانب ل تا کوه کرمل ممتد است. رونق کشاورزی در قسمت جنوبی آن، که معروف به دشت فلسطیا است، بخوبی دشت شارون (که در ل آن قرار دارد) و دشت یزرعیل (آن سوی شارون)، که مجاور دامنه‌های ل و ل‌ش کوه کرمل هستند، نیست. یزرعیل، که هنوز به سبب انبوه گلهای وحشی بهاره‌اش شهرت دارد، مشتمل بر محل شهر باستانی مجدو است که از زمان پیروزی تحوطمس III (از سلسله‌ی XVIII مصر) تا فتوحات ا. ه. ه. النبی در ۱۹۱۸، صحنه‌ی پیکارهای بسیار بوده است. از کوه کرمل به طرف ل، ساحل هلالی‌شکلی است به طول ۱۶ کم، که دریابندر جدید حیفا را به شهر بارودار قرون وسطایی عکا متصل میکند. این دشت ساحلی از عکا به آن سوی صور به طرف ل امتداد مییابد، تا آنکه در دامنه‌های جبال لبنان ناپدید میشود. کلیه‌ی دشت ساحلی واقع در ل کوه کرمل در ادوار باستان جزئی از فنیقیه بوده است. مرز حالیه میان اسرائیل و لبنان در حدود نیمه‌راه میان عکا و صور در قریه‌ی مرزی ناقوره (nāqure) به ساحل مدیترانه میرسد. در دشت ساحلی مرکبات فراوان به عمل میآید.

در ش رشته‌کوه طولی، دره‌ی نشتی بزرگ واقع است. نهر اردن که از ارتفاعات غربی جبل حرمون سرچشمه میگیرد، در بستر این فرورفتگی عظیم جریان دارد. بحر الحوله، که در ادوار باستانی به آبهای میروم معروف بود، با دریا همسطح است. نهر اردن از حوضه‌ی عمیق بحر الحوله به طرف ج جریان یافته، از دریاچه‌ی طبریه که ۲۱۵ متر پایینتر از سطح دریا است میگذرد. نهر اردن در حـ ۱۱۲ کم بعد از دریاچه‌ی طبریه به بحر المیت، که قریب ۳۵۰ متر پایینتر از سطح دریا است، میریزد، و اگر چه دره‌ی نشستی بزرگ از آنجا از طریق وادی عربه و خلیج عقبه به طرف بحر احمر امتداد مییابد، هیچ گونه روانه‌ای از این دریاچه به بیرون جاری نمیشود. بحر المیت از نمکهای معدنی اشباع شده است، و در معرض تبخیر شدید قرار دارد. به طور کلی این فرورفتگی نهر اردن و بحر المیت، که مهمترین سیماهای طبیعی فلسطین است، عبارت از دره‌ی طویلی است که رشته‌کوههای فلسطین را از فلات اردن و بیابان سوریه (بادیة الشام) جدا میسازد. تندانهائی با شیب زیاد که بحر المیت را احاطه کرده، و بیابان ناهموار یهودیه که در طول دامنه‌های شرقی رشته‌کوههای مرکزی قرار گرفته، دارای مناظر تماشائی است. کوههای آن، که از سنگ آهک دوره‌ی کرتاسه تشکیل یافته‌اند، دارای غارهای بسیار به اندازه‌ها و اشکال مختلف‌اند، که اغلب آنها از نظر تحقیق در باب کتاب مقدس حائز اهمیت میباشند. در یکی از این غارها که ۱۲ کم در ج اریحا و بیش از ۱٫۵ کم در غ بحر المیت واقع است، در ۱۹۴۷ طومارهائی از کتاب مقدس به دست آمده است، که احتمال میرود از بقایای ویرانی بیت المقدس در ۷۰ بم باشند. متون عبری طومارهای بحر المیت که شامل قسمت عمده‌ای از کتاب مقدسند، نسبت به سوره چندین قرن قدیمترند. در چهار غار دیگر در ج‌ش بیت لحم مدارکی مربوط به شمعون برکوخبا، که خود را مسیح موعود می‌دانست، و دومین شورش یهودیان را بر ضد روم رهبری کرد، به دست آمده است.

سرزمین جنوبی یهودا (نقب) و منتها الیه جنوبی دشت ساحلی فلسطیا هر دو بتدریج در بیابانی که در طرف ج‌غ در شبه جزیره‌ی سینا گسترده است ناپدید میشوند. نهر اردن تنها رود مهم فلسطین است. رودهای عوجاء و زرقاء (zarqāʿ) بین اشقلون و کوه کرمل در دشت شارون جریان دارند. رود قیشون، که در دشت یزرعیل جریان دارد، در ل کوه کرمل و بندر حیفا به مدیترانه میریزد.

II – اقلیم. اقلیم فلسطین نسبت به وسعت آن بسیار متنوع است. اقلیم دشتهای ساحلی غربی آن، که از شبه جزیره‌ی سینا تا لبنان امتداد دارد، نیمه‌استوائی است. اقلیم رشته‌کوههای مرکزی و مناطق کوهستانی، که از حبرون به طرف ل ممتد است، و بیت لحم، اورشلیم، نابلس، و ناصره را شامل میشود، در طی ماههای آذر–اسفند سرد و زمستانی است؛ باران زیاد میبارد، و گاه کولاک برف و باران دیده میشود؛ در بهار، تابستان، و اوایل پاییز شبها خنک و روزها گرم است. در بیشتر ایام سال آسمان صاف است. اما وقتی بادهای خشک و گرم و غبارآلود از بیابانهای شرقی میوزد روزها گرم و خشک، و دما طاقت‌فرسا میشود. دره‌ی اردن در قسمت اعظم سال گرمای طاقت‌فرسا دارد، و دمای آن در سایه به ۴۹ درجه‌ی صدبخشی میرسد. مع هذا، در طی ماههای زمستان، آب و هوای دره‌ی اردن و بحر المیت مطبوع است.

در سراسر مناطق ساحلی فلسطین مقدار متوسط بارش سالیانه ۷۰ سم و گاهی بیشتر است. اما،

---

(1)Palestine (۲)Holy Land

سراشیبی شرقی دره‌ی اردن تقریباً عاری از باران میباشد. حاصلخیزی زمین، و در نتیجه رفاه و فراوانی در فلسطین، با مقدار آبیاری و با وسعت زمینهای تحت کشت نسبت مستقیم دارد.

III ـ گیا و زیا. از لحاظ رستنیها، فلسطین را میتوان به سه منطقه تقسیم کرد. در ناحیه‌ی غربی یا مدیترانه‌ای، درختها و بوته‌های پیوسته‌سبز و انواع گلهای زودرس بهاری فراوان است. پرورش درخت بادام، زیتون، انجیر، توت، و مو نیز در این منطقه معمول است. در همین منطقه، درختهای بلوط، کاج، سرو لبنانی، و مورد نیز میروید.

در دره‌ی نهر اردن رستنیهای نواحی گرمسیری فراوان است. در ماندابهای اطراف بحر الحوله پنبه کشت میشود

بیابان جنوبی (نقب) و تپه‌ماهورهای پشر سبع تقریباً عاری از درخت هستند، اما بوته‌های معطر و گلهای گوناگون در آنها میروید.

زیای فلسطین نیز مانند رستنیهای آن متنوع است، و انواع حیوانات مناطق حاره، معتدله، و گرمسیری در آنجا یافت میشود. در دریاچه‌ی طبریه و نهر اردن ماهی فراوان است. ملخ (خاصه ملخهای مهاجر، که کمابیش هفت سال یک بار این سرزمین را فرامیگیرند) از آفات مخرب میباشد.

تاریخ فلسطین

IV ـ از ایام باستانی تا دوره‌ی اسلام. قسمت اعظم تاریخ اوایل فلسطین شرح فتوحات و تاخت و تاز اقوام مختلف در این سرزمین است. به دلایل جغرافیائی، اقوامی از غ و ج این سرزمین را به عنوان شاهراهی برای بسط قلمرو خود در ل و ج مورد استفاده قرار میدادند، و اقوامی نیز از ل و ش برای پیشروی به طرف ج و غ به این سرزمین میتاختند. تلاقی این اقوام در فلسطین این سرزمین نظامی را به میدان جنگ تبدیل میکرد. به کرات مردم فلسطین خراجگزار دولتهای خارج شدند. در فاصله‌ی این ادوار خراجگزاری، ادوار آرامش بود، که در طی آنها، عده‌ای از کشورشهرها اراضی مجاور و قبایل مرزی را تحت استیلای خود درمیآوردند. از اوایل عصر مفرغ، سامیها متوالیاً فلسطین را اشغال کردند. سپس، در ح ۱۴۶۸ ق‌م (به قول بعضی مآخذ ۱۴۷۹ ق‌م)، تحوطمس III، فرعون مصر، در جنگ مجدون فلسطین را به تصرف آورد. اشغال فلسطین به توسط مصریان مداوم نبود، بلکه با هجوم اقوام مختلف (اموریان از لبنان، حتیها از آناطولی، و غیره)، که به این سرزمین نظر داشتند، منقطع میشد. فراعنه‌ی سلسله‌ی XIX مصر (۱۳۰۴–۱۱۸۱ ق‌م) سرانجام فلسطین را تحت تسلط مصر درآوردند. اما در فاصله‌ی سالهای ۱۲۰۰ و ۱۰۰۰ ق‌م فلسطیان در دشت ساحلی مستقر شدند، آرامیها از بادیة الشام به طرف سوریه (که در آن هنگام تحت تسلط حتیها بود) حرکت کردند، و بنی اسرائیل، که تحت رهبری موسی از اسارت مصر بازمیگشتند (ح ۱۲۲۵ ق‌م)، در پستی و بلندیهای این سرزمین سکنی گزیدند.

در دوره‌ی حکومت داوران، که سرکردگان قبایل بودند، دین یهود، که نخستین دین بزرگ یکتاپرستی و یهوه (خدای بنی اسرائیل) کانون آن بود، رشد کرد. بعد از ۱۱۵۰ ق‌م، قدرت مصر در فلسطین رو به ضعف نهاد، و با وساطت فلسطیان و نخستین شاه آنان **شاول**، و دو جانشین بزرگش داود و سلیمان، اتحاد اسباط دوازده‌گانه‌ی بنی اسرائیل (← اسرائیل) تحقق یافت. داود اورشلیم را تصرف کرد، و آن را پایتخت خود قرار داد، و قدرت فلسطیان را درهم شکست. بدین ترتیب، راه برای عصر طلائی تجارتی دوره‌ی سلطنت (ح ۹۷۲–ح ۹۳۲ ق‌م) سلیمان هموار شد. سلیمان با فراعنه‌ی مصر و حیرام (شاه صور) روابطی برقرار کرد، معبد اورشلیم را بنا نهاد، ناوگانی در بحر احمر متمرکز ساخت، و با ممالک دورافتاده‌تری چون یمن، و با ممالک همجوار به تجارت پرداخت. اما، با مرگ وی، وحدت اقوام یهود از بین رفت. دو مملکت مجزی ـ مملکت اسرائیل در ل، که پایتختش سامره بود، و مملکت یهودا در ج، که اورشلیم هسته‌ی مرکزی آن بود ـ تشکیل شد. مملکت اسرائیل در دوره‌ی سارگن II به تصرف آشوریها درآمد (۷۲۲ ق‌م). مملکت یهودا، اگرچه به دست سناخریب (جانشین سارگن) ویران شد، تا ۵۸۶ ق‌م باقی ماند. در این تاریخ بود که بختنصر، شاه بابل، اورشلیم را ویران ساخت، و فلسطین را ضمیمه‌ی متصرفات خود کرد. آشوریها و بابلیها هزاران نفر از یهودیان را از فلسطین به بین النهرین کوچانیدند. بسیاری از این یهودیان تبعیدی ح ۵۰ سال بعد به وسیله‌ی ایرانیان به فلسطین مراجعت کردند.

هنگامی که **کوروش کبیر** نخستین امپراطوری ایران را تأسیس کرد، بابل و فلسطین را به تصرف درآورد (۵۳۹ ق‌م). در طی دوقرنی که فلسطین تحت تسلط امپراطوری هخامنشی بود، یهودیان تا حد وسیعی آزادی داشتند، معبد اورشلیم دیگربار بنا شد، و سرانجام باروهای اورشلیم نیز در دوره‌ی نحمیا مرمت یافت. بازگشت شریعت موسی و تنفیذ تدریجی آن عاقبت میان سامریون و یهودیان جدائی افکند. دولت هخامنشی به وسیله‌ی اسکندر مقدونی منقرض شد، و پس از مرگ (۳۲۳ ق‌م) اسکندر، فلسطین تحت تسلط سلسله‌های هلنیستی قرار گرفت. نخست بطالسه‌ی مصر (تا ۱۹۸ ق‌م) و سپس سلوکیان بر فلسطین حکومت کردند. در ۱۶۸ ق‌م، یهودای مکابی و برادرانش یهودیان را به شورش بر علیه سلوکیان، که دین یهود را غیر قانونی اعلام کرده بودند، برانگیختند. یهودیان در ۱۶۴ ق‌م آزادی مذهبی و در ۱۴۲ ق‌م آزادی سیاسی یافتند. از آن پس، مدت ۷۹ سال یهودیان آزادی متزلزل خود را حفظ کردند. عاقبت، به سبب اختلافات داخلی، پومپیوس در ۶۳ ق‌م فلسطین را اشغال کرد، و دولت مکابیان تحت الحمایه‌ی روم شد. در دوره‌ی فرمانروائی (۳۷ق‌م–۴ ب‌م) هرودس کبیر، که شاه محلی ولی دست‌نشانده‌ی سنای روم بود، عیسی مسیح در بیت لحم متولد شد.

رومیان، به سبب مشکلاتی که در اداره‌ی فلسطین روی داد، آنجا را تحت حکومت مباشرین رومی قرار دادند. حکومت مستقیم روم بر فلسطین سرانجام موجب شورش دامنه‌دار یهودیان شد، که در طی آن بیت المقدس و معبد آن به دست تیتوس ویران شد (۷۰ ب‌م). یهودیان بار دیگر در دوره‌ی (۹۸–۱۱۷) ترایانوس و در عهد (۱۱۷–۱۳۸) هادریانوس شوریدند، و سرانجام بیت المقدس به عنوان مستعمره‌ی رومی آیلیا کاپیتولینا[1] (Aylia kāpitolina) تجدید سازمان یافت، و ورود یهودیان به آنجا، جز برای زیارت سالیانه، ممنوع شد. بعدها طبریه، بابل، و مهاجرنشین قیروان (افریقای شمالی) مرکز معارف یهود شد. از ۱۳۵ تا ۱۹۲۵ یهودیان نخست به صورت جوامع پراکنده میزیستند، و سپس تبعه‌ی کشورهای مدرن شدند.

بعد از تجزیه‌ی امپراطوری روم و تأسیس امپراطوری بیزانس، و پس از آنکه در ۳۳۰ پایتخت جدید مسیحی‌نشین بیزانس، یعنی قسطنطنیه، تأسیس شد، فلسطین یکی از ایالات مهم مسیحی بیزانس گردید. فلسطین در میان بطرکنشینهای انطاکیه و اسکندریه، که در عین رقابت با یکدیگر با بطرک بزرگ قسطنطنیه نیز مخالفت میورزیدند، قرار گرفته بود، و پاسدار کلیسای ارتدوکس شرقی محسوب میشد. وابستگی فلسطین به بیزانس بر اثر کشمکش بدعتگذاران در مسیحیت، خاصه نسطوریها و پیروان مذهب وحدت طبیعت، متزلزل بود، و فلسطین نمیتوانست به عنوان یک واحد در مقابل دشمنان شرقی به دفاع بپردازد. بنا بر این، ایرانیان دیگربار فلسطین را به تصرف درآوردند، بیت المقدس را غارت کرده (۶۱۴) بیشتر سکنه‌ی آن را کوچ دادند، و صلیب مقدس را به تیسفون بردند. هراکلیوس (هرقل)، امپراطور بیزانس، به جنگ ایرانیان رفت، سرزمینهای بیزانس را آزاد ساخت، و در ۶۲۸ صلیب مقدس را به بیت المقدس بازآورد، و مذهب وحدت مشیت را (به امید واهی ایجاد وحدت سیاسی و مذهبی) بنیاد نهاد. نتیجه‌ی این بدعت سیاسی ظهور فرقه‌ی مارونیان در لبنان بود، و در طی جنگهای صلیبی در ۱۱۸۰ مارونیان به روم پیوستند. (← مارونیه؛ وحدت طبیعت، مذهب؛ وحدت مشیت، مذهب؛ نسطوری، مذهب.)

هشت سال پس از آنکه هراکلیوس ایرانیان را شکست داد، خود مغلوب سپاهیان مسلمانان شد. مسلمانان تحت فرماندهی خالد ابن ولید از عربستان به سوی ل تاختند، و بیزانسیها را شکست داده در فلسطین و شام مستقر شدند. در دوره‌ی خلافت امویان، مسجد الاقصی در بیت المقدس بنا شد، و قبة الصخره در اواخر قرن ۷م بر محل سابق معبدی که برای حفاظت تابوت عهد بنا شده بود ساخته شد. بنا بر این، از قرن ۷م به بعد، بیت المقدس در نزد مسلمانان، یهودیان، و مسیحیان هر سه مقدس بود. اما فاتحین عرب هیچ یک از پیروان ادیان دیگر را مورد آزار قرار ندادند، و اجازه دادند که تحت حمایت مسلمانان زندگی کنند.

۷ ـ فلسطین در دوره‌ی حکومت اسلامی. از اواسط قرن ۷م تا اوایل قرن ۱۶م، فرمانروایان عرب که مرکزشان دمشق، بغداد، یا قاهره بود بر فلسطین حکومت کردند. امویان دمشق (حکومتشان در ۶۶۱–۷۵۰ ب‌م؛ مطابق ۴۱–۱۳۲ هق) از نژاد خالص عرب و به طور کلی از اعراب بادیه بودند. عباسیان، که مرکزشان بغداد بود (۷۵۰–۱۲۵۸ ب‌م؛ مطابق ۱۳۲–۶۵۶ هق) از اعراب عراق بودند، و رنگ ایرانی گرفتند. طولونیان و آل اخشید، که در قاهره حکومت داشتند (۸۶۸–۹۶۹؛ مطابق ۲۵۴–۳۵۸ هق)، از اعراب ایرانی بودند، و بر مصر و ج سوریه فرمانروائی کردند. خلفای فاطمی قیروان و مصر از اعراب تونس، و از اسماعیلیه بودند. ایوبیان قاهره (۱۱۷۱–۱۲۵۰؛ مطابق ۵۶۷–۶۴۸ هق) از اکراد عرب سوریه و تحت نفوذ

(1) Aelia Capitolina

پادشاهان سلجوقی بودند. ممالیک، شامل ممالیک بحری ترک و ممالیک برجی چرکس، در ۱۲۵۰–۱۵۱۷ (۶۴۸–۹۲۲ هق) بر مصر، سوریه، و فلسطین حکومت کردند. به علاوه، از آغاز قرن ۱۱م، این سرزمینهای عربی به ترتیب تحت نفوذ و به طور منقطع تحت استیلای سلجوقیان (۱۰۵۵ تا ۱۰۹۲؛ مطابق ح ۴۴۶–ح ۴۸۴)، ــ مملکت لاتینی اورشلیم (۱۰۹۹ تا ۱۲۹۱)، مغولها (که در ۱۲۵۸، مطابق ۶۵۶ هق، عراق را اشغال کردند)، و تیموریان (که پس از شکست عثمانیان در جنگ آنکارا در ۱۴۰۲، مطابق ۸۰۴ هق بر آناطولی دست یافتند) قرار داشت. سرانجام نوبت ترکان عثمانی رسید، که بر امپراطوری بیزانس تسلط یافته به جای امپراطوران مسیحی بیزانس در قسطنطنیه حکومت کردند. عثمانیان نیز مانند اسلاف سلجوقی و مغول خود اسلام آورده بودند. قبل از پایان قرن ۱۶م، عثمانیان همه‌ی متصرفات اعراب را در شرق نزدیک و شرق میانه ضمیمه‌ی امپراطوری عثمانی ساخته بودند.

تهاجم خارجیی که بیش از همه تعصب مذهبی را در داخل و خارج خاک فلسطین برانگیخت تهاجم مسیحیان غرب بود. در فاصله‌ی سالهای ۱۰۹۷ و ۱۲۷۰ چندین بار لشکریانی از اروپا تجهیز، و جهت تصرف و استعمار فلسطین عازم این سرزمین شدند. هدف ظاهری این لشکرکشیها اورشلیم (که در ۱۰۷۰ به تصرف سلجوقیان درآمده بود) و خارج ساختن کلیسای قیامت از تصرف کفار بود. مهمترین این لشکرکشیها جنگهای صلیبی بود (ــ جنگهای صلیبی؛ اورشلیم، مملکت لاتینی). بعد از ۱۲۵۰ فلسطین جزء قلمرو امپراطوری ممالیک مصر شد، مسیحیان از زمینلاد فلسطین بیرون رانده شدند، و وقتی که عکا را از دست دادند (۱۲۹۱؛ مطابق ۶۹۰ هق) به طرف قبرس روی آوردند. فرق شهسواران (شهسواران مهمان‌نواز، شهسواران پرستشگاه، و شهسواران توتونی) ناچار فعالیت خود را در خارج از فلسطین ادامه دادند.

در ۱۵۱۷، که ترکان عثمانی مصر را به تصرف درآوردند، علاوه بر شهرهای مقدس مسلمین مانند مکه و مدینه در حجاز، بیت المقدس نیز به دست عثمانیان افتاد. دو شهر اسلامی مکه و مدینه از طریق متوکل III، آخرین خلیفه‌ی عباسی مصر، که در قاهره و تحت "حمایت" ممالیک میزیست، به تصرف عثمانیان درآمد. فلسطین مدت ۴ قرن یکی از ایالات کم‌اهمیت امپراطوری عثمانی بود. در ۱۷۹۹ در معرض تهاجم ناپلئون قرار گرفت، و مدت کوتاهی به تصرف ابراهیم پاشا، خدیو مصر، درآمد. ابراهیم پاشا مدت ۷ سال بر فلسطین حکومت کرد (۱۸۳۳–۱۸۴۰)، و در صدد بود که یک امپراطوری عرب تحت ریاست مصر تشکیل دهد. بعد از ۱۸۶۴، نیمه‌ی جنوبی فلسطین، در نتیجه‌ی تجدید سازمان اداری امپراطوری عثمانی، به سنجاق مستقلی بدل شد، و حاکم آن مستقیماً تحت مسئولیت سلطان عثمانی قرار گرفت.

از اواخر قرن ۱۹م تا جنگ I، فلسطین به طور غیر مستقیم در دو نهضتی که در خارج از سنجاق فلسطین به وجود آمد دست داشت. در ایالات عرب‌نشین امپراطوری عثمانی، یک نهضت ناسیونالیستی عرب، که انجمنهای سری سوریه و لبنان از آن پشتیبانی میکردند، تدریجاً در حال تکوین بود. در اروپا، یک نهضت صهیونیت ابتدائی بازگشت یهودیان را به فلسطین به هواداران خود وعده میداد. تأسیس مهاجرنشینهای روتشیلد (۱۸۸۳–۱۹۰۰) به تأسیس رسمی صهیونیت جهانی تحت رهبری هرتصل منجر شد. فعالیت مقدماتی او در باب صهیونیت بعدها از طرف وایتمان با پشتکار تمام دنبال شد. صهیونیت سیاسی بین‌المللی، به عنوان نهضتی که خواستار بازگشت قوم یهود به سرزمین آباء و اجدادی آنان بود، در ۱۸۹۷ در کنگره‌ی یهودیان جهان، در بال، تشکیل شد.

VI ـ فلسطین در جنگ I. در طی جنگ I، یهودیان و اعرابی که خارج از فلسطین بودند با قوای متفقین همکاری میکردند، و خواهان آن بودند که پس از جنگ و بیرون آمدن فلسطین از تصرف عثمانیان محلی در فلسطین به دست آورند. متفقین تعهدات متنوع و متضادی در باره‌ی سوریه و فلسطین کردند. اولا، بریتانیای کبیر به وسیله‌ی نماینده‌ی عالی خود در مصر و سودان، به حسین ابن علی، شریف مکه، وعده‌ی استقلال داد (۳۰ اوت ۱۹۱۵)، و او را بر ضد دولت عثمانی برانگیخت. شریف مکه در یادداشتی که برای نماینده‌ی بریتانیای کبیر فرستاد سرزمینهای مورد ادعای خود را ممالک عربی محدود از ل به خطی از بندر مرسین (دریابندر آسیای صغیر، کنار مدیترانه) تا مرز ایران، از ش به مرز ایران تا خلیج فارس، از ج به اقیانوس هند (به استثنای عدن)، و از غ به بحر احمر و دریای مدیترانه تا مرسین تعیین کرد. این سرزمین شبه جزیره‌ی عربستان، عراق، سوریه، اردن، فلسطین، لبنان، و بعضی نواحی واقع در داخل خاک عثمانی را شامل میشد. نماینده‌ی بریتانیای کبیر، در پاسخ (۲۴ اکتبر ۱۹۱۵) خود به شریف مکه، مرسین و اسکندرون و قسمتی از سوریه واقع در غ دمشق، حمص، حماة، و حلب را از حدود پیشنهادی حسین ابن علی مستثنی کرد، و آنها را سرزمینهای صرفاً عرب‌نشین به شمار نیاورد. چون صریحاً اسمی از فلسطین و از اورشلیم نیامده بود، اعراب تصور میکردند که همه‌ی فلسطین جزء حدود پیشنهادی آنها است، در صورتی که بریتانیای کبیر بعد از استقرار قیمومیتش بر فلسطین مدعی شد که فلسطین جزء محدوده‌ی مورد نظر نبوده است.

در مه‌ی ۱۹۱۶ قرارداد سری سایکس–پیکو[1] (sāyks-piko) میان فرانسه و بریتانیا به امضا رسید. این قرارداد با آنچه با شریف حسین قرار گذاشته شده بود تفاوت فاحش داشت، زیرا به موجب این قرارداد ناحیه‌ی هلال الخصیب به مناطق مختلفی تقسیم میشد. یک دولت عربی یا فدراسیونی از دول عربی در داخل سوریه و ولایت موصل مورد شناسائی بریتانیای کبیر و فرانسه قرار میگرفت، و به دو منطقه‌ی نفوذ فرانسه و انگلستان تقسیم میشد؛ سواحل سوریه تحت نظارت فرانسه و بغداد و بصره تحت نفوذ بریتانیای کبیر گذاشته میشد. فلسطین به صورت بین‌المللی اداره میشد، ولی حیفا و عکا به تصرف بریتانیای کبیر درمیآمد. سرانجام، در نوامبر ۱۹۱۷، یک ماه پیش از آنکه بیت المقدس به تصرف ژنرال النبی درآید، اعلامیه‌ی بلفور در لندن صادر شد، که در آن بریتانیا ایجاد "یک میهن ملی برای یهود" را در فلسطین تعهد میکرد. آنچه تعهد شده بود ایجاد مسکنی برای یهود بود نه تأسیس یک دولت سیاسی یا دولتی مشترک المنافع، و چنانکه در خاطرات ۱۹۲۲ چرچیل یادآوری شده است، هرگز در نظر نبود که فلسطین کاملا یهودی‌نشین شود.

در ۵ ژوئن ۱۹۱۶، اعراب در حجاز شوریدند، و قوائی متشکل از اعراب بادیه برای پشتیبانی از ژنرال النبی در جنگ فلسطین تشکیل شد. امیر فیصل، یکی از پسران حسین ابن علی شریف مکه، فرماندهی اعراب را به عهده داشت. انگلیسها نیز با دادن آذوقه، پول، و اسلحه، و اعزام ت. ا. لارنس، که در جنگهای پارتیزانی تخصص داشت، کمک میکردند. ژنرال النبی در پاییز ۱۹۱۷ ترکان عثمانی را شکست داد، و تمام فلسطین جنوبی را به تصرف آورد، و سرانجام عثمانیان تقاضای متارکه کردند، و آن در ۳۰ اکتبر ۱۹۱۸ به امضا رسید. پیروزی النبی اوج موفقیت نقشه‌های نظامی کابینه‌ی جنگ بریتانیای کبیر در شرق نزدیک شمرده میشد. در آن زمان، نخست‌وزیر بریتانیا، لوید جورج، معتقد بود که شکست عثمانی در فلسطین آن دولت را از صحنه‌ی نبرد بیرون خواهد راند. در نتیجه، النبی از جبهه‌ی غرب فراخوانده شد، و به فرماندهی قوای اعزامی به مصر منصوب گردید، و مأمور شد که، مقارن عید میلاد مسیح بیت المقدس را تصرف کند. وی این دستور را به موقع اجرا گذاشت، و در آغاز سال ۱۹۱۸ قوای وی در خطی که از یافا و بیت المقدس تا اریحا و در طول نهر اردن تا بحر المیت امتداد داشت مستقر شدند. در ش نهر اردن، در فلات ماوراء اردن، قوای امیر فیصل با قوای عثمانی که در طول خط آهن حجاز مستقر بودند میجنگیدند. لارنس ژنرال النبی را مطمئن ساخته بود که این قوای عربی در آخرین نبرد ۱۹۱۸ که هدف آن فتح فلسطین و سوریه بود بسیار مفید واقع خواهند شد. النبی در سپتامبر ۱۹۱۸ حمله‌ی تعرضی خود را آغاز کرد، و قوای عثمانی را در فلسطین درهم‌شکست و آنها را از دمشق، بیروت، حمص، و حماة تا حلب عقب نشاند. بنا بر این، وقتی که عثمانیان تقاضای متارکه کردند قوای النبی تمام فلسطین و سوریه را تحت اشغال خود داشتند.

دو پیکار النبی در فلسطین دارای اهمیت تاریخی است. با پیکاری که در اکتبر ۱۹۱۷ شروع شد، اعلامیه‌ی بلفور و وعده‌ی ایجاد میهن ملی یهود به واقعیت نزدیک شد. پیروزی در پیکار ۱۹۱۸ به کومک قوای ملی اعراب، که تحت فرمان امیر فیصل بودند، امکانپذیر شد. امیر فیصل از طرف النبی به حکومت نظامی پسکرانه‌ی سوریه منصوب شده بود، و این امر مشوق احساسات ناسیونالیستی اعراب بود. این جنگ در حکم خاتمه‌ی کار امپراطوری عثمانی بود. عثمانیان با این شکست تسلط خود را بر سرزمینهای عرب‌نشین آسیائی از دست دادند، و بریتانیا، علاوه بر امتیازات دیگر، نظارت بر فلسطین را نخست از طریق حکومت نظامی به دست آورد، و این حکومت نظامی، به وکالت از طرف جامعه‌ی ملل، به حکومت غیر نظامی بدل شد.

VII ـ کشمکش اعراب و یهود بعد از جنگ I. در ۱۹۲۰، علی رغم اعتراض اعراب حجاز و سوریه و نظر مستند بخش امریکائی کمیسیون بین‌المللی قیمومیتها در عثمانی (که از طرف وودرو ویلسن

(1) Sykes-Picot

تعیین شده بود)، کنفرانس سان رمو سوریه را از فلسطین منتزع ساخت، و قیمومیت سوریه و لبنان را به فرانسه واگذار کرد. در عین حال، قیمومیت فلسطین و عراق نیز جداگانه به عهده‌ی بریتانیا گذاشته شد. قیمومیت بریتانیا بر فلسطین متضمن اعلامیه‌ی بلفور نیز بود، و در آن مهاجرت یهودیان به فلسطین و اسکان آنها در این سرزمین پیشبینی شده بود. معاهده‌ی لوزان (۱۹۲۳) قیمومیتها را جنبه‌ی قانونی داد، اما پیش از آن نیز میهن ملی یهود در فلسطین تأسیس شده بود. در ۱۹۱۶، فرانسه موافقتنامه‌ی (۱۹۱۶) سایکس-پیکو و موافقتنامه‌ی نیمه‌رسمی کلمانسو و امیر فیصل (اواخر ۱۹۱۹، در پاریس) را زیر پا گذاشت، و مناطق داخلی سوریه را اشغال کرد، و در نتیجه، ماوراء اردن به صورت امارت نیمه‌مختاری (تحت امارت عبدالله ابن حسین، پسر دیگر حسین ابن علی شریف مکه) درآمد.

سالهای میان ۱۹۲۳ و ۱۹۲۸ دوره‌ی اصلاح و توسعه بود. زمینها احیاء و صنایع جدید پایه‌گذاری میشد، و در جوامع نسبةً مرفه یهودی کشاورزی علمی و مزارع نمونه‌ی اشتراکی فعالیت را آغاز کردند، و به تأسیس شرکتهای تعاونی پرداختند. ضمن آبادی مناطق روستائی، شهرها نیز آباد می‌شدند (مخصوصاً شهر تل اویو، که صرفاً یهودی‌نشین بود). توسعه‌ی ارتباطات و امور عام المنفعه نیز با گسترش شهرها و روستاها توأم بود. با این حال، تأسیس میهن ملی یهود از همان آغاز با مخالفت علنی اعراب مواجه شد. علی رغم اضطراب شدید و ناراحتی اعراب که بعضاً منجر به آشوبهائی میشد، و حادثه‌ی دیوار ندبه در سال ۱۹۲۹ نمونه‌ای از آن بود، تا ۱۹۳۳-۳۵ مشکلات جدی در سیاست داخلی روی نداد. پس از آن، بر اثر سیاست آنتی‌سمیتیسم نازیها در اروپا، مهاجرت یهودیان به فلسطین به نحوی نابخردانه سرعت یافت. ارقام مهاجرت به فلسطین (اوج آن در ۱۹۳۵) به این شرح است، مهاجرین مجاز در سالهای ۱۹۲۹-۳۲ در هر سال متجاوز از ۵٬۲۴۹ نفر نبودند، در ۱۹۳۲ این رقم ناگهان به ۹٬۵۳۲ نفر رسید، و در ۱۹۳۳ به ۳۰٬۳۲۷ تن، و در ۱۹۳۴ به ۴۲٬۳۵۹ نفر بالغ شد، و در ۱۹۳۵ تعداد مهاجرین مجاز ۶۱٬۸۵۴ نفر بود.

در آوریل ۱۹۳۶، اعراب فلسطین که از نتایج سیل مهاجرین یهود بیمناک بودند بر ضد قیمومیت انگلستان دست به اعتصاب ملی سیاسی زدند. این اعتصاب بر اثر اقدامات رهبران ملی اعراب در خارج از فلسطین خاتمه یافت. از طرف پادشاه انگلستان کمیسیونی تحت ریاست ویلیام ر. ولزلی برای بررسی اوضاع عازم فلسطین شد. این کمیسیون اوضاع فلسطین و سوابق تاریخی مسئله‌ی فلسطین را مورد رسیدگی قرار داد، و گزارش آن (زویه‌ی ۱۹۳۷) رسماً توصیه میکرد که فلسطین به سه جزء تجزیه شود. تقریباً کلیه‌ی یهودیان و اعراب، و کمیسیون دائمی قیمومیتها (که اعضای آن، در مقابل گزارش ولزلی، تقسیم فلسطین را به ایالات توصیه میکردند)، و به طور کلی، همه‌ی عوامل ذینفع با تجزیه‌ی فلسطین مخالفت داشتند. در آوریل ۱۹۳۸، شورش عظیمی از طرف اعراب آغاز شد. کمیسیون فنی تجزیه‌ی فلسطین، که در بحبوحه‌ی این شورش به محل اعزام شده بود، کلیه‌ی نقشه‌های مربوط به تجزیه‌ی فلسطین را مردود شناخت، و مشکلات موجود را عملا لاینحل تشخیص داد، و تأسیس یک فدراسیون اقتصادی را پیشنهاد کرد. در فوریه‌ی ۱۹۳۹ کنفرانس فلسطین، با دعوت از اعراب و یهود داخل و خارج فلسطین، در لندن تشکیل شد، ولی کاری از پیش نبرد. در نتیجه، دولت بریتانیا سیاست جدیدی را که در کتاب سفید ۱۷ مه‌ی ۱۹۳۹ انتشار یافت پیش گرفت. بر طبق این خط مشی جدید، تأسیس دولت مستقل فلسطین (با دو ملیت) در طی ۱۰ سال پیشبینی شده بود. در طی این ۱۰ سال، که دوره‌ی تحول محسوب میشد، اعراب و یهود برای قبول مسئولیت و اداره‌ی مشترک سرزمین فلسطین آمادگی و تعلیم میبافتند، و قرار بود فروش املاک و اراضی محدود شود، و انتقال آنها با نظر نماینده‌ی عالی بریتانیا انجام گیرد. در مورد مهاجرت، پیشبینی شده بود که تعداد ۱۰۰٬۰۰۰ نفر مهاجر یهودی دیگر (از آوریل ۱۹۳۹ تا آوریل ۱۹۴۴) در فلسطین پذیرفته شوند، و پس از آن، بدون موافقت اعراب، مهاجرتی از طرف یهودیان انجام نگیرد. به این ترتیب، اصل ارتباط مهاجرت با "گنجایش جذب اقتصادی کشور" جای خود را به اصل قبول مهاجر بر مبنای "سطح عالی سیاسی" واگذار کرد.

VIII - نتایج جنگ II. بسیاری از سخنگویان عرب معترفند که کتاب سفید ۱۹۳۹ بعضی از ادعاهای اساسی آنان را ارضا میکرد، اگرچه کمیته‌ی عالی عرب به عنوان اینکه اصول مذکور در آن کتاب حقوق اعراب را تأمین نمیکند آن را رد کرد. یهودیان نیز به نوبه‌ی خود این خط مشی را ناقض قیمومیت و عدول از تأسیس میهن ملی یهود می‌دانستند. اما، پیش از آنکه این سیاست جدید جامه‌ی عمل بپوشد، جنگ II درگرفت، و وقفه‌ای در خصومت اعراب و یهود ایجاد کرد. رهبران صهیونیت خواستار آن بودند که ارتشی متشکل از یهودیان تشکیل دهند، و بر علیه هیتلر وارد جنگ شوند، و مساعی یهودیان را در جنگ به جهانیان بشناسانند. در سپتامبر ۱۹۴۴ تیپی از یهودیان تشکیل شد، اما بریتانیا به عنوان اینکه این اقدام موجب تحریک اعراب خواهد شد بسختی بدان رضا داد. اعراب فلسطین نیز، برای حصول اطمینان، واحدهائی تحت فرمان افسران عرب و بریتانیائی تشکیل دادند، اما تعداد این واحدها کمتر از واحدهای یهودیان بود.

در این ضمن، صهیونیت اقدامات خود را در امریکا تشدید کرد، و در ۱۱ مه‌ی ۱۹۴۲ کنفرانس صهیونیستها در نیو یورک برنامه‌ی معروف به برنامه‌ی بیلتمور[1] (biltmor) را تصویب کرد (به نام مهمانخانه‌ای که کنفرانس در آنجا تشکیل شده بود). در این برنامه، صهیونیستها خواستار لغو سیاست کتاب سفید ۱۹۳۹ بودند، و پیشنهاد می‌کردند که کشور مشترک المنافع یهود در فلسطین تأسیس شود. بنا بر این، صهیونیت برای نخستین بار رسماً خواستار چیزی شد که اعراب مدتها از آن بیم داشتند، یعنی تشکیل یک کشور یهودی. اعراب دلیل قانع‌کننده‌ای نمیدیدند که میهن ملی خود را ترک کرده آن را در اختیار یک ملت اجنبی بگذارند. اعراب میگفتند که پیش از صدور اعلامیه‌ی بلفور با آنها تبادل نظر نشده است، و این اعلامیه و قیمومیتی را که متضمن آن است نمی‌پذیرند، و به مهاجرت یهودیان نیز که در آن اعلامیه پیشبینی شده رضایت نمیدهند، و قیمومیت و سیاست کتاب سفید ۱۹۳۹ را باعث اولویت سیاسی و اقتصادی یهودیان میدانستند.

هر دو طرف ادعاهای خود را به دلایل قانونی، تاریخی، و بشردوستانه متکی میکردند. هر دو خواستار برتری سیاسی در سرزمین فلسطین بودند. اعراب از رقبای یهودی خود بیمناک بودند، و می‌دانستند که مدتی مدید طول میکشد تا از جنبه‌ی سیاسی و فرهنگی به پای آنان برسند. یهودیان از تسهیلات و امکانات فنی و فرهنگی بیشتری برخوردار بودند، و سرمایه‌های بیکران یهودیان جهان نیز پشتیبانشان بود. پیش از جنگ، تقریباً ۴/۵ محصول صنعتی فلسطین در دست یهودیان بود. صنایع مهم پوتاس و برومور و شرکت برق را در دست داشتند، و قسمت عمده‌ی صنایع کبریتسازی، سیمان، نفت، توتون، فلزگری، و نساجی، نیز به آنان تعلق داشت، و صنایع مرکبات نیز نیمی در دست اعراب و نیمی در دست یهود بود، و یهودیان پیوسته زمینهای حاصلخیز را تصرف میکردند. بالاخره، اعراب از آن بیم داشتند که در آینده‌ی نزدیک از لحاظ تعداد در اقلیت بمانند. در ۱۹۱۴ اعراب ۹۴٪ جمعیت فلسطین را تشکیل میدادند، اما در ۳۱ مارس ۱۹۴۷ جمعیت مسکون آن تخمیناً ۱٬۸۶۷٬۱۲۰ نفر بود، که از آنها ۱٬۰۹۰٬۸۷۰ نفر مسلمان، ۶۱۴٬۲۳۹ نفر یهودی، ۱۴۶٬۱۶۲ نفر مسیحی، و ۱۵٬۸۴۹ نفر پیرو ادیان دیگر بودند. تشدید مسئله‌ی بیوطنی یهودیان اعراب را در باب برتری تعداد یهودیان در آینده بیمناکتر میکرد، زیرا آنها از فعالیت صهیونیستها برای جلب حمایت کشمکش به منظور اینکه دروازه‌های فلسطین به روی مهاجرین یهودی باز شود، و فلسطین به صورت کشور مشترک المنافع یهودی درآید، مطلع بودند.

در این ضمن گروههای تروریست صهیونی دریافتند که آلمانها با شکست (۱۹۴۲) العلمین قادر به تعقیب نقشه‌های خود در شرق وسطی نیستند، و بنا بر این، فعالیت خود را آغاز کردند، و به وقفه‌ای که در مخالفت بین اعراب و یهود پیش آمده بود پایان دادند. در این هنگام هاگانا (سپاه سری یهود) نیز تشکیل یافت، و برای سرقت سلاح و مهمات از قوای بریتانیائی مقیم شرق وسطی سازمانی ایجاد کرد. رهبران یهود در ظاهر مخالف تروریسم بودند، اما در جلب تروریستها به محاکمه اتفاق عقیده نداشتند.

بر اثر فشار صهیونیستها، رئیس جمهور کشمکش، ترومن، در سپتامبر ۱۹۴۵ و پس از آن نیز از دولت بریتانیا تقاضا کرد که ۱۰۰٬۰۰۰ پناهنده‌ی یهودی اروپائی را در فلسطین بپذیرد. دولت بریتانیا در پاسخ کشمکش را دعوت کرد تا در یک کمیته‌ی تحقیق متشکل از نمایندگان انگلستان و امریکا دژ باب فلسطین و پناهندگان یهود شرکت کند. این کمیته در دسامبر تشکیل شد، و گزارش خود را در ۳۰ آوریل ۱۹۴۶ تقدیم کرد. از جمله‌ی مواد و شرایط مهم این گزارش صدور فوری اجازه‌ی مهاجرت ۱۰۰٬۰۰۰ تن یهودی به فلسطین، و تصدیق این اصل بود که فلسطین باید نه کشور عربی و نه کشور یهودی باشد؛ ادامه‌ی حکومت بریتانیا در فلسطین تحت عنوان حکومت قیمومیتی و الغاء محدودیتهای مهاجرت و فروش املاک که در کتاب

(1) Biltmore

سفید ۱۹۳۹ پیشبینی شده بود به طور ضمنی تأیید گردیده بود. این گزارش توفیق تجزیه‌ی فلسطین را در صورتی عملی شمرده بود که هر دو طرف به آن رضایت دهند.

بریتانیا مدت ۹ ماه پس از انتشار این گزارش کوشید تا میان اعراب و یهود و نمایندگان کشمت توافقی ایجاد کند، اما توفیقی نیافت. نقشه‌ی تأسیس یک کشور فدرال، که به طرح ماریسن[1] (mārisən) معروف بود، مورد قبول ترومن قرار نگرفت؛ آخرین طرح نوین، که از طرف انگلستان پیشنهاد شده بر طبق آن، فلسطین به مناطق عربی و یهودی تقسیم میگردید، و دولتی فدرال بر سر کار میآمد، مورد قبول هیچ یک از طرفین ذینفع واقع نشد.

IX ـ فلسطین و سازمان ملل متحد. دولت بریتانیا چون از حل مسئله‌ی فلسطین عاجز ماند شانه از زیر بار آن خالی کرد، و آن را به سازمان ملل متحد ارجاع داد. مجمع عمومی سازمان کمیته‌ی خاصی را مأمور فلسطین کرد. این کمیته، پس از بازدید از محل، گزارش خود را در ۳۱ اوت ۱۹۴۷ تقدیم داشت. اکثریت اعضای این کمیته تقسیم فلسطین را به واحدهای اقتصادی توصیه میکردند. دولت بریتانیا در ۲۶ سپتامبر ۱۹۴۷ به کمیته‌ی فلسطین اطلاع داد که اگر مسئله‌ی فلسطین لاینحل بماند بریتانیا ترتیبی خواهد داد تا قوای خود را هر چه زودتر از فلسطین فراخواند، و حکومت خود را نیز در آنجا برچیند. کشمت و نجتس، طی یکی از توافقهای نادر خود، طرحی عرضه کردند که صورت دیگری از طرح تجزیه‌ی فلسطین بود. این طرح در جلسه‌ی ۲۹ نوامبر سازمان ملل به تصویب رسید، و از شورای امنیت تقاضا شد که آن را به مرحله‌ی اجرا گذارد.

بر طبق این تصمیم، قیمومیت فلسطین میبایست حد اکثر تا اول اوت ۱۹۴۸ پایان پذیرد، دولتهای مستقل عرب و یهود حد اکثر تا اول اکتبر ۱۹۴۸ تشکیل گردند، و ناحیه‌ی بیت المقدس به صورت بین‌المللی اداره شود، و کمیسونی از طرف سازمان ملل متحد، مرکب از ۵ عضو، بر تشکیل دو دولت عرب و یهود نظارت کند، اما این کمیسیون در عمل نتوانست به فلسطین برود.

اعراب معتقد بودند که رأی سازمان ملل در نتیجه‌ی فشار کشمت بوده است، اما، نمایندگان کشمت، البته منکر اِعمال هر گونه فشار بودند. به هر حال، چون شورای امنیت از پشتیبانی تصمیم مجمع عمومی عاجز ماند، این تصمیم به صورت توصیه‌ای فاقد قدرت اجرائی درآمد، و کشورهای عرب نیز آن را برای دولتهای خود الزام‌آور نشمردند. آشوب و اغتشاش در فلسطین درگرفت، و در هرج و مرجی که کلیه‌ی این ناحیه را فرا گرفته بود خونهای بسیار از هر دو طرف ریخته شد. در ۱۹ مارس ۱۹۴۸، کشمت عدم پشتیبانی خود را از طرح تقسیم فلسطین اعلام کرد. انگلستان از شرکت در هر گونه طرحی که مورد قبول دو طرف ذینفع نباشد سر باز زد، و تصمیم قطعی خود را به اتمام حکومت قیمومیت و فراخواندن قوای خود از فلسطین در ۱۵ مه‌ی ۱۹۴۸ اعلام کرد.

جلسه‌ی فوق العاده‌ی مجمع عمومی سازمان ملل در ماه آوریل برای مطالعه‌ی مجدد مسئله‌ی فلسطین دعوت شد. در این جلسه، طرح حکومت قیمومی فلسطین مورد بحث قرار گرفت، ولی صهیونیستها در ۱۴ مه تأسیس دولت رژیم صهیونیستی را اعلام داشتند. ترومن این دولت جدید را، چند ساعت پس از اعلام تأسیس آن، به رسمیت شناخت.

در این ضمن، یهودیان فلسطین با سنگدلی تمام به عملیات انتقامجویانه دست زدند، و از جمله، در ۹ آوریل، یک سازمان تروریستی یهود ساکنین دهکده‌ی عرب‌نشین دیر یاسین (نزدیک بیت المقدس) را قتل عام کرد، و حتی به زنان و کودکان نیز ترحم ننمود. این عمل اعراب را به وحشت انداخت، و آنان را به ترک خانه و کاشانه‌ی خود مجبور ساخت. مقارن ۱۵ مه، بسیاری از اعراب ساکن مناطقی از فلسطین که به یهودیان تخصیص یافته بود آواره بودند. مقاومت محلی اعراب نیز کاری از پیش نبرد.

وقتی حکومت قیمومیت پایان یافت، قوای نظامی مصر، اردن، عراق، سوریه، و لبنان، و نیز قوائی به نمایندگی سپاهیان عربستان سعودی وارد فلسطین شدند تا برادران عرب خود را کومک کنند. این قوا فقط به اشغال مناطقی که هنوز تحت نظارت صهیونیستها درنیامده بود توفیق یافتند (به استثنای قسمتی از ل بیت المقدس و ناحیه‌ی یهودی‌نشین شهر قدیم اورشلیم، که به تصرف لژیون عرب اردن هاشمی درآمد). شورای امنیت دستور آتش‌بس اعلام کرد، و آن در ۱۱ ژوئن به مرحله‌ی اجرا درآمد، و کنت برنادوت، رئیس سازمان صلیب سرخ بین‌المللی را به میانجیگری انتخاب کرد. پیشنهادات برنادوت در باب تشکیل فدراسیونی از فلسطین و اردن که شامل یک دولت یهودی و یک دولت عربی باشد مورد قبول هیچ یک از طرفین قرار نگرفت، و در ۹ ژوئیه جنگ دگربار آغاز شد. صهیونیستها در مدت آتش‌بس مقدار معتنابهی سلاح از طریق هوا و دریا به طور قاچاق وارد فلسطین کرده بودند، و بدین جهت، نه تنها در تمام جبهه‌ها پیروزی با آنان بود، بلکه با اتکاء به نیروی خود دستور مجدد آتش‌بس شورای امنیت را (که در ۱۷–۱۸ ژوئیه به مرحله‌ی اجرا درآمد) به هیچ شمردند. در ۱۴ اکتبر جنگ دگربار میان نیروی رژیم صهیونیستی و مصر درگرفت. قوای رژیم صهیونیستی به طرف بئر سبع و اطراف غزه پیش رفتند (و قسمت مهمی از قوای مصر را در فلوجه، (۳۲ کیلومتری ل غزه) محاصره کردند. در اواخر همان ماه، قوای رژیم صهیونیستی غ جلیل را اشغال کردند، و حتی به داخل لبنان، و در ۲۲ دسامبر به داخل خود مصر پیش رفتند، اما مجبور به عقبنشینی شدند.

در فاصله‌ی آتش‌بس، پیشنهاداتی ازطرف میانجی سازمان ملل در باب اعاده‌ی صلح در فلسطین تقدیم مجمع عمومی شد. یکی از پیشنهادات مهم این بود که در طرح تجزیه‌ی فلسطین تغییراتی داده شود، و نقب به سرزمین عرب‌نشین و جلیل به سرزمین یهودی‌نشین تبدیل گردد. به موجب یکی دیگر از این پیشنهادها، سازمان ملل حق مراجعت آوارگان را به سرزمینهائی که تحت نظارت یهودیان درآمده بود تأیید میکرد. بر طبق پیشنهاد سوم، بیت المقدس تحت نظارت سازمان ملل درمیآمد. با این حال، رژیم صهیونیستی از قبول این پیشنهادها سر باز زد، و از اینکه آنها را مبنای مذاکرات قرار دهد خودداری کرد. برنادوت هنگام عبور از منطقه‌ی یهودی‌نشین بیت المقدس در ۱۷ سپتامبر به دست یکی از تروریستهای یهود به قتل رسید.

با حمله‌ی رژیم صهیونیستی به نقب در ۲۳ دسامبر، جنگ دگربار میان رژیم صهیونیستی و مصر آغاز شد. دستور آتش‌بس سازمان ملل مورد اعتنا قرار نگرفت، و حتی ناظرین سازمان ملل متحد نتوانستند ناظر صحنه‌ی نبرد باشند. سرانجام، جنگ در ۷ ژانویه‌ی ۱۹۴۹ خاتمه یافت، و چند روز بعد، قوای اسرائیل از مصر عقب نشستند.

در این ضمن شورای امنیت در ۱۶ نوامبر ۱۹۴۸ طرفین مخاصمه را به عقد قرارداد متارکه دعوت کرد. بر اثر مساعی ر. ج. بانچ، میانجی سازمان ملل در فلسطین، در ۲۴ فوریه‌ی ۱۹۴۹، قرارداد متارکه میان مصر و اسرائیل در مقر فرماندهی وی در جزیره‌ی رودس به امضا رسید. در ۲۰ ژوئیه، لبنان، اردن هاشمی، و سوریه قراردادهای مشابهی امضا نمودند، و عراق و عربستان سعودی نیز با آن موافقت کردند.

یک کمیسیون مصالحه از نمایندگان فرانسه، ترکیه، و کشمت در ۱۹۴۸ تشکیل یافت، ولی به برقرار کردن صلح میان طرفین موفق نشد. در ۱۹۵۰، کشمت، بریتانیای کبیر، و فرانسه اعلامیه‌ی سه‌جانبه‌ای حاکی از تصمیم آنها به حفظ توازن اسلحه بین رژیم صهیونیستی و ممالک عربی صادر کردند. از سال ۱۹۵۲ به بعد روابط اسرائیل و ممالک عربی بیش از پیش تیره شد. پس از ملی شدن کانال سوئز (ژوئیه‌ی ۱۹۵۶)، به وسیله‌ی جمال عبدالناصر، دولت اسرائیل، با تبانی با بریتانیا و فرانسه، به شبه جزیره‌ی سینا حمله برد (۲۹ اکتبر ۱۹۵۶) تا خلیج عقبه را به روی کشتیهای رژیم صهیونیستی بگشاید، و سلاحهای مصر را که آن کشور اخیراً از تجشس گرفته بود منهدم سازد. به دنبال فشار شدید سازمان ملل برای آتش‌بس، و پس از باز شدن راه خلیج عقبه به روی رژیم صهیونیستی، بریتانیا، فرانسه، و رژیم مزبور به آتش‌بس کردن نهادند، و بر اثر فشار مجدد سازمان ملل، اسرائیل نیروهای خود را از شبه جزیره‌ی سینا خارج کرد (مارس ۱۹۵۷)، و قوای سازمان ملل در طول مرز باریکه‌ی غزه و در طول دهانه‌ی خلیج عقبه مستقر شد.

در ۱۹۶۰، وضع هر دو طرف نسبت به برقراری صلح اصولا تغییری نکرد. رژیم صهیونیستی حاضر به مذاکره در باره‌ی سرنوشت یک میلیون اعراب آواره در خارج از چهارچوب قرارداد صلح نبود، و دولتهای عرب نیز قبل از اینکه تصمیمات مجمع عمومی سازمان ملل در باب تجزیه‌ی فلسطین، و بازگشت آوارگان عرب به وطن خویش در اسرائیل، و بین‌المللی ساختن بیت المقدس مورد قبول رژیم صهیونیستی قرار گیرد حاضر به مذاکره‌ی صلح نبودند. در این ضمن، آوارگان عرب تحت سرپرستی کمیسیون آوارگان سازمان ملل متحد قرار داشتند.

در اوایل سال ۱۹۶۷ حوادث مرزی بین سوریه و رژیم صهیونیستی شدت یافت، و منجر به جنگ هوائی سختی شد (آوریل ۱۹۶۷). مصر، برای کومک به سوریه، نیروهای خود را وارد شبه جزیره‌ی سینا کرد، و در ۱۸ مه‌ی ۱۹۶۷ خواستار شد که قوای سازمان ملل از مرز مصر و رژیم صهیونیستی خارج شوند، و در ۲۳ مه خلیج عقبه را بر کشتیهای اسرائیل ببندد. در اسرائیل، ژنرال موشه دایان، رهبر جنگ سال ۱۹۵۶، به وزارت جنگ رژیم صهیونیستی

(1) Morrison

منصوب شد. در ضمن اینکه مذاکرات سیاسی در جریان بود، جنگ در شبه جزیره‌ی سینا درگرفت (۵ ژوئن ۱۹۶۷)، و به زودی در سراسر مرزهای رژیم صهیونیستی گسترش یافت. در ۹ ژوئن، که مصر و رژیم صهیونیستی با آتش‌بس موافقت کردند، تقریباً همه‌ی شبه‌جزیره‌ی سینا تحت اشغال رژیم صهیونیستی و شهر کهنه‌ی بیت‌المقدس در تصرف آن دولت بود.

در اواخر سال ۱۹۶۸ ناگهان وضع وخیم شد. در دسامبر آن سال، وزارت امور خارجه‌ی کشمت اعلام کرد که جانسن، رئیس‌جمهور آن کشور، فروش ۵۰ طیاره‌ی فانتوم را به رژیم صهیونیستی تصویب کرده است. در ۲۸ دسامبر، رژیم صهیونیستی به فرودگاه بیروت حمله برد. شورای امنیت سازمان ملل این تهاجم را محکوم کرد، و ژنرال دوگل، رئیس جمهور فرانسه، فرمان ناوبندان بر اسلحه و سایر وسایل جنگی که رژیم صهیونیستی به آن کشور سفارش داده بود صادر کرد. در این احوال، بانو گلدامایر به نخست‌وزیری رژیم صهیونیستی رسید (۱۷ مارس ۱۹۶۹)، و از آن پس لحن اعلامیه‌های رژیم صهیونیستی شدیدتر شد. وی در ۱۰ آوریل آن سال ۶ پیشنهاد صلح ملک حسین را طرد کرد. از مسافرت خود به کشمت در سپتامبر و اوایل اکتبر ۱۹۶۹ سود فراوان برد، و کشمت اصرار خود را بر اینکه رژیم صهیونیستی پیش از انعقاد صلح نیروهای خود را از سرزمینهائی که اشغال کرده است خارج نکند تأکید نمود. در اواخر این سال، عمال دولت رژیم صهیونیستی، شش کشتی مسلح را که به فرانسه سفارش داده بودند و فرمان ناوبندان دولت فرانسه مانع فرستادن آنها به رژیم صهیونیستی بود سرقت کردند، و ورود این کشتیها به حیفا در ۳۱ دسامبر ۱۹۶۹ روحیه‌ی ملت رژیم صهیونیستی را بسیار بالا برد.

فلسفه، در اصطلاح فرهنگی (دانشگاهی)، اصطلاحی است که پس از عباراتی چون "دکتر در"[۳] یا "دکترای" میآید و درجه‌ای دانشگاهی را معرفی میکند. درجه‌ی دکترای فلسفه در انگلستان و امریکا به کسانی داده میشود که در عالیترین رشته‌ی تحقیقات دانشگاهی تخصص یافته باشند. تقریباً همه‌ی رشته‌های دانشگاهی از طب و فلسفه و موسیقی و غیره چنین درجه‌ای دارد؛ و در واقع در این نامگذاری فلسفه به معنای قدیم خود که شامل علم و فلسفه هر دو میشود به کار رفته است. علامت اختصاری انگلیسی آن .Ph.D (پی‌اچ.دی) است.

فلسفه[۲] [از کلمه‌ی یونانی فیلوسوفیا (filosofiā)، = عشق به حکمت]، علم به حقایق اشیاء و روابط آنها با یکدیگر، و فهم ارزشها و مفاهیم، و شناختن نفس انسان، و کسب بصیرت در تعیین مقاصد او. عالم فلسفه را فیلسوف[۳] (filsuf) نامند. برای تسهیل ارجاع، مندرجات مقاله به ترتیب ذیل تقسیم شده است:

I ـ کلیات

تاریخ فلسفه‌ی غرب

II - یونان قدیم تا پایان زمان ارسطو
III- فلسفه‌ی یونانی پس از ارسطو
IV - فلسفه‌ی نوافلاطونی
V - دوره‌ی آباء کلیسا
VI - فلسفه‌ی مدرسی (اسکولاستیک)
VII - آغاز فلسفه‌ی جدید (دکارت، هابز، اسپینوزا، لایبنیتز)
VIII - اصالت تجربه و اصالت تصور
IX - کانت
X - هگل
XI - شوپنهاور و اصالت اراده
XII - کنت و مذهب تحققی
XIII - فلسفه در قرن ۲۰م

تاریخ فلسفه‌ی اسلامی

XIV - ورود فلسفه‌ی یونانی
XV - کندی و رازی
XVI - فارابی و ابن سینا
XVII - تقسیمات فلسفه
XVIII - حکمت اشراق
XIX - دوره‌ی انحطاط فلسفه
XX - فلسفه در میان اسماعیلیه و شیعه
XXI - از ملا صدرا به بعد

I ـ کلیات. مقصود از فلسفه وصول به حقیقت است، گرچه در تعریف آن و در امکان وصول به آن تردیدهائی وجود داشته باشد. فلسفه در تاریخ خود با تغییراتی مواجه شده است که منعکس‌کننده‌ی امکانات معنوی انسان و نیز منعکس‌کننده‌ی آن چیزی است که در طی یک عصر از این جهان در دسترس انسان بوده است. به همین جهت، فلسفه مانند علوم دیگر دارای موضوع و روش و مسائل خاصی نیست. فلسفه، چنانکه از تعریفش پیداست، معرفت نظری است، گرچه بعضی از شاخه‌های آن، مانند اخلاق و سیاست، مشتمل بر مباحث عملی میباشد.

فلسفه در قرون وسطی، هم در عالم اسلام و هم در عالم مسیحیت، در خدمت دین بوده است، و با آنکه در عالم اسلام حکمت و کلام از هم جدا، و در ـ فلسفه‌ی مدرسی الاهیات و فلسفه از یکدیگر مجزا بوده است، حکمای اسلام و مسیحیت در قرون وسطی نتوانسته‌اند، در عمل، فلسفه‌ای که بکلی مستقل از نفوذ دین باشد، و برای اثبات اصول و عقاید دینی به کار نرفته باشد، به وجود آورند، و فقط از دوره‌ی رنسانس به این طرف فلسفه بتدریج توانسته است خود را از نفوذ دین آزاد سازد. فلسفه گاهی به صورت علم جلوه‌گر شده است (مانند فلسفه‌ی دکارت، اسپینوزا، و هوسرل) و گاهی به شکل ادبی و رمزی (مانند فلسفه‌ی نیچه). فلسفه ناگزیر نیست که همواره از ما بعد الطبیعه سخن گوید. بسیاری از فلاسفه در باره‌ی علت وجود تردید کرده‌اند (فلاسفه‌ی روشنفکر فرانسه در قرن ۱۸م)، یا آن را منکر شده‌اند (فلاسفه‌ی مادی)، یا به آن علاقه‌ای نشان نداده‌اند (کنت، سپنسر). فلسفه، با آنکه مدعی حقیقت کلی و عام است، رنگ زمان و مکان و حتی رنگ ملیت دارد. با این همه، گاهی توانسته است خود را از این قیود برهاند، و در زمان و مکان و اقوام دیگری نفوذ کند؛ از این قبیل است نفوذ ارسطو در اروپا و آسیای غربی، و در یهود و مسیحیت و اسلام، و نفوذ فلسفه‌ی هگل در روسیه و امریکا، و نفوذ فلسفه‌ی هندی در فلسفه‌ی یونانی. فلسفه محصول فکر شخصی است که آن را اندیشیده و ایجاد کرده است؛ از این جهت، هر فلسفه‌ای غالباً منسوب به مبتکر و اندیشنده‌ی آن است، مانند "فلسفه‌ی افلاطون" یا ارسطو یا هگل و غیره.

تاریخ فلسفه‌ی غرب

II ـ یونان قدیم تا پایان زمان ارسطو. فلسفه‌ی اروپائی به معنی امروز از یونان قدیم آغاز شده است. توجه نخستین حکمای یونان به مسئله‌ی اصل و مبدأ مادی عالم متوجه بود. طالس (ح ۶۲۴ـ۵۴۸ ق‌م) اصل عالم را آب میدانست، و آناکسیمنس (قرن ۶م ق‌م) معتقد بود که هوا اصل عالم است. هراکلیتوس (قرن ۵م ق‌م) اصل عالم را آتش می‌دانست، و معتقد بود که همه‌ی اشیاء در تغیر و تبدل است. پارمنیدس، بر عکس او، تغیر و تبدل را ظاهری میدانست، و در پشت ظواهر، به حقیقتی پایدار و غیر قابل تغییر معتقد بود. فیثاغورس و یاران او در باره‌ی اعداد به بحث و تحقیق پرداختند، و از تحقیق در اعداد و روابط و نسب آنها چنین نتیجه گرفتند که اعداد حقیقت نهائی اشیاءاند، و ظاهراً معتقد بودند که همه‌ی حقایق را میتوان با اصول مربوط به نسب و روابط اعداد توضیح داد.

سقراط نخستین فیلسوفی بود که فلسفه را از معرفتِ جهانِ خارج به معرفت نفس کشانید. مسائل اساسی که او مطرح کرد عبارت بود از اینکه ما چه میدانیم، و چگونه میدانیم، و فضیلت یا خیر اعلی در چیست. این سؤالات و پاسخهائی که به آن داده میشد بعدها پایه‌ی بحث معرفتشناسی و علم اخلاق شد. شاگرد او، افلاطون، میان ظواهر و حقیقت فرق قائل شد، و علم به ظواهر یا جزئیات را علم حقیقی ندانست، و گفت علم واقعی وقتی حاصل میشود که حقایق ثابت یا مثل، که اصول و مبادی جزئیات است، درک شود. علم به جزئیات و اشیاء ناپایدار از راه حواس حاصل میشود، و علم به مثل یا حقایق ثابت از راه عقل. ریاضیات نمونه‌ی علم واقعی است، زیرا حقایق ریاضی همواره ثابت است و تغییرپذیر نیست، و نه از راه حواس، بلکه از راه عقل درک میشود. کمال و نجات انسان در این است که چنین معرفتی به دست آورد، و نظر خود را از محسوسات به ماوراء محسوسات برگرداند. اگر فلاسفه‌ی حقیقی، که دارای چنین معرفتی هستند، بر جامعه فرمانروائی کنند، عدالت و فضیلت در آن جامعه حکمفرما خواهد شد.

ارسطو واضع علم منطق است. او نخستین کسی است که مقولات را به عنوان اقسام موجودات عرضه کرد؛ جسم را مرکب از هیولی و صورت دانست، و میان نوع و جنس و فصل فرق گذاشت (ـ کلیات خمس). جوهر را از عرض، قوه را از فعل، و کلی را از جزئی تشخیص داد، و ذاتی و عرضی را از هم جدا کرد، و برای قیاس منطقی قواعدی وضع نمود. ارسطو کتابهائی در ما بعد الطبیعه، طبیعیات، حیوانشناسی، سیاست، اخلاق، منطق، و فن شعر نوشت (ـ ارسطو)، و در مسئله‌ی مُثُل با استاد خود افلاطون مخالفت کرد. ارسطو در اخلاق اصل حدّ وسط را وضع کرد.

III ـ فلسفه‌ی یونانی پس از ارسطو. فلسفه‌ی یونانی پس از ارسطو بیشتر به حکمت عملی پرداخت. مکاتب مهم فلسفی پس از ارسطو عبارتند

(۱)doctor of philosophy (۲)philosophy (۳)philosopher

از مکتب اپیکوریان (پیروان اپیکوروس)، مکتب رواقیون (← رواقی، مذهب)، و مکتب شکاکان (← شکاکیت). اپیکوروس و پیروان او اهمیت دانش را در آن میدانستند که در عمل به کار آید. به عقیده‌ی آنان، فایده‌ی شناختن طبیعت در آن است که انسان را از خرافات و ترس بیجا رها سازد. تحقیق در طبیعت انسان برای آن مفید است که انسان را برای ضبط نفس توانا کند. اپیکوریان در فلسفه‌ی نظری طرفدار دیمقراطیس بودند، و همه‌ی اشیاء، حتی روح انسان را، از ذرات لایتجزی مرکب میدانستند. در اخلاق، اپیکوریان لذت را اصل میدانستند، و خیر محض را فقط عبارت از لذت میشمردند. میان انواع لذات فرق مینهادند، و لذت معنوی حاصل از اِعمال فضیلت را برتر از همه می‌شمردند. اپیکوریان در قرن ۲م قم در رم نفوذ یافتند، و بزرگترین فیلسوف ایشان در قرن اول قم لوکرتیوس بود.

مکتب رواقیون به سه دوره تقسیم میشود، رواقیون قدیم، که زنون الثائی، کلئانتس[1] (-klean-tes، ۳۳۱ یا ۳۳۰–۲۳۲ قم)، و خُروسیپوس[2] (ح ۲۸۰–۲۰۸ یا ۲۰۷ قم) بزرگترین ایشانند؛ رواقیون میانه، که پانایتیوس[3] (pānāytios، ح ۱۸۰–۱۱۰ یا ۱۰۹ قم) و یوسیدونیوس[4] (poscydonios، مت ۱۳۵ قم) از ایشانند؛ و رواقیون جدید، که در دوره‌ی امپراطوری روم بودند و سنکا، اپکتتوس، و مارکوس آورلیوس (امپراطور روم) از ایشانند. فلسفه‌ی رواقی از تعدیل عقاید اخلاقی کلبیان و پیوند حکمت طبیعی هراکلیتوس با تعالیم ارسطو حاصل شده است. به عقیده‌ی رواقیون، فلسفه عبارت است از منطق، طبیعیات، و اخلاق. با آنکه منطق و طبیعیات را بر اخلاق مقدم میداشتند، معتقد بودند که اهمیت این دو در این است که در اخلاق و زندگی عملی انسان به کار آید. در نظر ایشان، سعادت مقصد اعلای زندگی انسان است، و خیر اعلی فضیلت است، و فضیلت عبارت است از انطباق رفتار انسان با قانون طبیعت یا عقل عالم، و به عبارت دیگر، انطباق اراده‌ی انسان با اراده‌ی خداوند. همچنان که خیر اعلی عبارت از فضیلت است، شر هم عبارت از شهوت است، و آنچه نه فضیلت و نه شهوت است مورد علاقه نیست.

IV ـ فلسفه‌ی نوافلاطونی. گرچه اساس ← فلسفه‌ی نوافلاطونی بر تعالیم افلاطون و تا اندازه‌ای ارسطو و بر عقاید رواقیون استوار است، از بسیاری جهات اصالت و تازگی دارد، و خود یکی از جریان‌های فکری فلسفی مهم دنیای قدیم است، که علمدار دفاع از عقاید دینی و فلسفی دنیای قدیم در برابر مسیحیت بود. هسته‌ی فکری اصلی این مکتب عبارت است از اینکه خداوند (یا "واحد") بکلی مافوق این عالم است، و آن را با هیچ یک از مفاهیم و الفاظ این جهانی نمیتوان وصف کرد. در برابر این دوگانگی و جدائی مطلق میان عالم الوهیت و جهان ماده، مکتب نوافلاطونیان میکوشد که این دو را با عقیده‌ی صدور و قوس نزولی و صعودی به هم پیوند دهد. از ذات خداوند (یا واحد)، از روی ضرورت، صادر اوّلی، به نام روح یا عقل، پدیدار شده است، که میتوان آن را به تابش نور از آفتاب یا انعکاس صورت اشیاء در آینه تشبیه کرد. از این صادرِ اول صادر دیگری به نام نفس پیدا شده است، و این صدور و جلوه به همین ترتیب قوس نزولی پیموده است تا آنکه به عالم ماده رسیده است. انسان باید خود را از این عالم ماده به وسیله‌ی قوس صعودی نجات دهد، و دوباره به واحد بپیوندد. معمولا مؤسس مکتب نوافلاطونی را آمونیوس ساکاس میدانند، ولی بنیانگذار حقیقی آن فلوطین است.

V ـ دوره‌ی آباء کلیسا. ظهور مسیحیت، با آوردن افکار و عقاید نو در باره‌ی خدا و انسان و اخلاق، در فلسفه نیز اثر گذاشت، و آن را به مسیر دیگری انداخت. در دوره‌ای که در تاریخ فلسفه به نام دوره‌ی آباء نامیده میشود، فلسفه اساساً از دین و کلام مسیحیت جدا نبود، و آباء مسیحی فقط گاهگاهی، برای دفاع از اصول و مبانی مسیحیت، از فلسفه‌ی قدیم استفاده میکردند. از آغاز قرن ۳م تا ح ۴۵۰، فلسفه برای بیان و تعبیر عقاید مسیحیت به کار برده میشد، و از سال ۴۵۰ تا قرن ۸م که، آغاز دوره‌ی اسکولاستیک (← مدرسی، فلسفه‌ی) در فلسفه است، فلسفه‌ی کهن برای تحریر و تنظیم اصول دین مسیح به کار رفته است. بزرگ‌ترین فیلسوف دوره‌ی آباء ← قدیس آوگوستینوس است، که از فلسفه‌ی افلاطونی و نوافلاطونی الهام گرفته بود، و اصول آن را در دفاع از مسیحیت در برابر شکاکان و دوگانه‌پرستی مانویان به کار برد، گرچه به خود فلسفه‌ی نوافلاطونی نیز حمله کرد، و وجود وسایط را در خلق عالم نفی کرد.

VI ـ فلسفه‌ی مدرسی (اسکولاستیک). فلسفه‌ی قرون وسطی، که در تاریخ فلسفه به نام دوره‌ی اسکولاستیک (← مدرسی، فلسفه‌ی) معروف است، با دوره‌ی آباء دو فرق اساسی دارد، یکی آنکه در این دوره فلسفه به عنوان علم خاص با روش خاص و قواعد خاص خود شناخته شده است، در صورتی که، در دوره‌ی آباء، فلسفه‌ای بجز کلام مسیحیت نمیشناختند. با این همه، باز در این دوره، فلسفه در خدمت دین بود، و بزرگترین فلاسفه‌ی قرون وسطی علمای کلام و دین مسیح نیز بودند. دیگر آنکه فلسفه‌ی قرون وسطی بیشتر بر تعالیم ارسطو مبتنی بود گرچه، در بعضی مسائل مهم فلسفه‌ی اولی، عقاید نوافلاطونیان را پذیرفته بودند. یکی از موارد مهم اختلاف میان افلاطون و ارسطو مسئله‌ی واقعیت خارجی داشتن کلیات یا فقط ذهنی بودن آن است (← کلی). این مسئله از مسائل مهم مورد بحث در سرتاسر قرون وسطی بود. پیروان ذهنی بودن کلیات نومینالیست یا اهل تسمیه خوانده میشدند، و پیروان واقعیت خارجی کلیات رئالیست یا اهل واقع نامیده میشدند (← کلی). قدیس آنسلم، اسقف اعظم کنتربری، یکی از بزرگترین طرفداران واقعیت خارجی کلیات بود، و هموست که برهان معروف علم‌الوجودی را برای اثبات خدا عرضه کرد (← خدا)، و هموست که شعار نخست ایمان آنکه علم[5] را رایج ساخت.

آلبرتوس کبیر، به کمک شارحین اسلامی و یهودیِ فلسفه‌ی ارسطو، مخصوصاً ابوعلی سینا و موسی ابن میمون، فلسفه‌ی ارسطو را به اروپائیان عرضه کرد. توماس آکویناس، بزرگترین فیلسوف مسیحی پیرو ارسطو است، و کسی است که میان دانش طبیعی و دانش الاهی، یا نور عقل و نور وحی، فرق میگذارد، گرچه در عمل دانش طبیعی را تابع دانش الاهی میکند، و فلسفه را خادم کلام میسازد.

VII ـ آغاز فلسفه‌ی جدید (دکارت، هابز، اسپینوزا، لایبنیتز). در فلسفه‌ی جدید، اصول و مبانی فلسفه‌ی مدرسی به دور انداخته شد، و پیشروان فکر نو کوشیدند تا اندیشه‌ی ایشان مستقل از نفوذ فکر یونانی و مخصوصاً ارسطو باشد. دکارت از روی استحقاق پیشرو فلسفه‌ی جدید شمرده میشود، گرچه فرانسیس بیکن در حمله بر فلسفه‌ی مدرسی بر او مقدم است. دکارت، با "شک طریقی" خود [اصطلاح "شک عام" در مقاله‌ی دکارت به "شک طریقی" اصلاح شود] توانست تمام عقاید و افکار گذشته را نفی کند، و با شروع از حقایق "مشخص و صریح"، فلسفه‌ی نوی بنا بگذارد. نخستین حقیقت "صریح و مشخص" وجود خود انسان است، زیرا انسان میتواند در وجود هر چیزی شک کند، اما تنها در وجود این شک‌کننده که خودِ اوست نمیتواند شک کند؛ و جمله‌ی معروف "شک میکنم پس هستم" بیان‌کننده‌ی این استدلال است (← دکارت). پس از آن، دکارت تمام حقایق دیگر را بر روی این حقیقت صریح و مشخص بنا میکند. در فلسفه‌ی او، جهان مادی یا "گسترده" با جهان ذهن، که جهانی دور از گسترش و ابعاد است، در جهت کاملا مخالفی قرار دارد، و تأثیر این دو در یکدیگر فقط نتیجه‌ی اعجاز خداوند است. دکارت در تفسیر حوادث عالم ماده به نظریه‌ی ماشینی معتقد بود، و به نظر او، فقط با به کار بردن روش ریاضی در علوم طبیعی میتوان نتیجه‌ی مثبتی به دست آورد.

تامس هابز نیز از پیروان نظریه‌ی ماشینی بود، ولی او ذهن و ماده هر دو را ماشینی میدانست، و ماده و حرکت را حقایق نهائی میپنداشت، و همه چیز را با ماده و حرکت قابل تفسیر میدانست. هابز، با آنکه مادی است، به وجود خدا که علت نهائی اشیاء است معتقد است.

اسپینوزا، بزرگترین فیلسوف قرن ۱۷م، توانست، با پیروی از دکارت، فلسفه‌ی مستقلی بر مبنای تفسیر ریاضی جهان بیاورد. او برای بیان فلسفه‌ی خود زبان و تعبیرات هندسی را به کار برد، و در دستگاه فلسفی خود، فرق میان ماده و ذهن و جهان و خدا را از میان برداشت، و خدا را همه چیز و همه چیز را خدا دانست. به عقیده‌ی او، جهان کاملا بر طبق قوانین علت و معلول اداره میشود، و هیچ گونه اختیار و انتخاب و آزادی وجود ندارد. فلسفه‌ی اسپینوزا نقطه‌ی اوج اصالت عقل و وحدت وجود است.

لایبنیتز، یکی دیگر از حکمای بزرگ قرن ۱۷م، نیز، مانند دکارت، در ریاضیات مطالعات و تحقیقات عمیقی کرده است، ولی او، بر خلاف دکارت و هابز، ماده را موجود واقعی و عینی نمی‌دانست، زیرا میگفت اگر ماده را گسترش و ابعاد بدانیم معنی آن انکار ماده خواهد بود، زیرا، هر بعد و گسترشی به طور لایتناهی قابل تقسیم به اجزاء است، و بنا بر این، هیچ ماده‌ای به جزء غیر قابل تقسیم منتهی نخواهد شد. فقط موجود مجرد از ماده (روح و جان) میتواند انقسام‌ناپذیر باشد. این نظریه او را به اعتقاد به "مونادها" (monād-) کشانید.

---

(۱)Cleanthes (۲)Chrysippus (۳)Panaetius (۴)Posidonius (۵)Credo ut intelligam (لتین)

مونادها یا جواهر فرد مادی نیستند، و از حیث شعور به نفس، دارای درجات بیشمارند. پایینترین مونادها دارای درجه‌ای از شعور است که شبیه حالت خواب است، و بالاترین مونادها موجودی است که عقل و حیات و اراده‌ی محض است، و آن خدا است. همه‌ی موجودات جهان، در انقسام نهائی، به مونادها ختم میشوند، و هر مونادی در حال توسعه و تکامل است. اما خود مونادها، به قول لایبنیتز "دریچه"ای به یکدیگر ندارند، یعنی تأثیری در یکدیگر ندارند، و تأثیر متقابل آنها نتیجه‌ی تناسب و هماهنگیی است که بالاترین مونادها، یعنی خداوند، میان آنها برقرار کرده است. جهان در بهترین صور و در بهترین نظام ممکن خویش است.

VIII ـ اصالت تجربه و اصالت تصور. جان لاک انگلیسی پیشوای ـ مذهب اصالت تجربه است. به عقیده‌ی وی، ذهن انسانی در آغاز لوح ساده‌ی بی‌نقش و نگاری است که تجارب حسی بتدریج در آن نقش میبندد، و بعد، ذهن با قدرت درون‌بینی خود، یا به کومک حافظه و مشاهده و تشخیص و مقایسه میان امور متشابه و متخالف، این موادِ به دست آمده را از نو میسازد. بدین ترتیب، لاک منکر فطریات و اوّلیات است. به عقیده‌ی او، کلیات مبین تشابه سطحی و صوری افراد است نه صفات باطنی و جوهری آنها. لاک گسترش و شکل، حرکت و سکون، و وحدت و کثرت را صفات اولیه‌ی اشیاء میداند، که در عالم خارج، مستقل از مدرکات ما است. اما رنگ و بوی و طعم و صوت صفات ثانویه هستند، و مربوط به درک ما میباشند. لاک به وجود خدا معتقد است، و قدرت سیاسی را ناشی از اراده‌ی قاطبه‌ی مردم میداند، و طرفدار آزادی بیان و اندیشه و گفتار است.

ج. بارکلی، فیلسوف انگلیسی پیرو مذهب اصالت تصور، منکر واقعیت عالم ماده شد، و تمام ظواهر عالم طبیعت را پدیده‌های ذهنی (یا اذهان یا ذهن کل که خداوند باشد) دانست.

مذهب اصالت تجربه در هیوم به اوج خود رسید. به عقیده‌ی او، ذهن جز مجموع دریافت[1]ها چیز دیگری نیست، و این دریافتها یا تأثرات (محسوسات، انفعالات، و احساسات) است یا مفاهیم (افکار و تخیلات). به عقیده‌ی او، معنی یک کلمه عبارت است از یک رشته مفاهیمی که، به علاقه‌ی مشابهت، یکدیگر را فرامیخوانند (تداعی معانی). زمان و مکان نحوه‌ی حصول تأثرات در ذهن ماست، زمان نحوه‌ی وقوع تأثر است و مکان نحوه‌ی استقرار آن.

IX ـ کانت. کانت در کتاب نقد عقل محض کوشید تا ثابت کند که آنچه انسان میداند ظواهر اشیاء [فنومنا[2] (fenomenā)] است نه حقیقت و بواطن آنها [نومنا[3] (numenā)]. حواس انسان این ظواهر را میگیرد و به ذهن منتقل میکند، و ذهن انسان، به کومک دو بینش اولی، یعنی زمان و مکان، و چند مقوله‌ی اندیشه، از قبیل جوهر و عرض و علت و معلول (ـ مقولات)، این مدرکات حسی یا ظواهر را منظم و مرتب میسازد. دانش انسانی نتیجه‌ی این عمل ذهنی است. بنا بر این، زمان و مکان شرایط و مقدمات ذهنی فهم و دانش است، و مقولات فکر نیز همینطور. ما از ماهیت و حقیقت اشیاء خارجی، و چگونگی انتظام و ترتیب آن، خبر نداریم، و آنچه میدانیم فقط ظواهری است که بر طبق شرایط و مقدمات خاص ذهن انسان تنظیم شده. پس، ایدآلیسم (اصالت تصور، مذهب) کانت مطلق نیست، زیرا او به واقعیت خارجی اشیاء معتقد است، ولی میگوید نمیتوان آن را چنانکه هست دریافت. چون وجود خدا و روح و بقای آن با مقیاسها و شرایط و مقدمات ذهن منطبق نمیتواند باشد، سعی در اثبات آن از راه دانش بیهوده است، و اثبات آن فقط از راه ایمان و اصول متعارفه‌ی اخلاق ممکن است. کانت در کتاب نقد عقل عملی اصل مهم اخلاق را "امر مطلق" میداند، یعنی انسان باید مطابق آن اصل و قاعده‌ای عمل کند که باید همچون قانونی کلی و عمومی اجرا شود نه مشروط و مقید به حالات خاص. مثلا، دروغ گفتن ممکن است در حالت و وضع خاصی مفید باشد، ولی هیچگاه به عنوان قاعده و اصل کلی و عمومی مورد قبول واقع نمیشود. پس، به همین جهت، باید از دروغ گفتن احتراز جست.

X ـ هگل. به عقیده‌ی هگل، همه‌ی واقعیات عبارت از تجلیات روح است، و روح در تحرک خلاق خود این واقعیات را با ضرورتی دیالکتیکی (ـ دیالکتیک) گسترش داده است. روح مطلق همان تصور مطلق یا خداست. عالم واقع عبارت است از مفاهیمی که روح محتویات خود را با آن بیان میکند، و از اینجاست که منطق و فلسفه‌ی ما بعد الطبیعه یکی است. وظیفه‌ی فلسفه این است که این مفاهیم را به عنوان مراحل تطور واحد وصف کند، نه به عنوان کثرات موجود. انسان، برای فهم واقعیات یا دسته‌ای از آن، و تنظیم آن در دستگاه واحد، باید آن را از دیدگاه سه وحدت اثبات یا تز[4] (tez)، نفی یا آنتیتز[5] (āntitez)، و ترکیب نفی و اثبات یا سنتز[6] (santez) در نظر آورد. برای فهم بیشتر و بهتر ایدآلیسم هگل ـ هگل.

XI ـ شوپنهاور و اصالت اراده. به عقیده‌ی شوپنهاور، اصل جهان یا "شیء فی نفسه"، که پشت نهانی همه‌ی اشیاء است، اراده است. این اراده معطوف به خویش است، و جاودانه در خلق و ایجاد است، و سیری‌ناپذیر است، و به همین جهت، روی راحت و سعادت نمیبیند، و چون جهان نمایش و تجلی این اراده است، لاجرم جهانی است آکنده از رنج و بدبختی.

XII ـ کنت و مذهب تحققی. اوگوست کنت در قرن ۱۹م در فرانسه ـ مذهب تحققی را بنا نهاد، که به موجب آن، علم انسانی محدود به مشاهدات و تجربیات است، و آنچه در آزمایش نیاید قابل درک نیست. پس، بهتر آن است که بشر کوشش خود را به حوزه‌ی صلاحیت خود محدود کند. فلاسفه، به جای آنکه به دنبال درک‌نشدنی و "مطلق" بروند، باید روشها و نتایج علوم مثبته را با یکدیگر هماهنگ سازند.

معاصر اوگوست کنت در انگلستان، جان استوارت میل، علمدار عقیده‌ی اصالت تجربه و فلسفه‌ی تحققی بود، و در اخلاق، اصل سود را تبلیغ کرده است (ـ سودگری، مذهب). سپنسر نیز علم را محدود به ظواهر میدانست. فلسفه‌ی او بر پایه‌ی اصل تکامل و تطور در هر چیز است.

XIII ـ فلسفه در قرن ۲۰م. در آغاز قرن ۲۰م، ۱. هوسرل در آلمان فلسفه‌ی فنومنولوژی را بنا نهاد. به موجب آن، وظیفه‌ی هر تحقیق فلسفی آن است که، با قطع نظر از هر گونه فرضیات و نظریات، و آزاد از هر گونه تمایل و احساس قبلی، هر امری را محدود به حدّ عینیت و موضوعیت و محصور در دایره‌ی درک و آگاهی از آن کند. به جای اشتغال به فرضیات و تمییز ظاهر از واقع و اصل از فرع، باید به خود شیء موضوع نظر پرداخت، و آن را درک کرد و دید. برای تفصیل بیشتر در باره‌ی این فلسفه ـ فنومنولوژی.

در همین زمان، برگسون در فرانسه زمان مستمر[7] را اصل و حقیقت هر چیز دانست. مقصود از زمان مستمر آن امری است که مستقیماً و بیواسطه‌ی امر دیگر درک میشود، و خودآگاهی و زمان و حرکت و مطلق همه از مظاهر آن است. علم واقعی را از راه درون‌بینی[8] ممکن میداند. نیروی حیاتی[9] تحوّل خلاقی است که در ماده عمل میکند، و از پست‌ترین مراحل حیات تا مرحله‌ی خودآگاهی در جنبش و آفرینش است.

در اواخر قرن ۱۹م و اوایل قرن ۲۰م و. جیمز در امریکا فلسفه‌ی پراگماتیسم یا ـ مذهب اصالت عمل را وضع کرد. به موجب آن، معیار حق و باطل هر چیز نتیجه‌ی عملی آن است، و برای جستجوی حقیقت اشیاء، به جای پرداختن به علل و ماهیات آن، باید به نتایج و غایات عملی آن توجه شود.

در انگلستان، در آغاز قرن ۲۰م ـ برتراند راسل، از بزرگترین مؤسسین منطق جدید، در باره‌ی اصول ریاضیات به تحقیق پرداخت، و به این نتیجه رسید که ریاضیات و منطق منظومه‌ی واحدی هستند. وی کوشش بسیار در راه درآوردن فلسفه به صورت یک علم به عمل آورده است (ـ راسل، برتراند).

برای فلسفه‌ی اگزیستانسیالیسم، که از نهضتهای بزرگ فکری اروپای غربی در قرن ۲۰م است ـ وجود انسان، اصالت؛ و برای فلسفه‌ی ماتریالیسم دیالکتیک، که مبنای فلسفی عقاید سیاسی و اقتصادی دنیای سوسیالیسم به شمار میرود ـ مادی احتجاجی، مذهب.

تاریخ فلسفه‌ی اسلامی

XIV ـ ورود فلسفه‌ی یونانی. فلسفه‌ی یونانی از راه مکاتب فلسفی سریانی مسیحی به اسلام راه یافت. در مکتب رها یا ادسا فلسفه‌ی یونانی به وسیله‌ی سریانیان نسطوری تعلیم میشد. در ۴۸۹ ب‌م، زنون، امپراطور روم شرقی، به فعالیتهای علمی و دینی نسطوریان در ادسا پایان داد، و علما و فلاسفه‌ی نسطوری بیشتر به ایران پناه بردند، و از حمایت ساسانیان برخوردار شدند. مدرسه‌های نصیبین و جندیشاپور جای مدرسه‌ی رها یا ادسا را گرفت. در مدرسه‌ی جندیشاپور مخصوصاً طب یونانی و تعالیم بقراط تعلیم میشد، و همین طب بود که بعدها، در نتیجه‌ی تشویق خلفای عباسی، به عالم اسلام راه یافت. سریانیها فلسفه‌ی ارسطو را در مدارس راس عین و قنسرین نیز تعلیم میدادند، و سرجیوس رأس عینی (ف ۵۳۶) مقولات ارسطو و

(۱)perception (۲)phenomena (۳)noumena (۴)thesis (۵)antithesis (۶)synthesis (۷)durée (فنـ)
(۸)intuition (۹)elan vital

ایساغوجی فرفوریوس را به سریانی ترجمه کرده بود. در قنسرین، یعقوب رهاوی (فت ۷۵۸) کتب فلسفی را از یونانی به سریانی ترجمه کرد. پس از آنکه اسلام در سرتاسر آسیای غربی مستقر شد، سریانیان مسیحی عهده‌دار ترجمه‌ی کتب علمی و فلسفی یونانی از سریانی و یونانی به عربی شدند، و مهم‌ترین ایشان عبارت بودند از حنین ابن اسحاق، اسحاق ابن حنین، حبیش ابن الحسن الاعسم، و قسطا ابن لوقا.

دوره‌ی ترجمه‌ی کتب یونانی از زبانهای یونانی و سریانی به عربی ح ۲۰۰ سال طول کشید، و در طی این مدت، کتب زیادی از علوم و فلسفه‌ی یونانیان به عربی ترجمه شد. بسیاری از این ترجمه‌ها دقیق و بعضی دیگر متوسط است، و رویهمرفته، باید گفت که مترجمین در کار خود دقت و صداقت را تا حد ممکن رعایت کرده‌اند. کتابهای ارسطو، به استثنای کتاب سیاست، به عربی ترجمه شد، و کتابهای افلاطون، از جمله نوامیس، جمهور، و طیماوس (تیمایوس) نیز ترجمه شده بود. در میان کتبی که به نام ارسطو از سریانی به عربی ترجمه شده بود دو کتاب یافت میشد که در حقیقت از ارسطو نبود ولی در تکوین فلسفه‌ی اسلامی نقش مهمی داشت. یکی از این دو کتاب به نام اثولوجیای ارسطو (osu-lujiā-) (علم الاهی ارسطو) بود، که در واقع ترجمه‌ای از کتابهای ۴م، ۵م، و ۶م تساعات[1] یا تاسوعات[1] فلوطین، و دیگری کتابٌ فی ایضاح الخیر المحض بود، که در حقیقت ترجمه‌ی قسمتی از کتاب مبادی علم الاهی تألیف پروکلوس بود، و به ارسطو نسبت داده شده بود، و در اروپای قرون وسطی هم به نام کتاب العلل[2] ارسطو اشتهار یافته بود. این دو کتاب، که مشتمل بر اصول فلسفه‌ی مکتب نوافلاطونی بود، این فلسفه را به نام فلسفه‌ی ارسطو در عالم اسلام شایع ساخت، و نتیجه آن شد که رکن مهمی از فلسفه‌ی اسلامی مخلوطی از حکمت ارسطو و عقاید نوافلاطونیان باشد.

بعضی از دانشمندان اسلامی که از عقاید و افکار یونانی متأثر شده‌اند کوشیده‌اند تا آن را کاملا تابع عقاید اسلامی سازند. این دسته از دانشمندان جزو علمای کلام محسوب میشوند. فیلسوف به معنی واقعی کلمه در میان مسلمانان کسی است که خواسته است فلسفه را مستقل از عقاید دین اسلام بررسی کند، اگرچه برای تطبیق فلسفه با دین کوشیده باشد.

XV ـ کندی و رازی. نخستین فیلسوف بزرگ اسلامی یعقوب ابن اسحاق کندی است، که از مردم بصره و از قبیله‌ی کنده بوده است. کندی در علوم عقلی متداول عصر خود، از ریاضیات و طب و نجوم، تألیفات مهمی به جای گذاشته است. کتاب معروف او در باره‌ی عقل در قرون وسطی به لاتینی ترجمه شده و به نام د اینتلکتو[3] معروف بوده است. این کتاب بر پایه‌ی کتاب نفس[4] اسکندر افرودیسی مبتنی است، و در آن، عقل به اقسام عقل فعال، عقل هیولانی، عقل بالفعل، و عقل مستفاد یا عقل استدلالی تقسیم شده است. کندی معتقد بوده است که وحی و عقل از راههای مختلف به یک نتیجه میرسند. و نیز از جمله‌ی اعتقادات او این بوده است که ایجاد عالم هستی را از نیستی مطلق میتوان به طریق علمی ثابت کرد، و از این نظر پیرو یحیی نحوی بوده است.

دومین فیلسوف بزرگ عالم اسلام را میتوان محمد ابن زکریای رازی، طبیب مشهور، دانست. محمد ابن زکریا در فلسفه هم دارای عقایدی مستقل از دیگران بود، و در حالی که کندی و فارابی از پیروان ارسطو بودند، او خود را افلاطونی میخواند. رازی معتقد بود که خداوند عالم را از ماده‌ای بیشکل ایجاد کرده است. او به پنج اصل قدیم قائل بود: خدا، نفس عالم، ماده، مکان مطلق، و زمان مطلق. ماده را هم از اجزای لایتجزی (← جزء لایتجزی) مرکب میدانست. رازی ادیان معروف عالم را قبول نداشت، و فلسفه را تنها راه سعادت و نجات میدانست.

XVI ـ فارابی و ابن سینا. فارابی، که حکمای اسلام او را معلم ثانی لقب داده‌اند (در برابر ارسطو که ملقب به معلم اول بوده است)، عقل را برتر از ایمان و عقیده‌ی دینی میداند. به عقیده‌ی او، تعالیم دینی تعلیم حقایق از راه رموز و اشارات است، و تعالیم فلسفی تعلیم از راه تعقل و استدلال؛ و از اینرو، او حد میانه را در میان کندی و رازی گرفته است، زیرا کندی فلسفه را پیرو وحی میکند، و رازی منکر وحی و نبوت است.

فارابی هم، مانند فلاسفه‌ی متأخر یونان، میان عقاید افلاطون و ارسطو جمع کرده است، و در فلسفه‌ی ما بعد الطبیعه، بیشتر از حکمای نوافلاطونی پیروی کرده است. او ماهیت را از وجود جدا دانسته، و این دو را فقط در ذات خداوند یکی می‌داند. این عقیده محور فلسفه‌ی ما بعد الطبیعه در عالم اسلام پس از فارابی بوده است. عقاید سیاسی فارابی بیشتر رنگ عقاید افلاطون را دارد، و ظاهراً بیشتر تحت تأثیر کتابهای نوامیس و جمهور افلاطون بوده است. او معتقد است که در رأس خلافت اسلامی باید مردی کامل، که حکیم و فیلسوف باشد، قرار گیرد. مدینه‌ی فاضله‌ی او تنها دولت‌شهری یونانی نیست، بلکه دولت جهانی هم هست.

ابوعلی سینا بزرگترین مؤلف فلسفه در عالم اسلام است، و کتاب شفای او شامل دوره‌ی منطق و الاهیات و طبیعیات و ریاضیات میباشد. در حکمت نظری، او فلسفه را مستقل از دین بررسی میکند، گرچه میکوشد که این حکمت تضادی با دین اسلام نداشته باشد. در بعضی از تألیفات خود اشاره به عقیده‌ی اصلی خود، که "حکمت مشرقیین" باشد میکند، گرچه مقصود واقعی او از این حکمت مشرقیین معلوم نیست، و نمیدانیم که آیا مقصود از "مشرقیین" فلسفه‌ی مشرق در برابر مغرب (یعنی یونان) است یا فلسفه‌ی شرق عالم اسلام در برابر بغداد و شام و غیره (نیز ← حکمة المشرقیه). ابن سینا، در آخر کتاب اشارات خود، به عرفان و تصوف نیز علاقه نشان داده است، و این علاقه در بعضی رسایل دیگر او نیز دیده میشود. ابن سینا ذات خداوند را واجب الوجود و واجب (ضروری) نفسی ذاتی میداند، و عالم را ممکن ذاتی و واجب بالغیر میداند [عالم، با قطع نظر از ذات خداوند، که علت و آفریننده‌ی آنست، ممکن است ولی با اضافه به ذات خدا که علت اوست واجب و ضروری است، زیرا معلول (عالم) از علت (خدا) نمیتواند منفک شود]. با آنکه ابن سینا کوشیده است که عقایدش با دین اسلام منافاتی نداشته باشد، و حتی حکمت عملی و علم اخلاق را به دستورهای شرعی حواله داده است، در نظر فقهای متعصب اسلامی محکوم بوده است، و حتی او را به کفر و خروج از دین هم نسبت داده‌اند.

XVII ـ تقسیمات فلسفه. فلسفه در اسلام با ظهور بزرگانی مانند فارابی و ابن سینا تقریباً شامل جمیع شعب علوم عقلی شد، و صورت اصلی یافت که کلیه‌ی علوم مثبته‌ی دیگر از آن منشعب میشوند. در تعریف آن گفتند: "الفلسفة هی العلم باحوال أعیان الموجودات علی ما هیَ علیه فی نفس الامر بقدر الطاقة البشریه" [فلسفه علم به احوال عین و ذات موجودات عالم است چنانکه در واقع و نفس الامر هستند، به اندازه‌ی طاقت و امکان بشری]. چون موضوع علوم دیگر همه جزء اعیان موجودات (یعنی موجودات خارجی) است، پس فلسفه شامل همه‌ی علوم است. برای بحث و تحقیق در تعریف مذکور باید به کتب مفصل حکمت رجوع کرد.

در بیان وجه تقسیم فلسفه چنین گفته‌اند که موجودات خارجی که موضوع فلسفه است یا به قدرت و اختیار ما موجود میشوند یا وجود آنها خارج از حیطه‌ی اقتدار ماست. آنچه به قدرت و اختیار ما موجود میشود همان اعمال ماست، و این اعمال انسانی موضوع حکمت عملی است، و آنچه وجودش خارج از حیطه‌ی اقتدار ماست موضوع حکمت نظری است. پس فلسفه در تقسیم نخستین به دو قسمت ـ فلسفه‌ی (یا حکمت) عملی، و فلسفه‌ی (یا حکمت) نظری ـ تقسیم میشود.

موضوعات حکمت عملی (اعمال انسان) یا مربوط به شخص انسان است، یا مربوط به خانواده‌ی انسان، یا مربوط به امور شهر و مملکت. علم به امور مربوط به شخص انسان و اصلاح آن علم اخلاق یا تهذیب اخلاق یا حکمت خُلقی نامیده میشود؛ علم مربوط به امور خانواده و اصلاح آن علم تدبیر منزل؛ و علم مربوط به امور شهر و مملکت علم سیاست مدنیه یا سیاست مدن یا علم سیاست خوانده میشود.

موضوعات حکمت نظری (موجودات خارجی بیرون از اقتدار انسان) یا در خارج و در ذهن بینیاز از ماده است، یا در ذهن بینیاز از ماده و در وجود خارجی محتاج ماده است، یا آنکه هم در ذهن و هم در خارج نیازمند به ماده است. علم به موضوعات نخستین علم الاهی و فلسفه‌ی اولی و فلسفه‌ی مابعد الطبیعه است؛ علم به موضوعات دوم علم اوسط (ösat) یا علم ریاضی است؛ و علم به موضوعات سوم حکمت طبیعی است.

XVIII ـ حکمت اشراق. عقاید شیخ اشراق (← سهروردی، ص ۱۳۸۴، ستون اول)، که فلسفه‌ی خود را حکمت اشراق میخواند، مخلوطی از افکار ارسطو، افلاطون، فلوطین، گنوستیسیسم، و عقاید حکمای آیین مزدیسنی است، که در آن، از خداوند به نور الانوار، نور محیط، نور اعظم، و نور قهّار تعبیر می‌کند، و عقاید مشائین را در ترکب جسم از هیولی و صورت رد میکند، و حرکات افلاک را ارادی میداند. در کیفیت صدور کثرت از وحدت دارای نظر خاصی است. در منطق، اشکال چهارگانه را به همان شکل اول برمیگرداند. برای بسیاری از معانی و مفاهیم فلسفی اصطلاحات تازه‌ای وضع میکند. (برای تفصیل بیشتر ← سهروردی).

(۱)Enneads (۲)Liber de causis (۳)De intellectu (۴)De anima

XIX ـ دوره‌ی انحطاط فلسفه. با همه‌ی قدرت علمی و فکری، و شهرت عظیم فلاسفه‌ی اسلام، فلسفه نتوانست مقامی را که در یونان و در قرون وسطی و قرون جدید در اروپا داشت در عالم اسلام به دست بیاورد، و فقها و محدثین و علمای کلام اهل سنت مخصوصاً به آن با بدبینی نگریستند، و در فرصتهای مناسب، از تکفیر و تعقیب و حتی قتل فلاسفه باز نایستادند، چنانکه سهروردی را در حلب کشتند (۵۷۸ هق).

بزرگترین ضربه به فلسفه در عالم اسلام و به خصوص در میان اهل سنت از طرف حجة‌الاسلام امام محمد غزالی وارد آمد. او، پس از آنکه در کتاب مقاصد الفلاسفه، عقاید فلاسفه‌ی پیش از خود را بیان کرد، در کتاب مشهور تهافت الفلاسفه، به نقد و رد این عقاید پرداخت، و فلاسفه را به جهت انکار معاد جسمانی، و قائل بودن به قدمت عالم، و منحصر دانستن علم خداوند را به کلیات، تکفیر کرد، و استدلال را تنها راه وصول به حقیقت ندانست، و در برای کشف و شهود عرفا و متصوفه مقام مهمی در وصول به حقیقت قائل شد. ضربه‌ی غزالی ضربه‌ی نهائی بود، و با آنکه ابن رشد در تهافت التهافت انتقادات غزالی را به نحو متقن پاسخ گفت، فلسفه رونق عصر فارابی و ابن سینا را دیگر بازنیافت. پس از ابن رشد، فلسفه در میان اهل سنت از رواج افتاد، و فقط در میان اسماعیلیه و شیعیان به حیات خود ادامه داد. در مشرق عالم اسلام، پس از غزالی، در میان اهل سنت تنها فیلسوف بزرگ را میتوان امام فخرالدین رازی دانست، که با همه‌ی اقبال او به فلسفه و احاطه‌اش به مسائل فلسفی، فلسفه را در خدمت کلام و عقاید و مجادلات دینی درآورد، و از این جهت شاید نتوان او را فیلسوف مستقلی به شمار آورد.

XX ـ فلسفه در میان اسماعیلیه و شیعه. در میان اسماعیلیه و شیعیان، چنانکه گفتیم، فلسفه به حیات خود ادامه داد. اسماعیلیه همیشه عقاید مذهبی خود را با استدلالات فلسفی توأم‌میداشتند، و آنجا که عقیده و قرآن و حدیث با فلسفه برخورد داشت، سعی میکردند تا ظواهر قرآن و حدیث و نصوص عقاید را به نفع فلسفه تأویل و تفسیر کنند. فلسفه‌ی اسماعیلیه بیشتر از فلسفه‌ی فارابی و ابن سینا رنگ نوافلاطونی داشت، و از فلسفه‌ی فیثاغورس نیز تأثیر پذیرفته بود، و در این امر بیشتر پیرو مکتب اخوان الصفا بود، که در قرن ۴م هق در بصره و بغداد ظاهر شده بود، و رسائلی معروف به رسائل اخوان الصفا را در بیان عقاید خود منتشر ساخته بود. از حکمای بزرگ اسماعیلیه در مشرق ناصر خسرو قبادیانی مروزی را باید نام برد، که کتب و رسائلی به فارسی در فلسفه و کلام اسماعیلی تألیف کرده است.

اما در میان شیعیان دوازده‌امامی، نخستین فیلسوف بزرگ بیشک نصیرالدین طوسی، از علمای بزرگ قرن ۷م هق، است. نصیرالدین طوسی در فلسفه تابع ابن سینا، و به اصطلاح، از مشائیان است، و در شرح اشارات خود توانسته است بخوبی آراء ابن سینا را در منطق و فلسفه‌ی الاهی شرح کند، و از او در برابر اعتراضات فخر رازی دفاع کند. گرچه پیش از نصیرالدین طوسی در میان شیعیان فلاسفه‌ای ظهور کرده‌اند، و حتی بعضیها ابن سینا و دیگران را نیز به تشیع منسوب داشته‌اند، طوسی نخستین فیلسوف بزرگی است که علناً از تشیع دفاع کرده است، و مشهورترین کتاب کلام شیعه را، موسوم به تجرید الکلام، تألیف کرده است. این کتاب در میان شیعیان شهرت و رواج فراوان یافته، و علمای بزرگی مانند علامه‌ی حلی آن را شرح کرده‌اند، و حتی علمای اهل سنت نیز به شرح آن پرداخته‌اند، و در قسمت مربوط به عقاید شیعی، استدلالات آن را پاسخ داده‌اند.

از فلاسفه‌ی مشهور در ایران، که معاصر خواجه نصیرالدین طوسی بوده است، و کتب فلسفی خود را به فارسی تألیف کرده، و مذاق نوافلاطونی داشته است، بابا افضل مرقی کاشانی را میتوان نام برد، و همچنین، از عالم و فیلسوف دیگری که در همان زمان میزیسته، و در فلسفه و طب و ریاضیات کتب معتبری تألیف کرده است باید یاد کرد، و او قطب‌الدین شیرازی (معروف به علامه‌ی شیرازی) است، که کتاب حکمة الاشراق شیخ اشراق را شرح کرده است، و نیز بر کتاب قانون ابن سینا در طب شرح نوشته، و کتاب اصول هندسه‌ی اقلیدس را به فارسی تحریر و ترجمه کرده است.

در قرون ۸م و ۹م هق، فلسفه در شرق اسلام، یعنی در ایران، بکندی به سیر خود ادامه داده است، و آگاهان به فلسفه آن را بیشتر به صورت کلام نوشته‌اند، شاید برای آنکه بتوانند از گزند دشمنان فلسفه در امان باشند. از این قبیل هستند سعدالدین تفتازانی، مؤلف مشهور؛ میر سید شریف جرجانی؛ ملا علی قوشجی؛ ملا جلال دوانی و (در نیمه‌ی اول قرن 10م هق) شمس‌الدین محمد خفری.

پس از رسمی شدن مذهب تشیع در ایران، فلسفه آزادی بیشتری پیدا کرد. شاید علت این امر آن باشد که مذهب تشیع در اصول عقاید، یعنی در مباحث عدل و توحید، بیشتر به مسلک اعتزال نزدیک است (← معتزله)، و چنانکه معلوم است، معتزله با فلسفه بیشتر از اشاعره انس داشته‌اند. در قرن ۱۱م هق، فلسفه با ظهور کسانی مانند میر داماد و میر فندرسکی جان تازه‌ای گرفت. ضمناً در حالی که میر داماد روش نسبةً مستقلی داشته است، و آراء مشائیان و اشراقیان را با هم درآمیخته است، میر فندرسکی بیشتر پیرو مشائیان و فلسفه‌ی ابن سینا بوده است، و همینطور است شاگرد او ملا رجبعلی تبریزی.

XXI ـ از ملا صدرا به بعد. تجدید حیات فلسفه در ایران و عالم تشیع با ظهور صدرالدین محمد ابن ابراهیم شیرازی مشهور به ملا صدرا، که شاگرد میر داماد بوده است، صورت گرفته. ملا صدرا در توفیق و تطبیق عقاید دو مکتب مشاء و اشراق، و ربط آن دو با عرفان نظری محیی‌الدین ابن العربی، و عرضه کردن فلسفه‌ای بر پایه‌ی اصل وحدت وجود، توانست شهرت و اعتبار فلسفه را در ایران به مقامی که در زمان فارابی و ابن سینا بوده است برساند. کار بسیار مهم دیگر او تطبیق اصول مذهب تشیع با فلسفه است، و او این مهم را در شرح معروفی که بر اصول کافی (← کافی) نوشته است انجام داده است. شهرت ملا صدرا و رواج فلسفه‌ی او موج مخالفت با فلسفه را از نو در میان فقها و محدثان شیعه برانگیخت، و به همین جهت، دیگر پس از او فلسفه نتوانست بزرگان طراز اولی بپروراند، و کسانی که در ایران بعد از او به عنوان فیلسوف ظاهر شدند، و مخصوصاً در قرن ۱۳م و اوایل قرن ۱۴م هق، همه مدرسان فلسفه و شارحان کتب و اقوال ملا صدرا و احیاناً شیخ‌الرئیس بوده‌اند، و به هیچ وجه نمیتوان آنان را در عداد فلاسفه‌ی بزرگ به حساب آورد. از این قبیل هستند ملا علی نوری، مدرس فلسفه در اصفهان؛ حاج ملا هادی سبزواری صاحب کتاب معروف منظومه و شرح آن؛ میرزا ابوالحسن جلوه؛ آقا علی مدرس نوری؛ آقا محمد رضا قمشه‌ای؛ و میرزا طاهر تنکابنی، که در حقیقت او را خاتمه‌ی این مکتب میتوان محسوب داشت.

فلسفه، تقسیمات: ← فلسفه، قسمت XVII.
فلسفه‌ی اصالت معنی ماوراء حسی: ← کانت، ایمانوئل.

فلسفه‌ی تربیت[1]، بحث فلسفی در آن هدفها و اصول کلی که در مرکز کوششهای تربیتی قرار دارند یا باید قرار داشته باشند. در تاریخ فلسفه‌ی تربیت دو نوع تمایل مختلف میتوان تشخیص داد. یکی تمایل به ساختن نظامهای وسیعی که اغلب نه تنها تعلیم و تربیت را شامل میشود، بلکه عموماً سازمانهای اجتماعی را نیز دربر میگیرد، و توضیح مشخصی از معرفت بشری و طبیعت بشری میدهد. نمونه‌ی برجسته‌ی این تمایل به نظامسازی فلسفه‌های افلاطون، ارسطو، کانت، و دیوئی است، که طرحهای تربیتی خود را با توجه به انسان و معرفت و اجتماع پیشنهاد کرده‌اند. تمایل دیگر بیشتر جنبه‌ی تحلیلی و توجه به جزئیات دارد، و با آنکه در تاریخ فلسفه بیسابقه نیست، در عصر حاضر در بسیاری از کشورها بیشتر اولویت یافته است. این شکل برداشت از فلسفه‌ی تربیت کمتر از شکل دیگر آن به هدفها و اصول کلی بستگی ندارد، ولی بیشتر جستجوی آن برای روشن کردن معنی مفاهیم خاص و توجیه قضاوت در باره‌ی ارزشها یا، به تعبیر لاک، "پاک کردن زمینه و دور کردن پلیدیهائی است که در سر راه معرفت قرار گرفته است".

از این بحث کلی گذشته، برای آنکه توضیح بیشتری در باره‌ی فلسفه‌ی تربیت داده شود، باید به مفاهیم متغیر خود تربیت، یعنی مجموعه‌ی ارزشها و معیارهائی که در گذشته و حال به عنوان هدفهای اصلی تربیت شناخته شده، توجه کنیم. بعضی از فلاسفه مانند افلاطون و ارسطو، به تحقیقات نظری اولویت میدادند، در صورتی که دیگران، مانند لاک و کانت، سجیه‌ی اخلاقی و حسن نیت را برتر از هر چیز دیگر میشمردند. در این باب مسائل مهمی پیش میآید که نه فقط ناظر به چگونگی توجیه ارجمندی یا اولویت بعضی از صُوَر تفهیم بر بعضی دیگر است، بلکه مربوط به این نیز هست که چگونه صورتی از معرفت ممکن است صورتی دیگر از آن را بر خلاف آنچه هست جلوه دهد. هنر، اخلاق، و تاریخ شاید بیشتر در معرض آن است که به وسیله‌ی اشکال دیگر معرفت یا اصول عقاید محبوب بر خلاف آنچه هست جلوه داده شود یا تحت الشعاع آنها قرار گیرد. گاه ممکن است فیلسوف وظیفه‌ی خود را آن بداند که نشان دهد چگونه بعضی از هدفهای پیشنهادشده یا حد اقل طریق پیشنهاد آنها بد فهمیده شده است. مثالهائی از چنین "هدفها" بهداشت روانی و رشد و توسعه است، چه این مفاهیم به خودی خود راه مثبتی را

(1) philosophy of education

که تربیت باید در آن راه برود نشان نمیدهند.

جنبه‌ی دیگری از مسئله‌ی هدفها مربوط است به مسئله‌ی تعلیم و تربیت عمومی و تخصص، یا تعلیمات علمی و آموزش حرفه‌ای. ولی هدفهای تعلیم و تربیت هر چه باشد، برای رسیدن به آنها تنظیمات سازمانی ضرورت دارد، و همین امر است که متضمن توجه به تربیت در زمینه‌ی سیاسی می‌شود. مفاهیمی که از این لحاظ جنبه‌ی فلسفی دارد عبارت است از آزادی، قدرت، مساوات، عدالت، و دموکراسی، و آن قسمت از فلسفه که به این ترتیب وارد تعلیم و تربیت میشود عبارت است از اخلاق و معرفتشناسی و فلسفه‌ی اجتماعی.

پس از بحث در باره‌ی هدفها، چون به اصول عمل در تعلیم و تربیت توجه کنیم، فلسفه‌ی ذهن مهمترین زمینه برای کار به شمار میرود. در این قسمت، مفاهیم مورد توجه عبارت میشود از تفکر، تخیل، خلاقیت، شعور، تجربه، فهم، فعالیت، رفتار، بازی، منظور، و علاقه. مفاهیمی که مخصوصاً ارتباط به تعلیم و تعلم دارد نیز باید مورد توجه قرار گیرد، مانند تمرین، تعلیم، اکتشاف، امتحان، یادگیری، و غیره. و به همین مناسبت است که روانشناسی از این لحاظ نقش مهمی پیدا میکند.

سیمای دیگری از توجه فیلسوف به اصول تعلیم و تربیت از اینجا سرچشمه میگیرد که این اصول غالباً در ضمن تصویر جامعی از یک وضع نمونه‌ی تربیتی معرفی میشوند. اهمیت و درستی این نمونه‌ها باید بررسی شود. مطالبی نیز هست که روایتوار نقل میشود، و اگر چه در تاریخ تعلیم و تربیت بی‌تأثیر نبوده است، بیشتر به تاریخ تعلیم و تربیت مربوط است تا به فلسفه‌ی آن. نوشته‌های بعضی از علمای تربیت مانند مونتسوری و پستالوزی از این قبیل است.

موضوع سومی که فیلسوف را به تعلیم و تربیت علاقه‌مند میکند زمینه‌ی خصوصیتر برنامه‌های تعلیمی مواد خاص و قوانین و روشهای آنها است. در این مورد فلسفه‌های گوناگون‌مانند فلسفه‌ی تاریخ، فلسفه‌ی دین، فلسفه‌ی ریاضیات و علوم، و فلسفه‌ی اخلاق و زیبائیشناسی‌باید مورد نظر قرار گیرد. مسائلی که در این موارد پیش میآید مربوط به سیمای خاصی از یکی از دانشها است، از قبیل ماهیت یک "واقعیت" تاریخی، معیار یک حقیقت دینی، ماهیت امور غیر قابل مشاهده در علم، یا اصول نقد هنری. مسئله‌ی دیگر تعیین روش مطالعه و آموختن یک موضوع خاص است از روی ماهیت و طبیعت آن موضوع، که خود به روانشناسی و منطق مربوط میشود.

فلسفه‌ی طبیعی، نام قدیم علم فیزیک. ← فیزیک، قسمت I.

فلسفه‌ی علم[1]، تحقیق منظم در مفاهیم و اصول و روشهای علمی، و سازمان دادن به معرفت به منظور حصول یک نظر وحدانی نسبت به طبیعت. مسائل فلسفه‌ی علم بر سه نوع هستند، (۱) مسائل درون‌رشته‌ای[2]، مربوط به تجزیه و تحلیل معانی مفاهیم و ارزشیابی استنتاجات در رشته‌ی واحدی از علم؛ (۲) مسائل میانرشته‌ای[3]، مربوط به هماهنگ کردن معرفت در علوم مختلف، مانند تعیین رابطه‌ی بین ذهن بدان صورت که در روانشناسی مورد بحث قرار میگیرد با بدن بدان صورت که در فیزیولوژی از آن بحث میشود، و (۳) مسائل فوق رشته‌ای[4] یا مسائل عمومی، مربوط به روشن کردن اصول روش شناختی مشترک میان همه‌ی رشته‌های تحقیقات، و ارزشیابی تأثیر علم در اشکال دیگر فرهنگ، مانند هنر، تکنولوژی، دین، و اخلاق.

در دنباله‌ی این مقاله، پس از شرح مختصری در باب هر یک از این انواع، مجملی از روش علمی خواهد آمد.

I ـ مسائل درون‌رشته‌ای از تغییرات مهمی ناشی میشود که در نظریه‌ها و روشهای یک رشته‌ی خاص از تحقیق علمی پیش میآید. در قرن ۱۷م که فیزیک از صورت مجموعه‌ای از تعمیمهای کیفی و فرضیه‌های مبهم بیرون آمد، و صورت نظامی از قوانین ریاضی پیدا کرد، این ضرورت پیش آمد که از نو مفاهیم "فضا"، "ماده"، "حرکت"و "نیرو" را تعریف کنند، و تفاوتهائی را که میان استعمالات جدید و قدیم این الفاظ وجود دارد توضیح دهند. دکارت، هابز، لایبنیتز، و اسپینوزا توضیحات گوناگونی برای این مفاهیم اساسی فیزیک عرضه کردند، و بدین ترتیب، فلسفه‌هائی رقیب با یکدیگر برای علم فیزیک به وجود آوردند. توفیق گالیله در استفاده از هندسه برای بیان حرکت متشابه التغییر، و کامیابی نیوتن در تقریر قوانین فیزیکی به وسیله‌ی معادلات دیفرانسیل، فلاسفه را متقاعد کرد که از قواعد استنتاجی مورد استفاده در علم قدیم دست بردارند، و نظام منطقی نیرومندتری بسازند که شایسته‌ی محاسبات ریاضی فیزیک جدید باشد. این عمل در قرن ۱۷م به وسیله‌ی دکارت و لایبنیتز آغاز شد، و با کارهای بول، د مورگن، و پیرس در قرن ۱۹م مدد تازه‌ای به آن رسید، و در قرن حاضر با توسعه‌ی علم منطق تکامل یافت. به وسیله‌ی منطق جدید میتوان نظریه‌های استقراریافته را از نو به صورت اصل موضوعی یا به روش قیاسی قالبریزی کرد تا روابط منطقی میان اصول و فرضیه‌ها و قوانین دقیقاً معلوم شود، و ناسازگاریها بازشناخته شوند تا اقدام در رفع آنها به عمل آید. بدین ترتیب، قسمت مهمی از کار فلسفه‌ی علم عبارت میشود از تحلیل منطقی نظریه‌های علمی. در نتیجه‌ی پیدایش و تکامل هندسه‌های نااقلیدسی(← هندسه‌ی نااقلیدسی) در قرن ۱۹م و استفاده از آنها در فیزیک، همراه با نظامهای جبر نوین، برای مفاهیم زمان و مکان و حرکت تعریفات تازه پیدا شد. و نیز، در نتیجه‌ی پیدایش نظریه‌ی نسبیت و نظریه‌ی کوانتوم، مفاهیم ماده و انرژی و وضع و علیت از نو تحلیل شد، و اصول استنتاجی جدیدی مانند منطق چندارزشی برای محاسبه‌ی احتمالات فراهم آمد.

روانشناسی و علوم اجتماعی تنها در اواخر قرن ۱۹م به صورت علمهای خاص درآمد. پیش از آن، تحقیقات در باره‌ی ذهن و روان و اجتماع بیشتر شاخه‌هائی از تجسس فلسفی به شمار میرفت. درآمدن روانشناسی به صورت علمی تجربی انگیزه‌ای برای تحلیلهای فلسفی مفاهیمی اصلی مانند احساس، ادراک، انگیزش، غریزه، و عادت، و روابط منطقی این مفاهیم با معلومات حاصل از تحقیقات کلینیکی و تجربی شد. و نیز، اتخاذ روشهای علمی گردآوری داده‌ها و تعمیمهای آماری در تحقیقات مربوط به رفتار اجتماعی جامعه‌شناسی و علم اقتصاد و مردمشناسی را به عنوان علوم خاصی تثبیت کرد که مفاهیم و روشهای آنها نیازمند توضیحات فلسفی است.

II ـ مسائل میانرشته‌ای از عدم قطعیتی برمی‌خیزد که در درجه‌ی ارتباط میان رشته‌های مختلف تحقیقی وجود دارد. بعضی از رشته‌های علم چشم‌اندازی کلیتر از دیگران دارند، بدین معنی که مفاهیم و قوانین و نظریه‌های آنها جزئی از وسایل کار علوم اختصاصیتر دیگر را تشکیل میدهد. مثلا، منطق و ریاضیات در همه‌ی علوم إختباری، خواه طبیعی و خواه اجتماعی، مورد استعمال دارند. فیزیک در رشته‌های خاص علوم طبیعی، مانند شیمی، زیستشناسی، هواشناسی، و زمینشناسی به کار میرود. در رشته‌هائی که علوم مختلف یکدیگر را به قسمی میپوشانند که نمیتوان گفت کدام یک از آنها بر دیگری غلبه دارد، یکسانی درجه‌ی اهمیت آنها با توأم کردن نامهای علوم مختلف در اسمهای مرکبی مانند "زیستشیمی"، "شیمیفیزیک"، یا "زیستفیزیک" آشکار میشود. به مناسبت همین وابستگیها، مسائل و بحثهائی پیش میآید در باره‌ی اینکه اندازه‌ی وابستگی هر علم به علم دیگر تا چه اندازه است. اظهار نظر صریح و قطعی در این باره از عهده‌ی متخصصین در یک رشته برنمیآید، و به همین جهت است که مسئله در معرض مباحثات فلسفی قرار میگیرد. به طور کلی، مسائل وابستگی متقابل علوم بر دو نوع است، (۱) محفوظ داشتن قوام و سازگاری نظریه‌های علمی موجود در یک رشته با نظریه‌های موجود در رشته‌ای دیگر، مثلا، تعیین اینکه آیا توضیحاتی که در علم زیستشناسی میآید با اصول فیزیکی از قبیل قانون بقای انرژی سازگار هست یا نه، و (۲) نشان دادن درجه‌ی وابستگی یک رشته‌ی فرعی علم به رشته‌ای کلیتر، مانند وابستگی زیستشناسی به فیزیک یا وابستگی جامعه‌شناسی به روانشناسی. بنا بر مرسوم، از همین درجه‌ی وابستگی است که به عنوان "قابلیت تحویل" علمی به علوم دیگر تعبیر میکنند.

نظریه‌ی فلسفی معروف به مکانیسم (← فلسفه‌ی ماشینی) بر آن است که کلیه‌ی علوم طبیعی (حتی بنا بر نظر پیروان افراطی این فلسفه، علوم اجتماعی نیز) دارای قابلیت تحویل به فیزیک هستند. با وجود این، بر حسب آنکه فیلسوف به چه نحوی این قابلیت تحویل را توجیه کند، تعبیرات مکانیسمی درجات متفاوت خواهد داشت. به معنی خاص، گفتن اینکه علمی قابل تحویل به علمی دیگر است چنین معنی میدهد که مفاهیم علم اول را میتوان به وسیله‌ی مفاهیم علم دوم تعریف کرد، مانند اینکه مفاهیم زیستشناختی حیات، تولید مثل، و سوخت و ساز را میتوان از طریق مفاهیم فیزیکی جرم، نیرو، سرعت، پتانسیل برقی، و ساختمان مولکولی تعریف کرد. به معنائی معتدلتر، میتوان چنین گفت که "قابلیت تحویل" بدین معنی است که قوانین علم فرعی را میتوان، با کومک فرضیه‌های فرعی، از علم کلیتر استخراج کرد، مانند اینکه قوانین شیمیائی حاکم بر ترکیبات مولکولی را می‌توان از قوانین فیزیکی ایستانبرق، همراه با فرضیه‌های اتمی مربوط به مواد ترکیب‌شونده،

(۱)philosophy of science (۲)intra-field problems (۳)inter-field problems (۴)supra-field problems

استخراج کرد. ولی قابلیت تحویل را، حتی بدین معنی، اغلب فلاسفه‌ی معاصر غیر واقعی میشمارند. در معتدلترین صورت مکانیسم، قوانین فیزیک را شرایط لازم برای صحت قوانین سایر علوم طبیعی میشمارند، و مثلا، میگویند فرایندی زیستی مانند تقسیم سلول باید به صورتی توضیح داده شود که با اصول قوانین فیزیک سازگار باشد.

III ـ مسائل فوق‌رشته‌ای مورد توجه وسیعتری هستند، زیرا بستگی مستقیم با نظر عقل سلیم ما نسبت به طبیعت دارند. این مسائل آنجا پیش می‌آیند که بخواهیم اطلاعات علمی را چنان سازمان بدهیم که به صورت نظام واحدی درآید. این کار کار پردامنه‌ای است که محتاج تفسیر کردن نظریه‌های فنی است با زبان عادی و اعتقادات عمومی، و داوری کردن در باره‌ی تعارضهای ظاهری میان یافته‌های فنی و اصول معرفت مورد قبول عام؛ مانند تعارض ظاهری میان توصیف ذرات زیر اتمی از طریق مکانیک کوانتومی (که بنا بر آن، این ذرات وضع و سرعت مشخص ندارند) با مفهوم عادی ماده؛ یا ارزشیابی معرفت علمی از لحاظ ارتباط آن با سایر اشکال معرفت، مانند الاهیات و ما بعد الطبیعه. مخصوصاً ما بعد الطبیعه مسائل مختلف فیه فراوان پیش میآورد، از قبیل اینکه آیا علم می‌تواند حوادث را بدرستی بیان کند یا اینکه فقط توصیفی از نظمهای پیوسته‌ای است که باید با علم برتری مورد توضیح و تفسیر قرار گیرد؛ یا اینکه، آیا نظریه‌های علمی تصاویر درستی از واقعیتهائی که مشاهده‌ی مستقیم آنها مقدور نیست به دست میدهد (مثلا، آیا الکترون واقعاً وجود دارد؟) یا فقط وسایلی نمادی است برای آنکه محاسبات ریاضی را آسان کند؛ یا اینکه آیا علم میتواند، همان گونه که در باره‌ی واقعیتها به ما اطلاعاتی میدهد، اطلاعات اخلاقی نیز به ما بدهد، یا اینکه قضاوت اخلاقی مستلزم سجیه و بصیرتی شخصی است که ورزیدگی در علم هیچ ارتباطی با آن ندارد، و اینکه آیا علم ارزش بی‌قید و شرطی برای اجتماع دارد یا ارزش آن بسته به این است که چگونه مورد استفاده واقع شود، و غیره.

روش علمی

اصطلاح روش علمی[1] به معنی طرق تحقیقی کسب معرفت در علوم تجربی است. روش علمی با علم منطق بستگی تام دارد، و در واقع، منطق مبنای مشترک و وسیله‌ی استدلال در روشهای علوم گوناگون است. در علوم تجربی، محقق به وسیله‌ی مشاهده و تجربه داده‌هائی به دست میآورد؛ تجربه و مشاهده به خودی خود هدف نیست، بلکه وسیله‌ی اکتشاف هدف است. تجربه فرضیه‌ای پیشنهاد نمی‌کند، بلکه به وسیله‌ی منطق است که محقق از داده‌های تجربه نتیجه‌گیری میکند. هدف نهائی محقق یافتن ارتباطات عِلّی (سه علیت؛ نیز سه علت) و کشف قوانین علمی است، و این بی‌توسل به اصول منطق مقدور نیست.

در باب قوانین علمی سه قانون، در اصطلاح علمی. یک قانون علمی وقتی واقعاً قانون است که بتواند پدیده‌ی معینی را با قطعیت پیشگوئی کند، و استثنا نداشته باشد. ولی، هیچ یک از قوانین

علمی معروف این قطعیت را ندارد (سه قانون، در اصطلاح علمی). مخصوصاً، هر جا عامل انسانی وارد کار میشود (مثلا در امور اجتماعی و اقتصادی) ملازمه‌ی قانون با قابلیت پیشبینی به منتهای سستی میرسد. در تحقیقات اقتصادی و اجتماعی، و نیز در موارد متعدد فرایندهای فیزیکی درهم‌پیچیده، ضروری است که از میان عوامل متعدد درهم‌ریخته آنهائی را که در اخذ نتیجه‌ی معقولی ارزش دارند از سایرین جدا کنیم. اصول روش علمی در استخراج واقعیات از توده‌ی مشوش و درهم‌ریخته‌ی شواهد ذیلا شرح داده میشود.

۱. مشاهده[2]. مشاهده طریقه‌ای است علمی برای فهم اشیاء و وقایع، کمیات، کیفیات، و نسبتها و بستگیها، و ممکن است صرفاً با چشم صورت گیرد یا در آن از وسایل علمی استفاده شود. مشاهده ممکن است در اوضاع و احوالی خارج از اختیار شخص ناظر انجام گیرد، مانند مشاهده‌ی تاج خورشید در هنگام کسوف کلی؛ و ممکن است "کنترول‌شده" یا تجربی باشد. در مورد اخیر، شخص ناظر باید همه‌ی سیماهای تحقیق را تحت اختیار داشته باشد، و بتواند اختیار خود را در همه‌ی عوامل مورد نظر اِعمال کند، و از جمله، بتواند زمان و مکان تجربه را معین کند. به وسیله‌ی روش تجربی میتوان به نتایجی مطمئنتر رسید، زیرا شخص ناظر میتواند تجربه را تکرار کند، و از این راه از خطاهای احتمالی بکاهد. همچنین، کار تحقیق را میتوان به قسمتهائی تقسیم کرد، تا کار سهلتر و اخذ نتیجه در باب مراحل مختلف تجربه نیز آسانتر شود.

۲. تحلیل[3] و ترکیب[4]. این دو مفهوم وابسته به یکدیگرند، و یکی متمم دیگری محسوب میشود. تحلیل عبارت است از جدا کردن یک کل به اجزای سازای آن؛ ترکیب عبارت است از به هم پیوند دادن واقعیات فردی وابسته به یکدیگر. تحلیل (و به موازات آن، ترکیب) بر دو نوع است: کمی (kammi) و کیفی (keyfi). در تحلیل کمی تعداد یا مقدار مورد نظر است، و در تحلیل کیفی خواص و وظایف. در تجزیه‌ی آب به اکسیژن و ئیدروژن به وسیله‌ی الکترولیز، اگر محقق به مقدار عناصر شیمیائی سازای آب نظر داشته باشد تحلیل کمی است، و اگر در خواص آب و عناصر سازای آن تحقیق کند تحلیل کیفی انجام داده است.

۳. فرض و فرضیه. در تحقیق در علت واقعه‌ی معینی در طبیعت، اغلب متوسل به فرض یا فرضیه‌ای میشوند، که به عنوان حدسی مقدماتی برای توجیه آن واقعه تلقی میشود، و مقبولیت آن بسته به این است که تجربه یا دلایل دیگر آن را تأیید کنند. برای تفصیل سه فرضه.

۴. تمثیل[5] و مقایسه. از جنبه‌ی علمی، تمثیل و مقایسه برای تعیین علت احتمالی پدیده‌ای بر اساس مشابهت آن با پدیده‌هائی که علت آنها شناخته شده است بکار میرود. بدین جهت، تمثیل اغلب در تقریر فرضیه‌ها نقش مهمی دارد. اما تمثیل واقعی فقط از طریق مقایسه‌ی دقیق همه‌ی عوامل مربوط به موضوع مورد نظر قابل اکتشاف است نه از بررسی سطحی و اجمالی توافقهای معدود تصادفی. به همین

جهت، در تمثیل باید با احتیاط بسیار قدم برداشت، و عواملی را که تأثیر ذاتی دارند با هم مقایسه کرد نه عوامل بیرونی را. به عنوان مثال، قوه‌ی جاذبه‌ی بین دو جرم مغناطیسی و نیروی گرانش بین دو جسم مادی، هر دو، به نسبت عکس مجذور فاصله تغییر میکنند. زمانی از این مشابهت نتیجه گرفته بودند که ماهیت این دو نیرو یکی است، و حال آنکه چنین نیست.

۵. استنتاج[6] یا نتیجه‌گیری. استنتاج فرایندی است که به مقتضای آن حکم میکنند بر راستی حکمی به استناد حکم یا احکام دیگری (موسوم به مقدمات استنتاج) که راستی آنها محرز شمرده میشود. استنتاج بر دو نوع است، قیاسی و استقرائی (esteqrā'i).

استنتاج قیاسی را حکم از کلی به جزئی تعریف میکنند، زیرا، در استنتاج قیاسی از مقدماتی کلی در باب مجموعه‌ای از اشیاء حکم به موارد جزئی تحت آن دسته میکنند، مانند اینکه از مقدمات

(۱) هر اسید محتوی ئیدروژن است؛

(۲) اسید سولفوریک اسید است؛

نتیجه بگیریم که

(۳) اسید سولفوریک حاوی ئیدروژن است.

در اینجا، گزاره‌ی (۱) مقدمه‌ای کلی است؛ گزاره‌ی (۲) حکم میکند به اینکه اسید سولفوریک موردی از موارد خاص موضوع آن حکم کلی است؛ و گزاره‌ی (۳) نتیجه‌ی آن دو گزاره میباشد، و اگر راست بودن گزاره‌های (۱) و (۲) را بپذیریم ناچار باید راست بودن (۳) را هم بپذیریم.

در استنتاج استقرائی، خاصیتی را که در بعضی از افراد مجموعه‌ای از اشیاء مشاهده شده است در مورد همه‌ی افراد آن مجموعه تعمیم میدهند، یعنی از جزئی به کلی حکم میکنند. مانند اینکه از مشاهده‌ی افراد سیاه‌چشم در میان قومی حکم شود به اینکه همه‌ی آن قوم سیاه‌چشمانند. بدیهی است که مشاهده‌ی یک فرد دارای چشم غیر سیاه این استنتاج را باطل میکند. از جنبه‌ی نظری، برای اینکه استنتاج استقرائی قابل قبول باشد باید همه‌ی موارد مربوط مورد بررسی قرار گیرند. بدین جهت است که نتایجی که به استنتاج استقرائی حاصل می‌شوند جنبه‌ی احتمالی دارند، و هر قدر تعداد موارد مورد بررسی زیادتر شود احتمال راست بودن آنها بیشتر میشود.

۶. اوضاع ایدآل[7] و تجرید[8]. چون ظرفیت فهم آدمی در مقابل پیچیدگی مسئله‌ای که با آن مواجه است محدود است، ضرورةً باید مسئله را از بعضی جنبه‌ها ساده‌تر کند، و وضعی ایدآل (ideal) یا خیالی و مجرّد از بعضی قیود و شرایط را مد نظر قرار دهد. مثلا، مفهوم "انسان اقتصادی" یک مفهوم تجریدی یا انتزاعی است؛ در این مفهوم، از هدف‌های آدمی فقط هدف اقتصادی مورد نظر است، و هدفهای دیگر او را عمداً کنار میگذاریم. انسان اقتصادی همواره از دو کالائی که از لحاظ کیفیت یکسانند آن را که ارزانتر است میخرد؛ از دو شیئی که با یک قیمت عرضه شده است آن را که بهتر است میخرد. انسان اقتصادی موجودی ایدآل و انتزاعی است که با قطع نظر از هدفهای گوناگون

---

(۱)scientific method (۲)observation (۳)analysis (۴)synthesis (۵)analogy (۶)inference (۷)ideal (۸)abstraction

و درهم‌پیچیده‌ی انسان واقعی حاصل میشود. در مکانیک و فیزیک، از حرکتِ بدون اصطکاک اجسام بحث میکنند. چنین حرکتی ایدآل و انتزاعی است، ولی این مفهوم انتزاعی وسیله‌ی کشف قوانین حرکت است.

۷. طبقه‌بندی[1] یا رده‌بندی[1]. طبقه‌بندی عبارت از این است که اشیائی را که در صفت یا خاصیتی اشتراک دارند تحت عنوان واحدی درآوریم. طبقه‌بندی تدبیری است که بدان وسیله میتوان عناصر و انشعابات یک مسئله را بر اساس تمایزات قاطع آنها محدودتر و تحقیق در آن را آسانتر کرد. این روش مخصوصاً در علوم زیستی ارزش بسیار دارد (← رده‌بندی).

در طبقه‌بندی باید در ارزشیابی تمایزات مذکور دقت شود. خطا کردن در طبقه‌بندی به سبب ملحوظ داشتن تمایزات سطحی به جای تمایزات اساسی بسیار اتفاق افتاده است. مثلا، قرار دادن بالها با ماهیها در یک طبقه بدین جهت که هر دو شنا می‌کنند رایج است، ولی خطا است. در این طبقه‌بندی، مشابهت سطحی بالها و ماهیها مورد توجه واقع شده است، ولی اختلافات اساسی آنها در زیر پرده‌ی مشابهت ظاهری مستور مانده. زغال سنگ را به تسامح از کانیها میشمارند، و حال آنکه زغال سنگ ماده‌ای فسیلی و دارای منشأ گیاهی است. تنفس، احتراق، و فرسایش همه فرایندهای اکسایشی هستند، ولی نمیتوان آنها را در یک طبقه قرار داد. خلاصه، هر کیفیتی که مبنای طبقه‌بندی واقع میشود باید یک ملاک ممیز اساسی در اشیاء مورد طبقه‌بندی باشد.

فلسفه‌ی قانون: ← قانونشناسی.

فلسفه‌ی ماشینی (falsafeye māšini) یا **فلسفه‌ی مکانیکی** (mekāniki) یا **نظریه‌ی ماشینواری** (māšin.vāri) یا **مکانیسم**[2] (mekānism)، به طور کلی، هر عقیده‌ای که پدیده‌های طبیعت را با ماده و حرکت و قوانین آن شرح و توضیح دهد و قوای فوق طبیعی را در آن دخالت ندهد. اصطلاح مکانیسم در استعمال حکما و دانشمندان به معانی مختلف آمده است که همه را به معنی کلی فوق میتوان برگرداند. از جمله‌ی این استعمالات و معانی است، (۱) عقیده‌ای که به موجب آن حوادث طبیعت مولود علل قریبه و مؤثر است نه علل غائی، (۲) عقیده‌ی اینکه طبیعت همچون ماشینی است که به خودی خود کار میکند و محرک خارجی جز اجزاء خود ندارد، (۳) عقیده‌ی لئوکیپوس و ذیمقراطیس که عالم فقط از اجزاء لایتجزی و خلأ ترکیب یافته است، (۴) عقیده‌ی دکارت بر اینکه انسان از جسم و روح است، و جسم و ماده فقط بنا بعد و قوانین مکانیکی قابل توضیح است، و حتی حیوانات (جز انسان) ماشینهائی بیش نیستند. در زیستشناسی، مکانیسم عنوان نظریه‌ای است که به موجب آن اعمال عضوی فقط از روی اصول مکانیکی است، و عقیده‌ی مخالف آن در زیستشناسی ویتالیسم[3] (vitā-lism) یا اصالت حیات است.

معتقدان به فلسفه‌ی مکانیسم مخالف استعمال اصطلاحات ما بعد الطبیعه برای تفسیر پدیده‌های طبیعت هستند، و میگویند تفسیر پدیده‌های طبیعت با این اصطلاحات نه تنها چیزی را روشن نمیسازد بلکه اذهان جامد را جمودت و توقف بیشتری می‌بخشد. افکار دکارت در اذهان دانشمندان تأثیر بیشتری باقی گذاشت، و علمای زیستشناسی سعی کردند که، به جای قائل شدن به یک "عضو حیاتی"، حیات را با قوانین فیزیک و شیمی توضیح دهند. کانت معتقد بود که، گرچه پدیده‌ی حیات را به طور کلی با فیزیک و شیمی نمیتوان درک کرد، تتبع قوانین شیمیفیزیک در مسائل زیستشناسی تا حد اعلای امکان ضروری و لازم است. از قرن ۱۸م به بعد، کسانی مانند لامتری و لوب، و مخصوصاً در قرن ۲۰م علمای زیستشیمی و سیبرنتیک معتقد شدند که در عالم حیات چیزی که نتوان آن را با قوانین اجسام غیرآلی توضیح داد وجود ندارد. اما، در جهت مخالف آن، فلاسفه‌ای نیز پیدا شدند که به ویتالیسم (اصالت حیات) و "جهش حیاتی" یا "نیروی حیاتی" (اصطلاح برگسون) اعتقاد یافتند. معتقدان به اصالت حیات میگویند که، در هر موجود زنده‌ای، یک اصل و مبدأ حیاتی (و به‌قول ارسطو، "کمال اول") وجود دارد که اعمال آن را ارشاد و رهبری میکند.

فلسفه‌ی متعالی: ← وجود برترین، مذهب.

فلسفه‌ی مدرسی: ← مدرسی، فلسفه‌ی. نیز ← فلسفه، قسمت VI.

فلسفه‌ی معرفت: ← معرفتشناسی.

فلسفه‌ی مکانیکی: ← فلسفه‌ی ماشینی.

فلسفه‌ی نقدی: ← کانت، ایمانوئل.

فلش: ← سهم.

فلش[4] (flaš) [انگل. ← درخش]، درخش نور مصنوعی، که در عکاسی در شب به کار میرود، و نیز ماده‌ای که برای تولید فلش استعمال میشود. در این معانی اصل انگلیسی آن فلشلایت[5] (flašlāyt) [← فلش + لایت (نور)] است. سابقاً، در عکاسی در شب، نور مطلوب را با آتش زدن گرد یا نواری از منیزیوم فراهم میکردند. امروزه برای این منظور لامپ فلش[6] به کار میرود، که با برق کار میکند، و در فاصله‌ی کوتاهی (معمولا ۱/۵۰ ثانیه، و با لامپهای مخصوص ۱/۲۰۰ ثانیه) نور شدیدی میدهد. فلش در عکاسی در روز نیز، با برطرف کردن سایه‌های نامطلوب، عکسهای بهتر میدهد. لامپ فلش به وسیله‌ی اسبابی که حامل آن است بر دستگاه عکاسی نصب میشود، یا آن را نزدیک دستگاه نگاه میدارند. اسباب حامل فلش دارای یک نورافکن برای متوجه کردن نور است، و باتریها یا مولد کوچکی دارد که جریان برق تولید میکند. در بستاور دوربین عکاسی (← عکاسی، قسمت III) مواضعی برای اتصال برق چنان تعبیه شده است که درست همزمان با گرفتن عکس، جریان برق در لامپ فلش وصل میشود. در لامپ فلش، افروزه‌ی بسیار نازکی از تنگستن، چاشنی از زیرکونیوم، و ورقه‌ی بسیار نازکی از آلومینیوم یا زیرکونیوم جای دارد، و لامپ از اکسیژن پر شده است. بر اثر وصل شدن جریان برق، افروزه گرم میشود، و در نتیجه، چاشنی مشتعل میگردد و اشتعال آن سبب سوختن ورقه‌ی فلزی و ایجاد نور سفید درخشانی میشود. چون نوری که از زیرکونیوم به دست میآید رخشنده‌تر است، فلشهای زیرکونیومی کوچکتر از فلشهای آلومینیومی است. اشتعال در لامپ فلش چنان سریع است که همراه با حرارت زیاد و اندک نیروی منفجره‌ای است. بدین جهت، سطح داخلی و خارجی لامپ فلش را با ماده‌ای خاص میاندایند که حرارت را میگیرد، و مانع شکستن چراغ میشود. لامپهای فلش الکترونیکی نیز هست، که با گاز پر شده است، و از هر یک چند هزار بار میتوان استفاده کرد، ولی به‌کار انداختن آنها مستلزم ولتاژ بسیار زیاد است.

فلفل[7] (felfel)، نام میوه‌ی تند چند گیاه، که در ادویه‌ی غذائی و پزشکی به کار میرود. فلفل حقیقی یا فلفل سیاه (*Piper nigrum*) بوته‌ی دائمی هند شرقی است که گرد فلفل سیاه و فلفل سفید را از میوه‌های خشک آن میسازند. فلفلهای قرمز، که آنها را سبز یا رسیده مانند سبزی میخورند یا ترشی میکنند، اجناس مختلف از نوع یکساله یا چندساله‌ی کاپسیکوم (*Capsicum*) است. پاپریکا[8] (pāprikā) میوه‌ی رسیده‌ی *C. tetragonum* است، و از اقسام مشهور آن پاپریکای مجارستانی است. فلفل تند معروف به چیلی در غذاهای مکزیکی به کار میرود. استعمال فلفل در میان اقوام مختلف بسیار معمول است؛ مخصوصاً مردم هند و نواحی گرمسیر آن را بیشتر از ملل دیگر به کار میبرند.

فلفل بری: ← تخم پنج‌انگشت.

فلفل درختی (felfele deraxti)، درخت صمغی زینتی پیوسته‌سبز از نوع سکینوس (*Schinus*)، که اصلش از پرو است، ولی در نواحی معتدل انتشار یافته است. ساقه‌های بعضی از جنسهای آن را به جای فلفل به کار میبرند.

فلفل کاین: ← کاین، شهر.

فلق: ← شفق. نیز ← نیمتاب.

فلق، سوره‌ی (falaq) [= سپیده‌دم]، سوره‌ی ۱۱۳م قرآن، مکی، ۵ آیه. سوره‌ی کوتاهی است که در آن خواننده از شرور تاریکی و حسد و شر همه‌ی آفریده‌ها به خدای سپیده‌دم پناه میبرد.

فلقراط: ← وامق و عذرا.

فلک: ← افلاک.

فلک الافلاک: ← افلاک.

فلک الافلاک، قلعه‌ی (falako 'l-'aflāk)، نام قلعه‌ای در شهر خرم‌آباد، لرستان، که بر فراز تپه‌ای قرار دارد. محیط قلعه ۲۲۸٫۵۰ متر و بلندترین دیوار آن تا سطح تپه ۲۲٫۵۰ متر است؛ سابقاً دارای یک صحن بود ولی با ساختن چند اطاق در وسط صحن آن را به دو قسمت کرده‌اند. قلعه دارای ۸ برج است، و در ورودی قلعه به پهنای ۲٫۱۰ متر و بلندی ۳ متر در برجی در جنوب قلعه قرار دارد. رود کشکان از کنار آن میگذرد. مدتها به عنوان زندان سیاسی از آن استفاده میشد. در زمان رضا شاه کبیر چندی قلعه‌ی سپه خوانده شد؛ امروز به همان نام سابقش معروف است.

فلک البروج: ← افلاک.

فلک‌الدین حسن لر (falako'd.din hasane lor)، فت ۶۹۲ هق، فرمانروای قسمتی از لر کوچک و ۸مین اتابک (۶۷۷-۶۹۲ هق) از سلسله‌ی اتابکان لر کوچک، پسر بدرالدین مسعود لر. بعد از قتل

(۱)classification (۲)mechanism (۳)vitalism (۴)flash (۵)flashlight (۶)flashlamp; flashbulb (۷)pepper (۸)paprika

تاج‌الدین شاه لر، به حکم اباقا خان، در قسمتی از بلاد لر کوچک به امارت رسید، و قسمتی دیگر از لر کوچک به برادرش عزالدین حسین لر واگذار شود (به همین جهت، در سلسله‌ی اتابکان لر کوچک، هر دو برادر ۸مین اتابک به شمار میآیند). فلک‌الدین حسن به سجایای خردمندی و پرهیزگاری و خوشخوئی موصوف بود. بعد از او، ولایتش به خضر لر (پسر تاج‌الدین شاه) رسید.

فلک‌المعالی، لقب منوچهر ابن قابوس.

فلکر[1]، **جیمز الروی** (jeymz elroy flekər)، ۱۸۸۴–۱۹۱۵، شاعر و نمایشنامه‌نویس انگلیسی. دو سال در قنسولگری بریتانیا در بیروت خدمت کرد، ولی بیمار شد و از کار کناره گرفت، و در سویس به بیماری سل درگذشت. دو نمایشنامه‌ی وی، به نام حسن (۱۹۲۲؛ ترجمه‌ی فارسی، تحت عنوان حسن یا جاده‌ی زرین سمرقند) و دون زوان (۱۹۲۵)، پس از وفاتش چاپ شد، و اولی شهرت بسیار یافت. از آثار دیگرش مسافرت زرین به سمرقند (۱۹۱۳) است.

فلکسمن[2]، **جان** (jān flaksmən)، ۱۷۵۵–۱۸۲۶، مجسمه‌ساز و طراح انگلیسی. مدت ۷ سال در رم مجسمه‌سازی آموخت، و در ضمن، از نقشهای گلدانهای یونانی، طرحهای ساده‌ای برای مصور ساختن آثار هومر، دانته، اشیل، و هزیود تهیه کرد، که بعضی از آنها را دوست او و. بلیک حکاکی نمود. علاوه بر مجسمه‌های معروفی که در کلیسای جامع چیچیستر ازو به جای مانده، مجسمه‌ای نیز از لرد نلسن در کلیسای جامع سنت پول از او باقی است. در ۱۸۱۰ در آکادمی سلطنتی انگلستان استاد مجسمه‌سازی شد. دولت انگلستان به اصرار او مرمرهای الگینی را خریداری کرد (۱۸۱۶).

فلکی شروانی (falakie šervāni)، شهرت **نجم‌الدین ابوالنظام محمد** (najmo'd.din abo'n-nezām)، متخلص به **فلکی**، ف ۵۸۷ یا ۵۷۷ هق، شاعر فارسی‌زبان، اهل شماخی (در آذربایجان شوروی کنونی). به علت آگاهی از علم نجوم، فلکی تخلص میکرد. مدتی را در زندان شروانشاه به سر برد و سپس آزاد شد. شعر وی در شیوه‌ی سرایندگان آذربایجانی معاصر او (نظیر خاقانی) است. دیوان کوچکی از او به جای مانده که در حدود ۲٬۰۰۰ بیت دارد، و در لندن (۱۹۲۹) و ایران (۱۳۴۵ هش) به چاپ رسیده است.

فلگ[3]، **ارنست** (ërnəst flag)، ۱۸۵۷–۱۹۴۷، معمار امریکائی. در مدرسه‌ی بوزار پاریس تحصیل کرد. ساختمان ۴۵طبقه‌ی معروف به بنای سینگر، که در نیو یورک ساخت (۱۹۰۸)، از لحاظ ارتفاع، انقلابی در کار معماری به شمار میرود.

فلمث[4] (falməṯ)، شهر (جه ۵۰°۱۵)، ولایت کورنوال، جنوب انگلستان. بندر و شهر ماهیگیری و تفرجگاه است. از بندرگاه عالی آن خاک چینی صادر میشود.

فلمستد[5]، **جان** (jān flamsted)، ۱۶۴۶–۱۷۱۹، منجم انگلیسی. چارلز II او را سمت منجم سلطنتی اعطا کرد (۱۶۷۵)، و وی تحقیقات خود را در رصدخانه‌ی گرینیچ ادامه داد. وی مؤلف فهرست معروفی از ستارگان است.

فلمیش: ← فلاندر؛ فلاندری، زبان.

فلمینگ: ← فلاندر.

فلمینگ[6]، سر **الگزاندر** (sər alegzāndər fle-ming)*، ۱۸۸۱–۱۹۵۵، میکروبشناس اسکاتلندی و کاشف (۱۹۲۸) پنی‌سیلین. در دانشگاه لندن تحصیل کرد، و بعداً در همان جا استاد میکروب‌شناسی شد. به جهت کارهای او، ارنست بوریس چین، و سر ه. و. فلوری، جایزه‌ی نوبل ۱۹۴۵ در طب و فیزیولوژی بین آنان تقسیم شد.

فلمینگ[6]، سر **جان امبروز** (sər jān ambröz fleming)*، ۱۸۴۹–۱۹۴۵، مهندس انگلیسی برق. از پیشقدمان استفاده از نیروی برق برای روشنائی، تلفن، و تلگراف بیسیم در انگلستان بود، و نوعی لامپ ترمیونی اختراع کرد.

فلنسبورگ[7] (flensburg)، شهر (جه ۹۳°۰۴۶)، جمهوری فدرال آلمان، ایالت شلسویگ‌ـهولشتاین، ل آلمان؛ بندری کنار دریای بالتیک نزدیک دانمارک. کارخانه‌های کشتیسازی و ماشینسازی، و صنایع شیمیائی و غذائی دارد. در ۱۸۶۴ از دانمارک به پروس انتقال یافت.

فلوئم، در گیاهشناسی، ← شیره.

فلوئور[8] (fluor؛ از فنس)، فعالترین عنصر شیمیائی نافلز (علامت شیمیائی F، نیز ← عنصر، جدول). گازی است به رنگ زرد مایل به سبز، و سمی و بسیار خورنده [اکنال (akkāl)]. بر طبق بعضی مآخذ، در ۱۷۷۱، به وسیله‌ی شله کشف شد. در ۱۸۸۶، موآسان فرانسوی آن را جدا کرد. کانی عمده‌ی آن **فلوئوریت**، **کریولیت**، و **آپاتیت** است. از گروه عناصر شورگن است، و از الکترولیز اسید فلوئوریدریک و فلوئورور پوتاسیوم به دست میآید. تقریباً با همه‌ی مواد آلی و غیر آلی فعل و انفعال میکند. ذرات ریز فلز، شیشه، و زغال در فلوئور با شعله‌ی درخشانی میسوزند.

تا جنگ II، تولید فلوئور در مقیاس تجارتی انجام نمیگرفت. کارهای مربوط به انرژی اتمی تولید آن را ضروری ساخت، و اکنون فلوئور را به مقیاس وسیع تهیه میکنند. فلوئور و ترکیبات آن در تهیه‌ی اورانیوم و بیش از 100 ماده‌ی شیمیائی دیگر (از جمله در بسیاری از پلاستیکهای مقاوم در مقابل حرارت) به کار میرود. مشتقات بعضی از ئیدروکربورهائی که در ساختمان آنها کلور و فلوئور شرکت دارند (← فرئون) در دستگاههای تهویه‌ی مطبوع و سردساز به کار میروند.

فلوئورسان[9] (fluorsān)، دارای خاصیت **فلوئورسانی** یا ناشی از آن یا وابسته بدان.

فلوئورسانی[10] (fluorsāni)، خاصیتی در بعضی مواد که وقتی تحت تأثیر امواج نور یا بعضی عوامل دیگر واقع شوند نور قابل رؤیت (نور فلوئورسان) از خود صادر میکنند. موادی را که دارای این خاصیت هستند فلوئورسان مینامند. این خاصیت اول‌بار در بلورهای **فلوئوریت** مشاهده شد. امتیاز فلوئورسانی یا **فوسفورسانی** در این است که مواد فلوئورسان مادام که محرک در کار است از خود نور صادر میکنند. خاصیت فلوئورسانی را سر ج. گ. ستوکس توجیه نمود، و همو کشف کرد (۱۸۵۲) که بعضی از مواد بر اثر تحریک با اشعه‌ی فوق بنفش از خود نور قابل رؤیت صادر میکنند. وی این خاصیت را فلوئورسانی و مواد دارای این خاصیت را فلوئورسان نامید، و قانونی (قانون ستوکس) در این باب کشف کرد بدین مضمون که طول موج نور فلوئورسان اغلب بلندتر از طول موج محرک است. بعدها معلوم شد که میتوان بعضی از مواد را به وسیله‌ی نور مرئی، تشعشعات زیر قرمز، اشعه‌ی ایکس، امواج رادیوئی، اشعه‌ی کاتودی، مالش، حرارت، فشار، و بعضی محرکهای دیگر فلوئورسان کرد.

فلوئورسانی در لامپهای موسوم به لامپ فلورسنت[11] (floresent، از انگلا) پیدایش مییابد، این لامپ لوله‌ای است دراز و شیشه‌ای، محتوی گاز آرگون و مقدار کمی بخار جیوه، که دو انتهایش مسدود و در هر انتها مجهز به یک الکترود است. سطح درونی لوله اندود به ماده‌ای فلوئورسان است. چون بین دو الکترود ولتاژ کافی برقرار شود، به وسیله‌ی بخار جیوه، در لوله تخلیه‌ی برقی روی میدهد، و در نتیجه، تشعشعات فوق بنفش به وجود میآید، و نور فلوئورسان از اندود جدار لوله صادر میشود. استفاده از لامپهای فلورسنت در کارخانه‌ها، منازل، و ادارات رواج بسیار یافته است.

فلوئوروسکوپ[12] (fluoroskop، از فنس)، اسبابی که به وسیله‌ی اشعه‌ی ایکس یا تشعشعات دیگر تصویری مرئی بر صفحه‌ای فلوئورسان تولید میکند. در طب برای تشخیص مرض و در صنعت برای بررسی مواد و مصنوعات خاصه از لحاظ تشخیص دادن عیبی در آنها به کار میرود. اساساً جعبه‌ای است که قاعده‌اش از صفحه‌ای فلوئورسان تشکیل یافته و انتهای دیگرش سوراخی برای چشم دارد. چون بعضی املاح بیسموت اشعه‌ی ایکس را متوقف می‌سازند، اگر شخصی که دوغابی از یکی ازین املاح نوشیده است بین منبع اشعه‌ی ایکس و صفحه‌ی فلوئورسان قرار گیرد، تصویر معده و امعاء که محتوی ملح بیسموت است روی صفحه می‌افتد، و بدین طریق، میتوان شکل عضو حاوی بیسموت را به وضوح دید، و قرحه یا انقباض یا اتساع آن را معلوم کرد.

فلوئوریت[13] (fluorit) یا **اسپات فلوئور**[14] (espāte fluor)، سنگ معدنی فلوئورور کلسیوم (ترکیبی از فلوئور و کلسیوم)، که به رنگهای مختلف دیده میشود. در نواحی مختلف زمین، مخصوصاً در انگلستان، آلمان، و کشمه یافت میشود. در فلزگری و نیز در تهیه‌ی اسید فلوئوریدریک و شیشه‌های شیری‌رنگ و مینا به کار میرود.

فلوبر[15]، **گوستاو** (güstāv flober)، ۱۸۲۱–۸۰، رمان‌نویس فرانسوی، اهل روان. در خانواده‌ای بسیار صمیم پرورش یافت، و از طفولیت احساس احتیاج به مهربانی در وی قوت گرفت، و تا آخر عمر در او باقی بود. برای تحصیل حقوق به پاریس رفت، اما به سبب ناراحتیهای عصبی، که همه‌ی عمر به آن دوچار بود، ناگزیر از تحصیل دست شست، و از پاریس به کرواسه[16] (kruāse، در حوالی روان) رفت (۱۸۴۴)، و همه‌ی عمر را در آنجا گذرانید،

---

(۱)Flecker (۲)Flaxman (۳)Flagg (۴)Falmouth (۵)Flamsteed (۶)Fleming (۷)Flensburg (۸)fluorine (۹)fluorescent (۱۰)fluorescence (۱۱)fluorescent lamp (۱۲)fluoroscope (۱۳)fluorite (۱۴)fluorspar (۱۵)Flaubert (۱۶)Croisset

مگر در مسافرتهای کوتاهی به ایتالیا (۱۸۴۵)، مصر و ترکیه (۱۸۴۹ و ۱۸۵۱)، و الجزیره و تونس (۱۸۵۸). فلوبر برای هر یک از آثار خود کار زیادی انجام داده است، و همه‌ی آنها را در خانه‌ی خود واقع در کرواسه پرورانده است.

فلوبر از سال ۱۸۵۱ نگارش کتاب مادام بوواری را شروع کرد. بعضی از صحنه‌های کتاب در محافل بورژوازی قشری پاریس جنجالی بر پا کرد، و کار به دادگاه کشید، اما دادگاه او را تبرئه کرد. این محاکمه و حکم صادر از آن زمان مادام بوواری را به اوج شهرت رسانید. فلوبر، که با وجود موفقیت در دادگاه، از جریان امر سخت متأثر شده بود، برای آرامش اعصاب، سفری به افریقای شمالی کرد، و در این سفر برای رمان تازه‌ی خود سالامبو[1] (ترجمه‌ی فارسی، تهران، ۱۳۴۷ هش) مطالبی فراهم کرد؛ این کتاب نیز پس از ۶ سال کار منتشر شد (۱۸۶۲)، و با همان موفقیت مادام بوواری مواجه گردید. برای تهیه‌ی اثر بعدی خود ۷ سال وقت صرف کرد؛ اکنون سه تحریر از این اثر، که در ۱۸۶۹ با عنوان تربیت احساساتی منتشر شد، در دست است. برای کتابی دیگر ۵ سال کار کرد، و سه تحریر از آن را با نامهای سفری در دوزخ (۱۸۳۵)، رؤیائی از دوزخ (۱۸۳۷)، و شمار (۱۸۳۹) منتشر ساخت، و سپس تحریر دیگری از آن با عنوان وسوسه‌ی سنت آنتوان منتشر کرد (۱۸۴۹). تحریر اخیر مطبوع خاطر دوستانش نشد، و فلوبر تحریر جدیدی از آن فراهم ساخت (۱۸۵۶)، و در ۱۸۷۴ آن را منتشر کرد. این کتاب در حقیقت رمان نیست، بلکه نوعی تفکرات فلسفی است. فلوبر سه سال بعد کتاب سه داستان خود را منتشر نمود (۱۸۷۷). از آثار دیگرش نمایشنامه‌ی کاندیدا و قصر دلها در زمان حیاتش انتشار یافت. پس از مرگش نیز آثار ناتمامی از او منتشر شد. نامه‌های او نیز در چهار جلد به چاپ رسیده است (۱۸۸۷–۹۳). در این نامه‌ها روح کاملا انسانی او بخوبی آشکار است.

فلوت[2] (flut؛ از فنس)، نام عمومی دسته‌ای از سازهای بادی که اساساً عبارتند از لوله‌ای استوانه‌ای که در طول آن سوراخهائی قرار گرفته است که با انگشتان یا با کلیدهائی که به وسیله‌ی انگشتان کار میکنند میتوان آنها را باز کرد یا بست. دو نوع عمده‌ی آن فلوت معمولی یا فلوت عرضی[3] یا فلوت آلمانی و فلوت دلپسند است.

I ـ خانواده‌ی فلوت عرضی

سازهای این خانواده در میان سازهای بادی چوبی بالاترین (زیرترین) صداهای موسیقی را تولید میکنند. فلوت (شکل ۱) و پیکولو[4] (piko-lo) [از ایتالیائی، ← (فلوت) کوچک] (شکل ۲) تنها سازهای ارکستری هستند که آنها را عرضی

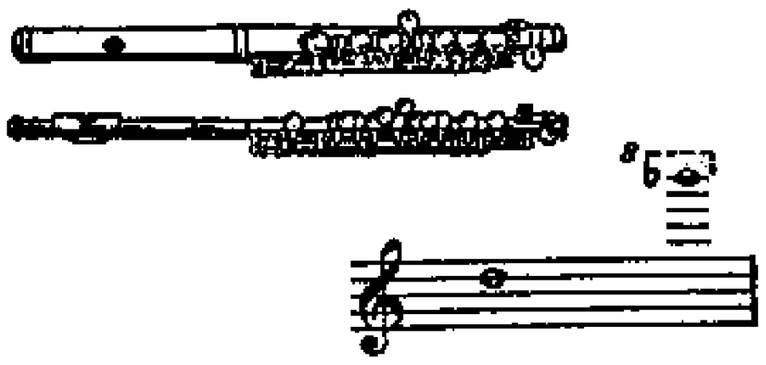

شکل ۱. فلوت

شکل ۲. پیکولو

نگاه میدارند. فلوت کنسرت از نقره یا چوب سخت یا ابونیت[5] (ebonit؛ فنس؛ از اقسام سیاه کائوچوی سخت) ساخته میشود. صدای آن به این طریق حاصل میشود که نوازنده در سوراخ دهن[6] فلوت، که بیضی‌شکل و به طول ≈ ۱۲ ملم است، میدمد، و هوای داخل لوله را مرتعش میسازد (← **لوله‌های صوتی**). انتهای ساز با ماده‌ای چوب‌پنبه‌ای بسته شده است، و سوراخ دهن نزدیک این انتها قرار دارد. صداهای زیر فلوت جیغ‌مانند و صداهای پایین (بم) آن حالت "پوکی" دارند. صدای پیکولو یک اکتاو زیرتر از صدای فلوت معمولی است. پیکولو صدائی درخشان دارد، و در ارکستر در مواردی که مخصوصاً چنین صدائی مطلوب باشد به کار میرود. صدای فلوت بتنهائی میتواند همه‌ی سازهای زهی ارکستر را تحت الشعاع قرار دهد، و از این لحاظ یک ساز تکنواز (taknavāz) (سولو) ارکستر است. بعضی از آهنگسازان در آهنگهای خود بیش از یک فلوت را به کار میگیرند.

فلوت یکی از قدیمترین سازهای بادی است. لوله‌های ساده یا قمیش‌دار که از سر باز آنها در آنها میدمیدند از ازمنه‌ی پیش از تاریخ سابقه دارد. در قرون وسطی، لوله‌ای استوانه‌ای به کار میرفت که روی آن شش سوراخ برای انگشتان تعبیه شده و یک انتهایش بسته بود، و صدا با دمیدن در یک سوراخ دهن جانبی (مانند فلوت امروزی) تولید میشد. از سال ۱۶۷۳ تا سال ۱۷۷۵ مجرای لوله‌ی فلوت مخروطی بود، و کلیدی نیز بآن اضافه شد. علاوه بر گام اولیه، که با برداشتن متوالی انگشتان از روی سوراخها تولید میشد، نُتهای دیگری با روش "برداشتن یک در میان انگشتها"[7] قابل اجرا بود. تا سال ۱۸۵۰ تا ۸ کلید به فلوت اضافه شد، ولی فلوت یک‌کلیدی مقام خود را حفظ کرد. کسی که در تکمیل فلوت نقش مهمی داشته است تئوبالد بوم[8] (teobald bom، ۱۷۹۳ یا ۱۷۹۴–۱۸۸۱) است. پدر وی جواهرساز بود، و بوم در کارگاه پدرش در کار کردن با فلزات مهارت یافت، و فلوت‌نوازی ماهر و پرشور هم بود، و از علم اصوات نیز اطلاع داشت. در ۱۸۳۵، بوم اصلاحاتی در فلوت به عمل آورد، ولی مجرای مخروطی به کار میبرد. سرانجام در ۱۸۴۷ بوم شروع کرد به ساختن فلوت با مجرای استوانه‌ای، و بدین گونه انقلابی در ساختمان فلوت پدید آورد. فلوتی که امروز رایج است از همین نوع میباشد، و بسیاری از قطعات زینتی و سریع را بآسانی میتوان با آن اجرا کرد. آثار باخ، هندل، هایدن، و موتسار همه برای فلوت ساده‌ی قرن ۱۸م تصنیف شده‌اند. فلوت در ارکستر‌های نظامی نیز به کار میرود، ولی در این صورت آن را چنان میسازند که صدای بمتری میدهد.

از خانواده‌ی فلوت میتوان سازی کوچک، ساده، و ابتدائی را نام برد که آن را به انگلیسی فایف[9] (faYf) و به فرانسه فیفر[10] (fifre) میگویند (شکل ۳)، و در تونالیته‌ی "سی بمل" ساخته میشود (یعنی

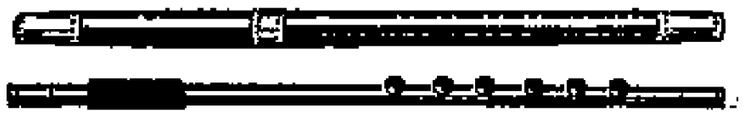

شکل ۳. فایف

اگر انگشتان را به ترتیب از پایین به بالا از روی سوراخها برداریم، ساز گام "سی بمل ماژور" را تولید میکند. این ساز معمولا با طبل همراهی می‌شود. نمونه‌های اولیه‌ی آن دارای مجرای استوانه‌ای و عملا دارای صداهای "خارج" بوده است. نمونه‌ی جدیدتر از نوع با مجرای مخروطی است، و از لحاظ زیر و بمی بین فلوت و پیکولو میباشد. نوع کنونی آن دارای تعدادی کلید (تا ۶ عدد) است.

فلوت آلتو[11] (flute ālto) از فلوت معمولی صدایش به فاصله‌ی چهارم بمتر است، و شکل ظاهری آن با فلوت معمولی متفاوت میباشد.

فلوت باس[12] (flute bās) یک اکتاو از فلوت معمولی بمتر است، و چندان استعمال نمیشود.

II ـ خانواده‌ی فلوت دلپسند

این ساز، که امروز به انگلیسی رکوردر[13] (rekordər) خوانده میشود، در طی تاریخ به اسامی متعدد نامیده شده است. در قرن ۱۸م در انگلستان به نام "فلوت معمولی" یا "فلوت انگلیسی" مشهور بود. در آلمان آن را بلوکفلوته[14] (blokflēte)، در فرانسه فلوت دوس[15] (flüt dus) [← فلوت دلپسند] یا فلوت‌آ‌بک[16] (flüt ā bek)، و به ایتالیائی فلائوتو دولچه[17] (flāuto dolce) مینامیدند. در آثار شکسپیر، بیکن، میلتن، و نویسندگان دیگر آن دوران اشاره‌ای به نام این ساز شده است.

در طی قرون ۱۶م و ۱۷م، رکوردر به اندازه‌های مختلف از چند سم تا ≈ یک متر و یکپارچه ساخته میشد، و تزیینی نداشت. در اواخر قرن ۱۷م و اوایل قرن ۱۸م، رکوردر از چند پارچه ساخته شد، و تزییناتی به آن الحاق گردید. صدای رکوردر با دمیدن نوازنده در مجرای کوچکی که در دهنی منقاری‌شکل ساز تعبیه شده است تولید میشود. هوای دمیده متوجه چدار تیز سوراخ صدا میگردد. رکوردر غالباً از سه قطعه ساخته میشود. مجرای لوله‌ی همه‌ی رکوردرها مخروطی است، و قسمت

---

(۱)Salammbô (۲)flute (۳)transverse flute (۴)piccolo (۵)ebonite (۶)mouth-hole (۷)cross-fingering (۸)Boehm (۹)fife (۱۰)fifre (فنس) (۱۱)alto flute (۱۲)bass-flute (۱۳)recorder (۱۴)blockflöte (۱۵)flûte douce (۱۶)flûte-à-bec (۱۷)flauto dolce

گشادتر آن قسمت دهنی است. بر روی بدنه‌ی آن ۶ سوراخ تعبیه شده است، و یک سوراخ هم در انتهای پایینی دارد.

در قرن ۱۷م، فلوت آلمانی و رکوردر هر دو در ارکستر اجرا میشد، و پرسل، اسکارلاتی، و اولی برای هر دو آهنگ نوشته‌اند. در نیمه‌ی اول قرن ۱۸م، مصنفینی مانند باخ و هندل نیز این سازها را در آثار ارکستری خود به کار گرفتند. در قرن ۱۸م، رکوردر به سبب صدای آرام و "پوک" خود از صحنه‌ی ارکستر خارج شد، اما امروز دگربار مورد توجه واقع شده است.

ساز معروف به فلاژوله[1] (flājole، فنس) سازی بادی و شبیه رکوردر است، اما دو سوراخ از شش سوراخ اصلی آن در زیر است، و با شست میتوان آن را باز و بسته کرد.

فلوتن[2]، خرلوف فان (xerlof fān floten)، ۱۸۶۶–۱۹۰۳، مستشرق هلندی. به مسائل مربوط به فولکلور توجه بسیار داشت، و چندسالی، هر سال چند ماه، در مشرق‌زمین به سر برد. در محافل هلندی به جهت ترجمه‌هایش از اشعار و حکایات عربی بسیار مشهور بود. آثارش، علاوه بر مقالات تحقیقیش در مجلات، مشتمل است بر فهرست الفبائی کتاب اغانی، طلوع عباسیان از خراسان (۱۸۹۰)، تحقیقاتی در باره‌ی استیلای عرب (۱۸۹۴)، و چاپ کتاب المحاسن و الاضداد منسوب به جاحظ (۱۸۹۸).

فلوتو[3]، فریدریش فون (fridriš fon flotō)، ۱۸۱۲–۸۳، مصنف آلمانی اپرا. آثارش متأثر از اپرا کمیک فرانسوی است. بسیاری از ۲۹ اپرای او به زبانهای انگلیسی، فرانسوی، و ایتالیائی ترجمه و در سراسر اروپا اجرا شد.

فلوجه، عراق، ← فرات، قسمت ۳.

فلور[4]، روجر دی (rojer di flor)، فد ح ۱۳۰۶، سرباز حادثه‌جوی آلمانی، و سردسته‌ی سربازان مزدور اسپانیائی؛ مد ایتالیا. به فرقه‌ی شهسواران پرستشگاه پیوست و در عکا جنگید (۱۲۹۱)، ولی متهم به سرقت شد، و این فرقه را ناچار رها کرد. بعداً به خدمت فردریک II سیسیل درآمد، و پس از ۱۳۰۲ سردسته‌ی عده‌ای از حادثه‌جویان اسپانیائی شد، و در خدمت دولت بیزانس با عثمانیها جنگید. اگر چه به فتوحاتی نایل شد، به سبب تعدی به مردم محلی، به امر امپراطور به قتل رسید. پیروانش به یونان رفتند، و بعداً دوکنشین آتن را تأسیس کردند (۱۳۱۱).

فلورا[5] (flora)، در دین رومی، الاهه‌ی گلها و بارآوری. فستیوال او، موسوم به فلورالیا[6] (floralia)، هر سال از ۲۸ آوریل تا ۱ مه برگزار میشد. نیز ← روز اول مه.



فلورا

فلورانس[7] (florāns)، ایتالیائی **فیرنتسه** (fi-rentse)، شهر (جمع تخمیناً ۴۱۱٬۹۶۲)، کرسی ایالت فلورانس و شهر عمده‌ی توسکان، ایتالیای مرکزی، واقع بر دو ساحل رود آرنو و در دامنه‌ی کوههای آپنن. فلورانس از شهرهای مهم و تاریخی جهان و گوهر درخشان رنسانس ایتالیا میباشد. صنعت جهانگردی آن وسعت دارد، و اخیراً به صورت یکی از مراکز مهم مُد درآمده است.

در زمان رومیها بر سر یکی از شاهراهها بود. در قرون وسطی دارای خودمختاری شد. گوئلفها و گیبلینها چندی بر سر آن با یکدیگر جنگیدند، تا آنکه گوئلفها پیروز شدند. ولی خود عاقبت به دو دسته‌ی متخاصم سفید و سیاه منقسم گشتند. دانته از اهالی فلورانس و از دسته‌ی سفیدها یا معتدلها بود، و تبعیدش از آنجا به جهت همین مشی سیاسی او بود. رونق اقتصادی فلورانس و تجار آن موجب خصومتهای دیگر میان فلورانس و دیگر شهرها، خصوصاً پیز، شد. فروش ابریشم و فرشینه‌ها و جواهرات برای شهر ثروت بسیار آورد، و قدرت جنگی آن متزاید شد. متدرجاً شهرهای آرتنسو، پیستویا، ولترا، و عاقبت خود پیز به فلورانس منضم شد، و این شهر به یک کشورشهر تبدیل گردید. در قرن ۱۵م، بازرگانی هنردوست و ثروتمند، به نام کوزیمو د مدیچی، بر شهر تسلط یافت، و اگرچه شکل حکومتی شهر تا قرن ۱۶م جمهوری بود، حکومت آن در دست خاندان مدیچی بود. لورنتسو د مدیچی، که از ۱۴۶۹ تا ۱۴۹۲ حکومت داشت، توطئه‌ی پائتسی را درهم کوبید. در عهد او و جانشینانش، فلورانس مدت دو قرن شهر طلائی و از لحاظ حیات فکری و هنری رونقش خارق العاده بود، و در حقیقت این شهر روح رنسانس بود. از هنرمندانی که در فلورانس کار میکردند میتوان میکلانژ، لئوناردو دا وینچی، رافائل، و دوناتلو را نام برد. فضلا و علما در شهر فراوان بودند، و آکادمیی در آنجا دایر شد. عاقبت زندگی سیاسی شهر وضع آشفته‌ای یافت، و خاندان مدیچی بر اثر انقلابی از کار برکنار شد. چندی ساوونارولا به قدرت رسید، و نیکولو ماکیاولی نماینده‌ی سیاسی جمهوری فلورانس بود. در ۱۵۱۲ شورش پایان یافت، اما شورش تازه‌ای (۱۵۲۷–۳۰) جمهوری جدیدی به وجود آورد. بار دیگر خاندان مدیچی روی کار آمد، و بر وسعت فلورانس افزوده شد، و بر قسمت اعظم توسکان تسلط یافت. در ۱۵۶۹ کوزیموی I د مدیچی مهیندوک توسکان شد، و فلورانس مرکز مهیندوکنشین شد. پس از ۱۷۳۷، که خاندان مدیچی زوال یافت، حکومت فلورانس در دست خاندان هاپسبورگ‌لورن افتاد، و عاقبت مهیندوکنشین توسکان ضمیمه‌ی ساردنی شد (۱۸۶۰). از ۱۸۶۵ تا ۱۸۷۰ فلورانس پایتخت ایتالیای نوبنیاد بود.

فلورانس مهد رنسانس ایتالیا بود. قرون ۱۴م–۱۶م دوره‌ی خلاقیت و شکفتگی هنر و ادب آن بود. دانته، بوکاتچو، فرا آنجلیکو، برونللسکی، دوناتلو، دا وینچی، رافائل، میکلانژ، و جلینی از جمله‌ی نوابغ مشهوری هستند که درین شهر دیده بر جهان گشودند، یا در آن کار کردند. شاید بتوان فلورانس را شهری با بزرگترین خزائن هنری جهان نامید. در جج II به گنجینه‌های آثار هنری آن آسیبی نرسید، ولی بسیاری از بناهای تاریخی، قسمتهائی از محلات قرون وسطائی، و تمام پلهای رود آرنو به استثنای یک پل مهم ویران شد. آثار تاریخی شهر مشتمل است بر کلیسای جامع سانتا ماریا دل فیوره؛ تعمیدگاه مجاور کلیسای جامع با درهای کار گیبرتی و پیزانو؛ کلیساهای سانتا کروچه؛ سانتا ماریا نوولا؛ و سان لورنتسو؛ بنای تالار شهرداری؛ و کاخهای اوفیتسی، سترونتسی، پیتی، و بارجلو.

فلورانس، شورای: ← فرارفلورانس، شورای.

فلورس[8] (flores)، جزیره‌ای از ← جزایر سوندا، ش اندونزی، غ جزیره‌ی تیمور. دریای فلورس در ل جزیره و ج جزیره‌ی سلب است.

فلورستت، لامپ: ← فلورسانی.

فلوروس[9] (flëriis)، شهر (جم ۷٬۷۱۸)، ولایت انو، ج‌غ بلژیک. صحنه‌ی پیروزی (۱۶۲۲) پروتستانها در جنگ سی‌ساله، پیروزی (۱۶۹۰) فرانسویها در جنگ اتحاد بزرگ، و پیروزی قطعی (۱۷۹۴) فرانسویها در جنگهای اروپائی انقلاب فرانسه بود.

فلوری[10]، آندره ارکول دو (aNdre erkül dë flëri)، ۱۶۵۳–۱۷۴۳، سیاستمدار و کاردینال فرانسوی. مربی لوئی XV در عهد خردسالی او بود، و در ۷۳سالگی مشاور اعظم او شد، و در ۱۷۲۶–۴۳ عملا بر فرانسه حکومت داشت. امور مالی را اصلاح کرد، و برای حفظ صلح کوشید، ولی، بی‌آنکه خود مایل باشد، در جنگهای جانشینی اتریش و لهستان وارد شد.

فلوری[11]، سر هاوارد والتر (sər hāwārd wāl-tər flori)، ۱۸۹۸–، پزشک دردشناس انگلیسی، متاسترالیا. در دانشگاههای انگلستان تحصیل کرد، و به استادی دانشگاه آکسفرد رسید (۱۹۳۵). به جهت تحقیقاتش در باره‌ی پنی‌سیلین به سهمی از جایزه‌ی نوبل ۱۹۴۵ در طب و فیزیولوژی نایل شد.

فلوریانوپولیس[12] (floriānopolis)، شهر (جم ح ۹۸٬۵۰۰)، کرسی و بندر عمده‌ی ایالت سنتا کاتارینا، بر جزیره‌ی سنتا کاتارینا، بنای آن از ۱۷۰۰ است.

فلوریدا[13] (florida)، ۲۷مین ایالت (۱۵۱٬۶۷۰ کمم، در ۱۹۷۰ جم ۶٬۶۷۱٬۱۶۲)، منتهی الیه ج‌ش کشمت. کرسی آن تلهسی، و شهرهای بزرگش میامی، تمپا، جکسنویل، و سنت پیترزبرگ[14] (sent piterz-bërg) است. سایر شهرهای عمده‌اش عبارتند از وست پام بیچ[15] (west pām bic)، کی وست، پنسکولا، و اورلندو. از ش به قطلا، از غ به خلیج مکزیک، و از ل به ایالات جورجیا و آلاباما محدود است. فلوریدا شبه جزیره‌ای دراز است، و تنگه‌ی فلوریدا آن را از کوبا جدا میسازد. دریاچه‌ی اوکیچوبی در ج قسمت مرکزی آن واقع است، و رودخانه‌ی سنت جانز (sent jānz) راه آبی عمده‌ی آن است. هوایش را آبهای گردمداری اطراف گرم و بادهای بسامان خنک میسازند.

فلوریدا به وسیله‌ی خوان پونته د لئون کشف شد (۱۵۱۳). با تأسیس شهر سنت اوگاستین در آنجا استعمار آن به وسیله‌ی اسپانیا آغاز شد (۱۵۶۵). بعدها انگلیسها آن را از چنگ اسپانیائیها خارج ساختند، و در مدت بیست سال تسلط خود (۱۷۶۳–۱۷۸۳) اقتصاد آن را پیشرفت زیادی دادند. اما، بر اثر انقلاب امریکا و شکست انگلیسها، فلوریدا

---

(۱)flageolet (فنس) (۲)Vloten (۳)Flotow (۴)Flor (۵)Flora (۶)Floralia (۷)Florence (۸)Flores (۹)Fleurus (۱۰)Fleury (۱۱)Florey (۱۲)Florianópolis (۱۳)Florida (۱۴)Saint Petersburg (۱۵)West Palm Beach

به موجب پیمان پاریس به اسپانیائیها مسترد شد (۱۷۸۳). بعدها اسپانیا ناچار آن را در مقابل ۵ میلیون دلار وامی که به اتباع کشمة داشت به آن دولت واگذارد (۱۸۱۹)، و در سال ۱۸۲۲، فلوریدا با مرزهای کنونیش در عداد سرزمینهای کشمة درآمد. مردم ایالات مجاور به داخل فلوریدا روی آوردند، و اقتصاد کشاورزی رونق گرفت؛ پنبه و توتون محصول عمده‌ی آن بود. سپس این مردم بتدریج به طرف جنوب پیش رفتند، و هندیشمردگان سمینول را وادار به عقبنشینی کردند. فلوریدا در زمان جنگ داخلی امریکا از اتحادیه خارج شد، و به ائتلافیه‌ی ایالات امریکا پیوست؛ اما، پس از شکست ائتلافیه، کمتر از سایر ایالات گرفتار مشکلات دوره‌ی ترمیم شد. در اواخر قرن ۱۹م، فلوریدا رو به پیشرفت گذاشت.

فلوریدا بر اثر مجاورت با کوبا اغلب مواجه با مشکلاتی بوده است؛ در نیمه‌ی دوم قرن ۱۹م، پایگاه جنگجویان کوبائی در مبارزه‌ی با اسپانیائیها بود، و به آنها کومک میکرد؛ در سالهای اخیر (۱۹۵۸–۵۹) نیز موج تازه‌ای از فراریان کوبا بدانجا روی آورد، و مشکل بزرگی از نظر مسکن ایجاد کرد. در طی جنگ II، به سبب تمرکز پایگاه‌های نیروهای زمینی، دریائی، و هوائی در آنجا، پیشرفت شایانی کرد؛ پس از جنگ نیز این پیشرفت ادامه یافت، و اینک فلوریدا مرکز صنایع فضانوردی شده است. کیپ کاناورال پایگاه پرتاب موشک و مرکز آزمایشهای فضانوردی است، و مؤسسات تحقیقات علمی و دفاعی در این منطقه تمرکز یافته‌اند. در سالهای اخیر، صنایع تهیه‌ی آلیاف نایلونی و سلولوز و سایر مواد شیمیائی در فلوریدا ایجاد شده است. قسمتی از زمین پهناور سرسبز آن اکثر از درختان کاج تشکیل شده است، و منبع صنایع کاغذسازی، مبلسازی، و تهیه‌ی الوار است. معادن اورانیوم، تیتان، و فوسفات فلوریدا شهرت دارد. تنباکو، نیشکر، بادام زمینی، و ذرت و انواع سبزیهای زمستانی و مرکبات از محصولات کشاورزی آن هستند. صنایع دامی و شیلات آن نیز رو به توسعه است. با این همه، درآمد حاصل از سیاحان هنوز مقام اول را دارد، و سواحل زیبای میامی بیچ و نیز باغ ملی اورگلیدز با انواع پرندگان نادر و گیاهان هوائی عجیبش هر سال هزاران نفر را به سوی خود میکشاند. از مؤسسات تعلیمات عالیه‌ی فلوریدا دانشگاه فلوریدا و دانشگاه میامی است.

فلوریدا[1]**، تنگه‌ی یا تنگه‌های فلوریدا** (florida)، تنگه‌ای به عرض ح ۱۷۵ کم، بین **فلوریدا کیز**[2] (kiz؛ رشته جزایری در انتهای جنوبی ایالت فلوریدا، کشمة) و ساحل شمالی کوبا، که قطا و خلیج مکزیک را به هم متصل میکند.

فلوریدابلانکا[3]**، کنده د** (konde de florida-blankā)، لقب **خوسه مونیینو** (xose monyino)، ۱۷۲۸–۱۸۰۸، از رجال اسپانیا. پس از اخراج (۱۷۶۷) یسوعیان از اسپانیا، به سفارت به رم اعزام شد تا از پاپ فرمان سرکوبی انجمن یسوع را تحصیل کند، و درین مأموریت توفیق یافت (۱۷۷۳). در ۱۷۷۶–۹۲ نخست‌وزیر کارلوس III بود، و قدرت حکومت مطلقه را به اوج رسانید. اصلاحات داخلی او مخصوصاً در امور مالی مؤثر بود. در سیاست خارجی صلح‌طلب بود، ولی در انقلاب امریکا به جنگ با انگلستان کشیده شد.

فلوریدا کیز، جزایر، ← فلوریدا، تنگه‌ی.

فلوز[4]، سر **چارلز** (sər cārlz felōz*)، ۱۷۹۹–۱۸۶۰، باستانشناس انگلیسی. در آسیای صغیر ۱۵ شهر باستانی کشف کرد، و اشیاء مرمرین فراوان با خود به انگلستان آورد، که همه‌ی آنها اینک در موزه‌ی بریتانیائی در معرض تماشاست.

فلوژیستون[5]، **نظریه‌ی** (flojiston) یا **نظریه‌ی فلوژیستیک** (flojistik)، فرضیه‌ای قدیمی در باب احتراق. این نظریه را ی. ی. بشر، شیمیدان آلمانی، در اواخر قرن ۱۷م عرضه کرد، و شیمیدان آلمانی دیگر، ا. گ. شتال سبب ترویج آن شد. بس طبق این نظریه، در هر جسم قابل اشتعال ماده‌ای بیرنگ، بیبو، بیطعم، و بیوزن، که همان فلوژیستون است وجود دارد، که هنگام احتراق از آن خارج میشود. نظریه‌ی فلوژیستون تا زمان لاووازیه، که برای اولین‌بار چگونگی واقعی احتراق را روشن ساخت، مقبول بود.

فلوژیستیک، نظریه‌ی: ← فلوژیستون، نظریه‌ی.

فلوس (folus) یا **خیار شنبر** (xiāre šanbar)، درخت نواحی گرمسیری از جنس کاسیا فیستولا (*Cassia fistula*)، که به حالت خودرو در افریقا، هند، برزیل، جزایر آنتیل، و ایران (بلوچستان) میروید. ارتفاعش از ۱۰ تا ۱۵ متر است، و برگهای بزرگ (به طول ح ۳۰ سم) دارد، و گلهایش به رنگ زرد شفاف است، و به صورت خوشه‌های آویخته مجتمع میباشد. میوه‌اش، که آن هم فلوس خوانده میشود، معمولا به طول ح ۳۰ تا ۴۰ سم و به قطر ح ۲ تا ۳ سم است؛ پوسته‌ی خارجی آن تیره‌رنگ و نسبةً سخت است. مغز میوه‌ی آن طعم شیرین و نامطبوع دارد، و به عنوان ملین و مسهل به کار میرود.

فلوسی یا جبهه‌ی ملی آزادیبخش یمن جنوبی اشغال‌شده: ← عدن، قسمت IV.

فلوطین (felutin)، یا **پلوتینوس**[6] (plotinos)، ف ۲۶۹ یا ۲۷۰، از فلاسفه‌ی بزرگ یونان و بنیانگذار فلسفه‌ی نوافلاطونی؛ م لوکوپولیس (شهر اسیوط کنونی در مصر).

I – زندگینامه‌ی فلوطین. بنا به محاسبه‌ای که شده است، تولد فلوطین باید در حدود سالهای ۲۰۳ یا ۲۰۴ ب‌م باشد، ولی فرفوریوس، شاگرد او، تولد وی را در سال ۱۳م سلطنت سپتیمیوس سوروس میداند، که مطابق با ۲۰۵–۲۰۶ است. فلوطین در ۲۸سالگی به تحصیل فلسفه پرداخت، ولی هیچ کدام از استادان فلسفه‌ی شهر اسکندریه مورد پسند او واقع نشد، تا سرانجام استاد مطلوب خود را که آمونیوس ساکاس باشد یافت، و تا سال ۲۴۲ از محضر او استفاده کرد. در سال ۲۴۲ (یا ۲۴۳)، فلوطین در لشکرکشی امپراطور روم، گوردیانوس III، به شرق شرکت کرد تا از نزدیک با فلسفه‌ی ایران و هند آشنا شود. ولی امپراطور در سال ۲۴۴ در بین النهرین کشته شد، و فلوطین برای حفظ جان خود به انطاکیه گریخت. در ۴۰سالگی به رم رفت، و در آنجا به تعلیم فلسفه پرداخت، و بتدریج، اهمیت و اعتبار و احترام بسیار کسب کرد، چنانکه بسیاری از بزرگان و سناتورهای رم سر درس او حاضر می‌شدند. اهمیت و اعتبار او در رم تا آنجا رسید که مورد توجه و عنایت امپراطور روم گالینوس و زنش سالونینا[7] (sālonina) واقع شد. فلوطین از توجه امپراطور به وی به فکر اجرای طرح مدینه‌ی فاضله‌ی افلاطون افتاد، و خواست که به کومک امپراطور شهری به نام پلاتونوپولیس (plātono-polis) [= شهر افلاطون] در ایالت کامپانیا واقع در ایتالیا بسازد. امپراطور ابتدا با اجرای این طرح موافقت کرد، ولی اطرافیان او او را از این فکر بازداشتند.

فلوطین در میان عامه‌ی مردم نیز محترم بود و مردم در امور خود با او مشورت میکردند. خانه‌ی او پر از یتیمانی بود که پدرانشان او را قیم و وصی کرده بودند، و او در حفظ اموالشان میکوشید، و در تعلیم و تربیتشان اهتمام میکرد. خود او مردی حلیم و متواضع و مهربان بود. پس از ۲۶ سال اقامت در رم، بسختی مریض شد و به مینتورنای رفت، و در ملک یکی از شاگردانش که زتوس[8] (zetos) نام داشت، و پیش از او وفات یافته بود، در ۶۶سالگی درگذشت.

II – آثار فلوطین. فلوطین تا پنجاه‌سالگی چیزی ننوشت، و پس از آن، به خواهش دوستان و شاگردانش، شروع به تألیف رسالاتی در موضوعات فلسفی کرد. این نوشته‌ها بیشتر یادداشتهائی برای دروس خود فلوطین بود تا برای خوانندگان، و به همین جهت، فهم آنها در بسیاری موارد، چه برای یونانیان و چه برای متأخرین، مشکل بود. به علاوه، فلوطین به علت ضعف چشم نتوانسته بود این نوشته‌ها را بخواند، و در آنها تجدید نظر کند. فلوطین تدوین و تنظیم این نوشته‌ها را به عهده‌ی شاگرد خود فرفوریوس گذاشت، و او آن را در ۵۴ رساله، که به ۹ قسمت تقسیم شده بود، به ترتیب موضوعات منظم کرد، و بنا بر این، آثار فلوطین را در ۶ جلد که هر جلدی ۹ رساله یا ۹ باب بود قرار داد، و به خاطر همین تقسیم نه‌گانه، آثار فلوطین به انئادها[9] (ennead-) یا تساعات (tosā'āt) و نیز تاسوعات (tāsu'āt) موسوم شد. چنانکه گفتیم، به علل مذکور، انئادها از مشکلترین متون فلسفی یونانی است، ولی در آن قسمتهائی که دارای اسلوبی عالی و روان و دلکش است نیز دیده میشود.

III – فلسفه‌ی فلوطین. فلوطین با سه عقیده‌ی معروف مادیت، شکاکیت، و ثنویت مبارزه کرده است، و به عقیده‌ی او، واقعیت امری معنوی و روحانی است نه مادی، و این واقعیت شناختنی است و شک‌نکردنی، و یگانه است نه دوگانه. بنا بر این، کسانی که او را به خاطر مقابل قرار دادن عالم ماده و روح (یا معقولات و معنویات) ثنوی و دوگانه‌گرای خوانده‌اند مغز فلسفه‌ی او را درک نکرده‌اند، فلوطین بشدت با ثنویت گنوستیکها (← گنوستیسیسم) مخالف بود. فلوطین به سه جوهر یا سه اقنوم[10] (oqnum) معتقد است، خدا یا احد (ahad)، روح یا عقل[11]، و نفس. خدا یا احد برتر از هستی است، و هیچ یک از مفاهیم و صفات و محمولات ما قابل اطلاق بر او نیست؛ او از گمان

(۱)Florida (۲)Florida Keys (۳)Floridablanca; Florida Blanca (۴)Fellows (۵)phlogiston (۶)Plotinus (۷)Salonina (۸)Zethus (۹)Enneads (۱۰)Hypostasis (۱۱)Nous

و قیاس و وهم و حتی وجود بالاتر است. چون ذات احدیت آفریننده‌ی موجودات است، خود هیچ یک از موجودات نمیتواند باشد. فلوطین خدا را تنها به نام احد میخواند، آن هم به معنی نفی کثرت و به معنی مبدأ اول؛ البته او را خیر محض نیز میخواند. خداوند علت مختار این عالم نیست، بلکه همه‌ی موجودات از او جریان و فیضان یافته‌اند، مانند نور، که بالضروره از آفتاب فیضان مییابد، یا مانند عکس شیئی که در آینه می‌افتد، جهان عکس روی اوست که در جام افتاده است؛ این فیضان ضروری و جبری وجود از احدیت صدور[1] (sodur) نامیده میشود. اما، در نتیجه‌ی این فیضان جبری، چیزی از مبدأ فیاض کاسته نمیشود. صادر اول از مبدأ اول عقل یا روح است، و در این صادر اول است که نخستین کثرت پیدا میشود. عقل هم عاقل است و هم معقول، هم مدرک (modrek) است و هم مدرک (-mod rak). چون معقول است شامل همه‌ی معقولات و همه‌ی مثل (mosol) است. در صادر اول، یا عقل، نه تنها مُثُل کلیات، بلکه مُثُل افراد و اشخاص هم وجود دارد. این مُثُل بیرون از او نمیتواند باشد، زیرا، در این صورت، علم او به آن مُثُل علم حقیقی نمیتواند باشد، و برای اینکه علم او را به این مثل حقیقی بدانیم باید بگوئیم که این مُثُل در خود اوست، و عین اوست، و به این معنی، عاقل و معقول متحدند، و فرق آنها مفهومی و اعتباری است.

اقنوم یا جوهر سوم نفس (نفس کلی) است. نفس کلی واسطه‌ی جهان محسوس و جهان مافوق محسوس است، ولی خود او متعلق به جهان مافوق محسوس یا مجردات است. نفس کلی، که زائیده‌ی عقل (صادر اول) است، خود صادر دوم است، و در عین شهود عالم بالا، فیض‌بخش عالم محسوس و جهان ظاهر است. نفس کلی، از لحاظ وابستگی به عالم بالا، واحد و یکپارچه است، ولی، از نظر اداره‌ی عالم محسوس و تعلق به محسوسات، متکثّر است. همچنانکه در صادر اول عاقل و معقول متحد است، در صادر دوم نیز نفوس جزئی عین نفس کلی است.

اقانیم سه‌گانه‌ی فوق مافوق محسوس هستند؛ اما صادر سوم یا عالم ماده عالم محسوسات است. ماده یا جهان محسوس پایینترین مرحله‌ی عالم وجود است، و به اصطلاح، در تردبان هستی، پله‌ی نخستین و برترینِ عقل و پله‌ی آخرین و پست‌ترینِ ماده است، و این دو دو قطب متضاد و متخالف عالم هستی هستند. اما، نباید از تقابل عالم محسوس با عالم فوق محسوس چنین پنداشت که فلوطین دوگانه‌گرای است، زیرا، در ثنویت و دوگانگی، نور و ظلمت و خیر و شر دو اصل بکلی مجزا از هم است، در صورتی که، در نظر فلوطین، عالم ماده مرحله‌ی پایینتر و ضعیفتر وجود است نه اصلی جدا و مستقل از آن. عالم ماده پرتو و انعکاس نفس کلی است، اما نفوسِ جزئیِ نفس کلیّ هم در اجسام عالم ماده مؤثرند. اجسام و ابدانْ وابسته‌ی نفوس جزئی هستند. نفوس جزئی، پس از وابستگی و تقیّد در ابدان، آزادی و اختیار خود را از دست میدهند، و اسیر قوانین علیت طبیعت میشوند. با عالم طبیعت و ماده، زمان و مکان نیز موجود میگردند.

اما، در برابر این قوس نزولی از عالم عقل تا عالم طبیعت، قوس صعودی هم وجود دارد، و نفوس جزئی عالم مقید در طبیعت راهی به صعود و ارتقاء به مبدأ اصلی دارند، و فلوطین به این ترتیب فلسفه‌ی اخلاقی خود را به وجود میآورد.

این فلسفه‌ی اخلاقی بر پایه‌ی رهائی نفس جزئی از قید عالم ماده، و صعود او به عالم عقل، و اتحاد او با عالم احدیت است. عالم ماده، به علت دوری از عالم خیر، ضعیف و زشت است، و نفس جزئیِ گرفتار در بدنْ نیز اسیر زشتی است. نفس جزئیِ باید با پیروی از فضایل اخلاقی و اجتماعیْ خود را تهذیب و آماده‌ی رهائی از قید زشتی کند. برای این منظور، مشاهده‌ی زیبائی و عشق به زیبائی محرک خوبی است. نفس، پس از تهذیب و تحلّی به فضایل معنوی، میتواند به مشاهده‌ی عالم عقل بپردازد. در اینجا علم اخلاق با بحث علم توأم میشود. درک محسوسات عالم ظاهر، که پرتو ضعیفی از عالم عقل است، علم واقعی نیست؛ علم واقعی مشاهده و درک مفاهیم عالم عقل است. نفس انسانی از عالم عقل اصول و مبادی روشن علوم را فرامی‌گیرد، و بدین وسیله، به درک حقایق اشیاء توانا میشود. در مشاهده و سیر عالم عقل، نفس انسانی شخصیت و فردیت خود را حفظ میکند، و این مرحله‌ی نهائی قوس صعودی نیست. مرحله‌ی نهائیْ اتحاد با احدیت است. این اتحاد اتحاد حقیقی است، و در آن، همه‌ی خصوصیتها و شخصیتها از میان میرود، و همه در ذات احد فانی میشوند. نفس انسانی، در حینی که در این عالم است، میتواند در حالات خَلسه و جذبه[2] عالم عقل و زیبائیهای آن را درک کند. به گفته‌ی شاگرد فلوطین، فرفوریوس، فلوطین را در مدت شش‌سالی که با او بوده است چهار بار این حالت دست داده است.

IV ـ تأثیر و نفوذ فلوطین. فلوطین یکی از صاحبنظران بزرگ دنیای قدیم است. قدرت وی در آمیختن فلسفه‌ی افلاطون و ارسطو با فلسفه‌ی رواقیان است. او از این سه جریان فکری فلسفه‌ی نوی پدید آورده که از مهمترین فلسفه‌های جهان است، و به فلسفه‌ی نوافلاطونی، که رنگ عرفانی و دینی هم دارد، معروف شده است. دنیای مسیحیت، چه در شرق و چه در غرب، از افکار او بهره گرفته و قدیس آوگوستینوس معروف سخت تحت تأثیر افکار او بوده است. نفوذ او در قرون وسطی و رنسانس و بعضی از فلاسفه‌ی جدید نیز محسوس است. اگرچه او را در شرق به اسم نمیشناختند (فقط به طور مبهمی از او در کتاب الفهرست به عنوان فلوطینوس ذکر شده است)، تأثیر وی در افکار فلاسفه‌ی اسلامی از تأثیر ارسطو کمتر نبوده است. کتابی که به نام اثولوجیای ارسطو در عالم اسلام معروف شده چیزی جز قسمتهائی از اثاداهای (تساعات) چهارم و پنجم و ششم نیست، و این کتاب اثر بسیار عمیقی در افکار فلاسفه‌ی اسلامی داشته است. ظاهراً مقصود از الشیخ الیونانی (aš.šeyxo l.yunāni') مذکور در بعضی از کتب فلسفی همین فلوطین میباشد.

فلوطینوس، ضبط دیگری از نام فلوطین.

فلوکس (floks، لتی)، گیاه یکساله یا دائمی از نوع فلوکس (*Phlox*). اقسام آن بسیار زیاد و از حیث اندازه متفاوت است، و از گیاهانی دارای ساقه‌های بلند با گلهای زیبا تا علفهای کوتاه درهم با گلهای به‌هم‌فشرده و مخملی‌شکل دیده میشود.

فلوگل[3]، گوستاو لیرشت (gustāv lebreŝt flügel)، ۱۸۰۲–۷۰، مستشرق آلمانی، استاد زبان‌های شرقی در دانشگاههای آلمان. برای تحقیق در نسخه‌های قدیمی عربی به وین و پاریس و شهرهای دیگر سفر کرد، و در کتابخانه‌های این شهرها به مطالعه پرداخت. قرآن را با کشف الکلمات به نام نجوم الفرقان فی اطراف القرآن به طبع رسانید. اثر دیگرش وصف مخطوطات فینة العربیه در شرح نسخه‌های خطی کتابخانه‌ی وین است. چندین کتاب عربی را تصحیح و چاپ کرده است، از آن جمله است الفهرست ابن الندیم، تاج التراجم ابن قطلوبغا، تعریفات جرجانی، کشف الظنون حاجی خلیفه (با ترجمه‌ی لاتینی آن، در ۷ مجلد)، و منتخباتی از مؤلفی الوحید ثعالبی (با ترجمه‌ی آلمانی).

فلیپه، اسم اروپائی برای مرد، ← فیلیپوس، اسم.

فلیت[4]، زندان (flit)، زندانی قدیمی در منطقه‌ی هولبرن شهر لندن، انگلستان، که آن را در ۱۸۴۵–۴۶ منهدم کردند. پیش از انهدام، چند بار ویران و از نو ساخته شده بود. از قرن ۱۷م بدهکاران را در آن حبس میکردند. "ازدواج فلیت" ازدواج مخفیانه‌ای بود که در این جا به وسیله‌ی کشیشان بدهکار منعقد میشد.

فلیت ستریت[5] (flit strit)، خیابانی در شهر لندن که از منطقه‌ی هولبرن تا سیتی آو لاندن ممتد است، و مرکز روزنامه‌نگاری در انگلستان است. اداره‌ی بیشتر روزنامه‌های مهم در این خیابان است.

فلیچیانی، لورنتسا: ← کالیوسترو.

فلیکس V (feliks-)، ناپاپ، ← آمادئوس VIII.

فلیکس، الیزابت: ← راشل، هنرپیشه.

فلیمون[6] (falimun)، عنوان یکی از رسالات عهد که بولس حواری آن را نوشته است. این رساله نامه‌ای است خطاب به مردی مسیحی به نام فلیمون، که غلامش گریخته و نزد بولس رفته بود. بولس درین نامه از فلیمون درخواست میکند که نسبت به این غلام فراری "بخشایش مسیحی" روا دارد.

فلینت[7] (flint)، شهر (جه ۹۴۰'۱۹۶)، ج ایالت میشیگان، کشمة، بر رود فلینت. از سال ۱۹۰۴ به بعد از مراکز بزرگ اتومبیلسازی کشمة شده است.

فلینت[7]، شهر (جه ۶۹۰'۱۳)، ولایت فلینت‌شر، ل ویلز. از مراکز ساختن ابریشم مصنوعی است. قلعه‌ی شهر از زمان ادوارد I است، و در آن، ریچارد II به بالینگبروک تسلیم شد (۱۳۹۹).

فلینت، ولایت، ویلز، ← فلینت‌شر.

فلینت‌شر[8] (flintšər) یا **فلینت[9]** (flint)، ولایت (۶۶۰ کمه، جه ۸۸۸'۱۴۹)، ل ویلز. از ل به دریای ایرلند محدود است. در نواحی مرتفع آن دامداری و در دره‌های حاصلخیزش زراعت رایج است. معادن زغال سنگ، فلز، و خاک رس دارد. از صنایعش سفالسازی، تهیه‌ی مواد شیمیائی، ابریشم مصنوعی است.

فلیندرز، جزیره‌ی: ← فورنو، جزایر.

فلیندرز[10]، مثیو (maţiu flindərz)، ۱۷۷۴–۱۸۱۴، ناخدا و نقشه‌بردار دریائی انگلیسی. سواحل استرالیا

---

(۱)Emanation (۲)Ecstasy (۳)Flügel (۴)Fleet (۵)Fleet Street (۶)Philemon (۷)Flint (۸)Flintshire (۹)Flint (۱۰)Flinders

و تاسمانی را نقشه‌برداری کرد.

فلیندرز پیتری، سر ویلیام مثیو: ← پیتری، سر ویلیام مثیو فلیندرز.

فلینگ[1]، محلول (feling) یا محلول فهلینگ[1] (fehling)، محلولی قلیائی به رنگ آبی تیره، شامل ترکیب مختلط (کومپلکس) مس دوظرفیتی، که در آزمایشگاه بیشتر برای تشخیص و تعیین مقدار آلدئیدها و قندهای احیاکننده (به خصوص گلوکوز) در مایعات به کار میرود، و از امتزاج به حجم برابر از دو محلول که آنها را فلینگ "آ" و فلینگ "ب" مینامند به دست میآید.

فلینگ "آ" را از انحلال ۳۴٫۶۴ گرم سولفات مس خالص و متبلور در ۵۰۰ سمک آب مقطر، و فلینگ "ب" را از انحلال ۱۷۳ گرم تارترات خنثی (← نمک روشل) و متبلور و ۱۰۰ گرم ئیدروکسید پوتاسیوم در ۵۰۰ سمک آب مقطر میسازند.

آلدئیدها و قندهای احیاکننده، در گرما، ترکیب مختلط مس دوظرفیتی را احیا و آن را تبدیل به ئیدروکسید مس یک‌ظرفیتی زردرنگ، و در آخر، تبدیل به اکسید مس یک‌ظرفیتی قرمز-رنگ نامحلول میکنند. برای تشخیص وجود آلدئید یا قند در محلولی، آن محلول را گرم میکنند، و در گرما، قطره قطره از محلول فلینگ به آن می-افزایند؛ تغییر رنگ محلول فلینگ دلیل بر وجود آلدئید یا قند در محلول است. برای تعیین مقدار قند، به حجم معین از محلول مورد آزمایش آن قدر محلول فلینگ می‌افزایند تا دیگر فلینگ تغییر رنگ ندهد؛ از روی حجم محلول فلینگ مصرف-شده مقدار قند را محاسبه میکنند.

محلول فلینگ را هرمان فون فلینگ (her-mān؛ ۱۸۱۲–۸۵)، شیمیدان آلمانی، در ۱۸۵۰ برای تشخیص قندها تهیه کرد.

فلینگ، هرمان: ← فلینگ، محلول.

فم (fam)، آبادی، شهرستان تفرش، متصل به طرغوران. از ابنیه‌ی آن مسجد شش‌ناو، مسجد جامع، و امامزاده محمد ابن حسن (بنای ۱۰۶۶ هق) است. آثار قلعه‌ی خرابه‌ای معروف به قلعه‌ی گیو نزدیک آن است.

فم الحوت[2] (famo 'l.hut)، ستاره‌ی آلفا از صورت فلکی حوت جنوبی که وابسته به حوت نیز محسوب میشود. ستاره‌ای از قدر اول است. در احکام نجوم اهمیت داشت، و حاکم بر آسمان نیمکره‌ی جنوبی محسوب میشد.

فم المعده: ← معده.

فمگریشت[3] (femgerišt) یا **فمه[4]** (feme)، نوعی دادگاه جنائی در آلمان قرون وسطی. پس از سقوط امپراطوری کارولنژیان، جنگهای امرای فئودال و ناتوانی امپراطور در اداره‌ی مملکت سبب اغتشاش و بینظمیهای فراوان بود. در اواخر قرن ۱۲م، در وستفالی، برای مبارزه با این اغتشاش، دادگاههای غیر قانونی ولی مؤثر فمگریشت پیدایش یافت، و تا قرن ۱۶م مورد حمایت امپراطورها بود. در این دادگاهها، سنن قدیم با قوانین تازه تلفیق شده بود، و شکاف مهمی را در حقوق جنائی آلمان در قرون وسطی پر میکرد. در ۱۳۸۲، امپراطور ونسلاوس به این دادگاهها در نقاط دیگر آلمان اجازه‌ی قضاوت داد، و این دادگاهها در فرانکفورت (۱۳۸۶)، کولونی (۱۳۸۷)، و لوبک (۱۳۹۹) پدید آمدند. محاکمات آنها در آغاز علنی بود، ولی بعد از قرن ۱۴م متزایداً سری شد. در قرن ۱۵م قدرت آنها به اوج رسید، و پس از آن سوء استفاده و فساد در آنها راه یافت، و تدریجاً نهضتی بر علیه آنها شروع شد. در قرن ۱۶م دادگاههای فمگریشت عمدةً از میان رفتند، ولی اضمحلال قطعی آنها در قرن ۱۹م صورت گرفت.

فمه، دادگاه جنائی، ← فمگریشت.

فمینیس: ← ادکلنی؛ فارینا، ژان ماری.

فمینیسم[5] (feminism؛ فنس)، نهضتی که هدفش تأمین تساوی سیاسی و اجتماعی زنان با مردان است. کلمه‌ی فمینیسم را نخستین‌بار آلکساندر دوما (پسر) در ۱۸۷۲، در رساله‌ای به عنوان مرد و زن، برای نهضتی که جهت تأمین حقوق زن در جریان بود به کار برد.

نهضت فمینیسم ناشی از اومانیسم قرن ۱۸م و انقلاب صنعتی است، که هر دو در تحول جامعه از صورت اشرافی فئودال به دموکراسی صنعتی سهیم بودند. پیش از آن، زنان را از لحاظ جسم و جان پایینتر از مردان قرار میدادند، و معتقد بودند که، به سبب ضعف فکر، از کسب بیشتر علوم عاجزند. هم قانون و هم دین به اطاعت زن از مرد حکم میکرد، و زنان از بسیاری از حقها محروم بودند. نخستین سند مهم در باب نهضت فمینیسم از مری وولستنکرافت است، که با عنوان دفاع از حقوق زن منتشر شد (۱۷۹۲). در دوره‌ی انقلاب فرانسه، مجامع زنان جمهوریخواه تقاضا داشتند که شعار "آزادی، برابری، برادری" بدون در نظر گرفتن جنس عملی شود، اما قانون‌نامه‌ی ناپلئون این نهضت را خاموش ساخت. در امریکا، تقاضاهائی از واشینگتن و جفرسن شد که آزادی زنان در قانون اساسی کشور گنجانیده شود، اما نهضت واقعی فمینیسم در ۱۸۴۸ آغاز شد. در این سال، ا. ک. ستانتن و ل. ک. مات و چند نفر دیگر مجمع حقوق زنان را در سنکا فالز تشکیل دادند، و اعلامیه‌ای دایر به استقلال زنان صادر کردند، و در آن خواستار تساوی کامل زنان با مردان از جهات حقوقی، آموزشی، کسب و کار و دستمزد، و نیز حق رای دادن زنان شدند. این نهضت به رهبری خانم ستانتن و خانم ب. آنتونی بسرعت پیشرفت کرد، و دامنه‌ی آن در اروپا گسترش یافت. متدرجاً، خواسته‌های زنان در زمینه‌های گوناگون جامه‌ی عمل پوشید. در سال ۱۹۴۶، سازمان ملل متحد کمیسیونی برای تأمین حقوق سیاسی و اقتصادی مساوی و امکانات آموزشی برای زنان در سراسر جهان تأسیس کرد. نیز ← لوایح ششگانه.

فمیون: ← عرب، قسمت ۳۳.

فن یا فون (هر دو fon)، لفظ آلمانی در القاب و اعلام، ← فون یا فن.

فنا (fanā) یا **فناء** (fanā')، نزد صوفیه، نابود شدن اراده و امیال و از بین رفتن تعینات شخصی و فردی عارف در قبال عظمت و جلال خدا. البته مقدمه‌ی وصول به این مقام "انسلاخ" (enselāx) [= بیرون آمدن] از صفات بشری و اوصاف ناپسند است، و حاصل آن نیز آراستگی است به صفات حسنه. صوفیه غالباً برای فنا اهمیت بسیار قائلند، و آن را شامل دو مرحله میدانند، فنای افعال و فنای صفات. فنای افعال، که آن را فنای ظاهر نیز میخوانند، نابود انگاشتن افعال خویش است و عدم اسناد آنها به خود، و این فنا منتهی میشود به نوعی جبر مطلق (← جبر و قدر). اما فنای صفات، که آن را فنای باطن نیز میخوانند، عبارت است از نابود شدن از صفات بشری، و این فنا منجر می-شود به تهذیب و تزکیه‌ی تام. باری، مرتبه‌ی عالی فنا عبارت میشود از آنکه عارف، تحت تأثیر رؤیت جلال حق، خود را از یاد ببرد، و به نوعی عدم شعور برسد، و بالاتر از آن مقامی است که آن را فناء الفناء (fanā'o 'l.fanā') خوانند، و آن وقتی است که بر آن عدم شعور خویش نیز شعور ندارد. در هر صورت، بر خلاف آنچه غالباً به ذهن متبادر میشود، لازمه‌ی اعتقاد به فنا که انسلاخ از افعال و صفات است آن نیست که انسان آنچه را از خوردنی و آسایش ضروری است ترک کند، و کاری از قبیل انتحار تدریجی پیش گیرد، بلکه شرط آن سعی و اهتمام است در تهذیب نفس و ایمان به حق. این نکته نشان میدهد که فنای صوفیه را بر خلاف مشهور نمیتوان با نیروانای هندوان شبیه دانست، چون نیروانا عبارت است از پایان سلسله‌ی تناسخ، و ارتباطی هم با مفهوم خدا ندارد، در صورتی که فنای صوفیه از تصور وجود خدا و غلبه‌ی او حاصل میشود، و با تناسخ هم ارتباطی ندارد. همچنین، با آنکه نظیر فکر فنای صوفیه نزد عرفای مسیحی نیز هست، که عبارت از فرض استهلاک اراده‌ی انسان است در مشیت خدا، باز نمیتوان آن فکر را اساس نظریه‌ی فنای رایج نزد صوفیه شمرد. باری، فنای صوفیه فنای ذات و صورت نیست، فنای صفات و فنای خودی است؛ و آنچه در نظر صوفی حجاب راه وصول است همین صفات وجودی است، که تا سالک از آنها فانی نشود به صفات خدا تحلّی نیابد، و به سرچشمه‌ی بقا، یعنی بقای به حق، نرسد. اما البته فنا از صفات و لوازم بشریت لازمه‌اش بقای به صفات حق است، و ازین روست که نزد عرفا "فناء فی الله" منتهی میشود به "بقای بالله".

فناء الفناء: ← فنا یا فناء.

فنا خسرو، ابوشجاع: ← عضدالدوله‌ی دیلمی.

فنار، محله، استانبول، ← فناریان.

فناریان[6] (fanāriān)، در امپراطوری عثمانی، عنوان یونانیان طبقه‌ی ممتاز. محله‌ی سکنای آنها در قسطنطنیه (استانبول حالیه) **فنار[7]** نام داشت. فناریان در قرن ۱۷م برآمدند، و تا ۱۸۲۱ مناصب عالی داشتند. مقامات عالی روحانی کلیسای ارتدوکس یونانی، حکام مولداوی و والاکی، و متصدی مقام معادل وزیر امور خارجه در دولت عثمانی معمولاً از فناریان انتخاب میشدند. این مناصب خریداری میشد، و به همین جهت، فناریان پس از اینکه به یکی از این مقامات میرسیدند، با ارتشاء و تحمیل مالیاتهای گزاف به پر کردن جیب خود می-پرداختند، و اغلب امور تجارت را در دست داشتند. آزمندی و تفرعن آنها آنان را منفور ساخت. سبب نفوذ آنها در دولت عثمانی این بود که زبان-های خارجه میدانستند، و حال آنکه مسلمانان از آموختن این زبانها اکراه داشتند. در وقایع بعد از ۱۸۲۰ بسیاری از فناریان از نهضت استقلال‌طلبی

(۱)Fehling (۲)Fomalhaut (۳)Vehmgericht (۴)Vehme (۵)feminism (۶)Phanariots (۷)Phanar; Fanar

یونانیان حمایت کردند. به مناسبت اموال و اطلاعاتشان نقش مهمی در سیاست یونان در قرن ۱۹م داشتند.

فنتن، راجر، عکاس بریتانیائی صحنه‌های جنگ کریمه؛ ← عکاسی، قسمت XVI.

فنجان (fenjān) یا **پنگان** (pengān)، نوعی ساعت آبی که در بعضی از نقاط ایران برای تعیین مدتی که یک نفر زارع از آب یا یک صاحب زمین از نهر مشترک استفاده میکند رایج است. اساساً جامی است که ته آن سوراخی است، و آن را روی ظرف آبی میگذارند، و بر حسب مقدار بالا آمدن آب در آن یا تعداد دفعات پر شدن آن زمان را اندازه میگیرند. **خانه‌ی فنجان** محلی است که در آنجا آب را با فنجان اندازه میگیرند.

فندرسک (fenderesk)، دهستان (جه ۱۸°۲۹۳ سشـ ۱۳۴۵ هش)، بخش رامیان، شهرستان گرگان، استان دوم؛ دارای ۱۰۵ آبادی.

فندرسکی، میر: ← میر فندرسکی.

فندق، درخت کوتاهی از نوع کورولوس (*Corylus*). بعضی اقسام آن را برای میوه و برخی را برای زینت میکارند. میوه‌ی فندق خوراکی (*Corylus avellana*) را پوست سبزرنگی، مانند پیاله، احاطه کرده است.

فنز[1] (fenz)، ناحیه‌ای در غ و ج واش، ش انگلستان. این ناحیه شامل قسمتهائی از ولایات نورفک، کیمبریج، بدفرد، هانتینگدن، و لینکن است. طول آن از ل به ج ح ۱۱۰ کم و عرض آن از ش به غ ح ۵۵ کم است. اصلا باتلاق بود؛ در عهد رومیها زهکشی شد. نخستین زهکشی مؤثر بعد از ۱۶۲۱ انجام گرفت. امروزه خاکی حاصلخیز دارد، و عمدةً مزروع است.

فنس، علامت اختصاری زبان فرانسه درین کتاب.

فن شعر (fanne še'r)، رساله‌ی معروف ارسطو در باب شعر و انواع و اجزاء آن، که نزد علمای اسلامی به نامهای ابوطیقا، بوطیقا، و فوطیقا نیز مشهور شده است، و همچنین، به سبب وقوع همین رساله در ضمن مجموعه‌ی ارغنون ارسطو، فن شعر یکی از صناعات خمس در منطق رایج در نزد مسلمین شناخته شده است. اصل یونانی این رساله، با آنکه از نقص و کسر خالی نیست، از مبانی مهم فن شعر و نقادی واقع شده، و از خیلی قدیم، به السنه‌ی مختلف ترجمه و شرح و نقد شده است، چنانکه تعداد ترجمه‌ها و شرحهائی که ازین کتاب تاکنون در زبانهای مختلف اروپائی انجام یافته است جمعاً از ۱°۵۰۰ کتاب و رساله تجاوز میکند. تأثیر این کتاب در پیدایش مبانی ادب کلاسیک اروپا محقق است، و قاعده‌ی "وحدتهای سه‌گانه" در تئاتر کلاسیک در واقع ازین کتاب و از شروح متعلق به عهد رنسانس آن به وجود آمده است. همچنین، در بعضی کتب عربی و فارسی، مثل نقد الشعر قدامه و آثار عبدالقاهر جرجانی، نیز تأثیر آن مشهود است. نسخه‌ی موجود فن شعر ناقص است، و همین نکته سبب وجود دشواریهائی در آن شده است. مع ذلک، در همین قسمت، وجود تناسب کامل بین اجزاء کتاب محرز است، و بآسانی میتوان دریافت که ترتیب و تبویب مطالب آن از روی طرح معینی بوده است، چنانکه هر چند ترتیب فصول کتاب از آشفتگی و پریشانی برکنار نیست، و بعضی استطرادات در آن هست‌باز مندرجات آن را می‌توان بدین گونه تلخیص کرد: نخست، مقدماتی است که در باب ماهیت و انواع شعر و اصل و مبدأ پیدایش آن بحث میکند (فصل ۱ تا ۵). پس از آن، بحث و تحقیقی است در باب فن تراژدی و اجزاء و ارکان آن، که ناقص است و در تمام آن امور حق سخن ادا نشده است (فصل ۶ تا ۲۲). سپس بحثی کوتاه و فهرست‌مانند در باب حماسه (فصل ۲۳ و ۲۴)، و در دنبال آن بحثی است انتقادی در باب اشکالاتی که نقادان بر سخن شاعران گرفته‌اند، و ارسطو درین فصل در رفع این اشکالات به تأویل و توجیه میپردازد (فصل ۲۵)، و کتاب با مقایسه‌ی اجمالی بین حماسه و تراژدی خاتمه پیدا میکند (فصل ۲۶).

فن شعر ارسطو را مسلمانان از خیلی قدیم می‌شناخته‌اند. ابوبشر متی و یحیی ابن عدی آن را به عربی نقل کرده بودند، و کندی و همچنین فارابی نیز آن را تلخیص کرده‌اند، و ابن سینا در ضمن منطق شفا و ابن رشد در شرح منطق ارسطو هم آن را تا حدی تلخیص و شرح کرده‌اند، و حتی فصل مربوط به صناعت شعر در کتاب اساس الاقتباس خواجه نصیرالدین طوسی هم تا حدی ملخصی به زبان فارسی از این رساله است. اولین طبع انتقادی نسبةً دقیقی که از متن یونانی این رساله منتشر شده است به وسیله‌ی بکر بوده است (برلین، ۱۸۳۱). بعدها چاپهای دیگر متن وگاه همراه با ترجمه‌های مختلف به السنه‌ی اروپائی از آن انتشار یافته است، و در تهیه‌ی متن صحیح انتقادی یونانی اصل حتی به ترجمه‌های قدیم عربی کتاب نیز مراجعه شده است. فن شعر به همین نام در تهران (۱۳۳۵ و ۱۳۴۳ هش)، و همچنین، به نام رساله‌ی ارسطوطالیس در باره‌ی هنر شعر (لندن، ۱۹۴۸) به فارسی ترجمه شده است.

فنصور: ← کافور، جسم.

فنصوری، کافور: ← کافور، جسم.

فنگ یوشیانگ[2] (feng yu-siang)، ۱۸۸۰–۱۹۴۸، ژنرال چینی، معروف به ژنرال مسیحی. در ۱۹۲۰–۲۶ بر سر استیلا بر چین شمالی و منچوری با چانگ تسولین و وو پی‌فو جنگید. از رجال دولت ملی چین و حزب کوئومینتانگ بود، ولی در ۱۹۴۷ که در کشمة مأموریت داشت فساد دولت چیانگ کای‌شک را آشکار ساخت. سر انجام در حریقی که در کشتی روسی حامل وی روی داد درگذشت.

فنلاند[3] (fanland)، فنلاندی سوئومی[4] (suomi)، جمهوری (مساحت آن با احتساب ۳۱°۶۰۰ کمم سطح آبهای داخلی آن ۳۳۷°۰۰۰ کمم، جه ـ ۴° ۶۰۰°۰۰۰ در ۱۹۶۷)، ل اروپا، پایتختش هلسینکی. محدود است از غ به سوئد و خلیج بوتنی، از ل به نروژ، از ش به روسیه، و از ج به خلیج فنلاند و دریای بالتیک. در قسمتهای شمالی و مرکزی آن دریاچه‌های متعدد وجود دارد که بسیاری توسط رودهای کوتاه یا تنگه‌ها یا کانالها به یکدیگر راه دارند، و شبکه‌ی راه آبی پرترددی به وجود آورده‌اند. بخش مرکزی فنلاند فلات است، و ناحیه‌ی شمالگانی آن در ل، که قسمتی از لاپلاند را تشکیل میدهد، کوهستانی است (بلندترین قله‌اش به ارتفاع ۱°۳۲۳ متر). از کل خاک کشور، فقط قریب ۹ درصد آن زیر کشت است، و اگرچه ۳۰ درصد جمعیت کشاورزند، غالب کشاورزان برای تأمین معاش خود اشتغالات دیگری هم دارند. ۶۸ درصد کشور پوشیده از جنگل است، و الوار یکی از اقلام مهم صادرات آن میباشد. پارچه‌بافی، مصنوعات فلزی، و لبنیاتسازی نیز اهمیت دارد. حکومت کشور دموکراسی با یک مجلس مقننه است. شهرهای هلسینکی، یوواسکولا[5] (yüvās-külā)، اولو، و تورکو، مقر دانشگاههای فنلاند است. زبانهای فنلاندی و سوئدی زبانهای رسمی است.

از جنبه‌ی نژادی، مردم فنلاند بسیار متجانسند. تنها اقلیت نژادی که از جنبه‌ی تاریخی اهمیت دارد لاپها هستند، که احتمالا نخستین مردمی بودند که در این سرزمین سکنی گزیدند، و عده‌ی آنها در سال ۱۹۶۰ بالغ بر ۲°۵۲۹ نفر بوده است، و در لاپلاند زندگی میکنند.

تاریخ

فینها[6] (fin-، اعقاب فینها یا فنلاندیهای کنونی) در ح ۱۰۰ پم مهاجرت خود را از ساحل جنوبی خلیج فنلاند به فنلاند آغاز کردند. تا آن زمان، فنلاند تقریباً نامسکون بود، و فقط لاپهای چادرنشین در آن متفرق بودند. پس از ورود فینها، لاپها به جانب ل رفتند، و طولی نکشید که آبادیهای فینها در ج فنلاند از غ به ش گسترش یافت، و در ح سال ۸۰۰ به کارلیا رسید. حماسه‌ی ملی فنلاند، به نام کالوالا[7] (kālevāla)، که به وسیله‌ی ا. لونروت گردآوری شده است (۱۸۳۵)، نمودار اوضاع و احوال و افکار قبل از مسیحیت فنلاند است.

مبلغین مسیحی از قرن ۱۱م به بعد در فنلاند غربی فعالیت داشتند؛ نخستین اسقف فنلاند مردی بود انگلیسی به نام هانری، که قبلا در اوپسالا (سوئد) اسقف بود، و در ح ۱۱۵۵ شهید شد. فنلاندیها، برای حفظ خود در مقابل قبایل خویشاوند و در مقابل روسها، از سوئدیها استمداد کردند، و بدین گونه، فنلاند به تصرف سوئد درآمد. در قرن ۱۶م سوئدیها فنلاند را مهیندوکنشین کردند. فنلاند در جنگهای مکرر بین روسیه و سوئد صدمات سخت دید. در ۱۶۹۶، قحطی قریب یک سوم جمعیت آن را تلف کرد. در ۱۷۲۱ پطر کبیر ویبورگ را به جنگ آورد، و در ۱۷۴۳ نواحی دیگری از فنلاند از دست سوئدیها رفت، و به دست روسیه افتاد. سوئد در ۱۸۰۹ باقی خاک فنلاند را به آلکساندر I روسیه تسلیم کرد. عنوان مهیندوکی فنلاند به تزار رسید. در اوایل قرن ۱۹م، نهضت وطنخواهی به رهبری کسانی چون رونبرگ شاعر نیرو گرفت؛ در ۱۸۶۳ زبان فنلاندی رسمیت یافت. در ۱۸۹۹ نهضت روسیسازی فنلاند به وسیله‌ی تزار نیکولای II آغاز شد، ولی منجر به مقاومت شدید فنلاندیها و اعتصاب عمومی (۱۹۰۵) گردید. در ۱۹۰۶، مجلس قانونگذاری و حق رأی عمومی تحصیل شد، و با روی کار آمدن بولشویکها در روسیه (۱۹۱۷)، همان مجلس استقلال فنلاند را اعلام کرد. در جنگ داخلی میان طرفداران روسیه (سرخها) و ملیون (سفیدها)، ملیون به رهبری مارشال مانرهیم و به یاری سپاهیان آلمانی پیروز

(۱)Fens (۲) Feng Yu-hsiang (۳)Finland (۴)Suomi (۵)Jyväskylä (۶)Finns (۷)Kalevala

شدند. مانرهیم مدت کوتاهی نایب‌السلطنه بود، پس از آن مملکت جمهوری شد، و اولین رئیس جمهور انتخاب گردید (۱۹۱۹). در ۱۹۲۰، تجشس نیز استقلال فنلاند را به رسمیت شناخت. اصلاحات ارضی و اجتماعی بعد از ۱۹۱۸ اوضاع نابسامان را اندکی بهبود بخشید، اما آثار و صدمات عمیق ناشی از جنگ داخلی هنوز بر جا بود، و نهضتهای افراطی راستی و چپی سبب بحرانهای سیاسی شد. فنلاند از اعضای فعال جامعه‌ی ملل بود. از نوامبر ۱۹۳۹ تا فوریه‌ی ۱۹۴۰ فنلاند گرفتار جنگ با روسیه بود (← فنلاند و روسیه، جنگ) و، سرانجام تسلیم تجشس شد، و بر طبق معاهده‌ی صلح ۱۹۴۰، قسمتهائی از اراضی سرحدی خود را به آن کشور واگذار کرد. به امید بازیافتن این سرزمینها، در حمله‌ی (۱۹۴۱) آلمان به تجشس به آن کشور پیوست، اما بار دیگر ناگزیر تسلیم بلاشرط را پذیرفت (۱۹۴۴)، و متعهد شد که قوای آلمان را از خاک خود براند. درین جنگها، ل فنلاند آسیب بسیار دید. سرانجام معاهده‌ی صلح این کشور با متفقین (به استثنای کشمة که به فنلاند اعلان جنگ نداده بود) در پاریس امضا شد (۱۹۴۷)، و علاوه بر آنچه در ۱۹۴۰ از دست داده بود، نواحی دیگری را نیز ناچار به تجشس واگذار کرد. در ۱۹۵۶ پورکالا را بازیافت. در ۱۹۵۵ به عضویت سازمان ملل درآمد.

فنلاند[1]، خلیج (fanland)، شاخابه‌ی دریای بالتیک، به طول ۴۲۰ کم و به عرض از ۷۲ تا ۱۳۵ کم، ج فنلاند و ل استونی (تجشس). انتهای شرقی باریک آن به خلیج کرونشتات موسوم است. شهرهای عمده‌ی کنار آن عبارتند از هلسینکی (فنلاند)، و ویبورگ و لنینگراد (روسیه).

فنلاند و روسیه، جنگ، جنگ بین دو کشور فنلاند و روسیه در ۱۹۳۹–۴۰. پس از شروع جنگ II، در سپتامبر ۱۹۳۹، دولت روسیه، که هرگز روابطش با فنلاند دوستانه نبود، به اتکای پیمان (اوت ۱۹۳۹) عدم تعرض که با آلمان منعقد کرده بود، تقاضاهای پردامنه‌ای از فنلاند کرد. از آن جمله بود خلع سلاح استحکامات معروف به خط مانرهیم، اجاره‌ی ۳۰ ساله‌ی هانکو برای تأسیس پایگاهی دریائی، و واگذاری چند جزیره در خلیج فنلاند. بر اثر امتناع فنلاند، روسیه در ۳۰ نوامبر ۱۹۳۹ به آن کشور حمله کرد. روسها در آغاز حملات خود را در مرز شرقی فنلاند متمرکز کردند، ولی فنلاندیها که در جنگ زمستانی مهارت داشتند و، به علاوه، از فرماندهی ماهرانه‌ی فیلدمارشال مانرهیم برخوردار بودند، حملات وارده را دفع کردند. احساسات جهانیان در این جنگ بر له فنلاند بود، ولی عاقبت مقاومت کشور کوچک فنلاند درهم شکست. در پیمان صلح مورخ ۱۲ مارس ۱۹۴۰، فنلاند قسمتی از برزخ کارلیالی، ویبورگ، و چند سرزمین مرزی را به تجشس واگذار کرد. در ژوئن ۱۹۴۱ جنگ بین فنلاند و روسیه در جزء جنگ II بار دیگر تجدید شد.

فنلاندی، زبان، از زبانهای فینو-اوگوری (فنلاندی و اوگوری). نیز ← زبان، جدول.

فنلون[2]، فرانسوا دو سالینیاک دو لا موت (fran-sua dë sālinyāk dë la mot fenlon)، ۱۶۵۱–۱۷۱۵، عالم الاهیات و نویسنده‌ی فرانسوی، اسقف اعظم کامبره. در ۱۶۸۹، لوئی XIV تربیت نوه‌ی خود دوک دو بورگونی (پدر لوئی XV) را به وی واگذار کرد. در ۱۶۹۵ اسقف اعظم کامبره شد. فنلون در ۱۶۸۸ خانم گویون را ملاقات کرد، و از پیروان تسلیم و ترک نفس گردید. بوسوئه، معلم سابق فنلون، که این طریقه را خطرناک میدانست، به مخالفت با آن برخاست، و فنلون رساله‌ی توضیح حکم قدیسین (۱۶۹۷) را در دفاع از آن نوشت، و این امر آغاز کشمکش بسیار شدیدی شد. پاپ اینوکنتیوس XII، تحت نفوذ لوئی XIV، رساله را محکوم کرد (۱۶۹۹)، و فنلون به اسقف‌نشین خود تبعید و از عناوین و مقرری خود محروم شد. اگر چه بعداً کاردینال آلبانی که از مدافعین جدی فنلون بود به عنوان کلمنس XI به پاپی رسید، واقعه‌ی دیگری پیش آمد که بیش از پیش سوء ظن لوئی را نسبت به فنلون برانگیخت، و آن انتشار کتاب سرگذشت تلماک (۱۶۹۹؛ ترجمه‌ی فارسی، تهران ۱۳۰۴ و ۱۳۱۹ هق) بود. این کتاب که احتمالا در ۱۶۹۴ نوشته شده بود، و بدون اطلاع نویسنده به چاپ رسید داستان حوادث تلماخوس است، و فنلون در آن کوشیده است که سرمشقی برای تربیت شاهزادگان عرضه کند. افکار آزادمنشانه‌ی فنلون در این کتاب از قبیل اینکه موجودیت شاه برای مردم است نه وجود مردم برای شاه، باب طبع لوئی نبود، و اتمام چاپ کتاب را ممنوع کرد.

از آثار دیگر فنلون رساله در تربیت دختران (۱۶۸۷)، اثبات وجود خدا، و بررسی وجدان یک پادشاه است. وی از ۱۶۹۳ عضو آکادمی فرانسه بود؛ از آخرین نوشته‌هایش نامه در اشتغالات آکادمی فرانسه (۱۷۱۶) است، که در آن به قضاوت در نهضت ادبی زمان خود و عرضه کردن افکاری پیشرفته در شعر و تئاتر پرداخته است.

فنوئیل[3] (fanuil)، محلی در ش رود اردن و کنار نهر یبوق (yabug)، که در آنجا یعقوب با فرشته کشتی گرفت (پیدایش ۳۲.۳۰).

فنوج ((fannuj)، دهستان (جه ۱۰°۵۱۵ ست ۱۳۴۵ هش)، ج‌غ بخش بمپور، شهرستان ایرانشهر، استان بلوچستان و سیستان، دارای ۹۰ آبادی. کوهستانی و گرمسیر است. مرکزش، **فنوج** (جه ۲°۳۸۱ ست ۱۳۴۵ هش)، در ۱۰۴ کیلومتری ج‌غ بمپور قرار دارد.

فنول: ← اسید فنیک.

فنول‌فتالئین[4] (fenolftālein؛ از انگلا)، ترکیب آلی متشکل از کربون، اکسیژن، و ئیدروژن. جسمی است جامد و سفیدرنگ. محلول آن در محیط اسید یا خنثا بیرنگ و در محیط قلیائی ارغوانی‌رنگ است؛ از این جهت، آن را در قلیاسنجی به عنوان معرف به کار میبرند. در پزشکی نیز به عنوان مسهل مورد استعمال دارد.

فنومنا: ← فلسفه، قسمت IX.

فنومنولوژی[5] (fenomenoloji) یا **پدیده‌شناسی** (padideshenāsi)، در زمان ما، آن دسته از تمایل‌ها و جنبشهای فلسفی که منظور غائی آن توصیف و بحث مستقیم در پدیده‌هائی است که ضمیر و وجدان انسان آنها را درمییابد بی‌آنکه به بحث در باره‌ی علل و اسباب آنها بپردازد، و بی‌آنکه فرضیه‌ها و مفاهیم قبلی را که در باره‌ی آنها موجود است در نظر بیاورد. این همان فنومنولوژی قرن ۲۰م است، که بانی آن ا. هوسرل آلمانی است، و روشی است برای شهود و دریافت معنوی تمام حوادث و قضایای تجربی. این شهود و دریافت معنوی اشیاء و حوادث را هوسرل "شهود ذات[6]" یا "شهود ماهیت" میخواند.

فنومنولوژی به عنوان یک مجموعه یا سیستم فلسفی فنومنولوژی محض یا فنومنولوژی متعالی (mota'ali) نامیده میشود، و غایت آن روشن ساختن اصل نهائی حقیقت است. این اصل عبارت است از "مَنِ متعالی"[7] (یعنی "مَنِ متفکر"، که خود را خارج از عالم قرار میدهد، و در عین حال، خود را برای درک و فهم این عالم به سوی آن متوجه میسازد). چون "من متعالی" متعدد است، حقیقت یا عینیت دنیای خارجی از ارتباط میان "من‌های متفکر متعالی" حاصل میشود.

فنومنولوژی عکس‌العملی در برابر روشهائی است که فلاسفه بیشتر برای تفسیر و تبیین نظریه‌های خود و بحث در باره‌ی حدود و تعریفات و اصطلاحات میپردازند تا در باره‌ی خود اشیاء. طبیعی است که چنین روشی وابسته به یک دستگاه فلسفی معین نتواند بود، و در میان همه‌ی مکاتب فلسفی معتقد و پیرو خواهد داشت. شعار این روش "بازگشت به نفس اشیاء" است.

بسیاری از پدیده‌شناسان معتقدند که، با تحقیق و مطالعه‌ی دقیق در آنچه تجربه و تخیل از اشیاء به ما میدهد، میتوان به ساختمان ماهوی (ماهیتی) و روابط اساسی این پدیده‌ها پی برد. بعضی از پدیده‌شناسان میگویند که، برای این منظور، ما نیازمندیم که طرقی را که این پدیده‌ها به وسیله‌ی آنها در وجدان ارادی ما پدیدار میشوند نیز مطالعه کنیم. مثلا، نه تنها پدیده‌ی یک "کتاب" را که در ضمیر ارادی ماست باید در نظر بگیریم، بلکه باید ببینیم که چگونه و به چه طریقی پدیده‌ی کتاب در وجدان ارادی ما ظاهر میشود.

پدیده‌شناسی و ← مذهب **تحققی** (پوزیتیویسم) و فلسفه‌ی تجربی در این امر متفقند که باید به امور متحقق تجربی پرداخت، و خود هوسرل میگوید که "فلاسفه‌ی تحققی واقعی خود ما هستیم". ولی پدیده‌شناسی با فلسفه‌ی تحققی و تجربی از این جهت اختلاف دارد که پدیده‌شناسی نه تنها به امور تجربی حسی میپردازد، بلکه در باره‌ی یتب و مقولات و ارزشها، تا آنجا که مورد شهود وجدانی انسان است، نیز بحث میکند. پدیده‌شناسی با اصالت تعقل یا مذهب عقلی (راسیونالیسم) از این جهت اختلاف دارد که تکیه‌ی مذهب عقلی بر اصل استدلال عقلانی است، در صورتی که پدیده‌شناسی به پایه‌های شهودی وجدانی معقولات تکیه دارد.

پدیده‌شناسی در آلمان به دو سوی متمایز از هم متوجه شده است: یکی پدیده‌شناسی هوسرل، که همان پدیده‌شناسی ماهیات است، و عبارت است از سعی در شهود مستقیم ماهیات، یعنی اعیان موجودات، بدون توجه به وجود خارجی یا ذهنی

---

(۱)Finland (۲)Fénelon (۳)Penuel (۴)phenolphthalein (۵)phenomenology (۶)Wesenschau (آلمانی)
(۷)ego transcendental

آنها (به اصطلاح هوسرل، "در میان پرانتز گذاشتن وجود خارجی و ذهنی")؛ و دیگر پدیده‌شناسی م. هایدگر، که عبارت است از توجه به شهودِ وجود و هویت اشیاء، و توصیف و تبیین عینی معانی و حقایقی که از وجود خاص انسان شروع میشود.

فنیخی (faneyxi)، ده (جه ۱°۷۵۸ سه ۱۳۴۵ هش)، بخش بستان، شهرستان دشت میشان، استان ششم (خوزستان)، ۶کیلومتری جش بستان. ساکنین آن از بنی طرف هستند.

فنیقی، منسوب به فنیقیه و مردم آن، ← فنیقیه.

فنیقی، تمدن: ← فنیقیه.

فنیقیه[1] (feniqiyye)، در جغرافیای باستانی، نام سرزمینی مطابق لبنان کنونی و قسمتهائی از نواحی مجاور آن از سوریه و اسرائیل. فنیقیها، یعنی ساکنین این ناحیه، از کنعانیان بودند، و عنوان فنیقی [= قرمز ارغوانی] را یونانیان در قرن ۹م قم به آنان دادند (شاید به مناسبت رنگ مال التجاره‌ی آنها). از شهرهای معروف آنان صور، صیدا، و بوبلوس بود.

محتملا فنیقیها در ح ۳۰۰۰ قم به فنیقیه وارد شدند. حفریات اخیر در بوبلوس ثابت کرده است که در ح ۳۰۰۰ قم بین این شهر و مصر روابط تجارتی بر قرار بوده است، و در همین زمان مراکز فنیقی دیگر در بیت المقدس، اریحا، و مجدو وجود داشته. در هزاره‌ی ۲م قم، قوم یهود فنیقیها را در طول ساحل مدیترانه به جانب غرب راندند. در ح ۱۲۵۰ قم، مهارت فنیقیها در کشتیرانی و سوداگری در عالم اطراف مدیترانه شهرت داشت، و تجارت، که زمانی در دست مردم نواحی دریای اژه بود، در دست آنان قرار داشت. سازمان مملکتی فنیقیها کشورشهری بود؛ بزرگترین کشورشهرهای آنان صور و صیدا، و از کشورشهرهای دیگرشان طرابلس، آرادوس، و بوبلوس بودند. به علاوه، فنیقیها به هر جا که در سواحل مدیترانه میرسیدند مهاجرنشینهائی دایر میکردند، که بعدها کشورهای مستقل شدند. مهمترین این مهاجرنشینها اوتیکه و کارتاژ (بنای قرن ۹م قم) بودند.

زبان و فرهنگ فنیقیها شبیه زبان و فرهنگ سایر اقوام سامی، و قطع نظر از فرهنگ دریانوردی آنان، همانند زبان و فرهنگ کنعانیان ل فلسطین بود. خدایان و الاهگان بارآوری داشتند، و آنها را به اسامی بعل و بعلات میپرستیدند. نخستین نوزاد انسان یا حیوان را برای آنها قربانی میکردند. آستارته و تموز را نیز میشناختند. فنیقیها کمابیش تحت تأثیر و استیلای متناوب مصریها بودند؛ اما با ضعف قدرت مصریها در قرن ۱۲م قم، دریانوردان فنیقی بر دریای مدیترانه مسلط شدند، و تا مرزهای جهان شناخته‌ی آن روز پیش راندند، و از شبه جزیره‌ی ایبری تا داردانل داد و ستد میکردند. بعضی از محققین عقیده دارند که در جستجوی قلع حتی تا کورنوال (جغ انگلستان) هم پیش رفته‌اند. شواهدی هست حاکی از اینکه فنیقیهائی که برای مصریان کار میکردند تا سواحل غربی افریقا رفته‌اند، و شاید افریقا را هم دور زده به هند رسیده بوده‌اند. محموله‌ی کشتیهای آنها زیاد و کالاهایشان متنوع بود. فنیقیها اشیاء فلزی بسیار ساخته‌اند. منسوجات خود را با رنگ ارغوانی معروف صور رنگ میکردند. کنده‌کاریهای ظریفشان بر عاج مشهور بود. فنیقیها در معماری ماهر بودند؛ معماران فنیقی را به مصر میبردند. حیرام، شاه صور، در کارهای ساختمانی به سلیمان کومکها کرد. اما بزرگترین خدمت فنیقیها به پیشرفت تمدن این بود که، به جای نقوش میخی و هیروگلیفی، علاماتی برای اصوات وضع کردند، و بدین گونه، الفبائی اختراع نمودند.

شهرهای بزرگ فنیقی از لحاظ دفاع چنان مجهز بودند که در مقابل حملات شاهان آشور پایداری میکردند. اما، در مقابل مدارای امپراطوری ایران، در قرن ۶م قم تسلیم ایرانیها شدند، ولی خود-مختاری خود را حفظ کردند، و متدرجاً تمدن ایران آنان را فرو گرفت. دریانوردان، معماران، و صنعتگران فنیقی در ایران مقامی بلند داشتند. فنیقیها در خدمت دولتهای دیگر نیز بودند، چنان-که در بحریه‌ی یونانیان که خشیارشای I را در سالامین شکست داد کشتیهای فنیقی خدمت می-کردند. با برآمدن نیروی دریائی و قدرت بحری یونانیان، فنیقیها عاقبت از میان رفتند. مع ذلک، حتی در قرن ۴م قم در برابر اسکندر مقدونی سخت مقاومت کردند، و پس از محاصره‌ای طولانی و شدید (۳۳۳–۳۳۲ قم) بود که وی توانست صور را تسخیر کند. شهرهای فنیقی در دوره‌ی رومیان بر جا بود، ولی تمدن فنیقی بکلی در تمدن هلنیستی مستهلک شده بود.

فنیقیها، مردم فنیقیه، ← فنیقیه.

فنیک، اسید: ← اسید فنیک.

فنیکس، مرغ افسانه‌ای، ← فونیکس.

فنیل[2] (fenil)، رادیکالی یک‌ظرفیتی، به فورمول C_6H_5، مشتق از بنزن.

فنینگ[3]، **ادمند** (edmənd faning)، ۱۷۶۹–۱۸۴۱، سوداگر، پوینده، و کاشف امریکائی در دریاهای جنوب. وی چند جزیره، از جمله ← جزیره‌ی فنینگ، را کشف کرد.

فنینگ[3]، **جزیره‌ی** (faning)، آتول (ح ۴۰ کمه؛ جه ۳۶۹)، قکبِ مرکزی، لغ جزیره‌ی کریسمس. ادمند فنینگ آن را کشف کرد (۱۷۹۸). بریتانیا آن را ضمیمه‌ی مستعمرات خود نمود (۱۸۸۹). ایستگاه تقویت کابل است.

فوا[4] (fuā)، شهر (جه ۶°۴۶۶)، کرسی ولایت (دپارتمان) آریژ، ج فرانسه، در ملتقای رودهای آریژ و آرژه[5] (ārje)، در ۸۵۴کیلومتری پاریس. اکنون از مراکز داد و ستد و جهانگردی است. در سابق مرکز کنت‌نشین فوا بود. کنتهای فوا پس از قرن ۱۱م به قدرت رسیدند؛ در قرن ۱۳م مالک بئارن شدند، و در ۱۴۷۹ فوار به ارث به آنان رسید. سپس القاب و املاکشان از طریق ازدواج به خاندان آلبره منتقل شد (۱۴۹۴) (← آلبره، دوکنشین سابق). شهر فوا در جنگهای مذهبی سخت آسیب دید. شارل دو فرسینه در این شهر متولد شد.

فوائد فی اصول علم البحر: ← شهاب‌الدین احمد ابن ماجد.

فواتح: ← سوره.

فؤاد I (-foād) [احمد فؤاد پاشا]، ۱۸۶۸–۱۹۳۶، سلطان (۱۹۱۷–۲۲) و ملک (۱۹۲۲–۳۶) مصر؛ پسر اسماعیل پاشا و جانشین حسین کامل. در ایتالیا تحصیلات نظامی کرد. چندی وابسته‌ی نظامی دولت عثمانی در وین بود. پس از بازگشت به مصر دانشگاهی (الجامعة المصریة الاهلیه) تأسیس کرد (۱۹۰۶). بعد از مرگ برادرش، حسین کامل، سلطان مصر شد. انگلیسها به او خوشبین بودند، ولی وی در میان مصریها نه محبوبیت داشت و نه نفوذ. در ۱۹۲۲ عنوان ملک مصر بر خود نهاد، هر چند که هنوز بریتانیا بر مصر مسلط بود.

دوره‌ی زمامداری فؤاد در تاریخ بیداری مصریان اهمیت دارد. اشخاصی از قبیل زغلول پاشا، پس از قرارداد ترک مخاصمه‌ی ۱۹۱۸، مبارزه‌ی علیه اشغال مصر و نفوذ انگلیسها را علنی کردند، و به سبب همین مبارزات انگلستان استقلال مصر را به رسمیت شناخت (۱۹۲۲). فؤاد که ازین نهضت سود برده بود در عین حال خواستار قدرت مطلقه بود، و به سبب مشکلاتی که از جانب حزب وفد ایجاد میشد، قانون اساسی را که در ۱۹۲۳ اعطا کرده بود در ۱۹۲۸ لغو کرد، و قانون اساسی جدیدی که پارلمانی فقط دارای جنبه‌ی مشورتی در آن پیشبینی شده بود برقرار نمود. اما، به سبب اغتشاشاتی که روی داد، در ۱۹۳۵ ناگزیر با برقراری مجدد قانون اساسی نخستین موافقت کرد.

فؤاد آداب و سنن ملی را احترام مینهاد، و به امور فرهنگی علاقه‌ی بسیار داشت. مشوق هنر و ادب بود، و مدارس تازه تأسیس کرد. به بی‌اعتمادی نسبت به مصریان و تکیه بر بیگانگان متهم است. پسرش فاروق I جانشینش شد.

فؤاد II (-foād)، ۱۹۵۲–، آخرین شاه (۱۹۵۲–۵۳) مصر، که پس از استعفای پدرش، فاروق I، به عنوان فاروق II به سلطنت نشست. در آغاز ۱۹۵۳ سلطنت مصر به جمهوری تبدیل شد.

فؤاد شهاب، رئیس جمهور لبنان، ← لبنان، قسمت ۷.

فواصل در موسیقی ایرانی. در مورد چگونگی فواصل (← فاصله) در موسیقی ایرانی نظریه‌های مختلف موجود است. از لحاظ تاریخی، فواصل موسیقی ایرانی توسط فارابی، ابوعلی سینا، و مخصوصاً صفی‌الدین ارموی مورد بحث قرار گرفته است. بر اساس نوشته‌های صفی‌الدین، میدانیم که اکتاو در موسیقی ایرانی، دو دانگ و یک پرده را دربر میگرفته است. هر دانگ شامل دو پرده و یک نیمپرده بوده و نتیجةً یک اکتاو شامل ۵ پرده و ۲ نیمپرده بوده است، و همین کیفیت در مقام‌های قرون وسطی در اروپا نیز وجود داشته است.

از طرف دیگر، بر اساس نظریه‌های صفی‌الدین، هر پرده در موسیقی ایرانی به دو لیما (← فاصله) و یک کوما (← فاصله) تقسیم میشده است. از این قرار اگر در هر پرده سه جزء وجود داشته باشد، از ۵ پرده‌ی موجود در فاصله‌ی یک اکتاو ۱۵ پرده به دست میآید و، با ۲ نیمپرده، جمعاً ۱۷ فاصله در یک اکتاو پدید میآید.

در موسیقی ایرانی نیمپرده، از نیمپرده‌ی معتدل (100 سنت) کوچکتر و معادل با لیما (۹۰ سنت) بوده است. بنا بر این تقسیمات اکتاو در گام صفی-الدین بدین قرار است (L و C به ترتیب نشان-دهنده‌ی لیما و کوما هستند)،

(۱)Phoenicia (۲)phenyl (۳)Fanning (۴)Foix (۵)Arget

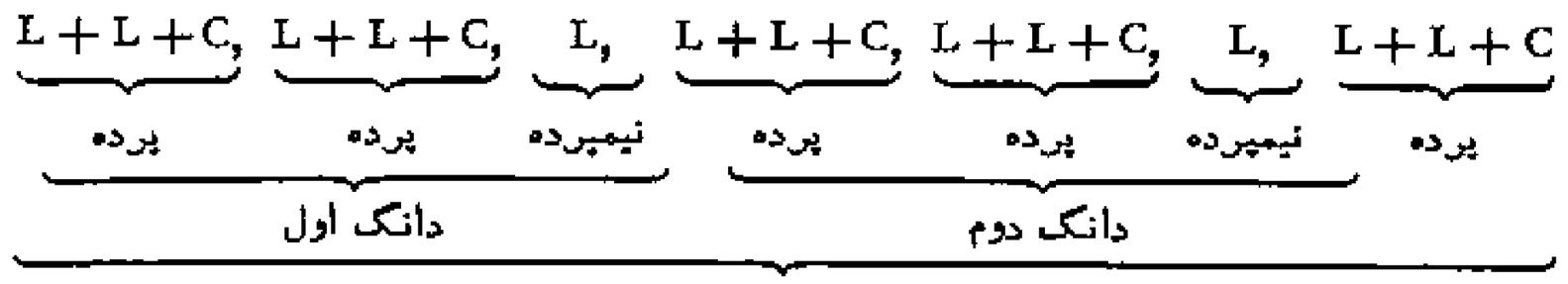

در دوران معاصر چند نظریه در زمینه‌ی شناخت فواصل در موسیقی ایرانی ارائه شده است. یک نظریه، که در ح ۵۰ سال قبل عرضه شد، اکتاو را به ۲۴ فاصله‌ی معتدل (یعنی فواصل متساوی) تقسیم میکند؛ هر یک از ۲۴ فاصله معادل با یک "ربع پرده" (۵۰ سنت) است. در این نظریه چندصدائی کردن (← پولیفونی) موسیقی ایرانی بر اساس فن آرمونی غربی مورد توجه بوده و چون آرمونی در موسیقی غربی تعدیل شدن فواصل نیمپرده‌ای را به بار آورد، تصور میشد که در موسیقی ایرانی هم یک گام معتدل ضروری خواهد بود، و چون فواصلی جز پرده و نیمپرده وجود داشت، اساس آن گام فاصله‌ی ربع پرده فرض شد. ولی عملا موسیقی ایرانی هرگز با ربع پرده سر و کاری نداشته، و گام ۲۴ربع‌پرده‌ای از واقعیت آن موسیقی به دور بوده، و از این رو نتوانسته است ملاک عمل واقع شود.

نظریه‌ای دیگر که از نظریه‌های قدما پیروی کرده اکتاو ۱۷پرده‌ای فوق الذکر را اساس ساختمان موسیقی امروزی فرض میکند، با این تفاوت که هر پرده را، به جای سه جزء، به چهار جزء تقسیمپذیر میداند، از این قرار:

پرده و اجزاء آن:
- ۲۰۴ سنت = L + L + C
- ۱۸۰ سنت = L + L
- ۱۱۴ سنت = L + C
- ۹۰ سنت = L

بدین صورت اگر هر یک از پنج پرده‌ای که در فاصله‌ی اکتاو وجود دارد به چهار جزء تقسیم شود، ۲۰ پرده به دست خواهد آمد، که با دو نیمپرده‌ای که در اکتاو داریم جمعاً ۲۲ پرده در یک اکتاو به وجود میآید.

سومین نظریه‌ای که در باره‌ی فواصل موسیقی ایرانی بیان شده با واقعیت موسیقی امروزی انطباق دارد و اساس آن پذیرش انعطافپذیری فواصل در موسیقی ایرانی است. این موسیقی در عمل فواصل دقیق و ثابت را به کار نمیگیرد. سازهای ایرانی استانده نشده‌اند، و مبنای کوک شدن و پرده‌بندی آنها ثابت نیست. پس، در نظریه‌ی سوم، اصل انعطافپذیری و متغیر بودن اصوات و فواصل در مقامهای ایرانی به عنوان اصل انکارناپذیر این موسیقی پذیرفته شده است، و با سنجشهای آزمایشگاهی و مکرر از فواصل موسیقی ایرانی معدلگیری شده، و این نتیجه به دست آمده است که فواصل اصلی در موسیقی ایرانی چهار نوعند: (۱) پرده، (۲) نیمپرده، (۳) پرده‌های میانی، و (۴) پرده‌ی افزون.

(۱) چنانکه در نظریه‌های گام ۱۷پرده‌ای و گام ۲۲پرده‌ای آمده، پرده در موسیقی ایرانی از پرده‌ی معتدل که معادل ۲۰۰ سنت است قدری بزرگتر و ح دو لیما و یک کوما، یعنی ۲۰۴ سنت است.

(۲) نیمپرده نیز طبق نظریه‌های قدما ح یک لیما است، و به طور یقین و محسوس از نیمپرده‌ی معتدل (100 سنت) کوچکتر است.

(۳) پرده‌های میانی، که بیشتر از پرده و نیمپرده مبین هویت و اصالت موسیقی ایرانی است، بسیار انعطافپذیرند و از ح ۱۲۰ سنت تا ۱۷۵ سنت تغییر میکنند. ولی چنین نتیجه‌گیری شده است که دو نوع پرده‌ی میانی، که یکی میانی کوچک و دیگری میانی بزرگ است، وجود دارد. میانی کوچک، با معدلگیری در سنجشهای مکرر، ح ۱۳۰ سنت و میانی بزرگ ح ۱۶۵ سنت است. در دانگ اول از مقام شور هر دو نوع پرده‌ی میانی وجود دارد که در زیر نموده شده است:



(۴) پرده‌ی افزون، که آن هم متغیر بوده، همیشه از پرده بزرگتر و از مجموع پرده و نیمپرده کوچکتر است. این فاصله، به طور معدل، ح ۱۷۵ سنت است. پرده‌ی افزون را در تعداد کمی از مقام‌های ایرانی میبابیم، از جمله در مقام چهارگاه،

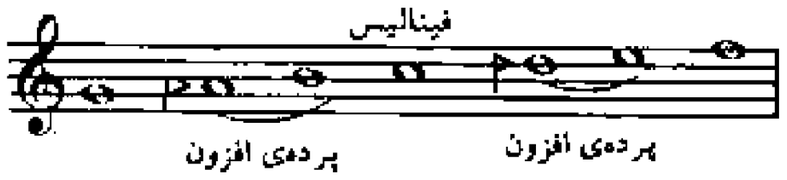

فواصل مرکب که از ترکیب فواصل اصلی با یکدیگر به وجود میآید، مانند فواصل سوم کوچک (مجموع پرده و نیمپرده)، سوم بزرگ (مجموع پرده و پرده)، چهارم درست (مجموع پرده، پرده و نیمپرده)، پنجم درست (مجموع پرده، پرده، نیمپرده و پرده) و غیره در موسیقی ایرانی مورد استفاده قرار میگیرد. همچنین فاصله‌ای که از ترکیب پرده‌های میانی با پرده به وجود میآید (مانند فاصله‌ی از دو تا می کژن) در بعضی از مقام‌های ایرانی مانند سه‌گاه، چهارگاه، و افشاری مورد استفاده‌ی بسیار دارد. این فاصله را بعضی محققین سوم خنثی خوانده‌اند.

فواق (fovāq)، ← سکسکه.

فوپا[1]**، وینچنتسو** (vincentso foppā)، ح ۱۴۲۷–ح ۱۵۱۵، نقاش ایتالیائی. حیات نوینی به مکتب لومبارديائی بخشید، و از این طریق‌ـتا ظهور لئوناردو دا وینچی‌ـنفوذ فراوان در هنر ایتالیای شمالی داشت. در ح ۱۴۵۶ در پاویا مستقر شد. در آنجا و در میلان فرسکوهای متعدد و مهمی ساخت که بیشتر آنها از میان رفته است. از آثار معروفش فرسکوی شهادت قدیس سباستیانوس (میلان) و نقش بسیار زیبائی بر محراب کلیسائی در ساوونا است. بعضی از تابلوهای معروفش در مجموعه‌های شخصی در کشمة موجود است.

فوت[2] (fot)، واحدی برای درخشانی، که مساوی یک لومن بر سمه است.

فوت[3] (fut) [= پا]، واحد رایج برای طول در کشورهای انگلیسی‌زبان، که برابر با ۱/۳ یارد، ۱۲ اینچ، و ۳۰٫۴۸ سم است. نیز ← سلسله‌ی فیت. بعضی آحاد قدیمی دیگر نیز به نام "پا" وجود داشته است، که همه بر مبنای طول یک کف پا هستند.

فوت[4]**، لوشس هاروود** (luŝes hārwud fut)، ۱۸۲۶–۱۹۱۳، وزیر مختار (۱۸۸۳–۸۴) کشمة در کره، و اولین کسی که با چنین سمتی از طرف یک دولت غربی در کره مأموریت یافت.

فوتا جالون[5] (futā jālon)، ناحیه‌ای کوهستانی در ل‌ش جمهوری گینه، که گرانکوه اصلی افریقای غربی است. وسعتش قریب دو برابر کشور سویس است. رودهای متعدد (از جمله رود نیجر و رود سنگال) در آن سرچشمه میگیرند. ارتفاعش به ۱٬۵۱۵ متر میرسد. از ۷۵۰٬۰۰۰ سکنه‌ی آن، ۲/۳ آنها فولانی هستند، و سایرین بردگان سابق میباشند، که زبان فولانی را اتخاذ کرده‌اند. فولانیها (مسلمان) در ۱۶۹۴ دولتی تأسیس کردند که قریب دو قرن دوام یافت. امروز اهمیت خود را از دست داده‌اند، و فوتا جالون از جنبه‌ی سیاسی و اقتصادی بکلی جزء گینه است.

فوتبال[6] (futbāl؛ از انگ) یا **ساکر**[7] (säker؛ از انگل)، نوعی بازی که توسط دو گروه (تیم) ۱۱‌ـنفری بازیکن با یک توپ چرمی مدور در زمینی به شکل مستطیل انجام میشود. طول زمین بازی بین ۹۰ و ۱۲۰ متر یا ۱۰۰ تا ۱۳۰ یارد، و عرضش بین ۴۵ و ۹۰ متر یا ۵۰ تا ۱۰۰ یارد است. زمین بازی دارای دو دروازه است، که عرض هر یک ۷٫۳۲ متر یا ۸ یارد و ارتفاع هر یک ۲٫۴۴ متر یا ۸ فوت است. از ۱۱ بازیکن هر تیم، یکی دروازه‌بان است، و سایرین دو دسته‌ی دفاع و حمله را تشکیل میدهند، و آرایش آنها در زمین به نحوی است که هر بازیکن حمله از یک تیم در برابر بازیکن دفاع از تیم دیگر قرار میگیرد. زمین بازی دارای خطوط و علائم مشخصی است. بازی از مرکز زمین آغاز میشود، و به کومک پاها و بدون دخالت دستها صورت میگیرد، و هدف هر تیم گذرانیدن توپ از دروازه‌ی حریف است. تیمی که دفعات بیشتری توپ را وارد دروازه‌ی حریف کند برنده محسوب است. اگر توپ اصلا وارد دروازه‌ها نشود، یا طرفین به تعداد مساوی توپ را وارد دروازه‌ی حریف کنند، دو دسته مساوی محسوب میشوند.

فوتبال از قرن ۱۹م در اروپا معمول شد. در ایران جزء بازیهای رسمی تربیت بدنی است.

فوتبال امریکائی[8] (futbāle emrikāʿi)، نوعی بازی فوتبال که در کشمة معمول است. عده‌ی بازیکنهای هر گروه ۱۱ نفر، و میدان بازی زمین مسطحی است به طول 100 و به عرض $53\frac{1}{3}$ یارد. این بازی صورت تغییریافته‌ای است از یک بازی یونانی و به راگبی شباهت دارد. گویند دانشگاه هاروارد در ۱۸۷۵ آن را وارد امریکا کرد.

فوت‌ـپوند[9] (fut-pănd، انگل) یا **فوت پوندال**،

(۱)Foppa (۲)phot (۳)foot (۴)Foote (۵)Fouta Djallon; Futa Jallon (۶)football (۷)soccer (۸)football (۹)foot-pound; foot pound

واحد کار و انرژی در سلسله‌ی آحاد بریتانیائی، و آن کار نیروی یک پوند است هر گاه نقطه‌ی اثر خود را یک فوت در امتداد خود حرکت دهد. علامت اختصاری آن ft.lb است. یک فوت‌ـپوند معادل ۱٫۳۵۵ ژول است. این واحد را جیمز وات در نیمه‌ی دوم قرن ۱۸م به کار برده است، ولی اطلاق نام فوت‌ـپوند بر آن از بعد از ۱۸۷۰ است.

فوت پوندال: ← فوت‌ـپوند.

فوتو[1]**ـ یا فتو‌ـ** (هر دو foto)، پیشوند یونانی که در بعضی اصطلاحات علمی و فنی به معنی نور یا مربوط و منسوب به نور یا به عکاسی می‌آید. در این کتاب این پیشوند به صورت فوتو ضبط شده است؛ ردیف فوتو ملاحظه شود.

فوتوالکتریک: ← نورابرق.

فوتوتروپیسم یا نورگرائی: ← تروپیسم.

فوتوتریست، پیرو فوتوریسم.

فوتوریسم[2] (futurism)، عنوان مکتبی ایتالیائی در هنر، موسیقی، و ادبیات، که از ۱۹۰۹ تا ح ۱۹۱۵ رونق داشت، و مشخصات اصلی آن طرد سنتها و رسوم معمول و مجاهدت پیروان آن برای تصویر کردن حرکت و جوش و خروش خاص زندگی قرن ۲۰م بود. الهامبخش این مکتب ف. ت. مارینتی، شاعر ایتالیائی، بود که در مانیفست (اعلامیه) خود، که در سرمقاله‌ی مورخ ۲۰ فوریه‌ی ۱۹۰۹ روزنامه‌ی فیگارو در پاریس به چاپ رسید، نهضت را آغاز کرد. نقاشان مهم این مکتب جاکومو بالا[3] (jäko-mo bälla، ۱۸۷۱–۱۹۵۸)، اومبرتو بوتچونی[4] (umberto botconi، ۱۸۸۲–۱۹۱۶)، کارلو کارا[5] (kārlo kārrā، ۱۸۸۱–؟)، لویجی روسلو[6] (luiji russolo، ۱۸۸۵–؟)، و جینو سورینی[7] (jino severini، ۱۸۸۳–۱۹۴۷) بودند. فوتوریستها (پیروان فوتوریسم) خطر، جنگ، و عصر ماشین را میستودند و، لااقل از جنبه‌ی نظری، با رشد و توسعه‌ی فاشیسم موافق بودند.

فوتوسفر: ← رخشانکره.

فوتوسنتز[8] **یا فتوسنتز** (هر دو fotosantez)، در زیستشناسی، تشکیل مواد آلی در اندام گیاهان عالی، از ترکیب انیدرید کربونیک با آب تحت اثر نور خورشید. رنگیزه‌ی سبز کلوروفیل، که در کلوروپلاستهای سلولهای گیاهی متمرکز است، انرژی نوری را جذب میکند؛ در کلوروپلاستها، این انرژی باعث تجزیه‌ی آب به ئیدروژن و اکسیژن میشود [این تجزیه را فوتولیز[9] آب (fotoliz-) [= تجزیه به وسیله‌ی نور] خوانند]. اکسیژن حاصل از تجزیه‌ی آب به توسط گیاه آزاد میشود، و ئیدروژن آن، بر طبق معادله‌ی فرضی

$$CO_2 + 4H \rightarrow H - \underset{|}{C} - OH + H_2O,$$

به مصرف احیاء و ئیدروژندهی به انیدرید کربونیک میرسد، و در نتیجه، انرژی نوری به صورت انرژی شیمیائی در مواد حاصل از فوتوسنتز ذخیره میشود. محصول اولیه‌ی فوتوسنتز تا کنون شناخته نشده است؛ فرمول بالا نمونه‌ای است از فرمول ئیدراتهای کربون که بعداً به وجود میآیند.

فوتوسنتز برای حیات گیاهان و جانوران، چه از نظر کمّی و چه از نظر کیفی، مهمترین پدیده‌ی شیمیائی در کره‌ی زمین است، زیرا حیات به صورت کنونی خود تنها هنگامی امکانپذیر است که انرژی مورد نیاز موجودات زنده از نور خورشید تأمین شود.

فوتوگرافی: ← عکاسی.

فوتوگراوور[10] (fotogrāvur؛ از فنس)، به معنی اعم، یک قطعه صفحه‌ی چاپ یا لوح چاپ، از مس یا روی، که با استفاده از عکسبرداری و محلولهای شیمیائی خاص تهیه میشود، و بعداً برای کار گذاردن در ماشینهای چاپ به کار میرود. فوتوگراوور، بسته به اینکه در طریقه‌ی چاپ برآمده و با ماشینهای چاپ مخصوص این طریقه (← چاپ، ماشینهای چاپ حروفی)، یا در طریقه‌ی چاپ گود و با ماشینهای چاپ مخصوص به این طریقه (← چاپ، ماشینهای چاپ گراووری) مورد استفاده قرار گیرد، دو نوع است، **فوتوگراوور برآمده**[11] و **فوتوگراوور گود**، روشی که برای تهیه‌ی هر یک از این دو نوع فوتوگراوور به کار میرود مبتنی بر این اصل است که بعضی مواد، هنگامی که در معرض نور قرار می‌گیرند، چنان سخت میشوند که در آب حل نمیشوند. این مواد محلولهائی هستند از آلبومین یا ژلاتین در قیر یا در بیکرومات پوتاسیوم. این روش در ۱۸۲۵ به توسط ه. ف. تالبت (← عکاسی، قسمت xiii) اختراع شد.

(۱) فوتوگراوور برآمده. برای تهیه‌ی فوتوگراوور برآمده، اول از موضوع (← عکاسی، قسمت ii)، مانند نوشته‌ی دستنویس، نقاشی، طرح، و غیره، یک فیلم منفی تهیه میشود. سپس این فیلم منفی بر لوح فلزی، که قبلا با لایه‌ای از محلول ژلاتین در بیکرومات پوشیده شده، قرار داده میشود. حال اگر لوح فلزی و فیلم را در معرض نور شدید قرار دهند، نور فقط از قسمتهای شفاف فیلم عبور کرده به لوح فلزی میرسد؛ در نتیجه این قسمتهای لوح سخت میشود. لوح را با آب میشویند تا محلول شیمیائی، در قسمتهای سخت‌نشده‌ی صفحه پاک شود. پس از آن بر تمام سطح لوح گرد رزین میزنند و آن را میسوزانند؛ گرد رزین در حال سوختن فقط به خورد قسمتهائی از لوح فلزی میرود که نقش و اثر فیلم را به خود گرفته است. پس از این عمل، لوح فلزی را چند بار در محلول اسید فرومیبرند تا قسمتهائی از لوح که گرد رزین بر آن نیست از بین برود. لوحی که چنین به دست میآید عبارت است از یک قطعه فلز که موضوع، نسبت به زمینه‌ی لوح، به صورت خطوط یا نقاط بسیار خُرد برجسته نقش بسته است.

فوتوگراوور برآمده خود دو نوع عمده دارد؛ یک نوع آن را خطبرش[12] (xatbore§) مینامند، که نقش موضوع به صورت خطوط یا نقاط برجسته بر صفحه‌ی مس یا روی دیده میشود. اگر فوتوگراوور خطبرش بر صفحه‌ی روی فراهم شود، در هر سمه صفحه ح ۲۳ خط یا نقطه، و اگر بر صفحه‌ی مسین فراهم شود در هر سمه ح ۳۰ خط یا نقطه میتوان به وجود آورد. موضوعهائی که برای آنها خطبرش تهیه میشود عمدةً خط دستنویس، و طرحهای ساده و کمکار است. نوع دیگر فوتوگراوور برآمده را نیمسایه[13] مینامند. موضوعهائی که برای آنها نیمسایه تهیه میشود عمدةً تصاویر عکاسی و رسمها و طرحهای ظریف و پرکار سایه‌روشن‌دار است، بدین معنی که اگر بخواهیم مثلا عکس یا تصویر نقاشی‌شده‌ی یک گربه را در کتابی چاپ کنیم، برای آن تصویر باید فوتوگراوور نیمسایه تهیه کرد. تفاوت عمده‌ی میان طرز تهیه‌ی فوتوگراوور نیمسایه و طرز تهیه‌ی فوتوگراوور خطبرش در این است که در تهیه‌ی نیمسایه، هنگام عکسبرداری از موضوع یک صافی[14]، که دارای سوراخهای بسیار ریزی است، به کار برده میشود، و در نتیجه تصویر منفی بر روی فیلم به صورت نقاط بسیار ریز درمیآید (شکل ۱)؛ پس از



شکل ۱

انتقال نقش تصویر بر روی لوح فلزی، این نقاط و برجستگی آنها را با چشم عادی نمیتوان تشخیص داد، و سایه‌روشن تصویر بر لوح فلزی بستگی به کم یا زیاد بودن تراکم آنها دارد. در فوتوگراوور خطبرش صافی به کار نمیرود (شکل ۲). در عرف

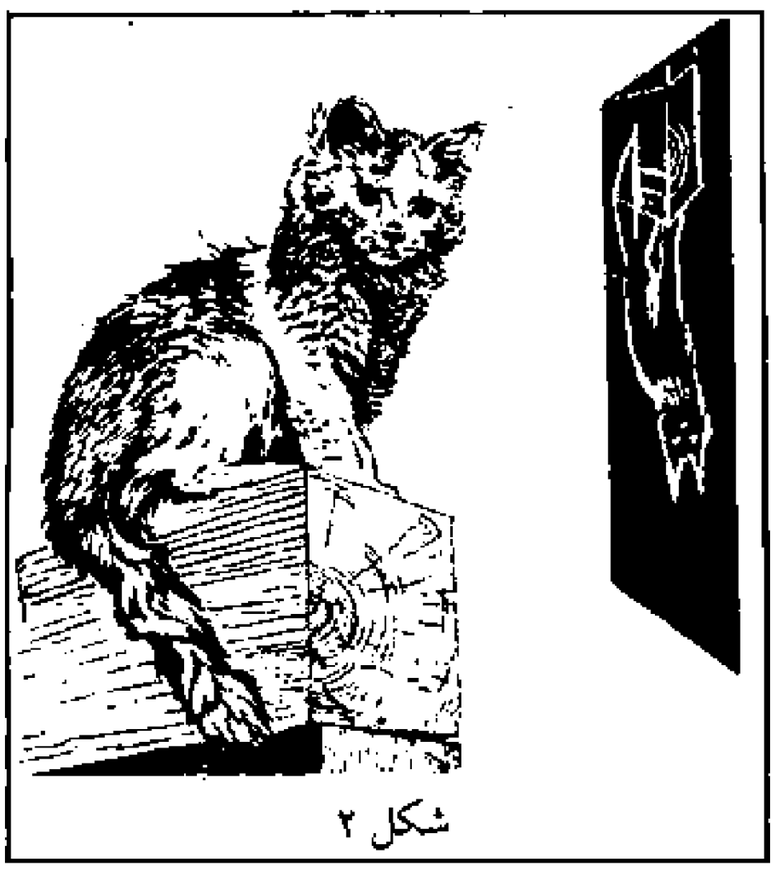
شکل ۲

صنعت چاپ در ایران، نوع خطبرش فوتوگراوور برآمده را کلیشه و نوع نیمسایه‌ی آن را گراوور مینامند، و این هر دو اصطلاح مسامحةً رواج یافته است.

(۲) فوتوگراوور گود. در این نوع فوتوگراوور،

(۱)photo- (۲)futurism (۳)Balla (۴)Boccioni (۵)Carrà (۶)Russolo (۷)Severini (۸)photosynthesis
(۹)photolysis (۱۰)photogravure (۱۱)relief photoengraving (۱۲)line cut (۱۳)halftone (۱۴)screen

که آن را به طور مطلق و مسامحهٔ فوتوگراوور می‌نامند، قسمتهائی که اثر آنها باید بر کاغذ چاپ شود پایینتر از صفحه‌ی چاپ قرار دارند، و چون از این صفحه در ماشینهای چاپ گراووری (چاپ گود) استفاده میشود، به آن فوتوگراوور میگویند. این فوتوگراوور، که لوحی است مسین با نقوش گود، برای چاپ نفیس تصاویر و رسمها و طرحهای بسیار ظریف به کار میرود. در تهیه‌ی فوتوگراوور از صافی استفاده نمیشود و، به جای آن، بر روی لوح مسین لایه‌ی بسیار نازکی از گرد نرم رزین یا سایر مواد میپاشند و آن گرد را میسوزانند تا به خورد فلز برود. پس از تراشیدن صفحه، روی آن را با لایه‌ای از یک محلول شیمیائی، که در معرض نور سخت میشود، میپوشانند. بعد تصویر منفی موضوع روی فیلم تهیه میشود، و سپس از آن یک تصویر مثبت روی شیشه میگیرند، آنگاه این فیلم مثبت را روی لوح فلزی میگذارند، و هر دو را در معرض نور قرار میدهند. فیلم مثبت (شیشه‌ی مثبت)، در قسمتهائی که نقش ندارد، مانع رسیدن نور به محلول شیمیائی بر سطح لوح میشود، و در نتیجه لایه‌ی محلول شیمیائی بر سطح لوح مسین، در آن قسمتها که نقش دارد، سخت میشود، و پس از آنکه بقیه‌ی محلول از روی لوح شسته شد، مس ساییده‌شده ظاهر میشود. این لوح را، که نقش برجسته بر روی آن است، در ظرفی که محتوی اسیدی است فرومیبرند تا نقش برجسته خورده شود و چای آن گود باقی بماند. برای چاپ، معمولا صفحه را از طریق آبکاری برقی با لایه‌ای از فولاد یا کروم میپوشانند تا بر دوام آن افزوده شود.

در اوایل رواج صنعت چاپ در اروپا، برای تهیه‌ی به اصطلاح کلیشه[1]ی تصاویر، از چوب استفاده میشد. پیش از پایان قرن ۱۵م صفحات مسین جای چوب را گرفت و بدین طریق صنعت کتابسازی در اروپا تغییرات عمده پیدا کرد. سپس در نیمه‌ی دوم قرن ۱۹م استفاده از صفحات فولادی جای صفحات مسین را گرفت.

فوتوگراوور برآمده: ← **فوتوگراوور.**

فوتوگراوور گود: ← **فوتوگراوور.**

فوتولیز: ← **فوتوسنتز.**

فوتومتر: ← **نورسنج.**

فوتون[2] (foton؛ از انگلا)، جزء تجزیه‌ناپذیر انرژی برقاطیسی (و از جمله انرژی نور)، و به عبارت دقیق، یک **کوانتوم** انرژی برقاطیسی. اگرچه از نور خواص موجی (بالاخص، **پراش و تداخل**) بروز میکند، **پلانک و اینشتین** کشف کردند که، در مواردی، رفتار نور مانند روانه‌ای از ذرات کوچک (فوتونها) است. انرژی یک فوتون حاصلضرب عددی است ثابت، موسوم به ثابت پلانک، که آن را به h نمایش میدهند، در بسامد (عده‌ی ارتعاشات در ثانیه) موج نور. مقدار ثابت پلانک بسیار کوچک است ($6{,}62 \times 10^{-27}$ ارگ در ثانیه)، به همین جهت، انرژی فوتون نور مرئی بسیار کوچک میباشد.

مفهوم فوتون از تعمیم مفهوم کوانتوم پلانک ناشی شده است. اینشتین در توجیه پدیده‌های نوراً برقی قائل شد به اینکه تشعشعات برقاطیسی یک منبع به طریق انفصالی صادر میشوند، و به صورت "بسته‌هائی" (که امروز آنها را فوتون میخوانند) در فضا منتشر میگردند. به علاوه، وی قائل شد به اینکه جذب انرژی تشعشعی بر اثر نورابرقی جنبه‌ی کوانتومی دارد، یعنی همه‌ی انرژی یک فوتون ممکن است به یک الکترون منتقل شود، و در نتیجه، آن الکترون از سطح فلز بگریزد. صحت این فرضهای اساسی در سالهای اول قرن حاضر به تجربه محقق شد.

فوتون را سابقاً به معنی واحد تحریک بصری به کار میبردند، ولی امروزه اصطلاح ترولاند[3] (troland) بدین معنی به کار میرود.

فوتیوس[4] (fotius)، ح ۸۲۰–۸۹۲؛ روحانی و عالم الاهیات مسیحی، بطرک یونانی قسطنطنیه، و متولد در آنجا. استاد دانشگاه قسطنطنیه، و رئیس دیوان امپراطور میخائیل III بود. با پیروان تمثال‌شکنی مدارا میکرد، و پس از برکنار شدن (۸۵۷) قدیس **ایگناتیوس قسطنطینی** از مقام بطرکی، فوتیوس را بطرکی دادند. اما پاپ نیکولاوس I او را به رسمیت نشناخت. فوتیوس شورائی از مقامات کلیسائی تشکیل داد تا به بعضی از مسائل، از جمله مسئله‌ی تصویب مقام بطرکی از طرف پاپ، رسیدگی شود. با روی کارآمدن امپراطور باسیلیوس I، ایگناتیوس دوباره بطرک شد، و چهارمین شورای قسطنطنیه فوتیوس را محکوم کرد. اما، با مرگ (۸۷۷) ایگناتیوس، بار دیگر این مقام به فوتیوس رسید، و این بار پاپ یوآنس VIII او را تأیید کرد. بعد از جلوس (۸۸۶) امپراطور لئوی VI، فوتیوس ناچار استعفا کرد، و سرانجام در تبعید درگذشت. سرگذشت فوتیوس در انشعاب دینی شرق و غرب (← **شقاق شرقی کبیر**) تأثیری بسزا داشته است.

فوجی، کوه، ژاپن، ← **فوجی‌یاما.**

فوجیوارا[5] (fujivārā)، خاندانی از اشراف ژاپن که مدت چند قرن بر دربار سلطنتی تسلط داشتند. سرسلسله‌ی این خاندان ناکاتومی‌نوکاماتاری[6] (nākātomi-no-kāmātāri، ۶۱۴–۶۶۹) بود که خاندانش مدتها در دربار نقش مهمی داشتند. کاماتاری در کودتای (۶۴۵) امپراطور تنچی[7] (tenci) به منظور اصلاحات کشوری و قبول طرز حکومت چین به او کومک کرد، و امپراطور در ۶۶۹ نام خانوادگی تازه‌ی فوجیوارا به او اعطا نمود. از چهار شعبه‌ی خاندان کاماتاری، شعبه‌ی معروف به "خاندان شمالی" بانفوذترین آنها شد، و تقریباً همه‌ی امتیازات درباری خاندانهای اشرافی دیگر در کیوتو به انحصار سران این شعبه درآمد. رؤسای خاندان فوجیوارا املاک وسیعی را معاف از مالیات به وسیله‌ی امپراطوران ژاپن به چنگ آوردند، و با این منابع، قدرت سیاسی آنها روزافزون شد. معمولا نخست‌وزیران از این خاندان بودند، و افراد جوان خاندان مقامات مهم دولتی را در پایتخت و ایالات به اختیار داشتند. قدرت این خاندان در زمان میچیناگا[8] (micināgā، ف ۱۰۲۷) به اوج خود رسید. **یوریتومو میناموتو**، نخستین **شوگون**، قدرت فوجیوارا را برانداخت. خاندان فوجیوارا حامیان بخشنده‌دست هنر و دین بودائی بودند، و ادبیات، هنر، و معماری کلاسیک ژاپن با نام ایشان قرین است. در تاریخ هنر، دوره‌ی ۸۹۷–۱۱۸۵ را معمولا دوره‌ی فوجیوارا میخوانند.

فوجی‌یاما[9] (fujiyāmā) یا **کوه فوجی**، کوهی به ارتفاع ۳۷۷۶ متر، در قسمت مرکزی جزیره‌ی هونشو، ژاپن. بلندترین قلل ژاپن و به شکل مخروطی تقریباً کامل است. آتشفشان خاموش و قطر دهانه‌اش ح ۶۱۰ متر است. آخرین آتشفشانی عمده‌ی آن در ۱۷۰۷ روی داد.

فوجی‌یاما کوهی مقدس است، و مردم به زیارت آن میروند. به نقل افسانه‌ها، در ۲۸۶ ق‌م به سبب زلزله‌ای پدید آمد. زیبائی متقارن آن و دریاچه‌ها و جنگلهای بکرش در قرون متمادی الهامبخش شعرا و هنرمندان بوده است.

فوچو[10] (fucō)، شهر (جم ح ۶۰۰٬۰۰۰)، کرسی ایالت فوکین، چین، بر رود مین. از مراکز مهم تجارتی و صنعتی است. فوچو مرکب از یک شهر کهنه‌ی بارودار و یک شهر نو میباشد. شهر کهنه از عهد سلسله‌ی تانگ (۶۱۸–۹۰۶) سابقه دارد. پس از جنگ تریاک (۱۸۳۹–۴۲) از بنادر پیمانی شد. در ح ۱۸۵۰ بندر عمده‌ی چین و بزرگترین مرکز صدور چای در جهان بود. دانشگاه فوکین در آنجاست، و مراکز فرهنگی متعدد دیگر نیز دارد. در تپه‌های مجاور آن پاگوداها و دیرهای زیبا واقع است.

فوچه (foca)، نام دو بندر، ولایت ازمیر، ترکیه، کنار خلیج ازمیر. **اسکی فوچه** (eski) [= فوچه‌ی عتیق (یا کهنه)] همان شهر قدیم فوکایا است. **ینی فوچه** (yeni) [= فوچه‌ی نو] (جم ۲٬۶۱۹) در ۱۴۲۱ به توسط جنووائیها بنا شد. اسکی فوچه به فاصله‌ی ۸کیلومتری ج ینی فوچه واقع است.

فودجا[11] (fodjā)، شهر (جم تخمیناً ۱۲۰٬۶۲۸)، کرسی ایالت فودجا، آپولیا، ج ایتالیا. از مراکز مهم ارتباطی و بازار عمده‌ی گندم در ایتالیای جنوبی است. فودجا از مساکن مطلوب امپراطور فردریک II بود، و وی قلعه‌ی مستحکمی در آن بنا نهاد.

فور[12]**، الی** (eli for)، ۱۸۷۳–۱۹۳۷، متخصص فرانسوی تاریخ هنر. ابتدا به تحصیل طب پرداخت. از معلومات خود در این علم برای مطالعه در تاریخ هنر و مرتبط ساختن آن با پیشرفت فرهنگ بشر استفاده‌ی فراوان کرد. مهمترین اثر انتقادی و تاریخی او کتاب تاریخ عمومی هنر (پنج جلد، ۱۹۰۹–۲۱) است.

فور[13]**، پول** (pol for)، ۱۸۷۲–۱۹۶۰، نویسنده و شاعر سمبولیست فرانسوی. شهرتش به سبب نشر مسجع آثارش (مانند قصاید فرانسوی، ۱۸۹۷) است.

فور[14]**، فلیکس** (feliks for)، ۱۸۴۱–۹۹، رئیس جمهور (۱۸۹۵–۹۹) فرانسه. تاجری ثروتمند بود. به نمایندگی مجلس رسید. در پنج دولت عضویت داشت. فتح ماداگاسکار و حادثه‌ی فاشودا در دوره‌ی ریاست جمهوری وی واقع شد. در سه قضیه‌ی دریفوس، با تجدید نظر در محاکمه‌ی وی موافقت به عمل نیاورد.

فورارلبرگ[15] (forārlberg). غربیترین ایالت (۲٬۶۰۰ کم۲؛ جم تخمیناً ۲۲۶٬۳۲۳) اتریش، مجاور سویس و آلمان؛ کرسیش برگنتس[16] (bregents). لینیاتسازی و پارچه‌بافی دارد. تفرجگاههای آن،

---

(۱)engraving (۲)photon (۳)troland (۴)Photius (۵)Fujiwara (۶)Nakatomi-no-Kamatari (۷)Tenchi (۸)Michinaga (۹)Fujiyama (10)Foochow (۱۱)Foggia (۱۲)Faure (۱۳)Fort (۱۴)Faure (۱۵)Vorarlberg (۱۶)Bregenz

خصوصاً برای ورزشهای زمستانی، متعدد است. در قرون ۱۴م–۱۶م تدریجاً به تصرف خاندان هاپسبورگ درآمد، و از ۱۵۲۳ تا ۱۹۱۸ تحت اداره‌ی فرمانروایان تیرول بود.

فورامینیفرها، راسته‌ای از آغازیان، ← روزنه‌داران.

فوران[1] (furān؛ از فنـ)، ترکیب آلی هتروسیکل به فورمول C_4H_4O. مایعی است بیرنگ، دارای بوی اتر، که در ۳۱ درجه‌ی صدبخشی به جوش میآید؛ در آب حل نمیشود. اسیدهای قوی آن را تجزیه میکنند. مهمترین مشتقات آن فورفورول است. فوران برای درست کردن الیاف نایلونی مورد استعمال دارد.

فوربز[2]، **دانکن** (dānkən forbz)، ۱۶۸۵–۱۷۴۷، از رجال و میهنپرستان اسکاتلند، که نفوذش در تحکیم اتحاد اسکاتلند و انگلستان فوق العاده مؤثر بود. با شورش جکوبایتها (۱۷۱۵ و ۱۷۴۵) بشدت مخالفت کرد.

فوربز[2]، **دانکن**، ۱۷۹۸–۱۸۶۸، مستشرق انگلیسی. در ۱۸۲۳–۲۶ مدرس آکادمی کلکته بود. در ۱۸۳۷–۶۱ در لندن استاد زبانهای شرقی بود، و پس از کناره‌گیری نیز تا هنگام مرگ افتخاراً همین عنوان را داشت. آثارش مشتمل است بر دستور جدید زبان فارسی (۱۸۲۸)، راهنمای زبان هندوستانی (۱۸۴۵)، فرهنگ هندوستانی–انگلیسی (۲ جلد، ۱۸۴۸)، دستور زبان بنگالی (۱۸۶۱)، دستور زبان عربی (۱۸۶۳)، و فهرست نسخ خطی شرقی، عمدتاً فارسی (۱۸۶۶).

فورت[3] (fürt)، شهر (جم ۹۸٬۶۴۳)، جمهوری فدرال آلمان، در ل قسمت مرکزی باواریا. از مراکز صنعتی است، و صنایع اسباب‌بازی‌سازی و شیشه‌ی آن معروف است. در ۷۹۳ تأسیس شد. یهودیان، پس از اینکه از ورود به نورمبرگ ممنوع شدند، در آنجا سکنی گزیدند (قرن ۱۴م). در ۱۸۰۶ به باواریا منتقل شد. یکی از منتهاالیه‌های نخستین راه آهن آلمان بود (نورمبرگ–فورت، افتتاحش در ۱۸۳۵).

فورتالز[4] (fortāleza)، شهر (جم ح ۵۱۳٬۸۰۰)، کرسی ایالت سئارا، ل‌ش برزیل، کنار قطا. در ۱۶۱۱ تأسیس شد. دانشگاه دارد.

فورت جورج[5] (fort jorj)، رودی به طول ۸۴۰ کم، در قسمت غربی ایالت کبک، کانادا. در فلات لابرادور سرچشمه میگیرد، و به خلیج هودسن میریزد. سابقاً بیگ ریور (big rivər) [= رود بزرگ] نامیده میشد.

فورت سمیث[6] (fort smiţ)، شهر (جم ۵۲٬۹۹۱)، ل‌غ ایالت آرکانساس، کشمت. مرکز صنعتی عمده‌ی ایالت است، و فراورده‌های شیشه‌ای و کاغذی و فلزی دارد.

فورت لی[7] (fort li)، شهر (جم ۲۱٬۸۱۵)، ل‌ش ایالت نیو جرزی، کشمت. از نخستین مراکز صنعت سینمای کشمت است.

فورت ورث[8] (fort wërţ)، شهر (جم ۳۵۶٬۲۶۸)، ل ایالت تکزاس، کشمت، بر رود ترینیتی. دانشگاه مسیحی تکزاس آنجاست.

فورتونا[9] (fortunā) [لتیـ = بخت]، در اساطیر رومیان، الاهه‌ی بخت و اقبال، که در اتروریا، اومبریا، لاتیوم، و نقاط دیگر مورد پرستش بود. الاهه‌ی حاصلخیزی نیز احتمالا بوده است. بعداً آن را با توخه، در دین یونانیان، یکی دانستند. معمولا او را در حالی مجسم میکردند که یک سکان (به نشانی اینکه او است که کشتی زندگی بشر را هدایت میکند) در دستی، و یک شاخ فراوانی (ـه کورنوکوپیا) در دست دیگر دارد.


فورتونا

در نقاط مختلف معابدی باشکوه و متعدد برای او بر پا کرده بودند.

فورتوناتوس[10]، **ونانتیوس هونوریوس کلمنتیانوس** (venāntius honorius klementiānus fortunātus)، فت ح ۶۰۰ بم، شاعر و قدیس ایتالیائی، آخرین شاعر لاتینی‌زبان از اهالی گل.

فورت ویلیام[11] (fort wilyām)، شهر (جم ۲۵٬۷۱۵)، ولایت اینورنس‌شر، اسکاتلند؛ نزدیک قله‌ی بن‌نویس. صنعت آلومینیوم آن اهمیت دارد. جکوبایتها دو مرتبه دژ آن را محاصره کردند (سالهای ۱۷۱۵، ۱۷۴۵).

فورت ویلیام[11]، شهر (جم ۴۵٬۲۱۴)، غ ایالت اونتاریو، کانادا، بر ساحل ل‌غ دریاچه‌ی سوپریور. این شهر و نیز شهر مجاورش، پورت آرثر، از بنادر دریاچه‌ای و از مراکز کشتیرانی غ کانادا، و دارای آسیاها و صنایع کاغذسازی وتهیه‌ی الوار است.

فورت وین[12] (fort weyn)، شهر (جم ۱۶۱٬۷۷۶)، ل‌ش ایالت ایندیانا، کشمت؛ سومین شهر بزرگ ایالت و از مراکز راه آهن و کشتیرانی برای منطقه‌ی فلاحتی اطراف.

فورتیون[13]، **رابرت** (rābərt fortiun)، ۱۸۱۳–۸۰، گیاهشناس بریتانیائی. به مشرق‌زمین مسافرت کرد، و چند نوع گیاه به انگلستان برد، و چایکاری را در هندوستان معمول کرد. کتاب سه سال سرگردانی در ایالات شمالی چین (۱۸۴۷) را نوشت.

فورث[14] (forţ)، رودی به طول حدود ۸۰ کم در اسکاتلند. در ولایت پرثشر سرچشمه میگیرد، و با مسیری پرپیچ و خم به جانب ش از سترلینگ میگذرد، و در الوا[15] (aloā) به ← خلیج فورث میریزد.

فورث[16]، **خلیج، انگلفرث آو فورث**[17] (fërţ āv)، شاخابه‌ی دریای شمال در اسکاتلند، که به طول ح ۸۰ کم از شهر الوا تا دریای شمال ممتد است. رودهای فورث و اسک بدان میریزند. بر ساحل مجاور ولایت فایف پایگاه دریائی مهم راسایث[18] (rāsāyţ) واقع است (عرض خلیج در اینجا ح ۳۰ کم است). بر ساحل میدلوذین شهر لیث قرار دارد، که بندرگاه ادنبورگ است. پل معروف فورث، به طول ح ۲٬۸۰۰ متر، در ۱۸۸۳–۹۰ ساخته شده است، و آن پل راه آهن و از نوع بازودار است. پل جدیدی بین فایف و ادنبورگ در ۱۹۵۸–۶۴ ساخته شده است، که طولش، متجاوز از ۱٬۰۰۰ متر و دراز‌ترین پل معلق در اروپا است.

فورد[19]، **ادسل برایانت** (edsəl brāyənt ford)، ۱۸۹۳–۱۹۴۳، از صاحبان صنعت اتومبیلسازی در کشمت؛ پسر ← هنری فورد. از ۱۹۱۹ تا آخر عمر مدیر شرکت موتور فورد بود.

فورد، بنیاد[20] (bonyāde ford)، مؤسسه‌ی عام‌المنفعه‌ای که در سال ۱۹۳۶ به وسیله‌ی خاندان فورد به عنوان پیشرفت و رفاه عمومی بشر تأسیس شد. تا سال ۱۹۵۰ فعالیتهای این مؤسسه جنبه‌ی محلی داشت. از آن پس، قسمت اعظم املاک هنری فورد، همسرش، و پسرش ا. ب. فورد وقف این بنیاد شد، و برنامه‌ی عملیات این مؤسسه توسعه‌ی بیشتری یافت، و هدف آن تحت پنج اصل اعلام شد: (۱) کومک به فعالیتهائی که برای تأمین صلح انجام میگیرد؛ (۲) تکثیر عده‌ی هواخواهان اصول آزادی و دموکراسی؛ (۳) کومک به پیشرفت اقتصادی مردم جهان؛ (۴) کومک به اعتلای فعالیتهای تربیتی و فرهنگی؛ (۵) کومک به مطالعات علمی. بنیاد فورد در اکثر کشورهای جهان نمایندگیهائی دارد. نمایندگی آن در ایران در تأمین سرمایه‌ی اولیه‌ی همین دایرةالمعارف سهم مهمی داشته است.

فورد[21]، **جان** (jān ford)، ۱۵۸۶–بعد از ۱۶۳۸، نمایشنامه‌نویس انگلیسی. سه تراژدی عمده‌ی او عبارتند از افسوس که فاحشه است، قلب شکسته، و قربانی عشق.

فورد[21]، **جزیره‌ی** (ford)، یکی از جزایر هاوائی در پرل هاربر، ج جزیره‌ی اوآهو. محل تأسیسات دریائی کشمت است، و در حمله‌ی (دسامبر ۱۹۴۱) ژاپنیها به پرل هاربر آسیب بسیار دید.

فورد[21]، **فورد مدکس** (ford madəks ford)، ۱۸۷۳–۱۹۳۹، نویسنده‌ی انگلیسی آلمانی‌الاصل. نام اصلی وی فورد مدکس هیوفر[22] (hiufər) بود، و در ۱۹۱۹ نام خود را تغییر داد. در ۱۹۰۸ مجله‌ی انگلیسی را به سردبیری خود تأسیس کرد، و کسانی مانند ت. هاردی، د. ه. لارنس، و ج. کانرد در آن مقاله مینوشتند. آثار فورد متنوع است. از جمله چهار رمان در باب جج I، که در ۱۹۵۰ به عنوان پایان نمایش انتشار یافت؛ و خاطرات و آثار انتقادی، مانند جوزف کانرد (۱۹۲۴)، رمان انگلیسی از ایام اوایل تا مرگ جوزف کانرد (۱۹۲۹)، و بازگشت به دیروز (۱۹۳۲). در نوشتن کتابهای وزات (۱۹۰۱) و رمانس (۱۹۰۳) با کانرد همکاری داشت.

فورد، مدکس هیوفر: ← فورد، فورد مدکس.

فورد[23]، **هنری** (henri ford) [هنری فورد I]، ۱۸۶۳–۱۹۴۷، از بزرگترین صنعتداران امریکائی و پیشرو در صنعت اتومبیلسازی، مت میشیگان. پدرش کشاورز بود، ولی خودش از کودکی به کارهای فنی علاقه داشت. پس از چند سال کارآموزی

---

(۱)furan (۲)Forbes (۳)Fürth (۴)Fortaleza (۵)Fort George (۶)Fort Smith (۷)Fort Lee (۸)Fort Worth (۹)Fortuna (۱۰)Fortunatus (۱۱)Fort William (۱۲)Fort Wayne (۱۳)Fortune (۱۴)Forth (۱۵)Alloa (۱۶)Forth (۱۷)Firth of Forth (۱۸)Rosyth (۱۹)Ford (۲۰)The Ford Foundation (۲۱)Ford (۲۲)Hueffer (۲۳)Ford

و تجربه، در ۱۸۹۲ اولین اتومبیل خود را تکمیل کرد، و با چند تن دیگر "شرکت اتومبیلسازی دیترویت" را تأسیس نمود. این شرکت منحل شد، و در ۱۹۰۳ "شرکت موتور فورد" به وجود آمد. در ۱۹۰۷، هنری فورد سهام دیگران را خرید، و از آن به بعد اداره‌ی شرکت در خانواده‌ی او ماند. با اتخاذ تدابیری اتومبیل ارزان به تعداد بسیار تولید کرد، و ازین حیث از تمام رقبای خود پیش افتاد. فورد از پیشاهنگان بسفراوری به شمار میآید. تنها از یک نوع اتومبیلی که در ۱۹۰۸ طرح آن را ریخته بود بالغ بر ۱۵ میلیون دستگاه به فروش رسانید. از ابداعات دیگر او سهیم کردن کارگرانش در سود شرکت بود، که مبلغ آن در ۱۹۱۴ به ۳۰ میلیون دلار بالغ شد. در آغاز جنگ I، به منظور برقراری صلح در اروپا کوشید، ولی، پس از ورود کشمه در جنگ، به ساختن اسلحه پرداخت. از بحران مالی پس از جنگ I به سلامت جست، و بار دیگر فعالیتهای خود را شروع کرد. در جنگ II نیز بار دیگر به ساختن وسائل جنگی پرداخت. در ۱۹۴۵ بازنشسته شد.

فورد مردی سرسخت و لجوج بود. با بعضی از روزنامه‌نگاران درافتاد؛ با اتحادیه‌های کارگری مخالف بود، و تا ۱۹۴۱ در برابر آنها مقاومت کرد؛ از جنبه‌ی تجارتی نیز روابطش با دیگران دوستانه نبود. مبالغ هنگفتی صرف تأسیس بیمارستان و موزه و غیره کرد. ← بنیاد فورد از تأسیسات اوست. با همکاری سمیوئل کراوذر[1] (samyuəl krādər) چند کتاب نوشته است که از آن جمله زندگی و کار من (۱۹۲۳)، امروز و فردا (۱۹۲۶)، و ادیسن آنطور که من میشناختم (۱۹۳۰) میباشد.

در ۱۹۵۵ جایزه‌ی سالیانه‌ای به نام "اتمها برای صلح" به عنوان یادبود هنری فورد و پسرش ا. ب. فورد تأسیس شد، و نخستین برنده‌ی آن ن. بور بود.

فورد[2] II، هنری (henri ford-)، ۱۹۱۷–، از صاحبان صنعت اتومبیلسازی در کشمه، پسر ا. ب. فورد و نوه‌ی ← هنری فورد (هنری فورد I). از ۱۹۴۵ رئیس کمپانی فورد شد.

فوردر راین: ← راین، رود.

فوردرینیر: ← کاغذ، قسمت III.

فور-دو-فرانس[3] (for dë frāns)، شهر (جم ۶۰٬۶۴۸)، کرسی ولایت مارتینیک، هند غربی فرانسه. بندر عمده‌ی جزیره و صادرکننده‌ی شکر است. سابقاً فور روایال[4] (for ruāyyāl) نام داشت.

فورر[5] (fürer) [آلمانی، = رهبر، پیشوا]، عنوانی که هیتلر در سال ۱۹۳۴ بر خود نهاد.

فور روایال: ← فور-دو-فرانس.

فورسایت، خاندان، ← گالزوردی، جان.

فورسایث[6]، اندرو راسل (andru rāsəl forsāyţ)، ۱۸۵۸–۱۹۴۲، ریاضیدان اسکاتلندی. تألیفاتی در معادلات دیفرانسیل، نظریه‌ی توابع، هندسه‌ی دیفرانسیل، و غیره دارد.

فورسایث، جان الگزاندر: ← طبانچه.

فورسپس: ← زایمان؛ مامائی.

فورست، لقب، ← القاب و عناوین اشرافی اروپائی.

فورستر[7]، ادوارد مورگن (edwārd morgən forstər)، ۱۸۷۹–۱۹۷۰، نویسنده‌ی انگلیسی. رمانهای وی از لحاظ صورت محافظه‌کارانه و به سنت داستانهای اخلاقی انگلیسی است. از آن جمله است آبجا که فرشتگان از گام نهادن بیم دارند (۱۹۰۵)، دوازترین سفر (۱۹۰۷)، و گذری به هند (۱۹۲۴). فورستر داستان کوتاه و مقالات انتقادی نیز نوشته است. جنبه‌های رمان (۱۹۲۷) از آثار انتقادی اوست.

فورستنبوند یا اتحادیه‌ی شاهزادگان: ← فردریک کبیر.

فورستین، لقب، ← القاب و عناوین اشرافی اروپائی.

فورسیتیا (forsitiā، فنس)، (*Forsythia*)، بوته‌ی بز قدیم که گلهای فراوان زردرنگ آن در بهار قبل از برگها باز میشوند.

فورفرشر، ولایت، اسکاتلند، ← انگس.

فورفورال: ← فورفورول.

فورفورالدئید: ← فورفورول.

فورفورول[8] (furfurol، از فنس) یا **فورفورال**[9] یا **فورفورالدئید**[10] (furfurāldeid، از انگل)، مایعی روغنی، بیرنگ، و دارای بوی مطبوع، با فرمول شیمیائی C_4H_3OCHO. در ۱۶۲ درجه‌ی صدبخشی میجوشد. از حرارت دادن قندهای پنج-کربونی (← قند، قسمت I) یا موادی که شامل قند های پنج‌کربونی هستند (مانند کاه، خاک اره، سبوس، و به خصوص ساقه‌ی میانی ذرت و کاکل آن) با اسیدهای رقیق معدنی به دست میآید. فورفورول ماده‌ی اولیه برای تهیه‌ی رزینها و انواع پلاستیک-های مصنوعی است. به علاوه، به عنوان حلال مواد آلی، و به عنوان گندزدا و حشره‌کش نیز مورد استعمال دارد.

فورک، فارس، ← فرک، ده.

فورکروا[11]، کنت آنتوان فرانسوا دو (kont* ānTuān frānsuā dë furkruā)، ۱۷۵۵–۱۸۰۹، شیمیدان فرانسوی. از بیشقدمان علم شیمی حیوانی و نباتی بود، و با لاووازیه و دیگران در اصلاح دستگاه نامگذاری شیمیائی همکاری کرد. در باغ شاه (بعداً باغ نباتات) پاریس استاد بود. چندی نیز مدیر کل تعلیمات عمومی بود، و در تعلیمات عالیه‌ی فرانسه اصلاحاتی کرد. از آثارش فلسفه‌ی شیمی (۱۷۹۲) است.

فورل[12]، اوگوست (ogüst forel)، ۱۸۴۸–۱۹۳۱، متخصص سویسی بیماریهای روانی و حشره‌شناسی. از طفولیت به مطالعه‌ی احوال مورچگان مشغول بود، در این باره کتب متعددی تألیف کرده است. مطالعات مهمی در هیپنوتیسم و مسائل جنسی از نظر معالجه‌ی امراض روانی دارد. طرز معالجه و سلوک با دیوانگان را به نحوی که شایسته‌ی شئون انسانی باشد پیشرفت داد.

فورل[12]، فرانسوا آلفونس (frānsuā ālfons fo-rel)، ۱۸۴۱–۱۹۱۲، طبیعیدان و پزشک سویسی. در دانشگاه لوزان استاد کالبدشناسی و فیزیولوژی بود. در باب یخچالها و دریاچه‌ها مطالعاتی کرد، و مؤسسه‌ی لرزه‌شناسی سویس را تأسیس نمود.

فورلند[13] (forlənd)، نام دو دماغه (فورلند شمالی و فورلند جنوبی) در ولایت کنت، جنوب انگلستان، که قسمتی از مرز داوتز را تشکیل میدهند. فورلند جنوبی در ۶٬۵۰۰ متری لش دوور واقع، و دارای ۲ فانوس دریائی است. فورلند شمالی نزدیک مارگیت و دارای یک فانوس دریائی است.

فورلی[14] (forli)، شهر (جم تخمیناً ۸۵٬۷۵۰)، کرسی ایالت فورلی، امیلیا-رومانیا، ل ایتالیای مرکزی. مرکز ناحیه‌ای فلاحتی و دارای صنایع ابریشم و پوشاک است. از عهد رومیها سابقه دارد. در ۱۵۰۴ جزء ایالات پاپی شد. از آثار تاریخی آن دژی از قرون وسطی است.

فورلی، ملوتسو دا: ← ملوتسو دا فورلی.

فورم (form)، ← صورت.

فورمالدئید[15] (formāldeid، از انگل) یا **متانال[16]** (metānāl)، گازی بیرنگ، با بوی زننده، که از جنبه‌ی شیمیائی ساده‌ترین آلدئیدها و دارای فورمول HCHO است. در ۲۱– درجه‌ی صدبخشی میجوشد. خاصیت احیاکنندگی قوی دارد. به اشکال بسیار درمیآید (← بسپاری)؛ بسپارهای آن سفیدرنگ و جامد میباشند. در صنایع رنگسازی و نیز در تهیه‌ی مهمولکولهای (← مهمولکول) مصنوعی از قبیل باکلیت و عاج مصنوعی و سایر رزینهای مصنوعی مورد استعمال فراوان دارد. فورمالدئید باعث سخت شدن پروتئینها میشود، از این جهت کشنده‌ی باکتریها است. فورمالدئید تجارتی محلولی است شامل ۴۰ در صد فورمالدئید در آب، و آن را **فورمالین**[17] یا **فرمالین** (هر دو formālin، از انگل) یا **فورمول**[18] یا **فرمل** (هر دو formol، فنس) مینامند. محلول فورمالین در بهداشت محیط برای گندزدائی و پلشتبری مورد استعمال دارد. به علاوه، گردها و صابونهای شامل فورمالدئید برای جلوگیری از عرق کف دست و پا و زیر بغل به کار میرود.

فورمالیسم[19] یا **فرمالیسم** (هر دو formālism) [از فورم. ← صورت]، اصلی که به موجب آن بیشتر به صُوَر و صِیَغ و قالبهای اندیشه و استدلال و غیر آن توجه شود تا به معنی و محتوا و ماده، و قابلیت درک طبیعت را با صور و قوانین فکر توضیح دهد، و واقعیات و حقایق علمی، مخصوصاً ریاضیات، را فقط صوری بداند، و مبنای آن را قراردادها یا تعریفات علامات آن علم بداند. فورمالیسم اهمیت ماده و محتوا و موضوع را نفی میکند، و در علم الجمال مبلغ اصل "هنر برای هنر" است، و تجرید و انتزاع را بر ترسیم واقعیات ترجیح میدهد. فورمالیسم در اخلاق هم به قوانین و اوامر مطلق و منجّز اراده پای‌بند است نه بر تعریف ماهیت خیر و شر و حسن و قبح و فضیلت و رذیلت. قانون اخلاقی ذیل از کانت کاملا صوری و مطابق با فورمالیسم است، و در آن منحصراً به قالب و صیغه‌ی قانون توجه شده است: "چنان رفتار کن که اصول و اوامر اراده‌ی تو همچون اصل و قانون کلی و عمومی معتبر شناخته شود". **فورمالیسم (ریاضی)** اصطلاحی است برای هر یک از طرحهای گوناگون مبانی ریاضیات، که در آنها تکیه بر جنبه‌ی صوری ریاضیات در مقابل معنی یا محتوا است، و کمابیش منکر محتوا برای فورمولهای ریاضی میباشد. بالاخص، این اصطلاح به نظریه‌ی د. هیلبرت اطلاق میشود، اگرچه وی روش خود را روش اصل

(۱)Crowther (۲)Ford (۳)Fort-de-France (۴)Fort-Royal (۵)Führer (۶)Forsyth (۷)Forster (۸)furfurol (۹)furfural (۱۰)furfuraldehyde (۱۱)Fourcroy (۱۲)Forel (۱۳)Foreland (۱۴)Forli (۱۵)formaldehyde (۱۶)methanal (۱۷)formalin (۱۸)formol (۱۹)formalism

موضوعی مینامد (← روش قیاسی). هیلبرت، بر خلاف روش شهودیون (← ریاضیات شهودی)، کوشش داشت که ریاضیات را بر پایه‌هائی صرفاً صوری و اصل موضوعی استوار سازد. صدق یک نظریه که به این روش ساخته شود، به زعم هیلبرت، بدین معنی است که تناقض به بار نیاورد. هیلبرت کوشید که این تناقض به بار نیاوردن را در خود ریاضیات ثابت کند، ولی تحقیقات ریاضیدانهای متأخر (مانند گودل) نشان داد که این برنامه به سامان نمیرسد. نیز ← ریاضیات، قسمت VI.

فورمالین: ← فورمالدئید.

فورمول: ← فورمالدئید.

فورمول[1] یا **فرمول** (هر دو formul؛ از فنس)، به طور کلی، واقعیت، قاعده، قانون، یا اصلی کلی که به وسیله‌ی علامات بیان شده باشد. برای فورمول در اصطلاح ریاضی، ← دستور. در اصطلاح منطق، فورمول به عبارتی گفته میشود که بر طبق قراردادهای مقرر در مبحث مورد بحث با معنی تلقی می‌شود (← منطق). در زبان فارسی در بعضی موارد اصطلاحات "دستور" و "فورمول" مترادفاً به کار میروند، مانند فورمول تراجمی یا دستور تراجمی (← دستور). برای فورمول در اصطلاح شیمی و جز آن مقالات آتیه دیده شود.

فورمول[1] یا **فرمول**، در شیمی، تعبیر علامتی و رمزی ترکیب یا ساختمان یک ماده، همچون H_2O که فرمول آب است. دستگاه علامتهای کنونی که برزلیوس وضع کرده است، عبارت است از علامتهای اختصاری اسامی عناصر که ارقام کوچکی در طرف راست و پایین آنها شماره‌ی اتمها (بیش از یک) را نشان میدهد. یک فورمول شیمیائی ممکن است تنها نتایج یک تجزیه‌ی کمی را نشان دهد، همچون **فورمول اختباری**[2] یا **ترکیبی**[3] یا **مینیموم** CH برای استیلن که از روی آن، با شناختن وزن اتمی ۱۲ کربون و وزن اتمی ۱ ئیدروژن، معلوم میشود که از لحاظ وزنی ۱۲/۱۳ استیلن، کربون است و ۱/۱۳ آن ئیدروژن. **فورمول مولکولی** C_2H_2 برای استیلن این مطلب را بیان میکند که وزن مولکولی استیلن ۲۶ است و اینکه هر مولکول آن ۲ اتم کربون دارد و ۲ اتم ئیدروژن. فورمول مولکولی غالباً همان فورمول اختباری است و به همان نام خوانده می‌شود. **فورمول ساختمانی**[4] یا **نموداری**[5]، علاوه بر اطلاعات سابق، کمابیش اطلاعات دیگری در باره‌ی ساختمان داخلی مولکولها یا پیوستگی اتمها به یکدیگر میدهد. مثلا فورمول HCCH استیلن معلوم میدارد که دو اتم کربون هر یک با یکدیگر و با یک اتم ئیدروژن پیوسته است؛ از فورمول HC:CH یا صورت دیگر H—C≡C—H این اطلاع اضافی به دست میآید که دو اتم کربون شکل خاصی از اتصال با یکدیگر دارند (اتصال سه‌بندی). این فورمول اخیر که در آن هر اتم با شکل خاص اتصال آن نموده شده است، گاه **فورمول ظرفیتی**[6] خوانده میشود تا از **فورمول پیوندی**[7] HCCH. که چگونگی پیوستن اتمها را به یکدیگر نشان میدهد اما ظرفیتهای اتمی از آن معلوم نمیشود، متمایز باشد. گاه لازم میشود که **فورمول فضائی**[8] یا **هیئتی**[9] یا **مجسم**[10] به کار رود تا وضع قرار گرفتن اتمها در فضای سه‌بعدی نشان داده شود؛ این‌کار، با پیروی از قراردادهای خاص، توسط فورمولهای معمولی صورت میگیرد، یا به وسیله‌ی فورمولهائی که به صورت خاص ترسیم میشوند، یا از طریق استفاده‌ی از مدلهای معین. **فورمول کلی**[11] فورمولی است که بر یک رشته از ترکیبات قابل انطباق باشد، همچون MNO_4 که در آن M نماینده‌ی هر فلز یک‌ظرفیتی است، یا ROH که در آن R هر یک از رادیکالهای گوناگون ئیدروکربونی است، یا $C_n H_{2n+2}$ که در آن n ممکن است ۱ یا ۲ یا ۳ یا ۴ و غیر آن باشد. **فورمول الکترونی** فورمولی است که در آن با علامات + و — و نقطه و نظایر اینها ماهیت پیوند الکترونی میان اتمها نشان داده میشود، همچون $\overset{+}{H}\overset{-}{Cl}$ و $H:\overset{H}{\underset{H}{\ddot{C}}}:H$. در **فورمول گروهی**[12] گروشه به کار میرود تا وسیله‌ی تمایزی میان میدان جاذبه‌ی بیرون و درون آن باشد، همچون $K[Pt\,Cl_6]$. پرانتز برای آن در فورمولها وارد میشود که گروه خاصی را در یک مولکول نشان دهد، مانند $CH_3\,CH\,(CH_3)\,CH_3$ (که در این حالت CH_3 داخل پرانتز همچون شاخه‌ای منظور میشود که به زنجیری از سه اتم کربون پیوسته است)، یا اینکه معلوم دارد که گروهی دو بار یا بیشتر در ترکیب وارد شده است، همچون $(CH_3)_2O$. فورمول $(C_6H_{10}O_5)_x$ برای نشاسته نشان میدهد که نشاسته بسیار (با وزن مولکولی نامعلوم) فورمول ساده‌ی داخل پرانتز است.

فورمول اختباری[13] (formule extebāri) یا **فورمول آمپیریک**[13] (āmpirik؛ از فنس)، در فیزیک و علوم وابسته یا مشابه (مانند نجوم)، فورمولی (← فورمول، به طور کلی) که مبتنی بر تجربه و مشاهده است، نه (مانند فورمولها یا دستورات ریاضی) بر محاسبه و استدلال. برای اصطلاح فورمول اختباری در شیمی، ← فورمول، در شیمی.

فورمول الکترونی: ← فورمول، در شیمی.
فورمول آمپیریک: ← فورمول اختباری.
فورمول پیوندی: ← فورمول، در شیمی.
فورمول تراجمی: ← فورمول، به طور کلی؛ دستور.
فورمول ترکیبی: ← فورمول، در شیمی.
فورمول ساختمانی: ← فورمول، در شیمی.
فورمول ظرفیتی: ← فورمول، در شیمی.
فورمول فضائی: ← فورمول، در شیمی.
فورمول کلی: ← فورمول، در شیمی.
فورمول گروهی: ← فورمول، در شیمی.
فورمول مجسم: ← فورمول، در شیمی.
فورمول مولکولی: ← فورمول، در شیمی.
فورمول مینیموم: ← فورمول، در شیمی.
فورمول نموداری: ← فورمول، در شیمی.
فورمول هیئتی: ← فورمول، در شیمی.
فورمیک، اسید: ← اسید فورمیک.

فورنو[14]، **جزایر** (fërnō)، دسته جزیره‌ای در تنگه‌ی باس (بین تاسمانی و استرالیا)، متعلق به تاسمانی. در ۱۷۷۳ کشف شد. بزرگترین آنها جزیره‌ی فلیندرز (flindërz) است.

فورنیه[15]، **پیر سیمون** (pier simon furnie)، ۱۷۱۲–۶۸، حروفساز فرانسوی. اولین سیستم پنطی را برای اندازه‌گیری و نامگذاری انواع حروف چاپ ابداع کرد (برای پنط ← حروف چاپ). چندین قلم حرف و برخی نقوش تزیینی چاپی طرح کرد. کتاب راهنمای تیپوگرافی (۲ جلد، ۱۷۶۴–۱۷۶۶) ازوست.

فوروم[16] (forum) [لتی، = بازار]، محل تشکیل بازار و میعادگاه در شهرهای روم قدیم در ایتالیا، و بعدها، در ایالات رومی. فوروم میدانی بود به شکل مربع یا مربع مستطیل، که در اطرافش ساختمانهای عمومی قرار داشت. **فوروم** به عنوان اسم خاص، فوروم قدیمی شهر رم بود، که در دره‌ای ماندابی از تپه‌ی کاپیتولینوس شروع میشد، و به موازات جهت طولی تپه‌ی پالاتینوس ادامه داشت. طاق آوگوستوس مدخل اصلی آن بود. بناهای عمومی چندی، از جمله معبد ساتورنوس و عمارت سنا، در اطراف آن واقع بود. لفظ فوروم در استعمال امروزی بعضی کشورهای غربی توسعاً به معنای تجمع به کار میرود.

فوره[17]، **گابریل اوربن** (gābriel ürban fore)، ۱۸۴۵–۱۹۲۴، آهنگساز فرانسوی. در ۱۹۰۵–۲۰ مدیر کنسرواتوار پاریس بود. آثارش لطافت خاصی دارد، از آن جمله است قطعاتی برای پیانو و موسیقی مجلسی، و سه اپرا.

فوریای، در دین یونان، ← الاهگان انتقام.

فوریم، عید یهود، ← پوریم.

فوریه[18] (fevrie؛ فنس)، دومین ماه سال میلادی. در سال عرفی عادی ۲۸ روز (مطابق ح ۱۲ بهمن–ح ۹ اسفند)، و در سال عرفی کبیسه دارای ۲۹ روز است. نیز ← ماه.

فوریه، انقلاب: ← انقلاب فوریه.

فوریه[19]، **ژان باتیست ژوزف** (jăn bātist jozef furie)، ۱۷۶۸–۱۸۳۰، ریاضیدان و فیزیکدان فرانسوی، که به سبب کارهای پیشاهنگی در نمایش توابع با سلسله‌های مثلثاتی مشهور است. از آغاز تأسیس دار المعلمین پاریس (۱۷۹۵)، در آنجا مدرس بود، و در کار خود چندان موفقیت یافت که به کرسی آنالیز ریاضی در پولیتکنیک پاریس دعوت شد. در ۱۷۹۸ این مقام را رها کرد، و همراه ناپلئون به مصر رفت، و به مؤسسه‌ای که ناپلئون در آنجا دایر کرد خدمات بسیار نمود. در ۱۸۰۱ به فرانسه بازگشت. در ۱۸۱۶ در پاریس سکنی گزید، و در ۱۸۱۷ به عضویت آکادمی علوم و در ۱۸۲۶ به عضویت آکادمی فرانسه انتخاب شد. شاهکار وی تئوری ریاضی هدایت حرارت است، که آن را در کتاب تئوری تحلیلی حرارت (۱۸۲۲) عرضه کرده است، و آن یکی از مهمترین آثاری است که در قرن ۱۹م انتشار یافته. انتشار این کتاب آغاز مرحله‌ای مهم در تاریخ ریاضیات محض و کاربسته است، زیرا، در کتاب مذکور، فوریه تئوری سلسله‌هائی را که به نام وی معروف است عرضه

---

(۱)formula (۲)empirical f. (۳)composition f. (۴)constitutional f. (۵)graphic f. (۶)valence f. (۷)linkage f. (۸)space f. (۹)configurational f. (۱۰)stereometric f. (۱۱)general f. (۱۲)coordination f. (۱۳)empirical formula (۱۴)Furneaux (۱۵)Fournier (۱۶)forum (۱۷)Fauré (۱۸)Februarv (۱۹)Fourier

کرده و آنها را در حل بعضی مسائل مربوط به معادلات دیفرانسیل جزئی به کار برده، و نشان داده است که تقریباً همه‌ی توابع یک متغیر حقیقی را میتوان به وسیله‌ی سلسله‌های فوریه نمایش داد.

فوریه[1]، شارل [فرانسوا ماری شارل فوریه (frānsuā māri šārl furie)]، ۱۷۷۲–۱۸۳۷، فیلسوف اجتماعی فرانسوی. پدرش تمکنی داشت، و وسایل تحصیل او را به بهترین وجهی فراهم ساخت. پس از فوت پدر، ثروت او بر اثر جنگهای داخلی بر باد رفت، و او به خدمت ارتش وارد شد، و پس از دو سال، به واسطه‌ی کسالت مزاج اخراج شد. سپس به شغل دلالی پرداخت و از این راه امرار معاش می‌کرد. در ۱۸۰۳ مقاله‌ای در باره‌ی سیاست کلی اروپا منتشر کرد که جلب توجه ناپلئون را نمود. از اوایل زندگی، فوریه به این نتیجه رسید که سازمان اجتماعی عصر او، که مبتنی بر اصول فردی و رقابت بود، زیانبخش است، و معتقد بود که اصول مشارکت و همکاری بین افراد باید جایگزین آن بشود. در کتابی که در سال ۱۸۰۸ منتشر کرد، مدعی شد که امیال طبیعی بشر باید بدون هیچ قید و شرطی برآورده شود، و جلوگیری از آنها موجب فقر و بیچارگی و ارتکاب جنایات است. در امور اقتصادی، فوریه هواخواه تعاون و همکاری افراد بود، و پیشنهاد کرد که جوامعی مرکب از واحدهای ۱۶۰۰تایی تفری تشکیل شود که افراد آنها با کومک یکدیگر به کشاورزی و صنعت بپردازند. در سال ۱۸۳۲، یکی از نمایندگان پارلمان فرانسه، که پیرو عقاید فوریه شده بود، مقداری زمین خریده وقف ایجاد واحدی اقتصادی که فوریه میخواست کرد، ولی نتیجه‌ی مثبتی از آن عاید نشد. در امریکا هم چنین واحدهائی ایجاد شد (مثلا ← بروک، مزرعه‌ی)، و در آنجا هم توفیقی حاصل نکرد.

فوزل، روغن: ← روغن فوزل.

فوست[2]، یوهان (yohān fust)، فد ۱۴۶۶، چاپگر آلمانی. نخست زرگر بود و پول وام میداد. گوتنبرگ مبالغی ازو وام گرفت، و چون نتوانست دین خود را بپردازد، ماشین و حروف چاپ او در اختیار فوست قرار گرفت. از آن پس، وی با یکی از خویشانش کاری را که گوتنبرگ آغاز کرده بود ادامه داد. فوست نخستین کسی است که چاپ رنگی را معمول کرد (۱۴۵۷)، و اولین کتاب تاریخدار را منتشر نمود (۱۴۵۷). نیز از اولین کسانی است که حروف چاپی یونانی را به کار برد.

فوستل[3] دو کولانژ، نوما دنی (nūmā dēni fūs-tel dē kulāNj)، ۱۸۳۰–۸۹، مورخ فرانسوی. اثر مهمش، موسوم به تاریخ مؤسسات سیاسی فرانسه‌ی قدیم (۶ جلد، ۱۸۸۲–۹۲)، سبب شد که راه تفکرات و تعبیرات جدیدی نسبت به تاریخ اولیه‌ی قرون وسطی گشوده شود.

فوسژن[4] (fosjen)، گازی بیرنگ و با بوی زننده، که از ترکیب کلور و اکسید کربون تحت تأثیر نور یا یک کاتالیزگر به دست میآید. فرمول شیمیائی آن $COCl_2$ است. گازی بسیار سمی است. در جنگ I بسیار به کار رفت، امروزه عمدةً در رنگسازی استعمال میشود.

فوسفات[5] (fosfāt)، در اصطلاح شیمی، ملح یا استر اسید فوسفوریک. از اسید فوسفوریک، بسته حسب آنکه فلزی جانشین یک یا دو یا هر سه اتم ئیدروژن آن شود، سه ردیف فوسفات به دست میآید. مثلا، املاح سودیوم آن عبارت هستند از فوسفات مونوسودیک (monosodik)، با فرمول NaH_2PO_4؛ فوسفات دیسودیک (disodik)، با فرمول Na_2HPO_4؛ و فوسفات تریسودیک (trisodik)، با فرمول Na_3PO_4. فوسفاتها در طبیعت فراوانند. کانیهای فوسفات، به خصوص آپاتیت و فوسفوریت (فوسفات کلسیوم مخلوط با املاح دیگر)، منشأ حیوانی دارند، و از انباشته شدن بقایای حیوانی تشکیل شده‌اند. فوسفاتها از مواد اساسی برای حیات گیاهان هستند، و بیش از همه برای تهیه‌ی کودهای مصنوعی (← کود) مورد استعمال دارند. مناطقی از جهان که از حیث کانیهای فوسفات غنی هستند عبارتند از افریقا (الجزایر و تونس)، کشمت (فلوریدا و پنسیلوانیا)، امریکای جنوبی (برزیل)، و اقیانوسیه.

فوسفات، سنگ: ← فوسفوریت.

فوسفور[6] یا فسفر (هر دو fosfor، از فنس) [اصلا از ریشه‌ی یونانی فوسفوروس (fosforos)، به معنی نورآور. تسمیه‌ی ستاره‌ی صبح به فوسفوروس در زبان لاتینی به همین مناسبت است]، عنصر نافلز (علامت شیمیائی P؛ نیز ← عنصر، جدول)، که بر حسب ساختمان مولکولی آن به سه شکل سفید (یا زرد)، سرخ (یا بنفش)، و سیاه دیده میشود (← دگرگونی). در ۱۶۶۹، هنینگ براند[7] (hening brānd)، کیمیاگر آلمانی، آن را از ادرار به دست آورد. به شکل آزاد در طبیعت یافت نمیشود؛ کانیهای عمده‌ی آن عبارتند از آپاتیت و فوسفوریت. فوسفور یکی از اجزای اصلی پروتوپلاسم سلول و اعصاب و بافتها و استخوانها است. فوسفور معمولی جامد و سفیدرنگ است، و حالت مومی دارد؛ چون خالص باشد بیرنگ و شفاف است. در آب حل نمیشود، ولی در سولفور کربون محلول است. بسیار سمی است (۵۰ میلیگرم آن کشنده است). فوسفور سفید در دمای معمولی در هوا می‌اکسد، و ایجاد دود سفید اکسید فوسفور میکند، و انرژی حاصل از اکسایش به صورت نور صادر میشود؛ این پدیده را روشنتابی شیمیائی یا فوسفورسانی مینامند؛ وجه تسمیه‌ی عنصر فوسفور نیز همین است. فوسفور سفید را در زیر آب نگاه میدارند. چون فوسفور سفید در مقابل نور خورشید قرار گیرد، یا در بخار خودش تا ۲۵۰ درجه‌ی صدبخشی گرم شود، به صورت فوسفور سرخ درمیآید، که دیگر خود به خود در هوا آتش نمیگیرد، و به اندازه‌ی فوسفور سفید خطرناک نیست، و بر خلاف فوسفور سفید، در تاریکی درخشندگی (فوسفورسانی) ندارد. فوسفور سرخ نسبةً پایدار است، و در ساختن کبریتهای بیخطر، گردهای آتشبازی، حشره‌کشها، بمبهای دودزا، و مانند آنها به کار میرود. فوسفور سفید را از حرارت دادن فوسفوریت در مجاورت زغال و سیلیس در کوره‌های برقی به دست میآورند؛ عنصر فوسفور به شکل بخار متصاعد میشود، که آن را زیر آب جمع میکنند.

در سالهای اخیر، اسید فوسفوریک غلیظ، که نزدیک ۷۵٪ انیدرید فوسفوریک دارد، در کشاورزی برای ساختن کودهای شیمیائی و سموم دفع آفات نباتی اهمیت فراوان یافته است. فوسفور در ساختن فولاد و مفرغ فوسفوری و فراورده‌های دیگر مورد استعمال دارد. ترکیبات آلی فوسفور اهمیت دارند.

فوسفورسان: ← فوسفورسانی.

فوسفورسانی[8] (fosforsāni) [از ریشه‌ی یونانی فوسفوروس (fosforos)، ← نورآور]، خاصیتی در بعضی از مواد (مواد فوسفورسان)، که بر اثر تابش نور یا اشعه‌ی رونتگن یا اشعه‌ی کاتودی به آنها، تا مدت‌زمانی پس از تابش اشعه، از خود نور صادر میکنند. تابش نور ناشی از اکسایش فوسفور سفید را نیز فوسفورسانی میخوانند (← فوسفور). سولفورهای روی و کادمیوم و سولفور و اکسید فلزات قلیائی خاکی همراه با مقداری ناچیز (به نسبت حدود $1/10^4$) از فلزات سنگین مانند مس و نقره (به عنوان فعال‌کننده) خاصیت فوسفورسانی دارند. مدت زمان فوسفورسانی مواد بر حسب جنس آنها از کسری از ثانیه تا چند روز و گاهی چند ماه است. جنس و مقدار ماده‌ی فعال‌کننده در رنگ نوری که مواد فوسفورسان صادر میکنند مؤثر است. مورد استعمال این مواد در تهیه‌ی رنگهای شبرنگ و صفحه‌ی تلویزیون است.

فوسفوروس[9] (fosforus) [از کلمه‌ی یونانی فوسفوروس (fosforos)، به معنی نور و نورآور]، نام ستاره‌ی زهره‌ی صبحگاهی نزد یونانیان و رومیان (نام دیگرش لوکیفر بود). زهره‌ی شامگاهی را هسپروس و وسپر[10] (vesper) میخواندند.

فوسفوریت[11] (fosforit) یا **سنگ فوسفات[12]** (sange fosfāt)، سنگی که عبارت است از فوسفات کلسیوم، معمولا همراه با کربونات کلسیوم و کانیهای دیگر. منشأ دریائی دارد. در تهیه‌ی کود شیمیائی و نیز به عنوان منبع فوسفور در ساختن کبریت و تهیه‌ی انواع اسیدهای فوسفوریک به کار میرود. فوسفوریت در ادوار مختلف زمینشناسی هر وقت اوضاع و احوال مساعد با تهنشین شدن آپاتیت و نامساعد با افزوده شدن فضولات ارضی بوده است تشکیل شده است.

از بزرگترین تهنشتهای سنگ فوسفات در زمین تهنشتهای کشمت، مراکش، تونس، الجزایر، و مصر است. تولید سالیانه‌ی سنگ فوسفات در همه‌ی ممالک جز روسیه‌ی شوروی و چین کمونیست در دوره‌ی دهساله‌ی ۱۹۴۸–۵۷ بالغ بر ۲۲ میلیون تن بوده است.

فوسفوریک، اسید: ← اسید فوسفوریک.

فوسکولو[13]، اوگو (ugo foskolo)، ۱۷۷۸–۱۸۲۷، شاعر و وطنپرست ایتالیائی. از مردم ونیز و سخت به آن آب و خاک دلبسته بود، و به امید احیاء جمهوری ونیز، در خدمت ناپلئون با اتریش جنگید. پس از شکست ناپلئون و الحاق ونیز به اتریش، فوسکولو به لندن رفت، و تا هنگام مرگ در آنجا ماند. رمان آخرین نامه‌های جاکوپو اورتیس (۱۷۹۸–۱۸۰۲)، و مقالات انتقادی، ترجمه‌ها، و اشعار غنائی او (مخصوصاً منظومه‌ی گورها) در ادبیات ایتالیا تأثیر فراوان داشته است.

---

(۱)Fourier (۲)Fust (۳)Fustel (۴)phosgene (۵)phosphate (۶)phosphorus (۷)Brand; Brandt (۸)phosphorescence (۹)Phosphorus (۱۰)Vesper (۱۱)phosphorite (۱۲)phosphate rock (۱۳)Foscolo

فوسلی، یوهان هاینریش: ← فیوزلی، (جان) هنری.

فوسن[1] (fosen، از فنس) یا **خوک دریائی** (xuke daryāʾi)، پستاندار دریائی، از نوع فوکاینا (*Phocae-na*)، نزدیک به بال. عمدهٔ در ل قطا و ل فکه یافت میشود. طول آن از ۱ تا ۲ متر است. سطح فوقانی بدن آن سیاه و سطح تحتانیش سفید است، و پوزه‌اش، بر خلاف دلفین، پهن میباشد. فوسنها دسته‌جمعی حرکت میکنند. طعمه‌ی آنها ماهی است. از چربی فوسن روغن صنعتی میسازند.

فوش[2]**، فردینان** (ferdināN foš)، ۱۸۵۱–۱۹۲۹، مارشال فرانسه. در جنگ I آلمانها را در مارن متوقف کرد (۱۹۱۴). در نبرد (۱۹۱۵) ایپر، و نبرد (۱۹۱۶) سوم (som) نیز شرکت داشت. در ۱۹۱۷ به ریاست ستاد ارتش فرانسه، و در آوریل ۱۹۱۸ به فرماندهی نیروهای مشترک انگلستان و فرانسه و امریکا انتخاب شد، و در مقام اخیر سهم وی در پیروزی ۱۹۱۸ بیش از هر کس دیگر بود.

فوشار[3]**، پیر** (pier fošar)، ۱۶۷۸–۱۷۶۱، دندان‌پزشک فرانسوی، و از بنیانگذاران دندانپزشکی جدید. از ح ۱۷۱۵ در پاریس مطب داشت، و از کسانی بود که دندانپزشکی را از صورت کسب و کار درآورده به پایه‌ی یک حرفه‌ی تخصصی رسانیدند. کتابش به نام جراح دندانساز (۱۷۲۸) مدتها از کتاب‌های استانده در دندانپزشکی بود.

فوشنج، شهر قدیم: ← بوشنج.

فوشون[4] (fušun)، شهر (جم ۹۸۵٬۰۰۰)، لش ایالت لیائونینگ، چین. از مراکز عمده‌ی صنعتی است. معدن زغال سنگ فوشون از بزرگترین معادن دنیاست، و از قرن ۱۲م مورد استفاده بوده است.

فوشه[5]**، ژوزف** (jozef fuše)، ۱۷۵۹–۱۸۲۰، وزیر پلیس فرانسه. معلم بود، و در انقلاب فرانسه به انقلابیون پیوست، و به عضویت کنوانسیون انتخاب شد (۱۷۹۲). در آغاز از ژیروندیان بود، و سپس به ژاکوبنها پیوست، و از رژیم دوره‌ی وحشت پشتیبانی کرد، و در قتل عام (۱۷۹۳) بیرحمانه‌ی ضد انقلابیون لیون شرکت داشت. در برانداختن (۱۷۹۴) روبسپیر مؤثر بود، و برای باراس جاسوسی میکرد، و در ۱۷۹۹ به وزارت پلیس منصوب شد. فوشه که مردی ابن الوقت بود باشگاه ژاکوبنها را بست، و در کودتای ۱۸ برومر ناپلئون را یاری کرد. در دوره‌ی کنسولا، با سمت وزیر پلیس، سازمان جاسوسی کارآیی و بیرحمی تشکیل داد، ولی به سبب دوروئیش معزول شد (۱۸۰۲)، اما به عضویت سنا منصوب شد، و به طور غیر رسمی سازمانی مخصوص جاسوسی را اداره میکرد. توطئه‌ی کادودال را کشف کرد (۱۸۰۴)، و در همان سال دگربار وزیر پلیس شد. فوشه از رجال مؤثر و کاربر امپراطوری ناپلئون بود، و بعضی او را پدر حکومتهای پلیسی نوین میشمارند. در هر صورت، اصلاحاتی که در پلیس جنائی به عمل آورد برقرار ماند. بعدها به علت مذاکرات محرمانه با انگلستان معزول شد، دگربار بر سر کار آمد، و سرانجام پس از بازگشت مجدد خاندان بوربون تبعید شد، و در تریست گمنام درگذشت. ش. توایگ زندگینامه‌ی جالبی ازو نوشته که به فارسی ترجمه شده است.

فو شی[6] (fu ši)، اولین امپراطور افسانه‌ای چین، که تاریخ فرمانروائیش را ۲۸۵۲–۲۷۳۸ ق‌م ذکر کرده‌اند. بنا بر روایات، شکار، ماهیگیری، تربیت حیوانات اهلی، آشپزی، و آیین ازدواج را او به مردم آموخت. اختراع نوعی خط نیز بدو منسوب است. گویند در زمان او رصدهای نجومی فراوان انجام گرفت.

فوشیه (fuših)، چین: ← یتان.

فوطه: ← سروال.

فوطیفار[7] (futifār)، در کتاب مقدس، خواجه‌ی والامقام مصری که یوسف را خریده بود، و زن او یوسف را متهم کرد که به وی نظر سوء دارد (پیدایش ۳۹). ← عزیز مصر. فوطیفار در مآخذ اسلامی به صورت قطفیر نیز آمده است.

فوطی فارع[8] (futi fāraʿ)، کاهن اون (← هلیوپولیس)، و پدر اسنات، زوجه‌ی یوسف (پیدایش ۴۱.۴۵، ۵۰؛ ۴۶.۲۰).

فوطیقا: ← فن شعر.

فوفل[9] (fufel, fufal)، دانه‌ی (جوز) درخت فوفل (*Areca catechu*) که در سراسر نواحی ج آسیا به عنوان محرک آن را میجوند. طولش ح ۵ سم است، و خالهای قهوه‌ای و خاکستری دارد. دانه‌های رسیده را بین ماههای مرداد و آبان جمع میکنند، و در آب میجوشانند، و قاچ میکنند، و در آفتاب می‌خشکانند، تا به رنگ خرمائی تیره یا سرخ درآید. سپس، هر یک را با کمی آهک در برگی از تنبول[10] (tanbul، نوعی فلفل خزنده، نام دیگر آن پان) میپیچند و میجوند.

فوفل محتوی آلکالوئیدی به نام آرکولین[11] (ārekolin) است، که محرکی ملایم است، و به شخص احساس خوشی میدهد. از جویدن فوفل اعتیادی دست نمیدهد، ولی رفته رفته دندانها سیاه و فاسد میشود. در بعضی از نواحی مشرق‌زمین، فوفل را به عنوان داروی ضد کرم امعاء به کار میبرند. در جاهای دیگر، استعمال اصلی آن در دامپزشکی و برای از بین بردن کرمهای امعاء در اسب و سگ و دیگر جانوران است.

فوق اشباع[12] (fōqe ešbāʿ)، حالت ناپایدار خاصی از یک محلول یا بخار. قبلا باید دانست که، در دمای معین، یک ماده‌ی حلال فقط میتواند مقدار معینی از یک ماده را در خود حل کند. محلول را اشباع‌شده[13] خوانند در صورتی که شامل این مقدار از ماده‌ی منحل باشد، و به علاوه، مقداری از آن ماده هم به حالت نامنحل (حل‌نشده) در آن موجود باشد (← محلول). **محلول فوق اشباع** محلولی است که مقدار ماده‌ی منحل در آن بیش از آن باشد که برای اشباع کردن آن لازم است. حالت فوق اشباع برای یک محلول حالتی ناپایدار است، و به محض افزودن مقدار کمی از ماده‌ی منحل به حالت جامد بدان، ماده‌ی منحل شروع به متبلور شدن میکند. برای تهیه‌ی یک محلول فوق اشباع می‌توان محلول اشباع‌شده را بتانی خنک کرد. **بخار فوق اشباع** بخاری است در حالت تعادل ناپایدار، که فشارش از فشار بخار اشباع‌شده در همان دما بیشتر است (← بخار اشباع‌شده). این حالت در نتیجه‌ی تماس با جرثومه‌ها، ذرات غبار، قطرات مایع، یونها، و غیره، از میان میرود.

فوق‌الدین یزدی (fōqod.dine yazdi)، نامش **احمد**، شاعر هزل‌سرای ایرانی، معاصر شاه عباس II صفوی (سلطنتش در ۱۰۵۲–۷۷ ه‍ق). به هند سفر کرد و در سورات درگذشت. وی مردی دانشمند و آگاه از علوم معقول بود. از آثارش، علاوه بر دیوان قصاید و غزلیات، لیلی و مجنون و فرهاد و شیرین است، که از "مجموعه‌ی خمسه‌ی" اوست.

فوق بنفش، اشعه‌ی: ← اشعه‌ی فوق بنفش.

فوق هدایت[14] (fōqe hedāyat)، قابلیت هدایت خارق العاده زیاد برق، که در دماهای بسیار پست روی میدهد. مقاومت برقی اغلب فلزات و آلیاژها، وقتی که دمای آنها متدرجاً تنزل و به صفر مطلق میل کند، منظماً کاهش مییابد. ولی، مقاومت بعضی از فلزات (مانند سرب، وانادیوم، و قلع) و آلیاژ‌ها، پس از چندی تنزل منظم، وقتی که دما به مقدار معینی نزدیک صفر مطلق میرسد (۶٫۹ درجه‌ی کلوین در مورد سرب، ۴٫۲ درجه‌ی کلوین در مورد جیوه)، ناگهان بسیار ضعیف میشود. این پدیده پدیده‌ی فوق هدایت است؛ و از آن در ساختن بعضی تابشگرهای بسیار حساس استفاده میشود.

فوکاس[15] (fokās)، فت ۶۱۰ ب‌م، امپراطور (۶۰۲–۶۱۰) روم شرقی. پس از شورشی که به برکناری ماوریکیوس منجر شد بر سر کار آمد. با ⇐ آوارها صلح کرد، و قبول کرد (۶۰۴) که خراج سالیانه‌ی بیشتری به آنان بپردازد. خسرو پرویز به خونخواهی ماوریکیوس به آسیای صغیر لشکر فرستاد، و نیروهای ایران در ۶۰۸ به تنگه‌ی بوسفور رسیده بودند. فوکاس به پیروان مذهب وحدت طبیعت و یهودیان نیز سختگیری میکرد، و به همین جهت، در ایالات شرقی منفور بود. بدین جهت، و به سبب ترس از ایرانیان، از والی کارتاژ استمداد کرد، و وی پسر خود هرقل را به یاری او فرستاد، اما هرقل او را خلع کرده به قتل رسانید و خود به جایش نشست.

فوکایا[16] (fokāyā)، بندرشهر قدیم، کنار دریای اژه، شمالیترین شهرهای یونیا بر ساحل غربی آسیای صغیر، مطابق بندر کنونی اسکی فوچه. در قرن ۷م ق‌م دولتی دریائی شد، و مستعمره‌ی عمده‌ی آن ماسیلیا (← مارسی) بود. ایرانیها آن را محاصره کردند، و پس از آن، در ۵۴۰ ق‌م بیشتر سکنه‌ی آن به ایتالیا مهاجرت کردند، و شهر دیگر کمر راست نکرد.

فوکس[17]**، ایمانوئل لاتساروس** (imānuel lātsā-rus fuks)، ۱۸۳۲–۱۹۰۲، ریاضیدان آلمانی. کارهای اولیه‌اش در هندسه و حساب عالی بود، ولی بیشتر به سبب تحقیقاتش در معادلات دیفرانسیل و نظریه‌ی توابع تحلیلی معروف است. دسته‌ی مهمی از توابع به نام او معروفند. فوکس استاد دانشگاه‌های گوتینگن، هایدلبرگ، و برلین بود، و در ۱۸۹۹ ریاست دانشگاه قیصر ویلهلم را یافت.

فوکس[17]**، کلاوس امیل** (klās emil fuks)، ۱۹۱۱–، دانشمند اتمی آلمانی تبعه‌ی انگلستان. خاندانش به سبب مظالم نازیها به انگلستان مهاجرت

---

(۱)porpoise (۲)Foch (۳)Fauchard (۴)Fushun (۵)Fouché (۶)Fu Hsi (۷)Potiphar (۸)Poti-pherah (۹)betel nut (۱۰)betel pepper (۱۱)arecoline (۱۲)supersaturation (۱۳)saturated (۱۴)superconductivity (۱۵)Phocas (۱۶)Phocaea (۱۷)Fuchs

کرد، و وی در آنجا تحصیل نمود، و در ۱۹۴۱ در دانشگاه گلاسگو مشغول تدریس شد. در جنگ II، که دانشمندان به بررسی امکان استفاده از انرژی اتمی پرداختند، وی به گروهی که در بیرمنگام مشغول کار بود پیوست، و سپس به کشمت رفت (۱۹۴۳)، و در دانشگاه کلمبیا و سپس در لوس آلاموس مشغول تحقیق شد. در ۱۹۴۶ به انگلستان بازگشت، و در ۱۹۴۹، در هارول، آزمایشگاه اتمی عمده‌ی بریتانیا، رئیس قسمت فیزیک نظری شد. در بررسی در اسراری که به دست تجسس افتاده بود، عاقبت فوکس متهم شد، و وی در ۱۹۵۰ اعتراف کرد که تا ۱۹۴۷ اطلاعاتی به روسها میداده است. به جرم جاسوسی، به ۱۴ سال حبس محکوم شد (۱۹۵۰)، ولی در ژوئن ۱۹۵۹ آزاد شد، و اجازه‌ی سکونت در آلمان شرقی یافت.

فوکستن[1] (fŏkstən)، شهر (جه ۱۲۹′۴۴)، کنت، انگلستان، کنار دریای مانش. تفرجگاه تابستانی و دریابندر است. در جنگ II بمباران شد.

فوکسیا، بوته، ← گل آویز.

فوکسین[2] (fuksin) یا **ماژنتا**[3] (mājentā)، از رنگهای مصنوعی، به رنگ سرخ روشن. آن را از اکسایش مخلوطی از انیلین و بعضی از مشتقات آن میسازند. در صنایع پارچه‌بافی و چرمسازی برای رنگرزی مصرف دارد. الیاف حیوانی مانند ابریشم و پشم را مستقیماً، و الیاف نباتی را همراه با دندانه رنگ میکند. در زیستشناسی نیز به عنوان رنگ به کار میرود.

فوکو[4]، **آونگ** (āvange fuko)، عنوان تجربه‌ای برای اثبات حرکت زمین به وسیله‌ی آونگ، که چون نخستین‌بار به وسیله‌ی ژ. ب. ل. **فوکو** صورت گرفت (پاریس، ۱۸۵۱) بدین نام معروف شده است.

تجربه‌ی فوکو مبتنی بر یکی از خواص فیزیکی آونگ است. اگر آونگی را که بر محور قائمی (محور تعلیق) آویخته شده است از وضع تعادل آن دور کرده بدون سرعت اولیه رها کنیم آونگ شروع به نوسان میکند، ولی نوسانات آن در صفحه‌ی معینی ("صفحه‌ی نوسان") انجام میگیرد، و آن صفحه‌ی قائمی است که بر محور تعلیق و وضع اولیه‌ی آونگ میگذرد. در علم مکانیک ثابت میشود که وقتی آونگ در حال نوسان است، اگر محور تعلیق در حول خودش دوران کند صفحه‌ی نوسان آونگ تغییر نمیکند. تحقیق تجربی این مطلب آسان است. در قابی چوبی که میتواند بر گرد محور فلزی P (شکل ۱) دور خودش بگردد آونگی نصب میکنیم. اگر

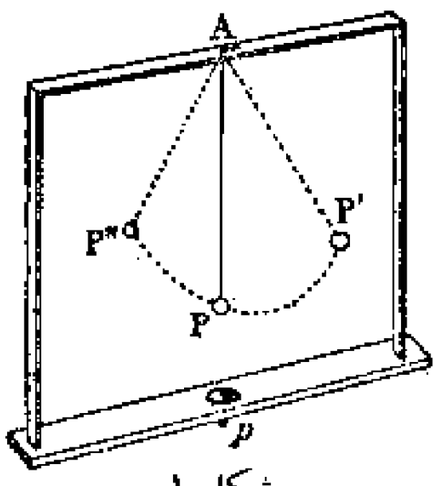

شکل ۱
ثابت‌بودن صفحه‌ی نوسان آونگ

آونگ P را که در A آویخته است در صفحه‌ی PAP' به نوسان درآوریم، و سپس، همه‌ی دستگاه را در حول p بگردانیم، دیده میشود که آونگ حرکت خود را در صفحه‌ی PAP' ادامه میدهد.

اکنون فرض کنید آونگی در قطب شمال زمین قرار گرفته باشد (شکل ۲). اگر زمین حرکت

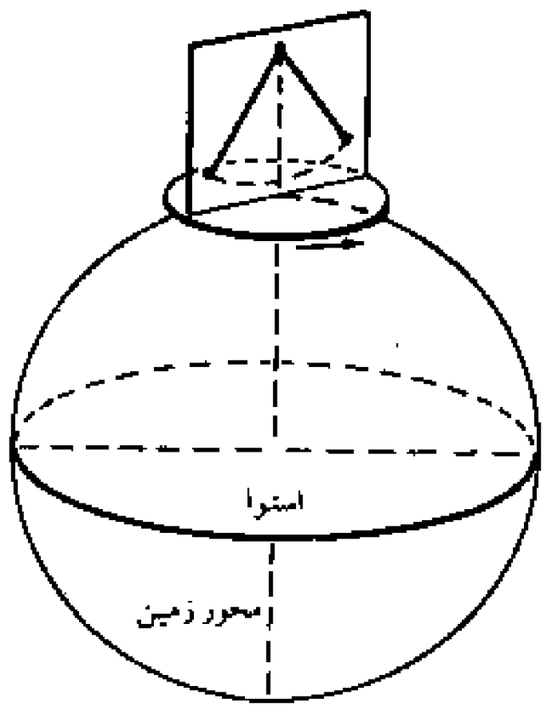

شکل ۲
آونگ فوکو در قطب شمال

وضعی نداشت صفحه‌ی نوسان آونگ نسبت به اشیاء ثابت واقع بر زمین امتداد ثابتی را حفظ میکرد. بر خلاف، اگر زمین بر حول محور خود حرکت دورانی از مغرب به مشرق داشته باشد، نظر به ثابت بودن صفحه‌ی نوسان آونگ، هر یک از نصف النهارات در مدت ۲۴ ساعت نجومی همه‌ی امتدادها را نسبت به صفحه‌ی نوسان میگیرد، ولی، چون ما مشعر به حرکت زمین نیستیم، چنین میپنداریم که صفحه‌ی نوسان آونگ در جهت عکس، یعنی از مشرق به مغرب، میگردد.

تجربه‌ی فوق را فوکو در سال ۱۸۵۱ در پانتئون پاریس انجام داد. البته، شرایط در آنجا و در قطب یکسان نبود (شکل ۳)، ولی با محاسبه‌ی ساده‌ای

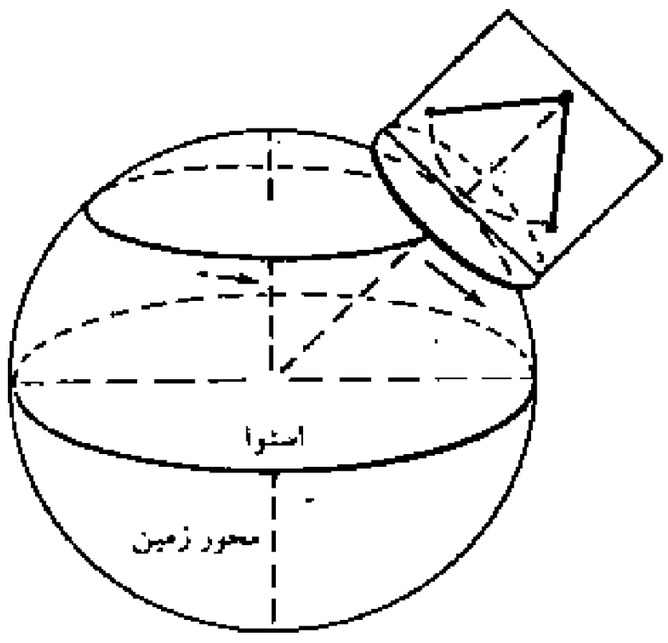

شکل ۳
آونگ فوکو در یک عرض میانه

توانستند نتیجه‌ی منتظره را پیشگوئی کنند، و تجربه صحت این پیشگوئی را مدلل ساخت. آونگ فوکو عبارت بود از سیمی فولادی به طول ۶۷ متر که به سقف گنبد پانتئون آویخته شده بود، و گویی فلزی به وزن ۲۸ کیلوگرم به انتهایش متصل بود. سوزنی که به سطح زیرین گوی متصل بود با توده‌ای از ماسه‌ی نرم تماس داشت، و فوکو و دانشمندان همراه او بالعیان مشاهده کردند که سوزن توده‌ی ماسه را در همه‌ی امتدادها میروبد (شکل ۴)، ولی یک دور گردش آن در ۲۴ ساعت انجام نمیگیرد بلکه در ۳۲ ساعت روی میدهد، و این تفاوت به همان

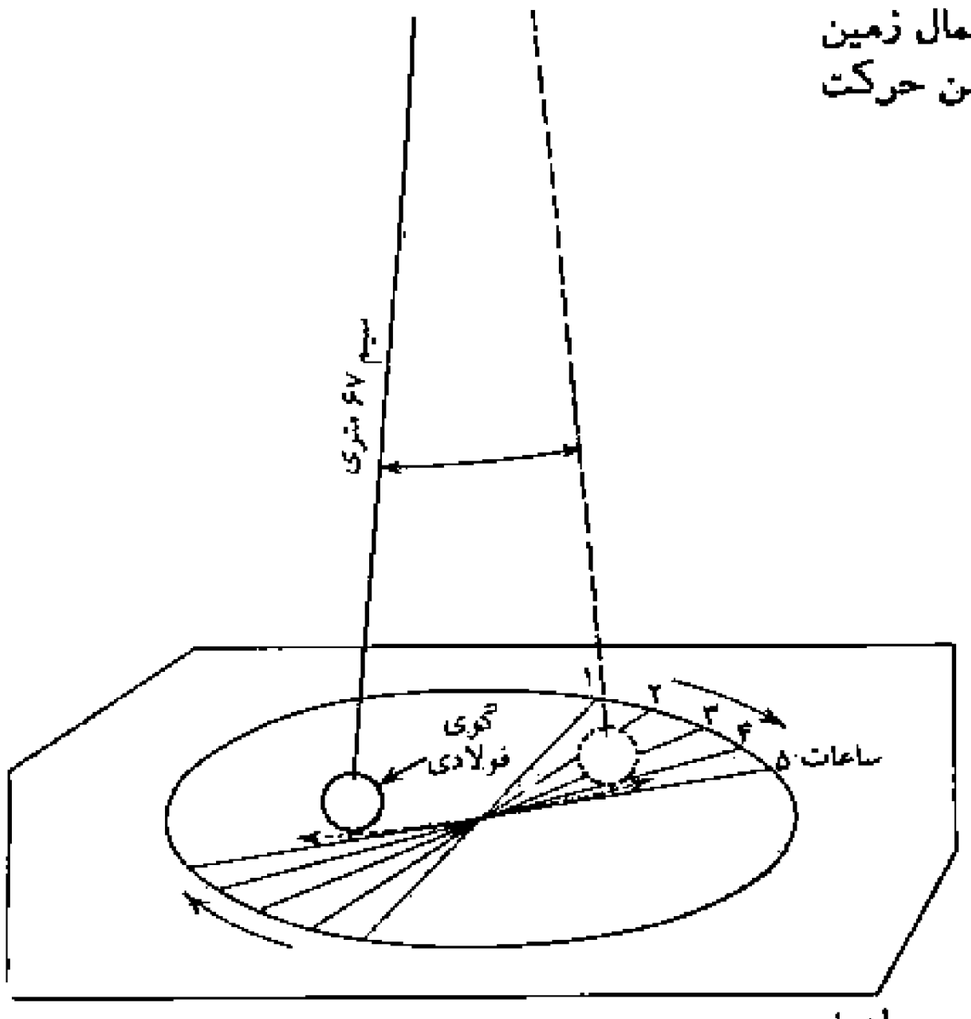

شکل ۴

جهت تفاوت شرایط در قطب و در محلی مانند پاریس میباشد. توضیح آنکه در محلی مانند پاریس، خط قائم، که در صفحه‌ی نوسان آونگ میماند، خود همراه زمین میگردد. به طور کلی، دوره‌ی گردش ظاهری صفحه‌ی نوسان آونگ در هر محل مساوی خارج قسمت ۲۴ ساعت است بر جیب (سینوس) ارتفاع قطب در آن محل. در مورد آونگی که در محل سازمان ملل متحد در نیو یورک (عا ′۴۰ °۴۰) آویخته شود، ارتفاع قطب در محل برابر ′۴۰ °۴۰ است، که جیب آن قریب ۰٫۶۵۱۶۶ میباشد. دوره‌ی دوران ظاهری صفحه‌ی نوسان این آونگ برابر خواهد بود با

دقیقه ساعت

۲۴ ÷ ۰٫۶۵۱۶۶ = ۳۶ ۴۹۰

بالاخره، در استوا دورانی عارض صفحه‌ی نوسان

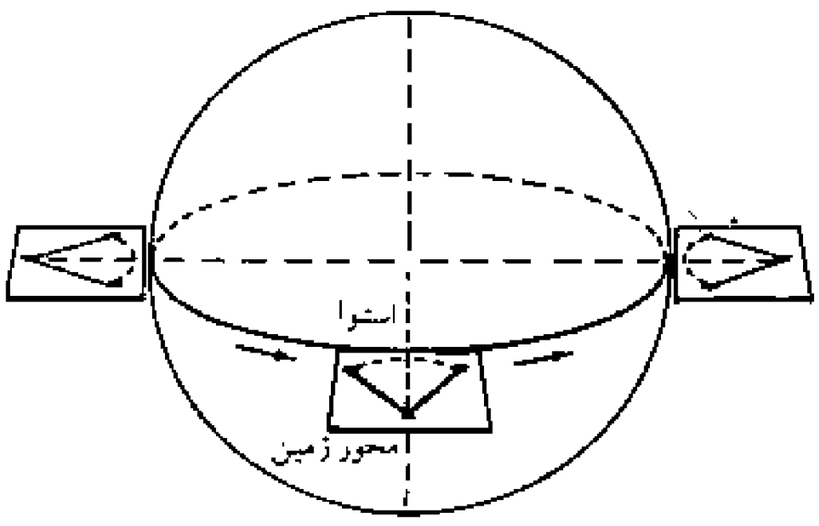

شکل ۵
آونگ فوکو در استوا

آونگ فوکو نمیشود (شکل ۵).

فوکو، جریان[5] (fuko) [به نام **فوکو**]، جریان القائی برق که در نتیجه‌ی یک میدان متحرک یا متغیر مغناطیسی در یک جسم هادی تولید میشود، و معمولا تأثیر نامطلوب دارد.

فوکو[6]، **ژان برنار لئون** (jăN bernār leoN fu-ko)، ۱۸۱۹–۶۸، فیزیکدان فرانسوی، که مخصوصاً

(۱)Folkestone (۲)fuchsin (۳)magenta (۴)Foucault (۵)eddy current; Foucault current (۶)Foucault

به سبب تحقیقاتش در سرعت نور معروف است. سرعت نور را در هوا تعیین نمود، و کشف کرد که سرعت نور در محیطهای دیگر به نسبت ضریب انکسار نقصان میابد. ← آونگ فوکو را ابتکار، نیز اسبابهای نجومی را اصلاح، و زیروسکوپ را اختراع کرد (۱۸۵۲).

فوکوئوکا[1] (fukuokā)، شهر (جم ۶۴۷٬۱۲۲)، ل کیوشو، ژاپن؛ کنار خلیج هاکاتا. بندر و از مراکز تولید منسوجات است، و بزرگترین و مرفه‌ترین شهرهای کیوشو است. پنج دانشگاه دارد. عروسکهای مشهور هاکاتا قرنهاست در اینجا فراهم میشود. ناحیه‌ی بندری قدیم، موسوم به هاکاتا، در قدیم یکی از بنادر معتبر ژاپن بود. مغولان تحت سرکردگی قوبلای قاآن دو مرتبه (سالهای ۱۲۷۴ و ۱۲۸۱) در اینجا شکست خوردند.

فوکولیدس[2] (fokulides)، نه قرن ۶م ق‌م، شاعر یونانی؛ مه میلتوس. برخی از قطعات و لطائف اخلاقی او بر جای مانده است.

فوکه[3]**، ژان** (jān fuke)، ح ۱۴۲۰–ح ۱۴۸۰، نقاش و تذهیبکار فرانسوی. برای ساختن صورت پاپ ائوگنیوس IV، که اکنون مفقود شده است، به رم احضار شد (در فاصله‌ی ۱۴۴۱ تا ۴۷). در کارهای او تأثیر نقاشان ایتالیائی معاصرش، خصوصاً فرا آنجلیکو، مشهود است. نقاش دربار شارل VII و لوئی XI بود. آنیس سورل، معشوقه‌ی شارل، و اتین شوالیه (etien šēvālie)، خزانه‌دارش، مشوق و حامی او بودند. از آثار معروفش صورتی است از شارل VII (موزه‌ی لوور)، و پرده‌ای (در شهر آنورس) با دو صورت قرینه‌یکی مریم عذرا و دیگری مردی که زانو زده‌که در واقع تصاویر حامیانش سورل و شوالیه میباشد. شهرت او همچنین به جهت تذهیبهای زیبائی است که ازو در کتابها بر جا مانده است.

فوکه[4]**، فریدریش دو لا موت**–(fridriš dē la mot-fuke)، ۱۷۷۷–۱۸۴۳، شاعر و رمانتویس آلمانی. داستانها و نمایشنامه‌های متعددی بر اساس اساطیر نورس نوشت، اما شهرتش عمدةً به جهت اوندینه (۱۸۱۱؛ داستان پریی که روح نداشت) و ترانه‌های میهنیش میباشد.

فوکه[5]**، نیکولا**(nikolā fuke)، ۱۶۱۵–۸۰، صاحب‌منصب فرانسوی. در عهد لوئی XIV ناظر امور مالی (۱۶۵۳–۶۱) بود. در کنار خزانه دخل و تصرف کرد، و ثروت کلانی را صاحب شد. لوئی دستور توقیف (۱۶۶۱) او را داد، و وی به حبس ابد محکوم شد. فوکه حامی اهل ادب (از جمله مولیر و لافونتن) بود.

فوکیس[6] (fokis)، ناحیه‌ی قدیم یونان مرکزی، ل خلیج کورنت. شامل کوه پارناسوس، دلفی، و الاتئا بود. پس از نخستین جنگ مقدس ح ۵۹۶ ق‌م (مقدس بودن آن به جهت ارتباطش با دلفی بود)، اختیار دلفی از دست فوکیس خارج شد، و دلفی تحت نظارت شورائی از کشورهای ذینفع قرار گرفت. فوکیس با کومک آتنیها دگربار دلفی را به دست آورد (۴۵۷ ق‌م). در اوایل قرن بعد فوکیس تحت استیلای تب درآمد؛ اقدام استقلال‌طلبانه‌ی فوکیس منجر به سومین جنگ مقدس (۳۵۶–۳۴۶ ق‌م) شد، که با پیروزی فیلیپ II مقدونی پایان یافت.

فوکین[7] (fukien)، ایالت (۱۲۰٬۰۰۰ کمم؛ جم ح ۱۳٬۶۸۰٬۰۰۰)، پهن چین، بر تنگه‌ی فرمز؛ کرسی آن فوچو. قسمت عمده‌ی آن کوهستانی است. رود های مهمش مین و لونگ است. از بنادر عمده‌اش (فوچو و آموی) نیشکر و توتون صادر میشود. محصول برنج آن زیاد است، ولی کفاف مصرف اهالی را نمیدهد. از مراکز بزرگ چای بود، و هنوز هم چای آن معروف است. ماهیگیری و تهیه‌ی الوار اهمیت دارد. فوکین مقابل تایوان و دارای اهمیت سوق الجیشی است.

فوکین[8]**، میخائیل میخایلوویچ** (mixāil mixāy-lovic fokin)، ۱۸۸۰–۱۹۴۲، طراح و رقاص بالت روسی، که او را مؤسس بالت جدید شمرده‌اند. تغییرات و اصلاحات او در طرح بالت کسانی (از جمله پاولووا) را به طرفداری از وی برانگیخت. در ۱۹۰۵، بالت مرگ قو را برای پاولووا تنظیم کرد. همراه با س. دیاگیلف به پاریس رفت (۱۹۰۹)، و تا ۱۹۱۴ طراح گروه او بود. در ۱۹۱۹ به کشمة رفت، و علاوه بر تشکیل چند گروه، رهبری یک مدرسه‌ی بالت را نیز به عهده گرفت. در ۱۹۳۲ به تابعیت کشمة درآمد. وی تقریباً ۷۰ بالت تنظیم کرده است، که از آن جمله شهرزاد، پتروشکا، مرغ آتش، و پرنس ایگور است.

فوکیه‌-تنویل[9]**، آنتوان کانتن** (ānTuān kāNTaN fukie-taNvil)، ۱۷۴۶–۹۵، انقلابگر فرانسوی. دادستان (مارس ۱۷۹۳–ژوییه‌ی ۱۷۹۴) دادگاه انقلابی و مظهر بیرحمی و قساوت دوره‌ی وحشت بود. ماری آنتوانت و دانتون از جمله‌ی اشخاص متعددی بودند که به وسیله‌ی او به اعدام محکوم شدند. پس از سقوط روبسپیر، فوکیه‌-تنویل خود محاکمه و با گیوتین اعدام شد.

فوگ[10] (fug) [از فنه، مأخوذ از ایتالیائی **فوگا** (fugā) ← فرار]، در موسیقی ترکیبی که در آن اصل اساسی کنترپوان تقلیدی چند صوت است. تم متوالیاً در هر صدا بیان میشود و گاه به گاه در سراسر آهنگ از نو پدید میآید. فوگ از فرمهای پیچیده و تکامل‌یافته‌ی کنترپوان‌نویسی است، و اوج آن در هنر فوگ، اثر ی. س. باخ، بود که مجموعه‌ای است از ۲۰ فوگ مبتنی بر یک تم. فوگنویسی پس از بتهوون مورد غفلت قرار گرفت، ولی آهنگسازان در قرن ۲۰م بار دیگر به آن توجه یافته‌اند.

فوگر[11] (fuger)، خاندانی از امرای بازرگان آلمانی، مقیم آوگسبورگ. مؤسس ثروت این خاندان یوهان فوگر (yohān) بود، که علی الظاهر نساج بود، و در ح ۱۳۸۰ در آوگسبورگ سکنی گزید. اعقابش از طریق سوداگری و صرافی ثروت خاندان را وسعت دادند. در زمان یاکوب فوگر II (yākob)، ۱۴۵۹–۱۵۲۵، ثروت این خاندان به اوج رسید، و مشتمل بر املاک پهناور، تاوگان تجارتی، و تأسیسات شاهانه در سراسر اروپا بود. فوگر II عملا استخراج و تجارت نقره و مس و جیوه را در انحصار داشت. وی مبالغ هنگفتی به امپراطور ماکسیمیلیان I وام داد، و با رشوه دادن به برگزینندگان، وسیله‌ی انتخاب شارل V (شارل کن) را فراهم کرد. شارل نیز به فوگرها عنوان اشرافی اعطا کرد، و به ایشان اجازه داد تا در قلمرو خود فرمانروائی کنند. خاندان فوگر مشوق و حامی هنرمندان نیز بود، و ایسن امر بر شهرتش افزود. پس از سقوط خاندان هابسبورگ، ثروت خاندان فوگر، که هزینه‌ی جنگهای آنها را به عهده داشت، رو به کاهش نهاد. از ثروت داستانی خاندان فوگر چیز مهمی بر جای نمانده است.

فوگل[12]**، هرمان کارل** (hermān kārl fogel)، ۱۸۴۱–۱۹۰۷، منجم و فیزیکدان آلمانی. مؤسس و نخستین مدیر رصدخانه‌ی فیزیک نجومی پوتسدام بود. نخستین کسی بود که سرعت حرکت وضعی خورشید را به وسیله‌ی اصل دوپلر اندازه‌گیری کرد (۱۸۷۱). به همان روش، سرعتهای شعاعی ستارگان مختلف را اندازه گرفت، و نخستین فهرست طیف ستارگان را به سال ۱۸۸۳ منتشر کرد (← طبقات طیفی).

فول، در عهد، ← تیگلت پیلسر III.

فولاد[13] (fulād)، از انواع آهن تجارتی، که آلیاژی است از آهن و کربون با مقادیر کم از فلزات دیگر، و قابلیت تورق و چکشخواری دارد. مقاومت فولاد مستقیماً متناسب است با مقدار کربون آن. اگر آلیاژ کربون و آهن بیش از ۱٫۵ درصد کربون داشته باشد، قابلیت چکشخواری خود را از دست میدهد (← چدن). مقادیر کم فلزات در فولاد به آن خواص مختلف میدهند. مثلا، وجود نیکل در فولاد آن را مقاوم و ناشکننده میسازد، و قابلیت مغناطیس شدن را از آن سلب میکند؛ کروم آن را سخت و محکم و قابل ارتجاع مینماید؛ کروم و نیکل آن را در برابر ضربه و زنگ زدن مقاوم میکنند. ممالک کشمة، تجشه، و انگلستان بزرگترین سازنده‌ی فولاد در جهان هستند.

فولاد را به طرق مختلف تهیه میکنند؛ از آن جمله است← طریقه‌ی بسمر و طریقه‌ی زیمنس-مارتن (zimens-mārtaN). در این طریقه، چدن را، مخلوط با آهن زنگ‌زده یا سنگ آهن، در کوره‌ی مخصوصی، که دمای آن میتواند تا ح ۱۶۰۰–۱۷۰۰ درجه‌ی صدبخشی بالا رود، به کومک مخلوطی از هوا و گاز قابل اشتعال کوره، که قبلا در اطاقهای مخصوص تا ح ۱۰۰۰–۱۲۰۰ درجه‌ی صدبخشی گرم شده است، ذوب میکنند. کربون موجود در چدن تدریجاً، به کومک اکسیژن اکسید آهن، می‌اکسد، و در خاتمه‌ی کار، آهن باقی میماند. در این طریقه میتوان عمل را، پیش از آنکه همه‌ی کربون موجود در چدن خارج شود، متوقف کرد، و فولادهائی با محتوی کربون مورد نظر به دست آورد. فولادی که به این طریق حاصل میشود به صورت مذاب و قابل ریخته‌گری و مرغوبتر از فولاد بسمر است. طریقه‌ی زیمنس-مارتن منسوب است به کارل ویلهلم زیمنس (۱۸۲۳–۸۳)، از خاندان آلمانی معروف ⇐ زیمنس و پیر مارتن (۱۸۲۴–۱۹۲۵) فرانسوی.

فولادستون (fulādsotun) [ابومنصور فولادستون]، پادشاه (۴۴۰–۴۴۸ هق) سلسله‌ی دیالمه‌ی کرمان، پسر عمادالدین دیلمی. بعد از وفات عمادالدین، که مردم بغداد با پسر دیگرش ملک رحیم بیعت کردند، فولادستون شیراز را گرفت، ولی بعداً ملک رحیم بر او مستولی شد، و وی را در قلعه‌ی

---

(۱)Fukuoka (۲)Phocylides (۳)Fouquet; Foucquet (۴)Fouqué (۵)Fouquet (۶)Phocis (۷)Fukien (۸)Fokin (۹)Fouquier-Tinville (۱۰)fugue (۱۱)Fugger (۱۲)Vogel (۱۳)steel

اصطخر محبوس کرد. فولادستون در ۴۴۱ هق از زندان گریخت، و بار دیگر بر فارس مستولی شد. در ۴۴۳ هق، ملک رحیم اصطخر و شیراز را مجدداً تسخیر کرد. عاقبت فولادستون، با کومک طغرل سلجوقی، ملک رحیم را در اهواز منهزم ساخت، و بر فارس استیلا یافت. فولادستون برادر دیگر خود خسرو شاه دیلمی را نیز دفع کرد. عاقبت با طغیان و تحریک امرا مواجه شد، و پس از آنکه وزیر پدر خود را که صاحب عادل نام داشت به قتل رسانید، یکی از سرداران، نامش فضلویه ابن حسنویه (← شبانکاره)، بر او شورید و او را فرو گرفت (۴۴۸ هق).

فولانی[1] (fulāni)، قومی (ح ۵٬۰۰۰٬۰۰۰ ت.) از افریقای غربی، که اصلا مخلوطی از سیاهان و بربرها هستند، و اکنون در سراسر ناحیه‌ی سودان، از سنگال تا کامرون، پراکنده‌اند. فولانیها سهم بزرگی در تاریخ افریقای غربی داشته‌اند، همچنین فرمانروایان بعضی از کشورهای افریقا (از جمله کشور غنای قدیم) از آنان بوده‌اند. این قوم در قرن ۱۱م به دین اسلام درآمدند، و از ۱۷۵۰ تا ۱۹۰۰ بیشتر فتوحات ایشان به عنوان جهاد اسلامی صورت گرفت. در قسمت اول قرن ۱۹م، دو دولت مهم فولانی تشکیل شد، که مرکز یکی در مسینا (masinā) در سودان بود، و مدتی تمبوکتو را نیز در تصرف داشت؛ و دیگری در سوکوتو (sokoto) در نیجریه، که مشتمل بر کشورهای هوسا و قسمتهائی از بورنو (bornu؛ سلطان‌نشین اسلامی سابق ل‌ش نیجریه، چ و غ دریاچه‌ی چاد) و غ کامرون بود. امیر فولانی سوکوتو تا زمان تسخیر (۱۹۰۳) نیجریه به توسط انگلیسها بر قسمتی از ل نیجریه فرمانروائی داشت. امارت مسینا در ۱۸۶۱ به دست حاج عمر سنگالی، پیشوای دینی که در صدد بود حکومتی دینی در سودان برقرار کند، منقرض شد. نیز ← فوتاجالون.

فولبر[2] (fülber)، ۹۶۰–۱۰۲۸، کشیش فرانسوی؛ مت ایتالیا. در ۹۹۲ برای تحصیل طب به شارتر رفت، و در ۱۰۰۶ یا ۱۰۰۷ اسقف شارتر شد. کلیسای جامع شارتر را که بر اثر حریق ۱۰۲۰ سوخته بود از نو بنا نهاد. به سبب حجب، ملایمت، و مخصوصاً به سبب فصاحت و توانائیش در جدل، معروف بود (← مدرسی، فلسفه‌ی؛ قسمت II).

فولبرایت[3]، **جیمز ویلیام** (jeymz wilyām fulbrāyt)، ۱۹۰۵–، سیاستمدار و سناتور معروف (۱۹۴۴–) امریکائی از حزب دموکرات. استاد حقوق (۱۹۳۶–۳۹) و رئیس (۱۹۳۹–۴۱) دانشگاه آرکانساس بود. قانون (۱۹۴۶) معروف به قانون فولبرایت مربوط به مبادلات فرهنگی میان کشمة و ممالک دیگر بسبب شهرت جهانی او شد. در ۱۹۵۹ به ریاست کمیته‌ی روابط خارجی سنای کشمة منصوب شد. مشی سیاسی او طرفداری از روابط نزدیک با دیگر کشورهای غربی است.

فولدا[4] (fuldā)، شهر (جم ۴۵٬۲۱۶)، هسن، آلمان غربی؛ کنار رودی به همین نام. هسته‌ی اصلی شهر دیری بود که قدیس بونیفاکیوس در ۷۴۴ بنا کرد. اداره‌ی آن تا ۱۸۰۲ در دست کشیشان بود، و سپس به برگزیننده‌نشین هسن واگذار شد (۱۸۱۵).

امروزه مقر اسقف و محل تجمع سالیانه‌ی اسقفهای کاتولیک آلمان است. از جمله‌ی آثار تاریخی آن کلیسای جامعی به سبک باروک است که مدفن قدیس بونیفاکیوس میباشد.

فولرس[5]، **کارل** (kārl folers)، ۱۸۵۷–۱۹۰۹، مستشرق آلمانی. از ۱۸۹۶ استاد فقه اللغه‌ی شرقی در دانشگاه ینا بود. آثارش مشتمل است بر کتاب تعلیمی زبان عامیانه‌ی عربی و مصری (۱۸۹۰) و زبان عامه و زبان مکتوب در عربستان قدیم (۱۹۰۶).

فولرس[6]، **یوهان آوگوست** (yohān ăgust fulers)، فد ۱۸۸۰، مستشرق آلمانی، استاد زبانهای شرقی در دانشگاه گیسن. آثارش مشتمل است بر قطعاتی در باره‌ی دین زردشت (ترجمه؛ ۱۸۳۱)، منتخباتی از شاهنامه (تحریر؛ ۱۸۳۳)، تاسیس زبان فارسی از زبان سانسکریت و مقایسه‌ی آن با زبان زندی (۱۸۴۰)، لغتنامه‌ی اشتقاقی فارسی به لاتینی (۲ جلد، ۱۸۵۵–۶۴).

فولسم[7] (fölsəm)، نام تمدنی مربوط به هندیشمردگان امریکای شمالی، که بقایای آن در کاوشهای باستانشناسان در محلهای مختلف، در ش کوههای روشوز، از آلبرتا در کانادا تا ج نیو مکسیکو، به دست آمده است. تسمیه بدین مناسبت است که اشیاء متعلق به این تمدن نخست در نزدیکی شهر فولسم در نیو مکسیکو کشف شد (۱۹۲۶). این اشیاء عبارتند از ابزارهای سنگی گوناگون، که مهمترینشان پیکانهای تراشه‌ای از سنگ آتشزنه است، و همراه با بقایای پستانداران نسل زوال‌یافته‌ای مانند ماستودونت یافت شده‌اند. بقایای انسان متعلق به این تمدن هنوز به دست نیامده است. بنا بر آثار این تمدن، بعضی از دانشمندان عقیده دارند که نخستین انسانها در ۱۵٬۰۰۰ تا ۲۵٬۰۰۰ سال پیش به امریکای شمالی رسیده‌اند؛ بعضی دیگر این ارقام را ۷٬۰۰۰ و ۱۰٬۰۰۰ میشمارند.

فولک[8] **۷** (fulk-) یا **فولک جوان**، ۱۰۹۲–۱۱۴۳، کنت (۱۱۰۹–۲۹) آنژو و شاه (۱۱۳۱–۴۳) اورشلیم. در ۱۱۲۰ به قصد زیارت به بیت المقدس رفت. در ۱۱۲۹ پسرش ژوفروا پلانتاژنه را به جانشینی خود در آنژو گذاشت، و خود به بیت المقدس بازگشت. چون با دختر بودوئن II، شاه اورشلیم، ازدواج کرده بود، پس از فوت بودوئن، شاه اورشلیم شد (۱۱۳۱). سلطنت فولک مواجه با مخالفتهای امرای لاتینی و حملات ترکان عثمانی بود، و چندی نیز اسیر ترکها شد (۱۱۳۷). پسرش، بودوئن III، به جایش نشست.

فولکتینگ: ← ریگسدا.

فولکستون (folkston)، صورتی (فارسی‌شده) از نام انگلیسی **فوکستن**.

فولکلور[9] (folklor) [← ادبیات و دانش عوام]، مجموعه‌ی عادات و سنن، افسانه‌ها و قصص، و معتقدات و خرافاتی که در عمل و سینه به سینه از نسلی به نسل دیگر میرسد، و رقصها، ترانه‌ها، طب عامیانه (استعمال نباتات و اوراد جادوئی)، اساطیر، و ضرب المثلهای عوام را شامل میشود. مطالعه‌ی فولکلور از قرن ۱۹م آغاز شد، و آن ناشی از دو جهت بود، یکی پیدایش رمانتیسم اروپائی، که به فرهنگ گذشته نظر داشت، و دیگری رواج ناسیونالیسم، که بر مسائل و مطالب بومی تکیه میکرد. امروز بیشتر فولکلورشناسان و مردم‌شناسان معتقدند که فولکلور مبین آمال و شیوه‌ی فکر و ارزشهای فرهنگی یک ملت است، و می‌گویند که قهرمانان فولکلوری (مانند فردریک باربارروسا در آلمان، سید در اسپانیا، و رابین هود در انگلستان) آینه‌ی تمام‌نمای تمدنهائی هستند که از آنها برخاسته‌اند. در توجیه قصص عوام فرضیه‌های بسیار عرضه شده است. از جمله ماکس مولر، عالم آلمانی فیلولوژی، آنها را حاصل تغییرات و تجاوزات زبان، و یاکوب گریم آنها را تمثیلهای جهانی تحریف‌شده گفته است. سر ا. ب. تایلر و ا. لنگ این افسانه‌ها را میراث اجتماعات بدوی، و فروید و مکتب تحلیل روانی آنها را سرشار از نمادهای جنسی میدانند. فولکلور در مطالعه‌ی اجتماعات بدوی و در فهم تاریخ بشر اهمیت بسیار یافته است. امروز تقریباً در تمام کشورهای جهان مراکزی برای جمع‌آوری و تجزیه و تحلیل و نشر آثار فولکلوری وجود دارد.

مسئله‌ی جمع‌آوری فولکلور ایرانی، پیش از آنکه ذهن ایرانیان را به خود مشغول دارد، مورد توجه اروپائیان قرار گرفت، و خاورشناسانی از قبیل ژوکوفسکی و کریستن به جمع‌آوری و تحقیق در باره‌ی آن پرداختند. در پنجاه سال اخیر، عده‌ای از ایرانیان نیز به اهمیت موضوع پی برده بدین کار همت گماشته‌اند. بعضی از طریق جمع‌آوری و ضبط مواد آن، و بعضی از نویسندگان و شاعران از طریق داخل کردن فولکلور در آثار ادبی خود، کمابیش بدین کار کومک کردند. در میان نویسندگان معاصر ایران، صادق هدایت در این راه پیشقدم بود. بسیاری از ترانه‌ها و افسانه‌های عوام را در مجموعه‌ی اوسانه و کتاب نیرنگستان و مقالاتی که درین باب نوشت جمع‌آوری کرد، و همچنین طرحی برای شیوه‌ی جمع‌آوری فولکلور تهیه نمود، که دیگران از آن بهره‌مند شدند. علی اکبر دهخدا نیز، در کتاب امثال و حکم، در زمینه‌ی جمع‌آوری امثال عامیانه در این کار کوشید. صبحی مهتدی نیز مجموعه‌ای از قصه‌های عوام را گرد آورد، و کوهی کرمانی دفتری از ترانه‌های عامیانه چاپ و منتشر کرد. در سالهای اخیر، اداره‌ی فرهنگ عامه در وزارت فرهنگ و هنر میکوشد که به گردآوری و ضبط فرهنگ توده‌ی مردم ایران بپردازد. همچنین، عده‌ای از گردآورندگان این آثار در ولایات مختلف ایران مشغول چنین جستجوئی هستند، و از حاصل کارشان دفترهائی منتشر شده است. در سالهای اخیر بعضی از مجلات نیز به چاپ و نشر این گونه آثار پرداخته‌اند.

فولم[10] (fuləm)، کوی (جم ۱۱۱٬۹۱۲)، لندن، ل رود تمز، انگلستان. کاخ معروف فولم مقر اسقف لندن است.

فولمینات[11] (fulminăt)، هر یک از املاح (نمک‌های) اسید فولمینیک، و معمولا فولمینات جیوه. فولمینات جیوه جسم متبلوری است مرکب از جیوه، کربون، ازت، و اکسیژن، و با قابلیت انفجار بسیار. مخلوط آن با کلورات پوتاسیوم (به نسبت تقریبی ۴ به ۱) به عنوان چاشنی برای مواد منفجره به کار میرود. فولمینات نقره قابلیت انفجارش از آن هم

---

(۱)Fulani (۲)Fulbert (۳)Fulbright (۴)Fulda (۵)Vollers (۶)Vullers (۷)Folsom (۸)Fulk (۹)folklore (۱۰)Fulham (۱۱)fulminate

بیشتر است.

فولنگو[1]**، تئوفیلو** (teofilo folengo)، ۱۴۹۶–۱۵۴۴، شاعر هزلسرای ایتالیائی. ابتدا راهبی از فرقه‌ی بندیکتیان بود، ولی دین خود را ترک کرد (ح ۱۵۱۵) و شاعر دوره‌گرد شد. در میان شاعران "ماکارونیک" (mākāronik، شعرائی که در شعر خود زبان لاتینی و زبان محلی را توأماً به کار میبردند) مقام فولنگو ممتاز است. اثر وی، به نام بالدوس (bāldus)، رمان هزل‌آمیزی است که در نوع کارهای ماکارونیک یکی از حماسه‌های بزرگ به شمار میآید.

فولویا[2] (fulviā)، فد ۴۰ ق‌م، بانوی رومی. سومین شوهرش آنتونیوس بود. چون سیسرون در رسالات فیلیپیکوس به او تاخته بود، وقتی سرش را به رم آوردند (۴۳ ق‌م) فولویا زبان او را با سوزن سوراخ کرد. در ۴۰ ق‌م شورش بیحاصلی علیه آوگوستوس برانگیخت.

فولیانگ[3] (fuliāng)، شهر (جم ح 110٬000)، ل‌ش ایالت کیانگسی، چین؛ بر رود چانگ. در قرن ۶م بنا شد. قرنها به ظروف چینیش شهرت داشته است. در عهد سلسله‌ی سونگ شمالی (ح 1000)، که چینی خاندان سلطنتی را تأمین میکرد، به اوج شهرت رسید. در شورش تایپینگ آسیب دید، و انحطاط یافت.

فومن (fumen, fuman)، شهر (جم ۹٬۲۲۶ نسث ۱۳۴۵ هش)، مرکز شهرستان فومن، استان یکم (گیلان)، در ۲۷کیلومتری جغ رشت بر ساحل راست گازرودبار.

شهر فومن در قدیم مقر حکومت سلسله‌ی دابویه بود، و پس از آن هم مدتها بزرگترین شهر گیلان به شمار میآمد. به سبب راههای سخت گیلان، تا اوایل قرن ۸م هق مغولان بر گیلان دست نیافتند، تا آنکه اولجایتو در صدد تسخیر این ناحیه برآمد. در این زمان، گیلان در دست امرای محلی بود؛ در فومن، کسکر، و بیه‌پس، امیره [یعنی امیر] دباج (یا دوباج؛ هر دو dobāj) فرمانروائی داشت. امرای این خاندان خود را از اولاد اسحاق پیغمبر میشمردند، و به همین جهت، به سلاطین اسحاقیه معروف بودند. نسب امیر دباج را به ساسانیان نیز رسانیده‌اند، و وی همان کس است که قطب‌الدین شیرازی کتاب درة التاج را به نام او کرده است (تلفظ "دباج" در مقاله‌ی درة التاج اصلاح شود). در آن زمان، امیر دباج نامیترین امرای محلی گیلان بود، و اولجایتو ابتدا او را به اطاعت دعوت کرد، و وی به اردوی الجایتو رفت، اما عاقبت از توقعات اولجایتو به تنگ آمد، و به دیار خود باز گشت، و اولجایتو برنجید، و تصمیم به تسخیر گیلان گرفت، و امرائی را برای گرفتن آنجا فرستاد، و عاقبت این ناحیه به تصرف مغول درآمد (۷۰۶ هق)، و مهاجمین مغول در فومن، تولم، و رشت قتل و غارت بسیار کردند، و مردم را به اسیری بردند. در دوره‌ی ایلخانیان، فومن مرکز ناحیه‌ی حاصلخیز اطراف و از مراکز مهم داد و ستد ناحیه‌ی دیلم بود. پس از آن، تا ۹۸۰ هق، مرکز بیه‌پس بود، و سپس مرکز این ناحیه به رشت منتقل شد.

فومن یا فومنات، شهرستان (جم ۱۲۳٬۲۵۸ نسث ۱۳۴۵هش)، استان یکم (گیلان)، مشتمل بر بخشهای حومه و شفت، مرکزش شهر فومن. از ش به شهرستان رشت محدود است، رشته‌ی البرز از ج آن میگذرد. قسمتهای ج و جغ آن کوهستانی، و دارای جنگلهای انبوه است. رودهای پسیخان، ماسوله، گازرودبار، و شفت آن را مشروب میکنند. پس از اتمام سه کانال فومن، به توسط سه سد سفیدرود و سه تونل آب‌بر فومن آبیاری میشود. محصول عمده‌اش برنج، توتون، چای، و ابریشم است.

فومن بر طبق قتک ۱۳۱۶ جزو بخشهای شهرستان رشت بود. در بهمن ماه ۱۳۲۳ هش تبدیل به شهرستان شد. در آبان ماه ۱۳۳۸ هش بخش صومعه‌سرا از آن منتزع شد. در تیر ماه ۱۳۳۹ هش دهستان شفت تبدیل به بخش، و از توابع شهرستان فومن شد.

فومن، تونل آب‌بر (tunele ābbare fuman, fumen)، تونلی به طول حدود ۱۷ کم، عمدةً در ناحیه‌ی فومن، که آب رهاشده از سه سد سفیدرود را به توسط سد تاریک (واقع در ۳۵کیلومتری سد سفیدرود) به سه کانال فومن منتقل میسازد. ساختمان آن در ۱۳۴۱–۴۶ هش انجام پذیرفت.

فومن، کانال (kānāle)، کانالی به طول ۵۱ کم در فومنات، که از انتهای سه تونل آب‌بر فومن آغاز میشود و تا حدود رضوانده (رضوانشهر فعلی) پیش میرود، و آب مورد نیاز برای زراعت فومنات را وارد رودخانه‌های ماسوله و پسیخان و غیره میکند. ساختمان این کانال در دی ماه ۱۳۴۴ هش آغاز، و در اردیبهشت ماه ۱۳۴۸ هش به پایان رسید. به وسیله‌ی این کانال حدود ۶۰٬۰۰۰ هکتار از اراضی فومنات آبیاری میشود.

فومنات، شهرستان، ← فومن یا فومنات.

فومنی، عبدالفتاح: ← تاریخ گیلان.

فون (fon)، در اعلام، ← فون یا فن.

فون[4] (fün)، فنس **فیونی**[5] (fioni)، جزیره (۳٬۰۰۰ کمم؛ جم ۳۷۶٬۸۷۲)، دانمارک، در دریای بالتیک. در غ به واسطه‌ی بلت کوچک از ژوتلند جنوبی، و در ش به واسطه‌ی بلت بزرگ از زیلند جدا شده است. دومین جزیره‌ی بزرگ دانمارک است. زمینی حاصلخیز و زراعتی دارد. اودنسه و نوبور شهرهای عمده‌ی آن است.

فون یا فاون، در دین روم، ← فاونوس.

فون[6] **یا فن** (هر دو fon)، حرف اضافه‌ی آلمانی به معنی از. در اسامی شخصی آلمانی و اتریشی، در اصل این لفظ پیش از اسم یک محل میآمد، و حاکی از این بود که صاحب اسم از خاندان اشرافی است (حالا هم اغلب چنین است)، حالیه در عنوان افراد ممتاز اغلب پیش از اسم خانوادگی میآید.

در این کتاب، بر طبق روش عمومی دایرة‌المعارفها، معمولا اعلام آلمانی یا اتریشی که با فون شروع میشوند در ردیف جزء خاص اسم آمده‌اند (مثلا، برای فون بیسمارک ← بیسمارک). کسانی که تغییر تبعیت داده امریکائی یا بریتانیائی شده‌اند از این حکم مستثنی هستند (مانند فون براون).

فونا یا فاونا، در دین روم، ← فاونوس.

فونافوتی، جزیره، قکب، ← الیس، جزایر.

فوناه، امپراطوری، ← کامبوج.

فونان[7]**، آدولف ماوریتس** (ädolf mărits fonnān)، ۱۸۷۳–۱۹۴۵، پزشک و مستشرق نروژی، استاد تاریخ پزشکی دانشگاه اوسلو. طب و السنه‌ی شرقی را در برلین و کپنهاگ تحصیل کرد. از ۱۹۱۱ وابسته به دانشگاه اوسلو بود، و در ۱۹۱۸ سفری به شرق دور کرد. آثارش مشتمل است بر در باب شناختن منابع طب ایرانی (۱۹۱۵)، اصطلاحات تشریحی عربی و لاتینی، مخصوصا از قرون وسطی (۱۹۲۱)، و لغتنامه‌ی چینی به انگلیسی.

فون براون[8]**، ورنر** (verner fon brăn)، ۱۹۱۲–، کارشناس آلمانی موشک، تبعه‌ی امریکا. از ۱۹۳۰ دستیار هرمان اوبرت[9] (hermăn obert، ۱۸۹۴–) در اولین آزمایشهای او برای ساختن و آتش کردن موشکهای کوچک با سوخت مایع بود. از ۱۹۳۷ تا ۱۹۴۵، فون براون مدیر فنی مرکز تحقیقات موشکی آلمان در پنمونده[10] (penemünde)، و از ۱۹۴۳ استاد تحقیقاتی بود. تکامل موفقیت‌آمیز موشک با سوخت مایع و-۲ آلمانها و نیز سلاحهای موشکی دیگر از نتایج کوششهای او بود. در پایان جنگ II او را به کشمت بردند، و از ۱۹۴۵ وابسته به وزارت دفاع کشمت شد. در ۱۹۵۵ به شارمندی کشمت درآمد. در ۱۹۵۶ مدیریت بخش عملیات تکمیلی اداره‌ی پرانه‌های بالیستیک ارتش (اکنون، مرکز پرواز فضائی جورج مارشال) به او واگذار شد. فون براون از جوانی سخت طرفدار تکمیل موشک و پرواز فضائی بوده است. آثارش مشتمل است بر فیزیک و طب قسمت علیای جو (۱۹۵۲)، عبور از مرز فضا (۱۹۵۲)، پویش مریخ (۱۹۵۶)، نخستین انسان به ماه (۱۹۶۰)، و غیره.

فونت (funt)، مقیاس وزن در روسیه قبل از اتخاذ سلسله‌ی متری. یک فونت برابر ۱/۳۰ پوت یا پوط و معادل ۴۰۹٫۵ گرم بود.

فونتانا[11]**، پروسپرو** (prospero fontānā)، ۱۵۱۲–۹۷، نقاش ایتالیائی. در تزیین کاخ فونتنبلو (در شهر فونتنبلو) دست داشت. بیشتر آثار خود را در شهر بولونیا به وجود آورد، و اغلب آنها هنوز در آنجا باقی است. ل. فونتانا دخترش بود.

فونتانا[11]**، دومنیکو** (domeniko fontānā)، ۱۵۴۳–۱۶۰۷، معمار ایتالیائی. پس از اینکه حامی او (سیکستوس ۷) به پاپی رسید، در تجدید بنای رم در قرن ۱۶م نقش مهمی ایفا کرد. نصب مسلّه‌ی کالیگولا در جلو کلیسای سان پیترو به وسیله‌ی او صورت گرفت. کاخ لاتران را در رم در ۱۵۸۸ طرح ریخت. به همراهی جاکومو دلا پورتا، گنبد کلیسای سان پیترو را بر اساس الگوئی که از میکلانژ به جا مانده بود به پایان رسانید. پس از وفات سیکستوس، به ناپل رفت، و در آنجا کاخ سلطنتی پرشکوهی ساخت (۱۶۰۰)؛ و در همان شهر، پیش از آنکه طرحهای درخشانش برای توسعه‌ی بندرگاه ناپل اجرا شود، درگذشت.

فونتانا[11]**، کارلو** (kārlo fontānā)، ۱۶۳۴–۱۷۱۴، معمار ایتالیائی. مانند استادش، برنینی، در رم آثاری به سبک باروک به جا گذاشته است. کتابی در باره‌ی واتیکان و رسالاتی در باره‌ی مهندسی نوشته است.

فونتانا[11]**، لاوینیا** (lāviniā fontānā)، ۱۵۵۲–

---

(۱)Folengo (۲)Fulvia (۳)Fowliang (۴)Fyn (۵)Fionie (۶)von (۷)Fonahn (۸)von Braun (۹)Oberth (۱۰)Peenemünde (۱۱)Fontana

۱۶۱۴، نقاش ایتالیائی، دختر پ. فونتانا. در کار صورتسازی در رم و بولونیا توفیق بسیار داشت. از آثارش سه صورت از خودش (مجموعه‌های فلورانس و رم) و یک صورت از پاپ گرگوریوس XIII است.

فونتانه[1]، تئودور (teodor fontāne)، ۱۸۱۹–۹۸، رمان‌نویس، شاعر، و منتقد آلمانی، که وی را نخستین استاد رمان رئالیستی در آلمان گفته‌اند. اصلا از یک خانواده‌ی پروتستان فرانسوی بود. نخست در لایپزیگ داروفروش بود. در ۱۸۴۲ به برلین نقل مکان کرد، و با گروهی از اهل ادب ارتباط یافت، و به ادبیات شایق شد. در ۱۸۵۵–۵۹ در لندن به نشر جریده‌ای آلمانی و انگلیسی مشغول بود، و با زندگی اجتماعی و سیاسی انگلستان آشنائی یافت. پس از بازگشت به آلمان، تا ۱۸۷۰ سردبیر یکی از جراید، و در ۱۸۷۰–۸۹ منتقد درامی جریده‌ای دیگر بود. حیات ادبی فونتانه با نشر اشعاری در موضوعاتی از تاریخ انگلستان، اسکاتلند، و پروس آغاز شد. رمان‌نویسی را تقریباً در ۶۰سالگی آغاز کرد. در ۱۹۴۹، شهر برلین جایزه‌ای ادبی به یادبود وی برقرار نمود. آثار متعددش مشتمل است بر افی بریست[2] (۱۸۹۵)، که شاهکار اوست؛ و کتابهای ایام کودکی من (۱۸۹۴) و بین بیست و سی سال (۱۸۹۸)، که زندگینامه‌ی خود اوست.

فونتن[3]، پیر فرانسوا لئونار (pier frānsuā leo-nār fonten)، ۱۷۶۲–۱۸۵۳، معمار فرانسوی. در ۱۷۸۵ دومین جایزه‌ی بزرگ رم به او اعطا شد، و وی سال بعد به رم رفت. پس از بازگشت (۱۷۸۹) به فرانسه، برای تزیین عمارت ایرای پاریس با ش. پرسیه مشارکت یافت. مشترکاً، کارهای ترمیم مالمزون، تویلری، و کاخهای ورسای و فونتنبلو را انجام دادند، و طاق نصرت کاروزل و پیاده‌رو طاقدار خیابان ریوولی[4] (rivoli) پاریس را بنا کردند. تکامل سبک امپراطوری تقریباً منحصراً ناشی از هنر این دو معمار است. پس از سقوط ناپلئون، مشارکت آنان موقوف شد (۱۸۱۴)، و فونتن به عنوان معمار دربار در سلطنت لوئی XVIII، شارل X، و لوئی فیلیپ کار میکرد. توسیع پاله روایال پاریس از کارهای اوست. فونتن و پرسیه تألیفات متعدد دارند. کتاب تاریخ پاله روایال از آثار خود فونتن است.

فونتنبلو[5] (fontenblo)، شهر (جه ۱۹°۹۱۵)، ولایت سن‌اِمارن، ل فرانسه، جش پاریس. از تفرجگاههای بهاری و پاییزی مطلوب به شمار می‌رود. به جهت شکارگاه عالی آن در جنگل وسیع فونتنبلو، سالها اقامتگاه سلطنتی بود. لوئی IV در آنجا سکنی داشت، و فیلیپ IV و لوئی XIII در آنجا متولد شدند. فرانسوای I کاخ باشکوهی با معماری عهد رنسانس در آن بنا کرد، که پاپ پیوس VII در آن زندانی بود (۱۸۱۲–۱۴)، و ناپلئون I نخستین استعفای خود را در آن امضا کرد (۱۸۱۴).

فونتنبلو، مکتب: ← باربیزون، مکتب.

فونتنل[6]، برنار لو بوویه دو (bernār lë bovie dë fontnel)، ۱۶۵۷–۱۷۵۷، نویسنده‌ی فرانسوی. از خویشان کورنی بود، و در نوشتن اپرا و تراژدی و سرودن شعر دست داشت، ولی مهارتش در بیان مفاهیم علمی بود. آثارش مشتمل است بر گفتگوی مردگان (۱۶۸۳)، تاریخ وَحْیها (۱۶۸۷)، منشأ فابلها (۱۷۲۴)، و گفتار در کثرت جهانها (۱۶۸۶). در ۱۶۹۹–۱۷۴۰ دبیر آکادمی سلطنتی علوم بود، و راه را برای بسط افکار علمی و فلسفی دوره‌ی روشنفکری هموار کرد.

فونتنوا[7] (fontnuā)، دهکده (جه ۶۵۰)، ایالت انو، غ بلژیک، جش تورنه. درینجا، در جنگ جانشینی اتریش، فرانسویان به فرماندهی موریس دو ساکس پیروزی درخشانی بر انگلیسها به دست آوردند (۱۷۴۵).

فونتنوا[7]، دهکده‌ی کوچکی (جه ۴۳۱) در ولایت یون، ل فرانسه‌ی مرکزی، نزدیک اوسر. درینجا در ۸۴۱ ب‌م میان شارل کچل (بعداً شارل II) و لوئی ژرمنی از یک طرف و برادرشان امپراطور لوتار I از طرف دیگر نبردی درگرفت، که به ← سوگند ستراسبورگ و ← به پیمان وردن منجر شد.

فونته، یاکوبو دلا: ← کولرچا، یاکوبو دلا.

فونتیک[8] (fonetik، فنس) یا **آواشناسی** (یا علم الاصوات)، علمی که در باره‌ی آواها، یا اصواتی که زبان آدمی (مستقل از زبانی خاص و معین) از آنها تشکیل میشود، تحقیق و گفتگو میکند. این تحقیق شامل بررسی در چگونگی پدید آمدن این آواها به وسیله‌ی اعضای مولد صوت (فونتیک تلفظی، و مهمترین بخش آواشناسی)، انتشار و جریان آنها در هوا، و شنیده شدن و اثر آنها در گوش (فونتیک سمعی) است. نظر به وحدت ساختمان اعضای مولد صوت و گیرنده‌ی آن در افراد انسان، فونتیک همه‌ی زبانها به هم مرتبط است. الفباهای فونتیک برای ضبط دقیق اصوات زبان به وجود آمده است. مهمترین و مشهورترین این الفباها "الفبای فونتیک بین‌المللی" است که اکنون رواج بسیار یافته است، و ضبط اصوات هر زبانی به وسیله‌ی آن کمابیش میسر است. نیز ← فونمیک.

تفصیل الفبای صوتی دایرةالمعارف حاضر در صفحات ۱۸–۲۲ مدخل مجلد اول آن مندرج است.

فونج، قبیله و سلسله، سودان، ← سنار.

فونسکا[9]، خلیج (fonsekā)، شاخابه‌ی فکه، به طول ح ۸۰ کم و به عرض ح ۵۰ کم، امریکای مرکزی. بندرگاه طبیعی کم‌عمقی است. نیکاراگا، هندوراس، و سالوادور از آن استفاده میکنند.

فونشال[10] (funšāl)، شهر (جه ۳۲°۷۰۶)، بر جزیره‌ی مادرا، پرتغال. بندر و تفرجگاه است. کلیسای جامعی از قرن ۱۵م دارد.

فونفکیرشن، مجارستان، ← پچ.

فونک[11]، کازیمیر (kāzimir funk)، ۱۸۸۴–۱۹۶۷، زیستشیمیدان لهستانی‌الاصل امریکائی. در ژنو و برن تحصیل کرد، و در پاریس، برلین، و لندن به تحقیقات زیستشیمیائی پرداخت. در ۱۹۱۵ به کشمة مهاجرت کرد، و به تابعیت آن کشور درآمد (۱۹۲۰). در ۱۹۴۷ "بنیاد فونک برای تحقیقات طبی" را دایر کرد. کشف ویتامینها بدو منسوب است. لفظ ویتامین ساخته‌ی اوست (۱۹۱۲). رساله‌ی (۱۹۱۲) وی در باره‌ی امراض ناشی از کمبود ویتامین توجه عموم را جلب کرد. در زمینه‌ی هورمونها نیز مطالعاتی دارد. کتاب ویتامینها ازوست.

فونم (fonem)، ← فونمیک.

فونمیک[12] (fonemik، از انگلا) یا **فونولوژی[13]** یا **واجشناسی**، تحقیق در باره‌ی فونمها یا واجهای هر زبان و طرز به کار رفتن آنها. هر یک از آواها یا صوتهای زبان که در حقیقت کوچکترین واحد زبان گفتار به شمار میآید، فونم[14] یا واج خوانده میشود. واجها یا نسبت بسیار نزدیک به هم دارند، به طوری که تنوع آنها باعث تغییر معنی نمیشود و متکلم عادی همه را یکسان میشمارد (مانند ک در زبان فارسی که تلفظ آن پیش از واکِه یا مصوت Ā یا U یا O غیر از تلفظ آن پیش از واکه‌ی A یا E یا I است، کار و کر)، یا چنین نیستند و نقش تمایزدهنده دارند (مثلا واجهای گ و ک دروازه‌های گَرد و کَرد، یا واجهای O و A در پُر و پَر). اما فونم در اصطلاح واجشناسان به واحد فونولوژیکی نمونه و متمایزکننده اطلاق میشود، و واجشناسی در فونمهای متمایزکننده‌ی یک زبان در زمان معین، یا در طول تاریخ و تحول آنها بحث میکند.

واجها بر حسب همراه بودن یا همراه نبودن هوای بیرون‌دمیده از ریه با لرزش تارآواها هنگام خروج از چاکنای (حنجره)، به واکبر[15] (= دارای واک، همراه واک) یا بیواک[16]، و بر حسب خروج آزاد و بدون مانع هوا از دهان یا بسته شدن گذرگاه هوا و دوباره باز شدن آن، به واکه[17] (یا مصوت) و همخوان[18] یا صامت، و بر حسب بسته شدن کامل واجگاه (مخرج صوت) هنگام گذر هوا یا بسته شدن نسبی و سایش هوا به کناره‌های واجگاه، به بَسْتواج[19] (= انسدادی) و سایشی[20] (یا دمی[21])، و بر حسب نقش کاواک (حفره) دهان یا بینی در پدید آمدن آنها به دهانی[22] یا خَیشومی[23] (غُنّه) و جز اینها تقسیم میشوند.

فون نویرات: ← نویرات، کنستانتین فون.

فون نویمان[24]، جان (jān fon noymān)، ۱۹۰۳–۵۷، ریاضیدان مجارستانی تبعه‌ی امریکا. در شهر بوداپست تحصیل کرد. در ۱۹۳۰ به کشمة رفت، و در ۱۹۳۷ به تبعیت آن کشور درآمد. در ۱۹۳۰–۳۳ در پرینستن تدریس کرد، و از ۱۹۳۳ وابسته به مؤسسه‌ی مطالعات عالیه بود. در ۱۹۵۴ به عضویت کمیسیون انرژی اتمی منصوب شد. وی از مؤسسین نظریه‌ی ریاضی بازیها است، که در آن، مسائلی که در آنها منافع متعارض در کار است، مورد تحقیق ریاضی قرار میگیرند. به علاوه، وی کارهای اساسی در تئوری کوانتوم و تکمیل بمب اتمی کرده است. در طراحی و تکامل حسابگرهای سریع العمل الکترونی از پیشروان بود. یکی از ماشینهائی که در این زمینه اختراع کرد عنوان مانیاک یافت، و به همان وسیله بود که کشمة توانست نخستین بمب ئیدروژنی را در جهان تهیه و آزمایش کند (۱۹۵۲). در تألیف کتاب نظریه‌ی بازیها و رفتار اقتصادی (۱۹۴۴)

---

(۱)Fontane (۲)Effi Briest (۳)Fontaine (۴)Rivoli (۵)Fontainebleau (۶)Fontenelle (۷)Fontenoy (۸)phonetics (۹)Fonseca (۱۰)Funchal (۱۱)Funk (۱۲)phonemics (۱۳)phonology (۱۴)phoneme (۱۵)voiced (۱۶)voiceless (۱۷)vowel (۱۸)consonant (۱۹)occlusive (۲۰)fricative (۲۱)aspirant (۲۲)oral (۲۳)nasal (۲۴)Von Neumann

شرکت داشت. از آثار دیگرش مبانی ریاضی مکانیک کوانتوم و حسابگر و منز است.

فونوس، در دین روم، ← فاونوس.

فونوگراف[1] (fonograf) یا **گرامافون**[2] (-grā mafon، از انگلا)، اسبابی که به توسط آن صوتی را که قبلا بر روی صفحه‌ای (معمولا از جنس پلاستیک) ضبط شده است مجدداً احداث میکنند. فونوگرافهای امروزی سه قسمت اصلی دارند: بازوی پیکاپ[3] [(pikāp؛ از انگلا)، = بردارنده]، که دارای یک "سوزن" است؛ صفحه‌ی فلزی گردان، که به وسیله‌ی ماشینی میتواند بچرخد، و صفحه را روی آن میگذارند؛ و یک فزونساز صوتی. بر روی صفحه شیاری مارپیچی وجود دارد، که بر حسب امواج صوتِ ضبط‌شده "نایکنواخت" است. با گردش صفحه و قرار گرفتن سوزن در شیار، نایکنواختی شیار ارتعاشاتی در سوزن ایجاد میکند. این ارتعاشات به توسط اسبابی به صوت قابل استماع مبدل میشود. گرامافونهای برقی در بازوی پیکاپ یک پیداگر بلوری دارند، که ارتعاشات را به برق تبدیل کرده به "خورد" فزونساز میدهد.

اگر چه ضبط امواج صوتی از نیمه‌ی قرن ۱۹م سابقه دارد، اولین فونوگرافی که بتواند صوت ضبط‌شده را باز دهد توسط ت. ادیسن در ۱۸۷۷ ساخته شد. "صفحه"ای که ادیسن ساخت استوانه‌ای بود با پوشش قلعی، که شیارهای آن از جهت جانبی یکنواخت.ولی از حیث عمق متفاوت بود. این طریقه بعداً طریقه‌ی ضبط "ناهموار" یا "درعماهوری" نامیده شد. در ۱۸۸۷ ا. برلینر صفحه را اختراع کرد، که شیارهای آن از لحاظ عمق یکنواخت است، و "نایکنواختی" آن جانبی است؛ و این طریقه که "ضبط جانبی" نامیده شد جایگزین طریقه‌ی سابق گردید. اختراع دیگر برلینر قالب صفحه بود، که با آن میتوان از یک صفحه نسخ متعدد تهیه کرد.

در ضبطهای اولیه صدا را به درون بوقی هدایت میکردند، و آن بوق، ارتعاشات صوتی را توسط یک دیافراگم، مستقیماً به سوزنی که شیار را ایجاد میکرد انتقال میداد. به این طریق، فقط اصوات با بسامدهای محدود قابل ضبط شدن بود. ضبط ارکستری تا ح ۱۹۱۳ میسر نبود. در گرامافونهای اولیه صفحه‌ی گردان به توسط ماشینی که به کومک فنر کار میکرد میچرخید، و ناچار گرامافون برای نواختن هر صفحه محتاج "کوک کردن" بود. بعدها، با استفاده از موتور برقی، این نقیصه برطرف شد. در گرامافونهای جدید، علاوه بر آنکه کیفیت صوت حاصل از آنها بسیار بهتر شده، "صفحه عوض‌کن" خودکار تعبیه شده است. گرامافونهای سترئوفونیائی (← سترئوفونی)، که چند بلندگو دارند، در شنونده احساس توزیع فضائی اصوات اصلی را به وجود میآورند. از ۱۹۴۸ صفحات با دور کندتر ساخته میشود، و درین صفحات، مقدار کمّی ضبط افزایش یافته است. از صفحه‌ی گرامافون، علاوه بر ضبط موسیقی، در موارد متعدد دیگر استفاده میشود، که از آن جمله است ارائه‌ی صداهای گوناگون در تئاترها و نمایشهای رادیوئی، "کتاب ناطق" جهت کوران، و تدریس زبانهای خارجی. دیکتافون[4] (diktāfon؛ فنس) نوعی فونوگراف است که از آن برای ضبط مطالبی که بعداً "ماشین‌نویس" باید "ماشین کند" استفاده میکنند. جوکباکس[5] (juk-bāks) گرامافون بزرگی است که چندین صفحه در آن جای میگیرد، و میتواند به طور خودکار از آنها برگزیند. برای به کار انداختن جوکباکس باید سکه‌ای در آن انداخت، و از صفحات آن یکی را انتخاب کرد. بعضی از انواع آن تا 100 صفحه ظرفیت دارد. نیز ← ضبط صوت.

فونولوژی: ← فونمیک.

فونون، دانه‌های صوتی، ← صوت، قسمت XI، بند د.

فونویزین[6]**، دنیس ایوانوویچ** (denis ivānovic fonvizin)، ۱۷۴۵–۱۷۹۲، شاعر و نمایشنامه‌نویس روسی. کار ادبی او، پس از ۱۷۶۰، با انتشار اشعار هجوآمیز خودش و ترجمه‌هائی از آثار اروپای غربی آغاز شد. اما شهرت وی به جهت دو نمایشنامه‌ی طنزآمیز اوست، یکی *سرتیپ* (۱۷۶۶)، که در آن تربیت به شیوه‌ی فرانسوی اشرافزادگان‌روسی را به باد استهزا گرفته است، و دیگری *کهتر* (۱۷۸۲)، که رفتار و آداب ناهنجار مردم متوسط الحال روستائی را بر خواننده مجسم میکند.

فووریه[7]**، ژان باتیست** (jān bātist fēvrie)، ۱۸۴۲– بعد از ۱۸۹۵، طبیب نظامی فرانسوی که سه سال در عهد ناصرالدین شاه قاجار در دربار ایران خدمت کرد. پس از اتمام (۱۸۶۵) تحصیلات طب در دانشکده‌ی طب ستراسبورگ، و چند سال خدمت در بیمارستانهای نظامی، به مونتنگرو اعزام شد (۱۸۷۳) و تا سال ۱۸۷۹ که به خدمت ارتش بازگشت در آنجا بود، و سپس در ۱۸۸۵ دگربار به مأموریت به مونتنگرو رفت. در سومین سفر (۱۳۰۶–۷ هق، ۱۸۸۹ ب‌م) ناصرالدین شاه به اروپا، وزارت امور خارجه‌ی فرانسه او را به سمت طبیب مخصوص شاه ایران انتخاب کرد، و وی در ذیحجه‌ی ۱۳۰۶ هق (اوت ۱۸۸۹) به وسیله‌ی دکتر طولوزان به ناصرالدین شاه معرفی شد، و همراه شاه روانه‌ی ایران گردید، و در ۲۴ صفر ۱۳۰۷ هق (۲۰ اکتبر ۱۸۸۹) به تهران رسید. مدت سه سال در دربار ایران به طبابت اشتغال داشت، و در ۴ ربیع الثانی ۱۳۱۰ هق (۲۶ اکتبر ۱۸۹۲) از تهران عازم فرانسه شد، و در ۳ جمادی الاول (۲۳ نوامبر) همان سال به فرانسه رسید، و به خدمت ارتش بازگشت، ولی پس از یک سال به علت نقاهت از کار کناره‌گیری کرد، و در سال ۱۸۹۵ بازنشسته شد.

از آثار وی کتاب سه سال در دربار ایران (ترجمه‌ی فارسی، تهران، ۱۳۲۶ هش) است، که در 1900 و سپس در ۱۹۰۶ در پاریس چاپ شد، و به دریافت جایزه از آکادمی فرانسه نایل گردید. کتاب سه سال در دربار ایران، با اینکه از اشتباه و مسامحه خالی نیست، حاوی مطالبی تاریخی در باب اواخر سلطنت ناصرالدین شاه است، و به قول نویسنده، "در حکم پرده‌ای است که حقایق مربوط به شاه ایران در آن کمابیش نقاشی شده".

فوویست (fovist)، پیرو مکتب فویسم یا منسوب به آن.

فوویسم (fovism)، مکتبی در نقاشی، ← فویسم.

فویان[8] (fēyyān)، عنوان یکی از مجامع سیاسی انقلاب فرانسه. گروهی از ژاکوبنها که با عزل شاه مخالف بودند از سایرین جدا شده مجمع فویان را، که در دیر سابق فویان تشکیل جلسه میداد، به وجود آوردند (ژوییه‌ی ۱۷۹۱). این مجمع از سلطنت مشروطه طرفداری میکرد. از اعضای اصلی آن بارناو بود. در مارس ۱۷۹۲ ژیروندیان کابینه‌ی فویان را، که مخالف جنگ با اتریش بود، سرنگون کردند. از آن به بعد تا سقوط (سپتامبر ۱۷۹۲) سلطنت، آریستوکراتها و سلطنت‌طلبان و گروه فویان یکی محسوب میشدند؛ پس از آن، گروه فویان به دست ژاکوبنها از میان رفت.

فوییوس، لقب آپولون.

فوییه[9] (foybe)، در اساطیر یونانی، یکی از تیتان‌های ماده. مادر لتو و مادر بزرگ آرتمیس بود. در بعضی از افسانه‌ها او را به عنوان الاهه‌ی ماه با آرتمیس یکی دانسته‌اند.

فویرباخ، آنسلم فون: ← فویرباخ، پاول یوهان آنسلم فون.

فویرباخ[10]**، پاول یوهان آنسلم فون** (pāl yohān ānselm fon foyerbāx)، ۱۷۷۵–۱۸۳۳، قانون‌شناس و فیلسوف آلمانی. از ۱۸۰۱ تا ۱۸۰۵ در ینا، کیل، و لاندسهوت استاد بود. سپس در وزارت دادگستری باواریا در مونیخ شغلی قبول کرد. در آنجا طرحی برای قانون مجازات ریخت، که در ۱۸۱۳ اتخاذ شد، و سرمشق قوانین ممالک دیگر آلمان گردید. در اصلاح قوانین جزائی سهم مهمی داشت، و به وسیله‌ی او شکنجه در باواریا موقوف شد. در ۱۸۱۷ به ریاست محکمه‌ی استیناف آنسباخ منصوب شد. تألیفات متعدد دارد. از پسرانش، ← لودویگ آندرئاس فویرباخ فیلسوف بود. پسر دیگرش، **آنسلم فون فویرباخ**، ۱۷۹۸–۱۸۵۱، باستانشناس و عالم فقه اللغه بود، و کتابش در باب آپولون واتیکان (۱۸۳۳) سبب شهرت او شد. برادر این فویرباخ، **کارل ویلهلم فویرباخ** (kārl vil-helm)، ۱۸۰۰–۳۴، در ارلانگن معلم ریاضیات بود، و تحقیقات جالبی در باب مثلث و اهرام مثلث القاعده دارد. برادر کارل، **فریدریش فویرباخ** (fridriš)، ۱۸۰۶–۸۰، مستشرقی عالم بود. از تألیفاتش کتاب دین آینده (۱۸۴۳–۴۷) است. **آنسلم فون فویرباخ**، ۱۸۲۹–۸۰، پسر آنسلم فون فویرباخ باستانشناس، نقاش بود. در پاریس تحصیل و در رم کار کرد، و در ۱۸۷۳–۷۶ در آکادمی وین استاد بود. در ۱۸۷۶ در ونیز سکنی گزید، و در همان جا درگذشت. وی یکی از مهمترین نمایندگان نقاشی کلاسیک آلمان محسوب است. صورتهائی که ساخته بهترین کارهایش به شمار میرود.

فویرباخ، فریدریش: ← فویرباخ، پاول یوهان آنسلم فون.

فویرباخ، کارل ویلهلم: ← فویرباخ، پاول یوهان آنسلم فون.

فویرباخ[10]**، لودویگ آندرئاس** (ludvig āndreās foyerbāx)، ۱۸۰۴–۷۲، فیلسوف بزرگ آلمانی، پسر پ. ی. آ. فون فویرباخ. در لاندسهوت متولد شد. در دانشگاه هایدلبرگ به تحصیل الاهیات پرداخت، و از ۱۸۲۴ در دانشگاه برلین نزد هگل فلسفه آموخت. در سال ۱۸۳۰ کتابی به نام اندیشه‌هائی در باره‌ی مرگ و بیمرگی بدون نام مؤلف انتشار

(۱)phonograph (۲)record player; gramophone (۳)pickup (۴)dictaphone (۵)juke box (۶)Fonvizin (۷)Feuvrier (۸)Feuillants (۹)Phoebe (10)Feuerbach

داد، ولی مؤلف آن بزودی شناخته شد، و چون مطالب آن با دین و اعتقاد عامه سازگار نبود، مانع از فعالیت دانشگاهی فویرباخ شد، و وی در ۱۸۳۲ به فعالیت دانشگاهی خود پایان داد، و در آنسباخ، فرانکفورت، ارلانگن، و نورنبرگ به نویسندگی پرداخت. در نیمسال زمستانی ۱۸۴۸-۴۹، به درخواست دانشجویان، در هایدلبرگ خطابه‌های عمومی در باره‌ی ماهیت دین ایراد کرد. در ۱۸۶۰ بر اثر تنگدستی ناچار به محلی در اطراف نورنبرگ منتقل شد، و بقیه‌ی عمر خود را در آنجا به سر برد.

فویرباخ نخست پیرو هگل بود، ولی بزودی از او دوری گرفت، و به اصالت حس و اصالت ماده گروید. در ۱۸۴۱ کتاب ماهیت مسیحیت را منتشر ساخت. در این کتاب، بر ضد تعقل نظری هگل و به کار بردن آن در مباحث الاهیات قیام کرد. در ۱۸۴۳ اصول فلسفه‌ی مستقبل را منتشر ساخت. به عقیده‌ی او، فلسفه‌ی حقیقی شناختن آن چیزی است که موجود است، و این شناسائی زائیده‌ی تجربه است، و تجربه ناشی از حواس است. "من، بطور کلی، مفاهیم مطلق و غیر مادی، و تعقلی را که به صرف تعقل اکتفا کند نفی میکنم. من با فیلسوفانی که به چشمان خود فشار وارد میآورند تا بهتر فکر کنند مخالفم. من برای تفکر به حس احتیاج دارم، و بیشتر از همه به حس بینائی". فویرباخ در باره‌ی خود میگوید، "فویرباخ نه معنوی است و نه مادی"، در نظر او "خدا و روح و نفس و من همه انتزاعیات و تجریدیات است؛ اما جسد و ماده و جسم نیز امور تجریدی هستند. حقیقت و ماهیت و واقعیت فقط عبارت از محسوس بودن است". محور اصلی اندیشه‌ی فویرباخ انسان زنده‌ی محسوس اجتماعی است. موضوع فکر انسان خود انسان است. دین عبارت است از شعور به لایتناهی، و از این رو، خدا عبارت است از وجود خارجی دادن به شعور درونی از لایتناهی.

فویرباخ در علمای الاهی ضد مسیحیت مانند د. ف. شتراوس نفوذ بسیار داشت، و کسانی که در آلمان دست در کار مبارزه‌ی بین دولت و کلیسا بودند بعضی از افکار او را اتخاذ کردند. وی با کارل مارکس مکاتبه داشت، و افکار او از لحاظ ارتباط آنها با مارکسیسم مورد مطالعه‌ی مارکس و انگلس قرار گرفت.

فویرمان[1]، امانوئل (emānuel foyermān)، ۱۹۰۲-۴۲، چلونواز معروف، مت گالیسی. در ۱۱-سالگی در ارکستر فیلارمونیک وین نوازندگی می‌کرد. در کنسرواتوار کولونی (۱۹۱۷-۲۳) و در برلین (۱۹۲۹-۱۹۳۳) تدریس کرد. سپس به سویس گریخت. در ۱۹۳۸ به کشمة رفت. بسیاری او را بزرگترین چلونواز جهان شمرده‌اند.

فوویسم[2] یا **فوویسم[2]** (هر دو fovism) [از کلمه‌ی فرانسوی فو (fov)، = حیوان وحشی]، عنوان مکتبی در نقاشی، که اصولا یکی از جلوه‌های نهضت اکسپرسیونیسم است، و خصیصه‌های اصلی آن برهم زدن بی‌پروای اشکال و تناسبات طبیعی و به کار بردن رنگهای تند برای برانگیختن عواطف تند آنی است. عنوان فوویست (fovist) نخست از طریق استهزاء به دسته‌ی جدیدی از نقاشان فرانسوی اطلاق شد، و آنان از این نام استقبال کردند. از جمله‌ی آنان ه. ماتیس، ژ. روئو، آ. درن، م. ولامنک، و ژ. براک بودند. اگرچه عمر این مکتب کوتاه بود (۱۹۰۵-۸)، در تحول هنر در قرن حاضر تأثیر جهانی داشت. بجز ماتیس، که کوشش در کشف امکانات این مکتب را ادامه داد، سایر فوویستها یا به سبکهای مرسوم بازگشتند، یا در تکوین سبک‌های جدید (مانند کوبیسم) کوشیدند.

فوینیکس[3] (foyniks، ینـ) یا **فنیکس** (feniks؛ فنس)، مرغ افسانه‌ای که با پرستش خورشید مخصوصاً در مصر باستانی مربوط بود. هزیود از آن خبر داشت، و وصف شکل و رفتار آن، با اختلاف در جزئیات، از زمان هرودوت به بعد به طور متفرق در ادبیات باستانی آمده است. گویند به اندازه‌ی عقاب و دارای بال و پر سرخ و طلائی درخشان و آوازی خوش‌آهنگ بود. در هر زمان فقط یک فوینیکس وجود دارد. فوینیکس در عربستان یا در هند می‌زیسته. عمرش را ۵۰۰ سال، ۱۴۶۱ سال [یک دوره‌ی سوتیک[4] (sotik) در تقویم مصر قدیم]، و حتی ۹۷۴۰۰ سال نوشته‌اند. وقتی که مرگ فوینیکس نزدیک میشود لانه‌ای از شاخه‌های درختان معطر میسازد، و آن را آتش میزند، و در میان شعله‌های آن میسوزد. از این توده‌ی سوزان فوینیکس تازه‌ای برمیخیزد که خاکستر پدر را در مرمکی به هلیوپولیس برده در قربانگاه معبد خورشید میگذارد. به روایت دیگر، فوینیکس مشرف به مرگ خود به هلیوپولیس پرواز میکند، و خود را در آتشی که بر قربانگاه معبد خورشید مشتعل است قربانی میکند، و فوینیکس جوانی از شعله‌ها زاده میشود.

افسانه‌ی فوینیکس ظاهراً از مشرق‌زمین برخاسته است، و کاهنان هلیوپولیس آن را وارد پرستش خورشید کرده‌اند. فوینیکس در ادبیات نماد مرگ و زندگی دوباره است. نیز ← ققنس.

فویه[5]، آلفرد (ālfred fuyye)، ۱۸۳۸-۱۹۱۲، فیلسوف فرانسوی. در دانشسرای عالی پاریس مدرس بود، ولی به علت نقص سلامت بدنی از تدریس چشم پوشید، و به تحقیق و تألیف کتب و مقالات فلسفی پرداخت، و در ۱۸۷۲ عضو آکادمی علوم اخلاقی و سیاسی شد.

فویه از حکمای معتقد به اصالت معنی و تصور (ایدآلیسم) است، اما کوشیده است که میان مذهب اصالت ماده و اصالت معنی وفق دهد، و این منظور را از راه اعتقاد به "تصورات-نیروها[6]" به دست آورده است. و با این اعتقاد، راه را برای حل جبر و آزادی انسان هموار ساخته است. به عقیده‌ی او، تصورات و معانی یا مفاهیم، گر چه امور ذهنی و معنوی هستند، قدرت و نیروی تأثیر مادی دارند، و میتوانند این تصورات و معانی را در عالم ماده محقق سازند، و روح انسان و جامعه‌ی انسانی را تغییر دهند. خودِ تصورِ آزادی و اختیار، که امری معنوی است، قدرتی تحقق‌بخش دارد که انسان را به آزادی و اختیار سوق میدهد، حتی اگر خود این تصور معلول علت دیگری باشد. پس تصورات انسان، در عین معلول و موجب بودن (جبر علی)، قدرت تحقق و اختیار و آزادی تکامل دارند (اختیار و آزادی)، و به عبارت دیگر، دانش و اراده امری واحد هستند، و هر کدام رویه‌های مختلف یک سکه است؛ و از اینجا تأثیر عظیم دانش و معنی و تصور در جهان ماده روشن میشود، و مذهب اصالت تصور یا ایدآلیسم با اصالت ماده یا ماتریالیسم به هم میرسند.

از آثار فویه میتوان اینها را نام برد، فلسفه‌ی سقراط؛ فلسفه‌ی افلاطون؛ تاریخ فلسفه؛ مفهوم نو حق در آلمان و انگلستان و فرانسه؛ نقد عقاید اخلاقی معاصر؛ جامعه‌شناسی معاصر؛ آینده‌ی ما بعد الطبیعه بر پایه‌ی آزمایش؛ علم اخلاق بر پایه‌ی تصورات-نیروها؛ و مزاج و خلق.

فهر: ← قریش.

فهر ابن مالک: ← قریش.

فهرج (fahraj)، آبادی، شهرستان ایرانشهر، در ناحیه‌ی مکران. ← ایرانشهر.

فهرج، ده (جم ۱۰۶۲ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش مهریز، شهرستان یزد، استان دهم (اصفهان)؛ ۲۴کیلومتری ل‌ش مهریز.

فهرج از آبادیهای قدیم یزد است. به گفته‌ی تواریخ یزد، مردم آن در صدر اسلام مجوس بودند، در زمان عمر خطاب، که سپاهیان اسلام در تعقیب یزدگرد به جانب خراسان میرفتند، بعضی از آنان که از صحابه و تابعین بودند در بیابان طبس راه گم کردند، و بعد از رنج بسیار به حدود فهرج رسیدند، و مردم آنجا را به اسلام دعوت کردند، اما آنان و اهالی بعضی از دهات مجاور حاضر نشدند که از دین قدیم خود دست بردارند، و متفقاً بر لشکر اسلام شبیخون زدند، و جمعی از صحابه و تابعین را به قتل رسانیدند.

در زمان اصطخری (اواسط قرن ۴م هق)، ناحیه‌ی یزد چهار شهر دارای منبر داشته که فهرج یکی از آنها بوده است (← یزد). از آثار کنونی فهرج مسجد جامع آن است که اصلا ظاهراً بسیار قدیمی و از سبک معماری ساسانی متأثر است. دیگر از آثار آن آب انبار حسینیه و مسجد (رو به ویرانی) علی قوندی است. به فاصله‌ی کمتر از ۲کیلومتری فهرج آبادی شهدا واقع است که در آن، به مناسبت مقبره‌هائی منسوب به شهدای اسلام، بناهای متعدد قدیم و جدید ساخته شده است.

فهرج یا نرماشیر (narmāšir)، بخش (جم حدود ۳۰°۳۰۰)، شهرستان بم، استان هشتم (کرمان). از ل به لوت زنگی احمد و از ش به شهرستان زاهدان محدود است. مشتمل بر دهستانهای پشت‌رود، رود-آب، ریگان، برج اکرم، عزیزآباد، و گنبکی است. راه شوسه‌ی بم به زاهدان از آن میگذرد. محصولاتش غلات، حنا، خرما، و مرکبات است. بخش نرماشیر در شهریور ماه ۱۳۲۵ هش از دهستان نرماشیر به وجود آمد. مرکز بخش، **فهرج** (جم ۵۵۶ سث ۱۳۳۵ هش)، در ۵۸کیلومتری ش بم کنار راه بم به زاهدان واقع است. قبل از قانون تقسیمات کشور، نرماشیر یکی از تقسیمات کرمان، و مرکزش فهرج بود.

فهرست (fehrest)، بعضی از موارد استعمال این کلمه به شرحی است که میآید. ۱- فهرست[7] اعلام و لغات و جز اینها، به ترتیب الفبائی، که در انتهای کتابها یا در آخر دوره‌ی مجلات قرار داده میشود، بدین منظور که مراجعه‌کننده بسهولت مطلب مورد نظر خود را در آنها بیابد. ۲- فهرست مندرجات

(۱)Feuermann (۲)fauvism (۳)phoenix (۴)sothic (۵)Fouillée (۶)Idées-forces (۷)index

کتاب یا مجله، که صورت ابواب و فصول کتاب را به ترتیب درج آنها در کتاب یا مجله دربر دارد. ۳- فهرست[1] برای مجموعه‌ای از کتابها. این گونه فهرستها ممکن است به صورت فیش‌های متحرک و واقع در جعبه‌های مخصوص باشد، که در کتاب‌خانه‌ها مورد استفاده است؛ یا به شکل کتابی باشد. تنظیم آنها الفبائی و معمولا بر حسب نام مؤلف، نام کتاب، موضوعی، یا تحلیلی است. نیز ممکن است الفبائی بر حسب مجموع نام مؤلف و نام کتاب و غیره باشد. قدیمترین فهرست کتابخانه‌ها فهرست کتابخانه‌ی آسوربانی‌پال در نینوا بوده است. نخستین فهرست موضوعی که از آن خبر داریم فهرست کتابخانه‌ی اسکندریه در قرن ۳م قم بوده است. ۴- همچنین، کتابهائی که در معرفی رسالات و تصانیف نویسندگان مختلف نوشته شده به کتب فهرست معروف است. مؤلفین اسلامی، از دیرباز به نوشتن کتابهائی در معرفی تصانیف و رسالات موجود در قلمرو حکومت اسلامی و در کتابخانه‌های بلاد اسلام پرداخته‌اند، که عنوان فهرست دارند (مانند کشف الظنون حاجی خلیفه، و ذیل آن، که به ایضاح المکنون معروف است)، و بعضی از این کتابها با نام فهرست عنوان یافته، از قبیل فهرست ابن ندیم (← الفهرست) و فهرست شیخ طوسی (← الفهرست)، که کتاب دوم مخصوص تصانیف و مؤلفات شیعه است.

فهرست ابن ندیم: ← ابن الندیم؛ الفهرست.

فهرست شیخ طوسی: ← الفهرست.

فهرست کتب الشیعه: ← الفهرست.

فهلویات (fahlaviyyāt) [کلمات یا سخنانی به زبان پهلوی]، در ادبیات ایران پس از اسلام، ترانه‌ها و شعرهائی که به لهجه‌ی محلی غیر از فارسی دری ـ که پس از اسلام زبان رایج سیاسی و نظم و نثر ایران شده است ـ سروده شده باشد. اوزان این ترانه‌ها و شعرها البته هجائی است، ولی به اوزان عروضی نیز فهلویات (از نوع شعر) گفته‌اند. دو-بیتی‌هائی را که عروضیان با وزن مفاعیلن مفاعیلن فعولن (U – – –/U – – –/U – – –) یا هزج مسدس محذوف برابر کرده‌اند، و به قول شمس قیس رازی در المعجم فی معاییر اشعار العجم، "خوشترین اوزان فهلویات است"، خاصةً فهلویات میخوانند، مانند دوبیتیهای بابا طاهر.

فهلیان (fahlian)، ده (جم ۱٬۰۳۷ سنه ۱۳۳۵ هش)، دهستان رستم، بخش حومه‌ی شهرستان ممسنی، استان هفتم (فارس)، ۷۴کیلومتری لغ کازرون. رود فهلیان از ل آن میگذرد.

فهلیان، دهستان (جم ح ۱۲٬۰۰۰)، شهرستان ممسنی، استان هفتم (فارس)، دارای ۱۱ (؟) آبادی. رود فهلیان و راه شوسه‌ی کازرون به بهبهان از آن می‌گذرد. کارخانه‌های قند و پنبه‌پاک‌کنی دارد. در کنار آبادی سروان (sarvān) یا سرون (soron) (جم ۲۸۸ سنه ۱۳۳۵ هش)، واقع در ۷کیلومتری لغ آبادی فهلیان، آثاری از دوره‌ی هخامنشیان کشف شده است. بر فراز کوهی نزدیک سروان نقوشی از دوره‌ی عیلامیها موجود است. مرکز دهستان،

فهلیان (جم ۱٬۲۵۹ سنه ۱۳۳۵ هش)، در ۷۴کیلومتری لغ کازرون بر رودخانه‌ی فهلیان واقع است. پل فهلیان در اراضی آبادی بر روی آن احداث گردیده. سابقاً مرکز ممسنی بود. قلعه‌ی سفید نزدیک آن است. شعب بوان، از جنات اربعه (← نوبندجان)، در ۱۲کیلومتری ش فهلیان قرار دارد.

فهلینگ، محلول: ← فلینگ، محلول.

فهندر، ده، تربت حیدریه، ← بالاولایت.

فهندز: ← قلعه‌ی بندر.

فیء (fay')، مالی که بی‌هیچ لشکرکشی و جنگی نصیب مسلمانان شود (قـ غنیمت). این مال در زمان حیات پیغمبر در تصرف خاص او بوده است، و پس از وی، به عقیده‌ی شیعه، در اختیار امامان قرار دارد، و ایشان میتوانند مال فیء را حتی در مصارف شخصی خویش به کار برند. اصل کلمه‌ی فیء در لغت به معنی "بازگشت" است، و در دوره‌ی پیش از اسلام به معنی مطلق غنیمتی که از جنگها حاصل و میان لشکر غالب تقسیم میشده است به کار رفته.

نخستین فیء در اسلام بعد از غزوه‌ی بنی نضیر بود، که در سال ۴م هق روی داد، در این غزوه، بی‌هیچ کشتاری، اموال بنی نضیر به پیغمبر اختصاص یافت، و حضرت همه‌ی این اموال را میان مهاجران و ۲ یا ۳ تن از انصار، که تهیدست بودند، تقسیم فرمود، و به سایر انصار از آن مال چیزی داده نشد.

فیاض: ← عبدالرزاق لاهیجی، ملا.

فیاض، علی اکبر (fayyāz)، ۱۲۶۰–۱۳۵۰ هش، ادیب و مورخ ایرانی، اهل مشهد. پس از تحصیل علوم اسلامی در حوزه‌ی علمی خراسان، به دانشگاه تهران رفت، و در رشته‌ی ادبیات درجه‌ی دکتری گرفت. در دوره‌های ۱۲م و ۱۳م از مشهد وکیل مجلس شورا بود. استاد دانشگاه تهران و یک چند رئیس دانشکده‌ی ادبیات مشهد بود. از آثار اوست، تصحیح تاریخ بیهقی؛ تاریخ اسلام؛ تصحیح منطق تلویحات سهروردی، و مجموعه‌ای از سخنرانیها در باب ادبیات ایران که به زبان عربی در مصر ایراد کرده است.

فیاضی (fayyāzi)، ده (جم ۱٬۵۸۲ سنه ۱۳۳۵ هش)، دهستان بهمنشیر، شهرستان آبادان، استان ششم (خوزستان)، ۱۱کیلومتری لغ آبادان.

فیاضی: ← فیضی دکنی.

فی الحروف: ← اسباب حدوث الحروف.

فیبر[2] (fibr، فنر) یا **لیف** (lif)، به معنی اعم، رشته یا تار قابل انعطاف، و به معنی اخص، الیاف قابل ریستن که در نساجی به کار میروند. در حدود ۴۰ نوع فیبر در تجارت یافت میشود که منشأ حیوانی یا گیاهی دارند، یا مصنوعاً ساخته میشوند. انواع حیوانی آن، که جزء اصلی آنها پروتئین است، شامل ابریشم، پشم، و موی بز، شتر، گوسفند، اسب، موش، خرگوش، سگ آبی، خوک، گوزن، و سمور، و انواع گیاهی، که جزء اصلی آنها سلولوز است، شامل پنبه، و الیاف شاهدانه، کنف، بزرک، و غیره است. ریون، نایلون، آسیتاتِ سلولوز، و داکرون مشهورترین فیبرهای مصنوعی هستند. پنبه‌ی کوهی و پشم شیشه‌ای فیبر معدنی میباشند.

فیبر[3]، **فردریک ویلیام** (fredrik wilyām feybr)، ۱۸۱۴–۶۳، متأله انگلیسی و نویسنده‌ی سرودهای مذهبی، از طرفداران سه نهضت آکسفرد، و از دوستان ج. ه. نیومن بوده، و در ۱۸۴۳ رئیس کالج ایتن شد. در ۱۸۴۵ به کلیسای کاتولیک رومی پیوست، و به اتفاق بعضی از دوستانش در بیرمنگام جامعه‌ای روحانی تأسیس کرد، که بعداً (۱۸۴۸) در جامعه‌ی قدیس فیلیپ نری ادغام شد. جامعه‌ی مذهبی دیگری نیز در لندن تأسیس کرد (۱۸۴۹)، و باقی عمر رئیس آن بود.

فیبوناتچی، رشته‌ی: ← فیبوناتچی، لئوناردو.

فیبوناتچی[4]، **لئوناردو** (leonārdo fibonātci)، ح ۱۱۷۰–ح ۱۲۵۰، نخستین ریاضیدان بزرگ قرن سیزدهم. در شهر پیسا از بلاد ایتالیا متولد شد، و به لئوناردو دا پیسا[5] نیز معروف است. کلمه‌ی فیبوناتچی به معنی "پسر بوناتچی" یا از اعقاب اوست. فیبوناتچی در مصر، شام، یونان، سیسیل، و جنوب فرانسه سفر کرد، و به دیدار فضلای ممالک مختلف نایل آمد، و با دستگاههای مختلف حساب معمول بین تجار ملل گوناگون آشنا شد. کتابهای ریاضی یونانی و عربی را فراگرفت. آثارش حاکی از مهارت او در علم حساب است. بر طبق تحقیقات وپکه، مستشرق معروف، کارهای فیبوناتچی در حل معادلات سیاله، که معمولا بدیع شمرده میشود، مأخوذ از کارهای ریاضیون مسلمان و مخصوصاً از کتاب الفخری است. **رشته‌ی فیبوناتچی** رشته‌ی اعداد

۱, ۱, ۲, ۳, ۵, ۸, ۱۳, ۲۱, ...

است که، از جمله‌ی سوم به بعد، هر جمله‌ی آن حاصلجمع دو جمله‌ی قبل است. این رشته خواص ریاضی بسیار جالب دارد.

فیبیگر[6]، **یوهانس** (yohānes fibiger)، ۱۸۶۷–۱۹۲۸، طبیب دانمارکی. استاد دانشگاه کپنهاگ بود. به جهت تحقیقاتش در باب سرطان، و آزمایش‌هائی که برای اولین‌بار منجر به ایجاد سرطان در معده‌ی موش گردید، به دریافت جایزه‌ی ۱۹۲۶ نوبل در طب و فیزیولوژی نایل شد.

فیبین[7]، **انجمن** (feybian) یا **انجمن فابین** (fabian)، سازمانی سوسیالیستی که در ۱۸۸۴ از گروهی از روشنفکران سوسیالیست و متنفذ انگلیسی در لندن (انگلستان) تشکیل شد. از مؤسسین و اعضای اولیه‌ی آن ج. ب. شا، سیدنی وب، و ا. بسنت بودند. نام انجمن از نام فابیوس ماکسیموس وروکوسوس گرفته شده است، که به "تأخیرانداز" معروف بود. این انجمن نیز برای اینکه اعتقاد خود را به اینکه اصلاحات اجتماعی باید به طور طبیعی و تدریجی در مدتی طولانی صورت گیرد نه به طرق انقلابی که کارل مارکس هواخواه آن است برساند، نام خود را به فابیوس منسوب کرد. انجمن فیبین همواره با نظریات سیاسی و اقتصادی مارکس مخالف بوده است. انجمن در سال ۱۸۹۹ مقالات فیبین را که به‌وسیله‌ی ۷ تن از اعضای شاخص آن در توضیح هدفهای انجمن نوشته شده بود منتشر کرد، و این امر منجر به تأسیس شعبه‌های آن در سایر شهرهای انگلستان شد. انجمن فیبین در ۱۹۰۰ با کومک اتحادیه‌های کارگری حزب کارگر بریتانیا را تأسیس کرد.

فیتزجرالد[8]، **ادوارد** (edwārd fitzjerāld)، ۱۸۰۹–۸۳، ادیب انگلیسی، و صاحب ترجمه‌ی انگلیسی معروف رباعیات خیام، که مدتهاست از مقبولترین اشعار انگلیسی به شمار است. در ۱۸۳۰ تحصیلات خود را در دانشگاه کیمبریج به پایان رسانید. صمیمیت او با تنیسن در ح ۱۸۳۵ و با ت.

(۱)catalogue (۲)fibre (۳)Faber (۴)Fibonacci (۵)Leonardo da Pisa (۶)Fibiger (۷)Fabian (۸)FitzGerald

کارلایل در ح ۱۸۴۲ آغاز شد. پس از نشر آثاری، به راهنمائی دوست خود ا. ب. کاول به تحصیل زبانهای شرقی و مخصوصاً زبان و ادب فارسی پرداخت. در ۱۸۵۶ ترجمه‌ی منظوم سلامان و ابسال جامی را به همراهی کاول منتشر کرد.

ترجمه‌ی منظوم او از رباعیات خیام اول‌بار در مارس ۱۸۵۹ بدون نام مترجم انتشار یافت؛ و ابتدا مورد توجه واقع نشد، تا جایی که ناشر آن ناچار قیمتش را از یک شیلینگ (۱/۲۰ لیره) به ۲ پنس (۱/۶ شیلینگ) تقلیل داد. در ۱۸۶۰، د. ج. روستی آن را کشف کرد، و به نکات دقیق و معانی عمیق آن پی برد، و در معرفی آن کوشید، و آوازه‌ی خیام و خدمت شایان فیتزجرالد را به ادبیات انگلیسی به گوش اهل ذوق رسانید. طولی نکشید که سوینبورن و هاوتن به معرفی اثر فیتزجرالد پرداختند. از ترجمه‌ی اولیه‌ی فیتزجرالد بعداً چاپهای تجدیدنظرشده‌ای انتشار یافت (۱۸۶۸، مطابق ۱۲۸۵ هق، و پس از آن). عاقبت شهرت این کتاب به جائی رسید که، پیش از چ II، اداره‌ی نشر آن برای یک نسخه‌ی بی‌عیب از چاپ اول کتاب، که سابقاً کسی حاضر نبود آن را به یک شیلینگ بخرد، ۱۲۰۰ لیره قیمت تعیین کرد، و در فاصله‌ای کوتاه آن نسخه به همین قیمت فروخته شد. ترجمه‌ی رباعیات خیام امروز در زمره‌ی مشهورترین اشعار انگلیسی است، و اگرچه ترجمه‌ی لفظ به لفظ نیست، روح اثر اصلی در آن حفظ شده است، و مترجم در بیان فلسفه‌ی خیام بخوبی از عهده‌ی کار برآمده است.

فیتزجرالد مردی قانع و باصفا و در دوستی ثابت‌قدم و باوفا بود، و در باره‌ی وی گفته‌اند که رفاقتش مانند عشق بود. مراسلات وی حاکی از شوخ‌طبعی و انسانیت اوست.

فیتزجرالد[1]، لرد ادوارد (lord edward fitz-jerāld)*، ۱۷۶۳–۹۸، میهنپرست ایرلندی؛ پسر جیمز فیتزجرالد. نخست در ارتش و مجلس عوام ایرلند خدمت کرد. چون انقلاب فرانسه نظرش را جلب کرده بود، به پاریس رفت (۱۷۹۲)، و چون جمهوریخواه بود، از ارتش بریتانیا اخراج شد. پس از بازگشت به ایرلند، نظریات خود را با ایرلندیان متحد در میان گذاشت، و فرماندهی لشکر انقلابی آنان را به عهده گرفت. در ۱۷۹۶ بار دیگر به پاریس رفت تا برای قیام ایرلندیها از فرانسویان کومک بگیرد. در شب انقلاب، توطئه برملا گردید، و لرد ادوارد دستگیر شد (۱۷۹۸)، و از زخمهائی که در حین دستگیری برداشت درگذشت.

فیتزجرالد[1]، تامس (tāməs fitzjerāld)، ملقب به (۱۰مین) **ارل آو کیلدر[2]** (ërl āv kilder)*، ۱۵۱۳–۳۷، از اشراف ایرلند. پدرش، ۹مین ارل آو کیلدر، نایب الحکومه‌ی ایرلند بود، و هنگامی که وی به اتهام سوء اداره به لندن احضار شد، لرد تامس نایب الحکومه شد (۱۵۳۴). اما همان سال، با شنیدن شایعات مربوط به اعدام پدرش، ترک تبعیت خود را از هنری VIII اعلام کرد، و سر به شورش برداشت. اسقف اعظم دوبلن را کشت، و تکفیر شد. سال بعد شورش درهم شکست، و لرد تامس و ۵ تن از خویشانش را در لندن به دار آویختند.

فیتزجرالد[3]، جرلد (jerəld fitzjerāld)، ملقب به (۱۵مین) **ارل آو دزمند[4]** (ërl āv dezmənd)*، فد ۱۵۸۳، از اشراف ایرلند. عمرش سراسر در جنگ با خاندان باتلر (ارلهای اورمند)ـ که حامی منافع انگلیسها و رقبای خانوادگی او بودندـ گذشت. دوبار در لندن زندانی شد، و هر بار، پس از خلاصی، کشمکشهایش را دنبال کرد. در ۱۵۷۹ خائن قلمداد شد، شورش کرد، و عاقبت مقتول شد.

فیتزجرالد[5]، جیمز (jeymz fitzjerāld)، ملقب به (۲۰مین) **ارل آو کیلدر[6]** (ërl āv kilder)* و (اولین) **دیوک آو لنستر[7]** (diuk āv lens-tər)*، ۱۷۲۲–۷۳، از اشراف ایرلند. از ۱۷۴۱ در مجلس عوام ایرلند و از ۱۷۴۷ در مجلس اعیان انگلستان عضویت داشت. از لحاظ سیاسی فعالیت و اقتدار داشت. با اسقف اعظم دوبلن، که هواخواه انگلستان بود، به مخالفت برخاست، و کوششهای او را در فرستادن مازاد درآمد ایرلند به خزانه‌ی سلطنتی انگلستان عقیم گذاشت، و به همین جهت از قهرمانان ملی ایرلند شد.

فیتزجرالد[8]، موریس (moris fitzjerāld)، فد ۱۱۷۶، جنگجوی آنگلو-نورمان، پدرش مباشر قصر پمبروک و مادرش دختر شاه ویلز جنوبی بود. در ۱۱۶۹، برای کومک به درمت مکمارو، به ایرلند رفت. در آنجا جنگید، فتوحاتی کرد، و صاحب املاک بسیار شد. از طریق ازدواجهای سودبخش پسرانش، جرلد (jerəld) و تامس (tāməs)، نیز بر وسعت املاکش افزود. اعقاب این پسران خاندان‌های فیتزجرالد را پدید آوردند، که ارلهای کیلدر (از جرلد) و دزمند (از تامس) بودند.

فیتسجرالد[8] (fitsjerəld). برای اعلام انگلیسی که به این صورت میشناسید، به صورت فارسی‌شده‌ی آن فیتزجرالد (fitzjerāld) رجوع کنید.

فیتسروی[9]، رابرت (rābərt fitsroy)، ۱۸۰۵–۶۵، هواشناس و افسر دریائی بریتانیائی. در مسافرت علمی ۱۸۳۱–۳۶، که چ. داروین به عنوان طبیعی‌دان در آن شرکت داشت، وی فرمانده کشتی بود. در ۱۸۴۳–۴۵ حاکم زلند جدید بود. چندی تصدی شعبه‌ی هواشناسی وزارت تجارت را داشت، و اخطار انقلابات جوی را معمول ساخت، که بعدها به‌صورت پیشگوئیهای جوی توسعه یافت. کتاب هوا (۱۸۶۳) ازوست. بارومتر فیتسروی را اختراع کرد.

فیتسگیبن[10]، جان (jān fitsgibən)، ملقب به (اولین) **ارل آو کلر[11]** (ërl āv kler)*، ۱۷۴۸–۱۸۰۲، از رجال ایرلندی. در ۱۷۸۹ لرد چانسلر شد، و 10 سال در امور ایرلند صاحب نفوذ مطلق بود. نهضتی را که برای رسیدن به ← آزادی کاتولیکان پدید آمد درهم کوبید (۱۷۹۵)، و وقتی که استیلای انگلستان بر ایرلند دوچار مخاطره شد، وی وسیله‌ی اجرای قانون اتحاد بود. تنفر ایرلندیها ازو به حدی رسید که، پس از مرگش، جماعتی از مردم مراسم تشییع جنازه‌اش را مختل کردند.

فیتسموریس، ویلیام پتی: ← شلبرن، دومین ارل آو.

فیتسموریس، هنری چارلز پتی: ← لنزداون، پنجمین مارکوئس آو.

فیتسهربرت[12]، مریا ان(məriā an fitshërbərt)، ۱۷۵۶–۱۸۳۷، زوجه‌ی جورج IV انگلستان. جورج سومین شوهرش بود، و ازدواج (۱۷۸۵) آنها در زمان ولایتعهدی وی صورت گرفت. این ازدواج بنا بر قوانین آن زمان انگلستان قانونی نبود، زیرا جورج به سن قانونی نرسیده بود، و مریا کاتولیک رومی بود. به همین جهت در ۱۷۹۵، که ولیعهد به جهت مصالح مملکتی با کرولاین برونسکویکی ازدواج کرد، پیوند وی و مریا نادیده گرفته شد. با این حال، سالها روابط آن دو برقرار بود.

فیثاغورس[13] (fisāqures)، ح ۵۷۰–ح ۴۹۵ یا ۴۹۶ ق‌م یا کمی بعد، یکی از فلاسفه‌ی بزرگ یونان باستان، پسر منسارخوس[14] (mnesārxos).

I ـ زندگینامه‌ی فیثاغورس. در شهر ساموس متولد شد. در تاریخ تولد او اختلاف هست، ولی شاید سال ۵۷۰ ق‌م به حقیقت نزدیکتر باشد. در باره‌ی زندگی فیثاغورس داستانهای افسانه‌مانند زیاد است، و گفته‌اند که او به بلاد آسیای صغیر و مصر نیز سفر کرده است. آنچه میتوان پذیرفت این است که او در ح ۴۰سالگی، یعنی در سالهای ۵۳۲ تا ۵۳۰ ق‌م، به زادگاه خود ساموس بازگشته، و برای فرار از زورگوئی پولوکراتس، جبار ساموس، به ایتالیای جنوبی رفته، و در شهر کروتونا مستقر شده است. در آن شهر موفق به تشکیل جمعیتی سِرّی مرکب از زن و مرد، با مقاصد اخلاقی و دینی و سیاسی، شده است. این جمعیت، که عده‌ی آن در آغاز ۳۰۰ تن بوده است، دارای سلسله‌مراتب بوده، و در آن مقررات و انضباط سختی حکمفرما بوده است. در برابر سؤال‌کنندگان و اعتراض‌کنندگان فقط یک جمله گفته میشده است: "او (استاد) آن را گفته است"[15]، و اگر کسی باز اعتراض میکرده است در معرض اخراج از جمعیت قرار میگرفته. در این جمعیت، مراسم دینی و تشریفاتی اجرا میشده است، و اعضای آن در ۵ سال نخستین باید سکوت اختیار کنند، یاد گرفتن موسیقی، ریاضیات، طب، و ورزش، و نیز گیاهخواری و امتناع از خوردن گوشت، مخصوصاً گوشت ورزگاو (گاو شخمی)، از جمله‌ی اختصاصات این جمعیت بوده است. چون جمعیت سری بوده، دستورهای آن نیز سری و به صورت رمز بوده است، مانند "آتش را با کارد به هم نزنید" (کسی را که بر سر خشم است با گفتن سخنان تند خشمگینتر نکنید)، و "از شارع عام مگذرید" (از عقاید عامه پیروی مکنید). این جمعیت از نظر سیاسی تمایلات اشرافی و محافظه‌کارانه داشت، و به همین جهت، با مخالفت دموکراتها رو به رو شد، چنانکه فیثاغورس مجبور شد با عده‌ی کثیری از پیروان خود کروتونا را ترک کند، و به متاپونتوم[16] (metāpontum) برود (ح ۴۹۵ یا ۴۹۶ ق‌م). ظاهراً وفات او کمی بعد در همان شهر اتفاق افتاده است.

II ـ فیثاغورسیان[17] یا فیثاغوریان[17] (پیروان فیثاغورس). فیثاغورسیان علاوه بر تعالیم اخلاقی و دینی و سیاسی، تعالیم فلسفی و علمی نیز داشتند، و چون از خود فیثاغورس اثری کتبی به جای نمانده

---

(۱)Fitzgerald (۲)Kildare (۳)Fitzgerald (۴)Desmond (۵)Fitzgerald (۶)Kildare (۷)Leinster (۸)Fitzgerald (۹)Fitzroy (۱۰)Fitzgibbon (۱۱)Clare (۱۲)Fitzherbert (۱۳)Pythagoras (۱۴)Mnesarchus (۱۵)ipse dixit (لت.) (۱۶)Metapontum (۱۷)Pythagoreans

است، باید عقاید فلسفی و علمی فیثاغورس را در بیان عقاید فیثاغوریان به طور کلی جستجو کرد. در تاریخ فلسفه دو مکتب فیثاغورسی ذکر میکنند، فیثاغورسیان قدیم (قسمت III) و نوفیثاغورسیان یا فیثاغورسیان جدید یا متأخر (قسمت IV).

فعالیت سیاسی فیثاغورسیان پس از مرگ استاد ادامه یافت، و بجز کروتونا، در شهرهای دیگر یونانی ایتالیای جنوبی شعبه‌هائی پیدا کرد، و نفوذ اخلاقی و سیاسی اعضای آن موجب شد که در بسیاری از آن شهرها مقامات مهمی را اشغال کردند، و این امر سبب شد که میان شهرهائی که در آن شهرها فیثاغورسیان به قدرت رسیده بودند نوعی اتحادیه‌ی سیاسی و اقتصادی پدید آید. در ح ۴۵۰–۴۴۰ ق‌م، جمعیت برادری فیثاغورسیان مورد حمله‌ی شدید دموکراتها واقع شد، و بسیاری از آنان کشته یا تبعید شدند، و مجامع آنان به آتش کشیده شد. در ۴۰۰ تا ۳۹۰ ق‌م، که دیونوسیوس مهین، جبار سیراکوز، استقلال شهرهای یونانی ایتالیا را مورد تهدید قرار میداد، جمعیت فیثاغورسیان فعالیت شدیدی برای دفاع از آزادی در برابر دیکتاتوری کردند. با غلبه‌ی دیونوسیوس ضربه‌ی سختی بر جمعیت فیثاغورسیان وارد آمد، و بسیاری از ایشان تبعید شدند. در سالهای ۳۷۰ تا ۳۶۰ ق‌م، فیثاغورسیان در تارانت به قدرت رسیدند، و نفوذ و اهمیت زیادی کسب کردند. از سال ۳۵۰ ق‌م به بعد دیگر از نفوذ سیاسی جمعیت فیثاغورسیان خبری در دست نیست.

III ـ تعالیم فلسفی فیثاغورسیان قدیم. فیثاغورسیان قدیم، چنانکه گفته شد، تا نیمه‌ی قرن ۴م ق‌م فعالیت داشتند، و خود آنان به دو جمعیت متمایز قدیم و نو تقسیم میشوند. جمعیت قدیم همان است که خود فیثاغورس در کروتونا تأسیس کرد، و تا نیمه‌ی دوم قرن ۵م ق‌م ادامه داشته است. از این جمعیت است آلکمایون[1] (ālkmāyon)، طبیب نامدار دنیای قدیم، که مغز را عضو مرکزی فعالیت‌های روانی میدانسته است، و از این جمعیت است فیلولائوس، منجم مشهور، که بر خلاف عقیده‌ی رایج در دنیای قدیم، زمین را مرکز عالم نمیدانسته است. در جمعیت نوفیثاغورسیان قدیم دو اتجاه فکری مختلف وجود داشته است: اتجاه محافظه‌کاران یا آکوسماتیکها (ākusmātik-) [گوش‌دهندگان]، که فقط به تعالیم مربوط به راه و روش زندگی گوش میدادند، زندگی مرتاضانه داشتند، از شراب و گوشت و ماهی و لوبیا پرهیز میکردند، استحمام نمیکردند، از علم دوری میجستند، و دورمگردی پیشه داشتند. دومی اتجاه "ریاضیدانان" بود، که سخت طالب علم و فلسفه بودند، و به موسیقی، حساب، هندسه، و نجوم علاقه‌ی مخصوصی داشتند. از این قبیل بودند هیکتاس و هراکلیدس، که معتقد به حرکت وضعی زمین بودند.

به عقیده‌ی فیثاغورسیان، عدد عامل شکل‌دهنده‌ی هر چیز است، و به وسیله‌ی عدد، هر نامتعیّنی متعیّن میشود. اگر بخواهیم به زبان فلسفه‌ی ارسطو سخن بگوئیم، باید بگوئیم که، به رأی آنان، اشیاء به منزله‌ی هیولی و عدد به منزله‌ی صورت است. پس، در عالم دو اصل وجود دارد: نامتعین و تعیّن‌دهنده؛ و آنچه مهمتر و اساسیتر است همان تعین‌دهنده است، که عدد باشد. اصل و رهبر زندگی زمینی و فلکی، و مؤثر اصلی، و مکمل عالم وجود عدد است؛ اشیاء بدون عدد نامحدود و مبهم و نامرئی هستند. در موسیقی، بخوبی دیده میشود که چگونه هر یک از الحان گوناگون نسبت معینی به طول زهها و تارها دارد، و هماهنگی الحان با نِسَبِ عددی مشخص میشود.

عقیده‌ی ادواری بودن حوادث عالم نیز به فیثاغورسیان نسبت داده شده است. حوادث عالم بر یک خط مستقیم سیر نمیکنند، بلکه دوری و دایره‌ای است. افلاک و ستارگان، در حرکت دوری خود، به همان مبدأ حرکت خود میرسند، و ساعت زمانه از نو شروع به کار میکند، و همه‌ی حوادث، تا جزئیترین جزئیات آن، از نو تکرار میشوند. گویا خود فیثاغورس گفته بوده است که من با عصای خود دوباره پیش شما خواهم ایستاد، و شما را تعلیم خواهم داد (یعنی در دوره‌ی آینده‌ی فلکی). هایزنبرگ، فیزیکدان معاصر آلمانی، در باره‌ی عقیده‌ی فیثاغورسیان دایر به اعداد میگوید که این عقیده یکی از قویترین محرکات علم بشری بوده. همچنانکه ذات هر آرمونی موسیقی ماهیت ریاضی آن است، اساسِ نظمِ پرمعنیِ طبیعتِ محیط بر ما نیز در ماهیت ریاضی قوانین طبیعی آن است.

از اینکه فیثاغورسیان از عدد به عنوان عامل تعیین‌کننده و محدودکننده در برابر اصل نامتعین و نامحدود دیگر سخن گفته‌اند برمیآید که، بر خلاف عقیده‌ی شایع و مشهور، فیثاغورسیان عدد را عین اشیاء نمیدانسته‌اند، بلکه اشیاء را اصل نامتعین و مبهم عالم در برابر اعداد، که اصل شکل‌دهنده و صورت واقعی عالم هستند، قرار میداده‌اند. به گفته‌ی ارسطو، جهان در نظر فیثاغورسیان نظم و هماهنگی است، و ظاهراً فیثاغورس نخستین کسی است که جهان را، به علت نظم و هماهنگیش، کوسموس[2] (kosmos) [یعنی = نظم، هماهنگی و آرمونی] خوانده است.

فیثاغورسیان عدد ده را مقدس میدانستند، و چون زمین با افلاک فقط نه میشد، زمین دیگری قائل شدند، و گفتند هر دو زمین به گرد آتشی واقع در مرکز میگردند. فیثاغورسیان معتقد بودند که حرکات افلاک موسیقیی با نغمات هماهنگ ایجاد میکند، زیرا هر جسمی که حرکت تندی داشته باشد ایجاد صوت میکند. ارتفاع صوت هر فلکی متناسب با دوره‌ی آن است، و این تناسب شبیه تناسب فواصل الحان در اکتاو است. علت اینکه ما نغمات حاصل از حرکات افلاک را نمیشنویم آن است که گوش ما از حین ولادت، به طور مستمر و لاینقطع، این اصوات را میشنود، و به آن عادت میکند؛ در صورتی که اصوات دیگر، چون گاهی قطع میشوند، ما می‌توانیم آنها را بشنویم.

به خاطر مقدس دانستن عدد ده، فیثاغورسیان عدد اضداد را نیز ده دانسته‌اند، و این بر پایه‌ی منطقی یا علمی نیست، بلکه فقط برای پر کردن عدد ده بوده است. این اضداد عبارتند از محدود و نامحدود، طاق و جفت، واحد و کثیر، راست و چپ، زن و مرد، ساکن و متحرک، مستقیم و منحنی، نور و ظلمت، خیر و شر، و مربع و مستطیل.

فیثاغورسیان معتقد به انتقال ارواح در ابدان و اجسام بوده‌اند، حتی در ابدان حیوانات. فیثاغورس وقتی دیده است که مردی سگی را میزند به او گفته است: "او را مزن، او روح یکی از دوستان من است و من او را از صدایش شناختم".

IV ـ نوفیثاغورسیان یا فیثاغورسیان متأخر[3]. مکتب نوفیثاغورسی یا فیثاغورسیان متأخر در تاریخ فلسفه به ظهور مجدد افکار فیثاغورسیان در قرن اول ق‌م گفته میشود، که منجر به ظهور فلسفه‌ی نوافلاطونی میشود. نوفیثاغورسیان کتب زیادی نوشتند، و آن را به خود فیثاغورس یا به فیثاغورسیان قدیم نسبت دادند. فرق نوفیثاغورسیان با افلاطونیانِ هم‌عصر خود، که در تاریخ فلسفه به افلاطونیان متوسط اشتهار دارند، در این است که نوفیثاغورسیان حقایق جاودانی و مبادی عالم را بیشتر به شکل اعداد تصور میکردند تا به شکل مفاهیم و مُثُل، و بیشتر در باره‌ی طبیعت اعداد و اشتقاق آن از واحد تحقیق میکردند. در میان نوفیثاغورسیان کسانی بودند که، مانند فیثاغورسیان قدیم، به ریاضت و اصول اخلاقی و گیاهخواری می‌پرداختند؛ بعضی دیگر نیز به جادو و علوم غریبه اشتغال داشتند. به بعضی از نوفیثاغورسیان نوشته‌هائی در باره‌ی علم سیاست نسبت داده شده است که خلاصه‌ی آن در کتاب ستوبئوس مانده است. در این نوشته‌ها، پادشاه همچون واسطه‌ای میان خدا و خلق توصیف شده است، و وجود او در دولت، مانند وجود خدا در عالم، علت نظم و هماهنگی شناخته شده است.

۷ ـ کارهای فیثاغورس و فیثاغوریان در ریاضیات. فیثاغورس یکی از بزرگترین ریاضیون دنیای قدیم است، و اکتشافات هندسی بسیار بدو منسوب میباشد، که در میان آنها، تفکیک آنچه آثار شخصی اوست از آثار پیروانش ممکن نیست. فیثاغورس و فیثاغوریان واضع ← نظریه‌ی اعداد و نظریه‌ی ریاضی صوت و موسیقی هستند. مفهوم کمیات نامتوافق و اصم از آنان است. قضیه‌ی معروف به قضیه‌ی عروس در هندسه و نیز جدول ضرب به فیثاغورس منسوب است. دسته‌های اعدادی که مربع یکی مجموع مربعین دو دیگر است (مانند ۳، ۴، و ۵، که $۵^۲ = ۴^۲ + ۳^۲$؛ و ۱۲، ۱۶، و ۲۰، که $۲۰^۲ = ۱۶^۲ + ۱۲^۲$) به اعداد فیثاغوری معروفند، و به قول پروکلوس (برقلس)، فیثاغورس برای تعیین این اعداد قاعده‌ای داشته است؛ به نقل روایات، این قاعده همان است که با علامات کنونی به صورت

$$n^۲ + \left(\frac{n^۲-۱}{۲}\right)^۲ = \left(\frac{n^۲+۱}{۲}\right)^۲$$

بیان میشود. کشف کثیر الوجوههای منتظم معروف به اجسام افلاطونی (← کثیر الوجوه) با فیثاغورس و فیثاغوریان بستگی تام دارد. احتمالا، فیثاغورس اطلاعات خود را در باب مکعب، چهاروجهی منتظم، و هشت‌وجهی منتظم از مصریان کسب کرده بوده است، ولی ظاهراً دوازده‌وجهی و بیست‌وجهی منتظم در مکتب خود او کشف شده است.

فیثاغورس رگیومی[4] (fiṯāqurese regiumi)، پیکرتراش یونانی در قرن ۵م ق‌م. بر پای مجسمه‌ای در اولمپیا، خود را از اهالی ساموس خوانده است، اما دوره‌ی تعلیم و کارش در رگیوم بوده است. امروزه کاری در دست نیست که بتوان با اطمینان

(۱)Alcmaeon (۲)Cosmos (۳)Neo-Pythagoreans (۴)Pythagoras of Rhegium

آن را از آن او دانست. شهرت وی ناشی از اظهارات کسانی است که مجسمه‌های او را دیده و از آنها سخن گفته‌اند. این مجسمه‌ها حد فاصل میان شیوه‌ی پیکرتراشی باستانی و شیوه‌ی استادان بزرگ یونانی به شمار می‌آیند. گفته‌اند که او نخستین کسی بود که موی، رگ، و عضلات بدن را به شکل طبیعی در مجسمه‌های خود نشان داد.

فیثاغورسیان یا فیثاغوریان، پیروان فیثاغورس. ← فیثاغورس.

فیثاغوری، اعداد: ← فیثاغورس، قسمت ۷.

فیثاغوریان یا فیثاغورسیان، پیروان فیثاغورس. ← فیثاغورس.

فیجان (fijān)، ده (جم ۲٬۳۳۰ سک ۱۳۴۵ هش)، دهستان قره‌کهریز، شهرستان اراک، ۷کیلومتری جنوب اراک. راه آهن سرتاسری از آن میگذرد.

فیجی[1] (fiji) یا **ویتی**[2] (viti)، مستعمره‌ی فرمانداری کل بریتانیا (۱۸٬۲۲۰ کم‌م، جم در ۱۹۶۱ تخمیناً ۴۱۴٬۰۰۰، که ۹٬۰۰۰ تن آنان اروپائی بوده‌اند)، که عبارت است از ح ۳۲۲ جزیره‌ی عمدتاً آتشفشانی در مجمع الجزایر ملانزی در قکم. قریب ۱۰۶ جزیره از آنها مسکون است، بزرگترین آنها ویتی لوو[3] (viti levu، ۱۰٬۳۸۰ کم‌م) و وانوا لوو[4] (vānuā، ۵٬۵۳۰ کم‌م) میباشد. کرسی مستعمره، شهر سووا[5] (suvā)، در ویتی لوو قرار دارد. رستنیهای فیجی استوائی است، و قسمت بیش جزایر را عموماً جنگلهائی فراگرفته که از لحاظ تهیه‌ی الوار حائز اهمیت فراوانند. از محصولات دیگرش موز، نارگیل، نیشکر، برنج، میوه، و سبزیجات است. ماهیگیری معمول است. صنایع رو به توسعه است، و مشتمل بر کارخانه‌های قند و برنج و صابون میباشد. از صنایع مهم دیگر استخراج طلا است.

دسته جزایر فیجی در ۱۶۴۳ به توسط تاسمان کشف شد. کوک از آنها دیدار کرد (حدود ۱۷۷۳). نخستین پایگاه اروپائیان در ۱۸۰۴ در آنجا دایر شد. در ۱۸۳۵ مبلغین مذهبی به جزایر وارد شدند، و در برانداختن رسم آدمخواری کوشیدند. در ۱۸۷۴ جزایر به دست بریتانیا افتاد.

فیچ[6]، **(ویلیام) کلاید** (wilyām klāyd fic)، ۱۸۶۵–۱۹۰۹، نمایشنامه‌نویس امریکائی. بیش از ۳۶ نمایشنامه نوشته است. آثار خوب وی اغلب منعکس‌کننده‌ی زندگی اجتماعی مردم معاصر اوست. از آثار معروفش سودکنندگان (تاریخ نمایش ۱۹۰۱)، دختر چشم‌سبز (تاریخ نمایش ۱۹۰۲)، حقیقت (تاریخ نمایش ۱۹۰۷)، و شهر (تاریخ نمایش ۱۹۰۹) است.

فیچینو[7]، **مارسیلیو** (mārsilio ficino)، ۱۴۳۳–۹۹، فیلسوف ایتالیائی. از حمایت کوزیمو دِ مدیچی برخوردار بود، و متنفذترین نماینده‌ی فلسفه‌ی افلاطون در ایتالیا شد. بسیاری از آثار قدیم یونانی (از جمله دیالوگهای افلاطون و نوشته‌های فلوطین) را به لاتینی ترجمه کرد. کوزیمو او را به ریاست آکادمی جدیدی در فلورانس برگزید، و درین مقام وی در بسط اومانیسم دوره‌ی رنسانس اهمیت یافت. اثر اصیل و مهم او الاهیات افلاطونی (۱۴۸۲) است، که در آن الاهیات مسیحی و عناصر نوافلاطونی را با هم تلفیق کرده است.

فیخته: ← فیشته.

فیدبک[8] (fidbak) [انگل. ← پسخوراندن، پس‌خوراند]، بازگشت قسمتی از بازداده‌ی یک دستگاه به درداده‌ی آن به منظور تنظیم عمل آن دستگاه. فیدبک در همه‌ی دستگاههای "خودنظم" (که خود به خود عمل خود را تنظیم میکنند) نقش اساسی دارد. مثال ساده‌ای از فیدبک در مقاله‌ی سروومکانیسم آمده است. مثالی از فیدبک طبیعی، که برای کنترول کردن عملی که منظور آن رسیدن به هدفی است صورت میگیرد آن است که شخصی برای گرفتن چیزی دست دراز کند. حرکت دست وی با چشم و اندامهای حسی ماهیچه‌ای نظارت و اکتشاف میشود، اگر دست مثلا بیش از اندازه به چپ حرکت کند، دستگاههای اکتشاف این اطلاع را به دماغ میخورانند، و از آنجا فرمان اصلاحی به ماهیچه‌های دست میرسد، و دست آن اندازه که لازم است به طرف راست حرکت میکند. در مدارهای الکترونیکی و در سروومکانیسمها، مثالهای فراوانی از این قبیل وجود دارد. در هر مورد استعمال فیدبک، کار اصلی دستگاه فیدبک عبارت است از اکتشاف بازداده، مقایسه‌ی آن با آنچه از پیش مقرر شده است، برقرار کردن ارتباط با دستگاه کنترول، و کنترول کردن درداده. در یک ماشین، کاری که ماشین میکند بازداده‌ی آن است. اسباب‌هائی این بازداده را اندازه میگیرند، و اطلاع حاصل را به "حسابگری" که ماشین را کنترول میکند میخورانند. حسابگر بازداده‌ی واقعی را با بازداده‌ی مطلوب مقایسه میکند، و اگر کار ماشین را چنانکه مورد نظر بوده است نیابد، عمل آن را تنظیم میکند. در بسیاری از دستگاههای فیدبک، حسابگر یک تنظیم‌کننده‌ی برقی یا مکانیکی است. دستگاه معروف به ناظم مثالی از فیدبک است.

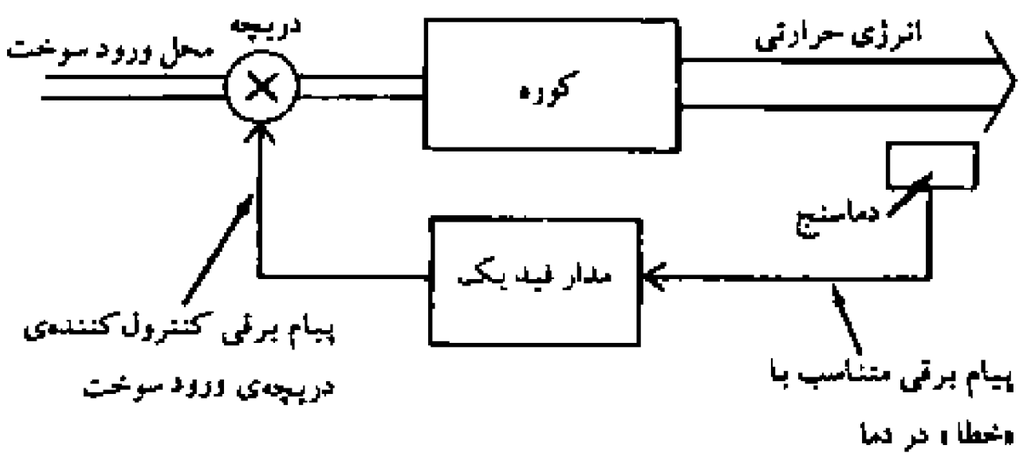

شکل ۱. دستگاه گرمسازی با دماپای

در این دستگاه، فیدبک در پاسخ تغییرات دما، که با دماسنج نشان داده میشود، دریچه‌ی ورود سوخت را باز و بسته میکند.

مثال دیگر آن در دماپای دستگاههای گرمسازی منازل دیده میشود، که اصول آن در شکل ۱ نمایش داده شده است. در این حالت، مدار فیدبک دمائی را که بر روی دماسنج خوانده میشود با دمائی که منظور نظر است مقایسه میکند، و به دریچه‌ی ورود سوخت یک پیام برقی میفرستد که شدت آن متناسب است با اختلاف میان دمای منظور نظر و دمای اندازه‌گرفته‌شده با دماسنج. اگر دمای اطاق کمتر از اندازه‌ی مطلوب باشد جهت پیام چنان است که دریچه را بیشتر باز میکند، و سوخت بیشتر وارد کوره میشود. کنترولِ خود به خود به وسیله‌ی فیدبک موارد استعمال فراوانی در صنعت پیدا کرده است، و هر چه فرایندهای صنعتی پیچیده‌تر میشود اهمیت فیدبک نیز افزایش پیدا میکند. پالایشگاه‌های نفت همه خودکار شده‌اند و این خودکاری در سایر دستگاهها نیز وارد شده است و میشود (← اتوماسیون). فیدبک در پدیده‌های زیستشناسی نیز اصلی اساسی به شمار میرود، مثلا بدن انسان، به وسیله‌ی سازوکارهای فیدبکی، دما و میزان زدن قلب و فشار خون و غلظت مواد مختلف آن را تنظیم میکند.

فیدبک در بیشتر فزونسازهای پیامها مورد استعمال دارد. در شکل ۲ نمایش ساده‌ی استعمال

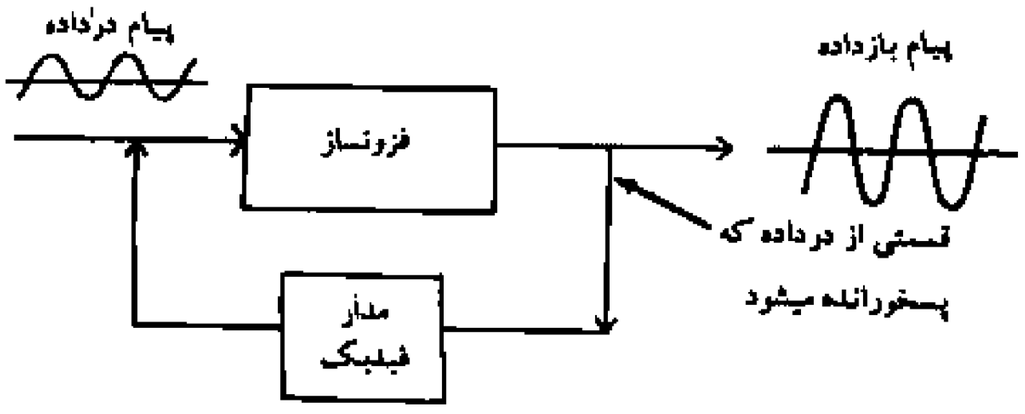

شکل ۲. فید بک در مدار فزونساز

فیدبک منفی فزونسازی کلی را کمتر میکند، ولی، در عین حال، به کیفیت پیام بازداده بهبود میبخشد. فیدبک مثبت فزونسازی کلی را بیشتر میکند، ولی تابیدگیها را نیز افزایش میدهد.

فیدبک در فزونسازی یک پیام (مثلا تغییراتی از ولتاژ که بلندگوی رادیو را به کار می‌اندازد) دیده میشود. مدار فیدبک جزئی از ولتاژ بازداده را به قسمتی از فزونساز که پیام درداده را میگیرد باز میگرداند. اگر مدار چنان درست شده باشد که این پیامِ درداده‌ی اضافی مطابق با درداده‌ی اصلی زیاد یا کم شود فیدبک را مثبت مینامند. در این صورت، فیدبک فزونسازی را افزایش میدهد. اما اگر پیامِ فیدبکی با تأخیر زمانی نیم سیکل برسد (← فاز) با پیام درداده معارضه پیدا میکند، و در این صورت، فیدبک فزونسازی را کاهش میدهد، و در نتیجه، سروصداهای نامطلوب و تابیدگی‌ها نیز کاهش مییابند، و حال آنکه در فزونسازی با فیدبک مثبت، نه فقط پیام، بلکه تابیدگی هم تقویت میشود. به همین جهت است که فزونساز با فیدبک منفی پیام درداده را مطابقتر با پیام اصلی پس میدهد، و این خود از مزایای فیدبکهای منفی است.

فیدل کاسترو[9] (fidel kāstro)، ۱۹۲۶–، رجل انقلابگر و رهبر سیاسی کوبائی. پدرش اسپانیائی و مادرش از بومیان کوبا بود. در سال ۱۹۴۷ به آن دسته نیروهائی که تبعیدشدگان دومینیکی و نیز گروهی از کوبائیها برای سرنگون کردن حکومت تروخیو تشکیل داده بودند پیوست، اما دولت کوبا اقدام آنان را عقیم گذاشت. سال بعد در شورشهائی که هنگام برگزاری ۹مین کنفرانس بین‌المللی کشورهای امریکائی در بوگوتا درگرفت شرکت

(۱)Fiji (۲)Viti (۳)Viti Levu (۴)Vanua Levu (۵)Suva (۶)Fitch (۷)Ficino (۸)feedback (۹)Fidel Castro

کرد. در ۱۹۵۰ درجه‌ی دکتری حقوق گرفت، و پس از آن به گروه اصلاح‌طلب معروف به حزب ارتدوکس پیوست، و برای نمایندگی در کنگره به فعالیت پرداخت، اما ۳ ماه پیش از شروع انتخابات، باتیستا حکومت وقت را برانداخت. در ۲۶ ژوییه‌ی ۱۹۵۳، کاسترو با ۱۶۰ انقلابی جوان به پاسگاهی نظامی در سانتیاگو دِ کوبا حمله برد. بیشتر افراد این گروه کشته شدند. فیدل و برادرش راثول دستگیر و اولی به ۱۵ و دومی به ۱۳ سال حبس محکوم شدند. در عفو عمومی ۱۹۵۴ در زمان باتیستا آزاد شدند، و به مکزیک گریختند، و انقلاب خود را "نهضت بیست و ششم ژوییه" نام نهادند. در دسامبر ۱۹۵۶، کاسترو در رأس یک گروه مسلح ۸۱نفری به ساحل کوبا پیاده شد، ولی در مقابله با سربازان باتیستا همه به جز ۱۲ تن کشته یا دستگیر شدند. این ۱۲ تن به کوههای سیرا مائسترا گریخته آنجا را مرکز عملیات خود قرار دادند. کاسترو با برخورداری از کومک جوانان انقلابی در سراسر جزیره دست به کار جنگهای پارتیزانی و تبلیغاتی شد، و سرانجام با گریختن باتیستا (اول ژانویه‌ی ۱۹۵۹) به پیروزی رسید. یکی از قضات سابق به نام مانوئل اوروتیا[1] (mānuel urrutiā) به ریاست جمهوری اعلام شد، و فیدل کاسترو در ۱۶ فوریه نخست‌وزیری را عهده‌دار گردید، ولی اندکی بعد مقام ریاست جمهور از میان رفت، و فیدل کاسترو رهبری سیاسی و اقتصادی کوبا را شخصاً به عهده گرفت. با مصادره‌ی اموال امریکائیان در کوبا و حبس و اخراج اتباع امریکا، به قطع مداخلات امریکائیان در کوبا پرداخت، و بدین سبب روابط سیاسی دو کشور قطع گردید (۱۹۶۱). کوبا به گروه کشورهای کمونیست ملحق شد. جمعی از کوبائیها کشور را ترک کردند. در دسامبر ۱۹۶۱ کاسترو اعلام کرد که تا پایان عمرش طرفدار و پیرو مارکس و لنین خواهد بود. کاسترو از کومکهای دولت شوروی برخوردار بوده است. امریکائیها از تأثیر انقلاب وی در ممالک امریکای جنوبی بیمناک بوده‌اند.

فیدیاس[2] (fidiās)، ۵۰۰ یا ۴۹۸–۴۳۲ ق‌م، مجسمه‌ساز یونان باستان در عصر پریکلس، و یکی از بزرگترین هنرمندان یونان باستان. هیچ یک از آثار موجود منتسب بدو را نمیتوان بیقین از وی دانست، و آنچه باعث شهرت فراوان او شده است شرح و توصیفهای نویسندگان یونان باستان از مجسمه‌های ساخت وی و نفوذش در همه‌ی مجسمه‌سازان بعد ازو است. مهمترین شاهکارهای او دو مجسمه‌ی آتنا پارتنوس[3] (ātenā pārtenos) در پارتنون آتن و زئوس در معبد المپیا بوده است. مجسمه‌ی عظیم آتنا، که در ح ۴۴۷–۴۳۹ ق‌م ساخته شد، از عاج و طلا بود، و مهمترین گنجینه‌ی آتن به شمار میآمد. زئوس نیز مجسمه‌ای بسیار عظیم بود و یکی از عجایب سبعه به شمار میرفت. این مجسمه به شکل مردی شاهوار بود، که ریش داشت، و بر تختی با تزیینات فاخر نشسته بود، و جامه‌اش به تزیینات تراشیده مزین بود. این دو نمونه از طرز تفکر در باره‌ی خدایان، معیاری برای تجسم خدایان به وجود آورد که هنر مذهبی را حتی تا مدتها پر عهد مسیحیت تحت تأثیر قرار داده بود.

از آثار معروف دوران جوانی فیدیاس مجسمه‌ی عظیم مفرغی آتنا پروماخوس[4] (promāxos) و آتنا لمنیا[5] (lemniā، که برای آکروپولیس ساخته شد) است. نیمتنه‌ای از آتنا در پاریس هست که نزدیک‌ترین نمونه به کارهای اصلی فیدیاس به شمار میرود.

فیدیاس در خدمت پریکلس بود، و به سبب هنر وی آتن مجللترین شهرهای یونان شد. وی متصدی ساختن مجسمه‌های پارتنون و شاهکارهای دیگر در آکروپولیس بود (محتمل است که شاگردان و دستیاران وی این مجسمه‌ها را از روی طرحهای او ساخته باشند). قسمتی از این مجسمه‌ها اکنون در موزه‌ی بریتانیائی است (← الگین، مرمرهای).

فیدیاس سخت مورد احترام مردم آتن بود، اما بعدها دشمنان پریکلس بر او تهمتهائی بستند، و اواخر عمر را در الیس در تبعید گذرانید.

فیدیپیدس[6] (feydippides)، نه ۴۹۰ ق‌م، پیک تندرو آتنی که، هنگام پیاده شدن ایرانیان در دشت ماراتون، آتنیها او را برای درخواست کومک به اسپارت فرستادند. وی چهار سفر دوید، ولی بار آخر که، برای رساندن خبر پیروزی هموطنانش، ۳۶ کیلومتر تا آتن دویده بود از پای درآمد و جان سپرد.

فیدینگ[7] (feyding، انگل)، در ارتباط رادیوئی (← رادیو)، تغییر نامنظم شدت یا کیفیت پیامی (← پیام) که گیرنده میگیرد بی‌آنکه میزان فرستنده یا گیرنده تغییر کند. فیدینگ ناشی از عمل متقابل امواج رادیوئی است. ممکن است امواج زمینی و آسمانی (← امواج رادیوئی) هر دو به نقطه‌ای برسند. چون مسیر این امواج متفاوت است ممکن است در ورود به گیرنده تداخل کنند؛ در این صورت، اگر دو موج یکدیگر را تقویت کنند پیام وارد قوت میگیرد، و اگر یکدیگر را تضعیف کنند پیام ضعیف میشود. سبب دیگر فیدینگ تغییرات دائمی یوتکره است، که بدان سبب، امواج رادیوئی به تفاوت منعکس میشوند، و با تفاوت فاز به گیرنده میرسند، و در این صورت هم در ورود آنها به گیرنده تداخل روی میدهد. دستگاه "ناظر خودکار حجم"[8]، با تقویت پیام ضعیف و تضعیف پیام قوی، تا حدی از این عیب جلوگیری میکند.

فیرخو[9]، **رودولف** (rodolf firxo)، ۱۸۲۱–۱۹۰۲، پزشک دردشناس و رجل سیاسی آلمانی، و از مؤسسین کشف دردها و امراض سلولی. در ۱۸۵۶ استاد و مدیر بنیاد دردشناسی برلین شد. تقریباً در همه‌ی رشته‌های پزشکی و نیز در مردمشناسی تحقیقاتی دارد که در پیشرفت این علوم مؤثر بوده است. اصلاحات بهداشتی در برلین به عمل آورد. در ۱۸۸۰–۹۳ در رایشستاگ عضویت داشت، و از رهبران حزب مترقی آزادیخواه مخالف با بیسمارک بود.

فیرنتسه[10] (firentse)، نام ایتالیائی شهر فلورانس.

فیر والدشتتر، سویس، ← چهار کانتون جنگلی.

فیر والدشتترزه، سویس، ← لوسرن، دریاچه‌ی.

فیروز I، شاهنشاه ساسانی، ← پیروز I یا فیروز I.

فیروز II، شاهنشاه ساسانی، ← پیروز II یا فیروز II.

فیروز، اسپهبد، سردار مجوس، ← سنباد.

فیروزآباد (firuzābād)، ده (جه ۳۳۳ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان کنارشهر، بخش بردسکن، شهرستان کاشمر، استان نهم (خراسان)، ۱۴کیلومتری ج بردسکن و ۴۸کیلومتری غ شهر کاشمر. منار فیروزآباد (← منار) در اراضی آن است. خرابه‌هائی، احتمالا از شهر قدیمی ترشیز، در اطراف آن دیده میشود.

فیروزآباد (firuzābād)، ده (جه ۸۲۰ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان رستاق، بخش اشکنر، شهرستان یزد، استان دهم (اصفهان)، واقع در ۲کیلومتری ل‌ش آبادی اشکنر و ۸کیلومتری غ راه یزد به نائین.

فیروزآباد، ده (جه ۴°۳۹۰ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان میبد، بخش اردکان، شهرستان یزد، استان دهم (اصفهان)، در ج اردکان.

فیروزآباد، شهر (جه ۸°۷۱۸ سث ۱۳۴۵ هش)، مرکز شهرستان فیروزآباد، استان هفتم (فارس). در ۱۱۶کیلومتری ج شیراز است. فیروزآباد از مراکز اصلی ایل قشقائی و بازار داد و ستد فراورده‌های دامی منطقه است. هوایش معتدل است. باغهای بسیار شهر را از اطراف دربرگرفته‌اند.

شهر کنونی در ۳کیلومتری ج‌ش محل شهر باستانی گور (gur) یا (معرب آن) جور قرار دارد. گویند گور را اردشیر بابکان (ساسانی) در محل پیروزیش بر اردوان V اشکانی بنا نهاد. شهر گور مدور بود، و در جهات اربعه، چهار دروازه به نامهای میترا (خورشید)، بهرام (مریخ)، هرمز (مشتری)، و اردشیر داشت. در مرکز شهر برج رفیعی بود که بر فراز آن آتشگاهی ساخته بودند، و در نزدیکی آن آتشکده‌ی بزرگی قرار داشت. بقایای کاخ اردشیر در ل شهر ظاهراً قدیمترین بنای ساسانی موجود است.

گور مرکز ناحیه‌ی اردشیر خره بود، و در ۲۸ یا ۲۹ ه‍ق به تصرف مسلمانان درآمد، استخر و گور آخرین شهرهای فارس بودند که تسلیم اعراب شدند (← فارس، ایالت، قسمت III). گور در قرن ۳م ه‍ق از شیراز کوچکتر ولی به بزرگی استخر بود. گلاب آن شهرت داشت، و به جاهای دوردست صادر میشد. میوه‌ی آن نیز معروف بود. عضدالدوله‌ی دیلمی بسیار بدانجا میرفت، چون اطرافیانش نام گور را خوش نمیداشتند، به تبلیغ آنان، وی نام پیروزآباد بر شهر نهاد، و آن بعدها به فیروزآباد مبدل شد.

آثار تاریخی ناحیه‌ی فیروزآباد. فیروزآباد و نواحی اطراف آن را از لحاظ آثار عهد ساسانی میتوان همردیف تخت جمشید از جهت عهد هخامنشی دانست. آثار متعددی که در این ناحیه وجود دارد عبارتند از،

(۱) ویرانه‌های شهر گور که برجی چهارضلعی (ارتفاع اصلی آن ح ۳۳ متر) در میان آن است. نزدیک برج، ویرانه‌های آتشکده‌ی فیروزآباد قرار دارد.

(۲) کاخ اردشیر بابکان، به فاصله‌ی ح ۲کیلومتری ل ویرانه‌های شهر گور. این کاخ بنای سنگی بزرگی است دارای سه گنبد، و ایوانها و دهلیزها، و اطاقهای متعدد.

(۳) نقش برجسته‌ی اردشیر بابکان در کوهستان کنار رود تنگاب، در ۱۸کیلومتری شهر فیروزآباد.

---

(۱)Urrutia (۲)Phidias; Pheidias (۳)Athena Parthenos (۴)Athena Promachos (۵)Athena Lemnia
(۶)Pheidippides (۷)fading (۸)automatic volume control (۹)Virchow (۱۰)Firenze

(۴) ویرانه‌های پلی روبروی نقش مذکور، که به وسیله‌ی مهر نرسی، از رجال معروف عهد ساسانی ساخته شده است.

(۵) نقش برجسته‌ی سواره‌ی اردشیر بابکان به فاصله‌ی ح ۱,۵ کیلومتر از نقش سابق الذکر.

(۶) قلعه دختر (qal'e doxtar)، که آثار قلعه‌ی بزرگی است بر فراز کوه، به فاصله‌ی ح ۶ـ کیلومتری شهر فیروزآباد است، و در زمان شاپور I احداث شده.

فیروزآباد (firuzābād)، شهرستان، غ استان هفتم (فارس)، مرکزش شهر فیروزآباد. از ل به شهرستان‌های کازرون و شیراز، از ش به جهرم، از ج به لار، و از غ به برازجان و ناحیه‌ی دشتی محدود است. مشتمل بر سه بخش حومه، قیر و کارزین، و فراشبند میباشد. این شهرستان سابقاً خود از بخش‌های تابع شهرستان شیراز بود؛ در آبان ۱۳۲۱ هش شهرستان شد؛ در اردیبهشت ۱۳۳۷ هش بخش قیر و کارزین از شهرستان جهرم منتزع و ضمیمه‌ی آن گردید؛ و در بهمن ۱۳۳۷ هش دهستان فراشبند از بخش حومه‌ی شهرستان به بخش تبدیل شد.

هوای شهرستان در ل معتدل و در ج گرمسیری است. منطقه‌ای کوهستانی است؛ ارتفاعاتش عموماً در جهت ل‌غ‌ـج‌ش ممتد است. کوه سفیدار و کوه سرخ آن را در ل از شهرستان شیراز جدا میکنند؛ هر دو مستور از جنگل و صعب العبورند. ارتفاعات صعب العبور دیگر نیز دارد. رودهای قره آقاج و فیروزآباد از آن میگذرند. محصولات عمده‌ی شهرستان غلات، مرکبات، خرما، و تنباکو است؛ از محصولات دامی آن پشم، پوست، روغن، و پنیر است. در این شهرستان آثار باستانی فراوان است؛ مهمترین آنها مربوط به شهر باستانی گور میباشد (← فیروزآباد، شهر).

فیروزآباد، آثار تاریخی: ← فیروزآباد، شهر.

فیروزآبادی (firuzābādi)، شهرت **مجدالدین ابوطاهر محمد ابن یعقوب**، ۷۲۹-۸۱۷ هق، عالم لغوی و لغت‌نویس معروف ایرانی؛ صاحب کتاب قاموس. در کازرون متولد شد، و از هشت‌سالگی در شیراز به کسب علوم پرداخت، و بعد برای تحصیل ادب و علوم عصر خود به واسط و بغداد رفت (۷۴۵ هق). در ۷۵۰ هق به دمشق رفت، و در محضر درس تقی‌الدین سبکی حضور یافت. در ۷۷۰ هق به مکه رفت، و سپس مدت ۵ سال در هند (دهلی) اقامت گزید. در ۷۹۴ هق، به دعوت سلطان احمد ابن اویس، به بغداد رفت، و سپس به ایران آمد. تیمور لنگ، پس از فتح شیراز، او را گرامی داشت، ولی وی در شیراز نماند، و در ۷۹۶ هق به یمن رفت، و از طرف الملک الاشرف اسماعیل ابن عباس به عنوان قاضی القضات یمن تعیین شد، و پادشاه دختر او را نیز به زنی گرفت. فیروزآبادی در ۸۰۲ هق به حج رفت؛ همچنین، در ۸۰۵ هق نیز به مکه رفت، و سپس به زبید بازگشت، و در شوال ۸۱۷ در آنجا درگذشت.

فیروزآبادی به هر ناحیه از قلمرو اسلامی آن روز که سفر کرد مورد توجه فرمانروایان عصر خود بود. در روم (عثمانی) مورد توجه سلطان ایلدرم بایزید شد، و در مصر و یمن و بغداد و تبریز نیز مورد توجه واقع شد.

فیروزآبادی در زمینه‌ی حدیث و تفسیر و تاریخ نیز کتاب نوشته است، ولی حوزه‌ی اصلی کار وی همان لغت‌نویسی به شمار میرود. وی با تألیف کتاب قاموس، یکی از معتبرترین لغتنامه‌های زبان عرب را تألیف کرد (← قاموس). گذشته از قاموس، آثار دیگری نیز از وی در دست است که بسیاری از آنها به چاپ نرسیده. از آنها که به چاپ رسیده کتب ذیل را میتوان نام برد: تحبیر المُوَشّین (الجزایر، ۱۹۰۹)؛ سُفَر السعاده یا صراط المستقیم به زبان فارسی، که به عربی ترجمه شده است؛ تنویر المقباس من تفسیر ابن عباس (قاهره، ۱۲۹۰ هق).

فیروز بهرام (firuz bahrām)، ده (جه ۴۴۳ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان غار، شهرستان شهر ری، استان مرکزی (تهران)، ۲۰کیلومتری ل‌غ شهر ری. بعضی آن را با فیروز رام مآخذ قدیم (که بنایش را به فیروز، پادشاه ساسانی، نسبت داده‌اند) منطبق شمرده‌اند.

فیروز بهرام، دبیرستان: ← انجمن زردشتیان.

فیروزپور (firuzpur)، شهر (جه ۱۴۱'۸۳۱)، کشور پنجاب، ل‌غ هند، در ناحیه‌ی فیروزپور (که به نام شهر خوانده شده است). بنا بر مشهور، فیروز تغلق، سلطان (۷۵۲-۹۰ هق) مملکت دهلی، آن را بنا نهاد. در جنگهای سیخ از صحنه‌های نبرد بود. اکنون از مراکز اداری و حمل و نقل است. دانشکده‌های متعدد دارد.

فیروز تغلق: ← تغلقیه.

فیروزجاه سیار (firuzjāhe sayyār)، نام مراتعی در فاصله‌ی ۲۶ تا ۶۰کیلومتری ج شهر بابل، مازندران، در طول دره‌ی سجارود.

فیروز دیلمی (firuze deylami)، فت ۵۳ هق، از ابناء یمن (← ابناء) و از صحابه‌ی پیغمبر. در مدینه اسلام آورد و به یمن بازگشت. در عهد عمر خطاب به مدینه بازگشت، و سپس به مصر رفت. معاویه او را ولایت صنعاء یمن داد.

فیروز رام: ← فیروز بهرام.

فیروز شاپور: ← انبار یا الانبار.

فیروز شاه تغلق: ← تغلقیه.

فیروز شاه خلجی (firuz šāhe xalji, xelji)، فت ۶۹۵ هق، مؤسس و اولین پادشاه (۶۸۹-۶۹۵ هق) سلسله‌ی سلاطین خلجی دهلی. نامش جلال‌الدین فیروز و ظاهراً افغانی‌الاصل بود. پس از ابتلای معزالدین کیقباد (سلطان دهلی) به فلج، پسرش شمس‌الدین کیومرث، که طفلی بیش نبود، جانشین او شد، و جلال‌الدین نایب او شد، ولی پس از سه ماه خود سلطنت را به دست گرفت. به سبب مخالفت مردم با افغانها، مواجه با مشکلاتی شد، ولی با مسالمت حکومت کرد. مغولان را که به پنجاب تاخته بودند مغلوب کرد. طغیانهای امرای سرکش سلطنت او را آشفته کرد، و عاقبت برادرزاده و دامادش علاءالدین خلجی او را به قتل رسانید، و خود به جایش نشست.

فیروزکوه (firuzkuh)، پایتخت سلاطین غور، که در کوهستان ش هرات بر مسیر علیای هری‌رود واقع بود، و محل آن را با آبادی کنونی جام در افغانستان مطابق شمرده‌اند. شهر را قطب‌الدین محمد غوری (فت ۵۴۱ هق) بنا نهاد، و آن متجاوز از ۶۰ سال پایتخت مملکت غوریان بود. علاءالدین خوارزمشاه آن را تصرف کرد (۶۰۷ هق)، و عاقبت به دست اوگتای، پسر چنگیز، ویران شد (۶۱۹ هق).

فیروزکوه، شهر (جه ۴'۶۸۴ سش ۱۳۴۵ هش)، مرکز بخش فیروزکوه، ل شهرستان دماوند، استان مرکزی (تهران)، ۷۲کیلومتری ش شهر دماوند، بر راه آهن سرتاسری ایران (۲۰۳کیلومتری تهران). در کوهستان واقع است. بر قله‌ی کوه مشرف بر شهر فیروزکوه آثار قلعه خرابه‌ای دیده میشود.

فیروزکوه در ناحیه‌ی تاریخی طبرستان واقع است. تاریخ بنای قلعه‌ی فیروزکوه معلوم نیست. در قرن ۴م هق، شهر مهم ناحیه‌ی دماوند-ویمه (vima, vayma) بود، و آبادی شلمبه (šalamba) نزدیک آن قرار داشت [امروز در دهستان حومه‌ی بخش حومه‌ی شهرستان دماوند آبادیی به نام شلمبه (جه ۱۳۱ سش ۱۳۴۵ هش) وجود دارد]. یاقوت حموی (فت ۶۲۶ هق) که شخصاً فیروزکوه را دیده است میگوید فیروزکوه قلعه‌ای است نزدیک دماوند مشرف بر شهر ویمه. فیروزکوه در دوره‌ی خوارزمشاهیان و مخصوصاً در عهد مغول از مواضع مستحکم مهم بود. در ۶۲۴ هق مغولها آن را گرفتند، پس از آن به دست اسماعیلیان افتاد. بار دیگر هولاکو آن را گرفت (۶۵۴ هق). در دوره‌ی ایلخانیان، از اقامتگاههای تابستانی آنان بود. ذکرش در وقایع فتوحات امیر تیمور نیز آمده است.

فیروز مشرقی (firuze mašreqi)، فت ۲۸۳ هق، از اولین شعرای پارسی‌گوی بعد از حمله‌ی عرب، معاصر یعقوب لیث صفار. از آثار وی، جز ابیاتی چند که در تذکره‌ها آمده است، چیزی باقی نمانده.

فیروزه[1] (firuze)، یکی از جواهرات، که از جنبه‌ی شیمیائی فوسفات آبیده‌ی آلومینیوم و مس است. کمتر به شکل متبلور دیده میشود. حاجب ماوراء، و رنگش از خاکستری سبز تا آبی آسمانی است. نوع آبی سیر آن از سایر انواع مرغوبتر است، ولی به سبب خلل و فرجش بسهولت گرد و غبار و چربی را جذب میکند، و رنگش به سبز نامطلوبی تبدیل میشود؛ نوع شجری آن فراوانتر است. بهترین نوع آن از ایران (نیشابور) است؛ در سنگهای آتشفشانی، و نیز در ج‌غ کشمت و شبه جزیره‌ی سینا هم یافت میشود.

در جلد ۳ مطلع الشمس (تهران، ۱۳۰۳ هق)، اطلاعاتی در باب معادن فیروزه‌ی نیشابور در آن زمان و در وصف اقسام فیروزه و جز آن آمده است. اطلاعات آتیه مأخوذ از آن کتاب است. معادن فیروزه‌ی نیشابور بر دو قسم است، کوهی و خاکی. در معادن کوهی، فیروزه با سنگ اتصال دارد، و باید سنگ را شکسته فیروزه را از آن جدا کرد. معادن خاکی در اراضی دامنه‌ی کوه است، و اغلب فیروزه‌ها که در معدن خاکی یافت میشود اعلا است. معادن کوهی در غارهای بسیار متعدد اطراف یافت میشود، که مهمترین آنها در شش دره واقع است، و از آن جمله غار عبدالرزاقی است، که در قدیم غار ابواسحاقی نامیده میشد، و فیروزه‌اش از فیروزه‌ی غارهای دیگر گرانبهاتر و جلوه و صفایش بیشتر است. از بعضی دیگر فیروزه‌هائی به دست میآید که تا در آب است خوش‌رنگ است، ولی پس از آنکه از آب درآورده و خشک شد رنگش میپرد، و مایل به سبزی و سفیدی میگردد. این موضوع از وسایل حیله‌گری فیروزه‌فروشان بوده است، که فیروزه‌ی نامرغوب را در کهنه‌های نمناک میگذارند، و نیز در کوزه‌های نمناک به خارجه

(1) turquoise

میفرستند، و این امر سبب تنزل قیمت فیروزه‌ی ایران در فرنگ شده است. رسم چنین است که دولت معادن فیروزه را به حکمران خراسان مقاطعه میدهد (به سالی ۸۰۰ الی ۱٬۲۰۰ تومان)، و دیگران آنها را از وی در سال به مبلغی به مقاطعه میگیرند. بینظمی کار مقاطعه‌کاران بسیاری از غارها را خراب و متروک ساخته است.

فیروزه بر سه قسم است، انگشتری، بارخانه، و عربی. فیروزه‌ای که رنگش باجلا باشد و زایل نشود برای نگین انگشتر به کار میرود، و دانه دانه خرید و فروش میشود. رنگ مرغوب آن آبی آسمانی است. وجود لکه یا مایل بودن رنگ به سبزی از قیمت آن میکاهد. فیروزه‌ی خوب باید خالی از برص (baras، نقطه‌ی سفید) و بهق (bahaq، نقطه‌ی سیاه) باشد. فیروزه‌ی نیلی را فیروزه‌ی تلخ گویند، و آن کم‌قیمت است. فیروزه‌ی بارخانه برای مرصع کردن قلیان، یراق اسب، و اسلحه به کار میرود. "عربی" عنوان تازه‌ای است که به فیروزه‌های بد داده شده، و این تسمیه بدین مناسبت بوده که بعضی از فیروزه‌فروشان که به مکه میرفتند آنها را به عربستان و حجاز میبردند، و به عربها میفروختند. بدین مناسبت، فیروزه‌های بد را که سبز و کم‌رنگ است، یا برص یا بهق دارد، و در ایران به فروش نمیرسد، عربی خوانده‌اند.

تراش فیروزه به واسطه‌ی چرخی است که از مخلوط صمغ (از هندوستان) و سنباده (از بدخشان) میسازند. فیروزه را بعد از تراشیدن جلا میدهند. تراش فیروزه بسته به اندازه و شکل اصلی دانه یا قطعه‌ی فیروزه است. دو شکل مرغوب آن یکی بیکانی (مخروطی) و دیگری مسطح میباشد.

فیروزه (firuze)، ده (جه ۸۲۳ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان مرکزی بخش حومه‌ی شهرستان بجنورد، استان نهم (خراسان)؛ ۱۵کیلومتری جغ بجنورد.

فیروزه‌ی اسلام: ← مسجد کبود.

فیزو[1]**، آرمان ایپولیت لوئی** (ārmān ipolit lui fizo)، ۱۸۱۹–۹۶، فیزیکدان فرانسوی. به سبب اکتشافاتش در تکمیل داگرئوتیپ، با **فوکو** ارتباط یافت، و این دو چندسالی با هم کار کردند، و برای نخستین‌بار، عکسی از خورشید برداشتند (۱۸۴۵)، که جزئیات سطح این ستاره در آن نمایان بود. سپس از هم جدا شدند، و جداگانه به تحقیق در سرعت نور پرداختند. فیزو قبل از فوکو توفیق یافت، و در ۱۸۴۹، به وسیله‌ی چرخی مضرس سرعت نور را تعیین کرد، و مقدار آن را ۳۱۵٬۳۰۰ کم در ثانیه به دست آورد. پس از آن به تحقیق در سرعت نور در اجسام متحرک پرداخت، و در ۱۸۴۸ اصلی را که دوپلر در باب صوت بیان کرده بود در مورد نور تعمیم داد. در ۱۸۶۰ عضو و در ۱۸۷۸ رئیس آکادمی علوم شد.

فیزوله[2] (fiezole)، شهر (جه تخمیناً ۱۲٬۴۷۳)، توسکان، ایتالیای مرکزی، بر تپه‌ای مشرف به دره‌ی رود آرنو، ۶کیلومتری ل‌ش فلورانس. در دوره‌ی اتروسکها و رومیها شهر عمده‌ای بود. دارای تئاتر (قرن ۱ ق‌م) و حمامهائی از دوره‌ی رومیها، کلیسای جامعی (۱۰۲۸) به سبک رمانسک، و کلیسائی از فرانسیسیان است. در دامنه‌ی تپه‌ی آن کلیسای سان دومنیکو (sān domeniko) با آثاری از فرا آنجلیکو قرار دارد.

فیزیک[3] (fizik، فنس)، علم انرژی، و تغییرات انرژی، و نسبت میان انرژی و ماده. این تعریف (مانند تعریفهای دیگری که برای فیزیک آورده‌اند)ناقص است، زیرا، اولا، فهم کامل معنی انرژی مستلزم معرفت کامل به فیزیک است؛ و در ثانی، علم انرژی، به مفهوم وسیع آن، شامل همه‌ی علوم میشود، در صورتی که محتوای فیزیک عموماً محدود به موضوعاتی است که فهرستوار پس از این خواهیم آورد.

برای تسهیل ارجاع، بقیه‌ی این مقاله به چند قسمت، به شرح ذیل، منقسم میشود،

I . مقدمه
II . روش علم فیزیک
III . بقای انرژی
IV–X . فیزیک کلاسیک (فیزیک کلاسیک و فیزیک نوین؛ مکانیک؛ صوتشناخت؛ حرارت؛ ترمودینامیک؛ برق و مغناطیس؛ نور)
XI–XV . فیزیک نوین (پیدایش فیزیک نوین؛ نظریه‌ی کوانتوم؛ نظریه‌ی نسبیت؛ فیزیک هسته‌ای؛ مسائل فیزیک نوین)
XVI–XVIII . تاریخ علم فیزیک

I – مقدمه. علم فیزیک، تحت عنوان قدیمترش، یعنی "فلسفه‌ی طبیعی"[4]، میدان وسیعتری داشته است، ولی بتدریج که شاخه‌هائی از آن به صورت علمهای خاص (شیمی، نجوم، فلزگری، هواشناسی، و زمینشناسی) در آمدند، به حدود فعلی خود محدود شده است. در حدود سال ۱۸۷۰، نام جدید فیزیک جایگزین نام قدیمتر این علم شد. جدا شدن شاخه‌های دیگر علم از فیزیک هنوز هم ادامه دارد، مثلا، بعضی از قسمتهای فیزیک هسته‌ای، که در جنگ جهانی II برای ساختن بمب اتمی تکامل یافت، انشعاب یافته است، و مهندسی هسته‌ای از آن پدید آمده، که یکی از هدفهای اصلی آن تولید انرژیهای سودمند است.

در عین حال، تحقیقات و اکتشافات مداوم میدانهای تازه‌ای بر علم فیزیک، که شالوده‌ی همه‌ی علوم تجربی است، اضافه میکند. ریاضیات در پیشرفتهای جدید فیزیک مهمترین دستیار این علم است. ارتباط متقابل بین فیزیک و علوم دیگر چندان زیاد است که قائل شدن به خط فاصل دقیقی میان آنها ممکن نیست. در مرزهای میان فیزیک و رشته‌های دیگر، علوم تازه‌ای پا به عرصه گذاشته‌اند که به هر دو طرف مرز تعلق پیدا میکنند، و به همین جهت، آنها را به نامهائی مانند شیمیفیزیک، فیزیک کائنات جوی، نجومفیزیک، زیستفیزیک، زمینفیزیک، و نظایر آنها نامیده‌اند.

II – روش علم فیزیک. فیزیک علمی استقرائی است، یعنی ساختمان آن بر استنتاج از مشاهدات بنا شده است نه بر استنتاج از اصول موضوعه (← اصل موضوع؛ نیز ← روش قیاسی). فیزیک نیز، مانند علوم دیگر، بر این اعتقاد مبتنی است که طبیعت حالت ثباتی دارد، بدین معنی که علت واحد، در اوضاع و احوال یکسان، یک معلول به بار میآورد (← علت). برای اکتشاف روابط علت و معلولی در پدیده‌های فیزیکی، از یک طرف به مشاهده‌ی اوضاع و احوالی که ظاهراً در پدیده‌ی مورد نظر موثرند میپردازند، و از طرف دیگر، تجربیاتی به عمل میآورند که، در آنها، آن اوضاع و احوال تحت کنترول شخص تجربه‌کننده است تا، با تغییر دادن آنها، بتوان معلوم کرد که از آن اوضاع و احوالِ همراه با پدیده کدام یک اصلی است و کدام یک عرضی. سپس، با اندازه‌گیریهای دقیق، رابطه‌ی کمّی شرایط یا علل اصلی را با معلولی که از آن نتیجه شده معلوم می‌سازند. این رابطه‌ی کمی، که با انجام دادن تجربه‌های جامع و مانع حالت قطعیت پیدا میکند، و شرایط برقراری آن کاملا مشخص میشود، همان است که قانون فیزیکی نام دارد. مثلا، با تجربه‌های گوناگون، به این نتیجه رسیده‌اند که، در دمای ثابت، حاصلضرب فشار جرم معینی از گاز در حجمش، در بیشتر گازها و در حدود متوسطی از فشار، مقدار ثابتی است (قانون ماریوت). این قانون قانونی اختباری است که رابطه‌ی میان دو کمیت فیزیکی را، بدون آنکه مدعی توجیه آن باشد، بیان میکند.

تحقیق در پدیده‌های متعدد مشابه یا مرتبط به یکدیگر ممکن است فرضیه‌ای کلی برای توضیح و توجیه همه‌ی آنها به ذهن القا کند. در نتیجه‌ی تحقیقات وسیع در یک فرضیه‌ی فیزیکی و اجرای تجربیات بر طبق مقتضیات آن، ممکن است این فرضیه تکمیل شود به نحوی که همه‌ی پدیده‌های شناخته‌ای را که با آن مرتبطند توجیه کند، و در پیشگوئی پدیده‌های تازه مددکار باشد. چنین فرضیه‌ی تکمیل‌شده‌ای را یک تئوری فیزیکی یا نظریه‌ی فیزیکی میخوانند (نیز ← نظریه)، و آن ممکن است بعدها به مقام یک قانون کلی فیزیکی برسد. به همین ترتیب بوده است که تحقیق بیشتر در روابط بین فشار و حجم یک گاز و عوامل دیگری که در رفتار آن مؤثرند به فرضیه‌ی حرکتی گازها انجامید، و پس از آن معلوم شد که این فرضیه، پس از تغییراتی، از عهده‌ی توجیه پدیده‌هائی مربوط به آن برمیآید، و به علاوه، پدیده‌های دیگری مانند ← حرکت براونی مؤید آن میباشند؛ و چون چنین بود، فرضیه‌ی حرکتی گازها عنوان نظریه‌ی حرکتی گازها را پیدا کرد. همچنین، فرضیه‌ی کوانتوم، که حدود سال ۱۹۰۰ برای توضیح پدیده‌های معدود غیر وابسته‌ی به یکدیگر عرضه شد، بسرعت دامنه‌ی عملش گسترش یافت، و چنان شد که در ۱۹۳۰ قسمت عمده‌ی فیزیک جدید تحت استیلای آن قرار داشت.

III – بقای انرژی. اصل وحدتبخش فیزیک، که این علم را علم انرژی معرفی کرده است، اصل بقای انرژی است. ج. ک. مکسول این اصل را بدین صورت بیان کرده است، "انرژی کلی هر دستگاه مادی کمیتی است که هیچ عملی بین اجزای آن دستگاه نمیتواند از آن بکاهد یا بر آن بیفزاید، اگر چه ممکن است این انرژی به اشکال مختلفی که میتواند پیدا کند درآید". اهمیت این اصل و تأثیری که در وحدت و تکامل فیزیک داشته است از حد وصف بیرون است. همان گونه که اصل بقای ماده مایه‌ی وحدت علم شیمی شد، و قاعده‌ای برای اندازه‌گیری واقعیتهای شیمیائی و آزمودن نظریه‌های شیمیائی به دست علمای این علم داد، اصل

(۱)Fizeau (۲)Fiesole (۳)Physics (۴)Natural Philosophy

بقای انرژی هم قانونی بنیادی شده است که همه‌ی پدیده‌های فیزیکی را به هم مرتبط میسازد، و وسیله‌ی اساسی برای آزمودن دقت تجربه‌های فیزیکی و بررسی و تغییر و توسیع دامنه‌ی عمل نظریه‌های فیزیکی است.

فیزیک جدید ثابت کرده است که انرژی و ماده قابل تبدیل به یکدیگرند، ولی این بدان معنی نیست که از بنیان علم فیزیک، یعنی اصل بقای انرژی، و از بنیان علم شیمی، یعنی اصل بقای ماده، باید صرف نظر شود. درست است که ممکن است انرژی از دستگاهی ناپدید شود و به صورت ماده پدید آید، و بالعکس (به این ترتیب، قانون بقای انرژی و ماده در کار میآید)، ولی شرایط تحقق یافتن تبدیل انرژی به ماده یا بالعکس چنان است که این تبدیل در بیشتر کارهای متعارفی فیزیک و شیمی غیر قابل اعتناست، و این پدیده تنها در مورد رفتار ذراتی که سرعت و انرژی بسیار زیاد دارند در کار میآید.

فیزیک کلاسیک

IV ـ فیزیک کلاسیک و فیزیک نوین. قسمتهای آتیه مشتمل است بر خلاصه‌ای از محتوای کنونی علم فیزیک. بار دیگر تأکید میکنیم که محتوای این علم در تغییر و تکامل است، و به طور کلی خاصیت تحرک دارد، و نمیشود آن را تثبیت کرد. تقسیم فیزیک به فیزیک کلاسیک (← کلاسیک) و فیزیک نوین سودمند است، اگر چه نمیتوان خط فاصل دقیقی بین این دو قائل شد. فیزیک کلاسیک مجموعه‌ی اطلاعات و قوانین و نظریه‌های مربوط به ماده و انرژی است که، پیش از سال 1900، چنان مینمود که موفقیت و کمال معتنابه یافته‌اند. فیزیک کلاسیک را معمولا به تقسیمات جزء ـ مکانیک، صوت، حرارت، برق و مغناطیس، و نور ـ قسمت میکنند. اینها هنوز شالوده‌های مهندسی و ⇐ تکنولوژی به شمار میروند، و هنوز کتابهای مقدماتی فیزیک را به این تقسیمات قسمت میکنند. در حـ 1900، پدیده‌های غیر عادی چندی در فیزیک کلاسیک و نیز آثار جدیدی کشف شد، که چندان اهمیت داشت که، با پیدا شدن آنها، فیزیک نوین تولد یافت.

فیزیک نوین مستقیماً با ساختمان نهائی ماده سر و کار دارد، و از مولکول، اتم، هسته، و ذرات بنیادی بحث میکند. به موازات فیزیک نوین، نظریه‌ی نسبیت ثابت کرد که، هر جا پای فواصل بزرگ و سرعتهای زیاد در میان باشد، قوانین فیزیک کلاسیک نادرست درمیآیند. از حـ 1925، نظریه‌ی کوانتوم و نظریه‌ی نسبیت فیزیک را تحت استیلای خود قرار داده‌اند. فیزیک نوین برای بیشتر محتوای فیزیک کلاسیک توجیهات اساسیتر و کلیتر عرضه میکند. طبقه‌بندی رایج در فیزیک کلاسیک چندان اهمیت و فایده‌ای در فیزیک نوین ندارد. کارهای تجربی نوین معمولا مفصلتر و، به همین جهت، پرخرجتر از کارهای تجربی در فیزیک کلاسیک است. در حقیقت، به عمل آوردن بسیاری از این تجربه‌ها جز با کار گروهی و استفاده از پیشرفت عظیم تکنولوژی میسر نیست.

V ـ مکانیک. مکانیک بحث در حرکات اجسام مادی است. مکانیک، نظر به اهمیت اساسی آن در سایر شاخه‌های علم فیزیک، معمولا اولین قسمتی است که به محصلین فیزیک تعلیم میشود. مکانیک خود به چند قسمت تقسیم میشود. **سینماتیک** بحث ریاضی در حرکت است (← حرکت، در فیزیک و مکانیک) بدون اعتنا به خواص فیزیکی (مثلا جرم) جسم متحرک. در دینامیک، سینماتیک با بعضی از خواص فیزیکی، از قبیل جرم جسم و نیروهائی که عمل متقابل آن را با اجسام دیگر نشان میدهند، و سبب تغییر حرکت آن میشوند، میآمیزد. سه قانون کلی حرکت (← حرکت، در فیزیک و مکانیک)، که سر آ. نیوتن آنها را تقریر کرد، بر دینامیک کلاسیک حاکمند، هر چند بعدها صورتهائی معادل آنها ولی پیچیده‌تر (مانند معادلات همیلتن) در کار آمد، که غالباً در مسائل عالی از آنها استفاده می‌شود. از معادلات اساسی دینامیک مفاهیم سودمند چندی، از قبیل انرژی مکانیکی و **مقدار حرکت** پیدا شد. بخش مهمی از دینامیک، که در مهندسی فواید بسیار دارد، **ستاتیک** یا تعادلشناسی است، که در آن، از حالتی بحث میشود که همه‌ی نیروهای مؤثر بر جسم در حالت موازنه یا تعادل هستند. شاخه‌های دیگر مکانیک عبارتند از **لیدروستاتیک**، **لیدرودینامیک**، و **لیدرولیک**، که در آنها همان اصول دینامیک و ستاتیک در مکانیک پیچیده‌تر سیالات به کار میروند.

خواص ماده مشتمل بر خواص کلی مکانیکی ماده است در هر یک از سه حالت فیزیکی آن ـ جامد، مایع، و بخار ـ و قوانینی که روابط علیتی موجود میان آنها را بیان میکنند، و نیز همه‌ی داده‌ها و ثابتهای فیزیکی حاصل از تجربه با انواع ماده را فرامیگیرد. جرم مخصوص، گرانش، قوانین گازها، کشسانی، لزوجت، پخش، خاصیت اسموزی، و کشش سطحی از مباحث این موضوع میباشند.

ماده، به هر صورت که باشد، میتواند در برابر بعضی تغییرات شکل و حجم مقاومت کند، و پس از رفع علت تغییر شکل، شکل نخستین را بازیابد. گاه تغییر شکلهای محلی به صورت موج در جسم مادی یا در امتداد سطح آن انتشار پیدا میکنند. پیش از 1800، تحقیق در حرکت موجی بیشتر محدود به امواج سطح آب و امواج صوت بود. از اوایل قرن 19م، معلوم شد که نور را نیز میتوان به وسیله‌ی موج توصیف کرد، و در حـ 1870 این مطلب معلوم بود که دسته‌ی وسیعی از **امواج برقاطیسی** وجود دارد که نور مرئی بخش کوچکی از آن است. در حـ 1920، طرح یک **مکانیک موجی** برای حل مسائل اتمی ریخته شد، که بخش مهمی از نظریه‌ی کوانتوم را تشکیل میدهد.

VI ـ صوتشناخت. صوت مسموع رشته‌ای است از امواج تغییر متناوب سریع فشار و جرم مخصوص در ماده، و از ارتعاشات اجسام مادی (زه کشیده، میله، صفحه، و ستون هوا) ناشی میشود، و گوش میتواند آن را تشخیص دهد. در قرن 19م ثابت شد که صوت خصوصیات اصلی امواج را (مانند انعکاس و انکسار و تداخل) داراست. در این دوره، تحقیق نظری در امواج صوتی بسیار پیش رفت، و معلوم شد که ممکن است امواجی مشابه با امواج صوتی (امواج اولتراسونی) وجود داشته باشد که، به علت زیادی بسامد، گوش نتواند آنها را تمیز دهد. با تکامل اسبابهای برقی و الکترونیکی از 1900 به بعد، توانستند سلسله‌ی پردامنه‌ای از امواج مسموع و نامسموع تولید کنند، و آنها را تشخیص دهند، و تحت تنظیم درآورند، و اندازه‌گیری کنند. میدان کنونی صوتشناخت اصوات شنیدنی و ماوراء صوت یا اولتراسون هر دو را شامل میشود (← صوت).

صوتشناخت اصوات مسموع ارتباطات آشکاری با روانشناسی، موسیقی، ارتباطات، جلوگیری از سر و صدا (در کارخانه‌ها و هواپیماها)، و علوم نظامی (مثلا برای اکتشاف زیردریائیها، که مسائل اولتراسونی نیز وارد آن میشود) دارد. مهندسی صوت، مخصوصاً از 1920 به بعد، خود میدان بحث مهمی شده است.

علم اولتراسونها در ارتباطات و آزمایش مواد و مصالح مورد استعمال عملی دارد. از لحاظ علمی، با نظریه‌های مربوط به ساختمان ماده مربوط است، و برای تحقیق در ساختمان ماده در تراز مولکولی وسیله‌ی مفیدی است.

VII ـ حرارت. مباحث جزء مبحث کلی حرارت عبارتند از دماسنجی، **انبساط حرارتی**، گرماسنجی (← گرماسنج)، **تغییر حالت**، **ترمودینامیک**، و **انتقال حرارت**. دماسنجی روشهای اختباری اندازه‌گیری دما را شامل میشود. در انبساط، از روابط تجربی موجود میان ابعاد فیزیکی و دما در اجسام مختلف بحث میشود. اصول و مقادیر ثابتی که از این راه به دست میآید، برای طرح هر نوع ماشین و ساختمان، و نیز برای اندازه‌گیری دقیق طول و زمان، اهمیت فراوان دارد.

مباحث گرماسنجی و تغییر حالت با اندازه‌گیری مقدار حرارت سر و کار دارد. اگرچه در سنجش مقدار حرارت واحدهای متفاوت (کالری، بی. تی. یو.، و غیره) زیاد به کار میرود، پس از تعیین هم‌ارزی بین مقدار حرارت و انرژی مکانیکی به توسط ج. پ. جول (1818–89، ← ژول) و دیگران در 1840 و پس از آن، استعمال واحدهای انرژی (مانند ارگ یا ژول) در حرارت رواج متزاید یافت. کارهای تجربی در این مبحث بیشتر عبارت است از تعیین **حرارت مخصوص**، **حرارت نهانی**، و نظایر اینها. و نیز مشتمل است بر تحقیق در پدیده‌های فیزیکی همراه با تغییر حالت، مانند تغییر حجم یا حرارت مخصوص، و در عوامل خارجی که ممکن است در تغییر حالت مؤثر افتند یا آن را به صورتی دیگر درآورند. این کمیتها و روابط فیزیکی آنها در مورد عناصر و ترکیبات چندان در شیمی نظری و عملی کسب اهمیت کرده است که تعیین آنها بخش مهمی از علم مرزی شیمیفیزیک را تشکیل میدهد. در بحث از تغییر حالت، از روشهای استدلالی ترمودینامیک استفاده‌ی فراوان میشود. از ترقیات مهمی که در سالهای اخیر پیدا شده، تبدیل همه‌ی عناصر و ترکیباتی است که در شرایط متعارفی حالت گازی دارند به حالت مایع یا جامد، و تولید دماهای بسیار پست از طریق همین گازهای مایع یا جامدشده.

انتقال حرارت از سه راه امکانپذیر است: **هدایت**، **همرفت**، و **تشعشع**. در دو طریقه‌ی اول، وجود یک واسطه‌ی مادی ضرورت دارد؛ سومی نوعی از تشعشع برقاطیسی است.

VIII ـ ترمودینامیک. هر جا که بحث از تبدیل نوعی از انرژی به حرارت یا بر عکس باشد پای ترمودینامیک در میان میآید. برای بحث و تحقیق در چنین پدیده‌ها، قوانین کلی و روش کار خاصی

فراهم شده است که شاخه‌ی ریاضی خاصی از علوم را تشکیل میدهند که، به انضمام قوانین دیگر فیزیک، در هر رشته‌ای از فیزیک و شیمی به‌کار میآیند.

بیشتر ترمودینامیک بر شالوده‌ی دو قانون اساسی بنا شده که یکی اصل بقای انرژی است و دیگری قانونی مربوط به جهتی که تغییر در آن جهت سیر میکند، و آن را میتوان بدین صورت خلاصه کرد، حرارت هرگز خود به خود از ناحیه‌ای که دمایش بیشتر است به ناحیه‌ای که دمایش کمتر است منتقل نمیشود. قانون دوم را، به وسیله‌ی کمیتی فیزیکی موسوم به ⇐ آنتروپی به صورت ریاضی درمیآورند. دو قانون ترمودینامیک را به اختصار میتوان چنین بیان کرد: (۱) انرژی جهان ثابت است؛ (۲) آنتروپی جهان رو به افزایش است. با این دو قانون، مرگ و نابودی جهان پیشبینی می‌شود، ولی تا آن زمان بیلیونها سال فاصله است.

اصل معروف کارنو (← ترمودینامیک)، مربوط به ماشینهای حرارتی، ناشی از دو قانون اساسی مذکور است، و درجه‌بندی ترمودینامیکی کلوین (← دما) بستگی تام بدانها دارد. درجه‌بندی کلوین دمای مأخذی به دست میدهد که به خاصیت فیزیکی هیچ ماده‌ای بستگی ندارد، و وجود صفر مطلق را برای دما اثبات میکند. این پستترین دمای ممکن الوصول، ۲۷۳٫۱۶ درجه زیر 0 مقیاس صدبخشی دما یا ۴۵۹٫۶۹— درجه‌ی فارنهایت است. در تجربه‌های جدید، تا کسری از درجه به آن نزدیک شده‌اند. مبحث سرمازائی حقاً از مباحث فیزیک نوین است.

اصل کارنو و مقیاس کلوین، بر روی هم، ملاکی است برای کارآمدی هر ماشین حرارتی (بخاری، گازی، و جز آن)، و منشأ آنها همین تحقیق در کارآمدی ماشینهای حرارتی بوده است. به علاوه، اصل و مقیاس مذکور پایه و اساس بعضی از روابطی هستند که بر تغییر حالت، گرمابرق، انحلال، و پدیده‌های بیشمار دیگر فیزیکی و شیمیائی حکومت میکنند.

ترمودینامیک به نظریه‌های اتمی ساختمان ماده کاری ندارد. ولی در ح ۱۸۵۰ این مطلب به اثبات رسید که بعضی از خواص ترمودینامیکی گازهای بسیط را میتوان از این فرض استنتاج کرد که گاز از تعداد بسیار زیادی ذرات ریز یا مولکول تشکیل شده است که تنها از قوانین مکانیک تبعیت می‌کنند (نظریه‌ی حرکتی یا سینتیک گازها). در طی چند ده سال بعد، مکانیک آماری[1] پیدایش یافت. در مکانیک آماری قوانین احتمالات یا آمار را در باره‌ی حرکات مکانیکی عده‌ی زیادی مولکول که توده‌ای تشکیل میدهند به کار میبندند. میتوان ثابت کرد که این توده از روابط ترمودینامیکی تبعیت میکند، ولی مکانیک آماری قوانین قدیمتر را توجیه میکند، و اغلب بسط میدهد. مثلا، قانون دوم ترمودینامیک را به عنوان گرایش طبیعی چنین توده‌ای برای نزدیک شدن به نامحتمالترین وضع ممکن (تا حدی شبیه دسته‌ای از ورق بازی که آن را خوب پر زده باشند) بیان میکند. مکانیک آماری، با تجدید نظری که برای هماهنگ ساختن آن با نظریه‌ی کوانتوم در آن شده است، جزء مهمی از فیزیک نوین است. ترمودینامیک و روش استدلال آن موارد استعمال فراوانی در مهندسی نیروهای حرارتی، شیمیفیزیک، و موضوعهای دیگر پیدا کرده است.

IX – برق و مغناطیس. برق و مغناطیس اکنون عموماً مبحث واحدی از فیزیک محسوب میشوند، ولی سابقاً مغناطیس، برق ساکن (ایستانبرق)، و جریان برق، به عنوان پدیده‌های مجزا از هم، مورد بحث قرار میگرفتند. از ح ۱۸۳۰ معلوم شد که این پدیده‌ها با یکدیگر ارتباط نزدیک دارند، و تجلیات نوع واحدی از انرژی هستند. در بسیاری از کتابها، برای سهولت، تقسیم قدیمی را هنوز حفظ میکنند.

در مبحث مغناطیس، از آهنرباهای دائمی و میدانهای مغناطیسی اطراف آنها گفتگو میشود. بسیاری از خواص مغناطیسی زمین (مثلا اثر آن بر عقربه‌ی مغناطیسی) را در این مبحث قرار داده‌اند، ولی منشأ مغناطیس زمین هنوز هم که قرن ۲۰م از نیمه گذشته به طور قطع دانسته نیست.

در ایستانبرق، از بارهای برقی و از روابط نیرو و انرژی بر حسب ترتیب و توزیع بار برقی سخن میرود. مفهوم مهمی که از این بحث نتیجه میشود اختلاف پتانسیل برقی (یا، تسامحاً، ولتاژ) است، که وابسته به اختلاف انرژی برقی موجود میان دو نقطه است. تولید اختلاف پتانسیل از چندین راه میسر است (مثلا از راه فعل و انفعال شیمیائی در یک باتری، یا از طریق تبدیل انرژی مکانیکی در دینامو).

مواد را میتوان به هادی (که در آنها بار برقی آزادانه حرکت میکند) و غیر هادی (عایق، دی‌الکتریک) تقسیم کرد. وقتی میان وجوه متقابل یک جسم غیر هادی اختلاف پتانسیلی برقرار باشد، لایه‌هائی از بار برقی بر این وجوه پدیدار میشود و باقی میماند، بار مثبت در یک وجه، و مقداری برابر با آن از بار منفی در وجه مقابل. هنگامی که اختلاف پتانسیل در دو وجه متقابل یک جسم هادی برقرار شود، حرکت مستمر یا جریان بار برق صورت میگیرد. جریان برق در شرایط معین، تابع قانون اهم است. جریان برق، که از روی آثار مغناطیسی یا حرارتی یا شیمیائیش قابل تشخیص و اندازه‌گیری است، حامل کارآمد و قابل تنظیم انرژی است. در جریانهای مستقیم، بار برقی پیوسته در یک جهت حرکت میکند؛ در جریان متناوب، جریان برق، هماهنگ با اختلاف پتانسیل متناوب، گاه از یک جهت است و گاه از جهت عکس آن. در بیشتر استعمالات برقی کنونی، جریان متناوب به کار میرود، از آن جهت که هم از لحاظ تولید (در دینامو هائی که با نیروی آب یا بخار کار میکنند) و هم از لحاظ انتقال دادن آنها به وسیله‌ی سیم و مبدل و اسبابهای دیگر مزایائی دارند. قسمت عمده‌ای از ماشینها و آلات و ادوات برقی که بسیاری از مردم با آنها کمابیش آشنائی دارند—مانند مولدها یا دینامو ها، موتورها، خطوط انتقال، روشنائی، و وسایل ارتباطی از قبیل تلفون، تلگراف، رادیو، و تلویزیون—از موضوعهای بحث مهندسی برق به شمار میروند.

ج. ک. مکسول در ح ۱۸۶۵ قانون برقاطیسی خود را تقریر کرد که، با قانون اهم، مباحث برق و مغناطیس را وحدت بخشید، همان گونه که، پیش از آن، قوانین نیوتن سبب ایجاد وحدت در مکانیک شده بود. پیشگوئی نظری مهمی که بلافاصله پس از این قانون شد این بود که هر دو میدان برقی و مغناطیسی اطراف یک جریان متناوب بایستی در فضا همچون تشعشع یا موج برقاطیسی منتشر شوند، و سرعتی برابر با سرعت نور داشته باشند. بیست سال پس از آن، که ه.ر. هرتس امواج کوتاه رادیوئی تولید کرد، و نشان داد که این امواج اغلب خواص نور را دارا هستند، پیشگوئی مذکور به طریق تجربی تأیید شد. این اکتشافات تأثیر عظیمی در مبحث نور کرد، و آغاز ارتباط رادیوئی شد، و چند مبحث فیزیک نوین را پایه‌گذاری کرد.

X – نور. مبحث نور در آغاز تحقیق در نور مرئی بود، که نوعی از انرژی تشعشعی است که میتواند انتهای اعصاب شبکیه‌ی چشم را متأثر کند. بعدها، موضوع بحث گسترش یافت، و تشعشعات فوق بنفش و زیر قرمز را نیز شامل شد، که همه‌ی خواص نور مرئی را، جز قابلیت دیده شدن، دارند. تا ح ۱۸۰۰، نفوذ افکار س آ. نیوتن پشتوانه‌ی این نظریه بود که نور از ذراتی کوچک ساخته شده است که با سرعتی عظیم (ح ۳۰۰٬۰۰۰ کم در ثانیه) در فضا حرکت میکنند. پس از ۱۸۰۰، شواهد فراوان فراهم شد که نشان میداد که نور پدیده‌ای موجی است که، اگر چه با صوت شباهت دارد، از آن بکلی متمایز است. این نظریه‌ی موجی نور، پیش از آنکه مکسول با نظریه‌ی برقاطیسی خود ماهیت امواج را تفسیر کند، کاملا مقبول بود.

قطع نظر از اینکه کدام یک از دو نظریه پذیرفته شود، بیشتر مسائل عملی مربوط به مبحث نور را میتوان به وسیله‌ی شعاعهای نور حل و بحث کرد (این مبحث را نورشناخت هندسی نامند). شعاعهای نور را در ترکیباتی از عدسیها و آینه‌ها و منشورها رسم میکنند، و با در نظر گرفتن قوانین انعکاس و انکسار نور، در آنها بحث مینمایند. تلسکوپ، میکروسکوپ، فاصله‌یاب، و اسبابهای مشابه همه بر همین اساس مبتنی هستند.

در مبحث نور فیزیکی همه‌ی سیماهای نور، و از جمله ماهیت برقاطیسی آن، و نیز خواص اجسامی که نور صادر میکنند، یا آن را انتقال می‌دهند، یا منعکس مینمایند، یا جذب میکنند، مورد بحث قرار میگیرد. ولی بیشتر توجه معطوف به سیماهائی است که باید به وسیله‌ی امواج توجیه شود، مانند پراش، تداخل امواج، قطبش، رنگ، و طیف. مبحث نور عملی، بدون مبحث نور فیزیکی، ناقص است؛ بسیاری از اسبابهای عملی عمدةً یا کاملا مبتنی بر اصل ماهیت موجی نور میباشند، مانند تداخلسنج، برای اندازه‌گیریهای دقیق طول موج، قطبشسنج، که در آن از قطبش نور استفاده میشود، و شبکه‌های پراش، برای تولید طیف، یعنی تجزیه کردن تابه‌ی نور (و تشعشعات برقاطیسی مشابه) به اجزای ترکیب‌کننده‌ی آن با طول موجها و بسامدهای مختلف.

تحقیقات طیفی هم در علم و هم در صنعت اهمیت فراوان دارد. اندازه‌گیریهای دقیق بسامدهای موجود در تشعشعات صادر از اجسامی که تحت تأثیر حرارت یا برق قرار دارند، اطلاعات گرانبهائی در تحقیق در ساختمان ماده فراهم ساخته است. به وسیله‌ی طیفنما، تجزیه‌ی طیفی شیمیائی میسر شده است که، بدان وسیله، میتوان ناخالصیهای بسیار اندک را در مواد تشخیص داد، و بسرعت به وجود عناصر ناشناخته‌ای پی برد. علمای نجومفیزیک،

(1) statistical mechanics

از راه طیف، ساختمان ثوابت و سحابیها و گاه حرکات آنها را تعیین میکنند.

سرعت نور در فضا یکی از ثابتهای اساسی است که در همه‌ی قسمتهای فیزیک اهمیت دارد. از ۱۶۷۶ به بعد مکرر با دقت روزافزونی آن را اندازه گرفته‌اند.

با آنکه مبحث منفردی به نام مهندسی نور- شناخت وجود ندارد، قسمت عمده‌ی مسائل نور- شناختی امروز-مانند طرح و ساختن اسبابهای بصری، عکاسی، و استفاده‌ی از نور برای اندازه- گیری و کنترول-کیفیتی "مهندسانه" دارد. موضوع مرزی دیگری که فیزیکدانان و روانشناسان و مهندسین در آن شرکت دارند، مطالعه و بحث کمی در رنگ و اندازه‌گیری نور (نورسنجی) به منظور روشنسازی است.

فیزیک نوین

XI - پیدایش فیزیک نوین. در دوره‌ی فتوحات فیزیک کلاسیک در قرن ۱۹م اکتشافاتی ناسازگار با فیزیک کلاسیک صورت گرفت، که تنها ارتباط آنها با یکدیگر همین ناسازگاری با قوانین فیزیک کلاسیک به نظر میآمد. مثلا، در ۱۸۸۵ که هرتس مشغول اثبات وجود امواج برقاطیسی بود، اثر نورا- برقی را اکتشاف کرد، سطح فلزی که نور بر آن بتابد مقدار کمی بار برقی منفی از خود صادر می- کند (← نورابرق). مقارن همان زمان، ت. ادیسن معلوم کرد که افروزه‌ی چراغ برق نیز وقتی با حرارت سرخ شود ذرات دارای بار برقی صادر میکند. بعدها همین اکتشافات به ساختن پیل نورا- برقی و لوله‌های ترمیونی (← ترمیون؛ لوله‌ی خلأ) انجامید، که از افزارهای ضروری علم و صنعت جدید به شمار میروند.

تحقیق ممتد در جریان برق در گازهای کم- فشار، و نور صادر در این شرایط، ثابت کرد که، در فشار بسیار کم، ذراتِ مادیِ دارای بار برقی منفی با سرعت بسیار در لوله‌های کروکس حرکت میکنند (← تخلیه‌ی برقی). س چ. ج. تامسن، با منحرف کردن این ذرات در تحت تأثیر میدان برقی یا مغناطیسی، ثابت کرد (۱۸۹۷) که آن ذرات ح ۲٬۰۰۰ مرتبه از سبکترین اتم (اتم ئیدروژن) سبک- ترند. این اجزای سازنده‌ی ماده را الکترون نامیدند؛ کمی بعد ثابت شد که ذرات دارای بارهای منفی در تجربیات هرتس و ادیسن نیز الکترون هستند. نوسان‌نمای اشعه‌ی کاتودی و لوله‌های تلویزیون از تکامل همین اکتشافات پیدا شده‌اند.

چندی بعد، ذرات باردار قریب به اندازه‌ی اتم (یون‌ها) را نیز در لوله‌های مشابهی کشف کردند، و اندازه گرفتند، و طیفنمای جرمی با اکتشاف همجاها (ایزوتوپها)، یعنی اتمهای با خواص متشابه ولی با جرمهای متفاوت، آغاز شد.

در ۱۸۹۵، رونتگن، به وسیله‌ی آزمایش با لوله‌ی کروکس، تشعشعات بسیار نافذی (اشعه‌ی ایکس) کشف کرد، که ح ۱۵ سال پس از آن معلوم شد که از امواج برقاطیسی بسیار نافذتر از نورند. در همین ضمن، اندازه‌گیریهای تشعشعات نوری گازها و جامدات بسیار گرم نتایجی ناسازگار با نظریه‌های فیزیک کلاسیک به بار آورد.

در ۱۸۹۶، آ. ه. بکرل نشان داد که اورانیوم خود به خود تشعشعات بسیار نافذی از خود صادر میکند. بعدها ثابت شد که این تشعشعات مخلوطی است از یونهای هلیوم (اشعه‌ی آلفا)، الکترونها (اشعه‌ی بتا)، و امواج برقاطیسی با بسامدی حتی بزرگتر از بسامد اشعه‌ی ایکس (اشعه‌ی گاما). دیری نگذشت که پیر کوری و همسرش ماری کوری عناصر رادیوآکتیو دیگر و، مهمتر از همه، رادیوم را کشف کردند. در ظرف مدت چند سال معلوم شد که پدیده‌ای که این آثار نتیجه‌ی آن است تَبَدّل خود به خود اتمها به انواع دیگری از اتمها است، که با تغییر جرم و بار برقی و صدور انرژی از آنها همراه است.

XII- نظریه‌ی کوانتوم. درسالهای ۱۹۰۰-۱۹۰۵ نخستین توجیهات نظری ابراز شد. پلانک، واضع نظریه‌ی کوانتوم، به این فرضیه قائل شد که انرژی تشعشعی به صورت بسته‌های مجزا صادر میشود (← کوانتوم)، و بر این اساس، ماهیت تشعشع اجسام داغ را توجیه کرد. هر "بسته"ی انرژی یا به اصطلاح هر کوانتوم، محتوی مقداری انرژی است متناسب با بسامد موج وابسته بدان. ضریب ثابت تناسب، موسوم به ثابت پلانک، که به حرف h نمایش داده میشود، اساس کارهای بعدی شد. طولی نکشید که آ. اینشتین هم اثر نورابرقی و هم خواص حرارتی ماده را در دماهای پست بر همین پایه توجیه کرد. در نتیجه، نظریه‌ی ذره‌ای نور بار دیگر مورد توجه واقع شد.

در سالهای معدود پس از آن، چندین تجربه صورت گرفت؛ مثلا، بار برقی الکترون، که به e نمایش داده میشود، به طور تقریب اندازه‌گیری شد؛ اشعه‌ی ایکس مورد مطالعه قرار گرفت؛ و تحقیق در رادیوآکتیویته وسعت یافت. در این زمینه‌ی اخیر، ارنست راذرفرد تجربیاتی کرد که توجیه آنها فقط از این راه امکانپذیر بود که اتم همچون هسته‌ی بسیار کوچک سنگینی تصور شود که ابری از الکترونها گرداگرد آن را گرفته‌اند. این طرز تصور کهن فیزیک کلاسیک را شکست، زیرا با نتایج منطقی ناشی از قوانین نیوتن و مکسول متناقض بود. در ۱۹۱۳، ن. بور طرح یک نظریه‌ی کوانتومی برای ساختمان اتم ریخت، که مبتنی بر فرضیه‌های پلانک و راذرفرد بود، و بسیاری از پدیده‌های مذکور در فوق را بآسانی توجیه میکرد.

در ده سال پس از آن، تدقیقهائی در اندازه‌گیری- ها و نظریه‌های سابق الذکر صورت گرفت، که از آن جمله است اندازه‌گیریهای دقیق e و h توسط ر. ا. میلیکن. ولی مشکلاتی که گاه گاه پیش میآمد نشان داد که نظریه‌ی اتمی بور (← اتم بور)-با تصور اتم به صورت منظومه‌ای از الکترونها که، سیاره‌وار، بر مدارهائی در حول هسته‌ی اتم می- گردند-کامل نیست. در ۱۹۲۳-۱۹۲۶، لوئی دو بروی، هایزنبرگ، و شرودینگر مکانیک کوانتومی را طرح ریختند، که انحرافی بسیار انقلابی و موفقیت‌آمیز از نظریه‌های کلاسیک بود. در ۱۹۳۰، واقعیتهای اساسی در باره‌ی چگونگی ساختمان اتمها و مولکولها و ماده‌ی جامد توجیه شده بود (اگر چه این توجیه تا چندسالی پس از آن سطحی بود). تکنیکهای ریاضی و نظری و تجربی به صورتی عظیم بهبود یافت. آشکار بود که فیزیک به میزان روز- افزونی در حال گسترش است. از آن پس، توجه به تحقیق و مطالعه در هسته‌ی اتم معطوف شد.

پلانک و اینشتین قائل به ذراتی (فوتون‌ها) وابسته به امواج نور شدند. مکانیک کوانتوم برای ذرات مادی ماهیت موجی قائل شد، و بدین گونه ثنویت ظاهری بین ماده و موج را به کمال رسانید اما، سرانجام، این ثنویت از میان برداشته شد. این تصور موجی تنها برای ذرات به اندازه‌ی اتم اهمیت عملی دارد (در مورد اجسام بزرگتر، قوانین قدیمی رضایتبخش است)، اما، در این صورت، نتایجی شگفت دارد؛ مثلا، تابه‌ای از الکترونها، مانند تابه‌ی نور، دستخوش پراش و تداخل میشوند. تأیید تجربی این امر و پیشگوییهای دیگر مکانیک کوانتوم تقریباً از حساب بیرون است. حالت "مبهم بودن" موضع که وابسته به موج است، و اصل ابهام هایزنبرگ نیز نتیجه‌ای از آن است؛ هم وضع و هم سرعت یک ذره را نمیتوان دقیقاً اندازه گرفت؛ مقیاس این ابهام با اندازه‌ی ثابت پلانک بستگی دارد.

XIII - نظریه‌ی نسبیت. در ۱۹۰۵، اینشتین صورت روشنی از نظریه‌ی نسبیت خصوصی را عرضه کرد، که به قبول عام مفاهیمی انجامید که پیش از وی دیگران پیشنهاد کرده بودند. اساس نسبیت خصوصی این است که قوانین فیزیکی باید چنان تقریر شوند که برای دو شخص ناظر که نسبت به یکدیگر حرکت میکنند نتایج سازگار با یکدیگر بدهند. از نتایجی که از این نظریه گرفته شده، به اینها اشاره میکنیم؛ (۱) در مورد سرعتهای نزدیک به سرعت نور و تغییر ظاهری جرم و ابعاد اجسام سریع السیر، باید در قوانین نیوتن تجدید نظر شود؛ (۲) قابلیت تبدیل جرم و انرژی به یکدیگر؛ (۳) عدم امکان انتقال جرم یا انرژی با سرعتی بیشتر از سرعت نور. ده‌سالی بعد، اینشتین نظریات خود را بسط داد، و نظریه‌ی نسبیت عمومی را عرضه کرد، که قانون گرانش نیوتن را مورد تجدید نظر قرار میدهد، و در تحقیقات در ماهیت جهان فیزیکی نقش اساسی دارد.

XIV - فیزیک هسته‌ای. با نمو فیزیک هسته‌ای، لازم بود که مکانیک کوانتوم و نظریه‌ی نسبیت با هم درآمیزند، زیرا سرعت و انرژی ذرات هسته‌ای چنان است که این ذرات را در میدان نظریه‌ی نسبیت قرار میدهد. در سالهای اول پس از ۱۹۳۰، پیشرفت- های عظیمی در فیزیک هسته‌ای حاصل شد. از جمله اکتشاف رادیوآکتیویته‌ی مصنوعی، پوزیترون، و نوترون، و نیز ساختن شتابگرهائی که در آنها هسته‌ی اتم را، به وسیله‌ی هسته‌ای دیگر، با چنان نیروئی بمباران میکنند که هسته‌ی هدف منهدم میشود یا تبدل میپذیرد (نیز ← تبدل عناصر). در نتیجه، این نظریه‌ی هسته‌ای طرح شد که هسته‌ی عناصر مختلف شیمیائی از نوکلئون‌ها-یعنی نوترون- های خنثی (از جنبه‌ی برقی) و پروتونهای (به تعداد نوترونها) دارای بار برقی مثبت-تشکیل یافته است، که با نیروهای بسیار عظیم به یکدیگر متصلند. تلاشی یا تبدل هسته‌ها، اعم از اینکه خود به خود صورت گیرد یا بر اثر بمباران، وقتی روی میدهد که بعضی از این نوکلئونها بگریزند، یا بشکنند و ذرات اساسی دیگر ایجاد کنند.

شتابگرهای خطی، سیکلوترون‌ها، و سنکروترون- های عظیمتر و با قدرت بیشتر ساخته شد (این ماشینها را معمولا ماشینهای اتمشکن میخوانند). در ۱۹۵۴، انرژی حد نصابی که از این راه به ذرات هسته‌ای داده میشد، نزدیک به ۶ میلیون الکترون-

ولت بود، که ≈ 100'000 برابر انرژیی است که در لوله‌های تلویزیون یا لوله‌های کوچک اشعه‌ی ایکس به الکترونها داده میشد.

شکافت هسته درست پیش از جنگ II کشف شد، بعضی از هسته‌های سنگین که با نوترونها بمباران شوند میشکنند، و هسته‌های سبکتر از آنها پدید میآید، و در ضمن مقدار عظیمی انرژی آزاد می‌شود. نتیجه‌ی شکافتن هسته، ساختن بمب اتمی در زمان جنگ بود، که فیزیک هسته‌ای را به سیاست و مسائل جنگی و سوق الجیشی کشانید. پس از ۱۹۵۰، فرایندهای حرارتی هسته‌ای برای آزاد کردن مقادیر بزرگتری از انرژی تعبیه شد، و با بمب لیدروژنی به اوج خود رسید. در این فرایندها، چند هسته‌ی سبک با یکدیگر ترکیب میشوند، و هسته‌ای سنگینتر میسازند، بیشتر انرژی خورشید از همین راه فراهم میآید (← زنجیر پروتون-پروتون؛ حلقه‌ی کربون). در همه‌ی این فرایندهای هسته‌ای، جرم به انرژی تبدیل میشود. امکان استعمال انرژی هسته‌ای به مقیاس وسیع در زمان صلح، اگر چه در باب آن تبلیغات فراوان شده است، فرع موارد استعمال جنگی آن بوده است.

از مسائل وابسته به فیزیک هسته‌ای مسئله‌ی اشعه‌ی کیهانی است. این اشعه، که در آغاز قرن ۲۰م کشف شد، ذراتی به ابعاد هسته‌ای هستند که، از فضای خارج، با انرژیهای عظیمی به زمین تصادم میکنند. منشأ اصلی آنها شناخته نیست، و این تا حدی بدان سبب است که بعضی از خواص این اشعه در تحت تأثیر میدان مغناطیسی و جوّ زمین تغییر پیدا میکنند. این ذرات، به سبب انرژیهای بسیار عظیم خود، میتوانند آثاری ظاهر سازند که از بزرگترین شتابگرها ساخته نیست. یک نتیجه‌ی برجسته‌ی آزمایشهای با این انرژیهای عظیم تولید مزون‌ها و بعضی ذرات دیگر است. در نتیجه، بار تازه‌ای بر دوش فیزیک نظری گذاشته شده است، و آن توضیح دادن این ذرات و ارتباط دادن آنها با قسمتهای دیگر فیزیک میباشد.

XV - مسائل فیزیک نوین. از مسائل مهم نظری فیزیک نوین که در دست تحقیق است اینها است، (۱) ماهیت ذرات عنصری یا اساسی و ساختمان هسته، (۲) ارتباط بین ماده و تشعشع، (۳) ساختمان ماده در دماهای بسیار پست از یک طرف و دماها و فشارهای بسیار زیاد از طرف دیگر، (۴) ارتباط میان فیزیک و زیستشناسی، و (۵) ماهیت و منشأ و قوانین تحول جهان فیزیکی (← جهان).

تاریخ علم فیزیک

XVI - علم فیزیک، مانند سایر علوم، از زمان‌های تاریخی بسیار دور آغاز شده است. پیشرفتهائی که تا دوره‌ی انحطاط تمدن هلنیستی حاصل شده بود احتمالا بیشتر در مکانیک و نور، و مشتمل بر تأمل نظری و مطالب عملی بود. تجربه‌ی فیزیکی-یعنی آزمایش کردن منظم و طبق نقشه- ناشناخته بود. اگر هم تجربه‌ای صورت میگرفت تنها به عنوان کومک ناچیزی برای استدلال عقلی بود، و در هر حال، آنچه از آنها بر جای مانده بسیار ناچیز است. حقیقت این است که سهم پیشینیان در علم فیزیک در مقایسه با پیشرفتهای ایشان در مسائل فکری دیگر قابل ملاحظه نیست.

در قرون وسطی، در نتیجه‌ی غفلت و ویران شدن کتابخانه‌ها، علم در اروپای غربی زمینه‌ای نداشت. در کشورهای اسلامی بازمانده‌ای از علم یونانی زنده ماند، و در اوایل قرون وسطی مسلمانان در علوم خاصه در علم نور و در ریاضیات (که برای علم آینده اهمیت فراوان داشت) به ترقیات قابل ملاحظه نایل شده بودند.

تجدید حیات علم در مغرب‌زمین در حدود قرن ۱۳م، با اکتشاف دوباره‌ی آثار یونانی (مخصوصاً ارسطو) رونقی گرفت، ولی همین اکتشاف سد راه پیشرفت علم واقعی و بندهائی برای فکر آزاد علمی شد (← ارسطو). یک قرن بعد، در دوره‌ی رنسانس، بندها گسسته شد، ولی توسعه‌ی عظیم علم از قرن ۱۵م آغازگردید. روح تحقیق آزاد پدید آمد، ولی، گذشته از علم نجوم، علم منظم و مرتبط وجود نداشت.

XVII - قرون ۱۷م و ۱۸م. گالیله (۱۵۶۴-۱۶۴۲) را عموماً پدر فیزیک جدید میشمارند. در کارهای وی، تخیل و تعقل به وسیله‌ی مشاهده و تجربه و تحلیل ریاضی رهبری میشوند. کار مهم وی در مکانیک بود (قانون سقوط آزاد اجسام، آونگ، قسمتهائی از قوانین نیوتن)؛ در نجوم و دماسنجی نیز کارهائی کرده است. در همین ضمن گیلبرت در انگلستان مشغول تحقیق در باره‌ی مغناطیس بود.

دیگر از دانشمندان قدیم نیوتن است، که از بزرگترین دانشمندان جهان است. وی نزدیک به سال ۱۷۰۰ به مکانیک وحدتی بخشید، قانون گرانش را کشف کرد، مکانیک سماوی را بنیان نهاد، در کشند تحقیق نمود، اکتشافات بزرگی در علم نور کرد، و از مخترعین حساب دیفرانسیل و انتگرال محسوب است. در این اثنا، بعضی از شاگردان گالیله، همراه با بعضی از معاصرین نیوتن، مشغول تحقیق در مکانیک گازها و مایعات بودند. علم برق، البته به صورت توصیفی، مورد مطالعه بود، و سرعت نور نخستین‌بار توسط رومر از روی رصدهای نجومی اندازه گرفته شد. در اواخر قرن ۱۷م، مجامع علمی چندی در اروپا برای بحث علمی و نیز نشر نتایج این بحثها تأسیس شد. نتیجه‌ی آنها پیشرفت علم و سازمان یافتن کارهای تحقیقی بود. در دانشگاهها علوم تدریس میشد، ولی از لحاظ تحقیقات چندان کاری صورت نمیگرفت.

در قرن ۱۸م، مکانیک و ریاضیات (که در حال استیلا بر همه‌ی علوم بود) گسترش عظیم یافت، ترقیاتی در مبحث نور صورت گرفت، تجربیات کمّی زیادتری در حرارت انجام گرفت، و در ≈ ۱۸۰۰، مباحث برق و مغناطیس به عنوان موضوعات کمی تجلی پیدا کرد. علم شیمی در حال جدا شدن از علم فیزیک بود.

XVIII - قرن ۱۹م. قرن نوزدهم با پیشرفتهای بزرگتر آغاز شد. با تأسیس سلسله‌ی متری برای اوزان و مقادیر در فرانسه و مدد گرفتن از آن، توجه به اندازه‌گیریهای دقیق زیادتر شد. در طی ۳۰ سال، بیشتر مباحث کلاسیک برق و مغناطیس، جز قوانین مکسول، طرحریزی شد، و اکتشاف القای برقاطیسی به توسط فاراده، مهندسی برق را امکانپذیر ساخت. نظریه‌ی موجی نور-که در زمان نیوتن به توسط هویگنس پیشنهاد شده بود-بالاخره، با کارهای ت. یانگ و ا. فرنل، جانشین نظریه‌ی ذره‌ای شد. ترمودینامیک تکامل یافت، پس از ۱۸۵۰، اصل بقای انرژی پذیرفته شد، و این امر سبب پیوستن قسمتهای مختلف فیزیک به یکدیگر گردید. سرعت نور را بر روی زمین اندازه گرفتند. پس از ۱۸۵۰، مدارس مراکز تحقیق شد، ولی مجامع علمی تأثیر وحدت‌بخش خود را حفظ کردند. کار مهندسین و علمای عملی رونق یافت. پیشرفتهای فنی سبب پیدا شدن اسبابهای کار بهتر و مستلزم اکتشافات علمی بیشتر شد.

در تمام این دوره، مکانیک نیز در ترقی بود، و روشهای عالمانه‌تری وارد کار میکرد، و گره از مسائل دشوارتر میگشود. شاید بتوان قوانین برقاطیسی مکسول و رشد نظریه‌ی حرکتی گازها (که مکانیک و حرارت را وحدت بخشید) را آخرین موفقیتهای بزرگ فیزیک کلاسیک شمرد.

تاریخ فیزیک از اواخر قرن ۱۹م مختصراً در قسمت فیزیک نوین همین مقاله (قسمتهای XV-XI) آمده است.

فیزیک حالت جامد[1] (fizike hālate jāmed)، به معنی وسیع، قسمتی از علم فیزیک که از خواص، رفتار، و ساختمان داخلی مواد جامد بحث میکند؛ و بالاخص، در اصطلاح کنونی، بحث از این امور در پرتو نظریه‌ی اتمی و هسته‌ای. فیزیک اجسام جامد تا ≈ 1920 مترادف با بلورشناسی بود (قسمت تاریخی را در آخر مقاله ملاحظه کنید). اکنون مکانیک کوانتوم امکان فهم فرایندهای برقی و جز آن را در اجسام جامد فراهم آورده است، و میتواند خواص جامدهای جدید را پیشگوئی کند، و حتی، در بعضی موارد، طرح ساختن جسم جامدی را (مثلا ساختن بلوری با اندکی ناخالصی معیّن شیمیائی) برای منظور خاصی بریزد.

جامد یا بلورین است یا غیر بلورین. به عنوان بلور نوعی، میتوان بلور کلورور سودیوم (نمک طعام) و بلور کوچک مس را در یک قطعه سیم مسی نام برد. خصوصیت یک بلور نظم "ممتدی" است که در اتمها و مولکولهای آن مشاهده میشود. این نظم را میتوان به وسیله‌ی نقاطی که نماینده‌ی اتمها

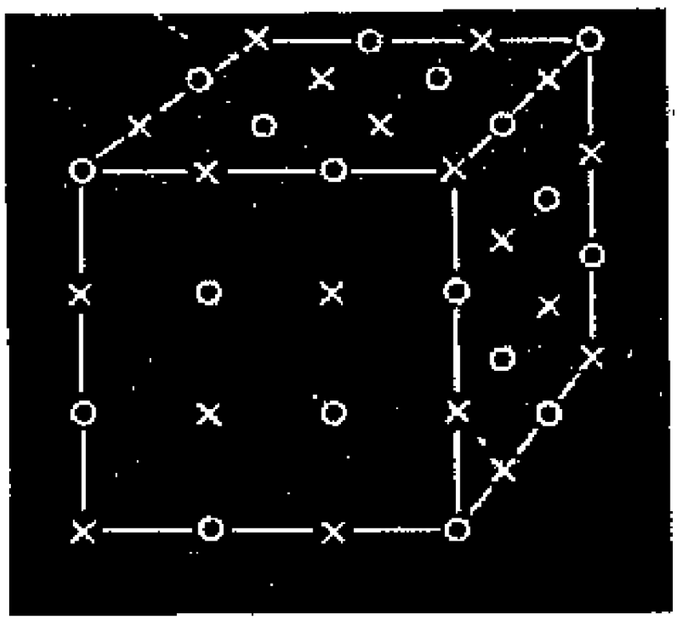

شکل ۱. خجره‌ی واحد شبکه‌ی فضائی بلور کلورور سودیوم. دایره‌ها نمایش اتمهای کلور و × ها نمایش اتمهای سودیوم هستند.

یا مولکولها در بلور هستند نمایش داد، طرح حاصل را یک شبکه‌ی فضائی[2] مینامند. شبکه‌ی فضائی را

(۱) solid-state physics (۲) space lattice

میتوان در جمیع جهات در داخل بلور ممتد تصور کرد. اما در بحث از یک شبکه‌ی فضائی کافی است جزئی از آن را که نمودار نظم و ترتیب کلی است مد نظر قرار دهیم. کوچکترین جزئی از شبکه‌ی فضائی را کـه دارای ایـن خصوصیت است حُجره‌یِ واحد[1] شبکه مینامند. شکل ۱ حجره‌ی واحد بلور کلورور سودیوم را نشان میدهد، و نمودار طرز قرار گرفتن یونهای سودیوم (Na^+) و کلور (Cl^-) در داخل بلور سودیوم است. البته این شکل از لحاظ اندازه‌ها بـا واقع مطابق نیست، بلکه، در حقیقت، یونهای سودیوم و کلور از حیث اندازه متفاوتند، و عملا با یکدیگر مماس میباشند (شکل ۲). چنانکه



شکل ۲. مُدِلِ کلورور سودیوم

گفته شد، ایـن حجره‌ی واحد جزئـی از شبکـه‌ی فضائی بلور سودیوم است، و اگـر آن را در امتداد هـر یک از اضلاعش، به طول همان ضلع، حرکت انتقالـی دهیـم تصوری از ساختمـان بلـور سودیوم حاصل میشود.

نمونـه‌ی برجسته‌ی جامـد غیر بلـوری شیشه‌ی پنجره است. جامدهای غیر بلورین را گاه "بیشکل" مینامند، اما این گـونه جامدها نیـز نظم و ترتیبی دارنـد، ولـی کـوتاه‌دامنـه. مثلا، در شیشه، فضای اطـراف یک اتم سیلیسیوم را اتمهـای اکسیژن بـا ترتیب خاصی اشغال کـرده‌اند، ولـی، در فاصله‌ای معتنابه، وضع قرار گرفتن اکسیژن و سیلیسیوم نظم معینی ندارد (شکلهای ۳ و ۴).

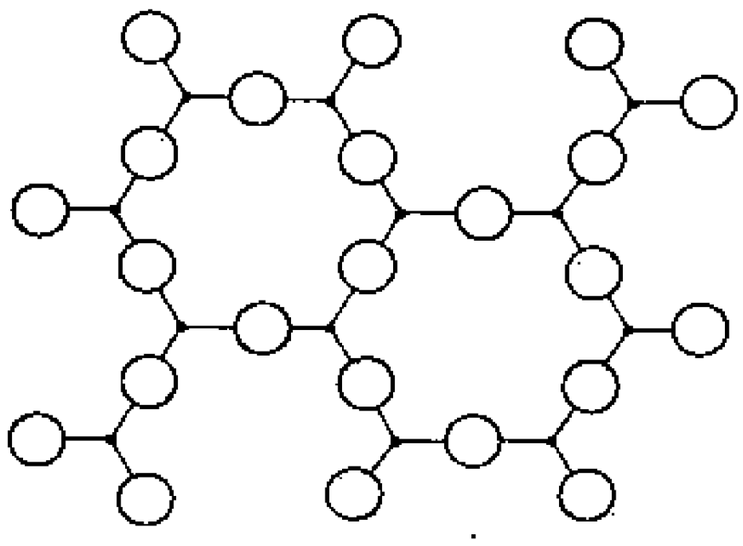

شکل ۳. طرح ترتیب منظم اتمها در یک بلور. دایره‌ها نمایش اتمهای اکسیژن هستند، و نقاط سیاه نمایش اتمهای سیلیسیوم.

خواص جامدها بر دو نوع است. یکـی خواصی مانند جرم مخصوص یـا نقطه‌ی ذوب، که نسبت به ناخالصیها یا نقصهای دیگر حساسیت ندارند. ولی، متنوعترین و عجیبترین و، از لحاظ صنعتی، مهم‌ترین خواص اجسام جامـد خواصی از آنهاست کـه نسبت به ناخالصیها و نقصهای دیگر حساسیت فراوان دارند. مثلا، وجود مقدار بسیار بسیار کمی (چنـد جزء در میلیون) مس در بلور سولفور روی سبب آن میشود کـه، چون ایـن بلور را بـا الکتـرونها بمباران کنند یا اشعه‌ی فوق بنفش بر آن بتابانند، درخشندگی و نورافشانی پیدا کند. همچنین، اگـر

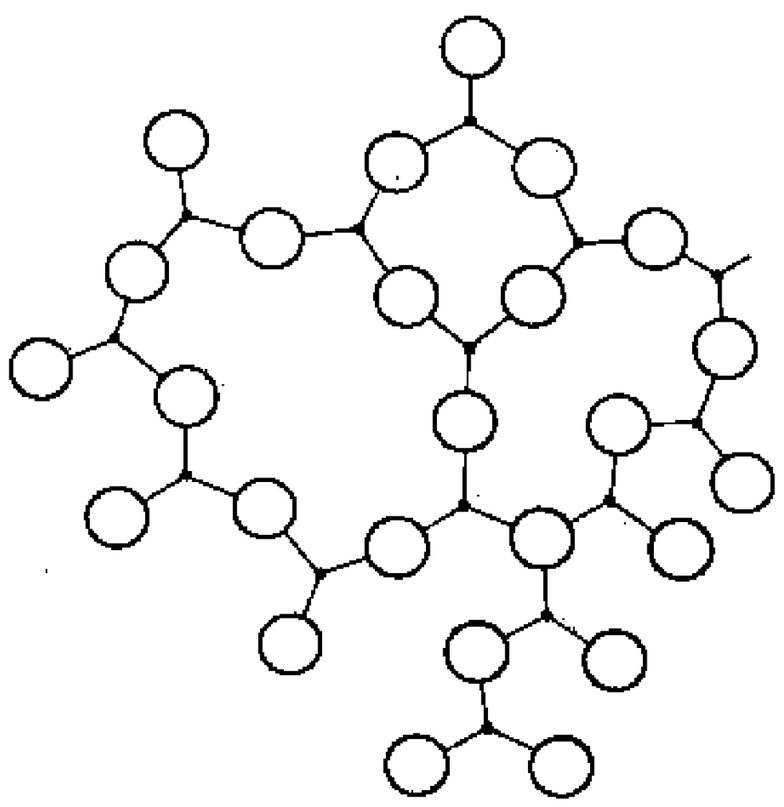

شکل ۴. طرح ترتیب نامنظم اتمها در شیشه. در اینجا نیز، مانـنـد شکل ۳ ، هر اتم سیلیسیوم را همان عده اتم اکسیژن احاطه کرده است، اما نظم ممتد وجود ندارد.

در بلـوری غیـر فلـزی (مثلا اکسیـد سیلیسیـوم) ناخالصی شیمیائی بسیار ناچیزی داخل شود قابلیت هدایت آن بلور هزارهـا یـا میلیونها بـار افزایش مییابد.

فلزات مواد جامدی هستنـد که تعدادی معتنابه (از مرتبـه‌ی ۱ تـا ۵ به ازاء هـر اتم) الکترونهائی دارند کـه آزادانه میتوانند در داخل بلور حرکت کنند. ایـن الکترونها هادیهای خوبی برای برق و حرارت هستند، و سبب انعکاس فلزی نور میشوند. از جالبترین سیماهای یک جامد فلزی بسیار خالص این است کـه یک الکترون میتواند فواصل درازی (میلیونها برابر فاصله‌ی بین‌اتمی) را در آن طی کند بی‌آنکه در ضمـن گـذشتن از محیط الکترونهـا و هسته‌هائی که از آن میگذرد متفرق شود. این امر ناشی از ماهیت مـوجی الکترونها و از انتظام صف اتمها است. در دمـای پست، ارتعاشات اتمهای یک بلور در اطراف وضع تعادل آنها چندان زیاد نیست، و الکترونهای فلـز، بـا نشان دادن مقاومت کمی، برق را هدایت میکنند. در بعضی از جامدها پدیده‌ی دیگری نیز مشاهـده میشود، در دمـای پایینتر از دمای بحرانی مقاومت اصلا از میان میرود (← فوق هدایت).

نافلزات در دماهای به اندازه‌ی کافی پست (معمولا دمای اطاق) عایقهای برقی بسیار عالی هستند. این گونه جامدات، اگر خالص باشند، الکترونهای آزاد برای هدایت کردن برق ندارند؛ و یک عایق خوب ممکن است مقاومت مخصوصش در حدود 10^{25} برابر مقاومت مخصوص یک فلز هادی خوب باشد. اگـر دمای چنین بلورها را بالا برند یـا ناخالصیهائی در آنها وارد کنند ممکن است هادی شوند (← هدایت؛ نیمهادی). به علاوه، با افزودن ناخالصیهای شیمیائی متفـاوت بـه قسمتهـای مختلف یک بلور میتـوان ترانزیستور و راستگر ساخت. چنین اسبابها نه تنهـا اهمیت عملی دارند، بلکه دستگاههای چندکاره‌ای هستند که برای تحقیق در پدیده‌های حالت جامد، که بسیار متنوعتر و پیچیده‌تر از هدایت برقی محض است، به کار میروند.

مسائل موضوع بحث فیـزیک جامـد منحصر به آنها کـه گذشت نیست. از مباحث دیگـر این علم میتوان قابلیت تراکم، ضریب دی‌الکتریک، ضریب انکسار، ضریبهای کشسانی، شکلپذیری، و تحریک‌پذیری مغناطیسی را نام برد. از جمله‌ی مسائلی که بیش از اینها مشخص‌کننده‌ی این علم است حرکت اتمها، عمل متقابل میان اختلافهای دما و میدانهای برقی و میدانهـای مغناطیسی (آثار گرمابرقی و گـرماطیسی)، صدور الکترونهـا از سطـوح اجسام جامد (صدورهـای ترمیونی و نورابرقی)، افزایش هدایت برقی با نور، تغییر جامدی از یک ساختمان بلوری به ساختمانی دیگر، همنوائی مغناطیسی، رقت اولتراسونـی، پراش اشعه‌ی ایکس و نوترونهـا، و غیره است.

از جنبـه‌ی تاریخی، در قـرن ۱۶م، در دوره‌ی رنسانس، بلورهای طبیعی بیش از پیش مورد تحقیق قـرار گـرفت. ایـن تحقیقات جنبـه‌ی درشتبینی[2] (doroštbini) داشت، یعنی در حدود قابل تشخیص بـا چشم بـود، و در اواخر قـرن ۱۹م به اوج خود رسید. ضمناً، در اواخر قرن ۱۸م توجه محققین به منشأ نظم و تقارن نظرگیـر بلورهـا جلب شد. بـا پیشرفت نظریه‌ی اتمی، واضح مینمود کـه خواص مرئی بلورها ناشی از نظم کامل اتمها یـا مولکولها است. در اواسط قرن ۱۹م این نظر پیشنهاد شد که مولکولها در بلورها به صورت شبکه‌های منظم سه‌بعدی مرتب‌اند، ولی این فکر تا کمی پیش از جنگ اول اهمیتی نظری بیش نداشت. در ۱۹۱۲، فون لوئه و همکـارانش ثابت کردند کـه فواصل شبکه‌ای در بلورها اشعه‌ی ایکس را میپراشند (همان گونه کـه یک شبکه‌ی پراش نور عادی را پخش میکند). این کشف اندازه‌گیری طول موج اشعه‌ی ایکس و تحقیق در بسیاری از بلورها را ممکن ساخت. پس از کشف الکترون در اواخر قرن ۱۹م، نظریـات جدیـد در باب ساختمان ماده را در مورد بلورهـای کـامل به کار بستند، ولی کارهائی کـه در این زمینه به عمل آمد جنبه‌ی ابتدائی داشت، و پس از بسط مکانیک کوانتوم در سالهای بین ۱۹۲۵ و ۱۹۲۸ بود که این کارها نتایج درخشان به بار آورد. تحقیق منظم در اثر ناخالصیها و نقائص در بلورها کمی بعد از ۱۹۲۵ آغاز شد، ولی پیشرفتهای مهم در این امر از ۱۹۴۵ به بعد است.

فیزیک روانـی[3] (fizike ravāni)، ایـن علـم را بعضی مطابق مبحث روانشناسی وظایف‌الاعضائی (← روانشناسی) میدانـند؛ و بعضی دیگـر آن را علمی میدانند که بالخاصه در پدیده‌هائی بحث میکند کـه ارتباط میان محرکات فیزیکی را با احساسها آشکار میسازد. از ایـن لحاظ، سر و کـار آن بـا بررسی قوانین فشنر و وبر است. فیزیک روانی بالاخص به اندازه‌گیری شدت احساسها میپردازد، و میکوشد تا قوانینـی کلـی برای پدیده‌هـای مربوط به آنها به دست آورد.

فیزیک زیستی (fizike zisti)، استعمـال اصول و روشهای علم فیزیک و اسبابهای فیزیکی در تحقیق در دستگاههای زنده، ← زیستفیزیک.

فیزیک نجومی: ← نجومفیزیک.

---

(۱)unit cell (۲)macroscoipc (۳)psychophysics

فیزیک هسته‌ای[1] (fizike haste'i)، علمی که موضوع اساسی آن تحقیق در نیروهائی است که نوترونها و پروتونهای هسته‌ی اتم را با هم نگاه میدارند. مسائل موضوع بحث فیزیک هسته‌ای را میتوان به دو قسمت "کم‌انرژی" و "پرانرژی" تقسیم کرد. در قسمت اول بیشتر از ترتیب قرار گرفتن پروتونها و نوترونها در هسته‌ی اتم و از ماهیت قوای مؤثر میان این ذرات هسته‌ای بحث میشود. مقصود از انرژی کم چند میلیون الکترون‌ولت است. از طرف دیگر، در فیزیک هسته‌ای پرانرژی انرژیهای ذره‌ای صدها میلیون الکترون‌ولت یا حتی چند بیلیون الکترون‌ولت برای تولید مزونها و ذرات عجیب دیگر به کار میرود، و تأثیرات متقابل این ذرات عنصری مورد بحث قرار میگیرد. اشعه‌ی کیهانی در طبقه‌ی پرانرژی واقعند، چه قسمت عمده‌ی آنها پروتونهائی است با انرژیهای در حدود چند بیلیون الکترون‌ولت.

سرعت پیشرفت فیزیک هسته‌ای نتیجه‌ی امکاناتی است که از تکامل عظیم وسایل فنی فراهم آمده است. علمای تجربی انواع گوناگون پیداگرهای ذره‌ای، رئاکتورهای با سوخت اورانیوم، و شتابگرهای ذره‌ای تا سنکروترونهای عظیم ساخته‌اند (← پیداگر، رئاکتور، شتابگر، و سنکروترون). هدف علمای نظری بهبود بخشیدن به شناخت نیروهای هسته‌ای و طرح نظریه‌ی جامعی در باره‌ی ساختمان هسته و طرح نظریه‌ی کلی رضایتبخشی در خصوص میدان است.

فیزیوتراپی[2] (fizioterāpi؛ فنـ)، درمان بیماری با عوامل و وسایل طبیعی، از قبیل نور، گرما، آب، مالش، و ورزش.

فیزیوکراتها[3] (-fiziokrāt؛ از فنـ) یا **مکتب طبیعیون** (tabi'iyyun)، نام جمعی از متفکرین فرانسوی قرن ۱۸م که اولین مکتب منظم اقتصادی را، به نام فیزیوکراسی (fiziokrāsi)، به وجود آوردند. مؤسس آن فرانسوا کنه و از پیروان جدی وی مارکی دو میرابو بود. کنه معتقد بود که منشأ تمام ثروتها زمین است، و فقط کشاورزی است که میتواند بر ثروت ملی بیفزاید. برای آنکه اقتصاد کشور، که اساس آن بر کشاورزی است، بتواند سیر طبیعی خود را ادامه دهد، باید آزادی عمل حکمفرما باشد. چون تنها کشاورزی مولد ثروت است، مالیات باید فقط بر زمین تحمیل شود، و این مطلب صاحبان صنایع را بسیار خوشنود میساخت. این مکتب آ. ر. ژ. تورگو و یوزف II، و حتی ادم سمیث و هنری جورج را هم تحت تأثیر قرار داد، ولی امروز فرضیه‌ی متروکی محسوب میشود.

فیزیوکراسی: ← فیزیوکراتها.

فیزیوگرافی[4] (fiziografi). این علم را به تفاوت تعریف کرده‌اند. بعضی آن را مترادف با ژمینریخت یا ژمینریختزائی[5] (علم پیدایش هیئت عمومی سطح زمین) دانسته‌اند، و بعضی آن را معادل جغرافیای طبیعی میدانند، و آن را چنین تعریف میکنند، "علمی که در سیماهای زمین و تأثیر آنها بر حیات، بالخاصه حیات آدمی، تحقیق میکند". ژمینشناسان عموماً با نظر اول موافقند، و جغرافیادانان با نظر دوم. بیشتر مباحث آن همانها است که در قسمتی از ژمینشناسی از آنها بحث میشود، ولی فیزیوگرافی به این مباحث همچون کلیدی برای تحقیق در ترقی بشری نظر میکند.

تغییر فصول، کشند، جریان باد، و روابط جغرافیائی آنها چندان پیوستگی مستقیم با ملاحظات نجومی دارند که بررسی در ارتباط زمین با جهان برای فیزیوگرافی ضروری است. همچنین، به سبب فعالیت عوامل جوّی در شکل دادن به زمین، در مقدمه‌ی فیزیوگرافی غالباً به اختصار هواشناسی و اقلیمشناسی، با توجه مخصوص به باد و دما و باران و علت و طرز توزیع آنها، مورد بحث قرار میگیرد. تحقیق مختصری در سنگها و کانیها نیز ضرورت دارد، چه شناختن فعالیتهای شکل‌دهنده به قشر زمین تنها وقتی بخوبی میسر است که ماهیت موادی که این نیروها بر آنها تأثیر میکنند شناخته شده باشد. موضوع بحث در این علم به سه قسمت جو (آتموسفر)، آبکره، و سنگکره تقسیم میشود.

فیزیولوژی[6] (fizioloji) یا **علم وظایف الاعضاء** ('elme vazāyefo 'l.'a'za')، علمی که موضوع آن چگونگی انجام یافتن عادی اعمال حیاتی نباتات و حیوانات و همچنین فعالیتهائی است که به واسطه‌ی آنها حیات نگهداری و منتقل میشود. از جمله‌ی مسائلی که درین علم از آنها بحث میشود فعالیتهای حیاتی یاخته‌ها و بافتها و اعضاء و دستگاهها (از قبیل دستگاه گردش خون و سلسله‌ی اعصاب)، و (درنباتات) فوتوسنتز و تعرق و غیره است.

فیسک[7]، **جان** (jān fisk)، ۱۸۴۲–۱۹۰۱، فیلسوف و مورخ امریکائی. از پیروان ه. سپنسر بود، و قسمتی از زندگیش صرف تبلیغ و ترویج عقاید او شد. در بعضی از آثار خود از قبیل داروینیسم و مباحث دیگر (۱۸۷۹)، تصور خدا بر مبنای علم جدید (۱۸۸۶)، بسوی خدا از طریق طبیعت (۱۸۹۹)، کوشید که بین عقاید دینی رایج عصر خود و علم تلفیق دهد. فیسک به خصوص به علت سخنرانیها و آثار خود در زمینه‌ی تاریخ شهرت زیادی به دست آورد، و کتابهای متعددی در باره‌ی تاریخ امریکا بین سال‌های 1000 و ۱۸۶۵ نوشت، از آن جمله است انقلاب امریکا (۱۸۹۱) و کشف امریکا (۱۸۹۲).

فیسک[7]، **مینی مدرن** (mini madërn fisk)، ۱۸۶۵–۱۹۳۲، بانوی هنرپیشه‌ی امریکائی. پدرش اداره‌کننده‌ی تئاتر بود، و وی از ۳سالگی بر صحنه رفت، و در ۱۵سالگی ستاره‌ی تئاتر شناخته شد. در ۱۹۰۱ تئاتر مانهاتن را دایر کرد، و لیاقت خود را در کارگردانی تئاتر به ظهور رسانید. کوشش بسیار در شناسانیدن ایبسن به مردم امریکا مبذول کرد. سالها شرکتهای تئاتری وی بهترین مدارس برای تربیت هنرپیشگان تئاتر محسوب بود.

فیش[8]، **همیلتن** (hamilton fiš)، ۱۸۰۸–۹۳، از رجال کشمکش سناتور (۱۸۵۱–۵۷)، و وزیر امور خارجه‌ی (۱۸۶۹–۷۷) آن کشور در دوران ریاست جمهوری ی. س. گرانت. یکی از لایقترین وزرای امور خارجه‌ی کشمکش بود. اقدام عمده‌ی او انعقاد (۱۸۷۱) معاهده‌ی واشینگتن با بریتانیا بود، که قسمتی از اختلافات طولانی مالی و ارضی بین دو کشور را به حکمیت در یک کمیسیون بین‌المللی ارجاع کرد.

فیشارت[9]، **یوهان** (yohān fišart)، ۱۵۴۵–۱۵۹۰، شاعر و نویسنده‌ی اخلاقی هجاگوی آلمانی. در آثارش دستگاه پاپی، حکومت اشرافی، و خرافات را هجو میکرد. آثار رابله را ترجمه و شرح کرد. قصه‌های اولنشپیگل را به نظم درآورد.

فیشتلگبیرگه[10] (fištelgebirge)، سلسله‌جبال، لژ باواریا، ممتد بین بایرویت و مرز چکوسلواکی. بلندترین قله‌ی آن ۱۰۵۰ متر ارتفاع دارد. رودهای زاله و ماین از آن سرچشمه میگیرند. دارای تفرجگاههای متعدد است.

فیشته[11] (یا **فیخته**)، **یوهان گوتلیب** (yohān gotlib fiš[x]te)، ۱۷۶۲–۱۸۱۴، فیلسوف بزرگ آلمانی و از پیشروان فلسفه‌ی اصالت تصور یا ایدآلیسم آلمان.

I ـ زندگینامه‌ی فیشته. فیشته در خانواده‌ای پیشه‌ور متولد شد. هوش و حافظه‌ی فوق العاده‌ی او توجه یکی از اشراف را جلب کرد که او را به مدرسه فرستاد. در ۱۸سالگی به دانشکده‌ی الاهیات دانشگاه ینا وارد شد، و سال بعد به دانشگاه لایپزیگ منتقل گردید. در هنگام تحصیل در دانشکده‌ی الاهیات، مشکلات علم الاهیات توجه او را جلب کرد، و مخصوصاً مسئله‌ی ارتباط مشیت الاهی با آزادی و اختیار انسان او را بیشتر متوجه فلسفه ساخت. پیش از اینکه دانشگاه را به پایان برساند ناگزیر شد که مخارج خود را خودش در بیاورد، و برای همین منظور به شغل آموزگاری خصوصی در خانواده‌های مختلف پرداخت، و برای همین مقصود به زوریخ سفر کرد. در زوریخ با زن آینده‌ی خود آشنا شد. در ۱۷۹۰ که در لایپزیگ مشغول تدریس بود شاگردی پیدا کرد که برای یاد گرفتن فلسفه‌ی کانت اظهار علاقه کرده بود، و این امر سبب آشنائی فیشته با فلسفه‌ی کانت شد. در ۱۷۹۱ برای دیدن کانت به کونیگسبرگ رفت، و کتاب تحقیق در نقد وحی خود را به او عرضه کرد. کانت این کتاب را پسندید، و طبع آن را به ناشری توصیه کرد. این کتاب بر حسب تصادف بدون ذکر نام مؤلف انتشار یافت، و علاقه‌مندان کانت، که انتظار داشتند کتابی از او در باره‌ی نقد دین منتشر شود، آن را از کانت دانستند. فیشته در این کتاب بیان کرده است که شرط اساسی هر دین برآوردن مقتضیات و نیازمندیهای مطلق قانون اخلاقی است. دین یعنی اعتقاد به الاهی بودن قانون اخلاقی، و چنین اعتقادی برای قدرت بخشیدن به قانون اخلاقی لازم است. برای مردمی که هوی و هوس نفسانی ایشان چنان نیرومند است که ممکن است قوانین اخلاقی را زیر پا بگذارند اعتقاد به الاهی بودن آن قوانین امری ضروری است. پس، عقل عملی پایه‌ی هر دینی است، و احتیاجات انسان را از لحاظ پیروی از قوانین اخلاقی تأمین میکند. در ۱۷۹۳، فیشته با همان دختری که در زوریخ با وی آشنا شده بود ازدواج کرد، و در همان سال از او برای تدریس فلسفه در دانشگاه ینا دعوت کردند. فیشته در ۱۷۹۴ کتاب خطابه‌هائی در باره‌ی شغل و وظیفه‌ی دانشمندان را منتشر کرد. و نیز کتاب‌های در باره‌ی مفهوم آموزش دانش ("آموزش دانش"[12] در اصطلاح فیشته تقریباً همان فلسفه است) و پایه‌های

---

(۱)nuclear physics (۲)physiotherapy (۳)physiocrats (۴)physiography (۵)geomorphogeny (۶)physiology (۷)Fiske (۸)Fish (۹)Fischart (۱۰)Fichtelgebirge (۱۱)Fichte (۱۲)Wissenschaftslehre (آلمانی)

آموزش دانش، و در ۱۷۹۵ کتاب طرح اختصاصات آموزش دانش را منتشر کرد، و نیز کتابهائی در باره‌ی اخلاق انتشار داد. در ۱۷۹۸، در ژورنال فلسفی، که خود عضو هیئت تحریریه‌ی آن بود، مقاله‌ای منتشر کرد که موجب اتهام او به بیدینی و الحاد شد، و در ۱۷۹۹ از تدریس دانشگاه ینا مستعفی شد. فیشته، پس از مستعفی شدن از دانشگاه ینا، به برلین رفت، و فردریک ویلهلم III، پادشاه پروس، دستور داد که با او کاری نداشته باشند. در برلین به جمع رومانتیستهای مشهور آلمان، از قبیل شلگل و شلایرماخر پیوست، و در مجامع فضلا به ایراد خطابه‌هائی پرداخت. در ۱۸۰۵ در دوره‌ی تابستانی دانشگاه ارلانگن تدریس کرد، و در زمستان ۱۸۰۷ و ۱۸۰۸، که برلین در اشغال فرانسویها بود، خطابه‌ی مشهور خود، خطاب به ملت آلمان، را ایراد کرد. در ۱۸۰۹ که دانشگاه برلین تأسیس شد به عنوان نخستین رئیس آن دانشگاه انتخاب گردید. در ۲۹ ژانویه‌ی ۱۸۱۴ از ناخوشی که توسط زنش به او از بیمارستان نظامی سرایت کرده بود درگذشت.

II ـ فلسفه‌ی فیشته. فلسفه‌ی فیشته، که او آن را "آموزش دانش" میخواند، برای نخستین‌بار در ۱۷۹۴ زیر همان عنوان منتشر شد، و هفت بار با تحریر و اصلاح و تهذیب مجدد چاپ شد، که آخرین تحریر آن در ۱۸۱۰ بود. ولی شایعترین و رایجترین این تحریرات تحریر دوم آن است (۱۷۹۴).

به نظر فیشته دو فلسفه وجود دارد، فلسفه‌ی اعتقادی[1] و فلسفه‌ی اصالت تصور یا ایدآلیسم. در فلسفه‌ی اعتقادی، شیء فی نفسه والاترین موجود است که تصورات و مفاهیم و تجربیات ما را معین میکند، و ذهن انسان و "من" محصول آن است؛ بنابر این، "ذهن" و "من" مقید و محدود و غیر مختار و غیر مستقل است. در فلسفه‌ی ایدآلیسم چنین شیء فی نفسه وجود ندارد، و تصورات و مفاهیم، مانند تخیلات، محصول خود ذهن است، و ناشی از حس آزادی و اختیار است؛ به عبارت دیگر، در فلسفه‌ی ایدآلیسم، ذهن انسان آزاد و مختار است. از این دو فلسفه، هیچ کدام نمیتواند دیگری را نفی و رد کند، زیرا، اصولی که مبنای این دو فلسفه است کاملا با یکدیگر متضاد است، و هیچ یک از اصل واحدی پیروی نمیکند، تا در صورت استدلال بر ضد یکدیگر، از آن استمداد جویند. انسان فقط از روی میل طبیعی میتواند یکی از این دو فلسفه را برگزیند. فیشته خود فلسفه‌ی ایدآلیسم را برمیگزیند، و میگوید که طبایع جامد و متعبد و مایل به فضل‌فروشی متفننانه و جلوه‌فروشانه هرگز نمیتوانند به فلسفه‌ی ایدآلیسم گردن نهند.

به عقیده‌ی فیشته، ممکن نیست که روح و معنی از شیء و ماده سرزده باشد. تجربیات ما تصورات مستقل و مطلق و ضروری و والا هستند. نه تنها صورت و شکل تجربیات، بلکه ماده و محتوای آن نیز تابع ذهن است. پس، در فلسفه، اصل اولی مطلق اصلی است که پایه‌ی همه‌ی دریافتها و آگاهیها است، و آن اصل عبارت از "من" است. این "من" مطلق است، و شخصی نیست. این "من" هم ذهنی است و هم عینی، ولی امر ساکن و متوقفی نیست، بلکه عمل و فعالیت است.

روش فیشته در فلسفه روشی دیالکتیکی است که سه اصل وضع یا تز[3] (tez)، وضع مقابل یا آنتیتز[4] (āntitez)، و وضع جامع یا تَرکیب یا سنتز[5] (santez) را، به جای تجربه، مبدأ اول و اصل الاصول علم و فلسفه قرار میدهد. وضع نقیض خود، یعنی وضع مقابل، را برابر مینهد، و با آن، در وضع جامع یا ترکیب به هم‌میرسند، و از نو وضع دیگری را پدید میآورند، که باز وضع مقابل و وضع جامع دیگری را میسازد، و به همین نحو سیر دیالکتیکی ادامه مییابد.

چون "من" مبدأ هر چیز است، تز یا وضع نخست عبارت است از اصل "من منم". این اصل را به طور مطلق و عام میتوان در قضیه‌ی A = A بیان کرد. A دوم، که محمول است، ما را متوجه A اول که موضوع است، یعنی وضع خود ماست، میسازد، و روشن میشود که A دوم نیز خود "من" است، و با آن یکی است. در همه‌ی محتویات وجدان و ضمیر ما، اصل "من منم" را به همین ترتیب میبینیم. در این اصل نخستین، اصل هوهویت[6] (huhoviy-yat) و مقوله‌ی واقعیت[7] را درمییابیم. من مطلق اگر بخواهد به خود تشخص دهد محدود میشود، و این محدود ساختن "من" جز با "جز من" میسر نیست. "جز من" باید باشد تا حد "من" مشخص شود، همچنانکه "راست" جز با "چپ" مشخص نمیشود، "جز من" آنتیتز یا وضع مقابل "من" است. در آنتیتز، اصل تناقض و مقوله‌ی نفی[8] را در مییابیم. اما اگر دوباره "من کل" را که هم "من" و هم "جز من" را وضع کرده است در نظر بیاوریم تناقض را از میان میبریم، و به سنتز یا وضع جامع میرسیم. در سنتز، اصل علیت و مقوله‌ی حد[9] را میبینیم. به عقیده‌ی فیشته، این روش در همه‌ی اشیاء صادق است. مثلا، اگر خود طلا را در نظر بیاوریم، اصل تز یا وضع را برنهاده‌ایم؛ و اگر بخواهیم آن را از اشیاء دیگر، مثلا مس، مشخص سازیم اصل "جز من" یا آنتیتز یا وضع مقابل را برنهاده‌ایم؛ و اگر بخواهیم این تناقض میان طلا و "جز طلا" را از میان برداریم باید آن را در سنتز یا وضع جامع "فلز"، که هر دو را دربر میگیرد، مشاهده کنیم.

طبیعت یا "جز من" همان تکلیف است، که "من" باید آن را از میان بردارد، یعنی، تکلیف "من" از میان برداشتن "جز من"، و تحقق بخشیدن به "من مطلق" است. پس، اساس تکلیف و اخلاق فعل و کردار است، و برای فعالیت و کردار است که ما وجود داریم. پس، اصل اخلاق تحقق بخشیدن و فعلیت بخشیدن به خویش است، یعنی اراده است. این اراده اراده‌ی نفوس حیوانی و سودپرستی و آزمندی و خوشگذرانی یا اراده‌ی تسلط بر دیگران نیست؛ این اراده اراده‌ی اخلاقی و معنوی و عقلانی بشریت است، و اراده‌ی من شخصی، با فعالیت معنوی خود، میخواهد در تلاشی بینهایت به‌آن نزدیک شود. اخلاق فیشته نیز مانند اخلاق کانت اخلاق فورمالیستی (← فورمالیسم) است، با صورت و قالب "اراده" و "فعالیت" سر و کار دارد، اما با ماده و مصالح و موضوع این اراده الفتی ندارد. از طرفی، چون اراده پایه‌ی اخلاق است، آزادی و اختیار انسان امری طبیعی است. "من" آزاد و مختار است، اما "من"های دیگر نیز هستند که آزاد و مختارند. برای اینکه این آزادیها و مختار بودنها با یکدیگر تصادم نکنند باید با هم اتفاق داشته باشند که حدود آزادی یکدیگر را رعایت کنند، و همین مسئله است که حقوق طبیعی و سیاسی اشخاص را به وجود میآورد.

فیشته، که در آغاز ذهنیت مطلق را تعلیم میکرد، و وجود را فعالیت و کردار "من" میدانست، بعدها وجود را بر فعالیت و تکلیف مقدم داشت، و به یک وجود الاهی لایتغیر، که یگانه واقعیت تواند بود، معتقد شد. بنا بر این "من" یا "ذهن" باید به خدا تشبه کند، و خود را بر طبق آن بسازد. فیشته ابتدا معتقد بود که دین بر پایه‌ی اخلاق است، ولی بعد برای دین حقیقتی مستقل قائل شد، و آن را نیروئی سازنده‌ی شخصیت و اجتماع دانست.

فیشر[10] (fišer)، خاندانی از مجسمه‌سازان و مفرغ‌کاران نورمبرگ (آلمان) که کارهای آنان نشانه‌ی تحول از سبک گوتیک به سبک رنسانس در آلمان است. کارگاه مفرغ‌سازی خاندان را **هرمان فیشر مهین** (hermān, mehin؛ ف ۱۴۸۷) در نورمبرگ تأسیس کرد. پسرش، **پتر فیشر مهین** (peter)، ۱۴۶۰–۱۵۲۹، مخصوصاً در ساختن مجسمه‌های مفرغی از استادان اولیه و مهم آلمان به شمار میآید. نخست دستیار پدر بود، و سپس کارگاهی برای خود دایر کرد که بعدها پنج پسرش با وی در آن کار میکردند. پسرش، **پتر فیشر کهین**، ۱۴۸۷–۱۵۲۸، به ایتالیای شمالی سفر کرد، و به زعم بعضی از نقادان هنر، عنصر رنسانس را در کارهای خاندان فیشر وارد کرد. کارگاه خاندان فیشر در ربع دوم قرن ۱۶م رو به انحطاط گذاشت.

فیشر[11]**، امیل** (emil fišer)، ۱۸۵۲–۱۹۱۹، عالم آلمانی شیمی آلی. به سبب کارهایش در ساختمان مولکولی و ترکیب قند و پورین و مشتقات آن (مانند کافئین)، جایزه‌ی نوبل ۱۹۰۲ در شیمی به وی اعطا شد. از ۱۸۹۲ استاد دانشگاه برلین بود.

فیشر[11]**، آوگوست** (āgust fišer)، ۱۸۶۵–۱۹۴۹، مستشرق آلمانی، استاد عربی دانشگاه لایپزیک، چند سفر به شرق نزدیک کرد، و در ۱۸۹۸، ۱۹۰۶، و ۱۹۱۴ به مراکش سفر کرد، و در لهجه‌های مراکشی تحقیق نمود. آثارش مشتمل است بر منتخباتی از ادبیات جدید ترک (۱۹۱۹)، اصلاح دینی در ترکیه (۱۹۲۲)، منتخبات نثر عربی (۱۹۴۸). در ۱۹۲۵–۳۵ سردبیر مجله‌ی اسلامیکا بود.

فیشر[11]**، بابی** (bābi fišər)، ۱۹۴۳–، شطرنجباز امریکائی، متولد بروکلین. نام اصلیش رابرت جیمز فیشر است. در ۶سالگی با شطرنج آشنا شد، و کمی بعد بخوبی بازی میکرد، و علاقه‌اش به شطرنج روزافزون بود. در ۱۲سالگی مجله‌ی شطرنج مطالعه میکرد، در ۱۳سالگی جوانترین شطرنجبازی بود که به مقام قهرمانی آزاد جوانان دست یافت. در ۱۴–۱۵سالگی جوانترین قهرمان شطرنج امریکا شد، و در ۱۵سالگی جوانترین شطرنجبازی بود که عنوان استاد بین‌المللی را داشت. سال بعد، به خاطر علاقه‌ی مفرطی که به شطرنج داشت، دبیرستان را رها کرد. در ۱۹۶۲ به کوراساثو رفت تا با قهرمانان

(۱)dogmatism (۲)transcendent (۳)thesis (۴)antithesis (۵)synthesis (۶)identity (۷)reality (۸)negation (۹)limitation (10)Vischer (11)Fischer

شوروی مبارزه کند، ولی در این مسابقه‌ها شکست خورد. از آن پس تمامی توجه او به دست یافتن به عنوان قهرمانی جهان معطوف بود. در ۱۹۶۸ مدتی با کتابهای متعدد شطرنجش در کالیفرنیا انزوا گزید، ولی در مارس ۱۹۷۰، دوباره به مسابقات روی آورد. وی پس از شکست دادن ⇐ تایمانوف و لارسن[1] (lārsen) دانمارکی، با پطروسیان[2] (pet-rosiān) قهرمان دیگر شوروی رو به رو، و در این مسابقه نیز پیروز شد و جواز دیدار با ⇐ اسپاسکی قهرمان جهان از شوروی را به دست آورد. بالاخره در ۱۹۷۲ در ریکیاویک، ایسلند، پس از ۲۱ دور بازی، بر رقیب خود پیروز شد و عنوان قهرمانی جهان را به خود اختصاص داد.

بازی دقیق و یکنواخت، درک استراتژی صحنه‌ی نبرد، شیوه‌ی کوبنده، و بالاخره سرعت عمل و درک بموقع از خصوصیات اوست. وی در مجموع ۱۲۰ بازی، ۱۰۱ برد داشته است.

فیشر، پتر: ← فیشر، خاندان.

فیشر[3]، جان (jān fiśər) [قدیس جان فیشر]، ح ۱۴۶۹–۱۵۳۵، روحانی انگلیسی، کاردینال کلیسای کاتولیک رومی، و اسقف (۱۵۰۴–۳۴) راچستر، که به فضل و دانش معروف است. در ۱۵۰۱–۴ نایب رئیس دانشگاه کیمبریج بود، و سپس به ریاست آن رسید. از علوم جدید حمایت میکرد، و اراسموس را برای تدریس در دانشگاه دعوت کرد. از شناسائی تفوق مقام سلطنت امتناع ورزید، و در ۱۵۳۴ در تاور آو لاندن محبوس و مقام اسقفی ازو سلب شد. پاپ پاولوس III، برای اینکه نظر خود را نسبت به وی آشکار سازد، در ۱۵۳۵ او را کاردینال ساخت. این امر خشم هنری VIII را برانگیخت، و سبب تسریع محاکمه‌ی او شد، و در ۱۵۳۵ (دو هفته پیش از اعدام سر تامس مور، از دوستانش) گردنش را زدند. در ۱۹۳۵، به عنوان شهید، در عداد قدیسین درآمد. ذکرانش ۲۲ ژوئن است.

فیشر[3]، جان آربائنت (jān ārbāṇnət fiśər)، ۱۸۴۱–۱۹۲۰، امیرالبحر بریتانیائی. در ۱۸۵۴ به خدمت نیروی دریائی پیوست، و در جنگ کریمه شرکت داشت. در ۱۹۰۴–10 وزیر دریاداری بود، و اصلاحات و نوسازیهای اساسی به عمل آورد. در ۱۹۱۴ نیز به همین مقام رسید، ولی، به سبب اختلاف نظر با چرچیل بر سر سیاست او در داردانل، سال بعد استعفا کرد.

فیشر[3]، جفری فرانسیس (jefri frānsis fiśər)، ۱۸۸۷–، اسقف اعظم کنتربری (۱۹۴۵–۶۱). دیدار (۱۹۶۰) او از پاپ نخستین دیدار اسقف اعظم کنتربری از پاپ پس از اصلاح دینی بود. در ۱۹۴۶–۵۴ رئیس شورای جهانی کلیساها بود.

فیشر[3]، سر رانلد ایلمر (sər rānəld eylmər fi-śər*)، ۱۸۹۰–۱۹۶۲، عالم انگلیسی آمار و توارث. آثار متعددش مشتمل است بر روشهای آماری برای کارکنان تحقیقاتی (۱۹۲۵، چاپ دهم در ۱۹۴۶)، نظریه‌ی انتخاب طبیعی بر اساس وراثت (۱۹۳۰)، طرح تجربیات (۱۹۳۵)، و نظریه‌ی آماری تخمین (۱۹۳۸).

فیشر[4]، هانس (hāns fiśer)، ۱۸۸۱–۱۹۴۵، دانشمند آلمانی متخصص در شیمی آلی. به جهت مطالعاتی که در کلوروفیل و در سنتز همین (نمک یکی از سازاهای هموگلوبین) انجام داد جایزه‌ی نوبل ۱۹۳۰ شیمی را برد.

فیشر، هرمان: ← فیشر، خاندان.

فیشر فون ارلاخ[5]، یوهان برنهارد (yohān bernhārd fiśer fon erlāx)، ۱۶۵۶–۱۷۲۳، معمار اتریشی. پس از تحصیل در رم، به وین باز گشت، و در آنجا عمارات بسیار بنا کرد. بیشتر این بناها به سبک باروک بود، و در بعضی از آنها از این سبک به افراطیترین شکل آن استفاده شده بود. کار او شکل خاصی به وین بخشید، و مدت نیم قرن شیوه‌ی او معیار معماری در امپراطوری اتریش بود.

فیشورد (fiśvar)، ده (جم ۱۷۵۷ سنه ۱۳۴۵ هش)، بخش اوز، شهرستان لار، استان هفتم (فارس)، ۷۲ کیلومتری غ لار. نزدیک آن ویرانه‌های چارطاقی منسوب به عهد ساسانی موجود است.

فیصل، پادشاه عربستان سعودی، ⇐ فیصل ابن عبدالعزیز.

فیصل I[6] (faysal-) یا **فیصل ابن حسین، ۱۸۸۳–۱۹۳۳**، شاه (۱۹۲۱–۳۳) عراق، پسر سوم حسین ابن علی شریف مکه. در قسطنطنیه تحصیل کرد، و بعداً به نمایندگی از جده در پارلمان عثمانی عضویت یافت. در جنگ I، تا ۱۹۱۶، در ارتش عثمانی در سوریه خدمت کرد، و سپس به عربستان گریخت، و به ت. ا. لارنس پیوست. در نقشه‌ی خود برای سلطنت بر کلیه‌ی سرزمینهای عربی امپراطوری عثمانی کامیاب نشد. در ۱۹۲۰، کنگره‌ای ملی در سوریه او را به سلطنت اعلام کرد، و بدین گونه، قسمتی از آرزوهایش جامه‌ی عمل پوشید، اما فرانسه، که سوریه را تحت قیمومت داشت، در همان سال او را به کناره‌گیری وادار کرد. پس از تاسیس کشور عراق، عمدةً به تحریک گ. بل، داوطلب سلطنت عراق شد، و دولت بریتانیا نیز او را برای این مقام نامزد کرد، و پادشاهی او با رأی عمومی به تصویب رسید. در دوران سلطنت، در امور حکومت نقش فعالی داشت، و با بریتانیا همکاری کرد. پسرش، غازی I، به جایش نشست.

فیصل II[6]، ۱۹۳۵–۵۸، شاه عراق. پس از فوت پدرش، غازی I، به سلطنت رسید (۱۹۳۹)، و دائیش امیر عبدالاله نایب السلطنه بود. در ۱۹۵۳ خود به سلطنت پرداخت، و تحت نفوذ عبدالاله و نوری سعید بود. در کودتای ۱۴ ژوییه‌ی سال ۱۹۵۸ به رهبری عبدالکریم قاسم، که سلطنت را در عراق برانداخت، به قتل رسید.

فیصل ابن ترکی (faysale 'bne torki)، فت ۱۲۸۲ هق، فرمانروای (۱۲۴۹–۵۵ هق، ۱۲۵۹–۸۲ هق) سلسله‌ی آل سعود. کمی بعد از مرگ پدرش، ترکی ابن عبدالله، به جای او نشست، ولی خالد ابن سعود، از فرزندان سعود ابن عبدالعزیز، به کومک مصریان درعیه را گرفت، و در ریاض فیصل را مغلوب کرد، و دگر بار سپاهیان مصر او را شکست دادند (۱۲۵۴ هق)، و به اسارت به مصر اعزام شد. پس از آزادی دوباره فرمانروائی یافت، و با حسن سیاست حکومت خاندان آل سعود را بر نجد مستقر ساخت، و با مصر و دولت عثمانی روابط حسنه برقرار کرد. رونق خاندان آل رشید، که از یاران وی بودند، از دوره‌ی او آغاز شد، و هم در زمان او ویلیام گیفرد پالگریو[7] (wilyām gifərd pāl-grəv) انگلیسی از عربستان دیدار کرد. پس و جانشینش عبدالله ابن فیصل.

فیصل ابن حسین: ← فیصل I، پادشاه عراق.

فیصلیه، کلاه، ← طربوش.

فیض[8] (feyz)، در الاهیات مسیحی، لطف پروردگار، که برای رستگاری انسان ضروری است. فیضهای طبیعی (چون موهبت حیات) و ماوراء طبیعی را متمایز شناخته‌اند. پروردگار به وسیله‌ی فیضهای ماوراء طبیعی انسان را، که به علت گناهکاری ذاتی از حیات جاودانی محروم شده است، برای برخورداری از این حیات آماده میسازد. فیض ماوراء طبیعی اساس الاهیات مسیحی است. اغلب مکتبهای الاهیات مسیحی، به استثنای کالوینیسم، "فیض متقدم" را از فیض یاری‌دهنده متمایز میشناسند. اولی قبل از توجه انسان به خدا شامل حال او میشود، و او را مختار میسازد، و دومی انسان مختار طالب رستگاری را در نیل به رستگاری یاری میکند. فیض خدا ممکن است کاری یا کافی باشد. فیض کاری چنان نافذ و نیرومند است که برای انسان راه فرار از رستگاری نمیگذارد. فیض کافی به آن قوت نیست، انسان میتواند آن را طرد کند، ولی در صورت قبول، برای رستگاری کافی است. در مورد نحوه‌ی کسب فیض با توسل به آیینهای مقدس مسیحیان اختلاف نظر دارند. کاتولیکها آیینهای مقدس را اعطاکننده‌ی فیض میدانند، پروتستانها آنها را فقط آیاتی از فیض الاهی میشمارند. بعضی فرقه‌های دیگر عقاید دیگر دارند (مانند انجمن دوستان که منکر گناهکاری ذاتی هستند).

فیض، در اصطلاح حکمای اسلامی، سریان (sara-yān) و صدور عالم از خداوند، از راه تشبیه سریان نور از آفتاب و آب از چشمه. قول به فیض و فیضان (fayazān)، که صدور و سریان هم خوانده میشود، اعتقاد کسانی است از حکما که قائلند به اینکه جمیع کائنات از وجود واحد الاهی نشأت یافته‌اند، و حصول این نشأت تدریجی و از روی سیر نزولی درجات است. اصل این فرضیه تعلق به حکمت نوافلاطونی داشته است، و از حکمای اسلامی کسانی مانند فارابی و ابن سینا که آن را کمابیش قبول کرده‌اند مورد اعتراض امام غزالی واقع شده‌اند، که آن را رد کرده است.

نزد محیی‌الدین ابن عربی، وجود که حقیقت واحد ازلی است دوگونه تجلی (tajalli) دارد، یک تجلی آن است که به وسیله‌ی آن اعیانِ موجودات در عالم غیب ثابت میشود (مثلا مانند ثبوت در عکاسی)؛ تجلی دیگر آن است که به سبب آن اعیانِ ثابت در عالم غیب در عالم محسوس ظاهر میشوند (مثلا نظیر ظهور در عکاسی). تجلی نخستین را محیی‌الدین فیض اقدس میخواند، و تجلی ثانی را فیض مقدس. بدین گونه، نزد ابن عربی، حدوث کائنات نتیجه‌ی فیض الاهی است، که از نوع تجلی و اشراق است، و این تعدد ظاهری کائنات منافات با وحدت وجود ندارد.

فیض‌آباد، ده و بخش، تربت حیدریه، ← فیض‌آباد و محولات.

فیض‌آباد (feyzābād)، ده (جم ۷۵۹ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان باشتین، بخش داورزن، شهرستان سبزوار، استان نهم (خراسان)؛ 50کیلومتری جش

(1)Larsen (2)Petrosian (3)Fisher (4)Fischer (5)Fischer von Erlach (6)Feisal (7)Palgrave (8)grace

داورزن.

فیض‌آباد (feyzābād)، شهر (جم ۲۵٬۰۰۰)، ل‌ش افغانستان، مرکزحکومت اعلای بدخشان، بر رود کوکچه، در ناحیه‌ی بدخشان. صنایع غذائی و معادن لعل و سنگ لاجورد دارد.

فیض‌آباد (fayzābād)، شهر (جم با آجودهیا ۸۲٬۲۹۷)، ش اوتارپرادش مرکزی، ل هند. **آجودهیا** (ājodhyā) یا **آیودهیا** (āyodhyā) ـکه از اماکن مقدس و زیارتگاههای هندوهاست، و نامش در رامایانا آمده است‌ـبا فیض‌آباد یک واحد تشکیل میدهد. شهر و بخش فیض‌آباد ولکهنو جزء سرزمین تاریخی اوده (avadh) میباشند، که برهان‌الملک، از خاندانی از سادات نیشابور، سلسله‌ی نواب اوده را در آنجا تأسیس کرد (۱۷۲۴، مطابق ۱۱۳۶ هق). فیض‌آباد در ۱۷۲۴–۷۵ پایتخت مملکت اوده (۱۷۲۴–۱۸۵۶) بود، و فرمانروایان این کشور ابنیه‌ی فراوان و باغات و بازارها در آن احداث کردند. شجاع‌الدوله، سومین نواب (۱۷۵۶–۷۵) اوده، بیشتر در لکهنو مقر داشت، ولی پس از شکست (۱۷۶۴) از بریتانیائیها، فیض‌آباد را مقر خود قرار داد. بدرفتاری و. هیستینگز با مادر و زوجه‌ی بیوه‌ی شجاع‌الدوله سبب تعقیب او شد. از آثار فیض‌آباد مقبره‌ی شجاع‌الدوله و مقبره‌ی زوجه‌ی او بهو بیگم (bahu beygom) است. کارخانه‌های تصفیه‌ی قند و یک کالج دولتی دارد.

فیض‌آباد و محولات (feyzābādo mahvelāt) یا **فیض‌آباد**، بخش (جم ح ۱۲۶٬۵۰۰)، شهرستان تربت حیدریه، استان نهم (خراسان)، دارای ۴۲(۱) آبادی. مشتمل است بر دهستانهای فیض‌آباد و ازغند (در بعضی مآخذ ازغند و محولات). مرکزش، **فیض‌آباد** (جم ۳٬۴۶۵ سنه ۱۳۳۵ هش)، در ۲ غ شهر تربت حیدریه به فاصله‌ی کمی از جاده‌ی تربت حیدریه به گناباد قرار دارد.

فیض اقدس: ← عین؛ فیض، در اصطلاح حکمای اسلامی.

فیض‌بخش (feyzbaxš)، لقب **شاه قاسم** یا **سید قاسم نوربخشی**، ف ۹۸۱ هق، از سادات و زهاد اواخر عهد تیموریان. وی پسر سید محمد نوربخش و در طریقت خلیفه‌ی پدرش بود، و گذشته از آن، مشهور به کرامات مخصوص بود. در عهد سلطان حسین بایقرا، به استدعای او به هرات رفت، و زیاده مورد توجه و تکریم واقع شد. حتی در هرات به منبر هم رفت، و گویند عبدالرحمان جامی، که از توجه زیاد سلطان در حق او ناراضی بود، سعی کرد او را نزد شاه به عجز در بیان و ضعف اطلاعات علمی منسوب بدارد، اما فیض‌بخش با مهارت و زیرکی ازین امتحان بیرون جست. سلطان حسین بایقرا، بنا بر مشهور، قصبه‌ی بیابانک را به تیول او داد، و وی در دستگاه پادشاه مزبور در نهایت آسودگی و سربلندی عمر گذاشت. نیز← نوربخشیه.

فیضعلیشاه: ← نورعلیشاه.

فیض کاشانی (feyze kāšāni)، معروف به **ملا محسن فیض** (mollā)، شهرت **محمد ابن شاه مرتضی**، متخلص به **فیض**، ۱۰۰۷–۹۱ هق، حکیم، فقیه، متکلم، مفسر قرآن، محدث، و شاعر ایرانی، وی داماد ملا صدرا و شاگرد وی بوده است. فیض در زمینه‌های مختلف تفسیر، حدیث، فقه، و حکمت کتابهای بسیاری نوشته است، و تا حدود 100 مجلد از آثار وی در کتابها نام برده شده. مشهورترین آثارش، علاوه بر دیوان شعر (۱۳۷۷ هق)، عبارت است از تفسیر صافی، تفسیر اصفی، وافی، نوادر، محجة البیضاء، الحقایق، و کلمات مکنونه.

فیض مقدس: ← عین؛ فیض، در اصطلاح حکمای اسلامی.

فیضی دکنی (feyzie dakani)، شهرت **ابوالفیض ابن مبارک** (abolfeyze 'bne mobārak)، متخلص به **فیضی** و (بعد) **فیاضی** (fayyāzi)، ۹۵۴–۱۰۰۴ هق، شاعر فارسی‌سرای هندی، ملک‌الشعرای اکبر شاه، برادر ابوالفضل علامی. فیضی طبیب و مردی فاضل بود. تألیفات او را متجاوز از 100 نوشته‌اند. وی قصد داشت که ۵ مثنوی در برابر خمسه‌ی نظامی بسراید، اما توفیق اتمام آن را نیافت، از این پنج مثنوی‌سرکز ادوار، سلیمان و بلقیس، نل و دمن، هفت کشور، و اکبرنامه‌دو مثنوی مرکز ادوار و نل و دمن را تمام کرد، که دومی چاپ شده است، و از اولی نسخه‌هائی خطی موجود است (از جمله در کتابخانه‌ی مدرسه‌ی سپهسالار، تهران). دیوانش در دهلی چاپ شده است (۱۲۶۱ هق). فیضی کتاب لیلاوتی و نیز بخشی از حماسه‌ی مهابهاراتا (با دستیاری دو تن دیگر) را به فارسی ترجمه کرده است. تفسیری بی‌نقطه نیز بر قرآن نوشته است (۱۰۰۲ هق) که به سواطع الالهام (-'l.'el savāte'o hām) موسوم میباشد، و در لکهنو چاپ شده است (سال ۱۳۰۶ هق).

فیف[1] (fief)، در نظام فئوداليته، زمین یا مالی دیگر که یک واسال (زیردست) از جانب خاوند دریافت میکرد. واسال در ازاء دریافت فیف متعهد بود که خدماتی برای خاوند انجام دهد که عمده‌ترین آنها خدمت نظامی بود. به همین جهت، به کسانی که نمیتوانستند خدمت نظامی انجام دهند (مانند زنان، روحانیون، و کسانی که از خاندان اشرافی نبودند) فیف داده نمیشد. اما بعدها (قرن ۱۳م) کسانی هم که از خاندان اشرافی نبودند، در مقابل پرداخت مبلغی، صلاحیت دریافت فیف یافتند. کلیساها و دیرها هم، مشروط بر اینکه شهسواری که به جای آنان خدمات نظامی انجام دهد در اختیار خاوند بگذارند، برای اینکه فیف به آنها اعطا شود صالح شناخته شدند.

از تعهدات دیگر واسال این بود که فیف را به همان وضعی که در موقع واگذاری آن به وی داشته است حفظ کند. به همین جهت، حق واگذاری آن را به غیر نداشت، و اگر آن را میفروخت مجبور بود حقوقی به خاوند بپردازد. در قرن ۱۱م، موروثی بودن فیف قاعده‌ی عمومی شد، و حق واگذاری آن به غیر در قرن ۱۳م رسماً شناخته شد.

فیفر، ساز، ← فلوت، قسمت ۱.

فیگارو[2] (figaro)، روزنامه‌ی معروف و انتقادی فرانسوی، تأسیس ۱۸۲۶. یک بار در ۱۸۳۳–۵۴ و بار دیگر در ۱۹۴۲–۴۴ انتشار آن متوقف شد. از ۱۸۶۶ روزانه منتشر میشود، و اکنون از روزنامه‌های کثیر الانتشار پاریس است.

فیگارو[2]، قهرمان کمدیهای ریشتراش سویل و عروسی فیگارو، از بومارشه. در اولی، فیگارو دلاکی محیل و شوخ‌طبع است، و در دیگری پیشخدمتی باـ فراست. لیبرتوهای اپراهای ریشتراش سویل (۱۸۱۶)، از روسینی، و عروسی فیگارو (۱۷۸۶)، از موتسارت، مبتنی بر این دو کمدی میباشند.

فیل[3] (fil)، بزرگترین پستاندار بزی موجود، عضو راسته‌ی خرطومداران (Proboscidea) و منسوب به ماموت و ماستودونت منقرض. جانوری است عظیم الجثه، با بدنی جسیم، چهار پای ستون‌مانند، و دمی که به یک دسته مو منتهی میشود. باقی پوست چروکدار بدن فیل عاری از مو است. سر آن عظیم و گوشهایش بزرگ و افتاده میباشد؛ چشمهایش کوچک است، و بینی و لب فوقانی آن امتداد یافته خرطوم را تشکیل میدهند، که وقتی جانور ایستاده است به زمین میرسد.

صید فیل جهت عاج آن سبب تقلیل عده‌ی فیلها شده بود، ولی اکنون از فیلها حمایت میشود. چنین میپندارند که جایگاه اصلی فیل مصر بوده است، و از آنجا به آسیا، اروپا، امریکای شمالی، و امریکای جنوبی مهاجرت کرده است. فعلا دو نوع فیل وجود دارد، نوع آسیائی یا هندی (*Elephas*)، که در هند و چش آسیا زندگی میکند، و نوع افریقائی

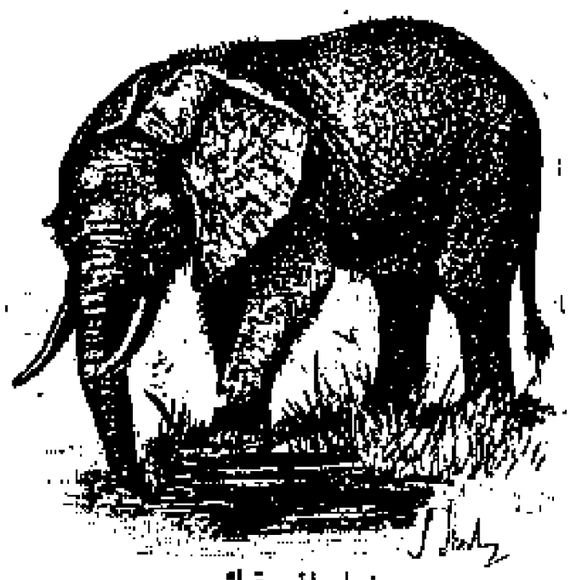

فیل افریقائی

(*Loxodonta*)، که اکنون فقط در چ صحرا یافت میشود. بلندی شانه‌ی فیلهای نر افریقائی به ۳٫۳ متر و بیشتر میرسد، و در فیلهای آسیائی ح ۲٫۷ متر است. گوشها و عاجهای فیل افریقائی بزرگتر است، طول عاجهای فیل نر گاه به ۳ متر و وزن آن تا ۹۰ کیلوگرم و بیشتر میرسد. فیل ماده‌ی هندی عاجش کوچک است، یا اصلا عاج ندارد. عاجها انیاب فوقانی بزرگ‌شده‌ای هستند، که هم وسیله‌ی دفاع جانورند، و هم با آنها زمین را میکنند، و ریشه‌های خوراکی را بیرون میآورد.

خرطوم دراز و چروکدار فیل افریقائی به دو برجستگی گوشتی انگشت‌مانند منتهی میشود. خرطوم فیل آسیائی کوتاهتر و هموارتر و دارای یک برجستگی است. غذای فیل میوه، برگ، و محصولات نباتی دیگر است، که جانور آنها را با خرطوم به دهان خود منتقل میکند. آب نیز با مکش وارد خرطوم و از آنجا به دهان افشانده می‌شود. خرطوم عمده‌ترین حربه‌ی تعرضی و تدافعی فیل نیز هست.

سن بلوغ فیل ح ۲۵سالگی است، و سن پیری آن ح ۵۰سالگی. عمر فیلهای اهلی به ۷۰ میرسد، ولی فیلهای وحشی ممکن است بیش از این عمر کنند. فیل معمولا هر شکم یک بچه میزاید، و دوره‌ی آبستنی آن از ۱۸ تا ۲۲ ماه است.

فیل هندی هزاران سال در خدمت انسان بوده است. در هنگام جنگ، جنگندگان و سلاح آنها را حمل میکرد، و در زمان صلح کارهای سنگین از قبیل جمع کردن الوار و تخته‌سنگها را انجام میداد. طریق عادی صید کردن فیلها راندن آنها در

---

(1)fief (2)Figaro (3)elephant

محوطه‌ای محصور است. پس از دستگیری، فیل

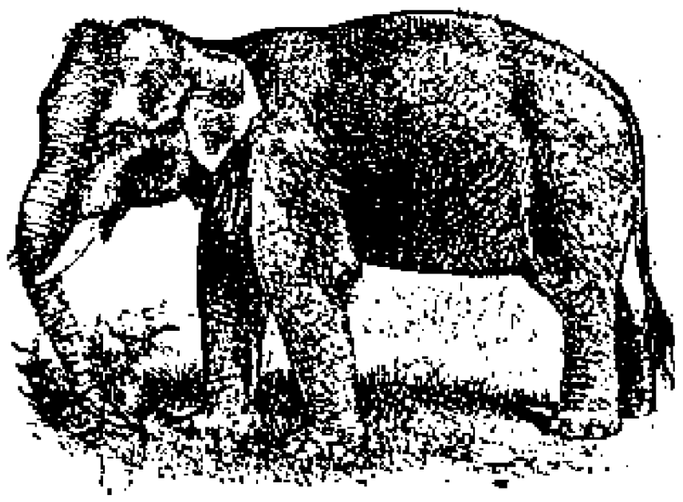

فیل هندی

بآسانی در طی چند ماه رام میشود.
فیل، اصحاب، ابرهه و سپاهیان او، ← عام.
فیل، سال: ← عام الفیل.
فیل، سوره‌ی (fil)، سوره‌ی ۱۰۵م قرآن، مکی، ۵ آیه، در یادآوری از اصحاب فیل که ابرهه و لشکر او بودند، و بر مکه هجوم کردند، و خداوند آنان را از پا درآورد.
فیل‌آباد (filābād)، ده (جم ۲٬۳۵۹ نسم ۱۳۴۵ هش)، دهستان و بخش میزدج، شهرستان شهر کرد، فرمانداری کل بختیاری و چهار محال؛ ۳۳ کیلومتری جغ شهر کرد.
فیلات[1]، داگلس کریون (dāgləs kreyvən filāt)، ۱۸۶۰–۱۹۳۵، افسر و مستشرق بریتانیائی. از ۱۹۱۲ مدرّس زبان هندوستانی در دانشگاه کیمبریج بود. در خدمت ارتش و اداره‌ی امور هند به مشرق‌زمین بسیار سفر کرد، و در ایران کنسول بود. کتابهای مقدماتی و عالی متعدد برای طالبین زبان‌های هندوستانی، اردو، و فارسی تألیف کرد، و در دانشگاه کلکته معلم زبان فارسی بود. آثارش، علاوه بر مقالات بسیار متعدد در مجله‌ی انجمن سلطنتی آسیائی بنگال، مشتمل است بر دستور عالی زبان فارسی (۱۹۱۹)، زبان هندوستانی خانگی (۱۹۱۹)، و کتابی در عربی مصری (به اتفاق پاول، ۱۹۲۶).
فیلادلفوس[2] (filādelfos)، لفظ یونانی به معنی برادردوست، که لقب بعضی فرمانروایان باستانی است، از جمله، بطلمیوس II که این لقب را داشته است. معنی "محبوب پدر" که در آن مقاله برای "فیلادلفوس" ذکر شده غلط است.
فیلادلفی[3] (filādelfi) [از یو، ← عشق برادری]، شهر (جم ۲٬۰۰۲٬۵۱۲)، جش ایالت پنسیلوانیا، کشمت، بر رود دلاور. بندری عمده و از مراکز بزرگ تجارتی و بزرگترین شهر ایالت است، در ۱۹۶۰ چهارمین شهر بزرگ کشمت بود. صنایع مهم آن منسوجات، پوشاک، تهیه‌ی محصولات فلزی، ماشین‌آلات برقی، و تهیه‌ی محصولات غذائی است؛ چاپ و نشر نیز اهمیت دارد.

در قرن ۱۷م مهاجرین سوئدی در این محل سکنی گزیدند. در ۱۶۸۲ ویلیام پن مهاجرنشین "شهر عشق برادری" را برای کویکرها بنا نهاد، و آن بسرعت از جنبه‌ی تجارتی، صنعتی، و فرهنگی رونق یافت. در ۱۷۹۰–۱۸۰۰ پایتخت کشمت و تا ۱۷۹۹ کرسی ایالت بود. نخستین روزنامه‌ی یومیه در امریکا در ۱۷۹۳ در اینجا انتشار یافت. ابنیه و مؤسسات معروفش عبارتند از موزه‌ی هنری فیلادلفی، ارکستر فیلادلفی، دانشگاه پنسیلوانیا، دانشگاه تمپل (tempel)، تالار استقلال (اعلامیه‌ی استقلال در آنجا امضا شد)، آکادمی هنرهای زیبای پنسیلوانیا، انجمن فلسفی امریکا، و غیره.
فیلادلفی[3]، ارکستر (orkestre filādelfi)، گروه ارکستری که در سال ۱۹۰۰ در شهر فیلادلفی، کشمت، تأسیس شد. تحت رهبری (ح ۱۹۱۳–۳۶) **ستوکوفسکی** یکی از گروههای عالی ارکستر دنیا شد. در ۱۹۳۶، اورمندی به رهبری آن انتخاب گردید. این ارکستر تا کنون کنسرتهای متعدد در کشمت و سایر نقاط جهان ترتیب داده است.
فیلادلفیا، مملکت هاشمی اردن، ← عمان، شهر.
فیلارت[4]، واسیلی دراسدوف (vāsili drāsdof fi-lāret)، ۱۷۸۲؟–۱۸۶۷، روحانی عالیرتبه، نویسنده، و واعظ روسی. در ۱۸۲۶ مطران مسکو شد. مدتها برای برانداختن سرفداری (← سرف) تلاش کرد. طرح منشور آزادی (۱۸۶۱) آلکساندر II به وی منسوب است.
فیلارک[5] (filārk)، یو فولارخوس (fulārxos)، در یونان باستان، سرکرده‌ی یک فوله [= قبیله]. در آتن، به فرمانده سواره‌نظامی که هر یک از قبایل میفرستاد گفته میشد. در ایالات آسیائی امپراطوری روم مأمورین عالیرتبه و رئیس هر یک از تقسیمات قبیله‌ای شناخته‌شده این عنوان را داشت.
فیلارمونیک[6] (filārmonik؛ فنس)، این لفظ از ریشه‌ی یونانی و به معنی دوستدار هماهنگی و موسیقی است، و اغلب مخصوصاً در جزء نام بعضی انجمنها و مجامع موسیقی به کار میرود.
فیلامان: ← افروزه.
فیلای، جزیره، مصر، ← بیلک.
فیلبی[7]، هری سنت جان بریجر (hari sent jān brijər filbi)، ۱۸۸۵–۱۹۶۰، پوینده، مأمور، و نویسنده‌ی بریتانیائی. در ۱۹۱۷ به خدمت وزارت خارجه‌ی بریتانیا پیوست. به مأموریت مخصوصی به عربستان اعزام شد. مسافرتهای متعدد به قسمت مرکزی و جنوب قسمت مرکزی عربستان کرد، و نخستین اروپائیی است که از نجد دیدار کرده است. قریب ۳۰ سال رایزن ابن سعود، پادشاه عربستان سعودی، بود. به سبب عدم رضایت از سیاست بریتانیا در خاور میانه، در ۱۹۳۰ از خدمت وزارت خارجه استعفا کرد، و مسلمان شد، و نام حاج عبدالله بر خود نهاد. آثارش مشتمل است بر قلب عربستان (۱۹۲۲)، عربستان وهابیان (۱۹۲۸)، ربع الخالی (۱۹۳۳)، دختران سبا (۱۹۳۹)، زمینه‌ی اسلام (۱۹۴۷)، عربستان سعودی (۱۹۵۵)، و چهل سال در بیابان (۱۹۵۷).
فیلپا (filpā)، پیچک افریقای جنوبی از نوع تستودیناریا (*Testudinaria*)، با ریشه‌های ضخیم خوراکی.
فیلپس[8]، قدیس (qeddis fileppos) یا **قدیس فیلیپ** (filip)، یکی از ۷ شماسی که رسولان مسیح برای تبشیر انتخاب کردند. به قدیس فیلیپ مبشر و قدیس فیلیپ شماس هم معروف است. در سامرا به انجیل موعظه میکرد (اعمال رسولان ۵.۶، ۸.۲۵–۴۰، ۸.۲۱–۱۰). ذکرانش ۶ ژوئن است.
فیلپس[8] حواری (fileppose havāri) یا **قدیس فیلیپ[8]** (qeddis filip)، یکی از ۱۲ رسول مسیح، از مردم بیت صیدا (یوحنا ۱.۴۴، ۱۲.۲۱). بر طبق روایات، در فریگیا شهید شد. ذکرانش اول ماه مه است. نیز ← فیلیپوس، اسم.
فیلپیان[9] (fileppiān) یا **فیلیپیان،** رساله‌ای از رسائل عهد، که پولس حواری وقتی که در زندان بود به مسیحیان فیلیپی (در مقدونیه) نوشت. شامل آیات بلیغی در فروتنی و وجد و اطاعت مسیحی، و ترک لذات دنیوی به خاطر مسیح است.
فیلتر: ← صافی.
فیلد[10]، جان (jān fild)، ۱۷۸۲–۱۸۳۷، آهنگساز و پیانونواز ایرلندی. در لندن تحصیل کرد. از ۱۸۰۴ در مسکو اقامت گزید. نوکتورن‌های شوپن به گرده‌ی نوکتورنهای فیلد ساخته شده است.
فیلد[10]، مارشال (mārshāl fild)، ۱۸۳۴–۱۹۰۶، بازرگان امریکائی و رئیس شرکت مارشال فیلد، که خرده‌فروشی به طرز نوین را ابداع کرد. به مؤسسات فرهنگی و هنری شیکاگو کومکهای مالی فراوان نمود. نوه‌ی او، **مارشال فیلد III**، ۱۸۹۳–۱۹۵۶، در انگلستان تحصیل کرد. از ۱۹۳۶ به بعد بیشتر فعالیت خود را صرف خدمات اجتماعی کرد. از فعالیتهای وی در کارهای روزنامه‌نگاری تأسیس (۱۹۴۱) روزنامه‌ی آفتاب شیکاگو است.
فیل دریائی[11] (file daryā'i) یا **مورس[12]** (mors؛ فنس)، پستاندار آبی آبهای شمالگان، که گله‌وار زندگی میکند، و از نوع اودوبنوس (*Odobenus*) و نزدیک به سیل است. دو جنس مشابه از آن در قطبا و قکب زندگی میکنند. طول نرهای بالغ آن به ۳ تا ۳٫۵ متر و وزنشان به بیش از یک تن میرسد. طول عاج در نرها ح ۳۵ تا ۴۰ سم است، ولی در ماده‌ها کمتر میباشد. سابقاً از منابع تجارتی عاج و چرم و روغن بود.
فیلدینگ[13]، هنری (henri filding)، ۱۷۰۷–۵۴، رمانتویس انگلیسی. نویسندگی را با نوشتن "فارسها" (← فارس، نوعی نمایشنامه) و کمدیهائی که حمله به دولت والپول بود آغاز کرد. این حملات موجب وضع "قانون اجازه‌ی طبع و نشر" (۱۷۳۷) برای سانسور مطبوعات شد، و فیلدینگ ناگزیر دست از نمایشنامه‌نویسی برداشت. نخستین رمان خود، جوزف اندروز (۱۷۴۲)، را برای هجو کردن پملا (اثر س. ریچاردسن) نوشت. فیلدینگ رمانهای خود را "حماسه‌های منثور کمیک" وصف میکند، تلفیق هجو و سنن حماسی در رمان بزرگ او به نام تام جونز (۱۷۴۹) دیده میشود.
فیلسوف: ← فلسفه.

---

(۱)Phillot (۲)Philadelphus (۳)Philadelphia (۴)Philaret; Filaret (۵)phylarch (۶)philharmonic (۷)Philby (۸)Philip (۹)Philippians (10)Field (۱۱)walrus (۱۲)morse (۱۳)Fielding

فیلسوف العرب: ← کندی.
فیلفا، جزیره، ← مالت.
فیلقوس (filqus) [صورت تحریف‌شده‌ی فیلیپوس، نام یونانی پدر اسکندر مقدونی]، در شاهنامه و دیگر داستانهای تاریخی و حماسی ایرانی، پدر اسکندر مقدونی.
فیلگوش یا گوش فیل، علف، ← تارو.
فیلم، در عکاسی، ← فیلم عکاسی.
فیلمر، سر رابرت: ← لاک، جان.
فیلم عکاسی[1] (filme akkāsi)، ورقه‌ی نازک شفاف قابل انعطافی از استات سلولوز یا ماده‌ی پلاستیک دیگر، که با لایه‌ای از ماده‌ای حساس به نور پوشیده شده است، و برای عکسبرداری به‌کار میرود، و نیز ماده‌ی پلاستیک بتنهائی یا لایه‌ی حساس بتنهائی. برای تفصیل بیشتر و تصویر ← عکاسی، قسمت IV؛ عکاسی رنگی، قسمت II.
فیلمور[2]**، میلارد** (milard filmor)، ۱۸۰۰–۷۴، ۱۳مین رئیس جمهور (۱۸۵۰–۵۳) کشمت. معاون رئیس جمهور بود (۱۸۴۹–۵۰)، در مسئله‌ی بردگی میانه‌رو بود. پس از مرگ ز. تیلر به ریاست جمهور رسید. سازش سال ۱۸۵۰ را تشویق کرد، و این سازش را، که شامل قانون بردگان فراری بود، امضا نمود. از این جهت، سخت در معرض حمله‌ی الغاگران واقع شد. در سیاست خارجی، از سیاست عدم مداخله در مناقشات خارجی پیروی کرد، و با عقد پیمانی، باب تجارت غرب را با ژاپن گشود. به امید متحد ساختن ایالات شمالی و جنوبی به نهضت هیچ امیدالم پیوست.
فیلمون[3] **و باوکیس**[4] (filemon, bākis)، در اساطیر یونان، زوج و زوجه‌ی بینوائی از مردم فریگیا، که هنگامی که زئوس و هرمس به صورت آدمی به زمین آمده بودند، و ثروتمندان آنان را طرد کردند، با مهماننوازی از آنان پذیرائی کردند. به پاداش این عمل، از سیلی که خدایان برای تنبیه مردم فرستادند جان به در بردند، و کاهن و کاهنه‌ی خدایان شدند. با هم وفات یافتند، و پس از مرگ، به درختانی که شاخه‌های آنها درهم‌پیچیده بود مبدل شدند.
فیلن[5] **اسکندرانی** (filone eskandarāni)، معروف به **فیلن یهودی**[6]، ح ۳۰ ق‌م–ح ۴۰ ب‌م، از فلاسفه‌ی بزرگ یهود یونانی. ظاهراً در اسکندریه متولد شده و از خانواده‌ای توانگر و بانفوذ بوده است. زندگی او نیز ظاهراً در اسکندریه سپری شده، و فقط در اواخر عمر سفری به رم کرده است تا در باره‌ی قوم یهود نزد امپراطور روم، گایوس کالیگولا، شفاعت کند. فیلن شرح این مسافرت را در کتاب سفارت نزد گایوس داده است.

I ـ فلسفه‌ی فیلن. فلسفه‌ی فیلن التقاطی است از فلسفه‌های افلاطون، رواقی، و فیثاغورسیان جدید، و عقاید دینی یهود، ولی او از این عقاید فلسفه‌ی نوی ساخته است که، در آن، عقاید دینی یهود مقام خاصی دارد، و شایسته‌ی آن است که آن را فلسفه‌ی فیلنی بگویند. فیلن کاملا به صحت عهد عتیق، کتاب مقدس قوم یهود، و مخصوصاً اسفار خمسه معتقد بود، و معتقد بود که هیچ رأی و اندیشه‌ی معقول و متینی در فلسفه‌ی یونانی نیست که اصل آن در عهد عتیق نباشد، و بنا بر این، شاید فلاسفه‌ی یونانی آراء خود را از موسی گرفته باشند. چون فیلن در زبان و ادبیات و فلسفه‌ی یونانی متبحر بود و نیز زبان عبری را، نه به درجه‌ی تخصص، میدانست، با این فرضیه‌ی قبلی که مطالب عهد عتیق با فلسفه‌ی یونانی یکی است، به تفسیر مجازی تورات پرداخت، و گفت که در ساده‌ترین داستانهای عهد میتوان عمیقترین افکار فلسفه‌ی یونانی را دریافت. تفسیر مجازی و تمثیلی عهد عتیق از اصول مهم فلسفه‌ی فیلنی است. به عقیده‌ی فیلن، ذات خداوند ازلی و بتحت بسیط و لایتغیر و فعال مایشاء و قیّوم[7] است، و او را هیچ صفتی نیست، زیرا صفت محدودیت می‌آورد، و او نامحدود است. بنا بر این، صفات ماده و جوهر و عرض و دیگر موجودات بر او قابل اطلاق نیست. او کاملتر از کامل و بهتر از خیر است. میتوانیم بگوئیم که او هست، ولی نمیتوانیم بگوئیم که او چیست، و به قول فردوسی، "ندانم چئی هر چه هستی توئی". تنها صفاتی که میتوان به او اطلاق کرد صفات سلبیه است. ذاتی که به این ترتیب ماوراء هر چیز و برتر از هر چیز است مناسبتی با ماده‌ی محدود و پست و ناقص عالم ندارد، و ارتباط مستقیم ذات برتر خداوندی با ماده‌ی ناقص عالم منافی کمال و ابدیت و قدیم بودن اوست. برای پر کردن این شکاف، فیلن معتقد به وسایط میان عالم ماده و ذات الاهی شده است. این وسایط عالمی است پایینتر از ذات الاهی، و به قول عرفای اسلامی، عالم اسماء و صفات، و به قول فیلن، عالم قوا و مُثُل الاهی است. قوا و مثل الاهی لایتناهی است، و فعل ذات خداوند در عالم تکثرات به وسیله‌ی همین قوا انجام میگیرد. این وسایط یا قوا و مثل الاهی را اگر عالم اسماء و صفات خداوندی در نظر بگیریم انواع و اجناس عالیه هستند، و ماده‌ی درهم و آشفته‌ی این عالم را نظم و ترتیب و صورت میبخشند، و اگر به منزله‌ی عوامل و زُمَل او در نظر بگیریم فرشتگان و دمون[8]ها (demon-) خوانده میشوند (کلمه‌ی دمون معنائی اعم از جن و دیو دارد). ولی، مجموع این وسایط و عوالم در وجود لوگوس (کلمه یا عقل ← کلمه) خلاصه و متمرکز میگردد، و لوگوس را از جهتی میتوان هسته‌ی اصلی فلسفه‌ی فیلن خواند. لوگوس مَثَلِ اعلی و قوة القُوی یا نیروی نیروها است، او فرشته‌ی اعظم و رسول خدا و صادر اول و عقل کل است. خداوند عالم را به وسیله‌ی او آفریده، و او روح عالم و روح القدس و فارقلیط است. بنا بر این، لوگوس را نه میتوان وجود جزئی مشخصی دانست و نه وجود کلی نامشخص، وجود او در نوسان میان تشخص و تفرد عالم ماده و کلیت و احاطه‌ی عالم بالا است، لوگوس واسطه‌ی عالم محسوس و عالم معنی یا مفارقات است، هم جنبه‌ی مادی دارد، زیرا کلمه‌ای است که میتوان آن را شنید و بر زبان آورد، و هم جنبه‌ی معنوی و روحانی دارد. خلاصه آنکه میتوان عالم ماده را کلمه و لوگوس الاهی دانست، که به صورت بدن واحد درآمده است، همچنانکه عالم مثل و معنویات را میتوان لوگوس یا کلمه‌ی مجرد نامادی دانست.

انسان آمیزشی است از روح مجرد صافی، که از عالم معنویات است، و از ماده‌ی کثیف پست، که مبدأ شرور و گناهان است. بدن جسمانی او همچون قفس و زندانی است برای روح او، و مهمترین اصل اخلاقی در نظر فیلن رها ساختن روح از زندان ماده است. وظیفه‌ی انسان آن است که، به کومک لوگوس و با خلسه و انجذاب، روح خود را از ماده نجات دهد، و به جهان خدائی برود. پس، انسان تنها با نیروی خود نمیتواند نجات یابد، بلکه قوا و عنایات الاهی باید دستگیر او شود. روح کسانی که در این جهان خود را از آلودگیهای ماده دور نگه داشته‌اند میتواند پس از مرگ به عالم غیب متصل شود. روح دیگر کسان به ابدان دیگر منتقل خواهد شد، و در زندان خواهد ماند.

II ـ آثار فیلن. از آثار فلسفی فیلن میتوان کتابهای **تمامی‌ناپذیری جهان؛ هر انسان درستکار آزاد است؛ عنایت یزدانی؛ اسکندر، یا هر جانور بی‌زبانی دارای عقل است؛** و **زندگانی با اندیشه‌های معنوی** را نام برد، گر چه صحت انتساب بعضی از آنها به او مورد تردید قرار گرفته است. از کتب مهم او یکی تمثیلات کتاب مقدس است، که تفسیری است بر اسفار خمسه و مخصوصاً برای یهود نوشته شده است، و دیگری کتابی در باره‌ی زندگی موسی، و سفارت نزد گایوس کالیگولا. آثار فیلن همه به زبان یونانی است، ولی بعضی از آنها از راه ترجمه‌ی ارمنی به دست محققین رسیده است.
فیلوپاتر: ← فیلوپاتور.
فیلوپاتور[9] (filopator)، لفظ یونانی، به معنی پدردوست، که بعضی از سلاطین قدیم بدان ملقب بوده‌اند (مثلا بطلمیوس IV و سلوکوس IV). صورت دیگر آن فیلوپاتر[10] (filopāter) است.
فیلودندرون: ← فلفسها.
فیلوستراتوس[11] (filostrātus) [فلاویوس فیلوستراتوس (flāvius)]، ح ۱۷۰–۲۴۵ یا ۲۵۰ ب‌م، نویسنده و فیلسوف یونانی، معروف به آتنی. احتمالا در لمنوس متولد شد، و در آتن تحصیل کرد، و پس از ۲۰۲ به دربار ملکه‌ی روم یولیا دومنا[12] (yulia domna، ف ۲۱۷، زوجه‌ی سپتیمیوس سوروس)، راه یافت، و پس از مرگ او در شهر صور مستقر شد. از کتابهای او یکی شرح حال فیلسوف فیثاغورسی، آپولونیوس توانائی[13] (apol-loniuse tuānā'i)، است که آن را به درخواست ملکه‌ی مذکور نوشته است، و افسانه‌مانند است، و در آن مقام فیثاغورس را خیلی بالا برده است. کتاب دیگر او شرح حال سوفسطائیان است، که در آن احوال سوفسطائیان قرن ۵ ق‌م و بعضی از فلاسفه و خطبای بعدی یونان و نیز شرح حال بعضی از سوفسطائیان متأخر را ذکر کرده است. کتاب دیگر او به نام گفتار در باره‌ی طبیعت و قانون است.
فیلوکتتس[14] (filoktetes)، در اساطیر یونان، دوست هرکول، که سلاح او را نیز حمل میکرد، و کمان و تیرهای هرکول، بر حسب وصیت وی، به او رسید. از خواستگاران هلنه بود، و با هفت کشتی عازم ← جنگ تروا شد، ولی ماری او را گزید، و به سبب عفونت زخم وی و فریادهایش،

(۱)photographic film (۲)Fillmore (۳)Philemon (۴)Baucis (۵)Philo (۶)Philo Judaeus (۷)self-sufficient (۸)demon (۹)Philopator (۱۰)Philopater (۱۱)Philostratus (۱۲)Julia Domna (۱۳)Apollonius of Tyana (۱۴)Philoctetes

همراهانش او را در جزیره‌ی متروک لمنوس رها کردند. وحشی (← وحش) خبر داد که تسخیر تروا بدون تیر و کمان هرکول ممکن نمیشود. بدین جهت، اودوسئوس و دیومدس عازم لمنوس شدند، و فیلوکتتس را با خود آوردند، و وی دلیرانه جنگید، و با یکی از تیرهای زهرآلود خود پاریس را کشت، و فتح تروا را میسر ساخت. نمایشنامه‌ی فیلوکتتس، اثر سوفوکلس مبتنی بر کوششهائی است که در راه آوردن فیلوکتتس به تروا مبذول شد.

فیلوکسرای مو[1] (filokserâye mô)، (*Phylloxera vastatrix*)، حشره‌ای شته‌مانند از تیره‌ی (Phyl-loxeridae)، به طول یک میلیمتر و به رنگ زرد قهوه‌ای، که به وسیله‌ی خرطوم مفصلی و ظریف خود، از برگ و ریشه‌ی مو، شیره‌ی نباتی را می‌مکد. شدت عمل این حشره به حدی است که به سرعت موجب خشک شدن و مرگ مو میشود. شکل ظاهری این حشره بسته به فصل سال و اینکه روی ریشه یا برگ مو نشو و نما کند متغیر است.

فیلوکسرا اصلا روی ریشه‌ی موهای وحشی امریکا، که میوه‌ی آنها نامرغوب و غیر قابل استفاده است، زندگی میکند. صدمه‌ای که به این گیاهان میزند از نظر اقتصادی قابل توجه نیست، ولی از سال ۱۸۶۰، با توسعه‌ی کشت موهای اروپائی در امریکا، خسارت این حشره در تاکستانها چنان شدیداً بروز کرد که در مدت ۲۵ سال بالغ بر ۸۰۰٬۰۰۰ هکتار (معادل ۱/۳ موکاریهای کشمت) بر اثر حمله‌ی این آفت بکلی از میان رفت. این حشره بین سالهای ۱۸۵۸ و ۱۸۶۲، همراه با نهال‌های مو امریکائی، به وسیله‌ی کشتی به فرانسه وارد شد، و در مدت کوتاهی در فرانسه و سایر کشورهای اروپائی انتشار یافت. شدت خسارت بحدی بود که فقط در سال ۱۸۷۹ بیش از ۱٬۲۰۰٬۰۰۰ هکتار از موستانهای فرانسه بر اثر حمله‌ی این حشره نابود شد.

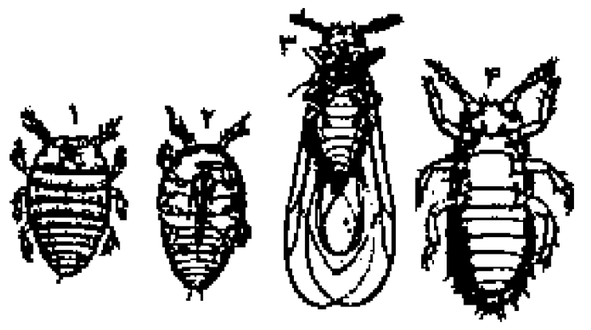

فیلوکسرا
(ف. واستاریکس)
(۱) و (۲): منظره‌ی ظهری و بطنی فیلوکسرای تباه‌کننده‌ی ریشه؛ (۳) (ماده‌ی بالدار)، و (۴): فیلوکسرای تباه‌کننده‌ی برگ. همه بسیار بزرگتر از اندازه‌ی طبیعی هستند.

این آفت امروز تقریباً در سراسر امریکا، اروپا، استرالیا، الجزایر، و جنوب افریقا انتشار دارد. در آسیا، انتشار این حشره فعلا منحصر به کشورهای ترکیه و اسرائیل است، و فعالیت آن خوشبختانه هنوز در موکاریهای ایران مشاهده نشده، و به اصطلاح، یکی از آفات قرنطینه‌ای است که از ورود آن (به خصوص از مرز کشور همسایه‌ی ما ترکیه) باید از طریق معاینه‌ی دقیق نهالهای وارداتی و سایر مراقبتهای لازم بشدت جلوگیری شود.

دوره‌ی نشو و نمای کامل فیلوکسرا فقط برموهای امریکائی صورت میگیرد، بدین ترتیب که حشره زمستان را به حالت تخم در زیر پوست شاخه‌های ۲ یا ۳ساله میگذراند، تفریخ تخمها از اوایل بهار آغاز میشود، و ماده‌های بی‌بال، معروف به "مؤسس"، ظاهر میشوند، که در سطح روئی برگها قرار میگیرند، و در ضمن نیش زدن برای تغذیه از شیره‌ی نباتی، موجب تشکیل برجستگیهائی به نام گال[2] در سطح زیرین برگها میشوند. حشره‌ی مؤسس، پس از ۴ بار تغییر جلد دادن، به مرحله‌ی کمال میرسد، و شروع به تخمریزی میکند. هر یک از این ماده‌ها جمعاً تعداد ۵۰۰ تا ۶۰۰ تخم و روزانه، به طور متوسط، ۳۵ تخم میگذارد. خسارت حشره در این مرحله به صورت گالهای متعددی بر سطح زیرین برگ ظاهر میشود. این گالها ابتدا سبزرنگ میباشند، و سپس به رنگ زرد یا قرمز درمیآیند. در داخل هر گال، یک ماده و تعدادی تخم و پوره‌های جوان مشاهده میشود، و به این ترتیب، تا پائیز، ۳ تا ۸ نسل از این حشره بر روی برگهای مو ایجاد گال میکنند. در طول تابستان، عده‌ای از پوره‌های جوان به طرف ریشه‌ی مو مهاجرت میکنند، و بر روی آن مستقر میشوند. این پوره‌ها، به وسیله‌ی خرطوم خود، در سطح ریشه ایجاد گره‌ها یا غده‌هائی میکنند که نمو مو را بکلی متوقف میسازد. فیلوکسرا، روی ریشه‌ی مو، در ضمن تکثیر، چندین نسل متوالی ایجاد میکند، و میتواند تمام سال را روی ریشه باقی بماند. غالباً، در اواخر تابستان و اوایل پاییز، افراد بالداری به وجود میآیند که ریشه را ترک میکنند و از شاخه‌ها بالا میروند. این عمل باعث انتشار آنها از پایه‌ای به پایه‌ی دیگر میشود. ماده‌های بالدار بلافاصله در قسمتهای هوائی مو تخمریزی میکنند، و یک نسل جنسی مرکب از افراد نر و ماده به وجود میآورند. این حشرات نر و ماده جفتگیری میکنند، و هر یک از ماده‌ها یک عدد تخم زمستانی در زیر پوست شاخه‌های ۲ یا سه‌ساله قرار میدهد. در روی موهای اروپائی، مخصوصاً در مناطق سردسیر، فعالیت این حشره درتمام سال روی ریشه‌ی مو انجام میگیرد، و مرحله‌ی تخمگذاری زمستانی و نسلهای گال‌زای آن روی برگ اغلب وجود ندارد.

مبارزه با فیلوکسرا در درجه‌ی اول به وسیله‌ی پیوند کردن اقسام حساس مو است بر پایه‌های مقاوم امریکائی. این عمل برای اولین‌بار در فرانسه صورت گرفته است. مبارزه‌ی شیمیائی به طور کلی دشوار است، و فقط در سطح کوچک میتوان بدان اقدام کرد.

فیلولائوس[3] (filolâos)، نه اواسط قرن ۵م ق‌م، منجم و ریاضیدان و فیلسوف فیثاغورسی‌مسلک یونانی، که ظاهراً نخستین کسی است که عقاید فیثاغورسیان را تدوین کرده است (← فیثاغورس). در نظر فیلولائوس، صفات و خصوصیات اجسام، اعم از صفات فضائی و مکانی و صفات دیگر، ناشی از اعداد است. نقطه، خط، سطح، و جسم، به ترتیب، از اعداد یک، دو، سه، و چهار است؛ کیفیت و رنگ از عدد پنج است؛ جان از عدد شش؛ عقل و سلامت و روشنی از عدد هفت؛ و عشق و دوستی و سعادت از عدد هشت است. اعداد با دو مبدأ نامتعین و تعین‌بخش سه مبدئی هستند که اشیاء را قابلیت معرفت و شناسائی میبخشند. طبیعت عدد هر چیز ناشناخته و مشکوک را قابل شناسائی میکند، و انسان را به آن شیء رهنمون میشود. اگر عدد نبود همه چیز به خودی خود مبهم بود، و نسبت آن به خود و به دیگران نامعین میماند. در مرکز عالم آتشی است که کره‌ی زمین و کره‌ی برابر زمین، و نیز ماه، آفتاب، سیارگان پنجگانه، و فلک ثوابت به دور آن میگردند. اعتقاد به کره‌ای برابر زمین ظاهراً برای تکمیل عدد مقدس ۱۰ بوده است. مغز مرکز فعالیت انسانی، قلب مرکز فعالیت حیوانی، و ناف مرکز فعالیت نباتی است. حرارت بدن را میسازد، و تنفس آن را خنک میکند، و سلامت بدن ناشی از تعادل و هماهنگی حرارت و برودت است. پیش از فیلولائوس، فیثاغورس ظاهراً از ساختن سه کثیر الوجوه منتظم خبر داشت، و انباذقلس (← امپدوکلس) گفته بود که عناصر عالم چهار است. فیلولائوس این دو مطلب را با هم تلفیق کرد و هر عنصری را مربوط به یکی از چندوجهیها دانست. آتش شکل چهاروجهی دارد (ظاهراً به جهت شعله‌ی هرمی‌شکل آن؟)، هوا هشت‌وجهی، آب بیست‌وجهی و خاک شش‌وجهی یا مکعب. اما عنصر پنجمی نیز به نام آلیر (اتر) وجود دارد، که جسمی است لطیف و محیط بر عالم، و هیئت آن دوازده‌وجهی است.

فیلولوژی[4] (filoloji، فنـ) یا **فقه اللغه** (feq-ho 'l.loqa)، در معنی محدود تحقیق در یک زبان و متون آن است، و اخیراً به خصوص تحقیق تاریخی و تحولات یک زبان و ارتباط آن با سایر زبانها از آن استنباط میشود. در معنی وسیعترش، که بیشتر در آلمان رایج است، فیلولوژی شامل تحقیق در ادبیات و فرهنگ هر زبان نیز میشود.

فیلومتور[5] (filometor)، لفظ یونانی‌الاصل، به معنی مادردوست، که بعضی از فرمانروایان قدیم بدان ملقب بوده‌اند (مثلا بطلمیوس VI).

فیلوملا[6] (filomelâ)، در اساطیر یونان، دختر پاندیون[7] (pândion)، شاه آتیک. پاندیون دختر دیگری داشت به نام پروکنه[8] (prokne). به سبب خدمتی که ترئوس[9] (tereus)، شاه تراکیا، به پاندیون کرد، وی پروکنه را به زوجیت به ترئوس داد، و پروکنه ازو پسری به نام ایتوس[10] (itus) آورد. ترئوس زوجه‌ی خود را پنهان کرد، و به عنوان اینکه وی مرده است، فیلوملا را فریب داد، و به زنی گرفت، و برای اینکه مبادا رازش فاش شود زبان او را برید. اما فیلوملا حقیقت را دریافت، و به تدبیر، ماجرا را به پروکنه اطلاع داد. پروکنه، برای انتقامجوئی، ایتوس را به قتل آورد، و بر سر سفره به خورد ترئوس داد، و با خواهر خود گریخت. ترئوس با تبر به تعقیب آنان رفت، ولی خدایان فیلوملا را به بلبل و پروکنه را به چلچله تبدیل کردند. به روایت دیگر، فیلوملا به چلچله و پروکنه به بلبل مبدل شد.

فیله، جزیره، مصر، ← بیلک.

(۱) phylloxera (۲) gall (۳) Philolaus (۴) philology (۵) Philometor (۶) Philomela (۷) Pandion (۸) Procne (۹) Tereus (۱۰) Itys

فیلیپر، امانوئل: ← امانوئل فیلیپر.

فیلیپ، اسم اروپائی برای مرد، ← فیلیپوس، اسم.

فیلیپ[۱] I (اسپانیا) (-filip) یا **فیلیپ زیبا،** ۱۴۷۸–۱۵۰۶، شاه (۱۵۰۶) اسپانیائی کاستیل، مهیندوک اتریش، پسر امپراطور ماکسمیلیان I و ماری دو بورگونی. در ۱۴۸۲ فروبومان را از مادر خود به ارث برد، ولی تا ۱۴۹۳ عملا در گان زندانی بود، و در آن سال، تحت سرپرستی پدرش، اسماً به حکومت فروبومان رسید. با خوانای دیوانه، دختر فردیناند V و ایزابل I، عروسی کرد. در ۱۵۰۴، خوانا ملکه‌ی کاستیل شد، ولی فردیناند نیابت سلطنت را به دست گرفت. فیلیپ با وی به جدال برخاست، و در ۱۵۰۶ با خوانا در حکومت کاستیل شریک شد، ولی در همان سال وفات یافت. فردیناند در سلطنت کاستیل با خوانا شریک شد، و متصرفات فیلیپ در نواحی فروبومان و فرانش‌کنته به پسرش (بعداً امپراطور شارل V) رسید. فیلیپ نخستین فرمانروای هاپسبورگ در اسپانیا بود.

فیلیپ[۱] II (اسپانیا)، ۱۵۲۷–۹۸، شاه (۱۵۵۶–۹۸) اسپانیا، ناپل، و سیسیل، و به عنوان **فیلیپ I**، شاه (۱۵۸۰–۹۸) پرتغال. پس از کناره‌گیری (۱۵۵۶) پدرش از سلطنت، امپراطور شارل V، که قبلا فروبومان، فرانش‌کنته، و دوکنشین میلان را به او واگذار کرده بود، به پادشاهی نشست. بعد از مرگ همسر اولش ماری پرتغال، با ماری تودور انگلستان ازدواج کرد (۱۵۵۴). اندکی پس از ورود او به لندن، انگلستان دوباره رسماً به کلیسای رومی بازگشت. فیلیپ، که سخت منفور انگلیسها بود، بدون اعتنا به اشتیاق شدید ماری به بچه‌دار شدن، بزودی انگلستان را ترک کرد. جنگ پدرش را بر ضد هانری II فرانسه ادامه داد، و انگلستان را به جنگ کشاند (۱۵۵۷). در همین سال، پیروزی مهمی در سن‌کانتن نصیب اسپانیا شد، اما به علت ضعف مالی، نتوانست ازین پیروزی استفاده کند. پس از مرگ (۱۵۵۸) ماری، فیلیپ به ملکه الیزابت I پیشنهاد ازدواج کرد، ولی او نپذیرفت. صلح عمومی سال ۱۵۵۹ (← کاتو-کامبرزی، پیمان) اسپانیا را به صورت مهمترین قدرت اروپائی و بزرگترین مملکت صاحب مستعمره در جهان در آورد. هر چند فیلیپ کاتولیک متعصبی بود، دین را در خدمت مقاصد سیاسی خود به کار میبرد. آزار مذهبی و تفتیش افکار در دوران او به اوج رسید، و وسیله‌ای برای سرکوبی مخالفین سیاست وی، که ایجاد سلطنت مطلق بود، شد. در اوایل سلطنتش، با پاپ پاولوس IV جنگید (۱۵۵۶–۵۷)، زیرا دستگاه پاپی از توسعه‌ی نفوذ اسپانیا در ایتالیا بیمناک بود، و آن را مخل قدرت دنیوی خود میدانست، و به همین جهت از فرانسه حمایت می‌کرد. سرکوبی موریسکوها، به خصوص بعد از شورش ۱۵۶۸–۷۱، که هدف اصلی آن جلوگیری از کومک آنها به ترکان عثمانی در دست‌اندازی به اسپانیا بود، وحدت مذهبی اسپانیا را تامین کرد. برادر ناتنی فیلیپ، خوان اتریشی (۱۵۴۵–۷۸)، ترکها را در نبرد لپانتو شکست داد (۱۵۷۱)، ولی ترکان در ۱۵۷۴ شهر تونس را از اسپانیا گرفتند. شورش هلند (نیز ← هلند اتریش و اسپانیا) بزرگترین شکست دوران پادشاهی فیلیپ بود. مداخله‌ی اسپانیا در جنگ اتحادیه‌ی مقدس بر ضد هانری IV کومک به جلوگیری از نهضت پروتستان در فرانسه کرد. به سبب حمایت انگلستان از شورشیان هلند و رقابت آن دولت با اسپانیا در دریاها، فیلیپ جهازات شکست‌ناپذیر را برای نبرد با انگلستان تجهیز کرد (۱۵۸۸)، اما شکست سخت این جهازات باعث تفوق انگلستان بر دریاها شد. تنها پیروزی نظامی قابل ملاحظه‌ی اواخر دوران سلطنت فیلیپ تصرف پرتغال بود. پس از مرگ (۱۵۸۰) هانری پرتغال، که جانشینی نداشت، آلوا آن کشور را فتح کرد، و پادشاهی فیلیپ‌که به عنوان پسر ایزابل پرتغال (دختر مانوئل I) مدعی سلطنت آنجا بود‌از طرف کورتس پرتغال به رسمیت شناخته شد. در ۱۵۶۸، سومین زوجه‌ی فیلیپ، الیزابت دو فرانس، و پس فیلیپ، دون کارلوس، درگذشتند. سپس، فیلیپ با آن دتریش (ān dotriš؛ ف ۱۵۸۰)، دختر ماکسیمیلیان II، ازدواج کرد، و از این وصلت فیلیپ III به دنیا آمد، که جانشین فیلیپ II شد.

در سلطنت فیلیپ، اسپانیا مستعمرات زیادی به دست آورد، و استحکاماتی در قسمت جنوبی کشمهٔ حالیه ایجاد کرد، و جزایر فیلیپین را (که به نام او نامگذاری شد) فتح کرد. فیلیپ برای رونق تجارت و صنعت اسپانیا (به خصوص صنایع نساجی) کوشید، و پادشاهی او شاهد دوران رونق اقتصادی کوتاهی در اسپانیا بود. اما، با وجود سیل طلائی که از امریکا به اسپانیا وارد میشد، این کشور به سبب جنگها و مداخلات خارجی همواره محتاج وام بود. با وجودی که تعصب، سختگیری، و توجه شدید فیلیپ به جزئیات مشهور است، وی بدان حد که دشمنان معاصرش یا مؤلفین ادوار بعد وانمود کرده‌اند جبار و خون‌آشام نبود. حکومت او به طور کلی، در عین اقتدار، منصفانه بود. اگرچه دربارش در اسکوریال منمومترین دربارهای اروپا بود، عصر طلائی ادبیات و هنر اسپانیا در دوران او آغاز شد، و در عهد پسر و جانشینش فیلیپ III به اوج رسید.

فیلیپ[۱] III (اسپانیا) (-filip)، ۱۵۷۸–۱۶۲۱، شاه (۱۵۹۸–۱۶۲۱) اسپانیا، ناپل، و سیسیل، و به عنوان **فیلیپ II**، شاه (۱۵۹۸–۱۶۲۱) پرتغال، و پسر و جانشین فیلیپ II اسپانیا. پادشاهی او دوران تشدید انحطاط اسپانیا و امپراطوری آن، و در عین حال، عصر طلائی هنر و ادبیات آن کشور بود. فیلیپ در تعصب دینی مانند پدر بود، اما ذکاوت و قدرت کار او را نداشت، و زمام امور را به دست ف. لرما، سپرد. اندکی قبل از جلوس فیلیپ، بین اسپانیا و فرانسه بر طبق ← پیمان ورون (۱۵۹۸) صلح برقرار شد. صلح با انگلستان در ۱۶۰۴ و صلح با ایالات متحده‌ی هلند در سال ۱۶۰۹ برقرار گردید. در عین حال، در ۱۶۲۰ سپاهیان اسپانیا وارد جنگ سی‌ساله شدند. موریسکوها، در عهد سلطنت فیلیپ، بکلی از اسپانیا اخراج شدند (۱۶۰۹). کشاورزی و بازرگانی رو به انحطاط نهاد، ولی اشراف املاک وسیعی به چنگ آوردند، و کار کلیسا بالا گرفت. از جنبه‌ی فرهنگی، اسپانیا در اوج دوران طلائی خود بود، و اشخاصی از قبیل سروانتس، لوپه د وگا، ← ال گرکو، و تورباران را به بار آورد. بعد از فیلیپ، پسرش، فیلیپ IV، به سلطنت رسید. دخترش، آن دتریش، زوجه‌ی لوئی XIII فرانسه بود.

فیلیپ[۱] IV (اسپانیا)، ۱۶۰۵–۶۵، شاه (۱۶۲۱–۶۵) اسپانیا، ناپل، و سیسیل، و به عنوان **فیلیپ III**، شاه (۱۶۲۱–۴۰) پرتغال، پسر و جانشین فیلیپ III. بعد از جلوس فیلیپ، اولیوارس به جای لرما به وزارت اعظم رسید. فیلیپ با ذکاوت اما بدون تحرک بود. در دوران او انحطاط سیاسی و اقتصادی اسپانیا ادامه یافت. در ۱۶۲۱ جنگ با هلند از سر گرفته شد. در ۱۶۲۲، بر سر مسئله‌ی والتلینا جنگ با فرانسه درگرفت، و به صورت قسمتی از جنگ سی‌ساله درآمد. این جنگ بعد از صلح وستفالی (۱۶۴۸) نیز ادامه یافت، و با مداخله‌ی اسپانیا در فرونه فرانسه وضع آن دشوارتر شد، و عاقبت با شکست اسپانیا (← پیرنه، صلح) خاتمه یافت (۱۶۵۹). مردم پرتغال، با استفاده از این اوضاع، انقلاب کردند (۱۶۴۰)، و ژان IV را به پادشاهی برگزیدند. کاتالونیا نیز قیام کرد، و مدتی مدید تحت اشغال فرانسه درآمد. اسپانیا، در صلح وستفالی، استقلال ایالات متحده‌ی هلند را ناچار پذیرفت، و در صلح پیرنه، روسیون و قسمتی از هلند اسپانیا را به فرانسه واگذار کرد. دختر فیلیپ، ماری ترز، به همسری لوئی XIV فرانسه درآمد.

به سبب حضور ولاسکوئز در دربار فیلیپ، احتمالا بیش از هر پادشاه دیگر ازو صورت ساخته شده است. فیلیپ حامی روبنس و کانو نیز بود، و کالدرون د لا بارکا و تیرسو د مولینا در عهد وی سنت بزرگ نمایشنامه‌نویسی اسپانیا را ادامه دادند.

پسرش کارلوس II به جایش نشست.

فیلیپ[۱] V (اسپانیا) (-filip)، ۱۶۸۳–۱۷۴۶، اولین شاه (۱۷۰۰–۴۶) اسپانیا از خاندان بوربون، نواده‌ی لوئی XIV فرانسه. قبل از آنکه کارلوس II اسپانیا او را به جانشینی خود انتخاب کند اسماً دوک آنژو بود. لوئی XIV پادشاهی فیلیپ را بر اسپانیا پذیرفت، و این امر منجر به ← جنگ جانشینی اسپانیا (۱۷۰۱–۱۴) شد، که قدرت اسپانیا را سخت تضعیف کرد. اگر چه پیمانهای صلح (← اوترخت، صلح) مستعمرات اسپانیا را باقی گذاشت، آن کشور را واداشت که هلند اسپانیا، ساردنی، میلان، و ناپل را به اتریش، و سیسیل را به ساووا واگذار کند. فیلیپ تاج و تخت اسپانیا را حفظ کرد، اما مجبور به قبول قانون سالیک گردید، تا از امکان اتحاد شخصی او با فرانسه جلوگیری شود. کاتالونیا، آراگون، و والنسیا راکه در جنگ جانب دشمن او مهیندوک شارل (بعداً امپراطور شارل VI) را گرفته بودند‌از بسیاری از امتیازات خودمختاری محروم کرد. فیلیپ مردی سست‌عنصر و تحت نفوذ زنها بود. در آغاز، شاهزاده‌خانم فرانسوی، ماری دزورسن[۲] (māri dezürsan؛ ۱۶۴۲–۱۷۲۲)، که ترتیب ازدواج فیلیپ را با همسر اولش داده بود، بر دربار وی مسلط و باعث تفوق نفوذ فرانسه شده بود. پس از مرگ (۱۷۱۴) همسر اولش، فیلیپ با الیزابت فارنه ازدواج کرد، که بکلی شوهر خود را تحت نفوذ داشت، و خود در عین حال تحت نفوذ کاردینال آلبرونی، وزیر اعظم فیلیپ، بود. کوشش ملکه و وزیر اعظم در بازگرفتن متصرفات سابق اسپانیا در ایتالیا باعث تشکیل اتحاد چهارگانه (۱۷۱۸) شد، که اسپانیا نیز ناچار به آن گردن نهاد (۱۷۲۰). در جنگ جانشینی لهستان (۱۷۳۳–۳۵)، ناپل و سیسیل به دون کارلوس (بعداً کارلوس III اسپانیا)، پسر فیلیپ و الیزابت، و در جنگ

(۱)Philip (۲)Marie des Ursins

جانشینی اتریش (۱۷۴۰–۴۸)، پارما و پیاچنتسا به برادر کوچکتر کارلوس، موسوم به فیلیپ، منتقل شد. پیش از ورود اسپانیا به جنگ جانشینی اتریش، آتش جنگ با بریتانیا شعله‌ور شده بود (۱۷۳۹) (← گوش جنکینز، جنگ). در ۱۷۳۳، اولین قرارداد خانوادگی بین اسپانیا و فرانسه منعقد شد. پس از فیلیپ، فردیناند VI، پسر وی از زوجه‌ی اولش، به جایش نشست.

فیلیپ I (پرتغال)، ← فیلیپ II (اسپانیا).

فیلیپ II (پرتغال)، ← فیلیپ III (اسپانیا).

فیلیپ III (پرتغال)، ← فیلیپ IV (اسپانیا).

فیلیپ[1] I (فرانسه) (filip-)، ۱۰۵۲–۱۱۰۸، شاه (۱۰۶۰–۱۱۰۸) فرانسه، پسر و جانشین هانری I. با اسلحه و سیاست قلمرو سلطنتی کوچک خود را وسعت بخشید. برای جلوگیری از اینکه انگلستان و نورماندی تحت سلطنت واحد درآیند، از روبر II نورماندی حمایت کرد. علی رغم مساعی او، قدرت سلطنت ضعیف ماند. فیلیپ مقامات روحانی را خرید و فروش میکرد، و با اصلاحات پاپ گرگوری VII مخالفت میورزید، و این امور سبب کشمکش وی و پاپ شد. زندگی خصوصی رسوای فیلیپ نیز به این کشمکش دامن میزد. فیلیپ همسر اول خود، برتا، دختر کنت هولاند، را طرد کرد، و با وجود مخالفت کلیسا، با زوجه‌ی فولک، کنت آنژو، ازدواج نمود. پاپ اوربانوس II و پاپ پاسکالیس II فیلیپ را تکفیر کردند، اما او تا ۱۱۰۴ به این امر اعتنائی نکرد. در سالهای آخر عمرش، پسرش لوئی VI از جانب او حکومت میکرد.

فیلیپ[1] II (فرانسه) یا **فیلیپ اوگوست[2]** (filip ogüst) یا **فیلیپ فاتح**، ۱۱۶۵–۱۲۲۳، شاه (۱۱۸۰–۱۲۲۳) فرانسه. از ۱۱۷۹ از جانب پدرش، لوئی VII، به امر حکومت پرداخت. در سلطنت او، وسعت قلمرو سلطنتی بیش از دو برابر شد، و قدرت سلطنت، با تضعیف نظام فئودالیته، استحکام یافت. فیلیپ اتحادیه‌ی فلاندر، بورگونی، و شامپانی را شکست داد (۱۱۸۱–۸۶)، و آمین، آرتوا، و قسمتی از ورماندوا را از کنت فلاندر گرفت. سپس به سرزمینهای انگلستان در فرانسه تاخت (۱۱۸۷، ۱۱۸۸). در ۱۱۸۹، با ریچارد، فرزند یاغی هنری II انگلستان، متحد شد، و هنری ناچار قسمتی از سرزمینهای متصرفی خود را در فرانسه به او واگذاشت، و به علاوه توافق کردند که به اتفاق عازم جنگ صلیبی شوند. بعد از مرگ هنری، فیلیپ و ریچارد I انگلستان روانه‌ی جنگهای صلیبی شدند (۱۱۹۰). اما، بین آنها نفاق افتاد، و بعد از فتح عکا، فیلیپ به فرانسه بازگشت (۱۱۹۱). سپس با امپراطور هانری VI علیه ریچارد متحد شد، اما، در نتیجه‌ی پنج سال جنگ (۱۱۹۴–۹۹)، قسمت اعظم سرزمینهائی را که به خاک خود ملحق کرده بود ناچار به او واگذاشت. بعد از جلوس جان لکلند به سلطنت انگلستان، فیلیپ به حمایت از آرتور I برخاست، و به جنگ با جان ناچار نورماندی، برتانی، آنژو، مِن، و تورن را تسلیم او کرد (۱۲۰۴). فیلیپ کمی بعد پواتو را متصرف شد. در ۱۲۱۴ نیروی متحد جان، امپراطور اوتوی IV، و کنت فلاندر را در بوورین شکست داد، و بدین گونه، فرانسه قویترین دولت اروپائی شد. در ۱۲۱۶، فیلیپ پسر خود لوئی (بعداً لوئی VIII) را مأمور لشکرکشی به انگلستان کرد؛ جنگهای (۱۲۱۵، ۱۲۱۹) لوئی بر ضد آلبیگائیان زمینه را برای الحاق جنوب فرانسه به وسیله‌ی لوئی IX فراهم ساخت.

فیلیپ اصلاحات اساسی در فرانسه به عمل آورد. شورائی مشورتی به جای مقامات موروثی درباری دایر کرد؛ یک عدالتخانه‌ی سلطنتی با اختیارات وسیع تأسیس کرد؛ و بخشهای اداری جدیدی که به وسیله‌ی صاحب‌منصبان موظف پادشاه اداره میشد تشکیل داد. یک سلسله تحولات اجتماعی بزرگ نیز در دوران او روی داد. سرفداری تقریباً از میان رفت؛ جوامع شهری رو به ترقی نهادند، و نیرومند شدند؛ بازرگانی با برقراری بازارهای مکاره‌ی بزرگ در شامپانی تحرک یافت، و طبقات مردم در آن راه یافتند؛ و فئودالیته رو به ضعف نهاد. رونق شهرها مخصوصاً در پاریس نظرگیر بود؛ به امر فیلیپ، خیابانها سنگفرش شد، ساختمان نوتر دام پاریس ادامه یافت، و لوور اولیه ساخته شد.

فیلیپ[3] III (فرانسه) (filip-) یا **فیلیپ جسور** (jasur)، فنس **فیلیپ لو آردی[4]** (filip lë ardi)، ۱۲۴۵–۸۵، شاه (۱۲۷۰–۸۵) فرانسه، پسر و جانشین لوئی IX. با واگذاری (۱۲۷۹) امتیاز کوچکی به انگلستان، پواتو، اوورنی، و تولوز را بی‌جنگ و جدال متصرف شد. در ۱۲۸۴، پسرش (بعداً فیلیپ IV) با ژان ناوار و شامپانی ازدواج کرد، و بدین گونه، اولین اتحاد فرانسه با این نواحی برقرار شد. برای تأمین کشوری جهت پسر دیگرش، به مملکت آراگون حمله کرد (۱۲۸۵)، اما به عقبنشینی مجبور شد و در همین ضمن درگذشت. سلطنت او تحت تأثیر رجال و سیاستهای دوره‌ی پدرش بود.

فیلیپ[5] IV (فرانسه) یا **فیلیپ زیبا** (ziba)، فنس **فیلیپ لو بل[6]** (lë bel)، ۱۲۶۸–۱۳۱۴، شاه (۱۲۸۵–۱۳۱۴) فرانسه، پسر و جانشین فیلیپ III. سیاستهای دوره‌ی او سلطنت را در فرانسه تقویت کرد، و بر درآمد شاه افزود. فیلیپ خود را محق میدانست که از روحانیون نیز برای دفاع از کشور مالیات بگیرد، و بدین گونه، مالیات خاصی را که کلیسا برای جهاد با آلبیگائیان وضع کرده بود جنبه‌ی دائمی داد. پاپ بونیفاکیوس VIII با صدور (۱۲۹۶) توقیفی با این اقدام مخالفت کرد، اما وقتی با تهدید قطع عواید واصل از فرانسه مواجه شد ناچار تسلیم گردید (۱۲۹۷). کشمکش بین فیلیپ و پاپ با توقیف (۱۳۰۱) اسقف ب. سه شدت یافت. فیلیپ نجبا، روحانیون، و طبقه‌ی سوم را به اولین اتا ژنروی فرانسه (۱۳۰۲–۳) دعوت کرد تا اقدامات خود را توجیه کند، و پاپ نیز با صدور (۱۳۰۲) توقیع دیگری حق مداخله‌ی خود را تأکید کرد. فیلیپ حکم به توقیف پاپ داد، و هر چند بونیفاکیوس آزاد ماند، کمی بعد درگذشت (۱۳۰۳). بعد از دوره‌ی کوتاه پاپی بندیکتوس XI، فیلیپ وسیله‌ی انتخاب کلمنس V را به پاپی فراهم ساخت، و او در ۱۳۰۹ مقر پاپ را به آوینیون منتقل کرد (← اسارت بابلی؛ پاپ). از اقدامات بعدی فیلیپ در مناسبات او با کلیسا، آزار و تعقیب و مصادره‌ی اموال بسیاری از شهسواران پرستشگاه بود، که به بهانه‌ی اصلاح مذهبی انجام گرفت. گروههای ثروتمند دیگری که مورد آزار و تعقیب فیلیپ قرار گرفتند یهودیها و "لومباردها" (بانکداران ایتالیائی) بودند. فیلیپ ارزش مسکوکات در جریان را نیز تقلیل داد. بین ۱۲۹۴ و ۱۲۹۶، فیلیپ به گوییِن، دوکنشین ادوارد I انگلستان، تاخت؛ در ۱۲۹۷، ادوارد برای دفاع از ملک خود فرارسید. قرار ترک مخاصمه (۱۲۹۷) مبدل به صلح دائمی شد (۱۳۰۳)، که بر طبق آن، گوییِن به ادوارد واگذار شد. بعد از کناره‌گیری ادوارد، فیلیپ فلاندر را تسخیر کرد، اما فلاندریها شوریدند، و او را در نبرد سخت کورتره شکست دادند (۱۳۰۲). در پیمانهای متعاقب آن، فیلیپ مجبور شد از دعاوی خود نسبت به فلاندریها بکاهد. فیلیپ دو بار دیگر اتا ژنرو را، عمدةً برای حمایت از سیاست جنگی خود، فراخواند (۱۳۰۸ و ۱۳۱۴). پسرش، لوئی X، به جایش نشست.

فیلیپ[7] V (فرانسه) (filip-) یا **فیلیپ دراز**، فنس **فیلیپ لو لون[8]** (filip lë lon)، ۱۲۹۴–۱۳۲۲، پادشاه (۱۳۱۷–۲۲) فرانسه، پسر فیلیپ IV. بعد از مرگ برادرش، لوئی X، نایب‌السلطنه شد (۱۳۱۶). پس از مرگ ژان I فرانسه، اعلام کرد که جانشینی سلطنت در فرانسه تابع قانون سالیک است، و به تخت نشست. دوران سلطنت او به علت مشاورات متعددش با اتا ژنرو و اجرای اصلاحات اداری، قضائی، و نظامی قابل توجه است. وقتی که گروههای متعصب، به اتهام آلوده کردن چاهها، به تعقیب و آزار جذامیها و یهودیان پرداختند (۱۳۲۱)، شاه آنها را از این کار بازداشت. اما خود او اموال یهودیان را مصادره کرد. برادرش، شارل IV، به جایش نشست.

فیلیپ[9] VI (فرانسه)، ۱۲۹۳–۱۳۵۰، نخستین پادشاه (۱۳۲۸–۵۰) فرانسه از شاخه‌ی والوا، پسر شارل دو والوا و نوه‌ی فیلیپ III. وی، به استناد قانون سالیک، دختر شارل IV و خواهرزاده‌ی شارل، ادوارد III انگلستان، را از سلطنت محروم کرد، و خود به تخت نشست. با فتح (۱۳۲۸) کاسل، کنت فلاندر را، که از او در شورش فلاندریها حمایت کرده بود، دوباره در مقام خود مستقر کرد. سلطنت وی بعد از ۱۳۳۷ تحت تأثیر مراحل اولیه‌ی جنگ صدساله بود. بعد از شکست (۱۳۴۶) او در کرسی و فتح (۱۳۴۷) کاله به دست انگلیسها، فیلیپ قرارداد متارکه‌ای امضا کرد که تا بعد از مرگش ادامه یافت. برای تأمین مخارج جنگ، به اقداماتی از قبیل فروش امتیازات به انجمنهای ایالتی، بستن مالیات عمومی بر نمک، اخذ وام، و تقلیل ارزش مسکوکات در جریان متوسل شد. در اواخر سلطنتش فرانسه گرفتار مرگ سیاه شد. فیلیپ مونپلیه و دوفینه را به قلمرو سلطنتی اضافه کرد. پسرش، ژان II، به جایش نشست.

فیلیپ[10] II (مقدونیه) یا **فیلیپوس** (filippos)، ۳۸۲–۳۳۶ ق‌م، شاه (۳۵۹–۳۳۶ ق‌م) مقدونیه، پسر آمونتاس[10] III (-āmuntās) (شاه مقدونیه). در ۳۶۷–۳۶۴ ق‌م به عنوان گروگان در تب به سر برد، و اطلاعات فراوان در باب یونان و مردم آن

---

(۱)Philip (۲)Philip Augustus; Philippe Auguste (فنس) (۳)Philip (۴)Philippe le Hardi (۵)Philip (۶)Philippe le Bel (۷)Philip (۸)Philippe le Long (۹)Philip (۱۰)Amyntas

کسب کرد. در آغاز به نیابت سلطنت آمونتاس، پسر جوان برادرش پردیکاس III، منصوب شد، اما سلطنت را تصاحب کرد، و مخالفین خارجی و مقدونی خود را با بیرحمی تمام سرکوبی نمود. مردی جاه‌طلب بود، و پس از تجدید سازمان ارتش و تعلیم نظامیان آن به شیوه‌ی پیاده‌نظام یونان، به فکر توسعه‌ی قلمرو خود از طریق فتوحات نظامی و سیاسی افتاد. در دو سال اول سلطنت متوجه شرق شد، و در ۳۵۶ ق‌م به معادن طلای تراکیا دست یافت، و در همین ناحیه فیلیپی را بنا نهاد. در ۳۵۱ ق‌م، دموستن، که از کشورگشائی فیلیپ وحشت داشت، اولین فیلیپیک خود را علیه او در آتن منتشر کرد. در ۳۴۸ ق‌م، خالکیدیکه (شامل اولونتوس) جزء قلمرو او بود، و در جنگ میان فوکیس و همسایگانش بر سر وخشگاه دلفی (← وخش) وارد بود. در پایان جنگ (۳۴۶ ق‌م)، فیلیپ به عضویت شورای دلفی درآمد، و در این مقام از طرف یونان رسماً شناخته شد. با این حال، دموستن به تحریک خود علیه او ادامه داد، و وقتی که فیلیپ به قصد تصرف قسمت اروپائی تنگه‌ی داردانل حرکت کرد (۳۴۰ ق‌م)، آتن و تب با او به جنگ برخاستند. فیلیپ آنها را در خایرونیا مقهور کرد (۳۳۸ ق‌م)، و ارباب بلامنازع یونان شد. سپس یک حکومت فدرال از ایالات یونان به وجود آورد. فیلیپ در صدد تدارک حمله‌ای به ایران بود که (احتمالا به دست زوجه‌اش اولومپیاس) مقتول شد. اقدامات فیلیپ در تقویت مقدونیه و تضعیف یونان زمینه را برای لشکرکشیهای پسرش، اسکندر مقدونی، فراهم کرد. فیلیپ بنیانگذار واقعی ارتش اسکندر بود، و سرداران معروفی مانند آنتیگونوس کوکلوپس، آنتی پاتر، نئارخوس، پارمنیون، و پردیکاس دست‌پرورده‌ی او بودند.

فیلیپ[1] V (مقدونیه) (-filip)، ۲۳۸-۱۷۹ ق‌م، شاه (۲۲۱-۱۷۹ ق‌م) مقدونیه؛ پسر دمتریوس II و جانشین آنتیگونوس III. در جنگ ۲۲۰-۲۱۷ ق‌م در یونان، در جانب اتحادیه‌ی آخایائی (← آخایا) علیه اسپارت و اتحادیه‌ی آیتولیائی (← آیتولیا) جنگید، و به شهرت رسید. وقتی که جمهوری روم با هجوم هانیبال دوچار ضعف شد، فیلیپ کوشید تا مستملکات آن را در ایلیریا تصرف کند، و پس از پیروزی هانیبال در کانای، پیمانی با او منعقد کرد (۲۱۵ ق‌م). این امر آتش اولین جنگ (۲۱۵-۲۰۵ ق‌م) مقدونیه و روم را بر افروخت، که با شکست مقدونیه پایان یافت. فیلیپ با آنتیوخوس III همدست شد (۲۰۲ ق‌م) تا، از طریق هجوم به مستملکات بطلمیوس V، در دریای اژه نفوذ کند. ممالک رودس و پرگاموس، که از این وضع بیمناک بودند، دولت روم را به دومین جنگ با مقدونیه برانگیختند (۲۰۰ ق‌م). این جنگ با شکست سخت فیلیپ در کونوسکفالای پایان یافت (۱۹۷ ق‌م). بعد از آن، فیلیپ از مخالفت با رومیها احتراز کرد، و بیشتر به همکاری با آنان پرداخت. مع ذلک، در ۱۸۴، ۱۸۳، و ۱۸۱ ق‌م به بالکان تاخت، و آنجا را تحت نفوذ خود آورد. مساعی اصلی فیلیپ مصروف تجدید بنای مملکتش بود. پسرش، پرسئوس، به جایش نشست.

فیلیپ، قدیس: ← فیلیپس، قدیس؛ فیلیپس حواری.

فیلیپ، کینگ: ← کینگ فیلیپ.

فیلیپ اگالیته: ← اورلئان، لوئی فیلیپ ژوزف د/.

فیلیپ اوگوست: ← فیلیپ II (فرانسه).

فیلیپ جسور[2] (-filip)، ۱۳۴۲-۱۴۰۴، دوک (۱۳۶۳-۱۴۰۴) بورگونی و کنت (۱۳۸۴-۱۴۰۴) فلاندر؛ پسر ژان II فرانسه. پدرش بورگونی را به او سپرد. در ۱۳۶۹ به یاری برادرش، شارل V فرانسه، با مارگارت، وارث فلاندر، وصلت کرد، و پس از پیروزی (۱۳۸۲) بر← فیلیپ وان آرتولده، فلاندر به او رسید. در دوره‌ی خردسالی (۱۳۸۰-۸۸) شارل VI، نایب‌السلطنه و در واقع فرمانروای فرانسه بود. پس از آنکه دیوانگی شاه آشکار شد، میان فیلیپ و برادر شاه لوئی دوک د/اورلئان، کشمکش بر سر کسب قدرت آغاز شد، و این منازعه در عهد پسر فیلیپ، ژان بی‌ترس، ادامه یافت.

فیلیپ جسور: ← فیلیپ III (فرانسه).

فیلیپ دراز: ← فیلیپ V (فرانسه).

فیلیپ دو ل/ایل آدام: ← شهسواران مهمان‌نواز.

فیلیپ زیبا: ← فیلیپ I اسپانیا؛ فیلیپ IV (فرانسه).

فیلیپ سوابی[3] (filipe suābi)، ح ۱۱۷۷-۱۲۰۸، شاه (۱۱۹۸-۱۲۰۸) آلمان؛ جوانترین پسر امپراطور فردریک I و برادر امپراطور هانری VI. پس از مرگ (۱۱۹۷) هانری، کوشید که تاج امپراطوری را برای پسر خردسال او (بعداً امپراطور فردریک II) بگیرد، ولی توفیق نیافت، و سرانجام خودش به سلطنت آلمان انتخاب شد. مدت کوتاهی پیش از آن، اقلیتی از امرا اوتوی IV را در مقابل او به شاهی انتخاب کرده بودند. در جنگی که بدین مناسبت بین گوئلفها و گیبلینها روی داد، فیلیپ از حمایت فیلیپ II فرانسه، و اوتو از پشتیبانی ریچارد I انگلستان و پاپ اینوکنتیوس III برخوردار بود. عاقبت اوضاع به نفع فیلیپ برگشت، و پاپ در شرف این بود که تاج امپراطوری مقدس روم را بر سر او بگذارد، ولی فیلیپ به دست یکی از دشمنان شخصی خود به قتل رسید، و سرانجام اوتو بر تخت نشست. بسیاری عقیده دارند که فیلیپ در منحرف کردن جنگ صلیبی چهارم جهت مستقر کردن پدر زنش اسحاق II بیزانس مؤثر بوده است.

فیلیپ شکوهمند[4] (filipe šokuhmand) یا **فیلیپ هسه‌ای**[5] (hese'i)، ۱۵۰۴-۶۷، لاندگراف (۱۵۰۹-۶۷) هسه و یکی از قهرمانان اصلاح دینی. کوشید که تسوینگلی و لوتر را آشتی دهد، ولی توفیق نیافت، و اعتقادنامه‌ی لوتری آوگسبورگ را امضا کرد. او و جمعی دیگر اتحادیه‌ی شمالکالدنی (← شمالکالدن) را بر ضد امپراطور شارل V تشکیل دادند (۱۵۳۱). در ۱۵۴۱ با شارل صلح کرد، و پس از اینکه شارل اتحادیه را مقهور کرد (۱۵۴۷)، تسلیم شد، اما شارل او را به زندان انداخت، و در ۱۵۵۲، که از زندان رهائی یافت، رمقی برایش نمانده بود.

فیلیپ عرب[6] (filipe arab)، شهرت **مارکوس یولیوس فیلیپوس** (mārkus yulius filippus)، ۱۲۰۴-۲۴۹، امپراطور (۲۴۴-۴۹) روم؛ مت بصری. در جنگ گوردیانوس III با ایران شرکت داشت، توطئه‌ی قتل امپراطور را ترتیب داد، و با شاپور I ساسانی صلح کرد. جشن هزاره‌ی بنای رم را باشکوه فراوان برگزار کرد (۲۴۸). دکیوس را برای فرونشاندن شورشی که در ناحیه‌ی دانوب روی داده بود فرستاد، اما سربازان دکیوس را به امپراطوری برداشتند، و او با لشکریان خود عازم ایتالیا شد. فیلیپ برای دفع آنها شتافت، ولی در نزدیکی ورونا به دست آنها کشته شد. فیلیپ با مسیحیان به تساهل رفتار میکرد، اما احتمالا خودش به مسیحیت نگروید.

فیلیپ فاتح: ← فیلیپ II (فرانسه).

فیلیپ لو آردی: ← فیلیپ III (فرانسه).

فیلیپ لو بل: ← فیلیپ IV (فرانسه).

فیلیپ لو بون: ← فیلیپ نیکو.

فیلیپ لو لون: ← فیلیپ V (فرانسه).

فیلیپ نری[7]، **قدیس** (qeddis filip neri)، ۱۵۱۵-۹۵، کشیش ایتالیائی؛ مت فلورانس. از جوانی به کف نفس و کسب دانش پرداخت. در ۱۵۳۳ به رم رفت، و مشغول دستگیری از مستمندان و عیادت بیماران شد. در ۱۵۵۱ کشیش شد. در ۱۵۶۴ جامعه‌ای دینی در رم تأسیس کرد (جامعه‌ی قدیس فیلیپ نری) که فرقه‌ی معروف به "آباء جامعه‌ی دینی"[8] از آن ناشی شد، و آن در ۱۵۷۵ به تصویب پاپ گرگوریوس XIII رسید. تأثیر شخصی فیلیپ نری بر مردم، از هر طبقه، به حدی بود که او را رسول رم میخواندند.

فیلیپ نیکو[9] (filipe niku) فنـ **فیلیپ لو بون**[10] (filip lë boN)، ۱۳۹۶-۱۴۶۷، دوک بورگونی و کنت فلاندر (۱۴۱۹-۶۷)؛ پسر ژان بی‌ترس. از طریق زناشوئی، عقد پیمان، جنگ، و خرید، همه‌ی فروبومان را به چنگ آورد. در جنگ صدساله، از انگلستان پشتیبانی کرد، در تنظیم پیمان تروا (۱۴۲۰) بسیار مؤثر بود، و به استقرار حکومت انگلستان در فرانسه کومک کرد. اما در ۱۴۳۵ روش خود را تغییر داد، و ← پیمان آراس را با شارل VII فرانسه منعقد کرد. بعداً از شورش پراگری بر ضد شارل پشتیبانی کرد، و دوفن (بعداً لوئی XI) را پناه داد. دربارش باشکوهترین دربارهای اروپای غربی بود. پسرش، شارل دلیر، به جایش نشست.

فیلیپو، اسم ایتالیائی برای مرد، ← فیلیپوس، اسم.

فیلیپوس (filippus)، اسم لاتینی یونانی‌الاصل برای مرد. در عربی، سابقاً بعضی کسان را (مانند شخصیتهای اوایل مسیحیت) که دارای این نام بودند فیلبس (filebbos) میخواندند، که صورت فارسی‌شده‌ی آن فیلپس است (نیز ← فیلقوس). بعضی از اسامی اروپائی مأخوذ از آن بدین شرح است،

زبان	صورت اصلی	ضبط فارسی درین کتاب	
اسپانیائی	Felipe	فلیپه	(felipe)
آلمانی	Philipp	فیلیپ	(filip)
انگلیسی	Philip	فیلیپ	(filip)
ایتالیائی	Filippo	فیلیپو	(filippo)
پرتغالی	Felippe	فلیپه	(felipe)
فرانسوی	Philippe	فیلیپ	(filip)
لاتینی	Philippus	فیلیپوس	(filippus)

فیلیپویل[11] (filipvil)، دریابندر (جه ۴۰۶'۷۰)،

(۱)Philip (۲)Philip the Bold (۳)Philip of Swabia (۴)Philip the Magnanimous (۵)Philip of Hesse (۶)Philip the Arabian (۷)Philip Neri (۸)Fathers of the Oratory (۹)Philip the Good (۱۰)Philippe le Bon (۱۱)Philippeville

لش الجزایس، کنار دریای مدیترانه. در ۱۸۳۸ توسط فرانسویان در محل یک مهاجرنشین قدیمی کارتازی ساخته شد. اکنون بندر قسنطینه است.

فیلیپ هسه‌ای: ← فیلیپ شکوهمند.

فیلیپی[1] (filippi)، شهر قدیم، ش مقدونیه. فیلیپ II مقدونی آن را بنا نهاد (۳۵۸ یا ۳۵۷ ق‌م). جنگ سختی که در آن اوکتاویانوس (بعداً آوگوستوس) و آنتونیوس بر بروتوس و کاسیوس پیروز شدند در نزدیکی آن اتفاق افتاد (۴۲ ق‌م). صحنه‌ی اولین موعظه‌ی پولس حواری در اروپا بود. رساله‌ی وی به **فیلیپیان** خطاب به مسیحیان آنجا بود (اعمال رسولان ۱۲.۱۶، ۶.۲۰، اول تسالونیکیان ۲.۲).

فیلیپیک[2] (filippik) یا **فیلیپیکوس** (filippi-kus)، عنوان سه خطابه‌ی اتهامی از دموستن علیه فیلیپ II مقدونی. دو رساله‌ی سیسرون علیه مارکوس آنتونیوس نیز همین نام را دارد.

فیلیپیکوس: ← فیلیپیک.

فیلیپین[3]، **جزایر** (filipin) [به نام فیلیپ II اسپانیا]، گروهی از ح ۷٬۰۰۰ جزیره و صخره در نزدیک سواحل جش آسیا، در مجمع الجزایر مالزی، که کشور **جمهوری فیلیپین** (۳۰۰٬۲۹۷ کمه؛ جه در ۱۹۶۹ تخمیناً ۳۷٬۱۷۸٬۰۰۰) را تشکیل میدهند. مشتمل بر ۵۵ ایالت و پایتخت آن کزون سیتی در جزیره‌ی لوزون است. مراکز مهم دیگر آن عبارتند از سبو، بر جزیره‌ی سبو؛ سامبوآنگا[4] (sămboănga) و داوائو، بر جزیره‌ی میندانائو؛ خولو (xolo)، بر جزیره‌ی خولو[5] یا سولو، که جزیره‌ی عمده‌ی مجمع الجزایر سولو است؛ و ایلوایلو، بر جزیره‌ی پانای. جزایر فیلیپین در طول ۱٬۸۵۰ کم در بغ فکبر به طرف ج تا درپای سلب، و در عرض ۱٬۱۰۰ کم از دریای چین به جانب ش ممتد است. جزایر را میتوان به سه قسمت طبیعی تقسیم کرد: جزایر شمالی، مشتمل بر لوزون و میندورو؛ جزایر مرکزی، مشتمل بر جزایر ویسایان؛ و جزایر جنوبی، مشتمل بر میندانائو و مجمع الجزایر سولو. جزایر بزرگ به ترتیب وسعت عبارتند از لوزون، میندانائو، سامار، نگروس، پالاوان، پانای، میندورو، لیته، سبو، و بوهول.

بیشتر جزایر فیلیپین منشأ آتشفشانی دارند، و فقط قریب ۴۰۰ جزیره از آن جمله پیوسته مسکون است. از بیشتر جزایر نسبةً بزرگ رشته کوههائی میگذرد، بلندترین قله‌ی آن کوه آپو (۹۵۰٬۲ متر) در میندانائو است. از رودهای قابل کشتیرانی متعدد آن، رود کاگایان، در لوزون، از همه بزرگتر است. تقریباً همه‌ی فیلیپین در منطقه‌ی حاره قرار دارد. بادهای موسمی بارانهای سنگین میآورند. اقتصاد کشور عمدةً زراعتی است. از محصولات عمده‌ی آن برنج، زرت، کتان مانیل، توتون، نیشکر، و نارگیل است. منابع معدنی فراوان دارد، و از لحاظ الوار از عمده‌ترین نواحی زمین است.

بیشتر سکنه از فیلیپینوها هستند. زبان ملی جدید مبتنی بر **تاگالوگ** است. بسیاری از فیلیپینوها انگلیسی تکلم میکنند. بیش از ۳/۵ سکنه کاتولیک رومی هستند، که این مذهب را از دوره‌ی فتوحات اسپانیا به ارث برده‌اند. گروههای مسلمان و پروتستان و صاحبان مذاهب بومی نیز موجود است.

تاریخ

نخستین اروپائیانی که به جزایر آمدند (۱۵۲۱) همراهان **ماژلان** پرتغالی بودند. با آمدن **لوپث د لگاسپی**، فتوحات اسپانیائیها آغاز شد (۱۵۶۴). با ضعف امپراطوری اسپانیا، فرقه‌های مذهبی در جزایر قدرت یافتند، و مالک املاک فراوان شدند. مخالفت با قدرت روحانیون عامل عمده‌ای در بر انگیختن حس استقلال‌طلبی در قرن ۱۹م شد، که ← خوسه ریسال رهبر آن بود. پس از ← جنگ اسپانیا و امریکا، جزایر تحت استیلای کشمة در آمد؛ شورش ا. آگیناندو بی‌نتیجه ماند. احساسات استقلال‌طلبی ادامه یافت، و عاقبت قانونی اساسی که به تصویب رئیس جمهور روزولت رسید (۱۹۳۵) مورد قبول مردم فیلیپین واقع شد. در سپتامبر ۱۹۳۵، م. ل. کزون به ریاست جمهور انتخاب شد، و در ۱۵ نوامبر ۱۹۳۵ ممالک مشترک المنافع فیلیپین رسماً تشکیل یافت. قرار بود که، پس از یک دوره‌ی تحولی ده‌ساله، در ۴ ژوییه‌ی ۱۹۴۶ کشور استقلال کامل یابد. اما جه II روی داد، و در ۱۹۴۱ ژاپنیها به جزایر حمله کردند، و پس ازسقوط کورگیدور آنها را اشغال نمودند. نیروهای کشمة، تحت فرماندهی ژنرال د. مک آرثر جزایر را در ۱۹۴۴–۴۵ آزاد کردند، و در ۱۹۴۶ کشور فیلیپین استقلال یافت.

پس از ۱۹۴۶، بر سر حقوقی که کشمة برای خود قائل بود و پایگاههائی که میخواست، مذاکرات طولانی صورت گرفت. در سال ۱۹۴۷ پیمانی ۹۹-ساله به امضا رسید که بر طبق آن پایگاههای نظامی و دریائی به کشمة واگذار گردید. در دوره‌ی ریاست جمهور (۱۹۵۳–۵۷) ر. ماگسایسای اصلاحات ارضی آغاز شد. در ۱۹۵۱ پیمان تدافعی با کشمة منعقد شد. بعد از او، گارسیا به ریاست جمهور رسید. وی خواستار تجدید نظر در پیمان سال ۱۹۴۷ شد؛ در ۱۹۵۹ بعضی از پایگاههای نظامی کشمة برچیده شد، و دوره‌ی پیمان سابق از ۹۹ سال به ۲۵ سال تقلیل یافت.

فیلیپین در ۱۹۴۵ به سازمان ملل متحد و در ۱۹۵۴ به پیمان سازمان جنوب شرقی آسیا پیوست. در ۱۹۶۶ مذاکراتی با تایلند، مالایا، و اندونزی برای تشکیل دادن یک گروه محلی سیاسی و اقتصادی آغاز شد.

فیلیپین، جمهوری: ← فیلیپین، جزایر.

فیلیپینو[6] (filipino)، بومی فیلیپین. معمولا این نام به سکنه‌ی مسیحی فیلیپین (در مقابل مسلمانان و پیروان مذاهب بومی) اطلاق میشود، که از گروه مالزیائی هستند، و قریب ۹۰٪ جمعیت فیلیپین را تشکیل میدهند.

فیلیدور[7] (filidor)، لقب خاندانی از موسیقیدانان فرانسوی در قرون ۱۷م و ۱۸م. مؤسس خاندان **میشل دانیکان**[8] (mišel dănikăn؛ فد ۱۶۵۹)، ملقب به **فیلیدور** [مأخوذ از نام **فیلیدوری**[9] (filidori)، اوبوانواز عالیقدر ایتالیائی] بود؛ گویند این لقب از طرف لوئی XIII، به خاطر مهارتی که در نواختن اوبوا داشت، به وی داده شد، و بعداً در خاندان باقی ماند. **ژان فیلیدور** (jăn؛ ۱۶۲۰–۱۶۷۹)، اوبوانواز و ترومپت‌نواز بود، و چند آهنگ رقص تصنیف کرد. پسرش، **آندره فیلیدور** (ăndre؛ فد ۱۷۳۰)، معروف به **مهتر**، اوبوانواز زبردستی بود، چند مارش نظامی و چند اپرا نیز تصنیف کرد. مدتی متصدی کتابخانه‌ی موسیقی سلطنتی بود، و تعداد فراوانی قطعات موسیقی، که از آغاز قرن ۱۶م در دربار فرانسه اجرا شده بود، گرد آورد، و اکنون فقط قسمتی از این مجموعه در فرانسه به جای مانده است. یک پسر دیگر ژان، **ژاک فیلیدور** (jăk؛ ۱۶۵۷–۱۷۰۸)، معروف به **کهتر**، علاوه بر ترومپت و ویولن، اوبوا نیز مینواخت. نوه‌ی آندره، ← فرانسوا آندره فیلیدور مشهورترین عضو خاندان بود. چند عضو دیگر این خاندان نیز موسیقیدان رسمی دربار بودند، از جمله **ژاک فیلیدور** (۱۶۸۹–۱۷۰۹)، نوازنده‌ی اوبوا، **فرانسوا فیلیدور** (frănsuă؛ ۱۶۹۴–۱۷۲۶)، اوبوانواز، و وابسته به دستگاه دوک د/اورلئان و سپس ملکه‌ی اسپانیا بود.

فیلیدور، آندره: ← فیلیدور، خاندان.

فیلیدور، ژاک: ← فیلیدور، خاندان.

فیلیدور، ژان: ← فیلیدور، خاندان.

فیلیدور، فرانسوا: ← فیلیدور، خاندان.

فیلیدور[10]**، فرانسوا آندره** (frănsuă ăndre fili-dor)، ۱۷۲۶–۹۵، آهنگساز فرانسوی و از اساتید شطرنج و از نخستین استادان این بازی با چشم بسته. در ۱۸ سالگی در شطرنج در سراسر اروپا شهرت داشت. کتابش در شطرنج، به نام تحلیل بازی شطرنج (۱۷۴۹)، بیش از یک قرن در اروپا نفوذی عظیم داشت. در موسیقی نیز، مانند شطرنج، موفق بود، و اپراکمیکها و اپراهای متعدد بسیار مقبول نوشت. در شهر لندن درگذشت.

فیلیدور کهتر: ← فیلیدور، خاندان.

فیلیدور مهتر: ← فیلیدور، خاندان.

فیلیدوری، اوبوانواز ایتالیائی، ← فیلیدور، خاندان.

فیمیون: ← عرب، قسمت ۲۲.

فین (fin)، ده (جه ۳٬۰۰۴ سنه ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان کاشان، ۶کیلومتری غ کاشان. مشتمل بر دو آبادی فین علیا (olyă) و فین سفلی (sofla) است. مقتل میرزا تقی خان امیر کبیر در باغشاه فین است.

فین، دهستان (جه ح ۱۱۲٬۲۵۰)، بخش فین، شهرستان بندر عباس، فرمانداری کل بنادر و جزایر بحر عمان، دارای ۲۸(۱) آبادی. بخش فین فعلا مشتمل بر دو دهستان فین و سیاهو است؛ سابقاً دهستان فارغان نیز جزء آن بود. مرکز دهستان و بخش، **فین** (جه ۱٬۸۰۶ سنه ۱۳۴۵ هش)، در ۷۸-کیلومتری لغ بندر عباس واقع است.

فین، مردم، ← لاپلاند.

فین، باغشاه: ← باغشاه فین.

فینتیاس: ← دامون و پوتیاس.

فینتیاس، شهر سیسیل، ← لیکانا.

فینحاس[11] (finhăs)، در عهد. ۱- نواده‌ی هارون. زن و مردی را که زنا کرده بودند به قتل رسانید، و غیرت عظیم او سبب دفع غضب الاهی از بنی اسرائیل شد (خروج ۶.۲۵، اعداد ۲۵، ۶.۳۱؛

---

(۱)Philippi (۲)Philippics (۳)Philippine (۴)Zamboanga (۵)Jolo (۶)Filipino (۷)Philidor (۸)Danican (۹)Filidori (10)Philidor (11)Phinehas: Phinees

یوشع ۱۳.۲۲، ۳۳.۲۴، داوران ۲۸.۲۰، اول تواریخ ۴.۶، ۵۰، ۲۰.۹، عزرا ۵.۷، مزامیر ۳۰.۱۰۶، اول مکابیان ۲۶.۲، ۵۴). ۲- پسر عیلی که، با برادرش حفنی (hofni)، هنگامی که فلسطیان تابوت عهد را گرفتند کشته شدند. (اول سموئیل ۳.۱).

فینزبری[1] (finzbəri)، کویی (جه ۳۲°۹۸۹) در قسمت مرکزی لندن، ل سیتی آو لاندن، انگلستان. تئاتر سدلرز ولز[2] (sadlərz welz)، زادگاه باله‌ی معروف به باله‌ی سلطنتی در انگلستان، در اینجا قرار دارد.

فینسن[3]، **نیلس روبرگ** (nils rüberg finsen)، ۱۸۶۰-۱۹۰۴، پزشک دانمارکی. در کپنهاگ مؤسسه‌ای برای درمان با اشعه‌ی نور دایر کرد، و در این زمینه چند کتاب نوشت. جایزه‌ی ۱۹۰۳ نوبل در طب و فیزیولوژی به وی اعطا شد.

فی نقض الادیان: ← رازی.

فینکنشتاین[4]، **معاهده‌ی** (finkenštāyn)، معاهده‌ای که در ۲۵ صفر ۱۲۲۲ هق (۴ مه‌ی ۱۸۰۷)، در عهد فتحعلی شاه در ایران و ناپلئون I در اروپا، در اردوگاه فینکنشتاین بین ایران و فرانسه به امضا رسید. برای مقدماتی که منجر به عقد این پیمان شد ← فتحعلی شاه قاجار. پس از مذاکراتی که قبلا بین دولتین به عمل آمده بود، دولت ایران میرزا محمد رضای قزوینی را به سفارت به اردوگاه ناپلئون در فینکنشتاین (لهستان) فرستاد، و معاهده‌ای شامل ۱۶ ماده بین دولتین امضا شد. در این معاهده، دولت فرانسه استقلال ایران را ضمانت کرد، و تعلق گرجستان را به ایران شناخت، و تعهد کرد که در مجبور کردن روسها به تخلیه‌ی این سرزمین کوشش کند، و برای اصلاح پیاده‌نظام و توپخانه و استحکامات ایران بر طبق اصول اروپائی، اسلحه و افسر توپخانه و مهندسی و پیاده‌نظام به ایران بفرستد. در مقابل، دولت ایران متعهد شد که جمیع روابط سیاسی و تجارتی خود را با انگلستان قطع کند، و فوراً به آن دولت اعلان جنگ دهد، و افاغنه و سکنه‌ی دیگر قندهار را با قشون خود بر ضد انگلستان متحد سازد، و اگر ناپلئون اراده‌ی لشکرکشی به هند از طریق خشکی کند به سپاهیان فرانسه از ایران راه عبور دهد.

پس از عقد این معاهده، ناپلئون ژنرال گاردان را با عده‌ای افسر و مهندس و معلم به ایران فرستاد. انگلیسها به تحریک و تهدید پرداختند، و به علاوه، در سال ۱۸۰۷ (۱۲۲۲ هق) پیمان تیلزیت بین آلکساندر I روسیه و ناپلئون بر ضد انگلستان منعقد شد، و در آن اصلا اسمی از ایران و گرجستان نیامد، و بدین گونه، ناپلئون ایران را یکه و تنها در مقابل روسیه گذاشت، و شاید باطناً قبول کرد که این کشور نصیب روسیه شود. این امور منجر به قرارداد ۱۸۱۲ بین ایران و انگلستان شد.

فینگر لیکس[5] (fingər leyks) [انگل. ← دریاچه‌های انگشت‌مانند]، نام چند دریاچه‌ی دراز و باریک و یخچالی در غ قسمت مرکزی ایالت نیو یورک، کشمت، واقع در دره‌هائی که در امتداد لبه‌ی امتداد دارند. ناحیه‌ی فینگر لیکس مشهور به زیبائی است، و چندین پارک و تفرجگاه دارد.

فینگل[6]، **غار** (fingəl)، غاری بسیار زیبا، واقع در یکی از جزایر هبرید داخلی، غ اسکاتلند. مدخل آن گذرگاه طاقداری است به طول ۷۵ متر، که بر ستونهای بازالتی ۶ تا ۱۲متری استوار است. ارتفاع طاق از آب اقیانوس در ح ۸ متر است. مندلسون اوورتوری به نام غار فینگل تصنیف کرده است.

فینلی[7]، **کارلوس خوان** (kārlos xuān finley) یا **چارلز جان فینلی** (cārlz jān)، ۱۸۳۳-۱۹۱۵، پزشک کوبائی. پدرش اسکاتلندی و مادرش فرانسوی بود. در فرانسه و کشمت تحصیل کرد، و در هاوان مقیم شد، و سالیان متمادی در باره‌ی تب زرد مطالعه کرد. سرانجام دریافت (۱۸۸۱) که پشه ناقل این بیماری است، و نوع پشه را نیز مشخص کرد (۱۸۸۲). کمیسیون رید (← و. رید) تشخیص او را تأیید کرد.

فینمارک[8] (finmārk)، ولایت (۶۹۰°۴۸ کمه، جه ۷۲۶°۷۱)، ل نروژ، کرسی آن وادسو[9] (vādso). شمالیترین قسمت شبه جزیره‌ی اسکاندیناوی، و کم جمعیتترین و بزرگترین ایالت نروژ است. لورکاپ بر یکی از جزایر نزدیک ساحل آن است.

فین مکول[10] (fin məkul)، قهرمان افسانه‌ای ایرلندی و شخصیت اصلی حلقه‌ی فینی (برای حلقه ← آخر مقاله‌ی شهواری، ص ۱۵۱۸). امروز بعضی معتقدند که افسانه‌های مربوط به او تا حدی اساس تاریخی دارد، و متعلق به قرن ۳م است. بنا بر این افسانه‌ها، کودکی فین در جنگل گذشت، در آنجا از شاعری تعلیم گرفت، و ناآگاه از "ماهی دانش" که خود از "فندق خِرَد" تغذیه میکرد چشید، و بسیار خردمند شد. سرگذشت او شامل حوادث عشقی وی، ماجراهایش با غولان و عجوزه‌های جادوگر، و کارهائی است که در خدمت شاه والای ایرلند در ترا انجام داده است. در دربار شاه، گروه پهلوانان فینی را تشکیل داد، که گوینده آنان نیز همچون خود او عظیم الجثه و زورمند و بیباک و گشاده‌دست بودند. مکفرسن، بر اساس افسانه‌های فین، فینگل را نوشت، که در نهضت ادبی ایرلند تأثیر بسزائی داشت.

فینو-اوریغوری[11] (fino-oyqori)، دسته‌ای از ← زبانهای اورال و آلتائی. ← زبان، جدول.

فینه، کلاه، ← طربوش.

فینها: ← فنلاند، تاریخ.

فیانه فال[12] (fiənə fāl) [ایرلندی، ← سپاه سرنوشت]، از احزاب سیاسی ایرلند که در ۱۹۲۶ به وسیله‌ی مخالفین تأسیس کشور آزاد ایرلند تشکیل شد. رهبر حزب د والرا بود، که در ۱۹۳۲ زمام امور دولت را به دست گرفت. هدف سیاسی این حزب جدائی کامل سیاسی از بریتانیا بود. از ۱۹۳۲ به بعد، جز در فواصل ۱۹۴۸-۵۱ و ۱۹۵۴-۵۷، این حزب پیوسته بر سر کار بوده است. در انتخابات ۱۹۶۱ مجلس ایرلند نیز اکثریت را به دست آورد.

فینی[13]، **نهضت** (fini)، نهضتی سری و انقلابی که در ح ۱۸۵۸ در ایرلند و کشمت سازمان یافت تا ایرلند را قهراً از انگلستان جدا کند. پیروان این نهضت را فینیان (یا فینیها) میگفتند. جان او'مهنی[14] (jān omahəni)، ۱۸۱۶-۷۷، انقلابگر ایرلندی، که در ۱۸۴۸ مجبور به جلای وطن شده بود، اساس نهضت را در کشمت آغاز کرد، و همو نام آن را، که یادآور دلاوران افسانه‌ای ایرلند است (← فین مکول)، برگزید. در ایرلند رهبری نهضت با جیمز ستیونز[15] (jeymz stivənz)، ۱۸۲۵-۱۹۰۱، بود. وی روزنامه‌ی مردم ایرلند، ناشر افکار فینیان، را تأسیس کرد. این نهضت در زمان او بیشتر طرف توجه پیشه‌وران بود تا مردم روستائی، و کلیسای کاتولیک با آن مخالف بود. با شایعات مربوط به توطئه‌های فینیان، دولت انگلستان برای سرکوبی آنها اقدام کرد. مردم ایرلند توقیف شد، ستیونز زندانی گردید، و گروهی به کشمت گریختند. شورشهای کوچک چندی در ایرلند برپا شد. جمع کثیری اعدام شدند، و ترس و وحشت بر همه جا سایه افکند. نتیجه‌ی این همه آن شد که پارلمنت انگلستان به مشکل ایرلند توجه کند. اما در کشمت فعالیتهای دیگری درگیر بود. در ۱۸۶۵ مجمعی در سینسیناتی تشکیل شد، و تصمیم گرفت که فینیان به کانادا حمله کنند. پول و اسلحه‌ی بسیار فراهم شد، و جمعی از امریکائیان ایرلندی‌الاصل که کهنه‌سرباز جنگ داخلی امریکا بودند گرد هم آمدند. در ژوئن ۱۸۶۶، ژنرال جان او'نیل[16] (jān onil)، ۱۸۳۴-۷۸، در رأس ۸۰۰ تن سپاهی حمله به کانادا را آغاز کرد. حملات مکرر بود، ولی به سبب مداخله‌ی نیروهای کشمت، بی‌ثمر میماند. مع ذلک، روابط انگلستان و کشمت وخیم شد. نهضت تا شروع جج I ادامه یافت، و سرانجام به شکل سازمانهای دیگر، و عمدةً شین فین، درآمد.

فینیکس[17] (finister)، ولایت (۸۰۰°۷۲۷ کمه، جه تخمیناً ۸۰۰°۷۲۷)، ل‌غ فرانسه، در ناحیه‌ی برتانی. ماهیگیری و زراعت از مشاغل اصلی اهالی است. کمپر مرکز ولایت، و برست از شهرهای عمده‌ی آن است.

فینیستر[18]، **دماغه‌ی**، سنگپوری در منتهای ل‌غ اسپانیا، بر قطا. درینجا انگلیسیها در دو نبرد دریائی بر فرانسویها غلبه کردند (۱۷۴۷، ۱۸۰۵).

فینیقیه (finiqiyye)، ضبط دیگری از نام فنیقیه. ← فنیقیه.

فینیکس[19] (finiks)، شهر (جه ۶۶۶°۵۵۵)، ج قسمت مرکزی ایالت اریزونا، کشمت، بر رود سالت، کرسی و بزرگترین شهر ایالت. مرکز بازرگانی دره‌ی پرنعمت رود سالت، و به سبب زمستان آفتابی، تفرجگاه بهداشتی است.

فینیکس[19]، **جزایر**، دسته‌ی هشت جزیره‌ی مرجانی (۲۸ کمه، جه ۲۵۰°۱)، فکه مرکزی. جزایر کانتون و اندربری تحت حکومت مشترک بریتانیای کبیر و کشمت است، و سایرین جزء مستعمره‌ی بریتانیائی گیلبرت و الیس میباشند. محصول آنها کوپرا است.

فیودور، اسم، ← تئودوروس، اسم.

فیودور[20] I (-fiodor) یا **فیودور ایوانوویچ** (fiodor ivanovic)، ۱۵۵۷-۹۸، تزار (۱۵۸۴-۹۸) روسیه، پسر و جانشین ایوان مخوف. ضعیف

(۱)Finsbury (۲)Sadler's Wells (۳)Finsen (۴)Finkenstein (۵)Finger Lakes (۶)Fingal (۷)Finlay (۸)Finnmark (۹)Vadso (۱۰)Finn mac Cumhail; Fionn mac Cumhail; Finn MacCool (۱۱)Finno-Ugric (۱۲)Fianna Fail (۱۳)Fenian (۱۴)O'Mahony (۱۵)Stephens (۱۶)O'Neill (۱۷)Finistère (۱۸)Finisterre (۱۹)Phoenix (۲۰)Feodor

و نالایق بود، و کار حکومت را به شوهر خواهرش ب. گاهونوف واگذار کرد، و همو جانشینش شد.

فیودور[1] II (fiodor-)، ۱۵۸۹ – ۱۶۰۵، تزار (۱۶۰۵) روسیه، پسر و جانشین ب. گاهونوف. با اعلام حکومت اولین دمیتری کاذب (← دمیتری) به قتل رسید.

فیودور[1] III، ۱۶۵۶–۸۲، تزار (۱۶۷۶–۸۲) روسیه، پسر و جانشین آلکسی میخایلوویچ. با آنکه علیل المزاج بود، در اصلاح امور سعی بسیار کرد. در ۱۶۸۱ نظام سلسله مراتب اشرافی را، که در میان خانواده‌ها باعث خصومتهای پایان‌ناپذیر شده بود، لغو کرد. برادرش ایوان V آلکسیویچ و برادر ناتنی او پطر (بعداً پطر کبیر)، تحت نیابت سلطنت سوفیا آلکسیونا (خواهر فیودور)، مشترکاً جانشین او شدند.

فیورد (fiord)، ← آبدره.

فیوز[2] (fiuz، انگل)، اسبابی در مدار برق برای جلوگیری از اینکه جریانی شدیدتر از حدی که برای مدار بیخطر است از آن بگذرد (هرگاه شدت جریان ازین حد بگذرد، فیوز خود به خود "میپرد"، مدار باز میشود، و جریان قطع میگردد). فیوز معمولی که در منازل به کار میرود نوار نازکی است از آلیاژی که نقطه‌ی ذوب آن پایین است، و در محفظه‌ای از چینی یا شیشه جا دارد؛ اگر جریان از حد مجاز بگذرد، نوار ذوب میشود، و جریان قطع میگردد.

فیوزلی[3]، (جان) هنری (jan henri fiuzali) [نام اصلیش یوهان هاینریش فوسلی[4] (yohan hāynriš fusli)]، ۱۷۴۱–۱۸۲۵، نقاش و طراح سویسی‌الاصل، متولد زوریخ. در حدود ۱۷۶۳ برای تحصیل به لندن رفت. چندسالی نیز در ایتالیا گذرانید. پس از بازگشت به انگلستان، تابلوی کابوس را به تماشا گذاشت. از جمله‌ی نقاشیهای وی آثاری است که برای مصور ساختن اشعار میلتن به وجود آورده است. اما بهترین آثارش طرحهای "دراماتیک" اوست که از آنها بیش از ۸۰۰ طرح به جا مانده است. فیوزلی استاد نقاشی آکادمی سلطنتی بود؛ بعضی از درسهایش در این آکادمی چاپ و منتشر شده است.

فیوم (fayyum)، ناحیه‌ای (۱٬۷۸۰ کمه، جمعیت ۸۳۹٬۰۰۰) در مصر علیا، غ رود نیل. از آب و فرش رود نیل به توسط رود بحر یوسف و ترعه‌های منشعب از آن بهره‌مند میشود، و بسیار حاصلخیز است. محصولش غلات، میوه، نیشکر، و پنبه است. دریاچه‌ی قارون (qārun)، که آن را مطابق دریاچه‌ی باستانی موئریس[5] (moeris) شمرده‌اند، در غ آن واقع است. بقایای آثار باستانی در سراسر ناحیه فراوان است. از ابنیه‌ی عهد فراعنه‌ی سلسله‌ی XII مختصری بر جا مانده است، ولی پاپیروسهای بسیار به زبان مصری قدیم و عربی از قرن ۸م بدست در جاهای مختلف آن به دست آمده است. شهر عمده‌ی آن فیوم (جمع ۱۱۷٬۸۰۰)، مرکز تجارت و راه آهن است، و کارخانه‌ی نخریسی دارد.

فیوم[6] (fium)، ایتالیائی **فیومه**، صرب و کروآتی ریکا[7] (rieka)، شهر (جمع ۱۰۰٬۳۳۹)، غ کروآسی، کنار دریای آدریاتیک و خلیج کوارنرو. بزرگترین بندر یوگوسلاوی است، و کارگاههای کشتیسازی، پالایشگاه نفت، و صنایع دیگر دارد. تاریخ آن به دوره‌ی رومیان میرسد. تا جمع I بندر عمده‌ی مجارستان و پس از آن متنازع فیه بین ایتالیا و یوگوسلاوی بود، در حالی که مذاکرات مربوط به آن در کنفرانس صلح پاریس ادامه داشت، گ. د'آنونسیو در رأس یک لشکر آزاد ایتالیائی آن را اشغال کرد (سپتامبر ۱۹۱۹). با معاهده‌ی راپالو (۱۹۲۰) بین ایتالیا و یوگوسلاوی، به صورت یک کشور آزاد در آمد. در ۱۹۲۲ بار دیگر قوای ایتالیا آن را اشغال کردند. بر طبق معاهده‌ی رم (۱۹۲۴) فیوم در دست ایتالیا ماند، ولی حومه‌ی شرقی آن به نام سوشاک به یوگوسلاوی واگذار شد. در ۱۹۴۵ اداره‌ی فیوم به دست یوگوسلاوی افتاد، و در ۱۹۴۷ ایتالیا رسماً آن را به یوگوسلاوی واگذار کرد. از آن پس مجدداً با سوشاک یک شهر شد.

فیومه: ← فیوم، شهر.

فیونی، دانمارک: ← فون، جزیره.

فیه ما فیه (fihe mā fih)، کتابی به فارسی، از مولانا جلال‌الدین رومی، که حاوی مجالس وعظ او میباشد و اغلب پاسخ به سؤالاتی است که از وی میشده و او جواب میداده است. ازین روی ترتیب و نظم خاصی ندارد. این کتاب، چاپهای متعدد شده است از جمله (چاپهای شیراز ۱۳۱۸ هش و تهران ۱۳۳۰ هش).

---

(۱)Feodor (۲)fuse (۳)Fuseli (۴)Füssli (۵)Moeris (۶)Fiume (۷)Rijeka

ق

ق ق ق ق

Q q Ķ ķ

قَ، سوره‌ی (sureye qāf)، ← قاف، سوره‌ی.
قائد، در نجوم، ← دب اکبر.
قائد ابن حماد: ← حمادیان.
قائد اعظم: ← جناح، محمد علی.
قائد رحمت (qā'ede rahmat)، دهستان (جه ۳٬۹۷۶ نسه ۱۳۳۵ هش)، بخش زاغه، شهرستان خرم‌آباد، فرمانداری کل لرستان؛ دارای ۳۵ آبادی. ساکنین آن از طوایف قائد رحمت هستند.
قائم[1] (qā'em)، خطی که بر صفحه‌ی افقی عمود باشد. نیز ← شاقول.
قائم[2]، در هندسه. **قائم بر منحنی** در یک نقطه‌ی آن خط مستقیمی است که از این نقطه بر مماس مرسوم بر منحنی از این نقطه عمود شود. در شکل،

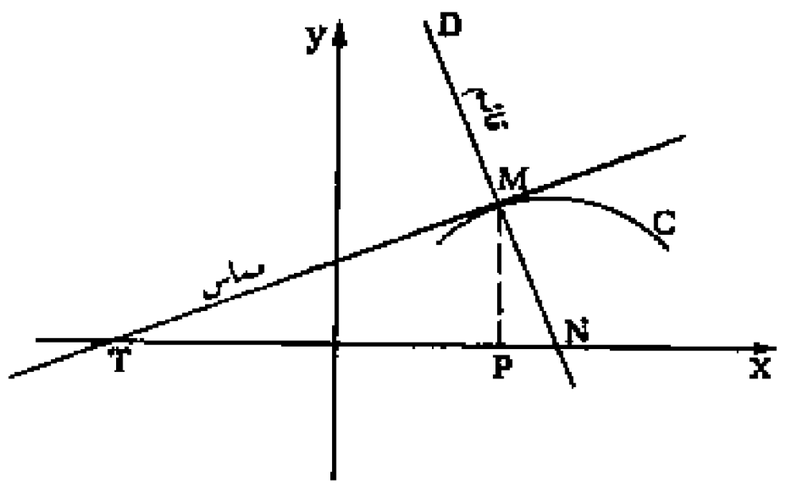

خط D قائم بر منحنی C است در نقطه‌ی M. قطعه‌ی MN از قائم را، که محدود به نقطه‌ی تماس و نقطه‌ی تلاقی قائم با محور طول است، طول قائم، و قطعه‌ی PN را که تصویر MN بر محور طول میباشد تحت قائم (tahte) مینامند. در فضا، **صفحه‌ی قائم بر منحنی** در یک نقطه‌ی آن عبارت است از صفحه‌ای که از این نقطه بر مماس مرسوم بر منحنی از این نقطه عمود شود. **قائم بر یک سطح** در یک نقطه‌ی آن خط مستقیمی است که از این نقطه بر صفحه‌ی مماس مرسوم بر سطح از این نقطه عمود شود.
قائم، خلیفه‌ی فاطمی، ← قائم فاطمی.
قائم، شهرت **ابوجعفر عبدالله،** ملقب به **القائم بامرالله** (al.qā'emo be amre 'l.lāh)، ۳۹۱–۴۶۷ هق، ۲۶مین خلیفه‌ی عباسی؛ پسر قادر عباسی. در سال ۴۲۲ هق به خلافت نشست. فتنه‌ی بساسیری در دوره‌ی او روی داد؛ بساسیری در ۴۵۰ هق بر وی شورید، و قائم را از خلافت براند، و خطبه به نام فاطمیان مصر خواند. اما سال بعد، طغرل سلجوقی به دعوت قائم به بغداد آمد، و فتنه‌ی بساسیری را فرونشاند، و قائم دگربار به خلافت نشست. در خلافت قائم، سلطنت آل بویه برافتاد، و سلاجقه روی کار آمدند.
قائم، امام: ← امام قائم.
قائم آل محمد: ← امام قائم.
قائم بامرالله: ← قائم، خلیفه‌ی عباسی؛ قائم فاطمی.
قائم فاطمی (qā'eme fātemi)، شهرت **ابوالقاسم عبدالرحمان،** ملقب به **القائم بامرالله** (al.qā'emo be amre 'l.lāh)، ۲۸۰–۳۳۴ هق، دومین خلیفه‌ی (۳۲۲–۳۳۴ هق) سلسله‌ی فاطمیان در المغرب، پسر و جانشین عبیدالله المهدی. در زمان پدرش در بیشتر جنگها فرماندهی داشت؛ در ۳۰۱–۳۰۲ و ۳۰۷–۳۰۹ هق به مصر لشکرکشی کرد. پس از جلوس، نام محمد بر خود نهاد (محمد ابن عبیدالله). جنگ و لشکرکشی را ادامه داد. ناوگان وی به ساحل فرانسه تاختند و غنائم و اسرائی گرفتند. مدت کوتاهی جنووا را در تصرف داشت. در ۳۲۳ هق سپاهیان وی اسکندریه را گرفتند، ولی پس از مدت کوتاهی از محمد ابن طغج اخشید (← اخشیدیه)، برادر حاکم عباسی آنجا، شکست خوردند. در داخل کشور نیز قائم همواره گرفتار جنگ با قبایل یاغی بود. قائم مردی شجاع و لایق بود، ولی سلطنتش در جنگ و جدال گذشت. مع ذلک، پایه‌ی محکمی برای عظمت جانشینان خود بنهاد.
قائم مقام، حاکم قضا، ← قضا یا قضاء.
قائم مقام، منشآت: ← منشآت قائم مقام.
قائم مقام (اول) (qā'em maqām-)، شهرت **میرزا عیسی فراهانی،** معروف به **میرزا بزرگ فراهانی** (mirzā bozorge farāhāni)، ف ۱۲۳۷ یا ۱۲۳۸ هق، از منشیان و رجال ایران در اوایل عهد قاجاریه، وزیر عباس میرزا ولیعهد. نسبت وی به میرزا عیسی فراهانی میرسد که در دستگاه صفویه سمت مهرداری داشت. میرزا عیسی دو پسر به نامهای حسین و حسن داشت، که اولی در دستگاه زندیه وزارت یافت (۱۱۸۰ هق)، و به میرزا محمد حسین وزیر معروف شد، و دومی دستیار وی بود. میرزا بزرگ پسر این میرزا حسن بود، و چون محمد حسین فرزند ذکور نداشت میرزا بزرگ را به فرزندی اختیار، و تربیت کرد، و دختر خود را به زوجیت به وی داد.
به گفته‌ی منتظم ناصری، در سال ۱۲۱۳ هق، که عباس میرزا با مقام ولیعهدی و نیابت سلطنت به حکمرانی آذربایجان منصوب شد، میرزا عیسی به وزارت خاصه‌ی وی منصوب گردید. در سال ۱۲۱۸ هق در وزارت قائم مقام صدارت عظمی شد، و به همین جهت، به قائم مقام معروف شد. لیاقت و کاردانی او را ستوده‌اند، و وی را در اقدامات اصلاحی عباس میرزا سخت مؤثر دانسته‌اند. در سال ۱۲۲۴ یا ۱۲۲۵ هق، بنا حسب تقاضای وی، وزارت نایب‌السلطنه به فرزند ارشدش میرزا حسن واگذار شد، و پس از وفات (۱۲۲۶ هق) میرزا حسن، پسر دیگرش میرزا ابوالقاسم فراهانی (← قائم مقام (ثانی)) این سمت را یافت. میرزا بزرگ در ۱۲۳۷ هق (به قول دیگر در ۱۲۳۸ هق) در تبریز به بیماری وبا درگذشت، و فرمان قائم‌مقامی برای میرزا ابوالقاسم صادر شد (۱۲۳۸ هق).
قائم مقام (ثانی) (qā'em maqām-)، شهرت **میرزا ابوالقاسم فراهانی،** ۱۱۹۳–۱۲۵۱ هق، از رجال و وزرا و سیاستمداران بزرگ اوایل عهد قاجاریه، پسر **قائم مقام (اول)**. در ۱۲۲۶ هق به وزارت عباس میرزا ولیعهد رسید (← قائم مقام (اول))، و حل و عقد امور دستگاه ولیعهد بسته به رأی و تدبیر او بود. عاقبت، به سبب سعایت حاسدین، عباس میرزا از فتحعلی شاه تقاضا کرد که او را به تهران طلبیده در آنجا معزول کنند. قائم مقام مدت ۳ سال معزول بود، ولی در ۱۲۴۱ هق، به سبب اختلال امور آذربایجان، به مقام سابق بازگشت. دگر بار، به سبب مخالفت با جنگ ایران با روسیه، معزول شد، اما بعد از شکستی که منجر به عهدنامه‌ی ترکمن چای گردید، شاه ازو استمالت کرد، و وکالتنامه‌ای در عقد صلح با روسیه به نام نایب‌السلطنه نوشته به دست قائم مقام داد، و او را روانه‌ی آذربایجان کرد. در جنگ هرات همراه عباس میرزا بود، و وقتی که عباس میرزا از حیات خود نومید شد به قائم مقام وصیت کرد که پسرش محمد میرزا را به سلطنت برساند. بعد از وفات (۱۲۵۰ هق) فتحعلی شاه قاجار، محمد میرزا به عنوان محمد شاه قاجار به سلطنت رسید، و قائم مقام را به صدارت عظمی منصوب کرد. در این مقام، قائم مقام شاهزادگان گردنکش قاجار را بر سر جای خودشان نشانید، و به همین جهت، دشمنان متنفذ یافت، و گویند حاجی میرزا آقاسی نیز در برانگیختن سوء ظن شاه نسبت به قائم مقام سهم مهمی داشت. عاقبت معزول و محبوس شد، و او را خفه کردند، و جنازه‌اش در صحن امامزاده حمزه، جنب مزار شیخ ابوالفتوح رازی، مدفون شد.

(۱) vertical (۲) normal

از مهمترین کارهای سیاسی قائم مقام عهدنامه‌ی ترکمن چای است (به خط او نوشته شده)، و از این جهت بر او خرده گرفته‌اند. منشآت قائم مقام به فصاحت و جزالت معروف است، و اشعار پسندیده‌ای نیز از وی باقی است. نیز ← فارسی، ادبیات، قسمت VII.

قائمه، زاویه‌ی: ← زاویه (ص ۱۱۶۲، ستون ۳م).

قائن، شهر، ← قاین.

قاآن (qā'ān)، عنوان سلاطین چین از اخلاف اوگتای قاآن پسر چنگیز خان. کلمه‌ی "قاآن" ظاهراً صورتی از کلمه‌ی خاقان است، و بعضی از تاریخنویسان آن را، از طریق مبالغه و برای بزرگداشت سلاطین دیگر، بر آنان اطلاق کرده‌اند. فرمانروایان مغول بعضی عنوان خان و برخی عنوان قاآن داشته‌اند. کلمه‌ی "خان" در زبان مغولی و سایر لهجه‌های تاتار مشترک است، و چنگیز و بعضی از شاهزادگان خاندان وی این عنوان را داشته‌اند، و "خان" مدتها عنوان بعضی از فرمانروایان اقوام مختلف آسیای شمالی بوده، اما نخستین فرمانروائی که عنوان قاآن داشته است همان اوگتای است، و این لقب از وی به جانشینانش انتقال یافته. این عنوان مسلماً از عنوان خانی برتر بوده، زیرا فرمانروایان سلسله‌ی اصلی مغول، که دیگران در واقع ازو تبعیت میکردند، عنوان قاآن را برای نشان دادن برتری خود بر سایر احفاد چنگیز خان اختیار کرده بودند.

کاترمر در حواشی خود بر تاریخ مغول تألیف رشیدالدین فضل‌الله (← جامع التواریخ) قطعه‌ای از کتاب مسالک الابصار را در این باب نقل میکند که مضمون آن ذیلا میآید. این کتاب از ابوالعباس علی ابن یحیی ابن فضل‌الله عمری (omari، ف ۷۴۹ ه‍ق) است، که کاترمر او را نویسنده‌ای مطلع و دارای حسن قضاوت میشمارد. خلاصه‌ی مضمون کلام او این است که همه‌ی مملکت مغول بین چهار شاهزاده‌ی مقتدر تقسیم شده است، که هر یک فرمانروای سرزمینی پهناور است. از میان آنان، آن که قاآن بزرگ خوانده میشود، و جانشین واقعی چنگیز خان است، بر شرقیترین مملکت آسیا فرمانروائی دارد. قلمرو دومی ایران است، و سومی بر قبچاق و چهارمی بر ماوراء النهر فرمانفرما است. قاآن بزرگ فرمانروای چین و ختا است، و در خانبالق، که از بلاد ختا است، مقر دارد. سه سلطان دیگر مغول نسبت به او حرمت و تبعیت میکنند، و در حق قاآن همان حرمت و توقیری را رعایت میکنند که ملوک سابق در حق خلفا داشته‌اند. در مواردی که کار مهمی ـ از قبیل حمله به دشمن یا قتل امیری بزرگ ـ در پیش داشته باشند آن را به اطلاع قاآن میرسانند، و اگرچه حاجت به کسب اجازه ازو ندارند، رسم بر این جاری بوده است.

هولاکو در واقع به عنوان نایب‌السلطنه‌ی برادرش منکو قاآن حکومت میکرد، و نمیتوانست به نام خود سکه بزند، و حتی دینار و درهم به نام منکو ضرب میشد. بعد از مرگ هولاکو، بر حسب وصیت وی، امرا تاج و تخت را به پسرش اباقا تکلیف کردند، اما او ابا کرد و ـ به گفته‌ی روضة الصفا ـ گفت "آقای ما قوبیلای قاآن است. بی‌رخصت او این مهم چگونه توان کرد". ایلخانیان ایران رسم ضرب سکه را به شرح مذکور تا در زمان سلطنت اباقا خان و جانشینش مراعات میکردند، اما ارغون، پس از اباقا، پس از جلوس، نام خود را، همراه نام قاآن، بر روی سکه‌ها ضرب میکرد. در سلطنت هولاکو و جانشینانش، قاآن امیری به نمایندگی خود به ایران میفرستاد، و شاهان کمال احترام را در حق وی مرعی میداشتند. غازان خان اولین ایلخانی بود که نام قاآن را از سکه‌های خود انداخت، و به امیر مذکور اعتنائی نکرد. وی خود را کاملا مستقل خواند، و نمیخواست هیچ مقام خارجی در حکومتش که، به قول خود، با شمشیر به دست آورده بود، مداخله کند. جانشینان غازان نیز از همین اصول پیروی کردند.

قائنات، بخش، ← قاینات.

قاآنی (qā'āni)، نامش **حبیب‌الله**، ۱۲۲۳–۷۰ (یا ۱۲۷۲) ه‍ق، شاعر ایرانی، فرزند محمد علی گلشن، اهل شیراز. نخست حبیب تخلص میکرد. سپس شجاع‌السلطنه‌ی قاجار، والی کرمان و خراسان، به مناسبت نام فرزندش اوگتای قاآن، به وی تخلص قاآنی پیشنهاد کرد. قاآنی در مشهد تحصیل کرد، و سپس به تهران رفت، و در دربار محمد شاه قاجار و سپس ناصرالدین شاه تقرب یافت. وی نخستین شاعر ایران بود که به زبان فرانسه آشنا شد. قاآنی در تهران درگذشت، قبرش در حضرت عبدالعظیم نزدیک مقبره‌ی شیخ ابوالفتوح رازی است.

قاآنی در انواع شعر، خصوصاً در مسمط و ترکیببند، دست داشت. با اینکه از متقدمین تقلید میکرد، نمیتوان او را از لحاظ سبک در طبقه‌ی سروش اصفهانی، صبای کاشانی، و فتح‌الله خان شیبانی ـ که در سبک خراسانی استاد بودند، و کاملا از شعرای قرون ۵م و ۶م ه‍ق تقلید می‌کردند ـ قرار داد، بلکه خود سبک مخصوصی داشت که، پس از وی، سالها مورد تقلید بعضی شاعران بود. خصوصیت عمومی و نظرگیر سبک قاآنی بازی با کلمات و قدرت در نوعی لفاظی و ایراد کلمات مطنطن است، اما از نظر معنی در شعر او هیچ تازگی و ابداعی دیده نمیشود. گذشته از دیوان شعر، کتابی به نام پریشان به سبک گلستان دارد.

قابس[1] (qābes)، نام باستانی آن **تاکاپه** (takāpe)، شهر (جم تخمیناً ۲۴°۴۲۰)، بندش تونس، بر خلیج قابس (شاخه‌ی مدیترانه). بندر ماهیگیری و مرکز واحه‌ای خرماخیز است. تأسیس آن از فنیقیهاست. چندی در دست نورمانهای سیسیل بود (سالهای ۱۱۴۷–۱۱۵۹).

قاب قوسین (qāba qōseyn)، اصطلاحی که در قرآن مجید، در آیه‌ی ۹م سوره‌ی نجم، در بیان فاصله‌ی محمد ص با جبرائیل هنگام نزول وحی ذکر شده است. آیات پیش از آن چنین است، "إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ [آن قرآن چیزی جز وحی از جانب خدا که به او الهام یا القاء میشود نیست]، عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ [آن قرآن را موجودی سخت نیرومند (یعنی جبرائیل) به حضرت رسول تعلیم داد]، ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَىٰ [آن موجود که در نیرو و زیبائی تمام بود بایستاد]، وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَىٰ [و او در برترین افق (یعنی افق خورشید) بود]، ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ [پس نزدیکتر شد و باز نزدیکتر شد]، فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ [تا آنکه به فاصله‌ای که به اندازه‌ی دو کمان بود یا کمتر رسید]، فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ [پس به بنده‌ی خدا (یعنی حضرت رسول) آنچه را که وحی کرده بود وحی کرد]".

قاب به گفته‌ی بسیاری از لغویون به معنی مقدار و اندازه است، و چون عرب در قدیم در اندازه‌گیری به اسباب و آلات مورد استعمال و، به اصطلاح، افزار دم دست خود، متوسل میشدند (از قبیل نیزه و کمان و غیر آن)، در اینجا فاصله‌ی میان جبرائیل و آن حضرت به اندازه‌ی دو کمان (کمان عربی) ذکر شده است. در تفسیر این کلمه یا اصطلاح معانی دیگری هم گفته شده است، که برای آن باید به کتب تفسیر مراجعه کرد. به هر حال، قاب قوسین مبین کمال قرب و نزدیکی حضرت رسول به مقام علوی و الاهی اوست، و در تعبیرات اهل دین مجازاً به معنی کمال قرب به خداوند به کار رفته است.

قابل قسمت: ← قابلیت تقسیم.

قابله: ← انبوق.

قابلیت تقسیم[2]، حالت (و به اصطلاح منطقی، نسبت) بین عددی صحیح و عددی صحیح دیگر که اولی بر دومی قابل قسمت است، یعنی با خارج قسمت صحیح و بدون باقیمانده بر آن تقسیمپذیر است. در این صورت، عدد اول را یک مضرب (mazrab-) عدد دوم و عدد دوم را یک مقسوم علیه عدد اول می‌نامند. مثلا، ۱۵ بر ۳ قابل قسمت است، ۱۵ مضربی از ۳ و ۳ یک مقسوم علیه ۱۵ میباشد. همچنین، ۷ بر ۷ قابل قسمت است، ۷ مضربی از ۷ و نیز یک مقسوم علیه آن است.

در حساب، قواعدی برای تشخیص قابل قسمت بودن عددی بر بعضی اعداد دیگر هست. مثلا، هر عدد که رقم آحاد آن (اولین رقم سمت راست آن) ۰، ۲، ۴، ۶، یا ۸ باشد بر ۲ قابل قسمت است (عددی را که بر ۲ قابل قسمت باشد زوج و عددی را که بر ۲ قابل قسمت نباشد فرد مینامند). هر عدد که رقم آحادش ۰ یا ۵ باشد بر ۵ قابل قسمت است (مانند ۱۷۰ و ۱۷۵). هر عدد که حاصل جمع ارقامش بر ۳ (یا بر ۹) قابل قسمت باشد بر ۳ (یا بر ۹) قابل قسمت است. مثلا، عدد ۲۱۸۷ بر ۳ قابل قسمت است، زیرا ۱۸ = ۷ + ۸ + ۱ + ۲ و ۱۸ بر ۳ قابل قسمت است؛ همچنین، ۲۱۸۷ بر ۹ قابل قسمت است.

قابلیت تورق: ← چکشخواری.

قابلیت مفتول شدن[3] (maftul šodan)، خاصیتی در بعضی مواد، مخصوصاً فلزات، که میتوان آنها را به صورت مفتول یا تارهای نازک انعطافپذیر درآورد. قابلیت مفتول شدن فلزات در صنعت اهمیت بسیار دارد. از فلزات عادی، طلا بیش از سایر فلزات این خاصیت را داراست، و پس از آن به ترتیب نقره، طلای سفید، آهن، نیکل، مس، آلومینیوم، روی، و قلع میباشند. شیشه و بسیاری از مواد پلاستیک نیز قابلیت مفتول شدن دارند. شیشه در دمای زیاد قابلیت مفتول شدنش بیش از سایر مواد است، در دمای کافی، از آن میتوان تار چنان ظریفی ساخت که ۱ کم آن فقط ح ۰٫۰۴ گرم وزن داشته باشد.

قابلیت هدایت، در حرارت و در برق، ← هدایت.

قابوس، شمس‌المعالی: ← قابوس وشمگیر.

قابوس، گنبد: ← گنبد.

قابوس ابن منذر: ← لخمی، ملوک.

قابوسنامه (qābus.nāme)، کتابی به فارسی، در

(۱) Gabès (۲) divisibility (۳) ductility

بیان راه و رسم زندگانی، از عنصرالمعالی کیکاوس ابن اسکندر ابن قابوس ابن وشمگیر، در نصیحت به فرزند خویش، گیلانشاه، که آن را در ۴۴ باب پرداخته، و در هر باب حکایتهائی دلپذیر به مقتضای سخن درج کرده است. قابوسنامه یکی از مهمترین کتابهای نثر فارسی در قرن ۵م هق است، و علاوه بر انشای ساده و دلپذیر، از لحاظ شناسائی تمدن قدیم و شعائر ملی و علم زندگی دارای اهمیت فراوان است، و روش خردمندانه‌ی زندگی ایرانیان را پیش از دوران حمله‌ی مغول بخوبی نشان میدهد.

قابوس وشمگیر (qābuse vošmgir) [قابوس ابن وشمگیر (qābuse 'bne)]، ملقب به **شمس‌المعالی** (šamso'l.ma'āli)، فت ۴۰۳ هق، چهارمین امیر (۳۶۶-۳۷۱ و ۳۸۸-۴۰۳ هق) جرجان (گرگان) و قسمتی از طبرستان از سلسله‌ی آل زیار. امرای این سلسله قبل از قابوس مرداویج (مؤسس سلسله)، وشمگیر ابن زیار و بیستون ابن وشمگیر بودند. پس از وفات (۳۵۷ هق) وشمگیر، پسر ارشد وی بیستون ابن وشمگیر، که در طبرستان بود، به جای پدر نشست، اما بزرگان اتباع او که همراه سپاه سامانیان بودند با قابوس، که پسر کوچکتر وشمگیر بود، بیعت کردند. بیستون ناچار به رکن‌الدوله‌ی دیلمی پناهید، و رکن‌الدوله او را امارت طبرستان داد. و قابوس هم، به یاری سامانیان، جرجان را در تصرف داشت. پس از وفات (۳۶۶ هق) بیستون، قابوس فرمانروای جرجان و قسمتی از طبرستان شد.

قابوس شوهر خاله‌ی فخرالدوله‌ی دیلمی بود. در ۳۶۹ هق، فخرالدوله از دست برادران خود عضدالدوله و مؤیدالدوله‌ی دیلمی به جرجان به پناه قابوس آمد، و قابوس او را وعده‌ی یاری داد. برادران فخرالدوله لشکر به جنگ وی فرستادند، و قابوس در ۳۷۱ هق در استراباد مغلوب شد، و با فخرالدوله به نشابور به پناه حسام‌الدوله تاش که از جانب نوح ابن منصور سامانی بر خراسان حکومت داشت، آمد. کمی بعد از وفات عضدالدوله و مؤید‌الدوله، فخرالدوله به دعوت صاحب ابن عباد، وزیر مؤیدالدوله، به ری آمد، و به سلطنت نشست، و میخواست که جرجان و طبرستان را به قابوس باز گرداند، ولی صاحب او را از این کار منصرف کرد، و فخرالدوله جرجان را به حسام‌الدوله تاش که از سامانیان رو گردانیده بود سپرد، و ولایت جرجان تا ۳۸۸ هق در دست عمال آل بویه ماند.

پس از وفات (۳۸۷ هق) فخرالدوله، قابوس از ضعف آل بویه استفاده کرد، و چون از کومک سامانیان مأیوس بود، به کومک یاران دیلمی و طبری خود جرجان و طبرستان را گرفت، و پس از ۱۷ سال که در خراسان در پناه سامانیان بود، به سلطنت بازگشت، و در دوره‌ی دوم سلطنت خود، رویان، شالوس، و گیلان را هم تصرف کرد.

قابوس مردی بدخوی و ستمگر بود، و جمع بسیاری به امر او کشته شدند. به همین سبب، عاقبت لشکریان او شوریدند، و پسرش منوچهر را هم با خود همدست کردند. قابوس از سلطنت کناره‌گیری کرد، اما لشکریان که از وی بیمناک بودند او را در قلعه‌ی جناشک (jenāšk)، بین جرجان و استراباد به قتل رسانیدند. مقبره‌ی او در گنبد قابوس است که در ۳۹۷ هق به امر وی ساخته شد.

قابوس مشهورترین امرای سلسله‌ی آل زیار است. به خوشی خط و شاعری معروف بود، و اشعار فارسی و عربی لطیف داشت. صاحب ابن عباد خط او را در زیبائی به بال و پر طاووس تشبیه کرده است. مجموعه‌ی رسائل او به نام کمال البلاغه جمع و تدوین شده، و قطعاتی از آنها را ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان خود آورده است. ابوریحان بیرونی کتاب آثار الباقیه را به نام او تألیف کرده است.

قابیل (qābil)، عبری قاین (qāyin)، پسر ارشد آدم و حوا. زارع بود. بر برادرش، هابیل، حسد برد و او را کشت و متواری شد (پیدایش ۴). در قرآن داستان این دو، بی‌آنکه نامشان ذکر شود، آمده است (مائده ۳۰-۳۳)، و مفسرین اسلامی، بر اساس تورات و روایات اسرائیلی، نوشته‌اند که دشمنی ایشان بر سر دو دختری بود که آدم برای همسری آنان پیشنهاد کرد، و قابیل را همسری زشت نصیب شد، و بر هابیل که همسری زیبا داشت حسد برد و اعتراض کرد. آدم بدو گفت که این فرمان خداست، ولی قابیل نپذیرفت، و قرار بر آن شد که دو برادر قربانی کنند، و قربانی هر کدام که پذیرفته شد، حق به جانب او باشد. هابیل برای قربانی گوسفندی برگزید، و قابیل مقداری گندم. آتشی که علامت پذیرش قربانی بود از آسمان آمد، و قربانی هابیل را درربود، ولی قربانی قابیل، نپذیرفته، بر جای ماند، و این امر مایه‌ی خشم قابیل شد، و برادرش را کشت، و پیکرش را از بیم به این سوی و آن سوی حمل میکرد. تا سرانجام زاغی را دید که زاغ دیگر را کشت و در زیر خاک پنهان کرد. او نیز جسد برادرش را در زیر خاک نهفت.

قابیلیها: ← گنوستیسیسم، قسمت ۷.

قات (qāt) یا **جات**، بوته‌ای از نوع کاتا (*Catha*)، دارای ساقه‌ی هموار، که ارتفاعش به ۳،۵ متر می‌رسد. برگهایش را به عربی کفته (kafra) نامند. این برگها و پوست ساقه‌های نورسته‌ی قات محتوی آلکالوئیدی است به نام کاتین[1]، که به این قسمت‌های گیاه (یا جوشانده‌ی آنها) اثر مکیف و مستی‌آور میدهد، و به همین سبب جویدن قات در میان مسلمانان حبشه و بخش جزیرة العرب شیوع فراوان دارد. قسم مرغوب آن ساقه‌ها و برگهای جوان است، که طعم مطبوع و معطر دارد، و محرک و ضد خواب است، و تنها وقتی به مقدار زیاد مصرف شود حالت مستی میآورد، ولی برگهای کهنه‌ی آن طعم نامطبوع قابض و اثر تخدیری شدیدتر دارد. مصرف قات در یمن در میان طبقات مختلف مردم شیوع دارد، و به سلامت عقلی و بدنی معتادان آسیب میرساند.

قاجار: ← قاجاریه.

قاجاریه (qājāriyye)، سلسله‌ای از پادشاهان مغول‌نژاد ایران که به وسیله‌ی آقا محمد خان قاجار (تاجگذاریش ۱۲۱۰ هق) تأسیس شد، و تا ربیع الثانی ۱۳۴۴ هق (۹ آبان ۱۳۰۴ هش) در این کشور سلطنت کردند. در اواخر عهد این سلسله، حکومت ایران از استبداد به مشروطیت تغییر یافت.

I - اصل و نسب و تأسیس سلسله‌ی قاجاریه. سلسله‌ی قاجاریه منسوب است به ایل قاجار از طوایف قزلباش، که نسب خود را به شخصی به نام قاجار نویان (qājār nuyān)، از رؤسای ایل جلایر مغول، میرسانیدند. کلمه‌ی قاجار ظاهراً مشتق است از قجر (qajar)، که در ترکی جغتائی به معنی "تندرو" آمده است. گویند طایفه‌ی قاجار، در ضمن مهاجمات مغول، به آسیای صغیر آمده در بلاد شام و ارمنستان سکونت جستند. امیر تیمور، پس از لشکرکشی (۸۰۳ هق) به شام و آسیای صغیر، آنها را با جمعی از ترکمانان (مانند طوایف شاملو و روملو) به ایران آورد (۸۰۳ هق)، و از آنها جمعی به ترکستان رفتند، و عده‌ای در حدود گنجه و ایروان و قراباغ سکونت گرفتند. مقارن ظهور شاه اسمعیل I صفوی، جمعی ازین طایفه به خدمت او درآمدند، و به قزلباش پیوستند. شاه عباس I صفوی آنها را به سه دسته تقسیم کرد (۹۹۵ هق)، و هر دسته را در جائی از حدود مرزهای ایران نشاند، یک دسته را در حدود مرو، مقابل ازبکها، جای داد؛ دسته‌ی دیگر را در گنجه و ایروان در برابر طوایف سلحشور آن ناحیه نشاند، و دسته‌ی سوم را در حدود استراباد، در قلعه‌ی مبارک‌آباد، که تازه ساخته بود، مقابل ترکمانان مقر داد. طوایف قاجار حدود گرجستان و مرو، با آنکه بعد از صفویه جزء سپاه نادر شدند، اهمیت و اعتباری نیافتند. اما قاجار استراباد بتدریج قدرت و حیثیت بسیار به دست آوردند. قاجار استراباد خود به دو دسته‌ی یوخاری باش (yoxāri bāš) و اشاقه باش (ašāqe) منقسم شد، و در آغاز، رؤسای یوخاری باش رئیس کل بودند. در اواخر عهد صفویه، **فتحعلی خان قاجار**، پسر شاه قلی خان، از طایفه‌ی اشاقه باش، به اردوی شاه طهماسب II صفوی پیوست، و به تحریک و امر نادر افشار به قتل رسید (۱۱۳۹ هق). پسرش **محمد حسن خان قاجار**، بعد از قتل نادر، به دعوی سلطنت برخاست، و یک چند معارض کریم خان زند بود، و عاقبت کشته شد (۱۱۷۲ هق). از پسران او، **حسینقلی خان جهانسوز** در عهد کریم خان، و پس از وفات (۱۱۹۳ هق) کریم خان، **آقا محمد خان** به دعوی سلطنت برآمدند، و آقا محمد خان، با ۱۷ سال منازعات مستمر، سلسله‌ی قاجاریه را که اعقاب برادر او حسینقلی خان جهانسوزند تأسیس کرد.

II - خلاصه‌ی وقایع مهم عهد قاجاریه (برای اطلاع بیشتر، مقالات ارجاعی دیده شود). **آقا محمد خان** در ۱۲۱۰ هق تاجگذاری کرد، و در ۱۲۱۱ هق به قتل رسید. پس از وی، برادرزاده‌اش **فتحعلی شاه قاجار** سلطنت کرد (۱۲۱۲-۵۰ هق). در عهد او، جنگهای ایران و عثمانی پایان یافت (← ایران و عثمانی، جنگهای، قسمت III). جنگهای ایران و روس نیز در عهد او واقع شد، و منجر به ← عهدنامه‌ی گلستان و سه عهدنامه‌ی ترکمن چای شد، و در نتیجه، قسمتهائی از قفقاز که متعلق به ایران بود از دست رفت. نیز ← اعزام محصل بخارجه. بعد از فتحعلی شاه، نوه‌ی او **محمد شاه قاجار**، پسر **عباس میرزا** ولیعهد، سلطنت کرد (۱۲۵۰-۶۴ هق). از وقایع زمان او، قیام آقا خان و خروج باب بوده است. پسر و جانشینش، **ناصرالدین شاه قاجار**، در ۱۲۶۴-۱۳۱۳ هق سلطنت کرد. مقارن آغاز سلطنت او، اکثر ولایات گرفتار اغتشاش بودند، و فتنه‌ی محمد حسن خان سالار و انقلاب بابیه در جریان بود. وی به اهتمام و تدبیر امیر کبیر به دفع سرکشان و رفع اغتشاشات همت گماشت، اما عاقبت امیر کبیر را به قتل رسانید. ← جنگ ایران و انگلیس بر سر هرات در عهد او روی داد (۱۲۷۳ هق). سفرهای وی به

(1) cathine

اروپا در ورود تمدن مغرب‌زمین به ایران تأثیر فراوان داشت؛ دار الفنون در عهد وی تأسیس شد. ناصرالدین شاه عاقبت به دست میرزا رضا کرمانی کشته شد، و بعد از او پسرش، مظفرالدین شاه قاجار، سلطنت کرد (۱۳۱۳–۲۴ هق). وی در ۱۴ جمادی الثانی ۱۳۲۴ هق فرمان مشروطیت را صادر کرد. پس ازو پسرش محمد علی شاه قاجار به سلطنت نشست (۱۳۲۴ هق). وی با مشروطیت به مخالفت برخاست، و حکومت استبداد را احیا کرد (← استبداد صغیر)، ولی در انقلاب مشروطیت مقهور، و از سلطنت خلع شد (۱۳۲۷ هق)، و پسرش احمد شاه قاجار به سلطنت رسید. چه I در آغاز سلطنت او شروع شد (برای وقایع ناشی از آن در ایران ← جنگ جهانی I، قسمت ۸). با وقوع کودتای سال ۱۳۳۹ هق (سوم حوت ۱۲۹۹ هش)، ضعف و انحطاط قاجاریه بیش از پیش آشکار گردید، و احمد شاه عاقبت در ربیع الثانی ۱۳۴۴ هق از سلطنت خلع شد، و رضا شاه کبیر، مؤسس سلسله‌ی پهلوی، به سلطنت نشست.

III ـ کلیاتی در باب عهد قاجاریه. سلاطین قاجاریه غالباً به حب ثروت و جلال و به زن‌بارگی و عشرت‌پرستی مشهورند. بعضی از آنها مانند فتحعلی شاه و ناصرالدین شاه قریحه‌ی شاعری نیز داشته‌اند. در زمان آنها، حکومت ولایات و مناصب مهم غالباً به فرزندان و برادران شاه مفوض بود، و غالب رجال دیگر ـ مانند قائم مقام، حاجی میرزا آقاسی، امیر کبیر، اللهیار خان آصف‌الدوله، امین‌الدوله، دوست محمد خان، معیرالممالک، و یحیی خان مشیرالدوله ـ نیز که مشاغل مهم داشتند، از طرف زن یا مادر با قاجاریه نسبت خویشاوندی داشتند.

فایده‌ی عمده‌ی وجود قاجاریه یکی ایجاد وحدت ایران بود، که بعد از قتل نادر به صورتی شبیه به ملوک‌الطوایفی درآمده بود، و آقا محمد خان، با خشونت و صلابت خویش، وحدت و مرکزیت عهد صفویه را تا حدی تجدید کرد. فایده‌ی دیگر مزید روابط با دول اروپا و سفارتها و مسافرتهای رجال و حتی سیاحتهای بعضی سلاطین قاجار به ممالک اروپا بود، که عاقبت بتدریج منتهی به تأسیس مدارس و چاپخانه‌ها و روزنامه‌ها، و ایجاد بانکها و پست و تلگراف، و اخذ و نشر مبادی و مظاهر علوم و تمدن فرنگی در ایران شد، و این همه در بیداری ایرانیان و پیدایش مشروطیت کومک کرد. ← روزنامه؛ چاپ و چاپخانه در ایران؛ پست؛ تلگراف.

از مختصات دولت قاجاریه مزید ارتباط با دول اروپا و مبادله‌ی سفرا و عقد معاهدات با دولتهای اروپا مخصوصاً انگلستان و فرانسه است، چنانکه ناپلئون، به خاطر جلب دوستی فتحعلی شاه، آ. ژوبر و ژنرال گاردان را به دربار وی گسیل داشت، و دولت انگلستان، برای جلوگیری از تحقق خیالات ناپلئون، ملکم (بعدها سر جان ملکم) و سر گور اوزلی را به دربار فتحعلی شاه فرستاد. در عهد محمد شاه و ناصرالدین شاه نیز، به سبب وقایع هرات، سفرای انگلستان در دربار ایران فعالیت تمام داشتند. جنگهای ممتد ایران و روس در عهد فتحعلی شاه، عاقبت منتهی به نفوذ و تأثیر شدید روسیه در دربار و نیز در ارتش ایران (مثلا، ← بریگاد قزاق)، و تحریک در امور داخلی مملکت، و مداخلات متقابل انگلستان، و عاقبت، تقسیم ایران به مناطق نفوذ روسیه و انگلستان شد (← قرارداد ۱۹۰۷). نیز ← فارسی، ادبیات، قسمت VII؛ ایران، هنر و معماری، ص ۳۲۹.

قاچ ساعتی: ← ساعت، مقیاسی برای زمان، قسمت ۲ (ص ۱۲۳۴، ستون ۳).

قاچ کروی[1] (qāce koravi)، در هندسه، جسم محدود به سطح یک کره و دو نیمصفحه‌ی ماز بر یک قطر آن کره (این جسم مانند قاچی از یک هندوانه‌ی مدوّر است). در شکل، جسم EFGH یک قاچ کروی است؛ EF قطر کره و نیمدایره‌های عظیمه‌ی EHF و EGF مقاطع دو صفحه‌ی قاطع با سطح کره‌اند. اگر r شعاع کره، و α زاویه‌ی مسطحه‌ی زاویه‌ی دوسطحی حادث از دو صفحه‌ی قاطع بر حسب درجه باشد، حجم قاچ کروی مساوی $\frac{\pi r^3 \alpha}{270}$ میباشد، که عبارت است از حاصلضرب حجم کره در نسبت زاویه‌ی α به ۳۶۰ درجه.

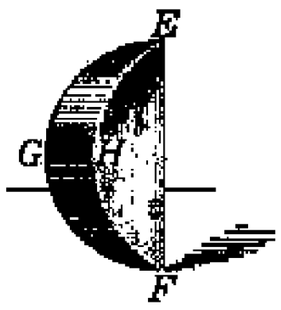

قادر (qāder)، شهرت **ابوالعباس احمد**، ملقب به **القادر بالله** (al.qādero be 'l.lāh)، فت ۴۲۲ هق، ۲۵مین خلیفه‌ی (۳۸۱–۴۲۲ هق) عباسی. با سلطان محمود غزنوی معاصر بود، و محمود با او مکاتبه داشت.

قادرآباد (qāderābād)، ده (جه ۱°۶۰۱ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان مشهد مرغاب، بخش زرقان، شهرستان شیراز، استان هفتم (فارس)، ۱۱۲کیلومتری ش زرقان. از رود سیوند مشروب میشود.

قادر بالله: ← قادر، خلیفه‌ی عباسی.

قادرچای: ← قادررود.

قادررود (qāder.rud) یا **قادرچای** (cāy)، رود آذربایجان غربی که، پس از عبور از ناحیه‌ی سلدوز و اشنویه، در چغ دریاچه‌ی رضائیه به آن میریزد.

قادری: ← بداونی.

قادریه (qāderiyye)، سلسله‌ای از صوفیه، منسوب به عبدالقادر جیلانی (فت ۵۶۱ هق). طریقه‌ی این سلسله نخست در عراق که محل سکونت عبدالقادر بود به وجود آمد، و سپس به وسیله‌ی اخلاف او در مراکش، اندلس، آسیای صغیر، و هند انتشار و رواج یافت. گذشته از اینها، در سایر اقطار اسلامی نیز فعالیت این سلسله کمابیش قابل ملاحظه است. قادریه هم اکنون در ممالک و بلاد مختلف اسلامی دارای خانقاهها و تشکیلات هستند، و با متولی مقبره‌ی عبدالقادر، که از اخلاف شیخ و در بغداد است، ارتباط دارند، چنانکه از هند غالباً هدایا نزد وی میفرستند. در مکه، مصر، و افریقای شمالی نیز قادریه تشکیلات مرتب دارند. افراد سلسله در ریاضت و خلوت و زیارت مقابر و اماکن مشایخ سلسله آداب و ترتیبات خاص دارند. قادریه در استیلای فرانسویان بر الجزایر و صحرا دولت فرانسه را یاری کردند.

قادس، شهر، اسپانیا، ← کادیث.

قادس: ← کعبه، قسمت I.

قادسیه (qādesiyye)، نام شهرکی در چ عراق کنونی، که فاصله‌ی آن از کوفه، به قول جغرافیون قدیم عرب، ۱۵ میل عربی بوده است، و خرابه‌های آن اکنون در ´۴۵ °۳۱ عا و ´۸ °۴۴ طش قرار دارد، و در چ نجف و ح ۳۱کیلومتری شهر کوفه است. شهرت قادسیه برای جنگ بزرگ معروفی به **جنگ قادسیه** است، که در سال ۱۴ یا ۱۵ یا ۱۶ هق میان ایرانیان و مسلمانان اتفاق افتاد، و در آن، سپاه ایران شکست سختی خورد، و در نتیجه تمام عراق به دست سپاه اسلام افتاد، و راه تصرف تیسفون، پایتخت ساسانیان، و دیگر شهرهای مهم غربی ایران برای عربها باز شد.

پس از شکستهای پی در پی که ایرانیان در عراق از سپاه عرب خوردند، بزرگان ایران رستم فرخزاد را، که فرمانده کل سپاه بود، و فیروزان را، که از سرداران بزرگ ایران بود، سرزنش کردند، و تهدید نمودند که اگر اختلافات خود را کنار نگذارند و یکدل و یکجهت به جنگ عرب روی نیاورند کشته خواهند شد. در آن هنگام، بر تخت شاهنشاهی ساسانی بوران‌دخت بود، و چون ظاهراً یکی از موارد اختلاف و آشفتگی سپاه و دربار وجود زنی بر تخت سلطنت بود، رستم و فیروزان تصمیم گرفتند که به هر طریقی باشد یکی از بازماندگان ذکور خاندان ساسانی را پیدا کنند و بر تخت نشانند، تا عاقبت، به نحوی که در تاریخ ساسانیان مسطور است، یزدگرد پسر شهریار (یزد گرد III) را به شاهنشاهی برداشتند. یزدگرد که در این هنگام ۲۱ سال داشت توانست اختلافات داخلی و درباری را، ولو به صورت ظاهری، بر طرف کند. ایرانیان همه به طاعت و یاری او شتافتند، و او پاسگاههای مرزی [به عربی مسالح (masāleh)] عراق و عربستان را تقویت کرد، و برای حفظ حیره و انبار و ابلّه سپاهیانی فرستاد. این عملیات موجب شد که مردم آن قسمت از سواد که به تصرف سپاه اسلام درآمده بود سر از اطاعت مسلمانان فرو پیچند و کافر شوند، و پیمانهای خود را با عرب نقض کنند.

مثنی ابن حارثه‌ی شیبانی، که در جنگهای میان عرب و ایران پیشقدم و یکی از محرکان عمده‌ی حمله‌ی عرب به ایران بود، در نواحی مرزی ذو قار و طف مستقر شد، و وضع تازه‌ای را که پیش آمده بود به عمر نوشت. دستوری که عمر در آغاز داد این بود که سپاهیان عرب از مناطق نفوذ و تحت تسلط ایرانیان بیرون بروند، و در آبهای (چاهها یا چشمه‌ها) آن طرف مرز ایران پراکنده شوند، و هر رئیس و بزرگ و سواری که در قبایل ربیعه و مضر و همپیمانان ایشان است با زیردستانش بیاید، و اگر به طوع و رغبت نیاید به کره و اجبار او را بیاورند. بدین ترتیب، آنچه در حوزه‌ی قدرت مثنی بود جمع شد، و سپاهیان او تا نزدیکیهای بصره گسترده شدند. عمر در ذیحجه‌ی آن سال که عازم حج بود به تمام رؤسای قبایل عرب و بزرگان و شیوخ نامه نوشت که به شتاب هر چه تمامتر پیش او روند. عده‌ای از این افراد در همان سر راه او به حج به وی پیوستند، و آن عده از قبایل که میان مدینه و عراق بودند هر کدام به مدینه نزدیکتر بود پیش او رفت، و هر کدام به عراق نزدیکتر بود پیش مثنی رفت.

عمر پس از حج و بازگشت به مدینه، خود با سپاهیانی که جمع آمده بودند از مدینه بیرون شد، و در ۳میلی مدینه به عراق، نزدیک آبی موسوم به صرار (serār)، فرود آمد. مردم پنداشتند که خود او قصد حرکت به عراق را دارد. در مجلس مشورتی که با حضور بزرگان صحابه تشکیل شد،

(1) spherical wedge

همه به اتفاق رأی دادند که او نباید به تن خویش به جنگ رود، بلکه یکی از بزرگان عرب را مأمور این کار کند، و چون در این هنگام نامه‌ای از سعد ابن ابی وقاص رسیده بود که خود را با افراد برگزیده آماده‌ی جنگ نشان داده بود، همه رأی دادند که سعد را به فرماندهی سپاه برگزینند و خود عمر به مدینه بازگردد.

بدین ترتیب، سعد ابن ابی وقاص مأمور جنگ با ایرانیان شد، و روی به عراق نهاد، و در سر راه جنگجویانی از قبایل به او میپیوستند. در این میان، مثنی ابن حارثه، که فرمانده سپاه مقیم عراق بود، از زخمی که بر داشته بود درگذشت، و سپاه او نیز به سپاه سعد پیوست، و در نتیجه، مجموع سپاه سعد از ۳۰٬۰۰۰ متجاوز شد، و بنا به روایتی، پس از شکست ایرانیان، ۳۰٬۰۰۰ نفر از سپاه اسلام غنایم را میان خود قسمت کردند، و این میرساند که، در نتیجه‌ی جنگ، آن تعدادی که افزون بر ۳۰٬۰۰۰ تن بودند کشته شده بودند. سعد سپاه عرب را "تعبیه" (آرایش جنگی) داد، و بر هر ۱۰ نفر عریفی(-arif، اصطلاح عربی برای رؤسای کوچکتر) معین ساخت، و مقدمه و طلایه و ساقه (مؤخره‌ی سپاه) و میمنه و میسره تعیین کرد، و بر پیادگان و سواران امیرانی بگماشت، و حتی قاضی لشکر و مأمور تقسیم غنایم و منشی سپاه را معین کرد، و این همه را در موضعی به نام شراف (šarāf) انجام داد، و در این میان، نامه‌ی عمر و وصیت مثنی به او رسید، که جنگ را در مرز میان عرب و ایران آغاز کند، و در درون مرزهای ایران جنگ نکنند. سعد از آنجا نیز حرکت کرد، و به قادسیه که نزدیک یکی از پلهای فرات بود فرود آمد، و از آنجا دسته‌هائی برای غارت و گرفتن آذوقه و چهارپا به داخله‌ی عراق و متصرفات ایران فرستاد. این دسته‌های مأمور غارت کار خود را با موفقیت انجام میدادند، و طعام مورد نیاز سپاه عرب را فراهم میآوردند، چنانکه یکی از این دسته‌ها عروسی دختر آزادمرد پسر آزادبه (حاکم حیره) را برهم زدند، و عروس را با ۳۰ تن از زنان اشراف و بار و بنه‌ی عروسی اسیر کردند. پس از آنکه از کسکر تا انبار مورد تاخت و تاز دسته‌های سپاه عرب قرار گرفت، فریاد شکایت مردم عراق بلند شد، و همه یزدگرد را تهدید کردند که اگر کاری انجام ندهد خود به طوع و رغبت تسلیم عرب خواهند شد.

یزدگرد تصمیم گرفت که همه‌ی قوای خود را به جنگ عرب بفرستد، و برای این منظور، از رستم فرخزاد خواست که خود به جنگ برود، و رستم این کار را به صلاح نمیدانست، و معتقد بود که نباید همه‌ی قوا به یکبارگی در جنگ شرکت کنند، زیرا ارسال سپاه بتدریج سبب میشود که عربها از جنگهای پی در پی خسته شوند. وانگهی، رستم خود را تنها فرمانده توانای سپاه در سرتاسر ایران میدانست، و میگفت که اگر او در جنگ شرکت کند و شکست بخورد دیگر در ایران کسی نخواهد توانست جلو سپاه عرب را بگیرد. یزدگرد از پس شکایت مردم عراق را از حملات پی در پی دسته‌های عرب میشنید به صلاحدید رستم گوش نداد، و دستور داد به هر نحوی شده، با تمام قوائی که زیر فرماندهی اوست، به جنگ عرب بشتابد. رستم بناچار و با اکراه از مدایسن بیرون شده در ساباط اردو زد، و پس از آنکه قوای لازم را جمع کرد، به مقابله‌ی سپاه عرب شتافت، ولی این کار را بشتابی و آهستگی انجام میداد که شاید عرب از طول مقام در قادسیه ملول شوند، ولی دسته‌های متفرق عرب همچنان به غارت و دستبرد دهات و مزارع عراق سرگرم بودند. سرانجام، پس از آنکه رستم ۴ ماه جنگ را به تعویق انداخت، در قادسیه در مقابل سپاه عرب اردو زد در حالی که بی‌تصمیمی و دودلی و بیم از فرجام کار در اراده‌ی او سستی آورده بود. میگویند رستم عقیده به احکام نجوم و تفأل داشت، و از علائم ستارگان، هر حادثه‌ای را که پیش میآمد به فال بد میگرفت، و به برادر خود نیز نوشته بود که به شهرها دستور دهد که حصارها و باروها را محکم کنند که عنقریب سپاه عرب خواهد رسید.

آرایش جنگی رستم بدین ترتیب بود که بر مقدمه‌ی سپاه گالنوس (gālenus) (جالنوس)، و بر میمنه و میسره هرمزان و مهران، و بر سواران بهمن ذوالحاجب (zo'l.hājeb)، و بر طلایه بندوان (bendovān) (یا بیزران؟)، و بر پیادگان زاد ابن بهیش (zāde 'bne bohayš) را معین کرد. در سپاه او، ۳۳ فیل جنگی نیز بود، که ۱۸ زنجیر آن را در قلب و ۱۵ زنجیر آن را در میمنه و میسره قرار داده بود. پیش از آغاز جنگ، رستم چند بار با فرستادگان عرب گفتگو کرد، ولی همه گفتند که ایرانیان باید از میان سه امر یعنی اسلام و جزیه و جنگ یکی را برگزینند، و در نتیجه، امر بر جنگ قرار گرفت. مسلمانان پل قدیم قادسیه را تصرف کرده بودند، و رستم دستور داد که پل دیگری بر رودخانه، در عتیق (atiq)، ببندند. جنگ در آن سوی پل (در طرف عرب) اتفاق افتاد، و ۴ روز طول کشید. روز اول جنگ را یوم ارماث (armās)، روز دوم را یوم اغواث (aqvās)، روز سوم را یوم عماس (emās)، و شب روز چهارم را لیلة القادسیه (laylato 'l.qādesiy-ya) یا لیلة الهریر (laylato 'l.harir) نامیده‌اند. روز اول ایرانیان غالب بودند، ولی روز دوم، قوای جنگی به کومک عرب رسید. این قوا از شام به دستور عمر میآمدند، چه دمشق به دست مسلمین افتاده بود، و به قوای بیشتر حاجت نبود. روز دوم و روز سوم، نیروهای عرب، بر اثر مددهای پی در پی که میرسید، بر ایرانیان برتری داشتند. شب چهارم تا صبح جنگ بود، و روز چهارم رستم کشته شد، و ایرانیان گریختند و درفش کاویان، علم معروف ایرانیان، و غنایم زیاد از سلاح و اسب و چهارپا و فرش و خیمه به دست مسلمانان افتاد. در روز آخر، ۳۳ فوج از افواج ایرانیان مقاومت کردند، و فرار نکردند، و کشته شدند. از رؤسای این افواج که مقاومت کردند فرخان اهوازی (farroxāne ahvāzi)، شهریار پسر کنارا (konā-rā)، ابن الهربذ (ebno 'l.herbez)، و خسرو-شنوم همدانی (xosrō.šanum-) را نام برده‌اند. در اولین روز جنگ، فیلها سپاه عرب را به ستوه آورده بودند؛ و در روز سوم فیلها را دوباره، پس از آنکه صندوقهای پشت آنها را تعمیر کرده بودند، به جنگ آوردند، ولی فیلها بر اثر زخم-هائی که بر آنها وارد آمد بازگشتند. اما سرنوشت جنگ را همان کومکهای پی در پی که از شام میرسید تعیین کرد، و اگر ایرانیان در آن هنگام که عربها در جنگ روم شرکت داشتند به جنگ میپرداختند این نیروها نمیتوانستند به کومک عرب بیایند.

در این جنگ، ایرانیان نیز از خود دلیری نشان دادند، زیرا در ایران معتقد بودند که سرنوشت ایران را همین جنگ قادسیه تعیین خواهد کرد. اما نظر به اینکه گزارندگان اخبار همه از مسلمانان و عربها بوده‌اند، دلیری و مقاومت ایرانیان را چندان ذکر نکرده‌اند، و همه از شجاعت و بی-پروائی عربها سخن گفته‌اند، و گاهی هم داستانهائی نقل کرده‌اند که مبالغه‌آمیز است، مانند آنکه، در روز نخستین جنگ، مردی به نام عاصم ابن عمرو (āseme 'bne amr) سواری ایرانی را دنبال کرد تا به صف ایرانیان رسید، و در آنجا سواری را دید که استری را با بار میراند، و آن سوار از ترس استر را با بار ترک کرد، و عاصم بی‌هیچ مقاومتی استر را با بار پیش سعد آورد، و معلوم شد که آن شخص سوار خباز پادشاه بوده است، و بار آن پر از حلواها و عسل جامد به‌نان‌پیچیده (این گونه حلوا و عسل و غذای به‌نان‌پیچیده را لَطَف می-گفتند، که برای موارد ضروری از قبیل جنگ و سفر و کار و نظایر آن تهیه میکردند) بوده است، و سعد دستور داد که آن لطفها را میان جنگجویان عرب قسمت کردند. اگر این واقعه را بپذیریم باید بگوئیم که ایرانیان واقعاً دست روی دست گذاشته بوده‌اند، در صورتی که آن روز اول برای عربها روز سختی بوده است، و به قول خبرگزاران خود عرب، در همان روز اول تنها ۵۰۰ تن از بنی اسد کشته شده بودند.

فتح قادسیه فتح عراق بود، و راه پایتخت ساسانی و شهرهای غربی ایران را به روی عربها گشود.

قادسیه، جنگ: ← قادسیه.

قادش[1] (qādeš)، شهری قدیم در غ سوریه، کنار نهر العاصی، که در هزاره‌ی دوم ق‌م رونق داشت، و ویرانه‌های آن در ح ۲۴کیلومتری جغ حمص امروزی قرار دارد. ذکر آن نخستین‌بار در مآخذ مصری مربوط به سلطنت تحوطمس III میآید، که امیس قادش را در مجدو مغلوب، و سپس قادش را ویران کرد. قادش صحنه‌ی نبرد معروفی میان رامسس II مصر و حتیها بود؛ تاریخ این جنگ را به تفاوت ۱۲۸۸، ۱۲۹۱، و ۱۲۹۹ ق‌م ضبط کرده‌اند. از ح ۱۲۰۰ ق‌م قادش از صحنه‌ی تاریخ زایل شد.

قادش[1] یا **قادش نفتالی**[2] (e naftāli-)، یکی از شهرهای بت یهود، در منتهای شمالی فلسطین، مطابق تل قادس (talle) کنونی در کشور اسرائیل، در کتاب مقدس کراراً نامش آمده است.

قادیانی، میرزا غلام احمد (mirzā qolām ahmade qādiāni)، ۱۲۵۵-۱۳۲۶ هق، مؤسس فرقه‌ی دینی احمدیه. در قادیان پنجاب به دنیا آمد، و علوم متداول زمان خود را در فارسی و عربی بخوبی آموخت، و از کوچکی حالتی متفکر داشت، و بر خلاف میل پدرش، که میخواست او را به خدمت دولت انگلستان درآورد، گوشه‌نشینی گزید، و از درآمد املاک خود زندگی میکرد. در حدود ۴۰-سالگی، کتاب مهمی به نام براهین احمدیه نشر کرد، که مورد توجه شد. در ۵۰سالگی اعلام کرد که وحی به او رسیده، و مجاز در گرفتن "بیعت" از مردم شده است، و گروهی از مردم به او گرویدند. دو

(۱)Kadesh (۲)Kadesh-naphtali

سال بعد خود را مسیح و مهدی موعود خواند، و تا آخر عمر گرفتار مخالفت مسلمانان، و نیز مسیحیان و هندوان، بود. نیز ← احمدیه.

قادیکلای ارطه (qādikalāye arete)، ده (جم ـ[۱] ۲۲۵ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان علی‌آباد، بخش حومه‌ی شهرستان شاهی، استان دوم (مازندران)؛ ۷کیلومتری ل‌ش شاهی.

قادیکلای بزرگ (qādikalāye bozorg)، ده (جم ۳٬۵۵۲ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان علی‌آباد، بخش حومه‌ی شهرستان شاهی، استان دوم (مازندران)؛ ۶کیلومتری ج‌ش شاهی.

قاذف: ← قذف.

قارچ (qārc)، نام بسترین رستنیهای ساده‌ی بی‌ریشه و ساقه و برگ و گل که، مانند جلبکها، از بسترین گروههای رستنیها به شمار میآیند. بر خلاف جلبکها، در قارچها کلوروفیل نیست، و باید غذای خود را از موجودات زنده یا بقایای مواد آلی به دست آورند، و به حالت انگل زندگی کنند. باکتریها، دنبلان، زنگ گندم، کفک، و مخمر آب جو از جمله‌ی قارچها هستند. دسته‌ای از قارچهای گوشتدار دارای چتر و پایه هستند، و در زیر چتر آنها ورقه‌هائی نازک و دارای هاگ واقع است؛ بسیاری از آنها سمی و دارای زهرهای کشنده‌اند، و گاه بازشناختن دو نوع قارچ شبیه به یکدیگر، که یکی سمی و دیگری غیر سمی است، تقریباً غیر ممکن است. جنس *Agaricus campestris* خوراکی است، و آن را به مقدار زیاد کشت میکنند. **قارچ دودی** (dudi) نام قارچهائی است که دستگاه هاگ آنها کروی و بی‌پایه است، و در جنگلها و چمنها میرویند؛ هیچ یک از آنها سمی نیست، و در آغاز بیرون آمدن از خاک خوراکی میباشند؛ هاگها، پس از رسیدن، با فشار از هاگدان خارج شده به شکل دود در هوا پراکنده میشوند.

قارچ دودی: ← قارچ.

قارچکش[۱] (qārckoš)، هر ماده‌ای که برای نابود کردن قارچها به کار رود. مدتها ترکیبات گوگردی برای مبارزه با قارچهائی که به گیاهان حمله‌ور میشوند مصرف میشد، ولی اکنون مواد شیمیائی دیگر، مخصوصاً ترکیبات مس مانند مخلوط بوردو جانشین ترکیبات گوگردی شده است (نیز ← سبز پاریس). املاح آلی آهن، روی، و جیوه نیز برای از بین بردن قارچها تهیه شده است. از قارچکشهای محتوی فورمالدئید برای کشتن هاگ قارچهای موجود در دانه و زمین استفاده میشود. قارچکش‌هائی که برای حفاظت چوب مصرف میشود (از جمله کرئوزوت) از پوسیدن آن جلوگیری میکنند، و بعضی ترکیبات هست که چون در ساختن مواد مصنوعی به کار رود از حمله‌ی کفک به آنها ممانعت مینماید. داروهای آنتی‌بیوتیک و سولفامیدها هم در مداوای بیماریهای قارچی انسانی مصرف دارد و هم در بیماریهای گیاهی. اغلب قارچکشهای گیاهی جنبه‌ی پیشگیری دارد؛ آنها که پس از بیمار شدن گیاه مصرف میشود قارچکشهای مجاورتی نامیده میشود؛ قارچکش باید چنان باشد که تنها بیماری را از بین ببرد، و به خود گیاه آسیبی نرساند، و اثر سمی بر قسمتهای خوردنی آن باقی نگذارد.

قارشون[۲]، **لوی بن** (levi ben qārŝon) یا **گرسو‌نیدس**[۲] (gersonides)، ۱۲۸۸–۱۳۴۴، فیلسوف و ریاضیدان یهودی؛ مت فرانسه. اطلاعش از زبانهای عربی و لاتینی سطحی بود، و آنچه از فلسفه‌ی یونانی و اسلامی میدانست از ترجمه‌های عبری آنها بود. بر فلسفه‌ی ابن رشد و بر اسفار خمسه شروحی نوشت، و چند اثر علمی تألیف کرد. کتاب عمده‌اش ملخموت ادونای (melxamot adonāy) [عبری، = جنگهای خدا] است، که مهمترین اثر فلسفی و نجومی او و شامل نقد فلسفه‌ی موسی ابن میمون است. اطاق تاریک و بعضی اختراعات علمی دیگر بدو منسوب است (اطاق تاریک از اختراعات ابن هیثم است)، و در ریاضیات تحقیقاتی دارد.

قارص[۳] (qārs)، شهر (جم ۳۲٬۰۴۶)، کرسی ایالت قارص، ل‌ش ترکیه، در ارمنستان. مرکز ناحیه‌ای زراعتی است. شهری قدیمی، دارای استحکامات نظامی، و واقع در میان چند کوه است. در قرن ۱۱م، مدتی جزء امپراطوری بیزانس بود، و سپس به دست مسلمانان افتاد، تا آنکه در ۶۰۳ هق (۱۲۰۶ یا ۱۲۰۷) گرجیها آن را گرفتند. امیر تیمور آن را ویران کرد (۱۳۸۶). در قرن ۱۶م عثمانیها آن را از نو ساختند. در ۱۶۰۴ به تصرف شاه عباس کبیر درآمد. روسها نخستین‌بار در ۱۸۲۸ آن را تسخیر کردند. در کنگره‌ی برلین، همراه با نواحی اطراف، به روسها واگذار شد (۱۸۷۸). پیمان پرست لیتوفسک (۱۹۱۸) آن را به دولت عثمانی واگذار کرد. کلیسائی از قرن ۱۱م دارد.

قارعه، سوره‌ی (qāre'a) [= درهم‌کوبنده]، سوره‌ی ۱۰۱م قرآن، مکی، ۸ آیه. از روز قیامت خبر میدهد، که بهره‌ی نیکوکاران بهشت است و بهره‌ی بدکاران آتش دوزخ.

قارقی (qārqi)، ده (جم ۲٬۵۴۲ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان جعفربای، بخش گمیشان، شهرستان گرگان، استان دوم؛ ۱۸کیلومتری ش گمیشان، در طرفین رود گرگان واقع است.

قارلق (qārloq)، ده (جم ۱٬۰۷۱ سنه ۱۳۴۵ هش)، بخش کنگاور، شهرستان کرمانشاه، استان پنجم (کرمانشاهان)؛ ۱۲کیلومتری ج‌ش کنگاور، در دامنه‌ی کوه کمرزرد. محصولش غلات، پنبه، و چغندر قند است.

قارن (qāren)، یکی از خاندانهای بزرگ دوره‌ی اشکانیان و ساسانیان. در دوره‌ی اشکانی، ظاهراً هفت خاندان مقام اول را داشتند، و از آن میان، خاندانهای قارن و سورن، بعد از خاندان سلطنت، در درجه‌ی اول بودند. خاندانهای قارن و سورن از نژاد اشکانی بودند. خاندان قارن در عهد ساسانیان نیز مقام خود را حفظ کرد. از رجال معروف این خاندان در دوره‌ی ساسانی زرمهر (zarmehr) است، که اصلا از فارس و حکمران سکستان بود، و قباد I او را به قتل رسانید. این زرمهر را زرمهر سوخرا (soxrā, suxrā) هم خوانده‌اند، و ظاهراً سوخرا شاخه‌ای از خاندان قارن بوده است.

قارن: ← قهستان، ناحیه‌ی تاریخی.

قارن یا جبال قارن (jebāle qāren)، ناحیه‌ی کوهستانی تاریخی در مازندران، که علی الظاهر عیناً، یا تقریباً، همان ناحیه‌ی شهریارکوه یا جبل شهریار قدیم (هزار جریب) بوده است. شهر فریم یا پریم در این ناحیه بود، ولی مرکز عمده‌ی سکنه‌ی قارن شهر سهمار (sehmār) یا شهمار بود، که یگانه مسجد جمعه‌ی این ناحیه در آن قرار داشت.

قارن (qāran) یا **قارن کاوگان** (یا **کاویان**) (e kāvegān, kāvīān-)، در شاهنامه، پهلوان ایرانی و پسر کاوه‌ی آهنگر. از عهد فریدون تا نیمه‌های پادشاهی کیخسرو، پهلوان و سردار سپاه بود. دژ الانان را که پناهگاه سلم بود به تدبیر گشود، و ویران ساخت (← منوچهر). در عهد نوذر با تورانیان جنگید، و بارمان‌پهلوان تورانی و پسر ویسه، که برای گرفتن بنه‌ی ایرانیان و گرفتار ساختن زنان و دختران پهلوانان ایران به پارس رفته بود را دنبال کرد و به قتل آورد، و بر لشکریان توران به سرداری ویسه تاخت، و آنان را به توران گریزاند. شماسای، پهلوان دیگر تورانی را، که به گرفتن زابلستان رفته بود نیز شکست داد و فراری ساخت. در جنگ اول کیقباد با افراسیاب شماسای به دست او کشته شد.

قارن، آل (āle qāren). ۱ـ خاندان قارن. ۲ـ اولین سلسله از آل باوند، به مناسبت نام قارن ابن شهریار، ۸مین فرمانروای شاخه‌ی کیوسیه؛ ۳ـ قارن‌وندان.

قارن ابن سوخرا: ← قارن‌وندان.

قارن ابن شهریار: ← آل باوند (کیوسیه).

قارن کاوگان: ← قارن یا قارن کاوگان.

قارن‌وندان (qārenvandān)، نام سلسله‌ای قدیم از امرای محلی طبرستان، که قلمرو اصلی آنان قارن یا جبال قارن بود. این سلسله مدعی انتساب به قارن ابن سوخرا (qāren 'bne suxrā) بود، که خسرو انوشروان وی را در طبرستان مستقر ساخته بود، و نسبش را به کاوه‌ی آهنگر رسانیده‌اند. بعضی احتمال داده‌اند که مرکز قارن‌وندان لفور (lafur)، بر یکی از شاخه‌های رود بابل) بوده است. قارن‌وندان مطیع آل باوند (پایتختشان فریم یا پریم) بودند.

نخستین فرمانروای سلسله‌ی قارن‌وندان که ازو خبر داریم ونداد هرمز است، که در ۱۳۸–۱۹۰ هق فرمانروائی داشت. پسر و جانشینش، قارن، به روایتی در جنگ مامون خلیفه با دولت بیزانس همراه او بود. آخرین فرمانروای این خاندان مازیار معروف است.

قارو[۴]، **یوسف بن افرایم** (yusof ben afrāyem qāro)، ۱۴۸۸–۱۵۷۵، از تدوین‌کنندگان شریعت یهود، مت تولدو. آثارش در زمره‌ی شاهکارهای ادبیات شرعی یهود است. خانه‌ی یوسف و سفره‌ی گسترده، از تألیفات مهم اوست، و هنوز هم قسمتهائی از کتاب اخیر در مباحثات مذهبی یهودیان متعصب مورد استناد است. در فلسطین درگذشت.

قارون (qārun)، نام مردی افسانه‌ای که در فرهنگ اسلامی و تداول عامه به ثروت بسیار و مال‌اندوزی ضرب المثل است. نام قارون در سه جای قرآن آمده است (قصص ۷۶–۸۲؛ عنکبوت ۳۸؛ مؤمن ۲۵)، و در دو محل اخیر با نامهای فرعون و هامان یک جا ذکر شده، که موسی را جادوگر میخوانده‌اند. در محل اول او را از قوم موسی میخواند، که اندازه‌ی مال او چنان بود که کلیدهایش را گروهی از مردان نیرومند بسختی میتوانستند بکشند، و چون در برابر خدا گردنفرازی کرد، به عذاب سخت و وخیمی گرفتار شد، و خود و پیروانش را

(۱) fungicide (۲) Gershon; Gersonides (۳) Kars (۴) Caro; Karo

زمین در خود فروبرد. این قارون با قورح تورات داستان مشابهی دارد.

قاره[1] (qārre)، هر یک از بزرگترین واحدهای خشکی زمین، که عبارتند از اروپاسیا (که معمولا دو قاره شمرده میشود: اروپا و آسیا)، افریقا، امریکای شمالی، امریکای جنوبی، استرالیا، و جنوبگان (نیز ← جنوبگان، نواحی). قسمت اعظم پهنه‌ی خشکی زمین (آسیا، امریکای شمالی، اروپا، بیشتر افریقا، و قسمتی از امریکای جنوبی) در نیمکره‌ی شمالی ("نیمکره‌ی خشکی") واقعند. فقط استرالیا، نواحی جنوبگان، و بخشهای جنوبی امریکای جنوبی و افریقا در نیمکره‌ی جنوبی ("نیمکره‌ی آبی") قرار دارند. مجموع مساحت قاره‌ها ح ۲۹ درصد مساحت زمین است. قاره‌ها، علاوه بر خشکیهای زمین، شامل فلاتهای قاره (← **فلات قاره**) نیز هستند.

قاره‌ها و اقیانوسها احتمالاً سیماهای دائمی سطح زمینند، اگرچه قاره‌ها متناوباً با دریاهای کم‌عمق پوشیده شده بوده‌اند، ظاهراً هیچگاه بستر عمیق اقیانوسها نبوده‌اند. بعضی از پهنه‌های خشکی در طی سیلابهای عظیم و پیاپی ادوار زمینشناسی از تعرض آب مصون بوده‌اند؛ ازین پهنه‌های پایدار یا "سپر"، سپر بالتیک در ل اروپا و سپر کانادائی در امریکای شمالی است. ارتفاع متوسط خشکی از سطح دریا را ح ۸۴۰ متر شمرده‌اند؛ ارتفاع بلندترین نقطه‌ی خشکی (قله‌ی اورست) ۸٬۸۸۲ متر، و عمق ژرفترین نقطه‌ی شناخته‌شده‌ی اقیانوس‌ها (گودال ماریاناس) ح ۱۰٬۹۰۰ متر است. حالت تعادل بین پستیها و بلندیهای زمین را هستادی خوانند.

چگونگی پیدایش قاره‌ها و قرار گرفتن آنها در اوضاع جغرافیائی کنونیشان مختلف فیه بوده است. یکی از نظریه‌هائی که در این باب عرضه شده است نظریه‌ی رانه‌ی قاره‌ای[2] یا نظریه‌ی جابجائی[3] است، که عمدةً از آ. ل. وگنر میباشد (۱۹۱۰). وگنر چنین فرض کرده است که در دوره‌ی مزوزئیک خشکیهای زمین، پس از یکپارچه بودن، شکسته و قطعات آن از هم جدا شده است. این امر را که برآمدگی شرقی امریکای جنوبی در ساحل غربی افریقا میگنجد تأییدی برای این نظریه شمرده‌اند. در ۱۹۵۹ نشستی در قعر قطا بین اروپا و امریکای شمالی کشف شد، که آن را نیز مؤید نظریه‌ی وگنر دانسته‌اند، ولی این نظریه هنوز سخت مختلف فیه است. نیز ← زمین.

قاره‌ی جدید یا بر جدید: ← امریکا.

قاری (qāri)، شهرت **عبدالله ابن قطب‌الدین**، متخلص به **قاری** و ملقب به **ملک‌الشعراء**، ۱۲۸۸ هق–۱۳۲۲ هش، شاعر فارسی‌زبان افغانستانی و ادیب معاصر، مت کابل. علوم اسلامی و ادبیات عرب را در کابل آموخت. مدت ۴۰ سال در مدارس مختلف کابل به تعلیم زبان فارسی و ادبیات عرب پرداخت، و چندی در دار التألیف وزارت معارف به تألیف و تدوین یک سلسله کتب درسی برای دوره‌های ابتدائی و متوسطه و عالی همت گماشت. تألیفات و رسالات بسیاری دارد که قسمتی از آنها هنوز به چاپ نرسیده است، از قبیل ترجمه‌ی فصوص الحکم محیی‌الدین، ترجمه‌ی مغازی واقدی، تاریخ و جغرافیای افغانستان، و ترجمه‌ی منطق غزالی. آثار چاپ‌شده‌اش اغلب کتب درسی فارسی و عربی است، و دیوان اشعارش نیز چاپ شده است (کابل، ۱۳۳۴ هش).

قاری یکی از استادان مسلم شعر فارسی در دوره‌ی اخیر به شمار میرود. شعرش بیشتر متمایل به سبک هندی (شیوه‌ی بیدل) است، ولی نشانه‌هائی از نوعی تجدد در بعضی از آثار او (از قبیل درام سه پار دستانی) دیده میشود. یکی از رسالات قابل توجه او محاکمه در بین خان آرزو و صهبائی است، که دقت او را در بعضی نکته‌های انتقادی نشان میدهد؛ وی در این رساله میان دو منتقد قبل از خود (خان آرزو و صهبائی)، که شعر حزین لاهیجی را مورد انتقاد قرار داده‌اند، به داوری و نقد پرداخته.

قاری یزدی (qārie yazdi)، شهرت **نظام‌الدین محمود**، شاعر ایرانی، سراینده‌ی دیوان البسه. از زندگی او اطلاع درستی در دست نیست؛ آنچه از اشارات او در ضمن اشعارش دانسته میشود این است که به احتمال قوی در قرن ۹م هق میزیسته، و در نیمه‌ی دوم این قرن درگذشته است. اهمیت او بیشتر به جهت موضوع اشعار اوست، که همگی در باب جامه‌ها و انواع منسوجات قدیمی است. دیوان البسه را به تقلید دیوان اطعمه‌ی بسحق اطعمه پرداخته، و آن از نظر مطالعه در لباسهای قدیم و اصطلاحات خیاطان و جنبه‌های لغوی دیگر اهمیت دارد. دیوان البسه در قسطنطنیه به کوشش میرزا حبیب اصفهانی به طبع رسیده است (۱۳۰۳ هق).

قاز، از مقیاسهای سابق پول در ایران، که در دوره‌ی ناصرالدین شاه آن را پولی موهوم معادل با ۵ دینار (عشر شاهی) تعریف کرده‌اند.

قازان (qāzan)، شهر (جه در ۱۹۷۰ تخمیناً ۸۶۹٬۰۰۰)، کرسی جمهوری تاتارستان، ش جمشس اروپائی، بر رود ولگا. از مراکز مهم تاریخی، فرهنگی، صنعتی، و تجارتی است. از محصولاتش هواپیما، ماشین‌آلات و ابزار ماشین، مواد شیمیائی، مواد منفجره، و پوست است. به مناسبت بندرگاه و کارگاههای کشتیسازیش بر ولگا، از مراکز مهم حمل و نقل آبی است.

بنای شهر قازان به باتو خان منسوب است. در ح ۱۴۴۵، اولو محمد (ulu) و پسرش محمودک، که از اردوی زرین رانده شده بودند، مملکت مقتدر **خانات قازان** را در اینجا تأسیس کردند. سال بعد، محمودک اولو محمد را به قتل رسانید. دو پسر دیگر اولو محمد، قاسم و یعقوب، از ترس برادر، به روسیه پناه بردند، و در آنجا قاسم سلسله‌ی محلی قاسموف را تأسیس کرد. خانات قازان اغلب با روسیه در جنگ و جدال بود، و عاقبت ایوان IV (ایوان مخوف) آن را تسخیر و شهر را تاراج کرد (۱۵۵۲). شهر قازان در ۱۷۰۸ کرسی ناحیه‌ی ولگا و در قرن ۱۸م پایگاه استعمار روسیه در شرق شد. پوگاچوف آن را آتش زد (۱۷۷۴). لنین و تولستوی در دانشگاه قازان (تأسیس ۱۸۰۴) تحصیل کردند.

قازاياغی (qāzāyāqi) یا **پنجه‌ی غاز** (panjeye qāz)، (*Plantago coronopus*)، گیاهی از نوع بارهنگ، که برگهای کنگره‌ای دارد، و برگهای بهاری تازه‌ی خودروی آن معطر و خوراکی است.

قازطاغی، کوه: ← ایدا.

قاسان یا قاشان: ← کاشان، شهر.

قاسم (qāsem)، پسر محمد ص، ← محمد، قسمت ۳.

قاسم، شاعر و عارف ایرانی: ← قاسم انوار.

قاسم، امامزاده، نام دو بنا در ایران (← امامزاده).

۱– در امامزاده قاسم، شمیران. بقعه‌ی هشت‌گوش قدیمی (احتمالا از قرن ۷م هق)، که گویا در عهد صفویه تعمیر شده. ایوانها و مدخل کنونی (مورخ ۱۲۲۴ هق) از دوران فتحعلی شاه قاجار است. ۲– در بابل، مازندران. دارای در منبت و صندوق منبت از نیمه‌ی دوم قرن ۹م هق است.

قاسم، عبدالکریم: ← عبدالکریم قاسم.

قاسم‌آباد (qāsemābād)، ده (جه ۱٬۳۵۹ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان جلگه‌زوزن، بخش خواف، شهرستان تربت حیدریه، استان نهم (خراسان)، ۲کیلومتری ل زوزن.

قاسم‌آباد، ده (جه ۴۳۵ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان پشت‌آب، بخش پشت‌آب و شیب‌آب، شهرستان زابل، استان بلوچستان و سیستان؛ ۱۲کیلومتری ش بنجار. منار‌ه‌ای معروف به میل قاسم‌آباد (← میل) دارد.

قاسم‌آباد، میل: ← میل.

قاسم‌آباد سفلی (qāsemābāde soflā)، ده (جه ۱٬۲۵۳ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان سیاهکلرود، شهرستان رودسر، استان یکم (گیلان)؛ ۲۰کیلومتری جش رودسر. زنان آن لباس مخصوصی دارند که به لباس قاسم‌آبادی معروف است. رقصهای قاسم‌آبادی مشهور است.

قاسم ابن عیسی ابن ادریس، امیر عرب: ← ابودلف عجلی.

قاسم ابن محمد ابن ابی بکر، از فقهای سبعه.

قاسم امین: ← امین، قاسم.

قاسم انوار (qāseme anvār)، شهرت **سید معین‌الدین علی ابن نصیر ابن هارون**، متخلص به **قاسم** و گاه **قاسمی**، ۷۵۷–۸۳۷ هق، شاعر و عارف ایرانی، مت سراب. در تصوف به شیخ صدرالدین صفوی ارادت داشت، و از طرف او به قاسم انوار ملقب شد. در بیشتر شهرهای ایران سیاحت کرد، و سرانجام در جام خراسان درگذشت. گذشته از دیوان شعر، آثار دیگری نیز دارد، مانند مثنوی ابیس العاشقین و مثنوی مقامات العارفین. کلیات او در تهران (۱۳۳۷ هش) چاپ شده است. علاوه بر شعرهای فارسی، ملمعاتی به ترکی و اشعاری به لهجه‌ی گیلی دارد. شعر او صوفیانه و پر از اصطلاحات اهل عرفان است. بعضی او را به فرقه‌ی حروفیه نسبت داده‌اند، اما سند قاطعی در این باب وجود ندارد.

قاسم بزید: ← بریدشاهیه.

قاسم غنی، دکتر: ← بحثی در تصوف، کتاب.

قاسم گنابادی (qāseme gonābādi) یا **قاسمی**، شاعر ایرانی معاصر شاه طهماسب I صفوی (سلطنتش ۹۳۰–۹۸۴ هق). در مثنوی‌گوئی مهارت داشت. فتوحات شاه اسماعیل I را، به نام شاهنامه، به نظم آورد. از آثار دیگرش مثنوی شاهرخ‌نامه، گوی و چوگان، زبدة الاشعار و لیلی و مجنون را نام برده‌اند. مثنوی خسرو و شیرین وی به نام سام میرزا، مؤلف تحفه‌ی سامی، است.

قاسملو (qāsemlu)، ← افشار، طایفه.

قاسموف (qāsemof)، شهر (جه ح ۲۷٬۸۵۵)،

(۱)continent (۲)continental drift (۳)displacement

ناحیه‌ی ریازان، جمشر، ۴۰۰کیلومتری ش مسکو و کنار رود آکا. کارخانه‌های ریسندگی و بافندگی دارد. شهر از قاسم پسر اولو محمد (← قازان) نام گرفته است، که پس از کشته شدن پدرش به خدمت مهیندوک مسکو درآمد، و شهر در ح ۱۴۵۲ به وی واگذار شد، و وی خانات تاتاری قاسموف را تأسیس کرد، که تا ۱۶۸۱ دوام یافت؛ و پس از آن تخت حکومت مستقیم روسیه قرار گرفت. منار مسجدی که قاسم در اینجا ساخت باقی است.

قاسمی، شاعر و عارف ایرانی: ← قاسم انوار.

قاسمیه، رود، لبنان: ← لیطانی.

قاسنی (qāsni)، گیاه، ← باریجه.

قاسیون (qāsiun)، کوهی (ارتفاع قله‌ی آن بیش از ۱٬۲۲۰ متر) مسلط بر واحه‌ی غوطه و مشرف بر صالحیه در حومه‌ی دمشق، سوریه. به قول جغرافیانویسان و مورخین اسلامی، زادگاه ابراهیم پیغمبر در دامنه‌ی آن بوده است. کوه قاسیون به عنوان خلوتگاه پیغمبران شهرت داشته است. گویا آدم در آنجا اقامت داشت، قابیل برادر خود هابیل را در آنجا به قتل رسانید، و هابیل در آنجا مدفون است. به قول بعضی از مورخین، مدفن هزاران هزار از شهدا و پیغمبران در اطراف آن است. مأمون خلیفه رصدخانه‌ای در آنجا بر پا کرد.

قاشان یا قاسان: ← کاشان، شهر.

قاشقک (qāšoqak)، سازی متشکل از دو قاشق چوبی که به یکدیگر متصل‌اند، و گاه در قسمت مقعر آنها زنگهای کوچکی قرار دارد. کاستانیت را بعضی "قاشقک" ترجمه کرده‌اند.

قاشی، شاهزاده‌ی مغول، ← قبلو خان.

قاشین، شاهزاده‌ی مغول، ← قبلو خان.

قاصد: ← دندان شیر.

قاصرش، شهر، اسپانیا، ← کاثرس.

قاضی (qāzi)، ده (جم ۱٬۲۸۷ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان سملقان، بخش مانه، شهرستان بجنورد، استان نهم (خراسان)؛ ۲۴کیلومتری جغ مانه.

قاضی ابویوسف (qāzi abu.yusof)، شهرت **ابو-یوسف یعقوب ابن ابراهیم انصاری کوفی،** ۱۱۳-۱۸۲ هق، قاضی و فقیه قرن ۲م هق و نخستین کسی که در اسلام عنوان قاضی‌القضاة یافت. وی از بنیانگذاران فقه حنفی و از یاران برجسته‌ی ابوحنیفه بوده است، و نخستین کسی است که بر طبق مذهب ابوحنیفه کتاب فقه نوشته است. بر طبق بعضی داستانها، زندگی وی در جوانی با تهیدستی و سختی میگذشت، و چون ابوحنیفه استعداد و فضل او را دریافت، وی را یاری کرد تا به کار فقه پرداخت، و سرآمد قضاة عصر خویش شد. در روزگار سه خلیفه‌ـمهدی، هادی، و هارون‌الرشید‌ـمنصب قضا داشت. گویندوی نخستین کسی بوده است که برای قضاة لباس مخصوص تعیین کرده است. در الفهرست ابن النّدیم آثار بسیاری از وی نام برده شده که هیچ کدام از آنها امروز در دست نیست مگر کتاب الخراج (چاپ بولاق، ۱۳۰۲ هق)، که به فرانسوی نیز ترجمه و چاپ شده است (پاریس، ۱۹۲۱). کتاب دیگری نیز به عنوان کتاب الآثار به نام او چاپ شده است.

قاضی اختیار: ← اختیارالدین حسن ابن علی.

قاضی‌القضاة (qāze'l.qozāt)، در حکومتهای اسلامی، بزرگ قاضیان، و کسی که گماشتن و عزل قاضیان به دست او بوده و خود نیز به کار قضا میپرداخته است. نخستین کسی که به این منصب تعیین شد، بنا به گفته‌ی ابن خلکان، قاضی ابویوسف (ف ۱۸۲ هق) بود. منصب دیگری که مشابه منصب قاضی‌القضاة بوده منصب اقضی‌القضاة (aqza'l-qozāt) است، و بدرستی دانسته نیست که کدام یک از دو منصب برتر بوده، و میان نویسندگان قدیم نیز در این باب کمابیش اختلاف دیده میشود، لیکن شواهدی هست که نشان میدهد قاضی‌القضاة منصبی بالاتر داشته است، اگرچه معنی اقضی‌القضاة دارای مفهوم تفضیل است. عنوان قاضی‌القضاة نخستین‌بار در بغداد داده شده، و در قلمرو خلافت فاطمیان مصر بعدها پیدا شده است. در المغرب اسلامی، "قاضی جماعت" منصبی بوده است برابر منصب قاضی‌القضاة در سرزمینهای شرقی اسلامی. دیوان قاضی‌القضاة در بغداد در قرن ۴م هق عده‌ای موظف داشته است، از جمله کاتب، حاجب، و کسی که احکام را عرضه میداشته، و خازنِ دیوانِ حکم، که عده‌ای با او همکاری داشته‌اند.

قاضیان (qāziān)، ده (جم ۳٬۶۲۱ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان سنگر و کهدمات، بخش حومه‌ی شهرستان رشت، استان یکم (گیلان)؛ ۲۲کیلومتری جش رشت. سفیدرود مشرویش میکند.

قاضی بیضاوی، شهرت عبدالله ابن عمر بیضاوی، ← بیضاوی.

قاضی جماعت: ← قاضی‌القضاة.

قاضی جهان (qāzi jahān)، ده (جم ۲٬۳۳۴ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان گاوگان، بخش دهخوارقان، شهرستان تبریز، استان سوم (آذربایجان شرقی)؛ ۴کیلومتری لغ دهخوارقان (آذرشهر).

قاضی رکن‌الدین (qāzi rokno'd.din)، شهرت **یحیی ابن مجدالدین اسماعیل،** ف ۷۰۷ هق، از قضات معروف فارس. در ۶۷۸ هق، به مشارکت با قاضی ناصرالدین بیضاوی، به منصب قضاء فارس منصوب شد، و بر قاضی بیضاوی تقدم داشت. سعدی در یکی از غزلیات بدایع از او نام برده است.

قاضی‌زاده‌ی رومی (qāzi.zādeye rumi) [صلاح‌الدین موسی ابن محمد]، ف ح ۸۴۰ هق، ریاضیدان و منجم مسلمان، اه بروسه. از همکاران غیاث‌الدین جمشید کاشانی در رصدخانه‌ی سمرقند (و احتمالا معرف غیاث‌الدین به الغ بیگ) و دومین سرپرست رصدخانه‌ی سمرقند بود. در تألیف زیج الغ بیگ شرکت داشت. از آثارش شرح التذکره، در نجوم، و شرح اشکال التاسیس، در هندسه است.

قاضی سعید قمی (qāzi sa'ide qomi) [محمد سعید ابن محمد مفید]، مشهور به **حکیم کوچک،** ف ۱۱۰۳ هق، از علما و حکمای شیعه‌ی امامیه. از شاگردان ملا محسن فیض کاشانی و ملا عبدالرزاق لاهیجی بود. چندی در قم مسند قضاوت داشت و در همان شهر درگذشت. از تألیفات او اربعونیات لکشف انوار القدسیات (مجموعه‌ی ۴۰ رساله)، کلید بهشت (رساله‌ای به فارسی در اشتراک لفظی اسماء الله)، و رساله‌ی حقیقة الصلوة است.

قاضی صاعد: ← ابن صاعد.

قاضی عسکر (qāzi askar)، در دوره‌ی قبل از صفویه، عنوان پیشنماز لشکر، و در اوایل دوره‌ی صفویه عنوان کسی که به همراه دیوان‌بیگی به امور شرعی سپاه رسیدگی میکرد، ولی بعدها، این کار را دیوان‌بیگی در حضور صدر انجام میداد، و این مقام عملا از قاضی عسکر گرفته شد. در اواخر صفویه شغل قاضی عسکر منحصر به مهر کردن حواله‌ی حقوق افراد سپاه بود، و حواله‌ها بدون مهر او اعتبار نداشت. منصب قاضی‌عسکری در دوره‌ی قاجاریه نیز وجود داشته است، و اکنون نیز در ارتش مراسم سوگند و بعضی از آداب مذهبی دیگر به مباشرت وی صورت میگیرد.

منصب قاضی‌عسکری در تشکیلات دولت عثمانی توسط سلطان مراد I تأسیس شد (۷۶۳ هق). این مقام پس از مقام شیخ‌الاسلام، که ریاست علمای دینی بود، عالیترین مقام قضایی بود. سلطان محمد II دو مقام با این عنوان برقرار کرد (۸۸۵ هق).

قاضی فخرالدین: ← فخرالدین عبدالله قاضی.

قاضی‌کوی (qāzikëy)، محله‌ای در حومه‌ی شهر استانبول، ترکیه، در سمت شرقی مدخل بوسفور، کنار دریای مرمره، و در ج محله‌ی اسکدار، منتهای راه آهن و مرکز تجارت است. قاضی‌کوی محل شهر باستانی خالکدون است.

قاضیلو (qāzilu)، ده (جم ۱۳۹ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان و بخش کاغذ کنان، شهرستان خلخال، استان سوم (آذربایجان شرقی)؛ ۱۱کیلومتری جغ آق‌کند. سد قاضیلو (ظاهراً منسوب به دوره‌ی مغول) در ۱کیلومتری ده بوده است.

قاضی ملا (qāzi molla)، شهرت **ملا محمد قاضی،** ف ۱۲۴۸ هق، از علما و مجاهدین قفقاز در قرن ۱۳ هق. برای طرد روسها از قفقاز و جلوگیری از بسط نفوذ آنها سعی و تلاش بسیار کرد. به قوه‌ی بلاغتی که داشت، طوایف مختلف قفقاز را به اتحاد خواند، و مانع پیشرفت مقاصد روسیه شد. یک بار در ۱۲۳۶ هق بدون نتیجه کوششی کرد، و چندی نیز دل به کومک ایران خوش کرد؛ اما با شکستی که عباس میرزا از روسها خورد، از این امید نیز چیزی عاید نشد. قاضی ملا، بی‌آنکه مأیوس شود، چند بار با روسها مواجه شد، و قوای آنها را گاه پراکنده کرد، و گاه بکلی نابود ساخت. آخر، در سال ۱۲۴۸ هق، مقر او از دو جانب مورد محاصره‌ی دو تن از ژنرالهای روس واقع شد، و روسها تمام سنگرها و استحکامات مجاهدین را با خاک یکسان کردند. درین واقعه، قاضی ملا کشته شد، و مقر او به دست روسها افتاد، اما مجاهدین از پای ننشستند، و بعد، تحت رهبری حمزه بک و سپس تحت ریاست شیخ شامل پیکار خود را تا مدتها همچنان دنبال کردند.

قاضی نورالله شوشتری: ← شوشتری، نورالله.

قاضی هرات: ← فخرالدین عبدالله قاضی.

قاضی هروی: ← عبادی، ابوالعاصم محمد.

قاضی همدانی: ← عین‌القضاة همدانی.

قاطر[1] (qāter) یا **استر** (astar). دورگه‌ی حاصل از خر نر و مادیان. خر پوزکی[2] (دورگه‌ی حاصل از خر ماده و اسب) را نیز قاطر میخوانند، و آن پستتر از قاطر به معنی اخص است. قاطر معمولا نازا است. قاطرها از حیث ظاهر مانند پدر و از حیث اندازه مانند مادر خود میباشند. قاطر حیوانی قوی و سختگام[3] (saxt.gām) است، و نگاهداری آن از اسب کم‌خرجتر میباشد، و به علاوه برای هوای بسیار گرم مناسبتر از آن است. [سختگام یعنی مصون از سکندری خوردن و افتادن].

قاطرچی (qāterci)، ده (جم ۱٬۲۶۱ سث ۱۳۴۵

(۱)mule (۲)hinny (۳)sure-footed

هش)، دهستان رومشگان، شهرستان خرم‌آباد، فرمانداری کل لرستان، واقع در ۴۳کیلومتری جغ کوهدشت.

قاطع (qāte‘). ۱ـ در مثلثات، ← **قطر ظل**. ۲ـ در هندسه، خطی که دایره را قطع کند؛ قسمتی از قاطع که در داخل دایره است وتر نام دارد.

قاطع التمام، در مثلثات، ← **قطر ظل**.

قاطیغوریاس: ← ارغنون.

قاعدگی: ← خونریزی ماهانه.

قاعده[1] (qā‘ede)، در هندسه، ضلع یا وجه یا قسمتی از سطح یک شکل هندسی که، به جهت معینی (مثلا، به جهت شکل یا وضع خاص آن، یا در تعیین سطح یا حجم)، بدین عنوان ملحوظ میشود. به مقالات خاص مربوط به اشکال رجوع شود (مثلا، برای قاعده‌ی استوانه ← استوانه). نیز ← راس.

قاعده‌ی علامات[2]، نام چند قاعده در جبر. **قاعده‌ی علامات در جمع و تفریق** این است که به جای دو علامتِ مجاورِ یکسانْ (دو + یا دو −) میتوان علامت + و به جای دو علامت مجاور متفاوت (+ و − یا − و +) علامت − قرار داد. مثلا،

$$۲ + (+۱) = ۲ + ۱ = ۳,$$
$$۲ - (-۱) = ۲ + ۱ = ۳,$$
$$۲ + (-۱) = ۲ - ۱ = ۱,$$
$$۲ - (+۱) = ۲ - ۱ = ۱.$$

قاعده‌ی علامات در ضرب و تقسیم این است که حاصلضرب و خارج قسمت دو عدد متحد العلامه (مختلف العلامه) علامت + (−) دارد. مثلا،

$$(-۳) \times (-۲) = +۶,$$
$$(-۳) \times (+۲) = -۶,$$
$$\frac{-۴}{+۲} = -۲,$$
$$\frac{-۸}{-۶} = +\frac{۴}{۳}.$$

قاعده‌ی لطف و وجوب عقلی نصب امام: ← شیعه، قسمت III.

قاف، سوره‌ی یا سوره‌ی قٓ (هر دو sureye qāf)، سوره‌ی ۵۰م قرآن، مکی، دارای ۴۵ آیه، از تعجب کافران یاد میکند که منکر زندگی جهان دیگرند، و حال اینکه در آسمانها و زمین بسیار معجزات است، و خدا در برابر چشمشان زمین مرده را زنده و درخت خشک را بارور میکند.

قاف، کوه، در افسانه‌ها و روایات اسلامی، رشته‌کوهی که اطراف زمین را احاطه کرده است، و گویند کناره‌های آسمان بر روی آن نهاده شده، و به روایتی، نگاهدارنده‌ی زمین است، و اگر آن نبود زمین همواره لرزان بود. کوه قاف از زمرد سبز است، و رنگ آسمان انعکاسی از رنگ آن میباشد. کسی نمیداند که آن سوی کوه قاف چیست؛ بعضی گفته‌اند مسکن فرشتگان است، و برخی آن را جایگاه اجنه دانسته‌اند، و گروهی گفته‌اند سرزمینهائی است از طلا و نقره و مشک. به قولی منزل سیمرغ در کوه قاف است. در بعضی افسانه‌ها آمده است که اسکندر ذو القرنین (← اسکندر مقدونی؛ ذو القرنین) به کوه قاف رفت، و در اطراف آن کوههای کوچکی دید، و از موکلان کوه قاف پرسید که این کوههای کوچک چیست، و آنان بدین مضمون پاسخ دادند، "اینها عروق زمین است، و هر شهری را با این کوهها پیوندی هست، و خداوند، چون بخواهد ناحیه‌ای را به لرزه درآورد، فرمان میدهد تا عروق آن ناحیه را به جنبش درآوریم".

اغلب نویسندگان دوره‌ی اسلامی کوههای قاف و البرز را یکی شمرده‌اند، و کوه قاف افسانه‌های اسلامی اقتباسی است از روایات ایرانی. بر روی هم، کوهی که نهایت عالم است در افسانه‌های یونانی و هندی و ایرانی سابقه‌ای دیرینه دارد. نیز ← گاو و ماهی.

قافلانکوه (qāflānkuh)، رشته‌کوهی بین نواحی میانه (ج آذربایجان) و زنجان. رشته‌ای سنگلاخ و عبور از آن دشوار است. راه آهن و راه شوسه‌ی بین تهران و تبریز از آن عبور میکند. **قزل اوزن** در دامنه‌های آن جاری است. **تونل قافلانکوه**، که بنا به تقاضای مردم میانه به **تونل آریامهر** موسوم شد، در خرداد ۱۳۴۷ هش افتتاح شد. این تونل در ۱۴کیلومتری میانه قرار دارد، طولش ۱۱۰۰ متر، عرضش ۹٫۵ متر، و ارتفاعش ۶٫۴ متر است، و در مدت ۲۴ ماه با هزینه‌ی ۱۳۵ میلیون ریال ساخته شده است.

قافیه (qāfie)، یک مصوت یا رشته‌ای از چند صامت و مصوت، که در آخرین کلمه‌ی ابیات یک قطعه شعر یا در آخرین کلمه‌ی مصراعهای یک بیت تکرار شود، ولی این تکرار تکرار یک کلمه با معنی واحد نباشد (و الا، این کلمه‌ی مکرر را "ردیف" میخوانند، و کلمه‌ی ماقبل آن مأخذ قافیه است). مثلا، در این بیت،

عکس روی تو چو در آینه‌ی جام افتاد
صوفی از خنده‌ی می در طمع خام افتاد،

کلمه‌ی "افتاد" که در دو مصراع بعینه و با یک معنی تکرار شده است ردیف خوانده میشود، و "ام" در کلمات "جام" و "خام" قافیه است. در میان ادبای قدیم بر سر اینکه قافیه آیا بر تمام کلمه اطلاق میشود یا بر حروف مشترک، یا بر آخرین حرف کلمه، اختلاف است.

در شعر قدیم یونانی و هندی و همچنین در آثار شعرمانندی که از زبانهای ایرانی قدیم باقی مانده است اثری از قافیه دیده نمیشود. در باره‌ی منشأ قافیه در شعر ملل اروپائی بحثهای بسیار شده است، و بعضی از محققین عرب اصل آن را از زبان عرب دانسته‌اند، که به شعر زبانهای لاتینی و سپس ملل اروپائی رفته است، اگرچه در شعر لاتینی قرن ۴م بهم نمونه‌هائی از قافیه وجود دارد، و این نظر را مورد تردید قرار میدهد. آنچه مسلم است این است که قافیه در شعر عرب دارای امکانات بیشتری است، یا شاعران عربزبان آن را با اهمیت بیشتر تلقی کرده‌اند، و در شعر فارسی نیز، به تبع از عربی، چنین است، ولی در زبانهای اروپائی کوشش برای فراهم کردن چند قافیه در یک شعر اندک است، و چنانکه نمونه‌های موجود گواهی میدهد، چند قافیه (اغلب دو یا سه) که آمد شاعر قافیه را عوض میکند، و این رسم در شعر همه‌ی ملل اروپا رایج است. اما در عربی قصاید بسیاری میتوان یافت که، با وحدت قافیه، از ۸۰ بیت و ۱۰۰ بیت نیز متجاوزند، و در دیوان اغلب شاعران چنین قصایدی وجود دارد، و این خصوصیت، به عقیده‌ی بعضی منتقدین معاصر عرب، به امکانات مخصوص زبان عرب بازمیگردد، که کلمات هماهنگ در آن بسیار است. در فارسی نیز این خصوصیت با اندکی تفاوت مشاهده میشود. این نکته را نیز نباید فراموش کرد که همین وحدت قافیه در قصاید فارسی و عربی اغلب وحدت موضوع را از میان برده، و سبب شده است که معانی پراکنده‌ای در یک قصیده آورده شود. قافیه در شعر قدیم فارسی و عربی از عناصری است که در تعریف شعر بدانها توجه میشده است، و بدین سبب، شعرا و ادبا در طول زمان مقررات خاصی برای رعایت دقیق آن وضع کرده‌اند، و عیوب آن را برشمرده‌اند، و در ← علم قافیه از آن سخن گفته‌اند. قوالب و شکلهای شعر فارسی و عربی (از قبیل مثنوی، قصیده، و مسمط) اغلب از چگونگی قرار گرفتن قوافی شعر نسبت به یکدیگر به وجود آمده است، و بدین جهت است که این گونه تقسیم‌بندیها در شعر اروپائی (با این خصوصیت) دیده نمیشود. در شعر دوره‌ی معاصر، گمابیش تحت تأثیر شعر اروپائی، قافیه آن اهمیت پیشین را از دست داده است، و بیشتر به صورت محدود و با آزادی بیشتر از آن استفاده میشود، و شعرای اسالیب تازه معتقدند که رعایت قافیه‌های پی در پی آزادی احساس و تفکر را از شاعر میگیرد. با این همه، اهمیت قافیه را در تکمیل موسیقی شعر و نقشهای دیگری که در استواری اجزای آن دارد به هیچ روی نمیتوان انکار کرد.

قافیه، علم (elme qāfie)، در ادبیات، علمی که در باره‌ی اجزای قافیه و حروف آن، و نیز در باب عیوب قافیه و حدود هر کدام سخن میگوید. قافیه و عروض، با اینکه از نظر موضوع به ظاهر ارتباطی با هم ندارند، اغلب همراه یکدیگر نام برده می‌شوند، و ادیبان ایرانی و عرب از دیرباز مسئله‌ی قافیه را در کتابهای عروض، البته به عنوان علمی جداگانه، مطرح میکرده‌اند، و تقریباً همه‌ی کتابهای عروض قافیه تتمه و ذیل کتابهای عروض است، مگر در موارد استثنائی.

قاقازان، دهستان، ← قاقزان.

قاقزان (qāqezān) یا **قاقازان** (qāqāzān)، دهستان (جه ۴۲°۴۴۸ سش ۱۳۴۵ هش)، بخش ضیاءآباد، شهرستان قزوین، استان مرکزی (تهران)، دارای ۲۴۵ آبادی. محصول عمده‌اش غلات و انگور است. سکنه‌ی آن عمدةً چند طایفه از اکراد است، که بعضی از آنها هنوز ییلاق و قشلاق میکنند. مرکزش، کوهین (kuhin؛ جه ۷۴۵ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۲۰کیلومتری لغ ضیاءآباد واقع است.

قاقله (qāqole)، نوع (*Amomum*) وسیعی از گیاهان تیره‌ی زنجبیلها (Zingiberaceae)، که در نواحی حاره‌ی بر قدیم یافت میشود؛ و نام میوه‌ی آنها. دانه‌های جنس *A.maximum* معطر و شبیه هل است.

قاقم (qāqom)، نام جنسهائی از خز که پوستشان در زمستان سفید است. از آن جمله است خز اروپائی (*Mustela ermine*)، که در تابستان قسمت فوقانی آن خرمائی و قسمت زیرینش سفید است، ولی در زمستان، جز انتهای دمش که سیاه است، سفید میشود، طول تن آن ح ۴۰ سم و طول دمش ح ۱۳ سم است. پوست قاقم برای تهیه‌ی لباس و در حاشیه به کار میرود. دم نوک‌سیاه آن در اروپا همواره در جامه‌ی شاهان به کار میرفته است. پوست قاقم در ادب فارسی مثال نرمی است، و ذکر دم نوک‌سیاه قاقم در اشعار آمده است، کسائی گوید:

(۱) base (۲) rule of signs

پشت دستش به مثل چون شکم قاقم نرم،
چون دم قاقم کرده سرانگشت سیاه.

قال، در زرگری، ← **قالگذاری.**

قال اقول، شرح بترتیب: ← شرح.

قالب‌دبه (qāleb.dabbe)، در بنائی قدیم، قالبهائی که از تیر و تخته برای احداث طاق یا دیوارها می‌سازند، و درون یا پشت آنها را از سنگ و گچ و مصالح بنائی دیگر انباشته میکنند.

قالگذاری[1] (qāl.gozāri)، در فلزگری، عملی برای جدا کردن یک یا چند عنصر از مخلوط مذاب آنها به وسیله‌ی **اکسایش**، وقتی که اجزای مخلوط میل ترکیبی متفاوتی نسبت به اکسیژن داشته باشند. نمونه‌ی برجسته‌ی قالگذاری جدا کردن نقره است از سرب نقره‌دار. سرب نقره‌دار را در کوره ذوب میکنند، و از ماده‌ی مذاب جریان هوا عبور میدهند. هوائی که از مخلوط مذاب میگذرد، نخست سرب را می‌اکسد، و آن را به مردارسنگ تبدیل میکند که از روی کوره میگیرند. وقتی که تمام سرب اکسیده شد، سطح درخشان نقره نمودار میشود. برای قالگذاری، در فلزگری کوره‌ی انعکاسی و در زرگری بوته‌ی متخلخلی که آن را قال[2] میتامند به کار میرود. قال را از چینی یا از استخوان مکلّس میسازند.

قالوس (qālus)، در شاهنامه، مردی که قیصر، به پشتگرمی دلیریها و جنگاوریهای فرخزاد، او را به خواستن باج نزد لهراسپ فرستاد. در این باج‌خواهی بود که لهراسپ، از نشانیهائی که قالوس از فرخزاد داد، دانست که فرخزاد همان گشتاسپ است که به سبب رنجیدگی از پدر گریخته است. پس، به پادشاهی گشتاسپ رضا داد. زریر، به فرمان لهراسپ، در حلب تاج شاهی بر سر گشتاسپ نهاد.

قالون (qālun)، شهرت **ابوموسی عیسی ابن مینا ابن وردان** (abu.musā isa 'bne mina 'bne vardān)، ۱۲۰–۲۲۰ هق، یکی از قُرّاء مشهور قرآن. در مدینه متولد شد، و هم درین شهر وفات یافت. از موالی انصار بود، و نیاکانش از مردم روم بودند. گویند لقب قالون را، که لغتی یونانی و به معنی خوب و زیبا است، استادش نافع ابن ابی نعیم (abi no'aym)، به مناسبت حسن قرائتی که داشته بدو داده است، و بعضی نوشته‌اند مالک ابن انس این لقب را بدو داده. گویند گوش قالون سخت کر بوده، اما هنگامی که قرآن را بر او قرائت میکرده‌اند، از طرز حرکت لبهای خواننده، اغلاط او را در قرائت قرآن تصحیح میکرده است.

قالهر (qālhar)، ده (جه ۸۴۲ سه ۱۳۴۵ هش)، دهستان برزوک، بخش قمصر، شهرستان کاشان، استان مرکزی (تهران)، ۴۳کیلومتری ل‌غ قمصر.

قالی (qāli)، نوعی فرشینه، که مصنوع ایرانی آن را محققین بیرقیب شمرده‌اند.

I– تاریخ. برای کلیاتی در باب فرشینه‌ها ← فرشینه. نمیتوان تعیین کرد که از چه زمانی به کار بردن قالی گره‌بافته در ایران معمول شده است. اطلاعات در باره‌ی قالیهای زمان هخامنشی بسیار محدود است. اشارات مختصر گزنوفون را نمیتوان دلیل بر آن دانست که در قرن ۴م ق‌م، قالی به معنای اخص کلمه در ایران وجود داشته است. شاید شبانان صحرانشین فلات ایران بافته‌هائی که طلایه‌ی قالیهای امروز بوده است میساخته‌اند. در زمان سلوکیان و اشکانیان نیز گویا فقط شبانان برای مصرف خود گلیمهائی میساخته‌اند. مدارکی که از نیمه‌ی دوم عهد ساسانیان به جا مانده وجود قالیهای نفیس را در آن زمان تأیید میکند. در سالنامه‌های چین (۵۹۰–۶۱۷ ب‌م) قالیچه‌های پشمی "کالای ایرانی" نامیده شده است. "قالیهای نرم" از جمله‌ی اشیائی بود که هراکلیوس در جنگهای خود با خسرو پرویز در اوایل قرن ۷م ب‌م به تاراج برد. فرشی که 10 سال بعد، از تالار بزرگ کاخ تیسفون، به دست اعراب به تاراج رفت، به گفته‌ی تاریخنویسان عرب، گوهر‌نشان بوده است. این فرشها، به احتمال قوی، چینی‌هائی از نوع گلیم بوده است، زیرا آب و هوای بین النهرین با قالی گره‌بافته سازگار نیست؛ و نیز این نوع قالی برای گوهرنشان کردن مناسب نیست. دیگر اینکه قالی گره‌بافته‌ای به اندازه‌ی "فرش خسرو" (که اندازه‌ی آن در حدود ۳۰ × ۳۰ متر ذکر شده) ۲٫۵ تن وزن خواهد داشت. شاید در همین اوان چادرنشینان و روستائیان فلات ایران قالیچه‌های گره‌بافته برای مبادله با کالاهای دیگر میساخته‌اند.

در آثار مورخین و جغرافیادانهای عرب که در زمان خلفای عباسی به ایران سفر کردند اشاراتی به قالی رفته است، که نمودار رواج قالیبافی در قرون ۳م و ۴م هق در ایالات فارس، مازندران، گیلان، و قاینات میباشد. اما اینان از نوع قالیها چیزی نگفته‌اند. تقریباً شکی نیست که طرح قالیهای این دوره مرکب از خطوط مستقیم بوده است. در نتیجه‌ی نفوذ ترکان سلجوقی در آذربایجان و همدان، بافتن قالی با "گره ترکی" درین دو ایالت رواج یافت، و هنوز هم رایج است. نواحی دیگر "گره ایرانی" را، که اشتباهاً به "گره سِنِهی" معروف است، رها نکردند، و تا امروز آن را همچنان به کار برده‌اند. در اواخر قرن ۷م هق، به دستور غازان خان مغول، بناهای دولتی تبریز با قالی مفروش شده بود. در قرن ۹م هق، سلاطین تیموری هرات و اوزون حسن در تبریز قالیهای زیبا در کاخهای خود داشتند. طرحهای بیشتر این قالیها مرکب از خطوط مستقیم بود، زیرا هنر قالیبافی هنوز به مرحله‌ی کمال خود نرسیده بود. طرحهای پیچ در پیچ با خطوط منحنی در پایان قرن ۹م هق به وجود آمد.

پس از آغاز سلطنت صفویه، کوشش بعضی از شاهان این سلسله در احیاء و بسط هنرهای ملی ایران صنعت قالیبافی را کمال بخشید. نقاشان و بافندگان طراز اول، که از حمایت بیدریغ آنان–به خصوص شاه عباس I (کبیر)–برخوردار شده بودند، با خاطری آسوده به کار پرداختند، و نیرو و استعداد خود را بیش از پیش برای پیشرفت هنر خود به کار بردند. رواج بیسابقه‌ی قالیبافی در شهرها سبب پیدایش شیوه‌هائی چنان دشوار و پیچیده شد که بافندگان قبایل و روستاها، با افزارهای ساده‌ی خود، از پرداختن به آنها عاجز بودند. درین دوره، طرحهای پیچ در پیچ و نقشهای کلاسیک قالی ایران پدید آمد. عالیترین قالیهائی که امروزه در موزه‌ها و مجموعه‌های شخصی جهان نگهداری میشود متعلق به این دوره است. پس از مرگ شاه عباس، انحطاط این هنر آغاز شد، و حمله‌ی افغانها آن را تشدید کرد. در عهد پرآشوب نادر، به آن توجهی نشد. آرامش دوران کریم خان زند نیز نتوانست آن را در شهرها احیا کند. اما قبایل و روستاها همچنان به بافتن قالی مشغول بودند. در ۱۲۹۱ یا ۱۲۹۲ هق، بازرگانان تبریز در صادر کردن قالی ایران به کشورهای خارج پیشقدم شدند. این اقدام جنبشی در صنعت قالیبافی پدید آورد، و سبب رونق دوباره‌ی آن در شهرها شد. در ۱۳۰۰ یا ۱۳۰۱ هق، شرکت انگلیسی زیگلر[3] (zigler) در سلطان‌آباد به تهیه‌ی قالی پرداخت. از آن به بعد، شرکتهای خارجی دیگر (بیشتر امریکائی) شعبه‌هائی در مراکز بافتن قالی ایران بر پا داشتند. ازین طریق، صادرات قالی رونق گرفت، و در سالهای پیش از جج I، رقم آن سالیانه به ۲٬۵۰۰٬۰۰۰ لیره‌ی سترلینگ میرسید؛ اما این شرکتها صرفاً سود تجارتی را در نظر داشتند، و از این رو، قالیبافان را به بافتن نقشهای ناخالصی درخور بازارهای بیگانه وادار میکردند، و بدین جهت، از رونق طرحهای اصیل ایرانی کاسته شد. پیش از جج II، به دنبال بحرانهای اقتصادی، ورود قالی ایرانی به کشورهای غربی محدود شد، و شرکتهای خارجی قالی شعبات خود را در ایران برچیدند. رونق بازار داخلی و کوششهای مؤسسه‌ی قالی ایران کسادی بازار صادرات را تا اندازه‌ای جبران کرد. اما ورود رنگهای مصنوعی و ارزان‌قیمت خارجی، که کمابیش جانشین رنگهای ثابت طبیعی شده است، و نیز رواج بافتهای تقلبی، به خصوص از پایان جج II به بعد، سبب تنزل جنس قالیهای ایرانی شده، و ارزش هنری آن را سخت به خطر انداخته است. در سالهای اخیر، هنرستان عالی اصفهان به ساختن قالیها و قالیچه‌هائی از پشم و کرک و ابریشم، با طرحهائی به سبک عهد صفوی، همت گماشته و نمونه‌هائی نیز، برای نمایش، به نمایشگاههای خارجی فرستاده است.

امروزه انواع قالیهای ماشینی ساده و گلدار –بیشتر در کشورهای غربی– ساخته میشود، که خود به خود قیمت آنها به مراتب ارزانتر از قالیهای دست‌بافت است. این مسئله، و نیز عوارض سنگینی که این کشورها به قالیهای وارداتی بسته‌اند، سبب محدود شدن صادرات قالی از ممالک شرقی شده است. نیز ← استیل ایرانی.

II– شیوه‌ی کار. نخست تارهای قالی را بر "دار" قالیبافی نصب میکنند. سپس، عمل بافتن–اغلب به توسط زنان قالیباف– آغاز میشود، تارها را دو به دو، با رشته‌های رنگین پشمی یا ابریشمی، بر حسب طرحی که قبلا آماده شده، در امتداد عرض قالی گره میزنند؛ سپس ۱ یا ۲ یا ۳ رشته پود را بر فراز ردیف گره‌ها، از میان تارها، یک در میان میگذرانند، و با افزار سنگین شانه‌مانندی آن را میکوبند، و در جای خود فشرده میسازند، آنگاه زواید آویخته‌ی ردیف گرهها را با قیچی مخصوص میچینند، و سپس به بافتن ردیف بعد میپردازند. بر اثر تجدید مکرر این مراتب، قالی کامل میشود. گاه برای ساختن یک قالی بزرگ، یا یک قالیچه‌ی ابریشمین ظریف، کارگر یا کارگرانی سالهای دراز وقت صرف میکنند. معمولا طرح قالی بر کاغذ مدرج منقوش میشود، و جای هر گره با رنگ مخصوص آن مشخص میگردد. استاد یا سرکارگر، از روی این نقشه، گرهها را به صدای بلند تقریر میکند، و کارگران آنها را میبافند. گاه، استاد در میان دو "دار" قالیبافی مینشیند، گرهها را به دو گروه یا دو کارگر تقریر میکند، و در ضمن، برای جلوگیری

(۱) cupellation (۲) cupel (۳) Ziegler

از اشتباه، پشت قالیها را زیر نظر دارد. بدین ترتیب، با یک طرح و یک استاد، در عین حال، دو قالی بافته میشود (شاید رسم جفت بودن قالیها در ایران، از اینجا ناشی شده باشد). سر و ته قالی را تنها با تار و پود، بی‌آنکه گرهی در کار باشد، به شکل نواری گلیم‌مانند درمیآورند، و پایان تارهای قالی را دسته دسته گره میزنند، و به شکل منگوله درمیآورند.

قالی (qāli)، شهرت **ابوعلی اسماعیل ابن قاسم**، ۲۸۸–۳۵۶ هق، ادیب و نحوی و لغوی عرب؛ متولد ملازگرد. در بغداد علوم ادب را از ابن درید، ابن الانباری، نفطویه، و دیگر ادیبان بزرگ آن عصر آموخت. در ۳۲۸ هق عازم اندلس شد، و در ۳۳۰ هق وارد قرطبه گردید، و در آنجا سکونت اختیار کرد، و کتاب امالی خود را در این شهر املا کرد، و هم در آنجا وفات یافت. از آثار دیگرش شرح قصائد معلقات، کتاب النوادر، و البارع است. سال تولد و وفات او را سالهای ۲۸۰ و ۳۶۶ هق نیز نوشته‌اند.

قالیبافی: ← قالی.

قالی‌شویان: ← مشهد اردهال.

قالیقلا، شهر، ← ارزروم.

قالی کوه: ← اشتران کوه.

قاموس (qāmus) یا **القاموس المحیط** (-al.qā muso 'l.mohit)، یکی از معروفترین و معتبرترین لغتنامه‌های عربی به عربی، تألیف مجدالدین فیروزآبادی که، به علت اهمیت بسیار و اعتبار فراوانش، از روزگار مؤلف تا قرن اخیر شروح بسیاری بر آن نوشته‌اند. همچنین، به زبانهای فارسی و ترکی ترجمه و شرح شده است. معروفترین ترجمه‌ی ترکی آن اوقیانوس نام دارد، و تألیف عاصم افندی است، و در ۴ مجلد بزرگ به چاپ رسیده است (بولاق، ۱۲۵۰ هق؛ استانبول، ۱۳۰۵ هق). از ترجمه‌های فارسی آن، یکی ترجمان اللغه، تألیف محمد ابن یحیی ابن محمد شفیع قزوینی است (چاپ ۱۳۰۳–۸ هق). بسیاری از خاورشناسان نیز بنیاد تألیفات لغوی خود را در زبان عرب بر اساس کتاب قاموس نهاده‌اند، مانند فرهنگ جامع زبان عرب، تألیف گیگیوس[1] (giggeyus؛ چاپ میلان ۱۶۳۲، ۴ مجلد) و فرهنگ عربی به انگلیسی ا. و. لین که بنیاد آن بر تاج العروس است.

فیروزآبادی این کتاب را در مکه تألیف کرده، و اساس تألیف او کتاب صحاح اللغه‌ی جوهری است، و مؤلف آراء جوهری را نقل و انتقاد کرده است. معروفترین شرح قاموس به عربی، که از معروفترین لغتنامه‌های عرب به شمار میرود، شرحی است به نام تاج العروس، تألیف سید مرتضی زبیدی. قاموس چاپهای متعدد شده است؛ قدیمترین چاپ آن چاپ کلکته است (۱۲۳۰–۳۲ هق). شهرت و اهمیت قاموس در زبان عرب به حدی بوده است که کلمه‌ی "قاموس" اندک اندک معنی مطلق کتاب لغت به خود گرفته، و بسیاری از کتابهای لغت را، به خصوص در عصر حاضر، به عنوان قاموس میخوانند.

قاموس الاعلام (qāmuso 'l.'a'lām)، فرهنگ تاریخی و جغرافیائی، به زبان ترکی عثمانی، تألیف شمس‌الدین سامی. این کتاب مشتمل بر زندگینامه‌ی رجال شرق و غرب از طبقات مختلف و شرح شهرها و ممالک و غیره است، و در ۶ مجلد در استانبول چاپ شده است (۱۳۰۶–۱۶ هق، مطابق ۱۸۸۹–۹۸).

قان، عنوان، ← خاقان.

قانا[2] یا **قانای جلیل** (qānāye jalil)، شهر قدیم در جلیل. اولین معجزه‌ی حضرت عیسی (تبدیل کردن آب به شراب در یک مجلس عروسی) در اینجا به وقوع پیوست (یوحنا ۲.۱، ۱۱؛ ۴.۴۶، ۲.۲۱).

قانصوه (qānsuh) یا **قانصوه غوری** (-e quri)، شهرت **الملک الاشرف سیف‌الدین غوری** (-al maleko 'l.'ašraf seyfo'd.dine)، ف ۹۲۲ هق، سلطان (۹۰۶–۹۲۲ هق) مصر از سلسله‌ی ممالیک برجی. وقتی که به سلطنت رسید سنش از ۶۰ سال متجاوز بود. مالیاتهای گزاف وضع، و حقوق گمرکی بسیار زیاد مقرر کرد. در این زمان، یکی از منابع بزرگ عایدات کشور حقوق گمرکی و ترانزیت کالاهائی بود که از هند از طریق مصر و شام به اروپا حمل میشد. پرتغالیها، برای احتراز از پرداختن این حقوق جابرانه، کوشش بسیار در یافتن راه دریائی به هند کردند، و عاقبت واسکو دو گاما در این امر توفیق یافت. پرتغالیها بتدریج در سواحل هند استقرار یافتند، و کالاهای خود را مستقیماً از طریق دماغه‌ی امید نیک به اروپا فرستادند. این امر لطمه‌ی شدیدی به عواید مصر وارد ساخت، و قانصوه حمایت از مسلمانان هند را بهانه قرار داد، و ناوگانی به هند فرستاد که ابتدا بر پرتغالیها پیروز شد (۹۱۴ هق) ولی سال بعد نابود گردید. مقارن این ایام مصر گرفتار مطامع عثمانیها شد: قانصوه، که از سلطان سلیم I عثمانی بیمناک بود، محرمانه با دشمن وی شاه اسماعیل I صفوی متحد شد. در سال ۹۲۲ هق، که سلطان سلیم برای جنگ با شاه اسماعیل به آسیای صغیر رفته بود، قانصوه برای میانجیگری بین دو پادشاه با لشکری انبوه به حلب رفت، ولی سلطان سلیم، که به وسیله‌ی جاسوسان خود از نیت واقعی قانصوه اطلاع یافته بود، با رسولان قانصوه سخت بدرفتاری کرد، و بعضی را کشت و برخی را با خفت بازگردانید، و به تسخیر شهرها پرداخت. عاقبت نیروی عثمانی با قوای مصر در دابق (ل حلب) مواجه شدند، و پس از جنگ کوتاهی، مصریها بکلی مقهور گردیدند، و قانصوه در حین جنگ یا پس از آن به قتل رسید. در همان سال ۹۲۲ هق، قاهره به تصرف سلطان سلیم درآمد.

نیز ← سلیم I؛ ممالیک.

قانعی طوسی (qāne'ie tusi)، شهرت **ملک‌الشعراء بهاءالدین احمد**، قرن ۷م هق، از شاعران خراسان. در ۶۱۷ هق از مقابل هجوم مغول گریخت، و سرانجام به بلاد روم به خدمت شاهان سلجوقی روم رفت. مدت ۴۰ سال مشغول تنظیم وقایع سلطنت سلاجقه‌ی روم بود، و کتابی به نام سلجوقنامه منظوم کرد. کلیله و دمنه را نیز به نظم درآورد. تا ۶۷۲ هق در قونیه زنده بوده.

قانون، برای عناوینی که در این ردیف میجوئید و نمییابید به جزء دیگر عنوان و نیز به ردیف قوانین رجوع کنید.

قانون[3] (qānun)، در اصطلاح علمی و فلسفی، حکمی نظری در باره‌ی دسته‌ای مشخص از پدیده‌ها، حاکی از اینکه همواره اگر شرایط معینی جمع آیند پدیده‌ی معینی روی میدهد. بالاخص، در علم فیزیک، و گاه در بعضی علوم دیگر، آن را قانون طبیعی یا قانون طبیعت نامند (باید دانست که نخستین واضعین اصطلاح "قوانین طبیعت" بدین معنی این گونه قوانین را قوانینی میدانستند که خداوند بر ماده مقرر کرده است). بعضی از قوانین به نام پدیده‌ای که بر آن حاکمند خوانده میشوند (مانند "قوانین حرکت"، "قانون سقوط اجسام"، و "قانون توارث")، و قوانین خاصی نیز هست که به نام مکتشف آنها معروفند (مانند "قانون بود"، "قانون آووگادرو" و "قوانین کپلر").

به گفته‌ی ن. وینر، ریاضیدان و دانشمند معاصر امریکائی، قانون در اصطلاح علمی و فلسفی حکمی است کلی که یا مبین یکنواختی واقعی و بالفعلی است در طبیعت تا حدی که ما درمییابیم، یا مبین خاصیتی ضروری است برای همه‌ی جهانهای ممکن. نمونه‌ی نوع اول قانون گرانش است که، بنا بر آن، هر دو ذره بر نسبت مستقیم حاصلضرب جرمهای آن دو و بر نسبت معکوس مجذور فاصله‌شان یکدیگر را جذب میکنند. از جنبه‌ی منطقی صرف، میتوان جهانی تصور کرد که، در آن، جاذبه متناسب با مجموع اجرام دو ذره‌ی مورد نظر بوده باشد؛ ولی مشاهده نشان داده است که جهان ما از این نوع نیست. از طرف دیگر، قانون امتناع اجتماع نقیضین، که حکم میکند به اینکه هیچ گزاره‌ای نمیتواند در آن واحد هم راست باشد و هم دروغ، بالضروره در همه‌ی جهانها برقرار است. قوانین هر دو نوع—یعنی بالفعل یا اختیاری (extebāri) و ضروری—با قوانین حق و باطل یا قوانینی که دولتها وضع میکنند تفاوت اساسی دارند. قوانین اخلاقی و سیاسی یا توصیف امور هستند بدان صورت که باید باشند، یا طرحهائی از روشهائی هستند که غرض از آنها ایجاد کردن وضع مطلوبی در امور است. نقض قوانین سیاسی و اخلاقی سبب ابطال آنها نیست؛ در بسیاری از قوانین حقوقی موادی هست که در آنها نقض این قوانین پیشبینی میشود. از طرف دیگر، یک قانون علمی درست تا حدودی که نقض نشده است قانون است، و در خارج از این حدود اصلا قانون نیست. مع ذلک اگرچه هر قانون علمی با یک استثنا نادرست میشود همه‌ی قوانین اختیاری موارد استثنا یا امکان موارد استثنا دارند. خود قانون گرانش، که نماینده‌ی کاملی از یک قانون طبیعی است، چنانکه در این قرن معلوم شده، اندکی از واقعیت منحرف است. منتها، خطاهای کنی قوانین فیزیکی را میتوان بیش از پیش کاهش داد، و همین امر است که علم فیزیک ریاضی و، به طور کلی، هر علم دقیق دیگر را ممکن و ارزنده میسازد. در مورد قوانینی مانند قانون تلخیص در زیستشناسی (که بنا بر آن، موجود زنده در حالت جنینی از همه‌ی مراحل تکاملی خود میگذرد) و بسیاری از تعمیمهای روانشناختی، خطاهای کنی عظیمی هست که اصطلاحات و مفاهیم کمابیش مبهم علوم زیستشناسی و روانشناسی آنها را میپوشانند. این گونه قوانین را نیز گاه قانون اختباری مینامند. توجیه اختیار این اصطلاح در این گونه علوم این است که تمایز میان "قوانین" آنها و قانونی مانند قانون گرانش عمومی تنها از حیث درجه است؛ از لحاظ صراحت و دقت معنی اصطلاحات، حجم مشاهدات و تحقیقاتی که در باب آنها صورت گرفته، نادر بودن مشاهداتی متناقض با قانون، و غیره. از لحاظ جایز الخطا بودن، قانون گرانش با قانون تلخیص در یک مرتبه نیست، ولی همانند آن جایز الخطا است.

---

(۱) Giggeius (۲) Cana (۳) law

قانون[1] (qānun)، در علوم اجتماعی، حکم یا مجموعه‌ای از احکام که جامعه برای تنظیم روابط اجتماعی و سیاسی جامعه، افراد خود را به پیروی از آن موظف و ملزم میسازد. جامعه ممکن است به وسیله‌ی یک هیئت قانونگذاری (اعم از مجالس مقننه یا هیئت وزرا یا یک شخص تام الاختیار) افراد خود را به پیروی از این احکام ملزم سازد؛ در این صورت، احکام مذکور قوانین مدون جامعه را تشکیل میدهند. الزام از طرف هیئت یا فرد قانونگذار همواره با یک ضمانت اجرا همراه است، و آن تنبیه و کیفر در صورت سرپیچی از این احکام است. اما ممکن است که جامعه‌ای، در نتیجه‌ی نداشتن خط، یا پیشرفته نبودن فرهنگ، قانون مدونی که واضع آن معلوم باشد نداشته باشد؛ در این صورت، قوانین آن جامعه عبارت است از رسوم و آداب و عرف معمول میان افراد آن. در این گونه جوامع، احتیاجات اجتماعی، در نتیجه‌ی مرور زمان، برای حفظ موجودیت اجتماعی جامعه و برای حفظ حقوق افراد آن‌چه در زمینه‌ی مالکیت شخصی، چه در زمینه‌ی روابط خانوادگی، و چه در زمینه‌ی حفظ جان و حیثیت افراد رسوم و آدابی را ایجاد میکند که، از لحاظ ماهیت، با قانون مدون جوامع مترقی فرقی ندارد؛ زیرا آنچه در قانون مهم است پیروی افراد از آن است، و پیروی افراد از قانون مستلزم این است که همه‌ی افراد جامعه آن را پذیرفته باشند. در جوامعی که قوانینشان نامدون است، یا واضع قوانین شناخته نیست، و به اصطلاح، امور معاملات و زناشوئی و کیفر و قصاص بر مبنای عرف و رسوم و آداب است، ضامن اجرا ضمیر و وجدان فرد است، که به مرور زمان و سالها و قرنها با آن عرف و رسوم بار آمده است، و سرپیچی از آن را گناه و مستوجب عقوبت معنوی یا آسمانی یا اخروی میداند.

پیش از آنکه علوم مردمشناسی، نژادشناسی، باستانشناسی، و جامعه‌شناسی به وسعت و اهمیت امروزی برسد، قانون را فقط مخصوص جوامع متمدن و پیشرفته میدانستند، و جان اوستین[2] (jān، ostin، ۱۷۹۰–۱۸۵۹، قانونشناس معروف بریتانیائی) قانون را چنین تعریف کرده بود، "قانون حکمی است که موضوع آن رفتار مردم است، و از طرف حاکم (اعم از فرد یا افراد) بر فرد یا افراد جامعه‌ای که استقلال سیاسی دارد الزام شده است". قوانین نوعی از فرمانها و دستورها است که رئیس سیاسی جامعه به افراد آن جامعه میدهد در حالی که توانائی آن را دارد که، در صورت تخلف از مضمون آن، فرد متخلف را تنبیه کند. بنا بر این، دستور و الزام و ضمانت اجرا مستلزم یکدیگر هستند. این تعریف، به اصطلاح، جامع نیست، زیرا لازم نیست که قانون را رئیس سیاسی یا حاکم وضع کند، بلکه همه‌ی دستورها و احکامی که افراد جامعه آن را بپذیرند، و خود را به پیروی از آن ملزم بدانند، قانون است؛ و نیز نداشتن استقلال سیاسی موجب نداشتن قانون نمیشود، و همه‌ی جوامع، اعم از مستقل و نامستقل، دارای قوانین مخصوص به خود هستند؛ و همچنین، ضمانت اجرا همیشه کیفر بدنی از قبیل حبس و تازیانه و قتل نیست. مثلا در جوامعی که قوانین آن بر پایه‌ی دین است ـ اعم از جوامع ابتدائی، مانند قبایل استرالیا یا بومیان امریکا، یا جوامع پیشرفته، مانند جوامع یهود و اسلام و غیره ـ ضمانت اجرا ترس از ارتکاب گناه و مستوجب عقوبت اخروی بودن است، و به اصطلاح، ضمانت اجرا امری فوق طبیعی است. گاهی ضمانت اجرا ضمیر و وجدان افراد جامعه است، که در صورت تخلف از حکمی چنان دوچار آشفتگی و ناراحتی میشود که ترجیح میدهد برای گریز از ملامت وجدان، یا به قول علمای اخلاق ما ملامت نفس لوامه (nafse lavvāme)، دیگر مرتکب خلاف مذکور نشود ولو اینکه نفعی مادی برای او داشته باشد. منفور بودن و مورد طعن و طنز و ریشخند جامعه بودنِ شخص متخلف نیز خود ضامن اجرای قوانین است، و گاهی اثر آن از تنبیه بدنی بیشتر است. در ادیان و شرایع، گاهی برای تخلفات، علاوه از عقوبت اخروی، آثار مادی دنیوی غیر از کیفر و تنبیه بدنی قائل هستند. مثلا میگویند عاق والدین در این دنیا رستگار نمیشود، و بر عکس، گاهی برای تبعیت از قانون آثاری دنیوی قائل هستند، مانند آنکه میگویند دادن زکات سبب کثرت مال و ثروت میشود؛ این گونه آثار دنیوی در بعضی از کتب فقهی و اخلاقی به "اثر وضعی" معروفند.

در جوامع ابتدائی فرقی میان اخلاق و قانون نیست. وجدان جامعه، در نتیجه‌ی قرنها تفکر در باره‌ی علل و اسباب رفتار انسانی، و تطبیق آن با محیطهای مختلف، میان اخلاق و قانون فرق میگذارد، و در باره‌ی حوادث و اعمال و جنایات، علل و انگیزه‌های داخلی و خارجی را مدخلیت میدهد. مثلا، در میان جوامع و قبایل ابتدائی، قتل مستوجب کیفر است، اعم از آنکه قتل خطا باشد یا قتل عمد، یا برای دفاع از نفس باشد، یا فقط به خاطر کشتن. تنها رشد وجدان اخلاقی در جوامع متمدن است که میان اخلاق و قانون فرق میگذارد، و علل و موجبات اخلاقی را در اجرای قانون مؤثر میداند، و مثلا دفاع از نفس یا حفظ ناموس یا قتل خطا را مستوجب قصاص و مجازات نمیداند.

فرق مهم دیگر میان قوانین جوامع ابتدائی با جوامع متمدن از لحاظ قانون در اصول محاکمات است. در جوامع متمدن، محاکمه به محاکم یا دادگاههای عمومی واگذاشته شده است، در صورتی که، در جوامع ابتدائی، رئیس خانواده یا عشیره حق محاکمه‌ی فرد خاطی را دارد. در بعضی از این جوامع، مجمع رؤسای خانواده‌ها و عشیره‌ها این محاکمه را انجام میدهد، و در بعضی دیگر، که نسبةً پیشرفته‌تر است، مأمورانی که برای این کار منتخب هستند فرد خاطی یا جانی را محاکمه میکنند. بنا بر این، در سیر بش از جوامع بدوی به جوامع متمدن، حق محاکمه بتدریج از رئیس خانواده به رئیس عشیره و بعد به مجمع رؤسای خانواده‌ها یا عشایر و بعد به نمایندگان منتخب و بعد به محاکم و دادگاههای عمومی داده شده است. از خصوصیات جوامع ابتدائی از لحاظ قانون یکی هم این است که اگر متهم کیفری را که باید به او تحمیل شود نپذیرد، یا اتهام را انکار کند، خصومت و جدال میان خانواده‌ها و عشیره‌ها یا قبیله‌ها درمیگیرد. خصومت و انتقام در میان این قبایل از نقض قوانین یا عدم اجرای آن سرچشمه میگیرد. نیز ← **قانونشناسی**.

قانون (qānun)، ساز زهی (← سازهای زهی) قدیمی، که اساساً عبارت است از یک جعبه‌ی طنین چهارضلعی کم‌ضخامت که روی آن سیمهائی کشیده شده، و آن را با مضرابهائی انگشتانه‌مانند که بر انگشتان سبابه میکنند مینوازند. قانون شبیه سنتور است، ولی جعبه‌ی طنین قانون به شکل ذوزنقه‌ی قائم الزاویه است، و حال آنکه جعبه‌ی طنین سنتور به شکل ذوزنقه‌ی متساوی الساقین است. قاعده‌ی اطول جعبه‌ی قانون ۰٫۷۵–۱ متر، ارتفاعش ۳۳–۴۳ سم، و ضخامتش ح ۲٫۵–۵ سم است. روی جعبه ۲ یا ۳ سوراخ طنین تعبیه شده است. قانون ۶۳–۷۸ (معمولا ۷۵) سیم زهی دارد، که هر سه سیم کوک واحد دارند؛ و مانند سنتور، خرکهائی متحرک برای کوک کردن دارد.



قانون ظاهراً از سیتار (← بالتریون) مشتق است، که کالوسن در مغرب‌زمین از تکامل آن به وجود آمده. قانون در ممالک عربی رواج دارد، و سابقاً در ایران هم معمول بوده و سپس از رواج افتاده است، ولی اخیراً بعضی از هنرمندان ایرانی در صدد احیای آن بر آمده‌اند.

قانون [کتاب القانون فی الطب]، کتابی در طب، به عربی، از شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا، که مهمترین تألیفات طبی وی و دایرةالمعارف عظیمی (مشتمل بر ح ۱٬۰۰۰٬۰۰۰ کلمه) در این علم است، و یکی از مهمترین و بزرگترین کتابهای طبی در قرون وسطی است. کتاب قانون بر کتاب حاوی رازی و کتاب طب ملکی اهوازی و حتی بر آثار جالینوس تفوق یافت، و مدت شش قرن همه‌ی کتب طبی تحت الشعاع آن بود.

قانون شامل پنج "کتاب" است، که هر یک به چندین "فن" تقسیم شده است، کتاب اول، در امور کلیه‌ی طب؛ کتاب دوم، در ادویه‌ی مفرده؛ کتاب سوم، در امراض جزویه‌ای که بر اعضای بدن از سر تا پا واقع میشود؛ کتاب چهارم، در امراض جزویه‌ای که مختص عضوی نیستند؛ کتاب پنجم، در ادویه‌ی مرکبه (قرابادین).

قانون، مانند سایر کتب مهم، در معرض شرح و تحشیه و تلخیص قرار گرفته است. از شروح مهم موجود آن شرح فخر رازی، شرح قطب‌الدین شیرازی، شرح ابن النفیس، و شرح محمد ابن

(۱) law (۲) Austin

محمود آملی (با شرح علی جیلانی در ۱۲۶۸ هق در لکهنو چاپ شده است) است. از تلخیصهای قانون، یکی کتاب معروف موجز ابن النفیس است، که بارها چاپ شده است، و دیگری تنقیح القانون هبةالله ابن جمیع اسرائیلی.

ترجمه‌ی عبری قانون در ۱۴۹۱–۹۲ در ناپل به طبع رسیده است. گراردوس کرمونسیس قانون را به لاتینی ترجمه کرده است؛ قسمتهائی از این ترجمه پیش از سال ۱۵۰۰ در میلان، پادوا، ونیز، و غیره چاپ شده است، و به طور کامل نیز در ونیز (۱۵۴۴، ۱۵۸۲، ۱۵۹۵)، لوون (۱۶۵۸)، و غیره به طبع رسیده. قسمتهائی از قانون به زبانهای آلمانی، فرانسوی، و انگلیسی نیز ترجمه شده است. کلیات قانون را ملا فتح‌الله ابن فخرالدین شیرازی به فارسی ترجمه کرده (لکهنو، ۱۳۰۶ هق)، و ترجمه‌ی فارسی دیگری از قانون به نام تشریح القانون در دست است، که مترجم آن معلوم نیست.

متن کتاب قانون نخستین‌بار در رم در سال ۱۵۹۳ با کتاب نجات شیخ‌الرئیس به طبع رسید. پس از آن، در قاهره، تهران (۱۲۹۶ هق)، قسطنطنیه، بیروت، لکهنو، و لاهور نیز چاپ شده است. در میان این چاپها، چاپ بولاق (۱۸۷۷) ممتاز است.

قانون[1] یا **قانون مقدس**[2] (moqaddas) یا **کتابهای قانونی**[3]، در موضوع کتاب مقدس، کتابهائی که آنها را الهام‌شده از جانب خدا، و لهذا، جزء کتاب مقدس میشمارند. کلمات "قانون" یا "قانونی" در اینجا بدین معنی نیست که این کتابها بر چیزی حاکم هستند، بلکه بدین معنی است که کلیسا آنها را اصیل و الهام‌شده از جانب خدا شمرده است (بر خلاف کتابهای ملحق. ← آپوکریف). کتابی که کلیسا بدین عنوان بر آن صحه گذارد یک "کتاب قانونی" و مجموعه‌ی کتابهای قانونی قانون یا قانون مقدس یا کتابهای قانونی است. اگرچه این اصطلاحات از مسیحیان است، موضوع تفکیک آثار "قانونی" از آنچه غیر قانونی است بسیار قدیمتر است، و در هر مذهبی که آثار مکتوب آن را جامعه ملاک زندگی دینی و دنیائی خود میشمارد پیش میآید. "قانونی شناختن" به وسیله‌ی مقامات دینی در واقع تصویب رسمی امری است که، مدتها پیش از این عمل رسمی، بر اثر نفوذ معنوی رؤسای روحانی، مقبول جامعه بوده است؛ و معتقدند که حکم به قانونی بودن یک کتاب در واقع از جانب خدا الهام میشود، و قانون مقدس یهود و کتاب مقدس مسیحیان ناشی از همین منبع الهام است.

کتب قانونی یهود ظاهراً در اصل منحصر به اسفار خمسه بود، و بعدها کتب انبیا و مکتوبات مقدس به آنها منضم شد (← عهد قدیم). ترجمه‌ی هفتادی ملحقاتی (← آپوکریف) نیز در بر دارد، و قانون مقدس کلیسای کاتولیک رومی مبتنی بر آن است. قانون عهد جدید کنونی در شوراهای دینی رم (۳۸۲) و کارتاژ (۳۹۷) شناسائی یافت. قانون عهد قدیم و عهد جدید کلیسای کاتولیک رومی عاقبت در ۱۵۴۶ در شورای ترانت تثبیت شد. نیز ← عهدین غیر قانونی.

قانون، فلسفه‌ی: ← قانون‌شناسی.

قانون اتحاد[4] (qānune ettehād)، در تاریخ انگلستان. برای اتحاد (۱۷۰۷) انگلستان و اسکاتلند ← بریتانیای کبیر؛ برای اتحاد (۱۸۰۰) ایرلند با بریتانیای کبیر ← ایرلند؛ و نیز برای هر دو ← مملکت متحد بریتانیای کبیر و ایرلند شمالی.

قانون آزمون[5] (qānune āzemun)، قانونی که در سال ۱۶۷۳ به تصویب پارلمنت بریتانیا رسید، و به موجب آن تمام کسانی که از ادای "سوگند تفوق"[6]، تناول عشای ربانی بر طبق تشریفات ← کلیسای انگلستان، یا نفی "قلب ماهیت" امتناع داشتند از همه‌ی خدمات دولتی، اعم از لشکری و کشوری، محروم شدند (مقصود از سوگند تفوق سوگند بر شناسائی تفوق شاه در امور دینی و انکار تفوق پاپ در امور دینی یا دنیائی است. برای تناول عشای ربانی ← قربانی مقدس، آیین؛ قلب ماهیت).

اگرچه قصد از این قانون در آغاز فقط ضدیت با کاتولیکها بود، بعداً از جنبه‌ی نظری شامل کلیه‌ی غیر انگلیکانها شد. در ۱۶۷۸ نمایندگان پارلمنت نیز مشمول آن شدند. در ۱۶۸۹ قانون را به نحوی تعدیل کردند که اغلب غیر کاتولیکها را شامل نمیشد. مع ذلک، تا هنگام ← آزادی کاتولیکان که این قانون لغو شد، بعضی از پروتستانها برای مشاغل دولتی ناصالح شمرده میشدند.

قانون اساسی[7] (qānune asāsi)، مجموعه‌ی اصول بنیادی یک ملت یا یک کشور یا یک جامعه‌ی سیاسی که قدرت و وظایف حکومت را معین و حقوقی را برای مردم تضمین میکند، و به تعریف وسیعتر، "مجموعه‌ی قوانینی که بر حکومت حاکم است". قانون اساسی بر دو نوع است، مدون (mo-davvan) و عرفی. قانون اساسی مدون[8] آن است که به وسیله‌ی قوه‌ی عالیه‌ای وضع و در سند یا اسنادی بیان شده است که در آن شکل و سازمان حکومت و مقررات مربوط به اعمال عالیه‌ی آن و روابط آنها با یکدیگر و با مردم معین شده است. قانون اساسی مدون را "قانون اساسی نوشته"[8] هم میخوانند. قانون اساسی عرفی[9] (یا "نانوشته"[10] یا نامدون[10]) آن است که در سند رسمی واحدی مندرج نیست، بلکه عمدةً مجموعه‌ی عرف و عادت و آداب و رسومی است که به حکم سوابق تاریخی و حقوق عرفی (← عرف) استقرار یافته‌اند. تقریباً قانون اساسی همه‌ی کشورها مدون است؛ قانون اساسی بریتانیا نانوشته میباشد. قانون اساسی از لحاظ سهولت یا سختی تجدید نظر در آن به انعطاف‌پذیر[11] و انعطاف‌ناپذیر[12] تقسیم میشود. قانون اساسی انعطاف‌پذیر آن است که اصلاحش تابع شرایط خاص نیست، بلکه به طرق عادی قانونگذاری ممکن است، و به همین جهت، اصلاح آن آسان میباشد. قانون اساسی انعطاف‌ناپذیر آن است که اصلاحش دشوار یا وقتگیر است، زیرا تابع تشریفات مفصل خاصی است که انجام دادن آنها وقت میگیرد. قانون اساسی بریتانیای کبیر انعطاف‌پذیر است، اما قانون اساسی کشمکش انعطاف‌ناپذیر میباشد. تشریفات تجدید نظر در یک یا چند اصل معین از قانون اساسی ایران در اصلی که به موجب تصمیم مورخ ۱۸ اردیبهشت ماه ۱۳۲۸ هش مجلس مؤسسان به متمم قانون اساسی الحاق شده معین شده است (صفحه‌ی ۲۰۰۳ ملاحظه شود).

قانون اساسی بریتانیا، چنانکه اشاره کردیم، به صورت سندی واحد وجود ندارد، بلکه مجموعه‌ای از عرف و عادات و سوابق است که در طی رشد ملی آن کشور استقرار یافته‌اند، به انضمام بعضی از قوانین که برخی از سیماهای آن را تعریف میکنند. از جمله‌ی اهم این قوانین اینها را میتوان نام برد، **ماگنا کارتا** (۱۲۱۵)، **درخواست حق** (۱۶۲۸)، و **قانون هبیس کورپس** (۱۶۷۹)، که قدرت سلطنت را در گرفتن مالیات و حبس کردن مردم محدود ساخت؛ **بیله‌ی حقوق** (۱۶۸۹) و **قانون جانشینی** (۱۷۰۱)، که تفوق پارلمنت و استقلال قوه‌ی قضائی را مستقر ساخت؛ **قانون پارلمنت** (۱۹۱۱)، که قدرت مجلس لردها را محدود کرد؛ و پنج **قانون معروف به لوایح اصلاحی**.

قانون اساسی کشمکش (۱۷۸۷) قدیمترین قوانین اساسی مدون موجود است. چون **مواد الئلاف** (مصوب ۱۷۸۱) رضایتبخش نبود، **مجلس مبعوثان فدرال** قانون اساسی را در شهر فیلادلفی (پنسیلوانیا) طرحریزی کرد (۱۷۸۷)، و آن جایگزین مواد ائتلاف شد، و حکومت فدرال به موجب آن استقرار یافت. این قانون یک مقدمه و هفت ماده دارد. سه ماده‌ی اول آن در تقسیم قوا به سه قوه‌ی مقننه، اجرائیه، و قضائیه است، و ظاهراً بر اساس تحقیقات مونتسکیو در حکومت بریتانیا است. قانون اساسی دارای ۲۶ اصلاحیه یا مواد متمم است، که از آن جمله 10 اصلاحیه‌ی اول است، که معروف به بیله‌ی حقوق (۱۷۹۱) میباشد، و اساس بسیاری از آزادی‌های مردم کشمکش (آزادی مذهب، آزادی نطق، و آزادی مطبوعات) است. پنجمین اصلاحیه مشتمل بر این قاعده است که "هیچ کس را در هیچ محاکمه‌ی جنائی نمیتوان وادار کرد که بر ضد خود شهادت بدهد". از بعد از جنگ II، بسیاری از کسانی که متهم به فعالیتهای کمونیستی شده‌اند، به استناد این ماده، از ادای شهادت در باب این گونه فعالیتها امتناع کرده‌اند. اصلاحیه‌ی ۱۳م (۱۸۶۵) در لغو برده‌داری و اصلاحیه‌ی ۱۵م (۱۸۷۰) در تساوی حقوق سیاهان با سفیدها است. اصلاحیه‌ی ۲۲م (۱۹۵۱) مقرر میکند که هیچ کس نباید بیش از دو دوره بر مسند ریاست جمهوری بنشیند.

در انقلاب فرانسه، مجلس ملی در سال ۱۷۹۱، به پیروی از کشمکش، تصمیماتی اتخاذ کرد که اولین قانون اساسی فرانسه شد (← انقلاب فرانسه). سایر قوانین اساسی دوره‌ی انقلاب در ۱۷۹۳، ۱۷۹۵، و ۱۷۹۹ اتخاذ شد. پس از سقوط ناپلئون، لوئی XVIII در ۱۸۱۴ "منشور قانون اساسی" را اعطا کرد، و پس از آن قوانین اساسی تازه‌ای در ۱۸۴۸، ۱۸۵۲، و ۱۸۷۵ در کار آمد. بعد از برقراری جمهوری چهارم (← فرانسه، قسمت X) قانون اساسی جدیدی اتخاذ شد (۱۹۴۶)، و در جمهوری پنجم (← فرانسه، قسمت XI) قانون اساسی سال ۱۹۵۸ اتخاذ گردید.

در ایتالیا، از ۱۷۹۷ تا ۱۷۹۹، سپاهیان فرانسه سازمانهای سیاسی موجود را برانداختند، و جمهوری‌هائی دارای قوانین اساسی تأسیس کردند. انقلابهای

---

(۱)canon (۲)sacred canon (۳)canonical books (۴)Act of Union (۵)Test Act (۶)oath of supremacy (۷)constitution (۸)written constitution (۹)customary constitution (10)unwritten constitution (۱۱)flexible (۱۲)rigid

۱۸۴۸ منشأ قوانین اساسی تازه‌ای در فرانسه، اتریش، ایتالیا، و پروس گردید، و در بسیاری از ممالک سلطنت مشروطه برقرار شد. در ممالک امریکای لاتین، بعد از بروز انقلاب ۱۸۱۰ (← انقلاب امریکای جنوبی)، دولتهای مستقل و قوانین اساسی به موازات یکدیگر پیدایش یافت. در باب قانون اساسی ایران مقاله‌ی جداگانه ملاحظه شود. از بعد از انقلاب فرانسه، تقریباً همه‌ی دولتها قانون اساسی مدون را اتخاذ کرده‌اند.

در روسیه‌ی شوروی، پس از انقلاب سال ۱۹۱۷، جمهوری متحد شوروی سوسیالیستی روسی تأسیس شد، که قانون اساسی آن در سال ۱۹۱۸، در ضمن جنگ داخلی، به تصویب رسید. سپس، اوکرائین، روسیه‌ی سفید، و قفقاز نیز بدان ملحق شدند، و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی پیدایش یافت، و قانون اساسی آن در ۱۹۲۴ تصویب شد، که در ۱۹۳۶ قانون اساسی معروف به "قانون اساسی ستالین" جایگزین آن گردید. در آوریل ۱۹۶۲، کمیسیونی مأمور شد که قانون اساسی تازه‌ای بر وفق برنامه‌ی حزب کمونیست، که در اکتبر ۱۹۶۱ اتخاذ شده بود، تدوین کند.

قانون اساسی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی: ← قانون اساسی.

قانون اساسی ایران. قانون اساسی ایران، به نام "نظامنامه‌ی اساسی"، در ۵۱ اصل، در ۱۴ ذیقعده‌ی ۱۳۲۴ هق (۸ جدی ۱۲۸۵ هش، ۳۰ دسامبر ۱۹۰۶) به توشیح مظفرالدین شاه قاجار، و متمم قانون اساسی، در ۱۰۷ اصل، در ۲۹ شعبان ۱۳۲۵ هق (۱۵ میزان ۱۲۸۶ هش، ۷ اکتبر ۱۹۰۷) به صحه‌ی محمد علی شاه قاجار رسید. در مجالس مؤسسان (← مجلس مؤسسان) بعضی از اصلهای دو قانون تغییر یافت، و یک اصل هم به متمم قانون اساسی الحاق شد، که ناظر به طریقه‌ی تجدید نظر در مواد قانون اساسی است. متن قانون اساسی و متمم آن در صص ۱۹۹۵–۲۰۰۳ مندرج است. نسخه‌ی اصلی قانون اساسی ظاهراً در دست نیست، و احتمالا در واقعه‌ی توپ بستن به مجلس از میان رفته است.

تاریخچه‌ی قانون اساسی ایران

در نتیجه‌ی انقلاب مشروطیت، و به دنبال صدور فرمان مشروطیت، اولین دوره‌ی مجلس شورای ملی تشکیل یافت (۱۷ شعبان ۱۳۲۴ هق). مهمترین کاری که این مجلس در پیش داشت تهیه‌ی قانون اساسی بود، که انجام گرفت، و پس از مباحثاتی میان دولت و مجلس در باب ترتیب مجلس سنا، قانون اساسی در ۱۴ ذیقعده‌ی ۱۳۲۴ هق به صحه‌ی مظفرالدین شاه رسید، و چون وی سخت بیمار بود، محمد علی میرزا ولیعهد (بعداً محمد علی شاه قاجار) و مشیرالدوله (صدر اعظم) نیز آن را امضا کردند.

پس از وفات (۱۹ ذیقعده‌ی ۱۳۲۴ هق) مظفرالدین شاه، جانشینش محمد علی شاه قاجار به توطئه بر ضد مجلس پرداخت (← انقلاب مشروطیت)، و دولت راه بی‌اعتنائی به مجلس پیش گرفت، و وزرا حاضر به قبول مسئولیت در مقابل مجلس نشدند، و عمال دولت در ولایت به اقدامات مستبدانه‌ی خود ادامه دادند، و این امر مردم را سخت خشمگین ساخت، و وکلای مجلس به ستوه آمدند، و نظر به نقائص قانون اساسی، که به عجله تدوین شده بود، خواستار تکمیل قانون اساسی، اعلام صریح قبول مشروطیت از طرف شاه، و مطالب دیگر شدند. شاه در آغاز مخالفت کرد، ولی عاقبت تسلیم شد، و مجلس هیئتی را (مشتمل بر سعدالدوله، حاج امین‌الضرب، حاج سید نصرالله اخوی، سید حسن تقی‌زاده، و مستشارالدوله) مأمور تهیه‌ی "متمم قانون اساسی" کرد، و این هیئت متمم قانون اساسی را در ۱۰۷ ماده تهیه کرد، که در واقع اساس اصلی مشروطیت، حقوق ملت و سلطنت، و تقسیم قوای سه‌گانه، و اصول مربوط به عدلیه و مالیه است. محمد علی شاه چندی از امضای این قانون امتناع کرد، ولی عاقبت در نتیجه‌ی فشار نمایندگان و علما و آزادیخواهان در ۲۹ شعبان ۱۳۲۵ هق (۱۵ میزان ۱۲۸۶ هش، ۷ اکتبر ۱۹۰۷) آن را امضا کرد. باید گفته شود که از زحمات داخلی بزرگ مجلس مقاومت شدید جمعی از علمای دینی بر ضد بعضی اصول متمم قانون اساسی بود. از جمله، در باره‌ی اصل هشتم، که میگوید "اهالی مملکت ایران در مقابل قانون دولتی متساوی الحقوق خواهند بود" میگفتند مسلمان و کافر در دیه و حدود شرعی متساوی الحقوق نتوانند بود، و اگر مسلمانی یک یهودی یا یک زردشتی را نکشت نباید او را کشت بلکه باید دیه گرفت. نیز، در باب اصل ۱۹م، می‌گفتند تحصیل اجباری مخالف شریعت است، و در باره‌ی اصل ۲۰م در مورد آزادی مطبوعات خواستار نظارت علما بر مطبوعات بودند. به همین جهت، انجام یافتن کار متمم قانون اساسی در مجلس قریب ۷ ماه طول کشید، و پس از کشمکشهای شدید، و پشتیبانی انجمنهای تهران، و اصرار و ایستادگی شدید تبریز و ۲۷ روز بستن بازار در آنجا و تحصن در تلگرافخانه، و غیره صورت پذیرفت.

قانون اساسی بریتانیا: ← قانون اساسی.

قانون اساسی ستالین: ← قانون اساسی.

قانون اساسی عثمانی (qānune asāsie osmāni)، در تاریخ دولت عثمانی، عنوان قانون مورخ ۷ ذیحجه‌ی ۱۲۹۳ هق (۲۴ دسامبر ۱۸۷۶) که در سلطنت سلطان عبدالحمید II و در وزارت اعظم مدحت پاشا اعلام شد. در این قانون، سلطنت عثمانی در خاندان آل عثمان موروثی شناخته و سلطان عثمانی رسماً خلیفه (ماده‌ی سوم) و حامی دین اسلام (ماده‌ی چهارم) خوانده شده است؛ یک "مجلس عمومی" مرکب از دو مجلس سنا ("هیئت اعیان") و نمایندگان ("هیئت مبعوثان") پیشبینی، و اصل "تفریق وظایف" (تفکیک قوا) مقرر شده است.

قانون اساسی فرانسه: ← قانون اساسی.

قانون اساسی کشورهای متحد امریکا: ← قانون اساسی.

قانون اساسی معارف (ma'āref)، در ایران، قانونی که در سال ۱۳۲۹ هق (۱۲۹۰ هش) به تصویب مجلس شورای ملی رسید، و در آن کلیاتی در باب انواع مدارس و گواهینامه‌های تحصیلی، شرایط تأسیس مدرسه و مدیر آن، منع مجازات بدنی، اجباری بودن تعلیمات ابتدائی، و غیره آمده است. "قانون اداری وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه" در سال ۱۳۲۸ هق (۱۲۸۹ هش) به تصویب مجلس شورای ملی رسید.

قانون اکتاوها: ← قانون لناوب.

قانون امریکای شمالی بریتانیا: ← امریکای شمالی بریتانیا، قانون.

قانون بازرگانی[1] یا **قانون تجارت**، مجموعه‌ی قوانینی که امور مربوط به بازرگانی را، جز حمل و نقل دریائی کالا (← قوانین دریائی)، تنظیم می‌کند. قانون تجارت به عنوان مجموعه‌ای جداگانه از قوانین احتمالا همزمان با آغاز داد و ستدهای بزرگ پیدا شده است. در مصر قدیم و بابل اسناد رسمی و روشهای منظم در تجارت وجود داشته است. در بسیاری از نقاط دنیای قدیم، بازرگانان خارجی مجاز بودند که، بدون دخالت مقامات محلی، معاملات خود را تنظیم و اختلافات خود را حل و فصل کنند؛ بازرگانان خارجی در محلات خاصی از شهرهای تجارتی سکونت میکردند، و کمابیش از مذهب و عرف و قوانین خود متابعت مینمودند. قواعد و قوانینی که بدین‌گونه پیدایش و توسعه یافت قوانین خاصی نبود که امور مربوط به آنها در دادگاههای خاص مطرح شود. این قوانین در حقوق رومی گنجانیده شد. در نتیجه‌ی مهاجمات قبایل وحشی به اروپا، اوضاع اجتماعی این سرزمین مختل شد، و فقط در اواخر قرون وسطی بود که تجارت پر دامنه در اروپا ممکن گشت، و تجار توانستند مقرراتی اطمینانبخش برای کار خود وضع کنند. در شهرهای ل ایتالیا و ج فرانسه طبقه‌ی بازرگان اغلب در حکومت نفوذ داشت، و از این طریق، تجار به مقررات مورد نیاز خود قوت قانونی میدادند. در نقاط دیگر اروپا، مجامع بازرگانان حمایت اشراف مقتدر و شاهان وقت را میخریدند (← هانسالی، اتحادیه‌ی). هر دو دسته‌ی این بازرگانان چه آنها که در حکومت نفوذ داشتند، و چه آنها که جلب حمایت میکردند محاکمی اختصاصی دایر کرده بودند که در آنها دعاوی تجارتی، بدون تشریفات معمول در محاکم عادی، رسیدگی میشد. اصولی که سرانجام از این فعالیت شبه قضائی فراهم شد به "قانون بازرگان"[2] معروف گشت. قانون بازرگان در انگلستان دیرتر از ممالک بزرگ اروپا تکامل یافت، و استقرار کامل آن در نیمه‌ی دوم قرن ۱۶م صورت گرفت، که تجارت انگلستان با بزرگ جدید اهمیت یافت. دعاوی تجارتی در انگلستان در محاکم اختصاصی رسیدگی میشد، و این وضع تا قرن ۱۸م، که قانون بازرگان در قوانین عرفی گنجانیده شد، برقرار بود، و پس از آن دعاوی بازرگانی به محاکم عادی ارجاع گردید. در کشمکشهای اصولی که در قرن ۱۸م در انگلستان معمول بود اتخاذ شد. در سایر کشورهای اروپا، بر خلاف کشمکش و انگلستان، هنوز قانون تجارت جداگانه و محاکم اختصاصی برای دعاوی تجارتی وجود دارد.

در ایران، تا قبل از دوره‌ی مشروطیت و تأسیس دستگاه دادگستری جدید، دعاوی تجارتی به طریق کدخدامنشی به وسیله‌ی رؤسای بازرگانان حل و فصل میشد یا بر طبق قوانین شرع فیصله مییافت. در ۱۳۰۳ هش اولین قانون تجارت وضع شد، و تا ۱۳۱۸ دادگاه مخصوصی به دعاوی بازرگانی رسیدگی می‌کرد. از آن سال به بعد، طبق آیین دادرسی مدنی، دعاوی بازرگانی به دادگاههای عادی رجوع میشود. در ۱۳۱۱ هش قانون تجارت جامعتری به تصویب مجلس شورای ملی رسید.

قانون بقای جرم: ← لاووازیه، قانون.

قانون تجارت: ← قانون بازرگانی.

قانون تمبر، در تاریخ کشمکش ← انقلاب امریکا.

---

(۱) commercial law (۲) law merchant

قانون اساسی ایران

(اصلهائی که تغییر یافته‌اند به صورت جدید درج شده‌اند، ولی صورت اولیه‌ی آنها، که اکنون منسوخ است، در ذیل صفحات آمده است.)

بسم‌الله الرحمن الرحیم

آنکه مطابق فرمان معدلت‌بنیان همایونی مورخه‌ی ۱۴ جمادی الآخر ۱۳۲۴ از برای ترقی و سعادت ملک و ملت و تشیید مبانی دولت و اجرای قوانین شرع حضرت ختمی‌مرتبت صلی‌الله علیه و آله امر به تأسیس شورای ملی فرمودیم، و نظر بدان اصل اصیل که هر یک از افراد اهالی مملکت در تصویب و نظارت امور عموم علی قدر مراتبهم محق و سهیمند، تشخیص و تعیین اعضاء مجلس را به انتخاب ملت محول داشتیم. اینک که مجلس شورای ملی بر طبق نیات مقدسه‌ی ما افتتاح شده است اصول و مواد «نظامنامه‌ی اساسی» که مشتمل به وظایف و تکالیف مجلس مزبور و حدود روابط آن نسبت به ادارات دولت است از قرار اصول ذیل مقرر میفرمائیم:

* *
*

در تشکیل مجلس

اصل اول

مجلس شورای ملی به موجب فرمان معدلت‌بنیان مورخه‌ی چهاردهم جمادی الآخر ۱۳۲۴ مؤسس و مقرر است.

اصل دوم

مجلس شورای ملی نماینده‌ی قاطبه‌ی اهالی مملکت ایران است که در امور معاشی و سیاسی وطن خود مشارکت دارند.

اصل سوم

مجلس شورای ملی مرکب است از اعضائی که در طهران و ایالات انتخاب میشوند، و محل انعقاد آن در طهران است.

اصل چهارم[1]

عده‌ی نمایندگان مجلس شورای ملی برای پایتخت و شهرستانها دویست نفر خواهد بود، و پس از هر ده سال، در صورت ازدیاد جمعیت کشور در هر حوزه‌ی انتخابیه طبق آمار رسمی به نسبت هر یکصد هزار یک نفر اضافه خواهد شد.

حوزه‌بندی به موجب قانون علیحده به عمل خواهد آمد.

اصل پنجم[1]

دوره‌ی نمایندگی مجلس شورای ملی چهار سال تمام است، و شامل دوره‌ی نوزدهم نیز میباشد. قبل از انقضاء مدت، باید انتخابات طبق قانون تجدید شود. ابتدای هر دوره از تاریخ تصویب اعتبارنامه‌ی بیش از نصف نمایندگان خواهد بود. تجدید انتخاب نمایندگان سابق بلامانع است.

اصل ششم[1]

پس از آنکه دو ثلث نمایندگان مجلس شورای ملی در پایتخت حاضر شدند مجلس منعقد میشود.

اصل هفتم[1]

مجلس میتواند با هر عده‌ای که در جلسه حاضر باشد مذاکرات را شروع نماید، لکن برای اخذ رأی حضور بیش از نصف نمایندگان حاضر در مرکز لازم است، و اکثریت آراء وقتی حاصل میشود که بیش از نصف حضار در جلسه به رد یا قبول موضوع رأی بدهند.

اصل هشتم

مدت تعطیل و زمان اشتغال مجلس شورای ملی بر طبق نظامنامه‌ی داخلی مجلس به تشخیص خود مجلس است، و پس از تعطیل تابستان باید مجلس از چهاردهم میزان که مطابق جشن افتتاح اول مجلس است مفتوح و مشغول کار شود.

اصل نهم

مجلس شورای ملی در مواقع تعطیل فوق العاده منعقد تواند شد.

اصل دهم

در موقع افتتاح، مجلس خطابه‌ای به حضور همایونی عرض کرده به جواب خطابه از طرف قرین الشرف ملوکانه سرافراز و مباهی میشود.

اصل یازدهم

اعضاء مجلس بدواً که داخل مجلس میشوند باید به ترتیب ذیل قسم خورده و قسم‌نامه را امضاء نمایند:

صورت قسم‌نامه

ما اشخاصی که در ذیل امضاء کرده‌ایم خداوند را به شهادت میطلبیم و به قرآن قسم یاد میکنیم مادام که حقوق مجلس و مجلسیان مطابق این نظامنامه محفوظ و مجری است تکالیفی را که به ما رجوع شده است مهما امکن با کمال راستی و درستی و جد و جهد انجام بدهیم، و نسبت به اعلیحضرت شاهنشاه متبوع عادل مفخم خودمان صدیق و راستگو باشیم، و به اساس سلطنت و حقوق ملت خیانت ننمائیم، و هیچ منظوری نداشته باشیم جز فوائد و مصالح دولت و ملت ایران.

اصل دوازدهم

به هیچ عنوان و به هیچ دستاویز کسی بدون اطلاع و تصویب مجلس شورای ملی حق ندارد متعرض اعضای آن بشود. اگر احیاناً یکی از اعضاء علناً مرتکب جنحه و جنایتی شود و در حین ارتکاب جنایت دستگیر گردد باز باید اجرای سیاست در باره‌ی او با استحضار مجلس باشد.

---

(۱) چهار اصل ۴–۷ در جلسه‌ی مورخ پنجشنبه‌ی ۲۶ اردیبهشت ماه ۱۳۳۶ هش به تصویب مجلس واحد که، بر طبق قسمت اخیر اصل الحاقی به متمم قانون اساسی، از مجلس شورای ملی و مجلس سنا تشکیل یافته بود رسیده است. صورت اولیه‌ی آنها از این قرار است،

اصل چهارم. عده‌ی انتخاب‌شوندگان به موجب انتخاب‌نامه‌ی علیحده از برای طهران و ایالات فعلا یکصد و شصت و دو نفر معین شده است، و پس حسب ضرورت، عده‌ی مزبوره تزاید تواند یافت الی دویست نفر.

اصل پنجم. منتخبین از برای دو سال تمام انتخاب میشوند، و ابتداء این مدت از روزی است که منتخبین ولایات تماماً در تهران حاضر خواهند شد. پس از انقضاء مدت دو سال باید نمایندگان مجدداً انتخاب شوند، و مردم مختارند هر یک از منتخبین سابق را که بخواهند و از آنها راضی باشند دوباره انتخاب کنند.

اصل ششم. منتخبین طهران لدی الحضور حق انعقاد مجلس را داشته مشغول مباحثه و مذاکره میشوند، رأی ایشان در مدت غیبت منتخبین ولایات به اکثریت مناط اعتبار و اجراء است.

اصل هفتم. در موقع شروع به مذاکرات باید اقلا دو ثلث از اعضاء مجلس حاضر باشند، و هنگام تحصیل رأی سه ربع از اعضاء باید حاضر بوده و اکثریت آراء وقتی حاصل میشود که بیش از نصف حضار مجلس رأی بدهند.

اصل سیزدهم

مذاکرات مجلس شورای ملی از برای آنکه نتیجه‌ی آنها به موقع اجرا گذارده تواند شد باید علنی باشد. روزنامه‌نویس و تماشاچی مطابق نظامنامه‌ی داخلی مجلس حق حضور و استماع دارند بدون اینکه حق نطق داشته باشند. تمام مذاکرات مجلس را روزنامجات میتوانند به طبع برسانند بدون تحریف و تغییر معنی، تا عامه‌ی ناس از مباحث مذاکره و تفصیل گزارشات مطلع شوند. هر کس صلاح‌اندیشی در نظر داشته باشد در روزنامه‌ی عمومی برنگارد تا هیچ امری از امور در پرده و بر هیچکس مستور نماند. لهذا عموم روزنامجات مادامی که مندرجات آنها مخل اصلی از اصول اساسیه‌ی دولت و ملت نباشد مجاز و مختارند که مطالب مفیده‌ی عام المنفعه را، همچنان مذاکرات مجلس و صلاح‌اندیشی خلق را بر آن مذاکرات، به طبع رسانیده منتشر نمایند، و اگر کسی در روزنامجات و مطبوعات بر خلاف آنچه ذکر شد و به اغراض شخصی چیزی طبع نماید یا تهمت و افتراء بزند قانوناً مورد استنطاق و محاکمه و مجازات خواهد شد.

اصل چهاردهم

مجلس شورای ملی به موجب نظامنامه‌ی علیحده، موسوم به نظامنامه‌ی داخلی، امور شخصی خود را از قبیل انتخاب رئیس و نواب رئیس و منشیان و سایر اجزاء و ترتیب مذاکرات و شعب و غیره منظم و مرتب خواهد کرد.

***

در وظایف مجلس و حدود و حقوق آن

اصل پانزدهم

مجلس شورای ملی حق دارد در عموم مسائل آنچه را صلاح ملک و ملت میداند پس از مذاکره و مداقه از روی راستی و درستی عنوان کرده با رعایت اکثریت آراء در کمال امنیت و اطمینان با تصویب مجلس سنا به توسط شخص اول دولت به عرض برساند که به صحه‌ی همایونی موشح و به موقع اجراء گذارده شود.

اصل شانزدهم

کلیه‌ی قوانینی که برای تشیید مبانی دولت و سلطنت و انتظام امور مملکتی و اساس وزارتخانه‌ها لازم است باید به تصویب مجلس شورای ملی برسد.

اصل هفدهم

لوایح لازمه را در ایجاد قانونی یا تغییر و تکمیل و نسخ قوانین موجوده مجلس شورای ملی در موقع لزوم حاضر مینماید که با تصویب مجلس سنا به صحه‌ی همایونی رسانده به موقع اجراء گذارده شود.

اصل هیجدهم

تسویه‌ی امور مالیه، جرح و تعدیل بودجه، تغییر در وضع مالیاتها و رد و قبول عوارض و فروعات، همچنان ممیزیهای جدیده که از طرف دولت اقدام خواهد شد، به تصویب مجلس خواهند بود.

اصل نوزدهم

مجلس حق دارد برای اصلاح امور مالیاتی و تسهیل روابط حکومتی در تقسیم ایالات و ممالک ایران و تحدید حکومتها پس از تصویب مجلس سنا اجرای آرای مصوبه را از اولیای دولت بخواهد.

اصل بیستم

بودجه‌ی هر یک از وزارتخانه‌ها باید در نیمه‌ی آخر هر سال از برای سال دیگر تمام شده پانزده روز قبل از عید نوروز حاضر باشد.

اصل بیست و یکم

هر گاه در قوانین اساسی وزارتخانه‌ها قانونی جدید یا تغییر و نسخ قوانین مقرره لازم شود با تصویب مجلس شورای ملی صورت خواهد گرفت، اعم از اینکه لزوم آن امور از مجلس عنوان یا از طرف وزراء مسئول اظهار شده باشد.

اصل بیست و دوم

مواردی که قسمتی از عایدات یا دارائی دولت و مملکت منتقل یا فروخته میشود یا تغییری در حدود و ثغور مملکت لزوم پیدا میکند به تصویب مجلس شورای ملی خواهد بود.

اصل بیست و سوم

بدون تصویب شورای ملی امتیاز تشکیل کمپانی و شرکتهای عمومی از هر قبیل و به هر عنوان از طرف دولت داده نخواهد شد.

اصل بیست و چهارم

بستن عهدنامه‌ها و مقاوله‌نامه‌ها، اعطای امتیازات (انحصار) تجارتی و صنعتی و فلاحتی و غیره، اعم از اینکه طرف داخله باشد یا خارجه، باید به تصویب مجلس شورای ملی برسد به استثنای عهدنامه‌هائی که استتار آنها صلاح دولت و ملت باشد.

اصل بیست و پنجم

استقراض دولتی به هر عنوان که باشد خواه از داخله خواه از خارجه با اطلاع و تصویب مجلس شورای ملی خواهد شد.

اصل بیست و ششم

ساختن راههای آهن یا شوسه خواه به خرج دولت خواه به خرج شرکت و کمپانی اعم از داخله و خارجه منوط به تصویب مجلس شورای ملی است.

اصل بیست و هفتم

مجلس در هر جا نقضی در قوانین یا مسامحه در اجرای آن ملاحظه کند به وزیر مسئول در آن کار اخطار خواهد کرد، و وزیر مزبور باید توضیحات لازمه را بدهد.

اصل بیست و هشتم

هر گاه وزیری بر خلاف یکی از قوانین موضوعه که به صحه‌ی همایونی رسیده‌اند به اشتباه‌کاری احکام کتبی یا شفاهی از پیشگاه مقدس ملوکانه صادر نماید و مستمسک مساهله و عدم مواظبت خود قرار دهد به حکم قانون مسئول ذات مقدس همایون خواهد بود.

اصل بیست و نهم

هر وزیری که در امری از امور مطابق قوانینی که به صحه‌ی همایونی رسیده است از عهده‌ی جواب برنیاید، و معلوم شود که نقض قانون و تخلف از حدود مقرره کرده است، مجلس عزل او را از پیشگاه همایونی مستدعی خواهد شد، و بعد از وضوح خیانت در محکمه‌ی عدلیه، دیگر به خدمت دولتی منصوب نخواهد شد.

اصل سی‌ام

مجلس شورای ملی حق دارد مستقیماً هر وقت لازم بداند عریضه‌ای به توسط هیئتی که مرکب از رئیس و شش نفر از اعضاء که طبقات ششگانه انتخاب کنند به عرض پیشگاه مقدس ملوکانه برسانند. وقت شرفیابی را باید به توسط وزیر دربار از حضور مبارک استیذان نمود.

اصل سی و یکم

وزراء حق دارند در اجلاسات شورای ملی حاضر شده و در جائی که برای آنها مقرر است نشسته مذاکرات مجلس را بشنوند و اگر لازم دانستند از رئیس مجلس اجازه‌ی نطق خواسته توضیحات

لازمه را از برای مذاکره و مداقه‌ی امور بدهند.

***

در اظهار مطالب به مجلس شورای ملی

اصل سی و دوم

هر کس از افراد ناس میتواند عرض حال یا ایرادات یا شکایات خود را کتباً به دفترخانه‌ی عرایض مجلس عرضه بدارد. اگر مطلب راجع به خود مجلس باشد جواب کافی به او خواهد داد، و چنانچه مطلب راجع به یکی از وزارتخانه‌ها است بدان وزارتخانه خواهد فرستاد که رسیدگی نمایند و جواب مکفی بدهند.

اصل سی و سوم

قوانین جدیده که محل حاجت باشد در وزارتخانه‌های مسئول انشاء و تنقیح یافته به توسط وزراء مسئول یا از طرف صدر اعظم به مجلس شورای ملی اظهار خواهد شد، و پس از تصویب به صحه‌ی همایونی موشح گشته به موقع اجرا گذاشته میشود.

اصل سی و چهارم

رئیس مجلس میتواند بر حسب لزوم شخصاً یا به خواهش ده نفر از اعضاء مجلس یا وزیری اجلاسی محرمانه بدون حضور روزنامه‌نویس و تماشاچی یا انجمنی محرمانه مرکب از عده‌ی منتخبی از اعضاء مجلس تشکیل بدهد که سایر اعضاء مجلس حق حضور در آن نداشته باشند لیکن نتیجه‌ی مذاکرات انجمن محرمانه وقتی مجری تواند شد که در مجلس محرمانه با حضور سه ربع از منتخبین مطرح مذاکره شده به اکثریت آراء قبول شود. اگر مطلب در مذاکرات انجمن محرمانه قبول نشد در مجلس عنوان نخواهد شد و مسکوت عنه خواهد ماند.

اصل سی و پنجم

اگر مجلس محرمانه به تقاضای رئیس مجلس بوده است حق دارد هر مقدار از مذاکرات را که صلاح بداند به اطلاع عموم برساند. لکن اگر مجلس محرمانه به تقاضای وزیری بوده است افشای مذاکرات موقوف به اجازه‌ی آن وزیر است.

اصل سی و ششم

هر یک از وزراء میتواند مطلبی را که به مجلس اظهار کرده در هر درجه از مباحثه که باشد استرداد کند مگر اینکه اظهار ایشان به تقاضای مجلس بوده باشد. در این صورت استرداد مطلب موقوف به موافقت مجلس است.

اصل سی و هفتم

هر گاه لایحه‌ی وزیری در مجلس موقع قبول نیافت منضم به ملاحظات مجلس عودت داده میشود. وزیر مسئول پس از رد یا قبول ایرادات مجلس میتواند لایحه‌ی مزبوره را در ثانی به مجلس اظهار بدارد.

اصل سی و هشتم

اعضای مجلس شورای ملی باید رد یا قبول مطالب را صریح و واضح اظهار بدارند و احدی حق ندارد ایشان را تحریص یا تهدید در دادن رأی خود نماید. اظهار رد و قبول اعضای مجلس باید به قسمی باشد که روزنامه‌نویس و تماشاچی هم بتوانند ادراک کنند یعنی باید آن اظهار به علامات ظاهری باشد از قبیل اوراق کبود و سفید و امثال آن.

***

عنوان مطالب از طرف مجلس

اصل سی و نهم

هر وقت مطلبی از طرف یکی از اعضای مجلس عنوان شود فقط وقتی مطرح مذاکره خواهد شد که اقلا پانزده نفر از اعضای مجلس آن مذاکره مطلب را تصویب نمایند. در این صورت آن عنوان کتباً به رئیس مجلس تقدیم میشود. رئیس مجلس حق دارد که آن لایحه را بدواً در انجمن تحقیق مطرح مذاقه قرار بدهد.

اصل چهلم

در موقع مذاکره و مداقه‌ی لایحه‌ی مذکوره در اصل سی و نهم، چه در مجلس و چه در انجمن تحقیق، اگر لایحه‌ی مزبور راجع به یکی از وزراء مسئول باشد مجلس باید به وزیر مسئول اطلاع داده که اگر بشود شخصاً و الا معاون او به مجلس حاضر شده مذاکرات در حضور وزیر یا معاون او بشود. سواد لایحه و منضمات آن را باید قبل از وقت از ده روز الی یک ماه به استثناء مطالب فوری از برای وزیر مسئول فرستاده باشند. همچنان، روز مذاکره باید قبل از وقت معلوم باشد. پس از مداقه‌ی مطلب با حضور وزیر مسئول، در صورت تصویب مجلس به اکثریت آراء، رسماً لایحه‌ی نگاشته به وزیر مسئول داده خواهد شد که اقدامات مقتضیه را معمول دارد.

اصل چهل و یکم

هر گاه وزیر مسئول در مطلب معنون از طرف مجلس به مصلحتی همراه نشده باشد باید معاذیر خود را توجیه و مجلس را متقاعد کند.

اصل چهل و دوم

در هر امری که مجلس شورای ملی از وزیر مسئولی توضیح بخواهد آن وزیر ناگزیر از جوابست و این جواب نباید بدون عذر موجه و بیرون از اندازه‌ی اقتضاء به عهده‌ی تأخیر بیفتد مگر مطالب محرمانه که مستور بودن آن در مدت معینی صلاح دولت و ملت باشد. ولی بعد از انقضاء مدت معین وزیر مسئول مکلف است که همان مطلب را در مجلس ابراز نماید.

***

در شرایط تشکیل مجلس سنا

اصل چهل و سوم

مجلس دیگری به عنوان سنا مرکب از شصت نفر اعضاء تشکیل میابد که اجلاسات آن بعد از تشکیل مقارن اجلاسات مجلس شورای ملی خواهد بود.

اصل چهل و چهارم

نظامنامه‌های مجلس سنا باید به تصویب مجلس شورای ملی برسد.

اصل چهل و پنجم

اعضای این مجلس از اشخاص خبیر و بصیر و متدین محترم مملکت منتخب میشوند. سی نفر از طرف قرین الشرف اعلیحضرت همایونی استقرار میابند، پانزده نفر از اهالی طهران، پانزده نفر از اهالی ولایات، و سی نفر از طرف ملت پانزده نفر به انتخاب اهالی طهران پانزده نفر به انتخاب اهالی ولایات.

اصل چهل و ششم

پس از انعقاد سنا، تمام امور باید به تصویب هر دو مجلس باشد. اگر آن امور در سنا یا از طرف هیئت وزراء عنوان شده باشد باید اول در مجلس سنا تنقیح و تصحیح شده به اکثریت آراء قبول و بعد به تصویب مجلس شورای ملی برسند. ولی اموری که در مجلس شورای ملی عنوان میشود بر عکس از این مجلس به مجلس سنا خواهد رفت، مگر امور مالیه که مخصوص به مجلس شورای ملی خواهد بود، و قرارداد مجلس در امور مذکوره به اطلاع مجلس سنا خواهد رسید که مجلس مزبور ملاحظات خود را به مجلس ملی اظهار نماید. ولیکن مجلس ملی مختار است ملاحظات مجلس سنا را بعد از مداقه‌ی لازمه قبول یا رد نماید.

اصل چهل و هفتم

مادام که مجلس سنا منعقد نشده فقط امور بعد از تصویب مجلس

شورای ملی به صحه‌ی همایونی موشح و به موقع اجراء گذارده خواهد شد.

اصل چهل و هشتم[1]

اعلیحضرت همایون شاهنشاهی میتواند هر یک از مجلس شورای ملی و مجلس سنا را جداگانه و یا هر دو مجلس را در آن واحد منحل نماید.

در هر مورد که مجلسین یا یکی از آنها به موجب فرمان همایونی منحل میگردد باید در همان فرمان انحلال علت انحلال ذکر شده و امر به تجدید انتخابات نیز بشود.

انتخابات جدید در ظرف یک ماه از تاریخ صدور فرمان شروع شده و مجلس یا مجلسین جدید در ظرف سه ماه از تاریخ مزبور باید منعقد گردد.

مجلس جدید که پس از انحلال تشکیل میشود برای یک دوره‌ی جدید خواهد بود نه برای بقیه‌ی دوره‌ی مجلس منحل‌شده.

مجلس یا مجلسین جدید را نمیتوان مجدداً برای همان علت منحل نمود.

هر گاه در مورد طرح یا لایحه‌ی قانونی که دو دفعه از مجلسی به مجلس دیگر رجوع شده است بین مجلس سنا و مجلس شورای ملی توافق نظر حاصل نشود کمیسیون مختلطی مرکب از اعضای مجلسین که به عده‌ی مساوی از طرف هر یک از مجلسین انتخاب میشود تشکیل و در مورد اختلاف رسیدگی کرده گزارش خود را به مجلسین تقدیم مینماید. هر گاه مجلس سنا و مجلس شورای ملی گزارشی را که کمیسیون مختلط داده است تصویب نمودند قانون مزبور برای توشیح صحه‌ی ملوکانه ارسال میشود.

در صورتی که مجلسین در گزارش کمیسیون مختلط نیز توافق نظر حاصل نکردند مورد اختلاف به عرض ملوکانه میرسد. هر گاه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی نظر مجلس شورای ملی را تصویب فرمودند امر به اجراء میدهند والا موضوع تا شش ماه مسکوت مانده و عند الاقتضاء ممکن است بعد از انقضای این مدت به عنوان طرح یا لایحه‌ی جدیدی در یکی از مجلسین مطرح شود.

اصل ۴۸ و هر یک از اصول دیگر قانون اساسی مورخ ۱۴ ذیقعدة الحرام ۱۳۲۴ قمری و متمم آن که مخالف مقررات این اصل است نسخ میشود.

اصل چهل و نهم

منتخبین جدید تهران باید به فاصله‌ی یک ماه و منتخبین ولایات به فاصله‌ی سه ماه حاضر شوند، و چون منتخبین دار الخلافه حاضر شدند مجلس افتتاح و مشغول کار خواهند شد. لیکن در ماده‌ی متنازع فیها گفتگو نمیکنند تا منتخبین ولایات برسند. هر گاه مجلس جدید پس از حضور تمام اعضاء به اکثریت تام همان رأی سابق را امضاء کرد ذات مقدس همایونی آن رأی مجلس شورای ملی را تصویب فرموده امر به اجراء میفرمایند.

اصل پنجاهم[2]

در هر دوره‌ی انتخابیه که عبارت از چهار سال است یک نوبت بیشتر امر به تجدید منتخبین نخواهد شد.

اصل پنجاه و یکم

مقرر آنکه سلاطین اعقاب و اخلاف ما حفظ این حدود و اصول را که برای تشیید مبانی دولت و تأکید اساس سلطنت و نگهبانی دستگاه معدلت و آسایش ملت برقرار و مجری فرمودیم وظیفه‌ی سلطنت خود دانسته در عهده شناسند.

هوالله تعالی

این قوانین اساسی مجلس شورای ملی و مجلس سنا
که حاوی پنجاه و یک اصل است صحیح است
چهاردهم شهر ذیقعده‌ی ۱۳۲۴
محل صحه‌ی همایونی
امضاء ولیعهد و امضاء مشیر الدوله

متمم قانون اساسی

بسم‌الله الرحمن الرحیم

اصولی که برای تکمیل قوانین اساسیه‌ی مشروطیت دولت علیه‌ی ایران بر قانون اساسی که در تاریخ چهاردهم شهر ذیقعدة الحرام یکهزار و سیصد و بیست و چهار به صحه‌ی مرحوم مغفور شاهنشاه سعید مظفرالدین شاه قاجار نورالله مضجعه موشح شده اضافه میشود از قرار ذیل است:

* *
*

کلیات

اصل اول ـ مذهب رسمی ایران اسلام و طریقه‌ی حقه‌ی جعفریه‌ی اثنی‌عشریه است. باید پادشاه ایران دارا و مروج این مذهب باشد.

اصل دوم ـ مجلس مقدس شورای ملی که به توجه و تأیید حضرت امام عصر عجل‌الله فرجه و بذل مرحمت اعلیحضرت شاهنشاه اسلام خلدالله سلطانه و مراقبت حجج اسلامیه کثرالله امثالهم و عامه‌ی ملت ایران تأسیس شده است باید در هیچ عصری از اعصار مواد قانونیه‌ی آن مخالفتی با قواعد مقدسه‌ی اسلام و قوانین موضوعه‌ی حضرت

---

(۱)این اصل به موجب تصمیم مجلس مؤسسان مورخ ۱۸ اردیبهشت ماه ۱۳۲۸ هش نسخ شده است. صورت اولیه‌ی آن چنین بوده است:

اصل چهل و هشتم. هر گاه مطلبی که از طرف وزیری پس از تنقیح و تصحیح در مجلس سنا به مجلس شورای ملی رجوع میشود قبول نیافت، در صورت اهمیت، مجلس ثالثی مرکب از اعضای مجلس سنا و مجلس شورای ملی به حکم انتخاب اعضای دو مجلس و بالسویه تشکیل یافته در ماده‌ی متنازع فیها رسیدگی میکند. نتیجه‌ی رأی این مجلس را در شورای ملی قرائت میکنند. اگر موافقت دست داد فبها، و الا شرح مطلب را به عرض حضور ملوکانه میرسانند. هر گاه رأی مجلس شورای ملی را تصدیق فرمودند مجری میشود و اگر تصدیق نفرمودند امر به تجدید مذاکره و مداقه خواهند فرمود، و اگر باز اتفاق آراء حاصل نشد و مجلس سنا با اکثریت دو ثلث آراء انفصال مجلس شورای ملی را تصویب نمودند، و هیئت وزراء هم جداگانه انفصال مجلس شورای ملی را تصویب نمودند، فرمان همایونی به انفصال مجلس شورای ملی صادر میشود، و اعلیحضرت همایونی در همان فرمان حکم به تجدید انتخابات میفرمایند، و مردم حق خواهند داشت منتخبین سابق را مجدداً انتخاب کنند.

(۲)صورت اولیه‌ی اصل پنجاهم:

اصل پنجاهم. در هر دوره‌ی انتخابیه که عبارت از دو سال است یک نوبت امر به تجدید منتخبین بیشتر نخواهد شد.

(حاشیه‌ی شماره‌ی ۱ ص ۱۹۹۵ و اصل پنجم دیده شود).

خیر الانام صلی‌الله علیه و آله و سلم نداشته باشد، و معین است که تشخیص مخالفت قوانین موضوعه با قواعد اسلامیه بر عهده‌ی علمای اعلام ادام‌الله برکات وجودهم بوده و هست. لهذا رسماً مقرر است در هر عصری از اعصار هیئتی که کمتر از پنج نفر نباشد از مجتهدین و فقهای متدینین که مطلع از مقتضیات زمان هم باشند به این طریق که علمای اعلام و حجج اسلام مرجع تقلید شیعه اسامی بیست نفر از علماء که دارای صفات مذکوره باشند معرفی به مجلس شورای ملی بنمایند. پنج نفر از آنها را یا بیشتر، به مقتضای عصر، اعضای مجلس شورای ملی بالاتفاق یا به حکم قرعه تعیین نموده به سمت عضویت بشناسند تا موادی که در مجلسین عنوان میشود به دقت مذاکره و غوررسی نموده هر یک از آن مواد معنونه که مخالفت با قواعد مقدسه‌ی اسلام داشته باشد طرح و رد نمایند که عنوان قانونیت پیدا نکند، و رأی این هیئت علماء در این باب مطاع و متبع خواهد بود، و این ماده تا زمان ظهور حضرت حجة عصر عجل‌الله فرجه تغییرپذیر نخواهد بود.

اصل سوم ـ حدود مملکت ایران و ایالات و ولایات و بلوکات آن تغییرپذیر نیست مگر به موجب قانون.

اصل چهارم ـ پایتخت ایران طهران است.

اصل پنجم ـ الوان رسمی بیرق ایران سبز و سفید و سرخ و علامت شیر و خورشید است.

اصل ششم ـ جان و مال اتباع خارجه‌ی مقیمین خاک ایران مأمون و محفوظ است مگر در مواردی که قوانین مملکتی استثناء میکند.

اصل هفتم ـ اساس مشروطیت جزءً و کلاً تعطیل‌بردار نیست.

****

حقوق ملت ایران

اصل هشتم ـ اهالی مملکت ایران در مقابل قانون دولتی متساوی الحقوق خواهند بود.

اصل نهم ـ افراد مردم از حیث جان و مال و مسکن و شرف محفوظ و مصون از هر نوع تعرض هستند و متعرض احدی نمیتوان شد مگر به حکم و ترتیبی که قوانین مملکت معین مینماید.

اصل دهم ـ غیر از مواقع ارتکاب جنحه و جنایات و تقصیرات عمده، هیچ کس را نمیتوان فوراً دستگیر نمود مگر به حکم کتبی رئیس محکمه‌ی عدلیه بر طبق قانون، و در آن صورت نیز باید گناه مقصر فوراً یا منتهی در ظرف بیست و چهار ساعت به او اعلام و اشعار شود.

اصل یازدهم ـ هیچ کس را نمیتوان از محکمه‌ای که باید در باره‌ی او حکم کند منصرف کرده مجبوراً به محکمه‌ی دیگر رجوع دهند.

اصل دوازدهم ـ حکم و اجرای هیچ مجازاتی نمیشود مگر به موجب قانون.

اصل سیزدهم ـ منزل و خانه‌ی هر کس در حفظ و امان است. در هیچ مسکنی قهراً نمیتوان داخل شد مگر به حکم و ترتیبی که قانون مقرر نموده.

اصل چهاردهم ـ هیچ یک از ایرانیان را نمیتوان نفی بلد یا منع از اقامت در محلی یا مجبور به اقامت محل معینی نمود مگر در مواردی که قانون تصریح میکند.

اصل پانزدهم ـ هیچ ملکی را از تصرف صاحب ملک نمیتوان بیرون کرد مگر با مجوز شرعی، و آن نیز پس از تعیین و تأدیه‌ی قیمت عادله است.

اصل شانزدهم ـ ضبط املاک و اموال مردم به عنوان مجازات و سیاست ممنوع است مگر به حکم قانون.

اصل هفدهم ـ سلب تسلط مالکین و متصرفین از املاک و اموال متصرفه‌ی ایشان، به هر عنوان که باشد، ممنوع است مگر به حکم قانون.

اصل هیجدهم ـ تحصیل و تعلیم علوم و معارف و صنایع آزاد است مگر آنچه شرعاً ممنوع باشد.

اصل نوزدهم ـ تأسیس مدارس به مخارج دولتی و ملتی و تحصیل اجباری باید مطابق قانون وزارت علوم و معارف مقرر شود، و تمام مدارس و مکاتب باید در تحت ریاست عالیه و مراقبت وزارت علوم و معارف باشد.

اصل بیستم ـ عامه‌ی مطبوعات، غیر از کتب ضلال و مواد مضره به دین مبین، آزاد و ممیزی در آنها ممنوع است، ولی هرگاه چیزی مخالف قانون مطبوعات در آنها مشاهده شود نشردهنده یا نویسنده بر طبق قانون مطبوعات مجازات میشود. اگر نویسنده معروف و مقیم ایران باشد ناشر و طابع و موزع از تعرض مصون هستند.

اصل بیست و یکم ـ انجمنها و اجتماعاتی که مولد فتنه‌ی دینی و دنیوی و مخل به نظم نباشند در تمام مملکت آزاد است، ولی مجتمعین با خود اسلحه نباید داشته باشند، و ترتیباتی را که قانون در این خصوص مقرر میکند باید متابعت نمایند. اجتماعات در شوارع و میدانهای عمومی هم باید تابع قوانین نظمیه باشند.

اصل بیست و دوم ـ مراسلات پستی کلیةً محفوظ و از ضبط و کشف مصون است مگر در مواردی که قانون استثناء میکند.

اصل بیست و سوم ـ افشاء یا توقیف مخابرات تلگرافی بدون اجازه‌ی صاحب تلگراف ممنوع است مگر در مواردی که قانون معین میکند.

اصل بیست و چهارم ـ اتباع خارجه میتوانند قبول تبعیت ایران را بنمایند. قبول و بقای آنها بر تبعیت و خلع آنها از تبعیت به موجب قانون جداگانه است.

اصل بیست و پنجم ـ تعرض به مأمورین دیوانی در تقصیرات راجعه به مشاغل آنها محتاج به تحصیل اجازه نیست مگر در حق وزراء که رعایت قوانین مخصوصه در این باب باید بشود.

****

قوای مملکت

اصل بیست و ششم ـ قوای مملکت ناشی از ملت است. طریقه‌ی استعمال آن قوا را قانون اساسی معین مینماید.

اصل بیست و هفتم ـ قوای مملکت به سه شعبه تجزیه میشود:

اول ـ قوه‌ی مقننه که مخصوص است به وضع و تهذیب قوانین، و این قوه ناشی میشود از اعلیحضرت شاهنشاهی و مجلس شورای ملی و سنا، و هر یک از این سه منشأ حق انشاء قانون را دارد ولی استقرار آن موقوف است به عدم مخالفت با موازین شرعیه و تصویب مجلسین و توشیح به صحه‌ی همایونی. لکن وضع و تصویب قوانین راجعه به دخل و خرج مملکت از مختصات مجلس شورای ملی است. شرح و تفسیر قوانین از وظایف مختصه‌ی مجلس شورای ملی است.

دوم ـ قوه‌ی قضائیه و حکمیه که عبارت است از تمیز حقوق، و این قوه مخصوص است به محاکم شرعیه در شرعیات و به محاکم عدلیه در عرفیات.

سوم ـ قوه‌ی اجرائیه که مخصوص پادشاه است، یعنی قوانین و احکام به توسط وزراء و مأمورین دولت به نام نامی اعلیحضرت همایونی اجراء میشود به ترتیبی که قانون معین میکند.

اصل بیست و هشتم ـ قوای ثلاثه‌ی مزبوره همیشه از یکدیگر ممتاز و منفصل خواهد بود.

اصل بیست و نهم ـ منافع مخصوصه‌ی هر ایالت و ولایت و بلوک

به تصویب انجمنهای ایالتی و ولایتی به موجب قوانین مخصوصه‌ی آن مرتب و تسویه میشود.

***

حقوق اعضای مجلسین

اصل سی‌ام - وکلای مجلس شورای ملی و مجلس سنا از طرف تمام ملت وکالت دارند نه فقط از طرف طبقات مردم یا ایالات و ولایات و بلوکاتی که آنها را انتخاب نموده‌اند.

اصل سی و یکم - یک نفر نمیتواند در زمان واحد عضویت هر دو مجلس را دارا باشد.

اصل سی و دوم - چنانچه یکسی از وکلا در ادارات دولتی موظفاً مستخدم بشود از عضویت مجلس منفصل میشود و مجدداً عضویت او در مجلس موقوف به استعفای از شغل دولتی و انتخاب از طرف ملت خواهد بود.

اصل سی و سوم - هر یک از مجلسین حق تحقیق و تفحص در هر امری از امور مملکتی دارند.

اصل سی و چهارم - مذاکرات مجلس سنا در مدت انفصال مجلس شورای ملی بی‌نتیجه است.

***

حقوق سلطنت ایران

اصل سی و پنجم - سلطنت ودیعه‌ایست که به موهبت الهی از طرف ملت به شخص پادشاه مفوض شده.

اصل سی و ششم[1] - سلطنت مشروطه‌ی ایران از طرف ملت به وسیله‌ی مجلس مؤسسان به شخص اعلیحضرت شاهنشاه رضا شاه پهلوی تفویض شده و در اعقاب ذکور ایشان نسلا بعد نسل برقرار خواهد بود.

اصل سی و هفتم[2] - ولایت عهد با پسر بزرگتر پادشاه که مادرش ایرانی‌الاصل[3] باشد خواهد بود. در صورتی که پادشاه اولاد ذکور نداشته باشد تعیین ولیعهد بر حسب پیشنهاد شاه و تصویب مجلس شورای ملی بعمل خواهد آمد مشروط بر آنکه آن ولیعهد از خانواده‌ی قاجار نباشد، ولی در هر موقعی که پسری برای پادشاه به وجود آید حقاً ولایت عهد با او خواهد بود.

اصل سی و هشتم[4] - در موقع انتقال سلطنت، ولیعهد وقتی میتواند شخصاً امور سلطنت را متصدی شود که دارای بیست سال تمام شمسی باشد. اگر به این سن نرسیده باشد شهبانو مادر ولیعهد بلافاصله امور نیابت سلطنت را به عهده خواهد گرفت مگر اینکه از طرف پادشاه شخص دیگری به عنوان نایب‌السلطنه تعیین شده باشد. نایب‌السلطنه شورائی مرکب از نخست‌وزیر و رؤسای مجلسین و رئیس دیوان عالی کشور و چهار نفر از اشخاص خیر و بصیر کشور به انتخاب خود تشکیل و وظایف سلطنت را طبق قانون اساسی با مشاوره‌ی آن شورا انجام خواهد داد تا ولیعهد به سن بیست سال تمام برسد.

در صورت فوت یا کناره‌گیری نایب‌السلطنه، شورای مزبور موقتاً وظایف نیابت سلطنت را تا تعیین نایب‌السلطنه از طرف مجلسین از غیر خانواده‌ی قاجار انجام خواهد داد.

ازدواج شهبانو نایب‌السلطنه در حکم کناره‌گیری است.

اصل سی و نهم - هیچ پادشاهی بر تخت سلطنت نمیتواند جلوس کند مگر اینکه قبل از تاجگذاری در مجلس شورای ملی حاضر شود و با حضور اعضای مجلس شورای ملی و مجلس سنا و هیئت وزراء به قرار ذیل قسم یاد نماید:

من خداوند قادر متعال را گواه گرفته به کلام‌الله مجید و به آنچه نزد خدا محترم است قسم یاد میکنم که تمام هم خود را مصروف حفظ استقلال ایران نموده حدود مملکت و حقوق ملت را محفوظ و محروس بدارم، قانون اساسی مشروطیت ایران را نگهبان و بر طبق آن و قوانین مقرره سلطنت نمایم، و در ترویج مذهب جعفری اثنی‌عشری سعی و کوشش نمایم، و در تمام اعمال و افعال خداوند عز شأنه را حاضر و ناظر دانسته منظوری جز سعادت و عظمت دولت و ملت ایران نداشته باشم، و از خداوند مستعان در خدمت به ترقی ایران توفیق میطلبم، و از ارواح طیبه‌ی اولیای اسلام استمداد میکنم.

اصل چهلم - همینطور، شخصی که به نیابت سلطنت منتخب میشود نمیتواند متصدی این امر شود مگر اینکه قسم مزبور فوق را یاد نموده باشد.

اصل چهل و یکم[5] - در موقع رحلت پادشاه طبق اصل ۳۸ عمل خواهد شد. در این مورد و همچنین در مورد انتقال سلطنت، هر گاه نایب‌السلطنه به ترتیب مقرره در اصل مذکور معلوم نشده باشد، از طرف مجلسین در جلسه‌ی فوق العاده‌ی مشترک نایب‌السلطنه از غیر خانواده‌ی قاجار انتخاب خواهد شد و تا انتخاب نایب‌السلطنه هیئتی مرکب از نخست‌وزیر و رؤسای مجلسین و رئیس دیوان عالی

---

(۱) و (۲) اصول ۳۶م و ۳۷م در ۲۱ آذر ماه ۱۳۰۴ هش به وسیله‌ی مجلس مؤسسان به شرح مذکور در متن اصلاح گردید. صورتهای اصلی آنها چنین بوده است:

اصل سی و ششم - سلطنت مشروطه‌ی ایران در شخص اعلیحضرت شاهنشاهی السلطان محمد علی شاه قاجار ادام‌الله سلطنته و اعقاب ایشان نسلا بعد نسل برقرار خواهد بود.

اصل سی و هفتم - ولایت عهد در صورت تعدد اولاد به پسر اکبر پادشاه که مادرش ایرانی‌الاصل و شاهزاده باشد میرسد و در صورتی که برای پادشاه اولاد ذکور نباشد اکبر خاندان با رعایت الاقرب فالاقرب به رتبه‌ی ولایت عهد نایل میشود، و هر گاه در صورت مفروضه‌ی فوق اولاد ذکوری برای پادشاه به وجود آید حقاً ولایت عهد به او خواهد رسید.

(۳) کلمه‌ی "ایرانی‌الاصل" مذکور در این اصل به موجب قانون مصوب ۱۴ آبان ماه ۱۳۱۷ به شرح زیر تفسیر شده است:

مادری واحده - منظور از مادر ایرانی‌الاصل مذکور در اصل ۳۷ متمم قانون اساسی اعم است از مادری که مطابق شق دوم از ماده‌ی ۹۷۶ قانون مدنی دارای تبعه ایرانی باشد یا مادری که قبل از عقد ازدواج با پادشاه یا ولیعهد ایران به اقتضاء مصالح عالیه‌ی کشور به پیشنهاد دولت و تصویب مجلس شورای ملی به موجب فرمان پادشاه عصر صفت ایرانی به او اعطاء شده باشد.

(۴) اصل ۳۸ در اصل چنین بوده است:

اصل سی و هشتم - در موقع انتقال سلطنت، ولیعهد وقتی میتواند شخصاً امور سلطنت را متصدی شود که سن او به هیجده سال بالغ باشد. چنانچه به این سن نرسیده باشد با تصویب هیئت مجتمعه‌ی مجلس شورای ملی و مجلس سنا نایب‌السلطنه‌ای برای او انتخاب خواهد شد تا هیجده‌سالگی را بالغ شود.

این اصل در ۲۱ آذر ماه ۱۳۰۴ هش، به وسیله‌ی مجلس مؤسسان، به این صورت اصلاح شد:

اصل سی و هشتم - در موقع انتقال سلطنت، ولیعهد وقتی میتواند شخصاً امور سلطنت را متصدی شود که دارای بیست سال تمام شمسی باشد. اگر به این سن نرسیده باشد نایب‌السلطنه‌ای از غیر خانواده‌ی قاجاریه از طرف مجلس شورای ملی انتخاب خواهد شد.

این اصل در روز شنبه‌ی ۱۸ شهریور ۱۳۴۶ هش، به وسیله‌ی مجلس مؤسسان، به شرح مذکور در متن اصلاح شد.

(۵) اصل ۴۱ متمم قانون اساسی در روز شنبه‌ی ۱۸ شهریور ۱۳۴۶ هش به وسیله‌ی مجلس مؤسسان به شرح مذکور در متن اصلاح شد. اصل اولیه چنین بود:

اصل چهل و یکم - در موقع رحلت پادشاه، مجلس شورای ملی و مجلس سنا لزوماً منعقد خواهد شد و انعقاد مجلسین زیاده از ده روز بعد از فوت پادشاه نباید به تعویق بیفتد.

کشور و سه نفر از بین نخست‌وزیران سابق یا رؤسای سابق مجلسین به انتخاب هیئت دولت موقتاً امور نیابت سلطنت را عهده‌دار خواهد شد.

نایب‌السلطنه‌ای که به ترتیب مذکور در این اصل و اصل ۳۸ عهده‌دار نیابت سلطنت میشود نیز باید طبق اصل ۳۹ سوگند یاد کند.

هر کس به مقام نیابت سلطنت برسد از رسیدن به مقام سلطنت ممنوع است.

اصل چهل و دوم[1] ـ در هر مورد که نایب‌السلطنه از طرف مجلسین انتخاب میشود انعقاد جلسه‌ی مشترک مجلسین بیش از ده روز نباید به تعویق بیفتد.

هر گاه دوره‌ی نمایندگی نمایندگان هر دو مجلس و یا یکی از آنها منقضی شده باشد و نمایندگان جدید انتخاب نشده باشند نمایندگان سابق حاضر میشوند و مجلسین منعقد میگردد.

در صورت انحلال یک یا هر دو مجلس، تا تشکیل مجلس جدید و انتخاب نایب‌السلطنه، امور نیابت سلطنت موقتاً به عهده‌ی هیئت مذکور در اصل چهل و یکم خواهد بود.

پادشاه میتواند در موقع مسافرت و در غیاب خود شورائی برای اداره‌ی امور سلطنت انتخاب و یا نایب‌السلطنه تعیین کند که با مشاوره‌ی شورای مزبور امور سلطنت را موقتاً برای مدت مسافرت و در غیاب پادشاه انجام دهد.

اصل چهل و سوم ـ شخص پادشاه نمیتواند بدون تصویب و رضای مجلس شورای ملی و مجلس سنا متصدی امور مملکت دیگری شود.

اصل چهل و چهارم ـ شخص پادشاه از مسئولیت مبری است. وزراء دولت در هر گونه امور مسئول مجلسین هستند.

اصل چهل و پنجم ـ کلیه‌ی قوانین و دستخطهای پادشاه در امور مملکتی وقتی اجراء میشود که به امضای وزیر مسئول رسیده باشد، و مسئول صحت مدلول آن فرمان و دستخط همان وزیر است.

اصل چهل و ششم ـ عزل و نصب وزراء به موجب فرمان همایون پادشاه است.

اصل چهل و هفتم ـ اعطای درجات نظامی و نشان و امتیازات افتخاری با مراعات قانون مختص شخص پادشاه است.

اصل چهل و هشتم ـ انتخاب مأمورین رئیسه‌ی دوائر دولتی از داخله و خارجه با تصویب وزیر مسئول از حقوق پادشاه است مگر در مواقعی که قانون استثناء نموده باشد، ولی تعیین سایر مأمورین راجع به پادشاه نیست مگر در مواردی که قانون تصریح میکند.

اصل چهل و نهم[2] ـ صدور فرامین و احکام برای اجرای قوانین از حقوق پادشاه است بدون اینکه هرگز اجرای آن قوانین را تعویق یا توقیف نمایند. در قوانین راجع به امور مالیه‌ی مملکت، که از مختصات مجلس شورای ملی است، چنانچه اعلیحضرت پادشاه تجدید نظری را لازم بدانند برای رسیدگی مجدد به مجلس شورای ملی ارجاع مینمایند. در صورتی که مجلس شورای ملی به اکثریت سه ربع از حاضرین در مرکز نظر سابق مجلس را تأیید نمود اعلیحضرت شاهنشاه قانون را توشیح خواهند فرمود.

اصل پنجاهم ـ فرمانفرمائی کل قشون بری و بحری با شخص پادشاه است.

اصل پنجاه و یکم ـ اعلان جنگ و عقد صلح با پادشاه است.

اصل پنجاه و دوم ـ عهدنامه‌هائی که مطابق اصل بیست و چهارم قانون اساسی مورخه‌ی چهاردهم ذیقعده‌ی یکهزار و سیصد و بیست و چهار استتار آنها لازم باشد بعد از رفع محظور همینکه منافع و امنیت مملکتی اقتضا نمود با توضیحات لازمه باید از طرف پادشاه به مجلس شورای ملی و سنا اظهار شود.

اصل پنجاه و سوم ـ فصول مخفیه‌ی هیچ عهدنامه مبطل فصول آشکار آن عهدنامه نخواهد بود.

اصل پنجاه و چهارم ـ پادشاه میتواند مجلس شورای ملی و مجلس سنا را به طور فوق العاده امر به انعقاد فرمایند.

اصل پنجاه و پنجم ـ ضرب سکه با موافقت قانون به نام پادشاه است.

اصل پنجاه و ششم ـ مخارج و مصارف دستگاه سلطنتی باید قانوناً معین باشد.

اصل پنجاه و هفتم ـ اختیارات و اقتدارات سلطنتی فقط همان است که در قوانین مشروطیت حاضره تصریح شده.

***

راجع به وزراء

اصل پنجاه و هشتم ـ هیچ کس نمیتواند به مقام وزارت برسد مگر آنکه مسلمان و ایرانی‌الاصل و تبعه‌ی ایران باشد.

اصل پنجاه و نهم ـ شاهزادگان طبقه‌ی اولی یعنی پسر و برادر و عموی پادشاه عصر نمیتوانند به وزارت منتخب شوند.

اصل شصتم ـ وزراء مسئول مجلسین هستند و در هر مورد که از طرف یکی از مجلسین احضار شوند باید حاضر گردند و نسبت به‌اموری که محول به آنهاست حدود مسئولیت خود را منظور دارند.

اصل شصت و یکم ـ وزراء علاوه بر اینکه بتنهائی مسئول مشاغل مختصه‌ی وزارت خود هستند به هیئت اتفاق نیز در کلیات امور در مقابل مجلسین مسئول و ضامن اعمال یکدیگرند.

اصل شصت و دوم ـ عده‌ی وزراء را بر حسب اقتضاء قانون معین خواهد کرد.

اصل شصت و سوم ـ لقب وزارت افتخاری بکلی موقوف است.

اصل شصت و چهارم ـ وزراء نمیتوانند احکام شفاهی یا کتبی پادشاه را مستمسک قرار داده سلب مسئولیت از خودشان بنمایند.

اصل شصت و پنجم ـ مجلس شورای ملی یا سنا میتوانند وزراء را در تحت مؤاخذه و محاکمه درآورند.

اصل شصت و ششم ـ مسئولیت وزراء و سیاستی را که راجع به آنها میشود قانون معین خواهد نمود.

اصل شصت و هفتم ـ در صورتی که مجلس شورای ملی یا مجلس سنا به اکثریت تامه عدم رضایت خود را از هیئت وزراء یا وزیری اظهار نمایند آن هیئت یا آن وزیر از مقام وزارت منعزل میشود.

اصل شصت و هشتم ـ وزراء موظفاً نمیتوانند خدمت دیگر غیر از شغل خودشان در عهده گیرند.

اصل شصت و نهم ـ مجلس شورای ملی یا مجلس سنا تقصیر وزراء را در محضر دیوانخانه‌ی تمیز عنوان خواهند نمود. دیوانخانه‌ی

---

(۱) اصل ۴۲ در روز شنبه‌ی ۱۸ شهریور ماه ۱۳۴۶ هش به وسیله‌ی مجلس مؤسسان به شرح مذکور در متن اصلاح شد. صورت اولیه‌ی آن چنین بوده است:

اصل چهل و دوم ـ هر گاه دوره‌ی وکالت وکلای هر دو یا یکی از مجلسین در زمان حیات پادشاه منقضی شده باشد و وکلای جدید در موقع رحلت پادشاه هنوز معین نشده باشند وکلای سابق حاضر و مجلسین منعقد میشود.

(۲) اصل ۴۹ فوق در روز پنجشنبه‌ی ۲۶ اردیبهشت ماه ۱۳۳۶ هش به تصویب مجلس واحد، که بر طبق قسمت اخیر اصل الحاقی به متمم قانون اساسی از مجلس سنا و مجلس شورای ملی تشکیل شده بود رسید. صورت اولیه‌ی این اصل چنین بوده است:

اصل چهل و نهم ـ صدور فرامین و احکام برای اجرای قوانین از حقوق پادشاه است بدون اینکه هرگز اجرای آن قوانین را تعویق یا توقیف نماید.

مزبوره با حضور تمام اعضاء مجلس محاکمات دائره‌ی خود محاکمه خواهد کرد مگر وقتی که به موجب قانون اتهام و اقامه‌ی دعوی از دائره‌ی ادارات دولتی مرجوعه به شخص وزیر خارج و راجع به خود وزیر باشد.

تنبیه ـ مادامی که محکمه‌ی تمیز تشکیل نیافته است هیئتی منتخب از اعضاء مجلسین به عده‌ی متساوی نایب مناب محکمه‌ی تمیز خواهد شد.

اصل هفتادم ـ تعیین تقصیر و مجازات وارده بر وزراء در موقعی که مورد اتهام مجلس شورای ملی یا مجلس سنا شوند و یا در امور اداره‌ی خود دوچار اتهامات شخصی مدعیان گردند منوط به قانون مخصوص خواهد بود.

***

اقتدارات محاکمات

اصل هفتاد و یکم ـ دیوان عدالت عظمی و محاکم عدلیه مرجع رسمی تظلمات عمومی هستند، و قضاوت در امور شرعیه با عدول مجتهدین جامع الشرایط است.

اصل هفتاد و دوم ـ منازعات راجعه به حقوق سیاسیه مربوط به محاکم عدلیه است مگر در مواقعی که قانون استثناء نماید.

اصل هفتاد و سوم ـ تعیین محاکم عرفیه منوط به حکم قانون است، و کسی نمیتواند به هیچ اسم و رسم محکمه بر خلاف مقررات قانون تشکیل نماید.

اصل هفتاد و چهارم ـ هیچ محکمه ممکن نیست منعقد گردد مگر به حکم قانون.

اصل هفتاد و پنجم ـ در تمام مملکت فقط یک دیوانخانه‌ی تمیز برای امور عرفیه دایر خواهد بود آن هم در شهر پایتخت، و این دیوانخانه‌ی تمیز در هیچ محاکمه ابتداءً رسیدگی نمیکند مگر در محاکماتی که راجع به وزراء باشد.

اصل هفتاد و ششم ـ انعقاد کلیه‌ی محاکمات علنی است مگر آنکه علنی بودن آن مخل نظم یا منافی عصمت باشد. در این صورت، لزوم اخفا را محکمه اعلان مینماید.

اصل هفتاد و هفتم ـ در ماده‌ی تقصیرات سیاسیه و مطبوعات، چنانچه محرمانه بودن محاکمه صلاح باشد باید به اتفاق آراء جمیع اعضاء محکمه باشد.

اصل هفتاد و هشتم ـ احکام صادره از محاکم باید مدلل و موجه و محتوی فصول قانونیه که بر طبق آنها حکم صادر شده است بوده و علناً قرائت شود.

اصل هفتاد و نهم ـ در موارد تقصیرات سیاسیه و مطبوعات هیئت منصفین در محاکم حاضر خواهند بود.

اصل هشتادم ـ رؤسا و اعضای محاکم عدلیه به ترتیبی که قانون عدلیه معین میکند منتخب و به موجب فرمان همایونی منصوب میشوند.

اصل هشتاد و یکم ـ هیچ حاکم محکمه‌ی عدلیه را نمیتوان از شغل خود موقتاً یا دائماً بدون محاکمه و ثبوت تقصیر تغییر داد مگر اینکه خودش استعفاء نماید.

اصل هشتاد و دوم[1] ـ تبدیل مأموریت حاکم محکمه‌ی عدلیه ممکن نمیشود مگر به رضای خود او.

اصل هشتاد و سوم ـ تعیین شخص مدعی عموم با تصویب حاکم شرع در عهده‌ی پادشاه است.

اصل هشتاد و چهارم ـ مقرری اعضای محاکم عدلیه به موجب قانون معین خواهد شد.

اصل هشتاد و پنجم ـ رؤسای محاکم عدلیه نمیتوانند قبول خدمات موظفه‌ی دولتی را بنمایند مگر اینکه آن خدمت را مجاناً بر عهده گیرند و مخالف قانون هم نباشد.

اصل هشتاد و ششم ـ در هر کرسی ایالتی یک محکمه‌ی استیناف برای امور عدلیه مقرر خواهد شد به ترتیبی که در قوانین عدلیه مصرح است.

اصل هشتاد و هفتم ـ محاکم نظامی موافق قوانین مخصوصه در تمام مملکت تأسیس خواهد شد.

اصل هشتاد و هشتم ـ حکمیت منازعه در حدود ادارات و مشاغل دولتی به موجب مقررات قانون به محکمه‌ی تمیز راجع است.

اصل هشتاد و نهم ـ دیوانخانه‌ی عدلیه و محکمه‌ها وقتی احکام و نظامنامه‌های عمومی و ایالتی و ولایتی و بلدی را مجری خواهند داشت که آنها مطابق با قانون باشند.

***

در خصوص انجمنهای ایالتی و ولایتی

اصل نود ـ در تمام ممالک محروسه انجمنهای ایالتی و ولایتی به موجب نظامنامه‌ی مخصوص مرتب میشود، و قوانین اساسیه‌ی آن انجمنها از این قرار است.

اصل نود و یکم ـ اعضای انجمنهای ایالتی و ولایتی بلاواسطه از طرف اهالی انتخاب میشوند مطابق نظامنامه‌ی انجمنهای ایالتی و ولایتی.

اصل نود و دوم ـ انجمنهای ایالتی و ولایتی اختیار نظارت تامه در اصلاحات راجعه به منافع عامه دارند با رعایت حدود قوانین مقرره.

اصل نود و سوم ـ صورت خرج و دخل ایالات و ولایات از هر قبیل

---

(۱) این اصل در دوره‌ی هشتم مجلس شورای ملی بر طبق قانون ذیل تفسیر شده است:

قانون تفسیر اصل ۸۲ متمم قانون اساسی

مصوب ۲۶ مرداد ماه ۱۳۱۰ شمسی (کمیسیون قوانین عدلیه)

ماده‌ی اول ـ مقصود از اصل ۸۲ متمم قانون اساسی آنست که هیچ حاکم محکمه‌ی عدلیه را نمیتوان بدون رضای خود او از شغل قضائی به شغل اداری و یا به صاحبمنصبی پارکه منتقل نمود، و تبدیل محل محل مأموریت قضاة با رعایت رتبه‌ی آنان مخالف با اصل مذکور نیست.

ماده‌ی دوم ـ مأموریت هیچ یک از قضاة و صاحبمنصبان پارکه در نقاط بدآب و هوا بیش از سه سال نباید به طول انجامد مگر با رضایت خود مأمور.

از تاریخ اختتام مأموریت هر قاضی و صاحبمنصب پارکه در نقاط بدآب و هوا تا پنج سال به آن مأمور نمیتوان در هیچ نقطه‌ی بدآب و هوائی مأموریت داد مگر با رضای خود او.

هر یک سال مأموریت اشخاص فوق پس از اجرای این قانون در نقاط بدآب و هوا در موقع ترفیع دو سال محسوب میشود مشروط بر اینکه لااقل دو سال تمام در نقاط مذکوره مأموریت داشته باشد.

تبصره ـ نقاط بدآب و هوای مذکور در این ماده به موجب نظامنامه‌ی وزارت عدلیه معین خواهد شد.

ماده‌ی سوم ـ قضاتی که با رعایت ماده‌ی اول این قانون محل مأموریت آنها تبدیل شده و از قبول مأموریت امتناع نمایند متمرد محسوب و در محکمه‌ی انتظامی تعقیب و مطابق نظامنامه‌های وزارت عدلیه مجازات خواهند شد.

ماده‌ی چهارم ـ نسبت به فارغ التحصیلهای کلاس قضائی دوره‌ی اول شرط دوم ماده‌ی اول قانون استخدام قضاة و صاحبمنصبان پارکه مصوب ۲۸ اسفند ماه ۱۳۰۶ لازم الرعایه نیست.

ماده‌ی پنجم ـ این قانون از ۱۵ شهریور ماه ۱۳۱۰ به موقع اجرا گذارده میشود.

این تفسیر به موجب لایحه‌ی قانونی ۲۹ شهریور سال ۱۳۳۱ و قانون متمم سازمان دادگستری مصوب ۱۷ شهریور سال ۱۳۳۶ لغو شده است.

به توسط انجمنهای ایالتی و ولایتی طبع و نشر میشود.

***

در خصوص مالیه

اصل سد و چهارم ـ هیچ قسم مالیات برقرار نمیشود مگر به حکم قانون.

اصل سد و پنجم ـ مواردی را که از دادن مالیات معاف توانند شد قانون مشخص خواهد نمود.

اصل سد و ششم ـ میزان مالیات را همساله مجلس شورای ملی به اکثریت تصویب و معین خواهد نمود.

اصل سد و هفتم ـ در مواد مالیاتی هیچ تفاوت و امتیازی فیمابین افراد ملت گذارده نخواهد شد.

اصل سد و هشتم ـ تخفیف و معافیت از مالیات منوط به قانون مخصوص است.

اصل سد و نهم ـ غیر از مواقعی که قانون صراحتاً مستثنی میدارد به هیچ عنوان از اهالی چیزی مطالبه نمیشود مگر به اسم مالیات مملکتی و ایالتی و ولایتی و بلدی.

اصل سدم ـ هیچ مرسوم و انعامی به خزینه‌ی دولت حواله نمیشود مگر به موجب قانون.

اصل صد و یکم ـ اعضای دیوان محاسبات را مجلس شورای ملی برای مدتی که به موجب قانون مقرر میشود تعیین خواهد نمود.

اصل صد و دوم ـ دیوان محاسبات مأمور به معاینه و تفکیک محاسبات اداره‌ی مالیه و تفریغ حساب کلیه‌ی محاسبین خزانه است، و مخصوصاً مواظب است که هیچ یک از فقرات مخارج معینه در بودجه از میزان مقرر تجاوز ننموده تغییر و تبدیل نپذیرد، و هر وجهی در محل خود به مصرف برسد، و همچنین معاینه و تفکیک محاسبه‌ی مختلفه‌ی کلیه‌ی ادارات دولتی را نموده اوراق سند خرج محاسبات را جمع‌آوری خواهد کرد، و صورت کلیه‌ی محاسبات مملکتی را باید به انضمام ملاحظات خود تسلیم مجلس شورای ملی نماید.

اصل صد و سوم ـ ترتیب و تنظیم و اداره‌ی دیوان به موجب قانون است.

***

قشون

اصل صد و چهارم ـ ترتیب گرفتن قشون را قانون معین مینماید. تکالیف و حقوق اهل نظام و ترقی در مناصب به موجب قانون است.

اصل صد و پنجم ـ مخارج نظامی هرساله از طرف مجلس شورای ملی تصویب میشود.

اصل صد و ششم ـ هیچ قشون نظامی خارجه به خدمت دولت قبول نمیشود و در نقطه‌ای از نقاط مملکت نمیتواند اقامت و یا عبور کند مگر به موجب قانون.

اصل صد و هفتم ـ حقوق و مناصب و شئونات اهل نظام سلب نمیشود مگر به موجب قانون.

***

سواد دستخط مبارک همایونی

بسمه تبارک و تعالی

متمم نظامنامه‌ی اساسی ملاحظه شد تماماً صحیح است و شخص همایون ما انشاءالله حافظ و ناظر کلیه‌ی آن خواهیم بود. اعقاب و اولاد ما هم انشاءالله مقوی این اصول و اساس مقدس خواهند بود.

۲۹ شعبان قوی‌ئیل ۱۳۲۵ در قصر سلطنتی تهران.

***

اصل الحاقی به متمم قانون اساسی

(این اصل به موجب تصمیم مورخ ۱۸ اردیبهشت ماه ۱۳۲۸ هش مجلس مؤسسان به متمم قانون اساسی الحاق شده است.)

در هر موقعی که مجلس شورای ملی و مجلس سنا هر یک جداگانه خواه مستقلا خواه نظر به پیشنهاد دولت لزوم تجدید نظر در یک یا چند اصل معین از قانون اساسی یا متمم آنرا به اکثریت دو ثلث کلیه‌ی اعضاء خود تصویب نمایند، و اعلیحضرت همایون شاهنشاهی نیز نظر مجلسین را تأیید فرمایند، فرمان همایونی برای تشکیل مجلس مؤسسان و انتخابات اعضاء آن صادر میشود. مجلس مؤسسان مرکب خواهد بود از عده‌ای که مساوی باشد با مجموع عده‌ی قانونی اعضاء مجلس شورای ملی و مجلس سنا. انتخابات مجلس مؤسسان طبق قانونی که به تصویب مجلسین خواهد رسید به عمل خواهد آمد. اختیارات مجلس مزبور محدود خواهد بود به تجدید نظر در همان اصل یا اصول بخصوصی که مورد رأی مجلسین و تأیید اعلیحضرت همایون شاهنشاهی بوده است.

تصمیمات مجلس مؤسسان به اکثریت دو ثلث آراء کلیه‌ی اعضاء اتخاذ و پس از موافقت اعلیحضرت همایون شاهنشاهی معتبر و مجری خواهد بود.

این اصل شامل هیچ یک از اصول قانون اساسی و متمم آن که مربوط به دین مقدس اسلام و مذهب رسمی کشور که طریقه‌ی حقه‌ی جعفریه‌ی اثنی‌عشریه میباشد و احکام آن و یا مربوط به سلطنت مشروطه‌ی ایران است نمیگردد و اصول مزبور الی الابد غیر قابل تغییر است.

در مورد اصول چهار و پنج و شش و هفت قانون اساسی، و تفسیر مربوط به اصل هفتم، و همچنین در اصل هشت قانون اساسی و اصل چهل و نه متمم آن، با توجه به سابقه و قوانینی که نسبت به بعضی از این اصول وضع شده است، یک بار مجلس شورای ملی و مجلس سنا که پس از تصویب این اصل منعقد خواهند شد بلافاصله پس از رسمیت یافتن مجلسین در اصول مزبور تجدید نظر خواهند نمود، و برای این منظور مجلس واحدی تحت ریاست رئیس مجلس سنا تشکیل داده و اصلاحات لازم را به اکثریت دو ثلث آراء کلیه‌ی اعضاء مجلسین به عمل خواهد آورد، تا پس از آنکه از طرف اعلیحضرت همایون شاهنشاهی تأیید گردید به صحه‌ی ملوکانه موشح شده معتبر و مجری خواهد بود.

قانون تناوب[1]، در شیمی، قانونی که صورت نخستین آن چنین بیان شده بوده است: "خواص فیزیکی و شیمیائی عناصر و ترکیبات آنها توابع متناوبی از اوزان اتمی عناصرند". قانون تناوب عموماً به نام د. مندلیف خوانده میشود که بر پایه‌ی مشاهدات تجربی طرح آن را ریخت، و اکنون به عنوان یکی از مهمترین تعمیمهای شیمیائی مورد قبول است. طرز تصور کنونی متناوب بودن خواص عناصر، به علت اتکای قانون تناوب به مفهوم عدد اتمی (به جای وزن اتمی)، و نیز به علت طرز نگرش جدید نسبت به اتم و واکنشهای اتمها، بسیار کاملتر از طرز تصور قدیمی مندلیف است؛ در صورت بیانی دقیق و جدید قانون تناوب، به جای عبارت "اوزان اتمی" عبارت "اعداد اتمی" قرار دارد.

برای نشان دادن ظهور تناوبی خواص عناصر، آنها را در یک جدول تناوب[2] (شکل ص ۲۵۰۴) قرار میدهند. این جدول را به اشکال مختلف رسم میکنند، ولی در هر یک از آنها عناصر چنان مرتب شده‌اند که عناصر با خواص مشابه در زیر یکدیگر در ستونهای قائم قرار میگیرند. این ستونها را گروه مینامند، و چنانکه در جدول مشاهده میشود، این گروهها از I تا VIII شماره‌گذاری شده است. هر گروه به دو گروه جزء تقسیم شده است، یکی رشته‌ی A (به نام رشته‌ی عناصر گروه اصلی)، و دیگری رشته‌ی B (به نام عناصر گروه جزء یا گروه انتقالی). گروه VIII را بعضی سه گروه مجزا محسوب میدارند. رشته‌ی افقی عناصر دوره‌ی تناوب نام دارد، و قسمتی از یک گروه یا یک دوره‌ی

(۱) periodic law (۲) periodic table

جدول تناوبی عناصر

IA	IIA	IIIB	IVB	VB	VIB	VIIB	VIII	IB	IIB	IIIA	IVA	VA	VIA	VIIA	O
1 H 1.0080															2 He 4.0026
3 Li 6.939	4 Be 9.012									5 B 10.81	6 C 12.011	7 N 14.007	8 O 15.999	9 F 18.998	10 Ne 20.183
11 Na 22.99	12 Mg 24.31									13 Al 26.98	14 Si 28.09	15 P 30.974	16 S 32.06	17 Cl 35.453	18 Ar 39.948
19 K 39.102	20 Ca 40.08	21 Sc 44.96	22 Ti 47.90	23 V 50.94	24 Cr 52.00	25 Mn 54.94	26 Fe 55.85	27 Co 58.93	28 Ni 58.71	29 Cu 63.54	30 Zn 65.37	31 Ga 69.72	32 Ge 72.59	33 As 74.92	34 Se 78.96	35 Br 79.909	36 Kr 83.80
37 Rb 85.47	38 Sr 87.62	39 Y 88.90	40 Zr 91.22	41 Nb 92.91	42 Mo 95.94	43 Tc (99)	44 Ru 101.07	45 Rh 102.90	46 Pd 106.4	47 Ag 107.87	48 Cd 112.40	49 In 114.82	50 Sn 118.69	51 Sb 121.75	52 Te 127.60	53 I 126.90	54 Xe 131.30
55 Cs 132.90	56 Ba 137.34	57 *La 138.91	72 Hf 178.49	73 Ta 180.95	74 W 183.85	75 Re 186.2	76 Os 190.2	77 Ir 192.2	78 Pt 195.09	79 Au 196.97	80 Hg 200.59	81 Tl 204.37	82 Pb 207.19	83 Bi 208.98	84 Po (210)	85 At (210)	86 Rn (222)
87 Fr (223)	88 Ra (226)	89 †Ac (227)													

58 Ce 140.12	59 Pr 140.91	60 Nd 144.24	61 Pm (145)	62 Sm 150.35	63 Eu 151.96	64 Gd 157.25	65 Tb 158.92	66 Dy 162.50	67 Ho 164.93	68 Er 167.26	69 Tm 168.93	70 Yb 173.04	71 Lu 174.97
90 Th 232.04	91 Pa (231)	92 U 238.03	93 Np (237)	94 Pu (244)	95 Am (243)	96 Cm (245)	97 Bk (247)	98 Cf (249)	99 Es (254)	100 Fm (252)	101 Md (256)	102 No (254)	103 Lr (257)

* رشته‌ی لانتانیدها

† رشته‌ی آکتینیدها

2	91
8	
18	
32	Pa
20	
9	(231)
2	

عدد اتمی

علامت شیمیائی

وزن اتمی

الکترونها در هر یک از قشرهای الکترونی

تناوب را ممکن است "خانواده" بنامند. خواص مشابه هنگامی ظاهر میشود که عناصر ساختمان الکترونی مشابه داشته باشند. مثلا هر یک از فلزات قلیائی گروه IA (لیتیوم Li، سودیوم Na، پوتاسیوم K، روبیدیوم Rb و سزیوم Cs) فقط یک الکترون در خارجیترین قشر الکترونی یا تراز انرژی و، جز در مورد لیتیوم که عدد اتمی آن ۳ است، ۸ الکترون در قشر الکترونی بلافاصله پس از خارجیترین قشر خود دارد. این عناصر تمایل به آن دارند که این الکترون تنهای خارجی را در فعل و انفعالات شیمیائی از دست بدهند. به علت آنکه سزیوم در میان فلزات قلیائی طبیعی بزرگترین اتم را دارد، و این الکترون تنهای خارجی از هسته دورتر است و عده‌ی بیشتری از الکترون‌ها میان آن و جاذبه‌ی هسته حایل میشوند، این عنصر بیشتر از همه‌ی عناصر دیگر این گروه حاضر است الکترون خارجی خود را از دست بدهد، و به همین جهت از همه‌ی این عناصر فعالتر است. درجه‌ی فعالیت عناصر قلیائی-فلزی دیگر نیز از همین راه قابل پیشگوئی است. به طریق مشابهی میتوان خواص عناصر گروههای دیگر را نیز پیشگوئی کرد. مثلا چون شورگن‌های گروه VIIA (فلوئور F، کلور Cl، بروم Br، و یود I)، به علت داشتن ۷ الکترون در خارجیترین قشر الکترونی اتم خود، در فعل و انفعالات شیمیائی تمایل به جذب یک الکترون دارند تا تعداد الکترونهای این قشر کامل شود، فلوئور که از همه‌ی این عناصر کوچکتر است بیش از عناصر دیگر این گروه فعال خواهد بود، چه به علت تعداد کمتر قشرهای الکترونی حایل میان قشر خارجی و هسته‌ی آن، این قشر خارجی یک الکترون اضافی را با نیروی بیشتری جذب میکند. در عناصر واقع در یک دوره‌ی تناوب، تعداد قشرهای الکترونی با یکدیگر مساوی است (مثلا در دوره‌ی تناوب ردیف ۴ که از K شروع میشود تعداد این قشرها ۴، و در دوره‌ی تناوب ردیف ۷ که از Fr شروع میشود تعداد این قشرها ۷ است). در هر دوره‌ی تناوب، بتدریج که از چپ به راست پیش می‌رویم، حاصل جمع الکترونهای قشرهای مختلف افزایش پیدا میکند و در هر حال این حاصل جمع با عدد اتمی عنصر برابر است. در جدول، فلزات سبک از طرف چپ، فلزات سنگین در وسط، و نافلزات در طرف راست قرار گرفته است. بعضی از این گروهها اسامی خاص دارند، مثلا آخرین گروه دست راست (گروه O) که عناصر آن هیچ الکترون ظرفیتی (← ظرفیت در شیمی) ندارند، گروه گازهای بی‌اثر، و گروه با یک الکترون ظرفیتی گروه قلیائی نامیده میشود. بدین طریق است که قانون تناوب و جدول آن برای تنظیم شیمی عناصر وسایل بسیار سودمندی شمرده میشوند، و برای فهم مفاهیمی همچون انفعالپذیری و عدد اکسایش و ظرفیت و پیشگوئی خواص عناصر کومک فراوان میکنند.

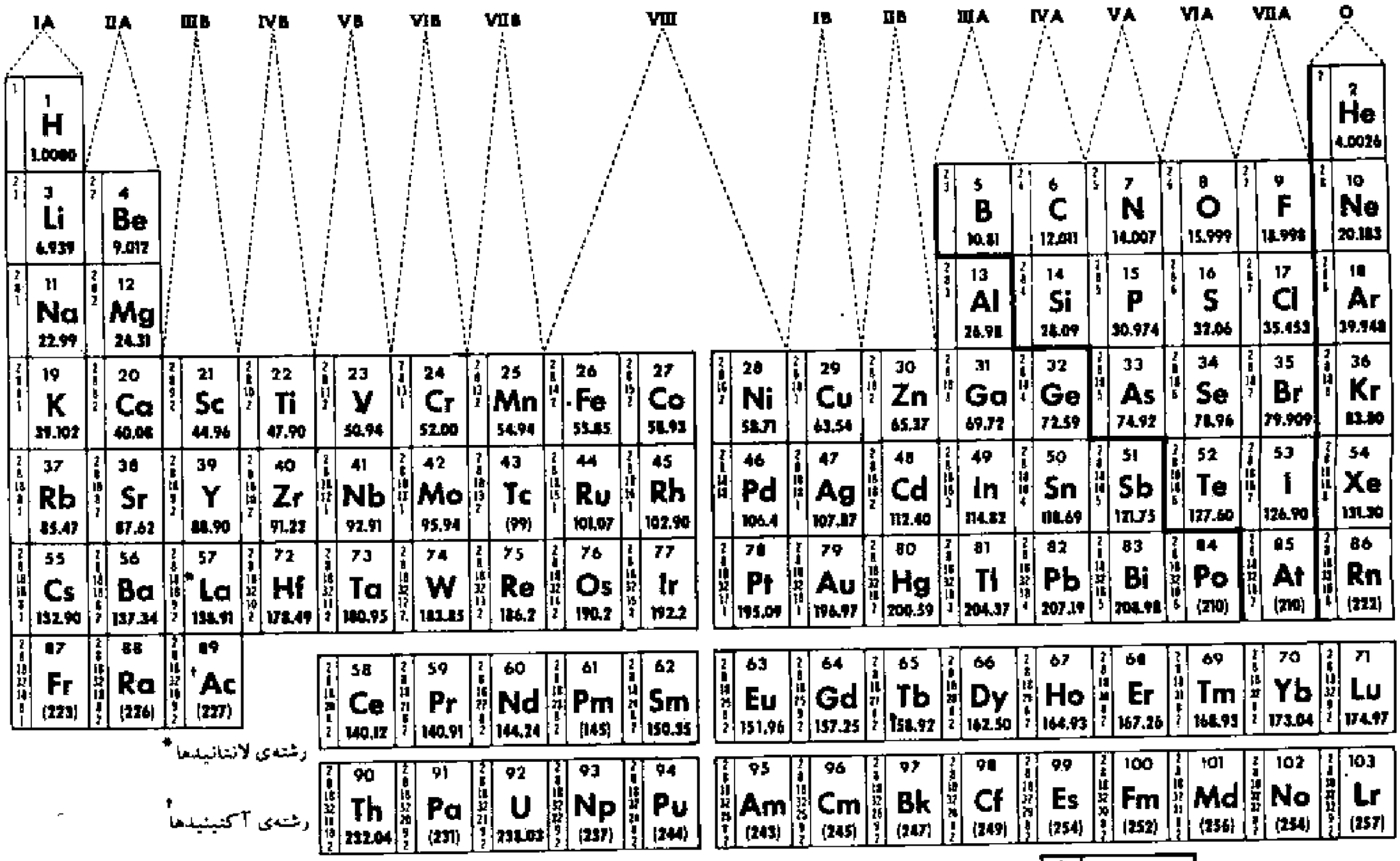

در هر یک از خانه‌های جدول علامت اختصاری عنصر در وسط نوشته شده است، و عدد بالای آن نماینده‌ی عدد اتمی و عدد زیر آن وزن اتمی عنصر (بر مبنای کربون ۱۲=C، که بنا بر آن وزن اتمی سنتی ۱۶ اکسیژن مساوی ۱۵,۹۹۹ میشود) است. اعدادی که در ستون چپ هر خانه آمده، از بالا به پایین، به ترتیب شماره‌ی الکترونهای قشرهای الکترونی متوالی را از نزدیک هسته تا آخرین قشر نشان میدهد. دو سلسله‌ی لانتانیدها (دارای اعداد اتمی ۵۹-۷۱) و آکتینیدها (دارای اعداد اتمی ۸۹-۱۰۳) جداگانه در ذیل جدول نموده شده است.

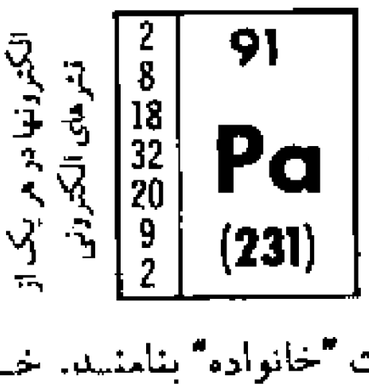

تاریخچه

مندلیف نخستین کسی بود که قانون تناوب را نزدیک به شکل کنونی آن عرضه کرد. وی در ۱۸۶۹ از روی معلومات تجربی به این نتیجه رسید که خواص عناصر توابع تناوبی اوزان اتمی آنها است و به همین جهت عناصر را در یک دستگاه تناوبی تنظیم کرد. اما پیش از او هم بعضی از شیمیدانان متوجه نوعی ارتباط میان خواص عناصر و اوزان اتمی آنها شده بودند. در ۱۸۲۹ ی.و. دو براینر این مطلب را بیان کرده بود که بعضی از گروههای سه‌تائی عناصر وجود دارد که در آنها وزن اتمی عنصر وسطی میانگین اوزان اتمی دوتای دیگر و خواص آن متوسط خواص آن دو است. مثلا کلسیوم و سترونسیوم و باریوم یکی از این گروههای سه‌تائی، و لیتیوم و سودیوم و پوتاسیوم یکی دیگر از این گروهها میباشد. شیمیدان انگلیسی، جان الگزاندر رینا نیولندز به این نتیجه رسید که اگر عناصر را به ترتیب اوزان اتمی آنها مرتب کنند، از دومی به بعد، هشتمین عنصری که پس از هر عنصر میآید خواص همان عنصر را دارد، و شانزدهمین عنصر نیز چنین است. این نتیجه به نام قانون اکتاوها[1] (-octāv مشتق از کلمه‌ی لاتینی به معنی ۸) معروف شد. مقارن همین زمان ا. ا.

(1) law of octaves

ب. دو شانکورتوا[1] (dē šaNkurtuā، ۱۸۲۰–۸۶) عناصر را، به ترتیب افزایش اوزان اتمی آنها، بر یک مارپیچ قائم چنان مرتب کرد که در هر دور آن ۸ عنصر قرار میگرفت، و عناصر با خواص مشابه بر یک امتداد واقع میشدند. مندلیف جدول تناوب خود را چند سال بعدتر مرتب ساخت. ل. مایر، بی‌خبر از کار مندلیف، به نتیجه‌ی مشابهی رسید و جدول خود را یک سال پس از او منتشر کرد. هنگامی که مندلیف جدول خود را مرتب میکرد، بعضی از خانه‌های آن با هیچ یک از عناصر شناخته‌شده در آن زمان مناسب درنمیآمد و پر نمیشد. وی چنان نظر داد که این خانه‌های خالی مخصوص عناصری است که هنوز کشف نشده است، و از روی دستگاه تنظیمی خود با کمال درستی خواص و اوزان اتمی این گونه عناصر را پیشگوئی کرد. دستگاه مندلیف، با موفقیت عظیمی که به دست آورد، اشتباهاتی نیز داشت؛ چون بر حسب وزن اتمی تنظیم شده بود (نه بر حسب عدد اتمی و ساختمان الکترونی اتم)، همه‌ی عناصر در محلهای خاص خود واقع نمیشدند. اگر جای بعضی از جفتهای عناصر مجاور یکدیگر را با هم عوض میکردند، تنظیم جدول بهتر میشد. مثلا، لازم بود که گاز بی‌اثر آرگون (با وزن اتمی ۳۹,۹۴۸) پیش از فلز فعال پوتاسیوم (با وزن اتمی ۳۹,۱۰۲) قرار داده شود. تحقیقات (۱۹۱۳–۱۴) ه. گ. ج. موزلی در باره‌ی طیف اشعه‌ی ایکس عناصر سبب شد که جدول تناوب به صورت فعلی آن درآید. موزلی دریافت که طول موج تشعشعات ایکس عناصر با افزایش اوزان اتمی آنها کاهش مییابد، ولی این ارتباط میان طول موج و وزن اتمی عنصر صورت دقیقی نداشت. موزلی برای هر یک از عناصر عددی معین کرد موسوم به عدد اتمی که ارتباط میان طول موج و عدد اتمی (به جای وزن اتمی) آن عنصر را بخوبی نشان می‌داد. معلوم شد که، گرچه عدد اتمی هر عنصر اجمالا نصف وزن اتمی آن است، وزن اتمی همیشه با ازدیاد عدد اتمی افزایش پیدا نمیکند، و این اختلاف درست مربوط به همان خانه‌هائی از جدول تناوبی میشود که قانون مندلیف درست درنمیآمده است. با آنکه همه‌ی عناصر مفقود در جدول تناوب را (به کومک خود جدول تناوب) کشف کرده‌اند، مع ذلک باز هم این جدول، از آن جهت که محک مطمئن و قابل اعتمادی برای رسیدگی به اطلاعات مربوط به بعضی از عناصر شناخته شده است، وسیله و افزار کار سودمندی برای شیمیدانان به شمار میرود.

قانون توافقی: ← کپلر، قوانین.

قانون جانشینی[2] (qānune jānešini)، در تاریخ انگلستان، قانونی که در ۱۷۰۱ به تصویب پارلمنت انگلستان رسید تا اگر از ویلیام III و آن اسوارت وارثی بر جای نماند، جانشینی سلطنت انگلستان به سوفیا، زوجه‌ی برگزیننده‌ی هانوور و نوه‌ی جیمز I انگلستان، و بعد ازو به ورائش، به شرط اینکه پروتستان باشند، انتقال یابد. ادعای خاندان هانوور، که از ۱۷۱۴ (← جورج I) بر انگلستان فرمانروائی دارند، ناشی از این قانون است. درین قانون مواد دیگری نیز، شبیه مواد بیله‌ی حقوق، پیشبینی شده بود، از قبیل اینکه شاه نباید بدون رضایت پارلمنت از کشور خارج شود، شاهی که در خارجه متولد شده است، بدون رضایت پارلمنت، نباید از ارتش انگلستان برای دفاع از سرزمین خارجی استفاده کند. عواملی که سبب پیدایش قانون جانشینی شدند عبارت بودند از نامقبول بودن سیاست ویلیام در طرفداری از هلند؛ بی‌وارث بودن او و آن اسوارت؛ و ترس از پاپیها.

قانون جزا[3] (qānune jazā)، به معنی اخص، قوانینی که جرائم را تعریف و مجازات آنها را تعیین میکنند، و به معنی اعم، علاوه بر تعیین جرم و مجازات، شامل طرز رسیدگی و، به اصطلاح، آیین دادرسی کیفری نیز میشود.

در ایران، پیش از آنکه قوانین جزائی وضع شود، مجازاتها بر طبق قوانین شرع بود. در ۱۳۰۲ هش، در اواخر دوره‌ی ۴م تقنینیه، به درخواست دولت، قانونی از مجلس گذشت که در آن به دولت اجازه داده شد که کمیسیونی مرکب از ۱۲ نفر مردم بصیر برای تهیه‌ی لایحه‌ی قانون جزا تشکیل دهد، و اگر لایحه‌ی قانونی تا قبل از افتتاح دوره‌ی پنجم به تصویب اکثریت کمیسیون مزبور برسد وزارت عدلیه موقتاً آن را اجرا کند، و بعد از افتتاح مجلس به مجلس پیشنهاد نماید. لذا، کمیسیونی در وزارت عدلیه تشکیل یافت، و یک قسمت عمده‌ی قانون جزا در سال ۱۳۰۳ هش و قسمت دیگر در ۱۳۰۴ هش تهیه و به مجلس پیشنهاد شد، و در اواخر سال ۱۳۰۴ هش به تصویب کمیسیون عدلیه‌ی مجلس رسید، و به موجب قانونی که قبل از آن از تصویب مجلس گذشت (در این قانون به وزیر عدلیه اجازه داده شده بود که کلیه‌ی لوایح قانونی را که در دوره‌ی ۵م به مجلس داده است یا میدهد، بعد از تصویب کمیسیون عدلیه‌ی مجلس، به طور آزمایش، به موقع اجرا گذارد، تا نواقصی که ضمن عمل مشاهده میشود معلوم و پس از رفع آنها بار دیگر به مجلس پیشنهاد شود) مورد عمل واقع شد، و چون مهلتی برای تقدیم آن به مجلس معین نشده بود آن قانون هیچ وقت به مجلس پیشنهاد نشد. در سالهای بعد مکرر مواد اضافی یا اصلاحی به قانون جزا الحاق شد، و به تصویب رسید.

قسمتی از قانون مجازات که راجع به طرز تعقیب مجرم و اقامه‌ی دعوای جزائی است اصول محاکمات جزائی یا آیین دادرسی کیفری خوانده میشود. نخستین قانون آیین دادرسی کیفری "قوانین موقت محاکمات جزائی" است که در سال ۱۳۳۰ هق، در زمان وزارت مشیرالدوله (حسن پیرنیا)، تهیه و تقدیم مجلس شورای ملی شد. در این اثنا مجلس منفصل شد، و این قانون در کمیسیونی با شرکت سید حسن مدرس، سید نصرالله تقوی، محمد علی فروغی، و میرزا رضا خان نائینی، با حضور مشیر-الدوله و آدولف پرنی (ādolf perni)، مستشار وزارت عدلیه، تکمیل شد، و به تصویب کمیسیون رسید، و به وسیله‌ی ممتازالدوله، وزیر عدلیه‌ی وقت، به هیئت وزیران پیشنهاد شد، و در ۹ رمضان ۱۳۳۰ به تصویب آن هیئت رسید. پس از آن در این قانون تدریجاً و بر حسب مقتضیات زمان تغییراتی داده شد، که عمده‌ی آنها اصلاحاتی است که بر طبق قانون مورخ خرداد ۱۳۱۱ هش به عنوان "قانون محاکمات جزائی" در قوانین محاکماتی ایران صورت گرفته است. در سال ۱۳۱۸ هش که اصلاح قوانین مملکتی بار دیگر مورد توجه قرار گرفت، قوانین مجازات و اصول محاکمات جزائی نیز مورد رسیدگی واقع شد، و در ۲۶ خرداد سال ۱۳۱۹ هش دو لایحه‌ی قانونی جدید یکی لایحه‌ی قانون کیفر همگانی و دیگری لایحه‌ی قانون آیین دادرسی کیفری تقدیم مجلس شورای ملی شد، ولی به علت وقایع شهریور ۱۳۲۰ هش و گرفتاریهای ناشی از آن اقدامی در باب آنها صورت نگرفت.

قانونچه (qānunce)، کتابی در طب، به زبان عربی، تألیف محمود چغمینی (فت ۷۴۵ هق)، که آن را از قانون ابن سینا گرفته و در ده مقاله مرتب نموده است. نسخ خطی این کتاب فراوان است. در زمان شاهرخ پسر تیمور آن را به فارسی ترجمه کرده‌اند، و نسخه‌ی این ترجمه نیز در دست است. بر قانونچه شرحهائی نیز نوشته شده است.

قانون حمایت خانواده، در ایران، قانونی در باب اختلافات مدنی ناشی از امر زناشوئی و دعاوی خانوادگی، که در تیر ماه ۱۳۴۸ به تصویب مقامات مقننه رسید. بر طبق این قانون، رسیدگی به اختلافات و دعاوی مذکور، بدون رعایت تشریفات قانون آیین دادرسی مدنی، به وسیله‌ی دادگاههای شهرستان و، در نقاطی که دادگاه شهرستان نباشد، به وسیله‌ی دادگاه بخش صورت میگیرد.

قانون زور[4] (qānune zur)، عنوان متداول چند قانون در تاریخ کشمکش، مخصوصاً قانون دوم مارس ۱۸۳۳، و قوانین ترمیم ۱۸۷۰ و ۱۸۷۱. تصویب اولین قانون زور عکس‌العملی در مقابل تصمیم ایالت کارولینای جنوبی در مورد لغو یکی از قوانین فدرال بود (← الغای قوانین فدرال). این قانون به رئیس جمهور جکسن حق میداد که برای اعمال قوانین کنگره، در صورت لزوم، از ارتش و نیروی دریائی استفاده کند.

با دسته‌ی دوم قوانین زور، جمهوریخواهان افراطی کنگره بر قدرت اجرائی برنامه‌ی ترمیم جنوبخوانده افزودند، و برای جنوبیهائی که کار-شکنی میکردند مجازاتهای سنگین قائل شدند. قانون ۳۱ مه‌ی ۱۸۷۰ برای کسانی که مانع رأی دادن اتباع واجد شرایط (مقصود سیاهان بود) می-شدند مجازات تعیین کرد، و انتخابات کنگره را تحت نظارت دولت فدرال درآورد. قانون ۲۰ آوریل ۱۸۷۱، که از فعالیتهای کو کلوکس کلان ناشی شد، اعمال گروههای مسلح را در حکم شورش شمرد، و به رئیس جمهور حق داد که هیبیس کورپس را در مناطق بی‌اعتنا به قوانین معلق سازد. رئیس جمهور گرانت در بعضی از ولایات کارولینای جنوبی از این حق استفاده کرد، و سرانجام این امر تا حدی سبب انحطاط کو کلوکس کلان شد.

قانون سطوح: ← کپلر، قوانین.

قانون شاه: ← فردریک III (دانمارک و نروژ).

قانونشناسی[5] (qānun.šenāsi) یا **فلسفه‌ی قانون** (falsafeye qānun)، مجموعه‌ی مباحثی که در باره‌ی ماهیت قانون و مقاصد آن، و در باره‌ی وسایل مادی و معنوی برای تحصیل این مقاصد، و در باره‌ی حدود تأثیر قوانین و رابطه‌ی قانون با عدالت و اخلاق، و در باره‌ی چگونگی تغییرات و رشد تاریخی قانون مطرح میشود. بحث در باره‌ی

(۱) Chancourtois (۲) (Act of) Settlement (۳) criminal law (۴) force bill (۵) jurisprudence

این مسائل از زمانهای قدیم رایج بوده است.

تاریخچه‌ی قانونشناسی

سوفسطائیان میان نظم طبیعی و نظم وضعی فرق میگذاشتند. نظم طبیعی ناشی از طبیعت انسان است، و تابع حکمت و نظم جاودانی است. نظم وضعی ناشی از قوانین موضوعه‌ی انسانها است، و تابع قصد و مصلحت است. قوانین موضوعه یا به نفع زبردستان برای حکمفرمائی بر زیردستان است، یا برای حمایت زیردستان از تحکم زبردستان.

I – یونان و روم. سقراط، افلاطون، و ارسطو معتقد بودند که موازین و معیارهای جاویدان و پایداری وجود دارند که ارزش قوانین موضوعه تابع انطباق با این موازین است. به عقیده‌ی ارسطو، هدف و غایت نهائی خیر و فضیلت است، و قوانین باید طوری وضع شوند که زندگی را بر اصل خیر و فضیلت بنا کنند.

بنا بر این، از همان زمانهای قدیم در قانونشناسی دو مسئله‌ی مهم مطرح بوده است: محتوا یا مضمون قانون، و ارزش قانون. مسئله‌ی محتوا یا مضمون به این صورت مطرح میشود که آیا در طبیعت انسان موازینی هست که درستی یا نادرستی مضامین قوانین موضوعه را بتوان از روی آن تعیین کرد؛ و مسئله‌ی ارزش چنین مطرح میشود که آیا ارزش موازین حقوق طبیعی چنان واضح و روشن هست که بلافاصله صحت و بطلان قوانین موضوعه را معلوم کند، یا اینکه مقصود از این موازین معانی و مقاصد عالیه‌ای است که قانونگذار باید در ضمن وضع قوانین آنها را رعایت کند.

در باره‌ی مسئله‌ی اول، یا مسئله‌ی محتوا و مضمون، در صورت قبول موازین طبیعی برای حقوق و قوانین، نیز دو نظر کلی هست، یکی نظر عقلی، و دیگری نظر ارادی. نظر عقلی، که بر مبنای اصالت عقل است، معتقد است که موازین طبیعی حقوق بر پایه‌ی نظام معنوی تغییرناپذیری است که تابع زمان و مکان نیست. نظر ارادی حقوق و موازین طبیعی حقوق را ناشی از اراده‌ی یک شخص یا اشخاص میشمارد، و به همین جهت آن را تغییرپذیر میداند.

رومیان، گرچه قوانین متقن و مستحکمی برای حل مسائل مدنی و عرفی وضع کرده بودند، در قانونشناسی و فلسفه‌ی قانون نظریه‌ی تازه‌ای نیاوردند. چیزی که هست، قضات رومی برای حل مرافعات و مراجعات اقوام و افراد بیگانه‌ی تابع روم ناگزیر شدند که قوانین آن اقوام را مطالعه کنند تا، در صورت مراجعه، به آن عمل نمایند. این امر منجر به ایجاد قانونی شد به نام یوس گنتیوم[1] (yus gentium)، که شاید بتوان آن را به قانون بین‌المللی خصوصی ترجمه کرد. این قانون، در برابر قانون مدنی روم، شامل تمام ملل و اقوام دیگر بود. این نظر کلی در باره‌ی اقوام دیگر، و پیدا کردن قوانینی برای حل و فصل مرافعات و امور مدنی ایشان، در زمانهای بعد، این تمایل را به وجود آورد که قانونی که عام همه‌ی اقوام و مورد قبول جملگی آنان باشد باید با همان قانون طبیعی، که موازین آن کلی و برای همه‌ی افراد انسانی است، یکی باشد.

II – قرون وسطی. در قرون وسطی، که دوران حکومت کلیسا و اصول مسیحیت بود، طرفدار نظر عقلی در باره‌ی حقوق طبیعی قدیس توماس آکویناس بود. او قوانین الاهی را با قوانین عقلی یکی میدانست، و میگفت فرمانها و دستورهای خداوندی که به وسیله‌ی کتب آسمانی بر انسان فرستاده شده است از روی عقل و حکمت خداوندی است، و انسانها باید قوانین موضوعه‌ی خود را، با معیار عقل و حکمت، تابع قوانین الاهی سازند. قوانین موضوعه عبارتند از دستورهای عقل برای رفاه و مصلحت عامه، که اولیای جامعه وضع و تصویب میکنند و منتشر میسازند. در برابر نظر عقلی توماس آکویناس در قرون وسطی در مورد موازین طبیعی حقوق و قانون، نظر ارادی دانز سکوتس قرار دارد. دانز سکوتس اراده‌ی الاهی را اصل میداند نه حکمت و عقل را. جهان به اراده‌ی خداوندی، از عشق خداوند به ذات خود، آفریده شده است. بنا بر این، هر چه او اراده کند خوب است، و هر چه اراده نکند زشت است. خداوند هر کاری را که اراده کند نیک است، نه اینکه چون آن کار نیک و مطابق حکمت و عقل است مورد اراده‌ی خداوندی واقع شده است. این نظر ارادی شبیه نظر اشاعره از متکلمین اسلامی است، که حسن و قبح اشیاء را تابع اراده‌ی الاهی دانسته‌اند، و به حسن و قبح عقلی معتقد نیستند. فقط ذات الاهی است که خیر اعلی است، و جاویدان و لایتغیر است. اراده‌ی الاهی مقام و اعتبار هر کس و هر شیء و هر امر را در جهان تعیین میکند، و این اراده تابع هیچ چیز نیست. اما قدر و اعتبار یا ارزش اخلاقی دستورها و احکام بشری بر پایه‌ای استوار نیست، و امیال انسان و طبیعت او نمیتواند میزان و معیار حقوق و قوانین باشد. عقل انسانی نیز منشأ اعتبار حقوق و قوانین نمیتواند باشد، بلکه فقط میتواند موازین حقوق و قوانین را به اعتبار اینکه مورد اراده‌ی الاهی هستند یا نه کشف کند. پس، قوانین موضوعه‌ی بشری دارای قدر و اعتبار ازلی یا طبیعی یا ضروری نیستند.

ویلیام آکمی، که شاگرد و رقیب دانز سکوتس بود، به ارزش مطلق یا برتر اصلا معتقد نبود، و بر خلاف استادش، معتقد بود که خداوند میتواند دستور دهد که او را دشمن بدارند، و در این صورت، دشمن داشتن او عمل خیر و نیکی محسوب خواهد شد. معیارها و موازین اجتماعی امور وضعی هستند، و مبنای طبیعی و مطلق ندارند. ارزش و اعتبار عملی بسته به این است که مأموربه یا منهی عنه باشد و بس، و این امر و نهی هم تابع اراده‌ی الاهی است، و هیچ ضرورت و ازلیت و ابدیتی در آن نیست.

III – دوره‌ی رنسانس و اصلاح دینی. گابریل واسکث[2] (gābriel vāsket) اسپانیائی (فد ۱۶۰۴) و ه. گروتیوس هلندی حقوق طبیعی انسان را از مباحث کلام و الاهیات جدا کردند، و گروتیوس اعلام کرد که اگر خدائی هم وجود نداشته باشد حقوق طبیعی که مبنای صحیح و سقیم یا درست و نادرست یا عدل و جور باشد وجود خواهد داشت، و بنا بر این، موازین و معیارهای حقوق و قوانین را در طبیعت خود انسان باید جستجو کرد.

لایبنیتز به قوانین کلی عقلی معتقد بود، و به نظر او، معیار عدالت قانون کلی عقلی است که مانند حقایق ریاضی ابدی و لایتغیر است، در مقابل گروتیوس و کریستیان فون ولف معیار حقوق و قوانین را در طبیعت انسان جستجو میکردند. به هر حال، لایبنیتز، گروتیوس، و ولف را میتوان جزء پیروان مکتب معنوی و عقلی در فلسفه‌ی حقوق دانست.

اما ت. هابز، که در عصر جنگهای داخلی و مذهبی میزیست، در طبیعت انسان معیارهائی که بتواند منشأ و مبدأ حقوق و قوانین باشد نمیدید. او معتقد بود که انسان طالب زور و قدرت است، و این میل به زور و قدرت به جنگ میان انسانها منجر میشود، و انسانها از ترس یکدیگر ناگزیرند به اطاعت قدرتی مافوق قدرتها، یعنی حکومت و دولت، گردن نهند. پس، اصالت و انسجام قوانین موضوعه بسته به این است که تا چه اندازه نظم و ترتیب را در میان جماعاتی که طبیعتشان بر زور-گوئی و اجحاف است برقرار سازد. اگر دولت دارای قدرتی نامحدود و برتر از همه باشد میتواند چنین نظم و ترتیبی را در میان مردم برقرار سازد. مردم باید بی‌چون و چرا قدرت دولت و احکام و قوانین او را گردن نهند، و از آن به بهانه‌ی اینکه موافق عدل و انصاف نیست سر نپیچند. نتیجه اینکه هر چه دولت گفت خوب است، و هر چه دولت نهی کرد زشت است. این همان نظر ارادی دانز سکوتس و ویلیام آکمی است، منتها، در آن، به جای اراده‌ی الاهی، اراده‌ی دولت و حکومت جانشین شده است. بنا بر عقیده‌ی هابز، حقوق طبیعی فقط در این است که طبیعت انسانی ضرورت ایجاد نظم و ترتیب به وسیله‌ی حکومت را حکم میکند.

ج. لاک، بر خلاف هابز، معتقد بود که دولت حاکم بر همه‌ی حقوق مردم نیست، و مردم با ایجاد دولت و حکومت از همه‌ی حقوق خود صرف نظر نکرده‌اند؛ مردم تنها حفظ قانون و نظم و امنیت را به عهده‌ی دولت گذاشته‌اند، و از حقوق مربوط به حفظ جان و مال افراد درنگذشته‌اند. بدین طریق، لاک میخواست فرد را در برابر حکومت نگاه دارد، و او را از تعدی مطلق حاکم مصون دارد. لاک در حکومت به سه قدرت مشخص قائل بود: قدرت یا قوه‌ی مقننه، برای وضع قوانین و حفظ حقوق مردم؛ قدرت مجریه، برای اجرای قوانین؛ و قدرت متحده، برای تنظیم روابط دولت با دولت-های دیگر. لاک لزوم انفصال و جدائی قوه‌ی قانونگذاری را از قوه‌ی مجریه تأکید میکرد، ولی لزومی برای جدائی قوه‌ی مجریه از قوه‌ی متحده نمیدید.

مونتسکیو نیز معتقد به تفکیک قوا بود، و در کتاب روح القوانین، لزوم تقسیم قدرت سیاسی دولت را به قوای اجرائی و قانونگذاری و قضائی به تفصیل بیان و تأکید کرده است که، برای تأمین آزادی، این سه قوه باید مستقل از یکدیگر باشند. البته، مقصود مونتسکیو این نیست که این سه قوه باید چنان منفک و مستقل از یکدیگر باشند که به هم وابسته نباشند، بلکه مقصود او از تفکیک و استقلال تأکید در احتراز از جمع شدن این سه قوه در دست یک نفر است. مونتسکیو نمونه‌ی خوبی برای نظریه‌ی تفکیک خود حکومت انگلستان را معرفی میکند. قانون اساسی کشورهای متحده‌ی امریکا بر اساس نظریات کلی مونتسکیو تدوین

---

(۱) jus gentium (۲) Vasquez

شده است. بدین ترتیب، ملاحظه میشود که اصول نظر مونتسکیو درست بر خلاف اصول نظر هابز است، زیرا مونتسکیو رئیس دولت را فقط و فقط مجری قوانین میداند نه واضع آن، و واضع قانون قوه‌ی دیگری است که، در وضع قوانین، باید بیشتر رعایت حال مردم و رفاه جامعه را بکند تا مصالح حاکم و قوه‌ی مجریه را.

روسو نیز معتقد بود که مردم با انتخاب دولت و حکومت حقوق خود را به هیچ کس تفویض نکرده‌اند، بلکه حقوق مردم در دست اجتماع به عنوان یک کل است، و تنها این راه است که میتواند ضامن حفظ آزادی و برابری افراد باشد. اجتماع باید حقوق آزادی مدنی افراد خود را تأمین کند، و پایه‌های این حقوق هم اخلاق است. پس، جامعه و قانون هر دو متکی به اراده‌ی عمومی هستند نه اراده‌ی یک فرد یا یک هیئت مقننه.

IV ـ عصر فلسفه‌ی اصالت معنی ماوراء حسی. با ظهور **کانت** و فلسفه‌ی اصالت معنی ماوراء حسی او، مسئله‌ی وجود موازین قانون و حقوق در طبیعت انسان تقریباً منتفی شد، زیرا، در نتیجه‌ی اعتقاد به فلسفه‌ی او، ثابت شد که در طبیعت انسان چیزی که موجب استنباط حقوق و قوانین حقوقی کلی باشد وجود ندارد، تا چه رسد به اینکه چنین حقوق و قوانین را در کارهای روزانه و معاملات میان مردم دارای ارزش و اعتبار بدانیم. البته، عقل عملی انسان از لحاظ اخلاقی برای بهبود حال انسان و اجتماع دستورهائی میدهد که برای بقای اجتماع آن دستورها را باید به کار بست، و این همان "اوامر مطلق" است که کانت، در نقد عقل عملی، آن را پیشنهاد میکند. اما، این اوامر مطلق، چنانکه از نامش پیداست، امر است و دستور است نه حقی یا قانونی که فعلا در طبیعت انسان موجود باشد و معتبر باشد. از اینجا، فرق میان اخلاق و قانون نیز ظاهر میشود، زیرا قوانین موضوعه بر پایه‌ی احتیاجات جامعه و ایجاد نظم در داخله‌ی آن است، و امری است مثبت و متحقق بدون آنکه پایه‌ای در طبیعت انسان داشته باشد، یا دارای کلیت لایتغیر و جاودانی باشد، و اخلاق دستورهائی است برای وصول به کمال، ولی خالی از ضرورت و الزام.

این امر منجر به نفی ادعای اصول و موازین طبیعی برای قانون شد، و مخصوصاً بیداری روح علمی و تحقیق در قرن ۱۸م سبب شد که از پرداختن به فرضیه‌های ثابت‌نشده احتراز شود، و فرضیه‌هائی از قبیل قرارداد اجتماعی کنار گذاشته شود، و به جای استدلالات کلی عقلانی، به بحث استقرائی تحلیلی در قوانین موجود و وضع اجتماعات موجود پرداخته شود، و اصلاح قوانین، بر پایه‌ی تجزیه و تحلیل عملی خود قوانین استوار گردد نه بر پایه‌ی استدلالات عقلی مجرد. این نکات موجب پیدایش اقوال تازه‌ای شد که به مکتب تحققی یا تحصلی (پوزیتیویسم) معروف است.

V ـ مکتب تحلیلی. از جمله‌ی مکتبهای تحققی مکتب تحققی تحلیلی است، که نخستین علمدار آن ج. بنتم است. مکتب تحلیلی در این امر تأکید دارد که باید میان قانون فعلی یا قانون موجود و قانون آن چنان که باید باشد فرق گذاشت، و برای اصلاح قوانین، باید به تحقیق و مطالعه‌ی دقیق در سازمانهای اجتماعی پرداخت. شاگرد وی، ج. اوستین (سه قانون)، معتقد بود که قانون مثبت وضع‌شده عبارت است از اوامر یک قدرت حاکم به زیردستان و پایینتران، که در صورت پیروی نکردن از این اوامر، دوچار تنبیه و مجازات خواهند شد. چنانکه ملاحظه میشود، این همان عقیده‌ی هابز است با مختصر تغییر و تبدیلی در آن. یکی از این تغییرات در این است که امر و دستور حاکم متضمن یک دستور اخلاقی هم هست، و قانونِ "نباید دزدی کنی" متضمن "نشاید دزدی کنی" نیز هست. از جمله‌ی ایرادهائی که بر نظر اوستین گرفته شده است یکی این است که نظر او مستلزم این است که، برای تحقق قانون، دائماً و به طور جاودان حاکمی وجود داشته باشد، زیرا، برای اینکه قدرت حاکمی قانونی وضع کند قدرت بالاتری لازم است که به احکام او صورت قانونی دهد، و همینطور برای این قدرت قدرتی دیگر لازم است، الی غیر النهایه. و نیز قانون لازم نیست که به صورت حکم از حاکم صادر شود، بلکه عبارت از مجموعه‌ی دستورهائی است که به شکل حکم عرضه میشود، گو اینکه حاکمی برای آن وجود نداشته باشد، یا حاکم آن شخص یا سازمان معینی نباشد.

VI ـ مکتب تاریخی. مکتب تحققی تاریخی کوشش داشت که جنبه‌ی دستوری و امری قانونی را در تاریخ و گذشته‌ی هر قومی جستجو کند. بنیادگذار این مکتب ف. ک. فون ساوینیی، حقوقدان آلمانی است. هنگامی که در سال ۱۸۱۴ میخواستند قوانین آلمان را تدوین کنند ساوینیی به مخالفت برخاست، و گفت تدوین قوانین یک ملت کار ساده‌ای نیست، زیرا قوانین و رسوم هر اجتماعی ناشی از روح قومی است، و باید خصوصیات روحی هر قومی را به دقت مطالعه کرد، و آنگاه قانون مدونی برای آن عرضه نمود؛ قانونی که با روحیه‌ی مردم مطابق نباشد محکوم به فنا است.

عقاید ساوینیی با مخالفتهای زیادی مواجه شد. نخست اعتراض شد که، در صورت قبول نظریه‌ی ساوینیی، تدوین قانون عامی برای یک ملت ممکن نمیشود، زیرا هر ملتی از اجتماعات و گروههای کوچکتری تشکیل شده است، و هر یک خصوصیات و روحیات مخصوص به خود دارد. دوم آنکه فرض روح قومی فرضی غیر تاریخی و غیر قابل اثبات است، و قوانین مربوط به امور اقتصادی و مالی اعم از روح ملی است، و مثلا قاضی اگر بخواهد در موردی مربوط به امور مالی و عواید شخصی یا خانوادگی حکمی صادر کند احتیاجی به درک روح ملی ندارد، و این گونه مسائل مشترک میان اقوام و ملل است. سوم آنکه در تاریخ ثابت شده است که قوانین یک قوم را قوم دیگر به عینه اقتباس کرده است، بی‌آنکه در عمل دوچار اشکال شود؛ از قبیل اقتباس قوانین روم از طرف اقوام اروپائی، و قبول قوانین اسلامی از طرف اقوام مختلف ایران و ترک و یونان و هند و سیاهان.

سر ه. ج. س. مین، نماینده‌ی مکتب تاریخی در انگلستان و عالم حقوق تطبیقی و تاریخی، سعی کرد که طرحی کلی برای سیر تحولی قوانین پیدا کند، و آن را از راه مقایسه و تطبیق بر قوانین اقوام مختلف، و مخصوصاً قوانین روم و انگلستان قدیم و هند، به دست آورد. وی در نتیجه‌ی مطالعات خود دو نوع اجتماع تشخیص داد، اجتماع راکد و متوقف، و اجتماع در حال پیشرفت. هر دو نوع اجتماع در یک صفت یا یک امر مشترک هستند، و آن اینکه احوال شخصی در هر دو جامعه از راه قانون تعیین میشود. ولی، در اجتماعات پیشرفته، قانون منحصر به حالت معین یا وضع معین از احوال شخصی نمیشود، بلکه نخست قوانینی مبنی بر فروض و تقدیرات به وجود میآید (مثلا، قانون تعیین می‌کند که مرد نباید بیش از یک زن داشته باشد، و در این صورت، وظیفه‌ی فرزندان و ارث و حالات دیگر تعیین میشود؛ اما، در اجتماعات پیشرفته، به این صورت اکتفا نمیشود، و گفته میشود که اگر، بر فرض، مردی دو یا سه زن بر خلاف قانون گرفت، و فرزندانی پیدا کرد، بنا بر این فرض، تکلیف فرزندان و ارث چه خواهد بود). پس از آن، در قوانین جانب عدالت مراعات میشود، و سرانجام، قانون به دست هیئت مقننه یا مجالس قانونگذاری سپرده میشود که، بر حسب اوضاع و احوال و احتیاجات، وضع قوانین کند.

اگرچه همه‌ی عقاید مین مورد قبول دانشمندان قانونشناس نبود، تأکید او در تطبیق قوانین و کشف سیر تحول آن بسیار مؤثر افتاد، و مطالعه در سازمانهای اجتماعات ابتدائی و مطالعات و تحقیقات مردمشناسی در باره‌ی اصل و منشأ قوانین نکات تازه‌ای را روشن ساخت. از جمله، چنانکه سابقاً گفته شد، و در مقاله‌ی قانون نیز اشاره شده است، ثابت شد که قوانین همه دستور و فرمان مقام حاکم یا بالاتر نیست، بلکه رسوم و عادات و آدابی است که از قرنها در جامعه‌ای رسوخ کرده و به صورت حکم و امر مطاع درآمده است. بعضی از جامعه‌شناسان و مردمشناسان معتقد شدند که اصل حکومت و سیاست و قوانین را باید در اصول و آداب و رسوم و تشریفات دینی جوامع اولیه جستجو کرد، که بتدریج، بر اثر تحول، وظایف اداری به حکومتها و تشریفات و آداب دینی به قوانین مبدل شده است.

هگل، با تصویری که از تاریخ داشت، میخواست برای حقوق و قوانین پایه‌های طبیعی عینی پیدا کند. این راه حل میبایستی تمام مکاتب معنوی و تحققی تاریخی و مطلقیت قانون را در بر گیرد، زیرا، مراحل تطور تاریخ همه ضروری و عقلانی است، و در هر مرحله‌ای اصولی برای اخلاق و رفتار و حقوق انسان متعین است، و ارزش و اعتبار هر اصولی در مرحله‌ی معین خود انکارناپذیر است. تاریخ عبارت از عمل و عکس العمل میان اضداد و متقابلات است، که از آن به "وضع" (تز)، "وضع مقابل" (آنتیتز)، و "وضع جامع" (سنتز) تعبیر میشود. مرحله‌ی نهائی سیر تاریخی آزادی اجتماع است. فرد دارای حق مطلق و بی‌بندوبار است که میتواند هر کاری را که بخواهد انجام دهد؛ این "وضع" است. اما این حق مطلق در اجتماع با حقوق دیگران معارض میشود، و تضاد پیدا میکند، و فرد باید از دایره‌ی وسعت حق مطلق خود بکاهد؛ این "باید" همان اخلاق یا آنتیتز یا "وضع مقابل" است. از ترکیب یا سنتز حق مطلق فردی و اخلاق فردی اخلاق اجتماعی به وجود میآید. اخلاق اجتماعی نخست در خانواده پیدا میشود، و خانواده تز یا وضع است. چون هر کدام از اعضای خانواده مستقل شود، و بخواهد خانواده‌ای دیگر به وجود آورد، وضع مقابل یا آنتیتز به وجود میآید، که

همان جامعه است. و از ترکیب این دو ضد، یعنی خانواده و جامعه، دولت به وجود میآید. بنا بر این، دولت ترکیب‌دهنده‌ی آزادی فردی با همکاری متقابل در اجتماع است.

VII ـ تعبیر اقتصادی. عقاید اقتصادی مارکس و انگلس در باره‌ی اصل قوانین تعبیر دیگری است از مکتب تاریخی. به موجب این مکتب اقتصادیِ تاریخی، قوانین منعکس‌کننده‌ی اوضاع اقتصادی یک جامعه است. مارکس هم، مانند هگل، تاریخ را عمل متقابل اضداد میداند، ولی به عقیده‌ی او این اضداد امور دیگری هستند، و عبارتند از کار و سرمایه. در اجتماعات سرمایه‌داری، سرمایه وضع است، و کوشش طبقه‌ی کارگر وضع مقابل، و سنتز آنها نفی سرمایه‌داری و روی کار آمدن طبقه‌ی کارگر است. قوانین به منزله‌ی روبنای جامعه است، و در جامعه‌ی سرمایه‌داری، قانون آلتی است برای استثمار کارگران. اگر جامعه‌ای به وجود بیاید که در آن طبقاتی وجود نداشته باشد، و همه کارگر باشند، نیازی به قوانین نخواهد بود. اما تجارب دولت شوروی آموخته است که، حتی در جامعه‌ی بدون طبقات، وجود قانون ضروری و حتمی است، زیرا روابط توده‌ی مردم با دستگاههای حاکمه‌ی صنعتی و کشاورزی بدون وجود قانون تنظیم نمیشود.

VIII ـ مکتب جامعه‌شناختی. مکتب تحققی تاب انتقادات مخالفان را نیاورد، و در قرن ۱۹م گرایش دیگری در قانونشناسی پیدا شد که بنیادگذار آن را. فون یرینگ میدانند. یرینگ از مطالعه در قانون روم به این نتیجه رسیده بود که قانون بودن قانون بسته به هدف و غرض آن است. قانونی که در آن مقاصد و اغراض اجتماعی منظور نشده باشد قانون نیست. غرض مستقیم قانون حمایت منافع است. منافع هر فردی در قانون باید با منافع دیگران تطبیق و تلفیق شود، و از این رو، مقصد اعلای قانون تطبیق و تنظیم منافع افراد اجتماع است. حفظ منافع اشخاص وسیله‌ای است برای تأمین منافع اجتماع. اساساً، در قرن ۱۹م، انظار قانونشناسان بیشتر به منافع و اغراض و مقاصد اجتماعی معطوف بود تا به حفظ منافع فردی. به عقیده‌ی یرینگ، الزام و اجبار صفت ظاهری و خارجی قانون است، اما محتوای آن باید با تغییر احتیاجات اجتماعی تغییر کند.

یوزف کولر[1] (yozef koler؛ ۱۸۴۹–۱۹۱۹)، قانونشناس و نویسنده و شاعر آلمانی، معتقد بود که هر اجتماعی باید قوانینی را که با اغراض آن بهتر سازگار است وضع و تعقیب کند، ولی باید میان احتیاجات فردی و اجتماعی سازش داد. وظیفه‌ی قانون تنها حفظ ارزشها و اعتباریات فعلی نیست، بلکه ایجاد ارزشهای تازه است، و این وقتی میسر است که اولیای امور و قانونگذاران همیشه قوانین را با احتیاجات اجتماعی تطبیق دهند. فرانسوا ژنی[2] (fränsuā jeni؛ ۱۸۶۱–۱۹۵۹) معتقد بود که وظیفه‌ی قوه‌ی قضائیه تنها استعمال و تطبیق مجرد قوانین و احکام همه‌ی موضوعات و حالات خاص نیست، بلکه قاضی باید در صدور حکم محیط اجتماعی را نیز در نظر بگیرد؛ الفاظ قانون نمی‌تواند همه‌ی رسوم و سنن اجتماعی را در بر بگیرد؛ قاضی وقتی که راهنمای دیگری نداشته باشد باید تحقیقات و مطالعات علمی را راهبر خود سازد، و مسائل اختیار و آزادی انسان و ثبات اجتماع و تعادل منافع متضاد را در نظر بگیرد. راسکو پاوند[3] (rāskō pānd؛ ۱۸۷۰–۱۹۶۴)، قانونشناس معاصر امریکائی، تحت تأثیر عقاید کولر، یرینگ، و ژنی قرار داشت. به عقیده‌ی پاوند، وظیفه‌ی قانونگذاران در این است که قانونی وضع کنند که اجتماعی پایدار بسازد، و این در صورتی میسر است که قانون حد اعلای خواستها و احتیاجات جامعه را با حد اقل برخوردها و تصادم منافع تأمین کند. او منافع عمومی و منافع اجتماعی و منافع فردی را از هم مشخص میدانست، و معتقد بود که منافع عمومی عبارت است از علاقه‌ی دولت به حفظ تمامیت و کمال و موجودیت خود به عنوان پاسدار منافع اجتماعی. منافع اجتماعی عبارت است از امنیت عمومی، امنیت سازمانها، حفظ اخلاق عامه، حفظ منافع اقتصادی، و تأمین پیشرفت و سلامت اجتماع. منافع فردی عبارت است از حفظ اموال و شخصیت و روابط خانوادگی.

IX ـ نظریات دیگر در باب قانون در قرن بیستم. مکتب تحققی، که قانون بودن هر حکمی را وابسته به رأی حاکم و قانونگذار و ضمانت اجرائی آن میدانست، بر اثر تجربیات تلخ قرن ۲۰م سخت متزلزل شد؛ زیرا، در آن صورت، احکام و قوانین دولتهای جابر و ستمگری مانند آلمان نازی قانون متبع و درستی شمرده میشد. بنا بر این، از نو، علما و فلاسفه‌ی حقوق خواستند برای قوانین معیارهای طبیعی پیدا کنند. البته، کلیسای کاتولیک با پیروی از عقاید توماس آکوییناس همیشه اعتقاد راسخ خود را به اینکه قوانین الاهی بر موازین کاملا عقلی متکی و لایتغیر است حفظ کرده است. اما، فلاسفه‌ای که از روی استقلال فکر میکنند ناچارند که، در جستجوی موازین طبیعی برای حقوق، از استدلال مستقل کومک بگیرند، و چون استدلالات طرفداران موازین طبیعی حقوق در قرون گذشته سست و واهی به نظر میرسید، و به همین جهت، مکاتبی از قبیل مکاتب تحققی تاریخی و نظایر آن پیدا شده بود، ناچار بودند که به دنبال دلایل و براهین تازه بروند. ماکس شلر[4] (māks šeler؛ ۱۸۷۴–۱۹۲۸) و ن. هارتمان، فلاسفه‌ی آلمانی، به دنبال وجدان ارزشهای اخلاقی رفتند، و قوانین و رسوم و عادات را مظاهر این وجدان ارزش دانستند. قوانین باید بر پایه‌ی ارزشهای مثبت مستقل غیر نسبی اخلاقی که ناشی از وجدان انسان است استوار باشند؛ ارزشهائی که خود قانونگذاران ناگزیر از پیروی آن باشند. قوانینی که انسان را به عنوان موضوع و ماده‌ی خارجی، که میتوان آن را به هر نحوی و بطور دلخواه تغییر داد، در نظر میگیرند قوانین ثابت و پایدار و مؤثر نخواهند بود، بلکه آن گونه قوانین میتوانند اثر بخش باشند که انسان را به عنوان شخص اخلاقی با وجدانِ ارزشهای اخلاقی ثابت در نظر بگیرند. این گونه انسان را قانون میتواند مکلف سازد، نه انسان طبیعی عاری از وجدان اخلاقی را.

قانون ضد تراست: ← شرمن، قانون ضد تراست؛ کلیتن، قانون ضد تراست.

قانون طبیعت[5] (qānune tabi'at) یا **قانون طبیعی**[6] (tabi'i)، قانونی که بسیاری از علمای حقوق و اخلاق و اجتماع به وجود آن معتقدند، و آن را، به تفاوت، ناشی از طبیعت یا وجدان یا عقل انسان یا حکم و فرمان خداوندی میدانند، و منشأ یا الهام‌کننده‌ی قوانین اجتماعی (اعم از مدنی و غیر آن) و اصول و دستورهای اخلاقی میشناسند. اصل این قانون، خواه اقتضای طبیعت انسان یا اقتضای وجدان انسان یا اقتضای عقل او یا حکم و فرمان خداوندی باشد، آن را ثابت و کلی و ضروری و لایزال و تغییرناپذیر میسازد، زیرا حکم عقل انسان یا طبیعت و وجدان انسان به عنوان انسان (نه به عنوان انسان از فلان نژاد یا فلان مملکت) و نیز حکم الاهی دارای چنین صفاتی است؛ کلی، ضروری، و تغییرناپذیر.

از قدیمترین زمانها، بشر برای اینکه برای اصول اخلاقی و قوانین پایه‌های مستحکمی پیدا کند در پی یافتن قوانین طبیعی یا اصول طبیعی برای اخلاق و قانون بوده است. **توماس آکوییناس** چنین میگوید: "قانون طبیعی تمیزدهنده‌ی خیر از شر است، و چیزی جز درک و دریافت انسان (موجود متفکر) از قانون جاویدان الاهی نیست".

قانون طبیعی را عده‌ای منکر شده‌اند، و در طبیعت یا عقل یا وجدان انسان چیزی که دستور‌دهنده‌ی احکام اخلاقی یا قوانین اجتماعی باشد ندیده‌اند. ج. لاک و ژ. ژ. روسو قانون طبیعی را عبارت از احکامی دانسته‌اند که حقوق آزادی و حیات و طلب خوشبختی را برای انسان تأمین کند (← حقوق طبیعی). در اعلامیه‌ی استقلال امریکا (۱۷۷۶) و اعلامیه‌ی حقوق بشر (فرانسه، ۱۷۸۹) این حقوق طبیعی برای انسان شناخته شده است. در دوره‌ی معاصر، اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر (۱۹۴۸) از طرف مجمع عمومی سازمان ملل صادر شده است. نیز ← قانونشناسی؛ قانون، در اصطلاح علمی و فلسفی.

قانون طبیعی: ← قانون طبیعت.

قانون کار: ← کار، قانون.

قانون کلیسائی[7] (qānune kelisā'i)، مجموعه‌ی قوانین و مقرراتی که بر یک کلیسای مسیحی و اعضای آن حاکم است. قانون کلیسائی را کلیسا وضع میکند، و متضمن قوانین مدنیی که ممکن است شامل حال کلیسا شود نیست.

جامعترین و منظمترین قانون کلیسائی قانون کلیسای کاتولیک رومی است که مبتنی بر مقرراتی است که شوراهای جامع و محلی (← شورای جامع) و پاپها و نیز اسقفها (در امور وابسته به اسقف‌نشینها) وضع کرده‌اند. اگرچه قانون کلیسا صورةً مانند قانون مدنی است، و اقتباساتی از تکنیک حقوقی این قانون دارد، اساساً با آن متفاوت است. قانون مدنی قانون‌نامه‌ای است برای تنظیم رفتار اجتماعی اشخاص و حفظ حقوق آنان؛ اما قانون کلیسا، نه فقط بر رفتار خارجی اعضای خود، بلکه بر رفتار مذهبی داخلی آنان هم حاکم است. قوت قانون مدنی از داخل جامعه برمیخیزد، ولی قدرت و اعتبار قانون کلیسا ناشی از اعضا یا سران آن نیست، بلکه ناشی از عیسی مسیح است که، در عین حال، داخل جامعه و برتر از آن است. هدف قانون کلیسا تنها نظم اجتماعی نیست، بلکه این است که

(۱)Kohler (۲)Gény (۳)Pound (۴)Scheler (۵)law of nature (۶)natural law (۷)canon law

اعضای خود را چنان تعلیم دهد که، در زندگی، حتی الامکان عیسی را سرمشق خود قرار دهند. قانون بزرگ کلیسای کاتولیک رومی به کودکس یوریس کانونیکی[1] (kodeks yuris kānoniki) [= قانون‌نامه‌ی قانون کلیسائی] معروف است، و آن در ۱۹۱۷ اعلام و از ۱۹۱۸ به موقع اجرا گذاشته شد. این قانون‌نامه نتیجه‌ی کار چند قرن بوده است. نخستین کسی که قوانین متشتتی را که در طی چند قرن وضع شده بود تنظیم کرد (اواسط قرن ۱۲م) گراتیانوس است، که کار خود را بر اساس روشهای حقوق رومی قرار داد. در سینود اسقفها، که در اکتبر ۱۹۶۷ در رم منعقد شد، مسئله‌ی تجدید نظر قانون‌نامه مورد توجه خاص قرار گرفت، و اسقفان عموماً طرفدار مختصر کردن آن بودند.

قانون کلیسائی کلیساهای شرقی تاشی از آثار آباء کلیسا، آثار منسوب به رسولان مسیح، و منشورهای شوراهای جامع و محلی است. به علاوه، به سبب بستگی نزدیک مذهب و دولت در امپراطوری بیزانس، امپراطورها مقررات کلیسائی بسیاری تقریر کرده‌اند.

قانون گدایان[2]، قانونی که در سال ۱۶۰۱ در انگلستان برای کومک به مستمندان و جلوگیری از ولگردی و سرگردانی آنان وضع شد. به موجب این قانون، دولت عهده‌دار نگاهداری گدایان شد، و قانون مقرر میداشت که نوانخانه‌هائی ایجاد شود، و هزینه‌ی آنها از طریق وضع مالیاتهای محلی تأمین گردد. درین نوانخانه‌ها ناتوانان، پیران، بیماران، و مجانین، همه در یک جا، نگاهداری میشدند، و کسانی که قدرت و توانائی جسمی داشتند به کار گماشته میشدند. از ح ۱۷۰۰ کارگاههائی ایجاد شد که به گدایان سالم کارهای مختلف میآموختند. در ۱۸۳۴ اصلاحاتی در قانون گدایان به عمل آمد، هزینه‌ی نوانخانه‌ها را دولت تقبل کرد، ولی این اصلاحات بر این اساس بود که مستمندی تا حدی ناشی از این است که شخص تن به کار نمیدهد نه از اینکه کاری برای او نیست. در نتیجه، کومکی که به مستمندان میشد از عایدی فقیرترین کارگران کمتر گردید. در سال ۱۹۲۷ قانون کومک به گدایان تغییر یافت، و قانونی منصفانه‌تر جای آن را گرفت. در بسیاری از کشورهای اروپائی، تا قرن ۱۹م کومک به مستمندان تحت نظارت کلیسا بود. پس از آن، در نتیجه‌ی احساسات نوعپروری، دولتها متصدی این کار شدند. اکنون در کشورهای متمدن جهان نوانخانه‌هائی وجود دارد که به هزینه‌ی دولت از گدایان نگاهداری میکنند، و کسانی را که قادر به کار هستند به کار میگمارند، و آنهائی که ناتوان هستند رایگان اعانه میکنند. در بسیاری از کشورها قوانینی برای اصلاحات اجتماعی وضع شده است که گدائی را از میان برداشته است. نیز ← تامین اجتماعی.

قانون گرانش عمومی: ← گرانش.

قانون گرانش نیوتن: ← گرانش.

قانون مجازات: ← قانون جزا.

قانون مدنی[3] (qānune madani)، قانون حاکم بر روابط افراد صرفاً از نظر عضویت آنها در جامعه، قطع نظر از شغل و حرفه و فقر و غنا و امثال آنها. قانون مدنی ناظر به مسائل مربوط به اشخاص، خانواده، و اموال است (← حقوق مدنی). از معروفترین قوانین مدنی ← قانون‌نامه‌ی ناپلئون است، که در بیشتر قوانین مدنی ممالک مختلف از آن استفاده شده است.

قانون مدنی ایران در سه مجلد است (اول در اموال، دوم در اشخاص، و سوم در ادله‌ی اثبات دعوا)، و بر فقه شیعه و ← قانون‌نامه‌ی ناپلئون استوار است. از پیش از سال ۱۳۰۶ هش مطالعاتی در باب تهیه‌ی قانون مدنی به عمل آمد. پس از آن، در دی ماه سال ۱۳۰۶ هش، کمیسیون تدوین قانون مدنی با عضویت جمعی از حقوقدانان و علمای دینی در وزارت دادگستری تشکیل یافت، و جلد اول قانون مدنی در ۱۸ اردیبهشت ۱۳۰۷ هش به تصویب مجلس شورای ملی رسید (چون در آن هنگام دولت در نظر داشت هر چه زودتر مقدمات الغای کاپیتولاسیون را فراهم سازد، این قانون به صورت ماده‌ی واحده‌ای تصویب شد). مجلدات دوم و سوم قانون مدنی از ۶ بهمن ۱۳۱۳ تا ۸ آبان ۱۳۱۴ هش به تصویب مجلس رسید.

قانون مدون: ← قانون. نیز ← قانون‌نامه؛ قانون اساسی.

قانون مسعودی (qānune mas'udi)، کتابی در علم هیئت و ریاضیات، به زبان عربی، تألیف ابوریحان بیرونی، که مؤلف آن را در ۴۲۱ هق به سلطان مسعود ابن محمود غزنوی اهدا کرده است. گویند سلطان مسعود برای این کار یک بار فیل سکه‌ی نقره به عنوان انعام در حق بیرونی مقرر فرمود، ولی بیرونی از قبول آن امتناع کرد. این کتاب در سه جلد در حیدرآباد دکن طبع شده است (۱۹۵۴–۵۶)، ولی درخور تحریر و طبعی محققانه میباشد. قسمتهائی از آن را کارل سکوی[4] (karl skoy) به زبان آلمانی ترجمه کرده است. مخصوصاً ترجمه‌ی آزاد او از مقاله‌ی سوم کتاب و حواشی او بر این مقاله که، پس از مرگش، تحت عنوان علم مثلثات نزد منجم ایرانی ابوریحان محمد ابن احمد بیرونی چاپ شده (هانوور، ۱۹۲۷) بسیار جالب است.

قانون مقدس: ← قانون یا قانون مقدس.

قانون مقدس غربی: ← وولگات.

قانون‌نامه[5] (qānun.nāme)، فته کود[9] (kod)، هر مجموعه‌ای از قوانین حقوقی مکتوب که به صورت ثابت و آمرانه تقریر شده باشد. قانون‌نامه را، در مقابل قانون عرفی و مرسوم (← عرف)، قانون مدون هم میخوانند. قانون‌نامه‌های اولیه (مانند الواح دوازده‌گانه) ناشی از تقاضاهای مردم بود که میخواستند مقررات شفاهی نوشته شود تا از سفسطه‌های حقوقی جلوگیری شود. در قوانین رومی که بعداً پیدایش یافت (← حقوق رومی) "قانون‌نامه" معنی دقیق کنونی خود را یافت. یکی از بزرگترین قانون‌نامه‌ها قانون‌نامه‌ی رومی کورپوس یوریس کیویلیس بود. در اروپا، در اواخر قرن ۱۸م، که کشورهای بتر اروپا به تهیه‌ی قانون مدنی پرداختند، احتیاج به قانون‌نامه‌ای مانند قانون‌نامه‌ی رومی قطعی شد. در ۱۸۰۴ ← قانون‌نامه‌ی ناپلئون، و پس از آن قانون‌نامه‌های دیگر پدید آمد.

قانون همایونی، کتاب، ← خواندمیر.

قانونیدن: ← قدیس‌سازی.

قاورد (qāvord) [عمادالدین قراارسلان قاورد (qarā.arslān)]، فت ۴۶۵ یا ۴۶۶ هق، مؤسس سلسله‌ی سلاجقه‌ی کرمان و اولین پادشاه (۴۳۳–۴۶۵ یا ۴۶۶ هق) آن سلسله؛ پسر چغری بیگ. طغرل بیگ حکومت کرمان و طبسین (← طبس، شهر) را به او داد (۴۳۳ هق)، اما در آن زمان کرمان جزء قلمرو ابوکالیجار دیلمی بود، و پس از مرگ وی بود که بردسیر، کرسی کرمان، به دست قاورد افتاد، و وی فرمانروای این ناحیه شد، و بلوچستان را هم به تصرف درآورد. در ۴۵۵ هق شیراز را نیز گرفت، و چون این کار بی‌اجازه‌ی الپ ارسلان بود، الپ ارسلان بر ضد او لشکرکشی کرد، ولی عاقبت با وی صلح کرد (۴۵۸ یا ۴۵۹ هق)، و او را همچنان بر امارت مستقل کرمان و بلوچستان بداشت. هنگام جلوس (۴۶۵ هق) ملکشاه سلجوقی، قاورد به تحریک بعضی امرا، در صدد مخالفت با وی برآمد، و در نزدیک کرج (بین بروجرد و اراک فعلی) بین طرفین جنگ روی داد. قاورد منهزم و سپس دستگیر شد، و او را چندروزی مقید کرده، سپس، شبهنگام، به سوابدید و دستور خواجه نظام‌الملک طوسی، خفه کردند، و در پیش سلطانشاه و امیرانشاه را نیز میل کشیدند. گویند، چون قاورد گرفتار شد مدعی شد که امرای لشکر ملکشاه او را به عصیان و مخالفت دعوت کرده‌اند، و کیسه‌ای را که محتوی نامه‌های آن امرا بود به سلطان عرضه داشت، و ملکشاه آن کیسه را به خواجه نظام‌الملک بنمود تا بگشاید و آن نامه‌ها را بخواند. خواجه آن کیسه را ناگشوده در آتش افکند، و بدین تدبیر آن عده از امرا را که نامه به قاورد نوشته بودند ایمن کرد، و ابن خلکان، که این حکایت را نقل کرده، آن را از آراء پسندیده‌ی خواجه میشمارد. نظیر این حکایت را در باب مأمون عباسی و برادرش امین نیز نقل کرده‌اند.

در باب قاورد گفته‌اند پادشاهی باتدبیر و دقیق بود؛ در حفظ عیار مسکوکات خویش دقتی بسزا داشت؛ در ایجاد امنیت و اجرای عدالت سعی بسیار کرد؛ در بیابانهای اطراف کرمان و بلوچستان میلهائی به فاصله‌ی کم نصب کرد تا عبور مسافرین و قوافل مشکل نباشد. در دربند سیستان، به وسیله‌ی پسرش امیرانشاه، جنگهائی کرد که وصف آن در اشعار ازرقی آمده است. نیز در دفع طوایف بدوی کوفج (kufaj) سعی بسیار ورزید. فرزندان قاورد در کرمان حکومت کردند، و سلاجقه‌ی کرمان از اعقاب او هستند. خودش، در هنگام توجه به محاربه‌ی با ملکشاه، پسرش کرمانشاه را به جانشینی خود گماشت، اما چون حکومت او دوام نیافت، و امارت اسمی حسین سلجوقی، شاهزاده‌ی خردسال، هم قابل دوام نبود، سلطنت کرمان به سلطانشاه رسید (← سلطانشاه سلجوقی).

قاهر (qāher)، شهرت **ابومنصور محمد**، ملقب به **القاهر بالله** (al.qāhero be'l.lāh)، فت ۳۳۹ هق، ۱۹امین خلیفه‌ی (۳۲۰–۳۲۲ هق) عباسی، پسر معتضد عباسی. در زمان خلافت برادرش، مقتدر، جمعی او را با عنوان قاهر به خلافت اعلام کردند، ولی بعد از چند روز خلع شد. بعد از وفات مقتدر، امیرالامراء مونس خادم خواست پسر وی احمد را به خلافت بنشاند، اما قاهر خلافت را گرفت. خلیفه‌ای سختگیر و کینه‌کش و مال‌دوست بود. در

(۱)Codex juris canonici (۲)poor law (۳)civil law (۴)Schoy (۵)code

۳۲۲ هق امیرانش، به تحریک ابن‌مقله که در نهان بر خلاف وی کار میکرد، بر او بشوریدند و او را کور کردند، و به زندان انداختند، و راضی عباسی را به جای او به خلافت برداشتند. یازده سال بعد، خلیفه مستکفی او را از زندان رها کرد، و وی تا آخر عمر به گدائی روزگار گذرانید.

قاهر بالله، خلیفه‌ی عباسی، ← قاهر.

قاهره (qāhere)، شهر (جه ۳°۳۴۸'۷۷۹)، ایالت قاهره، ل مصر، پایتخت و بزرگترین شهر جمهوری متحد عرب و بزرگترین شهر افریقا، در ح ۳۰ کیلومتری ج رأس دلتای نیل؛ مرکز سیاسی، تجارتی، و فرهنگی مصر. قاهره‌ی کنونی را حومه‌ی وسیعی در دو طرف نیل فراگرفته است، و مواضعی مانند جیزه و هلیوپولیس که سابقاً مراکز جداگانه‌ای بودند جزء آن میباشند. قسمت عمده‌ی شهر بر ساحل شرقی نیل است، و حومه‌های پهناوری از آن در غ نیل قرار دارند. قاهره از مراکز حمل و نقل زمینی، رودی، و هوائی است. مهمترین صنعت آن، نساجی، بر محصول پنبه‌ی مصر استوار است.

قسمت جدید قاهره بر ساحل شرقی نیل است. قسمت قدیمتر آن در ش قسمت جدید میباشد، و بیشتر آن بین قرون ۱۱م و ۱۶م ساخته شده است. در ج قاهره‌ی جدید قاهره‌ی کهن واقع است، که بقایای شهر فسطاط در آن باقی است. دو جزیره‌ی "جزیره" و روضه (röze)، در رود نیل، جزء قاهره به شمار میروند. انتهای جنوبی "جزیره"، با عرض حدود ۱٫۶ کم و طول ح ۶ کم، محاذی قاهره‌ی جدید است، و دارای باغها، اسپریس، مدارس، و ابنیه‌ی مسکونی میباشد. جزیره‌ی روضه در ج "جزیره" و محاذی قاهره‌ی کهن است، و نیلسنج[1] (nilsanj) یا "مقیاس" در انتهای جنوبی آن میباشد، و آن اسبابی است برای تعیین ارتفاع آب نیل مخصوصاً در موقع طغیان، و ساختنش در ۹۷ هق اتمام پذیرفته است. بر ساحل غربی نیل، محاذی جزیره‌ی روضه، جیزه واقع است، که به سبب مجسمه‌ی ابوالهول (← سفینکس) و اهرام مصر معروف است، و دانشگاه قاهره در آنجاست. حومه‌ی مسکونی کنونی هلیوپولیس، ویرانه‌های هلیوپولیس باستانی، و فرودگاه در ل‌ش شهر واقعند.

قاهره قریب ۴۰۰ مسجد، مقبره، موزه، کاخ، و غیره دارد که برای مورخین و سیاحان جالب توجهند. قسمت قدیمتر قاهره از لحاظ مجموعه‌ی آثار معماری عرب گنجینه‌ای بینظیر است. از مشهورترین مساجد قاهره جامع عمرو (قرن ۷م)، جامع ابن طولون (قرن ۹م)، جامع ازهر (← الازهر)، جامع سلطان حسن (۱۳۵۶)، و جامع قایتبای (۱۴۷۵) است.

قاهره ۴ دانشگاه دارد، دانشگاه قاهره، دانشگاه اسلامی الازهر، دانشگاه عین شمس، و دانشگاه امریکائی. از کتابخانه‌های متعدد آن میتوان دار الکتب المصریه (dāro 'l.kotobe 'l.mesriy-ye) را نام برد، که دارای بسیاری کتب خطی نفیس است. نیز ← بولاق.

تاریخ

مجسمه‌ی ابوالهول و اهرام جیزه، که مربوط به ۳۰۰۰ قم هستند، از قدیمترین بناهای نزدیک قاهره‌اند. شهر ممفیس، پایتخت باستانی مصر، بر ساحل چپ نیل در ج "جزیره" قرار داشت. آبادی هلیوپولیس، در ل دشت قاهره، که ویرانه‌هایش باقی است، پیش از میلاد مسیح دایر بوده است. در ج این دشت شهر مستحکم بابلیون قرار داشته است. پس از ظهور اسلام، شهرهای کوچک مستحکمی در محل قاهره یا نزدیک آن برآمدند و از میان رفتند، بقایای شهر فسطاط در "مصر العتیقه" (قاهره‌ی کهن کنونی) باقی است. شهر قاهره را ابوالحسن جوهر در ۳۵۹ هق نزدیک فسطاط بنا نهاد، و آن پایتخت خلفای فاطمی مصر شد، و توسعه یافت. بعد از انحطاط فاطمیان، قاهره بر جای ماند، و اهمیت فرهنگی و اقتصادی و سیاسی آن افزایش یافت، و عاقبت جای اسکندریه را گرفت، و شهر عمده‌ی مصر شد. قاهره بر اراضی مرتفع نزدیک رشته‌کوه مقطم (moqattam) بنا شد تا از خطر سیل در امان باشد.

دوره‌ی صلاح‌الدین ایوبی عهد جدیدی در تاریخ مصر و قاهره است. وی باروی کهنه‌ی شهر را ترمیم کرد، و سپس، پس از بازگشت از سوریه، طرح عظیمی اندیشید، و آن قرار دادن هر دو شهر فسطاط و قاهره در باروئی مستحکم بود (۵۷۲ هق)، که قلعه‌ای مانند استحکامات سلیپیون بر آن مشرف باشد (این قلعه و قسمتی از باروی صلاح‌الدین و سه دروازه‌ی آن هنوز باقی است). صلاح‌الدین مساجد و ابنیه‌ی دیگر نیز در قاهره بنا نهاد. در عهد ممالیک نیز ابنیه‌ی باشکوهی در مصر بر پا شد. در دوره‌ی استیلای ترکان عثمانی (۱۵۱۷–۱۷۶۷) شهر رو به انحطاط گذاشت، تا عاقبت محمد علی پاشا و جانشینانش قاهره‌ی جدیدی احداث کردند. قاهره‌ی جدید از دوره‌ی اشغال شهر به دست فرانسویان در عهد ناپلئون I است (۱۷۹۸–۱۸۰۱). در ۱۸۰۱ نیروهای بریتانیائی و عثمانی فرانسویان را از آنجا بیرون راندند، و استیلای اسمی عثمانیان بار دیگر برقرار شد. در عهد (۱۸۱۱–۴۸) محمد علی پاشا، کانالهائی ساخته شد، در کشاورزی و صنعت اقداماتی آغاز گردید، و بناهای تازه‌ای تأسیس شد. نخستین راه آهن در افریقا راه آهن بین قاهره و اسکندریه است، که در ۱۸۵۵ ساخته شد. مع ذلک، ساختمانهای مدرن شهری از دوره‌ی خدیو اسماعیل پاشا است. در این دوره، خطوط آهن از قاهره به شهرهای شمالی مصر و به ترعه‌ی سوئز کشیده شد. ترعه‌ی سوئز در ۱۸۶۹ اتمام پذیرفت.

پس از جج I، مخصوصاً بین ۱۹۳۷ و ۱۹۴۷، قاهره سریعاً ترقی کرد. جمعیت و محصول پنبه و فعالیتهای صنعتی افزایش یافت، و در نتیجه، جنبه‌ی تجارتی قاهره و توسعه‌ی شهری آن قوت گرفت. خارجیها (انگلیسی، فرانسوی، ایتالیائی، یونانی، شامی، لبنانی، و غیره) و گروه کوچکی از طبقه‌ی متوسط مصری جائی تازه به شهر بخشیدند. در جج II مصر از پایگاههای عمده‌ی متفقین بود، و این امر به صنعتی شدن قاهره کومک کرد.

قاهره، کنفرانس (konferānse qāhere)، کنفرانسی که در ۲۲–۲۶ نوامبر ۱۹۴۳، در طی جج II، از ف. د. روزولت، رئیس جمهور کشمة، و. چرچیل، نخست‌وزیر بریتانیا، و چیانگ کای‌شک، ژنرال چینی، در قاهره تشکیل یافت. شرکت‌کنندگان درین کنفرانس متعهد شدند که تا تسلیم بدون قید و شرط ژاپن جنگ با آن کشور را ادامه دهند، و تمام سرزمینهائی را که ژاپن از ۱۸۹۵ به بعد تصرف کرده بود از آن کشور پس بگیرند. همچنین قرار شد که کشور کره "در موقع مقتضی" استقلال یابد. ← کنفرانس تهران بلافاصله پس از این کنفرانس تشکیل شد.

قایتبای، شهرت الملک الاشرف ابوالنصر سیف‌الدین (al.maleko 'l.ʿašraf abo'n.nasr seyfo'd.dine qāyetbāy)، فت ۹۰۲ هق، سلطان (۸۷۳–۹۰۲ هق) مصر و شام، از سلسله‌ی ممالیک برجی. وقتی که به سلطنت رسید قریب ۶۰ سال داشت. مشکل سیاسی عمده‌ی او روابط مصر و عثمانی بود. رقابت دو دولت به صورت جنگ بین امرای دست‌نشانده‌ی آنان در آسیای صغیر بروز میکرد. عاقبت در ۸۹۶ هق بین دولتین صلح منعقد شد، و قایتبای بقیه‌ی ایام سلطنت خود را به امور داخلی پرداخت.

قایتبای از مهمترین سلاطین سلسله‌ی ممالیک برجی است. اعتبار مملکت ممالیک را در خارجه بسیار بالا برد، اما مردی بسیار قسی القلب بود، تا حدی که، نه فقط برای تماشای شکنجه‌ی مقصرین حضور مییافت، بلکه خود در آن شرکت میکرد.

قایدو خان، شاهزاده‌ی مغول، ← قیدو خان.

قایش (qāyeš)، ده (جه ۱°۵۷۰ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان سردرود، بخش رزن، شهرستان همدان، فرمانداری کل همدان، ۲۱کیلومتری ل‌غ رزن.

قایق آفتاب، ← صبه.

قایقرانی، مسابقه‌ی، در بعضی از کشورها، مسابقات ادواری قایقرانی ورزشی سازمان‌یافته است. در انگلستان، قایقرانی در اوایل قرن ۱۹م به صورت یک ورزش سازمان‌یافته درآمد. نخستین مسابقه‌ی بین دانشگاههای آکسفرد و کیمبریج در سال ۱۸۲۹ صورت گرفت. پس از آن، در سال ۱۸۳۹، مسابقات سلطنتی هنلی در هنلی-آن-تمز تأسیس شد. این مسابقه، که معروفترین مسابقات قایقرانی در جهان است، از آن سال به بعد، جز در مواقع جنگ، همه‌ساله اجرا شده است. در کشمة، قدیمترین مسابقات قهرمانی بین دانشگاهها مسابقه‌ی قایقرانی سال ۱۸۵۲ بین دانشگاههای هاروارد و ییل بوده است.

قاین (qāyen)، شهر (جه ۳۴°۶'۴۱۸ سش ۱۳۴۵ هش)، مرکز بخش قاینات، شهرستان بیرجند، استان نهم (خراسان)، ۱۱۳کیلومتری ل بیرجند و سر راه گناباد به بیرجند، در ناحیه‌ی قهستان، نامش را قائن (qā'en) هم ضبط کرده‌اند. اقلیمش گرمسیری است، و آبش از قنات تأمین میشود. محصول عمده‌اش زعفران است، که از قدیم کشت آن در آنجا معمول بوده است.

قاین شهری قدیمی است. به گفته‌ی ابن حوقل (قرن ۴م هق)، شهر قلعه‌ای مستحکم داشت که مقر حاکم آنجا بود، و گرد قلعه خندقی حفر کرده بودند، و شهر مسجد جمعه داشت (مسجد جامع کنونی قاین مورخ ۷۹۶ هق است). شهر سه دروازه داشت. در موضعی به فاصله‌ی دو روز راه از قاین بر جاده‌ی نیشابور خاکی معروف به طین نجاحی (tine najāhi) وجود داشته که به نواحی اطراف صادر میشده و مردم آن را میخورده‌اند. ناصر خسرو در ۴۴۴ هق از قاین دیدار و از استحکام شهر یاد کرده است. حمدالله مستوفی (قرن ۸م هق)

(1) nilometer

از مرکزیت قاین نسبت به سایر آبادیهای قهستان یاد کرده است.

قاینات (qāyenāt) یا **قائنات** (qāʾenāt)، بخش، ل شهرستان بیرجند، استان نهم (خراسان)، مرکزش شهر قاین. از ش به افغانستان محدود است. از پنج دهستان حومه‌ی قاین، نیمبلوک، پسکوه، زهان، و زیرکوه تشکیل یافته. محصول عمده‌اش زعفران است. در مآخذ اواخر عهد قاجاریه، پیش از تقسیمات جدید کشور، قاینات از ولایات خراسان، و قاین و بیرجند از شهرهای آن محسوب بود. نیز ← قهستان.

قایین: ← قابل.

قبا، آبادی، ← قباء.

قبا (qobā)، شهر باستانی فرغانه در حوالی اندیجان که ریزابه‌ای از رود سیحون، به نام رود قبا، از کنارش میگذشته است. در قرن ۴م هق از شهرهای معتبر بود و قلعه‌ی محکم و مسجد جامع داشت.

قباء (qobāʾ) یا **قبا** (qobā)، آبادیی در حومه‌ی جنوبی مدینه، که از چاهی به همین اسم نام گرفته است. محمد ص، در هجرت از مکه به مدینه، در روز دوشنبه‌ی ۱۲ ربیع الاول سال اول هق (۲۴ سپتامبر ۶۲۲) به قبا رسید، و روزهای دوشنبه‌ـ پنجشنبه (یا جمعه) را در آنجا ماند، و پس از آن روی به مدینه نهاد. ← محمد، قسمت ۱۹.

قبائلیه[1] (qabāʾeliyye) یا **بلاد القبائل** (belā-l.qabāʾel do)، ناحیه‌ای از الجزایر در ش شهر الجزایر، در ولایات الجزایر و قسنطینه. به قبائلیه‌ی بزرگ و قبائلیه‌ی کوچک منقسم میشود. قبائلیه‌ی بزرگ ناحیه‌ای زراعتی و حاصلخیز و دارای آب فراوان است، و کوههای جرجره (jor-jora) مانند دیواری بلند بر آن محیط میباشند. ساکنین آن ("قبائل") از نژاد بربرند، و اگرچه با الفبای عربی مینویسند، زبانشان بربری است. ساکنین قبائلیه‌ی کوچک تا حد وسیعی به آداب و سنن عرب متخلق شده‌اند.

قباد (qabād، تلفظ مشهور qobād)، در شاهنامه. **۱ـ** پهلوان ایرانی و برادر قارن یا قارن کاوگان. در جنگهای منوچهر با سلم و تور، پیشرو و سردار سپاه بود. در پادشاهی نوذر به دست یارمان، پهلوان تورانی، کشته شد. **۲ـ** نخستین پادشاه کیانی. ← کیقباد. **۳ـ** پسر پیروز ساسانی. ← قباد ۱.

قباد I یا **غباد I** (qobād-kavād)، پهلوی **کواذ**، فت ۵۳۱، شاهنشاه (۴۸۸–۴۹۶؛ و ۴۹۸ یا ۴۹۹–۵۳۱) ایران، از سلسله‌ی ساسانیان، پسر پیروز I و جانشین ولاش. پس از شکست پیروز از هیاطله یا هفتالیان، چند سال به عنوان گروگان نزد این قوم به سر برد، و با آنان حسن رابطه یافت. به همین جهت، پس از خلع بلاش، ایرانیان او را به سلطنت برداشتند بدین امید که از فشار هیاطله کاسته شود. ظاهراً، پس از اینکه قباد به سلطنت رسید، اگرچه هیاطله از ایران خراج میگرفتند، روابط آنان با ایران بهبود یافت. از رجال مقتدر ایران در این زمان زرمهر (zarmehr) بود، که محرک اصلی برانداختن ولاش بود، و در سالهای اول سلطنت قباد از اشراف درجه‌ی اول بود. قباد که از جاه‌طلبی وی بیمناک بود عاقبت او را به قتل رسانید. مقارن این ایام مزدک ظهور کرد، و قباد، برای تحکیم موقعیت خود، یا از روی اعتقاد باطنی، به وی نزدیک شد. نجبا و روحانیون ایران که از گرایش قباد به آیین مزدک بیمناک بودند، و نیز بعضی که به سبب قتل زرمهر از قباد ناراضی بودند، در صدد برانداختن سلطنت او برآمدند، و سرانجام قباد را خلع کردند، و برادرش جاماسب را به سلطنت برگزیدند. در شورایی که متعاقباً برای تعیین کردن سرنوشت نهائی قباد منعقد شد، گشنسب‌داد (gošnasbdād)، که از دوستان زرمهر بود، خواستار قتل قباد بود، اما عاقبت قباد را در زندان انوشبرد محبوس کردند.

قباد پس از چندی به وسیله‌ی یکی از بزرگان ایران، به نام سیاوش، از زندان گریخت (نیز ← مزدک، قسمت II)، و به دربار خاقان هیاطله رفت؛ خاقان ازو به گرمی پذیرائی کرد، و دختر خود را به زنی به وی داد، و سپاهی در اختیار او گذاشت تا سلطنت از دست‌رفته را بازگیرد، به شرط اینکه پس از نیل به سلطنت خراجی به خاقان بپردازد. قباد در ۴۹۸ یا ۴۹۹ سلطنت را بازگرفت، و بر خلاف طریقه‌ی عادی سلاطین ساسانی، که مدعیان سلطنت را میکشتند یا کور میکردند، از تقصیر جاماسب درگذشت. با بزرگان و نجبا نیز به مهربانی رفتار کرد، و فقط گشنسب‌داد را به قتل رسانید، در پیروی از مزدک و حمایت از وی جانب حزم و احتیاط را گرفت، سپس به استوار کردن قدرت سلطنت پرداخت، قبایل گردنکش را مطیع کرد، ارامنه را آزادی مذهب داد، به شرط اینکه در کشمکش ایران و روم یار ایران باشند، اقداماتی برای تضعیف اشراف به عمل آورد. چهار پاذگوسپان در کشور معین کرد. برای اینکه خراج موعود را به خاقان هیاطله بپردازد از امپراطور روم درخواست وام کرد، ولی وی امتناع نمود. قباد در ۵۰۲ به روم لشکر کشید، و آمد را فتح کرد، اما به سبب هجوم قبایل هون، ناچار صلحی هفتساله با امپراطور روم منعقد کرد (۵۰۵ یا ۵۰۶)، و سپس به دفع مهاجمین پرداخت، و آنان را مغلوب کرد. بعداً به عمران و آبادی کشور پرداخت، و شهرهائی بنا نهاد.

در سال ۵۱۹ مسئله‌ی تعیین جانشین برای قباد پیش آمد. قباد مایل بود که پسر سومش خسرو (انوشروان) جانشین او شود، اما مزدکیان با تمام قوا کوشیدند که از جانشینی خسرو جلوگیری کنند، و راه را برای سلطنت پسر دیگرش کاوس آماده سازند (برای تفصیل ← مزدک، قسمت II). در این میان، قباد بتدریج از مزدکیان دور میشد. در سال ۵۲۸ یا آغاز ۵۲۹ حادثه‌ی قتل عام مزدکیان روی داد (← مزدک، قسمت II). پس از وفات قباد، پسرش خسرو انوشروان به سلطنت نشست.

قباد II یا **غباد II** (qobād-kavād)، پهلوی **کواذ**، معروف به **شیرویه** یا **شیروی**، پسر خسرو پرویز (فت ۶۲۸)، شاهنشاه ساسانی، که چند ماهی پس از پدر سلطنت کرد. وی پسر خسرو از مریم، دختر امپراطور روم، بود. خسرو پرویز، پس از شکست یافتن از هراکلیوس (هرقل)، می‌خواست مردانشاه را، که پسر وی از شیرین بود، جانشین خود سازد. قباد با فرمانده قوای کشور متحد، و با هراکلیوس وارد مذاکره شد، و هراکلیوس حاضر به صلح با ایران گردید. بعضی دیگر از بزرگان نیز به شیرویه پیوستند، و وی خود را پادشاه خواند، و پدر را به زندان افکند، و به قتل رسانید. شیرویه برادران خود را که ۱۷ تن بودند نیز هلاک کرد. عاقبت، پس از ۶ ماه سلطنت، درگذشت، و گویند او را مسموم کردند یا شیرین او را مسموم کرد، و بعضی مرگ او را به سبب طاعون دانسته‌اند. پس از وی پسرش اردشیر III را که طفلی خردسال بود به سلطنت نشاندند.

قباد ابن یزید: ← شروانشاهان، قسمت I.

قبادی (qobādi)، دهستان، بخش ثلاث یا باباجانی، شهرستان پاوه، استان پنجم (کرمانشاهان)؛ دارای ۵(۲) آبادی. این دهستان ییلاق طایفه‌ی قبادی (ح ۱۱٬۰۰۰ خانوار) است.

قبادیان (qobādiān)، از نواحی بلخ. ناصرخسرو بدانجا منسوب است.

قباذق، آسیای صغیر، ← کاپادوکیا.

قباله[2] (qabbāla)، تفسیر سرّی کتاب مقدس بین ربی‌های یهود و بعضی مسیحیان قرون وسطائی، که در آغاز دهن به دهن نقل میشد، و بعدها به صورت مکتوب درآمد. اگرچه مدعی بودند که قباله شفاهاً از حضرت ابراهیم رسیده است، این تفسیر سری پرداخته‌ی قرون وسطی است، و در قرن ۷م پس‌آمده، و تا در قرن ۱۸م رونق داشته است، و در قرن ۱۲م به اوج رواج خود رسیده. قباله سخت تحت تأثیر فلسفه‌ی نوافلاطونی بوده است. تفسیر قباله‌ای کتاب مقدس مبتنی بر این بوده است که هر یک از کلمات، حروف، اعداد، و حتی آکسان‌ها در کتاب مقدس معانی رمزی دارد، که اصحاب قباله بر آنها واقفند. قباله عاقبت به صورت بازی با حروف درآمد، و منشأ قسمت اعظم سحر و جادو در قرون وسطی شد. قباله هنوز در میان حسیدیم پیروانی دارد. دو مأخذ اصلی قباله یکی کتاب خلقت است، که احتمالا در قرن ۶م نوشته شده، و دیگری کتاب زهر (zohar) [= روشنی] است، که در قرن ۱۳م نوشته شده، ولی نویسنده آن را به یکی از فضلای یهودی قرن ۲م نسبت داده.

قبان (qobān)، ناحیه‌ای در خوزستان جنوبی، ش جزیره‌ی آبادان. از ش و غ به ترتیب به شاخه‌های شط الاعمی (یا قبان) و بهمنشیر از رود کارون محدود است، و از ج به خلیج فارس منتهی میشود. در اوایل سلطنت صفویه، قبان در دست یکی از سرکردگان ایل افشار بود. در دوره‌ی امارت سید مبارک مشعشعی، مقارن سلطنت شاه عباس I صفوی، افراسیاب پاشا، حاکم عثمانی بصره، آن را گرفت و طایفه‌ی بنی‌کعب را در آنجا سکنی داد. پس از لشکرکشی (۱۱۴۵ هق) نادر شاه به خوزستان، ناحیه‌ی قبان به ایران بازگشت.

قباوی، ابونصر احمد ابن نصر: ← تاریخ بخارا.

قبایل مفقود یهود[3]، عنوان ۱۰ قبیله‌ی یهود شمالی، مؤسسین مملکت اسرائیل، که پس از فتح (۷۲۲ ق‌م) سامره به دست سارگن II، به اسارت برده شدند. از آن به بعد دیگر اسمی از این قبایل شنیده نشد، و به همین جهت، به قبایل یا طوایف مفقود یهود معروف شدند، و بعدها افسانه‌هائی در باب آنان پرداخته شد، و فرضیات متعددی در باب سرنوشت آنها به وجود آمد، چنانکه بعضی آنها را

(۱) Kabylia (۲) cab(b)ala (۳) lost tribes

با تاتارها، برخی با چینیها، و حتی جمعی آنان را با هندیشمردگان امریکا منطبق کردند. نظریه‌ی دیگری که هنوز هم پیروانی دارد، انگلیسیها را با طوایف مفقود یکی میشمارد، و این نظریه در قرن ۱۷م عامل مؤثری در بازگشت یهودیان به انگلستان بود. حقیقت این است که قبایل مذکور در مردمی که در میان آنها متفرق شدند مستهلک گشتند.

قبج، کوه، ← قبق.

قبچاق، طوایف ترک، ← قپچاق.

قبخ: ← خلخال.

قبخ، کوه، ← قبق.

قبر ایاز: ← سنگ‌بست.

قبر جاماسب (qabre jāmāsb)، سکوئی سنگی به فاصله‌ی ح ۲کیلومتری آبادی کراده (karāde) از بخش خفر شهرستان جهرم، فارس. قاعده‌ی آن مربعی به ضلع ح ۵٫۵ متر و ارتفاعش ح ۶ متر است. به گفته‌ی کتاب آثار عجم، مردم محل در باره‌ی این بنای قدیمی و آثار نزدیک آن افسانه‌هائی میگویند.

قبرس[1] (qebres، عربی qobros)، یا **کوپروس** (kupros)، کشور جمهوری (۹°۲۵۰ کمه؛ جم تخمیناً ۶۳۰°۰۰۰)، که جزیره‌ای است در ش دریای مدیترانه به فاصله‌ی ح ۶۴کیلومتری ج ترکیه و ح ۹۷کیلومتری غ سوریه، پایتختش نیکوزیا. دو رشته‌کوه در س تا س جزیره کشیده شده است. عمده‌ترین ناحیه‌ی فلاحتی جزیره در دشت میان این دو رشته قرار دارد. از محصولات آن غلات، انگور، زیتون، توتون، مرکبات، و پنبه است. پرورش گوسفند و کرم ابریشم رواج دارد. از منابع معدنی آن پمریت، اخرا، کروم، پنبه‌ی کوهی، سنگ گچ، و مس است. شهرهای عمده‌اش عبارتند از نیکوزیا، فاماگوستا، و لیماسول. قریب ۷۸٪ جمعیت آن یونانی‌نژاد و بقیه ترک‌نژادند. بنا بر قانون اساسی که از ۱۹۶۰ مجری است رئیس‌جمهور توسط یونانی‌نژادها و معاون او توسط ترک‌نژادها انتخاب میشوند. قوه‌ی مقننه از دو مجلس تشکیل یافته است.

تاریخ

از کاوشهائی که در جزیره به عمل آمده وجود یک فرهنگ عصر حجر جدید در دوره‌ی از ۴۰۰۰ تا ۳۰۰۰ قم در آنجا ثابت شده است. ارتباط با مشرق‌زمین و (پس از ۱۵۰۰ قم) با یونان در تمدن قبرسی تأثیر بسیار داشت. در ح ۸۰۰ قم فنیقیها در قبرس ساکن شدند. پس از آن، حکومت قبرس به دست آشور، مصر، و ایران افتاد، اما شاهان محلی برقرار بودند. در ۳۳۳ قم به تصرف اسکندر مقدونی درآمد. پس از مرگ اسکندر، دوباره مصر بر آن دست یافت، تا آنکه در ۵۸ قم ضمیمه‌ی روم شد.

قبرس در ادوار باستانی پایگاه کشتیرانی میان سواحل سوریه و مصر بود، و از همین جا اهمیت بازرگانی یافت. شهرت آن همچنین به مناسبت معادن مس فراوانی بود که به کشورهای آن روز جهان صادر میکرد (نام مس در بعضی از زبانهای اروپائی مأخوذ از نام این جزیره است). قبرس در ایام باستانی از مراکز پرستش آفرودیته بود. قدیس برنابا و قدیس پولس مسیحیت را به آنجا وارد کردند. در آغاز بسط اسلام جزء امپراطوری بیزانس بود. نخستین لشکرکشی مسلمانان بدانجا در زمان معاویه روی داد (۲۸ هق، مطابق ۶۴۹ بم). از شرایط صلح (۶۹ هق، مطابق ۶۸۸ بم) عبدالملک ابن مروان و امپراطور یوستی‌نیانوس II تقسیم خراج قبرس بود. ریچارد I انگلستان در ۱۱۹۱ قبرس را از دولت بیزانس گرفت، سپس آن را به شهسواران پرستشگاه فروخت، و از آنان به گی دو لوزینیان منتقل شد (۱۱۹۲). خاندان لوزینیان تا ۱۴۸۹ بر قبرس حکومت کرد، و در این مدت، قبرس متحدی نیرومند برای صلیبیون و تهدید دائمی برای ممالک مصر و شام بود. در ۱۴۸۹ قبرس ضمیمه‌ی جمهوری ونیز شد. عثمانیها در عهد سلطان سلیم II قبرس را به تصرف درآوردند (۱۵۷۱)، و جمع کثیری از ایشان در آنجا مقیم شدند. در زمان ترکان عثمانی شورشهای متعدد در گرفت، ولی با قوه‌ی قهریه سرکوب شد. جزیره رو به انحطاط گذاشت. اهمیت جزیره، که با خالی شدن معادن مس آن رو به کاهش گذاشته بود، با پیدایش کشتی بخار بکلی از میان رفت.

در کنگره‌ی برلین (۱۸۷۸) امپراطوری عثمانی، بس طبق موافقتنامه‌ای جداگانه، اداره‌ی قبرس را به بریتانیای کبیر واگذار کرد. در ۱۹۱۴ بریتانیا آن را به قلمرو خود ملحق کرد، و در ۱۹۲۵ قبرس یک مستعمره‌ی فرمانگزار شد. در دوره‌ی حکومت بریتانیا، نهضتی در میان یونانی‌نژادان جزیره برای پیوستن به یونان درگرفت. کار اغتشاش بالا گرفت، و در ۱۹۵۵ عملیات تروریستی آغاز شد. در ۱۹۵۶، مقامات بریتانیائی اسقف اعظم ماکاریوس III را، که سخنگوی ملیون یونانی قبرس بود، تبعید کردند، و این امر بر وخامت اوضاع افزود. ترک‌نژادان جزیره، که از حمایت کشور ترکیه برخوردار بودند، خواستار تجزیه‌ی جزیره شدند، و جنگ داخلی بر پا شد. عاقبت در ۱۹۵۹ راه حلی برای رفع این اختلافات پیدا شد. بر طبق این راه حل، قرار شد قبرس در ۱۹۶۰ به صورت کشوری مستقل درآید، اما حاکمیت بریتانیا بر پایگاههای نظامی خود در جزیره باقی بماند. در انتخابات ۱۹۵۹، اسقف ماکاریوس رئیس جمهور و فاضل کوچوک به معاونت وی انتخاب شد. قبرس در ۱۹۶۰ به عضویت سازمان ملل متحد پذیرفته شد، و در ۱۹۶۱ به گروه ممالک مشترک المنافع بریتانیا پیوست.

قبض (qabz)، نزد صوفیه، حالی که برای عارف وقتی که در مقام خوف باشد دست میدهد. مقابل آن است حال بسط (bast)، که مربوط است به مقام رجا. قبض برای عارف شبیه است به خوف برای مبتدی، و رجا برای مبتدی شبیه است به بسط برای عارف. اصطلاح قبض و بسط ظاهراً هر دو از قرآن (بقره ۲۴۶) گرفته شده است. قبض از حال اندوه و گرفتگی است که در بعضی موارد برای عارف پیش میآید، در مقابل بسط، که شادی و گشادگی است. تفاوت آنها هم درین است که خوف و رجا تعلق دارند به امری مکروه یا محبوب که مستقبل و آینده باشد، و قبض و بسط متعلقند به امری که در وقت حاضر برای عارف پیش آمده باشد. البته قبض و بسط، چون اختصاص به عارف دارند، از خوف و رجا، که مربوط به سالک تازه‌کارند، برترند. اما به هر حال، خود قبض نیز در نزد عارفان از بسط مهمتر است، چون قبض، که از خوف خدا حاصل میشود ـ چنانکه از جنید نقل شده است ـ انسان را از خود بیرون میآورد، و بسط، که از رجا حاصل میشود، انسان را به خود او بازمی‌گرداند. بدین گونه، قبض برای مقام فنا که از نهایات منازل است ـ تا حدی در حکم مقدمه محسوب است، و اهمیت آن ازین باب نیز هست.

قبض (qabz)، در علم عروض، یکی از زحافها، و آن انداختن پنجمین حرف ساکن است از پایه‌ای (← پایه)، مانند مُتفاعِلُن (U – – – U) که تبدیل به مفاعلن (U – U – U) شود. پایه‌ای را که تغییری چنین یافته است مقبوض (maqbuz) خوانند.

قبضه، مقیاس طول، ← ذراع.

قبطی[2]، **زبان** (qebti)، زبانی متروک از خانواده‌ی زبانهای حامی سامی (← زبان، جدول، ص ۱۱۶۶) که از ح قرن ۳م بم زبان غالب مسیحیان مصر (← قبطیها) بود، و اکنون هم در مراسم مذهبی ← کلیسای قبطی به کار میرود. پس از فتح مصر به دست مسلمانان، زبان عربی جایگزین زبان قبطی شد. مع ذلک، زبان قبطی ظاهراً تا در قرن ۱۵م کمابیش رواج داشت، ولی در قرن ۱۷م تقریباً متروک بود. زبان قبطی لهجه‌های محلی متعدد داشت. زبان قبطی با الفبای یونانی نوشته میشود، و بعضی حروف اضافی برای اصواتی که در الفبای یونانی نیست (مانند "ش") نیز دارد.

ادبیات قبطی عمدةً آثار مذهبی است، که اغلب از زبان یونانی ترجمه شده است.

قبطی[2]، **کلیسای**، کلیسای مسیحی خودمختاری که به وسیله‌ی قبطیها تأسیس شد، و رسماً به ← مذهب وحدت طبیعت مؤمن است. این مذهب را شورای خالکدون (۴۵۱) بدعتی در دین مسیح شناخت، و از آن به بعد قبطیها با قسطنطنیه و رم قطع پیوند کردند. کلیسای قبطی با کلیسای یعاقبه متحد است، و با کلیسای حبشه نیز رابطه دارد، و بطرک کلیسای حبشه یا ابونا (abunā) [عربی، = پدر ما] را بطرک کلیسای قبطی (مقرش در اسکندریه) نامزد میکند. از لحاظ آداب و تشریفات مذهبی، کلیسای قبطی همانند دیگر کلیساهای شرقی است، جز آنکه قبطیها کودکان خود را قبل از غسل تعمید ختنه میکنند، و در حلال یا حرام بودن مأکولات بعضی از مقررات شریعت موسی را رعایت مینمایند. در کلیسای قبطی، زبانهای قبطی، یونانی، و عربی، هر سه، مورد استفاده قرار میگیرند. در بین قبطیها، اقلیت کوچکی وجود دارد که پیرو پاپ هستند، و سازمان و کلیسای جداگانه‌ای دارند، اما این "قبطیهای کاتولیک" مراسم مذهبی را به رسم کلیسای قبطی انجام میدهند.

قبطیها[3] (-qebti)، عنوان مسیحیان مصری پیرو مذهب وحدت طبیعت (← قبطی، کلیسای)، که تعداد آنها بیش از یک میلیون است، و مانند مسلمانان آن سرزمین، اعقاب ساکنین اولیه‌ی دره‌ی نیل هستند. به گفته‌ی نویسندگان قدیم عرب، نام این گروه مأخوذ از قبط است، که نام یکی از سلاطین مصر قدیم و از اعقاب نوح بوده است. امروزه عموماً معتقدند که کلمه‌ی قبط مأخوذ از کلمه‌ی یونانی آیگپتوس (Aygiptos) [= مصری] است. سابقه‌ی مسیحیت در مصر به اوایل ظهور این دین و شاید به ایام حواریون عیسی میرسد، و چنانکه گفته‌اند،

---

(۱)Cyprus (۲)Coptic (۳)Copts

اسکندریه محل رسالت قدیس مرقس بوده است. هنگام استیلای مسلمانان بر مصر، این سرزمین قریب ۱۲ قرن تحت استیلای خارجی بود، و امپرا- طوری بیزانس آن را به صورت مستعمره‌ای تحت حکومت مأمورین رومی درآورده بود. به همین جهت، مصریها کینه‌ی اربابان خارجی خود را در دل داشتند، و این امر فتح مصر را به دست مسلمانان تسهیل کرد. پس از آن، بسیاری از مسیحیان مصر اسلام آوردند، و جمعی نیز (قبطیها) بر دین خود باقی ماندند. همین کینه‌ی مصریها نسبت به دولت بیزانس بود که در جدا شدن مسیحیان مصر از قسطنطنیه و پیوستن به مذهب وحدت طبیعت تجلی کرد (← قبطی، کلیسای).

قبق (qabq) یا **جبال قبق** (jebale)، نام جبال قفقاز در مآخذ اسلامی. ضبطهای دیگرش قبج و قبخ است. بعضی این سلسله‌کوه را جزء کوههای **قاف** میدانستند، که محیط بر زمین است. بعضی نیز جبال قفقاز را البرز نامیده و نام قبق را به قسمت شرقی آن تخصیص داده‌اند. به عقیده‌ی قدما، **یأجوج و مأجوج** در پشت جبال قبق مسکن داشتند. بعدها که اطلاعات جغرافیائی بیشتر شد، مسکن یأجوج و مأجوج را دورتر در طرف شمال شمردند.

قبلای قاآن: ← قوبلای قاآن.

قبله (qeble)، نزد مسلمانان، خانه‌ی کعبه برای کسی که بتواند آن را ببیند، و جهت رو به خانه‌ی کعبه برای کسی که از آن دور باشد و نتواند آن را ببیند. از جنبه‌ی جغرافیائی، اگر K کعبه باشد جهت قبله در موضعی مانند A از کره‌ی زمین با قوس عظیمه‌ی AK مشخص میشود (شکل)، که زاویه‌ی

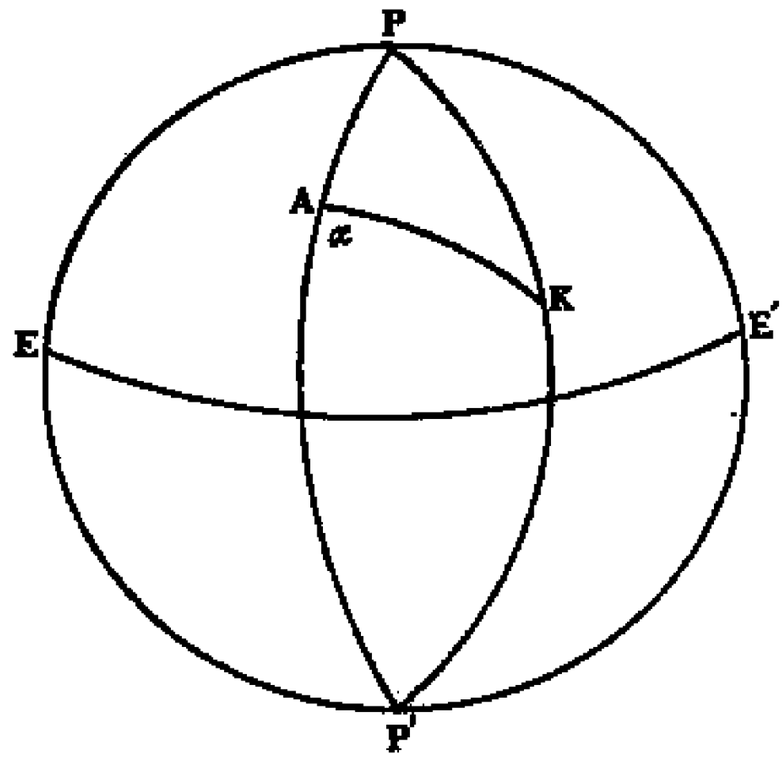

قبله از جنبه‌ی جغرافیائی

آن با نصف النهار نقطه‌ی A (نیمدایره‌ی PAP') انحراف قبله (enherāfe) در نقطه‌ی A است. اگر قوس عظیمه‌ی AK بر دایره‌ی نصف النهار منطبق باشد در نقطه‌ی A قبله را انحرافی نیست، و خط نصف النهار خود خط قبله است. در غیر این صورت، برای تعیین دقیق قبله باید انحراف قبله را حساب کرد، و این کار به وسیله‌ی مثلثات کروی میسر است. انحراف قبله در تهران ۳۷°,۵، در شیراز ۴۶° ۵۶'، در اصفهان ۴۶°، و در مشهد ۵۳° است. در مساجد جهت قبله با محراب مسجد معین میشود. ریاضیدانها و منجمین اسلامی کتابهای فراوان در تعیین جهت قبله نوشته‌اند.

قبله‌ی مسلمانان در آغاز بیت المقدس بود. تغییر قبله از بیت المقدس به کعبه، به قول اکثر سیره- نویسان، در نیمه‌ی شعبان ۱۸ ماه از هجرت گذشته اتفاق افتاد، و بعضی هم آن را ماه ۱۶م از هجرت گفته‌اند (← محمد، قسمت ۲۳).

توجه به قبله برای هر نمازگزاری واجب است، و واجب است که مرده را هنگام احتضار و دفن روی به قبله کنند، و واجب است که هنگام کشتن ذبیحه آن را روی به قبله بکشند.

چنانکه از تعریف قبله معلوم است، در درون کعبه رو به هر یک از دیوارهای آن میتوان نماز خواند، اما برای مردم دور از کعبه آنچه معتبر است جهت کعبه است نه عین آن. اگر کسی در شهری باشد که اهل آن مسلمان باشند لازم نیست در تعیین جهت قبله اجتهاد کند، بلکه پیروی از عمل مردم آن شهر کافی است، مگر در صورت داشتن علم به اشتباه مردم آن شهر؛ قبله‌ی هر یک از شهرهای اسلامی با محراب مساجد آن و نیز با وضع قبور مسلمانان آن مشخص میشود. اگر فرد مسلمانی به هیچ علامت و نشانه‌ای برای تشخیص قبله دسترسی نداشته باشد(مانند کسی که در خانه‌ای تاریک زندانی باشد، و نظایر آن)، برای حصول اطمینان، باید به هر چهار طرف متقاطع به زوایای قائمه نماز بخواند، و در صورت ضیق وقت به آن اندازه که ممکن است(به یک یا دو یا سه طرف) نماز بخواند.

قبله‌ای (qeble'i) یا **بلوک شرقی** (boluke šar-qi)، دهستان (جم ۴٬۹۷۲ سث ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان دزفول، استان ششم (خوزستان)؛ دارای ۴۲ آبادی. آبادیهای آن در ساحل شرقی رود دز قرار دارد. از آبادیهای آن شاه‌آباد است.

قبله‌رود: ← گلپایگان.

قبله‌نما: ← قطبنما، قسمت IV.

قبوریون (qoburiyyun)، ← سلفیه.

قبه، شهر، آذربایجان شوروی، ← قوبه.

قبة الصخره (qobbato 's.saxra)، ساختمانی در بیت المقدس، که در ۶۹-۷۲ هق به وسیله‌ی عبدالملک ابن مروان، خلیفه‌ی اموی، بر گرد تخته- سنگی ("صخره") بنا شد. ساختمانی است به شکل هشت‌ضلعی منتظم که طول هر ضلعش ح ۲۰ متر و قطر داخلی آن ۴۶ متر است. قطر قاعده‌ی گنبد آن ح ۲۰ متر است. گنبد چوبی و ارتفاعش ۳۰ متر است. در داخل ساختمان، چهار پیلپایه‌ی جسیم و ۱۲ ستون بر گرد صخره بر پا شده است، که گنبد بر آنها قرار دارد. صخره دارای ابعاد تقریبی ۱۷ متر و ۱۳ متر است. زیر صخره مغاره‌ای است که مدخل آن موسوم به باب المغاره (bābo 'l.maqā-ra) در گوشه‌ی چش صخره واقع است. کیفیت صدای حاصل از کوبیدن پا بر کف مغاره حاکی از این است که زیر آن نیز مغاره یا شاید چاهی- معروف به بئر الارواح (be'ro 'l.'arvāh) است. که میپنداشتند ارواح مردگان هفته‌ای دو بار در آنجا گرد میآیند. بر قطعه‌ای از یک ستون مرمرین در جغ صخره "قدم محمد" قرار دارد، که جای پای محمد ص است در شبی که به معراج رفت (← قدم شریف).

قبة الصخره از لحاظ تزیینات از غنیترین ساختمانهای اسلامی است. توصیفی که مقدسی از آن کرده است هنوز مصداق دارد، "هنگامی که نور خورشید بر گنبد بتابد گنبد تابناک میشود، و قسمت استوانه‌ای آن متلألی میگردد، و در این هنگام منظره‌ای شگفت جلوه میکند که، بر روی هم، مانند آن را در عالم اسلام ندیده‌ام".

صخره در نزد یهود، مسیحیان، و مسلمانان مقدس است. اگرچه ذکر خاصی از آن در عهد نیامده است، در تلمود و ترگوم بدان اشاره شده، و افسانه‌های بسیار در باب آن آمده است. مسلمانان بر این افسانه‌ها بسیار افزوده‌اند. گویند ۲٬۰۰۰ سال پیش از خلقت آدم فرشتگان صخره را زیارت کردند، و کشتی نوح، پس از طوفان، در آنجا مقام گرفت؛ صخره یکی از سنگهای بهشت است، و از اینجاست که اسرافیل صور خود را خواهد دمید؛ صخره میان زمین و آسمان معلق است، اگرچه، به سبب بناهای اطراف، این امر به چشم آدمی نمیآید؛ تا زمان محمد ص، همه‌ی پیغمبران در اینجا نماز میگزاردند؛ موسی بر حسب امر خدا آن را قبله قرار داد؛ و غیره. مواضع مختلف صخره و اطراف آن را به پیغمبران مختلف نسبت میدهند (محراب سلیمان، مقام خلیل، مقام خضر، محراب داود، و غیره).

هنگامی که عمر بیت المقدس را فتح کرد، به راهنمائی **کعب الاحبار**، به دیدار صخره آمد، و آن را پوشیده از پلیدیها یافت؛ نبطیان را مأمور تنظیف آن کرد، و پس از آنکه سه رگبار سخت صخره را تطهیر کرد، در آنجا نماز گزارد. عبدالملک ابن مروان قبة الصخره را بر گرد صخره بنا نمود. هدف اولیه‌ی او از این کار این بود که مردم، به جای اینکه برای انجام مناسک حج به مکه (که در آن زمان در تصرف عبدالله ابن زبیر، رقیب امویان، بود) بروند، به طواف قبة الصخره بیایند. مأمون، خلیفه‌ی عباسی، آن را ترمیم و دیوار هشت‌ضلعی آن را بنا کرد. در ۱۰۹۹، صلیبیون وارد بیت المقدس شدند؛ قبة الصخره به "کلیسای شهسواران پرستشگاه" تبدیل شد، و داخل و خارج آن را با نقاشیها و تصاویر قدیسین مسیحی بیاراستند، و صلیب زرین بزرگی بر بالای گنبد نصب کردند. در ۵۸۲ هق (۱۱۸۷)، صلاح‌الدین ایوبی بیت المقدس را تصرف کرد، و صلیب زرین و آثار مسیحیان را زایل نمود. در زمان سلطان سلیمان قانونی، بنای قبة الصخره کاملا تجدید شد. در سال ۱۹۶۴ مجدداً تجدید بنا گردید.

قبیصی، عبدالعزیز (یا عبدالرحمان) ابن عثمان (qabisi)، لاتینی **آلکابیتیوس**[1] (alkābitius)، فد ح ۳۸۰ هق، عالم معروف احکام نجوم. کنیه‌ی او ابوالصقر (abo's.saqr) است. احتمالا ایرانی‌الاصل بود. مدتها در خدمت سیف‌الدوله‌ی حمدانی میزیست، و کتاب معروف خود، المدخل الی صناعة احکام النجوم، را به وی اهدا کرده است. این کتاب را یوهانس هیسپالنسیس به لاتینی ترجمه کرد، و آن بارها در ونیز به طبع رسید (سالهای ۱۴۸۱، ۱۴۸۵، و غیره).

قبیله[2] (qabile)، در مردمشناسی، گروهی از مردم که دارای سرزمین واحد، لهجه‌ی مشترک، فرهنگ یا راه و رسم زندگی نسبةً یکنواخت، و نام قبیله‌ای واحدند، و برای خود قائل به اصل و نسب واحد هستند. قبیله متشکل از گروههای محلی است. عناصری که قبیله را تشکیل میدهند ممکن است به وسیله‌ی یک قدرت رسمی یا قدرت سیاسی مرکزی هماهنگ شده باشند یا نه. قبایل نوع اول

(۱) Alcabitius (۲) tribe

عموماً وسیعترند.

چنانکه دیده میشود، قبیله کمابیش مانند ملت است، و اگرچه تعیین حد فاصلی بین آنها دشوار است، این حد را میتوان بر اساس ماهیت بدوی علائق قبیله‌ای قرار داد. اشتراک زبان و فرهنگ، که از مشخصات قبیله است، در همه‌ی ملل وجود ندارد. از آن مهمتر مسئله‌ی اصل و نسب واحد است که، اگرچه گاه مجعول است، هسته‌ی مرکزی قبیله را تشکیل میدهد. در یک ملت، ادعای این گونه وحدتها صرفاً مجازی است، اگرچه بعضی از رهبران ممکن است خلاف این را ادعا کنند. با سست شدن علائق اولیه، علائق ثانوی یا قراردادی جایگزین آنها میشوند، و این علائق مشخص‌کننده‌ی ملت میباشند. برای "قبیله" در نظام قبیله‌ای عرب ← عرب، قسمت III.

قپان[1] (qappān)، اسبابی برای توزین اجسامی که وزن یا ابعاد آنها مانع استفاده از ترازوی معمولی است. از اقسام آن یکی **قپان رومی**[2] است، که در مآخذ اسلامی آن را قرسطون (qarastun) [ظاهراً مأخوذ از یونانی] خوانده‌اند، و آن اساساً اهرمی (← اهرم) است که دو بازویش مختلف الطول‌اند (شکل ۱). باری را که میخواهند توزین کنند به

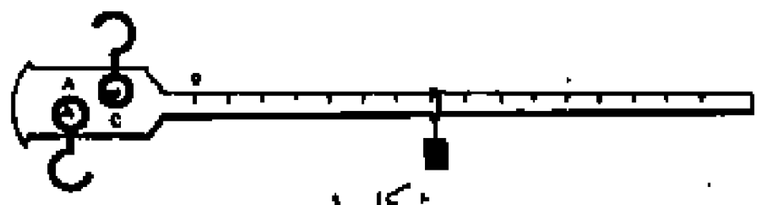

شکل ۱

وسیله‌ی قلابی به نقطه‌ی ثابتی مانند A از اهرم میآویزند. نقطه‌ی اتکاء اهرم نقطه‌ی C است که به وسیله‌ی حلقه یا قلابی که با آن اسباب را نگاه میدارند مشخص میشود. وزنه‌ی ثابت P را میتوان بر بازوئی از اهرم که در طرف دیگر بار است، و مدرج است لغزانید. برای توزین، این وزنه را بر بازوی مذکور میلغزانند تا شاهین (اهرم) به حال افقی درآید. وزن بار بر بازوی مدرج در محاذات A خوانده میشود. از اقسام دیگر قپان **قپان سطحه‌ای**[3] (sathe'i) است (ترازوهای توزین انسان از این قبیل است)، که دارای صفحه‌ای است که بار را بر آن قرار میدهند. فشار بار، به وسیله‌ی اهرم‌

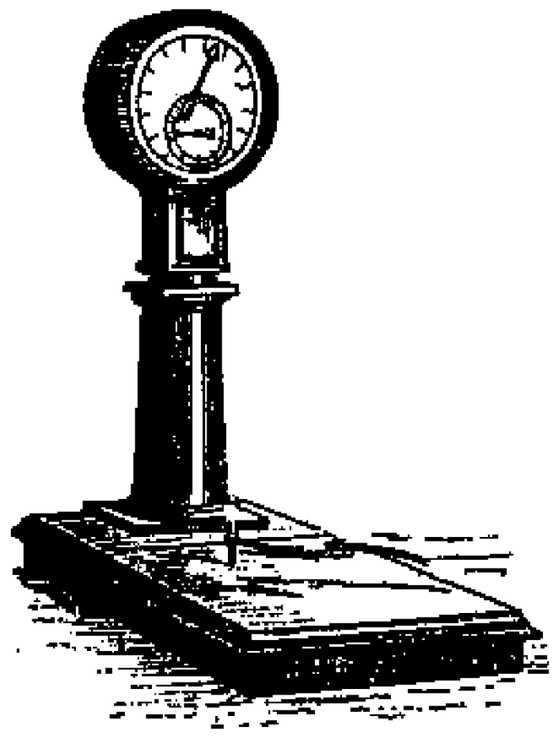

شکل ۲

های مناسب، سبب گردش عقربه‌ای در مقابل قوس مدرجی میشود، که بر آن وزن را میتوان خواند (شکل ۲). انواع بزرگ قپان سطحه‌ای برای توزین محموله‌ی کامیونها و امثال آن به کار میرود، کامیون قبل از بارگیری و بعد از آن روی صفحه‌ی قپان میرود؛ تفاضل اوزانی که عقربه‌ی قپان نشان میدهد وزن محموله است.

قپچاق[4] (qepcāq)، گروهی از قبایل ترک، که در حدود اواسط قرن ۱۱م استپهای ل دریای سیاه تحت اشغال آنان بود، و تا هجوم مغول بر آن نواحی استیلا داشتند. در مآخذ اسلامی نام آنها به صورت‌های قبچاق، قفچاق، خفچاخ، و خفشاخ هم آمده است. در مآخذ بیزانسی و لاتینی کومانی[5] (-ko māni) خوانده شده‌اند، که در زبانهای اروپائی به صورت کومان[6] (komān, kumān) و امثال آن درآمده است. روسها آنان را پولووتسی[7] (-polovt si) [= زردگون، رنگ‌پریده] میخواندند. ذکر آنها برای نخستین‌بار در وقایعنامه‌های روسی در سال ۱۰۵۴ آمده است.

ظاهراً طوایف قپچاق اصلا از طوایف کیماک بوده‌اند، و پیش از اواسط قرن ۱۱م از آنها جدا شده‌اند، و در هجوم به جانب غ، طوایف غز را از پیش رانده‌اند، و عاقبت به ج روسیه رسیده‌اند. زمینهائی را که غزان بر سیر دریا و ل دریای خزر و دریای آرال رها کردند طوایف قپچاق اشغال نمودند؛ بیهقی سرزمین قپچاق را همسایه‌ی خوارزم شمرده است، و اصطلاح "دشت قپچاق" در مآخذ اسلامی به معنی "بیابان غز" به کار رفته است. باید گفته شود که دشت قپچاق را به روسیه‌ی جنوبی هم اطلاق کرده‌اند.

نخستین برخورد طوایف قپچاق با دولت بیزانس در سال ۱۰۷۸ روی داد، که این طوایف با پچنگها متحداً به آدریانوپل حمله کردند. بعداً با دولت بیزانس متحد شدند، و در استیصال (۱۰۹۱) پچنگها سهیم بودند. قپچاقها یا کومانها در حال چادرنشینی و جنگجوئی باقی ماندند، و همواره با روسهای کیف در جنگ بودند، و پیروزیهای آنها سبب انحطاط دولت کیف شد. مع ذلک، روسها متدرجاً در آنها نفوذ کردند، و وصلتهای بین آنها و خاندانهای اشرافی روسی زمینه را برای ورود مسیحیت در میان آنان فراهم ساخت. این تحول با هجوم مغول متوقف شد. در نخستین حمله‌ی (۱۲۲۱–۲۳) مغول به روسیه، کومانها گاه با مهاجمین و گاه با روسها متحد بودند. در حمله‌ی ۱۲۳۷ باتو خان، مغولان بر قلمرو قپچاق مستولی شدند؛ قسمتی از آنان مطیع مغول شدند، و قسمتی به مجارستان پناه بردند. مع ذلک، سرزمینی که مغول از قپچاقها گرفتند، به نام قپچاق، به خانات قپچاق معروف شد، و این اصطلاح با اردوی زرین مترادف گردید.

قپلانتو (qaplāntu)، ده (جه ۶۴۱ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان کل تپه‌ی فیض‌الله بیگی، بخش حومه‌ی شهرستان سقز، استان کردستان، ۵۵کیلومتری ش سقز. کوهستانی و سردسیر است. محصولاتش غلات، حبوبات، صیفی، و لبنیات است. زیویه و سنته نزدیک آن است.

قتادة ابن ادریس (qatādate 'bne edris)، ۵۲۷–۶۱۷ هق، نیای سلسله‌ی بنی قتاده، از شریفهای مکه؛ مت ینبع. مردی دلیر و هوشیار بود. از اختلافات و کشمکشهای خانوادگی شریفهای سلسله‌ی بنی هاشم استفاده کرد، و مکه را متصرف شد (۵۹۸ هق). طائف را گرفت، و قبیله‌ی ثقیف را مطیع ساخت. پیوسته با شریفهای مدینه در جنگ بود، و در آخر عمر بدانجا لشکر کشید، اما به سبب بیماری به مکه بازگشت، و در آنجا پسرش، حسن، او را به قتل رسانید. اعقاب او تا سال ۱۹۱۶ شریفی مکه را در دست داشتند.

قتادة ابن دعامه (qatādate 'bne de'āma)، ۶۱–۱۱۸ (یا ۶۰–۱۱۷) هق، حافظ حدیث و مفسر، از اهل بصره. کور مادرزاد بود. اقوال او در تفسیر قرآن مورد نقل و توجه مفسرین است. در لغت و انساب و ایام عرب نیز اطلاع بسیار داشت. در واسط به طاعون وفات یافت.

قتادة ابن نعمان انصاری: ← ذوالعینین.

قتبان (qatabān)، دولتی از دولتهای قدیم عربستان جنوبی که، در قسمت غربی عربستان جنوبی و در ج و جغ سرزمین سبا تا باب المندب، در هزاره‌ی اول ق‌م قدرت داشته‌اند، و این قدرت به قول بعضی از محققین تا حدود ۵۰ ق‌م و به قول بعضی تا حدود ۲۰۰ ب‌م نیز امتداد داشته است، و به عقیده‌ی یکی از مستشرقین، حکومتشان از حدود قرن ۶م ق‌م تا حدود ۵۰ ق‌م طول کشیده است. نویسندگان یونان و روم، مانند تئوفراستوس، استرابون، و پلینی، از وجود این دولت اطلاع داشته‌اند، اما نویسندگان و مورخین اسلامی هیچ آگاهی از وجود آن نداشته‌اند، و تنها نوشته‌اند که قتبانیان از قبایل حمیر بوده و در عدن ناحیه‌ای به نام قتبان وجود داشته است. پس از آنکه گلازر از ۱۸۹۲ تا ۱۸۹۴ به یمن سفر کرد و کتیبه‌هائی از آنجا با خود به اروپا برد، خاورشناسان به تحقیق در باره‌ی آنها پرداختند، و از روی آنها به وجود حکومتی به نام قتبان، و نیز حکومت‌هائی دیگر از قبیل معین و سبا و غیره در عربستان جنوبی پیش از اسلام، پی بردند. هومل[8] (homel) از روی این کتیبه‌ها نام ۱۸ پادشاه قتبانی را استخراج کرد، و سپس محققانی چون نیلسن[9] (nilsen)، گرومان[10] (groman)، و هارتمان[11] (hārtmān) در کشف بسیاری از قسمتهای ناشناخته‌ی تاریخ قتبان بذل مساعی به عمل آوردند. اما تا کنون نه عدد کامل و نه تاریخ کامل پادشاهان قتبان به دست آمده است، و نه سال و ماه حکومتهای ایشان به طور صحیح معلوم شده است، و کاوشهای باستانشناسی پیوسته مواد تازه‌ای در دسترس محققین میگذارد، و بدین ترتیب، میتوان گفت که هنوز وقت تدوین فهرست دقیق و جامعی از پادشاهان قتبان و تاریخ ایشان فرانرسیده است.

لهجه‌ی کتیبه‌های قتبانی تا حدی به لهجه‌ی معینی نزدیکتر است، و مضمون آنها بیشتر در باره‌ی امور شخصی افرادی است که آن را به رشته‌ی تحریر درآورده‌اند، از قبیل آباد کردن زمینی یا خرید و فروش آن یا تعمیر خانه و نظایر آن. این کتیبه‌ها بیش از آنچه مورد استفاده‌ی مورخین قرار گیرد، برای زبانشناسان مفید است.

پادشاهان قتبان را هم "مکرب" (mokarrab) و هم "ملک مکرب" (malek) و هم "ملک" بتنهائی

---

(۱)scale (۲)steelyard (۳)platform scale (۴)Kipchak (۵)Comani (۶)Cumans (۷)Polovtsi (۸)Hommel (۹)Nielsen (10)Grohmann (11)Hartmann

خوانده‌اند، و چون مکرب به معنی کلمه‌ی مقرب عربی امروزی است، حدس زده میشود که این پادشاهان ابتدا کاهنان (مقربان به خدا) بوده‌اند، و بعد هم سلطنت روحانی را با سلطنت دنیوی جمع کرده "ملک مکرب" خوانده شده‌اند، و بعد فقط به همان لقب "ملک" یا پادشاه کفایت کرده‌اند. از مکربان قدیم که نامشان در کتیبه‌ها ذکر شده یکی "سمه علی وتر" و دیگری پسرش "هوف عم یهنعم" است. حکومت سمه علی وتر را بعضی در حدود ۸۴۵ قم و برخی در حدود قرن ۶م قم دانسته‌اند.

پایتخت قتبانیان شهر تمنع (tamna',tem-, -tom) در محل شهر کحلان (kohlān) کنونی، بوده است. در ۱۹۴۹–۵۹، هیئتی از باستانشناسان امریکائی در محل تمنع به کاوش پرداخته و در حدود ۶۰۰ کتیبه و مقدار زیادی سکه و سفال به دست آورده است، و به طبقه‌ی ضخیمی از خاکستر برخورده است، که میرساند این شهر به دست دشمنان آتش زده شده و با از میان رفتن آن شاید دولت قتبان نیز از میان رفته است.

چگونگی از میان رفتن دولت قتبان نیز بدرستی معلوم نیست، و تنها میتوان گفت که دولتهای معین و قتبان و حضرموت جای خود را به دولت سبا داده‌اند. از کتیبه‌ها برمیآید که جنگهائی میان قتبان و سبا روی داده است، و مثلا یکی از این جنگها در زمان پادشاه قتبانی به نام "یدع اب یجل" روی داده، و پادشاه سبا به سرزمین قتبان حمله برده و سرانجام ناگزیر به ترک آن شده است.

قتک (۱۳۱۶ هش)، علامت اختصاری "قانون تقسیمات کشور"، مصوب ۱۶ آبان ماه ۱۳۱۶ هش. سه تقسیمات کشور (ایران).

قتل[1] (qatl)، در قانون مجازات، کشتن کسی کسی را. کننده قاتل و کشته‌شده مقتول است. وسیله‌ای را که قتل بدان وسیله انجام گیرد آلت قتاله (ālate qattāle) خوانند، اعم از اینکه این وسیله ذاتاً کشنده تلقی شود (مانند تفنگ) یا بر حسب مورد استعمال (مانند پارهسنگ یا چوب که بر سر کسی کوبیده شود، و موجب مرگ او گردد). مجازات اقسام قتل در فصل اول باب سوم قانون مجازات عمومی آمده است. در صورتی که قتل با قصد و اراده انجام گیرد آن را **قتل عمد**[2] (amd) گویند. ضرب و جرحی که منجر به مرگ شود، در صورتی که آلتی که استعمال شده است قتاله باشد مرتکب در حکم قاتل عمدی است. مجازات قاتل عمدی اعدام است، مگر در مواردی که قانون استثنا کرده است (مانند قتل عمد در مقام دفاع از نفس یا عرض یا مال، در شرایطی که قانون معین کرده است). **قتل غیر عمد**[3] قتل بدون قصد است، و نوعاً به سبب بیمبالاتی یا بیاحتیاطی، یا اقدام به کاری که مرتکب در آن مهارت ندارد، یا عدم رعایت نظامات دولتی واقع میشود، مانند قتلهائی که بر اثر بیاحتیاطی رانندگان وسایل نقلیه روی میدهد.

قتل عمد: ← قتل.

قتلغ اینانج (qotloq ināj) یا **اینانج محمود**، فت جمادی الآخر ۵۹۲ هق، از امرای سلسله‌ی اتابکان آذربایجان، پسر اتابک محمد جهان پهلوان. مادر وی قتیبه خاتون (qotayba xātun)، معروف به اینانج خاتون، بعد از وفات جهان پهلوان به ازدواج قزل ارسلان درآمد، و این امر از اسباب وقوع کدورت شد بین اتابک قزل ارسلان و طغرل ابن ارسلان، سلطان سلجوقی عراق، که ظاهراً به این زن علاقه و احتمالا با او روابطی نیز داشت. به هر حال، بعد از آنکه قزل ارسلان کشته شد (۵۸۷ هق)، قتیبه خاتون، که خود در قتل وی دست داشت، به ازدواج طغرل درآمد، لیکن به تحریک قتلغ اینانج، که ظاهراً داعیه‌ی سلطنت یا اتابکی داشت، در صدد مسموم کردن طغرل شد، و چون توطئه‌ی آنها معلوم گشت، به امر سلطان، قتیبه خاتون هلاک و قتلغ اینانج محبوس شد. چندی بعد قتلغ اینانج آزاد شد، و برای دفع شر طغرل، در صدد ارتباط با خوارزمشاهیان برآمد. سپس سلطان تکش خوارزمشاه را با وعده‌ی کمک به تصرف عراق دعوت کرد. خوارزمشاه با لشکری به عراق آمد، و تا ری نیز راند (۵۸۸ هق)، اما به سبب حوادثی که در غیبت او در خوارزم روی داد (و نیز به اسباب و علل دیگر)، دوباره به خوارزم بازگشت، و ری را به قتلغ اینانج سپرد. چندی بعد طغرل به ری تاخت، قتلغ اینانج، که در نزدیک قزوین از طغرل شکست خورده بود، مجدداً خوارزمشاه را به عراق دعوت کرد. تکش با لشکری راه عراق را پیش گرفت. قتلغ اینانج تا سمنان به استقبال او رفت، و همراه مقدمه‌ی لشکر خوارزم، به تلاقی طغرل شتافت. در نزدیک ری جنگی روی داد، و طغرل در حال مستی به دست قتلغ اینانج کشته شد (ربیع الاول ۵۹۰ هق)، و با مرگ او، عراق به دست خوارزمشاه افتاد. سلطان تکش اصفهان را به قتلغ اینانج داد، و امرای عراق را در تحت فرمان او نهاد. بعد از بازگشت خوارزمشاه، یک تن از امرای خوارزم مقیم عراق قتلغ اینانج را، به این بهانه که داعیه‌ی طغیان دارد، هلاک کرد، و سرش را به خوارزم فرستاد.

قتلغ ترکان (qotloq tarkān)، فت ۶۸۱ هق، ملکه‌ی کرمان و از پادشاهان قراختائیان کرمان. وی نخست زوجه‌ی براق حاجب بود، و چون قطب‌الدین محمد قراختائی، برادرزاده‌ی براق حاجب، به امارت کرمان نشست، قتلغ ترکان را به عقد خویش درآورد. پس از وفات قطب‌الدین محمد، امارت کرمان را هولاکو خان به پسرش سلطان حجاج قراختائی داد، و قتلغ ترکان، که زن پدر سلطان حجاج بود، به نیابت و قیمومت او زمام امور را در دست گرفت. قتلغ ترکان دختر خود پادشاه خاتون را به عقد اباقا خان پسر هولاکو خان درآورد، و خود در کرمان به امارت نشست. مورخین وی را به عدالت‌پروری و علم‌دوستی ستوده‌اند. سلطان حجاج، پس از کسب قدرت، در صدد ایذاء و اهانت به قتلغ ترکان برآمد، و در مجلسی او را واداشت تا در پیش حاضران برقصد. قتلغ ترکان به درگاه اباقا خان رفت، و حجاج از ترس اباقا خان بگریخت. اباقا خان دیگر بار قتلغ ترکان را به امارت کرمان فرستاد (۶۶۶ هق)، و آن خاتون تا ۱۵ سال دیگر در کرمان بی‌منازع امارت کرد، و درین سال سلطان احمد تکودار خان وی را معزول کرده سیور غتمش، برادر سلطان حجاج، را امارت داد. خاتون، جهت الغاء فرمان حکومت سیور غتمش، به درگاه سلطان احمد رفت، اما مسؤول او اجابت نیافت، و در تبریز از غصه وفات یافت.

قتلغ‌خانیان (qotloqxāniān) یا **قتلغ‌خانیه** (-xāniyye)، نام دیگر سلسله‌ی قراختائیان کرمان. این نام به مناسبت لقب قتلغ سلطان است که خلیفه به براق حاجب، مؤسس سلسله، اعطا کرد.

قتلغ سلطان: ← قتلغ‌خانیان.

قتل غیر عمد: ← قتل.

قتلمش یا **قطلمش** (qotlomeš, qotolmeš) [شهاب‌الدوله ابوالفوارس قتلمش ابن اسرائیل]، فت محرم ۴۵۶ هق، از رؤسای خاندان سلجوقی، و حاکم دامغان و گردکوه در آغاز عهد سلاجقه؛ پسر اسرائیل ابن سلجوق. وی بعد از گرفتاری پدرش به دست سلطان محمود غزنوی، با میکائیل، عم خویش و طغرل بیک و چغری بیک و دیگر بنی اعمام در استخلاص او کوشید، و بعد از شکست غزنویان و استیلای سلاجقه بر خراسان و عراق، طغرل بیک حکومت گرگان و دامغان بدو داد. قتلمش بعد از طغرل بیک، با جانشین او الب ارسلان به منازعه برخاست، و لشکر کشیده ری را محاصره کرد. در جنگی که نزدیک گردکوه بین فریقین اتفاق افتاد، به سبب خطای اسب خویش کشته شد، و لشکرش مغلوب و منهزم شدند.

قتیبة ابن مسلم باهلی، ابوحفص (abu.hafs qotaybate 'bne mosleme bāheli)، ۴۹–۹۶ هق، از فاتحان و سرداران معروف عرب، عبدالملک ابن مروان، هنگامی که میخواست فرمانروائی برای خراسان تعیین کند، به توصیه‌ی حجاج این ولایت را بدو داد (۸۵ هق)، و او در بلاد ماوراء النهر به جهاد پرداخت، و خوارزم و سمرقند و بعضی بلاد دیگر را بگرفت، و ویرانی و ستم و کشتار بسیار کرد. عاقبت سربازانش در لشکرکشی به فرغانه بر او شوریدند و او را کشتند.

قتیبه خاتون: ← طغرل ابن ارسلان؛ قتلغ اینانج.

قتیل باخمری (qatile bāxamrā)، شهرت **ابراهیم ابن عبدالله حسنی** (hasani)، فت ذیقعده‌ی ۱۴۵ هق، از مشاهیر بنی هاشم در عهد عباسی؛ برادر نفس زکیه و نواده‌ی حسن مثنی. وی در رمضان ۱۴۵ هق در بصره خروج کرد، و لشکر به اهواز نیز فرستاد. منصور خلیفه‌ی عباسی لشکر به دفع او فرستاد؛ در باخمری، واقع در ۱۶فرسخی کوفه، بین فریقین جنگ افتاد، و با آنکه ابراهیم یک بار لشکر خلیفه را منلوب کرد عاقبت کشته شد، و یارانش بپراکندند، و سرش برای منصور فرستاده شد. وی به نام محل قتلش به قتیل باخمری معروف شد. قتیل باخمری به تهور و دلاوری موصوف بود، و گویند، در هنگام خروج برادر و ایام اختفا و تواری خویش، مکرر در میان لشکر خلیفه میرفت، و بدون آنکه او را بشناسند بر سفره‌ی خلیفه مینشست.

قجر: ← قاجاریه.

قجف، علامت اختصاری اقیانوس جنوبگان در کتاب حاضر.

قحطان (qahtān)، بنا به روایات عرب، جد قبایل عربستان جنوبی یا یمنی، در برابر عدنان (جد تمام قبایل عربستان شمالی). برای تمییز قبایل عربستان جنوبی از قبایل عربستان شمالی، قبایل قحطانی را

(۱)homicide (۲)murder (۳)manslaughter

شجـــــــره‌ی قـــــــحطـــــــان

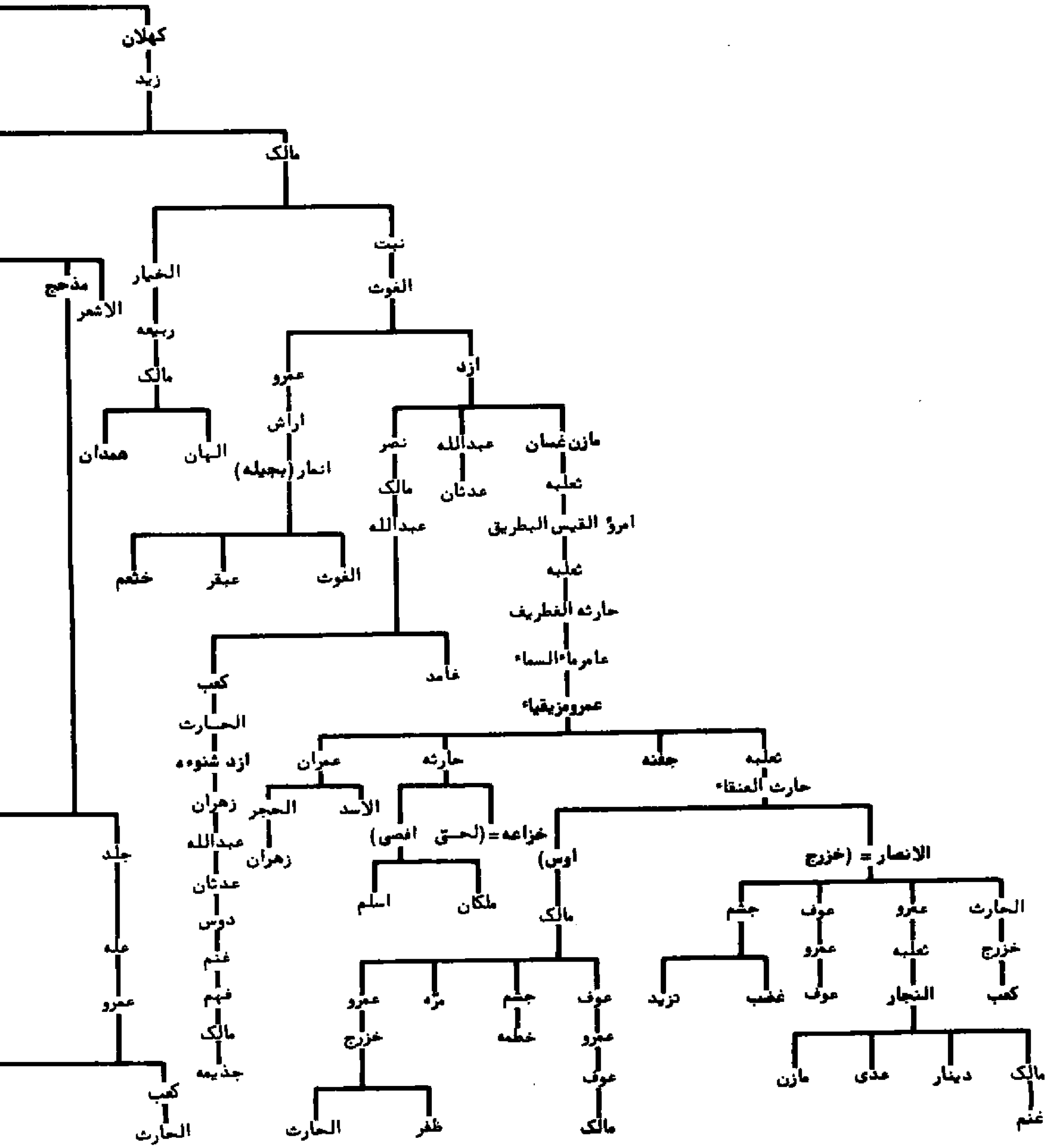

شجـــــــره‌ی قـــــــحطـــــــان

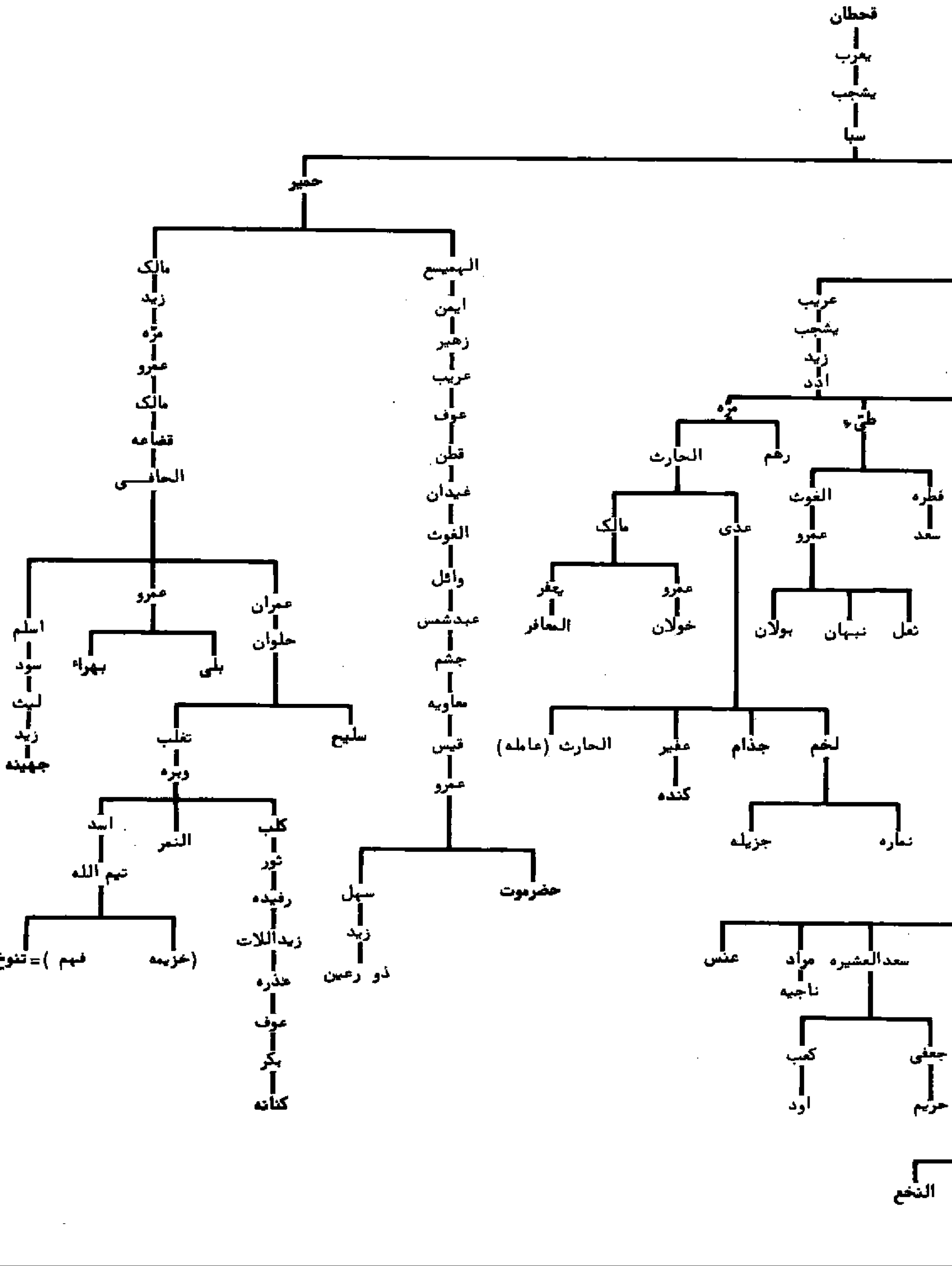

شجره‌ی قحطان

ادد	(odad)	جهینه	(johayna)	عله	(ola)
اراش	(arāš)	حارث	(hāres)	عمران	(emrān)
ازد	(azd)	حارثه	(hāresa)	عمرو	(amr)
ازد شنؤه	(azd šanuʿa)	حارثة العنقاء	(hāresato ʾl.ʿanqāʿ)	عمرو مزیقیاء	(amr mozayqiāʿ)
اسد	(asad)	حارثة الغطریف	(hāresato ʾl.qetrif)	عنس	(ans)
اسلم (حمیر)	(aslom)	حریم	(harim)	عوف	(ăf)
اسلم (کهلان)	(aslam)	حضرموت	(hazramăt)	غامد	(qāmed)
افصی	(afsā)	حلوان	(holvān)	غضب	(qazb)
الاسد	(al.ʿasd)	حمیر	(hemyar)	غنم	(qanm)
الاشعر	(al.ʿašʿar)	خثعم	(xasʿam)	غوث	(qăs)
الانصار	(al.ʿansār)	خزاعه	(xozāʿa)	غیدان	(qaydān)
الحافی	(al.hāfi)	خزرج	(xazraj)	فطره	(fotra)
الحجر	(al.hajr)	خزیمه	(xozayma)	فهم	(fahm)
الخیار	(al.xiār)	خطمه	(xatma)	قحطان	(qahtān)
المعافیر	(al.maʿāfir)	خولان	(xălān)	قضاعه	(qozāʿa)
النجار	(an.najjār)	دوس	(dăs)	قطن	(qatan)
النخع	(an.naxaʿ)	دینار	(dinār)	قیس	(qays)
الهان	(alhān)	ذورعین	(zuroʿayn)	کعب	(kaʿb)
الهمیسع	(al.hamaysaʿ)	ربیعه	(rabiʿa)	کلب	(kalb)
امرؤ القیس	(emraʿo ʾl.qays	رفیده	(rofayda)	کنانه	(kenāna)
البطریق	al.batriq)	رهم	(rohm)	کنده	(kenda)
انمار	(anmār)	زهران	(zahrān)	کهلان	(kahlān)
اود	(ăd)	زهیر	(zohayr)	لحی	(lohayy)
اوس	(ăs)	زید	(zayd)	لخم	(laxm)
ایمن	(ayman)	زید اللات	(zaydo ʾl.lāt)	لیث	(lays)
بجیله	(bajila)	سبا	(sabā)	مازن	(māzen)
بکر	(bakr)	سعد	(saʿd)	مالک	(mālek)
بلی	(baliyy)	سعد العشیره	(saʿdo ʾl.ʿašira)	مذحج	(mazhej)
بولان	(bălān)	سلیح	(salih)	مراد	(morād)
بهراء	(bahrāʿ)	سود	(sud)	مره	(morra)
تزید	(tazid)	سهل	(sahl)	معاویه	(moʿāvia)
تغلب	(taqleb)	صعب	(saʿb)	ملکان	(malakān)
تنوخ	(tanux)	طی	(tayy)	ناجیه	(nājia)
تیم‌الله	(taymollāh)	ظفر	(zafar)	نبت	(nabt)
ثعل	(soʿal)	عامر ماء السماء	(āmer māʿo s.samāʿ)	نبهان	(nabhān)
ثعلبه	(saʿlaba)	عامله (الحارث)	(āmela) al.hāres	نصر	(nasr)
ثور	(săr)	عبدالله	(abdollāh)	نماره	(nomāra)
جذام	(jozām)	عبد شمس	(abd šams)	نمر	(namer)
جذیمه	(jazima)	عبقر	(abqar)	وائل	(vāʿel)
جزیله	(jazila)	عدنان	(odsān)	وبره	(vabara)
جشم	(joŝam)	عدی	(adiy)	همدان	(hamdān)
جعفی	(joʿfi)	عنزه	(ofayr)	یشجب	(yašjob)
جفنه	(jafna)	عریب	(arib)	یعرب	(yaʿrob)
جلد	(jald)	عفیر	(ofayr)	یعفر	(yaʿfor)

در برابر قبایل عدنانی ذکر میکردند، و گاهی هم، به جای عدنان، معد یا ربیعه و مضر میگفتند (معد پسر عدنان، و مضر و ربیعه پسران نزار ابن معد بودند). بنا به روایات، قحطان پسر عابر (ăbar)، و او پسر شالخ (šālax)، و او پسر ارفخشذ (arfax-šaz) (یا ارفخشد)، و او پسر سام، و او پسر نوح بوده است. این نامها از تورات گرفته شده است [عابر مطابق عبر (ebar)، شالخ مطابق شلخ (šalax)، و ارفخشذ مطابق اریخشذ]. قحطان را هم با یقطان مذکور در تورات یکی دانسته‌اند، ولی این مسئله از نظر زبانشناسی مورد تردید قرار گرفته است. ظاهراً این انساب بعدها وضع شده است، و خواسته‌اند برای قبایل عربستان جنوبی نسبنامه‌ای درست کنند که متکی بر تورات باشد، و نسب آنان را تا آدم برساند، تا آنان هم، مانند قبایل عدنان که نسبشان را از راه اسماعیل و ابراهیم به آدم می‌رسانده‌اند، نسبنامه‌ی معتبری داشته باشند.

قبایل قحطان به دو شاخه‌ی مهم حمیر و کهلان تقسیم میشده‌اند، و به عبارت دیگر، حمیر و کهلان، اجداد قبایل قحطانی، دو برادر بوده‌اند که نسبشان بدین طریق به قحطان میرسید: حمیر (و کهلان) ابن سبأ ابن یشجب ابن یعرب ابن قحطان (شجره در جدول بالا دیده شود). نسب مذکور را به طریق دیگری نیز روایت کرده‌اند.

قبایل حمیر اهل حضر (hazar؛ یکجانشین) و قبایل کهلان چادرنشین و بیابانگرد یا نیمه‌چادرنشین بوده‌اند، و در زمان پیغمبر اسلام بیشتر این قبایل به عربستان شمالی و حتی سوریه مهاجرت کرده بوده‌اند. میان قبایل قحطان و عدنان (یا معد و مضر و ربیعه) از همان اوان پیش از اسلام خصومت و رقابت وجود داشته است، و این رقابت، با تشدید رقابت میان انصار (اهل مدینه، یعنی قبایل اوس و خزرج، که در اصل قحطانی بوده‌اند) و مهاجرین (قریش)، پس از وفات حضرت رسول بیشتر شده است. در سر تا سر تاریخ خلافت بنی امیه خصومت میان قبایل قحطان و معد یا نزار یا مضر همه جا مشهود است. این رقابت گذشته از قلمرو سیاسی و اجتماعی، به پهنه‌ی ادب هم سرایت کرده و شعرای طرفین، برای شمردن مفاخر خود، شعرها سروده‌

اند. افتخار قبایل عدنان عمدةً به اسماعیل و حضرت رسول است، و قبایل قحطان نیز، در برابر، برای خود افتخاراتی از زمانهای قدیم میشمرده‌اند.

قحطبة ابن شبیب (qahtabate 'bne šabib)، فت ۱۳۲ هق، از سرداران و پیشوایان عرب در اواخر عهد بنی امیه. وی از هواخواهان و دعاة آل عباس بود، و با ابومسلم در خراسان همراه شد، و در نشر دعوت بنی عباس کوشید. در جنگ با مروان ابن محمد در فرات غرق شد.

قحف، عظم: ← سر.

قداح (qaddāh) [← تیرگر، تیرتراش]، شهرت **عبدالله ابن میمون ابن اسود** (abdollāhe 'bne maymune 'bne asvad)، قرن ۲م هق، از اصحاب امام جعفر صادق (امام ششم شیعیان)، پسر میمون قداح. از موالی بنی مخزوم و از اهل مکه بود. از امام جعفر صادق روایت حدیث میکرد، و بعضی از روایات او در کتاب معروف **کافی** مذکور است. پدرش از اصحاب امام محمد باقر و امام جعفر صادق بوده است. در کتب رجالی شیعه، او را موثق دانسته‌اند، و فقط رجال کشی او را به مذهب "تزید" (tazayyod) [شاید به معنی زیدی بودن] منتسب ساخته است. در فهرست نجاشی، دو کتاب به او نسبت داده شده است، یکی کتاب مبعث النبی و اخباره و دیگر کتاب صفة الجنة و النار. اما اسماعیلیه، با آنکه او را از اصحاب امام صادق میدانند، از جمله‌ی ارکان بزرگ و دعاة (مبلغین) مذهب خود میشمارند، و این امر با تصریح علمای شیعه‌ی امامیه به موثوق بودن او، و با نقل روایات او در مسائل دینی، متناقض است، و ظاهراً حق با علمای شیعی امامی است، زیرا اگر کوچکترین حدسی در باره‌ی اسماعیلی بودن او میداشتند او را موثق نمیدانستند و روایات او را قبول نمیداشتند. علمای سنت، که از احوال راویان شیعی اطلاعی درست ندارند، در باره‌ی او اشتباهات مهمی مرتکب شده‌اند، و او را که از اصحاب امام صادق، و بنا بر این، از رجال قرن ۲م هق بوده است از دعاة بزرگ و حتی از مؤسسین فرقه‌ی قرامطه شمرده و تاریخ زندگی او را در قرن ۳م هق قرار داده و ایرانی و مجوسی‌الاصل و اهل اهواز و از فرقه‌ی دیصانیه محسوب داشته‌اند، و این همه برای اثبات طعن و نادرستی در اصل مذهب اسماعیلیه و قرامطه بوده است.

قداس[1] (qoddās)، در کلیسای کاتولیک رومی، و نیز در نزد آنگلوکاتولیکها (← انگلستان، کلیسای)، عبادتی کلیسائی که صورتی از اجرای آیین قربانی مقدس است، و مشتمل بر ادعیه و آدابی میباشد. اوراد و ادعیه‌ی قداس در بیشتر کلیساهای کاتولیک رومی، بنا به سنت قدیمی و معمول در شهر رم، به زبان لاتینی خوانده میشود. نحوه‌ی اجرای آن در همه جا یکسان است، اگرچه در مواردی (مثلا در مورد فرقه‌ی دومینیکیان) اندک تفاوتهائی مجاز شناخته شده است. از متن ادعیه و اوراد قداس قسمتهائی همیشه ثابت میماند (قسمتهای "عادی")، و قسمتهائی دیگر، بر حسب روز و مقام و موقعیت تغییر میکند (قسمتهای "مناسب مقام"). بسیاری از موسیقیدانان (از جمله پالسترینا، باخ، موتسارت، بتهوون، و وردی) برای بعضی از سرودهای قداس آهنگ ساخته‌اند.

قدامه (qodāma) [ابوالفرج قدامة ابن جعفر] معروف به **کاتب بغدادی** (kātebe baqdādi)، فت ۳۳۷ هق، ادیب و ناقد عرب. وی مسیحی بود، و در زمان خلیفه مکتفی اسلام آورد، و در دار الخلافه‌ی بغداد به خدمت مشغول شد. ابن ندیم دوازده کتاب از تألیفات او را نام برده است. مشهورترین اثرش **کتاب الخراج** است، که ظاهراً بعد از ۳۱۶ هق نوشته شده، و فقط نیمه‌ی دوم آن باقی است. از آثار دیگرش نقد الشعر است. کتابی نیز به عنوان نقد النثر به نام وی چاپ شده که از آثار او نیست. بلاغت قدامه در عرب ضرب المثل است. در باب فوت او در ۳۳۷ هق تردیدی هست، ولی مسلم است که تا سال ۳۲۰ هق در قید حیات بوده است.

قدح مریم (qadahe maryam) یا **اذن القسیس** (ozno 'l.qessis)، برگ گیاهی از نوع ادمبیلیکوس (*Umbilicus*) که سابقاً به عنوان مدر و مسکن به کار میرفت.

قدر[2] (qadr)، در نجوم، مقیاسی برای درخشندگی و تابندگی ستارگان.

I ـ سابقه‌ی تاریخی. سابقه‌ی تقسیم ستارگان به قدرهای مختلف به ابرخس میرسد، ولی صورت دقیق این مفهوم از سنوات اخیر است. ابرخس ستارگان را به ۶ قدر تقسیم کرده بود، بدین گونه که قدر کمتر نماینده‌ی درخشندگی ظاهری بیشتر بود؛ وی قریب ۲۰ ستاره از درخشنده‌ترین ثوابت را انتخاب کرد، و آنها را ستارگان قدر اول شمرد، و ستارگانی را که در سرحد پدیداری با چشم (غیر مسلح) هستند از قدر ۶م محسوب کرد، و آنهائی را که از لحاظ درخشندگی ظاهری بین این دو حد هستند، به ترتیب مذکور، از قدرهای ۲م، ۳م، ۴م، و ۵م خواند. بطلمیوس نیز اساساً همین طبقه‌بندی را اتخاذ کرد. پس از اختراع تلسکوپ، ستاره‌هائی تازه شناخته شد، و منجمین ناچار بر تعداد قدرها افزودند. اول‌بار آرگلاندر فواصل بین قدرها را به تقسیمات اعشاری منقسم کرد؛ بدین گونه، ستاره‌ای از قدر ۴٫۳، از لحاظ درخشندگی ظاهری، بین ستارگان قدرهای ۴م و ۵م است، ولی ستاره‌ای از ۳/۱۰ کمنورتر از ستارگان قدر ۴م شمرده میشود. این روش در تعیین جدید و دقیق قدرها اقتباس و تکمیل شده است.

ظاهراً مقصود ابرخس و بطلمیوس از طبقه‌بندی ستارگان بر حسب اقدار آنها توصیفی اجمالی از آنها از لحاظ درخشندگی بوده است. در هر حال، مسئله‌ای که در باب طبقه‌بندی ستارگان بر حسب قدر آنها قابل توجه است چگونگی بستگی بین قدرها و درخشندگی ظاهری است، که سر ج. **هرشل** توجه منجمین را بدان جلب کرد. وی از تحقیقات خود چنین نتیجه گرفت که یک ستاره‌ی قدر اول ≈ 100 مرتبه درخشنده‌تر از یک ستاره‌ی قدر ۶م است. این نتیجه با قانون فشنر در باب رابطه‌ی محرکات با احساسهای ناشی از آنها مطابقت دارد، و مبنای تعریف قدر ظاهری در نجوم جدید است.

II ـ قدر ظاهری[3]. قدر ظاهری مقیاس نجومی درخشندگی نسبی و درخشندگی ظاهری اجرام سماوی است. بنا بر تعریف، نسبت درخشندگی دو ستاره که اختلاف اقدار ظاهری آنها ۵ باشد برابر 100 است. این اختلاف قدرها را به درجات متساوی تقسیم میکنند، به طوری که اگر قدر ستاره‌ای یک واحد از قدر ستاره‌ی دیگر کمتر باشد، درخشندگی ستاره‌ی اول $\sqrt[5]{100}$ (تقریباً ۲٫۵۱۲ یا ۲٫۵) برابر درخشندگی ستاره‌ی دوم باشد. بدین گونه، یک ستاره‌ی قدر اول تقریباً ۲٫۵۱۲ بار درخشنده‌تر از یک ستاره‌ی قدر دوم، و تقریباً ۲٫۵۱۲ × ۲٫۵۱۲، یعنی ≈ ۶٫۳۱ بار درخشنده‌تر از یک ستاره‌ی قدر سوم است. به طور کلی، اگر m و m' قدرهای (ظاهری) دو ستاره و b و b' درخشندگیهای آنها باشد، این روابط برقرار است:

$$b/b' = (۲٫۵۱۲)^{m'-m}$$

$$\log(b/b') = \log b - \log b' = ۰٫۴(m' - m)$$

(log علامت لگاریتم در مبنای ۱۰ است). دو رابطه‌ی فوق را به نام پاگسن[4] (pāgsən)، منجم انگلیسی، که در ۱۸۵۰ مقیاس مذکور را برای قدر ستارگان پیشنهاد کرد فورمولهای پاگسن میخوانند. در جدول ذیل بعضی از مقادیر متناظر اختلاف قدرها و نسبت درخشندگیها مندرج است.

جدول مقیاس اقدار ظاهری

m′ − m	b/b′
0	۱٫۰۰
۰٫۵	۱٫۵۸۵
۱	۲٫۵۱۲
۲	۶٫۳۱
۳	۱۵٫۸۵
۴	۳۹٫۸
۵	100٫۰
۶	۲۵۱٫۲
۷	۶۳۱
10	10‘000
۱۵	1‘000‘000
۲۰	100‘000‘000

مبدأ مقیاس قدر، یا قدر ۰، اختیاری است. در ابتدا، بر طبق توافق بین‌المللی، ۰ را در مقیاس قدر چنان تثبیت کرده بودند که قدر ظاهری جدی (jodayy) برابر ۲ + باشد. اما چون ستاره‌ی جدی ستاره‌ای متغیر است، اکنون مبدأ مقیاس قدر را به وسیله‌ی ستارگان دیگری که قدرهای آنها دقیقاً اندازه‌گیری شده است تثبیت میکنند. بر طبق توافق مذکور، ستاره‌ای که از لحاظ درخشندگی ۲٫۵۱۲ مرتبه ضعیفتر از جدی باشد از قدر ۳ + ، و آنکه ۲٫۵۱۲ مرتبه درخشنده‌تر از آن باشد از قدر ۱ + است. ستاره‌ی آلفای صورت قنطورس ۶٫۳۱ مرتبه درخشنده‌تر از جدی میباشد، و لهذا، بر طبق جدول یا به محاسبه با فورمولهای پاگسن، از قدر 0 است. شعرای یمانی، که درخشنده‌ترین ستارگان آسمان است، دارای قدر ظاهری ۱٫۴۴ — ، و خورشید دارای قدر ظاهری ۲۶٫۷۸ — است؛ و با محاسبه‌ی ساده‌ای معلوم میشود که خورشید ۱۵٫۸۵ × ^{5} (100) مرتبه درخشنده‌تر از جدی است. ضعیفترین ستارگان قابل رؤیت با تلسکوپ ۲۰۰اینچی رصدخانه‌ی پلومار از قدر ≈ ۲۴م است، که از لحاظ درخشندگی ≈ 10^{20} مرتبه ضعیفتر از خورشید است.

قدر ظاهری بر اساس تخمین درخشندگی با چشم (با کمک آلات بصری یا بدون آن) است.

(۱)Mass (۲)(stellar) magnitude (۳)apparent magnitude (۴)Pogson

قدر ظاهری بر این اساس **قدر بصری**[1] (basari) میباشد. تعیین قدر ظاهری به وسیله‌ی رصد نسبةً آسان است، و اساساً با مقایسه‌ی درخشندگی ستاره‌ی مورد نظر با ۲ یا چند ستاره‌ی مجاور معلوم القدر انجام میگیرد. راصدی ورزیده میتواند ازین راه قدر را با ۰٫۱ تقریب تشخیص دهد. با استفاده از عکاسی و وسایل دیگر در نجوم، منجمین به تعیین قدرها با این وسایل پرداختند. مثلا اندازه‌های تصاویر حاصل از ستارگان دارای درخشندگیهای مختلف بر صفحه‌ی دوربین عکاسی متفاوت است، و اندازه‌ی تصویر را میتوان مبنائی برای تعیین قدر قرار داد (قدر عکسی)[2]. در مقام مقایسه با چشم، صفحه‌ی عکاسی به انتهای آبی طیف حساستر است تا به انتهای قرمز آن. پس، دو ستاره‌ی دارای یک قدر بصری که یکی آبی و دیگری سرخ باشد از لحاظ قدر عکسی متفاوت خواهند بود، و ستاره‌ی آبی در عکس درخشنده‌تر نشان داده میشود. قدر عکسی منهای قدر بصری را، که وسیله‌ای برای تعیین رنگ ستاره است، شاخص رنگی[3] (šaxese rangi) میخوانند. چشم و صفحه‌ی عکاسی هر یک به قسمتی از تشعشعات ستارگان حساسیت دارد. قدر ظاهری یک ستاره بر اساس کل تشعشعات آن **قدر تابشسنجی**[4] (← تابشسنج) خوانده میشود.

III ـ قدر مطلق[5]. قدر ظاهری، نه فقط به شدت نور ستاره، بلکه به فاصله‌ی آن از زمین هم بستگی دارد، و لهذا مقیاس درخشندگی ذاتی ستاره نمی‌تواند باشد، و برای تشخیص درخشندگی ذاتی باید درخشندگی ستارگان را، به فرض اینکه همه در یک فاصله از زمین باشند، با هم مقایسه کرد. برای این منظور فاصله‌ی ۱۰ پارسک را اختیار کرده‌اند. قدر مطلق یک ستاره عبارت است از قدر ظاهری آن در صورتی که به فاصله‌ی 10 پارسک از زمین قرار گرفته باشد. بین قدر ظاهری (m) و قدر مطلق (M) و فاصله‌ی یک ستاره از زمین (d، بر حسب پارسک) رابطه‌ی

$$M = m + 5 - 5 \log d$$

برقرار است. این رابطه را به صورتی دیگر می‌توان بیان کرد. اختلاف منظر یک ستاره زاویه‌ای است که از آن ستاره فاصله‌ی متوسط زمین و خورشید دیده میشود. اگر این اختلاف منظر را p بنامیم، بآسانی دیده میشود که d بر حسب پارسک عکس p (یعنی $1/p$) است در صورتی که p بر حسب ثانیه بیان شود. بدین گونه، رابطه‌ی فوق به صورت

$$M = m + 5 + 5 \log p$$

درمیآید. مثلا، در مورد خورشید، $m = -26{,}78$ و d بر حسب پارسک مساوی ۱/۲۰۶٬۲۶۵ است، و به محاسبه معلوم میشود که $M = +4{,}71$، یعنی قدر مطلق خورشید $+4{,}71$ است. در مورد شعرای یمانی، که قدر ظاهریش ۱٫۴۴ — و اختلاف منظرش ۰٫۳۷۵ ثانیه است، قدر مطلق برابر $+1{,}4$ میباشد.

معمولا درخشندگی ستاره‌ها را نسبت به درخشندگی خورشید میسنجند. اگر $M_\odot$ و $L_\odot$، به ترتیب، قدر مطلق و درخشندگی خورشید، و M و L، به ترتیب، قدر مطلق و درخشندگی ستاره‌ای دیگر باشند، از دومین فورمول پاگسن معلوم میشود که

$$\log \frac{L}{L_\odot} = 0{,}4\ (M_\odot - M).$$

مثلا، در مورد خورشید و شعرای یمانی،

$$0{,}4\ (M_\odot - M) = 0{,}4\ (4{,}71 - 1{,}4) = 1{,}324.$$

چون عدد اخیر تقریباً مساوی لگاریتم ۲۱ است، معلوم میشود که شعرای یمانی قریب ۲۱ بار از خورشید درخشنده‌تر است.

قدر (qadar)، ← قضا و قدر.

قدر، سوره‌ی (qadr)، سوره‌ی ۹۷م قرآن، مکی، ۵ آیه، در بیان شب قدر (← لیلة القدر) و نزول قرآن.

قدر بصری: ← قدر، در نجوم.

قدرت، در عدسی، ← تقارب یا قدرت.

قدرت[6] (qodrat)، نرخ انجام دادن کار (← کار، در فیزیک) بر حسب زمان، یا کاری که در واحد زمان انجام گیرد. مفهوم قدرت در هر دستگاهی که در آن انرژی جاری است اهمیت دارد. در بسیاری از مسائل مربوط به طرح و ساختن دستگاه‌ها، قدرت است که اندازه‌ی اجزای سازای دستگاه را مشخص میکند نه کل کاری که باید انجام گیرد. با انجام دادن کار در مدتی مدید، هر دستگاهی میتواند کاری زیاد انجام دهد، ولی در این صورت دستگاه با قدرتی ضعیف کار میکند، یعنی بکندی کار میکند. اما اگر مطلوب آن باشد که کاری زیاد بسرعت انجام گیرد دستگاهی پرقدرت (دارای قدرت زیاد) مورد نیاز خواهد بود. دستگاههای پرقدرت معمولا بزرگتر، پیچیده‌تر، و گرانتر از دستگاههائی هستند که باید با قدرتی ضعیف کار کنند. موتوری که باید باری را بسرعت به ارتفاعی بالا ببرد باید بزرگتر و پرقدرتتر از موتوری باشد که آن را بکندی بالا میبرد.

قدرت بر حسب واحد کارِ انجام‌گرفته در واحد زمان اندازه‌گیری میشود. واحد آن در سلسله‌ی مکث وات است، و آن قدرتِ عاملی است که یک ژول کار در ثانیه انجام دهد. از اضعاف آن هکتوـوات (hektovāt) و کیلووات است، که اولی برابر 100 وات و دومی برابر ۱٬000 وات است (نیز ← وات، واحد قدرت). واحد قدرت در سلسله‌ی سگث ارگ در ثانیه است. یک وات برابر ده میلیون ارگ در ثانیه است. از آحاد دیگر قدرت اسب بخار میباشد. در ممالکی که آحاد بریتانیائی در آنها رایج است، واحد قدرت فوت پوندال در ثانیه است (جدول تبدیل آحاد در ص ۱۳۱۹ ملاحظه شود).

قدرت برقی[7] قدرتی است که یک دستگاه برقی تولید یا جذب میکند. واحد آن وات است. قدرت (بر حسب وات) مداری که جریان مستقیم برق از آن عبور کند مساوی حاصلضرب نیروی برقرانی (بر حسب ولت) است در شدت جریان (بر حسب آمپر). در مدار جریان متناوب، ضریب قدرت هم در کار میآید.

قدر تابشسنجی: ← قدر، در نجوم.

قدرت برقی: ← قدرت، نرخ.

قدرت دریائی[8]، اصطلاحی برای جمیع وسایلی که به کومک آنها یک ملت استیلای نظامی خود را بر دریاها گسترش میدهد. ملتی را که چنین قدرتی داشته باشد نیز یک قدرت دریائی میخوانند. این عبارت از مدتها قبل در باب هدف قدرت دریائی مشهور بوده است، "خود از دریا استفاده کردن و راه استفاده‌ی دشمن را از آن بستن". قدرت دریائی را نباید با دارا بودن کشتیهای تجارتی فراوان خلط کرد. یک ملت ممکن است بحریه‌ی تجارتی عظیم داشته باشد، ولی قدرت دریائی آن ناچیز باشد (مانند نروژ، یونان، و کشمت پیش از ۱۸۶۰). بالعکس، ممکن است یک ملت تسلط نظامی عظیم بر دریاها داشته باشد، ولی بحریه‌ی تجارتی آن عظمتی نداشته باشد (مانند کشمت در دو دهه‌ی قبل از جنگ I). از طرف دیگر، بریتانیای کبیر قرنها هم بزرگترین قدرت دریائی به معنی نظامی بود، و هم مالک عظیمترین بحریه‌ی تجارتی در جهان.

قدرت دریائی از آغاز تاریخ سابقه دارد. بعضی از ملل قدیم که منابع طبیعی چندانی نداشتند به وسیله‌ی قدرت دریائی نیرومند شدند، و بعضی از ملل نیرومند به وسیله‌ی قدرت دریائی قلمرو خود را گسترش دادند، و ثروت خود را افزایش دادند. فنیقیها به وسیله‌ی بسط قدرت دریائی خود تجارت مدیترانه را تحت استیلای خود درآوردند. یونانیها به همین وسیله ایرانیان را در سالامیس مغلوب کردند. مبارزات ممتد بین دولتین روم و کارتاژ اساساً کشمکشی بر سر استیلا بر مدیترانه‌ی غربی بود، و پیروزی روم بر کارتاژ عمدةً به سبب تفوق قدرت دریائی آن بود. کشورشهرهای ایتالیائی در پرتو تجارت بحری و قدرت دریائی خود ثروت و قدرت یافتند. در ل، اتحادیه‌ی هانسائی همین حال را داشت. قدرت دریائی دولت عثمانی در قرن ۱۶م توسعه یافت، و با شکست در نبرد لپانتو (۱۵۷۱) پایان پذیرفت. دولت پرتغال امپراطوری وسیع خود را به وسیله‌ی قدرت دریائی تأسیس کرد. دوره‌ی عظمت اسپانیا سخت بستگی به استیلای آن دولت بر دریاها داشت، و با شکست جهازات شکست‌ناپذیر از انگلیسها خاتمه یافت. هلندیها سرزمین کوچک خود را از طریق قدرت دریائی به پایه‌ی کشوری مقتدر رسانیدند. رقابت بین فرانسه و انگلستان در قرن ۱۸م و اوایل قرن ۱۹م در سراسر جهان گسترش یافت، و به قدرت در دریاها بستگی داشت، و پس از غلبه‌ی بریتانیای کبیر بر فرانسه، بریتانیا حاکم مطلق دریاها شد. قدرت دریائی کشمت از بعد از جنگ ۱۸۱۲ و در جنگ داخلی و جنگ اسپانیا و امریکا بسرعت افزایش یافت. نظریات ا. ث. مهن تأثیر عمیق در تحول قدرت دریائی کشمت داشت. وابسته بودن قدرت بریتانیا به قدرت دریائی آن سبب اقدام دولتهای دیگر ـ مخصوصاً آلمان و ژاپن ـ به توسعه‌ی قدرت دریائی آنان شد. در جنگ I، اهمیت قدرت دریائی بیش از پیش ثابت شد، و این امر منجر به مسابقه‌ی ملل بزرگ در توسعه‌ی نیروی دریائی آنان پس از جنگ I گردید. پس از آغاز جنگ II، که نیروی عظیم قدرت هوائی آشکار شد، بسیاری چنین میپنداشتند که دوران اهمیت قدرت دریائی پایان یافته است، و تفوق را باید از راه هوا کسب کرد. مع ذلک، بریتانیای کبیر، با اینکه در معرض حملات هوائی شدید قرار گرفت، از پا در-

---

(۱)visual magnitude (۲)photographic magnitude (۳)color index (۴)bolometric magnitude (۵)absolute magnitude (۶)power (۷)electric power (۸)sea power

نیامد. تلفیق قدرتهای هوائی و دریائی به وسیله‌ی ناوهای هواپیمابر و توسعه‌ی جنگ مختلط در هوا و در دریا مؤید اهمیت قدرت دریائی بود. نیز ← قدرت هوائی. با توسعه‌ی سلاحهای هسته‌ای، ارزش قدرت دریائی مورد تجدید نظر کامل قرار گرفت. اگر هم فرض شود که ملتی که زیر بمباران شدید سلاحهای هسته‌ای است بتواند بحریه‌اش را که خود هدفی برای این سلاحها است، حفظ کند، سرعت یک جنگ عمومی هسته‌ای مانع این خواهد بود که قدرت دریائی وظیفه‌ای را که در گذشته داشت حفظ کند. در مقابل، دو نکته‌ی مهم هست. اول اینکه ناوگان آتیه، وقتی که خود با نیروی هسته‌ای مجهز شود (مخصوصاً به صورت زیردریائیها و ناوگانهای پرتاب‌کننده‌ی پرانه‌ها)، حتی در یک جنگ عمومی ممکن است نقشی مهم و بلکه اساسی داشته باشد. دوم اینکه در جنگهای محدود آتیه (به‌صورت جنگ کره) قدرت دریائی همان نقشی را که در گذشته داشته است خواهد داشت.

قدرت هوائی[1]، نیروئی که یک ملت میتواند به وسیله‌ی وسائل نظامی هوائی برای رسیدن به هدفهای سیاسی و نظامی خود اعمال کند. امروز، این وسائل عبارتند از هواپیماها، وسایط نقلیه‌ی فضاپیما، پرانه‌های هدایتپذیر، بمبها، و موشکها، که در جنگهای هوائی از آنها استفاده میشود. استفاده‌ی مختصر و محدودی که در جنگ I از هواپیما به عمل آمد اذهان را متوجه امکان به کار بستن هواپیماها برای مقاصد نظامی کرد. نظریات اولیه در باب جنگ هوائی عمدةً از سه تن است، ژنرال ج. دوئه (ایتالیائی)، ژنرال و. میچل (امریکائی)، و مارشال نیروی هوائی سر هیو ترنچارد[2] (sər hiu trenčard)*؛ بریتانیائی). این سه تن بین سالهای ۱۹۱۵ و ۱۹۲۵ با صراحت لهجه‌ی تمام یک سلسله افکار بدیع و اساسی در باب اهمیت قدرت هوائی در جنگ تقریر کردند، در راه توسعه‌ی شدید قدرت هوائی و نیروی هوائی بزرگ به مبارزه پرداختند، و استدلالشان این بود که پیروزی در جنگ آتیه به وسیله‌ی بمباران مراکز نظامی دشمن، که نتیجه‌ی آن نابودی وسایل اقتصادی جنگ است، حاصل میشود. این نظریات در باب قدرت هوائی چندان مورد توجه واقع نشد، اما بریتانیای کبیر، فرانسه، و ایتالیا سازمانهائی برای قدرت هوائی تأسیس کردند. نخستین دول مقتدری که جداً به توسعه‌ی قدرت هوائی خود پرداختند آلمان عهد هیتلر، ایتالیای دوره‌ی موسولینی، و ژاپن بودند. فتوحات سریع آلمان در اوایل جنگ II، صحت ادعاهای هیتلر در باب قدرت هوائی آن کشور را مینمود. پیروزیهای آلمان در لهستان، نروژ، فروبومان، و فرانسه ناشی از قدرت هوائی آن کشور بود، و نخستین ناکامی آلمان ناتوانی نیروی هوائی آن در نابود کردن نیروی هوائی انگلستان در نبرد بریتانیا (← جنگ جهانی II، قسمت ۲) بود. تسخیر جزیره‌ی کرت در ۱۹۴۱ به وسیله‌ی سربازانی که دولت آلمان از طریق هوا در آنجا پیاده کرد مؤید نظریات مدعیان پرحرارت تفوق قدرت هوائی بود. تصرف پرل هاربر به دست ژاپن از طریق حمله‌ی هوائی نقش قدرت هوائی را در دگرگون ساختن جنگ دریائی به ثبوت رسانید. استعمال پردامنه‌ی ناو هواپیمابر در نبردهای دریای مرجان و میدوی نقش قاطع داشت. در طی جنگ II، متفقین آلمان را از طریق هوا بشدت بمباران کردند، و خسارات مهیب به شهرهای آن وارد ساختند، ولی تحقیقاتی که پس از جنگ به عمل آمده مؤثر بودن این حملات را مورد تردید قرار داده است. در سراسر جنگ، هواپیماها در پشتیبانی از نیروهای زمینی نقش گرانبهائی داشتند. اهمیت قدرت هوائی متفقین در پیروزی نهائی آنها از حساب بیرون است. پس از جنگ II، مخالفین طرفداران افراطی قدرت هوائی اعلام داشتند که، در هیچ یک از نبردهای مهم، پیروزی صرفاً به وسیله‌ی نیروی هوائی حاصل نشده است، بلکه از ترکیب نیروهای هوائی، زمینی، و دریائی حاصل شده است. مع ذلک، تفوق قدرت هوائی مورد اتفاق همگان بود.

با در کار آمدن سلاحهای هسته‌ای، جت، و پرانه‌های هدایتپذیر در اواخر جنگ II، مفهوم قدرت هوائی تغییر یافت. مانند گذشته، در مقابل هر سلاح جدید سلاحی بر ضد آن پیدایش یافته است. سرعت پیدایش این سلاح متقابل مربوط است به میزان کوشش و پولی که در راه فراهم کردن آن صرف میشود. بر طبق رأی بسیاری از خبرگان، مؤثرترین سلاح متقابل با حمله‌ی هسته‌ای "نیروی ضربتی متقابل دافع" است. این ملاحظات منجر به نظریاتی از قبیل نظریه‌ی "انتقام عظیم"[3] شده است، بدین معنی که ملتی که مورد حمله واقع شده است با سلاحهای اتمی از ملت مهاجم با چنان شدتی انتقام میگیرد که آن را نابود سازد، و بالنتیجه، جنگ بین دو ملت به نابودی هر دو منتهی میشود.

قدر خان (qadar xān) [امیر یوسف قدر خان]، فت ۴۲۳ هق، پادشاه (۴۱۵–۴۲۳ هق) سلسله‌ی **ایلک‌خانیان ترکستان**. بعد از **ارسلان خان ابن علی** به امارت نشست (۴۱۵ هق)، و سال بعد در سمرقند با سلطان محمود غزنوی دیدار کرد. سلطان مسعود I غزنوی دختر او را به زنی گرفت. قدر خان در اوایل سلطنت سلطان مسعود وفات یافت.

قدر ظاهری: ← قدر، در نجوم.

قدر عکسی: ← قدر، در نجوم.

قدر مطلق[4] (qadre motlaq)، در ریاضیات. ۱- قدر مطلق یک عدد جبری عبارت است از آن عدد قطع نظر از علامت آن. مثلا، قدر مطلق ۳ + و ۳ — عبارت است از ۳. قدر مطلق یک عدد مثبت بدونِ علامتْ خود آن میباشد. ۲- برای قدر مطلق یک عدد مختلط ← هنگ.

قدر مطلق، در نجوم: ← قدر، در نجوم.

قدر نسبت (qadre nesbat)، در تصاعد، قدر نسبت یک تصاعد عددی تفاضل هر جمله‌ی آن است با جمله‌ی ماقبل، و قدر نسبت یک تصاعد هندسی خارج قسمت هر جمله‌ی آن است بر جمله‌ی ماقبل. ← تصاعد.

قدرون[5] (qedrun) [عبری، = سیاه]، نام امروزی آن **وادی النار** (vāde 'n.nār)، دره‌ی عمیقی در ش بیت المقدس، میان شهر و جبل زیتون (دوم سموئیل ۱۵.۲۳؛ اول پادشاهان ۲.۳۷؛ دوم پادشاهان ۴.۲۳، ۶، و ۱۲؛ یوحنا ۱.۱۸).

قدریه (qadariyye)، در کتب کلام و ملل و نحل، لقب معتزله. این لقب از آن روی به معتزله داده شده است که به آزادی انسان و اختیار انسان در کارهائی که انجام میدهد قائل هستند، و به قضا و قدر خداوندی، یعنی حکم ازلی او در باره‌ی اشیاء و افعال انسان، معتقد نیستند، زیرا آن را مخالف مسئولیت انسان و کیفر و پاداش برای کارهای زشت و نیک میدانند. در برابر قدریه، اهل سنت و جبریه قرار دارند، که خداوند را خالق هر شیء، حتی افعال انسان، میدانند، و برای انسان قدرت و اراده‌ی آزاد و اختیار قائل نیستند، و فقط اهل سنت میگویند که فعل انسان مخلوق خداست و کسب از انسان است (نیز ← جبر و قدر).

اهل سنت و جبریه معتزله را متهم به دوگانه‌پرستی میکنند، زیرا میگویند، به عقیده‌ی معتزله، انسان در برابر خدا قرار دارد، و فاعل و خالق کارهای خویش است، و به همین جهت، حدیثی از حضرت رسول روایت میکنند که القدریة مجوس هذه الامه [قدریان مجوس (یعنی دوگانه‌پرستان) این ملت اسلام هستند].

اطلاق کلمه‌ی قدریه بر معتزله، که در حقیقت منکر قدر هستند، تولید اشکال کرده است. خود معتزله این لقب را، برای گریز از مشمول بودن به مضمون حدیث فوق، بر خود نمیپسندند، و می‌گویند کسانی که به قدر و قضا معتقدند به این لقب بیشتر از ما سزاوارند. مخالفین معتزله میگویند اطلاق این لقب بر ایشان از قبیل اطلاق نام ضد بر ضد است.

اما حقیقت این است که بحث در مسئله‌ی قدر از قدیمترین زمانها در میان مسلمانان پیدا شد، و کسانی که در باره‌ی قدر، خواه اثبات آن و خواه انکار آن، سخن میگفتند قدریه خوانده میشدند، یعنی کسانی که در باره‌ی قدر بحث میکنند. چون بیشتر این کسان معتقد به نفی قدر شدند (یعنی معتزله)، آن لقب همچنان بر ایشان باقی ماند، و با آنکه منکر قدر شدند چون نخستین کسانی بودند که در باره‌ی قدر سخن میگفتند قدریه خوانده شدند.

قدس: ← القدس؛ بیت المقدس.

قدسی مشهدی (qodsie mašhadi)، شهرت **حاج محمد جان**، متخلص به **قدسی**، فت ۱۰۵۶ هق، شاعر ایرانی. از مردم مشهد بود، در جوانی به مکه و از آنجا به هندوستان رفت، و در دربار شاه جهان ملک‌الشعرا شد. گذشته از دیوان، منظومه‌ای به نام ظفرنامه‌ی شاهجهانی دارد، که در آن فتوحات شاه جهان را به نظم آورده است. این مثنوی در بحر متقارب و دارای ۸٬۰۰۰ بیت است، و بیتی که در مدح "عبدالله خان فیروز جنگ" گفته شهرت بسیار دارد:

نهنگی که از غایت احتشام
نگنجد به بحر از بزرگیش نام

(در این بیت ضمناً بدین نکته اشاره میکند که نام عبدالله خان فیروز جنگ در این بحر عروضی نمیگنجد). قدسی در انواع شعر از قصیده و غزل و مثنوی در میان شاعران سبک هندی سرآمد بوده است، و در روزگار خویش مورد نظر و استقبال شاعران به شمار میرفته. وی در لاهور درگذشته است، و به روایتی جسدش را به مشهد منتقل کرده‌اند. بعضی نیز مزار او را در کشمیر نوشته‌اند. نسخه‌ی خطی دیوان قصاید و غزلیات او

---

(۱)air power (۲)Trenchard (۳)massive retaliation (۴)absolute value (۵)Kidron; Cedron

در بعضی کتابخانه‌های ایران موجود است.

قدم (qedam)؛ ← حدوث و قدم.

قدمت قرآن: ← قرآن، قسمت VII.

قدم رسول‌الله: ← قدم شریف.

قدم شریف (qadame šarif) یا **قدم رسول‌الله** (qadame rasulo'l.lāh)، اماکنی که به عنوان محل قدم پیغمبر اسلام شهرت یافته‌اند، و در آنها آثار قدمی بر سنگ دیده میشود. در میان معجزات منسوب به پیغمبر که در کتب حدیث و زندگینامه‌های آن حضرت نوشته شده معجزه‌ای بدین عنوان یاد نشده، اما در نقاط بسیاری از کشورهای اسلامی، گاه نشانه‌هائی مانند رد یک یا دو پا وجود دارد، و در میان مردم شهرت یافته که جای پای حضرت رسول است؛ مشهورتر از همه در قبة الصخره است، بر روی صخره‌ای که گویند حضرت پای خود را از روی آن بر براق نهاد و به معراج رفت. در نزدیکی دمشق و در قاهره و بعضی شهرهای دیگر نیز آثار قدمهائی که به عنوان قدم حضرت معروف است موجود است، و در هند چند جا به نام محل قدم شریف شهرت دارد.

قدمگاه (qadam.gāh)، آثاری از دوره‌ی پیش از اسلام، در منتهی الیه قسمت جنوبی کوه رحمت، در ل آبادی چاشت‌خوار (cāštxār). این آبادی متعلق به دهستان توابع ارسنجان (شهرستان شیراز) است، و در ۸۲کیلومتری ش زرقان قرار دارد. قدمگاه مشتمل است بر صفه‌ای دوطبقه و پله‌ها و طاقچه‌ها، که در کوه تراشیده شده است.

قدمگاه، بخش سابق شهرستان نیشابور، استان نهم (خراسان)؛ مشتمل بر دهستانهای اردوغش، زبرخان، و اسحاق‌آباد. اکنون این دهستانها بخش زبرخان از شهرستان نیشابور را تشکیل میدهند، که مرکزش، **قدمگاه** (جه ۱'۲۶۵ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۲۴کیلومتری ش نیشابور، در بلوک زبرخان، سر راه شوسه‌ی تهران به مشهد واقع است. به گفته‌ی مطلع الشمس (جلد ۳)، آبادی قدمگاه سابقاً سرخک (sorxak) نام داشته است، و احتمالا قریه‌ی حمراء (hamrāʿ) ـ که گفته‌اند امام رضا ع پس از حرکت از نیشابور بدانجا رسید ـ همین قریه‌ی سرخک بوده است.

قدوس (qoddus)، شهرت **حاج ملا محمد علی بارفروشی** (bārforuši)، ۱۲۳۱–۶۵ هق، از مشاهیر پیروان سید علی محمد باب، و از حروف حی، که چون نفر آخر از حروف حی بوده باب او را "اسم الله الآخر" نیز خوانده است. لقب قدوس نیز از طرف باب به او داده شده است. از مردم بارفروش (بابل کنونی) بود. برای تکمیل علوم دینی به کربلا رفت؛ از شاگردان سید کاظم رشتی بود. پس از مراجعت از کربلا و چندی اقامت در بارفروش، به شیراز رفت، و به باب گروید. سپس، همراه او ـ که برای اعلام امر خود عازم سفر حج بود ـ به مکه رفت. پس از بازگشت از مکه، برای تبلیغ آیین باب، از شهری به شهر دیگر سفر میکرد. سرانجام به بارفروش رفت، و با ملا حسین بشرویه، ملقب به "باب الباب"، ملاقات کرد. در مجمع معروف بابیه در بَدَشت شرکت کرد، و به بارفروش بازگشت، اما به دستور حاکم مازندران او را تحت الحفظ از بارفروش به ساری بردند. در این شهر، چند ماه در خانه‌ی میرزا محمد تقی مجتهد اقامت کرد. پس از وقوع جنگ معروف قلعه‌ی طبرسی بین بابیه و قوای دولتی، قدوس به همکیشان خود پیوست، و وارد کارزار شد، و پس از کشته شدن باب الباب، رهبری این گروه را تا پایان جنگ به عهده داشت، و با وجود تمام شدن آذوقه و اسلحه، به مقاومت ادامه داد، اما سرانجام قوای دولتی بابیان قلعه را قتل عام کردند، و قدوس نیز کشته شد. [در بابیه نامش ملا محمد علی بارفروش ذکر شده که باید بدین طریق اصلاح شود.]

قدوش[1] (qedduš)، دعای تشریفاتی قدیمی عبری، که به نشانه‌ی شروع سبت یا هر یک از اعیاد دیگر یهود، و نیز هنگام غذا خوردن میخوانند.

قدومه (qoddume) یا **تودری** (tudari)، گیاهی از تیره‌ی چلیپائیان و از نوع اروسیموم (*Erysimum*) که دانه‌های عدسی‌شکل آن لعاب بسیار دارد.

قدید: ← محمد. قسمت ۳۵.

قدیس[2] (qeddis)، مؤنث آن قدیسه[2] (qeddise)، در نزد مسیحیان، کسی که به سبب زهد و تقوی و سایر فضایلش، عموماً یا رسماً، سرآمد اقران شمرده شده است (نیز ← سنت، لفظ). معمولا به همه‌ی رسولان مسیح، مبشرین انجیلی، و سایر مردمان مقدسی که نامشان در عهد آمده است، و نیز به اغلب آباء کلیسا، و به همه‌ی شهدا عنوان قدیس (قدیسه در مورد زنان) داده میشود. در کلیسای کاتولیک رومی، عنوان قدیس رسماً به "خدمتگزارهای خداوند" که در زمان حیات از لحاظ فضایل مسیحی سرآمد اقران بوده‌اند، و مقدس بودنشان به وسیله‌ی معجزات ثابت شده است، اعطا میشود (← قدیس‌سازی)؛ ولی هزاران قدیس هستند که مورد احترام آن کلیسا میباشند، و در اوایل مسیحیت، پیش از وضع رسم قدیس‌سازی، میزیسته‌اند. شفاعت قدیسان در بهشت و التماس دعا و استمداد از آنان جزء معتقدات کلیسای کاتولیک رومی (شرقی و غربی) و کلیساهای شرقی شقاقی است، ولی نزد پروتستانها مطرود است. بزرگترین قدیسان مریم عذرا است. در لیتورژی، برای هر یک از قدیسان و طلب شفاعت ازو روز خاصی هست، که ذُکران وی نام دارد، و آن معمولا روز وفات اوست.

در کلیساهای قدیمی، هر یک از پیروان کلیسا از هنگام تعمید یک قدیس حامی[3] دارد، و در غرب یک قدیس حامی هم در هنگام تأیید اختیار میکنند؛ بین قدیس حامی و کسانی که تحت حمایت او هستند انتظار محبت متقابل وجود دارد.

محبوبیت قدیسان متفاوت بوده است. یوسف نجار، که امروز بین کاتولیکها و ارتدوکسها محبوبیت فراوان دارد، هزار سال پیش مورد چندان ستایشی نبود؛ قدیس نیکولاوس، که قرنها در غرب محبوب بود، امروز چندان مخلصی میان کاتولیکهای رومی ندارد. فقط مریم عذرا است که عشق مسیحیان بدو تزلزل‌ناپذیر بوده است.

غیر از آنچه در لیتورژی برای ستایش قدیسان هست، کارهای دیگری برای اخلاص ورزیدن نسبت به آنان میکنند، از قبیل زیارت رفتن، خواندن ادعیه‌ی خاص، بزرگداشت شمایل آنان، و مراسم سالانه‌ای که به افتخار قدیسان حامی برگزار میشود.

خواندن زندگینامه‌ی قدیسین از قدیم الایام نزد مسیحیان معمول بوده است. از میان این زندگینامه‌ها دو کتاب شهرت و محبوبیت ممتاز دارد؛ یکی داستان زرین و دیگری گلهای کوچک قدیس فرانسیس.

قدیس‌سازی[4] (qeddis.sāzi) یا **قانونیدن**[4] (qānu-nidan)، در کلیسای کاتولیک رومی، تشریفات ثبت کردن نام کسی در شمار قدیسین (← قدیس). قدیس‌سازی امروزه فقط در رم اجرا میشود اما، در قرون وسطی و پیش از آن، اسقفها در همه جای دنیا در طی مراسمی عنوان قدیس میدادند. در مورد شهدای مسیحی، اجرای مراسم قدیس‌سازی ضروری نیست، بلکه آنان از هنگام مرگ در شمار قدیسین درمیآیند، ولی در سالهای اخیر، کلیسا فقط ستایش کسانی را که قانونیده شده‌اند تصویب کرده است.

تشریفات قانونیدن عبارت است از محاکمه‌ای که در آن کلیسا از قدیس یا قدیسه‌ی مورد بحث دفاع میکند، و دادستان دادگاه در رد مدارکی که به نفع اوست میکوشد. این دادستان را معمولا وکیل شیطان[5] و طرف مقابل او را وکیل خداوند[6] میخوانند. مدارک مزبور عمدةً عبارتند از دلایل چهار معجزه‌ی منسوب به قدیس و شواهدی دال بر اینکه زندگی او سرمشق زهد و تقوی بوده است. اسعاد[7] (esʿād) عبارت از این است که پاپ کسی را سعید و مبارک اعلام کند. اسعاد معمولا از مراحل قانونیدن است، و برای آن دو معجزه لازم میباشد. اولین مراسم قدیس‌سازی ظاهراً در اواخر قرن ۱۰م برگزار شده است. تشریفات رسمی قدیس‌سازی را پاپ اوربانوس VIII بنیاد نهاد، و این تشریفات از سال ۱۶۳۴ به مرحله‌ی اجرا گذاشته شد.

قدیسه: ← قدیس.

قدیسین متأخر[8]، **کلیسای عیسی مسیح** (kelisāye isā masihe qeddisine motaʿaxxer)، عنوان فرقه‌ای مذهبی که در ۱۸۳۰ به توسط ج. سمیث در دهکده‌ی فیت[9] (feyet)، ایالت نیو یورک، کشمت، تأسیس شد. مرکز فرقه در سالت لیک سیتی است. پیروان آن عموماً مورمون خوانده میشوند، و تعدادشان امروزه متجاوز از یک میلیون نفر است (برای تاریخ این فرقه ← مورمونها). معتقدات این فرقه اساساً مبتنی است بر کتاب مقدس، کتاب مورمون، مکاشفات جوزف سمیث (که در کتابی به نام اصول و مواثیق گردآوری شده)، و مروارید گرانقدر (سخنانی منسوب به موسی و ابراهیم). کتاب مورمون اساساً شرحی است منسوب به مورمون پیغمبر، و در آن تاریخ اوایل مردم در امریکا از زمان اسارت بابلی و پراکندگی یهودیان تا سال ۶۰۰ بم آمده است. از خصوصیات برجسته‌ی این مذهب یکی اهمیت مکاشفه در آن است، و دیگری ارتباطی که بین حیات معنوی و دنیائی قائل است. در ۱۹۶۲ کلیسای مورمون تأسیس یک مرکز جدید را در شهر نیو یورک اعلام کرد.

قدیس یوحنا، شهسواران: ← شهسواران مهمان‌نواز.

قدیم: ← حدوث و قدم.

قدیم بودن کلام خدا: ← قرآن، قسمت VII.

قذف (qazf) در اصطلاح فقها، متهم کردن و منسوب ساختن کسی به زنا و لواط. قذف در شرع اسلامی موجب حد (کیفر شرعی) بر قاذِف (متهم‌کننده)

---

(۱)Kiddush (۲)saint (۳)patron saint (۴)canonization (۵)advocatus diaboli (۶)advocatus Dei (۷)beatification (۸)Latter-Day Saints (۹)Fayette

است، و آن ۸۰ تازیانه است. اما، برای اینکه کسی مستوجب این کیفر شود در فقه شرایطی مقرر شده است که مهمترین آنها نقل میشود،

(۱) اتهام باید صریح باشد.

(۲) قاذف باید به معنی لفظی که مفید اتهام است کاملا آگاه باشد.

(۳) اگر کسی شخصی را ولد الزنا یا حرامزاده خواند حد قذف برای اتهام وارد ساختن به پدر یا مادر آن شخص است. اما چون خود شخص مُواجَه (اصطلاح فقهی برای کسی که کلمه‌ی قذف و اتهام به روی او گفته شده است) نیز از این سخن (ولد الزنا یا حرامزاده یا نظیر آن) متأذی شده است، قاذف باید به خاطر این آزار تعزیر (ta'zir؛ اصطلاح فقهی برای تنبیه و تأدیب که پایینتر و کمتر از حد است) شود.

(۴) اگر قاذف سخنانی گوید که به موجب آن کسی دیگر متهم به زنا یا لواط شود (از قبیل قوّاد یا نظیر آن)، حد قذف به سبب آن متهم خواهد بود، و به سبب شخص مواجه قاذف باید تعزیر شود. اما، اگر مقصود گوینده فقط دشنام باشد بدون اتهام کس دیگر، گوینده فقط تعزیر میشود.

(۵) اگر گوینده مواجه را به الفاظی از قبیل فاسق یا شارب الخمر یا خوک یا سگ و نظایر آن مورد آزار قرار دهد تعزیر خواهد شد.

(۶) شخص قاذف باید بالغ و عاقل باشد. کودک و دیوانه‌ی قاذف تنبیه خواهند شد.

(۷) شخص مقذوف (maqzuf؛ کسی که به او اتهام وارد شده است) باید بالغ، عاقل، آزاد، مسلمان، و عفیف باشد تا حد بر قاذف ثابت شود. اگر یکی از این شرایط در مقذوف نباشد قاذف فقط تنبیه خواهد شد.

(۸) حد قذف به شهادت دو عادل یا به اقرار شخص قاذف ثابت میشود، و این اقرار باید دو بار باشد.

(۹) در زدن حد به قاذف، نباید لباس او را بکنند، و ضرب تازیانه نباید شدید باشد.

قرا، لفظ ترکی، ← **قره یا قرا**. برای اعلامی که در ردیف "قرا" میجوئید و نمییابید به ردیف "قره" نیز رجوع کنید.

قراءات قرآن: ← قرآن، قسمت ۷.

قرائت، علم: ← قرآن، قسمت ۷.

قراء دهگانه: ← قرآن، قسمت ۷.

قرارسلان قاورد: ← قاورد.

قراء سبعه: ← قرآن، قسمت ۷.

قراء قرآن: ← قرآن، قسمتهای III و ۷.

قراء هفتگانه: ← قرآن، قسمت ۷.

قرائیم (qarā'im)، فرقه‌ای یهودی که در نیمه‌ی دوم قرن ۸م در بابل (بین النهرین) برآمد، و با تفسیر تلمودی (← تلمود) تورات سخت مخالف و هدفش بازگشت به تورات بود. نهضت قرائیم از قرن ۹م تا قرن ۱۲م رونق داشت، ولی عده‌ی پیروان آن از قرن ۱۲م به بعد کاهش یافت. مؤسس فرقه عانان ابن داود (ānāne 'bne dāvud) است، نامش را عنان (anān) هم نوشته‌اند، ولی درست همان عانان است ("آنان ابن داود" در صفحه‌ی ۲۵۷ کتاب حاضر غلط است). فرقه در آغاز، به نام مؤسس آن، عانانیه (عنانیه) نامیده میشد، و در قرن ۹م بود که عنوان قرائیم یافت. نهضت قرائیم اهمیت بسیار دارد، زیرا، طی چند قرن، مستقیماً یا از طریق عکس العمل بر ضد آن، سبب رشد افکار یهودی شد.

عانان در عهد منصور خلیفه میزیست. وی پس ارشد رئیس کشوری یهودیان بابل بود، و در دین یهود تبحر تام داشت. به سبب افکار خاصش، رئیس مذهبی یهودیان بابل از اینکه او را به جانشینی پدرش انتخاب کند امتناع کرد، و برادر عانان را، که مقامش از حیث فضل به او نمیرسید، انتخاب کرد، و این انتخاب به تصویب خلیفه رسید (ح ۷۶۰). عانان از قبول این تصمیم امتناع کرد، و خود را رئیس خواند، و عاقبت به زندان افتاد (۷۶۷). در زندان با ابوحنیفه آشنائی یافت، و از افکار او متأثر شد. به راهنمائی ابوحنیفه، به عرض خلیفه رسانید که او و پیروانش مذهبی جز مذهب سایر یهودیان دارند، و رقابتی بین آنان و رئیس رسمی نیست. پس از رهائی از زندان، رهبر فرقه‌ای جداگانه از یهودیان (عانانیه) شد، و بدین گونه، شقاقی در دین یهود ایجاد کرد.

نهضت عانانیه در سرزمینهای اطراف مانند مصر و فلسطین و مخصوصاً در ایران پیروان بسیار یافت. با برآمدن بنیامین ابن موسی نهاوندی (benyāmi-ne 'bne musā nahāvandi؛ ح ۸۳۰)، از مردم نهاوند، عهد جدیدی در نهضت عانانیه آغاز شد. وی اصول نهضت و روشهای تحقیق در تورات را تقریر کرد. نهاوندی نخستین کسی از عانانیه بود که به عبری مینوشت، و از زمان اوست که عانانیه به قرائیم معروف شدند. تأثیر او به حدی بود که عانانیه را "اصحاب عانان و بنیامین" خوانده‌اند. قرون ۱۰م و ۱۱م درخشانترین عصر ادب قرائیم (اعم از مذهبی و جز آن) است. بیشتر آثار این دوره به زبان عربی است. معروفترین عالم این عصر ابویوسف یعقوب قرقیسانی (qerqisāni) یا قرقسانی (qar-qasāni)ـمنسوب به قرقسان، نزدیک بغداد ـ است. وی بسیار سفر کرد، و از ایران و هند دیدار نمود. اثر معروفش کتاب الانوار و المراقب (۹۳۷) است، که نخستین کتاب عربی در شریعت قرائیم میباشد. از علمای یهود که سخت به قرائیم تاخته‌اند سعید فیومی است. قرائیم در قلمرو دولت بیزانس و بعداً دولت عثمانی و نیز در اسپانیا و جنوب روسیه (مخصوصاً در کریمه) و لیتوانی هم نفوذ کرد. در قرن ۱۸م که کریمه و لیتوانی به روسیه منضم شد تزار مزایائی به قرائیم روسیه اعطا کرد که سایر یهودیان از آن محروم بودند. انقلاب روسیه قرائیم کریمه را از قرائیم نقاط دیگر، که عده‌ی آنها ناچیز بود، جدا ساخت. بقایائی از قرائیم در کریمه و مملکت اسرائیل هست.

قراباذین (qarābādin) یا **قراباذین** یا **اقراباذین** (aqrābāzin) [از اصل سریانی مأخوذ از گرافیدیون (grāfidion؛ ید)، = رساله‌ی کوچک]، در میان مسلمانان بخشی از علم طب که در باره‌ی اجزای داروها و ترکیبات هر کدام بحث میکند، و نیز عنوان کتابها و رسالاتی که در زمینه‌ی شناخت داروها و ترکیبات هر کدام نوشته شده است (← دارو). در میان تألیفات پزشکان اسلامی، به کتابهای مستقل بسیار در باره‌ی این موضوع برمیخوریم، همچنان که بخشهائی از کتب پزشکی عمومی را نیز گاه به این موضوع اختصاص داده‌اند، مانند قانون ابن سینا، که بخشی دارد به عنوان اقراباذین در ادویه‌ی مرکبه.

در آغاز دوره‌ی اسلامی تعلیم قراباذین بخشی از علم طب به شمار میرفت، ولی اندک اندک، با افزایش انواع داروها، قراباذین از طب جدا شد، و افرادی فقط در زمینه‌ی قراباذین متخصص شدند.

حنین ابن اسحاق کتاب داروشناسی جالینوس را به سریانی ترجمه کرد، و این کتاب را حبیش ابن الحسن الاعسم با عنوان ترکیب الادویه به عربی ترجمه نمود. اولین قراباذین دوره‌ی اسلامی که از شهرت و اهمیت بسیار برخوردار شد قراباذین شاپور ابن سهل بود، و دیگر قراباذین ابن التلمید. ابوبکر محمد ابن زکریای رازی و بدرالدین قلانسی نیز هر کدام کتابی در قراباذین دارند. در مصر، قراباذین موسی ابن عازار یهودی، که برای خلیفه معز فاطمی تألیف شده است، شهرت داشته، و در سوریه و عراق الدستور البیمارستانی تألیف ابوالفضل ابن ابی البیان اسرائیلی (abo'l.fazle 'bne abe 'l.bayān-).

بالاخره، از قراباذینهای معروف قراباذین ماسویه ماردینی بوده است، که ترجمه‌ی لاتینی آن قرنها در مغرب‌زمین رواج و اعتبار تام داشته است، و بعدها فارماکوپه‌های رسمی بر اساس آن تدوین شده.

در اسپانیای اسلامی، تحت تأثیر دیوسکوریدس، ظاهراً اطبا اعتماد خاصی به ادویه‌ی مفرده داشته‌اند، و ← ابوجعفر احمد غافقی در طب پیرو سنت دیوسکوریدس بوده است.

قراباذین: ← قراباذین.

قراباغ[1] (qarā.bāq) [= باغ سیاه (← قرا)، به مناسبت خاک سیاه و حاصلخیز دره‌های مرتفع آن]، نام رسمی آن **ناحیه‌ی خودمختار ناگورنو-کاراباخ**[2] (nāgorno-kārābāx؛ روسی، = قراباغ کوهستانی)، ناحیه‌ی خودمختار (۴۴۰۰ کمه؛ جه در ۱۹۶۵ تخمیناً ۱۴۵٬۰۰۰)، یغ چشمه آذربایجان شوروی، بر دامنه‌های شمالی رشته‌کوه قراباغ، که انتهای یخ کوههای کوچکتر قفقاز است. کرسی آن ستپاناکرت و شهر مهم دیگرش شوشی است. ناحیه‌ای کوهستانی و جنگلی، و از محصولاتش میوه، شراب، توتون، پنبه، و ابریشم است. پرورش گاو و گوسفند معمول، و اسبهای آن معروف است. جمعیت آن ۹۰٪ ارمنی است، وجمعی روس و آذربایجانی نیز در آنجا زندگی میکنند.

قراباغ فعلی جزئی از قراباغ قدیم است، که قسمتی از ناحیه‌ی آلبانیا یا اران، و به آرتساخ (Artsāx) موسوم بود. در قرن اول بم ارمنیها آن را گرفتند، برای تاریخ بعد ← اران. در قرن ۱۳م نامش به قراباغ تبدیل شد. قراباغ از اوایل قرن ۱۷م به ایران تعلق یافت، و از آن به بعد خود مختاری داشت، در اواسط قرن ۱۸م خانات قراباغ تشکیل یافت. قراباغ تحت حکومت طایفه‌ی جوانشیر (javānšir) بود، که رؤسای آن، از پدر به پسر، پناه و ابراهیم خلیل نام داشتند. پناه III شهر پناه‌آباد (← شوشی) را بنا نهاد (۱۱۶۵ هق، مطابق ۱۷۵۲)، سکه‌ی قدیم پناه‌آبادی (بعداً پناه‌آباد و پناباد) نخست در این شهر ضرب شد. در زمان پسرش، ابراهیم خلیل خان جوانشیر، آقا محمد خان قاجار چند بار به قراباغ حمله کرد، و شوشی را گرفت؛ پس از کشته شدن آقا محمد خان، ابراهیم، که گریخته بود، بازگشت، و به اطاعت سیسیانوف روسی درآمد. پس ابراهیم، ابوالفتح خان، که نسبت به ایران وفادار مانده بود، پدر را با خود همرأی ساخت، و ابراهیم در صدد رها ساختن کرسی

---

(۱) Karabakh (۲) Nagorno-Karabakh

خود از دست روسها برآمد، اما نوه‌ی او جعفر قلی خان روسها را از پیش آمدن سپاه ایران آگاه کرد، و آنان به اردوگاه ابراهیم حمله بردند (۲۳ ربیع الاول ۱۲۲۱ هق)؛ ابراهیم در جنگ کشته شد، و فرمانده روسی پسر دیگر او، مهدی قلی خان، را به جای او نشاند، و وی تا ۱۲۳۸ هق (۱۸۲۲) حکومت کرد، و سپس به ایران گریخت. قراباغ در ۱۸۱۳ بر طبق عهدنامه‌ی گلستان به روسیه واگذار شد، و آنان در ۱۸۲۲ خانات قراباغ را منحل کردند. ناحیه‌ی خود مختار قراباغ در ۱۹۲۳ تشکیل یافت.

قراباغ: ← صورت دیگری از قره‌باغ.

قراجری (qarāǰari)، فد ۷۳۹ هق، غلامی ترک که، چون از جهت صورت و هیئت شباهت به امیر تیمورتاش چوپانی داشت، شیخ حسن چوپانی او را پدر خود فرانمود، و آوازه درانداخت که پدر اوست و از مصر میآید، و بدین ترتیب، عده‌ای از مخالفین شیخ حسن ایلکانی را به دور خود گرد آورد، و شیخ حسن ایلکانی را مغلوب کرد، و بر آذربایجان و عراق استیلا یافت (۷۳۸ هق). قراجری، بعد از این فتح، مغرور شده در صدد دفع و قتل شیخ حسن چوپانی برآمد. شیخ حسن چوپانی به گرجستان رفت، و سائی بک را به سلطنت برداشت. قراجری به بغداد گریخت، اما او را بگرفتند و نزد سائی بک بردند، و به امر سائی بک کشته شد.

قراجورج: ← کاراژرژ.

قراجه، لفظ ترکی، ← قره یا قرا.

قراجه‌داغ (qarāǰe.dāq)، نام سابق ارسباران، ناحیه‌ای کوهستانی، ل آذربایجان، ایران، بین رود ارس و کوههای قراداغ، کمابیش مطابق ناحیه‌ی اهر کنونی. رود ارس این ناحیه را از ناحیه‌ی قراباغ (آذربایجان شوروی) جدا میکرده است.

قراخان (qarā.xān)، در شاهنامه، پسر بزرگ افراسیاب، و از سپهسالاران او در جنگهای وی با ایرانیان در عهد کیخسرو. در جنگ افراسیاب با ایرانیان به خونخواهی پیران ویسه، فرمانده نیمی از سپاه توران بود که افراسیاب برای احتیاط و پشتیبانی لشکریان خویش در بخارا گذاشته بود.

قراخانیان، نام دیگر سلسله‌ی ایلک‌خانیان.

قراختائیان کرمان (qarāxetā'iāne kermān)، یا **قتلغ‌خانیان** (qotloqxānīān) یا **قتلغ‌خانیه** (-xāniyye)، عنوان سلسله‌ای از امرای قراختائی که در قرن ۷م و اوایل قرن ۸م هق در کرمان حکومت کرده‌اند. مؤسس این سلسله، براق حاجب، از جانب خلیفه ملقب به قتلغ سلطان شد، و به همین جهت، این سلسله به قتلغ‌خانیان هم معروف شده‌اند. وی در ۶۱۹ هق در کرمان به تأسیس امارت پرداخت. فهرست کسانی از اعقاب او که در آن ولایت فرمانروائی کرده‌اند در جدول زیر صفحه آمده است.

امرای قتلغ‌خانیه نخست دست‌نشانده‌ی خوارزم‌شاهیان و سپس تابع امرای مغول و ایلخانیان بوده‌اند، و حکومت آنها هیچ وقت از حدود امارت محلی کرمان تجاوز نکرده است، و همواره با امرای مجاور، از اتابکان یزد، اتابکان فارس، و آل مظفر، و حتی سلاطین هند، روابط داشته‌اند.

قراختای یا قراخطای (qarā.xetāy)، نامی که از قرن ۶م هق در منابع اسلامی به قوم ختای یا خطای داده شده است. این قوم تا اوایل قرن ۵م هنوز ختائی یا خطائی خوانده میشدند، و احتمالا از طوایف تنکوز یا تونگوز و به قولی از مغول بوده‌اند، و در منابع چینی از قرن ۸م ذکر آنها رفته است، و محل سکونتشان ج منچوری یاد شده است. در آغاز قرن 10م دست به کشورگشائی زدند، و در چین شمالی دولتی تشکیل دادند (۹۱۶)، که در سلسله‌ی سلاطین چین به سلسله‌ی لیائو (liāo) معروف است (نیز ← چین، قسمت ۲). مؤسس این سلسله، آپائوکی (apāoki)، مغولستان شمالی را که در ح ۸۴۰ به دست قرقیزها افتاده بود مطیع خود ساخت، و در ۹۲۴ شخصاً به قراقروم رفت، و در آنجا اولین "سفیر" مسلمان (شاید یک کاروان تجارتی) به حضور وی بار یافت. سلسله‌ی لیائو، حتی در مقابل سلسله‌ی ملی سونگ، که از ۹۶۰ در چین جنوبی سلطنت میکرد، همچنان استوار ماند، تا اینکه در ح ۱۱۲۵ قوم دیگری از تنکوزها به نام جرجن (jorjen) آنها را از چین و آسیای شرقی بیرون راندند.

اقوام قراختای حتی پیش از استقرارشان در چین، بیش از اقوام چادرنشین دیگر تمدن چینی را اخذ کرده بودند. خط آنها مقتبس از هیروگلیف چینی بود، و گمان میرود که نوعی خط الفبائی نیز داشته‌اند که اثری از آن باقی نمانده است.

در ۴۰۳ یا ۴۰۸ هق، قوم ختای (که هنوز عنوان "قراختای" نداشت) به سرزمینهای اسلامی حمله‌ور شدند، و ظاهراً تا فاصله‌ی ۸ روز از بلاساغون پیش رفتند، و شاید ایلک‌خانیان آنها را از آنجا عقب نشاندند. آنچه در تاریخ ممالک اسلامی اهمیت دارد پیشروی قوم ختای است به طرف مغرب پس از اینکه جرجنها آنان را از چین بیرون راندند (ح ۱۱۲۵). مع ذلک عده‌ای از آنها در چین، تحت حکومت جرجنها، باقی ماندند، و در دوره‌ی چنگیز خان از موقعیت استفاده کردند، و بر جرجنها شوریدند، و مملکت ختای را تجدید کردند، ولی این مملکت تابع خان مغول بود. مورخین مسلمان، همه‌ی قوم ختای را، اعم از آنها که در چین مانده بودند و آنها که به طرف مغرب رفتند، قراختای خوانده‌اند. مورخین چینی، سلسله‌ی ختای را، پیش از اخراج آن از چین و پس از آن، سلسله‌ی لیائوی غربی میخوانند. از مهاجرین قراختای، آنهائی که به ناحیه‌ی ترکستان چین روی آوردند توفیقی نیافتند، اما دسته‌ی دیگر که از مسیری شمالیتر کوچیدند از سرزمین قرقیزها (بر رود ینیسئی) گذشته متوجه ناحیه‌ی ج‌غ شدند، و سرانجام بلاساغون را گرفتند، و بر کاشغر و ماوراء النهر استیلا یافتند، و سلسله‌ی گورخانیان را تأسیس کردند.

قراخطای: ← قراختای.

قراخیل (qarā.xeyl)، ده (جم ۲٬۵۵۶ نف ۱۳۴۵ هش)، دهستان بالاتجن، بخش حومه‌ی شهرستان شاهی، استان دوم (مازندران)؛ ۸کیلومتری غ شاهی، راه قدیم شاه‌عباسی از شیرگاه به بابل از نزدیک آن میگذرد.

قراداغ (qarā.dāq)، رشته‌جبالی در قسمت شمالی آذربایجان، ایران، که به شکل نیمدایره‌ی وسیعی در ساحل راست رود ارس ممتد است. از لغ به کوههای آرارات و از مشرق به کوههای طالش متصل است.

قرادریا (qarā.daryā)، رودی در جشم قرقیزستان و جشم ازبکستان، تجشم، در آسیای مرکزی. از التحاق رودهای تار و قراکلجه (qarā.kolja)، که در کوههای فرغانه و جبال آلای سرچشمه میگیرند، تشکیل میشود، و سپس در دره‌ی فرغانه به رود نارین میپیوندد، و سیر دریا تشکیل میشود. طول قرادریا را از ابتدای تار تا محل اتصالش به نارین ۳۱۸ و ۳۶۹ کم ضبط کرده‌اند.

قرارداد (qarārdād)، در قانون مدنی، در اصطلاح رایج به معنی عقد است. ← عقد، قسمت ۲.

قرارداد. برای قراردادهائی که در این ردیف نمی‌یابید به جزء خاص عنوان (احیاناً با "پیمان"، "عهدنامه"، یا "معاهده" به جای "قرارداد") نیز رجوع کنید.

قرارداد ۱۸۵۹، ایران و انگلیس، ← قرارداد ۱۸۱۲.

قرارداد ۱۸۱۲ یا معاهده‌ی ۱۸۱۲، قراردادی که در تاریخ ۲۹ صفر ۱۲۲۷ هق (۱۴ مارس ۱۸۱۲) بین دولتین ایران و انگلستان منعقد شد. پس از ← معاهده‌ی فینکنشتاین (۱۸۰۷) و عهدشکنی ناپلئون و مأیوس شدن فتحعلی شاه قاجار از فرانسویان، بار دیگر روابط دوستانه بین دولتین ایران و انگلستان برقرار شد، و معاهده‌ای به نمایندگی سر هارفرد جونز[1] (sər hārfərd jönz*) به نمایندگی انگلستان و میرزا محمد شفیع معتمدالدوله صدر اعظم و حاجی میرزا محمد حسین خان امین‌الدوله به نمایندگی ایران در تاریخ ۲۵ محرم ۱۲۲۴ هق (۱۲ مارس ۱۸۰۹) در تهران منعقد شد ("عهدنامه‌ی مجمل")،

قراختائیان کرمان

تواریخ هجری قمری و مربوط به دوره‌ی فرمانروائی است

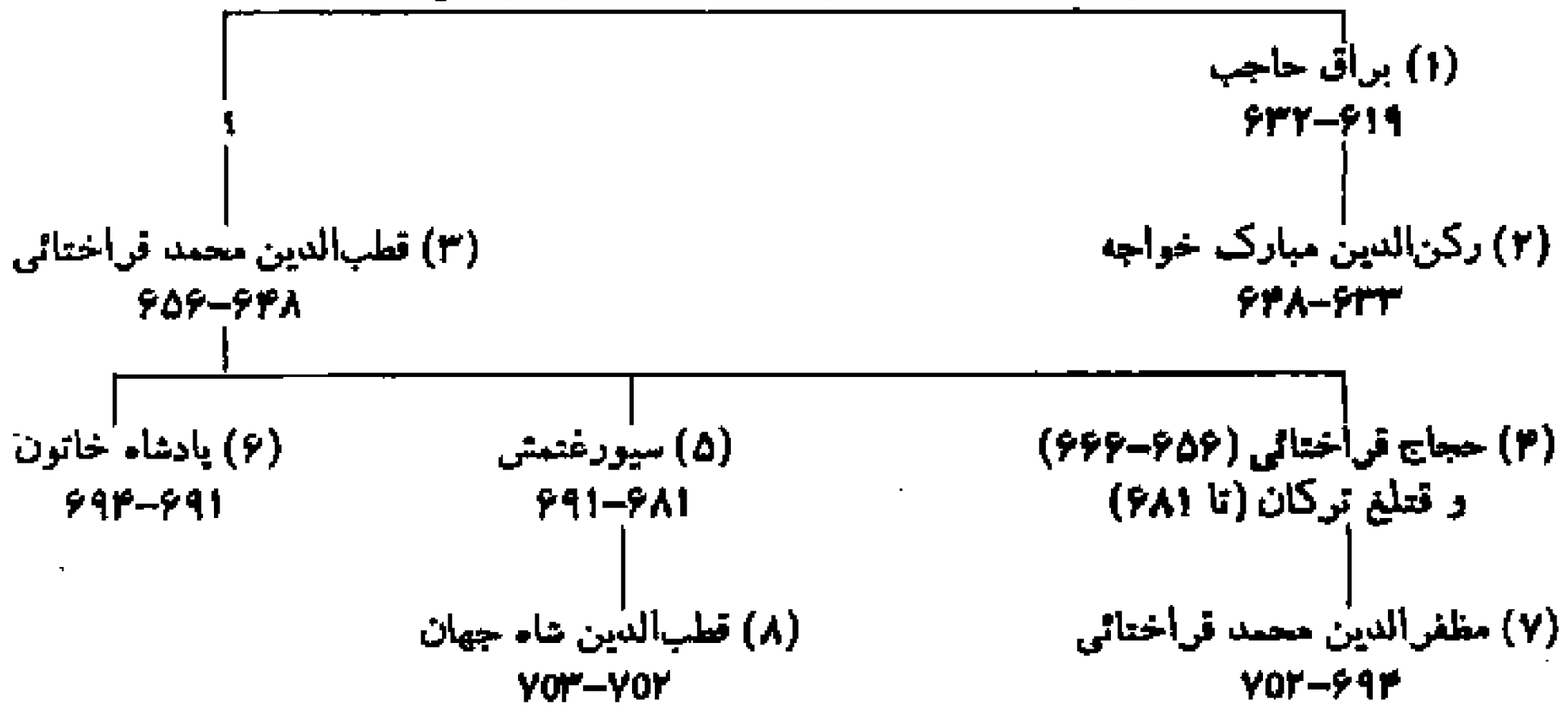

(1) Jones

که مقدمه و اساس یک معاهده‌ی مفصل و دائمی بین دولتین باشد. دولت ایران ابوالحسن ایلچی را به عنوان وزیر مختار فوق العاده، به اتفاق ج. موریه، به لندن فرستاد، و او پس از ۹ ماه اقامت در لندن، به اتفاق سر گ. اوزلی، عازم ایران شد (۱۸ ژوییه‌ی ۱۸۱۰). پس از چند ماه مذاکره، قرارداد ۱۸۱۲ در ۱۲ "فصل" (ماده) بین دولتین ایران و انگلستان به امضا رسید ("عهدنامه‌ی مفصل"). از جمله‌ی مقررات قرارداد این بود که دولت ایران هر عهدی را با هر یک از دولتهای "فرنگ" بسته است باطل کند، و لشکر سایر طوایف فرنگ را از حدود ایران راه عبور به سمت هندوستان ندهد؛ و "هر گاه طایفه‌ی افاغنه را با اولیاء دولت بهیه‌ی انگلیس نزاع و جدالی باشد" ایران با لشکر خود به دولت بهیه اعانت و امداد کند، ولی "اگر جنگ و نزاعی فیمابین دولت علیه‌ی ایران و افغان اتفاق افتد اولیاء دولت بهیه‌ی انگلیس را در آن میانه کاری نیست".

پس از انعقاد معاهده‌ی گلستان بین دولتین ایران و روسیه، انگلیسها هم در صدد تغییر دادن مواد و شرایط قرارداد ۱۸۱۲ برآمدند، و چون اوزلی عاقد این عهدنامه بود، او را احضار کردند، و هنری الیس[1] (henri elis) را به وزارت مختار به ایران روانه کردند، و در ۱۲ ذیحجه‌ی ۱۲۲۹ هق (۲۵ نوامبر ۱۸۱۴) قرارداد دیگری بین الیس و ج. موریه، به نمایندگی دولت انگلستان، با ایران به امضا رسید، که تعهدات انگلستان را بر طبق قرارداد سابق سست‌تر کرد.

قرارداد ۱۸۱۴، ایران و انگلیس، ← قرارداد ۱۸۱۲.

قرارداد ۱۹۰۷ یا **قرارداد روس و انگلیس**، قراردادی که در تاریخ ۳۱ اوت ۱۹۰۷ (۲۱ رجب ۱۳۲۵ هق) بین روسیه و انگلستان منعقد شد، و در طی آن، آن دو دولت، در کشور ایران، برای خود قائل به "مناطق نفوذ" شدند. این قرارداد را ایزوولسکی، به نمایندگی دولت روسیه، و سر آرثر نیکلسن[2] (sər arṯər nikəlsən*)، به نمایندگی بریتانیای کبیر، در سن پطرزبورگ امضا کردند.

عواملی که باعث نزدیک شدن دو دولت به یکدیگر و عقد قرارداد ۱۹۰۷ شد یکی شکست روسیه در جنگ روس و ژاپن بود، و دیگری خطری که از قدرت متزاید آلمان در اروپا متوجه خود میدیدند.

قسمتی از قرارداد ۱۹۰۷ ناظر به رفع اختلافات دو دولت در نواحی مورد توجه آنها در آسیا (ایران، افغانستان، و تبت) بود، که دولتین مدتها بر سر آنها کشمکش و رقابت داشتند. بالاخص، در مورد ایران، این کشور را به سه منطقه تقسیم کردند، اول، منطقه‌ی نفوذ روسیه، واقع در ل خطی که از قصر شیرین، اصفهان، یزد، و خواف میگذشت، و به محل تلاقی مرزهای ایران و روسیه و افغانستان منتهی میشد؛ دوم، منطقه‌ی نفوذ بریتانیا، که عبارت بود از ج‌ش ایران، در ش خط واصل بین بندر عباس، کرمان، و بیرجند، به مرز افغانستان؛ سوم، منطقه‌ی بیطرف، که مشتمل بر بقیه‌ی خاک ایران بود. هر یک از دو دولت متعهد بود که در منطقه‌ی نفوذ دیگری تحصیل امتیاز نکند، ولی از اینکه اتباع دولت دیگر در منطقه‌ی بیطرف تحصیل امتیاز کنند ممانعت ننماید.

انتشار خبر قرارداد هیجانی در مردم ایران تولید کرد، و مذاکراتی هم در باب آن در مجلس شورای ملی به عمل آمد، ولی هیچ اقدام رسمی جدی و مبارزه‌ی مؤثری با قرارداد نشد. مداخلات عمال روسیه و انگلستان در ایران شدت یافت. پس از آغاز جنگ I، به سبب نفوذ تبلیغات آلمان در ایران، **قرارداد ۱۹۱۵** بین روسیه و انگلستان منعقد شد که، به موجب آن، دولتین منطقه‌ی بیطرف را نیز بین خود تقسیم کردند. پس از انقلاب روسیه و برافتادن حکومت تزاری، دولت جدید، در تاریخ ۱۴ ژانویه‌ی ۱۹۱۸ (اول ربیع الثانی ۱۳۳۶ هق)، قرارداد ۱۹۱۵ را رسماً لغو کرد (نیز ← قرارداد ۱۹۲۱). پس از آن، به شرح مذکور در مقاله‌ی جنگ جهانی I (قسمت ۸)، انگلستان قرارداد ۱۹۱۹ را بر ایران تحمیل کرد.

قرارداد ۱۹۱۵، پس از آغاز جنگ I، به سبب نفوذ تبلیغات آلمان در ایران، قراردادی محرمانه بین روسیه و انگلستان منعقد شد (۱۹۱۵)، که به موجب آن، دولتین منطقه‌ی بیطرف (قرارداد ۱۹۰۷) را بین خود تقسیم کردند، و در ضمن توافق کردند که قشونی برای حفظ منافع خود در ایران تشکیل دهند. در نتیجه، روسها لشکری از قوای ایرانی (دیویزیون قزاق ← بریگاد قزاق) تشکیل دادند، و فرماندهی آن را خود به دست گرفتند، و در ماه اکتبر ۱۹۱۵ (ذیقعده یا ذیحجه‌ی ۱۳۳۳ هق) سپاهی به ایران وارد کردند، و انگلیسها نیز پلیس جنوب را تأسیس کردند. نیز ← قرارداد ۱۹۲۱.

قرارداد ۱۹۱۹ یا قرارداد وثوق‌الدوله، قراردادی که در ۱۱ ذیقعده‌ی ۱۳۳۷ هق (۹ اوت ۱۹۱۹) به وسیله‌ی دولت بریتانیای کبیر به همدستی وثوق‌الدوله (نخست‌وزیر وقت) به دولت ایران تحمیل شد. در اواخر جنگ I، دولت انگلستان در ایران نفوذ تمام داشت (← جنگ جهانی I، قسمت ۸). در سال ۱۹۱۹، دولت ایران هیئتی حامل خواسته‌های ایران (از جمله لغو قرارداد ۱۹۰۷، الغای کاپیتولاسیون و امتیازات خارجی به طور کلی، و غیره) به کنفرانس صلح پاریس اعزام داشت، ولی بریتانیای کبیر مشکلاتی در راه پذیرفته شدن نمایندگان ایران به کنفرانس صلح فراهم کرد، و قرارداد معروف به قرارداد ۱۹۱۹ را با دولت وقت ایران منعقد کرد. این قرارداد اختیار کلیه‌ی امور نظامی و مالی و گمرکی ایران را منحصراً به مستشاران انگلیسی میسپرد، و حتی، به قول مآخذ انگلیسی، ایران را تحت قیمومیت خصوصی بریتانیای کبیر قرار میداد. جامعه‌ی ملل، که تازه تأسیس شده بود، این قرارداد خائنانه را به رسمیت نشناخت، و در ایران هم آزادیخواهان بر ضد آن قیام کردند، و در فرانسه و امریکا هم بریتانیای کبیر به جهت تحمیل کردن چنین قراردادی به ایران مورد اعتراض واقع شد. وثوق‌الدوله، عاقد قرارداد، مخالفین را حبس، جرائد را توقیف، و احمد شاه قاجار را به اروپا روانه کرد، و به اجرای مواد قرارداد پرداخت. اما سرانجام مجبور به کناره‌گیری شد، قرارداد موقوف الاجرا ماند، و با کودتای سوم اسفند از میان رفت.

قرارداد ۱۹۲۱، قراردادی که در ۲۶ فوریه‌ی ۱۹۲۱ (مطابق هشتم حوت ۱۲۹۹ هش) بین دولت ایران و دولت جمهوری اتحادی اشتراکی شوروی روسیه منعقد شد. به موجب این قرارداد "دولت شوروی روسیه تمام معاهدات و مقاولات و قراردادها را که دولت تزاری روسیه با ایران منعقد نموده و حقوق ملت ایران را تضییع مینمود ملغی و از درجه‌ی اعتبار ساقط‌شده" اعلان کرد؛ دولت شوروی با اظهار تنفر از سیاست دولتهای روسیه‌ی تزاری "کلیه‌ی معاهدات و قراردادهائی را که دولت سابق روسیه با ممالک ثالثی به ضرر ایران و راجع به آن منعقد نموده است ملغی و از درجه‌ی اعتبار ساقط" دانست؛ دولت شوروی "از انتفاع از جزایر عاشوراده و جزایر دیگری که در سواحل ولایت استراباد ایران واقع میباشند صرفنظر کرده و همچنین قریه‌ی فیروزه را با اراضی مجاوره‌ی آن که مطابق قرارداد ۲۸ مه‌ی ۱۸۹۳ از طرف ایران به روسیه انتقال داده شده است به ایران مسترد" داشت، و "دولت ایران از طرف خود رضایت" داد "که شهر سرخس معروف به سرخس روس یا سرخس کهنه با اراضی مجاور آن که منتهی به رودخانه‌ی سرخس میشود در تصرف روسیه باقی بماند"، طرفین معظم‌ـ‌تین متعاهدتین موافقت حاصل کردند که "هر گاه ممالک ثالثی بخواهند به وسیله‌ی دخالت مسلحه سیاست غاصبانه را در خاک ایران مجری دارند یا خاک ایران را مرکز حملات نظامی بر ضد روسیه قرار دهند و اگر ضمناً خطری سرحدات دولت جمهوری اتحاد شوروی روسیه و یا متحدین آن را تهدید نماید و اگر حکومت ایران پس از اخطار دولت شوروی روسیه خودش نتواند این خطر را رفع نماید دولت شوروی حق خواهد داشت قشون خود را به خاک ایران وارد نماید تا اینکه برای دفاع از خود اقدامات لازمه‌ی نظامی را به عمل آورد، دولت شوروی روسیه متعهد است که پس از رفع خطر بلادرنگ قشون خود را از حدود ایران خارج نماید"، دولت شوروی روسیه "تمام نقدینه و اشیاء قیمتی و کلیه‌ی مطالبات و بدهی بانک استقراضی ایران را و همچنین کلیه‌ی دارایی منقول و غیر منقول بانک مزبور را در خاک ایران به ملکیت کامل ایران واگذار" نمود، "اتباع روسیه ساکن ایران و همچنین اتباع ایران ساکن روسیه از تاریخ امضای این معاهده دارای حقوق متساوی با سکنه‌ی محلی بوده و محکوم قوانین مملکت متوقف فیها خواهند بود و به تمام کارهای قضائی آنها در محاکم محلی رسیدگی خواهد شد".

به موجب مراسله‌ی کمیسر ملی خارجه‌ی روس به سفارت ایران در روسیه (ضمیمه‌ی ۱ قرارداد) شورای کمیسرهای ملی اعلان کرد که "قرارداد ۱۹۰۷ نظر به آنکه بر علیه آزادی و استقلال ملت ایران بوده است یکباره و الی الابد ملغی است".

قرارداد ۱۹۴۲ یا **پیمان اتحاد سه‌گانه**، قرارداد یا پیمانی که در ۹ بهمن ۱۳۲۰ هش (۲۹ ژانویه‌ی ۱۹۴۲) بین دولتهای ایران و بریتانیای کبیر و اتحاد شوروی منعقد شد. پس از آنکه، در ۳ شهریور ۱۳۲۰، دولت شوروی (به دستاویز قرارداد ۱۹۲۱) و بریتانیا به عنوان "دفاع از منافع خود و دوستان خویش" مرزهای ایران را مورد تعرض قرار داده پیشروی به داخل ایران را آغاز کردند (← جنگ جهانی II، قسمت ۹) دولت ایران تصمیم گرفت پیمانی با دو دولت همسایه منعقد کند و در حلقه‌ی اتحاد دول متفق درآید. بنا بر این پیمان، دول متفق "مشترکاً و هر یک منفرداً" تعهد کردند که "تمامیت خاک ایران و حاکمیت و استقلال ایران را محترم بدارند"، تقریباً "جمیع وسایل ارتباطی در خاک

---

(۱) Ellis (۲) Nicolson

ایران" در اختیار متفقین قرار گرفت، مقرر شد "نسبت به ادارات و قوای تأمینیه‌ی ایران و زندگی اقتصادی کشور و رفت و آمد عادی سکنه و اجرای قوانین و مقررات ایران، هر قدر ممکن باشد، کمتر مزاحمت" ایجاد کنند، و "پس از آنکه کلیه‌ی مخاصمه مابین دول متحده با دولت آلمان و شرکای آن به موجب یک یا چند قرارداد متارکه‌ی جنگ متوقف شد، دول متحده در مدتی که زیاده از شش ماه نباشد قوای خود را از خاک ایران تخلیه" کنند. ولی عملا به این قول و قرارها وفا نشد، و از این اشغال که موجب ناامنی و سختی فراوان شد، زیان‌های مادی و معنوی فراوانی به ایران رسید.

قرارداد اجتماعی[1]، در علوم سیاسی، توافق یا پیمانی موجود بین اعضای یک جامعه‌ی سیاسی برای تنظیم روابط افراد با یکدیگر و با دولت. هر نظریه‌ی قائل به وجود چنین پیمانی را به عنوان مبنای جامعه‌های سازماندار بشری نظریه‌ی قرارداد اجتماعی گویند. اگرچه افکاری از این قبیل نزد سوفسطائیان یونان باستان وجود داشته است، عصر اوج رواج نظریه‌های قرارداد اجتماعی قرون ۱۷م و ۱۸م است، و این نظریه‌ها با نام کسانی چون ت. هابز، ج. لاک، و ژ. ژ. روسو بستگی تام دارند. جنبه‌ی مشخص‌کننده‌ی این نظریه‌ها این بود که میخواستند قدرت سیاسی را بر اساس نفع افراد و رضایت معقول آدمی توجیه کنند. توضیح آنکه، در آن زمان، مدافعین حکومت مطلقه منشأ قدرت فرمانروایان را مشیت الاهی میشمردند (نه حق الاهی)، اما، طرفداران نظریه‌های قرارداد اجتماعی آنرا ناشی از قرارداد اجتماعی میدانستند. روش آنها این بود که با مقایسه‌ی مزایای یک جامعه‌ی مدنی با معایب "حالت طبیعی"ـ حالتی فرضی که در آن هیچ گونه قدرت حکومت‌کننده در کار نیست ـ ارزش و هدفهای حکومت سازماندار را نشان دهند، و آشکار سازند که چرا و در چه شرایطی حکومت مفید است، و در این صورت، باید همه‌ی افراد معقول آن را بپذیرند.

اگرچه علمای نظری قرارداد اجتماعی در روش طرح موضوع توافق داشتند، نتایجی که از آن می‌گرفتند متفاوت بود. هابز معتقد بود که حالت طبیعی حالتی است که، در آن، ملاک قابل اجرائی برای حق و ناحق نیست، و هر کس هر چه را بتواند برای خود تصرف میکند. پس، حالت طبیعی حالت جنگ است، و این جنگ وقتی پایان میپذیرد که مردم توافق کنند که از آزادی خود چشم بپوشند، و امور خود را به یک فرمانروا تفویض کنند، مشروط بر اینکه وی حیات آنان را حفظ کند، و البته چنین فرمانروائی باید دارای قدرت مطلقه باشد، اما، منبع این قدرت مطلقه خدا نیست، بلکه توافقی بین مردم یا قراردادی اجتماعی است. لاک معتقد بود که حالت طبیعی حالتی است که، در آن، حقوق حیات و مالکیت به عنوان حقوقی طبیعی عموماً مورد شناسائی است، و محظورات این حالت ناشی از عدم تأمین در اِعمال آن دو حق است. به همین جهت، اجبار به اطاعت از دولت بر طبق قرارداد اجتماعی مشروط بر این است که دولت، نه فقط شخص را، بلکه مالکیت او را نیز حمایت کند. روسو، که نظریه‌ی قرارداد اجتماعی را در کتابی به نام قرارداد اجتماعی (۱۷۶۲) بسط داده است، مدعی بود که آدمی در حالت طبیعی جنگی نبوده است، و قوای عقلی وی بدان حد بسط نیافته بوده است که تصوری از مفاهیم حقوق و وظایف داشته باشد. قوانین ناشی از این است که مردم، برای حمایت متقابل، توافق کرده‌اند که از آزادی عمل فردی چشم بپوشند، و بدین گونه، برای نخستین‌بار، مفاهیم تعهدات اخلاقی و اجتماعی برای آنان معنائی یافت. بنا بر این، برای اینکه دولت خصیصه‌ی اساسی خود را، که همانا خصیصه‌ی اخلاقی است، محفوظ بدارد باید متکی بر "اراده‌ی عمومی" یعنی بر رضایت کسانی باشد که بر آنها حکومت میکند.

نظریه‌های قرارداد اجتماعی، به جهت نقشی که در رشد افکار جدید در باب حکومت داشته‌اند، و مخصوصاً از جهت ترویج این فکر که حکومت باید بر طبق رضایت عموم باشد، از جنبه‌ی تاریخی اهمیت داشته‌اند. اما، از اواخر قرن ۱۸م، با رواج تحقیقات تاریخی به معنای جدید، از مقبولیت آنها متزایداً کاسته شد، و این امر به سبب محتوای آنها نبود، بلکه به سبب مبانیی بود که برای آنها قائل بودند. از علمای نظری قرارداد اجتماعی، آنهائی که نکته‌سنج بودند، اعتراف داشتند که مفهومی که برای قرارداد اجتماعی و حالت طبیعی قائل هستند جنبه‌ی تاریخی ندارد، و فقط فرضی است که برای روشن ساختن مسائل سیاسی مفید است. امروزه نظریه‌ی قرارداد اجتماعی به عنوان مبنای جامعه نزد علمای علوم اجتماعی و سیاسی مطرود است.

قرارداد جوانمردانه[2]، انگلا جنتلمنز اگریمنت (jen-təlmənz agrimənt). ۱ـ در امور بازرگانی و صنعتی، قراردادی غیر رسمی و خصوصی و معمولا شفاهی که بین رقبای بازرگانی برای تقسیم بازار فروش یا تثبیت قیمت کالا منعقد میشود. بر طبق قوانین ضد تراست، این نوع قرارداد در کشمکش غیر قانونی شناخته شده است. ۲ـ در تاریخ کشمکش، قراردادی (۱۹۰۷) میان کشمکش و ژاپن، که به موجب آن، دولت ژاپن موافقت کرد که از مهاجرت کارگران ژاپنی به امریکا جلوگیری کند، و در مقابل، دولت امریکا هم متقبل شد که از تبعیض در حق ژاپنیها خودداری نماید. در ۱۹۲۴، کنگره‌ی کشمکش قانون عدم قبول مهاجر از ژاپن را تصویب کرد، و قرارداد منکور منتفی شد.

قرارداد خانوادگی[3]، ۱ـ در تاریخ فرانسه و اسپانیا، نام سه اتحاد (۱۷۳۳، ۱۷۴۳، ۱۷۶۱) که با موافقت‌نامه‌هائی بین شاخه‌های فرانسوی و اسپانیائی خاندان بوربون به وجود آمد. مهمترین آنها قرارداد ۱۷۶۱ بود. در آن موقع، انگلستان و فرانسه سرگرم جنگ هفتساله و هر دو خواهان جلب اتحاد اسپانیا بودند. اسپانیا عاقبت پیشنهاد شوازول، وزیر خارجه‌ی فرانسه، را پذیرفت، و به نفع فرانسه وارد جنگ شد (۱۷۶۲)، اما فرانسه، ازین اتحاد طرفی برنبست. ۲ـ در تاریخ کانادا، اتحادیه‌ی گروه کوچک ولی مقتدری که از آخرین سالهای قرن ۱۸م تا نیمه‌ی قرن ۱۹م بر حکومت کانادای علیا مسلط بود. این گروه، که بعضی از اعضایش خویشاوند

قراقالپاق، جمهوری خودمختار شوروی

و بیشترشان ثروتمند بودند، قوای مقننه و اجرائیه را در دست داشتند. مهاجرین از بریتانیای کبیر و کشمکش به کانادا، که راه ترقی سیاسی را به روی خود مسدود یافتند، به نهضت مخالفی که بعدها به شکل یک حزب اصلاح‌طلب درآمد پیوستند. گروه مقتدری مشابه گروه قراردادِ خانوادگی در کانادای سفلای فرانسه وجود داشت که شاتو کلیک[4] (šāto klik) خوانده میشد.

قرارداد دسته‌جمعی: ← معامله‌ی دسته‌جمعی.

قرارداد روس و انگلیس: ← قرارداد ۱۹۰۷.

قرارداد وثوق‌الدوله: ← قرارداد ۱۹۱۹.

قراضه‌ی طبیعیات (qorāzeye tabi'iyyāt)، کتابی به فارسی، در موضوعات مختلف علوم طبیعی. کتاب شامل ۴ فصل است: (۱) در مسائل حیوانی، (۲) در مسائل نباتی، (۳) در مسائل معدنی، (۴) در مسائل نوادر. هر فصلی شامل چند باب است، و کتاب کلا دارای ۵۰ باب میباشد. طریق طرح مباحث از راه سؤال و جواب است. یکی از معانی قراضه خرده و ریزه‌ی فلزات است، و ظاهراً مقصود مؤلف از این نامگذاری این بوده است که کتاب شامل خرده‌ها و اجزائی از مباحث علوم طبیعی است. تألیف این کتاب را به ابوعلی سینا نسبت داده‌اند، ولی قرائنی در دست است که انتساب کتاب را به او مورد تردید قرار میدهد. مؤلف تتمه‌ی صوان الحکمه آن را به شخصی به نام ابوسعد محمد ابن محمد غانمی نسبت میدهد. قراضه‌ی طبیعیات با مقدمه و حواشی و تصحیحات در ۱۳۳۲ هش در تهران جزء سلسله‌ی انتشارات انجمن آثار ملی به طبع رسیده است.

قراعثمان (qarā.'osmān) [بهاءالدین قراعثمان]، ف ۸۳۸ یا ۸۳۹ هق، اولین امیر از سلسله‌ی ترکمان آق‌قوینلو. مدتی در خدمات امرای محلی ارزنجان و سیواس و حتی سلاطین مصر بود. عاقبت بر دو رقیب خود قرامحمد قراقوینلو (در ۷۹۱ هق) و برهان‌الدین فرمانروای سیواس (در ۷۹۹ هق) پیروز شد. در هنگام حمله‌ی امیر تیمور به آسیای صغیر به او پیوست، و تیمور حکومت دیار بکر را بدو داد. قراعثمان غالباً با قرایوسف قراقوینلو منازعه داشت. وی را به سبب افراط در خونخواری قره‌یلوک (qara.yoluk) [= زالوی سیاه] میخواندند.

قرافی (qarāfi)، شهرت **احمد ابن ادریس**، ف ۶۸۴ هق، فقیه مالکی مصری، اصلا از بربرها بود. تألیفات متعدد در فقه مالکی و دفاع از اسلام در مقابل یهود و مسیحیان دارد. از آثارش کتاب الاستبصار فی ما تترکه الابصار است، که آن را در باب سؤالات امپراطور فردریک II از سلطان ایوبی، الملک الکامل، نوشته است، و در آن توجیهی برای قوس قزح آورده.

قراقالپاق[5]، **جمهوری خودمختار شوروی سوسیالیستی** (qarā.qālpāq)، جمهوری خودمختار (۱۶۰٬۵۹۷ کمه، جه در ۱۹۶۵ تخمیناً ۵۹۶٬۰۰۰)، لغ جشه ازبکستان، کرسی آن نوکوس (nukus). جمهوری قراقالپاق شامل قسمتی از فلات اوست اورت، قسمتی از بیابان قرقوم، و دلتای آمو دریا است. پنبه، برنج، و یونجه فراوان به عمل میآید. پرورش گوسفند و ماهیگیری رایج

(۱)social contract (۲)gentlemen's agreement (۳)Family Compact (۴)Château Clique (۵)Kara-Kalpak; Qaraqalpaq

است. سکنه از قراقالپاقها، ازبکها، قزاقها، ترکمن‌ها، روسها، و تاتارها هستند. قراقالپاقها مردمی مسلمان و ترک‌زبانند، و در قرن ۱۶م در مسیرهای سفلی و وسطای سیر دریا زندگی میکردند، و بعضاً تابع قزاقها بودند. در قرن ۱۸م به محل فعلی کوچیدند، و در قرن ۱۹م زیر فرمان خانات خیوه بودند. در اواخر قرن ۱۹م، که خانات خیوه تحت استیلای روسیه درآمد، سرزمین فعلی قراقالپاقها به وسیله‌ی آمو دریا به دو قسمت منقسم میشد. قسمتی که در ساحل راست آمو دریا بود تحت حکومت مستقیم روسیه درآمد، و قسمتی که در ساحل چپ بود تحت حکومت خانات خیوه قرار گرفت که تحت الحمایه‌ی روسیه بود. در ۱۹۲۰ تمام آن به دست بولشویکها افتاد. در ۱۹۲۵ ناحیه‌ی خودمختار جزء جمشد قزاقستان، در سال ۱۹۳۲ جمهوری خودمختار جزء جمشد، و در سال ۱۹۳۶ جمهور خودمختار جزء جمشد ازبکستان شد.

قراقرقیز: ← قرقیزستان.

قراقرم: ← قراقروم یا قراقرم، سرزمین.

قراقروم[1] (qarā.qorum)، شهری قدیم در مغولستان، که در قرن ۱۳م مدت کوتاهی (ح ۱۲۳۰–۱۲۶۰) پایتخت مغولان بود، و اکنون ویرانه‌های آن بر مسیر علیای رود اورخون در جمهوری خلق مغولستان قرار دارد. این شهر به وسیله‌ی اوگتای قاآن، امپراطور مغول، بنا شد. پس از اینکه مغولان پایتخت خود را به چین منتقل کردند، قراقروم حاکم‌نشین مغولستان شد. بعد از اینکه سلسله‌ی مغول از چین بیرون رانده شدند (۱۳۶۸)، امپراطوران مغول به قراقروم بازگشتند. در قرن ۱۵م که سلسله‌ی مغول منحل شد، شهر بکلی اهمیت خود را از دست داد.

محل قراقروم را دو نفر از محققین روسی در قرن ۱۹م مشخص کردند. در سالهای ۱۹۴۸–۴۹ ویرانه‌های شهر را هیئتی از فرهنگستان علوم شوروی و کمیته‌ی علوم جمهوری خلق مغولستان از زیر خاک مکشوف کردند.

قراقروم[1] یا **قراقرم**[2] (qarā.qoram)، سرزمین کوهستانی در کشور کشمیر، که به طول ح ۸۰۰ کم در ل هیمالایا و تقریباً به موازات آن ممتد است. قسمت اصلی آن امتداد چ‌ش هندوکش است. بیست قله‌ی آن بیش از ۷٬۶۰۰ متر ارتفاع دارند، بلندترین قله‌اش، گادوین‌اوستن، دومین قله‌ی مرتفع کره‌ی زمین است. بعضی از یخچالهای آن ازبزرگ‌ترین یخچالهای شناخته‌شده‌اند. قسمت زیادی از آب ریزابه‌های رود سند از دامنه‌های جنوبی کوه‌های قراقروم میآید. کوههای قراقروم، که عظیم‌ترین سلسله‌کوههای بین هند و آسیای مرکزی است، چندین گردنه دارند که بر بالای برفمرز دائمی این کوهها واقعند، از جمله گردنه‌ی قراقروم، در ارتفاع حدود ۵٬۴۸۰متری.

نخستین سیاحی که در باب قراقروم چیزی نوشته است یکی از امرای ترکستان چین است به نام میرزا حیدر (در باب سفر سال ۱۵۳۳ خود).

قراقوش (qarāquš)، شهرت **بهاءالدین ابن عبدالله اسدی رومی**، نه نیمه‌ی دوم قرن ۶م هق، از رجال اوایل دولت ایوبیان. از ممالیک اسدالدین شیرکوه بود، و نسبت اسدی در نام وی به همین مناسبت است. شیرکوه او را آزاد کرد. صلاح‌الدین ایوبی وی را مأمور ساختن برج و باروی قاهره، و سپس مأمور مستحکم کردن عکا کرد. پس از مرگ صلاح‌الدین، به خدمت پسرش‌الملک العزیز پیوست، و چون عزیز مرگ (۵۹۵ هق) خود را نزدیک دید، پسر خود الملک المنصور را به جانشینی و قراقوش را به نیابت سلطنت تعیین کرد، ولی قراقوش که مردی سالخورده بود فقط مدت کوتاهی در این مقام ماند. یکی از بزرگترین مردان زمان خود بود، و در کارهای ساختمانی فعالیت داشت.

قراقوم[3] (qarā.qum) [ترکی، = ریگ سیاه]، نام دو بیابان در چ تجشد. ۱– (قراقوم خزر)، بیابانی به وسعت ح ۳۰۰٬۰۰۰ کمد، جشد ترکمنستان، تجشد، در آسیای مرکزی، بین آمو دریا و بیابان اوست اورت (قد قزلقوم). در قسمت شمالی آن تپه‌های ریگ، و در قسمت جنوبی ریگزارهای ناهموار و بخشهای خاک رستی وجود دارد. قریب ۵٪ سطح قراقوم را ریگهای روان فراگرفته است، و تقریباً فاقد رستنی میباشد. یک سلسله فرورفتگیهای شوره‌زار قراقوم را به دو قسمت مرکزی یا پست و قسمت مرتفعتر (تا ح ۱۵۰ متر) یا قراقوم ماوراء شوره‌زار تقسیم میکند. آب و هوای قراقوم کاملا برّی است؛ تابستان آن بسیار گرم و بی‌ابر و دراز، بهارش ملایم و بارانی، پاییزش خشک و گرم، و زمستان آن یخبندان ولی دارای روزهای گرم بسیار است. دمای متوسط در دی ماه در قسمت شمالی ح ۵° — و در قسمت جنوبی ح ۳° است، ودمای متوسط در مرداد ماه در شمال ۲۸° و در جنوب ۳۲° است. بارش ح ۹۰–۱۵۰ ملم در سال است. در مرز شمالی قراقوم رود آمو دریا (جیحون) جاری است. رودهای تجن و مرغاب در ریگها فرورفته هدر میروند. قسمت اعظم قراقوم در تمام سال مرتع است. معادن مفیدی از قبیل گوگرد، نفت، و غیره نیز دارد. ساکنان قراقوم اندکند، و بیشتر در واحه‌ها و در دره‌های رودهای آمو دریا و تجن و مرغاب تمرکز یافته‌اند. حمل و نقل هوائی در قراقوم بسیار توسعه یافته است. از بخش فاصل میان چارجوی و تجن، راه آهن عشق‌آباد قراقوم را قطع میکند، و از آن پس در امتداد مرز جنوبی آن بیابان ممتد میشود تا به کراسنووودسک میرسد. در سال ۱۹۵۵، خط آهن چارجوی‌کونگراد که از ل‌ش قراقوم میگذرد ساخته شد. در سال ۱۹۵۹، نخستین قسمت ترعه‌ی قراقوم، که از آمو دریا (جیحون) تا آرچمان (ārcmān، ل‌غ عشق‌آباد) ممتد است، احداث شد.

۲ـ (قراقوم یا قراقوم آرال)، بیابانی (حدود ۴۰٬۰۰۰ کمم) ریگزار در حدود جشد قزاقستان و ل‌ش دریای آرال تا مسیر سفلای رود سیر دریا (سیحون). بیشتر پهنه‌ی آن را ریگهای ناهموار و تپه‌گونه اشغال کرده است، که در فواصل آنها دریاچه‌های شور قرار دارد. آب و هوای آن کاملا بری و خشک است. نباتات صحرائی نسبةً فراوانش برای تغذیه‌ی دامها مورد استفاده است، و قراقوم از لحاظ دامداری ناحیه‌ای مهم است.

قراقویونلو (qarā.qoyonlu) یا **قراقویونلو** (qarā-qoyunlu) [= سیاه‌گوسفندان]، اتحادیه‌ای از طوایف ترکمان، که از ح ۷۷۷ تا ۸۷۳ هق در قسمت‌هائی از ایران و بین النهرین امارت کرده‌اند. رؤسای این خاندان ظاهراً از طوایف غز بوده‌اند، و مرکز قدرتشان در ل دریاچه‌های وان و ارومیه بوده است، و از آنجا قدرت خودرا بر آذربایجان و نواحی مجاور بسط داده‌اند. چون این طایفه بر روی علم خود صورت گوسفند سیاه رسم میکردند به قراقوینلو موسوم شدند.

مؤسس امارت این طوایف بیرام خواجه بود، که به خدمت سلطان اویس جلایر پیوست، و پس از مرگ (۷۷۶ هق) او، موصل و سنجار و ارجیس (arjis) را تصرف کرد. بعد از وفات او، پسرش قرامحمد تورمش و بعد ازو پسرش قرایوسف به امارت رسیدند. وی تبریز را گرفت و پایتخت قرار داد، و سلطان احمد ایلکانی (جلایر) را مغلوب و مقتول کرد (۸۱۳ هق)، و قسمت عمده‌ی متصرفات آل جلایر را ضمیمه‌ی قلمرو خود کرد. از زمان او، شاخه‌ای از قراقوینلو در بغداد امارت داشتند. قرایوسف و دو تن از پسرانش‌اسکندر قراقوینلو و جهانشاه قراقوینلو‌مشهورترین امرای سلسله‌ی قراقوینلو هستند. جهانشاه حکومت خود را بر عراق، فارس، و کرمان، و حتی عمان بسط داد، و بغداد را هم گرفت. عاقبت، در جنگ با اوزون حسن به قتل رسید (۸۷۲ هق). پس از او، پسرش حسنعلی قراقوینلو مدت کوتاهی امارت کرده، و با کشته شدن (۸۷۳ هق) او، خاندان قراقوینلو برافتاد. امرای قراقوینلو با امرای آق‌قوینلو اغلب در جنگ بودند.

از جنبه‌ی سیاسی، برآمدن قراقوینلو نشانه‌ی انحطاط حکومت ایلخانیان در عراق و ایران غربی بود. امرای خاندان قراقوینلو پیرو مذهب شیعه بوده‌اند، و بعضی از آنها، مانند جهانشاه و پیر بوداق، قریحه‌ی شاعری نیز داشته‌اند، و جهانشاه، با تخلص حقیقی، به فارسی شعر میسروده است.

قراقویونلو: ← قراقوینلو.

قراکلجه، رود، ← قرادریا.

قراگاندا[4] (qarā.gāndā)، شهر (جه در سال ۱۹۶۵ تخمیناً ۴۸۲٬۰۰۰)، مرکز بخش اداری قراگاندا، ل‌ش جشد قزاقستان، تجشد. راه آهن سرتاسری قزاقستان از آن میگذرد. صنایع فلزی و ماشینسازی دارد. در ۱۸۵۷ به عنوان ماندگاه استخراج معدن مس تأسیس شد. امروز مرکز حوضه‌ی زغال سنگ قراگاندا (ح ۲٬۰۰۰ کمم) است، و زغال سنگ ناحیه‌ی صنعتی اورال و جشدهای آسیای مرکزی را تأمین میکند. در ۱۹۶۳ کارخانه‌ی عظیم برق نوور-قراگاندا (novo-) در دست ساختمان بود.

قراگل[5] (qarā.gël) [ترکی، = دریاچه‌ی سیاه]، دریاچه‌ی بسته، پامیر، در ناحیه‌ی بدخشان کوهستانی از جشد تاجیکستان شوروی. در فرازای ۳٬۹۱۴متری قرار دارد؛ مساحتش ۳۶۰ کمم، و منتهای عمقش ۲۴۰ متر است. آبش اندکی شور است.

قراگل [به نام دریاچه‌ی قراگل]، نژادی ازگوسفندان دارای دنبه‌ی بزرگ و پشم خشن، که از قدیم به وسیله‌ی اقوام ازبک و ترکمن و تاجیک، به جهت شیر و پوست آنها، پرورش یافته است. محصول عمده‌ی گوسفندان قراگل همان پوست آنهاست، که به قراگل مشهور است. بره‌های قراگل از لحاظ رنگ به چهار دسته‌سیاه، خاکستری، رنگین نقره‌فام یا طلائی، و رنگین سرخ‌فام‌تقسیم میشوند؛ ۸۰–۸۵٪گوسفندان قراگل سیاهند. پوست گوسفندان

(۱)Karakorum (۲)Karakoram (۳)Kara Kum (۴)Karaganda (۵)Kara Kul; Qara Kul

سالم جوگندمی میشود. از این گوسفندان برای اصلاح پوست نژادهای دیگر گوسفند استفاده میشود. گوسفندان قراگل در جمهوریهای آسیای وسطای تجشـ، قزاقستان، اوکرائین، مولداوی، و نواحی دیگری از تجشـ پرورش مییابند. در قسمتـ هائی از اروپا، افریقا، و امریکا هم آنها را پرورش میدهند.

پوست قراگل پوستی است که از برههای قراگل، دو یا سه روز بعد از تولد آنها، برمیکنند. پوست قراگل نازک، محکم، سبک، و بادوام است، و ابریشمگون و براق و مجعد میباشد. قیمت آن بستگی به براقی و ابریشمگونی آن و به فشردگی جعدهای آن، و نیز به اندازهٔ آن دارد.

پوست برهٔ قراگل تولدنیافته (تولدنیافته) را قراگلچه (qarā.golce) مینامند. پوشش موئین قراگلچه کمابیش موجدار است، ولی جعدها در آن تشکیل نیافتهاند. قراگلچهای که موج و نقش آن بخوبی نمایان باشد بهای گزاف دارد.

قراگلچه: ← قراگل، نژاد گوسفند.

قراگوزلو(qarāgo[ë]zlu). طایفهای از ایلات ترک در نزدیک همدان. رؤسای این طایفه سرافراز بیگ خداینده‌لو را، که بعد از واقعهٔ قتل نادر شاه در همدان سر به شورش برآورده بود، از میان بردند، و هنگام ظهور کریم خان زند، به موکب او ملحق شدند. در آغاز فتوحات آقا محمد خان قاجار هم نسبت به او اظهار انقیاد کرده با او متحد شدند و آقا محمد خان حکومت همدان را به یکی از رؤسای این طایفه به نام محمد حسین خان قراگوزلو داد، و چندی بعد نیز او را به سفارت به کابل فرستاد. رؤسای طایفهٔ قراگوزلو در عهد قاجاریه مرجع خدمات بودند. ناصرالملک، که در عهد خردسالی احمد شاه قاجار و بعد از وفات عضدالملک چندی نایب‌السلطنهٔ ایران بود، از این طایفه بود.

طایفهای از ایلات ایناناو از ایلات خمسهٔ فارس نیز به قراگوزلو موسومند.

قرامحمد تورمش (qarāmohammad turmoš)، فت ۷۹۲ هق، امیر (۷۸۲–۷۹۲ هق) ترکمان از سلسلهٔ قراقوینلو؛ پسر و جانشین بهرام خواجه. وی به خدمت سلطان احمد ایلکانی (جلایر) پیوست. عاقبت، در اثنای جنگی در شام کشته شد. بعد ازو، پسرش قرایوسف به امارت نشست.

قرامطه (qarāmete) یا **قرمطیان** (qarmatiān, -qer)، پیروان جنبشهائی که، به عنوان طرفداری از خلافت آل علی، از نیمهٔ دوم قرن ۳م هق تا اواسط قرن ۴م هق، در قسمتهائی از قلمرو خلافت عباسی بر ضد آن خلافت روی داد، و نیز عنوانی که به پیروان اسماعیلیه و خلفای فاطمی مصر از طرف مخالفینشان داده شده است.

قسمت اول: تعریف و نام قرامطه

I – تعریف. قرامطه به معنی خاص آن در کتب تاریخ به پیروان جنبشهائی گفته میشود که در نیمهٔ دوم قرن ۳م هق، از حدود سالهای ۲۶۴ یا کمی پیش از آن، در قسمت سفلای بین النهرین، سواحل بحرین و احساء، یمن، و سوریه، برای سرنگون کردن خلافت عباسی و دعوت به یکی از ائمهٔ علوی که نام او پنهان نگاه داشته میشد روی داد، و تا اواسط قرن ۴م هق موجب نگرانی شدید خلافت بغداد و عامهٔ مسلمین و مایهٔ کشتارها و غارتهای عظیمی شد. این شورشها و قیامها را از لحاظ اجتماعی میتوان در نارضائی شدید مردم طبقهٔ کشاورز و پیشهور از سوء سیاست و اجحاف و تعدی عُمّال خلافت بغداد جستجو کرد، و آن را دنبالهٔ شورش بزرگ سیاهان (← صاحب الزنج) در قسمت سفلای بین النهرین دانست.

اما قرامطه به معنی عامتر در کتب ملل و نحل و در زبان عامهٔ مردم آن عصر به طور کلی به پیروان اسماعیلیه و خلفای فاطمی مصر گفته میشد، و این از آن جهت است که قرمطیان گاهی در تبلیغات خود مردم را به امامت محمد ابن اسماعیل ابن جعفر و فرزندان او میخواندهاند، گرچه بعدها میان قرامطهٔ حقیقی و میان خلفای فاطمی که خود را از نسل محمد ابن اسماعیل میدانستند خصومت افتاد. اما، از روایاتی که از ابتدای ظهور قرامطه در دست است چنین برمیآید که آنان احمد ابن محمد ابن حنفیه را امام و حتی پیغمبر و رسول خدا میدانستند، و در احکام و شرایع کاملا با اسماعیلیه مخالفت داشتهاند، و حتی با دین اسلام مخالف بودهاند، و این امر از قتل حُجاج و ربودن حجر الاسود از کعبه و بیاحترامی آنان به خانهٔ کعبه، که در تمام کتب تاریخ مسطور است، معلوم میشود، و شاید همین امر، یعنی مسلم بودن مخالفت ایشان با تعالیم اسلامی، موجب شده است که مخالفین اسماعیلیه و فاطمیان ایشان را به قرمطی بودن متهم کنند، و این اتهام به اندازهای شایع و مسلم شود که بعدها قرمطی و اسماعیلی تقریباً در اذهان مردم مترادف شود.

II – نام. قرامطه، که جمع کلمهٔ قرمطی است، از لقبی مأخوذ است که به یکی از بزرگترین مؤسسین این فرقه به نام حمدان قرمط (حمدان ابن الاشعث، ملقب به قرمط) دادهاند، و ظاهراً کلمهٔ نبطی است (زیرا محل ظهور و دعوت این شخص و فرقه نواحی نبطیِنشین بوده است)، ولی در معنی آن اختلاف زیاد است. به گفتهٔ طبری، مردم قریهٔ نهرین (nahrayn؛ در اطراف کوفه) این شخص را کرمیته (karmita)ـو در بعضی از منابع کرمیثهـمیخواندهاند، زیرا این شخص سرخچشم بوده است، و کرمیته به نبطی به معنی سرخچشم است. بنا به روایت دیگر، او را به مناسبت قد کوتاه و کوتاهی پایهایش و نیز کوتاهی قدمهایش قرمط میگفتهاند. بنا به رأی انستاس ماری کرملی، کلمهٔ قرمطی لغتی آرامی است، و از قرمطوا مشتق است، و به معنی حیلهگر و مکار و خبیث و حقهباز است، و این لقب را دشمنانشان به آنان دادهاند.

قسمت دوم: آغاز کار قرامطه

III – دشمنان قرامطه، و نیز اسماعیلیه، اساس و نهضت قرمطی و اسماعیلی را از شخصی به نام عبدالله ابن میمون قداح میدانند که در قرن ۳م هق میزیسته است. ولی اگر این شخص همان عبدالله ابن میمون قداح، که از اصحاب امام صادق بوده است، باشد این قضیه بکلی بیاساس خواهد بود (← قداح).

به هر حال، در ح ۲۶۴ هق، مدتی از دعوت قرامطه در عراق به توسط حسین اهوازی میگذشته است. حسین اهوازی به عنوان داعی به عراق رفته، و در آنجا با حمدان قرمط (که چنانکه گفتیم نام قرامطه از نام او گرفته شده است)، که مردی مکاری بوده و بار مردم را با گاوهای خود حمل میکرده است، ملاقات کرده است. پس از آن، داعی مذکور در ده حمدان قرمط ساکن شده، و این دو مردم را به عقیدهای سرّی و باطنی دعوت میکردهاند، و در این دعوت، احمد ابن محمد ابن حنفیه رسول‌الله خوانده شده، و امر شده است که در روزهای نوروز و مهرگان روزه بگیرند، و قبله را بیت المقدس قرار دهند. از جملهٔ کسانی که، بجز قرمط، دعوت حسین اهوازی را پذیرفته بودند یکی هم عبدان کاتب (abdāne kāteb) بوده است، که شوهر خواهر حمدان قرمط بوده و قرمط نیز شوهر خواهر عبدان بوده است. این عبدان، که از داعیان مشهور قرامطه بوده، مردم را به امامت محمد ابن اسماعیل ابن جعفر صادق میخوانده است. عبدان عدهای را، از قبیل زکرویه ابن مهرویه (قسمت VII ملاحظه شود)، و پدرش مهرویه، و دیگران، به اطراف فرستاد، و دست به تبلیغات دامنهداری زد، و بسیاری از قبایل عرب اطراف کوفه دعوت او و قرمط را پذیرفتند، و این دو پایهٔ تشکیلات مهمی را که بر مبنای اشتراکی بود گذاشتند. نخست از هر کسی یک درهم به عنوان "فطره" (fotra) طلب کردند، و پس از آن، از هر شخصی دیناری به نام "هجره" (hejra) خواستند، و از این اموال به فقرا کومک کردند. سپس، مالیاتی به عنوان "بلغه" (bolqa)، که مقدار آن ۷ دینار بود خواستند. برای هر کسی که "بلغه" میداد شیرینی لذیذی به قدر یک فندق میدادند، و به هر داعی 100 دانه از این شیرینیها میفرستادند، و از هر کدام ۷۰۰ دینار میخواستند. پس از آن، خمس اموال هر کس را گرفتند و گفتند که کسی را به نگاهداری مال احتیاجی نیست، و باید سلاح بخرند. داعی هر قریه اموال تمام مردم آن قریه را در یک جا جمع میکرد، و از این اموال به هر کس به مقدار حاجتش میداد، و همه را به کار وامیداشت، تا بدین ترتیب در هیچ قریهای از قراء ایشان محتاجی نماند. پس از آن، اعلام شد که تکالیف شرعی از ایشان برداشته شده است، و مال و خون مخالفانشان بر ایشان حلال شده، و محمد ابن اسماعیل ابن جعفر صادق مهدی و امام زمان است، و او ظهور، و همه را به راه راست هدایت خواهد کرد.

پس از آن، داعیان خواستند که برای خویش محل و مأمن مستحکمی داشته باشند، و برای این منظور، به نقل مقریزی، محلی را به نام مهتماباد (mahatmābād)، در سواد کوفه، اختیار کردند، و به دور آن باروئی کشیدند، و خندقی کندند، و زنان و مردان ایشان از هر سوی در آنجا جمع شدند، و نام آن را "دار الهجره" (dāro 'l.hejra) گذاشتند.

قسمت سوم: قرامطه و داعیان فاطمی

IV – در سلمیه (salamiyya)، واقع در نزدیکی حمص، داعیان فاطمی و اسماعیلی اقامت داشتند. چنانکه گفته شد، حمدان قرمط و عبدان مردم را به محمد ابن اسماعیل ابن جعفر میخواندند، و میگفتند او مهدی آخر الزمان است، و ظهور خواهد کرد. چون داعیان اسماعیلیِ سلمیه نیز مردم را به امامت اولاد اسماعیل ابن جعفر صادق میخواندند، قرمط با یکی از ائمهٔ اسماعیلی در سلمیه ارتباط داشت، و با او مکاتبه میکرد. پس

از مرگ او، پسرش خود را امام خواند، و نامه‌ای به حمدان قرمط نوشت. حمدان عبدان کاتب را پیش او فرستاد، و از اینجا اختلاف میان قرامطه و فاطمیان شروع شد، زیرا آنکه در سلمیه بود گفت امام پدر من بود، و پس از او من هستم، در صورتی که عبدان گفت ما منتظر مهدی که محمد ابن اسماعیل باشد هستیم. عبدان پیش قرمط بازگشت، و از آنجا رابطه‌ی قرامطه با فاطمیان قطع شد. اما در میان خود قرامطه نیز اختلاف افتاد، و زکرویه ابن مهرویه یکی از داعیان بزرگ (← قسمت VII)، توطئه‌ای بر ضد عبدان ترتیب داد، و او را به قتل رسانید (ح ۲۸۶ هق). اصحاب قرمط به تعقیب زکرویه پرداختند، و او پنهان شد. خود حمدان قرمط هم اندکی پیش از سال ۲۸۶ هق مفقود شد، و از او اثری نیافتند.

قسمت چهارم: قرامطه در عراق و شام

۷ ـ خروج صاحب الناقه (sāhebo 'n.nāqe). زکرویه پسران خود را به ناحیه‌ی شام و سوریه فرستاد تا در میان قبایل به دعوت پردازند. شاخه‌ی بنو علیص (banu olays) از کلب دعوت او را پذیرفتند، و در اواخر سال ۲۸۹ هق، در ناحیه‌ی سماوه، به یحیی ابن زکرویه بیعت کردند، و او، که کنیه‌ی ابوالقاسم داشت، لقب شیخ بر خود نهاد، و خود را از اولاد اسماعیل ابن جعفر صادق معرفی کرد و گفت ناقه‌ی او (شتر او) مأمور است، و هر کسی که پشت سر ناقه‌ی او حرکت کند پیروز خواهد شد، و به همین جهت به صاحب الناقه و صاحب الجمل (sāhebo 'l.jamal) معروف شد. پس برادر زکرویه نیز به او پیوست، و لقب مدثر (moddas-ser) [اشاره به ← سوره‌ی مدثر] گرفت، و یکی از غلامان او نیز مطوق (motavvaq) [= طوقدار] لقب یافت. خروج صاحب الناقه در سال ۲۸۹ هق بود، و او در بلاد شام دست به قتل و غارت زد، و شبل دیلمی، فرستاده‌ی معتضد خلیفه، را کشت، و دمشق را محاصره کرد، و محاصره ۷ ماه طول کشید، تا آنکه صاحب الناقه در حین محاصره کشته شد، و خبر آن روز جمعه‌ی ۱۵ یا ۱۶ شعبان ۲۹۰ هق در بغداد در مسجد جامع به اطلاع عامه رسید.

۶ ـ خروج صاحب الشامه یا صاحب الخال. پس از قتل یحیی ابن زکرویه، معروف به صاحب الناقه، قرمطیان به برادرش حسین ابن زکرویه (و بنا به بعضی روایات، حسن ابن زکرویه) بیعت کردند، و او خود را احمد ابن عبدالله یا عبدالله ابن محمد و از اعقاب اسماعیل ابن جعفر صادق خواند، و به مناسبت خالی که بر صورتش بود به صاحب الخال یا صاحب الشامه (sāhebo 'š.šāme) معروف شد، و بر خود لقب امیرالمؤمنین مهدی داد، و شهرهای حمص، حماة، معرة النعمان، و بعلبک را گرفت، و کشتار بسیار کرد، و در سلمیه حتی کودکان مکتبی و حیوانات را به قتل رسانید، و ابوالاغر (abo'l.'aqarr)، فرستاده‌ی مکتفی خلیفه‌ی عباسی، را در رمضان ۲۹۰ هق شکست داد. در ۶ محرم ۲۹۱ هق، جنگ سختی میان محمد ابن سلیمان، فرمانده سپاه اعزامی خلیفه، و پیروان صاحب الشامه روی داد، که منجر به شکست و فرار صاحب الشامه شد. صاحب الشامه با پسر عم خود مدثر و غلام خود مطوق، در حین فرار، به دالیه (در ناحیه‌ی فرات) رسیدند. در آنجا دستگیر شدند، و ۴ روز مانده از محرم سال ۲۹۱ هق به رقه، که مکتفی در آنجا بود، برده شدند. در ۳ ربیع الاول همان سال، صاحب الشامه را بر کرسیی که دو ذراع و نیم ارتفاع آن بود بر بالای فیلی نشاندند، و وارد بغداد کردند، و او را با مدثر و مطوق در حضور عامه‌ی مردم با انواع شکنجه به قتل رسانیدند.

۷ ـ خروج زکرویه ابن مهرویه (zakra-vayhe 'bne mahravayh) **و کشته شدن او.** چون پسران زکرویه و خلیفه‌ی دیگر او، به نام مستعار نصر و به لقب معلّم، کشته شدند، خود زکرویه در سال ۲۹۳ هق خروج کرد، و به کوفه تاخت، و فرستاده‌ی مکتفی را شکست داد، ونیروی بزرگی به دست آورد. در ۱۱ محرم ۲۹۴ هق به قافله‌ی حجاج خراسان تاخت، و بسیاری از ایشان را بکشت، و بر کاروانهای تجار و حجاج دیگر دستبردها زد، و مال فراوانی به دست آورد، تا آنکه در ربیع الاول همان سال سپاه مکتفی قوای قرامطه را شکست سختی داد، و خود زکرویه نیز بر اثر زخمی که بر سرش وارد آمده بود درگذشت.

قسمت پنجم: قرامطه‌ی بحرین

۸ ـ ابوسعید حسن ابن بهرام جنابی (janna-bi). مؤسس قرامطه‌ی بحرین ابوسعید جنابی است. وی ظاهراً ایرانی بود، و در کوفه مسکن داشت، و در آنجا از خاندان بنی قصار (bani qas-sār)، که از قرمطیان بودند، زن گرفته بود، و از آن زاه با عبدان یا حمدان قرمط آشنا شده بود. وی پس از چندی از جمله‌ی داعیان و مبلغین قرمطی شد. بعد از آن، به قطیف رفت، و در آنجا به برده‌فروشی اشتغال ورزید، و در ضمن به تبلیغ پرداخت، و طولی نکشید که جمعی کثیر از طبقه‌ی پایین دعوت او را پذیرفتند، و وی قدرتی یافت، و به روستاهای اطراف حمله کرد، و سرانجام در احساء منزل گزید، و شروع به آبادانی و کشاورزی کرد، و بدویان اطراف را به دین خود خواند، و نظامی شبیه نظام اشتراکی به وجود آورد. کودکان اسیر را در چایی گرد آورد، و آنان را از مخالطت با دیگران منع کرد، و جز مبادی دین قرمطی و سوارکاری و جنگاوری چیزی به ایشان نیاموخت، تا همه بالطبع جنگی و قرمطی بار آمدند. همه‌ی محصولات شهر را به یک جا جمع کرد، و چارپایان را همه به شبانان خود سپرد، و همه را به منزله‌ی کارمند و کارگزار خود کرد، و از اموال عمومی در حق ایشان مواجب برقرار ساخت، و چنان ترتیبی نهاد که تمامی اموال جزء اموال عامه و به اصطلاح اموال دولتی به حساب آمد، چنانکه اگر گوسفندی را میکشتند گوشت آن را به کسانی که معین شده بود میدادند، و کله و پاچه و شکنبه‌ی آن را به بندگان. پشم گوسفندان را به کسانی که آن را میریسیدند میدادند، و آنگاه آن را به نساجان میسپردند تا از آن لباس و عبا و جوال و ریسمان ببافند، و پوست گوسفندان را یکجا به دباغان میسپردند تا از آن کفش و چکمه و مشک و انبان بسازند، و آنگاه همه را به انبارهای دولتی تسلیم میکردند. در ضمن، جنابی از امور جنگی و تاخت و تاز غافل نمیماند، تا آنکه هجر، پایتخت بحرین، را که معروفترین شهر ساحل عربی خلیج فارس بود بگرفت. معتضد خلیفه‌ی عباسی، با همه‌ی گرفتاریها که داشت، از او بیمناک شد، و عباس ابن عمرو غَنَوی را با 2'000 تن به جنگ او فرستاد، ولی عباس شکست خورد و اسیر شد. ابوسعید او را پیش معتضد فرستاد تا او را بترساند، و از ارسال سپاه به سوی او منصرف شود. معتضد در فکر انتقام بود که درگذشت. ابوسعید با چند تن از داعیان قرمطی در حمام به دست خادمی در سال ۳۰۱ یا ۳۰۲ هق کشته شد.

۹ ـ ابوطاهر سلیمان ابن حسن ابن بهرام جنابی. ابوسعید جنابی وصیت کرده بود که، پس از مرگش، ابتدا پسر بزرگترش سعید به جای او بنشیند تا وقتی که پسر دیگرش ابوطاهر سلیمان (← سلیمان قرمطی) به سن رشد برسد، و آنگاه حکومت را به او بسپارند. سعید حکومت را، بنا به وصیت پدرش، به ابوطاهر تسلیم کرد (۳۰۵ هق).

ابوطاهر در سال ۳۱۰ یا ۳۱۱ هق به قصد تسخیر بصره حرکت کرد. ابتدا جمعی شبانه، با نردبانهای موئین، از حصار بصره بالا رفته، و به درون شهر ریختند و دروازه‌ها را باز کردند. پس از آن، قرامطه به درون شهر رفتند، و امیر شهر را کشتند، و پس از ۱۷ روز قتل و غارت در شهر، با مال و متاع فراوان و زنان و کودکان اسیر به احساء بازگشتند. ابوطاهر پس از آن به قافله‌ی حجاج تاخت، و بسیاری از ایشان را بکشت، و ابوالهیجاء، فرمانده سپاه خلیفه، را اسیر کرد. خلیفه در سال ۳۱۲ هق سپاه بزرگی، برای حمایت کاروان حج از قرامطه، از بغداد به راه انداخت. ابوطاهر در بیرون کوفه با سپاه خلیفه مواجه شد، و آنان را شکست سختی داد، و بسیاری از سران سپاه و مردم دیگر را بکشت، و شهر کوفه را غارت کرد. در سال ۳۱۵ هق، ابوطاهر باز بر کوفه مستولی شد، و با یوسف ابن ابی الساج، فرمانده سپاه اعزامی خلیفه، جنگ کرد، و او را اسیر گرفت و بکشت، و شهر انبار را تصرف کرد، تا آنکه مقتدر خلیفه مونس را، که یکی از فرماندهان بزرگ بود، برای جلوگیری او فرستاد، و ابوطاهر به جای خود بازگشت. در سال ۳۱۷ هق ابوطاهر در ۸ ذیحجه شهر مکه را بگرفت، و حجاج را در بیرون و اندرون کعبه به قتل رسانید، و خانه‌ی کعبه را غارت کرد، و حجر الاسود را از جای خود بکند، و آن را با مال فراوان و اسیران زیاد با خود به بحرین برد. ابوطاهر در سالهای ۳۱۹ و ۳۲۳ هق نیز در کوفه و اطراف آن به تاخت و تاز مشغول شد، و همچنان به قتل و غارت و ارعاب دشمنان میپرداخت، تا آنکه در سال ۳۳۲ هق به مرض آبله درگذشت. حجر الاسود مدت ۲۲ سال در دست قرامطه بود، تا آنکه در سال ۳۳۹ هق آن را نخست به کوفه بردند و در مسجد جامع گذاشتند، و پس از آن به مکه بردند، و روز سه‌شنبه‌ی 10 ذیحجه‌ی سال مذکور آن را دوباره در جای نخستین خود نصب کردند.

۱۰ ـ جنگ قرامطه با خلیفه‌ی فاطمی. مادامی که اخشیدیه حاکم مصر بودند سالی 300'000 دینار برای قرامطه میفرستادند. پس از آنکه، در سال ۳۵۸ هق، معز خلیفه‌ی فاطمی مصر را به دست جوهر، فرمانده خود، فتح کرد، این مبلغ دیگر به قرامطه نرسید. رئیس قرامطه در این زمان حسن (یا حسین) ابن احمد ابن ابوسعید جنابی بود، و او با کومک مالی عزالدوله بختیار و تحریک باطنی خلافت بغداد روی به دمشق نهاد، زیرا دمشق و شام در این زمان به دست جعفر ابن فلاح، یکی از

فرماندهان خلیفه‌ی فاطمی، افتاده بود. قرمطیان بر دمشق مستولی شدند، و از آنجا به رمله رفتند، و روی به مصر نهادند. در مصر، عده‌ی زیادی از مخالفین فاطمیان، و از جمله افراد اخشیدیه به او ملحق شدند. پس از جنگهائی که میان قرمطیان و مصریان روی داد، سرانجام قرامطه مصر را ترک کردند. حسن ابن احمد قرمطی در سال ۳۶۳ هق دوباره روی به مصر نهاد، ولی سپاه او از سپاه معز شکست خوردند، و حسن ابن احمد فرار کرد. از این به بعد قرامطه‌ی بحرین دیگر از شوکت و اعتبار افتادند، و عمل قابل ذکری از ایشان سر نزد، و بتدریج از میان رفتند.

قسمت ششم: قرامطه در نواحی دیگر

XI - از داعیان معروف قرامطه یکی ابوالقاسم رستم ابن حسین ابن فرج ابن حوشب ابن زاذان کوفی (bāšabe 'bne zāzāne kufi)، مشهور به نجار و صنادیقی (sanādiqi) و ملقب به منصور است، که به همراهی شخصی به نام علی ابن فضل در سال ۲۶۸ هق به یمن رفتند، و در آنجا دعوت آغاز کردند، و در سال ۲۷۰ هق دعوت ابن حوشب در یمن ظاهر شد. وی شهرهای عمده‌ی یمن از قبیل صنعا و غیره را فتح کرد. ابوعبدالله محتسب شیعی معروف ملقب به صاحب البذر (sāhebo 'l-bazr) که در مغرب به فاطمیان دعوت میکرد، از اصحاب و تربیت‌شدگان او بود. ابن حوشب خود را رب العزه (rabbo 'l.'ezza) خواند، و در یمن قتل و غارت بسیار کرد، و علناً با اسلام مخالفت کرد، تا آنکه ابوالقاسم محمد ابن یحیی، امام زیدیان، و برادرش امام ناصر احمد ابن یحیی دست او و عمال او را از یمن کوتاه کردند. وفات ابن حوشب سالهای ۳۰۲ یا ۳۰۳ هق بوده است.

از داعیان قرامطه در نواحی کرج (کرج ابو-دلف) و اصفهان محمد ابن حسین معروف به زیدان (zeydān) یا دندان است، که از علمای نجوم بود و در فلسفه نیز دستی داشت، و از شعوبیه بود. او به روحانیت نجوم معتقد بود، و از روی احکام نجومی پیشبینی میکرد که بزودی دولت عربی سقوط خواهد کرد، و ایرانیان دوباره حاکم و مسلط خواهند شد. دندان معتقد به "قدمای پنجگانه" (نفس، عقل، زمان، مکان، و هیولی) بود. به هر حال، دندان از دبیران احمد ابن عبدالعزیز ابن ابی دلف بود، و به مناسبت موقعیتی که داشت، در انتشار دعوت قرامطه در اصفهان و نواحی مرکزی ایران سهم مهمی داشت.

داعیان قرامطه در ری و آذربایجان و طبرستان از اولاد مردی حلاج بودند، که او خود نیز از داعیان قرامطه بود. از جمله‌ی داعیان دیگر آن نواحی شخصی معروف به محروم بود، و شخص دیگری به نام ابوحاتم ورسنانی (varsanāni) بود، که ابتدا از مانویه بوده و بعد مذهب دهریان را گرفته بود.

قران (qerān)، از مسکوکات سابق ایران. ظاهراً این کلمه در اصل صاحبقران بوده است، که بر روی بعضی از سکه‌های ایران، از دوره‌ی صفویه گرفته تا در عهد ناصرالدین شاه قاجار، دیده میشود. در عهد ناصرالدین شاه قاجار، قران یا صاحبقران معادل 1'000 دینار موهومی بود، و نصف آن را پناه‌آباد (یا، به اختصار، پناباد) میخواندند (برای تسمیه به قراباغ). پیش از تأسیس ضرابخانه در ایران، اشکال و عیار قران در نواحی مختلف متفاوت بود. بعداً قرانهای تازه به وزن یک مثقال و عیار 0,9 سکه زدند. پس از اینکه محمد ابراهیم امین‌السلطان به ریاست ضرابخانه رسید، قران به قران امین‌السلطانی مشهور شد. در کتاب کفایة الحساب (تهران ۱۲۹۱ هق)، از عبدالغفار نجم‌الملک، سکه‌های مسی و نقره‌ای به شرح ذیل آمده است ("سکه‌های موهوم" با علامت † ممتاز شده است)،

سکه‌های مسی

† دینار، معادل 1/1000 صاحبقران
† قاز، » ۵ دینار
نیم‌پول سیاه
نیم‌شاهی، معادل ۲۵ دینار
پول سیاه، » ۳۳ »
شاهی، معادل ۵۰ دینار
† صددیناری، معادل 100 دینار

سکه‌های نقره

پنجشاهی، معادل ۲۵۰ دینار
پناه‌آباد، » ۵۰۰ »
صاحبقران، » 1'000 »
† ریال، » 1'۲۵۰ »

در مآخذ اواخر عهد قاجاریه، قران (به وزن یک مثقال و عیار 0,9، یعنی 9/10 نقره و 1/10 مس) واحد پول در ایران بوده است، و هزار دینار محسوب میشده. سکه‌های دیگر، که اجزا و اضعاف قران بوده‌اند از این قرار بوده است،

اجزای قران

سکه‌های نیکلی: شاهی، معادل ۵۰ دینار یا 1/20 قران؛ صددیناری، معادل 100 دینار یا 1/10 قران

سکه‌های نقره‌ای: پنجشاهی (ربعی)، معادل ۲۵۰ دینار یا 1/4 قران؛ دهشاهی، معادل ۵۰۰ دینار یا 1/2 قران

ضرب "شاهی سفید" (پول نقره)، که معادل سه شاهی بود، در ۱۳۰۴ هش منسوخ بوده است.

اضعاف قران (نقره)

دوهزاری، معادل ۲ قران
پنجهزاری (سفید)، معادل ۵ قران

(قید "سفید" در "پنجهزاری" برای احتراز از التباس با "پنجهزاری زرد" [سکه‌ی طلا] بوده است). نیز ← صددیناری؛ عباسی؛ قاز.

بر طبق قانون تعیین واحد و مقیاس پول قانونی ایران (اسفند ۱۳۰۸ هش) و اصلاحیه‌ی آن، ریال نقره جایگزین قران شد.

قرانه در نجوم، ← مقارنه.

قرآن (qor'ān)، کتاب مقدس دین اسلام، که از جانب خداوند بر حضرت محمد ص به زبان عربی نازل شده است.

برای تسهیل ارجاع، این مقاله به تقسیمات ذیل منقسم شده است،

I - نامهای قرآن
II - نزول قرآن
III - جمع قرآن
IV - تقسیمات قرآن
V - قراءات قرآن
VI - اعجاز قرآن
VII - مسئله‌ی خلق و قدمت قرآن
VIII - تفسیر قرآن
IX - علوم قرآنی؛ تجوید
X - ترجمه‌های قرآن
XI - چاپهای قرآن

I - نامهای قرآن. اسم اصلی این کتاب مقدس قرآن است، ولی مفسران و علمای قرآن، به استناد اوصافی که در خود قرآن برای آن یاد شده است، در حدود ۵۰ تا ۵۵ اسم برای آن شمرده‌اند که مهمترین آنها "کتاب" [ذٰلِکَ الْکِتٰابُ لاٰرَیْبَ فِیهِ (= در آن کتاب شکی نیست)؛ سوره‌ی بقره ۱]، "کلام الله" [حَتّٰی یَسْمَعَ کَلٰامَ اللّٰهِ (= تا آنکه کلام خدا را بشنود)؛ سوره‌ی توبه ۶]، "نور" [وَ اَنْزَلْنٰا اِلَیْکُمْ نُوراً مُبِیناً (= و فروفرستادیم برشما نوری آشکارکننده)؛ سوره‌ی نساء ۱۷۴]، "ذکر" [وَ هٰذٰا ذِکْرٌ مُبٰارَکٌ اَنْزَلْنٰاهُ (= و این ذکر خجسته‌ای است که آن را فروفرستادیم)؛ سوره‌ی انبیاء ۵۱]، و "فرقان" (forqān) [تَبٰارَکَ الَّذی نَزَّلَ الْفُرْقٰانَ عَلیٰ عَبْدِهِ (= بزرگ است آنکه فرقان را به پرستنده‌ی خود فروفرستاد)؛ سوره‌ی فرقان 1] هستند.

از میان اوصافی که در خود قرآن برای آن ذکر شده است چند وصف بسیار مشهور شده است، چنانکه امروز قرآن را غالباً با آن وصفها ذکر میکنند. از آن جمله یکی "مجید" است [بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِیدٌ؛ سوره‌ی بروج ۲۱] و دیگری "کریم" [اِنَّهُ لَقُرْآنٌ کَرِیمٌ؛ سوره‌ی واقعه ۷۶]، چنانکه میگویند "قرآن کریم" یا "قرآن مجید". "کلام الله" نیز از نامهای مشهوری است، که غالباً استعمال می‌شود. هنگامی که پس از رحلت حضرت رسول قرآن را یکجا جمع کردند و نوشتند، آن را "مصحف" (moshaf) خواندند، و به این ترتیب، مصحف به اعتبار نوشته شدن آن در یک مجلد است. در زبان فارسی قرآن را "نبی" (nobi) [ظاهراً از نبشتن، = نوشتن] خوانده‌اند.

در بیان وجه تسمیه‌ی قرآن عقایدی چند اظهار شده است که برای اطلاع از آن باید به کتب مفصل مربوط رجوع کرد. مشهورترین قول آن است که قرآن مصدر قرأ [(qara'a)؛ = خواند] میباشد، و مصدری است به معنی اسم مفعول (خوانده‌شده)؛ چنانکه کتاب هم مصدری است به معنی اسم مفعول (نوشته‌شده). مقصود قرائت یا خواندن از روی نوشته نیست، بلکه مقصود جاری کردن آن بر زبان است، مانند قرائتِ حافظانِ قرآن را، و خواندن راویانِ اشعار را. از آیات ۷۶-۷۸ سوره‌ی واقعه چنین مستفاد میشود که لفظ قرآن به اعتبار قرائت و لفظ کتاب به اعتبار نوشته شدن بر قرآن اطلاق شده است [اِنَّهُ لَقُرْآنٌ کَرِیمٌ، فی کِتٰابٍ مَکْنُونٍ، لا یَمَسُّهُ اِلَّا الْمُطَهَّرُونَ (= آن قرآنی است کریم، در کتابی نهانی، که جز پاکان دست به آن نزنند)].

II - نزول قرآن. قرآن در مدت ۲۰ یا ۲۳ یا ۲۵ سال بتدریج، به مناسبت حوادث و وقایعی که اتفاق می‌افتاده، بر حضرت رسول نازل شده است. اختلاف در مدت نزول به علت اختلاف در مدت میان بعثت و هجرت است که آیا 10 سال بوده است یا ۱۳ یا ۱۵. فاصله‌ی میان هجرت و وفات حضرت رسول در حدود 10 سال بوده است. شناختن وقایع و حوادثی که موجب نزول آیات قرآنی شده است "علم (یا معرفت) اسباب نزول" خوانده میشود.

اگرچه قرآن بتدریج نازل شده است، در خود قرآن اشاراتی هست بر اینکه ظاهراً قرآن یکجا نازل شده است [مانند شَهْرُ رَمَضٰانَ الَّذی اُنْزِلَ فِیهِ

القُرآنُ (= ماه رمضان که در آن قرآن فروفرستاده شده است)، سوره‌ی بقره ۱۸۱، و إنّا أنزَلْناهُ فی لَیْلَةِ القَدْرِ (= ما آن را در شب قدر فروفرستادیم)، سوره‌ی قدر ۱]. برای رفع این تناقض ظاهری، مفسران و علمای قرآن اقوال و عقایدی اظهار داشته‌اند که ذکر آن در اینجا مورد ندارد، و باید به کتب مفصل این فن رجوع کرد. آنچه اینجا مناسب است این است که مقصود از نزول قرآن در رمضان یا شب قدر ابتدای نزول آن است. زیرا عقیده‌ی فقها و مفسران بر این است که هر آیه‌ای از قرآن نیز قرآن است، و در خود قرآن نیز دلایلی بر این معنی هست از قبیل وَإذا قُرِئَ القُرآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأنْصِتُوا [= هنگامی که قرآن خوانده شود به آن گوش فرادارید و خموشی گزینید (سوره‌ی اعراف ۲۰۳)]؛ پیداست که مقصود در اینجا قسمتی از قرآن است. علاوه بر این، خود قرآن تصریح دارد بر اینکه آن بر پیغمبر یکجا و در یک زمان نازل نشده است؛ وَقالَ الَّذینَ کَفَرُوا لَوْلا نُزِّلَ عَلَیْهِ القُرآنُ جُمْلَةً واحِدَةً [= کافران گفتند چرا این قرآن به یکجا بر او فروفرستاده نشده است (سوره‌ی فرقان ۳۴)]. درمعنی "انزال" (enzāl) یا فروفرستادن قرآن گفته‌اند که مقصود از انزال قرآن اظهار آن است از جانب خدا به حضرت رسول، و بعضی گفته‌اند معنی انزال قرآن آن است که خداوند کلام خود را در آسمان به جبرئیل اظهار کرد، و به او فهمانید، و او از آسمان به زمین فرود آمد، و آن را به حضرت رسول رسانید. بهترین وجه شاید این باشد که انزال به معنی مجازی آن است، یعنی قرآن از جانب خداوند، که از هر جهت برتری دارد، به بشری که از هر جهت از او پایینتر است فروفرستاده شده است.

در کیفیت فروفرستادن قرآن بر حضرت رسول که از طریق فرشته (روح القدس، جبرئیل) صورت گرفته است گفته‌اند که از دو راه بوده است، (۱) آنکه حضرت رسول از صورت بشری برآمده و به صورت ملکی درمیآمده است، و آنگاه قرآن را از جبرئیل دریافت میکرده است؛ (۲) آنکه فرشته به صورت بشری درمیآمده و حضرت قرآن را از او میگرفته است. کیفیت تلقی قرآن وحی خوانده شده است (← وحی).

III ـ جمع قرآن. قرآن بتدریج نازل میشد، و یاران حضرت رسول آن را حفظ میکردند یا می‌نوشتند. فصاحت و بلاغت نمایان آیات قرآنی، و اسلوب بدیع و دلکش آن، حفظ آن را آسانتر میساخت، ولی بعضی از یاران پیغمبر که نوشتن میدانستند آن آیات را بر ورق‌پاره‌ها، چرم‌پاره‌ها، شاخه‌های خرما (که پوست آن را میکندند)، استخوان شانه‌ی شتر یا گوسفند، چوبی که بر پشت شتر میگذاشتند، و نیز بر سنگهای پهن و نازک مینوشتند. در باره‌ی نام و عده‌ی حافظان و قُرّاء قرآن در زمان حضرت رسول اختلاف است، و بنا به مشهورترین اقوال، که مبنی بر حدیثی از صحیح بخاری است، این عده چهار تن بوده‌اند، عبدالله ابن مسعود (← ابن مسعود)، سالم مولی حذیفه (sālem mōlā hozayfa)، معاذ ابن جبل، و ابی ابن کعب. سیوطی عده‌ی یاران پیغمبر را که قرآن میدانستند و یاد میدادند ۷ تن دانسته است از این قرار، علی ع، عثمان، ابی ابن کعب، زید ابن ثابت، عبدالله ابن مسعود، ابودرداء، و ابوموسی اشعری. در باره‌ی کاتبان وحی و عده‌ی ایشان نیز اختلاف زیاد است، و مشهورترین آنان علی ابن ابی طالب، عثمان، زید ابن ثابت، و ابی ابن کعب بوده‌اند، که علاوه بر وحی، نامه‌های آن حضرت را نیز می‌نوشتند.

جمع قران به این ترتیب که در دست ماست در زمان حضرت رسول صورت نگرفت، و این طبیعی است، زیرا قرآن بتدریج نازل میشد، و هر وقت ممکن بود به مناسبت حادثه‌ای آیه‌ای فرستاده شود، ولی فکر جمع قرآن از همان زمان حضرت رسول وجود داشت. در آیه‌ای از سوره‌ی قیامت به حضرت رسول وعده داده شده است که خداوند ضامن جمع قرآن است (إنَّ عَلَیْنا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ؛ قیامت ۱۷). ظاهراً بعضی از اصحاب حضرت رسول آیات و سور قرآنی را به سلیقه‌ی خود در مصاحفی جمع کرده بودند، و از آن جمله علی ابن ابی طالب، عبدالله ابن مسعود، ابوموسی اشعری، ابی ابن کعب، و سالم مولی حذیفه بوده‌اند. مشهورترین این مصاحف مصحفی بوده است که زید ابن ثابت به دستور ابوبکر، پس از جنگ یمامه، ترتیب داده بود، و این دستور ابوبکر برای آن بود که با کشته شدن یاران پیغمبر در جنگها بیم آن میرفت که حافظان و قراء قرآن از میان بروند، و در نتیجه، قسمتهائی از قرآن نیز از یاد برود. زید آیات قرآنی را از حافظه‌ی اشخاص و از ورق‌پاره‌ها و استخوانها و شاخه‌های خرما جمع کرد، و به ابوبکر سپرد. این مصحف، پس از ابوبکر، به عمر رسید و پس از عمر نزد دخترش حفصه بود تا آنکه عثمان آن را طلب کرد.

مصاحفی که بدین ترتیب جمع شده بود، چون با یکدیگر اختلاف داشت، موجب اختلاف مردم میشد. مردم کوفه مصحف عبدالله ابن مسعود را قبول داشتند، مردم بصره مصحف ابوموسی اشعری را، مردم دمشق مصحف مِقداد ابن اسود را، و مردم شام مصحف ابی ابن کعب را. در زمان عثمان، که مردم عراق و شام در فتح ارمنستان و آذربایجان شرکت داشتند، در باره‌ی قرآن با یکدیگر اختلاف داشتند، و هر کدام مصحف خود را درست می‌پنداشت، تا آنکه حذیفة ابن یمان، که در این جنگ حضور داشت، از اختلاف مردم در قرائت قرآن به وحشت افتاد، و روی به سوی مدینه نهاد، و به عثمان گفت که، پیش از آنکه اختلافی نظیر اختلاف یهود و نصاری در میان مسلمانان پیدا شود، باید به چاره‌گیری آن پرداخت. عثمان دستور داد که در دست هر کسی مصحفی یا آیه‌ای یا سوره‌ای و قسمتی از قرآن باشد بیاورد، و به حفصه دستور داد که مصحف زید ابن ثابت را بیاورد. آنگاه فرمود که از روی این همه مصحفی درست کنند که اساس و إمام [= پیشوا] باشد، و اگر در قرائت کلمه‌ای یا آیه‌ای اختلاف پیدا کردند، زبان و لهجه‌ی قریش را مقدم دارند، زیرا قرآن به زبان قریش نازل شده است. بدین ترتیب، مصحف رسمی آماده شد، و عثمان فرمود تا از روی آن مصاحف متعدد نوشتند، و هر یک را به طرفی از اطراف جهان اسلامی فرستادند. بقیه‌ی صحف و مصاحف را، به دستور عثمان، به آتش انداختند تا اختلافی پدید نیاید.

IV ـ تقسیمات قرآن. قرآن دارای ۱۱۴ سوره است، و بعضی که سوره‌ی انفال و سوره‌ی براءة را یکی دانسته‌اند (به جهت نبودن "بسم الله" در آغاز براءة)، عده‌ی سوره‌های قرآنی را ۱۱۳ گفته‌اند. در مُصحَف عبدالله ابن مسعود عده‌ی سوره‌ها ۱۱۲ بوده است زیرا عبدالله معوذتین (mo'avvazatayn)، یعنی دو سوره‌ی آخر قرآن، را در مصحف خود ننوشته بود. مصحف ابی ابن کعب ۱۱۶ سوره داشت زیرا او دو سوره به نام حفد (hafd) و خلع (xal') بیشتر داشت. بعضی هم مصحف ابی را دارای ۱۱۵ سوره گفته‌اند، زیرا در مصحف او سوره‌ی فیل و سوره‌ی قریش یک سوره بوده است.

سوره‌ها را از حیث بلندی و کوتاهی به دسته‌هائی از قبیل السبع الطوال (assab'o 't.tevāl) یا السبع الطول (-'t.toval)، المئون (al.me'un)، المثانی (al.masāni)، و المفصل (al.mofassal) تقسیم کرده‌اند، که چون در عدد آنها اختلاف است از ذکر جزئیات آن در اینجا میگذریم. در میان علمای اسلام اختلاف است که آیا ترتیب سوره‌ها بدین گونه که در دست است توقیفی است یا اجتهادی، یعنی ترتیب سوره‌ها به وحی الاهی است و در آن جای گفتگو نیست، یا به اجتهاد و رأی صحابه بوده است. علمای بزرگی از قبیل امام مالک ابن انس آن را نتیجه‌ی رأی صحابه دانسته‌اند، و شاید درست همین باشد، زیرا چنانکه گفته شد، جمع قرآن به صورت نهائی در زمان عثمان صورت گرفته، و تعیین محل سوره‌ها هم باید مربوط به همان زمان باشد. البته ممکن است ملاک تعیین محل مبنی بر اشارات و اقوال خود حضرت رسول باشد.

سوره بر حسب اینکه در مکه نازل شده است یا در مدینه، مکی (makki) یا مدنی (madani) خوانده میشود. در بیان معنی مکی و مدنی سه قول است، (۱) آنکه مکی سُوَر یا آیاتی است که پیش از هجرت نازل شده است، و مدنی سوری است که پس از هجرت نازل شده است (ولو اینکه در سال فتح مکه در مکه نازل شده باشد، یا در سفرهائی که حضرت در مدینه نبوده است نازل شده باشد). (۲) مکی سور یا آیاتی است که در مکه نازل شده است، ولو پس از هجرت باشد، و مدنی سور یا آیاتی است که در مدینه نازل شده است، بنا بر این قول، آیاتی که در سفرها نازل شده است نه مکی است و نه مدنی. (۳) مکی سور و آیاتی است خطاب به مردم مکه، و مدنی سور و آیاتی است خطاب به مردم مدینه. برای آگاهی از سور و آیات مکی و مدنی و اختلافاتی که در این زمینه هست باید به کتب مفصل رجوع شود.

هر سوره مرکب از آیات است و هر آیه جمله‌ای است قرآنی (ولو فرضی و تقدیری)، که از کلمات پس و پیش خود منقطع و مجزا باشد. تعیین ابتدا و انتهای آیه نیز ظاهراً توقیفی است، و بر حسب رأی اشخاص نیست. در قرآن کلمات واحدی هست که هر کدام آیه‌ای مستقل شمرده شده است، مانند المُدَّثِّر، طه، یس. ترتیب آیه‌ها در سوره‌ها نیز، به اجماع مسلمانان، توقیفی است، و احادیثی هست که دلالت دارد بر اینکه خود حضرت رسول جای آیه‌ها را در سوره‌ها تعیین میکرده است. در عدد آیات قرآنی اختلاف زیاد است و آنچه مسلم است این است که عده‌ی آیات قرآن اندکی از ۶۰۰۰ متجاوز است.

از مدتها پیش، قرآن را، برای تسهیل در خواندن آن و شاید برای تقسیم آن به روزهای ماه، به ۳۰ جزء تقسیم کرده‌اند، که جزء آخر آن از

سوره‌ی نبأ شروع و به معوذتین ختم میشود. (نیز ← عم جزء). هر جزء را نیز به چهار حِزب تقسیم کرده‌اند؛ و بدین ترتیب، قرآن دارای ۱۲۰ حزب است. در زمانهای قدیم، قرآن را به ۳، ۵، ۷، ۹، ۱۱، و ۱۳ حزب یا جزء تقسیم میکرده‌اند.

۷ ـ قراءات قرآن. در قرائت قرآن اختلافات زیادی پیدا شده است، و برای دانستن این اختلافات و وجوه آن، علمی به نام علم قرائت یا علم قراءات پیدا شده، و کتب زیادی در این فن نوشته شده است. علمای اسلام قسمت عمده‌ی این اختلافات را اصیل و از جانب خداوند میدانند، و حدیث مشهور "ان هذا القرآن انزل علی سبعة احرف فاقرؤا ماتیسر منه" [این قرآن همانا به هفت حرف فروفرستاده شده است، پس آنچه از آن میسر شود بخوانید] را دلیل برای ادعای خود میآورند. البته در بیان معنی "سبعه" (که آیا مقصود از آن معنی حقیقی کلمه است، یا مطلق تعدد و کثرت)، و معنی "احرف" اختلاف است، و این مقام برای تفصیل آن مناسب نیست، همین قدر باید گفت که اختلافات موجوده را از انواع "احرف سبعه" میدانند، که بنا به حدیث، قرآن به آن نازل شده است، و در تفسیر حدیث مذکور میگویند که این "حروف سبعه" بر دو گونه است: (۱) یا کمابیشی یک کلمه در اصل قرآن، و إبدال کلمه‌ای به جای کلمه‌ی دیگر، و تقدم کلمه‌ای بر کلمه‌ی دیگر است، از قبیل زیادتی "فی مواسم الحَجّ" در آیه‌ی "لَیْسَ عَلَیْکُم جُناحٌ اَنْ تَبْتَغوا فَضْلاً مِنْ رَبِّکُم"، یا نقص "عین" در "حم سق"، یا قرائت "إذا جاءَ فَتْحُ‌اللّهِ وَ النَّصْر" به جای "إذا جاءَ نَصْرُ اللّهِ وَ الْفَتْح"؛ این قسم قرائت، اگرچه در اصل از حروف سبعه هم باشد، چون اجماع امت بر اخذ مصحف عثمان و رد ماعدای آن است، مردود است و قرائت به آن جایز نیست. (۲) یا اختلافاتی است که به رسم الخط مصحف رسمی عثمان قابل انطباق است (توضیح آنکه مصحف مذکور در آغاز بدون نقطه و شکل و حرکات نوشته شده است)، از قبیل قرائت "مالِکِ یَوْمِ الدّینِ" و "مَلِکِ یَوْمِ الدّینِ"، که چون در مصحف عثمان "مالک" و "ملک" هر دو به یک شکل نوشته شده است، قابل انطباق بر آن است. اختلاف در ادغام، مَدّ، قصر، إشمام، تخفیف، و تشدید، و ابدال حرکات و اعراب، و تبدیل یاء به تاء و نظایر آن، همه از این قبیل است، و قابل انطباق بر رسم الخط مصحف عثمان میباشد (جز در چند مورد). این گونه اختلافات اگر متواتر باشد، یعنی از طرق بسیار به خود حضرت رسول منتهی شود، و با قوانین زبان عربی مخالفت نداشته باشد، قابل قبول، و قرائت به آن جایز است؛ و همچنین، اگر متواتر نباشد اما از راه خبر واحِدِ صحیح (اخبار عادل ضابطی از عادل ضابط دیگر) به حضرت رسول منتهی گردد، و با قواعد زبان عربی مطابق باشد، و اشتهار نیز داشته باشد ("خبر مُستَفیض") قرائت صحیحه است، و خواندن آن در نماز صحیح میباشد. اما در غیر این صورت (یعنی اگر، با وجود صحت سند و توافق با زبان عربی، با رسم الخط مصحف عثمان مطابق نباشد) قرائت شاذّه است، و خواندن آن در نماز صحیح نیست. برای تفصیل در این باب باید به کتب مفصل رجوع کرد.

در بیان عدد قراءات متواتر اختلافات است، ولی قرائت قراء یا ائمه‌ی دهگانه به اتفاق همه متواتر است. این ائمه‌ی دهگانه عبارتند از نافع ابن عبدالرحمان (ف ۱۶۹ هق)؛ عبدالله ابن کثیر؛ ابوعمرو ابن العلاء؛ عبدالله ابن عامر؛ عاصِم ابن أبی النَّجود (ف ۱۲۷ یا ۱۲۸ هق)؛ حمزة ابن حبیب (ف ۱۵۶ هق)؛ کسائی؛ یعقوب اسحاق حَضْرَمی (ف ۲۰۵ هق)؛ ابوجعفر مَخْزومی (ف ۱۳۰ هق)؛ و خَلَف ابن هشام (ف ۲۲۹ هق).

از میان قُرّاء دهگانه‌ی مذکور، هفت نفر نخستین بیشتر شهرت یافته‌اند، و به نام "قراء سبعه" معروف شده‌اند؛ و آن به سبب کتاب التَّبصِره تألیف امام ابوبکر احمد ابن موسی معروف به ابن مُجاهِد تَمیمی بغدادی (ف شعبان ۳۲۴ هق) است که فقط قرائت قراء هفتگانه‌ی مذکور را در کتاب خود ذکر کرد، و عامه چنین پنداشتند که این قراءات هفتگانه همان حروف سبعه‌ای است که در حدیث به آن اشاره شده است، و حال آنکه چنین نبود. در زمان ما، قرائت عاصم، از طریق راوی او حَفص، معروف است، و قرآن معروف چاپ قاهره (۱۳۴۲ هق) مبنی بر همین روایت حفص از عاصم است. در ممالک افریقای شمالی، قرائت نافع نیز متداول میباشد.

۶ ـ اعجاز قرآن. به عقیده‌ی مسلمانان، قرآن معجزه‌ی حضرت رسول و دلیل صدق نبوت او است. زیرا هر که مدعی نبوت باشد، برای اثبات ادعای خود، باید معجزه‌ای بیاورد که دیگران از آوردن مانند آن ناتوان باشند، و باید تَحَدّی کند، یعنی این نکته را که دیگران از آوردن مانند آن ناتوان هستند گوشزد کند، و مردم را به معارضه دعوت نماید؛ اگر مردم، پس از دیدن معجزه، و شنیدن تحدی، با وجود داعی بر تکذیب نبوت (از قبیل عدم رغبت بر ترک دین پدران خود، و کراهت طبیعی از گرایش به دین تازه)، از معارضه به مثل و آوردن مانند آن درماندند، معجز بودن آن امر، یعنی الاهی بودن آن، ثابت میشود، و در نتیجه، نبوت آن مدعی نیز ثابت میشود. علمای اسلام متفقند بر اینکه در قرآن هر دو امر مذکور (تحدی و دعوت به معارضه؛ درماندن مردم از آوردن مانند آن) صورت گرفته است، و بنا بر این، معجز است و دلیل صدق حضرت رسول. اما اینکه تحدی صورت گرفته است و حضرت رسول مردم را به معارضه دعوت کرده است از بعضی آیات قرآن معلوم میشود، از قبیل آیه‌ی ۳۴ از سوره‌ی طور، فَلْیَأْتُوا بِحَدیثٍ مِثْلِهِ إِنْ کانُوا صادِقینَ [← اگر راستگویانند (یعنی مخالفان پیغمبر) پس سخنی مانند آن (قرآن) بیاورند]، و آیات ۱۶ و ۱۷ از سوره‌ی هود، أَمْ یَقُولُونَ افْتَراهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَیاتٍ وَادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللّهِ إِنْ کُنْتُمْ صادِقینَ. فَإِنْ لَمْ یَسْتَجیبُوا لَکُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّما أُنْزِلَ بِعِلْمِ اللّهِ وَ أَنْ لا إِلهَ إِلاّ هُوَ فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ [← آیا میگویند آن (قرآن) را (محمد) بر خدا بسته است؛ بگو، شما نیز ده سوره مانند آن که بر خدا بسته باشد بیاورید، و اگر راست میگوئید، هر که را بجز خداوند میتوانید فرا خوانید (تا به شما در این کار یاری دهد)؛ اگر آنان به سخنان شما گوش ندادند پس بدانید که آن (قرآن) به علم الاهی فروفرستاده شده است و خداوندی بجز او نیست]. از این آیات و آیات دیگر برمیآید که حضرت رسول قرآن را معجز خود میدانسته است، و برای اثبات آن، دیگران را به معارضه دعوت کرده است. اما اینکه معارضه‌ای صورت نگرفته، و اگر هم‌صورت گرفته باشد، شکست خورده است، و با قرآن نتوانسته است برابری کند، از تاریخ و سیرة حضرت رسول معلوم میشود، و برای تفصیل باید به کتب کلام و تفسیر و سیره رجوع کرد. بنا بر این، اعجاز قرآن ثابت میشود.

در باره‌ی وجه اعجاز قرآن، یعنی چه چیزی مایه‌ی اعجاز قرآن است، چند قول است:

(۱) وجه اعجاز قرآن اسلوب خاص آن است؛ یعنی اسلوبی است که نه نظم است و نه نثر و نه سجع، و کسی نتوانسته است به این اسلوب سخن بگوید.

(۲) وجه اعجاز قرآن فصاحت و بلاغت آن میباشد.

(۳) وجه اعجاز قرآن صرفه است.

(۴) وجه اعجاز آن اشتمال بعضی از آیات بر إخبار از غیب است، از قبیل آیه‌ای که شکست سپاه ایران (خسرو پرویز) را از رومیان پیشبینی کرده است. برای تفصیل در باره‌ی هر یک از وجوه مذکور باید به کتب مفصل کلامی رجوع کرد.

VII ـ مسئله‌ی خلق و قدمت قرآن. از مسائل مهمی که در باره‌ی قرآن پدید آمد و موجب اختلاف و بحث شدید شده است مسئله‌ی خلق یا قِدمت قرآن است، که صورت دیگر آن، مخلوق یا قدیم بودن کلام خدا است. از متکلمین اسلام، معتزله به توحید مطلق خداوند سخت پای‌بند بودند، و به همین جهت، منکر بودند که خداوند را صفاتی زاید بر ذات او باشد، زیرا این امر موجب میشود که صفات خدا ـ از قبیل علم و قدرت و حیات ـ مانند ذات او، ازلی و قدیم باشند (زیرا نمیتوان تصور کرد که ذات خدا آنی بی‌صفت علم یا قدرت یا حیات موجود باشد)، و نتیجه این میشود که، غیر از ذات قدیم خدا، صفات علم و قدرت و حیات نیز قدیم باشند، و این امر به "تعدد قدماء" (ta'addode qodamā') یا شرک منجر میشود. معتزله، برای آنکه خداوند را دارای صفات علم و غیره بدانند، و هم از اعتقاد به تعدد قدماء و وقوع در شرک احتراز جویند، میگفتند صفات خدا عین ذات اوست نه زاید بر ذات او، یعنی ذات خدا عین علم او و عین قدرت او و عین اراده‌ی اوست. اهل سنت و حدیث، و به تبع ایشان اشاعره، معتقد بودند که چون خداوند خود را به این صفات (از قبیل عالم، حی، مرید، و قادر) خوانده است، ناچار باید گفت که این صفات در او موجود است، و غیر ذات اوست، و چون نمیتوان خدا را دمی بدون صفات عالم و حی و مرید و غیره خواند، ناچار باید گفت که این صفات مانند ذات او قدیم و ازلی و ابدی است، و چون خود خویش را چنین خوانده است، نمیتوان، به سبب این اعتقاد، در شرک افتاد.

این بحث در کلام خدا نیز جاری است، و اهل سنت و حدیث میگفتند کلام خدا، مانند علم و قدرت و اراده و حیات او، مخلوق نیست، زیرا اگر این صفات را مخلوق بدانیم، ذات خدا را عاری از صفات کمال دانسته‌ایم، و علاوه بر این، در اعتقاد به خلق قرآن، که کلام خداست، پایه‌ی عالی و منزلت رفیع آن پایین میآید، و مانند سایر مخلوقات، در معرض فساد و تباهی قرار میگیرد، و قرآن مانند سخن دیگر افراد بشر میشود، و فضیلت و برتری زبان عربی از میان میرود. حنابله در این کار

چندان تند رفتند که حتی حروف و کلمات نوشته‌شده در قرآن، و حتی بعضی از ایشان، کاغذ و جلد مصاحف را نیز قدیم دانستند. بعضی از دلایل معتزله برای مخلوق بودن قرآن چنین است،

(۱) کلام خدا متضمن امر و نهی و خطاب است، و اگر قدیم باشد، باید امر و نهی و خطاب نیز قدیم باشند، و چون طرف امر و نهی و خطاب الاهی مخلوقات هستند، لازم میآید امر و نهی و خطاب قدیم جلوتر از مخلوقات باشند، یعنی پیش از مخلوقات، امر و نهی و خطاب موجود باشد، و این محال است، زیرا خطاب بی‌مخاطب و امر بی‌مأمور لغو و عبث است.

(۲) خطاب خداوند به پیغمبران گذشته غیر از خطاب او به پیغمبران بعدی است، خطاب به ابراهیم غیر از خطاب به موسی است، و خطاب به عیسی غیر از خطاب به محمد است. پس، خطاب و کلام الاهی در حال تبدّل و تغیّر بوده است، و هر چه چنین باشد مخلوق و حادث است.

(۳) کلمات اگر خوانده شوند صورت و عرض هستند، و اگر نوشته شوند جسم و جوهرند، و اعراض و جواهر همه حادثند.

(۴) در خود قرآن آیاتی هست که دلالت بر مخلوق بودن آن میکند، از قبیل ما یَأتیهِم مِن ذِکرٍ مِن رَبِّهِم مُحدَثٍ إلّا استَمَعوهُ وَهُم یَلعَبونَ [= هیچ ذکر تازه‌ای از پروردگارشان بر ایشان نمیآید مگر آنکه آن را در حال بازی کردن گوش دهند؛ انبیاء ۲]، که مقصود از "ذکر" قرآن است، و مقصود از "محدث" تازه بودن و نو بودن آن است، و هر چیز نوی حادث است و قدیم نیست، و از قبیل إنّا جَعَلناهُ قُرآنًا عَرَبیًّا [= ما آن قرآن را عربی کردیم؛ سوره‌ی زخرف ۲]، که باز دال بر حدوث و مخلوق بودن آن است.

ابوالحسن اشعری، در برابر عقیده‌ی حنابله و معتزله، عقیده‌ی تازه‌ای آورد که بعداً تمام اشاعره و بیشتر اهل سنت آن را قبول کردند، و آن اینکه مقصود از قدیم بودن کلام خدا الفاظ و حروف خواندنی و نوشتنی نیست و در مخلوق بودن اینها کسی سخنی ندارد بلکه مقصود از قدیم بودن کلام خدا "کلام نفسی" اوست، و کلام حقیقی همان کلام نفسی است، و کلام نفسی غیر از عبارات و الفاظ است، و با اختلاف و تبدل زمان و مکان، اختلاف پیدا نمیکند، و هر کسی بالضروره درمییابد که، پیش از آنکه بخواهد سخنی بگوید، آن سخن در ذهن و نفس او صورت می‌بندد، و بعد از آن، گاهی به الفاظ و عبارات و گاهی به اشارات و گاهی به خط آن را تعبیر میکند. خداوند متکلم است به کلام نفسی، و این کلام، که غیر از الفاظ است، در ذات او همیشه مانند علم و قدرت و حیات وجود داشته است، و قدیم است. در زمان مأمون، که معتزله قدرت داشتند، عقیده‌ی به خلق قرآن عقیده‌ی رسمی خلافت بود، و همچنین در زمان برادرش معتصم و پسر او واثق. ولی متوکل از عقیده‌ی به خلق قرآن بازگشت، و مذهب اهل سنت را گرفت. برای داستان امتحان مردم و فقها در زمان مأمون و معتصم در باره‌ی این عقیده ← محنه.

VIII ـ تفسیر قرآن. قرآن کریم به زبان عربی نازل شده است برای آنکه یاران و معاصران حضرت رسول آن را دریابند، و در باره‌ی آن بیندیشند، و این مضمون آیه‌ی دوم از سوره‌ی یوسف است، إنّا أنزَلناهُ قُرآنًا عَرَبیًّا لَعَلَّکُم تَعقِلونَ [= ما آن (قرآن) به زبان عربی فروفرستادیم، باشد که شما آن را دریابید؛ سوره‌ی یوسف ۲]. اما، از آیه‌ی دیگر قرآن مجید (آیه‌ی ۵ از سوره‌ی آل عمران) چنین برمیآید که همه‌ی آیات قرآنی در خور فهم نیستند، بلکه آیاتی که محکمات (moh-kamāt) نامیده میشوند، و اصل و بنیاد قرآن بر آنها است، درخور فهم است، و آیات دیگر، که متشابهات (motašābehāt) خوانده میشوند، از حیطه‌ی فهم بیرون است، و تأویل آنها را بجز خدا و کسانی که در دانش پای استواری دارند (الرّاسِخونَ فِی العِلمِ) کسی نمیداند.

آنچه طبیعی مینماید این است که یاران پیغمبر، پس از شنیدن آیات قرآنی، معنی آن را درمی‌یافتند، و اگر چیزی برایشان دشوار مینمود از حضرت رسول میپرسیدند، و در باره‌ی بعضی آیات که، به قول قرآن، از متشابهات است، سخنی نمی‌گفتند، و فقط به این اکتفا میکردند که بگویند "آمَنّا کُلٌّ مِن عِندِ رَبِّنا" [= به آن باور داریم و همه‌ی آن از جانب پروردگار است]. پس از رحلت حضرت رسول، و توسعه‌ی فتوحات اسلامی در خارج شبه جزیره‌ی عربستان، اقوام دیگری بجز عرب حکومت اسلامی را گردن نهادند، و ناچار بودند که قرآن را کتاب دینی خود بدانند، و در صورت لزوم معانی آن را دریابند. همچنین، نسل بعد از صحابه نیز، که در هنگام نزول قرآن حاضر نبودند، و به اسباب نزول آن آگاهی نداشتند، احتیاج داشتند که در بسیاری از مواقع از معانی قرآن بپرسند. این عوامل موجب احتیاج به علم تفسیر قرآن شد.

مفسرین اولیه خود اصحاب حضرت رسول بودند، که معانی قرآن را چنانکه خود دریافته، یا از حضرت رسول شنیده بودند، به دیگران میگفتند، و این بیان و شرح ایشان پایه‌ی **تفسیر به مأثور** (ma'sur)، یا **تفسیر به حدیث و سنت**، شد. بزرگترین مفسر صحابه عبدالله ابن عباس است، که بسیاری از روایات مربوط به تفسیر قرآن به او می‌رسد، و کتابی هم در تفسیر به او منسوب است، که به نام تنویر المقباس بتفسیر ابن عباس چاپ شده است. در قرون بعد، بر اثر ظهور فرق و مذاهب گوناگون در اسلام، دایره‌ی تفسیر قرآن توسعه یافت؛ زیرا هر یک از اصحاب فِرَق و مقالات مذهبی، برای تأیید عقاید خود، به قرآن توسل میجست، و آن را به نفع عقاید خود تفسیر یا تأویل میکرد. محدثین و علمای اهل سنت، برای اینکه قرآن را از گزند تفسیر بر طبق آراء و اهواء مصون دارند، تفسیر به رأی را محکوم کردند، و تنها تفسیر درست آن را دانستند که مستند به اقوال صحابه و تابعین باشد، ولی این امر مانع از آن نشد که ارباب مذاهب و فرق دست به جعل احادیثی در تفسیر قرآن به نفع عقاید خود بزنند. اهل حدیث و سنت شروع به تصانیفی در تفسیر به مأثور، یعنی تفسیر از روی حدیث و سنت، کردند؛ بزرگترین این تفاسیر **تفسیر طبری** (ابوجعفر محمد ابن جریر) است. **سیوطی** معروف نیز کتاب مهمی به نام الدر المنثور فی التفسیر بالمأثور تألیف کرد.

در برابر اصحاب تفسیر به مأثور یا تفسیر به حدیث، اصحاب **تفسیر به رأی** یا **تفسیر عقلی** قرار دارند، که سعی کرده‌اند بسیاری از ظواهر قرآن را، که در نظر سطحی با احکام عقلی مخالف مینماید، تأویل کنند، و مثلا آیه‌ی الرّحمنُ عَلَی العَرشِ استَوی [= خداوند بر تخت نشست؛ سوره‌ی طه ۴] را، که به ظاهر جسم بودن خدا را میرساند، تأویل کنند، و آن را با آیات دیگری که خداوند را از تجسم و تشبیه به خلق منزه میداند منطبق سازند. سردسته‌ی این نوع مفسرین معتزله هستند، و مهمترین کتاب تفسیر در این زمینه کتاب معروف **زمخشری**، به نام **کشاف** است.

در مقابل اهل حدیث و معتزله، فرق دیگری بودند که بکلی منکر معانی ظاهری قرآن بودند، و قرآن را دارای "باطنی" میدانستند، که در حقیقت، عقاید و آراء خود ایشان بود، و ظواهر آیات را، با تأویلات عدیده، به همان "باطن" برمیگرداندند. باطنیه یا اسماعیلیان از همین دسته‌اند.

اهل تصوف نیز آیات قرآنی را به مذاق تصوف و عرفان تفسیر میکردند. در زبان فارسی کتاب مهمی در این زمینه هست به نام **کشف الاسرار** (تألیف میبدی)، که بر پایه‌ی تفسیر خواجه عبدالله انصاری هروی است.

تفاسیر شیعه‌ی امامیه، بجز در مورد چند آیه، با تفسیر اهل سنت و معتزله فرق فاحشی ندارد، و فقط غلاة از شیعه، در تفسیر، به طریق باطنیه گراییده‌اند. از جمله تفاسیر مهم شیعه‌ی امامیه تفسیر تبیان شیخ طوسی و مجمع البیان طبرسی به عربی، و تفسیر ابوالفتوح رازی به فارسی است.

در اواخر قرن ۱۹م و اوایل قرن ۲۰م، نهضت‌هائی در هند و مصر به وجود آمد که قرآن را با روح تمدن جدید و علوم امروزی تطبیق دهند، و تفسیرهائی در این زمینه نوشته شد، که مهمترین آنها تفسیر سید امیر علی هندی و تفسیر المنار محمد رشید رضا است، که دومی بر پایه‌ی تفسیر شیخ محمد عبده است.

IX ـ علوم قرآنی؛ تجوید (tajvid). قرآن متداولترین کتاب میان مسلمانان است. مسلمانان جهان، نه تنها آن را میخوانند، بلکه با شوق و ولع تمام در فهم آن میکوشند، و این شیوع عجیب قرائت قرآن و کوشش فوق العاده در فهم آن، از همان قرون اولیه، موجب پیدایش علوم گوناگونی در باره‌ی آن شده است. از آن جمله است علم اسباب نزول و علم قراءات (رجوع شود به قسمتهای II و V این مقاله)، علم ناسخ و منسوخ (← نسخ) (یعنی از آیات مربوط به احکام فقهی کدام آیات نسخ، و به وسیله‌ی کدام آیات نسخ شده است)، علم مجازات قرآن، علم امثال قرآن، و غیره. در باره‌ی بعضی از این علوم کتب جداگانه‌ای تألیف شده است، ولی به طور کلی، همه‌ی آن مطالب در تفاسیر بزرگ و معتبر قرآن گنجانیده شده است. تنها علم مربوط به تجوید (خوب خواندن قرآن) غالباً در تفاسیر ذکر نمیشود، و در باره‌ی آن رسالات و کتب جداگانه تألیف شده است.

در تعریف علم تجوید گفته‌اند که آن تلاوت قرآن است به نحوی که هر حرف آن از مخرج خود ادا شود و صفات لازم هر حرفی به جا آورده شود. تجوید سه مرتبه دارد، ترتیل (tartil)، حدر (hadr)، و تدویر (tadvir). ترتیل خواندن به آرامی و آهستگی است، و آن طریقه‌ی ورش (varš)، عاصم، و حمزه است. حدر تند خواندن است، و آن روش ابن کثیر، ابوعمرو، و قالون است. تدویر روش میانه است، و آن روش ابن عامر

و کسائی است. سیوطی، در اِتقان، روش ترتیل را تحقیق نیز خوانده است.

از مباحث مهم علم تجوید یکی علم مخارج حروف و صفات حروف است؛ و دیگری مسئله‌ی وقف و ابتداء است، یعنی اینکه، در حین خواندن قرآن، کجا باید مکث کرد و کجا باید ادامه داد، و وقف لازم و جایز و حَسَن و قبیح کدام است. دیگری مسئله‌ی ادغام است، و دیگر مسئله‌ی اظهار و اخفاء است؛ یعنی نون ساکن در بعضی حروف باید ادغام شود، و پیش از بعضی حروف باید به طور واضح تلفظ گردد، و پیش از بعضی حروف باید به طور خفی تلفظ شود. اگر پس از نون ساکن حروف لفظ یَزمَلون بیاید، باید در آن ادغام شود، مثلا "من ربهم" (men rabbehem) را باید "مربهم" (merrabbehem) خواند. اگر پس از نون ساکن حروف حَلق (ع، غ، ح، خ، ء، ه) بیاید، باید نون را به طور واضح تلفظ کرد مثل مِنْ آمن؛ و پیش از بقیه‌ی حروف باید آن را به طور خفی تلفظ کرد مثل "مِنْ باب".

X ـ ترجمه‌های قرآن. چنانکه در پیش گفته شد، اعجاز قرآن به عقیده‌ی اکثر علمای اسلام در اسلوب بدیع و فصاحت و بلاغت آن است، و این هر دو مربوط به زبان عربی است، و نیز، بعضی از کسانی که کلام الله را قدیم میدانستند آن را به همان صورت عربی قدیم میپنداشتند، و از اینجاست که بسیاری از علما قرائت ترجمه‌ی آن را در نماز جایز نمیدانستند. ولی، به عقیده‌ی اکثر علما، ترجمه‌ی قرآن به زبانهای دیگر برای فهم معانی آن جایز بود، و شکی نیست که از همان زمان که اقوام غیر عرب دین اسلام را پذیرفتند فکر ترجمه‌ی قرآن به زبان خودشان به میان آمد.

ذکر همه‌ی ترجمه‌های قرآن در این مختصر نمیگنجد. در سطور آتیه، پس از شرحی در باب ترجمه‌های فارسی کلام الله، از بعضی از ترجمه‌های آن به زبانهای اروپائی نام میبریم.

(ا ـ X) ـ ترجمه‌های فارسی قرآن. در میان اقوام غیر عرب، ایرانیان بیش از اقوام دیگر در یاد گرفتن زبان عربی و علوم اسلامی، از قبیل حدیث و فقه و کلام و تفسیر، کوشیده‌اند؛ و به همین جهت، ظاهراً ترجمه‌ی قرآن را به پارسی، اگر قدیمترین ترجمه‌ی قرآن به زبانی دیگر ندانیم، باید ازقدیم‌ترین ترجمه‌ها به شمار آوریم. ظاهراً، قدیمترین ترجمه‌ای که به فارسی در دست است ترجمه‌ی آیات قرآنی است که همراه ترجمه‌ی تفسیر معروف ابو‌جعفر محمد ابن جریر طبری، در ماوراء النهر، به دستور منصور ابن نوح سامانی صورت گرفته است. ترجمه‌ی تفسیر طبری در حقیقت ترجمه‌ی آن نیست، ولی ترجمه‌ی قرآن که همراه آن است ترجمه‌ی نسبةً لفظ به لفظ کلام الله است. این ترجمه در قرن ۴م هق صورت گرفته است. ترجمه‌ی دیگری به فارسی، که چندان از آن متأخر نیست، به صورت ناتمام و خطی در کیمبریج (انگلستان) موجود است، و ادوارد براون شرحی در باره‌ی آن نوشته است. ترجمه‌های دیگری همراه تفسیر قرآن به فارسی از قرون ۵م و ۶م در دست است، که از آن جمله است تفسیر و ترجمه‌ی سورآبادی، تاج التراجم فی تفسیر القرآن للاعاجم، تألیف عمادالدین طاهر اسفرائینی، معروف به شاهفور؛ و بعضی تفاسیر دیگر، که به صورت خطی موجود هستند.

(ب ـ X) ـ ترجمه‌های لاتینی. قدیمترین ترجمه‌ی قرآن به زبان لاتینی ترجمه‌ای است که به تشویق ⇐ پیر لو ونرابل صورت گرفته است، و این ترجمه اگرچه به رابرت چستری منسوب است، مترجم واقعی آن شخصی بوده است به نام پیر تولدوئی[1] (piere toledo؛ منسوب به تولدو، اسپانیا)، که ظاهراً از دین اسلام به دین مسیحیت درآمده بوده است، و عربی را بهتر از لاتینی میدانسته، و به همین جهت، دستیاری که نام او هم پیر بود به او دادند تا در انشاء لاتینی وی تجدید نظر کند. این ترجمه، که برای تبلیغ بر ضد دین اسلام بوده، ۴ سال پیش از دومین جنگ صلیبی تقدیم قدیس برنار کلرووئی شده است. ترجمه‌ی پیر تولدوئی مدت ۵ قرن در جهان مسیحیت مستقیماً یا غیر مستقیم، وسیله‌ی تبلیغ مسیحیان بر ضد دین اسلام بود. ترجمه‌ی مذکور در ۱۵۴۳ (۹۵۰ هق)، به وسیله‌ی تئودور بوخمان (⇐ بیبلیاندر) در شهر بال انتشار یافت. ترجمه‌ی لاتینی پیر چندان مشابهتی با متن عربی ندارد، و در اغلب موارد خلاصه‌ای از متن عربی آن است.

مشهورترین ترجمه‌ی لاتینی قرآن ترجمه‌ای است که به وسیله‌ی لودوویکو ماراتچی[2] (ludovi-ko mārrātci، ۱۶۱۲–۱۷۰۰)، شافعی (← توبه) پاپ اینوکنتیوس XI، صورت گرفته است، و با متن عربی و توضیحات فراوان، و رساله‌ای که در ۱۶۹۱ در رد دین اسلام چاپ شده بود، در ۱۶۹۸ (۱۱۱۰ هق) در پادوا به طبع رسید.

(ج ـ X) ـ ترجمه‌های ایتالیائی. در سال ۱۵۴۷، آندرئا آریوابنه[3] (āndreā ārrivābene) ترجمه‌ای از قرآن به زبان ایتالیائی منتشر کرد، که ظاهراً اولین ترجمه‌ی ایتالیائی قرآن است، و به احتمال قوی مبتنی بر ترجمه‌ی پیر تولدوئی بود، اگرچه وی مدعی بود که آن را از اصل عربی ترجمه کرده است. به هر حال، ترجمه‌ی آریوابنه ظاهراً ناقصتی از ترجمه‌ی پیر تولدوئی بوده است. این ترجمه به وسیله‌ی شوایگر[4] (švāyger)، تحت عنوان قرآن ترکان به آلمانی ترجمه شد (نورمبرگ، ۱۶۱۶)، و این ترجمه‌ی آلمانی به زبان هلندی ترجمه گردید (هامبورگ، ۱۶۴۱). از ترجمه‌های دیگر قرآن به زبان ایتالیائی ترجمه‌ی آ. فراکاسی[5] (frākāssi، میلان، ۱۹۱۴) و ترجمه‌ی بونلی[6] (bonelli، میلان، ۱۹۲۹، مطابق ۱۳۴۸ هق) است، ولی بهترین ترجمه‌ی ایتالیائی قرآن ترجمه‌ی بوزانی[7] (bŏzā-ni، ۱۹۵۵، مطابق ۱۳۷۵ هق) است.

(د ـ X) ـ ترجمه‌های فرانسوی. از ترجمه‌های قدیمی قرآن به زبانهای اروپائی ترجمه‌ی فرانسوی آندره دو ریه (⇐ دو ریه) است که تحت عنوان قرآن محمد، در ۱۶۴۷ در پاریس انتشار یافت، و بارها تجدید طبع شد، و به زبانهای انگلیسی (در ۱۶۶۸)، هلندی (در ۱۶۹۸)، و آلمانی ترجمه گردید. در ۱۷۸۲–۸۳، ترجمه‌ی فرانسوی دیگری، از کلود ساواری[8] (klod savāri، ۱۷۵۰–۸۸)، در پاریس انتشار یافت. ساواری چندی در مصر اقامت داشت، و اگرچه ظاهراً زبان عربی عادی را میدانست، اطلاعش از زبان مکتوب عمقی نداشت. ترجمه‌اش از قرآن مبتنی بر ترجمه‌های مارانچی و سیل است، و چندان مزیتی بر ترجمه‌ی دو ریه ندارد. از ترجمه‌های فرانسوی مشهور ترجمه‌ی کازیمیرسکی (۱۸۴۰، مطابق ۱۲۵۶ هق) است. ترجمه‌ی إ. مونته (monte)، که در ۱۹۲۹ در پاریس انتشار یافت، به سبب نادرستیهای فراوانش، سخت مورد انتقاد قرار گرفت. بهترین ترجمه‌ی فرانسوی موجود ترجمه‌ی بلاشر است.

(ه ـ X) ـ ترجمه‌های انگلیسی. در سال ۱۱۴۳ هق)، در لندن، ترجمه‌ی تازه‌ای از قرآن به زبان انگلیسی به توسط ج. سیل منتشر شد، که مدتها در اروپا به عنوان ترجمه‌ی خوبی از قرآن رواج داشت، و بارها تجدید طبع شد، و به آلمانی و فرانسوی نیز ترجمه گردید. دیگر از ترجمه‌های انگلیسی قرآن میتوان اینها را نام برد، ترجمه‌ی ج. م. رادول[9] (rādwəl)، لندن، ۱۸۶۱؛ ترجمه‌ی أ. ه. پامر[10] (pāmər)، آکسفرد، ۱۸۸۰ (مطابق ۱۲۹۸ هق)؛ ترجمه‌ی ر. بل[11] (bel)، ادینبورگ، ۱۹۳۷ (مطابق ۱۳۵۶ هق)، که از بهترین ترجمه‌های انگلیسی قرآن است؛ و ترجمه‌ی آربری. از ترجمه‌های انگلیسی به وسیله‌ی مسلمانان، ترجمه‌های محمد عبدالحکیم خان (لندن، ۱۹۰۵) و ترجمه‌ی میرزا عبدالفضل (الله‌آباد، ۱۹۱۱) را میتوان نام برد.

(و ـ X) ـ ترجمه‌های آلمانی. نخستین ترجمه‌های قرآن به زبان آلمانی از ترجمه‌های لاتینی، ایتالیائی، و انگلیسی صورت گرفت. در ۱۷۷۳، ترجمه‌ای به وسیله‌ی ف. ا. بویزن[12] (boyzen) انتشار یافت. ترجمه‌ی گونتر وال[13] (gunter vāl)، که در ۱۸۲۸ در هاله منتشر شد، اصلاح ترجمه‌ی بویزن است. از ترجمه‌های متأخر ترجمه‌ی ل. اولمان[14] (ulmān، ۱۸۴۰، مطابق ۱۲۵۶ هق) و ترجمه‌ی هنینگ[15] (hening، لایپزیک، ۱۹۰۱، مطابق ۱۳۱۹ هق) میباشد.

(ز ـ X) ـ بعضی از ترجمه‌های دیگر. ترجمه‌ای روسی، که در ۱۷۷۶ در پطرزبورگ انتشار یافت. ترجمه هلندی کایزر[16] (kāyzer)؛ ترجمه‌های اسپانیائی، که متأخرترین آنها ترجمه‌ی کانسینوس آسنس[17] (kānsinos āsens) است (مادرید، ۱۹۵۱، مطابق ۱۳۷۱ هق)؛ ترجمه‌های سوئدی تورنبرگ (۱۸۷۴، مطابق ۱۲۹۱ هق) و زترستن (۱۹۱۷، مطابق ۱۳۳۶ هق)؛ و ترجمه‌ی دانمارکی بول[18] (bul، ۱۹۲۱، مطابق ۱۳۴۰ هق).

در قرن ۱۶م، قرآن از روی ترجمه‌ی ایتالیائی (ونیز ۱۵۴۷) به عبری ترجمه شده است (فهرست نسخ خطی عبری موزه‌ی بریتانیائی، جلد سوم، شماره‌ی ۱۱۵۶). این ترجمه ظاهراً با ترجمه‌ای که خیال میکردند یعقوب لوی ابن اسرائیل از لاتینی کرده است یکی است (فهرست بودلیان شماره‌ی ۲۲۵۷). ترجمه‌ی مستقیم قرآن از عربی به عبری نخست به وسیله‌ی ز. ه. رکندورف[19]

(۱) Pierre of Toledo (۲) Marracci (۳) Arrivabene (۴) Schweigger (۵) Fracassi (۶) Bonelli (۷) Bausani (۸) Savary (۹) Rodwell (۱۰) Palmer (۱۱) Bell (۱۲) Boysen (۱۳) Wahl (۱۴) Ullmann (۱۵) Henning (۱۶) Keijzer (۱۷) Cansinos Asens (۱۸) Buhl (۱۹) Reckendorf

(rekendorf، لایپزیک، ۱۸۵۷) و بعد به وسیله‌ی ریولین[1] (rivlin، اورشلیم، ۱۹۳۲) انجام گرفته است.

XI ـ چاپهای قرآن. ظاهراً متن عربی قرآن نخستین‌بار به وسیله‌ی پاگانینی[2] (pāgānini) در ونیز بین سالهای ۱۵۰۳ (۹۰۹ هق) و ۱۵۲۳ (۹۳۰ هق) به چاپ رسید، و گویند نسخه‌های آن را به امر پاپ نابود کردند؛ امروز نسخه‌ای از آن سراغ نداریم. از چاپهای دیگر متن عربی چاپهای هینکلمان[3] (hinkelmān؛ هامبورگ، ۱۶۹۴، مطابق ۱۱۰۶ هق) و چاپ مارانچی سابق الذکر (پادوا، ۱۶۹۸، مطابق ۱۱۱۰ هق) میباشد. در ۱۸۳۴ (۱۲۵۰ هق) قرآن چاپ فلوگل در لایپزیک انتشار یافت، که پس از آن بارها تجدید طبع شده است، و مورد استناد مستشرقین اروپائی میباشد، ولی پس از چاپ قرآن فؤاد I در قاهره، بعضی از مستشرقین پیشنهاد کرده‌اند که این چاپ در کارهای تحقیقی مورد استناد قرار گیرد.

از نخستین چاپهای متن قرآن برای مسلمانان چاپ ۱۷۸۷ (۱۲۰۲ هق) سن پطرزبورگ است، که به امر کاترین II صورت گرفت، و چاپهای قازان از ۱۸۰۳ (۱۲۱۸) به بعد. از اوایل قرن ۱۹م (۱۳م هق) چاپ قرآن به طریق سنگی در ایران آغاز شد، که از جمله میتوان چاپ ۱۲۴۴ هق (۱۸۲۸) تهران و چاپ ۱۲۴۸ هق (۱۸۳۲) تبریز را نام برد. پس از آن، در هند و استانبول نیز قرآن به طبع رسید. چاپ رسمی مصری قرآن در ۱۹۲۴ (۱۳۴۲ هق) به امر فؤاد I صورت گرفت. از چاپهای نفیس قرآن چاپ نسخه‌ی قران به خط نیریزی است که در سال ۱۳۴۴ هش به فرمان اعلیحضرت محمد رضا شاه پهلوی، شاهنشاه آریامهر، صورت پذیرفت.

قرآن، اعجاز: ← قرآن، قسمت VI.
قرآن، انزال: ← قرآن، قسمت II.
قرآن، اوصاف: ← قرآن، قسمت I.
قرآن، ترجمه‌های: ← قرآن، قسمت X.
قرآن، تفسیر: ← قرآن، قسمت VIII.
قرآن، تقسیمات: ← قرآن، قسمت IV.
قرآن، جمع: ← قرآن، قسمت III.
قرآن، چاپ: ← قرآن، قسمت XI.
قرآن، خلق: ← قرآن، قسمت VII.
قرآن، قدمت: ← قرآن، قسمت VII.
قرآن، قراء: ← قرآن، قسمتهای III و V.
قرآن، قراءات: ← قرآن، قسمت V.
قرآن، مترجمین: ← قرآن، قسمت X.
قرآن، مخلوق بودن: ← قرآن، قسمت VII.
قرآن، نامهای: ← قرآن، قسمت I.
قرآن، نزول: ← قرآن، قسمت II.
قرآن، وجه تسمیه‌ی: ← قرآن، قسمت I.

قران السعدین (qerāno 's.sa'deyn)، منظومه‌ای اثر امیر خسرو دهلوی، حاوی وصف شاعرانه‌ی دیدار سلطان معزالدین کیقباد، حکمران دهلی، و پدرش ناصرالدین بغرا خان، که در سال ۶۸۸ هق در دهلی روی داد، و شاعر نیز منظومه را در همان سال سرود. مکرر در ایران و هند چاپ شده است.

قران امین‌السلطانی: ← قران، مسکوک؛ ضرابخانه.

قرانقوچای (qarānqu.cāy)، رود آذربایجان، ایران، از ریزابه‌های غربی مسیر سفلای قزل‌اوزن. از دامنه‌های جنوبی کوه سهند سرچشمه گرفته از غ به ش ناحیه‌ی هشترود را مشروب میکند. در حوالی میانه رود آیدوغمش (āydoqmeš؛ در خاک افشار سرچشمه میگیرد) از طرف راست، و شهریچای (šahri.cāy) از طرف چپ به آن می‌ریزند، و سپس در دشت میانه وارد قزل‌اوزن می‌شود. در میانه پلی بر قرانقوچای ساخته شده است. حوضه‌ی زهکشی قرانقوچای و ریزابه‌هایش ۷٬۴۰۰ کم مربع وسعت دارد، و این رودها متجاوز از ۵۵۰ آبادی را آبیاری میکنند.

قرآنی، علوم: ← قرآن، قسمت IX.

قرانیا (qarānia)، درخت یا درختچه‌ی نیمکره‌ی شمالی از نوع کورنوس (*Cornus*). جنس عمده‌ی آن قرانیای گلدار (*C. florida*) است که ظاهراً گلهای سفید یا صورتی دارد، ولی گلها در واقع برگه‌های رنگین است. چوب آن بسیار سخت است، و برای ساختن ماکوهای نساجی و دستگیره‌ی در به کار میرود.

قراول (qarāvol)، کلمه‌ای ترکی، به معنی نگهبان، مستحفظ، و کشیک. در ایران، قراولخانه به معنی برج نگهبانی بوده که در مکانهای مرتفع مشرف به اماکن اطراف بنا میکردند، و قراولان در آنها به پاسداری میپرداختند. در اصطلاح نظامی (حد اقل از دوره‌ی قاجاریه)، قراول به معنی سربازی است که در محل معین موظف به نگهبانی و کشیک است، و قراولخانه محل قراولان یک واحد نظامی است. در کتابی بی‌عنوان که در ح ۱۲۷۷ هق در تهران چاپ شده و با جمله‌ی "قانونی است که برای نظم قشون نوشته میشود" آغاز میشود، و دستور چاپ و اجرای آن از طرف شاه وقت داده شده، وظیفه‌ی قراول (از قبیل اینکه از محل مأموریت، تا رسیدن عوض، نباید حرکت کند؛ در هیچ جا و هیچ وقت نباید تفنگ خود را بر زمین گذارد، یا بر زمین بنشیند، یا به دیوار تکیه کند؛ و غیره) معین شده است. اصطلاح قراول در ارتش تا خرداد ۱۳۱۳ هش هم متداول بوده است، و در کتابکی که با تصویب مقامات صلاحیتدار ارتش، به عنوان مجموعه‌ی وظیفه، در آن تاریخ چاپ شده شرح اقسام قراولان آمده است. نیز ← کشیک‌خانه.

قراولخانه: ← قراول.

قرایوسف (qarā.yusof)، فت ۸۲۳ هق، امیر (۷۹۲–۸۲۳ هق) معروف ترکمان، از سلسله‌ی قراقویونلو؛ پسر و جانشین قرامحمد تورمش. وی تبریز را گرفت (از این زمان، تبریز پایتخت سلسله‌ی قراقویونلو شد)، و استقلال یافت. با امیر تیمور جنگید، و به درگاه سلطان ایلدرم بایزید عثمانی پناه برد. سپس، هنگامی که تیمور در آسیای صغیر مشغول جنگ بود، بغداد را مسخر کرد، ولی میرزا ابوبکر، نوه‌ی تیمور، او را از آنجا براند، و او به مصر گریخت، و در آنجا محبوس شد. مقارن وفات تیمور، آزاد شد، و سپاهی گرد آورد، و دیار بکر را گرفت، و در ۸۰۹ هق، ابوبکر را در حوالی نخجوان شکست داده تبریز را مجدداً به دست آورد. در ۸۱۰ هق، پسر خود پیر بوداق (فت ح ۸۱۶ هق) را در سلطنت شریک ساخت، و خود به کشورگشائی پرداخت. در ۸۱۳ هق سلطان احمد ایلکانی (جلایر) را مغلوب و مقتول کرد، و بغداد را گرفت. سپاهیان امیر شیروان و پادشاه گرجستان را نابود کرد. در ۸۲۲ هق، ساوه، سلطانیه، و قزوین را گرفت. مقارن لشکرکشی شاهرخ تیموری (پسر و جانشین تیمور) بر علیه او، بیمار شد، و در سن ۶۵سالگی درگذشت. تاریخ وفاتش را ذیحجه‌ی ۸۲۲ هق نیز نوشته‌اند.

قرب (qorb) [عربی، = نزدیکی]، در نزد زهاد و عامه‌ی مسلمین، نزدیکی انسان به خدا از طریق قیام به طاعات؛ و در اصطلاح صوفیه، نزدیکی قلب به خدا از طریق تصفیه و محبت. صوفیه در بیان قرب و اقسام آن و نیز در باب معنی مقابل آن، که بعد (bo'd) [= دوری] خوانده میشود، بیانات مفصل دارند. در هر حال، به عقیده‌ی صوفیه، قرب استغراق وجود سالک است در حق (← جمع و تفرقه) به حدی که از صفت قرب نیز غایب باشد (← غیبت). به این ترتیب، قرب واقعی آن است که عارف حتی قرب خود را نبیند، و درین حال عارف هیچ فاصله‌ای با حق ندارد، زیرا اندازه‌ای از فاصله شرط رؤیت است، و آنجا که رؤیت ممکن نباشد قرب واقعی است. البته، هر چند طاعت و معصیت با قرب و بعد مناسبت تمام دارند، مشایخ صوفیه غالباً طاعت و معصیت را نتیجه‌ی قرب و بعد شمرده‌اند، نه قرب و بعد را نتیجه‌ی آنها. یعنی، در واقع معتقدند کسی که خداوند او را از خویش دور کند به معصیت می‌افتد، و آنکه به قرب حق نایل آید توفیق طاعت پیدا میکند. قرب اگر از جانب خدا به انسان ملاحظه شود دو نوع است، قرب ایجادی، و قرب شهودی. **قرب ایجادی** عبارت است از قرب عامی که بین خدا و جمیع مخلوقات هست، و همه چیز مخلوق و مرزوق اوست. این قرب اختصاص به طبقه‌ای خاص ندارد، و مؤمن و کافر و سعید و شقی از آن بهره دارند. اما **قرب شهودی** عبارت است از استغراق در حق و وصول به شهود و مشاهده، که اختصاص دارد به اهل حقیقت و کسانی که مقربان درگاه حق به شمارند.

قربان، عید (ide qorbān) یا **عید اضحی** (azhā)، یکی از دو عید بزرگ اسلامی (دیگری عید فطر) که در روز ۱۰م ذیحجه از هر سال برگزار میشود. در این روز که حاجیان پس از وقوف در عرفات و مشعر به منی میروند و رمی جمره میکنند (← حج)، یکی دیگر از واجبات حج را که قربانی کردن (شتر یا گاو یا گوسفند) است انجام میدهند و این روز را عید میگیرند. در همه‌ی بلاد اسلامی این روز را جشن میگیرند، گاو و شتر و گوسفند قربانی میکنند و به دوستان و مستحقان میدهند، و نماز مخصوص عید خوانده میشود. نیز ← قربانی، قسمت IV.

قربانی (qorbāni)، به اصطلاح کلی در علم ادیان، گرفتن زندگانی موجود زنده‌ای (اعم از انسان، حیوان، یا نبات) از راه کشتن یا سوزاندن یا دفن کردن یا خوردن، به منظور تقرب به خدایان و جلب نظر آنان. لفظ قربان در عربی، که مأخوذ از ریشه‌ی قرب به معنی نزدیکی است، میرساند که، در همه‌ی قربانیها، نزدیکی جستن به خدا یا خدایان یا قوای فوق طبیعی منظور نظر بوده است، در حالی که کلمه‌ی ساکریفیس[4] (sākrifis) در زبان فرانسوی

(۱)Rivlin (۲)Paganini (۳)Hinckelmann (۴)sacrifice

و نظایرش در سایر زبانهای اروپائی، که تقریباً معادل قربانی است، میرساند که شیء قربانی‌شده برای خدایان، به وسیله‌ی قربانی کردن، جنبه‌ی قدس و خدائی به خود گرفته است. اما موضوع و مقاصد و کیفیات قربانی و "ساکریفیس" به اندازه‌ای متنوع است که نمیتوان همه‌ی آنها را به معنی واحد و مشترکی که در کلمات فوق است برگرداند، و به همین جهت، باید گفت که در اطلاق این دو کلمه بر همه‌ی موارد نوعی توسع و مجاز به کار رفته است.

I ـ قصد از قربانی. قصد از قربانی یا تقرب به خدایان گاه این بوده است که، از راه قربانی و تقدیس، شیء قربانی‌شده از نیروی خدائی بهره‌ور شود، و انسان، در نتیجه‌ی خوردن آن، این قدرت خدائی را به جسم خود بیاورد، و این همان است که در زبانهای اروپائی آن را کمونیون[1] (komü-nion؛ از فنس) و نظایر آن میخوانند؛ و گاه این بوده است که ضعف بشری را برطرف سازد و بسیاری از اقوام شیئی را که بدین منظور قربانی میشده است دست نمیزدند و بیرون میریختند. این دو منظور اصلی بعدها به صورتهای شکر، نذر، دفع بلا، کفاره، یا تقدیس و توبه و اعتراف درآمده است.

II ـ اقسام قربانی. قربانی را میتوان بر حسب موضوع و ماده‌ی قربانی و کیفیت و مقاصد آن به اقسام گوناگون تقسیم کرد. قربانی را از لحاظ موضوع آن به قربانی خونی و غیر خونی تقسیم کرده‌اند. قربانی خونی شامل قربانی انسان و حیوانات (از قبیل بز، قوچ، گاو، و اسب) میشد. در یونان قدیم، پرندگان خوراکی و ماهیان نیز به‌عنوان قربانی به کار میرفتند. قربانی انسان برای تقرب به خدا و کفاره‌ی گناهان و حاصلخیزی زمین انجام میشده است. در میان بسیاری از اقوام، قربانی حیوانات ممکن بود به جای قربانی انسان انجام شود. قربانی غیر خونی شامل شیر، عسل، روغنهای نباتی و حیوانی، شراب، آب جو، و آب بود. شراب به عنوان خون انگور و خون زمین برای تقویت خدایان نثار میشد. آب به عنوان منبع حیات و ماده‌ی اصلی موجودات زنده نثار میشد. هدیه و قربانی نباتات شامل سبزیجات، میوه‌ها، دانه‌ها، و گلها بود. در آیین هندو و جین (← آیین جین)، میوه و گل و دانه‌های نباتی هر روز تقدیم معبد میشود.

از لحاظ کیفیت، قربانی گاه از راه ریختن خون یا شراب یا آب یا نثار میوه و سبزی و گل است، یا از راه سوزاندن آن، یا از راه دفن آن. سوزاندن قربانی در میان یهودیان قدیم و یونانیان معمول بود. شاید غرض از سوزاندن قربانی آن بوده است که بوی سوختگی و دود آن به مشام خدایان برسد. دفن قربانی برای جلب نظر و تقرب به خدایان زیرزمینی بوده است. چون در بعضی از ادیان و اقوام مقصود اصلی از قربانی رسیدن نیروی آن به خدایان بوده است، نحوه‌ی کشتن قربانی در درجه‌ی دوم اهمیت بوده است، اما، در بعضی از ادیان و اقوام دیگر، نحوه‌ی کشتن قربانی خود اهمیت درجه‌ی اول دارد.

III ـ امور دیگر مربوط به قربانی. قربانی‌گاه به طور متناوب بوده است، از قبیل قربانی در اعیاد، و هنگام برداشت محصول، و در ماهها و هفته‌ها و حتی روزها، و قربانی به هنگام تولد و بلوغ و ازدواج و مرگ. گاهی هم در مواقع اتفاقی بوده است، از قبیل مواقع نذر، شکرگزاری، کفاره، دفع آفات، دفع خطر، ساختمان، و نظایر آن.

در بعضی ادیان، پیش از قربانی و حتی پس از آن، مراسمی اجرا میشده است. در آیین ودا، قربانی‌کننده باید پیش از قربانی غسل کند و روزه بگیرد و دعا بخواند. این برای آن بوده است که قربانی‌کننده از آلودگیهای غیر دینی پاک شود. پس از قربانی نیز، شستشو لازم بود، تا آثار مقدس قربانی با آلودگیهای غیر دینی مخلوط نشود. پیش از قربانی انسان یا حیوان، در بعضی از ادیان نوعی پوزش‌خواهی از قربانی به عمل میآمد. در آیین ودا، کاهن به حیوان قربانی میگفت، "تو نمیمیری، و صدمه‌ای به تو نمیرسد. تو از راهی دلکش به سوی خدایان میروی". قربانی‌گاه به وسیله‌ی خود قربانی‌کننده قربانی میشد، و گاه عمل قربانی به وسیله‌ی کاهنان و روحانیان دینی میبایست اجرا شود. در میان یهودیان قدیم، قربانیانی که برای معابد بودند بایستی به وسیله‌ی روحانیان قربانی شود.

IV ـ قربانی در اسلام. قربانی در اسلام یا هدی (hady) است، که در حج تمتع واجب است، یا اضحیه (ozhia) است، که در روز عید اضحی (10م ذیحجه) صورت میگیرد، یا برای کفاره‌ی ارتکاب امری است که در حین احرام ممنوع است، یا برای وفای به نذری است. آنچه واجب است هدی است، و کفاره‌ی محرمات حج و وفای به نذر و آنچه مستحب است اضحیه است. ظاهراً مقصود اصلی از قربانی در اسلام آن است که فقرا و مستحقان از گوشت قربانی بخورند، و مقاصدی که در ادیان دیگر است، از قبیل رسیدن بو یا گوشت یا خون آن به خدایان، در دین اسلام بشدت نفی شده است، و آیه‌ی ۳۸م سوره‌ی حج صریح است بر اینکه گوشت قربانی برای اطعام فقرا است، و از گوشت و خون آن به خداوند چیزی نمیرسد (این تأکید و تصریح برای رد عقاید ادیان دیگر است).

(۱) در حج تمتع، هدی در منی واجب است، و آن شتر، گاو، گوسفند، یا بز است. حیوانی که برای هدی است نباید لاغر و ناقص و معیوب باشد، و در باره‌ی سن هر یک از حیوانات مذکور نیز شرایطی هست. در باره‌ی مصرف آن گفته‌اند که بهتر این است یک سوم آن را قربانی‌کننده خود بخورد، و یک سوم آن را هدیه دهد، و یک سوم آن را به فقراء صدقه بدهد. حتی گفته‌اند که واجب است صاحب هدی از گوشت آن بخورد.

(۲) اضحیه قربانیی است که در روز 10م ذیحجه (عید اضحی) انجام میگیرد، و آن مستحب است. اما اگر کسی در منی هدی واجب داشته باشد آن هدی از اضحیه کفایت میکند، اگرچه جمع بین هدی و اضحیه را مستحب دانسته‌اند. قربانی روز عید اضحی میان مسلمانان معمول است، تا آنجا که آن روز را روز قربانی و عید قربان مینامند. در قدیم، شتر قربانی را با آداب و رسوم خاصی در هر شهری زینت میکردند، و پیش از قربانی در محلات میگرداندند. تفصیل شتر قربانی اصفهان را در ایام صفویه بعضی از سیاحان فرنگی در کتابهای خود آورده‌اند.

(۳) کفاره‌ی صید در حال احرام و امور ممنوع دیگر نیز قربانی حیوانات است، و تفصیل آن در کتب حج مذکور است. بعضی گفته‌اند که قربانی‌کننده برای کفاره نباید از گوشت آن بخورد، و باید صدقه بدهد، و اگر گیرنده‌ی صدقه اجازه دهد در آن صورت میتواند بخورد.

(۴) قربانی برای نذر شامل نذر برای شکرگزاری یا دفع بلیه یا زجر (zajr) است، و اگر کسی نذر کرد و نذرش برآورده شد باید آنچه را در نظر گرفته بود قربانی کند. شکرگزاری برای نعمتی است که خداوند میدهد (از قبیل مال و فرزند)، و زجر برای آن است که کسی نذر کند که اگر فلان کار ناپسند را انجام دهد فلان قربانی یا صدقه یا غیر آن را به عمل آورد.

قربانی مقدس، آیین[2] یا افخارستیا[3] (afxārestiā) [از یو، = شکرگزاری]، یکی از آیینهای مقدس مسیحیان، که نمایش‌دهنده‌ی عمل مسیح در آخرین شام وی با شاگردانش میباشد که، در طی آن، نان را پاره کرده به آنان داد و گفت، "این است بدن من"، و شراب را در پیاله ریخته به ایشان داد و گفت، "این است خون من" (متی ۲۶، مرقس ۱۴؛ لوقا ۲۲، اول قرنتیان ۱۱). خوردن از نان و شراب این آیین "تناول عشای ربانی"[3] (tanā-vole ešāye rabbāni) نامیده میشود. برگزاری آیین قربانی مقدس یادآور مصلوب شدن مسیح است، و از این رو، در حکم یک قربانی بدون خونریزی است. اجرای مراسم آن لیتورژی خوانده میشود، و لیتورژی کاتولیکهای رومی به قداس موسوم است. عقیده‌ی رسمی کاتولیکهای رومی این است که نان و شراب در طی این آیین مقدس معجزه‌آسا قلب ماهیت پیدا میکنند. ارتدوکسها عقیده‌ای اساساً شبیه به این دارند. کلیسای انگلیکان رسماً این آیین را تعریف نکرده است. شخص مسیحی هنگام تناول عشای ربانی با مسیح متحد میشود، و همه‌ی کسانی که در تناول عشای ربانی شرکت داشته‌اند با یکدیگر اتحاد معنوی پیدا میکنند. در برگزاری قداس (نه در لیتورژیهای شرقی کلیسای کاتولیک رومی)، حاضرینی که خود از مجریان شعائر نباشند فقط از نان مقدس میخورند، و این رسم از مشکلات حمل و نگهداری شراب ناشی شده است. در این چنین تناول عشای ربانی نیز شخص مؤمن مسیحی دریافت‌کننده‌ی همان الوهیت کاملی است که هر یک از اجراکنندگان آیین ـ که در محراب هم از نان و هم از شراب تناول کرده است ـ دریافت میکند. کلیساهای ارتدوکس و کاتولیک رومی برای شرکت در تناول عشای ربانی قائل به شرایطی هستند، و آن را نشانه‌ی عضویت در کلیسا به شمار میآورند. اعتقاد به آیین قربانی مقدس در کلیسای کاتولیک رومی اهمیت بسیار دارد. رهبران اصلاح دینی جملگی به تعلیم مرسوم آیین قربانی مقدس تاختند. برای اجرای مراسم تناول عشای ربانی در بسیاری از کلیساهای پروتستان ← عشای ربانی.

قرب ایجادی: ← قرب.

قرب شهودی: ← قرب.

قرجه، لفظ ترکی، ← قره یا قرا.

قرچقای خان (qaracoqāy xān)، نه نیمه‌ی اول قرن ۱۱م هق، از سرداران نامی و بزرگ شاه عباس

---

(۱) communion (۲) Eucharist (۳) communion

I صفوی. از ارامنه‌ی ایروان بود. در کودکی به اسارت جمعی از سواران تاتار افتاده بود، و به دین اسلام درآمد. سرانجام، در سلک غلامان خاص شاه عباس درآمد، و مورد محبت و لطف شاه واقع شد، و مأموریتهای مهم یافت. در ۱۰۲۶ هق به مقام سپهسالاری ایران و لقب خانی رسید، و در جنگهای شاه عباس با عثمانیها رشادت و تدبیر بسیار بروز داد. در ۱۰۳۳ هق، به امر شاه عباس، با یکی از سران گرجی به گرجستان رفت تا به اوضاع آنجا رسیدگی کند، اما در آنجا به وسیله‌ی آن سردار گرجی و به سبب بدخوئی و بدرفتاریی که با مردم گرجستان کرده بود به قتل رسید.

قرچی: ← **کولی**، مردمی چادرنشین.

قرحه[1] (qorhe)، فنـ اولسر (ülser). زخم دردناک التیام‌ناپذیر پوست یا غشاء مخاطی (معده یا اثنی عشر). اسباب آن صدمه، ضایعه‌ی عروقی، و سوء تغذیه‌ی یافتی بر اثر بعضی بیماریها (سیفیلیس، جذام، سل، و غیره) است. تغییرات یافتی در قرحه‌های مزمن زمینه‌ی مساعدی برای بروز سرطان پدید میآورد.

قرخلو (qerexlu) یا **قرقلو**، شعبه‌ای از طایفه‌ی افشار. نادر شاه افشار به این شعبه منسوب بود.

قرزم، در شاهنامه، ← گرزم.

قرسطون: ← قپان.

قرشت (qarašat)، ← ابجد.

قرشمال: ← **کولی**، مردمی چادرنشین.

قرشهر (qer.šahr) [ترکی، ← شهر زمینهای لم‌یزرع]، شهر (جم ح ۲۰٬۲۰۰)، ترکیه‌ی مرکزی، ح ۱۳۶کیلومتری جنوب آنکارا، در آسیای صغیر بر رود ایرماق (شاخابه‌ی قزل‌ایرماق). قالی آن شهرت دارد.

قرشی (qaršī)، ← نخشب.

قرشی، محمد ابن ابی الخطاب: ← عربی، ادبیات، قسمت IV.

قرص کمر: ← جوز کابلی.

قرضه‌ی ملی: ← سند قرضه.

قرطاجنه[2] (qartājanna)، اسپانیائی **کارتاخنا** (kārtāxenā)، فنـ **کارتاژن** (kārtājen)، شهر (جم ۱۲۹٬۶۵۲)، ایالت مورثیا، جنوب اسپانیا، کنار مدیترانه. بندر و پایگاه دریائی مهمی است. کشتی‌سازی و فلزکاری دارد. در قدیم کارتاژیها و رومیها از معادن سرشار نقره‌ی آن بهره‌برداری میکردند. در ح ۲۲۵ یا ۲۲۷ ق‌م به وسیله‌ی هاسدروبال، سردار کارتاژی، احتمالا در محل شهری بسیار قدیمتر، بنا شد و پایگاه کارتاژیها در اسپانیا گردید. در ۲۰۹ ق‌م، سکیپیو آفریکانوس مایور بدانجا لشکرکشی کرد، و آن را گرفت. در زمان رومیها نیز همچنان رو به ترقی بود. در ۴۲۵، گتها آن را تاراج و ویران کردند. تاریخ آن در دوره‌ی استیلای مسلمانان بر اسپانیا همان تاریخ مورثیا است. عاقبت در سال ۱۲۶۹ اسپانیائیها آن‌را تصرف کردند. فیلیپ II اسپانیا آن را به جهت لنگرگاهش تجدید بنا و مستحکم کرد (۱۵۲۷–۹۸). از شهر باستانی، جز خرابه‌های قصری از قرون وسطی، چیزی بر جای نمانده است.

قرطاجه: ← کارتاژ.

قرطاس: ← کاغذ، قسمت ۱.

قرطبه[3] (qortoba)، اسپانیائی **کوردووا** (kor-dovā)، شهر (جم ۲۱۰٬۶۳۰)، کرسی ایالت قرطبه، ج اسپانیا، در اندلس، کنار رود گواذالکیویر. بنای شهر از ایبریان است. در عهد رومیها رونق یافت. در ۵۷۲ به دست ویزیگوتها و در ۷۱۱ به دست مورها افتاد، و تا ۷۵۶ (۱۳۸ هق) تحت حکومت حکامی بود که خلفای اموی منصوب میکردند. در ۷۵۶–۱۰۳۱ (۱۳۸–۴۲۲ هق) مقر خلافت امویان اسپانیا بود، و شکوه و جلال بسیار یافت و از بزرگ‌ترین و ثروتمندترین شهرهای اروپا شد. مسجدی که در این دوره در شهر ساخته شد امروز یکی از زیباترین آثار تاریخی مسلمانان است. قرطبه در عهد عبدالرحمان III به اوج اعتلا رسید. پس از سقوط امویان، کشوری مستقل، و در ۱۰۷۸ تابع سویل شد. در ۱۰۹۱ به مرابطون و در ۱۱۴۸ به موحدون انتقال یافت. در ۱۲۳۶، فردیناند III کاستیل آن را گرفت، و از آن به بعد رو به انحطاط نهاد. قرطبه شکوه پیشین را هیچگاه بازنیافت، ولی شهرت مصنوعات طلائی و نقره‌ای و چرمی خود را حفظ کرده است. مردان بزرگی چون سنکا، لوکانوس، ابن حزم، ابن رشد، و موسی ابن میمون ازین شهر برخاسته‌اند.

قرطم (qortom) یا **عصفر** (osfor) یا **گل رنگ** (gole rang)، گیاهی از خانواده‌ی مرکبان (*Carthamus tinctorius*) با گلهای زرد که برای تزیین یا استخراج ماده‌ی عامله‌ی آن، کارتامین، زراعت میشود. به نامهای کافشه (kāfše) و کاجیره (kājire) نیز خوانده میشود. سابقاً آب جوشانده‌ی تخم کافشه برای تنقیه‌ی روده‌ها تجویز میشد، و آب شیر بز بریده‌شده با تخم کافشه را مدت ۳۰ روز در بهار به عنوان تصفیه‌کننده‌ی خون مصرف میکردند. کارتامین در رنگرزی به کار میرود.

قرع: ← انبیق.

قرع و انبیق: ← انبیق.

قرغان، ناحیه، ← خرقان.

قرقاول (qarqāvol) یا **کذرو** (tazarv) یا **ترنگ** (torang)، نام عمومی هرگونه پرنده‌ای از تیره‌ی قرقاولها (Phasianidae). پرندگان این تیره ماکیان‌مانند و وابسته به تیهو میباشند، و کبک بز قدیم، طاووس، اقسام مختلف ماکیانهای خانگی و جنگلی، و قرقاول واقعی (نوع *Phasianus*) از آن جمله‌اند.



قرقاولها با سری که کاکل گوشتی دارد، دم دراز، پر و بال رنگین درخشان، و عشقبازی پرآب و تاب نر به ماده مشخص میشوند. همه‌ی آنها بومی آسیا مخصوصاً هندوستانند. قرقاول پیش از سال ۱۰۵۶ از سواحل دریای سیاه به انگلستان برده شده، و از جفتگیری آن با قرقاول طوقدار چینی و قرقاول ژاپنی نسل دورگه‌ای از قرقاول طوقدار فراهم آمده است که از پرندگان صید است، و گوشت لذیذ دارد. قرقاول از سته، دانه، و جوانه‌ی گیاهان، و حشرات تغذیه، و بیشتر در بوته‌زارها زندگی میکند. بدن قرقاول طوقدار نر خرمائی مایل به سرخی است، و سر و گردن سبز تیره‌ی قزحستان، صورت سرخ، و طوق سفیدی بر گردن دارد. قرقاول ماده که دارای رنگ حفاظی است، به وسیله‌ی دم درازش از تیهو بازشناخته میشود. اقسام قرقاولهای آسیائی که در هیمالایا زندگی میکنند بسیار زیبا هستند.

قرقره[4] (qerqere)، ماشین ساده‌ای که عبارت است از چرخی که طناب یا کمربندی چرمی، به منظور انتقال انرژی، بر روی آن میگذرد. قرقره‌ی ساده دو نوع اساسی دارد، ثابت و متحرک. **قرقره‌ی ثابت** چرخی است که محور ثابتی از مرکز آن می‌گذرد (شکل، ا). دور چرخ شیاری دارد که طناب

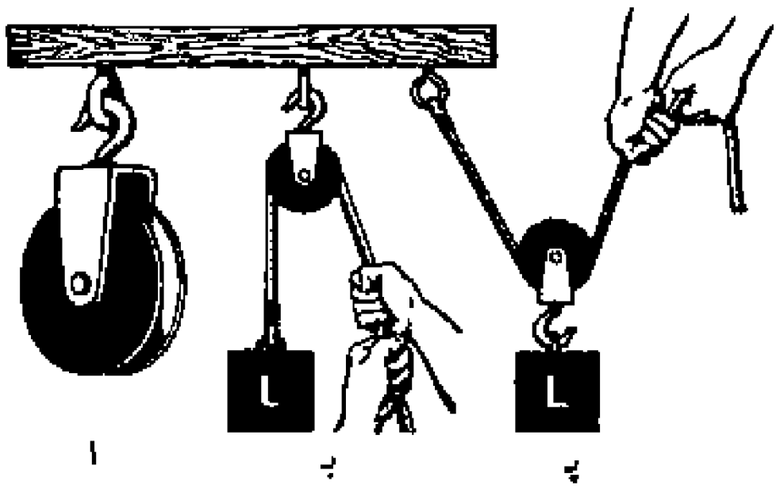

روی آن قرار میگیرد. یک انتهای طناب به باری که میخواهند آن را حرکت دهند متصل است (وزن بار نیروی مقاوم است)، و نیروی محرک به وسیله‌ی انتهای دیگر وارد میشود (شکل، ب). این نوع قرقره بهره‌ی مکانیکی (← ماشین) ندارد، و فایده‌ی آن در تغییری است که به امتداد نیرو میدهد. این امر در مواردی که قرار گرفتن در زیر بار مشکل است (مانند وقتی که بار در قایق یا در چاه معدن یا محل زیر آن سبب لغزیدن شود) اهمیت دارد. در **قرقره‌ی متحرک**، محور متحرک است (شکل، پ)، و بار به محور آویخته میشود. یک انتهای طناب نیز ثابت است، و نیروی محرک بر انتهای دیگر طناب در جهتی که میخواهند بار را حرکت دهند وارد میشود. بهره‌ی مکانیکی قرقره‌ی متحرک ۲ است، بدین معنی که، در این نوع قرقره، نیروئی که باید به انتهای آزاد طناب وارد کرد نصف وزن بار است. **قرقره‌ی مرکب** دستگاهی است که از ترکیب چند قرقره‌ی ثابت و متحرک تشکیل میابد.

قرقره‌ی القا[5] (qerqereye elqā) یا **قرقره‌ی رومکورف** [به نام رومکورف]، اسبابی که از منبعی که برقرانی آن ضعیف است برقرانی زیاد تولید میکند. این قرقره مبتنی بر جریان القائی برق است (← القا، قسمت ۲). اساساً مرکب است از استوانه‌ای آهنی ("هسته") که دو پیچه‌ـاولی و ثانوی‌ـبر آن پیچیده شده است (شکل). پیچه‌ی اولی سیمی نسبةً قطور و عده‌ی حلقه‌هایش نسبةً کم است. پیچه‌ی ثانوی سیمی نازک و عده‌ی حلقه‌هایش زیاد میباشد. به وسیله‌ی دستگاهی مانند آن که در رنگ اخبار به کار میرود، میتوان جریان وارد در پیچه‌ی اولی را بسرعت قطع و وصل کرد، در شکل، به محض اینکه جریان باطری B وارد پیچه‌ی اولی شود آن را آهنربا میکند؛ این آهنربا قطعه‌ی آهنی A را جذب میکند، و مدار جریان

(۱)ulcer (۲)Cartagena (۳)Córdoba; Cordova (۴)pulley (۵)induction coil; spark coil

در C قطع میشود. با قطع شدن جریان، قطعه‌ی A به جای خود بازمیگردد، و جریان وصل میشود،

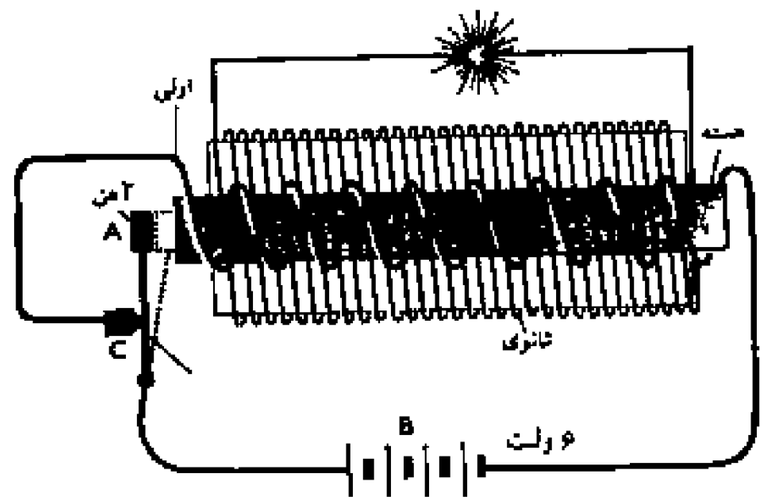

و همان کیفیت تکرار میگردد. این قطع و وصل سریع جریان برق در پیچه‌ی اولی، تولید جریان القائی در پیچه‌ی ثانوی میکند. با یک باطری ۶-ولتی یا کمتر، اگر عده‌ی حلقه‌های پیچه‌ی ثانوی چندین هزار باشد برقرانیی که در این پیچه تولید میشود ممکن است به 100٬000 ولت یا بیشتر برسد (← مبدل). بدین وسیله میتوان جرقه‌هائی به طول چند سانتیمتر بین دو انتهای پیچه‌ی ثانوی تولید کرد. در دستگاه گیرش موتور اتومبیل، از این جرقه‌ها برای گیراندن بخار بنزین در استوانه استفاده میشود.

قرقسانی: ← قرالیم.

قرقشونه، شهر، فرانسه، ← کارکاسون.

قرقلو (qereqlu)، ← قرخلو، شعبه‌ای از طایفه‌ی افشار.

قرقیزستان[1] (qerqizestān)، نام رسمی آن **جمهوری شوروی سوسیالیستی قرقیز**، جمهوری (۱۹۷٬000 کمم؛ در ژانویه‌ی ۱۹۷۰ جه ۲٬۹۳۳٬000) جزء تجشـ. از جش به چین، و از ل، غ، و جغ، به ترتیب، به قزاقستان، ازبکستان، و تاجیکستان محدود است. کرسی آن فرونزه و شهر مهم دیگرش اوش است. سرزمینی کوهستانی است، و در کوهستان‌های پامیر و تین شان قرار دارد. بلندترین قله‌اش، پوبیدی (pobyedi)، در مرز چین است، و ۷٬۴۴۰ متر ارتفاع دارد. از مراتع سرشار آن برای پرورش بز، گوسفند، گاو، و اسب استفاده میشود. از محصولاتش پنبه، چغندر قند، توتون، و میوه است. تربیت کرم ابریشم معمول میباشد. منابع معدنی زغال سنگ، آنتیموان، اورانیوم، نفت، و جیوه دارد. آمودن مواد غذائی و تهیه‌ی ماشین‌آلات کشاورزی از صنایع آن است. سکنه‌ی آن قرقیزها، روسها، اوکرائینیها، و ازبکها هستند. قرقیزها (۶۶٪ جمعیت) مسلمان و از نژاد ترک مغولی و دارای فرهنگی شبانی هستند. صنایع دستی قرقیزها قالیبافی، کنده‌کاری روی چوب، و جواهرسازی است. سابقاً روسها ایشان را قراقرقیز (qarā-) [قرقیزهای سیاه] میخواندند تا با قزاقها (که زمانی قرقیز خوانده میشدند) مشتبه نشوند. قرقیزها، پیش از آنکه به این سرزمین مهاجرت کنند، در ناحیه‌ی علیای رود ینیسی میزیستند (قرون ۷م-۱۷م). قرقیزستان در قرن ۱۹م جزء خانات خوقند شد. در فاصله‌ی ۱۸۵۵-۱۸۷۶ روسها متدرجاً آن را به خاک خود منضم کردند. قرقیزستان در ۱۹۲۴ به عنوان بخش اداری خودمختار قراقرقیز سازمان یافت، و در ۱۹۲۶ جمهوری خودمختار، و در سال ۱۹۳۶ جمهوری جزء تجشـ شد. دانشگاه قرقیزستان در سال ۱۹۵۱ و آکادمی علومش در سال ۱۹۵۴ تأسیس شد.

قرقیزها: ← قرقیزستان.

قرقیسانی: ← قرالیم.

قرلق، طایفه، ← خلخ.

قرم، شبه جزیره، ← کریمه.

قرمزدانه[2] (qermez.dāne)، رنگیزه‌ی قرمز طبیعی، که از جسد ماده‌ی حشره‌ای از جنس کرمس ایلیکیس (*Kermes ilicis*) استخراج میشود. این حشره به صورت انگل روی شاخه‌های نوعی بلوط پیوسته‌سبز (جنس *Quercus coccifera*)، که در ممالک اطراف دریای مدیترانه (ج اروپا و قسمتی از خاور میانه و ل افریقا) یافت میشود، زندگی میکند.

قرمزدانه از قدیم برای رنگرزی پشم و ابریشم مورد استفاده بوده است. امروزه بیشتر رنگ قرمز طبیعی را از کشنیل استخراج میکنند.

قرمط: ← قرامطه، قسمت II.

قرمط، حمدان: ← قرامطه، قسمتهای II، III.

قرمطی، منسوب به قرامطه یا پیرو نهضت آنان.

قرمطی، جنابی: ← جنابی قرمطی؛ قرامطه، قسمت VIII.

قرمطیان: ← قرامطه.

قرمونه، اسپانیا، ← کارمونا.

قرمه یا قورمه (هر دو qorme؛ از ترکی)، به طور کلی، گوشت خردکرده که در روغن سرخ شده باشد. بالاخص، گوشت خردکرده‌ی نیمپز که آن را در روغن دنبه سرخ کرده باشند. این قرمه را معمولا در اوایل زمستان تهیه میکنند، و آن را در کوزه‌ی لعاب‌دار میگذارند، و فشار میدهند که هوا بین آن نماند، و در کوزه را محکم میبندند و در جای خنک نگاه میدارند، و در مواقع نیاز مصرف میکنند. و نیز گاه آن را در شکنبه‌ی تنظیف‌شده‌ی گوسفند ریخته آن را میدوزند.

قرمه‌سبزی یا قورمه‌سبزی (هر دو qorme.sab-zi)، از خورشهای ایرانی که با قطعات گوشت سرخ‌کرده در پیازداغ، سبزی (تره، جعفری، کمی شنبلیله) خردکرده و سرخ‌کرده در روغن، و لوبیای قرمز یا چشم‌بلبلی پخته تهیه میشود، و چاشنی آن لیموی عمانی، آبغوره، یا آب نارنج است. معمولا با چلو صرف میشود.

قرمیسین: ← کرمانشاه، شهر.

قرن[3] (qarn)، دوره‌ی صدساله، و بالاخص، هر یک از ادوار صدساله‌ی ابتدا از یک مبدأ معین به بعد یا به قبل. مثلا، در تقویم هجری قمری، قرن اول دوره‌ی صدساله‌ی از هجرت است تا پایان سال 100م هق. در تقویم مسیحی، قرن اول از سال اول بم آغاز و به انتهای سال 100م بم ختم شده است، و قرن ۱۹م با سال ۱۸۰۱ آغاز و به پایان سال ۱۹۰۰ ختم شده است، و قرن ۲۰م از اول ژانویه‌ی ۱۹۰۱ آغاز گردیده. قرون قبل از میلاد مسیح به عقب شمرده میشوند؛ مثلا، قرن ۴م قم از ۳۰۱ قم است تا ۴۰۰ قم.

قرن الذهب، ترکیه، ← شاخ زرین.

قرنتیان یا قورنتیان: ← کورنتیان.

قرنجیک (qaranjik)، ده (جه ۱٬۰۷۶ سـ ۱۳۴۵ هش)، دهستان جعفربای، بخش گمیشان، شهرستان گرگان، استان دوم (مازندران)، ۲۲کیلومتری جش گمیشان.

قرنطین[4] (qarantin) یا **قرنطینه**[4] (-e) [از کلمات ایتالیائی کوارانتینا[5] و کوارانتا[6]، به معنی "چهل"]، محلی که در آن اشخاص، حیوانات، گیاهان، و اشیائی را که در معرض بیماریهای واگیردار بوده‌اند مجزا نگاه میدارند. دوره‌ی قرنطین گذاشتن بستگی به دوره‌ی کمون بیماری مورد نظر دارد. قرنطین گذاشتن داخلی به تشخیص طبیب و مأمورین بهداشت کشور انجام میگیرد، اما، در مسافرت از کشوری به کشور دیگر، قرنطین گذاشتن مستلزم ترتیبات خاص برای حفظ بهداشت جهانی است. قرنطین گذاشتن بین‌المللی در قرن ۱۴م، احتمالا در ونیز، آغاز شد. کشتیهای مظنون به آلودگی به بیماری که وارد میشدند مدت ۴۰ روز از مراوده با ساحل ممنوع میگردیدند. این عمل به حدی مؤثر واقع شد که بسرعت در جاهای دیگر معمول گردید، و "قوانین قرنطین" وضع و مجازاتهای شدید برای نقض آنها مقرر شد. هنوز هم بنادر دارای یک قسمت قرنطین هستند، که کشتیهائی که وارد میشوند، قبل از دریافت اجازه‌ی رسمی، باید در آنجا توقف کنند. قرنطین گذاشتن در نیمه‌ی دوم قرن ۱۹م-که عوامل مسبب و طریق انتقال بسیاری از بیماریهای واگیردار مهم کشف شد-پایه‌ی علمی یافت. قبل از آن، کشتیهای تجارتی وکشتی‌های مسافربری-به سبب مقررات متعارض قرنطین گذاشتن و طرق غیر قابل پیشبینی اجرای آنها-گرفتار مزاحمتهای طاقت‌فرسا میشدند. پس از کشف طرق تشخیص و پیشگیری بیماریها، مقررات و قوانین مربوط به قرنطین نیز تغییر یافت. به جای منع ورود کشتی ومسافر به یک بندر پیش از اینکه یک بیماری دوره‌ی خود را طی کند، ملتها به اقدامات مثبت پرداختند، که از آن جمله اصلاح وضع بهداشتی کشتیها و تلقیح مسافرین است. پس از تشکیل یافتن (۱۹۴۸) سازمان بهداشت جهانی، "مقررات بهداشت جهانی" وضع شد، که از اول اکتبر ۱۹۵۲ به موقع اجرا درآمد. از هدفهای اساسی این مقررات این است که استانده‌های بهداشتی لازم الرعایه برای فرودگاهها و دریابندرهای جهانی را تقریر کند، و حد اکثر اقدامات قرنطینی را که میتوان بر حمل و نقل جهانی مقرر کرد تعیین نماید. این اقدامات ناظر به بیماریهائی مانند وبا، طاعون، آبله، تیفوس، تب زرد، و غیره است.

انتشار بیماریهای حیوانات و نباتات در حمل و نقل جهانی نیز منشأ یک رشته قوانینی بوده است که به قوانین قرنطین کشاورزی معروفند. اگر طریق مسلّمی برای جلوگیری از ورود یک بیماری نباشد، یک کشور میتواند از ورود حیوان یا گیاه معین به خاک خود جلوگیری کند.

سرعت کشتیها و هواپیماها در زمان حاضر منشأ مسائل جدیدی است، زیرا ممکن است یک مسافر در کشوری آلوده شود، و چندین روز بعد از ورودش به کشور دیگر بیماری او ظاهر گردد. در مقررات بهداشت جهانی پیشبینیهائی برای این گونه مسائل شده است.

(۱)Kirghizstan (۲)kermes (۳)century (۴)quarantine (۵)quarantina (۶)quaranta

قرنطینه: ← قرنطین.

قرنفل (qaranfol)، گیاهی از تیره‌ی قرنفلیان و از نوع گل میخک (*Dianthus*)، که عطر ندارد و برای زینت کاشته میشود. گلبرگهای آن بسیار بریده است.

قرنفلیان (qaranfolian)، تیره‌ای از گیاهان دولپه، شامل ح ۸۰ نوع و ۲٬۰۰۰ جنس، که در نواحی معتدل و سرد فراوان است. این گیاهان علفی و گاه پایه‌ی آنها بوته‌ای است، و برگهای متقابل و (عموماً) گلهائی منظم و مجتمع یا منفرد بر روی ساقه دارند. در هر گل، ۴ یا ۵ کاسبرگ و به همان تعداد گلبرگ دارند (گاه فاقد گلبرگند). میوه‌ی آنها کپسولی است که از بالا شکاف میخورد و دانه‌ها از آن بیرون میریزند. تکثیر آنها با تخم یا قلمه است. بسیاری از این گیاهان گلهای زیبا و معطر و برخی دارای خواص درمانی هستند.

قرنفلیان را از روی شکل گلها به دو دسته تقسیم میکنند. یکی آنهائی که قسمتی از کاسبرگهای آنها به هم چسبیده است، و آن دسته‌ی میخکها (شامل **گل میخک؛ صابونی؛ غاسول؛** و **لیخنس**) است. دسته‌ی دیگر آنهائی هستند که کاسبرگهایشان از هم جدا است، و گلهای بسیار کوچک دارند (مانند **جوبک**).

قرنه (qorna)، شهر، چش عراق، بر ساحل راست دجله و در ملتقای آن با فرات (محل تشکیل شط العرب)، ۷۲کیلومتری ل‌لغ بصره.

قرنیز[1] (qarniz، از روسی؟)، پیشامدگی تزیینی یا حفاظی (مثلا برای محفوظ داشتن از آب باران یا برای احداث سایه) بر بالای یک بنا، دیوار، یا سایر قسمتهای ساختمان؛ و نیز فوقانیترین قسمت عرشه در معماری کلاسیک (تصویر در ص ۱۲۵۹). امروزه بناپان نوار باریکی (از سنگ، چوب، پلاستیک، و غیره) را که در پای دیوارهای اطاق یا راهرو برای جلوگیری از کثیف شدن یا ساییده شدن آنها میگردانند نیز قرنیز میخوانند.

قرنین (qarnin)، شهر قدیم سجستان (سیستان)، در دشتی در ل‌غ خاش، مولد یعقوب لیث و عمرو لیث صفار. قرنین از قراء نیشک (nišak) بود، و آن ناحیه‌ای بود از سجستان در جانب شرقی زرنج.

قرنیه (qarniyye)، ← چشم.

قروض جنگ[2] (qoruze jang). این مقاله در باره‌ی تعهدات کشورهای مختلف است به کشمت، در قبال قروضی که در طی جج I و اندکی پس از آن از آن کشور دریافت کرده بودند. برای تعهدات بین‌المللی ناشی از جج II ← وام و اجاره، قانون.

کشمت از ۱۹۱۴ به متفقین اروپائی خود برای خرید کالاهای امریکائی اعتبار داده بود، و در ۱۹۱۵ اولین وام از چندین وام درازمدت زمان جنگ را به متفقین پرداخت کرد. علاوه بر وامهای زمان جنگ، وامها و اعتباراتی نیز تا چند سال پس از متارکه‌ی جنگ داد هم به متفقین و هم به کشورهائی که قبلا با آنها جنگیده بود. همه‌ی کشورهای مدیون، جز روسیه (که در آنجا تجشم جانشین امپراطوری سابق شده بود)، تعهدات خود را بازشناختند. در ۱۹۲۲، کمیسیون قرضه‌ی خارجی جنگ جهانی کشمت با ۱۵ کشور اروپائی وارد مذاکره شد، و مطالبات خود را، بر اساس قدرت پرداخت مقروضین، اندکی متجاوز از ۱۱٬۵۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ دلار معین کرد. برای استهلاک این قروض، مهلت ۶۲ساله‌ای قرار داده شد، که در این مدت اصل و فرع مطالبات به بیش از ۲۲٬۰۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ دلار میرسید. کشمت از قبول تخفیف بیشتر امتناع داشت، اما وضع مالی بسیار دشوار اروپا در سالهای ۱۹۲۵–۲۶ موجب شد که تخفیف دیگری هم قائل شود. تا ۱۹۳۱، پرداختهای مقرر عمدةً از محل غراماتی که متفقین از آلمان وصول میکردند صورت گرفت (← غرامات جنگ). در ۱۹۳۱، که جهان با بحران اقتصادی مواجه بود، به پیشنهاد هوور، رئیس جمهور وقت کشمت، و موافقت کشورهای دیگر، ایفای تعهدات دولتها نسبت به یکدیگر یک سال به تعویق افتاد. مقروضین، بر طبق پیمان (۱۹۳۲) لوزان، غرامات آلمان را بسیار تخفیف دادند، بدین امید که کشمت از دعاوی خود صرف نظر کند، ولی کشمت نپذیرفت. در ۱۹۳۳، شش کشور از مقروضین هر یک مقداری از پرداخت سالانه‌ی خود را پرداختند، اما، در ۱۹۳۴ همه، بجز مجارستان و فنلاند، از پرداخت امتناع کردند. مجارستان تا ۱۹۳۹ فقط فرع را پرداخت، اما فنلاند اصل و فرع را همچنان میپردازد. قروض فنلاند قرار است در سال ۱۹۸۴، یعنی در پایان مهلت ۶۲ساله، مستهلک شود.

قرون وسطی[3] (qorune vosta)، در تاریخ اروپا و مخصوصاً اروپای غربی عنوان دوره‌ی بین قرون قدیم و قرون جدید. پیش از آن، اروپای غربی جزئی از امپراطوری روم بود؛ پس از آن، اروپای غربی مشتمل بود بر امپراطوری مقدس روم، ممالک انگلستان و فرانسه، و بعضی کشورهای کوچکتر. ابتدا و انتهای دقیقی برای قرون وسطی نمیتوان تعیین کرد، زیرا، در مراحل ابتدائی و انتهائی این دوره، تحولات تدریجی بوده است. بعضی سال ۴۷۶ بم را، که تاریخ سقوط امپراطوری روم غربی است، آغاز قرون وسطی میشمارند. قرون وسطی در قسمتی از دوره‌ی رنسانس ادامه داشته است. بعضی سال ۱۴۵۰ یا سال ۱۵۰۰ را انتهای آن محسوب داشته‌اند. در باب آغاز قرون وسطی، باید گفته شود که، از ح سال ۴۰۰، امپراطوری روم چندان ضعیف بود که قبایل ژرمنی توانستند بر آن فائق شوند. راه و رسم زندگی این قبایل و رومیان درهم آمیخت، و از آن میان تمدنی به وجود آمد که همان تمدن قرون وسطائی است. تمدن قرون وسطائی سخت از تمدن اسلامی و شرق وسطی و امپراطوری بیزانس تحش اروپا تأثیر پذیرفت. قرون وسطی را زمانی دوره‌ی تیرگی میخواندند، ولی امروز تمدن قرون وسطائی را چندان تیره و کم‌بها نمیشمرند، و حق این است که اگر عنوان "دوره‌ی تیرگی" به کار میرود در مورد قرون اولیه‌ی قرون وسطی استعمال شود. چنانکه در ضمن مقاله میآید، مسیحیت در قرون وسطی عامل وحدت اروپا بود، و پس از سقوط دولت روم، پرچمدار تمدن غربی شد.

در دنباله‌ی مقاله، زندگی اروپای غربی از قرن ۵م تا در قرن ۱۶م مورد بحث خواهد بود.

اوایل قرون وسطی

I – هجوم ژرمنها. ژرمنها در قرن اول قم با رومیان تماس یافتند. در قرن ۳م سرزمینهائی در اطراف حوضه‌ی رودهای راین و دانوب در مجاورت مرزهای شمالی و شمال شرقی امپراطوری روم تحت اشغال آنان بود. بعضی از آنان تمدن همسایگان رومی خود را پذیرفتند، با بازرگانان رومی راه داد و ستد باز کردند، و کشاورزی را آموختند، و دین مسیحی را پذیرفتند. ولی بیشتر ژرمنها مردمانی خشن و نادان بودند، و رومیان ایشان را وحشی میخواندند. زندگی آنان صورت قبیله‌ای داشت، و هر قبیله تحت فرمان یک رئیس بود. قوانین معدودی که داشتند مبتنی بر عرف قبیله‌ای و خرافات بود. درشت‌اندام و سبیخوی و دارای ریشهای انبوه بودند، و لباسهائی از پوست جانوران بر تن می‌کردند. با نیزه و سپر میجنگیدند، و جنگجویان شجاعی بودند. بیشتر معاش ایشان از شکار و صورتی ابتدائی از کشاورزی تأمین میشد. خدایان اسکاندیناویائی را میپرستیدند (← ژرمنی، دین). معدودی از ایشان خواندن و نوشتن میدانستند.

از اوایل قرن ۵م، قبایل ژرمنی به حمله بر سرزمین روم پرداختند. در آن هنگام امپراطوری روم قدرت عظیم خود را بسیار از دست داده بود، و نیروهای نظامی آن قادر به دفاع از مرزهای طولانی امپراطوری نبودند. در ح ۴۱۶ ویزیگوتها بر اسپانیا حمله بردند. از ح ۴۵۰، آنگلها، جوتها، و ساکسونها بتدریج در بریتانیا سکنی گزیدند. فرانکها در دهه‌ی از ۴۸۰ به بعد مملکتی در گل (اکنون فرانسه) تأسیس کردند. در ۴۸۸ اوستروگوتها به ایتالیا حمله بردند.

II – اروپای وحشیان. به سبب هجومهای قبایل وحشی، امپراطوری روم به چندین مملکت تقسیم شد. وحشیان فقط نسبت به رئیس قبیله یا به خانواده‌ی خود وفادار بودند. هر گروه از آنان قوانین و عرف خود را محفوظ نگاه داشت. در نتیجه، دولت مرکزی مقتدر روم و حکومتهای محلی رومی از میان رفت.

در امپراطوری روم، قوانین منظم از شارمندان حمایت میکرد، و آنان از امنیت و اطمینان ناشی از نظم و قانون برخوردار بودند. خرافات وحشیان جانشین بسیاری از قوانین رومی شد (مانند قضاوت به وسیله‌ی اوردالی).

هجوم قبایل وحشی همچنین قسمت عمده‌ی بازرگانی اروپائی را که رومیان دایر کرده بودند از میان برد. دیگر، کمتر کسی از شبکه‌ی وسیع جاده‌های رومی، که شهرهای بزرگ امپراطوری را به یکدیگر میپیوست، استفاده میکرد. چون تجارت از میان رفت، پول نیز تقریباً بکلی منسوخ شد. مردم مجبور شدند که وسایل معیشت خود را از زمین به دست بیاورند.

در قرن ۹م، قسمت عمده‌ی اروپای غربی به املاک وسیعی به نام روستای خاوندی یا مانور[4] (mānor) تقسیم شده بود. معدودی از ملاکین ثروتمند، که خاوند یا لرد خوانده میشدند، بر این مانورها فرمان میراندند، ولی بیشتر مردم روستائیان مستمندی بودند که در زمینها کار میکردند. در مانور، هر دهکده تقریباً همه‌ی مایحتاج اهالی را تهیه میکرد. این نظام زندگی متکی بر زمین را نظام خاوندی میخوانند.

---

(۱)cornice (۲)war debts (۳)Middle Ages (۴)manor

در نتیجه‌ی نظام خاوندی، شهرها اهمیت خود را از دست دادند. اغلب کسانی که در شهرها زندگی میکردند به روستاها رفتند، و در مانورها به دهقانی مشغول شدند. بعضی از شهرها بکلی متروک شد، و بتدریج از میان رفت. طبقه‌ی متوسط، که کارش سوداگری و پیشه‌وری بود، نیز از میان رفت.

تعلیم و تربیت و فعالیتهای فرهنگی تقریباً فراموش، و تقریباً همه‌ی مدارس بسته شد. معدود بودند مردمی که میتوانستند زبان لاتینی را، که زبان تحصیلکردگان بود، بخوانند و بنویسند. عده‌ی کسانی که از بازمانده‌ی معارف یونانی و رومی با خبر بودند از این هم کمتر بود. ادبیات، معماری، نقاشی، و حجاری ادوار گذشته فراموش شد.

III ـ کلیسای مسیحی. تنها نیروی تمدنبخش اوایل قرون وسطی کلیسای مسیحی بود، که مردم را رهبری میکرد، و اروپای غربی را از جهل مطلق رهائی بخشید.

کلیسا متدرجاً وحشیان را به دین مسیح درآورد. با آنکه دیگر مردم اروپا همه در فرمان یک فرمانروا نبودند، بتدریج به پرستش یک خدا آغاز کردند. مبلغین مذهبی مسافتهای دراز سفر می‌کردند تا ایمان مسیحی را در میان مردم تبلیغ کنند. همین مبلغین، با وارد کردن افکار رومی در باب حکومت و عدالت در میان قبایل وحشی، در متمدن شدن این قبایل مؤثر بودند.

پس از آنکه قدرت امپراطوری روم از میان رفت، پاپها و اسقفها و دیگر پیشوایان کلیسا بسیاری از وظایف دولت را بر عهده گرفتند. گرفتن مالیات و اداره‌ی محاکم برای مجازات تبهکاران با ایشان بود. و نیز ابنیه‌ی کلیسائی به عنوان بیمارستان و مسافرخانه مورد استفاده قرار گرفت.

کلیساهای جامع و دیرها در اوایل قرون وسطی به صورت مراکز تعلیم و تربیت درآمد. راهبان بعضی از دیرها و کشیشان کلیساها مایه‌ی دوام خواندن و نوشتن زبان لاتینی و بر جای ماندن بسیاری از نسخه‌های خطی قدیمی بودند. بسیاری از مدارس اروپا نیز به وسیله‌ی آنان تأسیس شد.

IV ـ دولت کارولنژیان. در قرن ۸م، کارولنژیان بیشتر اروپای باختری را تحت فرمان یک فرمانروا درآوردند. کارولنژیان خاندانی از شاهان طایفه‌ی فرانک بودند، که از اواسط قرن ۸م تا ۹۸۷ سلطنت کردند. مهمترین شاهان فرانکی شارل مارتل، پسرش پپن کوتاه، و شارلمانی پسر پپن بودند.

شارل مارتل در اوایل قرن ۸م اراضی تحت تصرف خاوندان نیرومند فرانکی را تصرف کرد، و قلمرو فرانکها را تحت لوای واحد درآورد. پپن کوتاه تسلط کارولنژیان را بر کشور فرانکها استحکام بخشید. در ۷۶۸، شارلمانی فرمانروای مملکت شد. وی قسمت عمده‌ی اروپای باختری را مسخر ساخت و، برای اولین‌بار پس از پایان امپراطوری روم، اروپای متحدی به وجود آورد.

فرمانروایان فرانکی، در تأسیس امپراطوری خود متکی بر معاضدت نجبای وفاداری بودند که واسال نامیده میشدند. بیشتر واسالها در ارتش شاهی مقام مهمی داشتند، و به عنوان شهسوار انجام وظیفه میکردند. بعضی از واسالها هم برای خود شهسوارهائی داشتند، که آنان نیز متعهد خدمتگزاری به شاه بودند.

شاهان کارولنژی، در مقابل خدمات واسالها، املاکی را به عنوان تیول، یا فیف، به ایشان می‌بخشیدند. هر تیول مشتمل بود بر مانورها و ابنیه و دهکده‌های آنها و روستائیانی که در آنها کار میکردند.

دوره‌ی اوایل قرون وسطی در زمان سلطنت دراز شارلمانی، به اوج خود رسید. شارلمانی در حمایت کلیساها و متحد ساختن اروپا در زیر سایه‌ی آن کوشش داشت. با آنکه شارلمانی نوشتن نمی‌دانست، در اصلاح تعلیم و تربیت کوشا بود. در کاخ خود در آخن مدرسه‌ای دایر کرد، و از سراسر اروپا معلمینی برای تدریس به آنجا فراخواند. اینان به تأسیس مدارس و کتابخانه‌ها و استنساخ از نسخه‌های قدیمی پرداختند. این فعالیتها سبب توجه جدیدی به علم و دانش شد.

امپراطوری شارلمانی و تجدید حیات علم در عصر وی، پس از مرگ او، دیری نپایید. در ۸۴۳، بنا بر پیمان وردن، امپراطوری او به سه قسمت تقسیم شد، و هر قسمت به یکی از نواده‌های او رسید. بلافاصله پس از این تقسیم، امپراطوری شارلمانی از خارج در معرض حمله‌ی مجارها، مسلمانان، و وایکینگها قرار گرفت. در اواخر قرن ۹م امپراطوری از میان رفته بود.

اروپای دوره‌ی فئودالیته یا ملوک‌الطوایفی

V ـ نظام فئودالیته. پس از انقراض امپراطوری شارلمانی، بار دیگر اروپا به چندین مملکت تقسیم شد. بیشتر شاهان ضعیف بودند، و بر ممالک خود چندان تسلطی نداشتند. در نتیجه، صدها واسال‌ـ با عناوینی مانند پرنس، بارون، دوک، و کنت‌ـفرمانروایان مستقل فیفهای خود شدند. بدین گونه، نظام فئودالیته پدید آمد. یک فرد نمونه از طبقه‌ی حاکمه در این دوره، از نجبا و شهسواران بود؛ چون در ازای فیف تعهد خدمتگزاری و وفاداری به شاه یا شخصی دیگر داشت واسال بود؛ و در مقابل واسالهای خود خاوند بود. نجیبزاده‌ای خیالی را به نام سر جان در نظر آورید که مثلا واسال ویلیام فاتح، شاه انگلستان، بوده باشد. جان سوگند وفاداری نسبت به ویلیام یاد کرده و متعهد شده است که ۱۰ شهسوار برای خدمت به وی آماده کند، و در مقابل، ویلیام ۲۰ مانور به عنوان فیف به جان بخشیده است. اگر شاه لشکریان خود را به جنگ فرامیخواند، جان ناچار باید به جنگ برود و ۹ شهسوار با خود همراه ببرد. اگر جان چنین شهسوارانی در خدمت خود نمیداشت، شهسواران مزدوری را به خدمت میگرفت، و در مقابل، به هر یک از آنان یک مانور به عنوان فیف میداد، و آنان سوگند وفاداری نسبت به جان ادا میکردند. بدین ترتیب، آنان واسال جان میشدند و جان خاوند ایشان.

خاوند و واسال حقوق و تکالیفی نسبت به یکدیگر داشتند. خاوند متعهد بود که از واسال خود حمایت کند، و جانب عدالت را در باره‌ی او نگاه دارد، و واسال در مقابل خدماتی برای خاوند خود انجام میداد، که بیشتر آنها جنبه‌ی سپاهیگری داشت. جنگهای فئودال (ملوک‌الطوایفی) در اروپا فراوان بود. اگر خاوند و واسالی وظایف متقابل خود را انجام میدادند صلح و صفا بین آنان برقرار بود، وگرنه، آتش جنگ میان آنها افروخته میشد. خاوندان با یکدیگر نیز جنگها داشتند، چه هر یک در صدد آن بود که متصرفات دیگری را به چنگ آورد. کلیسا، که خود دارای املاک و فیفها بود، جزئی از این نظام ملوک‌الطوایفی بود، و به همین جهت پای کلیسا نیز به جنگها کشیده میشد.

VI ـ حکومت فئودال یا ملوک‌الطوایفی. در قرنهای 10م و 11م بیشتر اروپای باختری به دولت‌های فئودال تقسیم شده بود. یک خاوند نیرومند در قلمرو خود مانند شاه بود. خود شاهان تنها بر اراضی شاهی فرمان میراندند.

در فرانسه، شاه تنها بر سرزمینی فرمانروائی داشت که ایل‌ـدوـفرانس نامیده میشد، و آن زمین باریکی بود که مرکزش نزدیک پاریس بود. باقی فرانسه به ممالکی فئودال مانند آکیتن، آنژو، برتانی، فلاندر، و نورماندی تقسیم شده بود. در بعضی از سرزمینهای فئودال، خاوند چندان نیرو نداشت که بتواند حکومت مقتدری به وجود آورد. ولی در آنژو، فلاندر، و نورماندی، خاوندان لایق حکومتهای مقتدری ایجاد کرده بودند. دوکهای نورماندی بر نجبائی که در آن سرزمین میزیستند سخت مسلط بودند. هیچ کس نمیتوانست بدون اجازه‌ی دوک قلعه‌ای بنا کند، یا مالیاتی بگیرد، یا امور بازرگانی را تنظیم کند، یا به محاکمه‌ی مهمی بپردازد. تنها دوک میتوانست فرمان جنگ صادر کند.

در زمان ویلیام I، انگلستان نیرومندترین دولت فئودال اروپا شد. وی، که دوک نورماندی بود، در 1066 به انگلستان حمله برد. بعد از آنکه سپاهیان آنگلوساکسون را شکست داد، شاه انگلستان شد. پس از آن، دستگاه ملوک‌الطوایفی را در انگلستان برقرار کرد، و همه‌ی زمینداران را به صورت واسالهای خود درآورد.

حکومتهای مقتدر ممالک فئودال فرانسه و انگلستان مایه‌ی ایجاد امنیت و آسایش برای مردم شدند، و در قرون ۱۲م و ۱۳م دولتهای مرکزی نیرومندی در فرانسه و انگلستان تأسیس کردند.

در دوره‌ی فئودالیته، در آلمان و ایتالیا حکومت نیرومندی برنیامد. در ظرف مدت چند صد سال، دوکهای مقتدر با شاهان در جنگ بودند. یکی از مقتدرترین شاهان آلمان، اوتوی I، در اواسط قرن 10م بر دوکها مسلط شد. سپس کوشید تا امپراطوری همطراز با امپراطوری شارلمانی تأسیس کند. پس از تسخیر اراضی شرقی آلمان، به ایتالیا حمله برد. در ۹۶۲، پاپ اورا به عنوان امپراطور مقدس روم تاجگذاری کرد. امپراطوری مقدس روم کوچک و ضعیف بود، و تنها آلمان و ایتالیای شمالی را شامل میشد. با گذشت زمان، دوکهای آلمان در صدد برآمدند که کشورهای از دست‌رفته‌ی خود را باز گیرند، و امپراطوری، به سبب جنگها، همواره منقسم بود. تا قرن ۱۹م هیچ یک از آلمان و ایتالیا به صورت کشور واحد درنیامد.

VII ـ قدرت کلیسا. قدرت کلیسا تنها نیروی بزرگی بود که در دوران فئودالیته قسمتهای مختلف اروپا را به یکدیگر متصل نگاه میداشت. کلیسا از راههای گوناگون با زندگی مردم ارتباط داشت. متولدین را غسل تعمید میداد؛ مراسم ازدواج در کلیسا صورت میگرفت؛ و رهبری تشریفات کفن و دفن مردگان نیز با کلیسا بود.

در قرون وسطی، کلیسا بزرگترین مالک زمین در اروپای غربی شد. بعضی از خاوندان، در قبال

خدماتی که کلیسا برای ایشان انجام میداد، فیفهایی به کلیسا وامیگذاشتند. در ابتدا، خاوندان بر کلیسا نفوذ داشتند، ولی کلیسا رفته رفته تا حد وسیعی استقلال یافت.

با آنکه کشیشها دخالت مستقیمی در جنگهای ملوک‌الطوایفی نداشتند، با سلاح مخصوص به خود در خاوندان تأثیر میکردند. یک سلاح نیرومند کلیسا حربه‌ی تکفیر بود. تکفیر کردن به این معنی بود که رابطه‌ی شخص تکفیرشده با کلیسا بریده میشد، و امید رفتن به بهشت دیگر برای او وجود نداشت. اگر خاوندی، پس از تکفیر، باز دست از عصیان نسبت به کلیسا برنمیداشت با تحریم روبرو میشد، و در نتیجه، همه‌ی کلیساهای واقع در املاک او تعطیل میشد. دیگر امکان نداشت که در املاک وی کسی با تقدیس کلیسا ازدواج کند یا به خاک سپرده شود. به این ترتیب، مردم چنان ناراضی میشدند که سر به شورش برمیداشتند، و خاوند ناگزیر در مقابل کلیسا تسلیم میشد.

VIII ـ زندگی مردم. اروپای قرن 10م فقیر و توسعه‌نیافته و کم‌جمعیت بود. لااقل در نیمی از اراضی، به علت پوشیده بودن از جنگل و مرداب، زراعت نمیشد. جنگ، بیماری، قحطی، و کمی میزان تولد جمعیت اروپا را کم نگاه میداشت. حد متوسط عمر فقط ۳۰ سال بود. سفر کردن و ارتباط مردمان با یکدیگر معمول نبود، و تعداد کسانی که در مدت عمر خود دورتر از ۱۵ کیلومتر از زادگاه خود به جای دیگر سفر کرده بودند از ۲۰٪ مردم کمتر بود.

مردم اروپای غربی از سه دسته تشکیل میشدند. خاوندان، که بر تیولهای بزرگ فرمانروائی داشتند، و در جنگها شرکت میکردند. روحانیون، که در خدمت کلیسا بودند؛ و روستائیان، که بر روی زمین کار میکردند تا وسیله‌ی معاش خودشان و روحانیون و خاوندان را فراهم آورند.

زندگی هر خاوند بر گرد جنگ متمرکز بود؛ چنان معتقد بود که یگانه زندگی باافتخار زندگی جنگجویان حرفه‌ای است. خاوندان و شهسواران ایشان، که زرههای سنگین میپوشیدند و بر اسبهای درشت جنگی سوار میشدند، با نیزه یا شمشیرهای سنگین جنگ میکردند.

طرز سلوک و رفتار مردان جنگی رفته رفته تحت نظام خاص شهسواری درآمد. شهسوار باید در جنگ شجاع باشد، با مراعات مقررات معینی جنگ کند، به وعده‌های خود وفادار باشد، و از کلیسا دفاع کند. شهسواری مقتضی مراعات رفتار جوانمردانه نسبت به زنان نیز بود. در زمان صلح، خاوند و شهسوارانش خود را به تمرینهای جنگی مشغول میکردند.

خاوند در خانه‌ای در مانور یا در قلعه‌ای زندگی میکرد. قلعه‌های اولیه دژهای ساده‌ای بودند که حصاری از تنه‌ی درختان آنها را فرامیگرفت. قلعه‌های بعدی استحکامات سنگی بسیار محکمی بودند. در تالار بزرگ قلعه، خاوند و شهسوارانش میخوردند و مینوشیدند، و با نرد و شطرنج قمار میباختند.

همسر خاوند، که عنوان "بانو" داشت، به رشتن و بافتن و دوختن و فرمان دادن به خدمتکاران خانه اشتغال داشت، و حقوق معتنابهی نداشت. اگر حد اقل یک پسر به دنیا نمیآورد خاوند میتوانست پیمان زناشوئی را فسخ کند. خاوندان و بانوان هیچ کدام تعلیم و تربیت را لازم نمیشمرد، و معدودی از ایشان خواندن و نوشتن میدانستند.

در طبقه‌ی روحانیون، اغلب اسقفان و کشیشان عالیرتبه نجبائی بودند که زندگی خود را وقف کلیسا کرده بودند. پسر تیولهای بزرگ فرمان میراندند، و زندگی آنها کمابیش مانند سایر نجبا بود. بعضی از این روحانیون از لحاظ مکنت و قدرت مانند خاوندان نظامی بزرگ بودند.

راهبان، که در دیرها میزیستند، ناگزیر مطابق مقررات دیر زندگی میکردند. هر روز باید چند ساعت را به مطالعه و نماز خواندن و شرکت در آداب دینی صرف کنند. از راهبان فاضل، بعضی دیر ها را ترک میکردند، و مشاور شاهان یا دیگر فرمانروایان میشدند.

بعضی از روستائیانی که در زمره‌ی خدمتگزاران کلیسا درمیآمدند به کشیشی دهکده‌ها منسوب می‌شدند. کشیش دهکده در کلبه‌ای نزدیک به کلیسای خود زندگی میکرد، به روستائیان اندرز و به مرافعات آنان فیصله میداد، و اجرای تشریفات کلیسائی نیز از وظایف او بود. در ازاء غسل تعمید و انجام دادن مراسم ازدواج و دفن اجرت میگرفت، ولی بیشتر این کشیشان مانند روستائیان فقیر بودند.

روستائیان حقوق چندانی نداشتند، و تقریباً یکسره در اختیار خاوندان خود بودند، و علاوه بر زراعت، خدمات دیگری را که خاوند به آنان ارجاع میکرد (مانند بریدن جنگل، بردن غله به انبار، مرمت راهها و پلها) انجام میدادند.

روستائیان اجاره‌ها و مالیاتهای گوناگون می‌پرداختند. روستائی ناگزیر بود که گندم خود را در آسیاب خاوند آرد کند، نان خود را در نانپزی او بپزد، و آب انگور خود را در عصارخانه‌ی او بگیرد، و در مقابل هر یک از این کارها، چیزی به ارباب بپردازد. چون پول نادر بود، روستائیان بدهی خود را با گندم، جو، تخم مرغ، و ماکیان زمین خود میپرداختند.

روستائی در کلبه‌ی ابتدائی محقری زندگی می‌کرد و بر کیسه‌ای پر از کاه میخوابید. نان سیاه، تخم مرغ، ماکیان، و سبزیجاتی مانند کلم و شلغم میخورد. کمتر به گوشت دسترس داشت. اجازه‌ی شکار کردن و ماهی گرفتن نداشت، زیرا شکارهای مانور به خاوند متعلق بود.

قرون وسطای علیا

تمدن قرون وسطائی در فاصله‌ی سالهای قرن ۱۱م تا اواخر قرن ۱۳م به اوج خود رسید. این فاصله را قرون وسطای عُلیا مینامند.

در قرن ۱۱م، بسیاری از خاوندان لایق حکومت‌های مقتدر به وجود آوردند، و دوره‌های صلح و آرامشی تحت نظام فئودالیته پیش آمد. در نتیجه، مردم میتوانستند به افکار و فعالیتهای تازه‌ای بپردازند.

IX ـ بهبود اقتصادی. به همان نسبت که وضع حکومتها بهتر میشد، در اوضاع اقتصادی نیز پیشرفتهائی پدید میآمد. بازرگانان بار دیگر به مسافرت بر جاده‌های قدیمی و راههای آبی اروپا پرداختند. در کنار جاده‌های عمده‌ی تجارتی شهرهائی بنا شد. شهرهای اولیه در مجاورت قلعه‌های مستحکم و کلیساها و دیرها پیدایش یافتند که سوداگران میتوانستند در پناه آنها در امان بمانند. بازرگانان و پیشه‌ورانی که کالای ساخته‌ی دست آنان به وسیله‌ی بازرگانان فروخته میشد متدرجاً در این شهرها سکونت گزیدند.

در طی قرن ۱۱م، جمعیت اروپا رو به افزایش گذاشت، و بسیاری از مردم برای یافتن کار به شهرها روی آوردند. در عین حال، روستائیان نیز به ترک مانورها به منظور رسیدن به زندگی جدیدتر آغاز کردند. بعضی از آنان سوداگری و پیشه‌وری در پیش گرفتند. بعضی دیگر به کشاورزی در زمینهای حومه‌ی شهرها پرداختند، تا برای مردم شهرها خوراک فراهم آورند. شهرهای قرون وسطائی، که بیشتر در نتیجه‌ی رونق تجارت تأسیس شد، خود مایه‌ی پیشرفت تجارت گردید. شهرنشینان کالاها را میخریدند، و خود کالاهائی میساختند، و به بازرگانان میفروختند.

روستائیان به راههای بهتری در کشاورزی پی‌بردند، و برای جمعیت روزافزون شهرها خوراک بیشتر فراهم آوردند. روستائیان به استفاده از نیروی آب برای چرخاندن آسیابها و کارخانه‌های چوببری آغاز کردند، و با بریدن جنگلها و خشکاندن باتلاقها، زمینهای مزروعی تازه‌ای به دست آوردند.

برای نخستین‌بار پس از دوران امپراطوری روم، اروپائیان به دنیای آن سوی مرزهای خود متوجه شدند. بازرگانان به راههای دور رفتند تا با امپراطوری بیزانس یا اروپا راه داد و ستد را باز کنند. جنگهای صلیبی مایه‌ی ترویج تجارت اروپا با شرق وسطی شد. ایتالیائیان در جنووا، ونیز، پیز و شهرهای دیگر ناوگانهای نیرومندی ساختند تا کالاهای تجارتی را از مدیترانه بگذرانند و به مراکز بازرگانی اسپانیا و ل افریقا برسانند. ایتالیائیان از این مراکز کالاهائی به اروپا می‌آوردند. بسیاری از این کالاها از صادرات شهرهای هندوستان و چین بود. رهبران شهرهای آلمان شمالی ـ اتحادیه‌ی هانسائی را برای سامان دادن به تجارت در اروپای شمالی تأسیس کردند.

بازرگانان در بازارهای مکاره‌ی (← بازار مکاره) بزرگ بین‌المللی، که در شهرهای کنار شاهراههای بزرگ تجارتی اروپا تشکیل میشد، کالاهای خود را مبادله میکردند. هر بازار مکاره در فصل معینی از سال دایر بود، و به این ترتیب، بازرگانان از بازاری به بازار دیگر سفر میکردند. کنتنشین شامپانی در ل‌ش فرانسه جایگاه نخستین بازارهای مکاره‌ی اروپائی بود. شهرهای آن بر کنار جاده‌ی تجارتی بود که ایتالیا را به ل اروپا می‌پیوست. بازرگانان فلاندری پارچه‌های پشمی به بازارهای مکاره می‌آوردند. ایتالیائیان ابریشم، ادویه، و عطریات از شرق وسطی و چین و هند برای فروش میآوردند، و تجار ل و ش اروپا پوستهای گرانبها و الوار و سنگ عرضه میکردند. بازرگانان، نه تنها به مبادله‌ی اجناس میپرداختند، بلکه افکار مربوط به روشهای تازه‌ی کشاورزی و صنایع جدید و حوادث اروپا و جاهای دیگر جهان را نیز با یکدیگر مبادله میکردند.

X ـ شهرهای قرون وسطائی. شهرهای اولیه فقط آبادیهائی کوچک در خارج باروهای قلعه‌ها یا کلیساها بود. بتدریج که شهرها توسعه یافت، در

اطراف آنها نیز باروهائی ساختند. سربازانی بر باروها دیده‌بانی میکردند تا مراقب هجوم دشمنان باشند.

شهرها بیش از اندازه جمعیت داشت، زیرا وجود باروها زمین قابل استفاده را محدود میکرد. چون بهای زمین گران بود، ناگزیر خانه‌ها را چندطبقه میساختند، و بعضی از خانه‌ها ۵ یا ۶ طبقه داشت. کوچه‌ها و خیابانها تنگ و کج و معوج و تاریک و کثیف بود، و تا ح ۱۲۰۰ سنگفرش نبود. مردم زباله‌های خود را به کوچه‌ها میریختند، و بیماریها بسرعت شیوع پیدا میکرد. در قرن ۱۳م، مردم بعضی از شهرها به سنگفرش کردن کوچه‌ها با قلوه‌سنگ آغاز کردند، و نیز قدمهائی برای سالمسازی شهرها برداشتند.

کسی که شب از خانه خارج میشد، از ترس دزدان، خدمتکاران خود را همراه میبرد. خدمتکاران فانوس و مشعل با خود داشتند، چون روشن کردن خیابانها معمول نشده بود. به سبب استعمال فراوان چراغ و فانوس و مشعل، شهرهای قرون وسطائی سخت در خطر حریق بودند. ثروتمندان خانه‌های سنگی و آجری داشتند، ولی بیشتر خانه‌ها را با چوب میساختند. یک حریق بزرگ ممکن بود یکباره شهری را نابود کند. شهر روان فرانسه، در میان سالهای ۱۲۰۰ و ۱۲۲۵، شش بار بکلی سوخت.

پس از آنکه بازرگانان و پیشه‌وران در شهرها ساکن شدند، سازمانهای صنفی تأسیس کردند (← صنف). هر سازمان صنفی از افراد خود در مقابل بیعدالتیهای شغلی حمایت میکرد، قیمتها و دستمزدها را معین میکرد، و به اختلاف میان کارگر و کارفرما خاتمه میداد.

اصناف (← صنف) در حکومت شهر نقش مهمی داشتند. در ابتدا که این سازمانها برقرار شد، در شهرها برای حمایت بازرگانان و پیشه‌وران فقط قوانین معدودی وجود داشت. بیشتر قوانین به وسیله‌ی خاوندی وضع و اعمال میشد که شهر را در اراضی او ساخته بودند. بتدریج که مردم شهرها قدرت یافتند، خواستار آن شدند که خود به اداره‌ی شهر خود بپردازند. اغلب، یک صنف خاوندی را وادار میکرد تا فرمانی بدهد و در آن پاره‌ای حقوق خودمختاری برای مردم شهر قائل شود. سازمانهای صنفی رهبری جنگهای کسب حق حکومت مردم شهر را بر عهده داشتند، و غالباً اعضای آنها به حکومت شهرها میرسیدند.

XI ـ انحطاط فئودالیته. بهبود وضع اقتصادی سبب تغییرات متعددی در سازمان سیاسی و اجتماعی اروپا شد. با رشد تجارت و صنعت و تأسیس شهرها و جنگهای صلیبی، بار دیگر پول در زندگی مردم اروپا رواج یافت. نظام خاوندی، با کمتر شدن وابستگی معیشت مردم به زمین، رو به انحطاط میرفت. بسیاری از روستائیان از دهکده‌ها به شهرها مهاجرت کردند. بعضی دیگر آزادی خود را با پولی که از فروش فراورده‌های خود به مردم شهرها به دست میآوردند بازیافتند. خاوندان بعضی از شهرها مردم را تشویق میکردند که به شهرهای ایشان بیایند و ماندگار شوند. بعضی از خاوندان به روستائیانی که به شهرهای ایشان مهاجرت میکردند آزادی میبخشیدند.

نظام فئودالیته که بر پایه‌ی نظام خاوندی بنا شده بود نیز رو به زوال نهاد. خاوندان حاکم، در برابر خدمات نظامی و سیاسی، به جای تیول دادن، پول میپرداختند. ثروت آنان وسیله‌ی آن بود که به سربازان و خدمتگزاران اجیر خود مزد بیشتری بدهند، و در مقابل، از خدمات بهتری برخوردار شوند. بدین ترتیب، قدرت خاوندان و حکومتهایشان رو به ازدیاد نهاد.

در قرنهای ۱۲م و ۱۳م، دولتهای ملی بزرگی در انگلستان و فرانسه به وجود آمد. شاهان مقتدری همچون **هنری II** در انگلستان و **لوئی IX** در فرانسه خاوندان فئودال را مجبور کردند که به قدرت ایشان گردن نهند. این شاهان اشکال تازه‌تر و بهتری از حکومت طرحریزی کردند. و نهز ارتش ملی تأسیس کردند تا از مردم حمایت کند، و قوانین سلطنتی و دادگاههائی مقرر داشتند که وسیله‌ی تأمین عدالت در سرزمین ایشان باشد.

در عین حال، حکومتهائی کوچک ولی بسیار منظم در فلاندر و کشورشهرهای ایتالیا روی کار آمد، که دولتهای فلورانس، جنووا، سینا، و ونیز از آن جمله بودند.

XII ـ علم و هنر. در قرون وسطای علیا، علم و هنر مخصوص تقدیس خدا و تقویت کلیسا بود. از ۱۱۰۰ تا ۱۳۰۰، تقریباً همه‌ی اندیشه‌ها و پیشرفت‌های هنری منعکس‌کننده‌ی نفوذ کلیسا بود.

امیران و رنجبران، هر دو، برای بنا کردن کلیساهای جامع سنگی باشکوه در شهرهای قرون وسطائی شرکت میکردند و پول میپرداختند. پنجره‌های شیشه‌های رنگین و مجسمه‌هائی که کلیساها را زینت میداد همه زندگی مسیح و داستانهای دیگر کتاب مقدس را مجسم میساخت. کلیساهای جامعی که هم اکنون زینت‌بخش شهرهای فرانسه، مانند شارتر، رنس، آمیین، و پاریس است یادگار ایمان مردمان قرون وسطائی است. نیز ← گوتیک، معماری.

تماس روزافزون با تمدن اسلامی و بیزانس بیشتر علم و معرفتی را که در اروپا از پایان امپراطوری روم فراموش مانده بود احیا کرد. دانشمندان کتابهای عربی و یونانی این تمدنها را به لاتینی ترجمه کردند، و به تحقیق در معانی آنها پرداختند. متزایداً با نوشته‌های ارسطو آشنائی یافتند. دانشمندان به تحقیق در این مسئله مشغول شدند که آیا مندرجات آثار ارسطو با کتاب مقدس موافقت دارد یا نه. از اندیشه‌ها و آثار آنان ← فلسفه‌ی مدرسی پدید آمد. از معلمین و نویسندگان بزرگ این دوره میتوان **آبلار، آلبرتوس کبیر و توماس آکویناس** را نام برد.

محصلین در کلیساهای جامع، که دانشمندان در آنها درس میدادند و سخنرانی میکردند جمع میشدند. محصلین و علما روی‌همرفته سازمانی تشکیل میدادند که به نام "اونیورسیته" یا دانشگاه خوانده میشد، و به سازمانهای صنفی صاحبان حرفه‌ها شباهت داشت. از این دانشگاهها مردانی بیرون میآمدند که به خدمت کلیساها و دولتها می‌پیوستند، تا به کار قضاوت و طبابت بپردازند، یا به نوشتن آثار ادبی مشغول شوند، یا کار تعلیم دیگران را بر عهده گیرند.

دوره‌ی متأخر قرون وسطی

میان سالهای ۱۳۰۰ و ۱۵۰۰، اروپای قرون وسطائی تدریجاً جای خود را به اروپای جدید داد. در این دوره، قرون وسطی با دوره‌ای از تاریخ اروپا که به رنانس معروف است جزء مشترک دارد.

XIII ـ وقفه در پیشرفت. با آنکه علم و هنر در حال پیشرفت بود، زمینه‌های دیگر تمدن قرون وسطائی حالت توقف یا قهقرائی داشت. در دوره‌ی قرون وسطای علیا، اروپا از لحاظ اقتصادی و اجتماعی تقریباً بلاانقطاع پیش رفته بود. جمعیت پیوسته افزایش یافته، اوضاع و احوال اجتماعی بهتر شده، و صناعت و تجارت بسیار ترقی کرده بود. این پیشرفتها در قرن ۱۴م متوقف شد. جمعیت رو به کاهش نهاد. مردم ناراضی شدند، و تجارت و صناعت رو به کسادی رفت.

جنگها و بیماریها در این توقف پیشرفت اروپا سهم عمده داشت. فرانسه و انگلستان، از ۱۳۳۷ تا ۱۴۵۳، در **جنگ صدساله** با یکدیگر پیکار می‌کردند، که مایه‌ی از بین رفتن تجارت و تباه شدن اقتصاد هر دو کشور شد. به علاوه، انحطاط فئودالیته و نظام خاوندی سبب پیدایش جنگهای داخلی در اغلب نقاط اروپا شد. روستائیان آشوبهای خونین به راه انداختند تا آزادی خود را از چنگال خاوندان به دست آورند. در شهرها، کارگران به نبرد با بازرگانان ثروتمند، که پیوسته ایشان را تهیدست و ضعیف نگاه میداشتند، مشغول شدند. آنچه بر این بدبختیها اضافه شد، ظهور طاعون یا **مرگ سیاه** بود، که میان سالهای ۱۳۴۷ و ۱۳۵۰ تقریباً یک چهارم ساکنین اروپا را به دیار نیستی فرستاد.

XIV ـ ازدیاد قدرت شاهان. از اوایل قرن ۱۴م، انحطاط فئودالیته خاوندان فئودال را جداً ضعیف کرده بود. در عین حال، بهبود اقتصادی وسیله‌ی ثروتمندتر شدن شاهان شده بود. اینان، با استفاده از سپاهیان مزدور، توانستند قدرت خود را بر خاوندان تحمیل کنند. پیاده‌نظام شاهی، که بتازگی با سلاحهای تازه و تفنگ مجهز شده بود، سپاهیان شهسواران فئودال را شکست داد. در این میان، شاهان، با تأیید طبقه‌ی متوسط شهرها، قدرت بیشتر به دست آوردند. مردمان شهرنشین پذیرفتند که به شاهان مالیات بپردازند تا در مقابل از حکومت و از صلح برخوردار شوند. از این تحولها ملتهای اروپای جدید تولد یافت.

XV ـ ناپسامانیهای کلیسا. همراه با قدرت شاهان، قدرت پاپها نیز فزونی یافت، و نزاعهای سختی میان فرمانروایان کشوری و فرمانروایان دینی پیش آمد. روحانیون سهم روزافزونی در کارهای سیاسی پیدا کردند، و شاهان هر چه بیشتر به دخالت در امور کلیسا پرداختند. این وضع مخصوصاً میان سالهای ۱۳۰۹ و ۱۳۷۷، که پاپها از آوینیون (فرانسه) بر کلیسا فرمان میراندند، بیشتر پیش میآمد. پس از بازگشت پاپها به رم، نزاع بر سر انتخاب پاپ سبب پیدایش تفرقه در کلیسا شد. دو و گاه سه نفر مدعی عنوان پاپی میشدند. این گونه منازعات به نفوذ و حیثیت کلیسا لطمه زد، و به علاوه، سبب آن شد که امور کلیسا و تعلیمات کلیسائی مورد خرده‌گیری قرار گیرد. وحدت دینی اروپای غربی به سستی گرایید، و همین امر سبب پیش آمدن نهضت مذهبی پروتستان (← پروتستان، نهضت) در قرن ۱۶م بود. نیز ← اصلاح دینی.

XVI ـ رشد اومانیسم. در اواخر قرون وسطی، دانشمندان و هنرمندان کمتر به اندیشه‌های دینی

توجه داشتند، و بیشتر به انسان و آنچه در پیرامون او میگذرد می‌اندیشیدند. این طرز نگرش تازه به نام اومانیسم خوانده شده است. علما و هنرمندان یونان و روم قدیم به تحقیق در باره‌ی انسان اهمیت فراوان میدادند. دانشمندان و هنرمندان اواخر قرون وسطی کتابهای قدیمی را از نو یافتند، و از آنها الهام گرفتند. معماران به طرحریزی بناهای غیر دینی بیش از کلیساهای جامع علاقه‌مند شدند. نقاشان و پیکرتراشان به تقدیس و تکریم بیشتر انسان و طبیعت پرداختند. محققین دوستار تحقیق در آثار نویسندگان پیش از مسیحیت شدند، نویسندگان و شاعران متزایداً به تألیف آثار نظم و نثر به زبانهای محلی (از جمله فرانسوی و ایتالیائی) به جای زبان لاتینی علاقه پیدا کردند. این توجه به زبانهای بومی و محلی عصر ادبی تازه‌ای را روی کار آورد، و بالاخره به انتشار علم و معرفت در میان عموم مردم انجامید.

تغییرات سیاسی و اقتصادی و فرهنگی اواخر قرون وسطی بتدریج اروپا را تغییر داد، و چنان شد که از سالهای اولیه‌ی قرن ۱۶م به بعد دیگر رنگ قرون وسطائی نداشت. ولی فرهنگ و سازمان‌های قرون وسطائی به تأثیر خود در تاریخ اروپای جدید ادامه میداد.

برای اطلاع بیشتر از رشد سیاسی اروپای غربی در طی قرون وسطی به قسمتهای تاریخی ممالک این سرزمین در کتاب حاضر رجوع شود.

قروه (qerve)، ده (جه ۱٬۳۸۹ سنه ۱۳۴۵ هش)، بخش ابهر، شهرستان زنجان، استان یکم، ۱۸کیلومتری ج‌ش شهر ابهر. راه آهن تهران به تبریز از نزدیک آن میگذرد.

قروه (qorve)، شهرستان (جه ۱۰۱٬۳۷۶ سنه ۱۳۴۵ هش)، ج‌ش استان کردستان، غ ایران، مشتمل بر بخشهای قروه (حومه) و ییلاق. از دهستانهای آن اسفندآباد، لک، چهاردولی، و خدابنده‌لو میباشند. رود قزل‌اوزن در آن سرچشمه میگیرد. راه شوسه‌ی همدان به سنندج از آن میگذرد. شعب زاگرس در دهستانهای آن ممتد است (← اسفندآباد، دهستان). سابقاً (بر طبق فتکا ۱۳۱۶) جزو بخشهای شهرستان سنندج بود. مرکزش، **قروه** (جه ۵٬۲۵۶ سنه ۱۳۴۵ هش)، در ۹۳کیلومتری ش سنندج، کنار راه شوسه‌ی همدان به سنندج، واقع است.

قرویین، مسجد: ← فاس، شهر.

قره (qara) یا **قرا** (qarā)، لفظ ترکی، به معنی سیاه یا تیره‌رنگ. این لفظ، و نیز صورت قرجه (qaraje) یا قراجه، در اعلام میآید، مانند قراباغ [= باغ سیاه] و قراجه‌داغ [= کوه سیاه]. در اعلام اشخاص، به معنی "قوی" و "مقتدر" نیز هست ("قراعثمان" و "قاارسلان"). برای اعلامی که در ردیف "قره" میجوئید و نمییابید به ردیف "قرا" نیز رجوع کنید.

قره‌آغاج، آذربایجان، ← چهار اویماق.

قره‌آقاج (qara.āqāj)، رودی در ایران جنوبی، که از ارتفاعات ل‌غ شیراز سرچشمه میگیرد، و نزدیک خانه‌ی زنیان (xāneye zenyān، جه ۴۵۷ سنه ۱۳۴۵ هش)، ۴۰کیلومتری غ شیراز، از راه شیراز-بوشهر میگذرد، سپس به طرف ج‌ش جریان مییابد، و قسمتی از آبادیهای شهرستان شیراز را مشروب میسازد. در ناحیه‌ی کوار بند بهمن بر روی آن قرار دارد. مسیر طولانی آن پیچ و خمهای زیادی دارد، و آبشارهای متعددی تشکیل میدهد. در این مسیرطولانی نامهای زیادی به خود میگیرد. ابتدای مسیرش به نام قره‌آقاج و انتهای آن ← رود مند است. در غ آبادی زیارت (جه ۵۳۰ سنه ۱۳۴۵ هش؛ ۶۰کیلومتری ج‌غ خورموج)، به دریا میریزد، و در موقع ذوب برفها رسوبات زیادی با خود به دریا میبرد.

قرةالعین (qorrato'l-'eyn)، شهرت **زرین‌تاج خانم** (zarrintāj) یا **فاطمه**، متخلص به **طاهره** (tāhere)، ۱۲۳۳–۶۸ هق، شاعره‌ی نامدار بابی ایرانی؛ دختر حاج ملا صالح برغانی قزوینی؛ مت قزوین. در قزوین درس خواند، و به عقد پسر عموی خود، ملا محمد پسر ملا محمد تقی، درآمد. قرةالعین شیفته‌ی عقاید سید کاظم رشتی بود، و با وی به مکاتبه پرداخت، و لقب قرةالعین را سید کاظم بدو بخشید. چندی بعد، بنا بر مشهور، شوهر و فرزندان خویش را ترک کرد، و به قصد دیدار سید کاظم رشتی آهنگ عتبات نمود، ولی قبل از رسیدن قرةالعین، سید کاظم وفات یافت، و قرةالعین در منزل وی اقامت گزید، و به درس و بحث سید ادامه داد.

در هنگام ظهور دعوت سید علی محمد شیرازی، مشهور به باب، قرةالعین به وی گروید، و از او لقب طاهره یافت، و رسماً مبلغ عقاید باب شد. بدین سبب، متدینین کربلا به اعتراض پرداختند، و خانه‌ی سید کاظم را، که محل سکونت قرةالعین بود، سنگسار کردند، و سرانجام، والی عراق او را به بغداد تبعید کرد. قرةالعین در بغداد نیز به تبلیغات خود ادامه داد، و علمای شیعه را به مجادله دعوت کرد، چندان که باعث سر و صدای مردم شد، و به امر سلطان عثمانی، وی را از عراق به ایران تبعید کردند. قرةالعین، پس از بازگشت به ایران، در قزوین به نشر دعوت باب پرداخت. اما چون عمویش، حاجی ملا محمد تقی برغانی، مجتهد قزوینی و معروف به شهید ثالث، درین بین به دست طرفداران قرةالعین کشته شد، قرةالعین گریخت، و به ملا محمد علی بارفروشی، از مشاهیر بابیه و ملقب به قدوس، پیوست و به ارشاد همراهان وی پرداخت، و حتی در یک جا بی‌حجاب در حضور عامه‌ی بابیه سخن گفت. در واقعه‌ی قلعه‌ی طبرسی، با جنگندگان بابیه همسراه و هماهنگ بود. عاقبت، بعد از واقعه‌ی قلعه‌ی طبرسی، در ۱۲۶۵ هق، در نور مازندران به دست اهالی دستگیر شد. او را به تهران بردند، و در خانه‌ی محمود خان کلانتر محبوس کردند. در ۱۲۶۸ هق، که بابیه نسبت به ناصرالدین شاه سوء قصدی کردند، و مورد تعقیب واقع شدند، قرةالعین را نیز در همان خانه خفه کردند، و در چاه افکندند. قرةالعین با تخلص طاهره شعر میگفت، و نمونه‌هائی از اشعارش باقی است.

قره‌باشلو (qara.bāšlu)، دهستان (جه ۷٬۰۶۷ سنه ۱۳۴۵ هش)، بخش چاپشلو، شهرستان درگز، استان نهم (خراسان)، دارای ۴۱ آبادی. مرکز دهستان و بخش چاپشلو است.

قره‌باغ (qara.bāq)، ده (جه ۲٬۵۱۱ سنه ۱۳۴۵ هش)، مرکز دهستان انزل، بخش حومه‌ی شهرستان رضائیه، استان چهارم (آذربایجان غربی)، ۷۵ کیلومتری ل رضائیه.

قره‌باغ، دهستان (جه ۱۱٬۵۱۲ سنه ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان شیراز، استان هفتم (فارس)، دارای ۳۳ آبادی. مرکزش، ده ظفرآباد (zafar-ābād؛ جه ۱٬۳۹۴ سنه ۱۳۴۵ هش)، در ۴۲کیلومتری ج شیراز واقع است.

قره‌بغاز (qara.boqāz)، خلیجی کم‌عمق به طول ح ۱۶۰ کم و عرض ح ۱۳۷ کم، که شاخابه‌ای از دریای خزر شرقی در ساحل جنب ترکمنستان است. باریکه‌ی خشکی درازی آن را از دریا جدا میکند.

قره‌بلاغ (qara.bolāq)، ده (جه ۱٬۴۸۱ سنه ۱۳۴۵ هش). دهستان سلطانیه، بخش حومه‌ی شهرستان زنجان، استان یکم، ۴۸کیلومتری غ زنجان، کنار راه آهن قزوین به زنجان.

قره‌بلاغ، دهستان (جه ۷٬۸۲۸ سنه ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان فسا، استان هفتم (فارس)، ش فسا، دارای ۱۶ آبادی.

قره‌بوطه (qara.bute)، ده (جه ۲٬۰۸۴ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان زنجان رود، بخش حومه‌ی شهرستان زنجان، استان یکم، ۹۳کیلومتری ل‌غ زنجان و ۱۲کیلومتری راه آهن تهران به تبریز.

قره‌پاپاخ (qara.pāpāx) [ترکی، = سیاه‌کلاهان. (به مناسبت کلاهشان، که از پوست بره‌ی سیاه بود)]، مردمی ترک‌نژاد در ناحیه‌ی تفلیس، که در ح ۱۸۲۳ به ناحیه‌ی قارص (در ترکیه) و ناحیه‌ی سلدوز (در ایران) مهاجرت کردند. از آنها که به ترکیه رفتند بیش از نیمی سنی و بقیه شیعه بودند. آنها که به ایران آمدند همه شیعه بودند. عباس میرزا، در ازای تأمین ۴۰۰ سرباز سوار، ناحیه‌ی سلدوز را تیول آنها قرار داد. خانهای قره‌پاپاخ در خدمت ایرانیان صاحب مکنت شدند.

قره‌پاپاخ یا قره‌پاپاق (pāpāq)، ده (جه ۲۵۴ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان مرحمت‌آباد، بخش حومه‌ی شهرستان میاندوآب، استان چهارم (آذربایجان غربی)؛ در ۲۷٫۵کیلومتری ل‌غ میاندوآب.

قره‌پشک (qara.pešk)، در اصطلاح کشاورزی محلی، انتقال حق استفاده از یک زمین به زارع برای زراعت بدون اینکه مالک از مالکیت خود صرف نظر کند.

قره‌پشلو: ← زنجان رود.

قره‌تپه (qara.tappe)، ده (جه ۱٬۵۹۷ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان تسوج، بخش شبستر، شهرستان تبریز، استان سوم (آذربایجان شرقی)؛ ۳۱ کیلومتری غ شبستر.

قره‌توره (qara.tavare)، دهستان (جه ۱۷٬۶۷۴ سنه ۱۳۴۵ هش)، بخش دیواندره، شهرستان سنندج، استان کردستان؛ دارای ۵۳ آبادی. ناحیه‌ای کوهستانی و سردسیر است. رود قزل‌اوزن از ج آن میگذرد. کوه قره‌توره (ارتفاع قله‌اش ۳٬۱۹۷ متر) در ل‌ش آن ممتد است. راه شوسه‌ی سقز به سنندج از آن میگذرد.

قره‌تیکان، درختچه، ← سیاه تلو.

قره‌چای (qara.čāy) یا **قره‌سو** (su-)، رودی در قسمت مرکزی ایران. از سه شاخه تشکیل میشود، شاخه‌ی جنوبی (دوآب)، شاخه‌ی غربی (سیمینه‌رود)، و شاخه‌ی شمالی (مزدقانچای). شاخه‌ی جنوبی، که مهمترین آنها است، به دوآب (do'āb) موسوم است، و از جبهه‌ی شمالی کوههای بختیاری در ج شهرستان اراک سرچشمه گرفته در امتداد ل‌ج از پل دوآب میگذرد، و پس از عبور از دهستان شرا، وارد شهرستان همدان میشود، و در ح ۴۰کیلومتری جنوب رزن، سیمینه‌رود به آن میریزد. سپس در امتداد غرش از دهستان رودبار

شهرستان تفرش میگذرد، و وارد شهرستان ساوه میشود، و در حدود ۲۰کیلومتری جغ شهر ساوه از بند شاه عباس (← ساوه) میگذرد. در شهرستان ساوه، رود مزدقانچای در اراضی دهستان مزدقان‌چای به آن میریزد. پس از آن، قره‌چای وارد شهرستان قم میشود. در ل شهر قم، در دهستان قمرود، در پل دلاک (pole dallāk)، قمرود به آن ملحق میشود. سپس، قره‌چای به کویر مسیله (← قم، دریاچه‌ی) میریزد.

قره‌چای-چرکس: ← کاراچای-چرکس.

قره‌چپق (qara.copoq)، ده (جم ۲٬۸۵۰ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان بناجو، بخش بناب، شهرستان مراغه، استان سوم (آذربایجان شرقی)، ۴کیلومتری جغ بناب.

قره‌چمن، آبادی، آذربایجان، ← عباسی.

قره‌خلیل (qara.xalil)، شهرت **خیرالدین خلیل ابن علی،** ف ۷۸۹ هق، از رجال و وزرای دولت عثمانی. وی سرسلسله‌ی خاندان چندرلی (cen-derli) یا جندرلی (jandarli) بود، که از ح ۷۵۰ تا ۹۰۵ هق در دولت عثمانی مقامی شامخ داشت، و پنج تن از اعضای آن به مقام وزیری اعظم رسیدند. قره‌خلیل منصب قضا داشت، و سلطان مراد I، کمی پس از جلوس، او را به سمت جدید التأسیس قاضی عسکر منصوب کرد، و بعداً وزارت داد. وی نخستین وزیر اعظم در دولت عثمانی محسوب است. در فتوحات عثمانی در تراکیای غربی، مقدونیه، و تسالی نقش عمده‌ای داشت، و در ۷۸۷ هق وارد آلبانی شد. تأسیس ینی‌چری به او منسوب است.

قره‌دنیز: ← دریای سیاه.

قره‌سو، رود، ترکیه، ← فرات، قسمت ۱.

قره‌سو (qara.su)، رودی در خراسان غربی که از ارتفاعات بجنورد سرچشمه گرفته، ابتدا به جانب ج جریان یافته سپس در امتداد جغ جاری، و به رود جوین پیوسته وارد کویر نمک میشود، در اینجا با رود کال‌شور (← سبزوار، شهر) یکی شده به نام قلعه موره (qal'e mura) یا آب ابریشم خوانده میشود.

قره‌سو، رود، غ ایران. از کوههای شاهو در ناحیه‌ی روانسر سرچشمه میگیرد، در اراضی آبادی دوآب رود رازآور به آن ملحق میشود، در دهستان ماهیدشت، در کنار آبادی جامه‌شوران، ۳۲کیلومتری جش شهر کرمانشاه، به رود گاماساب میریزد (← صیمره، رود).

در ۱۳۱۸ هش سدی به طول ۲۰ متر در نزدیکی آبادی روانسر بر روی آن احداث شد. در ۱۳۳۲ هش در دوآب، بر روی رود قره‌سو، یک ایستگاه آبشناسی تأسیس شد.

قره‌سو، رود، ل ایران، در شهرستان گرگان. در نواحی شرقی حومه‌ی شهر گرگان سرچشمه گرفته ابتدا به طرف ل جاری میشود، و سپس در جهت شغ از نواحی کتول، پهلوی‌دژ، حومه‌ی گرگان، و بندر شاه میگذرد، و نزدیک آبادی سیاه‌آب (قره‌سو) با دلتائی به خلیج گرگان میریزد. راه آهن تهران به گرگان از روی پل آهنی نزدیک آبادی سیاه‌آب میگذرد. پل قرنجیک، در ۱۵کیلومتری ل شهر گرگان، بر رود قره‌سو ساخته شده، و در ۸کیلومتری ش آن پل دیگری به نام حاجی (بنای ۲۳مین سال سلطنت ناصرالدین شاه) قرار دارد. آبادی **قره‌سو** یا **سیاه‌آب** (جم ۷۹۷ سنه ۱۳۴۵ هش) در ۷کیلومتری ج بندر شاه در طرفین رود قره‌سو واقع است، شیلات در آن تأسیساتی دارد.

قره‌سو، رود مرکزی ایران، ← قره‌چای یا قره‌سو.

قره‌سو (qara.su)، یا **دره‌رود** (darre.rud)، رود، آذربایجان شرقی (استان سوم)، از ریزابه‌های رود ارس. از شهرستانهای اردبیل، مشکین‌شهر و اهر میگذرد، رود اهرچای (← اهر، شهرستان) در ارسباران از غ به آن میپیوندد، در غ دهستان مغان، در اراضی آبادی اصلاندوز، به رود ارس میریزد. در سال ۱۳۲۸ هش ایستگاه آب‌شناسی بر رود قره‌سو در اراضی آبادی تمیران تأسیس شد.

قره‌سی (qarasi) [در اصل ظاهراً قره‌عیسی]، ولایت سابق دولت عثمانی، لغ ترکیه‌ی کنونی در آسیا، کنار دریاهای مرمره و ازه، تقریباً مطابق ناحیه‌ی قدیم موسیا. این ناحیه در قرن ۷م هق قلمرو سلسله‌ی ترکمن **قره‌سی** بود، که اولین سلسله‌ای در آسیای صغیر بود که در مقابل عثمانیها از پای درآمد. مؤسس سلسله، قره‌سی، از اتباع سلطان غیاث‌الدین مسعود سلجوقی بود، که ایالت موسیا را از دولت بیزانس گرفت، و به قره‌سی داد. اخبار مربوط به تاریخ سلسله‌ی قره‌سی متفاوت است. سلسله را اورخان برانداخت.

قره‌شیران (qara.širān)، ده (جم ۱٬۱۳۷ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان کورائیم، بخش حومه‌ی شهرستان اردبیل، استان سوم (آذربایجان شرقی)، ۳۶کیلومتری جغ اردبیل.

قره‌ضیاءالدین، بخش سابق، ← چای‌پاره.

قره‌طغان، مازندران، ← قره‌طقان.

قره‌طقان یا **قره‌طغان** (qara.teqān)، دهستان (جم ۳۱٬۹۶۶ سنه ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان بهشهر، استان دوم (مازندران)؛ دارای ۸۳ آبادی؛ مرکزش تکا. از ل به خلیج میان‌کاله محدود است. راه آهن سرتاسری ایران از آن میگذرد.

قره‌قاط (qara.qāt)، میوه‌ی درختچه‌ای از جنس واکسینیوم ویتیس (*Vaccinium vitis*)، که دانه‌های قرمزرنگ آن پس از خشک شدن سیاه میشود. در پزشکی به کار میرود.

قره‌قشلاق (qara.qešlāq)، ده (جم ۱٬۶۶۶ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان لکستان، بخش حومه‌ی شهرستان شاهپور، استان چهارم (آذربایجان غربی)، ۱۹کیلومتری ش شاهپور.

قره‌قوروت (qara.qorut)، ماده‌ی چسبنده و خمیری تیره‌رنگ، که از تغلیظ آب ماست جوشیده‌ی حاصل در کشکسازی به دست میآید. قره‌قوروت شامل مقدار زیادی اسید لاکتیک، املاح معدنی، و لاکتوز است. قره‌قوروت مزه‌ی ترش مطبوعی دارد، و به عنوان چاشنی غذا به مصرف میرسد. گاه نیز به قره‌قوروت کمی آرد میافزایند، و آن را به صورت گوی درآورده در آفتاب خشک میکنند.

قره‌قوش (qara.quš)، ده (جم ح ۲٬۳۴۵ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان سهرورد، بخش خدابنده، شهرستان زنجان، استان یکم، ۱۸کیلومتری جغ قیدار.

قره‌قوش[1]، ورم استخوانی مفصل خرگوشی اسب. احتمالاً نقص ساختمانی مفصل و ضربت و کار زیاد در پیدایش ورم، که نتیجه‌ی آن لنگی دام است، مؤثر میباشد.

قره‌قویون (qara.qoyun)، دهستان (جم ۱۲٬۸۶۳ سنه ۱۳۴۵ هش)، شهرستان ماکو، استان چهارم (آذربایجان غربی)، دارای ۵۶ آبادی. ساکنین از طایفه‌ی قره‌قویون و بیشتر از اهل حق‌اند. مرکزش، تازه‌کند (tāzekand؛ جم ۸۹۰ سنه ۱۳۴۵ هش)، در ۴۳کیلومتری جش ماکو است.

قره‌قیه (qara.qaye)، ده (جم ۱٬۵۳۳ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان مشکین شرقی، بخش حومه‌ی شهرستان مشکین‌شهر، استان سوم (آذربایجان شرقی)، ۱۸کیلومتری ل‌ش خیاو (مشکین‌شهر).

قره‌کلیسا (qara.kelisā)، کلیسای ارمنی در ناحیه‌ی به‌به‌جیک بخش سیه چشمه، جغ شهرستان ماکو، آذربایجان غربی. نام اصلی آن کلیسای طاطاؤوس یا وانک طاطاؤوس (vānake tātāus) است. در ۶۴۴ یا ۶۴۵ هق تجدید بنا شد. فرمان حمایت شاه عباس I صفوی از ارامنه زینتبخش درِ آن است. عباس میرزا ولیعهد تزیینات سنگی جالبی بر آن افزود.

روایات محلی ارامنه بنای کلیسا را به قدیس طاطاؤوس (← یهودای حواری)، از حواریون عیسی مسیح، نسبت میدهند، که گویند در حدود نیمه‌ی قرن اول میلادی از خاک عراق به آذربایجان رفت، و در محل قره‌کلیسا صلیبی برافراشت، و به تبلیغ دین مسیح پرداخت، و در همان جا شهید شد. از سال ۱۹۵۴، ارامنه همه‌ساله، در اواخر تیر ماه یا اوایل مرداد ماه، به زیارت این کلیسا میروند. باید دانست که، بر طبق روایات ارامنه، ورود مسیحیت به ارمنستان به وسیله‌ی بعضی از حواریون عیسی مانند قدیس طاطاؤوس و قدیس برتولماوس بوده، ولی محقق شده است که این افسانه مأخوذ از روایات یونانی است، و بعدها وارد ادب ارمنی گردیده (← ارمنی، کلیسای).

قره‌کهریز (qara.kahriz)، دهستان (جم ۳۰٬۴۲۴ سنه ۱۳۴۵ هش)، بخش سربند، شهرستان اراک، (فعلا) استان مرکزی (تهران)، دارای ۵۱ آبادی. در بعضی دهات آن ارامنه سکونت دارند. محصول عمده‌اش چغندر قند برای کارخانه‌ی قند شازند است.

قره‌مان[2] (qaramān) [به نام سلسله‌ی ترکمن **قره‌مان اوغلو**]، نام قدیم آن **لارنده** (lāranda)، شهر (جم ۲۱٬۶۶۰)، جش ولایت قونیه، جغ ترکیه‌ی مرکزی در آسیا، در دامنه‌ی شمالی جبال توروس. از تاریخ باستانی آن چندان اطلاعی در دست نیست پردیکاس آن را گرفت. بعداً مرکز دریازنان ایسوریائی شد. تاریخ تصرف آن به دست سلاجقه معلوم نیست. در اوایل قرن ۱۳م به تصرف صلیبیون درآمد، اما در ۱۲۱۶ (۶۱۲ یا ۶۱۳ هق) در دست سلطان عزالدین کیکاوس بود. بهاء ولد مدت ۷ سال در لارنده اقامت کرد، و پسرش مولانا جلال‌الدین رومی در ۶۲۲ هق در آنجا ازدواج کرد، و سلطان ولد در ۶۲۳ هق در آنجا به دنیا آمد. لارنده در عهد سلسله قره‌مان اوغلو اهمیت فراوان یافت، و در اوایل قرن ۱۴م پایتخت آنان شد. در ۱۴۶۷ سلطان محمد II عثمانی آن را گرفت، و در ۱۴۸۶ سلطان بایزید II آن را به قلمرو عثمانی ملحق کرد. آثاری از عهد سلسله‌ی قره‌مان اوغلو دارد.

قره‌مان، کریم‌الدین (karimo'd.din qaramān)، ف ۶۶۰ هق، مؤسس سلسله‌ی قره‌مان اوغلو. پدرش نوره صوفی (nura sufi) از مشایخ صوفیه بود.

---

(۱)spavin (۲)Karaman; Caraman

گفته‌اند که وی به حیله قلعه‌ی سلفکه (← سلوکیه) را گرفت، و سلطان سلجوقی این قلعه را به تیول به پسرش کریم‌الدین بخشید. معروف است که او را به فرمان سلطان به زهر کشتند.

قرمان اوغلو (qaramān oqlu)، مهمترین سلسله از سلسله‌های گوناگون ترکمن که، پس از تجزیه‌ی (اواخر قرن ۷م هق) مملکت سلاجقه‌ی روم، در آسیای صغیر بر آمدند، و مدتی جدیترین رقیب دولت عثمانی بودند. طایفه‌ی قرمان احتمالا از طوایف سالور بودند، و مسکن و (بعداً) پناهگاه آنها ناحیه‌ی کوهستانی بسیار صعب العبوری در لغ کوههای توروس بر مرز بین کیلیکیا و لوکائونیا بود، که شهر ارمنک (ermenak، در ولایت قونیه) در آن قرار داشت. این شهر اصلا جزء ارمنستان صغیر بود، و در ۶۲۵ هق سلطان علاءالدین کیقباد I آن را فتح کرد، و بعداً مقر سلسله‌ی قرمان اوغلو شد. و از آنجا بود که این سلسله، پس از سقوط دولت سلاجقه‌ی روم، به طرف ج، به تسخیر لارنده (که به قرمان موسوم شد) و قونیه پرداختند.

مؤسس سلسله‌ی قرمان اوغلو ← کریم‌الدین قرمان نام داشت، و در اواسط قرن ۷م هق مختصر استقلالی داشت. کمی بعد از وفات وی، پسرش محمد قرمان اوغلو به فعالیت پرداخت، و قونیه را گرفت. از کارهای اداری مهم او این بود که، برای نخستین‌بار، زبان ترکی را، به جای فارسی، زبان رسمی قرار داد. وی عاقبت در جنگ با مغول و سپاهیان سلجوقی کشته شد (احتمالا ۶۷۵ هق). محمد امیر مستقلی نبود، بلکه مطیع سلطان بیبرس، پادشاه مصر، بود. چندسالی بعد، محمود بگ (پسر یا برادر محمد) دولت قرمان اوغلو را تجدید کرد. وی ظاهراً قونیه را گرفت، و در ۷۰۸ هق بکلی استقلال یافت، اما در ۷۱۹ هق ← امیر چوپان او را از قونیه بیرون راند، و وی به ارمنک پناه برد. در باره‌ی فرمانروایان این سلسله پس از محمود اطلاعات دقیق و روشنی در دست نیست. آنچه معلوم است این است که در اوج قدرت خود بر نواحی پامفولیا، لوکائونیا، قسمتهائی از کیلیکیا، کاپادوکیا، و فریگیا فرمان میراندند. با امرای ارمنستان صغیر و شهسواران رودس، و مخصوصاً با عثمانیها، بارها جنگیدند. در ۸۷۲ هق سپاهیان سلطان محمد II عثمانی قونیه را گرفتند، و در ۸۷۴ هق (۱۴۶۹ یا ۱۴۷۰) سلسله‌ی قرمان اوغلو عملا منقرض شد، اگرچه، پس از آن، سه تن از این خاندان حکومت اسمی داشتند.

قرمانلی (qaramānli)، نام خاندانی که در ۱۷۱۱–۱۸۳۵ با عناوین بی (← بک) یا پاشا تقریباً با استقلال کامل بر ناحیه‌ی طرابلس غرب حکومت کرد. مؤسس این خاندان **احمد قرمانلی**، که ظاهراً یکی از قول اوغلی‌ها بود، در ۱۷۱۱ (۱۱۲۳ هق) از غیبت پاشای وقت استفاده کرده قدرت را در دست گرفت، و برای تحکیم وضع خود، فرمانی با عنوان بیکلربیکی از سلطان احمد III عثمانی خرید. برادر خود را به حکومت برقه فرستاد، و استحکامات شهر طرابلس را از نو بنا کرد. مهمترین عضو خاندان قرمانلی **یوسف بی** (yusof bey، حکومتش ۱۷۹۵–۱۸۳۵) بود، که استحکامات شهر طرابلس را تکمیل کرد، و بحریه‌ای تاسیس کرد که با آن از سوئد باج میگرفت. نهانی با ناپلئون موافقتنامه‌ای تنظیم کرد، و در برابر پرتغالیها مقاومت نمود. یوسف با امریکائیها نیز مجبور به جنگ شد، و عاقبت در پیمانی تعهد کرد (۱۸۰۵) که مسیحیان را به بردگی نگیرد. دریازنی و برده‌فروشی از مهمترین منابع درآمد حکام قرمانلی بود، و وقتی که، بر اثر فشارهای دولت‌های اروپائی، دریازنی نیز موقوف شد، یوسف مالیاتهای گوناگون وضع کرد. مردم شوریدند، و یکی از نوادگان او را به حکومت برداشتند. درین میان، دولت عثمانی از موقع استفاده کرد، و با کومک نهانی انگلستان طرابلس را گرفت (۱۲۵۱ هق). یوسف دستگیر و زندانی شد.

قرمانی محمد پاشا (qaramāni mohammad pāšā)، ف ۸۸۶ هق، مورخ و وزیر اعظم عثمانی در عهد سلطان محمد II. در ۸۸۳ هق به وزارت اعظم رسید، و در روز بعد از وفات سلطان محمد به دست ینی‌چریهای شورشی در استانبول به وضع فجیعی مقتول شد. قرمانی محمد پاشا از نسل مولانا جلال‌الدین رومی بود. با تخلص نشانی (nešāni) شعر میگفت. در فن انشا مهارت تام داشت. از آثارش کتابی در تاریخ دولت عثمانی است.

قرمصطفی پاشا (qaramostafā pāšā)، نام دو تن از وزرای اعظم دولت عثمانی. ۱– ف ۱۰۵۳ هق، در ۱۰۴۷–۵۳ هق وزیر اعظم بود. مردی لایق بود. به امر سلطان ابراهیم I اعدام شد. ۲ – ۱۱۰۴؟–۱۰۹۵ هق، در ۱۰۸۷ هق (۱۶۷۶)، در سلطنت سلطان محمد IV، به وزارت اعظم رسید. مردی بی‌انصاف، بیرحم، و آزمند بود، و جز جنگ خیالی در سر نداشت. در اواخر تابستان و پاییز سال ۱۶۸۳ به جنگ با اطریش پرداخت، و وین را محاصره کرد، و چیزی نمانده بود که شهر را تصرف کند که قوای امدادی آلمانی و لهستانی فرارسیدند، و وی با باقیمانده‌ی قوای خود مجبور به فرار شد، و در دسامبر ۱۶۸۳ به امر سلطان اعدام گردید. مساجد متعدد بنا کرد.

قره‌نی[1] (qara.ney) یا **کلارینت**[1] (klārinet؛ از فنـ)، ساز بادی چوبی یک‌قمیشی ارکستر، که با سوراخها و شستیهائی که بر لوله‌ی استوانه‌ای آن تعبیه شده نواخته میشود (شکل). چون قمیش یک

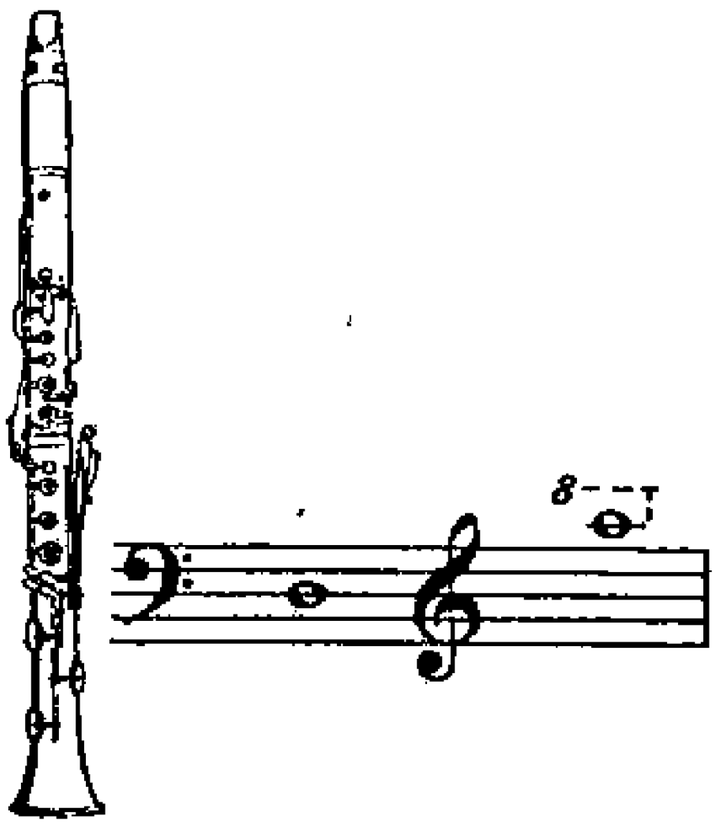

طرف لوله را میبندد، قره‌نی از جنبه‌ی صوتی تابع قوانین مربوط به لوله‌های بسته است (← لوله‌های صوتی)، صدای حاصل از آن یک اکتاو بمتر از لوله‌ی بازی همطول خود میباشد. قره‌نی ارکستر دارای وسعتی قریب ۴ اکتاو است.

گویند قره‌نی در ح ۱۶۹۰ در نورمبرگ اختراع شد، ولی سازهای ابتدائی مشابه آن از قدیم الایام وجود داشته است. در ۱۸۴۲ در ساختمان قره‌نی تجدید نظر شد، و اصلاحاتی در آن به عمل آمد. سازهای خانواده‌ی کلارینت در ارکسترهای موسیقی نظامی به کار میروند، و نقش آنها از این لحاظ مانند نقش ویولن در ارکسترهای سمفونیک است.

قره‌نی باس[2] یک اکتاو بمتر از کلارینت معمولی میباشد.

قره‌ورن (qara.veran)، ده (جه ۲°۵۳۱ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان مرحمت‌آباد، بخش حومه‌ی شهرستان میاندوآب، استان چهارم (آذربایجان غربی)، ۴کیلومتری جنوب میاندوآب.

قره‌یازجی (qara.yāzeji)، رهبر شورشی در آسیای صغیر که از ۱۵۹۹ تا ۱۶۰۲ ادامه داشت. نام اصلی وی عبدالحلیم بود، و ریاست سکبانان (دسته‌ای از سربازان ینی‌چری) را داشت. پیروان وی کردها، ترکمنها، و گروه بزرگی از سربازان مجارستان بودند، که از بدرفتای صدر اعظم وقت گریخته و به او پیوسته بودند، و به همین جهت "فراریان" نامیده میشدند. قره‌یازجی نخست رها (← ادسا) را به تصرف درآورد (۱۰۰۸ هق)، اما بعد به محاصره‌ی سپاهیان سلطان عثمانی درآمد و عاقبت تسلیم شد. متعاقباً حکومت آماسیا به او واگذار شد، ولی چندان پیرحمی کرد که مردم با اموال خود به کوهها پناه بردند. بار دیگر گرفتار حمله‌ی سپاهیان سلطان شد، و به شفاعت دیگران و قسم یاد کردن به اینکه دیگر شرارت نکند، مورد عفو قرار گرفت، و حکومت یافت. این دفعه نیز به همراهی برادرش دلی حسن (dali، ← دیوانه) سر به طغیان برداشت و با ۲۰°۰۰۰ پیروان خود پاشاهای سابق بغداد و دمشق را که به مقابله‌ی او آمده بودند شکست داد. عاقبت شورشیان شکست خوردند (شوال ۱۰۱۰ هق؛ ← آوریل ۱۶۰۲) و به کوهها گریختند. در رمضان همین سال قره‌یازجی درگذشت، و جسدش را، برای آنکه به دست دشمن نیفتد و سوزانده نشود، پیروانش پاره پاره کردند و در جاهای مختلف به خاک سپردند.

قره‌یلوک: ← قراعثمان.

قریب (qarib)، شهرت **عبدالعظیم گرکانی** (gara-kāni)، ۱۲۵۷–فروردین ۱۳۴۴ هش (رمضان ۱۲۹۶–ذیقعده‌ی ۱۳۸۴ هق)، استاد زبان و ادبیات فارسی، که سهم بزرگی در ترویج تدریس زبان فارسی و دستور این زبان دارد. در گرکان اراک متولد شد، و مقدمات زبانهای فارسی و عربی را در مولد خود آموخت. در ۱۳۱۱ هق به تهران آمد، و به فراگرفتن اطلاعات عمومی و تکمیل تحصیلات خود پرداخت. در ۱۳۱۷ هق در مدرسه‌ی علمیه به تدریس زبان فارسی مشغول شد، و پس از آن در مدرسه‌ی نظام، مدرسه‌ی سیاسی، مدرسه‌ی ایران و آلمان، دارالفنون، دار المعلمین، بنگاه وعظ و خطابه، دانشکده‌ی ادبیات، و دانشسرای عالی تدریس کرد، و در ۱۳۰۶–۱۱ هش افتخار تدریس به ولایتعهد وقت را داشت.

هنگامی که قریب تدریس را آغاز کرد در

(۱)clarinet (۲)bass clarinet

مدارس به زبان فارسی اعتنائی نمیشد، و متون مناسب برای تدریس این زبان به محصلین در دسترس نبود یا اصلا وجود نداشت و از آثاری مانند دستور سخن میرزا حبیب اصفهانی استفاده نمیشد. وی به رفع این عیب بزرگ همت گماشت، و ابتدا قواعد فارسی (در سه دوره) را به سبک دستورهای زبان السنه‌ی اروپائی تدوین کرد. پس از آن، دستور زبان فارسی (در ۴ جلد) را تألیف کرد. دوره‌ی فرائد الادب وی، که منتخباتی از نظم و نثر اساتید زبان فارسی است، سالها در مدارس تدریس میشد. از آثار دیگرش کتاب تاریخ برامکه است، و تألیفات دیگر هم دارد. به علاوه، کتابهای کلیله و دمنه، گلستان، و بوستان را با حواشی و تعلیقات به طبع رسانید.

عبدالعظیم قریب حـ ۵۸ سال از عمر خود را صرف تدریس و تألیف و خدمات فرهنگی کرد. وی مردی فروتن، وظیفه‌شناس، و تا سرحد وسواس وقتشناس بود. نامش همواره با تاریخ دستور زبان فارسی همراه خواهد بود.

قریب، بحر (bahre qarib)، در علم عروض، بحری (← بحر) که از تکرار دو بار مفاعیلُ مفاعیلُ فاعلاتن (از اصل مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن به زحاف **کف** پدید آید (← پایه؛ دایره)؛ مانند

خداوند جهان‌بخش راد عادل
شهنشاه جوانبخت فرد کامل
(⏑ – – U – /U – – U/U – – U).

قریب گرکانی (qaribe garakāni)، شهرت **حاجی میرزا محمد حسین**، ملقب به **شمس‌العلما** (-šam so'l.'olamā)، ۱۲۶۲–۱۳۴۵ هق. فرهنگی ایرانی و از اساتید فقه و اصول و حدیث و تفسیر، متـ گرکان. سفرهائی به هند، قفقاز، ترکستان، استانبول، و حجاز کرد، و در تهران در مدارس علمیه و نظام و سیاسی و دارالفنون مدرس فقه و ادبیات فارسی و عربی بود. در ۱۳۳۲ هق مستشار دیوان عالی تمیز شد، ولی تدریس را همچنان ادامه میداد. در تهران درگذشت. از آثارش کتاب ابدع البدایع است، که از کتب مفصل در علم بدیع به زبان فارسی است.

قریش (qorayš)، قبیله‌ی معروف عرب عدنانی، که پیغمبر اسلام و بیشتر مردان بزرگ صدر اسلام و خلفای راشدین و بنی امیه و بنی عباس بدان متعلق بودند. قریش پیش از ظهور اسلام بر مکه مسلط شده بودند، و تولیت خانه‌ی کعبه با ایشان بود، و عمدةً از راه تجارت زندگی میکردند. نسب قبیله‌ی قریش به فهر (یا قریش) ابن مالک ابن نضر (fehre 'bne māleke 'bne nazr) میرسد، و بعضی گفته‌اند که نسب قریش از نضر شروع میشود. برای اجداد قریش جدول ص ۱۰۷۴ و برای بطون آن شجره‌ی ص ۲۰۴۵ دیده شود.

قبیله‌ی قریش به دو قسمت عمده تقسیم میشدند، قریش بطاح (betāh) و قریش ظواهر (zavāher). قریش بطاح در خود شهر مکه و دره‌ی بطحاء مستقر بودند، و نام بطاح و مخصوصاً ابطحی (abtahi) که در نسبت حضرت رسول گفته میشود به همین مناسبت است. بطون (← عرب، قسمت ۴) یا طوایف مهم قریش بطاح عبارت بودند از ده بطن بنی امیه، بنی توفل، بنی زهره، بنی مخزوم، بنی اسد، بنی جمح، بنی سهم، بنی هاشم، بنی تیم، و بنی عدی. بیشتر مردان بزرگ آغاز اسلام از این ده بطن هستند. مثلا، عمر ابن الخطاب از بطن بنی عدی، عمرو ابن العاص از بنی سهم، عثمان ابن مظعون از بنی جمح، ابوبکر ابن ابوقحافه از بنی تیم، خالد ابن ولید از بنی مخزوم، عبدالرحمان عوف و سعد ابن ابی وقاص از بنی زهره، خدیجه (زن پیغمبر) و زبیر ابن العوام از بنی اسد، عثمان ابن عفان و خلفای اموی از بنی امیه، و خود حضرت رسول و علی ابن ابی طالب و ائمه‌ی شیعه و بنی عباس از بنی هاشم هستند. البته، بطون دیگری از قریش بطاح هم بوده‌اند، از قبیل بنی عبدالدار و بنی المطلب (غیر از بنی عبدالمطلب، خاندان حضرت رسول)، که از جمله‌ی این بنی المطلب است امام محمد ابن ادریس شافعی پیشوای مذهب شافعی.

قریش ظواهر در خارج مکه سکنی داشتند، و ظاهراً با بعضی قبایل مجاور مخلوط شده بودند، و همچنانکه قریش بطاح به بازرگانی معروف بودند، قریش ظواهر نیز به شجاعت و دلیری اشتهار داشتند.

کسی که قریش را به ریاست مکه و تولیت خانه‌ی کعبه رسانید و مقام سیاسی قریش را در عربستان بالا برد قصی ابن کلاب است، که قبیله‌ی خزاعه را از مکه خارج کرد، و قریش را بر آن مستولی ساخت، و دار الندوه را بنا نهاد. قبایل بدوی اطراف مکه ریاست قریش را بر مکه و خانه‌ی کعبه شناختند، و قریش، با اشتغال به امر تجارت میان سوریه و عربستان، از صورت یک قبیله‌ی بیابانگرد به شکل قبیله‌ی ثروتمند مستقری درآمد، و کفایت و حلم و مهارت سیاسی ایشان معروف شد.

تاریخ قریش بعد از هجرت در حقیقت همان تاریخ اسلام است. پس از مبعوث شدن محمد به رسالت، قریش سخت به مخالفت با آن حضرت اقدام کردند. برای تفصیل ← محمد (قسمت ۱۲ و غیره). با مهاجرت حضرت رسول به مدینه، عده‌ی زیادی از قریش (ایمان‌آورندگان نخستین یا مهاجرین) به مدینه روی آوردند، و پس از فتح مکه، مهاجرت قریش و مخصوصاً مردان برجسته‌ی ایشان، از قبیل ابوسفیان، معاویه، و عباس، به مدینه ادامه یافت، و عاقبت مقام معنوی قریش در تمام عربستان بالاتر از همه قرار گرفت.

مهارت سیاسی قریش، و قرابت ایشان با حضرت رسول، و وجود مردان کافی و بسیار برجسته در میان ایشان، سبب شد که در رقابت برای احراز جانشینی حضرت رسول پیروز شوند، و این مقام را بدون چون و چرا به خود منحصر سازند. بدین گونه، در طی قرنهای دراز، قریش ریاست سیاسی و معنوی جامعه‌ی اسلامی را به دست گرفتند (← امویان؛ عباسیان. برای سلسله‌های از نسل علی ابن ابی طالب جدول مقاله‌ی شیعه در ص ۱۵۳۳ دیده شود). پس از وفات پیغمبر ص، شهر مدینه تقریباً به همان اندازه‌ی شهر مکه مرکز قریش شد.

زبان قرآن مجید، که زبان حضرت رسول و قریش بود، در نتیجه‌ی توسعه و بسط دین اسلام زبان ادبی و علمی و سیاسی دنیای اسلام شد، و آن لهجه به عنوان فصیحترین لهجات و لغات عربی شناخته شد. با وجود این، مردم نواحی دیگر عربستان، مخصوصاً اهل نجد، قریش را دارای ذوق ادبی نمیشناختند، و میگفتند قریش در عهد جاهلیت حتی یک شاعر بزرگ هم نداشته است، و فقط در زمان بنی امیه، با ظهور عمر ابن ابی ربیعه، قریش توانست به وجود شاعری بزرگ مباهات کند.

قریش، القاب، کتاب، ← کلبی.

قریش، سوره‌ی (sureye qorayš)، سوره‌ی ۱۰۶م قرآن، مکی، ۴ آیه، در یادآوری به قریش که با نعمتی که نصیب آنان شده خدای کعبه را بپرستند.

قریظه، بنی (bani qorayza) یا **بنو قریظه** (banu)، یکی از سه قبیله‌ی یهودی ساکن یثرب (مدینه) در آغاز اسلام (دو قبیله‌ی دیگر ← بنی قینقاع و ← بنی نضیر). این قبیله مشتمل بر دو شاخه‌ی بنی کعب و بنی عمرو بود که بیرون شهر مدینه و در قسمت جنوبی آن زندگی میکردند. بنی قریظه و بنی نضیر با یکدیگر خویشی داشتند و با قبیله‌ی اوس همپیمان بودند. مانند دیگر یهودیان سخت با حضرت محمد دشمنی میکردند. میان ایشان و پیغمبر اسلام پیمانی بود، ولی آنان پنهانی با قریش ساختند تا بن مسلمانان بتازند (← محمد، قسمت ۲۳). حضرت رسول بیدرنگ مصمم به گرفتن انتقام از بنی قریظه شد. مسلمانان آنان را محاصره کردند. عاقبت، به حکمیت سعد ابن معاذ که از سران اوس بود، گردن نهادند و او چنان داوری کرد که جنگجویان بنی قریظه مقتول، زنان و کودکانشان اسیر، و اموالشان مصادره شود. از مردان، جز چهار تن که اسلام آوردند، بقیه کشته شدند. این حادثه در تاریخ اسلام به غزوه یا وقعه‌ی بنی قریظه معروف است. آیات ۶۰ به بعد از سوره‌ی انفال و آیات ۲۶ و ۲۷ از سوره‌ی احزاب در قرآن اشاره به همین واقعه است. نیز ← محمد، قسمتهای ۳۴، ۳۱، و ۳۳.

قرینه، در ریاضیات: ← گروه، در اصطلاح ریاضی.

قرینه، در هندسه: ← تقارن.

قرینه‌ی صارفه: ← مجاز، در علم بیان.

قریه، آبادی: ← قجیره.

قریة اربع: ← حبرون.

قریة الخیر (qaryato 'l.xeyr)، دهستان (جم ۴٬۲۲۲ نف سنه ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان داراب، استان هفتم (فارس)؛ دارای ۱۶ آبادی. ساکنین از طایفه‌ی بهارلوائد. مرکزش، ده‌خیر بالا (یا علیا؛ dehxeyre bālā, olyā؛ جم ۲٬۸۶۱ نف ۱۳۴۵هش)، در ۱۷کیلومتری جش داراب واقع است.

قریة العرب، کرمان، ← ده تازیان.

قزاق، بریگاد: ← بریگاد قزاق.

قزاقخانه (qazzāq.xāne)، سازمانی نظامی که ناصرالدین شاه قاجار در ۱۲۹۶ هق، بعد از بازگشت از فرنگ، از روی ترتیب قزاق روس (← قزاقها، در تاریخ روسیه) و تحت نظر صاحبمنصبان و امرای روسی برای کشیک مخصوص خود ترتیب داد، و بعداً تشکیلات آن توسعه یافت (← بریگاد قزاق). اولین فوج قزاق ایران تحت نظر دومنتویچ تشکیل شد، و بتدریج تعداد افراد و مخارج آن فزونی یافت، و ژنرالهای روسی، که قزاقخانه تحت نظر آنان بود، رفته رفته اختیارات زیاد کسب کردند. در واقعه‌ی مشروطه، قزاقخانه در حقیقت آلت مقاصد سیاست روسیه بود، و چون فرماندهان روسی آن حقوق خود را، از محل قروض ایران، مستقیماً از بانک استقراضی روس میگرفتند، توجه و اعتنائی به دولت نداشتند. توپ بستن مجلس و جنگ و ستیز با مجاهدین تبریز و قزوین در عهد محمد علی شاه از اسباب مزید وحشت و نفرت مردم از آنها شد. بعد از عزل محمد علی شاه قزاقخانه ضعیف شد. با وقوع کودتای سوم اسفند، ریاست دیویزیون قزاق به سردار سپه (← رضا شاه کبیر) رسید، و همین دیویزیون اساس ارتش متحد الشکل ایران شد.

شجره‌ی قریش

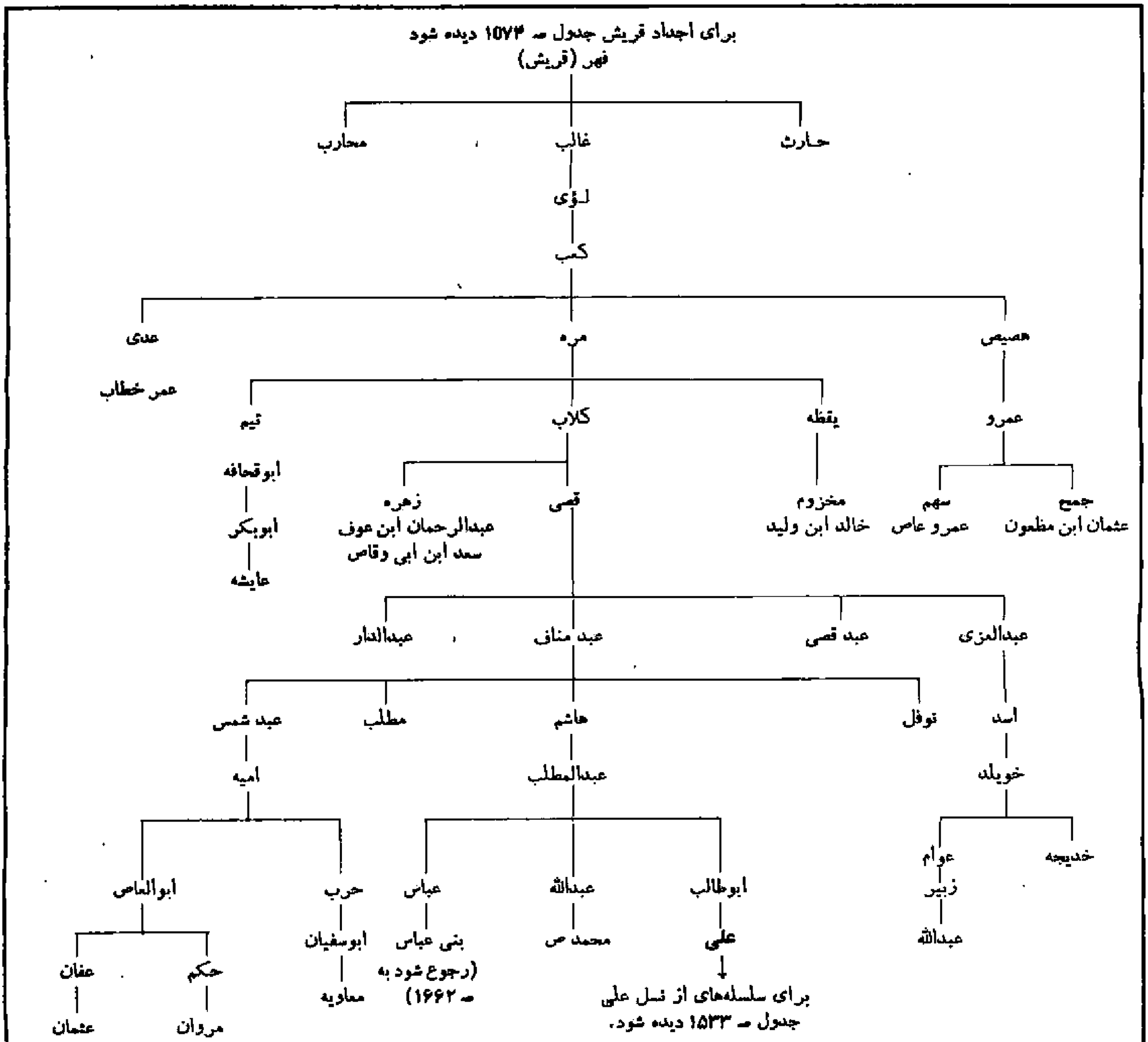

در جدول زیر نام آنهائی که قبلا تلفظشان در این کتاب نیامده ذکر شده است.

امیه	(omayya)	حکم	(hakam)	عدی	(adi)	محارب	(mohāreb)
تیم	(taym)	خویلد	(xovayled)	عفان	(affān)	مخزوم	(maxzum)
جمح	(jomah)	زهره	(zohra)	عمرو	(amr)	مروان	(marvān)
حارث	(hāres)	سهم	(sahm)	عوام	(avvām)	مره	(morra)
حرب	(harb)	عبد	(abd)	غالب	(qāleb)	مطلب	(mottaleb)
		عبدالدار	(abdo'd.dār)	فهر	(fehr)	نوفل	(nāfal)
		عبدالعزی	(abdo'l.ʿozzā)	کلاب	(kelāb)	هصیص	(hosays)
		عبد شمس	(abd šams)	لؤی	(loʿayy)	یقظه	(yaqaza)

قزاقستان[1] (qazzāqestān)، نام رسمی آن **جمهوری شوروی سوسیالیستی قزاق**، جمهوری (۲٬۷۵۶٬۰۰۰ کمه؛ در ۱۹۷۰ جمعیت ۱۲٬۸۵۰٬۰۰۰)، جزء تجشه، در آسیای مرکزی. از حیث وسعت دومین جمهوری سازای تجشه (بعد از جمشس) و از حیث جمعیت سومین جمهوری سازای تجشه (بعد از جمشس و اوکرائین) است. از ل به سیبریه، از ش به چین، از ج به جمهوریهای قرقیزستان و ازبکستان و ترکمنستان، و از غ به دریای خزر محدود است. از شهرهای عمده‌اش آلما آتا (کرسی)، چیمکنت، سمیپالاتینسک، و بالخاش است. رشته‌های تین شان و آلتای از حاشیه‌ی جنوبی و شرقی آن میگذرند. قسمت مرکزی آن را استپ پهناور قزقیز و قسمت جنوبی آن را نواحی بیابانی اشغال کرده است؛ اوست اورت در چغ آن است. نیمه‌ی شمالی دریای آرال و تمام دریاچه‌ی بالخاش جزء آن است. رودهای عمده‌اش سیر دریا در چ، ایرتیش علیا در لش، و اورال سفلی در غ است؛ از رودهای دیگرش ایلی و چو میباشد. اقلیم آن در بیشتر نقاط بیابانی یا دارای بارش کم یا نامنظم است. از ۱۹۵۳ زراعت دیم در مرزهای شمالی آن توسعه یافته است. در نتیجه‌ی زراعت در این اراضی بکر، در سال ۱۹۶۱، سرزمین تسلینی کرای (tselini krāy) [روسی، = اراضی بکر] در آنجا تأسیس شد. دامپروری در قزاقستان اهمیت دارد. بیشتر پشم و دام تجشه و

(1)Kazakhstan

قسمت عظیمی از گندم آن در قزاقستان به عمل میآید. در فلات قزاق، که هستهی اصلی این سرزمین است، منابع معدنی مهم وجود دارد، و بیش از نیمی از مس، سرب، روی، نیکل، و نقرهی تجشد از اینجا به دست میآید. معادن زغال سنگ (← قزاقستان) کروم، نفت و نیروگاههای برقابی آن نیز اهمیت دارد. تأسیسات صنعتی این ناحیه در حواشی آن واقع شده است. از مهمترین صنایع آن صنایع آهن و فولاد، ماشینسازی، و استخراج معدن، و صنایع شیمیائی و کائوچوئی است.

سکنهی قزاقستان را قزاقها، روسها، اوکرائینی-ها، ازبکها، روسهای سفید، و اوئیورها تشکیل دادهاند. در باب منشأ قزاقهای قزاقستان ← قزاقها، مردم [این قزاقها را نباید با قزاق به معنی دیگر آن (← قزاقها، در تاریخ روسیه) خلط کرد]. سرزمین قزاقها در قرن ۱۳م به تصرف مغول درآمد، و مدتها تحت حکومت امرای محلی گوناگون بود، تا آنکه در طی سالهای ۱۷۳۰–۱۸۴۰ روسیه آن را تصرف کرد. در این زمان، قزاقهای قزاقستان را قرقیز میخواندند تا از خلط آنها با قزاقهای روسیه احتراز شود، و قرقیزها را قراقرقیز مینامیدند. در ۱۹۱۹–۲۰، ارتش سرخ، پس از مغلوب کردن ارتش سفید، قزاقستان را اشغال کرد، و در ۱۹۲۰ این سرزمین به عنوان جشد خودمختار قرقیزستان سازمان یافت. در ۱۹۲۵ نامش به جشد خودمختار قزاقستان تبدیل شد، و در ۱۹۳۶ از جمهوریهای سازای تجشد گردید. دانشگاه آن در ۱۹۳۴ و آکادمی علوم آن در ۱۹۴۶ تأسیس شد.

قزاقها[1] (qazzāq.hā)، در تاریخ روسیه، مردمی گردنکش و جنگجو، که در روسیهی تزاری، در ازاء خدمات نظامی، از امتیازاتی برخوردار بودند. کلمهی قزاق اصلا ترکی است، و معانی گوناگون برای آن گفتهاند (حادثهجو، یاغی، کارگر آزاد، مرزنشین، و غیره). این نام نخستینبار در قرون وسطی به کسانی اطلاق شده است که از ممالک ترکی آسیای مرکزی به استپهای ل دریای سیاه گریختند تا، به جای بندگی، در حال بیابانگردی زندگی کنند. در ۱۳۸۶، که سلطنت لهستان و لیتوانی تحت لوای واحد درآمد، ناحیهای که امروز اوکرائین خوانده میشود در معرض کشورگشائی لهستان قرار گرفت، و نظام جدیدی در اراضی متصرفی برقرار شد که دهقانان را مجبور میکرد تا برای اربابانشان کار کنند. جمعی از این دهقانان، به نواحی دورافتادهتر در جانب چش به زاپاروژیه [← ماوراء آبشارها (مقصود دنیپر سفلی است)] (نیز ← زاپاروژیه) فرار کردند، و آن از هستههای تشکیل یافتن کشور اوکرائین شد. این دهقانان فراری نیز به قزاق معروف شدند، و سپس، توسعاً، همهی دهقانان ناحیهی مرزی [یا اوکرائینا (← مرزی)] چش لهستان را قزاق نامیدند. بدین گونه بود که اوکرائینیها را در آغاز قزاق میخواندند، ولی، همهی قزاقها اوکرائینی نبودند، بلکه، بسیاری از آنها ترکنژاد و بعضی هم از نژادهای مختلط بودند. علاوه بر قزاقهای زاپاروژیه، جامعههای دیگر، عمدةً از دهقانان فراری، بر رود دون و ریزابههای آن تشکیل شد.

در قرن ۱۶م، آبادیهای قزاقان در استپهای اوکرائین در کنار رودهای دنیپر و دون وجود داشت. حادثهجویان، فراریان، و ناراضیان ملل مجاور این آبادیها را تأسیس کردند تا آزاد زندگی کنند، و از بیعدالتیها در امان باشند. در حوزهی هر دو رود، قزاقها کشورهائی بسیار نظامی تشکیل داده بودند که تحت رهبری سرکردگان انتخابی یا آتامانها (ātāmān-، روسی) اداره میشد. زندگی آنان زندگی پرماجرای مرزنشینان بود، و به جنگ و جدال، زراعت، شکار، و داد و ستد میگذشت، و بزودی از جهت سوارکاری شهرت بسیار یافتند. در هر بحران اقتصادی یا رواج ظلم و ستم در روسیهی تزاری، گروههای انبوه به سرزمینهای قزاقان پناه میآوردند، و در سلک آنها درمیآمدند. متدرجاً، آبادیهای قزاقان در دشت کوبان در ل قفقاز، در درهی ولگای سفلی، و در نواحی دیگر گسترش یافت.

از همان آغاز قرن ۱۶م، پادشاهان لهستان، برای حفظ قلمرو خود در مقابل تاتارها، نیروهای نظامی مرزی از قزاقان تشکیل دادند. در اواسط قرن ۱۷م، که اوکرائین بین روسیه و لهستان تقسیم شد، تزارهای روسیه روش سابق شاهان لهستان را ادامه دادند، و قزاقان اتباع خود را ابتدا برای دفاع از مرزها و سپس برای توسعهی قلمرو خود در ماوراء اورال، قفقاز، و دریای خزر به کار گرفتند. در عهد تزارهای اولیه، قزاقها گاه یاغی و گاه متحدینی پرارج بودند. فاتح سیبریه برای روسها قزاقی به نام یرماک بود. از طرف دیگر، در دوران آشفتگی روسیه در اوایل قرن ۱۷م، قزاقها بر ضد روسیه شورش کردند، و مسکو را در معرض تهدید قرار دادند، و لهستانیهای مهاجم را یاری کردند. در ۱۶۱۳، در پایان جنگ داخلی، سلسلهی رومانوف به وسیلهی قزاقها تأسیس شد. در اواخر قرن ۱۷م، در جنگ روسیه با لهستان و با ترکان عثمانی، قزاقها مکرر روسیه را یاری کردند. خملنیتسکی، سرکردهی قزاقهای زاپاروژیه، برای مستقل ساختن اوکرائین، متوسل به روسیه شد. پس از آن، این قزاقها به یاری لهستان و عثمانی در جنگ با روسیه اقدام کردند. همچنین، در ۱۶۶۷–۷۱، س. رازین، قزاقها و دهقانان را در درهی سفلای ولگا بر ضد تزار شورانید. از شورشیان معروف قرن ۱۸م مازپا است. اگرچه پطر کبیر قزاقان شورشی دنیپر و دون را مقهور کرد، به آنان آزادی اعطا نمود، مشروط بر اینکه در خدمت نظامی تزار بمانند. به همین جهت، هنگامی که سرفداری در روسیه رواج یافت، دهقانان قزاق از آن مصون ماندند. در اواخر قرن ۱۸م، کاترین II شورش عظیم دهقانان را که پوگاچوف در درهی سفلای ولگا برپا کرد مقهور ساخت. کاترین در راه روسیسازی اوکرائین، دژ مستحکم قزاقان زاپاروژیه را در رود دنیپر ویران کرد، و از آن به بعد این قزاقان در ساکنین آرام اوکرائین مستهلک شدند. اما، در اوایل قرن ۱۹م قزاقان دون با ناپلئون I در هجوم وی به روسیه شجاعانه جنگیدند.

به دنبال اصلاحات ارضی سال ۱۸۶۱، بعضی مزایای ارضی به قزاقان اعطا شد (۱۸۶۹)، و در مقابل، مقرر گردید که هر قزاق ذکور از سن ۱۸-سالگی به مدت ۲۰ سال در خدمت نظام باشد، و اسب و سلاح خود را خود تهیه کند. از آن به بعد، قزاقان متحدین پابرجای تزار شدند، و در سمت پلیس مستحفظ تزار شهرت یافتند، و در مواقع شورش، سوار بر اسب، با شلاق و شمشیر خود، در میان مردم انقلابی میتاختند. مع ذلک، در ۱۹۱۷، از حمله به شورشیان پتروگراد امتناع کردند، و این امر منجر به استعفای آخرین تزار روسیه شد. ناصرالدین شاه قاجار، در یکی از سفرهای خود، در قفقاز و ایروان از لباس و ترتیب قزاقان روسی به حدی خوشش آمد که خواست برای گشیک مخصوص خود دستهی قزاقی مانند قزاقان روسی تأسیس کند، و این امر منجر به تشکیل یافتن بریگاد قزاق در ایران شد.

در انقلاب کمونیستی روسیه، بیشتر قزاقها در جنگ داخلی ۱۹۱۸–۲۰ با ارتش سرخ جنگیدند. پس از سقوط ارتش سفید، حد ۳۰٬۰۰۰ قزاق از روسیه خارج شدند. در ۱۹۲۰، دولت روسیهی شوروی همهی مزایای قزاقها را لغو کرد. روسیهی شوروی از قزاقان متوحش بود، و آنها را از خدمت در واحدهای سوارهنظام ممنوع کرد. اما، در جنگ II، سوارهنظام مُدرن قزاقان تشکیل شد، که در نواحی جنگلی و باطلاقی با مهاجمین آلمانی جنگید. اگرچه جامعههای قزاقان جزء سازمان اداری شوروی شده است، سنن و آداب آنها، مخصوصاً در نواحی رودهای دون و کوبان باقی مانده است.

آثار ادبی فراوان در شرح زندگی پرهیجان قزاقها هست، که از مشهورترین آنها تاراس بولبا (از گوگول) و قزاقها (از تولستوی) است.

قزاقها[2] (qazzāq.hā)، مردمی از نژاد آمیختهی ترکی و مغولی که عمدةً در قزاقستان شوروی و سینکیانگ چین زندگی میکنند. قزاقها در قرن ۱۵م از اختلاط ترکانی که در حوالی قرن ۸م به ماوراء النهر آمده بودند با مغولانی که در قرن ۱۳م به این ناحیه آمدند ناشی شدند. عدهی قزاقها در خاک شوروی حد ۳٬۶۰۰٬۰۰۰ (۷۷درصد آنها در قزاقستان) و در سینکیانگ حد ۴۰۰٬۰۰۰ نفر میباشد.

قزاقها زندگی بیابانگردی چوپانی داشتند. اسب در میان آنها در درجهی اول اهمیت بود، و قزاقان ثروتمند هزارها اسب داشتند، اما احشام عمدهی آنها گوسفند و بز بود. با دست یافتن بر چراگاه-ها، جنبهی بیابانگردی آنان تخفیف یافت. در قرن ۱۹م، عدهی متزایدی از قزاقهای نواحی مرزی به کشت بعضی از غلات پرداختند. بعد از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، قزاقهائی که ثروتمند بودند با احشام خود به سینکیانگ و افغانستان گریختند، و بقیه در مزارع اشتراکی مشغول دامپروری شدند. برای تاریخ استیلای روسیه بر قزاقها ← قزاقستان. قزاق-های موضوع این مقاله را نباید با قزاقهای ارتش تزاری (← قزاقها، در تاریخ روسیه) خلط کرد.

قزاقهای دون، سرزمین: ← دون، رود.

قزاقهای زاپاروژیه: ← زاپاروژیه.

قزاقی (qazzāqi)، در اصطلاح بنائی، ← آجر.

قزحسان: ← قزحانی.

قزحانی[3] (qozah.sāni)، تظاهر رنگهائی قوس قزحمانند بر سطح بعضی از مواد، که با نقطهی نظر یا زاویهی تابش نور بر آنها تغییر میکند. معمولا ناشی از تداخل نورهای دارای طول موجهای متفاوت

(۱)Cossacks (۲)Kazakh (۳)iridescence

است که از لایه‌های سطحی مواد آلی یا غیر آلی (مانند بعضی از کانیها، صدف، پر و بال پرندگان) منعکس میشونـه. قـزحسانی بـر قیمت بعضی از جواهـرات بسیار می‌افزایـد. جسمی را کـه دارای خاصیت قزحسانی باشد قزحسان[1] نامند.

قزدار: ← قصدار.

قزقانچای (qazqāncāy) یا **غازان‌چای** (qāzān-cāy)، دهستان (جه ۶'۱۰۵ سنه ۱۳۴۵ هش)، بخش فیروزکـوه، شهرستان دمـاونـد، استان مـرکـزی (تهران)؛ دارای ۲۳ آبادی، رود غـازان‌چـای یـا نمرود (nem.rud)، از ریـزابه‌های حبلـه‌رود، از آن میگذرد. از آبادیهای آن لزور (lezur؛ جه ۱'۷۶۲ سنه ۱۳۴۵ هش) است، که در ۳۹کیلومتری لغ فیروزکوه قرار دارد.

قزل ارسلان (qezel arslān)، شهرت **مظفرالدین عثمان**، فد ۵۸۷ هق، سومیـن اتـابـک از سلسله‌ی اتابکان آذربایجان. وی پسر اتـابک ایلدگز، بـرادر اتابک جهان پهلوان، و برادر مادری سلطان ارسلان ابن طغرل بود. پس از وفات جهان پهلوان، حکومت را به دست گرفت. به تحریک منرضین، بین او و طغرل ابن ارسلان سلجوقی اختلاف افتاد، و خـلیفه ناصر از قزل ارسلان حمایت کـرد. عاقبت طغرل را دستگیـر و در آذربایجان محبوس کرد، و خود را سلطـان خواند. امـا، در شب تاجگذاری، و به قولی کمی بعد از آن، به قتل رسید، و بدنش پنجاه زخم کارد داشت. این واقعه در شعبان یا شوال سال ۵۸۷ هق اتفاق افتـاد (← طغرل ابن ارسلان). پس از وی، برادرزاده‌اش نصرت‌الدین ابوبکر اتـابک آذربایجان شد.

قزل آلا[2] (qezel ālā)، نـام بعضـی از مـاهیان از تیره‌ی ماهیهای آزاد (Salmonidae)، که معمولا در آب شیرین زندگی میکنند، ولی بعضی از اقسام آنها در میان دو تخمگذاری بـه دریا مهاجرت می‌کنند. قزل آلاهـای واقعی [نـوع سالمو (*Salmo*)] از ماهیانـی هستند کـه رده‌بندی آنها بسیار دشوار است، و علت آن بینظمیهای کـالبدشناختی و تنوع فراوان رنگ و عادت آنها است. قزل آلای قهوه‌ای اروپائی (*S. trutta*)، که قزل آلای قهوه‌ای آلمانی هم خوانده میشود، یکی از اعضای نوعی این گروه است. در آبهای مناسب سراسر جهان وارد کـرده شده است. این ماهـی دارای خالهای تیره یا مایل به سرخی است که حلقـه‌هائـی بـه رنگ روشنتر آنها را احاطه کرده است، و از ایـن جهت از سایـر ماهی‌های آزاد تمیـز داده میشود. قـزل آلای خونـی[3] (*S. clarki*) از جهت رنگ نظرگیرترین ماهیهای آزاد است، و در هـر طـرف آرواره‌ی پایینی یک خط سرخ دارد. قزل آلای رنگینکمان[4] (*S. gairdneri*) در هـر طـرف بدن نوار سرخرنگی دارد، و با زندگی در آبهـای گرمتر (تا ۳۰°) سازگارتر از سایر قزل آلاها است، و به همین جهت، نسبةً فراوانتر است، چون به قلاب افتد سخت برای رهانیدن خود تلاش میکند. قـزل آلاهائی که میان دو تخمریزی به دریا میروند بسیار



بزرگتـر از آنهائـی میشونـد کـه منحصراً در آب شیرین زندگـی میکنند، و رنگ نقره‌ای‌تر دارند. اقسام اینها را معمولا قزل آلاهای دریائی مینامند.

جنس منحصـری (*Cristivomer namaycush* [*Salvelinus*]) از قـزل آلا هست کـه در دریاچه‌های بزرگ امریکای شمالی و دریاچه‌های نزدیک مدار شمالگان زندگی میکند. قزل آلای نهری (*Salvelinus fontinalis*) و وابستـگـان آن را بـه زبـان انگلیسی اغلب چار[5] مینامند. تفاوت آنها با قزل آلای واقعی در آن است کـه استخوان حامل دندان در سقف دهان آنها به شکل قـایق است (بر خلاف قزل آلاهای واقعی که این استخوان در آنها مسطح است)، و با قزل آلاهای دریـاچه‌ای از ایـن لحاظ تفاوت دارند کـه استخوان کـامشان فاقد برآمدگـی است، و تنها قسمت پیشین آن دندان دارد.

قزل آلان (qezel ālān) یـا **سد سکندر**، خرابـه‌های دیواری به طول ح ۱۷۰ کم و عرض ۲۵ تا ۵۰ متر، در شهرستان دشت گـرگان، عمدةً در ترکمن صحرا. از گمیشان شروع شده بـه طـرف ش ممتد است، و از ل گنبد قابوس گذشته در حوالی خوجه ار (xoje lar) در **گوگلان** پایان میابد. ابعاد آجرهائی که در سد به کار رفته ۴۰ × ۴۰ سم است و قطر آن آجرها به بیش از ۸ سم میرسد. بنای این سد را به فیروز، شاه ساسانـی، نسبت میدهنـد کـه برای جلوگیری از هجوم مهاجمان شمالـی آن را احداث کرده بود. نیز ← ناحیه‌ی گرگان.

قزل‌اوزن (qezel.ōzan) یا **سفیدرود** (sefid.rud)، نام یونانی باستانـی آن **آماردوس** (āmārdos)، در مآخذ اسلامی **نهر الابیض** (nahro 'l-'abyaz) [= رود سفید]، از رودهـای مهـم ایـران کـه در ناحیه‌ی کردستان سرچشمه میگیرد (← قزوه)، و در ناحیه‌ی لاهیجان بـه دریای خـزر میریـزد. در قرون وسطی، نام سفیدرود به همه‌ی این رود اطلاق میشد، ولی بعداً این نام به قسمتی از آن، کـه بین منجیل و دریای خزر است، تخصیص یافت. ایـن نام را فرهنگستان ایـران برای همه‌ی رود مقرر کـرد (مهر ماه ۱۳۱۴ هش)؛ ولـی امروز نام سفیدرود به قسمت بین منجیل و دریای خزر اطلاق میشود.

سرچشمه‌ی اصلی قـزل‌اوزن ظاهراً در دهستان سارال از بخش دیواندره از شهرستان سنندج است، و در طول مسیرش ریزابه‌های متعدد بدان میریزند. ابتدا به طرف ل‌ش و سپس به جانب لغ جاری می‌شود، و از میان کوههای سنگلاخ و دامنه‌های شرقی تخت بلقیس و قرق بلاغ داغ عبور کرده، از دامنه‌های شرقی قافلانکوه به سمت ل میرود، و نزدیک میانـه به طـرف ج‌ش میپیچد، و تقریباً به مـوازات خط الرأس کـوههای قـراول سیر میکند، و سپس قوس عظیمی در امتداد دامنه‌هـای جنوبـی کوههای البرز پیموده از نـزدیکـی منجیل میگـذرد، و از آنجا به طرف ل به جانب دریای خزر روان میشود (← سفیدرود). حـوضـه‌ی پهناور آن مشتمل است بر قسمتی از کردستان شمالی، گروس، خاک افشار، ناحیه‌ی انگوران و اورياد، هشترود، گرم، خلخال، خمسه (زنجـان)، طارم، طـالقان، الموت، رحمت‌آباد، رودبار، و دشت لاهیجان. بـرای قسمت بین منجیل تا دریای خزر ← سفیدرود. مسیر قزل‌اوزن را از سرچشمه‌ی آن تا منجیل میتوان به سه قسمت علیا، وسطی، و سفلی تقسیم کـرد. **قزل‌اوزن علیا** قسمتی از این رود است که تا ملتقای آن (در حدود دهستان قشلاقـات افشار از بخش قیـدار شهرستـان زنجان) با رود تلوار امتداد دارد. دارای شیبی تند است. **قزل‌اوزن وسطی** قسمتی است از قزل‌اوزن، به طول ح ۱۵۰ کم، که از انتهای قزل‌اوزن علیا تا ملتقای قزل‌اوزن با زنجان رود ممتد است. ریزابه‌های متعدد از چپ و راست دارد. از ریـزابه‌هـای چپ آن از چ به ل **قمچقای**، **قشلاق جوق**، و **قلعه‌چای** است. از ریزابه‌های راست آن، از چ بـه ل، آب‌چای (āb.cāy)، سجاس رود، و آجی‌چای (āji) را میتوان نـام برد. آب‌چای از بخش قیدار شهرستان زنجان سرچشمه میگیرد، و چون از دهستان بزینه‌رود از این بخش میگذرد، آن را بزینه‌رود هم می‌خواننـد؛ بین ملتقای تلوار و سجاس رود بـا قزل‌اوزن، نزدیک ده اصلانلو (aslānlu؛ ۴۵کیلومتری ج‌ش قیدار) بـه قزل‌اوزن میریزد. آجـی‌چـای از رودهای زنجان است، و نـزدیک آبادی شکورجی (šokurci؛ ۱۰۵کیلومتـری غ زنجان) در دهستان چای پاره به قـزل‌اوزن میریـزد. **قزل‌اوزن سفلی** قسمتی است از قزل‌اوزن، به طـول ۱۸۰ کم، ممتد ازملتقای آن با زنجان رود، در دشت میانه، تا منجیل. در دشت میانه، نزدیک شهر میانه، رود **قرانقوچای** از غ بـه قزل‌اوزن میریزد. ریزابه‌هـای دیگرش **کیوی** و **شاهرود** کـوچک است. سپس قزل‌اوزن با شیب ملایـم (و لهذا بکنـدی) در امتـداد ج‌ش بـه موازات کرانه‌ی خزر جریان میابد. این قسمت را رشته‌جبـالی از دریـای خزر و رشته‌ای دیگـر از زنجان رود (که به موازات ولی در خلاف جهت آن جریـان دارد) جـدا میکنـد. از اسـتـور (ostur؛ شهرستان میانه، ۲۳کیلومتری ج‌ش ترک) تـا طارم در گردنه‌های عمیقی روان است. از طارم تا منجیل در پهنه‌ی وسیع زراعتی (خاصه پنبه) جریان دارد. در نزدیکـی منجیـل، شاهرود بـزرگ بدان ملحق میشود، و بدین گونه، سفیدرود تشکیل میشود.

در جدول ذیل فهرست ریزابه‌های عمده‌ی قزل‌اوزن، وسعت حوضه‌ی زهکشی هـر یک، و تعداد تقریبی آبادیهائی که از هـر یک مشروب میشونـد مندرج است،

نام	وسعت حوضه‌ی زهکشی (کمه)	عده‌ی تقریبی آبادیهائی که از آن آبیاری میشوند
رود شور	۴'۰۰۰	۲۲۰
تلوار	۶'۵۰۰	۱۱۰
قزل‌اوزن علیا	۴'۸۰۰	۲۲۰
آب‌چای	۳'۲۰۰	۱۵۰
سجاس رود	۲'۳۰۰	۱۲۵
آجی‌چای	۶۵۰	۲۰
قمچقای	۱'۹۰۰	۹۰
قشلاق جوق	۷۰۰	۳۵
قلعه‌چای	۱'۱۰۰	۳۵
قزل‌اوزن وسطی	۳'۵۵۰	۱۷۰
زنجان رود	۵'۶۰۰	۲۹۰
قرانقوچای	۷'۴۰۰	۵۵۰
قزل‌اوزن سفلی	۸'۶۰۰	۴۱۰
جمع	۵۰'۳۰۰	۲'۴۲۵

قزل‌ایرماق (qezel.irmāq) [ترکی، = رود سرخ]،

(۱)iridescent (۲)trout (۳)cutthroat trout (۴)rainbow trout (۵)char

نام باستانی آن **هالوس** (hālus) یا (صورت فارسی آن) **هالیس**، رودی به طول ح 1‘100 کم در قسمت مرکزی و ل قسمت مرکزی ترکیه در آسیا. در کوههای شرقی ولایت سیواس سرچشمه میگیرد، و قوسهای عظیمی در جهت جغ، غ، ل، و لش پیموده بین صامسون و سینوپ به دریای سیاه میریزد. بزرگترین رودهای آسیای صغیر است. ریزابه‌های عمده‌اش دلیجه‌چای (delije.cāy) از ش و گوک ایرماق (gĕk) از غ است.

قزلباش (qezel.bāš) [ترکی، = سرخ‌سر]، عنوان طوایف مختلف ترک‌که، در ترویج مذهب شیعه و تحصیل سلطنت صفویه، به سلطان حیدر و پسرش شاه اسماعیل I یاری کردند. کلاه سرخ یا تاج قزلباش را سلطان حیدر جهت این اتباع خود ترتیب داد، و آن تاج عبارت بود از کلاهی نمدین، به‌رنگ سرخ، که نوکی بلند و دوازده ترک داشت، و بر دور آن عمامه‌ای سفید یا سبز از پشم یا ابریشم میپیچیدند. قزلباشها مجموعه‌ای از افراد نه قبیله‌ی ترک استاجلو، افشار، تکلو، ذوالقدر، روملو، شاملو، قاجاریه، ورساق، و سوفیه‌ی قراباغ بودند. جهت جامع تمام این قبایل دوستی و اخلاص آنها در حق "مرشد کامل" (سلطان حیدر و فرزندان او) و فداکاری در راه مقاصد او، یعنی ترویج مذهب شیعه، بود، و به مناسبت جانفشانی در تقویت سلطنت صفوی به شاهسون شهرت یافتند، و حمایت آنها از سلطنت به درجه‌ای بود که کشور ایران را در آن دوره مملکت قزلباش میخواندند، و غالباً حکام و امرای ولایات از میان آنها انتخاب میشد. طوایف قزلباش رفته رفته تعدادشان زیاد شد، و به ۳۲ طایفه یا اویماق بالغ گردید. از آغاز سلطنت شاه طهماسب I، متدرجاً حرص و آز و علاقه به مقامات دنیوی ارادت سران قزلباش را نسبت به مرشد کامل ضعیف کرد، و با وفات (۹۸۴ هق) طهماسب اختلاف آنان شدت یافت. شاه عباس I صفوی، که قدرت و نفوذ و خودرأیی فوق العاده‌ی سران قزلباش را در امور لشکری و کشوری منافی مصالح کشور میدید، قدرت و نفوذ آنها را بسیار محدود کرد، و سپاه تازه‌ای به سبک نظام فرنگی ترتیب داد. در آخر عهد صفویه، تفرقه و تشتت بین طوایف قزلباش شدت یافت، و این خود از اسباب عمده‌ی سقوط و انحطاط صفویه شد.

عنوان قزلباش بعدها نام فرقه‌ای شیعه در آسیای صغیر شد، که اصول عقاید آنها ظاهراً مخلوطی از معتقدات بت‌پرستی، مسیحیت، و اسلام است. در افغانستان، ترکمنان فارسی‌زبانی را که از حدود سال ۱۷۳۷ در کابل و شهرهای دیگر سکنی گزیدند قزلباش میخواندند. این ترکمنان، همراه نادر شاه افشار، از ایران به سرزمین افغانستان رفتند، و در آنجا ماندگار شدند، و به خدمات دولتی و داد وستد اشتغال یافتند.

قزل‌رباط، عراق، ← جلولاء.

قزلق، گردنه‌ی، ← شاه کوه.

قزل‌قورت (qezel.qort) یا **کرم شیردان** (kerme širdān)، کرمهای معده و امعاء گوسفند که دامها هنگام چرا در مراتع مرطوب به آن مبتلی میشوند. در شیردان دامی که به این مرض تلف شده است کرمها را، که شبیه به قطعات کوچک نخ و به رنگ قرمز (بر اثر خوردن خون دام) هستند، میتوان مشاهده کرد.

قزل‌قوم[1] (qezel.qum) [ترکی، = ریگ سرخ]، بیابانی وسیع (ح 300‘000 کم) در جمهوریهای قزاقستان و ازبکستان، در آسیای مرکزی، در ج ش دریای آرال، میان سیر دریا و آمو دریا. عمدةً شنزار و رستنیهایش اندک است. در دره‌های رودها و در واحه‌های آبیاری‌شده پنبه، برنج، و گندم به عمل میآید. قبایل نیمه‌چادرنشین آن گوسفند قراگل و شتر میپرورند.

قزلگچی (qezel.geci)، ده (جه 1‘257 سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان آلان براغوش، شهرستان تبریز، استان سوم (آذربایجان شرقی)، ۲۷کیلومتری ش مهربان. محصولش غلات است؛ از صنایع دستی فرشبافی دارد.

قزلگچیلو (qezel.gecilu)، دهستان (جه 8‘676 سش ۱۳۴۵ هش)، بخش ماه‌نشان، شهرستان زنجان، استان یکم، دارای ۳۱ آبادی. قزل‌اوزن از غ آن میگذرد.

قزوین (qazvin)، شهر (جه 88‘106 سش ۱۳۴۵ هش)، مرکز شهرستان قزوین، لغ استان مرکزی (تهران)، در ← دشت قزوین و در دامنه‌ی جنوبی سلسله‌جبال البرز، بر راه آهن تهران به تبریز و در 150کیلومتری لغ تهران، پایتخت (۹۵۵–1000 هق) سابق ایران. در حاشیه‌ی دشت قزوین قرار دارد؛ نواحی شمالی، غربی، و جنوبی آن کوهستانی است، و هوایش در زمستان سرد است. از جنبه‌ی ارتباطی اهمیت دارد؛ راههای تهران به تبریز، تهران به رشت، و تهران به همدان از آن میگذرند. باغهای وسیع میوه (انگور، زردآلو، بادام) شهر را از اطراف در بر گرفته است. دارای کارخانه‌های بافندگی، ریسندگی، قالیبافی، آمودن خشکبار، روغن‌کشی، پنبه‌پاک‌کنی، صابونسازی، دباغی، و کبریتسازی است. شراب آن معروف است. پسته، کتیرا، برنج، روغن کرچک، و کشمش صادر میکند. چند مسجد (از جمله مسجد جامع و مسجد شاه و مدرسه (← حیدریه، مدرسه‌ی) و تکیه دارد، و از آثار دیگرش چهلستون، عالی قاپو، و حسینیه‌ی امینی است؛ اغلب آثار آن از عهد صفوی است. معروفترین امامزاده‌های شهر ← بقعه‌ی شاهزاده حسین است.

مؤسسات عالی فرهنگی قزوین فعلا (اسفند ماه ۱۳۵۱ هش) عبارتند از انستیتو تکنولوژی (تأسیس ۱۳۴۹ هش)؛ مدرسه‌ی عالی علوم اداری و بازرگانی (تأسیس ۱۳۵۰ هش)؛ و مدرسه‌ی عالی علوم اقتصادی و اجتماعی (تأسیس ۱۳۵۰ هش).

تاریخ

وجه تسمیه‌ی قزوین معلوم نیست. این قول که "قزوین" در اصل "کشوین"، به معنی "مرز محفوظ"، بوده است ظاهراً اساسی ندارد. گویند قزوین را شاپور I ساسانی به نام شاد شاپور (šād šāpur) برای جلوگیری از تهاجمات دیلمیها بنا نهاد. موقعیت این شهر از قدیم الایام به عنوان حافظ معبر از طبرستان به سواحل دریای خزر اهمیت داشته است. در دوره‌ی فتوحات اسلامی، براء ابن عازب (bara‘e bne āzeb) آن را محاصره کرد (۲۴ هق)، و مردم برای فرار از جزیه اسلام را پذیرفتند. این محل مستحکم، که در دوره‌ی ساسانیان پایگاهی برای جلوگیری از مهاجمین دیلمی بود، مبدأ عملیات بعدی مسلمانان شد. در زمان امویان، محمد، پسر حجاج ابن یوسف معروف، نخستین مسجد جمعه را در آنجا بنا نهاد، که به مسجد الثور (masjedo ’s.sŏr) موسوم شد، و تا زمان هارون‌الرشید معتبرترین مسجد شهر بود. خلیفه هادی (نامش موسی) شهر تازه‌ای در مقابل شهر قدیم بنا نهاد، و آن را مدینة موسی (madinato musă) نام نهاد. مبارک ترک، غلام هادی، نیز قلعه یا شهر دیگری در آن حوالی ساخت (۱۷۶ هق) که به مدینة مبارک (mobārak) یا مبارکیه (mobāra-kiyye) معروف گردید. هارون‌الرشید، در راه خراسان، به قزوین آمد، و از گرفتاری قزوینیان در مقابل تهاجمات دیلمیان و شجاعت آنان در برابر مهاجمین آگاه شد، و دستور داد تا حصاری بر گرد شاد شاپور، مدینة موسی، و مبارکیه بکشند، و بنای مسجد جدیدی را آغاز کرد. به سبب مرگ هارون، ساختن حصار ناتمام ماند، تا آنکه در خلافت معتز، یکی از فرماندهان ترک دستگاه وی به نام موسی ابن بغا (musa ’bne boqā)، که مأمور جنگ با حسن ابن زید علوی شده بود آن را به اتمام رسانید (۲۵۴ هق). در جنگهای اسماعیلیان مخصوصاً در قرن ۶م هق شهر آسیب دید. در سال ۵۶۲ هق قسمتی از حصار شهر به سبب زلزله فرو ریخت. صدر-الدین مراغی، وزیر ارسلانشاه سلجوقی، حصار را با آجر تجدید بنا کرد. در اوایل قرن ۷م هق مغولان شهر را ویران کردند. پس از آن، در عهد صفویه، به سبب موقعیت خاصش، دگربار آباد شد، و رونق گذشته‌ی خود را بازیافت. شاه طهماسب I صفوی در سال ۹۵۵ هق رسماً آنجا را پایتخت قرار داد، و تا 1000 هق که شاه عباس I صفوی پایتخت را به شهر اصفهان منتقل کرد قزوین پایتخت دولت صفوی بود.

در جج I سپاهیان روس آن را اشغال کردند. در جج II نیروی هوائی شوروی آن را بمباران کرد (۱۹۴۱)، و پس از آن شهر چندی در دست روسها بود.

قزوین تا کنون چند بار دستخوش زلزله شده است. از زلزله‌های اخیر زلزله‌ی ۱۳۴۱ هش است.

قزوین (qazvin)، شهرستان (جه 429‘207 سش ۱۳۴۵ هش)، لغ استان مرکزی (تهران)، مرکزش شهر قزوین. فعلا از ل به شهرستانهای شهسوار، رودسر، رودبار، از غ به زنجان، از ج به همدان و ساوه، و از ش به کرج محدود است. مشتمل بر ← دشت قزوین و منقسم به ۷ بخش خومه، بوئین، ضیاءآباد، معلم کلایه (رودبار الموت)، آوج، آبیک، و طارم سفلی میباشد. در ل به وسیله‌ی دره‌ی شاهرود از کوههای الموت جدا میشود؛ در ج شهرستان کوههای خرقان و زرند قرار دارند. خر رود مهمترین رود شهرستان است، که از کوههای خرقان سرچشمه میگیرد و دشت قزوین را مشروب میکند. از لحاظ ارتباطی، موقعیت شهرستان اهمیت دارد، زیرا بر سر راه تهران به گیلان، تهران به آذربایجان، و تهران به همدان است، و نیز راه آهن تهران به آذربایجان از آن میگذرد. اراضی آن رسوبی و حاصلخیز و هوایش تابستانها معتدل و زمستانها سرد است. ایلات متعددی از کرد و شاهسون در شهرستان زندگی میکنند. شهرستان تا کنون بارها دستخوش زلزله شده است. از زلزله-

(۱)Kizil Kum; Kyzyl-Kum

هـای شدید اخیر زلزله‌های سالهای ۱۳۳۷ هش و ۱۳۴۱ هش بوده است.

شهرستان قزوین بر طبق قتکا ۱۳۱۶ جزء استان یکم (گیلان) بود، در مهر ماه ۱۳۲۶ از آن استان منتزع و جزء استان مرکزی شد.

قزوین، دشت (dašte qazvin)، دشتی واقع در لغ ایران مرکزی، که از ل به کوههای البرز، از ش به دشت ساوجبلاغ، و از ج به کوههای رامند، محدود است، و از غ رشته‌کوههائی آن را ازناحیه‌ی زنجان جدا میکند. شهر مهم آن قزوین است. این دشت از ایام قدیم بر سر راه بین نواحی شرقی و غربی ایران بوده، و به استناد کشفیاتی که در حفاریهای تپه‌های دهستانهای اطراف شهر قزوین به عمل آمده است احتمال داده‌اند که دشت قزوین در هزاره‌ی دوم ق‌م مسکن قومی بوده است که ظروف سفالین منقش آنها قابل مقایسه با آثار مکشوفه در سیلک، تپه حصار، تپه‌ی گیان، حسنلو، و تورنگ تپه است.

رودهای ابهررود، خر رود، و دیزج از دشت قزوین میگذرند، ولی آب این رودها از برفهای زمستانی کوههای البرز و چشمه‌های پای آنهاست، و در تابستان آب ندارند. بر روی هم، قزوین کمآب است، و از قدیم الایام چنین بوده. مع ذلک، خاک آن حاصلخیز است.

در سالهای اخیر اقدام به اجرای طرحی برای عمران دشت قزوین شده است. محل طرح قسمت شمالی دشتی است که در ۱۵۰کیلومتری غ تهران و در پیرامون شهر قزوین قرار دارد، و قسمت شمالی آن مجاور دامنه‌های جبال طالقان و الموت است. طولش از ش به غ ح ۶۰ کم و عرضش از ل به ج ح ۱۵ کم، و وسعتش ح ۸۰٬۰۰۰ هکتار میباشد. با آوردن آب شاهرود به این دشت میتوان اسباب عمران آن را فراهم ساخت.

قزوین، مسجد جامع: ← مسجد جامع.

قزوین، مسجد شاه: ← مسجد شاه.

قزوین، موزه‌ی (muzeye qazvin)، موزه‌ی محلی که در ۱۳۳۴ هق در عمارت چهلستون شهر قزوین تأسیس شد. دارای قسمتهائی از نقوش عهد صفویه که از زیر گچ هویدا شده، و نمونه‌های نقاشی روی چوب، پنجره‌های رنگین، و غیره میباشد، که جملگی کار قزوین است.

قزوینی (qazvini) [عمادالدین زکریا ابن محمد ابن محمود قزوینی]، ح ۶۰۰–۶۸۲، دانشمند ایرانی، مت قزوین. وی در جوانی به دمشق مهاجرت کرد، و نزد علمای آنجا، علم و ادب آموخت. در روزگار مستعصم خلیفه‌ی عباسی متصدی قضای شهرهای حله و واسط بود. زکریای قزوینی مردی خوش‌خط و آشنا به شعر و تاریخ و جغرافیا و علوم طبیعی بود. قزوینی از جهت وسعت اطلاعات و فقدان فکر علمی با پلینی قابل مقایسه است، و او را پلینی قرون وسطی خوانده‌اند. از قزوینی دو کتاب به زبان عربی باقی مانده است، یکی عجایب المخلوقات و دیگری آثار البلاد.

قزوینی، شهرت **محمد ابن عبدالوهاب**، ۱۲۹۴–۱۳۶۸ هق (۱۳۲۸ هش)، ادیب و محقق ایرانی؛ مت تهران. پدرش اهل فضل و از نویسندگان نامه‌ی دانشوران بود. قزوینی مقدمات ادب عرب را نزد پدر آموخت، و سپس در رشته‌های مختلف فرهنگ اسلامی، از قبیل فقه، اصول، کلام، و حکمت قدیم، نزد استادان برجسته‌ی این فنون (از قبیل شیخ فضل‌الله نوری، میرزا حسن آشتیانی، وملا محمد آملی) به کسب دانش پرداخت، و از محضر کسانی همچون ادیب پیشاوری و شیخ هادی نجم‌آبادی و دیگران نیز بهره‌مند شد. در ۱۳۲۲ هق، به دعوت برادرش، به لندن رفت تا از نسخه‌های خطی فارسی و عربی آنجا دیدن کند. در نتیجه، با محیط شرق‌شناسی و روش کار محققین اروپائی آشنائی یافت، و با مستشرقینی از قبیل آمدروز، بون، و ادوارد براون از نزدیک آشنا شد. در ۱۳۲۴ هق به پاریس رفت، و در آنجا نیز با خاورشناسان فرانسوی از قبیل باربیه دو منار و کلمان هوار و دیگران آشنائی و دوستی یافت. در ۱۳۳۳ هق به برلین رفت، و بیش از ۴ سال در آنجا ماند. در آنجا نیز با امثال زاخاو، میتووخ، و هارتمان آشنا شد. در ۱۳۳۸ هق به پاریس بازگشت، و تا سال ۱۳۱۸ هش در آنجا بود. سپس به تهران آمد، و کار تصحیح متون را ادامه داد.

قزوینی در ادب فارسی و عربی و تاریخ و کتاب‌شناسی این رشته‌ها تبحری بسیار داشت و بیشتر عمر او، چه در ایران و چه در اروپا، به مطالعه و تحقیق در همین رشته‌ها گذشت. وسعت اطلاعات او و نیز آشنائی وی با طرز کار محققین اروپائی او را در کار تحقیقات ادبی مردی دقیق و محتاط کرده بود، و درین باب نمونه‌ی اعلای وسواس و دقت بود. مهمترین آثارش عبارت است از تصحیح متون چهار-مقاله؛ المعجم فی معاییر اشعار العجم؛ مرزبان‌نامه؛ تاریخ جهانگشای جوینی؛ و شد الازار. از قزوینی، علاوه بر تصحیح متون فوق الذکر، مجموعه‌ای هم از مقالات (که قسمتی از آنها به عنوان بیست مقاله‌ی قزوینی چاپ شده) و نیز یادداشتهای تاریخی و ادبی (که به عنوان یادداشتهای قزوینی چاپ شده) باقی مانده است.

قزوینی، خطیب: ← خطیب قزوینی.

قزوینی رازی (qazvinie rāzi)، شهرت **ابوالرشید عبدالجلیل ابن ابوالحسین** (abo'r.ra-šid)، ۵۰۴ بعد از ۵۸۵ هق، عالم شیعی قرن ۶م هق، و از واعظان و علمای شیعه در ری. وی نویسنده‌ی کتاب النقض است، و آثار دیگری نیز داشته که از میان رفته است. از اثر باقیمانده‌ی او، کتاب النقض، تسلط وی بر مباحث کلامی و مذهبی بخوبی آشکار است؛ او در این کتاب نثر فارسی شیرینی دارد.

قس علامت اختصاری "مقایسه کنید با" درین کتاب.

قس یا قسیس: ← کشیش.

قس ابن ساعده‌ی ایادی (qosse 'bne sā'edaye iādi)، خطیب عصر جاهلی عرب، از قبیله‌ی ایاد. در باره‌ی زندگی او در کتب ادب و تاریخ داستانها و اقوال بسیاری است. گویند پیغمبر اسلام در خرد-سالی او را دیدار کرده، و در بازار عکاظ خطبه‌ی او را شنیده است. و گویند او نخستین‌کس بوده است که در خطبه‌ی خویش "أمّا بعد" را آورده، و نخستین کسی بوده که، هنگام خطبه، بر عصا یا شمشیر تکیه کرده است. عبارت معروف البینة علی من ادعی و الیمین علی من انکر [= بر مدعی است که دلیل اقامه کند، و بر منکر است که سوگند یاد کند]، که در کتب فقهی اسلامی همواره نقل میشود، منسوب به اوست. قسمتهائی از خطبه‌های او را در کتب ادبی عرب نقل کرده‌اند، و همچنین، اشعاری نیز به او منسوب است. قس ابن ساعده عمری دراز کرده است. نیز ← عرب، قسمت ۲۱.

قس الناطف: ← جبر، جنگ.

قسط (qost)، ریشه‌ی گیاهی (*Costus speciosus*) از تیره‌ی زنجبیلها. دو قسم تلخ و شیرین دارد. به عنوان مدر حیض و بول، تریاق سموم حیوانی، و کشنده‌ی کرم اسعا به کار میرفته است.

قسطا ابن لوقا (qosta 'bne luqā) [قسطا ابن لوقای بعلبکی]، فت ح ۳۰۰ هق، دانشمند مسیحی یونانی‌الاصل، و از مترجمین معروف آثار یونانی به عربی و سریانی. از مردم بعلبک ولی رونق کارش در بغداد بود. طبیب، فیلسوف، منجم، و ریاضیدان بود. بعضی او را در ردیف حنین ابن اسحاق شمرده‌اند. در اواخر عمر به ارمنستان رفت، و در همان جا وفات یافت. قسطا بعضی از آثار دیوفانتوس، تئودوسیوس، آوتولوکوس، هوپسیکلس، آریستارخوس، و هرون اسکندرانی را ترجمه یا در ترجمه‌های آنها تجدید نظر کرد. علاوه بر ترجمه-هایش، تألیفات متعدد در ریاضیات (مثلا در حساب خطائین، جبر، و هندسه)، ساختن آلات نجومی، و فیزیک، و فلسفه مثلا کتاب الفرق بین النفس و الروح دارد. به علوم غریبه نیز توجه داشته است. بعضی از آثارش به زبان لاتینی ترجمه شده.

قسطلانی (qastallāni) [شهاب‌الدین ابوالعباس احمد ابن محمد]، ۸۵۱–۹۲۳ هق، محدث و فقیه شافعی، مت قاهره. شهرت وی عمدةً به جهت کتاب ارشاد الساری لشرح صحیح البخاری است. کتاب دیگرش، المواهب اللدنیه فی المنح المحمدیه (۸۹۹ هق)، در زندگینامه‌ی پیغمبر اسلام، معروف است. شرحی هم بر قصیده‌ی برده نوشته است.

قسطمونی[1] (qastamuni)، شهر (جه ۱۵٬۶۹۵)، کرسی ولایت قسطمونی، ل ترکیه در آسیا، بر یکی از ریزابه‌های قزل‌ایرماق. نساجی و ظروف مسی آن مشهور است. شهر عمده‌ی ناحیه‌ای دارای منابع سرشار زغال سنگ، چیوه، مس، کروم، و ارسنیک است. در ۷۹۵ هق (۱۳۹۲ یا ۱۳۹۳)، بایزید I عثمانی آن را تصرف کرد. امیر تیمور آن را گرفت، ولی در ۸۶۴ هق (۱۴۵۹ یا ۱۴۶۰) دگربار به دست عثمانیها افتاد. ولایت قسطمونی مطابق با پافلاگونیای باستانی است.

قسطنطنیه[2] (qostantaniyye)، در مآخذ عربی **قسطنطینیه** (qostantiniyye)، پایتخت سابق ← امپراطوری بیزانس و ← امپراطوری عثمانی، که از ۱۹۳۰ رسماً استانبول خوانده میشود (برای موقعیت و وضع جدید آن ← استانبول). قسطنطنیه در ۳۳۰ ب‌م به توسط قسطنطین I به عنوان پایتخت جدید امپراطوری روم، بر محل بیزانس قدیم، بنا شد، و از قسطنطین نام گرفت. این شهر، که در قرون وسطی از نظر بزرگی و شکوه در اروپا نظیر نداشت، همیشه در افتخارات و بدبختیهای امپراطو-ری بیزانس سهیم بود، و عاقبت روزی رسید که سراسر امپراطوری به این شهر و حومه‌ی آن منحصر شده بود. قسطنطنیه به دفعات بیشمار به

(۱)Kastamonu; Kastamuni (۲)Constantinople

وسیله‌ی مردم مختلف محاصره شد، اما فقط سه بار اشغال شد: در ۱۲۰۴ به توسط سپاهیان چهارمین جنگ صلیبی (← جنگهای صلیبی)، در ۱۲۶۱ به توسط میخائیل VIII، و در ۱۴۵۳ به توسط سلطان محمد فاتح. قسطنطنیه شهری مستحکم بود، و با آتش یونانی از آن دفاع میشد. قسطنطین I شهر را با یک باروی داخلی مجهز کرد، و تئودوسیوس II دستور داد تا باروهای دیگری برای آن ساخته شود (قرن ۵م).

شهر بر هفت تپه در کنار بوسفور بنا شده بود، و منظره‌ی آن مانند دژی تسخیرناپذیر بود که بر تعداد بیشماری از کاخهای باشکوه و برجها و گنبد‌های مجلل احاطه داشت. قسطنطنیه در اوج اعتلای خود در قرن 10م حدود ۱٬۰۰۰٬۰۰۰ تن سکنه داشت، که تقریباً از تمام نژادهای جهان بودند. کلیسای هاگیا سوفیا (← ایاصوفیه)، قصر مقدس امپراطوران (که خود وسعت یک شهر را داشت)، میدان عظیم مسابقات اسبدوانی، و دروازه‌ی طلائی (مدخل اصلی شهر) از بزرگترین بناهای متعدد رفیع آن بودند.

قسطنطنیه پیش از آنکه در ۱۲۰۴ و در ۱۴۵۳ غارت شود ذخایر هنری و ادبی غیر قابل تصور داشت. وقتی که به دست ترکهای عثمانی افتاد تقریباً خالی از سکنه شد، اما، پس از انتقال دربار سلاطین عثمانی (باب عالی) بدانجا، طولی نکشید که دوباره رونق یافت. سلاطین عثمانی نیز با برافراشتن مساجد، کاخها، فواره‌ها، حمامها، و ابنیه‌ی عمومی دیگر بر آراستگی آن افزودند. طولی نکشید که قسطنطنیه بار دیگر از مراکز سیاسی و بازرگانی بزرگ اروپا شد. پس از جنگ I، در ۱۹۱۸–۲۳ تحت اشغال متفقین بود. بعد از خلع (۱۹۲۲) آخرین سلطان عثمانی، آنکارا پایتخت کشور جدید ترکیه شد (۱۹۲۳).

قسطنطنیه، امپراطوری لاتینی: ← امپراطوری لاتینی (قسطنطنیه).

قسطنطنیه[1]، شورای (qostantaniyye)، نام چهار شورای جامع کلیسای کاتولیک رومی که در شهر قسطنطنیه تشکیل یافت. **اولین شورای قسطنطنیه** دومین شورای جامع بود، و به دعوت امپراطور تئودوسیوس I در ۳۸۱ تشکیل یافت. هدف آن تأیید مصوبات اولین شورای نیقیه و فیصله دادن به مشکلات ناشی از آریانیسم بود. این شورا مقام اسقف قسطنطنیه را بلافاصله بعد از مقام پاپ قرار داد. **دومین شورای قسطنطنیه** ۵مین شورای جامع بود، و به دعوت امپراطور یوستی‌نیانوس I در ۵۵۳ تشکیل یافت، و تحت نفوذ او بود. این شورا نوشته‌های نسطوری موسوم به "فصول سه‌گانه" را محکوم کرد. **سومین شورای قسطنطنیه** ۶مین شورای جامع بود، و به دعوت امپراطور قسطنطین IV در ۶۸۰ منعقد شد. ← مذهب وحدت مشیت، و چندین تن از طرفداران آن (از جمله هونوریوس I) درین شورا محکوم شدند. "شورای شرقی" را که در ۶۹۲ به دعوت یوستی‌نیانوس II منعقد شد کلیساهای شرقی دنباله‌ی سومین شورای قسطنطنیه میشمارند. در این شورا شرایع رسولی الزام‌آور شناخته شد. **چهارمین شورای قسطنطنیه** ۸مین شورای جامع بود. این شورا به پیشنهاد امپراطور باسیلیوس I در ۸۶۹ منعقد شد، و محکومیت فوتیوس و اعاده‌ی قدیس ایگناتیوس قسطنطینی را مورد تأیید قرار داد. کلیسای ارتدوکس این شورا را نمیشناسد بلکه، به جای آن، شورای سال ۸۸۰ را میشناسد که از فوتیوس پشتیبانی کرد. این دو شورا اختلافات بین کلیساهای شرقی و غربی را شدت دادند (← شقاق شرقی کبیر).

قسطنطین، اسم خاص، ← کونستانتینوس، اسم خاص.

قسطنطین[2] I (qostantin-) [اسم کامل لاتینیش فلاویوس والریوس کونستانتینوس (flāvius vāle-rius konstāntinus)]، لقبش **قسطنطین کبیر**، ۲۸۸؟–۳۳۷، امپراطور (۳۰۶–۳۳۷) روم، پسر کنستانتیوس I و قدیسه هلنا. هنگام مرگ (۳۰۶) پدرش، با او در بریتانیا بود، و سربازان او را به امپراطوری اعلام کردند، ولی تا مرگ (۳۱۰) گالریوس عملا به عنوان قیصر (امپراطور جزء) قناعت کرد. در مبارزه‌ای که پس از مرگ گالریوس در میان رقبای امپراطوری درگرفت، قسطنطین و لیکینیوس متحداً بر ماکسنتیوس و ماکسیمینوس فائق شدند (۳۱۲)، و تا ۳۲۴ که میان قسطنطین و لیکینیوس جنگ قطعی درگرفت، قسطنطین در مغرب و لیکینیوس در مشرق امپراطوری فرمان راندند. جنگ میان آنها به قیمت جان لیکینیوس تمام شد، و قسطنطین یگانه امپراطور شد. گوینده پیش از پیروزی (۳۱۲) قسطنطین بر ماکسنتیوس در نبرد میلویوس پونس، وی صلیب مشتعلی در آسمان دید، و آن را نشانه‌ی فتح خود شمرد، و پیروزی وی رغبت قبلی او را به مسیحیت بیشتر کرد. در هر حال، این جنگ نقطه‌ی تحولی در مسیحیت محسوب است. در ۳۱۳، قسطنطین و لیکینیوس منشور میلان را صادر کردند، که به موجب آن مسیحیان عملا آزادی دینی یافتند. دلبستگی قسطنطین به مسیحیت همچنان ادامه یافت. در سال ۳۲۵ اولین شورای جامع مشهور و مهم نیقیه را تشکیل داد، و خود ریاست آن را عهده‌دار شد. با این همه، فقط در هنگامی که در بستر مرگ بود تعمید یافت.

دوران سلطنت قسطنطین قرین صلح و آرامش بود، و او، امپراطوری را بر اساس حکومت مطلقه از نو بنا نهاد. پایتخت خود را به قسطنطنیه انتقال داد (۳۳۰) و این شهر را به مریم عذرا اهدا کرد. در وقت مرگ، امپراطوری را میان پسرانش، کنستانس I، کنستانتیوس II، و قسطنطین II، قسمت کرد.

قسطنطین[2] II، ۳۱۶–۴۰، امپراطور (۳۳۷–۴۰) روم؛ پسر قسطنطین I. پدرش امپراطوری را میان او و فرزندان دیگر خود تقسیم کرد؛ بریتانیا، گل، و اسپانیا نصیب قسطنطین شد، اما او خود را مغبون میدانست، و خواستار قسمتی از سهم کنستانس I بود. برای به دست آوردن آن به ایتالیا لشکر کشید، و کشته شد.

قسطنطین[2] III، ح ۶۱۲–۶۴۱، امپراطور بیزانس. در همان سال جلوسش درگذشت. احتمالا او را مسموم کردند.

قسطنطین[2] IV، ملقب به **پوگوناتوس**[3] (pogonā-tus) [= ریشو]، ح ۶۵۲–۶۸۵، امپراطور (۶۶۸–۸۵) بیزانس؛ پسر و جانشین کنستانس II. در برابر حملات دریائی سالیانه‌ی مسلمانان از قسطنطنیه دفاع کرد. آتش یونانی که در همین زمان اختراع شد وسیله‌ی دفاع بود. از بلغارها سخت شکست خورد (۶۷۹)، و اراضی جنوب دانوب را به ایشان واگذاشت، و آنان در آنجا مملکتی تأسیس کردند. در ۶۸۰ سومین ← شورای قسطنطنیه را تشکیل داد که، با محکوم کردن مذهب وحدت مشیت، موقتاً میان کلیساهای شرق و غرب صلح برقرار کرد. پسرش یوستی‌نیانوس II جانشینش شد.

قسطنطین[2] V (qostantin-)، ۷۱۸–۷۷۵، امپراطور (۷۴۱–۷۵) بیزانس؛ پسر و جانشین لئوی III. سردار و مدیری لایق بود. با مسلمانان و اسلاوها و بلغارها با موفقیت جنگید. طرفدار تمثال‌شکنی و مخالف رهبانیت بود. در نتیجه‌ی سیاست مذهبی او، رم و سرانجام ایتالیا از دست دولت بیزانس خارج شد. پاپ زاکاریاس ازو برید، و پاپ ستفانوس II رم را تحت حمایت پپین کوتاه قرار داد. پسرش، لئوی IV، جانشین او شد.

قسطنطین[2] VI، متد ح ۷۷۰، امپراطور (۷۸۰–۹۷) بیزانس؛ پسر و جانشین لئوی IV. مادرش ایرنه تا ۷۹۰ نایب‌السلطنه‌ی او بود، و در آن سال یک کودتای نظامی وی را برکنار کرد. قسطنطین در ۷۹۲ مادرش را فراخواند، و شریک خود در امپراطوری ساخت. رفتار ظالمانه‌ی او وی را منفور ساخت، و در ۷۹۷ مادرش او را خلع و کور کرد، و خود به امپراطوری نشست. در عهد صغارت او، دومین شورای نیقیه تشکیل یافت (۷۸۷). قسطنطین در میان سالهای ۸۲۰ و ۸۲۹ درگذشت.

قسطنطین[2] VII، ۹۰۵–۵۹، امپراطور (۹۱۲ یا ۹۱۳–۵۹) بیزانس؛ پسر و جانشین لئوی VI. در ۹۱۳–۱۹ مادرش نایب‌السلطنه بود، و سپس رومانوس I امپراطوری را غصب کرد (۹۱۹–۴۴). قسطنطین در ۹۴۵ پسران رومانوس را برکنار کرد، و خود به حکومت پرداخت. توجهش عمدةً به اصلاحات قضائی، توزیع منصفانه‌ی اراضی بین دهقانان، و تشویق علم و هنر بود. جانشین وی پسرش رومانوس II بود، که احتمالا پدر را مسموم کرد.

قسطنطین[2] VIII، ح ۹۶۰–۱۰۲۸، امپراطور بیزانس. پسر امپراطور رومانوس II بود، و در ۹۷۶–۱۰۲۵ با برادرش باسیلیوس II و در ۱۰۲۵–۱۰۲۸ خود فرمانروائی کرد.

قسطنطین[2] IX، ملقب به **مونوماخوس**[5] (mono-māxus) [= کسی که یکه میجنگد]، ح ۱۰۰۰–۵۵، امپراطور بیزانس. سرباز بود، و در ۱۰۴۲ با امپراطور زوئه ازدواج کرد، و از ۱۰۴۲ تا ۱۰۵۰ در فرمانروائی با خواهرش، تئودورا[6] (teodorā)، و زوئه شریک بود. پس از وفات زوئه، تئودورا و او متفقاً فرمانروائی کردند (۱۰۵۰–۵۵). مردی تجمل‌پرست بود، و به خطراتی که متوجه امپراطوری بود اعتنائی نداشت، و قسمت بزرگی از ارتش را منحل کرد. ایتالیا را بکلی از دست داد. در عهد او ترکان سلجوقی به ارمنستان پا نهادند.

قسطنطین[7] X [قسطنطین دوکاس]، ح ۱۰۰۷–۱۰۶۷، امپراطور (۱۰۵۹–۶۷) بیزانس؛ جانشین اسحاق I. پیش از آنکه به امپراطوری برگزیده شود مدیری لایق بود. اما در مقام امپراطوری ضعیف بود، و از عهده‌ی دفع حملات خارجی برنیامد. ترکان سلجوقی ارمنستان را گرفتند (۱۰۶۴)، مجارها بر بلگراد

(۱) Constantinople (۲) Constantine (۳) Pogonatus (۴) Constantine (۵) Monomachus (۶) Theodora (۷) Constantine

دست یافتند، و قسمتهائی از تراکیه و مقدونیه به تصرف ترکان نواحی دریای سیاه درآمد (۱۰۶۵).

قسطنطین[1] XI (-qostantin) [قسطنطین پالایولوگوس]، ۱۴۰۴–۵۳، آخرین امپراطور (۱۴۴۸ یا ۱۴۴۹–۵۳) بیزانس، برادر و جانشین یوحنای VIII. از امپراطوری بیزانس در زمان او فقط شهر قسطنطنیه و حوالی آن باقی مانده بود. قسطنطین برای جلب مساعدت جهان مسیحیت در برابر حملات ترکان عثمانی کوششهای بسیار کرد. در ۱۴۵۲ اتحاد کلیساهای شرق و غرب را اعلام کرد. اما کومکی به او نرسید. سلطان محمد فاتح با ۱۵۰٬۰۰۰ سپاهی قسطنطنیه را در محاصره گرفت (۱۴۵۳). قسطنطین با ۸٬۰۰۰ سپاهی دو ماه دلیرانه در برابر او پایداری کرد، اما عاقبت قسطنطنیه سقوط کرد، و قسطنطین در جنگ کشته شد، و امپراطوری بیزانس پایان یافت.

قسطنطین[2]، عطیه‌ی (atiyyeye qostantin). عنوان سندی مجعول، احتمالاً از قرن ۸م، در باب اعطای اختیارات دنیوی وسیع در ایتالیا به پاپ به توسط قسطنطین I، ظاهراً غرض از جعل این سند نشان دادن قدمت دعاوی ارضی پاپها در ایتالیا و قوت بخشیدن به آن دعاوی بود (← ایالات پاپی). این سند عملا تأثیر چندانی نداشت، و شهرت آن از این جهت است که ← لورنتسو والا با روشی انتقادی که بعدها سرمشق نقد متون شد ساختگی بودن آن را ثابت کرد. کار والا را بعضی آغاز نقد جدید متون شمرده‌اند.

قسطنطین افریقائی[3] (qostantine efriqā'i)، ح ۱۰۲۰–ح ۱۰۸۷، نخستین مترجم بزرگ آثار عربی به لاتینی، احتمالاً مدتی کارتاژ. چندین سال در مشرق زمین سفر کرد. مدتی در سالرنو زیست، و در آنجا تدریس کرد، و سپس در دیر بندیکتی مونته کاسینو انزوا گزید (ح ۱۰۵۶–۱۰۸۷). ترجمه‌های وی در طب اروپای قرون ۱۲م–۱۷م تأثیری مهم داشت.

قسطنطین کبیر: ← قسطنطین I.

قسطنطینه: ← قسنطینه.

قسطنطینیه: ← قسطنطنیه.

قسطوس، در مآخذ اسلامی، ← کاسیانوس باسوس.

قسم (qasam)، در علم بدیع، سوگند یاد کردن به چیزی گرانمایه برای بزرگداشت چیزی، مانند (سعدی):

به دلت کز دلت برون نکنم.
سخت‌تر زین مخواه سوگندی.

قسنطینه[4] (qosantina) یا **قسطنطینه[4]** (-qostantina)، نام قدیم رومی آن **کیرتا[5]** (kirtā)، شهر (جم ۲۲۳٬۲۶۰)، کرسی ولایتی به همین نام، لش الجزایر. از مراکز مهم تجارت غلات و تهیه‌ی پارچه و کالاهای چرمی است. بیش از دو سوم جمعیت آن مسلمان است. خرابه‌هائی از استحکامات عهد رومیان دارد. قسنطینه را کارتاژیها تأسیس کردند، و آن پایتخت نومیدیا و بعدها از مراکز مهم حمل و بارگیری غلات رومیان شد. در جنگی که در ۳۱۱ درگرفت ویران شد؛ قسطنطین I آن را از نو بنا کرد (۳۱۳)، و شهر جدید ازو نام گرفت. احتمالا در اواخر قرن ۷م تحت اشغال مسلمانان درآمد، جزء افریقیه شد. در قرن ۱۶م، در زمان حکومت ترکهای عثمانی، کرسی ایالت شد. در ۱۸۳۷ به دست فرانسویان افتاد، و به صورت شهری مدرن درآمد. در ۱۹۵۸، ژنرال دوگل درین شهر برنامه‌ای برای عمران الجزایر اعلام کرد که به "برنامه‌ی قسنطینه" شهرت یافت.

قسیس: ← کشیش؛ مانویت، قسمت VII.

قسیسان، در دین مانی، ← مانویت، قسمت VII.

قسیم امیرالمؤمنین، لقب، ← امیرالمؤمنین.

قشتاله[6] (qaštālla) یا **قشتیله[7]** (qaštila)، نام کاستیل (اسپانیا) در مآخذ اسلامی.

قشتلیون، اسپانیا، ← کاستلیون د لا پلانا.

قشتیله: ← قشتاله.

قشر الکترونی[8] (qešre elektroni)، چنان به نظر میرسد که الکترونهای هر اتم بر گرد آن در پوسته‌ها یا قشرهای مختلف بدان سان قرار گرفته‌اند که همه‌ی الکترونهای واقع در یک قشر از هسته‌ی اتم فاصله‌های مساوی دارند و این فاصله با فاصله‌های الکترونهای دیگر متفاوت است. انرژی لازم برای بیرون راندن یک الکترون از یک قشر برای تمام الکترونهای این قشر یکسان است، ولی در قشرهای مختلف تفاوت پیدا میکند. قشرها را، بر حسب ازدیاد فاصله‌ی آنها از هسته (و کاهش انرژی لازم برای بیرون راندن الکترون آنها) با حروف K، L، M، N، O، P، و Q معرفی می‌کنند. با افزایش عدد اتمی در عناصر، هر الکترون تازه (عموما) به خارجیترین قشر (قشر ظرفیتی، ظرفیت در شیمی) افزوده میشود تا تعداد این الکترونها به یک مقدار حد برسد. تعداد الکترونهائی که برای کامل کردن یک قشر بر حسب ترتیب K، L، M، N و غیره لازم است، ۲، ۸، ۱۸، ۳۲ است. در عناصر اتمی با عدد اتمی بیش از ۳۶، قشرهای O و P نیز وجود دارد. در رادیوم، آکتینیوم، توریوم، پروتاکتینیوم، و اورانیوم (اعداد اتمی ۸۸–۹۲) یک قشر Q نیز هست.

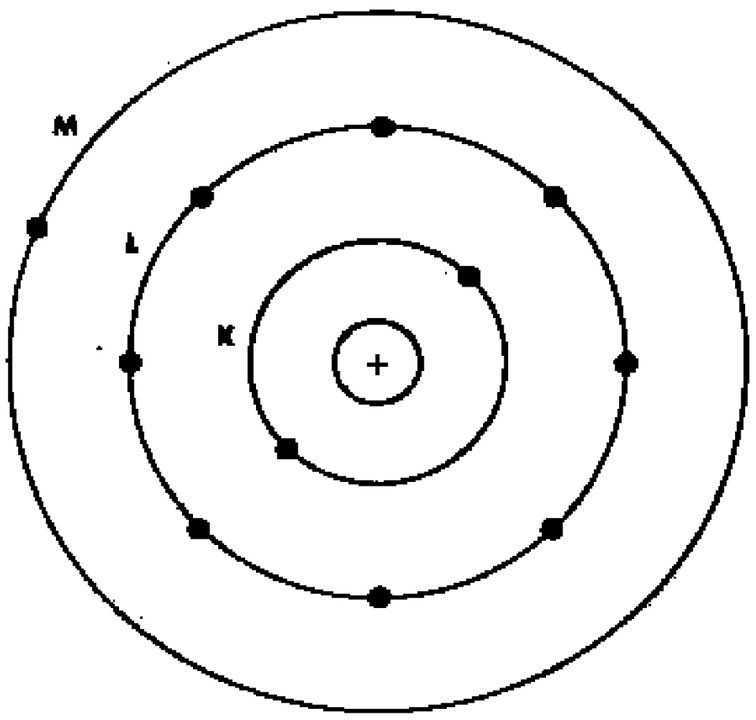

اتم سودیوم دارای ۱۱ الکترون است که برسه قشر الکترونی قرار دارند: ۲ الکترون بر قشر K، ۸ الکترون بر قشر L، و ۱ الکترون بر قشر M.

اتمی که از آن یک الکترون استخراج شده باشد، چون کار بس روی آن انجام گرفته، تراز انرژی کلی آن بیش از پیشتر خواهد شد. چنین اتمی موقتاً یونیده میشود و الکترونی از قشر با شعاع بزرگتر تمایل شدید پیدا میکند تا جای خالی الکترون استخراج‌شده را پر کند. و چون چنین شود، اتم به تراز انرژی پایینتر میآید و اختلاف انرژی به صورت فوتون تشعشع میکند.

قشر جامد زمین: ← زمین، قسمت III؛ سنگکره.

قشر ظرفیتی: ← ظرفیت، در شیمی، قسمت I.

قشقائی (qašqā'i)، از ایلات معروف ترک‌زبان ایران جنوبی، احتمالاً مشتمل بر ح ۶۰٬۰۰۰ (۱) خانوار. قشلاق ایل محدود به رود زهره یا فهلیان در ل و رود منند در لش، ش، و چ است، و از طرف غ تا دشت دشتستان و برازجان امتداد دارد. ییلاقشان در دو ناحیه‌ی متمایز یکی حوزه‌ی نیریز و دیگری ناحیه‌ی اصفهان در دشت بین آباده و شهرضا قرار دارد. قشقائیها شیعه‌اند. مردها به دامپروری و پرورش اسب اشتغال دارند؛ از کارهای زنان قالیبافی است. ایل قشقائی مشتمل بر تیره‌های متعدد است (در فارسنامه‌ی فسائی اسامی ۶۶ تیره آمده است)، که از جمله تیره‌های زیر را میتوان نام برد، کشکولی، شش‌بلوکی، خلج، فارسی‌مدان، صفی‌خانی، رحیمی، گزائی، بیات، دره شوری، و ایگدر.

کلمه‌ی قشقائی را بعضی مأخوذ از کلمه‌ی ترکی قشقا (qašqā)، به معنی اسب پیشانی‌سفید، دانسته‌اند. بعضی معتقدند که قشقائیها از اعقاب قبیله‌ی ترک خلج هستند، که بین هند و سیستان میزیستند، و بعدها به عراق عجم مهاجرت کردند. گویند قشقائیها از عراق عجم به فارس آمدند، و در آنجا زندگی چادرنشینی داشته‌اند.

ایل قشقائی در قرن ۱۳م هق اهمیت یافت. تیره‌های مختلف ایل هر یک تحت ریاست یک کلانتر بود، و حکومت همه‌ی ایل دردست ایلخانی بود، که نایب یا معاون او عنوان ایل‌بیگی (il.bey-gi) داشت، و هر دو از طرف دولت مرکزی منصوب میشدند. از حیث احشام غنی بودند، و در ضمن ییلاق و قشلاق سبب ناامنی و مزاحم نواحی اطراف میشدند. از ایلخانیهای قشقائی محمد علی خان (۱۲۰۸–۶۸ هق)، داماد حسینعلی میرزا فرمانفرما بود، و در ۱۲۴۷ هق از وی رنجیده با ایلات فارس به نواحی کرمان رفت، ولی منوچهرخان معتمدالدوله او را قهراً به تهران فرستاد (۱۲۵۱ هق)؛ در ۱۲۶۵ هق اجازه‌ی بازگشت به شیراز یافت. ایل قشقائی با ایلات خمسه‌ی فارس رقیب یکدیگر بودند. به گفته‌ی دو بود[9] (dē bod)، سیاح اروپائی، که در سال ۱۸۴۱ (۱۲۵۶ یا ۱۲۵۷ هق) در شیراز بوده، این شهر بین این دو ایل رقیب منقسم بود؛ ایل قشقائی تحت ریاست یک ایل‌بیگی و ایلات خمسه تحت ریاست کلانتر فارس، حاج میرزا علی اکبر پسر حاج ابراهیم شیرازی، قرار داشت. رقابت بین خاندانهای حاج ابراهیم و ایل قشقائی بعداً نیز ادامه یافت.

تعداد خانوارهای ایل قشقائی متغیر بوده است. به گفته‌ی لرد کرزن، ایل قشقائی تا ح ۱۸۷۰شامل ح ۶۰٬۰۰۰ خانوار (مشتمل بر ح ۱۲۰٬۰۰۰ سوار در موقع جنگ) بود، ولی در قحطی سالهای ۱۸۷۱–۷۲ (۱۲۸۸ هق) آسیب فراوان دید، و در ۱۸۸۹ ظاهراً ۲۵٬۰۰۰ یا حتی 10 تا ۱۲ هزار خانوار داشته. تعداد خانوارها را در ۱۹۰۶ برابر ۳۵٬۰۰۰ و در

(۱)Constantine (۲)Constantine (Donation of) (۳)Constantine the African (۴)Constantine (۵)Cirta (۶)Castilla (۷)Castile (۸)electron shell (۹)de Bode

۱۹۱۴ برابر 55'000 گفته‌اند، و در ۱۹۱۴ قشقائیها قشون مجهز 20'000نفری داشتند، که در جنگ I، به طرفداری از آلمانها، با انگلیسها در جنگ بودند.

قشلاق (qešlāq)، ده (جم ۱'۳۸۵ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان بشاریات، بخش آبیک، شهرستان قزوین، استان مرکزی (تهران)، 10کیلومتری جنوب آبیک. محصولش غلات و چغندر است.

قشلاق، ده (جم ۱'۲۷۷ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان علمدار گرگر، بخش جلفا، شهرستان مرند، استان سوم (آذربایجان شرقی)، ۳۴کیلومتری ل مرند، ۱۶کیلومتری راه آهن جلفا–تبریز.

قشلاق، رود، ایران غربی؛ از ریزابه‌های گاوه‌رود (← سیروان). در دهستان حسین‌آباد سرچشمه میگیرد؛ و در جهت ل–ج جاری شده از ۴کیلومتری ش سنندج، از کنار آبادی قشلاق میگذرد؛ در ح ۳۶کیلومتری ج سنندج در ل آبادی بزلانه (bezlāne)، به گاوه‌رود میریزد.

قشلاق: ← گرمسار.

قشلاقات افشار (qešlāqate afšār)، دهستان (جم ۹'۸۱۷ سنه ۱۳۴۵ هش)، بخش خدابنده، شهرستان زنجان، استان یکم، دارای ۷۵ آبادی. در دو طرف رود قزل‌اوزن واقع است.

قشلاق بزرگ (qešlāqe bozorg)، دهستان (جم ۶'۵۹۶ سنه ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان گرمسار، استان مرکزی (تهران)؛ دارای ۴۵ آبادی. سابقاً یکی از چهار بلوک ناحیه‌ی خوار بود.

قشلاق جوق (qešlāq juq)، رود ایران غربی؛ از ریزابه‌های غربی مسیر وسطای قزل‌اوزن. در بخش تکاب شهرستان میاندوآب سرچشمه میگیرد، و از دهستان انکوران بخش ماه‌نشان شهرستان زنجان میگذرد، و نزدیک آبادی تک‌آغاج (takāqāj) از این دهستان به قزل‌اوزن میریزد. حوضه‌ای به وسعت ۷۰۰ کمم را زهکشی، و ح ۳۵ آبادی را مشروب میکند. جریانش متلاطم است.

قشلاق کلارستاق (qešlāqe kalārostāq)، دهستان، مطابق بخش چالوس، شهرستان نوشهر، استان دوم (مازندران).

قشم، علامت اختصاری اقیانوس شمالگان درین کتاب.

قشم (qešm)، بخش، شهرستان بندر عباس، فرمانداری کل بنادر و جزایر بحر عمان؛ مرکزش بندر قشم. مشتمل بر جزایر قشم، هرمز، هنگام، لارک، تنب بزرگ، و تنب کوچک در خلیج فارس است، و تنگه‌ی هرمز جزء آن میباشد. نیز ← قشم، جزیره‌ی.

قشم، بندر (جم ۴'۷۰۳ سنه ۱۳۴۵ هش)، مرکز جزیره و بخش قشم، شهرستان بندر عباس، فرمانداری کل بنادر و جزایر بحر عمان؛ در انتهای ل‌ش جزیره در ۲۴کیلومتری ج بندر عباس (نیز ← قشم، جزیره‌ی). از مراکز داد و ستد است، و معدن آهن دارد. شغل اهالی صید ماهی و ملوانی است. در گذشته از مراکز دریانوردی در خلیج فارس بود. در ۱۳۰۲ هق از زلزله ویران شد. در قرن ۱۹م بریتانیا چندی ایستگاه دریائی در اینجا دایر کرد. نزدیک آن آثار قلعه‌ی مستحکمی از دوران استیلای پرتغالیها وجود دارد.

قشم، جزیره‌ی، جزیره‌ای (جم ۲۹'۳۹۸ سنه ۱۳۴۵ هش) در خلیج فارس، شهرستان بندر عباس، فرمانداری کل بنادر و جزایر بحر عمان؛ مرکزش بندر قشم. نامش را کشم هم ضبط کرده‌اند. از لحاظ اداری جزء بخش قشم است. به موازات ساحل بین بندر لنگه و بندر عباس در امتداد ل‌ش–ج‌غ قرار دارد، و تنگه‌ی کلرنس آن را از زمینلاد ایران جدا میکند. در ج، خلیج دیرستان (deyrestān) آن را از جزیره‌ی هنگام جدا میسازد. طولش از ل‌ش به ج‌غ ح ۱۰۸ کم و عرضش بین 10 کم و ۳۵ کم است. جزیره‌ای است کوهستانی و دارای تپه‌های نامنظم میباشد که ارتفاع چندین قله‌ی آنها از ۲۷۵ متر متجاوز است؛ مرتفعترین قله‌ی آن (به ارتفاع ۴۰۵ متر) در ۲۹کیلومتری انتهای ج‌غ قرار دارد. رأس لافت از وسط ساحل شمالی و رأس خارگو (xārgu) از وسط ساحل جنوبی برآمده است. سواحل جنوب شرقی و غربی دارای خلیجهائی شنی هستند، که در پشت آنها تپه‌های نامنظمی واقع است. ساحل شمال غربی، که ساحل ج‌ش تنگه‌ی کلرنس را تشکیل میدهد، هموارتر است. قشم جزیره‌ای گرم و کمآب و بیشتر آن لم‌یزرع، و قسمتهائی از آن نمکزار است، ولی غلات، خربزه، سبزیجات، و خرما در ابلیز سیاه حاصلخیز شمالی به عمل میآید. پرورش دام و ماکیان معمول است. در ساحل ج‌ش نمک استخراج میشود، و آن منبع عمده‌ی عایدات جزیره است.

جزیره‌ی قشم متجاوز از ۴۰ آبادی دارد، که مهمترین آنها بندر قشم (مرکز جزیره) است. بعضی از آبادیهای دیگرش عبارتند از بندر باسعیدو (bāsa'idu؛ جم ۴۹۱ سنه ۱۳۴۵ هش) در انتهای ل‌ش جزیره؛ لافت؛ کوشه؛ سوزا (جم ۲'۰۹۸ سنه ۱۳۴۵ هش)؛ درگهان (dargahān؛ جم ۲'۰۲۴ سنه ۱۳۴۵ هش)؛ توریان (turiān)؛ گوران (gurān)، صلخ (salax)؛ و رمکان (ramakān).

تاریخچه‌ی قشم

ظاهراً جزیره‌ای که در مآخذ اسلامی به اسامی جزیره‌ی بنو کاوان (banu kāvān)، برکاوان (barkāvān)، ابن کوان (ebne kavān)، ابرکاوان (abarkāfān)، ابرکاوان، و لافت نامیده شده است همین جزیره است، که اکنون به نام قشم خوانده میشود. این جزیره را به مناسبت درازی آن جزیرة الطویله (jazirato 't.tavila) هم نامیده‌اند. مسجد برخ (borx) در آبادی کوشه را، به احتمال، اصلا از زمان خلافت عمر شمرده‌اند، و محتملا این بنا قبلا آتشکده بوده است. گویند در زمان فتنه‌ی مغول گروهی از مردم، که سرکرده‌ی آنان مردی به نام توران بود به این جزیره آمدند، و توران نام تورانشاه بر خود نهاد، و در آبادی توریان سکنی گزید. در قرون ۱۷م–۱۹م جزیره بارها میان پرتغالیها، بریتانیائیها، ایرانیان، و اعراب دست به دست گشت (نیز ← خلیج فارس). در اوایل قرن ۱۹م بریتانیائیها در بندرهای قشم و باسعیدو پایگاههای دریائی دایر کردند، که به سبب گرمای شدید تابستانی و مالاریا متروک شد.

بعضی از آثار موجود در قشم عبارتند از قلعه‌ی نزدیک بندر قشم؛ آثار موجود در لافت؛ آثاری از تأسیسات بریتانیائیها در باسعیدو؛ مسجد برخ در آبادی کوشه.

جزیره‌ی قشم چند بار دستخوش زلزله شده است. از جمله میتوان زلزله‌های سالهای ۱۱۱۵ هق و ۱۳۰۲ هق را نام برد.

قشن، سلطنت محلی، ← عربستان جنوبی، تحت الحمایه‌ی، قسمت ۱.

قشیری، ابوالقاسم: ← ابوالقاسم قشیری.

قصاص (qesās)، جزای بدی به بدیی مانند آن، "زخم به زخم، دندان به دندان، چشم به چشم، و نفش به نفس". قصاص را به لاتینی لکس تالیونیس[1] (leks tālionis) [= قانون قصاص] میخواندند. قصاص در جوامع ابتدائی معمول بوده است، و موضوع "چشم به عوض چشم، و دندان به عوض دندان، و دست به عوض دست، و پا به عوض پا، و داغ به عوض داغ، و زخم به عوض زخم، و لطمه به عوض لطمه" در کتاب مقدس آمده است (خروج (۲۱.۲۳–۲۵)). این نوع جزا، که متضمن حس انتقام و کینه‌جوئی است، ممکن است از طرف جامعه یا (در جوامع ابتدائی) از طرف شخص اعمال شود. نیز ← وندتا. علمای اخلاق قصاص را مردود می‌شمارند، و اخلاق امروز توصیه میکند که قوانین کیفری نباید اصل قصاص را در نظر گیرد، بلکه باید کیفر را طوری ترتیب دهد که مستلزم جزا و تنبیه باشد نه ارضای حس انتقام.

قصاص به معنی عامتر شامل اعمال دولتها در مورد اقتصاد و تجارت و تعرفه‌های گمرکی و غیره نیز میشود. اگر دولتی تعرفه‌ی گمرکی کالاهای وارداتی خود را از دولت دیگر بالاتر ببرد دولت دیگر در صدد تلافی و انتقام برمیآید، و تعرفه‌های گمرکی کالاهای آن دولت را بالا میبرد. این تلافی و انتقام در موارد دیگر–از قبیل امور حمل و نقل زمینی و هوائی و دریائی و ترانزیت و تسهیلات مسافرت، معامله با اتباع یکدیگر، و معامله با اعضای سفارت‌خانه‌ها–معمول است و مقصود از آن وادار کردن طرف دیگر است به اینکه از اقدامات خویش دست بردارد.

قصاص، عمره‌ی: ← محمد، قسمت ۳۸.

قصاید سبع طوال: ← معلقات.

قصبه، از اضناف ذراع، واحد قدیم برای طول.

قصبه (qasabe)، به معنی ده، سابقاً قریه‌ی بزرگ (شهرک). در قدیم به معنی مرکز ناحیه استعمال میشده؛ در حدود العالم و سایر مآخذ فارسی بدین معنی آمده است. در اصطخری (فارسی) قصبه به جای مدینه (= شهر) مرکز یک ناحیه که جنبه‌ی مرکزیت و اداری دارد ترجمه شده است، مانند سمرقند که قصبه‌ی سغد بود.

قصبه، ده، گیلان، ← شفت، دهستان.

قصبه، دهستان (جم ۱۲'۱۰۵ سنه ۱۳۴۵ هش) حومه‌ی شهرستان سبزوار، استان نهم (خراسان)؛ دارای ۲۰۸ آبادی (مشتمل بر چهار قسمت شمالی، جنوبی، شرقی، و غربی). از آبادیهای آن خسروگرد و آزاد منجیر (āzād manjir؛ ۱۱کیلومتری مشرق سبزوار) است.

قصبه، شهر، ترکیه، ← طورغوتلو.

قصبه یا قصبه‌ی معمره (qosbeye mo'ammare)، بخش، شهرستان آبادان، استان ششم (خوزستان)؛ دارای ۶۹ (؟) آبادی. کنار شط العرب واقع است، و ازین رود و رود بهمنشیر مشروب میشود. دارای نخلستانهای بسیار، و محصول عمده‌اش خرماست. سابقاً حاجی سلطان نامیده میشد. دهستان **قصبه‌ی معمره** (جم ۱۶'۲۲۲ سنه ۱۳۴۵ هش؛ دارای ۳۸ آبادی) جزء این بخش است.

قصبة الانف: ← سر.

---

(۱) lex talionis (لتین)

قصبة الریه[1] (qasabato 'r.rie) یا **نای** (nāy)، مجرای اصلی عبور هوا در جهاز تنفس مهره‌داران. در انسان بالغ، طول آن ح ۱۲ سم و قطرش ح ۲ سم است. قصبة الریه، در جلو مری، از حنجره در قفسه‌ی سینه پایین میآید (شکل در مقاله‌ی تنفس، ص ۶۷۳)، و منتهی الیه پایینی آن به دو شاخه، موسوم به نایژه[2] [فنه برونش (bronš)] تقسیم میشود. نایژه‌ها در چپ و راست به ریه‌ها منتهی میشوند. دیواره‌ی نای تشکیل شده است از الیافی از بافت پیوندی و حلقه‌های غضروفی به شکل U که در زمینه‌ای از بافت پیوندی قرار گرفته‌اند. غشائی مخاطی که سطح داخلی آن را میپوشاند سبب پاک ماندن این گذرگاه هوا میشود. عصبها و رگهای مهمی در مجاورت نای قرار گرفته‌اند. قصبة الریه‌ی انسان در نتیجه‌ی سرما خوردن دچار آسیب میشود (نیز ← برونشیت). لوله‌های هوائی حشرات و بعضی از جانوران مفصلی دیگر را نیز نای مینامند.

قصبه‌ی رود (qasabeye rud) [بر طبق جلد نهم فرهنگ جغرافیائی ایران]، بخش، شهرستان تربت حیدریه، استان نهم (خراسان). از ش به مرز ایران و افغانستان محدود است. ظاهراً همان بخش خواف میباشد.

قصبه‌ی صغری یا نازک‌نی: ← استخوان بندی.

قصبه‌ی کبری یا درشت‌نی: ← استخوان بندی.

قصبه‌ی معمره، آبادان، ← قصبه یا قصبه‌ی معمره.

قصبه‌ی نصار (qosbeye nassār)، دهستان (جم ۱۲٬۲۲۴ نسث ۱۳۴۵ هش)، بخش قصبه، شهرستان آبادان، استان ششم (خوزستان)، دارای ۳۰ آبادی. محصول عمده‌اش حنا و خرماست.

قصدار (qosdār) یا **قزدار**، شهر، بلوچستان، پاکستان غربی، در مملکت سابق کلات. شهر قصدار در ۸۰فرسخی شهر بُست در ناحیه‌ی قصدار قرار داشت، و چون بر محل تلاقی جاده‌های کلات (در ل)، کراچی (در ج)، و مکران (در غ) بود، اهمیت داشت. مسلمانان پس از تسخیر مکران بر آن دست یافتند. در ۳۶۷ هق به تصرف سبکتکین درآمد. یاقوت از این شهر به نام طوران (turān) یاد کرده است.

قصد المعنیین (qasdo 'l.ma'nieyn) یا **قصد الوجهین** (-'l.vajheyn)، در علم بدیع، آوردن لفظی و اراده‌ی دو یا چند معنی از آن با ذکر قرائن و ملایمات هر یک (بر خلاف ایهام که، در آن جز یک معنی اراده نمیشود)، مانند (حافظ):

یار دلدار من ار قلب بدین سان شکند
ببرد زود به سرداری خود پادشهش.

قصد الوجهین: ← قصد المعنیین.

قصر (qasr) [عربی، = کوتاه کردن]، در علم عروض، یکی از زحافها، و آن حذف دومین حرف سبب خفیف آخر پایه و ساکن کردن حرف متحرک ماقبل است؛ به عبارت دیگر، انداختن هجای دراز (← هجا) از آخر پایه، و درازتر ساختن هجای پیش از آن. مانند فَعُولُن (U – –) که تبدیل به فعول (U – ٠) شود. پایه‌ای را که تغییری چنین یافته است مقصور (maqsur) خوانند.

قصر [عربی، = کوتاه کردن] یا **حصر** (hasr) [عربی، = جای بر کسی تنگ گرفتن]، در علم معانی، اثبات حکمی یا صفتی برای کسی یا چیزی به طریق انحصار و نفی آن حکم یا صفت (مقصور) از غیر آن کس یا چیز (مقصور فیه). قصر بیشتر به یکی از الفاظ استثنا آورده میشود، مانند (حافظ):

دلم جز مهر مهرویان طریقی برنمیگیرد.

قصر، زندان: ← قصر قاجار.

قصر ابونصر (qasre abu.nasr)، ویرانه‌های بنا-هایی بر فراز تپه‌ای در ح ۸کیلومتری ش شیراز، که در آنها بقایای حجاریهای پیشتر عهد هخامنشی به کار رفته است. بیرون آن باروی سنگی مربوط به‌عهد ساسانی مشهود است. هیئت علمی موزه‌ی متریلیتن نیو یورک، به ریاست ج. آپتن، در سالهای ۱۳۱۱-۱۳ هش در آنجا کاوش علمی انجام داد.

قصر افراسیاب: ← تپه میل.

قصر الاغالبه، شهر، ← عباسیه.

قصر الروناش: ← دزفول، شهر.

قصر السدیر: ← اخیضر.

قصر القدیم، شهر، ← عباسیه.

قصر الکبیر، شهر، ← القصر الکبیر.

قصر اللصوص: ← کنگاور.

قصران: ← سیرجان، شهر.

قصران (qasrān) یا **قصران ری** (rey -)، نام سابق ناحیه‌ای در ج رشته‌جبال البرز، و در ل ناحیه‌ی ری، مشتمل بر دو قسمت قصران علیا (olyā) و قصران سفلی (soflā). قصران علیا را قصران داخل و قصران درونی، و قصران سفلی را قصران خارج و قصران بیرونی هم ضبط کرده‌اند. قصران علیا از قسمتی از شهرستان شمیرانات، و اراضی لواسانات، و رودبار قصران تشکیل میشد، و گردنه‌ی قوچک حد جنوبی آن بود. شاخه‌ی اصلی جاجرود ازین نواحی میگذرد. قصران سفلی در ج قصران علیا قرار داشت و از ده کلاک تا آبادی حکیمیه (hakimiyye)، سابقاً چاهک، در ش تهران پارس، ممتد بود. از جمله آبادیهای این ناحیه تجریش، کن، و ونک است.

قصران ری: ← قصران، ناحیه‌ی تاریخی.

قصر شاه‌عباسی: ← سیاه‌کوه، کوه.

قصر شیرین (qasre širin)، شهر (جم ۱۵٬۹۰۴ نسث ۱۳۴۵ هش)، مرکز شهرستان قصر شیرین، استان پنجم (کرمانشاهان)، بر ساحل راست رود حلوان، در ۲۱کیلومتری مرز عراق و ۱۸۲کیلومتری غ کرمانشاه. در غ و جغ قصر شیرین رشته‌کوه بزرگ آقداغ (āq.dāq) واقع است؛ در جش نیز، بر ساحل چپ رود، سلسله‌کوههای عظیمی قرار دارند. اقلیم شهر گرمسیری معتدل است. موقعیت آن از لحاظ سیاسی و اقتصادی اهمیت دارد. نزدیک آن چاههای نفت وجود دارد.

قصر شیرین از ایام بسیار قدیم از توقفگاههای عمده‌ی کاروانیان بوده، و اگرچه آثار اطراف آن، که باعث شهرت آن شده است، از دوره‌ی متأخر عهد ساسانی است، تردیدی نیست که محلی با این موقعیت از ایام قدیمتر مسکون و آباد بوده است. جاده‌ی بسیار قدیم از ناحیه‌ی بغداد به داخله‌ی ایران ("طریق خراسان" دوره‌ی اسلامی)، بین دو ایستگاه خانقین و سرپل زهاب از آنجا میگذشته است، مردم قصر شیرین بیشتر کرد هستند. شاه عباس I صفوی، برای حفظ مرز ایران و عثمانی، 900 خانوار از کردان سنجابی را به آنجا کوچانید (قسمتی نیز ظاهراً در زمان نادر شاه کوچانده شده بوده‌اند). تا حج I، مرز ایران و عثمانی، از محلی به فاصله‌ی دو ساعت راه در جغ قصر شیرین می-گذشت. در سرحد ایران، سواران سنجابی در محلی به نام قلعه‌ی سبزی مرز را پاس میداشتند، و به فاصله‌ی یک ساعت راه در آن طرف مرز پاسگاه سرحدی عثمانیان یعنی قلعه‌ی ردیفیه (radifiyye) قرار داشت.

آثار باستانی قصر شیرین

اهمیت تاریخی و باستانشناسی قصر شیرین به جهت آثار فراوان عهد ساسانی است که در حوالی آن باقی است. قصر شیرین از قصری نام گرفته است که خسرو پرویز (سلطنتش در ۵۹۰-۶۲۸) آن را به عنوان اقامتگاه تابستانی زوجه‌ی مسیحی محبوب خود، شیرین، بنا نهاد. این قصر و نواحی اطراف آن صحنه‌ی داستان دلکش عشق شیرین و فرهاد و ناکامیهای آنها است، که در شعر و ادب فارسی مقامی ارجمند دارد؛ قبری که در ج قصر شیرین در دل سنگ کنده شده اطاق فرهاد خوانده میشود. باربد چندی در قصر شیرین زیسته است، و آهنگهای باغ شیرین و (احتمالا) نخجیرگانی او مربوط به کاخ شیرین و شکارگاه تابستانی خسرو پرویز بوده است.

دوران شکوه و جلال قصر شیرین دیری نپایید. ده سال پس از مرگ خسرو پرویز، شاهنشاهی ساسانی در برابر حمله‌ی عرب متلاشی شد. در دوره‌ی اسلامی، کاخها متروک، و به علت عدم توجه و نامرغوبی مصالح بزودی ویران شد. یعقوبی در ۲۷۸ هق از ویرانه‌های آن نام میبرد، و ابن اثیر نقل میکند که دیوارهای قصر شیرین در زلزله‌ی سال ۳۴۵ هق شکافت.

دقیقترین توصیف خرابه‌های کنونی قصر شیرین از دمرگان است. خرابه‌های عمده‌ی کاخهای ساسانی در فلات وسیع ل‌ش شهر فعلی است. نقشه‌برداری دقیق از ویرانه‌ها به وسیله‌ی دمرگان صورت گرفت. در نزدیک شهر، قلعه‌ی چهارگوش خسرو (معروف به قصر یا قلعه‌ی خسرو یا خسروی) قرار دارد، که در جناحهای آن شش برج مدور سر برافراشته، و خندقی آن را در بر گرفته است. این قلعه برای جایگاه سپاهیان شاه ساخته شده بود، و نمودار یکی از کاملترین بناهای نظامی عهد ساسانی است. در ل این قلعه، ویرانه‌های بنای دیگری هست که معلوم نیست برای چه منظوری ساخته شده بوده است. به فاصله‌ی ح نیم‌کیلومتری بالاتر در طرف ل‌ش، دیوارهای پارک عظیم تابستانی شخصی شاه واقع است که صحنه‌ی آن خاکی‌شکل است، و مساحتش را ۱۲۰ هکتار تخمین کرده‌اند. منتهای ارتفاع این دیوار ح ۶ متر بوده است، و از این دیوار به عنوان آباره هم استفاده میشده است. آب لازم برای آب-یاری باغها را از رود حلوان میآوردند، و آثار ترعه‌های آبیاری تا محل ناپدید شدن آنها در ویرانه-های حوض کری هنوز در دره‌ی حلوان مشهود است. در وسط پارک کاخ اصلی قرار داشت که عمارت خسرو یا حاجی قلعه سی (hāji qal'e si) نامیده میشده است، و آن عمارت عظیمی است در امتداد شرقی غربی، به طول ۳۲۹ متر و عرض 190 متر، که عظمت ابعاد و ستونهایش نظرگیر است. در جلو کاخ قسمتی از ترعه‌های آبیاری، به طول 550 متر، باقی است. در غ عمارت خسرو، بنای مشابه کوچکی هست که ۴ در و یک اطاق اصلی چهارگوش دارد، و چارقاپو (cār.qāpu) نامیده میشود.

---

(۱) windpipe; trachea (۲) bronchus

در ح ۵کیلومتری ش قصر شیرین ویرانه‌های کاخ دیگری از عهد ساسانی است، که به حوش کری (hāš kori) [= خانه‌ی اسبان] معروف است، و این تسمیه بدان سبب است که این محل را اصطبل کاخ قصر شیرین میدانسته‌اند.

قصر شیرین (qasre širin)، شهرستان (جم ۶۲۰ـ ۷۹۴ سث ۱۳۴۵ هش)، غ استان پنجم (کرمانشاهان)؛ مرکزش شهر قصر شیرین. از غ به کشور عراق، از ل به پاوه، از ش به شاه‌آباد غرب، و از ج‌ش به ایلام محدود است. فعلا مشتمل بر بخشهای حومه، سومار، و سرپل زهاب است. بر طبق قتک ۱۳۱۶، قصر شیرین بخش شهرستان شاه‌آباد تعیین شد؛ در شهریور ۱۳۲۴ هش، بر طبق تصویبنامه‌ای، از آن شهرستان منتزع و خود شهرستان شد. بخش حومه‌ی آن اقلیم گرمسیری دارد، و آب دهات آن عمدةً از رود حلوان تأمین میشود. کوه آق‌داغ در غ شهرستان ممتد است. عملیات ساختمانی سدی بر رود حلوان، در 10کیلومتری شهر قصر شیرین، در سال ۱۳۳۶ هش آغاز شد، و در سال ۱۳۳۷ هش به پایان رسید. عرض کانال آبگیر آن ۴٫۸ متر است و مشتمل بر دو دهانه با دو دریچه‌ی فلزی است. آب مصرفی شهر توسط کانالی سرپوشیده به طول ۹ کم به قصر شیرین برده میشود و در طول کانال ح 50 ساختمان از قبیل پل، تونل، آباره، دیوار محافظ، و دهانه‌ی آبگیر ساخته شده.

قصر عین‌الرشید: ← سیاه‌کوه، کوه.

قصر قاجار (qasre qājār) یا **قصر قجر** (qajar-)، عمارت ییلاقی از بناهای فتحعلی شاه قاجار، که بنای آن در سال ۱۲۱۳ هق آغاز شد، و اکنون یکی از زندانهای مهم و قدیمی شهر تهران است. بنا به توصیف لرد کرزن، "این عمارت ییلاقی بر نقطه‌ی رفیعی، در ح ۳کیلومتری ل دیوارهای شهر تهران قرار گرفته است، و از دور منظره‌ی جالبی دارد. معماری این بنا از نظر ایرانیان اهمیت زیادی دارد، ولی در واقع یک بنای ساده‌ی آجری و گلی است، و از هر گونه هنر معماری بی‌بهره است. تصاویر و عکسهائی از زمان فتحعلی شاه دارد".

اکنون نیز این بنا به نام قصر قجر یا زندان قصر مشهور است.

قصر قجر: ← قصر قاجار.

قصر قند (qasre qand)، بخش (جم ۹°۱۹۵ سث ۱۳۴۵ هش)، ل شهرستان چاه‌بهار، استان بلوچستان و سیستان. رود خواجه از آن میگذرد. قسمتی از مردم آن به صورت چادرنشینی زندگی میکنند. مرکزش، **قصر قند** (جم ۳۰۸ سث ۱۳۴۵ هش)، در 110کیلومتری ل چاه‌بهار، کنار رود خواجه واقع شده است.

قصرین[1]، **گردنه‌ی** (gardaneye qasrin)، گردنه‌ای (به عرض ح ۳°۲۰۰ متر) در تونس مرکزی، در میان کوههائی (از شاخه‌های جبال اطلس) به ارتفاع ح ۱°۲۲۰ متر، در ح ۱۲۸کیلومتری ج‌غ قیروان. در جنگ II، نقطه‌ی سوق‌الجیشی مهمی در تهاجم متفقین به تونس بود. در ۱۴ فوریه‌ی ۱۹۴۳ قوای محور آن را از امریکائیها گرفتند، اما امریکائیان، با دادن تلفات سنگین آن را بازگرفتند (۲۵ فوریه). ← افریقای شمالی، پیکارهای.

قصص، سوره‌ی (qasas؛ = داستانگوئی)، سوره‌ی ۲۸م قرآن، مکی، ۸۸ آیه. در مکه و هنگام ضعف مسلمانان نازل شده، و به همین جهت مسلمانان را دل میدهد که بدانند که همه‌ی نیرو به دست خدا است، و آنان را یاری میکند. برای همین منظور، قصه‌ی موسی و فرعون را در آغاز سوره و قصه‌ی قارون را در پایان آن میآورد، تا مسلمانان بدانند که قدرت ظاهری فرعون و مال فراوان قارون هیچ یک در برابر خدا ارزشی ندارد.

قصص الانبیاء (qesaso 'l-'anbiā') [داستانهای پیغمبران]، عنوان عده‌ای از کتب فارسی و عربی در سرگذشت پیغمبران سامی. معروفترین آنها در عربی قصص الانبیاء کسائی و قصص الانبیاء ثعلبی، و در فارسی قصص الانبیاء نیشابوری است. **قصص الانبیاء کسائی** کتابی است تألیف محمد ابن عبدالله کسائی، در اخبار آفرینش، و داستان خلقت لوح و قلم، آسمان و زمین، و بهشت و دوزخ، و سرگذشت ابلیس و آدم، و بعضی از پیغمبران دیگر. این کتاب در لیدن در دو بخش چاپ شده است (۱۹۲۲–۲۳). **قصص الانبیاء ثعلبی** تألیف ابواسحاق احمد ابن محمد ابن ابراهیم ثعلبی و نام دیگر آن العرائس (al-'arā'es) است، و در سرگذشت پیغمبرانی است که نامشان در قرآن آمده است. این کتاب یکی از معروفترین کتبی است که به عنوان "قصص الانبیاء" نوشته شده و، تقریباً به ترتیب تاریخی، از آغاز آفرینش تا داستان اصحاب فیل را یاد کرده است. چند بار در مصر به چاپ رسیده. **قصص الانبیاء نیشابوری** از آثار فارسی قرن ۵م و به احتمالی اوایل قرن ۶م هق است، و دارای نثری بسیار ساده و شیرین میباشد، و مؤلف آن ابواسحاق ابراهیم ابن منصور ابن خلف نیشابوری است. در این کتاب نیز نظم تاریخی تقریباً رعایت شده، و از آفرینش آسمان تا بعضی داستانهای مربوط به صحابه‌ی پیغمبر اسلام را شامل است، و دارای ۱۱۶ داستان میباشد، که اغلب آنها مربوط به پیغمبران بنی اسرائیل است (چاپ تهران، ۱۳۴۰ هش).

کتابهای دیگری نیز به نام قصص الانبیاء وجود دارد، که در بعضی از آنها ترتیب سوره‌های قرآن کریم رعایت شده است.

قصص العلماء (qesaso 'l-'olamā')، کتابی به فارسی، تألیف محمد ابن سلیمان تنکابنی (فت ۱۳۰۲ هق)، در شرح احوال علمای شیعه‌ی اثنی‌عشری، که از نظر اطلاعات خاص در مورد بعضی ازیشان، به خصوص متأخرین و علمای عصر قاجار، دارای اهمیت است. چند بار به چاپ رسیده (از جمله در تهران، ۱۳۱۳ هق).

قصه (qesse)، ترکیب خاصی در نقل حوادث–خواه واقعی و خواه خیالی–که در خلال آن شخصیتها رشد میکنند، و عناصر اصلی به شیوه‌ی معینی با یکدیگر مرتبط میشوند، و با قصد معینی که نویسنده دارد در جهتی حرکت میکنند. قصه، در صورتهای مختلف آن–که به طور عام شامل داستان بلند (در فارسی امروز "رمان")، داستان کوتاه، حکایت، فابل، و انواع مشابه آنها میشود–یکی از وسیعترین انواع ادبی در جهان است. بسیاری از نویسندگان بزرگ جهان قالب داستان را مناسب‌ترین قالبها برای بیان اندیشه‌ها و تأملات خود یافته‌اند، و به خصوص از قرن ۱۸م به بعد هر روز بر رواج و گسترش آن افزوده شده است.

بر روی هم، میتوان مفهوم عام قصه را به سه نوع–داستان بلند، داستان کوتاه، و حکایت–تقسیم کرد. داستان بلند مجموعه‌ای است از حوادثی با تأثیرات مختلف، که شخصیتهائی چند در زمانی طولانی در آن شرکت دارند. داستان بلند در ادب ملل اروپائی قرون وسطی سابقه دارد، و در قرن ۱۹م به حد اعلای رشد و گسترش رسیده است، و دارای انواع مختلف است. داستان کوتاه قصه‌ای است که یکی از جوانب زندگی را برای بیان مقصودی معین تصویر میکند، و معمولا کوشش نویسنده در یکی از جوانب خاص موضوع متمرکز میشود؛ حجم آن را در حدی دانسته‌اند که بتوان در یک جلسه قرائت کرد. حکایت گزارش واقعه و حادثه‌ای است، خواه حقیقی و خواه خیالی اما نه در قالبی معین. در هر یک از دو نوع اول، یعنی داستان بلند و داستان کوتاه، شیوه‌ی خاص و معینی وجود دارد، و نویسنده با در نظر گرفتن مقدمه‌ای خواننده را به نقطه‌ی معینی که اوج قصه خوانده میشود میکشاند، و سرانجام، با شیوه‌ای معین، در فاصله‌ای نسبةً کوتاه، گرهی را که در طول داستان به وجود آورده باز میکند، و بدین گونه، نتیجه‌ی نهائی مورد نظر را میگیرد.

در ادب فارسی، قصه به معنای داستان و داستان کوتاه سابقه ندارد، و در دوره‌ی اخیر با توجه به ادب اروپائی به وجود آمده است. اما انواعی که از قصه در ادب فارسی از دیرباز داشته‌ایم خود دارای اهمیت و تنوع است.

نکته‌ای که قبل از هر چیز در مورد قصه‌های ادب فارسی قابل یادآوری است این است که در آنها بیشتر اهمیت حادثه مورد نظر است تا اهمیت قهرمان و شخصیت. از این روی، اغلب داستانها دارای حوادث غیر عادی و بیرون از حدود تجربه‌هاست، و ریشه‌ی اجتماعی این امر را در این نکته میتوان یافت که، در روزگار گذشته، فرد ارزش و اعتباری را که در دوره‌ی جدید یافته نداشته است.

سابقه‌ی داستانپردازی را ابن ندیم در الفهرست به "فُرس اول" (ایرانیان نخستین) میرساند و می‌گوید–"نخستین کسانی که به "تصنیف خرافه‌ها" (داستانپردازی) پرداختند، و کتابها در این باب نوشتند و در گنجینه‌ها و خزائن نهادند، و بعضی از این داستانها را از زبان حیوانات نقل کردند، ایرانیان نخستین بودند، و پس از ایشان، پادشاهان اشکانی. سپس این کار به روزگار ساسانیان گسترش یافت، و اعراب آن را به زبان عربی نقل کردند...". در ادب هندی نیز داستانسرائی سابقه‌ای بسیار کهنسال دارد. در دوره‌ی اسلامی، داستان در صور گوناگون آن، تحولات بسیار دیده، و چندان گسترده و متنوع است که حتی دسته‌بندی دقیق آن از کارهای دشوار مینماید.

قصه در جوامع ایرانی و اسلامی، مثل اغلب جوامع بشری–از افسانه‌هائی که برای کودکان می‌گفته‌اند تا داستانهای عمیق رمزی در آثار صوفیه که سر و کارش با ذهنهای هوشیار و نکته‌دان است–یکی از وسیعترین زمینه‌هائی بوده است که اندیشه و ذهن مردمان را به خود میکشیده، و کمابیش به صورتهای گوناگون در میان مردم گسترش میبافته است. گذشته از صورت مکتوب که در کتابها خوانده میشده، و علاوه بر نقلهای محدودی که میان یکی دو تن وجود داشته (از قبیل قصه‌گوئی مادری برای فرزندش) به صورت وسیعتری نیز شفاهاً نقل میشده.

(1) Kasserine

در بعضی اماکن، از قبیل قهوه‌خانه‌ها (در دوره‌های متأخر) و در سر معابر عمومی و اماکنی که محل تجمع افراد بوده است، بعضی به عنوان قصه‌گوی و قاص (qāss) بوده‌اند که انواع قصه‌ها را با شیوه‌ی خاص میگفته‌اند، و اغلب نتیجه‌گیریهای اخلاقی و مذهبی میکرده‌اند، و بعضی از این قصه‌گویان (که بقایای آنها به صورت نقالان هنوز در جامعه‌ی ما باقی است) کارشان فقط بیان نوعی از داستانها (مثلا داستانهای ملی) بوده؛ بعضی از آنان شاهنامه‌خوان خوانده میشده‌اند، و از قدیم، از حدود قرن ۵م هق نام و نشان بعضی از ایشان (مانند کاراسی شاهنامه‌خوان) در بعضی کتابهای ادبی نقل شده است. در بعضی از ادوار، کار قصه‌گوی یا قاص یا قصاص (qassās) به عنوان یک شغل در اجتماع اسلامی مورد نظر بوده، و در کتابهائی که در مورد وظایف اجتماعی طبقات مختلف نوشته شده (از قبیل معید النعم سبکی) وظیفه‌ی گروه قصه‌گویان نیز بدین گونه وصف شده است: "قاص باید بر سر رهگذرها بنشیند، و آیات و احادیث و اخبار گذشتگان را برای مردم بیان کند". این مسئله از گسترش قصه‌گویان در نواحی مختلف و اهمیت کار ایشان سخن میگوید، و از ضرب المثل معروف "اَلقاصُ لایُحِبُّ القاصَ" [= قصه‌گو دوست ندارد قصه‌گوی دیگر را] دانسته میشود که، از حدود قرن ۴م هق و شاید قبل از آن، قصه‌گویان در جوامع اسلامی به حدی بوده‌اند که در کنار هم و در اماکنی نزدیک به هم به قصه‌گوئی و با یکدیگر به رقابت میپرداخته‌اند، چنانکه معرکه‌گیران تا روزگار ما چنین وضعی دارند. از دیرباز قهوه‌خانه مرکز نقل و بیان انواع داستانها بوده، و تا دوره‌ی اخیر، که سینما و تلویزیون و رادیو رواج نداشت، مهمترین سرگرمی عامه‌ی مردم در قهوه‌خانه‌ها (به خصوص در شبهای زمستان و شبهای ماه رمضان) شنیدن انواع قصه از همین قصه‌گویان بود، که اکنون بتدریج روی در زوال دارند.

داستانهای ادب فارسی را از نظر کوتاهی و بلندی یا از نظر موضوع و نوع قهرمانان آن به چند دسته میتوان تقسیم کرد.

کوتاهی و بلندی داستانهای ادب فارسی یکسان نیست. بعضی خیلی کوتاه است ("حکایت" در قصه‌های طنزآمیز عبید و گاه گلستان سعدی)، و بعضی طولانی از قبیل داستان سمک عیار، و اغلب داستان‌های طولانی ادب فارسی داستانهائی است متداخل، بدین‌گونه که از داستانی به داستان دیگر میپردازند، یا هنوز قصه‌ای تمام نشده قصه‌ای دیگر در خلال آن میآورند، و این یک سنت آریائی کهن است که در ادبیات هندی نیز سابقه دارد، و نمونه‌ی آن در هزار و یکشب و سندبادنامه بخوبی مشاهده میشود. بعضی از داستانها نیز در حدود داستان کوتاه در اصطلاح ادبیات اروپائی هست که، اگرچه تمام آن نکات و خصوصیات مذکور در تعریف داستان کوتاه را ندارد، از بعضی جهات مصداق داستان کوتاه تواند بود، از قبیل بعضی داستانهای اسرار التوحید یا بعضی داستانها که در تفاسیر فارسی قرآن نقل کرده‌اند، و اغلب زمینه‌ی اسلامی یا سامی دارد. در اغلب این داستانها، اهمیت نوع حادثه بیش از اهمیت قهرمان یا شخصیتهای داستان است. صورت بسیار کوتاه داستان را باید در تمثیلهائی که در کتب ادبی نقل کرده‌اند جستجو کرد. این گونه تمثیلها، که اغلب از یک گفتگوی کوتاه یا یک پاسخ و پرسش به وجود آمده، در ادب فارسی، به خصوص در شاخه‌ی گسترده‌ی ادب صوفیه، رواج بسیار دارد، و ایشان برای بیان هر معنائی، از تمثیل سود جسته‌اند (و این روش کمابیش از قرآن بدیشان رسیده، که به گونه‌ای دیگر معانی را با تمثیل و گاه اشارت به قصص گذشتگان بیان میکند)، و شاعرانی از قبیل مولوی (در غزلیات شمس) حتی در ضمن غزلهای خود گاه تمثیلهائی (که خود نوعی داستان است، زیرا قهرمانهای معینی در آن وجود دارند، و با هم گفتگو میکنند) آورده‌اند که صورتی از داستان دارد. صورت بسیار فشرده‌ی این گونه تمثیلها را شاید در ضرب المثلهای اهل زبان بتوان جستجو کرد، که اغلب یک ضرب المثل خود نشان‌دهنده‌ی داستانی معین است، و ذهن خواننده را در برابر نوعی داستان قرار میدهد، و یکی از رمزهای تأثیر و شیوع ضرب المثلها شاید همین نکته باشد.

از نظر موضوع و نوع قهرمانان و فضای داستان نیز قصه‌های ادب فارسی خصایص متفاوت دارد. شعبه‌ی وسیعی از قصه‌های ادب فارسی را داستانهائی تشکیل میدهد که از زبان جانوران و حتی جمادات و گیاهان ساخته‌اند، و در حقیقت، قهرمان این داستانها این گروه از موجوداتند (نیز ← فابل). از قدیمترین نمونه‌های شعر پارسی داستانهای کوتاهی که از مقوله‌ی فابل است میتوان سراغ گرفت. در آثار عطار و مولوی بسیاری از معانی عمیق صوفیانه و فلسفی در قالب همین فابلها بیان شده است، و تا دوره‌ی اخیر این گونه داستانها در ادب فارسی رواج داشته، و آخرین چهره‌ای که در ادب فارسی از این نظر باید یادآوری شود پروین اعتصامی است، که بسیاری از فابلهای او قابل توجه و برخوردار از نوعی تازگی است.

داستانهای رمزی (رمزی) در ادبیات فارسی سابقه‌ای دیرینه دارد، و از قدیمترین نمونه‌هائی که از دوره‌ی قبل از اسلام در دست هست آثار این گونه داستانها به وضوح دیده میشود، و نمونه‌اش در بعضی از داستانهای کلیله و دمنه و مرزبان‌نامه آمده است. اما صوفیان از این قبیل داستانها بیشتر بهره‌ور شده‌اند، و رشد و گسترش و عمق بیشتر این گونه داستانها را باید در ادبیات صوفیانه جستجو کرد، که شاید نمادیترین نوع آن را در بعضی از داستانهای منثور سهروردی (از قبیل آواز پر جبرئیل) بتوان یافت. صوفیان به داستانهای نمادی توجه خاصی داشته‌اند، و چه بسیار معانی پیچیده‌ی عرفانی را که در قالب همین داستانهای نمادی بیان کرده‌اند، از قبیل مسئله‌ی وحدت وجود و سلوک عارفان در منطق الطیر شیخ عطار.

زمینه‌ی اساطیری قصه‌ها در ادب فارسی وسیع است، و گذشته از قصه‌هائی که در حماسه‌های معروف زبان فارسی از قبیل شاهنامه و گرشاسپنامه دیده می‌شود، مجموعه‌ای از داستانهای حماسی در میان توده‌ی مردم رواج داشته که هسته‌ی اصلی آنها را همان ماجراهای حماسی تشکیل میدهد اما به نثر، و نزدیک به زبان توده‌ی مردم نوشته شده، از قبیل رستم‌نامه و اسکندرنامه. گاه قهرمانان این حماسه‌ها از مردمان دوره‌های اخیر و اغلب زائیده‌ی تخیل ذهنهای قصه‌پردازان متأخر است، از قبیل داستان حسین کرد.

قصه‌هائی از نوع سمک عیار و داراب‌نامه در ادب فارسی وجود دارد که ریشه‌ی تاریخی آنها بروشنی معلوم نیست، اما نشانه‌هائی هست که از قرن ۵م و ۶م هق به بعد در میان مردم رواج داشته و نقل میشده است. این گونه قصه‌ها را نیز در حوزه‌ی قصه‌های حماسی و اساطیری باید به حساب آورد.

داستانهای واقعی نیز در ادب فارسی کم نیست، و در اغلب متون ادبی نمونه‌های بسیاری از این گونه داستانها را میتوان یافت، و شاید از نظر کمال و پختگی اسلوب، بعضی از داستانهای اسرار التوحید را بتوان به عنوان نمونه یادآوری کرد. همچنین، در ضمن بعضی از متون تاریخی داستانهائی میتوان یافت که هنجار کامل قصه و بیان داستانی دارد و، با این همه، گزارش واقعیتی است یا هسته‌ی اصلی آن را یک واقعیت تاریخی تشکیل میدهد.

یکی از وسیعترین شعبه‌های قصص مذهبی در ادب فارسی قصه‌های انبیا است، که اغلب درکتابهای خاصی و با نام قصص الانبیاء ثبت شده، و در تفاسیر اسلامی نیز، جای جای، ذیل آیات، قصص انبیا نقل شده است. حتی قصص خاص به پیغمبر اسلام، مخصوصاً معراج وی، خود فصلی است در باب قصه‌های ادبیات فارسی.

شاخه‌ای از قصه‌های ادب فارسی را حکایات تشکیل میدهد. مهمترین مشخص این حکایات کوتاهی و ایجازی است که در مجموعه‌ی آنها به چشم میخورد. بعضی از این حکایات حاصل تجربه‌های خصوصی نویسندگان آنهاست، و برخی جنبه‌ی خیالی دارد. نوع برجسته‌ی حکایات فارسی را می‌توان در آثار منثور عبید زاکانی جستجو کرد، که از نظر طنزنویسی و ایجاز در سرحد اعلای زیبائی و کمال است.

قصه در تمام صور آن، در ادب فارسی، در نظم و نثر یکسان دیده میشود، و بسیاری از قصص رایج در ادب فارسی به هر دو صورت نظم و نثر آمده است.

یکی از صور قصه‌نویسی در ادب فارسی که کمابیش تحت تأثیر ادب عربی دوره‌ی اسلامی است، قصه‌ها و داستانهائی است که به صورت مقامات نوشته شده است. کار مقامه‌نویسی، که در ادب عربی از قرن ۴م هق آغاز شده بود، در قرن ۶م هق در ادب فارسی نیز رواج یافت، و اگرچه شیوع و گسترش خاصی را که در ادب عرب دارد در ادب فارسی نیافت، اما نمونه‌هائی که از مقامات در ادب فارسی از قرن ۶م هق داریم (مانند مقامات حمیدی و چند مقاله‌ی کوتاه از سدیدالدین عَوَر) نشان میدهد که این نوع داستانسرائی و قصه‌پردازی در میان فارسی‌زبانان نیز سابقه‌ای داشته است.

قصه در معنی جدید آن، که برابر است با "داستان کوتاه" در اصطلاح ادبای اروپائی، در ادب فارسی سابقه‌ی دیرینه‌ای ندارد، همچنانکه در ادب اروپائی نیز سابقه‌اش بسیار قدیم نیست. مقارن ظهور مشروطیت، بعضی از نویسندگان کوشیدند که برای بیان اندیشه‌های خود از قالب داستان به شیوه‌ی نویسندگان اروپائی استفاده کنند، و حاصل کوشش ایشان بود که در مجموعه‌ی یکی بود یکی نبود جمال‌زاده به بهترین صورت ظهور کرد، و با نشر این کتاب در سال ۱۳۰۰ هش اولین داستانهای فارسی به معنی دقیق داستان به سبک اروپائی انتشار یافت. پس از او، صادق هدایت با نشر مجموعه‌هائی از قبیل زنده بگور (۱۳۰۹ هش) و سه قطره خون (۱۳۱۱ هش)

اسلوب داستان و نیز زمینه‌ی عمومی آن را گسترش و کمال بیشتری بخشید، به حدی که کاملترین نوع داستان را در ادب فارسی معاصر، تا روزگار ما، باید در آثار او و بزرگ علوی جستجو کرد. هدایت نمونه‌های خوبی از داستان را، چه در نوع کوتاه آن از قبیل داش آکل و چه در نوع درازتر مانند بوف کور، به ادب فارسی عرضه کرد. پس از جمال‌زاده، هدایت، و بزرگ علوی، داستاننویسی جدید فارسی در راههای مختلفی سیر کرد، و هر روز برگ تازه‌ای از این باغ میرسد. تأثیر ترجمه‌های آثار داستانپردازان امریکائی را در داستانویسان نسل پس از هدایت کمابیش میتوان مشاهده کرد، و بس اثر آشنائی روزافزون نویسندگان نسل اخیر با آثار اروپائی و امریکائی، که هم از راه ترجمه و هم بطور مستقیم بعضی از آن آگاهی دارند، داستان‌نویسی جدید ایران هر روز تنوع خاصی به خود میگیرد. در دوره‌ی معاصر، در کنار داستان کوتاه، کوششهائی برای نوشتن داستان بلند در ادب فارسی شده است، که هنوز هم ادامه دارد و چند نمونه‌ی نسبةً موفق به حاصل آورده است.

قصه‌های کنتربری: ← چاسر، جفری.

قصه‌ی ده وزیر: ← بختیارنامه.

قصه‌ی سنجان (qesseye senjān)، منظومه‌ای فارسی، در وزن خسرو و شیرین نظامی، اثر بهمن کیقباد نوساری، شاعر زرتشتی، که آن را به سال ۹۶۹ یزدگردی (۱۶۰۰ ب‌م) نظم کرده است، و در طی آن، سرگذشت مهاجرت پارسیان را (از ایران به سرزمین هند) از روی روایات قدیم آنها بیان داشته است. به موجب این قصه، ظاهراً در سالهائی که خراسان، از راه کرمان، گرفتار تاخت و تاز اعراب بود، عده‌ای از مزدیسنان از حدود دژ سنجان، واقع در نزدیک خواف نشابور، بیرون آمدند. یک چند در کهستان خراسان (قهستان) متواری گذراندند، و سپس، از آنجا راه جزیره‌ی هرمز پیش گرفتند. در جزیره‌ی هرمز نیز، به سبب ناایمنی از دست اعراب، نماندند، زن و فرزند را در کشتی نشانده، با پیران و دستوران خویش، به سوی هند راندند. یک‌چند در جزیره‌ی دیب یا دیو به سر بردند، و از آنجا راه گجرات را پیش گرفتند، و بعد از تحمل خطر طوفان و امواج، بدانجا رسیدند. راجه‌ی گجرات نخست از رخت و سلیح آنها بترسید، و در قبول آنها تردید کرد، اما سرانجام آنها را بنواخت، و اجازه داد تا در قلمرو فرمانروائی او اقامت گزینند؛ اما با آنها شرط کرد که به زبان ایران سخن نگویند، رخت جنگ از تن در آورند، و شرطهای دیگر. دستور بهدینان تمام این شرطها را پذیرفت، و اجازه یافت تا آتش بهرام را که ایران شاه خوانند در آن سرزمین برافروزند، و آنجا را نیز، ظاهراً به نام دژی که درخراسان داشتند، سنجان نام نهند. شصت سالی بعد، جماعتی دیگر از مزدیسنان ایران به سنجان آمدند، و از تعرض اعراب مصون ماندند. پارسیان هند، که هنوز در گجرات، بمبئی، سورت، کلکته، مدرس، کراچی، و جاهای دیگر هند و پاکستان وجود دارند، بقایای این مهاجرانند، که اولین دسته‌ی آنها ظاهراً در نیمه‌ی دوم قرن دوم هق به خاک گجرات قدم نهاده‌اند. قصه‌ی سنجان، که داستان این مهاجرت را متضمن است، مثنویی کوتاه است که اشعارش از لحاظ ادبی بی‌اهمیت است، اما فایده‌ی تاریخی آن پوشیده نیست. این منظومه در هند طبع شده است، و ترجمه‌هائی به انگلیسی از آن انتشار یافته است. نیز ← پارسیان.

قصه‌ی شیخ صنعان: ← عطیشیر نوائی.

قصی: ← قصی ابن کلاب.

قصی ابن کلاب (qosayye 'bne kelāb)، جد پنجم پیغمبر اسلام، که قبیله‌ی خزاعه را از مکه خارج کرد، و قریش را بر آن شهر مسلط ساخت، و تولیت خانه‌ی کعبه را در خاندان خود مستقر کرد. نامش، به موجب روایات زید (zeyd، عربی zayd) بوده است، و قصی لقب اوست، و به معنی دورافتاده است؛ زیرا مادر قصی، فاطمه‌ی دختر سعد ابن سیل (sa-yal)، پس از فوت کلاب پدر قصی، با مردی به نام ربیعة ابن حزام (rabi'ate 'bne hezām) از قبیله‌ی بنی عذره (bani ozra) از قضاعه ازدواج کرد، و این مرد زن خود را با قصی، که کودکی خردسال بود، به شام به سرزمین بنی عذره برد، و در آنجا، به مناسبت غربت و دورافتادگی خود از زادگاهش، به قصی معروف شد. قصی در آنجا بزرگ شد، و بر اثر حادثه‌ای به اصل و نسب خود آگاهی یافت، و با حج‌روندگان قبیله‌ی قضاعه به مکه رفت، و در آنجا اقامت گزید، و به سبب دلیری و چالاکیش در آنجا مقامی یافت. در آن هنگام قبیله‌ی خزاعة بر مکه مستولی بودند، و قصی با دختری به نام حبی (hobbā)، دختر یکی از بزرگان خزاعه به نام حلیل ابن حبشیه (holayle 'bne hobšiyya) ازدواج کرد. از این ازدواج، چهار پسر به نامهای عبدالدار، عبد مناف، عبدالعزی، و عبد قصی به وجود آمد (شجره‌ی قریش در ص ۲۰۴۵ دیده شود)، که عبد مناف جد چهارم پیغمبر اسلام است.

قصی در شهر مکه شهرت و نفوذ یافت، و چون پدر زنش حلیل وفات یافت، به فکر افتاد که قبایل خزاعه و بکر را از مکه بیرون کند، و ریاست مکه را به قریش بسپارد. برای این منظور، با قریش و بنی کنانه داخل مذاکره شد، و با ایشان پیمان بست، و برادران مادری خود را از قبیله‌ی قضاعه به یاری طلبید، و سرانجام موفق شد که خزاعه را از شهر مکه بیرون کند، و قریش را، که تا آن هنگام در کوهها و دره‌های بیرون مکه زندگی میکردند، به ابطح (abtah) یا بطحاء (batha'؛ دره‌ی درون مکه) منتقل سازد، و منازل خزاعه را میان قریش قسمت کند. به همین جهت است که به قصی لقب مجمع (mojamme') [= گردآورنده] نیز داده‌اند. قصی مناصب مربوط به تولیت خانه‌ی کعبه یعنی حجابت، سقایت، رفادت، و لواء را نیز به دست گرفت، و رئیس و بزرگ شهر مکه شد، و مجلسی که نظیر انجمن شهر یا مجلس شورای شهر مکه باشد، به نام دار الندوه تأسیس کرد. بدین ترتیب، قصی در حقیقت کسی بوده است که، به اصطلاح، قانون اساسی شهر مکه و قبیله‌ی قریش را بنیاد نهاده، و برای تولیت خانه‌ی کعبه و اداره‌ی امور حج اصول و قوانینی وضع کرده است، که تا ظهور اسلام پابرجا بوده است.

قصیده (qaside)، یکی از قالبهای رایج و معروف شعر در فارسی و عربی، که شماره‌ی ابیاتش حداقل ۷ (در زبان عربی)، ۱۲، یا ۲۰ و به طور متوسط ۵۰ تا ۶۰ (در عربی طولانیتر) است، و در یک وزن و یک قافیه‌ی ثابت سروده میشود، و هر دو مصراع مطلع و همه‌ی مصراعهای دوم آن دارای قافیه‌ی متحدند. قصیده بیشتر برای ادای معانی مدحی، حماسی، و زهد، و گاه وصف به کار رفته است. حد اکثری برای عده‌ی ابیات قصیده نمیتوان پیشبینی کرد.

قصیده‌سرائی، بر روی هم، یک سنت شعری عرب است، که از قدیمترین ادوار تاریخ ادبی زبان عرب نمونه‌های برجسته‌ای از آن باقی است، از قبیل معلقات سبع و دیگر شعرهائی که درین قالب از روزگار جاهلیت عرب باقی است. در زبان فارسی نیز، از قدیمترین دوره‌های رواج زبان و ادب دری، نمونه‌هائی از آن باقی است (از قبیل قصاید رودکی)، و در دوره‌ی وسعت ادب درباری در تاریخ ادبیات فارسی—که رویهمرفته از آغاز شعر دری تا حمله‌ی مغول را شامل است—رایجترین شکل شعر فارسی است، زیرا، امکانات این قالب برای مدیحه‌سرائی بیش از دیگر قوالب شعر فارسی مینماید، و برجسته‌ترین نمونه‌های مدایح در ادب فارسی درین قالب سروده شده است. البته، در استعمالات نویسندگان قدیم، گاه قصیده بر دیگر انواع شعر از قبیل مثنوی نیز اطلاق میشود، و ادیبانی همچون شمس قیس رازی شکل ترکیب‌بند را نیز در شمار قصیده به حساب آورده‌اند.

قصیده‌سرائی در ادب فارسی سیر خاصی دارد. از اواخر قرن ۳م و اوایل قرن ۴م هق شروع می‌شود، در قرن ۶م هق به اوج میرسد، و با تغییری که در نظام اجتماعی ایران، پس از حمله‌ی مغولان روی میدهد، قصیده‌سرائی روی به ضعف میگذارد، و با اینکه تا روزگار ما همیشه شاعرانی بوده‌اند که در این قالب شعر گفته‌اند، اوج هنر قصیده‌سرائی را باید در قرون ۵م و ۶م هق جستجو کرد.

وحدت موضوع در قصاید فارسی و عربی یکی از اموری است که کمابیش مورد توجه استادان این شیوه بوده است. با این همه، در هر دو زبان قصایدی که از هر جهت دارای وحدت موضوع باشد بدشواری میتوان یافت، و دور شدن از وحدت موضوع و پریشان‌گوئی در قصاید را در ادب فارسی میتوان در دوره‌ی بعد از حمله‌ی مغول، بخصوص در قصاید شاعران دوره‌ی صفوی و تیموری، جستجو کرد. مثلا، وحدت موضوع و پیوستگی مضامین قصاید ناصر خسرو را اگر با پریشانی مضامین قصاید عرفی سکه در دوره‌ی سبک هندی یکی از بهترین قصیده‌سرایان باید به حساب آید—بسنجیم این نکته بخوبی آشکار میشود. مسئله‌ی رعایت قافیه یکی از عوامل اصلی در ایجاد این پریشانی معنوی قصاید فارسی و عربی است، و شاعران، برای اینکه دوچار تکرار قافیه نشوند، گاه مطلع قصیده را تجدید میکرده‌اند (← تجدید مطلع)، و خاقانی در این راه بیش از دیگر قصیده‌سرایان کوشیده است. بعضی از ادیبان عرب و ایرانی کوشیده‌اند برای قصیده‌سرائی روشی ثابت و محوری معین قائل شوند، از قبیل اینکه شاعر باید از وصف طبیعت یا تغزل یا وصف سرمنزل معشوق آغاز کند، و بعد به وصف صحرا و شتر یا مرکب خویش بپردازد، و آنگاه به مدح گریز بزند (← تغزل و تشبیب؛ تخلص؛ شریطه)، و کمابیش، عامل اصلی این تصور ایشان توجه خاصی است که به قصاید دوره‌ی جاهلی داشته‌اند، و آنها را نمونه‌ی کامل شعر میشمرده‌اند. ازین روی، شاعرانی که ازین سنت سرپیچی میکرده‌اند اغلب مورد انتقاد ادیبان قرار میگرفته‌اند.

در زبان فارسی، قصاید شاعران قرن ۴م هق و نیمه‌ی اول قرن ۵م هق اغلب دارای ردیفهای ساده و فعلی است، از قبیل "است"، "بود"، و "شد"؛ ولی، در دوره‌های بعد، شاعران کوشیده‌اند از ردیفهای طولانی و پیچیده‌ای که اغلب جنبه‌ی اسمی دارد استفاده کنند، و این کار را نوعی مهارت می‌دانسته‌اند. چهره‌های برجسته‌ی قصیده در زبان پارسی عبارتند از ناصر خسرو، در معانی فلسفی و مذهبی؛ مسعود سعد سلمان و فرخی سیستانی، در مسائل عاطفی و وجدانی؛ منوچهری و خاقانی، در تصویرسازی از طبیعت و وصف؛ سنائی، در معانی عرفانی و زهدیات؛ و عنصری و انوری، در مدیحه‌سرائی.

سنت قصیده‌سرائی، چنانکه یادشد، از قرن ۷م هق روی به ضعف نهاد، ولی در قرن اخیر تجدید حیاتی کرد، و بزرگترین قصیده‌سرائی که پس از قرنها در ادب فارسی ظهور کرد ملک‌الشعراء بهار بود، که بعضی از قصاید او در کنار قصاید خوب متقدمین قابل توجه است.

قصیده‌ی ابوالهیثم: ← جامع الحکمتین.

قصیده‌ی قوامیه: ← بدایع الاسحار فی صنایع الاشعار.

قصیر عمره (qosayre amra)، کاخی قدیم از عهد بنی امیه در خاک اردن هاشمی با ح ′۳۱ °۳۶ طش و ′۵۰ °۳۱ عل. احتمالا در نیمه‌ی اول قرن ۸م ساخته شد. آثار آن در ۱۸۹۸ به توسط آ. موسیل کشف شد. در یکی از نقاشیهای یافته‌شده در این کاخ تصاویری از یزدگرد III، امپراطور بیزانس، رودریک (پادشاه ویزیگوتها)، و نجاشی (پادشاه حبشه) دیده میشود که کتیبه‌هائی با خطوط عربی و یونانی دارد.

قصیل (qasil)، ساقه‌ی سبز گیاهان تیره‌ی گندمیان (مانند جو و گندم) قبل از دانه بستن. به مصرف علوفه میرسد.

قصیم، عربستان سعودی، ← عنیزه.

قضا: ← قضا یا قضاء.

قضا (qazā) یا **قضاء** (qazā')، یکی از تقسیمات اداری در دولت عثمانی، و نیز در ترکیه و بعضی از ممالک عربی. در ترکیه، هر ولایت (استان) به چند قضا تقسیم میشود، و هر قضا تحت حکومت یک "قائم مقام" است.

قضا یا قضاء، در اصطلاح فقها، بجا آوردن فعلی واجب پس از گذشتن وقت شرعی آن به عنوان بدل و جبران آن. از این تعریف معلوم میشود که (۱) نوافل (نمازهای نافله) چون واجب نیستند قضا ندارند؛ (۲) واجباتی که موقت به وقت شرعی نیستند قضا ندارند؛ (۳) اگر کسی حجش در یک سال فاسد شد و در سال بعد حج بجا آورد این حج قضا محسوب نمیشود، زیرا بدل و جبران حج نخستین نیست، بلکه خود ادای عمل واجبی است در وقت شرعی آن.

در بعضی موارد ممکن است قضا عین فعل اصل نباشد. مثلا، نماز کسی که مشرف به غرق است و وقت آن در شرف تمام شدن است با ایما و اشاره است؛ اگر چنین کسی از غرق نجات یافت باید نماز تمام بگذارد به عنوان قضا.

در مقابل قضا، ادا (adā) و اعاده (e'āde) است. ادا بجا آوردن فعلی در وقت شرعی آن است. اعاده عبارت است از بجا آوردن فعلی برای بار دیگر در همان وقت شرعی خود.

برای کیفیت قضای واجبات فوت‌شده باید به کتب فقهی رجوع کرد.

قضاء، عمره‌ی: ← محمد، قسمت ۳۸.

قضاعه (qozā'a)، گروهی از قبایل عرب که نسب آنها مختلفٌ فیه است. بعضی از علمای انساب آنها را جزء گروه حمیر از عرب قحطانی شمرده‌اند، و برخی آنها را از عرب عدنانی به حساب آورده‌اند. مسکن آنها در ل حجاز، سوریه، و عراق بوده است (نیز ← عرب، قسمت ۱۷). مسیحیت در میان بعضی از قبایل قضاعه از طریق بیزانسیها راه یافته بود، و به همین جهت، در لشکرکشیهای اولیه‌ی مسلمانان جانب دولت بیزانس را داشتند. از قبیله‌های جزء گروه قضاعه بنو کلب، صالح، و تنوخ بوده‌اند.

قضاعی، ابوعبدالله محمد (qozā'i)، ف ۴۵۴ هق، مورخ، مفسر، و فقیه شافعی، در مصر به نیابت سمت قضا داشت، یک چند به سفارت به روم رفت، و در قسطنطنیه اقامت گزید. تألیفات بسیار او بیشتر در حدیث و تفسیر و تاریخ است، از آن جمله است، تفسیر قرآن (در ۲۰ جلد)؛ شهاب الاخبار فی الحکم و الامثال و الآداب؛ مناقب الشافعی و اخباره؛ خطط مصر؛ تواریخ الخلفا؛ و مسند الشهاب.

از کتب قضاعی شهاب الاخبار او مورد توجه فراوان علما بوده و فرق مختلف اهل سنت و شیعه به آن نظر داشته‌اند، و شروح و تلخیصها و ترتیبهای گوناگون برای آن فراهم آورده‌اند. از جمله سه ترجمه‌ی فارسی قدیمی از آن در دست است که چاپ شده، ترک الاطناب فی شرح الشهاب، از ابوالحسن علی ابن احمد معروف به ابن القضاعی، (تهران، ۱۳۴۳ هش)؛ شرح شهاب، منسوب به ابوالفتوح رازی، (تهران، ۱۳۴۲ هش)، و شرح فارسی شهاب الاخبار، از مترجمی ناشناخته (تهران، ۱۳۴۹ هش).

قضاوت کنسولی، حق: ← کاپیتولاسیون.

قضا و قدر (qazā va qadar). نزد اشاعره، قضا عبارت است از اراده‌ی ازلی خدا به اشیاء به آن ترتیبی که هستند، و قدر عبارت است از ایجاد اشیاء به قدر (qadar)، یعنی اندازه و میزان مخصوص معین. بنا به این عقیده‌ی اشاعره، اگر آتش در تماس با پنبه، مثلا، آن را سوزانید به موجب قضای الاهی است، یعنی به موجب اراده‌ی خداوند است که چنین قرار داده است که آتش بسوزاند. اما اگر آتش چیزی را که باید بسوزاند نسوزانید (مانند آنکه حضرت ابراهیم را نسوزانید) به موجب قدر و تقدیر او است. پس، اگر عقل انسان علت و حکمت چیزی را دریافت خواهد گفت به قضای الاهی بوده است، یعنی اراده و حکم ازلی چنین بوده است (حافظ می‌گوید: "در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود ـ کاین شاهد بازاری و آن پرده‌نشین باشد"). اما اگر عقل انسانی از دریافت حکمت و علت چیزی ناتوان شد خواهد گفت چرا چنین شد؟ و اینجاست که گفته میشود تقدیر (قَدَر) چنین بود (حافظ گوید: "گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود ـ گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود").

بعضی گفته‌اند که قضا آن است که اراده بالذات و در اصل به آن تعلق بگیرد، و تقدیر آن است که مقصود ذاتی و اصلی اراده نباشد. مثلا، اگر کسی اراده کرده است که به شهری رود آن شهر مقصود اصلی او است، و اگر در سر راه در دهی منزل گزید آن مقصود اصلی و ذاتی او نبوده است. بنا بر این، قضای الاهی متعلق است به امور اصلی و حقیقی، و تقدیر آن است که در جریان تحقق این قضای الاهی پیدا شود. اگر عمر طبیعی انسان مثلا ۹۰ یا ۱۰۰ یا ۱۲۰ سال است به اراده‌ی ازلی و قضای الاهی است، و اگر انسانی در نتیجه‌ی بیماری یا حادثه‌ای به عمر طبیعی نرسد به قدر یا تقدیر اوست.

در ارتباط قضای الاهی و قدر او با علم الاهی گفته‌اند که قضا همان علم ازلی خداوند به اشیاء است، و قدر خلق و ایجاد اشیاء است بر طبق علم الاهی. بنا بر این، به عقیده‌ی اشاعره، قضا، مانند علم الاهی، از صفات ذاتی و قدیم اوست، ولی قدر صفتی است حادث و تابع خلق و ایجاد اشیاء است (زیرا اشیاء حادثند و قدیم نیستند).

به موجب تعریفی دیگر، قضا حکم ازلی و کلی خداست در باره‌ی اشیاء، و قدر اجرا و انفاذ این حکم است در زمان و مکان. چون قضا حکم اصلی و ازلی خداست، به عقیده‌ی معتزله، باید خیر و نیکی باشد، زیرا خداوند، به عقیده‌ی ایشان، اراده‌اش به شر و بدی تعلق نمیگیرد. اما قدر میتواند منشأ شر و ضرر باشد، زیرا در باره‌ی جزئیات و اشخاص است. خداوند آتش را به قضای ازلی خود برای نفع مردم و برآوردن حاجات ایشان آفریده است، پس خیر است. اما اگر در جریان عمل، و در طی زمان و مکان، خرمن کسی آتش گرفت و تولید شر و ضرر کرد، آن به تقدیر و قدر الاهی است.

قضا و قدر را در فلسفه‌ی اسلامی به دو وجه بیان کرده‌اند، یا از وجه و طریق علم الاهی یا از طریق وجود. اگر از وجه علم خداوندی بیان کرده شود قضا علم اجمالی خداوند است به اشیاء و موجودات، و قدر علم تفصیلی او. برای توضیح این مطلب باید گفته شود که چون ذات خداوند علت همه‌ی اشیاء است، و همه‌ی اشیاء از وجود او هستی یافته‌اند، و از طرف دیگر، ثابت شده است که علم به علت علم به معلول نیز هست، پس علم خداوند به ذات خود (که علت همه‌ی موجودات است) علم به همه‌ی موجودات (که معلول او هستند) نیز هست. و چون علم از علت به معلول علم اجمالی است (مانند آنکه ما به اجمال میدانیم که اگر آتش به پنبه نزدیک شود احتراق صورت خواهد گرفت)، و علم به خود معلول علم تفصیلی است (مانند آنکه پس از آتش گرفتن پنبه به تفصیل از احتراق آن آگاه خواهیم شد)، پس علم خداوند به ذات خود علم اجمالی او به اشیاء است، و این همان قضا است. و علم او به خود اشیاء پس از ایجاد آن علم تفصیلی است، و این همان قدر است.

اگر از طریق وجود بیان شود باید گفت که همچنانکه وجودِ علتْ به نحوی شامل وجود معلول نیز هست، معلول اول در عالم، که واسطه‌ی آفرینش اشیاء است، و با واسطه، علت موجودات دیگر است، به نحوی شامل همان موجودات نیز هست. قضای الاهی همان معلول اول است، که به نحو اجمالی مشتمل بر همه‌ی موجودات است، و قدر خود موجودات و مخلوقات است به جزئیات و تفصیل، و این معنی را تطبیق کرده‌اند با آیه‌ی و اِن من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقَدَر معلوم [چیزی نیست مگر آنکه گنجینه‌های آن پیش ماست، و ما فقط با اندازه‌ی معلوم و معین آن را به جهان میفرستیم؛ سوره‌ی حجر ۲۱]. آن گنجینه‌ها و خزائن اشیاء که پیش خداست قضای اوست، و آنچه به اندازه و مقدار معینی به این جهان میفرستد قدر و تقدیر اوست.

قضایا قیاساتها معها، در منطق قدیم، ← مبادی

یقینی برهان.

قضایای اولیه: ← مبادی یقینی برهان.

قضیه (qaziyye). ۱ـ در منطق[1]، بیان مطلبی که ممکن است راست باشد یا دروغ، مانند، حسن پسر حسین است؛ نام دیگر آن در منطق "خبر" است، و این اواخر در زبان فارسی گاه به جای آن گزاره گفته میشود. ۲ـ در ریاضیات، و مخصوصاً در هندسه[2]، صورت بیانی مطلبی که از روی مفروض بودن مقدماتی با استدلال قابل اثبات است، مانند، در مثلث هر خط که به موازات یکی از اضلاع رسم شود، دو ضلع دیگر را بر یک نسبت قطع میکند. مفروض هر قضیه "فرض" نام دارد، و آنچه با استدلال به اثبات میرسد "حکم". بعضی از قضایای هندسه نامهای خاص دارند، همچون قضیه‌ی طالس (همان قضیه‌ی فوق)، قضیه‌ی عروس و قضیه‌ی حمار.

قضیه‌ی اصلی علم حساب: ← عامل، در ریاضیات.

قضیه‌ی جیوب[3] (qaziyyeye joyub)، نام دو قضیه در علم مثلثات. در مثلثات مستوی، حکم قضیه‌ی جیوب این است که، در هر مثلث، نسبت هر ضلع به جیب (سینوس) زاویه‌ی مقابل مقداری ثابت (مساوی قطر دایره‌ی محیطی آن مثلث) است. اگرچه این حکم اساساً، اما به وسیله‌ی وترها نه جیبها (← جیب)، بر بطلمیوس معلوم بود، و ابوریحان بیرونی و سایر ریاضیون مسلمان از آن خبر داشتند، نخستین تقریر صریح آن از خواجه نصیرالدین طوسی است، که آن را با دو برهان در کتاب شکل القطاع خود آورده است.

قضیه‌ی جیوب در مثلثات کروی، که آن را شکل مُغنی میخوانند، این است که، در هر مثلث کروی، نسبت جیب هر ضلع به جیب زاویه‌ی مقابل مقداری ثابت است. احتمالاً ریاضیدانان مسلمان از مفاد این حکم اطلاع داشته‌اند، ولی نخستین تقریر چاپی آن در کتاب رگیومونتانوس در مثلثات دیده میشود (ح ۱۴۶۴).

قضیه‌ی حمار (qaziyyeye hemār) [= قضیه‌ی الاغ]، عنوان این قضیه‌ی هندسه که، در هر مثلث، هر ضلع از حاصل جمع دو ضلع دیگر کوچکتر است. مثلا، در مثلث ABC، ضلع AB از مجموع دو ضلع AC و BC کوچکتر می‌باشد، و به عبارت دیگر، خط مستقیم AB از خط منکسر ACB کوتاهتر است. تسمیه‌ی آن را بدین مناسبت گفته‌اند که حتی الاغ هم بر صدق این حکم واقف است، اگر الاغ در A و کاه در B باشد الاغ راه AB را برای رسیدن به کاه اختیار میکند نه راه ACB را!

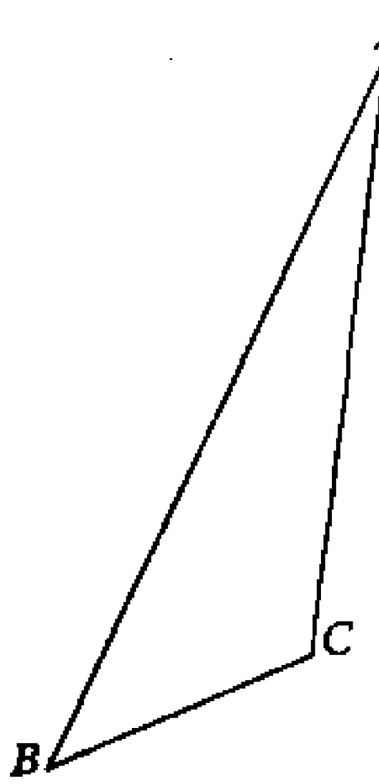

قضیه‌ی دوجمله‌ای[4] (qaziyyeye dojomle'i) یا **دوجمله‌ای نیوتن**، قضیه‌ای که از روی آن میتوان قوه‌ی nم هر دوجمله‌ای، مانند $a+x$ یا دوجمله‌ای $a\sqrt{b}-c\sqrt{d}$ و نظایر آن را به دست آورد. در آثار عمر خیام، ف. ویت، و پاسکال (← مثلث پاسکال) سابقه‌ای از این قضیه دیده میشود، ولی صورت بیانی آن از نیوتن است که بر سنگ گور وی نیز نقش شده است. نیوتن گسترش $(x+a)^m$ را، در صورتیکه m عدد صحیح و مثبت باشد، چنین بیان کرده است:

$$(x+a)^m = x^m + m a x^{m-1} + \frac{m(m-1)}{1.2} a^2 x^{m-2} + \ldots + \frac{m(m-1)\ldots(m-p+1)}{1.2\ldots p} a^p x^{m-p} + \ldots + a^m$$

تعداد جمله‌ها برابر است با $(m+1)$، و از آنجا که گسترده‌ی $(x+a)^m$ با گسترده‌ی $(a+x)^m$ مشابه است، ضریبهای جمله‌های متساوی الفاصله از طرفین یکسان است. این قضیه برای m منفی و غیر صحیح نیز به اثبات رسیده است.

قضیه‌ی طالس، در هندسه، ← قضیه.

قضیه‌ی عروس[5] (qaziyyeye arus) یا **قضیه‌ی فیثاغورس** (fisāqures)، عنوان این قضیه‌ی هندسه که، در مثلث قائم الزاویه، مربع وتر مساوی حاصل جمع مربعین دو ضلع دیگر است. مثلا، در شکل، مساحت مربعی که بر ضلع BC ساخته شده

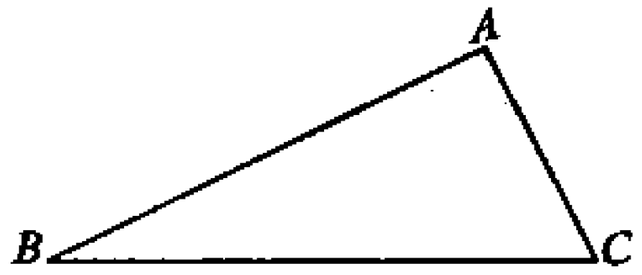

مساوی است با مجموع مساحات دو مربعی که بر اضلاع AB و AC ساخته شده‌اند. ظاهراً، یونانیان برای این قضیه مناسباتی با ازدواج قائل بوده‌اند، از این قبیل که، همچنانکه طرفین ازدواج یکی میشوند، در این قضیه هم دو مربع ساخته‌شده بر دو ضلع زاویه‌ی قائم یک مربع میشوند که همان مربع ساخته‌شده بر وتر است.

قضیه‌ی فطریه، در منطق قدیم، ← مبادی یقینی برهان.

قضیه‌ی فیثاغورس: ← قضیه‌ی عروس.

قضیه‌ی گولدباخ: ← گولدباخ، گریستیان.

قطاب (qottāb)، شیرینی پخته‌ای که اجزای اصلی آن آرد سفید، نشاسته، تخم مرغ، روغن، گلاب، مغز بادام، پسته، و غیره، ادویه (هل، دارچین، و غیره)، و قند سائیده است. قطاب یزد مشهور است.

قطار موج: ← موج.

قطاع[6] (qetā')، شکل محدود به قوسی از یک دایره و دو شعاع دایره (مانند قسمت سایه‌دار در شکل ۱). مساحت سطح قطاع مساوی است با حاصل‌ضرب مساحت دایره‌ای که قطاع بدان تعلق دارد در نسبت زاویه‌ی قطاع (بر حسب درجه) به $360°$.

قطاع کروی[7] (koravi) عبارت است از حجم حادث از دوران قطاعی از یک نیمدایره وقتی که این نیمدایره یک دور در حول قطر خود دوران کند. در این دوران، نیمدایره یک کره و قوس قطاع منکور یک منطقه‌ی کروی احداث میکند، که ممکن است دارای دو قاعده باشد یا فقط یک قاعده داشته باشد. قطاع کروی به یک منطقه و دو یا یک سطح مخروطی محدود است. در شکل ۲، قطاع کروی OABCD از دوران قطاع مستدیر OAB حادث شده است، که منطقه‌ی نظیر آن (ABCD) دو قاعده دارد. در شکل ۳، قطاع کروی OAB از دوران قطاع مستدیر OAB در حول OA حادث گشته است. حجم قطاع کروی مساوی است با ثلث حاصلضرب سطح منطقه‌ی نظیر آن در شعاع قطاع، و آن مساوی $\frac{2}{3}\pi r^2 h$ است (r شعاع قطاع و h ارتفاع منطقه‌ی نظیر آن است).

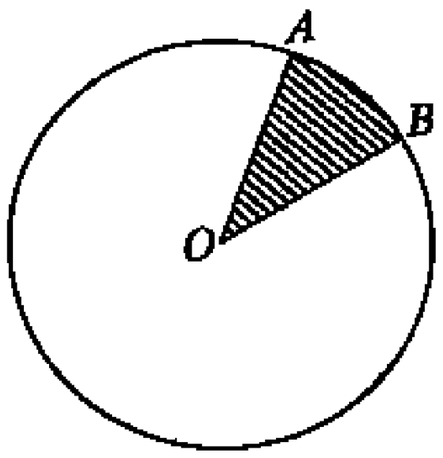

شکل ۱

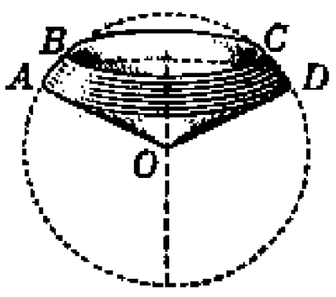

شکل ۲

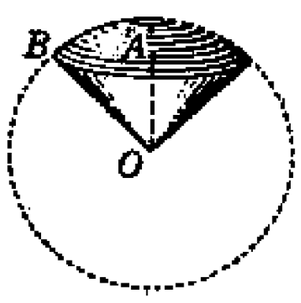

شکل ۳

قطاع کروی: ← قطاع.

قطب[8] (qotb)، در برق، هر یک از دو قسمت انتهائی یک پیل یا باتری یا دینامو. از این دو قطب، سطح برقی (← پتانسیل برقی) یکی (موسوم به قطب مثبت[9]) از سطح برقی دیگری (موسوم به قطب منفی[10]) بالاتر است، و در نتیجه، اگر این دو قطب را با یک جسم هادی خارجی به یکدیگر متصل کنیم جریان برق از قطب مثبت به جانب قطب منفی روان میشود.

قطب[11]، در جغرافیا، هر یک از دو نقطه‌ی تقاطع محور زمین با سطح آن (نیز ← قطب، در هندسه، ۱). این دو نقطه را قطبین زمین (qotbeyn-) یا قطبین جغرافیائی میخوانند. قطبین زمین دو نقطه‌ی تقاطع محور عالم با سطح زمین نیز هستند. از دو قطب زمین، آن را که با قطب شمال عالم (← قطب، در نجوم) در یک طرف زمین است قطب شمال و دیگری را قطب جنوب نامند (شکل ۱ در صفحه‌ی ۱۶۳۶). طول جغرافیائی قطبین ۰ درجه است، عرض جغرافیائی قطب شمال ۹۰ درجه‌ی شمالی و عرض جغرافیائی قطب جنوب ۹۰ درجه‌ی جنوبی است (← طول و عرض جغرافیائی). قطبین جغرافیائی را نباید با قطبین مغناطیسی زمین (← قطب مغناطیسی) خلط کرد.

نخستین کسی که به قطب شمال زمین رسید ر. ا. پیری بود (در ۱۹۰۹). ر. آموندسن اولین کسی بود که به قطب جنوب زمین رسید (۱۹۱۱).

در باب نواحی قطبی زمین ردیف جنوبگان و شمالگان دیده شود.

قطب، در نزد صوفیه، عنوان کسی که، در هر دوره،

---

(۱)proposition (۲)theorem (۳)sine theorem (law) (۴)binominal theorem (۵)Theorem of the Bride (۶)sector (۷)spherical sector (۸)pole (۹)positive pole (10)negative pole (11)Pole

شیخ و سرور اولیاء وقت محسوب میشود، و او را غوث هم میگویند. به عقیده‌ی صوفیه، وجود قطب در عالم به منزله‌ی وجود روح است در بدن. وی، که در هر زمان محل نظر خداوند است، در واقع در هر امری از علم خویش پیروی میکند، و محتاج به تقلید و حتی استدلال و اجتهاد نیست، و علم او نیز تابع علم حق است، و ازین جاست که، به عقیده‌ی صوفیه، قطب قادر بر تصرف در عالم است. البته، در هر زمان قطب یک تن بیش نیست، اما آن که بر اقطاب تمام ادوار مهتری دارد پیغمبر اسلام است، که باطن نبوت او قطبیة الکبری (-'l qotbiyyato kobrā) خوانده میشود، و شخص وی را صوفیه قطب الاقطاب (qotbo 'l-'aqtāb) میخوانند. نیز ← ابدال؛ وتد.

قطب، در مغناطیس، ← قطب مغناطیسی.

قطب[1] (qotb)، در نجوم، هر یک از دو نقطه‌ی تقاطع محور عالم با کره‌ی آسمان. این دو نقطه را قطبین عالم (qotbeyne ālam) میخوانند، و از آنها، آن را که نزدیک ستاره‌ی جدی (نیز ← ستاره‌ی قطبی) است قطب شمال عالم یا قطب شمال فلکی (falaki)، و دیگری را قطب جنوب عالم یا قطب جنوب فلکی مینامند. قطبین عالم به سبب حرکت ممروف به تقدیم اعتدالین در تغییر است.

قطب[2] دایره‌ای واقع بر کره‌ی آسمان دو نقطه‌ی تقاطع محور آن است با سطح کره‌ی آسمان (← قطب، در هندسه، ۱). بدین معنی است که مثلا از قطبین دایرة البروج سخن میرود، و بدین معنی، قطبین عالم عبارتند از دو قطب معدل النهار (شکل بزرگ در ← ۱۶۳۷).

بالاخره، در مورد هر جرم فلکی که بر گرد محوری حرکت دورانی دارد، هر یک از نقاط تقاطع این محور را با سطح آن جرم یک قطب آن می‌خوانند، مانند قطبین سیارات، خورشید، یا ماه.

قطب[2]، در هندسه. ۱ ـ قطب دایره‌ای واقع بر سطح یک کره هر یک از نقاط تقاطع محور آن دایره است با سطح کره (مقصود از محور دایره‌ای واقع بر سطح کره خطی است که از مرکز کره بر صفحه‌ی دایره عمود شود). بدین معنی است که در نجوم، مثلا، از قطبین دایرة البروج سخن میرود (← قطب، در نجوم). ۲ ـ ← قطب و قطبی.

قطب‌آباد (qotbābād)، ده (جم ۲٬۵۲۱ سث ۱۳۴۵ هش)، مرکز دهستان و بخش کردیان، شهرستان جهرم، استان هفتم (فارس)؛ ۲۰کیلومتری ل‌ش جهرم.

قطب ابن محیی: ← قطب محیی.

قطب الاقطاب: ← قطب، در نزد صوفیه.

قطب‌الدین ابن مظفرالدین: ← شبانکاره، جدول.

قطب‌الدین ایبک (qotbo'd.dine aybak)، فت ۶۰۷ هق، امیر ترک و عامل معزالدین محمد سام در لاهور و دهلی. او را قطب‌الدین ایبک معزی هم خوانده‌اند. معزالدین، بعد از پیروزی سال ۵۹۲ هق خود در هند، امور آنجا را به وی سپرد. قطب‌الدین بداؤن (badā'un) را در ۵۹۴ هق، قنوج را در ۵۹۵ هق، و کالنجر را در ۵۹۹ هق تسخیر کرد. پس از کشته شدن (۶۰۲ هق) معزالدین، مقر خود را از حومه‌ی دهلی به لاهور منتقل کرد، و در آنجا قدرت را به دست گرفت. تاج‌الدین یلدز را، که مدعی متصرفات غوریان در هند بود، دفع کرد، و در ۶۰۵ هق که تاج‌الدین از غزنین روانه‌ی پنجاب شد، قطب‌الدین بسرعت او را بیرون راند، و غزنین را اشغال کرد، اما بعد از ۴۰ روز مردم غزنین او را بیرون راندند. قطب‌الدین بر اثر حادثه‌ای در هنگام چوگان‌بازی در لاهور درگذشت.

پس از قطب‌الدین، پسرش آرام شاه در لاهور به جایش نشست، اما، در دهلی، گروهی از سران سپاه ترکی را به نام التمش (eletmeš)، که داماد ایبک بود به فرمانروائی برداشتند. آرام شاه لشکر به سوی دهلی برد، ولی به قتل رسید. التمش مؤسس ← مملکت دهلی است. نامش را التتمش (eltot-meš) هم ضبط کرده‌اند، ولی صحیح همان التمش است.

قطب‌الدین تهمتن ابن تورانشاه: ← تهمتن ابن تورانشاه.

قطب‌الدین حسن غوری (qotbo'd.din hasane qurī)، نیمه‌ی دوم قرن ۵م هق، از امرای آل شنب در ولایت غور. وی پسر امیر محمد ابن عباس غوری بود، و بعد از او به امارت ولایت غور نشست. چند سال بعد، در جنگ با جماعتی از عاصیان ولایت وَجیرستان (غ غزنه) کشته شد. بعد از او، پسرش عزالدین حسین غوری به امارت غور نشست (۴۹۳ هق).

قطب‌الدین حیدر (qotbo'd.din heydar) یا **قطب‌الدین حیدر زاوه** (-e zāve)، ۵۰۸–۶۱۸ هق، صوفی معروف ایرانی، مؤسس فرقه‌ی حیدریه از قلندران صوفیه (← قلندریه). وی اصلا از ترکمانان خراسان بوده و از "عقلای مجانین" [= فرزانگان دیوانه‌نما]. پیروان او، حیدریه، جماعتی از قلندرانند که موی صورت خود را به آتش می‌سوخته‌اند، و حلقه‌های آهنی و زنجیر و تیر و دبوس از خویش میآویخته‌اند، و این کار شعار ایشان بوده است. حتی آلات تناسلی خود را در آهن میگرفته‌اند تا از اعمال شهوی جلوگیری کنند. قطب‌الدین حیدر عمری دراز یافته و مریدان بسیاری داشته است. در قرون بعد، بعضی از بازماندگان و احفاد او از امیران و وزیران خراسان بوده‌اند. بعضی میان او و قطب‌الدین حیدر تونی اشتباه کرده‌اند، و مزار او را در شهر تبریز نوشته‌اند. سال وفات او را ۶۲۸ و ۶۱۳ نیز نوشته‌اند. مزار او، معروف به تربت حیدریه، در شهر تربت حیدریه است، که ابتدا زاوه نام داشت، و به نام وی، تربت حیدریه خوانده میشود.

قطب‌الدین رازی (qotbo'd.dine rāzi) [قطب‌الدین محمد ابن محمد ابن ابی جعفر رازی]، فت ۷۶۶ یا ۷۷۶ هق، فقیه و حکیم ایرانی؛ مت ورامین از مضافات ری. وی به قطب تحتانی هم معروف است (چون در طبقه‌ی پایین مدرسه‌ی ظاهریه‌ی دمشق سکونت داشته، برای امتیازش از قطب‌الدین دیگری که در طبقه‌ی بالا ساکن بوده). اثر معروفش کتاب محاکمات است، که محاکمه‌ای است بین دو شرحی که خواجه نصیرالدین طوسی و امام فخر رازی بر کتاب اشارات نوشته‌اند. از آثار دیگرش شرح شمسیه (← شمسیه) است.

قطب‌الدین شاه جهان (qotbo'd.din šāhe ja-hān)، آخرین امیر (۷۰۲–۷۰۳ هق) از سلسله‌ی قراختائیان کرمان؛ پسر سیورغتمش. بعد از وفات پسر عم خویش مظفرالدین محمد قراختائی به امارت کرمان نشست. اما به سبب عزلت‌جوئی و بی‌تدبیری، الجایتو او را معزول کرد (۷۰۳ هق)، و سلسله‌ی قراختائیان کرمان برافتاد. قطب‌الدین پس از معزول شدن به فارس نزد زن پدر خود کردوجین رفت، و در آنجا بود تا وفات یافت.

قطب‌الدین شیرازی (qotbo'd.dine širāzi) [قطب‌الدین محمود ابن مسعود ابن مصلح (-mos-leh)]، ۶۳۴–۷۱۰ هق، طبیب، ریاضیدان، عالم نجوم، فیزیکدان، و فیلسوف ایرانی، و یکی از بزرگترین دانشمندان ایرانی؛ از شاگردان خواجه نصیرالدین طوسی و استاد کمال‌الدین فارسی. وی نخستین کسی است که توجیه رضایت‌بخشی از قوس قزح آورده، و توجیه وی اساساً مانند آن است که دکارت عرضه کرده است.

قطب‌الدین طب را نزد پدرش ضیاءالدین مسعود کازرونی آموخت. در ۱۴سالگی پدرش درگذشت، و وی تحصیلات خود را نزد عمویش کمال‌الدین ابوالخیر کازرونی و دیگران ادامه داد، و عاقبت به محضر خواجه نصیرالدین پیوست، و شاید خواجه او را به تحصیل نجوم تشویق کرد. از جوانی در هوای تحریر کلیات قانون ابن سینا بود. به خراسان، عراق عجم، عراق عرب، آسیای صغیر، و شام سفر کرد، و همه جا با اهل فضل و دانش محشور بود. احتمالا بعد از این مسافرتها بود که به خدمت ایلخانیان ایران‌ـتکودار خان (سلطنتش در ۶۸۰–۸۳ هق) و ارغون خان (سلطنتش در ۶۸۳–۹۰) پیوست. در ۶۸۱ هق قاضی سیواس و ملطیه بود. تکودار او و عمویش کمال‌الدین را به سفارت به مصر نزد سلطان قلاؤون فرستاد. در اواخر عمر در تبریز سکنی گزید، و در همان جا درگذشت.

قطب‌الدین مردی بسیار زیرک و تیزهوش و از ظرافت طبع برخوردار بود. مردی آزادمنش بود، و با اعتباری که نزد امرا و سلاطین داشت، از دربار دوری میجست. صوفی‌منش بود؛ شراب را دوست میداشت، و کار دین را آسان میگرفت. شطرنجبازی ماهر بود؛ در شعبده دست داشت؛ و رباب را نیکو مینواخت. شاگردان متعدد داشت، که معروفترین آنها کمال‌الدین فارسی است. قطب‌الدین رازی کتاب محاکمات را به تشویق او نگاشت.

قطب‌الدین شیرازی آثار متعدد دارد. مهمترین اثرش در طب شرح کلیات قانون است، موسوم به تحفة السعدیه (به نام سعدالدین محمد ساوجی وزیر) یا لزهة الحکماء و روضة الاطباء. در هندسه، کتاب تحریر اقلیدس خواجه نصیرالدین طوسی را به فارسی ترجمه کرده است (از آثار نادر فارسی او). از آثارش در نجوم، دو کتاب جامع نهایة الادراک فی درایة الافلاک و التحفة الشاهیه فی الهیئه (معروف به تحفه‌ی شاهی) است، که با هم مشابهت فراوان دارند، و محققین آنها را از تذکره‌ی سیریه‌ی خواجه نصیرالدین طوسی برتر و جامعتر شمرده‌اند. نظریات جالب قطب‌الدین در نورشناخت در آثار نجومی وی آمده است. از آثار دیگرش شرح حکمة الاشراق؛ فتح المنّان فی تفسیر القرآن؛ فی مشکلات القرآن؛ حاشیه بر کتاب کشاف زمخشری، و دایرةالمعارف درة التاج است.

قطب‌الدین عبدالله ابن محیی: ← قطب محیی.

قطب‌الدین عتیقی: ← عتیقی تبریزی.

قطب‌الدین مبارکشاه (qotbo'd.din mobārak-šāh)، فت ۷۲۰ هق، آخرین شاه (۷۱۶–۷۲۰ هق) سلسله‌ی خلجی دهلی. سومین پسر علاءالدین خلجی. پس از وفات علاءالدین، نایب وی، ملک کافور،

(1)Pole (2)pole

پسر ۶ساله‌ی اورا با عنوان شهاب‌الدین عمر به سلطنت برداشت، و دو پسر ارشد او، خضر خان و شادی خان، را کور کرد. قطب‌الدین وسیله‌ی قتل ملک کافور را فراهم آورد، و به جای او نایب‌السلطنه شد. اندکی بعد شهاب‌الدین را کور و برکنار کرد، و خود به سلطنت نشست. شورشی را که در گجرات روی داد فرونشاند. دربارش مرکز فساد بود. عاقبت به دست هندی تازه‌مسلمانی به نام خسرو خان، که محبوب او بود به قتل رسید، و خسروخان با عنوان ناصرالدین خسرو شاه به سلطنت نشست، اما چندماه بعد از غیاث‌الدین شکست یافت و کشته شد، و غیاث‌الدین با عنوان غیاث‌الدین تغلق شاه (مؤسس سلسله‌ی تغلقیه) به سلطنت نشست.

قطب‌الدین محمد: ← اتابکان سنجار.

قطب‌الدین محمد خوارزمشاه (qotbo'd.din mohammade xārazmšāh)، فت ۵۲۱ هق، پادشاه (۴۹۰ یا ۴۹۱–۵۲۱ هق) سلسله‌ی خوارزمشاهیان، پسر نوشتکین غرچه. بعد از پدر شحنه‌ی خوارزم شد، و عنوان خوارزمشاه یافت. وی همه‌ی عمر خدمتگزار سلطان سنجر سلجوقی بوده، و در مدت خوارزمشاهی، همواره یک سال خود به درگاه سلطان میآمد، و سال دیگر پسرش الپ را می‌فرستاد. بعد از وی اتسز به جایش نشست. تاریخ وفاتش را ۵۲۲ هق نیز ضبط کرده‌اند. گویند وی حامی اهل فضل بود. ذخیره‌ی خوارزمشاهی به نام اوست.

قطب‌الدین محمد رازی: ← قطب‌الدین رازی.

قطب‌الدین محمد غوری (qotbo'd.din mohammade quri)، فت ۵۴۱؟ هق، از سلاطین و امرای آل شنب در ولایت غور، پسر عزالدین حسین غوری. بعد از وفات پدر، از جانب برادر خویش سیف‌الدین سوری حکومت ورساد (varsād) یا ورشاد و جبال یافت، و به ملک‌الجبال ملقب شد. وی فیروزکوه را بنا کرد، و به سبب اختلاف با برادران، نزد سلطان بهرامشاه غزنوی به غزنین رفت.

بهرامشاه اورا نخست بخوبی پذیرفت، وسپس به علت نگرانیی که از او یافت او را مسموم کرد. برادرش، سیف‌الدین سوری، به قصاص خون او لشکر به غزنین برد و آنجا را بگرفت.

قطب‌الدین محمد قراختائی (qotbo'd.din mohammade qarāxetā'i)، فت ۶۵۶ هق، امیر (۶۴۸–۶۵۶ هق) سلسله‌ی قراختائیان کرمان؛ برادرزاده‌ی براق حاجب. بعد از وفات (۶۳۲ هق) براق حاجب، چون پسرش رکن‌الدین مبارک خواجه در کرمان نبود، قطب‌الدین به امارت نشست. در شعبان ۶۳۳ هق که رکن‌الدین به امارت کرمان آمد، قطب‌الدین به درگاه اوگتای قاآن احضار شد، و از آنجا به چین نزد محمود یلواج رفت. در ۶۴۸ هق، بعد از وفات گیوک خان، قطب‌الدین، به پایمردی محمود یلواج امارت کرمان یافت، و چون به کرمان آمد رکن‌الدین بگریخت، و سپس نزد او بازآمده به قتل رسید (۶۵۱ هق). قطب‌الدین کرمان را آرام کرده قتلغ ترکان، زوجه‌ی براق حاجب، را به ازدواج درآورد، و در ایام لشکرکشی هولاکو به ایران، نسبت به او مراسم اطاعت به جا آورد. بعد از قطب‌الدین محمد، پسر خردسالش سلطان حجاج قراختائی به سلطنت نشست، و قتلغ ترکان به نیابت او زمام امور را به دست گرفت.

قطب‌الدین محمد معظم: ← بهادر شاه I.

قطب‌الدین محمود شاه: ← اتابکان یزد.

قطب‌الدین محمود شیرازی: ← قطب‌الدین شیرازی.

قطب‌الدین ملکشاه: ← ملکشاه II.

قطب‌الدین مودود (qotbo'd.din mōdud)، فت ۵۶۵ هق، از امرای آل زنگی و اتابکان موصل؛ برادر و جانشین سیف‌الدین غازی I. بعد از برادر به امارت موصل نشست، و او را اتابک اعرج (a'raj) نیز میخواندند. نسبت به برادرش نورالدین محمود زنگی اظهار طاعت و اتحاد کرد. پسرش سیف‌الدین غازی II به جایش نشست.

قطب‌الملک: ← قطب‌شاهیه.

قطب تحتانی: ← قطب‌الدین رازی.

قطب جنوب: ← قطب، در جغرافیا؛ قطب، در نجوم؛ قطب مغناطیسی.

قطب جنوبجو: ← قطب مغناطیسی.

قطبداری[1] (qotbdāri)، در اجسام، نشان دادن خواص یا قوای متقابل یا متضاد در جهات یا در قسمتهای متقابل؛ دارای قطب بودن. در یک دستگاه فیزیکی، قطبداری عبارت است از دارا بودن دو نقطه‌ی دارای مشخصات متفاوت. مثلا، یک پیل برقی خاصیت قطبداری دارد.

قطبش[2] (qotbeš)، در برق ۱– فرایند ایجاد تجزیه‌ی جزئی بارهای برقی مثبت و منفی در یک جسم به وسیله‌ی یک میدان برقی خارجی. ۲– **قطبش یا قطبش الکترولیتی**[3] (elektroliti) عبارت است از تشکیل یافتن موادی در ناحیه‌ی نزدیک الکترودهای یک پیل در هنگام الکترولیز. سبب عمده‌ی آن گرد آمدن مولکولهای گازی است بر الکترودها. در پیل ساده‌ی متشکل از دو صفحه از روی و مس، که در ظرفی شیشه‌ای و محتوی محلول آب و اسید سولفوریک (الکترولیت) قرار دارند (شکل)، بعضی از مولکولهای اسید سولفوریک به

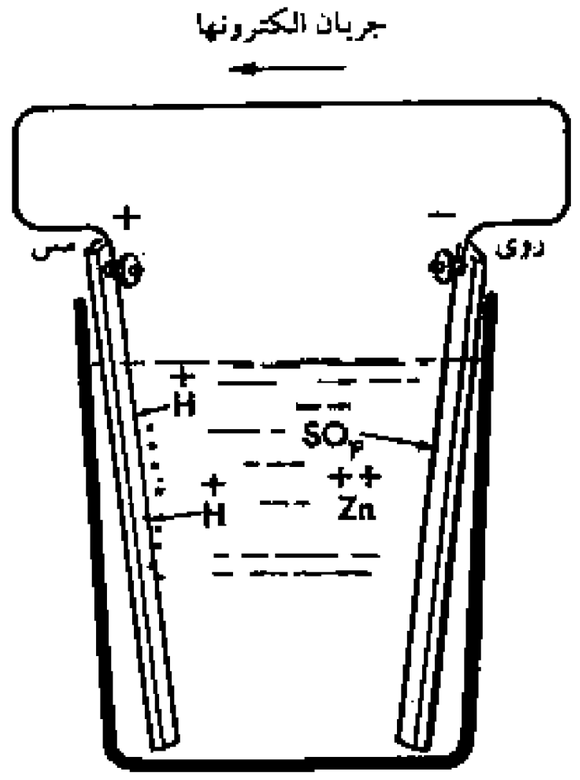

یونهای ئیدروژن (H^+) و یونهای سولفات (SO_4^{--}) تجزیه میشوند (← یونش). صفحه‌ی روی در الکترولیت (محلول اسید سولفوریک و آب) متدرجاً حل میشود، و در ضمن انحلال، بعضی از اتمها دو الکترون بر جا میگذارند، و به صورت یون روی (Zn^{++}) وارد محلول میشوند. بدین گونه، صفحه‌ی روی متزایداً منفی میشود. در مورد مس، فقط عده‌ی قلیلی از اتمها دستخوش انحلال میشوند. اگر دو صفحه را با سیمی در خارج پیل به هم وصل کنیم، الکترونهائی که بر صفحه‌ی روی گرد آمده‌اند به جانب صفحه‌ی مس روان می‌شوند (شکل)، و این حرکت الکترونها جریان برق است. بر صفحه‌ی مس، الکترونها به بعضی از یون‌های ئیدروژن (H^+) موجود در محلول ملحق می‌شوند، و در نتیجه، این یونها به اتمهای خنثای ئیدروژن مبدل میشوند، که به صورت حبابهای گاز ئیدروژن در اطراف صفحه‌ی مس گرد میآیند. بدین گونه است که پیل میقطبد. این قطبش سبب کاهش برقرانی پیل است. برای جلوگیری از آن، موادی شیمیائی به پیل اضافه میکنند که ئیدروژن را، بتدریج که تشکیل میشود، جذب میکنند. این گونه مواد را قطبشزدا[4] (qotbešzedā) میخوانند.

قطبش[5] (qotbeš) [ساخته‌شده از مصدر قطبیدن، که خود از کلمه‌ی قطب ساخته شده است]، فت پولاریزاسیون (polārizāsion)، عمل یا طریقه‌ی متأثر کردن نور یا تشعشعات موجی عرضی دیگر به طوری‌که ارتعاشات موج فقط در یک صفحه صورت گیرد (قطبش خطی[6] یا قطبش مستوی[7]) یا فقط در دو صفحه‌ی عمود بر هم (قطبش مستدیر[8]، قطبش بیضوی[9])؛ و نیز حالت تشعشعی که بدین گونه متأثر شده است. مقاله‌ی حاضر ناظر به قطبش خطی نور میباشد.

۱– کلیات در باب قطبش (خطی) نور. فهم پدیده‌ی قطبش به وسیله‌ی مثالی آسان میشود. اگر نرده‌ای با شکافهای قائم نسبةً تنگ بر سر راه پره‌هائی از کاه که دستخوش باد شدیدی هستند قرار داشته باشد فقط پره‌هائی که امتدادشان قائم است میتوانند از نرده بگذرند. بعضی مواد تأثیر چنین نرده‌ای را بر نور دارند. ارتعاشات نور عادی در همه‌ی جهات عمود بر امتداد انتشار نور صورت می‌گیرند (شکل ۱). بعضی بلورها بر نور چنان تأثیر

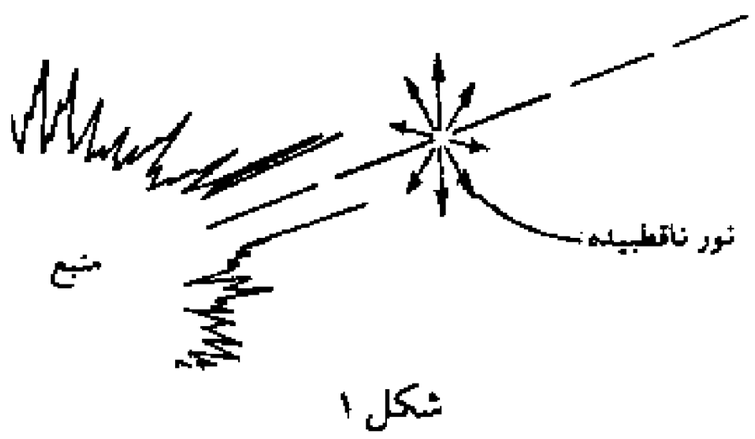

شکل ۱

میکنند که گوئی " شکافهائی " دارند. اگر چنین بلوری بر سر راه نور عادی قرار گیرد فقط ارتعاشاتی که امتداد معینی دارند (موازی "شکافهای" بلور) از بلور میگذرند (شکل ۲). چنین بلوری را قطبنده[10] (qotbande) و نوری را که از آن گذشته، یعنی دستخوش قطبش شده است، نور قطبیده[11] (qotbide) میخوانند. تشخیص اینکه نور قطبیده با نور طبیعی (ناقطبیده) تفاوت دارد آسان است. اگر قطبنده‌ی دیگری بر سر راه نور قطبیده چنان قرار دهیم که شکافهای آن با شکافهای قطبنده‌ی اول موازی باشد (شکل ۳) نور قطبیده از آن میگذرد، اما این قطبنده‌ی ثانوی اگر شکافهایش عمود بر

(۱)polarity (۲)polarization (۳)electrolytic polarization (۴)depolarizer (۵)polarization (۶)linear polarization (۷)plane polarization (۸)circular polarization (۹)elliptical polarization (۱۰)polarizer (۱۱)polarized

شکافهای قطبنده‌ی اول باشد نور را متوقف میسازد، و خاموشی تولید میشود (شکل ۴). این قطبنده‌ی ثانوی را که وسیله‌ی تشخیص قطبیدگی

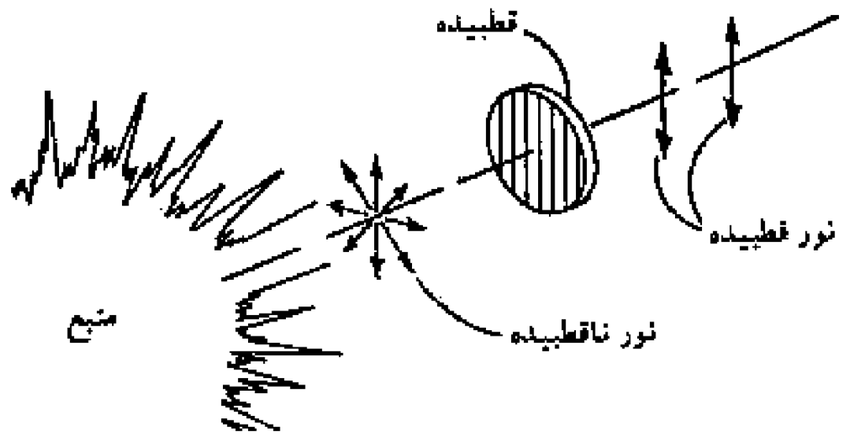

شکل ۲

نور است تحلیلگر[1] (tahlilgar) میخوانند.

نور طبیعی ترکیبی از انواع نورهای قطبیده

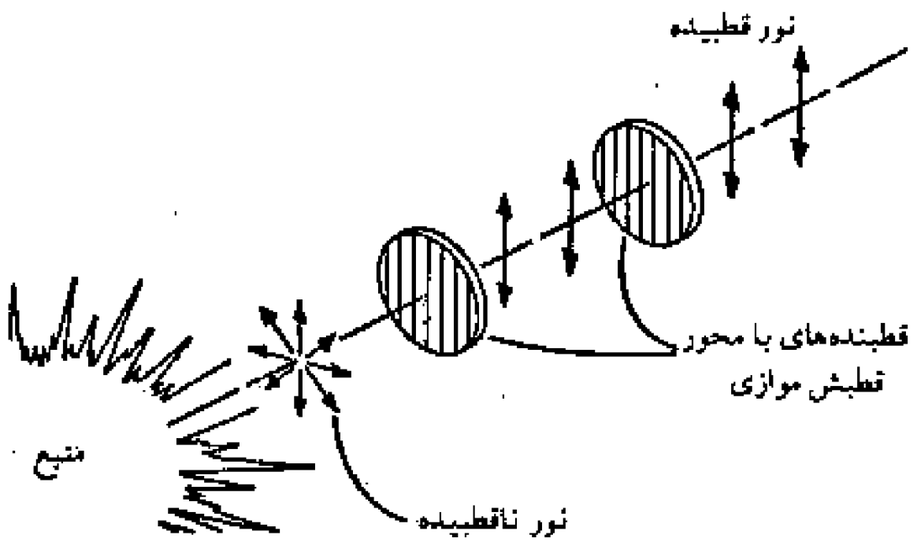

شکل ۳

است، که در جمیع جهات ممکنه‌ی عمود بر امتداد انتشار نور نوسان دارند. عمل قطبنده این است که بعضی از این نوسانها یا بعضی از مؤلفه‌های آنها را حذف میکند، و سایرین را از خود راه عبور می‌دهد.

II ـ تولید نور قطبیده. نور قطبیده به چند طریق تولید میشود، که از آن جمله است جذب، انعکاس، انکسار مضاعف، و تفرق. تقریباً همه‌ی قطبنده‌هائی که به تعداد فراوان تهیه میشوند از نوع

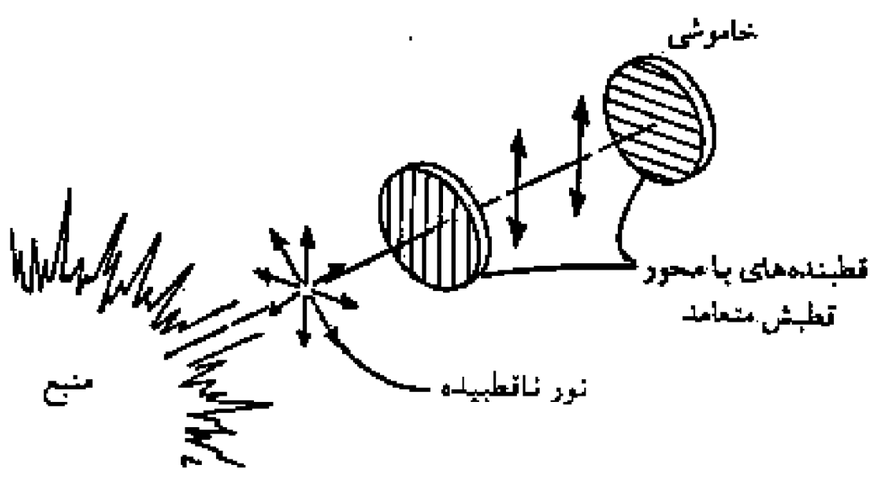

شکل ۴

جذبی هستند.

(۱) قطبنده‌ی خطی از نوع جذبی قطبنده‌ای است که ارتعاشاتی را که در امتداد معینی صورت میگیرند (این امتداد را امتداد محور انتقال خوانند) عبور میدهد و مؤلفه‌هائی را که بر این امتداد عمود هستند جذب میکند (شکل ۵). موادی را که چنین خاصیت جذب انتخابی دارند دیکروئیک[2] (*dikroik*) میخوانند. بلور تورمالین، که ز. ب. بیو در ۱۸۱۵ آن را مورد تحقیق قرار داد، از این قبیل است؛ این بلور یک مؤلفه‌ی شعاع تابش را شدیداً جذب میکند، و مؤلفه‌ی دیگر را نسبةً بخوبی عبور میدهد. پس از آن، در ۱۸۵۲، ویلیام برد هرپات[3] (wilyām bërd herapāt)، عالم انگلیسی، بلور دیگری را که به نام وی به هراپاتیت[4] (herapātit) موسوم شد مورد تحقیق قرار داد. این بلوز دیکروئیک بسیار خوبی است، ولی هرپات نتوانست آن را با ابعادی که عملا قابل استفاده باشد تهیه کند. حدود ۷۵ سال بعد، ا. ه. لند امریکائی از راه تازه‌ای وارد این موضوع شد. به جای کوشش در تولید یک بلور بزرگ، وی در صدد برآمد که میلیونها بلور خردتر از ذره‌بینی را به موازات یکدیگر ردیف کند، و در این کار توفیق یافت، و طولی نکشید که شرکت لند ورقه‌های بزرگی معروف به ورقه‌ی "پولاروئید ج"[5] (polāroid-J) به بازار عرضه کرد. ورقه‌ی پولاروئید ج ورقه‌ی نازکی است از پلاستیک معروف به استات سلولوز[6] (asetāte sellūloz) که در آن دهها هزار بلور سوزن‌مانند هراپاتیت چنان جایگزین کرده‌اند که محورهای آنها به موازات یکدیگر قرار دارند. این ورقه‌ها را بآسانی میتوان به وسیله‌ی قیچی به ابعاد مطلوب برید. بدین گونه، برای نخستین‌بار، قطبنده‌های ارزان‌قیمت به مقدار وسیع فراهم شد. پس از آن، لند و همکارانش ورقه‌های

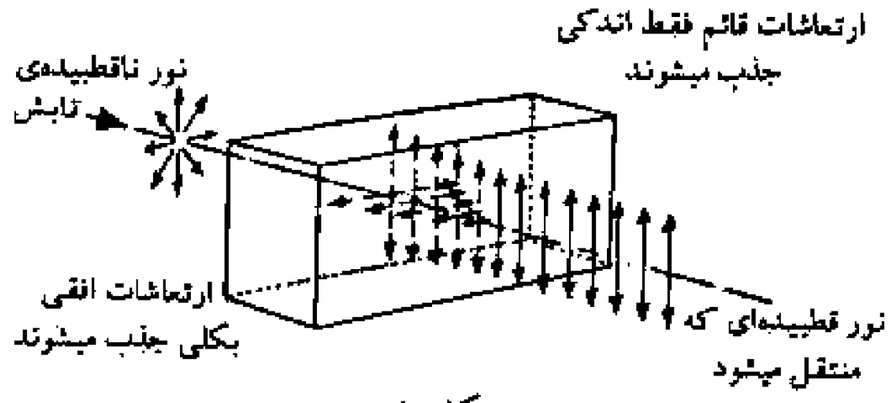

شکل ۵

"پولاروئید ه"[7] را ساختند، که در آنها جذب انتخابی نه به وسیله‌ی بلورها است، بلکه به وسیله‌ی مولکولهای نازک دراز صورت می‌گیرد. شاید بتوان گفت که ورقه‌های "پولاروئید ه" و "پولاروئید ک"[8] معروفترین قطبنده‌های کنونی هستند. این قطبنده‌ها فوق العاده کارآمدند؛ و همه‌ی نوری را که ارتعاشاتش نامطلوب است عملا متوقف میسازند، و فقط حدود یک درصد این مؤلفه‌ی نامطلوب از آنها میگذرد. از طرف دیگر، انتقال نور دارای ارتعاشات مطلوب را به حد وسیعی (حدود ۸۰٪) مقدور میسازند.

(۲) دیگر از منابع مهم نور قطبیده نور منعکس از سطوح غیر فلزی است. اول کسی که به قطبش به وسیله‌ی انعکاس پی برد مهندس فرانسوی، ا. مالوس، بود (۱۸۰۸). قوانین قطبش به وسیله‌ی انعکاس را سر د. بروستر تقریر کرد، و وی معلوم نمود که نور منعکس از یک سطح شیشه‌ای، وقتی که شعاعهای منعکس و منکسر بر هم عمود باشند، بکلی قطبیده است (شکل ۶). زاویه‌ی تابش نظیر

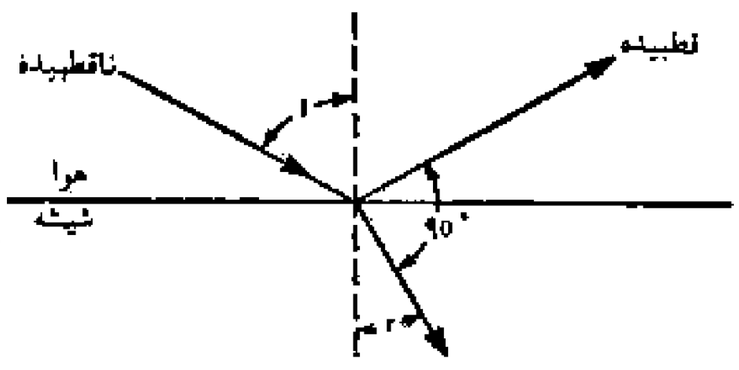

شکل ۶

این وضع را زاویه‌ی بروستر میخوانند. شدت نور قطبیده به وسیله‌ی انعکاس کم است، وقتی که شعاع تابش به زاویه‌ی بروستر بتابد شدت نور منعکس قریب ۸٪ شدت شعاع تابش است. عموماً قطبنده‌های خطی از نوع انعکاسی در موارد خاصی مورد استفاده قرار میگیرند که نمیتوان از انواع دیگر قطبنده‌ها استفاده به عمل آورد.

بعضی از تحقیقات اولیه در ماهیت نور قطبیده به وسیله‌ی قطبنده‌های از نوع انعکاسی صورت گرفت، و اصطلاح "صفحه‌ی قطبش"[9] برای صفحه‌ای که بر شعاعهای تابش و منعکس میگذرد معمول گردید. بعدها معلوم شد که این صفحه عمود بر امتداد نوسانات امواج نور است، و اصطلاح "صفحه‌ی قطبش" برای صفحه‌ای عمود بر صفحه‌ی مذکور که از شعاع تابش بگذرد معمول شد.

(۳) بر اساس خاصیت انکسار مضاعف میتوان قطبنده‌های کوچک ولی عالی ساخت. بسیاری از بلورها دارای این خاصیت هستند که شعاعی را که بر آنها بتابد در دو امتداد متفاوت منکسر میکنند. بلورهای اسپات ایسلند دارای این خاصیت هستند. اگر یک شعاع نور عموداً بر یک وجه انتهائی یک بلور اسپات ایسلند بتابد، به طریقی که در شکل ۷ دیده میشود شکافته میشود. شعاع O را که بدون انحراف از بلور میگذرد شعاع عادی[10] میخوانند، زیرا عبور آن از بلور بر طبق قوانین عادی انکسار نور است. شعاع E را که از این قوانین تبعیت نمیکند شعاع غیر عادی[11] مینامند. هر یک از این دو شعاع قطبیده است، و محور قطبش آنها بر هم عمود میباشد. از خاصیت انکسار مضاعف بلور اسپات ایسلند میتوان برای ساختن قطبنده‌های کوچک استفاده کرد، و چون دو شعاعی که از آنها خارج میشوند امتدادهای متفاوت دارند میتوان یکی از آنها را، بی‌آنکه نیاز به حاجبی باشد، از میان برد. طریق دیگر برای از میان بردن شعاع نامطلوب استعمال منشور نیکل است.

(۴) تفرق نور نیز از اسباب قطبش نور است. اگر تابه‌ای از نور از محیطی که شامل ذرات خرد است (مانند ذرات خرد غبار در ابر یا حتی مولکول‌های هوا) بگذرد شعاعی که عمود بر امتداد تابه متفرق میشود قطبش خطی دارد. مثلا، اگر آسمان را هنگامی که صاف است در امتدادی عمود با امتداد رؤیت خورشید بنگریم نور آبیی که مشاهده میکنیم قطبیده است.

III ـ فوایید قطبش خطی. نور قطبیده در

---

(۱)analyzer (۲)dichroic (۳)Herapath (۴)Herapathite (۵)Polaroid J (۶)cellulose acetate (۷)Polaroid H (۸)Polaroid K (۹)plane of polarization (۱۰)ordinary ray (۱۱)extraordinary ray

آزمایشگاههای علمی در تحقیقات گوناگون مورد استفاده بوده است. از سال ۱۹۳۰ که ورقه‌های

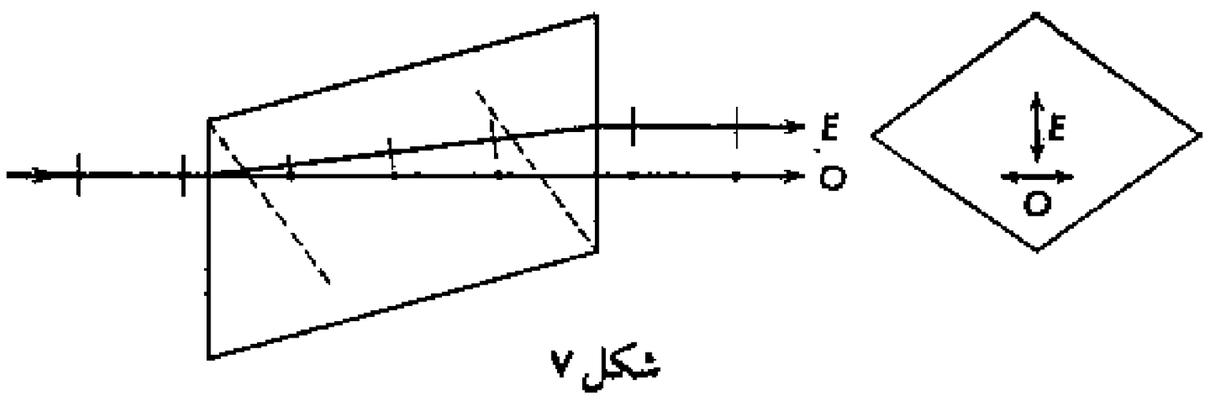

شکل ۷

قطبنده‌ی ارزان‌قیمت مهیا شد قطبنده‌ها حتی در زندگی عادی موارد استعمال گوناگون یافته است، که شاید مهمترین آنها در تنظیم شدت نور باشد. اگر دو ورقه‌ی قطبنده را مقابل هم قرار دهیم شدت نوری را که از آنها میگذرد میتوان با مختصر گردانیدن یکی از آن دو تغییر داد. اگر یکی را آنقدر بگردانیم که محورش موازی محور دیگری شود نور بآسانی از آن دو میگذرد؛ اما اگر محور یکی را عمود بر محور دیگری قرار دهیم دو قطبنده نور را تقریباً متوقف میسازند. با تنظیم مناسب دو قطبنده میتوان نور را به مقدار مطلوب منتقل ساخت. پنجره‌های قطارهای راه آهنهای مُدِرن با جامهای مضاعف قطبنده ساخته شده‌اند، بدین وسیله مسافر میتواند با مختصر گردانیدن یکی از دو ورقه شدت نور را به حدی که مطلوب اوست برساند، و دیگر حاجت به پرده، که جلو منظره را میگیرد، نیست. استعمال جالبتر قطبنده‌های خطی در تخفیف انتخابی شدت نور است به طریقی که شعاعهای مزاحم متوقف شوند و شعاعهای مفید براحتی انتقال یابند. عینکهای آفتابی قطبنده چنین عمل میکنند. نور خیره‌کننده‌ای که از سطح شاهراهها منعکس میشود مقدار زیادی نور قطبیده دارد، که معمولا امتداد ارتعاشات آن تقریباً افقی است. اگر شیشه‌ی عینک آفتابی از ورقه‌ای قطبنده باشد و چنان قرار داده شود که محور انتقالش قائم باشد نور خیره‌کننده تقریباً بکلی بر طرف میشود (شکل ۸).

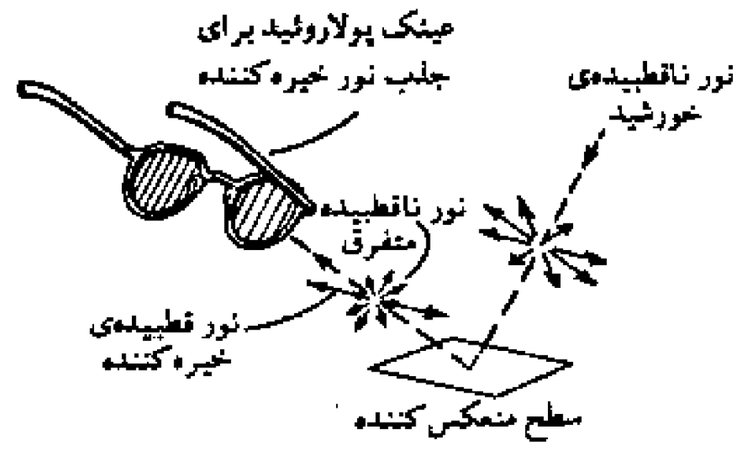

شکل ۸

یکی دیگر از فواید نور قطبیده برای تخفیف نور خیره‌کننده‌ی چراغهای اتومبیل است. طریقه‌ی ضعیف کردن نور یا خاموش کردن چراغهای بالا، اگر هم رانندگان آن را درست رعایت کنند، راه حل رضایتبخشی نیست، زیرا در این صورت فقط قسمت کوتاهی از جاده مرئی خواهد بود، و اشیاء دورتر را راننده ممکن است وقتی رؤیت کند که کار از کار گذشته و تصادف احترازناپذیر است. چنین امید میرود که نور قطبیده حلال مشکل باشد. هر یک از چراغهای بزرگ اتومبیل را با ورقه‌ای قطبنده که محور انتقالش ۴۵° با خط قائم زاویه دارد (شکل ۹) میپوشانند، بر شیشه‌ی جلو اتومبیل هم چنین ورقه‌ای قرار میدهند. در این صورت، وقتی که دو اتومبیل در جهات متقابل حرکت میکنند، هر راننده جلو خود را در پرتو نور چراغ خود روشن میبیند، اما چون محور انتقال قطبنده‌ی چراغ هر یک در جهت عکس قطبنده‌ی شیشه‌ی جلو دیگری

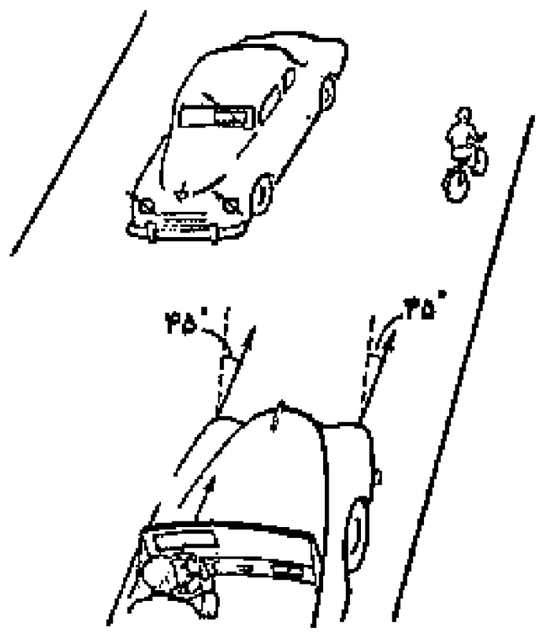

شکل ۹. استعمال قطبنده‌ی خطی برای از میان بردن نور خیره‌کننده‌ی چراغ در رانندگی در شب.

است، نور چراغ هر یک ضعیف به دیگری میرسد.

قطبش را برای ایجاد احساس سه بعد در عکس‌های عکاسی نیز به کار برده‌اند. برای این منظور دوربین مضاعفی به کار میبرند که عدسی هر یک با یک صافی قطبنده مجهز است، ولی محورهای انتقال آنها بر هم عمودند. دوربین، به قیاس آنچه در مقاله‌ی رؤیت دوچشمی آمده است، از دو وضع اندکی متفاوت از شیء عکس برمیدارد. عکسها را چاپ میکنند، و آنها را به فاصله‌ای مناسب قرار داده به وسیله‌ی تصویرافکن تصویرشان را بر صفحه‌ای ناقطبنده می‌اندازند، و با عینک قطبنده‌ی مخصوص مینگرند. بدین گونه، احساس "عمق" دست میدهد.

قطبنده‌ها موارد استعمال صنعتی و فنی مهم یافته‌اند، که تفصیل آنها در این مقاله نمیگنجد.

نیز ← قطبشنما.

بعضی از حشرات، مخصوصاً زنبورها و مورچه‌ها، نور قطبیده را تشخیص میدهند و از آن استفاده میکنند. آدمی هم اگر ورزیده باشد میتواند با چشم امتداد تقریبی ارتعاشات نوری را که به طور خطی قطبیده است به وسیله‌ی پدیده‌ی معروف به "جاروی هایدینگر" تشخیص دهد. وقتی که به یک منبع نور قطبیده بدقت بنگریم در مرکز میدان رؤیت شکلی ملون به رنگهای آبی و زرد مشاهده میکنیم که آن را جاروی هایدینگر میخوانند، امتداد جارو بستگی به امتداد قطبش دارد. بعید است که این طریق تشخیص نور قطبیده مورد استفاده‌ی عملی قرار گیرد.

IV – تاریخچه‌ی قطبش. بعضی از جنبه‌های نور، مانند رنگ و درخشندگی، از قدیم الایام مورد بررسی بوده است، اما تحقیق در قطبش در ایام نسبةً اخیر صورت گرفته است، و حال آنکه این پدیده از سیماهای اساسی نور است، و عرضی بودن امواج نور را ثابت میکند (پدیده‌های پخش و تداخل در امواج صوتی هم، که طولی هستند، مشاهده میشود). در ۱۶۶۹، اراسموس بارتولینوس[1] (erāsmus bärtolinus)، فیلسوف دانمارکی، پدیده‌ی انکسار مضاعف را در بلورهای اسپات ایسلند مشاهده کرد، ولی از عهده‌ی توجیه این پدیده برنیامد، و در ۱۶۹۰ که ک. هویگنس نظریه‌ی موجی خود را در باب آن به کار بست انکسار مضاعف به طریقی مقنع توجیه شد. توضیح مختصر کارهای ا. مالوس، سر د. بروستر، و و. ب. هرپاث قبلا ذکر شد. با کار‌های ا. ه. لند استعمال قطبش وارد مرحله‌ی جدیدی شد. مدتی پیش از جنگ II ورقه‌های قطبنده در علم و صنعت مورد استفاده بود. در طی جنگ II موارد استعمال آن افزون شد. اخیراً قطبنده‌ها در نمایش دادن فیلمهای سینمائی سه‌بعدی رواج فراوان یافته است. نیز قسمت III ملاحظه شود.

قطب‌شاه: ← قطب‌شاهیه.

قطب‌شاهیه (qotbšāhiyye)، یکی از پنج سلسله‌ی مسلمان فرمانروای دکن، که از ۹۱۸ هق تا ۱۰۹۸ هق در گلکنده حکمرانی کردند. دولت قطب‌شاهیه بر ویرانه‌های دولت بهمنیه تأسیس شد. مؤسس آن یکی از ترکان قراقوینلو بود به نام سلطان قلی (soltān qolī)، که به خدمت محمد شاه III بهمنی پیوست، و سپس در خدمت پسرش محمود شاه بود. سلطان قلی در ازای خدمات خود لقب قطب‌الملک و حکومت تلنگانه (telengāna، قسمت شرقی حیدرآباد) یافت (900 یا 901 هق). وی تا ۹۱۸ هق نسبت به دولت بیدر (سه بهمنیه) وفادار ماند، و سپس در گلکنده اعلام استقلال کرد. وی در ۹۴۰ هق کشته شد. پس ازو، فرمانروایان سلسله‌ی قطب‌شاهیه همه عنوان قطب‌شاه به خود میدادند، ولی امپراطوران مغول هند آنها را قطب‌الملک می‌خواندند. دولت آنها در ۱۰۹۸ هق به دست اورنگ‌زیب برافتاد. شاهان سلسله و دوره‌ی فرمانروائی هر یک به شرح ذیل است (سالها هق است):

سلطان قلی	۹۱۸ – ۴۰
جمشید ابن سلطان قلی	۹۴۰ – ۵۷
شبحان قلی ابن جمشید	۹۵۷
ابراهیم ابن سلطان قلی	۹۵۷ – ۸۹
محمد قلی ابن ابراهیم (بانی شهر حیدرآباد)	۹۸۹ – ۱۰۲۰
عبدالله ابن محمد ابن ابراهیم	۱۰۲۰ – ۸۳
ابوالحسن ابن عبدالله	۱۰۸۳ – ۹۸

قطبشپذیر[2] (qotbešpazīr)، قابل قطبیدن، قابل پذیرفتن قطبش.

قطبشزدا[3] (qotbešzedā)، ماده‌ای که فعل و انفعال آن با موادی که بر یکی از الکترودهای پیل گرد میآیند از قطبیدن پیل جلوگیری میکند. ← قطبش، در برق، قسمت ۲.

قطبشزدائی[4] (qotbešzedā'i)، جلوگیری از قطبش یک پیل (← قطبش، در برق، قسمت ۲).

قطبشسنج: ← قطبشنما.

قطبشسنجی[5] (qotbešsanji)، فن پولاریمتری (polārimetri)، عمل یا طریقه‌ی به کار بستن قطبش‌سنج؛ اندازه‌گیری گردش صفحه‌ی قطبش نور

(۱)Bartholinus (۲)polarizable (۳)depolarizer (۴)depolarization (۵)polarimetry

قطبیده. ← قطبشنما.

قطب شمال: ← قطب، در جغرافیا؛ قطب، در نجوم؛ قطب مغناطیسی.

قطبشنما[1] (qotbešnemā)، فنـ پولاریـکوپ (polā-riskop)، اسبابی بـرای تشخیص دادن قطبیدگی نور و بررسی عوامـل گوناگونی کـه بر نور دارای قطبش معلوم تأثیر میکننـد (← قطبش). معمـولا مرکب است از یک قطبنده، کـه نور را در امتداد معین قطبش خطی میدهد، و قطبنده‌ی دیگری، که آن را تحلیلگر نامند، و خصیصه‌ی نور قطبیده را مشخص میکند؛ بین این دو، اشیائی را که تأثیرشان بر نور قطبیده‌ای که از قطبنده میآید مورد بررسی است قرار میدهند. قطبنده و تحلیلگر ممکن است هر دو ← منشور نیکول باشند. اگر مقصود آزمودن مایعی از لحاظ نورگردانی آن باشد این مایع را در لوله‌ای که دو انتهایش شیشه‌ای است بین قطبنده و تحلیلگر قـرار میدهند. در قطبشنماهـای ساده، قطبنده و تحلیلگر صفحات منعکس‌کننده‌ی شیشه‌ای حاجب ماوراء هستند. در بسیاری از قطبشنماهـای کنونـی به جـای منشور نیکول، فیلمهـای قطبنده (مثـلا پولاروئیـد. ← قطبش، قسمت II) بـه کـار میرود.

قطبسنج[2] یـا پولاریمتر (polārimetr، فنـ) عبارت است از قطبشنمائی که مقدار گردش صفحه‌ی قطبش را خـاصه در مورد مایعـات انـدازه میگیرد (← فعالیت نوری). قطبسنجهـائی کـه مخصوصـاً برای آزمودن قند به کار میروند قندسنج[3] (qand-sanj) یـا ساکاریمتر (sākārimetr) خوانـده می‌شوند.

قطب شمالجو: ← قطب مغناطیسی.

قطبشنمائی[4] (qotbešnemāʿi)، عمل یـا طریقه‌ی به کار بستن قطبشنما.

قطب کلساری: ← اتابک.

قطب محیی (qotbe mohyi) یـا **قطب ابن محیی** (qotbe ʾbne mohyi)، شهـرت **قطب‌الـدیـن عبدالله ابن محیی‌الدین ابن محمود انصاری** (an-sāri)، عارف ایرانی قرن ۹م هق، از مـردم فارس، که مکاتیب او شهرت بسیار دارد. وی پیروان فرا-وانی داشته که از آنها به عنوان "اخوان الاهیین" (exvāne elāhiyyin) نام میبرد. از خلال مکاتیب او اطلاع و احـاطه‌ی وی بر فلسفه و کـلام و دیگر علوم اسلامـی بخوبـی دانسته میشود. وی بـا جمع یـارانش در محلی کـه خود آن را "اخوان‌آباد" میخواند اجتماع دوستانه و صمیمانه‌ای داشتند، و از مـردم روزگـار خود را برکنار میگرفتند. عرفـان قطـب محیی در قلمـرو شریعت اسلام و متکی بـر پیروی دقیق از سنت پیغمبر اسلام است، و مدعـی هیچ گونه سمت و عنوان عرفانی از قبیل مرشدی و قطبی نبـوده است. قطـب محیی سنی‌مـذهـب و از پیروان شیخ زین‌الـدین خوافی بوده است، و او را در شمار استادان جلال‌الدین دوانی نیز یاد کرده‌اند. قسمتی از نامه‌های قطب محیی، که به اشخاص مختلف نـوشته شده، به عنوان مکـاتیب فـارسی عبـدالله قطب شیرازی، در شیراز چاپ و منتشر شده است (۱۳۳۹ هش)، و یک بـار هم در ۱۳۳۷ هق ضمیمه‌ی کتاب اوصاف المقربین. نسخه‌هـای متعدد از مکاتیب او در کتابخانه‌های ایران و خارج وجود دارد. در تذکره‌ها نمونه‌هائی از شعر او نقل شده، و دیوان شعری نیز به نام وی ذکـر کرده‌اند. وفـاتش را در آغاز قرن 10م هق نوشته‌اند.

قطب مغناطیسی[5] (qotbe meqnātisi)، هر یک از نقاط یا نواحی کوچکی در یک آهنربا که، ظاهراً، خاصیت مغناطیسی آهنربا در آنهـا متمرکز یا اشد است (← مغناطیس). هـر میله‌ی مغناطیسی دارای دو قطب است، که در نواحی انتهائی آن قرار دارند. اگر یک میله‌ی مغناطیسی را چنان بیاویزیم که در حرکت آزاد باشد میله در وضع تعـادل خود چنان قرار میگیرد که یکی از قطبهـایش تقریبـاً متوجه شمال (در حقیقت، متوجه موضع معینی در کانادای شمالی، چنـانکه در دنباله‌ی مقـاله خواهد آمد) و دیگری تقریباً متوجه جنوب است (شکل ۱). اولی

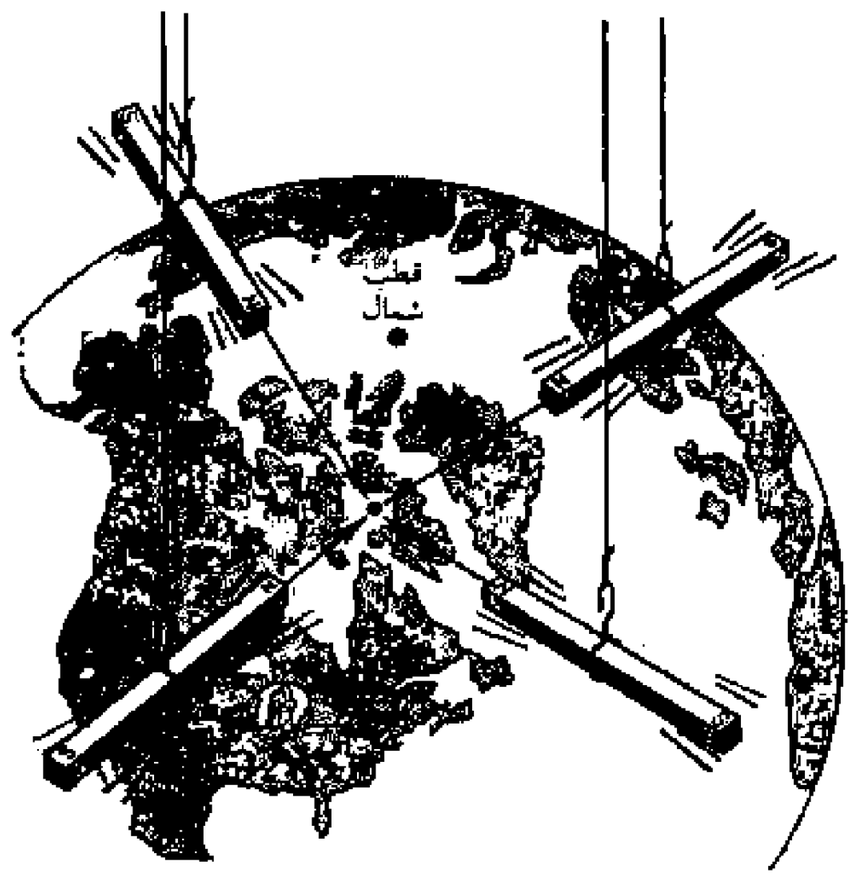

شکل ۱. یک میله‌ی مغناطیسی آزاد متوجه نقطه‌ای در لرل کانادا میشود.

را قطب مثبت یـا قطب شمـالجو[6] (šemāl.ju) یـا قطب شمال میله (نقطه‌ی N در شکل)، و دومی را

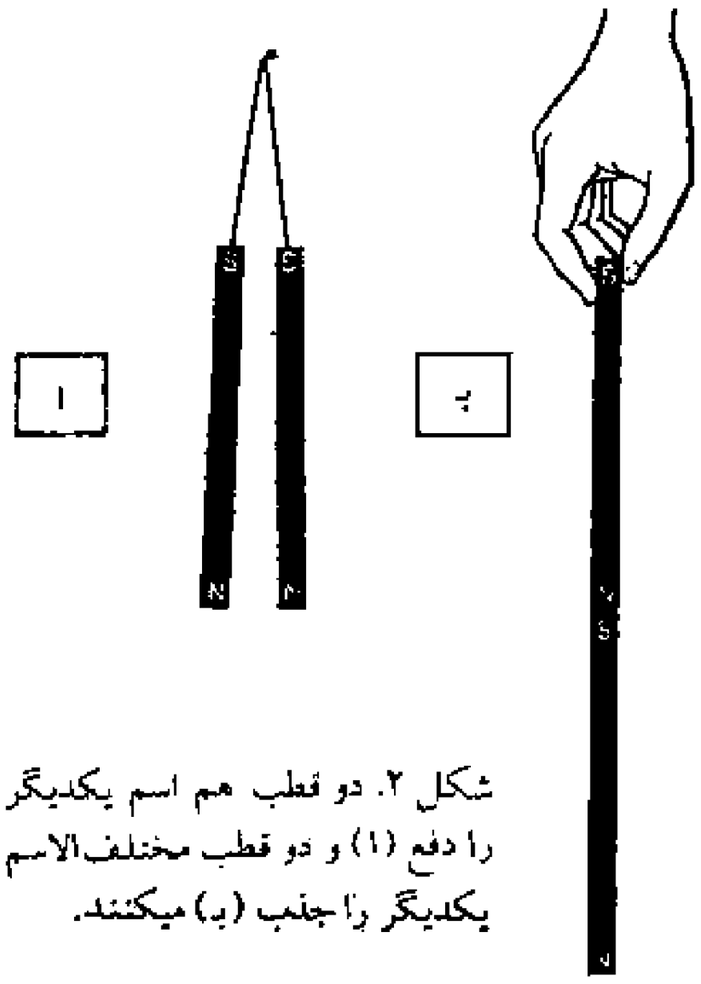

شکل ۲. دو قطب هم اسم یکدیگر را دفع (ا) و دو قطب مختلف‌الاسم یکدیگر را جذب (ب) میکنند.

قطب منفی یـا قطب جنوبجو[7] یـا قطب جنوب آن (نقطه‌ی S در شکـل) نامنـد. دو قطب مغناطیسی همنام یکدیگر را دفع و دو قطب مغناطیسی ناهمنام یکدیگر را جذب میکنند (شکل ۲).

اینکه یک میلـه‌ی مغنـاطیسی در همه‌ی نقـاط زمین در امتداد مشخصی قرار میگیرد حاکی از این است که زمیـن دارای خاصیت مغناطیسی است (← مغناطوری زمین). هر نقطه از سطح زمین را که در آنجا میدان مغنـاطیسی زمین امتداد قائم دارد یک **قطب مغناطیسی زمین** نامنـد. مهمترین آنهـا دو نقطه‌اند کـه بـالاخص آنهـا را **قطبین مغناطیسی زمین** میخـوانند. از ایـن دو نقطه، آن را کـه در نیمکره‌ی شمالی است قطب شمال مغنـاطیسی و آن را که در نیمکره‌ی جنوبی است قطب جنوب مغنـاطیسی مینامند (بر طبق قاعده‌ی جذب و دفع قطب-های مغناطیسی، آن قطب مغناطیسی زمین را که در نیمکـره‌ی شمالـی است بایـد قطب جنـوب مغناطیسی زمیـن خوانـد، زیـرا قطب شمالِ عقربه‌هـای مغناطیسی را جـذب میکنـد. مع ذلک، معمولا قطبهای مغناطیسی زمین را بر حسب موقعیت جغرافیائی آنها شمالی یا جنوبی میخوانند). محل قطبهای مغناطیسی زمین در طـی ازمنه‌ی زمینشناسی تغییر فراوان یافتـه است. وضع قطب شمـال مغنـاطیسی نخستین-بار در ۱۸۳۱ به وسیله‌ی س ج. ک. راس در موضعی با مختصات جغرافیائی ′۵۱ °۷۰ عا و ′۴۶ °۹۶ طغ معین شد، در ۱۹۴۸ در موضعی با مختصات جغرافیائی °۷۳ عا و °100 طغ در جزیـره‌ی پرینس آو ویلـز (کانادا) تخمین گردید، و در ۱۹۶۰ موضع تخمینی آن دارای مختصات ح °۷۵ عا و °101 طغ بود. نخستین کسانی کـه به قطب جنـوب مغناطیسی زمیـن رسیدنـد (۱۹۰۹) س ت. و. ا. دیوید و س د. ماسن بودند، که وضع آن را در جنوبگان در موضع احتمالی ′۲۵ °۷۲ عج و ′۱۶ °۱۵۵ طغ تخمین کـردند. در ۱۹۶۰ موضع تخمینـی آن نزدیک °۶۷ عج و °۱۴۳ طغ بـوده است. از ایـن خاصیت که یک عقربه‌ی مغناطیسی که در حرکت آزاد است در امتداد میـدان مغناطیسی زمین قـرار می-گیرد در جهتیابی استفاده میشود (← قطبنما).

قطب مغناطیسی زمین: ← قطب مغناطیسی.

قطب منار: ← دهلی.

قطبنده: ← قطبش، قسمت I.

قطبنما[8] (qotbnemā)، اسبابی برای جهتیابـی به وسیله‌ی تأثیر میدان مغناطیسی زمین بر مغناطیس-ها (قطبنمای مغناطیسی)[9] یا به وسیله‌ی ژیروسکوپ (قطبنمای ژیروسکوپی). در ایـن مقالـه، **قطبنمای مغناطیسی** مورد بحث میباشد، که مورد نیاز همه‌ی کسانی است که با جهتیابی سر و کـار دارند (دریا-نـوردان، پـویندگـان، پیشاهنگـان، هوانوردان، مساحان، و غیـره). صـورت ساده‌ی آن عقـربه‌ای است مغناطیـسی کـه بر محوری قـائم سوار است، و میتواند آزادانه در صفحه‌ای افقی حرکت کند.

I ـ **وضع عقربه‌ی قطبنما.** عقربـه‌ی قطبنمـا، در حال تعـادل، امتدادی نـزدیک بـه امتداد نصف‌النهار جغرافیائی دارد، و متوجـه نزدیکترین قطب مغنـاطیسی زمیـن (← قطب مغناطیسی) است. فقط بعضی

(۱)polariscope (۲)polarimeter (۳)saccharimeter (۴)polariscopy (۵)magnetic pole (۶)north-seeking pole (۷)south-seeking pole (۸)compass (۹)magnetic compass

نقاط زمین هستند که در آنها امتداد عقربه‌ی مغناطیسی همان امتداد جـل جغرافیـائی است، یعنی در آنها زاویـه‌ی دو امتداد صفر است. مجموعه‌ی این نقاط خطی موهومی بر سطح زمین تشکیل میدهند کـه آن را خـط بیزاویـه[1] میخوانند. ایـن خط از قسمت شرقی برزیل و امریکای شمالی میگذرد، و بر قدیم را از دماغـه‌ی شمال تـا خلیج فـارس قطع میکند. در سایر نقاط زمین، امتداد عقربه‌ی قطبنما

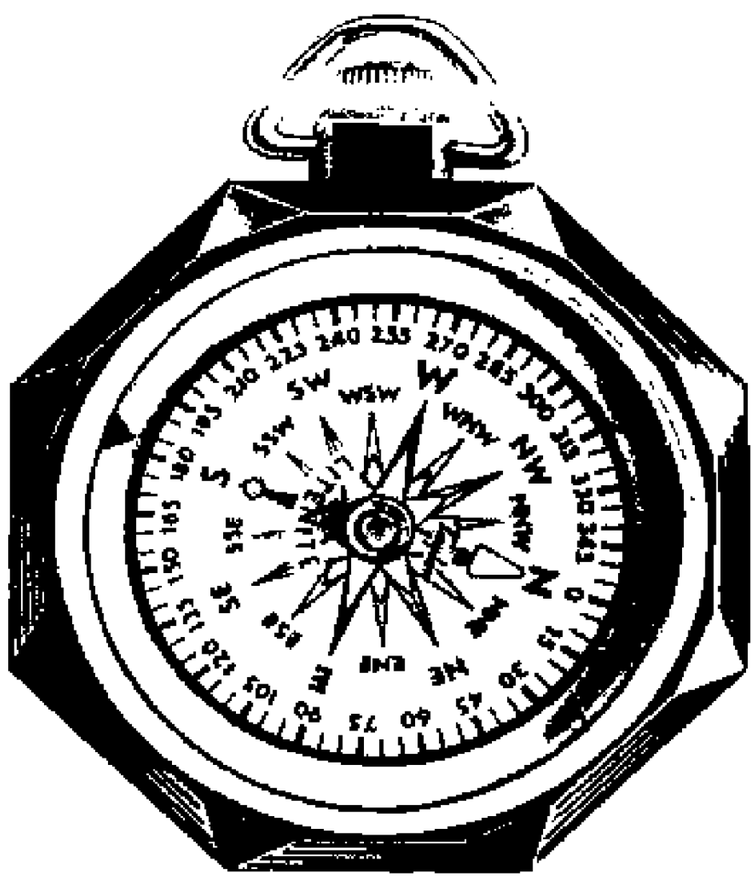

قطبنمای جیبی

نسبت به امتداد جـل جغرافیائی مایل است. زاویه‌ی این دو امتداد به انحراف مغناطیسی[2] موسوم است، و بر حسب اینکـه قطب شمالجوی عقربه (ــ قطب مغناطیسی) در ش یا غ شمال جغرافیائی باشد انحراف مغنـاطیسی را شرقی یـا غربـی مینامند. (انحراف مغناطیسی ناشی از ایـن است کـه قطبین مغناطیسی زمین بر قطبین جغرافیائی آن منطبق نیستند).

II ـ جهتیابی بـا قطبنما. چنانکـه گفته شد، امتداد عقـربه‌ی قطبنمـا نـزدیک بـه امتداد جـل جغرافیائی است، و بنا بـر این، بـه طـور تقریب، جهت شمال را به دست میدهد. اگر کسی در بهنه‌ای که فاقد هر گونه علامت و نشانه‌ای است راه گم کرده باشد، همین قدر که بداند مقصدش در کـدام جهت است، به وسیله‌ی قطبنمای ساده‌ی جیبی میتواند راه موصل به مقصود را پیدا کند. مثلا، اگـر بداند که برای رسیدن به مقصد باید بـه طرف غ برود کافی است در امتدادی عمود بـر امتداد عقربـه‌ی قطبنما چنان حرکت کند کـه انتهای شمالجـوی عقربـه در طرف راست وی باشد.

بـرای جهتیابـی دقیق بـا قطبنما دانستن مقدار انحـراف مغناطیسی مـورد نیاز است، زیـرا بـدان وسیله از روی امتداد عقربه‌ی قطبنما میتوان امتداد جـل جغرافیائی را تعیین کرد. چون انحراف مغناطیسی در ایـام مختلـف سال و در سنـوات متفاوت متغیر است، بـرای اینکـه جهتیابی دقیق با قطبنما امکانپذیر باشد، نقشه‌هـا و جـداول مخصوصی تهیه شده است که نه فقط مقدار انحراف از آنها به دست میآید، بلکه تغییرات فـاحشی کـه بـه سبب وجود معادن آهن در بعضی امکنه در امتداد قطبنما روی میدهـد نیز در آنها مندرج است. البته، مللی کـه دریانوردی نزد آنها اهمیت دارد همه‌ساله در ایـن جداول تجدید نظر میکنند. از زمانـی کـه آهن و فولاد در سـاختن کشتیها مورد استفاده قرار گرفت مشکلات فراوانی در استفاده از قطبنما در کشتی به منظور جهتیابی پدید آمد، که ناشی از تأثیر فولاد بر عقربه‌ی قطبنما است. به همین جهات است کـه قطبنمای ژیروسکوپی در مـوارد عدیده جایـگزیـن قطبنمای مغناطیسی شده است. قطبنمای ژیروسکوپی درست جهت شمال جغرافیائی را نشان میدهد.

III ـ ساختمان قطبنما. قطبنمـا، عـلاوه بـر عقـربـه‌ی مغناطیسی، دارای یک گـلبـاد (ــ جهات اصلی) میباشد. سابقاً بر گلباد ۳۲ جهت ضبط میشد (شکل در ص ۷۷۷)، امـا امروز به ۱۶ جهت اکتفا میشود. بعلاوه، قطبنما دایـره‌ای مـدرج بـه ۳۶۰ درجه دارد (°0 در ل، °90 در ش، و °180 در ج). در قطبنماهـای جیبی یـا مچی (شکـل) تقسیم‌بندی معمولا بر چمبره‌ی قطبنما است.

قطبنمای ملاحی قطبنمای بزرگی است که عقربه‌ی آن مرکب از چند آهنربا و متصل بـه گلباد است. گلباد بر محوری واقع است و در جامی که روی آن شیشه است جا دارد، و میتوانـد آزادانـه بگـردد. جام مملو از مخلوط ضد یخ آب و الکل یا آب و گلیسرین میباشد، و گلباد بر آن شناور است. این مخلوط مایع حرکت گلباد را بطیء میکند، و مانع از آن است که گلباد با حرکت کشتی متلاطم شود. جام قطبنما در قاب مخصوصی سوار است.

IV ـ تاریخچه‌ی قطبنما. بدرستی دانسته نیست که در چه زمان و در چه مکـان کشف شد که یک عقربه‌ی مغنـاطیسی که بتوانـد بآزادی در صفحه‌ی افقی حـرکت کند در امتدادی نـزدیک بـه امتداد جـل قرار میگیرد. بعضی این اکتشاف را به چینیها نسبت داده‌اند. روایتی هست که امپراطور هوانگ‌تـی[3] (huāng-ti)، کـه در ۲۶۳۴ قم مـیـزیست، ارابـه‌ای ساخت کـه، بـه وسیله‌ی میدان مغناطیسی زمین، در جهت جنوب حرکت میکرد، و به راهـ نمائی آن، در هـوای غبارآلود، لشکر خود را به جانب دشمن رهنمون شد. همچنین، گویند مارکـو پولو (۱۲۵۴؟–۱۳۲۴؟)، سیاح معروف ایتالیائـی، در بـازگشت از سفر چین قطبنمائـی همراه آورده بـود. بعضی معتقدنـد کـه مسلمانـان قطبنما را از چینیها اخذ کردند، و بـه وسیله‌ی آنـان به اروپـا وارد شد. ظاهراً مسلمـانـان مشرق‌زمین به وسیله‌ی دریانوردان چینی با قطبنما آشنا شدند (بین دریای چین جنوبی و بنادر خـلیج فـارس و غیره رفت و آمد فراوان بود)، و در آغاز اسم خاصی برای آن نداشتند. از آنجا قطبنما بـه سوریه و بنادر دریای مدیترانه در اروپا رسید. در جهتیابـی بـا قطبنما، مسلمانان نوکی از عقربه را کـه متوجه جنوب است به کار میبردند، چون مکه در ج اغلب اماکن سوریه است، ایـن جهت همـان جهت قبله در آن اماکـن میباشد. از اشاراتی کـه در سیاحتنامه‌های مسلمانان در قرن ۹م آمـده است بعضی احتمال داده‌انـد کـه استعمال قطبنما در آن زمان نزد آنان متداول بوده است. از این گذشته، قدیمترین متنی که مسلماً در آن اشاره به قطبنما آمده است از عـوفی است، که در باب ۲۵م از قسم ۴م جوامع الحکایات (۶۲۵ هـق، ۱۲۲۸ـ۹م)، در ذکر اشیاء عجیب، میگوید،

"مؤلف ایـن مجموع میگویـد کـه وقتی من در دریـا نشسته بودم. ناگاه بـادی صعب از مکمن امر غیب برخاست، و ابـری سیاه روی هوا را بپوشید، و افواج امواج متراکم و متلاطـم گشت، و دریا در جوش آمـد، و اهـل کشتی در خـروش آمدند، و معلم کـه دلیل بود راه غلط کـرد. در حال، آهنی مجوف برون آورد بـر هیئت ماهـی، و آن را در طاسی آب انداخت و بگـردانید، و بـر سمت قبله ساکن میشد، و دلیل بـر آن سمت رفتن گرفت. و بعد از آن تعرف آن حال کردم. گفتند که خاصیت سنگ مغناطیس است، کـه چـون او را به قوت در آهن مالی چنانکه اثر او بر آهن بماند، آن آهن چن بر سمت قبله نایستد، و چون این معنی امتحان کـردم چنان بود و کیفیت این خدای داند، و هیچ عاقل بر سر آن نرسد".

در کتابی به نام کنز التجار (۶۴۰ هق)، از مؤلفی به نام قبجقی (qabajaqi)، شرح کـاملی از قطبنما و استعمال آن در مدیترانه آمده است. دریانوردان مسلمان قطبنما را بوصله (busola) میخواندند، که مأخوذ از بوسولا[4] (bussolā) [نام ایتالیائی قطبنما] است. امـا، به گفتـه‌ی جـورج پـرسی بجر[5] (jorj persi bajar؛ ۱۸۱۵–۸۸)، مستشرق انگـلیسی و مؤلف یک لغتنامه‌ی انگلیسی بـه عربی، نام بوصله در میان ملاحان دریـای مدیترانـه متداول بـوده و بندرت در دریـاهای مشرق به‌کار میرفته است؛ در بحر احمر، قطبنما را بیت الابره (bayto 'l-'ebra) [= خانه‌ی سوزن (عقربه)] و در خلیج فارس آن را قبله‌نما میخواندند.

شایـد بتوان گفت کـه نخستین خبـر موثـق از استعمال قطبنما از چین (ح ۱۱۰۰)، از عالـم اسلام (۱۲۲۸)، و از اسکاندینـاوی (ح ۱۲۵۰) است، و نخستین خبر موثق از استعمال آن در اروپای غربی از ۱۱۸۷ میباشد. البته، در همه‌ی این نواحی ممکن است استعمـال قطبنما از پیش از تـواریخ مذکـور سابقه داشته باشد.

در قطبنماهای اولیه قطعـات کـوچک مغناطیس طبیعی (مانیتیت) به کار میرفت که آن را به وسیله‌ی ریسمانی می‌آویختند یا بر قطعه‌ای از چوب یا چوب‌پنبه که بـر آب شناور بـود قـرار میدادند. بعد از اکتشاف اینکه عقربه‌های آهنی را میتوان به وسیله‌ی مـالش بـا مغناطیس طبیعی آهنربـا کـرد استعمال سنگهای مغناطیسی طبیعی منسوخ شد.

پیشینیان بـه تفـاوت شمال مغناطیسی و شمـال جغرافیائی واقف نبودنـد، و چنین میپنداشتند کـه عقـربـه‌ی قطبنمـا همیشه متـوجه بـه شمال قـرار میگیرد. در قرن ۱۵م معلوم شد که عقربه‌ی قطبنما متوجـه شمال واقعی نیست، بلکـه بـا نصف النهار جغرافیائی زاویـه‌ای تشکیل میدهـد (بعضی مدعـی هستند که چینیها در اواخر قرن ۱۱م به این اختلاف واقف بودند). نیز ← مغناطیس؛ مغناطوری زمین.

قطبنما[6] یا قطبنمای ملاحی (qotbnemāye mal-lāhi)، صورت فلکی کوچکی در نیمکره‌ی جنوبی نزدیک مدار رأس الجدی. بـرای اطلاع بیشتر ← ص ۱۵۸۹ و نیز ← ص ۱۵۹۲ دیده شود.

قطبنمای بازگو[7] (qotbnemāye bāzgu)، قطبـ نمائـی که دلالات قطبنمای "مادر" بـه وسایل برقی بدان منتقل میشود. در کشتیها، معمولا قطبنمـای مـادر را در محلی که شرایط مغناطیسی در آنجا

(۱) agonic line (۲) magnetic declination (۳) Hwang-ti (۴) bussola (۵) Badger (۶) Pyxis (۷) repeater

مناسبتر است قرار میدهند، و آن را به قطبنماهای بازگو، که در مواضع مورد نظر قرار داده میشوند، مرتبط میسازند، و به وسیله‌ی برق، دلالات قطبنمای مادر را به آنها منتقل میکنند. نیز ← قطبنمای ژیروسکوپی.

قطبنمای رادیوئی[1] (qotbnemāye rādio'i)، اصطلاحی متداول برای امتدادیابهای رادیوئی (← امتدادیاب). این اسبابها در واقع قطبنما نیستند، بلکه در حقیقت گیرنده‌هائی هستند که جهتی را که امواج رادیوئی از آنجا میآیند معین میکنند.

قطبنمای ژیروسکوپی[2] (qotbnemāye jirosko-pi)، قطبنمائی که به وسیله‌ی خواص ژیروسکوپ کار میکند، و در کشتی و هواپیما جهت شمال جغرافیائی را به دست میدهد. مزیت آن بر قطبنمای مغناطیسی (← قطبنما) این است که اجرام مغناطیسی یا جریانهای برقی مجاور در آن تأثیر ندارند. شرح ساختمان قطبنمای ژیروسکوپی و اساس عمل آن از حدود این کتاب خارج است، و در این باب به شرح مختصری اکتفا میشود.

ژیروسکوپ یا، مختصراً، ژیرو[3]، عبارت است از چرخی طیار (گردا. شکل در ص ۱۲۱۶) که چنان سوار شده است که در حول هر محوری میتواند بگردد. یکی از خواص ژیروسکوپی که آزاد بر جسمی که حرکت دورانی دارد مملق است این است که چنین ژیروسکوپی گرایش دارد که محور گردش خود را به موازات محور دوران آن جسم قرار دهد. استعمال ژیرو برای جهتیابی مبتنی بر همین خاصیت است. قطبنمای ژیروسکوپی اساساً چرخ طیار سنگینی (گردای ژیروسکوپ) است که در دوقابی (← ژیروسکوپ. شکل ص ۱۲۱۶) سوار است، و در محفظه‌ای مجهز با گلباد (← جهات اصلی، نیز ← قطبنما، قسمت III) قرار دارد. چرخ طیار را به وسیله‌ی موتور برق به کار میاندازند (سرعت متوسط چرخ طیار قطبنما معمولاً ح ۸٬۵۰۰ دور در دقیقه است). چندساعتی پس از اینکه چرخ به کار افتاد، محور دوران آن در امتداد محور زمین قرار میگیرد، و لهذا، امتداد ج-ل جغرافیائی را نشان میدهد. در کشتیهای بزرگ، یک قطبنمای "مادر" از نوع مذکور به قطبنماهای ژیروسکوپی دیگری که در مواضع مورد نظر قرار داده شده‌اند مرتبط است، و دلالات قطبنمای مادر به وسیله‌ی برق به آنها منتقل میشود، این قطبنماها را قطبنماهای بازگو (قطبنمای بازگو) میخوانند.

نخستین قطبنمای ژیروسکوپی عملی را هرمان آنشوتس-کمپفه[4] (herman ānšuts-kempfe، ۱۸۷۲-۱۹۳۱، مخترع آلمانی) اختراع کرد (۱۹۰۸)، ا.ا. سپری در کشتی (۱۹۱۱) و سیدنی جورج براون[5] (sidni jorj brān، ۱۸۷۳-۱۹۴۸، مخترع انگلیسی) در انگلستان (۱۹۱۶) آن را تکمیل کردند. قطبنماهای ژیروسکوپی کنونی بسیار قابل اعتماد و به مراتب دقیقتر از قطبنماهای مغناطیسی هستند، و تقریباً در همه‌ی کشتیهای بزرگ به کار میروند.

قطبنمای مغناطیسی: ← قطبنما.

قطبنمای ملاحی: ← قطبنما، قسمت III؛ نیز (در نجوم) ← قطبنما یا قطبنمای ملاحی.

قطبنمای میلی: ← عقربه‌ی مغناطیسی.

قطب[6] و قطبی[7] (qotb, qotbi)، در هندسه. قطبی نقطه‌ای مانند A (موسوم به قطب) نسبت به دو خط متقاطع D و D′ یا نسبت به دایره‌ی C، بنا بر تعریف، عبارت است از مجموعه‌ی مزدوجهای توافقی (← تقسیم توافقی)

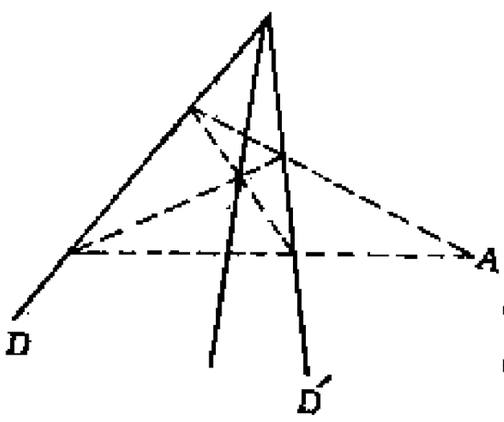

شکل ۱

نقطه‌ی A نسبت به دو نقطه‌ی تقاطع قاطعهائی که از این نقطه بر خطوط D و D′ یا بر دایره‌ی C رسم شوند. در هندسه ثابت میشود که این قطبی خطی است مستقیم. در شکلهای ۱ و ۲، قطبی نقطه‌ی A با خط درشت نمایش داده شده است، و طریق یافتن آن نیز از این تصاویر استنباط میشود.

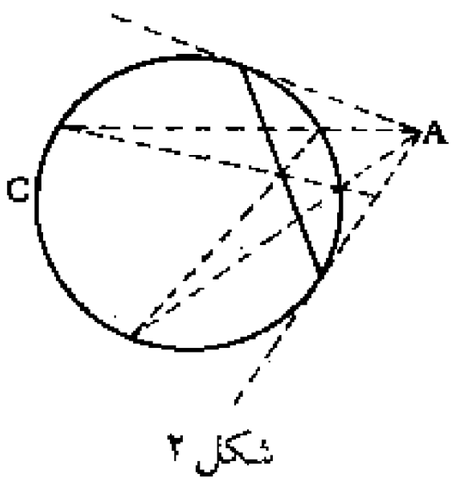

شکل ۲

قطبی، در هندسه، ← قطب و قطبی.

قطبی، ستاره‌ی: ← ستاره‌ی قطبی.

قطبیدن[8] (qotbidan) [مصدر ساخته‌شده از قطب]، دستخوش قطبش ساختن و شدن (ردیف قطبش ملاحظه شود)؛ قطبداری دادن.

قطبیده[9] (qotbide)، نور یا هر تشعشع موجی عرضی دیگر که به وسایل مختلف-جذب، انعکاس، انکسار مضاعف، و غیره-چنان متأثر شود که ارتعاشات موج فقط در یک صفحه یا فقط در دو صفحه‌ی متعامد صورت گیرد.

قطبین جغرافیائی: ← قطب، در جغرافیا.

قطبین زمین: ← قطب، در جغرافیا.

قطبین عالم: ← قطب، در نجوم.

قطبین مغناطیسی زمین: ← قطب مغناطیسی.

قطبیة الکبری: ← قطب، در نزد صوفیه.

قطر (qatar)، شیخ‌نشین (ح ۱۰٬۰۰۰ کمه؛ جمع تخمیناً ۱۰۰٬۰۰۰)، بر ساحل غربی خلیج فارس (در شهریور ۱۳۵۰ استقلال یافت و پیش از آن تحت الحمایه‌ی بریتانیا بود)؛ پایتخت و شهر عمده‌ی آن دوحه. سرزمین قطر شبه جزیره‌ای است بیابانی (به ابعاد ۱۶۰ کم در ۸۰ کم) در ش بحرین، و از ج با عربستان سعودی و عمان متصالح هممرز است، ولی مرزهایش با این دو مختلف فیه میباشد. سواحل آن به تندی رو به بالا میرود، و به فلاتی پست (فرازای آن ح ۷۵ متر) و لم‌یزرع متصل میشود که در آن آب شیرین نادر است. مقدار متوسط بارش سالانه ۱۲۷ ملم است. سکنه‌ی آن عمدةً عرب مسلمانند، و پیش از ۱۹۴۹ بیشتر به صید مروارید، ماهیگیری، و چوپانی اشتغال داشتند. شهرهای عمده‌اش دوحه، وقره (vaqra)، و خور (xār) است، که جملگی بر ساحل شرقی قرار دارند. بندر نفتی ام سعید (omme sa'id) نیز بر ساحل شرقی آن است.

در ۱۹۳۵ امتیاز استخراج نفت قطر به "شرکت محدود نفت قطر" (شعبه‌ای از شرکت نفت عراق) واگذار شد. در ۱۹۳۹ نفت در دخان (doxān)، بر ساحل غربی، کشف، و تولید آن در ۱۹۴۶ آغاز شد. در اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰-۱۹۷۰ میزان تولید سالانه ۹٬۰۰۰٬۰۰۰ تن و درآمد سالانه‌ی قطر از این بابت ۱۸٬۵۰۰٬۰۰۰ لیره‌ی انگلیسی بود. ربع این درآمد مختص شیخ قطر است، و بقیه به مصرف طرحهای عمرانی میرسد. دوحه، ام سعید، و دخان با جاده‌هائی به هم مرتبطند. کشتیهای گوناگون به ام سعید رفت و آمد دارند. سرویس منظم هوائی بین دوحه، شارجه، بحرین، و بیروت برقرار است. صادرات عمده‌ی آن نفت خام است؛ میزان تولید نفت خام در سال ۱۹۶۸ برابر ۱۶٬۱۸۰٬۰۰۰ تن بوده است.

قطر مدتها تحت حکومت ایران بود. در قرن ۱۹م، ثانی، مؤسس خاندان آل ثانی (āle sāni)، آن را از ایران مستقل ساخت. پسرش محمد ابن ثانی در ۱۸۶۸ پیمانی با بریتانیای کبیر منعقد کرد. در ۱۸۷۱ نیروهای دولت عثمانی الاحساء و قطر را اشغال کردند، و در ۱۸۷۲-۱۹۱۴ قطر اسماً تحت استیلای آن دولت بود. در ۱۸۸۲، بریتانیای کبیر، علی رغم اعتراض دولت عثمانی، آنجا را تحت الحمایه‌ی خود ساخت. پسر و جانشین محمد، قاسم ابن محمد ابن ثانی (۱۸۲۱-۱۹۱۳، مطابق ۱۲۳۶-۱۳۳۱ هق) بود که او را مؤسس واقعی امارت آل ثانی شمرده‌اند. اهل قطر و بحرین نام او را "جاسم" تلفظ میکنند. بعد از وی عبدالله ابن قاسم ابن محمد ابن ثانی امارت کرد (۱۹۱۳-۴۹). در ۱۹۱۶ که دولت عثمانی وارد جنگ شد، عبدالله پیمان سال ۱۸۶۸ را با بریتانیای کبیر تجدید کرد. بر طبق این پیمان، روابط سیاسی و امور دفاعی و نیز امور حقوقی اتباع خارجه در قطر در دست بریتانیا قرار گرفت. در ۱۹۴۹، علی ابن عبدالله جانشین پدر شد، و وی در اکتبر ۱۹۶۰ به نفع پسرش شیخ احمد ابن علی استعفا کرد.

قطر (qotr)، در هندسه، **۱-** در دایره یا کره یا منحنی بسته، خطی که از مرکز میگذرد و از دو طرف به محیط ختم میشود. بیضی دو قطر به نامهای قطر اطول و قطر اقصر دارد. **۲-** در کثیر الاضلاع یا کثیر الوجوه، خطی که از یک رأس به رأس غیر مجاور آن متصل شود (قس ضلع).

قطر الندی (qatro 'n.nadā) [= قطره‌ی باران]، شهرت **اسماء بنت خمارویه** (asmā'e bente xomāravayh) [اسماء بنت خمارویه ابن احمد ابن طولون]، زوجه‌ی خلیفه معتضد عباسی. به زیبائی و عقل و ادب شهره بود. در ۲۸۱ هق معتضد با وی ازدواج کرد. نیز ← عباسه، شهر

قطر الندی و بل الصدی (qatro 'n.nadā va bal-lo 's.sadā) [= فروچکیدن باران و فرونشاندن عطش]، کتاب مختصری در علم نحو، به زبان عربی، تألیف عبدالله ابن هشام. چند شرح بر آن نوشته شده است؛ از جمله شرحی است که ابن هشام خود بر آن نگاشته و بارها به عنوان شرح قطر الندی به طبع رسیده (مثلا، مصر، ۱۹۶۳)، و به شرح قطر معروف است. شرح قطر تا در قرن اخیر یکی از متون درسی

---

(۱)radio compass (۲)gyrocompass; gyrostatic compass (۳)gyro (۴)Anschütz-Kämpfe (۵)Brown (۶)pole (۷)polar (۸)polarize (۹)polarized

علم نحو در مدارس ایران بوده است، و در ایران نیز چند بار چاپ شده است.

قطران[1] (qatrān)، ماده‌ای چسبنده، به رنگ قهوه‌ای تیره تا سیاه، که از تقطیر تخریبی زغال سنگ، تورب، چوب، و مواد آلی دیگر به دست میآید. قطران مخلوطی است از مواد آلی مایع و جامد، و بر حسب ماده‌ای که از آن به دست میآید اجزای سازایش متفاوت است. در دمای معمولی کمابیش سیال میباشد. قسمت اعظم مواد سازای قطران را ئیدروکربورها و مواد آلی نامحلول در آب تشکیل میدهند؛ از این جهت، در زمانی که کشتیها را با چوب میساختند، تهیه‌ی قطران برای نفوذناپذیر کردن کشتیها در برابر آب اهمیت فراوان داشت، و دست یافتن به آن عامل مهمی در پیشرفت کار کشتیرانی بود. امروزه بیشتر قطرانی که به عنوان محصول فرعی از تقطیر زغال سنگ یا چوب به دست میآید به مصرف استخراج مواد مختلف شیمیائی میرسد.

قطران چوب، که محصول فرعی در تهیه‌ی زغال از چوب است، مایعی است سیاهرنگ، با بوی تند و نامطبوع، که شامل ئیدروکربورهای حلقوی و زنجیری و مشتقات آنها است. چون امروزه زغال چوب مصرف کمتری دارد، و به غلاوه همه‌ی موادی که سابقاً از قطران چوب استخراج میشد مصنوعاً ساخته میشود، پندرت قطران را از چوب به دست میآورند، و قطرانی که از چوب به دست میآید بیشتر برای اشباع کردن چوب و جلوگیری از فساد آن به کار میرود.

قطران زغال سنگ نیز محصول فرعی در تهیه‌ی کوک و گاز زغال از زغال سنگ است. ۸۰٪ قطرانی که امروزه در صنعت مورد استفاده است از زغال سنگ به دست میآید. قطران زغال سنگ شامل ترکیبات حلقوی معطر (آروماتیک) است، و از تقطیر تدریجی آن حـ ۳۰۰ ماده‌ی شیمیائی به دست میآید. از آن جمله است بنزن، تولوئن، پیریدین، نفتالین، و فنول (← اسید فنیک). موادی که از تقطیر قطران زغال سنگ به دست میآیند ماده‌ی اولیه برای تهیه‌ی بسیاری از داروها، رنگها، مواد منفجره، عطرها، و رزینها هستند. حدود ۵۰٪ باقیمانده‌ی غیر قابل تقطیر قطران قیر است.

قطران تبریزی (qatrāne tabrizi)، شهرت **شرف‌الزمان ابومنصور** (šarafo'z.zamān abu.man-sur)، متخلص به **قطران**، فـ ۴۶۵ هق، از شاعران بزرگ پارسی‌گوی، و نخستین کسانی که در آذربایجان به پارسی دری شعر گفته‌اند. سلاطین و امرای آذربایجان را از قبیل ابوالحسن لشکری، ابودلف شیبانی، امیر ابومنصور وهسودان، و فضلون ابن ابی السوار مدح کرد. ناصر خسرو در سال ۴۳۸ هق در شهر تبریز او را ملاقات نمود. در قصیده‌سرائی مهارت کامل داشت، صنایع لفظی، مانند تجنیس و ترجیع و ذوقافیتین، را غالباً در شعر به کار میبرد. در وصف فصول و زلزله‌ی (سال ۴۳۴ هق) تبریز قصاید متینی دارد. دیوانش در تبریز چاپ شده است (۱۳۳۳ هش). آثار دیگری هم به نام او نقل شده است؛ از جمله نوسنامه است، که گویا از شاعری دیگر به نام قطران است که از مردم ترمذ بوده است.

قطرب (qotrob)، شهرت **ابوعلی محمد مستنیر** (mostanir)، فـ ۲۰۶ هق، نحوی و لغوی معروف عرب، اهل بصره. از موالی بود. شاگرد سیبویه و مربی فرزندان قاسم ابن عیسی، وزیر مأمون، بود. از آثارش کتاب المثلث (ketābo 'l.mosallas) است، که به عنوان ارجوزة قطرب به وسیله‌ی شدید الدین ابوالقاسم عبدالوهاب مهلبی (mohallabi) به نظم درآمده است (قرن ۷م هق)، و اصل آن، که تصنیف قطرب است، بر خلاف آنچه در مقاله‌ی ارجوزة قطرب در جلد اول این دایرةالمعارف آمده، به نثر بوده نه به نظم. دیگر از آثارش کتاب الاضداد (← الاضداد، عنوان)، کتاب ماخالف فیه الانسان البهیمه، و کتاب الازمنه است.

قطر ظاهری[2] (qotre zāheri)، زاویه‌ای که قطعه خط AB تحت آن زاویه از نقطه‌ای مانند O رؤیت میشود (شکل). هر چه AB بزرگتر و O به آن

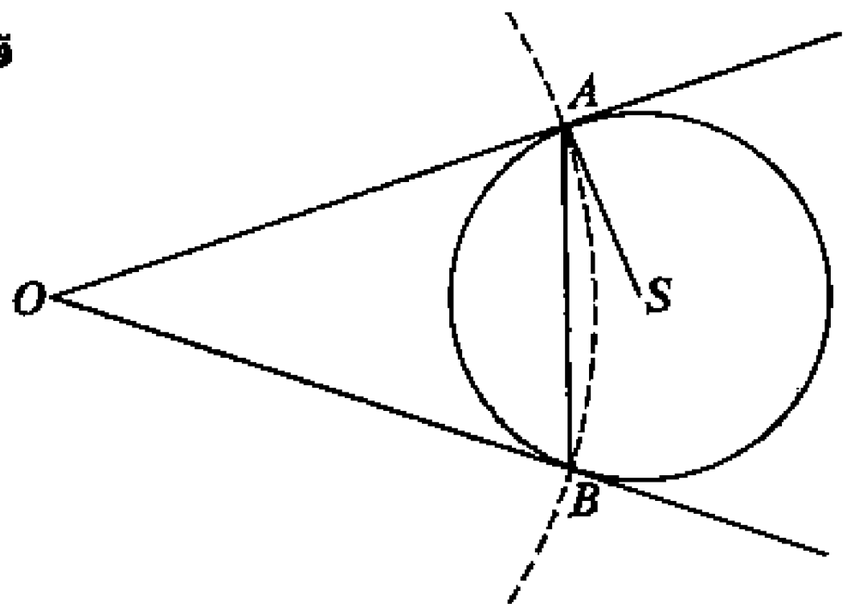

نزدیکتر باشد، قطر ظاهری بزرگتر میشود، و بالعکس. در نجوم، با دانستن قطر ظاهری کوکب S و فاصله‌ی OS، از روی مثلث AOB شعاع SA کوکب قابل محاسبه است. در مورد کواکبی که فاصله‌ی آنها تا شخص ناظر بسیار زیاد است، خط AB عملا همان قطر کوکب است، و از همین جا اصطلاح قطر ظاهری پیدا شده است. قطر ظاهری میانگین خورشید حـ ″۶ ′۳۲، و از آن ماه ′۳۱ ″۲۶، و از آن ابط الجوزا ″۰٫۰۴۵ است.

قطر ظل[3] (qotre zell) یا **سکانت** (sekānt، از فنس)، با علامت اختصاری sec، یکی از نسبتها و خطوط مثلثاتی (← مثلثات). در مثلث قائم الزاویه‌ی

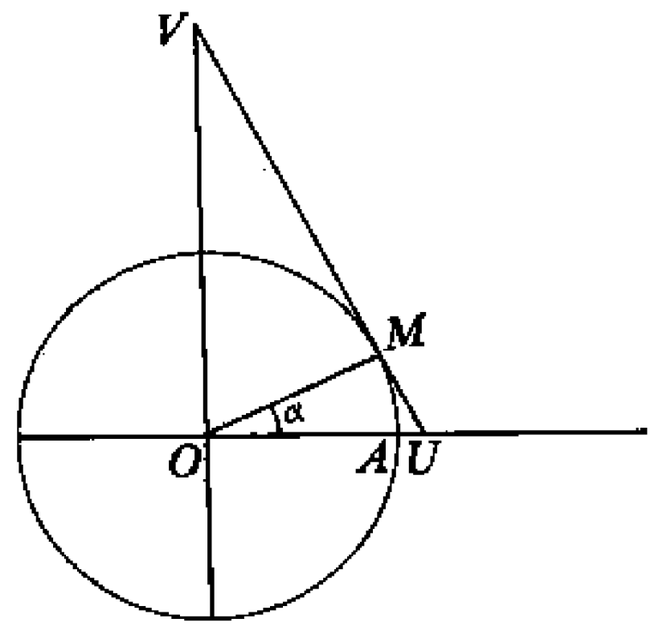

ACB، قطر ظل زاویه‌ی α عبارت است از نسبت وتر AB به ضلع AC، و چنانکه میدانیم (← جیب) این نسبت عکس نسبت نماینده‌ی جیب تمام α است؛ بنا بر این،

$$\sec \alpha = \frac{1}{\cos \alpha}$$

قطر ظل زاویه‌ی متمم α، یعنی β، که عبارت از AB/BC یعنی عکس sin α است، قطر ظل تمام[4] (یا کوسکانت cosekānt-) زاویه‌ی α نامیده میشود.

چون در دایره‌ی مثلثاتی O از نقطه‌ی M خطی بر دایره مماس کنیم، دو محور مختصات افقی و عمودی را در ۲ نقطه‌ی U و V قطع میکند، و بآسانی معلوم میشود که OU قطر ظل است و OV قطر ظل تمام. قطر ظل در اصطلاح ریاضیدانان قدیم اسلامی به نام قاطع، و قطر ظل تمام به نام قاطع التمام نامیده میشده است.

قطر ظل تمام: ← قطر ظل.

قطرم: ← زوفا.

قطرویه (qatruye)، ده (جه ۱°۷۹۰ سـ ۱۳۴۵ هش)، دهستان مشکان، شهرستان نیریز، استان هفتم (فارس)؛ ۴۸کیلومتری ش نیریز.

قطری ابن الفجاءه (qatariyye 'bne 'l.foja'a)، فـ ۷۷ یا ۷۸ هق، از رؤسای خوارج و از بزرگان ازارقه، از مردم قطر. در زمان مصعب ابن زبیر خروج کرد، و مدتها با سپاهیان او و سپس با سپاهیان حجاج ابن یوسف جنگ کرد. عاقبت در سال ۷۸ یا ۷۷ هق از اسب افتاد و گرفتار و کشته شد. در مورد قتل او روایات دیگری نیز هست؛ از جمله نوشته‌اند که او در جنگ با فرخان حاکم طبرستان کشته شد، و سرش را نزد حجاج فرستادند. قطری یکی از چهره‌های برجسته‌ی روزگار خود بوده، و در شعر و خطابه نیز، همچون شجاعت و مردانگی، شهره‌ی روزگار بوده است.

قطز (qotoz)، ملقب به **الملک المظفر سیف‌الدین معزی** (al.maleko 'l.mozaffar seyfo'd-dine mo'ezzi)، فـ ۶۵۸ هق، ۳مین سلطان (۶۵۷–۶۵۸ هق) مصر از سلسله‌ی ممالیک بحری. گویند خواهرزاده‌ی جلال‌الدین خوارزمشاه و پدرش پسر عموی جلال‌الدین بود، و به دست مغولها اسیر، و در دمشق به غلامی فروخته شد. الملک المعز عزالدین ایبک (al.maleko 'l.mo'ezz ezzo'd-dine aybak)، سلطان مصر، او را خرید و به مصر برد، و در ۶۵۰ هق نایب‌السلطنه‌ی خود ساخت (کلمه‌ی "معزی" در لقب قطز به مناسبت انتساب او به الملک المعز است). پس از کشته شدن (۶۵۵ هق) عزالدین به وسیله‌ی همسرش شجر الدر، قطز نایب‌السلطنه‌ی الملک المنصور نورالدین علی (پسر ایبک) شد. هولاکو خان، پس از تصرف سوریه، خواستار تسلیم مصر شد. قطز نورالدین را خلع کرد، و خود به سلطنت نشست، و مغولان را در عین الجالوت شکست داد (۶۵۸ هق)، و مغولها ناچار سوریه را رها کردند. بیبرس که از سرداران قطز بود به حکومت حلب نظر داشت، و چون قطز آن را به دیگری سپرد، بر ضد قطز توطئه کرد، و در بازگشت به سوریه، وی را در شکارگاهی به قتل رسانید، و خود به جایش نشست. قطز در سلطنت کوتاه خود به سبب درهم‌شکستن نیروی مغول در سوریه و نجات دادن مصر از خطر آنها شهرت بسیار یافت.

قطز: ← قلمدان.

قطع (qat')، اندازه‌ی کتاب از لحاظ طول و عرض. امروزه در ممالک اروپا و امریکا قطع کتاب را با سلسله‌ی متری بیان میکنند، اما، در اوایل که

(۱)tar (۲)apparent diameter (۳)secant (۴)cosecant

چاپ کتاب معمول شد اندازه‌ی کتابهای چاپی را بر حسب تعداد دفعاتی که ورق کاغذ چاپ‌شده برای صحافی تا میشد بیان میکردند.

در ایران، قطعهای ذیل را میشناسیم. اندازه‌ها بر حسب سانتیمتر و همه اندازه‌ی متوسط و تقریبی است، و نباید انتظار داشت که جامع و مانع باشد.

(۱) سلطانی (soltāni)، ۳۰×۵۰؛
قطع سلطانی بزرگترین قطع بوده، و به مناسبت اینکه کتب با این قطع معمولا برای سلاطین نوشته میشده است آن را سلطانی گفته‌اند.

(۲) رحلی (rahli) یا تیمورقی، ۲۲×۳۵.

(۳) وزیری (vaziri)، ۱۶×۲۴.

(۴) رقعی (roq'i) یا ربعی، ۱۴×۲۲.

(۵) جانمازی (jānamāzi) یا حمایلی (hamā-yeli)، ۸×۱۲.

(۶) بغلی (baqali)، ۴×۶.

(۷) بازوبندی (bāzubandi)، ۲×۳.

قطع در حدود رقعی را با طول و عرض مساوی خشتی (xeŝti) میگویند. کتبی را که از جهت عرض باز شود بیاضی (bayāzi) نامند. قطع جیبی بین رقعی و بغلی است.

قطع (qat')، در علم عروض، یکی از زحافها، و آن انداختن آخرین حرف ساکن از وتد مجموع آخر پایه و ساکن کردن حرف پیش از آن است؛ به عبارت دیگر، تبدیل هجای دراز (ــ هجا) آخر پایه به هجای کوتاه، و بار دیگر، تبدیل این هجای کوتاه و هجای کوتاه پیش از آن به هجای دراز؛ و در حقیقت حذف هجای کوتاه ماقبل آخر در پایه است. نمایش این تغییرات مثلا در مستفعلن چنین میشود،

(۱) ⏑ – U – –
(۲) U U – –
(۳) – – – –

پایه‌ای را که تغییری چنین یافته است مقطوع (maqtu') میخوانند.

قطع زاید: ← قطع مخروطی؛ هذلولی.

قطع مخروطی[1] (qat'e maxruti)، جمش قطعهای مخروطی یا قطوع مخروطی (qotu'e maxruti)، منحنی فصل مشترک یک سطح مخروطی دوار (davvār) با یک صفحه (← مخروط). اقسام این منحنی (شکل ۱) عبارت است از بیضی یا قطع ناقص، که دایره حالت خاصی از آن است؛ هذلولی یا قطع زاید؛ و سهمی یا قطع مکافی (mokāfi).

شکل منحنی حاصل از تقاطع یک صفحه با یک مخروط دوار بستگی به وضع صفحه‌ی قاطع نسبت به مولدهای مخروط دارد. قبلا باید دانست که هر سطح مخروطی دارای دو پرده[2] است، که در رأس آن سطح از هم جدا میشوند. اگر صفحه‌ی قاطع همه‌ی مولدها را بر یک پرده‌ی مخروط قطع کند (شکل ۱) مقطع بیضی است؛ در این حالت، بالاخص اگر صفحه‌ی قاطع عمود بر محور مخروط باشد، مقطع دایره است. اگر صفحه‌ی قاطع هر دو پرده‌ی مخروط را قطع کند (شکل ۱) مقطع هذلولی است؛ در این حالت، بالاخص اگر صفحه‌ی قاطع از رأس مخروط بگذرد، مقطع دو خط متقاطع میباشد، که مجموعه‌ی آنها یک هذلولی تبهگن محسوب است. بالاخره، اگر صفحه‌ی قاطع فقط با یک مولد مخروط موازی باشد (شکل ۱) مقطع سهمی است.

نظر به منشأ مشترک قطوع مخروطی، سه منحنی بیضی، هذلولی، و سهمی دارای بعضی خواص

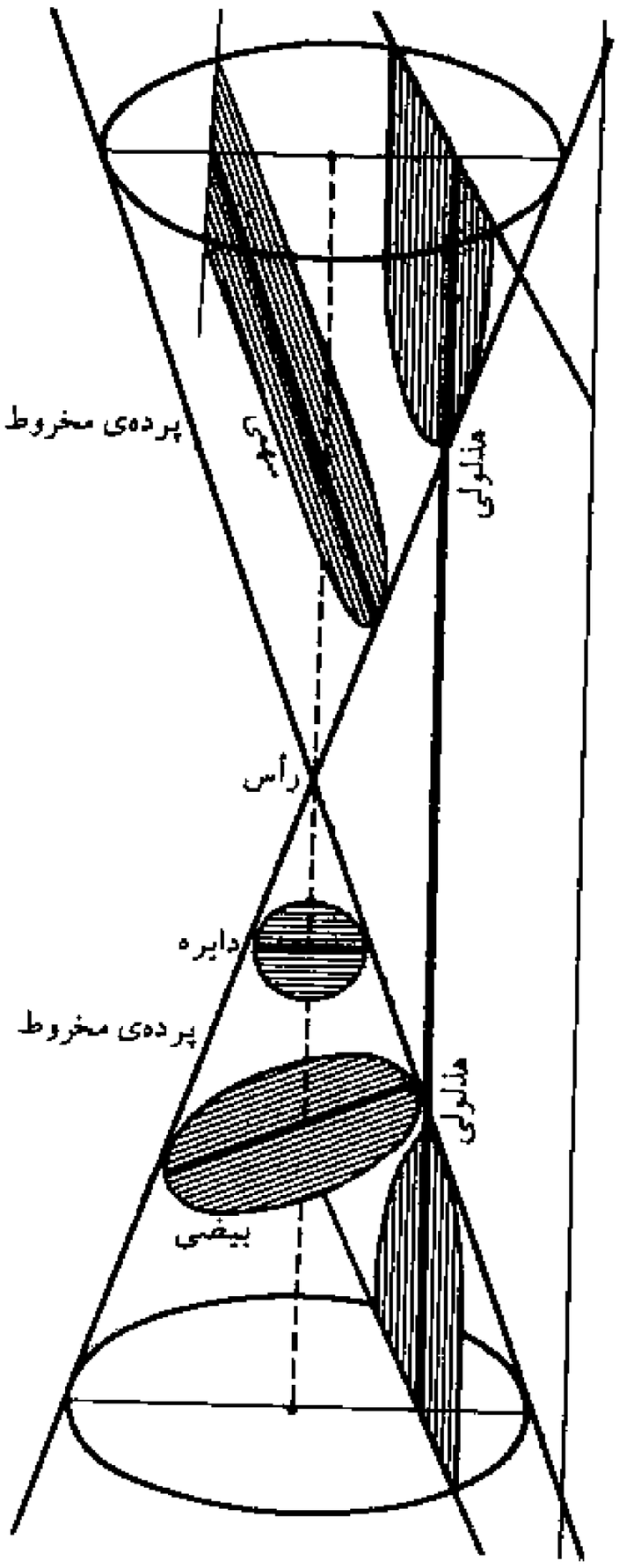

شکل ۱

مشترک یا مشابه میباشند. از جمله، تعریف مشترک آنها به وسیله‌ی کانون[3] و خط هادی یا هادی[4] است؛ قطع مخروطی مکان هندسی نقاطی است در یک صفحه که نسبت فاصله‌ی هریک از نقطه‌ای ثابت در آن صفحه (موسوم به کانون) به فاصله‌ی آن از خطی ثابت در آن صفحه (موسوم به هادی) مقدار ثابتی باشد (شکل ۲). این مقدار ثابت را خروج از مرکز قطع مخروطی نامند، و معمولا

شکل ۲. سه قطع مخروطی اساسی با کانونها و خطوط هادی آنها

آن را به حرف e نمایش میدهند. بر حسب اینکه e کوچکتر از ۱، مساوی ۱، یا بزرگتر از ۱ باشد قطع‌مخروطی بیضی، سهمی، یا هذلولی است. اگر e به صفر نزدیک شود قطع مخروطی به دایره نزدیک میشود. هر یک از بیضی و هذلولی دو کانون و دو خط هادی دارد، اما سهمی دارای یک کانون و یک خط هادی است (شکل ۲).

قطوع مخروطی در علوم و فنون اهمیت تمام دارند. مدار اجرام فلکی و مسیر پرتابه‌ها از قطوع مخروطی هستند، و این منحنیات در ساختن طاقها، پلها، و پرتوافکنها به کار میروند.

ظاهراً اولین کسی که به توصیف قطوع مخروطی پرداخته است منایخموس یونانی بوده. اوج کارهای یونانیان در این باب کتاب مخروطات آپولونیوس است. تحقیق تحلیلی در قطوع مخروطی از زمان دکارت با وضع هندسه‌ی تحلیلی آغاز شد.

قطع مکافی: ← سهمی؛ قطع مخروطی.

قطع ناقص: ← بیضی؛ قطع مخروطی.

قطعه (qet'a) [عربی، = پاره]، شعری از ۲ تا ۱۲ و گاه ۲۰ بیت یا بیشتر، بر یک وزن و در قافیه همچون قصیده (جز مصراع نخستین)، که برای بیان مدح یا ذم، تقاضا یا شکایت، و جز اینها به کار رود. از آن رو این گونه شعر را قطعه خوانده‌اند که گوئی پاره‌شعری است که از میان قصیده یا غزلی برداشته‌اند.

قطعه[5]، در هندسه. **قطعه‌ی دایره** شکل محدود به قوسی از دایره و وتر آن است (قسمت سیاه در

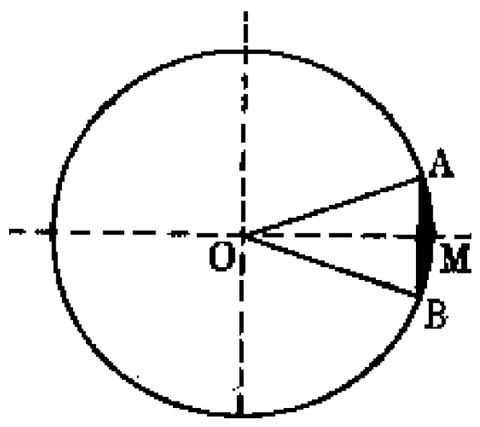

شکل ۱

شکل ۱). **قطعه‌ی کره** جسم محدود به یک منطقه‌ی کروی و دو قاعده‌ی آن است (قسمت سایه‌دار در اشکال ۲ و ۳). اگر منطقه‌ی محدودکننده‌ی یک

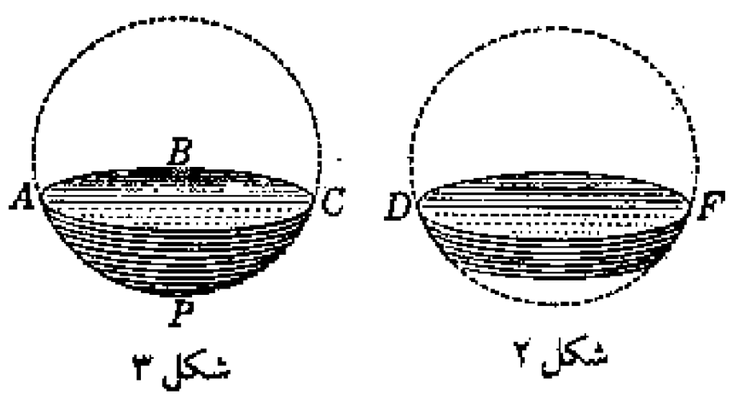

شکل ۳ شکل ۲

قطعه‌ی کروی یک قاعده داشته باشد (شکل ۳) قطعه را عرقچین میخوانند. ارتفاع قطعه‌ی کروی فاصله‌ی دو قاعده‌ی منطقه‌ی آن است. در هندسه ثابت میشود که اگر h ارتفاع یک قطعه‌ی کروی، r و r_1 شعاعهای دو قاعده‌ی آن، و v حجم آن باشد،

$$v=\frac{1}{6}\pi h^3+\frac{1}{2}h(\pi r^2+\pi r_1^2).$$

قطعة الفرس[6] (qet'ato 'l.faras)، صورت فلکی در نیمکره‌ی شمالی، مشتمل بر ۴ ستاره، میان دلفین و فرس اعظم، مجاور معدل النهار. (نیز ← صفحات

(۱) conic section (۲) nappe (۳) focus (۴) directrix (۵) segment (۶) Equuleus

۱۵۹۱، ۱۵۹۳، و ۱۵۹۴). در اطلسهای فلکی آن را به صورت سر اسبی تصویر میکردند.
قطعه‌های مخروطی: ← قطع مخروطی.
قطعه خط: ← خط، در هندسه.
قطعه‌ی دایره: ← قطعه، در هندسه.
قطعه‌ی کره: ← قطعه، در هندسه.
قطغن[1] (qataqan)، ولایت سابق، ل افغانستان. از ش به ولایت بدخشان و از غ به ولایت مزار شریف محدود بود؛ از ل، آمو دریا آن را از خاک شوروی جدا میکند، و از ج تا رشته‌ی اصلی کوههای هندوکش ممتد است. ناحیه‌ی قطغن یکی از بارآورترین نواحی افغانستان است، و عبارت از حوضه‌ی زهکشی رود قندوز و ریزابه‌های آن (خاناباد، سرخاب، و اندراب) و قسمت سفلای دره‌ی کوکچه است. شهرهای عمده‌اش بغلان (baqlān)، قندوز، پل خمری (pole xomri)، خاناباد، و تالقان (طالقان) است. ناحیه‌ی قطغن از جنبه‌ی باستانشناسی و آثار ماقبل تاریخ نیز غنی است.
قطفیر (qetfir)، صورت نام فوطیفار در مآخذ اسلامی. در بعضی از تفاسیر قرآن، نام آن عزیز مصر که یوسف را خریداری کرد قطفیر آمده است. به قولی در زمان حیات قطفیر و به قول دیگر پس از وفات وی، منصب خزانه‌داری وی به یوسف رسید. نیز ← یوسف.
قطقطا: ← کربلا، واقعه‌ی.
قطه، علامت اختصاری برای اقیانوس اطلس درین کتاب.
قطلمش: ← قتلمش.
قطمیر (qetmir)، نامی که در داستانهای اسلامی به سگ اصحاب کهف داده شده است. قطمیر در قرآن (فاطر ۱۴) به معنی پوست نازک روی هسته‌ی خرما و نشانه از چیزی بی‌مقدار آمده است.
قطمیر را به عنوان واحدی موهومی برای وزن هم یاد کرده‌اند، که ۱/۲۰٬۷۳۶ جو ۰٫۰۴۵ گرمی است (نیز ← نقیر).
قطن، سریه‌ی: ← محمد، قسمت ۲۹.
قطنی، فقرات، مهره‌های کمر، ← ستون فقرات.
قطوان (qatvān; qatavān)، قریه‌ای و دشتی در ل سمرقند، محل پیروزی نخستین فرمانروای سلسله‌ی **گورخانیان** بر سلطان سنجر. قریه‌ی قطوان از قراء بزرگ سمرقند، و دارای جامع و منبر بوده و سمعانی از مقابر شهداء مسلمین در این قریه یاد میکند.
قطور (qotur)، دهستان (جه ۱۰٬۶۴۰ نسه ۱۳۴۵ هش)، ج‌غ بخش حومه‌ی شهرستان خوی، استان چهارم (آذربایجان غربی)، دارای ۴۳ آبادی. از غ و در قسمتی از ج به خاک ترکیه محدود است. رود قطورچای از آن میگذرد. ساکنین از طوایف شکاک‌اند. مرکزش، **قطور** (جه ۱٬۱۳۰ نسه ۱۳۴۵ هش)، در ۵۱کیلومتری ج‌غ خوی است.
قطورچای (qotur.cāy)، رود آذربایجان غربی (استان چهارم). در کوههای ترکیه در نواحی مرزی ایران سرچشمه میگیرد، از دهستان قطور میگذرد. در نزدیکی خوی رود الند، و در مظفرآباد رود زنوز به آن میریزد؛ پس از پیوستن به آق‌چای، در غ جلفا به ارس میپیوندد. راه آهن ایران به ترکیه (افتتاح مهر ماه ۱۳۵۰ هش)، از طریق پل فلزی قطور (به طول ۴۴۰ متر)، که بر فراز دره‌ی قطور ساخته شده، از روی آن میگذرد.
قطوس، حجار، ← طاق بستان.
قطوع مخروطی: ← قطع مخروطی.
قطیعه: ← اقطاع.
قطیف (qatif)، دریابندر (جه تخمیناً ۳۰٬۰۰۰)، ولایت احساء، عربستان سعودی، کنار خلیج فارس بر خلیج قطیف.
پیش از ظهور اسلام، همه‌ی "بحرین" در تصرف دولت ایران بود (بحرین نام قدیم ناحیه‌ی الاحساء است. با جزیره‌ی بحرین خلط نشود). شاپور II ساسانی در ح ۳۲۰ ب‌م همه‌ی سواحل عربستان را فتح کرد. در آغاز ظهور اسلام هنوز تعدادی از ایرانیان (مجوسان)، یهودیان، و مسیحیان در قطیف و سایر شهرهای بحرین به سر میبردند، با این حال نفوذ قبیله‌ی **عبدالقیس** بیش از دیگران بود. متعاقباً سراسر بحرین، و از جمله قطیف، در برابر مسلمین سر تسلیم فرود آورد، و پیغمبر اداره‌ی آنها را به علاء ابن حضرمی واگذاشت. در دوره‌ی قرامطه، بحرین از مراکز فعالیت آنان شد. ابوسعید جنابی قرمطی در ۲۸۶ هق قطیف را گرفت (نیز ← قرامطه، قسمت پنجم، قرامطه‌ی بحرین). از آثار قطیف قلعه‌ای است که بنای آن به ابوسعید منسوب است. در ۱۵۲۱ بحرین و ضمناً قطیف به دست پرتغالیها افتاد. در ۱۶۲۲ شاه عباس I صفوی آنها را از بحرین بیرون راند. پس از برآمدن وهابیه، قطیف گاه در دست ترکان عثمانی و گاه تحت استیلای وهابیان بود. سرانجام در سال ۱۹۱۳ عبدالعزیز ابن سعود الاحساء را اشغال کرد، و پادگان عثمانی را از قطیف بیرون راند.
قعقاع ابن عمرو (qa'qā'e 'bne amr)، ف ح ۴۰ هق، از دلاوران و سرداران و شعرای عرب. هنگامی که سجاح دعوی پیغمبری کرد قعقاع بدو پیوست. بعداً به مسلمانان ملحق شد، و در خدمت خالد ابن ولید، در جنگهای اوایل اسلام نقش عمده‌ای داشت. در جنگ با ایرانیان در حسید (hasid؛ نزدیک انبار) پیروز شد (به قولی ۱۲ هق). در رجب ۱۴ هق در فتح دمشق و سال بعد در فتح یرموک شرکت داشت، و در فتح مسلمانان در جنگهای قادسیه و مداین مؤثر بود. در تسخیر نهاوند (۲۱ هق) سهیم بود، و در جنگ جمل، علی ع او را برای مذاکره با طلحه و زبیر به بصره فرستاد. بعدها در کوفه سکنی گزید.
قعیقعان (qoayqe'ān)، کوهی در مکه، ← شق القمر.
قفچاق، طوایف ترک، ← قپچاق.
قفسه‌ی سینه[2] (qafaseye sine) یا **قفسه‌ی صدری**[2] (sadri)، قسمتی از تنه در پستانداران عالی که میان گردن و شکم است، و محتوی قلب، ریه، و احشاء دیگر است، و دنده‌ها و جناغ و مهره‌های پشت آن را احاطه کرده است. گاه این اصطلاح تنها اطلاق میشود به ساختمان استخوانی سینه (شکل در ص ۹۹۷). در حشرات، سینه قسمت میانین از سه قسمت اصلی بدن حیوان است. سینه‌ی حشرات مشتمل بر سه قطعه است که به نامهای پیشسینه[3]، میانسینه[4]، و پسسینه[5] خوانده میشوند، در سخت‌پوستان و عنکبوتها، سر و سینه با هم ترکیب شده و به صورت یک واحد درآمده است که آن را سرسینه[6] (sar-sine) مینامند. در پستانداران، قفسه‌ی صدری از شکم به وسیله‌ی پرده‌ای به نام دیافراگم یا حجاب حاجز جدا شده است.
قفسه‌ی صدری: ← قفسه‌ی سینه.
قفصه[7] (qafsa)، نام باستانی آن **کاپسا**[8] (kāpsā)، شهر (جه تخمیناً ۲۴٬۳۴۵)، ج قسمت مرکزی تونس. در واحه‌ای واقع در ناحیه‌ای غنی از حیث فوسفات قرار دارد. صادراتش فوسفات، خرما، زیتون، و کالاهای پشمی است. شهر کاپسا در جنگ ماریوس با یوگورتاس، شاه نومیدیا، ویران گردید، اما در دوره‌ی امپراطوری روم از نو بنا شد. در ناحیه‌ی اطراف شهر آلات و ابزار مربوط به فرهنگ عصر حجر قدیم علیا (فرهنگ کاپسائی) به دست آمده است.
قفط[9] (qoft; qeft)، یا **کوپتوس** (koptos)، دهکده‌ای در ولایت قنا، مصر علیا، در جانب راست نیل، در نزدیکترین موضع نیل به ساحل بحر احمر (همین موقعیت جغرافیائی معرف اهمیت آن در ایام باستانی است). دهکده‌ی قفط بر جای شهر مهم قدیمی قفط و در ل محل شهر باستانی تب (طیوه) واقع است. ابن القفطی در اینجا متولد شد.
قفطی، جمال‌الدین: ← ابن القفطی.
قفقاز (qafqāz) در مآخذ اسلامی قبق، ناحیه، و رشته‌کوههائی که از دریابندر آناپا[10] (anāpā) بر ساحل دریای سیاه تا شبه جزیره‌ی آبشوران بر ساحل غربی دریای خزر ممتد و طول آن ح ۱٬۲۰۰ کم است. در نظر بعضی از دانشمندان جغرافیا این رشته حد میان اروپا و آسیا است. قفقاز به دامنه‌های شمالی و جنوبی این رشته‌کوهها نیز گفته میشود، و بدین ترتیب قفقاز، در معنی وسیعتر آن، از دشتهای کوبان و ترک در ل تا مرزهای ترکیه و ایران در ج گسترده است، و جمهوریهای **داغستان، گرجستان، ارمنستان،** و **آذربایجان شوروی** در آن واقع است. این منطقه مسکن گروههای مختلفی از طوایف و اقوام گوناگون با زبانها و لهجه‌های مختلف میباشد.
I ـ تقسیمات. قفقاز، به معنی وسیعتر آن، شامل چهار منطقه است که دو منطقه‌ی آن کوهستانی و دو منطقه‌ی آن پستبوم است و از ل به ج عبارتند از: **۱ـ** ناحیه‌ی قفقاز شمالی که در اصطلاح اروپائیان به سیسکوکاز[11] (siskokāz) یعنی این سوی قفقاز معروف است، و البته نسبت به ما ایرانیان که در جنوب روسیه هستیم آن سوی قفقاز است. در این قسمت تپه‌های شمالی کوههای قفقاز به دشتهای کوبان و ترک منتهی میشود که فلات پست ستاوروپول میان آن دو واقع است. **۲ـ** رشته‌کوههای قفقاز بزرگتر[12] یا بولشوی کاوکاز (bolšoy kāvkāz؛ روسی). **۳ـ** ناحیه‌ی پست ریون و کورا که بین دریای سیاه و دریای خزر قرار دارد و به وسیله‌ی رودهای ریون و کورا زهکشی میشود. این قسمت را با رشته‌کوههای قفقاز کوچکتر ماوراء قفقاز[13] میخوانند. **۴ـ** رشته‌کوههای قفقاز کوچکتر[14] که بین ناحیه‌ی پست ریون و کورا و فلات ارمنستان واقع است.

(۱)Kataghan (۲)thorax (۳)prothorax (۴)mesothorax (۵)metathorax (۶)cephalothorax (۷)Gafsa (۸)Capsa
(۹)Coptos (۱۰)Anapa (۱۱)Ciscaucasia (۱۲)Greater Caucasus (۱۳)Transcaucasia (۱۴)Lesser Caucasus

۱ـ ناحیه‌ی قفقاز شمالی قسمت غربی این ناحیه به وسیله‌ی رود کوبان به دریای سیاه زهکشی میشود. خاک آن از جنس خاک سیاه، و غله‌خیز است. اما قسمت شرقی آب‌پخشان ستاروروپول چندان حاصلخیز نیست. این قسمت حوضه‌ی رود ترک را در بر میگیرد که به دریای خزر میریزد.

۲ـ کوههای قفقاز بزرگتر. این کوهها، که رشته‌ی اصلی کوههای قفقاز است، از دریای سیاه تا دریای خزر کشیده میشود و طول آن حـ ۱۲۰۰ کم است. پهنای آن در پهنترین قسمت حـ ۱۶۰ کم است. قسمت غربی این کوهها از آناپا در ج مصب رود کوبان آغاز میشود و ابتدا به شکل تپه‌های پست است، و هر چه به سمت ش میرود پهنتر و بلندتر میشود. این قسمت باران و رطوبت بیشتری دارد و کوههای آن از برف و یخچالهای طبیعی و جنگل پوشیده است. راه آهن توآپسه‌مایکوپ[1] (tuāpse māykop)، و نیز شاهراه نظامی سوخومی، از این قسمت میگذرند. قسمت مرکزی قفقاز بزرگتر میان دو قله‌ی آتشفشانی البروس (۵٬۶۳۳ متر) و کازبک (۵٬۰۴۲ متر) واقع است. این قسمت مرکزی شامل دو چین‌خوردگی بزرگ موازی هم از جنس گرانیت است که یک ناودیس شیستی آن دو را از هم جدا میکند. قله‌های دیختائو (۵٬۱۹۸ متر) و کوشتان‌ـتائو (۵٬۱۴۵ متر) در ل این دو چین‌خوردگی است. دو تا از سه شاهراه نظامی بزرگ قفقاز از این قسمت میگذرد. یکی از این دو، شاهراه نظامی گرجستان است که از اوردژونیکیدزه (← ولادی‌قفقاز) تا تفلیس کشیده میشود و از گردنه‌ی کرستووی[2] (krestovy) میگذرد. این گردنه در قدیم به تنگ داریال یا دروازه‌ی قفقاز معروف بوده است. قسمت شرقی کوههای قفقاز بزرگتر از ش کوه کازبک و تنگ داریال به سمت ج ادامه دارد و، علاوه بر رشته‌ی اصلی، دو رشته‌ی دیگر نیز از آن منشعب میشوند، رشته‌ی کاختی و رشته‌ی کارتیلی (← کاختیا). رشته‌ی اصلی در دامنه‌های شمالی به ارتفاعات داغستان میرسد. در این قسمتها باران کمتری میبارد، و از این جهت به کوههای مرکزی ایران شبیه است. قسمتهای مجاور داغستان که دورافتاده و دور از دسترس است پناهگاه اقوام مختلف کوچک با صفات و خصوصیات متمایز از یکدیگر بوده، که هم اکنون مسکن بازماندگان ایشان است. کوههای قفقاز بزرگتر در نزدیکی دریای خزر به ارتفاعات پستتری میرسد که فاصله‌ی کمی تا دریا دارد. جاده‌ی ساحلی دریای خزر، که به شبه جزیره‌ی آبشوران منتهی میشود، در شهر دربند باریکتر میشود و در همین قسمت باریکتر است که دیوار یا سد معروف دربند در زمان ساسانیان، به منظور جلوگیری از حملات چادرنشینان شمالی، کشیده شده است و به دربند یا باب معروف بوده است.

۳ـ ناحیه‌ی پست ریون و کورا. این ناحیه زمین پستی است میان رشته‌ی قفقاز بزرگتر و قفقاز کوچکتر که از مردابهای کولخیس در کنار دریای سیاه به سمت ج‌ش کشیده میشود و گردنه‌ی سورام[3] به ارتفاع ۱٬۰۶۶ متر از آن میگذرد. در گردنه‌ی سورام راه آهن از تونل میگذرد. در قسمت شرقی گردنه‌ی سورام پستیوم رودهای کورا و ارس واقع است.

۴ـ کوههای قفقاز کوچکتر. این رشته که در ج پستیوم ریون و کورا قرار دارد آن اندازه مشخص نیست که بتواند لغ فلات مرتفع آتشفشانی ارمنستان را مشخص سازد. بزرگترین قله‌ی آن در فلات ارمنستان آراگاتس است که ۴٬۰۹۵ متر ارتفاع دارد. دریاچه‌ی سوان در میان کوههای این ناحیه واقع است.

II ـ آتشفشانی. گرچه اکنون در ناحیه‌ی قفقاز آتشفشان فعال وجود ندارد، آبهای گرم معدنی و زلزله‌ها نشانه‌ی آن است که در این قسمت وقتی آتشفشانهائی وجود داشته است. بعضی از آبهای معدنی معروف تجشه، که رادیوآکتیو نیز هستند، در پیاتیگورسک و کیسلوودسک در دامنه‌های ل قفقاز بزرگتر واقع است.

III ـ نباتات. دشتهای دامنه‌های قفقاز شمالی چمنستان است ولی این چمنستانهای طبیعی در بسیاری از جاها به مزارع کشاورزی تبدیل شده است. در فلات ستاروروپول که میزان بارش سالانه متجاوز از ۷۶ سم است، جنگلهای بلوط و زبان گنجشک رشد میکند. استپهای ل‌ش قفقاز شمالی فقط برای مرتع مناسب است. کوههای قفقاز بزرگتر دارای ذخایر مهمی از جنگلهای تجشه است. در قسمت مرطوب غ قفقاز بزرگتر جنگلها انبوهترند و هر چه به سوی ش پیش میروند تُنُکتر میشوند تا به کوههای داغستان، که عاری از درخت است، برسند. در قفقاز بزرگتر، در ارتفاعات میان ۱٬۲۰۰ و ۱٬۹۰۰ متر، گاهی کمربندی جنگلی دیده میشود که پوشیده از درختان کاج قفقازی و صنوبر و مخلوطی از افرا و آلش است. پایینتر از منطقه‌ی کاج، جنگل درختان پهنبرگ است که گاهی تا ارتفاع همتراز دریا نیز میآید. گیاهان دره‌های مسیر سفلای کورا و ارس بیشتر از نوع گیاهان مناطق خشک مانند خارها و گونها است. کوههای قفقاز کوچکتر در مجاورت فلات ارمنستان خشکتر از رشته‌ی اصلی قفقاز (قفقاز بزرگتر) است و درختان بلوط در آنجا بیشتر است.

IV ـ حیوانات. کوههای قفقاز از جهت حیوانات نات غنی است زیرا مرکز برخورد انواع حیوانات آسیای مرکزی و مناطق مدیترانه‌است، و در دوره‌ی یخبندان نیز پناهگاه حیوانات بوده است. خرس، گوزن، گراز، روباه، سمور، گرگ، سیاه‌گوش، و پلنگ از حیوانات این منطقه است. قوچ کوهی و بز کوهی نیز در قسمت کوهستانی این منطقه دیده میشود.

V ـ محصولات. محصولات کشاورزی استپهای کوبان گندم، جو، تخم آفتاب‌گردان، چغندر قند، توتون، و لبنیات است. در بعضی قسمتهای کوههای قفقاز شمالی سعی شده است که چمنستانها را به مزارع غله تبدیل کنند. فلات ارمنستان برای چراگاه و کشت گندم مناسب است و محصولات این قسمت پنبه، پشم، گوشت، و پوست خام است. در دهه‌ی ۱۹۶۰–۷۰ در اطراف لنیناکان شروع به کشت چغندر کرده‌اند. در آذربایجان شوروی و مخصوصاً در ناحیه‌ی مغان و شروان کشت پنبه مهم است و آذربایجان شوروی از این جهت در شوروی پس از ازبکستان مقام دوم را دارد. در سواحل دریای سیاه در دره‌ی سفلای ریون و در قسمتی از سواحل دریای خزر محصولات گردمداری از قبیل چای، مرکبات، برنج، و زیتون به عمل میآید، و کشت درخت توت برای تربیت کرم ابریشم نیز معمول است. شراب گرجستان معروف است و به خارج نیز صادر میشود. ماهیگیری در سواحل دریای سیاه معمول، ولی در سواحل دریای خزر مهمتر است.

VI ـ معادن. در آذربایجان شوروی آهن، در گرجستان زغال سنگ، و در ارمنستان مس یافت میشود. معادن منگنز گرجستان از لحاظ کیفیت در دنیا مقام اول را دارد، و از لحاظ کمیت بعد از معادن منگنز اوکرائین است. در آذربایجان شوروی آلونیت[4] (alunit، از فنس)، برای تهیه‌ی آلومینیوم، وجود دارد. منبع کانی عمده‌ی ناحیه‌ی قفقاز نفت خام آن است. در مایکوپ و گروزنی و داغستان معادن نفت وجود دارد ولی مهمترین میدان نفتی در شبه جزیره‌ی آبشوران نزدیک باکو است که زمانی از جهت محصول نفت در شوروی مقام اول را داشت و از چه II به بعد نواحی ج کوههای اورال جای آن را گرفته‌اند. نفت باکو یا لوله به باطوم واقع در ساحل دریای سیاه، و نفت دامنه‌های قفقاز به‌راستوف و مخاچ قلعه منتقل میشود.

VII ـ صنایع. باکو مرکز صنعت نفت و ⇐ پتروشیمی است. در آذربایجان شوروی کارخانه‌ی لوله‌سازی وجود دارد. شهرهای گنجه (کیروف‌آباد) و لنیناکان مرکز صنایع نساجی است. کارخانه‌ی بزرگ ذوب آهن در روستاوی[5] (rustāvi) نزدیک تفلیس تأسیس شده است و سنگ آهن آن از معدن آذربایجان شوروی تأمین میشود.

سواحل قفقاز در دریای سیاه از تفرجگاههای مهم شوروی است و تفرجگاههای سوچی و آناپا در سر تا سر شوروی معروف است.

VIII ـ مردم قفقاز. ناحیه‌ی قفقاز از لحاظ تعدد اقوام و طوایف گوناگون از متنوعترین مناطق جهان است. مردم قفقاز را میتوان به ۴ گروه زبانی تقسیم کرد: مردمان نخستین قفقاز؛ هندواروپائیها؛ ترک‌زبانها؛ و سامی‌زبانها. سه گروه اخیر در دورانهای تاریخی به قفقاز مهاجرت کرده‌اند ولی مردمان نخستین قفقاز از دورانهای پیشتر در این منطقه ساکن بوده‌اند.

مردمان نخستین قفقاز جنوبی شامل مجموع اقوام گرج هستند که در حدود ۲٬۶۰۰٬۰۰۰ نفرند (← گرجستان). مردمان نخستین قفقاز شمالی، که همه کوهنشین هستند، به دو گروه غربی و شرقی تقسیم میشوند، گروه غربی شامل چرکسها، ساکن کنار کوبان و ترک علیا (← کاباردین‌ـبالکار)، و ابخازها است؛ گروه شرقی به چند گروه فرعی تقسیم میشود که شامل چچن‌ها، لکها، لزگیها، و گروههای دیگری هستند.

هندواروپائیها شامل ارمنیها (۲٬۵۰۰٬۰۰۰ نفر)، کردها (در شوروی ۸۰٬۰۰۰ نفر)، آستها (۳۷۰٬۰۰۰ نفر. ← آستیا)، طالشها (۸۹٬۰۰۰ نفر در شوروی) و تاتها (۸۶٬۰۰۰ نفر در شبه جزیره‌ی آبشوران و داغستان) هستند. در میان تات‌زبانها ۸٬۰۰۰ یهودی نیز دیده میشود. از جمله‌ی اقوام هندواروپائی ساکن قفقاز اسلاوها هستند که مشتمل بر روسها و اوکرائینیها میباشند و بیش از یک سوم مردم قفقاز

(۱)Tuapse-Maikop (۲)Krestovy (۳)Suram (۴)alunite (۵)Rustavi

یمنی ح ۶٬۵۰۰٬۰۰۰ نفرند. ح ۱۵۳٬۰۰۰ یونانی (عمدةً در گرجستان) و چندین هزار کولی نیز در قفقاز زندگی میکنند.

اهالی ترک‌زبان قفقاز شامل مردم آذربایجان شوروی است که اصلا از نژاد ایرانی میباشند و در زمان تسلط سلجوقیان زبانشان به ترکی آذری تغییر یافته است. در شمال قفقاز گروهی از ترکان قپچاق ساکن هستند که شامل کاراچائیها (← کاراچای‌چرکس)، ترکمنها، و گروههای دیگرند.

تنها گروه سامی‌زبان قفقاز آسوریها هستند که در اواخر جنگ I به روسیه فرار کردند.

IX - مذهب. مذهب غالب در قفقاز مسیحیت و اسلام است. گرجیها بیشتر تابع ← کلیسای ارتودوکس شرقی هستند و بیشتر ابخازها و آستها نیز مسیحی هستند. بقیه‌ی اقوام نخستین قفقاز شمالی و ترک‌زبانها مسلمانند، که در قفقاز شمالی بیشتر سنی و در ماوراء قفقاز سنی و شیعه با هم هستند.

تاریخ

راهی که در ساحل غ دریای خزر از دربند میگذرد یکی از دو راه مهم مهاجرت اقوام شمالی به ج بوده است. در طی این مهاجرتها، قسمتی از مهاجران در کوههای سرسخت این ناحیه برای خود پناهگاهی یافته‌اند، و داغستان امروز مسکن اقوام و طوایفی است که بقایای همین مهاجرانند. تاریخ دو ملت گرج و ارمن تا دوره‌ی انحلال امپراطوری حتی (← حتیها)، یعنی تا ح قرن ۱۲ م قدم میرسد. در منطقه‌ی اران و شروان اقوام ایرانی از دورانهای قدیم ساکن بوده‌اند و بعدها با اقوام ترک که از ل‌ش و ج به قفقاز سرازیر شده‌اند در هم آمیخته‌اند. مهاجران یونانی در فاصله‌ی قرون ۸م–۶م قم در سواحل دریای سیاه مستقر شده‌اند. بنا به افسانه‌های یونانی پرومتئوس در کوههای قفقاز به زنجیر کشیده شده بوده است. امپراطوریهای ایران و روم و عرب، در طی قرون مختلف، بر این نواحی مسلط بوده‌اند. مغولها و تیمور نیز شهرهای مختلف آن را مورد تاخت و تاز قرار داده‌اند. بعد از تیمور و ترکمانان دولتهای صفویه و عثمانی بر سر تصرف این نواحی با هم در جنگ و جدال بوده‌اند. دست‌اندازی روسها، اگرچه سابقه‌ی قدیمتر دارد، عمدةً از زمان پطر کبیر شروع شده است. گرجستان در ۱۸۰۱ به روسیه پیوست، آستها (← آستیا) و لزگیها در ۱۸۰۳ تابع روسها شدند، و ناحیه‌ی مینگرلیا در ۱۸۰۳ به روسیه منضم شد. در ۱۸۱۳، بنا به معاهده‌ی گلستان، قسمتهای شرقی قفقاز تا دربند از ایران جدا شد و به دولت روسیه تعلق یافت، و به موجب ← عهدنامه‌ی ترکمن چای همه‌ی نواحی شمال ارس به روسها واگذار شد.

مقاومت قبایل کوهستانی، خصوصاً قفقازیهای ابخاز و لزگیهای داغستان، خیلی شدید بود و مدتها طول کشید. در طول مدت ۳۰ سال (۱۸۱۵–۱۸۴۵) روسها در مقابل این اقوام کوهستانی چندان کاری از پیش نبردند، جز آنکه آنان را به ستوه آوردند. اهالی قفقاز غربی در ۱۸۳۲ و ۱۸۳۹ عمدةً تسلیم روسها شدند، اما در منتهای شرقی، در داغستان، مقاومت قبایل مسلمان به درازا کشید. جهادی به وسیله‌ی شیخ قاضی ملا اعلان شد و، پس از قتل (۱۲۴۸ ه‍ق) وی به دست روسها، مجاهدان به رهبری پسرش شیخ شامل تا مدتی به پیکار ادامه دادند. عاقبت وی در یک قلعه‌ی دورافتاده‌ی داغستان دستگیر شد (۱۸۵۹)، گرچه پیکار چهار سال قبل از آن متوقف شده بود. در ۱۸۶۴ این ناحیه کاملا تحت اطاعت روسها درآمد، در حالی که شاید بیش از ۴۰۰٬۰۰۰ از مردم آن مهاجرت را به تسلیم ترجیح داده به خاک عثمانی مهاجرت کردند.

بدون شک مقاومت طولانی مردم قفقاز نقشه‌ی روسها را برای حمله کردن به ترکهای آسیای‌صغیر به تأخیر انداخت. هنگامی که عاقبت ← جنگهای روس و عثمانی درگرفت، در ۱۸۷۷–۷۸ خطوط ارتباطی روسها در ارمنستان بخوبی آماده نبود، و ترکها میتوانستند از مهاجران قفقازی برای اشغال موطن خودشان پشتیبانی کنند. اما این پشتیبانی موفقیت نیافت، و با صلح آدریانوپل روسیه موفق شد که نواحی قارص، باطوم، و اردهان را به سرزمین ماوراء قفقاز منضم کند. در طی ۴۰ سال بعد، مردم قفقاز، و خصوصاً ارمنیها، با نارضائی متزاید فرمانروائی روسها را تحمل میکردند، و پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، امیدواری یافتند که یک جمهوری ارمنی مستقل و یک جمهوری فدرال به دست آورند. این امید، با اشغال (۱۹۲۰) باطوم و قارص به وسیله‌ی ترکها نقش بر آب شد.

در دوره‌ی بعد از انقلاب، تا ۱۹۳۶ ماوراء قفقاز تحت نام جمهوری شوروی سوسیالیستی ماوراء قفقاز اداره میشد. با قانون اساسی سال ۱۹۳۶، این جمهوری به سه بخش اصلی تجزیه شد: جمهوری شوروی سوسیالیستی گرجستان؛ جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان؛ جمهوری شوروی سوسیالیستی ارمنستان. ملیتهای کم‌اهمیت‌تر، از قبیل ابخاز، آستیا، و آجارستان جمهوریهای خودمختار شدند.

در جنگ II، هنگامی که نیروهای آلمان در اوج پیشروی خود در روسیه در ۱۹۴۲ به قفقاز رسیدند، در اواخر اکتبر همان سال به شاهراه نظامی ارمنستان که به تفلیس منتهی میشد دست یافتند. در نوامبر همان سال ورق برگشت و آلمان، برای تقویت دیگر جبهه‌های خود در روسیه، مجبور به عقبنشینی شد.

قفقاز، تنگه‌ی: ← داریال.
قفقاز، دروازه‌ی: ← داریال.
قفقاز، کوههای: ← قفقاز.
قفقاز بزرگتر: ← قفقاز.
قفقاز شمالی: ← قفقاز.
قفقاز کوچکتر: ← قفقاز.

قفل[1] (qofl)، اسبابی برای بستن در یا کشو یا صندوق و امثال آنها با کلونی داخلی که جز با کلید، یا با حرکت دادن دسته‌ای یا چرخی از طریقی خاص، باز نمیشود. پیش از اینکه به تفصیل تحول قفل بپردازیم اصطلاحاتی مربوط به این موضوع میآوریم (تصاویر نیز دیده شود).

بعضی از اصطلاحات مربوط به قفل و کلید

بریدن قفل[2]، "قفلبری" دیده شود.

زبانه[3] (zabāne): قسمتی از کلید که داخل قفل میشود، و در آن ضامنهائی بریده شده است که بر کلون و شیطانکها عمل میکند.

شیطانک[4] (šeytānak): مانعی قابل حرکت دادن در قفل، که عبارت است از اهرم، گیره، چرخ، کشو، یا میله، یا امثال آنها، که باید با کلید یا وسیله‌ای دیگر آن را به وضعی خاص درآورند تا حرکت دادن کلون ممکن شود.

ضامن[5] (zāmen): تیغه‌ی پیش‌آمده‌ی فلزی در قفل یا سوراخ کلید، یا هر یک از این‌گونه تیغه‌ها، که فقط داخل کردن کلیدهائی را که دارای فاق مطابق آن باشند ممکن میسازد، و نیز فاق مطابق آن در زبانه‌ی کلید.

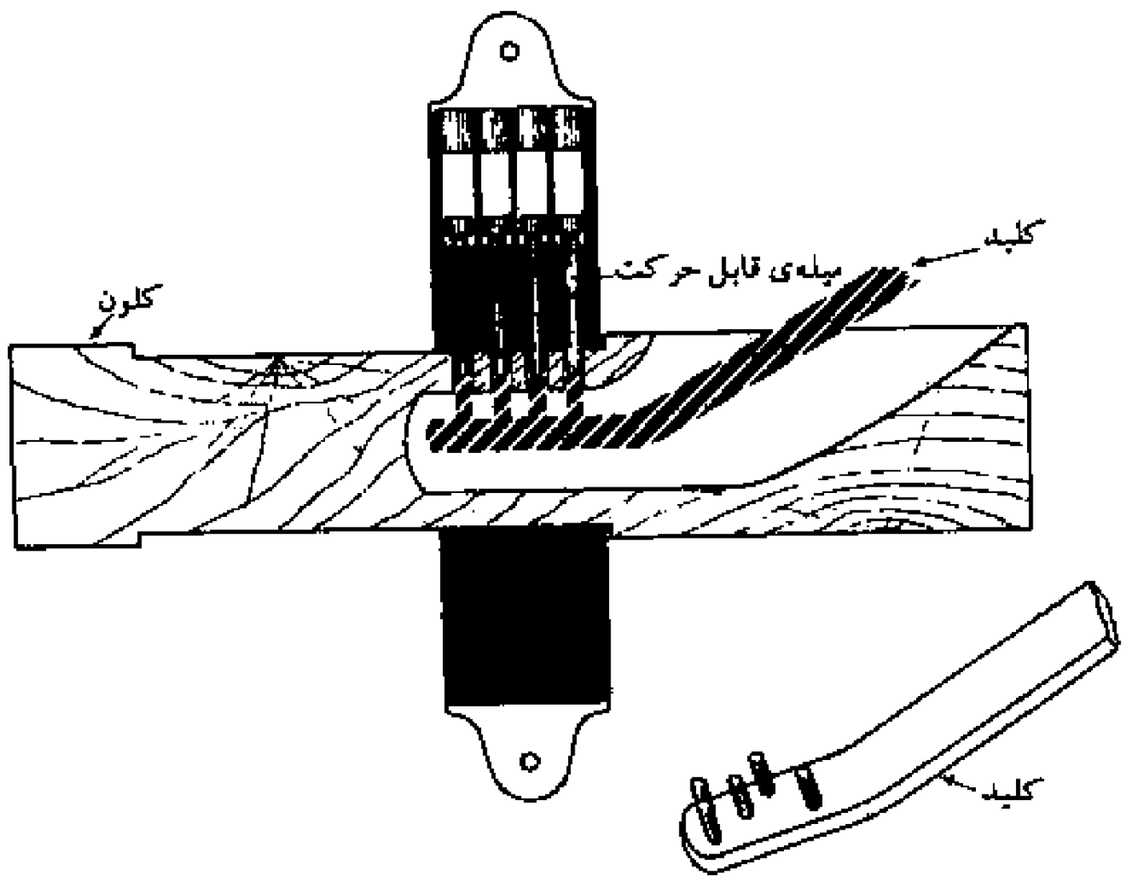

شکل ۱. قفل باستانی مصری

فاق[6]، تفریسی به شکل ۷.

قفلبری[7] (qofl.bori) یا بریدن قفل، باز کردن قفل با سیم یا با اسبابی نوک‌تیز به جای کلید، پنهانی باز کردن قفل، مخصوصاً اگر به قصد دزدی باشد.

کلون[8] (kolun): قسمتی از قفل که به وسیله‌ی کلید به جهت بستن یا باز کردن قفل رانده میشود، نیز ← کلید.

تاریخچه و اقسام قفل و کلید

I - از ایام قدیم تا قرن ۱۸م. قدیمترین شکل قفل آن است که در ویرانه‌های خرساباد، نزدیک نینوا، پیدا شده است، و ح ۴٬۰۰۰ سال قدمت دارد. این قفل چوبی است، و چندین میله‌ی چوبی قابل حرکت دارد، که در سوراخهائی مناسب بر روی کلون می‌افتند، و کلون را در وضع بسته نگاه میدارند (شکل ۱). کلید آن نیز چوبی و دارای میله‌هائی است، و میتوان آن را در شیاری در کلون داخل کرد. میله‌های کلید میله‌های قابل حرکت قفل را به ارتفاع مناسب بالا میبرند، و بیرون کشیدن کلون ممکن میشود. مصریان قدیم این نوع قفل را می‌شناختند، و نمونه‌هائی از آن در ژاپن و نروژ نیز به دست آمده است. در حفریات تپه‌ی چغازنبیل کلون و میله‌هائی سنگی پیدا شده است که تاریخ

(۱)lock (۲)to pick (a lock) (۳)bit (۴)tumbler (۵)ward (۶)notch (۷)picking a lock (۸)bolt

آن به قرن ۱۳م ق.م میرسد. کلیدهای بزرگ را روی شانه حمل میکردند، و در کتاب اشعیای نبی به آن اشاره شده است ("و کلید خانه‌ی داود را بر دوش او خواهم نهاد". ۲۲.۲۲). اساس کار کلون و میله‌های قابل حرکت در قفل معروف یال به کار رفته است.

رومیان قفلها و کلیدهای فلزی را اختراع، و از ضامنها برای ایمنی قفل استفاده کردند. قفلهای ضامندار صدها سال تنها وسیله‌ی اطمینانبخش بود برای اینکه تنها کلید صحیح بتواند در سوراخ کلید بگردد و قفل را باز کند. ضامنها (شکل ۲)

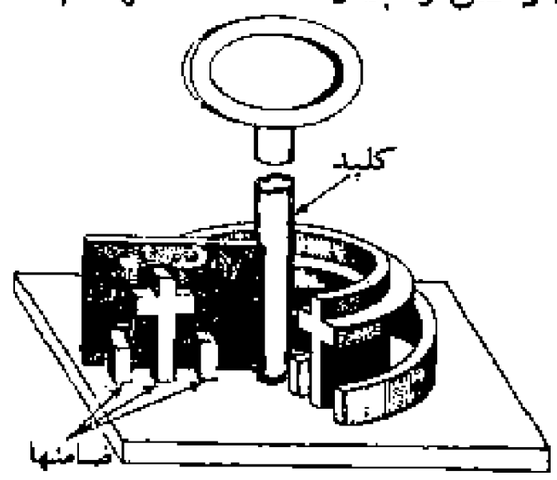

شکل ۲. قفل ضامندار و کلید

برآمدگیهائی هستند در اطراف سوراخ کلید در داخل قفل. اگر کلیدی فاقهائی متناظر با ضامنها نداشته باشد گردانیدن آن در قفل ممکن نیست؛ اما کلیدی را که دارای چنین فاقهائی باشد میتوان در قفل گردانید، و بدین وسیله کلون را عقب راند. در طی قرون متمادی، قفل‌سازان ابتکارات فراوان در طرح ضامنها کردند، و در نتیجه، کلیدهای پرپیچ و خمی پیدا شد. با این همه، ساختن ابزاری که بتواند، علی رغم وجود ضامنها، در قفل بچرخد و آن را باز کند، و خلاصه "قفلبری"، اشکالی نداشت. رومیان کلیدهای کوچکی نیز میساختند که آنها را به عنوان انگشتر به دست میکردند (شکل ۳)، و

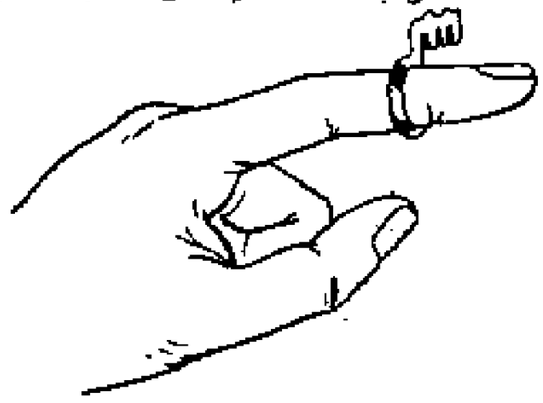

شکل ۳. کلید به شکل انگشتر

نیز، علاوه بر قفلهای ثابت، قفل قابل انتقال[1] را در کار آوردند (گرچه ممکن است چینیان نیز مستقلا آن را اختراع کرده باشند)، که در سراسر شرق نزدیک و دور یافت میشود (شکل ۴).



شکل ۴. قفل قابل انتقال

قفلسازان قرون وسطی، مخصوصاً در آلمان، در ساختن قفلها منتهای ظرافت را به کار میبردند. کلیدها و قسمتهای متحرک قفل‌را بسیار پرکار و ضامنها را بسیار درهم‌پیچیده میساختند، و ظاهر قفلها را آرایش فراوان میکردند. با این همه، توجه و نیاز فراوانی که در آن روزگاران پرآشوب به قفلهای مطمئن بود، در سازوکار قفلها چندان پیشرفتی حاصل نشد؛ درهم‌پیچیدگی ضامنها و پنهان کردن سوراخ کلید تنها وسیله‌ی ایمنی به شمار میرفت.

II - اصلاحات مکانیکی. در ۱۷۷۸، رابرت برن[2] (rābərt barən) در انگلستان یک قفل دوشیطانکه ساخت که نخستین اقدام از یک رشته پیشرفتهای مهم در کار قفلسازی بود. شیطانک (که بعدها در انگلستان به نام اهرم و در امریکا به نام شیطانک اهرمی معروف شد) میله‌ای است که کلون قفل را محکم نگاه میدارد، و تا آن را بالا نبرند پس زدن کلون غیر ممکن است. با وجود این، چون هر کلیدی که ضامنها به آن اجازه‌ی چرخیدن در قفل را بدهند شیطانک را بلند میکند، شیطانک ساده چندان فایده‌ای ندارد. در قفل برن، دو شیطانک وجود داشت که در داخل شکافی بر روی کلون قفل جای میگرفتند. چنانکه در شکل ۵ دیده میشود،

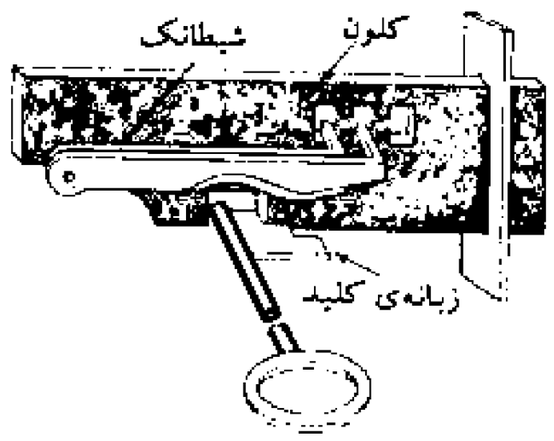

شکل ۵. قفل دوشیطانکه‌ی برن

لازم است کلید هر شیطانک را به ارتفاع معینی بالا ببرد تا باز شدن قفل ممکن شود. این خود پیشرفت

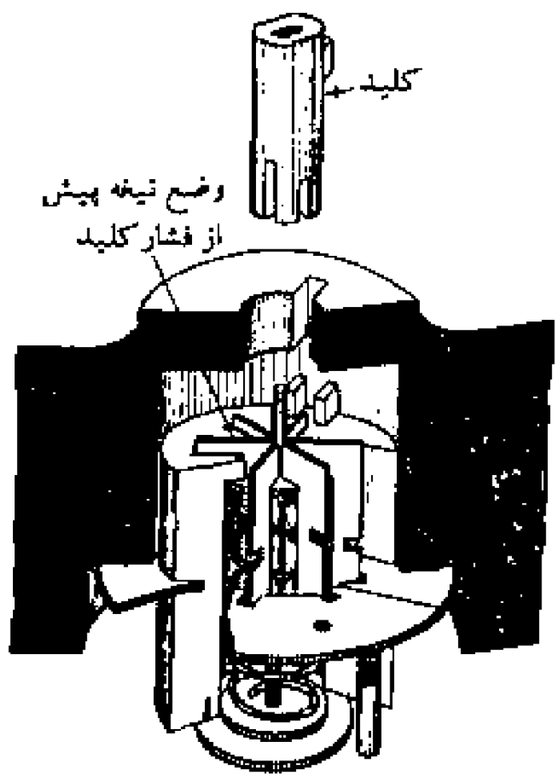

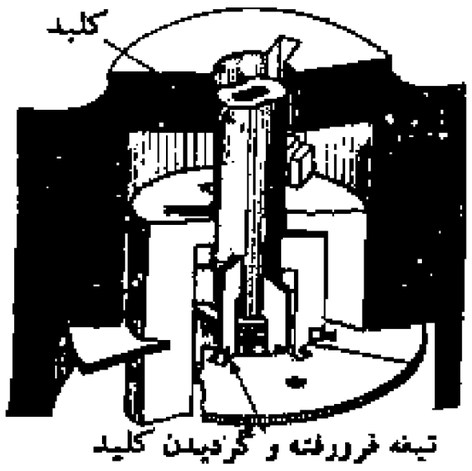

تیغه فرورفته و گردیدن کلید در قفل ممکن شده است

شکل ۶. قفل براما: (بالا) کلید در شُرُف ورود، (پایین) کلید در شرف گردیدن در قفل.

عظیمی در اطمینانبخشی قفلها بود، و در زمان حاضر هم اساس قفلهای اهرمی است.

در ۱۸۱۸، جرمایا چاب[3] (jərəmāyā cāb) با افزودن اسبابی به نام پیداگر (peydāgar) قفل برن را کاملتر کرد، این اسباب نه تنها قفلبری را دشوارتر میساخت، بلکه نشان میداد که کند و کاوی برای گشودن قفل صورت گرفته است.

پیشرفت مهم دیگر در طرح قفل قفل چ. براما است، که در ۱۷۸۴ در انگلستان به ثبت رسید (شکل ۶). بیش از ۵۰ سال، این قفل دشوارترین قفل از لحاظ قفلبری بود، و در سالهای ۱۹۶۰ هنوز بسیار رواج داشت. باز شدن آن با کلیدی استوانه‌ای صورت میگیرد که انتهای آن شیارهای ظریفی دارد. کلید را، که کوچکی آن یکی از مزایای قفل براما است، چون با فشار وارد سوراخ کلید کنند، تیغه‌های فلزی نازکی را به فواصل مختلف به پایین میرانند، و شکافی باز میشود که کلید بآسانی در آن می‌چرخد. شاید ماشینی که براما برای تولید قفل به تعداد زیاد ساخت نخستین ماشین بسفراوری در جهان بوده باشد.

سال ۱۸۵۱ اوج رواج قفلسازی بود. هر یک از دستگاههای سازنده‌ی قفل، برای اثبات اطمینان‌بخش بودن قفلهای خود، دیگران را به بریدن آنها دعوت کرد، و در این سال بود که یک امریکائی به نام ا. سی. هابز[4] (häbz) برای نخستین‌بار قفل براما را برید.

در ۱۸۴۸، لاینس ییل[5] (läynəs yeyl) مخترع امریکائی نخستین قفل با شیطانک فشنگی[6] خود را بر اساس قفلهای قدیمی مصری به ثبت رسانید. پسرش، لاینس ییل کهین، در سالهای ۱۸۶۰ کار او را کامل کرد، و قفلهای استوانه‌ای رایج ییل (یا، به اصطلاح رایج در نزد ما، یال) را ساخت که کلید کوچکی دارد که به هزاران شکل مختلف میتوان

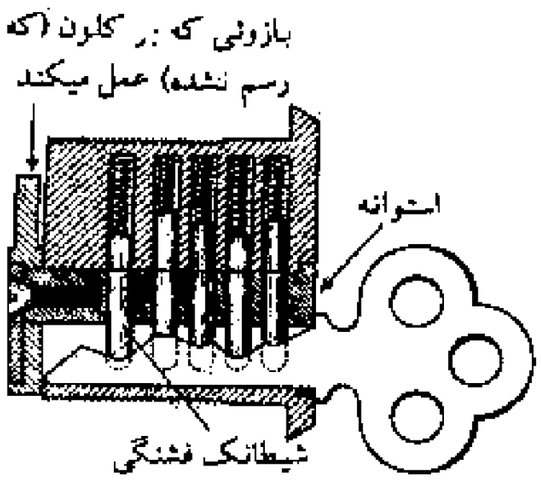

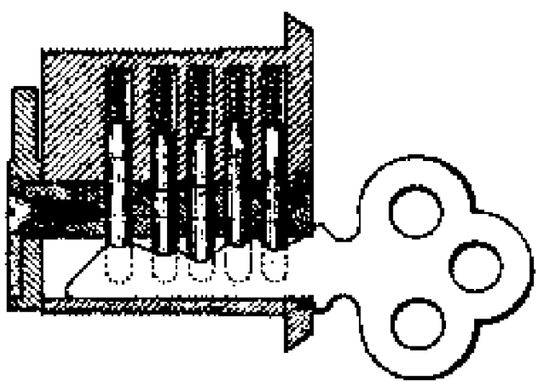

شکل ۷. قفل یال کنونی. (بالا) کلید صحیح همه‌ی فشنگها را به ارتفاع لازم بالا میبرد، و در نتیجه، کلید را میتوان گردانید. (پایین) کلید نادرست فشنگها را به ارتفاعات نامناسب بالا میبرد، و نمیتوان قفل را باز کرد.

ساخت (شکل ۷). کلید را چنان میسازند که مقاطع

(۱)padlock (۲)Barron (۳)Chubb (۴)Hobbs (۵)Yale (۶)pin tumbler

آن اشکال بسیار گوناگون دارد، به طوری که هر نوع معین کلید فقط در سوراخ کلید معینی میتواند جا بیفتد، و این در واقع در حکم ضامنی برای قفل است. دندانه‌های کنار کلید شیطانکها را به ارتفاع معین بالا میبرند، و بدین گونه، راه برای چرخیدن استوانه‌ی قفل و راندن کلون باز میشود. اگرچه بریدن این قفلها غیر ممکن نیست، به اندازه‌ی کافی استحکام و ایمنی دارند. معمولترین نوع قفل در سالهای جاری همین است، که در سراسر جهان، به نام ییل یا یال ساخته و مصرف میشود.

III – قفلهای رمز یا قفلهای ترکیبی[1]. منشأ این قفلها شناخته نیست، ولی در آغاز قرن ۱۷م در اروپا معروف بود. قفل رمز کلید ندارد، و معمولی‌ترین نوع آن مرکب از چندین حلقه است که بر روی محوری سوار شده‌اند، و بر روی هر حلقه حرفها (قفل حروفی) یا رقمهائی نقش کرده‌اند (شکل ۸). حلقه‌ها را چنان میگردانند که از

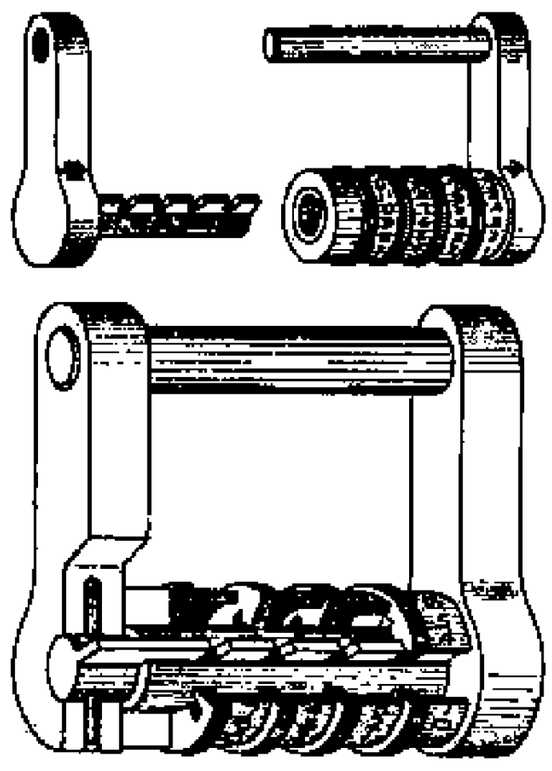

شکل ۸. قفل رمز. (بالا) باز؛ پایین (بسته).

حروف یا ارقامی که در کنار یکدیگر قرار میگیرند کلمه یا عدد خاصی (موسوم به "رمز" قفل) که قفل بر آن اساس طرح شده است حاصل شود. در این صورت، شیارهائی که بر حلقه‌ها است در امتداد یکدیگر قرار میگیرد، و کلون قفل را میتوان از میان حلقه‌ها بیرون کشید. برای بستن قفل هر یک از حلقه‌ها را به طور دلخواه میچرخانند. نبودن سوراخ کلید از مزایای این قفلها است. اطمینان‌بخشی این قفلها از آن جهت است که یافتن تصادفی ترتیب صحیح حروف یا ارقام آن برای کسی که آن را نداند تقریباً غیر ممکن است؛ مثلاً، در مورد قفلی با ۴ حلقه و بر هر حلقه 100 عدد، تعداد ترکیبهای ممکن 100٬000٬000 است، که تنها با یکی از آنها (رمز قفل) قفل را میتوان باز کرد.

IV – قفل ساعتی[2]. قفل ساعتی نوعی قفل است که، قبل از وقتی که از پیش قفل را برای آن میزان کرده‌اند، نمیتوان آن را باز کرد، ولو رمز آن معلوم باشد. ظاهراً چنین قفلی در ۱۸۳۱ به وسیله‌ی یک نفر اسکاتلندی به ثبت رسید، اما تا دهه‌ی ۱۸۷۰-۸۰ چندان فایده‌ای برای آن متصور نبود. در دهه‌ی مذکور، به سبب سرقتهای وحشت‌آوری که در بانکهای امریکا روی داد، قفل ساعتی مورد توجه قرار گرفت. طریق عمل در سرقتهای مذکور یکسان بود: دزدان صندوقدار را میدزدیدند، و با تهدید و شکنجه، کلید یا رمز را ازو میگرفتند. در ۱۸۷۳، یک نفر امریکائی به نام جیمز سارجنت[3] (jeymz sārjant) نوعی قفل ساعتی به ثبت رسانید که بدین گونه سرقتها پایان داد. ساعت قفل ساعتی در گاوصندوق نصب میشود، و وقتی آن را برای وقت معینی میزان کردند پیش از آن باز کردن قفل ممکن نیست.

V – قفل و کلید در نیمه‌ی قرن ۲۰م. انواع اساسی قفل عبارتند از قفلهای برن، براما، چاب، یال، و قفلهای رمز، ولی تغییرات بیشماری نیز در آنها داده شده است. از آن جمله است قفلهای مقاوم در برابر ضربه، قفلهائی که به دزد تیر یا زخم میزند یا دست او را میگیرد، قفلهائی که کلید آنها را به دلخواه میتوان تغییر شکل داد، قفلهائی که ممکن است با چند کلید مختلف باز یا بسته شود، ولی تنها با کلیدی که آن را بسته است قابل باز شدن است، و قفلهای به اصطلاح نابُریدنی، که معمولا دزد نمی‌تواند از سوراخ کلید یا با وسایل قفلبری به اوضاع قطعات داخلی قفل پی ببرد. و نیز دستگاههای الکترونیکی برای باز کردن و بستن قفلهای رمز یا کنترول کردن قفل از فاصله‌ی دور ساخته شده است.

از سال ۱۹۴۰ به بعد دزدان ماهر در ممالک بزرگ اعتنائی به قفل نداشتند، بلکه برای باز کردن در گاوصندوقها و خزانه‌های بانکها مواد منفجره‌ی قوی به کار میبردند. از ۱۹۶۰ به بعد موادی که در ساختن گاوصندوقها به کار میرود بقدری مقاوم است که فقط سوزاندن متمادی آنها با قوسی برقی همراه با اکسیژن ممکن است در آنها مؤثر افتد.

قفلبری: ← قفل.
قفل ترکیبی: ← قفل، قسمت III.
قفل رمز: ← قفل، قسمت III.
قفل ساعتی: ← قفل، قسمت IV.

قفیز (qafiz). **۱–** مقیاس قدیمی ظرفیت، که مقدار آن بر حسب زمان و مکان بسیار متفاوت بوده است. قدیمترین قفیز موثقی که از آن خبر داریم قفیز حجاج است که معادل صاع نبی (← صاع)، یعنی، ۴٫۲۱۲۵ لیتر بوده است. در قرن ۴م در عراق دو نوع قفیز معمول بوده است. یکی قفیز بغداد و کوفه که قریب ۶۰ لیتر، و دیگری قفیز بصره و واسط، که نصف قفیز بغداد بوده است. از اجزای قفیز بغداد مکوک (makkuk) بوده، که ۱/۸ قفیز بوده است. قفیز در بلاد مختلف ایران با اندازه‌های متفاوت رواج داشته. **۲–** مقیاس قدیمی سطح اراضی زراعتی، معادل 1/10 جریب قدیم. جریب قدیم = ۱٬۵۹۲ متر مربع تخمین شده، و به این حساب، قفیز معادل ۱۵۹٫۲ متر مربع است.

قفنس (qoqnos) یا **قفنوس** (qoqnus). [ظاهراً از کوگنوس[4] (kugnus)، لتین، ← قو]، مرغی افسانه‌ای، دارای منقار درازی با سوراخهای فراوان، که از هر یک آواز خوشی برمیآید، و موسیقی را از آواز آن گرفته‌اند. جزئیات داستانهای مربوط به این مرغ متفاوت است. عده‌ی سوراخهای نوک آن را ۳۶۰ گفته‌اند، و گویند بر کوه بلندی مقابل باد مینشیند، و صداهای شگفت‌انگیز از سوراخهای منقارش برمیآید. عمرش ۱٬۰۰۰ سال است، و جفت ندارد. چون عمرش به آخر رسد، هیزم بسیار جمع میکند، و بر بالای آن نشسته سرودن آغاز میکند، و بال بر هم میزند، و از بر هم زدن بالهایش آتشی میجهد و در هیزم میافتد، و قفنس در آن آتش میسوزد، و از خاکسترش تخمی پدید میآید، و از آن، قفنسی دیگر. بعضی گفته‌اند که پس از سوختن قفنس در آتش، باران بر خاکستر آن میبارد، و کرمی در آن پیدا میشود، و از آن خاکستر میخورد تا بزرگ شود، و قفنس دیگر گردد. قس فوینیکس.

قفنسها، خانواده‌ای از مرغان، ← قو.
قفنوس: ← قفنس.
قفه، علامت اختصاری برای اقیانوس کبیر درین کتاب.
قلائد الادب فی شرح اطواق الذهب: ← اطواق الذهب.
قلابدوزی: ← گلدوزی.
قلابه[5] (qollābe)، در جغرافیا، زبانه‌ای که یک انتهایش خمیده باشد.
قلات (qalāt)، ده (جم ۲۸۷ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان طارم علیا، شهرستان زنجان؛ بر ساحل راست قزل‌اوزن. یاقوت از آن به صورت قلاط نام برده است. قلعه‌ی قلات مشرف بر راه نفوذ در طارم از راه زنجان بوده. در زمان یاقوت حموی در تصرف کیاهای الموت بود.
قلات، ده (جم ۲٬۶۴۶ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش مرکزی شهرستان شیراز، استان هفتم (فارس)، ۳۶کیلومتری ل‌غ شیراز. تفرجگاه تابستانی مردم شیراز است.
قلادة الشموس و استخراج قواعد الاسوس (qelādato 'š.šomus va 'stexrājo qavā'ede 'l-'osus)، کتابی به عربی، در شناختن اساس سالهای قمری، شمسی، رومی (بیزانسی)، قبطی، و ایرانی، تألیف سلیمان مهری.
قلانسی، بدرالدین (badro'd.dine qalānesi)، [بدرالدین محمد ابن بهرام قلانسی]، نه اواخر قرن ۶م هق، طبیب و مؤلف کتاب معتبری در قرابادین، مشتمل بر ۴۹ باب، که در آن ادویه‌ی مرکبه‌ی مورد نیاز زمان خود را از کتابهای قانون، حاوی، کتاب منصوری، ذخیره‌ی خوارزمشاهی، و غیره جمع آورده بود (۵۹۰ هق).
قلاؤون (qalā'un) یا **قلاوون** (qalāvun)، ملقب به **الملک المنصور سیف‌الدین** (al.maleko 'l-mansur seyfo'd.din)، فت۶۸۹هق، ششمین سلطان (۶۷۸-۶۸۹ هق) مصر از سلسله‌ی ممالیک بحری؛ مت قبچاق. وی را به بردگی به مصر آوردند. ملک صالح ایوبی او را خرید، و در ۶۴۷ هق آزاد کرد. در خدمت بیبرس، با مغول و ارامنه جنگید. پس از بیبرس، پسرانش خلع شدند، و قلاؤون به سلطنت نشست. پس رقیب خود صنقر اشقر (sonqore aš-qar)، که سپاهیان سوریه در دمشق وی را به سلطنت برداشته بودند، پیروز شد. مهاجمین مغول را، که از یاری ارامنه، صلیبیون، و گرجیها برخوردار بودند، در حمص مغلوب کرد، و از سوریه بیرون راند. بعداً تصمیم به تصرف سوریه گرفت؛ صنقر را از قلمروش بیرون راند (۶۸۶ هق)؛ طرابلس را از صلیبیون گرفت (۶۸۸ هق؛ ۱۲۸۹ بم)؛ و قدرت ممالیک را در سوریه مستقر ساخت، و به ترمیم آسیبهای ناشی از هجوم مغول پرداخت. قلاؤون

(۱)combination lock (۲)time lock (۳)Sargent (۴)cygnus (۵)hook

پادشاهی مقتدر بود. یگانه پادشاه سلسله‌ی ممالیک بود که سلسله‌ای تأسیس کرد؛ اعقابش تا ۷۸۳ هق سلطنت کردند. مشهورترین بناهای وی بیمارستانی بود که در قاهره تأسیس کرد.

قلاویز[1] (qalāviz)، افزاری برای آنکه داخل لوله یا مهره‌ای را به شکل پیچ در آورند. قلاویز دستی را که به قطرهای مختلف است به ماشین مته میبندند و با آن کار میکنند. در قلاویزی که با ماشین کار

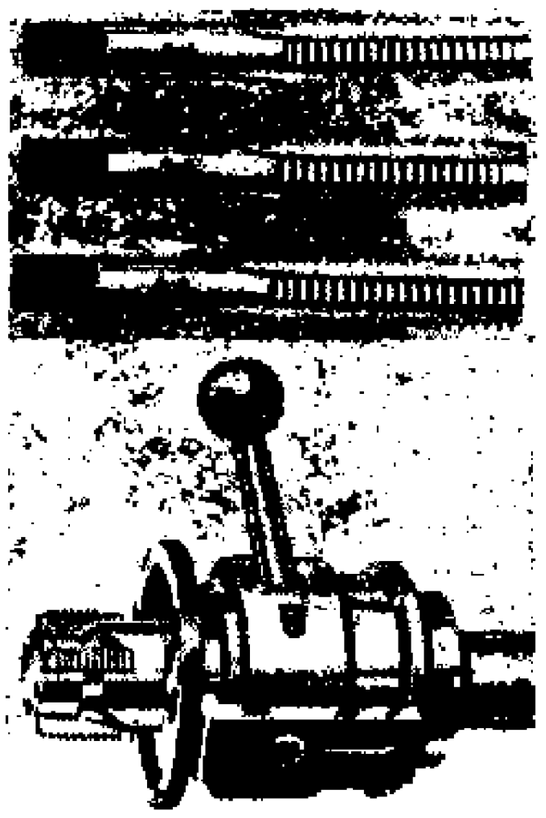

میکند، میتوان قطر دلخواه را به آن داد و از آن در تراش لوله‌های با قطرهای متفاوت استفاده کرد.

قلب (qalb)، عضوی عضلانی که در درون سینه جای دارد و همچون تلمبه‌ای خون را به همه‌ی قسمتهای بدن میرساند. شب و روز، از پیش از تولد تا دم مرگ، در حال فعالیت است. قلب گلابی‌شکل و طول و عرض متوسط آن ح ۱۴ و ۹ سم است؛ وزن میانگین آن در مرد ۲۸۴–۳۴۰ گ و در زن ۲۲۷–۲۸۴ گ است. قلب به صورت مورب درست در طرف چپ مرکز سینه قرار گرفته، و رأس آن پایین است. تمام قلب در کیسه‌ای غشائی به نام پریکارد (peri-kārd) قرار دارد. قلب با جداری طولی به دو حفره یا دو قلب چپ و راست تقسیم شده است. قلب چپ خون را به تمام اعضای بدن تلمبه میزند، ولی قلب راست فقط خون را به ریه‌ها میفرستد. هر حفره به نوبه‌ی خود به دو غرفه تقسیم شده است؛ حفره‌ی فوقانی دهلیز نام دارد و حفره‌ی تحتانی بطن. بین یک رشته دریچه‌ها که در روزنه‌های مختلف قلب جای دارد، خون بآسانی از قلب بیرون میرود ولی از بازگشت آن جلوگیری میشود؛ دریچه‌ی سه‌لختی[2]، میان دهلیز راست و بطن راست؛ دریچه‌ی دولختی یا میترال[3]، میان دهلیز چپ و بطن چپ؛ و دریچه‌های سینی[4] آئورتی و سینی سرخرگ ریوی. هر دو جانب قلب توأماً انقباض پیدا میکنند، خالی میشود، به حال عادی بازمیگردد، و دوباره پر میشود؛ به همین جهت است که یک ضربان احساس میشود. قلب متعارفی در هر دقیقه ۷۲ بار میزند؛ این عدد در کودکان ۱۲۰ و در جوانان ح ۹۰ است (نیز ← گردش خون).

قلب (qalb) [عربی، ← وارون ساختن]، در علم بدیع، دو واژه در سخن آوردن که یکی واژگونه‌ی دیگری بود. هر یک از این دو واژه را مقلوب دیگری خوانند. قلب چندگونه است. **قلب بعض**، که واژگونگی به پاره‌ای از حروف کلمه باشد، مانند ساخته و خاسته. **قلب کل** (koll)، که واژگونگی به همه‌ی حروف کلمه‌ای باشد، مانند گنج و جنگ. **قلب مجنح** (mojannah) یا **قلب الجناحین** (qal-bo 'l.janāhayn)، که از دو کلمه‌ی واژگونه یکی را در آغاز مصراع و دیگری را در پایان آن بیاورند؛ مانند

زان دو جادو نرگس مخمور با کشتی و ناز
زار و گریان و غریوانم همه روز دراز.

قلب[5] [← معکوس کردن]، در شیمی. ۱– تغییر یافتن ترکیبی که صفحه‌ی قطبش نور را به طرف چپ میگرداند، به ترکیب دیگری که صفحه‌ی قطبش را به طرف راست می‌گرداند، و بالعکس. ۲– تغییر یک ترکیب همیار به همیار متقابل آن. ۳– ئیدرولیز یک دوقنده (← دوقنده‌ها) به دو تکقند (← تکقندها)، همچون ئیدرولیز شکر نی به دکستروز و لوولوز، در نتیجه‌ی مجاورت اسید یا قلیائی ضعیف یا آنزیم مخصوص، به نام قلبگر یا انورتاز[6].

قلب، در نزد صوفیه و عرفا، لطیفه‌ای ربانی که با قلب، به معنی تشریحی آن، ارتباط و تعلق دارد، چنانکه عضو به اصطلاح "صنوبری" صورتی است، و قلب حقیقت آن است، و بین این صورت و حقیقت، نفس ناطقه و روح حیوانی واسطه‌اند. به عقیده‌ی قدما، حقیقت انسان همان قلب است، و در واقع، آنچه در وجود انسان "مدرک" (modrek) و "عالِم" و همچنین آنچه در وجود انسان "مخاطَب" و "معاقَب" است همان قلب است، و نزد صوفیه، ادراک، و مخصوصاً ادراک ذات و باطن اشیاء، به وسیله‌ی قلب حاصل میشود، و در حقیقت، قلب در نزد صوفیه وسیله‌ی معرفت است، چنانکه نزد حکما عقل وسیله‌ی معرفت به شمار است. گذشته از آن، قلب را صوفیه عرش اصغر و در واقع معادل عرش در عالم صغیر، و به همین سبب، محل نزول و ظهور حق میدانند، و به استناد حدیث قدسی "لایَسَعُنی ارضی و سمائی بَل یسعنی قلبُ عبدیَ المؤمن" [= زمین و آسمان من گنجایش مرا ندارند اما قلب بنده‌ی مؤمن من مرا گنجایش دارد]، برای قلب و احوال و اطوار آن اهمیت بسیار قائلند، چنانکه قلب مؤمن و قلب کافر را به جهات مختلف از یکدیگر ممتاز میکنند. مع هذا، معرفت قلب را به سبب آنکه احوال و اطوار آن دائم معروض "تقلب" (taqallob) [= دگرگونی، بازگونگی] است دشوار میدانند، و در عین حال آن را منشأ عشق و معرفت میشمارند. صوفیه در معرفت بیشتر بر قلب تکیه دارند، و خود را اهل قلوب و ارباب قلوب میشناسند، در مقابل حکما، که اهل عقول و ارباب عقول خوانده میشوند. نیز ← سر.

قلب (qalb)، در نجوم، ۱۸مین منزل از منازل قمر. علامتش ستاره‌ی قلب العقرب است.

قلب الاسد[7] (qalbo 'l.'asad)، ستاره‌ی آلفای صورت فلکی اسد (نقشه‌ی ص ۱۵۹۵). این ستاره از قدیم الایام مشهور بوده است. به مناسبت وقوع خورشید در برج اسد در مرداد ماه، گرمای شدید نیمه‌ی تابستان را گرمای قلب الاسد گفته‌اند.

قلب الجناحین: ← قلب، در بدیع.

قلب الخشب: ← چوب.

قلب العقرب[8] (qalbo 'l.'aqrab)، ستاره‌ی آلفای صورت فلکی عقرب (نقشه‌ی ص ۱۵۹۴). نام یونانی آن، آنتارس (ăntārēs)، به معنی "مریخ‌مانند" یا "رقیب مریخ" است، و این تسمیه مسلماً به مناسبت مایل بودن رنگ آن به سرخی است. قلب العقرب به مناسبت همین سرخفامیش همواره مورد توجه بوده و در ادیان قدیم اهمیت داشته. قطر قلب العقرب را ح ۶۲۷٬۰۰۰٬۰۰۰ کم (کمی بیش از فاصله‌ی مریخ از خورشید) یافته‌اند. قلب العقرب از غولپیکران طبقه‌ی طیفی M و جرم مخصوصش بسیار کم است (← طبقات طیفی و جدول ص ۱۶۱۷).

قلب بعض: ← قلب، در بدیع.

قلب خطوط[9] (qalbe xotut)، پدیده‌ای عبارت از اینکه یک گاز که در حالت فروزندگی خطوط درخشان طیفی میدهد، چون بر سر راه نور سفید قرار گیرد، به علت جذب کردن رنگهای متناظر با خطوط درخشان طیف خود، در طیف آن نور در محل خطوط درخشان مخصوص به خود خطوط تاریک ایجاد میکند. مثلا، طیف بخار فروزنده‌ی سودیوم دو خط زرد بر زمینه‌ای سفید دارد؛ ولی اگر نور سفید از بخار سودیوم عبور کند، در طیف آن، در موضع خطوط زرد سودیوم، دو خط تاریک پدید میآید. برای تصویر و اطلاع بیشتر ← طیف،

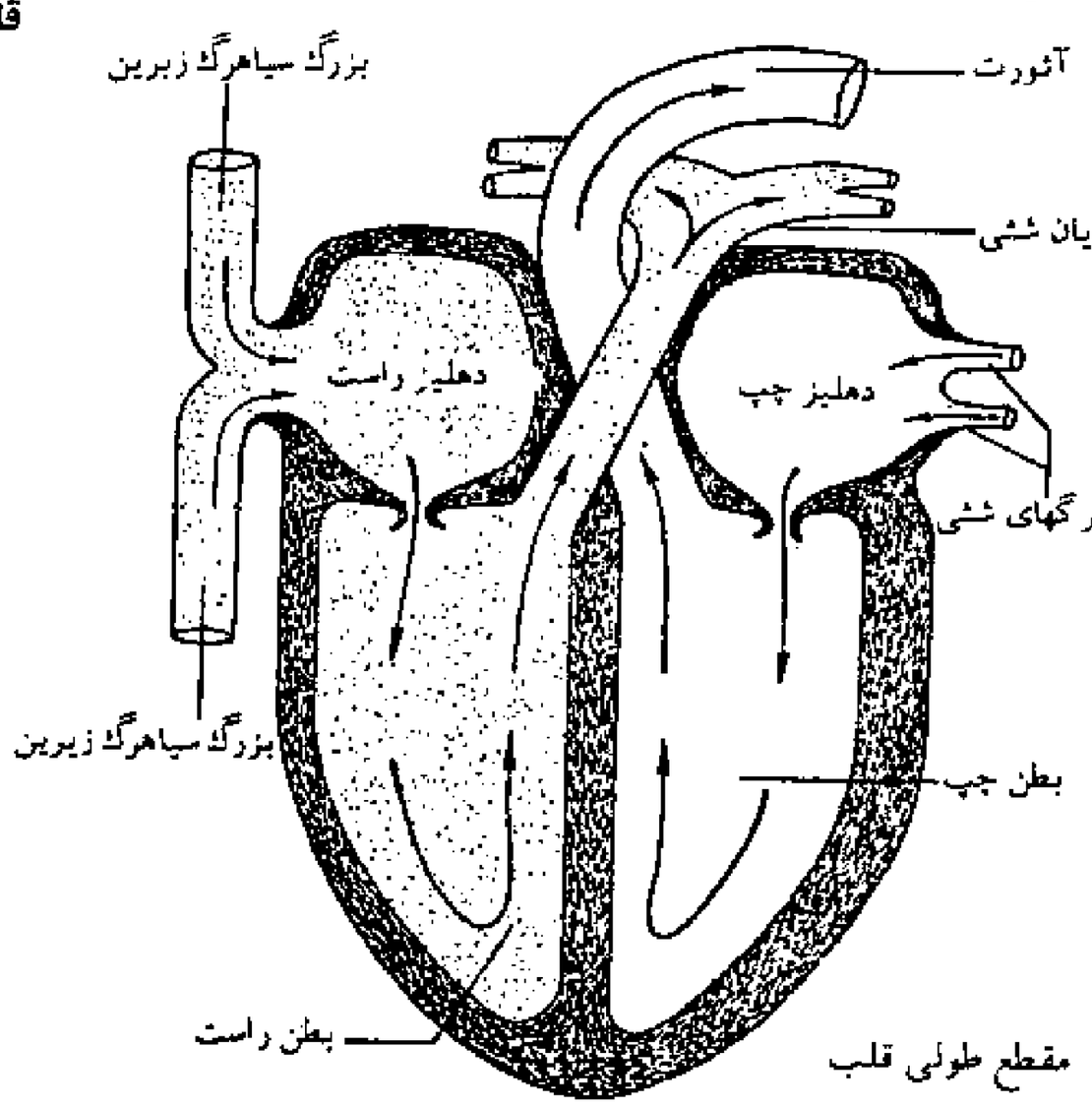

(۱)tap (۲)tricuspid (۳)mitral (۴)semilunar (۵)inversion (۶)invertase (۷)Regulus (۸)Antares (۹)reversal of the lines

قسمتهای VIII و X.

قلب خونین، (*Dicentra spectabilis*)، گیاه دائمی زینتی که بومی ژاپن است. گلهای قرمز تیره‌ی آن به شکل دل و سرازیر است.

قلب کامل: ← قلب مستوی.

قلب کل: ← قلب، در بدیع.

قلب ماهیت[1] (qalbe māhiyyat)، عنوان اعتقاد مذهب کاتولیک رومی به اینکه، در ← آیین قربانی مقدس، نان و شراب به جسم و خون عیسی تبدیل میشود، و بدین وسیله حضور واقعی عیسی را در آیین قربانی مقدس توجیه میکنند. بنا بر فتوای ← شورای ترانت (۱۵۴۵-۶۳)، قلب ماهیت عبارت است از "تبدیل تمام ماده‌ی نان به جسد و تبدیل تمام ماده‌ی شراب به خون عیسی مسیح، با بقای صورت ظاهری نان و شراب".

بنا بر توضیح متکلمین مسیحی، این اعتقاد متضمن آن نظریه‌ی فلسفی مدرسی ارسطوئی است که، بنا بر آن، اجسام طبیعی مشتمل بر دو جزء متمایزند، یکی ماهیت، که اساس است، و دیگر عوارضی (مانند اندازه، شکل، وزن، رنگ، و طعم) که آن را تغییر میدهند. خود ماهیت نیز از دو جزء یا اصل تشکیل شده است، یکی منفعل، به نام ماده‌ی اولی، و دیگری فاعل و تعیین‌کننده، به نام صورت جوهری. ماده‌ی اولی در همه‌ی اجسام طبیعی یکسان است، و طبیعت خاص و خصوصیات هر جسم را صورت جوهری آن تعیین میکند. در هیچ فرایند طبیعی تغییر یک شیء به شیئی دیگر، ماده و صورت هر دو وارد کار نمیشود؛ ولی در آیین قربانی مقدس، عمل تغییر صورت معجزه دارد و، در نتیجه‌ی قدرت الاهی همراه با مراسم مقدس دینی، هم ماده و هم صورت نان و شراب تغییر شکل پیدا میکنند، و به جسد و خون عیسی مسیح مبدل میشود. عوارض، یا ظواهر، به همان شکل که پیش از آن بود باقی میماند، ولی بدان صورت که به جوهر نان و شراب بستگی داشت یا آن را تغییر شکل میداد، به جسد و خون مسیح بستگی ندارد و به آن تغییر شکل نمیدهد. نان و شراب تقدیس‌شده، از هر لحاظ، تابع قوانین فیزیکی و شیمیائی بوده و چنان است که گوئی هیچ گونه تغییری در آنها صورت نگرفته است؛ و جسد و خون مسیح در این اوضاع و احوال تا زمانی که نان و شراب ظواهر خارجی و خصوصیات خود را حفظ کرده است حضور خواهند داشت. اگر، با تناول و هضم نان و شراب یا از طریقی دیگر، این خصوصیات از میان برود، حضور واقعی مسیح هم از میان میرود، و ماده‌ی جوهری که جانشین نان و شراب میشود، در صورتیکه این فرایند شکل طبیعی محض داشته باشد، معجزآسا به شکلی خلق میشود که جوابگوی ضرورتهای عوارض جدیدی باشد که بر آن افزوده میشود.

اصطلاح فرنگی "قلب ماهیت" را نخستین‌بار ایلبر[2] (ildbert، ۱۰۵۶-۱۱۳۳)، اسقف اعظم شهر تور، به کار برد و در دوران متأخر فلسفه‌ی مدرسی رواج یافت. در شورای رم که در زمان پاپ گرگوریوس VII تشکیل یافت (۱۰۷۹)، اعتقاد به قلب ماهیت از اصول ایمان مسیحی شناخته شد، و بار دیگر ← شورای لاتران در ۱۲۱۵ آن را تأیید کرد، ولی صورت تکامل‌یافته‌ی آن پس از پذیرفته شدن نظریه‌ی ما بعد الطبیعه‌ی ارسطو در قرن ۱۳م پیدا شد و در تعلیمات توماس آکویناس شکل بیان رسمی خود را به دست آورد. پس از آن جزئی از اصول ایمانی شد که شورای لیون در ۱۲۷۴ برای میخائیل VIII، امپراطور بیزانس، فرستاد؛ و نیز مندرج در فرمانی شد که از شورای فلورانس در ۱۴۴۵ برای ارمنیان صادر شده بود.

شورای ترانت آن را، به عنوان عکس‌العملی در مقابل نظریات اظهارشده توسط مارتین لوتر، بار دیگر تأیید کرد. لوتر، با استناد به نوشته‌های کتاب مقدس، به حضور واقعی مسیح معتقد بود، ولی جوهر نان و شراب را قبل و بعد از عمل تقدیس یکسان میدانست. این نظریه را هم‌ماهیتی[3] می‌نامند، و آن بدین معنی است که نان و شراب، و جسد و خون مسیح، همه با هم در آیین مقدس موجود است.

نظر دیگری که توسط مصلحان دینی قدیمی مخالف با اعتقاد کاتولیکها پیشنهاد شد، تجسد در نان[4] نام دارد که، بنا بر آن، اتحادی میان شخص مسیح با نان و شراب حاصل میشود.

باید دانست که مشاجره میان کاتولیکهای رومی و پروتستانها بر سر حضور مسیح اکنون از میان رفته است، چه پروتستانهای جدید از اعتقاد به حضور واقعی دست کشیده‌اند، و اشاراتی را که در عهد (متی ۲۶.۲۶-۲۸؛ مرقس ۱۴.۲۲-۲۵؛ لوقا ۲۲. ۱۹-۲۰ و غیره) آمده است حمل بر مجاز میکنند.

قلب مجنح: ← قلب، در بدیع.

قلب مستوی (mostavi)، در علم بدیع، صنعتی که شاعر کلمات بیت را چنان انتخاب کند که هر گاه از انجام به طرف آغاز خوانده شود عبارتی حاصل شود برابر با عبارت اصل. مانند

ای شوخی را گنج، نگاری خوشیا.
ای شکربار، درد را برکشیا.

این صنعت، در نثر نیز به کار برده شده است. قلب مستوی را، قلب کامل و ما لا یستحیل بالانعکاس (mā lā yastahilo be'l.'en'ekās) نیز خوانده‌اند.

قلتوق (qoltuq)، ده (جم ۱٬۵۵۶ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان ایجرود، بخش حومه‌ی شهرستان زنجان، استان یکم؛ ۴۸کیلومتری جغ زنجان.

قلج ارسلان (qelej arslān) [نصرت‌الدین عثمان قلج ارسلان]، فت ۶۰۹ هق، آخرین ملوک خانیه‌ی ماوراء النهر. در ح ۶۰۰ هق به سلطنت ماوراء النهر نشست، و در ۶۰۹ هق به وسیله‌ی سلطان محمد خوارزمشاه مقتول شد، و با مرگ او سلطنت ملوک خانیه در ماوراء النهر برافتاد. رضی‌الدین نیشابوری شاعر او را ستوده است.

قلج ارسلان I (-qelej arslān)، فت ۵۰۰ هق، ۲مین پادشاه (۴۸۵-۵۰۰ هق) سلسله‌ی سلاجقه‌ی روم؛ پسر سلیمانشاه I. پس از وفات سلیمان، ملکشاه سلجوقی سازمان اداره‌ی آسیای صغیر، انطاکیه، ادسا، و حلب را تغییر داد، و قلج ارسلان را از نیقیه، که پایتخت پدرش بود، به عراق برد. بعد از فوت (۴۸۵ هق) ملکشاه، قزل ارسلان با اجازه‌ی برکیارق به آسیای صغیر بازگشت. میافارقین و ملطیه را گرفت، و بر موصل نیز دست یافت، و در آنجا به سلطنت نشست، و خطبه به نام خود خواند، اما با سپاهیان محمد ابن ملکشاه مواجه شد، و در جنگی که روی داد در رود خابور غرق شد.

قلج ارسلان II (-qelej arslān) [عزالدین قلج ارسلان]، فت شعبان ۵۸۸ هق، پادشاه (ح ۵۵۱-۵۸۴ هق) سلسله‌ی سلاجقه‌ی روم؛ پسر مسعود I سلجوقی. بعد از پدر به سلطنت نشست. در مدت سلطنت، مکرر با حکام مسیحی دولت بیزانس جنگ کرد. در ۵۷۲ هق سپاهیان مانوئل I، امپراطور دولت بیزانس را شکست داد. بعداً اختلافاتی بین او و صلاح‌الدین ایوبی روی داد. اواخر عمرش به تلخ‌کامی گذشت، زیرا، اولا در سومین جنگ صلیبی، پایتخت وی قونیه به دست صلیبیون افتاد، و ثانیا، اگرچه مملکت را بین پسرانش تقسیم کرده بود، آنان با هم در نزاع بودند، و وقتی که قلج ارسلان به سن کهولت رسید خواستار استقلال شدند. یکی از آنان، قطب‌الدین ملکشاه، پدر را وادار کرد که او را جانشین خود سازد. قلج ارسلان عاقبت به جوانترین پسرانش غیاث‌الدین کیخسرو I پناهید، و در نزد او بیمار شد و درگذشت.

قلج ارسلان III [عزالدین قلج ارسلان ابن رکن‌الدین سلیمان]، پادشاه (۶۰۰-۶۰۱) سلسله‌ی سلاجقه‌ی روم؛ پسر سلیمانشاه II. وی در هنگام مرگ پدر کودک بود، و امرا او را به سلطنت نشاندند (۶۰۰ هق). اما چون غیاث‌الدین کیخسرو I به دعوت امرا بار دیگر به سلطنت بازآمد، او را فروگرفت و به زندان کرد (ح ۶۰۱ هق).

قلج ارسلان IV [رکن‌الدین قلج ارسلان]، فت ۶۶۳ (و به قولی ۶۶۶) هق، پادشاه (۶۵۵-۶۶۳ یا ۶۶۶ هق) سلسله‌ی سلاجقه‌ی روم؛ پسر کیخسرو II و برادر کیکاوس II. برای آغاز کار وی ← کیکاوس II. بعد از برکنار شدن کیکاوس II به سلطنت نشست. وی مرید مولانا جلال‌الدین رومی بود، و خدمت آن عارف بزرگ را درک میکرد، و گاه به مجلس سماع او نیز میرفت. عاقبت به تحریک معین‌الدین پروانه، از رجال معروف دولت سلاجقه‌ی روم، و به دست امرای خویش مقتول شد. بعد از او پسرش غیاث‌الدین کیخسرو را که کودکی خردسال بود به سلطنت برداشتند. ← کیخسرو III.

قلج طمغاج: ← حسن تکین.

قلج طمغاج خان (qelej tamqāj xān) [سلطان جلال‌الدین ابراهیم قلج طمغاج خان]، فت ح ۶۰۰ هق، از ملوک خانیه‌ی ماوراء النهر. کتاب سندباد-نامه‌ی ظهیرالدین سمرقندی به نام اوست. رضی‌الدین نیشابوری نیز در مدایح او اشعار دارد.

قل‌جق یا **قلجق** (qoljoq)، دهستان (جم ۲٬۹۹۸ سث ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان شیروان، استان نهم (خراسان)؛ دارای ۷ آبادی. مرکزش، آبادی **قل‌جق**، در ۱۲کیلومتری ل‌ش شیروان واقع است.

قلج: ← خلج.

قلزم (qolzom)، باستانی **کلوسما**[5] (klusmā، یونانی)، دریابندر قدیم، کنار بحر احمر، نزدیک سواحل حالیه، که مسلمانان بحر احمر را بدان مناسبت دریای قلزم میخواندند. اهمیت این شهر بدین سبب بود که در انتهای کانالی که از رود نیل به بحر احمر کشیده شده بود قرار داشت. حفر این کانال را نکو، فرعون (۶۰۹-۵۹۳ قم) مصر، آغاز کرد، و داریوش بزرگ، شاهنشاه (۵۲۱-۴۸۶ قم) ایران،

(۱)transubstantiation (۲)Hildebert (۳)consubstantiation (۴)impanation (۵)Clysma

به پایان رسانید. بعدها بطلمیوس II، پادشاه مصر، و ترایانوس، امپراطور روم، آن را مرمت کردند. مسلمانان، که بنای آن را به هادریانوس نسبت می‌دادند، نیز برای دایر نگه داشتن آن کوشش بسیار کردند. عمر در ۲۳ هق آن را ترمیم کرد تا حمل غله از فسطاط به مکه از طریق این کانال و دریای احمر آسان شود. در قرن ۶م هق شهر قلزم متروک بود. در ۱۸۹۹ کانال مذکور را به جهات بهداشتی پر کردند.

قلزم، بحر: ← بحر احمر.

قلع[1] (qal‘)، لتین ستانوم[2] (stannum)، عنصر فلزی متبلور با جلای نقره‌ای (علامت شیمیائی Sn؛ نیز ← عنصر، جدول). از زمانهای باستانی شناخته بوده است. کانی عمده‌ی آن کاسیتریت[3] (kāsiterit) است، که قلع را از احیا کردن آن به وسیله‌ی زغال به دست میآورند. حالت نقره‌ای قلع در زیر ۱۸ درجه‌ی صدبخشی پایدار نیست، و در دماهای پستتر به صورت گردی خاکستری درمیآید، و این تغییر را معمولا "طاعون قلع"[4] یا "بیماری قلع" مینامند. قلع فلزی بسیار نرم است، و در میان فلزات تنها کمی از سرب سختتر میباشد. چکشخوار است، و آن را میتوان به صورت ورقه‌های نازک به نام کاغذ قلعی درآورد. چون ورقه‌های آهن یا فولاد را در قلع مذاب فروبرند، لایه‌ی نازکی از قلع روی آنها را میپوشاند (آهن سفید، حلبی)، که مانع زنگزدگی آنها میشود. در مورد بعضی از فلزات دیگر نیز چنین است (سفیدگری مس با قلع). قلع در ساختن بسیاری از آلیاژها به کار میرود (آلیاژ ضد اصطکاک، فلز ناقوس، برنج، مسوار، آلیاژ لحیمکری، و غیره). کلوروهای قلع به عنوان دندانه در رنگرزی و برای تثبیت عطر و رنگ در صابونها مورد استعمال دارد. اکسید قلع در تهیه‌ی لعاب سفید چینی و در ناسوز کردن پارچه مصرف میشود. آلیاژ قلع و نیوبیوم، که این اواخر ساخته شده است، در دماهای پست فوق هادی است (← فوق هدایت)، و با آن میتوان، با صرف نیروی برق بسیار کم، میدانهای مغناطیسی بسیار نیرومند ساخت.

قلعه، در نام شهرهای اسپانیا، ← آلکالا.

قلعه (qal‘e)، ده (جم ۱‘۰۷۲ سنه ۱۳۴۵ هش)، مرکز دهستان رودبار، بخش حومه‌ی شهرستان دامغان، فرمانداری کل سمنان؛ ۴۸کیلومتری ل‌غ دامغان.

قلعه یا قلعه‌ی شهر نو: ← شهر نو، محله.

قلعة الحصن: ← حصن الاکراد.

قلعة المضیق: ← افامیه.

قلعه‌پسر، آثار قلعه‌ی عهد ساسانی، ← بازه‌ی هور.

قلعه پسوه، ده، خانه، ← کهنه‌لاهیجان.

قلعه تل (qal‘e tol)، دهستان (جم ۵‘۶۳۳ سنه ۱۳۴۵ هش)، بخش باغ ملک، شهرستان ایذه، (فعلا) استان خوزستان؛ دارای ۲۹ آبادی. مرکزش، آبادی **قلعه تل** (جم ۱‘۲۴۴ سنه ۱۳۴۵ هش)، در ۱۲کیلومتری ل باغ ملک واقع است.

قلعة جعبر: ← جعبر.

قلعه جلو، مرکز عشایری طیبی سرحدی.

قلعه جوق (qal‘e juq)، ده (جم ۲‘۷۶۳ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان، ازلیق، بخش حومه‌ی شهرستان سراب، استان سوم (آذربایجان شرقی)؛ ۵کیلومتری ل سراب.

قلعه چای (qal‘e cāy)، رود ایران غربی، از ریزابه‌های غربی مسیر وسطای قزل‌اوزن. از دهستان اورياد از بخش ماه‌نشان شهرستان زنجان میگذرد، و نزدیک آبادی نوروزآباد از بخش حومه‌ی شهرستان زنجان، ح ۱۰۶کیلومتری غ زنجان، به قزل‌اوزن میریزد. قسمت اول مسیرش متلاطم است، و سپس در طول نیمی از مسیر خود در دشت جاری میشود. وسعت حوضه‌ی زهکشی آن ۱‘۱۰۰ کمم است، و ح ۳۵ آبادی را آبیاری میکند.

قلعه چندار، ده، ← گنج‌تپه.

قلعه حاتم (qāl‘e hātam)، دهستان (جم ۴‘۹۲۶ سنه ۱۳۴۵ هش)، شهرستان بروجرد، فرمانداری کل لرستان؛ دارای ۱۲ آبادی. مرکزش، **قلعه حاتم** (جم ۸۰۰ سنه ۱۳۴۵ هش)، در ۵کیلومتری ل‌ش شهر بروجرد واقع است.

قلعه‌حسن، ده، مرکز دهستان پیجرانلو.

قلعه‌حسن (qal‘e.hasan)، ده (جم ۱‘۵۸۹ سنه ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان گرگان، استان دوم؛ ۳کیلومتری جش شهر گرگان.

قلعه‌حمام (qal‘e.hammām)، دهستان (جم ۷‘۹۴۲ سنه ۱۳۴۵ هش)، بخش جنت‌آباد (زورآباد)، شهرستان تربت جام، استان نهم (خراسان)؛ دارای ۵۸ آبادی.

قلعه‌دختر، آثار قلعه‌ی عهد ساسانی، ← بازه‌ی هور.

قلعه‌دختر: ← فیروزآباد، شهر.

قلعه دره، ده، ← ارکوازر.

قلعه‌دره‌سی (qal‘e.daresi)، دهستان (جم ۸‘۰۸۶ سنه ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان ماکو، استان چهارم (آذربایجان غربی) کنار مرز ایران و ترکیه؛ دارای ۴۹ آبادی. رود زنگمار از آن میگذرد.

قلعه دژ، میناب، ← رودخانه، دهستان.

قلعة دوسر: ← جعبر.

قلعه دیشموک (qal‘e dišmuk)، ده (جم ۴۲۴ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان بهمئی سرحدی، شهرستان کهکیلویه، فرمانداری کل کهکیلویه؛ ۳۸کیلومتری ش صیدان.

قلعه رئیسی، ده، ← طیبی سرحدی.

قلعة رباح، اسپانیا، ← کالاترا وا.

قلعه زراس (qal‘e zarās)، بخش سابق، شهرستان اهواز، استان ششم (خوزستان). دهستان اندیکا و آبادی قلعه زراس (جم ۲۸۳ سنه ۱۳۴۵ هش) جزء آن بود.

قلعه سرخه‌گان (qal‘e sorxegān)، ده (جم ۱‘۰۵۴ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان سردارآباد، بخش حومه‌ی شهرستان شوشتر، استان ششم (خوزستان)؛ ۶کیلومتری جغ شوشتر. آبش از نهر شطیط است، و ساکنان از طوایف بختیارینند. آن را سردارآباد هم میگویند.

قلعه سفید (qal‘e sefid)، ده (جم ۱‘۹۸۶سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش حومه‌ی شهرستان نجف‌آباد، استان دهم (اصفهان)؛ ۸کیلومتری جش نجف‌آباد.

قلعه سنگ (qal‘e sang)، بقایای قلعه‌ی خرابه‌ای در ۱۵کیلومتری جش سعیدآباد، مرکز شهرستان سیرجان. احتمالا این خرابه و سایر آثار واقع در نزدیک آن مطابق شهر قدیم سیرجان (کرسی ولایت کرمان) است.

قلعه شاه (qal‘e šāh)، ده (جم ۱‘۸۶۸ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش حومه‌ی شهرستان نجف‌آباد، استان دهم (اصفهان)؛ ۶کیلومتری ش نجف‌آباد.

قلعه شاهین (qal‘e šāhin)، دهستان (جم ۵‘۲۴۲ سنه ۱۳۴۵ هش)، بخش سرپل زهاب، شهرستان قصر شیرین، استان پنجم (کرمانشاهان)؛ دارای ۳۴ آبادی. در میان دو رشته‌کوه محصور است.

قلعه شیان، ده، ← شیان، دهستان.

قلعه عسکر (qal‘e askar)، دهستان (جم ۶‘۸۶۶ سنه ۱۳۴۵ هش)، بخش مشیز، شهرستان سیرجان، استان هشتم (کرمان)؛ دارای ۱۱۰ آبادی. کوهستانی و سردسیر است. کوه لاله‌زار و کوه بیدخوان، با قله‌های برفپوش، از ارتفاعات آن است. مرکزش، **قلعه عسکر** (جم ۴۷۳ سنه ۱۳۴۵ هش)، در ۶۴ کیلومتری، ج مشیز (بردسیر) واقع است.

قلعه قافه (qal‘e qāfe)، دهستان (جم ۴‘۲۲۲ سنه ۱۳۴۵ هش)، بخش میتودشت، شهرستان دشت گرگان؛ دارای ۱۴ آبادی. مرکزش **قلعه قافه** (جم ۱‘۵۷۸ سنه ۱۳۴۵ هش)، در ۲۱کیلومتری جش میتودشت است.

قلعه کش (qal‘e kaš)، دهستان، شهرستان آمل، استان دوم (مازندران). مرکزش، **قلعه کش** (جم ۷۰۹ سنه ۱۳۴۵ هش)، در ۱۲کیلومتری ل‌ش آمل واقع است.

قلعه گلاب (qal‘e golāb)، ده (جم ۲۸۳ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان زیدون، شهرستان بهبهان، استان ششم (خوزستان)؛ ۵۴کیلومتری جش بهبهان. رودهای فهلیان و شولستان در اراضی آن به هم میرسند.

قلعه گنج (qal‘e ganj)، دهستان (جم ۹‘۶۴۳ سنه ۱۳۴۵ هش)، بخش کهنوج، شهرستان جیرفت، استان هشتم (کرمان)؛ دارای ۹۱ آبادی. مرکزش، حسین‌آباد (جم ۲۳۲ سنه ۱۳۴۵ هش)، در ۷۲کیلومتری ج کهنوج است.

قلعه لاجورد، سمنان، ← لاسگرد یا لاسجرد.

قلعه لاجوردی، سمنان، ← لاسگرد یا لاسجرد.

قلعه مشیز، ده، کرمان، ← مشیز.

قلعه موره، رود خراسان، ← قره‌سو.

قلعه نو (qal‘e nō)، ده (جم ۱‘۸۵۱ سنه ۱۳۴۵ هش)، مرکز دهستان ناروئی، بخش ناروئی و شهرکی، شهرستان زابل، استان بلوچستان و سیستان، ۲۹کیلومتری جش زابل. خرابه‌های شهری منسوب به دوره‌ی هخامنشیان در محل موسوم به دهانه غلامان، نزدیک آبادی قلعه نو، در ۱۹۶۰ کشف و در ۱۹۶۲ به وسیله‌ی هیئت باستانشناسی ایتالیائی خاکبرداری شد. احتمال داده‌اند که دهانه غلامان مطابق است با شهر زارین در سیستان، که کتسیاس از آن نام برده است.

قلعه نو، ده (جم ۱‘۶۲۱ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش فریمان، شهرستان مشهد، استان نهم (خراسان)؛ ۱۵کیلومتری جش فریمان، بر راه شوسه‌ی مشهد به تربت جام.

قلعه نو [بر طبق جلد ۹ فرهنگ جغرافیائی ایران]، دهستان، بخش کلات، شهرستان درگز، استان نهم

---

(۱)tin (۲)stannum (۳)cassiterite (۴)tin pest

(خراسان)، دارای ۱۴(۱) آبادی. مرکزش، **قلعه نو** (جه ۸۷۴ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۴۵کیلومتری جش کبودگنبد است.
قلعه‌نو یا **قلعه‌نو خرقان**، ده، ← پشت‌بطام.
قلعه نو زاویه، ده، ← زاویه، دهستان.
قلعه‌ی ارامنه: ← ونک.
قلعه‌ی آقابیگ (qal'eye āqābeyg)، ده (جه ۱'۳۱۳ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان کرزان‌رود، بخش حومه‌ی شهرستان تویسرکان، فرمانداری کل همدان؛ ۳کیلومتری لغ تویسرکان.
قلعه‌ی آقا حسن (qal'eye āqā hasan)، ده (جه ۱'۶۸۰ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان زاوه، بخش حومه‌ی شهرستان تربت حیدریه، استان نهم (خراسان)؛ ۶۰ کیلومتری جش تربت حیدریه.
قلعه‌ی برزنده، مرکز دهستان برزند.
قلعه‌ی بندر (qal'eye bandar)، آثار قلعه‌ای در نیم‌فرسخی لش شیراز. نام اصلی آن ظاهراً پهندر (pahndar) بوده، که متدرجاً در فارسی به صورت "بندر" و در مآخذ عربی به صورت "فهندر" و "مهندر" درآمده است، و بعضی صورت اول را با فهندز خلط کرده‌اند، و برخی آن را "پهن‌دز" پنداشته‌اند. به گفته‌ی فارسنامه‌ی ناصری، این قلعه بر تپه‌ی کوه شرقی شیراز به مسافت نیم فرسخ، چسبیده به باغ دلگشا واقع است. چون حجاریهای قلعه شبیه حجاری‌های مرودشت است، بنای قلعه را از پیش از اسلام دانسته‌اند. این قلعه چاهی عمیق داشته، و سابقاً در شیراز رسم بر این بوده است که زنانی را که در حین ارتکاب زنا دستگیر میشده‌اند در این چاه می‌افکندند.
قلعه‌ی حسن خان (qal'eye hasan xān)، ده (جه ۲'۴۶۷ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان علیشاه عوض، بخش شهریار، شهرستان کرج، استان مرکزی (تهران)؛ ۱۲کیلومتری لش علیشاه عوض.
قلعه‌ی خواشر: ← گناباد، شهر.
قلعه‌ی دحیه (qal'eye dehye, dahye)، ویرانه‌های قلعه‌ای از عهد ساسانی، در ح ۵کیلومتری ج دارابجرد (فارس). این قلعه را به دحیه‌ی کلبی نسبت داده‌اند.
قلعه‌ی دختر: ← گناباد، شهر.
قلعه‌ی درجان: ← گناباد، شهر.
قلعه‌ی رای پیتهورا: ← دهلی.
قلعه‌ی رستم: ← گناباد، شهر.
قلعه‌ی سپه: ← فلک الافلاک، قلعه‌ی.
قلعه‌ی سرخ (qal'eye sorx)، کاخی بزرگ در شهر آگره، هند، که اکبر آن را در محل قلعه‌ای از عهد سلسله‌ی لودی بر ساحل راست رود جمنا بنا نهاد. ساختمان آن در ۹۷۲ هق آغاز شد، و قریب ۸ سال طول کشید. دیوارهای آن به ارتفاع ح ۲۱ متر و از ماسه‌سنگ سرخ است. در داخل آن مسجد معروف موتی مسجد (moti) [= مسجد مرواریدی] ساخته شده است، که به امر شاه جهان بنا شد، و از مرمر سفید و به جهت تناسب و زیبائی طرحش جالب است. کاخ جهانگیری یا جهانگیری محل نیز در داخل قلعه‌ی سرخ واقع است. نزدیک قلعه مسجد جامع قرار دارد که به وسیله‌ی جهان‌آرا بگم، دختر ارشد شاه جهان، بنا شد (۱۰۵۸ هق).
قلعه‌ی سرخ، دهلی، ← دهلی.
قلعه‌ی سفید (qal'eye sefid) یا **دژ سفید** (deje) یا **اسپید دژ** (espid dej)، قلعه‌ای واقع بر قله‌ی کوهی منفرد و مرتفع در فارس، سر راه بهبهان به شیراز، در بلوک ممسنی، در ش فهلیان و نزدیک آبادی قدیم نوبندجان. دور قلعه را چهار فرسنگ و ارتفاعش را نیم فرسنگ تخمین کرده‌اند. جغرافیدانها معتقدند که چنین موضعی بر راه ارتباطی فارس و خوزستان بایستی از قدیم الایام مستحکم بوده باشد، و حتی بعضی "دروازه‌ی فارس" را، که اسکندر مقدونی از آنجا به سرزمین اجدادی هخامنشیان حمله کرد، در همین حوالی دانسته‌اند. قلعه‌ی سفید در قدیم محل حبس یا تحصن رجال فارس بود. اتابک سعد زنگی چندی پسر خود ابوبکر را در آنجا محبوس کرد؛ شاه شجاع و برادرش نیز پدر خود مبارزالدین محمد را مدتی در آنجا توقیف کردند. شاه شیخ ابواسحاق اینجو، بعد از شکست یافتن از امیر مبارز، در آنجا تحصن جست. امیر تیمور آن را محاصره (۷۹۵ هق)، و پس از سه روز تسخیر کرد. در زمان شاه عباس I صفوی و نیز در عهد فتحعلی شاه قاجار قوای دولتی آن را گرفتند. در عهد محمد شاه قاجار، ولی خان ممسنی، که یاغی بود، در آنجا متحصن شد، و معتمدالدوله منوچهر خان او را در آنجا محاصره و دستگیر کرد.
قلعه‌ی سلاسل: ← سلاسل، قلعه‌ی.
قلعه‌ی سلطانیه(qal'eye soltāniyye)، نام امروزی آن **چناق قلعه** (canaq qal'e) [ترکی، = قلعه‌ی (یا شهر) کاسه]، شهر (در ۱۹۶۰ جه ۱۹'۳۹۱)، بر ساحل آسیائی تنگه‌ی داردانل، ترکیه، کرسی ولایت چناق قلعه. از مراکز صنعت کنسرو ماهی است. چناق قلعه، که سابقاً قلعه‌ی سلطانیه نامیده میشد، جانشین دریابندر قدیم آبیدوس است. در دوره‌ی امپراطوری بیزانس در حکم کلید قسطنطنیه بود و اهمیت داشت. در ۷۱۷ یک بار به تصرف مسلمین درآمد؛ پس از آن دیگر چندان مورد توجه مسلمانان نبود. در ۱۴۶۱ سلطان محمد فاتح آن را تسخیر کرد. وی برای حفظ قسطنطنیه در اینجا قلعه‌ای بنا کرد. استحکامات آن در زمان سلطان محمد IV نوسازی شد (به قولی، ازین هنگام قلعه‌ی سلطانیه نامیده شد). سکنه‌ی آن ترک و یونانی و ارمنی بودند، و کارشان تجارت ابریشم و ساختن ظروف سفالی بود. ظروف سفالی این شهر چنان شهرت یافت که کم کم شهر از آن نام گرفت. چناق قلعه در جج I اهمیت سوق الجیشی داشت، و متفقین آن را بمباران کردند. نیز ← داردانل.
قلعه‌ی شوشتر: ← سلاسل، قلعه‌ی.
قلعه‌ی ضحاک: ← چهار اویماق، دهستان.
قلعه‌ی ضحاکی (qal'eye zahhāki)، تپه‌ای در کنار شهر فسا، فارس، که گویا در ادوار باستانی قلعه‌ای بر فراز آن بنا کرده بودند.
قلعه‌ی طبرک: ← طبرک.
قلعه‌ی عباسقلی خان، آبادی، ← صیدان.
قلعه‌ی فرود: ← گناباد، شهر.
قلعه‌ی فلک الافلاک: ← فلک الافلاک، قلعه‌ی.
قلعه‌ی ماران (qal'eye mārān)، کوهی در بخش رامیان، ج دهستان فندرسک، شهرستان گرگان، استان دوم. بعضیها محل شهر دارا را که تیرداد I بنا کرده بود در آنجا میدانند. آبادی پاقلعه (جه ۶۶۱ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۱۳کیلومتری ج رامیان، در دامنه‌ی آن است.
قلعه‌ی مبارک‌آباد (qal'eye mobārakābād)، نام قلعه‌ای در دوره‌ی صفویه در استراباد. خرابه‌های آن نزدیک پهلوی‌دژ، در شهرستان گرگان قرار دارد. ظاهراً قلعه توسط شاه طهماسب I صفوی احداث شد تا حاکم استراباد برای جلوگیری از حملات ترکمنها در آن اقامت کند. در سال ۱۰۰۷ هق، شاه عباس I صفوی که به استراباد آمده بود دستور داد تا قلعه را تعمیر کنند؛ دیوار آن در ظرف ۱۲ روز ساخته شد، و گروهی از طوایف قاجار در آن ساکن شدند. قاجارها بعداً بر اثر اختلافات داخلی آنجا را ترک کردند و قلعه متروک شد.
قلعه‌ی مریوان: ← دژ شاهپور.
قلعه‌ی نورودآب: ← فروغن، دهستان سیزوار.
قلعه‌ی هاشم خان (qal'eye hāšem xān)، ده (جه ۱'۹۱۳ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان رامند، بخش بوئین، شهرستان قزوین، استان مرکزی (تهران)، ۲۴کیلومتری غ بوئین.
قلقاس: ← قلقاسها.
قلقاسها[1] (-qol، -qalqās) یا **قلقاصها** (-qol)، (لئی Araceae)، نام تیره‌ی بزرگی از گیاهان، مشتمل بر بیش از 100 نوع و 1'000 جنس، با این خصوصیت که سنبله‌ی آنها (← گلادین) معمولاً پوشیده از غلافی است که گاه شبیه برگ است. این گیاهان بیشتر علفی هستند، ولی گاه شکل پیچنده یا بالارونده و ظاهر بوته‌ای و چوبی دارند. بعضی از آنها اپیفیت[1] (epifit) هستند، یعنی، بر گیاهان دیگر میرویند؛ برخی تکمه‌های درشت زیرزمینی دارند. در نواحی استوائی ممکن است بسیار عظیم الجثه شوند، مثلا، جنسی از آنها در سوماترا هست که طول سنبله‌اش ۱٫۸ تا ۲٫۱ متر است. در نواحی شمالی نسبةً کوچکترند. بسیاری از قلقاسها گلهای زینتی هستند. از انواع آن یکی آروم (*Arum*) است، که قلقاس (*A. colocasia*) و گل شیپوری (*A. maculatum*) از جنسهای آن هستند. گلهای گل شیپوری در اطراف سنبله‌ای است که یک برگ لوله‌شده‌ی سفید یا زردرنگ آن را فرامیگیرد. نوع دیگر تیره‌ی قلقاسها فیلودندرون (*Philodendron*) است، که گیاهان متعلق به آن برگهای پهن بریده‌ی زیبا دارند. بعضی از قلقاسها (مانند تارو) مصرف خوراکی دارند.
قلقاصها، تیره‌ی گیاهی، ← قلقاسها.
قلقشندی، شهاب‌الدین (šahābo'd.dinc qalqa-šandi) [شهاب‌الدین ابوالعباس احمد ابن علی ابن احمد ابن عبدالله]، ف ۸۲۱ هق، ادیب و نویسنده‌ی مسلمان؛ مت قلقشنده (qalqašanda؛ ل قاهره). از آثارش جز صبح الاعشی میتوان نهایة الارب فی معرفة قبائل العرب (فرهنگی القبائی از قبایل عرب؛ تألیف ۸۱۲ هق) و قلائد الجمان فی التعریف به کتاب العرب الزمان را نام برد. پسرش، **نجم‌الدین محمد**، به تقلید از دو اثر پدر، دو کتاب مشابه دارد به نامهای قلائد الجمان فی مصطلح مکاتبات اهل الزمان و نهایة الارب فی معرفة انساب العرب.
قلقل‌رود (qelqel.rud)، دهستان (۱۹'۹۸۹ سش ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان تویسرکان، فرمانداری کل همدان؛ دارای ۵۴ آبادی. بعضی از آبادیهای آن از رودی به همین نام مشروب میشود.
قللر آقاسی، رئیس غلامان شاهی در عهد صفویه، ← قوللر آقاسی.
قلم[2] (qalam) [از کالاموس (kālāmos؛ یو)، =

(۱)epiphyte (۲)pen

نی] ، اسبابی برای نوشتن یا خط کشیدن به وسیله‌ی مرکب یا سیالی دیگر. یکی از قدیمترین افزارهای ارتباطی مهم نوع بشر است. در سراسر تاریخ، مردمان از قلم برای کسب و کار و ثبت اندیشه‌ها و وقایع زمان خود استفاده میکرده‌اند. امروز ماشین تحریر عمدةً در اغلب مکاتبات اداری و جز آن جانشین قلم شده است، ولی هنوز هم در مکاتبات خصوصی و امضای مراسلات رسمی قلم به کار میرود.





همه‌ی قلمها اسبابی دارند که روان شدن مرکب را به صورتی مهارشده بر روی کاغذ یا مواد دیگر تأمین میکنند. بعضی از قلمهای قدیمی را باید، برای نوشتن، پیوسته وارد مرکب کنند یا در دوات بزنند، ولی بیشتر قلمهای کنونی مخزنی دارند که مقداری مرکب در خود نگاه میدارد. فعلا سه نوع اصلی قلم عبارت است از قلم خودنویس[1] ، خودکار ساچمه‌ای[2] ، و خودکار نمدی[3].

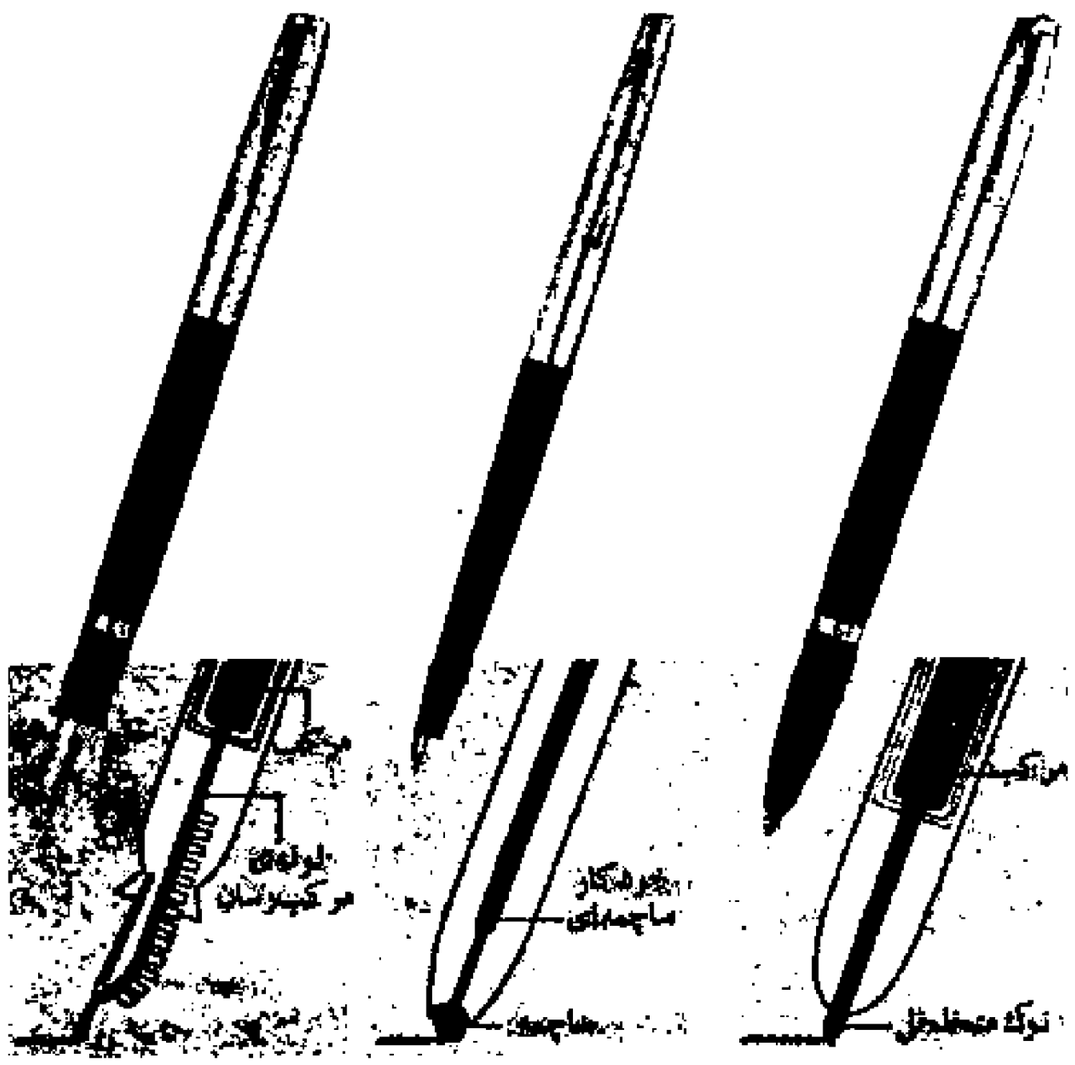

I ـ قلم خودنویس. هر قلمی که مخزن مرکب همراه داشته باشد قلم خودنویس است، ولی این اصطلاح معمولا در مورد قلمهائی به کار میرود که سرقلم شکافدار دارند.

در بیشتر قلم خودنویسها، ذخیره‌ی مرکب یا در فشنگ پلاستیکی قابل تعویضی است، یا در مخزنی دائمی به شکل‌کیسه‌ی لاستیکی. این مخزنها در جوف تنه‌ی قلم جای دارند. در همه‌ی قلمهای خودنویس، مجاری ظریفی سرقلم را به مخزن مرکب مرتبط می سازد. از این مجاری، هوا وارد مخزن میشود و در فضای بالای مرکب می‌ایستد. به سبب هوا، مرکب در مجرائی که به سرقلم مرتبط است جاری می‌شود. در عقب سرقلم جسمی سخت از لاستیک یا پلاستیک هست، که در زبان فارسی آن را زغال مینامند. مرکب در شکافهای شانه‌مانند آن میماند و یکباره بر روی کاغذ نمی‌ریزد. تا زمانی که این مرکبهای اضافی باقی است قلم مینویسد و پس از آن راه برای وارد شدن هوا به مخزن باز میماند و دوباره مرکب وارد زغال میشود. اغلب قلم خودنویسها کلاهکی دارند که هنگام بیکار ماندن قلم سر آن را میپوشاند. کلاهک از تبخیر مرکب و نیز از آسیب دیدن سرقلم جلوگیری میکند.

II ـ خودکار ساچمه‌ای. این قلم در سالهای اخیر تا حد وسیعی جای قلم خودنویس (و نیز مداد) را گرفته است، و علت این رواج آن است که مانند قلم خودنویس، احتیاج به پر کردن مکرر ندارد. در سر این قلم، گلوله یا ساچمه‌ی بسیار ریزی است که، در زیر مجرائی متصل به مخزن مرکب، در حفره‌ای قرار گرفته و کمتر از نیمی از آن بیرون از حفره است. مرکب ساچمه را تر میکند، و در ضمن حرکت قلم بر کاغذ، ساچمه میگردد و مرکب را بر کاغذ منتقل میسازد. ساچمه از ماده‌ی سختی چون کربور تنگستن یا فلز و گاه از یاقوت ساخته میشود. مرکب خودکار قوام شربتی دارد که در این صورت تویی روانی در مخزن سرباز مرکب روی آن قرار گرفته و با فشار هوا بتدریج پایینتر میرود و همیشه مانع ریختن مرکب میشود؛ در بعضی از خودکارها مرکب از این هم غلیظتر است و تویی هم ندارد. هر وقت مرکب تمام شد، مخزن مرکب خودکار را عوض میکنند.

III ـ خودکار نمدی. این قلمها برای نوشتن روی کاغذ و فلز و شیشه و پلاستیک و بسیار چیزهای دیگر به کار میروند. مرکب یا سیال دیگر از فشنگ یا از فتیله‌ی آغشته به مرکبی به نوک متخلخل قلم (که مرکب را به خود میکشد) میآید. نوک قلم، که معمولا از نمد یا پلاستیک ساخته می‌شود، بسیار انعطاف‌پذیر است. خطی که با این قلم نوشته میشود، از خط نوشته‌شده با قلم خودنویس یا خودکار ساچمه‌ای پهنتر است. مرکب خودکارهای نمدی رنگارنگ و بسیار پررنگ است و بسرعت خشک میشود.

IV ـ تاریخ. محتملا قلمو و قطعات تیز فلز یا استخوان نخستین افزارهای نوشتن بوده است. حدود ۳۰۰ ق‌م، مصریان و یونانیان از نی گیاه کالاموس قلم تهیه میکردند. مرکب را در نی میریختند و سر آن را برای نوشتن بر سطح مورد نظر فشار میدادند. حدود ۵۰ ق‌م متوجه این نکته شدند که نوک تیزشده‌ی پر درشت غاز بهترین وسیله برای نوشتن است. سرقلم فلزی، که دیرتر کند میشود، بعدها به پر اضافه شد. پرهای سرقلم‌دار تا اواسط قرن ۱۹م رواج فراوان داشت. از اواسط قرن ۱۷م قلمها را با فلز میساختند و گاه سرقلم را از سنگهای قیمتی تهیه میکردند. از آن پس قلمهائی ساختند که مرکب را در خود نگاه میداشت. سرقلمهای فولادی که قابل گذاشتن و برداشتن بود در حدود نیمه‌ی قرن ۱۸م ساخته شد. از نیمه‌ی قرن ۱۹م سرقلمهائی از آلیاژ رودیوم و اوسمیوم و ایریدیوم تهیه میشد که بسیار سخت بود.

در ۱۸۸۴ ل. واترمن[4] (Waterman، ۱۸۳۷–۱۹۰۱) امریکائی نخستین قلم خودنویس قابل استفاده را اختراع کرد. مرکب این قلم را با قطره‌چکان در آن میریختند. در ۱۹۱۳ و. ا. شیفر[5] (Seyfar، ۱۸۶۷–۱۹۴۶) قلم خودنویس اهرمدار را اختراع کرد. مخزنهای مرکب فشنگی قابل تعویض در سالهای ۱۹۲۰ ساخته شد. جان لاود[6] (Loud) امریکائی نخستین خودکار را در سالهای ۱۸۸۵ اختراع کرد، ولی بازاری شدن و رواج آن از اواسط دهه‌ی ۱۹۴۰ است. خودکار نمدی از سال ۱۹۵۱ رواج یافت.

تا حدود ۴۰ سال پیش، وسیله‌ی نوشتن متعارفی در ایران قلم نی بود (از نی مخصوص که بیشتر در اطراف شوشتر و دزفول میروید) که نوک آن را میتراشیدند و شکافی (فاق) به آن میدادند. مرکب را بر توده‌ای از نخ، و بهتر از آن ابریشم، می‌ریختند و قلم را بر آن میزدند و بر کاغذ مینوشتند. هنوز هم درس مشق خط در مدارس غالباً با همین ابزارها عملی میشود.

قلم (qalam)، در اصطلاح قرآن، نخستین چیزی که خداوند آفرید، و بدو فرمان داد که بر لوح محفوظ جریان یافت، و آنچه هست و خواهد بود به وسیله‌ی قلم بر لوح محفوظ نقش بست. این قلم قلمی است از نور که طول آن فاصله‌ی میان زمین و آسمان است.

قلم در اصطلاح صوفیه به عقل اول و نفس کلی نیز تعبیر شده است. در میان مسلمین، قلم نماد خدمات مدنی و فرهنگی بوده است، و شمشیر در مقابل آن نماد خدمات جنگی است. مناظره‌ی شمشیر و قلم در ادبیات اسلامی رواج بسیار داشته است.

---

(۱) fountain pen (۲) ballpoint (۳) marker (۴) Waterman (۵) Sheaffer (۶) Loud

قلم، سوره‌ی، سوره‌ی ۶۸م قرآن، مکی، ۵۲ آیه، در تسلیت پیغمبر اسلام که بر طعنه و استهزای مشرکان و اینکه او را دیوانه خوانند صبور باشد، که بزودی مزد خود بی‌منت خواهد گرفت.

قلمدان (qalamdān)، جعبه‌ای که قلم و سایر ابزار‌های نوشتن را در آن حفظ میکنند. در قدیم آن را از فلز (مانند برنج و مفرغ) میساختند. قلمدان چوبی، و در قرن اخیر مقوائی، نیز معمول بوده است. صنعت قلمدانسازی ایران عهد قاجاریه، به مناسبت آنکه روی قلمدان را به مینیاتور میآراستند و رنگ و روغن میکردند، اهمیت یافت. در قلمدان انواع قلم، قلمتراش (برای تراشیدن سر قلم و آماده کردن آن برای نوشتن)، مقراض کاغذچینی، قط زن (از استخوان یا شاخ یا عاج، برای فاق زدن طولی و بریدن عرضی سر قلم)، چمچه‌ای که آب در دوات میریختند، و پرگار را میگذاردند، و دوات را (که معمولا فلزی بوده) در گوشه‌ی قلمدان قرار میدادند. داخل دوات مقداری الیاف پنبه‌ای یا ابریشمین، به نام لیقه (liqe)، میگذاشتند و بر آن مرکب میریختند. نیز ← قلم، قسمت IV.

قلمزنی (qalamzani)، هنر نقر (naqr) [= کندن] نقوش بر اشیاء فلزی. در ایران، این هنر همواره با استیل ایرانی ملازمت داشته، و نقوش آن "گل و بته"های ایرانی بوده است. در زمان صفویه، ورقه‌های نقره یا طلا بر درِ کاخها و مسجدها می‌کشیدند، و روی آنها قلمزنی میکردند. درهای مسجد شاه و مدرسه‌ی چهارباغ اصفهان و بعضی از درهای اماکن متبرکه‌ی عتبات و مشهد چنین‌اند. بر بسیاری از گلدانها، جامهای شراب، تنگها، سینیها، و آفتابه‌لگنهای زمان صفویه نیز، با طرح‌های اصیلِ استیل ایرانی، قلمزنی میشده است. طرحهای قلمزنی زمان قاجاریه ترکیبی از گل و بوته‌های ایرانی و فرنگی است، و نمونه‌های آنها را از جمله بر مجموعه‌ها و آفتابه‌های مسین آن زمان میتوان دید. قلمزنی و طلاکوبی رکاب و دهنه‌ی اسب و تاج زین در عهد صفویه و نیز در زمان قاجاریه معمول بوده است. امروزه در هنرستان اصفهان، به سرپرستی استاد قلمزن، نصرالله مهذب، از شیوه‌ی اصیل قلمزنی ایرانی پیروی میشود، و شاگردانی تربیت میشوند. قلمزنان بازاری نیز به خصوص در اصفهان فراوانند. اینان طرحهای ناقص و مبتذل را بر اشیائی از قبیل قندیل، سینی، دوری، زیرسیگاری، زیراستکانی، و لوازم آرایش، که از نقره و برنج و مس ساخته شده، قلمزنی میکنند، و بازاری گرم دارند. کمتر خانه‌ای است که نمونه‌ای چند ازین اشیاء در آن دیده نشود. و نیز خارجیانی که به ایران میآیند این گونه اشیاء را سخت خریدارند.

شیوه‌ی کار. نقاش طرحی مخصوص قلمزنی می‌سازد، و آن را به قلمزن میدهد. قلمزن خطوط نقشه را با ابزار نوک‌تیزی، به نام سنبه (sonbe)، سوراخ سوراخ میکند، سپس آن را بر فلز می‌گذارد، و گرد زغالی را که در پارچه‌ای نازک پیچیده است، بر آن می‌افشاند. گرد زغال از سوراخ‌های کاغذ میگذرد، و بر فلز نقش میبندد، و بدین گونه، نقشه به روی فلز منتقل میشود. آنگاه، قلمزن با ابزارهای گوناگون، به مدد چکش، خطوط اصلی طرح را بر زمینه‌ی فلز نقش میکند؛ سپس، با ابزار مخصوصی، متن نقشه را گود میبرد، و موج‌دار یا "آجین" میسازد. در نتیجه، گلها و اسلیمی‌های نقشه بالا میمانند. آنگاه با قلمهای ریز و درشت فولادین، آنها را "حالت" و "ساخت و ساز" میدهد، و سایه میزند. باید دانست که، پیش از شروع کار، درون اشیاء فلزی را از قیر انباشته میسازند، تا جدار آنها در برابر ضربه‌های چکش و فشار قلم تاب بیاورد و کج نشود. پس از پایان قلمزنی، قیر را بر آتش آب میکنند و از فلز جدا میسازند؛ شیء را در کوره حرارت میدهند، و سپس با پارچه‌ی زبری صیقل میدهند. گاهی مخلوطی از روغن بزرک و دوده را با پنبه بر اشیاء قلمزده میمالند، و سپس با پارچه‌ی تمیزی آن را پاک میکنند. رنگ سیاه دوده در خلل و فرج قلمزنی باقی میماند، و طرح را نمایانتر میسازد. این کار "قلمزنی سیاهقلم" نامیده میشود.

قلمکار (qalamkār)، پارچه‌ی نخی یا ابریشمی که با رنگ بر آن نقشهائی انداخته باشند. در روزگاری که جامه‌های بزرگان و توانگران از زری بافته میشد، مردمان میانه‌حال شهرها نیز به پوشیدن

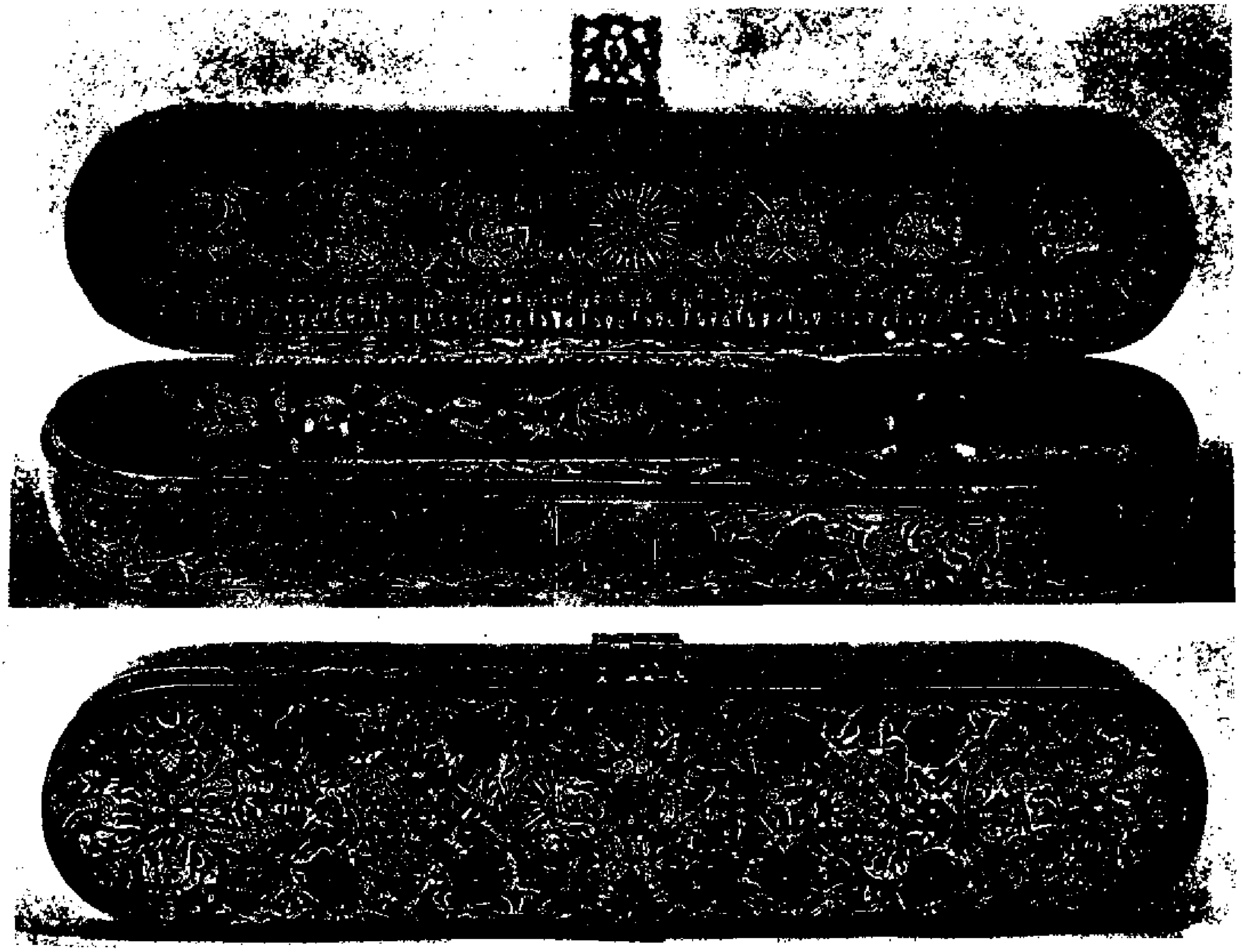

جامه‌های فاخر راغب بودند، امـا توانـائی خریدن جامه‌های زربفت نداشتند. به چاره‌جوئی این نیاز، نقاشان بر پارچه‌ها یا جامه‌های ساده نقاشی کردند، و میانه‌حالان خوشپوشی که دستشان بـه پـارچه‌های زربفت نمیرسید، ناچار ازین چاره استقبال کردند. بدین‌گونه، احتیاج مـردم عادی سبب پیدایش هنر قلمکارسازی شد، و چون بازار آن متـزایداً رونق بیشتر میگـرفت، نقـاشان بـه جستجوی شیوه‌هـای تازه‌تر و رنگهای معدنی و گیـاهی بهتر برآمدند، و حدود قلمکارسازی را توسعه دادند، و به ساختن پرده‌ها و قطعه‌های قلمکـار نیز پرداختند. کار به جائی رسید که نقاشی با دست دیگـر کفاف تقاضای روزافزون مـردم را نمیداد. پس، نقـاشان، بـرای افزایش تولید، به یاری منبتکاران، مُهرهای چوبی ابداع کردند، که آن را "قالب" مینامیدند. قالب را به رنگ میآغشتند، و نقشی را کـه پرداختن آن با دست وقت بسیار میگرفت، به یک ضربه بر پارچه می‌انداختند (شیوه‌ی صنعت چیتسازی نیز بر همین منوال است). این شیوه در زمان صفویه به اوج خود رسید، نقشهـای "چهاررنگ" میساختند، و مـانند گراوورسازی، برای ثبت هر رنگی قـالبی بـه کار میبردند. اما، ساختن قلمکارهای دستی هنوز معمول بود. طرحهای صحیحی کـه، بر اساس استیل ایرانی و مینیاتـور ایـرانی (← مینیاتورسازی)، بـه دست طراحان بزرگ آن زمان پرداخته میشد ارج قطعه‌های قلمکار را بیشتر کرد؛ و قلمکارهای ابریشم در عـداد اشیائی درآمد کـه کاخهـای شاهی و عمارات اشرافی را زینت میـداد. در زمان قاجاریه، همراه با انحطاط استیل ایرانی، قلمکارهای دستی از رواج افتاد، و بتدریج "قالبزنی" یگـانه شیوه‌ی قلمکـار‌سازی شد. امروزه در اصفهان، این شیوه، به شکلی پستتر، همچنان معمول است؛ قلمکارهای آنجا، که طرحهای معروف به "بوته‌جقه‌ای" و تصاویر کودکانه‌ی انسان و جانـوران و آثار باستانـی و "مجلس"هـای عاشقانه و مذهبی بر آنها نقش شده فراوان به فروش میرسد، و به خارج کشور هم صادر میشود. از خصایص قلمکارهای ایـن دوران یکـی آن است که هـم در روستاهـا خواستار فراوان دارد، هـم در و دیـوار قهوه‌خانه‌ها را زینت میبخشد، و هـم بانوان متجدد و "مشتاق" از آن دامـن میسازند. سبب مرکزیت اصفهان در کـار قلمکارسازی، عـلاوه بـر استعداد طبیعی هنرمنـدان آن شهر، آب زاینـده‌رود است. آب این رود، ظاهراً به سبب مواد شیمیائی خاصی کـه در خود دارد، رنگهای قلمکار را ثابت میکند (آبهای دیگر، به سبب نداشتن این مواد، رنگ آن را میـزدایند). از اینجاست که پارچه‌های قلمکـار را، بعد از قالبزنی، در کنار زاینده‌رود میگسترند، و مدت یک هفتـه، پیاپی بر آن آب میپاشند، و سپس به بازار میبرند.

قلمه: ← قلمه زدن.

قلمه زدن[1]، از طرق آسان و کم‌خرج تکثیر گیاهان. برای این منظور قسمتی از ساقه یـا برگ یا ریشه‌ی نبات (این قسمت **قلمه** نام دارد) را از بوته‌ی اصلی جدا میکنند و آن را بلافـاصله در خـاک مرطوب مناسب قرار میدهند تا در انتهای آن ریشه‌ی فرعی پدید آید و گیاه مستقلی پیدایش یابد. تکثیر همه‌ی رستنیهـا به وسیله‌ی قـلمه زدن ممکـن نیست. از گیاهانی که بدین وسیله تکثیر میشوند درخت بید، درخت تبریزی، مو، و شمعدانی است.

قلندر: ← قلندریه.

قلندرآباد (qalandarābād)، ده (جم ۲٬۳۶۸ نسـ ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش فریمان، شهرسـتان مشهـد، استـان نهم (خراسان)، ۱۵کیلومتری جنوب فریمان.

قلندریه (qalandariyye)، جمـاعتی از متصوفـه‌ی اهـل مـلامت (← ملامتیه) که در قـرن ۷م هق در خراسان و شام و بعضی بلاد دیگر شهرت و معروفیت داشته‌اند، هرچنـد که سابقه‌ی آنها از آن قرن نیز فراتر میرود. قلندریه غالبـاً موی ریش و سبلت و سر و ابرو را میتراشیده‌اند، و دلقی از پشم بر تـن میپوشیده‌اند. از رؤسای مشهور این طریقه در اواخر قرن ۶م هق شیخ جمال‌الدین ساوجی است، کـه در دمیـاط زاویه‌ای داشته است. طـریقه‌ی قلندریه در خراسان به وسیله‌ی قطب‌الدین حیدر انتشار یافت.

ریشه و اشتقـاق لفظ قلندر معلـوم نیست، و در باره‌ی آن احتمالات بسیار داده‌اند. سابقه‌ی استعمال لفظ قلندر قدیمتر از شهرت فرقه‌ی مخصوص قلندریه است؛ از اوایل قرن ۵م هق در شعر فـارسی به کار رفته است. بعضی از صوفیه و شعرا به نـام و عنوان قلندر مشهور بوده‌اند، و در شعر و ادب فارسی لفظ قلندر مکرر آمـده است. از جمله، در دوبیتیهای منسوب به بابا طاهـر این لفظ آمـده، و در اشعـار گویندگان قرن ۶م هق، مانند امیـر معزی، از "راه قلندران زدن" و "قلندری" سخن بسیار آمـده است. آنچه مسلم است و شواهد مکرر نشان میدهد کلمه‌ی قلندر در آغاز به معنی مکان و جای این فرقه بوده و افراد را قلندری میگفته‌اند نه قلندر. از قرن ۶م هق به بعد کلمه‌ی قلندر به معنی شخص به کار رفته است. رساله‌ای به نام قلندرنامه نیز به خواجه عبدالله انصاری منسوب است.

قلون (qolun)، در شاهنامه. **۱-** پهلـوان تورانـی. رستم، هنگـامی کـه به آوردن کیقباد از البرز کوه میرفت، با طلایه‌ی لشکریان افراسیاب رو به رو شد و بسیاری از آنان را کشت. چون خبر به افراسیاب رسید، و دانست که رستم به آوردن کیقباد میرود، قلون را با گروهـی نامزد کرد که راه بر کیقباد و رستم بگیرند. وقتی کـه کیقباد و رستم به سپاهیان قلون رسیدند، کیقباد خواست که به جنگ در آید، اما رستم او را از جنگ باز داشت، و یکتنه بر قلون و سواران او زد، و پس از کشتن بسیاری از آنان، به قلون رسید و چنان نیزه بر او راند که از پشتش به در آمد، و نیزه را بر زمین فرو کرد، چنانکه همه‌ی لشکریـان قلون را بـر نیزه دیدند. سواران تورانی کـه چنین دیدند بـه توران گـریختند. **۲-** مردی تورانـی و بینوا، خویش مقاتوره، و کشنده‌ی بهرام چوبین، به اغوای خراد برزین، به بهانه‌ی گفتن پیغامی سرّی به گوش بهرام از جـانب دختر خاقان چین، که همسر بهرام بود، کاردی به پهلوی او فرو برد و او را کشت.

قلوه‌سنگ[2] (qolve.sang)، سنگی گـرد و صاف، بزرگتر از ریگ و کوچکتر از گرداله.

قله[3] (qolle)، رأس کـوه یـا تپه. معمولا بـه علت فرسایش سنگهای مجاور که از سنگهای قله مقاومت کمتری دارند، و گاه نیز به سبب چین یـا گسله یا به علت آتشفشانی، تشکیل میشود.

قلهک: ← قلهک و زرگنده.

قلهک و زرگنـده (qolhak, zargande)، دو آبادی متصل به هم (جم ۱۶٬۷۹۲ نسـ ۱۳۳۵ هش)، جزء شهرستان شمیرانات، استان مرکزی (تهران)، در طرفین جاده‌ی قدیم تهران به تجریش. زرگنده در ج تجریش، و محل تابستانی سفارتهـای ترکیه و تجشـ است. محمد علی میرزا، در ۱۳۲۶ هق، بـر اثر شکستی که از مشروطه‌خواهان خورد، به سفارت روس در زرگنده پناهنده شد و دریای نور را با خود به آنجا برد. در نسـ ۱۳۴۵ هش قلهک و زرگنـده ظاهراً جزء کویهای شهری به حساب آمده و جمعیت آن دو ذکر نشده است.

قلی یا قولی (هر دو qoli)، کلمه‌ی ترکی، به معنی غلام، که در آخر بعضی از اعلام میآید ("حسینقلی"، "الله قلی" و غیره).

قلیا[4] (qalyā) یا **قلیائی** یا **نمک قلیا** (namake). **۱-** در شیمی، نـام ئیدروکسید بسیار یونیده‌ی (← باز) فلـزات محلول در آب، مخصوصاً ئیدروکسیـد سودیوم و پوتاسیوم. قلیاها دارای خواص بازی هستند، و به علت خاصیت سوزانندگی، آنهـا را قلیاهـای سوزآور مینامنـد. بازهای قلیائی در صابونسازی و کاغذسازی به کـار میـروند. عناصر گروه I جدول تناوب (مانند لیتیوم، سودیوم، پوتاسیوم، سزیوم، و روبیدیوم) را **فلزات قلیائی**، و عناصر گروه II جدول تناوب (مانند کلسیوم، باریوم، سترونسیوم، و منیزیوم) را **فلزات قلیائی خاکی** نـامند، زیرا اکسیدهـای آنهـا مـانند قلیاهـا عمل میکنند. ← پوتاس؛ سود؛ شخار. **۲-** **قلیاب**[5]، کربونات سودیوم ناخالص که از خاکستر گیاه اشنان به دست میآید، و بیشتر در صابونسازی مصرف میشده است.

قلیائی: ← قلیا یا قلیائی.

قلیاب: ← قلیا یا قلیائی.

قلیان یـا غلیان (هر دو qalyān)، وسیله‌ای برای دود کشیدن (← توتون) در بعضی از ممالک مشرق‌زمین، کـه در آن، دود قبل از اینکه وارد دهـان



شود، از آب محتوی در ظرفی به نام کوزه‌ی قلیان میگذرد. از زمـان شاه عبـاس I صفوی در ایـران

(۱)cutting (۲)cobblestone (۳)peak (۴)alcali (۵)barilla

معمول شد، و بعضی اختراعش را به ایرانیان نسبت داده‌اند. قطعات آن عبارت است از سرقلیان، که تنباکوی تمدار را در آن قرار داده زغال افروخته روی آن میگذارند؛ میانه، که سرقلیان روی آن قرار میگیرد؛ میلاب، که در انتهای دیگر میانه قرار میگیرد، و انتهای دیگرش در کوزه‌ی قلیان در آب است؛ کوزه‌ی قلیان، که ممکن است بلوری، فلزی، یا از کدوی مخصوصی (کدوی قلیانی) باشد، و محتوی آب است؛ و نی یا نی‌پیچ (ney.pic)، که یک انتهایش در میانه قرار میگیرد، و انتهای دیگرش را در دهان میگذارند. در زبانهای مغرب‌زمین قلیان را نارگیله[1] (به مناسبت اینکه کوزه‌ی آن گاه از نارگیل ساخته میشد)، و در زبان عربی نارجیله میگویند.

قلیس، کلیسای جامع: ← صنعاء.

قلیه‌ی کدو (qalyeye kadu)، از غذاهای ایرانی، که اجزای اصلی آن کدوی حلوائی، گوشت، عدس، و ادویه است. اغلب به آن کشک میزنند، و رویش نعناع‌داغ میدهند.

ق‌م، علامت اختصاری "قبل از میلاد مسیح" در این کتاب.

قم (qom)، شهر (جم ۱۳۴٬۲۹۲ نسث ۱۳۴۵ هش)، مرکز شهرستان قم، استان مرکزی (تهران)؛ در فاصله‌ی ۱۴۷کیلومتری جنوب تهران. آستانه‌ی حضرت معصومه در این شهر واقع است، و به همین سبب، قم از مراکز مهم تشیع است، و دومین شهر زیارتی ایران و از زیارتگاههای مهم شیعیان است. از مراکز انشعاب خطوط ارتباطی است، و تهران را به شهرهای اراک، اصفهان، و کاشان متصل میکند؛ راه آهن سرتاسری از اینجا میگذرد، و خط فرعی آن به کاشان نیز از همین جا منشعب میشود. قم در حاشیه‌ی دشت کویر واقع شده و هوایش گرم است، و از قدیم به داشتن سردابها و آب انبارها معروف بوده است. رود قم یا قمرود (← قره‌چای) از داخل شهر میگذرد. از محصولاتش غلات و میوه (مخصوصاً خربزه، انار، و انجیر) است. شیشه‌گری و سفالسازی آن از قدیم شهرت داشته، و امروز کارخانه‌ی نخریسی هم دارد. صابونسازی آن نیز سابقه دارد. سوهان قم معروف است. از لحاظ آثار تاریخی نیز غنی است. علاوه بر آستانه‌ی حضرت معصومه (که در اقتصاد قم بسیار دخیل است)، گنبدها و مساجد و امامزاده‌های چندی در داخل و اطراف شهر وجود دارد. نیز ← علی ابن جعفر، بقعه‌ی؛ مسجد جمعه. از سلاطین ایران، شاه صفی، شاه عباس II، شاه سلیمان، شاه سلطان حسین صفوی، و فتحعلی شاه قاجار در قم در بقعه‌ی حضرت معصومه مدفونند.

تاریخ

اگرچه شهرت قم از دوره‌ی بعد از اسلام است، تقریباً قطعی است که این شهر از پیش از اسلام سابقه دارد. در روایات بنای آن را به طهمورث نسبت داده‌اند. ابوموسی اشعری در ۲۳ هق آن را فتح کرد. در خلافت مأمون، مردم به سرکردگی یحیی ابن عمران (yahya ʾbne emrān) از دادن خراج امتناع کردند. خلیفه علی ابن هشام را با لشکر بدانجا فرستاد (۲۱۰ هق)، و وی باروی شهر را ویران کرد، و مال بسیاری از مردم آن گرفت. بار دیگر، در زمان معتز، مردم سر به شورش برداشتند، و خلیفه موسی ابن بغا (musa ʾbne boqā)، حاکم عراق عجم، را به سرکوبی آنان فرستاد، و وی باروی شهر را، که مجدداً ساخته شده بود، ویران کرد (۲۵۴ هق)؛ بیشتر ساکنین به قتل رسیدند، و بزرگان را به گروگان بردند. بر طبق روایات، حضرت فاطمه، دختر امام موسی کاظم، در ۲۰۱ هق که برای دیدن برادرش امام رضا عازم خراسان بود، بیمار شد، و درگذشت، و در محلی که اکنون به آستانه‌ی حضرت معصومه معروف است مدفون شد. به سبب تعدیات خلفای عباسی به آل علی، اینان از دیرباز به قم میآمدند، و بدین گونه، این شهر مرکز شیعیان شد. در زمان اصطخری (قرن ۴م هق)، مردم قم همه مذهب شیعه داشته‌اند.

قم در فتنه‌های مغول و تیمور آسیبهای سخت دید. در زمان صفویه رو به آبادی گذاشت (چند تن از شاهان صفوی در این شهر مدفونند)، در حمله‌ی افاغنه نیز بار دیگر ویران شد، اما دوباره سر بر داشت، و در عهد قاجاریه رونق گرفت. در اوایل عصر پهلوی، با انتقال قبرستان به خارج شهر و احداث باغ ملی و میدان و چند خیابان، بر زیبائی شهر افزوده شد.

قم از حوزه‌های علمی شیعه است، و علما و محدثین نامی از آنجا برخاسته‌اند. در زمان قاجاریه چند مدرسه‌ی تازه در قم ساخته شد. در ۱۳۴۰ هق، حاج شیخ عبدالکریم حائری به قم رفت، و با ورود علمای دیگر حوزه‌ی علمی و روحانی کنونی قم تأسیس شد.

قم (qom)، شهرستان (جم ۱۷۹٬۸۶۲ نسث ۱۳۴۵ هش)، استان مرکزی (تهران)؛ مرکزش شهر قم. فعلا مشتمل بر دو بخش حومه و کهک است، و از ل به شهرستانهای تهران و شهر ری، از لغ به ساوه، از غ به تفرش، از جغ به اراک، از ج به محلات، از جش به کاشان، و از ش به کویر محدود میشود. در طرف شرق آن ← دریاچه‌ی قم قرار دارد. قسمت غربی آن کوهستانی و حاصلخیز است؛ قسمت شرقی، به جهت مجاورت با کویر، خشک و کمآب و بیحاصل است. رودهای مهم آن یکی قره‌چای و دیگری رود قم یا قمرود (← قره‌چای) است. از محصولات کشاورزی آن غلات و میوه را میتوان نام برد. منابع معدنی آن مشتمل بر کائولن، آهن، و سرب است، و نفت و گازش قابل ملاحظه میباشد (← سراجه). راه آهن سرتاسری از این شهرستان و از شهر قم میگذرد.

شهرستان قم بر طبق تقسیمات ۱۳۱۶ هش جزء استان دوم بود؛ بعد جزء استان اول شد. در آذر ۱۳۲۵ هش بخش محلات از آن منتزع گردید. در مهر ۱۳۲۶ هش شهرستان قم از استان اول نیز منتزع و جزء استان مرکزی شد.

قم، تاریخ: ← تاریخ قم.

قم، دریاچه‌ی، دریاچه‌ای (و در حقیقت، دو دریاچه) در ش شهرستان قم، کنار کویر بزرگ مرکزی ایران، که به دریاچه‌ی حوض سلطان (hŏze sol-tān) نیز معروف است. حوضه‌ای که این دریاچه‌ها در آن قرار دارد (حوضه‌ی قم) در ج ۸۰کیلومتری ج تهران واقع است. در این حوضه سه دریاچه وجود دارد: کویر مسیله (masile) یا دریای نمک، و دو دریاچه‌ی کوچکتر (دریاچه‌های قم) در لغ آن. آب همه‌ی این دریاچه‌ها از رواناب‌های البرز از ل یا از کوههای غربی فراهم میشود. دو دریاچه‌ی کوچک با باریکه‌ای از خشکی از یکدیگر جدا شده‌اند، که از میان آن راهی از قم به ویرانه‌های آبادی حوض سلطان عبور میکند، ولی گاه دریاچه‌ی شرقی پر میشود و به دریاچه‌ی غربی میریزد، و به همین جهت، راه ماشین‌رو تهران به قم ناگزیر جانب غربی کویر را دور میزند. آبهای قره‌چای و رودشور به کویر مسیله میریزند، و وضع این کویر و کویر مرکزی از سالی به سالی و از فصلی به فصلی تغییر پیدا میکند.

حوضه‌ی قم از جغ به تپه‌های پستی نزدیک راه قم به کاشان و از لش به تپه‌های کوچکتری (از جمله سیاه‌کوه و دوازده امام) محدود است. از طرف ش، به وسیله‌ی تنگه‌ی سفیداب (به ارتفاع ح ۱۲۰ متر نسبت به مسیله) از کویر بزرگ جدا میشود. از طرف لغ بازتر است، و قسمت غربی حوضه، در مقایسه با قسمتهای دیگر، بهتر آبیاری میشود.

در کناره‌های دریاچه‌های سه‌گانه اندک رویش گیاهی پراکنده دیده میشود، و در ج مسیله، نزدیک مرنجاب (marenjāb)، کمربندی از تلماسه‌ها به ارتفاع ح ۳۰ متر و طول ح ۱۶ کم وجود دارد، که رویش متفرق رستنیها آنها را بر جای خود نگاه داشته است. پهنه‌ای که در این حوضه با کویرها و دریاچه‌ها پوشیده شده ح ۳٬۳۰۰ کمم وسعت دارد. روانه‌هائی که آنها را آبیاری میکند از سرزمینهای هموار آبرفتی میگذرد که از بوته‌های پراکنده پوشیده شده، و این روانه‌ها، در نزدیکی کویر، دلتاوار به شاخه‌هائی تقسیم میشوند.

در باب دریاچه‌ی قم، نوشته‌اند که آن تا چند سال قبل از سفر سال ۱۳۰۶ هق ناصرالدین شاه به زیارت حضرت معصومه در قم وجود نداشت. آقا ابراهیم امین‌السلطان (فت ۱۳۰۰ هق)، وزیر و مرد متنفذ عهد ناصری، دهات بسیار کنار جاده‌ی قم داشت، ولی از این جاده چندان عبور و مرور نمیشد، و بیشتر قافله‌ها راه کوتاهتری را که از میان دریاچه‌ی کنونی میگذشت اختیار میکردند. امین‌السلطان برای آبادی املاک و دهات خود دستور داد تا مسیر رودخانه‌ی شور را منحرف کردند، و به دشتی که محل عبور و مرور قوافل بود سر دادند، و بدین گونه به مقصود نایل آمد.

قم، مسجد جمعه‌ی: ← مسجد جمعه.

قم، موزه‌ی (muzeye qom)، از متعلقات ← آستانه‌ی حضرت معصومه، در قم؛ تأسیس ۱۳۱۴ هش. دارای فرشهای نفیس ابریشمی عهد صفویه، کاشیها، ظروف دوره‌ی اسلامی، اسلحه، و اشیاء زرین عهد قاجاریه است.

قما: ← خانم.

قماج یا **قماچ** (qomāj, -āc)، معروف به **امیر اسفهسالار** (amir esfahsālār)، فت ۵۴۸ هق، از امرای دولت سلاجقه در عهد سلطان سنجر سلجوقی. وی در ح ۴۹۰ هق، به امر برکیارق، در خدمت سنجر به خراسان رفت، و همواره در درگاه سنجر مصدر خدمات بود. در جنگ قطوان (۵۳۶ هق) نیز در رکاب سنجر بود. مقارن آغاز عصیان طایفه‌ی غز، قماج امارت بلخ داشت، و سلطان سنجر، به درخواست خود او، که میخواست طایفه‌ی غز را گوشمالی دهد، شحنگی ولایت غز را بدو داد، و او مأمورین خود را در میان غزان فرستاده گوسفندانی

---

(۱)narg(h)ile(h)

را که آنها سالیانه به عنوان خراج به مطبخ سلطان میفرستادند مطالبه کرد. اما غزان از دادن خراج به مأمورین وی استنکاف کردند، و آن مأمورین را با اهانت تمام بازگردانیدند. امیر قماچ و پسرش ملک المشرق لشکر به دفع غز بردند، و هر دو در جنگ آن طایفه کشته شدند. قتل آنها باعث مزید خشم سنجر و حمله به آن طایفه شد، که عاقبت منتهی به شکست و اسارت سنجر گشت. در باره‌ی قتل امیر قماچ، قولی دیگر آن است که وی، با پسرش، در نواحی منزل غزان شکار میکردند، و ایشان، چون پدر و پسر را با هم دیدند، هر دو را در میان گرفتند و بکشتند. نیز ← زنگی ابن علی شیبانی.

قماچ، از امرای سلاجقه، ← قماچ.

قمار[1] (qomār, qemār)، شرکت در بازیهائی که بردن و باختن آنها تابع تصادف یا مهارت است به قصد تحصیل پول یا چیز بهاداری دیگر. قرآن قمار و شراب را در کنار یکدیگر از کارهای شیطانی دانسته و پرهیز از آنها را واجب کرده است (مائده ۹۲)؛ ولی گروبندی در اسبدوانی و مسابقه‌ی تیر-اندازی از این قاعده مستثنی است. تاسیت، مورخ رومی، نوشته است که قماربازی در میان قبایل ژرمن بسیار رایج بود، و حتی بعضی در قمار بر سر جان خود شرطبندی میکردند. قوانین کشورهای مختلف در جلوگیری از قمار و اینکه چه نوع بازیها عنوان قمار ممنوع دارد، متفاوت است. زمانی بیمه کردن کالاهای حمل‌شده با کشتی نیز عنوان قمار داشت. در بعضی از کشورهای اروپائی دایر کردن کازینو مجاز است، و دولتها سهمی از درآمد آن را میگیرند. لاتار یا لاتاری نوعی از شرطبندی است که برای آن بلیت میفروشند و با بیرون آوردن اعدادی از جعبه یا گوی گردنده‌ای شماره یا شماره‌های برنده را تعیین میکنند.

به موجب قانون مدنی ایران قمار و گروبندی باطل است، و دعاوی راجع به آن مسموع نخواهد بود؛ و، به موجب ماده‌ی ۲۴۳ قانون مجازات عمومی، برای کسانی که علناً مرتکب قمار شوند مجازات تعیین شده است.

قمبوان (qambovān)، ده (جم ۱٬۷۹۰ نسم ۱۳۴۵ هش)، دهستان سمیرم سفلی، بخش حومه‌ی شهرستان شهرضا، استان دهم (اصفهان)؛ ۲۵کیلومتری ل‌غ شهرضا.

قمچقای (qamceqāy)، رودی در ایران غربی؛ از ریزابه‌های غربی مسیر وسطای قزل‌اوزن. در دهستان سیاه منصور از شهرستان بیجار سرچشمه گرفته وارد دهستان کرانی میشود، و در این دهستان، پس از پیوستن به رود گوه (کوه) زن، به قزل‌اوزن میریزد. مساحت حوضه‌ی زهکشی آن ۱٬۹۰۰ کم است، و بیش از ۹۰ آبادی را مشروب میکند.

قمحدوه: ← سر.

قمحی[2] (qamhi, qemhi)، نام چند دانشمند و عالم صرف و نحو زبان عبری از خاندانی یهودی در اسپانیا و فرانسه. **یوسف ابن اسحاق قمحی،** ۱۱۰۵؟-۷۰ که، علاوه بر نوشتن تفسیری بر کتاب مقدس، در حروف صدادار صاحب تألیف است. پسرش، **موسی قمحی،** فد ۱۱۹۰، کتاب عبری راههای معرفت را نوشت، که متنی است دستوری و سرشار از اطلاعات زبانشناختی. پسر دیگر یوسف، **داود قمحی** ۱۱۶۰؟-۱۲۳۵؟، کتاب کمال را نوشت، که سالها مهمترین کتاب دستور زبان عبری بود. از آثار دیگر وی کتاب ریشه‌ها و قلم کاتب است، که اولی لغتنامه‌ی کتاب مقدس و دومی کتابی در باره‌ی سجاوندی است. شروح فاضلانه و روشن وی بر عهة در چاپهای استانده‌ی کتاب مقدس یهودیان گنجانده میشد. مترجمین مسیحی کتاب مقدس از ترجمه‌های لاتینی تفسیرهای او بسیار متأثر بودند.

قمر[3] (qamar)، در نجوم، جرم آسمانی کوچکتر از سیاره که بر گرد آن میگردد، و درخشندگی آن تنها از نوری است که منعکس میکند. همه‌ی سیارات، بجز عطارد و زهره و پلوتون، یک یا چند قمر شناخته‌شده دارند که بر مداری تقریباً مستدیر و، به استثنای معدودی، از مغرب به مشرق می-گردند. ماه تنها قمر زمین است، و بزرگی آن نسبت به زمین از بزرگی سایر اقمار نسبت به سیارات آنها بیشتر است.

قمر، سوره‌ی، سوره‌ی ۵۴م قرآن، مکی، ۵۵ آیه، در یادآوری از کافران و منکران گذشته، مانند اقوام نوح، عاد، ثمود، لوط، و فرعون، که به سخنان پیغمبران گوش ندادند، و به عذاب خدا گرفتار شدند، و فردا به آتش خواهند رفت.

قمر، کوه یا جبل القمر: ← رووزوری.

قمرالبطحاء: ← عبد مناف.

قمرالسلطنه (qamaro's.saltane)، شهرت **ماه تابان** (māhe tābān)، فد ۱۳۰۸ هق، شاهزاده-خانم قاجار، دختر فتحعلی شاه قاجار و همسر میرزا حسین خان سپهسالار. زنی فاضله بود، و زبانهای فرانسه و ترکی اسلامبولی را میدانست. موقوفات زیادی برای مخارج تحصیل عده‌ای از طلاب در نجف و روشنائی بقاع متبرکه وقف کرد. در شاعری نیز دست داشت، و نمونه‌هائی از شعرش باقی است.

قمرالملوک وزیری (qamaro'l.moluke vazi-ri)، فد ۱۳۳۸ هش، مشهورترین و محبوبترین خواننده‌ی ایرانی در قرن اخیر، مه کاشان. کار خوانندگی را از خواندن در مجالس روضه‌خوانی زنانه آغاز کرد. بانوئی خیّر بود، و اواخر عمر را در تنگدستی گذرانید.

قمر مصنوعی، هر شیء ساخته‌شده‌ی به دست انسان که با موشک پیشرانده شود و در مداری قرار گیرد که بر آن، تحت تأثیر اثر گرانشی یک جرم آسمانی-از قبیل خورشید، زمین، یک سیاره‌ی دیگر-حرکت کند.

نیروهایی که در این حرکت مداری اختلالاتی پدید میآورند، از قبیل نیروهای حاصل به وسیله‌ی یک جسم سوم یا به وسیله‌ی برآمدگی استوائی زمین، یا تأثیرات آئرودینامیک و غیره، گرچه در عمل لزوماً ناچیز نیستند، عمدةً در این بحث نادیده گرفته میشوند.

برای اصطلاحاتی که در این مقاله به کار رفته ← فضاپیمائی.

I - اصل نظری پرتاب یک موشک به وسیله‌ی نیوتن، در توضیحی که برای حرکت مداری ماه داد، بیان شده است (۱۶۸۷)؛ بنا بر این اصل، اگر پرتابه‌ای در یک امتداد موازی با سطح زمین پرتاب شود، مسافتی که پرتابه میپیماید تا به زمین سقوط کند با افزایش نیروی پرتاب افزایش مییابد؛ تدریجاً که نیروی پرتاب زیاد میشود، این مسافت افزایش پیدا میکند تا عاقبت آن اندازه کافی می-شود که پرتابه را بالا نگاه دارد و مانع سقوط آن به زمین شود. در این حالت پرتابه آماده برای قرار گرفتن در مدار بر گرد زمین است، یعنی یک قمر مصنوعی است. یک نیروی پرتاب بیش از این مقدار موجب میشود که پرتابه از جاذبه‌ی گرانشی زمین بگریزد. چنین گریزی وقتی روی میدهد که شیئی سطح زمین را با سرعتی برابر اقلا ۱۱٫۱۴ کم در ثانیه ترک کند (این سرعت را سرعت گریز نامند).

II - پرتاب. اصل پرتاب قمرهای مصنوعی به وسیله‌ی موشک در سال ۱۹۰۳ به توسط ک. ا. تسیولکووسکی (← فضاپیمائی) بیان شد، اما وسایل فنی لازم برای انجام دادن این کار تا اواسط دهه‌ی ۱۹۵۰-۱۹۶۰ فراهم نشد. برای آنکه یک قمر مصنوعی در مدار قرار گیرد، نخست باید به ارتفاع لازم بالا فرستاده شود؛ سپس باید سرعت لازم برای به دست آوردن حرکت مداری به آن داده شود (تقریباً ۸ کم در ثانیه برای قمری که در چند صد کیلومتری زمین بر مدار قرار میگیرد). این دو عمل نمیتوانند تواماً به وسیله‌ی یک تکانه-مثلا با پرتاب از دهانه‌ی یک توپ قوی-انجام گیرند، زیرا در این گونه سرعتهای زیاد، اصطکاک طبقات چگال زیرین جو موجب میشود که قمر زاید بر حد گرم شود و پیش از آنکه در ارتفاع مداری قرار گیرد شدیداً آسیب ببیند. بنا بر این، دستگاه پیشران باید شامل موشکهائی باشد که بتوانند بتدریج بر سرعت قمر بیفزایند، و در نتیجه پرواز در طبقات پایین جو را بیخطر سازند. موشکهای پیشران شامل چند واحد مجزا، یا طبقه (به همین جهت آنها را موشک چندطبقه، و به غلط، چند مرحله نامیده‌اند) هستند که به طور خودکار یکی پس از دیگری روشن میشود، یعنی وقتی که موشک طبقه‌ی اول روشن شد و سوخت آن به پایان رسید، موشک طبقه‌ی دوم روشن میشود، و بعد موشک طبقه‌ی سوم، و غیره. به طور کلی، دو طبقه‌ی اول برای رسانیدن قمر به ارتفاع لازم است، و طبقات بعدی امتداد صحیح و پیشرانه‌ی لازم برای سرعت مداری را به قمر میدهند.

III - مدارها. مدارهای قمرهای مصنوعی تابع ← قوانین حرکت نیوتن هستند، بالاخص، سطح مدار لزوماً شامل مرکز زمین است، و در نتیجه میل مدار نسبت به استوا حد اقل برابر است با عرض جغرافیائی محل پرتاب. مدار اساساً بیضی است که خروج از مرکز آن، بنا بر شرایط پرتاب، کمابیش تغییر میکند. امتداد مدار در فضا عملا ثابت است، ولی به علت دوران زمین، مدار ظاهری قمر از دیدگاههای زمینی یک حرکت دائمی به سوی مغرب دارد. اگر پیشرانه‌ی نهائی موشک پرتاب در امتدادی موازی با سطح سیاره (زمین) انجام گیرد، نقطه‌ای که در آن قمر از آخرین طبقه‌ی موشک جدا میشود نقطه‌ی حضیض مدار خواهد شد. اگر پیشرانه‌ی نهائی تحت هر زاویه‌ی دیگر انجام گیرد، حضیض از نقطه‌ی پرتاب قمر به زمین نزدیکتر است، و در این حالت مسیر قمر از نواحی چگالتر

(۱)gambling (۲)Kimhi; Kimchi (۳)satellite

جو خواهد گذشت، و در حد نهائی به زمین اصابت میکند؛ به همین جهت ارجح است که از وقوع این حالت جلوگیری شود.

طول عمر قمر، یعنی مدت زمان میان پرتاب قمر از سوشک طبقه‌ی آخر و نابودی آن، عمدةً بستگی دارد به فاصله‌ی قمر از زمین در نقطه‌ی حضیض آن. اگر این فاصله کمتر از ۱۷۷ کم باشد، طول عمر قمر هرگز از ۲ هفته تجاوز نمیکند. تصادم با مولکولهای هوا بتدریج از بزرگی مدار میکاهد، سرعت قمر افزایش مییابد، و موجب میشود که قمر مارپیچوار در نواحی چگالتر جو داخل شود، و بر اثر گرم‌شدن عاقبت از میان برود. در قمرهائی که فاصله‌ی حضیضی آنها از ح ۴۶۰ کم تجاوز میکند، طول عمر ممکن است به چند صد سال برسد.

۱۷ـ مشاهده‌ی قمر مصنوعی. رصد قمر به توسط اسبابهای بصری به علت کوچکی آن و نیز به این جهت که در قسمت اعظم شب سایه‌ی زمین قمر را میپوشاند (← گرفت) محدود است. تنها در مدتهای کوتاه بعد از غروب و پیش از طلوع آفتاب میتوان قمرهای مصنوعی را دید؛ برای دیدن قمر در این زمانها ممکن است از تلسکوپ یا از دوربین عکاسی استفاده کرد؛ روشهای رادیوئی نیز معمول است.

۱۷ـ اطلاعاتی که از سفرهای فضائی به وسیله‌ی قمرهای مصنوعی به دست آمده، و آنچه در مرحله‌ی طرح است، موارد استعمال پردامنه‌ای در بر دارد. در ژئودزی، اطلاعات دقیق در باره‌ی شکل و اندازه‌ی زمین از روی مشخصات مدار وانگارد I به دست آمده است. داده‌های بااهمیتی در باره‌ی وضع هوا از سفر تیروس ۱، و نیز اطلاعاتی در باره‌ی وزن مخصوص خرده‌شهابسنگها به وسیله‌ی وانگارد I و پیشگام I به دست آمده است. ح ۷۰ در صد پشت ماه (نسبت به زمین) به وسیله‌ی لونیک I عکس‌برداری شده است. از همه‌ی اینها مهمتر کشف و مطالعه‌ی تشعشع وان الن (← کمربندهای وان الن) است. از موارد استعمال تجارتی میتوان پرتاب قمر تلویزیونی ⇐ تلستار را بر شمرد.

قمرود (qomrud)، دهستان (جم ۸٬۲۴۳ نف ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان قم، استان مرکزی (تهران). مرکزش، ده **قمرود** (جم ۱٬۰۱۱ نف ۱۳۴۵ هش)، در ۱۸کیلومتری ل‌ش قم واقع است.

قمرود، رود ایران مرکزی، ← قره‌چای یا قره‌سو.

قمری[1] (qomri)، هر یک از کبوترهای وحشی بزرگ قدیم از نوع ستریتوپلیا (*Streptopelia*) یا (مترادف آن) تورتور (*Turtur*) یا انواع وابسته بدان، و بالاخص جنس ستریتوپلیا تورتور (*S. turtur*). قمری صدائی شکوه‌آمیز و حزن‌انگیز دارد. رنگش غالباً دارچینی است، و در دو طرف گردنش دو لکه با حاشیه‌ی سفید دیده میشود، و نوک پرهای دمش سفید است. فاخته (fāxte) از اقسام قمری است. نیز ← کوکو.

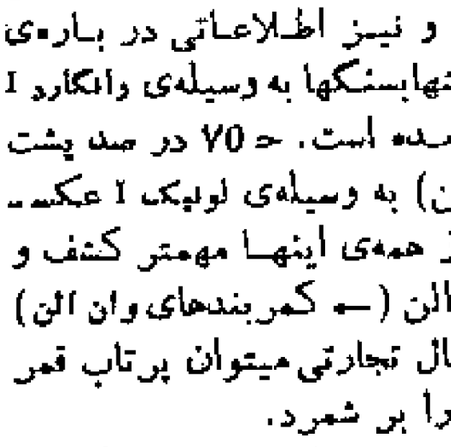

قمری، شهرت **ابومنصور حسن ابن نوح،** نه قرن ۴م هق، از اطبای عهد سامانی و از استادان ابوعلی سینا در طب. قمری در اوایل قرن ۴م هق در بخارا متولد شد. طبیب مخصوص منصور سامانی بود. کمی بعد از ۳۸۰ هق در گذشت. از آثارش کتاب فنی و منی (ketābo qenā va monā) و مقالات في الطب است، که نسخه‌های خطی آنها موجود است.

قمری، حروف: ← شمسی، حروف.

قمری، سراج‌الدین (serājo'd.dine qomri)، شاعر ایرانی قرن ۶م و آغاز قرن ۷م هق. از مردم آمل و از شاگردان امام فخر رازی بود. از زندگانی او اطلاعات دقیقی در دست نیست، و در تذکره‌های قدیم، شخصیت او با شاعری دیگر به همین نام آمیخته، و بدین جهت، وی را از شاعران عهد سلطان ابوسعید بهادر خان نیز نوشته‌اند. از بعضی از شعرهای منسوب به او دانسته میشود که از سادات بوده است. در باب نسبت او به خوارزم و جرجان نیز بعضی تذکره‌ها سخن گفته‌اند.

قمری جرجانی (qamarie jorjāni)، نامش **ابوالـقاسم زیاد** (ziād)، شاعر پارسی‌گوی قرن ۴م هق، معاصر و مداح قابوس ابن وشمگیر.

قمریشمسی[2] (qamari.šamsi)، مربوط به قمر و شمس هر دو. ← تقویم؛ تقویم یولیانی.

قمشه، شهر، ← شهرضا.

قمشه‌ای، لهجه‌ی، از لهجه‌های مرکزی ایران.

قمشه‌ای، محمد رضا (qomše'i)، ف ۱۳۰۶ هق، مدرس فلسفه و عرفان اسلامی. نخست در اصفهان به تدریس کتب عرفانی مشغول بود، و سپس به تهران آمد، و فلسفه و عرفان تدریس میکرد. آثارش مشتمل است بر رساله‌ای در وحدت وجود و حواشی بر اسفار ملا صدرا و بر شرح قیصری بر فصوص الحکم.

قمصر (qamsar)، بخش (جم ۳۵٬۳۹۴ نف ۱۳۴۵ هش)، شهرستان کاشان، استان مرکزی (تهران). مرکزش، ده **قمصر** (جم ۳٬۱۰۳ نف ۱۳۴۵ هش)، در ۳۳کیلومتری ج کاشان واقع است. کوهستانی و خوش‌آب و هوا است. محصول عمده‌ی آن گل محمدی است، که از آن گلاب معروف قمصر تهیه میشود. نیز ← قمصر، سد.

قمصر، بند: ← قمصر، سد.

قمصر،سد یا بند قمصر، از سدهای قدیم ایران، در نزدیکی کاشان، بر رود قمصر (← کاشان، شهرستان). در عهد سلطنت (۴۶۵-۴۸۵ هق) جلال‌الدین ملکشاه سلجوقی، همزمان با بنای قلعه‌ی جلالی و برای مشروب ساختن قلعه‌ی مذکور، از سنگ و ساروج ساخته شده است. فعلا به علت پر شدن از گل و لای و خرابی، بسیار کم مورد استفاده قرار میگیرد.

قمعه، قبیله‌ی عرب، ← ربیعه، شجره (ص ۱۰۷۴).

قم‌نامه: ← تاریخ قم.

قموده: ← قیروان.

قمونیه: ← قیروان.

قمه: ← خانم.

قمی (qomi)، شهرت **محمد طاهر ابن محمد حسین،** ف ۱۰۹۸ هق، عالم شیعی عصر صفوی و از متعصبان آن روزگار، که در میان عالمان متعصب آن عهد نیز به عنوان مردی سخت متعصب شهرت داشته، و با بسیاری از علمای روزگار خود بر سر مسائلی از قبیل وجوب یا عدم وجوب نماز جمعه یا عقیده به کفر صوفیه بحثهای بسیار داشته است. اصل وی از شیراز بود؛ در نجف پرورش یافت؛ و در قم سکونت گزید، و هم در این شهر در گذشت و مدفون شد. محمد طاهر قمی از علمای اخباری بوده، و در بسیاری از رسالات خود تصریح کرده است که پوشیدن خرقه، چله‌نشینی، عزلت از مردم، شنیدن آواز خوش، بر زبان آوردن دو لفظ "شریعت و طریقت"، عقیده به مکاشفات عرفانی ـ که صوفیه به آنها عقیده دارند ـ کفر است و بدعت، و هر کس که صاحب این چنین افعال و اقوالی را کافر نشمارد خود نیز کافر است. در کتب رجال، از برخورد او با عده‌ای از معاصرانش مانند محمد باقر مجلسی و فیض کاشانی داستانها نقل کرده‌اند. از تألیفات اوست اربعین، در فضایل علی ع و دیگر ائمه؛ تحفة الاخیار؛ و رساله‌ی الفوائد الدینیه، در رد حکما و صوفیه.

قمی (qomi) [میرزا ابوالقاسم ابن مولی محمد حسن جیلانی]، معروف به **میرزای قمی و فاضل قمی،** ۱۱۵۲-۱۲۳۱ یا ۳۳ هق، از علمای بسیار معروف اصول و فقه؛ مت جایلق. پدرش از مردم گیلان بود و در جایلق سکنی گزید. قمی در جوانی به خونسار رفت و نزد حسین خونساری به تحصیل فقه و اصول مشغول شد؛ و در همان شهر با خواهر استادش ازدواج کرد. پس از آن به عتبات رفت، و بعداً در شهر قم سکونت کرد. میرزای قمی در عصر خود شهرت فراوان یافته و از مراجع تقلید شیعه‌ی امامیه بوده است. تألیفات مهمی در فقه و اصول دارد که بعضی از آنها بسیار مشهورند. از جمله قوانین الاصول یا قوانین المحکمه، در علم اصول؛ غنائم الایام فی مسائل الحلال و الحرام، در فقه؛ و مرشد العوام، در فقه به فارسی؛ و جامع الشتات، در جواب سؤالات فقهی و اعتقادی و ادبی؛ و مناهج الاحکام، در فقه؛ وغیر آن.

قمی، حاج شیخ عباس، ف ۱۳۵۹ هق، از علما و محدثین شیعه در دوره‌ی معاصر؛ مت قم. در نجف تحصیل کرد. تألیفات بسیاری از وی به چاپ رسیده که قبول عام یافته. از مهمترین تألیفاتش سفینة البحار (خلاصه و فهرست‌گونه‌ای از بحار الانوار مجلسی)، منتهی الآمال، و الکنی و الالقاب (در شرح احوال رجال و علمای اسلامی)، و مفاتیح الجنان است.

قمیش[3] (qamiš) [ترکی، ← نی]، زبانه‌ی فلزی یا چوبی یا نیی در بعضی سازها، که چون هوا با فشار از آن بگذرد مرتعش میشود، و ستون هوای داخل لوله را مرتعش ساخته، بدین سبب، تولید صوت میکند (← لوله‌های صوتی؛ سازهای زبانه‌دار؛ سازهای بادی).

قمیشلو (qamišlu)، ده (جم ۱٬۲۰۴ نف ۱۳۴۵ هش)، دهستان سمیرم سفلی، بخش سمیرم سفلی، شهرستان شهرضا، استان دهم (اصفهان)، ۴۵کیلومتری لغ شهرضا.

قمیشه، شهر، ← شهرضا.

قنا (qenā)، یکی از محافظه‌های (← محافظه) مصر (۱٬۸۰۰ کمم؛ جم ۱٬۳۵۰٬۰۰۰)، مصر علیا (صعید مصر)، جمهوری متحد عرب؛ مرکزش شهر قنا. در این ناحیه، رود نیل به صورت قوس بزرگی است که گشادگی آن به طرف غ است. بیشتر شهرهای بزرگ آن، بر خلاف سایر استانهای مصر علیا، در ش نیل واقع است. زراعت نیشکر دارد. از شهرهای آن الاقصر، قفط، و مرکز استان یعنی **قنا** (جم ۳۴٬۳۴۱) است. در ل شهر قنا رود نیل تغییر جهت

(۱)turtledove (۲)lunisolar (۳)reed; anche (فنس)

میدهد، و از ش به غ جریان مییابد. وادی قنا، که از وادیهای بزرگ صحرای شرقی مصر است، در قنا پایان میپذیرد.

قنات (qanāt)، جمعش قنوات (qanavāt)، مجرای زیرزمینی کم‌شیب که برای رساندن آب منابع تحت‌الارضی دامنه‌ی کوهستانها به زمینهای پست دور‌دست، برای تأمین آب مشروب یا آب مورد نیاز برای آبیاری، حفر میکنند. واحد قنات رشته است.

I ـ لفظ "قنات" و اهمیت قنات. لفظ قنات عربی و به معنی مجرای آب است، و احتمالا ماخوذ است از ریشه‌ی اکدی حنو (hanu) [= نی]. لفظ اصیل فارسی معادل آن کاریز (kāriz) است که بیشتر در مشرق ایران به کار میرود، و صورت قدیم آن کهریز (kahriz) بوده که معربش صهریج (sehrij) [= آب انبار] است.

قنات یا کاریز از ممیزات خاص ایران است، زیرا فلات ایران کم‌آب است، و از قدیم‌الایام آبیاری در آن به وسیله‌ی کانال ضرورت حیاتی داشته است. کانالهای روباز ـ به علت آنکه مقداری از آب آنها هرز میرود یا تبخیر میشود، یا بر اثر بارشهای سخت و سیلاب ویران میشوند ـ چندان مورد توجه نبوده‌اند؛ ولی قنات که تا حدی عاری از این معایب است، آب را از مسافات بسیار دور به دهات و مزارع میرساند، و همیشه مهمترین و اطمینان‌بخش‌ترین وسیله‌ی تأمین آب در ایران بوده است. به همین جهت، در قسمت اعظم فلات ایران ـ خاصه در حوالی تهران، قم، اصفهان، یزد، کرمان، و جنوب خراسان ـ قناتها دیده میشود.

مشخصات قنات و طرز احداث آن

II ـ مشخصات عمده‌ی قنات عبارتند از چاههای گمانه، مادرچاه، مجرا، چاهها یا میله‌ها، کوره، آبده، خشکه‌کار، پشته، مظهر قنات، هرنج و حریم قنات، که ذیلا در ضمن بیان طرز احداث قنات به آنها اشاره میشود. قنات را معمولا در نواحی آبرفتی احداث میکنند، زیرا قشرهای شنی این نواحی آب در خود جمع میکنند، و مخازن آب مستقل دارند.

الف. گمانه (gamāne). برای احداث قنات، ابتدا مقنیان باتجربه و متخصص با در نظر گرفتن وضع طبیعی زمین، نزدیکی چشمه، یا فراوانی گیاه و درخت در تابستان، و قرائن و امارات دیگر، محلی را در دامنه‌ی کوهستان که به "گمان" آنها آبدار است انتخاب میکنند، و یک چاه در آن محل حفر میکنند، و بعد معمولا یک چاه دیگر، به فاصله‌ی ۳۰۰ تا ۵۰۰ متر بالاتر از آن (به طرق کوهستان)، میزنند تا به سطح ایستابی برسند. این چاهها را گمانه مینامند. اگر گمانه‌ها تا عمق معینی به آب نرسند آنها را رها میکنند، و گمانه‌زنی را در محلی دیگر انجام میدهند تا به آب برسند.

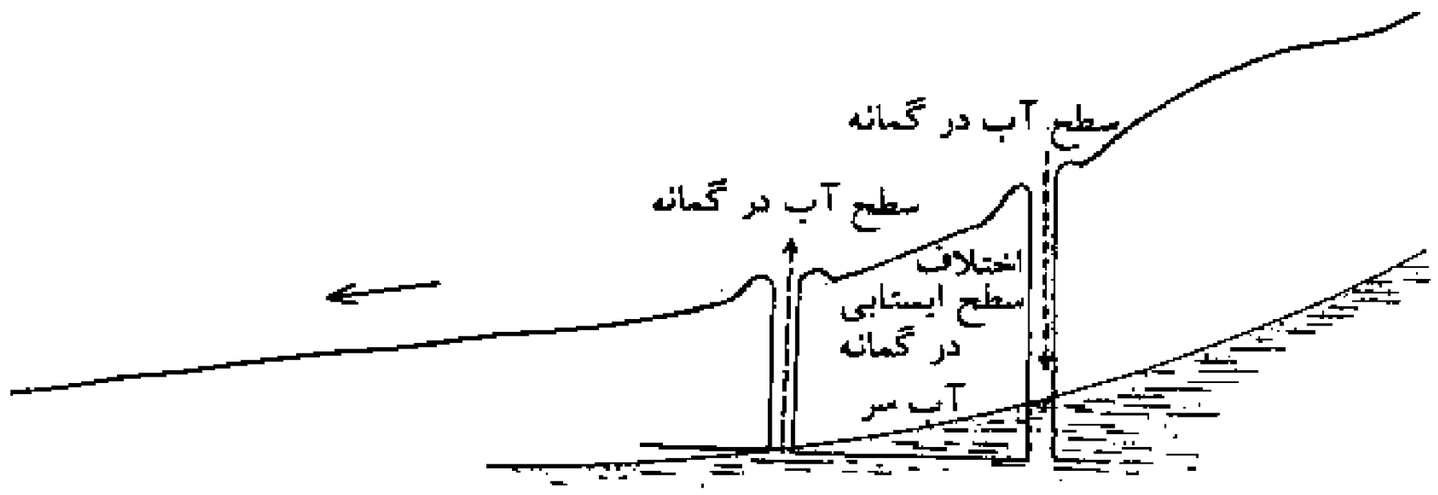

شکل ۱ . در این وضع چون سطح ایستابی شیب دارد، احداث قنات عملی است.

معمولا اگر، پس از گذشت یک شب، آب در چاه‌های گمانه به ارتفاع ۲ متر برسد مقدار آب کافی محسوب میشود، و بقیه‌ی کار را ادامه میدهند. دو چاه گمانه سطح ایستابی را در دو نقطه‌ی معین نشان میدهند. با سنجش اختلاف ارتفاع دو دهانه‌ی گمانه در سطح زمین، و اندازه‌گیری عمق گمانه‌ها از سطح زمین تا سطح ایستابی، شیب سطح ایستابی را تعیین میکنند. اختلاف سطح ایستابی را در دو چاه گمانه

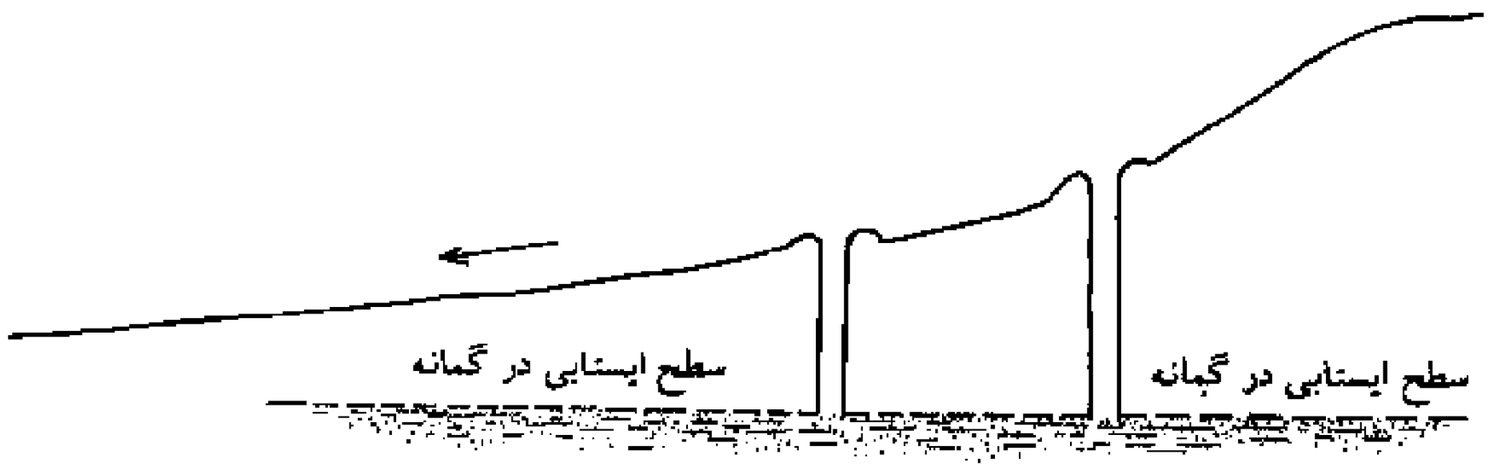

شکل ۲ . در این وضع چون سطح ایستابی شیب ندارد، احداث قنات عملی نیست.

ارتفاع آبسر (ertefā'e āb.sar) مینامند. اگر چنین اختلاف ارتفاعی وجود نداشته باشد، یعنی سطح ایستابی در دو گمانه تراز باشد، آبسر وجود ندارد؛ به عبارت دیگر، سطح ایستابی شیب ندارد، و در نتیجه، احداث قنات در آنجا بیفایده خواهد بود.

چاه گمانه را، به اعتبار اینکه حد فاصل آبده و خشکه‌کار است (بند و از قسمت II ملاحظه شود)، گاه گمانه‌ی تروخشکان (taro.xoškān) نامند.

ب. مادرچاه (mādar.cāh). پس از حفر گمانه‌ها، و حصول اطمینان از وجود منابع آب کافی، و وجود شیب در سطح ایستابی، به سایر عملیات میپردازند. مبدأ تمام محاسبات بعدی و عملیات حفاری (که بر اساس این محاسبات انجام میگیرند) اولین چاه گمانه است. دومین چاه گمانه (نزدیک‌ترین چاه به کوهستان)، که در سطح ایستابی بیشتر فرو رفته است، مادرچاه نامیده میشود. مادرچاه آخرین چاهی است که مجرای زیرزمینی بدان ختم میشود، و در واقع، سرچشمه‌ی قنات و از چاههای بعدی عمیقتر است. عمق مادرچاهها بر حسب وضع منبع آب زیرزمینی متفاوت است، و در بعضی نقاط به ۳۰۰ متر میرسد. وقتی که مادرچاه به عمق مطلوب رسید، در ته آن اغلب نقبهائی به شکل "ضربدر" (✕) به اطراف میزنند تا آب از آن نقبها به مادرچاه کشیده شود.

ج. مظهر (mazhar). پس از حفر مادرچاه، مظهر قنات باید تعیین شود. مظهر قنات محلی است نزدیک آبادی، که آب قنات، پس از طی مسیر مجرای زیرزمینی، باید در آن محل به سطح زمین برسد، و به اصطلاح "آفتابی" شود. برای تعیین مظهر قنات، بدواً عمق مادرچاه، عمق اولین چاه گمانه، شیب سطح زمین، و مختصر شیبی را که به مجرای زیرزمینی خواهند داد در نظر میگیرند؛ سپس، به کومک تراز و قطبنما، مظهر و مسیر مجرای زیرزمینی را تعیین میکنند.

د. مجرای زیرزمینی. پس از تعیین مظهر، به حفر مجرای زیرزمینی (یا تونل)، که قسمت اصلی قنات است، میپردازند. در گذشته، که ترازگیری به وسیله‌ی تراز آبی انجام میشد، برای اینکه حساب ترازگیری را در دست داشته باشند، معمولا عملیات حفر مجرای زیرزمینی را از مظهر به طرف گمانه شروع میکردند، و سپس دنباله‌ی مجرا از گمانه به طرف مادرچاه حفر میشد، و گاه این هر دو قسمت را همزمان با هم حفر میکردند. ولی امروزه، با استفاده از ترازهای مهندسی، عملیات حفر قنات از چند جبهه آغاز میشود، و در مدت کوتاهی انجام میگیرد.

مقطع مجرا به شکل بیضی و به اندازه‌ای است که یک شخص متوسط میتواند به حالت خمیده در مجرا رفت و آمد کند. هر قسمت از مجرای زیرزمینی را که بین دو میله‌ی متوالی (بند ه) قرار گرفته است کوره یا زیرکاژ خوانند.

ه. میله‌ها. بتدریج که مجرای زیرزمینی حفر میشود، برای تهویه، و نیز برای بیرون ریختن شن و خاک کنده‌شده، در فاصله‌ی بین مظهر و دهانه‌ی گمانه، چاههائی به فواصل ۳۰ تا ۴۰ متر عمود بر مجرای زیرزمینی حفر میکنند. هر حلقه از این چاهها را یک میله نامند. میله‌ها نیز، مانند مجرای زیرزمینی و همراه با آن، بتدریج از مظهر قنات به طرف گمانه حفر میشوند، به این ترتیب که نخست، به فاصله‌ی ۳۰ تا ۴۰متری مظهر، میله‌ای حفر میکنند، سپس، از ته آن به طرف مظهر و به طرف گمانه به کندن تونل میپردازند. مجدداً، به فاصله‌ی ۳۰ تا ۴۰متری از میله‌ی اول، میله‌ی دوم را حفر میکنند، و دنباله‌ی مجرا را از ته میله‌ی دوم به طرف گمانه جلو میبرند، و کار را به همین طریق ادامه میدهند تا، سرانجام، مجرای زیرزمینی به ته گمانه و از ته گمانه به مادرچاه برسد. هر قدر این میله‌ها به مادرچاه نزدیکتر میشوند عمقشان زیادتر میگردد.

خاک و شن هر میله را دور دهانه‌ی آن می‌ریزند، و خاک و شن هر قسمت از مجرا را از طریق میله بیرون میدهند و دور دهانه‌ی آن میریزند. خاک و شنی که دور دهانه‌ی هر میله انبار میشود از ریزش سیلاب به درون مجرای قنات جلوگیری میکند. فاصله‌ی بین دهانه‌های دو میله‌ی متوالی را پشته (pošte) یا کلنگ انداز (kolang andāz) گویند.

و. آبده و خشکه‌کار. مجرای زیرزمینی، از مادرچاه تا مظهر، دو قسمت مشخص دارد، قسمت

اول بین مادرچاه و چاه گمانه، که از دیوارها و کف آن آب به داخل مجرا تراوش میکند، و آن

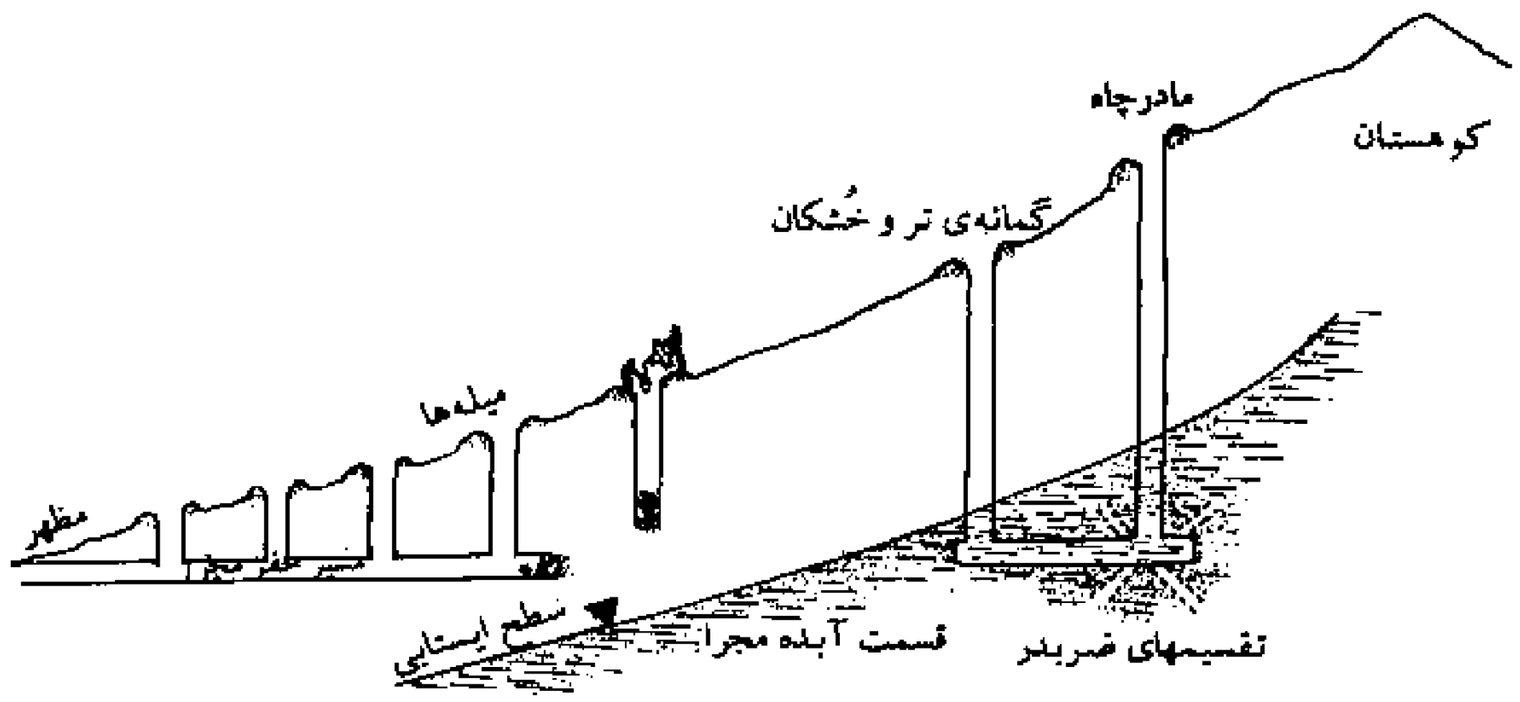

شکل ۳ . مقطع طولی یک قنات از مادر چاه تا مظهر

را آبده (āb.deh) قنات نامند، قسمت دوم بین چاه گمانه و مظهر، که خشکه‌کار (xoške.kār) نامیده میشود. خشکه‌کار مشتمل بر قسمت اعظم مجرای زیرزمینی است، و چون از سطح ایستابی فاصله دارد، آب از دیواره‌ها و کف به داخل آن نفوذ نمیکند، و در واقع، مسیر آبی است که از قسمت آبده باید به طرف مظهر جریان یابد.

شیب مجرای زیرزمینی را، که کمتر از شیب سطح زمینی است که قنات در آن حفر میشود، در قسمت آبده معمولا بین صفر تا ۰٫۵ درهزار، و در قسمت خشکه‌کار بین ۰٫۵ تا ۲ درهزار میگیرند.

مشکلات احداث قنوات

III – احداث قنوات به طریقه و با وسایلی که تا کنون معمول بوده است (چرخ چاه، دلو خاک‌کشی، بیل و کلنگ، و غیره) حداقل ۲ سال و در بعضی نقاط تا ۷ سال، و گاه تا ۳۰ سال، و احیاناً چند نسل به طول می‌انجامد. هرگاه خاک طبقات زیرزمینی سُستی باشد، حفر میله‌ها و زدن نقب بآسانی انجام میگیرد. اما اگر زمین شنی یا شولاتی باشد، به سبب ریزشهای متوالی شن، عمل قنّائی دشوار میشود. گاه، به سبب برخورد با تخته‌سنگها، مسیر مجرای زیرزمینی را، که معمولا امتدادش مستقیم است، نمیتوان پیش برد. در این قبیل موارد، ناچار مسیر مجرا را منحرف میکنند. در اراضی شولاتی، برای آنکه سقف و دیواره‌های مجرا ریزش نکند، کوره‌ها (بند د از قسمت II ملاحظه شود) را "کول‌کشی" (kaval.keši) یا سنگ‌چین میکنند. کول عبارت است از حلقه‌هائی بیضی‌شکل از جنس سفال، به ابعاد یک متر در نیم متر و عرض ۱۵ تا ۲۰ سم. در بعضی قناتها کول را از مصالح دیگر مانند چوب یا سیمان میسازند.

مقدار آب و طول قنوات

IV – مقدار آب قنوات بسته به پرآبی یا کمابی آبده آنها است. به طور کلی، آبی که از قنوات به دست میآید از ح ۱٫۸ لیتر تا ح ۹۵ لیتر در ثانیه تفاوت میکند. آب قنات پس از رسیدن به مظهر باید "سوار" مزارع بشود. مسیر آب را از مظهر تا محلی که آب سوار مِلک میشود هرنج (haranj-) قنات مینامند. هرنج بعضی قناتها طولانی است، و بعضی از قنوات هرنج ندارند، یعنی در همان جا که آب آفتابی میشود به زمین سوار میگردد. هرنجها عموماً روبازند مگر اینکه زمین شولاتی باشد، که در این صورت، اغلب دو طرف هرنج را درخت یا زبان‌گنجشک میکارند تا ریشه‌ی آنها جدار نهر را بگیرد و مانع ریزش خاک شود.

طول رشته‌ی قنات در نقاط مختلف متفاوت است، و ممکن است به چند فرسنگ برسد. در کرمان و یزد قناتهائی به طول ۷ فرسنگ وجود دارد. به طور کلی، رشته‌ی قنات در جلگه طویلتر از قناتهای کوهپایه‌ها است.

تعداد قنوات ایران را در حال حاضر ۳۰٬۰۰۰ رشته تخمین کرده‌اند، که ح ۸٬۰۰۰ رشته‌ی آنها بایر و بقیه دایرند.

نگهداری و لای‌روبی قنوات

V – آب قناتها ممکن است با گذشت زمان کم شود یا کاملا بخشکد. این امر چند علت دارد: (۱) کاهش بارندگی یا از بین رفتن جنگلها و فرسایش خاک در کوهپایه‌ها، که سبب پایین رفتن سطح ایستابی میشود، و در نتیجه، آبده میخشکد. تنها چاره‌ی این امر ازدیاد نفوذ آب باران است به داخل زمین؛ (۲) در نقاط سیل‌گیر، ورود آبهای گل‌آلود به داخل میله‌ها سبب خرابی و مسدود شدن کوره‌ها میشود؛ (۳) گاه بر اثر ریزش قسمتی از قنات، جریان آب متوقف میگردد، و چون در قسمتهای دیگر قنات آب جمع میشود، ممکن است قنات در این قسمتها "پشته" کند، یعنی سقف و دیواره‌های مجرا فرو ریزد؛ (۴) ممکن است متدرجاً گل و لای در داخل قنوات رسوب کند و مانع نفوذ آب کافی و جریان آن بشود.

بدین جهت، قناتها را هر چندگاه باید "لاروبی" (لای‌روبی) کرد. مخارج تعمیر و نگاهداری قنات بر حسب نوع خاک و طول قنات متفاوت است، ولی در هر حال تقریباً همیشه گزاف است. اگر قنات در اراضی سست باشد همواره باید لای‌روبی شود. احکام مربوط به تعمیر یا تنقیه‌ی قنات، به نحو اشتراک، در ماده‌ی ۵۹۴ قانون مدنی تشریح شده است. لای‌روبی قنات، بر حسب محل، در مواقع مختلف سال انجام میگیرد.

مسائل حقوقی و تقسیم آب قنات

VI – روشهای بهره‌برداری از قنات احتمالا تا حدی تابع عرف و عادت بوده است و از دوران پیش از اسلام سابقه دارد. گردیزی در زین الاخبار (قرن ۵م هق) روایت میکند که چون به روزگار عبدالله ابن طاهر، والی (۲۱۳–۳۰ هق) خراسان، مردمان پیوسته در باره‌ی کاریزها نزاع میکردند، عبدالله همه‌ی فقهای خراسان و عده‌ای از فقهای عراق را جمع کرد تا در احکام کاریزها کتابی ساختند، و (به گفته‌ی گردیزی) آن را کتاب قنی (qenā) نام کردند، و این کتاب در زمان گردیزی بر جا بود.

در املاک اربابی، قنات به مالکی متعلق است که آب قنات در ملک او جاری است. در بعضی نواحی، که زمین بر اساس مزارعه زراعت میشود، قطعه‌زمینهائی که از آب قنات مشروب میشوند نسبت به سهم معینی از آن دارای حق ناشی از مرور زمانند. در این گونه موارد، هر کس بخواهد زمینی را احیا کند باید آب را از کسی بخرد که آب زاید بر مصرف دارد یا به عللی حاضر به فروش آب است. در بعضی نقاط (مانند اصطهبانات و در بیشتر موارد در یزد)، مالکیت زمین و آب از هم جداست، اگرچه در واقع غالباً یک تن در آن واحد مالک آب و همچنین زمینی است که آن را آبیاری میکند.

احداث قنات، تقسیم آب قنات بین دهات و مزارع، و وقت تقسیم آب در ایران، بر حسب محل متفاوت است، و در هر ناحیه قواعد و مقرراتی نسبةً پیچیده برای این امور وجود دارد. قیمت آب قنات نیز در جاهای مختلف بسیار متفاوت است، چنانکه ارزش ح یک جره (هر جره به تفاوت ۸٫۵ تا ۱۱٫۵ دقیقه گردش آب است) آب سالیانه در یزد ح ۱٬۵۰۰ ریال (۱۳۲۳ هش) و در فیروزآباد ۵۴۰ ریال (۱۳۲۳ هش) بوده است. پرداخت اجاره‌بها ضرورةً به پول نقد نیست؛ در بعضی نقاط بذر و در بعضی دیگر مقداری از محصول بابت آب‌بها پرداخت میشود.

قنات‌النوج (qanāto'n.nuj)، ده (جم ۵۴۷ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه، بخش شهر بابک، شهرستان رفسنجان، استان هشتم (کرمان)، ۷کیلومتری غ شهر بابک.

قنات غستان (qanāt qestān)، ده (جم ۲٬۳۰۴ سنه ۱۳۴۵ هش)، بخش ماهان، شهرستان کرمان، استان هشتم (کرمان)، ۸کیلومتری غ ماهان.

قناری[1] (qanāri)، (*Serinus canarius*)، پرنده‌ی کوچکی از نسل سیره‌ی وحشی یا سیره‌ی جزایر کاناری، مادرا، و آسور، که اکنون رایجترین و معروفترین پرندگان قفسی است. رنگ اقسام وحشی آن غالباً خاکستری یا سبز است، ولی از پرورش آنها افرادی به رنگ زرد یا سپزفام پدید آمده است. در قفس بآسانی تخم میگذارد.

قناری در اوایل قرن ۱۶م به اروپا برده شد. مشهورترین اقسام آنها از لحاظ آواز آنهائی است که در کوههای هارتس[2] (آلمان) پرورش میبابند.

قناس: ← مجموعه، قسمت III، بند ۴. III.

قناطر: ← قنطره.

قناة السویس: ← کانال سوئز.

قنب: ← شاهدانه.

قنبرزائی، تیره‌ای از طایفه‌ی شه‌بخش.

قند[3] (qand)، به معنای اعم، کلیه‌ی مواد شیرین از نوع کیدراتهای کربون؛ و به معنای اخص، قند معمولی یا ساکاروز که از چغندر قند و نیشکر استخراج میشود. قند مهمترین ماده‌ی غذائی مولد انرژی است.

۱ – انواع قند. قندها را معمولا به قندهای ساده یا تکقندها و قندهای مرکب طبقه‌بندی میکنند. مهمترین قندهای طبیعی ساده‌ی شش‌کربونی یعنی

(۱)canary (۲)Harz (۳)sugar

هگزوزها عبارتند از گلوکوز، فروکتوز، گالاکتوز[1] (gālāktoz) و سوربوز[2] (sorboz)؛ و مهمترین قندهای پنج‌کربونی یا پنتوز[3]ها (-pantoz) عبارتند از آرابینوز[4] (ārābinoz)، ریبوز[5] (riboz)، و کسیلوز[6] (ksiloz؛ قند چوب). قندهای شش‌کربونی، پس از جذب در کبد، تبدیل به گلوکوز میشوند؛ بنا بر این، قند خون (← دیابت) همیشه گلوکوز است.

قندهای مرکب طبیعی خود به دو دسته طبقه‌بندی میشوند، چندقنده‌ها[7] (-cand.qande) و بسقنده‌ها[8] (-bas.qande) [اصطلاح "چندقنده" در طبقه‌بندی مذکور با آنکه تحت عنوان چندقنده‌ها در جلد اول این دایرةالمعارف چاپ شده است متفاوت است. انسب آن است که "چندقنده" به معنی مذکور در فوق و "بسقنده" به آن که سابقاً "چندقنده" خوانده شده است اطلاق شود]. چندقنده‌ها قندهای مرکبی هستند که از ترکیب دو تا چهار تکقند به وجود میآیند؛ بسقنده‌ها از ترکیب تعداد زیادی تکقند تولید میشوند. مهمترین چندقنده‌های طبیعی عبارتند از ساکاروز، لاکتور (قند شیر)، و مالتوز؛ و مهمترین بسقنده‌ها عبارتند از سلولوز، نشاسته، و گلیکوژن (نشاسته‌ی حیوانی).

II ـ قند معمولی یا ساکاروز یکی از دوقنده‌ها است که به صورت خالص متبلور میشود. بلورهای آن بیرنگ است، و تنها ماده‌ی غذائیی است که به صورت بلور مصرف میشود. فرمول آن $C_{12}H_{22}O_{11}$ است، و مرکب است از دو تکقند (← تکقندها) گلوکوز (یا دکستروز) و فروکتوز (یا لوولوز) که یک مولکول آب از دست داده باشد. ساکاروز، مانند گلوکوز، سطح نور قطبیده (← قطبش) را به راست منحرف میکند، و فروکتوز آن را بشدت به چپ منحرف میسازد. ساکاروز بر اثر ئیدرولیز کامل به اجزای سازنده‌ی خود تجزیه میشود، و تبدیل به مخلوطی به نسبت مساوی از گلوکوز و فروکتوز میگردد. چون، بر اثر ئیدرولیز، چرخش نوری ساکاروز تغییر میکند، حاصل ئیدرولیز ساکاروز، یا مخلوطی از مقادیر برابر گلوکوز و فروکتوز، را قند مقلوب[9] مینامند.

ساکاروز در طبیعت به مقدار کافی و در همه‌ی گیاهان کمابیش یافت میشود. مجموع قندی که در هر سال به توسط گیاهان ساخته میشود بالغ بر چهار صد بیلیون تن، و قند خالصی که سالیانه به بازار برای مصرف تغذیه‌ی انسان عرضه میشود بالغ بر ۵۰ میلیون تن است. اکنون، ح ۶۰٪ قند تجارتی را از نیشکر و ۴۰٪ آن را از چغندر قند تهیه میکنند. دیگر از منابع طبیعی قند، درخت افرای قندی است.

III ـ قندسازی از چغندر. چغندر را پس از قطع برگ و سر و ریشه‌های فرعی، در سیلوهائی گرد میآورند. این سیلوها مجهز به کانال شیبداری هستند که تا دستگاه شستشو امتداد دارد؛ با جاری کردن آب در این کانالها، چغندر همراه جریان آب به دستگاه شستشو منتقل میشود. در این دستگاه چغندر با آب کاملا شسته میشود، و کلیه‌ی گل و لایی که همراه دارد از آن جدا میگردد. چغندر تمیزشده به توسط بالابرهائی که مجهز به دلو هستند از دستگاه شستشو به قیان خودکار منتقل و توزین میشود. چغندر توزین‌شده از قیان خودکار مستقیماً به ماشین "خلال‌کن" (خُردکن) منتقل و در این ماشین، که مجهز به تیغه‌های گردان است، به خلالهائی به ضخامت ۵ ملم و طول 100 ملم منقسم میشود. سپس، خلالها وارد دستگاه پخش[10] می‌شوند. در این دستگاه، شیره‌ی چغندر را به وسیله‌ی آب گرم استخراج میکنند، و خلالها را نیز تحت فشار قرار میدهند که عصاره‌ی آن کاملا خارج شود (تفاله‌ی باقیمانده را در دستگاه مخصوصی خشک کرده به مصرف تغذیه‌ی دامها میرسانند).

شیره‌ی خامی که از دستگاه پخش به دست می‌آید مایعی است کدر و سیاه‌رنگ، با واکنش اسیدی ضعیف، و غیر از قند، محتوی مواد محلول دیگری موجود در چغندر و ذرات کلوئیدی است. این شیره را با افزودن کمی آهک قلیائی میکنند تا ذرات کلوئیدی معلق در آن تهنشین شود. سپس، برای صابونی کردن آمیدها و تجزیه‌ی آمینهای موجود، مجدداً آهک به آن می‌افزایند. پس از ئیدرولیز مواد مذکور، بلافاصله در محلول آن قدر گاز کربونیک وارد میکنند تا شیره واکنش قلیائی ضعیف نشان دهد (اشباع اول). این شیره را، که محتوی کربونات کلسیوم نامحلول و مواد معلق دیگر است، از صافیهای فشاری عبور میدهند تا قسمت اعظم کربونات کلسیوم و مواد معلق در آن جدا شود (این مواد نامحلول کود باارزشی برای زراعت است). به شیره‌ی شفافی که از صافی فشاری به دست میآید مجدداً انیدرید کربونیک وارد می‌کنند (اشباع دوم)، و از صافی عبور میدهند. غالباً، برای تصفیه‌ی مجدد، یا شیره‌ی صاف‌شده را از ستونهای شامل مواد تعویض‌کننده‌ی یونها[11] میگذرانند، یا آنکه در آن گاز انیدرید سولفورو وارد میکنند.

شیره‌ای که به این ترتیب به دست آمده است محلولی است زرد و شفاف، متشکل از ۱۴٪ قند، ۱٪ مواد جامد دیگر، و ۸۵٪ آب. این شیره را وارد دستگاه تبخیر میکنند تا قسمت اعظم آب آن بخار شود؛ شیره‌ی غلیظ به رنگ زرد طلائی را که پس از تبخیر به دست میآید و محتوی ح ۶۵٪ قند و مواد معلق جامد است از صافی عبور میدهند. شیره‌ی غلیظ و صاف‌شده را به ایستگاه پخت کارخانه منتقل میکنند. در ایستگاه پخت، مجدداً آن قدر آب شیره را تبخیر میکنند که اولین جوانه‌های بلور ظاهر شود. این شیره‌ی پخته‌ی بسیار غلیظ را در ظرفهائی که بیشتر به شکل U و مجهز به "بهم‌زن" مکانیکی است وارد میکنند، تا شیره بتدریج سرد، و قسمت اعظم قند آن متبلور شود. بلورها و محلول را وارد دستگاه مرکزگریز میکنند. در این دستگاه، محلول از بلورها جدا میشود، این محلول را "محلول مادر" مینامند. بلورهای قندی که به دست میآید، به علت آنکه قشر نازکی از محلول مادر سطح آنها را پوشانده است، به صورت شکر زرد کمرنگ است. امروزه، برای تهیه‌ی شکر سفید، پس از جدا کردن محلول مادر، مجدداً ذرات شکر را در دستگاه مرکزگریز با آب و بخار آب میشویند. شکری را که بدین گونه به دست میآید محصول A مینامند. محلول مادر و محلولی را که از شستشوی قند در دستگاه مرکزگریز به دست میآید مخلوط کرده مجدداً آن را آن قدر تغلیظ میکنند تا ذرات قند متبلور شود، شکری که از این راه به دست میآید کمی ناخالصی دارد و زردرنگ است و آن را محصول B مینامند. محلول مادری را که از محصول B جدا میشود مجدداً تغلیظ میکنند، و بلورهای شکری که از این عمل به دست میآید شکری است ناخالص با رنگ قهوه‌ای که آن را محصول C مینامند. محلول مادر غلیظ به رنگ قهوه‌ای تیره که از محصول C جدا میشود غیر قابل تبلور است و آن را ملاس مینامند.

معمولا قندهای ناخالص B و C را مجدداً در شیره‌ی رقیق تصفیه‌شده حل میکنند و سپس محلول را به شرح بالا تغلیظ و بلورهای شکر را جدا می‌کنند. در این طریقه تنها محصول A و ملاس به دست میآید. برای تهیه‌ی قند تصفیه‌شده محصول C و Bی ناخالص را (گاهی محصول A را) در آب حل میکنند، و شیره‌ی رقیق حاصل را به وسیله‌ی زغال حیوانی یا ماده‌ی جاذب دیگر تصفیه میکنند. شیره‌ی تصفیه‌شده‌ی حاصل را مجدداً تغلیظ و قند آن را متبلور و جدا میکنند. بلورهای قندی که به این ترتیب به دست میآید شکر خالص است. این قند را معمولا **قند تصفیه‌شده** مینامند.

IV ـ استخراج قند از نیشکر. نیشکر را در دستگاه مخصوصی که مجهز به غلطکها است و آب گرم در آن جریان دارد خرد، و سپس آن را تحت فشار صاف میکنند. شیره‌ای که به دست میآید محتوی ۱۲–۱۵٪ قند است. این شیره را، مانند شیره‌ای که از چغندر قند به دست میآید، تصفیه و شکر را متبلور میکنند. باقیمانده‌ی تی خردشده را که از صافی به دست میآید و ⇐ باگاس نام دارد در کارخانه به مصرف سوخت میرسانند یا از آن خمیر کاغذ درست میکنند.

شکر یا قندی که از نیشکر یا چغندر قند به دست میآید از نظر ساختمان شیمیائی با یکدیگر مشابهند. شکر حاصل از نیشکر یا چغندر را به صورت شکر یا آن را به حالت مرطوب تحت فشار قرار میدهند، و به اشکال مختلف قند حبه یا کله‌قند یا شمش قند در میآورند، و به بازار عرضه میکنند.

V ـ نبات (nabāt). قند خالص را در آب گرم حل میکنند تا شربت غلیظی به دست آید. این شربت غلیظ را بآرامی سرد میکنند، قند به صورت بلورهای درشتی به ابعاد چند سم متبلور میشود. برای آنکه این بلورها به ته ظرف نچسبند، معمولا رشته‌هائی نخی را مرطوب و به شکر آلوده در ظرف محتوی شربت غلیظ آویزان میکنند؛ شکر در اطراف رشته‌ی نخ متبلور میشود (شاخه‌ی نبات). برای تهیه‌ی کاسه‌نبات، شیره‌ی غلیظ و گرم را در کاسه‌هائی میریزند که جدار آنها را به روغن آغشته کرده و به آن شکر ریز پاشیده‌اند میریزند، و ظرف را در محلی قرار میدهند که بتدریج سرد شود. قند، پس از سرد شدن و متبلور شدن، علاوه بر آنکه شکل ظرف را به خود میگیرد، در داخل آن نیز بلورهای نبات شاخه ظاهر میشود. گاه، برای آنکه نبات طعم بهتری داشته باشد، به محلول غلیظ قند خالص که برای تهیه‌ی نبات آماده شده است کمابیش کارامل (قند سوخته) می‌افزایند. نبات حاصل رنگ زرد مایل به قهوه‌ای کمرنگ دارد.

---

(۱)galactose (۲)sorbose (۳)pentose (۴)arabinoz (۵)ribose (۶)xylose (۷)oligosaccharides (۸)polysaccharides (۹)invert sugar (10)diffusion (11)ions exchanger

سال	تعداد کارخانه	چغندر مصرفی	محصول شکر	محصول قند	کل محصول
۱۳۴۸	۳۰	۳٬۳۴۵٬۶۷۶ تن	۳۷۹٬۸۱۷ تن	۷۸٬۱۴۱ تن	۴۵۷٬۹۵۸ تن
۱۳۴۹	۳۰	۳٬۶۹۲٬۸۷۵ «	۴۱۶٬۷۶۹ «	۹۵٬۸۶۶ «	۵۱۲٬۶۳۶ «

در ایران اولین کارخانه‌ی قندسازی در سال ۱۲۷۳ هش در **کهریزک** تأسیس شد، لکن مدتی بعد تعطیل شد. در سال ۱۳۱۱ هش تأسیس کارخانجات جدید قندسازی آغاز، و نخستین کارخانه در ۱۳۱۱ هش در کرج تأسیس شد.

در سالهای ۱۳۴۸ و ۱۳۴۹ وضع صنعت قند در ایران به شرح بالا بوده است.

قند (qand) یا **کند** (kand) [مأخوذ از ریشه‌ی کن (kan = کندن)]، در اصطلاح جغرافیائی، پسوندی به معنی "شهر" یا "قریه" که در جزء نام بسیاری از ممکنه در آسیای مرکزی میآید. ضبط دیگرش "کنت" است، و پسوندهای "کث" (kas) و "کات" در آخر اسامی ممکنه نیز به همین معنی به کار میرود.

قندابیل (qandābil)، شهر قدیم که آن را با قید احتمال مطابق شهر کنونی گنداوه (gandāva) در ناحیه‌ی کاچهی (ل‌ش بلوچستان، پاکستان) شمرده‌اند. مسلمانان در زمان حجاج آن را تصرف کردند (محتملا ۸۹ هق). در خلافت (101–105 هق) یزید II، یزید ابن مهلب، پس از شورش بر ضد خلیفه، با خانواده‌ی خود بدانجا پناهید. در مطابقت آن با گنداوه تردید است.

قنداق (qondāq)، در اصطلاح جنگلی، چوبی به شکل مکعب مستطیل به طول ۲ متر، به عرض ۱۵–۱۸ سم، و به ضخامت ۷–۹ سم.

قنداق، ۱– در سلاحهای آتشی (تفنگ، مسلسل، طپانچه، و غیره)، قسمتی از سلاح که برای تکیه دادن آن بر شانه (تفنگ)، یا قرار دادن آن در دست (طپانچه)، یا استقرار سلاح بر زمین به وسیله‌ی سه‌پایه (مسلسل)، به هنگام آتش کردن سلاح به کار میرود (← تفنگ، شکل). **۲–** در انواع توپها، قسمتی که حامل توپ است (← توپ، شکل)، و فشار بار توپ را تحمل میکند، ضمناً ساختمان آن طوری است که امکان تیراندازی میان زوایای مختلف (در سمت و در ارتفاع) را میدهد.

قند انگور: ← گلوکوز.

قند تیغال: ← شکر تیغال.

قندران: ← قندرون.

قندرون (qandarun) یا **قندران** (qandarān)، شیره‌ی منعقدشده‌ی شنگ که در بعضی نقاط ایران آن را مانند سقز میجوند. شلیمر گوید قندرون نوعی کائوچو است که قبایل خرقان و اصفهان و کمی در نقاط دیگر ایران آن را با بریدن شنگ به دست میآورند، شیره‌ی شنگ از ساقه بر زمین میریزد، و به همین جهت ناخالص است، و مصرف‌کنندگان آن را با جوشاندن و خمیر کردن در آب تصفیه میکنند. زنان آن را میجوند به گمان اینکه دندان‌ها را پاک و زیبا میکند.

قندره: ← تنبان.

قندز، افغانستان: ← قندوز.

قند ساده: ← قند، قسمت I.

قندسنج: ← قطبنما.

قند سوخته: ← کارامل.

قند شیر: ← لاکتوز.

قند مالت: ← مالتوز.

قند مرکب: ← قند، قسمت I.

قند مقلوب: ← قند، قسمت II.

قند مکرر (qande mokarrar)، قندی که دو بار پخته و تصفیه شده است. برای شیرینی معجونها و شربتها و گردهای داروئی مصرف میشود.

قند میوه: ← فروکتوز.

قندوز یا **قندز** (هر دو qondoz)، شهر (جه ح ۱۵٬۰۰۰)، ل افغانستان، در ناحیه‌ی قطغن، ش رود قندوز. رود قندوز، به طول ۳۶۰ کم، از کوههای هندوکش به جانب ل جاری است، و به آمو دریا میریزد.

قندول (qandul) یا **دار شیشعان** (dār šiša'ān)، بوته‌ی برگریز گلدار نیمکره‌ی شمالی از نوع سپیرئا (*Spiraea*). گلهای ساده یا پرپر سفید یا قرمز آن منفرد یا در خوشه‌های مارپیچ است.

قندهار (qandahār)، شهر (در ۱۹۶۵ جه ۱۱۵٬۰۰۰)، کرسی ولایت قندهار و دومین شهر عمده‌ی افغانستان، ج افغانستان. در ۵۱۰کیلومتری ج‌غ کابل واقع است، و یکی از دو شهر بزرگ پتهانها و مرکز زبان پشتو است (نیز ← پتهان). مرکز شهر جدید در غ شهر پرجمعیت کهنه است که احمد شاه درانی به عنوان پایتخت خود بنا نهاد. قندهار موقعیت سوق الجیشی دارد، و مشرف بر جاده‌ی از هرات به شبه قاره‌ی هند است. شهر مهمترین مرکز داد و ستد در افغانستان است و تجار آن نسبةً ثروتمند هستند. محصول پشم ناحیه مرغوب است. صادرات عمده‌اش میوه است.

ولایت قندهار (در ۱۹۶۲ جه تخمیناً ۱٬۰۳۶٬۳۹۲) یکی از ولایات عمده‌ی افغانستان است، از سرزمین هزاره در ل تا ریگزارها و مرز پاکستان در ج، و از کلات غلزائی در ش تا نزدیک رود هیرمند در غ ممتد است. قسمت مرکزی آن غنی و حاصلخیز است، و مخصوصاً دره‌ی ارغنداب (ar-qandāb) دارای باغهای میوه و تاکستانها و یکی از بارآورترین نواحی آن است. ولایت قندهار مطابق هرنوتی (haranvati) هخامنشیان، آراخوسیای باستانی، و رخج و زمین داور دوره‌ی اسلامی شمرده شده است.

تاریخچه‌ی شهر قندهار

شهر و ناحیه‌ی قندهار را داریوش I هخامنشی به قلمرو خود ضمیمه کرد، و در ۳۲۹ قم اسکندر مقدونی آن را گرفت. در ۳۰۵ قم، سلوکوس I آن را به چاندراگوپتا (← ساندراکوتوس) تسلیم کرد. بعداً به دست اشکانیان، سکاها، کوشانها، و ساسانیان افتاد. در قرن ۷م مسلمانان آن را گرفتند. در قرن ۳م هق جزء قلمرو صفاریان و از ح ۳۶۷ هق جزء مملکت غزنویان بود. اهمیت شهر قندهار از زمانی آغاز میشود که علاءالدین جهانسوز شهر بست را ویران کرد (۵۴۵ هق). امیر تیمور آن را گرفت، و به نوه‌ی خود پیر محمد واگذار کرد. بعدها جزء قلمرو سلطان حسین بایقرا بود. در ۹۲۸ هق، بابر آن را تصرف کرد، و از آن به بعد جزء قلمرو تیموریان هند شد. چون قندهار جزء خراسان بزرگ بود، صفویه آن را از آنِ ایران میدانستند. در اوایل سلطنت اکبر، شاه طهماسب صفوی آن را گرفت (۹۶۵ هق)، ولی اکبر آن را باز ستاند (۱۰۰۳ هق). آخرین بار، شاه عباس II صفوی آن را تصرف کرد (۱۰۵۹ هق)، و دیگر تیموریان هند موفق به گرفتن آن نشدند، و قندهار تا زمان فتنه‌ی افاغنه در دست صفویان بود. نادر شاه افشار پس از یک سال محاصره آن را تصرف کرد (۱۱۵۱ هق). پس از مرگ وی، احمد شاه درانی شهر را گرفت، و پایتخت مملکت درانی قرار داد. وی شهر جدیدی نزدیک قندهار به نام احمد شاهی بنا کرد، ولی سلسله‌ی بارکزائی همان نام قندهار را بر آن نهادند. پسر احمد شاه، تیمور شاه درانی، پایتخت را از قندهار به کابل منتقل کرد. نیز ← افغانستان.

قندهارنامه، مثنوی: ← صائب تبریزی.

قندهای ساده: ← لکقندها؛ قند، قسمت I.

قندیل (qandil) یا **قندیل داغ**، کوههائی در کردستان، غ مهاباد، در مرز ایران و عراق. قله‌ی آن قندیل داغی ۳٬۴۸۶ متر ارتفاع دارد. به کوههای مکری منتهی میشود.

قنسرین (qennasrin)، شهر قدیمی سوریه‌ی شمالی، نام باستانی آن خلکیس (xalkis)، در محل ریختن آب رود قویق (qovayq) به دریاچه‌ی مردابی مطخ (matx). در نزدیکی همین شهر در ۵۵۴ منذر لخمی از حارث ابن جبله شکست خورد. در جنگهای میان شاهان روم شرقی و ساسانیان، در ۵۷۳ و ۶۰۸ این شهر به تصرف ایران در آمد. در سال ۶۳۷ ابوعبیده‌ی جراح آن را برای مسلمانان فتح کرد. در خلافت یزید ابن معاویه مرکزیت یافت و یک چند به آن اختصاص داده شد. چندین بار در زمان سلاطین روم شرقی ویران و دوباره آباد شد. با آنکه زمانی حلب جزء آن بود اکنون ویرانه‌های آن را ترکان اسکی حلب (حلب کهنه) مینامند. بر تپه‌های ل آن قبر عیس (is) پیغمبر است که کتیبه‌ای به خط کوفی از قرن ۷م هق دارد. نیز ← عواصم.

قنسول: ← قنسولگری.

قنسولگری یا **قونسولگری** (هر دو qonsulgari) یا **کنسولگری** (konsulgari)، واحدی اداری که دولتی برای حفظ حقوق و منافع اتباع خود در بنادر و مراکز بازرگانی یک کشور خارجی دایر میکند. مأمورین این واحد به ریاست قنسول انجام وظیفه میکنند. به رسمیت شناخته شدن قنسول موکوَل به صدور اجازه‌نامه‌ی مخصوصی (اصطلاحاً "اعتبارنامه") از طرف مقامات دولتی کشوری است که قنسول مأمور خدمت در آنجا است. قنسولها با مقامات محلی سر و کار دارند، و نباید با دولت خارجی مستقیماً مذاکره کنند. محل قنسولگری و شخص قنسول از مصونیت و حقوق برونمرزی برخوردارند.

قنطار (qentār) [از ریشه‌ی لاتینی کنتناریوس[1] (kentenārius)، به معنی منسوب به صد]، از مقیاسهای وزن در سلسله‌ی اوزان قدیم عرب، معادل 100 رطل. کلمه‌ی قنطار در مورد تعداد زیادی سکه‌ی طلا (معمولا 10٬000 دینار، یا ۴۲٫۵ کگ طلا) نیز به کار رفته است، و در قرآن (آل عمران ۱۲و۶۸) به معنی مال بسیار آمده است.

قنطره (qantara)، جمعش قناطر (qanāter)، لفظ عربی به معنی (۱) پل، مخصوصاً پلی که با مصالح بنائی یا سنگ ساخته شده باشد؛ (۲) آباره؛ (۳)

(۱) centenarius

و بنای مرتفع یا قلعه. الفاظ قنطره و قناطر، مطلقاً یا همراه با نامی دیگر، در اسامی امکنه‌ی ممالک عربی‌زبان یا تحت استیلای اعراب آمده است (مثلا ← آلکانتارا). نیز ← جسر، جنگ.

قنطرة الحجاره: ← وخشاب.

قنطرة الروذ، نام باستانی شهر دزفول که در مقاله‌ی دزفول به صورت قنطرة الرود آمده و بایستی اصلاح شود.

قنطرة الروم: ← دزفول، شهر.

قنطرة الزاب: ← دزفول، شهر.

قنطرة السیف، اسپانیا، ← آلکانتارا.

قنطورس[1] (qanturas)، صورت فلکی جنوبی، که در مناطق شمالی نامرئی است، و ستاره‌های درخشان و خوشه‌های مدوّر متعدد دارد (نقشه‌های آسمان، همراه مقاله‌ی صورت فلکی، دیده شود). نامش مأخوذ از قنطورس اساطیر یونان است. ستاره‌ی آلفای آن از حیث درخشندگی سومین ستاره‌ی آسمان است. و چون خط واصل میان آن و ستاره‌ی بتا متوجه صورت صلیب جنوبی است، فرنگیها آن دو را نشانه‌گیران جنوبی[2] مینامند.

ستاره‌ی آلفای قنطورس موسوم به رجل قنطورس است، که نزدیکترین ستارگان به زمین محسوب است، اگرچه در واقع این ستاره سه‌تائی است، و یکی از مصاحبین آن است که نزدیکترین ستاره به زمین میباشد.

ستاره‌ی اُمگای صورت قنطورس زیباترین نمونه‌ی ستارگان خوشه‌ای مدور است، و احتمالا نزدیکترین این گونه ستارگان به زمین میباشد. فاصله‌اش از زمین متجاوز از ۲۰٬۰۰۰ سال نور است.

قنطورس[3]، ینـ کنتاوروس (kentăros)، در اساطیر یونان، نژادی از جانوران که نیمی اسب و نیمی



قنطورس

انسان بودند. از نسل ایکسیون بودند، و در کوههای تسالی و آرکادیا میزیستند. عموماً وحشی بودند، ولی بعضی از آنها مانند خیرون دوست و معلم نوع انسان بودند. صورت فلکی قنطورس از آنها نام گرفته است.

قنطوریون، گیاه یکساله، ← گل گندم.

قنفذه (qonfoza)، دریابندر کنار بحر احمر، غ عسیر، عربستان سعودی. احتمالا محلی بسیار قدیمی است. در گذشته در تجارت قهوه اهمیتی داشت، زیرا کشتیهائی که از یمن قهوه به جده میبردند مجبور بودند در قنفذه به شریف مکه باج مخصوصی بدهند اگرچه قنفذه جزء قلمرو امام صنعاء بود. در دوره‌ی استیلای ترکان عثمانی، قنفذه با پسکرانه‌اش قضائی از سنجاق عسیر شد. جج I این ناحیه را از استیلای ترکان آزاد ساخت.

قنقرات (qonqrāt)، نام طایفه‌ای از مغولان در مغولستان شرقی. زوجه‌ی چنگیز خان از این طایفه بود. نیز ← خوارزم.

قنقری (qonqori)، نام دو دهستان از بخش بوانات و سرچهان، شهرستان آباده، استان هفتم (فارس).

قنقری بالا (جه ح ۶٬۶۰۰؟) دارای ۳۲ (؟) آبادی، و **قنقری پایین** (جه ح ۴٬۸۰۰؟) دارای ۲۴ (؟) آبادی است.

در جلد ۳۱ نشریه‌ی مرکز آمار ایران (مورخ آبان ۱۳۴۶ هش)، مربوط به "سرشماری عمومی نفوس و مسکن" در سال ۱۳۴۵ هش، در شهرستان آباده از دهستانی به نام مطلق قنقری با جمعیت ۱۸٬۱۶۷ مشتمل بر ۱۴۹ آبادی نام برده شده است.

قنقلی (qanqli)، طایفه‌ای از ترکان ساکن نواحی شمالی خوارزم. ترکان خاتون، زوجه‌ی علاءالدین تکش و مادر سلطان محمد خوارزمشاه، به این طایفه منسوب بود، و به این سبب طایفه‌ی قنقلی در خوارزم قدرت بسیار یافته بود؛ و رجال و امرای آن، به اتکاء ترکان خاتون، در امور دولت دخالت میکردند.

قنوات (qanavāt)، دهستان (جه ۹٬۰۱۹ سش ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان قم، استان مرکزی (تهران)، مرکزش آبادی سراجه.

قنوت (qonut) [= ایستادن در نماز، تواضع در برابر خدا]، در نماز، عمل گرفتن دستها در برابر صورت پس از تمام کردن سوره در رکعت دوم، و خواندن دعاهای مخصوص در این حال. قنوت از مستحبات نماز است.

قنوج، هند، ← کنوج.

قو[4] (qŏ)، ماده‌ی اسفنجی که به وسیله‌ی نوعی قارچ موسوم به قو[5] بر تنه‌ی بعضی از درختان مانند بلوط و زبان گنجشک و بید و تبریزی فراهم میشود و بسیار زود آتش میگیرد (مخصوصاً اگر آن را در محلول شوره و کلورات پوتاس خیسانده و خشک کرده باشند). در زمانهای گذشته برای افروختن آتش آن را با جرقه‌ی آتشزنه مشتعل میکردند. قارچ قو (*Fomes fomentarius*) به درختان حمله‌ور میشود، و پوسیدگی سفیدرنگ برجسته‌ای، به شکل سم اسب و گاه به قطر ۵۰ سم، ایجاد میکند که قوِ آتشزنه را از همان میگیرند.

قو[6] (qu)، یکی از بزرگترین مرغهای آبی، که نزدیک به غازها و مرغابیها است. به عنوان نماد زیبائی و جلال و فناناپذیری، در ترانه‌ها، داستانها، و اساطیر نام آن بسیار آمده است. مخصوصاً داستانهای مربوط به "قودختران"[7]، که نیمی انسان و نیمی فوق طبیعی هستند، معروفیت خاص دارد؛ پیوند این دختران با آدمیان بسیار شاعرانه و در عین حال جانسوز و نابسامان است. آخرین اثر یک هنرمند را "آواز قو" مینامند، و این اشاره است به افسانه‌ای که، بنا بر آن، قو که در تمام عمر خاموش است هنگامی که مرگش فرا میرسد آواز میخواند.

قوها خانواده‌ی جزء یا کِهْخانواده‌ی ققنسها (Cygninae) از خانواده‌ی مرغابیان را تشکیل میدهند. در ظاهر به غاز شباهت دارند، ولی بسیار بزرگترند (طول قوی شیپورزن به ۲ متر میرسد)، و گردنهایشان درازتر است. بر روی آب راحت زندگی میکنند، و غذای خود را از گیاهان آبی به دست میآورند، ولی گاه در پی جستجوی گیاه و دانه به خشکی پا میگذارند، و ناشیانه راه میروند. نر و ماده پرهای مشابه دارند. در لانه‌ی خود، که توده‌ی حجیمی از گیاهان بر روی زمین است، قوی ماده چند تخم رنگپریده میگذارد، و نر و ماده به نوبت بر آنها مینشینند؛ پس از ۳۵ روز، قوبچگان با پوشش کرک‌مانندی به رنگ سفید مایل به قهوه‌ای از تخمها بیرون میآیند. قوها، مانند دیگر مرغابی‌ها، جز در هنگام تخمگذاری، زندگی اجتماعی دارند، و غالباً در هنگام پرواز، مخصوصاً در مهاجرت در آسمان به صورتی میپرند که شکل حرف V میسازند.

پنج نوع قوی سفید در نیمکره‌ی شمالی زندگی میکنند. انواع گردن‌سیاه در امریکای جنوبی، و سیاه در استرالیا و زلند جدید زندگی میکنند. قوی متعارفی استخرهای تزیینی همه جا، قوی گنگ (*Cygnus olor*) است که درازای آن به ۱٫۶۰ متر میرسد، و بومی آسیا و اروپا است، و بآسانی از کاکلی که در جلو پیشانی دارد شناخته میشود. نیز ← ققنس.

قواسم (qavāsem) یا **جواسم** یا **جواسمی**، نامی است که به رعایای شیخ قاسمی شیخ‌نشین شارجه داده میشود، صرف نظر از اینکه به کدام قبیله تعلق داشته باشند، و مرکز سکونت آنان ماندگاههای ساحلی رأس الخیمه است. نیز ← سواحل متصالح.

قواعد الاحکام فی معرفة الحلال و الحرام: ← علامه‌ی حلی.

قواعد العقاید: ← علاءالدوله‌ی سمنانی.

قوالی: ← سماع.

قوام، احمد: ← قوام‌السلطنه.

قوام، حاجی: ← حاجی قوام.

قوام‌الدوله (qavāmo'd.dŏle)، لقب **میرزا عباس خان تفرشی**، فت محرم ۱۳۱۴ هق، از رجال و مستوفیان و وزرای عهد ناصری. از منشیان میرزا آقاخان نوری بود، و در وزارت خارجه نیز خدمت میکرد. بعداً در دستگاه یوسف مستوفی‌الممالک داخل شد. در سال ۱۳۵۱ هق، که مستوفی‌الممالک صدارت یافت، قوام‌الدوله به نیابت صدارت و وزارت رسائل منصوب شد. در ۱۳۵۵ هق، بعد از یحیی خان مشیرالدوله، به وزارت خارجه رسید، و در این سمت بود تا وفات یافت. گویند از تحصیلات جدید و قدیم بی‌بهره بود، و از امور سیاسی اطلاعی نداشت.

قوام‌الدوله ابوالفوارس: ← قوام‌الدوله‌ی دیلمی.

قوام‌الدوله‌ی دیلمی (qavāmo'd.dŏleye deylami)، شهرت **قوام‌الدوله ابوالفوارس** (abo'l-favāres)، فت ۴۱۹ هق، پادشاه (۴۰۳-۴۱۹ هق) سلسله‌ی آل بویه در کرمان؛ پسر بهاءالدوله‌ی دیلمی. وی در زمان سلطنت برادرش سلطان‌الدوله‌ی دیلمی فرمانروای کرمان بود، اما از سلطان‌الدوله رنجید، و نزد محمود غزنوی رفت، و یک چند اسباب زحمت برادر شد. در ۴۰۹ هق، سلطان‌الدوله او را بخشید، و مجدداً کرمان را بدو داد. بعد از

(۱)Centaurus (۲)Southern Pointers (۳)Centaur (۴)amadou; punk (۵)tinder fungus (۶)swan (۷)swan maidens

وفات سلطان‌الدوله نیز مدتی با پسرش عمادالدین دیلمی جنگ داشت. عاقبت غفلةً مرد، و گویند مسموم شد.

قوام‌الدین: ← ابوالقاسم درگزینی.

قوام‌الدین، خواجه: ← قوام‌الدین محمد.

قوام‌الدین احمد، وزیر سلاجقه، ← ضیاءالملک احمد.

قوام‌الدین حسن: ← حاجی قوام.

قوام‌الدین درگزینی، شهرت دیگر ابوالقاسم درگزینی.

قوام‌الدین محمد (qavāmo'd.din mohammad)، معروف به **صاحب عیار** (sāheb ayār)، فد ذو القعده‌ی ۷۶۴ هق، از وزرا و رجال معروف فارس در عهد شاه شجاع آل مظفر. وی در سال ۷۶۰ هق به وزارت شاه شجاع رسید، و در نزد او اعتبار و نفوذ فوق العاده یافت، چنانکه شاه شجاع دو بار او را در شیراز و کرمان نایب و قائم مقام خویش کرد. اما در آخر مورد سخط پادشاه واقع شده به امر او به قتل رسید. خواجه حافظ این وزیر معروف را ستوده و از او به نام خواجه قوام‌الدین و صاحب عیار نام میبرد.

قوام‌السلطنه (qavāmo's.saltane)، لقب **میرزا احمد خان قوام،** ۱۲۵۲ (= ۱۲۹۰ هق)-۱۳۳۴ هش، از رجال و وزرای عهد مشروطیت در ایران. وی پسر میرزا ابراهیم خان معتمدالسلطنه و برادر کهتر **ولوق‌الدوله** بود. مدتی جزو عمله‌ی خلوت و پیشخدمتهای مخصوص ناصرالدین شاه شد (۱۳۱۲ هق)؛ در سال ۱۳۱۴ هق، با عنوان ریاست دفتر حکومتی، همراه امین‌الدوله به آذربایجان رفت. در ۱۳۱۵ هق لقب منشی حضور، و در دوره‌ی (۱۳۲۱-۱۳۲۴ هق) صدارت عین‌الدوله لقب دبیر حضور یافت. در ۱۳۳۴ هق، وزیر رسائل و ملقب به وزیر حضور شد. در دولت مستوفی‌الممالک وزیر داخله (مرداد ۱۲۸۹ هش)، و نیز در کابینه‌ی صمصام‌السلطنه وزیر داخله (مرداد ۱۲۹۰ هش) بود. در کودتای سوم اسفند بازداشت شد. پیش از جلوس رضا شاه کبیر دو بار (۱۴ خرداد-۱۶ مهر ۱۳۰۰ هش؛ ۲۷ خرداد-بهمن ۱۳۰۱ هش) نخست‌وزیر شد؛ در زمان رضا شاه کبیر خدمتی به او محول نشد؛ در زمان اعلیحضرت محمد رضا شاه سه بار به نخست‌وزیری رسید (۱۷ مرداد-بهمن ۱۳۲۱ هش؛ ۷ بهمن ۱۳۲۴-دی ۱۳۲۶ هش؛ ۲۵ تیر-۳۰ تیر ۱۳۳۱ هش)؛ در بهمن ۱۳۲۴ برای حل قضیه‌ی آذربایجان و فراهم آوردن مقدمات خروج شورویها از آنجا به مسکو رفت و مقاوله‌نامه‌ی او با شورویها در بازگشت مورد نارضائی و اعتراض واقع شد. در ۱۲ مرداد ۱۳۳۱ هش قانون خارج شدن اموال قوام‌السلطنه از ملکیت او در مجلس تصویب شد، ولی در ۲۹ خرداد ۱۳۳۳ قانون مزبور لغو، و تمام اموالش دوباره به وی مسترد شد. استخدام مستشاران امریکائی، آغاز لوله‌کشی آب تهران، خودمختاری موقت آذربایجان، و طرح شکایت ایران در شورای امنیت سازمان ملل متحد از حوادث دوره‌های زمامداری اوست.

قوام‌الملک خواجه ابونصر هبةالله فارسی: ← بونصر پارسی.

قوامی: ← قوامی رازی.

قوامی رازی، بدرالدین (badro'd.din qavāmie rāzi)، متخلص به **قوامی،** قرن ۶م هق، شاعر پارسی‌گوی، معاصر سلجوقیان بود. بیشتر قصیده میسرود، ولی در غزل هم دست داشت، و اشعارش به سبک خراسانی است. قوامی مذهب تشیع داشته، و در دیوانش (تهران، ۱۳۳۴ هش) مدایح اهل بیت بسیار است.

قوانین آبی[1] (qavānine ābi)، در تاریخ کشمة، عنوان رشته‌ای از قوانین قرن ۱۷م مهاجرنشین نیو هیون، که بالاخص ناظر به رعایت روز سبت بود، و چون بر کاغذهای آبی‌رنگ نوشته میشد بدین نام شهرت یافت. هدف این قوانین نظارت شدید بر اخلاق و رفتار فردی و اجتماعی بود. مهاجرنشین مذکور و سایر مهاجرنشینهای پیرایشگر امریکا از این قوانین فراوان داشتند. پس از آن، "قانون آبی" اصطلاحی شد برای قوانینی که این هدف را دارند، و بر رعایت روز سبت سخت نظارت میکنند. پس از انقلاب امریکا و از میان رفتن مهاجرنشین‌های پیرایشگر، این قوانین فراموش شد، ولی با رواج نهضت ضد میفروشی در قرن ۱۹م و اوایل قرن ۲۰م عده‌ی زیادی "قوانین آبی" در کار آمد که ناظر بر رفتار افراد در زندگی خصوصی بود، و باعث مزاحمت یک نسل از امریکائیان شد. بعضی از ایالات فروش سیگار را ممنوع کردند، و قوانینی در کار آمد که تفریحات عادی را در روز یکشنبه ممنوع میساخت. اگرچه امروز این قوانین شدت سابق را ندارد، هنوز نواحیی در کشمة هست که قوانین آبی را محفوظ میدارند.

قوانین اصلاحی، در تاریخ انگلستان، ← لوایح اصلاحی.

قوانین الاصول (qavānino 'l.'osul) یا **قوانین المحکمة** (mohkama)، کتابی به عربی، در علم اصول فقه، تألیف ← میرزا ابوالقاسم قمی. مشتمل بر یک مقدمه و ۷ باب و یک خاتمه، و تألیف آن در آخر ربیع الثانی ۱۲۰۵ هق پایان یافته است. قوانین الاصول از کتب معتبر و مشهور در علم اصول فقه است، در میان طلاب علوم دینی شیعه از جمله‌ی کتب درسی است، و بر آن شروح و حواشی فراوان نوشته شده است. مسائل اصول در آن تحت عنوان قانون مورد بحث قرار گرفته، و در دو مجلد منتشر شده است. از این کتاب چاپهای متعددی شده که چاپ سنگی ۱۳۰۱ هق تبریز، معروف به چاپ عبدالرحیم، از بهترین چاپهای آن است.

قوانین المحکمة: ← قوانین الاصول.

قوانین بریتانیائی تجارت: ← قوانین دریانوردی.

قوانین تحمل‌ناپذیر[2]، در تاریخ کشمة، ← انقلاب امریکا.

قوانین جدید، در مورد هندیشمردگان، ← لاس کاساس، بارتولومه د.

قوانین حرکت: ← حرکت، در فیزیک، قسمت ۷.

قوانین دانمارکی: ← دینلا.

قوانین دریائی[3] (qavānine daryā'i)، مجموعه‌ی قوانین مربوط به دریانوردی و تجارت دریائی. چون کشتیهای ملل مختلف بر دریاهائی حرکت می‌کنند که هیچ ملتی مالک آنها نیست، برای حسن جریان کار لازم بود که توافقهائی بین ملتها بر سر اصولی که همه آنها را محترم بشمارند به عمل آید. از این توافقها یک سلسله عرف و عاداتی در امر کشتیرانی پدید آمد، که از قدیم الایام سابقه دارد، و همین عرف و عادات مبنای قوانین دریائی است. قوانین دریائی در اصل فقط جنبه‌ی عرفی داشت، ولی تحت نفوذ حقوق رومی قرار گرفت. در اواخر قرون وسطی که برای سوداگران در عبور از دریاها احتمال وقوع حوادث بیش از پیش بود مقررات دریانوردی گردآوری شد، و مجموعه‌هائی پدید آمد که مورد قبول بسیاری از ملل ذینفع قرار گرفت. کتاب سیاه دریاداری[4] انگلستان از آن جمله است. در انگلستان دادگاههای مخصوصی تحت نظر دیوان عالی دریاداری برای امور مربوط به دریانوردی تشکیل شد. بر طبق قانون ۱۸۷۳ این روش بکلی لغو شد، و وظایف دادگاههای مذکور به دادگاههای دادگستری محول گردید.

قوانین دریانوردی[5] (qavānine daryānavardi)، در تاریخ مستعمراتی بریتانیا، عنوان بعضی از قوانین مصوب پارلمنت، که به عبارت اصح قوانین بریتانیائی تجارت[6] خوانده میشوند. این قوانین ناشی از سیاست اقتصادی مرکانتیلیسم بود، و به سبب تهدید تجارت دریائی انگلستان از جانب ناوگان تجارتی هلند، که در حال بر آمدن بود، به وجود آمد. قانون دریانوردی سال ۱۶۵۱، ورود آلات کشاورزی را از کشورهای آسیا، افریقا، و امریکا، جز باکشتیهای انگلیسی، ممنوع کرد. هدفهای قانون دریانوردی ۱۶۶۰ یکی جلوگیری از شرکت اتباع کشورهای خارج در بازرگانی انگلستان بود، و دیگری تأمین تجارت انحصاری بعضی از محصولات مستعمرات. قانون دریائی سال ۱۶۶۳ مقرر میکرد که کالاهای ارسالی به قسمتهای متصرفی دولت انگلستان در امریکا از یکی از بنادر انگلستان بارگیری شود. آخرین قانون مهم دریانوردی (۱۶۹۶) به منظور جلوگیری از تقلب و سوء استفاده در بازرگانی بود. این قوانین در سرزمینهای ایرلند و اسکاتلند و جزایر دریای مانش اثرات نامطلوبی داشت، و مواجه با مخالفتهائی شد. در سال ۱۸۴۹ این قوانین ملغی شد.

قوانین غله[7] (qavānine qalle)، در انگلستان، قوانین و مقرراتی برای محدود کردن ورود یا صدور غلات به منظور محفوظ داشتن مقدار کافی برای مصرف‌کنندگان و نرخ عادله جهت تولیدکنندگان. در سال ۱۳۶۱ صدور غله ممنوع شد تا غله ارزان بماند. سالهای بعد نین قوانین متعدد و درهم‌پیچیده وضع شد. قرنها قوانین غله جزء لاینفک سیاست مرکانتیلیسم انگلستان بود، و فقط بعد از جنگهای دوره‌ی ناپلئون I بود که مخالفینی نیرومند در مقابل این قوانین به پا خاستند. این قوانین در ۱۸۲۸ و در ۱۸۴۲ اصلاح شد. عاقبت، در نتیجه‌ی مبارزات اتحادیه‌ی ضد قانون غله[8]، سر ر. پیل آنها را، علی رغم مخالفت محافظه‌کاران (از جمله دیزریلی)، عملا لغو کرد.

قوانین کیفری[9] (qavānine keyfari)، اصطلاحی برای قوانین خفقان‌آوری که بر ضد کاتولیکهای انگلستان و ایرلند وضع شده بود. وضع آنها از زمان هنری VIII آغاز شد، و نه فقط بیم سیاسی و

(۱)blue laws (۲)Intolerable Acts (۳)maritime law (۴)Black Book of the Admiralty (۵)Navigation Acts
(۶)British Acts of Trade (۷)corn laws (۸)Anti-Corn-Law League (۹)Penal Laws

اقتصادی، بلکه نفرت مذهبی هم الهامبخش آنها بود. توطئه‌هائی که بر ضد الیزابت I واقع شد، و واقعه‌ی توطئه‌ی باروت، احساسات ضد کاتولیکی را برافروخت. کوشش خاندان استوارت برای کاستن از شدت این قوانین از عوامل انقلاب پیرایشگر بود، و قوانین کیفری با کوششهائی که برای محدود کردن قدرت سلطنت به عمل میآمد ارتباط یافت. قانون آزمون (۱۶۷۳) کاتولیکها را از مناصب دولتی محروم کرد، و قانون جانشینی (۱۷۰۱) آنها را از نیل به سلطنت ممنوع ساخت. به سبب کمی عده‌ی کاتولیکها در انگلستان، پس از شورش (۱۷۴۵) جکوبایتها، قوانین کیفری در انگلستان و اسکاتلند اهمیت خود را از دست دادند. انگلستان، برای مستحکم کردن استیلای خود بر ایرلند که بیشتر مردم آن کاتولیک بودند، بر شدت این قوانین در آنجا افزود (۱۶۹۵). عاقبت قوانین کیفری به حدی شدت یافت که بسیاری از ایرلندیها جلای وطن کردند، و حتی پروتستانها دوستان کاتولیک خود را در فرار از آن سرزمین یاری دادند. در نیمه‌ی دوم قرن ۱۸م، با فرونشستن حرارت مذهبی در انگلستان و احتیاج به ایرلندیها در جنگهای خارجی، در ایرلند از شدت عمل نسبت به کاتولیکها کاسته شد، و ← آزادی کاتولیکان آغاز گردید.

قوانین نمایندگی مردم، در تاریخ انگلستان، ← نمایندگی مردم، قوانین.

قوانین هوانوردی: ← هوانوردی، قوانین.

قواهر طولیه و قواهر عرضیه‌ی متکافئه: ← صدور کثرت از وحدت.

قوای سه‌گانه[1] (qovāye segāne)، قوه‌ی مقننه، قوه‌ی مجریه، و قوه‌ی قضائیه. اصل انفصال یا تفکیک قوای سه‌گانه یکی از سیماهای اساسی در حکومت مشروطه است، و مونتسکیو در یکی از فصول معروف کتاب روح القوانین به بسط و تفصیل آن پرداخته است. به عقیده‌ی وی، حکومت‌اعم از جمهوری یا سلطنتی‌سه وظیفه دارد: قانونگذاری، اجرای قانون، و حقگزاری بر طبق موازین قانون. برای اینکه مقصود از حکومت، که حفظ آزادی و امنیت است، بخوبی حاصل شود باید قوائی که این وظایف را بر عهده دارند از هم جدا باشند، و در کار یکدیگر مداخله نکنند، زیرا، اگر مثلا قوای مقننه و مجریه در یک مرکز جمع شوند بیم آن هست که قوانین ظالمانه وضع شود و ظالمانه اجرا شود. وی در بحث از مشروطیت انگلستان بین این سه قوه کاملا تمیز میگذارد، و تأکید میکند که هر کدام از آنها باید به هیئتهای خاص سپرده شود، ولی باید دانست که اصل انفصال قوا قبلا به وسیله‌ی ج. لاک نیز به نوعی تقریر شده بوده است.

به پیروی از افکار مونتسکیو، اصل انفصال قوا در بسیاری از قوانین اساسی‌از جمله در قانون اساسی کشور و قوانین اساسی فرانسه در دوره‌ی انقلاب‌گنجانیده شد. حکومتهای مبتنی بر اصول فاشیسم و کمونیسم اصل تفکیک قوا را سخت مورد حمله قرار داده‌اند، و فکر تقسیم قوای حکومت را مردود میشمارند، و معتقدند که این قوا باید در دست حزب حاکمه که تحول انقلابی جامعه را در دست دارد متمرکز باشد.

(1) separation of powers

در سه اصل ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ متمم قانون اساسی ایران، قوای سه‌گانه و تفکیک آنها از یکدیگر بیان شده است (← قانون اساسی، قسمت متمم قانون اساسی، ص ۱۹۹۹، ستون ۲، قوای مملکت).

قوبا (qobā)، شهر قدیم، نزدیک آذربایجان در فرغانه، که در قرن ۴م هق رونق داشته. دارای قلعه و مسجد جمعه در مرکز و زندانی در حومه‌ی شهر بوده است.

قوبان، روسیه، ← کوبان، رود.

قوبان، ناحیه‌ای در خوزستان، ← قبان.

قوبلای قاآن (qublāy qā'ān) یا **قوبیلای قاآن** (qubilāy) یا **قبلای قاآن** (qoblāy)، ۱۲۱۵–۱۲۹۴، بزرگترین جانشینان چنگیز خان و مؤسس سلسله‌ی مغولی **یوان**، و **قاآن** (۱۲۶۰–۱۲۹۴، مطابق ۶۵۸–۶۹۳ هق) چین، برادر و جانشین **منکو قاآن**، وی پسر تولی خان پسر چنگیز خان بود، و تولی، جز او و منکو، دو پسر دیگر نیز داشت، که یکی هولاکو خان معروف است، و دیگری اریغ بوکا یا اریق بوکا (ariq bukā). در دوره‌ی سلطنت منکو، امور نظامی و غیر نظامی قسمت شرقی قلمرو وی به قوبلای محول شد (۱۲۵۲)، و در ۱۲۵۳ ناحیه‌ی چانگان (سیان) به تیول شخصی او داده شد، و وی این ناحیه را با کومک بزرگان چینی سازمان داد. به علاوه، منکو شخصاً در صدد استیصال سلسله‌ی چینی سونگ برآمد، و قوبیلای در این امر نقش مهمی داشت.

هنگام وفات (۱۲۵۹، مطابق ۶۵۷ هق) منکو، هولاکو ایلخان ایران بود. وقتی که منکو درگذشت، اریغ بوکا که برادر جوانتر وی و متصدی قراقروم بود در صدد منعقد کردن یک **قوریلتای** بر آمد که او را به قاآنی بر گزینند، اما قوبیلای پیشدستی کرد، و قوریلتایی برپا ساخت که او را به قاآنی بر گزید. اریغ بوکا نیز در قراقروم قاآنی خود را اعلام کرد، و به یاری قیدو خان به جنگ با قوبیلای اقدام نمود، اما مغلوب و تسلیم شد (۱۲۶۴، مطابق ۶۶۲ هق)، و تا آخر عمر عملا محبوس بود (فت ۱۲۶۶، مطابق ۶۶۴ هق). مدعی دیگر قوبیلای قیدو خان بود، که او هم کاری از پیش نبرد.

پس از اینکه قوبیلای از گرفتاریهای داخلی فراغت یافت دگربار متوجه منزی (manzi) یا ماچین (چین جنوبی) شد، و در ۱۲۶۷ به جنگ شدید تازه‌ای بر ضد سلسله‌ی سونگ اقدام کرد، و سرانجام، در اوایل سال ۱۲۷۶ وارد لینان، پایتخت سلسله‌ی سونگ، شد. مساعی هواخواهان سلسله‌ی سونگ در ۱۲۷۹ (۶۷۸ هق) بکلی درهم شکست، و قوبلای فرمانروای بلامنازع چین شد. قاآنی قوبلای مورد شناسائی ایلخانیان ایران و اردوی زرین در روسیه‌ی جنوبی بود، اما قیدو به وی گردن ننهاد. مع ذلک، امپراطوری قوبلای از کره تا بیابان عربستان و لهستان شرقی گسترش داشت. بین ۱۲۷۴ و ۱۲۸۱، قوبلای دو بار به ژاپن لشکر فرستاد، اما کاری از پیش نبرد (نیز ← کامیکازه). ولی، بعضی دیگر از ممالک اطراف (دولت چامپا، برمه، مملکت خمر) اسماً به اطاعت وی درآمدند.

علاوه بر نبوغ نظامی، قوبلای مدیری لایق بود. به همان درجه که خویشتن را از اعقاب چنگیز خان مغول میدانست، خود را امپراطور بحق کشور چین میشمرد. خانبالق را پایتخت همه‌ی چین قرار داد. نخستین فرمانروایان مغول در چین شمالی سازمان اداری نداشتند، و با جبر و قهر حکومت میراندند. اما قوبلای از آغاز کوشید که دستگاهی اداری بر اساس دستگاه اداری چینیها بر قرار کند. همچنین، وی نخستین فرمانروای مغول چین بود که عناوین چینی را اتخاذ کرد، و سلسله‌ی خود را "یوان" نام نهاد. صفت مشخصه‌ی حکومت وی در چین تلفیق سنن چینی با عناصر مغولی است. در عهد وی، سازمان اجتماعی چین اساساً محفوظ ماند. برای مستحکم کردن حکومت اقلیت مغول بر ساکنین قلمرو خود، که تعدادشان در ۱۲۹۰ به حدود ۵۸ میلیون تن بالغ بود، آنها را به ۴ دسته تقسیم کرده بود: مغولها؛ متحدین آسیائی (اویغورها، ایرانیها، ترکها، و غیره)؛ مردم چین شمالی و کره‌ایها و جرجنها (← چین، قسمت X)؛ و چینیهای جنوبی. دو دسته‌ی اول امتیازات اداری، اقتصادی، و قضائی بسیار داشتند. دسته‌ی سوم حد وسط آنها و دسته‌ی چهارم بودند، و دسته‌ی چهارم، که از لحاظ تعداد به مراتب وسیعتر از دسته‌های دیگر بود، از مشاغل رسمی جز کارهای ادبی و اجرای مناسک دینی محروم بودند.

در تجارت، و نیز در علوم و طبابت، اویغورها، ایرانیها، یهودیان، و سریانیها نقش عمده‌ای داشتند. تجارت در عهد قوبیلای رونق بسیار گرفت، و در همین عهد بود که **مارکو پولو** مدت بیست سال در چین مصدر مشاغل مختلف بود. قوبیلای استعمال **چاو** (پول کاغذی) را از دستگاه سونگ اقتباس کرد، ولی آن را عمومیت و اساس سیاست مالی خود قرار داد، و در ۱۲۶۴ قیمت کالاهای عمده را بر حسب پول کاغذی در فرمانی معین کرد. از رجال دولت وی مردی بود به نام شمس‌الدین عمر (۱۲۱۰–۱۲۷۹)، از اهل بخارا، معروف به سید اجل (sey-yede ajall)، و تا موقعی که وزارت امور مالی قوبلای در دست سید اجل بود نشر پول کاغذی در حدود اعتدال بود. در ۱۲۷۴–۷۹ اداره‌ی امور ولایت یونان به سید اجل محول بود، و سپس پسران وی ناصرالدین و حسین این مهم را بر عهده داشتند، و در وارد کردن مذهب اسلام بدان سرزمین کوششها کردند، و خود سید اجل دو مسجد در آنجا ساخت که نخستین مساجد آن سرزمین هستند. بعد از سید اجل، وزارت قوبلای به احمد بناکتی و سپس به مردی از اویغور به نام سنگه (sanga) رسید، که هیچ یک کفایت و امانت سید اجل را نداشت، و هر دو به قتل رسیدند.

از جنبه‌ی مذهبی، قوبلای نسبت به آیین لاما نظر خوش داشت، و عاقبت خود بدان گروید، ولی مردی آزادمنش بود، و سایر ادیان را آزاد گذاشته بود. یکی از لاماهای تبت را، که نامش پهاگس-پا (phāgs-pa؛ فت ۱۲۸۰، مطابق ۶۷۹ هق) بود، به ریاست مذهبی انتخاب کرد، و وی الفبائی بر اساس الفبای تبتی برای زبان مغولی وضع کرد (۱۲۶۹)، منتها، مانند خط چینی، ستونی نوشته میشد.

بر روی هم، قوبلای را باید یکی از بزرگترین فرمانروایان در سراسر تاریخ شمرد. پس از انقراض سلسله‌ی سونگ، به ترمیم خرابیهای ناشی از جنگ پرداخت. راهها و کاروانسراهای متعدد ساخت، و سرویس پستی منظمی دایر کرد، و نوانخانه‌ها تأسیس کرد. اگرچه خود از زبان چینی بی‌بهره بود، ادب و فرهنگ چینی را مورد حمایت خود قرار داد. مارکو پولو شرحی از شکوه دربار وی و مراسم

شکار او و سرویس پستی چین در عهد وی آورده است. قوبلای نخستین مرد غیر چینی است که بر سراسر چین فرمانروائی داشته است، و عظمت او در شرق و غرب مورد تصدیق معاصرین چینی، مسلمان، و اروپائی او بوده است.

پس محبوب قوبلای، به نام جمکیم (jem-kim)، در ۱۲۸۶ (۶۸۴ هق) در گذشت، و پس از قوبلای، تیمور قاآن، پسر جمکیم، جانشین او شد. نیز ← چین، قسمت X، ص ۸۱۸.

قوبه[1] یا **قبه** (هر دو qobba) روسی **کوبا** (kubā)، شهر (در ۱۹۵۶ جه ۵۰۰'۱۵)، آذربایجای شوروی، تجشا، ح ۱۶۰کیلومتری لغ باکو. مرکز آمودن مواد غذائی است. در ۱۸۰۶ روسها آن را اشغال کردند. پیش از آن، مرکز ناحیه‌ای خان‌نشین در قفقاز شرقی و در غ دریای خزر بود. تاریخ این ناحیه، که در آغاز بخشی از آلبانیا را تشکیل میداد، بعدها با تاریخ شروان درآمیخت. در عهد شاه سلیمان صفوی، حسین خان، یکی از اوسمیها (← داغستان)، از جانب شاه صفوی خان قوبه و سالیان شد. نوه‌ی او، حسینعلی ابن احمد، از نادر شاه کومک گرفت. فتحعلی خان، پسر حسینعلی، با کومک کاترین II بر داغستان و قوبه و سالیان مسلط شد، و شروان را گرفت. فتحعلی خان در ۱۱۹۳ هق لشکری به گیلان فرستاد، و در ۱۲۰۲ هق اردبیل را گرفت. وی برای آذربایجان نقشه‌ها‌ئی در سر داشت، ولی در ۱۲۰۳ هق بیمار شد و در گذشت. جانشینان او چندی دوچار مزاحمت روسها بودند. عاقبت، در زمان شیخ علی آقا، پسر کوچک فتحعلی خان، قوبه به اشغال روسها در آمد. قوبه پس از الحاق به امپراطوری روسیه چندی جزء شروان و بعد جزء باکو بود. از سال ۱۹۱۹ جزء جمهوری آذربایجان است.

قوبیلای قاآن: ← قوبلای قاآن.

قوت القلوب (quto 'l.qolub) [قوت القلوب فی معاملة المحبوب]، کتابی به عربی، در تصوف و بیان مقامات و احوال صوفیه، تألیف ابوطالب محمد ابن علی مکی. کتاب مشتمل است بر ۴۸ فصل در مناسک و آداب و اوراد و ادعیه و عقاید اسلامی و اخلاق و فرائض صوفیه. تصوف مؤلف در این کتاب تصوف اهل شریعت و از مقوله‌ی تصوف امام قشیری و صاحب عوارف المعارف است. کتاب قوت القلوب از نوع احیاء العلوم غزالی و ظاهراً تا حدی سرمشق آن بوده است. کتاب قوت القلوب در چهار جلد در مصر چاپ شده است (۱۳۵۱).

قوت نقطه، در هندسه، ← نقطه، قوت.

قوجه بیگلو (qoja beyglu)، طایفه‌ای از ایل شاهسون، دارای دو تیره‌ی معروف نورالله بیگلو و حوراغلو. شیعه و محل سکونت آنها بلوک برزند علیا و انگوت و ییلاقشان ل‌ش کوه سبلان است.

قوجه چای، رود آسیای صغیر، ← گرانیکوس.

قوجه نشانجی: ← جلالزاده مصطفی چلبی.

قوچ: ← گوسفند.

قوچان (qucān)، شهر (جه ۱۳۳'۲۹ سش ۱۳۴۵ هش)، مرکز شهرستان قوچان، ل استان نهم (خراسان)؛ ۱۴۸کیلومتری لغ مشهد. بنای شهر فعلی از ۱۳۱۳ هق است.

شهر قوچان را با شهر باستانی اشک (aŝak) یا ارسکه (arsaka) مطابق دانسته‌اند. در کتب جغرافیائی نویسندگان اسلامی نامش را خبوشان (xabušān) و خوجان (xujān) ضبط کرده‌اند، و ناحیه‌ی قوچان را استوا (ostovā) نامیده و سرزمین بسیار حاصلخیز آن را ستوده‌اند. در زمان یاقوت این ناحیه ۹۳ آبادی داشته و او استوا را "آفتابگیر" معنی کرده است. به گفته‌ی حمدالله مستوفی، در زمان وی (قرن ۸م هق)، نام استوا اگرچه در دفاتر مالیاتی به کار میرفته، نزد مردم رواجی نداشته است. همو حاصلخیزی دشت اطراف قوچان را ستوده است، و گوید هولاکو خان مغول شهر را تجدید بنا کرد (قرن ۷م)، و نواده‌ی او ارغون خان (سلطنتش ۶۸۳–۶۹۰ هق) بر وسعت شهر افزود. غازان خان، از سلاطین ایلخانی ایران، در هنگام حکومت خود بر خراسان، یک معبد بودائی در قوچان ساخت. شاه عباس I صفوی یکی از طوایف کرد را (زعفرانلو) در قوچان سکنی داد. بر تپه‌ای نزدیک قوچان، که بعدها به نادر تپه موسوم شد، نادر شاه افشار به قتل رسید (۱۱۶۰ هق). نادر شاه، پس از جنگ بخارا، چند ورق از قرآنی را که به خط غیاث‌الدین بایسنقر و در سمرقند (یا در شهر سبز، یعنی کش) مخزون بود به قوچان آورد، و بعدها ناصرالدین شاه قاجار دو ورق از آن را به موزه‌ی تهران منتقل کرد (۱۳۰۰ یا ۱۳۰۱ هق). قوچان از زلزله‌های سالهای ۱۸۵۲، ۱۸۷۱، ۱۸۹۳، و ۱۸۹۵ (۱۳۱۲ هق) سخت آسیب دید، و گفته‌اند که در زلزله‌ی سال ۱۸۹۳ از سکنه‌ی شهر ۱۲٬۰۰۰ تن تلف شدند، و ح ۱۰٬۰۰۰ تن باقی ماندند. شهر جدید قوچان پس از زلزله‌ی سال ۱۸۹۵ در ح ۱۰ کیلومتری شهر ویران‌شده بنا شد (← شهر کهنه).

قوچان (qucān)، شهرستان (جه ۱۶۹'۳۷۰ سش ۱۳۴۵ هش)، ل استان نهم (خراسان)، مرکزش شهر قوچان. از ل به جشه ترکمنستان محدود است، مشتمل بر دو بخش حومه و باجگیران است. عمدتاً کوهستانی است، و دنباله‌ی ارتفاعات البرز (هزار مسجد در ل و آلاداغ در ج) از آن میگذرند. رود اترک از ارتفاعات ل‌ش آن سرچشمه میگیرد، و پس از مشروب کردن آن به شیروان و بجنورد میرود. اقلیم آن در تابستان معتدل و در زمستان سرد است. این شهرستان از نقاط غله‌خیز استان خراسان است، و محصولات آبی و دیمی دارد. راه مشهد به عشق‌آباد و راه بجنورد به درگز از آن میگذرد. طوایف زعفرانلو، پیچرانلو، و میلانلو درین شهرستان سکنی دارند. نادر شاه در دهکده‌ی فتح‌آباد قوچان به قتل رسید و کلنل محمد تقی خان پسیان در قریه‌ی جعفرآباد آن در جنگی با اکراد قوچانی کشته شد. بخش حومه‌ی قوچان (جه ۱۴۴'۸۰۶ سش ۱۳۴۵ هش) مشتمل بر ۱۱ (۴) دهستان و ۳۳۸ آبادی است.

قوچک، گردنه‌ی (qoccak)، گردنه‌ای در شهرستان شمیرانات، ل استان مرکزی (تهران). رود جاجرود در دامنه‌ی شمالی آن جاری است. راه شوسه‌ی تهران به رودبار قصران و تهران به لواسانات از آن میگذرد. سابقاً حد جنوبی قصران علیا بود. نیز ← قصران.

قوچ کانادائی یا **گوسفند کوه روشوز،** گوسفند وحشی (*Ovis canadensis*) ل‌غ امریکا، که زمانی بسیار فراوان بود، و شکار بیرویه، بیماری، و کمبود مواد غذائی باعث تقلیل تعدادو در بعضی نواحی زوال‌آنان شد. رنگ آن قهوه‌ای مایل به خاکستری با لکه‌های سفیدی در دو پهلو است. حیوان سنگینی است، و نر آن شاخ بلند پیچیده و ماده‌اش شاخک کوتاه دارد.

قودجان (qudejān)، ده (جه ۱۸'۶۱۸ سش ۱۳۴۵ هش)، بخش خونسار، شهرستان گلپایگان، استان دهم (اصفهان)؛ ۹کیلومتری ل خونسار.

قوده: ← محمد، قسمت ۲۸.

قورباغه[2] (qurbāqe)، جانوری بی‌دُم و جهنده از رده‌ی دوزیستان. تعیین حد فاصل مشخصی بین قورباغه‌ها و وزغها (vazaq-) میسر نیست، و در کتابهای لغت اغلب قورباغه، وزغ، و غوک (quk) را به یک معنی میگیرند. قورباغه‌ها و وزغها راسته‌ی آنورا (Anura) یا سالینتیا (Salientia) از رده‌ی دوزیستان را تشکیل میدهند.

قورباغه‌های واقعی مشتمل بر ح ۳۰ نوع و ۵۰۰ جنس هستند، که بیشتر آنها افریقائی یا شرقیند. وسیعترین و گسترده‌ترین نوع آن رانا (*Rana*) است، که ح ۲۰۰ جنس دارد. قورباغه‌ی عادی اروپا و آسیا (*R. temporaria*) و قورباغه‌ی خوراکی (*R. esculenta*) از این نوع هستند.

قورباغه (شکل ۱) جانوری است کوچک که معمولا در آبهای شیرین آرام یا در جنگلها زندگی می‌کند. پوستش نرم و معمولا سبز یا خرمائی و اغلب خالدار است. اغلب قورباغه‌ها در گلهای زیر آب به خواب زمستانی میروند، و در اوایل بهار تخم می‌گذارند. هر قورباغه‌ی ماده تا ۲۰٬۰۰۰ تخم میگذارد. قورباغه در آب تخم میگذارد (شکل ۲). تخمی که در آب گذاشته شد گشنیده میشود، و پوششی ژلاتینی، که به وسیله‌ی قورباغه‌ی ماده ترشح میشود آن را میپوشاند، و این پوشش محافظ تخمها و وسیله‌ی شناور نگاه داشتن آنها در آب است. کنجلیز به فاصله‌ی ۳ تا ۱۰ روز از تخم بیرون میآید، در اغلب قورباغه‌ها، تا پایان نخستین تابستان، کار دگردیسی تنفس ریه‌ای، افتادن دم، و گوشتخواری صورت میپذیرد، اما رسیدن به بلوغ کامل دو سه سالی وقت میگیرد. زبان قورباغه چسبناک و متصل به جلو آرواره‌ی تحتانی است؛ قورباغه زبان خود را بیرون می‌اندازد و حشرات و کرمها را شکار میکند. بعضی قورباغه‌های بزرگ مناطق حاره پستانداران کوچک و مارها را میخورند. بعضی قورباغه‌ها دارای غده‌هائی پوستی هستند که از آنها مواد محرک یا سمی ترشح میشود. جنسی از قورباغه در آسیا هست که به قورباغه‌ی طیار[3] (tayyār) معروف است، و از پاهای بزرگ پرده‌دار خود مانند چتر نجات برای جستن از درختی به درخت دیگر استفاده میکند.



شکل ۱. قورباغه

وزغ[4]، مانند قورباغه، از راسته‌ی آنورا از رده‌ی دوزیستان است. وزغها بر ۵ نوعند، که وسیعترین آنها نوع بوتو (*Bufo*) است. وزغها جانورانی نسبة

(۱)Kuba (۲)frog (۳)flying frog (۴)toad

کوتاه‌ساق و خشک‌پوست هستند. پوستشان از برجستگیهای زگیل‌مانند پوشیده است، و غده‌هائی

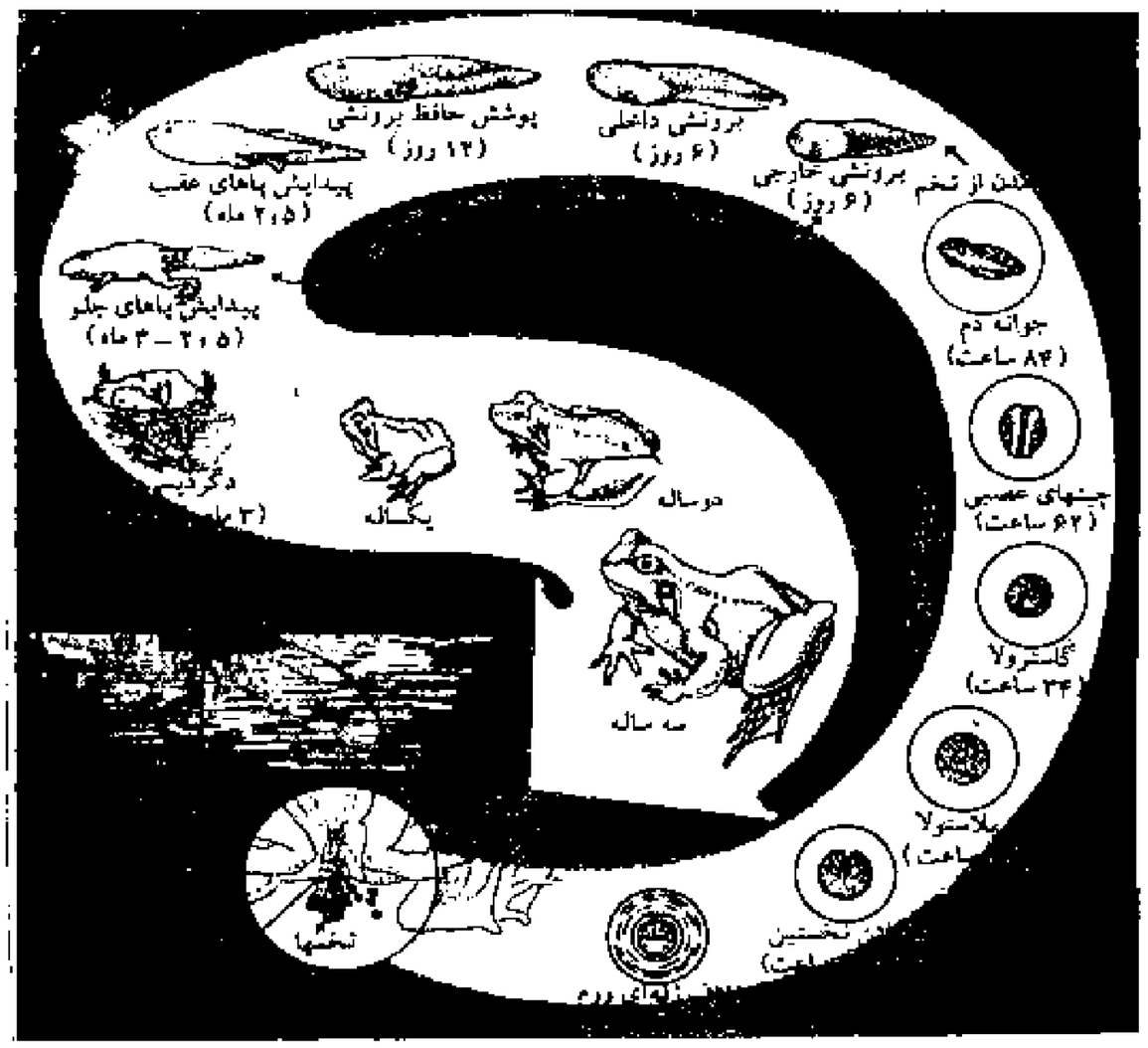

شکل ۲. دوره‌ی تکامل قورباغه‌ی خوراکی

دارد که ماده‌ی مخاطی مترشح از آن بسیاری از حیوانات را مسموم میکند، و همین امر حامی وزغ است. تحریک ملایم ترشح این غده‌ها منشأ این عقیده‌ی خرافی است که اگر انسان به وزغ دست بزند مبتلا به زگیل میشود. وزغها، بر خلاف قورباغه‌ها، فقط در موسم جفتگیری نزدیک آب میمانند. عده‌ی زیادی از آنها در نواحی بیابانی زندگی میکنند. وزغها جانورانی شبانه‌اند، هنگام شب از سوراخ بیرون میآیند، و از حشرات، کرمها، و سایر بیمهرگان تغذیه میکنند. به سبب خوراکشان، از جانوران بسیار مفید محسوبند. وزغها جانورانی زمستانخواب (← زمستانخوابی) هستند، و در فصل زمستان در سوراخهائی در زیر زمین پنهان میشوند.

قورباغه‌ی درختی[1] تمام اعضای تیره‌ی هولیدای (Hylidae) است، که منسوب با تیره‌ی وزغها است. بیشتر بر درختان زندگی میکند، و عموماً بر سر انگشتان خود قرصهای چسبنده دارد. وجه تمایز قورباغه‌های درختی از وزغهای واقعی وجود دندان در فک بالا و شکل پنجه‌مانند بند نهائی انگشتان آنها است. مهمترین نوع آنها نوع هولا (*Hyla*) است.

قورباغه‌ی درختی: ← قورباغه.

قوربیگی: ← قورچی.

قورچی (qurci)، کلمه‌ی مغولی به معنی ترکش‌دار. قور در مغولی به معنی ترکش است، و اعطای ترکش با تیر و کمان نشانه‌ی داشتن منصب و مقام بوده است. بعدها قور به معنی مطلق سلاح استعمال شده است، و کلمه‌ی قورخانه به معنی اسلحه‌خانه و نیز قوربیگی (qurbeygi) به معنی رئیس اسلحه‌خانه به کار رفته است. کلمه‌ی قورچی به معنی محافظ شخص پادشاه (جاندار) بوده است. منصب قورچی در دوره‌ی مغول به امرای بزرگ اعطا میشد. قورچیان برای خود رئیس (مقدم) داشتند، چنانکه یسو بوقا (yesu boqā) مقدم قورچیان چنگیز خان بوده. قورچیان با اختاچیان (axtācīān) [میر آخوران] و سگورچیان (segurcīān) [چترداران] از جمله‌ی خواص و مقربان دربار ایلخانان مغول بوده‌اند. این وضع در زمان تیمور و اولاد او نیز همچنان ادامه داشت.

قورچیان در زمان صفویه، سپاه خاصی تشکیل میدادند، و رئیس آنان را قورچی‌باشی (-bāši) می‌گفتند. این سپاه قورچی، علاوه بر رئیس، مأموران دیگری از قبیل وزیر قورچی و مستوفی قورچی داشت. بدین ترتیب، معنی قورچی در زمان صفویان گسترش یافته بود، و نه تنها قورچی تیر و کمان، بلکه قورچی شمشیر و قورچی چتر نیز وجود داشت، و نیز برای حرم و دربار شاهی (دیوان اعلی) قورچیان میگماشتند. در ادوار بعد برای صاحبان مشاغل و پیشه‌ورانی که برای دربار صفوی کار میکردند نیز قورچیان تعیین می‌کردند، از قبیل قورچی پهله (pahla) [دستکش چرمی برای بازداران] و قورچی چکمه و غیره. علاوه بر وزیر بزرگ و صدر، قورچی‌باشی نیز حق داشت پشت اسناد را مهر کند. به قول شاردن، عده‌ی سپاه قورچی در حدود ۳۰٬۰۰۰ نفر بود. تا زمان شاه عباس I، قورچیان قدرت فوق العاده داشتند، زیرا بیشتر از قبایل ترکمان (قزلباش)، که در تأسیس دولت صفوی دخالت داشته‌اند، بوده‌اند. شاه عباس برای محدود کردن قدرت آنان دسته‌های دیگری به نام قوللر (غلامان. ← قوللر آقاسی) و تفنگچیلر (تفنگچیان) تشکیل داد، ولی سپاه قورچی و منصب قورچی‌باشی تا آخر عهد صفویه ادامه داشت.

قورچی‌باشی (qurci.bāši)، ده (جمع ۱٬۰۶۴ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان دالائی، بخش حومه‌ی شهرستان خمین، استان مرکزی (تهران)؛ ۲۵کیلومتری غ خمین. محصولاتش غلات، چغندر قند، و انگور است، قالیچه‌بافی دارد.

قورچی‌باشی، در دولت صفویه، عنوان رئیس قورچیان (← قورچی)، که به لقب رکن‌السلطنه (rokno's.saltane) هم خوانده میشد. بعد از مقام اعتمادالدوله عالیترین منصب به شمار میآمد، و ریاست اویماقات قزلباش با وی بود. تمام امور قورچیها، که محافظان و جانداران شاه بودند، بر عهده‌ی او بود، و مواجب آنها با تصویب و تصدیق وی پرداخت میشد. این مقام عالی را صفویه همواره به یکی از سران طوایف قزلباش که مورد اعتماد کامل بود میسپردند.

قورح[2] (qurah)، از بزرگان لاویان که، با ابیرام و برادرش داتان، در شورش بر ضد موسی شرکت کرد. آتش (آتشفشان؟) و زلزله شورشیان را هلاک کرد (اعداد ۱۶:۹.۲۶–۱۱).

قورخانه (qurxāne)، اسلحه‌خانه و مجموع کارخانه‌های اسلحه‌سازی در عهد صفویه و قاجاریه. در عهد شاه عباس I صفوی کارخانه‌های توپریزی و اسلحه‌سازی در اصفهان دایر شد که شاردن محل آن را وصف کرده است، و در ایروان (ظاهراً برای مقابله با عثمانی) نیز قورخانه‌ای وجود داشته است. در عهد نادر شاه افشار نیز در این امر اهتمام شده است. در اوایل عهد قاجاریه، عباس میرزا نایب‌السلطنه به این امر توجه تمام کرد، و در عهد صدارت حاجی میرزا آقاسی قورخانه‌ی ایران فعالیتی بدون نقشه داشت، و داستان اهتمام حاجی در ساختن توپهای سرپر و قضیه‌ی ساختن کفشهای آهنین جهت شتر‌های اردو به امر او مشهور است. میرزا تقی خان امیر کبیر در تهران و تبریز و مشهد و اصفهان کارخانه‌های توپریزی، باروت‌سازی، و اسلحه‌سازی ایجاد کرد. بعد از او، فعالیت قورخانه چندی متوقف شد. در سنه‌ی ۱۲۷۶ هق کارخانه‌ی تفنگ‌سازی در تهران دایر شد، که مقرر بود ماهیانه هزار قبضه تفنگ بسازد، و دو سال بعد قورخانه یا جباخانه‌ای مفصل در تهران بنا شد، و در سنه‌ی ۱۲۸۰ هق، جباخانه‌ای دیگر به نام باستیان (bastian) ایجاد شد. حاج میرزا حسین خان سپهسالار اعظم نیز به توسعه‌ی قورخانه توجه تمام کرد، و از گزارشی که دزیمن باب به شاه داده است وضع قورخانه در آن زمان معلوم میشود. ناصرالدین شاه قاجار به توسعه‌ی قورخانه توجه خاص داشت. در سال ۱۳۰۳ هق، به وسیله‌ی دکتر طولوزان، طبیب فرانسوی خویش، کارخانه‌ی فشنگ‌سازی تهیه کرد. بعد از ناصرالدین شاه، یک چند ریاست قورخانه با عنوان وزارت قورخانه به ناصرالملک داده شد. اداره‌ی قورخانه بعد از قاجاریه توسعه‌ی تمام یافت، و تخصائی نامیده شد.

قورقمز، در تاریخ لبنان، ← فخرالدین معنی.

قورمه: ← قرمه.

قورمه‌سبزی: ← قرمه‌سبزی.

قورنتیان: ← کورنتیان.

قوره‌تو (quratu)، دهستان (جمع ۲٬۵۴۶ سش ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان قصر شیرین، استان پنجم (کرمانشاهان)؛ دارای ۹ آبادی. از رودی به همین نام مشروب میشود.

قوری‌چای (quri.cāy)، دهستان (جمع ۱۹٬۰۶۲ سش ۱۳۴۵ هش)، بخش چهار اویماق، شهرستان هشت‌رود، استان سوم (آذربایجان شرقی)؛ دارای ۹۱ آبادی. از رودی به همین نام مشروب میشود. مرکزش، پاره‌لار (pārelār) (جمع ۳۳۱ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۲۳کیلومتری لغ قره‌آغاج است. نیز ← چهار اویماق.

قوریلتای (quriltāy)، در نزد مغول، عنوان مجمع عمومی شاهزادگان و امرای خاندان سلطنتی. این کلمه مأخوذ از لغت مغولی قوریل (quril)، به معنی مجمع است. چنگیز خان، پس از فتح بلاد و قهر و قمع طوایف مغول، قوریلتای تشکیل داد (بهار ۶۰۲ هق)، و از طرف کاهن مغولان عنوان چنگیزخانی یافت. اوگتای قاآن از جمادی الاول ۶۳۲ تا شعبان ۶۳۸ هق، در مدت ۷ سال، دو قوریلتای بزرگ بر پا داشت، و، به گفته‌ی مؤلف جامع التواریخ، دربین قوریلتاییها قصدش این بود که "جمیع اولاد و اقارب و امرا را جمع گرداند و به تجدید ایشان را یاسا و احکام بشنواند". غالباً تشکیل قوریلتای با مجالس طوی [toy، مغولی، ← جشن و ضیافت] و سور و جشن همراه بوده است.

---

(1) tree frog (2) Korah

قوز[1] (quz) یا **گوژ** (guj)، انحنا و خمیدگی غیر عادی ستون فقرات. ناشی است از وضع بد اندام یا ضایعات مرضی استخوانها و عوامل دیگری که بعضی از آنها مادرزادی است. کجی ممکن است به طرف راست، چپ، عقب، یا جلو باشد. کجی طرفی ستون فقرات فراوان است، ولی زیاد نمایان نیست، اما کجی به سمت عقب، که بالخصوص قوز یا گوژ نامیده میشود، نمایان است.

قوزان، ترکیه‌ی آسیائی: ← سیس.

قوزه: ← غوزه.

قوزد (quzd)، ده (جم ۱٬۰۶۴ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش چوبمنه، شهرستان گناباد، استان نهم (خراسان)؛ ۹کیلومتری ل‌ش گناباد.

قوس[2] (qōs) یا **کمان**، در هندسه، قطعه‌ای از یک منحنی (مانند قوس دایره. شکل در ص ۹۵۷)؛ و نیز منحنیی که بسته نباشد. برای طول قوس ← طول خط.

قوس[3] یا **رامی**[4] (rāmi) [= تیرانداز] یا **کمان** (kamān)، در نجوم، نهمین صورت فلکی در منطقة البروج؛ و نهمین برج (شکل در ص ۴۰۲. نیز صفحات ۱۵۹۰، ۱۵۹۲، و ۱۵۹۴ دیده شود). شامل عده‌ی زیادی خوشه‌ها، سحابیهای گازی، و قیفاووسیان است، و با تلسکوپی نسبةً قوی بسیار زیبا مینماید.

قوس برقی[5] (qōse barqi)، نوری شدید و قوس‌مانند که هنگام عبور جریان برق از فضای بین دو الکترود به سبب تخلیه‌ی برقی تولید میشود. دو نوع آن، که فایده‌ی عملی فراوان دارند، عبارتند از قوس برقی در هوای آزاد و قوس برقی در گاز‌های کم‌فشار. از اقسام اولی لامپ قوسی و کوره‌های قوس برقی، و از اقسام دومی لامپ بخار جیوه یا قوس جیوه (← جیوه) است.

قوس جیوه: ← جیوه.

قوس صعودی: ← قوس نزولی و قوس صعودی.

قوس قزح (qōse qozah) [= کمان قزح (فرشته‌ای موکل بر ابرها)] یا **رنگین‌کمان** (rangin-kamān)، قوسی رنگین که گاه‌گاه در آسمان در طرف مقابل خورشید (مثلا، هنگام صبح در آسمان غربی، و در شامگاه در آسمان شرقی) دیده می‌شود. در قوس قزح، غالباً دو قوس مشاهده میشود که طیف کامل رنگها را از قرمز تا بنفش نشان می‌دهند. ولی، در قوس داخلی (قوس قزح اولیه) کناره‌ی خارجی قرمز و کناره‌ی داخلی بنفش است، و در قوس خارجی (قوس قزح ثانوی) عکس این ترتیب مشاهده میشود، یعنی کناره‌ی داخلی قرمز و کناره‌ی خارجی بنفش میباشد. اگر بر زمین ایستاده باشیم قوس قزح در آسمان ابر آلود در صورتی مشاهده میشود که ارتفاع خورشید در بالای افق بیش از ۵۳° نباشد؛ و از هواپیما قوس قزح دیده نمیشود مگر آنکه پرواز در ارتفاع کمی صورت گیرد.

سبب قوس قزح تفرق نور خورشید است به وسیله‌ی قطرات آب موجود در ابر. برای توضیح مطلب، فرض کنید تنگی مملو از آب باشد، و تابه‌ای از اشعه‌ی خورشید در C بر آن بتابد. این تابه در نقطه‌ی C منکسر و متفرق میشود، در D انعکاس کلی مییابد، و در E دگربار منکسر و متفرق و از تنگ وارد هوا میشود. چون در هر دو انکسار شعاعهای بنفش بیش از اشعه‌ی قرمز منکسر میشوند، شعاع بنفشی که از تنگ خارج میشود به شعاع تابش (سفید) اولیه نزدیکتر است تا شعاع قرمز. اگر تنگ کره‌ی کاملی باشد زوایای شعاع‌های بنفش و قرمزی که از آن خارج میشوند با شعاع تابش به ترتیب ۴۰° و ۴۲° است. بالنتیجه، وقتی که خورشید و یک شخص ناظر و ابری متشکل از ذرات کروی آب در اوضاع نسبی مناسب قرار داشته باشند، ناظر در میان ابر قوس قزحی اولیه مشاهده میکند (قسمت چ شکل) که در آن قسمت قرمز در بالا و قسمت بنفش در پایین است. اغلب یک قوس ثانوی هم دیده میشود که در بالای آن که فوقاً شرح داده شد قرار دارد، و آن ناشی از دو انعکاس کلی است (قسمت ب شکل).

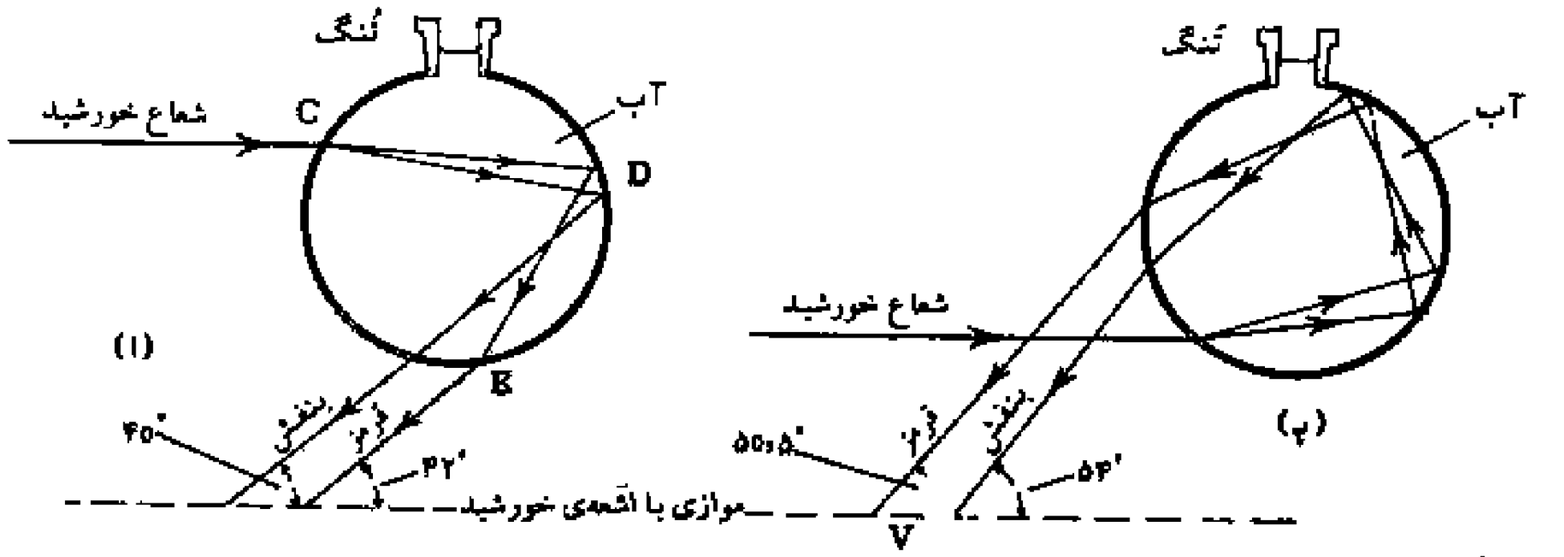

باید دانست که هیچ دو نفر یک قوس قزح را نمیبینند، زیرا نوری که وارد چشم یک نفر میشود نمیتواند وارد چشم دیگری هم بشود. همچنین، باید دانست که قوس قزحی که ما میبینیم نتیجه‌ی انکسار و تفرق نور در دهها هزار قطره است نه در یک قطره.

توجیهی که قدما از قوس قزح کرده‌اند نسبةً دقیق است. نظریه‌ی قدیمی قوس قزح از ارسطو است، که بعدها مسلمانان با آن آشنائی یافتند. پس از ارسطو، ابن سینا، ابن هیثم، و قرافی بر نظر ارسطو اضافاتی آوردند و آن را اصلاح کردند. قطب‌الدین شیرازی قوس قزح را با بیانی شبیه بیان دکارت توجیه کرد، و شاگردش کمال‌الدین فارسی توصیفی بسیار عالی از قوس قزح آورده است که در حدود اطلاعات زمان وی در سرحد دقت میباشد، و مانند نظریه‌ی کنونی، میگوید که نور یک بار یا دو بار در داخل قطره‌ی آب منعکس و سپس از آن متشعشع میشود. وی در علت رنگهای قوس قزح هم تحقیق کرده است، ولی تحقیقاتش رضایتبخش نیست. به علاوه، فارسی درستی نتایجی را که به دست آورده است با تجربه ثابت میکند، و تحقیقات او در سطحی بالاتر از تحقیقات معاصر وی تئودوریکوس تئوتونیکوس (teodorikus teutoni-kus) معروف به تئودوریکوس فرایبورگی (e frāy-burgi؛ ف ۱۳۱۱ یا کمی بعد)، نورشناس، هواشناس، و فیلسوف آلمانی، میباشد.

قوس کربون: ← لامپ قوسی.

قوسنامه: ← قطران تبریزی.

قوس نزولی و قوس صعودی (qōse nozuli, so-udi)[1]. قوس نزولی صدور صادر اول (عقل) از احدیت و خیر محض، و صدور نفس از عقل، و صدور عالم ماده و نفوس جزئیه از عالم نفس است؛ و قوس صعودی تلاش نفس جزئی است برای رسیدن به عالم نفس و عقل و احدیت. البته، در بیان کیفیت صدور کثرت از وحدت و مقدار درجات و صدورات اختلافاتی هست، ولی اصل معنی همان است که به آن اشاره شد. ← فلوطین؛ گنوستیسیسم؛ نوافلاطونی، فلسفه‌ی. اصطلاحات مذکور را فلاسفه‌ی اسلامی برای اصطلاحات procession (قوس نزولی) و conversion (قوس صعودی) فلاسفه‌ی نوافلاطونی وضع کرده‌اند.

قوشجی، علی یا **ملا علی قوشجی** (molla alie qušji)، ف ۸۷۹ هق، منجم و متکلم مسلمان، و از متصدیان رصدخانه‌ی الغ بیگ در سمرقند. پدرش، محمد، مأمور مراقبت از مرغان شکاری الغ بیگ بود، و به همین جهت وی به "قوشچی" معروف شد، که "قوشجی" معرب آن است. قوشجی در سمرقند علوم عصر خود را فرا گرفت، و ریاضیات را نزد قاضی‌زاده‌ی رومی آموخت. بعد از وفات الغ بیگ به تبریز رفت، و به خدمت اوزون حسن پیوست، و از جانب وی به سفارت به قسطنطنیه رفت، و اواخر عمر را در آنجا گذرانید. آثارش مشتمل است بر کتاب هیئت مقدماتی معروف به فارسی هیئت و شرح

(۱)curvature of the spine (۲)arc (۳)Sagittarius (۴)Archer (۵)arc

تجرید الکلام خواجه نصیرالدین طوسی.
قوشچی (quščī)، ده (جم ۲٬۱۶۸ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان انزل، شهرستان رضائیه، استان چهارم (آذربایجان غربی)؛ ۵۷کیلومتری ل رضائیه.
قوشچی، علی: ← قوشچی، علی.
قوشخانه (qušxāne)، دهستان (جم ۸٬۹۱۵ سث ۱۳۴۵ هش)، بخش باجگیران، شهرستان قوچان، استان نهم (خراسان)؛ دارای ۳۲ آبادی. از ل به مرز ایران و شوروی محدود است. ناحیه‌ای است کوهستانی. ساکنین از طوایف پیچرانلو و زعفرانلو هستند. مرکزش، ده حلوا چشمه (halvā češme؛ جم ۳۰۶ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۸۰کیلومتری غربی باجگیران واقع است.
قوشه‌داغ (quše.dāq)، رشته‌کوهی در آذربایجان شرقی، ج شهرستان اهر، غ رشته‌کوه سبلان.
قول اوغلی (qol oqli) [ترکی، = پسر برده]، نامی است که در دولت عثمانی به پسری داده میشد که پدر ینی‌چری و مادر ترک داشت‌ـبدان جهت که ینی‌چری خود بنده‌ی (قولِ) سلطان بود. قول اوغلیها را در جمع ینی‌چریها نمیپذیرفتند، ولی تا حد معینی حق ورود به خدمات دولتی داشتند.
قول بموجب (qöle be.mujab)، در علم بدیع، گفته‌ی دیگری را در سخن خود آوردن و استوار داشتن، اما خلاف مقصود وی از آن اراده کردن؛ مانند (ضیاء خجندی)؛

گفتی ز درد من نکرستی و برحقی،
فرق است از فشاندن خون تا گریستن.

قوللر: ← قورچی؛ قوللر آقاسی.
قوللر آقاسی یا **قللر آقاسی** (هر دو qollar āqā-si)، در عهد صفویه، عنوان رئیس غلامان شاهی. لقب رکن‌الدوله (rokno'd.döle) داشت، و مقام وی بعد از منصب قورچی‌باشی از همه‌ی مقامات دولتی دیگر برتر بود. افراد این دسته در عهد شاه عباس I بیشتر از طوایف گرجی و ارمنی و چرکس بودند، و شاه عباس برای آنکه از قدرت و خطر و نفوذ قزلباش بکاهد، دسته‌ی غلامان شاهی را در مقابل آنها تعبیه کرد. در اواخر عهد صفویه، ولایت گلپایگان تیول قوللر آقاسی بود.
قولنج[1] (qulenj)، درد شدید ناشی از انقباض و تشنج یا التهاب یکی از اعضای مجوف، مانند معده، روده، مجرای صفرا، و غیره. نزد کودکان بیشتر از خوراک زیاد یا نامناسب تولید میشود. انسداد مجرا به واسطه‌ی پیچیدن یا به علت تحریک به وسیله‌ی جسم سفت (مانند سنگ و غیره) نیز سبب قولنج میشود (قولنج کلیه و غیره).
قولنج رنگ‌کاران: ← قولنج سربی.
قولنج سربی[2] (qulenje sorbi) یا **قولنج رنگ‌کاران**[3] یا **مسمومیت سربی**[4]، بیماری ناشی از جذب ذرات سرب از راه تنفس یا مجرای هاضمه. ممکن است از آشامیدن آب از ظروف سربی یا شامل سرب حاصل شود. نظارت و بازرسی وضع کار در صنایع و کارخانجاتی که سرب مصرف یا استخراج میکنند از این مسمومیت و عوارض ناشی از آن کاسته است.
قولنجی (qulonji)، ده (جم ۲٬۴۰۱ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان انزل، شهرستان رضائیه، استان چهارم (آذربایجان غربی)؛ ۵۱کیلومتری ل‌غ رضائیه.
قولون: ← روده. برای تصویر ← لوله‌ی هاضمه.
قولی یا **قلی:** ← قلی یا قولی.
قومس (qumes)، ایالت کوچک قدیمی واقع میان کوههای البرز در ل و کویر مرکزی در ج که شاهراه ری به خراسان تا حدود نیشابور از آن میگذشت، و شهرهای عمده‌اش کنار همین شاهراه بود. مرکز آن دامغان کنونی بود، و جغرافیانویسان عربی‌زبان دامغان را نیز به نام قومس یاد کرده‌اند. خوار، سمنان، دامغان، و بسطام و متعلقات آنها (از جمله خرقان بسطام) در جزء همین ایالت قومس بوده است که اکنون قسمتی از آنها جزء استان مرکزی و قسمتی جزء فرمانداری کل سمنان است.
قومشه، شهر، ← شهرضا.
قومیز[5] (qomiz) یا **کومیس** (kumis؛ روسی ماخوذ از تاتاری)، مشروب گازدار الکلی که اولین بار آن را در آسیای مرکزی از تخمیر شیر مادیان ساخته‌اند، و بندرت از شیر شتر و شیر الاغ نیز میسازند. کومیس شامل ۱٫۱٪–۱٫۷۵٪ الکل است. در پاره‌ای از بیماریها، مخصوصاً در بیماری سل و بیماری زخم معده، آن را به جای شیر تجویز میکنند.
قونسولگری: ← قنسولگری.
قونیوی (qunyavi)، منسوب به قونیه.
قونیه (qonya, qunia)، باستانی **ایکونیون** (ikonion؛ یو) و **ایکونیوم**[6] (ikonium؛ لاتی)، شهر (جم ۱۱۹٬۸۴۱)، کرسی ایالت قونیه، ج ترکیه‌ی مرکزی. مرکز بازرگانی سرزمینی است حاصلخیز، و صنایع قالیبافی و منسوجات پنبه‌ای و ابریشمی و کالاهای چرمی دارد.

شهر باستانی ایکونیوم در دوره‌ی رومیان اهمیت داشت، ولی اوج رونق آن پس از پیروزی (۴۶۳ هق؛ 1071 بم) الب ارسلان بر دولت بیزانس در ملازگرد و تأسیس دولت سلاجقه‌ی روم بود، که هنوز آثاری از آنها در شهر باقی است. سلاطین این سلسله در جنگهای صلیبی نقش مهمی داشتند، و با همسایگان خودـدولت بیزانس (روم شرقی)، ارمنستان، و سایر فرمانروایان ترک در آسیای صغیرـگاه متحد و گاه در جنگ بودند. امپراطور مانوئل I کوشید که قونیه را بگیرد، ولی سخت مغلوب شد (۱۱۷۶)؛ امپراطور فردریک I شهر را اشغال کرد (۱۱۹۰)، ولی نتوانست قلعه‌ی آن را بگیرد. در اواخر قرن ۱۳م مغولان بر سلاجقه‌ی روم پیروز شدند، و قلمرو آنان به خاندان قرمان منتقل شد. در قرن ۱۵م، سلطان محمد II، فاتح قسطنطنیه، همه‌ی این ناحیه را به قلمرو خود ملحق کرد. پس از آن، قونیه اهمیت سیاسی خود را از دست داد، ولی به عنوان مرکز اصلی مولویه اهمیت خود را حفظ کرد. در ۱۸۳۲، ابراهیم پاشا، پسر محمد علی پاشا، ترکان عثمانی را در اینجا مغلوب کرد. سکنه‌ی ارمنی شهر، که زمانی بسیار متعدد بودند، در جنگ I به وسیله‌ی عثمانیها از آنجا کوچانده شدند.

از ابنیه‌ی معروف شهر مقبره‌های شمس تبریزی، مولانا جلال‌الدین رومی، و صدرالدین قونیوی است. ویرانه‌های کاخهای سلاجقه‌ی روم و قلعه‌ی شهر (۶۱۰ هق، ۱۲۱۳ یا ۱۲۱۴ بم) هنوز موجود است.

ایالت قونیه یکی از بزرگترین ایالات ترکیه و دارای منابع معدنی مهم (از جمله سرب، نقره، طلا، و جیوه) است.
قونیه، کتابخانه‌ی عمومی (qonya)، کتابخانه‌ای در شهر قونیه. دارای ۳٬۹۳۳ نسخه‌ی خطی است که ۳٬۶۱۱ جلد آنها عربی میباشد.
قوه (qovve) یا **توان**[7] (tavān) در ریاضیات. قوه‌ی m (اِم) عدد a که در آن m عدد صحیح باشد، حاصلضرب m عامل مساوی با a است، و به صورت a^m نوشته و "a به قوه‌ی (یا توانِ) m" خوانده میشود. m را نما[8] مینامند. برای نماهای صحیح، قوانین حساب توانها از تعاریف ذیل نتیجه میشود،

$$a^m \cdot a^n = a^{m+n}$$

$$\frac{a^m}{a^n} = a^{m-n} \quad (m>n \text{ با فرض}),$$

$$(a^m)^n = a^{mn}$$

این قوانین در نماهای صحیح و منفی، و سپس در نماهای کسری، با قراردادهای ذیل گسترش میابد،

$$a^0 = 1, \quad a^{-n} = \frac{1}{a^n}, \quad a^{\frac{1}{n}} = \sqrt[n]{a}$$

و بدین ترتیب محاسبه‌ی ریشه‌ها به محاسبه‌ی قوه‌ها بستگی پیدا میکند. توان دوم هر عدد مجذور یا مربع، و توان سوم آن مکعب نام دارد.
قوه، در فیزیک و مکانیک، ← نیرو.
قوهستان: ← جبال یا بلاد الجبل.
قوهستان: ← قهستان، ناحیه‌ی تاریخی.
قوه‌ی ضد محرکه‌ی برق: ← برق‌وارانی.
قوه‌ی محرکه‌ی برق: ← برقرانی.
قوهیه، ملاحده‌ی، ← قهستان، ناحیه‌ی تاریخی.
قوی ئیل [= سال گوسفند]، ← سالهای خطا و ایغور.
قویق، رود، ← قنسرین.
قهاب (qohāb)، دهستان (جم ۸٬۴۹۰ سث ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان اصفهان، استان دهم (اصفهان)؛ شامل ۴۹ آبادی. مرکزش، ده قهجاورستان (qahjāvarestān؛ جم ۱٬۸۹۱ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۱۹کیلومتری ش اصفهان واقع است.
قهاب رستاق (qahāb rostāq)، دهستان (جم ۴٬۴۴۸ سث ۱۳۴۵ هش)، بخش صیدآباد، شهرستان دامغان، فرمانداری کل سمنان؛ شامل ۸۰ آبادی. نزدیک کویر واقع است. غلات و پسته از محصولات آن است.
قهاب صرصر (qahāb sarsar)، دهستان (جم ۴٬۷۵۲ سث ۱۳۴۵ هش)، بخش صیدآباد، شهرستان دامغان، فرمانداری کل سمنان؛ شامل ۴۷ آبادی. غلات و پسته و پنبه از محصولات آن است.
قهات، در کتاب مقدس، ← عمران.
قهپایه، بخش اصفهان، ← کوهپایه، بخش.
قهجاورستان، ده، ← قهاب، دهستان.
قهدریجان (qahderijān)، شهر (جم ۹٬۸۸۴ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان اشترجان، بخش لنجان، شهرستان اصفهان، استان دهم (اصفهان)؛ ۶کیلومتری راه اصفهان به شهرکرد. حمدالله مستوفی در نزهة القلوب (۷۴۰

(۱)colic (۲)plumbism (۳)painter's colic (۴)lead poisoning (۵)kumiss; koumiss (۶)Iconium (۷)power (۸)exponent

هق) از آن به عنوان قریه‌ای بزرگ نام برده است.
قهرمان، نقش: ← نقش رجب.
قهرود (qohrud)، دهستان (جه ۱۱۸°۷ سش ۱۳۴۵ هش)، بخش قمصر، شهرستان کاشان، استان مرکزی (تهران)؛ شامل ۴۴ آبادی. کوهستانی و خوش‌آب و هواست. مرکزش، ده **قهرود** (جه ۴۳۰°۱ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۱۲کیلومتری جغ قمصر واقع است.
قهرود، بند: ← قهرود، سد.
قهرود، سد (qohrud) یا **بند قهرود**، از سدهای قدیم ایران، در ۱۲کیلومتری جش قهرود، بر رود قهرود (← کاشان، شهرستان). در زمان شاه عباس I صفوی از سنگ و ساروج ساخته شده است. ارتفاع آن به حد ۲۰ متر میرسد. ذخیره‌ی آب آن به وسیله‌ی نهر تا نزدیک کاشان برده میشود، و اراضی صفی‌آباد را مشروب میکند. حجم مخزن آن ۴۶۰٬۰۰۰ متر مکعب برآورد شده که قسمتی از آن از گل و لای انباشته شده ولی هنوز مورد استفاده است.
قهرودی، لهجه‌ی، از لهجه‌های مرکزی ایران.
قهساره (qahsāre)، ده (جه ۹۱۵ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان برزاوند، شهرستان اردستان، استان دهم (اصفهان)؛ ۴۵کیلومتری جِ اردستان.
قهستان (qohestān)، دهستان (جه ۴۵۸°۴ سش ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان سیرجان، استان هشتم (کرمان)؛ دارای ۲۸ آبادی. مرکزش، ده سعادت‌آباد (sa'ādatābād؛ جه ۱۲۸°۱ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۲۵کیلومتری لش سعیدآباد (مرکز سیرجان) است.
قهستان، دهستان، بخش کهک، شهرستان قم، استان مرکزی (تهران). از آبادیهای آن کرمجگان (kermejgān؛ جه ۸۷۴°۱ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۱۲ کیلومتری جِ کهک، است که امامزاده دارد.
قهستان (qohestān) یا **قوهستان** (quhestān) [معرب کوهستان (kuhestān)]، ناحیه‌ی تاریخی، در خراسان بزرگ، که از جِ نیشابور تا سیستان در جش ممتد، و از غ و جِ در کویر محصور بوده است. در اطراف این ناحیه بعضی از مراکز بزرگ تمدن نیشابور در ل، هرات در لش، سیستان در جش، کرمان و یزد در جغ، و ناحیه‌ی جبال (سرزمین ماد) در غ قرار داشته‌اند، ولی از سیماهای وحدت جغرافیائی قهستان این است که هیچ جزء آن به این مراکز تعلق نداشته، و اگرچه با جاده‌های کاروانرو با آنها مرتبط بوده، به سبب وضع تنهاافتاده و کم‌حاصلی خاک آن، چندان طرف توجه نبوده، و سکنه‌ی آن عموماً تحت فرمان عده‌ای از امرای محلی مستقل بوده‌اند.

جبال قهستان درست شناخته نیست. سلسله‌ی کوههای آن، که در ل جهت ش به غ دارد، هر چه در آن به طرف جنوب رویم بیشتر امتداد لغ‌جش میگیرد. این سلسله‌ها، که گردنه‌هائی تا ارتفاع بیش از ۹۰۰ متر دارند، نواحی و آبادیهائی مزروعی در بر دارند. لسترینج تقریباً محقق میداند که ناحیه‌ی تونوکائین (tunokāin) که مارکو پولو از آن نام برده همان ناحیه‌ی قهستان است، که آن‌را به اسم دو شهر عمده‌اش تون و قاین بدین نام خوانده است، ولی بعضی دیگر در مطابقت تونوکائین با قهستان تردید کرده‌اند.

در دوره‌ی اسلامی، قاین شهر عمده‌ی قهستان بوده، و بخشهای مهم این ناحیه عبارت بوده‌اند از (۱) بوشت (bušt) یا پوشت، در گوشه‌ی لغ، که شهرهای عمده‌اش ترشیز و کندر (kondor) بوده است؛ (۲) زاوه، در ش ترشیز، که شهر عمده‌اش بیشک (bišak) یا زاوه بوده، که بعدها به نام قطب‌الدین حیدر به تربت حیدریه معروف شده؛ (۳) جام یا زام، در ش زاوه و در گوشه‌ی لش قهستان، نزدیک رود هرات، که شهر عمده‌اش در قرن ۴م هق بوزجان (← تربت جام) بوده است؛ (۴) باخرز، در جِ جام، که شهر عمده‌اش مالین (mālin) بوده؛ (۵) خواف، در جغ باخرز، که شهر عمده‌اش نیز خواف نام داشته، و در قرن ۴م کشمش و انار آن مشهور بوده، ولی در زمان مستوفی (قرن ۸م هق) مراکز جمعیت بخش سلام، سنجان (sanjān)، و زوزن بوده، و در این ناحیه از آبادیهای خرجرد (xarjerd) یا خرکرد و فرجرد یا فرکرد هم نام برده‌اند؛ (۶) ناحیه‌ی زیرکوه (zirkuh)، در قسمت مرکزی، که مستوفی آن‌را حاصلخیزترین نواحی قهستان شمرده است؛ (۷) دشت بیاض (dašte ba-yāz)، که بعداً آن را "دشت پیاز" خوانده‌اند)، در لغ قاین، که شهر عمده‌اش، فارس (fāres)، ییلاق مردم تون و جناباد (گناباد) بوده؛ (۸) بخش کوهستانی مؤمن‌آباد، در ش بیرجند. علاوه بر شهرهای مذکور، قهستان شهرهای مهم دیگر نیز دارد، که از جمله میتوان بجستان (bajestān، در ل تون)، دو طبس، بن (bann، در نیمراه طبس گیلکی و ترشیز، کنار کویر)، خور (xor)، و خوست (xāst) (در جش طبس گیلکی) را نام برد. خوست همان آبادیی است که بعدها به اسم خوسف (xusf) ذکرش آمده است، و در غ بیرجند قرار دارد.

تاریخ

احتمالا سابقه‌ی آبادیهای قهستان به ادوار پیش از اسلام میرسد، ولی در باب آن ادوار اطلاعی در دست نیست. در دوره‌ی فتوحات نخستین مسلمانان، قهستان تحت تسلط هفتالیان بوده است. قهستان در زمان خلافت عمر به دست عبدالله ابن بدیل خزاعی (abdollāhe 'bne bodayle xoza'i) فتح شد، وی در راه تسخیر کرمان طبسین (← طبس، شهر) را تسخیر کرد، و گویند نمایندگانی از مردم شهر قرارداد صلحی با عمر بستند. در سال ۳۱ هق، که ابن عامر به تسخیر خراسان پرداخت، هفتالیان مغلوب مسلمانان شدند. در سالهای بعد قهستان مرکز شورش بزرگی شد که رهبری آن با مردی به نام قارن (qāren) بود، ولی فرماندهان عرب شورش را فرو نشاندند. در سال ۵۱ هق مجدداً مسلمانان قهستان را از هفتالیان پس گرفتند. از این پس قوهستان، از لحاظ اداری، جزئی از خراسان و مخصوصاً از ولایت ابرشهر شد، که پایتختش نیشابور بود. این ناحیه‌های دوردست، در آغاز رواج اسلام در ایران، پناهگاهی برای زردشتیانی بود که به خاطر دین اسلام از زادگاههای خود متواری شده بودند. در دوره‌ی سلجوقیان، قوهستان، که پناهگاه سابق زردشتیان بود، پناهگاه ملاحده‌ی اسماعیلی شد، که به همین جهت آنان را به عنوان "ملاحده‌ی قوهیه" مینامیدند. اسماعیلیه، به گردنه‌ی قلعه‌ی الموت، در این ناحیه قلاعی برای خود ساختند، و بسیاری از ویرانه‌های این قلعه‌ها هنوز باقی است. خوارزمشاهیان بارها برای قلع و قمع ملاحده به آنجا لشکرکشی کردند. ورود مغولان، هم ملاحده را بر انداخت، و هم سبب ویرانی قوهستان شد، و این ناحیه اهمیت خود را از دست داد. در قرنهای بعد ظاهراً این سرزمین به حال هرج و مرج بود. پس از صفویه، قدرت به دست امرای طبس و قاین افتاد. در دوره‌ی افاغنه وضع قوهستان آشفته بود، ولی بالاخره در نیمه‌ی دوم قرن ۱۳م قاجاریه آن را کاملا به اطاعت ایران در آوردند. رؤسای خاندانهای حاکمه وضع خود را به عنوان حاکم نماینده‌ی شاه محفوظ نگاه داشتند. در ۱۳۱۷ هق، امیران قاین دیگر در این شهر زندگی نمیکردند، بلکه در بیرجند مقر داشتند.
قهفرخ (qahferox)، شهر (جه ۸۱۳°۹ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان لار، بخش حومه‌ی شهرستان شهرکرد، فرمانداری کل بختیاری و چهارمحال؛ ۱۲کیلومتری جش شهرکرد، سر راه اصفهان به شهرکرد.
قهقری (qahqarā)، در علم بدیع، صنعتی که شاعر یا نویسنده سخن خود را به گونه‌ای بیاورد که اگر واژه‌های آن را از انجام به آغاز خوانند، سخن دیگر به همان معنی به دست آید. مانند (سلمان ساوجی):

باحسان تویی حاتمم — برفعت تویی کسری؛
بفرمان تویی آصف — ببرهان تویی عیسی،

که چنین میشود،

کسری تویی برفعت — حاتم تویی باحسان؛
عیسی تویی ببرهان — آصف تویی بفرمان.

قهقهه: ← طوس، ناحیه، قسمتهای II و V.
قهقهه (qahqahe)، ده (جه ۶۸ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان میان‌ولایت، بخش حومه‌ی شهرستان مشهد، استان نهم (خراسان)، بین طوس و مشهد، در ۱۴کیلومتری لغ مشهد. کشف رود از جِ آن میگذرد. چمن قهقهه و چشمه‌ی گیلاس نزدیک آن است.
قهقهه، نام قلعه‌ای مشهور، واقع در ناحیه‌ی یافت از توابع فراجه‌داغ، ل آذربایجان، که در بالای کوه بلندی از سنگ ساخته شده بود. ناحیه‌ی یافت اکنون جزء بخش هوراند شهرستان اهر است. قلعه‌ی قهقهه در زمان صفویه مخفیگاه خزائن و گاه محبس شاهزادگان و امرای عاصی و متمرد و مغضوب بود، و چون از دامنه‌ی کوهی که این قلعه بر فراز آن بنا شده بود تا بالای قلعه معبری تنگ و سخت به طول تقریباً نیم فرسنگ فاصله واقع بود، دفاع از آن آسان و دست یافتن بدان دشوار بود. ازین رو، در عهد شاه طهماسب I صفوی، هنگام لشکرکشی سلطان عثمانی به آذربایجان، غالباً خزائن و نفایس سلطنتی را از قزوین و نقاط دیگر بدانجا میآوردند. از جمله‌ی کسانی که در این قلعه محبوس شدند اسماعیل میرزا (اسماعیل II صفوی)، القاص میرزا و سام میرزا (برادران شاه طهماسب I)، و خان احمد گیلانی (حکمران گیلان) بوده‌اند.
قهن، علامت اختصاری "اقیانوس هند" در این کتاب.
قهندز (qohandez, qahandaz) [معرب کهندز (kohan.dez)، ← قلعه‌ی کهن]، در قرون وسطی، نام هر یک از قلعه‌های مستحکمی که در وسط بعضی از شهرهای بزرگ ایران واقع بوده است (مانند قهندز سمرقند، قهندز بخارا، قهندز بلخ، قهندز نیشابور، و غیره). قلعه‌های واقع در شهرهای غیر معروف را قهندز نمیگفته‌اند.
قهنویه (qahnaviyye)، ده (جه ۳۷۹°۲ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان سمیرم سفلی، بخش سمیرم سفلی، شهرستان شهرضا، استان دهم (اصفهان)؛ ۴۸کیلومتری لغ شهرضا.

قهوه[1] (qahve)، آشامیدنی که از دانه‌های بوداده‌ی درخت قهوه میسازند. درخت قهوه از نوع کوفئا (*Coffea*) از تیره‌ی روناسیان(Rubiaceae) است. نوع کوفئا مشتمل بر متجاوز از ۲۵ جنس است که اغلب به صورت وحشی در نواحی حاره‌ی برّ قدیم میرویند. بیشتر محصول قهوه‌ی جهان از جنس قهوه‌ی عربی (*C. arabica*) به دست میآید، که درختی است پیوسته‌سبز که در شرایط متعارفی ارتفاعش به ح ۹ متر یا بیشتر میرسد، ولی برای مقاصد تجارتی، مخصوصاً در ممالکی که چیدن دانه‌ها با دست انجام میگیرد، سر آن را میزنند به طوری که ارتفاع آن از ح ۴٫۵ متر تجاوز نکند. برگ قهوه‌ی عربی بیضی‌شکل و به طول 10 تا ۱۵ سم و به عرض ۴ تا ۶٫۵ سم است. گلهای سفید آن تشکیل خوشه‌های انبوه بسیار زیبا میدهند، ولی بیش از چند روزی دوام ندارند. دانه‌های قهوه پیش از برشته شدن رایحه و طعم قهوه‌ی آشامیدنی را ندارند؛ پس از برشته کردن، دانه‌ها را آسیا میکنند.

قریب یک سوم مردم زمین قهوه (به صورت آشامیدنی گرم یا سرد) مصرف میکنند؛ ظاهراً مصرف هیچ آشامیدنی دیگر (جز آب) به این حد نمیرسد. در ۱۹۶۵، کشمهٔ مصرف‌کننده‌ی ح ۵۰٪ و برزیل تولیدکننده‌ی ح ۵۰٪ از محصول قهوه‌ی جهان بوده است. ماده‌ی محرک و مؤثر قهوه آلکالوئیدی است به نام کافئین، که در قهوه‌ی آسیاشده مقدارش از ۰٫۷۵ تا ۱٫۵ در صد وزن قهوه است. این مقدار کافئین محرک و مدرّ است، و بر سلسله‌ی اعصاب مرکزی، قلب، جهاز دوران خون، و کلیه‌ها تأثیر میکند. به همین جهت، قهوه را به عنوان دارو در بیماریهای قلبی، استسقا، میگرن (← صداع)، آسم مزمن، و مسمومیت ناشی از باربیتوراتها (bārbiturāt-) تجویز میکنند. افراط در استعمال قهوه یا کافئین ممکن است سبب ازدیاد ترشی معده، عصبانیت، و شدت عمل قلب شود، ولی هنوز موردی دیده نشده است که در انسان منجر به مرگ شود.

تاریخچه‌ی قهوه

ریشه‌ی کلمه‌ی قهوه درست دانسته نیست. بعضی آن را از اصل افریقائی و مربوط به کفا دانسته‌اند، که ولایتی است در ج حبشه، و به عنوان زادگاه درخت قهوه شهرت دارد؛ ولی باید دانست که در حبشه و نواحی اطراف آن قهوه بدین نام خوانده نمیشده است. در هر حال، نام قهوه در السنه‌ی اروپائی احتمالا از کلمه‌ی قهوه مأخوذ است.

در باب کشف درخت قهوه، افسانه‌ای بدین مضمون هست که بزچرانی به نام کلدی (kaldi) روزی از شادی فوق العاده‌ی گله‌ی خود دوچار حیرت شد، و چون دانست که بزها از برگهای بوته‌ی پیوسته‌سبزی چریده‌اند خود نیز از آنها خورد (ح ۸۵۰)، و نشاط خاصی به وی دست داد، و سپس خبر این اکتشاف خود را به جهانیان رسانید. قهوه نخستین‌بار در میان ساکنین ج‌غ عربستان و یمن رواج یافت. ظاهراً اولین کسی که آن را از حبشه به یمن آورد، علی ابن عمر شاذلی (فد ۸۲۱ هق، مطابق ۱۴۱۸)، از مشایخ فرقه‌ی دراویش شاذلیه، بود (در الجزایر اکنون قهوه را شادلیه مینامند)، ولی در این باب اقوال دیگر هم هست. شرب قهوه برای شبزنده‌داری در مجالس ذکر بیشتر میان صوفیان رواج یافت. کلمه‌ی قهوه در ایام قدیم از اسامی شراب بود، و شاید به علت آنکه مجلس شرب قهوه به مجلس میگساری شباهت داشته همان کلمه را بر این مشروب تازه گذاشته باشند. شاید به همین جهت بود که فقها در مباح بودن شرب قهوه در اوایل تردید داشتند، و از باز شدن قهوه‌خانه‌ها جلوگیری میکردند. در هر حال، در قرنهای ۹م و 10م هق استعمال قهوه بتدریج در مکه و مصر و قسطنطنیه رواج یافت، و در اواسط دوره‌ی صفویه قهوه‌خانه‌هائی در ایران دایر شد. در استانبول، چون شاعران و عارفان بیشتر در قهوه‌خانه‌ها جمع میشدند، این گونه محلها را "مکتب عرفان" مینامیدند. آغاز مصرف قهوه در اروپا و امریکا به قرنهای ۱۶م و ۱۷م میرسد.

تا پایان قرن ۱۷م قهوه تقریباً به صورت انحصاری از یمن (بیشتر در مخا) به دست میآمد. با رواج روزافزون آن، کشت درخت قهوه رفته رفته از عربستان جنوبی به سیلان (۱۶۵۸)، جاوه و جزایر دیگر هند شرقی (از ح ۱۶۹۶)، هائیتی و سانتو دومینگو (۱۷۱۵)، برزیل (۱۷۲۷)، ژامائیک (۱۷۳۰)، کوبا (۱۷۴۸)، و نواحی دیگر امریکای جنوبی و مرکزی راه یافت، و در ۱۸۲۵ هاوائی نیز از مراکز تولید قهوه شد. یکی از داستانهای عجیب انتقال نهال قهوه به قاره‌ی جدید آن است که یک افسر دریائی فرانسوی، به نام گابریل ماتیو دو کلیو[2] (gābriel mātiē dē kliē)، با اجازه‌ی لوئی XV، یک یا دو یا سه نهال قهوه از گرمخانه‌ی سلطنتی پاریس به جزیره‌ی مارتینیک برد. مدت یک ماه که در کشتی بود از جیره‌ی آب روزانه‌ی خود بوته‌ها را آبیاری میکرد. در سال ۱۷۷۷، یعنی سه سال پس از مرگ دو کلیو، در مارتینیک تعداد درختان قهوه به ۱۹ میلیون رسیده بود.

قهوه‌خانه (qahve.xāne)، محلی که سابقاً در آن قهوه مینوشیدند و پس از رواج چای این مشروب جای قهوه را گرفت و نام قهوه‌خانه باقی ماند. در بعضی از نقاط ایران به آن چایخانه میگویند. ظاهراً نخستین قهوه‌خانه به سال ۹۶۲ هق به همین نام در شهر استانبول توسط دو مرد حلبی و دمشقی گشوده شده بوده است. در اصفهان نیز تاریخ گشایش نخستین قهوه‌خانه از اواسط دوره‌ی صفویه است و استعمال تنباکو و رواج قلیان نیز از همین زمان بوده است. در زمان شاه عباس در بیشتر شهرهای ایران، مخصوصاً اصفهان و قزوین، قهوه‌خانه دایر بوده است. مردان در اوقات فراغت برای نوشیدن چای و بازی تخته نرد و در ضمن تبادل نظریات، کسب اخبار، و شنیدن داستانهای شاهنامه که هر شب به طور متوالی توسط نقال اجرا میشد، به آنجا میرفتند. میعادگاه هنرمندان و شاعران نیز بود و بسیاری از شعرا همه‌روزه ساعتی چند در قهوه‌خانه به سر میبردند و اشعار خود را برای یکدیگر می‌خواندند. طبقه‌ی متوسط و مخصوصاً کسانی از قبیل معمار و بنا و نجار و آسفالتکار و نظایر آنان که محل خاصی برای دفتر خود ندارند، با ارباب رجوع خود در قهوه‌خانه‌ها وعده‌ی ملاقات میگذارند و کسانی که خواستار دیدار ایشان هستند به همین محلها مراجعه میکنند. در اطراف قهوه‌خانه‌ها طاقنماها و شاه‌نشینهائی مفروش با قالی بوده که مشتریان و تماشاگران در آنها مینشستند. بعضی از قهوه‌خانه‌ها نیز حوضی لبریز از آب صاف در وسط داشته‌اند. قهوه‌خانه‌های عرب، بابا قراش، و طوفان

قهوه‌خانه‌های معروف اصفهان در زمان شاه عباس بوده‌اند. قهوه‌خانه‌ی قنبر، مقابل بازار بزرگ تهران در خیابان بوذرجمهری، از قهوه‌خانه‌های معروف تهران بوده است.

قهی (qehi)، ده (جه ۶۳۲ سشه ۱۳۴۵ هش)، دهستان رودشت، بخش کوهپایه، شهرستان اصفهان، استان دهم، ۱۳کیلومتری جغ کوهپایه.

قیات، از قبایل مغول، ← چنگیز خان.

قیاس (qiās)، در اصطلاح فقها، سرایت دادن مجتهد حکمی را که در شیئی ثابت است به شیئی دیگر برای آنکه علت آن حکم در هر دو شیء موجود است. آن شیء که حکم در آن ثابت است اصل خوانده میشود، و آن شیء که حکم منکور به آن سرایت داده میشود فرع نامیده میشود، و آن علت را که در هر دو موجود است وصف جامع (vasfe jāme') نیز میخوانند. مثلا، شرب خمر حرام است. در اینجا خمر اصل است، و حکمی بر آن ثابت است که عبارت از حرام بودن است. مجتهد، از روی این حکم، حکم میکند که فقاع (foqā') یا آب جو نیز حرام است، زیرا خمر و فقاع یک وصف جامع دارند، و آن اسکار (eskār) یا مستی‌آوری است، و چون علت حرام بودن خمر مستی‌آوری آن است، و این علت در فقاع نیز وجود دارد، و علت از معلول تخلف نمیکند، فقاع نیز حرام است. در این استدلال، خمر اصل است، و فقاع فرع، و مستی‌آوری وصف جامع یا علت است، و حرام بودن فقاع حکم فرع است. پس اجزاء یا ارکان قیاس فقهی چهار است، اصل، فرع، علت یا وصف جامع، و حکم اصل. از این چهار رکن حکم فرع استنباط میشود، و به اصطلاح فقها، حکم فرع ثمره‌ی قیاس (samareye) است.

اقسام قیاس

اگر در حکم اصل تصریح به علیت وصف جامع برای آن شده باشد آن را **قیاس منصوص العله** (mansuso 'l-'ella) خوانند، مانند آنکه در بیان حرام بودن خمر تصریح شده باشد که علت حرام بودن مستی‌آوری آن است. اگر علت حکم در فرع قویتر از اصل باشد آن را **قیاس بطریق اولی** (be tariqe ăla) خوانند، مانند آنکه خداوند از گفتن اف (off) [= وای] به پدر و مادر نهی فرموده است؛ پس، زدن پدر و مادر بطریق اولی حرام است. در اینجا، حکم اصلی نهی از اف گفتن است، و علت آن اظهار تنگدلی و ناراحتی از پدر و مادر است، و این علت به طور قوی در زدن موجود است. پس، زدن بطریق اولی حرام است. اگر علت در اصل ذکر نشده باشد، و مجتهد، با شمردن اوصاف و نفی علیت آنها، به وصفی برسد که علیت آن در نظر او قطعی باشد آن را **قیاس به تنقیح مناط** (tanqihe manāt) خوانند. مانند آنکه در حرام بودن خمر علت آن، که مستی‌آوری است، ذکر نشده باشد، و مجتهد اوصاف خمر را در نظر بیاورد، و بگوید حرام بودن خمر به علت مایع بودن آن نیست، زیرا آب هم مایع است، و به علت تلخ یا تند بودن آن نیست، زیرا سرکه هم تلخ و تند است، و همین طور اوصاف آن را بشمرد و نفی علیت کند تا به مستی‌آوری برسد، و نظیر آن را در مشروبات حلال دیگر پیدا نکند، و پس از آن بگوید علت

---

(۱) coffee (۲) Mathieu de Clieu

حرام بودن خمر مستی‌آوری آن است و این علت در فقاع هم هست، و لهذا فقاع هم حرام است.

بعضی از علمای اصول قیاس بطریق اولی را **قیاس جلی** (jali) نیز خوانده‌اند، اما بعضی دیگر گفته‌اند قیاس جلی آن است که در آن علم قطعی به نبودن فارق (fāreq) [جدائی‌دهنده] میان اصل و فرع باشد. مثلا اگر در شرع در جائی حکم به آزادی بنده (عبد) شده باشد میتوان کنیز (اَمَه)را بر آن قیاس کرد، زیرا از لحاظ رقیت (بردگی) فرقی میان عبد و امه وجود ندارد. در برابر قیاس جلی، **قیاس خفی** (xafi) است، و آن قیاسی است که نبودن جدائی میان اصل و فرع یقینی نباشد بلکه ظنی باشد، مانند قیاس نَبیذ (شراب جوشیده) به خمر در حرام بودن، که عدم فارق و جدائی میان آن دو قطعی نیست، بلکه ظنی است، زیرا ممکن است جوشیدن و پختن در نبیذ فارق و عامل جدائی مهمی باشد. اگر فارق میان اصل و فرع مسلّم باشد قیاس را **قیاس مع الفارق** (qiāse ma'a 'l.fāreq) خوانند. مثلا، در شرع حکم به نجس بودن خمر شده است، و اگر کسی بخواهد سرکه را با آن قیاس کند به علت آنکه هر دو از انگور است، قیاس غلطی مرتکب شده است، و در این باب گویند قیاس مع الفارق است، زیرا عوامل فارقه و جدائی‌دهنده میان سرکه و خمر خیلی بیشتر از مشترکات آن دو است. قیاسی که علت بودن وصف جامع در آن از روی حدس و گمان باشد، و به عبارت دیگر، تصریح به علیت آن نشده باشد، و نبودن فارق و جدائی نیز قطعی نباشد، **قیاس مستنبط العله** (mostanbato 'l.'ella) خوانده میشود، و شیعه به طور قطع چنین قیاسی را حجت نمیدانند.

موافقین و مخالفین قیاس

مذاهب چهارگانه‌ی معروف اهل سنت-شافعی، حنفی، حنبلی، و مالکی-قیاس را حجت میدانند، و ظاهریه و مخصوصاً ابن حزم منکر حجیت آن هستند. دلایل موافقین حجیت قیاس زیاد است، از جمله آنکه خداوند در قرآن میفرماید:- "فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِی شَیْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَی اللهِ وَ الرَّسُولِ" [= اگر در باره‌ی چیزی در نزاع و خلاف افتادید آن را به خداوند و رسول او برگردانید؛ (نساء ۶۲)]. وجه استدلال آن است که اگر حکم مسئله‌ای را ندانستید، و محل خلاف و نزاع شد، آن را با کتاب خدا و سنت رسول قیاس کنید، و این همان قیاس فقهی است. علاوه بر این، خداوند در قرآن گاهی به علل و مقاصد احکام اشاره فرموده است؛ مثلا، در باره‌ی خمر و قمار فرموده است:- "إِنَّمَا یُرِیدُ الشَّیْطَانُ أَن یُوقِعَ بَیْنَکُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِی الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ" [= همانا شیطان میخواهد که در شراب و قمار میان شما دشمنی و کینه‌توزی افکند؛ (مائده ۹۳)]. پس، علت تحریم خمر و قمار برخاستن دشمنی و کینه‌توزی از آنهاست، و هر امری که چنین باشد به قیاس به آنها حرام است.

دلیل عقلی موافقان قیاس آن است که احکام الاهی تابع علل و مقاصد است، و عبث و از روی هوی و هوس نیست، و ما هر جا از نصوص قرآنی و سنت علل و مقاصد احکام را دریافتیم میتوانیم در اشیائی که نص و حکمی در آن نیست از روی همان علل و مقاصد حکم کنیم. اگر ثابت شود که یکی از علل تحریم خمر و گوشت خوک، مثلا، مضر بودن آنها به نفس انسان است، در باره‌ی حشیش و تریاک نیز، که همان علت به طریق اقوی موجود است، باید همان حکم را کرد.

اما بعضی از معتزله از قبیل ابراهیم ابن سیار نظّام و همه‌ی ظاهریه، و مخصوصاً داود ظاهری، بکلی منکر حجیت قیاس هستند، و دلیل آنان این است که خداوند دین خود را به طور کامل فرستاده است، و آنچه واجب و حرام و مستحب و مکروه است گفته است، و بنا بر این، توسّل به قیاس عقل به این معنی است که دین خداوند کامل نیست، و خداوند همه‌ی احکام را بیان نفرموده است، و دیگر آنکه اگر علت حکم اصل در نص بیان شده است پس دلیل حکم در حقیقت همان نص است، و قیاسی صورت نمیگیرد، و اگر علت آن به نص معلوم نیست راهی به دریافتن و دانستن آن نیست جز حدس و گمان، و این امر منجر به آن میشود که انسان خود را در برابر خداوند شارع و مقنن سازد.

شیعه‌ی امامیه هم فقط قیاس منصوص العله را حجت میدانند، و حجیت بقیه‌ی اقسام قیاس را منکر هستند. قیاس فقهی را در منطق تمثیل مینامند.

قیاس[1] (qiās)، در اصطلاح منطق قدیم، "قضایائی" (← گزاره) که اگر پذیرفته شوند ناچار از خود آن قضایا قضیه‌ی دیگری حاصل آید (در این مقاله، هر جا "قضیه" گفته میشود مقصود قضیه بر طبق اصلاح قدیم، یعنی گزاره، است). مانند آنکه

جهان در جنبش و دگرگونی است.

هرچه در جنبش و دگرگونی است آغازی دارد.

پس، جهان آغازی دارد.

دو قضیه‌ی نخستین را اگر بپذیرند قضیه‌ی سوم ناچار باید پذیرفته شود. دو قضیه‌ی نخستین را مقدمه و قضیه‌ی دیگر را که حاصل میشود نتیجه خوانند. از تعریف فوق معلوم میشود که (۱) قیاس باید حتما از یک قضیه بیشتر باشد؛ (۲) حاصل آمدن قضیه‌ی مطلوب در صورتی است که قضایای قیاس پذیرفته شوند. البته، پذیرفته شدن قضایا ممکن است فرضی یا به عقیده‌ی طرفِ دعوی باشد. مثلا، در مثال فوق، ممکن است خود گوینده و استدلال‌کننده معتقد به جنبش و دگرگونی جهان نباشد، یا نپذیرد که هر چه در جنبش و دگرگونی است آغازی دارد، ولی چون میخواهد آغاز داشتن جهان را به طرف ثابت کند، و آن طرف خود از معتقدان به جنبش و دگرگونی جهان و از معتقدان به قضیه‌ی دوم است، قیاس مذکور را برای اثبات نتیجه و مطلوب ترتیب میدهد؛ (۳) قضیه‌ی دیگر (نتیجه) باید از خود آن قضایا حاصل شود نه به کومک قضیه‌ای دیگر. بنا بر این، "قیاس مساوات"-یعنی a=b و b=c، پس، a=c- قیاس منطقی نیست، زیرا a=c از خودِ a=b و b=c نتیجه نشده است، بلکه با افزودن قضیه‌ی دیگری به مقدمات، یعنی قضیه‌ی "مساویِ مساویِ شیء مساوی با خود شیء است" حاصل شده است. باید دانست که مقصود از قضایا قضایای لفظی نیست، زیرا از لفظ از حیثی که لفظ است قضیه یا لفظ دیگری حاصل نمیشود، بلکه مقصود قضایای عقلی یا ذهنی است که قضایای لفظی بیان‌کننده‌ی آن است. به علاوه، مقصود از "پذیرفته شدن" واقعیت داشتن قضایا است، اعم از آنکه ذهنی یا خارجی باشند.

انواع قیاس

اگر نتیجه یا مطلوب به هیئت و صورت خود در مقدمات وجود نداشته باشد، بلکه فقط مواد آن در مقدمات وجود داشته باشد، قیاس را اقترانی (eqterāni) خوانند. در مثال آغاز این مقاله، قیاس مذکور قیاس اقترانی است، زیرا قضیه‌ی "جهان آغازی دارد" با این صورت در دو مقدمه‌ی مذکور وجود ندارد. اگر قضیه‌ی مطلوب یا نتیجه در مقدمات وجود داشته باشد قیاس را استثنائی (estesnā'i) خوانند، مانند اینکه

اگر آفتاب برآمده روز است.

آفتاب برآمده است.

پس، روز است.

در اینجا، نتیجه که "روز است" باشد در قضیه‌ی اول موجود است.

برای تفصیل اقسام و اجزای قیاس و اشکال چهارگانه‌ی آن باید به کتب منطق رجوع کرد.

قیاس استثنائی: ← قیاس، در اصطلاح منطق قدیم.

قیاس اقترانی: ← قیاس، در اصطلاح منطق قدیم.

قیاس بطریق اولی، در قیاس فقهی، ← قیاس، در اصطلاح فقها.

قیاس به تنقیح مناط، در قیاس فقهی، ← قیاس، در اصطلاح فقها.

قیاس جلی، در قیاس فقهی، ← قیاس، در اصطلاح فقها.

قیاس خفی، در قیاس فقهی، ← قیاس، در اصطلاح فقها.

قیاس مستنبط العله، در قیاس فقهی، ← قیاس، در اصطلاح فقها.

قیاس مع الفارق، در قیاس فقهی، ← قیاس، در اصطلاح فقها.

قیاس منصوص العله، در قیاس فقهی، ← قیاس، در اصطلاح فقها.

قیاسی، روش: ← روش قیاسی.

قیافا[2] (qayāfā)، رئیس کاهنان یهود از پیش از ۲۶ ب‌م تا ۳۶ یا ۳۷ ب‌م. از صدوقیان و داماد حنان بود. در مجلسی که عیسی را محکوم به مرگ کرد ریاست داشت. در تحقیقاتی که از پطرس و یوحنا شد شرکت داشت. (متی ۲۶.۵۷-۶۸؛ یوحنا ۱۱.۴۷-۵۴؛ ۱۸.۲۴؛ اعمال رسولان ۴.۶. نیز مرقس ۱۴.۵۳-۶۵ و لوقا ۲۲.۶۶-۷۱).

قیافه: ← قیافه‌شناسی.

قیافه‌شناسی[3] (qiāfe.šenāsi)، "علم" پی بردن به خوی باطنی و سجایا و ضمیر اشخاص از سیما و رنگ و شکل اندامها و ظاهر آنان، مخصوصاً از صورت ایشان؛ علمی که موضوعش بستگی مشخصات روانی با سیماهای چهره و شکل اندامهای انسان است. اگرچه دانشمندان قیافه‌شناسی را بی‌اعتبار میدانند، شواهد فراوانی حاکی است که بعضی از خصوصیات چهره‌ای و بدنی بستگی مشخص با اعمال روانی دارند.

نخستین تألیف در قیافه‌شناسی از ارسطو است؛ مبنای عمده‌ی کار او تمثیل است. اشخاصی که سیماهای چهره‌ی آنان شبیه جانور معینی است خصوصیات مزاجی مشابه با آن دارند. امروز هم بعضی از قیافه‌شناسان از مشابهت چهره‌ی شخص با صورت برخی

(۱) syllogism (۲) Caiaphas (۳) physiognomy

جانوران حکمهائی در باره‌ی خصوصیات اخلاقی او میکنند. صاحبان چهره‌های شکلهای ۱ (مانند



شکل ۱

شیر)، ۲ (مانند روباه)، و ۳ (مانند خرس) را، به



شکل ۲

ترتیب، دارای علوّ طبع و شجاعت، حیله‌گری، و بردباری و قوت میشمارند؛ و در مورد صاحبان چهره‌های شکلهای ۴ (گراز) و ۵ (الاغ) به همان قیاس حکم میکنند.

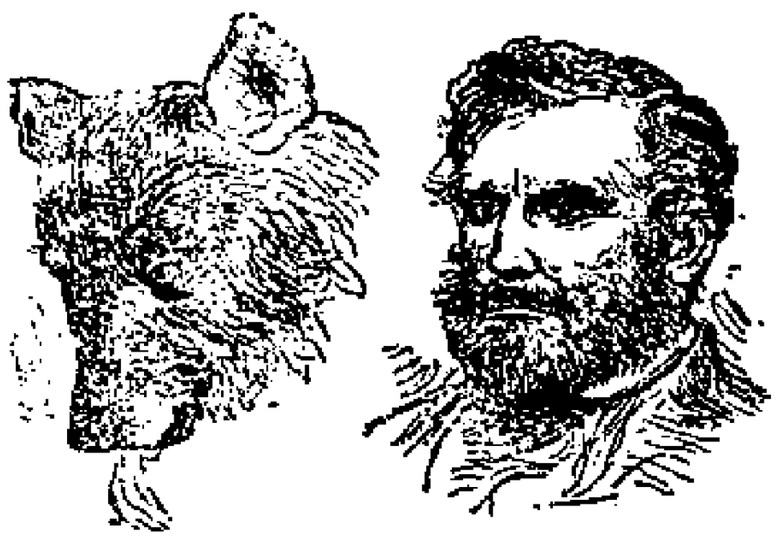

شکل ۳

ی. ک. لاواتر و چ. لومبروسو در قیافه‌شناسی از صاحبنظران بودند، ولی نظریات آنان تاب محک تجربه را نیاورد. لاواتر شاخصترین سیماهای دوستان خود را مورد مطالعه قرار داد و آنها را وابسته به شخصیت ایشان شمرد. سپس به تحقیق در چهره‌های مردان بزرگ پرداخت. وی چنین استنتاج کرد که سیماهای چهره‌ی ولتر نشانه‌ی شوخ‌طبعی و هجاگوئی است. لاواتر میگفت که از شکل ابرو، بینی، دهان، گوش، و چانه میتوان نیک‌اندیشی، ابلهی، جاه‌طلبی، استقامت رأی، یا تلون مزاج، و نظایر اینها را در اشخاص باز شناخت. ولی در مواردی که از خصوصیات شخص مورد نظر آگاهی قبلی نمیداشت روشهای وی به نتیجه نمی‌رسید. تحقیق علمی در سیماها و وجنات در اوایل قرن ۱۹م به وسیله‌ی سر چارلز بل آغاز شد. کار وی را چارلز داروین ادامه داد. به زعم داروین، بعضی از وجنات زمانی سودمند بوده ولی اکنون به صورت عادت در آمده است.

اهمیت ساخت بدن در قیافه‌شناسی از زمان بقراط (نه ۴۰۰ ق‌م) سابقه دارد، و اهمیت طبی اختلافات

در ساخت بدن محقق شده است.

عربها قیافه‌شناسی را در دوره‌ی جاهلیت علم



شکل ۴

قیافه میخواندند، و در فرهنگ اسلامی آن را علم فراست (ferāsat) نامیده‌اند، که احتمالا از حدیث نبوی "اتقوا فراسة المؤمن، فانه ینظر بنور الله" [از فراست مؤمن بپرهیزید، که او با نور خدا می‌نگرد] گرفته شده است. صوفیه به مسئله‌ی فراست اهمیت بسیار داده‌اند، و بسیاری از کرامات مشایخ صوفیه در واقع حاصل تسلطی است که اینان در کار فراست داشته‌اند، مانند اغلب کرامات منسوب به ابوسعید ابوالخیر.

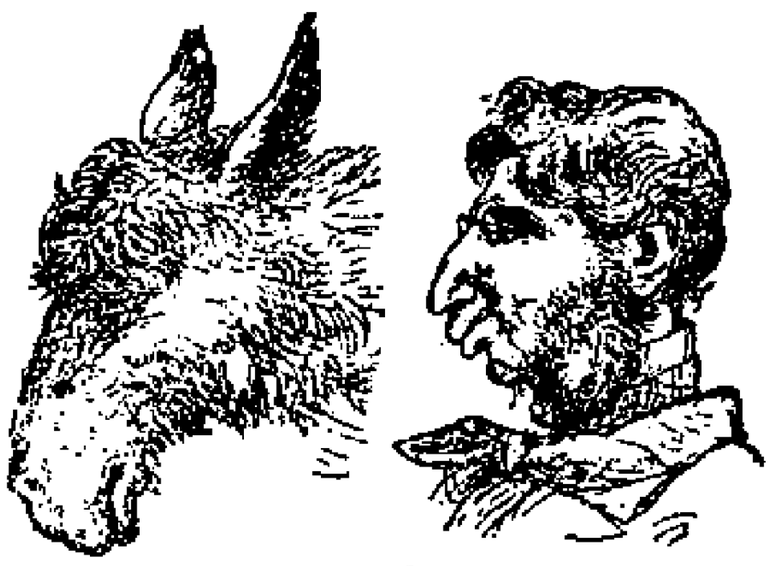

شکل ۵

قیام پس از مرگ عیسی: ← عیسی، قسمت ۷.

قیامت[1] (qiāmat) یا **رستاخیز** (rastāxiz)، حشر اجساد و ارواح آدمیان در روز بازپسین برای کیفر دادن به کسانی که در این جهان بدی کرده‌اند و پاداش دادن به کسانی که نیکی کرده‌اند. این واقعه هنگامی روی خواهد داد که عمر این جهان به پایان برسد، و تمام موجودات زنده نابود شوند؛ و به همین جهت است که در فارسی روز وقوع این واقعه را روز بازپسین و در عربی یوم الاخره (yāmo 'l-āxera) و به اختصار آخرت خوانند، و نیز از آن روز به یوم القیامة، روز قیامت، و روز رستاخیز تعبیر کنند. محل و زمان حشر (hašt) [بر انگیخته شدن از قبر] را محشر (mahšar) نامند. مسیحیان مبحثی از الاهیات را که در باب مرگ، روز داوری، بهشت و دوزخ، و سایر امور مربوط به آخرت بحث میکند اسکاتولوژی[1] (eskatoloji) یا آخرشناسی میخوانند، و آن بر روی هم بر سه نوع است، اسکاتولوژی طبیعی، مخصوص اقوام ابتدائی، اسکاتولوژی ابدی، مخصوص ادیان یونانی و هندی، و اسکاتولوژی تاریخی، در ادیان یهود، مسیحیت، اسلام، و احتمالا زردشتی.

عقاید اقوام و ادیان مختلف در باره‌ی قیامت و روز آن و کیفیت آن مختلف است، و در اینجا ذکر همه‌ی آن عقاید امکان ندارد، و فقط سعی خواهد شد که نکات برجسته و بارز ادیان مهم بشری در باره‌ی قیامت به طور اختصار ذکر شود.

I ـ در اقوام ابتدائی. به موجب عقاید بعضی از اقوام ابتدائی، سرنوشت آینده‌ی روح انسانی مربوط به کیفیت مراسم دفن و تشییع جنازه، و نیز مربوط به خالکوبیهای بدن و ختنه شدن و کیفیت مثله شدن و نظایر آن، یا داشتن بعضی تعاویذ و طلسمات است. توتونها و مکزیکیهای قدیم معتقد بودند که ترسوئی انسان را از وصول به بهشت بازمیدارد، و موجب کیفر و عقاب میشود؛ و شجاعت موجب پاداش روح پس از مرگ میشود. غفلت از عبادات و مراسم دینی و عدم اعتنا به تابو موجب عقاب آن جهان و دوری از نعیم آخرت خواهد بود. جنایاتی که موجب نفرت مردم قبیله و خدایان قبیله است هم در این جهان و هم در آن جهان موجب مجازات خواهد بود. قتل، زنا، جادوگری، دروغگوئی، و دزدی از جمله‌ی این جرایم است. البته کیفر و پاداش در نتیجه‌ی محاکمه و داوری است، و این محکمه و دادگاه اخروی در عقاید بعضی از اقوام ابتدائی به تصریح بیان شده است.

بعضی از اقوام ابتدائی معتقدند که، پیش از روز بازپسین، فاجعه و واقعه‌ی وحشتناکی روی خواهد داد. این فاجعه یا زلزله‌ای است که زمین را زیر و زبر خواهد کرد، یا آتشی است که همه چیز را نابود خواهد ساخت. همچنانکه، پیش از این، طوفانی حیات را از میان برد، و موجودی چند که از طوفان نجات یافته بودند دوباره بر روی زمین به توالد و تناسل پرداختند، بعضی هم از آتشوزی آینده نجات خواهند یافت، و دوباره بر روی زمین زندگی خواهند کرد.

II ـ در یونان و روم قدیم. در اشعار هومر و هزیود از روز داوری و دادگاه بازپسین اثری نیست، اما تصریح شده است که دشمنان خدایان در تارتاروس (جائی نظیر دوزخ در عقیده‌ی اسلامی) زندانی هستند، و بعضی دیگر مانند سیسوفوس محکوم به شکنجه‌ی ابدی میباشند. یونانیان، در نتیجه‌ی نفوذ عقاید اورفئوسی (← اورفئوس) و فیثاغورسی، بعدها به دادگاه اخروی و جزای اعمال در آن جهان معتقد شدند.

عقاید اورفئوسی و فیثاغورسی در سخنان پیندار وس و افلاطون دیده میشود، ولی اعتقاد به دادگاه اخروی و کیفر و پاداش با مسئله‌ی تناسخ ارتباط پیدا می‌کند. برای اینکه نفسی به مسکن (بدن) نخستین خود بازگردد 10'000 سال لازم است، و این مدت برای ارواح پاک 3'000 سال است. محاکمه در آخر زندگی هرکس صورت میگیرد، و کیفر و پاداش او تعیین میشود. نفوس، پس از طی دوران معین، بدن تازه‌ای برمیگزینند، و به زمین بازمیگردند، و حیات تازه از سر میگیرند. بعضی از نفوس به اندازه‌ای شریرند که در تارتاروس (دوزخ) مخلد میمانند. رواقیون نیز معتقد بودند که نفوس شریر پس از مرگ مجازات خواهند شد. اپیکوریها (یعنی پیروان اپیکوروس) معتقد به روز بازپسین نبودند، و میگفتند که نفوس با مرگ ابدان از میان میروند. مذهب رومیان قدیم از روز بازپسین و دادگاه اخروی سخن نمیگوید، ولی شعرای رومی عقاید یونانیان را پذیرفتند و نام قضاة روز بازپسین را نیز در اشعار خود آوردند.

III ـ در دین هندوان. در ریگ‌ودا به دادگاه

(1) eschatology

اخروی تصریح نشده است، اما از دوزخ زیرزمینی که مسکن بدکاران خواهد بود سخن رانده شده است. بعدها، بر اثر اعتقاد به تناسخ، اعتقاد مذکور تغییر یافت. یاما، که در ریگ‌ودا پادشاه بهشت است، در دوران بعدی به صورت قاضی اموات در میآید. مردگان از میان دو آتش میگذرند، بدکاران میسوزند، و نیکوکاران از آن سالم بیرون میآیند. اعمال آنان قبلا در ترازوئی سنجیده میشود، و بعد در باره‌ی آن اعمال و صاحبان آن تصمیم گرفته میشود. نیکوکاران به بهشت میروند، و بدکاران یا به دوزخ میروند، یا دوباره به زمین باز میگردند، و از نو متولد میشوند.

اعتقاد هندوان به چهار عصر یا اعتقاد به قیامت وابستگی دارد. این ادوار و اعصار مدت معینی دارند، و مجموع آنها یک کلپه (kalpa) تشکیل میدهد. در آخر دوره‌ای از یک کلپه که به نام کالی (kāli) خوانده میشود آتش و طوفان جهان را نابود میکنند. پس از آن، برهما به خواب سنگینی میرود که طول آن به اندازه‌ی طول یک کلپه است. بعد، برهما دوباره جهان را می‌آفریند، و دوباره تولد و مرگ و تناسخ شروع میشود.

IV - در دین بودائی. به موجب اعتقاد به کرمه (karma) در دین بودائی، کیفیت زندگی انسان در مدت حیات خود نحوه‌ی زندگی دیگر او را پس از مرگ تعیین میکند، اگر زندگی با نیکوکاری است زندگی بعدی کیفیت بالاتری خواهد داشت، و در صورت عکس زندگی بعدی دارای کیفیت پستتری خواهد بود. تولد و مرگ و تولد دیگر همه شر و بدبختی است، و نجات از این بدبختی در رهائی از این جهان غیر واقعی (جهان محسوس و زمانی) و تعالی به دنیائی مافوق زمان است، و وسایل این رهائی و تعالی عبارت از عبادت و ریاضت و شهود و دانش حقیقی است. در آیین بودائی قدیم این مرحله همان نیروانا یا نیستی است، ولی در مذاهب بودائی متأخر اعتقاد به نیروانا تحت تأثیر عقاید مذاهب دیگر قرار گرفته و ضعیفتر شده است.

V - در دین زرتشتی. به موجب دین زرتشت، روح پس از مرگ بدن به مدت سه شبانروز دور بدن میگردد. ارواح نیکوکار همراه سروش‌اند، و بدکاران زیر شکنجه‌ی دیوان قرار میگیرند. پس از آن، سفر به آن جهان پیش میآید، و ارواح نیکوکار به همراه موجودات خیر و ارواح بدکار به همراه موجودات شر این سفر را آغاز میکنند، و به پل چینوت میرسند. در این جا، اعمال نیک روح نیکوکار به صورت دوشیزه‌ی زیبائی در میآید، و او را به بهشت به سوی اهورامزدا رهبری میکند، و وهومنو (vohumanu) به او خیر مقدم میگوید، و خلعتی بهشتی به او میپوشاند، و او را بر تختی زرین مینشاند. اعمال زشت روح شریر به صورت عفریت زشتی از او استقبال میکند، و او را به دوزخ رهبری میکند. کسانی که اعمال نیک و زشتشان مساوی است در همیشتکان (hamištakān؛ نظیر اعراف مسلمانان) میمانند، پل چینوت، که بر روی دوزخ است، به هنگام عبور از آن، برای نیکوکاران پهن میشود، و برای بدکاران باریکتر از مو و تیزتر از تیغ میگردد، و به همین جهت، بدکاران به دوزخ میافتند.

در باره‌ی روز بازپسین، باید متوجه بود که در دین زرتشتی یک نبرد طولانی میان قوای خیر و قوای شر، اهورا و اهریمن، در جریان است، و سرانجام، سوشیانت از تخمه‌ی زرتشت ظاهر میشود، و قوای شر را از میان میبرد، و مردگان را بر می انگیزد، و نیکی سراسر جهان را میگیرد. بنا بر این، بر عکس عقاید هندوان که جهان در یک دور ابدی حرکت میکند، در دین زرتشتی جهان در یک خط مستقیم به سوی نیکی و فرخی و سعادت در حرکت است.

VI - در دین یهود. در آغاز در میان عبریان سخنی از روز بازپسین و دادگاه الاهی در میان نبود. مرگ خود یک داوری نهائی بود، زیرا انسان را از منطقه‌ای که عنایت و حکم الاهی در آن جا شناخته شده است بیرون میکرد. پاداش و کیفر محدود به زندگی این‌جهانی بود. اما بعضی از عقاید متأخر یهود در باره‌ی روز بازپسین در کتب انبیا دیده میشود، اگرچه مطالب مربوط به حکومت مسیحا را بعدها در آن کتب گنجانده‌اند. در آن جا، روز بازپسین روز یهوه خوانده شده است، یعنی روزی که یهوه از قوم گناهکار خود انتقام خواهد کشید. یهوه ملت یهود را به وسیله‌ی اقوام دیگر و به وسیله‌ی اسارت کیفر خواهد داد. اقوام دیگر وسیله‌ای برای کیفر دادن به قوم یهود هستند، اما خود اقوام دیگر نیز به خاطر شرک و غرور کیفر خواهند دید. خود طبیعت نیز دگرگون خواهد شد، و آفتاب و ماه و ستارگان کدر خواهند گردید، آسمانها درهم نوردیده خواهند شد، و کوهها و تپه‌ها درهم خواهند ریخت. روی زمین از زلزله و آب و آتش نابود خواهد شد. اسارت قوم یهود جزئی از کیفری است که یهوه به آنها میدهد، اما این کیفر وسیله‌ی بازگشت آن قوم خواهد بود. این کیفر مایه‌ی اصلاح قوم اسرائیل و دیگر اقوام خواهد شد، و صلح و آرامش در روی زمین مستقر خواهد شد. صهیون از نو بنا خواهد شد، و پایتخت معنوی روی زمین خواهد گردید، و همه‌ی اقوام از آن پیروی خواهند کرد. برای تحقیق در کیفیت تحول مفاهیم قیامت و رجعت و پاداش و کیفر نهائی در عقاید قوم یهود باید به کتب مفصلتر مراجعه شود.

VII - در دین مسیح. عقیده‌ی خود مسیح در باره‌ی روز بازپسین همان عقیده‌ی قوم یهود بوده است، منتهی، به عقیده‌ی او، فجر روز موعود دمیده و حکومت قدرت الاهی نزدیک شده است. مسیحیان اولیه در عیسی و مصلوب شدن و بازگشت و معراج او همان مسیح موعود خداوند را میدیدند، که روز موعود حقیقی با او و به وسیله‌ی او فرا میرسد. او در حین "کمال زمان" آمده و رفته و بزودی باز خواهد گشت. مسیحیان بازگشت او را، که در کمال قدرت و جلال خواهد بود، انتظار میکشند. با عودت او، قوای شر مغلوب، و مردگان محشور خواهند شد، و همه‌ی آفریدگان در دادگاه الاهی حاضر خواهند شد، و وعده‌ی خداوند کاملا عملی خواهد شد.

کلیسای مسیحیت به طور کلی بر این عقیده است که روح انسانی پس از مرگ در حال برزخی به سر خواهد برد، و منتظر بعث و حشر بدن در روز بازپسین خواهد بود. پس از مرگ انسان، داوری خصوصی در باره‌ی اهل نجات بودن او به عمل می‌آید، ولی داوری کلی در روز بازپسین است، و تصمیم قطعی در آن روز گرفته خواهد شد. کلیسای کاتولیک معتقد است که کسانی که پس از اقامت در برزخ تصفیه میشوند به بهشت خواهند رفت، و بهشت عبارت است از سعادتِ دریافتن محض خداوندی و حیات در ملکوت او. کسانی که شایسته‌ی این پاداش نیستند به کیفر مهجور بودن از ملکوت الاهی و گاهی هم به آتش دوزخ محکوم خواهند شد. عقاید فوق، به استثنای دوره‌ی برزخ، در کلیساهائی که از نهضتهای اصلاح‌طلبی پیروی کرده‌اند گنجانده شده است.

معاد و قیامت در انجیل در نظر علمای مسیحیت به انحاء مختلفی تفسیر شده است. آلبرت شوایتسر وقوع قیامت و دادگاه الاهی را کاملا در آینده می‌داند، و روز بازپسین در نظر او درست به معنی حقیقی آن است. چارلز هرلد داد (cārlz harəld dād)، عالم معاصر انگلیسی الاهیات، معتقد است که آن روز موعود محقق شده و کلاً یا جزءً به وقوع پیوسته است. در نظر علمای مسیحیت قرن ۲۰م، در مسئله‌ی معاد و قیامت دو نکته‌ی مهم باید تحقیق و حل شود: (۱) دریافت مقصد و نظر واقعی کتب مقدس در باره‌ی معاد و قیامت، (۲) تعبیر و تفسیر این نظر به نحوی که با مسائل و عقاید دوران ما قابل تطبیق باشد. در باره‌ی این دو مسئله از راههای مختلف بحث شده است، ولی به نتیجه‌ی واحدی منتهی نشده. آنچه همه بر آن اتفاق دارند این است که مسئله‌ی معاد نه تنها جزئی از دین مسیح است بلکه خود ایمان و دین مسیحیت است که به آینده از نظر کمال انسانی و وصول به مقصد نهائی انسانی مینگرد. این مقصد نهائی حقیقی انسان با مبدأ حقیقی وجود او یکی است.

VIII - نزد مسلمانان. عقیده‌ی مسلمانان بر این است که انسان را بجز زندگانی این جهانی زندگانی دیگری است پس از مرگ، و زندگانی دیگری است در روز قیامت. برای استدلالات عقلی و نقلی در باره‌ی این مسئله ← معاد. آنچه در اینجا گفته خواهد شد در باره‌ی زندگانی پس از مرگ و عذاب قبر و حشر ابدان در روز بازپسین و دوزخ و بهشت است.

(۱) اکثریت مسلمانان معتقدند که مردگان در قبر زنده خواهند شد، و دو ملک، به نام منکر (monkar) و نکیر (nakir)، از ایشان سؤال خواهند کرد، و کافر و فاسق در قبر معذب خواهند شد. بعضی از متکلمین، از قبیل ضرار ابن عمر (zerāre 'bne omar) و بشر مریسی (bešre marisi)، و برخی از معتزله، حیات قبر و عذاب قبر را منکرند، و ابوعلی جبائی فقط نام منکر و نکیر را بر دو ملک پرسنده در قبر انکار کرده است. آن دو ملک از خداوند و پیغمبر و دین شخص متوفی خواهند پرسید، و اگر شخص جواب کافی داد تا روز بازپسین در آرامش به سر خواهد برد، و اگر، به علت شک و کفر و فسق در این جهان، نتوانست جواب بدهد تا روز قیامت در عذاب و ناراحتی به سر خواهد برد. این قسمت از حیات بعد از مرگ را برزخ نیز مینامند، به دلیل آیه‌ی وَ مِن وَرائِهِم بَرزَخٌ إلی یومِ یُبعَثون [از پشت سرشان تا روزی که برانگیخته میشوند برزخی است]. بسیاری از علمای دین این حیات پس از مرگ، و سؤال قبر و عذاب قبر، و به طور کلی، زندگانی برزخی را شامل نفس انسانی که متعلق به جسد مثالی برزخی خواهد بود دانسته‌اند، نه جسد اصلی بیروح، زیرا، همه‌ی اجساد در قبرها مدفون نمی‌شوند، و چه بسا کسانی که در آب و آتش نابود یا طعمه‌ی حیوانات میشوند.

(۲) پیش از روز بازپسین، با نفخه‌ی صور اسرافیل همه‌ی موجودات نابود خواهند شد، و این به دلیل آیه‌ی قرآن است، و نُفِخَ فِی الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّمٰواتِ وَ مَنْ فِی الأَرْضِ [در صور دمیده میشود، و آنچه در آسمانها و زمین است نابود می‌گردند]. مراد از صور، به قول اکثر مفسرین، بوقی است که اسرافیل در آن میدمد، اما اسرافیل بار دوم در صور خواهد دمید، و این بار همه‌ی موجودات زنده خواهند شد، و این مطلب نیز از قرآن مستفاد میگردد، وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ فَإِذا هُمْ مِنَ الأَجْداثِ إِلیٰ رَبِّهِمْ یَنْسِلُونَ [در صور دمیده میشود، و همه‌ی ایشان از گور خود به سوی پروردگارشان میشتابند].

(۳) روز قیامت در قرآن یوم الساعه (yāmo 's-sā'a) و الساعه (as.sā'a) نیز خوانده شده است، و وقت آن را جز ذات خداوند کسی نمیداند. در سوره‌ی احزاب آمده است که "مردم از تو از ساعت (قیامت) میپرسند؛ بگو علم آن نزد خداوند است، و چه میدانی، شاید آن روز نزدیک باشد". در باره‌ی کیفیت حشر و برانگیخته شدن مردم در روز قیامت به کتب مفصل باید رجوع شود.

(۴) در محشر، عقبات (aqabāt) یا مواقف (mavāqef) یا گذرگاههای سختی است که در هر یک از آنها انسانها را نگاه خواهند داشت، و از اعمال و فرایضی که بایستی در دنیا انجام داده باشند خواهند پرسید، و همینکه از عقبه‌ای (aqabe-) به سلامت گذشت، عقبه‌ی دیگر در پیش خواهد بود، تا آنکه در تمام عقبات از همه‌ی فرایض و واجبات پرسیده شود. کسانی که در پاسخ ناتوان باشند، یعنی نتوانند بدرستی در باره‌ی واجبات و فرایضی که بر آنها بوده است پاسخ دهند، از عقبات و عذاب محشر رهائی نخواهند یافت. شیخ مفید، از علمای شیعه، عقبات و گذرگاههای محشر را به نحو عقلانی توجیه کرده و گفته است که چون پاسخ دادن در باره‌ی واجبات و تکالیف در روز بازپسین امر بسیار سختی است نام عقبه یا گذرگاه سخت به آن داده شده است.

(۵) میزان و حساب نیز از اعتقادات مسلمانان است، و مقصود آن است که ترازوهائی برای سنجش اعمال و محاسبه‌ای برای پاداش و کیفر در کار خواهد بود. منتهی، بعضی این میزان را به معنی حقیقی خود گرفته و گفته‌اند که ترازوهای حقیقی با دو کفه برای سنجش اعمال خواهد بود، اما شیخ مفیدمقصود از موازین را تعدیل میان اعمال انسان، و دادن پاداش یا کیفر مناسب برای هر عملی در خور آن عمل، دانسته است؛ و به عبارت دیگر، میزان را به معنی مجازی گرفته است نه حقیقی.

(۶) کلمه‌ی کوثر در آیه‌ی إِنّا أَعْطَیْناکَ الْکَوْثَرَ [ما ترا کوثر دادیم] به معنی حوضی که در روز قیامت از آنِ حضرت رسول خواهد بود تفسیر شده است، و عقیده‌ی شیعه بر این است که این کوثر یا حوض کوثر مختص به علی و آل و شیعیان او خواهد بود، و به همین جهت، شیعه علی را ساقی کوثر میخوانند. بجز این، کوثر را به خیر کثیر و نسل فراوان و نبوت و قرآن هم تفسیر کرده‌اند.

(۷) به موجب آیات قرآنی، در روز قیامت شفاعت برای گناهکاران در کار خواهد بود؛ اما این شفاعت شامل اهل شک و شرک و کفر و انکار دین و خداوند نخواهد بود، بلکه کسانی از مؤمنین که مرتکب گناهانی شده‌اند مستوجب شفاعت هستند. پیغمبران و ملائکه از جمله‌ی شفیعان هستند، و شیعه حضرت امیرالمؤمنین و ائمه‌ی معصومین را جزو شفیعان میدانند. حتی مؤمنین نیز میتوانند تا ۳۰ نفر را شفاعت کنند.

(۸) صراط پلی است بر جهنم که همه باید از آن بگذرند، و کسانی که اهل کفر و فساد و گناه باشند نخواهند توانست از این پل بگذرند. شیخ مفید این صراط را به راهی که به بهشت یا دوزخ منتهی میشود تأویل کرده است.

(۹) بهشت دارِ بقا و دار سلامت و نعمت است، و در آن پیری و مرگ و مرض و اندوه نیست، و در آن آنچه مایه‌ی لذت نفوس و دیدگان انسان است موجود است، و کسانی که از عقبات محشر و حساب و میزان و صراط رهائی یابند، یعنی اعمالشان در دنیا مورد پسند و رضایت خداوندی باشد، در بهشت مخلد و جاودان خواهند بود.

(۱۰) ایمان به بهشت و دوزخ جزو ضروریات دین است.

(۱۱) آتش و جهنم جای کیفر بدکاران و مشرکان و کافران است. به موجب آیات قرآنی، ماده‌ی این آتش انسان و سنگ است، و هر گاه پوست انسان از این آتش کباب و پخته شود پوست دیگری به جای آن خواهد رویید، و مرگی در کار نخواهد بود تا از این عذاب باز رهند. آب اهل جهنم صدید (sadid) (آب خون و چرک) و حمیم (hamim) (آب جوش) و غساق (qassāq) (آب بسیار سرد یا آب چشمه‌ای در جهنم) و غذایشان از میوه‌ی درخت زقوم خواهد بود. کسانی که زر و سیم جمع کنند، و در راه خدا ندهند، عذابشان در دوزخ چنین خواهد بود که آن زر و سیم را در آتش سرخ کرده و تنشان را با آن داغ خواهند کرد. تفاصیل دیگری در کیفیت عذاب بدکاران و کفار و مشرکین در قرآن کریم و احادیث ذکر شده است. عقیده‌ی اکثر مسلمانان بر این است که فقط کفار و مشرکین در دوزخ جاودانه خواهند ماند، و اما اهل توحید و مؤمنان به سبب گناهانشان ابتدا معذب خواهند شد، و بعد بر اثر شفاعت از آن عذاب رهائی خواهند یافت.

(۱۲) عده‌ای از حکمای اسلام بهشت و دوزخ را به نحو عقلانی تأویل کرده‌اند، و نعمت بهشتی و رنج دوزخی را از جنس لذات و آلام حسی ندانسته بلکه آن را نوعی لذت و الم عقلی دانسته‌اند. اگر چه معاد جسمانی و ثواب و عقاب حسی را اثبات نکرده‌اند، بکلی هم منکر آن نشده‌اند، و آن را به نحوی تفسیر کرده‌اند که مستلزم "اعاده‌ی معدوم" (e'ādeye ma'dum)، از نو برگرداندن چیزی که نیست شده است، یعنی، اعاده‌ی مردگان در روز قیامت) نباشد. برای اقوال در معاد جسمانی و روحانی ← معاد.

(۱۳) اعراف (a'rāf) که در قرآن ذکر آن به میان آمده است، به قول بیشتر مفسرین، جائی است میان جهنم و بهشت که در آن انبیاء و مرسلین (و، به عقیده‌ی شیعه، ائمه‌ی اثنی‌عشر) خواهند ایستاد تا همه‌ی مردم ایشان را ببینند، و بعد جای کسانی خواهد بود که بدیها و نیکیهای ایشان یکسان باشد، یا کسانی که بدون مکلف بودن به تکالیف از دنیا رفته‌اند (از قبیل کودکان و دیوانگان و غیره)؛ به طور خلاصه نه بهشت است و نه دوزخ.

قیامت، سوره‌ی: ← قیامة، سوره‌ی.

قیام مسیح، عید: ← فصح، عید.

قیامة، سوره‌ی (qiāmat)، سوره‌ی ۷۵م قرآن، مکی، ۴۰ آیه؛ در بیان قیامت، و اینکه آدمی دنیای نقد را میگیرد و آخرت را فراموش میکند، و آن روز حسرت میخورد.

قیچ (qic)، (*Zygophyllum atriplicoides*)، درخته‌ای بومی بتر قدیم. قیچ نام بومی این درختچه در خراسان و یزد است، و آن را گواچ (govāc) خوانده‌اند.

قیچاجی‌خانه، در عهد صفویه: ← صاحب‌جمع.

قید (qeyd). ۱- در اصطلاح درودگری، چوبهائی که از دو طرف به پایه‌ی کرسی، تخت، مین، و امثال آنها متصل و وسیله‌ی پیوستگی و استحکام آنها است. ۲- در اصطلاح معماری، طاقهای نامرئی که، برای جلوگیری از سنگینی سقف، بین طاقهای آجری و بام به وسیله‌ی چوب یا طاقهای ضربی سبکتر احداث میشود.

قید [عربی، = بند]، در علم قافیه، هر حرف ساکن جز ردف اصلی که بی‌فاصله پیش از روی درآید. معمولاً حرفهای دهگانه‌ی عبارت "سه شب فرخ نغز" را حروف قید شمرده‌اند، اما حقیقت آن است که حروف دیگر نیز قید واقع میتوانند شد، مانند "ج"، "ق"، "ت" در نجد و مجد، فقد و نقد، هتک و فتک، و جز اینها. رعایت حرف قید در قوافی واجب است، اما به هنگام ضرورت میتوان حروف قریب المخرج را قید قرار داد، مانند "ح" و "ه" در وحی و نهی.

قیدار (qeydār)، بخش سابق شهرستان زنجان، استان یکم. بر طبق قتک ۱۳۱۶ تشکیل شده بود؛ بنا بر فرهنگ جغرافیائی ایران، در ۱۳۲۸ هش دهستانهای خدابنده‌لو، سجاسرود، سهرورد، بزینه‌رود، و قشلاقات افشار را شامل بود، و ۳۶۰ آبادی و ۹۵٬۰۰۰ جمعیت داشت. بعداً دستخوش تغییراتی شد؛ در شهریور ۱۳۳۸ هش، بر طبق تصویبنامه‌ای، با بخش خدابنده‌لو یکی شده نامش به خدابنده یا خدابنده‌لو تغییر یافت، و مرکزش ده قیدار معین شد. غالب دهستانهای این بخش کوهستانی و هوایش سردسیری است. رودهای سجاس رود، بزینه‌رود، سهرورد، و خر رود در ارتفاعات آن سرچشمه می‌گیرند.

قیدار، ده (جه ۲٬۲۰۴ نسه ۱۳۴۵ هش)، مرکز بخش خدابنده، شهرستان زنجان، استان یکم؛ ۱۰۲کیلومتری جش زنجان. ← بقعه‌ی قیدار نبی در آن است. نیز ← قیدار، بخش.

قیدار نبی، بقعه‌ی (boq'eye qeydāre nabi)، بنای تاریخی در ده قیدار، زنجان؛ تاریخ صندوق آن ۶۹۱ هق است. شاید این قیدار[1] همان کس باشد که نامش در عهد، به عنوان دومین پسر اسماعیل، ذکر شده، و او را پدر مشهورترین قبایل عرب دانسته‌اند که پس از حمله‌ی بختنصر گرفتار سختی و پراکندگی شدند (پیدایش ۱۳.۲۵).

قیدو خان (qaydu xān) یا **قایدو خان** (qāydu)، فت ۱۳۰۱ (۷۰۱ هق)، از شاهزادگان معروف مغول. پدرش، قاشی یا قاشین، فرزند اوگتای قاآن بود. قیدو در ناحیه‌ی جبال تارباگاتای (tārbāgātāy) [رشته‌کوهی به طول ح ۷۵ کم در ج کوههای آلتای؛ ارتفاعش به ۲٬۷۳۶متر میرسد]، در آسیای

(۱) Kedar

مرکزی، فرمانروائی داشت. قیدو خان قاآنی قوبلای قاآن را نشناخت. ایلی و کاشغر را گرفت (بین ۱۲۶۷ و ۱۲۶۹)، و بر آسیای مرکزی استیلا یافت، و خود را قاآن خواند، و به جنگ با قوبلای اقدام کرد، اما کاری از پیش نبرد، و عاقبت از مداخله در امور شرق دور مأیوس شد، ولی قسمتی از مغولستان غربی و ترکستان را تحت استیلای خود آورد. پس از وفات قوبلای، به جنگ با جانشین وی تیمور قاآن پرداخت، و سرانجام در ۱۳۰۱، با همراهی عده‌ای از شاهزادگان اعقاب اوگتای و جغتای، به قراقروم لشکر کشید، و در جنگ سختی که در ماه اوت ۱۳۰۱ بین قوای او و سپاهیان قاآن روی داد شکست خورد، و در ضمن عقبنشینی در گذشت.

قیر، ده، فارس، ← قیر و کارزین.

قیر[1] (qir)، مخلوطی از ئیدروکربورها، به رنگ سیاه مایل به قهوه‌ای، و چسبنده، که در دمای معمولی جامد است، و بر اثر گرما نرم و سیال میشود. قیر محصول باقیمانده از تقطیر نفت خام و قطران است. مخلوط آن با شن و ماسه به عنوان آسفالت در جاده‌سازی به کار میرود. به علاوه، با آن نوارهای پارچه‌ای یا کاغذی قیراندود میسازند، که برای آب‌بندی و عایقسازی سقف و کف بناها و لوله‌های آب مورد استعمال فراوان دارد.

قیراط[2] (qirāt) [از ریشه‌ی یونانی کراتیون (kerā-tion)، = دانه]. **۱-** واحدی برای وزن الماس، مروارید، و سایر جواهرات، که آن را قیراط متری هم میخوانند، و برابر 0٫200 گرم است. پیش از ۱۹۱۳، قیراط در ممالک مختلف متفاوت بود، و مثلا در بازار لندن سالها قیراط را 0,2053 گرم، در فلورانس 0,1972 گرم، و در آمستردام 0,2057 گرم حساب میکردند. پس از کوششهای مختلفی که برای یکنواخت کردن قیراط به عمل آمد، قیراط متری 0,200گرمی در سال ۱۹۱۳ در کشمت اتخاذ شد، و اکنون در ممالک مهم دنیا واحد استانده است. **۲-** واحدی برای بیان درجه‌ی خالص بودن فلزات قیمتی، به معنی ۱/۲۴. مثلا، طلای ۱۸ قیراط یعنی طلائی که در ۲۴ جزء ۱۸ جزء طلای خالص دارد. طلای ۲۴ قیراط یعنی طلای خالص. **۳-** واحدی برای اوزان داروئی و سکه‌ها در بعضی ممالک اسلامی. نام و وزن این واحد را عربها بیش از اسلام از بیزانسیها گرفته بودند. قیراط داروئی را 0٫19 گرم (۱/۱۷۲۸ رطل یا ۱/۲۴ مثقال) تخمین کرده‌اند. در اصلاحات مالی زمان خلافت عبدالملک اموی، که وزن مثقال از ۴٫۵۵ گرم به ۴٫۲۵ گرم کاهش یافت، قیراط متداول در اندازه‌گیری سکه‌ها را ۱/۲۰ مثقال (0,177 گرم) گرفتند. وجود این دو سلسله‌ی آحاد وزن به موازات یکدیگر در طی زمان سبب مشکلاتی در تعبیر مآخذ مربوط بوده است.

قیروان (qayravān)، شهر (جم ح ۴۰٬۰۰۰)، کرسی ولایت قیروان، تونس، در ۶۱کیلومتری غ‌غ سوس (با راه آهن) و ۱۵۶کیلومتری ج شهر تونس؛ یکی از شهرهای مقدس اسلام، که به سبب مساجد جامعش مشهور است. در دشت آبرفتی نیمه‌بیابانیی قرار دارد. قالیبافی آن مهم است، ولی سایر صنایع دستی به انحطاط گراییده است.

شهر در ۵۰ هق (۶۷۰) به توسط عقبة ابن نافع به عنوان پایگاه عملیات جنگی و مخزن اسلحه جهت اعراب بربرهادر نزدیک یک شهر کوچک رومی که در مآخذ اسلامی نامش به صورتهای قموده (qa-muda) و قمونیه (qamunia) آمده است تأسیس شد. پس از آن، قیروان پایتخت حکام عرب در متصرفات افریقائی مسلمانان شد. در دوره‌ی اغالبه وسعت فراوان یافت، و به اوج رونق خود رسید، و از شهرهای عمده‌ی تجارتی و نیز از مراکز علمی شد. در خارج شهر، قصر القدیم (← عباسیه) و رقاده (raqqāda) بنا شد. رونق شهر در عهد فاطمیان و زیریان ادامه یافت، ولی در قرن ۵م هق در جنگهای قبایل بربر آسیب فراوان دید، و پس از آن دیگر رونق گذشته را باز نیافت. در دوره‌ی استعمار فرانسویها (۱۸۸۱–۱۹۵۵) نقش مهمی نداشت.

اهمیت قیروان در گذشته از بناهای مذهبی متعدد آن آشکار است. عمده‌ترین آنها مسجد جامع سیدی عقبه است، که یکی از بزرگترین بناهای افریقای شمالی است. دیگر مسجد جامع سیدی صاحب است، که منسوب به یکی از صحابه‌ی پیغمبر اسلام است، که گویند با سه مو از ریش آن حضرت در اینجا دفن شده است. نزدیک شهر در کنار جاده‌ی تونس مخزن آبی است که در زمان زیادةالله I و ابراهیم ابن اغلب تأسیس و به وسیله‌ی مهندسین فرانسوی ترمیم شده است، و هنوز به نام "مخزن آب اغالبه" مشهور است.

قیر و کارزین (qiro kārzin)، بخش (جم ۱۶٬۳۵۳ ست ۱۳۴۵ هش)، شهرستان فیروزآباد، استان هفتم (فارس). قشلاق برخی از طوایف قشقائی است. مرکب است از دو دهستان قیر و کارزین (جم ۱۲٬۷۷۸؛ مشتمل بر ۳۹ آبادی) و افزر. مرکز بخش ده **قیر** (qir) (جم ۳٬۵۱۵ ست ۱۳۴۵ هش) است، که در ۸۵کیلومتری جش فیروزآباد قرار دارد، و مرکز داد و ستد فراورده‌های دامی طوایف قشقائی است. در فروردین ماه ۱۳۵۱ هش زلزله‌ی سختی در این بخش روی داد، که خسارات جانی و مالی فراوان به بار آورد.

قیری[3] (qiri) یا **قیردار** (qir.dār)، ماده‌ای که دارای مقدار زیادی مواد آلی یا مواد زغالی به صورت ئیدروکربورهای قیری (← قیر، مخلوط) میباشد.

قیس[4] (qays)، پدر شاؤول (اول سموئیل ۹.۱؛ ۱۰.۲۱؛ اعمال رسولان ۱۳.۲۱).

قیس، گروهی از قبایل عرب؛ ← قیس ابن عیلان.

قیس یا قیش: ← کیش، جزیره‌ی.

قیس آباد (qeysābād)، دهستان (جم ۶٬۵۲۵ ست ۱۳۴۵ هش)، بخش خوسف، شهرستان بیرجند، استان نهم (خراسان)؛ دارای ۱۵۸ آبادی. از ج و غ به کویر لوت محدود است. محصولش زعفران میباشد. مرکزش، ده **قیس آباد** (جم ۶۰ ست ۱۳۴۵ هش)، در ۳۰کیلومتری جش خوسف واقع است. معدن زاج دارد.

قیس ابن عیلان (qayse 'bne aylān) یا **قیس عیلان**، یکی از بزرگترین و مقتدرترین گروههای عرب شمالی (← عرب، قسمت ۱۸)، که اغلب به نام مطلق **قیس** هم خوانده شده است. این گروه و گروه خندیف همه‌ی عرب مضری را شامل هستند (شجره و شاخه‌های بزرگ در ص ۱۰۷۴ ملاحظه شود)، حتی اسم قیس را بر سایر عرب عدنانی نیز اطلاق کرده‌اند، و قیس را در مقابل عرب یمن به کار برده‌اند.

بر طبق روایات، قیس عیلان در آغاز در تهامه میزیستند، و در زمان پیغمبر اسلام در عربستان مرکزی و شمالی گسترش یافتند، و حتی بعضی از شاخه‌های آنان پیش از ظهور اسلام به جانب ل مهاجرت کرده بودند. قیس عیلان، مانند سایر قبایل عربستان مرکزی، در قلمرو دولت کوتاه‌مدت کنده بودند. در آغاز بعثت پیغمبر اسلام سخت با آن حضرت مخالفت ورزیدند، ولی بعداً به اسلام گرویدند، و دسته‌هائی از آنان در جنگ خالد ابن ولید با ایرانیان شرکت داشتند، و در جنگ جمل و در واقعه‌ی صفین به طرفداری از علی ع جنگیدند. در دوره‌ی فتوحات بزرگ اسلامی بیش از پیش آبادیهای خود را به جانب ل (مخصوصاً در شام) منتقل کردند، و قدرتشان بدان پایه رسید که در دوره‌ی خلافت امویان از عوامل سیاسی و نظامی مهم دستگاه خلافت بودند. از این لحاظ همواره با بنی کلب، که قبیله‌ی عمده‌ی گروه قضاعه بود، در جنگ و جدال بودند. عاقبت در دوره‌ی خلیفه عبدالملک نسبت به امویان از در اطاعت در آمدند، و عبدالملک که مرد سیاسی بود زنی به نام ولاده (vallāda) از قبیله‌ی عبس از گروه قیس را به زوجیت گرفت، و او ولید I و سلیمان را از عبدالملک به دنیا آورد.

از شعرای معروفی که از گروه قیس برخاسته‌اند نابغه‌ی ذبیانی، عنتره، لبید، عامر ابن طفیل، عروة ابن الورد، خنساء، ابومحجن، و تأبط شراً را میتوان نام برد. اصمعی نیز از گروه قیس بوده است.

قیس ابن ملوح عامری، شاعر عرب عصر اموی؛ ← عربی، ادبیات، قسمت X ؛ مجنون.

قیساریه: ← قیصریه یا قیصاریه.

قیس عیلان: ← قیس ابن عیلان.

قیسی، میوه: ← زردالو.

قیش یا قیس: ← کیش، جزیره‌ی.

قیشون[5] (qišun)، اکنون **المقطع** (al.moqatta')، رودی در فلسطین مرکزی که زیر کوه جلبوع سرچشمه میگیرد، و به طرف لغ جاری میشود، و نزدیک حیفا و عکا به مدیترانه میریزد. طولش ح ۴۵ کم است، ولی فقط ۱۱ کم آن دائمی است. در سواحل آن، باراق سیسرا را شکست داد، و ایلیا پیغمبران بعل را به قتل رسانید (داوران ۴.۷، ۱۳؛ ۲۱.۵؛ اول پادشاهان ۱۸.۴۰).

قیصاریه: ← قیصریه یا قیصاریه.

قیصر (qeysar؛ عربی qaysar)، اسمی ماخوذ از کلمه‌ی یونانی کایسار (kāysār)، که معادل لاتینی آن کایسار[6] است. کایسار نام خاندانی از خاندانهای پاتریسین روم از قبیله‌ی [= گنس] یولیا و نام خانوادگی ← یولیوس قیصر، از معروفترین اعضای این خاندان، بوده است؛ و پس از یولیوس قیصر، عنوان امپراطوران روم از آوگوستوس تا هادریانوس بود. هادریانوس عنوان آوگوستوس را برای امپراطور اختیار کرد، و اجازه داد که نامزد جانشینی امپراطور کایسار خوانده شود. بعدها، همچون عنوان امپراطورهای روم تا سقوط قسطنطنیه به کار رفته است. عنوان کایزر برای امپراطورهای

(۱)pitch (۲)carat (۳)bituminous (۴)Kish; Cis (۵)Kishon; Kison (۶)Caesar

آلمان از همین عنوان گرفته شده است. عربها امپراطوران بیزانس (روم شرقی) را قیصر می‌خواندند، و در اشعار امرؤ القیس ذکر قیصر به کرات آمده است.

بعضی از اسامی خاص اروپائی برای مرد وابسته به "کایسار" به قرار ذیل است:

زبان	صورت اصلی	ضبط فارسی در این کتاب	
اسپانیائی	César	ثسار	(tesār)
آلمانی	Cäsar	تسزار	(tsezār)
انگلیسی	Caesar	سیزر	(sizər)
پرتغالی	Cesar	سزار	(sezār)
فرانسوی	César	سزار	(sezār)

قیصر، بند: ← شوشتر، قسمت IV.
قیصر، تخت: ← شوشتر، قسمت II.

قیصر[1]، خاندان (qeysar)، خاندانی از خاندانهای پاتریسین روم از قبیله‌ی [← گنس] یولیا (yuliā). نیز ← قیصر، اسم. معروفترین اعضای این خاندان ← یولیوس قیصر و آوگوستوس بوده‌اند. دیگر از اعضای ممتاز خاندان **لوکیوس یولیوس قیصر** (lukius yulius)، فت ۸۷ ق‌م، است، که در ۹۰ ق‌م کنسول بود، و در آغاز جنگ داخلی به وسیله‌ی طرفداران ماریوس به قتل رسید. برادرش، **گایوس یولیوس قیصر سترابو وپیسکوس** (gāyus strābo vopiskus)، فت ۸۷ ق‌م، خطیب بود، و در واقعه‌ی قتل برادرش کشته شد. پسر لوکیوس یولیوس قیصر، **لوکیوس یولیوس قیصر**، فت بعد از ۴۳ ق‌م، یکی از دستیاران یولیوس قیصر در گل بود (۵۲ ق‌م). در جنگ داخلی همراه وی به ایتالیا رفت. پس از کشته شدن یولیوس قیصر، با آنتونیوس (که مادرش، یولیا، خواهر وی بود) متحد شد. در ۴۳ ق‌م بین او و آنتونیوس نفاق افتاد، و وساطت یولیا نزد پسرش بود که مانع از تبعید وی شد.

قیصر، زندان: ← شوشتر، قسمت II.

قیصر، لوکیوس یولیوس: ← قیصر، خاندان.

قیصر[1]، یولیوس (yulius qeysar)، [گایوس یولیوس قیصر (gāyus)]، 100 یا ۱۰۲–۴۴ ق‌م، سردار، دیکتاتور، و رجل رومی، و از بزرگترین مردان تاریخ قدیم، که مسیر تاریخ روم و یونان را به طور قطعی و بازگشت‌ناپذیر تغییر داد. وی از قبیله‌ی [← گنس] یولیا از قدیمترین خاندانهای پاتریسین روم بود (نیز ← قیصر، خاندان، قیصر، اسم). عمه‌ی وی با ماریوس، رهبر حزب مردم، ازدواج کرد. احساسات قیصر بر ضد سنای روم تا حدی ناشی از بستگی او با ماریوس بود.

پیش از درج زندگینامه‌ی مختصری از قیصر، نظری به مقامات و مناصب در روم می‌افکنیم.

I ـ مقامات و مناصب در روم. برای بر آمدن یک شریفزاده‌ی رومی و اعتلای خاندان او، وی ناگزیر بود که وسایل انتخاب شدن به عده‌ای از مناصب و مقامات دولتی را فراهم کند، که در رأس آنها مقام کنسولی (← کنسول) و پس از آن مقام سنوری بود. موفقیت در نیل به این مقامات برای ماهرترین و لایقترین اشراف هم دشوار و مستلزم داشتن خاندانی متنفذ و ثروتمند بود. پس از دومین جنگ کارتاژی (۲۱۸–۲۰۱ ق‌م)، دولت روم در حوضه‌ی مدیترانه بیرقیب شد، و بعضی از اشراف روم، نه فقط افرادی را تحت تبعیت داشتند، بلکه احیاناً بعضی از سلاطین در زمره‌ی اتباع آنان بودند. در زمان قیصر، نیل به مقامات سیاسی بسیار پرخرج بود، و خواستاران این مقامات رقبای سرسخت در مقابل داشتند؛ در عوض، این گونه مشاغل منبع درآمدهای هنگفت بود. یکی از شرایط قبلی نیل به مقام پرایتوری یا کنسولی حکومت یکی از ایالات بود، که به حاکم میدان وسیعی برای تاراج میداد. در حقیقت، همه‌ی نواحی اطراف دریای مدیترانه در اختیار اشراف رومی و طبقه‌ی تازه‌به‌دوران‌رسیده‌ی اکویتس بود.

سپاهیان از روستائیان گرفته میشدند. در نتیجه‌ی خرابیهای ناشی از دومین جنگ کارتاژی، این طبقه همه چیز خود را از دست داده بود، و بدین جهت، طبقه‌ی حاکمه‌ی روم در داخله و خارجه منفور بود. از ۱۳۳ ق‌م به بعد یک رشته انقلابات و سرکوبی انقلابها روی داد، و آشکار شده بود که سوء اداره‌ی روم و دنیای رومی و یونانی به دست اشراف رومی دوامپذیر نیست، و احتمالا راه حل مشکل در یک دیکتاتوری نظامی به دست روستائیان ایتالیائی است. بدین گونه، مسابقه‌ی بین اشراف رومی برای گرفتن مشاغل و غنائمی که از این راه به دست میآمد ممکن بود خطر مسابقه برای جلب قدرت مطلقه را پیش آورد. در این میان، خاندان قیصر نقشی نداشت.

II ـ آغاز کار قیصر. قیصر در میان اوضاعی که گفته شد به دنیا آمد. اگرچه وی ثروت و نفوذی نداشت، اشتغال به سیاست را امری طبیعی تلقی میکرد. در ۸۴ ق‌م با کورنلیا، دختر ل. ک. کینا، ازدواج کرد. کورنلیا دختری ثروتمند و پدرش از یاران ماریوس بود. پس از مراجعت (۸۳ ق‌م) سولا از مشرق‌زمین به ایتالیا و شکست طرفداران ماریوس، سولا به قیصر دستور داد که کورنلیا را طلاق گوید، ولی او امتناع کرد، و در نتیجه، اموالش مصادره شد، و چیزی نمانده بود که جانش را نیز از دست بدهد. چون در رم خود را در خطر میدید به ایالت روم در آسیا رفت، و وارد خدمت ارتش شد. پس از مرگ (۷۸ ق‌م) سولا، به رم بازگشت، و به حزب مردم پیوست، و فعالیت سیاسی خود را آغاز کرد. در ۷۵ ق‌م برای تحصیل فن خطابه در محضر ⇐ آپولونیوس مولون به رودس رفت. پس از بازگشت، در ۶۹ یا ۶۸ ق‌م به منصب کوایستوری (← کوایستور) انتخاب شد، و خدمت کوایستوری خود را در "اسپانیای اقصی" (اندلس و پرتغال حالیه) انجام داد. در همین زمان، پومپیوس را برای نیل به مقام فرماندهی عالی در جنگ با اشکانیان در مشرق یاری کرد. وقتی که به رم باز آمد به حمایت از اقداماتی که به نفع عامه بود و به تعقیب اخاذان وابسته به سناتورها ادامه داد. در غیاب پومپیوس، عملا رئیس حزب مردم بود. با کومک مالی کراسوس، منصب آدیلیس برای سال ۶۵ ق‌م یافت. در ۶۳ ق‌م، ظاهراً با دادن رشوه‌های هنگفت، به مقام پونتیفکس ماکسیموس انتخاب شد. در توطئه‌ی (۶۳ ق‌م) کاتیلینا، او و کراسوس متهم به همدستی با کاتیلینا شدند. قیصر برای کاتیلینا و سایر توطئه‌گران تقاضای بخشودگی کرد، و این امر بر عداوت حزب طرفداران سنا و رهبران آن (کاتوی کهین و ک. ل. کاتولوس) نسبت به وی افزود. سپس به سمت پرایتور برای سال ۶۲ ق‌م انتخاب شد (در اواخر این سال رسوائی کلودیوس روی داد. قسمت VIII دیده شود). قیصر حکومت اسپانیای اقصی را برای سال ۶۱–۶۰ ق‌م به دست آورد، و با غنائمی که در این مأموریت نصیبش شد قرضهای خود را ادا کرد، و در ۶۰ ق‌م که به رم باز گشت داوطلب مقام کنسولی برای ۵۹ ق‌م شد.

III ـ تریوم‌ویراتوس اول و فتح گل. اهمیت مقام کنسولی در نیل به حکومت و فرماندهی یک ایالت است که معمولا به دنبال آن میآید. در شب انتخابات کنسولی برای سال ۵۹ ق‌م، سنا در صدد بر آمد که جنگلهای بیسود ایتالیا را به دو کنسول آتیه بدهد، و با دادن رشوه‌ی فراوان، وسایل انتخاب بیبولوس[2] (bibulus) را که از مخالفین قیصر بود فراهم ساخت، ولی نتوانست از انتخاب شدن قیصر جلوگیری کند. سپس، قیصر در صدد بر آمد که اتحادیه‌ی سیاسی محکمی تشکیل دهد. پومپیوس از سنا ناراضی بود زیرا، پس از آنکه مأموریت خود را در مشرق‌زمین به انجام رسانیده و به ایتالیا باز گشته و ارتش خود را منحل ساخته بود (۶۲ ق‌م)، سنا از اینکه اراضی مورد تقاضای او را به سربازانش تقسیم کند امتناع کرده بود. بدین جهت، بین او و قیصر پیمانی محرمانه بسته شد، و کراسوس هم که از مخالفین پومپیوس بود به ترغیب قیصر بدانها پیوست، و نخستین تریوم‌ویراتوس منعقد شد. پومپیوس میتوانست سرباز آماده کند، کراسوس پول داشت، و قیصر در میان مردم دارای وجهه بود. نخستین لایحه‌ای که قیصر به سنا داد تقسیم اراضی عمومی روم در ایتالیا بود، که نخستین قسمت آن به سربازان پومپیوس داده شود. اما سه تریبون این لایحه را رد کردند. قیصر با کومک سربازان پومپیوس شورش بر پا کرد، و عاقبت به مقصود رسید. لایحه‌ی دیگر، که سخت مورد نیاز بود، لایحه‌ای بود برای تنبیه حکام خطاکار ایالات. به علاوه، به وسیله‌ی تریبونی که دست‌نشانده‌ی او بود حکومت گل سیزالپین (← گل) را، به جای جنگلهای ایتالیا، به دست آورد، و دوره‌ی حکومتش تا ۲۸ فوریه‌ی ۵۴ ق‌م معین شد. سپس حکومت گل ترانسالپین هم به وی تعلق یافت. گل سیزالپین برای گردآوری سرباز و گل ترانسالپین برای کشورگشائی نواحی مناسبی بودند. در اوایل سال ۵۹ ق‌م، پومپیوس دختر قیصر را، نامش یولیا[3] (yuliā)، به زنی گرفت، و بدین گونه، اتحاد خود را با وی مستحکم ساخت.

در سالهای بین ۵۸ و ۵۰ (یا ۴۹) ق‌م، قیصر بقیه‌ی گل را تا ساحل چپ رود راین فتح کرد (← گالیائی، جنگهای)، و این ناحیه را چنان مطیع ساخت که در دوره‌ی جنگ داخلی (قسمت ۷) به خیال سرکشی هم نیفتاد. در همین دوره بود که به بریتانیا لشکر کشید، و این امر بر محبوبیتش افزود. بحران جنگهای قیصر در گل در سال ۵۲ ق‌م روی داد که ورسنژتوریکس سر به شورش بر داشت، اما عاقبت تسلیم شد.

IV ـ سرنوشت تریوم‌ویراتوس و مقدمات جنگ داخلی. در ضمن فتح گل، قیصر از تحکیم وضع خود در رم غافل نبود، و قسمتی از غنائمی را که از تاراج گل به دست آورد صرف استخدام عقال سیاسی در رم کرد. در این میان، وضع تریوم‌ویراتوس متزایداً رو به آشفتگی میرفت. از یک طرف، پومپیوس از موفقیتهای درخشان قیصر نگران شده بود، و از طرف دیگر بین کراسوس و

(۱)Caesar (۲)Bibulus (۳)Julia

دشمن دیرینش، پومپیوس، نفاق افتاده بود. شهر دستخوش آشوب بود، و اعضای سنا شروع به حمله به قیصر کردند. در ۵۶ ق‌م، قیصر جلسه‌ی تریوم‌ویراتوس را در لوکا (در گل سیزالپین) تشکیل، و اختلافات را تا حدی التیام داد. توافق شد که پومپیوس و کراسوس برای سال ۵۵ ق‌م کنسول شوند، و دوره‌ی حکومت قیصر ۵ سال تمدید شود، و حکومت سوریه برای ۵ سال به کراسوس و حکومت اسپانیا برای ۵ سال به پومپیوس واگذار شود. قوانین مربوط به تصویب رسید، اما در ۵۴ ق‌م، یولیا، که یگانه پیوند واقعی بین قیصر و پومپیوس بود در گذشت، و سال بعد کراسوس در جنگ با اشکانیان کشته شد، و تریوم‌ویراتوس از میان رفت. سناتورها شروع به تفرقه انداختن بین قیصر و پومپیوس کردند، و اگرچه پومپیوس و اشراف هیچگاه اعتمادی به یکدیگر نداشتند، پومپیوس متدرجاً به اشراف گرایش یافت.

در سال ۵۲ ق‌م پومپیوس را یگانه کنسول انتخاب کردند، و فرماندهی در اسپانیا برای مدت ۵ سال به وی محول شد. در همین سال قانونی به قیصر اجازه داد که، بدون اینکه خودش در رم حضور داشته باشد، برای کنسولی داوطلب شود. مشکلی که قیصر با آن مواجه بود این بود که فرماندهیش در گل در شرف انقضا بود، و وی میخواست پیش از انقضای این دوره به کنسولی برسد، زیرا اگر بین کناره‌گیری او از حکومت و فرماندهی و نیل به مقام کنسولی فاصله می‌افتاد، در این فاصله، وی یک فرد عادی بود، و مورد حمله‌ی دشمنانش واقع میشد، و اگر محاکمه و محکوم میشد حیات سیاسی و احتمالاً جان خود را از دست میداد. بدین جهت، کوشش داشت که فرماندهی خود را تا بعد از انتخابات سال ۴۹ ق‌م ادامه دهد. کنسولهای سال ۵۱ ق‌م با تقاضای وی دایر به تمدید مدت فرماندهیش موافقت نکردند، و مخالفین وی اصرار ورزیدند که از فرماندهی منصرف شود، اما طرفداران او این امر را مشروط کردند به اینکه پومپیوس هم چنین کند. پومپیوس موافقت نکرد، و زمینه برای جنگ داخلی فراهم شد. در دسامبر ۵۰ ق‌م، سنا قیصر را سخت مورد حمله قرار داد، و او با قسمتی از سربازان خود به مرز ایتالیا روی نهاد. برای احتراز از جنگ داخلی، بار دیگر پیشنهاد کرد که او و پومپیوس هر دو از فرماندهی دست بردارند. سنا از این پیشنهاد خشمگین شد، و به اصرار ک. ک. م. پ. سکیپیو، لایحه‌ای گذرانید که قیصر باید ارتش خود را منحل کند، و الا دشمن ملت شناخته شود. دو تن از تریبونهای دست‌نشانده‌ی قیصر ـمارکوس آنتونیوس و کاسیوس (کوینتوس)ـ با این لایحه مخالفت کردند، و بسرعت خود را به قیصر رسانیدند. قیصر در 10 ژانویه‌ی ۴۹ ق‌م از رود روبیکو گذشت، و جنگ داخلی آغاز شد.

V ـ جنگ داخلی. قیصر برق‌آسا به جانب ساحل شرقی ایتالیا حرکت کرد، و در مدتی بسیار کوتاه مالک الرقاب ایتالیا شد. اما موقعیت او خطیر بود، زیرا پومپیوس از طرفی اسپانیا را در دست داشت، و از طرف دیگر پایگاه مستحکمی در یونان بر پا کرده بود، به علاوه دریاها را تحت استیلا داشت، و بدین گونه، قیصر عملا در محاصره بود. وی ابتدا به اسپانیا پرداخت، و نیروهای پومپیوس را در مبارزه‌ای کوتاه و شدید مغلوب کرد، و در اوایل ۴۸ ق‌م متوجه یونان شد، و عاقبت پومپیوس را در فارسالوس شکست داد، و وی به مصر گریخت. قیصر در تعقیب او به مصر رفت، و در آنجا پومپیوس به دست یکی از افسران بطلمیوس XII کشته شد. قیصر مصر را به سبب مبارزات بطلمیوس و کلئوپاترا آشفته یافت. وی جانب دومی را گرفت، و کلئوپاترا فرمانروای مصر شد. قیصر که مفتون زیبائی او شده بود چندی نزد وی بماند، ولی عاقبت ناچار به جانب آسیای صغیر ـکه فارناکس II پسر مهرداد در آنجا سر به شورش برداشته بودـ رفت، و فارناکس را پنج‌روزه شکست داد، و پیام معروف خود "ولی، دیدی، ویکی"[1] (veni, vidi, viki) [= آمدم، دیدم، پیروز شدم] را به رم فرستاد.

VI ـ تحکیم وضع. در تابستان ۴۷ ق‌م قیصر به ایتالیا باز گشت. در این زمان، بقایای نیروهای پومپیوس در افریقای شمالی گرد آمده بودند. قیصر تصمیم به قلع و قمع آنها گرفت، و در زمستان ۴۷–۴۶ ق‌م بدانجا لشکر فرستاد، و نیروهای پومپیوس را در نبرد تاپسوس مغلوب کرد. پس از این نبرد بود که کاتوی کهین، سخنگوی محافظه‌کاران سنا، خودکشی کرد. قیصر به تعقیب باقیمانده‌ی نیروهای پومپیوس که به اسپانیا گریخته بودند پرداخت، و در ۴۵ ق‌م، در نبرد موندا (ج اسپانیا)، آنها را از میان برد. بدین گونه، قیصر یگانه فرمانروای رم شد.

در این دوره و در چندماهی که پس از پیروزی بر نیروهای پومپیوس زندگی کرد، اصلاحات متعدد در رم و در ایتالیا به عمل آورد. در ۴۶ ق‌م تقویم رومی را اصلاح کرد (← تقویم یولیانی). برای سبک کردن فشار اقتصادی، تقریباً یک ربع اصل قروض جنگ و سپس همه‌ی منفعت آنها را از ابتدای جنگ داخلی تخفیف داد. برنامه‌ای برای عمران طرح کرد، و قوانینی برای تنظیم عبور و مرور و ترمیم جاده‌ها گذرانید. در امور مالیاتی بعضی از ایالات اصلاحاتی کرد، و برای سربازان جنگدیده و جمعیت اضافی رم مهاجرنشینهائی دایر ساخت.

در این زمان، قیصر نقشه‌ی جنگ دیگری را نیز در سر داشت، و به جبران شکست رومیان در کارای (← حران)، امید به فتح امپراطوری اشکانی داشت. در ۴۴ ق‌م شروع به سربازگیری برای این منظور کرد، ولی در همین اثنا در سنا کشته شد.

VII ـ قتل قیصر. درک علت قتل قیصر بدون توجه به موقعیت وی در دولت روم ممکن نیست. هنگامی که قیصر از رود روبیکو گذشت حاکم متمرد چند ایالت بیش نبود. بعد از پیروزیهای اولیه‌اش، در ۴۹ ق‌م به دیکتاتوری منصوب شد، و این مقام را فقط ۱۱ روز حفظ کرد تا بتواند بر انتخابات کنسولی برای سال ۴۸ ق‌م نظارت کند، و در این انتخابات خود وی هم به کنسولی انتخاب شد. سپس، برای یک سال از ابتدای اکتبر ۴۸ ق‌م به دیکتاتوری منصوب شد، و در انقضای این دوره برای سومین بار کنسول شد (برای سال ۴۶ ق‌م). در بهار ۴۶ ق‌م، پس از نبرد تاپسوس، برای مدت سه سال اقتدارات سنسوری یافت، و دگربار به مدت ده سال به دیکتاتوری رسید، و نیز به کنسولی برای سال ۴۵ ق‌م انتخاب شد. پس از نبرد موندا افتخارات دیگری برای وی تصویب شد، و عنوان آزادیبخش یافت، و برای پنجمین‌بار به کنسولی انتخاب شد (برای ۴۴ ق‌م). در اوایل سال ۴۴ به دیکتاتوری مادام العمر منصوب شد. نامش بر یکی از ماههای سال نهاده شد (← تقویم یولیانی)، و به "پدر ملت" معروف گردید. مجسمه‌اش در امکنه‌ی متعدد شهر بر پا شد. بعضی او را شاه میخواندند، و همین گرایش به قدرت سلطنتی از اسباب قتل او شد، زیرا سناتورها نمیتوانستند کسی را که تا این حد قدرتنمائی میکند در رأس کشور ببینند. مورخین در اینکه آیا قیصر قصد سلطنت داشت یا نه اختلاف نظر دارند، ولی مسلم است که وی بر آن بود که مانند شاهان عمل کند، و این امر برای سناتورهای اشرافی قابل تحمل نبود. رحم و شفقت قیصر نیز تا حدی در سرنوشت او دخیل بود. با همه‌ی مخالفین رومی مغلوب خود با بزرگمنشی رفتار کرد، آنها را دسته‌جمعی بخشید، و بعضی را در دولت خود مناصب مهم داد. عاقبت توطئه‌ای به رهبری بروتوس و کاسیوس برای قتل وی ترتیب داده شد، و او در جلسه‌ی ۱۵ مارس ۴۴ ق‌م سنا به قتل رسید. جمله‌ی "ات تو، بروته"[2] (et tu brute) [= بروتوس، تو هم!] حاکی از اندوه شدید اوست از اینکه به دست کسی ضربت خورد که او را بخشیده، به وی اعتماد کرده، و مورد محبت قرار داده است.

باید گفته شود که توطئه‌کنندگان بر ضد قیصر، اگر هم نظر اصولی برای آنها قائل شویم، از این حقیقت غافل بودند که حکومت اشراف محکوم به زوال بود، و درک نکردند که، با قتل قیصر، او را به صورت شهیدی در میآورند که سیاستش بعد از وی زنده میماند.

VIII ـ شخصیت قیصر. قیصر یکی از بزرگترین مردان تاریخ است. وی سرداری بسیار لایق بود. اگرچه از جنبه‌ی سوق‌الجیشی و رزم‌آرائی بدان پایه از عظمت نمیرسید، این نقیصه را با سرعت زیاد و جسارت و شجاعت جبران میکرد. قتل وی مانع از این شد که کاردانیش در اداره‌ی امور ملک به عرصه‌ی ظهور آید، ولی همه‌ی شواهدی که در دست است حاکی از حسن تشخیص وی در مسائل اجتماعی و اقتصادی و تهور وی در اعمال راه حل‌های جدید است. اما، به عنوان یک سیاستمدار، مردی تحمل‌ناپذیر بود، و نمیتوانست محبوبیتی به دست آورد.

قیصر مردی ادیب بود. اگرچه نطقها، مراسلات، و رساله‌های وی از دست رفته است، شرحی که از جنگهای گالیائی و داخلی نوشته (هر دو ناتمام) از لحاظ روشنی انشا ممتاز است، و هنوز خواننده‌ی بسیار دارد. در خطابه، تنها سیسرون را برتر از وی شمرده‌اند.

قیصر سه بار ازدواج کرد. کورنلیا، زوجه‌ی اولش، در ۶۹ ق‌م در گذشت؛ یولیا (زن پومپیوس) حاصل این وصلت بود. چندی بعد قیصر با یکی از نوادگان سولا به نام پومپیا[3] (pompeyă) ازدواج کرد، اما به سبب رسوائیی که روی داد وی را طلاق گفت (۶۲ ق‌م). ماجرا این بود که در آن سال جشن بونا دئا در منزل قیصر و به رهبری پومپیا

(۱)Veni, vidi, vici (۲)Et tu Brute (۳)Pompeia

برگزار شد، و فقط زنان حق شرکت در آن داشتند، اما کلودیوس، معشوق پومپیا، با لباس زنانه به خانه‌ی قیصر رفت، و در آنجا هویتش مکشوف شد، و این رسوائی رم را به لرزه در آورد. کلودیوس به محاکمه کشیده شد ولی، با دادن رشوه‌ی کافی، تبرئه گردید، اما قیصر، بدین عنوان که رفتار زن قیصر باید چنان باشد که در معرض سوء ظن قرار نگیرد، پومپیا را طلاق گفت. در ۵۸ قم (برای سومین‌بار) با کالپورنیا وصلت کرد.

قیصر مردی سخت شهوتران و در این راه حتی بر طبق موازین رومی و یونانی از اعتدال بیرون بود. از رسواترین روابط نامشروع وی رابطه‌اش با کلئوپاترا بود، که از وی فرزند نامشروعی آورد، در ۴۶ قم که به کلئوپاترا اجازه‌ی آمدن به رم داد خشم مردم برانگیخته شد. قیصر به همجنسگرائی نیز شهرت داشت، و ظاهراً در اولین مسافرت خود به مشرق‌زمین با نیکومدس، پادشاه بیتونیا، چنین رابطه‌ای داشت.

عقیده‌ی مورخین در باب شخصیت قیصر متفاوت است. بعضی او را حامی حقوق مردم در برابر اولیگارشی[1] (oligārši؛ رژیم حکومتی که در آن قدرت در دست معدودی از مردم فاسد است که هدف آنان نفع شخصی است) میدانند، و برخی وی را مردی حادثه‌جوی و تشنه‌ی قدرت میشمارند.

قیصر، با بر انداختن اشراف رسوای روم، کشور روم ـ و با آن، تمدن یونانی و رومی ـ را مجالی داد که بیش از ۶۰۰ سال در شرق و بیش از ۴۰۰ سال در غرب (که نسبةً عقب‌افتاده بود) دوام کند. قیصر رژیم اولیگارشی را از روم بر افکند، و به جای آن حکومتی به وجود آورد که در آن قدرت در دست یک نفر بود. اگر در آن موقع این کار صورت نگرفته بود محتمل بود که دولت روم، پیش از آغاز تاریخ میلادی، در غرب در مقابل مهاجمین وحشی و در شرق در مقابل دولت اشکانی مضمحل شود. ادامه‌ی حیات تمدن یونان و روم نتایج تاریخی مهمی داشت. شرق نزدیک، در تحت استیلای امپراطوری روم، ۶ یا ۷ قرن دیگر در معرض نفوذ تمدن هلنیستی قرار گرفت. همچنین، در نتیجه‌ی کشورگشائی قیصر، سرزمین گل با دنیای متمدن اطراف مدیترانه ارتباط یافت، و اگر این ارتباط نبود، پس از هجوم فرانکها به گل، این سرزمین در محاق توحش فرو میرفت.

قیصر وارث ذکور نداشت، و در وصیتنامه‌ی خود اوکتاویوس (بعداً آوگوستوس) را وارث خود قرار داد، و این امر بر مارکوس آنتونیوس سخت گران آمد.

معروفترین مآخذ قدیمی در باب قیصر کتاب پلوتارخوس است. تراژدی شکسپیر به نام یولیوس قیصر اثر ادبی مشهوری است در باره‌ی وی.

قیصر ابن ابوالقاسم (qeysare 'bne abo'l.qā-sem)، ملقب به **تعاسیف** (ta'āsif)، ۵۷۴–۶۴۹ هق، ریاضیدان، منجم، و مهندس مصری. از شاگردان کمال‌الدین ابن یونس بود. چندی در خدمت تقی‌الدین محمود مظفر II، فرمانروای حماة (در سوریه) میزیست، و برای وی ناعوره‌ای بر نهر العاصی و استحکاماتی بنا کرد. در ۶۲۲ هق (۱۲۲۵ یا ۱۲۲۶ بم) یک کره‌ی سماوی ساخت، که اکنون در موزه‌ی ناپل است، و نام سازنده و تاریخ ۶۲۲ (هق) بر آن منقوش میباشد. در دمشق در گذشت.

قیصر پاپی: ← کلیسا و دولت.

قیصر ویلهم، کانال: ← کیل، کانال.

قیصری (qeysari)، شهرت **داود ابن محمود (رومی)**، فت ۷۵۱ هق، از عرفای قرن ۸م هق، مت قرهمان. تحصیلات خود را در قرهمان و بعد در قاهره انجام داد. سلطان اورخان، پادشاه عثمانی، نخستین مدرسه‌ی مملکت خود را در ازنیق (ezniq) (در نیقیه) برای او بنا کرد. شهرت او بیشتر برای شرحی است که بر فصوص الحکم محیی‌الدین ابن العربی کرده است، و مقدمه‌ای در دوازده فصل بر آن نوشته است. این مقدمه شامل مباحث نظری عرفان و تصوف بر پایه‌ی عقاید محیی‌الدین است. از تألیفاتش رسالة فی التصوف، شرح تأویلات بسم‌الله، رسالة فی تحقیق الزمان، و تحقیق ماء الحیات و کشف استار الظلمات را نام برده‌اند.

قیصری، تقویم: ← تقویم یولیانی.

قیصری، عمل: ← سزارین.

قیصریه، ابنیه‌ی عمومی، ← قیصریه یا قیصاریه، نام.

قیصریه (qeysariyye)، بازار و سرای سنگی عهد صفویه، در شهر لار، فارس، که ظاهراً سرمشق بازار وکیل شیراز بوده است.

قیصریه، راسته‌بازار عهد صفویه در ل میدان نقش جهان، اصفهان. سردر زیبای آن وسط جبهه‌ی شمالی میدان است.

قیصریه، الجزایر، ← شرشل.

قیصریه[2] (qeysariyye) یا **قیصاریه** یا **قیساریه** (هر دو qaysāriyye)، شهر (جه ۷۹۵'۱۰۲)، کرسی ولایت قیصریه، ترکیه‌ی مرکزی، در دشتی هموار در دامنه‌ی یک آتشفشان خاموش. از مراکز مهم داد و ستد و دارای کارخانه‌های نساجی، تصفیه‌ی قند، و سیمان است. ابنیه‌ی متعدد از گذشته‌ی تاریخی خود دارد. ولایت قیصریه در فلات مرکزی آناطولی واقع است، و به وسیله‌ی رود قزل‌ایرماق زهکشی میشود.

شهر قیصریه گذشته‌ای متلاطم داشته است. به نام مازاکا[3] (māzākā) مقر پادشاهان کاپادوکیا بود. آرخلائوس[4] (ārxelāus)، پادشاه کاپادوکیا، نام قیصریه بر آن نهاد (ح ۱۰ قم). شهر که نامش به صورتهای قیصریه‌ی مازاکا[5] و قیصریه‌ی کاپادوکیا[6] در مآخذ آمده است، همواره از مراکز داد و ستد بود. از ۱۷ بم کرسی ایالت کاپادوکیا و دارای ضرابخانه‌ی مهمی بود. شاپور I ساسانی، پس از مغلوب کردن (۲۶۰) والریانوس، شهر را ویران کرد. در قرن ۴م، قدیس باسیلیوس کبیر اسقف آنجا بود. در قرون وسطی تاریخ عمومی آن جزء تاریخ سیاسی آسیای صغیر است. در قرن ۷م به دست مسلمانان افتاد؛ سپس، دولت روم شرقی آن را گرفت، ولی بار دیگر تحت استیلای مسلمانان در آمد (۷۲۶، مطابق ۱۰۸ هق). در ۱۰۶۴ الب ارسلان سلجوقی آن را گرفت؛ در دوره‌ی سلاجقه شهر رونق فراوان یافت. در ۱۰۹۷ مدت کوتاهی در دست صلیبیون بود. در ۱۲۴۳ مغولان آن را گرفتند، و در قرن ۱۴م تحت استیلای ایلخانیان ایران بود. در ۱۳۹۸ (ح ۸۰۰ هق) سلطان بایزید I آن را تصرف کرد، و پس از آن در دست ترکان عثمانی بود، مگر مدت کوتاهی در ۱۴۱۹ (۸۲۲ هق) که به تصرف ممالیک مصر در آمد.

قیصریه (qeysariyye) یا **قیصاریه** یا **قیساریه** (هر دو qaysāriyye)، لتی **کایسارئا**[7] (kāysāreā)، نامی که در دوره‌ی امپراطوری آوگوستوس و تیبریوس بر عده‌ای از شهرهای امپراطوری روم در مشرق‌زمین و نیز در افریقای شمالی و اسپانیا نهاده شد، و از آن جمله ۱۷ محل از آنها شناخته شده است. نیز ← قیصر و مقالات ردیف قیصریه.

در مآخذ اسلامی، به علاوه، کلمه‌ی قیصریه یا قیصاریه اطلاق شده است بر مجموعه‌ی وسیعی از ابنیه‌ی عمومی که به شکل راهروهای سرپوشیده طرح شده، و دارای دکاکین، کارگاهها، انبارها، و (اغلب) منازل مسکونی است. ظاهراً تفاوت آن در آغاز با سوق و بازار در وسعت و راهروهای متعدد آن بوده است. بعدها این کلمه کمابیش به معنی "کاروانسرا" در فارسی به کار رفته است. در قاهره، فاس، غرناطه، سوریه، موصل، کربلا، اصفهان، تبریز، تهران، و خوارزم قیصریه وجود داشته. محققین کلمه‌ی "قیصریه" را مأخوذ از کلمه‌ی یونانی کایساریا (kāysāreyā) [= بازار شاهی] دانسته‌اند.

قیصریه‌ی فلسطین[8] (qeysariyyeye felestin)، شهر قدیمی، لغ فلسطین، ح ۳۲کیلومتری ج کوه کرمل، در محل شهر ساحلی باستانی "برج ستراتو"[9] (strāto). در ۱۰۴ قم مکابیان آن را گرفتند. در ۳۰ قم، آوگوستوس آن را به هرودس کبیر وا گذاشت، و وی آن را پایتخت خود قرار داد، و بنایش را تجدید و مجلل کرد، و آن را، به افتخار آوگوستوس، قیصریه نام نهاد. شهر قیصریه در زمان معاویه به تصرف مسلمانان در آمد، و تا اولین جنگ صلیبی در دست آنان بود، و سپس بودوئن I آن را گرفت (۱۱۰۱، مطابق ۴۹۴ هق). پس از نبرد حطین، صلاح‌الدین ایوبی آن را باز ستاند (۱۱۸۷، مطابق ۵۸۳ هق). در سالهای اخیر دولت اسرائیل مهاجرنشین یهودی در آنجا دایر کرده است. در ۱۹۶۰ حفریات در آنجا آغاز شد.

قیصریه‌ی فیلیپی[10] (qeysariyyeye filippi)، نام کنونی **بانیاس** (bāniās)، شهر قدیمی، ل فلسطین، بر دامنه‌ی جبل حرمون. در این محل شهر پانئاس[11] (pāneās) قرار داشت، که مدتها از مراکز پرستش پان بود. در قرن اول بم، حاکم آن به نام فیلیپ، آن را وسعت داد، و قیصریه‌ی فیلیپی نامید.

قیصریه‌ی کاپادوکیا: ← قیصریه یا قیصاریه، ترکیه.

قیصریه‌ی لبنان[12] (qeysariyyeye lobnān)، شهری نزدیک ساحل شرقی مدیترانه در لش طرابلس. این شهر عرقه[13] (arqa) نام داشت، و مرکز قبیله‌ی عرقی[14] (arqi) از قبایل کنعانی بود (پیدایش ۱۰.۱۷؛ اول تواریخ ۱.۱۵). رومیان شهر را عرقه‌ی قیصریه[15] یا قیصریه‌ی لبنان میخواندند. آلکساندر سوروس در اینجا متولد شد. صلیبیون در ۱۰۹۹ آن را، بدون اخذ نتیجه، محاصره کردند.

---

(۱)oligarchy (۲)Kayseri (۳)Mazaca (۴)Archelaus (۵)Caesarea Mazaca (۶)Caesarea of Cappadocia (۷)Caesarea (۸)Caesarea Palestinae (۹)Strato's Tower (۱۰)Caesarea Philippi (۱۱)Paneas (۱۲)Caesarea Libani (۱۳)Arka; Arca (۱۴)Arkite (۱۵)Arca Caesarea

قیصریه‌ی مازاکا: ← قیصریه یا قیصاریه، ترکیه.
قیطاندوزی: ← گلدوزی.
قیطران (qeytarān)، ← شمعدانی عطری.
قیطریه (qeytariyye)، ده (جم ۴۹۲ سث ۱۳۳۵ هش)، شهرستان شمیرانات، استان مرکزی (تهران)، پش تجریش. باغ آن معروف است؛ از دوره‌ی قاجاریه ساختمانی دارد. در سنوات اخیر کاوشهائی در آن صورت گرفته، و آثاری مانند اسکلت انسان مربوط به هزاره‌ی اول ق‌م، و وسایل زینتی چون دستبند، پای‌بند، گوشواره، سنجاق و سوزن برنزی، چند گردنبند از دانه‌های سنگی عقیق، سرمه‌دان، و سرنیزه کشف شده است. در سث ۱۳۴۵ هش قیطریه ظاهراً جزو کویهای تجریش به حساب آمده و جمعیت آن ذکر نشده است.
قیطس، صورت فلکی، ← اعجوبه‌ی قیطس.
قیفاووس[1] (qifāvus)، صورت فلکی شمالی (تصویر در صص ۱۵۹۱، ۱۵۹۳، و ۱۵۹۴). این صورت مخصوصاً به جهت ستاره‌ی دلتای آن، که از ستارگان متغیر و از قیفاووسیان برجسته است جالب میباشد. این صورت فلکی از شخصیت اساطیری یونان قدیم، از آرگونوتها، کفئوس (kefeus) شاه حبشه، پدر آندرومده و شوهر کاسیوپه، نام گرفته است که رئوس او را به یک صورت فلکی تبدیل کرده بوده است.
قیفاووسیان[2] (qifāvusiān) یا **ستارگان متغیر قیفاووسی،** گروه بسیار جالبی از ستارگان متغیر، که درخشندگی آنها در نتیجه‌ی نبض سطح و جو آنها تغییر میکند. نخستین ستاره‌ی قیفاووسی که کشف شد (۱۷۸۴) ستاره‌ی دلتای صورت فلکی قیفاووس بود، و تسمیه‌ی قیفاووسیان به همین مناسبت است. در ۱۹۱۲ خانم ه. لویت[3] (levit) در رصدخانه‌ی هاروارد رابطه‌ای میان دوره‌ی تغییر نور و قدر مطلق ستارگان (← قدر، در نجوم) به نام "رابطه‌ی دوره و تابندگی" کشف کرد. از روی این رابطه‌ی مهم میتوان فاصله‌ی ستاره‌ها را نتیجه گرفت (وقتی که دوره‌ی تغییر معلوم باشد، قدر مطلق را میتوان یافت. قدر ظاهری ستاره با رصد معلوم میشود، و فاصله را از روی رابطه‌ی میان قدر مطلق و قدر ظاهری حساب میکنند). چون در کهکشانه‌ها نیز ستارگان قیفاووسی یافته‌اند، این ستارگان در واقع حکم وسیله‌ی اندازه‌گیری فواصل کهکشانه‌های دور را پیدا کرده‌اند. قیفاووسیان را، بنا بر طول دوره، به قیفاووسیان کوتاهدوره با دوره‌های کمتر از یک روز و قیفاووسیان درازدوره با دوره‌های میان یک و پنجاه روز طبقه‌بندی کرده‌اند. ستارگان دسته‌ی اول را متغیرهای خوشه‌ای[4] یا "ستارگان RR شلیاقی"[5] (برای تسمیه آخر مقاله دیده شود) و ستارگان دسته‌ی دوم را قیفاووسیان کلاسیک نیز میخوانند.

رسم است که ستارگان متغیر جدید الاکتشاف را با یک یا دو حرف بزرگ الفبای لاتینی همراه با صورت مناسب نام ستاره نمایش میدهند. نخستین ستاره‌ی متغیری را که در یک صورت فلکی کشف شود با حرف R و دومی را با حرف S نمایش میدهند، و هکذا تا به حرف Z برسند. ستارگان متغیر بعد با حروف RR، RS،... تا RZ نمایش داده میشوند، و پس از آن با حروف SS، ST،... تا SZ، و همین ترتیب را ادامه میدهند تا به ZZ برسند. اگر ستارگان متغیر در صورتی بیش از این باشد حرف AA، AB،...، AZ، و سپس BB، BC،...، BZ را به کار میبرند، و قس علیهذا الی آخر. اگر ستاره‌ای قبلا با حرفی یونانی در صورتی نامگذاری شده است آن نام را محفوظ میدارند، مانند "بتای شلیاق" و "دلتای قیفاووس".
قیفاووس، ضبط نادرستی از قیفاووس (در مقاله‌ی ستارگان متغیر اصلاح شود).
قیل: ← عرب، قسمت ۱۷.
قیلاب (qilāb)، دهستان (جم ح ۱۱۹٬۰۰۰) بخش اندیمشک، شهرستان دزفول، استان ششم (خوزستان)؛ دارای ۴۹ (۱) آبادی. در غ رود دز قرار دارد (بر طبق جلد ششم فرهنگ جغرافیائی ایران، چاپ ۱۳۳۰ هش).

در نشریه‌های سرشماری عمومی سال ۱۳۴۵ از این دهستان در شهرستان دزفول نامی برده نشده.
قیلاب، نام دو دهستان از بخش الوار گرمسیری، شهرستان خرم‌آباد، فرمانداری کل لرستان.
قیلاب بالا (جم ح ۱۱٬۸۰۰) دارای ۱۰ (۱) آبادی، و **قیلاب پایین** (جم ح ۱۲٬۸۰۰) دارای ۱۴ (۱) آبادی است (بر طبق جلد ششم فرهنگ جغرافیائی ایران، چاپ ۱۳۳۰ هش).

در جلد ۱۳۲ نشریه‌ی مرکز آمار ایران (مورخ آبان ۱۳۴۶ هش)، مربوط به "سرشماری عمومی نفوس و مسکن" در سال ۱۳۴۵ هش، در شهرستان خرم‌آباد از دهستانی به نام مطلق قیلاب با جمعیت ۳٬۶۹۶ مشتمل بر ۴۰ آبادی نام برده شده است.
قیم (qayyem)، کسی که، به تقاضای دادستان، از طرف دادگاه برای اداره‌ی اموال فرد محجور تعیین میشود. مواظبت شخص مولی علیه و نمایندگی قانونی او در کلیه‌ی امور مربوط به اموال و حقوق مالی به عهده‌ی قیم است. در صورتی که محجور ولی یا وصی داشته باشد، دادستان و دادگاه حق دخالت در اداره‌ی امور او را ندارند. اختیارات، تکالیف، و مسئولیت قیم در فصل سوم قانون امور حسبی مفصلا تشریح شده است.
قیم اتفاقی (qayyeme ettefāqi)، در مواردی که، به موجب قانون، تعقیب جرم موقوف به شکایت زیان‌دیده‌ی از جرم است، و زیان‌دیده‌ی از جرم صغیر و فاقد ولی، وصی، یا قیم باشد، یا آنکه آنها خود بر علیه صغیر مرتکب جرمی شده باشند، دادستان تا تعیین قیم از طرف دادگاه، کسی را به عنوان قیم اتفاقی معین میکند، و در این صورت تعقیب شکایت و ادامه‌ی آن موکول به تصویب قیم اتفاقی خواهد بود.
قیماق (qeymāq)، کلمه‌ی ترکی مستعمل در فارسی، به معنی سرشیر یا خامه (← ماشین خامه‌گیری). چون شیر دوشیده مدتی بماند، قسمت مهمی از مواد چرب یا کره‌ی آن بر سطحش جمع میشود که همان قیماق، و ماده‌ای است زردرنگ مشتمل بر ۱۸–۴۰ درصد کره.
قیمومت[6] (qeymumat)، نظام نظارت سازمان ملل متحد بر سرزمینهائی که دارای استقلال نیستند. این نظام جایگزین نظام قیمومیت جامعه‌ی ملل شد. بر طبق فصول ۱۲ و ۱۳ منشور ملل متحد، هدف نظام قیمومت بهبود وضع سکنه‌ی بومی و آماده ساختن آنها برای استقلال است. سرزمینهای قیمومی سازمان ملل از اراضی قیمومی جامعه‌ی ملل و از متصرفات سابق دولتهای محور به وجود آمد. سایر اراضی تابعه (مستعمرات) تابع این نظام نیستند، اما فصل ۱۱ منشور ملل متحد ناظر بر آنها نیز هست، بدین معنی که دولتهائی را که این اراضی در تصرف آنهاست موظف میکند که در بهبود حال مردم بومی بکوشند. سرپرستی نظام قیمومت با شورای قیمومت[7] است، که متشکل است از کشورهای عضو سازمان که اداره‌ی اراضی قیمومی را به عهده دارند و تعدادی مساوی از ملل دیگر عضو سازمان (از جمله همه‌ی اعضای دائمی شورای امنیت که اداره‌ی سرزمینی بر عهده‌ی آنها نیست). هر یک از سرزمینهای قیمومی بر طبق یک "موافقتنامه‌ی قیمومت" اداره میشود. قدرت دولت اداره‌کننده معمولا شامل حقوق تمام قانونگذاری، اداری، و قضائی است، و در بعضی موارد، دولت اداره‌کننده حق دارد هر سرزمینی را که به او سپرده شده است چنان اداره کند که گوئی جزئی از خاک آن دولت است. سرزمینهائی که تحت نظام قیمومت بوده‌اند عبارتند از:

در افریقای شرقی. روآندا-اوروندی (تحت اداره‌ی بلژیک)؛ سومالی ایتالیا (تحت اداره‌ی ایتالیا)؛ تانگانیکا (تحت اداره‌ی بریتانیای کبیر).

در افریقای غربی. کامرون بریتانیا (تحت اداره‌ی بریتانیای کبیر)؛ کامرون فرانسه (تحت اداره‌ی فرانسه)؛ توگولند (تحت اداره‌ی فرانسه).

در قکب. نائورو (تحت اداره‌ی استرالیا)؛ گینه‌ی جدید (تحت اداره‌ی استرالیا)؛ ساموآی غربی (تحت اداره‌ی زلند جدید)؛ جزایر قکب، مشتمل بر ← جزایر کارولین، ← جزایر مارشال، و ← جزایر ماریاناس (تحت اداره‌ی کشمة).

در ۱۹۶۲ سه سرزمین نائورو، گینه‌ی جدید، و جزایر قکب تحت نظام قیمومت باقی بود، و در دسامبر ۱۹۷۰ فقط گینه‌ی جدید و جزایر قکب تحت این نظام بوده‌اند. نیز ← سازمان ملل متحد (قسمت تشکیلات و اصول سازمان ملل).
قیمومیت[8] (qeymumiyyat)، عنوان نوعی نظام سرپرستی که، پس از ج‌ج I، بر طبق ماده‌ی ۲۲ میثاق جامعه‌ی ملل، برای اداره‌ی سرزمینهای سابق دولت عثمانی و مستعمرات سابق آلمان برقرار شد. این نظام ابتکاری در حقوق بین الملل در مورد اداره‌ی اراضی تابعه بود. تفاوت آن با نظام تحت‌الحمایگی در این بود که دولت قیم تعهداتی در مقابل مردم اراضی قیمومیتی (تحت قیمومیت) و نیز در مقابل جامعه‌ی ملل به عهده میگرفت؛ و تفاوت آن با نظام منطقه‌ی نفوذ در این بود که دولت قیم رسماً حق عزل و نصب مأمورین و وضع و اجرای قوانین را داشت. اراضی قیمومی را بر حسب وضع اقتصادی، رشد سیاسی، و موقعیت آنها به سه طبقه تقسیم کرده و هر طبقه را به دولتی سپرده بودند. طبقه‌ی اول-شامل نواحی منتزع از امپراطوری عثمانی، که بر اثر توسعه‌ی فرهنگی خود، میتوانستند به یک استقلال نیمه‌کامل برسند-مشتمل بر عراق (تحت

(۱)Cepheus (۲)Cepheids (۳)Leavitt (۴)cluster variables (۵)RR Lyrae stars (۶)trusteeship
(۷)Trusteeship Council (۸)mandates

قیمومیت بریتانیا)، سوریه و لبنان (فرانسه)، و فلسطین (بریتانیا) بود. در ۱۹۴۹ همه‌ی این اراضی استقلال کامل یافته بودند. طبقه‌ی دوم مشتمل بر مستعمرات سابق آلمان در افریقا جز افریقای جنوب غربی بود: تانگانیکا و قسمتهائی از توگولند و کامرون (بریتانیا)؛ روانداـاوروندی (بلژیک)؛ و قسمت اعظم توگولند و کامرون (فرانسه). دولت‌های قیم حق تأسیس پایگاههای نظامی و دریائی در این اراضی نداشتند. طبقه‌ی سوم مشتمل بود بر افریقای جنوب غربی (تحت قیمومیت اتحادیه‌ی افریقای جنوبی)؛ ساموآی سابق آلمان (زلند جدید)؛ گینه‌ی جدید (استرالیا)؛ نائورو (استرالیا)؛ و جزایر متصرفی آلمان در قکبه در ل استوا (ژاپن). دولتهای قیم از تأسیس استحکامات در این اراضی ممنوع بودند، ولی مقرر بود که آنها را به عنوان جزئی از مملکت خود اداره کنند. جامعه‌ی ملل نظام قیمومیت را به وسیله‌ی یک "شورای دائمی قیمومیت" اداره میکرد. با تأسیس سازمان ملل متحد، نظام قیمومت جایگزین نظام قیمومیت شد. همه‌ی سرزمینهای قیمومیتی سابق جزء سرزمینهای قیمومی سازمان ملل شد، مگر افریقای جنوب غربی، که اتحادیه‌ی افریقای جنوبی حاضر به انصراف از حق قیمومیت سابق خود بر آن نشد.

قیمه (qeyme) [از ترکی، = گوشت خردکرده]، از خورشهای ایرانی که اجزای اصلی آن ادویه، لیه، و گوشت (خردکرده) و پیاز و (اغلب) سیب زمینی سرخ‌کرده است، و چاشنی آن لیمو عمانی، آب گوجه فرنگی، یا آبغوره میباشد. معمولا با چلو مصرف میشود.

قینقاع، بنی (bani qaynoqā') یا **بنو قینقاع** (banu)، یکی از سه قبیله‌ی یهودی یثرب (مدینه) مقارن با آغاز اسلام (دو قبیله‌ی دیگر ← بنی نضیر و ← بنی قریظه). افراد این قبیله در چغ شهر می‌زیستند، و به مشاغل مختلف و مخصوصاً زرگری اشتغال داشتند؛ عده‌ی مردان جنگی ایشان را از ۴۰۰ تا ۷۵۰ گفته‌اند. پس از ← غزوه‌ی بدر (رمضان سال ۲م هق) پیغمبر اسلام تصمیم گرفت که کار آنان را یکسره کند، و با آنکه پیمانی با ایشان داشت، از جانب خدا به او وحی شد که اگر از خیانت ورزیدن ایشان ترسان است پیمان را فسخ کند (سوره‌ی انفال آیات ۶۰ به بعد). در این میان زن مسلمانی که در محله‌ی ایشان به دکان زرگری برای معامله رفته بود مورد اهانت قرار گرفت و به همین جهت مسلمانان ایشان را در محاصره گرفتند (شوال سال ۲م هق)؛ و یهودیان پس از ۱۴ روز تسلیم شدند، و به شفاعت عبدالله ابن ابی قرار شد از مدینه خارج شوند. بنی قینقاع نخست به وادی القری و سپس به اذرعات مهاجرت کردند. این حادثه در تاریخ اسلام به نام غزوه یا وقعه‌ی بنی قینقاع معروف است. نیز ← محمد، قسمت ۲۶.

قینیان[1] (qiniān) [عبری، = آهنگران]، طایفه‌ای بیابانگرد که از دوستان بنی اسرائیل بودند، و همراه آنها به فلسطین وارد شدند، و در قسمت جنوبی آن سرزمین سکنی گزیدند، و تا زمان داود در آنجا میزیستند. یثرون، پدر زن موسی، از این طایفه بود (پیدایش ۱۹.۱۵؛ اعداد ۲۱.۲۴؛ داوران ۱۶.۱؛ ۱۱.۴، ۱۷؛ اول سموئیل ۶.۱۵، ۱۰.۲۷، ۲۹.۳۰؛ اول تواریخ ۵۵.۲).

---

(1)Kenites

ک

ک ک ک ک ک ک ک ک

K k Q q و ч ϟ כ K κ ƙ

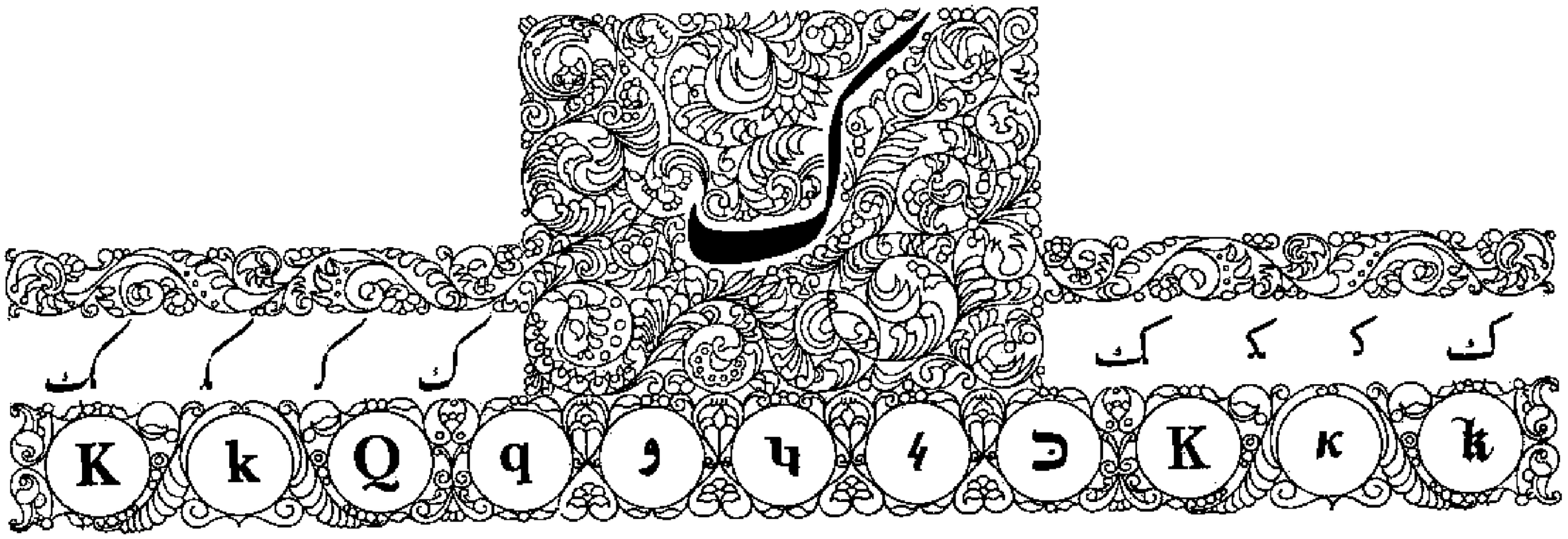

کا[1]، در دین قدیم مصر، روح میت. مصریان معتقد بودند که آدمیزاد تا بر زمین زندگی میکند دو روح دارد، کا، که در جهان دیگر با وی میماند؛ و با[2]، که در زمین همراه تن است، و در مرگ از آن جدا میشود. حتی خدایان را دارای کا می‌دانستند.

کا، رود، کشمت، ← کانزاس، رود.

کئا، پرنده، ← طوطی.

کائتانی[3]، **لئونه** (leone kāetāni)، ۱۸۶۹–۱۹۳۵، مورخ و مستشرق ایتالیائی. خاندان کائتانی از قرن ۱۲م شهرت داشته است. اونوراتو کائتانی (onorā-to، ۱۸۴۲–۱۹۱۷) شهردار رم، سناتور، و وزیر امور خارجه بود، و وی پدر لئونه کائتانی موضوع این مقاله است.

لئونه در مشرق‌زمین، مخصوصاً هند و ایران و مصر و شام، سفرها کرد، و کتابخانه‌ی بزرگی از کتابهای عربی فراهم آورد که، بنا به وصیت وی، پس از مرگش به کتابخانه‌ی ملی ایتالیا رسید. هفت زبان (از جمله فارسی و عربی) را خوب میدانست. منشأ دین اسلام را با نکته‌سنجی قابل توجهی بررسی کرده است. ده جلد از اثر مشهور خود، تاریخ اسلام را طبع کرد (۱۹۰۴–۲۶). متن عربی تجارب الامم ابن مسکویه را با مقدمه‌های مفید و فهرستی مفصل و جامع منتشر کرد. از آثار دیگرش تحقیقاتی در تاریخ مشرق (۱۹۱۱ و ۱۹۱۴) و گاهشماری اسلامی (۱۹۱۲) است. اسم او را (به نقل از عربی) کایتانی هم نوشته‌اند.

کئالاککوا[4]، **خلیج** (keālākekuā)، خلیجی در بخش کونا از جزیره‌ی هاوائی. در ساحل آن بنای یادبود ج. کوک است که در ۱۷۷۹ در اینجا به دست بومیان کشته شد.

کائن[5]، **داوید لئون** (dāvid leoN kāaN)، ۱۸۴۱–۱۹۰۰، نویسنده و جغرافیادان فرانسوی. مسافرتهای بسیار به مشرق‌زمین، از جمله خاور نزدیک (۱۸۶۳–۱۸۶۶)، کرد. چندین رمان تاریخی برای جوانان نوشته که بسیار آموزنده و حاکی از قدرت تصور و تفکر وی میباشد. آثار معروفش عبارتند از ماجراهای کاپیتن ماگون (۱۸۷۵)، شاهان دریا (۱۸۸۷)، حسن ینی‌چری (۱۸۹۱)، و مدخل تاریخ آسیا، ترکان و مغولان از آغاز تا ۱۴۵۵ (۱۸۹۶).

کائن[6]، **کلود** (klod kāaN)، ۱۹۰۹–، مستشرق فرانسوی. در ۱۹۳۸ به عنوان استاد در مدرسه‌ی السنه‌ی شرقیه‌ی پاریس دعوت شد، و بعد استاد تاریخ اسلام در دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه شهر ستراسبورگ (۱۹۴۵) و نیز دانشگاه پاریس شد. آثارش بیشتر مقالاتی است که در تاریخ و تاریخ اجتماعی کشورهای اسلامی، بخصوص سوریه و تاریخ فاطمیان، در مجلات خاورشناسی چاپ شده است. نامش را به فارسی کاهن ضبط کرده‌اند.

کائنات جو: ← آثار علوی؛ هواشناسی.

کائو، دیوگو: ← کنگو، رود.

کائوچو[7] (kāucu)، جسم جامد، معمولا کشسان، که از ترشح شیری‌شکل (موسوم به شیرابه) گیاهان گوناگون به دست میآید. کائوچوی طبیعی خالص ئیدروکربوری است با وزن مولکولی زیاد، که از مولکولهای ایزوپرن[8] (izopren، مایعی فرار، دارای فورمول شیمیائی C_5H_8)، که به شکل زنجیره‌ی تاب‌خورده‌ای به هم پیوسته‌اند، ساخته شده است. به سبب خواص کشسانی، سفتی، نفوذناپذیری، چسبندگی، و مقاومت برقیش، موارد استعمال فراوانی به عنوان چسب، ماده‌ی پوشاننده، الیاف، و عایق برق، و برای قالبریزی دارد. کائوچو آب را پس میزند، و در مقابل قلیائیها و اسیدهای ضعیف مقاوم است، ولی در بعضی از ئیدروکربورها از قبیل بنزن و تولوئن و بنزین و روغنهای ماشین حل میشود.

عده‌ی زیادی از گیاهان دارای شیرابه‌ای محتوی گویچه‌های کائوچو هستند، ولی منبع اصلی کائوچوی تجارتی گیاهان استوائی و نواحی گردمداری است. قسمت عمده‌ی کائوچوی طبیعی از درخت هوئا به دست میآید. منبع بقیه‌ی کائوچوی مورد مصرف عبارت است از درختان نوع کاستیلا (*Castilla*) یا درخت کائوچو؛ درخت مانیهوت (*Manihot*)، که گیاه بوته‌ای بومی نواحی کماب مکزیکو و چغ کشمت است؛ بعضی از گیاهان پیچنده‌ی افریقا؛ و نوعی کاسنی زرد که در سیبریه میروید. در حوالی بندر عباس بوته‌ای به نام پرخ (perex) میروید که ظاهراً شیرابه‌ای کائوچوئی دارد، ولی از آن بهره‌برداری نمیشود. پیش از اکتشاف قاره‌ی امریکا، هندیشمردگان امریکای جنوبی و مرکزی از کائوچو برای درست کردن گوی، ظرف، کفش، و برای ناتراوا کردن پارچه‌ها استفاده میکردند. باآنکه نویسندگان اسپانیائی و پرتغالی در قرن ۱۶م از کائوچو ذکری به میان آورده‌اند، تا زمانی که شارل دو لا کوندامین و فرانسوا فرسنو در باب آن گزارشی به آکادمی علوم فرانسه فرستادند (۱۷۳۶–۵۱)، توجه اروپائیان به این ماده‌ی گیاهی جلب نشد. تحقیقات مقدماتی برای یافتن حلالهای کائوچو و ساختن پارچه‌های ناتراوا تا پیش از ۱۸۰۰ صورت گرفت، ولی کائوچو تنها برای ساختن نوارهای کشسان و مدادپاک‌کن به کار میرفت، و این چیزها را از بریدن قطعات کائوچو که از برزیل وارد میشد میساختند. ظاهراً ج. پریستلی نخستین‌بار در ح ۱۷۰۰ متوجه خاصیت "مدادپاک‌کنی" کائوچو شد، و نام انگلیسی این ماده [رابر (rā-bər)، ← پاک‌کننده] به همین مناسبت است. نخستین کارخانه‌ی کائوچو در ۱۸۱۱ در وین و نخستین کارخانه در انگلستان در ۱۸۲۰ تأسیس شد. در ۱۸۲۳، ج. مکینتاش روشی عملی برای ناتراوا کردن پارچه‌ها با کائوچو کشف کرد، و در ۱۸۳۹ چارلز گودیر طریقه‌ی پروردن کائوچو را کشف کرد که سبب انقلابی در صناعت کائوچو شد. در نیمه‌ی دوم قرن ۱۹م تقاضا برای این ماده جهت عایقکاری در برق و برای ساختن تایرها رو به فزونی نهاد. در قرن ۱۹م از کائوچوی وحشی در امریکای مرکزی و جنوبی و افریقا بهره‌برداری میشد؛ بیشتر آن از درخت هوئا در حوضه‌ی آمازون به دست میآمد. با وجود محدودیتهای قانونیی که دولت برزیل مقرر کرده بود، سر رابرت ویکم[9] (sər rābərt* wikəm) در ۱۸۷۶ دزدانه تخم این گیاه را به انگلستان آورد. پس از کاشتن، نهالهای آن را به سیلان و سپس به نواحی استوائی مالایا و جاوه و سوماترا فرستادند، و به این ترتیب، صناعت عظیم کائوچوی خاور دور آغاز شد. چندان در کاشت و برداشت کائوچو در این نواحی دقت شد که اهمیت کائوچوی آمازون رو به کاهش نهاد. بیش از 100 سال است که متجاوز از نیمی از محصول کائوچوی جهان توسط کشمت به مصرف میرسد. شهر اکرن، ایالت اوهایو، بزرگترین مرکز صنعت کائوچو است. بیشتر کائوچوئی که به کشمت وارد میشود در ساختن لاستیکهای توئی و روئی اتومبیلها به کار میرود، و مصارف دیگر آن برای ساختن تسمه، اقسام لوله، عایق، دریچه، و کفش است. بیشتر کائوچوی هوئا را با اسید منعقد کرده در زیر غلطک قرار میدهند، و به صورت ورقه در میآورند، و ورقه‌های به‌هم‌فشرده را صادر میکنند. قسمت دیگری از شیرابه

(۱)ka (۲)ba (۳)Caetani (۴)Kealakekua (۵)Cahun (۶)Cahen (۷)rubber (۸)isoprene (۹)Wickham

را، با افزودن قلیائی، مانع منعقد شدنش میشوند، و به مراکز آمودن کائوچو حمل میکنند. مقدار زیادی از آن برای ساختن کائوچوی کفسان (برای مبل و تشک) به کار میرود، و برای این کار، پیش از ریختن آن در قالب و وولکانیزاسیون، هوا در آن داخل میکنند. محصولات دیگر را (مثلا دستکش) با فرو بردن قالبی در شیرابه یا با ریخته‌گری شیرابه میسازند. اسفنج کائوچوئی را با افزودن گردی در ضمن عمل وولکانیزاسیون، که گازی تولید میکند، تهیه میکنند. برای بیشتر منظورها، کائوچو را خرد و در حلال مناسبی حل میکنند و مواد دیگری بر آن می‌افزایند (از قبیل رنگیزه‌ها، برای استحکام، و سفیداب برای سفتی؛ عوامل ضد اکسایش؛ نرم‌کننده‌هائی به شکل روغن و موم و قطران، و عوامل وولکانیزاسیون). شیره‌ی کائوچوی منعقدنشده را، پس از مخلوط کردن با مواد کولوئیدی، به صورت رشته در میآورند، و با آن مواد دیگر را میپوشانند، یا آن را میزنند تا به صورت کف در آید و از آن کائوچوی اسفنجی میسازند. کائوچوی مصرف‌شده را میتوان با عمل ضد وولکانیزاسیون با بخار آب و مواد شیمیائی از نو زنده کرد، و پس از پالایش، دوباره آن را به مصرف رسانید. قطع شدن کائوچوی خاور دور از بازارهای جهان در جنگ II به ساختن **کائوچوی مصنوعی** انجامید.

کائوچوی مصنوعی[1] (kāucuye masnu'i)، هر ماده‌ی غیر از کائوچوی طبیعی که بتوان آن را در معرض عمل پروردن **کائوچو** قرار داد تا چنان شود که کش بیاید و سپس به حال اول خود باز گردد. لفظ الاستومر[2] (elāstomer) گاه به معنی کائوچوی مصنوعی به کار میرود، و گاه هر دو قسم طبیعی و مصنوعی کائوچو را شامل میشود. همه‌ی مواد کائوچومانند تشکیل شده‌اند از رشته‌ای از یک نوع مولکول، به نام مونومر[3] (monomer) یا تکپار (takpār)، که به صورت زنجیر درازی به یکدیگر قلاب شده‌اند، و مولکول واحدی، به نام پولیمر[4] (polimer) یا بسپار (baspār)، فراهم آورده‌اند. کوپولیمر[5] (kopolimer) یا همبسپار (hambas-pār) از دو تکپار مختلف تشکیل میشود. شش تکپار اساسی وجود دارد. زنجیر تکپارها پیچه‌ی شلی تشکیل میدهد که پس از کش آمدن دوباره به حالت کوتاه و پیچیده‌ی نخستین خود باز میگردد. کربون و ئیدروژن قسمت عمده‌ی مولکولها را تشکیل می‌دهند، ولی بعضی از کائوچوهای مصنوعی عناصر دیگری از قبیل کلور، فلوئور، نیتروژن، و سیلیسیوم نیز دارند. طرز تنظیم اتمهای ئیدروژن و کربون در کائوچوی طبیعی با کائوچوی مصنوعی تفاوت دارد. تا سال ۱۹۵۵ این طرز تنظیم را نمی‌توانستند مصنوعاً تقلید کنند؛ در آن سال دو ترکیب مصنوعی ساخته شد که تقلید بسیار نزدیکی از کائوچوی طبیعی بود. در جنگ I، آلمانها نوعی کائوچوی مصنوعی ساخته بودند که، به علت گرانی قیمت، مناسب با زمان صلح نبود. در ۱۹۲۷ یک نوع و در ۱۹۳۱ نوع دیگری از کائوچوی مصنوعی در کشمت ساخته شد. درست پیش از جنگ II، آلمانها کائوچوی نوع بونا[6] (bunā) را ساختند. هنگامی که در اثنای جنگ II صدور کائوچو از جزایر هند شرقی متوقف شد، کشمت به ساختن نوعی از بونا به نام بونا اس[7] (es) به مقدار زیاد پرداخت. امروز بیش از ثلث مصرف جهانی کائوچو از نوع مصنوعی آن تأمین میشود. چهار گونه‌ی اصلی کائوچوی مصنوعی به ترتیب مقدار تولید عبارت است از: بونا اس (حدود ۸۰٪)، نئوپرن[8] (neopren)، بوتیل[9] (butil)، و نیتریل[10] (nitril).

مواد خام کائوچوی مصنوعی از زغال سنگ، نفت، گاز طبیعی، و استیلن تهیه میشود؛ در زمان جنگ از الکل حاصل از غلات و سیب زمینی استفاده میکردند. کائوچوی مصنوعی مناسب، مزایای ذیل را نسبت به کائوچوی طبیعی دارد: عمر بیشتر، مقاومت زیادتر در مقابل عوامل جوی، مقاومت بیشتر در مقابل بنزین و حلالها و اکسیژن و اوزون و بعضی از مواد شیمیائی، و حفظ خاصیت ارتجاعی در مقابل تغییر دمای دامنه‌دارتر. کائوچوی طبیعی مزایای دیگری دارد که عبارتند از ازدیاد کمتر دما در نتیجه‌ی خم شدن و مقاومت بیشتر در مقابل پاره شدن در گرما؛ این مزایا در ساختن تایر اتومبیل، که بیش از هر کالای دیگری کائوچو مصرف میکند، اهمیت فراوان دارند. کائوچوی طبیعی از کائوچوی مصنوعی ارزانتر است، و راه‌های جدیدی برای تأمین کسری آن یافته‌اند. گونه‌های مصنوعی جدیدی که کیفیات مخصوص دارد ساخته شده است. کائوچوی سیلیسیومی بسیار پایدار است و در تغییر دماهای زیاد خاصیت کشسانی خود را حفظ میکند، آن را برای عایقپوش کردن سیمها و کابلها به کار میبرند. انواع پولیورتان[11] (poliuretān) پایداری شیمیائی دارند و کمتر سایش پیدا میکنند، آنها را برای ساختن تایر و کفش و کفهای کائوچوئی به کار میبرند. بونا اس در مقابل تغییر آب و هوا و سایش مقاوم است، و در ساختن تایر و پوشش کف اطاقها مصرف دارد. نئوپرن در مقابل اوزون، تغییر هوا، بنزین، شعله، و انواع مواد شیمیائی مقاومت میکند، و آن را برای ساختن لوله‌ها و آستر کردن مخازن به کار میبرند. کائوچوی بوتیلی در برابر گازها سخت مقاوم است، و عایق خوبی است، و در عایقکاری و ساختن کابل به کار میرود. نیتریل، یا بونا ان[12] (en)، در مقابل حرارت و بنزین و سوختها مقاوم است، و برای بستن درِ ظرفها و پوشاندن کابلها مصرف میشود.

کائور[13] (kāor) شهر (جمع تخمیناً ۱۵٬۸۳۴)، کرسی ولایت لوت، ج فرانسه‌ی مرکزی، در ناحیه‌ی کرسی، بر رود لوت. از مراکز تجارتی و دارای کارخانه‌های کنسروسازی و کمپوت‌سازی و عرقکشی می‌باشد. در دوره‌ی رومیان یکی از شهرهای مهم بود. بزودی اسقف‌نشین شد. تا قرن ۱۴م تحت حکومت اسقفها بود، و در این زمان کرسی ولایت کرسی بود. دانشگاه کائور در ۱۳۲۲ به وسیله‌ی پاپ یوآنس XXII تأسیس، و در ۱۷۵۱ با دانشگاه تولوز یکی شد. قسمت کهنه‌ی شهر دارای آثار معماری جالبی است، و استحکاماتی از قرون وسطی (از جمله یک پل مستحکم) هنوز در آنجا باقی است. کلیسای جامع سنت اتین (قرون ۱۲م-۱۳م)، با گنبدهای سبک بیزانسی، و کاخ پوآنس XXII از بناهای تاریخی این شهر است. ک. مارو در اینجا متولد شد.

کائولن[14] (kāolan؛ از فنس)، خاک رس بسیار خالص سفید، به شکل گردی نرم، که از اجزای اصلی ساختن چینی است (آن را **خاک چینی** هم میخوانند)، و در ساختن کاغذ، کائوچو، رنگ، و بسیاری از مصنوعات دیگر هم به کار میرود. نام آن مأخوذ از کلمه‌ی چینی کائولینگ[15] (kāu-ling) [= تپه‌ی بلند] است، و آن نام تپه‌ای است در ش فولیانگ؛ نخستین نمونه‌ی کائولن که به اروپا فرستاده شد نمونه‌ای بود که به وسیله‌ی یکی از میلغین یسوعی فرانسوی به نام فرانسوا گزاویه د/آنترکول[16] (frānsuā gzāvie dāntrkol؛ ۱۷۴۱-۱۶۶۲) از تپه‌ی مذکور به دست آمد، و بدین مناسبت، اروپائیان این ماده را به نام کائولن و الفاظ مشابه آن خواندند.

از لحاظ فیزیکی، کائولن تشکیل شده است از بلورها و دسته‌های بلورهائی که قطر آنها از ح ۰٫۲ تا ح ۵۰ میکرون (هر میکرون برابر یک هزارم میلیمتر است) میباشد. این بلورها بیشتر ذرات کوچک کانی **کائولینیت** است، که به صورت کتابهای کوچک مسدس‌شکل در میکروسکوپ الکترونی دیده میشوند. هر برگ کتاب از لایه‌های متوالی اکسیژن، سیلیس، اکسیژن و ئیدروکسیل، و آلومینیوم و ئیدروکسیل حاصل شده است، که به شکل ساختمانی خاصی تنظیم یافته‌اند. کائولن طبیعی مشتمل بر ذرات کوچک کانیهای دیگر از قبیل موسکوویت و کوارتز و فلدسپات نیز هست، و غالباً، به علت وجود رنگیزه‌های ئیدروکسید آهن، زرد-رنگ است، و باید به وسایل شیمیائی و شستشوی با آب آن را سفید و خالص کنند. خمیر کائولن با آب شکلپذیر است، و با پختن شکل و رنگ آن تغییر نمیپذیرد. منابع کائولن در بسیاری از نقاط جهان یافت میشود.

کائولینیت[17] (kāolinit)، یکی از سیلیکاتهای آبیده‌ی آلومینیوم، که مرکب از ۴۶٫۳٪ سیلیس، ۳۹٫۸٪ آلومین، و ۱۳٫۹٪ آب است. جزء اصلی **کائولن** و نامش از نام آن مأخوذ است. کائولینیت معمولا از سایند و تجزیه‌ی سنگهای محتوی ترکیبات سیلیکاتهای آلومینیوم تشکیل میشود، و فلدسپات منبع عمده‌ی آن است. نیز ← **کائولن**.

کائید کلب علی (ka'id kalbe ali)، از گردنکشان و یاغیان معروف در اوایل دوره‌ی بعد از قتل (۱۱۶۰ ه‍ق) نادر شاه. وی در بروجرد جمعی را گرد خود جمع آورد، و به تاخت و تاز در اطراف پرداخت. سلیم خان قرخلوی افشار از جانب ابراهیم شاه افشار به دفع او همت گماشت، و او را گرفتار کرده به قتل رسانید.

کائیرباشیه (kāirbāšia)، نام ماهی در عهد سلسله‌ی هخامنشیان، ظاهراً مطابق ماه بابلی اولولو و اوت یا سپتامبر فرنگی.

کاباردین-بالکار[18] (kābārdin-bālkār)، جمهوری خودمختار شوروی سوسیالیستی (۱۲٬۵۰۰ کمه؛ جه

---

(1)rubber, synthetic (2)elastomer (3)monomer (4)polymer (5)copolymer (6)Buna (7)Buna S (8)neoprene (9)butyl (10)nitrile (11)polyurethane (12)Buna N (13)Cahors (14)kaolin (15)Kau-ling (16)Xavier d'Entrecolles (17)kaolinite (18)Kabardian-Balkar

۵۰۵٬۰۰۰)، جش جمشسر اروپائی، در قسمت مرکزی دامنه‌های شمالی کوههای قفقاز بزرگتر؛ کرسی آن نالچیک. از ل به سرزمین ستاوروپول، از ج و غ به گرجستان، و از ش و جش به جمهوری آستیائی شمالی محدود است. از دو ناحیه‌ی کاباردیا (عمدةً شامل مناطق هموار شمالی) و بالکاریا (شامل مناطق کوهستانی جنوبی) تشکیل شده است. مهمترین رودهایش ترک است. بعضی از مرتفعترین قلل کوههای قفقاز، از جمله البروس، کوشتان‌تالو، و دیختالو در آنجا است. کاباردها و بالکارها (هر دو مسلمان) ملیتهای عمده‌ی آن را تشکیل میدهند. شغل عمده کشاورزی و دامپروری (مخصوصاً اسب در ناحیه‌ی کاباردیا) است.

در دوره‌ی تزارهای روسیه جزئی از جامعه‌های خودمختار دره‌ی ترک بود. دو ناحیه‌ی کاباردیا و بالکاریا در ۱۹۲۴ ناحیه‌ی خودمختار واحدی تشکیل دادند، و در ۱۹۳۶ به جمهوری خودمختار تبدیل شدند. در سال ۱۹۴۳ بالکارها به اتهام همکاری با مهاجمین آلمانی کوچانده شدند، و مناطق مسکونی آنها ضمیمه‌ی گرجستان شد، و این جمهوری به نام جخشـ کاباردین خوانده شد. در ۱۹۵۶ به بالکارها اجازه‌ی بازگشت داده شد، و جخشـ کاباردین‌ـبالکار نام سابق خودرا باز یافت.

کاباره[1] (kābāre؛ فنـ) [از اصل هلندی = اطاق کوچک]، مؤسسه‌ی میخانه‌مانند کوچکی برای خوشگذرانی و تماشا که برنامه‌های آن بیشتر شامل آواز و رقص و نمایشهای دیگری ازین قبیل است. نخست کاباره محلی بوده است که مشروبات الکلی را در آن خرده‌فروشی میکردند، و در قرون وسطی در کاباره‌ها مشروب خوردن و مست شدن و قمار باختن بسیار رایج بود و شهرت بد کاباره هم از همین جا بر خاسته است. اسامی بعضی از کاباره‌های مشهور پاریس در قرن ۱۵م مضبوط است، و بعضی از آنها محل اجتماع شعرا بوده است. در قرن ۱۹م و اوایل قرن ۲۰م انواع دیگر کاباره رواج یافت. از آن جمله یکی کاباره‌های دسته‌های دزدان، که رماننویسان واقعپرداز و مردمی که خواستار آمیزش با طبقات پست بودند آنها را ترویج کردند، و دیگری "کاباره‌های هنری"، که اصلا محافلی ادبی بودند، و بعداً به روی عموم گشوده شدند.

کابالوسکی[2]، **دمیتری باریسوویچ** (dmitri bāri-sovic kābālevski)، ۱۹۰۴– ، آهنگساز روسی، و از بزرگترین رهبران موسیقی تجشـ؛ مت شهر سن پطرزبورگ. تحصیلاتش را در کنسرواتوار مسکو به پایان رسانید و در ۱۹۲۶ به کلاس آهنگسازی ن. میاسکوفسکی راه یافت. در ۱۹۲۹ تحصیلات خود را در این زمینه به پایان رسانید. پس از آن به تدریس پرداخت و چندی بعد استاد آهنگسازی کنسرواتوار مسکو شد. در آثار اولیه‌اش، در کوارتت زهی، و در اولین کنسرتو برای پیانو، وی تمهای (← تم) عامیانه‌ای را که خود جمع‌آوری کرده بود، گسترش میدهد و با موسیقی فولکلوری رابطه‌ی نزدیکی بر قرار میسازد. از آثارش اپرای گُلاش برونیون، ۴ سمفونی، ۲ کنسرتو برای پیانو و ارکستر، و آثار پیانوئی متعدد را میتوان ذکر کرد.

کابت[3]، **ویلیام** (wilyām kābət)، ۱۱۷۶۳–۱۸۳۵، روزنامه‌نگار و اصلاح‌طلب بریتانیائی. در ۱۷۸۴ به ارتش بریتانیا پیوست و در کانادا خدمت کرد، اما پس از چندی استعفا کرد، و به کشمت رفت (۱۷۹۲)، و در آنجا به سبب رساله‌هائی که در دفاع از حزب توری انتشار داد شهرت یافت. در ۱۸۰۰ به انگلستان باز گشت، و در ۱۸۰۲ مجله‌ی هفتگی "دفتر سیاسی" را منتشر کرد، و این مجله یکی از بزرگترین نشریات اصلاح‌طلب آن دوره شد، و در بین طبقات کارگر نفوذ فراوان یافت. به سبب حملاتی که بر ضد مجازات شلاق زدن نظامیان کرد، زندانی شد (۱۸۱۰–۱۲). در ۱۸۱۷–۱۹ در کشمت میزیست، و کتاب مشهور خود، صرف و نحو زبان انگلیسی، را نوشت (۱۸۱۸). در ۱۸۱۹ به انگلستان باز گشت، و به عنوان یکی از چهره‌های اصلی مبارزه برای اصلاح پارلمنت بر آمد. پس از تصویب لایحه‌ی اصلاحی ۱۸۳۲ (← لوایح اصلاحی) به عضویت پارلمنت انتخاب شد.

کابثا د واکا[4]، **آلوار نونیث** (ālvār nunieṯ kābeṯā de vākā)، ح ۱۴۹۰–ح ۱۵۵۷، پوینده‌ی اسپانیائی و مأمور مستعمراتی اسپانیا. در ۱۵۴۰ به حکومت پاراگه منصوب شد. مسیر علیای رود پاراگه را پویید (۱۵۴۳). در ۱۵۴۴ معزول شد.

کابثون[5] (kābeṯon)، خاندان موسیقیدانان اسپانیائی. **آنتونیو د کابثون** (āntonio de)، ۱۵۰۰–۶۶، ارگنواز و آهنگساز بود. در کودکی بینائی خود را از دست داد. در ۱۵۲۶ ارگنواز ملکه ایزابل، همسر امپراطور شارل V شد، و پس از مرگ ملکه به خدمت پرنس فیلیپ (بعداً فیلیپ II اسپانیا) در آمد. وی یکی از مشهورترین آهنگسازان و موسیقیدانان قرن ۱۶م اسپانیا شمرده میشود، که بر مکتبهای موسیقی تأثیر گذاشت و به پیشرفت و توسعه‌ی فورمها (← صورت) کومک کرد. شیوه‌ی آهنگهایش به طور فوق العاده‌ای غنی و خیلی پیشرفته‌تر از زمان اوست. آثارش، که اغلب برای گیتار و ارگ نوشته شده، اولین‌بار در ۱۵۷۷ منتشر شده است. برادرش، **خوان د کابثون** (xuān)، فت ۱۵۶۶، نیز آهنگساز و موسیقیدانی برجسته بود، و در ۱۵۴۶ ارگنواز نمازخانه‌ی سلطنتی فیلیپ II شد. **آگوستین د کابثون** (āgustin) فت قبل از ۱۵۶۴، پسر آنتونیو، نیز آهنگساز بود. در ۱۵۴۷ به عنوان کودک سرودخوان وارد دسته‌ی همسرایان نمازخانه‌ی سلطنتی شد. **ارناندو د کابثون** (ernāndo)، ۱۵۴۱–۱۶۰۲، پسر دیگر آنتونیو، نیز نوازنده و آهنگساز بود. شیوه‌ی پدر را دنبال کرد، و یکی از موسیقیدانان محبوب دربار فیلیپ II اسپانیا شد.

کابدن[6]، **ریچارد** (ricārd kābdən)، ۱۸۰۴–۶۵، سیاستمدار انگلیسی؛ در لغو کردن قوانین غله نفوذ عمده داشت. با جان برایت، سر رابرت پیل، و جان راسل سیاست "اتحادیه‌ی ضد قوانین غله" را راهنمائی کرد. در بیرون نگاه داشتن انگلستان از مسئله‌ی شلسویگ‌ـهولشتاین مؤثر بود (۱۸۶۴). "پیمان کابدن" را برای حقوق گمرکی متقابل با فرانسه ترتیب داد (۱۸۵۹–۶۰). در جنگ داخلی امریکا طرفدار "اتحادیه" بود.

کابرال[7]، **پدرو آلورش** (pedru ālvareš kāb-rāl)، ح ۱۴۶۷–ح ۱۵۲۰، دریانورد پرتغالی. از دوستان واسکو دو گاما بود، و در ۱۵۰۰ از طرف مانوئل I به ریاست ناوگانی که مأمور هند بود بدانجا اعزام شد. در این مأموریت، از مسیر خود رو به غرب خارج شد، و به ساحل برزیل رسید، و مدعی مالکیت آن سرزمین برای پرتغال شد (← برزیل، قسمت تاریخ). سپس، در راه خود از ماداگاسکار و موزامبیک گذشت، و سرانجام به هند رسید، و خواست در کالیکات پاسگاه تجارتی دایر کند، ولی در این امر مشکلاتی روی داد، و پیش از بازگشت به پرتغال، جز انعقاد چند پیمان با فرمانروایان محلی کاری از پیش نبرد.

کابریلیو[8]، **خوان روذریگث** (xuān roḏrigeṯ kābrilyo)، فت ۱۵۴۳، کشورگشای اسپانیائی، کاشف (۱۵۴۲) کالیفرنیا.

کابل[9] (kābl) [از فنـ، = طناب]، جسم هادی برقی که معمولا از یک یا چند سیم مرکزی و یک غلاف محافظ و عایق ساخته میشود. برای محافظت و استحکام مکانیکی بیشتر کابل، غالباً دو قسمت کابل را در یک لوله‌ی فلزی خارجی یا در یک پوشش بافته‌شده از سیم قرار میدهند. هادی مرکزی را نیز ممکن است برای استحکام در غلاف بافته‌ای از سیم قرار دهند، و در آن ممکن است یک یا چند هادی جدا از یکدیگر باشد. کابلها بیشتر به صورت دسته‌های به‌هم‌تابیده‌ی هادیهای عایقپوشند. کابلهای قوی، که به منظور انتقال فشارهای قوی برق به کار میرود، چنان ساخته شده است که در مقابل ولتاژهای زیاد مقاوم است و میتواند جریانهای عظیم را انتقال دهد. کابلهای ارتباطی (تلگراف، تلفون) مخصوص جریانهای پربسامد و کم‌قدرت است. نمونه‌ای از کابل ارتباطی همان است که **کابل هممحور**[10] (ham.mehvar) نامیده میشود، و برای ارتباط آنتنهای تلویزیون و تحمیل بسامدی (← تحمیل) رادیو به گیرنده‌های آنها به کار میرود. کابل هممحور از دو هادی متحد المرکز ساخته شده که با عایقی از یکدیگر جدا نگاه داشته

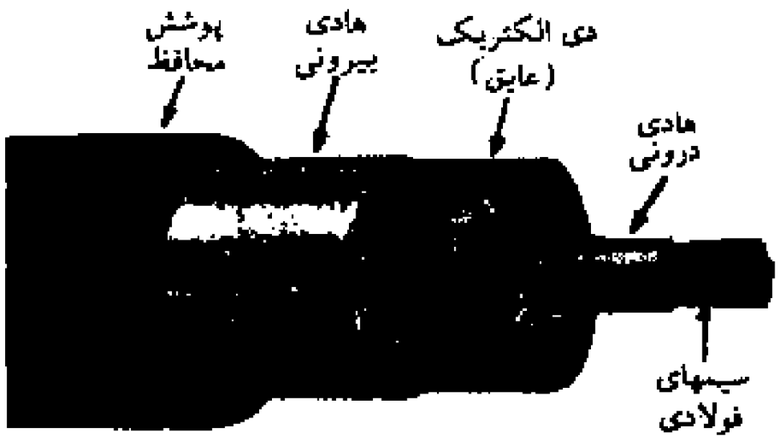

شده‌اند (شکل). پیامهای برقی پربسامد میان این دو هادی هممحور و با گذشتن از آنها مبادله میشود.

کابل (kābol)، رودی به طول ح ۵۸۰ کم، ش افغانستان و ل غ هند. از دامنه‌های جنوبی کوه بابا سرچشمه میگیرد؛ از کابل و جلال‌آباد گذشته، پس از عبور از تنگهای گردنه‌ی خیبر، در غ پنجاب به سند میریزد.

کابل، شهر (جه تخمیناً ۴۵۶٬۰۰۰)، پایتخت و بزرگترین شهر افغانستان، بر رود کابل. در ۱۶۰ کیلومتری گردنه‌ی خیبر قرار دارد، و یکی از مهمترین نقاط ارتباطی میان هند و آسیای مرکزی

(۱)cabaret (۲)Kabalevsky (۳)Cobbett (۴)Cabeza de Vaca (۵)Cabezón; Cabeçón (۶)Cobden (۷)Cabral (۸)Cabrillo (۹)cable (۱۰)coaxial cable

است. مرکز اداری، بازرگانی، و فرهنگی افغانستان است. مهمترین مصنوعاتش پارچه‌های پشمی، قند، پلاستیک، چرم، شیشه، و ماشین‌آلات است. قسمت قدیم شهر دارای کوچه‌های تنگ و پرپیچ و خم و بازارهای متعدد، و قسمت نوین آن، که بر ساحل چپ رود کابل واقع است، شامل ساختمانهای اداری و مؤسسات بازرگانی است. دانشگاهش در ۱۹۳۱ تأسیس شده است.

از تاریخ قدیم کابل اطلاع دقیقی نداریم. عبدالرحمان ابن سمره در زمان معاویه سیستان را مطیع ساخت و تا کابل پیش رفت. اما، پس از رفتن عبدالرحمان، شاه کابل مسلمانان را از سرزمین خود بیرون راند. در زمان هارون‌الرشید نیز لشکر مسلمانان از بلخ به دره‌ی رود کابل روی آوردند. در عهد مأمون، بر اثر تاخت و تاز مجدد مسلمانان، پادشاه کابل از در اطاعت در آمد و قبول دین اسلام کرد. اما ظاهراً این اطاعت و پذیرش اسلام جنبه‌ی صوری داشت، و تا هنگام تسلط صفاریان بر این ناحیه در ۲۵۷ هق، مسلمانان چندان نفوذی در آنجا نداشتند. میتوان گفت که ویرانی مکرر غزنه موجب بر آمدن شهر کابل شد، و پس از امیر تیمور این شهر مرکز قلمرو بعضی از اعضای خاندان وی شد. در ۹۱۰ هق بابر کابل را تسخیر کرد، و این شهر مدت ۲۰۰ سال در تصرف تیموریان هند بود. در ۱۱۵۰ هق نادر شاه افشار در کابل سکه زد. اندکی پس از قتل (۱۱۶۰ هق) وی، احمد شاه درانی کابل را به تصرف آورد. در دوره‌ی تیمور شاه درانی به جای قندهار (که مرکز قلمرو احمد شاه درانی بود) پایتخت شد. در قرن ۱۹م در اولین و دومین جنگ افغانستان و بریتانیا [← افغانستان، (II)] خسارات فراوان دید، و در ۱۸۳۹ و ۱۸۷۹ تحت اشغال قوای بریتانیا در آمد. در دوره‌ی سلطنت عبدالرحمان خان و حبیب‌الله خان افغان شهر ترمیم شد. قبر بابر و تیمور شاه درانی نزدیک آن است.

کابل هممحور: ← کابل، جسم.

کابوس[1]، رؤیائی آکنده از بیم و هراس. کسی که دوچار کابوس میشود، چنان احساس میکند که وزنه‌ی سنگینی بر سینه‌ی او قرار گرفته است. این سنگینی را، که گاه هیئت موجود عجیبی به خود میگیرد، بختک (baxtak) مینامند. بدی گوارش یا گردش خون یا تنفس سبب کابوس است، و نیز مسائل و مشکلاتی که فکر شخص را ناراحت میکند، ممکن است انگیزه‌ی کابوس باشد. کودکانی که پیش از خواب رفتن به حد افراط تحریک شده باشند نیز دوچار کابوس میشوند و هراسان از خواب میپرند.

کابوش: ← کابوشیان.

کابوشیان[2] (kābošiān)، سازمان و جمعیتی در اوایل قرن ۱۵م در پاریس، که عمدةً مرکب از تجار کوچک و افراد صنف قصاب و سلاخ بود. نام سازمان مأخوذ از لقب یکی از رهبرانش موسوم به سیمون لوکوستلیه[3] (simon lēkustelie) است، که سلاخ و بدین مناسبت به کابوش معروف بود. هدف سازمان اجرای اصلاحات خاص در سازمانهای دولتی بود، و در جنگ داخلی ۱۴۱۱–۱۳ بین آرمانیاکها و بورگینیونها، افراد آن به طرفداری از ژان بی‌ترس برخاستند، و در ۱۴۱۳ شورش کرده در پاریس قدرت را به دست گرفتند، و قانون کابوشیان را که برای آن زمان یک قانون افراطی و متضمن اصلاحات اساسی بود به مرحله‌ی اجرا درآوردند. سرانجام، با شکست بورگینیونها از آرمانیاکها، جمعیت بسرعت متلاشی شد. قانون کابوشیان، که در سپتامبر ۱۴۱۳ به وسیله‌ی پارلمان لغو شد، مشتمل بر ۲۵۸ ماده بود، و مزایای اختصاصی طبقات ممتاز را لغو میکرد، و نظارت بسیار دقیقی بر درآمد و هزینه‌های عمومی مقرر مینمود.

کابوکسی، درام ژاپنی: ← درام (صد ۹۶۴، ستون وسط).

کابه[4]، **اتین** (etien kābe)، ۱۷۸۸–۱۸۵۶، اصلاح‌طلب و سوسیالیست فرانسوی. در ۱۸۳۱ به نمایندگی انتخاب شد، ولی به سبب حملات شدیدش به دولت، سالهای ۱۸۳۴–۳۹ را در تبعید گذرانید. در انگلستان تحت نفوذ رابرت اوون قرار گرفت، و در آنجا نظریه‌ی اشتراکی خود را، که در کتابش به نام سفر به ایکاری (ikāri؛ ۱۸۴۰) بیان کرده است، تدوین کرد. در این کتاب، وی جامعه‌ی کمال مطلوب خود را شرح داده است. کابه هواخواه این بود که دولت نظارت کامل در تمام شئون اقتصادی و اجتماعی داشته باشد. کتاب کابه رواج فراوان یافت، و پیروان متعدد برای وی فراهم ساخت، و گروهی از آنان در صدد برآمدند که جامعه‌ای بر اساس افکار وی در تکزاس کشمت دایر کنند (۱۸۴۸)، ولی توفیق نیافتند. سال بعد کابه مهاجرنشین موقتی در ایالت ایلینوا تأسیس کرد، که در ۱۸۵۶ نارضائی بسیار بر انگیخت. شعبه‌هائی از "جامعه‌های ایکاریائی" تا سال ۱۸۹۸ در کشمت باقی بود.

کابیرا، آسیای صغیر: ← سیواس.

کابیروی (kābeyroy؛ یو) یا **کابیری**[5] (kābiri)، در بعضی از ادیان باستانی، گروهی از خدایان طبیعت که منشأ آنها روشن نیست. پرستش آنها با بعضی شعائر بارآوری مربوط بود، و مخصوصاً در لمنوس و ساموتراس با تشریفات خاص برگزار می‌شد. بر طبق بعضی از افسانه‌ها، حامی دریانوردی نیز بودند. در دین یونان باستان با دمتر مرتبط بودند.

کابیری، خدایان: ← کابیروی.

کابیندا[6] (kābindā)، سرزمین (۷°۲۷۰ کمه، جه ۵۸°۰۰۰) متعلق به پرتغال، بر ساحل غربی افریقا، که از آنگولا اداره میشود. ازّل به جمهوری کنگو (سابقاً کنگوی وسطای فرانسه)، از ش و چ به جمهوری کنگو (کنگوی بلژیک سابق)، و از غ به قطا محدود است. زمانی از لحاظ جغرافیائی قسمتی از آنگولا محسوب میشد، اما در ۱۸۸۵، که کنگوی بلژیک راهی به دریا در امتداد رود کنگوی سفلی به دست آورد، از آنگولا جدا شد. عمدةً پوشیده از جنگلهای استوائی، و فراورده‌های آن سختچوب، قهوه، کاکائو، و کائوچوی خام است.

کابینه[7] (kābine؛ فنس)، گروهی از رایزنان رئیس یک مملکت، که معمولاً خود در رأس سازمانهای مهم دولتی (مانند وزارتخانه‌ها) قرار دارند. ماهیت آن در کشورهای مختلف متفاوت است. در بریتانیا، که زادگاه نظام کابینه‌ای است، کابینه در آغاز عبارت از کمیته‌ای از شورای خصوصی بود، و پس از انقلاب ۱۶۸۸ (انقلاب باشکوه) که سلطه‌ی پارلمنت استقرار یافت و حکومت حزبی پیدا شد (قرن ۱۸م) به صورت کنونی خود در آمد. از زمان ر. والپول کابینه‌ی بریتانیا معمولاً مرکب از هیئتی از وزیران است که اعضایش از حزبی که در مجلس عوام اکثریت دارد انتخاب میشوند، و در برابر آن مجلس مسئولیت دارند. اعضای کابینه را نخست‌وزیر انتخاب میکند. در کشورهای بزرگ اروپا که نظام دوحزبی جاری نیست کابینه‌های ائتلافی معمولتر است. در کابینه‌های ائتلافی لازم نیست کلیه‌ی وزرا از حزب دارای اکثریت یا از اعضای قوه‌ی مقننه انتخاب شوند. در کشمت، اعضای کابینه در هیچ یک از دو مجلسی که کنگره‌ی آن کشور را تشکیل میدهند عضویت ندارند، و مستقیماً توسط رئیس جمهور و با تصویب مجلس سنا انتخاب میشوند، و فرداً فرد، نه به عنوان یک هیئت، در مقابل وی مسئولیت دارند، و رئیس جمهور میتواند هر وقت که مایل باشد آنها را از کار برکنار سازد.

کابینه‌ی آشپزخانه[8] (kābineye āšpaz.xāne)، در تاریخ کشمت، نام هیئت مشاورین بسیار نزدیک اما غیر رسمی ا. جکسن، هفتمین رئیس جمهور کشمت. جکسن در بدو حکومت خود اجلاسیه‌های کابینه‌ی رسمی را ممنوع ساخت، و در حالی که خط مشی سیاسی مملکت در کابینه‌ی آشپزخانه تعیین میشد، وزرا را وادار کرد که بتنهائی وظایف سازمانی خود را به مرحله‌ی اجرا درآورند. از اعضای مؤثر کابینه‌ی آشپزخانه، که همه از روزنامه‌نگاران مبرز بودند، ف. پ. بلر و ا. کندل قابل ذکرند، و دومی احتمالا پرنفوذترین و قادرترین عضو آن کابینه بود. ج. ه. ایتن، وزیر جنگ کابینه‌ی رسمی، نیز با این گروه ارتباط داشت. پس از ترمیم (۱۸۳۱) کابینه‌ی رسمی، اهمیت کابینه‌ی آشپزخانه کاهش یافت.

کاپ[9] (kāp؛ از انگل. ← جام)، جام مزین یا گلدانی که به عنوان جایزه و نماد قهرمانی، معمولا در پایان مسابقات، به طرف برنده میدهند. این لفظ تسامحاً به هر نوع جایزه‌ی دیگر غیر از جام و گلدان هم اطلاق میشود. از کاپهای مشهور کاپ دیویس (به نام د. ف. دیویس) است.

کاپ، ایالت[10]، انگل **کیپ پراوینس**[10] (keyp prāvins)، سابقاً (پیش از ۱۹۱۰) **مستعمره‌ی کاپ**، ایالت (حدود ۷۲۱°۲۰۰ کمه، جه ۵°۳۰۸°۸۳۹)، جمهوری افریقای جنوبی، کرسی آن کیپ تاون. از غ به قطا و از چ و ش به قهـ محدود است، و جنوبیترین نقاط قاره‌ی افریقا، از جمله دماغه‌ی امیدنیک را که نام ایالت از آن گرفته شده است، در بر دارد. هر چه از ساحل دور شویم ارتفاع ایالت به طور ناگهانی بیشتر میشود، و قسمت عمده‌ی آن را فلاتی مرتفع فرا میگیرد. سرزمینهای ترانسکاین، در ش ایالت، جزء آن است. گله‌داری از مشاغل عمده‌ی اهالی است. گندم، مرکبات، انگور، و تنباکو، خاصه در نواحی ساحلی، به عمل میآید، و از معادن آن الماس، مس، و زغال سنگ استخراج میشود.

اگرچه دماغه‌ی امیدنیک را اول بار ب. دیاش دور زد (۱۴۸۸)، و پس از وی واسکو دو گاما از

(۱)nightmare (۲)Cabochiens (۳)Lecoustellier (۴)Cabet (۵)Cabiri (۶)Cabinda (۷)cabinet (۸)Kitchen Cabinet (۹)cup (۱۰)Cape Province

آن گذشت (۱۴۹۷)، هلندیها نخستین مردمی بودند که یک مهاجرنشین در محل کیپ تاون کنونی تأسیس کردند (۱۶۵۲). در اواخر قرن ۱۷م گروهی از هوگنوها به آنجا مهاجرت کردند. بریتانیا در دوره‌ای موقت (۱۷۹۵–۱۸۰۳) مهاجرنشینهای هلندی افریقای جنوبی را اشغال، و در ۱۸۰۶ این سرزمین را به متصرفات خود الحاق کرد و آن را مستعمره‌ی دماغه‌ی امیدنیک نامید. عده‌ی زیادی از بوئرها، به عنوان مخالفت با حکومت بریتانیا، به جانب شمال حرکت کردند (← ترک). با تأسیس (۱۹۱۰) اتحادیه‌ی افریقای جنوبی به ایالت کاپ تبدیل شد.

کاپ، لو، شهر، ← کیپ تاون.

کاپ، مستعمره‌ی: ← کاپ، ایالت.

کاپابلانکا[1]**، خوسه رائول** (xose rāul kāpā-blānkā)، ۱۸۸۸–۱۹۴۲، شطرنجباز کوبائی، متولد هاوانا. در ۱۲سالگی قهرمان شطرنج کوبا بود، و در ۱۹۲۱ عنوان قهرمان جهانی را از ا. لاسکر گرفت، و تا ۱۹۲۷ که از آ. آ. آلخین شکست خورد صاحب این عنوان بود. دارای تألیفاتی در شطرنج است.

کاپادوکیا[2] (kāppādokiā) یا **کپدوکیه** (kappa-dukie)، در مآخذ اسلامی **قپاذق** (qabāzeq)، ناحیه‌ی باستانی در آسیای صغیر که با رود هالیس (قزل‌ایرماق کنونی) آبیاری میشد، و حالیه در قسمت شرقی ترکیه‌ی آسیائی مرکزی است. حدود این ناحیه در ادوار مختلف متفاوت بوده است. در منتهای وسعت خود، از دره‌ی هالیس در ش تا فرات، و از دریای سیاه در ل تا ارتفاعات توروس و رشته‌کوههای آنتی‌توروس در ج ممتد بود. اساساً فلات مرتفعی است، و از لحاظ منابع معدنی، مخصوصاً مس و آهن، شهرت داشت. کاپادوکیا، در آسیای صغیر، در مقابل فرهنگ ساحل مدیترانه که نزدیک به فرهنگ اژه‌ای بود، سنن محلی آسیائی خود را حفظ کرد. از چند هزار لوحی که به وسیله‌ی مهاجرنشینان آشوری به خط میخی نوشته شده بوده و در کول‌تپه (← کانش) کشف شده معلوم میشود که پیش از ۱۸۰۰ ق‌م تجارت بسیار پیشرفته‌ای بین آشور و آسیای صغیر وجود داشته است. در آن زمان، کاپادوکیا قلب یک کشور کهنسال حتی بود. بعدها ایرانیان بر کاپادوکیا مسلط شدند. کاپادوکیا کاملا تسلیم استیلای اسکندر مقدونی نشد، و در قرن ۳م ق‌م متدرجاً به صورت کشور مستقلی در آمد، ولی پونتوس بکلی از آن جدا شد. شاهان کاپادوکیا، مازاکا، بعداً قیصریه‌ی مازاکا (← قیصریه، ترکیه) را پایتخت خود قرار دادند. از شهرهای مهم دیگر کاپادوکیا تیانا[3] (tiānā) و ملطیه بوده است، اگرچه ایکونیون هم گاهگاه جزء آن محسوب میشد. در قرون ۲م و اول ق‌م، پادشاهان کاپادوکیا عمدةً با حمایت دولت روم توانستند مقام خود را حفظ کنند. در ۱۰۴ ق‌م مهرداد VI پونتوس، و در ح ۹۰ ق‌م دامادش تیگرانس (شاه ارمنستان) به کاپادوکیا حمله کردند. پومپیوس کاپادوکیا را به روم باز گردانید، و آنتونیوس، شاه کاپادوکیا را، که در جنگهای اشکانیان با دولت روم در زمان یولیوس قیصر جانب اشکانیها را گرفته بود، تغییر داد. در ۱۷ ب‌م، دولت روم کاپادوکیا را به قلمرو خود ملحق و آن را به یک ایالت رومی تبدیل کرد، و کاپادوکیا رونق یافت. مسیحیت در اوایل قرن اول ب‌م در این ناحیه راه یافت.

کاپ برتون، جزیره‌ی، کانادا، ← کیپ برتن.

کاپ بلان: ← راس الابیض.

کاپتاین[4]**، یاکوبوس کورنلیوس** (yākobus kornelius kāptāyn)، ۱۸۵۱–۱۹۲۲، منجم هلندی. در مسائل مربوط به کهکشان معتبر بود، و بررسی‌های آماری جالب در آن به عمل آورد. مدلی از کهکشان ساخت که به "عالَم کاپتاین" معروف است. اوضاع چندین ستاره را در نیمکره‌ی جنوبی حساب کرد.

کاپ دیویس: ← دیویس، دوایت فیلی؛ کاپ.

کاپر[5] (kāpər)، رودی به طول ح ۴۸۰ کم، ج‌ش آلاسکا، که به خلیج آلاسکا میریزد.

کاپرد[6]**، الفرد ادگر** (alfrəd edgər kāpərd)، ۱۸۷۸–۱۹۵۷، نویسنده و شاعر بریتانیائی. نخستین مجموعه‌ی داستانهایش، به نام آدم و حوا و پنج من، در ۱۹۲۱ انتشار یافت، و پس از آن هم مرتباً مجلداتی از داستانهای کوتاه (از جمله سگ سیاه) منتشر کرد، که حاکی از مهارت وی در خیالپردازی و واقعبینی است.

کاپروس: ← زاب صغیر.

کاپرهدها[7] (kāpərhed-)، در تاریخ کشمکشی که در جنگ داخلی امریکا به آن عده از مردم ایالات شمالی که هوادار ایالات جنوبی بودند، و خاصه به دموکراتهائی که علناً با سیاست جنگی لینکلن مخالفت میکردند، داده شد. این نام، که معمولا دال بر خیانت بود، ظاهراً از نام مار سمی موسوم به کاپرهد مأخوذ است. نظر دیگر در این باب آن است که چون مخالفین جنگ با ایالات جنوبی سکه‌های مسین را، که کله‌ی الاهه‌ی آزادی بر آنها بود، مانند دکمه بر لباس خود میدوختند کاپرهد نامیده شدند. کاپرهدها مخصوصاً در ایلینوا، ایندیانا، و اوهایو قدرت داشتند. سازمان شهسواران حلقه‌ی زرین سازمان مخفی آنان بود.

کاپری[8] (kāpri)، جزیره (جه تخمیناً ۱۰°۵۱۹)، در خلیج ناپل مقابل شبه جزیره‌ی سورنتو، ج ایتالیا. مشتمل بر دو شهر کوچک آناکاپری و کاپری است، که هردو از مراکز عمده‌ی جهانگردی است. به سبب مناظر جالب، آب و هوای مطبوع، و گیاهان بسیارش شهرت دارد، و یک نوع شراب سفید تلخ از آنجا صادر میشود. آوگوستوس و تیبریوس، امپراطوران روم، در آنجا ویلاهای زیبائی ساختند که هنوز بقایای آنها باقی است.

کاپریچیو[9] (kāpricio) [از ایتالیائی، = تفنن، بوالهوسی]، در موسیقی، آهنگی سازی، دارای صورتی کمابیش آزاد. در قرن ۱۷م کاپریچیو از فورمهای (← صورت) مهم قبل از فوگ بوده است. در قرن ۱۹م در آثار آهنگسازانی چون مندلسون و ی. برامس به قطعات کوتاه پیانو اطلاق شده است، ولی چایکوفسکی در اثری به نام کاپریچیوی ایتالیائی و ریمسکی‌کورساکوف در اثری به نام کاپریچیوی اسپانیائی آن را با مفهومی که با سوئیت مترادف است به کار برده و در چند قسمت برای ارکستر سمفونیک تصنیف کرده‌اند.

کاپریوی[10]**، گراف لئو فون** (gräf leo fon kāprivi)، ۱۸۳۱–۹۹، از رجال آلمان. بعد از بیسمارک صدر اعظم شد (۱۸۹۰). به صنعت بیش از فلاحت توجه داشت، و همین امر موجب مخالفت ملاکین و برکناری (۱۸۹۴) وی شد.

کاپسا، شهر قدیم، ← قفصه.

کاپسائی، فرهنگ: ← قفصه.

کاپسینها[11] (kāpesian-)، خاندان سلطنتی فرانسه، که از ۹۸۷ تا ۱۳۲۸ سلطنت کردند. نیای تاریخی این سلسله روبر نیرومند (rober-، ف ۸۶۶) است که کنت آنژو و بلوا بود. پسرش، اود، معروف به کنت پاریس، پس از خلع شارل III، امپراطور امپراطوری مقدس روم، به سلطنت فرانسه انتخاب شد (۸۸۸). از ۸۹۳ تا ۹۸۷ تاج و تخت بین این خاندان و خاندان کارولنژیان دست به دست می‌گشت. روبر I، برادر کوچکتر اود، در ۹۲۲ به سلطنت رسید، ولی در ۹۲۳ در جنگ کشته شد، و عنوان سلطنت از پسرش، اوگ بزرگ، به دامادش رائول رسید. در ۹۸۷ اوگ کاپه، پسر اوگ بزرگ، شاه شد، و جانشینان مستقیم وی تا مرگ (۱۳۲۸) شارل IV، که سلطنت از این خاندان به خاندان والوا رسید، سلطنت کردند. جانشینان اوگ کاپه عبارت بودند از روبر II، هانری I، فیلیپ I، لوئی VI، لوئی VII، فیلیپ II، لوئی VIII، لوئی IX، فیلیپ III، فیلیپ IV، لوئی X، ژان I، فیلیپ V، و شارل IV. دوره‌ی سلطنت آنان به توسعه‌ی نفوذ دستگاه سلطنت، احیاء شهرها و تجارت، و بر آمدن فرانسه‌ی جدید ممتاز است.

کاپل[12] (kāpel)، آبادی، ایالت زوریخ، در نبردی که در اینجا واقع شد (۱۵۳۱) تونینگلی شکست خورد. دیر شکرفی منسوب به سیسترسیان دارد.

کاپلاری، بارتولومئو آلبرتو: ← گرگوریوس XVI.

کاپلو[13]**، بیانکا** (biānkā kāpello)، ۱۵۴۸–۸۷، مهیندوشی (۱۵۷۹–۸۷) توسکان. از یکی از خانواده‌های اشرافی ونیزی بود، و با معشوق خود که از اهالی فلورانس بود فرار کرد (۱۵۶۳)، و وی بعدها به قتل رسید (۱۵۶۹). کاپلو مدتی معشوقه‌ی مهیندوک فرانچسکو دِ مدیچی بود، و در ۱۵۷۹ به زوجیت وی در آمد. پس از یک میهمانی، هر دو ناگهان مردند، و چنین شایع شد که آنها را مسموم کرده‌اند.

کاپوا[14] (kāpuā)، شهر (جه تخمیناً ۱۷°۵۵۴)، در ناحیه‌ی کامپانیا، ج ایتالیا، بر رود ولتورنو. یکی از مراکز کشاورزی و در محل شهر باستانی کاسیلینوم[15] (kāsilinum) واقع است. کاپوای باستانی در ح ۵کیلومتری ج‌ش کاپوای کنونی واقع و از مواضع سوق‌الجیشی رومیان بر جاده‌ی آپیا وپا بود. دروازه‌هایش را هانیبال گشود (۲۱۶ ق‌م)؛ رومیها آن را پس گرفتند، و مرکز عمده‌ی ایتالیای جنوبی شد. در ۸۴۱ به دست مسلمانان ویران شد؛ سکنه‌اش به کاسیلینوم گریخته کاپوای کنونی را بنا کردند.

کاپواس[16] (kāpuās)، طویلترین رود پورتو، که

(۱)Capablanca (۲)Cappadocia (۳)Tyana (۴)Kapteyn (۵)Copper (۶)Coppard (۷)Copperheads (۸)Capri (۹)capriccio (۱۰)Caprivi (۱۱)Capetians (۱۲)Kappel; Cappel (۱۳)Capello (۱۴)Capua (۱۵)Casilinum (۱۶)Kapuas

در مرز سراواک سرچشمه میگیرد، و پس از طی ح ۱۴۰ کم به دریای چین جنوبی میریزد.

کاپوتی[1]**، ترومن** (truman kāpōti؛ انگل. tru-mən)، ۱۹۲۴–، نویسنده‌ی امریکائی. رمانهایش مشتمل است بر صداهای دیگر، اطاقهای دیگر (۱۹۴۸)، درخت شب (۱۹۴۹)، و چنگ علفی (۱۹۵۱)، که خود نمایشنامه‌ای از آن ترتیب داده (۱۹۵۲). تواناتر از شیطان (۱۹۵۳) سناریو برای فیلم است. از آثار دیگرش گزارشی از سفر روسیه است.

کاپودیستریاس[2]**، کنت** (kont kāpodistriās*)، لقب **جووانی آنتونیو** (jovānni āntonio)، ۱۷۷۶–۱۸۳۱، از رجال یونان و روسیه؛ متکورفو. پس از چندی خدمت در جزایر یونیائی، در ۱۸۰۹ به خدمت روسیه پیوست، و در ۱۸۲۰–۲۲ وزیر امور خارجه‌ی روسیه بود. از قبول رهبری شورش ۱۸۲۱ یونانیان امتناع کرد، ولی نفوذ خود را در روسیه به نفع آنان به کار برد. در ۱۸۲۷ به ریاست جمهور یونان انتخاب شد، ولی به سبب تمایلات اشرافی و ارتباطش با روسیه مردم ازو ناراضی شدند، و سرانجام به قتل رسید.

کاپ ور، افریقا، ← راس الاخضر.

کاپورتو، دهکده، ← کوبارید.

کاپوسنها[3] (kāpüsan-)، فرقه‌ی مذهبی کاتولیک رومی از فرایارها، که از فرق مستقل فرانسیسان به شمار است، و عنوان رسمی آن فرایارهای کهتر کاپوسن میباشد. در ۱۵۲۵–۲۸ در ایتالیای مرکزی تأسیس شد، و یکی از بزرگترین فرقه‌های فرانسیسی محسوب است. این فرقه که، مانند یسوعیان، در آغاز اصلاحات کاتولیکی پدید آمد، از سیما-های اصلی فعالیت کلیسا خاصه در وعظ و اعزام مبلغین شد. کاپوسنها، به کومک یسوعیان، برای تجدید حیات مذهب کاتولیک در بعضی از نقاط اروپا که مذهب پروتستان غالب آمده بود بسیار کوشیدند. این فرقه، مخصوصاً در ماموریتهای تبلیغاتی خود در خارج از ایتالیا، اهمیت بسیار داشته است. از حیث ظاهر با ریش خود، در میان روحانیون کاتولیک رومی ممتازند. نامشان به مناسبت کلاه نوک‌تیزشان [فنر کاپوس (kāpüs)] است.



کاپوک[4] (kāpok؛ از مالزیائی)، درخت گرمسیری (*Ceiba pentandra*) از تیره‌ی خیزرانها که رشته-های پوست رسیده‌ی آن مصارف مختلف دارد. این رشته‌ها سبک و قابل ارتجاع، و در آب و رطوبت محکم و پردوام است، و از اواخر قرن ۱۹م اهمیت تجارتی یافته است، و به عنوان پوشال و برای عایقکاری در مقابل صدا و حرارت به کار میرود. روغن دانه‌های آن برای صابون‌سازی و خوراک مصرف میشود.

کاپه[5]**، اوگ** (üg kāpe)، ح ۹۳۸–۹۹۶، شاه (۹۸۷–۹۶) فرانسه، از خاندان کاپسینها. پسر اوگ بزرگ بود، و در ۹۵۶ جانشین پدر در قلمرو وی شد. پس از مرگ لوئی V، آخرین شاه از خاندان کارولنژیان، اشراف و روحانیون وی را به سلطنت بر گزیدند، و بدین ترتیب شارل I لورن، آخرین مدعی سلطنت فرانسه از خاندان کارولنژیان، بر کنار شد. اوگ کاپه، به منظور قطعی کردن مسئله‌ی جانشینی خود، پسرش روبر (بعدها روبر II) را در سلطنت شریک کرد. دوره‌ی سلطنت وی بیشتر در جنگ با شارل گذشت.

کاپیبارا[6] (kāpibārā؛ از اسپانیائی)، پستاندار (*Hydrochoerus capybara*) امریکای مرکزی و



جنوبی. بزرگترین جونده‌ی موجود است؛ طولش به ۱٫۳ متر، ارتفاعش به ۰٫۵ متر، و وزنش به ۵۰ کیلوگرم میرسد. موی زبر خرمائی دارد. بی‌دم و پاهایش نیمه‌پرده‌دار است. در شنا کردن و غواصی مهارت دارد. از گوشت، پوست (برای دستکش)، و موی آن استفاده میشود. آن را خوک آبی هم میگویند.

کاپیتال[7] (kāpital) یا **سرمایه**، آلمانی داس کاپیتال (dās)، عنوان مشهورترین اثر کارل مارکس در اقتصاد، در ۴ مجلد. نخستین جلد آن در ۱۸۶۷ انتشار یافت، و مجلدات دوم و سوم آن به وسیله‌ی ف. انگلس از روی نسخه‌های دستنویس و منتشر-نشده‌ی مارکس تحریر، و در ۱۸۸۵ و ۱۸۹۴ منتشر شد. قسمت دیگر یادداشتهای مارکس، مربوط به جلد چهارم کتاب، به وسیله‌ی ک. ی. کاوتسکی تنقیح شد، و به نام نظریه‌هائی در ارزش اضافی در سه بخش انتشار یافت (۱۹۰۵–10). کتاب کاپیتال مشتمل بر تجزیه و تحلیلهای مارکس از اقتصاد و تقریر نظریات اقتصادی خود اوست که مبتنی است بر نظریات ا. سمیث و ریکاردو با تغییراتی که هگل در آنها داده است، و بر نوشته‌های متفکرین انقلابی قرن ۱۹م مانند ل. فویرباخ: کتاب کاپیتال را یکی از مؤثرترین کتبی که تا کنون نوشته شده به حساب آورده‌اند.

کاپیتالیسم: ← سرمایه‌داری.

کاپیتسا[8]**، پتر** (peter kāpitsā)، ۱۸۹۴–، فیزیک-دان روسی، که به جهت تحقیقاتش در مغناطیس و فیزیک دمای پست شهرت جهانی دارد. در دار-الفنون پتروگراد تحصیل کرد، و در همان جا به تدریس پرداخت. در ۱۹۲۱ برای تکمیل تحصیلات به دانشگاه کیمبریج (انگلستان) رفت. در آنجا با ا. راذرفرد کار کرد، و در ۱۹۲۴ به نیابت ریاست آزمایشگاه مطالعات مغناطیسی کوندیش منصوب شد. در ۱۹۲۹ به عضویت انجمن سلطنتی انتخاب شد؛ وی نخستین خارجیی بود که در مدت 200 سال به عضویت این انجمن رسید. در سال ۱۹۳۳ آزمایشگاه ماند[9] (mānd) را اختصاصاً برای شخص او تأسیس کردند. در ۱۹۳۴ برای شرکت در یک جلسه‌ی علمی به تجشه رفت، و دیگر باز نگشت. در ۱۹۳۵ دولت شوروی آزمایشگاه ماند را خرید، و به مؤسسه‌ی مسائل فیزیکی فرهنگستان علوم شوروی منتقل کرد، و کاپیتسا مدیر آن شد.

کار کاپیتسا در کیمبریج تکمیل وسایل تولید میدانهای مغناطیسی قوی و اکتشاف روشی برای مایع کردن هلیوم بود، که بدان وسیله دیگر برای این کار نیاز به ئیدروژن مایع لازم در روشهای میعان پیشین از میان رفت. بعدها توربینی اختراع کرد که با آن تهیه‌ی مقادیر فراوان هوای مایع به قیمت ارزان میسر شد، و نیز کارهای وی در تولید اکسیژن مایع و موارد استعمال آن مخصوصاً در صناعت فولاد شوروی اهمیت فراوان دارد. در تحقیقات اتمی و زیراتمی شوروی سهیم است. در ۱۹۵۵ رئیس کمیته‌ی بین‌سیاره‌ای شوروی شد، و در قرار دادن (۱۹۵۷) نخستین قمر مصنوعی شوروی در مدار زمین سهم عمده داشت.

کاپیتول[10] (kāpitol)، مقر دولت کشمه در شهر واشینگتن، پایتخت امریکا. بر محلی مرتفع، که به وسیله‌ی جورج واشینگتن انتخاب شد، ساخته شده است. بنای کنونی در طی سالیان دراز و به دست چندین معمار پدید آمده است. ساختمان آن در ۱۷۹۳ آغاز شد. بریتانیائیها در ۱۸۱۴ آن را آتش زدند. طرح مجدد آن در ۱۸۳۰ به پایان رسید. در ۱۸۵۱–۶۵ توسعه یافت، و گنبد آن (به ارتفاع ح ۸۸ متر) از این دوره است.

کاپیتول[10] یا **تپه‌ی کاپیتولین**[11] (kāpitolin) یا **کاپیتولینوس**، بلندترین تپه از هفت تپه‌ی رم باستانی، و مرکز تاریخی و مذهبی آن شهر. معبد بزرگ یوپیتر کاپیتولینوس، بر قله‌ی جنوبی آن، که در ۵۰۹ ق‌م وقف شده است، از عمده‌ترین معابد و محرابهای رم بود. سه بار بر اثر آتشسوزی ویران شد، و آخرین‌بار امپراطور دومیتیانوس آن را تجدید بنا کرد. بر قله‌ی شمالی کاپیتول، ارگ قرار داشت. بر جانبی که بر **فوروم** مشرف است تابولاریوم[12] (tābulārium) واقع بود، که در آنجا اسناد دولتی نگهداری میشد. تا قرن اول ب‌م جنایتکاران سیاسی محکوم به مرگ را از سنگ تارپیائی[13] (tārpeyā'i) بر جبهه‌ی پرشیب جنوبی، به زمین پرت میکردند. در قرون وسطی نیز کاپیتول مرکز سیاسی رم بود. مرکز دولت بلدی در رم هنوز در همان محل است. طرح کنونی آن در قرن ۱۶م به وسیله‌ی میکلانژ ریخته شد. پلکان-هائی به میدان زیبائی در بالای تپه منتهی میشود؛ در یک طرف این میدان کاخ کنسرواتوار و در طرف دیگرش موزه‌ی کاپیتولین قرار دارد. فعلا هر دو بنا محل نگهداری مجموعه‌های باستانی است.

(۱)Capote (۲)Capo d'Istria; Kapodistrias; Capodistrias (یو) (۳)Capuchins (۴)kapok; kapoc (۵)Hugh (Hugues) Capet (۶)capybara (۷)(Das) Kapital (۸)Kapitza (۹)Mond (10)Capitol (11)Capitoline Hill (12)Tabularium (13)Tarpeian

در وسط این میدان مجسمه‌ی برنزی قدیمی امپراطور مارکوس آورلیوس سوار بر اسب قرار دارد.

کاپیتولاسیون[1] (kāpitulāsion، از فنس)، وضع ناشی از قراردادهائی که دول زورمند و استعمارگر، خاصه در قرن ۱۹م، به دول ضعیف تحمیل می‌کردند، و به موجب آن قراردادها، اتباع دولتهای استعماری، پس از ورود به قلمرو دولت ناتوان، تحت حاکمیت محاکم دول متبوع خود باقی میماندند، و محاکم کشور ضعیف حق محاکمه‌ی آنها را نداشتند. این گونه قراردادها را معمولا دولتهای اروپائی به دولتهای آسیائی و افریقائی تحمیل میکردند، و بهانه‌ی آنها این بود که محاکم و سازمانهای دول آسیائی و افریقائی قادر به اجرای عدالت و دفاع از حقوق اتباع آنها نیستند. در قرن ۲۰م، این نظام استعماری رفته رفته از بین رفت. ژاپن در ۱۸۹۹، ترکیه در ۱۹۲۳، تایلند در ۱۹۲۷، مصر در ۱۹۳۷، و چین در ۱۹۴۳ حقوق ناشی از کاپیتولاسیون را ملغی ساختند (در باب ایران قسمت آخر مقاله دیده شود)، و امروزه جز در بعضی نقاط استثنائی، مانند مسقط و عمان، این رسم جابرانه کاملا متروک شده است.

کاپیتولاسیون را در بعضی از کتب حقوقی حق قضاوت کنسولی اصطلاح کرده‌اند، و این اصطلاح ناشی از آن است که معمولا کار محاکمه‌ی اتباع دول استعماری را در قلمرو یک دولت ضعیف مأمورین کنسولی آن دول به عهده داشته‌اند.

در ایران، پس از شکست ایران در جنگ با روسیه و انعقاد پیمان ترکمن چای (۱۸۲۸)، روسیه در ایران حق قضاوت کنسولی، شبیه آنچه در قرن ۱۷م به سوداگران انگلیسی اعطا شده بود، یافت. بعداً، بر طبق اصل کاملة الوداد، سایر دول اروپائی نیز در ایران حق قضاوت کنسولی یافتند. وجود رژیم کاپیتولاسیون و محاکم کنسولی در ایران (که موسوم به "کارگزاری" بود) و تشبث متعدیان به حمایت کنسولها و عمال دولت روسیه‌ی تزاری و مداخلات کنسولها و حمایت آنان از اتباع بیگانه و تحت الحمایه‌های خود منشأ تعدیات و مظالم فجیع بود. پس از انقلاب روسیه، در ۲۶ فوریه‌ی ۱۹۲۱، بر طبق قرارداد ایران و روسیه‌ی شوروی، حق کاپیتولاسیون برای اتباع دولت شوروی از میان رفت، ولی این حق برای سایر دول اروپائی و دولت امریکا محفوظ ماند. پس از انقراض سلسله‌ی قاجاریه و تأسیس سلسله‌ی پهلوی، در زمستان ۱۳۰۵ ه‍ش عدلیه‌ی سابق منحل شد، و هنگام افتتاح عدلیه‌ی جدید در اردیبهشت ماه ۱۳۰۶ ه‍ش، رضا شاه کبیر، هنگامی که فرمان انتصاب عده‌ای از قضات را به دست خود به آنها اعطا کرد، الغای کاپیتولاسیون را نیز اعلام داشت، و به دولتهای ذینفع یک سال مهلت داد که در ضمن آن قراردادهای جدید بسته شود. اما این دولتها حاضر نبودند اتباع خود را در ایران بلاشرط تسلیم عدلیه‌ی ایران کنند، و خواستار قوانین رسمی مدون و قضات مطلع از قوانین حقوقی دنیا بودند. پس از تجدید سازمان عدلیه و تهیه‌ی قانون مدنی این بهانه‌ها از میان رفت. اول دولتی که موافقت آن با الغای کاپیتولاسیون جلب شد دولت فرانسه بود. پس از آن، بریتانیای کبیر، در ضمن توافق بر سر چند مسئله‌ی مورد اختلاف، با الغای کاپیتولاسیون نسبت به اتباع آن دولت موافقت کرد. سپس، سایر دولتهای اروپائی نیز از فرانسه و بریتانیا پیروی کردند، و بدین ترتیب، کاپیتولاسیون از ایران بر افتاد. نیز ← حقوق برون‌مرزی.

کاپیتولرها[2] (-kāpitüler)، فرمانها و اوامر کتبی شاهان سلسله‌های مروونژیان و کارولنژیان از فرانکها. کاپیتولرها را گاه شاه شخصاً و گاه خود و رایزنانش صادر میکردند. آنهائی که متضمن اضافات یا الحاقات به قوانین عرفی ژرمنی بود باید با جلب رضایت قبایل مربوط یا نمایندگان آنها صادر شود. بعضی از کاپیتولرها در باب اداره‌ی قلمرو سلطنتی و برخی در امور مربوط به کلیسا بود. مهمترین کاپیتولرها آنهائی است که شارلمانی به مأمورین خود صادر کرد. در زبانهای اروپائی لفظ کاپیتولر به فرامین مشابه نیز اطلاق شده است.

کاپیتولین، تپه‌ی: ← کاپیتول، تپه.

کاپیتولینوس، تپه‌ی، ← رم؛ کاپیتول، تپه.

کاپیس[3] (kāpis)، ایالت (۴٬۴۱۰ کم؛ در ۱۹۴۸ جم ۴۴۱٬۸۷۱)، ل جزیره‌ی پانای، فیلیپین. محصولاتش شکر، برنج، تنباکو، الوار، و مس است. کرسی آن، **کاپیس** (جم ۳۲٬۳۵۳)، بندری است بر دهانه‌ی رود پانای. ماهی آموده، برنج، و نارگیل صادر میکند.

کاپیترانو، جووانی دی: ← جووانی دی کاپیترانو.

کاپیلاواستو[4] (kāpilāvāstu)، شهر قدیمی، ج نپال. بر طبق کتیبه‌هائی که در اینجا است، بودا، که پدرش حکمران کشور کاپیلاواستو بود، سالهای اول عمر خود را در اینجا گذرانید، و مولدش هم نزدیک این شهر بود.

کات، شهر، ← کاث.

کات، لفظ، ← قند یا کند.

کات[5] (kāt)، نامی که در قدیم به جمیع سولفاتها داده شده بوده است؛ و اکنون مترادف است با کلمه‌ی زاج. نیز ← زاج سبز؛ زاج سفید؛ کات کبود.

کاتابولیسم: ← سوخت و ساز.

کاتارو، شهر، ← کوتور.

کاتارها[6] (-kātār) [از ید، ← خالص، پاک]، نام عمومی پیروان نهضتی مذهبی که در قرون وسطی شایع و معتقد به ثنویت بود. این نهضت از شبه جزیره‌ی بالکان به اروپای غربی راه یافت، و در قرون ۱۱م و ۱۲م تا انگلستان گسترده شد، و پیروانش به نامهای مختلف (مانند بوگومیلها و آلبیژائیان) مشهور شدند. آیین کاتارها از مانویت و گنوستیسیسم ناشی شده بود، و نیز بسیاری از آراء مرقیون در آن انعکاس داشت. کاتارها نه تنها نمادهای صوری مذهب کاتولیک (مانند شمائل مذهبی و سلسله‌مراتب روحانی) را رد میکردند، بلکه رابطه‌ی اساسی بین خدا و انسان را، چنانکه مورد قبول مسیحیت است، انکار میکردند. آنها قائل به ثنویتی در عالم بودند که در آن خدای موصوف در عهد جدید، که فقط بر عالم روحانی حکومت میکند، با خدای شر (شیطان)، که حاکم بر عالم مادی است، در مبارزه است. تصور کاتارها از عیسی با مونارکیانیسم و عقیده به پرخواندگی عیسی شباهت دارد. کاتارها دو طبقه بودند، یکی مؤمنین به این مذهب و دیگری پیروانی که به مرحله‌ی کمال رسیده بودند، و برای ارتقاء به طبقه‌ی اخیر احراز شرایطی لازم بود. ریاضت‌کشی و تسلیم مطلق جسم به روح، نزد معتقدین به این مذهب، به عنوان وسایلی برای نیل به کمال به کار میرفت. تعقیب و شکنجه‌ی کاتارها (از جمله به وسیله‌ی سازمان تفتیش افکار) و مساعی پاپهائی مانند اینوکنتیوس III برای بر انداختن آیین کاتاری منجر به اضمحلال این نهضت در قرن ۱۵م شد.

کاتارینا (kātārinā)، اسم لاتینی برای زن. صورت اصلی و بعضی اعلام وابسته به آن به شرح ذیل است،

زبان	صورت اصلی	ضبط فارسی در این کتاب
اسپانیائی	Catalina	کاتالینا (kātālinā)
آلمانی	Katharine	کاتارینه (kātārine)
آلمانی	Katrina	کاترینا (kātrinā)
انگلیسی	Catherine	کثرین (kaṯərin)
«	Catharine	کثرین (kaṯərin)
ایتالیائی	Caterina	کاترینا (kāterinā)
پرتغالی	Catharina	کاترینا (kātərinā)
فرانسوی	Catherine	کاترین (kātrin)
لاتینی	Catharina	کاتارینا (kātārinā)

کاتارینه، اسم زن، ← کاتارینا، اسم.

کاتاستروفیسم[7] (kātāstrofism، فنس) [از کلمه‌ی کاتاستروف، ← بلیه، مصیبت]، در زمینشناسی، اعتقاد به اینکه در فواصلی از تاریخ زمین همه‌ی موجودات زنده بر اثر بلیه‌های ناگهانی، مانند سیل و طوفان و زلزله، از میان رفته‌اند، و موجوداتی کاملا متفاوت به جای آنها ظهور کرده‌اند. این نظریه که از قدیم عموماً مورد قبول بود در قرن ۱۸م طرف حمله قرار گرفت، و پیشرو مخالفین آن ج. هاتن بود، که میتوان او را پیشاهنگ نظریه‌ی اونیفورمیسم شمرد. با وجود این، چون کاتاستروفیسم بآسانی با معتقدات دینی از قبیل طوفان نوح و حوادث دیگر که در کتابهای دینی آمده مرتبط است، مدتی مورد قبول اکثریت عظیمی از زمینشناسان در توجیه تاریخ زمین بود. کوویه، که بزرگترین زمینشناس زمان خود بود، نظریه‌ی کاتاستروفیسم را به صورت علمی بیان کرد، و شهرت و مقام او جلو مخالفین را گرفت. در قرن ۱۹م، کاتاستروفیسم مورد حمله‌ی چارلز لایل و دیگران قرار گرفت، و با نفوذ اینان، بتدریج نظریه‌ی مخالف بیشتر رواج یافت.

کاتاکومب[8] (kātākomb، از فنس)، دخمه‌ی زیرزمینی وسیعی که مسیحیان اولیه اجسادشان را در آن دفن میکردند، یا احیاناً هنگام جفای دینی بدان پناه میبردند و مراسم دینی را در آن بر پا می‌کردند. کاتاکومبهای رم بیرون دروازه‌های شهر در عمق ۷ تا ۲۰ متر واقعند، و پهنه‌ای به وسعت ۲۴۰ هکتار را اشغال کرده‌اند، و در ۵ قرن اول میلادی ساخته شده‌اند. برای گورها، در دیوار دخمه‌ها معابر باریکی میکندند، و دیوارها را با فرسکوها میپوشاندند. بسیاری از اجساد را در قرن ۸م به کلیساها انتقال دادند. در ناپل، سیراکوز، پاریس، اسکندریه، و سوس نیز کاتاکومبهائی وجود داشته است. کاتاکومبهائی که در ۱۹۵۶ و ۱۹۵۹

---

(۱)capitulation (۲)capitularies (۳)Capiz (۴)Kapilavastu (۵)vitriol (۶)Cathari (۷)catastrophism (۸)catacomb

در مجاورت رم کشف شد مشتمل بر فرسکوهائی است که از لحاظ تاریخی جالبند.

کاتالان[1] (kātālān؛ از فتـ)، کاتالونیائی، یعنی مربوط یا منسوب به **کاتالونیا** (اسپانیا) یا بومی آنجا. **زبان کاتالان** از زبانهای هندواروپائی از شعبه‌ی رومیائی است (← زبان، جدول)، و در ناحیه‌ی کاتالونیا و والانس و اطراف آنها، و نیز در جزایر بالئار بدان تکلم میشود، و از طریق مهاجرت به قسمتهائی از ساردنی، کوبا، و آرژانتین نیز منتقل شده است.

کاتالان[1]**، اوژن شارل** (ēǰen šārl kātālaN)، ۱۸۱۴–۹۴، ریاضیدان بلژیکی. در ۱۸۶۵ کرسی آنالیز ریاضی دانشگاه لیژ به وی محول شد. مقالات متعدد عالمانه مخصوصاً در انتگرالهای بستائی و نظریه‌ی سطوح دارد.

کاتالان، زبان: ← کاتالان.

کاتالان، هنر: ← کاتالونیائی، هنر.

کاتالپا: ← درخت ماری.

کاتالپسی[2] (kātalepsi؛ فنـ)، حالتی روانی که از مشخصات آن از دست دادن هوشیاری همراه با تصلب عضلات است، و در آن، دست و پا را به هر حالت قرار دهند به همان حالت باقی میمانند. حمله‌های آن ممکن است از چند دقیقه تا چندروز دوام یابد.

کاتالوگ: ← فهرست.

کاتالونیا[3] (kātalonia)، ناحیه (۳۱٬۹۴۵ کمـ، جه ۳٬۹۳۵٬۷۷۹)، ل‌ش اسپانیا. از جبال پیرنه در مرز فرانسه به طرف جنوب در امتداد مدیترانه واقع است. مشتمل بر چهار ایالت است که هر یک با کرسی خود همنام میباشد، بارسلون، خرونا، لریدا، و تاراگونا. بارسلون کرسی تاریخی ناحیه‌ی کاتالونیا است، و این ناحیه عمدةً تپه‌زار است. از محصولاتش حبوبات و روغن زیتون است، و ثلث شراب اسپانیا را تولید میکند. نیروی برقابی حاصل از رودهای ابرو و سگره، به صنعتی کردن ایالات بارسلون و خرونا کمک کرده است. مهمترین محصولات صنعتی ناحیه عبارت است از منسوجات، اتومبیل، لوکوموتیو، و بعضی دیگر از فراورده‌های فلزی.

تجارت از زمان یونانیان و رومیها در این ناحیه رواج داشته است. تاریخ کاتالونیای قرون وسطی (که نامش، مانند کاستیل، از بسیاری قلعه‌هایش ناشی شده) همان تاریخ کنتهای بارسلون است، که در قرن ۹م به عنوان فرمانروایان اصلی مارک (ایالت مرزی) اسپانیا که به وسیله‌ی شارلمانی تأسیس شده بود بر آمدند. علی‌رغم اتحاد (۱۱۳۷) کاتالونیا با آراگون، که از طریق ازدواج رمون برنگار IV با دختر و یگانه وارث رامیروی II آراگون صورت گرفت، کاتالونیا قوانین و مجالس مقننه (کورتس) و زبان خود را حفظ کرد. ← هنر کاتالونیائی در قرون وسطی رونق یافت، و در شهرها، خاصه بارسلون، طبقات تاجر و شهرنشین بسرعت افزایش و قدرت بسیار یافتند. کشتیهای تجارتی کاتالونیا با کشتیهای جنووائی و ونیزی به رقابت پرداختند، و قوانین دریائی آنها در قرن ۱۴م بسیار به کار گرفته شد. بازرگانان و ماجراجویان کاتالونیائی در حفظ و توسعه‌ی نفوذ خاندان آراگون تا قرن ۱۵م سهم عمده‌ای داشتند. مردم کاتالونیا در شورش (۱۴۶۱–۷۲) خود علیه خوان II آراگون توفیقی نیافتند، و پس از اتحاد آراگون و کاستیل در ۱۴۷۹، به سبب سیاست تمرکزطلبی پادشاهان اسپانیا و تغییر مسیر راههای تجارتی و کاهش مداوم منافع بازرگانی، کاتالونیا انحطاط یافت. در جنگ سی‌ساله، کاتالونیا به کمک فرانسه بر ضد فیلیپ IV قیام کرد، و در ۱۶۵۹ جنگ جانشینی اسپانیا به طرفداری شارل (بعداً امپراطور شارل VI) علیه فیلیپ V برخاست. در قرون ۱۹م و ۲۰م سرسختانه از کارلوسیان و همه‌ی نهضتهائی که مخالف حکومت مرکزی بودند حمایت کرد. پس از استقرار (۱۹۳۱) حکومت جمهوری در اسپانیا، مردم کاتالونیا برای خود حکومت جداگانه‌ای تشکیل دادند، و در سال ۱۹۳۲ از کورتس اسپانیا خودمختاری گرفتند. انقلاب (۱۹۳۴) آنها برای کسب استقلال کامل با شکست مواجه شد، ولی در ۱۹۳۶ خودمختاری کاتالونیا تجدید شد. در جنگ داخلی اسپانیا، در برابر طرفداران فرانکو ایستادگی کرد، و متحمل خسارات سنگین شد. سرانجام در فوریه‌ی سال ۱۹۳۹ به دست فرانکو افتاد. نیز ← کاتالونیائی، هنر.

کاتالونیائی، هنر (kātaloniā'i). در کاتالونیا و قلمرو فرمانروائی کنتهای بارسلون، از آغاز قرون وسطی هنر بارور شد، و رونق آن در سر تا سر دوران رنسانس نیز بر قرار بود. بعضی از ظریفترین نقاشی‌هائی که بر محرابهای دوران هنر رمانسک به جای مانده است کاتالونیائی است. بسیاری از این آثار، و نیز فرسکوهای متعدد متعلق به کلیساهای رمانسک کاتالونیا، در موزه‌ی بارسلون محفوظ است. داخل کلیساهای کوچک را، که اغلب مجسمه‌ای در آن دیده نمیشود، سراسر نقاشی می‌کردند. اما نمونه‌های درخشانی از پیکرتراشی نیز در بعضی از کلیساهای رمانسک کاتالونیا به جا مانده است. در کلیسای فارفا[4] (fārfā)، کتاب مقدسی نیز با تزیینات سبک رمانسک به جا مانده بود که به سبب تذهیباتش معروفیت بسیار یافت، و اکنون در موزه‌ی واتیکان محفوظ است. بیشتر خصوصیات منسوب به سبک رمانسک که در کشورهای اروپا رواج یافته بود در هنر کاتالونیائی نیز دیده میشود. اما در نقاشی قرن ۱۴م آن دیار خصوصیتی که کاملا رنگ محلی دارد پدیدار است. در قرن ۱۵م، مکتب کاتالونیائی به حد بلوغ رسید، و هنری تزیینی و مذهبی و سرشار از زیبائی از آن پدید آمد. جنبه‌های فلاندری که در اواسط این قرن وارد مکتب کاتالونیائی شد هرگز بسط و احاطه نیافت. دوران عظمت مکتب کاتالونیائی با پایان قرن ۱۵م خاتمه یافت، اما همواره هنرمندان بزرگی با شیوه‌ای خاص خود از این ناحیه بر خاسته‌اند.

کاتالیز[5] (kātāliz؛ فنـ)، تغییر سرعت یک فعل و انفعال شیمیائی بر اثر افزودن یک **کاتالیزگر**. چون کلورات پوتاسیوم را تا نقطه‌ی ذوب آن حرارت دهند، اکسیژن آن خارج نمیشود، ولی با افزودن بی‌اکسید منگنز به عنوان کاتالیزگر به آن، فوراً و به مقدار زیاد اکسیژن از خود بیرون میدهد. در طریقه‌ی مجاورت تهیه‌ی جوهر گوگرد، کاتالیزگر گزی (معمولا گرد طلای سفید یا اکسید آهن) فعل و انفعال مطلوب را تسریع میکند. در تهیه‌ی جوهر شوره از اکسایش امونیاک نیز از طلای سفید (به شکل توری) به عنوان کاتالیزگر استفاده میشود.

کاتالیزگر[6] (kātāliz.gar) یا **کاتالیزور**[6] (kātā-lizor؛ از فنـ) یا عامل کاتالیزی[7] یا عامل مجاورتی[8]، ماده‌ای که موجب تغییر سرعت یک فعل و انفعال شیمیائی میشود، بدون آنکه مستقیماً در آن فعل و انفعال وارد شود. بی‌اکسید دو منگنز (MnO_2) تجزیه‌ی کلورات پوتاسیوم را موجب میشود (← کاتالیز)؛ گرد طلای سفید یا اکسید آهن در تهیه‌ی جوهر گوگرد از طریقه‌ی مجاورت به عنوان کاتالیزگر به کار میرود. در طریقه‌ی هابر برای ساختن امونیاک از گرد آهن به عنوان کاتالیزگر استفاده میشود. مواد دیگری مانند مس و نیکل نیز در موارد دیگر به عنوان کاتالیزگر به کار میروند. آنزیمها در هضم غذا و در فرایندهای شیمیائی دیگری که حضور آنها لازم است عمل کاتالیزگر دارند. بعضی از سموم ظاهراً فعل و انفعالی را کند میکنند، و به عنوان کاتالیزگر منفی وارد کار می‌شوند. مواد دیگری هستند که از تجزیه شدن ترکیبات در دمای معمولی جلوگیری میکنند، و اینها نیز کاتالیزگرهای منفی به شمار میروند. چگونگی عمل کاتالیزگر بدرستی دانسته نیست. بعضی فعل و انفعالهای هسته‌ای نیز به وساطت کاتالیزگر صورت میگیرد (← حلقه‌ی کربون).

کاتالیزور: ← کاتالیزگر.

کاتالینا، اسم زن، ← کاترینا، اسم.

کاتانگا[9] (kātangā)، ایالت سابق (حـ ۵۰۰٬۰۰۰ کمـ)، ج‌ش جمهوری کنگوی لئوپولدویل. کرسی آن الیزابتویل بود، که حالیه لوبومباشی[10] (lubum-bāsi) نام دارد. فلاتی است حاصلخیز، و از لحاظ منابع معدنی فوق العاده سرشار است (کوبالت، مس، قلع، رادیوم، اورانیوم، و الماس). در ژادوویل[11] (jādovil؛ جه حـ ۷۵٬۰۰۰)، که شهر مرکز صنعتی و ارتباطات این ناحیه است، استخراج معدن و کارخانه‌های فلزگری و شیمیائی وجود دارد.

کاتانگا آخرین قسمتی از کنگو بود که به اطاعت بلژیک در آمد (۱۸۹۱). در ۱۹۶۰ که کنگوی بلژیک استقلال یافت، کاتانگا خود را کشور جمهوری اعلام کرد، و به رهبری "موسی" چومبه (رئیس جمهور آن ← موئیس کاپندا چومبه)، و با کومک دولت بلژیک، به جنگ با دولت کنگو بر خاست. در نتیجه‌ی مساعی لومومبا، هامرشولد، و او تانت، جدائی‌طلبی کاتانگا در ماه ژانویه‌ی ۱۹۶۳ پایان یافت. مرزهای سابق ایالت کاتانگا ملغی شد، و در ۳۰ ژوئن ۱۹۶۶ دو ایالت جدید از آن سازمان یافت.

کاتانیا[12] (kātānia)، شهر (جه ۳۷۹٬۹۸۵)، کرسی ایالت کاتانیا، ش سیسیل، ایتالیا، بر دامنه‌ی کوه آتشفشان اتنا. پس از آتشفشانی مخرّب در ۱۶۶۹ و زلزله‌های ۱۱۶۹ و ۱۶۹۳، تجدید بنا شد. بندری پررونق و از مراکز بزرگ صنعتی و بازرگانی است (کارخانه‌های آردسازی، تصفیه‌ی گوگرد، و آسفالت‌سازی دارد). در قرن ۸م ق‌م مهاجرنشینان خالکدونی آن را تأسیس کردند. یکی از شهرهای

(۱)Catalan (۲)catalepsy (۳)Catalonia (۴)Farfa (۵)catalysis (۶)catalyst (۷)catalytic agent (۸)contact agent (۹)Katanga. (۱۰)Lubumbashi (۱۱)Jadotville (۱۲)Catania

پررونق یونانی و سپس مهاجرنشین رومی بود. در ۱۸۶۲ گاریبالدی لشکرکشی خود را به رم در اینجا ترتیب داد. در جه II سخت آسیب دید. کلیسای جامع زیبا (از قرون ۱۲م و ۱۸م)، قلعه‌ای که به وسیله‌ی امپراطور فردریک II ساخته شده، دانشگاه (تأسیس ۱۴۴۴)، و یک رصدخانه دارد.

کاتایاما[1]، تتسو (tetsu kātāyāmā)، ۱۸۸۷–، از رجال ژاپن. مدتها در محافل کارگری ژاپن فعالیت داشت، و بعداً دبیر کل حزب سوسیال دموکرات شد. پس از انحلال این حزب به دست پلیس، در سازمان دادن به حزب توده‌ی سوسیالیست کوشید. بعد از جه II حزب سوسیال دموکرات تجدید سازمان یافت، و وی رهبر آن شد. در ۱۹۴۷–۴۸ نخست‌وزیر کابینه‌ی ائتلافی بود.

کاتایف[2]، والنتین پتروویچ (vālentin petrovic kātāyef)، ۱۸۹۷–، رمانتویس، نویسنده‌ی داستان‌های کوتاه، و نمایشنامه‌نویس روسی. رمانهای وی بیشتر نمودار زندگی داخلی روسیه‌ی شوروی از دوره‌ی سیاست اقتصادی نوین (۱۹۲۱–۲۸) تا اولین برنامه‌ی پنجساله و سپس تا جه II است. رمانهای مختلس (۱۹۲۷)، زمانه، به پیش! (۱۹۳۲)، و زن (۱۹۴۴)، به ترتیب، نمودار مراحل سه‌گانه‌ی فوق است. کمدیهای وی، خاصه تربیع دایره (۱۹۲۹)، مقبولیت عام یافت. برادر کوچکترش، یوگنی، با نام مستعار پتروف با ا. ایلف در داستاننویسی همکاری داشت.

کاتب[3] (kāteb)، در دین و تاریخ یهود، اصلا هر یک از افراد طبقه‌ای از فضلای یهود [طبقه‌ی سوفریم[4] (soferim)] که نویسندگی میدانستند، و بعدها، هر یک از معلمین رسمی شریعت یهود بر اساس کتاب عهد عتیق و احادیث. آثار این کاتبان عنوان "شریعت شفاهی" یافت تا از شریعت مکتوب (تورات) متمایز باشد. نخستین معلمی که رسماً عنوان کاتب یافت عزرا بود (ح ۴۴۴ ق‌م). رهبری دینی این کاتبان در قرن اول ب‌م از میان رفت، و تنائیم[5] [جمع تنا (tannā)]، یعنی فضلا و معلمین شریعت شفاهی بین سالهای ۱۰ و ۲۲۰ میلادی جای ایشان را گرفتند. کتاب مشنا (← تلمود) تألیف گروه تنائیم است. عمورائیم[6] (amurāim) بعداً جانشینان تنائیم شدند (ح ۲۰۰ تا ۳۵۰)، و گمارا (تلمود) کار ایشان است. پس از آن دوره‌ی گئونیم[7] (geonim) بود، که مفسران مورد اعتماد عهد عتیق و تلمود بودند، و در ۱۰۳۸ پایان پذیرفت.

کاتب الواقدی: ← ابن سعد.

کاتب بغدادی: ← قدامه.

کاتب چلبی: ← حاجی خلیفه.

کاتبی ترشیزی (یا نیشابوری) (kātebie toršizi, neyšāburi)، شهرت **محمد ابن عبدالله**، فد ۸۳۸ یا ۸۳۹ هق، از شعرای پارسی‌گوی. تحصیلاتش در نیشابور بود، و چون مولد او در دهی میان ترشیز و نیشابور بوده است، هم به ترشیزی و هم به نیشابوری معروف شده است. کاتبی ابتدا به هرات رفت، و از شعرای دربار بایسنقر پسر شاهرخ شد. بعد به شروان رفت، و به خدمت شیخ ابراهیم شروانشاه پیوست. پس از چندی، از شروان رهسپار آذربایجان شد، ولی اسکندر پسر قرایوسف قدر او را نشناخت، و وی ناچار به اصفهان رفت، و در آنجا با صائن اصفهانی آشنائی یافت، و به عقاید صوفیه آشنا شد. سرانجام به استراباد رفت، و در آنجا از وبای سال ۸۳۸ یا ۸۳۹ هق در گذشت. بعضی سال وفات او را ۸۴۴، ۸۵۰، و حتی ۸۸۹ و ۸۹۳ هق نیز گفته‌اند، که درست نمینماید. مرقدکاتبی در استراباد در امامزاده‌ای به نام ته‌گوران واقع بوده است. کاتبی از شاعرانی است که به صنایع بدیعی و تفننهای شاعرانه توجه بسیار داشته است، و از این جهت مورد تقلید معاصرینش قرار گرفته است. از آثار او، علاوه بر دیوان خطی، مثنویهای بهرام و گل‌اندام، حسن و عشق، محب و محبوب، و مجمع البحرین (مثنوی ذوقافیتین) است.

کاتبی قزوینی (kātebie qazvini)، شهرت **نجم‌الدین علی ابن عمر**، معروف به **دبیران** (dabirān)، فد ۶۷۵ هق، فیلسوف ایرانی و از منجمین رصدخانه‌ی مراغه. از شاگردان خواجه نصیرالدین طوسی، و از کسانی بود که در ۶۵۷ هق به توصیه‌ی خواجه و به امر هلاکو خان برای همکاری در رصدخانه‌ی مراغه احضار شدند. علامه‌ی حلی و قطب‌الدین شیرازی از شاگردان وی بودند. از آثارش یکی کتاب حکمة العین است، که آن را به عنوان تتمه و تکمله‌ی کتاب عین القواعد خود نوشت، و دیگر کتاب شمسیه است در منطق.

کاتبی نیشابوری: ← کاتبی ترشیزی.

کاتتومتر: ← بالاسنج.

کاتچینی[8]، جولیو (julio kātcini)، ح ۱۵۴۶–۱۶۱۸، آهنگساز و خواننده‌ی ایتالیائی. اپرای دافنه (← پری، یاکوپو) شامل بعضی از آوازهای اوست. وی و پری هر دو در تصنیف اوریدیچه، قدیمیترین اپرائی که موسیقی آن در دست است، شرکت داشتند. موسیقی نو نام مجموعه‌ای است از مادریگالها و آریاهای او.

کاتدرال[9] (kātedrāl)، لفظ فرانسوی، به معنی کلیسای جامع. ← کلیسا، در معماری.

کاترل[10]، فردریک گاردنر (fredrik gārdnər kātrəl)، ۱۸۷۷–۱۹۴۸، مهندس امریکائی. در کشمه، برلین، و لایپزیگ تحصیل کرد. در تثبیت نیتروژن و در کودهای معدنی معتبر بود. در ۱۹۰۸ اسبابی برقی برای تهنشین ساختن گرد و غبار و دود در گازها، و در ۱۹۳۰ ماشینی برای تولید پونهای مثبت اختراع کرد.

کاترمر[11]، اتین مارک (etien märk kātrmer)، ۱۷۸۲–۱۸۵۷، مستشرق فرانسوی. شاگرد س. دو ساسی بود. در ۱۸۰۷ به خدمت در قسمت کتابهای خطی کتابخانه‌ی ملی پاریس پیوست، و سال بعد کتاب تحقیقات در زبان و ادب مصری را منتشر کرد. در ۱۸۰۹ به استادی ادبیات یونانی در دانشگاه روان منصوب شد. در ۱۸۱۰ کتاب تذکره‌های تاریخی و جغرافیائی در باب مصر را منتشر کرد. در ۱۸۱۹ استاد کرسی زبانهای عبری، کلدانی، و سریانی در کولژ دو فرانس شد. در ۱۸۱۵ عضو آکادمی کتیبه‌ها، و در ۱۸۲۷ استاد کرسی فارسی در مدرسه‌ی السنه‌ی شرقیه شد. آثار دیگرش مشتمل است بر تحریر و طبع مقدمه‌ی ابن خلدون (۱۸۳۴)، ترجمه‌ی کتاب تاریخ سلاطین مملوک مقریزی (۱۸۳۷–۴۴)، ترجمه‌ی قسمتی از جامع التواریخ رشیدی به نام تاریخ سلاطین مغول ایران (۱۸۳۶)، کتاب تذکره در باب نبطیان (۱۸۳۵)، و غیره.

کاترو، ژرژ: ← **لبنان، قسمت IV.**

کاترین، اسم زن، ← کاتارینا، اسم.

کاترین[12] I (kātrin-)، روسی یکاترینا (yekāteri-nā)، ۱۶۸۳؟–۱۷۲۷، ملکه‌ی (۱۷۲۵–۲۷) روسیه. دهقانزاده‌ای از اهل لیوونیا بود، و در تصرف مارینبورگ به دست قوای روسیه، اسیر سربازان روسی شد (۱۷۰۲). به عنوان سرف به خدمت آ. د. منشیکوف در آمد، و در خانه‌ی وی مورد توجه پطر کبیر واقع شد، و پطر او را معشوقه‌ی خود ساخت (۱۷۰۳). پطر پس از طلاق گفتن زوجه‌ی اول خود با کاترین ازدواج کرد (۱۷۱۱). در ۱۷۲۴ او را به عنوان ملکه‌ی روسیه تاجگذاری و شریک خود در سلطنت کرد. چون پطر بدون تعیین جانشین درگذشت (۱۷۲۵)، منشیکوف و مستحفظین شاهی او را به سلطنت بر داشتند. سیاست وی تحت نفوذ منشیکوف بود. آکادمی علوم روسیه را تأسیس کرد، و سفرهای پویشی دریائی تحت نظارت و. برینگ ترتیب داد. پس از وی، پطر II به سلطنت رسید. الیزابت پترورونا در ۱۷۴۱ ملکه‌ی روسیه شد.

کاترین[12] II یا **کاترین بزرگ**، روسی یکاترینا، ۱۷۲۹–۹۶، ملکه‌ی (۱۷۶۲–۹۶) روسیه. یکی از امیرزادگان آلمان بود، و چندان شهرتی نداشت. در ۱۷۴۴، الیزابت، ملکه‌ی روسیه، تا حدی بر اثر توصیه‌ی فردریک II پروس، وی را به همسری پطر (بعداً پطر III) انتخاب کرد. وی به کیش ارتدوکس گروید، و نام خود را از سوفیا به کاترین مبدل کرد. کوشید که کاملا به آداب و خلق و خوی روسی متخلق شود، و توفیق یافت، و بدین سبب سیاستمداران مهم عصر که با شوهر نامتعادلش مخالفت میورزیدند هواخواه وی شدند. چون شوهرش به وی توجهی نداشت، اوقات خود را صرف مطالعه کرد، و مخصوصاً آثار ولتر و مونتسکیو را خواند، و اطلاعاتی در باره‌ی اوضاع روسیه کسب کرد. در ژانویه‌ی ۱۷۶۲ پطر به سلطنت نشست، ولی برنامه و شخصیت وی بلافاصله گروههای نیرومندی را به مخالفت با او بر انگیخت. در ژوئن ۱۷۶۲، دسته‌ای از توطئه‌گران به رهبری معشوق کاترین، موسوم به گریگوری آرلوف، کاترین را امپراطور اعلام کردند، و کمی بعد از آن پطر به قتل رسید.

کاترین فرمانروائی خود را با نقشه‌های اصلاحی بزرگ آغاز کرد. برای راهنمائی در تهیه‌ی قانون‌نامه‌ای مترقی، بندی عمدتاً بر اساس نوشته‌های بکاریا و مونتسکیو تهیه کرد. سپس یک هیئت مقنن، که نمایندگان همه‌ی طبقات جز سرفها در آن عضویت داشتند، فرا خواند تا آن سند را به صورت قانون درآورد، اما قبل از آنکه این هیئت بتواند قانون‌نامه را به پایان برساند آن را منحل کرد. بعضی معتقدند که "روشنفکری" کاترین تظاهری بیش نبوده است. آنچه مسلم است این است که، پس از شورش روستائیان (۱۷۷۳–۷۵) به رهبری پوگاچف، بیش از پیش به محافظه‌کاری گرایید. در نتیجه، در ۱۷۷۵ که وی برای ازدیاد قدرت دولت مرکزی در نواحی روستائی، به تجدید

(۱)Katayama (۲)Katayev (۳)scribe (۴)Sopherim (۵)Tannaim (۶)Amoraim (۷)Geonim (۸)Caccini (۹)cathedral (۱۰)Cottrell (۱۱)Quatremère (۱۲)Catherine

سازمان اداری ایالات پرداخت، قدرت اداری اشراف تحکیم یافت. این سازمان، که کشور را به ایالات و ایالات را به بخشها تقسیم میکرد، تا ۱۹۱۷ دوام یافت. در ۱۷۸۵ کاترین منشوری صادر کرد که اشراف را به صورت یک صنف در آورد، و آنان را از مالیات و از خدمت وظیفه معاف میکرد، و مقام آنها را موروثی میکرد، و اراضی و روستائیان ایشان را تحت اختیار مطلق آنها قرار میداد. منشور دیگری نیز برای شهرها صادر کرد، ولی شهرها از آن سودی نبردند. کاترین سرفداری (← سرف) را تا در قسمتهائی از اوکرائین توسعه داد، و قطعات بزرگی از زمینهای دولتی را به اشراف مورد نظر خود واگذار کرد. از حقوق ناچیزی که برای سرفها مانده بود سخت کاسته شد. وی طرفدار استعمار آلاسکا و اراضی مفتوحه نیز بود. تسلط روسیه را بر ایالات بالتیک و اوکرائین بیشتر کرد.

کاترین کوشید تا با تجاوز به همسایگان ضعیفتر خود، یعنی لهستان و عثمانی، بر قدرت روسیه بیفزاید. در ۱۷۶۴، معشوق سابق خود ستانیسلاس پونیاتوفسکی را، به عنوان ستانیسلاس II، بر تخت سلطنت لهستان نشاند، و بدین طریق، لهستان را عملا تحت الحمایه‌ی خود قرار داد. سرانجام، در تقسیمات متوالی لهستان بین روسیه، پروس، و اتریش (← لهستان، تاریخ)، سهم عمده نصیب روسیه شد. نخستین جنگ کاترین با دولت عثمانی (۱۷۶۸–۷۴. ← روس و عثمانی، جنگهای) با ← پیمان کوچک قینارجه خاتمه پذیرفت، و در نتیجه‌ی این پیمان، روسیه بر شرق وسطی استیلا یافت. کاترین و مشاورانش برنامه‌ای معروف به "طرح یونان" پرداختند. این طرح متضمن تقسیم قسمت اروپائی امپراطوری عثمانی بین روسیه، اتریش، و سایر کشورها بود. مع هذا، در تلاش خود برای استیصال امپراطوری عثمانی توفیق کامل نیافت. در ۱۷۸۳ کریمه را ضمیمه‌ی روسیه کرد. گسردش فاتحانه‌اش در روسیه‌ی جنوبی به همراهی پوتیومکین (دستیار عمده‌اش در سیاست وی در مشرق‌زمین) از موجبات تحریک عثمانیها و تجدید جنگ بین دولتین شد (۱۷۸۷–۹۲). پیمان یاسی (۱۷۹۲) الحاق کریمه و تسلط کامل روسیه را بر ساحل شمالی دریای سیاه تأیید کرد.

کاترین نفوذ روسیه را در مسائل اروپائی وسعت بخشید. در ۱۷۷۸، وی بین پروس و اتریش نقش میانجی و حکم را ایفا کرد، و در ۱۷۸۰، برای دفاع از ناوگان بیطرف در مقابل انگلستان اتحادیه‌ای تشکیل داد.

کاترین، با سیاست مدبرانه‌ی خود، و تصرف سرزمینهائی که مرز غربی روسیه را تا قلب اروپای مرکزی پیش برد، بر قدرت و اعتبار روسیه افزود. حامی پرشور ادبیات، هنر، و تعلیم و تربیت بود. خود وی تذکره‌ها، کمدیها، و داستانهائی نوشت، و با اصحاب فرانسوی دایرةالمعارف–از قبیل ولتر، دیدرو، و دالامبر، که باعث شهرت پرآوازه‌ی وی شدند–مکاتبه داشت. تا حدی از انتقاد و بحث در مسائل سیاسی و اجتماعی پشتیبانی میکرد، ولی، پس از انقلاب فرانسه، پرده از محافظه‌کاری خود بر داشت، و کسی را اجازه‌ی انتقاد از رژیم خود نمیداد. گرچه از نظر اخلاقی سخت بی‌بندوبار بود، از میان معشوقهای متعددش فقط آرلوف، گ. آ. پوتیومکین، و زوبوف (zubof، ۱۷۶۷–۱۸۲۲) تا حدی در وی نفوذ داشتند. پسرش پاول I به جای وی به سلطنت رسید.

سلطنت کاترین در روسیه مقارن سلطنت زندیه و آغاز سلطنت قاجاریه در ایران بود.

کاترین[1]، قدیسه (qeddise kātrin)، فد ح ۳۰۷، باکره‌ی شهید اسکندرانی. هیچ اطلاع محققی از وی در دست نیست. گویند محکوم به اعدام به وسیله‌ی چرخ شد، ولی معجزه‌ای او را رهائی بخشید، اما بعداً سرش را از تن جدا ساختند. زیارتگاه عمده‌ی او در کوه سینا است. مسئله‌ی ازدواج او با عیسی در دوره‌ی رنسانس رایج بود. ذکرانش ۲۵ نوامبر است.

کاترینا، اسم زن، ← کاترینا، اسم.

کاترین آراگونی[2] (kātrine ārāgoni)، ۱۴۸۵–۱۵۳۶، ملکه‌ی انگلستان، دختر فردیناند V (کاستیل) و ایزابل I. در ۱۵۰۱ با آرثر، پسر ارشد هنری VII انگلستان، ازدواج کرد. آرثر در ۱۵۰۲ درگذشت، و نقشه‌ی ازدواج کاترین با هنری برادر آرثر طرح شد. فرمان پاپی در تجویز این ازدواج صادر شد، اما ازدواج به سبب منازعات سیاسی بین هنری VII و فردیناند به تأخیر افتاد، و تا جلوس (۱۵۰۹) هنری (به عنوان هنری VIII) به تخت سلطنت انگلستان صورت نگرفت. در ۱۵۱۳ که هنری به بت اروپا رفته بود، کاترین به عنوان نایب‌السلطنه‌ی شوهرش دفاع پیروزمندانه‌ای در برابر اسکاتلندیها ترتیب داد، که به پیروزی فلادن انجامید. از شش فرزند کاترین فقط دخترش ماری (ماری تودور) در قید حیات ماند. هنری که خواستار وارث ذکور بود، و به علاوه به ← آن بولین دل داده بود، به کومک کاردینال وولزی در صدد لغو ازدواج خود با کاترین برآمد. این امر سلسله‌ی وقایعی را که به اصلاح دینی در انگلستان انجامید تسریع کرد. در ۱۵۲۹ محاکمه‌ای که وولزی و کاردینال کامپدجو اداره‌کنندگان آن بودند ترتیب داده شد، ولی کاترین آن را صالح نشناخت. پاپ کلمنس VII به نفع کاترین وارد ماجرا شد. هنری اعتنا نکرد، و در ۱۵۳۳ در نهان با آن بولین وصلت کرد، و سپس دادگاهی به ریاست ت. کرنمر وصلت سابق را باطل شناخت. کاترین این تصمیم را نپذیرفت، و عاقبت انزوا گزید، و عملا تا هنگام وفاتش تحت نظر بود.

کاترین براگانزائی[3] (kātrine brāganza'i)، ۱۶۳۸–۱۷۰۵، ملکه‌ی همسر چارلز II انگلستان، دختر ژان IV پرتغال. در ۱۶۶۲ با چارلز ازدواج کرد. به عنوان قسمتی از جهیزیه‌ی وی، دولت انگلستان بمبئی و طنجه را به دست آورد. چون معتقد به مذهب کاتولیک رومی بود، در انگلستان مقبولیت نداشت، و نیز مجبور به تحمل اهانتها و عهدشکنیهای شوهر و غم بی‌فرزندی خود بود. در ۱۶۷۸ تایتس اوتس وی را متهم به توطئه‌ای علیه شاه برای مسموم کردن وی نمود، اما چارلز شخصاً از کاترین حمایت کرد، و او را از مجازات نجات داد. پس از جلوس ویلیام III، کاترین به پرتغال بازگشت، و در آنجا از انعقاد پیمان تجارتی مشهوری (methuen) بین پرتغال و انگلستان حمایت کرد. در سال ۱۷۰۴ نایب‌السلطنه‌ی برادر خود، پدروی II (پرتغال)، شد.

کاترین بزرگ: ← کاترین II.

کاترین دو مدیسی[4] (kātrin dē medisi)، فنس. **کاترین دو مدیسیس** (medisis)، ایتالیائی **کاترینا د مدیچی** (kāterinā de medici)، ۱۵۱۹–۸۹، ملکه‌ی فرانسه، دختر لورنتسو دِ مدیچی (دوکِ اوربینو). در ۱۵۳۳ با دوکِ اورلئان (بعدها هانری II فرانسه) ازدواج کرد. در دوره‌ی سلطنت شوهرش هانری و پس بزرگش فرانسوای II، مداخله‌ای در امور نداشت، اما در ۱۵۶۰ نایب‌السلطنه‌ی دومین پسرش شارل IX شد. به یاری صدر اعظم خود میشل دو ل/اوپیتال، سیاست مسالمت‌آمیزی در برابر هوگنوها پیش گرفت. اما درگرفتن (سال ۱۵۶۲) جنگهای مذهبی وی را مجبور به اتحاد با کاتولیکها (تحت رهبری فرانسوا دوگیز) و مذاکره با فیلیپ II اسپانیا کرد. با افزایش نفوذ کولینیی (رهبر پروتستانها) در شارل IX، کاترین که قدرت خود را در معرض خطر میدید توطئه‌ی قتل کولینیی را فراهم آورد. این توطئه بی‌نتیجه ماند، و کاترین در طرح واقعه‌ی معروف به کشتار سن-بارتلمی شرکت کرد. پس از رسیدن سومین فرزندش هانری III به سلطنت، کوشید تا سیاست مسالمت‌آمیز خود را نسبت به پروتستانها از سر گیرد، ولی توفیق نیافت.

کاترین دو مدیسیس: ← کاترین دو مدیسی.

کاترینسلاو: ← دنیپروپتروفسک.

کاترین سینائی[5]، قدیسه (qeddise kātrine sienā'i)، ۱۳۴۷–۸۰، راهبه‌ی رازور و سیاستمدار ایتالیائی، از فرقه‌ی دومینیکیان. از کودکی به ریاضتهای جسمانی سخت پرداخت. کوشید که فلورانسیها را با پاپ آشتی دهد، و پاپ گرگوریوس XI را تشویق کرد که از آوینیون به رم باز گردد و اسارت بابلی را خاتمه دهد (۱۳۷۶). گویند در ۱۳۷۵ اثر زخمهای پیکر عیسی بر بدن کاترین پدید آمد. دیالوگهای کاترین اثر رازورانه‌ی بسیار جالبی است. ذکرانش ۳۰ آوریل است.

کاترین فرانسه: ← کاترین والوائی.

کاترین والوائی[6] (kātrine vālua'i) یا **کاترین فرانسه[7]**، ۱۴۰۱–۳۷، ملکه‌ی همسر هنری V انگلستان، دختر شارل VI فرانسه. در ۱۴۲۰ ازدواج کرد. از این وصلت پسری به دنیا آورد که بعدها به عنوان هنری VI شاه انگلستان شد. کاترین سپس با اوون تیودر (← تودور، خاندان) ازدواج کرد، و از این ازدواج پادشاهان سلسله‌ی تودور ناشی شدند.

کاتسولد، تپه‌های، انگلستان، ← گلاسترشر.

کاتشو[8] (kātešu؛ از فنس)، عصاره‌ی خشکیده‌ی درخت اقاقیای کاتشو (*Acacia catechu*)، که در هند و برمه میروید. مصرف آن در رنگرزی و چرمسازی، و در پزشکی به عنوان قابض است.

کاتشیسم[9] (kātešism؛ فنس) [اصلا از یو، ← تعلیم شفاهی]، اصلا تعلیم شفاهی در مسائل مذهبی، و بعداً، تعلیمات مکتوب. کاتشیسم معمولا به صورت سؤال و جواب نوشته میشود، و بالاخص اطلاق

(۱)Catherine (۲)Katharine (Catherine) of Aragon (۳)Catherine of Braganza (۴)Catherine de Médicis (۵)Catherine of Siena (۶)Catherine of Valois (۷)Catherine of France (۸)catechu (۹)catechism

میشود به کتبی که دین مسیح را بدین طریق تعلیم میدهد. کاتشیسمها در اواخر قرون وسطی رواج بسیار داشتند، و با تأکید لوتر در تعلیم اطفال رواج بیشتر یافتند. کاتشیسم لوتر (۱۵۲۹) هنوز در کلیساهای لوتری رایج است. بزرگترین کاتشیسم‌های آیین کالون کاتشیسم هایدلبرگ (۱۵۶۳) است.

کات کبود[1] (kāte kabud)، مادهٔ متبلور شیمیائی، که سولفات آبیدهٔ مس (با فورمول شیمیائی $CuSO_4.5H_2O$) است. در طبیعت در کانیهای کالکانتیت[2] (kālkāntit) و بروشانتیت[3] (brošāntit) وجود دارد. به صورت تجارتی، آن را از عمل محلول رقیق جوهر گوگرد بر روی مس در مجاورت هوا به دست میآورند. چون آن را حرارت دهند، آب تبلور خود را بتأنی از دست میدهد، و سولفات مس بی‌آب سفیدرنگ تشکیل میشود، که از آن برای اکتشاف وجود آب در بعضی از مایعهای آلی استفاده میکنند. مثلا، اگر آن را بر الکل بیفزایند، و رنگ مایع آبی شود، دلیل بر این است که آن الکل آب دارد. کات کبود در آبکاری برقی برای مسپوش کردن، در رنگرزی به عنوان دندانه، در باتریهای برقی، و به عنوان حشره‌کش و قارچکش در کشاورزی به کار میرود. به مقدار بسیار کم برای از میان بردن بعضی از خزه‌ها در مخازن آب مصرف میشود.

کاتکوف[4]، **میخائیل نیکیفوروویچ** (mixāil nikiforovic kātkof)، ۱۸۱۸–۸۷، روزنامه‌نویس روسی. در جوانی آزادیخواهی معتدل بود، ولی از ۱۸۶۰ به بعد از قهرمانان محافظه‌کاران بود. روزنامه‌ی وی، به نام هِرالد روسی، از وسایل نیرومند مرتجعین بود.

کاتگات[5] (kātegāt)، تنگه‌ای به طول ≈ ۲۲۰ کم و به عرض ≈ ۶۰ تا ≈ ۱۶۰ کم، بین سوئد و دانمارک. از راه سکاژراک به دریای شمال، و به وسیله‌ی اورسوند، بلت بزرگ، و بلت کوچک به دریای بالتیک متصل است. گوتبورگ (سوئد) و ارهوس (دانمارک) بنادر عمده‌ی آن است.

کاتگوت[6] (kātgut؛ از انگل)، انگل **کتگات** (kat-gāt) [= روده‌ی گربه. از کت (= گربه) + گات (= روده)]، زهی که از روده‌ی حیوانات مختلف (مخصوصاً گوسفند و اسب، ولی نه گربه) ساخته میشود. غشاء روده را با مواد شیمیائی آماده می‌کنند، و رشته‌های باریک آن را به یکدیگر میتابند تا استحکام آن زیادتر شود. این زه را در سازهای زهی مانند ویولن به کار میبرند. در ساختن راکت تنیس و بعضی دوخت و دوزهای جراحی نیز مصرف دارد.

کاتلنی[7]، **جزیره‌ی** (kātelni)، بزرگترین جزیره‌ی (۱۲۳۰۰ کم) سیبریه‌ی جدید، به فاصله‌ی کمی از ساحل شمالی جمشسر آسیائی. در ۱۷۷۳ به وسیله‌ی تاجری روسی به نام ایوان لیاخوف کشف شد. روباه و گوزن قطبی در آن زندگی میکنند. مرکز تحقیقات قطبی در آن دایر است.

کاتن[8]، **جان** (jān kātən)، ۱۵۸۴–۱۶۵۲، کشیش پیرایشگر (= پیرایشگری) در انگلستان و مهاجر نشین خلیج ماساچوست. به سبب اختلافی که با روحانیون بستن (ولایت لینکلن‌شر) انگلستان یافت به امریکا مهاجرت کرد (۱۶۳۳). شهر بستن کشمت به افتخار وی نامگذاری شده است.

کاتن[8]، سر **دادمور** (sər dādmor kātən*)، فت ۱۶۲۸، سفیر دربار چارلز I انگلستان به دربار شاه عباس I صفوی، و نخستین سفیر رسمی انگلستان در دربار ایران. وی در ۶ ژانویه‌ی ۱۶۲۸ (۲۷ ربیع الثانی ۱۰۳۷ هق)، به همراهی رابرت شرلی، از راه هند به ایران وارد شد، و در روز ۲۵ مه‌ی ۱۶۲۸ (۲۱ رمضان ۱۰۳۷ هق) با شرلی در کاخ شاهی اشرف در مازندران به حضور شاه بار یافت. شاه عباس نخست او را با مهربانی پذیرفت، اما پس از چندی نسبت به وی طریقه‌ی سردی پیش گرفت، و گوینده به فرمان شاه از اشرف (بهشهر کنونی) به قزوین رفت، و دیگر شاه را ندید، و حتی درباریان و نزدیکان شاه عباس نیز ازو دوری کردند، و مراسمی که معمولا در مورد سفرای خارجی معمول میداشتند در باره‌ی وی رعایت نشد. سر ت. هربرت سبب این روش را خشمگین شدن شاه نسبت به ر. شرلی گفته است. کاتن ۹ روز پس از وفات شرلی در قزوین در گذشت، و جسدش را در قبرستان ارامنه‌ی آنجا دفن کردند. هربرت منکور، که از همراهان وی بود، در سفرنامه‌ی خویش شرح مأموریت و سفارت او را نوشته است.

کاتنا[9]، **وینچنتسو دی پیاجو** (vincentso di biājo kātenā)، ≈ ۱۴۷۰–۱۵۳۱، نقاش ونیزی. در کارهای اولیه‌ی وی، مانند مریم و کودک با قدیسان، نفوذ جووانی بلینی (← بلینی، خاندان) آشکار است، اما در آثار دوره‌ی بعد از سبک جورجونه عمیقاً پیروی کرده است. از بهترین کارهایش در این دوره شهادت قدیسه کریستینا و اعطای مسیح کلیدها را به پطرس حواری است.

کاتن بلت[10] (kātan belt) [انگل. = کمربند پنبه]، نام قسمتی از کشمة که در گذشته عمدةً پنبه در آن کشت میشد. این ناحیه شامل کارولینای شمالی، کارولینای جنوبی، جورجیا، آلاباما، میسی‌سیپی، لویزیانا، آرکانساس، اوکلاهوما، تکزاس، قسمت‌هائی از ویرجینیا، کنتاکی، تنسی، فلوریدا، و میسوری بود. اکنون محصولات گوناگون در این ناحیه به عمل میآید، ولی زراعت پنبه‌ی آن هنوز واجد اهمیت است، از لحاظ کشت پنبه، تکزاس در درجه‌ی اول است، و این محصول در کالیفرنیا، آریزونا، و نیو مکسیکو هم به عمل میآید.

کاتو[11] (kāto)، فنس **لو کاتو** (lë)، سابقاً **کاتو-کامبرزی** (kāmbrezi)، شهر (جه تخمیناً ۸٬۴۵۷)، ولایت نور، ل فرانسه. در جه I میدان جنگهای سخت بود. ماتیس در این جا به دنیا آمد، و موزه‌ای از آثار وی در این شهر است.

کاتو[12]، **تاکاآکیرا** (tākāākirā kāto)، ۱۸۶۰–۱۹۲۶، سیاستمدار ژاپنی. عامل اصلی بست و یک درخواست از چین بود. در ۱۹۲۴–۲۵ نخست‌وزیر بود، و بودجه و قدرت ارتش را کاهش داد، و قانون حق رأی برای مردان را به تصویب رسانید.

کاتوپتریک: ← دیوپتریک.

کاتود[13] (kātod؛ فنس)، الکترود منفی. در الکترولیز و لوله‌ی خلأ، آن هادیی که دارای بار برقی منفی شده است.

کاتولیک

کاتودی، اشعه‌ی: ← اشعه‌ی کاتودی.

کاتودی، شعاع: ← اشعه‌ی کاتودی.

کاتو-کامبرزی، شهر، ← کاتو.

کاتو-کامبرزی[14]، **پیمان** (kāto-kāmbrezi) پیمان صلح میان اسپانیا، فرانسه، و انگلستان، که در ۱۵۵۹ در شهر کاتو امضا شد. اسپانیا، که ۶۰ سال بر سر فرمانروائی در ایتالیا با فرانسه در کشمکش بود، عاقبت پیروز شد، و ناپل، سیسیل، و میلان را به دست آورد. فرانسه ساووا را به دوک آنجا باز گردانید. انگلستان، اگرچه با اسپانیا متحد بود، مالکیت فرانسه را بر کاله تأیید کرد.

کاتولوس[15] (kātulus)، خاندانی از روم قدیم.

گایوس لوتاتیوس کاتولوس (gāyus lutātius)، در ۲۴۲ ق‌م کنسول بود. در اولین جنگ کارتاژی، در نبرد دریائی نزدیک جزایر اگادی پیروز شد (۲۴۱ ق‌م). **کوینتوس لوتاتیوس کاتولوس** (kuintus)، فت ۸۷ ق‌م، در ۱۰۲ ق‌م به شرکت با ماریوس کنسول بود. ماریوس را در شکست دادن کیمبرها یاری کرد (۱۰۱ ق‌م). بعداً به طرفداری از سولا به مخالفت با ماریوس بر خاست، و هنگام پیروزی ماریوس خودکشی کرد یا کشته شد. پسرش، **کوینتوس لوتاتیوس کاتولوس**، فت ≈ ۶۰ ق‌م، در ۷۸ ق‌م کنسول و رهبر محافظه‌کاران افراطی بود. او و کلودیوس شورش لپیدوس را فرو نشاندند. بعداً سخت به مخالفت با پولیوس قیصر اقدام کرد.

کاتولوس[16]، **گایوس والریوس** (gāyus vālerius kātullus)، ۸۴؟–۵۴؟ ق‌م، شاعر رومی و یکی از بزرگترین شعرای غنائی جهان، مت ورونا. در ≈ ۶۲ ق‌م به رم رفت، و در آنجا به مجامع ادبی راه یافت، و با مردان مشهور زمان خود، از جمله پولیوس قیصر و سیسرون، محشور شد، و هم در رم بود که به عشق لسبیا[17] (lesbiā) گرفتار شد. اشعار عاشقانه‌ی وی همه به خاطر لسبیا سروده شده است. به قول آپولیوس، نام حقیقی این زن کلودیا[18] (klodiā) و وی زوجه‌ی کایکیلیوس متلوس و خواهر کلودیوس (دشمن سیسرون) بوده است. از ۱۱۶ قطعه شعر موجود که به کاتولوس نسبت میدهند تقریباً مسلم است که قطعات ۱۸–۲۰ از او نیست.

کاتولیک[19] (kātolik) [از لفظ یونانی کاتولیکوس، = کلی، عمومی]. لفظ "کاتولیک" به معنی "کلی" و "عمومی" است، و در اصطلاح دینی مسیحی در مورد کلیسای عام گفته میشود، و مخصوصاً در مورد کلیسای منشعب‌نشده‌ی قدیم یا هر کلیسا یا کلیسا‌های مدعی داشتن پیوستگی تاریخی با آن به کار میرود. بدین معنی، کلیسای کاتولیک با کلیسای رسولی حقیقی تفاوتی ندارد، و اختلافی در معنی "کاتولیک" و "ارتدوکس" [= سنّتی، مستقیم العقیده] نیست. پس از شقاق شرقی کبیر، الفاظ کاتولیک و ارتدوکس معانی خاص پیدا کردند، و کلیسای غربی رسماً خود را کاتولیک خواند، و کلیسای شرقی عنوان خاص ارتدوکس بر خود نهاد. از زمان اصلاح دینی به بعد، لفظ کاتولیک به معانی چندی به کار رفته است. (۱) مربوط به یا معرف آن جامعه‌ای از مسیحیان یا آن کلیسائی که رهبر

(۱)blue vitriol; bluestone (۲)chalcantite (۳)brochantite (۴)Katkov (۵)Kattegat (۶)catgut; gut (۷)Kotelny (۸)Cotton (۹)Catena (۱۰)Cotton Belt (۱۱)Le Cateau (۱۲)Kato (۱۳)cathode (۱۴)Cateau-Cambrésis (۱۵)Catulus (۱۶)Catullus (۱۷)Lesbia (۱۸)Clodia (۱۹)catholic

روحانی آن اسقف رم (یعنی پاپ) است، و تشکیل میشود از کاتولیکهائی که شمائر لاتینی دارند (در کشورهای انگلیسی‌زبان، این دسته غالباً "کاتولیک رومی" خوانده میشوند)، و کاتولیکهای دارای شمائر شرقی. (۲) معرف جامعه‌ی مسیحیان متعلق به هر یک از کلیساهای گوناگونی که برای دستگاه اسقفی خود مدعی جانشینی کلیساهای رسولی قدیمند. مخصوصاً انگلیکانها این اصطلاح را در مورد اعضای کلیساهای شرقی و لاتینی و کاتولیکان قدیم و انگلیکانها و دیگران به کار میبرند، ولی هر وقت به صورت خاص به کار برده شود، آن را با ضمیمه‌ای از قبیل رومی و یونانی و انگلیسی و غیره میآورند. (۳) به معنی عام، لفظ کاتولیک به همه‌ی معتقدین به مسیحیت یا آنهائی که به اعتقادنامه‌ی رسولان مؤمن هستند اطلاق میشود.

کاتولیک، اتحادیه‌ی: ← اتحادیه‌ی مقدس، در تاریخ فرانسه.

کاتولیک، کلیسای: ← کاتولیک رومی، کلیسای.

کاتولیکان، آزادی[1] (kātolikān)، اصطلاحی برای فرایندی که بدان وسیله پیروان مذهب کاتولیک رومی ساکن جزایر بریتانیا در اواخر قرن ۱۸م و اوایل قرن ۱۹م از محرومیتهای مدنی رهائی یافتند. کاتولیکهای رومی بر اثر قوانین و مقررات گوناگون، که سابقه‌ی آنها به زمان هنری VIII میرسید (← قوانین کیفری)، سخت تحت فشار بودند. قانون آزادی کاتولیکان از سال ۱۸۲۹ است، ولی اقدام برای رفع فشار از آنها عملا از چند سال پیش آغاز شده بود. در ۱۷۷۸ محدودیت کاتولیکها از لحاظ ارث بردن از زمین و خریدن آن لغو شد. عکس العمل وحشیانه‌ی این امتیاز بلوای گوردن (← گوردن، لرد جورج) در سال ۱۷۸۰ بود. در ۱۷۹۱ اغلب محرومیتهای کاتولیکان رومی بریتانیای کبیر، به شرط اینکه سوگند وفاداری یاد کنند، الغا شد، و در ۱۷۹۳ اجازه یافتند که در نیروهای زمینی و دریائی و در دانشگاهها و دستگاه قضائی خدمت کنند، ولی هنوز حق عضویت در پارلمنت و اشتغال به بعضی از مشاغل دیگر را نداشتند. این اصلاحات به حمایت ویلیام پیت که میخواست بدین وسیله از متحد شدن کاتولیکها و پروتستانهای ایرلند با یکدیگر جلوگیری کند، صورت میگرفت، ولی کوششهای پیت و پاپ پیوس VII برای الغای قوانین کیفری مخصوص بر ضد کاتولیکها، به علت مخالفت جورج III، به نتیجه نرسید. در ایرلند، در ۱۷۸۲ قانون پوینینگز لغو شد. در ۱۷۹۳، پارلمنت ایرلند قانونی گذرانید که به کاتولیکها حق رأی دادن اعطا میکرد. قانون اتحاد ۱۸۰۰ (← ایرلند، قسمت III) پارلمنت ایرلند را از میان برد، و بنا شد ایرلند نمایندگانی در پارلمنت انگلستان داشته باشد. از این به بعد، به علت آنکه ایرلندیها در قوه‌ی مقننه‌ی بریتانیا اقلیتی بودند، و از طرف دیگر، از قدرت پاپ در سیاست دنیوی کاسته شده بود، کابینه‌های انگلستان بیشتر با آزادی کاتولیکان روی موافق نشان دادند. شورش ایرلند، به رهبری د. او'کانل و انجمن کاتولیک او زمینه‌ی مساعد پیدا کرد، و کاتولیک‌ها حق عضویت در پارلمنت یافتند. سپس، قانون آزادی کاتولیکان در پارلمنت انگلستان تصویب شد (۱۸۲۹). با این قانون قسمت عمده‌ی محدودیتهای کاتولیکان از میان رفت، و در سالهای ۱۸۶۶، ۱۸۹۱، و ۱۹۲۶ بازمانده‌ی آنها تقریباً لغو شد. ولی قانون جانشینی هنوز به قوت خود باقی است، و کاتولیکها از رسیدن به سلطنت و نیابت سلطنت و مهرداری پادشاه و بعضی از مناصب دیگر دینی و دانشگاهی محرومند.

کاتولیکان قدیم[2] (kātolikāne qadim)، کلیسای مسیحی که به توسط آلمانیهائی که مصوبات شورای واتیکان و مخصوصاً عصمت پاپ را نپذیرفتند تأسیس شد (سال ۱۸۷۴). رهبر این نهضت دولینگر بود. کاتولیکان قدیم مراسم عبادت کلیسای رومی را حفظ کرده‌اند. کشیشان حق ازدواج دارند. اعتراف به گناه اختیاری است.

کاتولیک حواری[3]، **کلیسای** (kātolike havāri) یا **فرقه‌ی کاتولیک حواری**، جامعه‌ی مذهبی که توسط ادوارد اروینگ در انگلستان تأسیس شد (ح ۱۸۳۱). بدین جهت اعضای آن را اروینگیان[4] (ērvingiān) نیز مینامند. سمبولیسم، توجه به اسرار عبادت، و اهمیت دادن به رجعت عیسی مسیح از خصوصیات این جماعت است.

کاتولیک رومی[5]، **کلیسای** (kātolike rumi) یا **کلیسای کاتولیک**، جامعه‌ی مسیحیانی که اسقف رم، یعنی پاپ، رئیس آنان است (← کاتولیک). سازمان کلیسا در شخص پاپ متمرکز میشود که، به عنوان جانشین پطرس یا پطرس حواری، از لحاظ مقام و حاکمیت بر مسیحیان اولویت دارد، و به لقب "نایب مسیح بر زمین" خوانده میشود. کاردینالها، اسقفان اعظم، اسقفها، و کشیشان در اداره‌ی کلیسا با پاپ شرکت دارند. کاردینالها، که هیئت مجریه‌ی مرکزی کلیسا را تشکیل میدهند، عمدةً در رم سکونت دارند، و ریاست مجالس دینی با ایشان است، و پاپ را آنان انتخاب میکنند. اسقفان اعظم و اسقفها اسقفنشینها را اداره میکنند، و آنان را پاپ انتخاب میکند، و در این انتخاب، سلسله‌ی مراتب مراعات میشود. کشیشهای کشیشنشینها از طرف اسقف منصوب میشوند.

اصول عقاید کلیسا مبتنی بر کتاب مقدس و سنت است، و مشتمل است بر هر آنچه در اعتقادنامه‌های رسولان، نیقیه، و آتاناسیوسی آمده است (← اعتقادنامه)؛ و آنچه به توسط شوراهای دینی، مخصوصاً شورای ترانت و واتیکان، تعریف و الهام شده است، و سخنانی که پاپ به مناسبت مقام خود گفته است (← عصمت کلیسا). همراه با اغلب جوامع مسیحی، این کلیسا اعتقاد به وحدت و تثلیث خدا و تجسد و مرگ و رستاخیز عیسی را تعلیم میدهد، و معتقد به متحد شدن دو طبیعت بشری و الاهی در حضرت مسیح است. همراه با کلیسای شرقی، اعتقاد دارد به مریم به عنوان مادر باکره‌ی خدا، به فیض، اختیار، کفاره، آیینهای هفتگانه (← آیینهای مقدس)، قلب ماهیت، توسل به قدیسین، خواندن ادعیه برای اموات، و اطاعت از دستورات دینی کسانی که در تحت فرامین صومعه‌ها زندگی میکنند. اصل اعتقادی مشخص‌کننده‌ی آن قبول تفوق پاپ، عصمت وی، و عفت حضرت مریم است. آداب عبادتی مفصلی دارد که هسته‌ی مرکزی آن قداس میباشد.

کاتولیکوس: ← جاثلیق.

کاتوویتسه[6] (kātovitse)، شهر (در ۱۹۶۸ حه ۲۹۲٬۰۰۰)، ج لهستان. از مراکز عمده‌ی صنعتی و استخراج معادن در لهستان، و تولیدکننده‌ی ماشین‌آلات سنگین، مواد شیمیائی و زغال سنگ، آهن، روی، و سرب است؛ نیز از مراکز مهم راه آهن میباشد. در ۱۸۶۵ به اجاره‌ی آلمان در آمد، و سپس در ۱۹۲۱ از آلمان جدا شد، و به دست لهستان افتاد. بوگوتسیتسه (bogutsitse) حومه‌ی آن است. شهرکرسی ایالت **کاتوویتسه** (۹٬۵۲۰ کمه، حه ۳٬۲۵۳٬۰۰۰) است، که خود تا ۱۹۵۰ قسمتی از ایالت سیلزی بود. ناحیه‌ای معدنی و صنعتی است، و رودهای ویستول علیا و وارتای علیا آن را زهکشی میکنند. صنایع عمده‌ی آن استخراج معدن، فلزگری، و ذوب آهن و فولاد است. از محصولات کشاورزی آن چاودار، گندم، و سیب زمینی است. شهرهای بزرگش عبارتند از رابژه، چنستوخووا (مقاله‌ی چستوخووا بدین صورت اصلاح شود)، بوبتن، خورژوف، و گلیویتسه.

کاتوی کهین[7] (kātoye kehin) یا **کاتوی اوتیکائی** (utikā'i)، ۹۵-۴۶ ق‌م، سیاستمدار رومی، نواده‌ی کاتوی مهین. به درستی و فسادناپذیری مشهور بود، و طرز تفکر رواقی وی را از اختلاس و رشوه‌خواری رایج در آن زمان دور میداشت. از آغاز مخالف سرسخت ← یولیوس قیصر بود و کوشید که قیصر را در توطئه‌ی کالیلینا شریک قلمداد کند؛ اما کلودیوس وی را به فبرس فرستاد (۵۹ ق‌م). پس از آنکه پومپیوس از قیصر جدا شد، کاتو و حزب وی به طرفداری از پومپیوس بر خاستند. پس از شکست پومپیوس در فارسالوس، او و سکیپیو به افریقا رفتند تا مبارزه علیه قیصر را ادامه دهند. پس از شکست (۴۶ ق‌م) سکیپیو در تاپسوس از قیصر، کاتو طرفداران خود را به صلح با قیصر دعوت، و خودکشی کرد. مرگ فاجعه‌آمیز وی موضوع نمایشنامه‌های متعدد بوده است.

کاتوی مهین[7] (katoye mehin) یا **کاتوی سنسور** (sensor)، ۲۳۴-۱۴۹ ق‌م، سیاستمدار رومی. در دومین جنگ کارتاژی جنگید، و سپس در مقامات کوایستور (۲۰۴ ق‌م)، آیدیلیس (۱۹۹ ق‌م)، پرایتور (۱۹۸ ق‌م)، کنسول (۱۹۵ ق‌م)، و سنسور (۱۸۴ ق‌م) خدمت کرد. تجمل، اسراف، و بدعتهای روم را تقبیح میکرد، و برای استقرار مجدد اخلاقیات روم قدیم میکوشید. در کهولت، برای یک دیدار رسمی به کارتاژ اعزام شد، و پس از بازگشت، به سنای روم توصیه میکرد که "کارتاژ باید ویران شود"، و از این راه به در گیر شدن سومین جنگ کارتاژی که منجر به انهدام کارتاژ شد کومک کرد. مردی ثروتمند و به خست و بیرحمی نسبت به مستخدمینش مشهور بود. تألیفات متعدد داشت که اغلب آنها از میان رفته است؛ مشهورترین آنها احتمالا تاریخ اوایل رم بوده است. معروفترین اثر موجودش کتاب در کشاورزی است.

کاته، یکی از اوپانیشادها، ← کتهه.

کاتهیاوار[8] (kāthiāwār)، شبه جزیره (ح ۶۴٬۰۰۰

(۱)Catholic Emancipation (۲)Old Catholics (۳)Catholic Apostolic (۴)Irvingites (۵)Roman Catholic
(۶)Katowice (۷)Cato (۸)Kathiawar

700 کمم)، غ هند، بین خلیج کوچ و خلیج کمبایه. جزء ایالت گجرات است. بیشتر آن هموار است. محصول پنبه‌ی فراوان دارد. دارای معادن سنگ و صنایع شیمیائی نیز هست. بندر عمده‌اش بهاونگر (bhănagar) است. در دوره‌ی حکومت بریتانیای کبیر بر هند، این ناحیه به چند کشور راجه‌نشین منقسم بود.

کاتیلینا[1] (kātilinā)، ح ۱۰۸ قم–۶۲ قم، رجل سیاسی رومی. طرفدار سولا بود، و به حکومت افریقای روم منصوب شد. در ۶۶ قم، به اتهام سوء عمل (بعداً معلوم شد که اتهام خلاف واقع بوده است)، از داوطلب شدن برای مقام کنسولی ممنوع شد. همین موجب نارضائی وی شد، و توطئه‌ای برای کشتن کنسولها ریخت که بی‌نتیجه ماند، ولی خود و همدستانش تبرئه شدند. در ۶۳ قم در انتخابات کنسولی شرکت کرد، ولی به سبب مخالفت سیسرون و محافظه‌کاران موفق نشد. سپس دست به توطئه‌ای برای جلب قدرت زد. سیسرون، به وسیله‌ی اطلاعاتی که از رفیقه‌ی کاتیلینا به دست آورده بود، در اولین خطابه‌ی مشهور خود علیه کاتیلینا، توطئه را فاش کرد. توطئه‌کنندگان توقیف و محکوم به اعدام شدند. کاتیلینا تسلیم نشد، و در جنگ به قتل رسید. شخصیت و تقصیر کاتیلینا مورد بحث است، زیرا مآخذ اطلاع از این امور منحصر به سیسرون و سالوستیوس است، که هر دو از معاندینش بوده‌اند.

کاتین، آلکالوئید: ← قات.

کاتین[2] (kātin)، دهکده، غ قسمت مرکزی جمشس ازوپائی، غ سمولنسک. در ۱۹۴۳، نیروهای اشغالی آلمان جنازه‌ی ح ۴٬۲۵۰ افسر لهستانی را که پس از شکست (۱۹۳۹) لهستان محبوس شده بودند در جنگلی مجاور آن یافتند. روسها، با اینکه منکر ارتکاب این کشتار بودند، اجازه‌ی رسیدگی بین‌المللی ندادند، و آلمانها را متهم به این کار کردند.

کاتیون، یون منفی: ← یون.

کاث (kās) یا **کات**، پایتخت قدیم خوارزم، خیوه‌ی جدید. توصیف شهر کاث قدیم را ابوریحان بیرونی در کتاب آثار الباقیه آورده است. پس از اینکه اولین سلسله‌ی خوارزمشاهیان به دست ابوالعباس مأمون ابن محمد، امیر گرگانج (جرجانیه یا اورگنج) بر افتاد، کاث نیز اهمیت سیاسی خود را از دست داد. در اواخر قرن ۸م هق شهر به دست امیر تیمور ویران شد، ولی بعداً وی امر به تجدید بارو‌ی آن داد. در قرن ۱۱م هق، کاث کنار ترعه‌ای خشک قرار داشت. بدین جهت، انوشه (anūša)، خان خیوه، شهر دیگری به نام کاث نزدیک آن بنا نهاد. ویرانه‌های کاث قدیم در ش آمو دریا است، و به نام مقبره‌ای منسوب به شیخ عباس ولی، که گویند از مشایخ اوایل اسلام بوده است، نامیده میشود.

کاثبرت[3]**، قدیس** (qeddis kāṯbərt)، ح ۶۳۵–۶۸۷، اسقف جزیره‌ی لیندیسفارن. ابتدا چوپانی میکرد، مکاشفه‌ای به او دست داد، و وارد دیر شد. بسیار مسافرت کرده و معجزات زیاد به وی منسوب است. ذکرانش ۲۰ مارس است.

کاثرس[4] (kāṯeres)، در منابع عربی اندلسی **قاصرش** (qāsereš)، شهر (جم ۴۸٬۰۰۵)، کرسی ایالت کاثرس، غ اسپانیا، در استرمادورا. از مراکز صنعتی است. در اطرافش معادن فوسفات و سنگ آهک وجود دارد. از مستعمرات مهم روم بود. در قرن ۸م به دست مسلمانان افتاد. آلفونسوی IX آن را از تصرف ایشان خارج ساخت (۱۲۲۹). قسمت قدیم شهر، که بر بالای تپه‌ای قرار دارد، و با بارو‌های تیرکش‌دار محصور است، دارای بقایائی از دوره‌ی رومیان و مسلمانان، دو کلیسا به سبک گوتیک، و بناهای بسیاری از قرن ۱۶م است.

کاثورلا، شهر، اسپانیا: ← گوادالکیویر.

کاج (kāj)، درخت مخروطی از نوع پینوس (*Pinus*)، که ۸۰ قسم آن در نیمکره‌ی شمالی پراکنده است. برگهای اقسام کاج سوزنی‌شکل و به طول ۳–۳۰ سم است، و از یک تا ۵ عدد آنها در یک غلاف قرار دارد، و از ۲ تا ۱۰ سال دوام دارند. مخروطهای نر (پرچمی) و ماده (مادگی‌دار) بر روی یک درخت پدید میآیند. مغز جوزهای بعضی از اقسام کاج خوراکی است. از کاج سفید امریکائی (*P. strobus*) تخته‌های قیمتی میسازند. بعضی اجناس کاج دارای چوب نرم با مقدار کمی رزین و رگه‌های یکنواخت است، از آن جمله است کاج سفید (*P. monticola*)، کاج ساختمانی (*P. contorta latifolia*)، و کاج قندی (*P. lambertiana*). کاجهای زرد یا کاجهای سفزی سختتر و رزین آنها بیشتر است، و عبارتند از کاج برگ‌دراز (*P. palustris*)، که از آن تربانتین و مواد دیگر مورد مصرف در کشتیسازی به دست میآید؛ کاج سرخ یا نروژی (*P. resinosa*)؛ و کاج برگ‌کوتاه (*P. echinata*). کاج اسکاتلندی (*P. sylvestris*) یکی از عمده‌ترین درختهای مخروطی جنگلهای اروپا است.

درختهای کاج بومی ایران نیستند، و تنها جنس آن، که از قدیم وجود داشته، و صنوبر و ناژ یا ناژو (nāju) نیز خوانده شده، پینوس الداریکا (*P. eldarica*) است، که راست بالا میرود، و رزین بسیار دارد. نیز ← کاج فرنگی.

کاج، ده (جم ۱٬۲۵۶ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان پشتکوه، بخش اردل، شهرستان بروجن، فرمانداری کل بختیاری و چهار محال؛ ۸کیلومتری ل اردل، کنار رود گوهرنگ.

کاج، ده (جم ۱٬۴۵۳ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان درجزین، بخش رزن، شهرستان همدان، فرمانداری کل همدان؛ ۱۵کیلومتری چ‌ش رزن.

کاج، مسجد جامع: ← مسجد جامع.

کاج بلسان (kāje balesān)، (*Abies balsamea*)، صنوبر مخصوص کانادائی که در کانادا و ل‌ش کشمة میروید. از پوست آن بم کانادا میگیرند. "کاج کریسمس" (میلاد مسیح) را معمولا از شاخه‌های آن تهیه میکنند. نیز ← صنوبر.

کاج زمینی: ← پنجه‌گرگ.

کاج فرنگی[5] (kāje farangi)، درخت پیوسته‌سبز مخروطی از نوع پیکئا (*Picea*) که در نیمکره‌ی شمالی پراکنده است. بسیاری از اقسام آن زینتی است؛ چوب نرم و سبک و رگه‌دارش اهمیت تجارتی دارد. عمده‌ترین جنسهای آن کاج نروژی (*P. abies*) و کاج کلورادو (*P. pungens*؛ دارای چوب آبیرنگ) است.

کاجیره: ← قرطم.

کاچ، هند: ← کوچ.

کاچ گنداوه، پاکستان: ← کاچهی.

کاچهی (kāchi) یا **کاچ گنداوه** (kāc gandāva)، ناحیه (۱۳٬۷۰۰ کمم)، ل‌ش بلوچستان، پاکستان. پهنه‌ای هموار در ش کوههای شمالی کلات است. شهر قدیم قندابیل در این ناحیه بوده است، و آن را مطابق احتمالی شهر کوچک کنونی گنداوه شمرده‌اند.

کاچی (kāci)، غذائی که با روغن، آرد برنج، شکر، و زعفران، اغلب برای زائو، طبخ میشود.

کاچین[6] (kāčin)، کشور (ح ۴۱٬۰۰۰ کمم؛ جم ح ۵۰۱٬۰۰۰) سازای برمه. شمالیترین کشورهای اتحادیه‌ی برمه است. ناحیه‌ای است کوهستانی، و از غ به آسام (هند)، از ل به تبت، و از ش به ایالت یونان چین محدود است. کرسی آن میتچینا، و شهر عمده‌ی دیگرش بامو[7] (bāmo) است. محصولات عمده‌اش برنج و نیشکر میباشد. در سال ۱۹۴۸ سازمان یافت.

کاخ ابیض: ← کاخ گلستان.

کاخال، سانتیاگو رامون ای: ← رامون ای کاخال.

کاخبان[8] (kāxbān)، در تاریخ اروپا. در دوره‌ی فرانکها، ناظر و رئیس بیوتات سلطنتی، و بعدها نخست‌وزیر. در دوره‌ی سلطنت مروونژیان، عنوان عالیمقامترین صاحبمنصبان بیوتات سلطنتی بود، و در ادوار متأخر عملا به فرمانروایان اطلاق میشد.

کاخت: ← کاختیا.

کاختیا[9] (kāxetiā)، ناحیه‌ی کوهستانی، ش جشم گرجستان. شراب آن معروف است. از قرن ۸م تا 1010 که جزء گرجستان شد مملکتی مستقل بود. بین ۱۴۶۸ و ۱۷۶۲ نیز استقلال داشت. در ۱۸۰۱ به روسیه پیوست، و جزء کشور گرجستان شرقی شد. این ناحیه در زمان تعلق داشتن آن به ایران، از روی نام دو شهر آن، کاخت و کارتیل خوانده میشد.

کاخ سفید[10]، انگلا وایت هاوس (wāyt hās)، مقر رسمی رئیس جمهور کشمة، در شهر واشینگتن (پایتخت کشمة). بنائی است ساده، قسمت اصلی (۴ طبقه) آن ح ۵۲ متر طول و ۲۶ متر عرض دارد، ولی بتدریج قسمتهای دیگری به آن الحاق شده است. ساختمانش در ۱۷۹۲، در محلی که ج. واشینگتن بر گزید، آغاز شد، و قدیمترین بنای دولتی شهر است. جان ادمز نخستین رئیس جمهور کشمة بود که در آن سکنی گزید (۱۸۰۰). در جنگ سال ۱۸۱۲ انگلیسها آن را سوزاندند (۱۸۱۴). پس از بنای مجدد، مردم، به مناسبت رنگ سفید آن، نام "وایت هاوس" بدان دادند، و این نام را رئیس جمهور ت. روزولت اسم رسمی آن قرار داد.

کاخک (kāxk)، دهستان (جم ۱۰٬۰۵۷ سش ۱۳۴۵ هش)، بخش چوبمند، شهرستان گناباد، استان نهم (خراسان). مرکزش، **کاخک** (جم ۴٬۳۰۵ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۲۴کیلومتری چ‌غ گناباد واقع است. بر اثر زلزله‌ی شهریور ماه ۱۳۴۷ هش سخت آسیب دید.

کاخ گلستان (kāxe golestān). مجموعه‌ی کاخها

---

(۱)Catiline (۲)Katyn (۳)Cuthbert (۴)Cáceres (۵)spruce (۶)Kachin (۷)Bhamo (۸)major-domo (۹)Kakhetia (۱۰)White House

و بناهائی که در داخل ارگ طهران ساخته شده. قدیمترین این بناها سه عمارت تخت مرمر است. در ۱۲۲۱ هق، در دوران سلطنت فتحعلی شاه قاجار، تخت مرمر بزرگی ساخته شد که اکنون در وسط ایوان اصلی کاخ قرار دارد. نام اصلی تخت مرمر، تخت سلیمانی است. میرزا صادق وقایعنگار در تاریخ رطب اللسان در این باره چنین مینویسد: "به اقتضای حکم تقدیر خاطر خطیر سلطنت به این مطلب تعلق‌پذیر گردید که سریری مبنی بر چهار ذرع طول و سه ذرع عرض از قطعات سنگ مرمر با صفا مرتب آید."

در ۱۲۶۸ هق (سال ۵م سلطنت ناصرالدین شاه) قسمت شرقی باغ سلطنتی را توسعه داده و در اطراف این باغ، که به نام گلستان خوانده میشد، کاخهائی بنا نهادند که ساختمان آنها ۵ سال طول کشید. این کاخها مشتمل است بر تالار موزه، تالار آینه، تالار عاج، تالار برلیان، شمس‌العماره، و کاخ ابیض.

تالار موزه. تاریخ ساختمان این تالار ۱۲۹۶ هق است، و در شاه‌نشین آن تخت طاووس قرار دارد. تالار موزه اصولا برای نگاهداری جواهرات سلطنتی ساخته شد و، پس از اتمام، جواهرات را در جعبه‌آینه‌های بزرگی در دیوار جای دادند و شاه شخصاً برای افتتاح و بازدید آن به موزه رفت. دو سال پس از آن غوغای کمپانی رژی در گرفت، و مردم برای تظلم و دادخواهی به کاخ سلطنتی ریختند. متعاقباً شاه دستور داد تا جواهرات سلطنتی را جمع کرده در گاوصندوقهای آهنینی بگذارند. در عین حال، برای اینکه موزه بر هم نخورد، مقداری از ظروف و لوازم گرانبها و قدیمی را که در انبارهای سلطنتی بود برای موزه فرستاد. اکنون در آن، علاوه بر اشیاء عتیقه و گرانبها، تابلوهای نفیسی قرار دارد که از جمله تابلو تالار آینه‌ی کاخ گلستان، اثر کمال‌الملک است. طول این تالار ۴۳ ذرع و عرضش ۱۸ ذرع است. در مورد انتقال جواهرات از موزه، اعتمادالسلطنه در خاطرات خود، در ذکر وقایع سه‌شنبه‌ی ۶ شعبان ۱۳۱۱ هق چنین مینویسد: "تالار موزه به واسطه‌ی سوء ظنی که بندگان همایونی پیدا کرده بودند دیگر مخزن جواهرات نفیسه و فلزات گرانبها نیست. در قفسه‌ها بلور و چینی چیده‌اند، جواهرات را در صندوقها گذاشته به خزانه‌ی اندرون بردند."

تالار آینه. این تالار در غرب تالار موزه و چسبیده به آن است. ساختمان آن ح ۱۲۹۴ هق پایان یافته ولی تزیینات و آینه‌کاریها و گچبریهای آن تا ۱۲۹۹ هق ادامه یافت. شهرت این تالار بیشتر به واسطه‌ی تابلو رنگ و روغنی معروفی است که کمال‌الملک از آن تهیه کرده (۱۳۰۹ هق) و اکنون در تالار موزه محفوظ است.

تالار عاج یا عمارت عاج. تالاری در کاخ گلستان که امروزه به "سفره‌خانه" معروف است و از آن برای پذیراییها و میهمانیهای رسمی استفاده میشود. در این تالار دو قطعه گوبلن بسیار بزرگ موجود است، یکی مجلس تاجگذاری فاونوس و دیگری تاجگذاری رنوس.

تالار برلیان، در سمت شرقی تالار عاج کاخ یا تالاری به نام تالار بلور قرار داشت که از بناهای دوره‌ی فتحعلی شاه قاجار بود. در زمان سلطنت ناصرالدین شاه، به علت کهنگی و فرسودگی، آن را خراب کرده در محلش تالاری به نام تالار برلیان ساخته شد.

شمس‌العماره. کاخی است ۵ طبقه با سردر و نقش شیر و خورشید. بنا بر کتاب المآثر و الآثار "کوشک معروف به شمس‌العماره، از عظایم آثار این شهریار و امتیازش بر جمیع ابنیه‌ی تهران بلکه ایران اظهر من الشمس است و مشتمل بر طبقات خمس، و این یادگار بزرگوار... به دستیاری دوستعلیخان معیرالممالک به سبک قصور و عمارات فرنگستان طرح ریخته و پرداخته و بنا برداشته و افراخته شده است. تاریخ تأسیس و بنیاد این اثر سعادت‌نهاد سنه‌ی هزار و دویست و هشتاد و چهار، سال بیست و یکم از جلوس همایون، است."

کاخ ابیض. در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه، عبدالحمید II، سلطان عثمانی، مقداری اشیاء نفیس و گرانبها، از جمله چند دست مبل استیل، دو قطعه آینه، مجسمه‌های مطلا، و غیره برای شاه ایران هدیه فرستاد، و چون در این موقع همه‌ی کاخها و تالارهای سلطنتی پر از تابلوها و اشیاء گرانبها بود، به دستور شاه در قسمت غربی محوطه‌ی گلستان، که سابقاً محل کلاه‌فرنگی یا برج آقا محمد خانی بود، کاخ جدیدی بنا کردند (۱۳۰۸ هق). دکتر فوریه، در کتاب خود، در این باب چنین متذکر میشود، "عمارتی که بتازگی به سبک معماری عهد لوئی شانزدهم در سمت مغرب ساخته شده است". چون گچبریها و نماسازی آن سفید رنگ، و پله‌ها و ازاره‌ها نیز از مرمر سفید بود آن را کاخ ابیض نامیدند. کاخ ابیض مدتها دفتر کار نخست‌وزیر بود، و جلسات هیئت دولت نیز در همین جا تشکیل میشد. پس از تغییر محل نخست‌وزیری، کاخ در اختیار اداره‌ی کل هنرهای زیبای کشور قرار گرفت، و اکنون اختصاص به محل موزه‌ی مردمشناسی یافته است.

کاخنشین[1] (kāx.nešin)، فنس پالاتن (pālātan)، در تاریخ اروپا، مأمور سلطنتی یا خاوندی که در قلمرو خود دارای حقوق و مزایای حاکمیت بود.

کلمه‌ی پالاتن از ریشه‌ی لاتینی و به معنی مربوط و متعلق به کاخ است، و در دوره‌ی امپراطوری روم حاجبان دربار و سربازان مستحفظ کاخ امپراطور را پالاتنها میگفتند. در میان اقوام ژرمنی، از دوره‌ی فرانکها به بعد، این اصطلاح رواج فراوان و معانی متعدد یافت. کلمه‌ی آلمانی پفالتس[2] (pfālts)، که آن نیز از ریشه‌ی لاتینی است، و به قلعه‌هائی از "رایش" (مملکت آلمان) گفته میشد که شاه در مسافرتهای خود در آنها اقامت میکرد، در نتیجه، به مراکز اداری عمده اطلاق گردید، و از آنجا عنوان پفالتسگراف[3] (pfaltsgraf) یا کنت کاخنشین پیدایش یافت (← کنت، لقب).

در دوره‌ی مروونژیان و کارولنژیان، کنت کاخنشین صاحبمنصبی از اطرافیان شاه، مخصوصاً صاحبان مناصب در دادگاه وی، بود. اما، در دوره‌ی شاهان آلمانی سلسله‌های ساکسون و سالیان (از ۹۱۸ تا ۱۱۲۵)، کنتهای کاخنشینی بودند که اداره‌ی املاک سلطنتی و دادرسی در بعضی دوکنشینها (مانند ساکس، باواریا، و خاصه لورن) را بر عهده داشتند، و قلمرو آنها کنت‌کاخنشینی نام داشت. این کنت‌کاخنشینیها[4]، جز لورن، بعداً جزء قلمرو سلسله‌ی دوکها شد یا به تصرف خاندانهای محلی اشرافی در آمد، اما کنت کاخنشین لورن، که منصبش از قرن 10م به بعد وابسته به کاخ سلطنتی آخن بود، جایگزین واقعی کنتهای کاخنشین دوره‌ی کارولنژیان شد، و منصب وی منشأ کنت‌کاخنشینی راین شد، که مختصراً پالاتینا خوانده میشد، و از زمان فردریک I (فردریک باربا روسا) قدرت بزرگی گردید.

در فرانسه‌ی بعد از عهد کارولنژیان، اصطلاح پالادن[5] (pāladan) در اوایل در ادبیات به ملازمین شارلمانی گفته میشد.

در انگلستان قرون وسطی، کاخنشینی یا ولایت کاخنشینی به ولایتی گفته میشد که خاوند آن (ارل یا اسقف) اختیاراتی داشت که عادةً خاص مقام سلطنت بود.

اصطلاح کاخنشین و معادل آن در زبانهای اروپای غربی یا کلمات مشتق از آنها در ترجمه‌ی القاب بعضی از مأمورین عالیمقام ممالک اروپای شرقی نیز به کار میرود. از آن جمله است نادور[6] (nādor) در مجارستان، که شخص دوم مملکت بود، و وویوود در لهستان، که حاکم نظامی ولایتی از ولایات کشور بود.

کاخنشینی: ← پالاتینا؛ نیز ← کاخنشین.

کادار، یانوش: ← مجارستان.

کادامپا، طریقت، ← لاما، آیین.

کادامو‌ستو[7]، لوییجی دا (luiji da kādāmosto)، ۱۴۳۲؟–۱۴۸۰، دریانورد ونیزی که از ح ۱۴۵۴ در خدمت دولت پرتغال بود. اثر گرانبهائی در باب فعالیتهای پرتغال در جزایر کاناری از او مانده است. شاید همو بود که جزایر کیپ ورد را کشف کرد (۱۴۵۶ یا ۱۴۵۷).

کادانس[8] (kādāns)، در موسیقی. **۱–** مواضع مکث یا توقف در ضمن یک آهنگ یا در پایان آن، که در موسیقی ایرانی به آن فرود (forud) می‌گویند. انواع آن عبارتند از کادانس کامل، کادانس ناتمام، و کادانس بریده یا منقطع. در موسیقی جدید، که از قواعد آرمونی قرون ۱۸م و ۱۹م پیروی نمیکند، تقریباً هر توالی آکوردها را میتوان به عنوان کادانس به کار برد. **۲–** اصطلاح کادانس یا کادنتسا[9] (kādentsā؛ ایتالیائی) در آغاز اطلاق میشد به هر "پاسازی" (آخر مقاله ملاحظه شود) که خوانندگان، پیش از پایان یک تصنیف، آن را به منظور نمایش دادن صدای خود میخواندند. بعدها این اصطلاح وارد موسیقی سازی و مخصوصاً کنسرتو شد، و منظور از آن تنها نشان دادن مهارت تکنواز نبود، بلکه نقطه‌ای بود بلافاصله بعد از اوج به منظور اینکه از اتمام ناگهانی و بی‌مقدمه‌ی قطعه جلوگیری کند.

پاساژ[10] (pāsāj؛ فنس) به معنی جزئی است از یک قطعه‌ی موسیقی، مخصوصاً آنکه دارای سیمای خاص مشخص‌کننده‌ای باشد. قطعه‌ای را نیز که عمدةً برای نمایش دادن مهارت نوازنده یا خواننده طرح شده باشد پاساژ میخوانند.

---

(۱) palatine (۲) pfalz (۳) pfalzgraf (۴) counts palatine (۵) paladin (فنس) (۶) nádor (۷) Cadamosto
(۸) cadence (۹) cadenza (10) passage

کادر[1] (kādər)، ناحیه‌ای در ولایت نرثمبر، لش اسکاتلند. قصر کادر (بنایش ۱۴۵۴ و بعد از آن)، بر طبق روایات و نیز در نمایشنامه‌ی مکبث شکسپیر محل قتل دانکن I به دست مکبث است.

کادرینگتن[2]، سر **ادوارد** (sər edwārd kād-rington)*، ۱۷۷۰–۱۸۵۱، دریاسالار انگلیسی. در جنگهای اروپائی انقلاب فرانسه، جنگ سال ۱۸۱۲، و نبرد (۱۸۰۵) ترافالگار شرکت کرد. در نبرد واترلو فرماندهی ناوگانهای متحد انگلستان، فرانسه، و روسیه را به عهده داشت، و ناوگان عثمانی و مصر را منهدم کرد (۱۸۲۷).

کادموس[3] (kādmos)، در افسانه‌های یونانی، پسر آگنور و بانی تب. پس از ناپدید شدن خواهرش اوروپه، آگنور او را به جستجوی خواهر فرستاد. چون خواهر را نیافت، در تراکیا مقام کرد، ولی وحش دلفی او را از جانب خدا خبر داد که باید دنبال گاو معینی برود، و هر جا گاو از خستگی باز ایستد شهری بنا کند. کادموس گاو را در فوکیس یافت، و دنبال آن به بئوسی (بوئوتیا) رفت، و گاو در محلی که بعداً کادموس قلعه‌ی تب را در آنجا بنا نمود توقف کرد. سپس، برای بر داشتن آب از چاهی در مجاورت آنجا، اژدهائی را که پاسبان آن چاه و پسر آرس بود به قتل رسانید، و به رایزنی آتنه دندانهای آن را در خاک دفن کرد، و از آنجا جمعی مردم جنگی بر آمدند. کادموس آنها را به جان هم انداخت، و از آن جمله فقط ۵ تن باقی ماندند، که مردم تب از نسل آنها به وجود آمدند.

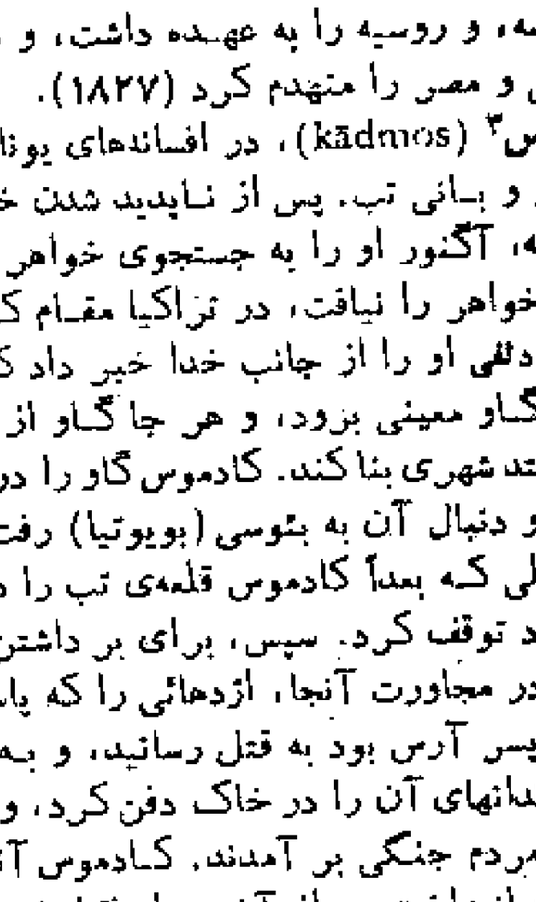

نبرد کادموس با اژدها

کادموس با هارمونیا[4] (hārmoniā)، دختر آرس و آفرودیته، وصلت کرد، و عاقبت هر دو به مار مبدل شدند، و زئوس آنان را در الوسیون جای داد. گویند کادموس الفبا (الفبای فنیقی یا الفبای سامی شمالی) را وارد یونان کرد.

کادمیوم[5] (kādmiom) [مأخوذ از کلمه‌ی یونانی کادمیا (kādmeyā)، که نام قدیمی کربونات روی بوده است، که کادمیوم با آن همراه است]، عنصر فلزی نرم (با چاقو بریده میشود) سفیدرنگ مایل به آبی (علامت شیمیائی Cd؛ نیز ← عنصر، جدول). فریدریش شترومایر[6] (fridriš štromāyer؛ عالم شیمی آلمانی، فد ۱۸۳۵) آن را از ناخالصی در کربونات روی کشف کرد (۱۸۱۷). کادمیوم به مقدار کم همراه با کانیهای روی وجود دارد. تقریباً همه‌ی کادمیوم را از محصولات فرعی کانیهای روی و سرب و مس به دست میآورند. در بسیاری از خواص شیمیائی به روی شباهت دارد. در ساختن آلیاژهای زودگداز و نیز در ساختن آلیاژهائی که ضریب اصطکاک بسیار کم و مقاومت فراوان در برابر خستگی دارند به کار میرود. قریب ۶۰٪ مصرف آن در آبکاری برقی است. سولفور آن به عنوان رنگیزه‌ی زرد به کار میرود. کادمیوم و محلول ترکیبات آن سمی هستند.

کادنتا، در موسیقی؛ ← کادانس.

کادو، حزب؛ ← کنیا.

کادودال[7]، **ژرژ** (jorj kādudāl)، ۱۷۷۱–۱۸۰۴، توطئه‌گر سلطنت‌طلب فرانسوی. از فرماندهان شوانها و احتمالا لایقترین رهبر ضد انقلابی وانده بود. در ۱۸۰۱ به انگلستان گریخت، ولی برای اجرای توطئه‌ای که به منظور بر انداختن ناپلئون بوناپارت و باز گرداندن سلطنت فرانسه با سرمایه‌ی انگلستان اداره میشد، به فرانسه باز آمد (۱۸۰۳). نقشه‌ی توطئه‌گران را ژ. فوشه بموقع کشف کرد. کادودال اعدام شد، و دوک د/آنگن را دزدیدند، و ناحق تیرباران کردند. توطئه مستمسکی شد برای تبدیل کنسولا به امپراطوری ناپلئون.

کادورنا[8]، **لویجی** (luiji kādornā)، ۱۸۵۰–۱۹۲۸، فیلد مارشال ایتالیائی در جنگ I. در ۱۹۱۶ شهر گوریتسیا را گرفت. در ۱۹۱۷ در کابورتو بسختی شکست خورد.

کادوسیان: ← گیلان، قسمت IV.

کادوکئوس[9] (kādukeus، لتی)، عصائی که سرش بال دارد و دو مار به دورش پیچیده‌اند، و هرمس آن را به دست میگرفت.

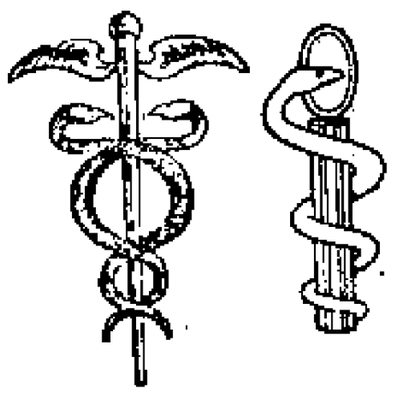

در بابل به عنوان نماد حاصلخیزی، خرد، و درمان به کار میرفت. چاووشها و سفرای یونان آن را به دست میگرفتند، و در دولت روم نماد ترک مخاصمه و بیطرفی بود. از قرن ۱۶م به بعد، به جای عصای آسکلپیوس که یک مار داشت، به عنوان نماد حرفه‌ی پزشکی به کار میرود.

کادیاک[10]، **آنتوان دو لا موت** (ānTuān dē lā mot kādiyyāk)، انگلا کدیلک (kadilak)، ح ۱۶۵۸–۱۷۳۰، حاکم (۱۷۱۳–۱۶) فرانسوی سرزمین لویزیانا، کشمت، و بنیانگذار (۱۷۰۱) شهر دترویت.

کادیث[11] (kādiţ)، عربی **قادس** (qādes)، شهر (در ۱۹۶۵ جه ۱۲۹٬۷۲۸)، کرسی ایالت کادیث، جغ اسپانیا، در ناحیه‌ی اندلس، بر خلیج کادیث. شهر بر ارتفاعی قرار گرفته و بندر صادراتی مهمی است. به سبب موقعیت طبیعی، و زیبائی و آب و هوای ملایمش، از مراکز جلب جهانگردان است. محل پایگاه دریائی اسپانیا است. کشمت نیز در نزدیکی آن پایگاه دریائی دارد.

در ح 1100 ق‌م، فنیقیان در اینجا شهر گادیر را تأسیس کردند، و آن در ح 500 ق‌م به تصرف کارتاژ در آمد، و در اواخر قرن ۳م ق‌م به دست رومیان افتاد و گادس نام گرفت. شهر تا سقوط رم رونق خود را حفظ کرد، سپس به تصرف گوتها در آمد، و پس از آن به دست مسلمانان افتاد، و بعد رو به انحطاط نهاد. در ۸۴۴ نورمانها آن را غارت کردند؛ در ۸۵۹ (۲۴۵ هق) ناوگان محمد I، از امویان اسپانیا، حملات آنان را دفع کرد. در ۱۲۶۲، آلفونسوی X (لئون و کاستیل) آنجا را از تصرف مسلمانان خارج ساخت. پس از کشف امریکا رونقش تجدید شد. کریستوف کلمب دومین سفر خود را به مقصد امریکا از اینجا آغاز کرد. در ۱۵۸۷، س ف. دریک ناوگان اسپانیا را در اینجا آتش زد. در ۱۵۹۶ به دست رابرت دورو غارت و ویران شد. بعد از ۱۷۱۸ رونق سابق را باز یافت، ولی پس از آنکه اسپانیا مستعمرات خود را در امریکا از دست داد از رونق افتاد. در جنگ شبه جزیره در برابر محاصره‌ی فرانسویان مقاومت کرد (۱۸۱۰–۱۲). از جمله‌ی آثار تاریخی آن باروی قدیم شهر و کلیسای جامعی از قرن ۱۳م است که بعداً تجدید بنا شده است. کادیث چند موزه و یک گالری هنری دارد. نزدیک آن آثاری از تمدنهای قدیم باقی است.

کادینگتن[12]، **ویلیام** (wilyām kādingtən)، 1601–۷۸، از بانیان رود آیلند، محتملا متولد انگلستان. در سال ۱۸۳۰ برای خدمت در سه شرکت خلیج ماساچوست به کشمت رفت و در ۱۶۳۴–۳۶ خزانه‌دار آن بود. با ج. کلارک و دیگر تبعیدیهای پیرایشگر جزیره‌ی رود آیلند را از هندیشمردگان خرید و پورتسمت را بنیان نهاد (۱۶۳۸). همچنین در بنای (۱۶۳۹) نیو پورت سهیم بود. در ۱۶۴۰ حکومت هر دو شهر را عهده‌دار شد.

کار[13] (kār)، در فیزیک و مهندسی، یکی از وسیعترین مفاهیم علم فیزیک و مهندسی، که بستگی با مفاهیم نیرو (قوه) و تغییر مکان ناشی از آن دارد. در استعمال عرفی، لفظ "کار" را در مورد هر نوع فعالیت بدنی یا دماغی برای حصول نتیجه‌ای به کار میبرند. اما، در فیزیک و مهندسی، مفهوم کار معنی مشخص دقیقی دارد. مختصراً میتوان گفت که کار یک نیروی ثابت که نقطه‌ی اثر خود را به خط مستقیم از محلی به محل دیگر میبرد عبارت است از حاصلضرب تغییر مکان در قوه‌ی مؤثر در امتداد تغییر مکان. مثلا، در حرکت سقوط آزاد جسم، نیرو (وزن جسم) در امتداد تغییر مکان بر جسم عمل میکند، و کار مساوی حاصلضرب نیرو است در تغییر مکان. اما، در حرکت یک جسم بر سطح مورب در تحت تأثیر وزن آن (شکل در ستون وسط صفحه‌ی ۱۲۹۴ دیده شود)، نیروئی که بر جسم اثر میکند وزن آن است، که در شکل با GP نمایش داده شده، اما جزئی از این نیرو که در امتداد تغییر مکان بر جسم اثر میکند GF است، و کار مساوی حاصلضرب این نیرو است در تغییر مکان. اگر نیرو نقطه‌ای را بر خطی منحنی از محلی به محلی حرکت دهد، برای محاسبه‌ی کار آن، مسیر را به اجزای بسیار کوچکی در حکم خط مستقیم تقسیم میکنند به طوری که بر هر یک از اجزا نیرو عملا ثابت باشد، و کار نیرو را در هر یک از اجزا حساب و حاصلها را با هم جمع میکنند.

وقتی که عاملی نیروئی بر جسمی وارد میکند، اگر این نیرو جسم را در امتداد خود حرکت دهد گویند آن عامل بر جسم کار میکند (مانند دو مثال

---

(۱)Cawdor (۲)Codrington (۳)Cadmus (۴)Harmonia (۵)cadmium (۶)Stromeyer (۷)Cadoudal (۸)Cadorna
(۹)caduceus (۱۰)Cadillac (۱۱)Cádiz (۱۲)Coddington (۱۳)work

فوق). اما در بعضی موارد جسم در خلاف جهت نیروی وارده حرکت میکند، مانند جسم وزینی که، علی رغم نیروئی که برای بالا کشیدن آن بر سطحی مورب بر آن وارد میآوریم، به پایین حرکت می‌کند، در این حالت میگویند جسم کار انجام میدهد.

واحد کار مربوط به آحاد نیرو و طول است. واحد آن در سلسله‌ی سکت ارگ و در سلسله‌ی مکث ژول است. واحد کار در ممالکی که آحاد انگلیسی به کار میبرند فوت‌پوندال است. برای تبدیل آحاد به یکدیگر، جدول IV در صفحه‌ی ۱۳۱۹ دیده شود.

کار با انرژی بستگی تام دارد. قدرت (یا توان) کاری است که در واحد زمان انجام میگیرد.

کار[1]، رابرت (rābərt kār)، ملقب به **ارل آو سامرست** (ërl āv sāmərset*)، ح ۱۵۸۷–۱۶۴۵، سیاستمدار انگلیسی. طرف توجه جیمز I بود، و عضو مجلس لردها شد. عاشق زوجه‌ی ارل آو اسکس شد، و وی از شوهرش طلاق گرفت، و با کار ازدواج کرد (۱۶۱۳). در همان سال، سر تامس اوربری[2] (sər tāməs ovərberi*) که از دوستان سابق کار بود مسموم شد. پس از اینکه کار از نظر شاه افتاد، او و زوجه‌اش متهم به قتل اوربری شدند (۱۶۱۵). محاکمه‌ی آنان زیر نظر ف. بیکن صورت گرفت، و هر دو محکوم به مرگ شدند، ولی هر دو مورد عفو قرار گرفتند، اما تا ۱۶۲۲ در برج لندن محبوس بودند، و سپس آزاد شدند.

کار، قانون[3]، قانونی که ناظر به افراد انسانی به عنوان کارگر و مزدگیر است، و روابط بین کارگر و کارفرما را تنظیم میکند. انقلاب صنعتی، با وارد کار کردن ماشین، طبقه‌ای از کارگران به وجود آورد که یگانه منبع امرار معاش آنان دستمزدشان بود. طولی نکشید که شرایط قراردادهای کارگری، شرایط کار، و روابط کارگر و کارفرما مورد توجه مردم قرار گرفت. در انگلستان، به سبب رواج سیاست آزادی عمل، پارلمنت مایل نبود در این امور مداخله کند. عاقبت در ۱۸۰۲ اولین قانون کار به تصویب رسید، و آن ناظر به بهداشت و اخلاقیات کودکان کارگر در کارخانه‌های نساجی و حفظ آنها از آسیبهای ناشی از کار بود، و سپس، قوانین دیگری برای تنظیم ساعات و شرایط کار آنان وضع شد. در ۱۸۲۵، تشکیل اتحادیه‌ی کارگری قانونی شناخته شد، ولی تا ۱۸۷۱ هر گونه توافق بین کارگران برای تقاضای کاستن ساعات کار و افزایش مزد به عنوان توطئه قابل مجازات بود. بتدریج که کارگران به حقوق خود پی بردند قوانین کار تغییر یافت و اصلاح شد. از نیمه‌ی دوم قرن ۱۹م، قانون کار در سایر کشورهای غرب، از جمله امریکا، وضع و بتدریج به نفع کارگران اصلاح شد.

اولین قانون کار در ایران به موجب تصویبنامه‌ی دولت به صورت آزمایشی در سال ۱۳۲۵ هش اجرا شد، و در ۱۳۲۸ هش با اصلاحاتی که در آن شده بود به تصویب مجلس رسید.

کارا، دریای[4] (kārā)، قسمتی از قشه میان سیبری‌ه‌ی غربی و نوایا زملیا. عمق متوسطش ح ۱۲۰ متر است. رودهای اوب، ینیسی، پیاسینا[5] (piāsinā)، و تایمیرا[6] (tāymirā) به آن میریزند، و بدین جهت از لحاظ ماهیگیری اهمیت دارد. بیشتر ایام سال مستور از توده‌های یخ است، و فقط در اواخر تابستان قابل کشتیرانی است.

کارا، کارلو: ← فوتوریسم.

کارائیب[7]، دریای (kārāib)، شاخه‌ای از قطا که امریکای مرکزی و امریکای جنوبی در غ و ج، و شبه جزیره‌ی یوکاتان و هند غربی در ل و ش آن واقعند.

کارائیبها[8] (-kārāib) یا **کاریبها** (-kārib)، نام گروهی از هندیشمردگان امریکا که در سراسر حوضه‌ی آمازون، گویان، و منطقه‌ی کارائیب پراکنده‌اند. موطن اصلی کارائیبها احتمالا گویان بوده است. حدود یک قرن پیش از کشف امریکا به آنتیلهای کوچک (کوچکتر) تاخته و آنجا را از تصرف سکنه‌ی بومی خارج ساخته بودند. این کارائیبهای آنتیلهای کوچک مردمی جنگجو و تشنج بودند. رسم قربانی و آدمخواری در میانشان معمول بود. ماهیگیری و کشاورزی میکردند، و دریانوردان ماهری بودند. پس از شروع استعمار اروپائیان تقریباً منقرض شدند. گروهی از آنان که در سنت وینسنت بودند با بردگان سیاهپوستی که از یک کشتی شکسته فرار کرده بودند در آمیختند و کارائیبهای سیاهپوست را به وجود آوردند. این گروه در ۱۷۹۵ بر ضد بریتانیائیها شوریدند، و شکست خوردند. در ۱۷۹۷ دولت بریتانیا آنان را به جزیره‌ی روئاتان (roātān) کوچانید، و از آنجا بتدریج در گواتمالا، هندوراس بریتانیا، نیکاراگا، و کوستاریکا پراکنده شدند.

کاراباچک[9]، یوزف ریتر فون (yozef riter fon kārābācek)، ۱۸۴۵–۱۹۱۸، مستشرق اتریشی، متخصص در سکه‌شناسی و کتیبه‌شناسی عرب، در ۱۸۸۵–۱۹۱۵ استاد تاریخ و علوم شرقی دانشگاه پنجاب لاهور بود. آثارش مشتمل است بر مساهمت در تاریخ بنی مزید (۱۸۷۴) و پاپیروسهای موجود در فیوم (۱۸۸۲).

کاراتچولو[10]، فرانچسکو (-frāncesko kārātco lo)، ۱۷۵۲–۹۹، دریاسالار ناپلی. در جنگهای انقلاب امریکا در خدمت بریتانیا بود. بعداً فرمانده ناوگان جمهوری پارتنوپی شد. در سال ۱۷۹۹، که فردیناند IV مجدداً بر ناپل استیلا یافت، به امر دریاسالار نلسن اعدام شد.

کاراتچی[11] (kārātci)، خاندان نقاشان ایتالیائی که وابسته به مکتب بولونیا بودند، و خود یک مکتب التقاطی در نقاشی پدید آوردند. **لودوویکو کارانچی** (lodoviko)، ۱۵۵۵–۱۶۱۹، در ونیز شاگرد تینتورتو بود، و از کوردجو و تیسین متاثر شد. در بولونیا، پادوا، و پارما نیز تحصیل کرد. با پسرعموهای خود–آگوستینو (āgostino) و آنیبالـه (ānnibāle)–و نیز با آنتوان دو لا تور (ānтuān dë lā tur)، در شهر بولونیا هنرکده‌ای برای نقاشی بر پا کردند، و کوشیدند تا جنبه‌ها و مشخصات برجسته‌ی سبکهای جملگی استادان بزرگ را با هم تلفیق کنند و در نقاشی به کار بندند. این مکتب التقاطی بزودی یکی از مکاتب بارور ایتالیا شد، و کاراتچی تا آخر عمر رئیس آن بود. کاراتچی، نه تنها معلمی توانا بود، بلکه در نقاشی نیز استعداد و نیروی بسیار داشت. در کلیساهای بولونیا و بعضی شهرهای دیگر، نمونه‌های درخشانی از کارهای او موجود است. وعظ یوحنای معمدان (بولونیا) و رؤیای قدیس هیاسینت (موزه‌ی لوور) از بهترین کارهای اوست. **آگوستینو کاراتچی، ۱۵۵۷–۱۶۰۲**، از زرگری دست کشید، و به آموختن نقاشی و حکاکی پرداخت، و به خصوص در حکاکی به مقامی عالی رسید، و بیشتر عمر خود را صرف آن کرد. پس از چند سال تحصیل در پارما و ونیز، به لودوویکو و برادر خود آنیباله پیوست، و با هم مکتب التقاطی را پایه‌گذاری کردند، و تصویرهای بسیاری را به یاری هم پرداختند. در ۱۵۹۷ به رم رفت، و با برادرش آنیباله در تزیین تالار کاخ فارنزه همکاری کرد. در تالار این کاخ نقاشیهای دیواری زیبائی به جا گذاشته است. بزرگترین اثر خود، عشق آسمانی، زمینی، و آلوده، را بلافاصله پیش از مرگش در پارما به وجود آورد. از آثار جالب دیگرش آخرین تناول عشای ربانی قدیس هیرولوموس (بولونیا) و زانیه در حضور مسیح است، و حکاکی استادانه‌ای که از مصلوب شدن مسیح (اثر تینتورتو) ساخته است. **آنیباله کاراتچی، ۱۵۶۰–۱۶۰۹**، در نقاشی مهارت و تنوع بیمانندی داشت. در ونیز و پارما، ۷ سال به مطالعه‌ی کارهای استادان پرداخت. چون به بولونیا باز گشت، در ایجاد مکتب التقاطی با لودوویکو و برادر خود آگوستینو همکاری کرد. در ۱۵۹۵ به رم رفت تا در کار تزیینات تالار کاخ فارنزه شرکت کند (۱۵۹۷–۱۶۰۴)، و در آنجا تصویرهائی از قبیل یوآو در محضر یوپیتر، پیروزی باکوس، و دیانا و اندیمیون به جا گذاشته است، که نمودار رنگامیزی و طرز کار ظریف او است. مسیح و زن سامره‌ای (میلان)، مسیح مرده (موزه‌ی لوور)، و وسوسه‌ی قدیس آنتونیوس (گالری ملی، لندن) نیز از کارهای معروف او میباشند.

کاراته[12] (kārāte) [ژاپنی، ← دست خالی]، فنی برای دفاع بدون سلاح از خود و حمله‌ی متقابل. در این فن، شخص قسمتهائی از بدن را برای دفع کردن حمله به کار میبرد، و با وارد کردن ضربه‌ی سخت بر قسمت آسیب‌پذیری از بدن حریف، او را از پا در میآورد. ضربه‌های کاراته چندان مرگبار است که تمرینات کارآموزی آن را بدون تماس بدنی با حریف اجرا میکنند. استادان کاراته قدرت این فن را با نمایشهای نظرگیری مانند خرد کردن تخته و آجر و سنگ با مشت گره‌کرده یا کنار دست نشان میدهند. نام کاراته نشان میدهد که در این فن نباید سلاحی به کار رود. در عوض، کاراته مشت، دست، انگشت، آرنج، و پا را به صورت سلاحی در میآورد که بر نقاط ضعف حریف کارگر میشود. در جودو و جوجوتسو، از سنگینی وزن حریف برای زمین زدن او استفاده میشود، ولی در کاراته نیرومندی شخص است که طرف را از پای در میآورد.

معروف است که یک راهب بودائی در اوایل قرن ۶م کاراته را در هند اختراع کرد، و آن را به راهبان چینی آموخت. از چین به اوکیناوا رسید، و چون فرمانروایان آنجا اجازه‌ی استفاده از شمشیر به مردم نمیدادند، آنان فن کاراته را تکمیل کردند. تمرین کاراته از ۱۹۲۰ در ژاپن و از ۱۹۵۰

---

(۱)Carr (۲)Overbury (۳)labor law (۴)Kara Sea (۵)Pyasina (۶)Taimyra (۷)Caribbean (۸)Carib Indians (۹)Karabaček (۱۰)Caracciolo (۱۱)Carracci; Caracci (۱۲)karate

در کشمت رواج فراوان یافته است.

کاراچای-چرکس[1]، **ناحیه‌ی خودمختار** (kārā-cāy-carkas) یا **قره‌چای-چرکس** (qara-)، بخش اداری (ح ۱۴٬۱۰۰ کمم؛ در ۱۹۶۵ جع ۳۲۰٬۰۰۰)، سرزمین ستاوروپول، ج‌غ جمشسر اروپائی، در کوه‌های قفقاز بزرگتر، در امتداد رود کوبان علیا؛ کرسی آن چرکسک[2] (carkask؛ در ۱۹۶۵ جع ۵۳٬۰۰۰)، بر رود کوبان. مشتمل است بر استپی پست در ل و تپه‌های دامنه‌ی کوههای قفقاز در ج. کشت غلات و پرورش حیوانات اهلی رایج است. معادن زغال سنگ، سرب، و روی دارد. سکنه‌ی آن، چرکسها، و عمدةً کاراچاییها، مردمی مسلمان و ترک‌زبان هستند که در قرن ۱۴م به این ناحیه آمدند. در قرن ۱۶م تیول امیران کاباردین شد؛ در ۱۷۳۳ تحت سلطه‌ی عثمانیها، و در ۱۸۲۸ به تصرف روسها در آمد.

در جج II کاراچاییها متهم شدند به همکاری با سپاهیان آلمان، و ستالین برای تنبیه آنها خودمختاری ناحیه را ملغی و سکنه‌ی آن را، پس از محروم کردن از تمام حقوقشان به عنوان یک اقلیت، به روسیه‌ی آسیائی تبعید کرد. پس از اعاده‌ی حیثیت، اجازه‌ی بازگشت به سرزمین خود یافتند و ناحیه دوباره خودمختاری یافت (۱۹۵۷).

کارادرینا (kārādrinā؛ لتی)، نام شب‌پره‌ای (*Laphigma [Caradrina] exigua*) که نوزاد آن از برگهای پنبه و چغندر و بسیاری دیگر از گیاهان زراعتی تغذیه میکند، و از مهمترین آفات عمومی محسوب میشود. برای مبارزه با آن میتوان از محلول ددت استفاده کرد.

زارعین بعضی از مناطق، نوزادهای کارادرینا را رهه (شیراز) یا راهو (کرمان) مینامند.

کارا دو وو[3]، **برنار** (bernār kārā dē vo)، ۱۸۶۷-۱۹۵۲، خاورشناس فرانسوی که در فرهنگ اسلامی، خاصه فلسفه و علوم تحقیق کرده است. از تألیفات او است: ابن سینا (۱۹۰۰)، غزالی (۱۹۰۲)، حکمت اشراق سهروردی (۱۹۰۲)، متفکران اسلام (۵ جلد؛ ۱۹۲۱-۲۶)؛ بعضی از ترجمه‌های عربی قدیمی آثار آپولونیوس و تئودوسیوس و هرون اسکندرانی و نظایر اینها را نیز منتشر کرده است. التنبیه و الاشراف را به فرانسوی ترجمه کرد (۱۹۰۲). دیگر از کارهایش ترجمه‌ی تائیه‌ی ابن فارض (در ۷۴۶ بیت) و انتشار متن و ترجمه‌ی قسمتی از رسالة الشرفیه، اثر صفی‌الدین ارموی است.

کارادیوردیویتی: ← کاراژرژویچ.

کارادیوردیه: ← کاراژرژ.

کارارا[4] (kārrārā)، شهر (جع تخمیناً ۶۴٬۶۶۳)، در ناحیه‌ی توسکان، ایتالیای مرکزی. مهمترین مراکز صنعت مرمر ایتالیا است. مرمر مشهور آنجا از کوه آلپی آپوانه استخراج میشود. دوکنشین ماسا و کارارا متشکل از این شهر و شهر ماسا بود. کلیسای جامعی از قرن ۱۲م دارد. کاخ دوکی آنجا اکنون محل آکادمی هنرهای زیبا است.

کاراژرژ[5] (kārājorj) یا **کارادیوردیه**[6] (kārā-diordye) [از ترکی، = ژرژ سیاه] یا **قرا جورج** (qarā jorj)، ۱۷۵۲؟-۱۸۱۷، رجل میهنپرست صربستانی. در جوانی راهزن بود، و در جنگ ۱۷۸۸-۹۱ بین اتریش و روسیه با دولت عثمانی، وارد ارتش اتریش شد. سپس در صربستان اقامت گزید، و سرکرده‌ی دسته‌ای از دزدان شد. این دسته‌های راهزن، مانند دسته‌های مشابه در یونان و در سایر ممالک تحت حکومت دولت عثمانی، در واقع دسته‌های سربازان جنگجو بودند، و معمولا جز با ترکهای عثمانی کاری نداشتند. در شورش ۱۸۰۴ صربستان بر ضد ترکان، کاراژرژ فرمانده اتحادیه‌ی این دسته‌ها شد (← سلیم III). در ۱۸۰۶ بلگراد را گرفت، و ترکها را قتل عام کرد. در ۱۸۰۸ به ریاست موروثی صربها انتخاب شد. در ۱۸۰۹-۱۲ در جانب روسها با عثمانی جنگید. پس از صلح (۱۸۱۲) روسیه و عثمانی، روسها او را رها کردند، و وی به اتریش گریخت، و بعداً در روسیه اقامت گزید. در غیاب او، میلوش اوبرنوویچ موفق به گرفتن امتیازاتی از دولت عثمانی شد که منجر به خودمختاری صربستان گردید. در ۱۸۱۷، کاراژرژ ناگهان به صربستان باز گشت، ولی به تحریک میلوش به قتل رسید.

کاراژرژ سرسلسله‌ی خاندان کاراژرژویچ است، و منازعات خونین این خانواده با خاندان اوبرنوویچ بر سر قتل کاراژرژ مدتها از عوامل عمده در سیاست صربستان بود.

کاراژرژویچ[7] (kārājorjevic)، به زبان صربی **کارادیوردیویتی**[8] (kārādiordievity)، سلسله‌ای از فرمانروایان صربستان و یوگوسلاوی که به توسط کاراژرژ تأسیس شد. فرمانروایان این سلسله عبارتند از امیر آلکساندر کاراژرژویچ، پطر I، آلکساندر I (یوگوسلاوی)، و پطر II. منازعات خونین این خاندان با خاندان اوبرنوویچ مدتها از عوامل عمده در سیاست صربستان بود.

کارافوتو: ← ساخالین.

کاراکاس[9] (kārākās)، شهر (جع در ۱۹۶۹ تخمیناً ۲٬۰۰۰٬۰۰۰)، ل ونزوئلا، پایتخت و بزرگترین شهر آن کشور، در ۱۱کیلومتری دریای کارائیب. در فرازای ح ۹۱۴متری قرار دارد، و تقریباً از اطراف با کوههائی که دو برابر این مقدار ارتفاع دارند محصور است. اقلیمی سالم و مطبوع دارد. کاراکاس از مدتها پیش اهمیت سیاسی داشته است. با بهره‌برداری از منابع معدنی ونزوئلا در ایام اخیر، مرکز مالی و تجارتی کشور نیز شده است. علاوه بر صنعت نفت، دارای صنایع نساجی، آمودن گوشت، و تصفیه‌ی قند است. از مؤسسات فرهنگی آن دانشگاه مرکزی ونزوئلا (تأسیس ۱۷۲۵) و دانشگاه کاتولیکی است.

کاراکاس در ۱۵۶۷ به وسیله‌ی اسپانیائیها تأسیس شد. نامش به مناسبت هندیشمردگان بومی موسوم به کاراکاس است. در تاریخ مبارزات امریکای لاتین برای استقلال قابل توجه است. میراندا و بولیوار در اینجا متولد شدند. استقلال ونزوئلا در اینجا اعلام شد (۱۸۱۱).

کاراکالا[10] (kārākallā)، ۱۸۸-۲۱۷، امپراطور (۲۱۱-۱۷) روم، پسر سپتیمیوس سوروس. در ۱۹۶ لقب قیصر و در ۱۹۸ لقب آوگوستوس یافت. پس از وفات سوروس، برادر خود گتا (getā) را، که شریک وی در امپراطوری بود، به قتل رسانید (۲۱۲). هواداران گتا و از جمله پاپینیانوس نیز به فرمان او کشته شدند. اگرچه امپراطوریش با کشتار و بیرحمی توأم بود، در مرزهای روم با ژرمنها آرامش ایجاد کرد، و به مردم آزاد امپراطوری حق شارمندی اعطا نمود (ظاهراً برای ازدیاد درآمد خود). عاقبت، در عقبنشینی از مقابل اردوان V اشکانی، در حران به دست ماکرینوس کشته شد. حمامهای مشهور کاراکالا در دوره‌ی او بنا شد. برای روابط او با ایران ← اردوان V.

کاراکتاکوس[11] (kārāktākus)، نق ۵۰ بم، از سرکردگان بریتانیائی، پسر سیمبلین. پس از ۹ سال جنگ علیه رومیها، اسیر، و به روم برده شد. کلاودیوس، به سبب شجاعت وی، بر جانش بخشید.

کاراکتر[12] (kārākter؛ فنس)، در تئاتر یا داستان، اشخاصی از تئاتر یا از داستان که هر یک صفات یا خصوصیات برجسته‌ی بشری را، اعم از خوب یا بد، نمایش میدهد و جلوه‌گر میسازد.

کارالنکو[13]، **ولادیمیر گالاکتیونوویچ** (vlādi-mir gālāktionovic kārālenko)، ۱۸۵۳-۱۹۲۱، نویسنده و روزنامه‌نگار آزادیخواه روسی. رؤیای ماکار (۱۸۸۵)، معروفترین اثرش، توصیف رؤیای یک دهقان محتضر از بهشت است. در ابتدا از انقلاب روسیه استقبال کرد، اما متعاقباً با رژیم بولشویکی به مخالفت بر خاست.

کارامزین[14]، **نیکولای میخایلوویچ** (nikolāy mixāylovic kārāmzin)، ۱۷۶۶-۱۸۲۶، مورخ و نویسنده‌ی روسی. کوشید تا زبان روسی را منقح، پیراسته، و موزون کند. کارهایش برای نویسندگان بعدی، خصوصاً پوشکین، فوق العاده مورد استفاده قرار گرفت. مهمترین اثرش تاریخ کشور روسیه (۱۱ مجلد؛ ۱۸۱۸-۲۴) است که در آن حوادث سیاسی مربوط به امرای روس تا ۱۶۰۳ با بیانی شیوا و جالب تشریح شده است. با اینکه معتقد به لزوم قدرت حکومت سلطنتی بود، در خاطرات روسیه‌ی قدیم و جدید (۱۸۱۰-۱۱) رفتار امرای قرن ۱۸م را بشدت مورد انتقاد قرار داد.

کارامل[15] (kārāmel) یا **قند سوخته** (qande sux-te)، جسمی قهوه‌ای، محلول در آب، و تبلورناپذیر، که از حرارت دادن قندهای ساده (مانند گلوکوز) یا دوقندهها (مانند قند معمولی) تا ح ۱۸۰° به دست میآید. کارامل در شیرینیسازی مورد استعمال دارد. در صنایع تهیه‌ی مواد غذائی آن را از حرارت دادن محلول غلیظ قند معمولی به دست میآورند.

کاران د/آش[16] (kārān dāš)، نام مستعار **امانوئل پواره**[17] (emānüel puāre)، ح ۱۸۵۸-۱۹۰۹، کاریکاتورساز و طراح فرانسوی.

کارانسا[18]، **ونوستیانو** (venustiāno kārānsā)، ۱۸۵۹-۱۹۲۰، سیاستمدار مکزیکی، رئیس جمهور (۱۹۱۴-۲۰) مکزیک. قسمتهای اصلی برنامه‌ی اصلاحی او (مالکیت ملی منابع زیرزمینی، اصلاحات دینی و کارگری، تقسیم اراضی) در قانون اساسی ۱۹۱۷ درج شد. ولی این قانون هیچگاه به مرحله‌ی

---

(۱)Karachai-Cherkess (۲)Cherkessk (۳)Carra de Vaux (۴)Carrara (۵)Karageorge (۶)Karadjordje (۷)Karageorgevich (۸)Karadjordjevic (۹)Caracas (۱۰)Caracalla (۱۱)Caractacus (۱۲)character (۱۳)Korolenko (۱۴)Karamzin (۱۵)caramel (۱۶)Caran d'Ache (۱۷)Poiré (۱۸)Carranza

عمل در نیامد. در ۱۹۲۰، در حالی که با چمدانی محتوی مبلغ هنگفتی پول در حال فرار بود، به دست یکی از سرکردگان محلی به قتل رسید.

کاراوادجو[1]، میکلانجلو آمریگی دا (mikelān-jelo āmerigi dā karāvādjo)، ۱۵۷۳–۱۶۰۹، نقاش ایتالیائی. پس از آموختن نقاشی در میلان و ونیز، در رم مکتب ناتورالیسم را پایه‌گذاری کرد، و درین راه توفیق فراوان یافت، اما به سبب طبع سرکشی که داشت، همواره با این و آن در زد و خورد بود، و به همین سبب، عاقبت ناگزیر به ناپل و سپس به سیسیل و مالت گریخت، و پس از چندی به مرگ زودرس در گذشت. کاراوادجو روش خیال‌پرورانه‌ی استادان پیشین خود را در پرداخت چهره‌های آدمیان ترک گفت، الگوهای خود را اغلب از میان پایینترین طبقات بر میگزید، و در نمایاندن صفات حقیقی آنان میکوشید. وی از نخستین استادانی بود که برای تشدید جنبه‌ی دراماتیک تصویر سایه‌روشنهای تند به کار بردند. معمولا چهره‌های تصویرهای او بر زمینه‌ای تیره در معرض نورها و سایه‌های تند قرار گرفته‌اند. این شیوه‌ی او به ریبرا و مکتب نقاشی اسپانیا منتقل شد. در میان نقاشیهای نخستین او، که نمودار صحنه‌های عادی زندگی است، ورق‌بازها و کولی فالگیر معروفیت بسیار دارند. بعضی از نقاشیهای بزرگ و مذهبی وی عبارتند از تدفین مسیح (واتیکان)، شهادت قدیس سباستیانوس (کاپیتول رم)، و مرگ مریم عذرا (موزه‌ی لوور).

کاراوسیوس[2] (karāsius)، فد ۲۹۳، از فرماندهان نظامی روم. هنگامی که در گل بود مورد سوء ظن ماکسیمیانوس، امپراطور روم، قرار گرفت، و محکوم به اعدام شد. به بریتانیا گریخت، و حکومتی در آنجا تشکیل داد. سرانجام دیوکلسین و ماکسیمیانوس او را شریک در امپراطوری شناختند (ح ۲۸۹). وی قلمرو خود را به ل‌ش گل نیز بسط داد. در ۲۹۳ از کنستانتیوس (بعداً کنستانتیوس I) شکست خورد، و به دست یکی از نفرات خود به قتل رسید.

کارای، شهر قدیم، ← حران.

کارایان[3]، هربرت فون (herbert fon karāyan)، ۱۹۰۸– ، رهبر اتریشی ارکستر، متولد سالزبورگ. پس از اتمام تحصیلات موسیقی در سالزبورگ و وین به رهبری ارکستر پرداخت (۱۹۲۷). بعد از جنگ II شهرتش از اروپا به امریکا گسترش یافت. با ارکسترهای متعدد، از جمله ارکستر فیلارمونیک برلین، سفرهائی کرد، و در بسیاری از فستیوالهای موسیقی اروپا شرکت جست. در ۱۹۵۵ مدیر فیلارمونیک برلین، و در ۱۹۵۶ مدیر هنری اپرای ایالتی وین شد.

کارایچ[4]، ووک سفانوویچ (vuk stefānovic kārayic)، ۱۷۸۷–۱۸۶۴، عالم صربستانی فقه اللغه و فولکلور. زبان محلی صربی را زبان ادبی آثار خویش قرار داد. استفاده از الفبای صوتی را رواج داد، و حروف جدیدی برای تکمیل الفبای سیریلی اختراع کرد. از آثار مهمش یک دستور زبان صربی (۱۸۱۴) و یک لغتنامه‌ی صربی (۱۸۱۸) است. در ۱۸۴۷ کتاب عهد جدید را به صربی ترجمه کرد.

کاربان[5] (kārbān)، فنس **اوپراتور** (operātër)، کسی که با یک ماشین یا اسباب ثابت کار میکند، مانند کاربان (تلفونچی) تلفون در تلفونخانه‌های مرکزی ادارات که شماره‌های مختلف را به یکدیگر اتصال میدهد، یا کاربان (آپاراتچی) دستگاه سینما-توگراف که تصویر را بر پرده می‌اندازد.

کاربولوی[6] (kārboloy)، نام تجارتی آلیازی محتوی کوبالت، تنگستن، و کربون. از فولاد خیلی سختتر است، و برای بریدن فولاد، چینی، کوارتز، و مواد دیگر به کار میرود. حرارت زیاد در سختی آن بی‌اثر است.

کاربولیک، اسید: ← اسید فنیکه.

کاربوناری[7] (kārbonāri) [ایتالیائی، ← زغال-سوزندگان]، انجمن سری انقلابی که در اوایل قرن ۱۹م در ایتالیا، اسپانیا، و فرانسه رونق داشت. اصلا در عهد مورا در مملکت ناپل پیدایش یافت، و احتمالا مشتق از فراماسون بود. اعضایش از هر طبقه‌ای از مردم ولی بالاخص از نظامیان بودند. هدف روشن آن آزادی سیاسی بود. کاربوناری تا حدی مسئول شورشهای ۱۸۲۰ در اسپانیا و در ناپل و شورش ۱۸۲۱ در پیمون بودند. بعد از ۱۸۳۰، کاربوناری ایتالیا در نهضت ریسورجیمنتو مستهلک شدند، و در سایر جاها از میان رفتند.

کارپات[8]، کوههای (kārpāt)، شبکه‌ای از کوه-های اروپای مرکزی و شرقی که به شکل قوسی به طول ح ۱۵۰۰ کم دشت دانوب را از ل و ش احاطه میکند. نخستین ارتفاعات آن (کارپات کوچک و کارپات سفید) از سلوواکی شروع و درجهت ل‌ش به مرز لهستان و چکوسلواکی ممتد میشود. قسمت شمالی کوههای کارپات، شامل کوههای بسکیدز و تاترا، در جهت ش در طول مرز چکوسلواکی و لهستان امتداد مییابد، و سپس به طرف ج‌ش کشیده میشود، و از غ اوکرائین میگذرد. امتداد جنوبی آن در رومانی به آلپهای ترانسیلوانی معروف است، که این شبکه را در جهت ج‌غ تا رود دانوب در تنگ دروازه‌ی آهنین امتداد میدهد. از قلل مرتفع آن قله‌ی ستالین (به ارتفاع ۲۶۶۳متر) در کوههای تاترا و قله‌ی نگویسول (به ارتفاع ۲۵۴۸متر) در آلپهای ترانسیلوانی است. کوههای کارپات مستور از جنگل، و دارای مواد کانی و چشمه‌های معدنی فراوان است.

کارپاچو[9]، ویتوره (vittore kārpātco)، ۱۴۵۰–۱۵۲۲، نقاش ونیزی. کار او از نقاشیهای بلینی‌ها (جنتیله و جووانی) متأثر است. تابلوهای شادش اغلب جنبه‌ی داستانی دارد و جشنها و مراسم پر-شکوه ونیز قرن ۱۵م در آنها منعکس است. همچنین، بر اساس نقشهای موجود آن زمان، منظره‌ی شهر ونیز را در لفافی خیالی در برخی از نقاشیهای او ارائه میشود. رنگهای پرمایه و تابندگی و دقت در جزئیات گوناگون از مشخصات سبک اوست. برخی از بهترین آثارش ازین قرارند: تابلوهای مربوط به زندگانی قدیسه اورسولا و ← قدیس جورج (آکادمی ونیز)؛ صحنه‌هائی از زندگانی ← قدیس استفانوس (لوور، پرا، و میلان)؛ تمثیل در شهادت مسیح (موزه‌ی متروپلیتن)؛ سنت رونیک؛ و چند تابلو در نمایشگاه ملی نقاشی واشینگتن.

کارپاتوس[10] (kārpātos)، ایتالیائی **سکارپانتو** (skārpānto)، جزیره (ح ۲۸۵ کم؛ جم ۱۲۹°۸)، ج‌ش دریای اژه، جزء جزایر دودکانز، که متعلق به یونان است. کوهستانی است، و منتهای ارتفاعش به ح ۱°۲۲۰ متر میرسد.

کارپنتریا[11]، خلیج (kārpenteriā)، شاخابه‌ی دریای آرافورا، در ساحل شمالی استرالیا.

کارپوکراتس[12] (kārpokrātes)، نق ح ۱۳۰– ح ۱۵۰، فیلسوف اسکندرانی که، با پسر خود اپیفانس[13] (epifānes)، فرقه‌ای یونانی‌مشرب و منسوب به گنوستیسیسم تأسیس کرد. اپیفانس کتابی به نام در عدالت نوشت، و در آن از اشتراک در اموال و زنان طرفداری کرد؛ وی در ۱۷سالگی در سفالونیا در گذشت، و مدتها در آنجا به عنوان یکی از خدایان مورد پرستش بود.

کارپوکراتیان (پیروان کارپوکراتس) معتقد بودند که انسان در آغاز با "مطلق" (خدا) متحد بوده و سپس فاسد شده است، و از راه خوار شمردن خلقت، میتواند یا در این زندگی رستگار شود یا از طریق تناسخهای متوالی رستگاری یابد. در باب عیسی، معتقد بودند که وی یکی از خردمندانی است که رستگاری یافته‌اند. کارپوکراتیان سخت بی‌بند و بار بودند.

کارپینی[14]، جووانی د پیانو (jovānni de piāno kārpini)، قرن ۱۳م، سیاح ایتالیائی. از مصاحبین ← قدیس فرانسیس بود، و در نشر عقاید فرانسیسیان در آلمان و اسپانیا کوشید. پس از هجوم مغول به اروپا، در ۱۲۴۵ پاپ اینوکنتیوس IV او را به دربار خان مغول فرستاد. کارپینی از لیون عازم شد، و به کیف رفت، و از آنجا از دنیپر گذشت، و به دون و ولگا رهسپار شد، و در آنجا به اردوی یکی از امرای مغول رسید. سپس در ۱۰۶ روز با اسب به آسیای مرکزی به دربار سلطنتی قراقروم در مغولستان رفت، و در آنجا شاهد رسیدن (۱۲۴۶) نوه‌ی چنگیز خان به مقام خانی بزرگ بود. در ۱۲۴۷ به لیون باز گشت. اگرچه از مسافرت کارپینی نتیجه‌ی مطلوب، که استقرار رابطه‌ی نزدیک بین شرق و غرب بود، حاصل نشد، سیاحتنامه‌ی وی اطلاعات مهمی از مردم و امکنه‌ای که دیده است در بر دارد، و اولین شرح اروپائی عمده راجع به مشرق‌زمین است که پیش از مارکو پولو به رشته‌ی تحریر در آمده است.

کارتاخنا، شهر، اسپانیا، ← قرطاجنه.

کارتاخنا[15] (kārtāxenā)، شهر (جم ح ۲۴۲°۵۸۵)، ل کولومبیا، بندری کنار دریای کارائیب، بنای ۱۵۳۳. استقلال آن از اسپانیا در ۱۸۱۱ اعلام شد.

کارتاژ[16] (kārtāj)، لاتی **کارتاگو[17]** (kārtāgo)، شهر قدیم، بر ساحل شمالی افریقا، کنار خلیج تونس، که در قرن ۹م به دست فنیقیهای صوری (به نقل روایات، به دست دیدو) تأسیس شد. کارتاژ، که حکومتش به دست اقلیتی از اشراف و متنفذین اداره میشد، بتدریج یک کشورشهر تجارتی مقتدر، و بزرگترین رقیب و دشمن روم شد. در ل افریقا، غ سیسیل، ساردنی، جزایر بالئار، و ج اسپانیا مهاجر-

---

(۱)Caravaggio (۲)Carausius (۳)Karajan (۴)Karajich (۵)operator (۶)carboloy (۷)Carbonari (۸)Carpathians (۹)Carpaccio (۱۰)Karpathos (۱۱)Carpentaria (۱۲)Carpocrates (۱۳)Epiphanes (۱۴)Carpini (۱۵)Cartagena (۱۶)Carthage (۱۷)Cart(h)ago

نشینها و پاسگاههای تجارتی تأسیس کرد. هانو، دریانورد کارتاژی، در اوایل قرن ۵م ق‌م در سواحل غربی افریقا احتمالاً تا سیرا لئون حالیه پیش رفت، و پاسگاههائی تأسیس کرد. دریانوردان کارتاژی سواحل اسپانیا و فرانسه را در اقیانوس اطلس نیز پوییدند. داد و ستد با مراکز تجارتی از خلیج سدرا تا جبل طارق حالیه به دست کارتاژیها افتاد. استقرار کارتاژیها در غ سیسیل با شکست (۴۸۰ ق‌م) هامیلکار بارکا از گلون در جنگ هیمرا خاتمه یافت. در قرن ۳م ق‌م، رقابت روم و کارتاژ در غ مدیترانه به ← جنگهای کارتاژی منجر شد. هانیبال، سردار کارتاژی، از فابیوس ماکسیموس وروکوسوس شکست خورد، و در زاما مغلوب سکیپیو آفریکانوس مایور شد (۲۰۲ ق‌م). در نتیجه‌ی این شکست، کارتاژ کلیه‌ی نیروی دریائی و متصرفات خود را در خارج افریقا از دست داد. اما دولت روم که وجود کارتاژ را تهدیدی برای خود میشمرد در ۱۴۹ ق‌م دگربار به کارتاژ تاخت. سرانجام شهر کارتاژ به دست سکیپیو آفریکانوس مینور (کهین) ویران شد (۱۴۶ ق‌م)، و امپراطوری تجارتی کارتاژ سقوط کرد. در ۴۴ ق‌م شهر جدیدی به دست رومیان بر محل آن ساخته شد که در ۴۳۹–۵۳۲ ب‌م پایتخت واندالها بود. مسلمانان در ۶۹۸ از مصر به این شهر تاختند، و آن را ویران کردند. لوئی IX در هشتمین جنگ صلیبی در اینجا به مرض طاعون در گذشت. کارتاژ (قرطاجه qartāja) امروز از حومه‌های تونس است.

کارتاژن، شهر، اسپانیا، ← قرطاجنه.

کارتاژی، جنگهای یا جنگهای پونی[1] (یا **پونیک**[1]) (puni, punik)، عنوان سه رشته جنگ میان دولتین روم و کارتاژ. در شروع آنها، کارتاژ کشورشهر مقتدری مسلط بر لغ افریقا و جزایر مدیترانه‌ی غربی بود، و تجارت این مناطق را در دست داشت، ولی در پایان این جنگها از کارتاژ ویرانه‌ای بیش باقی نماند. **اولین جنگ کارتاژی،** ۲۶۴–۲۴۱ ق‌م، هنگامی شروع شد که مسینا از روم و کارتاژ علیه سیراکوز کمک خواست. کارتاژیها پیش از رومیان وارد سیسیل شدند، و میان مسینا و سیراکوز صلح برقرار کردند. اما، بعد از دخالت رومیان، میان روم و کارتاژ در سیسیل جنگ در گرفت، و سیسیل شرقی به تصرف روم در آمد. بحریه‌ی روم در ۲۶۰ ق‌م در میلای، و در ۲۵۶ ق‌م در حوالی دماغه‌ی اکنوموس[2] (eknomus) پیروز شد، ولی رگولوس، سردار رومی، در افریقا مغلوب کارتاژیها گردید. در سیسیل، هامیلکار بارکا مانع از تسلط روم بر لیلوبایون شد. اما، بر اثر پیروزی دریائی روم (۲۴۱ ق‌م) در حوالی جزایر اگادی، کارتاژ تقاضای صلح کرد، و علاوه بر پرداخت غرامت، متصرفات خود را در سیسیل نیز به روم وا گذاشت. در طی ۲۰ سال بعد، دولت روم، بر خلاف پیمان صلح، ساردنی و کرس را از تصرف کارتاژ خارج ساخت. کارتاژیها نیز تحت فرمان هامیلکار در اسپانیا فتوحاتی کردند. چون شهر ساگونتو در اسپانیا به تصرف هانیبال در آمد (۲۱۹ ق‌م)، دولت روم اعلان جنگ داد. این **دومین جنگ کارتاژی** یا **جنگ هانیبالی،** ۲۱۸–۲۰۱ ق‌م، از معروفترین حوادث تاریخ است. هانیبال از چ گل به ایتالیا تاخت، و نخست بر فابیوس ماکسیموس وروکوسوس و دیگر فرماندهان رومی پیروز شد. اما این پیروزی به سبب نرسیدن کومک و مهمات و مغلوب شدن (۲۰۷ ق‌م) برادرش هاسدروبال در کنار رودخانه‌ی متاوروس منجر به شکست شد. هانیبال، برای دفاع از کارتاژ در مقابل سکیپیو آفریکانوس مایور (مهین)، به افریقا باز گشت، و در نبرد زاما مغلوب شد (۲۰۲ ق‌م). کارتاژ متصرفات اسپانیائی و بحریه‌ی خود را از دست داد، و دیگر کمر راست نکرد. مع هذا، کاتوی مهین مدتها برای انهدام کامل کارتاژ تحریک میکرد، تا اینکه دولت روم مقاومت کارتاژ را در برابر ماسینیسا (فرمانروای نومیدیا) که متحد روم بود بهانه کرد و **سومین جنگ کارتاژی،** ۱۴۹–۱۴۶ ق‌م، در گرفت. کارتاژ تحت محاصره قرار گرفت ولی تسلیم نشد. سرانجام، پس از مقاومت سه‌ساله‌ی کارتاژیها، سکیپیو آفریکانوس مینور آن را تسخیر و با خاک یکسان کرد.

کارتاگو، افریقای شمالی، ← کارتاژ.

کارتاگو[3] (kārtāgo)، شهر (در ۱۹۶۸ جم ۵۵٬۳۵۲)، قسمت مرکزی کوستاریکا، تأسیس ۱۵۶۳. در ناحیه‌ای قهوه‌خیز قرار دارد. تا ۱۸۲۳ که سان خوسه پایتخت شد مرکز سیاسی کشور بود. در آتشفشانی سال ۱۷۲۳ ویران شد، و از زلزله‌های ۱۸۲۲، ۱۸۴۱، و ۱۹۱۰ سخت آسیب دید. کارتاگو شکوه و جلال گذشته را از دست داده است.

کارتامین: ← قرطم.

کارتان[4]، **الی** (eli kārtān)، ۱۸۶۹–۱۹۵۱، ریاضیدان فرانسوی. از ۱۹۱۲ استاد دانشگاه سوربون بود، و از ۱۹۲۳ تا ۱۹۴۰ کرسی هندسه‌ی عالی را در آن دانشگاه داشت، و تحقیقات مهم در این علم و در نظریه‌ی گروهها دارد.

کارتر[5]، **الیت** (eliot kārtər)، ۱۹۰۸– ، منتقد و آهنگساز امریکائی، متولد نیو یورک. تحصیلات موسیقی را در دانشگاه هاروارد و سپس، به مدت ۳ سال (۱۹۳۲–۳۵)، در پاریس ادامه داد. در ۱۹۳۶ مدیر باله‌ی امریکائی کاروان شد. در این موقع در مجلات معروف، از جمله نیو یورک هرالد تریبون، نقد هنری مینوشت. در ۱۹۴۰ مدیریت بخش موسیقی کالج سنت جانز آناپولیس را به عهده گرفت. وی علاوه بر موسیقی، ریاضیات و فیزیک و فلسفه نیز تدریس میکرد. کارهایش اساساً به شیوه‌ی نئو کلاسیک است. از جمله‌ی آثارش میتوان باله‌ی مینوتور (۱۹۴۶)، موسیقی متن برای تاجر ونیزی (۱۹۳۹)، موسیقی همسرایان دفاع کورنت (۱۹۴۱)، موسیقی ارکستری سمفونی شماره‌ی یک (۱۹۴۲)، کوارتت زهی (۱۹۵۱)، سونات (۱۹۴۶)، برای پیانو و قطعات متعدد آوازی را نام برد.

کارتر[5]، **هاوارد** (hāwārd kārtər)، ۱۸۷۳–۱۹۳۹، مصرشناس انگلیسی. در ۱۷سالگی به مصر رفت. در کاوشهای پیتری در تل العمارنه دستیار او بود. در ۱۹۰۰–۱۹۰۳ به سمت بازرس کل اداره‌ی باستانشناسی در استخدام دولت مصر بود، و در طیوه و ابوسمبل مطالعاتی انجام داد. در ۱۹۰۶–۲۲ با همکاری پنجمین ارل آو کارنارون در دره‌ای نزدیک الاقصر به کاوش پرداخت. در این کاوشها، که به سبب جنگ I قطع گردید، مقبره‌ی آمنحوتپ I، معبد حتشپسوت، و قبور ملکه‌های سلسله‌ی XVIII کشف شد. در ۱۹۲۲ به اتفاق ارل آو کارنارون مقبره‌ی توت‌عنخ‌آمون را کشف کرد. جمل و حفاظت اشیائی که در این مقبره به دست آمده بود ۱۰ سال طول کشید. وی در لندن در گذشت.

کارترایت[6]، **ادمند** (edmənd kārtrāyt)، ۱۷۴۳–۱۸۲۳، مخترع و کشیش انگلیسی، برادر مهتر ج. کارترایت. ماشین بافندگی ناقصی اختراع کرد که عاقبت در ۱۷۸۵ به ثبت رسید، و در اختراع ماشین‌های جدید مؤثر بود. اختراعات دیگر نیز دارد، و در آزمایشهای ناورانی کشتیهای بخار با فولتن همکاری داشته است.

کارترایت[6]، **جان** (jān kārtrāyt)، ۱۷۴۰–۱۸۲۴، اصلاح‌طلب انگلیسی، برادر ا. کارترایت. به سبب پشتیبانی از تفویض حق رأی به مردم، الغای برده‌فروشی، و اصلاحات پارلمانی و ارتشی، او را پدر اصلاحات لقب داده‌اند.

کارترت، جان: ← گرنویل، (اولین) ارل.

کارترت[7]، سر **جورج** (sər jorj kārtəret*)، ح ۱۶۱۰–۸۰، دریانورد و سیاستمدار انگلیسی. در جنگ داخلی انگلستان از طرفداران فعال سلطنت بود، و چارلز I او را به نیابت حکومت جرزی (جزیره‌ای از انگلستان در دریای مانش) منصوب کرد، و چارلز II نیز "جزیره‌ای را با جزایر کوچک مجاور آن در امریکا که بعدها نیو جرزی خوانده شد به ملکیت موروثی او داد". وی از مالکین اولیه‌ی کارولینا بود. **فیلیپ کارترت،** ۱۶۳۹–۸۲، اولین حاکم نیو جرزی، از بستگان او بود.

کارترت، فیلیپ: ← کارترت، سر جورج.

کارتزیانیسم، فلسفه‌ی، ← کارتزین.

کارتزین[8] (kārtezian)، منسوب به دکارت، فیلسوف و دانشمند فرانسوی و فلسفه‌ی او. **۱–** در ریاضیات، مختصات کارتزین به فواصل نقطه از دو محور عمود بر یکدیگر (x و y) گفته میشود، که وضع آن نقطه را در صفحه معین میکنند، یا به فواصل آن از سه محور عمود بر یکدیگر (x و y و z) که نشان‌دهنده‌ی محل آن نقطه در فضا است. **۲–** فلسفه‌ی کارتزین یا کارتزیانیسم[9] (kārtezia-nism) فلسفه‌ای است که بر مبنای اصول فلسفی دکارت بنا شده است. نیز ← فلسفه؛ قسمت VII.

کارتل[10] (kārtel)، دسته‌بندی صاحبان صنایع یا بازرگانان یک یا چند کشور که، برای تثبیت قیمت‌ها، محدودیت تولید، محدودیت عرضه کردن کالا، تقسیم بازارهای فروش، و تقسیم منافع بین شرکتهای عضو با هم توافق میکنند. چون فعالیت کارتل ممکن است جنبه‌ی بین‌المللی داشته باشد، دامنه‌ی آن وسیعتر از تراست است، و از آن جهت که به کار ساختن نیز میپردازد، با احتکار تفاوت دارد. اصل پیدایش آن از آلمان است، و در کسادی جهانی سالهای ۱۸۷۰–۸۰، که با وحدت آلمان و رشد اقتصادی آن مقارن بود، نقشی برجسته داشت. وجود کارتلها متعارض با نظریه‌های کلاسیک رقابت اقتصادی و بازار آزاد است، و به همین جهت، در بعضی از کشورها قانون از تشکیل کارتل جلوگیری میکند. ولی در آلمان، از آغاز جنگ II، تقریباً

(۱)Punic (۲)Ecnomus (۳)Cartago (۴)Cartan (۵)Carter (۶)Cartwright (۷)Carteret (۸)cartesian (۹)cartesianism (10)cartel; kartell (آلمانی)

تمام صنایع آن در تحت اختیار کارتلهائی است که دولت بر آنها نظارت عالیه دارد. شرکت کارخانه‌های امریکائی در قراردادهای کارتلی آلمانی، به دلیل آنکه سبب تولید محدودیتی در بازرگانی میشود، از طرف دولت امریکا مورد تعقیب قانونی قرار گرفته است. مخالفین کارتلها ادعا میکنند که کارتلها شرکتهای رقابت‌کننده را از هستی می‌اندازند، حجم بازرگانی را تقلیل میدهند، و سبب میشوند که کالا گرانتر به دست مصرف‌کننده برسد، و به علاوه، اعضای نالایق کارتلها را در مقابل رقابت حمایت میکنند، و همین کارتلها بوده‌اند که پیش از جج II سبب تأمین منافع و اطلاعات فنی برای آلمان و فراهم آمدن بازارهای فروش برای آن شده بودند. طرفداران کارتل مدعی هستند که از شرکای ضعیفتر خود حمایت میکنند، تا حدی از محدودیت تجارت که از تعرفه‌های گمرکی سنگین نتیجه میشود جلوگیری به عمل میآورند، نفع و زیان را به صورتی عادلانه‌تر تقسیم میکنند، مایه‌ی تثبیت بازارها میشوند، و از هزینه‌ها میکاهند، و بنا بر این، از مصرف‌کننده حمایت میکنند. دولت کشمت تشکیل شرکتهای صادراتی را در ۱۹۱۸ مجاز شناخت، و خود در بستن پیمانهائی برای تنظیم تولید و تجارت بین‌المللی مواد خوراکی و لاستیک و کالاهای دیگر شرکت کرد. سازمان بین‌المللی بازرگانی که در پایان جج II تشکیل شد به مخالفت با کارتلها بر خاست، ولی عوامل چندی سبب محدودیت قدرت آن است. از آنجا که کارتلها متضمن قرارداد چندین دولت هستند، معمولا وجود آنها را در بازرگانی بین‌المللی کم‌زیانتر از شرکتهائی میدانند که در داخل یک کشور تشکیل میشود و بازار را در انحصار شرکای خود قرار میدهند. قراردادهای رسمی بین‌المللی که در آنها دولتها و نیز دستگاه‌های خصوصی شرکت دارند هنوز قیمت و تولید و توزیع بعضی از صنایع (مخصوصاً الماس و نفت) را کنترول میکنند. با آنکه چنین قراردادهائی عنوان کارتلی ندارند، همان تأثیر کلی کارتلها را در بازرگانی جهانی دارند.

کارتلی، ناحیه، ← گرجستان، قسمت VI.

کارتوخا: ← غرناطه.

کارتوزی، منسوب به فرقه‌ی مسیحی کارتوزیان.

کارتوزیان[1] (kārtuziān)، فرقه‌ی کوچکی از راهبان کاتولیک رومی. مؤسس آن قدیس برونو است، که در ۱۰۸۴ اولین دیر کارتوزی را در گراند شارتروز فرانسه تأسیس کرد. کارتوزیان در میان راهبان غربی از این جهت ممتازند که تقریباً بکلی در انزوا زندگی میکنند، هر راهب حجره و باغچه‌ای جدا از دیگران دارد، و تنها زندگی می‌کند، و جز در عبادات عمومی سایرین را نمیبیند. کارتوزیان عمر خود را در تفکر میگذرانند. در ۱۹۶۰ عده‌ی آنان در سراسر زمین ۵۸۷ بوده است. لیکور معروف شارتروز را آنان تهیه میکنند. عده‌ی بسیار معدودی راهبه‌های کارتوزی نیز هستند که از نظامی مشابه پیروی میکنند.

کارتون[2] (kārtun; karton) [از انگل، = مقوا]. ۱- در هنرهای زیبا، طرحی مقدماتی برای یک کار هنری به همان اندازه که بعداً باید به صورت فرسکو یا نقاشی روغنی یا موزائیک یا معرق یا ترکیبی از شیشه‌های رنگین برای در و پنجره یا فرشینه تهیه شود. چون این طرح بر روی کاغذ ضخیم یا مقوا رسم میشود، این نام به آن داده شده است. شیشه یا موزائیک یا معرق را درست به اندازه‌ی الگوئی که از روی کارتون بر میدارند میبرند یا میتراشند، ولی در فرشینه کارتون یا نقشه را زیر تارها می‌گذارند تا در بافتن راهنما باشد. در نقاشی فرسکو، خطوط کارتون را با سوزن سوراخ میکنند و بر روی آن گرده‌ی رنگینی میپاشند تا نقش آن بر روی سطحی که فرسکو باید بر روی آن ساخته شود بیفتد. کارتونهای دوره‌ی رنسانس، مانند کارتونهای رافائل برای فرشینه‌ی ← نمازخانه‌ی سیستین و کارتونهای مانتنیا برای نقش پیروزی قیصر، از جمله‌ی شاهکارهای هنری به شمار میروند. ۲- در روزنامه‌نگاری، نقاشی فکاهی یا هجائی که با مبالغه‌ای ترسیم شده و غالباً با نوشته‌ای همراه است. در کارتونهای سیاسی غالباً از کاریکاتور استفاده میشود. کارتونهای سیاسی نخستین‌بار در قرن ۱۶م در آلمان دوره‌ی اصلاح دینی روی کار آمد و تأثیر تبلیغاتی فراوان داشت. در قرن ۱۸م، در انگلستان، بر اثر کارهای هوگارث و دیگران، کارتون عنوان جزء ضروری روزنامه‌ها را پیدا کرد. در انتخابات ۱۸۷۱ و ۱۸۷۳، شکست تمنی هال بیشتر نتیجه‌ی اثر تبلیغاتی کارتونهایی بود که در هفته‌نامه‌ی هارپر چاپ میشد. کارتونهای فکاهی و طنزی با پیدایش چاپ رنگین رواج یافت و نخستین نوع آن در ۱۸۹۳ در مجله‌ی ورلد نیو یورک منتشر شد. برای کارتونهای متحرک ← تصاویر متحرک؛ و. دیزنی.

کارتیل: ← کاختیا؛ گرجستان، قسمت VI.

کارتیه[3]، **ژاک** (jāk kārtie)، ۱۴۹۱-۱۵۵۷، دریانورد فرانسوی، اولین پوینده‌ی خلیج سنت لارنس، و کاشف رود سنت لارنس در امریکای شمالی. دو سفر اولش (۱۵۳۴، ۱۵۳۵-۳۶) به امر فرانسوای I و سفر سومش در ۱۵۴۱-۴۲ انجام گرفت. در ۱۵۳۴ به جستجوی گذرگاه شمال غرب عازم شد، و به نیوفندلند رسید. در دومین سفر خود از رود سنت لارنس تا محل کبک کنونی بالا رفت، و سپس راه خود را تا دهکده‌ی بومی هوشلاگا[4] (hošelāgā، مونترآل) ادامه داد. در سفر بعد به ناحیه‌ای که در آن زمان کانادای فرانسه شمرده میشد مسافرت کرد. اگرچه اکتشافات کارتیه از لحاظ جغرافیائی مهم بود، و منشأ ادعای فرانسه بر دره‌ی سنت لارنس شد، وی به مقصود اصلی خود که کشف گذرگاه شمال غرب بود نرسید.

کارتیه[5]، سر **ژرژ اتین** (*sər jorj etien kārtie)، ۱۸۱۴-۷۳، از رجال کانادا و از رهبران کانادائیان فرانسوی. به اتفاق سر جان مکدانلد، کابینه‌ی معروف به کابینه‌ی مکدانلد-کارتیه (۱۸۵۷-۶۲) را تشکیل داد. از هواداران سرسخت و جدی تشکیل فدراسیون کانادا بود، و در کنفرانسهای شارلتتاون و کبک نقش عمده‌ای داشت. در نخستین دولت دومینیون کانادا تا ۱۸۷۲ وزیر دفاع بود.

کارتیه-برسون، هانری، عکاس فرانسوی، ← عکاسی، قسمت XVIII.

کارتیه لاتن[6] (kārtie lātaN) [فنس، = محله‌ی لاتینی]، نام مناطقی بر ساحل چپ رود سن، پاریس، که فعالیتهای دانشگاهی در آنجا متمرکز است، بالاخص، محله‌های واقع در طرفین بولوار سن‌میشل[7] (saN mišel). از مؤسسات معروف واقع در آن انستیتو دو فرانس، سوربون، و کولژ دو فرانس است، و مدارس عالی و متوسطه‌ی متعدد و نیز کتابفروشیهای مهم پاریس در آن قرار دارند. با ساختمان دانشکده‌ی جدید پزشکی و دانشکده‌ی علوم از غرب و شرق رو به توسعه است.

کارچان (kārcān)، ده (جع ۱'۳۱۷ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان مشک‌آباد، بخش حومه‌ی شهرستان اراک، استان مرکزی (تهران)؛ کنار راه شوسه‌ی قم به اراک.

کارخانه، مطبخ در عهد صفویه، ← خوانسالار.

کارخانه‌ی قند (kārxāneye qand)، ده (جع ۱'۱۷۷ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان زوارم، بخش حومه‌ی شهرستان شیروان، استان نهم (خراسان). کارخانه‌ی قند دارد.

کارخانه‌ی قند، ده (جع ۱'۵۷۹ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان و بخش چناران، شهرستان مشهد، استان نهم (خراسان)؛ ل‌ش چناران. کارخانه‌ی قند دارد.

کاردان، در آیین مزدک، ← مزدک، قسمت III.

کاردان[8]، **جرونیمو** (jeronimo kārdān) ایتالیائی **کاردانو**، ۱۵۰۱-۷۶، ریاضیدان و طبیب ایتالیائی و عالم علم احکام نجوم. از جنبه‌ی ریاضی شاخصترین شخصیت زمان خود بود. در این زمان، ریاضیدانها یکدیگر را در حل مسائلی که به معادله‌ی درجه‌ی سوم باز میگردد به مبارزه میطلبیدند. کاردان اطلاع یافت که تارتاگلیا دستوری کلی برای حل این معادلات یافته است، و از وی اجازه‌ی چاپ آن را خواست، ولی تارتاگلیا امتناع کرد، اما حاضر شد که دستور خود را در اختیار کاردان بگذارد مشروط بر اینکه وی آن را محرمانه تلقی کند. کاردان، که مردی بی‌بندوبار و سست‌پیمان بود، پس از آنکه به دستور تارتاگلیا دست یافت آن را در کتاب معروف خود به نام کتاب کبیر (آرس ماگنا) چاپ کرد (۱۵۴۵). این کتاب در تاریخ جبر یکی از آثار مهم است. دستور تارتاگلیا، که به دستور کاردان معروف است، جواب معادله‌ی درجه‌ی سوم $x^3 + px + q = 0$ را به صورتی به دست میدهد که با علامات کنونی چنین نوشته میشود،

$$x = \sqrt[3]{-\frac{q}{2} + \sqrt{\frac{q^2}{4} + \frac{p^3}{27}}} + \sqrt[3]{-\frac{q}{2} - \sqrt{\frac{q^2}{4} + \frac{p^3}{27}}}$$

کاردانو: ← کاردان، جرونیمو.

کاردرکلا (kārdar,kalā)، ده (جع ۱'۳۱۰ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان بابل‌کنار، بخش حومه‌ی شهرستان شاهی، استان دوم (مازندران)؛ ۲۵٫۵ کیلومتری جغ شاهی.

کاردناس[9]، **گارثیا لوپث د** (gārṭiā lopeṭ de kārdenās)، نق ۱۵۴۰، پوینده‌ی اسپانیائی در امریکا، کاشف گرند کنین.

کاردناس[9]، **لاسارو** (lāsāro kārdenās)، ۱۸۹۵-،

---

(۱)Carthusians (۲)cartoon (۳)Cartier (۴)Hochelaga (۵)Cartier (۶)Quartier Latin (فنس) (۷)Saint-Michel (۸)Cardan (۹)Cárdenas

سرباز انقلابی و سیاستمدار مکزیکی، رئیس جمهور (۱۹۳۴–۴۰) مکزیک. اگرچه در دوره‌ی زمامداری گرفتار کشمکشهای دولت و کلیسای کاتولیک رومی بود، اصلاحاتی از قبیل تقسیم اراضی به دهقانان، بسط فرهنگ، ملی کردن صنعت نفت، و نوسازی مکزیک آغاز کرد. در ۱۹۴۲–۴۵ وزیر دفاع ملی بود.

کاردوتچی[1]، جوزوئه (jozue kārdutci)، ۱۸۳۵–۱۹۰۷، شاعر و منتقد ادبی و میهنپرست ایتالیائی. استاد (۱۸۶۰–۱۹۰۴) دانشگاه بولونیا بود. آثار معروفش مشتمل است بر سرود نیایش شیطان (۱۸۶۵)، اشعار نو (۱۸۸۹)، و قصاید وحشی (۱۸۷۷، ۱۸۸۲، و ۱۸۸۹)؛ در اثر اخیر، ایتالیائیها را به مبارزه برای آزادی دعوت میکند. کاردوتچی از بزرگترین شعرای ایتالیائی به شمار میرود. اشعارش مشحون از عواطفی عمیق و گوناگون است. آثار انتقادیش در تشکیل ذوق ادبی عصر وی فوق العاده مؤثر بوده است. جایزه‌ی نوبل ۱۹۰۶ در ادبیات به وی اعطا شد. به عنوان قهرمان آزادی ایتالیا، همطراز گاریبالدی است.

کاردیف[2] (kārdif)، شهر (در ۱۹۶۱ جه ۲۷۰٬۲۵۶)، مرکز ولایت گلمورگن‌شر، ویلز، بر رود تف (taf) نزدیک دهانه‌ی آن در تنگه‌ی بریستول؛ یکی از بزرگترین بنادر جهانی صدور زغال سنگ. دارای کارخانه‌های بزرگ آهن و فولاد، آسیاهای آرد، و تأسیسات ماهیگیری است. قلعه‌ی کاردیف در ۱۰۹۰ به جای یک قلعه‌ی رومی بنا شد. موزه‌ی ملی ویلز و کالج دانشگاه ویلز جنوبی در آنجا است. شهر و حومه‌اش در جنگ II بر اثر حملات هوائی ۱۹۴۱ شدیداً آسیب دید.

کاردیگن، شهر و ولایت، ویلز؛ ← کاردیگن‌شر.

کاردیگن[3]، هفتمین ارل آو (ërl āv kārdigən*)، لقب **جیمز تامس برودنل** (jeymz tāməs brud-nel)، ۱۷۹۷–۱۸۶۸، ژنرال انگلیسی. در جنگ کریمه، فرماندهی نیروی سواره‌نظامی که در حمله (۱۸۵۴) به بالاکلاوا منهدم شد با او بود. این واقعه را تنیسن در منظومه‌ی حمله‌ی لوچ سواره‌نظام سبک‌اسلحه جاودانی ساخته است. وی مردی از خودراضی و پرمدعا بود.

کاردیگن‌شر[4] (kārdigənšər)، یا **کاردیگن**، ولایت (۱٬۷۵۰ کمه؛ جه ۵۳٬۵۶۴)، غ ویلز، بر خلیج کاردیگن؛ مرکزش شهر **کاردیگن** (جه ۳٬۷۸۰). مهمترین شهرش ابریستویث است. عمدةً ناهموار و دارای دره‌های حاصلخیزی است. صنایع عمده‌اش استخراج سرب و تهیه‌ی منسوجات پشمی است. زبان ولش و عادات ویلزی تا حد زیادی در اینجا محفوظ مانده است.

کاردینال[5] (kārdināl؛ فنس)، در کلیسای کاتولیک رومی، هر یک از صاحبمنصبان عالیرتبه‌ی دینی که مقامش بلافاصله بعد از پاپ است، و جمع آنها کالج کاردینالها[6] (kālej-) یا کالج مقدس[7] را تشکیل میدهند، که (از ۱۰۵۹) رایزن خصوصی پاپ است، و انتخاب پاپ را بر عهده دارد. اعضای کالج را پاپ منصوب میکند. کاردینالها سه طبقه‌اند. کاردینال‌های اسقف، که اسقفان مقرهای هفتگانه‌ی اطراف رم (اوستیا، ولتری، پورتو و سانتا روفینا، آلبانو، فراسکاتی، پالسترینا، و سابینا) هستند. کاردینال‌های کشیش، که اغلب اسقفان اعظم خارج ایالت رم هستند، و عنوان "کاردینال اسقف اعظم" که اغلب به آنان اطلاق میشود به معنی جمع دو سمت در یک فرد است. کاردینالهای شماس، که کشیشانی هستند که وظایفی در دستگاه پاپی به آنان محول است. لباس کاردینالها همان لباس اسقفی است به علاوه‌ی کلاه سرخ لب‌پهن منگوله‌داری که پاپ به آنان اعطا میکند، ولی هیچگاه آن را بر سر نمیگذارند.

علاوه بر انتخاب پاپ، کاردینالها از لحاظ اینکه مشاورین مخصوص پاپ هستند نقش مهمی دارند، و به همین جهت، آنهائی که در خارج رم مقام اسقفی ندارند باید در رم زندگی کنند. بدین مناسبت، کاردینالها در هیئت دولت پاپ هستند، و امور کوریا رومانا[8] (kuriā romānā)، یعنی دستگاه اداری پاپ را اداره میکنند. چون در هیئت رئیسه‌ی کلیسا اصل تفکیک قوا ملحوظ نیست، بیشتر دستگاههای کوریا رومانا حق داوری، صدور دستور، و وضع قانون دارند. لوایح آنها با صحه‌ی پاپ معتبر است، و برای کاتولیکهای رومی الزام‌آور. اما در مسائل مربوط به ایمان و اخلاق فقط پاپ است که رأیش قاطع است (← عصمت کلیسا).

حد اکثر عده‌ی کاردینالها را پاپ سیکستوس V هفتاد تن مقرر کرد. در سال ۱۹۶۰، پاپ یوآنس XXIII آن را به ۸۶ تن بالا برد، و در ۱۹۶۷، پاپ پاولوس VI آن را به ۱۲۰ تن رسانید. پس از مرگ پاپ (یا در موارد استثنائی، استعفای وی)، کاردینالها باید در مدتی بین ۱۵ و ۱۸ روز برای انتخاب کردن پاپ جدید گرد آیند، و تا پاپ تعیین نشده و قبولی خود را اعلام نکرده است از محل اجتماع خارج نمیشوند. بیشتر کاردینالها مقامات کلیسائی دیگری در سراسر جهان دارند (معمولا مقام اسقف اعظمی). سایرین، چنانکه گفته شد، امور کوریا رومانا را اداره میکنند. دسته‌هائی از آنان (با کارمندان) تشکیل "مجمع[9]"هائی برای اداره‌ی امور خاص میدهند، مانند مجمع دربار مقدس، که ریاست آن با پاپ است (← تفتیش افکار، قسمت ۳)، و مجمع نشر ایمان (که کار تبلیغات و مبلغین را بر عهده دارد). در رأس هر یک از محاکم عالی کلیسائی یک کاردینال قرار دارد. همچنین، ریاست دبیرخانه‌ی پاپ بر عهده‌ی یکی از کاردینالها است.

کاردینال دو گیز: ← گیز، (سومین) دوک دو.

کاردینال دو لورن: ← گیز، شارل دو.

کاردینگ، ماشین، در ریسندگی؛ ← ریسندگی.

کاردینه[10] (kārdine) [لفظ ساخته‌شده از کارد]، اسبابهای لب‌تیز برای بریدن و قطع کردن، مانند چاقو، کارد، تیغ، قیچی، و غیره.

کارر[11]، پاول(pāl kārer)، ۱۸۸۹–۱۹۷۱، شیمیدان سویسی؛ متولد مسکو. در دانشگاه زوریخ تحصیل کرد. در ۱۹۱۸ استاد دانشگاه زوریخ و در ۱۹۱۹ مدیر مؤسسه‌ی شیمی آنجا شد. از آلکالوئیدهای کورار تعدادی را جدا کرد. به سبب کارهایش در ویتامینها، کاروتینوئیدها، و فلاوینها، در جایزه‌ی نوبل ۱۹۳۷ در شیمی با و. ن. هارث سهیم شد.

کاررا[12]، رافائل (rāfāel kārrerā)، ۱۸۱۴–۶۵، انقلابگر گواتمالائی، رئیس جمهور (۱۸۴۴–۴۸، ۱۸۵۲–۶۵) گواتمالا. به انقلاب ۱۸۳۷ بر ضد اتحادیه‌ی امریکای مرکزی پیوست، و در ۱۸۳۹ استقلال گواتمالا را اعلام کرد. از ۱۸۴۰، نه فقط در کشور خود، بلکه در سایر کشورهای امریکای مرکزی نفوذ فراوان یافت. در ۱۸۵۴ برای دوره‌ی حیاتش به ریاست جمهور برگزیده شد.

کاررا آندراده[13]، خورخه(xorxe kārrerā ānd-rade)، ۱۹۰۳– ، شاعر اکوادوری. اشعار دوره‌ی پختگی او توجه شدیدش را به جنبه‌ی زیبائی صرف شعر نشان میدهد. بسیار مسافرت کرده و در قالبهای شعر شرقی مطالعه نموده است.

کارزین، دهستان، فارس، ← قیر و کارزین.

کارست[14] (kārst)، ایتالیائی **کارسو** (kārso)، فلات آهکی بیحاصل، لخ یوگوسلاوی، جزء ← آلپهای دیناریک. مشخصات آن شکافهای عمیق، غارها (← پوستوینا)، و دالانهای زیرزمینی است. این اسم به نواحی دیگری که ساختمان مشابهی دارند نیز اطلاق میشود.

کارسترز[15]، ویلیام (wilyām kārsterz)، ۱۶۴۹–۱۷۱۵، رجل و روحانی اسکاتلندی. هنگام تحصیل الاهیات در اوترشت با ویلیام اورانژ (بعدها ویلیام III) دوستی یافت. در توطئه‌ی رای هاوس به زندان افتاد (۱۶۸۳). هنگامی که ویلیام اورانژ به انگلستان خوانده شد همسراه او بود. نفوذ وی در ایجاد سازش میان شاه جدید و کلیسای اسکاتلند و عقیم گذاشتن اقدامات جکوبایتها سخت مؤثر افتاد. قدرت خود را در دوره‌ی آن استوارت نیز حفظ کرد. مشوق اتحاد انگلستان و اسکاتلند بود.

کارستنز[16]، کوه (kārstenz)، مجموعه‌ی چندین قله، غ قسمت مرکزی گینه‌ی جدید، در گینه‌ی جدید هلند. یکی از آنها (به ارتفاع ح ۵٬۰۰۰ متر) بلندترین قلل گینه‌ی جدید است.

کارسل: ← شدت نورانیت.

کارسن[17]، بارون (bāron kārsən)، لقب **ادوارد هنری کارسن** (edwārd henri)، ۱۸۵۴–۱۹۳۵، سیاستمدار ایرلند شمالی. مخالف فرمانروائی میهنی بود. در جه I وزیر دریاداری (۱۹۱۶) و عضو کابینه‌ی زمان جنگ بود (۱۹۱۷–۱۸). در ۱۹۲۱ با ایجاد کشور آزاد ایرلند سخت مخالفت کرد، اما بر جدا شدن ایرلند شمالی صحه گذاشت.

کارسن سیتی[18] (kārsən siti)، شهر (جه ۵٬۱۶۳)، غ ایالت نوادا، کشمه‌ی کرسی ایالت. پس از کشف (۱۸۵۹) کامستاک لود رونق یافت.

کارسو، یوگوسلاوی، ← کارست.

کارسیدان (kārsidān)، ده (جه ۱٬۱۲۱ سنه ۱۳۳۵ هش)، دهستان دهشال، بخش آستانه، شهرستان لاهیجان، استان یکم (گیلان)، ۹کیلومتری ل‌ش آستانه.

کارسینوم[19] (kārsinom؛ فنس) سرطان بافتهائی که از طبقه‌ی اکتودرم و آندودرم (لایه‌های خارجی و داخلی از سه لایه‌ی اصلی جنین) ساخته میشود

(۱)Carducci (۲)Cardiff (۳)Cardigan (۴)Cardiganshire (۵)cardinal (۶)college of c. (۷)sacred college (۸)Curia Romana (۹)congregation (۱۰)cutlery (۱۱)Karrer (۱۲)Carrera (۱۳)Carrera Andrade (۱۴)Karst (۱۵)Carstares; Carstairs (۱۶)Carstensz (۱۷)Carson (۱۸)Carson City (۱۹)carcinoma

(مانند پوست، پوشش مخاطی، دستگاه تنفس، گوارش، و غیره). سرطان این بافتها در افراد مسن بیشتر از جوانهاست (← سارکوم).

کارفرایت، دهکده، ← گوبارید.

کارکاسون[1] (kārkāson)، در مآخذ اسلامی **قرقشونه** (qarqašuna)، شهر (حه تخمیناً ۳۷° ۰۳۵)، کرسی ولایت اود، در ناحیه‌ی لانگدوک، ج فرانسه، بر رود اود. در اوایل خلافت هشام ابن عبدالملک (۱۰۵–۱۲۵ هق) به دست مسلمانان افتاد. قسمت قدیم بارودار قرون وسطائی آن، که به وسیله‌ی رود اود از شهر جدید جدا میشود، در قرن ۱۹م تجدید بنا شد. شهر از استحکامات آلبیگائیان بود، و در ۱۲۰۹ به تصرف سیمون دو مونفور در آمد. شهر جدید در قرن ۱۳م در طرف دیگر رود بنا شده است.

کارگر[2] (kārgar)، به طور کلی، فردی که کاری را در مقابل مزد انجام میدهد، و در اصطلاح غالب کنونی، هر یک از افراد گروه اجتماعی خاص کارگران. در ادوار گذشته بیشتر کارهای بدنی به وسیله‌ی بردگان (← بردگی) صورت میگرفت. در دوره‌ی فئودالیته، کارهای کشاورزی عمدهٔ وظیفه‌ی سرفها (← سرف) بود. ولی، در شهرهای قرون وسطائی، صنعتگران ماهر با تشکیلات صنفی خود به صورت شارمندان صاحب نفوذی در آمدند (← صنف). در نیمه‌ی قرن ۱۸م، که ماشین در بسیاری از کارها جای کارگران دستورز ماهر را گرفت، وضع کارگری شهری دوچار نابسامانی شد، و بیکاری افزایش یافت (← انقلاب صنعتی). با زیاد شدن دست برای کار و، در نتیجه‌ی آن، کاهش مزدها، نوعی قرارداد کار در انگلستان و مستعمرات آن رواج یافت به نام اجیرنامه[3] (ajirnāme)، که به موجب آن، کودکی یا مردی خود را برای مدت چند سال در مقابل مبلغی به کارفرما اجاره میداد. این روش کار در پایان قرن ۱۹م از میان رفت. از ربع آخر قرن ۱۹م، در نتیجه‌ی پیدا شدن اتحادیه‌های کارگری (← اتحادیه‌ی کارگری)، انعقاد قراردادهای دسته‌جمعی با کارفرمایان، و وادار کردن دولتها به حمایت از کارگران از طریق وضع قوانین خاص، وضع کارگران در کشورهای صنعتی (جز کارگران کشاورزی) تدریجاً بهبود یافته است.

کارگران صنعتی جهان، اتحادیه‌ی: ← اتحادیه‌ی کارگران صنعتی جهان.

کارگران معادن امریکا، اتحادیه‌ی: ← اتحادیه‌ی کارگران معادن امریکا.

کارگران مهاجر[4] (kārgarāne mohājer)، عنوانی برای گروهی از کارگران که، به اقتضای فصل، برای جمع‌آوری محصول کشاورزی از جائی به جای دیگر مهاجرت میکنند؛ و نیز کارگران شهرنشین، که به مقتضای فصل به مزارع میروند، و به کار برداشت محصول و جز آن میپردازند. غالباً دیده شده است که در زمان جنگ کارگران برای یافتن کار در کارخانه‌های اسلحه‌سازی، محل سکونت خود را ترک، و به نقاط مختلف مهاجرت میکنند.

کارگران همپیمان امریکا[5] (kārgarāne ham-peymāne emrikā)، نام اتحادیه‌ی کارگران امریکا و کانادا. اتحادیه‌ی امریکائی در ۱۸۸۱ تشکیل شد، و نام کارگران همپیمان امریکا را در ۱۸۸۶ برای خود انتخاب کرد. در ۱۹۳۵، دسته‌ای از کارگران امریکا که با رویه‌ی محافظه‌کارانه‌ی اتحادیه‌ی مذکور موافق نبودند اتحادیه‌ی جدیدی به نام کنگره‌ی سازمانهای صنعتی تشکیل دادند، و سالها این دو با یکدیگر اختلاف سلیقه داشتند و رقابت میکردند. از اتحادیه‌های مهم جزء کنگره‌ی سازمانهای صنعتی اتحادیه‌ی کارگران اتومبیل و اتحادیه‌ی کارگران فولاد بودند. در ۱۹۵۵، توافقی بین کارگران همپیمان امریکا و کنگره‌ی سازمان‌های صنعتی حاصل شد، و اکنون ائتلاف کرده و یکی شده‌اند، به طوری که قسمت عمده‌ی کارگران متشکل امریکا، که بالغ بر ۱۸ میلیون نفر است، اکنون در یک اتحادیه‌ی بزرگ با یکدیگر همکاری میکنند.

کارگردان[6]، فنی رئیسور[7] (réjisér)، کسی که نمایش تحت نظر او به روی صحنه میآید (قس تعزیه‌گردان).

کارل (kārl)، اسم ژرمنی برای مرد. بعضی از اعلام وابسته،

زبان	صورت اصلی	ضبط فارسی در این کتاب	
اسپانیائی	Carlos	کارلوس	(kārlos)
آلمانی	Carl	کارل	(kārl)
آلمانی	Karl	کارل	(kārl)
انگلیسی	Charles	چارلز	(cārlz)
ایتالیائی	Carlo	کارلو	(kārlo)
فرانسوی	Charles	شارل	(šārl)
لاتینی	Carolus	کارولوس	(kārolus)

نیز ← شارلت، اسم؛ کارولین، اسم.

کارل[8]، نام ۱۵ تن از شاهان سوئد یا سوئد و نروژ. وجود تاریخی **کارل I–VI** بسیار مبهم است، و بندرت در زندگینامه‌ی شاهان سوئد ذکر آنها میآید. **کارل VII** در ح ۱۱۶۷ و **کارل VIII** در ۱۴۷۰ وفات یافتند. برای سایرین به مقالات آتیه رجوع کنید.

کارل IX[8] (kārl-)، ۱۵۵۰–۱۶۱۱، شاه (۱۶۰۴–۱۱) سوئد؛ جوانترین پسر گوستاو I. از ۱۵۹۲ نیابت سلطنت داشت؛ مذهب لوتری را مذهب رسمی کشور قرار داد؛ برادرزاده‌ی خود سیگیسموند III لهستان را از سلطنت سوئد برکنار کرد (۱۵۹۹)؛ در ۱۶۰۴ سلطنت سوئد را پذیرفت. در دوره‌ی نیابت سلطنت اقدامات شدید بر ضد اشراف کرد. در ۱۶۰۰ به لیوونیا حمله کرد، و جنگهای طولانی لهستان و سوئد آغاز شد، که سرانجام با پیمان صلح اولیوا پایان یافت (۱۶۶۰). بر سر لاپلاند نیز با کریستیان IV دانمارک وارد جنگ کالمار (۱۴۱۱–۱۳) شد، ولی پیش از پایان آن در گذشت، و پسرش گوستاو II به جایش نشست.

کارل X[8] [کارل گوستاووس (gustāvus)]، ۱۶۲۲–۶۰، شاه (۱۶۵۴–۶۰) سوئد. از بستگان ملکه کریستینا و پدرش کنت کاخدشین تسوایبروکن بود. کریستینا، به نفع کارل از سلطنت کناره‌گیری کرد. کارل قبلا در جنگ سی‌ساله و در خدمت اوکسنتیرنا تجربیات نظامی و سیاسی اندوخته بود. چون به سلطنت رسید جنگ با لهستان را تجدید کرد، و ورشو و کراکو را گرفت (۱۶۵۵)، ولی پس از معجزه‌ی چنستوخووا (در مقاله‌ی چستوخووا بدین

صورت اصلاح شود) بیرون رانده شد. در جنگ با دانمارک از تنگه‌های بخبسته‌ی بلت بزرگ و کوچک گذشت؛ کپنهاگ در معرض تهدید قرار گرفت، و فردریک III دانمارک ناچار به معاهده‌ی روسکیلده (۱۶۵۸) تن در داد، ولی در همان سال کارل بار دیگر جنگ را آغاز کرد؛ انگلستان و هلند و فرانسه به طرفداری از دانمارک مداخله کردند؛ کارل ناگهان در گذشت، و کارل XI به جای وی نشست.

کارل XI[8] (kārl-)، ۱۶۵۵–۹۷، شاه (۱۶۶۰–۹۷) سوئد؛ پسر و جانشین کارل X. نایب‌السلطنه‌ی وی جنگهای با لهستان و دانمارک را با پیمان کپنهاگ و صلح اولیوا پایان داد (۱۶۶۰)، و با روسیه بر اساس "وضع موجود" صلح کرد (۱۶۶۱). کارل در سومین جنگ از سه جنگهای هلند متحد لوئی XIV فرانسه بود، و در فربلین از فریدریش ویلهلم براندنبورگ شکست خورد (۱۶۷۵)، و ویلهلم پومرانی را اشغال کرد، اما پیمان سن‌ژرمن (۱۶۷۹)، در نتیجه‌ی نفوذ لوئی XIV، پومرانی را به کارل باز گردانید. پیمان صلح لوند (۱۶۷۹) با دانمارک ملل اسکاندیناوی را به هم نزدیک ساخت. سپس کارل متوجه امور داخلی شد، و به کوتاه کردن دست اشراف و زیاد کردن قدرت سلطنت پرداخت. در ۱۶۸۲ ریکسداگ وی را اختیارات مطلق داد، و کارل با کفایت ازین اختیارات استفاده کرد. پسرش کارل XII جانشین او شد.

کارل XII[8]، ۱۶۸۲–۱۷۱۸، شاه (۱۶۹۷–۱۷۱۸) سوئد؛ پسر و جانشین کارل XI. بیتجربگی و جوانی وی ائتلافیه‌ی (۱۶۹۹) پطر کبیر، آوگوستوس II لهستان و ساکس، و فردریک IV دانمارک را بر ضد سوئد بر انگیخت. در جنگ شمالی، مؤتلفین متوجه لیاقت کارل شدند. وی در اوت ۱۷۰۰، در یکی از درخشانترین رزمهای تاریخ، دانمارک را وادار به صلح کرد؛ پطر I را در نارووا شکست داد (نوامبر ۱۷۰۰)، به لهستان تاخت و آوگوستوس را خلع کرد؛ و وسیله‌ی انتخاب (۱۷۰۴) ستانیسلاس I را به سلطنت لهستان فراهم ساخت. در ۱۷۰۶ به ساکس حمله کرد، و آوگوستوس را وا داشت تا ستانیسلاس را به سلطنت لهستان بشناسد، و اتحاد خود را با روسیه پایان دهد. سپس متوجه دشمن عمده‌ی خود پطر شد، و پس از اتحاد با مازپا، فرمانده قزاقان، به روسیه لشکر کشید (۱۷۰۸)، ولی در ۱۷۰۹ در پولتاوا مقهور شد، و به خاک عثمانی گریخت، و سلطان احمد III را بر انگیخت تا به روسیه اعلان جنگ داد (۱۷۱۰). پس از صلح پروت (۱۷۱۱) بین روسیه و عثمانی، دولت عثمانی از کارل که نزدیک شهر بندر در بسارابی منزل کرده بود درخواست کرد که از خاک عثمانی خارج شود، ولی کارل با منتهای سرسختی امتناع کرد؛ دولت عثمانی به کاخ او لشکر فرستاد (۱۷۱۳)، و کارل با مشتی از مردان خود به دفاع پرداخت، ولی پس از چند ساعت دستگیر شد. عثمانیها کارل را نزدیک ادرنه به حال توقیف نگاه داشتند، و وی بیش از یک سال تظاهر به بیماری کرد. در اواخر سال ۱۷۱۳ ناگهان از شترالزوند سر بر آورد، و تا ۱۷۱۵ از آنجا در مقابل سپاهیان پروس و دانمارک

---

(۱) Carcassonne (۲) labo(u)r (۳) indenture (۴) migratory labo(u)r (۵) American Federation of Labor (AFL)
(۶) stage-manager (۷) régisseur (۸) Charles

دفاع کرد. پس از سقوط شترالزوند، به سوئد گریخت، و اقدام به جنگ با نروژ کرد (۱۷۱۶)، و در سنگر به قتل رسید. پس از وی خواهرش اولریکا اِلئونورا به سلطنت رسید، و در دوره‌ی وی جنگ شمالی پایان یافت (۱۷۲۱). کارل، به سبب لیاقت نظامی، جاه‌طلبی، و تهور و ثبات قدمش حتی در برابر مشقات جانفرسا، یکی از قهرمانان تاریخ جدید محسوب است. شکست وی باعث تنزل سوئد از مقام یک دولت مقتدر اروپائی شد.

کارل[1] XIII (kārl-)، ۱۷۴۸–۱۸۱۸، شاه (۱۸۰۹–۱۸) سوئد و شاه (۱۸۱۴–۱۸) نروژ. پس از کشته شدن (۱۷۹۲) برادرش گوستاو III نایب‌السلطنه شد. بعد از استعفای گوستاو IV به سلطنت نشست. قانون اساسی جدید را، که اختیارات شاه را محدود میکرد، پذیرفت. به موجب پیمانی، فنلاند را به روسیه وا گذاشت، و با فرانسه و دانمارک پیمانهائی منعقد کرد. در ۱۸۱۰، مارشال فرانسوی را، نامش برنادوت (بعداً **کارل XIV**)، وارث خود ساخت، و اداره‌ی امور را به او تفویض کرد.

کارل[1] XIV، ۱۷۶۳–۱۸۴۴، شاه (۱۸۱۸–۴۴) سوئد و نروژ، مؤسس سلسله‌ای که هم اکنون بر سوئد سلطنت دارد. وی متولد پو (فرانسه)، نام اصلیش ژان باتیست ژول برنادوت[2] (jāN bātist jül ber-nādot)، و از سرداران دوره‌ی انقلاب فرانسه بود. در نبرد (۱۷۹۶–۹۷) بوناپارت در ایتالیا در خدمت وی بود؛ در پیروزی (۱۸۰۵) اوسترلیتز خدمات ممتاز کرد، و ناپلئون او را مارشال امپراطوری کرد. سوئدیها که از مردانگی وی باخبر بودند، پس از اینکه سلطنت به **کارل XIII** که بی‌فرزند و مسن بود رسید، در صدد تعیین جانشین مناسبی برای او بر آمدند، و دولت سوئد برنادوت را به این سمت دعوت کرد. برنادوت بر ضد ناپلئون و دانمارک به انگلستان و روسیه پیوست. در نبرد لایپزیک (۱۸۱۳) سهم عمده‌ای داشت. نروژ را با سوئد تحت لوای یک سلطان در آورد (۱۸۱۴). در دوره‌ی سلطنت وی اصلاحاتی در امور داخلی به عمل آمد، ولی در اواخر عمر، به سبب مخالفت با آزادیخواهان، منفور شد. پسرش، اوسکار I، به جای او نشست.

کارل[3] XV، ۱۸۲۶–۷۲، شاه (۱۸۵۹–۷۲) سوئد و نروژ، پسر و جانشین اوسکار I. مردی آزادیخواه و فرمانروائی محبوب بود. با اقدامات اصلاحی (از جمله ایجاد پارلمان دومجلسی) موافقت کرد. بعد از وی اوسکار II به سلطنت رسید.

کارلادان (kārlādān) یا **گارلادان**، ده (جم ۱٬۲۳۳ سنه ۱۳۳۵ هش)، دهستان و بخش ماربین، شهرستان اصفهان، استان دهم، ۸کیلومتری چ‌ش سده. آبش از زاینده‌رود، و محصولش غلات، صیفی، و میوه است. منارجنبان در آن قرار دارد.

کارل-آلبرشت: ← شارل VII، امپراطور.

کارل آوگوست[4] (kārl āgust)، ۱۷۵۷–۱۸۲۸، دوک و (از ۱۸۱۵) مهیندوک ساکس-وایمار-آیزناخ. با وجود کوچکی دوکنشینش، در سیاست سرزمین آلمان اهمیت داشت. در تشکیل (۱۷۸۵) اتحادیه‌ی شاهزادگان (فورستنبوند) فردریک کبیر را یاری کرد. در جنگهای اروپائی انقلاب فرانسه، و نیز در جنگهای با ناپلئون I، دوش به دوش پروس جنگید. دوست و حامی گوته، شیلر، و هردر بود. در دوره‌ی او، وایمار (کرسی دوکنشین) از مراکز علمی، ادبی، هنری، و افکار آزادیخواهی شد.

کارلایل[5] (kārlāyl)، شهر (در ۱۹۶۱ جم ۷۱٬۱۱۲)، کامبرلند، ل انگلستان، نزدیک مرز اسکاتلند. از مراکز مهم خطوط آهن، و دارای کارخانه‌های نساجی و بیسکویتسازی است. قلعه‌ی کارلایل، که در دوره‌ی ویلیام II انگلستان در ۱۰۹۲ بنا شد، اکنون سربازخانه است. کلیسای جامعی از قرن ۱۲م دارد.

کارلایل[5]، شهر (جم ۱۶٬۶۲۳)، ج ایالت پنسیلوانیا، کشمت. از مراکز صنعتی، و مهمترین مصنوعاتش کفش، لباس، تجهیزات راه آهن، و تایر میباشد.

کارلایل، ارل آو: ← هاوارد، خاندان.

کارلایل[6]، تامس (tāməs kārlāyl)، ۱۷۹۵–۱۸۵۱، ادیب بریتانیائی، مت اسکاتلند. پس از آنکه چندی از طریق معلمی بسختی زندگی کرد، از طریق اثر خود به نام زندگی شیلر (۱۸۲۳–۲۴) و ترجمه‌ی (۱۸۲۴) ویلهلم مایستر گوته، معرف رمانتیسم آلمانی شد. از جامعه‌ی بریتانیا سخت انتقاد میکرد، و نظریات خود را در این باب در مقالاتی که در زندگینامه‌ی فکری خود نوشت (۱۸۳۳–۳۴) و در اثر دیگرش به نام انقلاب فرانسه (۱۸۳۷. کتاب بیشتر جنبه‌ی تحلیلی دارد تا تاریخی) بیان کرد. معتقد بود که کلید نجات مردم از بدبختیهایشان در دست مردان بزرگ ("قهرمانان") است، و این عقیده را در کتاب در باره‌ی قهرمانان، قهرمانپرستی، و نقش قهرمانی در تاریخ (۱۸۴۱. قسمت زندگانی محمد آن به فارسی ترجمه شده) و نیز در کتابی که در زندگینامه‌ی فردریک کبیر نوشته بیان کرده است. در کتاب گذشته و حال، انگلستان قرن ۱۲م را با هرج و مرج انگلستان معاصر خود مقایسه میکند. وی در عالم ادب قرن خود نفوذی عمیق داشته است.

کارلسباد[7] (kārlsbād)، چک **کارلووی واری** (kārlovi vāri)، شهر (در ۱۹۶۷ جم تخمیناً ۴۳٬۰۰۰)، لرغ ایالت بوهم، چکوسلواکی. استراحتگاه بهداشتی، و یکی از معروفترین مراکز آبهای معدنی اروپا است. آب معدنی گرم آن را برای بیماریهای جهاز هاضمه مفید میدانند.

کارلسباد[7]، فرمانهای، عنوان تصمیمات کنفرانس سال ۱۸۱۹ وزیران دولتهای آلمان که، پس از کشته شدن کوتسبو، به وسیله‌ی متترنیخ تشکیل یافت. تصمیمات این کنفرانس عبارت بود از سانسور مطبوعات، نظارت بر دانشگاهها، سرکوبی تحریکات و اغتشاشات آزادیخواهان. این تصمیمات تا بروز انقلابهای ۱۸۴۸ به قوت خود باقی بود.

کارلسبرگ، جبال زیردریائی، ← عربستان، دریای.

کارلسبورگ، رومانی، ← آلباپولیا.

کارلستاد[8] (kārlstād)، شهر (در ۱۹۶۶ جم ۵۲٬۰۰۰)، کرسی ولایت ورملاند، غ سوئد مرکزی. بر دریاچه‌ی ونرن. صنایع عمده‌اش کشتیسازی، ذوب آهن، ماشینسازی، نساجی، کاغذسازی، و تهیه‌ی الوار است. در ۱۸۶۵ طعمه‌ی حریق شد. قرارداد لغو وحدت سوئد و نروژ در اینجا به امضا رسید (۱۹۰۵).

کارلسروئه، شهر آلمان، ← کارلسروهه.

کارلسروهه[9] (kārlsruhe) یا **کارلسروئه،** شهر (جم ۲۲۴٬۰۴۵)، ایالت بادن-وورتمبرگ، جمهوری فدرال آلمان. از مراکز صنعتی (فلزگری و صنایع غذائی) و حمل و نقل است، و به وسیله‌ی کانالی با رود راین ارتباط دارد. در ۱۷۱۵ مارگگراف بادن-دورلاخ آن را تأسیس کرد، و شهر مارگگرافنشین شد. بعد از ۱۷۷۱ مرکز دوکنشین (از ۱۹۱۹ به بعد، کشور) بادن شد. دارای آکادمی فنی (تأسیس ۱۸۲۵)، کنسرواتوار موسیقی، تئاترها، و گالری‌های هنری معروف است.

کارلسکرونا[10] (kārlskrunā)، شهر (در ۱۹۶۶ جم ۳۷٬۸۰۰)، کرسی ولایت بلکینگه، ج سوئد. دریا-بندری است بر بالتیک که قسمتی بر جزایر و قسمتی بر زمینلاد بنا شده. از مراکز ماهیگیری، و دارای بندرگاه مدرن و معظمی است. از ۱۶۷۹ مرکز ستاد نیروی دریائی سوئد است.

کارلسونی، ثورفین: ← ثورفین، کارلسونی.

کارلشتات[11] (kārlštāt)، شهرت **آندرئاس رودولف بودنشتاین** (āndreās rudolf bodenš-tāyn)، ح ۱۴۸۰–۱۵۴۱، مصلح پروتستان آلمانی. از ۱۵۱۸ به پشتیبانی لوتر بر خاست، و در مجلس مباحثه‌ی علنی که در سال ۱۵۱۹ در لایپزیک تشکیل یافت همراه وی بود. هنگام اقامت لوتر در وارتبورگ، رهبری اصلاح‌طلبان ویتنبرگ شد. اما لوتر، پس از بازگشت به ویتنبرگ، او را متهم به خیانت کرد، و سنن اصولی کلیسا را که کارلشتات بر انداخته بود دگربار بر قرار ساخت. کارلشتات به شرکت در جنگ دهقانان نیز متهم شد، و به سویس گریخت، و در بال به تدریس الاهیات در دانشگاه بال پرداخت. تألیفات رازورانه‌ی او پروتستانهای آناباتیست را تحت تأثیر قرار داده است.

کارل فرانتس یوزف[12] (kārl frānts yozef)، ۱۸۸۷–۱۹۲۲، آخرین امپراطور اتریش و، به عنوان **شارل IV**، پادشاه (۱۹۱۶–۱۸) مجارستان (← اتریش-هنگری)؛ جانشین فرانسوا ژوزف. در ۱۹۱۱ با زیتا ازدواج کرد. پس از کشته شدن (۱۹۱۴) فرانتس فردیناند، وارث تاج و تخت شد. در جنگ I سمت فرماندهی داشت، و بعد از رسیدن به امپراطوری، برای انعقاد قرارداد صلح جداگانه اقدامات بیحاصلی کرد. نامه‌هائی که به برادرزنش سیکستوس (sikstus) نوشته بود، و توسط متفقین انتشار یافت، روابط اتریش و آلمان را تیره کرد. برای جلوگیری از تجزیه‌ی امپراطوری اتریش-هنگری اقداماتی به عمل آورد که به نتیجه نرسید، و مجارستان و چکوسلواکی اعلام استقلال کردند. در ۳ نوامبر ۱۹۱۸ پیشنهاد تسلیم بلاشرط ژنرال ا. دیاتس را پذیرفت. در ۱۱ نوامبر از امپراطوری اتریش و در ۱۳ نوامبر از پادشاهی مجارستان استعفا کرد. در اوایل ۱۹۱۹ با خانواده‌اش به سویس تبعید شد. پس از پیروزی (۱۹۲۰) سلطنت‌طلبان در مجارستان، در صدد تحصیل مجدد تاج و تخت مجارستان بر آمد، ولی به دست هورتی توقیف و به جزیره‌ی مادرا تبعید شد، و در همان جا در گذشت.

(۱)Charles (۲)Bernadotte (۳)Charles (۴)Charles Augustus (۵)Carlisle (۶)Carlyle (۷)Carlsbad; Karlsbad (۸)Karlstad (۹)Karlsruhe; Carlsruhe (۱۰)Karlskrona; Carlscrona (۱۱)Carlstadt; Karlstadt (۱۲)Karl Franz Iosef

پسرش اوتو مدعی تاج و تخت اتریش-هنگری شد.

کارلفلت[1]**، اریک آکسل** (erik āksel kārlfelt)، ۱۸۶۴–۱۹۳۱، شاعر غزلسرای سوئدی. از جمله‌ی آثارش دیوان نغمه‌های بیابان و عشق (۱۸۹۵) و قصاید فریدولین (۱۸۹۸) است، که در آنها مضامین طبیعت، عشق، و زندگی روستائی بسیار دیده میشود. جایزه‌ی نوبل ۱۹۳۱ در ادبیات، که هنگام حیات از قبولش خودداری کرده بود، پس از مرگ به نام وی شد.

کارل مارتل: ← شارل مارتل.

کارل-مارکس-شتات: ← کمنیتس.

کارلمان: ← کارلومان، شاه باواریا.

کارلمان: ← کارلومان، کاخبان اوستراسیا.

کارلو، اسم ایتالیائی، ← کارل، اسم.

کارلو[2] (karlō)، ولایت (۸۹۰ کمه، در ۱۹۶۶ جه ۳۳٬۵۳۹)، ایالت لنستر، چ‍ش جمهوری ایرلند. در چ کوهستانی، و بقیه‌ی آن دشت پست حاصلخیزی است. مشاغل عمده کشاورزی، پرورش احشام، و تهیه‌ی لبنیات است. در غ آن تپه‌های زغال سنگ وجود دارد. مرکزش، شهر **کارلو** (جه ۷٬۷۰۷)، مرکز داد و ستد محصولات کشاورزی، و دارای کارخانه‌های تصفیه‌ی قند، آردسازی، آب جوسازی، و کفاشی است.

کارلوتا، اسم اسپانیائی، ← شارلت یا شارلوت، اسم.

کارلوتا[3] (kārlotā)، ۱۸۴۰–۱۹۲۷، ملکه‌ی کشور مکزیک، دختر لئوپولد I بلژیک، زوجه‌ی (از ۱۸۵۷) ماکسیمیلیانو. پس از مرگ (۱۸۶۷) شوهرش دیوانه شد، و قریب ۶۰ سال در کاخی در بلژیک به سر برد تا در گذشت.

کارلوس، اسم اسپانیائی، ← کارل، اسم.

کارلوس[4] (kārlos)، ۱۵۴۵–۶۸، شاهزاده‌ی اسپانیائی، پسر فیلیپ II و ماری (ماریای) پرتغال، به عنوان وارث تاج و تخت کاستیل و آراگون انتخاب شد، اما دیوانه شد، و به دنبال توطئه‌ای برای قتل پدر تحت نظر قرار گرفت. هنگامی که قصد فرار به هلند داشت بازداشت شد، و اندکی بعد در زندان در گذشت. سرگذشت او را شیلر، آلفیری، و دیگران مایه‌ی نمایشنامه‌هائی قرار داده‌اند.

کارلوس I، شاه اسپانیا، ← شارل ۷، امپراطور.

کارلوس[5] **II** (kārlos-) یا **شارل II** (-šārl)، ۱۶۶۱–۱۷۰۰، شاه (۱۶۶۵–۱۷۰۰) اسپانیا و ناپل و سیسیل؛ پسر و جانشین فیلیپ IV. آخرین شاه خاندان هاپسبورگ اسپانیا بود. در دوره‌ی او، جنگ انتقال و جنگ اتحاد بزرگ اسپانیا را ضعیف کرد. کارلوس بیفرزند در گذشت. پس از مرگش ← جنگ جانشینی اسپانیا آغاز شد.

کارلوس[5] **III یا شارل III**، ۱۷۱۶–۸۸، شاه (۱۷۵۹–۸۸) اسپانیا و شاه (۱۷۳۵–۵۹) ناپل و سیسیل، پسر فیلیپ V و الیزابت فارنسه. در ۱۷۳۱ به عنوان دوک پارما و پیاچنتا شناخته شد، ولی پس از فتح (۱۷۳۴) ناپل و سیسیل در ← جنگ جانشینی لهستان، دوکنشینها را به اتریش وا گذاشت. در ۱۷۵۹ به جانشینی نابرادری خود فردیناند VI به سلطنت اسپانیا نشست، و ناپل و سیسیل به سومین پسرش فردیناند (بعداً فردیناند I سیسیلهای دوگانه) منتقل شد. کارلوس در آغاز در طی جنگ هفتساله بیطرف بود، ولی پس از انعقاد (۱۷۶۱) قرارداد خانوادگی با فرانسه، وارد جنگ شد. به موجب ← معاهده‌ی پاریس (۱۷۶۳)، فلوریدا را به انگلستان وا گذاشت، و در عوض لویزیانای غربی را از فرانسه گرفت. اختلافات ارضی اسپانیا و پرتغال در ریو د لا پلاتا به موجب پیمان سان ایلدفونسو (۱۷۷۷) و به کمک فلوریدابلانکا، وزیر بزرگ کارلوس، تصفیه شد. در انقلاب امریکا، کارلوس به طرفداری از انقلابیون وارد جنگ شد (۱۷۷۹)، و به موجب معاهده‌ی پاریس (۱۷۸۳)، فلوریدا و مینورکا را باز گرفت. کارلوس بزرگترین شاهان بوربون اسپانیا و یکی از "مستبدین روشنفکر" محسوب است. در عهد سلطنت وی اسپانیا رفاه و رونق یافت. پسرش کارلوس IV به جایش نشست.

کارلوس[5] **IV** (kārlos-) یا **شارل IV** (-šārl)، ۱۷۴۸–۱۸۱۹، شاه (۱۷۸۸–۱۸۰۸) اسپانیا، پسر دوم و جانشین کارلوس III. بر خلاف پدرش مردی بیکفایت بود، و در ۱۷۹۲ عملا حکومت را تسلیم گودوی (وزیر بزرگ خود و معشوق همسرش ماریا لویسا) کرد. در ۱۷۹۳ اسپانیا وارد جنگهای اروپائی انقلاب فرانسه شد، ولی در ۱۷۹۵ ناچار از اتحادیه‌ی اول بر ضد فرانسه خارج شد. به موجب پیمان سان ایلدفونسو (۱۷۹۶)، اسپانیا با فرانسه متحد شد. در اواخر سال ۱۸۰۴ اسپانیا به انگلستان اعلان جنگ داد، و گرفتار شکست ترافالگار شد (۱۸۰۵). وقایع بعد منجر به جنگ شبه جزیره شد. سربازان فرانسوی در ۱۸۰۷ وارد اسپانیا شدند. به سبب سیاست مخرب کارلوس، کودتائی به وقوع پیوست؛ کارلوس ناچار به نفع پسرش فردیناند VII از سلطنت استعفا کرد. ناپلئون I پدر و پسر را به حیله در بایون به دام آورد، و هر دو را وادار به کنارگیری از سلطنت کرد. ژوزف بوناپارت شاه اسپانیا شد، و کارلوس و خاندانش تا ۱۸۱۴ در فرانسه اسیر بودند.

کارلوس، دون، ملقب به **دوکه د مادرید**، مدعی سلطنت اسپانیا، ← کارلوسیان.

کارلوس، دون، ملقب به **کنده د مونتمولین**، مدعی سلطنت اسپانیا، ← کارلوسیان.

کارلوس[6]**، دون** (don kārlos)، ملقب به **کنده د مولینا** (konde de molinā*)، ۱۷۸۸–۱۸۵۵، مدعی تاج و تخت اسپانیا، پسر دوم کارلوس IV و برادر فردیناند VII. در ۱۸۰۸ ناپلئون I او را به انصراف از حق جانشینی سلطنت اسپانیا مجبور کرد، و تا ۱۸۱۴ در توقیف نگاه داشت. بعد از استعفای ناپلئون نیز، بر اثر نقض قانون سالیک و تولد ماریا ایزابل (بعداً ایزابل II)، دختر فردیناند VII، از این حق محروم شد. بعد از مرگ فردیناند (۱۸۳۳) و جانشینی ایزابل II، روحانیون دون کارلوس را به شاهی اعلام کردند، و جنگ داخلی در گرفت. وی، به دنبال عقد پیمانی میان اسپانیا، پرتغال، انگلستان، و فرانسه در باب طرد مدعیان سلطنت (کارلوس و میگل) از شبه جزیره‌ی ایبری عازم انگلستان شد (۱۸۳۴). پس از مراجعت به اسپانیا، فرماندهی قوای شورشی کارلوسیان را در ناوار به دست گرفت (۱۸۳۴). اما از اسپارترو، سردار سپاه ایزابل، شکست خورد و بگریخت (۱۸۳۹). در ۱۸۴۵ لقب کنده د مولینا اختیار کرد، و ادعای تاج و تخت اسپانیا را به پسرش دون کارلوس، ملقب به کنده د مونتمولین (← کارلوسیان)، وا گذاشت.

کارلوسیان (kārlosiān) یا **کارلیستها**[7] (-kārlist)، عنوان طرفداران ← دون کارلوس (۱۷۸۸–۱۸۵۵) و اعقاب وی، که به موجب ← قانون سالیک (۱۷۱۳)، مدعی جانشینی سلطنت اسپانیا بودند. این قانون را (که در جنگ جانشینی اسپانیا به فیلیپ V اسپانیا تحمیل شده بود) فردیناند VII به نفع دختر خود، که به عنوان ایزابل II جانشین وی شد، نقض کرد. دون کارلوس، برادر فردیناند VII، از شناسائی سلطنت ایزابل امتناع کرد، و مدعی تاج و تخت شد. جنگ داخلی در گرفت، و بیشتر ایالات باسک و کاتالونیا، به امید خودمختاری، جانب کارلوس را گرفتند. این جنگ که در آغاز جنگ اعضای یک خاندان بسر سر سلطنت بود، به سبب تمایلات ارتجاعی کارلوسیان و طرفداری آنان از نفوذ روحانیون، به یک جنگ سیاسی مبدل شد، و با منتهای بیرحمی طرفین ممتاز شد. در ۱۸۳۹ کارلوسیان تسلیم اسپارترو، سردار سپاه ایزابل، شدند، ولی در کاتالونیا جنگ تا ۱۸۴۰ ادامه یافت. در ۱۸۶۰، دون کارلوس، ملقب به کنده د مونتمولین (knode de montemolin*)، پسر دون کارلوس منکور، ادعای پدر را تجدید کرد، ولی کاری از پیش نبرد، و از ادعای خود منصرف شد. بعد از خلع (۱۸۶۸) ایزابل، دون کارلوس (۱۸۴۸–۱۹۰۹)، ملقب به دوکه د مادرید (duke de mādrid*)، که از نوادگان کنده د مونتمولین بود، ادعای گذشته را تجدید کرد؛ شورشهای ۱۸۶۹ و ۱۸۷۲ بی‌نتیجه ماند، اما پس از استعفای (۱۸۷۳) آمادئوس و اعلام حکومت جمهوری در اسپانیا، کارلوسیان بیشتر ایالات باسک، و قسمتهائی از کاتالونیا، آراگون، و والانس را گرفتند. هرج و مرج و جنگهای خونینی که به دنبال این وقایع پیش آمد، یک سال پس از اعلام سلطنت آلفونسوی XII پایان یافت (۱۸۷۶). دون کارلوس به فرانسه گریخت. ادعای وی به پسرش دون خایمه (don xāyme؛ ۱۸۷۰–۱۹۳۱) انتقال یافت، که به نفع آلفونسوی XIII از آن صرف نظر کرد. بعد از مرگ خایمه، بعضی از اعضای خاندان بوربون انصراف او را انکار کردند. کارلوسیان اساساً یک دسته‌ی سیاسی بسیار ارتجاعی هستند، و در جنگ داخلی ۱۹۳۶–۳۹ طرفدار فرانکو بودند.

کارلوش، شاه پرتغال، ← شارل I، پرتغال.

کارلو-فنلاند، جمهوری شوروی سوسیالیستی، ← کارلیالی، جمهوری خودمختار شوروی سوسیالیستی.

کارلومان[8] (kārlomān)، ۷۵۱–۷۱، برادر جوانتر شارلمانی.

کارلومان[8]، فت ۸۸۴، شاه فرانسه، پسر لوئی II (لوئی الکن). در ۸۷۹ شریک برادرش لوئی III در سلطنت شد. دوران سلطنتش به سبب شورشهای بورگوئی و پرووانس، و به سبب هجوم نورمانها، آشفته بود. نورمانها از لوئی III شکست خوردند (۸۸۱)، ولی پس از مرگ وی به فرانسه باز گشتند، اما کارلومان آنها را متوقف ساخت. امپراطور شارل III جانشین او در سلطنت فرانسه شد.

---

(۱)Karlfeldt (۲)Carlow (۳)Carlotta (۴)Carlos (۵)Charles (۶)Carlos (۷)Carlists (۸)Carloman

کارلومان[1] (kārlomān) آلمانی **کارلمان** (kārl-mān)، ۸۲۸–۸۸۰، شاه (۸۷۶–۸۸۰) باواریا و کارینتیا و پانونیا و موراوی، و شاه (۸۷۷–۸۸۰) ایتالیا، پسر لوئی ژرمنی و پدر امپراطور آرنولف. در ۸۷۵ عمویش شارل II تاج امپراطوری را به دست آورد، و کارلومان نتوانست از این امر ممانعت کند. در ۸۷۹ مبتلا به فلج شد، و امور ملک را به برادرانش سپرد. وی اولین شاه آلمان است که به سلطنت ایتالیا رسید.

کارلومان[1] آلمانی **کارلمان**، ف ۷۵۴، پسر شارل مارتل. پس از مرگ (۷۴۱) پدر، کاخبان مملکت اوستراسیا شد. با برادرش پپن کوتاه جنگ بر علیه ساکسونها، سوابیائیها، و باواریائیها را با موفقیت ادامه داد. دو برادر، بونیفاکیوس قدیس را در اصلاح کلیسای فرانکی کومک کردند، و روابط نزدیکتری بین کلیسا و حکومت به‌وجود آوردند. کارلومان در ۷۴۷ در دیری انزوا گزید.

کارلووتسی سرمسکی: ← کارلوویتس، پیمان.

کارلوویتس[2]، **پیمان** (kārlovits)، پیمان صلحی که در ۱۶۹۹ در قصبه‌ی کارلوویتس [ترکی قارلوویچ، اکنون کارلووتسی سرمسکی[3] (kārlovtsi srems-ki) در یوگوسلاوی] ل صربستان، میان دولت عثمانی از یک طرف و اتریش، لهستان، و ونیز از طرف دیگر منعقد شد. به موجب این پیمان، که آغاز تجزیه‌ی امپراطوری عثمانی بود، عثمانی قسمتی از مجارستان (واقع میان رودهای دانوب و تایس)، و ترانسیلوانی را به اتریش، پادولیا را به لهستان، و مورئا را به ونیز واگذار کرد.

کارلووی واری: ← کارلسباد.

کارل ویلهلم فردیناند[4] (kārl vilhelm fer-dinānd)، ۱۷۳۵–۱۸۰۶، دوک (۱۷۸۰–۱۸۰۶) برونسویک، فیلد مارشال پروس در جنگ هفتساله، و فرمانده کل (۱۷۹۲–۹۴) سپاهیان اتریش و پروس در جنگهای اروپائی انقلاب فرانسه، در جنگ کور شد و کمی بعد در گذشت. پسرش فردریک ویلهلم (دوک برونسویک) بود.

کارلیا، روسیه، ← کارلیائی، جمهوری خودمختار شوروی سوسیالیستی.

کارلیائی[5]، **برزخ** (barzaxe kārelia'i)، زمینی باریک، ل‌غ جمشس اروپائی، که روسیه و فنلاند را به هم مرتبط میکند. بین خلیج فنلاند در غ و دریاچه‌ی لادوگا در ش واقع است. طولش ح ۱۴۵ کم و عرضش از ۴۰ کم تا ۱۱۰ کم است. شهرهای عمده‌اش لنینگراد و ویبورگ است. اصلا قسمتی از مهیندوکنشین سوئد بود، و جزء منتها الیه جنوبی آن، در ۱۷۲۱ به فنلاند منتقل شد. ← خط مانرهیم از این برزخ میگذشت. روسها در ۱۹۴۰ این خط را در هم شکستند، و ناحیه را اشغال کردند. در جنگ II، مدت کوتاهی (۱۹۴۱–۴۴) در دست فنلاندی‌ها و آلمانها بود. در ۱۹۴۴، برزخ رسماً به تجشس واگذار شد، و بیش از ۴۰۰٬۰۰۰ تن از سکنه‌ی فنلاندی آن به فنلاند نقل مکان کردند.

کارلیائی[5]، **جمهوری خودمختار شوروی سوسیالیستی** (kārelia'i) یا **کارلیا**، جمهوری خودمختار (۱۷۲٬۴۰۰ کمه، جه در ۱۹۶۵ تخمیناً ۶۹۶٬۰۰۰)، جمشس، بین فنلاند و دریای سفید، پایتخت آن پتروزاودسک (petrozāvodsk). فلاتی است پوشیده از یخ که از ← شبه جزیره‌ی کولا در ل تا دریاچه‌های لادوگا و اونگا در ج ممتد، و دارای هزاران دریاچه و جنگلهای متعدد انبوه درختان مخروطی است. کارلیا دارای منابع چوبی مهم (کاغذسازی، مبل، و منازل پیشساخته) است؛ مرمر، کوارتزیت، میکا، و سنگ سماق استخراج میشود؛ معادن آهن و سرب و روی دارد. اکثر سکنه‌ی آن روس، و بقیه کارلیائیها و فنلاندیها هستند، که زبان تحریری آنها یکسان است.

تاریخ کارلیای غربی، که در قرن ۱۲م به تصرف سوئد در آمد، تا ۱۹۴۰ جزء تاریخ فنلاند است. کارلیای شرقی در قرن ۱۳م به تصرف نووگورود در آمد، و در ۱۹۲۳ یکی از جمهوریهای خودمختار جمشس شد. پس از جنگ ۱۹۳۹–۴۰ روسیه و فنلاند، بیشتر اراضیی که فنلاند به روسیه وا گذاشت به جخشس کارلیا منضم شد، و در ۱۹۴۰ جمهوری شوروی سوسیالیستی کارلو-فنلاند (kārelo) تأسیس شد، و آن در ۱۹۵۶ به جمهوری خودمختار شوروی سوسیالیستی کارلیائی مبدل شد. نیز ← کارلیالی، برزخ.

کارلیستها، در اسپانیا، ← کارلوسیان.

کارم، نزد مسیحیان، ← روزه‌ی بزرگ.

کارمانا، نام یونانی باستانی شهر کرمان.

کارمانیا، نام یونانی باستانی ناحیه‌ی کرمان.

کارمانیولا: ← کوندوتیره.

کارمایکل: ← غریزه.

کارملیتها: ← کرملیان.

کارمن[6] (kārman؛ از فنس)، ماده‌ی رنگی سرخ شفاف، که سابقاً از کشنیل استخراج میکردند.

کارمن[7] (kārmen)، عنوان اپرای مشهوری در ۴ پرده، اثر ژ. بیزه، که لیبرتوی آن به وسیله‌ی ل. آلوی و ه. میاک بر مبنای داستانی از پ. مریمه تهیه شده است (۱۸۷۵). این اثر که واقعپردازی را وارد تئاتر کرد، ماجرای سرجوخه‌ای است به نام دون خوسه که به خاطر عشق کارمن، دخترک کولی، از خدمت فرار میکند و قاچاقچی میشود. سرانجام سرجوخه‌ی فراری معشوق خود را، به خاطر اینکه او را ترک کرده و دل به یک گاوباز بسته است، میکشد. اپرای کارمن یکی از محبوبترین اپراهائی است که تا کنون نوشته شده، و بیزه در تصنیف این اثر از درامها، رقصها، و آوازهای عامیانه‌ی اسپانیائی الهام گرفته است. این اپرا ابتدا در مارس ۱۸۷۵ در پاریس و کمی بعد ترجمه‌ی ایتالیائی آن در لندن و نیو یورک بر صحنه آمد.

کارمندان کشوری (kārmandāne keŝvari)، کسانی که در ادارات کشوری دولتی انجام وظیفه میکنند. افرادی که در خدمت نظام هستند و کسانی که از طرف مردم برای احراز مقامی انتخاب می‌شوند جزء کارمندان کشوری محسوب نمیشوند. تفکیک کارمندان کشوری و لشکری و برقراری یک نظام اداری با طبقه‌بندیهای مشخص اول‌دفعه از طرف اداره‌کنندگان انگلیسی در هندوستان به موقع اجرا گذاشته شد. بعداً هم این نظام در خود انگلستان مرسوم شد. در گشته، پس از خاتمه‌ی جنگ داخلی و فشار مردم برای اصلاح دستگاههای دولتی، کمیسیونهائی برای تنظیم قوانین استخدام کشوری تشکیل شد (۱۸۷۱). در انگلستان، طبق رسوم و آداب و سنن قدیمی آن کشور، نوعی تفکیک بین وظیفه‌ی کارمندان کشوری و وظیفه‌ی مسئولین سیاسی کشور قائل شده‌اند، و این سنّت از ۱۹۴۰ در گشته به صورت قانونی در آمده است. اولین قانون استخدام کشوری در ایران در سال ۱۳۰۱ ه‍ش به تصویب مجلس شورای ملی رسید، و به موجب آن، حقوق کارمندان رسمی بر طبق اشل و رتبه‌ی جدید تعیین شد. پس از آن، اصلاحاتی در امر لایحه‌ی استخدام کشوری به عمل آمده است.

کارمن سیلوا[8]: ← الیزابت، ملکه‌ی رومانی.

کارمونا[9] (kārmonā)، عربی **قرمونه** (qarmu-na)، شهر (در ۱۹۶۰ جه ۲۸٬۲۱۶)، ایالت سویل، ج‌غ اسپانیا، در اندلس. از مراکز کشاورزی است. در ۷۱۲ موسی ابن نصیر آن را گرفت. در ۱۰۹۱ به دست مرابطون و در ۱۱۴۷ به دست موحدون افتاد. در ۱۲۴۸، فردیناند III کاستیل ولئون آن را تصرف کرد. آثاری از دوره‌ی تسلط مورها دارد.

کارمونا[9]، **آنتونیو اوشکار د فراگوسو** (āntoniu oškār de frāgoso kārmonā)، ۱۸۶۹–۱۹۵۱، ژنرال و سیاستمدار پرتغالی، رئیس جمهور موقت (۱۹۲۶–۲۸) و رئیس جمهور (۱۹۲۸–۵۱) پرتغال. به دیکتاتوری حکومت کرد. از ۱۹۲۸ به بعد تحت تسلط سالازار بود.

کارمینا بورانا، مجموعه‌ی ترانه‌ها، ← گولیاردیک، ترانه‌های.

کارن[10]، **جان فیلپات** (jān filpāt kārən)، ۱۷۵۰–۱۸۱۷، سیاستمدار، وکیل مدافع، و سخنران ایرلندی. با سیاست ظالمانه‌ی انگلستان در ایرلند مخالف بود. از شورشیان ضد انگلیسی دفاع کرد. دخترش با رابرت امت عشق میورزید.

کارناپ[11]، **رودولف** (rudolf kārnāp)، ۱۸۹۱–۱۹۷۰، فیلسوف و منطقی آلمانی. در ۱۹۲۶–۳۱ در دانشگاه وین و در ۱۹۳۱–۳۵ در دانشگاه پراگ استاد فلسفه بود. سپس به کشمة رفت، و به تابعیت آن دولت در آمد، و در ۱۹۳۶–۵۲ در دانشگاه شیکاگو و در ۱۹۵۴–۶۲ در دانشگاه کالیفرنیا تدریس کرد. کارناپ یکی از مؤثرترین فلاسفه و منطقیون جدید است، و تحقیقات مهم در منطق، سمانتیک، و فلسفه‌ی علم دارد. آثارش مشتمل است بر نحو منطقی زبان (۱۹۳۴)، مدخل سمانتیک (۱۹۴۲)، معنی و ضرورت (۱۹۴۷)، مبانی منطقی احتمالات (۱۹۵۰)، و مدخل منطق علامتی (۱۹۵۴)

کارناتیک، هند، ← کرناتک.

کارنارون، شهر، ویلز، ← کارنارون‌شر.

کارنارون[12]، پنجمین **ارل آو** (ërl āv kārnār-vən)، لقب **جورج ادوارد ستنپ مالینیوکس هربرت** (jorj edwārd stanəp mālinyuks hërbərt)، ۱۸۶۶–۱۹۲۳، مصرشناس انگلیسی. از ۱۹۰۶ تا ۱۹۲۲، با ه. کارتر مشغول حفریات بود. کشف نهائی آنان کشف مقبره‌ی توت‌عنخ‌آمون بود، که مهمترین اکتشافات آنها به شمار میرود.

کارنارون‌شر[13] (kārnārvənšər)، ولایت ساحلی (۱٬۴۷۰ کمه؛ در ۱۹۶۱ جه ۱۲۱٬۱۹۴)، ل‌غ ویلز. بیشتر آن کوهستانی است؛ قله‌ی سنودن (به ارتفاع

---

(۱)Carloman; Karlmann (۲)Karlowitz (۳)Karlovci-Sremski (۴)Charles William Ferdinand (۵)Karelian (۶)carmine (۷)Carmen (۸)Carmen Sylva (۹)Carmona (۱۰)Curran (۱۱)Carnap (۱۲)Carnarvon (۱۳)Ca(e)rnarvonshire

۱۵۸۵ متر)، که بلندترین قلل انگلستان و ویلز است، در اینجاست. پرورش گوسفند رایج و صنعت عمده‌ی آن استخراج معادن (سرب، روی، و منگنز) است. مرکزش، شهر **کارنارون** (جم ۸۰۹۹۸)، دریابندر و محل انتصاب ولیعهد انگلستان است. قلعه‌ی آن (آغاز بنایش ح ۱۲۸۴) نمونه‌ی خوبی از قلعه‌های قرون وسطائی است.

کارناک[1] (kārnāk)، شهر (جم ۳۹۳۰)، لغ فرانسه، نزدیک اوره (ore)، در برتانی. آثار خرسنگی (← خرسنگ) جالبی دارد، که از آن جمله میلسنگ‌ها بالاخص جالبند. این میلسنگها، که ارتفاع بعضی از آنها به ۶ متر میرسد، در ۱۱ ردیف موازی در امتداد ساحل به طول ح ۱ کم قرار دارند. سابقاً آنها را به دروئیدها نسبت میدادند.

کارنامه‌ی اردشیر بابکان (kārnāmeye ardašire bābakān)، پهلوی کارنامگ ارتخشیر پاپکان (kār-nāmage artaxšire pāpakān)، کتابی است به زبان پهلوی ساسانی یا پارسی میانه، در شرح احوال و جنگهای اردشیر I، پادشاه ساسانی، که مخلوطی است از وقایع تاریخی با قصص و افسانه‌ها. به عقیده‌ی محققان، این کتاب در اواخر عهد ساسانیان تدوین شده، و روایت موجود آن از زمان بعد از ساسانیان است. اگر معتقد باشیم که فردوسی زبان پهلوی ساسانی را نمیدانسته است، باید بگوئیم که کارنامه ترجمه‌ی فارسی یا عربی قدیمی داشته است، زیرا فردوسی در شاهنامه‌ی خود، در شرح حال اردشیر، تقریباً همه‌ی آن را مورد استفاده قرار داده است. این کتاب را داراب پشوتن سنجانا در ۱۸۹۶ در بمبئی منتشر کرده است، و چاپ دیگری با ترجمه‌ی انگلیسی و گجراتی در سال 1900 در بمبئی از آن منتشر شده است. در ۱۸۷۸، نولدکه آن را به آلمانی ترجمه کرده و با تعلیقات مهم منتشر ساخته است. در ایران، ترجمه‌های فارسی از آن منتشر شده است. ا. براون در جلد اول تاریخ ادبی ایران، مقایسه‌ای میان آن و شاهنامه به عمل آورده است.

کارنامه‌ی بلخ (kārnāmeye balx)، مثنوی مختصری از سنائی غزنوی، در مزاحفات بحر خفیف، در باره‌ی مردم بلخ و هجو بعضی از آنان. این مثنوی گویا یکی از نخستین مثنویهای سنائی است، که در بلخ سروده و به غزنین فرستاده است. نام دیگر آن مطایبه‌نامه است. تعداد ابیاتش ح 500 بیت است. در تهران در ۱۳۳۴ ه‍ش (در مجله‌ی فرهنگ ایرانزمین) و ۱۳۴۸ ه‍ش (در مثنویهای حکیم سنائی، دانشگاه تهران)، و در غزنین در ۱۳۳۲ ه‍ش به چاپ رسیده است.

کارناوال[2] (kārnāval)، جشنی دینی که در ممالک کاتولیک رومی درست پیش از روزه‌ی بزرگ بر پا میشود. از زمانهای قدیم، کارناوالها با دسته راه انداختن، نقاب به چهره زدن، لباس مبدل پوشیدن، و عملیات نمایشی دیگری همراه بوده که منشأ آنها آداب و شعائر بتپرستانه‌ی پیش از دوران مسیحیت و بالخاصه شعائر حاصلخیزی بوده است، و مقارن با رسیدن بهار و تولد دوباره‌ی گیاهان صورت میگرفته است. یکی از نخستین نمونه‌های مضبوط جشن بهاری جشن اوزیریس است، که در مصر قدیم آن را بر پا میداشته‌اند؛ این جشن به شادی تجدید حیاتی صورت میگرفت که همساله با طغیان بهاری رود نیل همراه بود. در قرن ۶م ق‌م، همه‌ساله در آتن جشنی به یادبود دیونوسوس بر پا میداشتند، که در آن تخت روانی را به این خدا هدیه میکردند، و آن را همراه با ساز و سرود و پرداختن به عیش و عشرتهای بیپرده دور شهر میگرداندند. در دوره‌ی امپراطوری روم، کارناوال راه انداختن به اوج بینظمی و آزادی فجورآمیز خود رسید. کارناوالهای رومی که از جشنهای عمومی مردم و شعائر سری یونان سرچشمه گرفته بود، سه کارناوال باکانالیا، ساتورنالیا (← ساتورنوس)، و لوپرکالیا بوده است. در اروپا، سنت بر پا داشتن جشنهای حاصلخیزی بهاری در دوران مسیحیت ادامه یافت و در قرنهای ۱۴م و ۱۵م، مخصوصاً در میان توتونها به اوج خود رسید. چون کارناوال در خرافه‌پرستی دوران شرک و در معتقدات عوامانه‌ی اروپا سخت ریشه‌دار شده بود، کلیسا نتوانست آن را بر اندازد، و سرانجام بعضی از کارناوالها را به عنوان آداب مسیحی پذیرفت. نتیجه‌ی مستقیم تأثیر کلیسا را میتوان در "عید دیوانگان" قرون وسطائی یافت که در آن، از روی ریشخند، قداس ترتیب میدادند و به صورتی کفرآمیز به هیئت بزرگان کلیسا در میآمدند، و نیز "عید خر"، که با بسیاری از آداب بتپرستی همراه بود و گاه در آن کار به هرزگیهای بسیار زشت می‌انجامید. ولی عاقبت کلیسا قدرت خود را اعمال کرد، و عناصر موهن کارناوال از میان رفت. بالاخره کلیسا توانست بر تشریفات کارناوال مسلط شود، و عاقبت چنان شد که کارناوالها با امر دینی روزه ارتباط پیدا کرد. سه‌شنبه‌ی اعتراف نمونه‌ی برجسته‌ی کارناوال در جهان امروز است.

در زمانهای جدید، اصطلاح کارناوال را در مورد جشنهای محلی، سیرکها، بازارهای سیار، و مراسم دیگری که با شادی همراه است، بدون توجه به هدف و موسم آنها، نیز به کار میبرند.

کارناوالت، موزه‌ی ← مانسار، فرانسوا.

کارنگی[3]، **اندرو** (andru kārnegi)، ۱۸۳۵–۱۹۱۹، بشردوست و صنعتگر امریکائی، مه اسکاتلند. از ۱۸۷۳ توجه خود را به تولید فولاد متمرکز ساخت، در 1900 شرکت فولاد او یک چهارم محصول فولاد کشمه را تولید میکرد. وی ۳۵۰ میلیون دلار به کارهای عام المنفعه تخصیص داد، کتابخانه‌ها و مؤسسات آموزشی و خیریه‌ی متعددی از محل موقوفات او در شهرهای کشمه احداث شد. در سال ۱۹۱۰، مبلغ 10 میلیون دلار وقف کرد که درآمد آن صرف تبلیغ برای صلح عمومی و کومک به سازمانهائی بشود که این منظور را تعقیب میکنند.

کارنو، اصل: ← ترمودینامیک.

کارنو[4]، **ایپولیت** (ipolit kārno)، ۱۸۰۱–۸۸، رجل فرانسوی، پسر ل. ن. م. کارنو. در تبعید پدر همراه وی بود، و در ۱۸۲۳ به فرانسه باز گشت. از پیروان کنت دو سن‌سیمون بود، و در انقلاب ۱۸۳۰ شرکت کرد. در اغتشاشاتی که به انقلاب فوریه (۱۸۴۸) انجامید نیز شریک بود، و در حکومت موقت، وزیر فرهنگ شد. س. کارنو پسر او بود.

کارنو[4]، **سادی** (sādi kārno)، ۱۸۳۷–۹۴، رجل فرانسوی، رئیس جمهور (۱۸۸۷–۹۴) جمهوری سوم، پسر ا. کارنو. از رسوائیهای مالی زمان خود منزه بود. تحریکات ژنرال ژ. بولانژه و رسوائی کاناال پاناما دوره‌ی ریاست جمهور او را آشفته ساخت. عاقبت به دست یک آنارشیست ایتالیائی به قتل رسید.

کارنو، سیکل: ← کارنو، نیکولا لئونار سادی.

کارنو[4]، **لازار نیکولا مارگریت** (lāzār nikolā mārgerit kārno)، ۱۷۵۳–۱۸۲۳، انقلابی فرانسوی، معروف به کارنوی بزرگ. مهندس نظامی بود، و روح نظامی انقلاب فرانسه شد، و از اسباب عمده‌ی پیروزی فرانسه در جنگهای اروپائی انقلاب فرانسه بود. پس از سقوط روبسپیر، از مجازات برست، و عضو دیرکتوار شد. در ۱۸۰۰ وزیر جنگ شد، و در دوره‌ی ناپلئون مصدر کار بود. چند سال بعد را به تألیف آثار ریاضی و مهندسی نظامی گذرانید. شاهکار وی کتاب در دفاع از مواضع مستحکم (۱۸۱۰) است، که مدتها اثر معتبر در استحکامات محسوب بود. در ۱۸۱۴ دگربار وارد خدمت شد، و در دوره‌ی صد روز وزیر کشور بود. پس از بازگشت خاندان بوربون تبعید شد، و در ماگدبورگ در گذشت. از آثار ریاضی کارنو تفکرات در ما بعد الطبیعه‌ی حساب بینهایتیک (binahāyatyek، ۱۷۹۷) و هندسه‌ی وضعیت است. قضایای عمومی وی در هندسه‌ی تصویری بعداً مورد استفاده‌ی پونسله، شال، و دیگران قرار گرفت. ایپولیت کارنو، و فیزیکدان معروف، نیکولا لئونار سادی کارنو، پسران وی بودند.

کارنو[4]، **نیکولا لئونار سادی** (nikolā leonār sādi kārno)، ۱۷۹۶–۱۸۳۲، فیزیکدان فرانسوی، یکی از مؤسسین علم ترمودینامیک؛ پسر ل. ن. م. کارنو. اثر معروف وی کتاب تفکراتی در باره‌ی قدرت محرکه‌ی آتش (۱۸۲۴) است، که در رابطه‌ی میان انرژی حرارتی و انرژی مکانیکی بحث میکند. کارنو ماشین ایدآلی طرح ریخت که، در آن، گازی را میگذارند منبسط شود تا کار انجام دهد؛ در این ضمن، گاز حرارت جذب میکند. بار دیگر، گاز بدون انتقال حرارت، ولی با افت دما، انبساط پیدا میکند. سپس گاز متراکم میشود و حرارت پس میدهد؛ و بالاخره، با تراکم دیگری همراه با ازدیاد دما، به حال اول باز میگردد. این رشته‌ی عملیات—که به نام سیکل کارنو خوانده می‌شود—نشان میدهد که، حتی با وجود شرایط ایدآل، یک ماشین حرارتی نمیتواند همه‌ی حرارتی را که به آن داده شده است به انرژی مکانیکی مبدل کند؛ ناگزیر قسمتی از انرژی حرارتی تلف میشود. این همان اصل دوم ترمودینامیک است. کار کارنو مقدمه‌ی کارهای ژول، کلوین، و دیگران بوده است.

کارنوتیت[5] (kārnotit؛ فنس) [به نام آ. کارنو، بازرس کل معادن در فرانسه]، کانی رادیوآکتیو، که از جنبه‌ی شیمیائی وانادات آبیده‌ی اورانیوم و پوتاسیوم و بعضی عناصر دیگر است. از منابع تهیه‌ی رادیوم میباشد.

کارنها[6] (kāren-)، مردمی دارای فرهنگ مختلط چینی و سیامی، که یکی از مهمترین اقلیتها در برمه‌اند، و در کشور کایا، تناسریم، و دلتای رود ایراوادی زندگی میکنند. مذهب تعدادی از آنها آنیمیسم است، ولی بسیاری مسیحی یا بودائی‌اند.

کارنی، کشور، برمه، ← کایا، کشور.

---

(۱)Carnac (۲)carnival (۳)Carnegie (۴)Carnot (۵)carnotite (۶)Karens

کارنیولا[1] (kārniolā)، آلمانی **کراین** (krāyn)، ناحیه‌ی کوهستانی، سلوونیا، لغ یوگوسلاوی؛ کرسی تاریخیش لیوبلیانا. در قرن ۱۳م به تصرف هاپسبورگها در آمد؛ تا ۱۹۱۸ جزء امپراطوری اتریش بود؛ بعد از جنگ I بین ایتالیا و یوگوسلاوی تقسیم شد؛ از ۱۹۴۷ به یوگسلاوی تعلق یافت. سکنه‌ی آن اکثراً سلوونیائی هستند.

کاروان[2] (kārvān)، گروهی مسافر یا بازرگان که، در عبور از سرزمینهای ناایمن، به منظور کومک کردن به یکدیگر و دفاع از خود، با هم و به صورت منظم سفر میکنند. تجارت کاروانی از آغاز تمدن‌های باستانی با تاریخ شرق نزدیک همراه است، و پیش از آنکه بازرگانی دریائی شروع شود کمال توسعه را داشته است. واضح است که، در این ناحیه، هر معامله‌ی تجارتی بین سرزمینی حاصلخیز با سرزمینی دیگر، از همان عصر نخستین ناگزیر میبایستی به صورت منظم کاروانی صورت گرفته باشد، چه این سرزمینها را بیابانهای بی‌آب و علف وسیع از یکدیگر جدا میکرده است، و در میان راه، قبایل صحرانشین پیوسته چشم به راه غارت و چپاول نشسته بوده‌اند. کالاهائی مانند جواهر، ادویه، عطریات، مواد رنگی، فلزات، چوبهای کمیاب، عاج، مواد روغنی، و پارچه‌ها و مخصوصاً پارچه‌های ابریشمی با این کاروانها حمل میشده است. در تجارت میان مصر و بین النهرین و در سراسر شبه جزیره‌ی عربستان، وسیله‌ی عمده‌ی حمل و نقل شتر بوده است. در قرن ۳م شتر به افریقای شمالی و صحرای افریقا برده شد. در آسیای صغیر، از خر برای حمل و نقل استفاده میکردند. در دوره‌ی امپراطوریهای بزرگ، که راهها محافظت میشد و امنیت بیشتر داشت، طبعاً بازرگانی هم رواج بیشتر یافت؛ و بسیاری از جنگ‌های باستانی بر سر تسلط بر همین راههای کاروانی بود. با رونق یا کسادی تجارت کاروانی، شهرهائی بر سر راههای کاروانی تأسیس میشد یا از اعتبار می‌افتاد. اصولا، در امر بازرگانی تا دوره‌ی معاصر که اتومبیل و هواپیما روی کار آمده است تغییر چندانی حاصل نشده بود. پیش از این، مسافرینی که میخواستند از بیابانها عبور کنند به کاروانهای بازرگانی میپیوستند. پس از ظهور اسلام، حج خانه‌ی خدا همه‌ساله سبب تشکیل کاروانهائی بوده است که از نواحی مختلف اسلامی به مکه روی میآوردند. هنوز هم کاروانها در بعضی از نواحی، مانند ایالت سینکیانگ چین، آسیای مرکزی، عربستان، و افریقای شمالی در زندگی تجارتی نقش عمده‌ای دارند.

کارواندر (kārvāndar)، دهستان (جه ۱°۵۴۸ سشـ ۱۳۴۵ هش)، بخش خاش، شهرستان زاهدان، استان بلوچستان و سیستان، دارای ۵ آبادی. رود موسمی کارواندر از آن میگذرد. مرکزش، **کارواندر** (جه ۲۴۲ سشـ ۱۳۴۵ هش)، در ۶۵کیلومتری جنوب خاش واقع است.

کاروانسرا (kārvānsarā)، بنای مخصوص توقف و استراحت مسافرین که کنار جاده‌ها میساختند. نمونه‌هائی از عهد سلجوقی و مغول موجود است. شاه عباس کبیر کنار شاهراههای ایران تعداد زیادی کاروانسرا احداث کرد، که هنوز بسیاری از آنها مورد استفاده‌های گوناگون است. **کاروانسرای پاسنگان** (pāsangān)، کنار جاده‌ی قم به کاشان، از آغاز قرن ۱۳م ه‍ق است. **کاروانسرای عین‌الرشید** (eyno'r.rašid)، کنار جاده‌ی کاروانرو ورامین به کاشان، بنائی سنگی از عهد صفویه است. **کاروانسرای گز** (gaz)، بیرون شهر اصفهان، از عهد سلجوقی، و **کاروانسرای مهیار** (mahyār)، ج اصفهان، بنای عهد شاه سلیمان صفوی است. نیز ← رباط؛ کاروان.

کاروان‌کش، گیاه، ← پدم.

کاروتن[3] (kāroten؛ فنس)، رنگیزه‌ی نارنجی مایل به زرد تا سرخ گیاهی به فورمول $C_{40}H_{56}$، که به سه صورت همپار (ایزومر) همراه با کلوروفیل در برگ و بعضی از اندامهای دیگر گیاهان (ساقه، گل، و میوه) وجود دارد. مهمترین منبع طبیعی کاروتن هویج (زردک) و پاپریکا (← فلفل) است. همپارهای کاروتن در بدن انسان و دیگر مهره‌داران تبدیل به ویتامین آ میشوند. از این جهت در صنایع تهیه‌ی مواد غذائی، کاروتن را برای تأمین ویتامین آ مورد نیاز بدن به مواد غذائی مصنوعی (مانند روغنهای نباتی) می‌افزایند.

ترکیباتی را که از نظر ساختمان شیمیایی شباهت به کاروتن دارند کاروتنوئید[4] (karotenoid) می‌نامند، مانند ویتامین آ، لیکوپن[5] (likopen؛ رنگیزه‌ی سرخ گوجه فرنگی)، رنگیزه‌ی نارنجی زعفران، و گزانتوفیل (رنگیزه‌ی زرد برگ گیاهان در پاییز).

کاروتنوئید: ← کاروتن.

کارور[6]، **جان** (jān kārvər)، ح ۱۵۷۶–۱۶۲۱، اولین فرماندار (۱۶۲۰–۲۱) مهاجرنشین پلیموت، مة انگلستان.

کارور[6]، **جورج واشینگتن** (jorj vāšingtən kārvər)، ۱۸۶۴؟–۱۹۴۳، متخصص سیاهپوست امریکائی در شیمی کشاورزی. در بهبود شرایط اقتصادی جنوب کشمة کوشید، و اصلاح زمین و تنوع کشت را تعلیم داد. در ۱۹۵۳، محل تولد وی جزء ابنیه‌ی ملی قرار داده شد.

کارورزی[7] (kārvarzi)، دوره‌ای که کارآموز نزد استادکار به آموختن کار میگذراند. این گونه آموزش در قدیم معمول بود، و جوانان خردسال چندسالی زیر دست صنعتگران کار میکردند، و کار میآموختند تا خود استادکار شوند. پس از انقلاب صنعتی در اروپا، و استفاده از ماشین در امر تولید، کارورزی تقلیل یافت، و جای خود را به مدارس حرفه‌ای داد، اما هنوز هم کارورزی در بعضی حرفه‌های دستی ادامه دارد.

کاروزو[8]، **انریکو** (enriko kāruzo)، ۱۸۷۳–۱۹۲۱، خواننده‌ی تنور ایتالیائی اپرا، مة ناپل. به سبب تنوع، روشنی، قدرت و وسعت دامنه‌ی صدایش، یکی از بزرگترین خوانندگان اپرا در تاریخ به شمار میرود. در اوایل جوانی به شهرت رسید و پیش از آنکه در نقش دوک در اپرای ریگولتو (اثر وردی) نخستین‌بار بر صحنه‌ی اپرای متروپلیتن نیو یورک ظاهر شود (۱۹۰۳)، معروفیت جهانی داشت. از آن پس، تا سال ۱۹۲۰ که بیمار شد، بر صحنه‌ی اپرای متروپلیتن حکومت داشت. بیش از پنجاه نقش در اپرای ایتالیائی و فرانسوی ایفا کرد. پس از مرگش صفحه‌های صدایش همچنان دامنه‌ی شهرت او را گسترش داد. صدای غرای او در بعضی اپراها شاید بیش از هر نقش دیگری مردم را شیفته‌ی او ساخت، اما نقشهائی که در اپراهای وردی و پوچینی بازی کرد، و همچنین کنسرتهائی که در آنها شرکت داشت، نمودار کاملتری از هنر واقعی او بود.

کاروس[9] [مارکوس آورلیوس کاروس (mārkus ōrelius kārus)]، ف ۲۸۳، امپراطور (۲۸۲–۲۸۳) روم. در خدمت پروبوس بود، و پس از کشته شدن وی سربازانش او را به امپراطوری روم بر داشتند. پسرش کارینوس را در غرب گذاشت، و خود با پسر دیگرش نومریانوس عازم مشرق‌زمین شد. پس از شکست دادن سرمتها به ایران تاخت، و سلوکیه و تیسفون را گرفت، اما ناگهان، گویا به سبب صاعقه، در گذشت، و رومیها ناچار از ایران عقبنشینی کردند. پسرانش، کارینوس و نومریانوس جانشینش شدند.

کارول[10] (kārol؛ از انگلا)، سرود مذهبی مسرت‌بخشی که در برگزاری بعضی از اعیاد مانند ایستر و مخصوصاً کریسمس خوانده میشود. در همه‌ی ملل مسیحی کارولهائی وجود دارد، و منشأ بسیاری از آنها ممکن است آوازهای بتپرستان باشد. اگرچه کارولهای واقعی مأخوذ از ترانه‌های عامه هستند، بسیاری از سرودهای مذهبی کریسمس که در قرن ۱۹م ساخته شدند به نام کارول خوانده شدند. به زبان فرانسوی، تصنیفهای مردم‌پسندی را که از عید نوئل (کریسمس) یا اشخاص آن الهام گرفته‌اند نوئل مینامند.

کارول، برای اعلامی که به این صورت میجوئید و نمییابید به **کرل** نیز رجوع کنید.

کارول I[11] (kārol-)، ۱۸۳۹–۱۹۱۴، امیر (۱۸۶۶–۸۱) و اولین شاه (۱۸۸۱–۱۹۱۴) رومانی، از خاندان هوهانزولرن‌زیگمارینگن. از افسران پروسی بود، و در ۱۸۶۶ به امارت رومانی رسید. در جنگ ۱۸۷۷–۸۸ روسیه و عثمانی جانب روسیه را گرفت، در کنگره‌ی (۱۸۷۸) برلین استقلال کامل برای رومانی به دست آورد. شاهزاده الیزابت (کارمن سیلوا) همسر او بود. پس از مرگ وی برادرزاده‌اش، فردیناند، به سلطنت رسید.

کارول II[11]، ۱۸۹۳–۱۹۵۳، شاه (۱۹۳۰–۱۹۴۰) رومانی، پسر فردیناند. در ۱۹۲۵ ناچار از حق جانشینی خود صرف نظر کرد، و چندی در پاریس به سر برد. بعد از وفات (۱۹۲۷) فردیناند، پسر کارول، نامش میخائیل، به سلطنت نشست، اما کارول در ۱۹۳۰ باز گشت و جای پسر را گرفت. در ۱۹۳۸ حکومت دیکتاتوری بر قرار ساخت. بین پادشاه و گروه فاشیست معروف به گارد آهنین کشمکش سختی در گرفت. عاقبت، ناچار ی. آنتونسکو را دعوت به تشکیل دادن دولت کرد (۱۹۴۰)، کارول خلع شد، و به خارجه گریخت، و میخائیل دیگربار به سلطنت نشست.

کارولنژیان[12] (kārolanjian) یا **کارولنژینها** (kārolanjian-)، سلسله‌ای از فرمانروایان فرانکی

(۱) Carniola (۲) caravan (۳) carotene (۴) carotenoïde (۵) lycopene (۶) Carver (۷) apprenticeship (۸) Caruso (۹) Carus (10) carol (۱۱) Carol (۱۲) Carolingians

(← فرانکها) که در قرن ۷م به وسیله‌ی پپن دو لاند، که به عنوان کاخبان از جانب داگوبر I در اوستراسیا فرمانروائی داشت، تأسیس شد. اعقابش-پپن د/ اریستال، شارل مارتل، کارلومان (فت ۷۵۴)، و پپن کوتاه-به فرمانروائی ادامه دادند، اما اسماً تابع مروونژیان بودند. در ۷۵۱، پپن کوتاه شیلدریک III، شاه سلسله‌ی مروونژیان، را خلع کرد، و خود یگانه پادشاه فرانکها شد. در عهد شارلمانی، پسر پپن، سلسله‌ی کارولنژیان به اوج اعتلای خود رسید. شارلمانی در ۸۰۰ به عنوان امپراطور تاجگذاری کرد. پس از مرگ پسرش امپراطور لوئی I، مملکت وی به موجب پیمان وردن (۸۴۳) بین سه پسر لوئی تقسیم شد. عنوان امپراطوری و قسمت میانی امپراطوری به لوتار I رسید. لوئی ژرمنی سلسله‌ای تأسیس کرد که تا ۹۱۱ در آلمان دوام یافت، و جانشینانش شارل III (شارل فربه)، آرنولف، و لوئی کودک بودند. سومین پسر لوئی I، شارل II (شارل کچل) سلسله‌ی کارولنژیان فرانسه را تأسیس کرد، که تا ۹۸۷ با انقطاع دوام یافت. فرمانروایان این سلسله لوئی II (لوئی الکن)، لوئی III، کارلومان (فت ۸۸۴)، شارل III (شارل ابله)، لوئی IV (لوئی ماوراء بحار)، لوتر (۹۴۱-۸۶)، و لوئی V بودند.

بنیادها و گرایشهائی که مشخص قرون وسطی بود در دوره‌ی کارولنژیان تأسیس گردید. اصول فئودالیته تقریر شد، و اقتصادی مبتنی بر زمین بر قرار گردید. شاهان و امپراطوران این سلسله با مقامات کلیسائی همکاری نزدیک داشتند؛ شارلمانی پاپ را تحت حمایت خود قرار داد.

کارولنژینها: ← کارولنژیان.

کارولوس، اسم لاتینی، ← کارل، اسم.

کارولوس-دوران[1] (kārolüs-dürāN)، ۱۸۳۷-۱۹۱۷، نقاش فرانسوی. وی صحنه‌های عادی زندگی را نقاشی میکرد، و صورتساز نیز بود. استاد بسیاری از نقاشان معروف بود، و در ۱۹۰۵ مدیر آکادمی فرانسه در رم شد.

کارولین (kārolin)، اسم فرانسوی برای زن؛ ضبط اصلی آن Caroline. احتمالا ریشه‌ی آن به شارل (← کارل، اسم) بر میگردد. بعضی از اعلام وابسته،

زبان	صورت اصلی	ضبط فارسی در این کتاب	
اسپانیائی	Carolina	کارولینا	(kārolinā)
آلمانی	Caroline	کارولینه	(kāroline)
«	Karoline	کارولینه	(kāroline)
انگلیسی	Caroline	کرولاین	(karolāyn)
«	Caroline	کرولین	(karolin)
ایتالیائی	Carolina	کارولینا	(kārolinā)

نیز ← شارلت، اسم.

کارولین[2]، **جزایر**، مجمع الجزایر (۱٬۳۶۰ کمم؛ جم ۴۸٬۴۴۶)، غ فکب، که از ۱۹۴۷ جزء ← سرزمین قیمومی جزایر اقیانوس کبیر است، و به وسیله‌ی کشمت اداره میشود. مشتمل است بر دو جزیره‌ی آتشفشانی کوسایه (kusāye) و پوناپه، سه دسته جزیره‌ی عمده‌ی پالاو، تروک، و یپ، و چند آتول و جزیره‌ی کوچک. از محصولاتش نارگیل و نیشکر است. در ۱۵۲۶ اسپانیائیها جزایر را کشف کردند؛ در ۱۸۸۶-۹۹ تحت حکومت اسپانیا بود. در ۱۸۹۹ به آلمان فروخته شد. در ۱۹۱۴ ژاپنیها آنها را اشغال کردند، و در ۱۹۲۲ تحت قیمومیت آنها گذاشته شد. ژاپن آنها را در ۱۹۳۵ به خاک خود منضم کرد.

کارولینا، اسم اروپائی، ← کارولین، اسم.

کارولینا[3] (kārolinā)، یا **کرولاینا** (karolāynā)، مهاجرنشین قدیم در امریکای شمالی، که زمین آن را (از "اقیانوس به اقیانوس" بین مدارات ۳۱° و ۳۶° عل) چارلز II انگلستان در ۱۶۶۳ به چند تن واگذار کرد، و بعداً در ۱۷۲۹ به کارولینای شمالی و کارولینای جنوبی منقسم شد. اولین ماندگاه دائمی در ناحیه‌ی کارولینا در ۱۶۷۰ به توسط انگلیسها در کارولینای جنوبی حالیه تأسیس شد. اسپانیائیها در ۱۶۷۰ از ادعاهای خود بر این ناحیه چشم پوشیدند. در انقلاب امریکا، در جنگ (۱۷۸۰-۸۱) معروف به پیکار کارولینا، ابتدا وطنپرستان امریکائی از ژنرال کورنوالیس شکست خوردند، ولی سرانجام هر دو کارولینا را از وجود انگلیسها پاک و راه پیکار یورکتاون را باز کردند.

کارولینا، پیکار، در تاریخ کشمت، ← کارولینا.

کارولینای جنوبی[4] (kārolinā-)، ایالت (۸۰٬۴۳۰ کمم؛ در سال ۱۹۷۰ جم ۲٬۵۲۲٬۸۸۱)، چش کشمت؛ یکی از مهاجرنشینهای سیزده‌گانه؛ بزرگترین شهر و کرسی آن کولومبیا. از سایر شهرهای عمده‌اش چارلزتن و گرینویل است. از غ و ج به رود سونا و از ش به قطل محدود است. محصولات فلاحتی عمده‌ی آن پنبه، توتون، غلات، و صنعت عمده تهیه‌ی منسوجات پنبه‌ای است. در ۱۶۷۰ انگلیسها در این ناحیه مهاجرنشینهائی تأسیس کردند. در انقلاب امریکا، انگلیسها چارلزتن را گرفتند، ولی در نتیجه‌ی پیکار کارولینا عقب نشستند. کارولینای جنوبی اولین ایالتی بود که از جامعه‌ی ایالات متحده خارج شد (← ائتلافیه‌ی ایالات امریکا)، و در جنگ داخلی، و. ت. شرمن قسمت زیادی از ایالت را ویران کرد. در دوره‌ی ترمیم نیز آسیب دید.

مدتها اکثریت سکنه‌ی این ایالت سیاهپوست بودند. در ۱۹۶۰، ۶۵٫۱ درصد سکنه سفیدپوست، و ۳۴٫۸ درصد سیاهپوست بودند. علی رغم اقدامات دولت فدرال برای رفع تبعیضات نژادی، این مسئله یکی از مسائل جاری ایالت است.

کارولینای شمالی[5]، ایالت (۱۳۶٬۵۲۰ کمم؛ در ۱۹۷۰ جم ۴٬۹۶۸٬۴۶۳)، چش کشمت؛ یکی از مهاجرنشینهای سیزده‌گانه. کرسی آن رالی و از شهرهای دیگرش شارلت، دارم، و ویلمینگتن است. از ش به قطل محدود است. کوههای بزرگ سموکی در غ ایالت قرار دارد. سرزمینی حاصلخیز و دارای منابع معدنی پرارزش است. محصولات کشاورزی آن مشتمل بر توتون و پنبه، و عمده‌ترین صنایع آن صنعت پنبه است. استعمار ← جزیره‌ی رولنوک در قرن ۱۶م به توسط سر و. رالی شروع شد ولی به جائی نرسید، و در واقع تأسیس مهاجرنشین در آنجا از اواسط قرن ۱۷م آغاز میشود. در جنگهای انقلاب امریکا، در پیکار کارولینا، مورد تهاجم واقع شد. در جنگ داخلی امریکا به ائتلافیه‌ی ایالات امریکا پیوست.

در ۱۹۶۰، سکنه‌ی ایالت مشتمل بر ۳٬۳۹۹٬۲۸۵ سفیدپوست و ۱٬۱۱۶٬۰۲۱ سیاهپوست بود. مانند کارولینای جنوبی، تبعیضات نژادی در ایالت هست، اما اقداماتی که در رفع آنها به عمل آمده نسبةً با ملایمت مواجه شده است.

کارولینه، اسم آلمانی، ← کارولین، اسم.

کارولیی[6]، کنت **دیولو** (kont diulo kārolyi*)، ۱۸۷۱-۱۹۴۶؛ سیاستمدار مجارستانی. در ۱۹۳۱ نخست‌وزیر و وزیر دارائی شد. نه توانست رضایت ملیون دست راستی را جلب کند و نه آزادیخواهان دست چپی را، به همین جهت، در ۱۹۳۲ استعفا کرد.

کارولیی[6]، کنت **میهای** (kont mihāy kārolyi*)، ۱۸۷۵-۱۹۵۵، رجل مجارستانی، از یک خاندان اشرافی قدیمی. از سوسیالیستهای آزادیخواه بود، و پس از انحلال اتریش-هنگری، یک شورای ملی برای مجارستان تشکیل داد (۱۹۱۸)، و به سمت نخست‌وزیری منصوب شد. در ۱۹۱۹ او را به عنوان رئیس جمهور موقت انتخاب کردند. عاقبت ناچار دولت را به کمونیستها تسلیم کرد. در مارس ۱۹۱۹ دیکتاتوری ب. کون بر قرار شد. پس از سقوط کون، کارولیی از مجارستان خارج شد. بعد از جج II از انگلستان باز گشت، و در ۱۹۴۷ سفیرکبیر مجارستان در فرانسه شد. دو سال بعد، به سبب اختلاف با سیاست دولت متبوع خود، استعفا کرد. بقیه‌ی عمر را در فرانسه گذرانید.

کارون (kārun)، رودی به طول ۸۵۰ کم، جغ ایران، که یگانه رود قابل کشتیرانی (از بند قیر تا مصب آن در شط العرب جز فاصله‌ی کوتاهی در حدود اهواز) است. سرچشمه‌های آن در کوهرنگ، از رشته‌های زردکوه از سلسله‌ی کوههای بختیاری است. مسیرش بسیار پرپیچ و خم است، چنانکه فاصله‌ی مستقیم سرچشمه‌ی آن تا خرمشهر، که در آنجا به شط العرب میریزد، فقط ۲۹۰ کم است. مساحت آبریز آن ۵۷٬۱۶۰ کمم است، که از آن ۱۸٬۱۳۰ کمم به ریزابه‌ی عمده‌ی آن ← رود دز تعلق دارد. بیشتر این ناحیه جزء سلسله‌ی زاگرس و قسمتهائی از آن جنگلی است.

مسیر کارون را میتوان به سه قسمت تقسیم کرد، مسیر علیا (۳۹۰ کم) که از سرچشمه‌های آن تا گتوند، که کارون وارد دشت میشود، امتداد دارد؛ مسیر وسطی (۸۸ کم)، از گتوند تا بند قیر که دز به آن میریزد؛ و مسیر سفلی، از بند قیر، از طریق اهواز، تا شط العرب. مسیر علیای کارون رود کوهرنگ نامیده میشود (ولی، ظاهراً، رود کوهرنگ پس از طی ح ۶۵ کم در نزدیکی پل علیخان به آب دوآب پیوسته و کارون را تشکیل میدهد، و به جانب اهواز جریان مییابد)، و در این قسمت است که آب ونک (vanak)، آب بازفت، و رود خرسان (xersān)، که از ریزابه‌های مهم کارون هستند بدان میریزند، و آن را به جریانی پرقدرت مبدل میکنند؛ اما، چون در مسافات زیاد از بین پرتگاههای مرتفع میگذرد قابل استفاده برای آبیاری نیست. در شوشتر، کارون به دو شعبه -گرگر و شطیط- منقسم میشود که در بند قیر دوباره به هم ملحق میشوند؛ ← رود دز نیز در همین محل به آنها میپیوندد. طول کارون از بند قیر تا اهواز ۷۴ کم است. عمق متوسط آن در اینجا ۶ متر، ولی در پایین اهواز در بعضی جاها بسیار کم است.

سابقاً مسیر سفلای کارون در ش شط العرب و از آن جدا بود، و از طریق ← خور موسی به دریا

(1)Carolus-Duran (۲)Caroline (۳)Carolina (۴)South Carolina (۵)North Carolina (۶)Karolyi

میریخت. سه بستر قدیمی در طرف چپ کارون است، که ظاهراً در گذشته کارون هر چندگاه در یکی از آنها جریان داشته است، شط القدیمی (šatto 'l.qadimi)، که آغاز آن در نزدیکی سابله است، و در خور موسی گسترش پیدا میکند، این مسیر ظاهراً قدیمیترین مجرای کارون است. شط الاعمی (šatto 'l.'a'mā) [= رود کور، ظاهراً از آن جهت به این نام خوانده شده که غالباً مجرای آن را گل و لای پر و کور میکند] که از سابله، که ابتدای دلتای کارون است، جدا میشود و در خور سیلیج (silij) گسترش پیدا میکند، نام آن را، به مناسبت واقع بودن قبان در کنار آن شط قبان نیز گفته‌اند؛ بهمنشیر یا بهمشیر، که با شط العرب جزیره‌ی آبادان را محدود میکنند. جغرافیانویسان دوره‌ی اسلامی نامش را دجیل (dojayl؛ = دجله‌ی کوچک) هم گفته‌اند. بستر کارون از سابله تا خرمشهر، ظاهراً مصنوع دست بشر است. در قرن ۴م هق، به فرمان عضدالدوله‌ی دیلمی ← نهر عضدی بین رودهای دجله و کارون حفر شد. در ۱۷۶۵ (۱۱۷۹ یا ۱۱۸۰ هق) کارون در مجرائی مصنوعی به نام حفار (haffār) جریان یافت، که همان مسیر کنونی آن است. تغییر مسیر کارون منجر به اختلافات مرزی بین ایران و عثمانی شد، که به موجب پیمان ارزروم (۱۶ جمادی الثانی ۱۲۶۳ هق، مطابق ۱۸۴۷ ب‌م) فیصله یافت، و چنین مقرر شد که "سفاین ایران حق خواهند داشت که به آزادی تمام از مصب شط العرب الی التقای حدود دولتین در شط مزبوره را سیر نمایند".

در سال ۱۸۸۸، شرکت برادران لینچ[1] (linc) یک سرویس کشتیرانی بر کارون تا اهواز دایر کرد، و این راه به روی کشتیرانی بین‌المللی باز شد. بعداً سرویس قایقرانی بین بند قیر و اهواز دایر شد. در نتیجه‌ی استخراج و تصفیه‌ی نفت، کشتیرانی بر رود کارون اهمیت متزاید یافت.

چون سرچشمه‌های کارون و زاینده‌رود نزدیک یکدیگر قرار دارند، شاه طهماسب I و شاه عباس I صفوی در صدد بر آمدند که، با حفر تونلی، آب کوهرنگ را به زاینده‌رود ملحق کنند، ولی این کار عملی نشد (← کوهرنگ). از زمانهای دوری چون دوره‌ی ساسانیان سدهای نیرومندی در نقاط مختلف جهت آبیاری بر کارون ساخته بودند. از آن جمله است بند قیصر (← شوشتر قسمت IV)، و بند قیر. اخیراً در مسجد سلیمان اقدام به ساختن سدی به نام سد رضا شاه کبیر بر روی کارون شده است. رود کارون و ریزابه‌های آن در طرح واحد ← عمران خوزستان اهمیت فراوان دارند. ← سد محمد رضا شاه پهلوی و تأسیسات نیروی برقابی آن (بر رود دز به فاصله‌ی ۲۵کیلومتری ل‌ش دزفول) در اسفند ماه ۱۳۴۱ هش افتتاح شد.

کاری[2] (kāri)، چاشنیی که در هند و قسمتهائی از مشرق‌زمین با برنج و گوشت و خورشهای دیگر زیاد مصرف میشود، و بدین جهت آن را نمک شرق نامیده‌اند. کاری مخلوطی است از ادویه‌ی گوناگون مانند زرچوبه، شنبلیله، زنجبیل، فلفل سیاه، فلفل قرمز، گشنیز، و زیره‌ی سیاه. گرد کاری که در ساختن آن برگ تلخ نوعی سداب هندی به کار رفته باشد، برای تحریک اشتها و نیز درمان اسهال و سوء هاضمه به کار میرود.

کاریا[3] (kāriā)، ناحیه‌ی باستانی ج‌غ آسیای صغیر، که رود مندرس آن را از طرف شمال از لیدیا جدا میکرد. سرزمین کاریا اکنون در ترکیه‌ی آسیائی قرار دارد. یونانیان دوریائی و یونیائی در این ناحیه مهاجرنشینهائی داشتند. کاریا مرکز شورش یونیائی‌ها در ح ۴۹۹ ق‌م بود، که منجر به جنگهای ایران و یونان شد. بعضی از جامعه‌های کاریائی در ح ۴۶۸ ق‌م به سه اتحادیه‌ی دلوسی پیوستند. در قرن ۴م ق‌م این ناحیه تحت امارت سلسله‌ای از امرا وحدت داشت. اسکندر مقدونی آن را فتح کرد. در ۱۲۵ ب‌م به یک ایالت رومی مبدل شد. از شهرهای معروف این ناحیه کنیدوس، هالیکارناسوس، و ملطیه بوده‌اند.

کاریابی، اداره‌ی: ← اداره‌ی کاریابی.

کاریاتید[4] (kāriātid). صورت حجاری‌شده‌ی زن، که در معماری یونان باستان به جای ستون به کار میرفت.

کاریان (kārian)، ده (جه ۷۳۳ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان هرم و کاریان، بخش جویم، شهرستان لار، استان هفتم (فارس)؛ ۴۲کیلومتری ج‌غ جویم. ویرانه‌های آتشکده‌ی آذر فرنبغ در این آبادی قرار دارد.

کاریبا[5]، **سد** (kāribā)، سدی بر رود زامبزی در گردنه‌ی کاریبا، ج افریقای مرکزی، بر مرز رودزیای شمالی و رودزیای جنوبی. ساختمانش در ۱۹۶۰ پایان یافت. یکی از بزرگترین سدهای جهان است؛ ارتفاعش ح ۱۳۰ متر و طولش ۵۸۰ متر است؛ مخزن آن دریاچه‌ی وسیعی است که به دست آدمی ساخته شده، و به طول ح ۲۹۰ ک‌م ممتد است. از این سد نیروی برقابی شهرهای ← اتحادیه‌ی رودزیا و نیاسالند تأمین میشود.

کاریبو[6] (kāribu؛ فنس)، نام پستانداری از نوع رانگیفر (*Rangifer*) از تیره‌ی (Cervidae)، که در نواحی شمالگان و مجاور آن زندگی میکند. گوزن شمالی بر قدیم از اقسام اهلی‌شده‌ی آن است. کاریبوها یگانه گوزنهائی هستند که هر دو جنس نر و ماده‌ی آنها شاخ دارند. کاریبوها تغییر رنگ فصلی دارند (← رنگپذیری حفاظی).



کاریبو[7]، **کوههای**، انگا **کریبو** (karibu)، رشته‌کوهی به طول ح ۳۲۰ ک‌م، ج قسمت مرکزی و ش ایالت کولومبیای بریتانیا، کانادا، تقریباً موازی کوههای روشوز. ناحیه‌ی کاریبو، که میدان هجوم جویندگان طلا بود (۱۸۶۰)، در دامنه‌ی غربی آن است. بعدها گله‌داری و فلاحت جای استخراج طلا را گرفت.

کاریبها: ← کارائیبها.

کاریرا[8]، **روزالبا** (rozālba karriera)، ۱۶۷۵–۱۷۵۷، بانوی نقاش ایتالیائی که در ۲۴سالگی یکی از بزرگترین نقاشان صورتساز و مینیاتورساز ایتالیا در زمان خود بوده است. در ۱۷۰۵ به عضویت آکادمی سنت لوک (sant luk) رم، آکادمی شهر بولونیا، و آکادمی فلورانس انتخاب شد. در ۱۷۲۰ به پاریس رفت، و از لوئی XV و دیگر درباریان صورتها ساخت. صورتهای او ظریف و جاندارند. در بیشتر نمایشگاههای اروپا کارهای متعدد از او دیده میشود.

کاریز (kāriz)، ده (جه ۲۸۶ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان پایین‌ولایت، بخش طیبات، شهرستان تربت جام، استان نهم (خراسان)؛ 10کیلومتری ل‌ش طیبات.

کاریزک ناگهانی (kārizake nāgahāni)، ده (جه ۱۴۲۷ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان زاوه، بخش حومه‌ی شهرستان تربت حیدریه، استان نهم (خراسان)؛ ۱۲کیلومتری ش تربت حیدریه.

کاریسیمی[9]، **جاکومو** (jākomo kārissimi)، ۱۶۰۵–۷۴، آهنگساز ایتالیائی. ابتدا به طور حرفه‌ای خوانندگی و ارگنوازی میکرد، سپس مدت کوتاهی در آسیزی استاد همسرایان شد؛ در ۱۶۲۸ با همین عنوان به خدمت کلیسای سنت آپولینر رم در آمد و تا آخر عمر نیز در آنجا باقی ماند. وی در زمینه‌ی کانتات مجلسی و اوراتوریو کوششهای خلاقه‌ای کرد، به خصوص کانتات مجلسی را، که در ابتدای تکامل خود بود، به چنان محبوبیتی رسانید که تا بیش از یک قرن ادامه داشت. آثار وی اغلب در باب کتاب عهد قدیم است که یونس، ایوب، و داوری سلیمان از آن جمله‌اند. کانتات چند صدائی (← پولیفونی) نگهبان عشق و شاهکارش اوراتوریوی لاتینی پنتاح که به عنوان قدیمترین نمونه‌ی واقعی اوراتوریو معروف است، از دیگر آثارش محسوب میشوند.

کاریکاتور[10] (karikātur؛ از فنس)، نقش طنز‌آمیزی که اجزاء صورت یا اعضای بدن یا خواص شخص یا اشخاص‌را به نحو اغراق‌آمیز و اغلب خنده‌آوری مجسم کند. گرچه در نقاشیهای نقاشان بزرگ



پ. پیکاسو

قرن ۱۶م، از قبیل هولباین و بروگل، نقشهای

(۱)Lynch (۲)curry (۳)Caria (۴)caryatid (۵)Kariba (۶)caribou (۷)Cariboo (۸)Carriera (۹)Carissimi (10)caricature

کاریکاتورمانند فراوان وجود دارد، سنت مشخص کاریکاتورسازی که اساس آن تأکید بر جنبه‌های



ث. کارلایل

خنده‌آور اشخاص موضوع کاریکاتور است، در قرن ۱۷م به دست کاراچی در ایتالیا پایه‌گذاری شد. در قرن ۱۸م بازار کاریکاتور در انگلستان رونق بسیار یافت و کاریکاتورسازانی از قبیل هوگارث، با بسط دامنه‌ی هنر کاریکاتورسازی، به ساختن کاریکاتور-های هجوآمیز اجتماعی و سیاسی نیز پرداختند و بدین ترتیب گامی در راه تهیه‌ی کارتون بر داشتند.

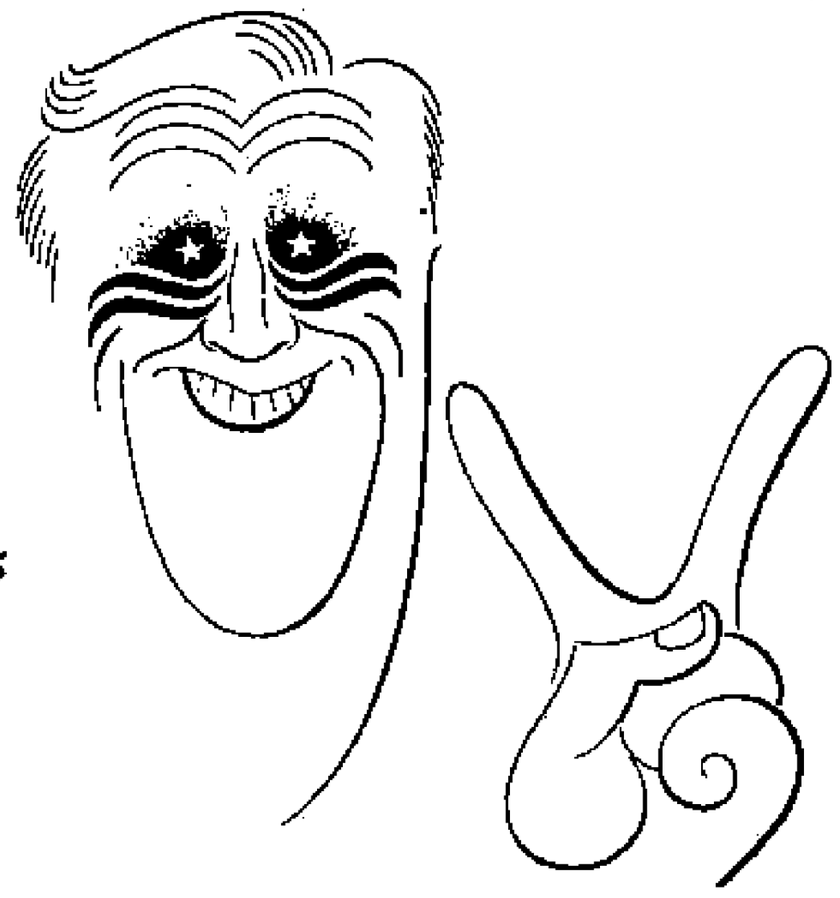

ف. روزولت

در قرن ۱۹م، نشریاتی که اساس کار آنها کاریکاتور بود در میان مردم اروپا و کشت محبوبیت فراوان داشتند و هنرمندان سرشناسی‌از قبیل ا. دومیه، ج. گنیل، م. بیربوم، و د. لودر تهیه‌ی کاریکاتور-های آنها دست داشتند.

از مجسمه‌سازی نیز برای ساختن کاریکاتور استفاده میشود اما نه به اندازه‌ی طراحی.



و. چرچیل

در ادبیات نیز کلمه‌ی کاریکاتور به توصیفاتی که جنبه‌ی مسخره‌آمیز یا هجوآمیز دارد و شخص یا اشخاص مورد توصیف را به شکل اغراق‌آمیزی مجسم میکند اطلاق میشود، و سابقه‌ی این شیوه به دوران یونانیان باستان میرسد. ج. دیکنز از جمله‌ی نویسندگان بزرگی است که از این شیوه‌ی "کاریکاتورهای ادبی" در آثار خود استفاده‌ی فراوان کرده است.

کاریکال: ← هند فرانسه.

کارینتیا[1] (kārintiā)، آلمانی **کرنتن**[2] (kernten)، ایالت (۹٬۵۳۰ کم²؛ جم ۴۹۵٬۲۲۶)، ج اتریش، کرسی آن کلاگنفورت. بیشتر آن کوهستانی است، **گروسگلوکنر** بلندترین نقطه‌ی اتریش است. معادن سرب، آهن، و روی استخراج میشود. کشاورزی در دره‌ی حاصلخیز دراوا (drāvā) رایج است. جهانگردان از منابع درآمد آن هستند.

در ۹۷۶ کارینتیا (که در آن زمان مشتمل بر ایستریا، کارنیولا، و سیریا بود) از باواریا منتزع و دوکنشین مستقلی شد. در ۱۲۶۹، اوتوکار II بوهم آن را به دست آورد. در ۱۲۷۶ به دست رودولف I هاپسبورگی افتاد. در ۱۳۳۵ جزء زمینهای سلطنتی اتریش شد. پس از ۱۹۱۹، قسمتهای کمی از آن به ایتالیا و یوگوسلاوی وا گذار شد.

کارینوس[3] [مارکوس آورلیوس کارینوس (mārkus ārelius kārinus)]، ف ۲۸۵، امپراطور (۲۸۳–۲۸۵) روم، پسر **کاروس**. پس از وفات کاروس، کارینوس در غرب و برادرش نومریانوس در مشرق زمین جانشین پدر شدند. پس از قتل نومریانوس، سربازان دیوکلسین را به امپراطوری در مشرق انتخاب کردند (سال ۲۸۴). کارینوس به جنگ دیوکلسین رفت ولی، در لحظه‌ی پیروزی، به دست یکی از سربازان خود به قتل رسید، و دیوکلسین یگانه امپراطور شد.

کاریون: ← ناقوس یا زنگ.

کازابلانکا[4] (kāzablānkā)، عربی **دار البیضاء** (dāro 'l.bayzā')، شهر (جم در ۱۹۶۸ تخمیناً ۱٬۲۵۰٬۰۰۰)، مراکش، کنار قطا. اصلا انفا (anfā) نام داشت. در ۱۴۶۸، پرتغالیها انفا را ویران کردند، به قول بعضی از مؤلفین، در ۱۵۱۵ بدانجا باز گشتند و شهر را دگربار ساختند. نام اروپائی آن ماخوذ از نامی است که پرتغالیها بر آن نهادند. در ۱۷۵۵ زلزله شهر را ویران کرد. مولای محمد ابن عبدالله شهر را از نو بنا نهاد، و تجارت آن را رونق داد. در ۱۹۰۰ از بنادر مهم افریقای شمالی بود. در ۱۹۰۷ فرانسویها آن را اشغال کردند (← مراکش).

دو ثلث تجارت مراکش از بندرگاه کازابلانکا صورت میگیرد. صادرات شهر غلات، چرم، پشم، و فوسفات است. برای کشتیهای ماهیگیری بزرگ پناهگاههائی دارد. در جنگ II یکی از سه موضع مهم پیاده شدن متفقین در افریقای شمالی بود (نوامبر ۱۹۴۲). نیز ← **کازابلانکا، کنفرانس**. قریب یک پنجم سکنه‌ی شهر اروپائی هستند.

کازابلانکا[5]**، کنفرانس** (konferānse kāzablān-kā)، کنفرانس میان ف. د. روزولت و س و. چرچیل در ۱۴–۲۴ ژانویه‌ی ۱۹۴۳ در کازابلانکا (در آن زمان جزء مراکش فرانسه). ملاقات‌کنندگان، در اعلامیه‌ی مشترکی که صادر کردند، متعهد شدند که جنگ را تا تسلیم بلاشرط دول محور ادامه دهند. ژیرو و دوگل در این کنفرانس شرکت داشتند، ولی توافقی در اینکه کدام یک از آنان رهبری نیروهای فرانسه را به دست گیرد حاصل نشد.

کازابیانکا[6]**، لوئی** (lui kāzābiaNkā)، ح ۱۷۵۲–۱۷۹۸، انقلابی فرانسوی و افسر دریائی؛ متولد کرس. در جنگ **ابوقیر** فرمانده کشتی اوریان (oriāN؛ ۱۷۹۸) بود؛ کشتی در خلیج ابوقیر آتش گرفت، ولی وی حاضر نشد که کشتی خود را رها کند، و پسر ده‌ساله‌اش نیز تا آخرین دم از پدر جدا نشد.

کازادسو، روبر: ← کاسادسوس، روبر.

کازانلیک[7] (kāzānlik)، شهر (جم ۳۱٬۱۳۳)، بلغارستان مرکزی، در دره‌ی کازانلیک که به داشتن مزارع گل سرخ شهرت دارد. به عنوان مرکز ساختن عطر گل در قرن ۱۷م آباد شد. کارخانه‌های پارچه‌بافی و ساختن اسبابهای موسیقی نیز دارد. در جنگ (۱۸۷۸) روس و عثمانی از دولت عثمانی منتزع شد.

کازانووا[8] (kāzānovā)، شهرت **جووانی جاکومو کاسانووا دو سنگال** (jovānni jākomo kāsā-novā dë saNgāl)، ۱۷۲۵–۹۸، ماجراجو و نویسنده‌ی ونیزی، قمارباز و جاسوس بین‌المللی. در ونیز زندانی شد (۱۷۵۵–۵۶)، از زندان گریخت و تا ۱۷۷۴ در پاریس زندگی میکرد؛ سپس کتابدار آ. فون والنشتاین در بوهم شد. نویسنده‌ی باهوش و زبردستی بود و در موضوعات مختلف، از شعر تا الاهیات، چیز نوشته است. کتاب خاطرات او، که به زبان فرانسه تألیف کرده بود، شهرت جهانی یافت. در این خاطرات از پیروزیهای خود در جلب محبت زنان، که شاید قسمتی از آنها ساختگی باشد، بسیار سخن گفته است. کازانووا ضرب المثل زنبارگی و فریفتن زنان است.

(۱) Carinthia (۲) Kärnten (۳) Carinus (۴) Casablanca (۵) Casabianca (۶) Kazanlik (۷) Casanova de Seingalt

کازانووا[1]**، پول** (pol kāzānovā)، ۱۸۶۱–۱۹۲۶، عربشناس فرانسوی، متـ الجزایر. در ۱۹۰۰ معاون مؤسسه‌ی فرانسوی باستانشناسی شرقی قاهره بود. در کولژ دو فرانس استاد زبان و ادب عرب بود. در قاهره در گذشت. آثارش مشتمل است بر تاریخ و توصیف قلعه‌ی قاهره (۱۸۹۴)؛ فهرست مجموعه‌ی سکه‌های اسلامی (۱۸۹۶)؛ و محمد و آخر الزمان در عقیده‌ی اسلامی (۱۹۱۰).

کازئین[2] (kāzein)، پروتئین سفید بیشکل، که ح ۸۰٪ پروتئینهای کلی شیر را میسازد. ماده‌ای کومپلکس است، و چون فوسفور دارد آن را فوسفوروـ پروتئین نیز مینامند. در شیر ترش‌شده به وسیله‌ی اسید لاکتیک تهنشین میشود و لخته‌ی خوردنی کازئین ترش را میسازد که در ساختن چسب و در نقاشی و اندودن سطح کاغذ و چاپ پارچه و کاغذ دیواری استعمال فراوان دارد. کازئینی که با آنزیم رنین[3] (موجود در عصیر معده) تهنشین شود کازئین رنت[4] (renet) نام دارد، و پروتئین عمده‌ی پنیر است. چون کازئین رنت در تحت تأثیر فورمالدئید قرار گیرد، کازئین شکلپذیر میدهد که در ساختن تکمه و قلم خودنویس، و گاه برای نفوذناپذیر کردن ظرفهای کاغذی در مقابل آب، به کار میرود.

کازبک[5]**، کوه** (kāzbek)، قله‌ی آتشفشانی خاموش به ارتفاع ۵٬۰۴۲ متر، ل جشـ گرجستان، در قسمت مرکزی کوههای قفقاز بزرگتر. بالای تنگ داریال و جاده‌ی نظامی گرجستان سر بر افراشته است. یخچالهای آن منبع آب رود ترک است. اولین‌بار در ۱۸۶۸ از آن بالا رفتند.

کازرتا[6] (kāzertā)، شهر (جه ۵۰٬۸۱۰)، کرسی ایالت کازرتا، کامپانیا، چ ایتالیا. کاخ سلطنتی مجلل آن (بنای ۱۷۵۲–۷۴) معروف است. تسلیم نیروهای آلمان در ایتالیا به متفقین در این شهر صورت گرفت (۲۹ آوریل ۱۹۴۵).

کازرون (kāzerun)، شهرستان (جه ۹۹٬۷۵۹ نسـ ۱۳۴۵ هش)، غ استان هفتم (فارس). بخش کازرون بر طبق قتکـ ۱۳۱۶ هش در جزء بخشهای شهرستان شیراز تشکیل یافت؛ در ۱۳۲۵ هش به شهرستان تبدیل شد. مشتمل بر سه بخش حومه، کوهمره، و خشت و کمارج است. رودهای شاپور و شش‌پیر مشروبش میکنند. دریاچه‌ی پریشان در آن واقع است. راه شوسه‌ی شیراز به اهواز و شیراز به بوشهر از آن میگذرد. خرابه‌های شهر قدیم شاپور، مجسمه‌ی شاپور I ساسانی، خرابه‌ی ← آتشکده‌ی جره، و تنگ چوگان (← شاپور) در آن واقع است. طوایف قشقائی دره شوری و فارسی‌میدان در آن قشلاق دارند. از محصولاتش گندم، چغندر قند، مرکبات، و خرما است. مرکزش، شهر **کازرون** (جه ۳۹٬۷۵۸ نسـ ۱۳۴۵ هش)، در ۱۳۳کیلومتری غ شیراز واقع و از مراکز داد و ستد کارهای دستی قشقائیها است. در قدیم جزء شاپور خره بود. خرابه‌های آتشکده‌ای از دوره‌ی ساسانی در ۱۰کیلومتری جش آن است. باغ نظر در آن معروف است. آرامگاه شیخ مرشد در محله‌ی گنج‌آباد قرار دارد، و به مزار شاهسحاق [شاه ابواسحاق] معروف است.

کازرون، آتشکده‌ی، آتشکده‌ی عهد ساسانی، در ح ۱۰کیلومتری جش کازرون، نزدیک جاده‌ی شیراز. احتمالا به وسیله‌ی مهر نرسی، وزیر بهرام V (بهرام گور)، ساخته شده است.

کازگریو[7]**، ویلیام تامس** (wilyām tāmas kāz-greyv)، ۱۸۸۰–۱۹۶۵، رجل ایرلندی. در شورش ایستر شرکت داشت (۱۹۱۶). در دولت ۱۹۱۹–۲۱ شین فین عضویت داشت. از ۱۹۲۲ تا ۱۹۳۲ (که از دِ والرا شکست خورد) رئیس دولت آزاد ایرلند بود. در ۱۹۳۳–۴۴ رهبر حزب مخالف بود. ضبط دیگر اسمش کاسگریو است.

کازیاسکو[8] (kāziāskō)، قله‌ای به ارتفاع ۲٬۲۲۷ متر، جش ایالت ویلز جدید جنوبی، استرالیا؛ بلندترین قلل استرالیا (در مقاله‌ی استرالیا، ص ۱۲۷ ستون دوم، بدین صورت اصلاح شود).

کازیمیر[9] **I** (kāzimir-)، ح ۱۰۱۵–۱۰۵۸، فرمانروای لهستانی، دوک (ح ۱۰۴۰–۱۰۵۸) لهستان. اراضی لهستان مرکزی را تحت تبعیت امپراطوری مقدس روم وحدت بخشید. سلطنت نیافت. پسرش بولسلاف II جانشینش شد.

کازیمیر[9] **II**، ۱۱۳۸–۹۴، فرمانروای (۱۱۷۷–۹۴) لهستانی، جوانترین پسر بولسلاف III. از سلسله‌ی پیاست بود. در ۱۱۷۷ بر کراکو استیلا یافت، و دوک عمده‌ی لهستان شد. به اشراف امتیازاتی داد، و آنان، در عوض، فرمانروائی کراکو را در خاندان وی موروثی ساختند.

کازیمیر[9] **III** [کازیمیر کبیر]، ۱۳۱۰–۷۰، شاه (۱۳۳۳–۷۰) لهستان. در دوران پادشاهی نسبةً آرام خود، بیشتر دوکنشین گالیچ را به دست آورد. از قدرت اشراف و روحانیون کاست، و بر قدرت سلطنت افزود. قانون لهستان را تدوین کرد، و وضع روستائیان و یهودیان را بهبود بخشید. دانشگاه کراکو را تأسیس کرد (۱۳۶۴). کازیمیر آخرین پادشاه لهستان از سلسله‌ی پیاست بود، و در ۱۳۳۵ فرمانفرمائی بوهم را بر شاخه‌ی سیلزی خاندان پیاست رسماً شناخت.

کازیمیر[9] **IV**، ۱۴۲۷–۹۲، شاه (۱۴۴۷–۹۲) لهستان. در ۱۴۴۰ فرمانروای لیتوانی، و در ۱۴۴۷ جانشین برادرش لادیسلاوس III در سلطنت لهستان شد. با برابر شناختن دو ملت، آنها را وحدت بخشید. با دومین پیمان صلح (۱۴۶۶) تورون، جنگ ۱۳ساله با شهسواران توتونی را پایان داد. نخستین دیت (مجلس شور) لهستان را منعقد ساخت (۱۴۶۷)، و امتیازات اشراف را تأیید کرد.

کازیمیر-پریه[10]**، ژان پول پیر** (jān pol pier kāzimir perie)، ۱۸۴۷–۱۹۰۷، رئیس جمهور فرانسه (۱۸۹۴–۹۵)، نوه‌ی ک. پ. پریه. پس از سادی کارنو به ریاست جمهور رسید.

کازیمیرسکی، آلبرت دو بیبرشتاین (albert dë biberštāyn)، شهرت **آلبر دو بیبرستن-کازیـ میرسکی**[11] (ālber dë biberstan; kāzimirski)، ۱۸۰۸–۸۷، مستشرق لهستانی، در فرانسه میزیست. زمانی کتابدار انجمن آسیائی پاریس، و پس از آن مترجم امپراطور در امور خارجه بود. آثارش مشتمل است بر داستان بانوی زیبای ایرانی (ناشر و مترجم، ۱۸۴۶)، فرهنگ عربی به فرانسه (۲ جلد، ۱۸۴۶ و ۱۸۶۰). و قرآن (ترجمه، ۱۸۴۰). وی دیوان منوچهری را با ترجمه‌ی فرانسوی در ۱۸۸۶ منتشر، و گلستان سعدی را در ۱۸۷۶ به زبان لهستانی ترجمه کرد.

کازیمیر کبیر: ← کازیمیر III.

کازینو[12] (kāzino، فنس)، مؤسسه‌ای دارای قسمتـ های مختلف برای قمار، رقص، تماشا، و تفریحات عمومی دیگر. بیشتر دریاکنارها و آبادیهای تفرّجی بزِ اروپا کازینو یا کازینوها دارند. از معروفترین آنها کازینوهای مونت کارلو، اوستاند، و بولونیا میباشد.

کاسادسوس[13]**، روبر** (rober kāsādesüs)، ۱۸۹۹ – ، پیانونواز و آهنگساز فرانسوی. در کنسرـ واتوار پاریس تحصیل کرد. از ۱۹۴۰ در کشمکش زندگی میکند. وی از اجراکنندگان خوب آثار موتسارت است. آهنگهای خودش مشتمل بر ۴ سمفونی و ۳ کنسرتو برای پیانو و ارکستر است. نام اصلیش **روبر کازادسو** (kāzādsü) است.

کاسالس[14]**، پابلو** (pāblo kāsāls)، ۱۸۷۶–۱۹۷۳، ویولنسل‌نواز اسپانیائی و رهبر موسیقی. در ۱۸۹۵ کار خود را با ویولنسل آغاز کرد، و در ۱۹۰۵ با ژاک تیبو[15] (jāk tibo، ۱۸۸۰–۱۹۵۳)، ویولنـ نواز فرانسوی، و آلفرد کورتو[16] (alfred korto، ۱۸۷۷–۱۹۶۲)، پیانونواز فرانسوی و رهبر موسیقی، یک گروه سه‌نفری موسیقی مجلسی ترتیب دادند. کار خود را به عنوان رهبر موسیقی در ۱۹۲۰ در بارسلون آغاز کرد. در ۱۹۳۹، به عنوان اعتراض به دولت اسپانیا، در پراد[17] (prād)، در ج فرانسه، سکنی گزید. در ۱۹۵۰ به رهبری فستیوالهای سالیانه‌ی موسیقی در پراد پرداخت. در ۱۹۵۶ به پورتو ریکو نقل مکان کرد.

کاس الفتوه [جام جوانمردی]، ← جوانمردان.

کاساله یا **کاساله مونفراتو**[18] (kāsāle monferrā-to)، شهر (جه تخمیناً ۳۸٬۶۳۲)، در پیمون، لغ ایتالیا، بر رود پو. در ۱۴۳۵ کرسی مونفراتو شد. در ۱۷۰۳ به خاندان ساووا انتقال یافت.

کاساندرا[19] (kāssāndrā)، در افسانه‌های یونانی، شاهزاده‌خانم تروائی، دختر پریاموس و هکابه. از



کاساندرا و آپولون

آپولون پیشگوئی آموخت، ولی کسی حرف وی

(۱)Casanova (۲)casein (۳)rennin (۴)rennet (۵)Kazbek (۶)Caserta (۷)Cosgrave (۸)Kosciusko (۹)Casimir (۱۰)Casimir-Perier (۱۱)Biberstein-Kazimirski (۱۲)casino (۱۳)Casadesus (۱۴)Casals (۱۵)Thibaud (۱۶)Cortot (۱۷)Prades (۱۸)Casale Monferrato (۱۹)Cassandra

را باور نمیکرد. به اسارت آگاممنون در آمد، و کلوتایمنسترا او را کشت.

کاساندروس[1] (kāssāndros)، ۳۵۴؟–۲۹۷ ق‌م، پادشاه مقدونیه، یکی از دیادوخوی؛ پسر آنتی‌پاتر. اولومپیاس (مادر اسکندر مقدونی) را شکست داد (۳۱۶ ق‌م)، و رکسانه و طفل وی را بکشت. فرمانروای مقدونیه و یونان شد، و در شکست (۳۰۱ ق‌م) آنتیگونوس I در ایپسوس مؤثر بود.

کاسانو د/آدا[2] (kāssāno dādda)، شهر (جم تخمیناً ۱۰٬۵۶۰)، در لومباردی، ل ایتالیا، بر رود آدا نزدیک میلان. در اینجا، در ← جنگ جانشینی اسپانیا فرانسویان تحت فرماندهی دوک دو واندوم بر نیروهای امپراطوری تحت فرمان اوژن دو ساووا پیروز شدند (۱۷۰۵). همچنین، در ۱۷۹۹، ژنرال موزو (فرانسوی) از روسهای تحت فرماندهی سووروف در اینجا شکست خورد.

کاساووبو[3]، **ژوزف** (jozef kāsāvubu)، ۱۹۱۷–۶۹، نخستین رئیس جمهور جمهوری دموکراتیک کنگو. یکی از اولین رهبران کنگو بود که از بلژیک خواستار استقلال شد. مدت ۱۱ سال برای ورود به خدمات کلیسائی درس خواند ولی عاقبت به خدمت دولت بلژیک در آمد و در خزانه‌داری مشغول خدمت شد (۱۹۴۲). در ۱۹۴۵ به ریاست آباکو[4] (abāko)، که انجمن فرهنگی قبیله‌ی باکنگو[5] (bākongo) بود، منصوب شد، و آن را به صورت یک جبهه‌ی سیاسی در آورد. در ۱۹۵۷ که بلژیکیها اجازه‌ی تأسیس انجمنهای شهر دادند، به شهرداری دندالـه[6] (dendāle) انتخاب شد. هنگام استقلال کنگو (۳۰ ژوئن ۱۹۶۰) به ریاست جمهوری انتخاب شد و پ. لومومبا را به نخست‌وزیری منصوب کرد. با کودتای اول موبوتو (سپتامبر ۱۹۶۰) او و لومومبا هر دو بر کنار شدند، ولی کاساووبو دوباره بر سر کار آمد و تا کودتای دوم موبوتو (نوامبر ۱۹۶۵) سمت ریاست جمهور داشت.

کاسای[7] (kāsāy)، ایالت سابق، ج قسمت مرکزی جمهوری کنگوی لئوپولدویل؛ کرسی آن شهر لولوابورگ (luluāburg). ناحیه‌ای کشاورزی، ولی از لحاظ الماس صنعتی بسیار غنی است. پس از استقلال (۱۹۶۰) جمهوری کنگو، قسمت جنوبی کاسای مدت کوتاهی از آن جدا شد، و نام "کشور معدنی کاسای جنوبی" یافت. از ۱۹۶۶، ناحیه‌ی کاسای به دو ایالت کاسای شرقی و کاسای غربی منقسم است.

کاسای[7]، رودی در ج افریقای مرکزی، از ریزابه‌های عمده‌ی رود کنگو است. در آنگولا سرچشمه میگیرد، و پس از طی ح ۱٬۸۰۰ کم به کنگو میریزد. تا ح ۷۶۰ کم از مصبش قابل کشتیرانی میباشد.

کاسبرگ: ← کاسه، در گیاهشناسی.

کاسپیای پورتای (یا پولای)، ← دروازه‌ی خزر.

کاسپین، دریای: ← خزر، دریای.

کاسپیوم مازه: ← خزر، دریای.

کاسپیها، دریای: ← خزر، دریای.

کاستالیا[8] (kāstālia)، در اساطیر یونان، چشمه‌ای در کوه پارناسوس که بر موزها مقدس بود، و معتقد بودند که به هر کس در آن شنا کند الهام شعری میبخشد.

کاستالیون[9]، **سباستیـن** (sebāstian kāstālion)، ۱۵۱۵–۶۳، عالم الاهی پروتستان فرانسوی. در ستراسبورگ و ژنو با کالون بود، و پس از آنکه اختلاف عقیده یافتند به بال رفت، و در دانشگاه آنجا کرسی ادبیات یونانی به وی تفویض شد. وی به سبب دفاع از تساهل دینی، که در مقدمه‌ی ترجمه‌ی لاتینی (۱۵۵۱) خود از کتاب مقدس آورده، معروف است. نامش را کاستلیو[10] (kāstellio) و شاتیون[11] (šātiyyon) هم ضبط کرده‌اند.

کاستانیت[12] (kāstānyet، فسر ماخوذ از اسپانیائی)، سازی متشکل از دو قطعه‌ی مقعر از عاج یا از چوب سخت (مانند شمشاد یا آبنوس)، که به وسیله‌ی ریسمانی به یکدیگر متصلند.



نوازنده در هر دست یک کاستانیت میگیرد، و آن را به وسیله‌ی ریسمان بر انگشت شست محکم میسازد، و با انگشتان دیگر دو قطعه را به هم میزند. به احتمال قوی، این ساز متعلق به فرهنگ آسیائی است، و به واسطه‌ی تمدن فنیقی به اروپا راه یافته است. امروز فقط در جنوب اروپا، مخصوصاً در اسپانیا، رواج دارد. نیز ← قاشقک.

کاستانیو[13]، **آندرئا دل** (āndreā del kāstānyo)، ح ۱۴۲۳–۵۷، عمده‌ترین نقاش فلورانسی در اوایل عهد رنسانس. تابلوی در ۱۴۴۰ از منظره‌ی به دار آویختن دشمنان رژیم فلورانس نقاشی کرد که، با وجود دلخراش بودن موضوع آن، باعث شهرت او شد (این تابلو از میان رفته است). دو سال بعد در ونیز دست به کار نقاشی بر سقف نمازخانه‌ای شد. سپس به فلورانس باز گشت و در ۱۴۴۵ به ساختن مجموعه‌ی نقاشیهای خود در باره‌ی زندگی و شهادت مسیح برای کلیسائی پرداخت. معروفترین تابلو این مجموعه آخرین شام است. مناظر و مرایا با قدرتی خاص در کارهای کاستانیو با نورهای تند در آمیخته و به صحنه‌های نقاشی او حالتی "دراماتیک" بخشیده است. در بسیاری از نقاشیهای او نفوذ دوناتلو به چشم میخورد.

کاستروا رگینا، باواریا، ← رگنسبورگ.

کاستراکانی[14]، **کاسترونچو** (kāstrutco kāstrā-kāni)، ۱۲۸۱–۱۳۲۸، رهبر گیبلینهای ایتالیا. امپراطور لوئی IV او را دوک لوکا ساخت (۱۳۲۷). وی در صدد تسخیر توسکان بود، و نزدیک بود که فلورانس را تصرف کند که در گذشت، و دوکنشین او از هم پاشیده شد.

کاستراما[15] (kāstrāmā)، شهر (جه در سال ۱۹۶۵ تخمیناً ۲۰۲٬۰۰۰)، غ قسمت مرکزی جمشر اروپائی، بر رود ولگا بر مصب رود کاستراما. از مراکز عمده‌ی کتانبافی است. در ۱۱۵۲ تأسیس شد. در ۱۳۶۴ به مسکو ضمیمه، و از مراکز مهم تجارتی شد. میخائیل رومانوف در این شهر به تزاری انتخاب شد (۱۶۱۳). از آثار قدیمی فراوان آن کلیسای جامع اوسپنسکی (uspenski، ح ۱۲۵۰) است.

کاسترو[16]، **اینس د** (ines de kāstro)، ف ۱۳۵۵، بانوی زیبای اشرافی، از اهالی گالیسی. معشوقه‌ی پدروی پرتغال (بعداً پدروی I) بود، و شاید پنهانی به زوجیت وی در آمده بود. آلفونسوی IV، پدر پدرو، از نفوذ این زن بیمناک شد، و فرمان قتل او را داد. وقتی که پدرو به پادشاهی رسید دو تن از قاتلین او را با قساوت تمام کشت. اینکه گویند جسد معشوقه‌ی خود را از گور بیرون آورد، و تاج بر سرش گذاشت، حقیقت ندارد. داستان عشق کاسترو و پدرو از موضوعات محبوب نویسندگان پرتغالی است، و نویسندگان اسپانیائی و غیره نیز آن را به کار گرفته‌اند.

کاسترو، فیدل: ← فیدل کاسترو.

کاسترو ای بلیویس[17]، **گیلین د** (gilien de kās-tro i belyvis)، ۱۵۶۹–۱۶۳۱، درامنویس معروف اسپانیائی. شاهکارش درام تاریخی سید است، که الهامبخش کورنی در نمایشنامه‌ی سید بوده است. نیز نمایشنامه‌هائی از صحنه‌های داستان دون کیشوت نوشته است.

کاستروجووانی، سیسیل، ← انا.

کاسترون، یونان، ← لمنوس.

کاستریوتا، ژرژ: ← اسکندر بیگ.

کاستل[18]، **ادمند** (edmənd kāstel)، ۱۶۰۶–۸۵، مستشرق انگلیسی و استاد زبان عربی در کیمبریج. اثر عمده‌اش لغتنامه‌ی هفت‌زبانی (۱۶۶۹، عبری، کلدانی، سریانی، سامری، حبشی، عربی، و فارسی) میباشد.

کاستلامماره دی ستابیا[19] (kāstellāmmāre di stā-bia)، شهر (جه تخمیناً ۶۱٬۷۸۸)، در کامپانیا، ج ایتالیا، بر خلیج ناپل. چشمه‌های آب معدنی آن از زمان رومیها مورد استفاده بوده است. از مراکز تجارتی و صنعتی نیز هست، و تعمیرگاه کشتی (تأسیس ۱۷۸۳) دارد. ستابیای باستانی، در نزدیکی آن، از تفرجگاههای محبوب رومیان بود؛ در ۷۹ ب‌م در آتشفشانی کوه وزوو مدفون شد. ویلای سلطنتی آن (بنای ۱۳۱۰) اکنون مهمانخانه است.

کاستلانی[20]، **آلدو** (āldo kāstellāni)، ۱۸۷۷–۱۹۷۱، میکروبشناس بریتانیائی-ایتالیائی، محقق، صاحبنظر، و دارای تحقیقات و تألیفات در امراض مناطق حاره (مخصوصاً بیماری خواب). در لندن و سیلان و امریکا تدریس کرد، و مؤسسه‌ی سلطنتی برای بیماریهای مناطق حاره را در رم تأسیس نمود.

کاستل سانت/آنجلو[21] (kāstel sāntānjelo) یا **مقبره‌ی هادریانوس**[22] (hādriānus)، بنای جسیمی بر ساحل راست رود تیبر در رم، ایتالیا. اصلا امپراطور هادریانوس آن را به عنوان مقبره‌ی (← موسولئوم) خود و جانشینانش بنا کرد، ولی بعداً آن را به عنوان پناهگاه پاپها تزیین و مستحکم کردند، و با گذرگاه پنهانی به واتیکان مرتبط ساختند. بعداً تا ۱۸۷۰ به عنوان زندان از آن استفاده میشد. اکنون موزه است.

کاستل گاندولفو[23] (kāstel gāndolfo)، شهر (جه تخمیناً ۴٬۶۸۵)، در لاتیوم، ایتالیای مرکزی،

---

(۱)Cassander (۲)Cassano d'Adda (۳)Kasavubu (۴)Abako (۵)Bakongo (۶)Dendale (۷)Kasai; Kassai (۸)Castalia (۹)Castalion (۱۰)Castellio (۱۱)Châtillon (۱۲)castanet (۱۳)Castagno (۱۴)Castracani (۱۵)Kostroma (۱۶)Castro (۱۷)Castro y Bellvis (۱۸)Castell (۱۹)Castellammare di Stabia (۲۰)Castellani (۲۱)Castel Sant' Angelo (۲۲)Hadrian's Mausoleum (Mole) (۲۳)Castel Gandolfo

نزدیک شهر رم، احتمالا بر محل شهر باستانی آلبا لونگا. مقر تابستانی پاپ است.
کاستلیو، عالم الاهی، ← کاستالیون.
کاستلیون د لا پلانا[1] (kāstelyon de lā plānā)، عربی **قشتلیون** (qaštalyun)، شهر (جم ۶۵٬۹۱۸)، کرسی ایالت کاستلیون د لا پلانا، ش اسپانیا، در والانس، ح ۵کیلومتری مدیترانه. جیمز I آراگون آن را در ۱۲۳۳ از مسلمانان گرفت.
کاستور: ← کاستور و پولوکس.
کاستور[2] و پولوکس[3] (kāstor, polluks)، در دینهای یونانی و رومی، پهلوانان دوقلو که یونانیان آنان را دیوسکوروی (dioskuroy) [= نوباوگان زئوس] میخواندند. مادرشان لدا و پدرشان زئوس یا تونداریوس بود. کاستور در تربیت اسب و پولوکس در مشت‌زنی شهرت داشت. در شکار گراز کالودون و در مسافرت آرگونوتها شرکت داشتند. پس از کشته شدن کاستور، زئوس دو برادر را به صورت فلکی جوزا (دوپیکر) تبدیل کرد؛ در نجوم، ستاره‌ی آلفای جوزا را کاستور (رأس التوأم المقدم) و ستاره‌ی بتای آن صورت را پولوکس (رأس التوأم المؤخر) میخوانند (تصویر در ص ۱۵۹۵). کاستور و پولوکس در روم بسیار معزز، و هر دو حامی دریانوردان محسوب بودند.

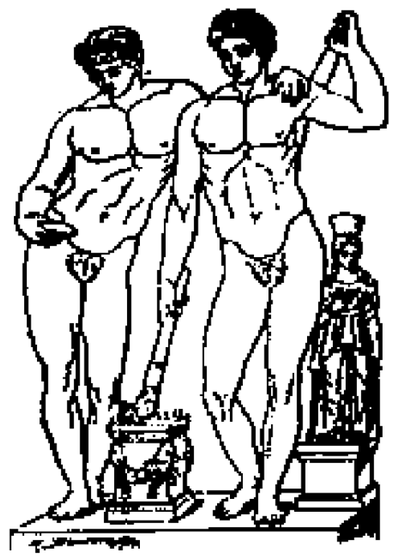
کاستور و پولوکس (موزه‌ی مادرید)

کاستیا، ناحیه و مملکت سابق، ← کاستیل.
کاستیل[4] (kāstil)، اسپانیائی **کاستیا** یا **کاستیلیا[5]** (kāsti[l]ya)، عربی **قشتاله** (qaštāla)، ناحیه و مملکت سابق، اسپانیای مرکزی و شمالی، که معمولا به کاستیل کهن (قدیم) در ل و کاستیل نو (جدید) در ج منقسم میشود. کاستیل کهن (۵۰٬۲۲۰ کمم؛ جم ۴٬۲۱۰٬۸۱۷) مشتمل بر ایالات آویلا، بورگوس، سانتاندر، و سگوویا است، که هر یک به نام شهر عمده‌اش خوانده شده است. کاستیل نو (۷۲٬۳۵۰ کمم؛ جم ۲٬۲۱۸٬۸۸۴) مشتمل بر ایالات و شهرهای سیوداد رئال، کوئنکا، مادرید و تولدو است.
قسمت عمده‌ی فلات بلند اسپانیای مرکزی در کاستیل است. رودهای دوئرو (قسمت علیا)، تاگوس، و گوادیانا از آن میگذرند. زمین کاستیل قرنها در معرض فرسایش بوده و فقیر است. در کاستیل کهن کشت غلات و پرورش گوسفند معمول است، در مناطق حاصلخیزتر، خاصه در کاستیل نو، روغن زیتون و انگور به عمل میآید. از جنگلهای متفرق الوار به دست میآید. روشهای کشاورزی ابتدائی است، و آبیاری، که به وسیله‌ی مسلمانان وارد این ناحیه شده است، از زمان آنان اندکی تغییر کرده است. از صنایعی که در قرون ۱۴م و ۱۵م در این ناحیه رونق داشت (مخصوصاً منسوجات پشمی و ابریشمی) تعداد قلیلی باقی است. منابع معدنی، جز معادن جیوه‌ی آلمادن، فاقد اهمیت اقتصادی است.
نام کاستیل به مناسبت قلعه‌های متعددی است که اشراف مسیحی، پس از باز گرفتن این ناحیه از مورها ("مسلمانان") در قرون ۸م–۹م، در آن بنا نهادند. کاستیل کهن در آغاز یکی از کنتنشینهای مملکت لئون، و بورگوس کرسی آن بود. اشراف استقلال‌طلب آن، خاصه فرنان گونثالث، در قرن ۱۰م این ناحیه را عملا خودمختار ساخته بودند. سانچوی III ناوار مدت کوتاهی آن را به قلمرو خود ملحق کرد، و در ۱۰۳۵، به خاطر پسرش فردیناند I، به مملکتی تبدیل ساخت. در ۱۰۳۷ لئون و کاستیل وحدت یافتند، اما اختلافات فرمانروایان مانع وحدت دائمی دو ناحیه شد، تا آنکه فردیناند III در ۱۲۳۰ این امر را تحقق بخشید. سلاطین کاستیل در جنگ با مورها نقش مهمی داشتند، و همانها بودند که کاستیل نو را از آنان باز گرفتند. در عین حال، گرفتار مبارزه با اشراف و کشمکشهای سلسله‌ای هم بودند، و این امور کشور را به جنگ داخلی کشانید (← آلفونسوی X). پدروی ستمگر مزایای فراوان اشراف را محدود کرد، ولی سرکوبی قطعی اینان در قرن ۱۵م صورت گرفت. در ۱۴۷۹، پس از آنکه ایزابل I به ادعاهای خوانا لا بلترانخا خاتمه داد، اتحاد بین کاستیل و آراگون تحت سلطنت ایزابل و شوهرش فردیناند II آراگون (← فردیناند ۷ کاستیل) تحقق یافت. با جلوس (۱۵۱۶) نوه‌ی آنان شارل I (بعداً شارل V، امپراطور) به تخت سلطنت اسپانیا، این اتحاد دائمی شد. کاستیل هسته‌ی سلطنت اسپانیا، که بعد از قرن ۱۶م مرکزش مادرید بود، شد. لهجه‌ی کاستیلی زبان ادبی استانده‌ی اسپانیا شد.
کاستیل جدید: ← کاستیل.
کاستیل کهن: ← کاستیل.
کاستیلیا، ناحیه و مملکت سابق، ← کاستیل.
کاستیلیونه[6]، کنته بالداساره (konte bāldāssā-re kāstilyone)*، ۱۴۷۸–۱۵۲۹، رجل ایتالیائی وابسته به دربار دوکِ میلان و بعداً در خدمت دوکِ اوربینو. اثر مشهورش، کتاب درباری (۱۵۲۸)، در آداب معاشرت و مسائل اجتماعی، از بزرگترین کتابهای آن زمان است، و تصویری از نحوه‌ی زندگی درباری در قرون ۱۵م و ۱۶م به دست میدهد.
کاستیلیونه[6]، جووانی بندتو (jovānni bene-detto kāstilyone)، ۱۶۱۶–۷۰، نقاش و حکاک ایتالیائی از مکتب جنووا، ملقب به ایل گرکتو[7] (il greketto). در نقاشی حیوانات از بزرگان ایتالیا به شمار است. از کارهای معروفش درده نوح و جانوران به کشتی (دو نسخه در وین و کاخ اوفیتسی)، کاروان و یعقوب و گوسفندانش (مادرید)، و اخراج از معبد (موزه‌ی لوور) است.
کاستیلیونه دله ستیویره[8] (kāstilyone delle stiviere)، شهر (جم تخمیناً ۹٬۳۸۴). در لومباردی، ل ایتالیا، لغ مانتوا. در اینجا ناپلئون بوناپارت اتریشیها را در ۱۷۹۶ مغلوب کرد.
کاسکا[9] (kāskā)، فت ح ۴۲ قم، از توطئه‌کنندگان بر ضد یولیوس قیصر، و اولین کسی که بر او ضربت زد. گویند در شکست در فیلیپی خودکشی کرد.
کاسکاد، کوههای، ← کسکید، کوههای.
کاسکارا (kāskārā، اسپانیائی)، (*Rhamnus pur-sbiana*)، بوته‌ی خاردار سواحل امریکائی قکب که پوست آن، به نام کاسکارا ساگرادا (*Cascara sagra-da*)، مسهلی قوی است. نیز ← ارجنگه.
کاسگریو: ← کارگریو.
کاسل[10] (kāsel)، شهر (در ۱۹۶۶ جم ۲۱۳٬۰۰۰)، جمهوری فدرال آلمان، در هسن، آلمان مرکزی، بر رود فولدا. از مراکز مهم راه آهن و صنایع است، و کارخانه‌های لوکوموتیوسازی و ماشین‌سازی دارد. در جنگ II از مراکز تولید هواپیما و تانک آلمانها بود، و بر اثر بمبارانهای متفقین تقریباً بکلی از بین رفت. کاسل در ۱۵۶۷ مرکز کنت‌نشین هسن‌کاسل (که در ۱۸۰۳ به برگزیننده‌نشین ارتقا یافت) شد. در ۱۸۰۷–۱۳ پایتخت وستفالی بود. در ۱۸۶۶ مرکز ایالت هسن‌ناساو شد.
کاسل[11]، شهر (جم ۲٬۶۸۰)، ولایت نور، ل فرانسه، نزدیک دنکرک. در این محل فرانسویان در ۱۳۲۸ بر فلاندریها (← فیلیپ VI) و در ۱۶۷۷ بر ویلیام آو آرنج (بعداً ویلیام III انگلستان) پیروز شدند.
کاسلا[12]، آلفردو (ālfredo kāsellā)، ۱۸۸۳–۱۹۴۷، آهنگساز، پیانیست، و رهبر ارکستر ایتالیائی که کتابهائی نیز در باره‌ی موسیقی نوشته است. شاگرد گ. ا. فوره بود. در کنسرواتوار پاریس (۱۹۱۱–۱۵) و همچنین در کنسرواتوار ← سیسیلیا در رم (۱۹۱۵–۲۳) پیانو درس میداد. در ۱۹۱۷، به منظور "بسط شناسائی موسیقی معاصر"، انجمنی به وجود آورد. معروفترین آثار او آهنگ‌هائی است که برای باله ساخته است.
کاسلری[13]، (دومین) وایکاونت (vāykānt kāsel-rey)*، سیاستمدار انگلیسی، ← استوارت، رابرت.
کاسنی (kāsni) یا **هندبا** (hendebā)، (*Cichorium intybus*)، گیاهی دارای گلهای آبی و برگ‌های کنگره‌ای که اصلش از بز قدیم است. ریشه‌ی بوداده‌ی آن را به جای قهوه به کار میبرند. آندیو (āndiv، فنـ) جنس پرورده‌ی آن است.
آب و عرق برگ تازه و مطبوخ برگ خشک و ریشه‌ی کاسنی برای تصفیه‌ی خون و تحریک اشتها و تقویت معده مصرف میشده است.
کاسوس، جزیره، ← دودکانز.
کاسووآری[14] (kāsovāri، از ماله)، مرغ بی‌پرواز تیزدو و جنگجوی جنگلهای استرالیا و جزایر مالزی، که وابسته به شترمرغ و امو ولی از آنها کوچکتر است. دارای پرهای براق و تیره است.

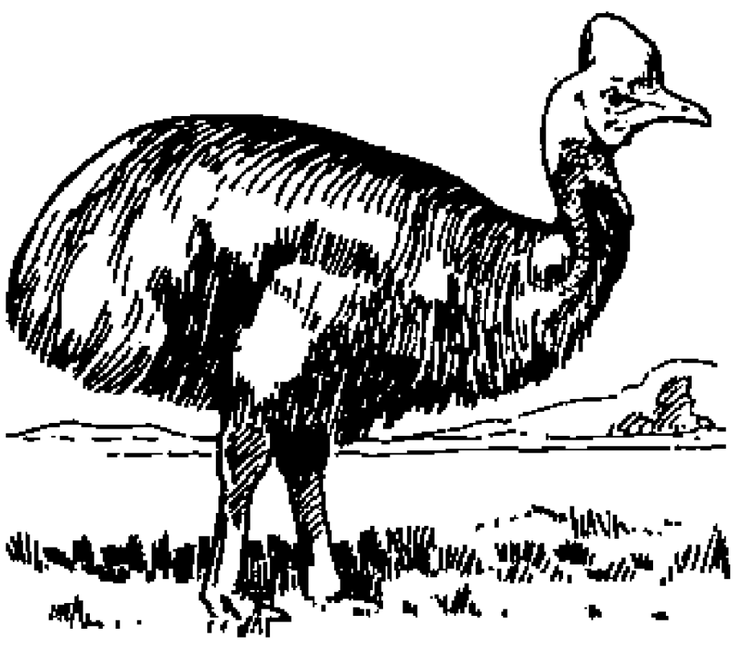

سر و گردن خمیده‌ی آن خالی از پر است، و رنگهای جالب دارد. سرش دارای تارکی شاخی است.

(۱)Castellón de la Plana (۲)Castor (۳)Pollux (۴)Castile (۵)Castilla (۶)Castiglione (۷)Il Grechetto (۸)Castiglione delle Stiviere (۹)Casca (۱۰)Kassel; Cassel (۱۱)Cassel (۱۲)Casella (۱۳)Castlereagh (۱۴)cassowary

کاسه[1] (kāse)، در گیاهشناسی، خارجیترین قسمت‌های گل. معمولا متشکل از قطعات سبز برگ‌مانندی است موسوم به کاسبرگ[2]. (kāsbarg؛ برای تصویر ← گل)، که ممکن است از هم جدا، یا به یکدیگر چسبیده باشند و تشکیل لوله‌ای بدهند. وظیفه‌ی عادی کاسبرگها حفاظت از گل در مرحله‌ی غنچگی است. کاسبرگها معمولا سبزرنگند، ولی در بعضی از گلها (مثلا سوسن و ثعلب) رنگ گلبرگها را دارند، و ممکن است با آنها مشتبه شوند. معدودی از گلها (مثلا پامچال) کاسبرگ ندارند. برگهای کوچک سبزی که در پایه‌ی گلهای مرکب دیده میشود کاسبرگ واقعی نیست، و آنها را برگه[3] (barge) مینامند. ← گلادین.

کاسه پشتک، حشره: ← سن گندم.

کاسه‌رود (kāserud)، در شاهنامه، رودی در توران که نبرد میان ⇐ پلاشان و بیژن در نزدیکی آن واقع شد. افراسیاب بر آن سوی این رود کوهی از هیزم به بالای ده کمند فراهم کرده بود تا ایرانیان نتوانند از آن راه عبور کنند و به توران روند. گیو داوطلب آتش زدن هیزم و گشودن راه شد، و کیخسرو از پیش او را خلعت و گنج بخشید. طوس، پس از کشته شدن فرود، چون به کاسه‌رود رسید، گیو را به گشودن راه فرستاد، و گیو آن هیزمها را به پیکان آتش زد. تا سه هفته، از آتش و دود و باد، راه گذشتن نبود. پس از فرو نشستن آتش، ایرانیان از آن راه عازم توران شدند.

کاسه‌ساچمه[4] (kāse.sācme)، یاتاقان مخصوصی که غلطکهای صیقلی کروی یا استوانه‌ای فولادی در آن تعبیه شده است، و محور روی آنها میغلطد.

کاسه‌گران، مدرسه‌ی (kāsegarān)، بنائی در شهر اصفهان، از زمان سلیمان I صفوی، که ساختمان آن در ۱۱۰۵ هـ‌ق به پایان رسیده است. مزین به معرقهای گچبری و تزیینات ممتاز کاشیکاری است. بانی آن حکیم‌الملک اردستانی بوده است؛ و مقارن بنای آن، همسر وی، زینب بیگم، مدرسه‌ی نیماورد (nimāvard) را در اصفهان ساخت که بنائی است زیبا و دارای گچبری معرق ممتاز شبیه مدرسه‌ی کاسه‌گران.

کاسه نبات: ← قند؛ قسمت ۷.

کاسه‌ی چشم: ← چشم.

کاسه‌ی سر: ← سر.

کاسه‌ی سر، ضریب: ← مرده‌سنجی.

کاسیانوس باسوس[5] (kāssiānus bāssus)، معروف به **سکولاستیکوس** (skolāstikus) [← مشاور حقوقی]، عالم بیزانسی که در قرن ۶م یا اوایل قرن ۷م رونق داشت. مؤلف کتابی است در فلاحت که آن را از روی آثار پیشینیان گرد آورده است. این کتاب، به اسم ورزنامک (varznāmak) به پهلوی و سپس به نام کتاب الزرع (ketābo 'z.zar<) از پهلوی به عربی ترجمه شده است. نام کاسیانوس را در مآخذ اسلامی قسطوس ضبط کرده‌اند.

کاسیرر، ارنست (ernst kāsirer)، ۱۸۷۴–۱۹۴۵، فیلسوف آلمانی، که از نمایندگان مهم فلسفه‌ی نوکانتی بود، و مخصوصاً به نقش نمادها (علامات رمزی) در معرفت آدمی اهمیت میداد. در دانشگاه‌های برلین، لایپزیک، هایدلبرگ، و ماربورگ تحصیل کرد، و در ماربورگ از پیروان هرمان کوهن[7] (hermān kohen)، ۱۸۴۲–۱۹۱۸، فیلسوف آلمانی و از مؤسسین مکتب نوکانتی ماربورگ شد. در ۱۹۱۹ در دانشگاه هامبورگ به استادی برگزیده، و در ۱۹۳۰ رئیس آن دانشگاه گردید. چون یهودی بود، در ۱۹۳۳ از دانشگاه هامبورگ استعفا کرد و، از ترس تعقیب نازیها، به انگلستان گریخت. نخست در دانشگاه آکسفرد انگلستان، و بعد در سوئد و کشمهٔ تدریس کرد، و سرانجام در نیو یورک در گذشت.

کاسیرر از نوکانتیان است، و مقولات کانت را راه شناخت جهان میداند، و روش نقادی کانت را میپذیرد. اما فهرست مقولات کانت را ناقص میداند، و معتقد است که روش نقادی کانت شامل واقعیاتی که بیرون از فیزیک نیوتنی است نیز باید بشود. کاسیرر معتقد است که انسان از راه صور رمزی زبان و دیگر توجیهات رمزی واقعیات و حقایق را بیان میکند. آنچه از راه حواس درک میشود به وسیله‌ی علائم و نشانه‌های زبان موضوع تفکر و اندیشه‌ی انسان قرار میگیرد. بنا بر این، واقعیت جدا از صور رمزی زبان معنی ندارد. امتیاز انسان از حیوان از راه استعمال نمادها است، و از همین راه انسان پدیده‌ی فرهنگ را میآفریند. انسان از راه تعبیر رمزی تجارب خود تجلیات فرهنگی از قبیل هنر و دانش و نقد تاریخی را به وجود میآورد. از آثارش مسئله‌ی معرفت در فلسفه و دانش دنیای جدید (۱۹۰۶–۱۹۲۰)، مفهوم ذات یا جوهر و مفهوم فعل (هر دو ۱۹۱۰)، و فلسفه‌ی صور نمادی (۱۹۲۳–۲۷) است.

کاسیگین[8]، **آلکسی نیکولایویچ** (āleksi nikolā-yevic kāsigin)، ۱۹۰۴– ، رجل سیاسی روسی و از رهبران حزب کمونیست تجشم؛ متولد پطرزبورگ (لنینگراد کنونی). در انقلاب ۱۹۱۷ داوطلبانه در خدمت ارتش سرخ وارد شد. در ۱۹۲۷ به حزب کمونیست پیوست؛ در ۱۹۳۵ از مؤسسه‌ی تعاجی لنینگراد فارغ التحصیل، و در ۱۹۳۷ مدیر برنامه‌ی تعاجی لنینگراد شد. در ۱۹۳۹–۴۰ کمیسر مردم در صناعت تعاجی بود؛ از ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۳ که سال مرگ ستالین بود عضو شورای وزیران، و نیز (در ۱۹۴۸) وزیر دارائی و سپس (در ۱۹۴۸–۵۳) وزیر صنایع سبک بود. در ۱۹۳۹ به عضویت کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست انتخاب شد؛ در ۱۹۴۶ عضو داوطلب پولیتبورو (← حزب کمونیست، در تجشم) شد. در ۱۹۵۲، هنگام تبدیل پولیتبورو به پرزیدیوم کمیته‌ی مرکزی، عضو داوطلب آن شد، اما در ۱۹۵۳ این عضویت را از دست داد.

هنگامی که ن. س. خروشچف قدرت خویش را مستحکم کرد، کاسیگین دوباره عضو داوطلب (۱۹۵۷)، و سپس در ۱۹۶۰ عضو پرزیدیوم شد. در ۱۹۶۴ به جای خروشچف به نخست‌وزیری و ریاست شورای وزیران انتخاب شد. در ۱۹۶۵ از ویتنام شمالی و کره‌ی شمالی دیدار کرد، اما در دیداری که از چین کرد، در پکن با یک پذیرائی سرد رو به رو شد. در دسامبر همین سال، کشمهٔ را متهم به تسلیح آلمان غربی بر ضد تجشم کرد، و گفت تا وقتی که جنگ ویتنام ادامه دارد از ملاقات با رئیس جمهور کشمهٔ، ل. ب. جانسن، خودداری خواهد کرد.

کاسیگین در ۲۳مین کنگره‌ی حزب کمونیست، که در مارس–آوریل ۱۹۶۶ تشکیل شد، دوباره به عضویت پرزیدیوم انتخاب شد. در ۱۹۶۷ در اجلاسیه‌ی سازمان ملل متحد شرکت کرد، و در همان سفر، در ژوئن ۱۹۶۷، با ل. ب. جانسن، رئیس جمهور کشمهٔ ملاقات کرد، اما موفق به حل مسئله‌ی اعراب–اسرائیل نشد. نکات اساسی سیاست کاسیگین همزیستی مسالمت‌آمیز با کشمهٔ و مخالفت با نظریه‌های حزبی چین است. در ۱۳۴۷ هش مسافرت کوتاهی به ایران کرد. در اسفند ماه ۱۳۵۱ نیز، برای شرکت در مراسم افتتاح کارخانه‌ی ذوب آهن اصفهان، به ایران آمد.

کاسیلینوم، شهر باستانی، ← کاپوا.

کاسین (kāsin)، ده (جم ۱٬۱۱۷ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان اوزومدل، بخش ورزقان، شهرستان اهر، استان سوم (آذربایجان شرقی)، ۶کیلومتری لغ ورزقان.

کاسینو[9] (kāssino)، شهر (جم تخمیناً ۲۱٬۲۴۵)، در لاتیوم، ایتالیای مرکزی، در کوههای آپنن، بر رود راپیدو. در جم II، آلمانها پیشروی متفقین را به طرف رم در کاسینو و صومعه‌ی موئته کاسینو که نزدیک آن است متوقف، و در مقابل حملات هوائی و زمینی مقاومت کردند (اواخر ۱۹۴۳ تا مه‌ی ۱۹۴۴). شهر و کلیسای جامع آن و کلیسای سانتا ماریا (قرن ۸م) بکلی ویران شد. کاسینوی حالیه شهری جدید است.

کاسینی[10] (kāsini؛ ایتالیائی kāssini)، خاندانی از منجمین فرانسوی ایتالیائی‌الاصل، که چهار نسل از آنان رصدخانه‌ی پاریس را زیر نظر داشتند.

جووانی دومنیکو کاسینی (jovānni domeni-ko)، ۱۶۲۵–۱۷۱۲، چهار قمر از اقمار زحل، منقسم بودن حلقه‌ی آن، و نور منطقه‌ای را کشف کرد. هنگامی که در دانشگاه بولونیا استاد نجوم بود ثابت کرد که مشتری حرکت وضعی دارد، و سایه‌ی اقمار این سیاره را بر آن رصد کرد، و نخستین جداول قابل اعتماد حرکات آنها را منتشر نمود. در نتیجه، به عضویت آکادمی علوم پاریس دعوت شد. کاسینی نام ژان دومینیک (jān domi-nik؛ صورت فرانسوی نام ایتالیائی وی) بر خود نهاد، و شخصیت غالب رصدخانه‌ی جدید التاسیس پاریس شد. در ۱۶۷۵ کشف کرد که حلقه‌ی زحل متشکل از دو حلقه است (شکاف تاریک بین آنها هنوز به "بخش کاسینی" معروف است). اندازه‌ی نسبهٔ دقیقی از حرکت وضعی مریخ به دست آورد. نقشه‌ای که از سیماهای سطحی ماه تهیه کرد مدت یک قرن بینظیر بود. منحنی معروف به ← خاگی کاسینی بدو منسوب است. کاسینی به تبعیت دولت فرانسه در آمد، و از آن به بعد همه‌ی خاندانش از اتباع آن دولت بودند. پسرش، **ژاک کاسینی** (jāk)، ۱۶۷۷–۱۷۵۶، نیز منجم بود. ثابت کرد که ستارگان ثابت در واقع ثابت نیستند، بلکه حرکتی دارند. با هیئتی که از طرف آکادمی علوم برای تعیین سرعت صوت تعیین شد همکاری داشت. پسرش، **سزار فرانسوا کاسینی دو توری**[11] (sezār frānsuā dë türi)، ۱۷۱۴–۸۴، نخستین عضو

(1)calyx (2)sepal (3)bract (4)ball bearing (5)Cassianos Bassos (6)Cassirer (7)Cohen (8)Kosygin (9)Cassino (10)Cassini (11)Cassini de Thury

خاندان بود که رسماً عنوان مدیر رصدخانه‌ی پاریس یافت. برای همکاری در بررسی عبور زهره از مقابل قرص خورشید در ۱۷۶۱ به وین سفر کرد. پسرش، **ژاک دومینیک کاسینی**، ۱۷۴۸-۱۸۴۵، جایگزین پدر در ریاست رصدخانه شد. نقشه‌ی فرانسه را که پدرش آغاز کرده بود به اتمام رسانید. کتاب مسافرت به کالیفرنیا را منتشر کرد، و آن شرح سفر اوست برای رصد عبور سال ۱۷۶۹ زهره.

کاسینی، بخش: ← رحل. نیز ← کاسینی (جووانی دومنیکو).

کاسینی، خاگی[1] (xāgie kāsini) [منسوب به ج. د. کاسینی. ← کاسینی، خاندان]، منحنی که عبارت است از مکان هندسی نقاطی که حاصلضرب فواصلشان از دو نقطه‌ی ثابت مقداری ثابت است. شکل منحنی بر حسب این مقدار ثابت متغیر است، و ممکن است به دو قسمت مجزای متقارن تجزیه شود (شکل). اگر فاصله‌ی دو نقطه‌ی ثابت $2a$ و

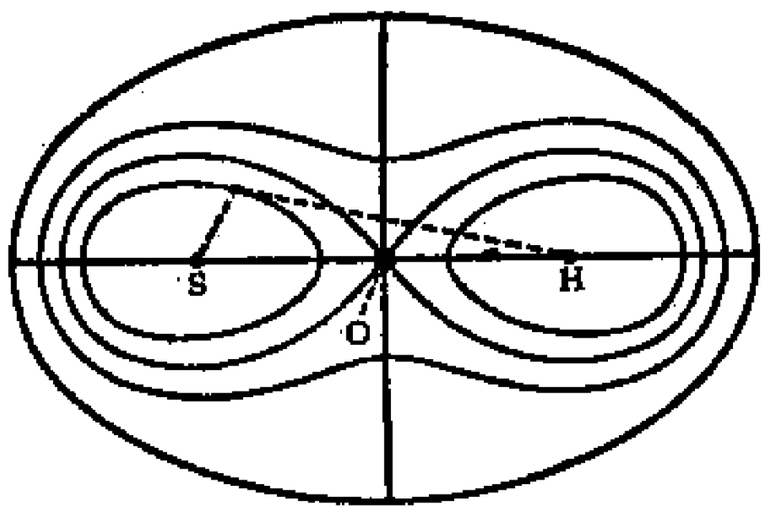

مقدار ثابت مذکور m^2 نامیده شود، و محور واصل بین این دو نقطه را محور طول (یا محور قطبی) و عمود منصف آن را محور عرض بگیریم، معادله‌ی منحنی در مختصات قائم

$$(x^2+y^2+a^2)^2-4a^2x^2=m^4$$

و در مختصات قطبی

$$\rho^4-4a^2\rho^2\cos\theta+a^4=m^4$$

میباشد.

کاسیوپه[2] (kāssiope)، در افسانه‌های یونانی، زوجه‌ی کفئوس (شاه حبشه) و مادر آندرومده. کاسیوپه بنر خود بالید که خود، یا دخترش، از نرئیدها (پریان دریا) زیباتر است، و نرئیدها خشمگین شدند، و به پدر خود پوسیدون شکایت بردند، و او مملکت کفئوس را دستخوش سیلی بنیان‌کن کرد، و یکی از غولان دریائی را مأمور ویران کردن آن ساخت. عاقبت وحشی خبر آورد که رهائی مملکت با قربانی کردن آندرومده ممکن است. پدر وی رضا داد، و آندرومده را به سنگی نزدیک دریا بستند تا آن غول وی را بخورد. اما پرسئوس غول را کشت، و به اجازه‌ی کفئوس با آندرومده وصلت کرد. کاسیوپه، پس از وفات، به آسمان انتقال یافت، و به صورت فلکی ذات الکرسی مبدل شد.

کاسیوپیوم: ← لوتسیوم.

کاسیودوروس[3] (kassiodorus)، ح ۴۸۷-ح ۵۸۳، رجل و مؤلف رومی. در حکومت تئودوریک کبیر منصب عالی داشت. مجموعه‌ای از اسناد و مدارک مملکتی ترتیب داد. پس از اینکه در املاک خود انزوا گزید، دو دیر تأسیس کرد، و در یکی از آنها راهبان را به استنساخ نسخ خطی وا داشت، و بدین گونه، سبب محفوظ ماندن آنها شد. کتاب تاریخ گوتها را نوشته است که تلخیصی از آن باقی است.

کاسیوس[4] (kāssius)، خاندانی از رومیان قدیم که اشخاص معروفی از آن بر خاستند. **سپوریوس کاسیوس ویسکلینوس** (spurius -viskellinus)، فت ح ۴۸۵ ق‌م، ظاهراً چند بار به مقام کنسولی رسید. در ۴۸۶ پیشنهاد تقسیم مساوی اراضی را بین رومیان و لاتینیهای مستمند کرد (← تقسیم اراضی، قوانین). گوینده این امر خشم پاتریسینها را بر انگیخت، و امر به اعدام وی دادند. از اعقابش، **کوینتوس کاسیوس لونگینوس** (- kuintus longinus)، فت ۴۵ ق‌م، وقتی که والی اسپانیا بود به حرص و فساد شهرت یافت. وقتی که سنا خواست ← یولیوس قیصر را وادار به منحل کردن قشون خود کند، او و آنتونیوس رأی سنا را وتو گفتند. پس از پیروزی قیصر، منصبی در اسپانیای اقصی به وی واگذار شد. معروفترین عضو خانواده، **گایوس کاسیوس لونگینوس** (gāyus)، فت ۴۲ ق‌م، در خدمت کراسوس در کارای (← حران) جنگید (۵۳ ق‌م)، و باقیمانده‌ی ارتش روم را نجات داد. در مقابل قیصر به طرفداری از پومپیوس اقدام کرد، ولی بعد از نبرد فارسالوس بخشیده شد. بعداً قیصر به او وعده‌ی ولایت سوریه را داد. مع ذلک، از رهبران توطئه بر ضد قیصر شد. وقتی که آنتونیوس مردم را برای گرفتن انتقام قتل قیصر بر انگیخت، کاسیوس به سوریه رفت، ولی پس از شکست در جنگ فیلیپی خودکشی کرد.

کاسیوس[4]، **آویدیوس** (āvidius kāssius)، فت ۱۷۵، سردار قابل و جاه‌طلب رومی که به اتفاق لوکیوس آورلیوس وروس با بلاش III اشکانی جنگید. شهر سلوکیه را محاصره کرد و سوزانید، تیسفون را گرفته به طرف کوههای زاگرس پیش رفت، و قسمتی از ماد را نیز گرفت، و این اول‌دفعه بود که رومیان تا این حد در ایران پیش رفتند. در ۱۷۵ خود را امپراطور اعلام کرد، ولی پس از چند ماه به دست سربازانش کشته شد.

کاسیوس دیو، مورخ رومی، ← دیون کاسیوس.

کاسیوس لونگینوس: ← کاسیوس، خاندان.

کاسیوس ویسکلینوس: ← کاسیوس، خاندان.

کاسیولاونوس[5] (kāssivellānus)، فت ۵۴ ق‌م، سرکرده‌ی بریتانیائی و رهبر نبرد بر ضد هجوم (۵۴ ق‌م) یولیوس قیصر به بریتانیا. عاقبت شکست خورد، و تقاضای صلح کرد، و قیصر با گرفتن گروگان و مقرر کردن خراج سالیانه، موافقت کرد.

کاسیها[6] (-kāssi)، بابلی **کشو** (kaššu)، یا **کوساییوی** (kossāyoy)، قوم قدیم، که نژاد و زبانشان ناشناخته است، و منشأ آنها احتمالا در کوههای زاگرس (غ ایران) بوده است. این قوم، که نخستین بار ذکرشان در متون عیلامی اواخر هزاره‌ی سوم ق‌م آمده است، در هزاره‌ی دوم ق‌م در بابل (← بابل، ناحیه و دولت قدیم) نفوذ کردند، ولی پس حمورابی آنان را دفع کرد، اما عاقبت در بابل مستقر شدند، و دومین سلسله‌ی سلاطین بابل را تشکیل دادند. تاریخ این وقایع روشن نیست. بعضی از محققین معتقدند که کاسیها ۵۷۶ سال در بابل سلطنت کردند (و به گفته‌ی بعضی دیگر، ۴۰۰ سال). نخستین شاه کاسیها گندش (gandaš) بود، که ظاهراً سلطنتش در اواسط قرن ۱۸م ق‌م آغاز شد، ولی محقق نیست که در بابل سلطنت کرده باشد. دولت کاسیها در بابل در قرن ۱۲م ق‌م به دست دولت عیلام منقرض شد. در هزاره‌ی اول ق‌م کاسیها به زاگرس عقب نشستند، و خراجگزار ایران شدند، و در مقابل توسعه‌طلبی آشوریها به جانب مشرق مقاومت کردند. اسکندر مقدونی آنان را مطیع ساخت، ولی دگربار استقلال یافتند. مقارن میلاد مسیح از صحنه‌ی تاریخ محو شدند.

گویند کاسیها اسب و ارابه‌ی جنگی را با خود به بابل آوردند، و آنها را در جنگ به کار می‌بستند. در هر حال، دوران سلطنت آنها در بابل دوران انحطاط این کشور بوده است.

کاشالو: ← کاشالوت.

کاشالوت[7] (kāšalot)، فنس **کاشالو**، بال عظیم الجثه‌ای (*Physeter catodon* یا *P. macrocephalus*) که در آبهای همه‌ی اقیانوسها یافت میشود. در سر وی حفره‌ی بزرگ مسدودی وجود دارد که حاوی مخلوط سیالی از موم روغن و روغن است؛ از پیه آن روغنی عالی به دست میآید. فک اسفل آن دندانهای مخروطی بزرگ دارد، ولی فک اعلا دندان کارگر ندارد. طول نر آن ۲۰ متر و طول مادهٔ از ۱۰ تا ۱۳ متر است. وزنش به بیش از ۱۰۰ تن می‌رسد. تنهابالی است که از گلوی خود میتواند یک آدم را فرو برد. عنبر ظاهراً ترشحی غیر طبیعی و ناشی از بیماری امعاء این جانور است، و به همین مناسبت، کاشالوت را بال عنبر یا ماهی عنبر هم



میخوانند. چندین نوع از بالهای وابسته‌ی به کاشالوت از نوع کوگیا (*Kogia*) در دریاهای جنوبی زندگی میکنند که طولشان از ۴ متر تجاوز نمیکند، و آنها را کاشالوتهای کوتوله مینامند. پیه ماهی از روغن سر کاشالوت به دست میآید.

کاشان (kāšān)، در مآخذ اسلامی **قاشان** (qāšān) یا **قاسان**، شهر (جم ۵۸°۴۶۸ سث ۱۳۴۵ هش)، مرکز شهرستان کاشان، استان مرکزی (تهران)، ۲۵۸کیلومتری ج تهران، و ۱۰۴کیلومتری جش قم. توسط راه آهن با تهران و اصفهان، و کرمان (در دست اقدام)، مرتبط است. با راه شوسه‌ی آسفالته با تهران ارتباط دارد. کارخانه‌های مخمل‌بافی، پارچه‌بافی، ریسندگی، و کارخانه‌های قالیبافی دارد. قالی و قالیچه‌ی آن مشهور است. شهر کاشان در دوره‌ی اسلامی در عراق عجم معروف بود. به روایت تاریخ کاشان (از قرن ۱۳م هق)، نام قدیم کاشان چهل حصاران بوده، بدون قلعه‌بندی خاص، و بنای آن منسوب است به زبیده زوجه‌ی هارون‌الرشید،

(۱)Cassinian oval (۲)Cassiopeia (۳)Cassiodorus (۴)Cassius (۵)Cassivellaunus (۶)Kassites (۷)cachalot; sperm whale

که هنگام سفر در یکی از قلعه‌های چهل حصاران منزل کرده بود. ولی ظاهراً این شهر بسیار قدیمتر، و در زمان ساسانیان وجود داشته، و ۲۰٬۰۰۰ سرباز میداده است. افغانها آن را خراب و غارت کردند. همیشه از مراکز تشیع بوده است. کاشان در دوره‌ی صفویه به لحاظ علاقه‌مندی آنان به مذهب تشیع اهمیت یافت و آباد شد. شاه صفی در این شهر وفات یافت، و فرزندش شاه عباس دوم در همان جا بر تخت سلطنت جلوس کرد. کاشان بارها بر اثر زلزله ویران شده است، در ۲۳۹ هق در اصفهان و کاشان زلزله‌ی سختی روی داد؛ در ۳۴۶ هق در کاشان و اصفهان و سایر بلاد جبال زلزله‌ی شدیدی روی داد؛ در ۹۸۲ هق کاشان بر اثر زلزله بسختی آسیب دید، و به خصوص قریه‌ی فین بکلی ویران شد؛ در ۱۱۹۲ هق، در دوره‌ی کریم خان زند، کاشان بار دیگر بر اثر زلزله خسارت بسیار دید؛ آخرین‌بار در ۱۲۶۰ هق کاشان را زلزله لرزانید، و چون کانون آن در کوهستان قمصر بود دهات آن حدود را بکلی ویران کرد. از آثار تاریخی مهم کاشان منار آجری جامع میدان کهنه (← مسجد جامع) است که کتیبه‌ای به خط کوفی از سال ۴۶۶ هق دارد. دیگر آثار تاریخی آن عبارتند از قلعه‌ی جلالی، از بناهای جلال‌الدین ملکشاه سلجوقی (سلطنتش ۴۵۵–۴۶۵ هق)؛ ← امامزاده حبیب ابن موسی؛ مسجد میدان یا مسجد عمادی که تاریخ بنای آن را ۸۶۸ هق (زمان امارت جهانشاه قراقوینلو) گفته‌اند، ولی ظاهراً این مسجد در ۶۲۳ هق ساخته و در ۸۶۸ هق تعمیر شده است. در جلوخان این مسجد الواح سنگی، شامل فرمان‌های تاریخی نصب شده است. ت. هربرت و شاردن از مهمانسرای باشکوهی یاد میکنند که شاه عباس I صفوی در این شهر ساخته بود.

کاشان (kāšān)، شهرستان (جه ۱۲۶٬۱۵۴ سش ۱۳۴۵ هش)، ش و ج استان مرکزی (تهران)؛ کویر نمک در ش آن امتداد دارد. فعلا مشتمل است بر بخشهای حومه، آران و قمصر. سلسله‌جبال مرکزی ایران درین شهرستان ممتد است، و بلندترین قلل آن از لغ به چش عبارتند از قله‌ی واقع در ش نیاسر، به ارتفاع ۳٬۶۰۰ متر؛ قله‌ی واقع در ج برزوک، به ارتفاع ۳٬۵۱۵ متر؛ قله‌ی هفت کتل، به ارتفاع ۳٬۰۰۳ متر؛ و قله‌ی کرکس. از مهمترین رودهای شهرستان که مختصر آب دائم دارند یکی رود قمصر است که از کوههای غربی قمصر سرچشمه گرفته پس از عبور از جنوب قمصر به سمت شمال تغییر جهت میدهد و در کویر شرقی کاشان فرو میرود؛ و دیگری قهرود که از دامنه‌های شرقی جبال کهریز سرچشمه میگیرد. تپه‌های سیلک و چشمه‌ی فین(← باغشاه فین)، و آتشکده‌ی نیاسر (← نیاسر) در آن است. از آثار تاریخی دیگر آن بقعه‌ی امامزاده سلطانعلی ابن محمد باقر، در مشهد اردهال، و مقبره‌ی بابا افضل در آبادی مرق است. مراسم قالی‌شویان (← مشهد اردهال) آن بسیار جالب است. بندهای قمصر و قهرود در آن واقع است. محصول عمده‌اش غلات و پنبه است. قالیبافی آن مشهور است. توسط راههای آهن و شوسه با تهران مرتبط است. معادن آهن و مس و زغال سنگ و زاج دارد. بر طبق قتکه ۱۳۱۶ هش، علاوه بر بخشهای کنونی با بخشهای نطنز و میمه جزء استان دوم تشکیل شد. در خرداد ماه ۱۳۳۶ هش و در مهر ماه ۱۳۳۷ هش به ترتیب بخشهای میمه و نطنز از آن مجزا، و در بهمن ماه ۱۳۴۵ هش جزء استان مرکزی شد.

کاشان، مسجد جامع: ← مسجد جامع.

کاشانه، برج، بسطام: ← برج.

کاشانی (kāšāni)، شهرت **عمادالدین یعقوب ابن احمد**، ف ۷۴۴ هق در اصفهان، ریاضیدان و ادیب ایرانی. از آثارش کتاب لباب الحساب، شرحی بر مفتاح العلوم سکاکی، و حاشیه بر شرح رساله‌ی آواب البحث سمرقندی است.

کاشانی، سید ابوالقاسم (seyyed abo'l.qāseme kāšāni)، ۱۲۶۴–۱۳۴۰ هش، مجتهد و سیاستمدار معاصر ایرانی. تحصیلات ابتدائی را نزد پدرش، سید مصطفی کاشانی (از علمای طراز اول نجف) فرا گرفت، سپس نزد آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و حاجی میرزا حسین حاجی میرزا خلیل به تکمیل تحصیلات پرداخت. پس از درگیری جهI و پیشروی نیروهای بریتانیا در بین النهرین همراه پدرش به مبارزه بر خاست. این مبارزات ۱۴ ماه طول کشید، و در ضمن آن پدرش به قتل رسید. پس از عقد قرارداد ۱۹۱۹ نیز به مبارزه بر خاست، ولی ناچار شد مسکن خود را ترک گفته به ایران بیاید. مقارن کودتای سوم اسفند وارد تهران شد (۱۲۹۹ هش) و متجاوز از ۲۰ سال به تدریس و اشتغالات دینی پرداخت. از ۱۳۲۰ هش فعالیتهای سیاسی خود را آغاز کرد. چند بار دستگیر و تبعید شد. در دوره‌ی ۱۷م قانونگذاری به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب، و در ۱۳۳۱ هش به ریاست آن برگزیده شد.

کاشانی، عبدالرزاق: ← عبدالرزاق کاشانی.

کاشانی، غیاث‌الدین جمشید: ← غیاث‌الدین جمشید کاشانی.

کاشانی، میرزا ابوالحسن: ← غفاری کاشانی.

کاشاو، چکوسلواکی، ← کوشیته.

کاشر[1] (kāšer) یا **کوشر**[2] (košer)، غذاهائی که مطابق دستورات مذهبی یهود حلال شمرده میشود. گوشت نشخوارکنندگان و حیواناتی که در سم شکاف دارند پاک و حلال است. این حیوانات و پرندگان حلال باید به وسیله‌ی یک ملای یهودی که با دستورات مخصوص ذبح آشنائی داشته باشد ذبح شود، و عند اللزوم گوشت آنها را خوب نمک میزنند که کوچکترین اثری از خون در آن باقی نماند. ماهی‌های حلال آنهائی هستند که دارای فلس باشند. خوردن انواع نرمتنان ممنوع است. پختن یا خوردن فراورده‌های شیری با گوشت، یا بلافاصله بعد از آن، حرام است، و حتی ظروفی که برای لبنیات و ماکولات گوشتی مصرف میشود باید از یکدیگر جدا باشند. بسیاری از مقررات مربوط به کاشر ناشی از مقررات بهداشتی است که در قدیم در فلسطین به مقتضای شرایط آن سرزمین، معمول بوده است.

کاشغر (kāšqar)، به زبان ماندارن **سو-فو** (su-fu)، شهر (جه ح ۵۰٬۰۰۰)، غ ایالت سینکیانگ، چین، بر رود کاشغر (از ریزابه‌های تاریم). مرکز مهمترین بخش تجارتی سینکیانگ، و منتهای غربی جاده‌ی اصلی ایالت میباشد، و مرکز داد و ستد کاروانی با هند، افغانستان، و تجشه است. راه کاشغر به سمرقند (و از آنجا به شرق وسطی) از طریق گردنه‌ای کوهستانی است. ساکنین آن غالباً از نژاد اویغورند.

کاشغر نخستین‌بار در دوره‌ی سلسله‌ی هان (۲۰۶ قم–۲۲۱ بم) تحت حکومت چینیها در آمد. رومیان در قرن ۶م با آن داد و ستد داشتند. در ۷۵۰–۸۴۰، کاشغر تحت استیلای ترکان اویغور و از مراکز آیین مانوی بود. تاریخ ورود اسلام به کاشغر محقق نیست. در عصر حکومت ایلک‌خانیان، کاشغر از جنبه‌ی سیاسی، و شاید از جنبه‌ی فرهنگی مهمترین شهر ترکستان چین بود. در ۱۲۱۹ چنگیز خان ناحیه‌ی کاشغر را به قلمرو خود ملحق کرد، مارکو پولو در ۱۲۷۵ از کاشغر دیدار کرد. بعداً کاشغر به دست امرای سلسله‌ی دوغلات یا دوقلات (duqlāt، عنوان یکی از قبایل مغول که پس از انقراض مملکت ایلخانیان اهمیت سیاسی یافت) افتاد. آخرین امیر سلسله، ابوبکر میرزا، تا ۱۵۱۴ (۹۲۰ هق) فرمانروائی داشت، او بانی شهر جدید کاشغر است. در ۱۷۵۵ چینیها کاشغر را فتح کردند.

کاشغری (kāšqari)، شهرت **محمود ابن حسین ابن محمد**، ف بعد از ۴۶۶ هق، ادیب و لغوی ترک در قرن ۵م هق، و مؤلف کتاب دیوان لغات الترک. از زندگانی وی اطلاع چندانی در دست نیست؛ آنچه از خلال کتاب او دانسته میشود این است که زبان عربی را بسیار خوب میدانسته، با اینکه زبان اصلی وی زبان ترکی بوده است. بنا بر بعضی قرائن، محتمل است که کاشغری از خاندان قراخانیان مشرق باشد. وی در آسیای وسطی سفرهای بسیار کرده، شهرهای مختلف بلاد ترک را دیده، و تقریباً همه‌ی لهجه‌های ترکی را بخوبی می‌دانسته است. کاشغری مدتی در بغداد زیسته، و کتاب دیوان لغات الترک را در آن شهر تالیف کرده است.

کاشغری، سعدالدین: ← سعدالدین کاشغری.

کاشف الغطاء (kāšefo 'l.qetā') یا **آل کاشف الغطاء**، عنوان خاندانی از فقهای شیعه، از اصل حلی، متوطن در نجف. بعضی از افراد مشهور آن عبارتند از **شیخ جعفر ابن خضر**، ملقب به **شیخ کبیر** یا **شیخ اکبر** ح ۱۱۵۴–۱۲۲۸، مت نجف. معاصر فتحعلیشاه قاجار بوده و کتاب معروف خود کشف الغطاء را به وی تقدیم کرده است. شیخ جعفر با محمد اخباری مجادلات داشته و رساله‌ای در رد وی نگاشته است. مهمترین اثرش کتاب کشف الغطاء عن خفیات مبهمات الشریعة الغراء (چاپ سنگی، تهران، ۱۲۷۱ هق؛ و ۱۳۱۷ هق) است که، به طور اختصار، کشف الغطا خوانده میشود؛ و لقب کاشف الغطا در مورد شیخ جعفر و خاندان او از نام همین کتاب گرفته شده است. دیگر آثارش عبارتند از کتاب الحق المبین فی تصویب المجتهدین و تحفة الاخیارین (چاپ سنگی، ۱۳۰۶ هق)، شرح قواعد علامه، و النقائد الجعفریه. **شیخ موسی**، ف ح ۱۲۴۲ هق، پسر شیخ جعفر که شرحی بر رساله‌ی عملیه‌ی پدرش–که بغیة الطالب نام دارد–نوشته است. **شیخ حسن**، ف ۱۲۶۲ هق، پسر شیخ جعفر، مؤلف انوار الفقاهه و شرح اصول و مقدمات کشف الغطاء. **شیخ احمد**، ۱۲۹۵–۱۳۴۴ هق، نواده‌ی شیخ موسی. آثارش مشتمل است بر سفینة النجاة در فقه (چاپ نجف، ۱۳۳۸ هق)، احسن الحدیث فی الوصایا و المواریث (چاپ نجف، ۱۳۴۱ هق) و قلائد الدرر فی مناسک من حج او اعتمر (چاپ بغداد، ۱۳۴۴). **شیخ محمد حسین**، ۱۲۹۴–۱۳۷۳ هق، برادر شیخ احمد. مردی ادیب و فقیه بود، در مسائل اجتماعی ملل اسلامی نظرهای

(۱)kasher (۲)kosher

اصلاح‌طلبانه داشت، و در کنگره‌ی اسلامی بیت المقدس در سال ۱۳۵۰ هق شرکت کرد. آثارش مشتمل است بر الدین و الاسلام (چاپ صیدا، ۱۳۳۵–۳۱ هق)، المراجعات الریحانیه (چاپ صیدا، ۱۳۳۱ هق)، اصل الشیعه و اصولها (چاپ صیدا، ۱۳۵۱ هق؛ ترجمه‌ی فارسی، تهران، ۱۳۱۷ هش، به نام ریشه‌ی شیعه و پایه‌های آن)، عین المیزان (چاپ صیدا، ۱۳۳۰ هق) و التوضیح فی بیان ما هو الانجیل و من هو المسیح (جزء اول، چاپ صیدا، ۱۳۳۱؛ جزء دوم، چاپ بغداد، ۱۳۶۶ هق).

کاشف النقاب: ← عیون اخبار الرضا.

کاشفی یا کاشفی سبزواری (kāšefie sabzevāri)، تخلص و شهرت **ملا حسین واعظ سبزواری**، ف ۹۰۶ و به قولی ۹۱۰ هق، از نویسندگان و علما و وعاظ ایران. وی در تفسیر، حدیث، عرفان، و ادب دست داشت، و معاصر سلطان حسین بایقرا و امیر علیشیر نوائی بود. در هرات و نیشابور به وعظ اشتغال داشت، و مجالس وعظ او متضمن فوایدادبی و دینی بسیار بود. پسرش فخرالدین صفی نیز، مانند جامی، داماد سعدالدین کاشغری بود، و خانواده‌ی او در هرات حرمت تمام داشت. کاشفی نزد بعضی از تذکره‌نویسان منسوب به تشیع است. آثار وی متنوع و شامل تفسیر، ادب، اخلاق، و علوم غریبه است؛ از آن جمله است انوار سهیلی؛ اخلاق محسنی؛ اسرار قاسمی، در علوم غریبه، به نام میر سید قاسم از امرای عصر؛ روضة الشهدا؛ و مواهب علیه، در تفسیر قرآن، که تفسیر حسینی نیز خوانده میشود؛ منتخب مثنوی، به نام لباب المعنوی. تألیفات کاشفی بسیار است، و وی از نخستین علمائی است که کتب علمی و اخلاقی را به زبان فارسی نسبةً ساده و برای استفاده‌ی عامه تألیف کرده‌اند.

کاشفی سبزواری: ← کاشفی.

کاشمر (kāšmar)، شهر (جم ۱۷٬۰۶۵ سش ۱۳۴۵ هش)، مرکز شهرستان کاشمر، استان نهم (خراسان). نام سابق آن ترشیز بود، و در دوره‌ی رضا شاه کبیر به کاشمر تبدیل شد. دارای زیارتگاهی است به نام سید حمزه.

کاشمر، شهرستان (جم ۱۰۶٬۸۸۸ سش ۱۳۴۵ هش)، قسمت مرکزی و غربی استان نهم (خراسان)، مرکزش شهر کاشمر. از غ به دشت کویر محدود است. مشتمل بر ۴ بخش حومه، خلیل‌آباد، ریوش (کوه سرخ)، و بردسکن است. رود شش‌طراز، که بند شاهی بر آن است، از آن میگذرد. محصولش گندم، جو، پنبه، زعفران، و کشمش و سبزه‌ی آن در خراسان معروف است. کارخانه‌ی پنبه‌پاک‌کنی و کارگاه کشمش‌خشک‌کنی و نیز قالیبافی و معادن سنگ نمک دارد. بر طبق قتکا ۱۳۱۶ هش، جزء بخشهای شهرستان گناباد تشکیل یافت؛ در شهریور ماه ۱۳۲۲ هش جزء شهرستان تربت حیدریه شد؛ در دی ماه ۱۳۲۵ هش تبدیل به شهرستان شد. شهرستان کاشمر مشتمل بر بلوک سابق ترشیز است؛ شهر ترشیز، که در زمان سلطنت رضا شاه کبیر نامش به کاشمر تبدیل شد، در این بلوک قرار داشت. این شهر، که خرابه‌های آن احتمالا نزدیک آبادی فیروزآباد قرار دارد، در قدیم مرکز ناحیه‌ی بشت (bošt) از ولایت نیشابور در ناحیه‌ی قهستان بود. مقدسی از لحاظ شکوه مسجد جامع شهر ترشیز را با مسجد جامع دمشق برابر دانسته است. شهر ترشیز در سال ۵۲۰ هق توسط وزیر سلطان سنجر سلجوقی غارت شد، بعداً به دست اسماعیلیه افتاد، و در ۷۸۳ هق در حمله‌ی تیمور یکسره از میان رفت. در اطراف شهر ترشیز آبادیهای کندر و کشمر قرار داشت. منار فیروزآباد (← منار) به طول ۱۸ متر، با کتیبه‌ای به خط کوفی، در آبادی فیروزآباد در ۴۸کیلومتری غ شهر کاشمر واقع است، و برج کشمر (← برج) در آبادی علی‌آباد (۱۲کیلومتری لش بردسکن) قرار دارد.

کاشی (kāši)، خشت پخته‌ی لعابداده، ← کاشیسازی.

کاشی، عبدالرزاق: ← عبدالرزاق کاشانی.

کاشی، غیاث‌الدین جمشید: ← غیاث‌الدین جمشید کاشانی.

کاشی بنائی: ← کاشیسازی.

کاشی خشتی: ← کاشیسازی.

کاشیسازی (kāši.sāzi)، هنر ساختن خشتهای دارای لعاب و ظروف سفالین لعابدار. انواع گوناگون "کاشی ساختمانی" همواره برای پوشاندن سقفها و سطح دیوارها و گنبدها و تزیین نمای بیرونی و درونی ساختمانها به کار رفته است. هنر کاشیسازی به دنبال تکامل شیوه‌ی سفالگری ابتدائی و پیدایش هنر لعاب دادن سفال به وجود آمده است. در مصر کاشیهائی رنگی پیدا شده است که کارشناسان آنها را از ۴۷۰۰ سال پیش از میلاد مسیح میدانند. و اما حوضه‌ی فرات و دجله بیش از هر ناحیه‌ای مهد تکامل و رواج کاشیها و سفالینه‌های باستانی بوده است. از جمله، کاشیکاریهای برجسته و رنگینی که در نزدیکی شهر باستانی نینوا بر دیوارهای وسیع کاخ خرساباد (تاریخ بنا، ۷۲۲–۷۰۵ قم) و نیز بر دروازه‌ی ایشتار (حدود قرن ۷م قم) بابل به دست آمده شهرت بسیار یافته است. ایرانیان باستان شیوه‌ی سفالگری و کاشیسازی را از مردم این نواحی آموختند، و بر پایه‌ی آن، خود سبکی تازه پدید آوردند که نمونه‌های درخشان آن به صورت کاشیهای برجسته‌ی کمانداران، جانوران، و گلها و برگهای ساده‌ی کاخهای شوش و تخت جمشید (قرن ۵م قم)، به‌جا مانده است. درین نمونه‌ها، سایه‌روشن وجود ندارد، اما طرحها بیش از طرحهای بعد از اسلام به طبیعت نزدیک است.

کاشیسازی به صورت هنری تزیینی در ممالک اسلامی به اوج شکوه رسید. وفور و جلوه‌ی رنگ، که از خصایص کاشیکاریهای اسلامی است، با میل زیوردوستی شرقیان سخت سازگار بود. بدین سبب، یکی از خصایص برجسته‌ی معماری اسلامی کاشی‌های رنگارنگ و پرزیوری است که اطاقها، دیوارها، گنبدها، و مناره‌های بناهای اسلامی را زینت میدهد. در قرن ۱۱م ب‌م، کاشیکاری اسلامی جزء لاینفک معماری اسپانیا شد. غنیترین نمونه‌های کاشیکاری اسپانیائی را میتوان بر بناهای الحمراء مشاهده کرد. این هنر از اسپانیا نه‌تنها به ایتالیا و هلند و از آنجا به انگلستان رفت، بلکه به دست فاتحین اسپانیائی به مکزیک نیز سرایت کرد، و پیش از پایان قرن ۱۸م، شیوه‌ی کاشیسازی مکزیک به صورت سبکی مستقل در آمده بود. در قرن ۱۷م کاشیسازی در هلند رونق داشت، و کاشیهای آبی و سفید دلفت در شمال اروپا شهرت فراوان داشت. در هلند، کاشیکاری بر دیوار اطاقها معمول بود. در آلمان، اتریش، و سویس، از دوران گوتیک تا اواسط قرن ۱۹م، بخاریهائی را که برای گرم کردن اطاقها ساخته میشد با کاشی میپوشاندند؛ بعضی از این بخاریها، که بسی زیبا ساخته شده، هنوز موجود است. امروزه، هنر کاشیسازی به صورت صنعتی ماشینی در آمده، و مصرف کاشی افزایش بسیار یافته است. در سراسر جهان، به خصوص کاشیهای ساده را برای پوشاندن دیوار حمامها، آشپزخانه‌ها، استخرهای شنا، و بناهای صنعتی فراوان به کار میبرند.

کاشیسازی در ایران

در ایران بعد از اسلام، هنر کاشیسازی به جائی رسید که هیچ کشوری فراتر از آن نرفته است. از قرن ۶م تا ۱۱م هق، استادان کاشیساز ایرانی شاهکارهای تزیینی بیمانند به وجود آوردند. کاشیکاریهای مسجد کبود تبریز، و مسجد جمعه‌ی اصفهان ازین جمله‌اند. در زمان شاه عباس I صفوی، جنبه‌ی تزیینی این هنر به اوج خود رسید، و نمونه‌های درخشانی مانند کاشیکاری مسجد شاه اصفهان (با زمینه‌ی آبی) و مسجد شیخ لطف‌الله (با زمینه‌ی نخودی‌رنگ) به وجود آمد. در زمان قاجاریه، به سبب تقلیدهای بی‌اساس از طرحهای فرنگی، هنر کاشیسازی اصالت خود را از دست داد، و به علاوه، همراه با رواج طرح گل‌سرخی که "گل لندنی" نامیده میشد، رنگ قرمز نیز که تا آن زمان در کاشیهای ایرانی به کار نرفته بود در عداد رنگهای کاشی در آمد (در کاشیسازی همواره رنگهای معدنی به کار میرفته است. امروزه تنها رنگ لاجوردی را به سبب ارزانی نسبی آن از خارج وارد میکنند). بر اثر کوششی که در عصر حاضر برای احیای هنرهای ملی به کار رفته، آثاری با اقتباس از طرحهای زمان صفویه به وجود آمده است. ازین جمله است گنبد کاخ مرمر (با اقتباس از طرح کاشیهای مسجد شیخ لطف‌الله)، نمای اداره‌ی ثبت کل و مجلس شورای ملی و بعضی دیگر از بناهای دولتی تهران و شهرستانها، و نیز برخی از بناهای شرکت نفت.

کاشیهائی که برای تزیین عمارات و مساجد به کار رفته و میرود بر سه نوع است، کاشی معرق (mo'arraq)، کاشی بنائی، و کاشی خشتی. **کاشی معرق** را به سبک موزائیک با تلفیق تکه‌های کوچک گوناگونی میسازند که، بر اساس طرح اصلی، یک به یک تراشیده شده است. از این جهت، کاشی معرق را کاشی موزائیک نیز نامیده‌اند. **کاشی بنائی** (که در زمان صفویه به کمال خود رسید) دارای طرحهای هندسی است، و از تلفیق اشکال هندسی، که مساحت هر یک از آنها میان ۴ تا ۸ سم است، ساخته میشود. طرحهای این نوع کاشی به طرحهای خاتم میماند، با این تفاوت که در خاتمسازی فقط مثلث به کار میرود، ولی برای ساختن کاشیهای بنائی، علاوه بر مثلث، مربع نیز به کار میبرند. هر یک از طرحهای سبک بنائی نامی دارد، و معروفترین آنها "کند و کلیل" است. **کاشی خشتی** از تلفیق خشتهای ظریف لعابداری که هر یک از آنها قسمتی از طرح کلی را بر خود دارد ساخته میشود. این گونه کاشی **کاشی هفت‌رنگ** نیز نامیده شده است.

شیوه‌ی کار برای ساختن کاشی معرق، استاد کاشیتراش اجزای گل و بته‌های طرحی را که قبلا به دست طراح بر روی کاغذ ساخته شده، پس از شماره‌گذاری، با قیچی تکه تکه میکند. سپس تکه‌ها را، بر حسب رنگ آنها، دسته‌بندی میکند، و بر خشتهای لعابدار ساده‌ای، که به رنگهای گوناگون

قبلا فراهم شده، وارونه میچسباند، و هر یک از آنها را جداگانه میتراشد. آنگاه، بر سطح صاف و "ترازی"، اجزای خرد تراشیده را، بر حسب شماره‌های آنها، از پشت با هم تلفیق میکند. سپس، بر پشت این اجزای بر زمین‌چیده، دوغاب گچ میریزد تا اجزا در کنار هم مستقر شوند، و به شکل لوحه‌ای در آیند. پس از خشک شدن دوغاب، لوحه را بر میدارد و بر دیوار نصب میکند. اگر لوحه بزرگ باشد، نخست آن را به تکه‌های نیم‌ذرعی تقسیم میکند، و سپس بر دیوار "کار می‌گذارد". پس از نصب لوحه‌ها، کاغذهای چسبیده را پاک میکند، و طرح اصلی نقاش به شکل کاشی معرق ظاهر میشود.

کاشی بنائی نیز به شیوه‌ی کاشی معرق ساخته میشود. برای ساختن کاشی خشتی، نخست خشتهای آن را از گل رس قالب میزنند، و "خام‌پخت" (بدون لعاب پختن) میکنند. سپس، لعاب سفید بر آنها میزنند، و باز در کوره میگذارند، آنگاه نقاشِ کاشی طرحی را که از پیش به دست طراح آماده شده، به رنگهای غلیظی که استاد کاشیساز فراهم کرده، بر آنها نقش میزند. استاد کاشیساز، بار سوم، خشتهای شماره‌دار را در کوره میگذارد، و چون پخته شدند، آنها را به دست بنا میدهد تا، بر حسب شماره‌ها، به دیوار نصبشان کند. نیز ← سفالگری؛ استیل ایرانی.

کاشی معرق: ← کاشیاری.

کاشی هفت‌رنگ: ← کاشیاری.

کاظم: ← امام موسی کاظم؛ کاظمین.

کاظم، ملا، کاتب، ← ملا کاظم.

کاظم‌بک، میرزا اسکندر (mirzā eskandare kāzembak)، ۱۸۰۲–۱۸۵۹، مستشرق روسی؛ متـ رشت. در ۱۸۲۱ به حاجی طرخان رفت، و در ۱۸۴۴ به ریاست دانشکده‌ی زبانشناسی و علوم تاریخی قازان رسید. تحقیقات او قسمتی در باره‌ی تاریخ قفقاز و کریمه است، و قسمتی در باب مسائل مذهبی. از آثارش طبع دربندنامه و رساله‌ای در باره‌ی باب و بابیها است.

کاظم خان قراجه‌داغی (kāzem xāne qarāje-dāqi)، قرن ۱۲م هق. از امرای دولت زندیه. وی در دوره‌ی نادر شاه داروغه‌ی دفترخانه بود، و سپس مورد سوءظن نادر واقع، و به امر او کور شد. بعد از نادر شاه، وی در قراجه‌داغ داعیه‌ی خودسری یافت، و همو بود که امیر اصلان خان را دستگیر کرد، و نزد ابراهیم شاه افشار فرستاد. وی چندی با آزاد خان افغان دشمنی داشت. عاقبت با او از در صلح در آمد، و به حکومت خویش در قراجه‌داغ پرداخت. در هنگام استیلای کریم خان زند، کاظم خان نیز به اردوی خان زند پیوست، و جزو ملازمان او شد.

کاظم رشتی، سید (seyyed kāzeme raśti)، ۱۲۱۲–۱۲۵۹ هق. عالم معروف شیخیه و شاگرد و نایب شیخ احمد احسائی. وی پسر سید قاسم حسینی گیلانی و مروج طریقه‌ی شیخیه بود، و بعد از وفات شیخ احمد احسائی، محل توجه و مرجع پیروان طریقه‌ی او شد. نیاکان او از سادات حسینی مدینه بودند، و جدش سید احمد، به علت شیوع طاعون، از مدینه به رشت مهاجرت کرد. سید کاظم در جوانی به یزد رفت، و به شیخ احمد احسائی پیوست، و سپس به کربلا رفت، و تا آخر عمر در آن شهر به تدریس و ترویج عقاید شیخ احمد پرداخت. تألیفات او بالغ بر ۱۵۰ کتاب و رساله است (ح ۱۵ جلد به فارسی و بقیه به عربی)، و مقاصد و مطالب اغلب آنها مبهم و مرموز و نامفهوم است. از آثار معروفش اثبات وجود الجن، اسرار العبادات، مقامات العارفین، دلیل المتحیرین، و شرح دعاء السمات را می‌توان نام برد. سید علی محمد شیرازی، معروف به باب، یک چند در حوزه‌ی درس او بوده است. نیز، بنا بر مشهور، حاجی محمد کریم خان کرمانی از شاگردان او بوده است.

کاظم‌زاده، حسین (hoseyne kāzem.zāde)، معروف به **ایرانشهر** (۱۲۶۲–۱۳۴۱ هش)، نویسنده و فیلسوف ایرانی، متـ تبریز، پسر حاج میرزا کاظم طبیب. در ۱۲۸۴ هش به استانبول رفت و مدت ۵ سال با سمت منشی اداره‌ی تذکره‌ی سفارت ایران به کار پرداخت، در همین مدت در دانشگاه استانبول به تحصیل حقوق مشغول شد. در ۱۲۹۰ هش به بلژیک رفت و از دانشگاه لووون در رشته‌ی حقوق فارغ التحصیل شد؛ سپس در دانشگاه سوربون پاریس به مطالعه و تحقیق پرداخت. در ۱۲۹۲ هش به دعوت پروفسور براون تدریس زبان فارسی را در دانشگاه کیمبریج به عهده گرفت. در ۱۲۹۳ هش جهت پیوستن به جمعی از آزادیخواهان ایرانی به برلین عزیمت کرد، و اندکی بعد به ایران باز گشت و به نهضت مشروطه کومکهای مؤثر کرد. مدتی در کرمانشاه و موصل زندانی بود تا عاقبت در ۱۲۹۶ هش به برلین رفت، و ۱۹ سال در آنجا بزیست، و مجله‌ی ایرانشهر را انتشار داد (۱۲۹۶ هش) که ۴ سال دوام داشت. در ۱۳۱۵ هش به سویس رفت و تا پایان عمر در آنجا به سر برد. در سال ۱۹۴۲ مکتب خاصی به نام "مکتب عرفان باطنی"–که بر پایه‌ی برادری، یگانگی، و برابری همه مردم جهان بود– تأسیس، و برنامه‌ی مخصوصی برای تعلیم نظریات خود به پیروانش تنظیم کرد. ایرانشهر تألیفات مهمی به زبانهای فارسی، آلمانی، و فرانسه دارد که از آن جمله است اصول اساسی فن تربیت، اصول اساسی روانشناسی، راه راست برای صلح بین ملتها، در جستجوی خوشبختی، اصول تداوی روحی، قوه‌ی فکر و معجزات آن، تجلیات روح ایرانی در ادوار تاریخی، راه نو (۴ جلد)، رستم و سهراب (به زبان فارسی)، یک راه برای آینده‌ی بشر، انسان و تمدن در عصر آینده، تمرکز فکر و مناجات باطنی (به زبان آلمانی)، دبستان عرفانی باطنی، سفرنامه‌ی مکه، منشأ رقوم سیاق (به زبان فرانسه).

کاظمین (kāzemayn)، شهر (جمع ح ۴۷٬۰۰۰)، عراق، در ح ۹۰۰متری ساحل راست دجله و ۸ کیلومتری ل بغداد، که از زیارتگاههای مهم شیعیان است، و با توسعه‌ی بغداد (مخصوصاً از ۱۹۳۰ به بعد) بدان متصل شده است. مرقد امام هفتم، حضرت موسی ابن جعفر ملقب به کاظم، و امام نهم، حضرت امام محمد تقی ملقب به جواد، در مرکز این شهر قرار گرفته است، و این دو امام را، که در یک جا مدفونند، گاه به نام کاظمین (دو کاظم) و گاه به نام جوادین (دو جواد) میخوانند، و شهر را مختصراً کاظم یا کاظمیه هم نامیده‌اند.

بقعه و بارگاه کاظمین یکی از زیارتگاههای عالی و باشکوه عراق است، و به همت ایرانیان و شیعیان هندوستان در طول قرنها با صرف مبالغ هنگفت ساخته یا تجدید ساختمان شده است. در زمان خلفای عباسی، در جانب غربی بغداد قبرستان‌های بزرگی بود، و قبرهای دو امام در محل معروف به مقابر القریش (maqābero 'l.qoraysˇ) قرار داشت، آن را شونیزیه (šuniziyye) و قبرستان باب التبن (bābo 't.tebn) هم خوانده‌اند. در زمان یاقوت، مقابر القریش حومه‌ای پرجمعیت و دارای بارو بود. اینکه چه کس نخستین‌بار به ساختن ضریح و قبه‌ی کاظمین پرداخته معلوم نیست، ولی این را میدانیم که شاهان شیعی‌مذهب، مانند آل بویه، هدایای فراوان به این محل نیاز میکرده‌اند. در جنگهای میان شیعه و سنی بارها این ناحیه دوچار آتشسوزی و غارت شده است (مخصوصاً در سالهای ۴۴۳ و ۶۶۲ هق). در فتح بغداد به دست هولاکو در ۶۵۶ هق دگربار با خاک یکسان شد. تجدید بنا و کاشیکاری کنونی حرم کاظمین از شاه اسماعیل I صفوی است (۹۲۶ هق). طلاکاری دو گنبد به فرمان آقا محمد خان قاجار صورت گرفت (۱۲۱۱ هق). ناصرالدین شاه در سفر زیارتی (۱۲۸۷ هق) خود به عتبات طلاکاری گنبدها و قبه‌های مناره‌ها را تجدید کرد، تجدید بنای صحن و کاشیکاری آن به وسیله‌ی فرهاد میرزا صورت گرفت (۱۲۹۸ هق).

در مقابل کاظمین، بر ساحل چپ دجله، حومه‌ی المعظم (al.mo'azzam) واقع است، که با پلی به کاظمین مربوط میشود. در این محل، که تقریباً همه‌ی ساکنان آن پیروان مذهب تسنن هستند، قبر ابوحنیفه، مؤسس مذهب حنفی از مذاهب چهارگانه‌ی تسنن، قرار دارد.

کاظمیه: ← کاظمین.

کاغذ[1] (kāqaz)، ورقه‌ی نازک هموار که معمولا از الیاف گیاهی ساخته میشود، ولی آن را از مواد لیفی دیگر هم میسازند. عمدةً برای نوشتن و چاپ کردن بر آن به کار میرود، ولی موارد استعمال متعدد دیگر نیز دارد.

I – کلمه‌ی کاغذ ظاهراً از زبان سانسکریت وارد زبان فارسی شده است. لفظ اروپائی برای کاغذ از کلمه‌ی پاپیروس یونانی گرفته شده، که گیاه آن را در مصر بردی (bardiyy) میگفتند، و قرطاس (qertās-) مصری را از آن میساختند. کلمه‌ی قرطاس، که امروز به معنی کاغذ به کار میرود، خود مأخوذ از کلمه‌ی یونانی خارتس (xārtes) است، به معنی چیزی که بر آن مینویسند، و معادل آن در عربی ورقه و صحیفه است.

II – ربع تا ثلث کاغذ نو از کاغذهای مستعمل ساخته میشود. جسم کاغذ الیاف به‌هم‌آمیخته‌ی سلولوز است، که از ح ۱۸۶۰ به این طرف عمدةً از چوب به دست میآید. تکه‌های پارچه (معمولا پنبه‌ای) که از کارخانه‌های بافندگی و لباسدوزی به دست میآید برای ساختن کاغذهای تحریری و کاغذهائی مانند کاغذ سیگار و نظایر آن به کار میرود. برای کاغذهای خاص دیگر، یا در جاهائی که چوب در دسترس نیست، از نیشکر شیره‌گرفته (⇐ باگاس)، خیزران، ساقه‌ی کتان مالیل، کاه، و الیاف دیگر استفاده میشود. ولی قسمت عمده‌ی کاغذ جهان از مغز چوب به دست میآید. مغز چوب مکانیکی یا چوب آسیاب‌شده برای ساختن کاغذ روزنامه و دستمال کاغذی و سایر انواع کاغذ ارزان‌قیمت به کار میرود. ماده‌ی لینیین[2] (linyin) چوب، که

(1)paper (2)lignin

الیاف را به هم میچسباند، در کاغذ باقی میماند، و همین ماده است که سبب زرد شدن رنگ کاغذ در مقابل نور میشود. مغز چوبی که از طریق شیمیایی به دست میآید تقریباً سلولوز خالص است، و آن را از جوشاندن همراه با فشار تراشه‌های چوب با یکی از سه ماده‌ی شیمیائی ـ سود، سولفات، یا سولفیت ـ که لینیین را حل میکند به دست میآورند. سپس، مغز چوب را میشویند، و سفید میکنند، و از غربال میگذرانند، و آن را میزنند و خوب مخلوط می‌کنند تا خواص مورد نظر را پیدا کند. مغز چوب معلق در آب را در ماشینی از غربال میگذرانند. چون آب از غربال میگذرد ورقه‌ای از الیاف تشکیل میشود که، به سبب تکان خوردن در امتدادهای مختلف در هم میروند، و به ورقه شکلی حصیرمانند میدهند. یک تسمه‌ی نمدین و مرطوب بر غربال فشار میآورد، و کاغذ را از روی آن بر میدارد، و سپس آن را به نوردهای خشک‌کننده منتقل می‌کنند. در پایان این عملیات، کاغذ از میان نوردهائی آهنین میگذرد، که آن را میفشارند و سطحش را صاف میکنند.

برای آنکه بافت و خاصیت چاپپذیری و مقاومت کاغذ را بهتر کنند، موادی اضافی (معمولا گل چینی یا نشاسته) بر خمیر آن می‌افزایند. برای آنکه چاپ حروف و مخصوصاً تصاویر با دانه‌های ریز بهتر شود، کاغذ مخصوص چاپ کتاب را با قشری از گل چینی مخلوط با نوعی چسب میپوشانند. برای آنکه مرکب بر کاغذ تحریر پخش نشود، صمغ راتیانج به خمیر آن اضافه میکنند. کاغذ دیواری ضخیم است، و برای آنکه آب نگیرد راتیانج به آن میزنند، و سطح آن را، برای چاپ کردن نقشهای مورد نظر بر آن، مانند کاغذ کتاب آهار میزنند. کاغذ مستحکم لفاف و کیسه کاغذ کرافت[1] (kraft) [آلمانی، قوت] است، که از لینیین حل‌شده‌ی در سولفات ساخته میشود.

III ـ تاریخچه‌ی کاغذ. ظاهراً کاغذ را مردی چینی به نام تسای لون[2] (tsāy lun، ۱۵۰–۱۱۸ ق) در ح ۱۰۵ اختراع کرد، و در چین مراحلی از تکامل خود را پیمود. کاغذ چینی مخلوطی از پوست درخت و کنف بود. کاغذسازی در ح ۶۱۰ به ژاپن و در ۷۵۱ به سمرقند راه یافت. کاغذ از سمرقند به بلاد اسلامی رسید. گویند فضل ابن یحیی برمکی نخستین کسی بوده است که در بغداد کارخانه‌ی کاغذسازی دایر کرده. در قرن ۴م هق کاغذسازی در بغداد رواج تام داشت. ابن الندیم (فد ۳۸۵ هق) از شش نوع کاغذی که در عهد او معروف بوده نام میبرد، و میگوید کاغذ خراسانی را از کتان میساختند. از مشهورترین شهرهای ایران که در کاغذسازی شهرت داشته خونا (xunā) یا خونج (xunaj) بوده که در زمان یاقوت به کاغذکنان معروف بوده است.

کاغذ در ح ۹۰۰ به توسط مسلمانان به مصر و در ح ۱۱۵۰ به توسط مورها به شاطبه در اسپانیا رسید. کارخانه‌های کاغذسازی در کشور ایتالیا در ح ۱۲۷۶، در فرانسه در ح ۱۳۴۸، در آلمان در ۱۳۹۰، و در انگلستان در ۱۴۹۵ تأسیس شد. کاغذهای اروپائی را معمولا از کتان و کنف میساختند. کاغذ ابتدائی پوست درختی پیش از اکتشاف امریکا در مکزیکو و امریکای مرکزی ساخته میشد. در مهاجرنشینهای امریکائی، نخستین‌بار کاغذ در ۱۶۹۰ در جرمنتاون ساخته شد. ماشینهای کاغذسازی در ۱۷۹۸ در فرانسه به وسیله‌ی نیکولا روبر[3] (nikolā rober) تکمیل شد، و در انگلستان، هنری فوردرینیر[4] (henri furdrinier، ۱۷۶۶–۱۸۵۴) و سیلی فوردرینیر (sili) آن را اصلاح کردند.

کاغذسازی در ایران

برای تولید کاغذ تحریر و چاپ و انواع دیگر آن، در ۱۳۴۶ هش شرکتی به نام شرکت سهامی کاغذ پارس با سرمایه‌ی اولیه‌ی ۵۵۰٬۰۰۰٬۰۰۰ ریال (بعداً به ۱٬۸۱۲٬۰۰۰٬۰۰۰ ریال افزایش یافت) تشکیل، و در هفت‌په اقدام به تأسیس کارخانه‌ی کاغذسازی کرد. مساحت محل کارخانه ۸۵۰٬۰۰۰ مم است که ۱۸٬۱۰۰ مم آن زیر بنای محل ماشین‌های خمیرسازی و ماشینهای کاغذسازی است. کارخانه در آذر ماه ۱۳۴۹ هش رسماً افتتاح شد. ظرفیت فعلی آن سالیانه ۳۵٬۰۰۰ تن کاغذ است که، پس از اجرای طرح توسعه‌ی کارخانه، به ۱۰۵٬۰۰۰ تن در سال افزایش خواهد یافت.

کاغذ سنباده: ← سنباده.

کاغذکنان (kāqaz-konān)، بخش (جم ۳۰٬۰۹۰ سنه ۱۳۴۵ هش)، ج‌غ شهرستان خلخال، استان سوم (آذربایجان شرقی). از غ به رود قزل‌اوزن محدود است. این بخش منطبق بر دهستان **کاغذکنان** است. مرکزش، آقکند (جم ۱٬۵۰۳، سنه ۱۳۴۵ هش) است. آثار خرابه‌های شهر قدیم خونج (← کاغذ) در کنار آبادی گل‌تپه‌ی حسن‌آباد در ۸٫۵کیلومتری غ آقکند قرار دارد.

کاغه (kāqe)، دهستان (جم ۱۲٬۶۵۷ سنه ۱۳۴۵ هش)، بخش دورود، شهرستان بروجرد، فرمانداری کل لرستان، دارای ۵۴ آبادی. مرکزش، **کاغه** (جم ۴۱۹ سنه ۱۳۴۵ هش)، در ۴۳کیلومتری ل‌ش دورود واقع است.

کافا، ایالت، ← کفا.

کافا، شهر، ← فئودوسیا.

کافئین[5] (kāfein؛ فنم)، ماده‌ی متبلور بیبو، و اندکی تلخ، که مرکب از کربون، ئیدروژن، اکسیژن، و نیتروژن است (فورمول شیمیائی $C_8H_{10}N_4O_2.H_2O$). کافئین از آلکالوئیدها است، و در قهوه، چای، کولا، و به مقدار کم در کاکائو یافت میشود؛ در چای آن را تئین (tein) مینامند. مصنوعاً از اسید اوریک ساخته میشود.

کافئین در صورتی که به اعتدال مصرف شود محرک ملایمی برای سلسله‌ی اعصاب، و عموماً برای اغلب مردم بی‌ضرر است، ولی افراط در آن ممکن است قلب و سلسله‌ی اعصاب را سخت آسیب رساند.

کافت[6] (kāft)، در زمینشناسی، ترکی در سطح فوقانی یک یخچال طبیعی که به سبب فشار ناشی از حرکت یخها پدید میآید. به ترکهای ساحل رودها نیز اطلاق میشود.

کافتارادزه، سرگی (sergey kāftārādze)، رجل سیاسی شوروی. در ۱۳۲۳ هش با سمت معاونت کمیسر خارجی شوروی به تهران آمد تا، ظاهراً، در باب امتیاز قدیم روسها در نفت کویر خوریان (نزدیک سمنان) بررسیهائی به عمل آورد. ولی، چند روز بعد از ورود به تهران، ناگهان از قضیه‌ی نفت کویر خوریان صرف نظر کرده تقاضای امتیاز جدیدی از دولت به عمل آورد؛ اما تقاضایش رد شد. متعاقب آن حوادثی (مثلا ← آذربایجان) در ایران روی داد. نیز ← قوام‌السلطنه.

کافتریا[7] (kāfeteriā) [اسپانیائی، ← قهوه‌خانه]، رستوران یا محلی که در آن خود مشتریان "خدمت‌گزار" خویشند (سلف سرویس)، یعنی هر کس خودش غذای خود را بر میدارد یا میگیرد و سر میز میآورد. ظاهراً در ۱۸۸۰–۹۰ در نیو یورک معمول شد، و پس از آن رواج یافت.

کافر (kāfer)، کسی که یکی از ضروریات دین اسلام (یعنی آنچه به طور تحقیق و مسلماً از اسلام است، و پیغمبر اسلام آن را آورده است) را انکار کند. این تعریف ماخوذ از تعریف "کفر" در کتب کلامی است، که گفته‌اند کفر عبارت است از عدم تصدیق رسول در یکی از مواردی که، به طور قطعی، از جانب رسول خدا ابلاغ شده است. تعریف کفر به نوبه‌ی خود مبنی بر تعریف ایمان است. در تعریف ایمان، اشاعره گفته‌اند که عبارت است از تصدیق همه‌ی ضروریات دینی، و عده‌ای، از جمله شیعه، آن را "تصدیق قلبی و لسانی مجموعاً" دانسته‌اند، یعنی، تصدیق قلبی تنها بدون اقرار زبانی و اقرار زبانی تنها بدون تصدیق قلبی را کافی در حصول ایمان ندانسته‌اند. کرامیه کلمه‌ی شهادتین را در حصول ایمان کافی دانسته‌اند، و خوارج و بعضی از معتزله ایمان را عبارت از مجموع طاعات، اعم از واجب و مستحب، گفته‌اند، و بعضی در تعریف آن گفته‌اند که ایمان تصدیق قلبی و اقرار زبانی و عمل به ارکان دینی است. اگر کفر ضد ایمان باشد مفهوم آن با تعریفاتی که از ایمان کرده‌اند فرق خواهد کرد. به همین جهت، به کسانی که تصدیق قلبی ضروریات دین را شرط ایمان دانسته‌اند اعتراض کرده و گفته‌اند که اگر کسی به ضروریات دینی قلباً معتقد باشد، اما در ظاهر زنار ببندد، و مصحف را به قاذورات افکند، باید مؤمن و مسلم باشد؛ و به کسانی که فقط کلمه‌ی شهادتین را در حصول ایمان کافی میدانند اعتراض کرده‌اند که اگر کسی به صرف تکلم به شهادتین منکر نماز و روزه و حج باشد باید مؤمن و مسلم باشد؛ و از طرف دیگر، اجماع مسلمانان است که کسی با ترک یکی از فرایض کافر نمیشود، و بنا بر این، شرط عمل به همه‌ی ارکان و طاعات در ایمان صحیح نیست. اما خوارج، از همان آغاز، مرتکب یکی از گناهان کبیره را کافر میدانستند، و معتزله میگفتند که مرتکب گناه کبیره نه کافر است و نه مؤمن، بلکه در منزله‌ای است میان آن دو.

کافر را به مشرک (mošrek)، کتابی (ketābi)، منافق (monāfeq)، و مرتد (mortadd) تقسیم کرده‌اند، و گفته‌اند اگر کسی به بیش از یک خدا معتقد باشد مشرک است، و اگر موحد باشد و به یکی از ادیان که مدعی کتاب آسمانی هستند (بجز اسلام) معتقد باشد اهل کتاب یا کتابی است، و اگر در دل کافر و به ظاهر مؤمن باشد منافق است، و اگر پس از اسلام کافر شود مرتد است. منکران خدا و صانع را دهری (dahri)، ملحد (molhed)، و معطل (mo'attel) هم گفته‌اند. البته، گاه اصطلاح

(۱)kraft paper (۲)Ts'ai Lun (۳)Robert (۴)Fourdrinier (۵)caffeine (۶)crevasse (۷)cafeteria

ملحد را برای اسماعیلیه و اصطلاح معطل را برای کسانی‌که منکر صفات خداوندی هستند نیز گفته‌اند. اصطلاح زندیق بالاخص برای مانویه بوده است، ولی بعد به کسانی از مسلمانان که سخنان کفرآمیز می‌گفتند نیز زندیق گفته‌اند (← زنادقه).

برای کافر در شرع اسلام احکامی مترتب است، که از جمله حکم نجاست و حکم جهاد است. در مذهب شیعه، کافر مطلقاً نجس شمرده شده است، گرچه بعضی از فقهای شیعی کفار ذمی (← اهل ذمه) و کتابی را نجس ندانسته‌اند. از لحاظ جهاد، کافر یا حربی (harbi) است یا کتابی. کافر حربی آن است که کتاب آسمانی نداشته باشد، در دین اسلام، فقط نصاری، یهود، و مجوس اهل کتاب و کافر کتابی شناخته شده‌اند، و بقیه‌ی کفار کفار حربی هستند. کافر حربی را به اسلام دعوت میکنند، و اگر قبول نکرد باید کشته شود. اما کافر کتابی با پرداختن جزیه به صورت کافر ذمی در میآید، و میتواند با قبول جزیه و شرایط دیگری که در کتب فقهی مستور است در بلاد اسلام زندگی کند.

کافر حربی: ← کافر.

کافر ذمی: ← اهل ذمه؛ کافر.

کافرستان (kāferestān)، نام رسمی کنونی آن **نورستان** (nurestān)، بخش (حـ ۹۰۰°۱۲کمم)، افغانستان، در ایالت شرقی، بر دامنه‌های جنوبی هندوکش. از ج به رود کابل و از ش به پاکستان محدود است. سکنه‌ی آن کافرها هستند. عمدةً عبارت از کوههای ناهمواری است که دره‌های عمیق ریزابه‌های رود کابل آنها را از هم جدا میکنند. زراعت گندم، جو، غلات، و ارزن تا حدی معمول است، و انگور و میوه نیز در آن به عمل میآید، اما شغل عمده‌ی اهالی تربیت گاو و بز است. کافرستان از ۱۸۹۶ که عبدالرحمان خان آن را فتح کرد تحت حکومت افغانستان در آمد.

کافر کتابی: ← کافر.

کافرکوب: ← خشبیه؛ سیاه‌جامگان.

کافرون، سوره‌ی (kāferun)، سوره‌ی 109م قرآن، مکی، دارای ۶ آیه؛ مشتمل بر اتمام حجت بر کافران.

کافرها[1] (kāfer-)، نامی که گاه به بعضی از مردم بانتوزبان افریقای ج‌ش، مخصوصاً بعضی از قبایل ایالت کاپ، اطلاق شده است، اگرچه به زولوها هم گفته میشود. گرچه این اصطلاح جنبه‌ی علمی ندارد، استعمالش در مردمشناسی رواج یافته است. کافرها عمدةً به کشت غلات و گاوپروری اشتغال دارند.

کافرها[2]، نام مردمی (احتمالاً ۶۰°۰۰۰ تن) که در کوههای بلند جنگلی ل‌ش افغانستان (← کافرستان) و نواحی مرزی مجاور آن در پاکستان زندگی می‌کنند. به ۸ قبیله منقسم هستند، که از حیث ظاهر و زبان با هم متفاوتند. زبان آنها کافری است. کافرها در خانه‌های دو یا سه‌طبقه‌ی چوبی زندگی میکنند. زنان به زراعت و مردان به پرورش گاو و بز اشتغال دارند. صنایع دستی نساجی، کنده‌کاری روی چوب و کارهای فلزی است.

کافرها در قرن ۲۰م به اسلام گرویدند. پیش از آن گاو و بز برای خدایان خود قربانی میکردند و برای کسی که مسلمانی را میکشت احترام بسیار قائل بودند.

کافری (kāferi)، نام دسته‌ای از زبانهای هندو-اروپائی رایج در افغانستان و شمال پاکستان که میتوان آنها را حد فاصل میان زبانهای هندی و ایرانی محسوب داشت. ← زبان، جدول. نیز ← کافرها، مردمی در افغانستان و پاکستان.

کافشه: ← قرطم.

کافکا[3]**، فرانتس** (frānts kāfkā)، ۱۸۸۳–۱۹۲۴، نویسنده‌ی آلمانی، متولد پراگ (چکوسلواکی). از یک خانواده‌ی متوسط الحال یهودی بود، و حقوق تحصیل کرد، و وارد خدمت دولت اتریش شد. در کنار نویسندگی کند و پروسواس بود، و به همین جهت نتوانست از این راه زندگی خود را تأمین کند، و بیشتر آثارش پس از وفاتش به چاپ رسید. از جمله‌ی آثار نمادی وی محاکمه (۱۹۲۵)، قصر (۱۹۲۶)، و امریکا (۱۹۲۷) است. از داستانهای مهمش که در دوره‌ی حیات وی به چاپ رسید قضاوت (۱۹۱۶)، مسخ (۱۹۱۶؛ ترجمه‌ی فارسی، تهران، ۱۳۳۷ هش)، گروه محکومین (۱۹۱۹؛ ترجمه‌ی فارسی، تهران، ۱۳۲۷ هش)، و هنرمند گرسنه (۱۹۲۲) است. آثارش به روشنی و دقت موصوف است. وی عالمی را نشان میدهد که، در عین حال، واقعی و رؤیائی است، و در آن، انسانی کنونی که بار گناه، تنهائی، و نگرانی را بر دوش دارد بیهوده برای رستگاری خود میکوشد.

کافو، رود، اوگاندا، ← عصر حجر قدیم.

کافولی، افزارهای: ← عصر حجر قدیم.

کافور[4] (kāfur)، جسم جامد سفید متبلور، دارای بو و طعم خاص نافذ، که ترکیبی از کربون، اکسیژن، و ئیدروژن است (فورمول شیمیائی $C_{10}H_{16}O$). در ۱۷۶° ذوب و در ۲۰۴° تصعید میشود. کافور طبیعی را از تقطیر چوب درخت کافور (*Cinnamomum camphora*) میگیرند، این درخت بومی چین، ژاپن، و جزیره‌ی فرمز (منبع عمده‌ی آن) است. مصنوعاً نیز آن را از روغن ترپانتین میسازند. کافور در ساختن سلولوئید، بعضی عطرها، مواد ضد عفونی، مواد منفجره، بعضی از ورنیها، و مواد دافع حشرات به کار میرود. در طب به عنوان محرک و معرق به کار میرود. در آب تقریباً لاینحل است، اما در الکل، اتر، کلوروفورم، و بعضی از حلالهای دیگر حل میشود.

در ایام قدیم، تجار ایرانی کافور را از هندوستان وارد میکردند. معروف است که هنگام فتح مدائن به توسط اعراب مقدار فراوانی از آن در ضمن غنائم به دست آمد، و چون اعراب آن را نمی‌شناختند، معامله‌ی نمک با آن کردند. از انواع معروف آن کافور فنصوری (fansuri) و کافور ریاحی را نام برده‌اند، و گویا فنصور نام قدیمی محلی در سوماترا بوده است. نام کافور در قرآن (دهر ۵) آمده است که، به گفته‌ی مفسران، نام چشمه‌ای در بهشت است. یکی از واجبات غسل میت در اسلام آن است که، در ضمن غسل، یک بار هم به آب کافور غسل دهند، و نیز، پس از پایان یافتن غسل، میت را به کافور حنوط (honut) کنند، یعنی از این ماده بر هفت موضع سجده‌گاه (پیشانی، دو کف دستها، دو سر زانوها، دو نوک انگشتان شست پا) مرده بمالند.

کافور (kāfur) یا **کافور مردمخوار** (-e mardom-xār)، در شاهنامه، پادشاه شهر بیداد، در یک‌منزلی سغد، که مردم آن آدمخوار بودند. رستم، که پس از کشتن کاموس و اسیر کردن خاقان چین و شکست دادن تورانیان به شهر سغد رفته بود، پس از دو هفته به این شهر، که دژی استوار بود، رسید، و گستهم را با بیژن و هژیر و ۳°000 سوار به گشودن شهر فرمان داد، اما اینان کاری از پیش نبردند، و بسیاری از ایرانیان کشته شدند، و ناگزیر رستم را به یاری خواندند. رستم به نبرد شتافت، و گرزی چنان بر سر کافور زد که مغزش از بینی فرود آمد. آنگاه نیمی از دیوار دژ را فرو ریختند، و دژ را گشودند، و غنیمت فراوان به چنگ آوردند.

کافور اخشیدی (kāfure exšidi)، ف ۳۵۷ هق، امیر معروف مصر و ممدوح مشهور متنبّی شاعر نامدار عرب. وی غلام سیاهی بود از آنِ محمد اخشید (← اخشیدیه)، و پس از وفات (۳۵۵ هق) علی ابن اخشید (← اخشیدیه)، فرمانروائی مصر یافت. مدت امارتش ۲ سال و ۴ ماه بیش نکشید، و در قاهره وفات یافت. به خردمندی و دلاوری موصوف بود.

کافور ریاحی: ← کافور، جسم.

کافور فنصوری: ← کافور، جسم.

کافور مردمخوار: ← کافور، در شاهنامه.

کافهای پنجگانه، در آیین سیخ: ← سیخ.

کافی (kāfi)، یکی از کتب اربعه، مجموعه‌ای از احادیث شیعه‌ی امامیه، تألیف ابوجعفر محمد کلینی، از محدثین بزرگ شیعه در قرون ۳م و ۴م هق. کتاب کافی بر حسب موضوعات آن به چند کتاب تقسیم شده است، که عده‌ی آنها را به اختلاف ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۴، و ۵۰ گفته‌اند. در نسخه‌های متاخر کافی، آن را به طور کلی به سه قسمت کرده‌اند، اصول کافی (احادیث مربوط به اصول دین)، فروع کافی، و روضه، هر کتاب به چند باب قسمت شده است، و تعداد بابهای آن را ۳۲۶ گفته‌اند. عده‌ی احادیث کافی را به اختلاف ۱۵°۶۷۰، ۱۵°۷۷۰، ۱۵°۱۷۶، ۱۶°۱۹۹، و ۱۶°۱۲۱ نوشته‌اند. کتاب کافی در میان شیعیان شهرت و اعتبار فراوان یافت، چنانکه میگویند آن را به امام زمان ع عرضه کردند، و ایشان فرمودند، "کافٍ لِشیعتِنا" (یعنی برای شیعه‌ی ما بس است).

بر کتاب کافی شروح و تعلیقات فراوان نوشته‌اند، که از آن جمله است شرح اصول کافی از ملا صدرا؛ مرآة العقول فی شرح اخبار آل الرسول، تألیف محمد باقر مجلسی؛ و الوافی، تألیف ملا محسن فیض کاشانی؛ و هر سه شرح مذکور به طبع رسیده است. کافی به فارسی نیز شرح و ترجمه شده است؛ معروفترین شروح فارسی آن الصافی فی شرح الکافی، تألیف ملا خلیل قزوینی است، که در سال ۱۳۵۸ هق در دو جلد در لکهنو به چاپ رسیده است. کتاب کافی بارها در ایران و هند چاپ شده است.

کافی، اصول: ← کافی، کتاب.

کافی، فروع: ← کافی، کتاب.

کافی‌الملک (kāfiol.molk)، ده (حـ ۱°۷۱۶ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان شرفخانه، بخش شبستر، شهرستان تبریز، استان سوم (آذربایجان شرقی)، ۱۲کیلومتری ج‌غ شبستر.

کافیه (kāfia)، کتابی در نحو عربی، تألیف ابن

(۱)Kaffirs, Kafirs (۲)Kafirs (۳)Kafka (۴)camphor

حاجب. از معروفترین کتابها در موضوع خود به شمار میرود، و شروح و حواشی بسیاری بر آن نوشته شده که معروفترین آنها شرح رضی‌الدین استرابادی (چاپ استانبول، ۱۲۷۵ و ۱۳۱۰ هق) و شرح جامی (چاپ سنگی، ۱۳۱۰ هق) است. چندین شرح و حاشیه‌ی دیگر، همراه با متن و ترجمه‌ی فارسی آن، در هند چاپ شده است (۱۳۳۸ هق). متن کافیه در رم (۱۵۹۲) و سپس در کانپور (۱۸۸۸)، قازان (۱۸۸۹)، و تاشکند (۱۳۱۱ هق) به چاپ رسیده است.

کاکائو[1] (kākāo؛ اسپانیائی) درختی استوائی از جنس تئوبروما کاکائو (*Theobroma cacao*) از تیره‌ی (Sterculia)، که بومی امریکای جنوبی است، و نخستین‌بار توسط آزتکها اهلی شد و مورد توجه قرار گرفت. از پس از فتح امریکا به دست دولت اسپانیا، کشت آن در بت قدیم رواج تام داشته است. میوه‌ی آن به شکل نیامی است که مغز شیرینی دارد، و در آن دانه‌هائی که در تجارت کاکائو[2] خوانده میشوند قرار گرفته است. برای به دست آوردن کاکائو، نیامها را به وسیله‌ی باکتریها و مخمرهای طبیعی تخمیر میکنند تا تلخی و گزندگی آنها گرفته شود. سپس دانه‌ها را بو میدهند. از دانه‌ی پاک‌شده‌ی کاکائو به صورتهای گوناگون بهره‌برداری میشود. چربی فراوان آنها را، که با فشردن بیرون میآورند و کره‌ی کاکائو[3] نامیده میشود، برای ساختن صابونهای لطیف و آرایه‌ها (مواد آرایشی) و در پزشکی به عنوان ملین و شیاف به کار میبرند؛ بازمانده را نرم میکنند و به صورت گرد در میآورند (کاکائوی معمولی)؛ مخلوط آن با آب گرم به عنوان نوشابه به کار میرود. شکلا از کاکائو فراهم میشود. فراورده‌های کاکائو، به علت مقادیر زیاد چربی و ئیدراتهای کربون و پروتئین موجود در آنها، ارزش غذائی فراوان دارند.

کاکاتو، پرنده: ← طوطی.

کاکاسیاه (kākā.siāh)، یکی از اشخاص بازی در نمایشنامه‌های فارسی اوایل قرن ۱۴م هش. این نمایشنامه‌ها، که کمی بهتر از دلقک‌بازی است، به سبک فارس نوشته میشد، و کاکاسیاه نقش غلامی را بازی میکرد که محرم اسرار آقا یا خانم، و مردی ترسو و کودن بود.

کاکاوند (kākāvand)، دهستان (جم ۱۴٬۵۴۳ سش ۱۳۴۵ هش)، لغ بخش دلفان، شهرستان خرم‌آباد، فرمانداری کل لرستان؛ دارای ۱۰۵ آبادی. عمدة کوهستانی و سردسیر است. رود گاماب مشروبش میکند.

کاکتا، رود امریکای جنوبی: ← ژاپورا.

کاکتوس[4] (kāktus؛ از فنس)، رستنی آبدار بوته‌ای یا درختی از تیره‌ی (Cactaceae)، که بومی قاره‌ی امریکا است. مشخصات کاکتوسها ساقه‌های سبز گوشتی (با برگهای ریز یا بی‌برگ)، گلهای درشت، و میوه‌های رنگین است، که غالباً خوراکی است. در نواحی گرم و خشک میرویند. در ایران، انواع گوناگون آن به نامهای گل‌ماری، گل خنجری، و تافتونی بخوبی به عمل میآیند. تافتونی (*Opuntia*) بر روی ساقه‌های پهن و ضخیم خود خارهائی ریز دارد که سبب سوزش شدید میشود. کاکتوس شب (*Cereus*) دارای ساقه‌های خزنده و دوام گل آن فقط یک شب است. پیوت و گلابی خاردار نیز از کاکتوسها هستند.

کاکتیل، نوشابه: ← کوکتیل.

کاکرل[5]، **چارلز رابرت** (cārlz rābərt kākərəl)، ۱۸۸۸–۱۸۶۳، معمار، باستانشناس، و نویسنده‌ی انگلیسی. در ایتالیا، یونان، و آسیای صغیر حفاری کرد، و طرحی برای تجدید بنای معبد زئوس در آگریجنتو (سیسیل) ریخت. از نمایندگان برجسته‌ی تجدید معماری کلاسیک بود.

کاکرن[6]، **الگزاندر سمیث** (alegzāndər smiţ kākrən)، ۱۸۷۴–۱۹۲۹، فرشاز و بشردوست امریکائی که به کتابدوستی هم معروف بود. مبالغ هنگفت به بیمارستانها، مدارس، و کتابخانه‌ها کومک پولی کرد. نیز ← چکن، ایبرهم ولنتاین ویلیامز.

کاکرن[7]، **تامس**: ← داندالد، دهمین ارل آو.

کاکس[8]، سر **پرسی زکریا** (sər pērsi zakā-rāyā kāks)، ۱۸۶۴–۱۹۳۷، سرباز و مأمور انگلیسی. در ۱۸۹۹–۱۹۰۴ قنسول و عامل سیاسی بریتانیا در مسقط، و در ۱۹۱۴–۱۸ سرافسر سیاسی نیروی هندی اعزامی بود. در ۱۹۱۸–۲۰ کفیل وزارت مختار بریتانیا در ایران، و در ۱۹۲۰–۲۳ فرماندار عالی بین النهرین بود.

کاکرافت[9]، سر **جان داگلس** (sər jān dāgləs kākkrāft)، ۱۸۹۷–۱۹۶۷، فیزیکدان انگلیسی، و از پیشقدمان در شکستن (۱۹۳۲) هسته‌ی اتم. در دانشگاه کیمبریج تحصیل کرد. در ۱۹۲۲ به گروهی که رادرفرد در آزمایشگاه کوندیش گرد آورده بود پیوست؛ نخست همکار عمده‌ی او کاپیتسا بود. در آنجا بود که در ۱۹۳۲، به اتفاق ا. ت. س. والتن، تجربه‌ی معروف خود را در شکستن هسته‌ی اتم به وسیله‌ی ذرات شتابانده انجام داد؛ و به همین جهت، جایزه‌ی نوبل ۱۹۵۱ در فیزیک به او و والتن اعطا شد. کاککرافت در ۱۹۳۹–۴۶ استاد فلسفه‌ی طبیعی در دانشگاه کیمبریج بود. در ۱۹۵۹ ریاست کالج جدید الثلسیس چرچیل را در کیمبریج پذیرفت، و تا آخر عمر در این مقام بود. در ۱۹۶۷ به ریاست انجمن بریتانیائی پیشرفت علم انتخاب شد.

کاکلک (kākolak)، ده (جم ۸۹۹ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان لار، بخش حومه‌ی شهرستان شهرکرد، فرمانداری کل بختیاری و چهار محال؛ ۱۵کیلومتری لغ شهرکرد.

کاکله (kākole)، در شاهنامه، پهلوان تورانی و از نژاد تور، که پس از شکست افراسیاب از کیخسرو و گریختنش به گنگ‌دژ، به یاری او آمد.

کاکلی (kākoli)، نام هر یک از پرندگان خواننده‌ی تیره‌ی (Alaudidae). اغلب در آسیا، افریقای شمالی، و اروپا زندگی میکنند. کاکلی معمولی بز قدیم (*Alauda arvensis*) به سبب آوازش، که هنگامی که (تقریباً در امتداد قائم) به جانب آسمان پرواز میکند میخواند، معروف است. سطح بالای بدنش قهوه‌ای تیره، گلو و سینه‌اش نخودی با رگه‌های قهوه‌ای، و شکمش سفید است. اگرچه جثه‌اش اندکی از جثه‌ی گنجشک معمولی بزرگتر است، به عنوان غذا ارزش دارد.

کاکنج (kākanaj) یا **عروسک پس پرده** (arusake pase parde)، (*Physalis alkakengi*)، گیاهی از تیره‌ی بادنجانیان، که میوه‌ی سرخ‌رنگ آن را پرده‌ای زرد یا سبز فرا گرفته و منتز است.

کاکوتی (kākuti)، گیاهی از تیره‌ی نعناع و از نوع زیزیفورا (*Zizyphora*)، که در شنزارها در هنگام بهار میروید، و گلهای بنفش و برگ معطر دارد.

کاکوی (kākuy)، در شاهنامه، نبیره‌ی ضحاک. پس از گشوده شدن دژ الانان (deje alānān)، به یاری سلم به جنگ منوچهر آمد، و اگرچه نخست با نیزه کمربند منوچهر را درید، سرانجام به شمشیر او از پای در آمد.

کاکی (kāki)، بخش (جم ۲۱٬۰۳۶ سش ۱۳۴۵ هش)، شهرستان بوشهر، فرمانداری کل بنادر و جزایر خلیج فارس. رود منه از آن میگذرد. محصولش غلات، خرما، و تنباکو است. در دی ماه ۱۳۳۳ هش بخش کاکی مشتمل بر دهستانهای کاکی، بردخون، دیر، و ریز جزء شهرستان بوشهر تشکیل شد.

دهستان **کاکی** (جم ۵٬۱۱۴ سش ۱۳۴۵ هش؛ دارای ۲۶ آبادی) در ل بخش است. مرکز بخش و نیز مرکز دهستان، **کاکی** (جم ۷۱۰ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۳۶کیلومتری جش خورموج واقع است. ضمناً در مقاله‌های دیر و ریز بخش دشتی به بخش کاکی تصحیح شود.

کاگایان[10] یا **ریو گرانده د کاگایان** (rio grānde de kāgāyān)، رودی به طول ۳۵۴ کم، در لوزون مرکزی، فیلیپین.

کاگرا[11] (kāgerā)، رودی در قسمت شرقی افریقای مرکزی، که دوردسترین سرچشمه‌ی نیل است. از دریاچه‌ی کیوو به طول ح ۴۰۰ کم جاری میشود، و به دریاچه‌ی ویکتوریا نیانزا میریزد. نخستین‌بار اوسکار باومان[12] (oskār bāmān)، ۱۸۶۴–۹۹، پوینده‌ی اتریشی، آن را پویید (۱۸۹۲–۹۳).

کاگلیوسترو: ← کالیوسترو.

کاگوشیما[13] (kāgošimā)، شهر (جم ۲۹۶٬۰۰۳)، منتهای جنوبی کیوشو، ژاپن؛ کنار شاخابه‌ای از دریای چین شرقی. بندر مهمی است. از صنایع آن چینیسازی و تهیه‌ی لباس است. از ۱۹۶۱ محل یکی از پایگاههای موشکی مهم ژاپن است. دو دانشگاه دارد. قدیس فرانسوا گزاویه در ۱۵۴۹ در اینجا پیاده شد. مقر فرمانروایان مقتدر ساتسوما بود.

کالا (kālā؛ از لتم)، (*Calla palustris*)، گیاه دائمی باطلاقی افریقائی، با گلهای کوچک که در غلاف بزرگ زیبائی قرار دارند. رنگ غلاف سفید یا سرخ و رنگ گلهای وسط آن زرد است. ریشه‌ی آن ضخیم و دائمی است.

کالالوپاپا: ← مولوکای.

کالابریا[14] (kālābriā)، ناحیه (ح ۱۵٬۱۰۰ کمم؛ جم تخمیناً ۲٬۰۴۴٬۲۸۷)، ج ایتالیا. شبه جزیره‌ای کوهستانی است، که بین دریای تیرنه و دریای یونیائی قرار دارد، و پنجه‌ی "چکمه‌ی" ایتالیا را تشکیل میدهد. نوک جنوبی آن به وسیله‌ی تنگه‌ی مسینا از سیسیل جدا میشود. کالابریا منقسم به سه ایالت است، که از آن جمله ردجو دی کالابریا[15] (redjo di–) است، که مرکزش به همین نام است، و مرکز ناحیه‌ی کالابریا نیز هست. اشتغالات عمده‌ی

---

(۱) cacao (۲) cocoa (۳) cocoa butter (۴) cactus (۵) Cockerell (۶) Cochran (۷) Cochrane (۸) Cox
(۹) Cockcroft (۱۰) Cagayan (۱۱) Kagera (۱۲) Baumann (۱۳) Kagoshima (۱۴) Calabria (۱۵) Reggio di Calabria

اهالی زراعت، میوه‌کاری، و پرورش بز و گوسفند است. چند کارخانه‌ی بزرگ نیروی برقابی دارد.

کالابریا در ایام باستانی **بروتیوم** نام داشت، و از اوایل قرون وسطی به کالابریا موسوم شد (ناحیه‌ای که رومیان آن را کالابریا میخواندند قسمت جنوبی آپولیا بود). در قرن ۱۱م روبر گیسکار کالابریا را گرفت، و این سرزمین جزء مملکت سیسیل و (بعد از ۱۲۸۲) جزء ← مملکت ناپل شد. در ۱۸۶۰ گاریبالدی آن را گرفت.

کالاتراوا[1] (kālātrāvā)، در مآخذ اسلامی **قلعة رباح** (qal'ato rabāh)، دهکده‌ی ویرانه‌ای در اسپانیای مرکزی، نزدیک سیوداد رئال. مرکز اصلی فرقه‌ی مذهبی **شهسواران کالاتراوا** بود، که در ۱۱۵۸ به وسیله‌ی سیسترسیان برای دفاع در مقابل مورها تأسیس شد. این فرقه پس از قرن ۱۳م به انحطاط گرایید.

کالاتراوا، شهسواران: ← کالاتراوا.

کالادیوم (kāladiom؛ از لتی)، نوعی از گیاهان گرمسیری زینتی امریکائی، دارای برگهای رنگین با خالهای سفید یا ارغوانی.

کالاماتا[2] (kālāmātā)، شهر (جم ۳۸°۲۱۱)، ج یونان، ج‌غ پلوپونز، بر خلیج مسینا. بندر و از مراکز صنعتی و تجارتی است. روغن زیتون آن مشهور است. شهر از ۱۲۰۵ سابقه دارد. بعدها به دولت ونیز منتقل شد، و در ۱۴۵۹–۱۸۲۱ تحت حکومت عثمانیها بود، و ابراهیم پاشا در جنگ استقلال یونان آن را ویران کرد.

کالامیان[3]**، جزایر** (kālāmiān)، دسته‌جزیره، ج‌غ جزایر فیلیپین، بین میندورو و پالاوان.

کالامیس[4](kālāmis)، مجسمه‌ساز یونانی در قرن ۵م ق‌م. وی متعلق به دوره‌ای است که شیوه‌های قدیم مجسمه‌سازی جای خود را به سبک فیدیاس میداد.

کالاه، آشور، ← کالح.

کالاهاری[5]**، بیابان** (kālāhari)، فلات کمابی در بچوانالند و جمهوری افریقای جنوبی. بین رودهای اورانژ و زامبزی قرار دارد، و دارای بسترهای دریاچه‌های خشک فراوان است. بعضی قسمتهای آن چراگاه است، و اندک زراعتی در آن ممکن میباشد. هوتنتوها و بوشمنها در کالاهاری زندگی میکنند.

کالئیدوسکوپ[6] (kāleidoskop؛ فنـ) [از یونـ ← نمایاننده‌ی اشکال زیبا]، اسبابی بصری که به وسیله‌ی سر د. بروستر در ۱۸۸۰ اختراع، و بعداً به عنوان بازیچه متداول شد. کالئیدوسکوپ مرکب است از یک لوله‌ی استوانه‌ای که درون آن، در امتداد محور لوله، دو آینه‌ی مسطح به طور متقاطع چنان قرار داده شده‌اند که منشوری مثلث القاعده تشکیل میدهند. یک انتهای لوله به وسیله‌ی یک دیدگر و انتهای دیگرش با دو صفحه‌ی شیشه‌ای، که میان آنها محفظه‌ای وجود دارد، بسته شده است؛ شیشه‌ی خارجی کدر، ولی شیشه‌ی داخلی شفاف است. در این محفظه قطعات شیشه‌ی رنگین می‌ریزند. چون چشم را مقابل دیدگر قرار دهیم، تصاویر مکرر قطعات شیشه در آینه‌ها به صورت شکلی شش‌پر (اگر زاویه‌ی دو آینه °۶۰ باشد) دیده میشود. با چرخانیدن لوله، میتوان تنوع رنگها را

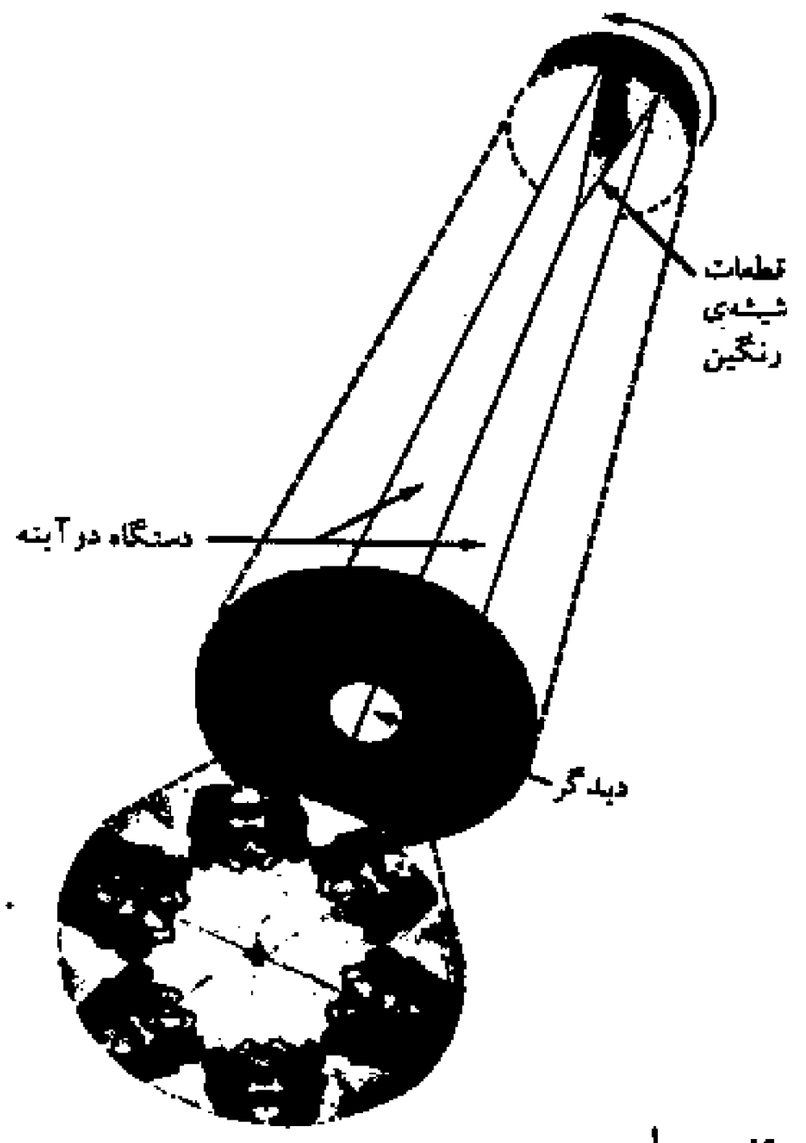

تغییر داد.

کالب[7] (kāleb) یا **کالیب** (kālib) [عبری، ← سگ]، پهلوان جنگاور و یکی از دوازده جاسوسی که موسی، در سال دوم خروج، به کنعان فرستاد. به خداپرستی معروف بود (اعداد ۱۳.۶، ۱۴، ۱۲.۳۲، یوشع ۱۴.۶–۱۴). ظاهراً این نام به قبیله‌ای در ج فلسطین نیز اطلاق شده است (اول سموئیل ۳۰.۱۴، اول تواریخ ۲.۱۸، ۱۹، ۴۲، ۴۶، ۴۸، و ۴۹).

کالبدشناسی: ← تشریح.

کالبرتسن[8]**، ایلی** (ili kālbərtsən)، ۱۸۹۳–۱۹۵۵، امریکائی معتبر در بازی بریج؛ مه رومانی. پدرش یک مهندس امریکائی و مادرش روس بود. نخستین کسی است که روش منظمی در بریج ابتکار کرده است. تألیفات متعدد دارد، و سردبیر مجله‌ی جهان بریج بود، و در مسابقه‌های متعدد بریج پیروز شد. پس از جنگ II به تبلیغ برای صلح پرداخت، و نظریات خود را در کتاب آیا باید با روسیه جنگ کنیم؟ (۱۹۴۶) نگاشت.

کالپورنیا[9] (kālpurniā)، فه بعد از ۴۴ قم، زوجه‌ی سوم یولیوس قیصر. در ۵۹ قم با وی ازدواج کرد، و علی رغم بی‌اعتنائی و عیاشیهای فراوان قیصر، نسبت به او وفادار ماند.

کالپوش، چمن، ← گرگان، رود.

کالج (kālej)، دهستان (جم ۲°۲۰۶ سث ۱۳۴۵ هش)، ش شهرستان نوشهر، استان دوم (مازندران)، در ناحیه‌ی کجور، دارای ۹ آبادی.

کالج[10] (kālej؛ انگلـ)، فنـ **کولژ** (kolej) [از اصل لتی، ← مجمع]. این کلمه به معانی متعدد استعمال میشود، از جمله: ۱– در فرانسه، سابقاً دوره‌ی دوم مدارس متوسطه و اکنون انواع مختلف (کلاسیک، مدرن، تکنیک) مدارس متوسطه و حتی دوره‌ی اول آن؛ در انگلستان، مدرسه‌ای که دانشجویان را برای ورود به دوره‌ی عالی آماده میکند، مثل کالج معروف ایتن. ۲– قسمت خاصی از یک دانشگاه، مثل کالج دندانپزشکی دانشگاه فلان؛ ۳– مؤسسه‌ی تعلیمات عالی که معمولاً فارغ التحصیلان متوسطه را میپذیرد و درجه‌ی لیسانس و بالاتر میدهد؛ ۴– دانشگاه، در مواردی که دانشگاه فقط دارای یک کالج (دانشکده) باشد. نیز ← دانشگاه.

کالج امریکائی: ← البرز، دبیرستان.

کالج انتخاباتی[11] (kāleje entexābāti)، در دولت کشمت، هیئت انتخاب‌کنندگانی که رئیس جمهور و معاون او را انتخاب میکنند. بر طبق قانون اساسی کشمت، هر ایالت باید بر طبق مقررات قانونی خود عده‌ای انتخاب‌کننده، به تعداد سناتورها و نمایندگانی که حق دارد در کنگره داشته باشد، برای این منظور منصوب کند. اما هیچ یک از سناتورها یا نمایندگان یا کارمندان دولت نمیتوانند در کالج انتخاباتی عضویت داشته باشد.

کالج آو آرمز، انگلستان، ← انجمن پیکها.

کالج کاردینالها: ← کاردینال.

کالج مقدس: ← کاردینال.

کالجوش (kāl.juš) [= کال (نپخته) + جوش] یا **کاله‌جوش** (kāle-)، خوراک ایرانی که با کشک، مغز گردو، نعناداغ، و پیازداغ پخته میشود.

کالح[12] (kālah) یا **کالاه،** شهر باستانی آشور، ج نینوا و (بنا بر این) ج موصل کنونی در عراق. این شهر که نامش در تورات (پیدایش ۱۰.۱۱، ۱۲) کالح ذکر شده همان شهر باستانی نمرود است، که از نمرود معروف نام گرفته است. رونق و شهرت کالح از زمانی است که آسور نصیرپال III این محل را پایتخت خود قرار داد (ح ۸۸۰ قم). در حفریاتی که از نیمه‌ی دوم قرن ۱۹م در اینجا به عمل آمده نقوش برجسته، عاجکاریها، و حجاریهای جالبی به دست آمد، و نیز، کاخهای آسور نصیرپال III، و شلمنصر III، و تیگلت پیلسر III کشف شده است. حتی پس از آنکه نینوا پایتخت سیاسی شد، کالح از مقرهای سلطنتی بود. مسله‌ی سیاه معروف شلمنصر III را سر ا. ه. لیرد در ۱۸۴۶ در کالح کشف کرد.

کالدرون[13]**، پل** (kālderon)، پلی بر رود لرما، ش گواذالاخارا، مکزیک؛ صحنه‌ی نبرد سال ۱۸۱۱ در انقلاب مکزیک بر ضد اسپانیا.

کالدرون د لا بارکا[14]**، پدرو** (pedro kālderon de la bārkā)، ۱۶۰۰–۸۱، درامنویس اسپانیائی و آخرین شخصیت مهم عصر طلائی ادب اسپانیا؛ مه مادرید. از ۱۶۲۲ از شاعران دربار بود. بهترین آثارش مجموعه‌ی نمایشنامه‌های مذهبی یکپرده‌ای اوست. از معروفترین درامهای فلسفی وی جادوگر شگفت‌انگیز و زندگی رؤیائی است (شاهکار تئاتر اسپانیائی) میباشد. در ۱۶۵۱ در سلک روحانیون در آمد.

کالدول[15]**، ارسکین** (ërskin kāldwəl)، ۱۹۰۳–، نویسنده‌ی امریکائی. جاده‌ی تنباکو (۱۹۳۲، ترجمه‌ی فارسی، تهران، ۱۳۳۳ هش) از رمانهای واقعبینانه‌اش در باب زندگی در مناطق روستائی کشمت است که درامی که از آن تهیه شد بیش از هفت

(1)Calatrava (2)Kalamata (3)Calamian (4)Calamis (5)Kalahari (6)kaleidoscope (7)Caleb (8)Culbertson (9)Calpurnia (10)college (11)electoral college (12)Calah; Kalah (13)Calderón (14)Calderón de la Barca (15)Caldwell

سال در نیو یورک در مرض تماشا بود. از داستان‌های دیگرش جریب کوچک خدا (۱۹۳۳، ترجمه‌ی فارسی تحت عنوان یک‌وجب خاک خدا، تهران، ۱۳۳۳ هش)، زمین غم‌انگیز (۱۹۴۴)، و خود این زمین (۱۹۴۸) است. داستانهای کوتاه متعدد نیز نوشته است.

کالدونیا[1] (kāledoniā)، نام رومی قسمتی از جزیره‌ی بریتانیای کبیر که در ل خلیجهای کلاید و فورث قرار دارد. این نام هنوز در ادبیات به تمام اسکاتلند اطلاق میشود.

کالدونیا، رسول: ← کولومبا، قدیس.

کالدونیائی[2]**، کانال** (kānāle kāledoniāēi) [به نام کالدونیا]، راه آبی به طول ۹۶ کم، در قسمت لغ اسکاتلند، که دریای شمال را به قطا مرتبط میکند. فقط ح ۳۷ کم آن مصنوعی است، و بقیه از طریق دریاچه‌هائی چند است. در ۱۸۰۳–۲۳ ساخته شد. امروز فقط مورد استفاده‌ی کشتیهای کوچک تفریحی و غیره است.

کالدونی جدید[3] (kāledoni-nuvel)، فنس نوول کالدونی)، جزیره‌ی آتشفشانی (۱۷٬۰۰۰ کم، جم ۷۲٬۵۰۰)، ج فکب، ش استرالیا، از سرزمینهای ماوراء بحار فرانسه. به جهت منابع معدنیش (مخصوصاً نیکل و کروم) اهمیت دارد. محصول زراعتی عمده‌اش قهوه و کوپرا است. بومیان ح ۵۰٪ سکنه را تشکیل میدهند، و عمدتاً از نژاد ملانزیائی هستند. جزیره‌ی کالدونی جدید در ۱۷۷۴ به توسط جیمز کوک کشف شد. در ۱۸۵۳ فرانسویان آن را تصرف کردند، و در ۱۸۶۴–۹۴ تبعیدگاه مجرمین بود. جزیره‌ی کالدونی جدید با جزایر لویالتی و چند جزیره‌ی کوچک دیگر **مستعمره‌ی کالدونی جدید** (ح ۲۴٬۳۰۰ کم، جم ح ۷۷٬۰۰۰) را تشکیل میدهند، که متعلق به فرانسه و کرسی آن نومئا است.

کالدونی جدید، مستعمره‌ی: ← کالدونی جدید.

کالری[4] (kālori، فنس)، واحد مقدار حرارت در سلسله‌ی سگت، که از ۱۸۸۰ تا ۱۹۵۰ متداول بود. این کالری، که آن را کالری کوچک یا کالری‌گرم هم میخوانند، مقدار حرارت لازم برای بالا بردن دمای یک گرم آب است به مقدار °۱ در فشار عادی جو. متأسفانه، این مقدار حرارت بر حسب دمای آب متفاوت است، و بدین گونه، کالریهای متعدد تعریف میشود. مثلا، کالری °۱۴٫۵ مقدار حرارتی است که باید به یک گرم آب داد تا دمایش در فشار عادی جو از °۱۴٫۵ به °۱۵٫۵ برسد، و آن معادل ۴٫۱۸۵۵ ژول است؛ اما کالری °۴ معادل ۴٫۲۰۴۵ ژول میباشد. بدین جهت، در سال ۱۹۵۰ ژول به عنوان معادل واحد اصلی مقدار حرارت در سلسله‌ی متری انتخاب شد. کالری بزرگ یا کیلوکالری (kilo-) برابر ۱٬۰۰۰ کالری (کوچک) است، و انرژی مواد غذائی را بر حسب آن میسنجند. یک بی. تی. یو. معادل ۲۵۲ کالری کوچک است.

کلمه‌ی کالری در ۱۷۸۷ در فرانسه پدید آمد، و به معنی "ماده‌ی حرارت" به کار میرفت. کلمه‌ی کالریمتر (← گرماسنج) را لاووازیه در ۱۷۸۹ به کار برد. استعمال کالری از ۱۸۸۰ معمول شد، و در ۱۸۹۶ شناسائی بین‌المللی یافت. نیز ← ارگ.

کالری بزرگ، واحد، ← کالری.

کالریک[5] (kālorik، فنس)، اصطلاحی که در نیمه‌ی اول قرن ۱۹م رواج فراوان داشت، و هم به ماده‌ای فرضی برای حرارت و هم به بعضی نظریه‌ها در باب حرارت اطلاق میشد. این کلمه در ۱۷۸۷ از کلمه‌ی لاتینی کالر (kālor) [← حرارت] ساخته شد. اگرچه امروز حرارت را ناشی از حرکات سریع ذرات ماده میدانند، بیشتر علمای فیزیک و شیمی در قرن ۱۸م و اوایل قرن ۱۹م معتقد بودند که حرارت یا کالریک موجودی مستقل است که، مانند سیالی بیوزن، در همه‌ی اشیاء مادی ساری است. لاووازیه، شیمیدان معروف، کالریک را در فهرست عناصر آورده بود. اولین کسی که نظریه‌ی کالریک را با دلیل تجربی رد کرد (۱۷۹۸) رامفرد بود.

کالری کوچک، واحد، ← کالری.

کالری‌گرم، واحد، ← کالری.

کالریمتر: ← گرماسنج.

کالسدوان، آسیای صغیر، ← خالکدون.

کالسدوان[6] (kālseduān، فنس) [از خالکدون]، نوعی کوارتز شفاف یا نیمه‌شفاف با بلورهای ریز و جلای مومی. عقیق نوع رنگین آن است.

کالسکه[7] (kāleske، از روسی)، وسیله‌ی نقلیه‌ی چهارچرخه‌ی تجملی سرپوشیده‌ای که با اسب حرکت میکند و اطاق آن بر فنرهایی آویخته است که بر روی محور چرخها قرار گرفته است. سابقه‌ی آن به قرن ۱۴م میرسد. یکی از قدیمیترین نمونه‌های آن کالسکه‌ای است که ایزابو دو باویر، هنگام ورود به پاریس، بر آن سوار بود. در زمان فرانسوای I بیش از ۳ کالسکه در پاریس نبود که بیشتر مورد استفاده‌ی بانوان قرار میگرفت. باسومپیر کالسکه‌ی آینه‌ای را از ایتالیا به فرانسه وارد کرد (۱۵۹۹). در قرن ۱۸م کالسکه‌ها را با نقاشیهای هنرمندان معروف تزیین میکردند. با رواج اتومبیل کالسکه بر افتاده است و گاهگاه در پذیرائیهای از شاهان و رؤسای جمهوری از آن استفاده میشود. در لیسبون کاملترین مجموعه‌ی کالسکه‌های سلطنتی موجود است. نیز ← ارابه؛ درشکه.

کالسیت، ماده‌ی معدنی، ← کلسیت.

کالسیدیک[8] (kālsidik)، نام فرانسوی شبه جزیره‌ی خالکیدیکه.

کال‌شور، رود خراسان، ← سبزوار، شهر، قره‌سو.

کالکانتیت: ← کات کبود.

کالکوپیریت[9] (kālkopirit، فنس) یا **پیریت مس**[10] (pirite mes)، سنگ معدنی به رنگ زرد برنجی با جلای فلزی و (اغلب) قزحسان، که از جنبه‌ی شیمیائی از سولفورهای آهن و مس است. از کانی‌های مهم مس میباشد.

کالگان، چین، ← چانگکیاکو.

کالم[11]**، پتر** (peter kālm)، ۱۷۱۵–۷۹، عالم سوئدی. کتاب سفرها در امریکای شمالی او مشتمل بر مشاهدات طبیعی و مسائل مربوط به گیاهان و کشاورزی این ناحیه است، و نخستین کتابی است که در این باب به توسط دانشمند آزموده‌ای نوشته شده است. از ۱۷۵۳ تا ۱۷۶۱ انتشار یافت. نوع گیاهی کالمیا (*Kalmia*، درخت غار کوهی) به افتخار او نامگذاری شده است.

کالمار[12] (kālmār)، شهر (جم ۳۱٬۴۲۵)، مرکز ایالت کالمار، ج‌ش سوئد، مقابل جزیره‌ی اولاند بر تنگه‌ی کالمار در دریای بالتیک. از مراکز تجارتی، صنعتی، و سیاحی است. قلعه‌ی آن (از قرن ۱۲م)، به نام کالمارناهوس[13] (kālmārnāhüs)، در جنگهای متعدد سوئد و دانمارک در قرون ۱۶م و ۱۷م مقاومت کرد. در ۱۳۹۷، **اتحادیه‌ی کالمار** از دانمارک، سوئد، و نروژ در اینجا زیر فرمان ملکه مارگریت تشکیل شد، ولی، چون در هر سه کشور سلطنت انتخابی بود، اتحاد دائم آنها تحت تاج و تخت دانمارک عملی نشد، و با جلوس (۱۵۲۳) **گوستاو I** بر تخت سلطنت سوئد منحل شد.

جنگ کالمار (۱۶۱۱–۱۳) میان دانمارک و سوئد از آن جهت به این نام خوانده شده که، در آغاز آن، کالمار به تصرف دانمارک در آمد. عاقبت گوستاو II دعاوی دانمارک را خریداری کرد.

کالمار، اتحادیه‌ی: ← کالمار.

کالمار، جنگ: ← کالمار.

کالمارناهوس، سوئد، ← کالمار.

کالنبار[14] (kālanbār) [← کالا + انبار]، محل یا ناحیه‌ای که برای معامله‌ی میان کشورهای بیگانه عنوان مرکز میانجی دارد، بدین معنی که کالائی از یک قسمت جهان به آنجا میآید، و از آنجا به نقاط دیگر توزیع میشود؛ و نیز محلی که کالاها موقتاً در آنجا انبار میشود. هونگ کونگ از بنادر معروف بازرگانی کالنباری جهان به شمار میرود.

کالنجر (kālanjar)، قلعه‌ای در هند، که در ۵۹۹ حق قطب‌الدین ایبک آن را تصرف کرد.

کالو یا کالوی (kālu, –y)، در شاهنامه (چاپ کلکته فقط)، پهلوانی تورانی که در جنگ رستم با خاقان چین در عهد کیخسرو، به دست رستم گرفتار و اسیر ایرانیان شد.

کالو[15]**، ژاک** (jak-kālo)، ۱۵۹۲–۱۶۳۵، حکاک و قلمزن فرانسوی. در رم تعلیم یافت. چندی در خدمت فرمانروایان زمان بود، اما از کشتارهائی که ناظر آنها بود به تنگ آمد، و از خدمت درباری دوری گزید، و در نانسی انزوا جست، و در آنجا بود که رشته‌ی تصاویر معروف به مصیبتهای جنگ را ایجاد کرد (۱۶۳۳). قریب ۱٬۵۰۰ تصویر از وی به جا مانده است که از مناظر با شکوه درباری گرفته تا جهان تنگدستان و از صحنه‌های نظامی تا صحنه‌های خیالی در آنها دیده میشود.

کالوادوس[16] (kālvādos)، ولایت (۵٬۶۹۳ کم، جم ۴۸۰٬۶۸۶)، در نورماندی، ل فرانسه، بر دریای مانش؛ کرسی آن کان. حاصلخیزترین قسمت نورماندی و مولد پنیر کامامبر و برندی معروف به کالوادوس است. نزدیک کان آهن استخراج می‌شود. تفرجگاههای متعدد دارد، و صنعت جهانگردی در آن مهم است.

کالوالا: ← فنلاند، تاریخ.

کالوپسو[17] (kālupso) یا **کالیپسو**[17] (kālipso)، در اودیسه، یکی از پریان، دختر اطلس. در جزیره‌ی اساطیری اوگوگیا[18] (ogugia) میزیست، و هفت

(۱)Caledonia (۲)Caledonian (۳)New Caledonia (Nouvelle-Calédonie فنس) (۴)calorie (۵)caloric (۶)chalcedony (۷)coach (۸)Chalcidique (۹)chalcopyrite (۱۰)copper pyrite (۱۱)Kalm (۱۲)Kalmar; Calmar (۱۳)Kalmarnahus (۱۴)entrepôt (فنس) (۱۵)Callot (۱۶)Calvados (۱۷)Calypso (۱۸)Ogygia

سال اودوسئوس را در آنجا سرگرم ساخت. به اودوسئوس پیشنهاد کرد که در آنجا بماند تا وی را



کالوپسو

جاودانی سازد، اما اودوسئوس قبول نکرد، و به راه خود ادامه داد.

کالودون[1] (kāludon)، شهر قدیم، ج آیتولیا، یونان. صحنه‌ی افسانه‌ی **شکار گراز کالودون** بود. چون مردم شهر در قربانی قصور کرده بودند، آرتمیس گرازی برای ویران کردن شهر فرستاد. ملئاگروس، امیر کالودون، شکار را با موفقیت رهبری کرد. پاسون، کاستور و پولوکس، تئوس، و آتالانته از جمله‌ی شکارچیان بودند.

کالودون، گراز: ← کالودون.

کالورت[2]، **جورج** (jorj kālvərt)، ملقب به (اولین) **بارون بالتیمور** (bāron bāltimor*)، ح ۱۵۸۰–۱۶۳۲، استعمارگر انگلیسی. بسرعت ترقی کرد، و به وزارت امور خارجه رسید (۱۶۱۹). چارلز I انگلستان زمینهائی در ل رود پوتومک به وی اعطا کرد (۱۶۳۲) که بعدها ایالت مریلند از آن به وجود آمد.

کالورت[2]، **چارلز** (cārlz kālvərt)، ملقب به (سومین) **بارون بالتیمور** (bāron bāltimor*)، ۱۶۳۷–۱۷۱۵، نوه‌ی ج. کالورت و دومین مالک مریلند (کشمة). مردی متعدی بود، و فرمانروائیش بر مریلند در انقلاب ۱۶۸۹ بر افتاد.

کالوریمتر: ← گرماسنج.

کالوگا[3] (kālugā)، شهر و رودبندر (جه در ۱۹۶۵ تخمیناً ۱۶۹٬۰۰۰)، غ قسمت مرکزی جمشسر اروپائی، بر رود آکا. کارخانه‌های ماشینسازی دارد. دومین دمیتری کاذب در اینجا به قتل رسید (۱۶۱۰).

کالومنا[4] (kālomnā)، شهر (جه در ۱۹۶۵ تخمیناً ۱۳۰٬۰۰۰)، قسمت مرکزی جمشسر اروپائی، بر رود ماسکوا نزدیک ملتقای آن با رود آکا. صنایع لوکوموتیوسازی و ابزار ماشین‌سازی دارد. از ۱۱۷۷ سابقه دارد، و از ۱۸۶۳ تا کنون از مراکز صنعتی بوده است. بقایای برجهای کرملین قرن ۱۶م آن باقی است.

کالومنوس[5] (kālumnos)، جزیره (ح 100 کمه، جه ۲۶٬۰۳۲)، یونان، از مجمع الجزایر دودکانز. از مراکز صید اسفنج است.

کالون[6]، **ژان** (jān kālvan)، انگلا **جان کلوین** (jān kalvin) یا (فارسی‌شده‌ی آن) **جان کالوین** (kālvin)، ۱۵۰۹–۶۴، متاله پروتستان فرانسوی در دوران اصلاح دینی، که ← مذهب کالونی از تعالیم وی پیدایش یافت؛ مة نوایون. قریب 10 سال پیش از آنکه لوتر اعتبار کلیسای کاتولیک را کنار گذارد به دنیا آمد. در دانشگاههای پاریس و اورلئان تحصیل کرد، و عالم الاهیات و حقوق شد. بر اثر یک "تحول درونی ناگهانی" (ح ۱۵۳۳) همه‌ی توجه خود را به آیین پروتستان معطوف کرد، و از کلیسای کاتولیک ببرید. چون پروتستانها تحت تعقیب و آزار بودند، ناچار بود از شهری به شهر دیگر برود. بعد از سال ۱۵۳۴ نقش رهبری را در میان هواخواهان آیین پروتستان داشت. در بال شروع به نشر کتاب مشهور مبادی دین مسیحی کرد. در حدود ۲۸سالگی تصادفاً گذارش به ژنو افتاد، و در آنجا گ. فارل همکاری او را جلب کرد، و جز در سالهای ۱۵۳۸–۴۱ که از ژنو تبعید شد، بقیه‌ی عمر را در آنجا گذرانید.

ژنو مرکز آیین پروتستان شد، و مؤسسین کلیساهای پرسبیتری در آنجا در مکتب کالون پرورش یافتند. کالون‌بر خلاف لوتر، که مردی آتشی‌مزاج و سریع التأثر بود مردی حسابگر و استدلالی بود. میخواست زندگی روزمره را بر اساس مذهب قرار دهد، و کوشش داشت که ژنو را به صورت "کشوری کامل" که حکومتش در دست اولیای دین باشد در آورد. همه‌ی مردم را، با تهدید به اخراج از شهر، وا داشت که به "اعترافنامه به ایمان"، که فارل نوشته بود، گردن نهند و، از آن بدتر، زندگی خود را بر اساس آن تنظیم کنند. عاقبت شورشی بر پا شد، و او و فارل از ژنو اخراج شدند (۱۵۳۸). کالون به ستراسبورگ رفت، و در آنجا به موعظه پرداخت. در غیاب وی، ژنو سخت دستخوش آشفتگی سیاسی و مذهبی شد. مردم ناچار او را به ژنو دعوت کردند، و وی باز آمد، و به سازمان دادن به قوانین شهر، ایجاد مدارس، رایزنی در مسائل سیاسی، توسعه‌ی داد و ستد، و موعظه مشغول شد. این "مرد الاهی" مخالفین خود را سخت تعقیب میکرد، و لکه‌ی سوزانیدن م. سروتوس به دنبال محاکمه‌ای که وی ترتیب داد بر دامان اوست.

کتاب مبادی دین مسیحی کالون از کتب معروف الاهیات دینی و حاوی اصول نظریات او است. نظریات او یا بعضی مطالب بنیادی آیین کاتولیک منافات دارد. قدرت پاپ را منکر است. کاتولیکها معتقد به "برائت به وسیله‌ی ایمان و اعمال خیر"[7] بودند، بدین معنی که یک نفر گناهکار، با ایمان همراه اعمال و افعال خیر، در نظر خدا پاک می‌شود. اما کالون میگفت که برائت به وسیله‌ی ایمان تنها (ایمان به حقانیت عیسی) میسر است. همچنین، آیینهای مقدس را بدان گونه که نزد کاتولیکها مقبول است مطرود میدانست. وی معتقد بود که کتاب مقدس یگانه منبع قانون الاهی است، و بر انسان است که آن را تعبیر کند، و مبنای نظام اجتماع قرار دهد. کوشش او برای تأسیس "حکومت بر مبنای احکام الاهی" در ژنو ناشی از همین فکر بود. ← مذهب کالونی، که از مذاهب مهم مسیحیت است، ناشی از تعالیم اوست.

کالون[8]، **شارل آلکساندر دو** (šarl aleksāndr dë kālon)، ۱۷۳۴–۱۸۰۲، رجل فرانسوی. در ۱۷۸۳–۸۷ وزیر دارائی بود. چون مواجه با قرض ملی عظیمی بود، سیاست خراجی پیش‌گرفت تا اعتماد مردم را برای گرفتن وام جدیدی جلب کند. رونق کوتاهی که در کارها پدید آمد منتهی به وضع مخربی شد که انقلاب فرانسه را تسریع کرد.

کالونی، مذهب[9] (kālvani) یا **کالوینیسم** (kālvi-nism)، به معنی محدود، اصول عقاید ناشی از تعالیم ژ. کالون، که کلیساهای کالونی (کلیساهای پرسبیتری و کلیساهای اصلاح‌شده) از آنها پیروی میکنند؛ و به معنی کلیتر، مجموعه‌ی آنچه، در ممالک پروتستان، در سیماهای اخلاقی، اجتماعی، سیاسی، فکری، و مذهبی زندگی از این اصول عقاید و عمل بر وفق آنها ناشی شد.

مذهب کالون تفاوتهائی با مذهب لوتری دارد، که از آن جمله، یکی در مسئله‌ی تقدیر است، و دیگری در حکومت خداشاهی، که کالون هواخواه آن بود، و حال آنکه لوتر معتقد به تبعیت سیاسی کلیسا از دولت بود. مذهب کالون حاکمیت مطلق اراده‌ی الاهی را تأکید میکند؛ در مسئله‌ی تقدیر[10]، کالون میگفت رستگاری مخصوص برگزیدگان خدا است، و هیچ عمل انسانی نمیتواند او را به رستگاری نایل سازد. رستگاران را خدا انتخاب میکند، و کسانی را هم که نباید رستگار شوند او بر میگزیند؛ به عبارت دیگر، در باره‌ی هر فرد آدمی، از پیش مقدر شده است که رستگار است یا نارستگار، و وی هر کاری بکند نمیتواند در این وضع تغییر بدهد. این مطلب، که مهمترین اصول عقاید کالون است، بعدها وسیله‌ی سوء استفاده‌ی بعضی از پیروان وی قرار گرفت؛ اینان مدعی بودند که از رستگارانند، و بدین جهت، در خفا، هر گناهی را که بدان مایل بودند مرتکب میشدند. مسئله‌ی تقدیر در الاهیات مسیحی از قرنها پیش از کالون سابقه داشته است، و حد اقل از زمان قدیس آوگوستینوس مورد بحث بوده و علمای الاهی مسیحی میکوشیدند تا آن را با اختیار توفیق دهند، و رابطه‌ی خدا را با مجاهدت آدمی تعریف کنند. از مخالفین نظریه‌ی شدید کالون ی. آرمینیوس بود، که عقاید معتدلتر وی را متودیستها اتخاذ کردند.

مذهب کالونی در اروپا رقیب مذهب لوتری بود، و در اسکاتلند نشر یافت، و پیرایشگران (← پیرایشگری) انگلستان از آن متأثر شدند. کلیساهای پرسبیتری و اصلاح‌شده‌ی سویس، فرانسه، اسکاتلند، هلند، آلمان، و قسمتهای دیگر اروپا تأثیری عمیق در تاریخ تمدن مغرب‌زمین و همچنین در دومینیونهای بریتانیا و کشمة داشته‌اند. نیز ← پرسبیتری؛ جبر و قدر؛ کلیساهای اصلاح‌شده.

کالوو، اصل: ← کالوو، کارلوس.

کالوو[11]، **کارلوس** (kārlos kālvo)، ۱۸۲۴–۱۹۰۶، دیپلمات و مورخ آرژانتینی و صاحب تألیفات در حقوق بین‌المللی. اصل معروف به **اصل کالوو** بدین مضمون است که دولتها قبل از آنکه همه‌ی عوامل محلی برای رسیدگی به دعاوی خصوصی به کار برده نشده است حق ندارند به عنوان حفظ منافع اتباع خود در چنین اموری دخالت کنند. این عقیده طرفداران بسیاری پیدا کرده است، و در قوانین

---

(۱)Calydon (۲)Calvert (۳)Kaluga (۴)Kolomna (۵)Kalymnos (۶)Calvin (۷)Justification by faith and good works (۸)Calonne (۹)Calvinism (۱۰)predestination (۱۱)Calvo

اساسی بعضی از کشورها و در عهدنامه‌ها و کنتراتها گنجانیده شده است.

کالوه[1]، اما (ema kālve)، ۱۸۵۸–۱۹۴۲، بانوی فرانسوی، خوانندهٔ سوپرانوی اپرا. در اپراهای معروف اروپا و همچنین (بین ۱۸۹۳ و ۱۹۰۴) در اپرای متروپلیتن نیو یورک آواز خواند. کارمن یکی از نقشهای معروف وی بود.

کالوی: ← کالو.

کالوی، دیولو: ← مجارستان.

کالوین، جان، مصلح دینی، ← کالون، ژان.

کالوینیسم: ← کالونی، مذهب.

کاله[2] (kāle)، شهر (جه ۷۵°۳۷۲) ولایت پادوکاله، ل فرانسه، در پیکاردی، بر تنگهٔ پا دو کاله. مقابل دوور قرار دارد، و از قرون وسطی از دریابندرهای مهم تجارت با انگلستان بوده است. در قرن ۱۳م، کنتهای بولونی آن را مستحکم کردند. در ۱۳۴۷ ادوارد III انگلستان آن را گرفت. وی وعده داد که اگر شش تن از بزرگان شهر از جان خود گذشته حاضر به قربانی شدن شوند شهر را آسیب نخواهد رسانید. شهردار و پنج تن دیگر داوطلب شدند، ادوارد، به وساطت ملکهٔ خود، از جان آنان گذشت. رودن بنای یادبودی از مفرغ جهت این واقعه ساخته است. کاله تا ۱۵۵۸ که فرانسوا دو گیز آن را گرفت در تصرف انگلستان بود. در جه II جنگهای بسیار در آنجا روی داد (۱۹۴۰، ۱۹۴۴).

کاله‌جوش: ← کالجوش.

کالی، در آیین هندو، ← شیوا.

کالی، در نزد هندوان، ← قیامت، قسمت III.

کالی[3] (kāli)، شهر (جه ۷۶°۹۲۹ غ ۳۷°۶۳)، غ کولومبیا. در ۱۵۳۶ به وسیلهٔ بنالکاثار تأسیس شد. از مراکز صنعتی و قندسازی است.

کالیاری[4] (kāliāri)، شهر (جه ۹°۰۴۶ غ ۳۹°۱۹۴)، کرسی ساردنی و ایالت کالیاری، ایتالیا، بر ساحل جنوبی جزیرهٔ ساردنی. از بنادر کنار دریای مدیترانه است. بقایائی از دورهٔ رومیان، قلعه‌ای از قرون وسطی، و دانشگاه دارد.

کالیاس[5] (kallias)، ت ۴۴۹ ق‌م، رجل آتنی. در نبرد ماراتون با امتیاز جنگید. در ح ۴۴۹ ق‌م برای مذاکرهٔ صلح به شوش اعزام شد، و معاهدهٔ صلح معروف به صلح کالیاس با دولت ایران منعقد شد. به موجب این معاهده، اردشیر I هخامنشی موافقت کرد که ← اتحادیهٔ دلوسی را محترم شمارد و کشتی جنگی به آبهای یونان نفرستد، و آتنیها متعهد شدند که "مناطق نفوذ" ایران را در آسیای صغیر، قبرس، و مصر محترم بشمارند. انعقاد چنین معاهده‌ای مورد تردید است، ولی مسلم است که مدت نیم قرن بین ایران و آتن صلح بر قرار بود.

کالیب، در کتاب مقدس، ← کالب.

کالیبر[6] (kālibr، فنـ) قطر دهنهٔ توپ و هر نوع سلاح آتشی دیگر بر حسب میلیمتر.

کالیپسو: ← کالوپسو.

کالیخا دل ری[7]، فلیکس ماریا (feliks māriā kālyexā del rey)، ۱۷۵۰–۱۸۲۸، ژنرال اسپانیائی، نایب‌السلطنهٔ (۱۸۱۳–۱۶) اسپانیای جدید.

کالیداس[8] (kālidās) یا **کالیداسا،** ن ق قرن ۵م، شاعر و نمایشنامه‌نویس هندی، که بزرگترین شخصیت ادب سانسکریت شمرده شده است. از زندگی او اطلاعی در دست نیست. او را از "نه گوهر" (ارباب علم و ادب) دربار پادشاه افسانه‌ای موسوم به ویکرمه (vikrama) یا ویکرمادیتیه (vikramā-ditya) شمرده‌اند. از وی سه نمایشنامه به نامهای شاکونتالا (śākuntālā) یا ساکونتالا، ویکرمورواسی (vikramorvāsi)، و مالویکاگنیمیترہ (mālavi-kāgnimitra) باقی است. هر سه نمایشنامه منظوم است، و سرگذشت خیالی یا اساطیری عشاقی است که گردش روزگار آنها را از هم جدا میکند، ولی عاقبت به هم میپیوندند. شاکونتالا شاهکار کالیداس به شمار میرود. دو اثر حماسی دارد که مشتمل بر توصیف لطیف طبیعت و صحنه‌های جنگ است. منظومه‌های دیگر وی کوتاهتر و غنائی است.

کالیرهوئه[9] (kāllirhoe)، زوجهٔ آلکمایون.

کالیستنس[10] (kāllistenes)، ح ۳۶۰ ق‌م–ح ۳۲۷ ق‌م، مورخ یونانی، از پستگان ارسطو. به عنوان مورخ، همراه اسکندر مقدونی به آسیا رفت. در آغاز اسکندر را به خدا تشبیه میکرد، ولی بعدها به سبب اتخاذ آداب و رسوم شرقی در دربارش از وی انتقاد میکرد. به توطئه بر ضد اسکندر مظنون شد و به قتل رسید، و این امر مشائین را بر ضد اسکندر برانگیخت. از آثار منسوب به او کتابی در شرح لشکرکشیهای اسکندر مقدونی است. ← اسکندرنامه.

کالیستو[11] (kāllisto)، در افسانه‌های یونانی، ملازم باکره‌ی آرتمیس. از زئوس پسری به اسم آرکاس (ārkās) آورد. آرتمیس خشمگین شده او را به ماده‌خرسی مبدل کرد. بعداً زئوس مادر و فرزند را به آسمان برد، اولی صورت دب اکبر و دومی سماک رامح شد.

کالیش[12] (kāliš)، شهر (جه تخمیناً ۷۵°۰۰۰)، غ لهستان. سازندگی منسوجات، اغذیه، و ماشین‌آلات دارد. بر طبق پیمانی که در ۱۸۱۳ در اینجا امضا شد، روسیه و پروس بر ضد ناپلئون I متحد شدند.

کالیفرنیا[13] (kālifornia)، ایالت (۴۱۱°۰۰۰ کمه؛ در ۱۹۷۰ جه ۱۹°۷۱۵°۴۹۰)، غ کشمهٔ کرسی آن ساکرامنتو. در ۱۸۵۰ به عنوان ۳۱مین ایالت به اتحادیه‌ی امریکا پیوست. از لحاظ مساحت سومین ایالت کشمه و از حیث جمعیت (بر طبق تخمین ۱۹۶۴) اولین ایالت آن است. از چ به مکزیک، از غ به فکب، و از چش به رود کولورادو محدود است. بندرهای مهمش، که شهرهای بزرگ آن نیز هستند، عبارتند از، لوس آنجلس، سان فرانسیسکو، اوکلند، و سان دیگو. از لحاظ عوارض زمین و اقلیم نواحی متفاوت دارد. دره‌ی مرکزی را کوههای کوست رینجز از غ و کوههای کسکید و سیرا نوادا از ش احاطه کرده است. در چش ← بیابان موهاوی (مشتمل بر دره‌ی مرگ) قرار گرفته است، که با ناحیه‌ی آباد و پرآب ← دره‌ی ایمپریال تفاوتی شگرف دارد.

اساس اقتصادی ایالت در درجه‌ی اول صنعت و در درجه‌ی دوم کشاورزی است؛ مع ذلک، از لحاظ میوه و سبزیجات در ایالات کشمه حائز درجه‌ی اول است. از جهت صنایع دفاعی (هواپیما، موشک، وسایل برقی) و آمودن مواد غذائی و سوختها نیز مهم است. از مراکز عمده‌ی صنایع سینما و تلویزیون و تحقیقات فضائی است. اقلیم مطبوع، پارکها و جنگلها، و همچنین دریاکنارهای زیبای آن جالب سیاحان است.

پویشهای نخستین در این سرزمین به وسیله‌ی خوان ر. کابریلیو (۱۵۴۲)، سر ف. دریک (۱۵۷۹)، و س. ویثکالینو (۱۶۰۲) انجام گرفت. استعمار اسپانیا از ۱۷۶۹ که گ. د پورتولا بر خلیج سان دیگو مهاجرنشینی دایر کرد آغاز شد. فرقه‌ی فرانسیسیان نقاط متعدد برای تبلیغات دایر کردند. بتدریج مردمی از خارج از طریق دریا و خشکی بدین جا روی آوردند. نخستین امریکائیان در ۱۸۱۶ آمدند، ولی تا ۱۸۴۰–۵۰ استعمارکنندگان این ناحیه عمدهٔ مکزیکیها بودند. آخرین حاکم مکزیکی در ۱۸۴۵ اخراج شد، و در ۱۸۴۶، تحت نفوذ ج. ج. فریمانت امریکائی، حکومتی جمهوری در سونورا بر قرار گردید. عاقبت در ۱۸۴۸ این ناحیه بر طبق پیمان گوادالوپه ایدالگو به کشمهٔ واگذار شد. کشف معادن طلا در ۱۸۴۸ سبب هجوم مردم به این ناحیه شد. در اواخر قرن ۱۹م و اوایل قرن ۲۰م، مهاجرت پردامنه‌ی مردم مشرق‌زمین به کالیفرنیا روی داد. در جه II نیز جمع زیادی از مردم برای کاریابی به اینجا روی آوردند. کالیفرنیا از سیل عظیم سال ۱۹۶۴ و حریق مدهش سال ۱۹۶۵ در جنگلها سخت آسیب دید.

کالیفرنیا[13]، خلیج (kālifornia)، شاخابه‌ی فکب، به طول ح ۱°۱۰۰ کم و به عرض ح ۱۶۰ کم، ل غ مکزیک، که کالیفرنیای سفلی را از ناحیه‌های سونورا و سینالوآ در مکزیک جدا میکند. سید مروارید و ماهیگیری عمقی در آن اهمیت دارد.

کالیفرنیا[13]، دانشگاه، از دانشگاههای دولتی و معروف کشمه، که در ۱۸۶۹ در اوکلند گشایش یافت، و در ۱۸۷۳ به برکلی منتقل شد. برکلی دارای آزمایشگاه تشعشعی لارنس، کتابخانه‌ی اصلی با بیش از ۴°۰۰۰°۰۰۰ نسخه کتاب و مجموعه‌های فراوان در زمینه‌های گوناگون، و موزه‌های مختلف (مردمشناسی، جانورشناسی، و نژادشناسی) است. دانشگاه کالیفرنیا بر روی هم شامل نه شعبه و چند واحد دانشگاهی دیگر در سراسر ایالت کالیفرنیا است. مؤسسه‌ی پژوهشی سرطان و مغز، در لوس آنجلس، و مرکز علوم پزشکی، در سان فرانسیسکو است. آزمایشگاه علمی لوس الاموس برای کمیسیون انرژی اتمی کشمه نیز وابسته به این دانشگاه است.

کالیفرنیای سفلی[14] (kālifornīāye soflā) یا **باخا کالیفرنیا[15]** (bāxā) [اسپانیائی، ← کالیفرنیای سفلی]، شبه جزیره، ل غ مکزیک، بین خلیج کالیفرنیا و فکب. قسمت ل آن ایالت باخا کالیفرنیا (کرسی آن مکزیکالی) و قسمت چ آن سرزمین باخا کالیفرنیا است. قسمت شمالی اخیراً بسرعت آباد شده است، اما قسمت جنوبی نامسکون میباشد. طلا، نقره، و مس استخراج میشود. در دره‌ی مکزیکالی پنبه به عمل میآید.

کالیفرنیوم[16] (kāliforniom) [به نام ایالت و

(۱)Calvé (۲)Calais (۳)Cali (۴)Cagliari (۵)Callias (۶)calibre (۷)Calleja del Rey (۸)Kalidasa (۹)Callirrhoe (۱۰)Callisthenes (۱۱)Callisto (۱۲)Kalisz; Kalisch (آلمانی) (۱۳)California (۱۴)Lower California (۱۵)Baja California (۱۶)californium

دانشگاه کالیفرنیا، کشف] ، عنصر فلزی رادیوآکتیو از سلسله‌ی آکتینیدها (← آکتینید، سلسله‌ی؛ علامت شیمیائی Cf، نیز ← عنصر، جدول). در ۱۹۵۰ به توسط سیبورگ و همکاران در آزمایشگاه دانشگاه کالیفرنیا از طریق بمباران یکی از ایزوتوپها یا همجاهای کوریوم (Cm^{242}) با ذرات آلفا به دست آمد. مانند برکلیوم، خواص شیمیائی آن تنها از طریق مقادیر بسیار ناچیز شناخته شده. کالیفرنیوم ۲۵۲ از صادرکننده‌های نیرومند نوترون است. هنوز نتوانسته‌اند کالیفرنیوم فلزی را فراهم آورند. چنین حدس میزنند که ممکن است کالیفرنیوم در انفجارهای نواختران تولید شود.

کالیکات[1] (kālikāt)، شهر (جه ح ۱۱°۱۵′ ش ۷۵°۴۸′)، ایالت کرالا، ج هند؛ بر ساحل مالابار دریای عرب ـ تان. یکی از بنادر عمده‌ی هند جنوبی است. در قرن ۱۹م انحطاط یافت، ولی حالیه فلفل، چوب، و کائوچو صادر میکند. ابن بطوطه در ۱۳۴۵ از آنجا دیدار کرد. کالیکات نخستین بندری در هند بود که واسکو دو گاما، به راهنمائی شهاب‌الدین احمد ابن ماجد، در آنجا پیاده شد (۱۴۹۸)، و بزودی از مراکز داد و ستد اروپائیان شد. پارچه‌ی معروف به کالیکو، که از اینجا نام گرفته، در آن زمان از کالاهای مهم بود. در ۱۷۹۲ تحت حکومت بریتانیا در آمد. کالیکات بیش از ۴۰ مسجد دارد.

کالیکراتس[2] (kallikrātes)، معمار یونانی در قرن ۵م ق‌م. به همراهی ایکتینوس معبد پارتنون را در آتن بنا کرد (۴۴۷–۴۳۲ ق‌م). همچنین معبد نیکه را در آتن طرح ریخت (ح ۴۲۷ ق‌م).

کالیکستوس[3] **I، قدیس** (qeddis kālikstus-)، ح ۱۶۰–ح ۲۲۲، پاپ (ح ۲۱۷–۲۲۲). در سلطنت آلکساندر سوروس در گذشت، و ممکن است مقتول شده باشد. نیز فهرست پاپها در ص ۴۹۹ دیده شود. ذکرانش ۱۴ اکتبر است.

کالیکستوس[3] **II** (kālikstus-)، فت ۱۱۲۴، پاپ (۱۱۱۹–۲۴). هنگامی که اسقف وین بود شورائی برای تکفیر امپراطور هانری V منعقد کرد (۱۱۱۲). بر ناپاپ گرگوریوس VIII، که هانری او را علم کرده بود، پیروز شد. در ← کنکوردای ورمس (۱۱۲۲) بین او و هانری V توافق حاصل شد، و نخستین شورای دینی لاتران را تشکیل داد.

کالیکستوس[3] **III**، ۱۳۷۸–۱۴۵۸، پاپ (۱۴۵۵–۵۸). اسپانیائی بود. یانوش هونیادی را در مبارزات وی بر ضد دولت عثمانی یاری کرد، و کوشید که جهادی بر علیه عثمانیها به راه اندازد. با آلفونسوی V آراگون مبارزه کرد. قدرت خاندان بورژیا را در ایتالیا مستقر ساخت.

کالیکستینها: ← اوتراکیان.

کالیکو[4] (kāliko)، نام پارچه‌های نخی ارزان‌قیمت و اغلب گلدار، که مشابهت به پارچه‌هائی دارد که در کالیکات بافته میشد، و نخستین منسوجی بود که از هند به انگلستان وارد شد (ح ۱۸۳۰).

کالیگولا[5] (kāligulā) [لتین، ← چکمه‌های کوچک]، شهرت قیصر **گرمانیکوس** (germānikus)، ۱۲ پ‌م–۴۱ پ‌م، امپراطور (۳۷–۴۱) روم. پسر گرمانیکوس، و لقبش به این مناسبت بود که در کودکی چکمه‌های نظامی میپوشید. پس از تیبریوس به امپراطوری رسید. ظاهراً اختلال مشاعر داشت، و حکومتش با قساوت و استبداد جنون‌آمیزی توأم بود. گویند اظهار تأسف میکرد از اینکه مردم جملگی یک گردن ندارند تا با یک ضربه بتوان سرشان را از تن جدا کرد. نیز گویند اسبش را کنسول کرد. سرانجام مقتول شد، و کلاودیوس I به جایش نشست.

کالیماخوس[6] (kāllimāxos)، فع ح ۲۶۵ ق‌م، شاعر و منتقد یونانی عصر هلنیسم. گویند بیش از ۸۰۰ اثر داشت. بعضی از آثارش باقی است. معروفترین اثرش مجموعه‌ای است از افسانه‌ها به نام آیتیا (āytiā).

کالیماخوس، مجسمه‌ساز یونانی نیمه‌ی دوم قرن ۵م ق‌م. به سبب چراغ زرینی که برای معبد ارختئوم ساخت معروف شد. او را مبتکر سرستون کورنتی دانسته‌اند.

کالیمر، دماغه، هند، ← کورومندل.

کالینز[7]، **مایکل** (māykəl kālinz)، ۱۸۹۰–۱۹۲۲، رهبر ایرلندی شین فین. جنگهائی چریکی سازمان داد که بریتانیا را وادار به تقاضای صلح کرد. در تأسیس (۱۹۲۱) "مملکت آزاد" ایرلند به آ. گریفیث پیوست. عاقبت به قتل رسید.

کالینز[7]، **ویلیام** (wilyām kālinz)، ۱۷۲۱–۵۹، شاعر غنائی انگلیسی که به سبب قصایدش (از جمله قصیده‌ای برای شب) معروف است.

کالینیکوس، شهر، ← رقه.

کالینیکوم[8] (kāllinikum)، شهر قدیم، بر ساحل چپ فرات، ل سوریه، ج ادسا. در قرون ۶م و ۷م بر مرز امپراطوری روم قرار داشت. بلیزاریوس در اینجا از قباد I ساسانی شکست خورد (۵۳۱). نیز ← غسانیان، ص ۱۸۱۰، ستون ۲.

کالینین[9] (kālinin)، سابقاً **تور**[10] (tver)، شهر (جه در ۱۹۶۵ تخمیناً ۳۰۶٬۰۰۰)، غ جمشس مسکوی، لغ مسکو، بر رود ولگا. از مراکز پررفت و آمد خطوط آهن و صنایع است، و ماشین‌آلات سنگین میسازد. از اواسط قرن ۱۳م تا اواخر قرن ۱۴م مرکز امیرنشین مقتدری بود که با مسکو رقابت میکرد. در ۱۴۷۵–۸۵، ایوان III، مهیب، دوک مسکو، آن را به قلمرو خود ملحق کرد. در ۱۹۳۳، تور را به نام م. ا. کالینین نامگذاری کردند. کلیسای جامع و قلعه‌ای از قرن ۱۷م دارد.

کالینین[11]، **میخائیل ایوانوویچ** (mixāil ivā-novic kālinin)، ۱۸۷۵–۱۹۴۶، انقلابی روسی، رهبر کمونیست، و صدر شورای عالی تجشس (۱۹۲۳–۴۶) [مقامی که اغلب در ممالک دیگر آن را "رئیس جمهور تجشس" میخوانند]. در ۱۸۹۸ به حزب سوسیال دموکرات پیوست؛ سال بعد توقیف شد، و ۱۰ ماه در زندان به سر برد. دگربار در ۱۹۰۳ و ۱۹۱۳ توقیف و به سیبریه اعزام شد؛ بار دوم گریخت، و در سن پطرزبورگ (که از ۱۹۰۸ از آمدن به آنجا ممنوع شده بود) در خفیه میزیست. در انقلاب ۱۹۱۷ فعالیت داشت. در ۱۹۳۵، در ۶۰سالگی، به بزرگترین افتخارات در تجشس، یعنی اخذ نشان لنین، نایل آمد.

کالینینگراد، نام روسی کونیگسبرگ.

کالیوپولیس: ← گالیپولی.

کالیوپه[12] (kālliope) [یو، ← دارنده‌ی صدای زیبا]، در اساطیر یونان، بزرگترین موزها، حامی شعر رزمی و فصاحت، مادر اورفئوس از آپولون.

کالیوسترو[13]، کنته **آلساندرو دی** (konte āles-sāndro di kāliostro)، نام اصلی وی **جوزپه بالسامو**[14] (juzeppe bālsāmo) و صورت فرانسوی آن **ژوزف بالسامو** (jozef)، ۱۷۴۳–۹۵، حادثه‌جوی مشهور و جادوگر و کیمیاگر ایتالیائی. پس از مسافرت به یونان، عربستان، ایران، و مصر، به ایتالیا باز گشت، و با لورنتسا فلیچیانی (lorentsā felicіāni) وصلت کرد. بالسامو به عنوان طبیب، کیمیاگر، عالم اسرار خواب مغناطیسی و هیپنوتیسم، احضار ارواح، و فراماسون، به شهرهای اروپا مسافرتها کرد، و در این سفرها زوجه‌اش دستیار وی بود. مدعی کشف حجر الفلاسفه و داروهای جادوانه بود. شهرت وی مخصوصاً در دربار لوئی XVI حیرت‌انگیز بود. در ← قضیه‌ی گردن‌بند الماس متهم ولی برائت یافت، اما تبعید شد. بالسامو به رم باز گشت (۱۷۸۹)، و در آنجا سازمان تفتیش افکار به اتهام بدعتگذاری در دین و جادوگری وی را محکوم به اعدام کرد. مجازاتش به حبس ابد تخفیف یافت، و در سیاه‌چالی در گذشت. بالسامو در حیات و پس از مرگ موجب اعجاب مردم بوده، و نامش در بسیاری از آثار ادبی آمده است. نام او را در مآخذ فارسی کاگلیوسترو (kāgliostro) هم نوشته‌اند.

کام، در اصطلاح درودگری، سوراخ منظمی که در قطعه‌ای از چوب ایجاد میکنند تا زبانه‌ی چوب دیگر را در آن فرو برند. نجارها آن را گم گویند.

کاما[15] (kāma)، رودی به طول ح ۲٬۰۰۰ کم، قسمت شرقی جمشس اورپائی. بزرگترین ریزابه‌ی رود ولگا است، و در زیر قازان به آن ملحق میشود. نیمی از سال قابل کشتیرانی است، و از لحاظ حمل و نقل اهمیت دارد.

کاماچو، مانوئل آویلا: ← آویلا کاماچو، مانوئل.

کامارگ[16] (kāmārg)، جزیره، ولایت بوش‌دو‌رون، چش فرانسه، در دلتای رود رون. سابقاً زمین مانداپی بود، ولی قسمتهائی از آن احیا شده است، و اکنون عمدةً محل پرورش گاو است.

کاماکورا[17] (kāmākurā)، شهر (جه ۳۵°۱۹′ ش ۱۳۹°۳۳′)، قسمت مرکزی جزیره‌ی هونشو، ژاپن. عمدةً به عنوان یک مرکز مذهبی اهمیت دارد. بیش از ۸۰ مقبره و معبد دارد، و به جهت مجسمه‌ی دایبوتسوی بزرگش مشهور است [دایبوتسو (dāybutsu) به زبان ژاپنی به معنی بودای بزرگ است]. این مجسمه مفرغی و به ارتفاع ح ۱۵ متر است، و در ۱۲۵۲ ریخته شده. از آثار مشهور دیگر شهر مجسمه‌ی زراندود کانون[18] (kānnon؛ الاهه‌ی رحمت) است، که ۹ متر ارتفاع دارد. شهر در دوره‌ی (۱۱۹۲–۱۳۳۳) یوریتومو میناموتو و اعقابش بسیار رونق داشت. در دوران شوگونی خاندان آشیکاگا (۱۳۳۳–۱۵۷۳) مرکز حکومتی ژاپن شرقی بود. در زلزله‌ی ۱۹۲۳ سخت آسیب دید.

---

(۱)Calicut (۲)Callicrates (۳)Calixtus (۴)calico (۵)Caligula (۶)Callimachus (۷)Collins (۸)Callinicum (۹)Kalinin (۱۰)Tver (۱۱)Kalinin (۱۲)Calliope (۱۳)Cagliostro (۱۴)Balsamo (۱۵)Kama (۱۶)Camargue (۱۷)Kamakura (۱۸)Kannon

کاماگوئی[1] (kāmāguey)، سابقاً **پوئرتو پرینسیپه**[2] (puerto prinsipe)، شهر (جه ح 110°000)، ش کوبای مرکزی. از مراکز مهم تقاطع خطوط آهن و شاهراههای بازرگانی است. در منطقه‌ی کشاورزی حاصلخیز اطراف آن گاو و نیشکر پرورش میبابد. در اوایل قرن ۱۹م پایتخت هند غربی اسپانیا بود.

کاماندورسکی[3]، **جزایر** (kāmāndorski)، انگلـ **جزایر کوماندر**[4] (komāndər)، دسته‌جزیره‌ای نزدیک شبه جزیره‌ی کامچاتکا، لغ جمشر آسیائی، در ج‌غ دریای برینگ، شامل جزیره‌ی برینگ. این جزایر ناهموار و مه‌آلود و غالباً دستخوش زلزله است. ساکنین آن روسها و آلئوتها هستند، که به ماهیگیری، شکار، و صید بال و سیل اشتغال دارند.

کامبادنه، ایالت، ← کرمانشاه، شهر.

کامباسرس[5]، **ژان ژاک دو** (jān jāk dē kāmbā-seres)، ۱۷۵۳–۱۸۲۴، انقلابی و حقوقدان فرانسوی. در دوره‌ی ناپلئون، کنسول دوم (۱۷۹۹–۱۸۰۴) و صدر اعظم امپراطوری بود. در تدوین قانون‌نامه‌ی ناپلئون نقش عمده داشت. در ۱۸۰۸ دوک پارما شد. در دوره‌ی صدروزه (۱۸۱۵) وزیر دادگستری بود. بعد از بازگشت خاندان بوربون، تا ۱۸۱۸ در تبعید به سر برد.

کامبرلند[6] (kāmbərlənd)، رودی به طول حدود 1°100 کم، که در ← فلات کامبرلند، در ش ایالت کنتوکی (کشمة) سرچشمه میگیرد، و پس از گذشتن از کنتوکی و تنسی به رود اوهایو میریزد.

کامبرلند[6]، شهر (جه 36°415)، ل‌غ مریلند، کشمة، کنار شاخه‌ی شمالی رود پوتومک. از مراکز خطوط آهن است.

کامبرلند[6]، ولایت (3°940 کم‌م؛ جه 294°162)، ل انگلستان؛ همسایه‌ی اسکاتلند؛ کرسی آن کارلایل. این ناحیه به انضمام وستمرلند و لنکشر به لیک دیستریکت معروف است. قسمت شمالی کامبرلند پست ولی قسمتهای ج‌غ و ش آن کوهستانی است. قله‌ی سکافل (ارتفاع ۹۷۸ متر) بلندترین نقطه‌ی انگلستان میباشد. کامبرلند ناحیه‌ای روستائی است، اما صنایع نساجی، ذوب فلز، و استخراج معدن دارد. قرنها میدان جنگهای سرحدی بین انگلستان و اسکاتلند بود. بسیاری از چهره‌های ادبی قرن ۱۹م در لیک دیستریکت میزیستند.

کامبرلند[6]، **ریچارد** (ricārd kāmbərlənd)، ۱۷۳۲–۱۸۱۱، نمایشنامه‌نویس انگلیسی، نویسنده‌ی نمایشنامه‌های احساساتی مانند برادران (۱۷۶۹) و چرخ طالع (۱۷۹۵).

کامبرلند[6]، **فلات** (kāmbərland)، یا **کوههای کامبرلند**، بخش ج‌غ کوههای آپالاش، کشمة، که در امتداد ل‌ش–ج‌غ از ایالات ویرجینیا، کنتوکی، تنسی، و آلاباما میگذرد. رود کامبرلند از آن سرچشمه میگیرد. زغال سنگ و منابع معدنی دیگر و جنگلهای زیبا دارد.

کامبره[7] (kāmbre)، شهر (جه تخمیناً 29°567)، ولایت نور، ل فرانسه، بر رود سکلت. از مدتها پیش به جهت منسوجات اعلایش مشهور بوده است. از قرن ۴م اسقف‌نشین و از قرن ۱۶م اسقف اعظم‌نشین بوده، و اسقفهای آنجا از جانب امپراطوری مقدس روم بر آنجا و منطقه‌ی اطرافش فرمانروائی میکردند، تا آنکه این نواحی در ۱۵۹۵ به تصرف اسپانیا و در ۱۶۷۷ به تصرف فرانسه در آمد. فنلون از ۱۶۹۵ تا ۱۷۱۵ اسقف اعظم کامبره بود. کامبره در دو جنگ جهانی سخت آسیب دید.

کامبره[7]، **اتحادیه‌ی** (kāmbre)، اتحادیه‌ای (۱۵۰۸–۱۰) که امپراطور ماکسیمیلیان I، لوئی XII فرانسه، پاپ یولیوس II، فردیناند کاتولیک، و فرارا و مانتوا و غیره بر ضد جمهوری ونیز تشکیل دادند تا از توسعه‌طلبی ارضی آن جلوگیری کنند. جمهوری به سرحد انهدام رسید. سپاهیانش از فرانسویها شکست خوردند (۱۵۰۹)، بیشتر سرزمینهائی را که اشغال کرده بود از دست داد، و ماکسیمیلیان وارد ونسی شد. جمهوری ونیز ناچار امتیازاتی به پاپ و فردیناند داد. در ۱۵۱۰، پاپ با ونیز آشتی کرد، و تشکیل دادن اتحادیه‌ی مقدس را بر ضد فرانسه آغاز نمود. اگرچه ونیز خسارات فراوان دید، از پا در نیامد.

کامبره[7]، **پیمان**، معروف به **صلح بانوان**، پیمانی که در ۱۵۲۹ بین لوئیز دو ساووا، به نمایندگی پسرش فرانسوای I فرانسه، و مارگریت اتریش، به نمایندگی امپراطور شارل V که از بستگان وی بود، به امضا رسید. این پیمان مقررات پیمان مادرید (← فرانسوای I فرانسه) را تجدید کرد، ولی در تسلیم بورگونی به شارل پافشاری نکرد.

کامبریا[8] (kāmbriā)، نام قدیم ویلز.

کامبریائی، کوههای (kāmbriā'i)، نامی که گاه به کوههای ویلز داده میشود (← کامبریا).

کامبرین[9]، **دوره‌ی** (kāmbrian، از فنس)، اولین دوره از سه دوران پالئوزوئیک، در این دوره پهنه‌های وسیعی از اروپا، آسیا، و امریکای شمالی در دریاهای کم‌عمق قرار داشته. سنگهای دوره‌ی کامبرین در ایران از نوع ماسه‌سنگ قرمز و کوارتزیت و سنگ آهک است، و در البرز و نواحی رورانده‌ی زاگرس و بعضی نقاط مشرق ایران مشاهده میشود. در ج ایران، گنبدهائی از سنگ نفوذی مشاهده میشود که متعلق به دوره‌ی کامبرین و معروف به ریسه‌ی هرمزی یا سری هرمزی است، و بعضی از جزایر خلیج فارس (مثل هرمز و قشم) دارای چنین گنبدهائی هستند. قدیمترین فسیلهای شناخته‌شده‌ی دوره‌ی کامبرین جانوران بیمهره (از جمله تریلوبیتها، براکیوپودها، حلزونها، اسفنجها) از این عهد است. اگرچه فسیلهای جانوران مهره‌دار تا کنون در بقایای این دوره یافت نشده، امکان وجود آنها را نمیتوان نفی کرد. نیز جدول ازمنه‌ی زمینشناسی در ص ۱۱۸۴ دیده شود.

کامبرین[10]، **کوههای** (kāmbrian)، تپه‌هائی در لیک دیستریکت، ل انگلستان، ممتد بین کامبرلند، وستمرلند، و لنکشر شمالی. بلندترین قله‌ی آن، سکافل (ارتفاع ۹۷۸ متر)، مرتفعترین نقطه‌ی انگلستان است.

کامبوج[11] (kāmboj، از فنس) یا **کامبودیا**[12] (kām-bodia، از انگلـ)، مملکت سلطنتی (ح 173°000 کم‌م؛ در سال ۱۹۷۰ جه 6°800°000)، ج‌ش آسیا، پایتختش پنومپن، از ل به لائوس، از ش به ویتنام جنوبی، از ج به خلیج سیام، و از غ به تایلند (سیام) محدود است. دشتی آبرفتی است، و رود مکونگ آن را زهکشی میکند. از اطراف بین کوهها محصور است. در ج آن برنج کشت میشود. **تونله** ساپ از لحاظ ماهیگیری دارای اهمیت زیاد است. سه چهارم آن پوشیده از جنگل است، اما کمبود وسایل ارتباطی مانع بهره‌برداری کامل از آنهاست. سکنه‌ی آن، علاوه بر کامبوجیها یا خمرها، اقلیت بزرگی از ویتنامیها و چینیها هستند، و به علاوه ماله‌ها و قبایل کوهستانی نیز در آن زندگی میکنند. صنایع اساسی مبتنی بر آمودن محصولات کشاورزی و ماهی و چوب است. منابع معدنی آن محدود است. آیین هینیانه‌ی بودائی مذهب رسمی کشور است، و قریب ۹۰٪ از مردم بودائی هستند؛ ماله‌ها مسلمانند. زبان ملی زبان خمر است، ولی زبان فرانسوی رواج دارد. در سالهای اخیر وضع کامبوج به وسیله‌ی کومکهای خارجی رو به بهبودی نهاده است.

تاریخ کامبوج از قرن اول بم آغاز میشود که امپراطوری فونان (funān) در اینجا بر قرار شد. در قرن سوم، این امپراطوری سرزمینهای اطراف را تصرف کرد. بر طبق مآخذ چینی، یکی از برهمنان هندی مملکت فونان را تابع خود ساخت، و آداب و قوانین و الفبای هندی را بدانجا وارد کرد. در قرن ۴م، خمرها به این سرزمین تاختند، و با بر آمدن ← امپراطوری خمر کامبوج بر ج‌ش آسیا استیلا یافت. پس از سقوط امپراطوری (قرن ۱۵م)، کامبوج مطمح نظر همسایگان نیرومند خود شد، و در قرون ۱۵م–۱۹م دولتهای سیام و آنام متعرض آن شدند؛ در قرن ۱۸م، ایالات غربی آن به دست سیام و کوشنشین به دست آنام افتاد. در ۱۸۵۴، شاه کامبوج به فرانسویها توسل جست، و در ۱۸۶۳ کامبوج تحت الحمایه‌ی فرانسه شد، و پیمان ۱۸۸۴ نفوذ فرانسه را مستحکم ساخت. در ۱۸۸۷ کامبوج جزء اتحادیه‌ی هندوچین شد. بر اساس پیمان ۱۹۰۷ فرانسه و سیام، ایالات غربی کامبوج بدان باز گشت. در ۱۹۴۷ کامبوج کشوری سلطنتی شد، و نوردوم سیهانوک (norodom sihānuk) به سلطنت آنجا نشست. در ۱۹۵۳ استقلال کامل خود را از فرانسه اعلام کرد. در اوایل سال ۱۹۵۴، سربازان کمونیست از ویتنام به کامبوج تاختند. کنفرانس ۱۹۵۴ ژنو منجر به ترک مخاصمات و خارج شدن همه‌ی نیروهای خارجی از کامبوج شد. به موجب توافق دسامبر ۱۹۵۴ بین کامبوج و فرانسه، حق حاکمیت مطلق به کامبوج واگذار شد، و کامبوج در ۱۹۵۵ به عضویت سازمان ملل در آمد. در مارس ۱۹۵۵ نوردوم سیهانوک از سلطنت استعفا کرد، و پدرش نوردوم سوراماریت (surāmārit) جانشین او شد. بعداً سیهانوک حزب سوسیالیست مردم را تشکیل داد، و به نخست‌وزیری رسید، و بعد از وفات (۱۹۶۰) پدر ریاست مملکت به او و وظایف تشریفاتی سلطنت به مادرش محول شد. روابط اقتصادی و نظامی با کشمة در ۱۹۶۳ و روابط سیاسی در ۱۹۶۵ قطع شد. در مارس ۱۹۷۰، هنگامی که سیهانوک در خارج از کشور بود، طی کودتائی به وسیله‌ی لون نول[13] (lon nul) از کار برکنار شد، در ۵ اکتبر ۱۹۷۰، پارلمان به اتفاق آرا کشور را جمهوری اعلام کرد.

---

(۱)Camagüey (۲)Puerto Principe (۳)Komandorski (۴)Commander (۵)Cambacérès (۶)Cumberland
(۷)Cambrai (۸)Cambria (۹)Cambrian (۱۰)Cumbrian (۱۱)Cambodge (فنس) (۱۲)Cambodia (۱۳)Lon Nol

کامبوج، هنر و معماری. برای هنر و معماری قدیم کامبوج ← خمر، امپراطوری؛ آنکور توم؛ آنکور وات.
کامبودیا: ← کامبوج.
کامبوزیا، شاهنشاه هخامنشی، ← کبوجیه.
کامبوسس، نام یونانی، ← کبوجیه.
کامبون[1]، پول (pol kāmbon)، ۱۸۴۳–۱۹۲۴، سفیر کبیر فرانسه در انگلستان (۱۸۹۸–۱۹۲۰). در ایجاد "اتفاق دوستانه" (← اتفاق مثلث) و انعقاد توافق ۱۹۰۷ بین روسیه و انگلستان مؤثر بود. یکی از لایقترین سیاستمداران فرانسه محسوب است.
کامبیز، شاهنشاه هخامنشی، ← کبوجیه.
کامبیو، آرنولفو دی: ← آرنولفو دی کامبیو.
کامبیوم[2] (kāmbiom؛ از فنس)، لایه‌ی نازکی از بافت رویشی که میان پوست و چوب ساقه قرار گرفته، و در گیاهان چوبی فعالتر است. کامبیوم لایه‌های جدیدی از فلوئم (← شیره) از طرف خارج و کسیلم (← چوب) از طرف داخل تولید میکند، و به این طریق، بر قطر ساقه می‌افزاید. در گیاهان علفی، کامبیوم تقریباً فعالیتی ندارد؛ در گیاهان تک‌لپه معمولاً دیده نمیشود. در نقاطی که تناوب فصول وجود دارد، نمو سالانه که به وسیله‌ی کامبیوم صورت میگیرد، به علت اختلافی که قسمتهای بزرگ چوبی ساخته‌شده در بهار با قسمتهای کوچک‌تر تابستانی دارد، بخوبی آشکار است. اگر کامبیوم را دور تا دور ببرند درخت میمیرد. "چوب‌پنبه‌ی" کامبیوم، که در خارج فلوئم واقع است، یاخته‌های چوب‌پنبه‌ای پوست درخت را تولید میکند (← پوست، پوشش ساقه).
کامپ، هلند، ← کامپردوین.
کامپانلا[3]، تومازو (tommāzo kāmpānella)، ۱۵۶۸–۱۶۳۹، فیلسوف و شاعر ایتالیائی در دوره‌ی رنسانس. از ۱۵سالگی به فرقه‌ی دومینیکیان پیوست. در ۱۵۹۹، به اتهام توطئه بر ضد حکومت اسپانیا در ناپل، به زندان افتاد، و در ۱۶۲۶ با مداخله‌ی پاپ آزاد شد. اثر معروفش کتاب شهر آفتاب (۱۶۲۳)، به گرده‌ی کتاب جمهور افلاطون، در شرح یک مدینه‌ی فاضله است. اگرچه به فلسفه‌ی مدرسی تا حد زیادی اعتقاد داشت، و قائل به اولویت ایمان در مسائل الاهیات بود، اهمیت تجربه را به عنوان وسیله‌ی کار علم تأکید میکرد. اهمیت او و ف. بیکن و برونو عمدةً از این جهت است که به اهمیت روش تجربی در علوم مشعر بودند.
کامپانیا[4] (kāmpāniā)، ناحیه (ح ۱۳٬۶۰۰ کمم؛ جم تخمیناً ۴٬۷۳۶٬۶۳۶)، ج ایتالیا، کرسی آن ناپل. از کوههای آپنن تا دریای تیرنه ممتد است. منقسم است به ایالات آولینو (āvellino)، بنونتو، کازرتا، ناپل، و سالرنو، که نام همه ماخوذ از نام شهر عمده‌ی آنهاست. ساحل آن عمدةً مرتفع و سنگی و مشتمل بر رشته‌های آتشفشانی و دهانه‌ی آتشفشان وزوو است. دشت کامپانیا از قدیم به حاصلخیزی مشهور بوده است، تپه‌های آن پوشیده از تاکستانها و باغهای مرکبات و زیتون است. صناعت آن محدود و عمدةً در طول خلیج ناپل متمرکز است. مناظر زیبای طبیعی و شهرهای قدیمی آن (از جمله پومپئی، ناپل، و سالرنو) جالب جهانگردان است.

قبل از فتح (قرن ۴م–۲م ق‌م) رومیها، قبایل مختلف ایتالیائی، مهاجرنشینان یونانی، اتروسکها، و سامنیتها در آن سکونت داشتند. پس از سقوط دولت روم، گوتها و بیزانسیها آن را تصرف کردند، و بعدها (جز ناپل و آمالفی) جزء دوکنشین بنونتو شد. در قرن ۱۱م نورمانها آن را فتح کردند، و در قرن ۱۲م جزء مملکت سیسیل شد. ناپل بزودی بر آمد، و پس از نماز شامگاهان سیسیل (۱۲۸۲) پایتخت مملکت جداگانه‌ای شد. برای دنباله‌ی تاریخ کامپانیا ← ناپل، مملکت؛ سیسیلهای دوگانه. در جنگ II، پس از پیاده شدن (سپتامبر ۱۹۴۳) متفقین به سالرنو، جنگ سختی در اطراف ناپل در گرفت.
کامپانیا دی رما[5] (kāmpānya di romā)، ناحیه‌ی پستی در اطراف شهر رم، در ناحیه‌ی لاتیوم، ایتالیای مرکزی. قرنها به سبب آب و هوای مالاریا‌خیز و فقدان آب کافی جهت کشاورزی متروک بود. در قرون ۱۹م و ۲۰م به‌احیاء آن پرداختند، و اکنون مرتع است. آثاری از دوره‌ی رومیان دارد.
کامپتن[6]، اثر (asare kāmptən) [به نام آ. ه. کامپتن]، ازدیاد طول موج اشعه‌ی ایکس و اشعه‌ی گاما هنگامی که با الکترونهای عناصری که وزن اتمی آنها کم است برخورد کنند و متفرق شوند. این اثر دلیلی قوی بر صحت نظریه‌ی کوانتوم است، زیرا توجیه نظری آن مستلزم این است که اشعه‌ی ایکس را فوتونهائی (کوانتومهای انرژی) به شمار آوریم که با الکترونها برخورد میکنند. نظریه‌ی سابق، که اشعه‌ی ایکس را امواج میشمرد، چنین اثری را پیشبینی نمیکند.
کامپتن[6]، آرثر هالی (ārtər hāli kāmptən)، ۱۸۹۲–۱۹۶۲، فیزیکدان امریکائی، برای کشف (۱۹۲۳) ← اثر کامپتن در جایزه‌ی نوبل فیزیک ۱۹۲۷ سهیم شد. تحقیقاتی در اشعه‌ی کیهانی نیز دارد. برادرش، **کارل تیلر کامپتن** (kārl teylər)، ۱۸۸۷–۱۹۵۴، نیز فیزیکدان بود، و به جهت تحقیقاتش در رادار، نورابرق، یونش گازها، طیف‌برداری ماوراء بنفش، و فوسهای برقی معروف میباشد.
کامپتن، کارل تیلر: ← کامپتن، آرثر هالی.
کامپچه[7] (kāmpece)، ایالت (۵۰٬۹۵۰ کمم؛ جم در ۱۹۶۳ تخمیناً ۱۸۵٬۵۵۱)، ج‌ش مکزیک، بر خلیج کامپچه، شامل قسمت اعظم نیمه‌ی غربی شبه جزیره‌ی یوکاتان. کرسی و بندر عمده‌اش **کامپچه** (جم ۳۱٬۲۷۲) است.
کامپدجو[8]، لورنتسو (lorentso kāmpedjo)، ۱۴۷۲؟–۱۵۳۹، روحانی و دیپلمات ایتالیائی، کاردینال کلیسای رومی. قانونشناسی معروف بود، و پس از مرگ (ح ۱۵۱۰) زنش وارد خدمت کلیسا شد. در ۱۵۱۲ اسقف و سال بعد کاردینال شد. در ۱۵۱۸ به انگلستان رفت تا هنری VIII را در تشکیل اتحادیه‌ای علیه دولت عثمانی بر انگیزد. گرچه در این امر توفیقی نیافت، هنری مقام اسقفی سالزبری را به وی اعطا کرد (۱۵۲۳)، و وی تا ۱۵۳۴، غایبانه، این سمت را داشت. در ۱۵۲۸ بار دیگر به انگلستان رفت تا با همکاری ت. وولزی ترتیب طلاق کاترین آراگونی را بدهد. از طرفداران سرسخت اصلاح کلیسا و مخصوصاً تغییر وضع دربار پاپ بود.
کامپردوین[9] (kāmperdoyn)، محلی در نزدیکی آبادی کنونی **کامپ** (kāmp)، ایالت نورد هولاند، ل‌غ هلند، بر دریای شمال، صحنه‌ی پیروزی بریتانیا بر هلند در جنگ دریائی ۱۷۹۷.
کامپوس: ← ساوانا.
کامپوس، آرسنیو مارتینث د: ← مارتینث د کامپوس، آرسنیو.
کامپو فورمیو[10]، پیمان (kāmpo formio)، پیمان صلحی که در اکتبر ۱۷۹۷ نزدیک کامپو فورمیو (آبادیی نزدیک اودینه، ل‌ش ایتالیا) بین فرانسه و اتریش به امضا رسید. بر طبق آن مقررات صلح لئوبن[11] (leoben)، که قبلا در پایان جنگهای بوناپارت در ایتالیا (← ناپلئون I) منعقد شده بود، عموماً تنفیذ شد. بر طبق این پیمان، اتریش متصرفات خود را در بلژیک حالیه به فرانسه واگذار کرد، و مخفیانه وعده داد که ساحل چپ راین را نیز وا گذارد. جمهوری ونیز تجزیه و تقسیم شد؛ قسمتی از آن به اتریش رسید، قسمتی به جمهوری جدید آلتاسیس سیزالپین واگذار شد، و ← جزایر یونیالی به فرانسه انتقال یافت.
کامپی[12]، جولیو (julio kāmpi)، ح ۱۵۰۰–ح ۱۵۷۲، نقاش و معمار ایتالیائی و مؤسس مکتبی در نقاشی در کرمونا. پدرش نیز نقاش بود، و وی نزد پدر و نزد جولیو رومانو نقاشی آموخت، و به مطالعه‌ی کارهای کورجو و رافائل پرداخت. در میلان، مانتوا، و کرمونا تصاویری درخشان بر محرابها و دیوارهای کلیساها نقش کرد. دو برادرش، **آنتونیو کامپی** (āntonio، فد ۱۵۹۱) و **وینچنتسو کامپی** (vincentso، ۱۵۳۲–۹۱)، از شاگردان او بودند. اولی نقاش و معمار و تاریخنویس بود، و دومی بیشتر صورت میساخت، و تصاویری از طبیعت بیجان نقش میکرد. برادر دیگرش، **برناردینو کامپی** (bernārdino)، ۱۵۲۲–ح ۱۵۹۰، نقاشی چیره‌دست و صاحب سبکی بدیع بود. توانائی او بیشتر در صورتسازی و فرسکوسازی بود. مهمترین کارهای او فرسکوهای عظیمی است از صحنه‌های کتمة که بر گنبد یکی از کلیساهای کرمونا کشیده است.
کامپیناس[13] (kāmpinās)، شهر (جم ح ۱۷۹٬۸۰۰)، ش سائوپولو، برزیل. از مراکز صنعتی و حمل و نقل است.
کامت[14] (kāmet)، قله‌ای به ارتفاع ۷٬۷۵۵ متر، بر مرز تبت و هند، در هیمالایا. در ۱۹۳۱ یک هیئت بریتانیائی به ریاست ف. س. سمایث از آن صعود کرد.
کامجر[15]، هنری ستیل (henri stil kāməjər)، ۱۹۰۲– ، مورخ امریکائی، استاد (۱۹۳۸–۵۶) دانشگاه کلمبیا. کتاب رشد جمهوری امریکا (۱۹۳۰–۳۹) سبب شهرت او شد.
کامچاتکا[16] (kāmcātkā)، شبه جزیره و ایالت خودمختار (ح ۳۵۰٬۰۰۰ کمم)، جمشس، ل‌ش سیبریه.

(۱)Cambon (۲)cambium (۳)Campanella (۴)Campania (۵)Campagna di Roma (۶)Compton (۷)Campeche (۸)Campeggio (۹)Camperdown (۱۰)Campo Formio (۱۱)Leoben (۱۲)Campi (۱۳)Campinas (۱۴)Kamet (۱۵)Commager (۱۶)Kamchatka

دریای اختسک را که در غ آن است از دریای برینگ و فکیِ جدا میکند. از °۵۱ عا تا °۶۱ عا به طول ۱°۲۰۰ کم ممتد است، و در ج به دماغه‌ی لوپاتکا[1] (lopatkā) منتهی میشود، و پس از این دماغه جزایر کوریل قرار دارد. مرکز عمده‌ی کامچاتکا پتروپاولوفسک (petropāvlofsk) است. دره‌ی مرکزی آن به وسیله‌ی رود کامچاتکا زهکشی میشود، و بین دو رشته‌ی موازی آتشفشانی محصور است. مرتفعترین نقطه‌ی آن کلیوچفسکایا (klıu-cefskāyā) است، به ارتفاع ۴°۷۷۵ متر، که یکی از ۱۸ آتشفشان زنده‌ی آن میباشد. چشمه‌های آب گرم، تورب، جنگل، و معادن زغال سنگ و نفت دارد. شغل عمده‌ی اهالی ماهیگیری، صیادی پوست، تهیه‌ی الوار، و پرورش گوزن است. سکنه‌ی قلیل آن بیشتر روس هستند، ولی در قسمت شمالی کامچاتکائیها و کوریاکهای (koriak-) بومی زندگی میکنند. کامچاتکا در ۱۶۹۷ کشف شد، در ۱۷۳۲ تماماً به تصرف روسیه در آمد. تا ۱۹۵۶ جزء سرزمین خاباروفسک بود.

کامراریوس[2]، رودولف یاکوب (rudolf yākob kāmerārius)، ۱۶۶۵–۱۷۲۱، طبیب و گیاهشناس آلمانی که اولین‌بار تکثیر جنسی گیاهان را شرح داد. نتایجی که به دست آورده بود مبتنی بر تجربیات و مشاهدات دقیق بود. در ۱۶۸۸ استاد دانشگاه توبینگن شد.

کامران میرزا (kāmrān mirzā) ملقب به **امیر کبیر** (amire kabir) و **نایب‌السلطنه**، ۱۲۷۲ هق –۱۳۰۸ هش، سومین پسر ناصرالدین شاه قاجار و از امیان و شاهزادگان مشهور قاجاریه. هنگامی که هنوز خردسال بود ریاست قشون بدو محول شد، اما در ۱۲۸۸ هق، به واسطه‌ی خردسالی و بیتجربگی او، کارها به میرزا حسین خان سپهسالار داده شد. در ۱۲۹۰ هق، که ناصرالدین شاه به سفر فرنگ رفت، وی نایب‌السلطنه، و معتمدالدوله فرهاد میرزا پیشکار او شد. کامران میرزا پس از آن غالباً عنوان وزیر جنگ و حاکم تهران را داشت، و در تشریفات رسمی در رأس قشون بود. در قضیه‌ی قتل ناصرالدین شاه، ضمن محاکمه‌ی میرزا رضای کرمانی، مظنون به داعیه‌ی سلطنت شد، و در عهد مظفرالدین شاه از کار کنار ماند. در هنگام خلع محمد علی شاه قاجار و عزیمت او به خارج، وی که پدر زن شاه مخلوع بود متهم شد که بعضی از جواهرات سلطنتی را تعویض کرده است. مع هذا، در عهد احمد شاه نیز وی همچنان در دربار قاجار محترم و صاحب عنوان بود، و در قضیه‌ی مهاجرت، از عوامل عمده‌ی فسخ عزیمت احمد شاه در مورد تغییر پایتخت از تهران به اصفهان شد. بعد از انقراض سلطنت قاجاریه نیز کامران میرزا چندسالی حیات داشت و خانه‌نشین بود. در دوره‌ی وزارت جنگ، مدرسه‌ی نظامی تأسیس کرد که به مدرسه‌ی نظام کامران میرزا معروف شد، و آن را در واقع در مقابل مدرسه‌ی دارالفنون که به آن علاقه‌ای نداشت تأسیس کرده بود.

کامرلینگ اونس[3]، هایکه (hayke kamerling ones)، ۱۸۵۳–۱۹۲۶، فیزیکدان هلندی. تحقیقات عمده در کشف خواص هلیوم انجام داد. در ضمن کارهایش در دماهای پست، خاصیت فوق هدایت را در بعضی فلزات کشف کرد. به سبب این تحقیقات، جایزه‌ی نوبل ۱۹۱۳ در فیزیک به وی اعطا شد.

کامرون[4] (kāmeron). برای اعلامی که به این صورت میجوئید و نمییابید به ردیف "کمرن[4]" (kamərən) نیز رجوع کنید.

کامرون[5] (kāmerun)، مستعمره‌ی سابق آلمان، غ افریقا، که از خلیج گینه به طرف ل تا دریاچه‌ی چاد ممتد است. نفوذ آلمان در این ناحیه از ح ۱۸۸۵ آغاز شد، و در ۱۹۰۲ مالک آن شناخته شد. در ۱۹۱۱ سرزمین افریقای استوائی فرانسه بدان منضم شد. در جج I، فرانسویها و بریتانیائیها آن را اشغال کردند. پس از جنگ، سرزمینی که در ۱۹۱۱ واگذار شده بود به افریقای استوائی فرانسه باز گشت، و در ۱۹۱۹ بقیه‌ی کامرون به مناطق فرانسوی و بریتانیائی منقسم شد، و این مناطق تحت قیمومیت جامعه‌ی ملل قرار گرفت. در ۱۹۴۶ اراضی قیمومی مذکور جزء سرزمینهای قیمومی سازمان ملل قرار داده شد. **کامرون بریتانیا** (ح ۸°۷۰۰ کمم) عبارت از دو قسمت مجزا بود، که کنار مرز نیجریه قرار داشت، و قسمت جنوبی تا ساحل ممتد بود. **کامرون فرانسه** (ح ۴۳۱°۰۰۰ کمم) مرکزش یائوندم[6] (yāunde) بود. در ۱۹۶۰، کامرون فرانسه به جمهوری کامرون تبدیل شد. در ۱۹۶۱، قسمت جنوبی کامرون بریتانیا به این جمهوری پیوست، و جمهوری فدرال کامرون تشکیل یافت؛ و قسمت شمالی کامرون بریتانیا به فدراسیون نیجریه ملحق شد.

کامرون[7]، جمهوری فدرال، مملکت (۴۷۳°۹۵۰ کمم؛ جه در ۱۹۶۹ تخمیناً ۵°۶۸۰°۰۰۰)، غ افریقا، پایتختش یائوندم (yāunde؛ جه ح ۱۲۰°۰۰۰)، بزرگترین شهر و بندر عمده‌اش دوالا (duāla) است. شامل کامرون سابق فرانسه و قسمت جنوبی کامرون سابق بریتانیاست (← کامرون، مستعمره). دشت ساحلی و استوائی آن به فلاتی پر از جنگلهای انبوه منتهی میشود، که خود به فلاتی (به فرازای ۷۶۲–۱°۳۷۱ متر) از ساوانا (در ل) و به خارستان منتهی میگردد. مرتفعات آن تا مرز نیجریه امتداد دارد، و مشتمل بر کوه کامرون است. رودهای عمده‌اش عبارتند از ساناگا و نیونگ (niong)، که به خلیج گینه میریزند، بنوئه (benue)، که به نیجریه میرود، و لوگون (logon) که به دریاچه‌ی چاد میریزد. کامرون سرزمینی عمدةً کشاورزی است، و کاکائو، قهوه، روغن نخل، پنبه، و بادام زمینی صادر میکند. از صادرات دیگرش چوب، قلع، و طلا است. سکنه‌ی آن عبارتند از بانتوها (اغلب مسیحی) در ج، و مردم سامی‌نژاد و حامی‌نژاد (اغلب مسلمان) در ل. انگلیسی و فرانسوی زبانهای رسمی است.

کامرون در اواخر قرن ۱۹م تحت تسلط آلمانها قرار گرفت (← کامرون، مستعمره). کامرون فرانسه در ۱۹۶۰ استقلال یافت و به عضویت سازمان ملل متحد در آمد. در سال ۱۹۶۱، پس از الحاق قسمت جنوبی کامرون بریتانیا، جمهوری فدرال کامرون تشکیل شد.

کامرون[7]، کوه، قله‌ی آتشفشانی، به فرازای ۴°۰۷۰ متر، در جمهوری فدرال کامرون. مرتفعترین قله‌ی افریقای غربی است.

کامرون بریتانیا: ← کامرون، مستعمره؛ نیجریه.

کامرون فرانسه: ← کامرون، مستعمره؛ کامرون، جمهوری فدرال.

کامساموئلس، جزیره، ← سورنایا زملیا.

کامسامولسک[8] (kāmsāmolsk)، شهر (جه تخمیناً ۲۰۴°۰۰۰)، سرزمین خاباروفسک، ج‌ش جمشس آسیائی، بر رود آمور در ش سیبریه. مرکز صنعتی شرق اقصای شوروی است. کارخانه‌های تهیه‌ی الوار و فولاد، کشتیسازی، و هواپیماسازی، و تصفیه‌خانه‌های نفت دارد. در ۱۹۳۲ بنا شده است.

کامستاک لود[9] (kāmstāk lōd) [= رگه‌ی معدنی کامستاک]، سرشارترین رگه‌ی نقره که تا کنون شناخته شده است. در غ ایالت نوادا، کشمد، در کوههای ویرجینیا قرار دارد. در ۱۸۵۷ کشف شد. بعداً مرکز فعالیتهای دیوانه‌وار گردید، و در آنجا، در ج‌ش رنو، شهری به نام ویرجینیا سیتی تأسیس شد (۱۸۵۹) که "کرسی" کامستاک لود بود. اشخاصی از قبَل این رگه به ثروتهای هنگفت رسیدند. در ۱۸۹۸ متروک بود.

کامشکان (kāmeškān)، ده (جه ۱°۱۴۳ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان خرقان، بخش آوه، شهرستان قزوین، استان مرکزی (تهران)، ۳۸کیلومتری ل‌غ آوه.

کامفیروز (kām.firuz)، دهستان (جه ۱۶°۸۹۰ سنه ۱۳۴۵ هش)، بخش بیضا، شهرستان شیراز، استان هفتم (فارس)، دارای ۶۰ آبادی. رود کر از آن میگذرد. کامفیروز در قدیم ناحیه‌ی بزرگی بود که قسمت عمده‌ی آن در ساحل راست رود کر قرار داشت، و مرکزش شهر بیضا بود.

کامکاریان (kāmkārian) یا **کامگاریان**، خاندانی از دهقانزادگان مرو که جد آنها کامکار نام داشت، و نسب به یزدگرد III ساسانی میرسانید. بزرگان این خاندان در عهد طاهریان و سامانیان در خراسان قدرت و اعتبار داشتند. از مشاهیر این خاندان یکی سهل ابن هاشم است، که گویند علم نجوم می‌دانست. از پسران او سه تن، فضل و حسین و محمد، به دست اعراب در یک روز کشته شدند. پسر دیگرش احمد ابن سهل است. فضل و حسین و محمد، چنانکه مؤلف زین الاخبار گفته است، همه دبیران و منجمان بودند.

کامگاریان، خاندان، ← کامکاریان.

کامل، کتاب، ← الکامل.

کامل I، شاه ایوبی، ← ملک کامل I.

کامل، بحر (bahre kāmel)، بحری یکپایه‌ای که صورت سالم آن از ۶ یا ۸ بار متفاعلن در هر بیت تشکیل میشود، مانند،

چه کند شمن چو جدا شود از صنم
بجز آنکه روز و شبان نشسته بود به غم.

کامل، مصطفی پاشا (mostafā pāšā kāmel)، ۱۸۷۴–۱۹۰۸، آزادیخواه مصری، مؤسس حزب وطنی. برای آزادی مصر از تسلط بیگانگان می‌کوشید، و راه را برای طلوع سعد زغلول پاشا و پیشرفت کار او هموار کرد.

کامل ابن الیر: ← الکامل.

کامل التعبیر (kāmelo 't.ta'bir)، کتابی به فارسی،

---

(۱)Lopatka (۲)Camerarius (۳)Kamerlingh Onnes (۴)Cameron (۵)Cameroons (۶)Yaoundé (۷)Cameroon
(۸)Komsomolsk (۹)Comstock Lode

در تعبیر رؤیا، از ← حبیش تفلیسی، که آن را برای مطالعه‌ی عزالدین قلج ارسلان ابن مسعود (← قلج ارسلان II) تألیف کرده و بر ۱۶ فصل بنا نهاده است. کامل التعبیر بارها در ایران به چاپ رسیده، و تاریخ آخرین چاپ آن ۱۳۴۸ هش است.

کامل التواریخ: ← الکامل.

کامل الصناعة الطبیه، کتاب، ← اهوازی.

کامل بهائی (kāmele bahā'i)، کتابی به فارسی، تألیف عمادالدین حسن ابن علی طبری، در باب مسئله‌ی امامت و حوادث پس از رحلت حضرت محمد ص. این کتاب به فرمان بهاءالدین محمد، حاکم اصفهان در روزگار هلاکو، در ۶۷۵ هق تألیف شده است. بارها چاپ شده (از جمله چاپ بمبئی، ۱۳۲۳ هق).

کامل چادرچی: ← عراق، قسمت ۱۵.

کاملة الوداد، اصل[1] (kāmelato 'l.vedād)، ماده یا جمله‌ای که در قراردادها و معاهدات بین دولتها قید میشود، و به موجب آن، امضاکنندگان قرارداد متعهد میشوند که هر گونه امتیاز و مزیتی که برای اتباع هر دولت دیگری قائل شوند، عین آن مزایا را به دولت طرف قرارداد اعطا کنند. اصل کاملة الوداد ممکن است یک‌جانبه باشد، یعنی فقط یکی از دو طرف قرارداد از آن استفاده کند، و ممکن است دوجانبه باشد، یعنی هر دو طرف قرارداد از آن بهره‌مند شوند. در گذشته، بسیاری از کشورهای غربی، در موقع انعقاد قرارداد با کشورهای آسیائی، حق استفاده‌ی یک‌جانبه از اصل کاملة الوداد را برای خود محفوظ میداشتند. اما، در سالهای اخیر، اصل کاملة الوداد دوجانبه به وسیله‌ی طرفین قرارداد مراعات میشود.

کاملیا[2] (kāmeliā، از لتـ)، (*Camellia*)، درخت یا درختچه‌ی پیوسته‌سبز آسیائی نزدیک به گیاه چای. در نقاط گرم در هوای آزاد و در نقاط معتدل در گرمخانه به عمل میآید. گلهای ساده یا پُرپر سفید یا صورتی آن منفرد و معطر و برگهای آن سبز تیره و براق است.

کامنسکویه: ← دنیپرودزرژینسک.

کامنف[3]**، لیف باریسوویچ** (lyef bārisovic kā-menef)، ۱۸۸۳–۱۹۳۶، از رهبران کمونیست کشور روسیه. نام اصلیش روزنفلد (rozenfeld)، و وی شوهر خواهر تروتسکی بود. بعد از مرگ (۱۹۲۴) لنین، او و ستالین و زینوویف یک هیئت سه‌نفری تشکیل دادند، و تروتسکی را بر کنار کردند. به سبب پیروزی (۱۹۲۵) طرفداران ستالین در حزب، او و زینوویف به تروتسکی پیوستند. کامنف در ۱۹۲۷ و ۱۹۳۲ از حزب اخراج، و در ۱۹۳۴، به اتهام قتل کیروف محبوس شد. در ۱۹۳۶، او و زینوویف و ۱۴ تن دیگر، در اولین تصفیه‌ی بزرگ حزب، به اتهام خیانت محاکمه و اعدام شدند.

کامو (kāmu)، ده (جمـ ۱٬۱۸۷ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان جوشقان، بخش قمصر، شهرستان کاشان، استان مرکزی (تهران)؛ ۲۶کیلومتری ل‌ش میمه. اینکه در مقاله‌ی جوشقان، دهستان جزء شهرستان اصفهان ذکر شده، اشتباه است.

کامو[4]**، آلبر** (ālber kāmü)، ۱۹۱۳–۶۰، روزنامه‌نگار، نویسنده، درامنویس، و داستاننویس معاصر فرانسوی، و برنده‌ی جایزه‌ی نوبل ۱۹۵۷ در ادبیات؛ مت الجزایر. در خانواده‌ی فقیری به دنیا آمد. پدرش در جنگ I کشته شد. کودکی کامو در فقر و تنگدستی گذشت، و در میان طبقه‌ی کارگر الجزایر بزرگ شد. تأثیر مناظر الجزایر و سواحل دریای مدیترانه در نوشته‌های او محسوس است. پس از پایان تحصیلات اولیه، به دانشگاه الجزایر راه یافت، و تحت تأثیر ژان گرنیه[5] (jān grënie) به ادبیات و فلسفه سخت علاقه‌مند شد، و عشق فراوانی به درام و درامنویسی پیدا کرد. به علت مرض سل، نتوانست در دانشگاه کرسی تعلیم داشته باشد، و ترجیح داد که نویسندگی پیشه گیرد. از ۱۹۳۰، کامو فعالیت خود را در سیاست و نمایش و نویسندگی آغاز کرد. ابتدا وارد حزب کمونیست شد، ولی بزودی از آن حزب بیرون آمد، و یک سوسیالیست مستقل شد، و در کار روزنامه‌نگاری همّ خود را صرف اصلاح وضع اقتصادی و سیاسی مسلمانان الجزایر کرد، و از این راه خصومت مقامات محلی فرانسوی را به خود جلب نمود. در یک گروه نمایشی غیر حرفه‌ای نیز وارد شد، و بازیگر و مدیر آن شد. از کارهای او در این دوره دو مجموعه‌ی مقالات است که یکی به نام پشت و رو در سال ۱۹۳۷ و دیگری به نام مرام ازدواج در ۱۹۳۸ منتشر شد. در این مجموعه‌ی مقالات، علاقه‌ی او به زیبائی و خوشی دنیای افریقای شمالی و عصیان او بر ضد رنج و مرگ و گوشه‌گیری، که انسان را از حیات بیزار میسازد، دیده میشود. کامو سفری به اروپا کرد، و در پاریس به عنوان روزنامه‌نویس به فعالیت پرداخت. پس از سقوط فرانسه در ۱۹۴۰، کامو به الجزایر رفت، و در آنجا در یک مدرسه‌ی ملی به تعلیم مشغول شد. در ۱۹۴۲ به فرانسه رفت، و در سازمان مقاومت بر ضد آلمانی‌های اشغالگر به فعالیت پرداخت. مقالاتی در روزنامه‌ی دست چپی نبرد، که خود آن را مخفیانه منتشر میساخت، مینوشت؛ تا ۱۹۴۷ این روزنامه را منتشر میکرد. در ۱۹۴۲ داستان بیگانه (ترجمه‌ی فارسی، تهران) و در ۱۹۴۳ افسانه‌ی سیسیفوس را منتشر ساخت. در ۱۹۴۷ کتاب طاعون را منتشر کرد. این "طاعون" رمزی است برای فرانسه‌ی اشغال‌شده از طرف آلمانها، و رمزی است برای وضع بشر به طور کلی. از جمله‌ی کتابهای مهم دیگر او انسان شورشگر (۱۹۵۱) و سقوط (۱۹۵۶) است.

کامو از صاحبنظران بزرگ قرن ۲۰م است. آثار او و شخصیت او نماینده‌ی اختلافات بزرگ قرن ۲۰م است که تمدن جهان غرب را متزلزل ساخته است. کامو در جستجوی یک عقیده‌ی فلسفی یا دینی نبود، بلکه در جستجوی یک راه زندگی بود که، در آن، منطق دل و احساس با منطق اندیشه و تفکر مورد احترام قرار گیرد، و حدودی که واقعیت بر افراد تحمیل کرده است در نظر گرفته شود. به همین جهت، کامو یک اگزیستانسیالیست است، ولی او خوشبینتر از اگزیستانسیالیستهای دیگر است، و در صدد پیدا کردن اخلاقی است که بر پایه‌ی همبستگی و سعادت و عشق باشد.

کامونش[6]**، لویش ده** (luīš de kāmoeš)، ۱۵۲۴؟–۸۰، شاعر ملی پرتغال، و بزرگترین شخصیت ادب پرتغالی. مزاجی تند و متلاطم داشت. نیمی از عمر پس از بلوغ خود را در مستملکات پرتغال گذرانید. اگرچه تصنیفها و اشعار غنائیش مشهور است، شاهکار وی منظومه‌ی حماسی لوزیاد یا لوسیاد است، که در آن تاریخ پرتغال و نخستین سفر واسکو دوگاما را شرح میدهد، و از منظومه‌های حماسی بزرگ میباشد.

کامورا[7] (kāmorrā)، نام مجمعی از جنایتکاران ایتالیائی در ناپل و سیسیل. در حـ ۱۸۳۰ به وجود آمد. از راه ارعاب و رشوه‌گیری، قدرت بسیار کسب کرد. حتی مهاجرین ایتالیائی در امریکا از آن هراسناک بودند. عاقبت در ۱۹۱۱، بر اثر اقدامات مردم ناپل، منحل شد. نیز ← دست سیاه.

کاموس یا کاموس کشانی (kāmuse košāni)، در شاهنامه، پهلوان تورانی. افراسیاب او را با خاقان چین و پهلوانی تورانی، به نام منشور (manšur)، به یاری پیران فرستاد تا کار ایرانیان را، که به سرداری طوس در کوه هماون در محاصره بودند، یکسره کنند. کیخسرو نیز رستم را، که فریبرز و گاووس پیشرو سپاهش بود، به یاری طوس فرستاد. پس از رسیدن فریبرز، نخست گیو و طوس با کاموس نبرد کردند، اما کاری از پیش نبردند. پس از آنکه رستم به لشکریان خود پیوست، و پیاده و ناشناس، اشکبوس را در جنگ کشت، کاموس به میدان شتافت و آن "پیاده" (رستم) را جستجو میکرد تا با او نبرد کند، و چون کسی به میدان او نرفت، الوا، نیزه‌دار رستم، به نبرد او آمد. کاموس او را به نیزه از اسب بر زمین افکند، و زیر سم اسب بکشت. رستم، به انتقام الوا، به کاموس حمله برد و او را به کمند از زین بر داشت، و نزد پهلوانان ایران برده بر زمین افکند، و آنان تن او را به شمشیر پاره پاره کردند.

کلمه‌ی کشانی (košāni) و نه کشانی (kašāni) بازمانده‌ی شکل کشان (košān) (کوشان kušān) (← یوئه‌چی) نام سلسله‌ی امپراطوری وسیعی است که در دوره‌ی اشکانی و قسمتی از اوایل عهد ساسانی در مرزهای شرقی و شمال شرقی ایران، از اواسط آسیا تا مصب رودخانه‌ی سند گسترده بوده است، و بخش بزرگی از وقایع پهلوانی دوره‌ی کیانیان انعکاس صریحی از تاریخ دوره‌ی اشکانی و روابط آنها با کوشانیان است. در شاهنامه کوشانیان به صورت پهلوانان کشانی (= کوشانی) مانند اشکبوس و کاموس جلوه‌گرند، که به یاری تورانیان با ایرانیان میجنگند.

کاموس کشانی، پهلوان تورانی، ← کاموس.

کامهامهای[8] (kāmehāmehā-) یا **کامهامهای بزرگ،** ۱۷۵۸–۱۸۱۹، فرمانروای هاوائی. جزایر هاوائی را تحت حکومت واحد در آورد (۱۸۱۰)، و نظم و قانون را بر قرار کرد.

کامی: ← شینتو.

کامی، استخوان: ← سر.

کامیاران (kāmyārān)، بخش (جمـ ۴۵٬۸۸۵ سث ۱۳۴۵ هش)، شهرستان سنندج، استان کردستان. مشتمل است بر دهستانهای بیلوار کامیاران، سور-سور، و گاوررود. رود گاوررود در ل آن از ش به غ جاری است. راه شوسه‌ی کرمانشاه به سنندج از

(1)most-favored-nation clause (2)camellia (3)Kamenev (4)Camus (5)Grenier (6)Camões (7)Camorra (8)Kamehameha

وسط آن میگذرد. مرکزش، **کامیاران** (جه ۱°۳۵۱ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۸۲کیلومتری ج سنندج است.

کامیزارها[1] (kāmizār-)، عنوان روستائیان پرو- تستان ناحیه‌ی سون فرانسه که در ۱۷۰۲ بر ضد فشارها و آزارهائی که به دنبال فسخ (۱۶۸۵) ← فرمان نانت آمد سر به شورش بر داشتند. شهرت آنها به این عنوان ظاهراً به مناسبت پیراهنی بود که در دستبردهای شبانه میپوشیدند. کامیزارها، به سرکردگی ژ. کاوالیه و ر. لاپورت، با نیروهای سلطنتی جنگ چریکی میکردند، و در چندین نبرد در مقابل این نیروهای برتر پایداری کردند. در ۱۷۰۴، دوک دو ویلار، فرمانده نیروهای سلطنتی، امتیازات مهمی به شورشیان داد، که کاوالیه پذیرفت، و شورش فرو نشست. اما عده‌ای از کامیزارها و از جمله لاپورت تمکین نکردند، و زد و خورد تا ۱۷۱۰ ادامه یافت.

کامیکازه[2] (kāmikāze) [ژاپنی، ← باد الاهی]، طوفانی که ناوگان جنگی قوبلای قاآن را نابود کرد، و مانع هجوم (۱۲۸۱) او به ژاپن شد. در جه II، این اصطلاح به خلبانان ژاپنی از جان‌گذشته گفته میشد که، مخصوصاً در اوکیناوا فعالیت داشتند، و هواپیماهای خود را به قلب کشتیهای دشمن میزدند.

کامیلوس[3]، **مارکوس فوریوس** (kāmillus mārkus furius)، ف ۳۶۵؟ ق‌م، سردار رومی. پنج بار به دیکتاتوری انتخاب شد (۳۹۶-۳۶۷ ق‌م)، و هر بار موفقیتی به دست آورد. لقب دومین بنیانگذار روم به وی داده‌اند.

کامین[4]، **جان** (jān kāmin)، ف ح ۱۳۰۰، از اشراف اسکاتلند، مشهور به کامین سیاه. در ۱۲۸۶-۹۲ یکی از شش نایب‌السلطنه‌ی اسکاتلند بود. در ۱۲۸۹ از امضاکنندگان پیمانی بود که بر طبق آن قرار شد مارگریت دوشیزه‌ی نروژ به عقد ازدواج بزرگترین پسر ادوارد I انگلستان در آید. پس از مرگ (۱۲۹۰) مارگریت، به دعوی سلطنت اسکاتلند بر خاست. اما در مقابل ادوارد تسلیم شد، و به نیابت سلطنت رسید. در ضمن، از ادعای جان د بیلیل که از بستگانش بود پشتیبانی میکرد، و پس از آنکه او به سلطنت رسید، دوره‌ی نیابت سلطنت کامین پایان یافت.

کامینگز[5]، **ادوارد استلین** (edwārd estlin kā-mingz)، ۱۸۹۴-۱۹۶۲، شاعر امریکائی. اثر منثور وی، به نام اطاق عظیم (۱۹۲۲)، یکی از بهترین کتابهائی است که در باره‌ی جه I نوشته شده. در ۱۹۲۵ جایزه‌ای به سبب خدمات ممتاز به ادبیات امریکائی به وی اعطا شد. از تازه‌جویان بسیار افراطیش شمرده‌اند، و یکی از موفقترین افراد نادری توصیف کرده‌اند که در این عصر به تجربه با شعر پرداخته‌اند.

کان، ایالت، چین، ← کیانگسی.

کان[6] (kān)، بندر و شهر (جه ۹۱°۳۳۶)، کرسی ولایت کالوادوس، ل فرانسه، در نورماندی. بر رود اورن (orn) به فاصله‌ی ۱۴کیلومتری از دریای مانش واقع و با کانالی بدان مرتبط است. بندری مهم و مرکز تجارتی ناحیه‌ی ثروتمند کالوادوس است، و کارخانه‌های پارچه‌بافی و کشتیسازی و صنایع شیمیائی و فلزگری و غیره دارد، و نهضت- های آهن اطراف آن دومین منبع عمده‌ی آهن فرانسه است. کان را به مناسبت سوابق تاریخی و فرهنگی آن "آتن نورماندی" خوانده‌اند.

اهمیت کان در قرن ۱۱م آغاز شد که ویلیام (ویلیام فاتح)، دوک نورماندی، آنجا را مقر محبوب و مرکز دوکنشین خود قرار داد. در ۱۳۴۶ انگلیسها آن را تاراج کردند، و در ۱۴۱۷-۵۰ در دست آنان بود؛ دانشگاه بزرگ آن به توسط هنری VI انگلستان تاسیس شد (۱۴۳۱). در جه II، در آزاد کردن فرانسه از اشغال آلمانها، سخت آسیب دید (۱۹۴۴)، و بسیاری از ابنیه‌ی تاریخی آن ویران شد یا صدمات شدید دید.

کان[7] (kān)، شهر و دریابندر (جه ۵۸°۰۷۹)، ولایت آلپهماریتیم، ج ش فرانسه، کنار مدیترانه، که از تفرجگاههای مشهور ریویرای فرانسه و یکی از معروفترین تفرجگاههای اروپا است. در ح ۲۱- کیلومتری نیس بر خلیج لا ناپول[8] (lā nāpul) واقع است، و موقعیتی بسیار زیبا دارد. ناپلئون I در مراجعت (۱۸۱۵) از جزیره‌ی الب در اینجا پیاده شد. کان تا اواسط قرن ۱۹م دهکده‌ای بیش نبود. در سال ۱۸۳۴، لرد بروم[9] (lord brum)، از رجال بریتانیا، شیفته‌ی کان شد، و خانه‌ای زمستانی در آنجا بنا نهاد. پس از آن اشراف دیگر انگلیسی نیز در کان خانه‌هائی ساختند. مدت یک قرن یا بیشتر کان به عنوان تفرجگاه زمستانی ثروتمندان بریتانیائی، و سپس سایر ممالک نیز، توسعه یافت. پس از جه II، بهره‌برداری از آن به عنوان تفرجگاه تابستانی نیز وسعت یافت، و امروز تفرجگاهی برای همه‌ی طبقات در سراسر سال است. چند فستیوال سالیانه در آنجا بر گزار میشود، که مشهورترین آنها فستیوال بین‌المللی فیلم است.

کانئا[10] (kānea)، بن باستانی **کودونیا**[11] (kudo-nia)، بن حالیه **خانیا** (xānia)، شهر (جه ۳۸°۴۶۷)، کرسی کرت، یونان، کنار خلیج کانئا. یکی از قدیمترین شهرهای کرت است. رومیان در ۶۹ ق‌م آن را تصرف کردند، در ۸۲۶ به تصرف اعراب در آمد. کلیسای جامع، مساجد، و نیز زرادخانه‌ای از دوره‌ی استیلای ونیز دارد.

کانائوکا[12] یا **کوسه نو کانائوکا**[12] (kose no kā-naoka)، نق نیمه‌ی دوم قرن ۹م، نقاش ژاپنی و پایه‌گذار مکتب کوسه در نقاشی. از آثارش چیزی بر جای نمانده است، ولی، بنا بر روایات، وی اولین نقاش ژاپنی است که به نقاشی موضوعهای ژاپنی پرداخته.

کانات[13] (kānāt)، ایالت (ح 17°100 کمه، جه ۴۱۹°۲۲۱)، غ جمهوری ایرلند، شامل ولایات میو، سلایگو، لیتریم، راسکامن، و گالوی. یکی از ممالک قدیم ایرلند بود. مسیحیت به وسیله‌ی قدیس پاتریکیوس در آن نشر یافت (ح ۴۳۲). فرمانروایان ایالت کانات در قرن ۱۳م به تابعیت آنگلونورمانها در آمدند.

کانادا[14] (kānādā)، مملکت مشروطه‌ی سلطنتی (۹°۹۷۶°۱۳۵ کمه، جه در ۱۹۷۰ تخمیناً ۲۱°۲۶۰°۰۰۰)، امریکای شمالی، عضو ملل مشترک المنافع بریتانیا، پایتختش اوتاوا. اگرچه اصطلاح دومینیون هنوز هم در مورد کانادا به کار میرود، از سال ۱۹۳۱ که ملل مشترک المنافع بریتانیا سازمان یافت استعمال کلمه‌ی دومینیون در مورد کانادا خالی از دقت است.

I ـ کلیات. نام کانادا احتمالا از کلمه‌ی بومی کاناتا [← دهکده، جامعه] مأخوذ است، و اول‌بار ژاک کارتیه در ۱۵۳۴ آن را به کار برده است.

کانادا بزرگترین ممالک نیمکره‌ی غربی و، بعد از تجشه، بزرگترین ممالک جهان است. از سطح آن، ۹°۷۵۵°۱۶۹ کمه را آب شیرین اشغال کرده است. کانادا بیش از °۴۰ عرض جغرافیائی و ح °۹۰ طول جغرافیائی را فرا گرفته است. فاصله‌ی جنوبیترین نقطه‌ی آن از شمالیترین نقطه‌اش ح ۴°۸۰۰ کمه و حد اکثر فاصله‌ی شرق و غرب آن ح ۵°۶۰۰ کمه است.

کانادا فدراسیون 10 ایالت و دو سرزمین است، به قرار ذیل:

آلبرتا	کبک
اونتاریو	کولومبیای بریتانیا
برونسویک جدید	مانیتوبا
پرینس ادوارد آیلند	نووا سکوتیا
سسکچوان	نیوفندلند

سرزمینهای شمال غرب

سرزمین یوکون

II ـ حدود و جغرافیای طبیعی. کانادا تمام قسمتی از زمینلاد امریکای شمالی را که در ل کشمهٔ استجز آلاسکا (در لغ کانادا)ـاشغال کرده است، و جزایر واقع در شمال آن راجز گروئنلند، که جزء دانمارک است، و دو جزیره‌ی کوچک سن پیر و میکلون، در ج نیوفندلند، که به فرانسه تعلق دارنتشامل است. قسمت شمالی کانادا مواجه با قشم است. شمالیترین گوشه‌ی شمالی آن، ← شبه جزیره‌ی بوتیا در ناحیه‌ی فرانکلین از سرزمینهای شمال غرب، و ← مجمع الجزایر شمالگان، در قشم واقع است. در ج آن کشمهٔ قرار دارد. مرز آن با کشمهٔ در غ مدار °۴۹ عا، در مرکز دریاچه‌های بزرگ و رود سنت لارنس، و در ش مدار °۴۵ عا و پیشامدگی ایالت مین است. در غ آن قکب قرار دارد. مرز شرقی آن را قطا، دریای لابرادور، تنگه‌ی دیویس، خلیج بافن، و غیره تشکیل میدهند.

ل و ش کانادا مرکز سپر کانادائی (← سپر؛ لارنسی، فلات) است، که میتوان گفت فلاتی وسیع است که در آن دریاچه‌ها و حوضه‌های سنگی فراوان وجود دارد، و اگرچه در قسمتهائی از آن جنگلهای بارآور موجود است، تقریباً بکلی خالی از زمین مساعد برای کشاورزی میباشد، و ثروت آن منابع معدنی، حیوانات دارای پوست گرانبها، و منابع نیروی برقابی است. ناحیه‌ی آپالاشی (← آپالاش، کوههای) در کبک، برونسویک جدید، و نووا سکوتیا عمدةً عبارت از تپه‌ها و دره‌های کم‌عمق است، و پهنه‌های متعدد حاصلخیز دارد. اراضی پست اطراف رود سنت لارنس، که وسیله‌ی زندگی بیش از نیمی از سکنه‌ی کشور را فراهم میکنند داخله‌ی جنوبی قسمت شرقی کانادای مرکزی را تشکیل میدهد. این قسمت، جز بعضی سنگهای نفوذی آتشفشانی در نزدیک مونترآل، پهنه‌ی مرتفعی

(۱)Camisards (۲)kamikaze (۳)Camillus (۴)Comyn; Cumming (۵)Cummings (۶)Caen (۷)Cannes (۸)La Napoule (۹)Brougham (۱۰)Canea (۱۱)Cydonia (۱۲) (Kose no) Kanaoka (۱۳)Connaught (۱۴)Canada

ندارد. ناحیه‌ی معروف به پهنشت یا گیاهستان از کنار سپر کانادائی تا ← کوههای روشوز ممتد است. سه استپ چمنی وجود دارد، که تقریباً در ج مانیتوبا، سسکچوان، و آلبرتا واقعند. بیشتر این اراضی بسیار حاصلخیز است. ناحیه‌ی کوردیلرا کولومبیای بریتانیا، یوکون، و ناحیه‌ی مرزی باریکی از آلبرتا را فرا میگیرد، و عبارت از سه کوهستان است که در سه نوار تقریباً موازی ـ کوه‌های روشوز، کوههای سلکرک، و کوست رینجز ـ قرار دارند. مرتفعترین قلل در سرزمین یوکون واقع است، قله‌ی لوگن ۶٬۰۵۵ متر ارتفاع دارد، و بلندترین قله‌ی کانادا و دومین نقطه‌ی مرتفع امریکای شمالی است. کولومبیای بریتانیا دره‌های حاصلخیز دارد، که در آنها میوه و لبنیات به عمل میآورند.

تضاریس ساحلی کانادا عمدةً در جانب قطا است، که ← خلیج سنت لارنس و راه آبی سنت لارنس (در ۱۹۵۹ گشوده شد)، که راه آبی سهل الوصول به قلب کانادا است، در آن قرار دارند. دریاچه‌ها و راههای آبی داخلی از لحاظ تعداد و ابعاد قابل توجهند. رودهای عمده‌ی کانادا عبارتند از سنت لارنس، سگنی، و اوتاوا، که به قطا میریزند؛ نلسن، چرچیل، و آلبنی، که به ← خلیج هودسن میریزند؛ کولومبیا و فریزر، که به قکم میریزند؛ یوکون که به ← دریای برینگ میریزد؛ مکنزی، که به قشم میریزد؛ رودهای پیس و اثبسکا، که به ← دریاچه‌ی اثبسکا میریزند؛ و سسکچوان، که وارد دریاچه‌ی وینیپگ میشود.

برای اطلاع بیشتر، به مقالات مخصوص به هر یک از ایالات کانادا در کتاب حاضر رجوع کنید.

به سبب وسعت خاک کانادا، شرایط اقلیمی در آن بسیار متفاوت است. مع ذلک، اقلیم بزی غالب است، و فقط نواحی ساحلی کولومبیای بریتانیا اقلیمی بحری مانند اقلیم بریتانیا و لغ اروپا دارد. در بیشتر قسمت مرکزی، زمین از اواخر آبان تا اوایل فروردین پوشیده از برف است.

III ـ تاریخ. ساحل شرقی کانادا را ج. کبت در ۱۴۹۷ پویید، و این امر منشأ ادعای انگلستان بر کانادا شد. در ۱۵۳۴، ژ. کارتیه (فرانسوی) صلیبی در شبه جزیره‌ی گاسپه نصب کرد. در ۱۶۰۸، شامپلن فرانسوی شهر کبک را تأسیس کرد. رود سنت لارنس دروازه‌ی ورود به امپراطوری فرانسه در کانادا شد. فرانسویان ماندگاههای متعدد در کانادا دایر کردند که پایگاه عملیات تجار پوست‌پوشندگان، مبلغین مذهبی، و امپراطوریسازان شد؛ از آن جمله میتوان لا سال، لاوال، فرونتناک، مارکت، ژولیه، و وراندری را نام برد. مخالفت بریتانیا با فرانسه‌ی جدید در آکادیا متمرکز بود. در این ضمن، ← شرکت خلیج هودسن مشغول تأسیس امپراطوری تجارتی (تجارت پوست) در لغ کانادا بود. رقابت دو امپراطوری با شکست (۱۷۵۹) فرانسویان تحت فرماندهی مونکالم در ← دشت آبراهام پایان یافت. بر طبق ← معاهده‌ی پاریس (۱۷۶۳)، بریتانیا کانادا را به چنگ آورد. اما کشمکش بین کانادائی‌های فرانسوی کاتولیک رومی، که در کانادا ریشه‌های عمیق داشتند، با پروتستانهای بریتانیائی تازه‌وارد خاتمه نیافت، و هنوز هم ادامه دارد.

پویش کانادا ادامه یافت، و اراضیی در قسمت غربی گشوده شد. در طی جنگ استقلال امریکا (۱۷۷۵–۸۳) و بلافاصله پس از آن، عده‌ی زیادی از وفاداران به بریتانیا از امریکا به جانب ل، به نواحی کنونی برونسویک جدید و اونتاریو، گریختند، و به عنوان وفاداران به امپراطوری متحد، نقش مهمی در تأسیس این ایالات ایفا کردند. در ۱۷۹۱، کانادا به دو قسمت منقسم بود، کانادای سفلی (فرانسوی‌زبان) و کانادای علیا (انگلیسی‌زبان). مهاجرتهای پردامنه از بریتانیا و کشت بر جمعیت بسیار افزود، به طوری که در هنگام تشکیل کنفدراسیون (۱۸۶۷) سکنه‌ی کانادای سفلی ح ۱ میلیون و سکنه‌ی کانادای علیا ح ۱٫۵ میلیون بود.

در ضمن، ارل آو سلکرک کوشید (۱۸۱۱–۱۶) تا مهاجرنشینی زراعتی بر رود سرخ دایر کند (← رود سرخ، مانیتوبا). وینیپگ در محل یکی از پاسگاههای تجارت پوست تأسیس شد، و مهاجرنشینی در آنجا تشکیل یافت. در ۱۸۶۶ دو مهاجرنشین جانب قکم متحد شدند، و کولومبیای بریتانیا را به وجود آوردند.

مبارزاتی برای تأسیس یک دولت مسئول در گرفت، که همراه با شورشهائی مجزا بود، و از آن جمله میتوان شورشهای ۱۸۳۷–۳۸ را که در کانادای علیا به توسط و. ل. مکنزی و در کانادای سفلی به توسط ل. ژ. پاپینو رهبری میشد ذکر کرد. عاقبت، علی رغم قرارداد خانوادگی، گروههای آزادیخواه پیروز شدند. نهضت طرفداران اتحادیه (کنفدراسیون) با ← قانون امریکای شمالی بریتانیا (۱۸۶۷) به نتیجه رسید، کنفدراسیون کانادای علیا و کانادای سفلی (اونتاریو و کبک کنونی)، نووا سکوتیا، و برونسویک جدید تشکیل شد. در ۱۸۶۹ ارض روپرت از شرکت خلیج هودسن خریداری شد، و در ۱۸۷۱ کولومبیای بریتانیا به کنفدراسیون پیوست. ایالت مانیتوبا در ۱۸۷۰ ایجاد شد. پرینس ادوارد آیلند در ۱۸۷۳ و نیوفندلند در ۱۹۴۸ به اتحادیه پیوستند. ایالات سسکچوان و آلبرتا در ۱۹۰۵ به وجود آمدند.

استخراج معادن پس از کشف معادن طلا در کلاندایک و هجوم (۱۸۹۷) دیوانه‌وار مردم بدانجا آغاز شد. از همین ایام وضع اقتصادی رو به بهبودی گذاشت، و زمینهای حاصلخیز گیاهستانها برای تأسیس آبادیها گشوده شد. استخراج معادن، استفاده از جنگلها برای الوار و کاغذسازی، توسعه‌ی صید ماهی، جلب جهانگردان، و سرمایه‌گذاری ممالک دیگر در کانادا این کشور را به یکی از کشورهای مهم سازنده و تجارتی مبدل ساخته است.

کانادا در هر دو جنگ جهانی خدمات نظامی گرانبهائی به متفقین کرده است.

برای اوضاع اخیر کانادا قسمت VI دیده شود.

IV ـ مردم، حکومت. نژادهای غالب در کانادا بریتانیائی و فرانسوی هستند. بر طبق آمار ۱۹۶۱، تعداد گروه اول ۷٬۹۹۶٬۶۶۹ و تعداد گروه دوم ۵٬۵۴۰٬۳۴۶ بوده است. تقریباً همه‌ی کانادائیهای فرانسوی‌زبان اعقاب آن عده مهاجرینی هستند که از نورماندی و سایر ولایات لغ فرانسه در قرون ۱۷م و ۱۸م در فرانسه‌ی جدید و آکادیا سکنی گزیدند. کانادائیهای بریتانیائی بعضی از اعقاب مهاجرین بریتانیائی و برخی از اعقاب کسانی هستند که در جنگ استقلال امریکا و بلافاصله پس از آن به این سرزمین مهاجرت کردند. تعداد اسکیموها و هندیشمردگان، که بومیان اصلی کانادا هستند، در ۱۹۶۱ به ترتیب بالغ بر ۱۱٬۸۳۵ و ۲۰۸٬۲۸۶ تن بوده‌اند.

در کانادا مذهب رسمی وجود ندارد.

زبانهای عمده در کانادا زبانهای انگلیسی و فرانسوی است. ادبیات کانادائی انگلیسی در اوایل قرن ۱۹م در ایالات کرانه‌ای آغاز شد. الهامبخش همه‌ی ادبیات کانادائی فرانسوی علاقه‌ی شدید فرانسویان کانادائی به حفظ هویت خود بوده است، و موضوع آنها بیشتر از ناسیونالیسم، زندگی ساده و راه و رسم توده‌ی روستائیان کانادائی فرانسوی، و دلبستگی آنان به کلیسای کاتولیک و به خاک فرانسه بوده است.

قانون اساسی کانادا قسمتی مدون و قسمتی دیگر نامدون است. اساس قانون مدون همان ← قانون امریکای شمالی بریتانیا (۱۸۶۷) میباشد، که با اصلاحاتی که بعداً در آن به عمل آمده است حقوق مختلف دولت مرکزی و ایالات را تعیین و بین آنها تقسیم میکند. شکل حکومت مشروطه‌ی سلطنتی است. رئیس مملکت ملکه (ملکه‌ی الیزابت II) است. ملکه‌ی انگلستان به عنوان ملکه‌ی کانادا شخصیتی جداگانه دارد، و اینکه این دو عنوان در یک شخص جمع است به هیچ وجه دلیل اینکه کانادا تابعیتی نسبت به مملکت بریتانیای کبیر و ایرلند دارد نیست. رئیس دولت نخست‌وزیر است، که با همکاران خود قوه‌ی مجریه را در دست دارند، و ملکه‌ی کانادا بدون نظر نخست‌وزیر کاری نمیکند. نماینده‌ی ملکه در کانادا "حاکم کل کانادا" است، که نایب‌السلطنه‌ی اوست، و اکنون با نظر نخست‌وزیر کانادا از جانب ملکه معین میشود. پیش از سال ۱۹۲۶، که کانادا دیگر حتی از جنبه‌ی اسمی هم از شمار مستعمرات بریتانیا خارج شد، حاکم کل کانادا نماینده‌ی مملکت متحده‌ی بریتانیای کبیر و ایرلند بود نه نماینده‌ی شخص شاه، و از انگلستان اعزام میشد. سنت انتخاب حاکم کل از انگلستان تا ۱۹۵۲ ادامه یافت. از ۱۹۵۲ حاکم کل کانادائی است، و معمولاً چنین رسم شده است که وی متناوباً از فرانسوی‌زبانان و انگلیسی‌زبانان انتخاب شود.

پارلمنت فدرال کانادا در اوتاوا عبارت است از ملکه، مجلس سنا، و مجلس عوام. نقش ملکه در پارلمنت، که جز در مواقع نادری که ملکه در کانادا است از جانب حاکم کل ایفا میشود، محدود به امور تشریفاتی افتتاح و اختتام آن است.

ایالات در همه‌ی امور محلی قدرت حاکمه هستند. ملکه در هر ایالت نایب‌الحکومه‌ای دارد که از جانب حاکم کل کانادا منصوب میشود. هر ایالت دارای یک نخست‌وزیر است.

V ـ اقتصاد، ارتباطات. اگرچه در حج II، برای نخستین‌بار، تعداد کسانی که به کارهای صنعتی اشتغال داشتند بر شاغلین امور کشاورزی فزونی یافت، زراعت، فلاحت، و دامداری در کانادا اهمیت بسیار دارد. ناحیه‌ی عمده‌ی تولید غلات در ایالات چمنی (مانیتوبا، سسکچوان، آلبرتا) است. پرورش دام دامنه‌ای بسیار وسیع دارد. تولید شیر سومین فعالیت مهم کشاورزی است. نواحی میوه‌پروری مهم نووا سکوتیا، اونتاریو، و کولومبیای بریتانیا می‌باشند. آلبرتا مهمترین مولد پشم است. پرورش جانوران دارای پوست گرانبها از صنایع مهم در ایالات پرینس ادوارد آیلند، اونتاریو، کبک، و مانیتوبا میباشد.

پس از کشاورزی، استخراج معادن اهمیت دارد.

سالیان متمادی، کانادا از مهمترین کشورهای تولید کننده‌ی طلا به شمار میآمد، اما در طی جنگ II فلزات اساسی مورد توجه بیشتر واقع شد. کانادا ۹۰٪ نیکل جهان را فراهم میکند. کانی اورانیوم نزدیک دریاچه‌ی گریت بر استخراج میشود. صنایع عظیم آهن و فولاد نووا سکوتیا و اونتاریو متکی به کانی‌های نیوفندلند (از جمله لابرادور) و غیره است. با اینکه بعضی از نهشتهای عظیم زغال سنگ در کانادا است، کانادا مقادیر عظیم زغال و سوختهای دیگر وارد میکند. نفت و گاز طبیعی از محصولات مهم آلبرتا است، و نیمی از محصول پوتاس جهان از ساسکچوان است. قدرت آب اساس قسمت بسیار مهمی از صنایع کانادا است.

نواحی ماهیگیری کانادا یکی از پهناورترین و پربارترین نواحی ماهیگیری در جهان است.

در قرن ۲۰م کانادا در ردیف کشورهای درجه‌ی اول سازنده قرار گرفته است. کارخانه‌ها در کبک و اونتاریو سخت متمرکزند.

نخستین دوره‌ی بزرگ در ساختن راه آهن در کانادا دهه‌ی ۱۸۵۰–۶۰ بود. پس از تأسیس کنفدراسیون، ابتدا در ش توسعه یافت، و پس از موافقت کولومبیای بریتانیا ← راه آهن پاسیفیک کانادائی ساخته شد، که فکم را با قطا مرتبط ساخت.

شاهراه سراسری کانادا از هالیفاکس (نووا سکوتیا) به ونکوور (کولومبیای بریتانیا) ۶٬۷۵۰ کم طول دارد. از ← شاهراه آلاسکا، ۲٬۰۲۰ کم در داخل کانادا است، و آن در ۱۹۴۶ در جزء شبکه‌ی جاده‌های کانادا در آمد. مانند ممالک بسیار پهناور دیگر، حمل و نقل هوائی در کانادا اهمیت بسیار یافته است.

VI– کانادا پس از جنگ II تا ایام اخیر. کانادا در ۱۹۴۵ به عضویت سازمان ملل در آمد. این کشور با ثروت طبیعی هنگفت و تولید توسعه‌یافته‌ی خود خدمات شایان به اروپای متلاشی‌شده از جنگ کرد. در نوامبر ۱۹۴۸، مکنزی کینگ، که بیش از ۲۰ سال نخست‌وزیر بود، استعفا کرد، و حزب لیبرال بر سر کار آمد. کانادا در تأسیس ناتو سهیم بود. در ۱۹۵۲ برای نخستین‌بار، یک نفر کانادائی به عنوان حاکم کل کانادا انتخاب شد (قسمت IV دیده شود). در ۱۹۵۷ حزب محافظه‌کار مترقی بر سر کار آمد. در ۱۹۵۹، برای نخستین‌بار، یک نفر کانادائی فرانسوی به سمت حاکم کل منصوب شد.

از ۱۹۶۰ به بعد کانادائیان کبک با شدت بیشتر خواستار شناسائی بیشتر شدند، و گروههای کوچک افراطی خواستار ملتی فرانسوی‌زبان شدند که دولت کانادا مداخله‌ای در امور آن نداشته باشد. بسیاری از کانادائیان فرانسوی‌زبان معتقد بودند که از بعضی از حقوق مدنی محرومند، و درخواست داشتند که کانادائیهای انگلیسی‌زبان میراث فرانسوی کبک را بشناسند و آن را محترم شمارند. همچنین، می‌خواستند ایالتی تأسیس کنند که بر اساس صحیح اقتصادی و غیر متکی بر سرمایه‌های بریتانیائی و امریکائی باشد. کمیسیونی که مأمور رسیدگی به مسئله‌ی زبان و فرهنگ دوگانه شد در ۱۹۶۵ گزارش داد که کانادا با یکی از خطیرترین وقایع تاریخ خود مواجه است، و تأکید کرد که اگر از وسعت یافتن شکاف بین کانادائیهای فرانسوی‌زبان و کانادائیهای انگلیسی‌زبان جلوگیری نشود ممکن است همه‌ی کانادائیهای فرانسوی‌زبان خواستار جدا شدن از کانادا شوند.

بحران جادث از اوضاع کوبا در اواخر سال ۱۹۶۲ منبع کشمکشی بین کانادا و کشمت شد. دولت کانادا امتناع کرد از اینکه به کشمت اجازه دهد که هواپیماهای آن دولت که حامل سلاحهای هسته‌ای هستند از فرودگاههای کانادا استفاده کنند. همچنین، دولت کانادا از قبول سلاحهای اتمی کشمت امتناع کرد، زیرا معتقد بود که کنترول این سلاحها از جانب کشمت حاکمیت کانادا را به خطر می‌اندازد.

در انتخابات سال ۱۹۶۳ دگربار حزب لیبرال بر سر کار آمد. در ۱۹۶۷ کانادا جشن صدسالگی کنفدراسیون را بر پا کرد. در سال ۱۹۶۷، ژنرال دوگل از نهضت ناسیونالیسم کانادائیان فرانسوی‌زبان طرفداری کرد، و این امر روابط فرانسه و کانادا را تیره ساخت. اگرچه انتظار میرفت که پس از کناره‌گیری دوگل از ریاست جمهوری فرانسه این وضع تغییر پذیرد، این انتظار تحقق نیافت. دولت لیبرال ترودو[1] (trüdo) در سال ۱۹۶۹ به مبارزه برای حفظ وحدت کانادا ادامه داد، و اصل تساوی زبانها را به صورت قانون در آورد، بدین معنی که از آن به بعد هر دو زبان فرانسوی و انگلیسی در سراسر کانادا زبان رسمی دولت فدرال است. در ۱۵ اکتبر ۱۹۶۹ ترودو اعلام کرد که کانادا روابط دیپلوماسی با دربار واتیکان بر قرار کرده است.

کانادا، دومینیون: ← کانادا.

کانادائی، راه آهن پاسیفیک: ← پاسیفیک کانادائی، راه آهن.

کانادائی، سپر: ← لارنسی، فلات.

کانادای سفلی[2] (kānādāye soflā)، عنوان ایالت کبک، کانادا، در ۱۷۹۱–۱۸۴۱. ← کبک: کانادا، قسمت III.

کانادای علیا[3] (kānādāye olyā)، مهاجرنشین قدیم بریتانیا در امریکای شمالی، ل دریاچه‌های بزرگ و مطابق قسمت جنوبی ایالت کنونی اونتاریو، کانادا. در ۱۷۹۱ ایالت جداگانه‌ای شد، امریکائیان معروف به وفاداران به امپراطوری متحد در آنجا ماندگار شدند، و در نتیجه، سکنه‌ی انگلیسی‌زبان آن غلبه یافتند. در ۱۸۴۱ دگربار با کانادای سفلی متحد شد. ← کانادا، قسمت III.

کاناری[4]**، جزایر** (kānāri)، مجموعه‌ی هفت جزیره (ح ۷٬۵۰۰ کم²؛ جم ۹۴۴٬۴۴۸)، در قطا، نزدیک ساحل صحرای اسپانیا (در افریقا). این جزایر دو ایالت از ایالات اسپانیا را تشکیل میدهد. (۱) ایالت سانتا کروز د تنریفه[5] (sāntā kruz de tenerife)، که مشتمل است بر جزیره‌ی تنریفه (بزرگترین جزایر کناری). (۲) ایالت لاس پالماس[6] (las pāl-mās)، که جزیره‌ی کناری بزرگ جزء آن است. محصولات جزایر میوه‌های مناطق حاره و کنسرو ماهی است. بنادر آنها جهت سوختگیری اهمیت فراوان دارد. جزایر کناری ممکن است همان "جزایر سعادت" مآخذ قدیم باشد (← خالدات، جزایر). در قرن ۱۵م به تصرف اسپانیا در آمد.

کانازاوا[7] (kānāzāvā)، شهر (جم ۲۹۸٬۹۷۲)، قسمت مرکزی جزیره‌ی هونشو، ژاپن، بر دریای ژاپن. از محصولات آن منسوجات ابریشمی و پنبه‌ای، ماشین‌آلات، و کارهای چینی و لاکی نفیس است. شهر بر محل دهکده‌ی قدیمی یامازاکی[8] (yāmāzāki) بنا شد، و در قرون ۱۶م–۱۹م مقر خاندان مقتدر مائدا[9] (māedā) بود، و متدرجاً از مراکز صنعتی شد. پارک شهر (تجدید بنا در قرن ۱۷م) دارای باغها و مناظر زیبا و مدرسه و تئاتر نو (← ژاپنی، معماری و هنر) مشهوری است.

کاناستا، بازی ورق، ← رامی.

کانال[10] (kānāl؛ فنس)، مجرای آب مصنوعی که برای کشتیرانی، آبیاری، و غیره حفر شده باشد. آغاز ساختن کانالهای آبیاری احتمالا مقارن آغاز کشاورزی بوده است؛ نشانه‌هائی از کانالهای باستانی را در ایران، مصر، و سایر مراکز قدیم تمدن یافته‌اند. کانالهای حمل و نقل دیرتر پیدا شده، و مدت‌های مدید این کانالها یا افقی بوده یا بندهائی در ترازهای متفاوت داشته، و قایقها را در کنار هر بند بلند میکردند و به تراز دیگر میبردند؛ آب‌بند نخستین‌بار در ایتالیا یا هلند ساخته شد. کانال بزرگ چین در میان کانالهای قدیمی از همه جالبتر است. در فرانسه، بلژیک، هلند، و آلمان شبکه‌ی راههای آبی ساخته شد، و رودخانه‌ها را به وسیله‌ی کانالها به یکدیگر پیوستند، و از همین راه، به پیشرفت اقتصادی و تجارتی رسیدند. در روسیه، دریای بالتیک را با رودها و دریاچه‌ها و کانالها به دریای سیاه و دریای خزر متصل کردند، و تجشس کانالی ساخته است که بحر ابیض را به دریای بالتیک میپیوندد. در انگلستان، پیش از پیدایش راه آهن، شبکه‌ی منظمی از کانالهای پررفت و آمد ساخته شده بود؛ در کشمت کانال ایری اهمیت داشت. اغلب، مسافرت دریائی را به وسیله‌ی کانالی میتوان کوتاهتر یا کم‌خطرتر کرد؛ کانال سوئز، ← کانال پاناما، و ← کانال کیل به همین منظور ساخته شده‌اند. هر وقت وجود آبشاری (مانند آبشار نیاگارا بر رودخانه‌ی کولومبیا) مانع کشتیرانی شود، یا هر جا که عمق رود کم باشد، کانالی در کنار آن میسازند. زهکشی نیز با کانال صورت میگیرد؛ بسیاری از زمینها را به همین ترتیب احیا کرده‌اند، که از آن جمله است باطلاقهای فلوریدا در کشمت، ناحیه‌ی فنز در کشور انگلستان، و زولیدر زه در هلند.

پهنا و عمق کانال بسته به اندازه‌ی قایقها یا کشتیهائی است که باید از آن عبور کنند. عمق آن باید چندان باشد که زیر سنگینترین کشتیی که از آن میگذرد لااقل نیم متر آب باشد. عرض بیشتر کانالها را چندان میگیرند که دو کشتی بتوانند در آن از کنار یکدیگر بگذرند. کانالها را با ماشین‌های حفاری حفر میکنند، و کناره‌های آنها ممکن است شیبدار یا قائم باشد.

برای گذراندن کانالی از روی دره یا آبکند، پلی بر روی آن میزنند، و مسیر کانال را از روی آن میگذرانند.

کانال، اشعه‌ی مثبت[11] یا **اشعه‌ی مثبت**[12]. در لوله‌ی کروکس، الکترونها از آن جهت از کاتود آزاد میشوند که یونهای مثبت جذب‌شده‌ی به وسیله‌ی کاتود بر آن ضربه وارد میآورند. اگر در کاتود

(۱)Trudeau (۲)Lower Canada (۳)Upper Canada (۴)Canary (۵)Santa Cruz de Tenerife (۶)Las Palmas
(۷)Kanazawa (۸)Yamazaki (۹)Maeda (۱۰)canal (۱۱)canal rays (۱۲)positive rays

سوراخی باشد، قسمتی از یونها از این سوراخ خارج میشود و به پشت کاتود میرود. همین یونهای مثبت را اشعه‌ی کانال مینامند. تفاوت عمده‌ی این یونهای مثبت با اشعه‌ی کاتودی، که یونهای منفی (الکترون) هستند، در این است که سنگینترند، و در نتیجه کندتر حرکت میکنند، یک شعاع مثبت، برای عبور از نزدیکی هر گونه مولکول گاز، بیشتر وقت صرف میکند تا یک شعاع کاتودی؛ بنا بر این احتمال تأثیر برقاطیسی شعاع مثبت بر الکترون مولکول گاز، و در نتیجه احتمال پدید آمدن اختلالاتی در مولکول بیشتر خواهد بود، و نتیجه‌ی همین اختلالات صدور نور است.

کانال، آنتونیو: ← کانالتو.

کانال بزرگ[1] (kānāle bozorg)، چینی **یون‌هو**[2] (yün-ho) [= رود گذرگاه] یا **یون‌لیانگ هو**[3] (yün-liāng ho) [= رود برای حمل و نقل غله]، درازترین کانال چین و یکی از درازترین کانالهای جهان. ح ۱۱۰۰ کم طول دارد، و از پیپینگ تا نینگپو ممتد است. ساختن این راه آبی شمالی‌ـجنوبی میان رودهای زرد و یانگتسه محتملا در قرن ۵م قم آغاز شده بود، ولی بزرگترین قسمت آن در زمان امپراطور یانگ تی[4] (yāng ti؛ سلطنت ۶۰۵–۶۱۷ ب‌م) پایان یافته است. در امتداد این کانال جاده‌هائی در سایه‌ی درختان، ایستگاه‌های پستی، و اقامتگاههای سلطنتی ساخته شده بود. با انحطاط قدرت حکومت مرکزی از قرن ۱۰م تا اوایل قرن ۱۳م، توجهی به تعمیر آن نشد. قوبلای قاآن در اواخر قرن ۱۳م آن را از نو ساخت و تا پیپینگ امتداد داد. امروز این کانال در امتداد رود پی[5] (pey) از پیپینگ به طرف ج تا تین‌تسین قرار دارد، و در هونان به رود وی[6] (wey) می‌پیوندد، و سپس از ایالت کیانگسو میگذرد و در نزدیکی نانکن به یانگتسه میرسد و سپس، در امتداد ج‌ش از شهر سوچو میگذرد، و بعد به ش میپیچد و در ل نینگپو به دریا میریزد. سطح آب را در این کانال با دریچه‌های سنگی ثابت نگاه میدارند. عرض این کانال به تفاوت از ۳۰ تا ۶۰ متر و عمق آن از ۶۰ سم تا ۴٫۵ متر است. راه آهن و جاده‌ها و افزایش رسوبات این کانال سبب نقصان اهمیت اقتصادی سابق آن شده است.

کانال بزرگ، ونیز: ← کانال گرانده.

کانالتو[7] (kānāletto)، ۱۶۹۷–۱۷۶۸، نقاش ونیزی، که نام حقیقیش آنتونیو کانال (antonio kānāl) بود. نزد پدرش، برناردو کانال (bernār-do)، که نقاش صحنه‌ساز بود، نقاشی آموخت، و چندسالی را در رم گذراند. پس از بازگشت به ونیز، به نقاشی صحنه‌های ونیز پرداخت، و شهرت وی بیشتر به سبب همین تصاویر است. از ۱۷۴۶ تا ۱۷۵۵ در انگلستان میزیست، و در آنجا دورنماهای زیبا ساخت. در بیشتر مجموعه‌های اروپائی و امریکائی نمونه‌هائی از کارهای او موجود است. در نقاشی تصویر بناها کسی برتر از کانالتو نیست. آثارش مشتمل است بر دورنمای کانال بزرگ و مسابقه‌ی قایقرانی در کانال بزرگ (هر دو در گالری ملی لندن)، کلیسای سانتا ماریا (موزه‌ی لوور)، و دورنمای ونیز (کاخ اوفیتسی). برناردو بلوتو (belloto) از بستگان و شاگرد وی بود، و او نیز به کانالتو معروف بود.

کانال سوئز (kānāle suez) یا **ترعه‌ی سوئز** (tor'eye)، عربی **قناة السویس** (qanāto 's.so-ways)، راه آبی ساخته‌شده به دست انسان در مصر که در سال ۱۸۶۹ افتتاح شد، و از پرت سعید تا پرت توفیق (نزدیک سوئز) ممتد است، و مدیترانه را با خلیج سوئز و از آنجا نیز با بحر احمر مرتبط میسازد. طولش ح ۱۷۰ کم است، و آب‌بند ندارد، و کشتیهای دریاپیما میتوانند از آن عبور کنند. در سال ۱۸۷۰، عرض کانال در سطح آب ۶۰ متر، و عرض آن در منتهای عمق (۸ متر) برابر ۲۲ متر بود. در سال ۱۹۵۶، هنگام ملی شدن کانال، عرض آن در سطح آب ۱۵۰ متر، و عرض آن در عمق 10متری به ح ۶۰ متر بالغ بود.

I ـ مسیر کانال. کشتیهائی که از طریق کانال به طرف جنوب میروند از شهر کنونی پرت سعید که یکی از بزرگترین بنادر جهان و عبور و مرور در آن تقریباً دو برابر شهر نیو یورک است میگذرند. کانال، به طرف ج، از پهنه‌ی باطلاقی دریاچه‌ی منزله (manzala) عبور میکند، و در نیمه‌راه بین پرت سعید و سوئز به دریاچه‌ی تمساح (temsāh) وارد میشود، که شهر اسماعیلیه بر ساحل آن است، و اداره‌ی امور کانال در آنجاست. از دریاچه‌ی تمساح به پرت توفیق، کانال ابتدا از بحیرات المره (bohayrāto 'l.morra) [دریاچه‌های تلخ]ـکه اکنون بیش از یک پهنه‌ی آب نیستـو سپس از ناحیه‌ای بیابانی میگذرد، و در پرت توفیق به انتهای جنوبی خود میرسد.

تاریخچه‌ی کانال سوئز

II ـ کانال قدیم. فکر متصل کردن بحر احمر به مدیترانه به وسیله‌ی کانال بسیار قدیمی است. در قرن ۲۰م یا ۱۹م قم کانالی حفر شد که نیل را به دریاچه‌ی تمساح، که در آن زمان انتهای شمالی بحر احمر بود، متصل میکرد. این کانال بعدها متروک شد، و حفر مجدد آن به وسیله‌ی نکو، فرعون (۶۰۹–۵۹۳ قم) مصر، و داریوش بزرگ هخامنشی انجام گرفت، و بطلمیوس II آن را به اتمام رسانید. در زمان ترایانوس، امپراطور روم، کانال را پاک کردند. هنگامی که مسلمانان مصر را تسخیر کردند کانال پر شده بود، و عمرو ابن عاص به حفر آن فرمان داد، و از آن پس "خلیج امیرالمؤمنین" نام گرفت. این کانال تا ۷۷۰، که به امر ابوجعفر منصور، خلیفه‌ی عباسی، آن را ویران کردند، مورد استفاده بود.

III ـ کانال سوئز. در اواخر قرن ۱۸م، ناپلئون، در زمانی که در مصر بود، به فکر احداث کانالی افتاد که مدیترانه را به دریای احمر مرتبط کند، اما در این باب اقدامی نشد، زیرا (به غلط) چنین میپنداشتند که سطح آب بحر احمر بالاتر از سطح آب در مدیترانه است، و متصل کردن این دو دریا به یکدیگر سبب غرق شدن مصر سفلی میشود.

کانال جدید، که دو دریا را مستقیماً و نه از طریق نیل به یکدیگر مرتبط میکند، ناشی از فکر فردینان دو لسپس است که، علی رغم مشکلاتی که در راه این کار بود (مخصوصاً مخالفت پالمرستون، نخست‌وزیر بریتانیا)، موفق به اخذ دو امتیاز از خدیو سعید پاشا شد (۱۸۵۴ و ۱۸۵۶). "شرکت جهانی کانال دریائی سوئز" تشکیل یافت. حفر کانال، علاوه بر مشکلات فنی، مواجه با مشکلات سیاسی نیز بود که عمدتاً در بریتانیا سرچشمه داشت. عاقبت ساختمان کانال اتمام پذیرفت، و در ۱۷ نوامبر ۱۸۶۹ افتتاح شد.

حفر کانال سوئز تأثیرات اقتصادی عظیم داشت، و راه تازه‌ای برای تمدن غرب به افریقای شرقی، آسیای جنوبی، و اقیانوسیه گشود، و به علاوه، مخارج حمل و نقل با کشتی تقلیل یافت. فاصله‌ی لندن از کراچی از طریق کانال ح ۹٬۸۰۰ کم ولی از طریق دماغه‌ی امید نیک، که راه عادی سابق بود، ح ۱۷٬۳۸۰ کم است.

کمی بعد از افتتاح کانال، در زمان نخست‌وزیری دیزریلی، دولت بریتانیا ۴۴٪ سهام شرکت کانال سوئز را خریداری کرد، و کانال را تحت استیلای خود در آورد. نظر به اهمیت کانال سوئز، کانال وضع سیاسی خاصی یافت. موافقتنامه‌ی قسطنطنیه، که در ۱۸۸۸ به امضای همه‌ی دول اروپائی بزرگ آن زمان رسید، کانال را بیطرف اعلام کرد و برای همه‌ی دول، در صلح یا جنگ، حق آزادی عبور قائل شد، و بریتانیای کبیر، که بزرگترین سهامداران بود، بیطرفی کانال را تضمین کرد، اداره‌ی کانال به شرکت کانال سوئز محول شد. بر طبق پیمان ۱۹۳۶ مصر و انگلستان، بریتانیا حق خود را در حمایت از کانال محفوظ داشت، اما پس از جنگ II مصریها خواستار خارج شدن نیروهای بریتانیا از ناحیه‌ی کانال شدند، و عاقبت این ناحیه در ژوئن ۱۹۵۶ بکلی از نیروهای بریتانیا پاک شد. پس از آنکه بریتانیای کبیر و کشمکش تعهد خود را برای کومک مالی به ساختن سد آسوان نقض کردند، جمال عبدالناصر (← ناصر) در ژوئیه‌ی ۱۹۵۶ کانال را ملی اعلام کرد، و یک سازمان مصری برای اداره‌ی آن به وجود آورد. در اوت همان سال مأمورین بریتانیائی و کارمندان سفارت انگلستان از مصر اخراج شدند، و وضع از نظر بین‌المللی وخیم شد. در ۲۹ اکتبر ۱۹۵۶، دولت اسرائیل ـ که از ۱۹۵۰ کانال به روی کشتیهای آن بسته شده بود ـ به خاک مصر لشکرکشی کرد (← سینا، پیکار)، و فرانسه و بریتانیای کبیر برای باز گرفتن کانال به مصر لشکر فرستادند. بر اثر مداخله‌ی سازمان ملل، در اوایل نوامبر ترک مخاصمه صورت گرفت. کانال به سبب خساراتی که بر آن وارد شده بود بیش از ۶ ماه مسدود بود، و عاقبت در آوریل ۱۹۵۷ گشوده شد. مصر توافق کرد که ۸۱ میلیون دلار در ۶ قسط سالیانه به سهامداران شرکت سابق کانال بپردازد؛ آخرین پرداخت در سال ۱۹۶۲ صورت گرفت.

جنگ ژوئن ۱۹۶۷ میان اسرائیل و مصر، که منجر به اشغال ساحل شرقی کانال سوئز به وسیله‌ی اسرائیل شد، رفت و آمد در کانال را قطع کرد.

کانال گرانده[8] (kānāle grānde) یا **کانال بزرگ**، شاهراه آبی عمده‌ی شهر ونیز، ایتالیا. به شکل S ـ از ایستگاه راه آهن تا کلیسای سانتا ماریا دل سالوته (santā māriā del sālute)ـاز مرکز شهر میگذرد. عرضش از ۲۵ تا بیش از ۵۰ متر است. پل ریالتو و پلهائی دیگر بر آن قرار دارند، و در

(۱)Grand Canal (۲)Yün-ho (۳)Yün-liang ho (۴)Yang Ti (۵)Pei (۶)Wei (۷)Canaletto (۸)Grand Canal

اطرافش کاخها و ابنیه‌ی زیبا واقع است.

کانای[1] (kānāy)، آبادی قدیم، آپولیا، جنوب ایتالیا. در این محل، در ۲۱۶ ق‌م جنگهای کارتاژی، هانیبال شکست مهلکی به رومیان وارد کرد (۲۱۶ ق‌م).

کانپور[2] (kānpur)، شهر (جم ۷۰۵٬۴۰۰)، چهارمین ایالت اوتار پرادش، ل هند، بر رود گنگ. از مراکز صنعتی عمده است، و مواد شیمیائی، پارچه، کالاهای چرمی، و مواد غذائی تولید میکند. از مراکز پررفت و آمد حمل و نقل نیز هست. تا ۱۸۰۱، که نواب اوده آن را به بریتانیا واگذار کرد، آبادی کوچکی بود. در شورش سپاهیان (۱۸۵۷)، نانا صاحب پادگان بریتانیائی شهر را با زن و بچه‌های آنها قتل عام کرد.

کانت[3]، **ایمانوئل** (imānuel kānt)، ۱۷۲۴–۱۸۰۴، یکی از فلاسفه‌ی مشهور جهان و بزرگترین فیلسوف آلمان در قرن ۱۸م، واضع فلسفه‌ی نقدی[4] یا فلسفه‌ی اصالت معنی ماوراء حسی[5]؛ متولد کونیگسبرگ. پدرش سراجی از مردم کونیگسبرگ بود، و خود او در مدت عمر خویش از حومه‌ی این شهر خارج نشد (وقتی به یکی از دهات مجاور شهر سفر کرده بود). در ۱۷۴۰ وارد دانشگاه شد، و به تحصیل ریاضیات و فلسفه و الاهیات پرداخت. تا سال ۱۷۵۵ به تدریس در خانه‌های بزرگان مشغول بود. در ۱۷۵۵ رساله‌ای منتشر کرد که عنوان آن چنین بود: تاریخ طبیعی عمومی و نظریه در باره‌ی آسمان، یا تحقیق در قانون و اصل مکانیکی ساختمان تمام عالم از روی اصول نیوتنی. در این رساله، کانت در باره‌ی منشأ عالم مادی نظریه‌ای اظهار کرد که بعدها به وسیله‌ی لاپلاس تأیید و تکمیل شد. کانت در این رساله بیان کرده است که تمام مواد عالم، اعم از ثوابت و سیارات و دنباله‌داران، ابتدا به صورت عناصر اولیه بودند، و این عناصر اولیه فضای تمام عالم را پر کرده بودند. از این عناصر همه‌ی اجرام فلکی که اکنون در فضا میچرخند پدید آمده‌اند. کانت ۱۵ سال تمام دانشیار بود، و در رشته‌های ریاضیات، فیزیک، منطق، مابعد الطبیعه، اخلاق، و جغرافیای طبیعی درس میداد. در ۱۷۶۹ او را به دانشگاه ارلانگن، و در ۱۷۷۰ به دانشگاه ینا برای استادی دعوت کردند، ولی هیچ کدام را نپذیرفت. سرانجام، در ۱۳ مارس ۱۷۷۰ به استادی منطق و مابعد الطبیعه در دانشگاه کونیگسبرگ برگزیده شد. در ۱۷۶۶–۷۲ معاون کتابخانه‌ی قصر پادشاهی بود، ولی پس از دریافت مقام استادی، از آن شغل استعفا داد. در سالهای ۱۷۸۶ و ۱۷۸۸ به ریاست دانشگاه برگزیده شد، و تا ۱۷۹۶ به تدریس در دانشگاه ادامه داد.

فلسفه‌ی کانت

I – کانت در فلسفه عقاید فلاسفه‌ی بزرگ آلمانی پیش از خود، و مخصوصاً ولف و لایبنیتز، را با فلسفه‌ی طبیعت‌پرستی روسو و عقاید هیوم در باره‌ی اصل معرفت و شناسائی در انسان و عقیده به آزادی و اختیار در هم آمیخت، و با قدرت تفکر عمیق و تجزیه و تحلیل بیمانند خود، از همه‌ی این عقاید و آراء فلسفه‌ای نو به وجود آورد، که تمام فلسفه‌های اروپائی رایج بعد از خود را تحت تأثیر و نفوذ خود قرار داد. مسائل مربوط به اصل معرفت و شناسائی و اعتقاد به آزادی خاطر او را بیش از همه مشغول داشت، و تحقیقات او در این زمینه که از سال ۱۷۷۰ تا ۱۷۸۰ طول کشید، کتاب نقد عقل محض را به وجود آورد.

برای توضیح باید گفت که اصول کلیتی که پایه‌ی علم انسانی شناخته شده قبیل اصل هویت، امتناع تناقض، اصل علیت، و غیره به عقیده‌ی – مذهب اصالت تعقل، اصول عقلانی و فطریی است که فقط به حکم عقل صادق است، و مستقل از هر گونه حس و تجربه میباشد، و نه‌تنها در باره‌ی احکام عقلی و ذهنی، بلکه در باره‌ی اشیاء نیز صادق و مجری است، اما به عقیده‌ی – مذهب اصالت تجربه، این اصول فطری و اولی نیست، و فقط بر اثر تجربه در انسان حاصل میشود.

II – به عقیده‌ی کانت، این احکام ضروری کلی ماخوذ از تجربه نیست و نمیتواند باشد (و در این قسمت او با مذهب اصالت تعقل موافق است)، ولی این احکام در باره‌ی خود اشیاء صادق نیست (و در این قسمت با مذهب اصالت تجربه موافق است)، بلکه این اصول عقلی از مختصات عقل انسان است، و تنها در باره‌ی قوه‌ی مدرکه و فاهمه‌ی انسان صادق است، و اعتبار و ارزش آن مربوط به شناسنده و مدرک (modrek) است نه مدرک (modrak) و شیء شناخته‌شده.

III – کانت متوجه شد که آنچه دیگران در باره‌ی کلیت و ضرورت گفته‌اند نارساست و نمیتواند بیان کند که چگونه ما، از درک امور جزئی، احکام کلی و ضروریی به دست میآوریم که آن را به امور جزئی دیگر نیز بسط میدهیم، و فی المثل، چگونه از اینکه یک بار که دست خود را به آتش نزدیک کردیم و احساس سوزش کردیم حکم میکنیم که هر گاه دست خود را به آتش نزدیک کنیم احساس سوزش خواهیم کرد. کانت برای حل این مسئله انقلابی در معرفتشناسی به وجود آورد، و گفت به جای آنکه ذهن ما تابع اشیاء باشد، اشیاء و مدرکات (modrakāt) تابع ذهن و قوه‌ی مدرکه‌ی ما است (مانند کپرنیک، که گفت به جای آنکه خورشید به دور زمین میچرخد این زمین است که به دور خورشید میچرخد).

پس مسئله‌ی اصلی در باره‌ی قوه‌ی شناسائی در انسان این است، آنچه قوه‌ی فاهمه و عقل انسان میتواند، مستقل از تجربه، درک کند چیست و تا چه اندازه است؟ ما، از لحاظ زمانی، معلوماتی مقدم بر تجربه نداریم، و تمام معلومات ما با تجربه آغاز میشود، ولی معنی این جمله آن نیست که منشأ تمام معلومات ما تجربه است، زیرا، معلومات ما ترکیبی است از آنچه حواس ما از عالم خارج میگیرد با آنچه قوای فاهمه و عاقله‌ی ما، بر اثر تحریک همین محسوسات خارجی، از خود به آن میبخشد؛ و تمییز و فرق میان این دو پس از تحقیق و تدقیق فراوان به دست میآید. معلوماتی که در انسان مستقل از تجربیات و مدرکات حسی (و در عین حال همزمان با آن) موجود است معلومات اولیه[6] یا اولیات[6] (avvaliyyāt) (با اولیات مذکور در منطق قدیم اشتباه نشود. – علوم متعارفه.) خوانده می‌شود، و معلوماتی که منشأ آنها حس و تجربه است معلومات بعدی یا متأخرات[7] (mota'axxerāt) نامیده میشود. صفت بارز معلومات اولیه یا اولیات کلیت و ضرورت آنها است. معلومات تجربی یا متأخرات به خودی خود فاقد صفت کلیت است، زیرا، چنانکه اشاره شد، مثلا اگر ده هزار بار دست خود را به آتش ببریم و احساس سوزش کنیم آنچه بی دخالت عقل و قوه‌ی فاهمه به دست میآید این است که تا کنون دست خود را ده هزار بار به آتش برده و احساس سوزش کرده ایم، اما این معنی کلیت نیست، و اگر بخواهیم صفت کلیت به آن بدهیم باید بگوئیم هر بار که دست به آتش برده شود احساس سوزش خواهد کرد، و این کلیت مطلق را تنها قوه‌ی عاقله و فاهمه‌ی انسان به این تجربه میبخشد، و همینطور است ضرورت و قطعیت این قضیه، که مسلماً تجربه‌ی صرف از آن عاری است، و متعلق به قوه‌ی عاقله‌ی انسان است، که مستقل از تجربه میباشد. معلومات تجربی، برای اینکه افاده‌ی قطع و یقین کند، باید ضروری و کلی باشد.

IV – حکمی که در باره‌ی اشیاء میکنیم یا تحلیلی است یا ترکیبی. قضایای شامل احکام تحلیلی چیزی بر معلومات ما نمی‌افزایند، زیرا، محمول این گونه قضایا بیان‌کننده و روشنگر موضوع قضیه است، مانند این قضیه که هر جسم دارای ابعاد است؛ زیرا، معنی جسم بودن خود داشتن ابعاد است. در این گونه قضایا، ارتباط موضوع و محمول پیرو اصل هویت است، و انکار آن مستلزم تناقض میباشد. در احکام ترکیبی، محمول عین موضوع نیست، بلکه چیزی علاوه بر آن دارد مانند اینکه مس هادی برق است؛ زیرا، در مفهوم مس، که موضوع قضیه است، معنی هدایت برق وجود ندارد، و این مطلب باید از راه دیگری به دست آید.

احکام ترکیبی یا متضمن احکام متأخر یا متأخرات است، مانند مثال فوق (زیرا، هادی برق بودن مس در نتیجه‌ی تجربه و مشاهده حاصل میشود؛ پس از احکام متأخر یا متأخرات است)؛ یا متضمن احکام اولیه یا اولیات، مانند اینکه هر حادثی را علتی است (زیرا، ممکن است تجربه علت یک حادثه را به ما بیاموزد، اما اینکه هر حادثی دارای علتی است از راه تجربه به دست نمیآید).

V – به نظر کانت، تمام علوم نظری متضمن احکام اولیه‌ی تألیفی است، و مسئله‌ی اساسی این است که احکام اولیه‌ی تألیفی چگونه ممکن است. علاوه بر این مسئله، مسئله‌ی دیگری نیز در برابر ما قرار دارد، و آن عبارت از این است که به کار بردن احکام اولیه‌ی تألیفی، که مبنای علوم طبیعی و ریاضی است، در این علوم نتایج غیر قابل تردید و انکاری به بار آورده است، در صورتی که به کار بردن آن در مابعد الطبیعه نتیجه‌ای نداده است، و حکمای مابعد الطبیعه در باره‌ی مسائل اساسی این علم، از قبیل خدا و ماده و نفس و جهان، نتوانسته‌اند مشکلی را حل کنند؛ پس مسئله‌ی دیگری به این صورت پیش کشیده میشود که چرا به کار بردن احکام اولیه‌ی تألیفی در علوم طبیعی و ریاضی نتیجه‌بخش است و در مابعد الطبیعه نیست.

---

(۱)Cannae (۲)Cawnpore; Kanpur (۳)Kant (۴)critical philosophy; criticism (۵)transcendental idealism
(۶)a priori (۷)a posteriori

VI ـ چون کانت قوای شناسائی انسان را عبارت از حس و فهم و عقل میداند، برای پاسخ دادن به سؤالات مذکور، در کتاب **نقد عقل محض** سه بحث به میان آورده است: (۱) نقد قوه‌ی حس یا تحقیق در امور ماقبل حس؛ (۲) نقد قوه‌ی فهم یا تحقیق در امور ماقبل تحلیلات؛ (۳) نقد قوه‌ی عاقله یا تحقیق در امور ماقبل جدلیات.

۱ ـ **VI** ـ مقصود کانت از امور ماقبل حس اموری است که متعلق آن محسوسات نیست، بلکه کیفیت تعلق علم ما به محسوسات است. پس، امور ماقبل حس (و همچنین ماقبل تحلیلات و ماقبل جدلیات) از عوارض ذات شناسنده و شخص عالم است نه شیء معلوم و محسوس؛ و به عبارت دیگر، امور ماقبل حس در حکم صورت معلومات ما است، و محسوسات در حکم ماده‌ی آن.

در نظر ایمانوئل کانت، امور ماقبل حس، که به محسوسات صورت علم و معرفت میبخشند، و آنها را برای ما قابل درک میسازند، عبارتند از زمان و مکان. مکان صورت اولیه‌ی امور محسوس خارجی است، و زمان صورت اولیه‌ی امور محسوس باطنی یا وجدانی. به عبارت دیگر، مکان شرط ذهنی متقدم امور محسوس است، و وجود عینی و خارجی ندارد، ذهن ما، برای اینکه اشیاء خارجی برای ما قابل درک شوند، آنها را در مکان و فضا مجسم میسازد. اگر در عالم خارج هیچ شیء خارجی وجود نداشته باشد، باز ذهن ما از تصور مکان و فضا خالی نخواهد بود. پس، مکان و فضا شرط ذهنی است برای قابل درک بودن اشیاء خارجی. همچنین، زمان شرط ذهنی متقدمی است برای درک امور نفسانی و محسوسات باطنی و وجدانی، از قبیل لذت و الم و اضطراب و هیجان و غیره، و اگر در نفس و وجدان ما هیچ یک از این امور موجود نباشد باز احساس گذشت زمان خواهیم کرد.

اشیاء خارجی به نظر کانت دارای دو جنبه است، یکی جنبه‌ی مکشوف و معلوم بر ما، که آن را پدیده یا فنومن[1] (fenomen) میخواند، و دیگر جنبه‌ی ناپیدا و نامشهود برای ما، که آن را ناپدیده یا نومن[2] (numen) مینامد. با در نظر گرفتن مطالب بالا، باید گفت که هیچ پدیده‌ای خالی از زمان و مکان نیست در صورتیکه نمیتوانیم بگوئیم قسمت نامشهود یا اندیشه‌ی اشیاء نیز چنین است. پس علت اینکه در علوم طبیعی و ریاضی از به کار بردن مفاهیم مکان و زمان ناگزیریم آن است که در این علوم از پدیده‌ها بحث میشود، و هیچ پدیده‌ای خالی از زمان و مکان نیست؛ و به عبارت دیگر، مکان و زمان صورت پدیده‌ها است. اما، در مابعد الطبیعه، از نفس زمان و مکان بحث میشود، و چون ما صورت ذهنی مقدم بر زمان و مکان که آنها را برای ما قابل فهم سازد نداریم، تحقیق در این دو به جائی نخواهد رسید.

ب ـ **VI** ـ کانت سپس به نقد قوه‌ی فهم یا تحقیق در امور ماقبل تحلیلات میپردازد. مقصود از این بحث نقد قوه‌ی تفکر و نظر است، و کانت میخواهد با آن ارزش و اعتبار علوم تجربی را بیان کند. در بحث نقد قوه‌ی حس از پدیده‌ها و صورت آنها، یعنی مکان و زمان، سخن گفته است، و در بحث نقد قوه‌ی فهم و تفکر میخواهد بیان کند که ذهن چگونه این پدیده‌ها را به هم ربط میدهد، و یکی را بر دیگری حمل میکند (← مقولات).

همچنانکه محسوسات بیشمار ولی صورت آنها منحصر در زمان و مکان است، مواد احکام عقلی و نظری نیز بیشمار است، ولی صورت آنها منحصر در ۱۲ حکم است، که کانت صورت آنها را **مقولات** مینامد، بدین ترتیب که ابتدا چهار مقوله‌ی کم و کیف و نسبت و جهت میشمارد، و هر کدام را دارای سه صورت میداند، که میشود دوازده، و در برابر هر یک از این دوازده مقوله نوعی حکم یا قضیه (← قضیه، قسمت ۱) قرار میدهد بدین ترتیب:

مقولات		احکام مقابل با آن
کم	وحدت	کلی
	کثرت	جزئی
	تمامیت	شخصی
کیف	واقعیت (ایجاب)	موجب
	عدم واقعیت (سلب)	سالبه
	تحدید	معدوله
نسبت	ذاتیت (جوهر و عرض)	مطلقه (یا حملیه)
	علیت (علت و معلول)	شرطیه
	مشارکت و تقابل (فعل و انفعال)	منفصله
جهت	امکان و امتناع	ممکنه
	وجود و عدم	محققه (یا قطعیه)
	ضرورت و اتفاق	ضروریه

بدین ترتیب، مفاهیمی از قبیل امکان، ضرورت، علیت، وحدت، و کثرت از متعلقات ذهن انسان است، و ذهن انسان این امور را به پدیده‌ها میبخشد، و بدین وسیله از آن احکام علمی و نظری میسازد؛ ولی، این امور در ذات ناپیدا و جنبه‌ی غیر مکشوف (نومن) اشیاء وجود ندارد؛ و به عبارت دیگر، قوانین علمی فقط برای ذهن انسان وجود دارد نه برای امور واقعی، و علت شکست مابعد الطبیعه در این است که میخواهد این قوانین را بر جنبه‌ی ناپیدا و باطن اشیاء نیز بسط دهد.

ج ـ **VI** ـ در قسمت نقد قوه‌ی عاقله یا تحقیق در "امور ماقبل جدلیات"، کانت در باره‌ی ارزش به کار بردن اصولی که فقط در جهان ظواهر و پدیده‌ها معتبر است در عالم ماورای تجربه و نامکشوف بر ما بحث کرده است، و این گونه استدلالات را جدل و قیاس فاسد خوانده است. به عقیده‌ی کانت، عقل انسان در پشت سر ظواهر و پدیده‌ها و عالم متغیر تجربه به دنبال یافتن امور ثابت و لایزال است، و تنها به امور متغیر و نسبی راضی نمیشود، و می‌خواهد تمام تغییرات را به یک وجود تغییرناپذیر و تمام امور نسبی را به یک وجود مطلق برساند. مثلا، در پشت سر افعال نفسانی متغیر انسان، می‌خواهد امر ثابت و مطلقی به نام نفس یا روح را قرار دهد، و در پشت سر حوادث عالم تجربه، امر مطلقی به نام ماده بشناسد، و پس از آن، ماده و روح، هر دو را، به امر ثابت لایزالی به نام خدا منتسب سازد. عقل انسان، در نتیجه‌ی به کار بردن مقولات قوه‌ی فاهمه، که فقط در عالم ظواهر و پدیده‌ها صادق است، در عالم ماورای پدیده‌ها، یعنی عالم ناپیدا، دوچار تناقضاتی میشود که برای هر یک از طرفین نقیض میتواند دلیلی اقامه کند، (۱) از به کار بردن مقوله‌ی کم در جهان ماورای تجربه (عالم نامکشوف یا نومن) به این تناقض بر میخورد:

اصل: جهان از لحاظ زمان و مکان محدود است، یعنی، عالم را آغازی است و انجامی، و از هر طرف محدود است (زیرا عقل نمیتواند چیزی را بی‌آغاز و نامحدود تصور کند).

نقیض آن: عالم از لحاظ زمان و مکان نامحدود است: نه آغازی دارد و نه انجامی (زیرا هر نقطه‌ای را که از نظر مکان ابتدای جهان فرض کنیم میتوانیم نقطه‌ای ماورای آن نیز فرض کنیم).

(۲) از به کار بردن مقوله‌ی کیف در جهان ماورای تجربه این تناقض نتیجه میشود:

اصل: تمام ترکیبات عالم ماده بر میگردد به مواد بسیطی که از چیزی مرکب نشده‌اند (زیرا، در غیر این صورت، تجزیه‌ی یک شیء تا بینهایت ادامه خواهد داشت).

نقیض آن: هیچ شیء بسیط در عالم وجود ندارد (زیرا هر شیء را، ولو بینهایت کوچک فرض کنیم، باز از لحاظ ذهن انسان قابل تجزیه به اجزای کوچکتر است).

(۳) از به کار بردن مقوله‌ی نسبت در جهان ماورای تجربه این تناقض نتیجه میشود:

اصل: در عالم، تنها علل طبیعی یا قسری وجود ندارد، بلکه علت مختاری که از روی آزادی و اختیار عمل میکند نیز هست (مانند خود انسان، که خود را در انجام چند کار مساوی با هم مختار و آزاد میداند).

نقیض آن: در عالم هیچ علت مختار وجود ندارد، و تمام علل طبیعی و از روی قسر و ضرورت است.

(۴) از به کار بردن مقوله‌ی جهت در عالم ماورای تجربه این تناقض نتیجه میشود:

اصل: در خود جهان یا خارج از آن، امری ضروری و واجب الوجود وجود دارد.

نقیض آن: چه در خود جهان و چه در خارج از آن، امری ضروری و واجب الوجود وجود ندارد.

به عقیده‌ی کانت، این تناقضات قابل حل است، زیرا آنچه ما را امکان سؤال میبخشد امکان پاسخ دادن به آن را نیز میدهد. در دو تناقض نخستین، که مربوط به آغاز و انجام و محدودیت جهان و ترکیب یا عدم ترکیب آن از بسائط است، حل تناقض از این راه میسر میشود که هر دو طرف ظاهری تناقض، یعنی نقیضین ظاهری را، غلط بدانیم، و البته از این معنی "ارتفاع نقیضین" لازم نمیآید، زیرا آنچه موضوع نقیضین در هر دو مسئله است، یعنی جهان امری است ورای ظواهر و تجربیات ما، و بنا بر این، از امور ناپدید (نومن) است، و آنچه بر ما نامعلوم است حکم کردن در باره‌ی آن به بسیط بودن و مرکب بودن و متناهی و نامتناهی بودن نادرست است. در باره‌ی دو تناقض آخری باید گفت که، در هر دو، موضوع قضیه‌ی

(۱) phenomenon (۲) noumenon

اصلِ جهانِ ناپدید و نامکشوف است، و موضوع قضیه‌ی نقیضِ ظواهر و پدیده‌ها است. بدین ترتیب، با تعدد موضوع، تناقض از میان بر میخیزد.

در باره‌ی خدا نیز ادله‌ای که اقامه میشود یا مبنی بر ابطال تسلسل است (دلیل طبیعی‌ـالاهی)، یا برهان وجودی است (دلیل علم الوجودی)، یا مبنی بر علت غائی است (دلیل کیهانشناختی)، و هیچ یک از این سه برهان قانع‌کننده نیست، و برای اثبات خدا باید، نه از راه عقل، بلکه از راه وجدان استدلال کرد.

VII – آنچه در نظر کانت با عقل نظری و استدلالی قابل اثبات نیست به وسیله‌ی عقل عملی قابل اثبات است، و در اینجا هم کانت انقلابی در فلسفه‌ی مابعد الطبیعه و اخلاقیات به وجود آورده است، به این معنی که، در فلسفه‌ی مابعد الطبیعه‌ی رسمی، از راه اثبات خدا و نفس و بقای نفس، لزوم اطاعت از قوانین اخلاقی ثابت میشود، در صورتی که کانت از راه لزوم اطاعت از اخلاق و پیروی از فتوای وجدان و ضمیر به اثبات خدا و بقای نفس میپردازد.

به عقیده‌ی کانت، در انسان احساسی اخلاقی هست که حکم میکند فلان کار خیر است و فلان امر شر، خود انسان ممکن است عمل شر و زشتی را انجام دهد، ولی وجدان و احساس اخلاقی او آن عمل را زشت خواهد دانست، و اگر چنین نبود اصلا پشیمانی معنی نداشت. عقل عملی عبارت از عقلی است که انسان را از پرداختن به کارهای زشت نهی میکند، و به إتیان اعمال نیک امر می‌نماید. اما اموری که در نظر عامه نیک است همه مشروط به شرطی است، چنانکه علم به شرطی خیر است که در راه رفاه مردم به کار آید، وگرنه شر خواهد بود. از اینجا نتیجه میشود که هر عمل نیکی به شرطی نیک است که با حسن نیت و اراده‌ی خیر انجام یابد، و اراده‌ی خیر مبدأ خیر مطلق است. در نظر کانت، اراده‌ی خیر عبارت از پیروی از تکلیف است، زیرا تکلیف است که انسان را بدون قید و شرط به پیروی از خود وادار میکند، و تنها در تبعیت از تکلیف است که اراده‌ی خیر مطلق به وقوع میپیوندد. اگر انسانی دروغ نگوید، برای آنکه دروغ گفتن او مایه‌ی بدنامی او میشود، حسن نیت ندارد و اراده‌ی خیر نکرده است، بلکه راست گفتن او برای مصلحت دنیوی است، و اگر در جائی یقین کند که دروغ گفتن او مایه‌ی بدنامی او نخواهد شد، و بلکه جلب نفعی هم برای او خواهد کرد، این دروغ را خواهد گفت، در صورتی که عقل عملی و وجدان اخلاقی او او را بر این دروغ ملامت خواهند کرد. اما اگر کسی دروغ نگوید برای آنکه وجدان اخلاقی او او را مکلف به دروغ نگفتن می‌کند پیروی از اراده‌ی خیر کرده است. چون امر و فرمان تکلیف "امر مطلق"[1] است، از آن یک قانون یا دستور اخلاقی مطلق نتیجه میشود، و آن اینکه "چنان عمل کن که بخواهی دستور عمل تو در هر جا و هر زمان برای همه کس قانون و دستور کلی باشد". اگر کسی دروغ بگوید نمیخواهد دروغ گفتن در هر جا و هر زمان برای هر کس دستور کلی باشد، زیرا، در این صورت ممکن است کسان دیگری در مواقع دیگری به او دروغ بگویند، و موجب خسارت مادی و معنوی برای او شوند.

چنانکه گفتیم، این امر اخلاقیِ عقلِ عملیِ امری مطلق است، و چون مطلق است، باید هدف و غایت آن نیز مطلق باشد، و نسبی نباشد. اگر پرهیز از شهوات برای تندرستی باشد غایت، که تندرستی است، امر نسبی است، زیرا مردمان در نیروی جسمانی و مقاومت بدنی یکسان نیستند، و ممکن است شهوترانی مردی قوی به تندرستی او چندان لطمه نزند در صورتی که همان مقدار برای فردی عادی در حکم افراط باشد، و مضر به سلامت او شود. در این صورت، غایتِ امر اخلاقی اگر تندرستی باشد امری نسبی خواهد بود، و به اختلاف احوال فرق خواهد کرد، در حالی که امر عقلی مطلق به طور کلی به اجتناب از شهوترانی امر میکند. پس، غایت امر عقلی مطلق باید مطلق باشد، و باید دید که این هدف و غایت مطلق چیست. چون نیک نگریسته شود، غایت امر اخلاقیِ عقلیِ نفس انسانیت است، خواه در خود انسان و خواه در دیگران، و از این طریق دستور دوم اخلاقی به دست میآید و آن اینکه "رفتار تو باید چنان باشد که هر انسانی را (خواه تو و خواه دیگران) غایت و هدف آن پنداری نه واسطه و وسیله". اگر در راستگوئی هدفِ انسانیت باشد امر اخلاقی مطلق انجام گرفته است، ولی اگر هدف فقط خوشنامی خودت باشد، با آنکه راست گفته‌ای، امر اخلاقی مطلق را انجام نداده‌ای.

بنا بر این، تکلیف مطلق با غایت مطلق آن اساس اخلاق و عقل عملی است، اما تکلیف بر اساس آزادی و اختیار است، زیرا اگر انسان در اعمال خود مجبور و بی‌اختیار باشد تکلیف عمل خیر و امر مطلق بر او بیهوده است. بنا بر این، کانت، از راه عقل عملی و وجدان اخلاقی، انسان را مختار میداند، در صورتی که این امر از راه استدلال عقل نظری قابل اثبات نیست. چون عقل عملی خواستار مطابقت کامل اراده‌ی انسان با قوانین اخلاقی است، و این مطابقت کامل مادام که انسان اسیر بدن است میسر نیست، باید نفس انسان پس از مرگ بدن باقی بماند تا این مطابقت میسر شود. مطابقت کامل اراده‌ی انسان با قوانین اخلاقی، که مستلزم وصول به کمال است، بدون فرض وجود خدا ممکن نیست. زیرا طبیعت هدف و کمالی نمیشناسد، و اگر جریان امور بر وفق آنچه در طبیعت میبینیم انجام بگیرد هیچ گونه خیر و نیکی وجود نخواهد داشت، و چون ما از راه احساس باطنی و وجدان اخلاقی به قبول خیر مطلق تن در دادیم، ناچاریم به وجود ذاتی که خود کمال مطلوبی باشد، و تطابق اراده‌ی انسان با خیر مطلق به مشیت او صورت بگیرد، معتقد شویم. بدین ترتیب، کانت، از راه عقل عملی و نه عقل نظری و استدلالی، به اثبات آنچه در فلسفه‌ی مابعد الطبیعه‌ی رسمی مشکل و بلکه ناممکن می‌نمود، موفق میشود.

VIII – کانت در زمینه‌ی فلسفه‌ی دین و سیاست و تاریخ و علوم دقیقه‌ی زمان خود نیز دارای تألیفات و مقالات متعددی است، که برای فهرست کامل آنها باید به کتب مفصل رجوع کرد. او در ۱۲ فوریه‌ی ۱۸۰۴ در زادگاه خود، کونیگسبرگ، در گذشت، و در همان جا مدفون شد. بر سنگ قبر او یکی از عبارات معروف او را نوشته‌اند، ـ "دو چیز است که روح را به شگفت می‌اندازد، و هر چه بیشتر بیندیشی شگفتی تو از آن دو چیز بیشتر خواهد شد، یکی آسمان پرستاره‌ای که بالای سر ما است، و دیگری قانون اخلاقی که در دل ماست".

کانتابریا[2] (kāntābriā)، نامی که به ناحیه‌ی ساحل جنوبی ← خلیج بیسکی در اسپانیا اطلاق میشود. مسکن کانتابریائیها است.

کانتابریائی[3]، **کوههای** (kāntābria'i) [منسوب به کانتابریا]، اسپانیائی **کوردیلیرا کانتابریکا** (kordiliera kāntābrikā)، سلسله‌ای از کوهها، ل اسپانیا، که به طول ح ۴۸۰ کم در طول ← خلیج بیسکی از کوههای پیرنه تا دماغه‌ی فینیستر ممتد است. از لحاظ منابع معدنی، به خصوص زغال و آهن، غنی است. در دامنه‌های آن زراعت میشود.

کانتابریگیا (kāntābrigiā)، ← کیمبریج، دانشگاه.

کانتات[4] (kāntāt) [اصلا از ایتالیائی]، صورت موسیقی (← صورت یا فورم) که در ایتالیا در دوره‌ی باروک پیدایش یافت. در آغاز قطعه‌ای کوتاه بود که یک خواننده‌ی سولو همراه با یک ساز اجرا میکرد. متدرجاً قطعات متضاد رسیتاتیف و آریا، که با پاساژهای (برای پاساژ ← کادانس) سازی از هم جدا میشدند، بدان ملحق شد. کانتات بر دو نوع است، کانتات مذهبی و کانتات مجلسی. در نیمه‌ی دوم قرن ۱۷م، مصنفین چندی مانند استرادلا، آلساندرو سکارلاتی، و سایر طرفداران مکتب ناپل کانتات مجلسی را استانده کردند. صورت یا فورم این نوع کانتاتها تسلسلی است از تعدادی آریا و رسیتاتیف. این صورت در قرن ۱۸م بسیار مقبول بود، و اجرای آن نشانه‌ای از قدرت آواز خواننده محسوب میشد. در فرانسه، آهنگساز مشهور، ژ. ف. رامو، کانتات را از ترکیب رسیتاتیف با سه آریا به وجود آورد. در آلمان، کانتاتهای مذهبی بیش از نوع مجلسی آن مقبولیت داشت. این نوع کانتاتها ترکیبی از قسمتهای کورال (آواز دسته‌جمعی) و سازی وسیع بودند. در نوع خاصی از کانتات (کانتات کورال)، اشعار سرودهای مذهبی و، اغلب، آهنگ آنها به‌کار میرود. در کانتاتهائی از این نوع که ی. س. باخ نوشته است، کانتات با یک آواز دسته‌جمعی آغاز میشود، و به دنبال آن، چند رسیتاتیف و چند آریا برای هر تکخوان یا تکنواز میآید، و بالاخره با کورالی به پایان میرسد. بعد از باخ، کانتات عموماً به صورت اوراتوریوی کوچکی در آمد.

کانتاریدین: ← ذراریح.

کانتارینا: ← کمدیا دل/آرته.

کانتاکوزنوس، یوحنای: ← یوحنای VI.

کانتال[5] (kāntāl)، ولایت (۵°۷۷۹ کم، جم ۱۷۲°۹۷۷)، ج فرانسه‌ی مرکزی، در اوورنی؛ کرسیش اوریاک[6] (oriyyāk). گرانکوه آتشفشانی اوورنی نیز به کانتال موسوم است، و قله‌اش، معروف به پلوم دو کانتال[7] (plom dü kāntāl)، ۱°۸۵۸ متر ارتفاع دارد. ولایت کانتال از فقیرترین ولایات فرانسه است. محصول عمده‌ی آن پنیر است که، به خصوص در ج فرانسه، به نام پنیر اوورنی به فروش

(۱)categorical imperative (۲)Cantabria (۳)Cantabrian (۴)cantata (۵)Cantal (۶)Aurillac (۷)Plomb du Cantal

میرسد.

کانتمیر[1]، آنتیوخ دمیتریویچ (āntiox dmitrie-vic kāntemir)، ۱۷۰۸–۴۴، شاعر و نویسنده و سیاستمدار روسی، مت قسطنطنیه. کوشید تا به وسیله‌ی ترجمه‌ی آثار خارجی و ارائه‌ی نمونه‌هائی از ادبیات غربی، روسیه را با افکار مغربیان آشنا و همگام سازد. کلاسیسیسم جدید اروپائی را با تصاویر زندگی روسی مزج کرد، و به سبک هجائی زبانهای فرانسوی و لهستانی شعر سرود. آثار و ترجمه‌های فراوان دارد، که از همه مهمتر ۹۰ هجونامه است، که در ۱۷۴۹ به زبان فرانسوی و در ۱۷۶۲ به زبان روسی منتشر شد، و در طی آنها به طرفداری از معارف عمومی پرداخته و دشمنان آن را تقبیح کرده است. نیز ← روسی، ادبیات.

کانتور[2]، گئورگ (georg kāntor)، ۱۸۴۵–۱۹۱۸، ریاضیدان آلمانی که به سبب تأسیس نظریه‌ی مجموعه‌ها و نظریه‌ی اعداد اصلی و ترتیبی ترانسفینی و سهمش در تنقیح مبانی آنالیز ریاضی معروف است. وی در سن پطرزبورگ (لنینگراد) متولد شد، و خاندانش در طفولیت وی به آلمان مهاجرت کرد. در ۱۸۷۲–۱۹۱۳ استاد ریاضیات دانشگاه هاله بود. آثار عمیق وی در مدت حیاتش چندان مورد استقبال واقع نشد.

تحقیقات اولیه‌ی کانتور در سلسله‌ی فوریه بود، و این تحقیقات منجر به نظریه‌ی وی در اعداد اصم شد، که رواج تام یافت. نظریه‌ی مجموعه‌ها، که به وسیله‌ی کانتور تأسیس شد، در تحقیقات متأخر در مبانی ریاضیات و منطق ریاضی تأثیری بس عظیم داشته است.

کانتور در ۱۸۹۵–۱۸۹۷ رساله‌ی مشهور خود را به نام مساهمت در تأسیس نظریه‌ی اعداد ترانسفینی منتشر ساخت. در آخر عمر اعصابش مختل شد، و در بیمارستان امراض روانی در هاله درگذشت.

کانتون[3] (kānton)، واحد یا بخش سیاسی یا قضائی در بعضی از کشورهای اروپائی. هر یک از ایالات یا کشورهای متحدی که کنفدراسیون سویس را تشکیل میدهند یک کانتون نامیده میشود. در فرانسه، حوزه‌های قضائی که هر یک شامل تعدادی کمون است کانتون نامیده میشود.

کانتون[4]، نام رسمی آن (چینی) **کوانگ‌چو[5]** (kuāng-cu)، در مآخذ اسلامی خانفو، شهر (جه ح ۱٬۹۰۰٬۰۰۰)، کرسی ایالت کوانگتونگ، ج چین، بر دلتای رود کانتون. رودبندری بزرگ و مرکز صنعتی عمده‌ی چین جنوبی است، و صنایع کشتیسازی و ماشینسازی، و ساختن ابریشم، کاغذ، سیمان، و محصولات کائوچوئی دارد. از مراکز فرهنگی و تعلیم و تربیت نیز هست، و چندین مؤسسه‌ی تعلیمات عالیه (از جمله دانشگاه سون یات‌سن) دارد.

کانتون در قرن ۳م قم جزء چین شد. تجار هندی و ایرانی و عرب در قرن ۱۰م به کانتون رسیدند، و شهر نخستین بندری در چین شد که سوداگران اروپائی منظماً بدانجا رفت و آمد می‌کردند. در ۱۵۱۱ پرتغال موفق شد که تجارت با کانتون را به انحصار خود در آورد، ولی در اواخر قرن ۱۷م بریتانیا این وضع را بر هم زد، و در قرن ۱۸م فرانسویها و هلندیها نیز به کانتون پذیرفته شدند. اما بر طبق منشور سلطنتی سال ۱۷۵۷، تجار خارجی مجبور بودند با گروه کوچکی از تجار چینی که مستقیماً مسئول دولت بودند معامله کنند. پیمان نانکینگ (۱۸۴۲)، که به جنگ تریاک خاتمه داد، شهر را به روی تجارت خارجی گشود. در ۱۸۶۰ جزیره‌ی شامین (šāmien) برای کسب و کار و محل سکونت به فرانسویها و بریتانیائیها واگذار شد، و آن یکی از زیباترین حومه‌های کانتون شد؛ در ۱۹۴۶ بکلی به چین مسترد گردید. کانتون در ۱۹۱۱ مرکز نهضت انقلابی سون یات‌سن بود، و دولت جمهوری چین در اینجا اعلام شد. سپاهیان چیانگ کای‌شک از اینجا عازم ل شدند تا در نانکینگ دولتی تأسیس کنند (دهه‌ی ۱۹۲۰ به بعد). در ۱۹۲۷ کانتون مدت کوتاهی مقر یکی از نخستین جوامع کمونیست در چین شد. در دوران حکومت کمونیستی چین، کانتون توسعه یافت، و به بندری مُدرن و مرکزی صنعتی-با تجارت وسیع با هونگ کونگ-مبدل شد.

کانتون[6] (kānton) یا **پرل** (përl) یا **رود مروارید** (rude morvārid)، چینی **چو-کیانگ** (cu-ki-āng)، رودی به طول ح ۱۸۰ کم، ایالت کوانگ‌تونگ، ج چین. شهر کانتون را به هونگ کونگ مرتبط میکند، و به دریای چین جنوبی میریزد، و یکی از مهمترین راههای آبی چین است. کشندان وسیع آن، بین هونگ کونگ و ماکائو، به روی کشتیهای اقیانوسپیما باز است.

کانتون[6]، جزیره‌ی، آتول (۹ کمم؛ جه ۸۱)، قکب مرکزی، یکی از جزایر فینیکس. از پایگاههای هوائی عمده‌ی تراقیانوسی است. در ۱۸۵۶ مورد ادعای کشمت و در ۱۹۳۷ مورد ادعای بریتانیای کبیر قرار گرفت. بر طبق موافقتنامه‌ی ۱۹۳۹، جزیره‌ی کانتون و ← جزیره‌ی اندربری برای مدت ۵۰ سال تحت نظارت مشترک دو کشور قرار گرفت.

کانتونهای چهارگانه‌ی جنگلی، سویس، ← چهار کانتون جنگلی.

کانجی‌وارام[7] (kānjivārām) یا (اسم رسمی آن از ۱۹۴۹) **کانچی‌پورام[8]** (kāncipurām)، شهر (جه ۸۴٬۸۱۰)، ایالت مدرس، ج هند. نام قدیم آن کانچی یا کانچی‌پورام بوده، و کانجی‌وارام تحریف انگلیسی آن است. منسوجات ابریشمی و پنبه‌ای و ساریهای آن معروف است. از شهرهای قدیمی هند و از مراکز مقدس عمده‌ی هندوان است. معابد بسیار دارد، و به بنارس جنوب هند معروف است. چند معبد به سبک دراویدی دارد که یادگار قرون ۳م–۸م است، که پایتخت امپراطوری پالاوا[9] (pāl-lāvā) در ج هند و سیلان، و از مراکز فرهنگی برهمائی و بودائی بود. در ۱۳۱۰ تحت تسلط مملکت دهلی در آمد و در ۱۶۴۶ جزء قلمرو تیموریان هند شد. از پایگاههای قدرت فرانسویان در هند بود، ولی در ۱۷۵۸ به تصرف ر. کلایو در آمد.

کانچنجونگا[10] (kāncenjungā) یا **کینچینجونگا** (kincinjungā)، کوهی بر مرز سیکیم و نپال، در هیمالایا. سومین کوه مرتفع جهان است، و دارای پنج قله است که بلندترین آنها ۸٬۵۷۹ متر ارتفاع دارد. در ۱۹۵۵ هیئتی بریتانیائی بر آن صعود کرد.

کانچی‌پورام، هند، ← کانجی‌وارام.

کاندر[11]، کلود رینیر (klod reynir kāndər)، ۱۸۴۸–۱۹۱۰، افسر انگلیسی. مأمور نقشه‌برداری ح ۱۲٬۲۰۰ کمم از اراضی فلسطین غربی بود (۱۸۷۲–۷۸)، و در ضمن این خدمت، اماکن متعددی را که ذکرشان در کتاب مقدس آمده است ولی محل آنها معلوم نبود-کشف کرد. کاندر مردی فاضل بود، و در امور ماقبل تاریخ و فرهنگهای سوریه‌ای و حِتّی و آلتائی دست داشت. از تألیفات متعددش کنعانیان (۱۸۸۷)، هیروگلیفهای آلتائی و کتیبه‌های حتی (۱۸۸۷)، و حتیها و زبان آنان (۱۸۹۸) است.

کاندلا، واحد شدت نورانیت، ← شدت نورانیت.

کاندول[12]، اوگوستن پیراموس دو (ogüstan pi-rāmüs dë kāndol)، ۱۷۷۸–۱۸۴۱، گیاهشناس سویسی که روش وی در رده‌بندی گیاهان بر اساس ساختمان آنها سهم عمده‌ای در تکامل گیاهشناسی داشت.

کاندی[13] (kāndi) یا **کاندیا[13]** (kāndiā)، یا **هراکلیون** (herākleyon)، شهر (جه ۶۳٬۴۵۸)، جزیره‌ی کرت، یونان. بزرگترین شهر کرت است، و تا ۱۸۴۱ کرسی آن بود. بندری پررونق بر خلیج کاندی (شاخه‌ای از دریای اژه) است، و تجارت صابون، روغن زیتون، شراب، و ابریشم دارد. در قرن ۹م به دست ساراسنها ساخته شد. در قرن ۱۰م به تصرف امپراطوری بیزانس در آمد، و در قرن ۱۳م از مهاجرنشینهای ونسی شد. در ۱۶۶۹ ترکان عثمانی آن را گرفتند. موزه‌ای از آثار باستانی مینوسی دارد که از خرابه‌های کنوسوس (در خارج شهر) گردآوری شده است. به علاوه، یک کلیسای جامع، چندین مسجد، و بقایای باروها و استحکامات ونسیائی در آن موجود است.

کاندیا، شهر، ← کاندی.

کاندینسکی[14]، واسیلی (vāsili kāndinski)، ۱۸۶۶–۱۹۴۴، نقاش و تئوریسین روسی، که معمولا به عنوان پایه‌گذار مکتب نقاشی در هنر انتزاعی ازو یاد میشود. کاندینسکی در آغاز حقوقدان بود، و در سن ۳۰سالگی به مونیخ رفت و در آنجا به کار نقاشی پرداخت. در سفرهائی که از آن پس به پاریس کرد با هنر گوگن، پست‌امپرسیونیسم، و فوویسم آشنا شد. پس از این آشنائیها، نظریات مربوط به "نیروی رنگ خالص" و "نقاشی بدون تصویر" در ذهن او شکل گرفت. نخستین نقاشی کاندینسکی در سبک آبستره در ۱۹۱۰ به وجود آمد. در همان سال تحقیقات نظری او در کار نقاشی به صورت کتاب مهمی به نام در باره‌ی معنویت در نقاشی نوشته شد. درین کتاب اثرات روانی رنگ، و شباهتهای میان نقاشی و موسیقی مورد بررسی و تحقیق قرار گرفته است. به همراهی ف. مارک و دیگران گروه هنرمندان معروف به "سوارکار کبود" را به وجود آورد. در ۱۹۱۵ به مسکو باز گشت و به عنوان معلم و سازمان‌دهنده‌ی فعالیتهای گوناگون هنری مشاغل رسمی چندی بر عهده گرفت. تا حدود سال ۱۹۲۰ نقاشی‌های معروف به "بدیهه‌نگاری" او ترکیباتی بود از رنگهای تند پرقیل و قال که به شکلی هیجان‌انگیز در هم آمیخته میشد. از آن پس سبک او به ترکیبات

(۱)Cantemir (۲)Cantor (۳)canton (۴)Canton (۵)Kuang-chou (۶)Canton (۷)Conjeeveram (۸)Kanchipuram (۹)Pallava (۱۰)Kanchenjunga (۱۱)Conder (۱۲)Candolle (۱۳)Candia (۱۴)Kandinsky

دقیق و مشخص هندسی گرایش یافت. در ۱۹۲۱ به آلمان باز گشت، و سال بعد به هنرستان باوهاوس پیوست. در ۱۹۲۶ کتاب موسوم به نقطه و خط بر سطح را نوشت که در آن افکار و نظریات کتاب اول خود را توسعه داده، و علاوه بر آن موضوع به کار بردن اشکال هندسی را در نقاشی مورد بررسی قرار داده بود. پس از شروع جنگ II به فرانسه رفت و تا آخر عمر در آنجا ماند. از نمونه‌های کار کاندینسکی در مجموعه‌های امریکائی فراوان یافت میشود، به خصوص در موزه‌ی س. ر. گوگنهایم در نیو یورک و موزه‌ی هنری پازادنا در کالیفرنیا.

کانرد، اسم مرد، ← کونرادوس، اسم.

کانرد[1]، **جوزف** (jōzəf kānrad)، ۱۸۵۷–۱۹۲۴، رمانتویس بریتانیائی لهستانی‌الاصل. در ۱۸۷۸ به خدمت یک کشتی تجارتی بریتانیائی در آمد، و در آن زمان هیچ انگلیسی نمیدانست. در ۱۸۸۶ تبعه‌ی بریتانیا شد، و در سال ۱۸۹۴ از خدمت دریائی کنارگیری کرد، و به نویسندگی پرداخت. زمینه‌ی بسیاری از آثارش دریا است. رمانهای او ترکیبی از واقعبینی و رمانتیسم است، و کسانی را که از تنهائی و بیکسی و انحطاط اخلاقی رنج میبرند با دقت توصیف میکند. آثارش مشتمل است بر رانده از جزایر (۱۸۹۶)، لرد جیم (1900)، آینه‌ی دریا (۱۹۰۶) (مبتنی بر سرگذشت خودش)، زیر چشمهای مغربیان (۱۹۱۱)، مامور مخفی (۱۹۰۷)، شانس (۱۹۱۴)، و غیره.

کانزاس[2] (kānzās) یا **کانساس**[2]، انگلا **کنزس** (kanzəs)، ۳۴مین ایالت (۲۱۳٬۰۵۵ کمه؛ جه ۲٬۲۲۲٬۱۷۳)، کشمت مرکزی؛ کرسی آن توپیکا. از شهرهای دیگرش ویچیتا (بزرگترین شهر آن) و کانزاس سیتی است. از ل‌ش رود میسوری آن را محدود میکند. کانزاس قسمتی از پهندشت است، و چمنستان‌های شرقی آن از ش به غ ارتفاعش زیاد، و در غ به دشتهای مرتفع نیمکماب منتهی میشود. رودخانه‌های عمده‌اش کانزاس و آرکانساس است. از لحاظ تولید گندم زمستانی مهمترین ایالت کشمت است. منابع معدنی عمده‌ی آن نفت، زغال، گاز طبیعی، و نمک میباشد.

اروپائیان در ۱۵۴۱ و ۱۶۰۱ از این ناحیه دیدار کردند. در ح ۱۶۸۲ لاسال مدعی مالکیت آن برای فرانسه شد. در جزء ← خرید لویزیانا (۱۸۰۳) از فرانسه خریداری شد. در ۱۸۶۱ به عنوان ایالت آزاد در جرگه‌ی ایالات متحده پذیرفته شد.

کانزاس[2] یا **کانساس**[2]، رودی که از التحاق دو رود سموکی هیل و ریپابلیکن در ل‌ش ایالت کانزاس، کشمت، تشکیل میشود و، پس از طی ح ۲۷۰ کمه در جهت ش، در کانزاس سیتی به رود میسوری می‌ریزد. قسمتهائی از ایالات کانزاس، نبراسکا، و کولورادو را زهکشی میکند. پس از سیلهای مخرب آن (مخصوصاً در ۱۹۵۱)، سدها و مخازن و لوارها بر آن احداث شده است. گاه رود کا[3] (kå) خوانده میشود.

کانزاس سیتی[4] (kānzās siti) یا **کانساس سیتی**، دو شهر مجاور همنام در کشمت، یکی (جه ۱۲۱٬۹۰۱) در ایالت کانزاس، و دیگری (جه ۴۷۵٬۵۳۹) در ایالت میسوری بر ملتقای رودهای میسوری و کانزاس. هر یک دومین شهر بزرگ ایالتی است که بدان تعلق دارد. با هم تشکیل یک مرکز بزرگ تجارتی، صنعتی، حمل و نقل، و فرهنگی میدهند، که تعمیرگاههای راه آهن و کارخانه‌های آمودن مواد غذائی، صابونسازی، و فلزکاری دارد.

کانساس[5] (kānsās). برای اعلام مربوط به کشمت که به این صورت میشناسید به ردیف کانزاس، که به تلفظ اصلی کلمه نزدیکتر است، رجوع کنید.

کانس‌اویه (kānsaoya)، دریاچه‌ای که نامش در اوستا آمده است، و آن را با دریاچه‌ی هامون در سیستان مطابق شمرده‌اند. نام آن در پهلوی کیانسیه (kiānsia) یا کیانسو (kiānsu) است.

کانستبل[6]، **جان** (jān kānstəbəl)، ۱۷۷۶–۱۸۳۷، نقاش انگلیسی که به سبب دورنماهای باروحی که از بعضی نواحی انگلستان ساخته مشهور است. در ۱۸۲۴ یکی از آثارش، به نام گاری یونجه، در پاریس به تماشا گذاشته شد، و هیجان بسیار بر انگیخت، و دلاکروا را سخت تحت تأثیر قرار داد. کانستبل در زمان حیاتش چنانکه باید در انگلستان مورد تجلیل واقع نشد، و در ۱۸۲۹ بود که به عضویت آکادمی شاهی هنر پذیرفته شد. با آنکه ستایشگر نقاشی کلاسیک بود، خود به آن سبک کار نمی‌کرد، الهام از طبیعت میگرفت و مستقیماً از روی طبیعت نقاشی میکرد. نمونه‌های عالی کارش در گالری ملی لندن و موزه‌ی ویکتوریا و البرت لندن محفوظ است.

کانستنتین، اسم خاص، ← کونستانتینوس، اسم خاص.

کانسو[7] (kānsu)، ایالت (ح 100٬۳۵۵ کمه؛ جه ح 13٬330٬000)، لغ چین؛ کرسی آن لانچو. از ل به مغولستان داخلی و مغولستان محدود است. کانسو را میتوان به چهار ناحیه‌ی طبیعی تقسیم کرد، بیابان آلا شان[8] (āla shān)، اراضی بادرفتی شرقی، حوضه‌ی کوهستانی لانچو، و دالان کانسو، که همان جاده‌ی ابریشم تاریخی به آسیای مرکزی است. علاوه بر زغال، نمک، سود، آهن، و طلا، کانسو دارای میدانهای نفتی یومن (در دالان کانسو) است، که بهره‌برداری از آن در ۱۹۳۹ آغاز شد، و در جنگ II قسمت عمده‌ی احتیاجات چین را به نفت و مواد نفتی تأمین کرد. تنباکوی کانسو به همه‌ی نقاط چین و حتی به سنگاپور صادر میشود. در ۱۹۵۴ ایالت نینگشیا را به کانسو محلق ساختند، ولی در ۱۹۵۸ آن را جدا و به ناحیه‌ای خودمختار تبدیل کردند.

نواحی کانسو و نینگشیا مدتها از مرکز قدرت دولت چین دور افتاده بود، و فقط دولتهای مرکزی بسیار مقتدر در آنجا نفوذی داشتند. بعد از قرن ۱۳م قدرت مسلمانان در آنجا زیاد شد، و دولتهای مرکزی چین اغلب با شورشهای سخت مسلمانان مواجه بودند. امروز بر اهمیت سوق‌الجیشی آن، از این لحاظ که بر راه ارتباطی به داخله‌ی سینکیانگ تسلط دارد، افزوده شده است.

سکنه‌ی کانسو ۸۸٪ ماندارن هستند، و ۱۱ اقلیت نیز در آنجا زندگی میکنند که از آن جمله‌اند چینیهای مسلمان (ح ۷۰۰٬۰۰۰).

کانسینوس آسنس، مترجم قرآن، ← قرآن، قسمت (ز-x).

کانش[9] (kāneš) یا **کانیش**[10] (kāniš)، شهر قدیم، قسمت شرقی آسیای صغیر مرکزی، در کاپادوکیا، که مسکن شاخه‌ای (کانشیها) از حتیان بود. کانیش مطابق با آبادی کنونی کول‌تپه (kul.tappe) است، که در ش قیصریه واقع و از اماکن باستانی است. آشوریها در 1900 ق‌م در این ناحیه تقره استخراج میکردند.

کانشتاین: ← کتاب مقدس، انجمنهای.

کانکرد[11] (kānkərd)، شهر (جه ۱۷٬۷۹۹)، ایالت کارولینای شمالی، کشمت. در ۱۷۹۶ ماندگاه شد. کشف طلا در نزدیکی آن در ۱۷۹۹ موجب هجوم به طلا در کارولینای شمالی شد.

کانکرد[11]، شهر (جه ۳۶٬۲۵۸) غ قسمت مرکزی ایالت کالیفرنیا، کشمت، در ناحیه‌ای نفتخیز. وسایل الکترونی تهیه میکند.

کانکرد[11]، شهر (جه ۱۲٬۵۱۷)، ش ایالت ماساچوست، کشمت، بر رود کانکرد، لغ بستن. در ۱۶۳۵ مسکون شد. در انقلاب امریکا، صحنه‌ی نبرد آوریل ۱۷۷۵ بود، که به نبردهای لکسینگتن و کانکرد (← لکسینگتن) معروف است. خانه‌های مسکونی امرسن و هاثورن و جمعی دیگر از ادبای امریکائی در آن محفوظ است.

کانکرد[11]، شهر (جه ۲۸٬۹۹۱)، کرسی ایالت نیو همپشر، کشمت، بر رود مریمک. گرانیت آن معروف است. در ۱۷۲۵–۲۷ مسکون شد. در ۱۷۳۳ به رامفرد (rāmfərd) موسوم شد (لقب کنت رامفرد مأخوذ از نام این شهر است). در ۱۷۶۵ تغییر نام یافت، و از ۱۸۱۶ کرسی ایالت شد.

کانکو: ← حسن کانکو.

کان گرانده دلا سکالا: ← سکالا، کان فرانچسکو دلا.

کانگریو[12]، **ویلیام** (wilyām kāngriv)، ۱۶۷۰–۱۷۲۹، نمایشنامه‌نویس انگلیسی در دوران بازگشت خاندان استوارت. کمدیهای تند و هزل‌آمیز او معروف است، از آن جمله است مزب پیر (۱۶۹۳)، کاسب حقه‌باز (۱۶۹۳)، و راه و رسم دنیا (1700)، که شاهکار اوست. تراژدی عروس غزاوار (۱۶۹۷)، که در زمان نویسنده محبوبیت فراوان داشت، اکنون بیشتر به علت اشعار غنائی آن معروف است.

کانگ شی[13] (kāng ši)، ۱۶۵۴–۱۷۲۲، دومین امپراطور (۱۶۶۱–۱۷۲۲) چین از سلسله‌ی چینگ (منچو)، و احتمالا از بزرگترین امپراطورهای چین. با خردمندی و عزم ثابت، پس از ۸ سال جنگ، دولتهای ملوک‌الطوایفی نیمه‌مستقل چین جنوبی را بر انداخت. در نرچینسک پیمانی با روسیه امضا کرد (۱۶۸۹)، که نخستین پیمان بین چین و یک کشور اروپائی است. با سیاست و جنگ، بیشتر مرزهای شمالی و غربی چین را تثبیت، و در ۱۷۲۰ استیلای خود را بر تبت تحکیم کرد.

کانگ شی فرمانروائی خردمند بود، و در عهد او بر وسعت چین و ثروت آن و رفاه مردم بسیار افزوده شد. همکاری فضلای چینی را برای گرد آوردن آثار ادبی جلب کرد، و از آن جمله است اثر مشهور لغتنامه‌ی کانگه شی (در ۱۷۱۶ اتمام پذیرفت) و شعر کامل تانگ (۱۷۰۷)، که مشتمل بر بیش از ۴۸٬۹۰۰ شعر است. حامی هنر نیز بود. مبلغین مسیحی در عهد سلطنت وی نقش مهمی

---

(۱)Conrad (۲)Kansas (۳)Kaw (۴)Kansas City (۵)Kansas (۶)Constable (۷)Kansu (۸)Ala Shan
(۹)Kanesh (۱۰)Kanish (۱۱)Concord (۱۲)Congreve (۱۳)K'ang Hsi

داشتند، و تحت نظر آنان نخستین نقشه‌ی عمومی امپراطوری در ۱۷۱۸ انجام پذیرفت. اما کانگ شی از قبول مداخله‌ی پاپ در امپراطوری جداً امتناع ورزید.

کانگورو[1] (kānguru؛ از فنـ)، جانـور علفخـوار کیسه‌دار (← کیسه‌داران) استـرالیـا و تاسمـانی،

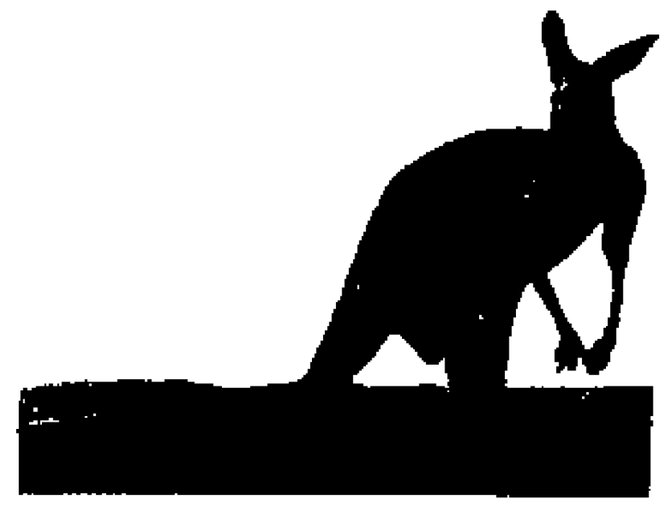

دستهای کوچک دارد، و با پاهای دراز و بسیار قوی خود میتواند بسرعت بـر روی زمین جست و خیـز کند؛ دم عضلانی دراز آن در هنگام جست و خیز سبب نگاهـداری تـعـادل است، و در هنگـام سکـون و در حرکت آهسته موجب استـواری بـدن است. طول پـا در کانگورو‌های بزرگ بـالغ بـر بیـش از ۲۵ سم و در اقسام کـوچک حدود ۱۵–۲۰ سم است. کـانگـوروهـای درختی، از نوع دندرولاگـوس (*Dendrolagus*)، تـا حـدی دارزی[2] (dār.zi) [از دار (= درخت) + زی (= زیستن)] هستند.



کانگ یوی: ← کنفوسیوس، قسمت ۷.

کانلائون[3] (kānlāon) یا **مالاسپینا**[4] (mālāspinā)، آتشفشان زنده به فرازای ۲٬۴۶۵ متر، بر جزیره‌ی نگـروس، فیلـی‌پیـن. در سالهـای ۱۸۶۶ و ۱۸۹۳ آتشفشانی کرد.

کانلی[5]، **جان** (jān kānəli)، ۱۷۹۴–۱۸۶۶، طبیب انگلیسی. رئیس تیمارستان هنول[6] (hanwəl) بود (۱۸۳۹–۴۴)، و استعمال قید و بند برای بیمـاران را ممنوع کرد. مساعی نوعدوستی او تـأثیر بسیار داشت.

کـانلی[7]، **جیمز** (jeymz kānəli)، ۱۸۷۰–۱۹۱۶، از ملیون سوسیالیست ایرلندی. از رهبران اعتصاب ۱۹۱۳ کـارگران وسایط نقلیـه‌ی دوبلـن بـود. در رهبری شورش ایستر ۱۹۱۶ (← ایرلند، قسمت III) دست داشت، و در ضمن آن سخت مجروح، و دستگیر و اعدام شد.

کانن، در موسیقی، ← کانون یا کانن.

کانو[8] (kāno)، شهر (جه ۲۹۵٬۴۳۲)، ل نیجریه. در قرن ۱۶م بر محل آبـادیی از قرن ۹م بنـا شد. در قرن ۱۹م به عنوان مرکز رفت و آمد کاروانها رونـق داشت. اکنون از مراکـز مهم حمـل و نقل است، و فرودگاه بین‌المللی دارد. مـرکـز عمده‌ی صنعت پسته‌ی زمینی در نیجریه، و از مراکـز مهم تهیه‌ی کالاهـای چـرمی و پنبه‌ای و ظـروف فلزی میباشد.

کانو، حزب، ← کنیا.

کانو[8] (kāno)، مکتب نقاشی در ژاپن و نام خاندان نقاشان ژاپنی که حدود ۲۰۰ سال (از اواخر قرن ۱۵م تا اواخر قرن ۱۷م) نسلا بعد نسل در ژاپن مشعلدار این مکتب بودند. مقالات ردیف **کانو** ملاحظه شود.

کـانو[8]، **ایتوکو** (eytoku kāno)، ۱۵۴۳–۱۵۹۰، نقاش ژاپنی، نوه‌ی م. **کانو**. کـار او بیشتر نقـاشی روی پاراوان بود، و نیز داخل کاخهای سلطنتی را تزیین میکرد. تفاوت هنر او با دیگر نقاشان مکتب **کانو** بیش از هر چیز در این بود که او توجه زیادی به دقت در جزئیات نداشت ولی در عوض کارهـایش از قدرت و روانی و ابتکار خـاصی برخوردار بود. پـاراوانهـایش را بـا رنگهای درخشان، بر زمینه‌ی ورقهـای طلا نقـاشی میکـرد. شاگـردان و مقلدین فراوان داشت. اغلب آثارش از میان رفته است.

کانو[8]، **تانیو** (tānyu kāno)، ۱۶۰۲–۱۶۷۴، نقاش ژاپنی، نوه‌ی ا. **کانو**. در آغـاز به نـام **مورینوبو** (morinobu) معـروف بـود. در ۱۶۲۱ بـه عنوان نقاش رسمی خاندان توکوگاوا برگزیده شد و مکتبی خاص خود به وجود آورد. وی یکی از توانـاترین نقـاشان ژاپن به شمـار میآید، و همچنین به عنوان احیاکننده‌ی مکتب نقاشی **کانو** شناخته شده است. تنوع کارهایش، چه از حیث موضوع و چه از لحاظ نحوه‌ی اجرا، حیرت‌انگیز است. در شهرهای توکیو و کیوتو کاخها و قلعه‌های بسیاری را تزیین کرده، امـا بیشتر کـارهایش از میـان رفته است. برخی از نقاشیهای روی پـاراوان او همچنـان محفوظ مانـده است. پـرده‌ی کنفوسیوس و حـواریون او در مـوزه‌ی هنرهای زیبای بستن نگاهداری میشود.

کـانو[9]، **خوان سباستیـان دل** (xuān scbāstiān del kāno)، ح ۱۴۷۶–۱۵۲۶، دریانورد اسپانیائی، و نخستین کسی که با کشتی به دور زمین گشت. در خدمت ماژلان بود، و پس از کشته شدن او در فیلی‌پین، فرمانده هیئت همراهان وی شد.

کانو[10]، **ماسانوبو** (māsānobu kāno)، ح ۱۴۳۴ –ح ۱۵۳۰، نقـاش ژاپنی و پیشاهنگ مکتب نقاشی **کانو**. اغلب با مرکب تصاویری از طبیعت و پرندگان و اشکال دیگر نقاشی میکرد، و گاه بـا رنگهـای بسیار رقیق و خفیف جزئیاتی رنگین بر آنهـا می‌افزود. کار او از روحیه‌ای ژاپنی برخوردار است، ولی از لحاظ فنی و از حیث سبک نمودار نفوذ هنر چینـی است. فقط چنـد نقاشی مـوجود را میتـوان منسوب به او دانست.

کانو[10]، **موتونوبو** (motonobu kāno)، ح ۱۴۷۶ –۱۵۵۹، یکی از برجسته‌ترین نقاشان ژاپنی، فرزند م. **کانو**، و پایه‌گذار حقیقی مکتب **کانو**. بـا سبک نقاشی چینی یا مـرکب، کـه در ژاپن مـرسوم بود، زمینه‌های تزیینی تـازه و طـراحی مؤکد خطوط را تلفیق کرد و سبکی نوین در نقاشی ژاپنی به وجود آورد. نقاشیهای روی پاراوان او، به عنوان تزیینات معماری، فراوان به کار میرفت، و به خصوص بـاب سلیقه‌ی طبقه‌ی جنگیـان ژاپن در قـرن ۱۶م بود. بسیاری از نقاشیهای روی پاراون وی در معابد کیوتو محفوظ مانده است.

کانوپوس، شهر قدیم مصر، ← ابوقیر.

کانوسا[11] (kānossā)، دهکده، امیلیاـرومـانیا، ل ایتالیای مرکزی، در آپنن. بقایـای قلعه‌ی معروف کانوسا در حوالی آن واقع است. خاوندان این قلعه در قرون ۱۰م–۱۱م بر قسمت اعظم توسکان و امیلیا مسلط بودند. ماتیلدا آخرین آنها بود. در ژانویه‌ی ۱۰۷۷، امپراطور هانری IV برای توبه و طلب بخشش از پاپ گرگوریوس VII بدینجا آمد. پاپ میهمان ماتیلدا بود، و گویند هانری سه شبانروز در حیاط قلعه با پای برهنه در میان برف انتظار کشید تا پاپ ازو رفع تکفیر کرد.

کانون[12] (kānun)، در فیزیک، نقطه‌ای که شعاع‌های نور، حرارت، یـا صوت، در صورتی که مانعی بر سر راهشان نباشد، بدانجا متقارب میشوند، یا از آنجا، واقعاً یا به ظاهر، متباعد میشوند. بـالاخص بـرای کـانـون آینه‌هـا و عدسیها ← آینه؛ عدسی، قسمتهای V و VI.

کـانون، نـام دو ماه در تقویم بعضی ممالک عربی، در سوریه، لبنان، اردن هاشمی و عراق، کانون اول مطابق ماه دسامبر فرنگی و کانون ثانی مطابق ماه ژانویه است.

کلمه‌ی کانون به عنوان نام ماه در یکی از کتیبه‌های تدمری آمده است. بعدهـا در نـام مـاههـای سریانی دو کانون‌ـیکی ماه ۹م و دیگری ماه ۱۰م‌ـ دیده میشود.

کانون[13] یـا **کـانن** (هر دو kānon؛ از فنـ)، در موسیقی، آهنگی کـه در آن همه‌ی بخشهـای صدا ملودی واحدی را با آغـاز متفاوت از لحاظ زمـانی اجرا میکنند. کانون دوار (davvār) کانونی است که انتهای مشخصی ندارد، بلکه هر بخش صدا، پس از اتمام ملودی، دوباره آن را از آغـاز اجرا می‌کند.

باخ استفاده‌ی قابل ملاحظه‌ای از کـانون کـرده است. بتهـوون، هـایدن، مـوتسارت، شومـان، و برامس کانونهای متعدد نوشته‌اند. سزار فرانک از کانون در قسمت موومان آخر سونات ویولن خویش استفاده کرده است.

کانون اول: ← کانون، ماه.

کانون بانوان(kānune bānuvān)، مؤسسه‌ای که، به منظور پیشرفت نهضت آزادی زنان، در اردیبهشت ماه ۱۳۱۴ هش در تهران تشکیل شد. ریاست عالیه‌ی آن را والاحضـرت شاهـدخت شمس پهلـوی تقبل کـردند. از ۱۳۱۵ هش بـه بعـد ریـاست آن را ← صدیقه‌ی دولت‌آبادی عهـده‌دار بـود. هدف کـانون عبارت بود از:

۱ـ تربیت فکری و اخلاقی بانوان و تعلیم خانه‌داری و پرورش طفل مطابق قواعد علمی به وسیله‌ی خطابه‌ها، نشریات، کلاسهای اکابر، و غیره.

۲ـ تشویق به ورزشهای متناسب بـرای تـربیت جسمانی با رعایت اصول صحی.

۳ـ ایجاد مؤسسات خیریه برای امداد به مادران بی‌بضاعت و اطفال بی‌سرپرست.

۴ـ تـرغیب بـه سادگـی در زندگـی و استعمال امتعه‌ی وطنی.

کانون، بـر طبق اساسنامه‌ی خـود، بـا تـرتیب دادن جلسات سخنرانی و نمایشها و تشکیل باشگاه‌

---

(۱)kangaroo (۲)arboreal (۳)Canlaon (۴)Malaspina (۵)Conolly (۶)Hanwell (۷)Connolly (۸)Kano (۹)Cano (۱۰)Kano (۱۱)Canossa (۱۲)focus (۱۳)canon

های ورزشی و کلاسهای اکابر، کار خود را آغاز کرد. کانون در پیشرفت نهضت رفع حجاب تأثیر زیادی داشته است.

کانون ثانی: ← کانون، ماه.

کانون زلزله[1] (kānune zelzele)، موضعی در زیر سطح زمین که زلزله از آنجا ناشی میشود. نیز ← زلزله.

کانووا[2]**، آنتونیو** (āntonio kānovā)، ۱۷۵۷–۱۸۲۲، حجار ایتالیائی و از رهبران احیاء سبک کلاسیک در ایتالیا. در هنر معاصر خود تأثیری عظیم داشت. ناپلئون را سخت محترم میشمرد، و از آثار متعددش مجسمه‌ی نیمتنه‌ای است که ازو ساخته است.

کانه[3] (kāne) یا **سنگ معدن**[4]، ماده‌ای معدنی (= کانی) که، به سبب محتوی بودن مقدار کافی از فلز معین، استخراج آن از لحاظ تجارتی ارزش دارد. کانه عموماً کانیی است فلزدار که در مواد معدنی فاقد ارزش اقتصادی جا دارد، و این مواد را هرزه‌سنگ (harze.sang) مینامند. کانه‌ها معمولا به صورت نهشتهای متراکم یافت میشوند. این نهشتها را بر حسب منشأ آنها به اولیه و ثانوی طبقه‌بندی میکنند. نهشتهای اولیه از رسوب مواد معدنیی که در گدازه‌های آتشفشانی به حالت مایع یا گاز هستند تشکیل میشود، و ممکن است همزمان با سنگهای حاوی آن تشکیل یابد یا بعداً از طریق پر کردن شکافهای این سنگها در آنها جایگزین شده باشد (← رگه). انواع مهم این دسته سولفورها و اکسیدها هستند. نهشتهای ثانوی بیشتر از سایند نهشتهای اولیه به وجود میآیند. جدا کردن فلز از کانه یا از هرزه‌سنگ به وسیله‌ی فلزگری صورت میگیرد. اسامی کانه‌های عمده‌ی اغلب فلزات در مقالات مربوط به آنها آمده است.

کانه‌آمالی: ← فلزگری.

کانی[5] (kāni) یا **ماده‌ی معدنی**[5] (māddeye ma'-dani)، ماده‌ی غیر آلی موجود در طبیعت، دارای ترکیب شیمیائی متجانس و خواص فیزیکی مشخص، و غالباً، با شکل معینی از تبلور. معدودی از کانیها (مثلا کربون، ارسنیک، بیسموت، آنتیموان، طلا، نقره، مس، سرب، جیوه، طلای سفید، و آهن) از عناصر شیمیائی هستند، ولی اکثریت عظیم کانیها به شکل ترکیب شیمیائی یافت میشوند. برای هر کانیی که یک ترکیب شیمیائی است عموماً یک فورمول شیمیائی میتوان نوشت، ولی گاه به جای یک عنصر کانی عنصر دیگری قرار میگیرد بدون آنکه نوع کانی عوض شود (← همشکلی). از ترکیب کانیها با یکدیگر صخره‌ها تشکیل میشود که، بر خلاف کانیها که ساختمان متجانس دارند، ساختمان آنها نامتجانس است. اگر شرایط برای تشکیل بلورهای کانی نامساعد باشد کانی به حالت نامتبلور در میآید. از خواص فیزیکی مهم کانیها اینها را میتوان نام برد، وزن مخصوص، سختی، شکافت، شکل شکستگی، استحکام، گدازپذیری، هدایت حرارت، جلا، رنگ، شفافیت، مزه، بو، نرمی و زبری، مغناطوری، و خواص برقی.

کانیها از رسوب کردن محلولها، سرد شدن و سخت شدن گدازه‌های آتشفشانی، چگالش گازها یا تأثیر گازها بر صخره‌ها، و دگرگونگی حاصل می‌شوند. غالباً، در نتیجه‌ی تأثیر آب یا گازها، کانی صخره‌ای عوض میشود و کانی دیگری جای آن را میگیرد. کانیها، و مخصوصاً فلزات، برای تمدنی که به درجه‌ی صنعتی عالی رسیده باشد اهمیت اقتصادی فراوان دارند، و در ساختن مصنوعات گوناگون به کار میروند. بعضی از کانیها که از لحاظ صنعتی اهمیت اقتصادی ندارند به عنوان جواهر ارزش دارند. کانیشناسی[6]، که شاخه‌ای از زمینشناسی است، علمی است که از کانیها بحث میکند.

کانیتساروی[7]**، ستانیسلائو** (stānislāo kānnittsā-ro*)، ۱۸۲۶–۱۹۱۰، شیمیدان ایتالیائی. سیانامید را کشف کرد، الکلها را به وسیله‌ی فعل و انفعال خاصی از آلدئیدها به دست آورد. اما سهم بزرگ او در پیشرفت علمی شیمی خاطرنشان کردن رابطه‌ی فرضیه‌ی آووگادرو با تئوری اتمی و تمیز گذاشتن بین اوزان اتمی و مولکولی است.

کانیش، آسیای صغیر، ← کانش.

کانیشناسی، علم کانیها، ← کانی.

کانیمارا[8] (kānimārā)، بخش غربی ولایت گالوی، جمهوری ایرلند، که به سبب مناظر وحشیش مورد توجه سیاحان است. اسبهای نیرومند آن معروف است.

کانینگم[9]، سر **الگزاندر** (sər alegzändər kā-ningəm*)، ۱۸۱۴–۹۳، باستانشناس و مهندس نظامی انگلیسی. در ۱۸۶۱–۶۵ و ۱۸۷۰–۸۵ رئیس بررسی باستانشناسی هند بود. از آثارش جغرافیای قدیم هند، کتاب اعصار هندی، و سکه‌های هند باستان است.

کانینگم[9]**، الن** (alən kāningəm)، ۱۷۸۴–۱۸۴۲، ادیب اسکاتلندی. از آثارش ترانه‌های گذشته و جدید اسکاتلند (۳ جلد، ۱۸۲۵) است.

کانیون[10] (kānyon)، تنگی (← تنگه) نسبة تنگ و بسیار طولانی که در میان دیواره‌های با شیب تند محصور باشد. غالباً بر اثر جریان رودخانه‌ای از میان سنگهای سست یک ناحیه‌ی کمابیش تولید می‌شود، به علت کمی باران دیواره‌ها شسته نمیشود و تندی آنها محفوظ میماند. ولی دیواره‌ی یک کانیون کمتر حالت قائم پیدا میکند، و نامنظمی شیب آن نتیجه‌ی سختی و سستی زمینهای سنگی مسیر آن است. فرکند کوچکتری که از آن یک ریزابه وارد رود اصلی کانیون میشود، کانیون جانبی[11] نام دارد. نیز ← گرند کنین.

کاوارد، نوئل: ← کاورد، نائل.

کاواساکی[12] (kāwāsāki)، شهر (در ۱۹۶۶ حه ۸۵۵٬۰۰۰)، قسمت مرکزی جزیره‌ی هونشو، ژاپن، کنار خلیج توکیو. کارخانه‌های کشتیسازی دارد.

کاواکان[13] (kāvākān)، (لتی Coelenterata)، سلسله‌ای از جانوران بیمهره که عموماً تقارن شعاعی دارند، و مرجانها و شقایقهای دریائی و مدوزها را شامل میشود. کاواکان فقط یک حفره‌ی درونی دارند، و آن حفره‌ی گوارشی است، که تنها از طریق دهن به خارج راه دارد. بسیاری از کاواکان کلنیهای مفصلی تشکیل میدهند. مرجانهای سازنده‌ی آبنگهای جسیم نمونه‌ای از کلنیهای کاواکانند.

کاول[14]**، ادوارد بایلز** (edward bāylz kāol)، ۱۸۲۶–۱۹۰۳، از فضلای انگلیسی متبحر در زبان سانسکریت. در ۱۸۶۷ استاد کرسی سانسکریت در دانشگاه کیمبریج شد، و نخستین کسی بود که بدین سمت منصوب شد.

کاوالا[15] (kāvālā)، شهر (حه ۴۴٬۵۱۷)، ش مقدونیه، یونان، کنار خلیج کاوالا و از بنادر دریای اژه. مرکز عمده‌ی تهیه‌ی توتون در یونان است. بلغارستان در نخستین جنگ بالکان آن را از عثمانیها گرفت. پس از دومین جنگ بالکان (۱۹۱۳) به یونان واگذار شد.

کاوالیری[16]**، فرانچسکو بوناونتورا** (fräncesko bonāventurā kāvālieri)، ۱۵۹۸–۱۶۴۷، ریاضیدان ایتالیائی. در ۱۶۳۵ "اصل قسمت‌ناپذیرها" را تقریر کرد، که بر طبق آن، خط از تعدادی بیشمار نقطه، صفحه از تعدادی بیشمار خط، و جسم از تعدادی بیشمار صفحه تشکیل میابد. به وسیله‌ی این اصل، کاوالیری مسائلی چند را حل کرد. اگرچه این اصل مبنای علمی ندارد، نتایجی درست به بار آورد، و تا پیش از کشف حساب انتگرال بسیار به کار میرفت. کاوالیری تألیفاتی هم دارد، و وسیله‌ی ورود لگاریتم به ایتالیا بوده است.

کاوالینی[17]**، پیترو** (pietro kāvällini)، حه ۱۲۵۰ –حه ۱۳۳۰، نقاش و موزائیکساز ایتالیائی. در جوتو و چیمابوئه تأثیر فراوان داشت. فرسکوهائی ازو در رم و ناپل باقی است.

کاوالیه[18]**، ژان** (jān kāvälie)، ۱۶۸۱؟–۱۷۴۰، رهبر پروتستان فرانسوی. شورش کامیزارها را رهبری کرد، ولی در ۱۷۰۴ صلح جداگانه با دولت منعقد ساخت. اواخر عمر را در بریتانیای کبیر در خدمت آن دولت گذرانید.

کاوبوی[19] (käboy، انگل) [کاو (= گاو) + بوی (= پسر)]، در تاریخ کشمکش. ۱- چپاولگران طرفدار بریتانیا در انقلاب امریکا، که قسمتی از اراضی بیطرف ایالت نیو یورک به وجود آنها آلوده بود، و مخالفین وطنپرست خود را در آن اراضی تاراج میکردند. مهیترستان غارتگر آن اراضی را سکینرز (skinərz) [= پوست‌کنها] میخواندند. ۲- سوارانی که به عنوان گاوچران در پرورشگاههای گله در غ کشمکش استخدام میشوند. پیش از اینکه این پرورشگاهها محصور شود اهمیت فراوان داشتند، و مأمور چرانیدن گله‌ها و حفظ آنها از خطرات سباع و دزدان بودند. اگرچه امروز وظایف آنها مانند گذشته خطرناک نیست، مردانی بیباک و سوارکارانی ماهرند.

کئوپس، شاه مصر قدیم، ← خوفو.

کاوپولیکان[20] (käpolikän)، فت ۱۵۵۸، رهبر آروکانیالیان. در مقابل هجوم اسپانیائیها برای فتح شیلی سخت مقاومت کرد. عاقبت در جنگ با آنان دستگیر شد، و پس از شکنجه به قتل رسید.

کاوتسکی[21]**، کارل یوهان** (kärl yohän kätski)، ۱۸۵۴–۱۹۳۸، سوسیالیست معروف آلمانی؛ مت پراگ. از طراحان اصلی برنامه‌ی ارفورت، قیافه‌ی برجسته‌ی بین الملل دوم، و از بنیانگذاران حزب

---

(۱)seismic focus (۲)Canova (۳)ore (۴)gangue (۵)mineral (۶)mineralogy (۷)Cannizzaro (۸)Connemara (۹)Cunningham (۱۰)canyon; canon (۱۱)side-canyon (۱۲)Kawasaki (۱۳)Coelenterata (۱۴)Cowell (۱۵)Kavalla; Kavala (۱۶)Cavalieri (۱۷)Cavallini (۱۸)Cavalier (۱۹)cowboy (۲۰)Caupolican (۲۱)Kautsky

سوسیال دموکرات مستقل آلمان بود. پیرو مارکس بود، و در توسعه و تشریح مارکسیسم سعی بلیغ داشت. با ا. برنشتاین و جمعی از سوسیالیستها، که هواخواه تجدید نظر در نظریه‌ی مارکس بودند، و نیز با لنین و بولشویکها مخالف بود. در تألیف کتاب چگونه جنگ جهانی ریشه گرفت (۴ جلد، ۱۹۱۹)، که با بررسی اسناد وزارت خارجه‌ی آلمان تألیف شده، شرکت داشت. از آثار دیگرش فرضیه‌ی اقتصادی کارل مارکس، انقلاب اجتماعی، و ریشه‌های مسیحیت است.

کاوتیلیا: ← ساندراکوتوس.

کاودینای فورکولای[1] (kädināy furkulāy) یا **گردنه‌ی کودین** (kodin؛ از فنس)، گردنه‌ی باریکی در ← کوههای آپنن، ج ایتالیا، بر جاده‌ی میان کاپوا و بنونتو. در اینجا سامنیتها سپاهیان رومی را شکست دادند (۳۲۱ ق‌م).

کاوذیلیو[2] (kädilyo)، کلمه‌ی اسپانیائی به معنی رهبر یا سرکرده‌ی نظامی مخصوصاً سرکرده‌ی نیروهای نامنظم یا چریکی. به تقلید از عنوان دوچه‌ی موسولینی و فورر هیتلر، ژنرال فرانکو این کلمه را عنوان خود قرار داد، و از این لحاظ حکم اسم خاص یافته است. اما استعمال کلمه‌ی کاوذیلیو در کشورهای اسپانیائی‌زبان امریکا رایج است، و به آن رهبران سیاسی و نظامی اطلاق میشود که غالباً در جنگهای استقلال یا با جلب توده‌های مردم بر ضد طبقات ثروتمند قدرت یافته‌اند، و سپس حکومت دیکتاتوری بر قرار ساخته‌اند. از کاوذیلیوهای معروف خ. م. د روساس در آرژانتین، ف. س. لوپس در پاراگه، پ. دیاس در مکزیک، و ر. ل. تروخیو مولینا در جمهوری دومینیک میباشند.

کاورد[3] سر **نائل** (sər nāəl kāwərd*) ضبط فارسی آن **نوئل کاوارد** (noel kāwārd)، ۱۸۹۹–۱۹۷۳، نمایشنامه‌نویس، کارگردان، هنرپیشه، و آهنگساز انگلیسی. نخست در ۱۹۱۰ بر صحنه‌ی تئاتر آمد، و در ۱۹۲۴ که ژریکس او نمایش داده شد به عنوان هنرپیشه و درامنویس شهرت تمام یافت. آثار متعدد دارد، که از آن جمله است کمدی عالی تب یونجه (۱۹۲۵)، اپرت زندگیهای خصوصی (۱۹۳۰)، و نمایشنامه‌ی احساساتی کاوالکاد (۱۹۳۱). علاوه بر بازی کردن در نمایشنامه‌های خودش، در فیلم جائی که در آن خدمت میکنم (۱۹۴۲) بازی کرده است. داستانهای کوتاه و سه اثر مبتنی بر زندگی خودش نیز نوشته است.

کاوردیل[4]، **مایلز** (māylz kāverdeyl)، ۱۴۸۸–۱۵۶۹، مترجم کتاب مقدس به زبان انگلیسی. ترجمه‌ی وی در ۱۵۳۵ انتشار یافت، و به هنری VIII اهدا شده بود، و آن نخستین ترجمه‌ی کامل کتاب مقدس است که به زبان انگلیسی طبع شده. در ۱۵۳۹ "کتاب مقدس بزرگ" را تحریر کرد.

کاوری[5] (kāveri)، رودی به طول ح ۷۶۰ کم، ج هند. در گهات غربی سرچشمه میگیرد، و در جهت ش و سپس ج‌ش جریان مییابد، و در زیر پوندیچری به خلیج بنگال میریزد. نزد هندوان مقدس است، و گاه گنگ جنوب خوانده میشود. آبشار خوش‌منظره‌ای دارد که قسمت اعظم نیروی برقابی هند جنوبی از آن تأمین میشود.

کاورین[6]، **ونیامین آلکساندروویچ** (venyāmin āleksāndrovic kāverin)، ۱۹۰۲– ، رمان‌نویس روسی. عضو گروه موسوم به "برادران سراپیون" بود. این گروه معتقد به استقلال هنر از سیاست بود، و کاورین این نظریه را در کتاب هنرمند گمنام (۱۹۳۱) خود تشریح کرد. از آثار دیگرش رمان دراز ارضای امیال (۱۹۳۴–۳۵) است در باب انطباق طبقه‌ی متفکر با جامعه‌ی شوروی.

کاوز[7] (käz)، دریابندر و تفرجگاه (جه ۱۶°۹۷۴)، ل جزیره‌ی وایت، ج انگلستان. محل اداره‌ی اصلی یاترانسی (کشتیرانی تفریحی. ← یات) سلطنتی است، و صنایع بحری دارد. در کاوز شرقی آربورن هاوس قرار دارد، که اقامتگاه و محل مرگ ملکه ویکتوریا بوده و اکنون موزه است.

کاوس (kāvus). برای اعلامی که به این صورت میجوئید و نمییابید به ردیف کاووس نیز رجوع کنید. مثلا، برای کاوس، پادشاه کیانی، ← کاووس یا کیکاووس.

کئوس (keos) یا **کیوس** (keyos)، جزیره، ← سیکلاد، جزایر.

کاوس ابن کیقباد: ← شروانشاهان، جدول II.

کاوفمان، قله‌ی: ← لنین، قله‌ی.

کاوفمن[8]، **جورج سایمن** (jorj sāymən käf-man)، ۱۸۸۹–۱۹۶۱، نمایشنامه‌نویس و روزنامه‌نگار امریکائی. نمایشنامه‌های مردمپسند متعدد نوشته یا در نوشتن آنها شرکت داشته است. از آن جمله است شام در ساعت هشت (۱۹۳۲)، نمیتوانید با خود ببرید (۱۹۳۶)، و مردی که سر شام آمد (۱۹۳۹).

کاوکا[9] (käkä)، رودی به طول ح ۹۶۰ کم، غ کولومبیا، کشت. در آندهای کولومبیا سرچشمه میگیرد، و به رود ماگدالنا میریزد. مسیر سفلای آن قابل کشتیرانی است. دره‌ی آن بسیار حاصلخیز است.

کاول[10]، **هنری دیکسن** (henri diksən käl)، ۱۸۹۷–۱۹۶۵، پیانونواز و آهنگساز امریکائی. منابع جدید موسیقی و از جمله منابع شرقی را به کار بست. در ۱۹۲۷ مجله‌ی موسیقی نو را تأسیس کرد. در ۱۹۵۶ مسافرتی به خاور میانه و ایران کرد. در "سوئیت ایرانی" از موسیقی ایرانی الهام گرفته است، و این اثر نخستین‌بار به وسیله‌ی ارکستر میتیاپولیس در تهران اجرا شد.

کاولون (kälun)، ← هونگ کونگ.

کاولی[11]، **ابیرهم** (eybrəham käli)، ۱۶۱۸–۶۷، شاعر انگلیسی. از آثارش شکوفه‌های شعری (۱۶۳۳)، محبوبه (۱۶۴۷)، و اشعار (۱۶۵۶) است، و چند اثر منثور نیز دارد.

کاوناس[12] (känās)، روسی **کووئو** (kovno)، شهر (جه در ۱۹۶۵ تخمیناً ۲۶۹°۰۰۰)، لیتوانی مرکزی، بندری بر رود نیمان. صنعت نساجی و تهیه‌ی مواد غذائی دارد. در قرون وسطی از سنگرهای لیتوانی در مقابل شهسواران توتونی بود. در سومین تقسیم لهستان (۱۷۹۵) به روسیه انتقال یافت. در ۱۹۱۸–۴۰، که ویلنا از دست لیتوانی خارج بود، کاوناس پایتخت موقت لیتوانی بود. در ۱۹۴۱–۴۴ در تصرف نیروهای آلمانی بود، و مردم یهودی آن (۳۰٪ جمعیت قبل از جنگ آن) تقریباً بکلی معدوم شدند. دانشگاه آن در سال ۱۹۲۲ تشکیل یافت.

کاونتری[13] (kāvəntri)، شهر (در ۱۹۶۱ جه ۳۵°۰۶۰)، ولایت واریک‌ش، انگلستان مرکزی بر رود شربورن در ۲۹کیلومتری ش‌ش بیرمنگام. از مراکز صنعتی است، و به جهت تولید اتومبیل مشهور است؛ تراکتور، هواپیما، ابزار ماشین، و وسایل برقی و مهندسی نیز میسازد. در ۱۰۴۳ لیدی گودایوا و شوهرش دیری بندیکتی در اینجا بنا کردند. در قرن ۱۴م کاونتری بازاری پررونق و نساجی آن معروف بود، و یکی از پنج شهر بزرگ انگلستان به شمار میرفت. در جه II، در حمله‌ی هوائی نوامبر ۱۹۴۰، بخش مرکزی آن تماماً ویران، و بعداً شهر بر طبق اصول جدید شهرسازی از نو ساخته شد.

کاونتس، لقب، ← القاب و عناوین اشرافی اروپائی.

کاونت گاردن[14] (kāvənt gärdən)، اپراخانه‌ی معروفی در لندن، انگلستان، در محل تئاتری که در ۱۷۳۲ به وسیله‌ی ج. ریچ ساخته شد و بعداً اداره‌ی آن در دست خاندان کمبل بود. در ۱۷۸۷ تئاتر مرمت شد و توسیع یافت. در ۱۸۵۸ آتش گرفت، و دگربار ساخته شد، و آن نیز در حریق ۱۸۵۶ بسوخت. در ۱۸۵۸ دگربار ساخته شد.

کاونتی[15] (känti)، در بریتانیای کبیر و ایرلند شمالی، یکی از تقسیمات ارضی که، از لحاظ امور اداری، قضائی، و سیاسی، واحد عمده در تقسیمات کشوری است، و در کتاب حاضر "ولایت" ترجمه شده است. اگرچه امروز اصطلاحات "کاونتی" و شایر مترادفاً به کار میروند، منشأ تاریخی آنها متفاوت است. هر کاونتی به وسیله‌ی یک شورای کاونتی اداره میشود، که بزرگترین واحد حکومت محلی در انگلستان است، و اختیارات وسیع و متعدد دارد (از جمله در امور آموزش و پرورش، بهداشت، راهها، پلها، و غیره). برای کاونتی بارو ← بارو.

تقسیم به کاونتی از انگلستان به بعضی ممالک دیگر نیز رسیده است. در کشمت، کاونتیها بزرگترین واحد حکومت محلیند، مگر در ایالت لویزیانا، که واحد نظیر آن را پریش[16] (pariš) میخوانند، بعضی از شهرهای بزرگ کاونتی نیز هستند (مانند فیلادلفی، نیو اورلئان، دنور، و سان فرانسیسکو)، و شهر نیو یورک مشتمل بر ۵ کاونتی است. در بعضی از ممالک مشترک المنافع بریتانیا (مانند کانادا، زلند جدید، و استرالیای جنوبی) هر یک از تقسیمات بزرگ کشور را از لحاظ اداره‌ی امور محلی و سیاسی کاونتی میخوانند.

کاونتی بارو، در انگلستان، ← بارو.

کاوند (kāvand)، ده (جه ۹۹۲ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان ایجرود، بخش حومه‌ی شهرستان زنجان، استان یکم، ۳۸کیلومتری جغ زنجان.

کاوندیش[17]. برای اعلامی که ممکن است به این صورت بشناسید به ردیف کوندیش رجوع کنید.

کاونسیل بلافس[18] (känsil blāfs)، شهر (جه در سال ۱۹۶۶ تخمیناً ۵۲°۹۵۷)، ایالت نبراسکا، کشمت، بر رود میسوری در جغ آیووا.

---

(۱)Caudine Forks (۲)caudillo (۳)Coward (۴)Coverdale (۵)Cauvery; Kaveri (۶)Kaverin (۷)Cowes (۸)Kaufman (۹)Cauca (۱۰)Cowell (۱۱)Cowley (۱۲)Kaunas (۱۳)Coventry (۱۴)Covent Garden (۱۵)county (۱۶)parish (۱۷)Cavendish (۱۸)Council Bluffs

کاونیاک[1]، **لوئی اوژن** (lui ējen kāvenyāk)، ۱۸۰۲–۵۷، ژنرال فرانسوی. در فتح الجزایر شهرت یافت. بعد از بر افروخته شدن انقلاب فوریه‌ی ۱۸۴۸، به فرمانداری کل الجزایر منصوب شد. سپس به وزارت جنگ رسید. با استفاده از قدرت دیکتاتوری خود شورش کارگران را در روزهای ژوئن فرو نشانید. در انتخابات ریاست جمهور، از لوئی‌ناپلئون (بعداً ناپلئون III) سخت شکست خورد. پس از کودتای ۱۸۵۱ دستگیر، اما بزودی آزاد شد. از ادای سوگند وفاداری به ناپلئون امتناع ورزید و دیگر منصبی نیافت.

کاونیتس[2]، فورست **وتسل آنتون فون** (fürst* ventsel ānton fon kānits)، ۱۷۱۱–۹۴، رجل سیاسی اتریشی. در انعقاد پیمان اکس‌لاشاپل (۱۷۴۸) سهیم بود. از ۱۷۵۳ تا ۱۷۹۲ به عنوان صدر اعظم و وزیر خارجه در دستگاه ماری ترز، یوزف II، و لئوپولد II خدمت کرد. در سیاست ۳۰۰ساله‌ی خاندان هاپسبورگ تجدید نظر کرد، و پروس را، به جای فرانسه، مهمترین دشمن اتریش شناخت. مسئول اتحادی بود که باعث بروز جنگ هفتساله شد. به وسیله‌ی او اتریش در اولین تقسیم لهستان (۱۷۷۲) سهیم شد. با همه‌ی اصلاحات یوزف II موافق نبود اما او را در متمرکز کردن سازمان اداری یاری کرد. کاونیتس یکی از زیرکترین رجال قرن ۱۸م به شمار میآید.

کاووای[3] (kāway)، جزیره (۱°۶۱۰ کم؛ ج ۲۷°۹۲۲)، از جزایر هاوائی. کوهستانی است؛ قله‌ی وایالئاله در قسمت مرکزی آن است. از محصولاتش شکر است.

کاوور[4]، کنته **کامیلو بنسو دی** (konte kāmillo* benso di kāvur)، ۱۸۱۰–۶۱، از رجال معروف ایتالیا. در ۱۸۵۲–۵۹ و ۱۸۶۰–۶۱ صدر اعظم ساردنی بود. در خدمت ویکتور امانوئل II در وحدت دادن به ایتالیا کوشید (← ریسورجیمنتو). کاوور از بنیانگذاران اصلی وحدت ایتالیا است.

کاووس (kāvus). برای اعلامی که به این صورت میجوئید و نمییابید به ردیف کاوس نیز رجوع کنید.

کاووس یا **کیکاووس** (keykāvus)، در داستان‌های حماسی و ملی ایران، دومین پادشاه کیانی (پس از کیقباد). خودکامه و تندخو و حق‌ناشناس بود. پند زال نشنید و به مازندران تاخت، اما دیو سپید، به جادوئی، او و لشکریانش را نابینا ساخت، و ۱۲°۰۰۰ دیو بر آنان گماشت. چون این خبر به زال رسید، رستم را برای نجات کاووس به مازندران فرستاد، و او از هفت خان گذشت، و دیو سپید را کشت، و جگرش را بر چشم ایرانیان کشید، و همه را بینا ساخت. پس از آن، کاووس به هاماوران تاخت، و سودابه، دختر شاه آنجا، را به زنی گرفت. شاه هاماوران به تدبیر کاووس را با جمله‌ی ایرانیان به بند افکند، اما رستم به هاماوران شتافت، و کاووس را نجات بخشید. پس از چندی، به فریب دیوی که ابلیس بر انگیخته بود، بر تختی که چهار عقاب (که به چهار پایه‌ی تخت بسته شده بودند) آن را میبردند، بر آسمان رفت، و سرنگون به بیشه‌ای نزدیک چین افتاد. پهلوانان از حال او خبر یافتند و او را به ایران باز آوردند. کاووس تا وقتی که افراسیاب به جنگ کیخسرو افتاد و به انتقام سیاووش کشته شد زنده بود، و سپس، بعد از ۱۶۰ سال پادشاهی، جهان را بدرود گفت.

از وقایع دیگر دوران پادشاهی او، جنگهای ایران و توران به خونخواهی سیاووش پسر او، جنگ رستم و سهراب، و زادن کیخسرو و آوردن او به ایران است. از کارهای نکوهیده‌ی او کشتن اوشنر و تباه کردن گاوی است که نگهبان مرز ایران و توران بود.

کاوه (kāve)، در شاهنامه، آهنگری در زمان ضحاک که ۱۷ پسر او را کشته و مغزشان را به ماران دوش ضحاک داده بودند. چاکران ضحاک در کار کشتن ۱۸مین پسر کاوه بودند، و ضحاک خود، برای گردآوری سپاه بیشتر و جنگ با دشمن پنهان خویش، فریدون، موبدان و بزرگان کشور را به درگاه خوانده بود تا بر مهربانی و خوبی او گواهی بنویسند، و این گواهی را نوشته بودند که فریاد و خروش کاوه‌که به دادخواهی به درگاه آمده بود‌بر خاست. ضحاک کاوه را پیش خواند. کاوه خروشان دو دست بر سر زد، و نالید و ضحاک را ناسزا گفت و بیدادگر خواند. ضحاک گفت که فرزند او را به وی باز دهند. آنگاه از کاوه خواست که او نیز آن نوشته را گواهی کند. کاوه چون نوشته را خواند آن را بدرید، و بر زمین ریخت و زیر پای بمالید. سپس با فرزند فریادکنان از نزد ضحاک بیرون رفت، و مردمان ناراضی و ستمدیده بر او گرد آمدند. کاوه چرم‌پاره‌ای را که بر پیش میبست همچون درفشی بر سر نیزه کرد (← درفش کاویان)، و با انبوه مردمان که بر او گرد آمده بودند به جایگاه فریدون شتافت، و او را به پادشاهی و جنگ با ضحاک و بر انداختن او خواند.

کاویته[5] (kāvite)، شهر (ج ۴۲°۱۳۷)، ج‌غ لوزون، فیلیپین، بر شبه جزیره‌ی کوچکی در خلیج مانیل.

کاه (kāh)، دهستان (ج ۹°۱۰۶ سث ۱۳۴۵ هش)، بخش داورزن، شهرستان سبزوار، استان نهم (خراسان)؛ دارای ۱۷ آبادی.

کاه[6]، ساقه‌ی خشک‌شده‌ی غلات، مخصوصاً گندم، جو، چاودار، و جو دوسر. از زمانهای باستانی برای تهیه‌ی بستر، پوشاندن کف اطاق، همراه گل اندودن بر بام خانه‌ها، و به عنوان علوفه و پوشش زمین زیر پای چارپایان، و در بافتن چیزهائی همچون حصیر، پرده، زنبیل، کلاه، کفش، بادزن، و زره به کار میرفته است. کلاههای کاهی (حصیری) را یا یکسره میبافند یا از دوختن نوارهای کاهی به یکدیگر تهیه میکنند. بافتن نوارهای کاهی در اروپا از قرون وسطی سابقه دارد، و محتملا منشأ پیدایش آن ناحیه‌ی توسکانی بوده است. نوارها و قیطانهای مرغوب از ساقه‌ی گندم تهیه میشود، و غالباً آن را پیش از رسیدن درو میکنند. اکنون کاه به مقدار زیاد برای بسته‌بندی و ساختن مقوای کاهی و (همراه با موادی که شکنندگی آنها کمتر است) کاغذ مصرف میشود.

کاهش جرمی[7] (kāheše jermi)، در فیزیک هسته‌ای، زیادتی مجموع اجرام ذرات سازای یک هسته‌ی اتمی بر جرم آن هسته (در واقع، کاهش جرمی مربوط به اتم است نه فقط به هسته‌ی آن). این تعریف مبتنی بر این امر مهم است که همواره جرم یک هسته از مجموع اجرام ذرات سازای آن کمتر است. مثلا هسته‌ی اتم هلیوم مرکب از دو پروتون و دو نوترون است. اگر جرمها را با واحد اتمی جرم ($1,657 \times 10^{-24}$ گرم) بسنجیم، جرم هسته‌ی اتم هلیوم ۴,۰۰۲۸، جرم هر پروتون ۱,۰۰۷۶، و جرم هر نوترون ۱,۰۰۸۹ است؛ پس کاهش جرمی ۰,۰۳۰۲ واحد اتمی جرم میباشد، که بر طبق سه معادله‌ی اینشتین معادل ۲۸,۱ میلیون الکترون‌ولت انرژی است. اگر هسته‌ی هلیوم ازین نوترونها و پروتونها فراهم شود، انرژیی معادل کاهش جرمی، یعنی ۲۸,۱ میلیون الکترون‌ولت، رها میشود. این انرژی انرژی همگیری هسته‌ای هسته‌ی هلیوم است. نیز ← انرژی هسته‌ای.

کاهک (kāhak) یا **کهک** (kahak) یا **کاهه** (kāhe)، ده (ج ۹۳۲ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان مزینان، بخش داورزن، شهرستان سبزوار، استان نهم (خراسان)؛ ۱کیلومتری ج‌غ داورزن.

کاه مکی، گیاه، ← اذخر.

کاهن[8] (kāhen)، در بعضی ادیان، شخصی که واسطه‌ی میان خدا، یا یکی از خدایان، و انسان است، و چنان تقربی نزد خدا، یا آن خدا، دارد که میتواند اراده‌ی او را برای بشر آشکار سازد، و وسیله‌ی تقدیم عبادتها و قربانیهای (← قربانی) انسان باشد. کاهن بدین معنی را در زبان عبری کوهن (kohen) میخواندند، و نباید آن را با کاهن مصطلح اعراب بتپرست خلط کرد (← کاهن، در نزد اعراب). کاهن نماینده‌ی جامعه و در امور دینی خبره است، و راه و رسم تقدیم قربانی جامعه و کشف اراده‌ی خدا را میداند. در زمانهای باستانی، کاهنان از طریق غیبگوئی و الهام خواست الاهی را کشف میکردند، و در زمانهای بعد، در بعضی از ادیان، کاهنان با کسب معرفت در شریعت و سنن و روایات به کار اکتشاف مشیت الاهی میپرداختند. در جوامع ابتدائی، که خانواده نخستین گروه اجتماعی بود، وظیفه‌ی کاهنی به رئیس خانواده اختصاص داشت. بعدها که شاه بزرگترین رئیس اجتماع شد، این وظیفه بدو انتقال یافت. سپس وظایف شاهی و کاهنی از هم جدا شد، و کاهنان از طرف شاه انتخاب میشدند، و در انتخاب آنان احوال بدنی خاص و نشانه‌هائی دال بر قابلیت ارتباط ایشان با خدا (از قبیل رفتن به حالت خلسه و تأمل و رؤیاها) دخالت داشت.

در ادیان قدیم، کاهن مأمور انجام مراسم دینی معبدی بود که در آن خدمت میکرد، و قربانیها را او انجام میداد، و در باره‌ی هدایا و اهداکنندگان داوری میکرد؛ وسیله‌ی تقرب عبادت‌کنندگان به معبودشان بود، و اراده‌ی معبود را ابلاغ میکرد، و از راه غیبگوئی و الهام گرفتن و فال زدن، به حل مشکلات مردم میپرداخت. از همین مقدمات رفته رفته تعلیم مبانی دین و اصول اخلاقی و داوری در مسائل دینی و اخلاقی به کاهنان اختصاص یافت. دین برهمائی هند نمونه‌ای از یک دین قدیمی و توسعه‌یافته است که کاهنی موروثی در آن به کمال خود رسیده است. کاهنان قدیم مصر سازمان مفصلی داشتند و شاه رئیس کاهنان بود. در یونان و روم در دوره‌ی بتپرستی کاهنی رنگ دیگری داشت، و به طبقه‌ی خاصی مخصوص نبود. هر کس میتوانست کاهن شود، ولی این کار بیشتر به اشراف اختصاص

---

(۱)Cavaignac (۲)Kaunitz (۳)Kauai (۴)Cavour (۵)Cavite (۶)sfraw (۷)mass defect (۸)priest

داشت. هر کاهن خادم یک خدا بود، و نمیتوانست در معبد خدایان دیگر خدمت کند. کاهن عنوان معلم اخلاق یا قاضی نداشت. هم در یونان و هم در روم، دولت بر کاهنان نظارت میکرد. در دین بودائی و اسلام از همان زمان طلوع آنها اصلا وظیفه‌ی کاهنی وجود نداشته است.

در دین یهود، پیشرفت کاهنی همانند پیشرفت آن در میان اقوام دیگر بود. در زمان حضرت موسی مقام کاهنی به خاندان برادرش هارون اختصاص یافت، ولی، تا زمان بازگشت یهودیان از اسارت بابلی و ساختن دومین معبد، سازمان منظمی نداشت. سموئیل و سلیمان از کاهنان یهود بوده‌اند. پس از اسارت، کاهنی سازمان یافت، و در تحت نظارت خاندان هارون قرار گرفت، و دیگر لاویان به کارهای دست دوم آن میپرداختند. در دین یهود، کاهنی توسعه‌ی فراوان یافت، و وظیفه‌ی اولیه‌ی "کوهن" که غیبگوئی بود به تعلیم و تفسیر تورات مبدل شد. کاهنان نماینده و حافظ قدس یهودیان و اطاعت ایشان از اراده‌ی یهوه بودند، و قوم یهود را با علم خود به شریعت راهنمائی میکردند. پیغمبران نیز همین وظیفه را منتهی از طریق الهامی که به شخص آنان میشد داشتند. اگرچه در طی تاریخ اختلافاتی بین افراد روی داده است، بین مشاغل کهانت و پیغمبری اختلافی نبوده است، و گاه این دو شغل در یک فرد گرد آمده است (مثلا، در مورد سموئیل و ارمیا). کاهنان به سبب وقوفشان بر شریعت، داور یا قاضی نیز شدند.

کاهنان مذهب مسیح همان کشیشانند. ← کشیش.

کاهن (kāhen)، نامی که اعراب بتپرست به غیبگو یا فالبین میداده‌اند. کاهنان الهامات خود را از حالات خلسه و رؤیاهای شبانه میگرفتند. چنان تصور میکردند که هر کاهن جن یا شیطان مخصوص به خود دارد که از او الهام میگیرد، و این جن را تابع یا صاحب یا ولی یا مولای او مینامیدند. کاهنان الهامات به اصطلاح غیبی خود را با جمله‌های کوتاهی به نثر مسجع و غالباً به صورتی تاریک و مبهم بیان میکردند که هر کس میتوانست به میل خود آنها را تفسیر کند. کاهنان در جاهلیت مقام مهمی داشتند، و در همه‌ی امور خانوادگی و قبیله‌ای طرف مشورت بودند، و داوریهای ایشان بی‌چون و چرا پذیرفته بود. با ظهور اسلام، خرافات گوناگون جاهلیت و از جمله کاهنی از میان رفت. نیز ← عراقه، علم.

کاهن، کلود، مستشرق، ← کالن، کلود.

کاهو نولاوه، جزیره، ← هاوائی، ایالت کشمت.

کاهو (kāhu)، ده (جم ۱٬۳۴۲ نسـ ۱۳۳۵ هش)، دهستان گلمکان، بخش طرقبه، شهرستان مشهد، استان نهم (خراسان)، ۳۰کیلومتری ل‌غ طرقبه.

کاهو، (*Lactuca sativa*)، گیاه بستانی یکساله از تیره‌ی مرکبان، که از دورانهای قدیم کاشته شده. نام دیگرش خس (xas) است. انواع مختلف آن را به نام کاهوی پیچ، کاهوی رومی (با برگهای پهن و دراز)، و کاهوی مجعد (با برگهای چین‌خورده) برای استفاده از برگها به عمل میآورند. کاهو را در پاییز میکارند تا از برگهای آن در اواخر فصل زمستان و اوایل بهار استفاده کنند. کاهوی خودرو برگهای کنگره‌ای، کرکهای خشن، و شیرابه‌ی سفید تلخ دارد.

کاهه، ده سبزوار، ← کاهک.

کاهی (kāhi)، تخلص و شهرت **ابوالقاسم نجم‌الدین محمد**، ۸۶۸–۹۸۸ هق، شاعر پارسی‌گوی، از مردم میانکال. از محضر نورالدین عبدالرحمان جامی، استفاده کرد. آنگاه به هندوستان رفت، و در دربار اکبر شاه راه یافت، و به سید محمد شاه هاشمی کرمانی دست ارادت داد. کاهی از شعر و موسیقی و معما بهره‌ی وافی داشت. عمر را به آزادگی گذرانید، و مردی بافتوت بود. علاوه بر دیوان، مثنویی به نام گل‌افشان به تقلید بوستان سعدی و رساله‌ای در موسیقی دارد.

کایا[1]**، کشور** (kāya) یا **کشور کارنی**[2] (kāreni)، کشور (حـ ۱۱٬۶۵۰ کمم، جم حـ ۸۵٬۰۰۰) سازای برمه، ش برمه، بر مرز تایلند. ساکنین آن کارنها هستند. مشتمل بر یکی از مهمترین منابع تنگستن (ولفرام) در جهان است. چوب تک از محصولات آن میباشد. این کشور در ۱۹۴۸ تشکیل یافت، و پس از انقلاب (۱۹۴۸–۴۹) تا حد زیادی خودمختار شد. در سال ۱۹۵۲ نام رسمی آن از کارنی به کایا تبدیل شد.

کایائو[3] (kāyāo)، شهر و بندر (جم ۳۰۶٬۹۷۶)، غ پرد، در غ لیما. از بهترین لنگرگاههای فکبـ در امریکای جنوبی است. کایائو دروازه‌ی لیما است، و در ادوار مختلف در معرض حمله بوده است. در زلزله‌ی ۱۹۴۰ سخت آسیب دید.

کایتا، ایتالیا، ← گائتا.

کایتانوس[4] (kāyetānus)، شهرت **جاکومو دویو** (jākomo de vio)، ۱۴۶۹–۱۵۳۴، کاردینال فاضل ایتالیائی و از نایبان پاپ در آوگسبورگ. از دومینیکیان بود. در پنجمین شورای لاتران، به عنوان طرفدار اصلاحات، نقش مهمی داشت. در ۱۵۱۸–۱۹ که نایب پاپ در آلمان بود کوشید که اختلافات لوتر را با کلیسا مرتفع سازد. در ۱۵۱۹ اسقف گائتا شد؛ نام قدیم این شهر کایتا بود، و شهرت وی به کایتانوس بدین مناسبت است.

کایتانی، لئونه: ← کالتانی، لئونه.

کایتل[5]**، ویلهلم** (vilhelm kāytel)، ۱۸۸۲–۱۹۴۶، فیلد مارشال آلمانی. از طرفداران هیتلر بود، و در ۱۹۳۸ به ریاست ستاد فرماندهی عالی نیروهای مسلح منصوب شد. قرارداد تسلیم بلاشرط آلمان را در برلین امضا کرد (۸ مه‌ی ۱۹۴۵). در دادگاه نورمبرگ محاکمه و محکوم شد، و او را به دار آویختند.

کایزر[6] (kāyzer)، کلمه‌ی آلمانی مأخوذ از اصل لاتینی کائسار (kāesār) که نام خانوادگی گایوس یولیوس امپراطور روم بوده است. این لقب در موارد ذیل به کار رفته است: ۱– امپراطوران امپراطوری‌های قدیمی و قرون وسطائی روم؛ ۲– پادشاه اتریش از ۱۸۰۴ تا ۱۹۱۸؛ ۳– امپراطور آلمان از ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۸. همسر کایزر به لقب کایزرین (kāyzerin) خوانده میشد.

کایزر، مترجم قرآن، ← قرآن، قسمت (ر-x).

کایزر[7]**، گئورگ** (georg kāyzer)، ۱۸۷۸–۱۹۴۵، نمایشنامه‌نویس امپرسیونیست آلمانی. نمایشنامه‌های اولیه‌اش در مسائل عشقی و روانی است. پس از آن به مسائل اجتماعی پرداخت، و فکر فدا شدن در راه نفع توده‌ی مردم را تجلیل کرد، و خشونت عصر ماشینی را مورد حمله قرار داد. آثارش مشتمل است بر شارمندان کاله (۱۹۱۴)، از صبح تا نیمشب (۱۹۱۶)، مرجانها (۱۹۱۷)، گاز (۱۹۱۸)، گاز II (۱۹۲۰).

کایزرسلاوترن[8] (kāyzerslātern)، شهر (جم ۸۳٬۱۴۵)، جمهوری فدرال آلمان، در راینلاند پفالتس، آلمان غربی، بر رود لاوترن. از مراکز صنعتی است، و کارخانه‌های ساختن چرخ خیاطی، محصولات آهنی، و منسوجات دارد.

کایزر ویلهلم، کانال: ← کیل، کانال.

کایزرین: ← کایزر.

کایس[9]**، پلوتارکو الیاس** (plutārko eliās kā-yes)، ۱۸۷۷–۱۹۴۵، رجل مکزیکی و رئیس جمهور (۱۹۲۴–۲۸) مکزیک. بسیاری از هدفهای انقلاب 1910 در دوره‌ی زمامداری او اجرا شد؛ اصلاحات فرهنگی و کارگری، تأسیس بانک مکزیک، کارهای عام المنفعه، تجدید سازمان ارتش، و غیره. بعدها محافظه‌کار شد، و رؤسای جمهور دست‌نشانده‌ی خود را بر سر کار آورد، و اصلاحات سابق خود را خنثی کرد. به سبب مخالفت با اصلاحات ل. کاردناس تبعید شد (۱۹۳۶).

کایسار: ← قیصر، اسم.

کایسارئا: ← قیصریه یا قیساریه، نام.

کایسالپینوس[10]**، آندرئاس** (andreās kāysālpi-nus)، اسم لاتینی **آندرئا چزالپینو**[11] (cezālpi-no)، ۱۵۱۹–۱۶۰۳، گیاهشناس ایتالیائی و عالم فیزیولوژی. گردش خون را شرح داد و برای نخستین‌بار گیاهان را بر حسب میوه رده‌بندی کرد.

کایسرلینگ[12]، کنت **هرمان** (kont hermān kāyserling)، ۱۸۸۰–۱۹۴۶، فیلسوف و ادیب آلمانی، متأ استونی. از اشراف روسیه بود، و در انقلاب روسیه اموالش مصادره شد، و پس از آن آلمان را وطن خود میشمرد. مسافرت فراوان کرد، و افکارش از عرفان شرقی متأثر بود. در دارمشتات یک "مکتب حکمت" تأسیس کرد، و کوشید تا افکار شرق و غرب را تلفیق کند. از مخالفین جدی فاشیسم بود. آثارش مشتمل است بر گزارش روزانه‌ی سفر یک فیلسوف (۱۹۲۵) و از ریچ تا ارضاء (۱۹۳۸).

کایشینتو، حزب سیاسی ژاپنی، ← مهنیتو.

کایفنگ[13] (kāyfeng)، شهر (جم حـ ۲۹۹٬۱۰۰)، ل‌ش ایالت هنان، چین. تا ۱۹۵۴ کرسی ایالت بود، و از آن تاریخ چنگچو (cengcō) جانشین آن شد. در قرن ۳م قم بنا شده و غالباً از مراکز عمده‌ی حیات سیاسی و فرهنگی چین بوده است. در ۹۰۶–۵۹ پایتخت سلسله‌های پنجگانه و در ۹۶۰–۱۱۲۷ پایتخت سلسله‌ی سونگ شمالی بود. زردشتیان در آنجا میزیستند، و در قرن ۱۲م یک مهاجرنشین یهودی در آن دایر شد امنا مذهب یهود در آنجا دوامی نیافت. در قرن ۱۳م به دست مغولها افتاد. اکنون از مراکز داد و ستد است.

کایکوس، جزایر: ← ترکس و کایکوس، جزایر.

کایلاس[14] (kāylās)، قله‌ای به ارتفاع حـ ۶٬۷۹۰ متر، بج تبت، در هیمالایا. سرچشمه‌ی رودهای ساتلج، سند، و براهماپوترا از آنجاست. مسکن

(۱)Kayah (۲)Karenni (۳)Callao (۴)Cajetan (۵)Keitel (۶)kaiser (۷)Kaiser (۸)Kaiserslautern (۹)Calles (۱۰)Caesalpinus (۱۱)Cesalpino (۱۲)Keyserling (۱۳)Kaifeng (۱۴)Kailas

شیوا محسوب و زیارتگاه است.
کایلیوس، تپه: ← رم.
کایمان[1]، جزایر (kāymān)، مجمع الجزایر (ح ۲۶۰ کمم، جمع ۸٬۸۰۰)، هند غربی بریتانیا، لغ ژامائیک، شامل جزایر کایمان بزرگ، کایمان کوچک، و کایمان براک[2] (brāk). سابقاً تابع ژامائیک بود، اما اکنون به صورت مستعمره‌ی جداگانه‌ای اداره میشود.
کاین[3] (kāyen)، شهر (جمع ۱۸٬۶۰۰)، کرسی گویان فرانسه، بر مصب رود کاین، در اوایل سال ۱۶۴۳ به دست فرانسویها ساخته شد، و تا ۱۶۶۴ به طور دائم مسکون نشد. صادرات عمده‌ی آن طلا است. مدتها زندان و تبعیدگاه مجرمین فرانسوی در گینه بود، و سکنه‌ی فعلی آن اکثر اعقاب همان زندانیان هستند. **فلفل کاین** از ادویه‌ی بسیار تند است، و از میوه‌ی درختی از نوع کاپسیکوم (*Capsi-cum*) فراهم میشود که در جزیره‌ی گویان فراوان است.
کاین، فلفل: ← کاین، شهر.
کایو[4]، ژوزف (jozef kāyyo)، ۱۸۶۳–۱۹۴۴، وزیر دارائی فرانسه (۱۸۹۹، ۱۹۰۶، ۱۹۱۳–۱۴، ۱۹۲۵، و ۱۹۲۶) و نخست‌وزیر (۱۹۱۱–۱۲). اخذ مالیات بر درآمد را معمول کرد (۱۹۰۶)، و منفور شد. در بحران امور مراکش، با آلمان ترتیب صلح‌آمیزی داد (۱۹۱۱). در بین ناسیونالیستها محبوبیتی نداشت. چون سردبیر روزنامه‌ی فیگارو به زندگی خصوصی کایو حمله کرده بود، زوجه‌ی کایو او را به قتل رسانید، و وی از مقام وزارت دارائی استعفا کرد (۱۹۱۴)، و به دفاع از همسر خود پرداخت، و او تبرئه شد. کایو احساسات صلح‌طلبانه داشت، و به همین جهت توقیف شد (۱۹۱۷)، و به زندان افتاد، و به جرم مکاتبه با دشمن محاکمه شد. پس از عفو عمومی ۱۹۲۵ حقوق اجتماعی خود را باز یافت. در دولتهای پنلوه (۱۹۲۵) و بریان (۱۹۲۶) به وزارت دارائی رسید، ولی به سبب مخالفت مجلس نمایندگان با وی استعفا کرد. بعداً به سناتوری رسید.
کایوس، پیشنام رومی: ← گایوس یا کایوس.
کایوگا، قبیله، ← ایروکوئی، اتحادیه‌ی.
کایه[5]، رنه (rēne kāyye)، ۱۷۹۹–۱۸۳۸، پوینده‌ی فرانسوی در افریقا. نخستین اروپائیی بود که از تمبوکتو دیدن کرد و باز گشت. کایه دهقانزاده‌ی فقیری بود که رؤیای دیدار از تمبوکتو ذهنش را مشغول کرده بود؛ عاقبت پس از ۱۱ سال تدارک به این شهر رسید، و با لباس مبدل خود را سوداگری مسلمان وانمود کرد، و دو هفته در آنجا ماند.
کباب (kabāb)، گوشت قطعه‌قطعه‌شده و بر آتش بریان‌کرده. کباب اقسام متعدد دارد، که از آن جمله کباب برگ و کباب کوبیده است، که هر دو را با کشیدن گوشت (گوشت بریده و خوابانده در پیاز رندیده در کباب برگ، و گوشت چرخ‌کرده در کباب کوبیده) به سیخ روی آتش زغال بریان میکنند. هر دو نوع از اجزای اصلی چلوکباب است (← چلو).
کبابه (kabābe) یا **کبابه‌ی چینی** (ye cini-)، سته‌ی ناشکوفای فلفل پیچنده (*Piper cubeba*) که مخصوص نواحی گرم آسیا و امریکا است. در ادویه‌ی غذائی و در پزشکی مصرف میشود.
کبابه‌ی چینی: ← کبابه.
کبابه‌ی شکافته (kabābeye šekāfte)، بوته یا درخت خاردار برگریز از نوع زانتوکسولوم (*Zantho-xylum*)، که آن را دهن‌باز و دهن‌بسته نیز نامند. برگش شبیه زبان گنجشک است؛ دانه‌های سیاه دارد. نیز ← چوب اطلس.
کبان: ← فرات.
کبت[6]، جان (jān kabət)، ف ۱۴۶۱–۹۸، پوینده‌ی انگلیسی؛ احتمالاً ه جنووا، ایتالیا. در ۱۴۷۶ به تابعیت ونیز در آمد، و در کار تجارت این شهر با مشرق وارد شد، و ظاهراً همین تجربه محرک او در پویشهای بعدی بود. مانند کریستوف کلمب، او نیز ظاهراً اعتقاد داشت که با دریانوردی از راه مغرب بسیار آسانتر میتوان بر ثروتهای شرق دور دست یافت. به انگلستان رفت (احتمالاً در دهه‌ی ۱۴۸۰–۹۰)، و عمدةً در بریستول (بندری که بعداً به صورت پایگاه عمده‌ی مسافرتهای اکتشافی در آمد) اقامت گزید. از همین شهر بود که، پس از کسب اجازه (مارس ۱۴۹۶) از هنری VII، پادشاه انگلستان، آغاز دریانوردی کرد (۱۴۹۷)، و کیپ برتن و نیوفندلند را در سواحل امریکای شمالی کشف کرد. در ۱۴۹۸ مجدداً برای پویش سواحل امریکا رفت؛ سرنوشت این سفر نامعلوم است. دعاوی انگلستان در امریکای شمالی بر اساس و به استناد اکتشاف او بود. س. کبت پسرش بود.
کبت[6]، سبستین (sebastiən kabət)، ف ۱۵۵۷، پوینده‌ای در خدمت انگلستان و اسپانیا؛ پسر ج. کبت. احتمالاً در سفرهای ۱۴۹۷ و ۱۴۹۸ همراه پدرش بود. در ۱۵۱۲–۴۸ در خدمت دولت اسپانیا بود؛ در ۱۵۲۶–۳۰ ناحیه‌ی ریو د لا پلاتا را پوئید. دگربار به خدمت انگلستان باز گشت (۱۵۴۸)، و در ۱۵۵۳ به ریاست یک شرکت سهامی انگلیسی (بعداً شرکت مسکووی) که به منظور پویش گذرگاه شمال غرب و گشودن باب تجارت با چین تاسیس یافته بود منصوب شد. به راهنمائی او، در همان سال هیئتی به دریای سفید رسید، و پیمانی تجارتی با روسیه منعقد کرد (← چانسلر، ریچارد).
کبد[7] (kabed) یا **جگر،** عضو بزرگ، به رنگ قهوه‌ای مایل به آلبالوئی، که در انسان در قسمت بالای طرف راست شکم در زیر حجاب حاجز قرار گرفته است (برای تصویر ← لوله‌ی هاضمه). کبد چهار عمل اصلی دارد.
(۱) ترشح صفرا برای کومک به هضم غذا. ترشح صفرا به طور مداوم انجام میگیرد، اما چون فقط در ساعات بعد از صرف غذا به آن احتیاج هست، در کیسه‌ای به نام کیسه‌ی صفرا که در پایین کبد قرار دارد ذخیره و تغلیظ میشود. کیسه‌ی صفرا با ورود غذا به دوازدهه منقبض میشود، و محتوی آن به دوازدهه میریزد. بسته شدن راه صفرا یا اختلال شدید سلولهای کبد موجب ورود صفرا به خون میشود و بیماری یرقان (زردی) پدید میآید.
(۲) ذخیره‌ی قند، یعنی ماده‌ی اصلی ایجاد انرژی در بدن، به صورت گلیکوژن، و تبدیل کردن ماده‌ی اخیر به گلوکوز به تناسب احتیاج بدن به قند. گلیکوژن مستقیماً قابل سوختن نیست، اما ساختمان فضائی مولکول آن حد اکثر ذخیره را در کمترین فضا میسر میسازد.
(۳) گرفتن و ترکیب کردن بسیاری از ترکیبات سمی که در طی سوخت و ساز مواد در بدن ساخته میشوند، و بی‌آزار و قابل دفع کردن این مواد سمی.
(۴) ساختن پروتئین؛ به خصوص دخالت در ساختن پادتن‌ها و فیبرینوژن (ماده‌ی اصلی انعقاد خون).
کبد، به سبب این اعمال، در بسیاری از بیماریها به طور ثانوی دوچار اختلال میشود. پیچیدگی اعمال کبد و عدم اطلاع از کیفیت آنها باعث شده است که عده‌ای بیماریهای مختلف، از جمله بیماری‌های پوستی را، به اختلال کار کبد نسبت میدهند. این نظریه اکنون با پیشرفتهای پزشکی دیگر مورد قبول نیست.
کبد الاسد: ← صورت فلکی، جدول II.
کبر (kabar) یا **کور** (kavat)، (*Capparis spino-sa*)، بوته‌ی دائمی نواحی معتدل، با گلهای درشت سفید. غنچه‌های نشکفته‌ی آن چاشنی معطر ترشیها است. نیز ← خیار شنگ.
کبرا[8] (kobrā؛ از پرتغالی)، مار بسیار سمی بومی افریقا و آسیا. کبرای معمولی هندی و مصری را غالباً مارافسایان در معرض نمایش قرار میدهند. پس‌سر پهن کبرای هندی نقشی شبیه عینک دارد، و به همین جهت است که مار عینکی نیز نامیده میشود. شاه‌کبرای آسیائی، که طول آن تا ح ۶ متر میرسد، پس‌سر بی‌نشانه‌ای دارد، که چون جانور خشمگین شود یا او را از جا بپرانند، مانند سر کبرای معمولی، گسترده میشود. بعضی از هفت جنس کبرای افریقائی میتوانند زهر خود را تا فاصله‌ی ۲ متر بپرانند.



کبراهای زهرپران ج افریقا بیشتر زهر خود را به چشم شکار خود میپرانند، که سبب درد فراوان میشود. اگر چشم را بسرعت نشویند، کوری موقت تولید میشود. کرایت[9] (krāyt-) آسیائی، مامبا[10]ی (māmbā-) افریقائی، مار ببری و "افعی مرگ" استرالیائی، و مار مرجانی امریکائی وابستگی به کبرا دارند.
کبراکو[11] (kebrāko، اسپانیائی) یا **تبرشکن** (tabar.šekan)، نام چند نوع درخت سختچوب امریکای جنوبی، و نیز چوب آنها. چوب کبراکوی سرخ (*Schinopsis*) و کبراکوی سفید (*Aspidos-perma*) برای ساختمان به کار میرود. از هر دو مواد داروئی میگیرند.
کبراویه، سلسله‌ای از صوفیه، ← کبرویه.
کبرد (kabord)، در شاهنامه، پهلوان تورانی و دارنده‌ی جناح چپ لشکر افراسیاب در جنگ او با کیخسرو پیش از گریختن به گنگ دژ.
کبر نفس: ← فضیلت.
کبروی (kabruy)، در شاهنامه، مردی روستایی در عهد بهرام گور، که بر اثر زیانی که به سبب افراط

(۱)Cayman (۲)Brac (۳)Cayenne (۴)Caillaux (۵)Caillié (۶)Cabot (۷)liver (۸)cobra (۹)krait (۱۰)mamba (۱۱)quebracho

در نوشیدن شراب بدو رسید (کلاغی چشمان او را- که از تأثیر می و کوفتگی سواری در زیر درختی به خواب رفته بود- از کاسه در آورد)، بهرام صرف شراب را بر ایرانیان حرام کرد، اما دوباره می را، به سبب هنری که از آن دید، حلال ساخت. آن هنر این بود که نوجوان کفشگری در شب عروسی از عهده‌ی دامادی بر نیامد. مادرش پنهانی به او هفت جام از میی کهن خوراند، و جوان نیرو یافت، و کامروا شد و همچنان در مستی آن می، بر شیری که از شیرخانه‌ی بهرام گریخته بود، جست، و دو گوش او را در دست گرفت و در کوی و برزن تازاند. شیریان که چنین دید خبر به بهرام برد. بهرام که گمان برده بود، جوان پهلوان‌زاده‌ای است، مادرش را فرا خواند تا بداند که جوان از کدام دودمان است، و چون زن داستان را باز گفت و بهرام دانست که این هنرها را می کرده است، مردمان را در نوشیدن می آزادی داد.

کبرویه (kobraviyye) یا **کبراویه** (kobrāviyye)، شهرت و عنوان سلسله‌ای از صوفیه، منسوب به نجم‌الدین کبری، که صوفیه‌ی ذهبی (← ذهبیه) شاخه‌ای از آن به شمارند (کبرویه‌ی قدیم را گاه ذهبیه‌ی کبرویه نیز میخوانند، و سلسله‌ی کبرویه خود از طریق سهروردیه به سلسله‌ی معروفیه اتصال دارند). در بین خلفای نجم‌الدین کبری، نام مجدد الدین بغدادی، سیف‌الدین باخرزی، سعدالدین حموی، رضی‌الدین لالا، و نجم‌الدین رازی مخصوصاً درخور ذکر است. کبرویه در خوارزم و ماوراء النهر و خراسان اهمیت و نفوذ تمام داشته‌اند، و غالب خلفای نجم‌الدین کبری صاحب خانقاه و دستگاه ارشاد بوده‌اند، و خود نجم‌الدین و همچنین مجدالدین بغدادی مخصوصاً در خوارزم قبول عام و نفوذ تام داشته‌اند. شیخ عطار نیز به این سلسله منسوب شده است، لیکن قبول اینکه وی در دوره‌ی بدایت کار، و شروع سلوک خویش، عهد شیخی و ارشاد نجم‌الدین کبری را درک کرده باشد، و از او تربیت و ارشاد یافته باشد، خالی از اشکال نیست، و ظاهراً نسبت کبروی در حق عطار اصلی ندارد (← عطار).

کبری (kobrā)، رساله‌ی مختصری در منطق، به فارسی، از میر سید شریف جرجانی. مکرر در ایران چاپ شده است، از جمله در سال ۱۳۳۴ هش به ضمیمه‌ی رساله‌ی فارسی دیگری (۶ صفحه) در منطق به نام سنری (soqrā) منسوب به همان مؤلف.

کبریاکلا (kebriā.kalā)، ده (جم ۱٬۴۵۲ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان بابل‌کنار، بخش حومه‌ی شهرستان شاهی، استان دوم (مازندران)، ۲۳کیلومتری جغ شهر شاهی.

کبریت[1] (kebrit)، قطعه‌ی کوتاه باریکی از چوب یا ماده‌ای دیگر که یک انتهای آن به ماده‌ای آغشته است که بدان وسیله میتوان آتش تولید کرد. پیش از اختراع کبریت، آتش را به وسیله‌ی اصطکاک سریع میله‌ای چوبی در شیار قطعه چوب دیگر، یا کشیدن سریع قطعه‌ای فولادی به سنگ چخماق و پراندن جرقه از آن و آتش زدن جسم سوزنده‌ای در میان آن دو، یا با قرار دادن جسم سوزنده‌ای در کانون یک عدسی و متمرکز کردن حرارت خورشید بر آن، تهیه میکردند. کوششهائی که در قرن ۱۸م برای تولید کبریش از طریق شیمیائی صورت گرفت به ساختن دو نوع کبریت انجامید. یکی کبریت اصطکاکی، که در ۱۸۲۷ به توسط جان واکر[2] (jān wākər) انگلیسی تهیه شد، و دیگری کبریت فوسفوری که در ۱۸۳۱ به توسط شارل سوریا[3] (šārl soriā) در فرانسه ساخته شد. ساختن کبریت بیخطر ارزان با استفاده از مواد شیمیائی غیر سمی (مخصوصاً ترکیبی از فوسفور) میسر شد. در کبریت بیخطری که در ۱۸۵۵ به توسط لوندشتروم[4] (lund-ström) در سوئد اختراع شد، عامل اکسایندهای که بر نوک چوب کبریت است، در نتیجه‌ی مالش با ماده‌ی قابل احتراقی که بر دو طرف قوطی کبریت مالیده‌اند، مشتعل میشود.

نخستین کارخانه‌ی کبریتسازی در ایران ظاهراً در ۱۳۰۰ هش در تبریز تأسیس شد.

کبک[5] (kebek)، ایالت (سطح خشکی ۱٬۳۵۶٬۷۹۰ کمم، سطح کل ۱٬۵۳۰٬۶۸۰ کمم؛ جم در ۱۹۶۸ تخمیناً ۵٬۹۲۷٬۰۰۰)، ش کانادا، کرسی آن شهر کبک. کبک قدیمترین و وسیعترین ایالات کانادا است. نام آن در سال ۱۸۶۷ که کنفدراسیون کانادا تشکیل گردید از نام شهر کبک گرفته شد. شهر مونترآل، بزرگترین شهر آن پس از پاریس از لحاظ تعداد فرانسوی‌زبانان بزرگترین شهر دنیا است. از شهرهای دیگر ایالت وردن، شربروک، تروا ریویر، و هال است. اساس ایالت کبک همانا استعمار فرانسویان در امریکا در اوایل قرن ۱۷م است، و اکثریت بسیار عظیم مردم این ناحیه از لحاظ منشأ و زبان فرانسوی میباشند، و از این جنبه‌ی نژادی، کبک در میان نواحی امریکای شمالی وضعی منحصر به فرد دارد.

ایالت کبک از ل به تنگه‌ی هودسن و خلیج آنگاوا، از ش به لابرادور، از ج به ایالت برونسویک جدید و کشمه، و از غ به ایالت اونتاریو و خلیج‌های جیمز و هودسن محدود است. نه دهم قسمت شمالی ایالت را ← فلات لارنسی فرا گرفته است، که پر از جنگلهای انبوه است، و بهره‌برداری از منابع معدنی ثروتمند آن آغاز شده است. رود سنت لارنس در امتداد جغ‌ل‌ش از قسمت جنوبی ایالت میگذرد، و حیات صنعتی، تجارتی، و کشاورزی در دره‌ی این رود متمرکز است. تهیه‌ی الوار وسعت بسیار دارد، و کارخانه‌های کاغذسازی را تغذیه می‌کند. صنایع دیگرش عبارتند از پارچه‌بافی، ذوب فلزات، کفشسازی، و تهیه‌ی وسایل ماشین. شهر اروید[6] (arvidā)، در ج ایالت و بر رود سگنی، مهمترین فراورنده‌ی آلومینیوم است. شهر تتفرد ماینز[7] (tetford māynz)، در جش ایالت، یکی از مهمترین نواحی تولیدکننده‌ی پنبه‌ی کوهی در جهان است. ایالت کبک رودها و دریاچه‌های متعدد دارد. در سواحل شبه جزیره‌ی گاسپه ماهیگیری رواج دارد. عایدات حاصل از سیاحان مهم است.

تاریخ کبک از سال ۱۵۳۴ آغاز میشود که ژاک کارتیه سواحل شرقی کبک را کشف کرد، و در گاسپه پیاده شد. در ۱۶۰۸ شامپلن شهر کبک را تأسیس کرد. ناحیه‌ی کبک مرکز استعمار فرانسه در امریکا شد. در ۱۶۶۳ فرانسه‌ی جدید تأسیس شد. منازعات فرانسه و انگلستان در جنگهای فرانسه و هندیشمردگان با شکست ژنرال مونکالم فرانسوی در دشت آبراهام پایان یافت، و بریتانیا بر کانادا استیلا یافت (۱۷۶۳). انگلیسها برای تسکین کانادائیهای فرانسوی قانون کبک (۱۷۷۴) را گذرانیدند، که آزادیهای مدنی به آنان اعطا میکرد. قانون اساسی سال ۱۷۹۱ کانادا را به دو قسمت علیا و سفلی تقسیم کرد. کانادای سفلی ایالت کبک بود، و رود اوتاوا مرز غربی آن تعیین شد. به موجب قانون اتحاد (۱۸۴۰)، دو قسمت علیا و سفلی به یکدیگر پیوستند (۱۸۴۱)، و ایالت کانادا به وجود آمد. عاقبت در ۱۸۶۷ کبک به عنوان ایالتی جداگانه به کنفدراسیون کانادا ملحق شد (← کانادا، قسمت III)، و شهر کبک را کرسی خود قرار داد. از آن زمان به بعد کبک نقش درجه‌ی اول در پیشرفتهای اقتصادی، فرهنگی، و سیاسی کانادا داشته است.

در سالهای بعد از ۱۹۶۰ احساسات ناسیونالیستی در کبک شدت یافته و مسئله‌ی تفوق فرهنگ فرانسوی در کبک صورتی جدی گرفته، و در سال ۱۹۷۰ عناصر افراطی به شدت عمل پرداخته‌اند. ← کانادا، قسمت VI.

کبک[8] (kebek)، شهر (جم ۱۷۱٬۹۷۹) و بندر، ج ایالت کبک، کانادا، بر ساحل شمالی رود سنت لارنس به فاصله‌ی ح ۴۸۰کیلومتری مصب آن. کرسی ایالت و قدیمترین شهر کانادا است. مرکز فرهنگی قسمت فرانسوی کانادا و جالب سیاحان است. به دو قسمت "شهر سفلی" و "شهر علیا" قسمت میشود. تجارت گندم و پوستهای قیمتی رونق و وسعت دارد. از صنایع و مصنوعاتش دباغی، کاغذسازی، کفش و پارچه، و کالاهای فلزی است.

در ۱۵۳۵ ژ. کارتیه از این محل دیدار کرد؛ شامپلن مهاجرنشینی در شهر سفلی تأسیس نمود (۱۶۰۸). در ۱۶۲۹-۳۲ در دست انگلیسها بود. در ۱۶۶۳ کرسی فرانه‌ی جدید شد، در ۱۶۹۰ و ۱۷۱۱ بریتانیائیها بدان حمله کردند، ولی کاری از پیش نبردند، اما سرانجام، پس از شکست (۱۷۵۹) فرانسویان در ← دشت آبراهام، به تصرف بریتانیا در آمد. در ۱۷۹۱ کرسی کانادای سفلی شد. پس از اتحاد کانادای علیا و کانادای سفلی، مدتی پایتخت بود (۱۸۵۱-۵۵، ۱۸۵۹-۶۵). سکنه‌ی آن عمدةً فرانسوی‌زبان و کاتولیک هستند. دانشگاه لاوال آنجاست.

کبک (kabk)، پرنده‌ی صیدی بزرگ قدیم از تیره‌ی قرقاولها، وابسته به قرقاول، بلدرچین، تیهو، و دراج. کبکهای حقیقی از دو نوع *Perdix* و *Alectoris* میباشند.

همه‌ی کبکها جثه‌ای متوسط دارند. طول کبک ح ۳۰ سم است، و با هیکل گرد، پاهای ستبر، نوک کوتاه و قوی خمیده، و رنگی ملایم که با محیط زندگی آن هماهنگ است شناخته میشود. رنگ غالب در کبک صبغه‌های گوناگون خرمائی و خاکستری است، بر پهلوها و گردن و شکم و سینه‌اش نوارهای پهنی به رنگهای سیاه یا خرمائی دیده میشود، که آن را از مرغان شکاری بهتر محفوظ میدارد. کبکها عموماً زمینزی هستند، و راه رفتن و دویدن را بر پریدن ترجیح میدهند، ولی اگر ناچار شوند خوب پرواز میکنند. کبک ماده از ۸ تا ۲۰ تخم میگذارد، و جوجه‌ها و پدر و مادرشان به شکل گله با هم زندگی میکنند. مانند

(۱)match (۲)Walker (۳)Sauria (۴)Lundstrom (۵)Quebec (۶)Arvida (۷)Thetford Mines (۸)Quebec

مرغ خانگی، دانه‌خوار و سبزیخوار است، و گاه از حشرات و کرمها تغذیه میکند.

کبک[1]، پیکار (kebek)، ۱۷۷۵-۷۶، از جنگهای انقلاب امریکا. کنگره‌ی مهاجرین سیاهیانی به کانادا اعزام کرد تا هم مرزهای خود را در مقابل هندیـ شمردگان حفظ کند، و هم کانادا را به الحاق به انقلاب بر ضد انگلستان بر انگیزد. امریکائیها کاری از پیش نبردند و عقبنشینی کردند.

کبک، قانون: ← کبک، ایالت.

کبک[1]، کنفرانس (konferānse kebek)، عنوان دو کنفرانس از سران متفقین که در جنگ II در شهر کبک، کانادا، تشکیل یافت. در اولین کنفرانس (اوت ۱۹۴۳)، فرانکلین د. روزولت (رئیس جمهور کشمت)، وینستن چرچیل (نخستوزیر انگلستان)، مکنزی کینگ (نخستوزیر کانادا)، و ت. و. سونگ (وزیر خارجه‌ی چین) شرکت داشتند. از مهمترین قدمهائی که در این کنفرانس در جهت وحدت فرماندهی نیروهای متفقین بر داشته شد قرار دادن صحنه‌ی عملیات چین-برمه-هند تحت فرماندهی لرد ماونتبتن بود. کشمت شناسائی محدود خود را نسبت به کمیته‌ی ملی فرانسه‌ی آزاد شارل دوگل گسترش داد. طرحهای نظامی متفقین در مورد پیاده شدن در خاک فرانسه مورد تصویب قرار گرفت، و بعداً در همان سال در ← کنفرانس تهران به اطلاع مارشال ستالین رسید. در دومین کنفرانس کبک (سپتامبر ۱۹۴۴)، روزولت، چرچیل، و مشاورین عالی نظامی آنها شرکت داشتند، و اوضاع کلی جنگ و آینده‌ی آلمان مورد بحث قرار گرفت.

کبل[2] (kəbal)، در تاریخ انگلستان، عنوان گروه متنفذی در دربار چارلز II، که اعضای آن کلیفرد (اولین بارون کلیفرد آو چادلی)، اشلی (اولین ارل آو شافتسبری)، باکینگم (دومین دیوک آو باکینگم)، آرلینگتن (اولین ارل آو آرلینگتن)، و لاوردیل (دیوک آو لاوردیل) بودند، و ظاهراً تصادفاً حروف اول اسامی آنان صورت انگلیسی کلمه‌ی کبل (*Cabal*) را تشکیل میدهد. اگرچه همه‌ی اعضای کبل در آن واحد عضو هیچ دولتی نبودند، یکی یا بیشتر از آنها در همه‌ی دولتهائی که بین ۱۶۶۷ و ۱۶۷۴ تشکیل شد شرکت داشتند، و در هر حال، اعضای کبل قدرت فراوان داشتند. اعضای کبل منفرداً و جمعاً مسئول تحریکات و سوء استفاده‌های آن دوره هستند، و سوء استفاده‌های آنان حتی در آن دوره که بسیاری از مردم مشاغل را وسیله‌ی نیل به مقام و ثروت میدانستند و بر همین اساس عمل میکردند جالب توجه بود. صورت انگلیسی لفظ کبل با صورت انگلیسی لفظ عبری قباله نیز مطابقت دارد، و شاید کبل از این اصل عبری باشد.

کبنکایسه[3] (kebnekayse)، قله‌ی یخچالی، به ارتفاع ۲۱۲۱ متر، ولایت نوربوتن، ل سوئد، مرتفعترین قلل سوئد.

کبوتر: ← صورت فلکی، جدول ۱.

کبوتر (kabutar)، نام هر یک از مرغان تیره‌ی کبوتران یا کولومبیدای (Columbidae)، که در همه جا جز در نواحی بسیار سرد زندگی میکنند، و بدنی ستبر، گردن کوتاه، سر کوچک، و پرهای انبوه دارند. بیش از ۲۹۰ جنس کبوتر باز شناخته شده است. مرغان آرامی هستند، و در دین و هنر عنوان نماد صلح و آرامش دارند، ولی گاه سخت به جنگ میپردازند. اصل همه‌ی کبوتران اهلی کبوتر وحشی معروف به کبوتر کوهی است، که از نوع کولومبا (*Columba*) است، و در آسیا، اروپا، و افریقا بر تنه‌ها زندگی میکند.

بیش از ۱۵۰ نژاد کبوتر اهلی وجود دارد، که آنها را برای خوراک، مسابقه، پیغام بردن (کبوتر قاصد)، یا تمایش و تفریح (کبوتربازی) پرورش میدهند. کبوترها عمدةً از میوه‌ها و دانه‌ها تغذیه میکنند، ولی ماسه یا موادی از آن قبیل نیز می‌خورند، که به شکستن غذا در سنگدان عضلانی و قوی کبوتر کومک میکند. هنگام آب خوردن بر خلاف سایر پرندگان که پس از فرو بردن نوک خود در آب سر را بالا میبرند کبوتر نوک خود را در آب میگذارد، و مانند اسب میآشامد. کبوترها تککان هستند، و نر و ماده رفتار عاشقانه دارند، و صدای "قوقو"ی ملایم آنها در هنگام جفتگیری معروف است. یک جفت کبوتر نر و ماده ممکن است سالی تا ۱۱ نسل به عمل آورند، ولی حد متوسط ۶ یا ۷ است. کبوتر ماده معمولا دو تخم میگذارد، و نر و ماده به نوبت بر آن مینشینند. جوجه‌ها پس از ۱۷ روز از تخم بیرون میآیند، و برهنه و نابینا و بسیار زشت هستند، ولی بسرعت رشد می‌کنند. جوجه‌ها را پدر و مادر با ماده‌ی سفیدرنگی موسوم به شیر کبوتر که در گلوی آنها تشکیل میشود غذا میدهند.

در خارجه، بسیاری از مردم از دانه دادن به کبوترها در پارکها و میدانهای شهرها لذت میبرند. محتملا مشهورترین کبوترهای جهان کبوترهای ونیز (ایتالیا) هستند.

گویند پیغامرسانی به وسیله‌ی کبوتر حد اقل از زمان نوح سابقه دارد. اگرچه امروز دستگاههای الکترونی تا حد وسیعی جایگزین کبوترهای قاصد شده است، این کبوترها هنوز در کارهای آزمایشی اهمیت دارند.

کبوتر آهنگ، همدان، ← کبودرآهنگ.

کبوجیه[4] (kabujia) یا **کنبوجیه** (kanbujia)، یا **کامبوسس** (kāmbuses)، در مآخذ فارسی سابق **کامبیز** (kāmbiz) [مأخوذ از ضبط و تلفظ فراـ سوی یونانی‌الاصل آن] یا **کامبوزیا** (kāmbuziā)، نام دو تن از فرمانروایان هخامنشی. **کبوجیه‌ی I** پسر کوروش و پدر کوروش کبیر بود، و از جانب دولت ماد در انشان حکومت داشت (ح ۶۰۰-۵۵۹ ق‌م). به روایت هرودوت، یکی از دختران ایشتوـ ویگو را به زوجیت گرفت. **کبوجیه یا کبوجیه‌ی II**، ف ۵۲۲ ق‌م، پسر کورش کبیر و شاهنشاه (۵۳۰ـ۵۲۲ ق‌م) ایران بود (تاریخ آغاز سلطنت او را ۵۲۹ ق‌م هم ضبط کرده‌اند). در زمان پدر متصدی امور بابل بود. در ۵۳۰ ق‌م، پیش از عزیمت کوروش به آخرین جنگ خود، نایب‌السلطنه‌ی بابل شد. پس از پدر به سلطنت نشست، و برادر خود بردیا را به قتل رسانید. مهمترین واقعه‌ی سلطنت او فتح مصر است، که کوروش اندیشه‌ی آن را داشت. حمله‌ی او به مصر در ۵۲۵ ق‌م، در عهد سلطنت پسامتیک III، روی داد. پس از پیروزی، با پسامتیک به مسالمت رفتار کرد، ولی چون پسامتیک در صدد شورش بر آمد او را به قتل رسانید. وقتی که در مصر بود به خیال تصرف کارتاژ و حبشه افتاد، و قسمت شمالی حبشه را به قلمرو خود منضم کرد. رفتی که کبوجیه در مصر بود گوماتا قیام کرد، و به گفته‌ی هرودوت، کبوجیه که از مصر عازم ایران بود در سوریه خبر این قیام را شنید، و در آنجا در تابستان ۵۲۲ ق‌م تصادفاً در گذشت یا خودکشی کرد. جانشینش داریوش I هخامنشی بود.

کبود، مسجد: ← مسجد کبود.

کبودجامه (kabud.jāme)، عنوان طایفه‌ای که بین استراباد و خوارزم سکونت داشته‌اند. از امرای این طایفه، نصرت‌الدین کبودجامه (ف ح ۶۰۰ هق) و برادرزاده‌اش رکن‌الدین کبودجامه با خوارزمشاهان و مغول ارتباط داشته‌اند، و در حوادث تاریخ مغول و خوارزمشاهیان ذکر آنها آمده است. مقر امرای کبودجامه درین زمان شهر نو بوده است.

کبودرآهنگ (kabudarāhang) یا **کبوتر‌آهنگ**، بخش (جمع ۶۳٬۸۸۶ نف ۱۳۴۵ هش)، شهرستان همدان، فرمانداری کل همدان. مشتمل است بر دهستانهای حاجیلو و مهربان و قسمتی از بلوک شرا. از ل به بخش قیدار (زنجان)، از ج به بخش سیمینرود، از ش به بخش رزن، و از غ به شهرستان قروه محدود است. مرکزش، **کبودرـ آهنگ** (جمع ۶٬۴۹۴ نف ۱۳۴۵ هش)، در ۶۲کیلومتری ل‌ش همدان است. قالیبافی دارد.

کبودگنبد (kabud.gonbad)، ده (جمع ۱٬۵۱۲ نف ۱۳۴۵ هش)، مرکز بخش کلات، شهرستان درگز، استان نهم (خراسان)، ۹۰کیلومتری ش درگز. در داخل قلعه‌ی طبیعی کلات قرار دارد. عمارت خورشید در آن است. ویرانه‌ی مسجد کبودگنبد که ظاهراً بین سالهای ۱۱۵۵ هق و ۱۱۶۰ هق بنا شده در آن واقع است. مسجد، که دارای گنبدی با کاشیهای کبود بوده است، ح ۱۲۵۰ هق توسط حاکم کلات مرمت شد؛ بر اثر زلزله‌ی سال ۱۲۹۸ هق و سیل سال ۱۳۱۵ هق بسختی آسیب دید.

کبودماهی[5] (kabud.māhi)، (*Pomatomus sal-tatrix*)، ماهی خوراکی فربه که در آبهای گرم قطا و قهذ زندگی میکند. وزن آن از ۴٫۵ تا ۱۱ کیلوگرم، رنگش کبود تیره، پشتش سبز، و زیر شکمش نقره‌ای است.

کبودمرغ[6] (kabud.morq)، پرنده‌ی مهاجر امریکای شمالی از نوع سیالیا (*Sialia*). پرهای پشتش کبود، پرهای سینه قرمز دارچینی، و پرهای شکمش سفید است. طول تن بعضی اقسام آن به ح ۲۰ سم میرسد.

کبوده (kabude)، در شاهنامه، نام چوپان افراسیاب. وقتی که ایرانیان به سرداری طوس از کاسه‌رود گذشتند، و خبر رسیدن لشکریان ایران انتشار یافت، تژاو کبوده را شب هنگام به جاسوسی به لشکرگاه ایران فرستاد. اما اسب کبوده خروش بر آورد، و بهرام، که پاسدار لشکر ایران بود، به جانب او اسب راند، و در تاریکی تیری بر کمربند کبوده زد، و او را از اسب در انداخت، و از او پرسید که چه کس او را به جاسوسی فرستاده است. کبوده زنهار خواست، و گفت که تژاو فرستاده است. اما بهرام سر او را به خنجر از تن جدا کرد و به

---

(۱)Quebec (۲)Cabal (۳)Kebnekaise (۴)Cambyses (لتی) (۵)bluefish (۶)bluebird

لشکرگاه ایران افکند.

کبوده (kabude)، نام درختاتی از تیره‌ی بیدیها (مانند تبریزی) که پوست تنه‌ی راست بعضی از آنها کبود یا سفید است، و برگهای آنها دم باریک و دراز دارد و به اندک نسیمی میلرزد. چوب آنها در کبریتسازی به کار میرود.

کبودی زدن: ← خالکوبی.

کبودان: ← رضائیه، دریاچه‌ی.

کبیر (kabir)، ۱۳۹۸؟–۱۵۱۸، عارف هندی، و یکی از برجسته‌ترین شخصیتهای تاریخ دینی هندوستان، که مورد توجه مسلمانان و هندوان هر دو بود. زندگینامه‌اش محقق نیست. گویند پس یا پسرخوانده‌ی جولائی مسلمان در بنارس بود. در امور مذهبی جنبه‌ی التقاطی افراطی داشت، و الهامبخش فرقه‌ی دینی تازه‌ای شد؛ شاعر عرفانی بلندپایه‌ای بود، و در دوره‌ای که مردم تحت فشار و ناراحتی بودند، از تساوی همه‌ی مردم–خواه هندو و خواه مسلمان، و خواه از طبقه‌های بالای اجتماع یا از طبقات پست آنسدر برابر خدا سخن میگفت و موعظه میکرد. در آغاز دوران سلوک خود تحت تأثیر مرتاضی هندی به نام رامانند (rāmānanda) قرار گرفت، و این شخص در نظر کبیر جوان نماد روح طغیان نسبت به نظریات جزمی مسلمانان و هندوان بود.

هندیان در قرنهای ۱۴م و ۱۵م تحت فشار آزار دایمی میزیستند، و ملاهای مسلمان و پاندیتها (روحانیان هندو) آنان را استثمار میکردند. در مقابل چنین وضعی بود که کبیر با منتهای سختی از ظاهرپرستی و صورتپرستی دینی انتقاد میکرد، و مذهب عشق خود را، که هدفش اتحاد با خدا بود تبلیغ مینمود. این "اتحاد ساده" در دسترس هر کس، اعم از زن و مرد و هندو و مسلمان هست، و از طریق بتپرستی و شمائر فرقه‌ای و ریاضتهای سخت وصول به آن میسر نمیشود، بلکه راه آن فداکاری شخصی است.

اشعار کبیر که به زبان هندی بی‌تصنع سروده شده است هنوز هم توده‌های هندو و مسلمان هند شمالی و پاکستان را سخت تحت تأثیر قرار میدهد.

کبیر، عالم: ← عالم.

کبیرکوه (kabir.kuh)، رشته‌کوهی در مغرب ایران، از سلسله‌جبال زاگرس؛ بزرگترین کوه ناحیه‌ی پشتکوه (ایلام)، که در امتداد لغ‌چ‌ش از آن میگذرد، و بتدریج از ارتفاعش کاسته میشود. در قسمت عمده‌ی مسیر خود به شکل دیوار ساروجی بسیار عظیمی است که از بزرگترین موانع و سدهای طبیعی به شمار میرود. طول و بریدگی دره‌های آن وجه تمایزی با سایر کوههای ایران به وجود آورده است؛ تمام مسیر آن پوشیده از درخت، مخصوصاً درخت بلوط است. بلندترین قله‌اش ۲٬۸۰۰ متر ارتفاع دارد.

کبیسه، سال (sāle kabise)، نامی است که به سال ۳۶۶روزه داده‌اند. در زمانهای قدیم تقویم قمری رایج بود، ولی هنگامی که انسان به زراعت پرداخت به تقویمی شمسی که مطابق با فصول سال باشد نیازمند شد. چون تعداد روزهائی که در آن مدت زمین حرکت انتقالی خود را بر گرد خورشید تمام میکند عدد صحیح نیست، مسائل چندی برای تنظیم تقویم شمسی پیش آمد. زمان حرکت انتقالی زمین ۳۶۵٫۲۴۲ یا به تقریب ۳۶۵٫۲۵ روز است. برای آنکه ربع روز اضافه بر ۳۶۵ روز به حساب بیاید، هر چهار سال یک روز بر تعداد روزهای سال افزودند. این کار نخستین‌بار در ۴۶ ق‌م در زمان یولیوس قیصر صورت گرفت (← تقویم یولیانی). ولی با گذشت قرنها، اختلاف میان ۰٫۲۵ روز و اندازه‌ی صحیحتر ۰٫۲۴۲ روز که روی هم انباشته میشود قابل توجه است، و در تقویمهای مختلف طرق متفاوت برای اصلاح آن به کار میرود. برای اطلاع بیشتر، مقاله‌ی تقویم و مقالاتی که در آن ردیف آمده است دیده شود.

کپال[1] (kopāl)، رزینی (← رزین) که از بعضی درختان گرمسیری تولید میشود. از آن جمله است کپال کنکو و سایر اقسام افریقائی، کپال هندی یا کپال مانیل، و کپالهای امریکای جنوبی. برای ساختن ورنی و روغن جلا به کار میرود، ولی امروز اهمیت تجارتی سابق را ندارد.

کپدوکیه، آسیای صغیر: ← کاپادوکیا.

کپرا: ← نارگیل.

کپرنیک، منجم: ← کوپرنیک.

کپسول[2] (kapsul؛ از فنـ) [اصلا از لتیـ ← جعبه‌ی کوچک]، در پزشکی، محفظه‌ی کوچک استوانه‌ای یا مدوّر که از ماده‌ای قابل حل یا گوارشپذیر (معمولا از جنس ژلاتین) ساخته میشود، و داروهای مهوع یا بدمزه را در آن میریزند، و بیمار آن را میبلعد.

کپسول زمان[3] (kapsule zamān)، محفظه‌ای موشکی‌شکل از آلیاژ مس و کروم و نقره، به وزن ح ۳۶۰ کیلوگرم و به طول ح ۲٫۴۰ متر، محتوی گزارشی از تمدن کنونی بشر، که در تاریخ ۲۳ سپتامبر ۱۹۳۸ در عمق ۱۵متری در فلاشینگ مدوز[4] (flāšing medōz)، در محل بازار مکاره‌ی جهانی سال ۱۹۳۹ نیو یورک، برای آیندگان در زیر خاک به ودیعه نهاده شده است. طرح آن به وسیله‌ی مهندسین شرکت وستینگهاوس چنان ریخته شده است که محتویاتش مدت ۵٬۰۰۰ سال محفوظ بماند، و در سال ۶۹۳۹ ب‌م باز شود. در داخل آن استوانه‌ای به طول ۱٫۸ متر از شیشه‌ی نشکن قرار داده‌اند که حاوی 100 شیء دارای مورد استعمال اجتماعی، علمی، و صنعتی، و در زندگی یومیه، میکروفیلمی مشتمل بر بیش از 10 میلیون کلمه و ۱٬۰۰۰ تصویر، یک فیلم ۱۵دقیقه‌ای از حوادث جاری؛ و دو کتاب (کتاب مقدس وکتاب دیگری در وصف کپسول زمان و محتویات آن) است. هوای درون شیشه را خالی کرده و آن را از نیتروژن پر کرده‌اند تا چیزهای داخل آن محفوظ بماند. پس از مهر و موم کردن شیشه و قرار دادن آن در کپسول، کپسول را در چاه مخصوصی که به این منظور ساخته شده بود قرار دادند. ۳٬۶۴۹ رونوشت از کتاب کپسول زمان را به دانشگاهها و موزه‌ها و کتابخانه‌ها و دیرها و جاهای دیگر توزیع کردند، که هم سندی از حالت حاضر تمدن باشد، و هم در سال ۶۹۳۹ از روی علائم زمینپیمائی و محاسبات زمینفیزیکی و معلومات مندرج در این کتابها بتوانند محل کپسول را پیدا کنند.

کپک، قارچ: ← کفک.

کپلر[5] [یوهانس کپلر (yohannes kepler)]، ۱۵۷۱–۱۶۳۰، منجم و ریاضیدان آلمانی و مؤسس واقعی علم نجوم جدید، و یکی از بزرگترین منجمین جهان. معاصر گالیله و تیکو براهه بود. در دانشگاه توبینگن تحصیل کرد. در ۱۵۹۳ به معلمی ریاضیات در گراتس (ستیریا) منصوب شد، و با کمال جدیت به مطالعه در نجوم پرداخت، و با کار‌های خود در مدارات سماوی توجه تیکو براهه را جلب کرد. در ۱۵۹۹ آزار مذهبی در ستیریا آغاز شد، و کپلر که پروتستان بود دعوت تیکو براهه را مغتنم شمرده به پراگ رفت تا او را در تهیه‌ی جداول نجومی معروف به جداول رودولفی یاری کند. تیکو در ۱۶۰۱ در گذشت، و کپلر که به سمت منجم و ریاضیدان سلطنتی منصوب شده بود تهیه‌ی جداول را ادامه داد. این جداول در ۱۶۲۴ تکمیل شد، و در ۱۶۲۷ در اولم انتشار یافت. بعد از وفات تیکو، نوشته‌های وی به کپلر رسید، و کپلر با استفاده از نتایج ارصاد ۲۰ساله‌ی تیکو، که از لحاظ دقت بیسابقه بود، قوانینی را که به نام او معروف است تقریر کرد (← کپلر، قوانین). اواخر عمر خود را عمدةً در لینتس گذرانید، و در آنجا استاد ریاضیات بود.

کپلر نخستین کسی است که اصول واقعی عمل تلسکوپ را تقریر کرد و قواعد عادی تعیین فاصله‌ی کانونی عدسیهای ساده و درشتنمائی میکروسکوپ را عرضه داشت. در هندسه نیز تحقیقاتی دارد. معروفترین اثرش کتاب نجوم جدید (۱۶۰۹) است، که نام لاتینی آن آسترونومیا نووا[6] (āstronomiā nova) است.

کپلر[7]، قوانین (kepler)، سه قانون در بیان حرکات سیارات بر گرد خورشید، که در آغاز قرن ۱۷م یوهانس کپلر آنها را تقریر کرد. این قوانین به شرح زیرند:

قانون اول، مدار هر سیاره به شکل بیضی است که خورشید در یکی از دو کانون آن واقع است (← بیضی).

قانون دوم یا قانون سطوح[8]: شعاع حامل سیاره (یعنی خط واصل بین خورشید و سیاره) در زمان‌های مساوی سطوح مساوی میپیماید (شکل).

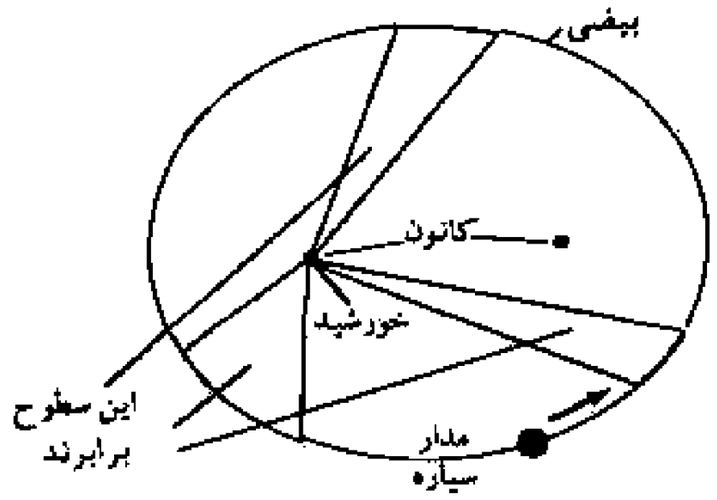

قانون سوم یا قانون توافقی[9]: نسبت مربعات زمانهای حرکت انتقالی هر دو سیاره به یکدیگر مساوی است با نسبت مکعبات فواصل متوسط آنها از خورشید. به عبارت دیگر، اگر T_1 و T_2 زمانهای حرکت انتقالی دو سیاره و d_1 و d_2 فواصل متوسط

(۱)copal (۲)capsule (۳)Time Capsule (۴)Flushing Meadows (۵)Kepler (۶)Astronomia Nova (۷)Kepler (۸)law of areas (۹)harmonic law

آنها از خورشید باشد

$$\frac{T_۲^۲}{T_۱^۲} = \frac{d_۲^۳}{d_۱^۳}.$$

در قانون سوم، اگر زمین را یکی از دو سیاره، واحد فاصله را واحد نجومی (فاصله‌ی متوسط زمین از خورشید)، و واحد زمان را سال بگیریم، بر حسب این واحدها، در مورد سیاره‌ای با دوره‌ی حرکت انتقالی T و فاصله‌ی متوسط d (از خورشید) خواهیم داشت، $T^۲ = d^۳$. مثلا، فاصله‌ی متوسط مریخ از خورشید ۱٫۵۲۴ واحد نجومی است. چون $(۱٫۵۲۴)^۳$ تقریباً مساوی ۳٫۵۴۰ است، دوره‌ی حرکت انتقالی مریخ چنین خواهد بود،

سال $T = \sqrt{۳٫۵۴۰} = ۱٫۸۸۱$

نیوتن ثابت کرد که قوانین کپلر را بدین صورت میتوان تعلیل کرد که فرض کنیم خورشید بر هر سیاره جاذبه‌ای وارد میکند متناسب با معکوس مجذور فاصله‌ی آن تا خورشید، و نیز متناسب با جرم آن سیاره. وی پیشگوئی کرد که، با این فرض، قانون سوم کاملا دقیق نخواهد بود، بلکه، اگر جرم خورشید را M و اجرام دو سیاره را $m_۱$ و $m_۲$ بنامیم، قانون سوم باید بدین صورت اصلاح شود،

$$\frac{(M + m_۱)\, T_۱^۲}{(M + m_۲)\, T_۲^۲} = \frac{d_۱^۳}{d_۲^۳}.$$

چون اجرام سیارات نسبت به جرم خورشید بسیار ناچیز است، این قانون تقریباً مطابق قانون سوم کپلر است، و اصلاحی که باید در قانون سوم به عمل آید بسیار کوچک است؛ اما، رصدهای دقیق لزوم چنین اصلاحی را تأیید کرده است.

نیوتن در نتیجه‌ی بررسی قوانین کپلر توانست قانون گرانش عمومی خود را تقریر کند، که اساس تحقیق در حرکات سیارات و ثوابت است، و روش‌های ریاضیی که نیوتن برای این مسئله طرحریزی کرد شالوده‌ی علم فیزیک جدید بوده است. قوانین کپلر با اصلاحی که نیوتن در آنها کرده است در همه جا صحت دارد، و در مورد ستارگان دنباله‌دار و سیارکها و اقمار طبیعی و مصنوعی و ستارگان مضاعف و همه‌ی اجرام فلکی شناخته‌شده‌ی دیگر صدق میکند. این قوانین بر حرکت قمری مصنوعی که به گرد زمین میگردد نیز قابل تطبیق است، جز اینکه مدار چنین قمری، به علت کروی نبودن کامل زمین و وجود جو، اندکی اختلال پیدا میکند.

کپلک[۱] (kapalak)، مرضی که دامها در موقع چرا در مراتع مرطوب و باطلاقی به آن مبتلا میشوند. اگر مجاری صفرای دام مبتلا را بشکافند کرمهای پهن مولد بیماری را، که به کرم کپلک موسومند، مشاهده توان کرد.

کپنهاگ[۲] (kopenhāg)، شهر (جه ۱۷۲۱٬۳۸۱، با حومه ۱٬۳۴۸٬۳۵۳) و بندر، پایتخت دانمارک، بر جزایر زیلند و آماگر و بر اورسوند. از بنادر عمده‌ی دریائی و ماهیگیری و از مراکز تجارتی، صنعتی، و فرهنگی است. کشتیسازی و فلزگری دارد، و ظروف معروق کپنهاگی در آنجا ساخته میشود.

کپنهاگ نخستین‌بار در قرن ۱۲م مستحکم شد، و در سال ۱۲۵۴ شهریت یافت. در ۱۴۴۳ پایتخت شد. در مقابل محاصره‌ی طولانی (۱۶۵۸–۵۹) سوئدیها مقاومت کرد، و با کومک آلمانها نجات یافت. معاهده‌ی کپنهاگ (۱۶۶۰)، که صلح میان سوئد و دانمارک را بر قرار ساخت، مواد معاهده‌ی روسکیلده را تأیید کرد. در اوایل قرن ۱۹م، کپنهاگ قربانی جنگ انگلستان و ناپلئون I شد. به سبب انتشار اخباری حاکی از اینکه دانمارک محرمانه در صدد الحاق به محاصره‌ی دریائی و شرکت در جنگ علیه انگلستان است، دولت بریتانیا ناوگانی برای تصرف ناوگان دانمارک اعزام داشت، و چون دانمارکیها از تسلیم ناوگان خود امتناع کردند، بریتانیائیها شهر را سخت بمباران و تقریباً ویران کردند. در جنگ II، آلمانها آن را اشغال (۱۹۴۰–۴۵)، و متفقین آن را بمباران کردند.

کپنهاگ یکی از زیباترین شهرهای اروپا است، و عمارتها و کاخهای زیبا دارد. دانشگاهش در ۱۴۷۹ تأسیس شد.

کپنهاگ[۲]، **نبرد** (kopenhāg)، نبرد دریائی در سال ۱۸۰۱ در جزء جنگهای اروپائی انقلاب فرانسه. در دسامبر ۱۸۰۰ دانمارک، در اعلام بیطرفی مسلح دولتهای اروپای شمالی در جنگهای اروپائی انقلاب فرانسه، به روسیه، سوئد، و پروس ملحق شد، و اعلام کرد که مقررات بریتانیا را در مورد دریانوردی دولتهای بیطرف مراعات نخواهد کرد. دولت بریتانیا ناوگانی به فرماندهی دریاسالاران س ه. پارکر و ه. نلسن به بالتیک اعزام داشت. ناوگان دانمارک که در لنگرگاههای کپنهاگ گیر افتاده بود پس از نبردی سخت مغلوب شد.

کپوتان: ← رضائیه، دریاچه‌ی.

کپور[۳] (kapur)، ماهی آبهای شیرین آسیا، که به اروپا و امریکا نیز برده شده است. جنس کوپرینوس کارپیو (*Cyprinus carpio*) به رنگها و اشکال مختلف است؛ چهار سبیل در اطراف دهان و تنه‌ای سبزفام یا قهوه‌ای با فلسهای ستبر (گاهی زردرنگ یا نقره‌ای) و باله‌های سرخ دارد. طولش تا ۱ متر و وزنش تا ۱۲ کیلوگرم میرسد. در اروپا آن را در استخرها پرورش میدهند.

کپورچال (kopur.cāl)، ده (جه ۱٬۶۰۰ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان چهارفریضه، بخش حومه‌ی شهرستان بندر پهلوی، استان یکم (گیلان)؛ ۲۱کیلومتری غ بندر پهلوی. از شفارود مشروب میشود.

کپه[۴] (kappe)، هر یک از قطعات جداگانه و عموماً مفصل‌شده‌ی با یکدیگر که صدف نرمتنان و بازوپایان و دوکپه‌ایها و بعضی از جانوران صدفدار دیگر را تشکیل میدهد.

کت[۵]، **کری چپمن** (kari capmən kat)، ۱۸۵۹–۱۹۴۷، بانوی امریکائی طرفدار حق رأی برای زنان. رئیس "انجمن ملی امریکائی حق رأی برای زنان" بود، و در این راه مبارزه کرد. "اتحادیه‌ی زنان رأی‌دهنده" را سازمان داد. از ۱۹۲۳ هم خود را صرف نهضتهای صلح‌طلبی کرد.

کتا، مودیبو: ← مالی، جمهوری.

کتاب، برای کتابهائی که اسم آنها را در این ردیف میجوئید و نمییابید به جزء دیگر اسم نیز رجوع کنید. مثلا، برای کتاب اخبار الطوال ← اخبار الطوال؛ برای کتاب الاغانی ← اغانی؛ و برای کتاب البخلاء ← البخلاء.

کتاب[۶] (ketāb)، به معنی وسیع، مجموعه‌ای از الواح (چوبی، عاجی، و جز آن)، یا صفحات کاغذ یا پارشمن، یا مواد مشابه، که بر آنها نوشته یا چاپ کرده و آنها را به یکدیگر پیوسته‌اند. معمولا چنین مجموعه‌ای وقتی کتاب خوانده میشود که تعداد اوراق آن معتنابه باشد، و تفاوت آن با جزوه یا رساله در همین است؛ بعضی آثار مکتوب بیش از ۶۴ صفحه را کتاب میشمارند، و برخی حد اقل تعداد صفحات کتاب را ۹۶ محسوب میدارند. تفاوت کتاب با نشریه در این است که کتاب به خودی خود واحد تمامی است، بدین گونه، سالنامه‌ها یا کتابهای سال را هم میتوان کتاب شمرد و هم نشریه‌ای دوری. اصطلاح کتاب به معنی قسمتی از یک اثر مکتوب نیز به کار میرود، مانند "کتاب طهارت" در یک کتاب فقهی، که در واقع فصلی از آن است، و "کتاب تواریخ ایام"، که جزئی از کتاب مقدس است.

در آغاز تاریخ کتابسازی، اندازه‌ی کتابهای چاپی را بر حسب تعداد تاهائی که ورق کاغذی که بر آن چاپ میکردند میخورد بیان میکردند؛ مانند یکتائی (نیمبرگی) یا فولیو[۷] (folio؛ لتیه)، چهارتائی یا کوارتو[۸] (kuārto)، هشتتائی یا اوکتاوو[۹] (oktāvo)، و دوازده‌تائی یا دوئودسیمو[۱۰] (duode-simo) (نیز ← قطع). وقتی که کاغذسازی ماشینی رواج یافت اندازه‌ها یا قطعها را استاندارد کردند؛ مثلا، در کشمر، کتابی که بلندی آن بین ۲۰ و ۲۵ سم باشد دارای قطع هشتتائی شمرده میشود. الواح میخی که از کتابخانه‌ی بزرگ آسوربانی‌پال در آشور به دست آمده مجموعه‌ای عظیم است، ولی کتاب به معنی متبادر به ذهن آن از نوشته‌های پاپیروسی مصری آغاز شده است. آثار فراوان علمی و ادبی یونانی را بیشتر بر روی ورقهای بزرگ پاپیروس مینوشتند، و آنها را دنبال یکدیگر میچسباندند، و به شکل طومار لوله میکردند. حجم طومارها متفاوت بوده است، و طومارهائی به عرض ۰٫۳ متر و به طول ۱۰ متر به دست آمده است. ظاهراً دسته کردن ورقهای کتاب و آنها را به صورت کتاب امروزی در آوردن از قرن ۲م میلادی سابقه دارد. لااقل از اوایل قرن ۲م قم استعمال پارشمن برای کتابنویسی نیز معمول شد، و در قرون وسطی رواج بسیار یافت. نسخه‌های خطی را به تعداد شگفت‌انگیزی به وسیله‌ی دستنویسی تکثیر میکردند، ولی تولید کتاب با نسخه‌های زیاد تا پیدایش فن چاپ میسر نبوده است. این فن نخستین‌بار در چین اختراع شد، و نخستین کتاب در آنجا در قرن ۹م به چاپ رسید. فن چاپ در قرن ۱۵م به اروپا رسید. از این به بعد تاریخ کتاب به تاریخ چاپ پیوسته است. توسعه‌ی کتاب و چاپ کتاب از قرن ۱۵م به بعد سرعت یافت، و در قرن ۱۶م به مقام بلندی رسید. کتابفروشی کار معتبری شد، و با گسترش تعلیم و تربیت و بهبود حمل و نقل در قرنهای متوالی، اهمیت آن افزایش یافت. در سال‌های اخیر چاپ و توزیع کتابهای با جلد نرم یا جیبی رواج فوق العاده پیدا کرده است. نیز ← چاپ؛ صحافی؛ قطع؛ کاغذ؛ کتابخانه؛ نسخه‌ی خطی.

کتاب، از نامهای قرآن، ← قرآن، قسمت I.

---

(۱)fluke (۲)Copenhagen (۳)carp (۴)valve (۵)Catt (۶)book (۷)folio (۸)quarto (۹)octavo (10)duodecimo

کتاب آبی[1] (ketābe ābi)، در انگلستان، عنوان نشریات پارلمنت، به مناسبت اینکه معمولا جلد آنها به رنگ آبی است. چاپ کردن جریان امور پارلمنت از سال ۱۶۸۱ آغاز شد. در فارسی، کتاب آبی را کتاب کبود هم خوانده‌اند. امروز در زبان انگلیسی نشریه‌ای دولتی که حاوی اطلاعاتی در موضوع معینی باشد، و مخصوصاً گزارشهای تفصیلی دولتی، را "کتاب آبی" مینامند. در بعضی ممالک دیگر رنگهای دیگر به کار میرود، مانند کتاب سفید (مخصوصاً در آلمان، پرتغال، چکوسلواکی، و ژاپن، و در گزارشهای پاپی)، کتاب زرد (خاصه فرانسه و چین)، و کتاب سبز (ایتالیا).

کتاب احمد: ← سفینه‌ی طالبی.

کتاب اخبار الرسل و الملوک: ← تاریخ طبری.

کتاب آدم و حوا: ← عهدین غیر قانونی، جدول.

کتاب اسامی دهات کشور: ← کتاب جغرافیا و اسامی دهات کشور.

کتاب اقدس، در نزد بهائیه، ← بهاءالله.

کتاب الابنیه عن حقایق الادویه: ← الابنیه عن حقایق الادویه.

کتاب الادویة المفرده: ← غافقی.

کتاب الاربعین (ketābo 'l.'arba'in). کتابهائی که این عنوان را دارند در ردیف اربعین آمده‌اند.

کتاب الاغانی: ← اغانی.

کتاب الانساب: ← انساب السمعانی.

کتاب الانواء فی مواسم العرب (ketābo 'l.'anvā' fi mavāseme 'l.'arab)، کتابی از ابن قتیبه، در احکام نجوم، که مطالب مفیدی از اطلاعات عربها در این باب دارد. اهمیت آن در این است که ظاهراً قدیمترین کتابی است که در این باب به ما رسیده. در حیدرآباد دکن چاپ شده است (۱۳۷۵ هق).

کتاب الانوار و المراقب: ← قرائیم.

کتاب الایضاح (ketābo 'l.'izāh) یا **الایضاح فی النحو** (al.'izāh fe 'n.nahv)، کتابی در صرف و نحو، به زبان عربی، تألیف ابوعلی فارسی، که از معروفترین و مهمترین کتب نحو در زبان عرب به شمار میرود. ابوعلی این کتاب را برای عضدالدوله‌ی دیلمی تألیف کرد. گویند عضدالدوله پس از مطالعه‌ی آن گفت چیزی بر دانسته‌های من نیفزود، و پس از آن بود که ابوعلی کتاب التکمله را نوشت و نزد او فرستاد. عضدالدوله، التکمله را نتوانست در یابد، و گفت ابوعلی در خشم شده و کتابی نوشته که نه ما آن را در میابیم و نه او خود. از روزگار مؤلف تا قرن ۷م شروح بسیاری بر الایضاح نوشته‌اند، از معروفترین شارحین آن عبدالقاهر جرجانی است. گذشته از این شروح، بعضی از ادیبان نیز کتابهائی در شرح شواهد شعری الایضاح پرداخته‌اند.

کتاب البخلاء، از جاحظ، ← البخلاء.

کتاب البدء و التاریخ: ← البدء و التاریخ.

کتاب البلدان (ketābo 'l.boldān)، کتابی در جغرافیا و تاریخ، به عربی، از ابن الفقیه، که از تألیفات مهم قرن ۳م هق است، و مشتمل بر مطالبی است که در کتابهای دیگر یافت نمیشود. مقدسی از این کتاب استفاده‌ی فراوان برده است، و کتاب از منابع مهم یاقوت بوده است. تاریخ تألیف کتاب را ۲۹۰ هق نوشته‌اند. ظاهراً اصل کتاب از میان رفته است، و آنچه از آن مانده تلخیصی است که علی ابن جعفر شیزری (šayzari) [اسم در مقاله‌ی ابن الفقیه تصحیح شود] از آن فراهم آورده (ح ۴۱۳ هق). کتاب البلدان مشتمل بر توصیف ایران، عربستان، عراق، سوریه، مصر، روم، نوبه، حبشه، و توصیف کوتاهی از المغرب، اندلس، و سودان است. کتاب مشتمل بر مطالب ادبی نیز هست، و به همین جهت، مقدسی بر آن خرده گرفته است. کتاب البلدان در ۱۸۸۵ به اهتمام دخویه در لیدن چاپ شده است.

کتاب البلدان (ketābo 'l.boldān)، کتابی در جغرافیا، به زبان عربی، از ابن واضح یعقوبی (نه قرن ۳م هق). از مآخذ معتبر و ظاهراً قدیمترین کتاب جغرافیائی عربی است که به دست ما رسیده. تاریخ تألیف آن را ۲۷۸ هق ذکر کرده‌اند. کتاب با توصیف بغداد و سامرا آغاز میشود، و سپس به ایران و توران میپردازد. قسمت مربوط به بصره، عربستان مرکزی، هند، چین، و دولت روم شرقی متأسفانه از میان رفته است. پس از توصیف شام، توصیف مصر، نوبه، و المغرب ذکر شده است. انشاء کتاب ساده است، و متن آن خالی از داستانسرائیهائی است که جغرافیادانان معاصر بدان رغبت داشتند.

کتاب البلدان نخستین‌بار در ۱۸۶۱ به وسیله‌ی آ. و. ت. جوینبول در لیدن انتشار یافت. پس از آن، همراه با اعلاق النفیسه، به وسیله‌ی دخویه به چاپ رسید (لیدن، ۱۸۹۲). کتاب به فرانسوی (۱۹۳۷) و فارسی (به عنوان البلدان، تهران، ۱۳۴۳ هش) ترجمه شده است.

کتاب التدوین فی احوال جبال شروین (ketābo 't.tadvin fi ahvāle jebāle šarvin)، کتابی در جغرافیا و تاریخ مازندران، به فارسی، تألیف محمد حسن اعتمادالسلطنه. مؤلف این کتاب را بعد از سفر سال ۱۳۱۱ هق ناصرالدین شاه به سوادکوه و فیروزکوه تألیف کرده است، و برنامه‌اش این بوده که در آن "از تمام مازندران و سکنه‌ی قدیم و جدید آن" سخن گوید. در آخر کتاب فهرستی از سلسله‌هائی که از ۵۳۰ بم تا ۱۰۷۷ (۴۷۰ هق) در نواحی مختلف مازندران، طبرستان، و گیلان فرمانروائی کرده‌اند یا قلمرو آنان شامل این نواحی بوده آمده است. کتاب در ۱۳۱۲ هق در تهران چاپ شده است. ضمناً در مقاله‌ی اعتمادالسلطنه عنوان این کتاب، که التدوین فی جبال الشروین آمده است[2] بدین صورت تصحیح شود.

کتاب التنبیه (ketābo 't.tanbih) [التنبیه علی حدوث التصحیف]، کتابی به عربی، تألیف حمزه‌ی اصفهانی در باب تصحیف [← قرائت کلمه یا عبارت، بر خلاف مقصود کاتب و بر خلاف آنچه در اصل بوده است، از رهگذر تشابهِ حروف]، که یکی از مهمترین و قدیمیترین کتابها در این موضوع به شمار میرود. مؤلف، در مقدمه، از انواع تصحیف و امکانات به وجود آمدن آن سخن گفته و سپس، در بخشهای دیگر کتاب، از تصحیفاتی که به وسیله‌ی ادبا در آثار شاعران قدیم روی داده است، یاد کرده. در خلال مباحث این کتاب، در باب بعضی لغات و زبانهای ایرانی میانه هم اشارات قابل ملاحظه‌ای آمده است. نسخه‌ی منحصر به فردی از این کتاب در کتابخانه‌ی مدرسه‌ی مروی تهران موجود است که تاکنون دو بار از روی آن چاپ شده است (چاپ اول بغداد، ۱۹۶۷).

کتاب التنبیه و الاشراف: ← التنبیه و الاشراف.

کتاب التوطئه فی المنطق: ← فارابی.

کتاب الجدری و الحصبة[2] (ketābo 'l.jodariyye va 'l.hasba)، شاهکار طبی دوره‌ی اسلامی، به عربی، اثر ابوبکر محمد ابن زکریای رازی. این کتاب، که محققین آن را مهمترین تألیفات رازی شمرده‌اند، مشتمل بر نخستین توصیف بیماری آبله است، و اثری ابتکاری و مبتنی بر مشاهدات شخصی مؤلف میباشد. ترجمه‌ی لاتینی آن نخستین‌بار در ۱۴۹۸ در ونیز به طبع رسیده است، و به زبانهای یونانی (پاریس، ۱۵۴۸)، انگلیسی (لندن، ۱۸۴۷)، فرانسوی (پاریس، ۱۷۶۳ و ۱۸۶۶)، و آلمانی (لایپزیک، ۱۹۱۱) نیز ترجمه شده است، و متن آن در ۱۸۷۲ در بیروت چاپ شده.

کتاب الحاوی، از رازی، ← حاوی.

کتاب الحیوان: ← الحیوان.

کتاب الخراج (ketābo 'l.xarāj) [کتاب الخراج و صنعة الکتابة]، کتابی به عربی، در باب خراج و مسائل مربوط به دیوان برید، تألیف قدامه. کتاب ظاهراً بعد از ۳۱۶ هق تألیف شده است، و فقط نیمه‌ی دوم آن باقی است. نویسنده درین کتاب به مسائل جغرافیائی نیز پرداخته و در باب شهرها و فواصل آنها نسبت به یکدیگر اطلاعات بسیاری را ثبت کرده است. بخشی از کتاب الخراج به ضمیمه‌ی مسالک الممالک ابن خرداذبه به اهتمام دخویه در لیدن چاپ شده است (۱۸۸۹).

کتاب الدین و الدولة: ← سهل طبری.

کتاب السبعة: ← قرآن، قسمت ۷.

کتاب السیاسه، از افلاطون، ← جمهور.

کتاب الشفاء، از ابن سینا، ← شفا.

کتاب الطب الملوکی (ketābo 't.tebbe 'l.mo-luki)، کتابی در طب، به عربی، از ابوبکر محمد ابن زکریای رازی. این کتاب را رازی برای علی ابن وهسودان، حاکم طبرستان، تألیف کرده، و موضوعش معالجه‌ی بیماریها با غذا است.

کتاب العبر: ← تاریخ ابن خلدون.

کتاب العلل: ← فلسفه، قسمت xiv.

کتاب العین (ketābo 'l.'ayn)، کتابی در لغت عربی به عربی، از خلیل ابن احمد، که بنا بر مشهور نخستین کتابی است که در لغت عرب تألیف شده است. بعضی در انتساب این کتاب به خلیل ابن احمد تردید کرده‌اند، و برخی گویند عمرش برای اتمام آن کفاف نداد. در هر حال، ظاهراً آنچه از این کتاب به جا مانده است مختصر العین ابوبکر زبیدی (zobaydi، فت ۳۷۹ هق) است، که از فضلای مسلمان اسپانیائی بوده است. سبب تسمیه‌ی این کتاب به "کتاب العین" ظاهراً این است که خلیل، یا دیگری، در این کتاب لغات زبان عرب را بر حسب ترتیب حروف هجا در نظر علمای نحو و زبانشناسی سانسکریت مرتب کرده است، و در این شیوه، از حروف حلق، که عین نخستین آنهاست، آغاز میشود تا برسد به حروف لبی که آخرین آنها ی است. نسخه‌هائی از این کتاب، یا مشهور بدین نام، در کتابخانه‌های بعضی کشورهای عربی و ایران وجود دارد که هنوز به چاپ نرسیده است.

---

(۱) blue book; blue-book (۲) De variolis et morbiliis

کتاب الفخری (ketābo 'l.faxri)، کتابی در علم جبر، به عربی، از ابوبکر کرخی. کرخی این کتاب را به نام فخرالملک واسطی، وزیر بهاءالدوله و سلطان‌الدوله‌ی دیلمی، کرده است. کتاب الفخری از مهمترین تألیفات جبری دوره‌ی اسلامی است و کرخی در تألیف آن از کتاب حساب دیوفانتوس استفاده کرده است. ف. وپکه ترجمه‌ی فرانسوی ملخصی از این کتاب را به ضمیمه‌ی مقدمه‌ای در باب حل معادلات سیاله در دوره‌ی اسلامی طبع کرده است (پاریس، ۱۸۵۳). وی بالاخص در مقدمه‌ی کتاب اقتباساتی را که فیبوناتچی از کتاب الفخری کرده توضیح داده است.

کتاب الفرق بین الفرق: ← فرق بین الفرق.

کتاب الفلاحة النبطیه: ← ابن وحشیه.

کتاب الفهرست: ← الفهرست.

کتاب اللمع: ← اللمع فی التصوف.

کتاب المبسوط: ← طوسی.

کتاب الممالک و الممالک: ← المسالک و الممالک.

کتاب المرشد فی الکحل: ← غافقی.

کتاب المعارف، از ابن قتیبه، ← المعارف.

کتاب المعارف: ← عماد فقیه.

کتاب المعارف (ketābo 'l.maʿāref) یا **معارف بهاء ولد**، مجموعه‌ی مواعظ و سخنان بهاءالدین ولد، پدر مولانا جلال‌الدین رومی. کتاب به فارسی و مجموعه‌ای از تقریرات بهاءالدین ولد است، و دارای نثری خاص، بین زبان محاوره و زبان ادبی است. لغات و استعمالهای نادر و نکات دینی و تفسیری و دقایق عرفانی به فراوانی در آن یافت میشود. مؤلف تأملات روزانه و افکار عرفانی خویش را درین کتاب با آزادی و صداقت کامل بیان میکند. در این کتاب، هیچ گونه نظم خاصی رعایت نشده، و چون مجموعه‌ای از مجالس وعظ و گفتگوی اوست، مسائل اغلب به طور آزاد مطرح میشود، و گاه مسائل بسیار خصوصی زندگی او نیز درین میان مورد گفتگو قرار میگیرد. قسمتی از این کتاب در وخش در ح ۶۰۰–۶۰۷ هق تقریر شده است (چاپ تهران، ۱۳۳۳–۳۸ هش).

کتاب المعطیات: ← اقلیدس.

کتاب النبات: ← دینوری، ابوحنیفه‌ی.

کتاب النقض (ketābo 'n.naqz) [نام اصلی بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض (baʿzo masālebe 'n.navāseb fi naqze baʿze fazā-ʿehe 'r.navāfez)]، کتابی به فارسی، از قزوینی رازی، در رد کتابی به نام بعض فضائح الروافض، که در آن به ایرادهائی که مؤلف بعض فضائح الروافض بر مذهب شیعه کرده پاسخ گفته شده است. در این کتاب، که نثری خوب و پخته دارد، بسیاری از نکته‌های کلامی و عقیدتی شیعه و اهل سنت و جماعت دیده میشود، و طرز استدلال دو گروه سنی و شیعی را در برابر یکدیگر در آن عهد بخوبی نشان می‌دهد. مؤلف کتاب النقض تقریباً همه‌ی کتاب بعض فضائح الروافض را، به تفاریق، در ضمن کتاب خود آورده است. سال تألیف کتاب النقض باید بعد از ۵۵۶ هق و احتمالاً ح ۵۶۰ هق باشد. کتاب النقض در تهران در ۱۳۳۱ هش چاپ شده است.

کتاب النوادر: ← امالی، از قالی.

کتاب بزرگ: ← صبه.

کتاب بوقها: ← عهدین غیر قانونی، جدول.

کتاب جغرافیا و اسامی دهات کشور، کتابی در باب شهرستانها، شهرها، و دهستانها و وضع طبیعی، تاریخ، آثار باستانی، و محصولات آنها، و نیز اسامی دهات ایران. این کتاب در ۳ جلد–جلد اول، استانهای ۱–۴، در فروردین ۱۳۲۹ هش؛ جلد دوم، استانهای ۵–۸، در اسفند ۱۳۲۹ هش؛ و جلد سوم، استانهای ۹–10، در آذر ۱۳۳۱ هش–از طرف اداره‌ی کل آمار و ثبت احوال چاپ شده است.

کتابچه‌ی غیبی: ← ملکم خان.

کتابچی، آنتوان (āntuān ketābci)، معروف به **کتابچی خان**، ۱۲۵۹–۱۳۲۰ هق. پدرش، ژاک، از ارامنه‌ای بود که پس از تسخیر گرجستان به دست روسها به ترکیه گریختند. آنتوان در اسلامبول به دنیا آمد. وی از اتباع دولت عثمانی بود ولی مدت ۲۲ سال به خدمات دولتی در ایران اشتغال داشت و قوانین و آئین‌نامه‌ها و دفاتر مربوط به گمرک را او تنظیم میکرد و مینوشت، و به معاونت و ریاست کل گمرک رسید. در ۱۳۰۸ هق، با حفظ سمت ریاست اداره‌ی کل گمرکات، به مدیریت غرفه‌ی ایران در نمایشگاه (۱۸۹۰) پاریس انتخاب شد. در ۱۳۱۲ هق به عنوان رایزن سفارت ایران در بروکسل از ایران خارج شد. هنگامی که دارسی در صدد کسب امتیاز نفت بود، وی، به استناد نوشته‌های دمرگان، اطلاعات سودمندی به دارسی داد. در 1901، به اتفاق مریت (mariot)، نماینده‌ی دارسی برای عقد قرارداد نفت به تهران آمد.

کتابچی خان: ← کتابچی، آنتوان.

کتاب حبشی خنوخ: ← عهدین غیر قانونی، جدول.

کتابخانه (ketāb.xāne) یا **کتبخانه** (kotob-xāne)، بنا یا ابنیه‌ای که مجموعه‌ای از کتب یا نسخ خطی و امثال آن را، نه جهت فروش بلکه معمولاً جهت استفاده، در آن نگاهداری میکنند. قدیمترین مجموعه‌ای که میتوان آن را مجموعه‌ای از کتب نامید (← کتاب) مجموعه‌ی الواحی است که در قرن ۲۱ ق‌م در بابل وجود داشته است. بنا بر مآخذ یونانی، در معابد مصر قدیم کتابخانه‌هائی بوده است. کتابخانه‌ی آسوربانی‌پال در نینوا تا زمان تأسیس کتابخانه‌ی اسکندریه مهمترین کتابخانه بود. معبد بیت المقدس نیز کتابخانه‌ای مذهبی داشت. نخستین کتابخانه‌ی عمومی در یونان در ۳۳۰ ق‌م تأسیس شد. مشهورترین کتابخانه‌های ادوار باستانی کتابخانه‌ی اسکندریه بود، که به وسیله‌ی بطلیموس I تأسیس شد، کتابخانه‌ی پرگاموس با آن رقابت میکرد. نخستین کتابخانه‌های رم در نتیجه‌ی فتح یونان، آسیای صغیر، و سوریه به دست رومیان و آوردن کتب از آنجاها در قرون اول و ۲م ق‌م تأسیس شد. اولین کتابخانه‌های مسیحی در دیرها دایر شد. در قرون ۱۴م و ۱۵م بعضی از سلاطین و فرمانروایان اروپا به تأسیس کتابخانه پرداختند. کتابخانه‌ی واتیکان، که قدیمترین کتابخانه‌ی عمومی اروپا است، در قرن ۱۵م تأسیس شد. کتابخانه‌ی سوربون در ۱۲۵۷ در پاریس دایر شد؛ در قرن ۱۴م چند کتابخانه‌ی دانشگاهی دیگر در اروپا به وجود آمد. بعضی از کتابخانه‌های مشهور دنیا عبارتند از موزه‌ی بریتانیائی (لندن)، ← کتابخانه‌ی ملی پاریس، ← کتابخانه‌ی بودلیان (آکسفرد)، ← کتابخانه‌ی آمبروزیان (میلان)، ← کتابخانه‌ی واتیکان (رم)، کتابخانه‌ی لنین (مسکو)، و کتابخانه‌ی کنگره (واشینگتن، پایتخت کشمة).

کتابخانه

کتابخانه در عالم اسلامی

۱ـ تاریخچه. در دوره‌ی رشد فرهنگ و تمدن اسلام، معمولاً در هر مسجد جامع بزرگ یک کتابخانه وجود داشته، و رسم دانشمندان بر این بود که کتابهای خود را بر مساجد جامع وقف میکردند. قدیمترین کتابخانه‌ی تقریباً عمومی که در دوره‌ی اسلامی نام و نشانی از آن داریم کتابخانه‌ای بوده است از آن خالد ابن یزید ابن معاویه، که عمرش را صرف مطالعه در علوم یونانی مخصوصاً طب و کیمیا کرده بود. در هر حال، مهمترین کتابخانه بیت الحکمه بوده است، که به وسیله‌ی مأمون خلیفه‌ی عباسی در بغداد تأسیس شد، و وی دستور داد تا بسیاری از نسخه‌های خطی یونانی را از امپراطوری بیزانس بیاورند، و به توسط مترجمین توانا آنها را به عربی ترجمه کنند. این کتابخانه در تمام علوم کتاب داشته، و تا هنگامی که مغولان بغداد را فتح کردند (۶۵۶ هق)، همچنان رونق داشته است.

اغلب فرمانروایان اسلامی در کار گردآوری کتاب نوعی رقابت و مسابقه با یکدیگر داشته‌اند. مثلاً، در اواخر قرن ۴م هق، در سه مرکز عمده‌ی فرهنگ اسلامی–بغداد، مصر، و قرطبه–شوق این کار به گونه‌های مختلف در فرمانروایان هر ناحیه دیده میشود. حکم، فرمانروای اندلس، مردانی را به سرزمینهای شرقی میفرستاد تا هر کتابی به دست میآورند برای او خریداری کنند؛ فهرست کتابخانه‌ی او ۴۴ دفتر بود، که هر کدام ۲۰ ورق داشت. در مصر، خلیفه العزیز (ف ۳۸۶ هق) کتابخانه‌ی بزرگی داشت که، به عنوان مثال، ۳۰ نسخه از کتاب العین خلیل ابن احمد در آن وجود داشت، که یکی به خط شخص خلیل بود؛ همچنین، ۲۰ نسخه از تاریخ طبری داشت، که یکی از آنها به خط محمد ابن جریر طبری بود. تعداد کتابهای آن را بین ۱۲۰ هزار و ۲۰۰ هزار جلد نوشته‌اند. کتابخانه‌ی خلفای فاطمی مصر در قاهره (← دار الحکمه) دارای مقدار زیادی خزائن کتب بوده است.

در میان دانشمندان اسلامی، شوق به کتاب و کتابخوانی نمونه‌ها و داستانهای حیرت‌آوری دارد. در سرگذشت اغلب دانشمندان نکته‌هائی نقل شده که علاقه‌ی مفرط ایشان را به کتاب نشان میدهد. مثلاً، در باره‌ی جاحظ نقل کرده‌اند که وی دکان وراقان (← وراق) را شبها کرایه میکرد، و در آنجا میماند و به مطالعه میپرداخت، و حتی، بر طبق بعضی از اسناد، در زیر آوار همین کتابها زندگی خود را از دست داد. فتح ابن خاقان حتی در لحظه‌هائی که در حضور متوکل بود همیشه کتابی در آستین خود داشت، و در هر فرصتی آن را از آستین خود بیرون میآورد، و به مطالعه میپرداخت. همین شوق سبب شده بود که تعداد کتابخانه‌های خصوصی نیز در عالم اسلام افزایش یابد. اطلاعاتی که امروز از بعضی از کتابخانه‌های خصوصی در دست داریم از اهمیت آنها سخن میگوید. مثلا، در ۲۸۲ هق، یکی از دانشمندان اصفهان درگذشت که ارزش کتابهای کتابخانه‌ی شخصی او را ۳۰۰٬۰۰۰ درهم نوشته‌اند؛ و در ۳۱۲ هق، که محمد ابن نصر حاجب درگذشت، قیمت کتابهای او بیش از ۲٬۰۰۰ دینار بود؛ و در ۳۵۷ هق، که اموال حبشی ابن معزالدوله را مصادره کردند، علاوه بر جزوه‌ها و کتابهائی که تجلید نشده بود، ۱۵٬۰۰۰ مجلد کتاب نیز از جمله‌ی اموال او بود.

اگر از کتابخانه‌های بزرگ و بسیار معروف بگذریم، کتابخانه‌هائی که در هر شهر و هر مدرسه وجود داشته از شماره بیرون است. مدارس نظامیه‌ی بغداد و نیشابور و شهرهای دیگر نیز که نظام‌الملک، وزیر ملکشاه، ساخته بود همه دارای کتابخانه‌هائی بوده است. ایوبیان مصر نیز کوشیدند تا، مثل نظام‌الملک، مدارسی با کتابخانه‌ها بسازند. در دوره‌های بعد، بسیاری از علما را میشناسیم که کتابهای خود را وقف کتابخانه‌ها کرده‌اند، و چه بسیار کتابها که پس از این "وقف مخلّد وحبس مؤبّد" بودن مجدداً به کتابخانه‌های خصوصی راه یافته و از کتابخانه‌های اروپا سر در آورده است.

بسیاری از کتابخانه‌ها مراجعین خود را در زمینه‌های مختلف، از قبیل محل زندگی و غذا و کاغذ و مرکب یاری میکرده‌اند. مثلا، علی ابن یحیی منجم، که از همنشینان خلفا بوده، در اواسط قرن ۳م هق در ملک خویش کتابخانه‌ای بزرگ بنا کرده بود و آن را "خزانة الحکمة" نام نهاده بود. مردمان از هر شهری به دیدن آن میرفتند، و در آنجا اقامت میکردند، و انواع علوم را از آنجا فرا میگرفتند؛ کتابها در دسترس آنان و مخارجشان هم از اموال علی ابن یحیی بود. ابوالقاسم جعفر ابن محمد ابن حمدان موصلی (فد ۳۲۳ هق)، فقیه شافعی، در شهر خویش سرای دانشی تأسیس کرده و کتابخانه‌ای در آن بنیاد نهاده بود، که کتابهای همه‌ی علوم در آن بود، و برای مطالعه وقف شده بود؛ هیچ کس از رفتن به آنجا منع نمیشد، و هر گاه شخص غریبی به جستجوی علم و ادب بدانجا وارد میشد و تنگدست بود، وی هم کاغذ و هم پول در اختیار او قرار میداد. ابن حبان در شهر نیشابور سرای دانشی و کتابخانه‌ای بنیاد نهاده بود، و مسکنهائی برای غریبان که به جستجوی علم بدانجا میآمدند دایر داشت، و مخارج ایشان را نیز تعهد کرده بود.

■ ـ سازمان. در قرن ۴م هق، ساختمانهائی مخصوص کتابخانه‌ها وجود داشته است. از جمله، سابور ابن اردشیر، وزیر بهاءالدوله‌ی دیلمی، در اواخر قرن ۴م هق در محله‌ی کرخ بغداد ساختمانی بنا کرد که "دار الکتب" نام داشت، و حـ 10'000 جلد کتاب داشت. مقدسی در شیراز از کتابخانه‌ای که به توسط عضدالدوله‌ی دیلمی بنا شده بود سخن گفته و می‌گوید بنائی که عضدالدوله ساخته بود در شرق و غرب عالم بینظیر و دارای ۳۶۰ حجره بود و وی هر روزی از سال را در یکی از آن حجره‌ها جلوس میکرد، و علاوه بر این حجره‌ها، کتابخانه‌ای در همان ساختمان ساخته بود که وکیلی و خازنی و ناظری از عدول شهر داشت، و در هیچ علمی کتابی تألیف نشده بود مگر اینکه در آن کتابخانه وجود داشت. کتابها در کتابخانه‌های اسلامی بر اساس علوم مختلف تقسیم‌بندی میشد. نسخ قرآن کریم اغلب جای مخصوص به خود داشت. بسیاری از کتابها دارای نسخ متعدد بود که استفاده‌ی از آنها را برای جویندگان آسانتر میکرد.

فهرستها اغلب در چندین مجلد بود که عناوین کتب را شامل بود یا (مثلا در کتابخانه‌ی فاطمی مصر) فهرستی از کتابها بر در هر اطاقی چسبانده بودند.

به طور کلی، هر کتابخانه یک مدیر (صاحب) و، به تناسب تأسیسات آن، یک یا چند کتابدار (خازن) داشت، و یک نسخه‌نویس (نساخ) و یک فراش. بسیاری از دانشمندان در اصل شغل کتابداری داشته‌اند، از قبیل ابن مسکویه، که در ری کتابدار ابوالفضل ابن عمید بود.

کتابخانه‌ها به روی همه کس باز بود. کاغذ، مرکب، و قلم از طرف اولیای کتابخانه در دسترس اهل مطالعه قرار داده میشد. حتی بعضی کتابخانه‌های خصوصی برای رعایت حال عده‌ای از مراجعان که از راه دور میآمدند غذا و مسکن نیز تدارک میدیدند. اگر کتابی به خارج از ساختمان کتابخانه برده میشد بایستی چیزی به جای آن گرو نهاده میشد. اما یاقوت از کتابخانه‌ی مرو سخن میگوید، که وی همواره حـ 200 مجلد از کتابهای آن را، که ارزش آن برابر 200 دینار بوده است، به خانه‌ی خویش میبرده، و هیچ گروگانی در برابر آن نمیداده است؛ یاقوت این آزادی استفاده از کتابخانه را میستاید. البته، کتابخانه‌هائی نیز وجود داشته که بیرون بردن کتابهای آن به خارج ممنوع بوده است، مانند کتابخانه‌ی مدرسه‌ی محمودیه، که در ۷۹۷ هق در قاهره تأسیس شده بود.

کتابخانه در ایران

از وضع کتابخانه در ایران قبل از اسلام اطلاع دقیقی نداریم. فقط میدانیم که در عهد ساسانیان توجه به کتب و مخصوصاً کتب مذهبی زیاد شد. با هجوم اعراب به ایران، کتابخانه‌های ایران از میان رفت، و بعضی هم گفته‌اند که کتب ایرانی را اعراب سوزانیدند. در باب کتابخانه‌های ایران بعد از اسلام اطلاعاتی در قسمت قبل گذشت. بر طبق بعضی اسناد، کتابخانه‌ی مرو در دوره‌ی اسلامی شامل کتابهائی بوده که از خزانه‌ی یزدگردی بدانجا برده شده، یعنی یزدگرد خود آن کتابها را در فرار از حمله‌ی عرب در مرو به جای نهاده بود، و در همان جا باقی مانده بوده است. در شهرهای خراسان و ماوراء النهر نیز کتابخانه‌های بزرگ بود. از کتابخانه‌های مشهور کتابخانه‌ی شهر مرو و کتابخانه‌های ابن عمید و صاحب ابن عباد در ری بوده است، و هنگامی که نوح ابن منصور سامانی صاحب ابن عباد را برای تصدی وزارت خویش دعوت کرد، از جمله عذرهای صاحب یکی این بود که وی اموال خویش را نمیتواند حمل کند، و فقط کتابهای او را ۴۰۰ شتر یا بیشتر لازم است که حمل کند؛ فهرست کتابخانه‌ی او 10 مجلد بوده است. اما کتابخانه‌های ری همه در حوادث و اختلافات میان سنیان و شیعیان از میان رفت. کتابخانه‌های قدیم ایران یا متعلق به اشخاص علم‌پرور و کتابدوست و دانشمندان بود یا در مدارس و موقوفات و مساجد نگاهداری میشد. از کتابخانه‌های مشهور قدیم کتابخانه‌ی شهر نیشابور را نام برده‌اند. کتابخانه‌ی قلعه‌ی الموت نیز دارای اهمیت بوده است. کتابخانه‌ی بقعه‌ی شیخ صفی‌الدین در اردبیل دارای کتب عربی و فارسی و ترکی بود، و تا زمان جنگهای ایران و روس باقی بود، و در این دوره به توسط پاسکیویچ به عنوان غنیمت جنگی به دست روسها افتاد، و آن را به پطرزبورگ حمل کردند، و امروزه در آنجا محفوظ میباشد.

در عهد صفویه، کتابداری و کتابخانه باز اهمیت یافت، و در دربار سلاطین صفوی کتابخانه موجود بود، و حتی نوشته‌اند که شاه عباس کتب فقهی و عربی و مذهبی خود را بر کتابخانه‌ی آستان قدس وقف کرد، و کتب فارسی و دواوین شعر را همراه چینی‌آلات و ظروف نفیسه وقف آستانه‌ی شیخ صفی‌الدین کرد. قدیمترین کتابخانه‌ی موجود در ایران کتابخانه‌ی آستان قدس رضوی است. پس از آن، کتابخانه‌ی سلطنتی را باید نام برد، که از عهد پادشاهی قاجاریه است.

کتابخانه‌ی عمومی معارف: ← ملی، کتابخانه‌ی.
کتابخانه‌ی فاتح: ← فاتح، کتابخانه‌ی.
کتابخانه‌ی ملت: ← ملت، کتابخانه‌ی.
کتابخانه‌ی ملی: ← ملی، کتابخانه‌ی.
کتابخانه‌ی ملی ملک: ← ملک، کتابخانه‌ی ملی.
کتاب خلقت، از مآخذ قباله، ← قباله.
کتاب دیوان لغات الترک (dīvāne loqāto 't-tork)، کتابی در لغت ترک به عربی، تألیف محمود ابن حسین کاشغری، که قدیمترین فرهنگ ترکی موجود به زبان عربی و یکی از قدیمترین و دقیقترین منابع اطلاع در باره‌ی اقوام ترک آسیای میانه و لهجه‌های ترکی است. در زمینه‌ی جغرافیا نیز یکی از مهمترین منابع اطلاعات در باره‌ی آسیای وسطی به شمار میرود، به خصوص که مؤلف در نوشتن این کتاب از اطلاعات خصوصی خود و معرفتی که نسبت به اوضاع و احوال آن بلاد داشته استفاده کرده، و از کتب مدون دیگر نقل نکرده است. این کتاب در بغداد در فاصله‌ی سالهای ۴۶۴–۴۶۶ هق تدوین شده است. نسخه‌ی آن از کتابخانه‌ی شخصی علی امیری دیاربکری در ۱۹۰۴ در ترکیه پیدا شد، و در فاصله‌ی سالهای ۱۳۳۳–۳۵ هق در ترکیه به چاپ رسید، و انتشار آن یکی از حوادث مهم در تاریخ تحقیقات راجع به لهجه‌های ترکی و تاریخ آنها بود. همچنین، از نظر تحقیقات در جغرافیای تاریخی بلاد ترک در آسیای وسطی و مواضع سکونت قبایل ترک دارای اهمیت بسیار است، و بیشترین اطلاعات خاورشناسان در باره‌ی لهجه‌های ترکی از همین کتاب اخذ شده است.
کتاب زرد: ← کتاب آبی.
کتاب سبز: ← کتاب آبی.
کتاب ستینی (ketābe settini) یا **جامع العلوم** (jāme'o 'l-'olum)، کتابی به فارسی در معرفی ۶۰ علم، تألیف امام فخر رازی، که آن را در ۵۷۴ هق تألیف کرده است. این کتاب که نوعی دایرةالمعارف علوم عصر مؤلف به شمار میرود بسیار مختصر است، و اغلب به تعریف علوم نیز نمیپردازد، بلکه، از هر یک چند مسئله‌ی عمده را انتخاب میکند، و به توضیح آنها میپردازد، و در خاتمه‌ی هر علم، سه "امتحان"، یعنی سه پرسش، در باب همان علم می‌آورد، که نوعی تمرین به شمار میرود، و خود این پرسشها را پاسخ میدهد. نامهای دیگری برای این کتاب نیز نوشته‌اند، از قبیل حدایق الانوار فی حقایق الاسرار و حدایق العلوم. در بعضی از نسخه‌ها این کتاب دارای چهار فصل است. در بمبئی طبع شده (۱۳۲۴ هق)، و در تهران از روی همان چاپ به طریق افست و بدون تاریخ به طبع رسیده است.
کتاب سرخ: ← کتاب آبی.
کتاب سفید: ← کتاب آبی.
کتابشناسی[1] (ketāb.šenāsi)، فن **بیبلیوگرافی** (bibliografi)، فن تنظیم اطلاعات مربوط به کتب، و نیز مجموعه‌ی منظم این اطلاعات. به معنی کنونی، در این تعریف لفظ کتاب به وسیعترین معنی خود به کار میرود، و نه فقط رساله‌های چاپی یا خطی و

(1) bibliography

روزنامه‌ها و مجلات و نقشه‌ها را فرا میگیرد، بلکه مقالات روزنامه‌ها و حتی در نزد بعضی فیلمهای سینما و صفحات یا نوارهایی که صوت بر آنها ضبط شده است جزء آن میآیند.

فهرست کردن کتب سابقه‌ای قدیم دارد. فهرست الواح کتابخانه‌ی نینوا به دست آمده است، کتابخانه‌ی اسکندریه فهرستی موضوعی از کتابهای خود داشت. کتابشناسی به روش جدید پس از صنعت چاپ پیدایش یافت، و در آغاز فهرست انتشارات ناشرین بزرگ بود. کتابشناسی اقسام مختلف دارد. در کتابشناسی تحلیلی یا توصیفی کتاب از جنبه‌ی مادی (تاریخچه‌ی چاپ و طبعهای مختلف، کاغذ، صحافی، و غیره) مورد نظر است. کتابشناسی موضوعی در کارهای تحقیقی اهمیت فراوان دارد.

در زبانهای اروپائی، فهرست مراجع و مآخذ یک کتاب را نیز "بیبلیوگرافی" گویند. استعمال کلمه‌ی "کتابشناسی" بدین معنی، که گاه دیده می‌شود، نامناسب است.

کتاب عتیقات کتاب مقدس: ← عهدین غیر قانونی، جدول.

کتاب عهد جدید: ← عهد جدید.

کتاب عهد قدیم: ← عهد قدیم.

کتاب قم: ← تاریخ قم.

کتاب کبود: ← کتاب آبی.

کتاب لغت: ← لغتنامه.

کتاب معجم ما استعجم (ketābe mo'jamo ma 's-ta'jam)، کتابی به عربی، در جغرافیا، تألیف ابوعبید عبدالله ابن عبدالعزیز بکری (فت ۴۸۷ هق)، بزرگترین جغرافیانویس عرب در اندلس. مؤلف در این کتاب به تحقیق در باره‌ی ضبط اسماء جغرافیائی و نام شهرهائی پرداخته است که، در خط عربی، کتابت آنها شبیه به یکدیگر است، اما هر کدام تلفظ خاصی دارد، و در حقیقت، مسئله‌ی تصحیف را در اعلام جغرافیائی مورد بحث قرار داده است. کتاب را به ترتیب حروف تهجی مرتب کرده است، و از این نظر در میان کتابهای جغرافیائی زبان عرب تا زمان مؤلف شیوه‌ای تازه و بدیع دارد. این کتاب در قرون اخیر مورد توجه فراوان مستشرقین قرار گرفته است، و در باره‌ی اهمیت آن سخنها گفته‌اند. نکته‌ی انتقادیی که در باب این کتاب میتوان گفت این است که مؤلف بیشتر به جزیرة العرب پرداخته است. در ۱۸۷۶–۷۷ در گوتینگن به اهتمام ووستنفلد، و نیز در قاهره (۱۹۴۵–۵۱) چاپ شده است.

کتاب معرفة علماء اهل جرجان: ← تاریخ جرجان.

کتاب مقدس[1] (ketābe moqaddas)، علامت اختصاری در این کتاب **کتمق**، عنوان فارسی کتاب آسمانی مسیحیان (← بوبلوس). در مورد شرح و قانون کتاب مقدس به کتابهای عهد قدیم، عهد جدید، آپوکریف، عهدین غیر قانونی و مقالات کتب مربوط مراجعه کنید. نظریه‌ی سنتی مسیحی در باره‌ی کتاب مقدس این است که تمامی آن به الهام خدا نوشته شده و به همین جهت، چه جزء به جزء و چه زیر نقاب تمثیل و استعاره، تماماً حقیقت است، ولی مسلمانان، بدین سبب که به گفته‌ی قرآن (بقره ۷۳، مائده ۱۳) اشاره‌ای به ظهور پیغمبر اسلام و مطالب دیگر در آن بوده و حذف شده است، آن را تحریف‌شده می‌دانند. نظر عده‌ی کثیری از پروتستانها، در زمان حاضر، تحت تأثیر اظهارات منتقدین قرار گرفته، و بنیادپردازی جدید لغزش‌ناپذیری کتاب مقدس را تأکید میکند. تفسیر کتاب مقدس یکی از نکات اصلی تفاوت موجود میان پروتستانها و کلیسای کاتولیک رومی است، پروتستانها تعبیر و تفسیر کتاب مقدس به وسیله‌ی افراد را جایز میشمرند، ولی کلیسای کاتولیک رومی معتقد است که تنها کلیسا میتواند کتاب آسمانی را تفسیر کند، و افراد باید کتاب مقدس را بر طبق این تفسیر، که به صورت یادداشتهائی از متن در کتاب مقدس کاتولیک رومی وجود دارد، قرائت کنند. این یادداشتها در چاپ‌های مختلف با هم تفاوت دارند. نسخ خطی مشهوری که از کتاب مقدس باقی مانده مشتمل است بر نسخه‌ی کتاب مقدس واتیکان به یونانی (قرن ۴م)، در واتیکان، کودکس سینائیتیکوس (← طور سینا)، در موزه‌ی بریتانیائی، که به وسیله‌ی تیشندورف در طور سینا کشف شد، نسخه‌ی اسکندرانی به یونانی (قرن ۵م)، در موزه‌ی بریتانیائی، که به وسیله‌ی سیریل لوکاریس[2] به چارلز I داده شد، و نسخه‌ی بزا (به یونانی و لاتینی، قرن ۶م)، در کیمبریج انگلستان، که به وسیله‌ی تئودور بزا[3] اهدا شده است. قدیمترین قطعات موجود از متن عبری متعلق است به قرن ۲م ق‌م، که پاپیروس آن از ناش[4] است. این قطعات در ۱۹۰۲ در فیوم، مصر، و ← طومارهای بحر المیت به دست آمده و شامل کتب متعدد و قطعاتی از کتاب عهد قدیم است. اولین ترجمه‌ی بزرگ و کامل کتاب مقدس، به نام وولگات، ترجمه‌ی لاتینی قدیس هیرونوموس بود. ترجمه‌ی لاتینی کتاب مقدس هنوز در کلیسای کاتولیک رومی مورد استفاده قرار میگیرد. متن یونانی کتاب مقدس که عموماً در شرق پذیرفته شده ترجمه‌ی هفتادی است. اولین ترجمه‌ی کتاب عهد قدیم ترگوم بوده است. کتاب عهد جدید به زبان یونانی نازل شده است. کتابی که گوتنبرگ با دستگاه چاپ خود چاپ کرد، متن لاتینی کتاب مقدس بود. نیز ← مازارن، کتاب مقدس.

در انگلستان از زمانهای قدیم متنهای بومی قسمتهائی از کتاب مقدس رایج بوده است، به خصوص از اناجیل (← انجیل) که اغلب در قداس، بعد از ذکر لاتینی آن، به زبان بومی قرائت میشد. ج. ویکلیف از اولین کسانی بود که به طرح نشر و توزیع کتاب مقدس به زبان مادری بین مردم انگلیس اقدام کرد، و دو متن ترجمه‌شده‌ی کتاب مقدس با نام او منتشر شد. در قرن ۱۵م لولاردز[5] (lolārdz) کوشید تا استفاده از ترجمه‌ی ویکلیف را توسعه دهد. و. تیندل نام دیگری است در تاریخ کتاب مقدس انگلیسی که ترجمه‌هایش بر خلاف ویکلیف از لاتینی نبوده، بلکه از متن عبری و یونانی است. ارزش واقعی ترجمه‌ی تیندل در به کار بردن آن به عنوان پایه‌ی یک متن مجاز آشکار میشود. کتاب عهد جدید تیندل اولین ترجمه‌ی انگلیسی بود که چاپ شد (۱۵۲۵–۲۶). م. کاوردیل در ترجمه‌ی کتاب مقدس معاصر تیندل بود. سبک ترجمه‌ی دوم کاوردیل و ترجمه‌ی تامس مثیو[6] (maṯiu) به طور خیلی نزدیک به روش ترجمه‌ی تیندل است. در ۱۵۳۹ دربار انگلستان اولین کتاب مقدس خود را با نام هنری VIII منتشر کرد. این کتاب مقدس عظیم اساساً به وسیله‌ی کاوردیل تنظیم شد. کتاب مقدس ژنو یا کتاب مقدس بریچیز[7] (briciz) تجدید نظری بود از کتاب مقدس کبیر، که با سرمایه و تفسیر و حواشی کالونیهای (← کالون) ژنو انتشار یافت؛ کتاب مقدس اسقفها طرح تازه‌ای از کار تیندل بود.

بزرگترین ترجمه‌ی انگلیسی کتاب مقدس به نام متن مجاز یا متن کینگ جیمز است، که در ۱۶۱۱ به وسیله‌ی گروه عظیمی از اهل کلیسا به سرپرستی ل. اندروز[8] (andruz، ۱۵۵۵–۱۶۲۶) و همکاری عده‌ی کثیری از بزرگترین علمای دینی انگلستان انجام گرفت. زبان انگلیسی زیبائی که در این اثر وجود دارد تأثیر فراوانی به جا گذاشت، و با کارهای شکسپیر در ردیف ادبیات انگلیسی قرار گرفت؛ در قسمت عمده‌ی این متن عبارتسازی از تیندل گرفته شده است. متن کتاب مقدس دوئه یا رنس‌دوئه (rans due) به وسیله‌ی علمای کاتولیک رومی در رنس، فرانسه (کتاب عهد جدید ۱۵۸۲)، و در دوئه، فرانسه (کتاب عهد قدیم ۱۶۱۰)، منتشر شد، و به وسیله‌ی اسقف اعظم چلونر[9] (calonɜr، ۱۶۹۱–۱۷۸۱) تجدید نظر کلی شد. در قرن ۱۹م طرح تجدید نظر متن مجاز از زبان اصلی آن به عهده‌ی کلیسای انگلستان گذاشته شد، که با همکاری کلیساهائی که پیرو کلیسای انگلستان نبودند، انجام پذیرفت. نتیجه‌ی این تجدیدنظر دو متن تجدیدنظرشده‌ی انگلیسی و تجدیدنظرشده‌ی امریکائی است، که در ۱۸۸۰–۹۰ انتشار یافت. بسیاری از علماء، چه به صورت همکاری و چه بتنهائی، کتاب مقدس را به زبان انگلیسی ترجمه کرده‌اند. در ادبیات سایر کشورها نیز ترجمه‌ی کتاب مقدس منشأ تأثیراتی در زبان ادبی بوده است. ترجمه‌ی استانده‌ی آلمانی لوتر یک نمونه‌ی قابل ملاحظه‌ی این تأثیر است.

در قرن ۲۰م علمای امریکائی کتاب مقدس، برای به وجود آوردن یک متن تجدیدنظرشده‌ی استانده و قابل ملاحظه، دور هم گرد آمدند. این اثر در ۱۹۵۲ چاپ، و بسرعت در عده‌ی کثیری از کلیساها معمول شد.

قدیمترین ترجمه‌های فارسی قسمتهای متفرق کتاب مقدس به دست یهودیان ایران (به خط عبری) به نیمه‌ی دوم قرن ۷م هق میرسد. به فرمان اکبر شاه نیز بخشهائی از کتاب مقدس در هند به فارسی ترجمه شد. به امر شاه عباس I صفوی و نادر شاه نیز جمعی از مبلغین مسیحی، به دستیاری نویسندگان ایرانی، به ترجمه‌ی کتاب مقدس پرداختند.

کتاب مقدس، از همان آغاز پیدایش، نقش مهمی در هنر مسیحی داشته است، و یکی از منابع عمده‌ی الهام هنرمندان اروپائی بوده است. صحنه‌های کتاب مقدس در آثار گوناگون دیده میشود؛ تابلوهای جوتو، لئوناردو دا وینچی، رافائل، روبنس، رامبران، پوسن، و غیره؛ گراوورها، موزائیکها، و فرشینه‌ها.

نیز ← قانون یا قانون مقدس؛ اسدراس.

کتاب مقدس، انجمن: ← کتاب مقدس، انجمنهای.

---

(۱)Bible (۲)Lucaris (۳)Beza (۴)Nash (۵)Lollards (۶)Matthew (۷)Breeches (۸)Andrewes (۹)Challoner

کتاب مقدس، انجمنهای[1]، انجمنهائی از گروههای پروتستان برای طبع و نشر کتاب مقدس. این انجمنها به فرقه‌ی خاصی بستگی ندارد. از نخستین انجمنهای مهم از این قبیل انجمن کتاب مقدس کانشتاین[2] (kānštāyn) بود، که در ۱۷۱۰ در هاله (آلمان) تأسیس شد. در انگلستان انجمنهائی در ۱۷۸۰ و ۱۸۰۴ تشکیل شد. انجمن امریکائی کتاب مقدس در کشمة، در ۱۸۱۶ تأسیس شد. در ۱۸۹۸ سازمانی امریکائی از سوداگران مسافر تشکیل یافت که به گیدیونها[3] (gidion-) معروف است، و هدفش خدمت به مسیحیت است مخصوصاً از طریق قرار دادن نسخ کتاب مقدس در اطاقهای مهمانخانه‌ها و قطارهای راه آهن [گیدیون صورت انگلیسی نام جدعون است]. در ۱۹۴۶، بیش از ۲۰ انجمن ملی کتاب مقدس انجمنی جهانی به نام انجمنهای متحد کتاب مقدس تشکیل دادند که مراکز آن در لندن و ژنو است.

کتاب مقدس، انجمنهای متحد: ← کتاب مقدس، انجمنهای.

کتاب مقدس اسقفان[4] (osqofān)، عنوان چاپ انگلیسی کتاب مقدس، که در ۱۵۶۸ انتشار یافت، و خود حاصل تجدید نظر در چاپی دیگر معروف به "کتاب مقدس کبیر"[5] (به مناسبت بزرگی آن از حیث اندازه) بود. این تجدید نظر را م. پارکر سازمان داد، و چون متصدیان عمده‌ی آن اسقفها بودند عنوان کتاب مقدس اسقفان یافت. از ۱۶۰۶ به بعد تجدید چاپ نشد. متن مجاز بر آن مبتنی است.

کتاب مقدس دوئه[6] (due) [به نام شهر دوئه، فرانسه]، ترجمه‌ای انگلیسی از *وولگات لاتینی*، برای کاتولیکهای رومی. عهد قدیم این کتاب در 1610 در دوئه به طبع رسید، و همراه با عهد جدید، که در ۱۵۸۲ در رنس چاپ شده بود، انتشار یافت. پس از آن نیز تجدید طبع شده است.

کتاب مقدس شاه جیمز: ← متن مجاز.

کتاب مقدس غربی یا **قانون مقدس غربی**، نام دیگر وولگات. نیز ← عهد قدیم، قسمت II.

کتاب مقدس مازارن: ← مازارن، کتاب مقدس.

کتاب مکنون: ← وحی.

کتاب منصوری[7] (ketābe mansuri) یا **کناش منصوری** (konnāš-) [← کناش]، کتابی طبی در 10 مقاله، به عربی، از ابوبکر محمد ابن زکریای رازی. این کتاب عمدةً مبتنی بر طب یونانی است، و رازی آن را به نام منصور ابن اسحاق، حاکم ری از خاندان سامانیان، تألیف کرده است. ترجمه‌ی لاتینی آن در ۱۴۸۱ در میلان به طبع رسید، و پس از آن مکرر تجدید چاپ شد. مقاله‌ی نهم آن، در "بیماریهای از سر تا پا"، مخصوصاً شهرت فراوان داشت، و مکرر جداگانه چاپ شد.

کتاب میت[8] (ketābe mayyet)، یکی از متون مصری که شکل موجود آن از دوره‌ی سلسله‌ی XXVI (۶۶۳–۵۲۵ ق‌م) است، ولی قسمت عمده‌ای از تعویذها، دعاها، و مطالب تدفینی آن در کتیبه‌های اهرام و در پاپیروسهای دوره‌ی سلسله‌ی XVIII (۱۵۸۰–۱۵۳۰ ق‌م) یافت میشود. در این متن منتخباتی از دو مجموعه‌ی ادبیات دینی مصری قدیمتر ــ متنهای تابوتی سلطنت میانه (ح 2000 ق‌م) و متنهای اهرامی سلطنت قدیم (ح ۲۶۰۰–۲۳۰۰ ق‌م) ــ نیز دیده میشود. بسیاری از معتقدات اساسی دین مصری در آن تعریف شده است.

کتاب میزان الحکمه: ← میزان الحکمه.

کتابهای انبیاء: ← عهد قدیم، جدول I.

کتابهای قانونی: ← قانون یا قانون مقدس.

کتابی، کافر: ← کافر.

کتاب یحیی: ← صبه.

کتاب ینیس و ینبریس: ← عهدین غیر قانونی، جدول.

کتاب یوبیل: ← عهدین غیر قانونی، جدول.

کتاب یوسف و اسنات: ← عهدین غیر قانونی، جدول.

کتامه (kotāma)، یکی از خاندانهای مهم بربر، که هنگام ورود اسلام به افریقای شمالی همه‌ی قسمت شمالی ولایت قسنطینه‌ی کنونی تحت اشغال آنان بود، در تأسیس حکومت فاطمیان نقش مهمی داشتند.

کتان[9] (katān)، پارچه یا نخهائی که از الیاف گیاه کتان ساخته میشود. احتمالا نخستین الیاف گیاهیی بوده است که مورد استفاده قرار گرفته، چنانکه در قبور مصری متعلق به ۳۵۰۰ سال قبل کتان یافته‌اند. در قرون وسطی منبع اصلی منسوجات اروپا بود؛ فلاندر از قرن 11م به مناسبت پارچه‌های کتانیش معروف بوده است. امروز مهمترین تهیه‌کننده‌ی پارچه‌های کتانی ایرلند است. بهترین الیاف کتان در بلژیک به عمل میآید.

کتان، (*Linum usitatissimum*)، گیاه یکساله، که برای رشته‌ها و دانه‌هایش کاشته میشود. یکی از اولین رستنیهائی است که در اوایل تاریخ بشر اهلی شده است، و مدتها منبع عمده‌ی الیاف منسوجات بود، ولی اکنون الیاف دیگر بتدریج جانشین آن میشود. هنوز در روسیه و بلژیک برای تهیه‌ی منسوجات کتانی و در امریکای شمالی و آرژانتین برای دانه‌هایش که منبع روغن بزرک است کاشته میشود. اقسام زینتی هم دارد. نیز ← کتان، پارچه.

کتان سیسال[10] (katāne sisāl) [به نام محلی به همین اسم در یوکاتان]، الیافی بافتنی که از برگهای آگاو سیسال (*Agave sisalana*) به دست میآید. برای ساختن طنابهای ضخیم به کار میرود. از جهت استحکام بلافاصله بعد از کتان مانیل است.

کتان مانیل[11] (katāne mānil)، الیاف محکم و پراهمیت که برای ساختن طنابهای ضخیم از گیاه موسا تکستیلیس (*Musa textilis*)، که بسیار نزدیک به موز است، به دست میآورند. دمبرگها دارای رشته‌های محکمتر است؛ رشته‌های نازکتر در پارچه‌بافی و رشته‌های پوست برای کاغذسازی و پوشال به کار میرود.

کتانی، میوه، ← زردالو.

کتانی، شریف محمد: ← فاس، شهر.

کتایون (katāyun)، در شاهنامه، نامی که قیصر روم معاصر گشتاسب بر دختر خود ناهید نهاده بود. کتایون زوجه‌ی گشتاسب و مادر اسفندیار است. داستان زناشوئی کتایون و گشتاسب به روایت فردوسی چنین است که در آن روزگار رسم چنان بود که چون دختر قیصر به سن زناشوئی میرسید جوانان کشور را در کاخ قیصر گرد میآوردند تا دختر هر که را پسندید به شوهری اختیار کند. کتایون شبی در خواب دید که از جوانان انجمنی کرده‌اند، و مردی بیگانه، زیبا، و خوش‌اندام دسته‌گلی بدو داد و دسته‌گلی از وی گرفت. فردای آن شب قیصر جوانان را به کاخ خود خواند. گشتاسب نیز برای رفع دلتنگی به تماشا رفت. کتایون چون او را دید دانست که همان است که در خواب دیده، و پیش رفت و تاج بر سر او گذاشت. قیصر که دید دخترش بیگانه‌ای را برگزیده است نخست خواست که هر دو را بکشد، اما بدو گفتند که این رسمی است قدیم و قیصر نیز بدان رضا داده است. پس قیصر هر دو را از کاخ راند. اما بعدها که از هنرهای گشتاسب آگاه شد او را گرامی داشت، و پس از آنکه وی به پادشاهی نشست و خود را به قیصر شناساند، قیصر از کرده‌های گذشته‌ی خود پوزش خواست.

کتایونچه (katāyonce)، ده (جه ۱٬۲۸۰ نسه ۱۳۴۵ هش)، دهستان برخوار، بخش حومه‌ی شهرستان اصفهان، استان دهم، ۱۹کیلومتری ل اصفهان.

کتب اربعه (kotobe arba'a) [عربی، = کتابهای چهارگانه]، چهار کتاب جامع در احادیث و اخبار شیعه، که سه تن از علمای بزرگ شیعه ــ کلینی، شیخ طوسی، و ابن بابویه ــ تألیف کرده‌اند. این سه تن را اصحاب کتب اربعه خوانده‌اند. کتب اربعه عبارتند از کافی (کلینی)، تهذیب الاحکام و استبصار (شیخ طوسی)، و من لایحضره الفقیه (ابن بابویه).

کتب انبیاء، در عهد، ← جدول I همراه مقاله‌ی عهد قدیم، صفحه‌ی ۱۷۸۶.

کتبخانه: ← کتابخانه.

کتب مجامیع، در فلسفه‌ی مدرسی، ← مدرسی، فلسفه‌ی و قسمت I آن.

کتب مسائل، در فلسفه‌ی مدرسی، ← مدرسی، فلسفه‌ی و قسمت I آن.

کتب مقاتل: ← مقاتل، کتب.

کتب مقتل: ← مقاتل، کتب.

کتب مقدس مشرق[12] (kotobe moqaddase maš-req)، عنوان ترجمه‌ی انگلیسی کتب دینی مشرق‌زمین، که با همکاری عده‌ای از مستشرقین انجام گرفته است، و شامل ترجمه‌ی کتب دینی چینیان، هندوان، ایرانیان، و اقوام دیگر مشرق است. ترجمه‌ی قرآن مجید، اوستا، و بسیاری از کتب دینی پهلوی (به توسط ا. و. وست) در این مجموعه آمده است (← شایست لاشایست؛ شکند گمانیک ویچار). چاپ آن زیر نظر ماکس مولر از سال ۱۸۷۹ در آکسفرد آغاز شد.

کتبی (kotobi)، شهرت **صلاح‌الدین محمد ابن شاکر**، معروف به **ابن شاکر** (ebne šāker)، فت ۷۶۴ هق، مورخ و زندگینامه‌نویس عرب. در حلب و دمشق تحصیل کرد، و از راه کتابفروشی ثروت بسیار اندوخت. اثر معروفش کتاب فوات الوفیات است، که متمم وفیات الاعیان ابن خلکان میباشد.

---

(۱)Bible societies (۲)Canstein (۳)Gideons (۴)Bishops' Bible (۵)(the)Great Bible (۶)Douay Bible (یا Version) (۷)Liber Almansoris; Liber ad Almansorem (۸)Book of the Dead (۹)linen (۱۰)sisal hemp (۱۱)Manill hemp (۱۲)The Sacred Books of the East

کت‌بینی[1] (kat.bini) یا **علم الاکتاف** (-'l elmo aktāf[2])، "علمی" که بدان وسیله با نگریستن به کت بز و گوسفند آینده‌ی جهان را پیشبینی می‌کردند. شانه‌ی گوسفند را قبل از اینکه گوشت آن بپزد میگرفته‌اند، و در برابر شعاع خورشید قرار میداده‌اند، و از ملاحظه‌ی صاف یا کدر بودن شانه یا رنگ آن، در باره‌ی آینده‌ی جهان نظر میداده‌اند (هر کدام از چهار طرف آن را خاص یکی از چهار سوی جهان میدانسته‌اند).

کتهک[2] (katthak)، یکی از پنج مکتب رقص کلاسیک هندی که از مشخصات آن گام برداشتنهای آهنگدار و سریع است. بسیار مورد توجه شاهان مغول دهلی و لکنهو بوده است.

کترا (kotrā)، ده (جم ۱٬۳۱۷ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان زوار، بخش حومه‌ی شهرستان شهسوار، استان دوم (مازندران)، ۱۲کیلومتری خ‌ش شهسوار.

کتسالکوآتل[3] (ketsālkoātl)، خدای باستانی و فرمانروای افسانه‌ای تولتک در مکزیک، که اختراع علوم و صنایع و تقویم را به او نسبت میدادند. در ح 1000 ب‌م ناپدید شد.

کتسکیل[4]**، آباره‌ی** (katskil)، آباره‌ای در خ‌ش نیو یورک، که آب را از آب‌پخشانهای ← کوههای کتسکیل به شهر نیو یورک میرساند. طرح ساختن آن در 1905 تهیه شد، و اولین قسمت آن در 1917 پایان یافت. آباره از عمق ۳۴۰متری از زیر رود هودسن میگذرد.

کتسکیل[4]**، کوههای**، رشته‌ای از کوههای آپالاش، خ‌ش ایالت نیو یورک، کشمت. رود دلاور در آنجا سرچشمه میگیرد.

کتسیاس[5] (ktesiās)، فد بعد از ۳۹۸ ق‌م، نویسنده‌ی یونانی و طبیب اردشیر II هخامنشی، از مردم کنیدوس. در جنگ (401 ق‌م) اردشیر با برادرش کوروش همراه وی بود. ۱۷ سال در دربار ایران بزیست، و کتابی به نام پرسیکا (persikā) در ۲۳ مقاله در تاریخ ایران تا سال ۳۹۸ ق‌م که از ایران باز گشت تألیف کرد، که فقط تلخیصی که فوتیوس از آن فراهم آورده و بعضی قطعات دیگر در دست است. این کتاب از منابع شرقی تهیه شده و بسیاری از مطالبش با روایات هرودوت اختلاف دارد. کتسیاس کتابی هم به نام ایندیکا در یک مقاله در تاریخ هند نوشته است، که از آن نیز تلخیصی که فوتیوس فراهم آورده در دست است.

کتسیبیوس[6] (ktesibios)، فد اواخر قرن ۲م ق‌م، مخترع یونانی، مد اسکندریه. گویند نخستین کسی بود که قدرت انبساط هوا را کشف کرد، و آن را به عنوان نیروی محرک به کار برد. اختراع نوعی ساعت آبی، سیفون، و نوعی تلمبه به وی منسوب است.

کتسیفون، شهر باستانی، ← تیسفون.

کتف، از استخوانهای اطراف، ← استخوان‌بندی.

کتک‌لاهیجان (katek.lāhijān)، ده (جم ۹۲۷ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان و بخش کوچصفهان، شهرستان رشت، استان یکم (گیلان)، ۴کیلومتری خ‌ش کوچصفهان.

کتگر (kategar)، ده (جم ۱٬۴۵۹ سش ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان رشت، استان یکم (گیلان)، ۱۱کیلومتری خ‌ش رشت.

کتل[7]**، جیمز مکین** (jeymz məkin katəl)، ۱۸۶۰–۱۹۴۴، روانشناس امریکائی و از پیشروان تتبعات و تحقیقات روانشناسی. در گوتینگن و لایپزیگ نزد و. وونت تحصیل کرد، و ۵ سال دستیار وونت بود. در ۱۸۹۱–۱۹۱۷ استاد دانشگاه کلمبیا بود. آثار متعدد دارد، و در تأسیس چند مجله‌ی علمی شرکت داشته است.

کتلونیه: ← کاتالونیا، اسپانیا.

کتله[8]**، لامبر آدولف ژاک** (lāmber ādolf jāk ketle)، ۱۷۹۶–۱۸۷۴، ریاضیدان و منجم بلژیکی که مخصوصاً به جهت کارهایش در علم آمار معروف است. از آثارش در باب نظریه‌ی احتمالات (۱۸۴۶)، در باب دستگاه اجتماعی (۱۸۴۸)، و مردمسنجی (۱۸۷۱) است.

کتماره (katmāre) یا **کتماره‌ی قارنان** (-ye qāra-nān) [= کتماره‌ی پس قارن]، در شاهنامه، پهلوان ایرانی و از سرداران سپاه گودرز هنگام رفتن او به نبرد پیران پیش از جنگ یازده رخ.

کتمة، علامت اختصاری کتاب مقدس در کتاب حاضر.

کتو (katō)، مرضی مسری که دامهای یک‌سُمی، مخصوصاً اسبهای جوان، را مبتلا میسازد. علائم آن متنوع است، ولی غالباً با ریزش ترشحات از بینی و نزله‌ی مجاری تنفس و نیز تورم و چرکی شدن غدد زیر فک همراه است.

کتول، دهستان، ← علی‌آباد یا علی‌آباد کتول.

کتول، کوه، آذربایجان، ← صومای، ناحیه.

کته (kate)، برنج طبخ‌شده، نرمتر از پلو، که آن را قالبی بر میگردانند یا به قطعات میبرند.

کته[9] (ketta) یا **کوئتا** (kuetā)، شهر (جه در ۱۹۶۸ تخمیناً ۱۲۷٬۰۰۰)، مرکز بخش کته، غ پاکستان غربی. از شهرهای عمده‌ی بلوچستان پاکستان است. بر شاهراهی قرار دارد که، از راه گردنه‌ی بولان، دره‌ی سند را به افغانستان، ایران، و آسیای مرکزی متصل میکند. قسمت عمده‌ی آن بعد از زلزله‌ی موحش ۱۹۳۵ تجدید بنا شد.

کتهاسریت‌ساگر[10] (kathā-sarit-sāgar)، کلمه‌ی سانسکریت، به معنی "اقیانوس رودهای داستان"، بزرگترین مجموعه از داستانها و حکایتهای نوشته‌شده‌ی به زبان سانسکریت در ۲۲٬۰۰۰ بیت، که شاعری کشمیری به نام سومادوا[11] (somādevā) آن را در 1070 سروده بوده است.

کتهاکلی، رقص هندی، ← کتهکلی.

کتهکلی[12] (kathakali) یا **کتهاکلی** (-hā-)، یکی از قویترین رقصهای کلاسیک هندی که با طبلهای پرصدا اجرا میشود. غالباً رقاص سیماچه‌ای بر صورت میزند، و موضوع آن اساطیری و باب طبع روستائیان ساده‌دل است. در خ هند رایج است و مدارسی برای تعلیم آن وجود دارد.

کتهه (katha) یا **کاته** (kāta)، یکی از معروفترین اوپانیشادها. جزء قسمتی از اوپانیشادها است که از ترجمه‌ی فارسی به وسیله‌ی آنکتیل‌دوپرون به زبان فرانسوی ترجمه شده است. به انگلیسی نیز ترجمه شده، و نویسندگان فرانسوی، انگلیسی، و آلمانی از آن به عنوان نمونه‌ی فلسفه‌ی هندی نقل میکنند.

کتیبه[13] (katibe)، چیزی که بر ماده‌ای بادوام نوشته یا کنده شده است. ← کتیبه‌نگاری.

کتیبه‌نگاری (katibe.negāri)، کندن یا نوشتن بر ماده‌ای بادوام. کتیبه‌های کنونی اغلب جنبه‌ی تزیینی دارند و تقلید کتیبه‌های گذشته‌اند. یگانه استعمال جاری کتیبه‌نگاری که چیزی جایگزین آن نشده است کتیبه‌نگاری بر قبور است، که قدیمترین استعمال پیوسته‌ی کتیبه‌نگاری است.

محتملا نخستین آثار مخطوط بشر بر مواد سخت مانند سنگ، خشت، فلز، استخوان، یا عاج بوده است، و بعدها که موادی مانند پاپیروس و کاغذ کشف شد تفاوت گذاشتن بین نوشتن برای استفاده‌ی موقت و ثبت پایدار امکان یافت، و استفاده از کتیبه‌نگاری محدود شد. قدیمترین کتیبه‌هائی که شناخته شده است کتیبه‌های میخی بین النهرین است، که از ح 4000 سال ق‌م است، و محتملا از سومریها است (← خط میخی)، و کتیبه‌های مصری به خط هیروگلیفی، که از هزاره‌ی ۴م ق‌م است. در اماکن ← تمدن دره‌ی سند کتیبه‌هائی از ح 3000 ق‌م یافت شده است. کتیبه‌های حتی و عیلامی نیز از کتیبه‌های قدیمی است. کهنترین کتیبه‌های چینی متعلق به 1800 ق‌م است. کتیبه‌های هندوئی چندان قدمتی ندارد، کتیبه‌ی معروف آشوکا از قرن ۳م ق‌م میباشد. در باب کتیبه‌هائی که در عربستان یافت شده است قسمتهای IV و VII از مقاله‌ی عرب و در باب کشف آنها قسمت VII از مقاله‌ی عربستان دیده شود. نیز ← صفائی، کتیبه‌های؛ نماره؛ سبا.

در تمدن یونان، نخستین کتیبه‌ها با آثار تمدنهای مینوسی و اژه‌ای آغاز میشود. کتیبه‌های یونانی در متصرفات اسکندر، از جمله ایران، رواج یافت (بسیاری از کتیبه‌های دوره‌ی ساسانی روایت یونانی نیز دارد). رومیها، با اقتباس کتیبه‌نگاری از یونانیان، این فن را رواج بسیار دادند، و کتیبه‌های رومی بسیار فراوان است. کتیبه‌نگاری کنونی مغرب‌زمین در حقیقت دنباله‌ی سنت رومی است.

در ایران، گذشته از کتیبه‌های عیلامی، قدیم‌ترین کتیبه‌ها متعلق به عهد هخامنشی است، و کتیبه‌ی داریوش I در بیستون به خط میخی مهمترین کتیبه‌ی ایران و از مهمترین کتیبه‌های عالم است. از عهد ساسانی، به خصوص اوایل آن، کتیبه‌های متعدد به زبانهای پهلوی، پارتی، و یونانی در دست است. مهمترین آنها کتیبه‌ی شاپور I در کعبه‌ی زردشت (نقش رستم) است. از دوره‌ی اسلامی کتیبه‌های گوناگون به خطوط کوفی، نسخ، نستعلیق، ثلث، و جز اینها، بر مساجد و عمارات و سنگ قبرها و دیگر بناها باقی است.

علم بررسی و تعبیر همه‌ی طرق قدیمی ثبت زبان را پالئوگرافی (paleografi) میخوانند، ولی بعضی بررسی کتیبه‌ها را جزء پالئوگرافی نمیآورند، و موضوع این رشته را بررسی نوشته‌های مکتوب بر پاپیروس، پارشمن، کاغذ، و امثال آنها میشمارند.

کتیرا[14] (katira)، ترشح صمغی بوته‌های گون کتیرا (*Astragalus gummifer*) و گیاهان نزدیک به آن، که در اروپای شرقی و آسیا میرویند. این صمغ میتواند چند برابر حجم خود آب بگیرد و متورم شود، یا مایعی چسبنده بسازد. مصرف آن در ساختن نامیزها، حبها، لوسیون، و ژله‌ها، و برای آهار

---

(۱)scapulimancy (۲)katthak (۳)Quetzalcoatl (۴)Catskill (۵)Ctesias (۶)Ctesibius (۷)Cattell (۸)Quételet (۹)Quetta (۱۰)Katha-Sarit-Ságar (۱۱)Somadeva (۱۲)kathakali (۱۳)inscription (۱۴)tragacanth

زدن است.
کث: ← قند یا کند.
کثرین، اسم زن، ← کاتارینا، اسم.
کثیر الاضلاع[1] (kasiro 'l-ʿazlāʿ)، در هندسه، شکلی که عبارت است از چند (حد اقل ۳) نقطه‌ی دارای ترتیب معین (هر یک موسوم به رأس[2])، که اولی به دومی، دومی به سومی، ...، و آخری به اولی به وسیله‌ی قطعات مستقیمی (هر یک موسوم به ضلع[3]) به یکدیگر وصل شده‌اند. در شکلهای ۱

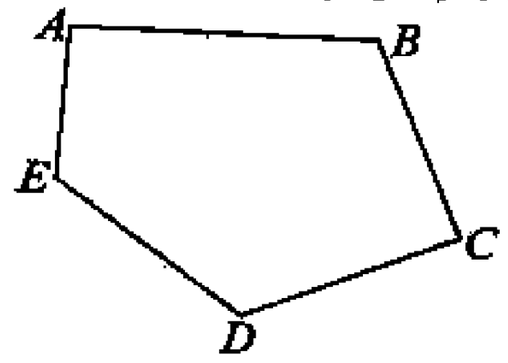

شکل ۱

و ۲ دو کثیر الاضلاع پنج‌ضلعی (ABCDE) دیده میشود. در هندسه‌ی مقدماتی معمولا شرط میکنند

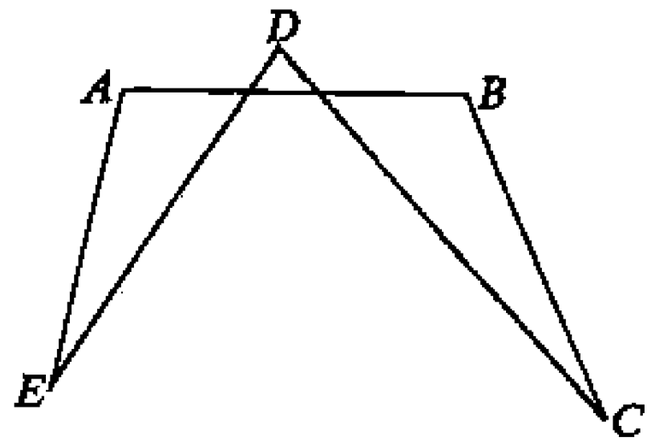

شکل ۲

که اضلاع نقطه‌ی مشترکی جز منتهاالیه نداشته باشند (شکل ۱، بر خلاف شکل ۲). اگر همه‌ی رؤوس یک کثیر الاضلاع در یک صفحه باشند آن را مستوی و الا آن را کج (kaj) خوانند. **قطر**[4] کثیر الاضلاع قطعه‌خطی است که دو رأس غیر مجاور را به هم وصل کند؛ مانند خط AD در شکلهای فوق.

کثیر الاضلاعها را بر حسب عده‌ی اضلاعشان مینامند. بالاخص، کثیر الاضلاع سه‌ضلعی را مثلث، پنج‌ضلعی را مخمس[5] (moxammas)، شش‌ضلعی را مسدس[6] (mosaddas)، هفت‌ضلعی را مسبع[7] (mosabbaʿ)، هشت‌ضلعی را مثمن[8] (mosam-man)، و ده‌ضلعی را معشر[9] (moʿaššar) نامند. مربع، مربع مستطیل، لوزی، متوازی الاضلاع، و ذوزنقه از اقسام کثیر الاضلاع چهارضلعی هستند.

کثیر الاضلاع را **متساوی الزوایا**[10] گویند در صورتی که زوایای داخلی آن متساوی باشند، و آن را **متساوی الاضلاع**[11] نامند، در صورتی که اضلاعش با هم مساوی باشند. مثلث فقط و فقط وقتی متساوی الاضلاع است که متساوی الزوایا باشد، اما این حکم در مورد کثیر الاضلاعهائی که بیش از

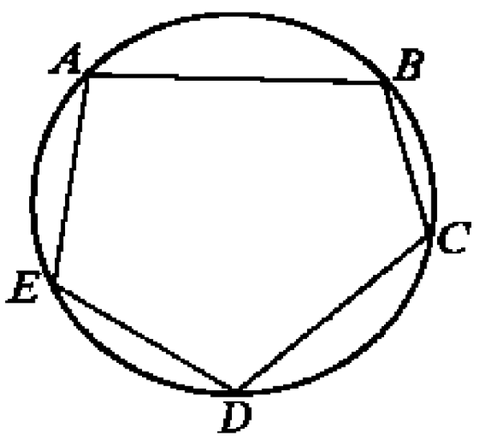

شکل ۳

سه ضلع دارند صادق نیست. **کثیر الاضلاع منتظم** آن است که، در عین حال، متساوی الاضلاع و متساوی الزوایا باشد.

کثیر الاضلاع را **محاطی**[12] (mohāti) خوانند در صورتی که دایره‌ای باشد که از رؤوس آن بگذرد (شکل ۳)، و آن را **محیطی**[13] (mohiti) نامند در صورتی که دایره‌ای باشد که بر اضلاع آن مماس باشد (شکل ۴).

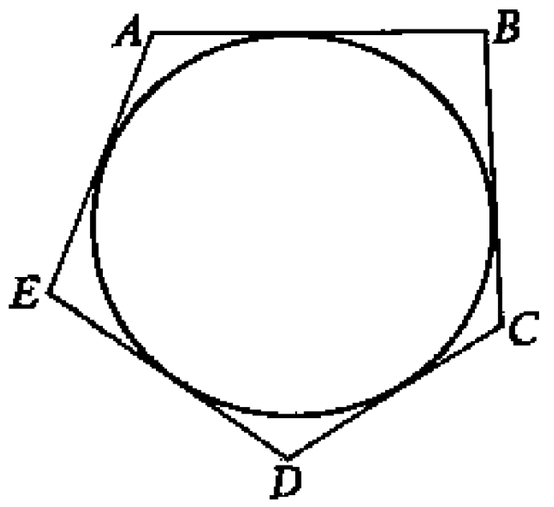

شکل ۴

کثیر الاضلاع را **محدب**[14] (mohaddab) خوانند در صورتی که تماماً در یک طرف امتداد هر یک از اضلاع خود باشد، و آن را **مقعر**[15] (moqaʿʿar) نامند در صورتی که محدب نباشد. کثیر الاضلاع شکل ۱ محدب است، و کثیر الاضلاع شکل ۲ مقعر.

برای تعیین مساحت یک کثیر الاضلاع میتوان آن را به مثلثهائی تجزیه کرده مساحت این مثلثها را تعیین و با هم جمع کرد.

کثیر الاضلاعها و خطوط منکسر در تعیین مقدار تقریبی طول خطوط منحنی یا مساحت سطوح محدود به آنها، و در تعریف این مفاهیم، اهمیت بسیار دارند (مثلا ← حد، در ریاضیات؛ طول خط).

در هندسه، کثیر الاضلاع منحنی الخط نیز ملحوظ میشود، که اضلاعش خطوط منحنی میباشند.

کثیر الاضلاع کروی[16] (kasiro 'l-ʿazlāʿe kora-vi)، در هندسه، قسمتی از سطح کره که به قوسهائی از دوایر عظیمه محدود است.

کثیر الاضلاع منتظم[17] (kasiro 'l-ʿazlāʿe mon-tazam)، کثیر الاضلاعی که اضلاعش با هم و زوایای داخلیش با هم متساوی باشند (← کثیر الاضلاع).

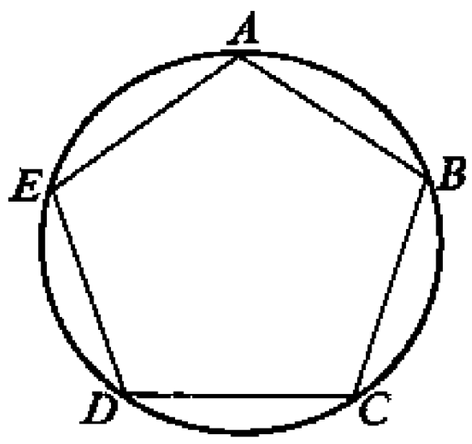

شکل ۱

هر کثیر الاضلاع منتظم یک دایره‌ی محاطی (دایره‌ای که بر اضلاع آن مماس است) و یک دایره‌ی محیطی (دایره‌ای که از رؤوس آن می‌گذرد) دارد، که مرکز آنها مشترک است، و آن را مرکز کثیر الاضلاع نامند. اگر محیط یک دایره را به اجزای متساوی تقسیم کرده نقاط تقسیم را به ترتیب به هم وصل کنیم، یا آنکه از نقاط تقسیم مماسهائی بر دایره بکشیم، کثیر الاضلاع منتظمی حاصل میشود که عده‌ی اضلاعش مساوی عده‌ی نقاط تقسیم

کثیر الاضلاع منتظم

دایره است. در شکل ۱، محیط دایره به پنج قسمت متساوی تقسیم و از وصل کردن آنها مخمس منتظم ABCDE حاصل شده است. همچنین، نقاط تقسیم را میتوان، مثلا، یکی در میان به یکدیگر وصل کرد (شکل ۲)، و مخمس منتظم کوکبی[18] (kōkabi) به

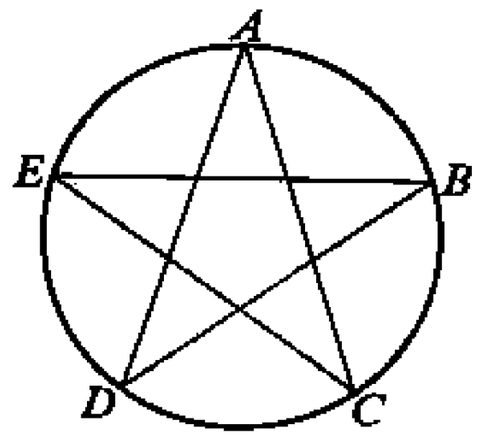

شکل ۲

دست آورد. البته، کثیر الاضلاع کوکبی منحصر به مخمس نیست.

مسئله‌ی تقسیم کردن دایره به اجزای متساوی، که در واقع همان مسئله‌ی محاط کردن کثیر الاضلاع‌های منتظم در دایره است، سابقه‌ای قدیم دارد. حل این مسئله با پرگار و ستاره در بعضی حالات آسان است. مثلا، برای تقسیم کردن دایره به ۴ جزء متساوی (یا محاط کردن مربع در آن)، کافی است دو قطر عمود بر هم از دایره را رسم کنیم (شکل ۳)،

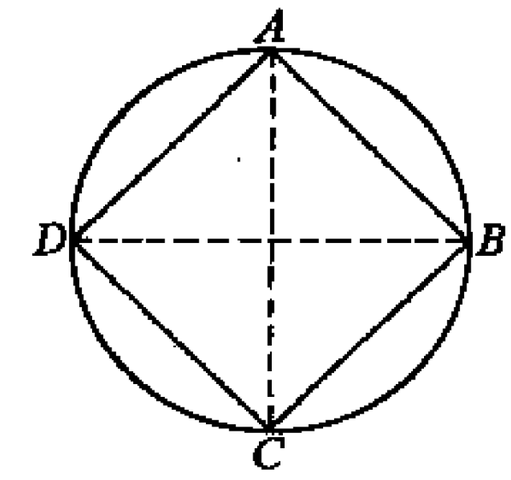

شکل ۳

و برای تقسیم کردن دایره به ۶ جزء متساوی کافی است فرجه‌ی پرگار را به اندازه‌ی شعاع دایره باز کرده بر دایره نقل کنیم (شکل ۴). پس از تقسیم

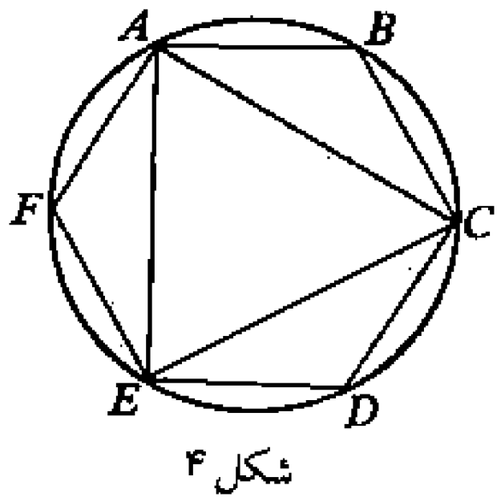

شکل ۴

کردن دایره به ۶ جزء متساوی، اگر نقاط تقسیم را یکی در میان به هم وصل کنیم مثلث منتظم به دست میآید، و اگر هر یک از ۶ قوس اولیه را نصف و نقاط تنصیف را به ترتیب به هم وصل نمائیم ۱۲ضلعی منتظم حاصل میشود.

یونانیان قدیم تقسیم دایره را به وسیله‌ی پرگار و ستاره به ۳، ۴، و ۵ قسمت متساوی و حالاتی را

---

(۱)polygon (۲)vertex (۳)side (۴)diagonal (۵)pentagon (۶)hexagon (۷)heptagon (۸)octagon (۹)decagon (۱۰)equiangular (۱۱)equilateral (۱۲)inscribed (۱۳)circumscribed (۱۴)convex (۱۵)concave (۱۶)spherical polygon (۱۷)regular polygon (۱۸)star polygon

که به اینها باز میگردد میدانستند، اما از کوششهائی که از زمان آنها به بعد برای تقسیم دایره با پرگار و ستاره به اجزای متساوی دیگر (مثلا ۷ یا ۹) به عمل آمد نتیجه‌ای حاصل نشد. نتیجه‌ی مهم و اساسی در این زمینه حـ ۲'۰۰۰ سال بعد به وسیله‌ی گاوس به دست آمد. برای تفصیل بیشتر ← فرما، اعداد.

کثیر الاضلاع نیروها، کثیر الاضلاعی که برای به دست آوردن منتجه‌ی چند نیروی مؤثر بر یک نقطه ترسیم میشود. منتجه‌ی دو نیرو که بر یک نقطه وارد شود، قطر متوازی الاضلاعی است که آن دو نیرو اضلاع آن باشند (← ترکیب و تجزیه‌ی نیروها). بنا بر این اگر چند نیروی F، F'، F''، و F^* بر نقطه‌ی O تأثیر کرده باشند، چون از منتهای F یکی از نیروها خطی موازی و مساوی F' بکشیم، منتهای آن منتهای نیروئی است که از ترکیب F و F' به دست میآید؛ حال اگر از این نقطه خطی موازی و مساوی نیروی سوم (F'') بکشیم منتهای این خط منتهای منتجه‌ی سه نیروی F و F' و F'' را نشان میدهد. با ادامه‌ی این عمل به نقطه‌ی A میرسیم و OA منتجه‌ی نیروهای ترکیب شده خواهد بود. کثیر الاضلاع نقطه‌چین در شکل همان کثیر الاضلاع نیروها است.

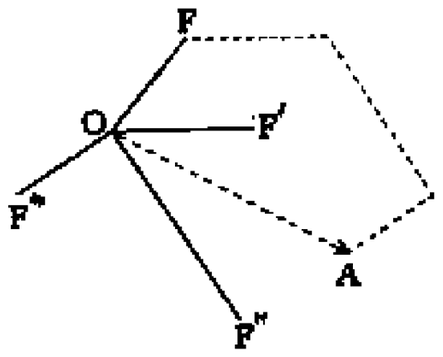

کثیر الجمله[1] (kasiro 'l.jomle) یا **بسجمله**[1] (bas-jomle)، عبارتی به صورت حاصلجمع جبری چند جمله، مانند x^2+2، $3-x^3$. کثیر الجمله‌ها را بر حسب عده‌ی جمل آنها مینامند، مانند "دوجمله‌ای"، "سه‌جمله‌ای"، و غیره. در اصطلاح کلی جبری، یکجمله‌ایها (مانند x^3 یا $3x^2-$) نیز کثیر الجمله محسوبند.

بالاخص، "کثیر الجمله‌ای بر حسب x" کثیر الجمله‌ای است که در آن x نماینده‌ی منفی نداشته باشد، مانند کثیر الجمله‌ی مثال فوق؛ هر جمله‌ی چنین کثیر الجمله‌ای به صورت ax^k است، که در آن a عددی حقیقی (یا مختلط) و k عددی طبیعی یا صفر است؛ a را ضریب[2] این جمله نامند. بالاترین درجه‌ی x را در یک کثیر الجمله درجه[3]ی کثیر الجمله، و جمله‌ای را که x با بالاترین درجه‌ی خود در آن آمده است جمله‌ی پیشرو[4] (pišrō-) آن مینامند. کثیر الجمله‌ی $2x^3+x^2-0,4x$ از درجه‌ی سوم و جمله‌ی پیشرو آن $2x^3$ است. هر عدد غیر از صفر کثیر الجمله‌ای است با درجه‌ی صفر. صفر خود یک کثیر الجمله است، ولی برای این کثیر الجمله قائل به درجه نمیشوند. در جبر کثیر الجمله‌هائی از دو متغیر یا بیشتر نیز ملحوظ است.

کثیر الوجوه[5] (kasiro 'l.vojuh)، جسم محدود به چند کثیر الاضلاع مستوی؛ مانند مکعب، هرم، و منشور. هر یک از این کثیر الاضلاعهائی که کثیر الوجوه را محدود میکنند یک وجه[6] آن، ضلع مشترک هر دو وجه یک یال[7] یا خط الرأس آن، و محل تلاقی سه یال یا بیشتر را یک رأس[8] کثیر الوجوه خوانند. کثیر الوجوهی را که دارای چهار وجه باشد چهاروجهی[9]، و آن را که دارای شش وجه باشد شش‌وجهی[10] میخوانند، و غیره (مانند دوازده‌وجهی[11] و بیست‌وجهی[12]). کثیر الوجوه محدب آن است که تماماً در یک طرف امتداد صفحه‌ی هر یک از وجوه خود باشد. کثیر الوجوه

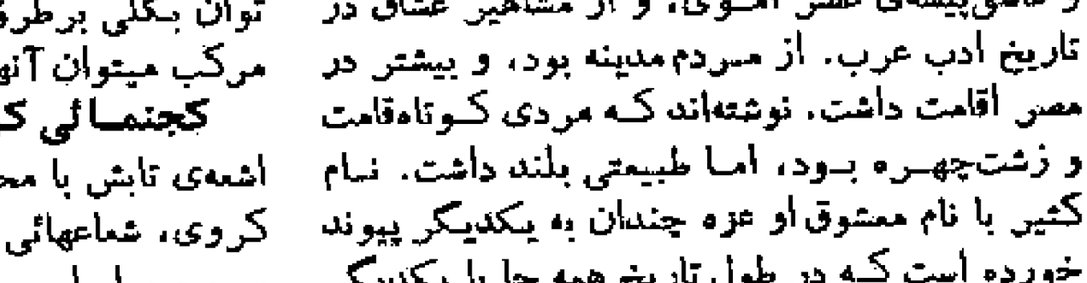

مقعر آن است که محدب نباشد. **کثیر الوجوه منتظم**[13] (montazam) آن است که وجوهش با هم و زوایای چندوجهی آن (← زاویه‌ی چندوجهی) نیز با هم متساوی باشند. فقط پنج کثیر الوجوه منتظم وجود دارد (شکل)، که عبارتند از چهاروجهی منتظم، شش‌وجهی منتظم (یا مکعب)، هشت‌وجهی منتظم، دوازده‌وجهی منتظم، و بیست‌وجهی منتظم. این اجسام به **اجسام افلاطونی** معروفند.

کثیر عزه (kosayyere azza)، شهرت **ابوصخر کثیر ابن عبدالرحمان ابن اسود خزاعی** (abu-saxr, asvade xozā'i)، ف ۱۰۵ هق، شاعر شوریده و عاشق‌پیشه‌ی عصر اموی، و از مشاهیر عشاق در تاریخ ادب عرب. از مردم مدینه بود، و بیشتر در مصر اقامت داشت. نوشته‌اند که مردی کوتاه‌قامت و زشت‌چهره بود، اما طبیعتی بلند داشت. نام کثیر با نام معشوق او عزه چندان به یکدیگر پیوند خورده است که در طول تاریخ همه جا با یکدیگر ضبط میشوند. بعضی از مورخین نوشته‌اند که وی از غلاة شیعه و از معتقدین به تناسخ بوده، و حتی خود را "یونس ابن متی" میدانسته است. از اشارات مورخین دانسته میشود که وی به مذهب کیسانیه تمایل داشته، و به مهدویت محمد ابن حنفیه معتقد بوده است. شعرهائی در کتب ملل و نحل در این باب از وی نقل شده است که نشان میدهد وی از منتظرین ظهور محمد ابن حنفیه از کوه رضوی (razvā) در مدینه بوده است. داستان عشق او با عزه همیشه نقل کتابها و محافل بوده، و به علت محرومیت و عفافی که داشته، شعرش از صفا و صمیمیتی خاص برخوردار است. بر طبق نوشته‌ی ابن الندیم، در عصر وی، "کتاب کثیر و عزه" (یعنی اخبار عشق ایشان) از کتابهای معروف (مثل کتاب لیلی و مجنون) بوده است.

کثیری، سلطنت محلی، ← عربستان جنوبی، تحت الحمایه‌ی، قسمت I.

کجاآباد، ده، ← کجوار.

کجا میروی؟، کتاب، ← کوتو وادیس.

کجان (kajān)، ده (جمـ ۱'۰۷۲ نسـ ۱۳۴۵ هش)، دهستان برزاوند، بخش حومه‌ی شهرستان اردستان، استان دهم (اصفهان)؛ ۳۶کیلومتری ج اردستان. محصولاتش غلات، کتیرا، و خشکبار است.

کجنمائی[14] (kaj.nemā'i) [= نامطابق نشان دادن]، در فیزیک، ناتوانی یک اسباب نوری از ایجاد تصویر دقیق از اشیاء، مانند اینکه تصویری که از یک نقطه میسازد نقطه نباشد، یا تصویر خط مستقیم مستقیم نباشد، یا تصویر یک زاویه با آن مساوی نباشد. در آینه‌های کروی و عدسیهای کروی (← عدسی، در فیزیک)، کجنمائیهایی هست که نتیجه‌ی آنها ایجاد تصاویر کمابیش مشوّش است. این کجنمائیها را نباید ناشی از "عیبی" در ساختن آینه یا عدسی شمرد (تراشیدن و پرداختن سطوح کروی با دقت بسیار زیاد ممکن است)، بلکه کجنمائیهای مذکور ذاتی آینه‌ها و عدسیهای کروی است. برای کجنمائیهای ناشی از تفاوت ضریب انکسار عدسی برای نور مرکب از رنگهای مختلف ← **کجنمائی رنگی**. کجنمائیهای ناشی از ساختمان آینه‌ها و عدسیهای کروی، که در مورد نور تکفام هم وجود دارند، بر دو نوعند، کجنمائیهائی که در تصاویر نقاط واقع بر محور اصلی وجود دارند، و کجنمائیهای مربوط به تصاویر نقاط غیر واقع بر محور. کجنمائی در تصاویر نقاط واقع بر محور کجنمائی کرویت[15] (koraviyyat) است. اقسام دیگر کجنمائی عبارتند از کوما[16] (komā؛ از انگلـ)، آستیگماتیسم[17] (āstigmātism؛ از انگلـ)، انحنای میدان[18]، و ناپیدگی. این کجنمائیها را نمی‌توان بکلی برطرف کرد، ولی به وسیله‌ی عدسیهای مرکب میتوان آنها را تا حدی تخفیف داد.

کجنمائی کرویت مربوط است به زاویه‌ی اشعه‌ی تابش با محور اصلی دستگاه. در یک آینه‌ی کروی، شعاعهائی که از یک نقطه‌ی نورانی واقع بر محور اصلی بر آینه بتابند، پس از انعکاس، در یک نقطه متمرکز میشوند، مشروط بر اینکه شعاعهای تابش نزدیک محور اصلی باشند (شکل ۱).

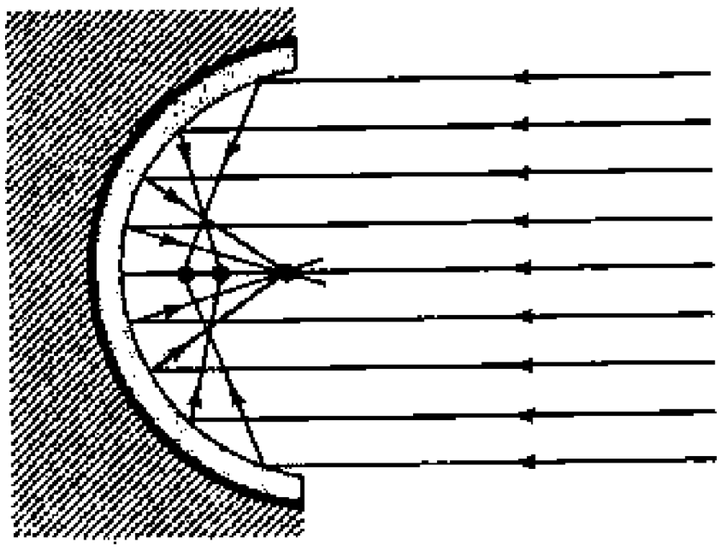

شکل ۱. کجنمائی کرویت آینه

اما اگر زاویه‌ی شعاعهای تابش با محور اصلی نسبةً زیاد باشد شعاعهائی که از یک نقطه‌ی نورانی مانند P بر آینه میتابند، پس از انعکاس، در یک نقطه متمرکز نمیشوند، و در نتیجه، تصویر P یک نقطه نخواهد بود (نیز ← سوزان). این نقص کجنمائی کرویت آینه است.

شکل ۲ مربوط به کجنمائی کرویت یک عدسی محدب است. چنانکه دیده میشود، از یک دسته شعاع که به موازات محور اصلی عدسی بر آن تابیده‌اند، شعاعهای نزدیک محور، پس از صدور، در یک نقطه متمرکز میشوند ("کانون شعاعهای نزدیک محور")، و آنهائی که دور از محورند،

(۱)polynomial (۲)coefficient (۳)degree (۴)leading term (۵)polyhedron (۶)face (۷)edge (۸)vertex (۹)tetrahedron (۱۰)hexahedron (۱۱)dodecahedron (۱۲)icosahedron (۱۳)regular polyhedron (۱۴)aberration (۱۵)spherical aberration (۱۶)coma (۱۷)astigmatism (۱۸)curvature of field

پس از صدور، در نقطه‌ای دیگر ("کانون شعاعهای دور از محور")، و همین امر سبب مشوش بودن تصویر است. از جمله‌ی طرق احتراز از کجنمائی

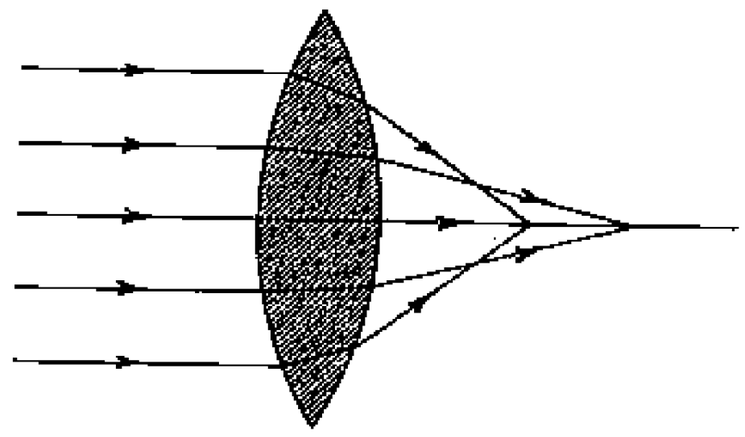

شکل ۲. کجنمائی کرویت عدسی

کرویت این است که، به وسیله‌ی یک **دیافراگم**، عدسی را به قسمت مرکزی آن محدود سازیم. طریق دیگر این است که عدسی مقعر مناسبی به عدسی محدب منضم سازیم به نحوی که، در عدسی مرکب حاصل از آنها، انحرافات نامطلوب شعاعهای نور که از عدسی محدب ناشی میشود به وسیله‌ی عدسی مقعر جبران گردد. شکل ۳ این دو طریق اصلاح

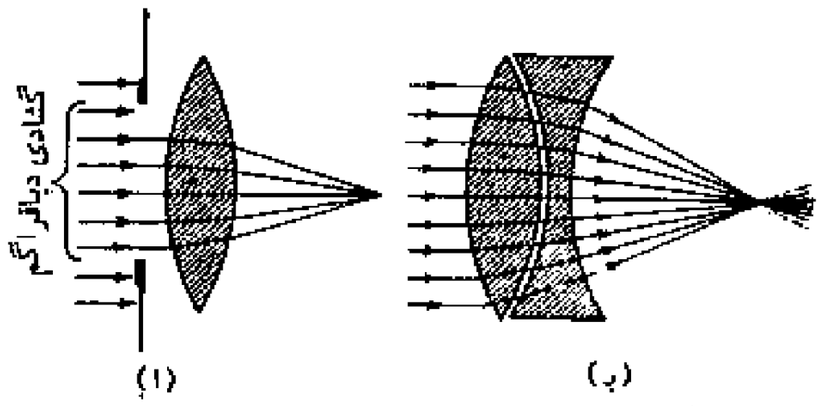

شکل ۳. دو طریق اصلاح کجنمائی کرویت

کجنمائی کرویت را نمایش میدهد.

بحث گذشته مربوط به نقاط واقع بر محور اصلی بود. از کجنمائیهای مربوط به نقاط خارج محور **کوما** است، که آن نیز ناشی از این است که شعاع‌هائی که از یک نقطه بر قسمتهای مختلف آینه یا عدسی میتابند ـ بر فرض آنکه از کجنمائی کرویت هم جلوگیری شده باشد ـ پس از انعکاس یا انکسار، در یک نقطه متمرکز نمیشوند، و در نتیجه، تصویر واضحی از آن نقطه حاصل نمیشود، بلکه تصویری ذوذنب مانند به دست میآید. وجه تسمیه‌ی این کجنمائی به کوما همین است ["کوما" اصلا لاتینی و به معنی مو است، و تسمیه‌ی سر ذوذنب و رشته‌های افشان بعضی از دانه‌ها (مانند کاکل زرت) به کوما در زبان انگلیسی به همین مناسبت است]. با ترکیب مناسب سه عدسی میتوان دستگاهی فاقد کجنمائیهای رنگی و کرویت و کوما ساخت. چنین دستگاهی را دستگاه یا عدسی آپلانتیک[1] (āplānetik؛ از انگل) مینامند.

آستیگماتیسم ناشی از متمرکز نشدن شعاعهای وارد از یک نقطه است پس از انعکاس (بر آینه) یا انکسار (در عدسی)، و به سبب آن، تصویر یک نقطه به صورت یک خط در میآید، و تصاویر بعضی خطوط نسبت به تصاویر خطوطی که امتدادشان بر امتداد آنها عمود است ناواضحتر. عیب معروف به آستیگماتیسم در چشم ناشی از کجنمائی آستیگماتیسم دستگاه منکسرکننده‌ی نور در چشم میباشد.

بالاخره، **انحنای میدان** سبب میشود که تصاویر نقاط واقع بر یک صفحه‌ی عمود بر محور اصلی عدسی بر یک سطح منحنی احداث شوند.

کجنمائی، ثابت، در نجوم: ← **کجنمائی نور**.

کجنمائی، زاویه‌ی، در نجوم: ← **کجنمائی نور**.

کجنمائی، ضریب، در نجوم: ← **کجنمائی نور**.

کجنمائی رنگی[2] (kaj.nemāʿie rangi)، یکی از کجنمائیهای عدسیها (← **کجنمائی**، در فزیک) که ناشی از تفاوت ضریب انکسار عدسی برای نور دارای رنگهای مختلف (به عبارت دیگر، ناشی از تفاوت طول موج نور دارای رنگهای مختلف) می‌باشد. مثلا، وقتی که نور سفید بر یک عدسی بتابد تجزیه میشود (← **طیف**، قسمت IV)؛ شعاعهای بنفش در نقطه‌ای متمرکز میشوند که، نسبت به نقطه‌ی تمرکز شعاعهای قرمز، به عدسی نزدیکتر است (شکل ۱). در نتیجه، کناره‌های تصویر رنگین

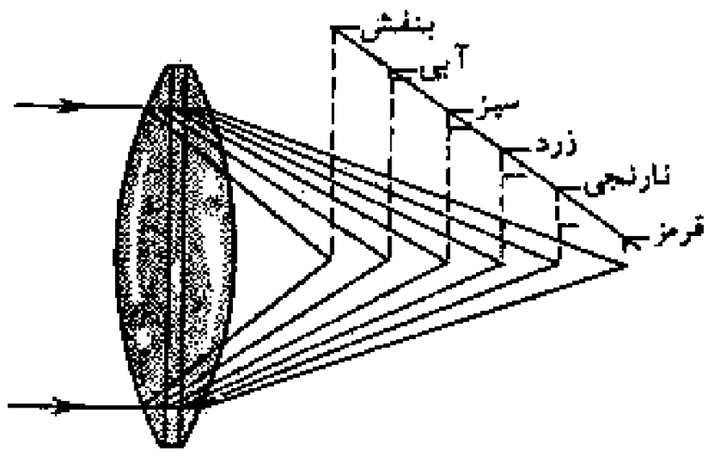

شکل ۱

خواهد بود.

کجنمائی رنگی، اگر برطرف نشود، سبب مشکلات فراوان در استفاده از تلسکوپ، میکروسکوپ، و اسبابهای مشابه است. کجنمائی رنگی را معمولا به وسیله‌ی ترکیب عدسیها برطرف میکنند (شکل ۲). خوشبختانه، بدین وسیله میتوان، در

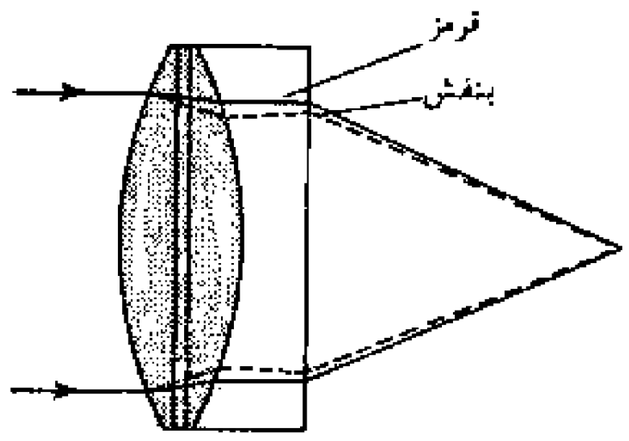

شکل ۲

عین حال، کجنمائی کرویت و کوما را هم برطرف ساخت (← **کجنمائی**، در فیزیک). عدسیی را که از لحاظ کجنمائی رنگی اصلاح شده باشد عدسی آکروماتیک[3] (ākromātik؛ از انگل) نامند.

کجنمائی کرویت: ← **کجنمائی**، در فیزیک.

کجنمائی نور[4] (kaj.nemāʿie nur) یا **عدول نور** (odule)، در نجوم، تغییر محل ظاهری و متناوب مختصر یک ستاره یا جرم فلکی دیگر در نتیجه‌ی تأثیر توأم حرکت نور و حرکت زمین.

فهم این پدیده آسان است. شخصی که زیر باران ایستاده است چتر خود را درست بالای سر خود نگاه میدارد، اما، در حال حرکت، اگر بخواهد از باران محفوظ بماند، باید چتر را مایل نگاه دارد (هر قدر حرکتش سریعتر باشد مایلتر). در قسمت (ا) از شکل ۱، شخص با چنان سرعتی حرکت میکند که امتداد ظاهری سقوط باران با خط قائم زاویه‌ی ۱۵°، میسازد. در قسمت (ب)، v_t سرعت حرکت واقعی باران و v_p سرعت حرکت شخص است، و v_a سرعت حرکت ظاهری باران میباشد (← **ترکیب حرکات**). اگر سرعت واقعی قطرات

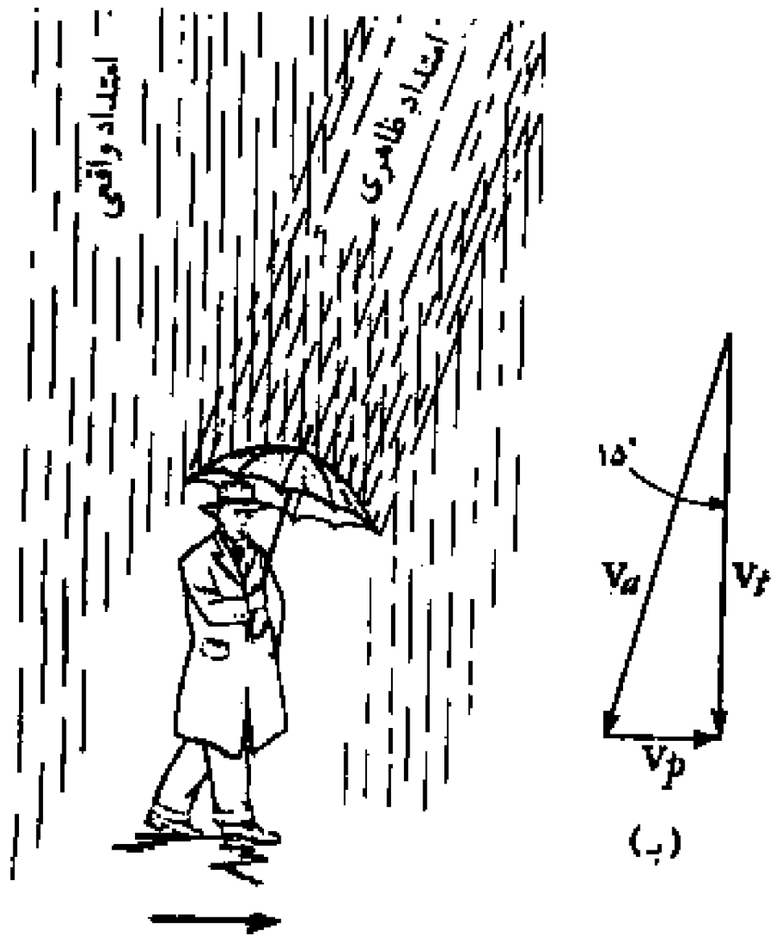

شکل ۱

باران و زاویه‌ی میله‌ی چتر با امتداد این سرعت در دست باشد سرعت شخص را میتوان یافت. مثلا، اگر قطرات باران با سرعت ۲ متر در ثانیه (v_t) فرود آیند، و زاویه‌ی مذکور ۱۵° باشد، از مثلث قسمت (ب) شکل معلوم است که

$$15^\circ : 360^\circ = v_p : (2\pi v_t),$$

و از آنجا معلوم میشود که v_p برابر ۰٫۵ متر در ثانیه است.

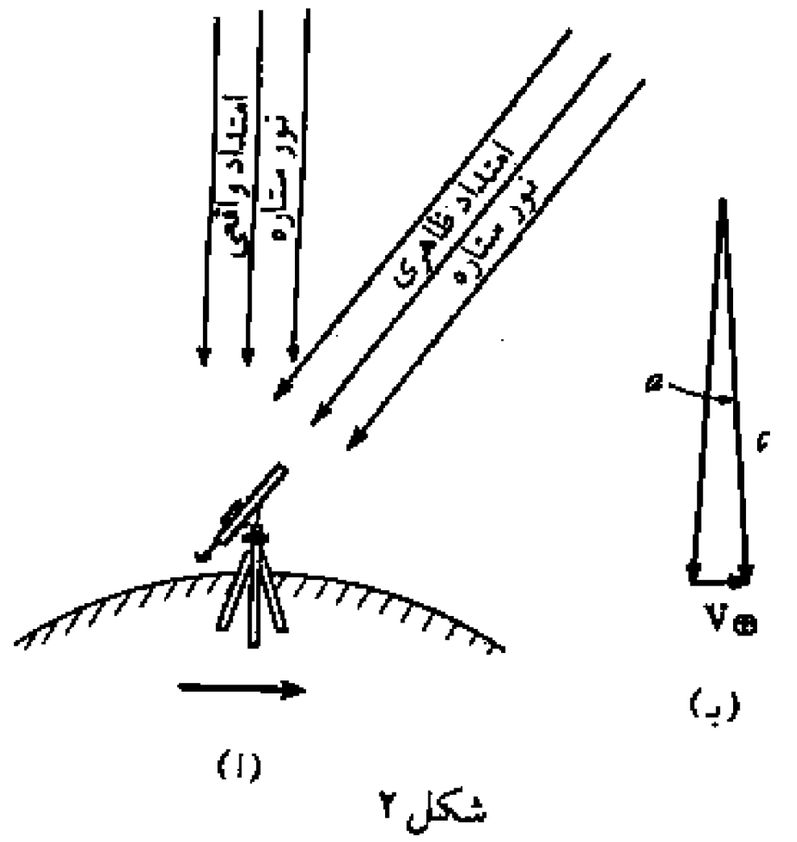

شکل ۲

کجنمائی نور ستارگان در رصد آنها از زمین مانند میل حرکت قطرات باران است نسبت به شخص متحرک. اگر ستاره‌ای بر قطب دایرة البروج واقع باشد شعاع نوری که از آن بر زمین میآید، مانند مسیر حرکت قطرات باران در قسمت (ا) از شکل ۱، بر امتداد حرکت زمین عمود است. شخص راصد، برای رصد این ستاره، باید لوله‌ی تلسکوپ را کمی به طرف جلو مایل سازد، زیرا زمین، و در نتیجه شخص راصد، با سرعت حرکت انتقالی زمین حرکت میکنند.

(۱)aplanetic (۲)chromatic aberration (۳)achromatic lens (۴)aberration of light

در شکل ۲، سرعتها نمایش داده شده است. چون سرعت نور، که به c نمایش داده میشود معلوم است، با اندازه‌گیری زاویه‌ی a میتوان سرعت حرکت انتقالی زمین را اندازه گرفت.

اگر زمین همواره نسبت به ستاره‌ای واقع در قطب دایرة البروج در یک جهت حرکت میکرد شخص راصد، به سبب عدم وقوف بر امتداد واقعی ستاره، نمیتوانست کجنمائی آن ستاره را در یابد. اما، شش ماه پس از وضع اولیه‌ای که در شکل ۲ نشان داده شده است، زمین در جهت مخالف وضع اولیه حرکت میکند، و شخص باید لوله‌ی تلسکوپ را به همان زاویه‌ی a ولی در جهت مخالف جهت اولیه نسبت به خط قائم مورب سازد (در نظر داشته باشید که لوله‌ی تلسکوپ را همواره باید در جهت حرکت زمین کج کرد). در نظر شخصی که از زمین رصد میکند، زاویه‌ی جابجائی ستاره در دو رصد مساوی 2a است، و این زاویه است که آن را اندازه میگیرند. با دانستن این زاویه میتوان a و، در نتیجه، وضع واقعی ستاره را تعیین کرد. زاویه‌ی a را **ضریب کجنمائی**[1] یا **ثابت کجنمائی**[1] یا **زاویه‌ی کجنمائی**[2] میخوانند، و مقدار آن برابر 0,00569 درجه یا 20,48 ثانیه است. از اینجا به قیاس مثال سابق مقدار ۳۰ کیلومتر در ثانیه برای سرعت حرکت انتقالی زمین حاصل میشود (سرعت نور 300‘000 کم در ثانیه است).

چون شعاع نوری که از ستاره‌ای واقع بر قطب دایرة البروج بر زمین میتابد همواره بر امتداد حرکت زمین عمود است، چنین ستاره‌ای هر سال دایره‌ی کوچکی به قطر 2a بر کره‌ی سماوی طی میکند. ستاره‌ای که بر دایرة البروج واقع است به نظر میآید که بر قوسی به طول 2a بر کره‌ی سماوی نوسان میکند. ستاره‌های واقع بین این دو وضع بر کره‌ی سماوی بیضیهای کوچکی طی میکنند که قطر اطول آنها 2a است.

ج. بردلی نخستین کسی بود که در ۱۷۲۷–۲۸ کجنمائی را اندازه‌گیری کرد.

کجوار (kojovār) یا **کجاآباد**، ده (جم 2‘110 سنه 1345 هش)، دهستان سردرود، بخش اسکو، شهرستان تبریز، استان سوم (آذربایجان شرقی)؛ ۱۴کیلومتری ل اسکو. از آجی‌چای مشروب می‌شود. محصولش غلات و حبوبات است.

کجور (kojur)، ناحیه‌ای در ل ایران، کمابیش مطابق بخش حومه‌ی شهرستان نوشهر، استان دوم (مازندران)؛ از محال ثلاثه (← کلارستاق). از غ به چالوس، از ش به سولده، از ج به نور، و از ل به دریای خزر محدود است. مشتمل بر ۱۲ دهستان کران، خیررود کنار، چلندر، علویکلا، کلرودیی، کجرستاق، بلده‌ی کجور، توابع کجور، کوهیرات، کالج، زانوس رستاق، و پنجک رستاق است. سلسله‌کوه البرز در ج آن ممتد است. رود کجور مشروبش میکند. راه آسفالته‌ی کناره از آن میگذرد. از آبادیهای آن حبیب‌آباد (← نوشهر) بود. در آبادی هزارخال (hezār.xāl؛ جم ۴۶ سنه 1345 هش) ۳کیلومتری ج کجور مقبره‌های سید طاهر و سید محمد واقع است. درِ مزار سید طاهر مورخ ۸۴۹ هق است. مرکز ناحیه، ده **کجور** (جم 1‘116 سنه 1345 هش)، در ۳۲کیلومتری جش نوشهر واقع است. قصبه‌ی کجه (kajja) یا کچه یا کچو یا کجویه حاکم‌نشین رویان را که نام آن در تواریخ قدیم آمده است با کجور یکی میدانند. شهر کجور و قلعه‌ی آن در ۷۴۶ هق از نو ساخته شد. قلعه‌ی کجور در قرن ۹م هق به قلعه‌ی مارانکوه مشهور بود. در زمان شاه عباس I صفوی از دست امرای سلسله‌ی پادوسبانان خارج شد (1006 هق).

کجویه: ← کجور.

کچه یا کچه: ← کجور.

کچا (kacā)، ده (جم 920 سنه 1345 هش)، دهستان سنگر و کهدمات، بخش حومه‌ی شهرستان رشت، استان یکم (گیلان)؛ ۲۸کیلومتری ج رشت.

کچب (kacab)، ده، دهستان دابو، شهرستان آمل، استان دوم (مازندران)؛ ۱۷کیلومتری ل‌ش آمل. در فرهنگ آبادیهای کشور (مرکز آمار ایران) دو ده به نامهای **کچب سفلی** (جم ۵۱۲ سنه 1345 هش) و **کچب علیا** (جم ۴۵۲ سنه 1345 هش) ذکر شده است.

کچرستاق (kacrostāq)، دهستان (جم 3‘899 سنه 1345 هش)، شهرستان نوشهر، استان دوم (مازندران)، در ناحیه‌ی کجور؛ دارای ۱۳ آبادی. کچرود (kac-) آن را مشروب میسازد.

کچکمت[3] (keckemet)، شهر (جم تخمیناً 69‘000)، مجارستان مرکزی. ماشین‌آلات کشاورزی میسازد. از قرن ۴م سابقه دارد، و دارای چندین کلیسا، یک موزه، و یک مدرسه‌ی حقوق با کتابخانه‌ای بزرگ است.

کچلام (kaclām)، ده (جم 1‘114 سنه 1345 هش)، دهستان دهشال، بخش آستانه، شهرستان لاهیجان، استان یکم (گیلان)؛ ۱۶کیلومتری ل‌ش آستانه.

کچو: ← کجور.

کچوا، دسته‌ای از زبانهای بومی؛ ← کیچوا.

کچوسنگ، ده؛ ← علیا، دهستان.

کچوله (kocule) یا **ازاراقی** (azārāqi)، (*Strych-nos nux vomica*)، گیاهی از تیره‌ی تاجریزیها که بومی هندوستان است، و در نواحی گرم میروید. از میوه‌ی آن سم معروف استریکنین به دست میآید.

کچومثقال (kacu.mesqāl)، ده (جم 1‘208 سنه 1345 هش)، دهستان سفلی، بخش حومه‌ی شهرستان اردستان، استان دهم (اصفهان)؛ ۶کیلومتری ل اردستان. محصولش غلات و خشکبار است.

کچویه (kacuye)، ده (جم 1‘427 سنه 1345 هش)، دهستان آیدغمش، بخش لنجان، شهرستان اصفهان، استان دهم؛ ۲۸کیلومتری جغ فلاورجان. محصولاتش غلات، پنبه، و انگور است.

کچه، در آیین سیخ؛ ← سیخ.

کچه یا کچه: ← کجور.

کچی گرد، رود، غ ایران؛ ← شور، رود.

کحال: ← کحل.

کحالی: ← کحل.

کحل (kohl) یا **سرمه** (sorme)، اصلا نام ستیبین (سولفور آنتیموان) یا گالن (سولفور سرب). این مواد را به صورت گرد در میآوردند، و برای سیاه کردن چشم، ابرو، و مژگان به کار میبردند (احتمالا این کار از مصریان قدیم به عربها رسیده بود). بدین گونه، نام کحل بر این گرد و سپس به طور کلی به سایر آرایه‌ها (مواد آرایشی یا "کوسمتیک") اطلاق شد؛ و نیز، چون کحل را بسیار نرم می‌سائیدند، کحل معنی هر گرد لطیف را نیز پیدا کرده است. سرمه را با میلی به کار میبردند، نوک میل را به گلاب آغشته و در سرمه‌دان یا مکحله (mokhola) فرو میبردند، و سپس به چشم می‌کشیدند. علاوه بر مواد سیاه، بعضی رنگهای دیگر را نیز به عنوان "کحل" (آرایه) استعمال میکردند، چنانکه موفق هروی در کتاب الابنیه عن حقایق الادویه از کحلهای بنفش و حتی صورتی و سفید نیز نام برده است. کحل را به عنوان مرهم نیز در چشم می‌کشیدند. کحال (kahhāl) به معنی چشم‌پزشک است؛ فن کحالی (چشم‌پزشکی) در میان مسلمانان پیشرفتی بسزا داشته است.

لفظ الکحل (alkohl) [گرد بسیار لطیف نرم] را پاراسلسوس از زبان عربی اخذ کرد، و به معنی "جوهر" به عرق شراب اطلاق کرد، و از همین جا کلمه‌ی الکل در زبانهای اروپائی پیدایش یافت.

کدا[4] (kedā)، کشور (ح 9‘480 کمم جم 701‘ـ 643)، عضو فدراسیون مالایا، لغ مالایا، کنار تنگه‌ی مالاکا. از ل و لش به سیام محدود است. کرسی و شهر عمده‌اش آلور ستار (ālor stār؛ جم 32‘424) است. در ج مزارع کائوچو دارد. در دشت ساحلی آن برنج به عمل میآید. در کوههای داخلی آن معادن قلع موجود است. اسلام در قرن ۱۵م در کدا نفوذ یافت.

کداء: ← محمد، قسمت ۴۱.

کداک، دوربین؛ ← کوداک.

کدخدا (kadxodā)، در عهد صفویه و قاجاریه، عنوان معتمد و رئیس هر یک از محلات شهر، و نیز گاه عنوان رئیس یک صنف (← اصناف) و رسته‌ی معین از اصناف بازار که بعضی مواقع رئیس یا باشی نیز خوانده میشد. در مورد اول (معتمد محله)، کدخدا به وسیله‌ی اهل محل انتخاب میشد، و از جانب کلانتر خلعت دریافت میداشت، و وظیفه‌ی او رسیدگی به طرز معیشت اهل محل و توزیع و خانه‌دادن سربازان در بین خانه‌ها و نظایر آن بود. در عنوان ریاست صنف، کدخدا غالباً از بین افراد صنف به طریقه‌ی انتخاب یا به طریقه‌ی توارث تعیین میشد، و وظیفه‌ی او عبارت بود از حل اختلافات عادی افراد صنف، و تعیین میزان و توزیع عادلانه‌ی مالیات بین اعضای صنف (که این عمل را بنیچه‌بندی میخواندند)، و وی در واقع واسطه‌ی بین دولت و صنف به شمار میآمد. کدخدایان و رؤسای بعضی اصناف که افراد آن موظف به بیگاری سالانه جهت سلطان بودند غالباً مستمری داشتند، و طبعاً اقتدار آنها از کدخدایان دیگر اصناف بیشتر بود. کدخدائی و باشیگری مخصوصاً در عهد صفویه و قاجاریه، جز در موارد بسیار نادر، اختصاص به مسلمین داشت.

تا قبل از اصلاحات ارضی، کدخدا مأموری بود که از طرف مالک با موافقت بخشدار به منظور سرپرستی ملک تعیین میشد. در بعضی نقاط چنین مأموری را وکیل، ضابط، یا رئیس میگفتند. در دهات خرده‌مالک، کدخدا از طرف بخشدار تعیین میشد. کدخدا، علاوه بر سرپرستی ملک، وظایف دیگری نیز داشت؛ مثلا بایستی موالید و اموات را به اطلاع ادارات مخصوص دولتی برساند.

کدر[5] (kader)، مانع عبور حرکات موجی (نور،

(۱)constant of aberration (۲)angle of aberration (۳)Kecskemet (۴)Kedah (۵)opaque

صوت، و غیره). بالاخص، در مورد نور، در مقابل شفاف و نیمشفاف، به کار میرود، و مترادف با حاجب ماوراء است.

کدر لعومر[1] (kadare la'omar)، پادشاه عیلام به روایت کتاب مقدس (پیدایش ۱۴:۱-۱۶). با سه پادشاه دیگر که متحد وی بودند به دست حضرت ابراهیم کشته شدند.

کدق (kodaq)، سابقاً **فاشودا** (fāšudā)، شهر (جم ح ۳'۰۰۰)، ل ایالت نیل علیا، ج‍ش سودان، نزدیک ساحل غربی نیل ابیض.

کدکن (kadkan)، بخش (جم ۳۷'۴۷۳ سث ۱۳۴۵ هش)، ل شهرستان تربت حیدریه، استان نهم (خراسان). مشتمل است بر ۲ دهستان **بالارخ** (bālā.rox، جم حدود ۴۱۰'۳۴۵)، دارای ۹۸ (؟) آبادی، و پایین‌رخ. بادهای شدیدی دارد. محصول عمده‌اش غلات و میوه‌جات است. مرکزش، **کدکن** (جم ۲'۶۵۰ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۷۲کیلومتری ل‌غ تربت حیدریه است. باغهای فراوانی دارد. آثاری از قبل از اسلام در آن مشاهده شده است. احتمال میرود موطن شیخ عطار بوده باشد. از ابنیه‌ی قابل توجه آن، مقبره‌ای است متعلق به نظام‌الملک خلوی کبروی (nezāmo'l.molke xalavie kob-ravi). این بنا در ۹۰۶ هق تعمیر و تجدید شده است، ولی باید متعلق به سالهای قبل از این تاریخ باشد. در کنار مقبره مسجدی است قدیمتر از آن، و احتمالا از آثار قبل از حمله‌ی مغول است.

کدمن[2] (kadman)، نه ۶۷۰، نخستین شاعر مسیحی انگلیسی. در دیر ویتبی به چوپانی اشتغال داشت، و به سبب رؤیائی به شعر گفتن پرداخت.

کدو (kadu)، نام گیاهانی از تیره‌ی خیاریان که همه از نوع کوکوربیتا (*Cucurbita*) میباشند، ولی بر حسب جنسهای مختلف شکل و رنگ آنها فرق میکند. این جنسها عبارتند از (۱) **کدوی دراز** (*C. lagenaria*)، که دراز و سفیدرنگ یا زرد نارنجی است، و یک سر آن معمولا باریکتر از سر دیگر است، و نژادهای مختلف دارد. از قبیل (ا) کدوی حلوا، که نارنجی و شیرین است و بسیار درشت میشود. (ب) کدوی سفید یا مسمائی [مسمنی (mosammani)]، که نارس آن سفید است. (پ) کدوی قلیانی، که یک سر آن بسیار باریک است، و در وسط برجستگی کوچکی دارد، و سر دیگر بزرگ میشود و به صورت کوزه در میآید، و خشک شده‌ی آن را، پس از خالی کردن تخم، به جای کوزه به کار میبرند یا، پس از نهادن در قالب، به جای کوزه‌ی قلیان استعمال میکنند. (ت) کدوی نارنجی، که گیاهی بالارونده است، و میوه‌های آن دارای یک قسمت نارنجی و یک قسمت زرد است، و فقط برای زینت کاشته میشود. (۲) **کدوی گرد یا بیضی** (*C. pepo*)، که میوه‌ی آن گروی فرو رفته یا بیضی است و بسیار درشت میشود (در ش ایران تا ۴۰ کیلوگرم) و آن را کدوی تنبل میگویند، اقسام بیضی آن را فقط برای استفاده از تخم میکارند (تخمه‌ی کدو از آن به دست میآید). (۳) **کدوی چلیک**، که شبیه به کدوی تنبل ولی کوچکتر و پوست آن دارای خطوط سبز و زرد است، و در نقاط ییلاقی و سردسیر به جای کدوی مسمائی مصرف میشود.

کدوسرا (kadusarā)، ده (جم ۹۹۳ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان و بخش کوچصفهان، شهرستان رشت، استان یکم (گیلان)؛ ۵کیلومتری ج کوچصفهان.

کدوی تنبل: ← کدو.

کدوی چلیک: ← کدو.

کدوی حلوا: ← کدو.

کدوی سفید یا مسمائی: ← کدو.

کدوی قلیانی: ← کدو.

کدوی مسمائی: ← کدو.

کدی: ← محمد، قسمت ۴۹.

کدیمیناس: ← لیتوانی.

کذاب (kazāb)، دهستان (جم ۳'۱۳۱ سث ۱۳۴۵ هش)، بخش خضرآباد، شهرستان یزد، استان دهم؛ دارای ۶۹ آبادی. کوهستانی و سردسیر است. مرکزش، **کذاب** (جم ۱۸۱ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۱۵کیلومتری غ خضرآباد واقع است.

کذک آمار دبیر (kaḏak āmār)، در عهد ساسانی، دبیر هایدات دربار.

کذک خوذای (kaḏak xwaḏāy) [= کدخدا]، لفظ پهلوی به معنی صاحب‌خانه، خانه‌خدا، والی، و مباشر.

کر (kor)، ده (جم ۱'۲۶۷ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان مهرانرود، بخش بستان‌آباد، شهرستان تبریز، استان سوم (آذربایجان شرقی)؛ ۲۱کیلومتری ل بستان‌آباد.

کر (korr)، رود، ← کورا.

کر[3] (kor، فنس)، انگلا هورن[4] (horn) [= شاخ]، به معنی اعم، هر سازی ساخته‌شده از شاخ یک حیوان، یا کمابیش مانند آن. از انواع شاخهای جانوران سازهای ابتدائی گوناگون پدید آمده است.

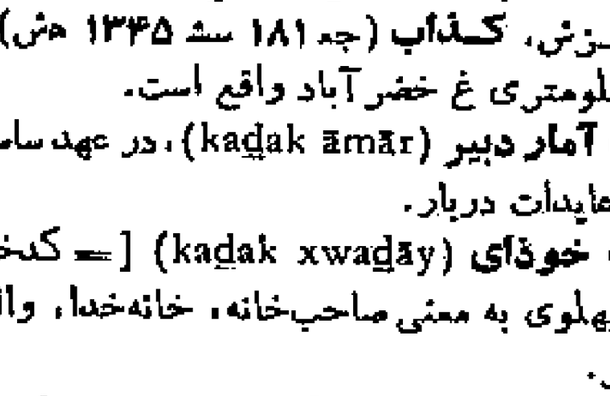

قرن ۱۵ م

کر ارکستر، که به انگلیسی آن را "هورن فرانسوی" میخوانند، سازی بادی و برنجی است که لوله‌ی مخروطی باریکی به طول متجاوز از ۳ متر دارد، و از یک طرف به دهانه‌ای شیپورمانند و از طرف دیگر به قطعه‌ای قیفسانند، که دهان در مقابل آن قرار میگیرد، منتهی میشود (شکل ۱).



قرن ۱۶ م

در قرن ۱۸م کر شکار (شکل ۲) وارد ارکستر شد، و در قرن ۱۹م ساختمان آن تکمیل گردید، و کلیدهائی بر آن تعبیه شد.

کر (korr)، در فقه، کمترین مقدار آبی را گویند که با ملاقات نجس نجس نمیشود. اندازه‌ی آن سه وجب و نیم مکعب است. نیز ← قلیز.

کر[5] یا **کور**[5] (هر دو kor، فنس kör)، همسرایان (hamsarāyān)، یعنی دسته‌ای از خوانندگان، و نیز آهنگی که برای چنین دسته‌ای از خوانندگان نوشته شود، یا ترجیع (برگردان) یک تصنیف که همه‌ی خوانندگان در خواندن آن شرکت میکنند.

کر، رود (rude kor) یا **رود کوروش**، رودی در ج ایران (فارس)، از واردات عمده‌ی ← دریاچه‌ی بختگان. عمدةً از کوه دینار سرچشمه میگیرد، و پس از جاری شدن به طرف ج‍ش به نام کامفیروز خوانده میشود؛ و در قسمت سفلی به نام بند امیر موسوم است. از ریزابه‌های مهم آن **پلوار** است، و رود کر بعد از دریافت آن، در ج‌غ خرابه‌های استخر، وارد شیراز شده، پس از مشروب ساختن دهستان کربال از طریق بندامیر، وارد دریاچه‌ی بختگان میشود. سابقاً از آن استفاده‌ی زیادی برای آبیاری میشد، و بندهای متعددی بر آن بسته بودند که، مهمتر از همه، یکی سد رامجرد (رامگرد)، و دیگری بند امیر است. نیز ⇐ **داریوش کبیر، سد.**

کرا، در آیین سیخ، ← سیخ.

کراب (karrāb)، دهستان (جم ۴'۶۲۶ سث ۱۳۴۵ هش)، ل‌غ بخش حومه‌ی شهرستان سبزوار، استان نهم (خراسان)؛ دارای ۹ آبادی. در دامنه‌ی کوه اندقان واقع است. مرکزش، **کراب** (جم ۱'۰۷۴ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۲۵کیلومتری ل‌غ سبزوار است.

کرابیه (karābie)، (*Carum carvi*)، گیاه دوساله‌ی نواحی کوهستانی معتدل اروپا و آسیا از تیره‌ی چتریان. دانه‌های آن، به اسم زیره‌ی سبز، خمیده و کوچکتر از زیره‌ی سبز و از ادویه‌ی غذائی است، و در اروپا و امریکا برای معطر ساختن مشروبات الکلی مختلف به کار میرود.

کراپف[6]، **یوهان لودویگ** (yohan ludvig krapf)، ۱۸۱۰-۸۱، مبلغ و زبانشناس آلمانی و از پویندگان افریقا. در سیاحتهای خود در داخله‌ی افریقا کوه کنیا را کشف کرد (۱۸۴۹). در ۱۸۵۳ به آلمان بازگشت. در سال ۱۸۶۷ به حبشه رفت. نسخه‌های خطی حبشی باارزشی به وسیله‌ی وی گردآوری شد.

کراپوتکین: ← کروپوتکین.

کرات: ← لاتکی.

کرات (karāt)، ده (جم ۳۳۲ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان میان‌ولایت، بخش طیبات، شهرستان تربت جام، استان نهم (خراسان)؛ ۲۴کیلومتری ج‌غ طیبات. میل کرات در آن واقع است.

کرات، میل: ← میل.

کراتس، فیلسوف، ← کلبیون.

کراتس[7] (krātes)، نه نیمه‌ی اول قرن ۲ م ق‌م، نحوی و فیلسوف یونانی. از مردم کیلیکیا بود، و در پرگامون رونق داشت. به گفته‌ی استرابون، یک کره‌ی جغرافیائی ساخت (نخستین کره‌ای که از آن خبر داریم).

کراتین[8] (kerātin) [از ینه، = ماده‌ی شاخی]، پروتئین لیفی سخت، محتوی گوگرد فراوان، موجود در بشره‌ی مهره‌داران، که بیرونیترین لایه‌ی مقاوم پوست، و نیز مو، پر، فلسهای شاخی، ناخن، سم، و پوشش خارجی شاخ گاو و گوسفند و غیره را تشکیل میدهد. فرایند تبدیل یاخته‌های بشره به کراتین، که در پیدایش قسمتهای مذکور صورت میگیرد کراتینی شدن[9] نامیده میشود.

---

(۱)Chedorlaomer (۲)Caedmon (۳)cor (فنس) (۴)horn (۵)chorus; choeur (فنس) (۶)Karpf (۷)Crates (۸)keratin (۹)keratinization

کراتینی شدن: ← کراتین.
کراث: ← گیلاس.
کراچکوفسکی[1]، ایگناتی یولیانوویچ (ignāti yu-liānovic krāckofski)، ۱۸۸۳–۱۹۵۱، مستشرق روسی؛ متـ ویلنا (لیتوانی). در ۲سالگی با پدرش به تاشکند رفت، و در آنجا زبان ازبکی را آموخت. در ۱۸۸۸ با پدرش به ویلنا باز گشت، و در آنجا به تحصیل پرداخت. در 1901 در مدرسه‌ی زبانهای شرقی دانشگاه پطرزبورگ (لنینگراد) به آموختن زبانهای عربی، فارسی، ترکی، تاتاری، عبری، و حبشی قدیم پرداخت. در ۱۹۰۸–1910 همراه یک هیئت علمی به سوریه، فلسطین، لبنان، و مصر سفر کرد. پس از مراجعت، به سمت مدیر کتابخانه‌ی دانشکده‌ی زبانهای شرقی لنینگراد تعیین شد، و سپس در همان دانشکده استاد زبان عربی شد. در 1921 عضو فرهنگستان علوم روسیه در تاریخ و السنه شد، و در ۱۹۲۳ فرهنگستان عرب (المجمع العلمی العربی) در دمشق او را به عضویت انتخاب کرد. در لنینگراد در گذشت.

بیشتر تحقیقات کراچکوفسکی در ادبیات عرب و تمدن اسلامی است. دیوان ابوالفرج وأواء دمشقی را با ترجمه‌ی روسی و کتاب البدیع ابن معتز را تحریر و منتشر کرد. از آثار او به روسی کتاب خلافت مهدی عباسی، تاریخ ادبیات عرب از آغاز نهضت اخیر آن در قرن ۱۹م، و تاریخ ادب جغرافیای عرب [به عنوان تاریخ الادب الجغرافی العربی به زبان عربی ترجمه شده است، قاهره ۱۹۶۳–۶۵] است.

کراچی[2] (karāci)، شهر (جمـ 000'۸۸۶'۲ سشـ ۱۹۶۸)، پایتخت سابق پاکستان، ج‍غ پاکستان غربی، بر دریای عربستان نزدیک دلتای رود سند. بزرگترین شهر پاکستان، و بندری مهم و از مراکز عمده‌ی تجارت و صنعت است. دارای کارخانه‌ی بزرگ سوار کردن اتومبیل، پالایشگاه نفت، و صنایع فولادسازی است. مصنوعاتش مشتمل است بر رادیو، سیمان، دارو، منسوجات، و کفش. فرودگاه آن از حلقه‌های مهم خطوط هوائی جهانی است.

کراچی آبادیی قدیمی بود، و از ۱۷۲۵ که به عنوان قلمه‌ی نظامی مورد استفاده قرار گرفت اهمیت یافت. در ۱۸۴۳ که بریتانیا ایالت سند را تصرف کرد کراچی بدان دولت تعلق یافت؛ کراچی را مقر حکومت سند قرار دادند. تسهیلات بندری آن متدرجاً اصلاح شد، و در اواخر قرن ۱۹م کراچی از بنادر عمده‌ی هندوستان بود. در ۱۹۴۷ که کشور پاکستان تأسیس شد کراچی پایتخت آن شد، ولی در سال ۱۹۵۹ پایتخت موقتاً به راولپندی انتقال یافت.

کراچی عمدةً شهری مدرن است، و ابنیه و پارکهای زیبا دارد. دارای دانشگاه (تأسیس ۱۹۵۱) و چند مؤسسه‌ی فنی و تربیتی است. موزه‌ی آن (تأسیس ۱۹۵۰) مجموعه‌ی زیبائی از بقایای ادوار باستانی دارد. تقریباً همه‌ی سکنه‌ی آن مسلمانند، با اقلیتهای کوچکی از مسیحیان و هندوان. زبان رسمی انگلیسی، ولی زبان رایج اردو است.

کرارج (kerārej)، دهستان (جمـ ۳'۳۱۲ سشـ ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان اصفهان، استان دهم؛ دارای ۱۵ آبادی. رشته ارتفاعات کوه صفه و شاهکوه در ل و ج آن موازی یکدیگر کشیده شده است. آب بیشتر دهات آن از زاینده‌رود تأمین میشود. محصول عمده‌اش غلات و حبوبات است. مرکزش، دشتی (dašti؛ جمـ ۵۸۸ سشـ ۱۳۴۵ هش) در 10کیلومتری ج‍ش اصفهان قرار دارد.

کرازبی[3]، بینگ (bing krāzbi)، ۱۹۰۴–، خواننده‌ی امریکائی و هنرپیشه‌ی سینما. از ۱۹۲۵ تا ۱۹۳۰ در دسته‌های رقص آواز میخواند. در ۱۹۳۱ کار خود را در رادیو و سینما آغاز کرد، و مقبولیت فراوان یافت. زندگینامه‌ی خود را در کتاب بگوئید من خوشبختم (۱۹۵۱) نوشته است.

کراسنودار[4] (krāsnodār)، شهر و بندر (جمـ در ۱۹۶۵ تخمیناً 000'۳۸۵)، ج‍ش جمشسر اروپائی، کنار رود کوبان. از مراکز راه آهن و صنایع (تصفیه‌ی نفت، ماشینسازی، ذوب آهن، و مواد شیمیائی و غذائی) است. در ۱۷۹۴، به امر کاترین II، به وسیله‌ی قزاقهای زاپاروژیه بنا شد و، به نام وی، یکاترینودار (yekāterinodār) نام یافت، و مرکز اداری آن قزاقها شد. در ۱۹۲۰ نامش به کراسنودار تغییر یافت. شهر کرسی بخش اداری موسوم به **سرزمین کراسنودار** (000'۸۵ کمـ؛ جمـ در ۱۹۶۵ تخمیناً 000'۴۱۴۷) جمشسر است، که از دریای آزوف و دریای سیاه به طرف ش تا استپهای کوبان و انتهای لغ کوههای بزرگتر قفقاز امتداد دارد. ناحیه‌ی خودمختار آدیگه، که منابع نفت مایکوپ در آنجا است، جزء آن میباشد. مناطق زراعتی عمده‌ی آن استپهای کوبان و سواحل مسیر سفلای رود کوبان است. در سواحل دریای سیاه میوه، چای، و شراب به عمل میآید. در همین منطقه استراحتگاههای بهداشتی متعدد قرار دارد، که مشهورترین آنها سوچی (soci) است. صنایع نفت، گاز، ماشین، سیمان، و الوار دارد. مراکز صنعتی مهم آن مشتمل است بر شهر کراسنودار، مایکوپ، و آرماویر (ārmāvir). بندر عمده‌اش تواپسه (tuāpse) است. بیش از ۹۰٪ جمعیت روس و اوکرائینی، و بقیه آدیگه‌ای یا چرکس هستند.

ناحیه‌ی ل کوبان جزء خانات کریمه بود، و روسیه در ۱۷۸۳ آن را تصرف کرد. قزاقهای کوبان، که در این ناحیه مستقر شدند، بتدریج تاتارها را از آنجا راندند. سواحل دریای سیاه به موجب پیمان آدریانوپل در ۱۸۲۹ از طرف دولت عثمانی به روسیه واگذار شد. بقیه‌ی این ناحیه، یعنی چرکستان، در ۱۸۶۴ ضمیمه‌ی روسیه شد. سرزمین کراسنودار در ۱۹۳۷ تشکیل یافت.

کراسنووودسک[5] (krāsnovodsk)، شهر و بندر (جمـ ۴۲'000)، لغ جشسر ترکمنستان. کنار خلیج کراسنووودسک (شاخابه‌ی دریای خزر) و بر انتهای راه آهن ماوراء خزر قرار دارد. از مراکز تصفیه‌ی نفت و حمل و نقل محصولات نفتی و کشاورزی است. در ۱۸۶۹ بنا شد. ناحیه‌ی خزر را با آسیای مرکزی مرتبط میسازد.

کراسنویارسک[6] (krāsnoyārsk)، شهر و بندر (در ۱۹۷۰ جمـ 000'۶۴۸)، جمشسر، در سیبریه‌ی مرکزی، بر رود ینیسی و بر راه آهن سراسری سیبریه. رودبندری مهم و از مراکز راه آهن است. صنایعش عبارت است از ماشینهای سنگین (برای راه آهن سراسری سیبریه)، تجهیزات ساختمانی، و ماشینهای کشتیسازی و زراعتی. در ۱۶۲۸ به عنوان قلمه‌ی نظامی بنا شد. پس از کشف طلا و تأسیس راه آهن سراسری سیبریه توسعه یافت. شهر کرسی بخش اداری موسوم به **سرزمین کراسنویارسک** (000'۳۸۳'۲ کمـ؛ جمـ در ۱۹۶۵ تخمیناً 000'۹۰۱'۲) جمشسر است، که از کوههای سایان در ج در استپها و جنگلها و تونداراهای سیبریه تا قشم ممتد است. ← شبه‌جزیره‌ی تایمیر جزء آن است. مسیر رود ینیسی کلا در آن است، و این رود از پستیهای سیبریه‌ی غربی در ساحل چپ، و فلات سیبریه‌ی مرکزی و ریزابه‌های آن راههای عمده‌ی حمل و نقل‌اند. منابع زغال قهوه‌ای، گرافیت، آهن، منگنز، طلا، مس، نیکل، آلومینیوم، اورانیوم، و میکا دارد. ۹۴٪ سکنه (روسها و اقوام ترک و مغول) در اراضی قابل کشت و زرع جنوبی زندگی میکنند. سرزمین در ۱۹۳۴ تشکیل شد.

کراسنویه سلو[7] (krāsnoye selo)، شهر (جمـ بیش از 000'۱۰)، لغ جمشسر اروپائی، لغ شهر لنینگراد. کارخانه‌های کاغذسازی و پلاستیکسازی دارد. پطر III در کاخی نزدیک آن به قتل رسید (۱۷۶۲). قبل از انقلاب روسیه تفرجگاه مردم سن پطرزبورگ بود.

کراسوس[8] (krāssus)، خاندان قدیم رومی از قبیله‌ی پلبین لیکینیوس[9] (likinius)، که در قرون ۲م و اول قم مردان بزرگی از آن بر خاستند. مقالات آتیه دیده شود.

کراسوس[10]، لوکیوس لیکینیوس (lukius liki-nius krāssus)، ۱۴۰–۹۱ قم، خطیب و حقوقدان رومی، از خاندان کراسوس. در ۹۵ قم که سمت کنسولی داشت قانونی (معروف به قانون لیکینیوسی) پیشنهاد کرد تا کسانی را که به وسایل غیر قانونی شارمندی روم را به دست آورده بودند از روم تبعید کند. این قانون احساسات ضد رومی را در میان متحدین روم بر انگیخت، و در بروز جنگ اجتماعی مؤثر بود.

کراسوس[10]، مارکوس لیکینیوس (mārkus liki-nius krāssus)، ح ۱۱۴–۵۳ قم، سردار رومی، معروفترین عضو خاندان کراسوس. مردی بیش از حد جاه‌طلب و آزمند بود، و جاذبه‌ی شخصی داشت. از هواخواهان سولا و فرمانده قسمتی از نیروهای او بود، و هنگامی که سولا مخالفین خود را از بین میبرد و اموالشان را مصادره میکرد، کراسوس با سوء استفاده از مقام خود املاک زیادی به دست آورد، و یکی از بزرگترین ملاکین روم شد. او و پومپیوس قیام سپارتاکوس را در هم شکستند، و شهرت زیادی کسب کردند. در ۷۰ قم او و پومپیوس کنسول بودند، و با هم رقابت داشتند. کراسوس با یولیوس قیصر متحد شد، ولی قیصر که خود را نیازمند حامی قویتری میدید با پومپیوس و کراسوس نخستین تریومویرائوس را تشکیل داد (۶۰ قم). در سال ۵۴ قم حکومت سوریه به او واگذار شد. جاه‌طلبی نظامی او را به نبرد با اشکانیان بر انگیخت (← ارد ۱)، ولی در حران (کارای) از قوای اشکانی شکست خورد و کشته شد.

کراسیتسکی[11]، ایگناتسی (ignātsi krāsitski)،

(۱)Kratchkovski (۲)Karachi (۳)Crosby (۴)Krasnodar (۵)Krasnovodsk (۶)Krasnoyarsk (۷)Krasnoye Selo (۸)Crassus (۹)Licinius (۱۰)Crassus (۱۱)Krasicki

۱۷۳۵–۱۸۰۱، نویسنده و شاعر و اسقف اعظم لهستانی. در ۱۷۷۲ شارمندی پروس را پذیرفت، در برلین و پوتسدام میزیست، و از حمایت فردریک کبیر و ستانیسلاس II برخوردار بود. هجویه‌های منثور و منظوم و رمانهائی نوشته است.

کراسینسکی[1]، **زیگمونت** (zigmunt krăsinski)، ۱۸۱۲–۵۹، شاعر لهستانی؛ مت پاریس. میهنپرست و اسلاودوست متعصبی بود. در خارج از لهستان میزیست. در ۲۱سالگی درام منظوم کمدی غیر الاهی (۱۸۳۳) را نوشت، که بزرگترین اثر اوست، و در آن تضادهای اجتماعی و فرهنگی جامعه‌ی بورژوازی را شرح داده است. در درام منثور امریدیون (۱۸۳۶)، که مربوط به روم قدیم است، سرنوشت رقت‌انگیز لهستان را کنایه‌وار توصیف کرده است. آثار دیگرش مشتمل است بر سپیده‌دم (۱۸۴۲) و مزامیر آینده (۱۸۴۵). در آثارش عمدةً به مسائل فلسفی انسان عصر جدید و اوضاع سیاسی لهستان توجه داشته است.

کراشفسکی[2]، **یوزف ایگناتسی** (yozef ignătsi krăšefski)، ۱۸۱۲–۸۷، نویسنده‌ی لهستانی. به سبب فعالیتهای سیاسی در لیتوانی و در آلمان به زندان افتاد. چندسالی پیش از مرگش به ژنو گریخت. آثارش مشتمل بر ۶۰۰ مجلد است، و قسمت اعظم آنها داستانهای تاریخی است، که به سبک آثار گوگول نوشته شده. مشهورترین آنها آناقیلاس (۱۸۳۹–۴۳) است.

کرافت[3]، **آلبرشت** (albreşt kräft)، ۱۸۱۶–۷۴، مستشرق اتریشی. آثار معروفش مشتمل است بر فهرست نسخه‌های خطی عربی کتابخانه‌ی وین (۱۸۳۶) و فهرست نسخه‌های خطی فارسی و عربی و ترکی کتابخانه‌ی فرهنگستان شرقی وین (۱۸۴۲).

کرافت‌ابینگ[4]، **ریشارد فون** (rišărd fon kräft-ebing)، ۱۸۴۰–۱۹۰۲، طبیب و عصبشناس آلمانی. استاد درمان بیماریهای روانی در دانشگاه ستراسبورگ (۱۸۷۲)، گراتس (۱۸۷۳)، و وین (۱۸۸۹) بود. در سیماهای روانی اختلالات دماغی و جنبه‌های طبی قانونی آنها معتبر بود. مهمترین اثرش اختلالات دماغی ناشی از غریزه‌ی جنسی (۱۸۸۶) است.

کرافتس، جیمز میسن: ← فریدل، شارل.

کرافچینسکی، سرگی میخایلوویچ: ← ستپنیاک.

کراکاتوآ[5] (krăkătoă)، جزیره‌ی آتشفشانی، غ اندونزی، در تنگه‌ی سوندا بین جاوه و سوماترا. آتشفشانی آن در ۱۸۸۳ خرابیهای زیاد در مناطق مجاور به بار آورد؛ مواد خروجی برتاب‌شده تا ماداگاسکار رسید.

کراکو[6] (krăkŏ)، لهستانی **کراکوف** (krăkuf)، شهر (جه در پایان ۱۹۶۸ تخمیناً ۵۶۰٬۰۰۰)، کرسی ایالت کراکو، ج لهستان، بر رود ویستول؛ پایتخت سابق لهستان (از قرن ۱۴م تا ۱۵۹۵). رودبندر و از مراکز صنعتی و تجارتی است. مصنوعات عمده‌اش ماشین‌آلات، وسایل برقی، و مواد شیمیائی است. شهر نووا هوتا[7] (novă huta)، که از مراکز جدید آهن و فولاد و بزرگترین آنها در لهستان است، از ۱۹۵۱ جزء کراکو است.

کراکو در ح ۷۰۰ بنا شد، و از ح ۱۰۰۰ اسقف‌نشین گردید. در ۱۳۲۰ مقر شاهان لهستان شد. به سبب حریق سال ۱۵۹۵، مقر سلطنتی به ورشو انتقال یافت، ولی مراسم تاجگذاری و تدفین پادشاهان همچنان در کراکو به عمل میآمد. در تقسیم سوم لهستان (۱۷۹۵) به اتریش واگذار شد، و در ۱۸۰۹ ضمیمه‌ی دوکنشین بزرگ ورشو شد. در ۱۸۱۵، کنگره‌ی وین کراکو و اطراف آن را به جمهوری کراکو مبدل ساخت، که تحت الحمایه‌ی روسیه، پروس، و اتریش بود، و در ۱۸۴۶ جزء اتریش شد. در ۱۹۱۹ به لهستان باز گشت.

کراکو ابنیه‌ی تاریخی و ملی فراوان دارد. دانشگاهش، که گاه دانشگاه یاگیلونی (← یاگیلو) نیز نامیده میشود، در ۱۳۶۴ به وسیله‌ی کازیمیر III تأسیس شد، و مدتها از مراکز علمی مهم اروپا بود؛ کوپرنیک از شاگردان آن بود. بیش از ۵۰ کلیسای کهنه دارد، که بسیاری از آنها مشتمل بر آثار هنری است. از ابنیه‌ی دیگرش قلعه‌ی سلطنتی واول[8] (văvel) و کلیسای جامعی به سبک گوتیک است.

ایالت کراکو از نواحی صنعتی مهم است.

کراکوف، لهستان، ← کراکو.

کراکینگ: ← نفت خام.

کرال، در موسیقی: ← کورال.

کرالا[9] (kerălă)، ایالت (ح ۳۸٬۸۵۰ کمه؛ در ۱۹۷۱ جه ۲۱٬۲۸۰٬۳۹۷)، جغ هند، کنار دریای عربستان؛ کرسی آن شهر تریوندروم. از همه‌ی ایالات هند کوچکتر است. در ۱۹۵۶ تأسیس شد، و تقریباً مطابق ایالت سابق تراوانکور-کوشن است (← تراوانکور). از مناطق بسیار پرجمعیت است، و ح ثلث جمعیتش مسیحی است. از لحاظ اقتصادی عقب‌افتاده است، و تبعیضات طبقه‌ای (سه طبقه) سخت در آن بر قرار میباشد. در ۱۹۵۷ دولتی تحت نفوذ کمونیستها در کرالا رشته‌ی امور را به دست گرفت، و اگرچه در ۱۹۵۹ دولت مرکزی هند این دولت را معلق کرد، در انتخابات سال ۱۹۶۷ ائتلافیه‌ای کمونیستی قدرت را در کرالا به دست گرفت.

کرآلیا، در دین روم، ← کرس.

کرامات (karāmāt)، مفردش کرامت (karāmat) [= بزرگواری]، در نزد صوفیه، کارهای غیر عادی، و به اصطلاح خارق العاده، که از اولیا (← ولی) صادر میشود، و نشان صدق آنان است. در کتب صوفیه (مثل تذکرة الاولیاء و طبقات الصوفیه و کتابهای راجع به مقامات مشایخ) بسیاری از این گونه کارها—از قبیل خبر دادن از غیب، اشراف بر ضمائر، شفا دادن بیماران، و رام کردن درندگان— به اولیا و مشایخ منسوب شده است. اما این گونه کرامات را، که با حس و طبع غالباً مغایر است، و تقریباً همه‌ی آنها بر روایات منقول از شخص ثالث مبتنی است، و بعضی از آنها از مقوله‌ی قصه‌های سوگردان است، متشرعه نیز غالباً انکار میکرده‌اند، و ادعای وقوع آنها را نوعی انتساب معجزه به مشایخ طریقت میشمرده‌اند. اما نه‌فقط صوفیه (مثل قشیری در رسالة القشیریه، سراج در اللمع، و هجویری در کشف المحجوب) وقوع آنها را ممکن و محتمل شمرده‌اند، بلکه ابن سینا نیز در اشارات به قبول این گونه روایات تمایل نشان میدهد. صوفیه نیز آن را از جهات مختلف با معجزه متفاوت میدانسته‌اند، از جمله آنکه معجزه با تحدی باید همراه باشد (← معجزه)، و کرامت تحدی ندارد، و حتی در اخفای آن نیز اصرار هست. بعضی از کرامات منسوب به اولیاء و مشایخ راساً قبیل آنچه راجع است به اشراف بر ضمایر و انواع ریاضات—امروز کسانی از معتقدان توجیه میکنند، اما به هر حال، غالب کرامات منسوب به صوفیه از آن گونه نیست که آنها را بتوان از طریق علمی توجیه و تبیین کرد. نیز ← کشف.

کرامپتن[10]، **سمیوئل** (samyuăl krămptən)، ۱۷۵۳–۱۸۲۷، مخترع (۱۷۷۹) انگلیسی ماشین میول (← ریسندگی)، که آن را "چرخ موسلین"[11] هم میگویند، و در پیشرفت ریسندگی نقش مهمی داشت. در یک کارخانه‌ی ریسندگی شاگرد بود، و متوجه نواقص ماشینهای موجود شد، و عاقبت، پس از ۵ سال کار پنهانی، به اختراع ماشین خود توفیق یافت. به سبب تنگدستی نتوانست اختراع خود را به ثبت رساند، و حقوق خود را به ۶۰ لیره فروخت. بعداً پارلمنت ۵٬۰۰۰ لیره به وی اعطا کرد.

کرامت، نزد صوفیه، ← کرامات.

کرامر[12]، **سمیوئل نوآ** (samyuăl noă krămer)، ۱۸۹۷– ، مستشرق امریکائی، موزه‌دار مجموعه‌های الواح موزه‌ی دانشگاه پنسیلوانیا و استاد آشورشناسی در آن دانشگاه؛ مت روسیه. تخصص وی در الواح سومری است. آثارش مشتمل است بر حماسه‌ها و اساطیر سومری (۱۹۳۴)، مراثی در پاره‌ی ویرانی اور (متن و ترجمه، ۱۹۴۰)، متنهای ادبی سومری از نیپور (۱۹۴۴)، و از الواح سومری (۱۹۵۶).

کرامرتی، ولایت، ← راس و کرامرتی.

کرامرس[13]، **یوهانس هندریک** (yohănes hendrik krămers)، ۱۸۹۱–۱۹۵۱، مستشرق هلندی. از ۱۹۲۱ استاد زبان عربی و اسلامشناسی در دانشگاه لیدن بود. در ۱۹۱۵–۲۱ در استانبول مأموریت سیاسی داشت. مجموعه‌ی مقالات وی بعد از مرگش در دو مجلد به طبع رسید (۱۹۵۴–۵۶). کرامرس از اعضای هیئت تحریریه‌ی دایرةالمعارف اسلام بود. کتاب صورة الارض ابن حوقل را تجدید طبع کرد (لیدن، ۱۹۳۸)؛ ترجمه‌ای نیز از آن فراهم کرده بود که، پس از وی، با تجدید نظر به وسیله‌ی ویت[14] (viet) به طبع رسید (پاریس و بیروت، ۱۹۶۴).

ق. ه. ا. ر. گیب.

کرامول[15]، **آلیور** (ălivər krămwəl)، ملقب به [به عنوان رئیس (۱۶۵۳–۵۸) ملل مشترک المنافع بریتانیا] **لرد پراتکتور**[16] (lord prătektor) [= خاوند سرپرست]، ۱۵۹۹–۱۶۵۸، رجل معروف انگلیسی. در ۱۶۲۸ وارد پارلمنت شد، و طرفدار ثابت‌قدم پیرایشگران بود. در پارلمنت طویل (۱۶۴۰) نیز به نفع پیرایشگران فعالیت داشت. در نخستین جنگ داخلی (← انقلاب پیرایشگر)، به سبب لیاقت نظامی و سازمان دادن به ارتش پارلمنت، به مقام رهبری رسید، و شایستگی خود را نشان داد (به خصوص در اج هیل، ۱۶۴۳؛ و مارستن مور، ۱۶۴۴).

---

(1)Krasinski (2)Kraszewski (3)Krafft (4)Krafft-Ebing (5)Krakatoa (6)Cracow (7)Nowa Huta (8)Wawel (9)Kerala (10)Crompton (11)muslin wheel (12)Kramer (13)Kramers (14)Wiet (15)Cromwell (16)Lord Protector

در ۱۶۴۴ پیشنهاد کرد که در نیروهای پارلمنت تجدید نظر کامل به عمل آید. از اینجا "ارتش نمونه‌ی جدید" پیدایش یافت، که چارلز I را در نیزبی شکست داد. تا زمان فرار (۱۶۴۷) چارلز کوشش داشت که بین او و پارلمنت را آشتی دهد، اما نقض عهد چارلز و روابط پنهانی وی با اسکاتلند کرامول را از هر سازشی مأیوس ساخت، و در محاکمه‌ی (۱۶۴۹) چارلز خواستار اعدام وی شد. در ۱۶۴۹ به ایرلند لشکر کشید، و با قساوت تمام انقلابگران ایرلندی را سرکوب کرد، و سیاست اسکان انگلیسیها را در آنجا ادامه داد. در ۱۶۵۰ به اسکاتلند حمله کرد، و چارلز II و سلطنت‌طلبان اسکاتلندی را شکست داد. کرامول در این زمان عملا دیکتاتور ملل مشترک المنافع بریتانیا بود، و در ۱۶۵۳ پارلمنت دنباله را منحل کرد، و به جای آن پارلمنت بربون را تشکیل داد. در همان سال حکومت سرپرستی تشکیل یافت، و کرامول عنوان "خاوند سرپرست" یافت. در ۱۶۵۷ پارلمنت مقام سلطنت را به وی تفویض کرد، ولی او از قبول آن امتناع کرد. در همین سال، بر طبق قانون اساسی جدید، بر اختیارات او افزوده شد، و بیش از پیش شکوه و جلال سلطنتی یافت.

سیاست خارجی کرامول مبتنی بر این بود که تجارت انگلستان را توسعه دهد، از بازگشت خاندان استوارت جلوگیری کند، اتحادیه‌ای از پروتستانها تشکیل دهد، و بر اعتبار کشور بیفزاید. قانون دریانوردی سال ۱۶۵۱ (← قوانین دریانوردی) را تصویب کرد، و این امر منجر به اولین جنگ از جنگهای هلند (۱۶۵۲–۵۴) شد. برای دست‌اندازی به مستعمرات اسپانیا در امریکا جنگ ۱۶۵۵–۵۸ را با اسپانیا بر پا کرد.

کرامول به تساهل در مذهب و طرفداری از حکومت پارلمانی تظاهر میکرد، ولی تساهل مذهبی را فقط در باره‌ی یهودیان و پروتستانهای غیر انگلیکان (بجز کویکرها) اعمال میکرد، و با پارلمنت هم همکاری نداشت. عقاید وی به طور فاحش در تغییر بود. نبوغ نظامی و قدرت شخصیت وی متفق علیه است. مع هذا، چون میخواست نفاق حاصل از جنگهای داخلی را از بین ببرد، و گروه‌های ناهماهنگ پیرایشگر را با هم متحد سازد، ناچار بود که با اعمال زور و قساوت حکومت کند.

کرامول[1]**، تامس** (tāməs krāmwəl)، ملقب به **ارل آو اسکس** (ērl av eseks)، ۱۴۸۵–۱۵۴۰، رجل انگلیسی. در ۱۵۲۳ وارد پارلمنت شد، و چندی بعد دبیر حقوقی کاردینال وولزی گردید، و از طرف او به انحلال دیرهای کوچک اقدام کرد. در ۱۵۳۱ عضو شورای خصوصی سلطنتی هنری VIII بود، و در ۱۵۳۲ وزیر اعظم وی شد؛ مسئولیت طرح بیشتر قوانین اصلاح دینی بر اوست، و شاید بر اثر تلقینات او بود که هنری VIII به فکر ریاست دینی بر کلیسای انگلستان افتاد. در ۱۵۳۶–۳۹، به عنوان نایب شاه، مأمور نظارت بر انحلال و مصادره‌ی اموال دیرها بود. شدت عمل مأمورین کرامول در اجرای طرحهای او مردم را از وی متنفر ساخت، و این تنفر در زیارت فیض ظاهر شد. در ۱۵۳۶ لرد مهردار شاه شد. برای ازدواج هنری VIII با ان آو کلیوز کوشش کرد، تا بدان وسیله امرای آلمان شمالی را بر ضد امپراطور کاتولیک شارل V (شارل کن) با انگلستان متحد کند. اما این وصلت عملی نشد، و هنری اجازه داد که کرامول را به عنوان خیانت و فساد عقیده محاکمه کنند. کرامول محکوم شد، و گردنش را زدند.

کرامول[1]**، ریچارد** (ricārd krāmwəl)، ملقب به **لرد پراکتور** (← کرامول، آلیور)، ۱۶۲۶–۱۷۱۲، رجل انگلیسی، پسر و جانشین آ. کرامول. وی با وجود سابقه‌ی خدمت در پارلمنت و شورای دولتی، فاقد تجربه و قدرت لازم برای اداره‌ی امور درهم‌پیچیده‌ی مملکت بود. ارتش و پارلمنت بر سر جلب قدرت در مبارزه بودند، و نظامیان او را وادار به انحلال پارلمنت کردند(۱۶۵۹). از حکومت سرپرستی او نیز نامی بیش باقی نماند، و در همان سال استعفا کرد. در ۱۶۶۰–۸۰ در خارج از انگلستان زندگی میکرد. سپس به انگلستان باز گشت، و با نام مستعار میزیست. مردی پاکدامن بود، ولی لیاقت کاری را که بر عهده‌اش نهادند نداشت.

کرامیه (karrāmiyye, kerāmiyye, karāmiyye)، یکی از فرق اسلامی، منسوب به نام پدر مؤسس این فرقه، یعنی ابوعبدالله محمد ابن کرام (karrām, kerām, karām).

ابوعبدالله محمد ابن کرام (ف ۲۵۵ هق)، بنا به گفته‌ی سمعانی در الانساب، در یکی از دهات زرنج واقع در سیستان متولد شد، و گویند اصل او از بنی نزار (از قبایل عرب) بوده است. او در سیستان بزرگ شد، و برای تحصیل حدیث و دیگر علوم دینی به خراسان و مخصوصاً بلخ و نیشابور رفت. بعد به مکه رفت، و ۵ سال در آنجا مجاور شد، و به سیستان باز گشت، و دارائی خود را در آنجا بفروخت، و به نیشابور رفت، و در آنجا، محمد ابن طاهر ابن عبدالله، از امرای طاهریان، او را به زندان افکند. پس از آزادی از زندان، در شوال ۲۵۱ هق از نیشابور بیرون شد، و به فلسطین رفت، و در صفر سال ۲۵۵ هق در بیت المقدس وفات یافت، و قبرش در آنجاست. کتاب او عذاب القبر نام دارد، و عقاید خاص وی در آن کتاب مندرج بوده است.

کرامیه در خراسان و مشرق ایران فراوان بوده‌اند، و در فلسطین نیز جمعی پیرو داشته‌اند. شهرستانی کرامیان را ۱۲ فرقه میداند، و اسامی بعضی از این فرقه‌ها را ذکر میکند، که از آن جمله است عابدیه، اسحاقیه، احدیه، و هیصمیه (haysa-miyye)؛ و در الفرق بین الفرق، کرامیه‌ی خراسان را سه فرقه گفته است، طرائقیه، حقائقیه، و اسحاقیه.

پیروان اهل سنت کرامیه را از جهت بعضی عقاید، و مخصوصاً اعتقاد به جسم بودن خدا و شبیه بودن او به مخلوقات، تکفیر کرده‌اند، و ایشان را به همین جهت از جمله‌ی مجسمه و مشبهه دانسته‌اند. در اینجا بعضی از عقایدشان که با اصول عقاید اهل سنت فرق دارد ذکر میشود.

(۱) ایمان. کرامیه در باب ایمان معتقدند که صرف قول به شهادتین ("لا اله الا الله" و "محمد رسول‌الله") موجب ایمان است، گرچه گوینده‌ی آن در دل معتقد نباشد؛ و به همین جهت، منافقان را مؤمن دانسته‌اند، و حتی ایمان ایشان را مانند ایمان انبیا و ملائکه شمرده‌اند. دلیلشان آیه‌ی ۱۷۱ از سوره‌ی الاعراف است که، به موجب آن، خداوند در ابتدا، پیش از خلق مردم، از ایشان پرسیده است که آلَسْتُ بِرَبِّکُمْ [= آیا من خدای شما نیستم؟] و ایشان گفته‌اند بلی (balā؛ = آری). این قول در عالم ازل برای مسلمانان باقی است، و دیگر لازم نیست که آن را تکرار کنند، مگر پس از مرتد شدن.

(۲) خدا. در باب خداوند، معتقدند که او جسم است، و بر عرش نشسته است، و متناهی است. بعضی از فرق کرامیه گفته‌اند که خداوند فقط از آن قسمت که با عرش تماس دارد متناهی است، و از سایر جهات نامتناهی است. بعضی از آنان گفته‌اند که خداوند از هر شش جهت متناهی است. خود محمد ابن کرام خداوندرا جوهر دانسته است، ولی پیروانش از اطلاق لفظ جوهر به خدا پرهیز کرده و او را جسم گفته‌اند. از پیروان کرامیه، فقط هیصمیه ذات خداوند را مباین با ذات عالم دانسته و مکان و محاذات را از او نفی کرده‌اند.

(۳) صفات. کرامیه در باره‌ی صفات خداوندی ظاهراً میان قدرت بر خلق و إحداث حوادث با خود خلق و احداث فرق گذاشته‌اند. مثلا گفته‌اند که خداوند ایجاد و احداثِ قول و گفتار میکند، ولی به سبب آن نمیتوان او را قائل و متکلم دانست، بلکه متکلم بودن او عبارت است از قدرت او بر تکلم، و سمیع بودن او عبارت است از قدرت او بر سمع، الخ.

(۴) در باره‌ی امر، گفته‌اند که امر الاهی بر دو قسم است، تکوینی و غیر تکوینی. امر تکوینی آن است که اگر به شیئی امر کند که موجود باشد آن شیء موجود میشود. امر غیر تکوینی عبارت است از امر به انجام کاری یا نهی از آن، و این امر لازم نیست که مفاد آن موجود باشد.

(۵) در باره‌ی حسن و قبح، عقیده‌ی کرامیه مانند عقیده‌ی معتزله است، یعنی حسن و قبح را عقلی میدانند، و معتقدند که پیش از آنکه امری از جانب شرع برسد آن امر باید نزد عقل مستحسن باشد.

(۶) امامت. در باره‌ی امامت، مانند اهل سنت، معتقدند که با اجماع امت باید باشد نه با نص، ولی معتقدند که در آنِ واحد، در دو مملکت یا دو شهر، دو امام واقعی میتوانند وجود داشته باشند که هر دو برحق باشند، و با این قول خواسته‌اند در عین حال هم امامت علی را صحیح و برحق بدانند و هم امامت معاویه را.

چنانکه گفتیم، کرامیه در خراسان نفوذ فراوان و پیشوایان برجسته و متنفذی داشته‌اند، و گاهی اختلاف میان ایشان و اهل سنت در شهرهای خراسان به مشاجره و مجادله و زد و خورد می‌کشیده است، که از آن جمله میتوان اختلاف و دشمنی ایشان را با امام فخر رازی، که به تبعید او از بلاد غور منجر شد، ذکر کرد. از قرن ۷م هق به بعد دیگر ذکری از کرامیه در میان نیست، و شاید همگی در حمله‌ی مغول کشته شده و از میان رفته‌اند.

کران (korān)، ده (جه ۱°۶۴۶ سه ۱۳۴۵ هش)، دهستان و بخش میزدج، شهرستان شهر کرد، فرمانداری کل بختیاری و چهار محال، ۲۸کیلومتری جنوب شهر کرد. از رودخانه‌ی پردنجان مشروب میشود.

کران (karān)، دهستان (جه ۶°۲۰۷ سه ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان نوشهر، استان دوم (مازندران)، در ناحیه‌ی کجور، دارای ۱۵ (۱) آبادی. نام این دهستان در مآخذ سرشماری ۱۳۴۵

(۱) Cromwell

هش نیامده است.

کراناخ[۱]**، لوکاس** (lukās krānāx)، ۱۴۷۲–۱۵۵۳، نقاش و گراوورساز آلمانی. در دوره‌ی سه تن از برگزینندگان ساکس نقاش دربار بود. با لوتر دوستی داشت، و به همین سبب او را نقاش اصلاح دینی نامیده‌اند. در رسم سیلوئتها و نقاشیهای مذهبی استاد بود. پسرش **لوکاس کراناخ، ۱۵۱۵–۸۶**، شیوه‌ی پدر را ادامه داد.

کرانماسه[۲] (karān.māse)، پشته‌ای از ماسه در دریا یا رود که هنگامی که آب پایین رود پدیدار میشود.

کرانه‌دار[۳] (karāne.dār)، دیوار کوتاهی، معمولا کمابیش عمود بر ساحل، که در دریا میسازند تا از انتقال شن و سنگ به دریا جلوگیری کند، یا آنکه فرسایش ناشی از تأثیر دریا را حتی الامکان تقلیل دهد.

کرانی (korrāni)، دهستان (جه ۱۷٬۴۱۳ نف ۱۳۴۵ هش)، ل‌ش شهرستان بیجار، استان کردستان؛ دارای ۷۱ آبادی. قسمتهای شمالی این دهستان سردسیر، و قسمت ج‌ش آن معتدل، و قشلاق دهستان محسوب میشود. کوههای سیاه منصور و شاه‌نشین، در امتداد ل‌غ–ج‌ش، حد طبیعی کرانی با دهستان انکوران است. مرتفعترین قلل آن بابا قاضی (۲٬۷۰۵ متر) و شاه‌نشین (۲٬۴۰۵ متر) است. رود گوه (کوه) زن پس از مشروب کردن دهات آن، در حدود آبادی جیران (jeyrān؛ جه ۱۶۰ نف ۱۳۴۵ هش) به قمچقای میپیوندد. مرکزش، حسن‌آباد سوگند است.

کراوذر، سمیوئل: ← فورد، هنری.

کرئوزوت[۴] (kreozot؛ از فنس)، مایع روغنی سنگین و فرار، که در حال خلوص بیرنگ، ولی معمولا به رنگ زرد کمرنگ است، و بوی نافذ دودی و مزه‌ای تند دارد. پلشتبری بسیار قوی است. مدتهای دراز آن را برای استعمالات طبی از تقطیر تدریجی قطران حاصل از نوعی بلوط به دست میآوردند. عامل مؤثر آن گایاکول (gāyākol؛ از فنس) یا گوایاکول[۵] (guāyākol؛ از انگل) است، که ترکیبی از کربون و ئیدروژن و اکسیژن می‌باشد، و حد ۷۰٪ کرئوزوت را تشکیل میدهد، و گاه آن را استخراج میکنند و به صورت خالص به کار میبرند. مورد استعمال مهم داروئی کرئوزوت به عنوان پلشتبر داخلی در عفونتهای امعائی و در برونشیتهای مزمن است. سابقاً برای مداوای سل ریوی استعمال فراوان داشت. داروئی بدخوراک است، و به همین جهت آن را در کپسولهای ژلاتینی مصرف میکنند. روغن کرئوزوت حاصل از قطران زغال سنگ و قطرانهای دیگر را معمولا برای جلوگیری از پوسیدگی الوار و نیز برای حفظ گوشت به کار میبرند. این روغن مخلوطی از مواد آلی گوناگون و از جمله فنولهای مختلف است.

کراوس[۶]**، پاول** (pāl krās)، ۱۹۰۴–۴۴، مستشرق اتریشی، متخصص در فلسفه‌ی اسلامی. در دانشگاه برلین تحصیل کرد، و در ۱۹۳۳ به استادی آن دانشگاه رسید، و سپس برای تدریس در دانشگاه پاریس انتخاب شد. از ۱۹۳۶ استاد السنه‌ی سامی در دانشگاه فؤاد I قاهره بود، و در همان جا خود را کشت. آثار متعددش مشتمل است بر نامه‌های بابلی قدیم (۱۹۳۱)، تحقیق در تاریخ افکار علمی در اسلام (۱۹۳۸)، مساهمت در تاریخ افکار علمی در اسلام (۱۹۴۳). آثاری که به کوشش او به طبع رسیده مشتمل است بر کتاب السیرة الفلسفیه، در شرح حال زکریای رازی به قلم خود او، که کراوس متن عربی آن را با مقدمه و حواشی در مجله‌ی شرق (ایتالیا) منتشر ساخته است (ترجمه‌ی فارسی، تهران، ۱۳۱۵ هش)؛ منتخباتی از اعلام النبوه، تألیف ابوحاتم احمد ابن حمدان رازی، از دعاة اسماعیلیه؛ رساله‌ی ابوریحان بیرونی در فهرست تألیفات زکریای رازی؛ منتخبات رسائل جابر ابن حیان (۲ جلد، قاهره، ۱۹۳۵ و ۱۹۴۴)؛ کتاب الحیوان جاحظ؛ رساله‌ی آواز پر جبرئیل، از شیخ شهاب‌الدین سهروردی.

کراوس[۶]**، فریتس رودولف** (frits rudolf krās)، ۱۹۱۰– ، مستشرق آلمانی. در ۱۹۳۷–۵۰ با موزه‌ی عتیقات استانبول همکاری داشت، و در ۱۹۴۲–۵۰ استاد سومرشناسی و تاریخ قدیم بین النهرین در دانشگاه استانبول بود. در ۱۹۵۰–۵۳ در وین تدریس میکرد. از ۱۹۵۳ استاد زبان عربی در دانشگاه لیدن است. آثارش مشتمل است بر تقال از روی قیافه نزد بابلیها (۱۹۳۵)، تحقیقات در خصوص کاسیها (۱۹۵۴)، و تفسیر و پژوهشی در فرهنگ سومری–بابلی (۱۹۵۴).

کرئوسا[۷] (kreusā)، در افسانه‌های یونان و روم، شاهزاده‌خانم کورنتی. چون یاسون خواست او را به زنی بگیرد، زوجه‌اش مدیا کرئوسا را کشت.

کرئول[۸] (kreol)، لفظی احتمالا از ریشه‌ی اسپانیائی که در امریکای لاتین به اولاد فاتحین فرانسوی و اسپانیائی اطلاق میشد.

کرئون[۹] (kreon)، نام چند تن از شاهان کوچک افسانه‌ای یونان. در داستان اودیپ، کرئون برادر یوکاسته بود، و پس از آنکه اتئوکلس و پولونیکس، پسران اودیپ، یکدیگر را به قتل رسانیدند، به سلطنت تب رسید. مراسم دفن جسد پولونیکس را ممنوع کرد، و آنتیگونه را که تخلف کرد به قتل رسانید. نیز ← مخالفان هفتگانه‌ی تب.

کراون پوینت[۱۰] (krān poynt)، شهر (جه ۱٬۶۸۵ نف)، ل‌ش ایالت نیو یورک، کشت، بر دریاچه‌ی شامپلن، در محل قلعه‌ای نظامی که فرانسویها بنا کردند (۱۷۳۱).

کراهت: ← احکام پنجگانه‌ی شرعی.

کراهت در سمع (kerāhat dar sam‘)، در علوم معانی و بیان، گران آمدن و ناخوشایندی کلمه‌ای به گوش مانند خجش (xajcaš) [خجج (= آماس گلو) + ش (ضمیر سوم شخص)]. کراهت در سمع از عیوب فصاحت کلمه است.

کرایتن[۱۱]**، جیمز** (jeymz krāytən)، ۱۵۶۰؟–۸۳، حادثه‌جوی فاضل اسکاتلندی. گویند به ۱۲ زبان تکلم میکرد. در ۱۵۷۹ در ایتالیا بود، به سبب فضل و جاذبه‌ی شخصی خود سخت مورد توجه قرار گرفت.

کرایستچرچ[۱۲] (krāystcərc)، شهر (جه ۱۴۹٬۴۰۰ نف با حومه ۲۱۰٬۰۰۰)، ش جزیره‌ی جنوبی، زلند جدید؛ بنای ۱۸۵۰.

کرایسلر[۱۳]**، فریتس** (frits krāysler)، ۱۸۷۵–۱۹۶۲، ویولن‌نواز و آهنگساز اتریشی. ده‌ساله بود که جایزه‌ی اول کنسرواتوار وین و در ۱۸۸۷ جایزه‌ی اول کنسرواتوار پاریس را برد. در ۱۸۸۸ همراه موریتس روزنتال به کشمت رفت. پس از مراجعت به اروپا، مدتی طب و هنر آموخت. سپس نواختن ویولن را از سر گرفت، و شهرت جهانی یافت.

کراین، ناحیه، یوگوسلاوی: ← کارنیولا.

کرایووا[۱۴] (krāyovā)، شهر (جه تخمیناً ۱۱۸٬۷۵۳)، ج‌غ رومانی، بر یکی از ریزابه‌های دانوب؛ کرسی سابق اولنتیا (← والاکیا).

کرب، درخت: ← افرا.

کرب[۱۵]**، جورج** (jorj krab)، ۱۷۵۴–۱۸۳۲، شاعر انگلیسی. شاگرد داروخانه بود، و چندی طبابت کرد، تا آنکه در ۱۷۸۰ به لندن رفت. در ۱۷۸۱ کشیش شد. اشعارش در باب زندگی مردم بسیار مستمند دهات است. معروفترین آنها منظومه‌ی دراز دهکده (۱۷۸۳) است.

کرباسک (karbāsak)، ده (جه ۱٬۴۲۵ نف ۱۳۴۵ هش)، دهستان پشت‌آب، بخش پشت‌آب و شیب‌آب، شهرستان زابل، استان بلوچستان و سیستان؛ ۷۰ کیلومتری ج بنجار. از رود هیرمند مشروب می‌شود. از صنایع دستی قالیچه و گلیم‌بافی دارد.

کرباسی (karbāsi)، شهرت **ابراهیم** (یا **محمد ابراهیم**) **ابن محمد حسن خراسانی، ۱۱۸۰–۱۲۶۲** هق، از علمای معروف شیعه در قرن ۱۳م، مت اصفهان. در عتبات به تحصیل فقه و اصول و سایر علوم دینی پرداخت. در اصفهان در گذشت. از آثارش کتاب اشارات الاصول (۲ جلد، تهران، ۱۲۴۵ هق) است. شهرت او به کرباسی بدین مناسبت بوده که پدرش مدتی در محله‌ی حوض کرباس هرات اقامت داشته. گاه اسم او را، به تحریف، کلباسی میگویند.

کربال (korbāl)، دهستان (جه ۲۹٬۸۹۱ نف ۱۳۴۵ هش)، بخش زرقان، شهرستان شیراز، استان هفتم (فارس)؛ دارای ۸۳ آبادی. رود کر از وسط آن میگذرد. در قدیم متشکل از کربال علیا و کربال سفلی بود، و هر دو از رود کر مشروب میشدند. محصولاتش چغندر قند، برنج، و حبوبات است. از صنایع دستی قالیبافی دارد.

کربال، دشت: ← شیراز، شهرستان.

کربروس[۱۶] (kerberos)، فنس بربر (serber)، در



کربروس

(۱)Cranach; Kranach (۲)sandbank (۳)groin; groyne (۴)creosote (۵)guaiacol (۶)Kraus (۷)Creusa (۸)creole (۹)Creon (۱۰)Crown Point (۱۱)Crichton (۱۲)Christchurch (۱۳)Kreisler (۱۴)Craiova (۱۵)Crabbe (۱۶)Cerberus

دین یونان، سگ چندسر که یال و دمش از افعیها تشکیل شده بود. نگهبان در هایدس بود. یونانیان برای آرام کردن او اموات را با کلوچه‌ی عسلی دفن میکردند. هرکول دستگیرش کرد.

کربز ← کربس، سر هانس آدولف.

کربس[1]، **سر هانس آدولف** (sər hāns adolf* krebs) **انگلا کربز**، 1900– ، زیستشیمیدان آلمانی، که در ۱۹۳۹ به تابعیت بریتانیا در آمد. به سبب تحقیقاتش در باره‌ی سوخت و ساز متوسط، جایزه‌ی ۱۹۵۳ نوبل در فیزیولوژی و طب بین او و ف. آ. لیپمن تقسیم شد.

کربلا (karbalā) **یا کربلاء یا مشهد حسین** (maš-hade hoseyn)، شهر (جم ح ۱۲۳٬۰۰۰)، کرسی ایالت کربلا، عراق مرکزی، به فاصله‌ی ح ۹۰کیلو-متری ججغ بغداد، کنار بادیة الشام، غ رود حسینیه (شاخه‌ای از فرات)؛ زیارتگاه مهم شیعیان و مدفن حضرت سید الشهداء امام حسین و برادر و فرزندان و یارانش (← کربلا، واقعه‌ی).

در روز عاشورای سال ۶۱ هق، حضرت امام حسین در دشت کربلا در ناحیه‌ی نینوا شهید و در حائر (ha'er) (محل بقعه‌ی وی در کربلا) مدفون شد. محل دفن بدن بی‌سر امام حسین، به نام قبر الحسین، بزودی زیارتگاه شیعیان شد. به گفته‌ی طبری، در سال ۶۵ هق سلیمان ابن صرد با پیروان خود یک شبانروز برای زیارت در آنجا مقیم شد؛ و ام مهدی، مادر مهدی خلیفه‌ی عباسی، برای خادمان قبر سید الشهدا حقوق ماهانه مقرر کرده بود. متوکل عباسی در ۲۳۶ هق مقبره و ملحقات آن را با خاک یکسان کرد، و زمین آن را شخم زد، و برای زائرین مجازاتهای سنگین قرار داد. در سال ۳۶۹ هق، عضدالدوله‌ی دیلمی "مشهد علی" (نجف) و مشهد حسین را مورد توجه خاص قرار داد. حسن ابن فضل (ف ۴۱۴ هق) دیواری بر گرد مشهد حسین و مشهد علی بنا کرد. در ۴۰۷ هق حریقی که با شمع ایجاد شده بود قبه و رواقها را خاکستر کرد. غازان خان در زیارت کربلا هدایای فراوان تقدیم داشت. وی یا پدرش، ارغون، با کندن مجرائی آب فرات را به کربلا آورد، و همین نهر است که امروز نهر حسینیه نامیده میشود. شاه اسماعیل I صفوی به زیارت کربلا و نجف رفت، و سلطان سلیمان قانونی نیز دو مقبره را در ۹۴۱ هق زیارت کرد، و به تعمیر نهر حسینیه فرمان داد. سلطان مراد III عثمانی در ۹۹۱ هق علی پاشا، والی بغداد، را به تجدید ضریح کربلا مأمور کرد. شاه عباس I صفوی پس از تسخیر بغداد، نجف و کربلا را نیز تصرف کرد. نادر شاه نیز کربلا را زیارت کرد، و باآنکه به فرمان او گنبد نجف را مطلا کردند، معروف است که موقوفاتی را که در اختیار خدام کربلا بود ضبط کرد. راضیه سلطان بیگم، از دختران شاه سلطان حسین صفوی، مبلغ معتنابهی برای تعمیر و تزیین ضریح حضرت سیدالشهداء تقدیم کرد. آقا محمد خان قاجار گنبد و مناره‌های حرم کربلا را مطلا کرد. در ۱۲۱۶ هق، ۱۲٬۰۰۰ نفر از وهابیان به سرکردگی شیخ سعود به کربلا ریختند، ۳٬۰۰۰ نفر را کشتند، شهر را غارت کردند، ضریح را ویران ساختند، و نفایس آنجا را بردند. پس از این حادثه، از همه جای جهان شیعیان برای تعمیر حرم قیام کردند.

صحن حرم کربلا به وسعت ۸۲ × ۱۰۸ متر است، و گرداگرد آن را ایوانها و اطاقهائی (مقبره‌های خصوصی) احاطه کرده است، و بیشتر قرآن بر کتیبه‌ای کاشی به خط سفید بر زمینه‌ی آبی بر دیوارهای اطراف صحن نوشته شده است. بنای حرم مستطیلی است به وسعت ۴۱ × ۴۷ متر، که از ایوانی مطلا به آن وارد میشوند، و در زیر گنبد آن صندوق ضریح خاتمکاری و بر روی آن ضریح سیمین مشبکی قرار دارد، و متصل به آن صندوق و ضریح سیمین دیگری از علی اکبر، فرزند امام حسین، واقع است. انعکاس نور چراغهائی که در داخل حرم روشن است بر هزاران هزار قطعات کوچک آینه که سقف و دیوارها را آراسته است شکوه بیشتری به ساختمان حرم میدهد. نمای رو به قبله‌ی حرم تزیینات گرانبها و مجللی دارد، و دو مناره در دو طرف این مدخل بنا شده است. منارة السعد (بنای ۹۸۲ هق) در طرف شرقی صحن است. به فاصله‌ی حدود نیم کیلومتر در ل‌ش حرم حضرت حسین، صحن و ضریح برادرش حضرت عباس واقع است.

کربلا، واقعه‌ی (karbalā)، عنوان واقعه‌ای که در محرم سنه‌ی ۶۱ هق در محل کربلا، نزدیک کوفه، میان امام حسین ع و سپاه عبیدالله ابن زیاد که از جانب یزید ابن معاویه والی کوفه بود روی داد، و به شهادت امام حسین ع و یاران او انجامید.

پس از مرگ معاویه که با زیرکی و نیرنگ خویش، در زمان حیات خود، فرزندش یزید را به ولیعهدی خود بر گزید، و برای او از مردم بیعت گرفت چند تن از بزرگان بودند که از پذیرش حکومت یزید سر باز زدند، و یزید همواره از جانب ایشان احساس خطر میکرد. معاویه نیز در زمان حیات خود بدو وصیت کرده بود که مواظب آنان باشد، و آنها عبارت بودند از حسین ابن علی (امام حسین ع) و عبدالله ابن زبیر و یکی دو تن دیگر. هنگامی که یزید به شام آمد به ولید ابن عتبه، عامل مدینه، نامه نوشت، و بدو فرمان داد که به محض دریافت نامه حسین ابن علی و عبدالله ابن زبیر را احضار کند، و از ایشان برای وی بیعت بگیرد، و اگر سر باز زدند گردنشان را بزند، و سرهایشان را نزد وی بفرستد. نامه‌ی یزید شبانگاه به ولید رسید، و او در همان شب حسین و عبدالله ابن زبیر را احضار کرد، و با ایشان به گفتگو پرداخت. این دو در پاسخ او گفتند که فردا صبح ترا از تصمیم خویش آگاه خواهیم ساخت، و شبانه از مدینه بیرون شدند، و به مکه آمدند. عبدالله ابن زبیر در مکه اقامت گزید و پیوسته در آنجا نماز میگزارد، و عبادت میکرد. حسین نیز چندروزی در مکه اقامت کرد، و مردم مکه پیرامون او را گرفتند؛ همچنین، مردم عراق نامه‌ها نوشتند، که بر طبق گفته‌ی بعضی مورخین، دو خرجین نامه نزد او جمع شده بود، و آخرین نامه‌ای که به وی رسید از آن هانی ابن هانی (hānie 'bne) بود، که از او به شتاب در خواسته بود تا به سوی ایشان برود، زیرا در انتظار اویند، و امام و پیشوائی ندارند. حسین، برای اینکه وضع شیعیان کوفه را قبل از رفتن خود بدانجا روشن کند، و بدرستی از چگونگی کار ایشان آگاه شود، پسر عمویش مسلم ابن عقیل را بدانجا فرستاد. مسلم به کوفه رفت و حدود ۱۲٬۰۰۰ مرد با او بیعت کردند، و پیمان بستند و او نامه‌ای به حسین نوشت، و او را تحریص و تشویق به حرکت به سوی عراق کرد، و حسین با جمعی از یاران و اهل بیت خویش روانه‌ی عراق شد. عامل یزید در کوفه نُعمان ابن بَشیر انصاری بود. اما به یزید خبر دادند که اگر میخواهی کوفه در تصرف تو بماند باید کارگزاری توانا بفرستی، و او هر چه اندیشید کسی را نیافت مگر عبیدالله ابن زیاد را که والی بصره بود. اگرچه یزید از عبیدالله چندان خرسند نبود، از ناچاری نامه‌ای بدو نوشت، و او را والی کوفه نیز کرد، و ضمناً او را از تصمیم حسین و مردم عراق آگاه ساخت. عبیدالله ابن زیاد در جستجوی مسلم به کوفه آمد، و مسلم به امید اینکه مردمان کوفه او را یاری خواهند داد در برابر عبیدالله ایستادگی کرد، اما سرانجام او را گرفتند، و عبیدالله ابن زیاد او را کشت. مسلم در لحظه‌ای که به کشتنگاه میرفت از کسی خواهش کرد تا به حسین خبر دهد که همه‌ی پیمانهای مردم کوفه دروغین است و بنیادی ندارد. حسین به قصد کوفه روانه شد، و در ناحیه‌ی زباله (zobāle) یا قطقطا (qotqotā) بود که خبر کشته شدن مسلم ابن عقیل را شنید.

از سوی دیگر، عبیدالله ابن زیاد حر ابن یزید تمیمی (horte 'bne yazide tamimi) را فرستاده بود تا از بازگشت حسین جلوگیری کند، و حسین در کربلا با حر ابن یزید، که ۱٬۰۰۰ مرد همراه او بود، برخورد کرد. عبیدالله ابن زیاد سپس عمر ابن سعد (عمر ابن سعد ابن ابی وقاص) را با لشکری به سوی حسین فرستاد. عمر ابن سعد به امید حکومت ری، که نوید آن را در برابر تسلیم حسین یا کشتن او به وی داده بودند، سختکوشیها کرد، و سپاه او آب را بر روی حسین و یارانش بستند، و حوادثی روی داد که جزئیات آن را در بعضی از کتب تاریخ قدیم و کتب مقاتل یاد کرده‌اند. حسین وقتی خویشتن را در محاصره‌ی ایشان دید به یاران خویش گفت که اینان جز من کسی دیگر را نمیخواهند، و شما آزاد هستید که به هر کجا بخواهید بروید، اما ایشان که هفتاد و دو تن بودند (چهل تن پیاده و سی و دو تن سواره)ـ نپذیرفتند و گفتند باید در یاری تو کشته شویم. آنگاه یک یک به نبرد پرداختند، و همگی کشته شدند. در این جنگ، نخستین کسی که از آل ابی طالب شهید شد علی ابن حسین (علی اکبر) بود، و پس از او عبدالله ابن مسلم ابن عقیل، و چند تن دیگر از جمله قاسم ابن حسن ابن علی (حضرت قاسم)، که نوجوانی اندک‌سال بود. همچنین برادر حسین، ابوالفضل عباس ابن علی (حضرت عباس)، که با شهامت و بزرگواری بسیاری از حسین دفاع کرد، و دلیرانه شهید شد. حتی فرزند شیرخواری نیز از آنِ حسین در این جنگ شهید شد، که در روایات شیعه به نام علی اصغر نامیده شده است، و حسین در روز عاشورا، هنگامی که این طفل را در آغوش داشت، ناگهان تیری بر گلوگاه این طفل افکندند. باری، یاران و نزدیکان حسین یک یک در پیکار با دشمن به شهادت رسیدند، و حسین حمله‌ای بر سپاه دشمن کرد، که گروه بسیاری از آنان را به خاک افکند. این جنگ تا ظهر عاشورا (دهم محرم ۶۱ هق مطابق با 10 اکتبر ۶۸۰) ادامه داشت، تا اینکه جراحتهای بدن حسین فزونی یافت، و تشنگی بر او غلبه کرد، و بر او تاخت آوردند، در همین

(1) Krebs

لحظات بود که شمر ابن ذی الجوشن با دسته‌ای از پیادگان سپاه بر خیمه‌های حسین روی آوردند تا غارت کنند. حسین در این هنگام خطاب بدیشان چنین گفت: "اگر دین ندارید در کار دنیای خویش آزاده باشید"، و ایشان چندی از این کار باز ایستادند، و پس از اینکه حسین به شهادت رسید آن گروه بر خیمه‌های او حمله آوردند، و به غارت پرداختند، و خاندانش را از کربلا به کوفه و از کوفه به شام به اسارت بردند، و سر امام حسین را نیز نزد عبیدالله ابن زیاد فرستادند.

واقعه‌ی کربلا یکی از بزرگترین حوادث تاریخ اسلام است که شیعیان در ادوار مختلف خاطره‌ی آن را زنده نگاه داشته‌اند، و از دوره‌ی آل بویه به بعد در گوشه و کنار به یادکرد این مصیبت و نقل جزئیات این حادثه میپرداخته‌اند. از دوره‌ی صفوی به بعد در روضه‌خوانیها، همیشه تذکر واقعه‌ی کربلا، عنصر اصلی مصائب شیعه بوده است، و هر سال در محرم و صفر، در مساجد و تکیه‌ها و منازل، مجالسی برای ذکر این مصیبت فراهم میشود. نیز ← تعزیه؛ روضه؛ روضة الشهداء؛ زینب؛ مختار؛ مقاتل، کتب. نیز ← شیعه، قسمت VII.

کربلائی رضا خان یا **کلب رضا خان** (kalb)، ده (جم ۱٬۵۱۲ نسـ ۱۳۳۵ هش)، دهستان آختاچی، بخش حومه‌ی شهرستان مهاباد، استان چهارم (آذربایجان غربی)؛ ۴۰کیلومتری ل‌ش مهاباد.

کربن، عنصر شیمیائی، ← کربون.

کربور[1] (karbur؛ از فنـ)، هر یک از افراد گروهی از ترکیبات شیمیائی که از کربون و عنصری دیگر، خواه یک فلز یا بور یا سیلیسیوم، تشکیل شده‌اند. معمولا آنها را از حرارت دادن فلز یا اکسید فلزی یا ئیدرور فلزی با کربون یا ترکیباتی از کربون به دست میآورند؛ کربور کلسیوم از گرم کردن اکسید کلسیوم با زغال کوک در کوره‌های برقی تهیه میشود. با آنکه آب در بعضی از کربورها (مثلا کربورهای کروم و سیلیسیوم) تأثیری ندارد، بسیاری از آنها را آب تجزیه میکند و گازی متصاعد میشود. مثلا، کربور کلسیوم استیلن تولید میکند، و از منابع تجارتی مهم این گاز است. از کربور آلومینیوم با همین روش گاز متان به دست میآید. بعضی از کربورها، مثلا ← کربور سیلیسیوم یا کربوراندوم، از لحاظ سختی مانند الماسند، و برای ساییدن به کار میروند، و برخی، مثلا، کربور تنگستن، برای بریدن کناره‌های افزارهای دقیق ماشینها استعمال میشوند. کربور آهن در فولاد و چدن و بعضی دیگر از آلیاژهای آهن موجود است.

کربوراتور: ← سوختاما.

کربوراندوم: ← سیلیسیوم، کربور.

کربوغا: ← ترکان خاتون، زوجه‌ی ملکشاه.

کربوکسیل[2] (karboksil)، در شیمی، گروه (← رادیکال) یکظرفیتی COOH، که مشخص اسیدهای آلی است.

کربون یا **کربن**[3] (هر دو karbon) [لتـ، کاربو، = زغال چوب]، عنصر نافلز (علامت شیمیائی C؛ نیز ← عنصر، جدول). در سال ۱۹۶۱، در اتحادیه‌ی جهانی شیمی محض و کاربسته، وزن اتمی کربون (۱۲)، به جای وزن اتمی اکسیژن (۱۶)، مبنای محاسبه‌ی اوزان اتمی عناصر انتخاب شد.

کربون، که یکی از فراوانترین عناصر در زمین و جزء اصلی همه‌ی مواد آلی است، از ازمنه‌ی ماقبل تاریخ شناخته بوده است. کربون در خورشید، ستارگان، دنباله‌داران، و در جوّ اغلب سیارات یافت میشود. انرژی خورشید و ستارگان، حد اقل بعضاً، ناشی از حلقه‌ی کربون است. عده‌ی ترکیبات شناخته‌شده‌ی کربون را به بیش از یک میلیون تخمین کرده‌اند، که هزاران از آنها در فرایندهای آلی و حیاتی اهمیت حیاتی دارند.

کربون به حالت آزاد در طبیعت به سه شکل دگروار (← دگروارگی) یافت میشود، بیشکل، گرافیت، و الماس. در انواع بیشکل آن زغال چوب، زغال سنگ، کوک، دوده‌ی چراغ، لیگنیت، و تورب این عنصر بعضاً آزاد و بعضاً به حالت ترکیب است. از لحاظ شیمیائی، هم مانند فلز و هم مانند نافلز میتواند عمل کند. با ئیدروژن، سلسله‌ی پردامنه‌ی ئیدروکربورها را میسازد؛ با اکسیژن و ئیدروژن، دسته‌ی ئیدراتهای کربون را به وجود میآورد. مطالعه و تحقیق در ترکیبهای طبیعی یا مصنوعی کربون موضوع شیمی آلی است. پلاستیکها، نفت، داروها، بافتها و ترشحات حیوانی و نباتی، غذاها، منسوجات، چوب، کاغذ، و بسیاری از مواد متعارفی دیگر کربون دارند. کربون با اکسیژن و عناصر فلزی کربناتهای مهم میسازد، مانند کربونات کلسیوم (سنگ آهک) و کربونات سودیوم (سود تجارتی). بعضی از فلزات فعال با آن ترکیب میشوند و کربور میسازند، مانند کربور کلسیوم، که از آن گاز استیلن به دست میآید؛ ← کربور سیلیسیوم یا کربوراندوم، که به عنوان سایا و ماده‌ی نسوز به کار میرود؛ و کربور تنگستن، که در مته‌های حفاری و افزارهای فلزکاری به کار میرود. چون به آهن ذوب‌شده افزوده شود چدن و فولاد به دست میآید. الکترود زغالی در دستگاههای برقی فراوان به کار میرود. مغز مداد معمولی گرافیتی است که خاک رس بر آن افزوده‌اند. از ترکیبات کربون و سیلیسیوم، علاوه بر کربوراندوم، سیلیکونها هستند.

کربونِ ۱۴ (کربون با وزن اتمی ۱۴) که همجای (ایزوتوپ) کربون معمولی به وزن اتمی ۱۲ است، هم در طبیعت یافت میشود، و هم در رئاکتورهای هسته‌ای آن را میسازند. کربون ۱۴ رادیوآکتیو، و نصف عمرش ۵٬۷۶۰ سال میباشد؛ در پیجوئی (← پیجو) بسیار به کار میرود. ماده‌ای را که با کربون ۱۴ به صورت ترکیبی ساخته شده باشد "نشاندار" مینامند؛ با استفاده از ← شمارگر گایگر، میتوان رد آن را در فعل و انفعالی شیمیائی یا زیستشیمیائی یافت. از همین راه است که کربون ۱۴ در تحقیقات زیستی، فرایندهای کاتالیزی نفت، و سازوکار پیر شدن فولاد به کار میرود. و نیز برای تعیین عمر نمونه‌های باستانی از آن استفاده میکنند. ← تاریخگذاری به وسیله‌ی رادیوآکتیویته.

از ترکیبات معروف و مهم کربون، علاوه بر آنچه گذشت، میتوان اینها را نام برد: اکسید کربون؛ انیدرید کربونیک؛ سولفور کربون؛ متان؛ استیلن؛ کلوروفورم؛ اتیلن؛ بنزن؛ الکل اتیلیک؛ اسید استیک؛ و مشتقات آنها.

کربون، اکسید: ← اکسید کربون.

کربون، انیدرید: ← انیدرید کربونیک.

کربون، ئیدراتهای: ← ئیدراتهای کربون.

کربون، حلقه‌ی: ← حلقه‌ی کربون.

کربون، سیکل: ← حلقه‌ی کربون.

کربون ۱۴: ← کربون.

کربونات[4] (karbonāt؛ فنـ)، ترکیب شیمیائی یک فلز و یون کربونات ($CO_3^=$). از فلزاتی که ئیدروکسیدهای آنها خاصیت بازی ضعیف دارند (مانند آلومینیوم و کروم) کربونات به دست نمیآید؛ اغلب فلزات دیگر کربونات دارند. کربونات فلزات قلیائی و کربونات تالیوم در آب حل میشوند. به طور کلی، قابلیت انحلال سایر کربوناتها در آب کم است.

اسیدها کربوناتها را تجزیه میکنند، و انیدرید کربونیک متصاعد میشود. حرارت نیز با کربوناتها چنین میکند و اکسید فلزی بر جای میماند (ولی کربوناتهای فلزات قلیائی، پیش از تجزیه‌ی کامل، ذوب میشوند). اگر بر محلول کربونات گاز انیدرید کربونیک فراوان وارد کنیم کربونات اسید یا بیکربونات تشکیل میشود (رادیکال بیکربونات HCO_3^- است) بیکربوناتها به طور کلی بیش از کربوناتها در آب حلپذیرند، و ممکن است به طور موقت سبب سخت شدن آب شوند (← آب سخت). کربوناتهای کلسیوم و آهن در آبی که محتوی انیدرید کربونیک باشد به صورت بیکربونات در میآیند و حل میشوند، ولی این فعل و انفعال قابل انعکاس است، و چون محلول حرارت ببیند، انیدرید کربونیک خارج میشود و کربونات نامحلول رسوب میکند.

کربوناتها در طبیعت فراوانند. کربونات باریوم برای تهیه‌ی سایر ترکیبات باریوم به کار میرود. کربونات کلسیوم در صدفهای حیوانات و به صورت اسپات ایسلند، سنگ آهک، و مرمر یافت میشود. کربونات آهن سیدریت[5] (siderit) نام دارد، و از منابع آهن است. کربونات منیزیوم به صورت منیزیت و به صورت کربونات مضاعف منیزیوم و کلسیوم یا دولومیت یافت میشود. کربونات پوتاسیوم پوتاس است. کربونات سودیوم یا سود در طبیعت یافت میشود، ولی در تجارت به طریقه‌ی سلوی تهیه میشود. بیکربونات کلسیوم، که سبب سختی آب است، استالاکتیت و استالاگمیت تولید میکند. از کربوناتهائی که بسیار به کار میروند کربونات سودیوم است، که در شیشه‌سازی و صابونسازی استعمال میشود؛ بیکربونات سودیوم همان جوش شیرین است؛ کربونات سرب در سفیداب شیخ موجود است؛ کربونات کلسیوم برای تهیه‌ی آهک مصرف میشود.

کربونادو[6] (karbonādo؛ از فنـ)، نوعی از الماس به رنگ سیاه و لکه‌دار یا ناخالص، که عنوان سنگ قیمتی ندارد، ولی بسیار سخت است، و در مته و امثال آن به کار میرود. آن را الماس سیاه هم مینامند.

کربن رادیوآکتیو: ← تاریخگذاری بوسیله‌ی رادیوآکتیویته؛ کربون.

کربونیفر، دوره‌ی[7] (karbonifer؛ از فنـ)، چهارمین دوره از دوران پالئوزوئیک از ازمنه‌ی زمینشناسی. مشخص آن در قسمتی از اروپا و امریکا زغال سنگ است، ولی در ایران در دوره‌ی کربونیفر

(1)carbide; carbure (فنـ) (2)carboxyl (3)carbon (4)carbonate (5)siderite (6)carbonado (7)Carboniferous

دریای عمیقتری وجود داشته و سنگهای آهکی سیاه‌رنگ تشکیل شده است، و این سنگها در البرز و در قسمتهای رورانده‌ی زاگرس و بسیاری از نقاط ناحیه‌ی مرکزی و شرقی مشاهده میشود. از جمله‌ی حیوانات خشکی در این دوره دوزیستان اولیه و خزندگان و عنکبوتها و مارها و عقربها و حشرات بالدار بزرگ ("اژدهای پرنده") را باید نام برد.

کربونیک، اسید: ← اسید کربونیک.

کربونیل[1] (karbonil)، در شیمی، گروه دوظرفیتی CO.

کربه‌کند (korbe.kand)، ده (جه ۱°۸۶۷ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان برخوار، بخش حومه‌ی شهرستان اصفهان، استان دهم، ۲۱کیلومتری ل اصفهان. محصولاتش غلات، پنبه، صیفی، و روناس است.

کربی[2]، **ویلیام** (wilyām kĕrbi)، ۱۸۱۷–۱۹۰۶، نویسنده‌ی کانادائی، مة انگلستان. مهمترین اثرش داستان مردمپسند سگ طلائی (۱۸۷۷) است در باره‌ی وضع کبک در قرن ۱۷م.

کربیون[3]، **پروسپر** (prosper krebiyyon)، ۱۶۷۴–۱۷۶۲، درامنویس کلاسیک فرانسه. درام رادامیست و زنوبی (۱۷۱۱) بهترین تراژدیش محسوب است. مادام دو پومپادور که در جستجوی رقیبی برای ولتر بود او را به نوشتن تراژدی کاتیلینا وا داشت، و این امر خشم ولتر را بر انگیخت، و کربیون را سخت مورد حمله قرار داد. پسرش **کلود کربیون** (kłod)، ۱۷۰۷–۱۷۷۷، در هزلنویسی مهارت داشت.

کرپ[4] (krep، فنس)، پارچه‌ای نازک و دارای بافت ناهموار، که از ابریشم خام بافته میشود. کرپ بر دو نوع است. نوع سخت آن را معمولا به رنگ سیاه در میآورند، و در مغرب‌زمین بیشتر آن را در عزاداری به کار میبرند. از انواع نرم و لطیف آن کرپ دو شین[5] (dĕ šin–) [= کرپ چین] است. از پشم و پنبه نیز منسوجاتی با بافت کرپ تهیه میکنند.

کرپان، در آیین سیخ، ← سیخ.

کرپ کرتار، لقب اردشیر II ساسانی.

کرپلین[6]، **امیل** (emil krepelin)، ۱۸۵۶–۱۹۲۶، متخصص آلمانی در بیماریهای روانی. از شاگردان وونت بود. در دانشگاههای دورپات، هایدلبرگ، و مونیخ استاد شد. در وارد کردن روشهای علمی در تحقیقات در بیماریهای روانی مؤثر بود. اثر عمده‌اش کتاب درسی درمان بیماریهای روانی (چاپ ۹م، ۱۹۲۷) است.

کرپن (karapan)، در اوستا، نام خاندانی که افراد آن از پیشوایان آئین دیویسنا به شمار میرفتند.

کر پورتر[7]، شهرت سر **رابرت کر پورتر** (-sər rā* bart ker portər)، حک ۱۷۷۵–۱۸۴۲، نقاش صحنه‌های جنگی و نویسنده‌ی انگلیسی. در ۱۸۰۴ نقاش امپراطور روسیه شد. در ۱۸۰۸ در لشکرکشی سر جان مور به اسپانیا همراه وی بود. در ۱۸۱۷–۲۰ سفر درازی به آسیا کرد، و در بازگشت سفرنامه‌ی خود را تحت عنوان سفرهائی به گرجستان، ایران، ارمنستان، و غیره (۱۸۲۱–۲۲) انتشار داد. چندی بعد کنسول انگلستان در ونزوئلا شد، و از آنجا به سن پطرزبورگ بازگشت، و در همان جا در گذشت.

کرپی[8]، **پیمان** (krepi)، پیمانی که در ۱۵۴۴ میان شارل V، امپراطور امپراطوری مقدس روم، و فرانسوای I فرانسه در کرپی-آن-لانوا[9] (krepi ān lānuā)، در ایالت اِن (ل فرانسه) بسته شد. به موجب آن، شارل از ادعای خود بر بورگونی و فرانسوا از ادعای خود بر ناپل، فلاندر، و آرتوا صرف نظر کردند.

کرت (keret)، بوته یا درختچه‌ی پروانه‌وار مناطق گرمسیر از نوع میموسا (*Mimosa*) که برگهای پر-مانند و خوشه‌گلهای مدور شبیه به اقاقیا (نوع آکاکیا) دارد. میموزا (mimozā؛ فنس) یا گیاه حساس (*Mimosa pudica*) برگهائی دارد که چون به آن دست بزنند میخوابد و پس از چندی دوباره به حالت اول باز میگردد.

کرت، درخت، ← اقاقیا.

کرت[10] (kret)، در مآخذ اسلامی **اقریطش** (-aqri-teš یا -eq)، جزیره (۸°۳۸۰ کمه؛ جه ۳۵°۴۸۳ ۲۵۸)، نزدیک ساحل جش یونان، در ش مدیترانه، به فاصله‌ی ح 100 کم زمینلاد یونان. بزرگترین جزایر یونان است؛ به طول ح ۲۶۰ کم از غ به ش امتداد دارد، و حد جنوبی دریای اژه را (که قسمت جنوبی آن را دریای کرت نیز میخوانند) تشکیل میدهد. کرسی آن کانئا و بزرگترین شهرش کاندی است. سواحل سنگی شمالی آن پریدگیهائی دارد، و داخلش عمدةً کوهستانی است؛ مرتفعترین قله‌اش ایدا است. عمدةً حاصلخیز و دارای اقلیم معتدل است. محصول عمده‌اش زیتون، میوه، سبزیجات، و شراب است. پرورش گوسفند و بز بسیار رایج و تهیه‌ی لبنیات از مشاغل عمده است. منابع معدنی آن مشتمل است بر آهن، لیگنیت، و سنگ گچ.

کرت مرکز یکی از قدیمترین تمدنهای بشری موسوم به تمدن مینوسی بوده است، که از مینوس، شاه اساطیری کرت، نام گرفته است. در ویرانه‌های قصری در کنوسوس آثار ذیقیمتی از این تمدن به دست آمده است. مملکت کرت در ح 1600 قم به اوج قدرت رسید، ولی بعداً قدرت آن ناگهان به جهتی نامعلوم زایل شد. بعداً دوریها در آنجا ساکن شدند، و کشورشهرهائی تأسیس کردند، و کرت بار دیگر رونق یافت. در میان این کشورشهرها (که به قول هومر تعدادشان به 110 میرسیده است) کنوسوس و گودونیا (کانئای حالیه) از همه مقتدرتر بوده‌اند. کرت مرکز تجارتی مهمی شد، ولی نقش سیاسی مهمی در عالم یونانی نداشت. در قرن ۳م قم پایگاه دریازنان بود. رومیها آن را گرفتند (۶۸–۶۷ قم). در ۳۹۵ بم به دست بیزانس افتاد. در ۸۲۴ مسلمانان آن را فتح کردند. اما در ۹۶۱ نیکفوروس فوکاس (بعداً نیکفوروس II) آن را باز گرفت. در نتیجه‌ی ۴مین جنگ صلیبی به ونیز منتقل شد (۱۲۰۴). در ۱۶۶۹ عثمانیها آن را تصرف کردند. شورش ۱۸۹۶–۹۷ مردم به جنگ ۱۸۹۷ میان عثمانی و یونان منتهی شد. یونان سرانجام شکست خورد، ولی دولت عثمانی تحت فشار دولتهای اروپائی کرت را تخلیه کرد (۱۸۹۸). دول اروپائی دولت خودمختاری که اسماً تابع عثمانی بود در کرت تشکیل دادند، و حکومت را به دست هیئتی عالی متشکل از نمایندگان دول اشغالکننده (انگلستان، فرانسه، روسیه، و ایتالیا) سپردند. مجلس ملی کرت (به رهبری ونیزلوس) خواستار الحاق به یونان بود، ولی قدرتهای اروپائی موافقت نکردند. پس از انقلاب ترکان جوان در عثمانی در ۱۹۰۸، کرتیها اتحاد خود را با یونان اعلام کردند. در ۱۹۰۹ قوای اشغالگر بیگانه بیرون رانده شد. در ۱۹۱۲ نمایندگان کرت به مجلس یونان پذیرفته شدند، و در ۱۹۱۳، در نتیجه‌ی جنگهای بالکان، کرت رسماً به یونان ملحق شد. پیروان ونیزلوس در کرت که بازگشت حکومت سلطنتی را نزدیک میدیدند شوریدند (۱۹۳۵)، ولی مغلوب شدند. شورش سال ۱۹۳۸ بر علیه دیکتاتوری متاکساس نیز سرکوبی شد. در جه II، کرت در اواخر ۱۹۴۰ پایگاه نظامی و دریائی انگلستان شد، ولی آلمانها جزیره را گرفتند، و در ۱۹۴۱–۴۴ در دست آنها بود.

کرتارو[11] (keretāro)، ایالت (۱۱°۴۸۰ کمه؛ جه ۳۷۹°۲۴۰)، قسمت مرکزی مکزیک، بر فلات مرکزی؛ کرسی آن **کرتارو** (جه ۴۹°۲۰۹). قسمت شمالی آن کوهستانی است، و در ج دارای دره‌ها و دشتها است. اوپال‌های آن مشهور است؛ نقره، آهن، قلع، و جیوه نیز دارد. محصولات زراعتی آن مشتمل است بر نیشکر، پنبه، توتون، و غلات. در ۱۵۳۱ به تصرف اسپانیا در آمد، ولی استعمار آن از ۱۵۵۰ آغاز شد.

کرتاسه[12]، **دوره‌ی** (kretāse؛ فنس)، سومین دوره از ← دوران مزوزوئیک از زمانهای زمینشناسی. در دوره‌ی کرتاسه در ایران رسوب سنگهای آهکی که در ← دوره‌ی ژوراسیک انجام میگرفت ادامه داشته است، ولی به علت پیشرویها و پسرویهای متعدد دریا در نواحی مختلف، انقطاعی در آن مشاهده میشود. در بعضی نواحی، علاوه بر سنگهای آهکی، سنگهای رستی و مارنی نیز تشکیل شده است، و قدیمترین رسوبهای بر جای زاگرس متعلق به کرتاسه است. در آخر کرتاسه، حرکات چین‌خوردگی شدت یافته و رسوبهای بعدی با دگرشیبی روی رسوبات کرتاسه واقع شده‌اند. موجودات دریائی دوره‌ی کرتاسه مشتمل بر خزندگان مخصوصی است که بعضی شبیه به ماهیها و برخی بسیار بزرگند. دینوزورها در خشکیها بسیار فراوان بوده، و پستانداران اولیه شروع به ظاهر شدن کرده‌اند. پیش از پایان این دوره، بعضی رستنیهای کنونی مانند بید، نارون، توس، بلوط، و افرا بسیار فراوان بوده است.

کرتیر (kartir) یا **کردیر**، نة قرن ۳م، روحانی بزرگ زرتشتی که، در زمان شاپور I، هرمزد I، بهرام I، و بهرام II ساسانی، بتدریج از مقام ساده‌ی هیربدی به بالاترین مقام روحانی، یعنی رئیس تمام روحانیان با اختیارات فوق العاده (در زمان بهرام II) رسید. نام کرتیر از کتیبه‌های او در نقش رجب و نقش رستم (بر حجاری صورت شاپور I) بر تاریخنویسان معلوم بود، ولی اهمیت واقعی او برای اوایل دوره‌ی ساسانی و مخصوصاً نیمه‌ی دوم قرن ۳م پس از آن معلوم شد که کتیبه‌ی دیگری از او در سال ۱۹۳۶ بر دیوارهای کعبه‌ی زرتشت، واقع در محل نقش رستم، در زیر کتیبه‌ی بزرگ شاپور I کشف شد، که به زبان پارسی میانه

---

(۱)carbonyl (۲)Kirby (۳)Crébillon (۴)crêpe (۵)crêpe de Chine (۶)Kraepelin (۷)Ker Porter (۸)Crépy (۹)Crépy-en-Laonnois (۱۰)Crete (۱۱)Querétaro (۱۲)Cretaceous

یا پهلوی ساسانی بود. کشف این کتیبه مرهون فعالیت ماموران مؤسسه‌ی شرقشناسی شیکاگو است، و خواندن و تفسیر آن بر اثر مساعی شیرنکلینگ[1] (Sprengling؛ شاپور و کرتیر، شیکاگو، ۱۹۴۰) و هنینگ (ایرانشناس معروف) انجام گرفت. کتیبه‌ی دیگری به زبان و خط پهلوی در سرمشهد پیدا شده بود که بعدها پس از خواندن و تحقیق آن معلوم شد که از کرتیر است و قسمتی از مطالب کتیبه‌های نقش رستم و نقش رجب و کعبه‌ی زرتشت در آن آمده است. از این کتیبه معلوم شد که کرتیر ابتدا در زمان شاپور I هیربد (مفتی در دین زرتشتی) بود، و بعد در زمان جانشینان او ترقی کرد، تا آنکه بهرام II او را به ریاست عالی تمام روحانیون زرتشتی رسانید (۲۷۶)، و به او اختیارات فوق العاده و تام داد، و از لحاظ تشریفات درباری او را در درجه‌ی "بزرگان" قرار داد، و او تمام قراردادها را که منها و دستگاه روحانیت زرتشتی با دولت می‌بستند امضا میکرد، و امضای او به منزله‌ی ضمانت قرارداد محسوب میشد.

آنچه از این کتیبه معلوم میشود این است که، در نتیجه‌ی کوشش کرتیر، دین زرتشتی دین رسمی سر تا سر ایران شد، و ادیان یهود، بودائی، برهمنی، و مسیحی ["کریستیدان" و "نزارای" در متن. شاید مقصود از "نزارای" یا نصاری مسیحیان واقعی، و مقصود از "کریستیدان" گنوستیکها از قبیل مرقیون و مانداثیها باشد] و مانوی [در متن "زندیک"] از ایران دور انداخته شد. در نتیجه‌ی مساعی او، آتشکده‌ها در سر تا سر ایران و متصرفات ایران بنا، و آتشکده‌های ویران از نو تعمیر شده است. در زمان شاپور I، نام او در معاهدات و اسناد "کرتیر هیربد" نوشته میشد. هرمزد I به او مقام مگوپت (magupat، بزرگ مغان) داد، و در اسناد نام او را "کرتیر، مگوپت اهورامزدا" نوشتند. این عنوان در زمان بهرام I نیز چنین بود، تا آنکه بهرام II مقام او را بالاتر برد، و عنوان او "کرتیر نجات‌دهنده‌ی روح بهرام، مگوپت اهورامزدا" شد.

کرتیر در زمان بهرام II در اوج اقتدار خود بود، ولی ظاهراً پس از روی کار آمدن نرسی، پسر شاپور I، مقام او تنزل یافت، زیرا در کتیبه‌ی پایکولی واقع در کردستان عراق، که به دستور نرسی نوشته شده است، نام او فقط "کرتیر-هرمزد موبد" آمده است، و احتمال میرود که کرتیر طرفدار سلطنت بهرام III، پسر بهرام II، بوده است، و به سلطنت نرسی رضایت نداده بوده است. این مطلب باید پس از آنکه کتیبه‌ی پایکولی از نو بدقت بررسی و ترجمه شده مورد تحقیق قرار گیرد.

کرتین دو تروا[2] (kretiaN dë truā)، فد ح ۱۱۸۵، شاعر فرانسوی و مصنف قدیمترین داستانهای عشقی آرثری موجود (← آرثر، افسانه‌ی). از زندگی وی چندان اطلاعی در دست نیست. احتمالا در ۱۱۳۰ در تروا (شامپانی، فرانسه) به دنیا آمد. احتمالا از حمایت ماری کنتس شامپانی و دختر لوئی VII، و فیلیپ، کنت فلاندر، برخوردار بود. مطالبی که وی در داستانهای آرثری خود آورده احتمالا از خود او نیست، ولی وی آنها را با نظم و تفصیل درخشانی ترتیب داده است، و عناصر تازه‌ای در آنها وارد ساخته (لانسلو، عشق درباریسند، و معنی رمزی جام مقدس) که تاثیری عظیم در روایات متأخر این افسانه‌ها داشته است. پنج منظومه‌ی آرثری وی عبارتند از اِرِک و اِنید، کلیژه، لانسلو، ایوَن، و پرسوال (← پارسیفال). کرتین قسمتی از آثار اووید را ترجمه کرد، و آثار دیگری هم به وی منسوب است.

کرج، روسیه، ← کرچ.

کرج (karaj)، شهر (جه ۴۴°۲۴۳ سش ۱۳۴۵ هش)، مرکز شهرستان کرج، ل استان مرکزی (تهران)، ۳۹کیلومتری غ تهران. محل انشعاب راههای عمده‌ی مواصلاتی است و با چالوس و قزوین و تهران مرتبط است. شاهراه تهران-کرج آن را به تهران متصل میکند. ایستگاه راه آهن تهران به تبریز در ج آن است. ← رود کرج از کنار شهر میگذرد. ← دانشکده‌ی کشاورزی کرج در آن است. کارخانه‌ی ذوب آهن قند دارد. کارخانه‌ی ذوب آهن نخست قرار بود در ج این شهر تأسیس شود؛ بعضی از قسمتهای اصلی کارخانه ساخته شد و برخی از ماشین‌آلات اولیه‌ی آن نیز نصب شد، ولی وقایع شهریور ۱۳۲۰ هش ادامه‌ی این طرح را متوقف کرد. زیارتگاهی به نام امامزاده حسن، و کاروانسرای کهنه‌ای منسوب به شاه عباس I صفوی دارد. در ۱۳۵۰ هش "مدرسه‌ی عالی ریاضیات و مدیریت اقتصادی" در آن تأسیس شده است.

کرج، شهرستان (جه ۲۳۲°۵۲۴ سش ۱۳۴۵ هش)، ل استان مرکزی (تهران)، مرکزش شهر کرج. ← رود کرج و طالقان‌رود (← طالقان، دهستان) در آن جارینند. راههای شوسه‌ی تهران-قزوین و تهران-چالوس (از طریق کندوان)، و راه آهن تهران به تبریز از آن میگذرند. فعلا مشتمل است بر بخشهای حومه، اشتهارد، شهریار، طالقان، و ساوجبلاغ. بنگاه دامپروری حیدرآباد (در ۵کیلومتری لغ شهر کرج)، ← مؤسسه‌ی رازی، و ← دانشکده‌ی کشاورزی کرج در آن واقعند. کارخانه‌های قند و پارچه‌بافی، و معدن زغال سنگ دارد. ← سد کرج در ل آن بر رود کرج ساخته شده است. بقایای آتشکده‌ی سنگی عهد اشکانی و ساسانی به نام تخت رستم (شهریار) در آن است. بر طبق قتکا ۱۳۱۶ هش بخش کرج ظاهراً به نام بنگی امام در شهرستان تهران، استان دوم تشکیل، و در بهمن ماه ۱۳۳۳ هش تبدیل به شهرستان شد.

کرج یا کرج ابودلف (e abu.dolaf-)، شهر قدیم بین سلطان‌آباد (اراک) و بروجرد، که محل قطعی آن معلوم نیست. بعضی آن را مطابق با ده آستانه واقع در شهرستان کنونی اراک میدانند. این شهر مرکز ناحیه‌ی ایغارین (iqārayn) [دو ایغار] واقع در جانب شرقی نهاوند بود. شهر به ابی دلف عجلی منسوب است، که این شهر و شهر برج (به فاصله‌ی ۱۲فرسنگی کرج بر جاده‌ی اصفهان) را خلیفه به "ایغار" [تیول] به وی واگذار کرده بود. نام آن را کره (karah) و کره ابودلف نیز گفته‌اند.

کرج، دانشکده‌ی کشاورزی، در ۱۳۱۹ هق مدرسه‌ای برای تعلیم علمی و عملی کشاورزی، به نام مدرسه‌ی فلاحت مظفری در تهران تأسیس شد، که پس از مدتی منحل شد. به جای این مدرسه، مدرسه‌ی دیگری به نام دبستان برزگران تاسیس شد که، آن هم پس از انحلال، تبدیل به مدرسه‌ی عالی فلاحت و صنایع روستائی شد، و در سال ۱۳۱۱ هش یک دبیرستان کشاورزی به آن ضمیمه شد. در اسفند ماه ۱۳۱۴ هش، به علت پیوستن دانشکده‌ی دامپزشکی به این مدرسه‌ی فلاحت، آزمایشگاههایی در آن تأسیس شد، و شورای عالی فرهنگ در آذر ماه ۱۳۲۱ هش ارزش مهندسی برای لیسانسیه‌های کشاورزی این مدرسه تصویب کرد. در ۱۶ اسفند سال ۱۳۲۴ هش، با تصویبنامه‌ی هیئت وزیران، دانشکده‌ی کشاورزی به دانشگاه پیوست.

دوره‌ی تحصیلی در این دانشکده ۴ سال است، و دارای یک دوره‌ی مهندسی یکساله و یک دوره‌ی دکترای دوساله است. نیز ← تعلیمات کشاورزی.

کرج، رود، رودی در ل ایران که عمدةً از مرتفعات اطراف گچسر و کندوان سرچشمه میگیرد و از ش شهر کرج میگذرد. قبل از بنای ← سد کرج، پس از مشروب کردن قسمتی از اراضی شهریار و فشافویه، آبش شور میشد و به دریاچه‌ی قم میریخت.

کرج، سد یا سد امیر کبیر، یکی از سدهای بزرگ ایران، ۶۳کیلومتری ل‌غ تهران، ل کرج، کنار جاده‌ی تهران به چالوس، بر ← رود کرج. این سد از نوع بتونی قوسی (← سد)، و شامل دو قسمت است. ۱- سد اصلی، به ارتفاع ۱۸۰ متر (از کف رودخانه) و با تاجی به طول ۳۹۰ متر. ۲- سد تنظیم‌کننده، که حد اکثر ارتفاع آن (از پی سد) ۵۰ متر، و طول تاج آن ۱۱۰ متر است، و آبی را که در ساعات شب برای تولید نیروی برق از مخزن خارج شده است ذخیره میکند تا در روز به مصرف کشاورزی و آب لوله‌کشی تهران برسد. حجم مخزن یا دریاچه‌ی پشت سد ۲۰۵ میلیون ممکعب و طول آن ح ۱۴ کیلومتر است. دهات ⇐ رزکان، کوشک بالا، و واریان در این دریاچه غرق شده‌اند. ده ⇐ خوزین‌کلا در منطقه‌ی عملیات ساختن سد بود. قرارداد مربوط به کارهای مقدماتی سد در آذر ماه ۱۳۳۲ هش، و قرارداد نهائی آن در مهر ماه ۱۳۳۶ هش بسته شد. عملیات بتونریزی قسمت اصلی آن در آذر ماه ۱۳۳۷ هش آغاز، و سد در آبان ماه ۱۳۴۰ هش افتتاح شد. هزینه‌ی سد و تأسیسات برقابی آن بالغ بر ۴°۵۰۰ میلیون ریال بوده است. یک خط انتقال نیرو، به طول ۶۰ کم، نیروی برق حاصل از تأسیسات برقابی آن را به تهران منتقل میکند. در مقاله‌ی ارنگه، سطر ۳←، کلمه‌ی سد کرج به صورت ← سد کرج، و نیز در جدول مقاله‌ی سد، ارتفاع آن از ۱۸۳ متر به ۱۸۰ متر اصلاح شود.

کرج روذراور: ← روذراور.

کرجو (karju)، ده (جه ۱°۱۲۷ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان حسن‌آباد، بخش حومه‌ی شهرستان سنندج، استان کردستان، ۱۵کیلومتری جغ سنندج.

کرچ[3] (kerc)، در مآخذ اسلامی **کرج** (karj)، شهر و دریابندر (جه ح ۱۱۴°۵۰۰ تخمین سال ۱۹۶۵)، جشه اوکرائین، در ش کریمه، بر تنگه‌ی کرچ و در انتهای شرقی شبه جزیره‌ی کرچ (باریکه‌ای میان دریای آزوف و دریای سیاه). دریابندر و از مراکز صنعتی مهم است. کارخانه‌های ذوب آهن، ماشین‌آلات، مواد شیمیائی، تعمیر کشتی، ماهیگیری، و کنسروسازی دارد. نزدیک آن کانی آهن، وانادیوم، و گاز طبیعی استخراج میشود.

(۱)Sprengling (۲)Chrestien (Chrétien) de Troyes (۳)Kerch

در قرن ۶م ق‌م به توسط مهاجرین یونانی میلتوس بنا شد. از مراکز بزرگ داد و ستد بود، و حکومت خودمختار داشت. از قرن ۵م ق‌م تا قرن ۴م ب‌م پایتخت قسمت اروپائی مملکت بوسفور (← کریمه) بود. در ح ۱۱۰ ق‌م مهرداد VI پونتوس آن را گرفت. سپس تابع امپراطوریهای روم و بیزانس شد. در قرن ۹م به تصرف نووگورود در آمد. در قرن ۱۳م از مراکز تجارتی جنووا شد. در ۱۴۷۵ به دست تاتارهای کریمه افتاد، روسها در اولین جنگ (۱۷۶۸–۷۴) روس و عثمانی آن را گرفتند (۱۷۷۱)، و بر طبق ← پیمان کوچک قینارجه رسماً به روسیه واگذار شد. کرچ از بنادر نظامی روسیه، و در ۱۸۲۰ بندر تجارتی شد.

ویرانه‌های قلعه‌ی نظامی قدیم در بالای تپه‌ی موسوم به مهرداد باقی است. آثار باستانیی که در دخمه‌ها و گورستانهای اطراف شهر به دست آمده در موزه‌ی باستانشناسی (تأسیس ۱۸۲۸) مخزون است، و از جهت اشیاء یونانی و سکائی شهرت دارد. کلیسائی از قرن ۸م و تأسیسات ماهیگیری و اقیانوسشناسی دارد.

کرچ[1]، تنگه‌ی (kerc)، تنگه‌ی کم‌عمقی به طول ح ۴۰ کم و عرض ح ۳ کم تا ح ۱۴ کم، ج جشب اوکرائین و ج جمشس اروپائی، که دریای آزوف را به دریای سیاه وصل میکند، و کریمه را از شبه جزیره‌ی تامان جدا میسازد. خلیج تامان شاخه‌ای از آن است، و از طرف ش در شبه جزیره‌ی تامان پیش رفته است. شهر کرچ نزدیک وسط تنگه است.

کرچال[2] (korcāl)[= کرچ + آل (پسوند شباهت)]، فنس **کووواد[2]** (kuvād) رسم بستری شدن پدر در هنگام ولادت طفل، و نالیدن از درد، و به طور خلاصه، خود را مانند زن زائو نشان دادن. در افراطیترین شکل آن، مادر بلافاصله پس از وضع حمل و غالباً در همان روز، به کار عادی خود باز میگردد، و از پدر همچون زائو پرستاری میکند. در بعضی موارد پدر و مادر هر دو چون زائو در بستر میمانند. مراسم کرچال کامل در قرن اول ب‌م در جزیره‌ی کرس و پس از آن در قبرس و اسپانیا رایج بوده است. گزارشهائی از رواج آن در جزایر بالئار در میان باسکهای ساکن کوههای پیرنه و در فرانسه در قرن ۱۹م، و در کشورهای بالتیک و هلند حتی در اوایل قرن ۲۰م در دست است. در افریقا در ایام اخیر در کنگو دیده شده است. در ژاپن و در میان بعضی از هندیان در قرن ۱۹م روی داده است. در جزایر مولوکا و نیکوبار و سلیمان اقیانوسیه نیز در قرن ۱۹م و همچنین در میان هندیشمردگان کالیفرنیا و ساکنان کوههای آند امریکای جنوبی چنین رسمی بوده است. نقش اجتماعی این رسم نشان دادن وظیفه‌ای است که پدر در تولید مثل دارد.

کرچک (karcak) یا **بیدانجیر** (bidanjir)، گیاهی از تیره‌ی فرفیونیان و از نوع ریکینوس (*Ricinus*) که روغن دانه‌های آن به عنوان مسهل به کار میرود. در نقاط معتدل یکساله است، ولی در نقاط گرم به صورت درخت در میآید. ← روغن کرچک.

کرچک هندی (karcake hendi)، گیاهی از تیره‌ی فرفیونیان و از نوع کروتون (*Croton*) که دانه‌های آن مسهلی قوی است.

---

(۱) Kerch (۲) couvade (فر)

کرچگان (karcegān)، ده (جم ۱٬۴۷۴ نف ۱۳۴۵ هش)، دهستان آبدغمش، بخش لنجان، شهرستان اصفهان، استان دهم؛ ۳۰کیلومتری جغ فلاورجان، بر ساحل جنوبی زاینده‌رود. آبش از زاینده‌رود و قنات تأمین میشود. محصولاتش غلات، برنج، پنبه، و انگور است.

کرچمبو (karcambu)، دهستان (جم ۱۷٬۲۲۴ نف ۱۳۴۵ هش)، بخش داران، شهرستان فریدن، استان دهم (اصفهان)؛ دارای ۳۳ آبادی. کوه بادیان، که در ل این دهستان قرار گرفته، حد طبیعی آن با شهرستان گلپایگان است. محصولات عمده غلات و کتیرا، و از صنایع دستی آن قالی و جاجیم‌بافی است.

کرخه (karxe)، نام باستانی **خوآپس** (xoāp-ses)، رودی به طول ۱۶۰۰ کم در قسمت غربی و جنوب غربی ایران، که در ش و ج نهاوند سرچشمه میگیرد، و پس از خارج شدن از کوهستان، دشت شوش را در خوزستان مشروب میکند، و به باطلاقهای وسیع نزدیک مرز ایران و عراق میریزد. دو شعبه‌ی اصلی آن عبارتند از **گاماساب** (که در واقع مسیر علیای آن است) و صیمره. از ریزابه‌های چپ کرخه کشکان‌رود و آب زال است. از آثار مهم کنار کرخه ایوان کرخه است. ← بقعه‌ی دانیال در کنار رود شاوور، از ریزابه‌های کرخه، قرار دارد.

کرخه، ایوان: ← ایوان کرخه.

کرخی (karxi)، شهرت **ابوبکر محمد، حاسب کرخی** (hāseb-)، فد ۴۲۰ هق، ریاضیدان بزرگ مسلمان در قرن ۴م و اوایل قرن ۵م هق. اصلش از کرخ (در حومه‌ی بغداد) بوده است؛ بعضی اصل او را از کرج (نزدیک تهران کنونی) و نسبت او را کرجی دانسته‌اند. آثار عمده‌ی او کتاب فخری و کتاب الکافی فی الحساب است.

کردآباد (kordābād)، ده (جم ۱٬۲۴۹ نف ۱۳۴۵ هش)، دهستان و بخش حومه‌ی شهرستان فومن، استان یکم (گیلان)؛ ۳کیلومتری ش فومن.

کردآباد (kerdābād)، ده (جم ۱٬۳۷۸ نف ۱۳۴۵ هش)، دهستان حاجیلو، بخش کبودرآهنگ، شهرستان همدان، فرمانداری کل همدان؛ ۹کیلومتری جش کبودرآهنگ.

کردخورد (kordxord)، ده (جم ۱٬۶۷۸ نف ۱۳۴۵ هش)، دهستان ترک، شهرستان ملایر، فرمانداری کل همدان؛ ۳۹کیلومتری لش ملایر.

کردستان (kordestān)، در تقسیمات کشور ایران، یکی از استانها، غ ایران، مرکزش شهر سنندج. محدود است از ل به آذربایجان غربی و قسمتی از شهرستان زنجان، از ش به شهرستان زنجان و فرمانداری کل همدان، از ج به استان کرمانشاهان، و از غ به عراق. مشتمل است بر شهرستانهای بانه، بیجار، سقز، سنندج، قروه، و مریوان. رشته‌کوه چهل چشمه در آن ممتد است. مهمترین رودهای کردستان عبارتند از تالو، جغتو، سیروان، قره‌سو، و قزل‌اوزن. محصولاتش گندم، جو، برنج، پنبه، تنباکو، و بعضی از انواع میوه‌هاست. در جنگلهای نواحی کوهستانی و غربی کردستان، درختهائی چون بادام تلخ، بلوط، خوج، و مازو وجود دارد. جنگلهای این ناحیه مانند جنگلهای گیلان انبوه نیست.

به موجب قانون تقسیمات کشور (۱۳۱۶ هش)، شهرستانهای استان کنونی کردستان به استثنای بانه و سقز (بخشهای شهرستان مهاباد، استان چهارم) و بیجار (شهرستان استان چهارم) با کرمانشاهان استان پنجم را تشکیل میداد. بعداً تبدیل به فرمانداری کل، و از تیر ماه ۱۳۳۷ هش تبدیل به استان شد.

کردستان (kordestān)، ده، دهستان حومه‌ی بخش حومه‌ی شهرستان بهبهان، استان ششم (خوزستان)، ۱۲کیلومتری لغ بهبهان. در فرهنگ آبادیهای کشور (مرکز آمار ایران) به صورت دو آبادی **کردستان بزرگ** (جم ۹۳۵ نف ۱۳۴۵ هش)، و **کردستان کوچک** (جم ۲۶۴ نف ۱۳۴۵ هش) آمده است. محصولاتش غلات، حبوبات، و فراورده‌های دامی است.

کردستان، به معنی وسیع، فلات و ناحیه‌ی پهناوری در آسیا که مسکن کردها است. این ناحیه حدود مشخصی ندارد، ولی مشتمل است بر قسمت اعظم نواحی کوهستانی جش ترکیه، لش عراق، و لغ ایران. از ل به ج از رود ارس و مرز کشور ترکیه و جمهوری ارمنستان شوروی تا دیاله، و از ش به غ از کوههای ایران در غرب همدان تا رود دجله ممتد است. مساحت آن حدود ۱۹۲٬۰۰۰ کمم، و مشتمل است بر دریاچه‌ی وان و شاخه‌های علیای رودهای دجله و فرات. منطقه‌ای است کوهستانی، و بیشتر کوهستانهای آن سنگی و مرتفع است.

مفهوم اصطلاح جغرافیائی کردستان هر چه باشد، مسلماً ربطی به پراکندگی واقعی کردها ندارد. کلمه‌ی کردستان به معنی کلی به ناحیه‌ای که کردها در آن سکونت دارند نیز اطلاق شده است، چنانکه اصطلاح کردستان خراسان نیز به مفهوم منطقه‌ای کردنشین در خراسان است.

از جنبه‌ی تاریخی، اصطلاح کردستان را ظاهراً سلاجقه برای تمییز نواحی کردنشین از ولایت جبال وضع کردند، و آن ایالتی بود شامل سرزمینهای بین آذربایجان و لرستان، و قسمتی از اراضی غ سلسله‌جبال زاگرس؛ و از همان دوره است که ناحیه را رسماً به نام کردستان در دفاتر دیوانی ثبت کرده‌اند. کرسی آن در آغاز بهار بود، و بعدها به چمچمال انتقال یافت. نخستین کتابی که به طور مفصل به بحث راجع به کردستان پرداخته نزهة القلوب است که حدود آن را پیوسته به عراق عرب، خوزستان، عراق عجم، آذربایجان و دیاربکر، و مرکب از ۱۶ ولایت گفته است.

قبل از ۱۹۱۴ کردها، و در نتیجه مناطق کرد‌نشین، منقسم بین کشورهای ایران، روسیه، و عثمانی بود. در نتیجه‌ی پیمانی که در ۱۹۲۱ بین روسیه و ترکیه‌ی عثمانی بسته شد (← روس و عثمانی، جنگ‌های)، ناحیه‌ی کردنشین ماوراء قفقاز جزء قلمرو عثمانی شد، و پس از الحاق ناحیه‌ی موصل به عراق موقعیت کردستان به شرح زیر در آمد:

۱– در ایران که در آن وضع کردها روشنتر از سایر جاها است، کردها در استانهای کرمانشاه و کردستان و نواحی جنوبی آذربایجان و نیز نواحی کوهستانی رضائیه مانند شهرستانهای اشنویه، مراغه، خوی، ماکو، و غیره ساکنند.

۲– مناطق کردنشین در ترکیه عمدةً در امتداد مرزهای ایران و ترکیه قرار دارد. کردها با سکنه‌ی مسیحی نواحی اطراف و ج دریاچه‌ی وان تا دجله آمیخته‌اند. در ناحیه‌ی بین دجله و فرات، کردها در ل خطی ممتد از جنوب جزیرة ابن عمر تا سمیساط، و در غ در امتداد رود فرات ساکنند. عده‌ی زیادی از کردها در جغ بدلیس، و در کوهستانهایی که دیاربکر را از موش (muš) جدا

میکنند زندگی میکنند. در چ و چغ ارزروم و دامنه‌های غربی آرارات و همچنین در کیلیکیا و در سیواس مناطق کردنشین وجود دارد.
۳ـ در عراق کردها (⇐ بابان، سلسله‌ی محلی) در سلیمانیه، اربیل، و کرکوک سکونت دارند.
۴ـ کردهای روسیه در ایروان و قارص زندگی میکنند. برای تاریخ ← کردها.

کردستان (kordestān)، ولایت سابق در لغ ایران، که از ل به آذربایجان، از ش به همدان، از چ به کرمانشاهان، و از غ به عراق محدود بود؛ مرکزش شهر سنندج. به سبب واقع شدن بر سر راه ترکیه و عراق دارای موقعیت مهم نظامی بود. این ولایت به دو قسمت تقسیم میشد: ۱ـ کردستان صحنه که منقسم به دو ناحیه‌ی شمالی و جنوبی بود. ناحیه‌ی شمالی، شامل فلاتهای مرتفع سرچشمه‌ی قزل‌اوزن، از چهل چشمه شروع میشد، و به کوههای سرحدی (از غ) و پنجه علی کوه و صحنه کوه (از چ) و گروس (از ش) محدود بود؛ و ناحیه‌ی جنوبی که سرچشمه‌ی سیروان در آن قرار داشت، پوشیده از کوهستانهای بلند بود، و از لحاظ داشتن جنگل و مراتع اهمیت داشت. ۲ـ گروس. نیز ← اردلان؛ ساوجبلاغ.

کردستان مکری: ← ساوجبلاغ، ولایت سابق.

کرد علی، محمد (kord ali)، ۱۸۷۶–۱۹۵۳، نویسنده و آزادیخواه کردنژاد سوریه‌ای؛ مت دمشق. به سبب مقالاتش در المقتطف شهرت یافت. چون مورد سوء ظن حکام عثمانی قرار گرفت به مصر مهاجرت کرد، و مجله‌ی المقتبس را تأسیس کرد. پس از اعلان (۱۹۰۸) قانون اساسی عثمانی به دمشق باز گشت، و انتشار المقتبس را در آنجا ادامه داد. در ۱۹۱۹ که المجمع العلمی العربی (فرهنگستان) در دمشق تأسیس شد به ریاست آن انتخاب شد. در دوره‌ی حکومت فرانسویان بر شام دو بار به وزارت معارف رسید. وی به جهت کوشش در راه احیاء میراث قدیم از پیشوایان نهضت ادبی سوریه به شمار میرود. در بیشتر نوشته‌هایش از سبک ابن خلدون پیروی کرده است. آثارش مشتمل است بر غرائب الغرب، امراء البیان، و الاسلام و الحضارة العربیه. از متونی که با تصحیح وی منتشر شده است سیرة احمد ابن طولون و تاریخ حکماء الاسلام (از بیهقی) است.

کردفان[1] (kordofān)، ایالت (۳٬۸۰۵٬۴۵۰ کمه؛ جم ۲٬۰۵۲٬۰۰۰)، قسمت مرکزی جمهوری سودان، ل‌ش افریقا؛ کرسی آن العبید (al.ʿobayd).

کردکندی (kord.kandi)، ده (جم ۱٬۴۱۰ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان مهرانرود، بخش بستان‌آباد، شهرستان تبریز، استان سوم (آذربایجان شرقی)؛ ۱۶کیلومتری ل‌ش بستان‌آباد.

کردکوی (kord.kuy)، بخش (جم ۳۹٬۰۸۳ سث ۱۳۴۵ هش)، شهرستان گرگان، استان دوم. رود قره‌سو از آن میگذرد. از آبادیهای مهم آن النگ (olang، جم ۲٬۴۸۲ سث ۱۳۴۵ هش)، واقع در ۵کیلومتری ش کردکوی، است. محصول عمده‌اش پنبه میباشد. بنا بر طبق قتک ۱۳۱۶ بخش کردمحله جزء شهرستان گرگان تشکیل شد. مرکزش، **کرد کوی** (جم ۱۱٬۳۲۱ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۲۶کیلومتری غ شهر گرگان قرار دارد؛ به توسط جاده‌ای آسفالته با تهران و گرگان مرتبط است. تا ۱۳۱۷ هش **کردمحله** (mahalle–) نام داشت.

کردلر (kordlar)، ده (جم ۱٬۰۲۱ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان خسرو شاه، بخش اسکو، شهرستان تبریز، استان سوم (آذربایجان شرقی)؛ ۱۱کیلومتری لغ اسکو.

کردلر، ده (جم ۱٬۰۸۷ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان برگشلو، بخش حومه‌ی شهرستان رضائیه، استان چهارم (آذربایجان غربی)؛ ۱۲٫۵کیلومتری ش رضائیه. **محصولاتش غلات، توتون، و انگور است.**

کردمحله، گرگان، ← کردکوی.

کردوجین (kordujin)، فت بعد از ۷۲۹ هق، از خاتونان و فرمانروایان مغول‌نژاد در فارس؛ زوجه‌ی سیورغتمش (از امرای قراختائیان کرمان). وی دختر منکوتیمور ابن هولاکو از ملکه ابش خاتون بود، و بعد از آنکه شوهرش سیورغتمش، به دست خواهر خویش پادشاه خاتون به قتل رسید، وی در صدد انتقام و دادخواهی بر آمد، و به پایمردی شاه عالم، دختر سیورغتمش، که زوجه‌ی بایدو خان بود، لشکر به کرمان آورده پادشاه خاتون را گرفت، و به انتقام خون شوهر خویش به قتل رساند (۶۹۴ هق). کردوجین بعدها از طرف ابوسعید بهادر خان حکومت فارس یافت (۷۱۹).

کرده (karda)، هر یک از فصول ویسپرد.

کردها (-kord)، یکی از اقوام ایرانی که بیشتر در دره‌های کوههای زاگرس، در مشرق ترکیه و شمال عراق و شمال سوریه، و همچنین در قسمتی از ارمنستان شوروی زندگی میکنند. عده‌ی آنان بنا بر آمارگیری ۱۹۶۵ در عراق ۱٬۵۵۰٬۰۰۰ نفر بوده است، و حدس زده میشود که عده‌ی کردهای ترکیه ۳٬۲۰۰٬۰۰۰ نفر، عده‌ی کردهای ایران در حدود ۱٬۸۰۰٬۰۰۰ نفر، عده‌ی کردهای سوریه در حدود ۳۲۰٬۰۰۰ نفر، عده‌ی کردهای شوروی در حدود ۸۰٬۰۰۰ نفر باشد، که روی هم رفته ۷٬۰۰۰٬۰۰۰ نفر میشود. شرفنامه‌ی بدلیسی لرها و لکها را نیز کرد میداند که البته تعمیم ناموجهی است. در اسناد سومری و بابلی و اکدی و آشوری نام اقوامی دیده میشود که شباهت به کلمه‌ی کرد دارد، ولی از همه نزدیکتر، چه از لحاظ زبانشناسی و چه از نظر جغرافیائی و چه از نظر توصیفی، نام قومی است به نام کردوخوی (karduxoy) که در کتاب سفر جنگی گزنوفون آمده است. این قوم در کوهها و دره‌های میان عراق و ارمنستان، و مخصوصاً در محلی که امروزه زخو (zaxo) نامیده میشود و در ۶۰کیلومتری شمال غربی موصل در عراق قرار دارد، ساکن بوده‌اند. گزنوفون نام این قوم را کردو-خوی ذکر میکند و آنان را به دلیری و چستی و چالاکی میستاید. این قوم سپاه ۱۰٬۰۰۰نفری گزنوفون را، تا هنگامی که به جلگه‌های شمال رسیدند، تعقیب کردند و به ایشان صدماتی وارد آوردند. پولیبیوس (۲۰۰–۱۲۰ق‌م) نیز از اقوامی که در آذربایجان کنونی زندگی میکردند، و به نام کورتیی (kurtii) یا کورتی‌ای (kurtiyoy) خوانده میشدند، یاد میکند و استرابون و لیوی نیز از همین قوم نام میبرند، و محققین از لحاظ شباهت نام و از لحاظ جغرافیائی حدس میزنند که ممکن است با کردها یکی باشند. استرابون و لیوی میگویند که این اقوام در فارس نیز ساکن بوده‌اند، و ما میدانیم که در زمان ساسانیان و اوایل اسلام چادرنشینان کوهستانهای فارس را کرد میخواندند، و اردوان در پیامی که به اردشیر داده بود او را از راه طعنه کرد پرورده‌ی در چادر کردها خوانده بود.

تاریخ کرد. اگر تاریخ کرد پیش از اسلام تاریک و مبهم است، تاریخ ایشان پس از اسلام، در پرتو تألیفات مورخان اسلامی، تا اندازه‌ای روشنتر است؛ ولی در این دوره هم چون از کرد فقط به طور فرعی و ثانوی، یعنی در ضمن اخبار ممالک اسلامی سخن به میان میآید، تاریخ این قوم به طور اساسی و مستمر نوشته نشده است، و فقط در دوره‌ی صفویه نخستین کتاب اساسی و مهم در باره‌ی قوم کرد به زبان فارسی تدوین شد که همان شرفنامه‌ی بدلیسی است. به هر حال فتح قلاع و استحکامات کردها به دست عرب در سال ۱۶ و به قولی در سال ۲۰ هق صورت گرفت؛ از جمله‌ی این قلاع باعذرا (bāʿaz-rā)، حبتون (hebtun)، داسن (dāsan)، قردی (qardā)، و بازبدی (bāzabdā) را نام برده‌اند. در سال ۱۷ هق بطرک زوزان (zāzān) از روی صلح زوزان را که قسمت مهمی از کردستان است تسلیم عیاض ابن غنم کرد و بطرک خلاط نیز شهر مذکور را به مصالحه تسلیم کرد. همه‌ی این شهرها کردنشین بوده‌اند. در سال ۱۷ هق کردها در خوزستان در طرف هرمزان سردار ایرانی با سپاه اسلام جنگیدند. در ۲۳ هق که سپاه عرب در ایالت فارس مشغول فتوحات بودند، اکراد فارس در دفاع از فسا و دارابجرد شرکت داشتند. فتح شهرزور و داراباذ، که از شهرهای کردنشین بوده است، در سال ۲۲ هق صورت گرفت. اکراد خوزستان در قلعه‌ی بیروذ (bayruz) متحصن شدند و ابوموسی اشعری در سال ۲۵ هق موفق به سرکوبی ایشان شد. در سال ۳۸ هق اکراد ناحیه‌ی اهواز در قیام خریت ابن راشد (xerrit) بر ضد امیرالمؤمنین علی جانب خریت را گرفتند، و پس از قتل خریت عده‌ی زیادی از ایشان کشته شدند. در سال ۹۰ هق اکراد فارس سر به شورش برداشتند و این شورش به وسیله‌ی حجاج ابن یوسف ثقفی سرکوبی شد. در سال ۱۴۸ هق اکراد موصل قیام کردند و منصور خلیفه‌ی عباسی خالد برمکی را بر سر ایشان فرستاد و خالد این شورش را بخوبی خوابانید.

در سال ۲۲۴ (و به قولی ۲۲۶ و به قول طبری ۲۲۷) هق یکی از پیشوایان اکراد در اطراف موصل، به نام جعفر ابن فهرجیس (faharjis) سر بلند کرد و سپاه خلیفه معتصم از دستگیری او عاجز شدند تا آنکه معتصم ناگزیر سردار معروف خود آیتاخ (āytāx) را به جنگ او فرستاد، و او پس از جنگ سختی جعفر را کشت و بسیاری از اکراد را مقتول یا اسیر کرد و امیران و زنان و اموال ایشان را به غنیمت برد. در سال ۲۳۱ هق اکراد به اطراف اصفهان و فارس تاختند، و وصیف، که یکی از سرداران ترک خلیفه بود، جلو ایشان را گرفت و قریب ۵۰۰ تن از آنان را که در میانشان عده‌ای پسربچه نیز بودند با زنجیر به بغداد آورد و برای این کار ۷۵٬۰۰۰ دینار جایزه گرفت. در سال ۲۵۲ هق اکراد موصل در جانب مساور (mosāver) خارجی معروض با سپاهیان خلیفه میجنگیدند. حتی در شورش معروف سیاهان (زنج، صاحب الزنج) نیز کردها شرکت داشته‌اند. در سال ۲۸۱ هق اعراب (چادرنشینان عرب) با اکراد در نواحی موصل و ماردین با حمدان ابن حمدون، جد حمدانیان بودند، و چون معتضد شخصاً به جنگ حمدان بیرون شد، اکراد و اعراب همپیمان شدند که تا دم واپسین

(1) Kordofan

بجنگند، و به این پیمان خود وفا کردند و عده‌ی زیادی از ایشان در جنگ خونینی کشته شدند. در سالهای ۲۹۳ و ۲۹۴ هق شورش اکراد هذبانی (hazbāni) به ریاست محمد ابن بلال کرد واقع شد، والی موصل عبدالله ابن حمدان ابن حمدون تغلبی (taqlebi) از خلیفه کومک خواست، و اکراد به کوهی که مشرف بر شهرزور بود پناه بردند و بعد به آذربایجان رفتند و سرانجام تسلیم شدند. به دنبال اکراد هذبانی اکراد حمیدیه (homaydiyya) و جبل داسن نیز تسلیم شدند. در سال ۳۱۴ هق در زمان خلافت المقتدر بالله و امارت ناصرالدوله‌ی حمدانی در موصل، دگربار اکراد سر به شورش بر داشتند و اکراد جلالی در شهرزور قدرت به هم رسانیدند، و سرانجام ناگزیر به اطاعت از ناصرالدوله شدند. در فاصله‌ی سالهای ۳۲۷ و ۳۴۵ هق دیسم (daysam) نامی که از خوارج بود و از پدر عرب و از مادر کرد بود، اکراد آذربایجان را به دور خود جمع کرد و با آل مسافر و دیگر حکمرانان آذربایجان در جنگ و جدال افتاد. دیسم سرانجام گرفتار شد و او را از دو چشم نابینا کردند، و در سال ۳۴۵ هق در زندان مرد. در قرنهای ۴م و ۵م و ۶م هق شدادیان (šaddādiān) که از اکراد بودند در دبیل و گنجه و بعدها در آنی حکومتهای مستقل تشکیل دادند. خاندان شدادی از قبیله‌ی روادی (ravādi) بودند، و دولت معروف ایوبی در مصر و شام از همین خاندان بر خاسته است. در سال ۳۵۹ هق رکن‌الدوله‌ی دیلمی ابن العمید وزیر معروف خود را به جنگ حسنویه، که در کوههای مغرب ایران قیام کرده بود، فرستاد. ابن العمید پس از وصول به همدان وفات یافت و پسرش با حسنویه آشتی کرد. حسنویه امیر سپاهی از طایفه‌ی برزکان بود. سپاه دیگری از این طایفه عیشیه (ayšiyya) نامیده میشدند و امیران ایشان وندّاد (vandād) و غانم (qānem) دائیهای حسنویه بودند. وندّاد و غانم بر قسمت مهمی از کردستان، یعنی نواحی دینور تا شهرزور مسلط بودند و علاوه بر آن بر همدان و نهاوند و صامغان نیز دست یافته بودند. سپاهیان هر یک از وندّاد و غانم به هزاران نفر میرسید. غانم در ۳۵۰ هق وفات یافت، و پسرش ابوسالم دیسم ابن غانم در قلعه‌ی قسنان (qasnān) به جای او نشست تا آنکه پسر ابن العمید او را از جای خود براند و بر قلعه‌های قسنان و غانم‌آباد مسلط شد. وندّاد در ۳۴۹ هق وفات یافت و پسرش ابوالغنائم عبدالوهاب به جای او نشست، ولی قبیله‌ی شاذنجان (šāzanjān) او را اسیر کردند و به دست حسنویه دادند، و حسنویه بر املاک و قلعه‌های او مسلط شد. حسنویه را به حسن رفتار و حسن سیاست ستوده‌اند و او را به کفایت وصف کرده‌اند. حسنویه اکراد را از دزدی و راهزنی باز میداشت و به مکه و مدینه صدقات میفرستاد. قلعه‌ی سرماج (sarmāj) را در جنوب بیستون از سنگهای تراشیده بنا کرد و در آنجا ساکن شد. در دینور نیز مسجدی از سنگهای تراشیده بساخت و سرانجام در ۳۶۹ هق در همان قلعه‌ی سرماج وفات یافت. حسنویه پسران متعدد داشت که از آن جمله بختیار بر قلعه‌ی سرماج مسلط شد، ولی عضدالدوله‌ی دیلمی قلعه‌ی او و قلعه‌ی برادران دیگرش را گرفت و از میان برادران فقط بدر ابن حسنویه را بر گزید و او را تقویت کرد. بدر که مرد عاقلی بود آن نواحی را بخوبی اداره کرد. در ۳۶۹ هق عضدالدوله با اکراد هکاری (hakkāri) موصل نیز درگیر شد و سرانجام قلاع ایشان را گرفت و همه‌ی سران کرد را در دو طرف جاده‌ی ملطایا (maʿlasāyā) به موصل، که در حدود پنج فرسخ بود، به دار کشید. در سال ۳۷۳ هق محمد ابن غانم اکراد برزکانی را به دور خود جمع کرد و در نزدیکی قم بر فخرالدوله‌ی دیلمی بشورید، و در دژ هفتگان متحصن شد. فخرالدوله به وسیله‌ی بدر ابن حسنویه در سال ۳۷۴ هق با او آشتی کرد و در سال ۳۷۵ هق سپاهی بر سر او فرستاد و او را اسیر کرد، و او در اسارت از زخمی که برداشته بود مرد. در ۳۷۷ هق جنگی میان بدر و شرف‌الدوله‌ی دیلمی در نزدیکی کرمانشاهان واقع شد که در آن قراتکین سردار شرف‌الدوله شکست سختی خورد. کار بدر بالا گرفت، چنانکه در ۳۸۸ هق از خلیفه لقب ناصرالدین و الدوله گرفت. بدر ابن حسنویه سرانجام در ۴۰۵ هق به دست طایفه‌ای از اکراد که جورقان نامیده میشدند کشته شد، و شمس‌الدوله پسر فخرالدوله‌ی دیلمی بر قسمتی از بلاد او دست یافت. ابن الاثیر شهرهای ذیل را از جمله‌ی متصرفات بدر دانسته است، شاپورخواست (خرم‌آباد؟)، دینور، بروجرد، نهاوند، و اسدآباد و قسمتی از اهواز. این شهرها که شامل لرستان کنونی میشود، این حدس را پیش میآورد که ممکن است خاندان حسنویه از لرها باشند نه از کردها به معنی اخص، زیرا مورخان گاهی لرها را نیز به طور عموم کرد خوانده‌اند.

در سال ۳۷۳ هق باد (باذ) از اکراد حمیدیه قدرتی به دست آورد. اسم او را ابوعبدالله حسین بن دوشنج (došanj) یا دوستک (dostak) نوشته‌اند و بعضی گفته‌اند اسم و کنیه‌ی او ابوشجاع باد بود و ابوعبدالله حسین برادرش بود. به هر حال ابتدای کار او از چوپانی بود و بعد به راهزنی افتاد، و پس از آن به ارمنستان حمله برد و ارجیش را تصرف کرد و بعد دیاربکر و آمد و میافارقین را متصرف شد و نصیبین را نیز گرفت، و چند بار سپاه دیالمه را شکست داد و سرانجام در ۳۸۰ هق کشته شد.

امرای مروانی نیز از اکراد بودند و نخستین امیر این خاندان ابوعلی ابن مروان ابن دوستک پسر خواهر باد بود. قلمرو مروانیان شامل دیاربکر و خلاط و ارجیش و ملازگرد بود و حکومتشان از ۳۸۰ تا ۴۸۹ هق دوام یافت و سرانجام به دست سلجوقیان منقرض شد.

معروفترین فرد کرد در تاریخ صلاح‌الدین ایوبی قهرمان معروف جنگهای صلیبی و بازپس‌گیرنده‌ی خاندان فاطمی مصر است، که از خاندان ایوبی بود و جد خاندان شاذی ابن مروان از اکراد قبیله‌ی هذبانی و از شهر دبیل بوده است. جلال‌الدین خوارزمشاه (← منکبرنی) مدتها با کردها درگیر بوده و چون پس از شکست از مغول به میان اکراد دیاربکر رفت به احتمال قوی به دست اکراد کشته شد (۶۲۸ هق).

نام کردستان از اوایل قرن ۷م هق، یعنی زمانی است که سلیمانشاه پسر برجم ایوائی از ترکمانان ایوا حاکم آنجا شده، و پایتختش قلعه‌ی وهار (vahār) یا بهار در سه‌فرسخی شمال غربی همدان بوده است. شهرهای کردنشین در زمان مغول از قتل و غارت مغولان مصون نماند. در زمان الجایتو مرکز کردستان از وهار به چمچمال نزدیک شهر کرمانشاه منتقل شد. در زمان تیمور و ترکمانان قراقویونلو و آق‌قویونلو کردستان و دیاربکر عرصه‌ی تاخت و تاز سپاه تیمور و ترکمانان شد و دیاربکر کلا به تصرف آق‌قویونلوها در آمد. سیاست شاه اسماعیل صفوی در برابر کردها به مناسبت تسنن آنان چندان مساعد نبود، چنانکه هنگامی که ۱۱ تن از سران کرد در خوی به سلام شاه اسماعیل رفتند دستور داد که همه را زندانی کردند، و به جای آنان از قزلباشان رئیس گماشتند. در برابر شاه اسماعیل سلاطین عثمانی به پیروی از راهنمائی حکیم ادریس کرد سعی میکردند که بر کردها از خاندانهای اصیل کرد رؤسائی تعیین کنند. منطقه‌ی کردستان بزرگ در زمان صفویه میان دو دولت صفوی و عثمانی تقسیم شد، و دولت ایران فقط مالک قسمتی شد که در دامنه‌های شرقی کوههای زاگرس قرار داشت.

در زمان صفویه از اکراد طوایف سیاه منصور و چگنی (cegani) و زنگنه در خاک ایران بودند. اکراد محمودی ماکو را در تصرف داشتند و در زمان شاه عباس جانب دولت عثمانی را گرفته بودند، و در جنگهائی که میان ایران و عثمانی بود در جانب دولت عثمانی بودند تا آنکه سرانجام شاه عباس ماکو و بایزید را از تصرف ایشان خارج کرد. در ۱۰۱۴ هق که جغال اغلی (jaqāl oqli) سردار عثمانی به قصد تصرف شهر تبریز با سپاهی عظیم به آذربایجان حمله کرد، اکراد محمودی و حکاری (هکاری) و حاکم جزیره و قبایل صومای برادوست با جغال اغلی بودند، و در ۱۰۱۵ هق پس از شکست جغال اغلی که شاه عباس به آن سوی ارس رفته بود در حدود نخجوان رؤسای اکراد محمودی و حاکم جزیره و قراحصار و بدلیس به حضور شاه عباس بار یافتند.

اگر لرها را جزو اکراد حساب کنند با سلطنت کریم خان زند (از قبیله‌ی زند از قبایل لر) برای نخستین‌بار در تاریخ ایران بر سر تا سر ایران پادشاهی کردنژاد سلطنت کرده است که از جهت عدل و رفق با رعیت در تاریخ شاهان ایران کم نظیر بوده است. در اواخر زندیه و اوایل قاجاریه قسمتی از آذربایجان غربی در دست طایفه‌ی دنبلی (donbali)، که از طوایف بزرگ کرد بوده‌اند، افتاد و سرانجام در اوایل قاجاریه تاگزیر شدند که از استقلال ادعائی چشم بپوشند. مرکز خانان دنبلی شهر خوی بوده است.

در قرن ۱۹م داعیه‌ی استقلال‌طلبی کردها در خاک عثمانی بارها ظاهر شد. از آن جمله است شورش محمد پاشای رواندوزی که با اعلام استقلال همراه بود و در ۱۸۳۱ شهرهای اربیل و التون کوپرو (altun kopru) و کوی سنجق (kuy san-jaq) و رانیه (rānia) را تصرف کرد و بعد موصل و عکره (akra) و زیبر (zibar) و عمادیه را نیز گرفت. این شورش در سال ۱۸۳۵ خوابانده شد. در ۱۸۴۳ نورالله بیک هکاری و بدر خان جزیره شورش کردند. این شورش در ۱۸۴۷ سرکوبی شد. ماده‌ی ۶۱ معاهده‌ی برلین امنیت کردها و چرکسها را از دولت عثمانی درخواست میکرد، ولی دولت عثمانی اعتنائی به این درخواست نکرد. پس از سال ۱۸۷۸ اکراد هکاری و بهدینان و بهتان به پیشوائی پسر بدر خان شوریدند. پس از آن شیخ عبیدالله نقشبندی به خیال تأسیس کردستان مستقل زیر

نظارت و تابعیت عثمانی افتاد، در ۱۸۸۰ اکراد شیخ عبیدالله اطراف ارمیه و ساوجبلاغ و میاندوآب و مراغه را به خاک و خون کشیدند، و سپاه ایران به زحمت توانست این شورش را بخواباند. برای شورش کردها در ایران در هنگام جنگ I و پس از آن ← شکاک و اسماعیل آغا سیمیتکو.

جنگ I برای آرزوهای استقلال‌طلبی کردها نویدبخش بود. شکست دولت عثمانی و ماده‌ی ۱۲ برنامه‌ی صلح جهانی ویلسن رئیس جمهور وقت کشمکش مخصوصاً مشوق خوبی برای کردها بود، در این ماده گفته شده بود که باید برای اقوام غیر ترک دولت عثمانی فرصت کامل برای رشد و توسعه خودمختاری داده شود. هیئتی از نمایندگان جمعیت‌های وطنی کرد به کنفرانس صلح رفت. در پیمان سور که در ماه اوت ۱۹۲۰ میان نمایندگان متفقین و سلطان عثمانی منعقد شد، ایجاد دولتهای عربی حجاز و سوریه و عراق و ارمنستان و کردستان شرط شده بود، و همچنین به کردهای ولایت موصل حق الحاق به دولت کردستان داده شده بود. پس از آنکه دولت جدید ترکیه زیر رهبری مصطفی کمال آتاتورک قدرت نظامی خود را احیا کرد، به این معاهده عمل نشد. در ← کنفرانس لوزان (۱۹۲۲–۲۳) ایجاد دولتهای عربی مورد تأیید قرار گرفت، ولی از ارمنستان و کردستان ذکری به میان نیامد و وضع آینده‌ی موصل به جامعه‌ی ملل محول شد. جامعه‌ی ملل در ۱۹۲۵ به نفع الحاق موصل به دولت عراق رأی داد. این امر با معاهده‌ای که میان عراق و ترکیه و بریتانیا در ۱۹۲۶ در انقره (آنکارا) بسته شد قطعیت یافت. گرچه پیمان سور به نتیجه نرسید، عنوان کردستان مستقل در مجامع سیاسی و در میان کردها از میان نرفت و کردها برای به دست آوردن آن شورشها و قیامهای تاریخی خود را ادامه دادند. در ۱۹۲۵ شیخ سعید در ناحیه‌ی خرپوت قیام کرد. پس از ۱۹۲۰ کردهای ساکن جنوب زاب کبیر از انضمام به دولت عراق خود‌داری کردند. در ۱۹۲۲–۲۳ شیخ محمود، از مردم سلیمانیه، خود را شاه کردستان خواند. در ۱۹۴۴–۴۵ بارزانیها (← بارزان) سر بر افراشتند. در ژانویه‌ی ۱۹۴۶ جمهوری خلق کردستان که مرکز آن در مهاباد ایران بود، با استفاده از اشغال ایران به دست متفقین و حمایت دولت شوروی به ریاست قاضی محمد تشکیل شد، که پس از تخلیه‌ی کامل ایران از قوای متفقین و اعزام سپاه به آذربایجان منحل شد. در ۱۹۲۵ جامعه‌ی ملل توصیه کرد که کردها و کردزبانها باید در اداره‌ی امور دولت عراق شرکت داده شوند و زبان کردی در عراق زبان رسمی شناخته شود. در ۱۹۳۲ دولت عراق تقاضای عضویت در جامعه‌ی ملل کرد، و جامعه‌ی ملل از عراق خواست که حقوق کردها در قانون اساسی عراق شناخته شود. پس از کودتای ۱۹۵۸ عراق، که عبدالکریم قاسم روی کار آمد، در قانون اساسی موقتی ماده‌ای گنجانیده شد که کردها را شریک و همکار عربها در دولت عراق میدانست. ولی امید کردها برای شرکت عملی و قطعی در اداره‌ی امور خود و دولت و برای رسمی ساختن زبان کردی و برای شرکت در منافع اجتماعی و اقتصادی ظاهراً بر آورده نشد، و از ۱۹۶۱ دوباره قیام کردها در نواحی کردنشین عراق شروع شد.

کردها تا ۱۹۱۴ با مسیحیان ارمنی در ترکیه و مسیحیان کلدانی قدیم در ارتفاعات هکاری و کلدانیهای اونیات (uniāt؛ فرقه‌ی مسیحی که ریاست پاپ را قبول دارند اما تشریفات و مراسم مذهبی جداگانه دارند) در جنوب، با مسالمت می‌زیستند اما در جنگ I به تحریک بیگانگان وقایع خونینی در عراق و ترکیه و ایران (در ارمیه) میان ایشان روی داد. مسیحیان ساکن آناطولی قتل عام شدند ولی آسوریها در ناحیه‌ی عمادیه در عراق استقرار یافتند. قسمتی از آسوریها که جلو نین خوانده میشدند در رضائیه (ارمیه) و اطراف آن ساکن هستند. اسماعیل آغا سیمیتکو رئیس مذهبی آسوریها را، به نام مار شمعون، به خیانت به قتل رسانید. کردها یا شهرنشین یا چادرنشین هستند. چادرنشینان به صورت طوایف و عشایر و با زندگانی دامپروری و مخصوصاً گوسفند و بز در دشتهای بین النهرین تا نواحی کوهستانی ترکیه و ایران زندگی میکردند. ولی از جنگ I به بعد سعی دولتهای ترکیه و عراق و ایران در این است که کردها را یکجانشین سازند و زندگانی کشاورزی و شهری با رفاه اجتماعی و بسط آموزش و پرورش و تربیت در سطح مردم دیگر برای کردها فراهم سازند. به همین جهت کردهای چادرنشین بتدریج از صورت چادرنشینی کامل بیرون میآیند و زندگی کشاورزی‌ـدامداری (نیمه‌چادرنشینی) را در پیش میگیرند. تا جنگ I کردها به صورت طوایف، که تحت ریاست یک شیخ یا رئیس یا پیشوای طریقت بودند، در دهات و قصبه‌های کوهستانی زندگی می‌کردند. زنان کرد در زندگی خانوادگی آزادتر از زنان ترک یا ایرانی یا عرب بودند. بیشتر کردها به مذهب تسنن و پیروان شافعی هستند. طریقتهای تصوف قادری و نقشبندی در میان کردها رواج دارد. مذاهب دیگری که میان کردها رواج دارد مذهب یزیدی و مذهب اهل حق (و به قول ایرانیها علی اللهی که شاید تسمیه‌ی صحیح نباشد) و مذهب بکتاش‌ـقزلباش (در ترکیه) است.

کرده‌مهین (korde.mahin)، ده (جمع ۱°۴۷۹ نسف ۱۳۴۵ هش)، دهستان آقمیان، بخش حومه‌ی شهرستان سراب، استان سوم (آذربایجان شرقی)، ۶کیلومتری ل سراب.

کردی، زبان (kordi)، از ← زبانهای ایرانی غربی، از ریشه‌ی هندواروپائی، که در قسمتی از ایران، عراق، ترکیه، و قفقاز بدان سخن میگویند، و شامل لهجه‌های متعدد است. دو لهجه‌ی گورانی (gurāni؛ متعلق به نواحی کردنشین جنوبی) و زازا (متعلق به نواحی کردنشین غربی) با کرمانجی (kormānji؛ کردی به معنی اخص) تفاوت فاحش دارند. سنندجی، کرمانشاهی، سلیمانیه‌ای، مکری (mokri)، عبدوئی (abdu'i)، زندی (zandi)، و بایزیدی از لهجه‌های کرمانجی‌اند. آثار مذهب اهل حق به لهجه‌ی گورانی نوشته شده است. نیز جدول زبانها در صفحه‌ی ۱۱۶۷ دیده شود.

کردی، لورنسو دی: ← لورنسو دی کردی.

کردیان (kordiān)، بخش، ل‌ش شهرستان جهرم، استان هفتم (فارس)، منطبق بر دهستان **کردیان** (جمع ۷°۲۲۱ نسف ۱۳۴۵ هش، دارای ۱۲ آبادی).

محصول عمده‌اش پنبه است. مرکز بخش و دهستان قطب‌آباد است.

کردیان (kordiān)، ده (جمع ۱°۰۳۲ نسف ۱۳۴۵ هش)، دهستان بالاولایت، بخش طیبات، شهرستان تربت جام، استان نهم (خراسان)، ۶۶کیلومتری ل‌غ طیبات.

کردیچال (kordi.cāl)، ده (جمع ۱°۰۴۸ نسف ۱۳۴۵ هش)، دهستان و بخش کلاردشت، شهرستان نوشهر، استان دوم (مازندران)، ۶کیلومتری ل‌ش حسن کیف.

کردیر، روحانی زرتشتی: ← کرتیر.

کردیز یا گردیز: ← زین الاخبار.

کرز ابن جابر فهری: ← محمد، قسمت ۲۳.

کرزان (korzān)، ده (جمع ۱°۶۷۵ نسف ۱۳۴۵ هش)، دهستان کرزان‌رود، شهرستان تویسرکان، فرمانداری کل همدان، ۱۵کیلومتری غ تویسرکان.

کرزان‌رود (korzānrud)، دهستان (جمع ۱۴°۴۸۶ نسف ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان تویسرکان، فرمانداری کل همدان، دارای ۱۶ آبادی. دهاتش در طول پنج دره از دره‌های چغ کوه الوند به نام‌های کرزان، بابا پیر، سرکان، آرتیمان، و سرابی قرار دارد، و به واسطه‌ی چشمه‌سارها، قلمستانها، و خوبی آب و هوا از نقاط خوب ییلاقی است. رود‌های کرزان‌رود و سرابی که در دره‌های کرزان و سرابی جریان دارند در غ دره‌ی کرزان‌رود که حد ل‌ش، چ، و ل آن کوه الوند و شعبات آن است، به هم میپیوندند و رود تویسرکان را تشکیل می‌دهند، که در دهستان خزل به گاماساب میریزد. محصول عمده‌ی آن خشکبار، خاصه قیسی است که به طریق صحیح خشک و بسته‌بندی میشود. راه شوسه‌ی ملایر به کنگاورتقریباً از وسط آن میگذرد. شهر تویسرکان مرکز این دهستان نیز محسوب میشود.

کرزن، جورج نثنیل: ← کرزن، لرد.

کرزن[1]، خط (kĕrzən)، نام خط مرزی پیشنهادی میان روسیه‌ی شوروی و لهستان، که در ۸ دسامبر ۱۹۱۹ از طرف ← لرد کرزن به شورای عالی کنفرانس پاریس پیشنهاد شد. این خط اساساً یک مرز نژادی بود، بدین معنی که نواحیی که سکنه‌اش عمدةً لهستانی بودند در غ آن و نواحیی که سکنه‌اش عمدةً غیر لهستانی بودند در ش آن قرار میگرفت. خط کرزن از انتهای جنوبی لیتوانی در ل گرودنو به طرف چ تا ساحل راست رود بوگ نزدیک برست امتداد مییافت؛ سپس ح ۳۲۰ که در امتداد بوگ بود، و نزدیک سوکال[2] (sokāl، غ اوکرائین) به جانب غ منحرف شده در امتداد چغچ از ش گالیسی تا مرز شمالی چکوسلواکی ممتد می‌شد. هیچ یک از دو دولت با این خط موافق نبود، و بر طبق پیمان ریگا (۱۹۲۱) مرز شرقی لهستان تقریباً موازی خط کرزن و به فاصله‌ی ۱۹۰ تا ۲۶۰ که در ش آن بود.

در تقسیم (۱۹۳۹) لهستان بین روسیه‌ی شوروی و آلمان قسمتی از این خط به کار رفت. خط کرزن با تغییراتی به نفع لهستان اساس توافق بر سر مرز شرقی لهستان در کنفرانسهای یالتا و پوتسدام شد (۱۹۴۵). نیز ← لهستان، قسمتهای VII و VIII.

کرزن[3]، لرد (lord korzen)، شهرت **جورج نثنیل کرزن** (jorj nəṯanyəl kĕrzən)، ملقب به اولین **مارکوئس کرزن آو کدلستن[4]** (*mārkuəs āv

(۱)Curzon (۲)Sokal (۳)Curzon (۴)Kedleston

kedəlstən)، ۱۸۵۹–۱۹۲۵، سیاستمدار انگلیسی که او را آخرین رجل انگلیسی دارای طرز تفکر اشرافی قرن ۱۸م توصیف کرده‌اند، نایب‌السلطنه‌ی (۱۸۹۸–۱۹۰۵) هند و وزیر امور خارجه‌ی (۱۹۱۹ –۲۴) انگلستان. تربیت اولیه‌اش او را به پرکاری عادت داد. در ۱۸۷۸ به انحنای ستون فقرات دوچار شد، و تا آخر عمر از آن رنج میبرد. ناچار بود شکم‌بند فولادی بپوشد، و صلابت خمش‌ناپذیر جثه‌اش ناشی از همین بود، و با گذشت زمان فکر او را نیز تحت تأثیر قرار داد. در ۱۸۸۶ وارد پارلمنت شد (محافظه‌کار)، و تا ۱۸۹۸ در آن عضویت داشت. در ضمن، از ۱۸۸۷ تا ۱۸۹۴ در اروپا، امریکای شمالی، و آسیا (از جمله در ایران) بسیار سفر کرد، و کتابهائی در این باب نوشت. در ۱۸۹۵ با دختر یک میلیونر امریکائی ازدواج کرد. زیبائی زوجه‌اش تا حدی از خشونت او کاست، و با استفاده از ثروث وی شکوه و جلالی افسانه‌ای به زندگی خود داد.

در ۱۸۹۸ به نیابت سلطنت هند رسید. ایالت مرز شمال غرب را ایجاد کرد، سازمان امور مالی هند را تجدید کرد، و اصلاحات دیگری نیز در آن سرزمین به عمل آورد. در ۱۹۰۳ دگربار به نیابت سلطنت هند منصوب شد، ولی به سبب اختلاف با لرد کیچنر، فرمانده کل قوا در هند، استعفا کرد، و بر خلاف انتظارش، استعفایش پذیرفته شد، و با تلخکامی هندوستان را ترک گفت (۱۹۰۵). در ۱۹۰۷ رئیس دانشگاه آکسفرد شد، اصلاحاتی در آنجا به عمل آورد. در ۱۹۰۸ وارد مجلس اعیان (لردها) شد. بعداً دگربار وارد سیاست شد، و در دولت ائتلافی اسکویث مهردار سلطنتی شد. پس از سقوط (۱۹۱۶) دولت اسکویث، به لوید جورج پیوست. در ۱۹۱۹ به جای بلفور به وزارت امور خارجه، که از آرزوهای اصلیش بود، رسید. در ۱۹۲۱ لقب مارکوئس یافت. در دولت ا. ب. لا نیز وزیر امور خارجه بود. در ۱۹۲۲–۲۳ در کنفرانس لوزان ریاست و نفوذ تام داشت. لا در ۱۹۲۳ استعفا کرد، و کرزن امید جانشینی او را داشت، اما س. بالدوین به نخست‌وزیری رسید، و کرزن از این نومیدی کمر راست نکرد.

مهمترین اثر کرزن کتاب ایران و مسئله‌ی ایران (۱۸۹۲) است. از آثار متعدد دیگرش روسیه در آسیای مرکزی (۱۸۸۹)، مسئله‌ی شرق اقصی (۱۸۹۴)، پامیرها و سرچشمه‌های آمودریا (۱۸۹۷)، لرد کرزن در هند (۱۹۰۶)، و اصول و روشهای اصلاح دانشگاه (۱۹۰۹) است.

کرزوبیان (karzubiān)، از شعب کردان شبانکاره.

کرزوس[1] (krezus، از فنس)، پد کروسوس (kroy-sos)، فد حـ ۵۴۷ ق‌م، شاه (۵۶۰–حـ ۵۴۶ ق‌م) لیدیا، پسر آلواتس[2] (āluāttes). سیاست پدر را که تصرف شهرهای یونیا در آسیای صغیر بود ادامه داد، اما به طور کلی با یونانیان روابط دوستانه داشت، و ظاهراً سولون را پناه داد. ثروت عظیمی که از معادن قلمرو خود و از داد و ستد با همسایگان گرد آورده بود ضرب المثل بود. پایتخت وی، ساردیس، از مراکز هنر و ادب بود. چون از قدرت کوروش کبیر هخامنشی بیمناک بود با احمس II مصر و نبونیدوس بابل پس علیه کوروش متحد شد، ولی این اتحاد سودی نبخشید. کوروش او را مغلوب و اسیر کرد (۵۴۶ ق‌م)، ولی بعداً در سلک دوستان معتمد خود قرار داد. به گفته‌ی هرودوت، وقتی که کبوجیه مشاعرش مختل شد امر به کشتن کرزوس کرد، ولی خدمتکاران شاه او را نجات دادند.

کرزول[3] (krezol، فنس)، هر یک از سه فنول همپار مشتق از تولوئن [نامهای دیگرش **کرزیلول**[4] (krezilol) و **متیلفنول**[5] (metilfenol)]. هر سه کرزول، اورتو و متا و پارا، دارای فورمول شیمیائی $CH_3 - C_6H_4 - OH$، در قطران چوب و زغال سنگ وجود دارد و آنها را از آن استخراج میکنند. کرزول در آب کم محلول است، و دارای بوی فنول است و مانند آن خاصیت گندزدائی دارد، منتها سمیتش کمتر است. علاوه بر گندزدائی، در تهیه‌ی حشره‌کش و پلاستیکسازی نیز مصرف دارد.

کرزیلول: ← کرزول.

کرس[6] (keres)، در دین روم، الاهه‌ی کشاورزی، دختر ساتورنوس و اوپس؛ مطابق دمتر یونانیها. عبادتش متضمن ← شعائر بارآوری و مراسمی برای اموات بود. عید عمده‌اش کرآلیا[7] (kereālia) بود.

کرس[8] (kors) یا **کورسیکا** یا **کرسیکا** (هر دو korsikā)، پد **کورنوس** (kurnos)، جزیره (۸°۷۲۲ کمه؛ جه ۲۷۵°۴۶۵)، از ولایات فرانسه، در دریای مدیترانه، چش فرانسه و ل ساردنی، در دریای مدیترانه. آژاکسیو (کرسی آن) و باستیا شهرها و بنادر مهم آنند. عمدهٔ کوهستانی است. صادرات عمده‌اش روغن زیتون، شراب، و الوار است. گندم و پنیر فراوان تولید میشود، و تربیت گوسفند رایج است. راههای ارتباطی کافی ندارد، و بیشتر خاک جزیره به حالت وحشی و پوشیده از زیرستها است، که به زبان فرانسوی آنها را ماکی[9] گویند، و رائحه‌ی گلهای آنها تا مسافات دوری در اطراف پخش میشود، و به همین جهت این جزیره را "جزیره‌ی خوشبو" گفته‌اند. ماکیها مدتهای مدید مأمنی برای دزدان و راهزنان بود، و قصاص و خونخواهی (← وندتا) مدتها در این جزیره رواج تام داشت تا آنکه در قرن ۲۰م دولت فرانسه توانست تا حدی از آن جلوگیری کند.

کرس از قرن ۳م ق‌م تا قرن ۵م ب‌م در تصرف روم بود، پس از آن واندالها و بیزانسیها آنجا را به تصرف آوردند. در ۷۲۵ به دست لومبارد‌ها افتاد. از حـ ۸۵۰ تا ۱۰۳۴ در تصرف مسلمانان بود. در سال ۱۰۷۷ پاپ آن را به اسقف پیز واگذار کرد. در ۱۳۱۲ به دست جنووائیها افتاد. در سال ۱۷۷۵ پ. پائولی موفقانه بر ضد حکومت جنووا شورید، ولی به سبب مداخله‌ی فرانسه جزیره در ۱۷۶۸ به فرانسه واگذار شد. در ۱۷۹۳ پائولی، با پشتیبانی انگلیسی‌ها، فرانسویها را اخراج کرد، و کرس به انگلستان تعلق یافت. در ۱۷۹۶ ناپلئون انگلیسها را بیرون راند. در جه II در سالهای ۱۹۴۲–۴۳ تحت اشغال ایتالیائیها و آلمانها بود.

خاندان بوناپارت (از جمله ناپلئون I) ازین جزیره بر خاستند.

کرساسپ: ← گرشاسب.

کرستوری، گردنه، ← قفقاز.

کرسف، آبادی، ← سهرورد، دهستان.

کرسو[10] (kerso، ایتالیائی)، چک **تسرس**[11] (tsres)، جزیره (۳۴۰ کمه؛ جه ۳°۷۶۳)، در دریای آدریاتیک، نزدیک ساحل کروآسی، یوگوسلاوی. سابقاً جزء اتریش-هنگری بود، در ۱۹۱۸ به ایتالیا و در ۱۹۴۷ به یوگوسلاوی واگذار شد.

کرسونسوس آورئا: ← مالی، شبه جزیره‌ی.

کرسی، در اصطلاح اهل شرع، ← افلاک.

کرسی (korsi)، چهارپایه‌ی چوبی که در زمستان روی آن لحاف، و زیرش منقل آتش، و در اطرافش تشک قرار میدهند، و برای گرم شدن دور آن نشسته پاها را زیر لحاف میکنند.

کرسی، لفظ عربی به معنی تخت یا چیزی شبیه آن که بر روی آن مینشینند. در این مقاله مقصود کرسیی است که، در قرآن، در آیه‌ی ۲۵۶ از سوره‌ی بقره آمده است، و آن آیه را به همین مناسبت آیة الکرسی میخوانند. جمله‌ای که کلمه‌ی کرسی در آن آمده است "وَسِعَ کُرسِیُّهُ السَّمٰواتِ وَ الاَرضَ" است، یعنی کرسی خدا به پهنای آسمانها و زمین است. مفسران در تفسیر کرسی در این آیه آراء مختلفی اظهار کرده‌اند. جمعی گفته‌اند کرسی به معنی علم است، و بر این ادعا آیه‌ی ۷م از سوره‌ی مؤمن را دلیل آورده‌اند که ملائکه گفتند "ربّنا وسِعتَ کُلَّ شَیءٍ رحمةً و علماً" [پروردگارا، رحمت و دانش تو همه را در بر گرفته است]، و چون معنی "وسع" برای کرسی هم تقریباً به همین طریق به کار رفته است، میتوان گفت که مقصود از کرسی همان علم خداوندی است. حسن بصری کرسی را در آیه‌ی فوق به همان معنی عرش گرفته است، و در این صورت معنی این قسمت از آیه چنین میشود که تخت او به پهنای زمین و آسمانهاست. جمعی دیگر کرسی را به معنی پایه‌ای گرفته‌اند که جلو تخت میگذارند تا دو پای کسی که بر تخت نشسته است روی آن قرار بگیرد. بعضی کرسی را به معنی قدرت و تسلط گرفته‌اند، همچنانکه گاهی مراد از تخت، بر سبیل مجاز، قدرت و ملک و سلطنت است، و در این صورت معنی این قسمت چنین میشود که قدرت و سلطه‌ی او آسمانها و زمین را فرا گرفته است.

کرسی[12] (kersi)، ناحیه، بخ فرانسه، که حالیه قسمتی جزء ولایت لوت و قسمتی جزء ولایت تارن-اِگارون است. شهر عمده‌اش **کالور** است. عبارت از فلاتهای کمابی است که دره‌های حاصلخیز رود-های لوت، دوردونی، و آورون آنها را قطع میکنند. فعالیت عمده در فلاتها پرورش گوسفند است. کرسی جزو قلمرو کنتهای تولوز بود. پیمان برتینی (۱۳۶۰) آن را به انگلستان واگذار کرد، ولی در حـ ۱۳۷۰ فرانسه آن را باز گرفت.

کرسی[13] یا **کرسی-آن-پونتیو** (kresi ān pon-tië)، آبادی، ولایت سوم، ل فرانسه، ل آبویل. در جنگ صدساله، ادوارد III انگلستان فیلیپ VI فرانسه را در اینجا شکست داد (۱۳۴۶). ادوارد امیر سیاه و یوهان لوکزامبورگی از مبارزین این جنگ بودند.

کرسیدا: ← تروئیلوس و کرسیدا.

کرسیکا: ← کرس.

---

(۱)Croesus (۲)Alyattes (۳)cresol (۴)cresylol (۵)methylphenol (۶)Ceres (۷)Cerealia (۸)Corsica (۹)maquis (۱۰)Cherso (۱۱)Cres (۱۲)Quercy (۱۳)Crécy

کرسیلاس[1] (kresilās)، نق ح ۴۵۰ ق‌م، مجسمه‌ساز یونانی؛ مت کرت. معاصر فیدیاس بود. در آتن کار میکرد. از آثارش صورتی از پریکلس است، که قدیمیترین صورتی است که محققاً ساخت یونانیان میباشد.

کرسیون (karsiun)، در شاهنامه. ۱- پهلوان تورانی. نامش تنها یک بار، در آغاز داستان جنگ یازده رخ آمده است. ۲- پیشرو سیاه ماهوی سوری در جنگ او با نیزک طرخان.

کرشا[2]**، ریچارد** (ricārd krashā)، ۱۶۱۲؟-۱۶۴۹، شاعر انگلیسی. پدرش کشیش پیرایشگر بود، و خودش نیز کشیش انگلیکان و سپس در اروپا کشیش کاتولیک رومی شد (۱۶۴۶). یکی از شاعران متافیزیکی و اشعارش سخت مذهبی است.

کرشاسب یا کرشاسپ: ← گرشاسب.

کرشاسپ یا کرشاسب: ← گرشاسب.

کرشته (kereshte)، ده (جه ۲°۱۶۰ سث ۱۳۴۵ هش)، بخش شهریار، شهرستان کرج، استان مرکزی (تهران)؛ متصل به علیشاه عوض.

کرف‌آور (kerf.āvar) یا **کفرآور** (kofr.āvar)، دهستان (جه ۳°۵۲۲ سث ۱۳۴۵ هش)، لش بخش گیلان غرب، شهرستان شاه‌آباد، استان پنجم (کرمانشاهان)؛ دارای ۲۰ آبادی. از رود کفرآور مشروب میشود. عده‌ای از ساکنان آن بر مذهب اهل حق‌اند.

کرفتو (karaftu)، ده (جه ۴۳۰ سث ۱۴۴۵ هش)، دهستان اوباتو، بخش دیواندره (میرانشاه)، شهرستان سنندج، استان کردستان؛ ۵۲کیلومتری ل‌غ دیواندره. ناحیه‌ای است کوهستانی و سردسیر که آبش از رود و چشمه تأمین میشود، و محصولاتش غلات، حبوبات، و توتون است. غار معروف کرفتو در ۹کیلومتری ل آن است. این غار قلعه‌مانند که، به مناسبت دشواری راه، رسیدن به آن چندان آسان نیست، جمعاً از ۲۵ اطاق سنگی تشکیل شده که بعضی طبیعی و بعضی دیگر ساخته‌ی دست آدمی است (ساختمان آن را به ح قرن ۳م ق‌م نسبت می‌دهند). بر دیوار یکی از اطاقهای آن، لوحه‌ای به خط یونانی، و نیز در اطاق دیگر تصویری از یک سوار در حال شکار آهو، نقر شده است. بنا بر قولی این نقش یادگار پیروزی ایرانیان بر پادشاه ارمنستان است. بالای این نقش نام هراکلس (هرکول) با حروف یونانی حک شده است، بدین مناسبت احتمال میدهند که این غار معبد معروف هرکول بوده است. مردم افسانه‌های بسیاری جهت این غار ساخته‌اند.

کرفتو، غار: ← کرفتو، ده.

کر فرانسوی: ← کر، انگلا مورن.

کرفس (karafs)، ده (جه ۲°۵۶۶ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان درجزین، بخش رزن، شهرستان همدان، فرمانداری کل همدان؛ ۳۵کیلومتری ش رزن.

کرفس یا کرفس الماء (karafso 'l.mā')، (*Apium graveolens*)، گیاه دوساله از تیره‌ی چتریان، که ساقه‌ی نرم خام آن خوراکی است، و برای استفاده از ساقه‌های نورسته کاشته میشود.

کرفس الماء: ← کرفس.

کرفلد[3] (krefeld)، شهر (جه ۱۹۷°۱۳۰)، نورد-راین-وستفالن، آلمان غربی، بر رود راین در ل‌غ دوسلدورف. رودبندری فعال و از مراکز صنایع ابریشمی آلمان است. مصنوعات فولادی مرغوب، ماشینسازی، و رنگسازی نیز دارد. فردریک II صنایع ابریشمی را در انحصار این شهر قرار داد.

کرقند (karqond)، ده (جه ۱°۵۵۴ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان نیمبلوک، بخش قائنات، شهرستان بیرجند، استان نهم (خراسان)؛ ۶۵کیلومتری ل‌غ قاین.

کرک[4] (karak)، شهر (جه ح ۱۰°۰۰۰)، ج اردن مرکزی، بر تپه‌ای در ح ۸۰کیلومتری ج‌ج‌غ عمان. محل تلاقی جاده‌ها و از مراکز بازرگانی است. از قلعه‌های بارودار موآبیان بود. در جنگهای صلیبی نقش مهمی به عهده داشت، و با مونترآل از بارون‌نشینهای عمده‌ی مملکت لاتینی اورشلیم بود. در سال ۱۱۳۱ شهسواران مهمان‌نواز قلعه‌ی "کرک شهسواران" (← حصن الاکراد) را در آن بنا کردند. در ۱۱۸۸، پس از محاصره‌ای طولانی، صلاح‌الدین ایوبی آن را گرفت. از اوایل مسیحیت تا ۱۹۱۰، که ترکان عثمانی به آزار و کشتار مسیحیان پرداختند، کرک اسقف اعظم‌نشین بود.

کرک[5] (kərk)، ایتالیائی **ولیا** (velia)، جزیره (۴۱۰ کمه؛ جه ۱۴°۴۹۷)، در دریای آدریاتیک، ل‌غ یوگوسلاوی، نزدیک ساحل دالماسی. شهر عمده‌ی آن کرک است، که باروها، قلعه، و کلیسای جامعی از قرون وسطی دارد.

کرکالدی[6]**، سر ویلیام** (sər wilyam kĕr-kaldi)، ۱۵۲۰؟-۱۵۷۳، سپاهی و سیاستمدار اسکاتلندی. در جنگهای مذهبی اسکاتلند سهمی عمده داشت، و با پدرش در قتل فجیع کاردینال بیتن شریک بود. چندسالی در فرانسه بود. در ۱۵۵۷ به اسکاتلند باز گشت، و از رهبران افراطی پروتستانها شد، و با ازدواج ماری استوارت و لرد دارنلی مخالفت کرد. در قتل ریتسیو شرکت داشت. بعد از ازدواج ماری استوارت و باثول، رهبر گروهی بود که ماری به آنها تسلیم شد (۱۵۶۷). در حینی که ماری در انگلستان محبوس بود، کرکالدی که همکاری با پروتستانها را برای مقاصد جاه‌طلبانه‌ی خود مفید نمیدید به طرفداران ماری پیوست، و عاقبت دستگیر و به دار آویخته شد.

کرکالدی، شهر، اسکاتلند، ← فایف.

کرکان (karkān)، ده (جه ۱°۳۰۶ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان شرای علیا (← شرا)، بخش وفس، شهرستان اراک، استان مرکزی (تهران)؛ ۶۱کیلومتری ج کمیجان.

کرکت، درختچه، ← سیاه تلو.

کرک د شوالیه یا کرک شهسواران: ← حصن الاکراد؛ کرک، شهر.

کرکسرق (karkasaq)، ده (جه ۱°۵۸۶ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان کلخوران، بخش حومه‌ی شهرستان اردبیل، استان سوم (آذربایجان شرقی)؛ ۱۲کیلومتری ل‌ش اردبیل.

کرکس[7] (karkas)، نام چندین قسم مرغ بزرگ شکاری، که از مردار جانوران تغذیه میکنند. بر خلاف مرغان شکاری دیگر، سر کرکس پر ندارد. منقار کرکسها اندکی خمیده است، و چنگالشان برای گرفتن و بردن طعمه چندان مناسب نیست. در نواحی معتدل و گرم زندگی میکنند. کرکس، با سر برهنه و پرهای تیرمرنگش پرنده‌ی زشتی است؛ نه‌تنها مردار میخورد، بلکه غالباً در هنگام ناراحتی قی میکند. با این همه، جانور سودمندی است، چه با خوردن مردارها به بهداشت محیط کومک میکند. کرکسها عموماً ناقل بیماری نیستند. بلندپروازند، و آسان و زیبا به پرواز در میآیند.



کرکسها به شکل دایره‌های بزرگ در ارتفاعات زیاد آسمان پرواز میکنند. چشمان تیزبین و حس بویائی نیرومند دارند، و از فواصل زیاد میتوانند مردارها را ببینند. جز در مواقع جفتگیری، به صورت گله‌های بزرگ مخلوط از نر و ماده دیده میشوند. در مواقع جفتگیری، دو به دو در زیر تندانهای آویخته و کنده‌های درختان و غارها منزل میکنند. لانه نمیسازند، و ماده‌ی آنها از ۱ تا ۳ تخم بر زمین برهنه میگذارد. پدر و مادر خوراک جوجه‌ها را در گلوی خود حمل میکنند و مستقیماً به دهان آنها میریزند.

کرکسها دارای ۱۴ جنس در دو قدیم و ۶ جنس در دو جدید هستند. کرکسهای دو قدیم از تیره‌ی آکیپتریدای (Acciptridae) هستند، و به باز شباهت دارند. طول بعضی از اقسام آنها به یک متر میرسد. کرکسهای دو جدید از تیره‌ی کاتارتیدای (Cathartidae) میباشند، و کندر از جمله‌ی آنهاست. کرکس معروف به کندر کالیفرنیا، که طول آن به ۱٫۳ متر میرسد، بزرگترین پرنده‌ی زمینی امریکای شمالی است.

کرکف، درخت، ← افرا.

کرکمیش[8] (karkamiš)، شهر باستانی بر ساحل غربی فرات، ح ۹۶کیلومتری ل‌ش حلب، در ترکیه‌ی حالیه. بر محل تلاقی جاده‌ی اصلی میان بین النهرین شمالی (عراق) و مدیترانه، که از فرات میگذشت، قرار داشت، و از عصر حجر جدید به بعد مسکون بود. نخستین‌بار ذکرش در مآخذ مربوط به ۱۷۰۰ ق‌م آمده است. کرکمیش در مملکت میتانی واقع بود، ولی در ۱۳۴۰ ق‌م پادشاه حتیها آن را گرفت، و یکی از پسران خودرا به حکومت آن منصوب کرد. در ح ۱۱۹۰ ق‌م شهر ویران شد، ولی در جای آن شهر جدیدی دایر شد که مرکز یک دولت کوچک حتی ("مملکت حتیان جدید") قرار گرفت. بعد از اواسط قرن ۹م ق‌م خراجگزار آشور، و در ۷۱۷ ق‌م جزء قلمرو آن دولت شد. نبوکدنصر II در اینجا بر نکوی II، فرعون مصر، پیروز شد (۶۰۵ ق‌م)، و بدین وسیله دولت بابل بر قلمرو آشور در سوریه دست یافت. در ۱۸۷۸-۸۱ و ۱۹۱۱-۱۴ موزه‌ی بریتانیائی حفریاتی در کرکمیش به عمل آورد. بقایای آن مشتمل است بر یک قلعه با کاخ و معبد، نقوش برجسته‌ی سنگی با کتیبه‌هائی از دوران مملکت حتیان جدید.

کرکوال[9] (kĕrkwāl)، شهر و بندر (جه ۴°۳۱۵)، مرکز ولایت اورکنی، ل‌ش اسکاتلند، بر ساحل شرقی پمونا، بنای ۱۰۶۴. کلیسای جامع آن از

(۱)Cresilas (۲)Crashaw (۳)Krefeld (۴)Karak (۵)Krk (۶)Kirkaldy (۷)vulture (۸)Carchemish (۹)Kirkwall

۱۱۳۷ است.

کرکوبری‌شر[1] (kərkubrišər)، ولایت ساحلی (۲٬۳۲۵ کمم؛ جه ۲۸٬۸۷۷)، جغ اسکاتلند، در گلوی؛ مرکزش شهر کرکوبری (جه ۲٬۴۴۸). قسمت لغ آن کوهستانی و وحشی است. شغل عمده زراعت است. گاه ایست گلوی[2] (ist galəvey) [گلوی شرقی] خوانده میشود.

کرکوک[3] (kerkuk, karkuk)، شهر (جه ۱۶۷٬۴۱۳)، کرسی ایالت کرکوک، لش عراق، ح ۳۷۵ کیلومتری ل بغداد. از مراکز مهم عراق است، و بیشتر سکنه‌ی آن کرد هستند. محصول ناحیه‌ی اطراف آن گندم و میوه است. میدانهای نفتی عظیم کرکوک با خط لوله به مدیترانه مرتبط است؛ یک شاخه‌ی این خط به طرابلس و دیگری به بانیاس (هر دو در لبنان) میرود.

کرکوک بر تلی قرار دارد که مشتمل بر بقایای آبادیی از ۳۰۰۰ قم است. در دوره‌ی ساسانیان مرکز معروف نسطوریها بود. بعد از فتح بین النهرین به دست شاه اسماعیل I صفوی در اوایل قرن ۱۶م به تصرف ایران در آمد. پس از استیلای سلطان سلیم I و سلطان سلیمان I عثمانی بر بین النهرین و عراق، به دولت عثمانی تعلق یافت (اواسط قرن ۱۶م). بعد از سقوط بغداد در ۱۶۲۳ دگربار ایرانیان آن را اشغال کردند، ولی خسرو پاشا آن را باز گرفت (۱۶۳۰). عثمانیها ناحیه‌ی کرکوک را یکی از سنجاقهای ایالت شهرزور قرار دادند. در ۱۷۳۲، نادر قلی (بعداً نادر شاه افشار) شهر را محاصره کرد، اما کاری از پیش نبرد؛ سال بعد جنگی سخت نزدیک کرکوک روی داد، و ترکان سخت مغلوب شدند، و توپال عثمان پاشا کشته شد. در ۱۷۴۳ دگربار کرکوک به دست ایرانیها افتاد، ولی به موجب پیمان صلح ۱۷۴۶ به دولت عثمانی باز گشت. کرکوک تا ۱۹۱۸ در دست عثمانیها و کرسی ایالت شهرزور بود. در این سال بریتانیائیها آن را اشغال کردند، و تا ۱۹۲۵ در دست آنان بود، و سپس جزء عراق شد.

کرکوی (karkuy)، در شاهنامه، پهلوان تورانی که نبیره‌ی سلم پسر فریدون بود و از سوی مادر نژاد به ضحاک میرسانید. سام در جنگی که با تورانیان در ناحیه‌ی گرگساران میکرد، او را، که سرکرده‌ی سپاهی فراوان بود، از زین بر داشت، و چنان بر زمین کوبید که استخوانهایش خرد شد.

کرکوی یا کرکویه (karkuya)، شهر قدیم سیستان، ل شهر زرنج و در سه‌فرسنگی آن بر راه هرات، که دروازه‌ی شمالی از پنج دروازه‌ی شهر زرنج نیز به نام این شهر خوانده میشده است. در این شهر آتشگاهی بوده است که زردشتیان آن را بزرگداشت بسیار میکرده‌اند. این آتشگاه، تا قرن ۷م هق، که قزوینی آن را وصف کرده است، آبادان بوده، و آن را از روزگار کیخسرو میدانستند. ساختمان آتشگاه دارای دو قبه‌ی بزرگ بوده است، و بر سر هر قبه، شاخی مانند شاخ گاو ساخته بودند، و در زیر آن دو قبه، آتشگاه قرار داشته. آتش این آتشگاه پیوسته روشن بوده است، و زردشتیان معتقد بوده‌اند که این آتش "هوش گرشاسب" است، و از سرود این آتشگاه، که در تاریخ سیستان نقل شده، دلیل میآورده‌اند. نیز ← فارسی، ادبیات، قسمت I.

کرکویه، شهر قدیم سیستان، ← کرکوی.

کرکی: ← محقق ثانی.

کرگان (kargān)، ده (جه ۱٬۶۰۷ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان مهرانرود، بخش بستان‌آباد، شهرستان تبریز، استان سوم (آذربایجان شرقی)، ۱۱کیلومتری غ بستان‌آباد. از رود کرگان مشروب میشود.

کرگانرود (kargānrud)، دهستان، شهرستان طوالش، استان یکم (گیلان)؛ غ دریای خزر و ش کوههای طالش. آبادی هشت‌پر (مرکز شهرستان طوالش) در این دهستان واقع است. بر طبق مآخذ سرشماری ۱۳۴۵ هش دهستان منقسم به دو قسمت **کرگانرود جنوبی** (جه ۱۶٬۳۸۵)، دارای ۱۰۴ آبادی، و **کرگانرود شمالی** (جه ۲۸٬۰۶۴)، دارای ۲۰۰ آبادی است.

کرگاه (kargāh)، دهستان (جه ۱۲٬۳۴۶ سنه ۱۳۴۵ هش)، بخش ویسیان، شهرستان خرم‌آباد، فرمانداری کل لرستان؛ دارای ۵۰ آبادی. قسمتی کوهستانی و قسمتی دیگر جلگه است. رود خرم‌آباد مشروبش میکند.

کرگدن (kargadan)، حیوان عظیم الجثه‌ی پستاندار ناخندار علفخوار افریقائی و آسیائی، که جلدی ضخیم و یک یا دو شاخ بر بینی دارد. پنج جنس عمده‌ی (۲ جنس افریقائی و ۳ جنس آسیائی) کرگدن وجود دارد، که همه ۳ انگشت در هر پا و جلدی تقریباً برهنه دارند. کرگدن معمولی هندی (*Rhinoceros unicornis*) و کرگدن مالایائی (*R. sondaicus*) فقط یک شاخ دارند. کرگدن سوماترائی (*Ceratorhinus sumatrensis*) و هر دو جنس افریقائی دارای دو شاخ هستند. جنس معمولی

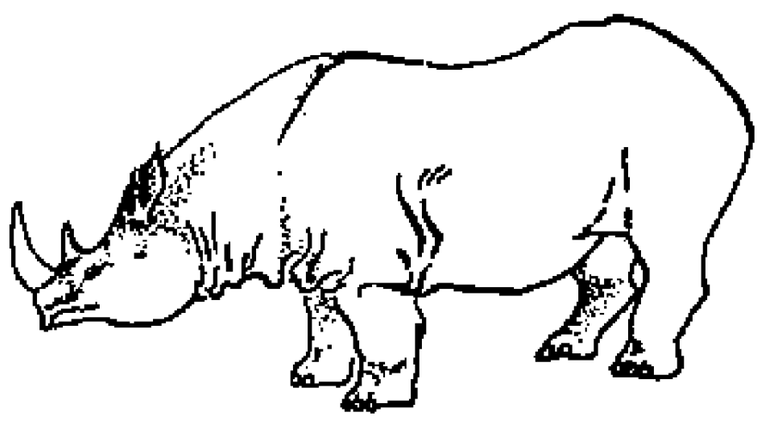

افریقائی کرگدن سیاه (*Diceros bicornis*) است؛ جنس بزرگتر کرگدن سفید (*Ceratotherium simus*) است، که تقریباً منقرض شده است.

کرگلن[4] (kergelen) یا **جزایر دزولاسیون**[5] (dezolāsion) [= جزایر اندوه]، مجمع الجزایری (ح ۷٬۰۰۰ کمم) در قهنه جنوبی، مشتمل بر بیش از ۳۰۰ جزیره یا جزیره‌ی کوچک، که از ۱۸۹۳ متعلق به فرانسه است. عمده‌ترین آنها جزیره‌ی کرگلن است، که از پایگاههای صید بال میباشد، و در ۱۷۷۲ به وسیله‌ی ملاحی فرانسوی به نام کرگلن کشف شد، و وی نام "جزیره‌ی اندوه" بر آن نهاد.

کرل[6]، **الکسیس** (aleksis karəl)، ۱۸۷۳–۱۹۴۴، جراح زیستشناس امریکائی؛ مت فرانسه. به جهت تحقیقات و کارش در بخیه‌ی عروق، خون دادن، و پیوند اعضا، جایزه‌ی نوبل سال ۱۹۱۲ در طب و فیزیولوژی به وی اعطا شد. قلب مکانیکی را با کومک ج. آ. لیندبرگ اختراع، و نیز طرز زنده نگاه داشتن انساج را در محلولات مناسب کشف کرد. از تألیفاتش انسان، موجود ناشناخته (۱۹۳۵؛ ترجمه‌ی فارسی، ۱۳۲۹ هش) است.

کرل[7]، **لویس** (luis karəl)، نام مستعار **چارلز لاتویج داجسن**[8] (cārlz lātwij dājsən)، ۱۸۳۲–۹۸، ریاضیدان و منطقی و نویسنده‌ی انگلیسی که، با استفاده از رشته‌ی تخصصی خود، هنر "چرند نویسی" را در زبان انگلیسی به اوج رسانید. از آثار مشهورش کتاب آلیس در سرزمین عجایب (۱۸۶۵؛ ترجمه‌ی فارسی، تهران ۱۳۳۸ هش) است، که از کتب معروف اطفال است. کتاب معروف دیگرش از میان آینه (۱۸۷۲؛ ترجمه‌ی فارسی، تهران، ۱۳۳۷ هش، تحت عنوان آلیس در سرزمین آینه‌ها) است، که دنباله‌ی کتاب اول است. کتابی به نام منطق علامتی (۱۸۹۶) دارد که مثالهائی از آن در بسیاری از کتابهای منطق نقل میشود.

کرم (kerm)، نام چند سلسله از بیمهرگان نرم درازاندام. از اقسام آن است کرم خاکی، کرم کدو، و کرمهای ریسمانی مشتمل بر آفتهای گیاهی و انگلهای بیماریزا (همچون، رشته و تریشین).

کرم: ← شبانکاره، ناحیه‌ی تاریخی.

کرمالیل یا کرمایل: ← ارمالیل؛ ضحاک.

کرم ابریشم (kerme abrišam)، حشره‌ای از راسته‌ی پروانه‌ها (Lepidoptera)، که از زمانهای بسیار قدیم (ح ۲۶۰۰ قم) به وسیله‌ی چینیها جهت تهیه‌ی ابریشم پرورش داده شده است. کرم ابریشم در حقیقت نوزاد پروانه‌ای است از جنس بومبوکس موری (*Bombyx mori*)، به رنگ سفید مایل به زرد، به طول ۳ سم، که دارای بدنی سنگین و چهار بال تقریباً مثلثی و پوشیده از فلس است. پروانه‌ی ماده، بعد از جفتگیری با پروانه‌ی نر، ۴۰۰ تا ۶۰۰ تخم زردرنگ میریزد، که هر یک به اندازه‌ی ته سنجاق است. اگر تخمها در اطاقی محفوظ و نسبةً مرطوب، که دمای آن ح ۲۳° باشد، و خوب تهویه شده باشد، قرار گیرند، بعد از تقریباً ۱۵ روز باز میشوند، و کرمهای کوچک مایل به سیاهی خارج میشوند.

کرم ابریشم فقط از برگ درخت توت تغذیه میکند، و هر کرم، در مدت ۳۵ روز عمر خود، ح ۲۵ گرم برگ میخورد؛ و در این موقع ۵ گرم وزن و 10 سم طول دارد. دوره‌ی نوزادی کرم ابریشم را به پنج قسمت تقسیم میکنند، که هر یک را یک "سن" میگویند. نوزاد در پایان هر سن جلد عوض میکند. بنا بر این، در مدت زندگی خود چهار بار جلد عوض میکند.

غذای کرمها در روزهای اول باید حتماً از برگهای جوان و نازک باشد، ولی در هر حال برگها همیشه باید تازه و سالم باشند، و هر روز در چهار نوبت در اختیار آنها قرار داده شود. تغییر دادن جای کرمها قبل و بعد از هر تغییر جلد صورت میگیرد. کرمهائی که روی یک میز پرورش داده میشوند همگی باید در یک سن باشند؛ به عبارت دیگر از یک دسته تخم و در یک روز به وجود آمده باشند.

در پایان "سن" پنجم، کرمها دیگر تغذیه نمی-

(۱)Kirkcudbrightshire (۲)East Galloway (۳)Kirkuk (۴)Kerguelen (۵)Îles de la Désolation (۶)Carrel (۷)Carroll (۸)Dodgson

کنند. در این موقع کرمها به رنگ زرد و سفید شیری در میآیند، و از شاخه‌هائی که در محل پرورش قرار داده شده بالا میروند. هر کرم شاخه‌های باریک اطراف خود را به وسیله‌ی تارهای ابریشمی به هم وصل میکند، و داخل آن شروع به تنیدن پیله میکند. پیله از تار ابریشمی که از دهان کرم ترشح میشود تشکیل شده و از بیرون به طرف داخل تنیده میشود، به طوری که خود کرم کم کم در داخل پیله محصور و مخفی میشود. پیله‌ها بیضی‌شکل و گاه در وسط باریک، و به رنگهای سفید، زرد، یا سبز مایل به زرد میباشند. کرم ابریشم در داخل پیله تبدیل به شفیره میشود، و شفیره 10 تا 12 روز بعد تبدیل به پروانه میگردد. پروانه پیله را سوراخ میکند و از آن خارج میشود. از پیله‌ی سوراخ‌شده نمیتوان ابریشم مرغوب به دست آورد، زیرا تارهای آن پاره‌پار شده است. از این جهت، برای تهیه‌ی ابریشم، ۷ روز بعد از تشکیل پیله‌ها، شفیره‌های درون آنها را به وسیله‌ی هوای گرم یا بخار آب خفه میکنند، و بعد پیله‌ها را خشک و آنها را مانند کلاف نخ باز میکنند، و مواد خارجی آنها را جدا میسازند. بعد از این عمل، تارهای ۴ تا ۸ پیله را با هم دسته میکنند تا رشته‌ی محکمی از ابریشم به دست آید. تار هر پیله معمولا ۱٬۰۰۰ تا ۱٬۲۰۰ متر طول دارد.

کسی که پرورش کرم ابریشم میکند باید در تمام مدت پرورش مواظب سلامت کرمها باشد، و همیشه برگ سالم و تازه در اختیار آنها قرار دهد. اطاق پرورش همیشه باید تمیز باشد، زیرا حشره در این مرحله از زندگی خود ممکن است به بیماری‌های متعدد از نوع قارچی و میکروبی مبتلا شود. مثلا، در صورت بروز بیماری پبرین (pebrin)، تلفات آنها زیاد است. انتخاب پیله‌ها برای استفاده از ابریشم باید بدقت صورت گیرد، و پیله‌های لکه‌دار و بدشکل را حذف کنند.

پروانه‌ی کرم ابریشم از نظر تولید ابریشم طبیعی یکی از حشرات مفید است، و همه‌ساله به تعداد زیاد آن را پرورش میدهند. اگرچه پروانه‌ی کرم ابریشم از دیرزمان به وسیله‌ی انسان به منزله‌ی تولیدکننده‌ی ابریشم تجارتی شناخته شده و پرورش داده میشود، پروانه‌های دیگر مانند سامیا کونتیا (*Samia cynthia*) و چند جنس از نوع آنترایا (*Antheraea*) و حتی بعضی از عنکبوتهای نوع نفیلا (*Nephila*) نیز از نظر تولید ابریشم مورد توجهند، و در بعضی نقاط پرورش داده میشوند.

مرغوبیت ابریشم و مقدار آن بسته به جنس و نژادهای حشره و تغییرات کمی و کیفی عوامل خارجی، مخصوصاً غذا و نور، متفاوت است. مثلا در کرم ابریشم، وزن پیله در نژادهای مختلف از ۱ تا ۴ گرم، و طول آن از ۲۵ تا ۶۰ ملم، و طول الیاف یک پیله از ۳۰۰ تا ۱٬۵۰۰ متر تغییر میکند.

کرمارذن، شهر، ← کرمارذن‌شر.

کرمارذن‌شر[1] (kərmārḏənšər)، ولایت ساحلی (۲٬۳۸۵ کم، جم ۱۶۷٬۷۳۶) ؛ ج ویلز. بزرگترین ولایات ویلز و بیشتر آن کوهستانی است. شغل عمده‌ی اهالی کشاورزی و دامپروری است، ولی حوزه‌ی صنعتی ویلز جنوبی گوشه‌ی ج‌ش این ولایت را فرا میگیرد. مرکزش، شهر **کرمارذن** (جم ۱۳٬۲۴۹)، دارای قلعه‌ای است که وقتی مرکز سران قبایل ویلز بود.

کرمازی[2]، **ژوزف اوکتاو** (jozef oktāv krema-zi)، ۱۸۲۲–۷۹، شاعر کانادائی فرانسوی‌زبان. اشعارش سخت از روح وطنپرستی و رمانتیسم الهام گرفته است. در ادبیات کانادائی فرانسوی اهمیت بسیار دارد.

کرمان (kermān)، نام باستانی آن (ینـ) **کارمانیا** (kārmāniā)، ایالت تاریخی و سابق ایران، در ج‌غ کویر لوت. جغرافیانویسان قدیم این ایالت را به ۵ کوره تقسیم میکردند، کرمان، سیرجان، جبرفت، بم، و نرماشیر. این ایالت از ج به دریا میرسید، ولی دسترسی چندانی به آن نداشت، تنها بندر مهم این ناحیه، در هرمز بود که زمانی جزء فارس و زمانی ضمیمه‌ی کرمان بوده است. فرمانروایان کرمان چندی تسلط خود را بر سواحل مقابل آن، بحر عمان، نیز گستردند. کرمان بر سر شاهراههای فارس و سیستان و خراسان و هندوستان قرار داشت. در گذشته قسمتهای کویری کرمان کمتر از حالا بوده، و حتی، بنا بر نوشته‌های جغرافیانویسان قدیم، حوالی جیرفت جنگل بوده است.

تاریخ. در کتیبه‌ی بیستون نام این ایالت به صورت یوتیه (yutia) آمده است، و در دوره‌ی ساسانیان فرمانروای کرمان نام "شاه" داشت، چنانکه بهرام IV، پیش از جلوس، کرمانشاه نامیده میشد. پیش از ظهور اسلام، دسته‌ای از اعراب به این ایالت مهاجرت کرده بودند. کرسی آن در سلطنت ساسانیان شیرجان شهر (سیرجان) بود. در ۲۹ هق یزدگرد III در مقابل حمله‌ی اعراب به کرمان، که مردم آن هنوز به وی وفادار بودند، گریخت و توانست از آنجا به خراسان فرار کند. پس از آنکه کرمان به تصرف مسلمانان در آمد، بسیاری از مردم آن به سیستان و خراسان یا به کوهها گریختند و همچنان بر دین زردشت باقی ماندند. ساکنان کوهستانها نزدیک به ۳ قرن استقلال خود را حفظ کردند. چون کرمان از مرکز خلافت بسیار دور بود، پناهگاه خوارج شد، و مرکز اینان بیشتر در جیرفت بود. از سال ۱۰۲ هق تسلط بنی امیه بر کرمان بیشتر شد، و از همین جا بود که آخرین لشکریان ایشان برای رو به رو شدن با حمله‌ی طرفداران بنی عباس، به فرماندهی قحطبة ابن شبیب، عازم شد. در زمان نخستین خلفای عباسی حوادث مهمی در کرمان رخ نداد؛ در این دوره کرمان در معرض حمله‌ی زطها قرار گرفت، ولی معتصم عباسی آنان را بیرون راند. پس از آن ایالت کرمان معروض نهضتهایی ایرانی شد، که از آنها سلسله‌هایی بر خاست. نخستین سلسله صفاریان بود؛ یعقوب لیث در ۲۵۳ هق کرمان را از محمد ابن طاهر گرفت، و مقاومت کوهنشینان اطراف جیرفت را در هم شکست. حکومت یعقوب و برادرش عمرو لیث اثر نیکی در کرمان داشت، ولی مدت آن کوتاه بود، و با مرگ (۲۸۹ هق) عمرو لیث دوباره تسلط عباسیان یا هرج و مرج در آن رواج یافت. در ۳۱۵ هق ابوعلی ابن الیاس از جانب سامانیان بر کرمان حکومت داشت، و با آل بویه در افتاد، ولی به علت درگیری با پسرش المسع او و خاندانش ضعیف شدند، و کرمان به تصرف آل بویه در آمد (۳۵۷ هق). بمدأ بر سر تسلط بر کرمان میان خاندان آل بویه اختلاف افتاد، و پس از آن باز دوره‌ی هرج و مرج شروع شد، و غزنویان بر کرمان مسلط شدند (۴۲۴ هق). حکومت (۴۳۳–۵۸۳ هق) سلاجقه‌ی کرمان دوره‌ی آسایشی برای این ایالت بود. در سلطنت (۴۹۵–۵۳۷ هق) ارسلانشاه I، که فارس را نیز در تصرف داشت، و نیز در زمامداری (۵۳۷–۵۵۰ هق) پسرش محمد ابن ارسلانشاه کرمان رونق یافت. در اواخر ایام سلاجقه‌ی کرمان باز کار این ایالت نابسامان شد، و ویرانی آن با حمله‌ی غزها شدت یافت. در ۵۸۱ هق ملکه دینار از سران غز بر کرمان مسلط شد، و کردان شبانکاره بار دیگر بر آن افراشتند، و بردسیر را مسخر کردند (۵۹۷ هق). در ۶۰۰ هق سعد زنگی بر کرمان مسلط شد، و در ۶۰۷ هق خوارزمشاهیان بر آن دست یافتند. سپس براق حاجب آن را گرفت (۶۱۹ هق)، و با تدبیر ماهرانه‌ای کرمان را از گزند مغولان در امان داشت. وی از جانب خلیفه لقب قتلغ سلطان گرفت و سلسله‌ی قتلغ‌خانیان (← قراختائیان کرمان) را تأسیس کرد. در ۶۲۴ هق میرزالدین محمد کرمان را تسخیر کرد. کمی پس از آن کرمان عرصه‌ی منازعه‌ی افراد خاندان آل مظفر شد، و عاقبت سلسله‌ی مزبور به دست تیمور گورکانی از میان رفت (۷۹۵ هق). پس از تیموریان سلسله‌ی قراقوینلو و پس از آن آق‌قوینلو کرمان را تصرف کردند. شاه اسماعیل I صفوی کرمان را از آخرین امیر آق‌قوینلو گرفت (۹۰۸ هق). در ۹۱۴ یا ۹۱۵ هق ازبکان به این ایالت هجوم آوردند، ولی تا پایان دوره‌ی صفویه کرمان در آسایش به سر میبرد؛ اکثریت مردم آن، مانند سایر نواحی ایران، به دین شیعه‌ی اثنی‌عشری در آمدند. گنجعلی خان، معروفترین حاکم دوره‌ی صفوی، چندین کاروانسرا و بازار در آن بنا کرد. محمود افغان در لشکرکشی به اصفهان به کرمان تاخت (۱۱۳۳ هق). پس از نادر شاه دوباره هرج و مرج در کرمان شروع شد، و افغانها و بلوچها آن را غارت کردند. کریم خان زند کرمان را از چنگ غاصبان بیرون آورد. بزرگترین مصیبت برای کرمان هنگام بر افتادن زندیه بود. لطفعلی خان زند، پس از ترک شیراز به تسخیر کرمان کمر بست و آن را گرفت، و یک‌چند در آن به دفاع ایستاد. آخر، به سبب خیانت اطرافیان، کرمان به دست آقا محمد خان افتاد. مؤسس سلسله‌ی قاجاریه، بنا به گفته‌ی مورخان، ۲۰٬۰۰۰ زن و کودک را به بردگی گرفت و ۳۵٬۰۰۰ مرد را کور کرد. در ۱۲۵۶ هق آقاخان I سر به شورش بر داشت و در کرمان عصیان کرد، اما کاری از پیش نبرد. از آن پس حادثه‌ی مهمی در تاریخ کرمان پیش نیامد. برای استان کرمان، ← استان هشتم.

کرمان (kermān)، نام باستانی آن (ینـ) **کارمانا** (kārmānā)، شهر (جم ۸۵٬۴۰۴ سشـ ۱۳۴۵ هش)، مرکز استان هشتم (کرمان)، و شهرستان کرمان. در محل تلاقی ۳ دره، در ارتفاع زیاد، ل رشته‌کوه جوپار قرار دارد. کویر لوت در ل و ش آن ممتد است. دارای کارخانه‌های ریسندگی، بافندگی، و کارگاههای قالیبافی است. قالیهای آن شهرت جهانی دارد، و از صادرات مهم آن به شمار میرود. راههای

(۱) Ca(e)rmarthenshire (۲) Crémazie

شوسه آن را به رفسنجان، یزد، اصفهان، سیرجان، بندر عباس، بم، و زاهدان مرتبط میسازد.

کرمان از شهرهای قدیمی و تاریخی است. نام سابق آن بردسیر یا گواشیر ماخوذ از بهاردشیر (beh.ardašir)، نام شهری که اردشیر ساسانی بنا نهاد بود. در گذشته آبادتر، و دارای باروی محکم، و ۴ دروازه بود، و یکی از آنها به عنوان دروازه‌ی سلطانی مشهور بود. آثار باستانی فراوان دارد، از جمله گنبد جبلیه (← گنبد)؛ مسجد جامع کرمان (← مسجد جامع)؛ ← مسجد گنجعلی خان؛ ← کاروانسرای گنجعلی خان؛ ← حمام گنجعلی خان؛ ← میدان گنجعلی‌خانی؛ مقبره‌ی اتابک، متعلق به نیمه‌ی دوم قرن ۶م هق؛ مسجد پامنار، از قرن ۶م هق (کتیبه‌ای تاریخ بنای آن را ۷۹۳ هق نشان میدهد)؛ گنبد سبز (← گنبد)؛ امامزاده شاه حسین، از دوره‌ی صفویه؛ مدرسه‌ی ابراهیم خان (ظهیر-الدوله) حاکم کرمان، به تاریخ ۱۲۳۲ هق؛ گنبد مشتاقیه، از دوره‌ی قاجار؛ حمام و بازار ابراهیم خان (ظهیرالدوله)، از قرن ۱۳ هق؛ مسجد حاج علی آقا (چهلستون)، از دوره‌ی قاجار. در زمان فتح ایران به دست اعراب خسارات فراوانی دید، و همچنین در دوره‌های بعد، هر چند گاه مورد هجوم واقع شد، و صدمه و خرابی دید. بیشتر از همه در کشمکشهای زندیه، و قاجاریه صدمه دید، و ساکنین آن به دست آقا محمد خان قاجار مورد قتل و شهر مورد تاراج قرار گرفت. نیز ← کرمان، ایالت تاریخی.

از مؤسسات آموزشی آن "آموزشگاه عالی پرستاری رازی"، تأسیس ۱۳۴۱ هش، و "انستیتو تکنولوژی"، تأسیس ۱۳۴۸ هش، است.

کرمان (kermān)، شهرستان (جمع ۲۴۴٬۳۵۶ سث ۱۳۴۵ هش)، ل استان هشتم (کرمان)، مرکزش کرمان. فعلا مشتمل است بر بخشهای حومه، شهداد، راور، ماهان، و زرند. کویر لوت در ل و ش آن ممتد است. کوه جوپار (به ارتفاع ۳٬۹۵۲ متر)، در ج شهر کرمان ممتد است. رود مهمی ندارد، و آبش از قنات (کاریز) تهیه میشود. معادن زغال سنگ، سرب، آهن، آلومینیوم، و فیروزه دارد. محصولاتش پنبه، حنا، زیره، پسته، و مرکبات است. از مراکز قالیبافی ایران است. شال، عباپافی، قلابدوزی، و سفالسازی در آن رایج است. بر طبق قتکا ۱۳۱۶ هش، علاوه بر بخشهای مذکور، بخش-های بافت، رفسنجان، و سیرجان نیز جزء آن بود. در دی ماه ۱۳۳۲ هش بخشهای بافت، سیرجان، و در مهر ماه ۱۳۲۴ هش رفسنجان از آن منتزع شد.

کرمان، مسجد جامع: ← مسجد جامع.

کرمانجی، لهجه‌ی (kormānji)، ← کردی، زبان.

کرمانشاه (kermānšāh)، در مآخذ اسلامی **قرمیسین** (qarmisin)، شهر (جمع ۱۸۷٬۹۳۰ سث ۱۳۴۵ هش)، مرکز شهرستان کرمانشاه و استان پنجم. در دشتی میان سلسله‌کوههای مرز جغ فلات ایران قرار دارد. از شهرهای بزرگ ایران، و دارای دو قسمت متمایز است، قسمت پایین آن (ل) قدیمی و دارای خانه‌های محقر و کهنه و کوچه-های پرپیچ و خم، و قسمت بالای آن (ج) نوساز و دارای خیابانها و کوچه‌های وسیع و مطابق اصول شهرسازی و خانه‌های مدرن و زیبا است. دو دانشسرای مقدماتی دارد. در ح ۶کیلومتری ش آن، کنار رود قرمسو تصفیه‌خانه‌ی نفت کوچکی تأسیس شده است (۱۳۱۴ هش) که نفت خامی را که به وسیله‌ی لوله از نفت شاه میرسد میپالاید، و فراورده‌های آن در داخل کشور مصرف میشود. کارگاههای قالیبافی، سیلو، و فرودگاه دارد. از صنایع دستی آن معروفتر از همه، گیوه‌های ساخت آن است. به مناسبت آنکه بر شاهراه بغداد به تهران قرار دارد، دارای اهمیت بازرگانی و نظامی است.

گرچه شهر کرمانشاه قدمت بسیار ندارد، محل آن از ماندگاههای باستانی و تاریخی بوده است. گمان میرود که سلطنت مادها در آنجا پایه و مایه گرفته، و نیز ایالت کامبادنه‌ی (kāmbādene-) پارتیان، که ایسیدوروس-خاراکسی از آن نام برده، در آنجا بوده است. در زمان ساسانیان، و نیز پس از غلبه‌ی اسلام ایالت ماه نامیده میشد. ساختمان شهر را به بهرام IV، و نیز به قباد I نسبت داده‌اند. شاهان ساسانی به خاطر موقعیت مهم و نیز زیبائی مناظر اطراف در آنجا کاخها و کوشکهای مجلل داشتند. جغرافیانویسان اسلامی آن را به نام قرمیسین می-شناختند، و این نام تا قرن 10م میلادی بر آن اطلاق میشد، سپس نام کرمانشاه جای آن را گرفت. پس از فتح حلوان، بی‌خونریزی به تصرف سپاهیان اسلام در آمد، و چون مالیات این منطقه از ولایت جبال که ماه نامیده میشد به مردم کوفه و بصره تعلق گرفت، ناحیه‌ی علیا به ماه کوفه و ناحیه‌ی سفلی به ماه بصره معروف شد (← جبال یا بلاد الجبل)، و مرکز ناحیه‌ی اخیر شهر قرمیسین یا کرمانشاه بود. در دوره‌ی خلفای عباسی کرمانشاه یکی از چهار شهر معتبر ولایت جبال یعنی در ردیف اصفهان، همدان، و ری بود. در قرن ۴ هق جزء قلمرو سلسله‌ی بنی حسنویه بود. در حمله‌ی مغول سخت دوچار ویرانی شد. در زمان سلاطین صفویه که میدان کارزار ایرانیان و ترکان عثمانی شد، اهمیت فوق العاده یافت. چند بار به تصرف ترکان عثمانی در آمد. پس از سقوط صفویه عثمانیان آن را متصرف شدند. نادر شاه در ۱۱۴۲ هق حسین قلیخان زنگنه را مأمور دفع عثمانیان کرد ولی او شکست خورد. نادر خود به مقابله با آنها شتافت، نخست قلعه‌ی قدیم کرمانشاه را خراب کرد، و قلعه‌ی تازه‌ای به جای آن بنا نهاد، و سپس عثمانیان را از صفحات غرب ایران بیرون راند.

در دوره‌ی قاجاریه اهمیت کرمانشاه افزون شد، چنانکه در ۱۸۱۰ تنها ۱۲٬۰۰۰ خانه داشت در حالی که در ۱۷۹۰ جمعیتش از ۶٬۰۰۰ نفر تجاوز نمیکرد. در دوره‌ی حکومت (۱۲۲۱–۳۷ هق) محمد علی میرزا دولتشاه، پسر فتحعلی شاه، به یک پایگاه نظامی مجهز علیه عثمانی تبدیل شد. در طی جج I قوای عثمانی آن را تصرف کردند (۱۹۱۵)، ولی سقوط بغداد آنها را به عقبنشینی وا داشت (۱۹۱۷). در جج II به وسیله‌ی قوای انگلیس اشغال شد. از بناهای اسلامی کرمانشاه مسجد جامع (ظاهراً از دوره‌ی زندیه) و مسجد عمادالدوله (بنای ۱۲۸۵ هق) را میتوان نام برد. جغرافیادانان از دو قصر که به دستور هارون‌الرشید و عضدالدوله در آنجا ساخته شده نام برده‌اند.

در ۱۳۴۴ هش "آموزشگاه عالی پرستاری ۲۵ شهریور" در آن تأسیس شده است.

کرمانشاه (kermānšāh)، شهرستان (جمع ۴۳۴٬۸۷۶ سث ۱۳۴۵ هش)، استان پنجم (کرمانشاهان)؛ مرکزش شهر کرمانشاه. از ل به شهرستانهای سنندج و سنقر، از ش به فرمانداریهای کل همدان و لرستان، از ج به فرمانداری کل ایلام، و از غ به شهرستانهای شاه‌آباد و پاوه محدود است. فعلا مشتمل است بر بخشهای حومه، صحنه، کنگاور، و هرسین. منطقه‌ای است نیمه‌کوهستانی بین فلات ایران و جلگه‌ی بین النهرین، که ارتفاعات واقع در آن اکثراً موازی و دارای جهت ل‌غ–ج‌ش است. رودهای رازآور، دینور، قره‌سو، گاماساب، و رودهای کوچک محلی مشروبش میکنند. آب و هوایش از آب و هوای نقاط همعرض غربی خود متمایز، و معتدل است؛ مع هذا، چون از دریا فاصله دارد اقلیمش بری، یعنی دارای تابستانهای گرم و زمستانهای سرد است. این ناحیه به واسطه‌ی فراوانی چشمه‌ها و رودها و حاصلخیزی زمین، از قدیم الایام به وفور نعمت و باروری معروف بوده است. جغرافیدانان عرب آن را به سرسبزی، لطافت هوا، و فراوانی و ارزانی نعمت ستوده‌اند. اکنون نیز از شهرستانهای بزرگ و درجه‌ی اول ایران محسوب میشود، و به خصوص از نظر کشاورزی دارای اهمیت است. محصول عمده‌اش غلات، حبوبات، لبنیات، میوه، و فراورده-های دامی است که مقدار زیادی از آنها به دیگر نقاط کشور صادر میشود. کارخانه‌ی قند (تأسیس ۱۳۴۱ هش) دارد. سابقاً به ۱۹ بلوک تقسیم شده بود که بیشترشان به نام طوایفی که در آنها زندگی میکردند خوانده میشد. مردم کرمانشاه با آنکه از لحاظ نژادی کرد هستند، با کردهای کردستان از نظر اخلاق و آداب تفاوت دارند. طوایف احمدوند، جلیلوند، زنگنه، سنجابی، کلهر، کلیائی، و گوران از مهمترین طوایف کرد منطقه‌ی کرمانشاه هستند.

آثار باارزشی از ایران باستان در آن باقی است که از جمله میتوان دو دخمه‌ی بزرگ و کوچک از زمان مادها (در صحنه)، معبد آناهیتا در کنگاور، بیستون، طاق بستان، و طاق گرا را نام برد.

کرمانشاه، لقب بهرام IV ساسانی.

کرمانشاه I (kermānšāh-)، فت ح ۴۶۷ هق، ۲مین پادشاه (ح ۴۶۶–ح ۴۶۷ هق) از سلسله‌ی سلاجقه‌ی کرمان؛ پسر قاورد. قاورد، هنگام توجه به جنگ ملکشاه سلجوقی، او را بر جای خویش نشاند، و او پس از وفات پدر به سلطنت نشست، اما پس از یک سال در گذشت. بعد از وفات او، برادر خردسالش ملک حسین سلجوقی را، که به موجب اقوال مورخین هنوز در مهد بود، به سلطنت اعلام کردند (۴۶۷ هق). اما تقریباً بلافاصله سلطانشاه سلجوقی در رسید و به سلطنت نشست. ملک حسین را بعضی مورخین سومین پادشاه از سلاجقه‌ی کرمان شمرده‌اند، اما سلطنت کوتاه او در واقع جز یک اسم مجرد چیزی نبود. بعد از روی کار آمدن سلطانشاه، دیگر اسمی هم ازین کودک خردسال در میان نیامد، و چون به موجب روایات مورخین، در پایان عهد سلطانشاه از پسران قاورد جز تورانشاه I هیچ کس زنده نبود، وفات ملک حسین در فاصله‌ی ۴۶۷–۴۷۷ هق روی داده است.

کرمانشاه II، فت صفر ۵۳۷ هق، شاهزاده‌ی سلجوقی، از سلاجقه‌ی کرمان؛ پسر ارشد ارسلانشاه I. پدرش او را، به سبب آنکه فرزند زوجه‌ی محبوبش عصمة-الدین بود، ولیعهد و قائم مقام خویش کرد، و در مواقعی که خود از بردسیر بیرون میرفت، وی را به نیابت خویش میگماشت. اما او کفایت نداشت، و پس از آنکه محمد ابن ارسلانشاه پدر را مخلوع و

مقید کرد، کرمانشاه توقیف و محبوس شد، و به امر برادر به قتل رسید.
کرمانشاه ابن ارسلانشاه: ← کرمانشاه II.
کرمانشاه ابن قاورد: ← کرمانشاه I.
کرمانشاهان، استان: ← استان پنجم.
کرمانشاهی، لهجه‌ی: ← کردی، زبان.
کرمانشاهی، محمد علی: ← محمد علی کرمانشاهی.
کرمانی، ابوالحکم عمر (یا **عمرو**) (abol.hakam omare, amre, karmāni)، فق ۴۵۹ هق، ریاضیدان و جراح مسلمان؛ مقیم قرطبه. او یا استادش مجریطی نوشته‌های اخوان الصفا را به اسپانیا وارد کردند.
کرمانی، حاج محمد کریم خان: ← محمد کریم خان، از بزرگان شیخیه.
کرمایل یا **کرمائیل:** ← ارمائیل؛ ضحاک.
کرم‌بست (karam.bast)، ده (جم ۱٬۰۸۴ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان دینور، بخش صحنه، شهرستان کرمانشاه، استان پنجم (کرمانشاهان)، ۵۸کیلومتری غ صحنه. محصولاتش غلات، حبوبات، و توتون است.
کرمجگان، ده: ← قهستان، دهستان.
کرم خاردار (kerme xārdār)، (*Earias insulana*)، نوزاد پروانه‌ای سبزرنگ. این کرم در چ ایران خسارت بسیار شدیدی به زراعت پنبه وارد میآورد. مبارزه با آن به وسیله‌ی محلولهای اندرین (endrin)، یا بعضی از سموم فسفوردار، به عمل میآید.
کرم خاکی[1] یا **خراتین** یا **خراطین** (xarātin)، کرم زمینی از سلسله‌ی حلقه‌داران، وابسته‌ی به زالو و گونه‌های مختلف کرمهای دریائی. در سراسر زمین، جز در نواحی کویری و قطبی، ۲٬۲۰۰ جنس از آن مشاهده شده است؛ در مناطق استوائی طول آن تا ۳٫۵ متر میرسد. تعدادی از کرمهای خاکی کمرنگ، و بسیاری از آنها سرخ یا سرخ رنگ، پریده‌اند، ولی در فیلی‌پین جنس آبیرنگ آن نیز وجود دارد. این کرمها زمین را نقب میزنند و خاک را میبلعند و مواد آلی آن را جدا میکنند و در سنگدانشان میسایند و تفاله‌ی آن را از نقب بیرون میریزند؛ به علت همین زیر و رو کردن خاک و هوا رساندن به آن، برای کشاورزی بسیار مفیدند. تنها در روزهای ابری و شبها به سطح خاک بالا میآیند، مگر اینکه باران شدید بر سطح زمین آب جمع کرده باشد. در هوای سرد و خشک در ورآخ خود میمانند و به خواب میروند. بر هر قطعه از بدن آنها چهار جفت سیخک است که با نهاهای خود را بر دیواره نقب نگاه میدارند و با انقباض عضلانی منظم خود را به پیش میرانند. یک دستگاه عصبی دارند و، با آنکه اعضای مخصوص حس ندارند، در مقابل نور و لمس و ارتعاش و مواد شیمیائی حساسیت نشان میدهند. با انقباض عضلانی پنج قلب جانشان میدهند. با انقباض عضلانی پنج قلب جانشان هموگلوبین‌دار به دوران در میآید. کرم خون هموگلوبین‌دار به دوران در میآید. کرم باخ از لحاظ تناسل خنثی است، ولی دو کرم باخ از لحاظ تناسل خنثی است، مبادله میکنند. هر یک از لحاظ تناسل خنثی است، مبادله میکنند. هر یک از لحاظ تناسل خنثی است، در زمین قرار میگیرند و ترشح میکند که

جنسهای معروف آن کرم گاو (*Taenia saginata*)، کرم خوک (*T. solium*) و کرم ماهی (*Diphyllobothrium latum*) است. کرم کدو با سر به جدار روده‌ی آدمی میچسبد و از آن تغذیه میکند، و به شکل قطعات متصل به یکدیگر بزرگ میشود، و گاه طول آن به یک متر و بیشتر میرسد. قطعات ممکن است جدا و دفع شود، ولی تا سر کرم باقی است قابلیت نمو دارد. ممکن است شخص را به کم‌خونی و اسهال یا یبوست مبتلا کند. درمان آن با داروهای کرمکش است.

کرم کشتی[1] (kerme keśti)، نرمتن دوکپه‌ای دریائی به شکل کرم، که چوب را سوراخ میکند، و به کشتیها و پایه‌های پلها آسیب میرساند. شناخته‌ترین جنس آن، که از همه مخرب‌تر است تردو ناوالیس (*Teredo navalis*) است، که در اغلب نقاط زمین یافت میشود.

کرم گاو: ← کرم کدو.

کرم گوجه (kerme göje)، (*Haplocampa minuta*)، نوزاد زنبور کوچکی که در اوایل بهار به گوجه‌های جوان، که تازه از گل بیرون آمده‌اند، حمله و روی آنها تخم‌ریزی میکند. از هر یک از این تخمها نوزاد کوچکی شبیه یک کرم کوچک سفیدرنگ بیرون میآید، و بلافاصله وارد میوه‌های جوان شده و باعث ریختن و نابودی میوه‌ها میشود. برای مبارزه با این آفت باید پس از ریختن گلبرگ‌ها، با محلولهای دیازینون یا مالاتیون درختان آلوده را سمپاشی کنند.

کرم گینه: ← رشته یا پیوک.

کرمل، در روسیه: ← کرملین.

کرمل[2]**، کوه (یا جبل)** (kuhe, jabale, karmal)، کوه پرآب و درخت، به طول ح ۲۰ کم، لغ اسرائیل. از دشت یزرعیل به طرف دریای مدیترانه تا خلیج عکا امتداد دارد. حد اکثر فرازای آن ح ۵۵۵ متر، و از سیماهای طبیعی برجسته‌ی اسرائیل است. این کوه همواره مورد احترام بوده، و در کتاب مقدس نام آن با زندگی ایلیا و الیشع، پیغمبران قوم یهود، همراه است (اشعیا ۳۵.۲، عاموس نبی ۹.۳، اول پادشاهان ۱۸). از تاکستان‌های آن شراب معروف جبل کرمل به دست میآید. بندر حیفا در دامنه‌ی آن واقع است. در دامنه‌هایش دیری از کرملیان (قرن ۱۹م) و مقبره‌ی عبدالیهما قرار دارد.

کرملیان[3] (karmaliān) یا کارملیتها (karmelit-؛ از فنس)، فرقه‌ای از راهبان فقیر (← فقرای مسیحی) که ظاهراً در آغاز رهبانانی بودند که بر ← کوه کرمل فلسطین میزیستند. در ح ۱۱۵۰ که قدیس برتولد[4] (bertold) سرپرستی آنان را به دست گرفت ظاهراً اروپائی بودند. در ۱۲۳۸ به قبرس و از آنجا به اروپای غربی مهاجرت کردند. قدیس سایمن ستاک[5] (sāymən stāk؛ ف ۱۲۶۵)، روحانی انگلیسی، آنها را به فرقه‌ای از فرایارها مانند دومینیکیان و فرانسیسیان مبدل ساخت، و دیرهائی در کیمبریج، آکسفرد، پاریس، و بولونیا بنیاد نهاد. کرملیان بسرعت در زندگی دانشگاهی نمایان شدند. فرقه‌ای از زنان کرملی تارک دنیا نیز پیدایش یافت. کرملیان، مانند سایر فرقه‌ها، در قرن ۱۵م رو به تباهی نهادند. در قرن ۱۶م، قدیسه ترسای آویلالی و قدیس یوحنای صلیبی آنان را در اسپانیا احیا کردند، و به مسیر رازوری و عرفان انداختند. شاخه‌ی اصلاح‌شده‌ی کرملیان، کرملیان پابرهنه[6] است، که اکنون تعدادشان از کرملیان قدیم بیشتر است. کرملیان در قرن ۱۹م رو به انحطاط نهادند، ولی در قرن ۲۰م جانی تازه گرفته‌اند. نیز چاپ و چاپخانه در ایران.

کرملین[7](kremlin)، روسی **کرمل**[8] (kreml)[= ارگ]، قسمت بارودار بسیاری از شهرهای قدیم روسیه. در قرون وسطی مرکز امور اداری و مذهبی و وسیله‌ی حفظ شهر از حملات نظامی بود. در واقع، کرملین خود شهری بود دارای کاخها، ابنیه‌ی دولتی، کلیساها، و بازارها. از معروفترین کرملین‌هائی که محفوظ مانده‌اند کرملینهای حاجی طرخان، غازان، پسکوف، نیژنی نووگورود (اکنون گورکی)، نووگورود، و مسکو است. بزرگترین و مشهورترین کرملینها کرملین مسکو است، که به طور مطلق **کرملین** خوانده میشود، و بقیه‌ی این مقاله در باب آن است. کرملین قلعه‌ای است مثلثی‌شکل که بر ساحل چپ رود مسکو برپا شده است. تپه‌ای که کرملین بر آن قرار دارد نخست در قرن ۱۲م مستحکم شد. باروی آن، به طول ۲٬۲۰۰ متر، اساساً از دهه‌ی ۱۴۸۵–۹۵ است، و ۲۰ برج آن با طرحها و اندازه‌های مختلف ساخته شده است. در داخل کرملین چند کلیسای جامع قرار دارد که در اطراف یک میدان مرکزی واقعند. بزرگترین آنها کلیسای جامع اوسپنسکی (uspenski) است، که در ۱۴۷۵–۷۹ ساخته شد، و تزارها در آنجا تاجگذاری می‌کردند. دیگر کلیسای جامع بلاگووشچنسکی (blā-goveščenski؛ ۱۴۸۴–۸۹) است، که نمازخانه‌ی تزارهای روسیه بود؛ و همچنین کلیسای جامع آلکساندروفسکی (aleksāndrofski)، که در ۱۵۰۵–۹ بر محل نمازخانه‌ای قدیمتر ساخته شد، و قبور تزارهای روسیه از قرن ۱۴م تا پطر کبیر (سلطنتش ۱۶۸۹–۱۷۲۵) در آنجا است. از ابنیه‌ی دیگر میدان مرکزی گرانوویتایا پالاتا (grānovitāyā pālātā) است، که بارگاه نخستین تزارها بود؛ و برج ناقوس ایوان III، به ارتفاع متجاوز از ۸۰ متر، که در قرن ۱۶م ساخته شد. نزدیک این برج "ناقوس تزار" قرار دارد، که بزرگترین ناقوسها در جهان است (ارتفاعش ۶ متر و وزنش ۲۰۰ تن)، و در ۱۵۸۶ ریخته شد. کنار باروهای کرملین کاخهای بزرگی قرار دارد، که از آن جمله است ساختمان گنبددار شورای وزرای شوروی (از قرن ۱۸م). کنار ساختمان شورا بنای صدر هیئت رئیسه‌ی شوروی است، که در دوره‌ی شورویها ساخته شده است. بزرگترین بناها "کاخ بزرگ کرملین" است، که در ۱۸۳۸–۴۹ به عنوان مقر تزارها در مسکو ساخته شد، و اکنون محل جلسات شورای عالی تجشس، شورای عالی جمشس، جلسات عمومی حزب کمونیست، و سایر کنفرانسها و جلسات دولتی است.

کرملین تا ۱۷۱۲ که پطر کبیر پایتخت را از مسکو به سن پطرزبورگ منتقل کرد مقر تزارهای روسیه بود. بولشویکها در ۱۹۱۸ پایتخت را به مسکو باز گردانیدند. در زمان حکومت ستالین، کرملین

(۱)shipworm; te (۲)Carmel (۳)Carmelites (۴)Berthold (۵)Stock (۶)Barefoot; Discalced (۷)Kremlin
(۸)Kreml (۹)Kre (۱۰)Kryukov (۱۱)Cremona (۱۲)Crémieux (۱۳)Kern

نماد قدرت روسیه‌ی شوروی شد. در ژوی
کرملین برای تماشا به روی مردم گشوده
کرملین‌های دیگر ← راستوف؛ ریازان؛
سوزدال.

کرمنچوگ[9] (kremencug)، شهر (جم
تخمین سال ۱۹۶۵)، چ قسمت مرک
اوکرائین، بر رود دنیپر. رودبندر و م
خطوط راه آهن است، و کارخانجات ماش
آمودن توتون دارد. در ۱۵۷۱ به عنوان ق
شد، و امروز شهر کریوکوف[10] (ukof
آن است.

کرم نواری: ← کرم کدو.

کرمونا[11] (kremonā)، شهر (جم تخ
۲۴۲)، کرسی ایالت کرمونا، لومباردی،
بر رود پو. از مراکز بزرگ زراعتی و تج
در ۲۱۸ ق م مستعمره‌ی روم شد. در قر
جامعه‌ای مستقل و غالباً با میلان در جنگ
عاقبت در ۱۳۳۴ به میلان تسلیم شد. در قر
به عنوان یکی از مراکز علمی، در دورا
به سبب مکتبی در نقاشی که به توسط
تاسیس شده بود، و بعداً به جهت ویولنها
آماتی، گوارنری، و سترادیواریوس، و چانث
شهرت داشت. میدان اصلی شهر زیبا و ج
است، و کلیسای جامعی از قرن ۱۲م دار
شهر (قرن ۱۳م) زینت‌بخش آن میباشد.

کرمه، در نزد بودائیان: ← قیامت، قسمت

کرمیته: ← قرامطه، قسمت II.

کرمیو[12]**، ایزاک** (izāk kremiē) یـ
کرمیو (ădolf)، ۱۷۹۶–۱۸۸۰، رجل
فرانسوی و نویسنده‌ی سیاسی. رئیس اتحادیه
اسرائیل بود (۱۸۷۶)، و مدارسی برای
در قاهره و اسکندریه تاسیس کرد. در مق
دادگستری (۱۸۷۰–۷۱) فرانسه، توفی
مجازات اعدام برای مجرمین سیاسی و
در مستعمرات فرانسه را یافت. در ۱۸۷۵
تمام عمر به سناتوری منصوب شد.

کرن[13] (kërn)، رود کشمت، به طول ح ۴۰
قسمت مرکزی ایالت کالیفرنیا، کشمت، که
سیرا نوادا سرچشمه میگیرد.

کرن (koron)، علامتی در خط موسیقی ا
شکل 𝄐، که نت مربوط را به مقدار نامش
به هر حال کمتر از نیمپرده است پایین میب
نیز مانند سری از ابتکارات علینقی
است، و منظور از عرضه کردن این دو عا
بود که نوشتن مقامهای ایرانی و فواصل
خط موسیقی عملی کند. کرن و سری و
سه به حساب ابجد مساوی ۲۷۰ است.

کرنا (karnā)، از سازهای محلی ایر
سرنا ولی بزرگتر از آن. صدایش
از صدای سرنا بمتر است. در
احمدی و کوه گیلویه و بختیا
و از لوازم ضروری مراسم
است. نوع دیگری
از نی قطور و طویلی
متر درازا دارد، و
حیوان دیگری

مخرج ساز را رو به طرف نوازنده میگرداند. این ساز در مراسم تعزیه‌خوانی (← تعزیه) در گیلان



به کار میرود. کرنا یکی از قدیمیترین سازهای بادی ایران است، و ظاهراً در گذشته در جنگها مورد استفاده قرار میگرفته است.

کرنال[1] (karnāl)، شهر (جه ح ۲۶°۶۱۰)، پنجاب شرقی، کنار کانال جمنا، ۱۱کیلومتری غ رود جمنا و ۱۲۰کیلومتری ل دهلی. رونق آن از زمان احداث (۷۵۷ هق) کانال جمنا به توسط فیروز شاه تغلق آغاز شد. پیروزی نادر شاه افشار بر محمد شاه گورکانی در پای حصارهای این شهر اتفاق افتاد (۱۱۵۲ هق).

کرنتک[2] (karnatek)، فنس **کارناتیک** (kārnā-tik)، ناحیه‌ای در ج هند، کنار دریای عربستان. مهاجرین اولیه‌ی اروپائی گاهی س تا سر هند جنوبی را به این نام مینامیدند. اولین ماندگاههای اروپائیان (از آن پرتغالیها) در این ناحیه دایر شد. در قرن ۱۸م دشتهای کرنتک صحنه‌ی منازعات بریتانیا و فرانسه برای تسلط بر هند بود.

کرنتن، اتریش، ← کارینتیا.

کرنتوئل[3] (karəntuel)، بلندترین قله‌ی ایرلند، به فرازای ۱°۰۴۰ متر، ولایت کری، جغ جمهوری ایرلند، در مکیلیکادیز ریکس.

کرند (kerend)، بخش (جه ۳۱°۳۲۲ سث ۱۳۴۵ هش)، لغ شهرستان شاه‌آباد، استان پنجم (کرمانشاهان)، مشتمل بر دهستانهای بیونیج، ریجاب، و کرند. کوه مرتفع نوا (navā)، که از لغ به جش امتداد دارد، در ج آن واقع است، و بلندترین قله‌اش ۳°۲۸۸ متر ارتفاع دارد. رودهای زمکان (zemkān؛ در مقاله‌ی سیروان یا شیروان تلفظ زمکان بدین صورت اصلاح شود) و کرند آن را مشروب میسازند، و رود حلوان در آن سرچشمه میگیرد. اکثر اهالی آن بر مذهب اهل حق‌اند. مرکزش، شهر **کرند** (جه ۴°۵۵۴ سث ۱۳۴۵ هش)، در ج کوه نسار، ۳۵کیلومتری لغ شاه‌آباد قرار دارد. به واسطه‌ی خوشی آب و هوا تفرجگاه مردم قصر شیرین، شاه‌آباد، و کرمانشاه است. چاقو و قفل ساخت آن معروف است. مقبره‌ی پیر موسی و بنیامین، از پیران اهل حق، آنجاست.

کرند (korand)، ده (جه ۱°۲۱۶ سث ۱۳۴۵ هش)، بخش داش‌برون، شهرستان دشت گرگان، استان دوم، کنار رود اترک، ۵کیلومتری غ مراوه‌تپه.

کرند (kerend)، دهستان (جه، بدون در نظر گرفتن جمعیت مرکزش، ۴°۴۷۱ سث ۱۳۴۵ هش)، بخش کرند، شهرستان شاه‌آباد، استان پنجم (کرمانشاهان)؛ دارای ۲۴ آبادی. مرکزش، **کرند**، همان مرکز بخش است.

کرند (korond)، دهستان (جه ۴۹۲ سث ۱۳۴۵ هش)، بخش بشرویه، شهرستان فردوس، استان نهم (خراسان). در ج دهستان اسفاک، و ل دهستان موردستان واقع است. محصول عمده‌اش غلات، برنج، و میوه است. مرکزش، **کرند** (جه ۲۹۷ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۱۵کیلومتری غ بشرویه است.

کرنز[4] (kernz)، شهر (جه ۲۳°۸۰۰)، کوینزلند، استرالیا، بر خلیج ترینیتی، بندر عمده‌ی صدور شکر از استرالیا است.

کرنسکی[5]، **آلکساندر فیودوروویچ** (aleksāndr fiodorovic kerenski)، ۱۸۸۱–۱۹۷۰، رهبر انقلابی روسی. در دومای چهارم از اعضای حزب معتدل کارگر بود. پس از انقلاب فوریه‌ی ۱۹۱۷ (← انقلاب روسیه) به حزب سوسیالیست انقلابی پیوست، و در حکومت پرنس لووف به وزارت دادگستری و سپس (مه‌ی ۱۹۱۷) به وزارت جنگ منصوب شد. پس از استعفای (ژوییه‌ی ۱۹۱۷) لووف، به نخست‌وزیری دومین حکومت موقتی روسیه رسید. پافشاری او برای باقی ماندن در جبهه I، شکست در مقابل مشکلات اقتصادی، و سیاست لرزان و متزلزلش، سبب سرنگون شدن (اکتبر ۱۹۱۷) دولت وی به دست بولشویکها شد. پس از آن به پاریس گریخت، و به فعالیت و تبلیغات بر ضد حکومت شوروی پرداخت. از ۱۹۴۰ در کشمت اقامت گزید. آثارش مشتمل است بر پیش درآمد بولشویسم (۱۹۱۹)، فاجعه (۱۹۲۷)، و تصلیب آزادی (۱۹۳۴).

کرنفرد، رمان، ← گسکل، الیزابت.

کرنک[6] (karnak)، شهر (جه ح ۱۱°۰۰۰)، مصر مرکزی، کنار رود نیل، ۶٫۴کیلومتری ش الاقصر و بر محل قسمتی از شهر باستانی طیوه. بقایای آثار دوران فراعنه در آن فراوان است. مهمترین آنها معبد بزرگ آمون است، که عمدةً در عهد سلسله‌ی XVIII ساختمان شده، و غالباً به عنوان اولین نمونه‌ی معماری مذهبی امپراطوری جدید مصر به شمار میرود. نیمه‌ی غربی این معبد شامل بارگاهی وسیع و یک تالار عظیم (۱۱۸×۵۱ متر) با ۱۳۴ ستون در ۱۶ ردیف، و نیمه‌ی شرقی آن ترکیبی از تالارها و زیارتگاههائی است که بسیاری از آنها یادگار دوران امپراطوری وسطای مصر است. معابد کوچکتری نیز در آن وجود دارد.

کرنک[7]، **ارنست** (ernst krenek)، ۱۹۰۰– ، آهنگساز اتریشی‌امریکائی؛ متولد وین، از پدر و مادری چک. در وین و برلین تحصیل موسیقی کرد. در اوایل دهه‌ی سوم قرن حاضر موسیقی مجلسی، در ۱۹۲۴ یک کنسرتو برای ویولن، و کمی بعد دو اپرا به سبک کلاسیسیم نوین نوشت. در ۱۹۲۵ به رهبری ارکستر اپراخانه‌ی کاسل منسوب شد. اپراجاز او، به نام جانی بازی میکند (۱۹۲۶، لایپزیگ)، که قهرمان آن یک رهبر سیاهپوست گروه جاز است، فوق العاده موفقیت‌آمیز بود، و به ۱۸ زبان ترجمه شد. در ۱۹۲۸ به وین بازگشت، و با اقتباس از سبک دوازده‌صوتی آ. شونبرگ اپرای کارل ۵ را نوشت. در ۱۹۳۷ به کشمت رفت و در ۱۹۳۸–۴۲ در کالج واسار استاد موسیقی بود. در ۱۹۴۵ به تبعیت این کشور در آمد. در امریکا قطعات گوناگون موسیقی مجلسی و موسیقی برای ارکستر و گروه همسرایان، و نیز اپراهای گوناگون نوشته است. وی معمولاً اشعار اپراهایش را خود میسازد. به عنوان استاد موسیقی، نوازنده‌ی پیانو، نویسنده‌ی کتب موسیقی‌ـموسیقی اینجا و حالا (۱۹۳۹) و مطالباتی در کنتریوان (۱۹۴۰، در باره‌ی سبک ۱۲–صوتی)ـو همچنین زندگینامه‌نویس معروفیت دارد.

کرنکو[8]، **فرایتس** (frāyts krenkō)، ۱۸۷۲–۱۹۵۳، مستشرق آلمانی. زبانهای انگلیسی، فرانسوی، لاتینی، یونانی، فارسی، عربی، ترکی، عبری، و آرامی آموخت. در برلین با دختری انگلیسی آشنا شد، و به خاطر وی به لندن رفت و با او ازدواج کرد. از کتابهای متعددی که به نشر آنها همت گماشت کتاب طبقات النحاة (زبیدی) و کتاب المجتنی (ابن درید) است.

کرنگورم[9] (kerngorm)، دسته‌ای از کوههای گرمپینز (اسکاتلند). ارتفاعش به ۱°۳۱۰ متر می‌رسد. نام کرنگورم به کوارتزهای قهوه‌ای و زردی که در آنجا یافت میشود نیز اطلاق میشود.

کرنمر[10]، **تامس** (tāməs kranmər)، ۱۴۸۹–۱۵۵۶، کشیش انگلیسی. در ۱۵۲۹ راهی به هنری VIII ارائه کرد تا زن خود را بدون توسل به رم طلاق گوید، و از این راه به وی نزدیک شد. در ۱۵۳۳ اسقف اعظم کنتربری شد، کاملا مطیع شاه بود. در عهد ادوارد VI در تعیین خط مشی کلیسای انگلستان بسیار مؤثر بود. در زمان ملکه ماری تودور به اتهام خیانت و بدعت در دین محاکمه و محکوم و زنده سوزانیده شد.

کرو[11] (kru)، شهر (جه ۵۳°۳۹۴)، ولایت چشر، غ انگلستان. از مراکز مهم تقاطع خطوط آهن و دارای کارخانه‌های بزرگ لوکوموتیوسازی است.

کرو[12]، **تامس** (tāməs kəru)، ۱۵۹۵؟–۱۶۳۹؟، شاعر انگلیسی، از شعرای کولیر. بعداز خاتمه‌ی تحصیل مدت کوتاهی در مأموریتهای سیاسی وارد شد. پس از مراجعت به انگلستان، مورد توجه چارلز I قرار گرفت، و از صاحبمنصبان دربار او شد. به جهت اشعار عاشقانه‌ی اشرافی و غنائیش معروف است.

کرو[13]، **شارل** (šārl kro)، ۱۸۴۲–۸۸، عالم و شاعر فرانسوی؛ معاصر ل. د. دو هورون. طریقه‌ای برای عکاسی رنگی اختراع کرد، و اساس آن را در ۱۸۶۹ به انجمن فرانسوی عکاسی گزارش داد. در مکتوبی که در ۱۸۷۷ تسلیم آکادمی فرانسه کرد اسبابی را به نام پالئوفون[14] (pāleofon) توصیف کرده است که اساس عملش مانند فونوگراف میباشد، و از این جهت بر ادیسن تقدم دارد. بنیادی که همه‌ساله جوایزی به بهترین صفحات اعطا میکند به

(۱)Karnal (۲)Carnatic (۳)Carrantuohill (۴)Cairns (۵)Kerensky (۶)Karnak (۷)Krenek (۸)Krenkow (۹)Cairngorm (10)Cranmer (11)Crewe (12)Carew (13)Cros (14)paléophone

آکادمی شارل کرو موسوم است.

کروآتها (kroāt-)، ← کروآسی.

کروآسی[1] (kroāsi)، به زبان کروآتی **هروآتسکا**[2] (hërvātskā)، جمهوری (۵۶٬۵۲۵ کمه؛ جه ـ۴٬۱۴۸٬۱۲۲) جزء یوگوسلاوی. پایتختش زاگرب و سایر شهرهای عمده‌اش عبارتند از اوسیپک، فیوم، سپلیت، دوبروونیک، پولا، زارا، و سیبنیک. از لحاظ وسعت دومین جمهوری یوگوسلاوی است، و شامل کروآسی به معنی اخص، اسلاوونیا، دالماسی، و قسمت اعظم ایستریا است. قسمت غربی آن کوهستانی است، و قسمت شرقی آن، که به توسط رودهای ساوا و دراوا زهکشی میشود، عمدةً پست و زراعتی است. مهمترین ناحیه‌ی صنعتی یوگوسلاوی و منبع عمده‌ی زغال سنگ آن است. قسمت اعظم سکنه‌ی آن کروآتها هستند، که پیرو کلیسای کاتولیک رومیند. جمعی از صربها و سلوونها نیز در آنجا زندگی میکنند.

کروآسی، در ایام قدیم، قسمتی از ایالت رومی پانونیا بود. در قرن ۷م کروآتها، که از اسلاوهای جنوبی بودند، در آن سکنی گزیدند، و در قرن ۹م به مسیحیت گرویدند. از قرن 10م به صورت مملکتی در آمد، و نواحی اطراف (از همه مهمتر دالماسی) را فتح کرد. در 1091 لادیسلاوس I مجارستان آن را گرفت، و در ۱۱۰۲ جانشین او به عنوان شاه کروآسی تاجگذاری کرد. در دوره‌ای که با مجارستان تحت حکومت یک فرمانروا بود مجلس شور داشت، و به توسط حکام محلی اداره میشد. از جنگ (۱۵۲۶) موهاچ تا پیمان (۱۶۹۹) کارلوویتس، قسمت اعظم آن تحت تسلط ترکان عثمانی بود. از ۱۸۰۹ تا ۱۸۱۳ جزو ایالت ایلیریای ناپلئون شد. در ۱۸۴۹ خودمختاری آن ملغی شد، ولی در ۱۸۶۸ سازشی به عمل آمد، و کروآسی با اسلاوونیا متحد و از سرزمینهای خودمختار پادشاهی مجارستان شد. در ۱۹۱۸ با صربستان برای تشکیل مملکت صربها و کروآتها و سلوونها متحد شد (← یوگوسلاوی)، و خواستار خودمختاری بیشتر شد. اغتشاشات تا حدی در سلطنت دیکتاتوری آلکساندر ۱ فرو نشست. اما به تشویق مجارستان و ایتالیا، کروآتها یک سازمان تروریستی ملی به نام اوستاشی[3] (ustāsi) تأسیس کردند، که فعالیتهای آن به ترور (۱۹۳۴) آلکساندر منجر شد. در ۱۹۳۹ به کروآسی حقوق خودمختاری اعطا شد. در ۱۹۴۱ که آلمانها به یوگوسلاوی هجوم بردند اوستاشی قدرت را به دست گرفت، و کروآسی را مستقل اعلام کرد. کمی بعد یکی از شاهزادگان ایتالیائی اسماً به سلطنت انتخاب شد، و کروآسی عملا تحت کنترول نظامی ایتالیا در آمد، و اوستاشی تجاوزات خود را به مردم ادامه داد. کروآسی در ۱۹۴۱ به متفقین اعلان جنگ داد. کمی بعد پادشاه آن بر کنار شد، و کروآسی تحت تسلط آلمان قرار گرفت (۱۹۴۳). پس از پیروزی متفقین، کروآسی یکی از شش جمهوری سازای کشور یوگوسلاوی شد.

کروان[4] (karavān)، فنـ کورلو[5] (kurlië)، مرغ بزرگ ساحلی از تیره‌ی سکولوپاکیدای (Scolo-pacidae)، که در برّ قدیم و بر جدید یافت میشود. طول کروان متعارفی به ۶۰ سم میرسد، و نوک دراز آن به طرف پایین برگشته است.

کروبیان[6] (karrubiān) [عبری، کروبیم (keru-bim)]، در عهة، فرشتگانی که دارای بال هستند اما صورت انسان یا حیوانی را دارند، بر پایه‌ی عرش الاهی حاضر هستند، یا پاسبانان بعضی از اماکن مقدسند. در کتب یهود کروبیان طبقه‌ی خاصی از فرشتگان هستند. تمثال کروبیان از طلا بود و بر بالای تابوت عهد قرار داشت (خروج ۱۸.۲۵). در هیکل سلیمان دو کروب پوشیده از طلا وجود داشت که بالهای ایشان بر تابوت سایه می‌افکند، و دیوارهای آن با صورت کروبیان منقوش، و بر دو لنگه‌ی در نیز صورت کروبیان نقش شده بود (اول پادشاهان ۲۹.۷ و ۳۶). در دوره‌ی آباء کلیسا یکی از اصناف نه‌گانه‌ی فرشتگان کروبیان خوانده میشدند. نام ملائکه‌ی کروبی در روایات اسلامی نیز وارد شده است و آنان را سروران و مقربان ملائکه معنی کرده‌اند. در بعضی از احادیث شیعه مذکور است که کروبیان پشت عرش الاهی قرار دارند.

کروبیم: ← کروبیان.

کروبینی[7]، **ماریا لوییجی** (māriā luiji kerubini)، ۱۷۶۰–۱۸۴۲، آهنگساز ایتالیائی. از ۱۷۸۸ به بعد ساکن پاریس بود. در ۱۸۱۶ استاد آهنگسازی کنسرواتوار پاریس شد، و در ۱۸۲۲ به مدیریت آن مؤسسه رسید. اپراها و موسیقیهای کلیسائی تصنیف کرده است.

کروپ[8] (krup)، خاندان معروف آلمانی، که صاحب یکی از بزرگترین واحدهای تولیدی صناعت فولاد و تسلیحات جنگی در اروپا است. اعقاب این خاندان از قرن ۱۶م در شهر اسن مستقر شدند، و یکی از آنها در تولید تسلیحات جنگی در جنگ سی‌ساله سهیم بود. رونق کار این خاندان از زمان **فریدریش کروپ** (fridriš، ۱۷۸۷–۱۸۲۶) آغاز شد. وی در شهر اسن متولد شد. در ۱۸۱۰ یک کوره‌ی ذوب آهن کوچک ایجاد کرد، و دو سال بعد توانست فولاد ریخته تهیه کند. تولید فولاد ریخته تا آن تاریخ در انحصار انگلستان بود، که طرز کار آن را پنهان نگاه داشته بود. در ۱۸۱۲، کروپ ۲ نفر کارگر داشت، و تولید سالانه‌ی او از ۱۵ دلار تجاوز نمیکرد. در ۱۸۱۸ کارخانه‌ی کوچکی ایجاد کرد که دارای ۸ کوره‌ی ذوب آهن بود، و عده‌ی کارگران او به ۸ نفر رسید، و جمع عملکرد سالانه‌ی او هم به ۵۱۰ دلار بالغ شد. در دهه‌ی ۱۸۴۰–۱۸۵۰ کارخانه‌ی کروپ به تهیه‌ی لوازم راه آهن پرداخت، و از این راه درآمد سرشاری حاصل کرد. در ۱۸۶۰ تعداد کارگران کارخانه‌ی کروپ به ۱٬۷۸۵ نفر رسید، و جمع عملکرد سالانه‌ی آن از سه میلیون مارک هم گذشت. پسرش **آلفرد کروپ** (ālfred)، ۱۸۱۲–۱۸۸۷، در ۱۸۴۸ سرپرستی و مدیریت کارخانه‌ی کروپ را عهده‌دار شد. سه سال بعد اختراعی کرد که به وسیله‌ی آن توانست فولاد را در قطعات بزرگ بریزد، و تکه‌های بزرگی از فولاد تهیه کند. از ۱۸۶۱ کارخانه‌ی کروپ شروع به تولید انواع اسلحه از قبیل توپ و تفنگ کرد، و آلفرد کروپ فولاد مخصوصی اختراع کرد که برای توپ و تفنگ بسیار مناسب بود. ناپلئون III فرانسه به کروپ پیشنهاد کرد که کارخانه‌ی خود را به فرانسه انتقال دهد، ولی آلفرد کروپ این پیشنهاد را رد کرد، و سفارشهای عمده‌ای، به منظور تولید انواع اسلحه، از بیسمارک، صدر اعظم معروف آلمان، دریافت داشت. در جنگ (۱۸۷۰–۱۸۷۱) بین آلمان و فرانسه سلاحهای ساخت کروپ عامل مؤثری در فتح آلمانها بود. در ۱۸۷۰، به سبب سفارشهای عمده‌ای که به کروپ داده شد، عده‌ی کارگران آن به ۸٬۴۰۰ نفر رسید، و جمع عملکرد سالانه‌ی آن هم به ۲۹ میلیون مارک بالغ شد. کارخانه‌های کروپ، علاوه بر ساختن اسلحه و لوازم راه آهن، محصولات فلزی دیگری هم میساختند که مربوط به جنگ نبود، لیکن معروفیت این کارخانه‌ها بیشتر به سبب سلاحهای متعددی بود که تولید میکردند، و در افواه خانواده‌ی کروپ به "سوداگران مرگ" معروف شده بودند. پسر آلفرد، **آلفرد فریدریش کروپ، ۱۸۵۴–۱۹۰۲**، در توسعه و تکمیل کارخانه‌های کروپ سهم بسزائی داشت. در عهد او، کارخانه‌های کروپ مؤسسات ذوب آهن ماگدبورگ و بعضی نقاط دیگر آلمان را خریداری کرد، و مالک معادن بزرگ زغال سنگ و آهن شد، و دست به کارهای دیگری از قبیل کشتیسازی و غیره زد. آلفرد فریدریش کروپ در کارهای فنی بصیرت چندان نداشت، ولی در اداره کردن مؤسسات بسیار لایق و کاردان بود، و توفیق یافت که در حیات خود کارخانه‌های کروپ را مبدل به یکی از بزرگترین صنایع جهان کند. در سال 1900 تعداد کارگران کارخانه‌های کروپ به ۴۵٬۶۰۰ نفر رسید، و جمع کارکرد سالانه‌ی صنایع کروپ به ۱۲۰ میلیون مارک بالغ شد. وارث و جانشین آلفرد فریدریش کروپ، دخترش **برتا کروپ** (bertā)، ۱۸۸۶–۱۹۵۷، بود که پس از درگذشت پدر زمام امور کارخانه‌ی کروپ را به دست گرفت. وی در اکتبر ۱۹۰۶ با دکتر گوستاو فون بولن اوند هالباخ (gustāv fon bolen und hālbāx) ازدواج کرد، و سه سال بعد مدیریت کارخانه‌های کروپ به گوستاو که نام کروپ را پذیرفته بود انتقال یافت. **گوستاو کروپ فون بولن اوند هالباخ، ۱۸۷۰–۱۹۵۰**، از مردم لاهه بود، و پس از ازدواج با برتا کروپ، از سال ۱۹۰۹ سرپرستی کارخانه‌های کروپ را عهده‌دار شد. در ایام مدیریت او صنایع کروپ توسعه‌ی بیشتری یافت. در جنگ I کروپ به تمام معنی انحصار کلیه‌ی تولید معادن آهن آلمان را در دست داشت. در ۱۹۱۷ عده‌ی کارگران کروپ به ۱۵۱٬۰۰۰ نفر رسید، و جمع تولید سالانه‌ی آن به ۱٬۰۴۶ میلیون مارک بالغ شد. در طی جنگ I، یکی از جالبترین محصولات کارخانه‌های کروپ همان توپ معروف "برتا" بود که از مسافت دور پاریس را بمباران میکرد. وقتی که هیتلر روی کار آمد، گوستاو کروپ یکی از هواخواهان جدی او شد، و از تجدید تسلیحات آلمان منافع سرشاری حاصل کرد. در ۱۹۴۳، پسر گوستاو کروپ و برتا کروپ، **آلفرد کروپ فون بولن اوند هالباخ، ۱۹۰۷–۱۹۶۷**، به مدیریت کارخانه‌ی کروپ رسید. بر اثر بمباران آلمان از طرف قوای متفقین در جنگ II، بیش از دو ثلث کارخانه‌های کروپ از میان رفت. پس از جنگ II، آلفرد کروپ و پدرش گوستاو کروپ در دادگاه نورمبرگ به عنوان جنایتکار جنگ محاکمه شدند. گوستاو به علت کبر سن از

(۱)Croatia (۲)Hrvatska (۳)Ustachi (۴)curlew (۵)courlieu (۶)cherubim (۷)Cherubini (۸)Krupp

مجازات معاف شد، اما آلفرد به ۱۲ سال حبس محکوم شد (۱۹۴۸). سایر مدیران کروپ نیز، جز یک نفر، زندانی شدند، و تمام اموال کروپ مصادره شد. در ژانویه‌ی ۱۹۵۱، کمیسر عالی کشمت در آلمان بقیه‌ی مدت زندان آلفرد و سایر مدیران کروپ را بخشید، و اموال کروپ را مسترد کرد. از ۱۹۵۳ آلفرد مجدداً در رأس تأسیسات کروپ قرار گرفت، و کارخانه‌های کروپ رو به توسعه گذاشت، چنانکه در ۱۹۶۲ تعداد کارگران به ۱۱۱٬۳۶۸ نفر و جمع تولید سالانه به ۵٬۲۱۷ میلیون مارک بالغ شد. در حال حاضر کارخانه‌های کروپ بزرگترین تولیدکننده‌ی فولاد در اروپا است.

کروپ، آلفرد: ← کروپ، خاندان.

کروپ، آلفرد فریدریش: ← کروپ، خاندان.

کروپ، برتا: ← کروپ، خاندان.

کروپ، فریدریش: ← کروپ، خاندان.

کروپ فون بولن اوند هالباخ: ← کروپ، خاندان.

کروپوتکین[1] (kropotkin) یا **کراپوتکین** (kra-potkin)، شهرت **پرنس پیوتر آلکسیویچ** (prans* pioter ālekseyevic)، ۱۸۴۲–۱۹۲۱، جغرافیادان، فیلسوف اجتماعی، آنارشیست، و انقلابی روسی. از یک خاندان اشرافی ثروتمند و در کودکی همبازی تزار بود. بعداً در دستگاه حکومتی روسیه به مراتب عالی کشوری و لشکری رسید. به سبب علاقه‌ای که به بهبود زندگی کشاورزان و کارگران فقیر روسی داشت، در یکی از سفرهای خود به سویس، به بین الملل اول پیوست (۱۸۷۲). پس از جدا شدن باکونین از بین الملل، او نیز از وی پیروی کرد، و در بازگشت به روسیه برای انتشار عقاید باکونین به فعالیت پرداخت. در ۱۸۷۴ محبوس شد؛ ولی پس از دو سال گریخت، و در انگلستان و سویس به فعالیت ادامه داد. پس از قتل آلکساندر II، به تقاضای دولت روسیه، از سویس اخراج شد و به فرانسه رفت، بعداً در انگلستان اقامت گزید. در ۱۹۱۷، با وجود مخالفت با بولشویسم، به روسیه‌ی شوروی بازگشت، و نظر به شهرت و اعتبارش، با احترام پذیرفته شد، اما از فعالیتهای سیاسی دست بر داشت. آثارش مشتمل است بر مزارع، کارخانه‌ها، و کارگاهها (۱۸۸۹)؛ خاطرات یک انقلابی (۱۸۹۹)؛ تعاون و وجدانیه، عامل تحول (۱۹۰۲، ۱۹۰۴)؛ و کوه‌شناسی آسیا (۱۹۰۴).

کروتسر[2]، **رودولف** (rodolf krëtser)، فلوتیست و **کرودزر** (krëdzer)، ۱۷۶۶–۱۸۳۱، آهنگساز و ویولن‌نواز فرانسوی. از ابتدای تأسیس (۱۷۹۵) کنسرواتوار پاریس تا ۱۸۲۶ در آنجا استاد بود. با اینکه بیش از ۴۰ اپرا و چندین کنسرتو و سونات تصنیف کرد، شهرت او به جهت ۴۰ اتود او برای ویولن است. سونات کروتسر بتهوون به نام اوست.

کروتونا[3] (krotonā)، شهر (جمع ح ۳۱٬۸۹۵)، ساحل شرقی کالابریا، ج ایتالیا، کنار خلیج تارانت. از مراکز بازرگانی و صنعتی است، و بندرگاهی مناسب دارد.

شهر قدیم کروتونا، در ح ۷۱۰ ق‌م به وسیله‌ی آخایائیها بنا شد. به جهت قهرمانانش در مسابقات المپیک (از جمله میلو) و مکتب فیثاغورس در آنجا شهرت یافت، و در ۵۱۰ ق‌م که سوباریس را شکست داد به اوج تعالی خود رسید. در ۲۷۷ ق‌م رومیها بر آن مستولی شدند. پس از جنگ کانای، علیه رومیها قیام کرد، و مدت ۳ سال پایتخت زمستانی هانیبال بود.

کروث، ساز: ← لیر.

کروث[4]، **رامون د لا** (rāmon de la kruţ)، ۱۷۳۱–۹۴، درامنویس اسپانیائی. بیش از ۵۰۰ اثر درامی دارد، و نمایشنامه‌هائی نیز از فرانسوی و ایتالیائی ترجمه کرده است. او را لوپه دِ وگای قرن ۱۸م خوانده‌اند. منتقدین قرن ۱۹م آثار او را حقیر میشمردند، اما تاریخ‌نویسان جدید تئاتر آثار او را آینه‌ی تمام‌نمائی از زندگی قرن ۱۸م اسپانیا، مخصوصاً طبقات متوسط و فقیر آن، میشمارند، و متدرجاً به صدق این گفته‌ی کروث که "حقیقت انشاء میکند و من مینویسم" پی میبرند. کروث در نجات دادن درام اسپانیا از نفوذ ادبیات خارجی سهم عمده داشت، و با کمدی موزیکال، فارسهای یکپرده‌ای، و سایر نمایشنامه‌های کوتاه، راه را برای تجدید حیات درام اسپانیا هموار کرد.

کروچ[5]، **جوزف وود** (jōzəf wud kruc)، ۱۸۹۳–۱۹۷۰، نویسنده‌ی امریکائی، که به عنوان منتقد اجتماعی و ادبی شهرت دارد. آثارش مشتمل است بر درام در امریکا از ۱۹۱۸ (۱۹۳۹)، سموئل جانسن (۱۹۴۴)، مقیاس آدمی (۱۹۵۴)، صدای صحرا (۱۹۵۵)، و طبیعت انسانی و شرایط انسانی (۱۹۵۹).

کروچه[6]، **بندتو** (benedetto kroce)، ۱۸۶۶–۱۹۵۲، بزرگترین فیلسوف ایتالیا در قرن ۲۰م. در سال ۱۸۸۳ پدر و مادر خود را بر اثر زلزله از دست داد، و به رم رفت، و وارد دانشگاه آنجا شد، اما به تحصیل در آن ادامه نداد، و در ۱۸۸۶ به ناپل رفت، و سالها به تحقیق در تاریخ محلی پرداخت. در ناپل هدف معنوی خود را تعیین کرد، و آن فهم مسئله‌ی هنر و تاریخ بود. در ۱۸۹۳ رساله‌ای تحت عنوان هنر بر مبنای مفهوم کلی تاریخ و در ۱۸۹۴ کتابی در باره‌ی روش انتقاد ادبی منتشر کرد. در سال ۱۸۹۸ تصمیم گرفت در باره‌ی زیبائیشناسی و تاریخ آن تحقیق کند، و نتیجه‌ی این تحقیق را در ۱۹۰۲ منتشر کرد. در همان سال مجله‌ی انتقادی کریتیکا را بنیاد نهاد، که مقالات آن در باره‌ی فلسفه‌ی جدید و ادب و تاریخ معاصر بود. از آن پس آثار و تألیفات او در فلسفه و تاریخ و هنر یکی پس از دیگری به جهان فلسفه و هنر و ادب عرضه شد. در ۱۹۱۰ سناتور شد، و در ۱۹۲۰–۲۱ وزیر آموزش و پرورش بود. پس از روی کار آمدن موسولینی، با فاشیسم به مخالفت بر خاست، ولی موسولینی او را از نشر کتب و مقالات منع نکرد. کروچه در ۱۹۴۳ حزب لیبرال ایتالیا را از نو بنیاد نهاد، و خود رئیس آن شد. در سال ۱۹۴۴ وزیر مشاور، در سال ۱۹۴۵ عضو مجلس مشورتی، و در ۱۹۴۶–۴۷ عضو مجلس مؤسسان شد. در سال ۱۹۴۷ مؤسسه‌ی ایتالیائی تحقیقات تاریخی را بنیاد نهاد.

اصل مهم فلسفه‌ی کروچه در این دو جمله‌ی خود او خلاصه میشود، "چیزی که مظهر و تجلی روح نباشد وجود ندارد" و "واقعیتی جز روح و فلسفه‌ای جز فلسفه‌ی روح وجود ندارد". در حقیقت، چیزی به نام طبیعت و علم طبیعت وجود ندارد، و فقط علومی که مربوط به روح است دارای معنی و ارزش است. روح ابتدا به فعالیت نظری و عملی میپردازد (دانش، اراده، و عمل). هر دو سر این دو جنبه‌ی روح سرانجام در سیر دایره‌ای به هم میپیوندند. دانش یا علم دو صورت تجربی و ثانوی دارد، علم حضوری یا شهودی (هنر) و علم حصولی یا ذهنی (منطق و فلسفه). جنبه‌ی عملی روح یا اقتصاد است یا اخلاق. فعالیتهای روح دارای مراتب و درجات است، و این مراتب عبارت است از زیبائی، حقیقت، نفع، و اخلاق. زیبائیشناسی نخستین مرتبه یا درجه‌ی روح است، زیرا نخستین معرفت روح عبارت است از شهود و فعالیت و بیان. شهود در بیان متحقق میشود. کار هنری از راه علم شهودی یا حضوری به دست میآید. هر چه مربوط به علم حصولی و اکتسابی یا ذهنی و منطقی است از هنر بیگانه است. هنر بیان شهودی زیبائی است، و معرفت ذهنی تفکر در مفاهیم محض است. ماهیت مفهوم محض عبارت است از وحدت محض. ارزش مفهوم محض به جهت وجود آن است، و وجود آن به جهت ارزش داشتن آن. در حیات معنوی، هر ارزشی عین حقیقت است؛ در هنر، زیبائی جز هنر وجود ندارد؛ در اخلاق و عادات، خیر عبارت است از عملی که هدف آن عام است؛ و در عالم تفکر، حقیقت عبارت از مفهوم است. مفهوم محض عبارت است از یکی بودن حقیقت با روح، ولی، در عین وحدت، باید شامل کثرت نیز باشد، و از اینجا امتیاز و تشخیص ظاهر میشود، و امتیاز و تشخیص غیر از تقابل و تباین است. در تشخیص و امتیاز مفاهیم از یکدیگر کلید زندگی نهفته است، و در اینجاست که رابطه‌ی هر حادثه‌ای با حادثه‌ی دیگر معلوم می‌شود، زیرا هر حادثه از یک سو از حادثه‌ی قبلی مشخص است، و از سوی دیگر عین آن است، چه حادثه‌ی بعدی حادثه‌ی قبلی را در بر دارد، و حادثه‌ی قبلی بالقوه شامل حادثه‌ی بعدی است، و این امر همان است که تاریخ خوانده میشود. پس، ارتباط مفاهیم مشخص به صورت مفهوم واحد عبارت است از تاریخ.

از آثار مهم کروچه یکی کتاب فلسفه‌ی روح در ۴ جلد است، زیبائیشناسی، منطق، فلسفه‌ی رفتار (اقتصاد و اخلاق)، فرضیه و تاریخ تاریخنگاری؛ و دیگر نقد فلسفه (۶ جلد).

کروخ[7]، **آوگوست** (ăgust krox)، ۱۸۷۴–۱۹۴۹، عالم دانمارکی فیزیولوژی. استاد دانشگاه کپنهاگ بود، و در تنفس و گردش خون تحقیق کرد. به جهت کارهایش در تنظیم توزیع خون در مویرگهای عضلات، جایزه‌ی ۱۹۲۰ نوبل در طب و فیزیولوژی به وی اعطا شد.

کروخان (koruxān) یا **کروخان ویسه‌نژاد** (e vise.nejād–)، در شاهنامه، فرزند ویسه و از پهلوانان تورانی در جنگ سوم نوذر با افراسیاب.

کروخمال[8]، **نحمان** (nahmān kroxmāl)، ۱۷۸۵–۱۸۴۰، دانشمند و مورخ یهودی؛ متولد گالیسی. قسمت عمده‌ی عمرش را وقف تدریس فلسفه، تاریخ یهود، ریاضیات، و علوم طبیعی کرد. بجز آثارش در تاریخ یهود، اثر عمده‌ی او هدایت سرگشتگان عصر ما، به زبان عبری، است که پس از مرگش منتشر شد (۱۸۵۱). کروخمال از برجسته‌ترین چهره‌های

(۱)Kropotkin (۲)Kreutzer (۳)Crotona (۴)Cruz (۵)Krutch (۶)Croce (۷)Krogh (۸)Krochmal

متفکر قوم یهود در قرن ۱۹م است.
کرودنر[1]، بارونس **باربارا یولیانا فون** (bărones* bārbārā yuliānā fon krüdener)، ۱۷۶۴–۱۸۲۴، بانوی نویسنده و تورعی (← تورع) روسی. در ۱۷سالگی با بارون فون کرودنر (فت ۱۸۰۲) از سیاستمداران روسیه ازدواج کرد، اما پس از یک ماجرای عاشقانه با یک افسر جوان پاریسی، از شوهر خود جدا شد (۱۸۰۱)، و در پاریس و سویس به نوشتن داستان عشقی والری (vāleri) پرداخت، که در ۱۸۰۴ منتشر شد و شور ادبی خاصی بر انگیخت. پس از آن به تورع گرویید، و بقیه‌ی عمر خود را صرف مسافرت در اروپا و وعظ و تبلیغ این عقیده کرد، و مدتی نفوذ زیادی داشت. از کسانی که تحت تأثیر او قرار گرفتند آلکساندر I روسیه بود، و کرودنر از این طریق در تشکیل (۱۸۱۵) اتحاد مقدس نقشی ایفا کرد.
کرودزر: ← عربستان، قسمت VII، بند ۱۹.
کرور (korur)، واحدی برای شماره در ایران، معادل ۵۰۰٬۰۰۰، و در هند معادل صد لک (lak) که هر لک معادل ۱۰۰٬۰۰۰ است.
کروز[2] (krëz)، ولایت (ح ۵٬۶۰۰ کم؛ جم تخمیناً ۱۷۲٬۷۰۲). فرانسه‌ی مرکزی، عمدتاً در ولایت قدیم مارش. تماماً در گرانکوه مرکزی واقع است. کرسیش گره[3] (gere؛ جم ۱۰٬۱۳۱) و شهر عمده‌اش او بوسون است.
کروز، لو، شهر، فرانسه، ← لو کروز.
کروزن[4] (kerozen؛ فنس)، روغن معدنی بیرنگ، که مخلوطی از ئیدروکربورها است. از تقطیر تدریجی نفت به دست میآید. از زغال‌سنگ، ماسه‌های نفتدار، و چوب نیز تهیه میشود. به عنوان سوخت و برای روشنائی و حشره‌کشی به کار میرود. آغاز استعمال آن به آ. گستر منسوب است (۱۸۵۲).
کروزو، لو، شهر، فرانسه، ← لو کروزو.
کروزه، جزیره‌ی: ← فرانسه، جنوبگان.
کروس، خوانا اینس د لا: ← خوان اینس د لا کروس.
کروشوائس[5] (kruševāts)، شهر (جم ۲۲٬۱۴۰)، ج صربستان مرکزی، یوگوسلاوی، چش بلگراد. تا ۱۳۸۹ مقر سلاطین صربستان بود.
کروشه[6] (kroše؛ فنس) یا **قلاب،** در ریاضیات، علامتی به شکل "[ ]" که گاه به جای پرانتز به کار میرود، مخصوصاً وقتی که بخواهند جمله‌ای را که داخل یک پرانتز است در پرانتز دیگر قرار دهند؛ مثلا a[(a+b)d+b].
کروک، ده، شهرستان بم، ← رودآب.
کروک (koruk)، دهستان (جم ح ۱۱٬۸۰۰)، ش بخش حومه‌ی شهرستان بم، استان هشتم (کرمان)؛ دارای ۶ (؟) آبادی. در دهشت واقع شده، و اقلیمش گرمسیری است. محصول عمده‌اش غلات، خرما، پنبه، و مرکبات است.
کروکس[7]، **لوله‌ی** (kruks)، حبابی تقریباً بکلی خالی از هوا و دارای دو الکترود (یک آنود و یک کاتود)، که بر جدار آن نصب شده است. به نام مخترعش، سر و. کروکس، نامیده شده. اگر اختلاف پتانسیل شدیدی بین دو الکترود بر قرار شود، اشعه‌ی کاتودی از کاتود خارج میشوند، و بر اثر آنها، طرفی از حباب که مقابل کاتود است به نور سبز مایل به زرد منور میشود. برای تخلیه‌ی برق در گازها مقاله‌ی تخلیه‌ی برقی دیده شود.
کروکس[7]، سر **ویلیام** (sər wilyām kruks*)، ۱۸۳۲–۱۹۱۹، عالم انگلیسی فیزیک و شیمی. عنصر تالیوم را کشف کرد؛ در رادیوآکتیویته و نیز در خاکهای کمیاب و الماس تحقیق بسیار نمود. از پیشقدمان تخلیه‌ی برقی در گازها و مخترع ← لوله‌ی کروکس و رادیومتر کروکس است.
کروکودیل: ← نهنگ.
کروکوس[8] (krokus؛ لتی)، گیاهی کوچک از نوع کروکوس (*Crocus*)، با برگهای باریک و گلهای کاسه‌ای‌شکل سفید، زرد، یا ارغوانی، در بهار و پاییز گل میدهد. زعفران از همین نوع است.
کروکه[9] (kroke؛ فنس)، یکی از بازیهائی که در هوای آزاد انجام میشود، و در آن بازیکنها گوی‌های چوبی یا لاستیکی را با دستکهائی میزنند تا آنها را از دروازه‌های کوچک سیمی (به تعداد ۹ یا 10) عبور دهند. کروکه در قرن ۱۷م در فرانسه پیدایش یافت، و در بریتانیای کبیر و کشمه نیز رایج است.
کروگر[10]، **ایوار** (ivār kruger)، ۱۸۸۰–۱۹۳۲، ثروتمند سوئدی که در امور مالی فعالیت بسیار داشت. در ۱۹۱۳ لزاست بزرگی از کارخانه‌های کبریتسازی مهم جهان تشکیل داد که متدرجاً صورت یک بنگاه مالی بین‌المللی یافت. در نتیجه‌ی قماربازی در سهام شرکتهای مختلف، و گاه نیز از طریق تقلب و کلاهبرداری، ثروت هنگفتی بالغ بر ۵۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ دلار اندوخت، و نصف این مبلغ پولهائی بود که از امریکائیان وام گرفته بود. عاقبت ورشکست شد، و انتحار کرد.
کروگر[11]، **پول** (pol kruger) [ستفانوس یوهانس پاولوس کروگر (stefānus yohānes pălus)]، ۱۸۲۵–۱۹۰۴، رجل ترانسوالی افریقای جنوبی که نقش عمده‌ای در تاریخ ترانسوال داشته است. در کودکی همراه خانواده‌اش در "مهاجرت بزرگ" (← ترک) از مستعمره‌ی کاپ از طریق رود وال شرکت داشت (۱۸۳۶). این مهاجرت عاقبت به تأسیس جمهوری ترانسوال منجر شد (۱۸۵۲)، که کروگر به عنوان پیشاهنگ، سرباز، سیاستمدار، و زارع در توسعه‌ی آن نقش مهمی داشت. در ۱۸۶۳ به فرماندهی کل قوا انتخاب شد. در ۱۸۷۷ بریتانیای کبیر ترانسوال را به قلمرو خود ملحق کرد، اما کروگر موفق شد (۱۸۸۱) با همکاران خود (از جمله پرتوریوس) موافقتنامه‌ی پرتوریا را با بریتانیای کبیر منعقد کند که به موجب آن بریتانیا استقلال مملکت بوئری ترانسوال را شناخت. در ۱۸۸۳، و سپس در ۱۸۸۸، ۱۸۹۳، و ۱۸۹۸ به ریاست جمهور انتخاب شد. سیاست او مقاومت در برابر مطامع بریتانیا بود که، در س. ج. رودز تجسم داشت. کروگر به شکایات انگلیسها و سایر ساکنین غیر بوئر ترانسوال بی‌اعتنا بود، و این امر منجر به جنگ معروف به ← جنگ بوئرها شد. پس از آنکه سپاهیان بریتانیا پرتوریا را اشغال کردند، کروگر به اروپا گریخت، و در صدد جلب مداخله‌ی دول اروپا بر آمد، اما کاری از پیش نبرد، و عاقبت در سویس درگذشت.
کروگر، پول: ← عطر.
کروگرسدورپ[12] (krugersdorp)، شهر (جم ح ۸۲٬۷۵۰)، ج ترانسوال، اتحادیه‌ی افریقای جنوبی. از مراکز مهم استخراج طلا و منگنز است. از پول کروگر نام گرفته است.
کرولاریوس، میکائل: ← شقاق شرقی کبیر؛ لئوی IX.
کرولاین، اسم انگلیسی: ← کارولین، اسم.
کرولاینا، مهاجرنشین قدیم، ← کارولینا.
کرولاین آنسباخی[13] (karolāyne ānsbāxi)، ۱۶۸۳–۱۷۳۷، ملکه‌ی همسر جورج II انگلستان، دختر شارلگراف براندنبورگ–آنسباخ. در ۱۷۰۵ که جورج از برگزینندگان هانوور بود با او ازدواج کرد، و برایش سه پسر و پنج دختر به دنیا آورد. پس از جلوس جورج به تخت سلطنت، سخت از ر. والپول حمایت کرد، و تا زمان مرگش در سیاستهای شاه نفوذ عمیق داشت.
کرولاین برونسویکی[14] (karolāyne brunsviki)، ۱۷۶۸–۱۸۲۱، همسر جورج IV انگلستان و خواهر جورج III، دومین دختر دوک برونسویک. در ۱۷۹۵ با جورج ازدواج کرد، اما پس از تولد دخترشان، جورج که مردی عیاش بود او را رها کرد، و کرولاین چندی در خارجه زیست. شوهرش در ۱۸۲۰ به سلطنت رسید، و حاضر شد سالی ۵۰٬۰۰۰ لیره مقرری در حق او بر قرار کند مشروط بر اینکه از عنوان ملکه منصرف شود، و در خارجه زندگی کند. کرولاین نپذیرفت، و به لندن بازگشت، و خود را ملکه‌ی همسر شاه خواند. در مراسم جشن تاجگذاری شاه از شرکت وی در جشن جلوگیری کردند (۱۸۲۱)، و او چندی بعد در گذشت، و در تشییع جنازه‌اش بلوائی بر پا شد.
کرولن[15] (kerulen)، رودی در قسمت شرقی جمهوری خلق مغولستان. در ل‌ش اولان باتور سرچشمه میگیرد، و پس از طی ح ۱٬۲۶۰ کم به جانب ج و ش به دریاچه‌ی هولون نور[16] (hulun nor) در مغولستان چین میریزد. نام دیگرش رود هرلن[17] (herelen) است.
کرولین، اسم انگلیسی: ← کارولین، اسم.
کروم[18] (krom؛ فنس)، عنصر فلزی (علامت شیمیائی Cr؛ نیز ← عنصر، جدول). در ۱۷۹۷ به توسط وکلن کشف شد. فلزی است سخت، به رنگ خاکستری فولادی، و براق، و بسیار جلاپذیر است. کانی اصلی آن کرومیت است. کروم برای سخت کردن فولاد، ساختن فولادهای زنگ‌نزن، و تهیه‌ی بعضی آلیاژهای مفید به کار میرود. از راه آبکاری برقی، آن را بر روی فلزات دیگر مینشانند تا سطح زیبا و سختی پیدا کنند، و از خورده شدن مصون بمانند. چون با ماده‌ی شیشه مخلوط شود به آن رنگ سبز زمردین میدهد. به عنوان کاتالیزگر نیز مصرف فراوان دارد. همه‌ی ترکیبات کروم رنگین هستند؛ مهمترین آنها کروماتهای سودیوم و پوتاسیوم، بیکروماتها (bikromāt-)، و زاجهای کرومی پوتاسیوم و امونیوم است. بیکروماتها به عنوان عامل

---

(۱)Krűdener (۲)Creuse (۳)Gueret (۴)kerosene (۵)Krusevac (۶)crochet (۷)Crookes (۸)crocus (۹)croquet (۱۰)Kreuger (۱۱)Kruger (۱۲)Krugersdorp (۱۳)Caroline of Anspach (۱۴)Caroline of Brunswick (۱۵)Kerulen (۱۶)Hulun Nor (۱۷)Herelen (۱۸)chromium

اکسایند در تجزیه‌های کمی و نیز در رنگرزی چرم به کار میروند. ترکیبات دیگری از کروم نیز اهمیت صنعتی دارند؛ کرومات سرب را زرد کروم مینامند، و رنگیزه‌ی خوبی است. ترکیبات کروم در نساجی به عنوان دندانه، و در هواپیماسازی و صناعتهای دیگر برای آب کروم دادن به آلومینیوم به کار میرود. چون نقطه‌ی ذوب کروم بالا است، از آن در ساختن آجرهای نسوز استفاده میکنند. ترکیبات شش‌ظرفیتی کروم سمیت دارند.

کروماتین[1] (kromātin؛ فنـ)، در زیستشناسی، قسمتی از هسته‌ی یاخته‌ی گیاهی یا حیوانی که رنگ‌های شیمیائی یا طبیعی را بآسانی به خود گرفته رنگین میشود.

کرومانیون[2] (kro-mānyon)، نامی که به گروهی از انسانهای ماقبل تاریخ اطلاق میشود، که بقایائی از آنها در ۱۸۶۸ در غارهای کرومانیون در ناحیه‌ی دوردونی، جغ فرانسه، کشف شد. بقایای دیگری نیز از این نوع انسان در سولوتره، اسپانیا، آلمان، چکوسلواکی، و لهستان به دست آمده است، که از جهت استخوان‌بندی تفاوتهای مختصری با یکدیگر داشت. انسان کرومانیون در اواخر دوره‌ی عصر حجر قدیم در جغ اروپا میزیست، و از جنس انسان کنونی یا هومو ساپینس بود (← انسان اولیه). بر خلاف انسان نئاندرتال، انسان کرومانیون مستقیم می‌ایستاد، و طول قامتش ح ۱٫۸۰ متر بود. سر او مانند انسان جدید متوازن، پیشانیش بلند، مغزش



بزرگ، و چانه‌اش برجسته بود. بقایای اسلحه، ابزار، زیورآلات، و نقاشیهای رنگارنگی که در بعضی از غارهای ج فرانسه و ل اسپانیا به دست آمده حاکی از فرهنگ پیشرفته‌ی انسان کرومانیون است.

کرومر، اولین ارل آو: ← برینگ، اولین.

کروملنک[3]**، فرنان** (fernān kromelank)، ۱۸۸۸؟– ، شاعر و نمایشنامه‌نویس بلژیکی. اولین اثرش که شهرت جهانی یافت کمدی غم‌انگیز سه‌پرده‌ای قواد محتشم (۱۹۲۱) بود. از نمایشنامه‌های دیگرش که حاکی از مهارت و قدرت غنائی اوست حجار ماسکها (۱۹۰۸) و سوداگر بشیمانیها (۱۹۱۳) است. گرم و سرد (۱۹۳۶) او به پای آثار دیگرش نمیرسد.

کروموزوم[4] (kromozom؛ فنـ)، هیئتی که مواد کروماتینی (← کروماتین) هسته‌های یاخته‌ها در مراحل مختلف تقسیم غیر مستقیم (میتوز و میوز) به خود میگیرند. شکل و تعداد کروموزومها بر حسب نوع موجودات متفاوت است. در آنها ژن‌هایی است که مشخصات ارثی را معین میکنند و در توارث، تکامل، موتاسیون (تحول) گیاه و حیوان، و تعیین جنسیت (نر و مادگی) اهمیت بسیار دارند.

کروموسفر: ← رنگینکره.

کرومیت[5] (kromit؛ فنـ)، سنگ معدنی متبلور، با فورمول شیمیائی $FeO.Cr_2O_3$، که منبع عمده‌ی کروم و ترکیبات آن است. آلیاژ آهنکروم را از آن به دست میآورند. در رودزیای جنوبی، روسیه، جمهوری افریقای جنوبی، کوبا، کالدونی جدید، و جزایر فیلیپین یافت میشود.

کرون (karvan)، دهستان (جم ۱۳۲٬۶۳۲)، بخش حومه‌ی شهرستان نجف‌آباد، استان دهم (اصفهان)، دارای ۴۸ (؟) آبادی. خط الرأس کوه مکه حد طبیعی این دهستان با دهستان دهق میباشد. در این دهستان مرتفعاتی از ش به غ ممتد است. راه شوسه‌ی اصفهان به نجف‌آباد و خوانسار از وسط دهستان میگذرد. رود مرغاب (morqāb) آن را مشروب میکند. مرکزش تیران، و از آبادیهای دیگرش اسفیدواجان و میرآباد است.

کرونستت[6]**، بارون آکسل فردریک** (bāron* āksel fredrik krunstet)، ۱۷۲۲–۶۵، معدنشناس و شیمیدان سوئدی. عضو آکادمی علوم در استکهلم بود، و در ۱۷۵۱ نیکل را کشف کرد. نخستین کسی بود که اهمیت ترکیب شیمیائی مواد معدنی را شناخت.

کرونشتات[7] (kronštāt)، شهر (جم ح ۵۰٬۰۰۰)، لغ جمشیر اروپائی، بر جزیره‌ای در خلیج فنلاند، ح ۲۴کیلومتری غ لنینگراد. در ۱۷۰۳ پطر کبیر آن را به عنوان بندر و دژ نظامی برای حمایت از پطرزبورگ بنا کرد، و تا اواخر قرن ۱۹م به عنوان بندر تجارتی آن شهر اهمیت داشت. با توسعه‌ی پطرزبورگ بتدریج از اهمیت بازرگانی آن کاسته شد. در ۱۸۹۱ ناوگانی از فرانسه از آن دیدن کردند، و موافقتنامه‌ای نظامی بین روسیه و فرانسه منعقد شد که مقدمه‌ی اتفاق مثلث میان فرانسه، انگلستان، و روسیه بود. شورش ملوانان این شهر از عوامل مؤثر در بر افروخته شدن انقلابات ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه بود. در انقلاب روسیه ملوانان کرونشتات هواخواه بولشویکها بودند، اما نارضائی عمومی کشاورزان و کارگران آنها را به شورش وا داشت (۱۹۲۱)؛ این شورش اوج آشوبها و آشفتگیهای ضد بولشویسم در روسیه، و از موجبات تأسیس سیاست اقتصادی نوین لنین بود. در جغ II، کرونشتات در دفاع از شهر لنینگراد در مقابل آلمانها نقش عمده‌ای داشت.

کرونشتات، رومانی: ← براشوو.

کرونکر[8]**، لئوپولد** (leopold kroneker)، ۱۸۲۳–۹۱، ریاضیدان آلمانی. پس از آنکه ثروتی در امور تجارتی گرد آورد، همّ خود را به ریاضیات صرف کرد، و در ۱۸۸۳ استاد دانشگاه برلین شد. یکی از پیشگامان در مبحث اعداد جبری و در تقریر رابطه‌ی میان نظریه‌ی اعداد، نظریه‌ی معادلات، و توابع بیضوی است.

کرونوس[9] (kronos) [پد، ← زمان]، در افسانه‌های یونانی، جوانترین تیتانها، پسر اورانوس [آسمان] و گایا [زمین]. او پدر و رئا مادر خدایان بزرگ–زئوس، پوسیدون، دمتر، هرا، و هستیا– بود. با تیتانها بر پدر شوریدند، و فرمانروای جهان شد. چون پیشگوئی شده بود که فرمانروائیش به دست یکی از فرزندانش سرنگون میشود، در صدد هلاک کردن آنها بر آمد ولی موفق نشد. بعدها زئوس خدایان اولمپی را بر علیه پدر بر انگیخت (← تیتانها) و بر وی پیروز شد. مطابق ساتورنوس



کرونوس (ساتورنوس)

اساطیر رومی است.

کرونوفوتوگراف: ← سینما، قسمت II.

کرونومتر[10] (kronometr؛ فنـ)، اسبابی برای اندازه‌گیری بسیار دقیق وقت، که مخصوصاً در نجوم و کشتیرانی به کار میرود. به علت حرکت آب، ساعت رقاصک‌دار را نمیتوان در دریا مورد استفاده قرار داد، و به همین جهت است که در دریانوردی کرونومتر دریائی جای آن را میگیرد. کرونومتر شبیه ساعتهای دقیق است، ولی ساختمانش با آن متفاوت میباشد، و دنگ آن با فنر کار میکند. تغییراتی که در نتیجه‌ی تغییر دما در کشش فنر ایجاد میشود، به وسیله‌ی اسباب‌هائی که در داخل کرونومتر کار گذاشته‌اند، خنثی میشود.

نخستین کسی که کرونومترهای جدید را به وجود آورد (۱۷۶۵) پیر لو روا[11] (pier lē ruā؛ ۱۷۱۷ –۸۵)، ساعتساز فرانسوی، بود. برای اینکه ساعتی کرونومتر شناخته شود باید از عهده‌ی امتحاناتی که "فدراسیون ساعتسازان سویسی" مقرر کرده بر آید.

کرویه[12]**، ژان** (jān krüveye)، ۱۷۹۱–۱۸۷۴، پزشک فرانسوی. نخستین استاد دردشناسی دانشگاه پاریس بود (از ۱۸۳۶)، و روش توصیفی را در این رشته وارد کرد. از آثارش تشریح بدن انسان (۲ جلد، ۱۸۲۹–۴۲) است.

کرویدن[13] (kroydən)، شهر (جم تخمیناً ۳۲۸٬۲۹۰) انگلستان، که از ۱۹۶۵ حومه‌ی "لندن بزرگ" است. قسمتی از کاخی که تا ح ۱۷۵۰ مقر اسقف اعظم کنتربری بود در آن باقی است. فرودگاه آن، که زمانی یکی از پررفت و آمدترین فرودگاههای جهان بود، در ۱۹۵۹ تعطیل شد. برای کاستن از شلوغی قسمت مرکزی شهر لندن شروع به ساختن ابنیه‌ای جهت دفترهای کار در کرویدن شده است، و این امر توسعه‌ی آن را تسریع کرده.

کرویسوس، پادشاه لیدیا: ← کرزوس.

کرویه (koruye)، ده (جم ۲٬۰۶۱ سنـ ۱۳۴۵ هش)، دهستان سمیرم سفلی، بخش حومه‌ی شهرستان شهرضا، استان دهم (اصفهان)، ۴۲کیلومتری ج شهرضا. محصولاتش غلات، انگور، و خشکبار

(1) chromatin (2) Cro-Magnon man (3) Crommelynck (4) chromosome (5) chromite (6) Cronstedt
(7) Kronstadt (8) Kronecker (9) Cronus (10) chronometer (11) Le Roy (12) Cruveilhier (13) Croydon

است. صنایع دستی، ریسندگی و بافندگی دارد.
کره: ← کرج یا کرج ابودلف.
کره[1] (kare)، از فراورده‌های شیر، که با زدن و تکان دادن خامه یا شیر یا دوغ برای به هم پیوستن گویچه‌های چربی موجود در آن به دست میآید. از ۷۰۰۰ ق‌م کره را میشناختند، ولی در قدیم بیش از آنکه عنوان غذائی داشته باشد، به صورت دارو و وسیله‌ی نرم کردن پوست و در چراغهای روغنسوز به کار میرفت. شکل ابتدائی گرفتن کره از شیر آن بود که شیر را در مشک دربسته میریختند و آن را به پیش و پس تکان میدادند. بعدها که کره عنوان کالای خوراکی پیدا کرد، شیر را در خمره‌ها یا چلیکها میریختند و با دسته‌ای که به نوک آن دو پاره چوب به شکل + کوبیده بود آن را می‌زدند. سابقاً شیر تازه را در پاتیلها میریختند تا سرد شود و خامه‌ی آن، به علت سبکی گویچه‌های چربی، بر روی شیر بایستد. سپس خامه را از روی شیر میگرفتند و آن را به کناری میگذاشتند تا با تخمیر طبیعی برسد و آماده‌ی جدا شدن کره از آن باشد؛ سپس آن را میزدند تا دانه‌های کره آشکار شود. شیر همراه با کره را از آن جدا میکردند و کره را با آب میشستند، و معمولا به آن نمک میزدند و به صورت گلوله‌هائی در میآوردند. کره‌سازی از زمانهای بسیار قدیم متداول بوده است؛ در تورات به آن اشاره شده و هرودوت نیز از آن نام برده است. تا سال ۱۸۷۸ کره به روش ابتدائی تهیه می‌شد. در این سال، با اختراع ماشین خامه‌گیری که با نیروی گریز از مرکز کار میکند و بسرعت خامه را از شیر جدا میسازد، کره‌سازی به صورت یکی از صنایع مهم کشاورزی و غذائی در آمد. استفاده‌ی از روشهای شیمیائی و باکتریولوژیائی ساختن کره‌ی "متجانس" و معطر را تسهیل کرد. کره نباید کمتر از ۸۰٪ چربی و بیشتر از ۱۵٪ آب داشته باشد؛ قوام آن باید یکنواخت و محکم و رنگ آن یکسان باشد. کره‌ی آب پنیر که آن را از خامه‌ی آب پنیر میگیرند، معمولا روغنی و از نوع پست کره است. کره‌ای را که از پاستوریزه کردن به دست میآید میتوان چندین ماه نگاه داشت. کشمت، تجشه، دانمارک، استرالیا، کانادا، زلند جدید، و بلژیک تولیدکننده‌های عمده‌ی کره‌اند، و دانمارک و زلند جدید و استرالیا مهمترین صادرکننده‌های آن. کره‌ی آبکرده که روغن حیوانی نام دارد و پیش از پیدایش وسایل کره‌سازی و نگاهداری کره تنها وسیله‌ی ذخیره کردن کره بود، هنوز در بسیاری از کشورهای شرقی رواج دارد. ارزش غذائی کره به چربیهای آسانگوار موجود در آن است. مواد موجود در کره عبارتند از پروتئین، قند شیر، املاح، و ویتامینها (آ، دِ، و اِ). نقطه‌ی ذوب کره ۳۵–۴۰ درجه است.
کره[2] (korh)، در عرف قانون، شکنجه دادن یا تهدید به شکنجه دادن یا حبس کردن، که به علت آن شخصی ناچار شود، بر خلاف میل و اراده‌ی خود، به عملی دست بزند یا به توافقی تن در دهد. این اجبار و تهدید ممکن است نسبت به خود شخص یا یکی از نزدیکان وی (زن، شوهر، فرزند، والدین، یا خویش نزدیک دیگر) صورت بگیرد. هر کس که به کره قراردادی را امضا کرده باشد حق فسخ و آزاد شدن از تعهدات آن را دارد، ولی باید ثابت کند که این اجبار چنان بوده است که فکر و اراده‌ی او را از اختیارش خارج کرده است. نیز ← تهدید و اکراه.
کره[3] (kore)، در هندسه، مشابه سه‌بعدی دایره. این اصطلاح به سطحی مسدود اطلاق میشود که همه‌ی نقاط آن از نقطه‌ی ثابتی (مرکز کره) به یک اندازه فاصله (شعاع کره) داشته باشند؛ و نیز حجمی که محدود به چنین سطحی باشد، کره نام دارد. توپ لاستیکی و پرتقال مثالهای تقریبی کره‌اند. چون سطحی مستوی کره‌ای را قطع کند، مقطع به شکل دایره است؛ و اگر این سطح از مرکز کره بگذرد، دایره‌ی مقطع بزرگترین مقدار را پیدا میکند، و دایره‌ی عظیمه نامیده میشود، در غیر این صورت مقطع یک دایره‌ی صغیره است؛ همه‌ی دایره‌های عظیمه‌ی یک کره با یکدیگر برابرند. کوتاهترین فاصله‌ی میان دو نقطه بر سطح کره، قوسی است از دایره‌ی عظیمه‌ای که بر آن دو نقطه میگذرد (← ژئودزیک). هر دایره‌ی عظیمه کره را به دو نیمکره‌ی مساوی با یکدیگر تقسیم میکند. فورمول مساحت S و حجم V کره بر حسب شعاع r آن چنین است:

$$S = 4\pi r^2, \qquad V = \frac{4}{3}\pi r^3.$$

در هندسه‌ی کروی و مثلثات کروی از کره و اندازه‌های اشکال موجود بر سطح آن بحث میشود.
کره[4]، کره‌ای **چوسون** (coson)، ژاپنی **چوسن** (cōsen) یا **تیوسن** (tyosen)، [= سرزمین آرامش بامدادی]، ناحیه‌ی تاریخی (۸۹۰٬۲۲۰ کمم)، ش آسیا. شبه جزیره‌ای کوهستانی است. از غ به خلیج کره، از ج به تنگه‌ی کره، و از ش به دریای ژاپن محدود است، و رودهای یالو و تومن[5] (tu-men) مرز آن را با چین و تجشه تشکیل میدهند. نزدیک ساحل بسیار مضرس آن (به طول ح ۸٬۰۰۰ کم)، ح ۳٬۴۰۰ جزیره قرار دارد. رشته‌کوههای اصلی آن در طول ساحل شرقی امتداد دارد، و فرازای آن در قله‌ی پائکتو (pāektu) به ۲٬۷۴۴ متر میرسد. از نظر منابع طلا، زغال، آهن، و تنگستن غنی است. در دره‌ی رودخانه‌ها (در ج و جغ) برنج، جو، پنبه، توتون، سویا، و سبزیجات، و در نواحی شمالی سویا و حبوبات تولید میشود. اکثریت سکنه پیرو آیینهای بودا، کنفوسیوس، و چون‌دو‌گیو[6] (con-do-gyo؛ مذهب بومی مختلطی از مسیحیت و آیینهای بودا، کنفوسیوس، و تائو) هستند.

تاریخ

اگرچه چینیها و ژاپنیها در سراسر تاریخ کره نفوذ بسیار داشته‌اند، کره‌ایها که از اقوام تونگوز هستند گروه نژادی و فرهنگی متمایزی تشکیل میدهند. تاریخ مدون کره از قرن ۱۲م ق‌م آغاز میشود که یکی از فضلای چینی به نام کی‌تزه[7] (ki-tze) در پیونگیانگ مهاجرنشینی دایر کرد. در ح ۳۵۰ ب‌م دولت مقتدری به نام سیلا[8] (silla) در ج کره تشکیل شد، که در قرن ۷م شبه جزیره را تحت لوای واحد در آورد. در ۱۲۳۱–۶۰ کره تحت اشغال مغول بود. در ۱۳۹۲ سلسله‌ی یی[9] (yi)–که تا ۱۹۱۰ فرمانروائی داشت–به قدرت رسید، و سئول را پایتخت، و آیین کنفوسیوس را مذهب رسمی قرار داد. الفبای فونتیک برای زبان کره‌ای و چاپ با حروف قابل انتقال در اوایل دوره‌ی یی پدید آمد. در ۱۵۹۲ ژاپنیها به کره لشکر کشیدند، ولی سلسله‌ی یی به کومک چینیها حمله‌ی آنان را دفع کرد. اما در اوایل قرن ۱۷م کره تابع دولت چین شد، و چنان از رابطه‌ی با خارجه محروم بود که به "مملکت منزوی" معروف شد. این وضع تا ۱۸۷۶ که ژاپن قهراً یک معاهده‌ی تجارتی با کره منعقد کرد ادامه یافت، و کمی بعد کشمت و ممالک اروپائی وارد داد و ستد با کره شدند. پس از پیروزیهای ژاپن در نخستین جنگ چین و ژاپن (۱۸۹۴–۹۵) و در ← جنگ روس و ژاپن (۱۹۰۴–۵)، کره بکلی تحت استیلای ژاپن قرار گرفت، و در ۱۹۱۰ رسماً به امپراطوری ژاپن ملحق شد. ژاپن صنایع جدید و خطوط آهن در آنجا احداث کرد، اما این امور نتوانست جلو آزادی‌طلبی کره‌ایها را بگیرد.

بعد از ۱۹۱۹ یک حکومت موقت کره‌ای به ریاست سینگمان ری در شانگهای تأسیس شد. در جج II، دولتهای بریتانیای کبیر، کشمت، و چین به کره‌ایها وعده‌ی استقلال دادند. در پایان جنگ، کره به دو منطقه‌ی اشغالی–منطقه‌ی روسها در ل مدار ۳۸ درجه و منطقه‌ی امریکائیها در ج آن– تقسیم شد، ولی همکاری این دو دولت عملی نبود، و در ۱۹۴۸ این تقسیم صورت رسمی یافت، و دو حکومت کره‌ی شمالی و کره‌ی جنوبی برقرار شد. تا اواسط ۱۹۴۹ سربازان خارجی از کره خارج شده بودند.

در ۲۵ ژوئن ۱۹۵۰، کره‌ی شمالی به کره‌ی جنوبی لشکر کشید، و شورای امنیت سازمان ملل متحد–که تجشه در آن حضور نداشت–این عمل را تجاوز شناخت. اوضاع منجر به ← جنگ کره شد، که تلفات و خسارات فراوان به بار آورد. پس از جنگ، مرز بین کره‌ی شمالی و کره‌ی جنوبی در امتداد مدار ۳۸ درجه تثبیت شد. **کره‌ی شمالی** یا **جمهوری دموکراتیک خلق کره** (۱۲۳٬۹۶۰ کمم؛ جه در ۱۹۶۹ تخمیناً ح ۱۳٬۳۰۰٬۰۰۰) در اول ماه مه‌ی ۱۹۴۸ تأسیس شد، و پایتخت آن پیونگیانگ است. پس از جنگ کره، به رهبری کیم ایل سونگ، با استفاده از منابع سرشار این ناحیه، دست به اجرای برنامه‌ی وسیعی برای صنعتیسازی و ترمیم کشور زد. با کومک چینیها و روسها، خطوط آهن و کارخانه‌ها از نو ساخته شد. مهاجرین چینی و کره‌ایهائی که از منچوری آمدند سبب افزایش جمعیت شد. برنامه‌ی پنجساله‌ای که در ۱۹۵۸ اعلام شد، به سبب کمبود مواد غذائی و مسکن و سایر کالاهای مورد نیاز عمومی، دوچار مشکلات سخت شد. در سال ۱۹۶۰ برنامه‌ای برای صنعتیسازی بیشتر اعلام شد. در ۱۹۶۱، کره‌ی شمالی پیمانهای نظامی با تجشه و چین منعقد کرد. **کره‌ی جنوبی** یا **جمهوری کره** (۹۶٬۹۳۰ کمم؛ جه در ۱۹۶۹ تخمیناً ۳۱٬۱۳۰٬۰۰۰)، رسماً در ۱۵ اوت ۱۹۴۸ تشکیل یافت، و پایتخت آن سئول است. ناحیه‌ای زراعتی است، و کوششهائی که برای صنعتیسازی آن به عمل آمده است، به سبب محدودیت منابع، با شکست مواجه

(۱)butter (۲)duress (۳)sphere (۴)Korea (۵)Tumen (۶)Chon-do-gyo (۷)Ki-tze (۸)Silla (۹)Yi

شده، و خسارات ناشی از جنگ و هجوم پناهندگان کره‌ی شمالی به آنجا از مشکلات دیگر بوده است. نخستین رئیس جمهوری آن سینگمان ری بود. در ۱۹۶۰ بحرانی سیاسی ناشی از حکومت استبدادی ری روی داد. در انتخابات مارس ۱۹۶۰ ری برای چهارمین‌بار به ریاست جمهور انتخاب شد، ولی در مقابل تظاهرات محصلین و شورش مردم بر ضد دولت فاسد وی استعفا کرد. در ۱۹۶۱ گروهی از نظامیان تحت رهبری چونگ هه پارک[1] (cung he pārk؛ ۱۹۱۷–) قدرت را به دست گرفتند، و وی در ۱۹۶۳ و دگربار در ۱۹۶۷ به ریاست جمهور انتخاب شد. مناسبات سیاسی عادی بین کره‌ی جنوبی و ژاپن با عقد پیمانی در ۱۹۶۵ برقرار شد.

کره، جنگ[2] (kore)، جنگ بین کمونیستها و غیر کمونیستها در کره، از ۲۵ ژوئن ۱۹۵۰ تا ۲۷ ژوئیه‌ی ۱۹۵۳. پس از پایان جنگ II، ناحیه‌ی کره به دو منطقه‌ی اشغالی تجشس (کره‌ی شمالی) و کشمت (کره‌ی جنوبی) تقسیم شد. در ۱۹۴۸، در این مناطق دو حکومت رقیب تشکیل یافت. در ۲۵ ژوئن سال ۱۹۵۰، نیروهای کره‌ی شمالی (جمهوری دموکراتیک خلق کره) به کره‌ی جنوبی (جمهوری کره) حمله‌ور شدند. در ۲۷ ژوئن، شورای امنیت سازمان ملل متحد، بنا به پیشنهاد کشمت، تصویب کرد که ملل عضو آن سازمان جهت مقابله با تجاوز به کومک کره‌ی جنوبی بشتابند (نمایندگان شوروی در این جلسه حضور نداشتند). به دنبال تصمیم شورای امنیت، کشمت و ۱۵ کشور دیگر نیروهای نظامی خود را برای شرکت در جنگ اعزام داشتند. ژنرال داگلس مکارثر تا ۱۹۵۱ فرماندهی نیروهای سازمان ملل را به عهده داشت، و پس از آن ژنرال م. ب. ریجوی به جای او منصوب شد. در هفته‌های اول جنگ، نیروهای کره‌ی جنوبی و کشمت به پوسان، در منتهای جش کره، عقب رانده شدند. در سپتامبر، نیروهای سازمان ملل به حمله‌ی متقابل دست زدند، و در ساحل غربی پیاده شدند، و کمونیستها به کره‌ی شمالی عقب نشستند؛ اما در ماه اکتبر، با کومک داوطلبان چینی، به حمله‌ی تهاجمی موفقیت‌آمیزی دست زدند؛ نیروهای ملل متحد به اطراف مدار ۳۸ درجه عقب رانده شدند، و تا پایان جنگ اطراف این مدار جبهه‌ی اصلی جنگ بود. مذاکرات ترک مخاصمه از سال ۱۹۵۱ در پانمونجوم آغاز شد، اما به سبب اختلافات و مشکلات فراوان در ژوئیه‌ی ۱۹۵۳ به نتیجه رسید.

جنگ کره خرابیها و تلفات فراوان به بار آورد، و بسیاری از تأسیسات صنعتی و شهرها در ضمن آن ویران شد. تلفات نیروهای سازمان ملل به ۷۴٬۰۰۰ کشته، ۲۵۰٬۰۰۰ زخمی، و ۸۳٬۰۰۰ ناپدید و اسیر، تعداد کشته‌شدگان و زخمیان چینی به ۹۰۰٬۰۰۰ و کره‌ی شمالی به ۵۲۰٬۰۰۰ تخمین شده است. به علاوه حدود ۴۰۰٬۰۰۰ نفر غیر نظامی نیز در این جنگ کشته شدند.

کره‌بند (korre.band)، ده (جه ۱٬۲۶۷ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان رودحله، بخش گناوه، شهرستان بوشهر، فرمانداری کل بنادر و جزایر خلیج فارس، ۵۷کیلومتری جش گناوه.

کرهرود (krah.rud)، ده (جه ۲٬۶۷۵ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان قره‌کهریز، بخش سربند، شهرستان اراک، ۵کیلومتری اراک، راه آهن سراسری از اراضی آن میگذرد.

کره‌سنی (kore.sonni) [به نام طایفه‌ی کره‌سنی]، دهستان (جه ۷٬۱۵۳ سنه ۱۳۴۵ هش)، شهرستان شاهپور، استان چهارم (آذربایجان غربی)؛ دارای ۲۲ آبادی. از غ به خاک ترکیه محدود است. مرکزش، سیلاب (seylāb؛ جه ۸۶۰ سنه ۱۳۴۵ هش)، در ۱۴٫۵کیلومتری لغ شاهپور است.

کره ابودلف: ← کرج یا کرج ابودلف.

کره‌ی آسمان[3] (koreye āsmān, āsemān) یا **کره‌ی فلکی** (falaki) یا **کره‌ی سماوی** (samāvi)، کره‌ای موهومی که مرکزش شخص ناظر و شعاعش برای او نامتناهی است، و چنان مینماید که همه‌ی اجرام آسمانی بر آن قرار گرفته‌اند. قطع نظر از تأثیر انکسار نور و سیماهای افق مرئی، "گنبد" آسمانی که شخص ناظر در هر زمان میبیند یک نیمکره است. در هر شب صاف، بر این گنبد، ستارگان ثابت به صورت نقطه‌های نورانی مشاهده میشوند، و در بسیاری از شبها ماه و سیارات را نیز میتوان بر آن دید. وضع ثوابت نسبت به یکدیگر، از سالی به سال دیگر، ظاهراً هیچ تغییری پیدا نمیکند؛ فاصله‌های آنها از زمین چندان زیاد و حرکات زاویه‌ای واقعی آنها چندان کوچک است که برای بسیاری از منظورهای علمی میتوانیم آنها را "ثابت" فرض کنیم. ولی منظره‌ی آسمان در طول شب و روز و در طی سال در حال تغییر است. به سبب حرکت وضعی از مغرب به مشرق زمین، چنین تصور میکنیم که کره‌ی آسمان پیوسته از ش به غ حرکت وضعی دارد (**حرکت یومی**)، خورشید و ماه طلوع و غروب دارند و ستارگان در آسمان حرکت میکنند. به علت حرکت انتقالی سالانه‌ی زمین بر گرد خورشید، ستارگانی که در شبی از شبهای زمستان بر آسمان دیده میشوند در تابستان در پرتو اشعه‌ی خورشید از نظر پنهان میمانند. حرکات ماه و سیارات و دنباله‌داران و شهابها بر زمینه‌ی حرکت ستارگان ثابت تصویر میشود.

حرکت یومی کره‌ی آسمان از نقاط مختلف کره‌ی زمین به صورتهای متفاوت مشاهده میشود. در قطب شمال، چنان مینماید که کره‌ی سماوی، در حول محوری که از سمت الرأس میگذرد، هر روز یک دور کامل در جهت خلاف جهت حرکت عقربه‌های ساعت دوران میکند. در قطب جنوب نیز چنین کیفیتی مشهود است، منتها حرکت کره‌ی آسمان در جهت حرکت عقربه‌های ساعت است. در خط استوا چنین مینماید که کره‌ی آسمان بر گرد محوری دوران میکند که از نقاط شمال و جنوب میگذرد، و همه‌ی اجرام فلکی در امتداد قائم از افق شرقی بر میخیزند، و در افق غربی غروب میکنند.

در عرضهای میانه (عرضهای جغرافیائی میان قطب و استوا)، اجرام فلکی مسیرهائی یومی دارند (**مدارات یومی**) که نسبت به افق مایل است. یکی از دو قطب بالای افق است، و ارتفاع آن از افق برابر با عرض جغرافیائی مکان است. آن دسته از اجرام فلکی که فاصله‌ی زاویه‌ای آنها از قطب از عرض جغرافیائی مکان کمتر است طلوع و غروب ندارند، بلکه به آهستگی بر گرد قطب دوران میکنند. این گونه ستارگان را حول قطبی یا ابدی الظهور مینامند. در قسمتهای دیگر آسمان، در هر یک از این عرضهای متوسط، اجرام فلکی با زاویه‌ای نسبت به افق طلوع و غروب دارند که برابر با متمم عرض جغرافیائی مکان است. حرکت یومی همه‌ی اجرام آسمانی بر دوایری است که صفحه‌ی آنها موازی صفحه‌ی معدل النهار (استوای فلکی) است.

فاصله‌ی ما تا ثوابت چندان زیاد است که، با چشم غیر مسلح، حرکت انتقالی زمین بر گرد خورشید تغییر محسوسی در وضع نسبی آنها بر کره‌ی فلکی ایجاد نمیکند. بعضی از عوامل (از جمله *تقدیم اعتدالین* و حرکت خاص خود ثوابت) سبب آن میشود که ثوابت بر کره‌ی فلکی به صورتی بسیار خفیف و کند تغییر مکان دهند، ولی صدها و بلکه هزارها سال لازم است تا این تغییر مکان به حدی برسد که با چشم غیر مسلح قابل مشاهده باشد. اما خورشید و ماه و سیارات، در مقایسه با ثوابت، بسیار به زمین نزدیکند، و به همین جهت است که تغییرات وضع آنها بر کره‌ی آسمان بخوبی مشهود میشود.

به سبب حرکت انتقالی سالانه‌ی زمین، امتداد خط دید ما نسبت به خورشید هر روز در حدود ۱ درجه به طرف مشرق جا به جا میشود. به همین جهت، حرکت یومی رو به مغرب خورشید کمی کندتر از حرکت یومی ثوابت صورت میگیرد.

اثر حرکت انتقالی بر ماه از این هم آشکارتر است. چون ماه در هر $27\frac{1}{3}$ شبانروز یک دور بر گرد زمین میگردد، چنین مینماید که، در این مدت، یک دور کامل به طرف مشرق بر کره‌ی فلکی تغییر مکان میدهد، یعنی تغییر مکان روزانه‌ی آن حـ ۱۳ درجه است. بنا بر این، نرخ حرکت یومی رو به مغرب ماه بسیار کمتر از نرخ حرکت ثوابت است؛ به طور متوسط، ۲۴ ساعت و 50 دقیقه وقت لازم است تا ماه یک دور تمام بر آسمان دوران کند. اگر ماه در کنار ستاره‌ی درخشانی قرار گرفته باشد، چنین مینماید که نسبت به آن ستاره حرکتی به طرف مشرق دارد که اندازه‌ی آن در هر ساعت به اندازه‌ی قطر ظاهری ماه است، و میشود که ستاره‌ای را در ظرف مدت یک ساعت بپوشاند یا آن را از پوشیدگی در وراء خود بیرون بیاورد.

سیارات نیز، به علت حرکت انتقالی خود بر گرد خورشید، و نیز به علت حرکت انتقالی زمین، چنین تغییر مکانهائی دارند. محل هر سیاره پیوسته بر آسمان در حال تغییر است؛ هر چه سیاره‌ای به خورشید نزدیکتر باشد حرکت انتقالی آن سریعتر و بنا بر این حرکت ظاهری آن بیشتر است. تغییر مکان سیارات بر آسمان عموماً به طرف مشرق است، جز در بعضی ادوار که، به سبب حرکت انتقالی زمین، حرکت نسبی سیاره در جهت رجعت یعنی به طرف مغرب است (← سیارات).

مفهوم کره‌ی آسمان تعیین موضع اجرام فلکی را به وسیله‌ی دستگاههای مختصات کروی، و تشخیص حرکات این اجرام را از روی تغییراتی که در مختصات آنها پیدا میشود، تسهیل میکند. و از همین راه است که مسائل مربوط به وضع و حرکت

(۱)Chung Hee Park (۲)Korean War (۳)celestial sphere

نقاط یا اجرام آسمانی را میتوان با روشهای مثلثات کروی حل کرد. حل چنین مسائل موضوع نجوم کروی است. نجوم کروی وسیله‌ای است برای ارتباط دادن اوضاع و فواصل زمینی به اوضاع و اندازه‌گیریهای زاویه‌ای بر آسمان. روشهای اساسی اندازه‌گیری طول و عرض جغرافیائی و زمان بر روی زمین نتیجه‌ی اعمال مثلثاتی بر کره‌ی سماوی بوده است، و به همین جهت، این شاخه‌ی از نجوم را غالباً نجوم عملی مینامند.

کره‌ی جغرافیائی[1] (koreye)، کره‌ای که بر سطح آن نقشه‌ای از زمین ساخته شده است. نقشه ممکن است بر سطح کره رسم یا نقاشی یا حکاکی شده باشد، اما اغلب آن را به صورت قاچهائی در خارج تهیه، و به روی کره نصب میکنند. بعضی از کرات شفافند، و نقشه بر سطح داخلی آنها نصب میشود تا از تباهی محفوظ بماند. کرات جغرافیائی از جنبه‌ی هنری جالب و از لحاظ علمی مفیدند. ارزش عمده‌ی آنها این است که تصور کلی صحیحی از سراسر کره‌ی زمین میدهند. در همه‌ی نقشه‌های مسطح جغرافیائی (← نقشه‌ی جغرافیائی)، اندازه‌های نسبی و شکل نواحی نسبت به آنچه واقعاً بر سطح زمین هست انحرافاتی دارد، و حال آنکه کره‌ای که به دقت ساخته شده باشد پهنه‌ها و فواصل نسبی و شکل نواحی را محفوظ میدارد، و به علاوه، پیوستگی پهنه‌ها را نشان میدهد. کره‌های جغرافیائی مدتها است که در دریانوردی، تعلیم جغرافیا و علوم مربوط به زمین، و نیز به عنوان اشیاء زینتی و هنری به کار رفته است. بسیاری از کره‌های جغرافیائی منضماتی نیز دارند که بر فواید آنها می‌افزاید، از قبیل حلقه‌ی نصف النهار، دایره‌ی افق، و غیره؛ و خط بین‌المللی تاریخ نیز بر آنها مرسوم است. قطر اغلب کرات جغرافیائی ۳۰ سم است، و ندرةً کراتی با قطر بیش از ۴۵ سم هم ساخته میشود.

احتمالا قدیمترین کره‌ی جغرافیائی را کراتس در قرن ۲م قم ساخته است. نخستین کره‌ی جدید موجود به توسط مارتین بهایم[2] (mārtin behāym؛ فت ۱۵۰۶) ساخته شد (۱۴۹۲). بهایم در نورمبرگ متولد شد، و دریانورد و عالم هیئت و در خدمت پرتغال بود، و در هیئت اعزامی به ساحل افریقا در ۱۴۸۴ شرکت داشت، و از دوستان کریستوف کلمب بود. کره‌ی جغرافیائی خود را در مسافرتی که برای دیدار بستگانش به نورمبرگ کرد ساخت، و آن اکنون در آن شهر موجود است، و صورتی را که یک نفر عالم آن عصر، پیش از کشف قاره‌ی امریکا، در ذهن داشته است نشان میدهد. بزرگترین کره‌ی جغرافیائی کره‌ای است به قطر ح ۴۰ متر که به توسط سرهنگ ژان شارل لانگلوا[3] (ĵāN šārl lāNgluā)، افسر و نقاش فرانسوی، ساخته و در ۱۸۲۴ در خیابان شانزلیزه (پاریس) به معرض تماشا گذاشته شد. بعضی از نقشه‌سازان مشهور قرون ۱۶م و ۱۷م (مانند مرکاتور) کره نیز میساختند، اما مشهورترین کرات آن ایام کراتی است که به توسط کورونلی برای لوئی XIV فرانسه ساخته شد. بزرگترین آنها قطرش ۴٫۵ متر بود، و دری داشت، و ۳۰ نفر میتوانستند در داخل آن بایستند. در خانه‌ی رئیس "اتحادیه‌ی جهانی کورونلی دوستداران کره‌ی جغرافیائی" در وین تعداد بسیار فراوانی از کرات جغرافیائی مشهور مخزون است.

شکل در صص ۲۲۱۴ و ۲۲۱۵ ملاحظه شود.

کره‌ی جنوبی یا جمهوری کره: ← کره، ناحیه‌ی تاریخی.

کره‌ی سماوی (koreye samāvi) [= کره‌ی آسمانی]، جسمی کروی که برای نمایش دادن آسمان و اوضاع نسبی ستارگان، بدان گونه که واقعاً در آسمان هست، به کار میرود. معمولا مسیر ظاهری خورشید (دایرة البروج) را نیز بر کره‌ی سماوی رسم میکنند. کره‌ی سماوی را معمولا در پایه‌ای قرار میدهند مشتمل بر دو دایره‌ی ثابت، که یکی از آنها نماینده‌ی افق است و دیگری نماینده‌ی نصف النهار مکان. حلقه‌ی نصف النهار در داخل خود دو برآمدگی دارد که در قطبین کره فرو می‌رود، و به این ترتیب، محور عالم را مجسم میسازد. کره میتواند بر گرد این محور دوران کند، و از این راه، گردش یومی آسمان را مجسم سازد. غالباً حلقه‌ی نصف النهار قابل حرکت است، و بدین وسیله میتوان تمام ظواهر فلکی را در عرضهای مختلف مجسم ساخت.



تا حدی که خبر داریم، نخستین کسی که کره‌ی سماوی ساخت ابرخس بود. در چین، چانگ هنگ (cāng heng؛ ۷۸–۱۳۹) یک نیمکره‌ی سماوی دوّار ساخت؛ وانگ فان (wāng fān؛ ح ۲۲۹– بعد از ۲۶۴)، به جای نیمکره، کره‌ای تمام ساخت، که زمین در مرکز آن بود، و در آن بین معدل النهار و دایرة البروج تمیز گذاشته شده بود. از کرات قدیمی ساخت مسلمانان که موجود است پنج کره قابل ذکر است. (۱) کره‌ای که در ۴۷۳ هق (۱۰۸۰ یا ۱۰۸۱) به وسیله‌ی ابراهیم ابن سعید سهلی و پسرش محمد ساخته شده، و اکنون در دانشگاه فلورانس مخزون است؛ قطرش ۲۰۹ ملم است، و از دو نیمکره‌ی مجوف برنجی ساخته شده که آنها را به هم جوش داده‌اند. بر سطح آن ۴۷ صورت فلکی، مشتمل بر ۱٬۰۱۵ ستاره، نقش شده است. (۲) کره‌ای که در ۶۲۲ هق (۱۲۲۵ یا ۱۲۲۶) به وسیله‌ی قیصر ابن ابوالقاسم در شرق نزدیک ساخته شده، و اکنون در موزه‌ی ناپل است. (۳) کره‌ای که در ۶۷۴ هق به وسیله‌ی محمد ابن هلال، که در موصل منجم بوده، ساخته شده است، و ظاهراً کار ایرانی میباشد، و اکنون در انجمن سلطنتی آسیائی (لندن) است؛ قطرش ۲۴۰ ملم است، ۴۷ صورت فلکی و بروج بر آن نقش شده است. (۴) کره‌ای که در ۶۷۸ یا ۶۸۸ هق (۱۲۷۹ یا ۱۲۸۹) به وسیله‌ی محمد ابن مؤیدالدین عرضی (← عرضی، مؤیدالدین) ساخته شده است؛ قطرش ۱۴۰ ملم است، و ۴۸ صورت فلکی و دایرة البروج و معدل النهار با طلا یا نقره در آن نشانده شده است، و اکنون در سالون ریاضی شهر درسدن میباشد. (۵) کره‌ای بدون تاریخ، به قطر ۱۹۰ ملم، که اکنون در کتابخانه‌ی ملی پاریس است، و مشتمل بر ۴۹ صورت فلکی و شبیه کره‌ی شماره‌ی (۴) است.

کره‌ی سماوی، در نجوم: ← کره‌ی آسمان.

کره‌ی شمالی یا جمهوری دموکراتیک خلق کره: ← کره، ناحیه‌ی تاریخی.

کره‌ی فلکی: ← کره‌ی آسمان.

کره‌ی مصنوعی: ← مارگارین.

کری[4] (kari)، فقدان کلی یا جزئی حس شنوائی. کری ممکن است مادرزادی باشد، یا به علتهای گوناگون، پس از ولادت حاصل شود. هنگامی که علت کری جنبه‌ی موقتی داشته باشد (چرکی شدن خود گوش یا قسمت فوقانی مجرای تنفس) یا با درمانهای پزشکی و جراحی بتوان آن را از میان برد (مانند وارد شدن جرم خارجی در گوش یا پیدا شدن ورم و کورک در آن)، کری نیز موقتی است. در کودکان عمومیترین علت کری پیدا شدن افراطی نسج لنفاوی در اطراف لوله‌ی اوستاشی است که تهویه‌ی گوش وسطی را مختل میکند. بر داشتن این نسج لنفاوی حس شنوائی را باز میگرداند. در اشخاص مسن علت غالب کری تصلب گوش است، و آن نابسامانی مزمنی است که در آن، بر اثر تشکیل شدن ساختمان اسفنجی استخوانی در لابیرنت، استخوان رکابی (داخلیترین استخوان گوش) ثابت میماند، و نوسانات آن محدود میشود. و نیز ممکن است منشأ کری عواملی باشد که در اعصاب شنوائی تأثیر میکند. مننژیت، سیفیلیس، تیفوئید، التهاب غده‌ی بناگوشی (اوریون)، سرخجه، غده‌ها یا آسیبهای مغزی، مواد سمی، ضعف پیری، و سر و صدای فراوان ممکن است سبب کری عصبی شود.

کسانی که معالجه‌ی کری آنان از طریق پزشکی یا جراحی ممکن نباشد از انواع گوناگون وسایل کومکی شنوائی الکترونیکی (سمعک) میتوانند مدد بگیرند. وسیله‌ی دیگری برای کومک به کران اودیفون[5] (odifon؛ فنس) یا دانتیفون[6] (dāntifon؛ از انگل) یا سمعک دندانی است، و آن دیافراگمی است که چون به دندان متصل شود ارتعاشات صوتی را به عصب سامعه میرساند. کرانی که حتی با این وسایل هم نمیتوانند چیزی بشنوند به تمرین لبخوانی میپردازند، و کلمات را از حرکت لبها تشخیص میدهند. اگر کری مادرزاد باشد، یا پیش از آنکه کودک بتواند حرف بزند پیش آمده باشد، باید برای تکلم کردن به او تعلیمات خاص بدهند، و "سخن گفتن انگشتی" را که در آن از حرکت انگشتان و دست برای نشان دادن حروف استفاده میشود به او بیاموزند. اکنون در شهرهای بزرگ مدارس خاص و آموزگاران مجرب برای آموختن تکلم و دانش به کودکان کر و لال وجود دارد. نخستین کسی که به صورت جدی به تعلیم کودکان کر و لال توجه کرد، آبه دو ل/اپه بود، که در ۱۷۵۵ مدرسه‌ای برای کر و لالان در پاریس تأسیس کرد.

کری[7] (keri)، ولایت (۴٬۷۰۰ کمم؛ جع ۱۱۶٬۴۰۵)، جغ جمهوری ایرلند؛ مرکزش **ترالی** (trāli؛ جع ۱۰٬۷۱۴). مرکب از گروهی شبه جزیره‌ی کوهستانی است که در قطل پیش رفته‌اند. کرنتوئل، بلندترین قله‌ی ایرلند، در آن واقع است. رودها و دریاچه‌های بسیار دارد، که دریاچه‌های مشهور کیلارنی از آن جمله است.

(۱)terrestrial globe (۲)Behaim (۳)Langlois (۴)deafness (۵)audiphone (۶)dentiphon (۷)Kerry

کری[1]، جویس (joys keri)، ۱۸۸۸–۱۹۵۷، نویسنده‌ی انگلیسی. بعد از ۱۹۱۰ چندسالی در نیجریه خدمت کرد، و بسیاری از آثار اولیه‌اش تحت تأثیر دوران توقف او در افریقا است. آثار دیگرش زائر بودن (۱۹۴۲) و دهان اسب (۱۹۴۴) است، که در آنها تحولات تدریجی در ساختمان اجتماعی و سیاسی انگلستان جدید نشان داده شده.

کریان (kariān)، ده (جم ۱٬۵۳۴ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان سیریک، بخش حومه‌ی شهرستان میناب، فرمانداری کل بنادر و جزایر بحر عمان، ۳۵کیلومتری ش میناب.

کریبو، رشته‌کوه، ← کاریبو، کوههای.

کریپتون[2] (kripton) [مأخوذ از لفظ یونانی کریپتوس، ← نهفته]، عنصر گازی کمیاب بی‌رنگ، بی‌بو، و بی‌مزه (علامت شیمیائی Kr؛ نیز ← عنصر، جدول). به وسیله‌ی ویلیام رمزی و ماریس ویلیام تروورز[3] (māris wilyām travərz؛ ۱۸۷۲–۱۹۶۱) کشف شد (۱۸۹۸). از خانواده‌ی گازهای کمیاب یا بی‌اثر است. در هوا نزدیک به یک در میلیون کریپتون وجود دارد. در صنعت به عنوان محصول فرعی در تهیه‌ی هوای مایع به دست میآید. در انواع گوناگون اسبابهای الکترونی و برقی مصرف دارد، و لامپهای چراغهای برقی قوسی را که در هوای مه‌آلود میتواند خط پرواز هواپیماها را در فرودگاه روشن نگاه دارد با این گاز پر میکنند. چراغهای فلوئورسنت را با مخلوطی از آرگون و کریپتون پر میکنند. کریپتون دارای ۱۹ ایزوتوپ (همجا) است. در ۱۹۶۰، طول موج خط نارنجی‌سرخ طیف کریپتون ۸۶ را استانده‌ی بین‌المللی واحد طول شناختند، و آنگستروم را ۱٬۶۵۵۷,۸۰۲ این طول موج تعریف کردند.

کریپس[4]، سر سفرد (sər stafərd krips*)، ۱۸۸۹–۱۹۵۲، رجل بریتانیائی که به سبب برنامه‌ی سختش در دوره‌ی تصدی وزارت دارائی (۱۹۴۷–۵۰) معروف است. خواهرزاده‌ی بیتریس وب بود. در اوایل عمر به کارهای علمی رغبت داشت. بعداً به وکالت دعاوی پرداخت، و کارش رونق فراوان یافت. در ۱۹۲۹ به حزب کارگر پیوست. در ۱۹۳۹، چون طرفدار تشکیل جبهه‌ی متحد با کمونیستها بود، از حزب اخراج شد (در ۱۹۴۵ دگربار در حزب پذیرفته شد). در حکومت چرچیل، سفیر کبیر بریتانیا در تخشند شد (۱۹۴۰)، و پس از مراجعت (۱۹۴۲)، عضو دولت زمان جنگ، مهردار سلطنتی، و رهبر مجلس عوام شد؛ در کابینه‌ی اتلی وزیر تجارت، و در سال ۱۹۴۷ وزیر دارائی شد، و مدت سه سال سیاست داخلی دولت کارگری را رهبری کرد. به سبب برنامه‌ی مالی سختش به "کریپس سختگیر" معروف شد، ولی در نتیجه‌ی سیاست وی اقتصادیات انگلستان رشد بسیار یافت، مع ذلک نتوانست از تنزل قیمت لیره در ۱۹۴۹ جلوگیری کند. به سبب بیماری از کار کناره‌گیری کرد، و در زوریخ در گذشت.

کریت (koreyt)، دهستان (جم ۳٬۵۱۹ سش ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان طبس، استان نهم (خراسان)؛ دارای ۶ آبادی. از ل به دهستان ارسک، و از ج و ش به دهستان اصفهک محدود است. در دشت واقع شده، و گرمسیر است. محصولات عمده‌ی آن غلات، خرما، و برنج است. مرکزش، **کریت** (جم ۱٬۱۴۳ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۲۶کیلومتری ج‌ش طبس است.

کریت، ناحیه‌ی تاریخی، ← کریت، دهستان.

کریتیاس[5] (kritiās)، ح ۴۶۰–۴۰۳ ق‌م، سیاستمدار و نویسنده‌ی آتنی. اشرافزاده و از بستگان افلاطون بود، و در محضر سقراط تحصیل فلسفه کرده و چند نمایشنامه نوشته بود. اما شهرت او از این جهت است که یکی از جباران سی‌گانه‌ای بود که اسپارتها بر آتن تحمیل کرده بودند. اگرچه افلاطون ظاهراً او را ستوده است، مردی آزمند و خونخوار بود. وقتی تراسوبولوس بر ضد جباران وارد کارزار شد کریتیاس در نبرد به قتل رسید.

کریتیوس[6] (kritios) **و نسیوتس[7]** (nesiotes)، نقاش قرن ۵ ق‌م، پیکرتراشان یونانی در دوره‌ی جنگ‌های مدی بین ایران و یونان. کریتیوس احتمالاً شاگرد آنتنور (āntenor) بود که در قرن ۶م ق‌م میزیست، و سازنده‌ی مجسمه‌های مشهور هارمودیوس و آریستوگیتون بود. خشیارشای I، پس از فتح آتن، این مجسمه‌ها را به ایران آورد، و کریتیوس و نسیوتس مجسمه‌های تازه‌ای ساختند تا جایگزین آنها شود. مجسمه‌های اصلی از میان رفته‌اند، ولی مجسمه‌هائی رومی که از روی آنها ساخته شده موجود است.

کریزوبریل[8] (krizoberil؛ فنس)، جواهری که از نظر شیمیائی آلومینات طبیعی بریلیوم است. جلای شیشه‌ای دارد و شفاف یا نیمشفاف است. چشم گربه‌ی قیمتی از انواع آن میباشد. از انواع دیگرش آلکساندریت[9] (āleksāndrit؛ از فنس) است، که نخستین‌بار در میلاد تزار آلکساندر II در کوههای اورال روسیه کشف و بدین مناسبت نامگذاری شد. خاصیت چالب آن این است که در روشنائی آفتاب سبز و در روشنائی مصنوعی سرخ است. کریزولیت[10] (krizolit؛ فنس) از اقسام آن و رنگش سبز مایل به زرد است، و در سیلان و برزیل به دست میآید.

کریزولیت، ← کریزوبریل.

کریسپی[11]، فرانچسکو (frāncesco krispi)، ۱۸۱۸ (یا ۱۹)–۱۹۰۱، رجل ایتالیائی. بعد از شرکت در انقلاب ۱۸۴۸ سیسیل فراری شد، پس از بازگشت به ایتالیا، گاریبالدی را در فتح سیسیل یاری کرد. در ۱۸۸۷–۹۱ و ۱۸۹۳–۹۶ نخست‌وزیر بود.

کریستال[12] (kristāl؛ فنس)، نوعی شیشه، محتوی مقدار زیادی اکسید سرب (سرنج)، که به سبب خواص نوریش در ساختن اسبابهای بصری بسیار به کار میرود، و نیز به سبب شفافیت و درخشندگیش ظروف و اشیاء بسیار زیبا از آن میسازند (عموماً با تراش دادن آن یا حکاکی بر آن). این نوع شیشه نخستین‌بار در ۱۶۷۴ به توسط شیمیدانی انگلیسی به نام جورج ریونزکرافت[13] (jorj rey-vənzkrāft) ساخته شد، و در سراسر قرن ۱۸م تا در قرن ۱۹م مقامی شامخ برای صنعت شیشه‌سازی انگلستان کسب کرد. چون در آن زمان، به جای ماسه، آتشزنه‌ی گردشده در شیشه‌سازی به کار می‌بردند، این شیشه در زبان انگلیسی به "شیشه‌ی آتشزنه‌ای[14]" معروف شده است، و امروز آن را شیشه‌ی سربی[15] هم میخوانند.

کلمه‌ی کریستال به معنی بلور در اصطلاح علمی نیز هست.

کریستالوئید یا بلوروار: ← کولوئید یا کلوئید.

کریستنسن[16]، آرتور امانوئل (ārtur emānuel kristensen)، ۱۸۷۵–۱۹۴۵، مستشرق دانمارکی. از ۱۹۰۳ معلم و استاد تتبعات ایرانی در دانشگاه کپنهاگ بود. در ۱۹۱۴ برای جمع‌آوری نسخه‌های خطی به ایران سفر کرد. کتابهای اساسی در باره‌ی فرهنگ و دین و زبان ایران نوشته است، که از آن جمله است تحقیقاتی در باره‌ی رباعیات خیام (۱۹۰۵)؛ ایران در زمان ساسانیان (۱۹۳۳)؛ هیئات شاهان در روایات ایران قدیم (۱۹۳۶)؛ و مساهمت در لهجه‌شناسی ایران (۱۹۴۰). از آثارش ایران در زمان ساسانیان، سلطنت قباد و ظهور مزدک، وضع ملت و دولت و دربار در دوره‌ی ساسانیان، کیانیان، و مزداپرستی در ایران به فارسی ترجمه شده است.

کریستوبال[17] (kristobāl)، شهر (جم ح ۸۰۰)، منطقه‌ی کانال پاناما، نزدیک مدخل کانال در قطا، مرکز ناحیه‌ی کریستوبال. در حومه‌ی کولون واقع و منطقه‌ای امریکائی‌نشین است.

کریستوبال د اونیاله: ← گواذالاخارا.

کریستوس: ← گنوستیسیسم، قسمت ۷.

کریستوس[18]، پتروس (petrus kristus)، ح ۱۴۰۰–۷۳، نقاش فلاندری، مت برابان. پیرو و، شاید، شاگرد ی. وان آیک بود. در ۱۴۴۴ به بروژ رفت، و تا آخر عمر در آنجا اقامت کرد. در ارائه‌ی مناظر و مرایای هندسی توفیق یافت، و ظرافت و موشکافی او در نقش کردن آدمها و در صورتسازی قابل ملاحظه است. بسیاری از کارهایش نشان‌دهنده‌ی ترکیبات ساده‌شده‌ای از کارهای یان وان آیک است و نیز اثراتی از نفوذ روزه وان در وایدن در آنها دیده میشود. برخی از کارهای منسوب به او ازین قرارند: سوگ (بروکسل)، تولد مسیح (گالری ملی هنر، واشینگتن)؛ پایین آوردن مسیح از صلیب (موزه‌ی هنری متریلیتن، نیو یورک).

کریستوف[19]، هانری (hānri kristof)، ۱۷۶۷–۱۸۲۰، پادشاه سیاهپوست هائیتی. برده‌ای آزادشده بود، و توسن لوورتور را در آزاد ساختن هائیتی یاری کرد. در ۱۸۰۶ به ریاست جمهور هائیتی انتخاب شد. در ۱۸۱۱ خود را شاه اعلام کرد. در ۱۸۲۰ که شورشی بر خاست خودکشی کرد.

کریستوفر[20]، قدیس (qeddis kristofer)، قرن ۳م، شهید مسیحی در آسیای صغیر. بنا بر طبق روایات، هنگامی که، از راه شفقت، کودکی را بر پشت خود از رودی میگذرانید، بار سنگینی بر دوش خود احساس کرد، و این سنگینی به حدی رسید که نتوانست آن را تحمل کند، و در یافت که مسیح را، که تمام جهان را در دست دارد، بر دوش کشیده است. وی حامی سیاحان است. ذکرانش ۲۵ ژوییه است.

کریستوف کلمب[21] (kristof kolomb)، صورت فارسی نام کریستوفورو کولومبو (kristoforo ko-

---

(۱)Cary (۲)krypton (۳)Travers (۴)Cripps (۵)Critias (۶)Critius (۷)Nesiotes (۸)chrysoberyl (۹)alexandrite (۱۰)chrysolite (۱۱)Crispi (۱۲)crystal glass (۱۳)Ravenscroft (۱۴)firing glass (۱۵)lead glass (۱۶)Christensen (۱۷)Christobal (۱۸)Christus; Cristus (۱۹)Christophe (۲۰)Christopher (۲۱)Columbus

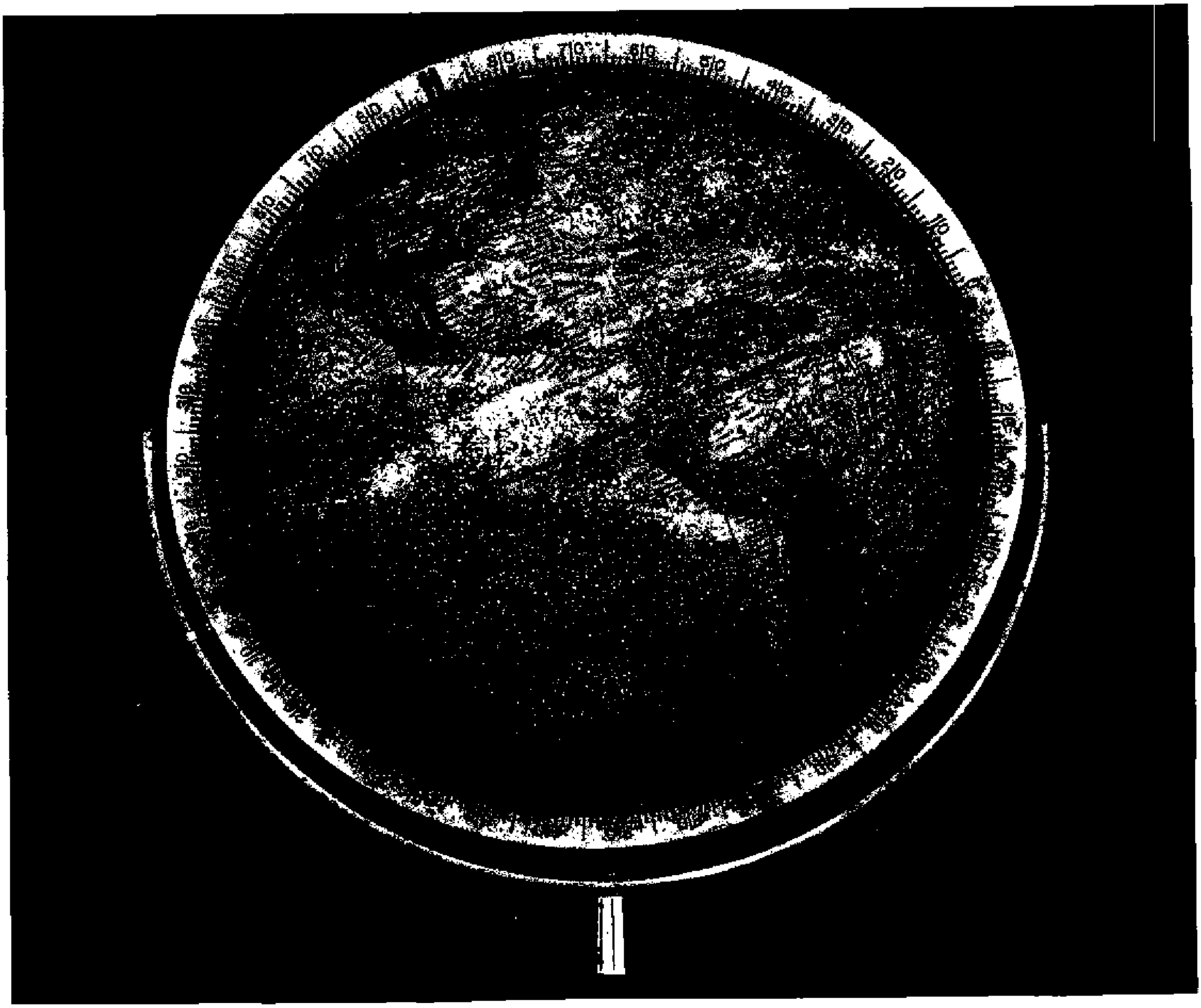

lombo، ایتالیائی)، اسپانیائی کریستوبال کولون (kristobāl kolon)، لتی کریستوفوروس کولومبوس (kristoforus kolumbus)، ۱۴۵۱–۱۵۰۸، کاشف امریکا، مت جنووا (ایتالیا). ملاح بود، و کشتیش در ۱۴۷۶ نزدیک ساحل پرتغال شکست، و از آنجا عازم لیسبون شد. پس از درخواستهای مکرر از شاه پرتغال و شاه اسپانیا، عاقبت فردیناند V و ایزابل اسپانیا با نقشه‌ی او برای دریانوردی به سوی مغرب و کشف نواحی جدید موافقت کردند. در ۳ اوت ۱۴۹۲ با سه کشتی کوچک سانتا ماریا (sānta māriā)، پینتا (pintā)، و نینیا (ninyā)، که فرماندهی اولی را خودش و فرماندهی سایرین را به ترتیب م. آ. و و. ی. پینزون داشتند، عازم اولین سفر خود به قاره‌ی جدید شد. در ۱۲ اکتبر به جزیره‌ی کوچکی از جزایر باهاما (← سان سالوا-دور) فرود آمد. جزایر دیگری در اطراف کشف کرد. در ۲۷ اکتبر کوبا را دید، و در ۵ دسامبر به هیسپانیولا رسید. در شب عید کریسمس سانتا ماریا بشکست، و کلمب عده‌ای را در هیسپانیولا گذاشت که مهاجرنشینی تأسیس کنند، و خود با نینیا عازم اسپانیا شد، و در آنجا با منتها درجه‌ی گرمی پذیرفته شد، و عنوان "امیر البحر دریای اقیانوس"، و حکمرانی کل اراضی مکشوفه، یا آنهائی که بعداً کشف کند، یافت. سفر دوم او (اکتبر ۱۴۹۳) در رأس ناوگان بزرگی مرکب از ۱۷ کشتی و ۱۵۰۰ دریانورد آغاز شد. این بار در آنتیلهای کوچکتر فرود آمد، و جزایر بادپناه و پورتو ریکو و غیره را کشف کرد. در سفر سومش (۱۴۹۸)، دهانه‌ی رود اورینوکو (ونزوئلا) را پویید. به علت گزارش‌هائی که از وضع بد هیسپانیولا رسیده بود، فردیناند و ایزابل فرماندار تازه‌ای به مستعمره فرستادند (۱۵۰۰)، و او کلمب را در زنجیر به اسپانیا فرستاد. گرچه کلمب پس از رسیدن به اسپانیا آزاد شد، محبوبیتش رو به نقصان بود. در ۱۵۰۲، به امید تجدید شهرت و اعتبار گذشته، عازم چهارمین سفر خود شد، و این بار در ساحل هندوراس فرود آمد، اما به سبب مشکلات و سختیها مجبور به بازگشت شد، و در تنگدستی و فراموشی جان سپرد.

هرچند که قبل از کریستوف کلمب دریانوردان دیگری قاره‌ی امریکا را پوییده بودند (حد 1000) (← لیف اریکسن؛ ثورفین)، اطلاعات آنها در افسانه‌ها دگرگون شده بود، و در واقع کاشف حقیقی امریکا را باید کلمب دانست.

کریستی[1]، اگتا (agəṭā kristi)، ۱۸۹۱– بانوی انگلیسی، نویسنده‌ی داستانهای پلیسی. داستانهایش رواج بسیار دارد. از آن جمله است قتل راجر اکروید (۱۹۲۶)، جنایت در ترن کاله (۱۹۳۴)، و دیگر هیچ کس نماند (۱۹۴۵).

کریستی، جیمز: ← کریستیز.

کریستیان[2] I (kristiān-)، ۱۴۲۶–۸۱، شاه (۱۴۴۸–۸۱) دانمارک، نروژ (۱۴۵۰–۸۱)، و سوئد (۱۴۵۷–۶۴)، کنت اولدنبورگ و مؤسس سلسله‌ی اولدنبورگ در دانمارک. در ۱۴۶۰ شلسویک و هولشتاین را نیز تحت سلطنت دانمارک در آورد. پادشاهی ضعیف بود. کوششهایش برای اعمال حاکمیت بر سوئد با شکست سال ۱۴۷۱ بی‌نتیجه ماند. در ۱۴۶۰ دانشگاه کپنهاگ را تأسیس کرد. پسرش ژان به جایش نشست.

کریستیان[2] II، ۱۴۸۱–۱۵۵۹، شاه (۱۵۱۳–۲۳) دانمارک و نروژ، و سوئد (۱۵۲۰–۲۳)؛ پسر و جانشین ژان. ادعای خود را بر سوئد قهراً به کرسی نشاند، و به فرمان وی اشراف سوئدی در استکهلم قتل عام شدند (۱۵۲۰). این واقعه سوئدیها را متحد کرد، و آنان در ۱۵۲۳ گوستاو واسا را به عنوان

(۱) Christie (۲) Christian

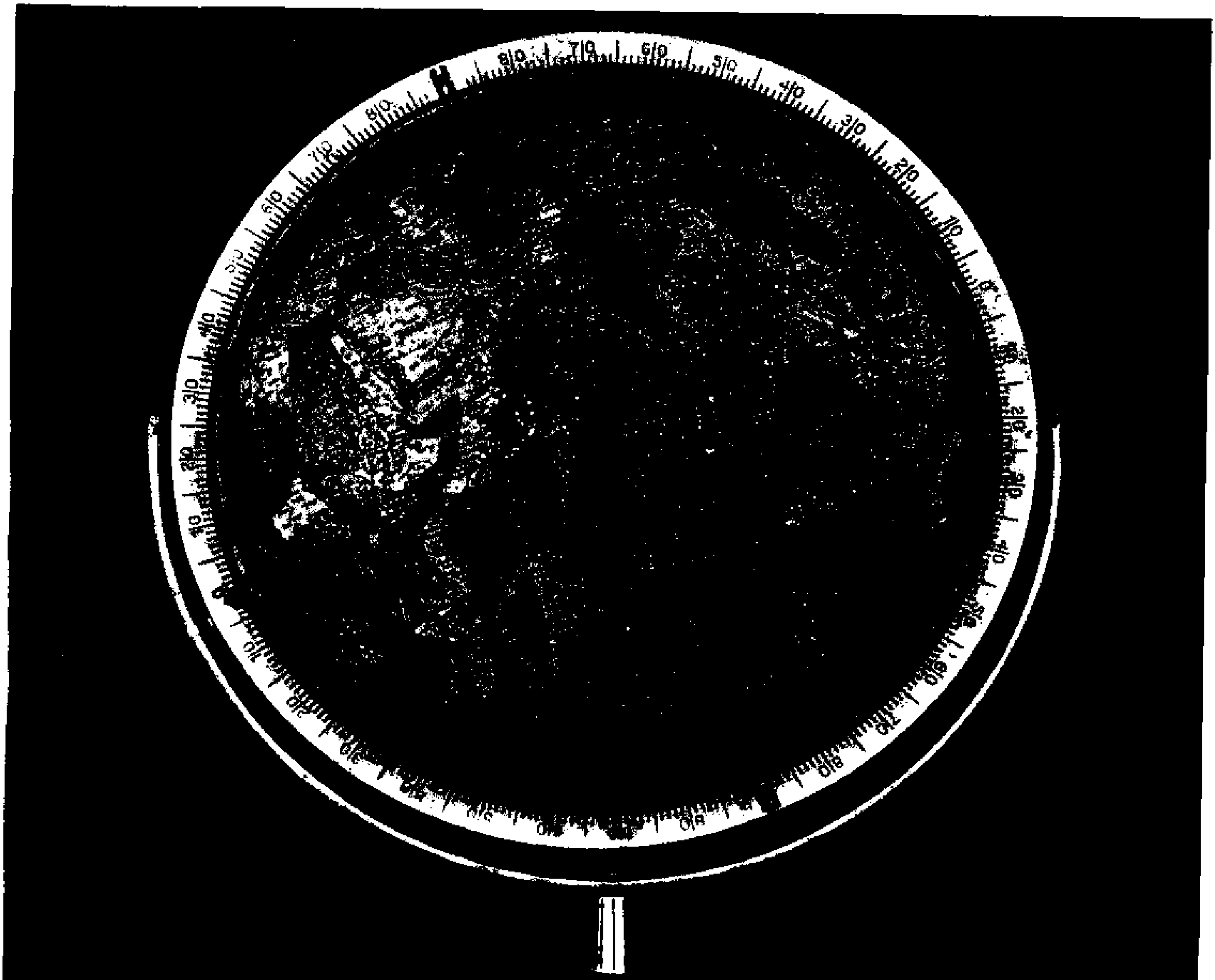

گوستاو I به سلطنت بر داشتند، و بدین گونه اتحادیه‌ی کالمار پایان یافت. در دانمارک، به نفع طبقات متوسط و پست اصلاحات اساسی به عمل آورد، خطبای لوتری را به کپنهاگ دعوت کرد، و به معشوقه‌ی آلمانی خود اجازه‌ی دخالت در امور اقتصادی و اداری کشور داد، و این امور دشمنی اشراف و روحانیون را بر ضد وی بر انگیخت. در ۱۵۲۳ اشراف قیام کردند، و عموی وی فردریک I را به سلطنت بر داشتند. کریستیان گریخت، اما در ۱۵۳۲ کوشید به سلطنت باز گردد، ولی دستگیر شد، و تا پایان عمر در زندان بود.

کریستیان[1] III (-kristiān)، ۱۵۰۳–۵۹، پادشاه (۱۵۳۴–۵۹) دانمارک و نروژ. یک سال پس از مرگ پدرش، فردریک I، به سلطنت رسید. با کومک گوستاو I سوئد نیروهای لوبک را که به دانمارک تجاوز کرده بودند شکست داد (۱۵۳۶)، و در نتیجه قدرت اتحادیه‌ی هانسائی در هم شکست، و ناوگان دانمارک بر آبهای شمالی مسلط شد. آیین لوتری را در دانمارک تثبیت (۱۵۳۶)، و آن را بر نروژ نیز تحمیل کرد. سلطنت او بر قدرت دانمارک بسیار افزود. پسرش، فردریک II، به جایش نشست.

کریستیان[1] IV (-kristiān)، ۱۵۷۷–۱۶۴۸، شاه (۱۵۸۸–۱۶۴۸) دانمارک و نروژ، پسر و جانشین فردریک II. در خردسالی به پادشاهی رسید. در ۱۵۹۶ حکومت را شخصاً به دست گرفت، و هم خود را وقف توسعه‌ی صنعت و تجارت و پایه‌گذاری ناوگان دریائی دانمارک کرد. پس از دست‌اندازی (۱۶۱۱) سوئد به لاپلاند، با کارل IX سوئد و جانشین او گوستاو آدولف جنگید (جنگ کالمار، ۱۶۱۱–۱۳)؛ پیمان صلح با امتیازاتی برای دانمارک (از جمله آزادی کشتیرانی در بالتیک) منعقد شد. در ۱۶۲۴ بنای شهر اوسلو را تجدید کرد، و آن را کریستیانیا نامید. در ۱۶۲۵ تحت فشار انگلستان، فرانسه، و هلند، به طرفداری از پروتستانها وارد جنگ سی‌ساله شد، و به آلمان هجوم برد، اما از کنت دو تیی در لوتر شکست خورد (۱۶۲۶)، و شترالزوند به محاصره‌ی نیروهای والنشتاین در آمد. کریستیان با کومک سوئد در مقابل محاصره‌ی شترالزوند پایداری کرد، اما در ۱۶۲۹ صلح جداگانه‌ای با فردیناند II منعقد کرد و از جنگ خارج شد (← جنگ سی‌ساله). سیاست ضد سوئدی او سبب جنگ دیگری بین دانمارک و سوئد شد (۱۶۴۳–۴۵)؛ در این جنگ کریستیان شکست خورد، و ناچار بعضی از ایالات نروژ را به سوئد واگذار کرد. کریستیان در دوره‌ی سلطنت خود تجارت با هند شرقی را توسعه داد، سیاست عاقلانه‌ای در امور اقتصادی در پیش گرفت، و چند هیئت اکتشافی برای پویش گذرگاه شمال غرب فرستاد. دربار او محل تجمع روشنفکران و هنرمندان بود. پسرش، فردریک III، به جایش نشست.

کریستیان[1] V (-kristiān)، ۱۶۴۶–۹۹، پادشاه (۱۶۷۰–۱۶۹۹) دانمارک و نروژ، پسر و جانشین فردریک III. با هدایت وزیر اعظم خود، پ. ش گریفنفلد، که تا سقوطش (۱۶۷۶) بر دربار او مسلط بود، حکومت سلطنتی مطلقه بر قرار کرد. در ۱۶۷۵–۷۹ به جنگ بی‌نتیجه‌ای با کارل XI سوئد دست زد. پسرش، فردریک IV، جانشین او شد.

کریستیان[1] VI، ۱۶۹۹–۱۷۴۶، شاه (۱۷۳۰–۴۶) دانمارک و نروژ، پسر و جانشین فردریک IV. پادشاهی مسرف بود. بناهای پرخرج متعددی بر پا کرد، و بیشتر در پی ارضای هوسهای همسرش بود. پسرش، فردریک V، جانشین او شد.

کریستیان[1] VII، ۱۷۴۹–۱۸۰۸، شاه (۱۷۶۶–۱۸۰۸)

---

(1)Christian

دانمارک و نروژ؛ پسر و جانشین فردریک V. اندکی بعد از جلوس دوچار بیماری روانی شد، و پزشک او، ی. ف. شتروئنزه، با حمایت ملکه (کارولین ماتیلدا، خواهر جورج III انگلستان) کلیه‌ی اختیارات را به دست گرفت. در ۱۷۷۲ شتروئنزه و ملکه به اتهام زنا تحت تعقیب قرار گرفتند، شتروئنزه اعدام و ملکه مطلقه شد. در ۱۷۸۴ آ. پ. فون برنشتورف به وزارت اعظم رسید، و بعد از ۱۷۸۴ پسر و جانشین کریستیان، فردریک VI، نایب‌السلطنه شد. در دوران وزارت شتروئنزه و برنشتورف اصلاحاتی اجتماعی انجام گرفت که مهمترین آنها الغای سرفداری بود.

کریستیان[1] VIII (kristiān-)، ۱۷۸۶–۱۸۴۸، شاه (۱۸۳۹–۴۸) دانمارک، از بستگان کریستیان VII، جانشین فردریک VI. قبلا مدتی فرماندار و سپس پادشاه (مه‌اکتبر ۱۸۱۴) نروژ بود. در سلطنت او دانمارک پیشرفت و رونق یافت. در ۱۸۴۶ کریستیان تغییری در وضع حقوقی شلسویگ‌ـهولشتاین به وجود آورد و آنها را متحد تفکیک‌ناپذیر دانمارک اعلام کرد (← شلسویگ‌ـهولشتاین). بعد از وی پسرش، فردریک VII، به سلطنت رسید.

کریستیان[1] IX، ۱۸۱۸–۱۹۰۶، شاه (۱۸۶۳–۱۹۰۶) دانمارک، از خاندان شلسویگ‌ـهولشتاین‌ـسوندربورگ‌ـگلوکسبورگ، و جانشین فردریک VII. در کنفرانس (۱۸۵۲) لندن، او به جانشینی در فرمانروائی شلسویگ‌ـهولشتاین شناخته شد، اما در ۱۸۶۳ شلسویگ را به قلمرو سلطنتی دانمارک ملحق کرد. در نتیجه، جنگی با پروس و اتریش واقع شد (۱۸۶۴)، که در آن کریستیان شلسویگ، هولشتاین، و لاوئنبورگ را از دست داد. در ۱۸۶۶ در قانون اساسی دانمارک تجدید نظر شد، اما تا آخر سلطنت او فعالیتها و خرابکاریهای مداوم برای تدوین قانون اساسی آزادیخواهانه‌تری جریان داشت. پسرش، فردریک VIII، به جانشینی او رسید، و یکی از پسران کوچکترش، به عنوان ژرژ I، پادشاهی یونان یافت.

کریستیان[1] X، ۱۸۷۰–۱۹۴۷، شاه (۱۹۱۲–۴۷) دانمارک و (۱۹۱۲–۴۴) ایسلند؛ پسر و جانشین فردریک VIII و برادر بزرگتر هاکون VII نروژ. در ۱۹۱۵ قانون اساسی تازه‌ای اعطا کرد که به زنان آزادی و حق رأی دادن میداد. در دوره‌ی اشغال (۱۹۴۰–۴۵) دانمارک به توسط آلمانها، تسلیم نشد، و از ۱۹۴۳ در منزلش تحت نظر بود. پس از آن به صورت نماد مقاومت ملی مردم دانمارک در آمد. در ۱۹۴۴، ایسلند (که از ۱۹۱۸ کشوری مستقل و متحد با دانمارک بود)، پیوندهایش را با دانمارک قطع کرد. پسرش، فردریک IV، جانشین او شد.

کریستیانیا، نام سابق اوسلو، نروژ.

کریستیز[2] (kristiz)، مؤسسه‌ی حراج و تقویم آثار هنری در انگلستان، که یکی از بزرگترین مراکز فروش اشیاء هنری در جهان است. در ۱۷۶۶ به وسیله‌ی جیمز کریستی (jeymz) تأسیس شد، و از آن زمان تا کنون نامش در ممالک انگلیسی‌زبان نماد شکوه و تجمل است.

کریستینا[3] (kristinā)، ۱۶۲۶–۸۹، ملکه‌ی (۱۶۳۲–۵۴) سوئد، دختر و جانشین گوستاو II. از زمان مرگ (۱۶۳۲) پدرش تا ۱۶۴۴ تحت نیابت سلطنت آ. اوکسنتیرنا بود، و پس از جلوس به سلطنت بیشتر اوقات خود را به امور فرهنگی تخصیص داد. بسیاری از هنرمندان و دانشمندان خارجی (از جمله دکارت) را به دربار خود جلب کرد. از ازدواج متنفر بود، و همین امر سبب شد که به نفع کارل X که از بستگانش بود از سلطنت کناره‌گیری کند (۱۶۵۴). پس از آن به کلیسای کاتولیک وارد شد (۱۶۵۵) و در رم سکنی گزید. پس از فوت (۱۶۶۰) کارل، برای دست یافتن مجدد به سلطنت سوئد کوشید، اما توفیق نیافت.

کریستین دو پیزان: ← پیزان، کریستین دو.

کریسمس[4]، جزیره‌ی (krismas)، بزرگترین آتول در فکه، به وسعت ح ۵۷۰ کمه؛ نزدیک استوا. یکی از جزایر لاین است. در ۱۷۷۷ به توسط ج. کوک کشف شد؛ در ۱۹۱۹ به مستعمره‌ی بریتانیائی جزایر گیلبرت و الیس ملحق شد. در سالهای پس از ۱۹۵۰ محل آزمایشهای اتمی بریتانیا بود.

کریسمس[4]، جزیره‌ی، جزیره (ح ۱۵۰ کمه؛ جمه ح ۲°۸۰۰) در قهه، ح ۳۲۰کیلومتری جغ جاوه. بیشتر سکنه چینیها و مالهائی هستند که در معادن پهناور فوسفات آن کار میکنند. در ۱۸۸۰ بریتانیای کبیر آن را به قلمرو خود ملحق کرد. در ۱۹۵۸ تحت اداره‌ی استرالیا قرار گرفت.

کریسمس، عید: ← میلاد مسیح، عید.

کریشانا-مارامورش[5] (krišāna mārāmureš)، ناحیه‌ای تاریخی، لغ رومانی، میان مجارستان و ترانسیلوانی. تقریبا نواحی کنونی کریشانا (ـ°۱۲ ۲۴۰ کمه؛ جمه ح ۸۷۳°000) و مارامورش (ـ°10 500 کمه؛ جمه ح ۷۵۷°000) را شامل است. از شهرهای عمده‌اش اورادئا و ساتومعاره است. ناحیه‌ای عمدةً زراعتی است. تا سال ۱۹۱۹ جزء مجارستان بود؛ اکنون هم اقلیت مجارستانی ساکن آن بالغ بر ۴۴۱°000 نفر است.

کریشنا (krišnā)، هشتمین مظهر و تجلی ویشنو، یکی از سه خدای بزرگ هندو و یکی از خدایان بسیار محترم و محبوب هندوان. افسانه‌ی کریشنا در دو کتاب بزرگ حماسی هندی مهابهاراتا و پوراناها (purāna-) آمده است. به موجب روایات اساطیری، کمسه (kamsa) تاج و تخت ولایت متهورا (mat-hurā، در غ اوتار پرادش) را غصب کرد، و با مردم بدرفتاری آغاز نهاد. ویشنو، خدای حامی هندی، برای آنکه شر او را از سر مردم رفع کند در عشیره‌ی وریشنی (vrišni) از قبیله‌ی یادوه (yādava) به صورت کریشنا متولد شد (معنی کریشنا تیره یا تیره همچون ابر است). پدر او واسودوه (vāsudeva) و مادرش دوکی (devaki) خواهر کمسه بود. یک ندای غیبی به کمسه خبر داده بود که یکی از پسران دوکی او را خواهد کشت، و به همین سبب وی کوشید تا فرزندان دوکی را بکشد. کمسه دوکی و شوهرش را به زندان انداخت. اما کریشنا با برادر خود فرار کردند، و گاوچرانی و زنش آنان را بزرگ کردند. کریشنا در کودکی از خود کراماتی ظاهر ساخت، و از جمله، با دیوان در آویخت و بر آنان پیروز شد. کریشنا خود نیز شبانی کرد، و دختران شبان، از جمله معشوقه‌ی او رادها (rādhā)، از آواز نی او لذت میبردند. سرانجام کریشنا با برادرش برای کشتن کمسه به متهورا باز گشتند. پس از کشتن کمسه، کریشنا قبیله‌ی یادوه را به ساحل غربی کاتهیاوار یا گجرات راهنمائی کرد، و شهر دوارکا (dvārakā) را مرکز خود قرار داد. عاقبت، در زدوخوردی که در قبیله‌ی یادوه درگرفت برادر و پسر کریشنا هر دو کشته شدند. کریشنا برای ماتم به جنگل رفت، و در آنجا با تیر شکارچی که او را به جای آهو گرفته بود کشته شد. از معابد مهم کریشنا یکی معبد متهورا بر کنار رود جمنا و دیگری معبد جاگانات واقع در پوری است (← پوری؛ جاگانات).

کریشنا منون[6]، ونکاتیل کریشنان (vengālil kriš-nān krišnā menon)، ۱۸۹۷– ، سیاستمدار هندی؛ متکرالا. پدرش وکیل دعاوی بود، و خودش در مدرس تحصیل کرد، و در طی اقامت طولانی (۱۹۲۴–۴۷) خود در انگلستان به تکمیل تحصیلات خود در حقوق و اقتصاد پرداخت. به حزب کارگر پیوست، و در ۱۹۳۴ اجازه‌ی وکالت دعاوی در انگلستان یافت. منشی (۱۹۲۹–۴۷) اتحادیه‌ی هند و روزنامه‌نگار بود، و برای خودمختاری هند سخت کوشید، و با جواهر لعل نهرو ارتباط یافت. از ۱۹۵۲ تا ۱۹۵۷ نماینده‌ی هند در سازمان ملل متحد، و در ۱۹۵۳–۱۹۵۷ عضو پارلمان هند بود. در ۱۹۵۶ وزیر مشاور و سال بعد وزیر دفاع شد. کریشنا منون از طرفداران سرسخت پذیرفتن چین کمونیست به سازمان ملل بوده است، و دولتهای غربی اغلب او را متمایل به کمونیسم شمرده‌اند. در ۱۹۶۲ که چین به ل هند حمله کرد وی به سبب عدم آمادگی هند مورد انتقاد واقع شد، و از وزارت دفاع مستعفی شد؛ پس از آن از عضویت در هیئت دولت کناره‌گیری کرد.

کریشنامورتی[7]، جدو (jeddu krišnāmurti)، ۱۸۹۷–۱۹۷۴، شخصیت مذهبی هندی. در ۱۹۰۹ بانو ا. بسنت او را ملاقات کرد، و مدعی شد که وی تجسد مسیح موعود بودائیان است. در ۱۹۲۶ و ۱۹۲۷ این دو با هم در امریکا و انگلستان سیاحت کردند، و بعداً جدو ادعاهای بسنت را انکار کرد، و سازمان مذهبی "فرقه‌ی ستاره" را که مؤسس آن بود منحل کرد، اما ارتباط خود را با نهضت تئوزوفی محفوظ داشت. عاقبت در کالیفرنیا سکنی گزید. از آثارش تراه‌های زندگی (۱۹۳۱) و تفاسیری بر زندگی کردن (۱۹۵۰–۶۰) است.

کریک‌ـآنشنز، شهر، ایرلند، ← لیتریم.

کریکت[8] (kriket)، بازی ورزشی ملی تابستانی انگلستان، که در کشمة، استرالیا، افریقای جنوبی، زلند جدید، و هند نیز مورد توجه است، و در آن دو دسته‌ی ۱۱نفری با توپ و دولک شرکت می‌کنند. زمین بازی چمن و ابعاد آن معمولا حد اقل ۱۳۵ متر در ۱۶۵ متر است، و دو دروازه به فاصله‌ی ح ۲۰ متر از یکدیگر در وسط آن قرار دارند. کریکت از قرون وسطی در انگلستان بازی میشد. مقررات آن نخستین‌بار در ۱۷۷۴ به وسیله‌ی باشگاه کریکت لندن تدوین شد.

کریگ[9]، (ادوارد) گوردن (edward gordən

---

(۱)Christian (۲)Christie's (۳)Christina (۴)Christmas (۵)Crisana-Maramures (۶)Krishna Menon (۷)Krishnamurti (۸)cricket (۹)Craig

(kreyg)، ۱۸۷۲–۱۹۶۶، طراح صحنه و کارگردان و هنرپیشه‌ی انگلیسی تئاتر. طرحهای شاعرانه و نمایشهایش سهم عمده‌ای در واقعبینی جدید در طراحی صحنه داشته است. از آن جمله است، نمایش‌های انتزاعی او برای صحنه، وایکینگز، از ایبسن، هیاهوی بسیار برای هیچ از شکسپیر، و هملت، از شکسپیر (در تئاتر هنری مسکو). کتابهائی نیز در هنر تئاتر نوشته است.

کریگ، جیمز: ← کریگون، (اولین) وایکاونت.

کریگ[1]، سر **جیمز هنری** (sər jeymz henri* kreyg)، ۱۷۴۸–۱۸۱۲، حاکم مستعمراتی بریتانیا، ملقب جبل طارق. در بعضی از جنگهای انقلاب امریکا شرکت داشت. در تصرف متصرفات هلند در افریقای جنوبی از فرماندهان، و در ۱۷۹۵–۹۷ حاکم مهاجرنشین دماغه‌ی امید نیک بود. در ۱۷۹۷ حاکم مهاجرنشین دماغه‌ی امید نیک بود. در ۱۸۰۵–۶ فرمانده سپاهیان بریتانیا در ایتالیا و سیسیل بود. در ۱۸۰۷–۱۱ فرماندار کل کانادا بود، و به مخالفت با "حکومت مسئول" نمایندگان مردم، که مورد درخواست عامه بود، و با کانادائیان فرانسوی بر خاست، و این امر باعث ایجاد احساسات شدید ضد بریتانیائی و منجر به عزل کریگ شد. کمی پیش از مرگ به درجه‌ی ژنرالی ارتقا یافت.

کریگون[2]، اولین **وایکاونت** (vaykānt kreyga-* von)، ملقب **جیمز کریگ** (jeymz kreyg)، ۱۸۷۱–۱۹۴۵، از رجال آلستر (ایرلند شمالی) و از حامیان نیرومند ا. ه. کارسن. در بحران قبل از جنگ I مخالف فرمانروائی میهنی بود، و مقاومت در مقابل آن را سازمان داد. در ۱۹۲۱ نخست‌وزیر دولت ایرلند شمالی شد، و تا آخر عمر در این سمت باقی بود.

کریگی[3]، سر **ویلیام** (sər wiliām kreygi*)، ۱۸۶۷–۱۹۵۷، عالم فقه اللغه‌ی اسکاتلندی و لغتنامه‌نویس که مقدم بر سایر لغتنویسان عصر خود محسوب است. در تدوین لغتنامه‌ی جدید انگلیسی، که معمولاً به دیکسونر انگلیسی آکسفرد معروف است شرکت داشت (۱۹۰۱–۳۳)، و سردبیر لغتنامه‌ی فرهنگ زبان انگلیسی امریکائی بر مبنای اصول تاریخی بود، که در چهار جلد منتشر شده است (۱۹۳۸–۴۴).

کریلوف[4]، **ایوان آندریویچ** (ivān āndreyevic krilof)، ۱۷۶۸–۱۸۴۴، شاعر و فابل‌نویس روسی. بعضی از فابلهایش مقتبس از ازوپ و لا فونتن است، ولی بیشتر آنها ابتکاری است. طرفدار اخلاقیات بود، و زبان عامه را برای هجو کردن نقاط ضعف آدمی، آداب اجتماعی، و وقایع سیاسی به کار گرفت.

کریم، از اوصاف قرآن: ← قرآن، قسمت I.

کریم خان زند (karim xāne zand)، معروف به **وکیل و وکیل الرعایا** (vakilo ʾr.raʿāyā)، فت ۱۳ صفر ۱۱۹۳ هق. پادشاه (؟–۱۱۹۳ هق) ایران و مؤسس سلسله‌ی زندیه؛ پسر ایناق خان؛ مت ح ۱۱۱۳ یا ۱۱۱۸ هق. دوران جوانی او در اردوهای جنگ بختی گذشت، و بعد از قتل (۱۱۶۰ هق) نادر شاه، قبیله‌ی زند را از حدود درگز و ابیورد به حدود ملایر باز آورد، و آنجا، در حدود قلعه‌ی پری، قدرت و نفوذی به دست آورد، چندانکه ابراهیم شاه افشار برای او خلعت فرستاد و امنیت آن حدود را به وی وا گذاشت. چندی بعد، کریم خان به کومک علیمردان خان بختیاری اصفهان را از ابوالفتح خان بختیاری گرفت، و شاه اسماعیل III صفوی را به سلطنت بر داشت (محرم ۱۱۶۴ هق). اما، به سبب قتل ابوالفتح خان به دست علیمردان خان، بین آنها اختلاف پدید آمد، و او علیمردان خان را شکست داد (۱۱۶۵ هق). بعد از آن، به دفع محمد حسن خان قاجار شتافت، و از او شکست خورد (۱۱۶۵ هق). اما در مراجعت، علیمردان خان بختیاری را، که با مصطفی خان بیگدلی همدست شده و مجهول النّسبی را به نام سلطان حسین به سلطنت بر داشته بودند (← سلطان حسین ثانی)، شکست داد؛ ولی از مدعی دیگر خود آزاد خان افغان شکست خورد، و به اصفهان و از آنجا به شیراز گریخت. پس از آن، کریم خان، طی چند سال متوالی، به دفع این مدعیان مشغول بود. عاقبت علیمردان خان در ۱۱۶۷ هق و محمد حسن خان قاجار در ۱۱۷۲ هق کشته شدند، و آزاد خان، پس از چندی تواری، به پناه کریم خان زند آمد (۱۱۷۹ هق)، و قبل از آن هم، فتحعلی خان افشار، بعد از چند جنگ و محاصره‌ای طولانی، تسلیم شد (۱۱۷۶ هق)، و بدین گونه، کریم خان زند رقبا و مخالفان را دفع کرده در شیراز به سلطنت پرداخت، هر چند عنوان پادشاهی و سلطنت را هرگز نپذیرفت، و جز به عنوان وکیل راضی نشد.

چند سال بعد، وی حسینقلی خان جهانسوز، پسر محمد حسن خان قاجار، را که به پناه وی آمده بود به حکومت دامغان فرستاد (۱۱۸۲ هق)؛ اما او طغیان کرد، و بعد، از در معذرت در آمد، ولی چندی بعد به دست مخالفان خود کشته شد. کریم خان، در اواخر سلطنت، در صدد جنگ با عثمانی بر آمد، و بصره را بعد از ۱۴ ماه محاصره گرفت (۱۱۹۰ هق)، و صادق خان زند، برادر خود، را بدانجا گماشت. چند سال بعد، به سن ۷۵ یا ۸۰سالگی، در شیراز از درد شکم مزمنی وفات یافت (گویند بیماری سل نیز داشت)، و بعد از سه روز، به وسیله‌ی زکی خان زند همان جا مدفون شد.

وی مردی ساده و نیک‌سیرت و عدالت‌پرور بود، و تا ممکن بود از شدت عمل اجتناب میورزید. مع هذا، در مواقع لازم، بطش و شدت بسیار از خود نشان میداد. به عمارت علاقه‌ای داشت، و در شیراز ارگ و مسجد و بازار و حصار و حمام ساخت. در لباس بی‌تکلف بود، و شال و کمر او گاه کهنه و حتی مندرس مینمود. پس از مرگش، آقا محمد خان قاجار، از کینه‌ای که با زندیه داشت، استخوانهایش را به تهران آورد، و در عمارت خلوت کریم‌خانی دفن کرد، تا هر روز که از آنجا میگذرد آن را لگدکوب سازد؛ و گویند بعدها فتحعلی شاه استخوانهای وی را بر آورده به نجف فرستاد.

کریمخانیه: ← شیخیه.

کریم شیره‌ای (karim širaʿi)، دلقک و مسخره‌ی عهد ناصری. وی نخست نایب نقاره‌خانه بود، و دسته‌ای مطرب داشت. اندک اندک در دربار و خلوت شاه راه یافت، و با بذله‌گوئیها و خوشمزگی‌های خویش مورد عنایت شاه واقع شد. بذله‌گوئیها و شوخیهای او در دربار ناصرالدین شاه معروف است، و غالباً رجال عصر ملاحظه‌ی او را میکرده‌اند.

کریمه[5] (krime)، روسی و اوکرائینی **کریم** (krim)، در مآخذ اسلامی **قرم** (qerem)، لتینی **خرسونسوس تاوریکا** (xersonesos taurika)، شبه جزیره (ح ۲۵٬۹۰۰ کمم؛ جم ۱٬۵۰۹٬۰۰۰ تخمین سال ۱۹۶۵)، ج جشم اوکرائین، بر ساحل شمالی دریای سیاه. برزخ پرکوپ آن را به زمینلاد روسیه متصل میکند. کرسیش سیمفروپول و سایر شهرهای عمده‌اش سواستوپول، کرچ، فئودوسیا، یوپاتوریا، و یالتا است. بخش شرقی آن به واسطه‌ی ← تنگه‌ی کرچ از شبه جزیره‌ی تامان جدا میشود. بخش شمالی آن شامل استپهای نیمکماب است، که به توسط رودهای غیر دائمی زهکشی میشود. از محصولات آن غلات و پنبه‌ی ممتاز است. در ج آن کوههای کریمه یا کوههای یایلا (yāylā؛ حد اکثر فرازا ۱٬۵۴۴ متر) ممتد است. در سواحل دریای سیاه (معروف به ریویرای شوروی) اقسام میوه، شراب، و توتون به عمل میآید، و تفرجگاه‌های زیبائی مخصوصاً در یالتا و سوچی موجود است. شبه جزیره‌ی کرچ دارای معادن غنی و صنایع سنگین است. عمده‌ترین صنعت سایر قسمتهای آن آمودن مواد غذائی است.

تاریخ

نخستین ساکنین شناخته‌شده‌ی کریمه کیمریان بودند که به دست سکاها از آنجا رانده شدند (قرن ۷م قم). مقارن همین ایام یونانیان یونیا و دوریا شروع به استعمار سواحل آن کردند، و در ۴۳۸ قم بیشتر شبه جزیره تحت تسلط خاندانی از تراکیه در آمد، که بعد از ۳۰۴ قم خود را شاهان "بوسفور" (حالیه تنگه‌ی کرچ) خواندند. به سبب فشار سکاها، آخرین پادشاه بوسفور شبه جزیره را تحت حمایت مهرداد VI پونتوس قرار داد (ح ۱۱۵ قم). در قرن اول میلادی کریمه تحت الحمایه‌ی روم شد، و به نام خرسونسوس تاوریکا خوانده شد. سپس اوستروگوتها (قرن ۳م)، هونها (قرن ۴م)، خزرها (قرون ۷م–۱۱م)، و کومانها (قرون ۱۱م–۱۳م) بدانجا تاختند، و عاقبت تحت تسلط مغولها به سرکردگی باتو خان در آمد (۱۲۳۹). در همین ایام، خط ساحلی جنوبی آن عمدةً تحت تسلط دولت بیزانس بود (قرون ۶م–۱۲م). در قرون ۱۱م–۱۳م مناسبات تجارتی بین آن و خانات خیوه بر قرار شد. در قرن ۱۳م دولت جنووا مستعمرات تجارتی پررونقی مخصوصاً در فئودوسیا دایر کرد. بعد از اضمحلال دولت اردوی زرین مغول، تاتارهای کریمه آنجا را متصرف شدند، و خان‌نشین مستقلی در آن تأسیس کردند. خود تاتارها از ۱۴۷۸ دست‌نشانده‌ی سلاطین عثمانی شدند. خانهای تاتار که پایتخت آنها باغچه‌سرای بود، حکمروایان نیرومندی بودند، و نفوذ خود را در ج روسیه، اوکرائین، و لهستان گسترش دادند، و از تزارهای روسیه باج میگرفتند، و در ۱۵۷۲ مسکو را تاراج کردند. روسها نخستین‌بار در ۱۷۳۶ به کریمه تاختند. کاترین II در ۱۷۷۴ عثمانیها را وادار کرد که استقلال خان‌نشین کریمه را بشناسند، و در ۱۷۸۳ آن را به خاک روسیه منضم کرد. بر طبق پیمان یاسی (۱۷۹۲)، مالکیت روسیه بر کریمه به رسمیت شناخته شد. پس از آن بسیاری از روسها، اوکرائینیها، بلغارها، آلمانها، ارمنیها، و یونانیها در آن سکنی گزیدند، و بسیاری از تاتارها که

(۱)Craig (۲)Craigavon (۳)Craigie (۴)Krylov (۵)Crimea

مسلمان بودند و به زبان ترکی تکلم میکردند به ترکیه مهاجرت کردند. بخش غربی کریمه صحنه‌ی (۱۸۵۴–۵۶) سه جنگ کریمه بود. در سال ۱۹۱۸ آلمانها آن را تصرف کردند، و تا ۱۹۲۰ پناهگاه ارتش روسهای سفید به رهبری ورانگل بود. در ۱۹۲۱ به صورت یکی از جمهوریهای خودمختار جمشس در آمد. در سالهای ۱۹۴۱–۴۲، پس از یک محاصره‌ی هشت‌ماهه، به دست آلمانها افتاد (← سواستوپول)؛ در ۱۹۴۴ نیروهای روسی مجدداً آن را گرفتند. بعد از جنگ II، تاتارهای کریمه، که به همکاری با آلمانها متهم بودند، به ازبکستان کوچانده شدند، و جمهوری خودمختار آنها منحل شد. در ۱۹۵۴ کریمه جزء جشس اوکرائین شد. در حال حاضر سکنه‌ی آن عمدتاً روسها و اوکرائینیها هستند. نیز ← حاجی گرای؛ گرای.

کریمه، جنگ[1] (krime)، جنگ (۱۸۵۳–۵۶) میان روسیه با دولتهای عثمانی، بریتانیا، فرانسه، و ساردنی. علل عمومی آن ناشی از مسئله‌ی شرق بود. علت مستقیم آن نزاع روسیه و فرانسه بر سر اماکن مقدس فلسطین بود. در ۱۸۵۲، فرانسه، به منظور مقابله با ادعای روسیه دایر بر پاسداری از این نواحی، امتیازات چندی برای کلیساهای لاتینی از سلطان عبدالمجید I عثمانی گرفت. تقاضای متقابل روسها، عمدتاً به سبب اعمال نفوذ سفیر بریتانیا (← ب. کنینگ)، با مخالفت دولت عثمانی مواجه شد (۱۸۵۳). روسها این مخالفت را با تصرف ایالات دست‌نشانده‌ی عثمانی در مولداوی و والاکیا پاسخ گفتند (ژوییه‌ی ۱۸۵۳). پس از مذاکراتی بدون نتیجه، ترکها در اکتبر همان سال به روسیه اعلان جنگ دادند. متعاقب آن، بریتانیا و فرانسه نیز، که ناوگان خود را قبلا به دریای سیاه فرستاده بودند، وارد جنگ با روسیه شدند، و ساردنی نیز در ژانویه‌ی ۱۸۵۵ به آنها پیوست. اتریش بیطرف ماند، اما، با تهدید به ورود در جنگ به نفع عثمانی، روسیه را وادار کرد تا مولداوی و والاکیا را تخلیه کند، و نیروهای اتریش آنها را اشغال کردند (اوت ۱۸۵۴). در سپتامبر ۱۸۵۴، متفقین برای تصرف سواستوپول به کریمه پیاده شدند. نیروهای مقاوم روسی تا سپتامبر ۱۸۵۵ مردانه مقاومت کردند. عملیات نظامی در جنگ کریمه، که با سرسختی، دلاوری، و عدم توجه به میزان تلفات از جانب طرفین همراه بود، از حدود کریمه تجاوز نکرد. از حوادث عمده‌ی این جنگ نبردهای بالاکلاوا و اینکرمان و تصرف (۱۸۵۵) مالاخوف به توسط متفقین بود، که قبل از تسخیر سواستوپول انجام گرفت. روسیه در جبهه‌ی آسیائی موفقیتهائی به دست آورد، و قارص را اشغال کرد. جلوس (۱۸۵۵) تزار آلکساندر II و تصرف سواستوپول موجبات صلح را فراهم ساخت، و در فوریه‌ی ۱۸۵۶ معاهده‌ی پاریس منعقد شد (← پاریس، کنگره‌ی).

جنگ کریمه تسلط روسیه را بر بخش اروپا پایان داد، و سبب سردی مناسبات روسیه و اتریش شد، که از عوامل عمده‌ی حوادث بعدی تاریخ اروپا شد. شرایط ناگوار سربازان و زخمیها و کشته‌شدگان، که توسط خبرنگاران منتشر میشد، ف. نایتینگیل را به اقدامات نوعدوستانه‌ی خود تشویق کرد، و این شاید تنها اثر مثبت جنگ بود.

کرینگانی یا **تاتی کرینگان**، لهجه، ← تاتی. نیز ← زبان، جدول، ص ۱۱۶۷.

کرینوئید[2] (krinoid، فنس)، جانور خاریوست دریائی، از رده‌ی کرینوئیدیا (Crinoidea)، نزدیک به ستاره‌ی دریائی و توتیا. معمولا در اعماق دریاها زندگی میکند. بدنش به شکل قرصی است که

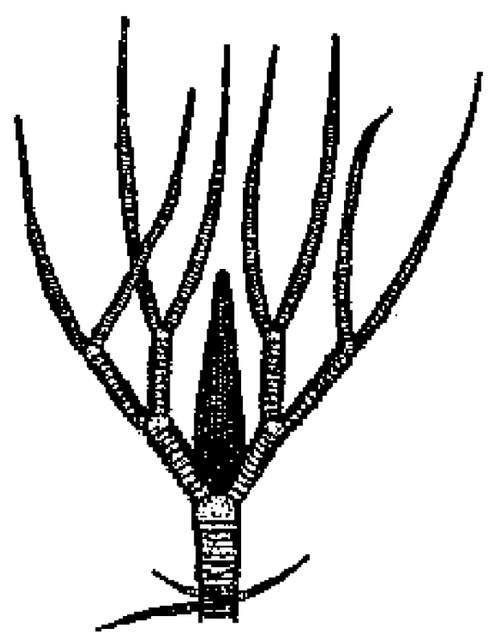

بازوهائی از آن به اطراف گسترده‌اند. بسیاری از انواع آن پایه دارند.

کریوترون[3] (kriotron، از فنس)، اسبابی که به عنوان جزئی از بعضی از وسایل الکترونیکی (مثلا حسابگرها) جانشین ترانزیستور میشود. عبارت است از سیم مستقیمی که بر گرد آن پیچه‌ای از یک رشته سیم دیگر است. وقتی که کریوترون را در هلیوم مایع در دمائی نزدیک صفر مطلق نگاه دارند، دو سیم آن خاصیت فوق هدایت پیدا میکنند، ولی چون جریانی از پیچه بگذرد، سیم مستقیم، در نتیجه‌ی میدان مغناطیسی حاصل از پیچه، خاصیت فوق هدایت خود را از دست میدهد. از اینرو راه، جریان پیچه مقاومت سیم مستقیم را تنظیم میکند. کریوترون به اندازه‌ای کوچک است که چند تای از آن را میتوان در ناحیه‌ی کوچکی قرار داد، و بدین طریق، درجه‌ی تنظیم را بسیار دقیق کرد.

کریولیت[4] (kriolit، فنس)، ماده‌ای معدنی که معمولا سفید یا بیرنگ است، و گاه مایل به صورتی، خرمائی، یا حتی سیاهی میباشد، و جلای مومی دارد. از جنبه‌ی شیمیائی فلوئورور مضاعف سودیوم و آلومینیوم است. به سبب سختی، پایین بودن نسبی نقطه‌ی ذوب، و شفافیتش، در ساختن آباژور، شیشه‌ها و چینیهای بسیار سخت، و زیورآلات به کار میرود. در ۱۷۹۴ در گروئنلند کشف شد، و تقریباً در هیچ جای دیگر یافت نمیشود. کریولیت مصنوعی نیز ساخته شده است.

کریووی روگ[5] (krivoy rog)، شهر (جم تخمیناً ۴۸۸٬۰۰۰)، ج قسمت مرکزی جشس اوکرائین، بر رودخانه‌ی اینگولتس[6] (ingulets). از نقاط اتصال خطوط آهن است، و در ناحیه‌ای دارای منابع معدنی سرشار قرار دارد. بقایائی که در آنجا یافته‌اند می‌رساند که سکاها در آن میزیستند، و از منابع آهن آن استفاده میکردند. رشد صنعتی آن از ۱۸۸۱ آغاز شد که گروهی از فرانسویان و بلژیکیها و خارجیان دیگر در آنجا به استخراج معادن پرداختند.

کزاز (kozāz)، فنس تتانوس[7] (tetānos)، بیماری مشترک انسان و دام، که از قدیم شناخته بوده است. اول‌بار در ۱۸۸۵ آ. نیکولایر موفق شد که، با تزریق خاک باغچه در زیر پوست خرگوش، بیماری را در حیوان ایجاد و از این طریق عامل آن را کشف کند. عامل این بیماری یک باکتری هاگدار است، که امروزه به نام باسیل نیکولایر یا کلوستریدیوم تتانی (*Clostridium tetani*) خوانده میشود. این میکروب بیهوازی، متحرک، و به شکل سنجاق است. هاگ (شپور) آن در خاک و مدفوع حیوانات، مخصوصاً اسب، یافت میشود. این هاگ میتواند سالها در خاک خشک زنده بماند، زیرا مقاومت آن در برابر عوامل نامساعد محیطی زیاد است.

میکروب کزاز در بافتهای سالم نمیتواند به باسیل جوان تبدیل شود، بلکه به وسیله‌ی گویچه‌های سفید خون بلعیده میشود، ولی در بافتهای آسیب‌دیده (زخمهای عمقی، سوختگیها) باکتری جوان ایجاد میشود، و سم ترشح میکنند. سم این میکروب یکی از قویترین سموم است؛ هر یک میلیگرم آن میتواند حدود ۸ میلیون از موشهای آزمایشگاهی را بکشد. در انسان، سم میکروب کزاز به نخاع میرود، و سبب انقباض عضلات مختلف بدن میشود. از ورود هاگ به بدن تا تظاهر بیماری ممکن است بین ۳ روز تا ۳ هفته طول بکشد. تظاهر بیماری ابتدا با انقباض عضلات فک و کلید شدن دندانها شروع میشود، و بعد سایر عضلات بدن، بجز دستها، به حال انقباض در میآیند. اگر مقدار سم زیاد باشد بیمار بر اثر نارسائی قلب و خفگی میمیرد.

برای درمان بیماری، تزریق سرم ضد سم (آنتی‌توکسین) در داخل ورید و در اطراف زخم مفید است، ولی به اندازه‌ی سرم ضد دیفتری مؤثر نیست. تمیز کردن و بر داشتن زخمهای آسیب‌دیده و استراحت به درمان بیماری کومک میکند. باید سعی شود که بیمار دوچار تحریکات مختلف نشود.

بیماری کزاز در تمام نقاط وجود دارد، و احتمال آلودگی با میکروب آن خاصه برای کودکان و کسانی که با پهن و خاک سر و کار دارند، زیاد است. بهترین راه مبارزه با این بیماری پیشگیری به وسیله‌ی مایه‌کوبی میباشد. سه مرتبه تزریق یک سانتیمترمکعبی از سم بدون خطرشده‌ی (آناتوکسین) میکروب، با فواصل حد ۶ هفته، ایجاد ایمنی میکند (تقریباً ۵ سال). امروزه واکسن مختلط دیفتری، کزاز، و حصبه را، که شامل آناتوکسین دیفتری و کزاز و شیرابه‌ی میکروبهای کشته‌شده‌ی حصبه است، به کار میبرند.

کزاز (kazzāz)، ده، دهستان کزاز، بخش سربند، شهرستان اراک، استان مرکزی (تهران)؛ ۱۵کیلومتری ل‌ش آستانه. در سرشماری ۱۳۴۵ هش به دو ده **کزاز سفلی** (جم ۵۷۳ سش ۱۳۴۵ هش)، و **کزاز علیا** (جم ۹۰۹ سش ۱۳۴۵ هش) تقسیم شده.

کزاز، دهستان (جم ۶۱٬۴۳۶ سش ۱۳۴۵ هش)، بخش سربند، شهرستان اراک، استان مرکزی (تهران)، دارای ۱۱۸ آبادی. راه آهن سراسری ایران از آن میگذرد. مشتمل بر ارتفاعات و شازند است. رود قره‌چای در آن سرچشمه میگیرد. سردسیر و حاصلخیز است. محصول عمده‌ی دهستان چغندر قند برای کارخانه‌ی شازند است.

کزج (kazaj)، ده (جم ۱٬۰۶۵ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان و بخش خورش رستم، شهرستان خلخال،

---

(۱)Crimean War (۲)crinoid (۳)cryotron (۴)cryolite; kryolite (۵)Krivoi Rog (۶)Ingulets (۷)tetanus; lockjaw

استان سوم (آذربایجان شرقی)؛ ۱۱٫۵کیلومتری لغ هشجین.
کزنوفون: ← گزنوفون.
کزدم: ← عقرب.
کساء (اصحاب و حدیث): ← آل عبا.
کسائی (kesāʾi)، شهرت **علی ابن حمزه**، ف ۱۸۹ هق، یکی از قراء هفتگانه، و لغوی و نحوی مشهور عرب، در کوفه تولد و پرورش یافت، و مدتی به میان قبایل عرب رفت و سپس در بغداد سکونت گزید. هارون‌الرشید او را به معلمی فرزندش امین برگزید. کسائی کتبی در باره‌ی قرآن و نحو و لغت تألیف کرده که از آن جمله است معانی القرآن، المصادر، و القراءات. نیاکان کسائی از مردم ایران بودند، و جدش فیروز نام داشت. مرگش در ری، هنگامی که همراه هارون‌الرشید بود، اتفاق افتاد. مدت عمرش را ۷۰ سال نوشته‌اند.
کسائی، شاعر، ← کسائی مروزی.
کسائی مروزی (kasāʾie marvazi)، متخلص به **کسائی،** ۳۴۱ هق؟، شاعر پارسی‌گوی، از مردم مرو. در اواخر عهد سامانیان و اوایل دوره‌ی غزنویان میزیسته. کنیه‌ی او را ابوالحسن یا ابو-اسحاق، و لقبش را مجدالدین ضبط کرده‌اند. کسائی از شاعران شیعی‌مذهب بوده است. گرچه از شعرش، نمونه‌های بسیاری باقی نمانده، آنچه در تذکره‌ها و جنگها ثبت شده نشان میدهد که در وصف طبیعت و سادگی بیان یکی از چیره‌دستترین سخنوران زبان پارسی است.
کساراتسی، خاچاطور وارداپت (xācātur vārdā-pet kesārātsi)، قرن ۱۷م، ارمنی ایرانی و مؤسس اولین چاپخانه‌ای (چاپخانه‌ی ارمنی) که در ایران (جلفا) تأسیس شده است. در ۱۶۴۱ در جلفای اصفهان از چوب و آهن یک دستگاه چاپخانه بنا کرد، و حروفی از مس ریخت، و یک کتاب ۸۰۰-صفحه‌ای چاپ کرد. در جلفا وفات یافت.
کسالتنانگو[1] (kesāltenāngo)، شهر (جم ۵۶٬۹۲۱)، چغ گواتمالا؛ شهر عمده‌ی نواحی مرتفع غربی و دومین شهر کشور. از محصولاتش قهوه، نیشکر، و کاکائو است. صناعت آن با استفاده از نیروی برقابی توسعه‌ی فراوان یافته است.
کسانتوس، در اساطیر یونان، ← زفوروس.
کسانتوس[2] (ksāntos) نام کنونی **گونوک** (gü-nük)، شهر قدیم لوکیا، غ آسیای صغیر، در ترکیه‌ی حالیه. بر رود کسانتوس واقع بود. در ح ۵۴۶ قم ایرانیان آن را تصرف کردند. قرنها بعد به تصرف رومیان در آمد (ح سال ۴۲ قم). آثار هنریی که در حفریات آن به دست آمده، اکنون در موزه‌ی بریتانیائی است.
کسانتوفیل، رنگیزه، ← گزانتوفیل.
کسانتیپه[3] (ksāntippe)، قرن ۵م قم، بانوی آتنی و زوجه‌ی سقراط. در روایات به سرکشی و سلیطگی معروف است.
کسب: ← معتزله.
کسب (kesb)، ده (جم ۱٬۱۹۳ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان آورزمان، شهرستان ملایر، فرمانداری کل همدان، ۱۸کیلومتری ل ملایر.
کسبایر (kasebāyer)، دهستان (جم ۱۴٬۵۰۹ سنه ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان بجنورد، استان نهم (خراسان)؛ دارای ۴۱ آبادی. سردسیر است. آبش از چشمه و قنات تأمین میشود. محصول عمده‌اش غلات، انگور، و بنشن است. مرکزش، بدرانلو (badrānlu؛ جم ۸۶۶ سنه ۱۳۴۵ هش)، در ۱۸کیلومتری لغ بجنورد است.
کسبخ (kasbax)، ده (جم ۱٬۱۱۳ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش حومه‌ی شهرستان رشت، استان یکم (گیلان)؛ ۱کیلومتری جش رشت.
کسپر[4] (kaspar)، شهر (جم ۳۸٬۹۳۰)، ش ایالت وایومینگ، کشمت، بر رود پلت شمالی؛ تأسیس ۱۸۸۸. از مراکز تقاطع راههای آهن و از بازارهای معتبر چوب و چهارپایان است. تصفیه‌خانه‌های نفت و صنایع وابسته به آن دارد.
کستلر[5]**، ارتور** (ortur kestler)، ۱۹۰۵– ، نویسنده‌ی انگلیسی‌زبان؛ م بوداپست. در آغاز کمونیست بود، اما بعد از تصفیه‌های حزبی ستالین (۱۹۳۶–۳۸) از کمونیستها کناره گرفت. در جنگ داخلی اسپانیا خبرنگار بود، و به دست نیروهای فرانکو اسیر شد، در ۱۹۳۷ آزاد شد. پس از هجوم آلمانها به فرانسه در جهٔ II محبوس شد، در ۱۹۴۰ گریخت، و به ارتش بریتانیا پیوست. از ۱۹۵۱ مقیم کشمة شد. وی سبک درخشان روزنامه‌نگاری خود را با فهم نهضتهای بزرگ زمان معاصر تلفیق کرده است. آثارش مشتمل است بر تاریکی در ظهر (۱۹۴۱)، بوگی و کمپر (۱۹۴۵)، دندان در شب (۱۹۴۶)، عصر آرزومندی (۱۹۵۱)، خدائی که توفیق نیافت (۱۹۵۱)، و خوابکردها (۱۹۵۹؛ ترجمه‌ی فارسی، تهران، ۱۳۵۱ هش).
کستوتیس: ← لیتوانی.
کستی (kosti) یا **کشتی،** کمربند مخصوصی که زردشتیان، از ۷۲ نخ (اشاره به فصول یسنا) از پشم سفید گوسفند تهیه میکنند. ۷۲ نخ به ۶ رشته (تعداد گهنبار) قسمت شده است، که هر رشته دارای ۱۲ نخ (تعداد ماهها) است. کستی را سه بار دور کمر میبندند (اشاره به سه اصل منش نیک، گفتار نیک، و کردار نیک).
کستین[6] (kastin)، شهر (جم ۸۲۴)، ج ایالت مین، کشمة، بر شبه جزیره‌ای در خلیج پنابسکات، مقر آکادمی دریائی مین.
کستیون، قسمتهای: ← لینکن‌شر، انگلستان.
کسر[7] (kasr)، در ریاضیات، جزئی از هر عدد صحیح یا واحد. در کسر ۱/۳ در حساب یا a/b در جبر، رقم ۱ یا a صورت کسر، و ۳ یا b مخرج کسر نام دارد؛ و آنچه از تمام کسر مفهوم میشود این است که اگر عدد صحیحی به ۳ یا b قسمت تقسیم شده باشد، تنها یک یا a قسمت از آن بر داشته شده است. این شکل از کسر را کسر متعارفی[8] می-نامند، و در صورتی که مخرج کسر ۱۰ یا قوای ۱۰ باشد، آن را کسر اعشاری میگویند، مانند یک‌صدم و ۱۵هزارم و ۲ عدد صحیح و ۶ دهمزارم، که به جای ۱/۱۰۰ (یا $\frac{1}{100}$) و ۱۵/۱ ۰۰۰ ($\frac{15}{1\,000}$) و $2\frac{6}{10\,000}$ به صورت ۰٫۰۱ و ۰٫۰۱۵ و ۲٫۰۰۰۶ نوشته میشود. کسری را که صورت آن کوچکتر از مخرج باشد کسر حقیقی[9]، و کسری را که چنین نباشد (مثلا ۷/۴) **عدد کسری** مینامند. کسر ستینی[10] [ستین (settin)، عربی = ۶۰]، که مدتها وسیله‌ی محاسبات نجومی بوده، کسری است که مخرج آن ۶۰ باشد (← شمار ستینی). هم اکنون دقیقه و ثانیه که در تعیین وقت به کار میرود از کسرهای ستینی است. کسری را که به صورت

$$a+\frac{1}{b}+\frac{1}{c}+\frac{1}{d}+\cdots$$

باشد، کسر مسلسل[11] مینامند. کسر غیر ممکن التحویل[12] کسری است که صورت و مخرج آن مضرب مشترکی نداشته باشند تا با تقسیم کردن آنها بر این مضرب مشترک، شکل آن، بدون تغییر اندازه‌اش، ساده‌تر شود. مثلا ۱۸/۴۲ ممکن التحویل[13] است و آخرین صورت ساده‌شده‌ی آن، ۳/۷، غیر ممکن التحویل.
کسر اعشاری، کسری که مخرج آن مضربی از ۱۰ است. مثلا کسرهای $\frac{۲۳۵۴}{10}$، $\frac{۷۴۶۹}{1\,000}$، و $\frac{7}{100}$ به ترتیب به‌صورت کسرهای اعشاری ۲۳۵٫۴، ۷٫۴۶۹، و ۰٫۰۷ در میآیند.
برای تبدیل کسری که مخرج آن ۱۰ نیست به یک کسر اعشاری، صورت را بر مخرج تقسیم می-کنند. خارج قسمت، در صورتیکه کسر بزرگتر از واحد باشد، عدد صحیح کسر اعشاری است، و برای پیدا کردن قسمت اعشاری کسر، باقیمانده‌ی تقسیم را در ۱۰ ضرب کرده عمل تقسیم را ادامه میدهند، خارج قسمت این تقسیم رقم اول سمت چپ قسمت اعشاری است. اگر باز هم باقیمانده پیدا شد، مجدداً آن را در ۱۰ ضرب کرده و عمل را ادامه میدهند تا رقم دوم سمت چپ قسمت اعشاری به دست آید؛ این عمل را آنقدر ادامه میدهند تا باقیمانده صفر شود. در صورتیکه به باقیمانده‌ی صفر نرسند، ضمن ادامه‌ی عمل تقسیم موقعی میرسد که یکی از ارقام قسمت اعشاری خارج قسمت دوباره به دست میآید. از این پس اگر به عمل تقسیم ادامه داده شود جمیع ارقام بعد از این رقم پی در پی تکرار میشوند تا برای بار سوم اولین رقم تکرارشده باز هم به دست آید، و به همین نحو عمل ادامه خواهد یافت و هیچ وقت باقیمانده‌ی تقسیم صفر نخواهد شد. مثلا
۷۲۳/۷ = ۱۰۳٫۲۸۵۷۱۴۲۸۵۷۱۴۲۸۵۷۱۴۲...
این خارج قسمت را متناوب گویند، که خود ممکن است به صورت متناوب بسیط یا متناوب مرکب باشد (← عدد، قسمت ۷). بنا بر این خارج قسمت یک کسر متعارفی یا صحیح (بدون باقیمانده) است، مثل ۱٫۴ = ۷/۵ یا متناوب است، مثل ۲/۷ که کسر اعشاری متناوب ۰٫۲۸۵۷۱۴۲۰۰۰ است.
کسرانیان: ← شروانشاهان، قسمت II.
کسر حقیقی: ← کسر.
کسرس، مشروب الکلی، ← شری.
کسر ستینی: ← شمار ستینی؛ کسر.
کسر غیر ممکن التحویل: ← کسر.
کسرکسس (kserkses)، نام یونانی خشیارشا.
کسر متعارفی: ← کسر.
کسر مسلسل: ← کسر.

(۱)Quezaltenango (۲)Xanthus (۳)Xant(h)ippe (۴)Casper (۵)Koestler (۶)Castine (۷)fraction (۸)vulgar f. (۹)proper f. (10)sexagesimal f. (11)continued f. (12)irreducible f. (13)reducible f.

کسر ممکن التحویل: ← کسر.

کسروی (kasravi)، شهرت **سید احمد ابن سید قاسم تبریزی**، ۱۲۶۹-۱۳۲۴ هش، مورخ، ادیب، دعویدار اصلاح جامعه، نویسنده، و منتقد معاصر ایران. وی در خانواده‌ای روحانی متولد شد. مقدمات علوم و ادبیات عرب را در مدارس قدیم تبریز فراگرفت، و بعد به مدرسه‌ی امریکائی تبریز رفت و زبان انگلیسی آموخت، و بعدها در همان مدرسه نیز به تدریس پرداخت، و در همین مدرسه با مبلغین مسیحی در دفاع از اسلام جدالها میکرد. بعد، از اعضای حزب دموکرات شد و به تهران تبعید گردید، و در تهران عمامه و لباس روحانیت را به یک سو نهاد، و به کار عدلیه پرداخت، و رئیس عدلیه‌ی خوزستان شد. همچنین در تشکیلات جدید دادگستری نیز مقامی والا یافت، اما بر اثر رأیی که مخالف وزیر دادگستری وقت داد منتظر خدمت شد، و به وکالت عدلیه پرداخت و تا پایان عمر به همین کار اشتغال داشت. در ۱۳۱۲-۲۰ هش مجله‌ی پیمان را غیر مرتب منتشر میکرد. بعد از شهریور ۱۳۲۰، به نشر روزنامه‌ی پرچم پرداخت. در دانشکده‌ی معقول و منقول نیز به تدریس تاریخ اشتغال داشت، ولی به خاطر بدگوئیهائی که از شعر و شاعری و عرفان اسلامی و ادب ایرانی کرده بود با استادی او موافقت نشد، و او نیز حاضر نشد که از عقاید ضد دینی خود برای رسیدن به مقام استادی صرف نظر کند. در ۱۳۲۴ هش در کاخ دادگستری، به دست یکی از مسلمانان مبارز کشته شد. وی زبانهای عربی و انگلیسی و فرانسه را میدانست، و با زبان پهلوی و ارمنی آشنائی داشت.

کسروی در زمینه‌های مختلف ادب، تاریخ، اجتماع، اقتصاد و مذهب آراء مخصوص به خود داشت، که حدود ارزش آنها یکسان نیست. بیگمان در زمینه‌ی تاریخنویسی چیره‌دست بود، و در تاریخ مشروطیت ایران، تاریخ سلسله‌های گمنام ایرانی بعد از حمله‌ی عرب در آذربایجان، تاریخ خوزستان، و بعضی موضوعات دیگر تحقیقات او کاملا ابتکاری و منحصر است، و از دقت و هوشیاری خاص او حکایت میکند. در زمینه‌ی مسائل اجتماعی، انتقادهائی که از خرافات و بعضی عادات و آداب و رسوم کرده، با همه ضعفهائی که دارد، از جهت ایجاد نوعی آگاهی و هشدار برای جامعه‌ی آن روز دارای اهمیت بسیار است، و نمیتوان آن را نادیده گرفت. آنچه در باب نقد ادبی و بررسی شعر شاعران ایرانی و به خصوص ادب و شعر صوفیه، به ویژه حافظ و مولوی، نوشته از نوعی خامی و سادگی و عدم آگاهی از جوهر هنر و زیبائیهای آثار ادبی سرچشمه گرفته است، و بر روی هم، دیدگاه نقد او، با اینکه دیدگاهی اجتماعی و واقعبینانه است، در مجموع نماینده‌ی ضعف تشخیص او در شناخت آثار ادبی است. همچنین، آراء او در باب مذهب و دین نیز، با همه‌ی دعوای اصلاح‌طلبی، از نوعی تعصب خالی نیست. بر روی هم، توجه او به دین و نقد مسائل مذهبی، امری تدریجی بوده، و در طول زمان عقاید او در نقد مذهب شیعه تندتر و تیزتر شده، تا اینکه در سالهای بعد از شهریور ۱۳۲۰ هش وی بکلی در این راه افراط را پیشه کرد، و همین بدعتهای ناروا و خطرناک و تندروی بود که سرانجام سبب قتل وی شد. بیشتر نقطه‌های اصلی انتقاد او از مذهب شیعه مسائلی است که پیش از وی بر زبان بعضی از نویسندگان اهل سنت، از قبیل ابن حجر، جاری شده است، و علمای شیعه نیز پاسخ آن را داده‌اند، اما او با زبانی که از نوعی هتاکی خالی نبود همان انتقادها را در میان توده‌ی مردم با شیوه‌ی خاص خود رواج داد (بیشتر در کتاب شیعه‌گری و تحریر عربی آن التشیع و الشیعه)، و طرفداران بسیاری نیز پیدا کرد. پاکدینی ـ که در حقیقت اساس عقاید او در حوزه‌ی دین بود ـ آیینی است که در زمان حیات وی طرفدارانی به خصوص در میان جوانان آن روز پیدا کرد، و با مرگ او نیز کاملا از میان نرفت، و اساس آن عقیده به توحید و مخالفت با تمام مظاهر توحیدی و آداب و مراسم مذهبی ادیان بود. بخش عمده‌ی تفکرات او را در باب دین میتوان در کتاب ورجاوند بنیاد او مطالعه کرد. جمعیتی که در این راه بنیاد نهاده بود باهماد آزادگان نام داشت.

کسروی یکی از پرکارترین نویسندگان و محققان دوره‌ی اخیر است، که متجاوز از ۷۰ کتاب و رساله، علاوه بر مقالات بسیار، از وی نشر شده است. مهمترین آثار او، در زمینه‌ی تاریخ، عبارتند از تاریخ مشروطه‌ی ایران (۱۳۱۹-۲۱ هش)، تاریخ هیجده‌ساله‌ی آذربایجان (۱۳۰۲-۲۱ هش)، تاریخ پانصدساله‌ی خوزستان (۱۳۱۳ هش)، شیخ صفی و تبارش (۱۳۲۱ هش)، شهریاران گمنام (۱۳۰۸ هش)، تاریخچه‌ی شیر و خورشید (۱۳۰۹ هش)، تاریخچه‌ی چیق و قلیان (۱۳۲۳ هش)، و نادر شاه (۱۳۲۲ هش). در زمینه‌ی مسائل مذهبی و دینی، ورجاوند بنیاد (۱۳۲۵ هش)، در پیرامون اسلام (۱۳۲۲ هش)، شیعه‌گری (۱۳۲۳ هش)، در پیرامون روان (۱۳۲۴ هش)، بهائیگری (۱۳۲۲ هش)، و صوفیگری (۱۳۲۲ هش). در زمینه‌ی مسائل سیاسی و اجتماعی، کار، پیشه، و پول (۱۳۲۳ هش)، در راه سیاست (۱۳۲۴ هش)، فرهنگ چیست؟ (۱۳۲۲ هش)، و افسران ما (۱۳۲۳ هش). در زمینه‌ی مسائل مربوط به زبانشناسی و دستور، آذری یا زبان باستان آذربایگان (۱۳۲۵ هش)، زبان پاک (۱۳۲۲ هش)، زبان فارسی (۱۳۱۶ هش)، و نامهای شهرها و دیه‌های ایران (۱۳۰۸-۲۳ هش). در زمینه‌ی نقد ادبی و مباحث هنری، حافظ چه میگوید؟، در پیرامون ادبیات (۱۳۲۳ هش)، و در پیرامون شعر و شاعری.

کسروی در نوشته‌های خویش زبانی ویژه‌ی خود ساخته بود که، هم از نظر ساختمان جمله و هم از نظر استعمال لغاتی که خود بر ساخته بود، زبانی است خاص و متفاوت از نوشته‌های دیگران. در بعضی از نوشته‌های تاریخی او، از قبیل تاریخ مشروطه، به علت عشقی که به موضوع داشت، نوشته‌اش از حرکت و جهتی خاصی برخوردار است. اما بعدها کار لغت‌سازیش وسعت یافت، و اندک اندک زبان نوشته‌هایش مبهمتر شد، تا حدی که بعضی از کتابهای او را دیگران باز به زبان معمولی و رایج ترجمه و تحریر کردند (مثل ورجاوند بنیاد).

کسرینه (kasrine)، ده (جه ۱'۱۱۵ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش حومه‌ی شهرستان کاشمر، استان نهم (خراسان)؛ ۶کیلومتری غ کاشمر.

کسکر (kaskar)، شهر قدیم، بر ساحل غربی دجله، بین کوفه و بصره، در عراق کنونی. احتمالا از زمان آشوریها وجود داشت. در زمان اشکانیان ظاهراً مرکز دولت کوچکی بود، که اردشیر I ساسانی آن را بر انداخت. در تقسیمات عراق در عهد ساسانی بخشی به نام کسکر وجود داشت که، مانند دوره‌ی اسلامی، مشتمل بر ناحیه‌ای در ش دجله تقریباً از کوت العماره در ل تا ناحیه‌ی مصب دجله بود. کسکر از قدیمترین بلاد مسیحی بابل و اسقف‌نشین بود، و در تاریخ مسیحیت در این ناحیه نقش مهمی داشت. در مآخذ سریانی و ارمنی نامش کشکر ضبط شده است.

در خلافت عبدالملک اموی، حجاج، والی عراق، تصمیم گرفت که در این ولایت بین دو شهر کوفه و بصره شهر جدیدی بنا کند، و واسط را در ناحیه‌ی کسکر بنا نهاد. واسط بر ساحل شرقی دجله، در مقابل کسکر، تأسیس شد، و این دو شهر را با پلی از قایقها به هم مرتبط کردند. هیچ یک از دو شهر واسط و کسکر امروز موجود نیست.

کسکر: ← گگرات.

کسکید[1]، **کوههای** (kaskeyd)، فنـ **کاسکاد** (kāskād)، امتداد شمالی کوههای سیرا نوادا، که به طول بیش از ۱'۱۲۰ کم از ل ایالات کالیفرنیا، اورگون، و واشینگتن (کشمت) تا داخل کولومبیای بریتانیا (کانادا) به موازات ساحل قکب ممتد است. بسیاری از قلل آن پوشیده از برف است. از قلل آتشفشان آن ← قله‌ی لاسن است.

کسلرینگ[2]، **آلبرت** (ālbert keselring)، ۱۸۸۵-۱۹۶۰، فیلد مارشال آلمانی در جج II. در ۱۹۴۳-۴۵ فرمانده نیروهای آلمان در ایتالیا بود. پس از جنگ، در محاکمه‌ی (۱۹۴۵-۴۶) جنایتکاران جنگ به حبس ابد محکوم شد. در سال ۱۹۵۲ آزاد شد.

کسله، ایالت، ← سودان، جمهوری.

کسلیان (kaselyān)، دهستان (جه ۳'۵۰۴ سث ۱۳۴۵ هش)، بخش سوادکوه، شهرستان شاهی، استان دوم (مازندران)؛ دارای ۱۶ آبادی. از آبادیهای آن لاجیم است.

کسما (kasmā)، ده (جه ۱'۶۷۲ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی شهرستان صومعه‌سرا، استان یکم (گیلان)؛ ۴کیلومتری ل صومعه‌سرا. از رود ماسوله مشروب میشود.

کسنوفانس[3] (ksenofānes)، شاعر و متفکر و صاحبنظر دینی یونانی قرون ۶م و ۵م قم؛ مت شهر کولوفون[4] (kolofon)، واقع در یونیا، که بنا به مشهور بنیانگذار ← نحله‌ی الثائی بوده است. پس از آنکه از مولد خود تبعید شد در سیسیل اقامت گزید، و سپس به الثا رفت. عمرش ح ۹۲ سال بوده است. تعالیم او به صورت منظومه‌هائی است که در طی مسافرتهای خود برای مردم میخواند. در منظومه‌های خود عقیده‌ی انتقال ارواح را مسخره میکرد، از افراط در ورزشهای قهرمانی خرده میگرفت، و معتقد بود که این امر نه به دولتها حکومتهای خوب میدهد و نه در پیشرفت آنان تأثیری دارد. از ورود تجمل‌پرستی لیدیائی به کولوفون انتقاد، و فقط لذائذ اجتماعی معقول را توصیه میکرد. در قطعات حماسی که از او به جا مانده است عقیده‌ی تجسم خدایان را به صورت انسان، بدان گونه که در افسانه‌های هومری آمده است، مورد حمله قرار میداد. کسنوفانس ظاهراً موحد بوده است، و ارسطو میگوید که این الثائی نخستین به حد لازم محتاط بوده است تا در باره‌ی

(۱)Cascade (۲)Kesselring (۳)Xenophanes (۴)Colophon

متناهی و نامتناهی بودن خدای یگانه سکوت اختیار کند. اما برخی تردید دارند که آیا او حقیقةً موحد بوده است و آیا عقیده‌ی او در باره‌ی وحدت خدا با همه‌خدائی عقیده‌ی معروف وحدت وجود را به برمانیدس الهام کرده است، یا اینکه به چندخدائی (شرک) معتقد بوده است ولی خدائی را بالاتر و برتر از همه‌ی خدایان میدانسته است. در یکی از قطعات خود میگوید که هومر و هزیود به خدایان صفات و افعالی را نسبت داده‌اند که اتصاف به آن برای انسانها ننگ و عیب است، از قبیل دزدی و زنا و فریب و غیره. اگر گاوان و اسبان و شیران دستهائی داشتند که میتوانستند تخیلات خود را به وسیله‌ی آنها بنگارند خدایان را به صورت ابدان و اشکال خود مینگاشتند. در قطعه‌ی دیگری می‌گوید: "همه از خاکند و به خاک باز میگردند و ما همه از آب و خاکیم... قوس قزح، که مردم آن را ایریس میخوانند، ابری است که ارغوانی و سرخ و زرد است."

به هر حال، باید گفت که کسنوفانس نه فیلسوف بوده است و نه طبیعیدان، بلکه شاعر و مصلحی دینی بوده است که عقاید عامه را در باره‌ی خدا به رنگ و صورت فلسفی و علمی در آورده است، و او را باید یکی از پیشوایان عقیده‌ی توحید و علم الاهی در یونان شمرد.

کسنوفون، مورخ یونانی، ← گزنوفون.

کسنون[1] (ksenon)، [مأخوذ از یونانی کسنون، = بیگانه]، عنصر گازی کمیاب سنگین، بیرنگ، بیبو، و بیمزه (علامت شیمیائی Xe، نیز ← عنصر، جدول). در سال ۱۸۹۸ به توسط رمزی و ماریس ویلیام تروورز[2]، شیمیدان انگلیسی (← کریپتون)، کشف شد. عضوی از خانواده‌ی گازهای کمیاب یا "بی‌اثر" است. در هوای جو به نسبت یک در ۲۰ میلیون وجود دارد. تا ایام اخیر تصور میکردند که وارد هیچ فعل و انفعالی نمیشود، ولی در سالهای اخیر مواهدی پیدا شده است حاکی از اینکه کسنون و سایر گازهای بی‌اثر ترکیباتی میسازند. تا کنون ۲۴ همجای کسنون شناخته شده است. کسنون اگر در لوله‌ی خلأ با تخلیه‌ی برقی تحریک شود با نور آبی زیبائی میدرخشد. کسنون برای پر کردن لامپهای قوسی، و در چراغهای باکتریکش، بعضی انواع فلش، شمارگرهای نوترون و اشمه‌ی ایکس، چراغهای برقی قوسی با فشار قوی برای تولید اشعه‌ی فوق بنفش، و در بعضی کارهای مربوط به لازر به کار میرود.

کسوف: ← گرفت.

کسون[3]، **مانوئل لویس** (mānuel luis keson)، ۱۸۷۸–۱۹۴۴، رجل فیلیپینی فیلیپینو، یکی از مجاهدین استقلال فیلیپین و اولین رئیس جمهور (۱۹۳۵–۴۴) ملل مشترک المنافع فیلیپین. شهر کسون سیتی به نام اوست.

کسون سیتی[4] (keson siti) یا **کیسون سیتی** (keyson)، شهر (جم در ۱۹۶۸ تخمیناً ۵۰۱٬۰۰۰)، لوزون مرکزی، جمهوری فیلیپین، نزدیک مانیل. در ۱۹۳۷ کسون این محل را به عنوان پایتخت آزاد فیلیپین انتخاب کرد. در ۱۹۴۸ رسماً پایتخت فیلیپین شد.

کسوه: ← کعبه، قسمت III.

کسیک[5] (kesik)، شهر (جه ۴٬۷۵۲)، کامبرلند، انگلستان، در لیک دیستریکت.

کسیلم: ← چوب.

کسیلن[6] (ksilen، فنس) یا **کسیلول**[7] (ksilol، فنس)، مایع روغنی بیرنگ، که مخلوطی از سه ئیدروکربور همیار (ایزومر) بنزن است (← همپاری). هر سه در قطران زغال سنگ یافت میشوند. کسیلن به عنوان حلال بسیار به کار میرود.

کسیلوز: ← قند، قسمت I.

کسیلوفون[8] (ksilofon، فنس)، ساز کوبی مرکب از ۳۰ تا ۵۵ تیغه‌ی بلند و کوتاه چوبی که در دو ردیف بر سطح فوقانی ساز قرار گرفته‌اند، و به وسیله‌ی دو کوبه‌ی سبک نواخته میشوند. نوع بزرگ آن سه اکتاو و نیم وسعت صوتی دارد. این ساز، که از سازهای قدیمی و منسوب به سازهای شرقی مشابه است، در بین اسلاوها رواج فراوان داشته. سن‌سانس در پوئم سمفونیک خود به نام رقص مرگ کسیلوفون را به کار گرفته است، و عده‌ای از موسیقیدانان قرن ۲۰م آن را در ارکستر سمفونیک وارد کرده‌اند. از دهه‌ی سوم قرن ۲۰م، این ساز را به لوله‌های طنین مجهز کرده‌اند، و بدین ترتیب، بر شباهت آن با سازی به نام ماریمبا[9] (mārimbā)، که در قسمت تحتانی آن، زیر هر تیغه، یک لوله‌ی



طنین قرار دارد، افزوده شده است. در هر حال، ماریمبا بزرگتر از کسیلوفون است، و ممکن است به وسیله‌ی دو نوازنده یا بیشتر نواخته شود.

کسیلول: ← کسیلن.

کسینوس: ← جیب تمام؛ مثلثات.

کش (keš)، در اصطلاح معماری، تیر بلند چوبی سراسری که بالای دیوار خوابانده سر تیرهای سقف را روی آن میگذارند.

کش، در آیین سیخ، ← سیخ.

کش (kaš, keš, kešš) یا **شهر سبز** (šahre sabz) [به مناسبت حاصلخیزی اطراف آن]، شهری در ناحیه‌ی بخارا، بر جاده‌ی معروف قدیم بین سمرقند و بلخ. بر طبق مآخذ چینی در قرن ۷م بنا شد. کش مولد امیر تیمور بود، و وی ابنیه‌ی متعدد در آنجا بر افراشت، که معروفترین آنها آقسرای (āq.sarāy) [= کاخ سفید] بود (قرن ۸م هق). در همین قرن بود که نام شهر سبز به کش اطلاق شد. کش یا شهر سبز در قرن ۱۰م هق نیز شهری بااهمیت بود، و بر نسف یا قرشی تفوق داشت، ولی به سبب تحولاتی که در قرن ۱۲م هق روی داد وضع دگرگون شد، و شهر سبز در مقایسه با قرشی شهر کوچکی شد.

کشاجم (košājem)، شهرت **ابوالفتح محمود ابن حسین** یا **محمود ابن محمد ابن حسین**، ف ۳۶۰ هق، شاعر و ادیب و منشی عرب. از اهل رمله (در فلسطین) بود. وی در بیت المقدس، دمشق، حلب، و بغداد سیر و سفرها کرده، و چندبار هم به مصر رفته است. بیشتر اقامت او در حلب در دربار سیف‌الدوله‌ی حمدانی و پدرش عبدالله ابن حمدان بوده است، و ایشان را مدح گفته. کشاجم مردی آشنا به چندین هنر و فن بوده و از این باب به "کشاجم" معروف شده است، که بر طبق بعضی اقوال "ک" از کتابت، "ش" از شعر، "ا" از انشاء، "ج" از جدل، و "م" از منطق گرفته شده است، و بعضی آن را برساخته از "کاتب"، "شاعر"، "ادیب"، "جمیل"، و "منجّم"، که صفات اوست، دانسته‌اند، و گویند که وی طب نیز آموخت، و در باره‌اش "طکشاجم" گفتند، اما این عنوان شهرت نیافت.

کشاجم در وصف شعری بدیع دارد، و بیشتر به تشبیه متمایل است. دیوان شعرش به چاپ رسیده، و از آثار دیگر او ادب الندیم و المعاید و المطارد به چاپ رسیده، و چند اثر چاپ‌نشده‌ی دیگر دارد، از قبیل الرسائل و خصایص الطرب. در باب او گفته‌اند که وی در آغاز کار طباخ سیف‌الدوله بوده است، و کتابی به نام الطبخ نیز از تألیفات او نام برده‌اند. سال وفات او را میان ۳۴۵ و ۳۵۴ هق نیز نوشته‌اند.

کشاف (kaššāf) یا **تفسیر کشاف** (tafsir-) [عنوان کاملش الکشاف عن حقایق التنزیل]، از مشهورترین تفسیرهای قرآن، به عربی، تألیف (۵۲۸ هق) زمخشری. توجه و اعتنائی که دانشمندان اسلامی در طول تاریخ به این کتاب کرده‌اند در مورد کمتر کتابی نظیر دارد. زمخشری در این تفسیر به نکات ادبی (لغوی و صرفی و نحوی) و مسائل دقیق بلاغی (معانی و بیان و بدیع) پرداخته، و در کشف زیبائیها و دقایق و لطائف تعبیرات قرآن کوششی عظیم مبذول کرده است، و از نظر نقد ادبی، جنبه‌ی بیان هنری قرآن را بیش از هر یک از مفسرین دیگر مورد نظر قرار داده است، و در این راه ناگزیر اصطلاحات خاصی به کار برده که بعضی از آنها با مخالفت عده‌ای از اهل تعصب رو به رو شده است، و بر وی اعتراضهای بسیار کرده‌اند، ولی برای کسی که از نظر نقد ادبی به سخنان او بنگرد روشن است که وی ذهن بسیار دقیق و هوشیاری داشته است، و دیگران نتوانسته‌اند به حد او به لطف تعبیرات و زیبائیهای هنری قرآن نزدیک شوند.

به سبب اهمیت تفسیر کشاف، از روزگار مؤلف تا قرون اخیر، شروح و حواشی و رد و ایرادهای بسیار بر آن نوشته شده، و از همین شرحها و حاشیه‌ها میزان توجه علمای اسلامی را به کار او بخوبی میتوان شناخت. دسته‌ای، مانند احمد ابن محمد ابن منیر اسکندری (ف ۶۸۳ هق)، به نقد آراء او پرداخته‌اند، و بعضی، مانند عبدالکریم ابن علی عراقی (ف ۷۰۴ هق)، به دفاع و داوری در کار او و مخالفانش نظر داشته‌اند. بر روی هم، از میان شروح و حواشی و نقدهای کشاف میتوان کوششهای ابن هشام (۷۰۸–۷۶۱ هق)، قطب‌الدین شیرازی، جار بردی، شرف‌الدین طیبی (ف ۷۴۳ هق)، تفتازانی، میر سید شریف جرجانی، علی قوشجی، عمر ابن عبدالرحمان فارسی قزوینی (ف ۷۴۵ هق) (مؤلف کشف)، و فیروزآبادی را نام برد. و نیز بسیاری از علما به تلخیص آن پرداخته‌اند، و

(۱)xenon (۲)Travers (۳)Quezon (۴)Quezon City (۵)Keswick (۶)xylene (۷)xylol (۸)xylophone (۹)marimba

گروهی به استخراج احادیث آن و بررسی شعرهای مورد استشهاد زمخشری همت گماشته‌اند.

تفسیر کشاف بارها به چاپ رسیده است، از آن جمله است چاپ مصر (۱۳۶۷ هق، ۱۹۴۸)، که شرح شواهد کشاف با عنوان تنزیل الآیات، از محب‌الدین افندی (۹۴۹-۱۰۱۶ هق) نیز به ضمیمه‌ی آن به طبع رسیده است.

کشاف اصطلاحات الفنون (kaššāfe estelāhāto 'l-fonun)، کتابی به فارسی و عربی (مخلوط)، در تعریف و شرح اصطلاحات رایج در علوم و کتب علمی و ادبی اسلامی، تألیف محمد تهانوی، که یکی از مهمترین و وسیعترین دایرةالمعارفها در میان کتابهای مؤلفین اسلامی به شمار میرود. مؤلف در تدوین این کتاب مجموعه‌ای از کتابهای علمی و ادبی و فرهنگنامه‌های علمی پیش از خود را مورد نظر داشته است، و عین عبارت مؤلفین را، اغلب با ذکر نام کتاب مرجع، نقل میکند. چاپ کامل کتاب در ۱۸۶۲ از طرف انجمن آسیائی بنگال در کلکته صورت گرفته است، که عیناً در تهران افست شده است (۱۹۶۷، ۱۳۴۶ هش).

کشاور، ده، ← آجرلو.

کشاورزی[1] (kešāvarzi)، به معنی اخص، انجام دادن عملیات زراعتی بر زمین؛ و به معنی وسیع، علم تولید محصول و پرورش دام با استفاده از منابع طبیعی زمین. هدف اولیه‌ی کشاورزی بهره‌برداری هر چه بیشتر از زمین و، در عین حال، حفاظت آن از خرابی و فساد و استفاده‌ی ناصحیح است. رشته‌های مختلف کشاورزی جدید شامل زراعت، باغبانی، حشره‌شناسی، دامداری، تهیه‌ی لبنیات، مهندسی کشاورزی، شیمی خاک، و اقتصاد کشاورزی است.

حیات انسان اولیه وابسته به شکار و ماهیگیری و خوراکجوئی بود، و هنوز هم گروههائی هستند که به همین طریق ساده زندگی میکنند، و بعضی هم زندگی چوپانی چادرنشینی دارند. از زمانی که گروههائی از مردم به کاشت گیاهان وحشی و اهلی کردن حیوانات پرداختند کشاورزی پیدایش یافت. این تحول تدریجی بود، و تعیین زمان و مکان آن از مرحله‌ی حدس تجاوز نمیکند. زراعت مشوق ماندگار شدن در یک محل بود، و بعضی از این ماندگاههای جامعه‌های زراعتی بدل به شهرها و کشورشهرها در نقاط مختلف زمین شد. ابزار اولیه‌ی کشاورزی نیز طی اعصار و قرون تکامل یافت، و هر کشف تازه‌ای (از قبیل شناخت آهن) باعث تحولات عمیقی در زندگی انسان شد. همچنین، بشر از همان آغاز برای مهار کردن منابع آب و آبیاری، خاصه در نواحی نیمکماب و مناطق واقع در معرض سیل (مانند خاور میانه، دره‌ی نیل، ج آسیا، و جغ کشمت و مکزیک)، به کار ابداع وسایل هوشمندانه‌ای پرداخت.

زراعت با زمینداری، و لهذا، با تأسیسات اجتماعی و سیاسی بستگی تام داشت. توسعه‌ی املاک بزرگ متضمن استفاده از برده‌ها (← بردگی) و سرفها (← سرف) در کشاورزی بود. در اروپای قرون وسطی، نظام خاوندی نظام نمونه‌ی کشاورزی محسوب میشد (← روستای خاوندی). در مشرق‌زمین، املاک بزرگ در دست طبقه‌ی اشراف بود، و وضعی شبیه نظام خاوندی پیش آمد. متدرجاً که قرون وسطی رو به اختتام گذاشت ـ به سبب ازدیاد وسایل ارتباط، انقلاب تجارتی، و بر آمدن شهرها در اروپای غربی ـ زراعت از صورت سابق خود، یعنی زراعت برای تأمین زندگی جامعه، خارج شد، و به صورت زراعت برای فروش در خارج جامعه در آمد. به علاوه، طاعونها و قحطیها سبب تباهی دهات، و سبب پیدایش جمع کثیری کارگر زراعتی بی‌خانمان شد. در قرون ۱۶م و ۱۷م باغبانی، مخصوصاً در فروبومان، توسعه‌ی بسیار یافت، و این امر در تحول معروف به "انقلاب کشاورزی" سهیم بود. روشها و وسایل جدید و محصولات تازه (مانند سیب زمینی) رواج یافت، و طرق علمی در تقویت زمین، انتخاب محصول، و کشتگرد مورد استفاده قرار گرفت. پیدایش وسایل مکانیکی، در پیشرفت زراعت "محصول واحد" در مزرعه‌های بزرگ مؤثر بود. انقلاب صنعتی پس از اواخر قرن ۱۸م سبب ازدیاد جمعیت آبادیها و شهرها شد، و کشاورزی را دیگر چاره‌ای نماند جز اینکه خود را با زمینه‌ی عمومی اقتصادی و مالی هماهنگ سازد. اختراعات انقلابی جدید (مانند تراکتور) پیدایش مزارع عظیم را ممکن ساخت.

علوم و فنون جدید روشهای آمودن مواد غذائی را دگرگون کرد، و، مثلا، سردسازی حمل و نقل گوشت و مواد غذائی را به نقاط دوردست ممکن ساخت. مجموعه‌ی این تغییرات سیمای جدیدی به کشاورزی و سیاستهای مربوط به آن داد. دولتها با مشکلات کشاورزی خاص خود مواجه شدند، و راههائی برای مقابله با آنها اتخاذ کردند. این راهها بر حسب کیفیت گوناگون کشاورزی در نقاط مختلف (مثلا کشاورزی پیشرفته‌ی دانمارک در مقام مقایسه با مناطق جنگلی برزیل و ل افریقا) متفاوت بود. در بعضی نقاط (مثل جش آسیا) تراکم جمعیت و کمبود زمینهای زراعی کشت تنجیده را ضروری ساخت.

در حال حاضر، در غالب کشورها دانشکده‌های کشاورزی و مؤسسات دولتی دخیل در امر کشاورزی میکوشند تا از طریق ترویج اصول صحیح کشاورزی، آبیاری، دامداری و اصلاح اراضی و بذور مختلف، بر سطح تولید بیفزایند، و دولتها کمابیش بر امور مربوط به کشاورزی نظارت میکنند.

کشتار جمعی[2] (koštāre jam'i)، در حقوق بین‌الملل، از بین بردن کلی یا جزئی یک گروه نژادی، مذهبی، یا ملی به توسط دولتها. هر چند این اصطلاح نخستین‌بار در ۱۹۴۴ در کار آمد، عمل آن بکرات در طول تاریخ اتفاق افتاده است؛ و آخرین مورد آن عمل نازیهای آلمان بود که، قبل از جج II و در جریان آن، کوشش داشتند یهودیان را بکلی نابود سازند، و سایر گروههای ملی را در اروپای شرقی از میان بر دارند. در ۱۹۴۵، دادگاه نورمبرگ کشتار جمعی را جنایت بین‌المللی تشخیص داد، و عاملین آن را مستوجب مجازات دانست (← جنایات جنگ). در ۱۹۵۰، سازمان ملل متحد، با تصویب قرارداد بین‌المللی منع کشتار جمعی، اعمالی را که به نابودی تمام یا قسمتی از یک گروه مذهبی، نژادی، یا ملی به عمل آید (از قبیل وارد کردن صدمه‌ی شدید روحی یا جسمی، جلوگیری از توالد و تناسل، قتل افراد یک گروه) کشتار جمعی محسوب داشت. مجلس شورای ملی در ۱۳۳۴ هش الحاق ایران را به این قرارداد تصویب کرد.

کشتاسفی: ← گشتاسبی.

کشت تنجیده[3] (keŝte tanjide)، طریقه‌ای در زراعت که، در آن، زمین را به وسیله‌ی کود و کشتگرد همواره زراعت میکنند. در مواردی که زمین پرارزشتر از آن باشد که آن را مدتی آیش کنند معمول است.

کشتریه (kŝatria)، هر یک از اعضای طبقه‌ی حکام و نظامیان، که دومین طبقه در نظام طبقه‌ای هند است. ← طبقه، در جامعه‌شناسی.

کشتگرد[4] (keŝt.gard)، تغییر دادن محصولی که در یک زمین میکارند، به منظور تغییر دادن نوع زراعت، حفظ و تقویت خاک، برطرف ساختن نباتات هرز، و دفع حشرات و بیماریهای نباتی. برنامه‌ی کشتگرد با رعایت آب و هوا، نوع زمین، و مقتضیات اقتصادی و محلی، و امکان استفاده از انواع کود تهیه میشود. در نواحی کماب، که امکان زراعت در کلیه‌ی اراضی مزرعه در هر سال محدود به مقدار آب است، زمین را آیش قرار داده شخم میزنند.

کشتی، در آیین زردشتی، ← کستی.

کشتی[5] (keŝti, kaŝti)، وسیله‌ی نقلیه‌ی دریائی، ← ناو.

کشتی بخار[6] (kaŝtie boxār)، وسیله‌ی نقلیه‌ی آبی که با ماشین یا توربین بخار حرکت میکند. در در ۱۷۸۷ یک قایق بخار توسط جیمز رامزی[7] (rāmzi، ۱۷۴۳-۹۲) ساخته شد، که با موفقیت در معرض تماشای همگان قرار گرفت. مقارن همان زمان، جان فیچ[8] (fic، ۱۷۴۳-۹۸) نیز به تجربیاتی برای ساختن قایق بخار مشغول بود. رابرت فولتن[9] (fultən، ۱۷۶۵-۱۸۱۵) با موفقیت در ۱۸۰۷ کشتی کلرمونت[10] (klermont) معروف خود را بر رود هودسن به آب انداخت. کشتی سونا که از سونا، کشمت به راه افتاد و پس از ۲۹ روز و ۱۱ ساعت به لیورپول رسید (۱۸۱۹)، نخستین کشتی بخاری بود که از اقیانوس گذشت. گریت وسترن[11] (greyt vestern) اولین کشتی بخاری است که اقیانوس اطلس را ۱۵روزه پیموده است (۱۸۳۸). گریت بریتین[12] (greyt briteyn) نخستین کشتی بخار آهنی بود که با پیشرانه‌ی پروانه‌ای از اقیانوس اطلس گذشت (۱۸۴۵). از این پس جانشین شدن کشتیهای بخار به جای کشتیهای بادی آغاز شد و در سال ۱۹۰۰ این کار به پایان رسید. نخستین کشتی توربینی، توربینیا[13] (turbiniā)، در ۱۸۹۷ به کار افتاد.

کشتی نوح: ← نوح.

کشسانی[14] (keŝ.sāni)، فنـ الاستیسیته (elāstisite)، توانائی ماده در باز گرفتن ریخت اولیه‌ی خود پس از برطرف شدن نیروهای وارد بر آن (از قبیل نیروهای کشش، تراکم، پیچش، و غیره). همه‌ی مواد جامد کمابیش کشسان[15] [فنـ الاستیک] هستند، یعنی دارای خاصیت مذکورند، اما کشسانی آنها محدود است، و اگر "بار"[16] (نیروی خارجی) وارد بر آنها از حد معینی بگذرد کشسانی خود را از دست

(۱)agriculture (۲)genocide (۳)intensive cultivation (۴)rotation of crops (۵)ship (۶)steamship (۷)Rumsey (۸)Fitch (۹)Fulton (۱۰)Clermont (۱۱)Great Western (۱۲)Great Britain (۱۳)Turbinia (۱۴)elasticity (۱۵)elastic (۱۶)load

میدهند، و حتی ممکن است بگسلند یا در هم بشکنند. اگر ریسمان ضخیمی از کائوچو را به دست بگیریم، و به انتهای دیگرش وزنه‌ای بیاویزیم ریسمان منبسط میشود. ریسمان کائوچو کشسان است، اگر وزنه را بر داریم ریخت اولیه‌ی خود را میگیرد. اما اگر وزنه خیلی سنگین باشد ممکن است ریسمان را به حدی منبسط کند که، پس از بر داشتن آن، ریسمان به ریخت اولیه‌ی خود باز نگردد؛ و اگر وزنه بسیار سنگین باشد ممکن است ریسمان را پاره کند. در ساختمانهای گوناگون، باید حد اعلای باری را که میتوان بر یک جسم تحمیل کرد، بی‌آنکه سبب در هم شکستن آن شود، تعیین کرد. این گونه مسائل با کشسانی ارتباط نزدیک دارند، و موضوع رشته‌ی مهم مقاومت مصالح است.

از محققین اولیه در کشسانی باید ر. هوک، نیوتن، خاندان برنویی، اویلر، کولن، و ت. یانگ را نام برد. در ح 100 سال قبل، کوشی و پواسون معادلات ریاضی اساسی کشسانی را تقریر کردند. حل این معادلات سخت دشوار است. از کسانی که بدین کار پرداخته‌اند میتوان لامه، ج. ک. مکسول، و موسخلیشویلی را نام برد.

I ـ کلیات. وقتی که باری بر جسمی تحمیل شود جسم تغییر ریخت میدهد، یعنی، بعضی از قسمت‌های آن نسبت به بعضی دیگر جا به جا میشوند. بدین سبب، در داخل جسم نیروهائی پدید میآید که در مقابل تغییری که نتیجه‌ی تأثیر بار است مقاومت میکنند، و میکوشند تا جسم را به حالت اولیه‌اش باز گردانند. تغییر ریخت یک جسم کشسان را معمولا با نسبت تغییری که نیروی خارجی وارد بر آن بدان میدهد به یکی از ابعاد اصلی جسم بیان میکنند، و این نسبت را دگروشی[1] (degar.vaši) میخوانند. مثلا، اگر یک ورقه‌ی لاستیکی به شکل مربعی به ضلع 10 سم چنان کشیده شود که به مربعی به ضلع 11 سم تبدیل شود، سطح ورقه از 100 سمم به 121 سمم، تبدیل میشود، که تفاوت آنها 21 سمم است. نسبت 21/100 یا 0,21 دگروشی است. عمل مقاوم جسم را در مقابل دگروشی با نیروی مؤثر بر واحد سطح میسنجند، و اندازه‌ی آن را تلاش[2] (talāš) مینامند. مثلا، اگر به انتهای سیمی که سطح مقطعش ۲ سمم است وزنه‌ای ۵کیلوگرمی آویخته شود تلاش سیم در مقابل این نیرو ۵÷۲ یعنی ۲,۵ کیلوگرم در سمم است.

از تحقیقات ر. هوک معلوم شده است که تلاشی که در داخل یک جسم کشسان پدید میآید، تا از حد معینی نگذشته است، متناسب است با دگروشیی که جسم دستخوش آن شده است. به عبارت دیگر، تلاش مساوی است با حاصلضرب ضریب ثابتی (موسوم به ضریب کشسانی[3]) در دگروشی. مقدار این ضریب برای مواد مختلف متفاوت است.

در مورد هر نمونه از یک ماده، اگر تلاش از حد معینی، موسوم به حد کشسانی[4] تجاوز کند، پس از برطرف شدن بار، جسم به ریخت اولیه باز نمیگردد، بلکه تغییر ریخت آن دائمی خواهد بود، چنانکه از مثال فنر مارپیچی معلوم است (حتی ممکن است تلاش به حدی برسد که جسم گسسته شود).

تغییر ریخت یک جسم بر حسب نحوه‌ی تأثیر نیروهای خارجی بر سه نوع مختلف است. در تغییر ریخت طولی، باز گرایش به تغییر دادن طول جسم دارد؛ در تغییر ریخت حجمی به تغییر دادن حجم آن؛ و در برینش[5] (borineš) به تغییر دادن شکل آن. قانون هوک در همه‌ی این حالات قابل اعمال است، اگرچه در حالات مختلف تلاش و دگروشی را به طرق متفاوت تعیین میکنند.

II ـ کشسانی طولی. مثال کشسانی طولی همان مثال ریسمان کائوچو است که در مقدمه‌ی مقاله گفته شد. اگر به انتهای آزاد سیمی به طول l وزنه‌ای مانند p آویخته شود طول سیم زیاد و به l′ مبدل میشود. دگروشی نسبت l — l′ (تغییر طول سیم) به l (طول اولیه)، و تلاش نسبت نیروی p به سطح مقطع قائم سیم است. نسبت تلاش به دگروشی، به نام ت. یانگ، ضریب یانگ[6] خوانده میشود. ضریب یانگ، مانند سایر ضرایب کشسانی، از خواص ماده‌ی مورد نظر است، ولی شکل و بزرگی و طرز عمل با نمونه‌ی مورد آزمایش تا حدی در آن مؤثر است. ضریب یانگ هم در افزایش طول در نتیجه‌ی کشیدن و هم در کاهش آن در نتیجه‌ی تراکم به کار میآید.

III ـ کشسانی حجمی. یک جسم ممکن است در سراسر سطحش تحت تأثیر فشاری عمود بر سطح آن باشد، مانند جسمی که تماماً در مایعی فرو برده شده است. فشار نیروی مؤثر بر واحد سطح است. شکل ۱ کره‌ای را نشان میدهد که از هر سو نیروهای مساوی عموداً بر آن وارد میشود. اگر فشار افزایش یابد شکل کره تغییر نمیکند، ولی حجم آن کاهش مییابد. دگروشی با نسبت تغییر حجم به حجم اولیه بیان میشود، و نسبت تلاش را به دگروشی ضریب کشسانی حجمی[7] میخوانند.

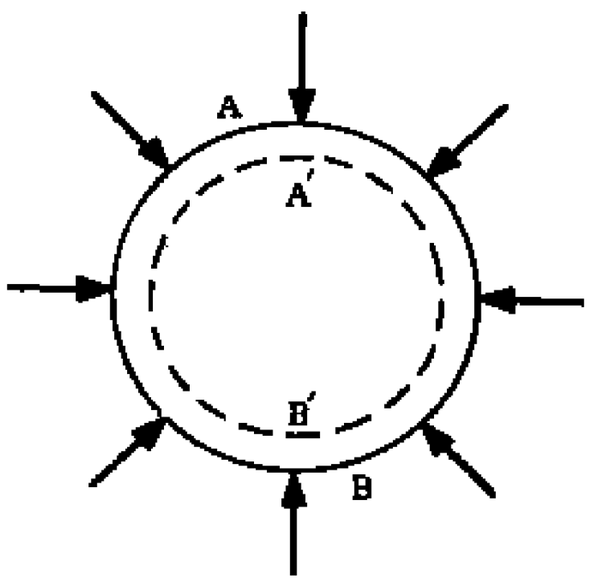

شکل ۱

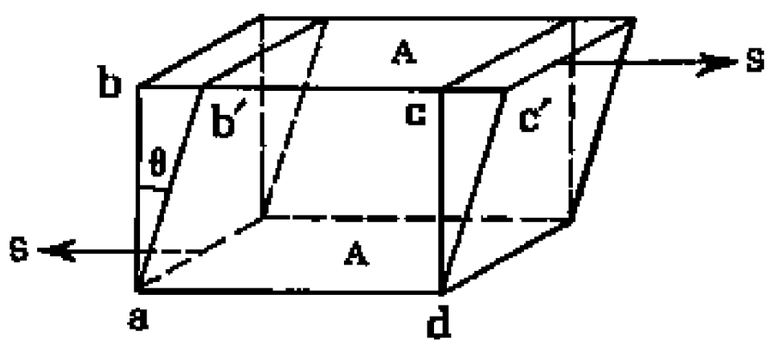

شکل ۲

IV ـ کشسانی شکل. در بسیاری موارد، جسم تحت تأثیر دو نیروی متساوی غیر واقع بر یک امتداد قرار میگیرد که در دو جهت متقابل تأثیر میکنند (← زوج یا جفت). در شکل ۲، نیروهای ss بر وجوه فوقانی و تحتانی جسمی به شکل مکعب مستطیل وارد شده‌اند. تأثیر چنین دو نیرو را برینش مینامند. در نتیجه‌ی آن، مکعب مستطیل abcd به متوازی السطوح a′b′c′d′ تبدیل می‌شود، و هر یک از وجوه ab و cd از آن به زاویه‌ای مانند θ میگردد. در اینجا، دگروشی را با زاویه‌ی θ و تلاش را، که تلاش برینشی[8] خوانده میشود، با نسبت S (نیرو) به A (سطح مقاوم در مقابل عمل برینشی) اندازه میگیرند، و نسبت تلاش برینشی به دگروشی را ضریب کشسانی برینشی[9] یا ضریب سختپائی[10] (saxt.pā'i) می‌نامند.

V ـ ضرایب کشسانی. در جدول ذیل ضرایب کشسانی بعضی از مواد جامد مندرج است.

ماده	ضریب یانگ دین بر سمه	ضریب حجمی دین بر سمه	ضریب برینشی دین بر سمه
آلومینیوم	۶۹×۱۰^{۱۰}	۵۵×۱۰^{۱۰}	۲۷×۱۰^{۱۰}
برنج	۱۱۰×۱۰^{۱۰}	۱۱۰×۱۰^{۱۰}	۴۱×۱۰^{۱۰}
مس	۱۰۷×۱۰^{۱۰}	۱۲۴×۱۰^{۱۰}	۳۹×۱۰^{۱۰}
شیشه (کراون)	۶۵×۱۰^{۱۰}	۳۸×۱۰^{۱۰}	۲۷×۱۰^{۱۰}
چدن	۹۰×۱۰^{۱۰}	۶۰×۱۰^{۱۰}	۳۶×۱۰^{۱۰}
فولاد	۲۱۰×۱۰^{۱۰}	۱۶۵×۱۰^{۱۰}	۸۰×۱۰^{۱۰}

کشش[11] (keše) در روانشناسی، تمایلی که بر اثر تغییر و تناوب در موازنه‌ی روانشناسی به وجود میآید، و تحت تأثیر محرکات خاصی قرار میگیرد، و به انحاء مختلف برای حصول هدف معین پاسخ میدهد. در مورد یک سگ گرسنه که تکه‌گوشتی را میرباید و میبلعد، گوشت مشوق و محرکی است که سگ گرسنه نسبت به آن عکس العمل نشان میدهد، ولی فشار گرسنگی است که انگیزه یا کشش اصلی را نسبت به گوشت به وجود میآورد.

کشش سطحی[12] (keše sathi)، گرایش سطح یک مایع به منقبض شدن، چنانکه گوئی غشاء لاستیکی ممتدی است. نیروی انقباض ناشی از اصل کمترین انرژی است که، بنا بر آن، انرژی پتانسیل هیئت سطح "خواستار" رسیدن به حد اقل است.

به علت همین کشش سطحی است که یک سوزن چرب‌شده یا تیغه‌ی خودتراش را میتوان چنان بر روی آب قرار داد که در آن فرو نرود. این گونه چیزها در فرورفتگیهای کوچکی قرار میگیرند، و نیروی کشسانی که از سطح آب اعمال میشود آنها را نگاه میدارد. به همین دلیل است که قطره‌های باران و حباب صابون شکل کروی پیدا میکنند، زیرا، به ازاء حجم معین، کره کوچکترین سطح ممکن را دارد. البته، قطره‌های درشتتر باران به شکل گلابی در میآیند، و این بدان جهت است که اثر اضافی گرانش نیز دخالت میکند.

کشش سطحی با ازدیاد دما و افزودن مواد پاکساز کاهش مییابد. به سبب همین کاهش کشش سطحی است که چون پاره‌های کافور را که یک

---

(۱)strain (۲)stress (۳)modulus of elasticity (۴)elastic limit (۵)shearing (۶)Young's modulus (۷)bulk modulus of elasticity (۸)shearing stress (۹)shear modulus of elasticity (۱۰)coefficient of rigidity (۱۱)drive (۱۲)surface tension

سرشان تیز شده است بر سطح آب قرار دهند در همه‌ی جهات سخت به حرکت در میآیند، بتدریج که کافور حل میشود، کشش سطحی، مخصوصاً در آنجاها که مجاور با نوک تیز پاره‌های کافور است، کم میشود، در نتیجه، از اطراف کششهای نامتعادل بر پاره‌های کافور اثر میکنند، و سبب حرکت آنها به این طرف و آن طرف میشوند.

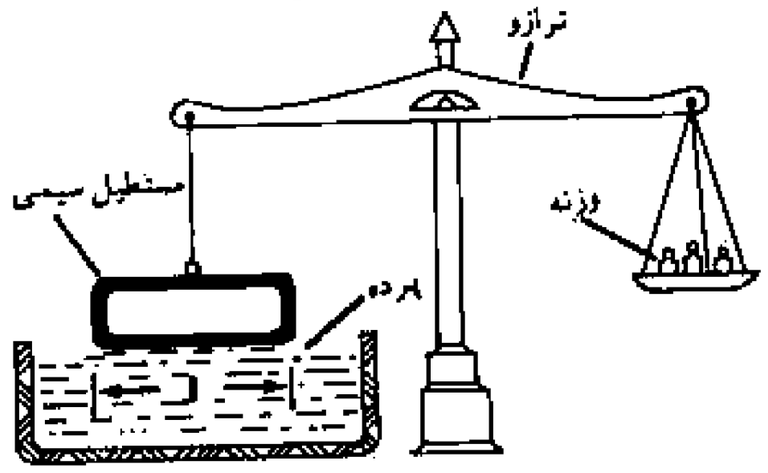

در شکل روشی برای اندازه‌گیری کشش سطحی به وسیله‌ی مستطیلی از سیم نمایش داده شده است. در کفه‌ی راست آنقدر وزنه اضافه میکنند تا نیروی لازم برای در هم شکستن "پرده‌ای" از مایع که به مستطیل چسبیده است فراهم آید. اگر این نیرو را F بنامیم، کشش سطحی بر حسب نیرو به طول پرده از دستور

$$T = \frac{F}{2l}$$

به دست میآید، که در آن l طول پرده است.

روش دیگری که برای اندازه‌گیری کشش سطحی به کار میرود، و به چکه‌سنجی[1] موسوم است، مبتنی بر این اصل است که وزن بزرگترین قطره‌ای که میتواند در دهانه‌ی لوله‌ای به شعاع a، درست پیش از افتادن آن قطره، تشکیل شود، از رابطه‌ی زیر به دست میآید:

$$mg = 2\pi aT\cos\alpha$$

که در آن m جرم قطره، g شتاب ثقل، T کشش سطحی مایع مورد نظر، و α زاویه‌ی تماس قطره با لوله است. از روی همین رابطه میتوان کشش سطحی T را اندازه گرفت.

کشف (kašf) [= پرده‌گشائی و رازنمائی]، در نزد صوفیه، اطلاع بر آنچه در پرده‌ی غیب پنهان و بر فهم انسان مستور است. حصول این مایه اطلاع برای عارف گاه به طریق خواب و خلسه روی میدهد، و گاه از طریق استغراق نفس و مراقبت باطن. از این گونه، آنچه در خواب دست دهد در اصطلاح رؤیای صادقه (ro'yāye sādeqe) خوانند، و آنچه در بیداری حاصل آید واقعه و کشف. صوفیه معتقدند که وقتی قلب از زنگار کدورتهای نفسانی زدوده شود پذیرای انوار غیبی میگردد، و ازین روست که در امکان وقوع کشف و مکاشفات، که در واقع نوعی از کرامات است، اسباب و موجبات متعدد ذکر میکنند. در هر حال، بر حسب تعبیر صوفیه، کشف بیرون آمدن از حجاب است، و حجاب نزد صوفیه عبارت از موانعی است که انسان را از ادراک حق باز میدارد. بدین گونه، رفع این گونه حجابها، که از طریق ریاضت و چله و خلوت و تزکیه و ذکر حاصل میشود، منتهی به اطلاع از آنچه در پرده‌ی غیب مخفی است میتواند شد، و صوفیه بدین گونه امکان وقوع مکاشفات را تعبیر و تبیین میکنند.

(1) drop-weight method

کشف الاستار عن بدایع الاشعار: ← بدایع الاسحار فی صنایع الاشعار.

کشف الاسرار: ← فخرالدین صلی.

کشف الاسرار و عدة الابرار (kašfo 'l.'asrār va oddato 'l.'abrār)، تفسیری عظیم از قرآن، به فارسی، از ابوالفضل رشیدالدین میبدی، به شیوه‌ی عارفان، که در ۵۲۰ هق تألیف شده است. مؤلف، چون تفسیری را که خواجه عبدالله انصاری تألیف کرده بود مختصر یافته، به شرح آن پرداخته، و آیات قرآنی را یک بار ترجمه و دو بار تفسیر کرده است، که بار اول به شیوه‌ی مفسرین عادی و بار دوم بر طبق مشرب عارفان است.

کشف الاسرار هم از نظر خصایص لغوی و دستوری و هم از جهت مطالب عرفانی و ادبی بسیاری که در آن آمده است یکی از کتب برجسته‌ی ادب فارسی به شمار میرود، و مجموعه‌ی بسیار ارجمندی از اقوال مشایخ تصوف و شعرهای دلکش عارفانه نیز در آن آمده که در جای دیگر نمیتوان یافت. این کتاب از نمونه‌های بسیار شیرین و جذاب نثر فارسی آغاز قرن ۶م هق است، و در میان ترجمه‌های بیشماری که از قرآن شده از همه زیباتر و شاعرانه‌تر مینماید. در تهران در 10 مجلد چاپ شده است (۱۳۳۱–۳۹ هش).

کشف الحجب و الاستار عن اسماء الکتب و الاسفار (kašfo 'l.hojobe va 'l.'astār an asmāe 'l-kotobe va 'l.'asfār)، کتابی به عربی، تألیف سید اعجاز حسین نیشابوری گنتوری (۱۲۴۰–۱۲۸۶هق)، که فهرست الفبائی کتب شیعه‌ی امامیه است. مؤلف ح ۳٬۵۰۰ کتاب و رساله را در آن معرفی کرده است (چاپ کلکته، ۱۹۳۵).

کشف الحقایق (kašfo 'l.haqāyeq)، کتابی به فارسی، تألیف ← عزیزالدین نسفی، در عرفان و مباحث کلام و حکمت. این کتاب مجموعه‌ی ۷ رساله از تألیفات نسفی است. مؤلف در باره‌ی وجود و مقام انسان و سلوک و مبدأ و معاد، بر اساس عقاید حکما و متکلمین و صوفیه، بحث میکند (چاپ تهران، ۱۳۳۶ هش).

کشف الظنون (kašfo 'z.zonun) [کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون]، کتابی به عربی در معرفی کتب فارسی، عربی، و ترکی، و نیز معرفی علوم و فنون، تألیف حاجی خلیفه. در میان فهرستهائی که از قدیم در عالم اسلامی تألیف شده، کشف الظنون از نظر وسعت دامنه‌ی مواد و اطلاعات خاصی که در باب کتابها و مؤلفین آنها دارد از مهمترین کتابها در کتابشناسی و رجال به شمار میرود. مؤلف در ذیل نام هر کتاب اغلب اطلاعاتی در باب نویسنده‌ی آن میآورد، و به نقل آغاز و انجام کتاب میپردازد، و اگر ترجمه‌ای به زبان دیگر (یکی از سه زبان ترکی، عربی، و فارسی) داشته باشد آن را نیز معرفی میکند. در مورد کتابهائی که شروح و حواشی بسیار بر آنها نوشته شده همه را به ترتیب یاد، و مؤلفان آنها را نیز معرفی میکند. ضمناً، در ذیل نام هر یک از علوم و فنون رایج در قلمرو فرهنگ اسلامی، تعریفی از آن علم و موضوعات آن میکند که به جای خود دارای ارزش بسیار است. رویهمرفته، در کشف الظنون ح ۱۵٬۰۰۰ کتاب و رساله، و ۹٬۵۰۰ مؤلف، و ۳۰۰ علم و فن معرفی شده است.

به علت اهمیتی که کشف الظنون داشته، از زمان مؤلف تا قرن اخیر، تکمله و ذیلهائی بر آن نوشته‌اند، که معروفتر و کاملتر از همه ایضاح المکنون فی الذیل علی کشف الظنون، تألیف اسماعیل پاشا بغدادی (چاپ استانبول، ۱۳۶۴–۶۶ هق) است. همچنین چاپهای متعددی از کشف الظنون شده است، که نخستین آنها چاپ گوستاو فلوگل است (لایپزیگ، ۱۸۳۵–۵۸)، در ۷ مجلد، همراه با ترجمه‌ی لاتینی و بعضی از ذیلهای کتاب. در مصر و استانبول نیز به طبع رسیده، و از روی نسخه‌ی خط مؤلف نیز در ترکیه چاپ شده است (۲ جلد، ۱۳۶۰–۶۲ هق).

کشف الغطاء، کتابی در فقه، ← کاشف الغطاء.

کشف الغمه عن جمیع الائمه (kašfo 'l.qomma an jami'e 'l.'omma)، کتابی در علم حدیث و فقه، تألیف ← عبدالوهاب شعرانی. مؤلف در این کتاب رعایت مذاهب چهارگانه‌ی فقه اهل سنت را کرده است. تاریخ تألیف آن سال ۹۳۶ هق، و در ۱۳۰۳ هق در مصر به طبع رسیده است.

کشف الغمه فی معرفة الائمه (kašfo 'l.qomma fi ma'refate 'l.'a'emma)، کتابی تألیف ← بهاءالدین اربلی. موضوع کتاب شرح حال و مناقب ائمه‌ی شیعه‌ی اثنی‌عشری است، ولی شرح حال حضرت محمد ص و فاطمه ع را نیز در بر دارد، و به همین جهت باید گفت که شرح حال و مناقب ۱۴ معصوم است. تاریخ پایان تألیف کتاب شب ۲۱م ماه رمضان ۶۸۷ هق بوده است. کشف الغمه از کتب مهم و متداول شیعه‌ی امامیه، و در آن از اخبار اهل سنت نیز استفاده شده است و از قدح و طعن علمای اهل سنت که در کتب متأخر شیعه رایج بوده خالی است. این کتاب را علی ابن حسن زواره‌ای برای امیر قوام‌الدین محمد (از امرای دوره‌ی شاه طهماسب I صفوی) به فارسی ترجمه کرده (۹۳۸ هق)، و نام آن را ترجمة المناقب نهاده است. متن کشف الغمه با ترجمه‌ی فارسی آن در ۳ جلد در سال ۱۳۸۱ هق در تهران به طبع رسیده. پیش از آن نیز یک بار در تهران به طبع رسیده بوده است. متن عربی در نیمه‌ی اول صفحات و ترجمه‌ی فارسی در ذیل آن صفحات است.

کشف القناع عن اسرار شکل القطاع: ← شکل القطاع.

کشف المحجوب (kašfo 'l.mahjub)، کتابی مهم در کلام اسماعیلی، از ← ابویعقوب سجزی. شامل ۷ مقالت است، و هر مقالت شامل چند جستار (jostār؛ = بحث) بدین شرح: مقالت اول، در توحید باری تعالی؛ مقالت دوم، در خلق اول (خرد)؛ مقالت سوم، در خلق ثانی (نفس)؛ مقالت چهارم، در خلق ثالث (طبیعت)؛ مقالت پنجم، در خلق رابع (موجودات روی زمین)؛ مقالت ششم، در خلق خامس (نبوت)؛ و مقالت هفتم، در خلق سادس (معاد). از شیوه‌ی سخن که در بیشتر موارد به ترجمه میماند، گمان میرود که کتاب ترجمه‌ای از اصل تألیفی به عربی از خود ابویعقوب باشد.

کشف المحجوب، کتابی فارسی در تصوف، و از جمله‌ی قدیمترین کتب موجود صوفیه به فارسی، تألیف هجویری، که ظاهراً در حدود سالهای بین ۴۳۰ و ۴۵۰ هق تألیف شده است. کشف المحجوب را مؤلف در جواب سؤالات ابوسعید هجویری راجع به طریقت صوفیه، مقامات، مذاهب، مقالات، رموز و اشارات ایشان، و بیان کیفیت محبت خداوند، و احوال عقل و نفس، و انواع حجابهائی که درین راه هست نوشته، و در بیان مطالب به آیات قرآن و کلمات مشایخ

استشهاد کرده، و کتاب او از پاره‌ای جهات شباهت به رساله‌ی قشیریه دارد. کشف المحجوب از حیث سبک و اسلوب انشا شباهت به آثار قدیم عهد سامانی دارد، و لغات و ترکیبات آن ازین لحاظ قابل ملاحظه است. نام کتاب را بعضی کشف المحجوب لارباب القلوب نوشته‌اند، اما جزء اخیر در نسخ موجود نیست. کشف المحجوب هجویری از قدیم مورد توجه مؤلفین صوفیه بوده است، و عطار و جامی و بعضی دیگر از متصوفه مطالب و گاه عبارات آن را در آثار خویش نقل کرده‌اند. کتاب کشف المحجوب مکرر در هند چاپ سنگی شده است، و طبع انتقادی خوبی بر اساس نسخ معتبر قدیمی هم از آن، به اهتمام ژوکوفسکی، انتشار یافته است (لنینگراد، بعد از مرگ ژوکوفسکی، ۱۹۲۶). همچنین ترجمه‌ی انگلیسی کتاب به وسیله‌ی نیکلسن در جزء سلسله‌ی اوقاف گیب نشر شده است (۱۹۱۱؛ تجدید چاپ ۱۹۳۶).

کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد: ← علامه‌ی حلی.

کشف المواد: ← شوریده‌ی شیرازی.

کشف‌رود (kašaf.rud)، رودی در خراسان، ایران، که از ریزابه‌های هری رود است. سرچشمه‌ی آن نزدیک سرچشمه‌ی اترک در کوههای هزار مسجد است، و پس از مشروب کردن رادکان و چناران، از ل مشهد میگذرد، و در پل خاتون به هری رود میریزد.

کشفی، سید جعفر (kašfi)، فد ۱۲۶۷ هق، عالم ایرانی در علوم دینی. اصلا از داراب فارس بود، ولی پدرش از داراب قطع علاقه کرد، و در شهر اصطهبانات اقامت گزید. سید جعفر به نجف رفت، و پس از تکمیل علوم رسمی، به ریاضت پرداخت، و سپس به بروجرد آمد، و در همین شهر درگذشت. وی دعوی کشف و کرامات داشت، و مدعی بود که ۷۰ بطن قرآن را کشف کرده است، و به همین دلیل به کشفی معروف شده است. از آثارش الرق المنشور، اجابة المضطرین، و البلد الامین است. سید یحیی کشفی پسر او بود.

کشفی، سید یحیی، فد ۱۲۶۶ هق، یکی از سران بابیه، از نخستین گروندگان به سید علی محمد باب، و از حروف حی او. پسر سید جعفر کشفی بود. در بروجرد متولد شد، بعدها به تهران آمد، و در شمار فضلای آن عصر قرار گرفت. هنگام ظهور باب، به شیراز رفت و به آیین باب گروید. در بسیاری از شهرهای ایران بر منبر از عقیده‌ی به باب سخن گفت. در ۱۲۶۶ هق در تبریز با طرفداران خود علیه حکومت قیام کرد، و خونریزی و آشوبی به راه انداخت، ولی سرانجام پس از چند ماه مقاومت شکست خورد، و یارانش متفرق شدند، و او را نیز در همان سال کشتند.

کشک (kašk)، یکی از فراورده‌های شیری، که ساختن آن از زمانهای قدیم در غالب نقاط ایران، مخصوصاً در بین عشایر، و همچنین در بعضی از کشورهای مجاور متداول است. کشک مقدار زیاد مواد پروتئینی و مواد معدنی دارد، و بدین جهت، دارای ارزش غذائی زیاد است. برای تهیه‌ی آن، یا شیر را ابتدا تبدیل به دوغ میکنند، و در اسیاب مخصوصی به نام تولوم (tolom)، کره‌ی آن را جدا میسازند، و از باقیمانده ("دوغ تولومی") کشک میسازند، یا آنکه ابتدا خامه‌ی شیر را به توسط ماشینهای مخصوص جدا کرده سپس شیر پس‌چرخ را تبدیل به ماست میکنند، و از آن کشک می‌سازند. دوغ تولومی یا ماستی را که از شیر پس‌چرخ تهیه شده است میجوشانند تا، در نتیجه‌ی تبخیر آب، قوام آید و حالت خمیری بگیرد. سپس، این ماده‌ی خمیری را در کیسه‌های کرباسی میریزند، و میگذارند تا حد ممکن آب آن خارج شود، و به صورت خمیر سفتی در آید. در این هنگام مقداری نمک به آن می‌افزایند (برای جلوگیری از فساد)، و آن را به صورت گوی یا قطعات مکعب شکل در آورده در مقابل آفتاب خشک میکنند. آبی را که در طریق مذکور از کیسه میچکد در ظرفی جمع‌آوری کرده از آن قره‌قوروت میسازند.

کشکان‌رود: ← کشگان‌رود.

کشکر، شهر قدیم، ← کسکر.

کشک‌سرای، ده مرند، ← کوشک‌سرای.

کشکک یا رضفه: ← استخوان‌بندی.

کشکنجیر (koškanjir) [← سوراخ‌کننده‌ی کوشک]، از آلات گشودن قلعه‌ها در قدیم، که به وسیله‌ی آن سنگها یا تیرهای بزرگ به دیوار قلعه یا باروی شهر پرتاب میکردند تا دیوار سوراخ و خراب شود.

کشکوئیه (kašku'iyye)، دهستان (جم ۸'۹۳۳ سش ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان رفسنجان، استان هشتم (کرمان)، دارای ۳۳ آبادی. در لغ رفسنجان و ج دهستان نوق واقع است. محصول عمده‌اش پسته و پنبه است. مرکزش، **کشکوئیه** (جم ۱'۰۷۳ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۳۷کیلومتری لغ رفسنجان است.

کشکول (kaškul)، ظرف خاگی‌شکل مخصوص درویشان، که آن را با زنجیری به دوش می‌افکنند، و گاه در دست میگیرند، و چیزهای کوچکی را که بدیشان داده میشود در آن می‌افکنند. جنس آن از فلز یا چوب یا کدوی مخصوصی (کدوی قلیانی یا کشکولی) است، و معمولا بر گرد آن خطوطی از شعر و غیره مینویسند. کشکول متدرجاً

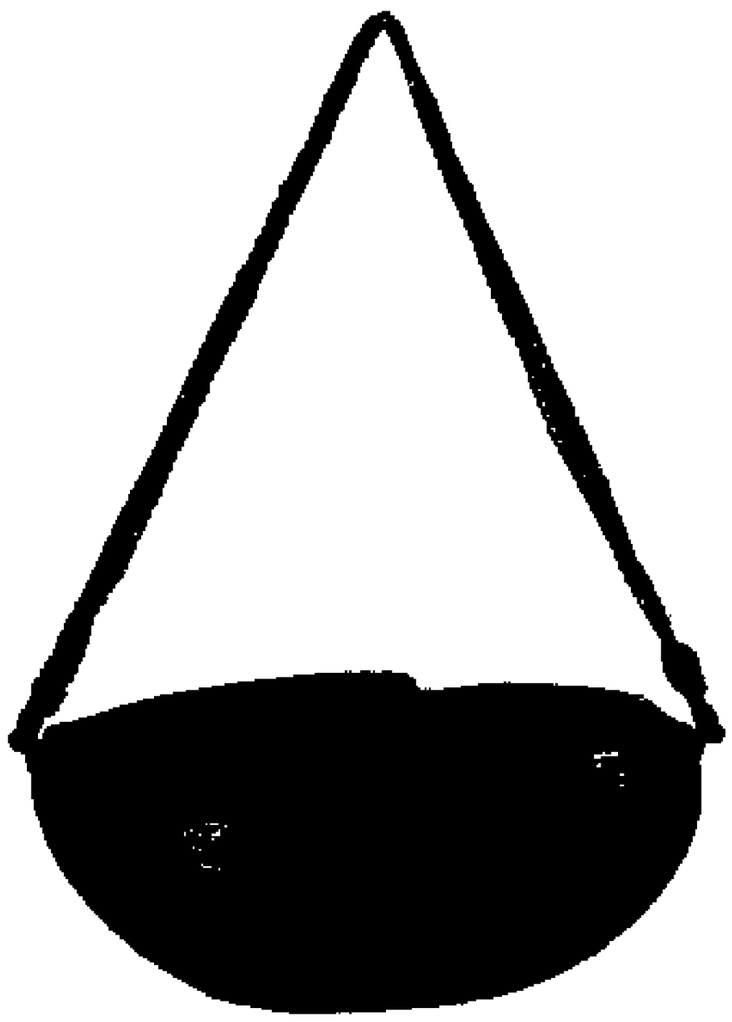

به صورت رمز و نشانه‌ی صوفیان و درویشان در آمده است، و از لوازم زندگی درویشی به شمار میرود.

در ایام عزاداری ماه محرم و صفر، بعضی از مردم کشکولهائی، اغلب از حلبی، در دست میگیرند، و بر آب میکنند، و تشنگان را آب میدهند.

کشکول (kaškul)، نام عمومی بعضی از کتابهائی که در آنها مطالب مختلف در موضوعات گوناگون، بدون ترتیب و نظمی در تبویب و تألیف آنها، جمع‌آوری شده است. کتابهای کشکول، که معروفترین آنها **کشکول شیخ بهائی** است، سابقه‌ی تألیفشان قدیمی است، و از دیرباز، کتب امالی و مجموعه‌هائی از نوع آنها را میتوان در شمار کتب کشکول شمرد، ولی احتمالا از اوایل قرن ۸م هق است که کتابهائی به نام "کشکول" تألیف شده است، از قبیل کشکول علامه‌ی حلی. پس از آن، مؤلفین دیگری مجموعه‌هائی بدین نام فراهم آورده‌اند که، بمانند کشکول درویشان، از هر چیز اندکی در آن میتوان یافت.

کشکول شیخ بهائی، کتابی به فارسی و عربی (مخلوط)، در موضوعات گوناگون علوم و ادبیات، تألیف شیخ بهائی (نیز کشکول، نام). در تألیف آن چندان نظم و ترتیب خاصی مراعات نشده، و مؤلف کوشیده است بهترین نکته‌ها و مطالبی را که در طی مطالعات خویش به آنها بر خورده در این کتاب ضبط کند. وی در جوانی کتابی به همین گونه به نام معلاة (mexlat) تألیف کرده بود، ولی بعدها که پخته‌تر شد کشکول را فراهم آورد، و در آن از تکرار مطالبی که در معلاة آمده بود پرهیز کرد. کشکول شیخ بهائی یکی از معروفترین کتابهای سه چهار قرن اخیر است. به خصوص، به علت حسن انتخاب و اشتمال بر بعضی مطالب که امروز مرجع اصلی آنها ظاهراً در دست نیست دارای اهمیت میباشد. از چاپهای متعدد آن چاپ تهران (۱۲۹۶ هق) و بولاق (۱۲۸۸ هق) است.

کشگان‌رود (kašgan.rud) یا **کشکان‌رود،** رودی در لرستان، ایران غربی. ظاهراً در ناحیه‌ی دلفان سرچشمه میگیرد. از ریزابه‌های آن رود الشتر، مادیان‌رود، و رود خرم‌آباد است. در پل گامیشان به کرخه (صیمره) میریزد. بسیاری از اروپائیان از مسیر کشگان‌رود گذشته‌اند، و این راه در عهد هخامنشیان و ساسانیان و سلسله‌های بعد مورد استفاده بوده است.

کشم: ← قشم، جزیره.

کشمة، علامت اختصاری کشورهای متحد امریکا در کتاب حاضر.

کشمر (kešmar)، ده (جم ۳۷۸ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان کنارشهر، بخش بردسکن، شهرستان کاشمر، استان نهم (خراسان)، ۱۲کیلومتری لش بردسکن. آبادی علی‌آباد نزدیک آن، و برج کشمر (← برج) در اراضی آن واقع است. نیز ← کاشمر، شهرستان. احتمالا سرو کاشمر که به زردشت منسوب است، و در زمان خلافت متوکل، علی رغم اعتراض مجوسان، قطع شد، درین آبادی بوده است.

کشمر، برج: ← برج.

کشمش[1] (kešmeš)، میوه‌ی خشک‌کرده‌ی بعضی اقسام انگورهای بی‌هسته مخصوصاً ویتیس وینیفرا (*Vitis vinifera*). تولید آن محدود است به نقاطی که تابستان ممتد و گرم دارند تا انگور بتواند به درخت برسد، و پس از آن در آفتاب خشک شود.

(1) raisin

ماده‌ی غذائی کشمش قند و مواد آهنی و ویتامینهای آ و ب است.

کشمش کولی (kešmeše kŏli) یا **موویزک** (mavi-zāk)، (*Delphinium staphysagria*)، گیاهی از تیره‌ی آلاله‌ها که از برگهای آن خمیری چسبنده ساخته میشود که برای کندن مو به کار میرود.

کشمیر (kašmir)، نام رسمی آن **جمو و کشمیر** (jammu)، سرزمینی (۲۲۲٬۸۰۰ کمه) در آسیا، لغ هند و لش پاکستان، که بین این دو کشور متنازع فیه است. سرزمین کشمیر از غ به افغانستان، از ل به چین، و از لش به تبت محدود است.

از ۱۸۴۶ تا ۱۹۴۷ جمو و کشمیر یکی از بزرگترین ممالک مهاراجه‌نشین هند بود. از ۱۹۴۷ که سرزمین هند به دو مملکت هند و پاکستان منقسم شد، دو مملکت بر سر جمو و کشمیر کشمکش دارند، و هر یک قسمتی از آن را تحت استیلای خود قرار داده است. جز در جمو، که تعداد زیادی از سیخها زندگی میکنند، و لداخ، که بیشتر سکنه‌ی آن بودائی‌اند، اکثریت عظیم کشمیریها مسلمانند. بدین جهت، و به جهات اقتصادی، در اکتبر ۱۹۴۷ پاکستان مدعی مالکیت کشمیر شد، اما مهاراجه‌ی هندی کشمیر التحاق این سرزمین را به هند اعلام کرد. بین دو کشور جنگ در گرفت. در ۱۹۴۸ آتش‌بس بر قرار شد، و بر طبق آن، بین ثلث و نصف خاک کشمیر که ح ۹۰٪ سکنه‌ی آن مسلمان بودند در دست پاکستان ماند. فعلا دو قسمت کشمیر عبارتند از **کشمیر هند** (در ۱۹۶۱ جم ـ ۳٬۵۶۰٬۹۷۶)، که از ایالات هند و کرسی تابستانی آن شرینگار و کرسی زمستانی آن جمو است، و حاکم آن را رئیس جمهور هند منصوب میکند؛ و **کشمیر آزاد** (جم ح ۱٬۰۰۰٬۰۰۰)، که مرکزش مظفرآباد است، و رئیس جمهور دارد، ولی تحت حمایت پاکستان است.

بقیه‌ی این مقاله ناظر به کشمیر سابق (جمو و کشمیر) است.

کشمیر یکی از زیباترین نواحی مشرق‌زمین و جالب سیاحان است. کوهستانی است، و قسمتهائی از هیمالایا و قراقروم در آن است. رود سند از آن میگذرد، و دره‌هایش باریک ولی بسیار پرجمعیت است. دره‌ی جهلوم پرجمعیتترین قسمتهای کشمیر و قلب اقتصادی آن میباشد، گندم و برنج فراوان دارد. صنایع دستی آن مخصوصاً پارچه‌ها و شالهای پشمی مشهور کشمیر، که این سرزمین به مناسبت آن معروف بود رو به انحطاط گذاشته است.

تاریخ

قرائنی هست حاکی از اینکه در ح ۲۵۰ ق‌م کشمیر جزء قلمرو آشوکا بود، وی مبلغین بودائی بدانجا فرستاد. بعدها کشمیر شاهان هندی داشت. در خلافت (۱۳۶–۱۵۸ هق) منصور، هشام ابن عمرو، حاکم سند، کشمیر را فتح کرد، ولی ظاهراً این فتح موقت بود، و پس از آن نیز چند قرن کشمیر تحت سلطنت شاهان هندی قرار داشت. از قرن ۸م هق به بعد چند تن پادشاه مسلمان بر کشمیر فرمانروائی داشتند، که معروفترین آنها زین‌العابدین است، که در ۸۲۰–۸۷۲ هق سلطنت کرد، و دوره‌ی پادشاهی او عصر طلائی تاریخ کشمیر محسوب است.

در اواخر قرن 10م هق، کشمیر جزء قلمرو اکبر شاه شد (۱۵۸۶)، و این ناحیه مدتها جزء امپراطوری مغول هند بود. جهانگیر به‌کشمیر رغبت تمام داشت، و به خاطر زوجه‌ی ایرانیش، نورجهان، درخت چنار را از ایران به کشمیر برد، و کشت آن را معمول ساخت. در اواخر عهد امپراطوران مغول، وضع رو به بیسامانی نهاد، و اگرچه نادر شاه افشار نتوانست دره‌ی کشمیر را بگیرد، مهاجمات وی سبب هرج و مرج شد، و در نتیجه، احمد شاه درانی موفق به تسخیر آن شد (۱۷۶۰). اما هرج و مرج ادامه یافت، تا عاقبت رنجیت سینگه کشمیر را به قلمرو سیخها منضم کرد (۱۲۳۴ هق، ۱۸۱۹). رنجیت سینگه یکی از صاحبمنصبان خود را، به نام گلاب سینگه، مهاراجه‌ی جمو ساخت (۱۸۲۰)، و از این زمان است که جمو بر آمد و شهرت یافت. بعدها گلاب سینگه قدرت خود را بر کشمیر بسط داد، و مملکت جمو و کشمیر را بنیان نهاد. پس از شکست سیخها در دو جنگهای سیخ، بر طبق پیمان سال ۱۸۴۶ با بریتانیای کبیر، گلاب سینگه تابع بریتانیای کبیر، و مهاراجه‌ی کشمیر شد، و بدین گونه، کشمیر–با اینکه اکثریت ساکنینش مسلمان بودند–تحت حکومت مهاراجه‌های هندی قرار داده شد.

در ۱۹۴۷ که هندوستان تقسیم شد، مسلمانان با کومک قبایل پاکستانی بر ضد حکومت کشمیر شوریدند، حکمران هندی آنجا به دهلی گریخت، و موافقتنامه‌ای امضا کرد که به موجب آن کشمیر تحت حکومت هند قرار گرفت. سربازان هندی به شرینگار اعزام شدند. پاکستان به طرفداری از مسلمانان بر خاست. جنگ بین دولتین در گرفت، و عاقبت با مداخله‌ی سازمان ملل مخاصمات پایان پذیرفت (۱۹۴۸)، اما کشمکش بر سر تسلط بر همه‌ی کشمیر ادامه دارد. در سال ۱۹۵۳، مجلس مبعوثانی در کشمیر هند رأی به ملحق شدن به هند داد، ولی مذاکرات بین هند و پاکستان و مخالفت سازمان ملل با چنین الحاقی قبل از مراجعه به آراء عمومی، تصمیم آن مجلس را بی‌اثر ساخت. در ۱۹۵۶، رأی جدید مجلس منجر به انضمام کشمیر هند به هند شد، و این ناحیه از ایالات هند شد، اما کشمیر آزاد تحت نفوذ پاکستان باقی ماند. دولت هند به اعتراضات پاکستان و تصمیم سازمان ملل دایر به لزوم مراجعه به آراء عمومی اعتنائی نکرد. در ۱۹۵۸ نیروهای چین ناحیه‌ی لداخ و اطراف آن را اشغال کردند، و به اعتراضات هند وقعی ننهادند. این امر منجر به تجدید مذاکرات بین هند و پاکستان شد.

کشمیری، زبان (kašmiri)، از زبانهای دردی (جدول زبانها در ص ۱۱۶۷ دیده شود)، که ح ۱٬۰۰۰٬۰۰۰ تن، عمدتاً در کشمیر، بدان تکلم میکنند. از گروه هندوایرانی زبانهای هندواروپائی است.

کشن (košan)، ده (جم ۱٬۷۳۵ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش حومه‌ی شهرستان شیراز، استان هفتم (فارس)، ۴کیلومتری غ شیراز. غلات، چغندر، و میوه‌جات دارد.

کشند[1] (kešand)، بر آمدن و فرو نشستن متناوب روزانه‌ی سطح آب اقیانوسها، دریاها، و دریاچه‌های بزرگ زمین، که ناشی از جاذبه‌ی گرانشی ماه و تا حدی خورشید است. منتهای بالا آمدن آب را مد[2] (madd) و منتهای فرو نشستن آن را جزر[3] (jazr) گویند. تناوب جزر و مد پدیده‌ای نجومی است، و ناشی از حرکت وضعی زمین به دور محورش، حرکت انتقالی آن به‌گرد خورشید، و حرکت انتقالی ماهیانه‌ی ماه به دور زمین است.

I – کلیات. همه‌ی آبهای زمین در معرض نیروهای کشندآور[4] خورشید و ماه قرار دارند، ولی در دریای باز تغییرات کشندی تحت الشعاع امواج دریا است، و تنها در محل تلاقی اقیانوسها و قاره‌ها است که کشند چندان بزرگ است که قابل ملاحظه می‌شود. در آبهای داخلی قاره‌ها، مانند دریای خزر و دریاچه‌های بزرگ امریکا، بر آمدن و فرو نشستن کشندی سطح آب چندان کوچک است که تغییر سطح آب به سبب وزیدن باد و آب و هوا آن را بکلی تحت الشعاع قرار میدهد.

کشند تأثیرات عملی و اقتصادی فراوان دارد. در کشتیرانی دارای اهمیت حیاتی است؛ کشتیهای اقیانوسپیما برای ورود به بندرگاههای کم‌عمق از مد استفاده میکنند. جریانهای کشندی کانالها را میروبند، و سبب عمیق ماندن آنها میشوند. کشند در پاکیزگی بندرگاهها و نگاه داشتن آنها بر طبق اصول بهداشت مؤثر است، زیرا فضولات ساحلی را با خود به اقیانوسها میبرد. کار روزانه‌ی ماهیگیران ساحلی وابسته به کشند است، و کشند در شنا، قایقرانی، و فعالیتهای ورزشی آبی مؤثر میباشد. در موقع جنگ، کشند در فعالیت زیردریائیها و مین‌گذاری تأثیر دارد. دولتهای اغلب کشورهای ساحلی جداول کشندی منتشر میکنند که در آن زمان کشند در بنادر در سراسر سال نشان داده شده.

از ایام قدیم میدانستند که کشند ناشی از تأثیر ماه و خورشید است، چنانکه بعضی از متفکرین روم قدیم کشند را به این عوامل نسبت داده‌اند، اما قوانین فیزیکی کشند پس از کشف قانون گرانش به وسیله‌ی نیوتن کشف شد.

II – توجیه کشند. نیروی کشندآوری که یک جسم (مثلا ماه یا خورشید) بر موضعی از زمین اعمال میکند عبارت است از تفاضل جاذبه‌ی آن بر آبهای سطح زمین در این موضع و جاذبه‌ی آن بر زمین جامد. بر طبق قانون گرانش، این نیرو به نسبت مستقیم جرم جسم جذب‌کننده و عکس مکعب فاصله‌ی آن از زمین تغییر میکند. همین امر نشان میدهد که، اگرچه جرم خورشید به مراتب از جرم ماه بیشتر است، عامل اصلی کشند جاذبه‌ی ماه است. توضیح آنکه جرم خورشید ۲۷ میلیون برابر جرم ماه است، ولی فاصله‌ی خورشید از زمین ۳۸۹ برابر فاصله‌ی ماه از زمین میباشد. مکعب ۳۸۹ (یعنی ۳۸۹×۳۸۹×۳۸۹) تقریباً مساوی ۵۹ میلیون است، و نسبت ۲۷ میلیون به ۵۹ میلیون قریب ۵/۱۱ میباشد؛ یعنی، نیروی کشندآور خورشید فقط ۵/۱۱ نیروی کشندآور ماه است؛ و بالعکس، نیروی کشندآور ماه به طور متوسط ۲٫۲ برابر نیروی کشندآور خورشید میباشد. به همین جهت است که عامل عمده در تولید کشند همانا نیروی جاذبه‌ی ماه است.

توجیه اجمالی پیدایش کشند بر اثر جاذبه‌ی ماه

---

(۱)tide (۲)high tide; high water (۳)low tide; low water (۴)tide-raising force

از این قرار است. نیروی کشندآور ماه چنانکه گفته شد، تفاضل بین جاذبه‌ی ماه بر آبهای سطح زمین و جاذبه‌ی آن بر زمین جامد است. به ازاء واحد جرم، جاذبه‌ی ماه بر آبهای اقیانوس که مستقیماً محاذی ماه هستند بیش از جاذبه‌ی آن بر زمین جامد است که، بر طبق اصول مکانیک، می‌توان جرم آن را متمرکز در مرکزش فرض کرد. بر خلاف، جاذبه‌ی ماه بر زمین جامد بیش از جاذبه‌ی آن بر آبهائی است که در طرف دیگر زمین نسبت به ماه قرار دارند. نتیجه‌ی این تفاضل جاذبه‌ها عبارت است از بر آمدن آبهائی که مستقیماً محاذی ماه هستند، و همزمان با آن، بر آمدن آبهای واقع در طرف دیگر زمین، و نیز فرو نشستن آبهای بین دو قسمت. توضیح جامعتر و ترسیمی مطلب از شکل استنباط میشود. خط سهمدار یا حامل OA جهت و مقدار جاذبه‌ی ماه را در مرکز زمین و حامل MB جهت و مقدار جاذبه‌ی ماه را در نقطه‌ای مانند M از سطح آن نمایش میدهد. چون فاصله‌ی ماه از O بیش از فاصله‌ی آن از M است، MB بزرگتر از OA است. نیروی کشندآور در M تفاضل حامل MB و حامل OA است، و برای تعیین آن کافی است از B خطی موازی و مساوی OA ولی در جهت مخالف بکشیم تا به F برسیم. حامل MF نیروی کشندآور را در M نشان میدهد. در چند نقطه‌ی دیگر نیز نیروی کشندآور را به همین طریق تعیین کرده و با خط درشت کشیده‌ایم. جهت این نیروها بخوبی نشان میدهد که آبها در نواحی P و Q بالا میآیند، و در نواحی R و S فرو مینشینند.

خلاصه، در هنگام عبور ماه از نصف النهار علیا و سفلی آب بالا میآید، و هنگام طلوع و غروب آن فرو مینشیند. چون طول شبانروز قمری ح ۲۴ ساعت و ۵۰ دقیقه است، فاصله‌ی هر جزر از مدی که پس از آن میآید قریب ۶ ساعت و ۱۲ دقیقه خواهد بود. البته، کشندی که ما مشاهده میکنیم مجموع کشندهای قمری (ناشی از ماه) و شمسی (ناشی از خورشید) است. وقتی که ماه و خورشید در مقارنه یا مقابله‌اند (مثلا در هنگام محاق و بدر) نیروهای کشندآور آنها در یک جهت عمل میکنند، و ارتفاع کشند از مواقع دیگر بیشتر است، در این موقع، کشند را مهکشند[1] (meh.kešand) نامند. اما، در هنگام تربیع اول و تربیع دوم، نیروهای جاذبه‌ی خورشید و ماه تا حدی اثر یکدیگر را خنثی میکنند، و کشند از مواقع عادی خفیفتر است؛ در این موقع کشند را کهکشند[2] (keh.kešand) میخوانند.

III ـ جزر و مد. تحول کشند چنین است که آب از پایینترین موضع خود متدرجاً در مدت ۶ ساعت بالا میآید تا به منتهای ارتفاع خود (مد) میرسد. سپس به فرو نشستن آغاز میکند، و آن مدت ۶ ساعت ادامه مییابد تا به حد اقل ارتفاع خود (جزر) میرسد. سپس همین دوره دگربار شروع میشود.

مقارن بالا آمدن و فرو نشستن کشند در امتداد قائم، آب در امتداد افقی به جانب ساحل روان یا از آن دور میشود. این حرکات افقی متناوب آب را جریانهای کشندی[3] نامند تا ازحرکات قائم کشند و همچنین از جریانهای دریائی (که ناشی از اختلاف چگالی یا وزش بادند) متمایز باشند. دوره‌ای را که در آن آب به جانب ساحل میرود طغیان[4] و دوره‌ای را که آب از ساحل دور میشود بازکش[5] (bāz.keš) نامند. در تسمیه‌ی امواج معروف به امواج کشندی[6] تسامحی هست، زیرا این امواج منشأ نجومی ندارند، بلکه عبارتند از جبهه‌ی عظیمی از آب که، به سبب بادهای سخت یا زمین لرزه‌های زیردریائی، بر سطح اقیانوس پدید میآیند.

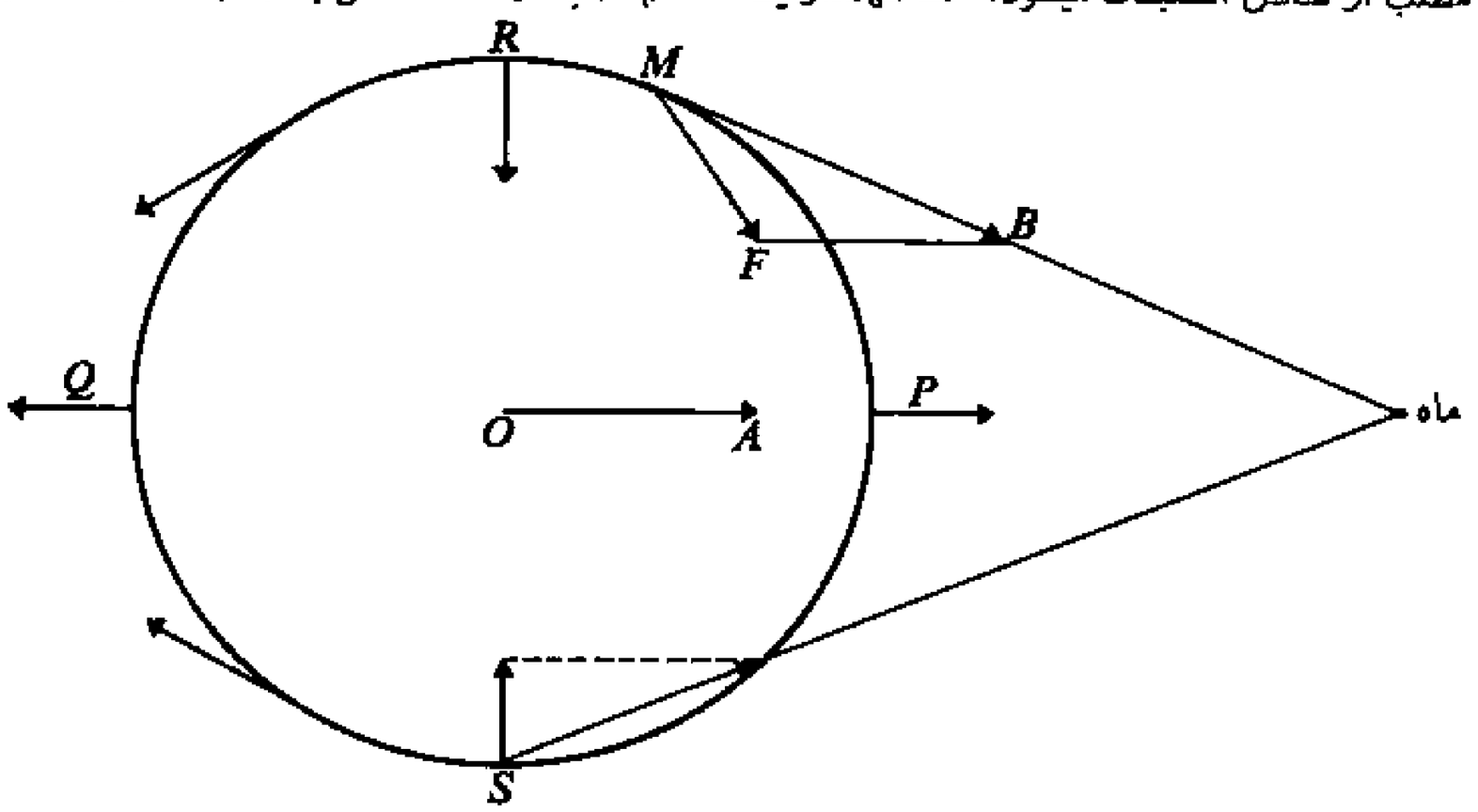

اختلاف میان مد و جزر را دامنه[7]ی کشند خوانند. دامنه‌ی کشند بر حسب وضع ماه و خورشید نسبت به یکدیگر تغییر میکند. به علاوه، شکل و ساختمان ساحل نیز در دامنه‌ی کشند مؤثر است. در کشندانهای قیفی‌شکل، دامنه‌ی کشند ممکن است بسیار زیاد باشد. در ـه خلیج فاندی، کشند به شکل دیوار بلندی به جانب رود پتیکودیک[8] (petikō-diak) میخروشد. اختلاف بین جزر و مد در چنین شاخابه‌های باریک گاه به بیش از ۱۵ متر میرسد. شکل و بزرگی و عمق دریاها و اقیانوسها نیز در کشندها مؤثر است.

IV ـ کشند در هوا. کشند در هوا نیز هست، و شبیه کشند اقیانوسی است. در سطح زمین، سرعت این کشندها، که به بادهای قمری[9] معروفند، ح ۸۰ متر در ساعت است. اگرچه این کشندها بقدری خفیفند که محسوس نیستند، دانشمندان در بررسی تغییرات در آمار آب و هوا بدانها پی برده‌اند. جزر و مد در هوا شبانروزی دو بار واقع میشود. بادهای قمری صبحگاه به جانب شرق و شامگاه به طرف غرب میوزند.

کشنداب[10] (kešandāb)، در تاریخ کشمت، قسمتی از دشتهای ساحلی قطا که تا جائی که آبهای کشندی اقیانوس به آنها میرسد ممتد است. ناحیه‌ی کشنداب قبل از نواحی دیگر به وسیله‌ی مهاجرین مسکون شد، و در مهاجرنشینهای جنوبی به کشتزارهای وسیع مبدل شد، و شهرهای مهم تجارتی در آن به وجود آمد.

کشندان[11] (kešandān)، دهانه‌ی رودخانه که تحت تأثیر کشند است، و در آنجا آب شیرین رود با آب دریا مخلوط میشود. شکل کشندان در ارتفاع کشند مؤثر است، و بعضی از کشندانها با یک اشترک مشخص میباشند. کشندانها غالباً منشأ بندرگاههای خوب است، و اگر رود قابل کشتیرانی باشد، از اسباب تسهیل ارتباط میباشد. شاخابه‌های کشندانی در ممالک مختلف به اسامی مختلف نامیده میشوند، مانند فرث در اسکاتلند و فیورد (← آبدره) در نروژ.

کشنده، در آیین مزدک، ← مزدک، قسمت III.

کشندی[12] (kešandi)، **۱ـ** ناشی از کشند یا وابسته به آن. **۲ـ** دارای حرکتی مانند کشند.

کشندی[12]، **نظریه‌ی**، نظریه‌ای در باره‌ی پیدایش منظومه‌ی شمسی، که نخست در ۱۹۱۸ جیمز جینز آن را عرضه کرد، و سپس هرلد جفریز[13] (harəld jefriz) با تغییراتی آن را کاملتر کرد. این نظریه مبتنی بر ← فرضیه‌ی سیارگان است، و به علاوه فرض میکند که ستاره‌ی دیگری به توده‌ی عظیم گازی خورشید نزدیک شده است، و بدین سبب، اجرام کوچکتری از خورشید جدا شده و منظومه‌ی شمسی را ساخته‌اند. بنا بر نظریه‌ی کشندی، جدا شدن اجرام گازی کوچکتر از خورشید در نتیجه‌ی پیدا شدن برجستگیهای کشندی عظیمی بوده است که، به سبب جاذبه‌ی آن ستاره، بر سطح خورشید پدید آمده بوده است. هنگامی که این جاذبه‌ی گرانشی چندان زیاد شد که بر گرانش خود خورشید فزونی یافت، قله‌ی موج کشندی از جرم اصلی خورشید جدا شد. بتدریج که ماده‌ی گازی متکاثفتر میشد، این قسمت جداشده به جرمهائی به اندازه‌های مختلف تقسیم شد، و از تکاثف بیشتر این جرمها، زمین و دیگر سیارات منظومه‌ی شمسی تشکیل شدند. زمین در آغاز صورت جرم گازی آتشینی داشت، و با سرد شدن تدریجی، مرکزش به حالت مایع در آمد، و بعداً قشر جامدی بر روی آن پیدا شد. این نظریه از جهات متعدد رضایتبخش نیست، و در میان منجمین کنونی بیش از معدودی طرفدار ندارد.

کشنیل[14] (košnil، از فنـ)، رنگیزه‌ی طبیعی که از جسد مادینه‌ی حشره‌ای از جنس کوکوس کاکتی (*Coccus cacti*) استخراج میشود. این حشره بر نوعی کاکتوس، که منشأ آن از مکزیک بوده و امروز در جاوه نیز پرورش داده میشود، زندگی

---

(۱)spring tide (۲)neap tide (۳)tidal currents (۴)flood (۵)ebb (۶)tidal waves (۷)range (۸)Petitcodiac (۹)lunar winds (۱۰)tidewater (۱۱)estuary (۱۲)tidal (۱۳)Jeffreys (۱۴)cochineal

میکند. پیش از کشف رنگهای مصنوعی از موادی که از قطران زغال سنگ (← آنتراسن) استخراج میشوند، کشنیل و قرمزدانه اهمیت فراوان برای رنگرزی پشم و ابریشم داشته‌اند. از نظر ساختمان شیمیائی، کشنیل و قرمزدانه شباهت نزدیکی به یکدیگر دارند؛ از این جهت، در پاره‌ای از نوشته‌ها، الفاظ "قرمزدانه" و "کشنیل" را مترادف یکدیگر به کار میبرند.

کشو، قوم قدیم؛ ← کاسیها.

کشواد، در شاهنامه، ← گشواد.

کشوث، گیاه، ← سس.

کشور (kešvar)، دهستان (جه ۶°۱۱۴ سد ۱۳۴۵ هش)، ج بخش پایی، شهرستان خرم‌آباد، فرمانداری کل لرستان، دارای ۴۷ آبادی. کوهستانی و آب و هوایش معتدل است.

کشورشهر[1] (kešvar.šahr)، واحد خودمختار سیاسی و اجتماعی که معمولا از یک شهر و نواحی اطراف آن تشکیل میشود. در طلوع تاریخ در بین النهرین کشورشهر رایجترین نوع واحد اجتماعی و سیاسی بود. امپراطوریهای بابل و آسور از واحد های سیاسی کشورشهر تشکیل شد. کاملترین نوع کشورشهر در یونان قدیم به وجود آمد، و این کشورشهر مهد تمدن امروز ملل غرب بوده است. نوع حکومت کشورشهرها، و نیز در مورد یک کشورشهر در ادوار مختلف، متفاوت بوده است، و از حکومت سلطنتی مطلقه تا دموکراسی محض تغییر میکرده است.

کشور میانگیر[2]، کشوری که میان دو یا چند کشور نیرومند قرار گرفته است، معمولا مستقل است و از آن چون مانعی برای جلوگیری از جنگ میان آن کشورها استفاده میشود. بلژیک را معمولا کشور میانگیری میان فرانسه و آلمان میشمردند.

کشورهای افریقائی و آسیائی، کنفرانس: ← باندونگ، کنفرانس.

کشورهای متحد اروپا: ← اروپا، کشورهای متحد.

کشورهای متحد امریکا[3] یا **ایالات متحده**، یا **اتازونی** (etāzuni) [از فنس] (علامت اختصاری در این کتاب **کشمة**)، جمهوری فدرال (با متصرفاتش ۹°۳۶۳°۴۰۵ کمه، جه ۲۵۳°۱۸۴°۷۷۲ سد ۱۹۷۰) در امریکای شمالی، پایتختش واشینگتن. از ش به قطا، از غ به فکب، از ج به خلیج مکزیک و مکزیک، و از ل به کانادا محدود است. مذاهب رایج در کشمة عبارتند از پروتستان، کاتولیک رومی، و یهود؛ مذهب غالب کاتولیک رومی است. از جمعیت کشمة ۸۸٫۶٪ سفیدپوست و ۱۰٫۵٪ سیاهپوست است.

I ـ تقسیمات اداری. از جنبه‌ی اداری، کشمة از ۵۰ ایالت تشکیل یافته است، که ۴۸ ایالت آن متصل به یکدیگر است، ایالت ۴۹م، یعنی آلاسکا، در گوشه‌ی لغ قاره‌ی امریکا، و ایالت ۵۰م، یعنی هاوائی، در فکب قرار دارد. سرزمینهائی خارج از این ایالات نیز به امریکا تعلق دارد که عبارتند از منطقه‌ی کانال پاناما، پورتو ریکو، جزایر ویرجین و لوتو لیلا، و جزایر دیگری در فکب و دریای کارائیب. بیشتر شهرهای کشمة کمتر از ۱۰۰°۰۰۰ جمعیت دارند. در سرشماری ۱۹۶۰ فقط ۵ شهر بیش از یک میلیون و ۱۳ شهر بیش از ۵۰۰°۰۰۰ جمعیت داشته‌اند. پرجمعیتترین شهر کشمة شهر نیو یورک با قریب ۸ میلیون جمعیت است، و دیگر شهرهای عمده عبارتند از شیکاگو، دیترویت، لوس آنجلس، و فیلادلفیا.

سیماهای طبیعی

II ـ جغرافیای طبیعی. از لحاظ جغرافیای طبیعی، کشمة خاص (۴۸ ایالت متصل به یکدیگر) را میتوان به شش بخش وسیع تقسیم کرد که از ش به غ چنین است، دشت کرانه‌ی اطلسی (که امتداد آن دشت کرانه‌ای خلیج مکزیک است)، بلندبومهای آپالاشی (← آپالاش، کوههای)، جلگه‌های وسیع داخلی، کمربند کوههای روشوز؛ حوضه‌ها و فلاتهای واقع در غ کوههای روشوز، و کوهها و دره‌های کرانه‌ی فکب. قسمت هفتمی که دنباله‌ی ← فلات لارنسی است، در ناحیه‌ی دریاچه‌های بزرگ وارد کشمة میشود. در ل نیو انگلند کرانه صخره‌ای است، ولی در باقی کرانه‌ی اطلسی دشت ساحلی بتدریج از اقیانوس به طرف داخل ارتفاع پیدا می‌کند. این دشت، گرچه در ل باریک است، بتدریج رو به جنوب وسیعتر میشود و در جورجیا به دشت وسیع کرانه‌ای خلیج مکزیک میپیوندد. کرانه‌ی اطلسی و کرانه‌ی خلیج اصولا فرورفته‌ی در آب است و بریدگیهای زیاد و پشته‌هائی ماسه‌ای دارد که پشت آنها مرداب تشکیل شده است. کرانه‌ی ل‌ش چند خلیج باریک دارد، ولی در ج دماغه‌های کرانه‌ی کارولینای جنوبی سه خلیج وسیعتر دیده میشود. از سیماهای اصلی کرانه‌ی خلیج مکزیک، دلتای بزرگ میسی‌سیپی است که از نیو اورلئان به طرف ج‌ش ممتد است. دشت کرانه‌ی اطلسی در غ تا کوهپایه‌های آپالاش رفته رفته مرتفعتر میشود، کوههای آپالاش در امتداد ج‌غ از دره‌ی سنت لارنس کانادا تا دشت کرانه‌ای خلیج مکزیک در آلاباما ممتد است. آپالاش و ← کوههای ادیراندک ایالت نیو یورک (که از لحاظ زمینشناختی بیش از آنکه به آپالاش بستگی داشته باشد به فلات لارنسی وابسته است)، همه‌ی بلندبومهای ش کشمة را شامل است. قله‌ی واشینگتن (۱°۹۱۶ متر) بلندترین نقطه در نیو انگلند است، قله‌ی میچل (۲°۰۳۷ متر) در کارولینای شمالی بلندترین قله در ش امریکای شمالی است. دشتهای داخلی که میان کوههای آپالاش و روشوز (بیش از ۱°۶۰۰ کم در غ آپالاش) ممتد است، و از ج به دشت کرانه‌ای خلیج میرسد، دشتهای بزرگ مرکزی کشمة را تشکیل میدهد. قسمت شرقی این ناحیه‌ی بزرگ، از ل به دریاچه‌های بزرگ محدود است که از طریق رود سنت لارنس ارتباط آبی پیدا میکند. تقریباً همه‌ی این ناحیه‌ی دشتهای بزرگ مرکزی به وسیله‌ی یکی از بزرگترین شبکه‌های رودخانه‌ای جهان، یعنی رودهای میسی‌سیپی و میسوری زهکشی میشود. دشتهای مرکزی را میتوان به دو بخش بزرگ تقسیم کرد، یکی پستبومهای حاصلخیز مرکزی که از آپالاش تا ← ۵۰۰ کم در غ میسی‌سیپی ممتد است و تنها بلندبومهای داخلی ← فلات اوزارک و اواشیتا (در جلد اول اواچیتا آمده است که باید اصلاح شود) آن را قطع میکند، و دیگری ناحیه‌ی کمابیش پهندشت بیدرخت که از دره‌ی میسی‌سیپی به طرف کوهپایه‌های روشوز رفته رفته ارتفاعش بیشتر میشود، و پهنه‌ی مرتفع بلک هیلز تنها قسمت برجسته‌ی آن است. در غ پهندشت، کوههای بلند روشوز از کانادا وارد ل‌غ کشمة میشود و تا نیو مکزیکو در ج امتداد پیدا میکند، و از اینجا شاخه‌هائی آن را به سیرا مادره در مکزیک میپیوندد. بلندترین قله‌ی روشوز در کشمة قله‌ی البرت[4] (elbert، ۴°۴۰۰ متر) است. در امتداد روشوز و در غ آن، آب‌پخشان قاره‌ای قرار دارد. در ل این قسمت، فلات آتشفشانی کولومبیا به وسیله‌ی رود کولومبیا و ریزابه‌ی آن، سنیک، که دره‌ی عمیقی ایجاد میکند، و فلات عظیم کولورادو در قسمت مرکزی به وسیله‌ی رود کولورادو و ریزابه‌های آن زهکشی میشوند؛ رود کولورادو نه‌تنها از آن جهت که پهنه‌ی وسیعی را زهکشی میکند اهمیت دارد، بلکه نیز بدان سبب حائز اهمیت است که در دره‌ی عمیق و وسیع گرند کنیون جاری است که از عجایب طبیعی جهان به شمار میرود. در داخل حوضه‌ی بزرگ، دریاچه‌ی شور بزرگ و کویرها یا نیمه‌کویر‌هائی همچون دره‌ی مرگ وجود دارد که پایینترین نقطه در کشمة (۸۶ متر پایینتر از سطح دریا) است. میان این ناحیه و فکب، رشته‌کوههائی هست که اغلب آنها با خط ساحلی موازی است. ← کوههای کسکید از غ کانادا تا ل کالیفرنیا، و از آنجا به طرف ج کوههای بلند سیرا نوادا در قسمت عمده‌ی ش کالیفرنیا، ممتد است؛ قله‌ی ویتنی (۴°۴۱۸ متر) در سیرا نوادا از حیث ارتفاع دومین قله‌ی کشمة است. در غ کسکید و در امتداد کرانه‌ی فکب، از واشینگتن در ل‌غ تا ج کالیفرنیا، کوههای کوست رینجز کشیده شده است. دشت ساحلی مجاور فکب باریک است، و در بسیاری از جاها کوهها مستقیماً وارد اقیانوس میشود. کرانه‌ی فکب غرقابی است، و فقط چند جزیره، بجز جزایر چنل (مجاور ایالت کالیفرنیای جنوبی) و جزایر واقع در خلیج پیوجت، دارد. علاوه بر بندرگاههای خلیج پیوجت و خلیج سانفرانسیسکو، معدودی بندرگاههای خوب دیگر در این کرانه هست. رودهای دیگر غ کشمة عبارتند از هامبولت، ساکرامنتو، و سن اواکین. رودهای مهم ج مرکزی کشمة، علاوه بر شبکه‌ی میسی‌سیپی، عبارت است از ریو گرانده و ریزابه‌های آن، پیکس، برزس، سبین، و کوئورادوی تکزاس. ریزابه‌ی عمده‌ی میسی‌سیپی، میسوری است؛ ریزابه‌ی مهم دوم آن اوهایو است که خود ریزابه‌های مهمی چون تنسی، کامبرلند، و وابش دارد. از رودانه‌های دیگری که به میسی‌سیپی میریزند اینها را میتوان شمرد، مینسوتا، ویسکانسین، د موین، ایلینوی، یلوستون (با ریزابه‌ی مهم بیگهورن)، پلت، کانزاس، آرکانساس (با ریزابه‌ی مهم سمرون)، و رد ریور (رود سرخ) جنوبی. آب دریاچه‌های بزرگ از طریق رود سنت لارنس به قطا میرود. رودهای مهمی که آبهای دامنه‌های ش آپالاش و کرانه‌های ش را به قطا میبرند عبارتند از پناپسکات، کنبک، کونکتیکت، هودسن، دلاور، ساسکویهنا، پوتومک، و سونا. آبشار نیاگارا، دریاچه‌ی شور بزرگ و آبفشانهای پارک ملی یلوستون از عجایب جغرافیائی دیدنی کشمة است.

III ـ اقلیم. اقلیم ایالات ج‌ش تقریباً گردمداری است و میان تابستان و زمستان اختلاف فاحش وجود

(۱)city-state (۲)buffer state (۳)United States of America (۴)Elbert

ندارد، ولی گاه موجهای سرمای زمستانی مشاهده میشود؛ تغییر هوا در ایالات شرقی و مرکزی بیشتر است، و مقدار این تغییر در کرانه‌های غ کمتر است. مقدار ریزش در آلاباما و میسی‌سیپی و ایالات کرانه‌ی خلیج مکزیک زیاد است و به طرف غ بتدریج کم میشود؛ کالیفرنیا و کولورادو خشک است و قسمت شمالی غ باران فراوان دارد. بادهای قکبِ به غ کشمهٔ باران میآورد، ولی کوههای سیرا نوادا مانع رسیدن آن به حوضه‌ی بزرگ در نوادا و یوتا میشود که ریزش سالانه‌ی آنها از ۲۵ سم کمتر است. در ایالات دشت مرکزی و نیو انگلند برفهای سنگین زمستانی میبارد.

IV ـ گیا و زیا. در حالت طبیعی اولیه، دشت کرانه‌ای شرقی و بلندبومهای شرقی پوشیده از جنگلهای مناطق معتدل بودند. قسمت عمده‌ی این جنگلها از میان رفته است. در ایالات جنوبی درختان جنگلی گردمداری هست که از آنها چوب‌های ارزنده‌ی تجارتی به دست میآید. جنگلهای کرانه‌ای غربی پهناورند، و دارای انواع کاج، سکویا، و نراد هستند. دشت مرکزی در قسمت شرقی در اصل پوشیده از جنگل درهم و گیاهستان بود، که در قسمت غربی، با کم شدن باران، به صورت گیاهستان، بدون جنگل در آمد. این بخش اکنون پهنه‌ی کشت گندم و ذرت است. ناحیه‌ی حوضه‌ی بزرگ گیاهانی دارد که عمدهٔ از نوع گیاهان بیابانی هستند.

دشتهای مرکزی کشمهٔ سابقاً شکارگاه بیزون بود، ولی اکنون این شکار تقریباً از میان رفته است. حیوانات بومی دیگر عبارتند از خرس (در نواحی روشوز)، بز، گوسفند، سگ، پوما، گربه‌ی وحشی، کویوت، و انواع گوزن. ماهیهای کشمهٔ شامل ماهی آزاد، ماهی روغن، ماکرل، و انواع ماهی‌های آب شیرین است که در دریاچه‌ها یافت میشود. انواع گوناگون پرندگان نیز در کشمهٔ هست.

V ـ معادن. کشمهٔ از لحاظ داشتن انواع معادن گوناگون ثروتمند است. معادن زغال در آپالاش و روشوز و کرانه‌های قکب یافت میشود؛ آهن در گوشه‌ی غ دریاچه‌ی سوپریور، معادن مس تقریباً خالص در حوالی همین دریاچه و نیز در آریزونا و یوتا و مونتانا و نیو مکسیکو. نفت و گاز طبیعی در میدانهای ش در حال تمام شدن است، ولی میدانهای عمده‌ی آنها در تکزاس، اوکلاهوما، و کالیفرنیا است. روی عمدهٔ از آیداهو، اوکلاهوما، نیو جرزی، و کانزاس به دست میآید. مرکز اصلی استخراج فلزات قیمتی کالیفرنیا، کولورادو، آیداهو، داکوتای جنوبی، یوتا، مونتانا، آریزونا، و آلاسکا است. نمک در بسیاری از ایالات، خصوصاً میشیگان، نیو یورک، اوهایو، و لویزیانا استخراج میشود. مقادیر فراوانی سنگ مرمر از ورمانت استخراج میشود.

در ۱۹۶۲ ارزش بعضی از تولیدات کانی کشمهٔ بر حسب میلیون دلار چنین بوده است: طلا، ۵۴؛ نقره، ۴۰؛ فلزات گروه طلای سفید، ۱؛ مس، ۷۵۶؛ روی، ۱۱۶؛ سرب، ۴۳. در همین سال محصول فولاد ۹۸ میلیون تن بوده، و ۲٫۶ میلیارد چلیک نفت خام و ۳۸۸٬۵۳۰ میلیون متر مکعب گاز استخراج شده است (واردات نفتی همین سال معادل ۳٬۳۶۰ میلیون دلار بوده است). در ۱۹۶۲ تولیدات معدنی کشمهٔ بالغ بر ۱۸٬۸۳۴ میلیون دلار بوده است.

کشاورزی، صنایع، و اقتصاد

VI ـ کشاورزی. سرشماری سال ۱۹۶۰ نشان داده است که ۶۰٪ خاک کشمهٔ قاره‌ای، یعنی ح ۴۵۴ میلیون هکتار زمینهای کشت شده است؛ تخمین همین سال نشان داده است که ۴٬۳۵۰٬۰۰۰ نفر از مردم کشمهٔ به کارهای کشاورزی اشتغال دارند. گندم و جو و چو برهنه و ذرت عمده‌ترین غلاتی است که کشت میشود. ذرت بیشتر برای دامپروری کشت میشود. گندم عمدهٔ در واشینگتن، مینسوتا، ایندیانا، داکوتای شمالی و داکوتای جنوبی، اوهایو، و اورگون به دست میآید؛ برنج در بخشهای مردابی لویزیانا و تکزاس به عمل میآید؛ توتون عمدهٔ در کنتاکی، کارولینای جنوبی و کارولینای شمالی، ویرجینیا، جورجیا، و تنسی؛ نیشکر در لویزیانا، و چغندر قند در میشیگان، نبراسکا، کولورادو، یوتا، و کالیفرنیا به دست میآید؛ پنبه به مقدار فراوان در دش و با آبیاری در غ کشت میشود. محصول پنبه در سال ۱۹۶۲ ح ۱۵ میلیون عدل (هر عدل ۲۲۷ کگ) بوده است. مقدار بعضی از فراورده‌های اصلی کشمهٔ در ۱۹۶۲ بر حسب میلیون بوشل (هر بوشل تقریباً ۳۵ لیتر) چنین بوده است: ذرت، ۳٬۶۴۴؛ جو برهنه، ۱٬۰۳۲؛ گندم، ۱٬۰۹۳؛ جو، ۴۳۰؛ لوبیای سویا، ۶۷۵؛ توتون، ح یک میلیون تن؛ و علوفه‌ی دامی، بیش از ۱ میلیون تن.

فراورده‌های میوه‌ای در سال ۱۹۵۴ (بر حسب میلیون) چنین بوده است: سیب، ۱۰۴ بوشل؛ هلو، ۶۱ بوشل؛ گلابی، ۳۰ بوشل؛ انگور، ۳ تن؛ پرتقال، ۱۴۱ جعبه؛ گریپفروت، ۴۶ جعبه؛ لیمو ترش، ۱۵ جعبه؛ توت فرنگی، ۱۲ جعبه. در همین سال محصول نیشکر ۶٫۳ میلیون و محصول قند چغندر ۱۲٫۷ میلیون تن بوده است.

فراورده‌های دامی کشمهٔ، با سرشماری ۱۹۶۵، چنین بوده است: ۳٬۰۸۹٬۰۰۰ اسب و قاطر، ۹۲٬۰۰۰ گاو (نزدیک به ۲۰ میلیون آن شیرده)، ۲۳۶٬۱۷۰٬۰۰۰ گوسفند، ۵۹٬۰۲۶٬۰۰۰ خوک.

VII ـ صنایع. صنایع کشمهٔ هنوز بیشتر در ناحیه‌ای کمربندی از نیو انگلند تا غرب وسطی در ایلینوا و ایندیانا متمرکز است. این ناحیه مرکز صنایع فولادسازی (ش و غ پنسیلوانیا، کرانه‌ی دریاچه ایری و شیکاگو)، اتومبیلسازی (سابقاً متمرکز در دیترویت، ولی اکنون تا حد زیادی پراکنده)، اسبابهای برقی و تخصصی (نیو انگلند و ایالت نیو یورک)، و منسوجات و پوشاک (اکنون بیشتر در نیو انگلند) است. نزدیک به ۷۵٪ صناعت کشمهٔ در این کمربند مرکزی متمرکز است، ولی بخشهائی از ج در ۳۰ سال اخیر در صنعت پیشرفت کرده‌اند. تجارت منسوجات اکنون عمدهٔ در ایالات جنوب شرقی، خصوصاً کارولینای جنوبی، کارولینای شمالی، و جورجیاست. تقریباً همه‌ی کالاهای آهنی و فولادی در بیرمنگام (آلاباما) و مواد شیمیائی نزدیک پهنه‌های وسیع نفتی جنوب تکزاس و ایالات مجاور ساخته میشود. شهرهای کرانه‌ای غربی از ۱۹۳۹ پیشرفتهائی در صنعت به دست آورده‌اند، خصوصاً لوس آنجلس و کالیفرنیای جنوبی. در غ کشمهٔ صناعت هواپیماسازی و وسایط نقلیه‌ی فضائی و کارخانجات دیگر (آمودن مواد غذائی، چوب و الوار) غالب است.

علی رغم افزایش سریع جمعیت در کشمهٔ، تعداد کارگران صنعتی از سال ۱۹۵۳ رو به کاهش بوده است. این امر موجبات چندی دارد، و یکی از علل اصلی آن به کار افتادن ماشینهای خودکار در کارخانجات است.

VIII ـ واردات و صادرات. به ترتیب اهمیت، از این کشورها است: کانادا، کوبا، برزیل، مالزی، هند، مکزیک، و مملکت متحد بریتانیای کبیر و ایرلند؛ و صادرات به این کشورهاست: کانادا، مملکت متحد، فرانسه، آرژانتین، برزیل، آلمان، مکزیک، و بلژیک. صادرات ۱۹۶۲ کشمهٔ ۲۱٬۳۵۰ میلیون دلار بوده است، به این ترتیب: مواد خام (زغال و پنبه و توتون) ۲٬۲۳۰، مواد خام و آماده‌شده‌ی غذائی (گندم و آرد و میوه و سبزی) ۳٬۳۷۰، فراورده‌های نیمساخته و ساخته (لوازم برقی و ماشینهای صنعتی و کشاورزی و دارو و آهن و فولاد) ۱۵٬۷۵۰ میلیون دلار. جمع کل واردات همین سال ۱۴٬۴۷۳ میلیون دلار است از این قرار: مواد خام (لاستیک و پشم و نفت و کانیهای غیر آهنی) ۳٬۳۴۲، مواد خوراکی (قهوه و شکر و میوه و سبزی و کاکائو) ۱٬۷۹۷، مواد نیمساخته (خمیر کاغذ و گاز و مواد سوختی و روغن نباتی) ۳٬۳۹۳، و مواد ساخته (کاغذ روزنامه و پارچه و اتومبیل) ۵٬۹۴۱ میلیون دلار.

تاریخ کشورهای متحد امریکا

IX ـ پیدایش ملت امریکا. نخستین ماندگاه دائمی در کشمهٔ کنونی، سنت اوگاستین (فلوریدا)، در سال ۱۵۶۵ توسط پ. منندث د آویلس اسپانیائی تأسیس شد. فلوریدا و تکزاس و قسمت عمده‌ی غ (شامل کالیفرنیا) زیر تسلط دولت اسپانیا در آمد. اسپانیائیها، برای به دست آوردن فلزات گرانبها و کاتولیک کردن بومیان بتپرست مهاجرنشینهائی در کشمهٔ تأسیس کردند که چندان حاصلی نداشت و رشدی نکرد. فرانسویان دژهائی کنار رود سنت لارنس (کبک و مونترآل) بنا کردند و نفوذ خود را بر ناحیه‌ی دریاچه‌ها و رود میسی‌سیپی گستردند؛ لویزیانا مهاجرنشین فرانسوی شکوفانی بود. نیز فرانسویان در ترویج مذهب کاتولیک سخت می‌کوشیدند، و نظام فئودالی فرانسوی را در متصرفات امریکائی خود مستقر میکردند؛ و تا حدی به همین علل، ماندگاههای فرانسوی کمتر مهاجرنشین به خود جلب میکرد. ماندگاههای انگلیسی، که در کرانه‌های قطا بود، بهتر با دنیای جدید امریکا سازگاری داشت، و انگلیسها، از لحاظ مذهبی، تسامح بیشتر داشتند. نخستین ماندگاه دائمی انگلیسها در ۱۶۰۷ در جیمزتاون (ویرجینیا) ساخته شد و صورت یک شرکت بازرگانی داشت. این مهاجرنشین بزودی به اختیار دربار انگلستان در آمد و نمونه‌ی دسته‌ای از مهاجرنشینهای انگلیسی به نام مهاجرنشین سلطنتی شد. مهاجرنشین نوع دیگر، به نام مهاجرنشین اتحادی، آن بود که پیرایشگران مهاجر (← پیرایشگری) در ۱۶۳۰ در خلیج ماساچوست تأسیس کردند، و اداره‌ی آن به دست خود مهاجران بود. علل و موجبات مذهبی در تأسیس این دسته از مهاجرنشینها حائز اهمیت بود. نوع سوم مهاجرنشینهای ملکی بود، که شاه انگلستان به اشخاصی بخشیده بود و اداره‌ی آن به صورت فئودالی بود، مانند مریلند (متعلق به خاندان

کلورت[1]؛ kalvert) و پنسیلوانیا (متعلق به ویلیام پن). آشوبهای دینی و سیاسی انگلستان به مهاجرت پیرایشگران انگلیسی، و ظلم هوگنوها به مهاجرت فرانسویان به کشمت کنونی کومک کرد. امید به زندگی بهتر هزاران نفر از روستائیان و طبقات دیگر انگلستان را به کشمت کشانید و ماندگاران فقیر دیگری از آلمان و سایر جاهای اروپا روانه‌ی این سرزمین شدند. بعضی از جنایتکاران انگلیسی را نیز به عنوان مجازات به آنجا تبعید میکردند. مهاجرنشینهای انگلیسی تابع مقررات مرکانتیلیسم انگلیسی بودند که به صورت قوانین دریانوردی در زمان کرامول وضع شد و در زمان بازگشت خاندان استوارت تکامل یافت؛ و به گفته‌ی مورخین، این مقررات و قوانین در آغاز به نفع مهاجرنشینها بود، که انحصار بازار انگلستان را برای بعضی از مهاجرنشینها برقرار میکرد. در همه‌ی این مستعمرات کشاورزی در درجه‌ی اول اهمیت قرار داشت. بزودی تجارت در مهاجرنشینها اهمیت یافت، و شهرهای بزرگی شکوفان شد، مخصوصاً فیلادلفیا و نیو یورک. در اواخر قرن ۱۷م روستاهای کوچک کرانه‌های ج جای خود را به کشتزارهای بزرگی دادند که کارگران آنها عمدةً سیاهانی بودند که آنان را از خارج وارد میکردند. کشت تقریباً منحصر بود به توتون و برنج و سپس نیل. بازرگانی پوست و الوار مدتهای دراز اهمیت داشت. گرچه بعضی از شهرها توسعه یافتند، اقتصاد نواحی جنوب کمتر تنوع پیدا کرد و در امریکای مهاجرنشین صورت روستائی خود را نگاه داشت. از لحاظ مذهب نیز مهاجرنشینها به نحو متفاوت تکامل یافتند. در ماساچوست حکومت دینی پیرایشگرانه رواج یافت. برخلاف، در رود آیلند تسامح دینی کامل حکمفرما بود. از لحاظ سیاسی، مهاجرنشینها از همان آغاز سازمانهای پارلمانی داشتند، که مهمترین آنها مجالس نیرومند مهاجرنشینی بود. حق انتخاب تا حدی به اندازه‌ی مالکیت محدود میشد. در مهاجرنشینهای ملکی، خصوصاً، ماندگاران در آغاز با قوه‌ی مجریه کشمکشهائی پیدا میکردند، این کشمکشها بیشتر از آنجا پیدا میشد که مالکان در انگلستان زندگی میکردند و بر سر تقسیم زمین به کشاورزان و مسائل دفاعی میان پیروان مذهب انگلیکان و دیگران نزاع در میگرفت. در مهاجرنشینهای اتحادی نیز پیرایشگران متعصب سبب ناراحتی میشدند. انگلستان، برای پایان دادن به این اختلافات محلی و تسلط بیشتر بر مهاجرنشینها و هماهنگ کردن وسایل دفاعی امپراطوری در مقابل فرانسه، همه‌ی مهاجرنشینها را مهاجرنشینهای سلطنتی اعلام کرد (۱۷۰۲). از این به بعد، اختلافاتی، مخصوصاً در مورد مالیاتها، میان مجالس محلی و حکام، که دست‌نشانده‌های انگلستان بودند، پدید آمد، و این اختلافات در قرن ۱۸م بتدریج شدت مییافت. از اواسط قرن ۱۸م فکر ایجاد یک تمدن امریکائی خاص در مردم مهاجرنشینها پیدا شد. در نیو انگلند، ارزشهای پیرایشگری در تحت تأثیر پیشرفت تجارت و نفوذ افکار روشنفکری اروپا تغییر شکل یافته بود، در صورتی که در ج اشراف صاحب‌زمین به ولخرجی و خوشگذرانی گراییده بودند، ولی روشنفکری در ج نیز طرفدارانی داشت.

در مهاجرنشینها دستگاههای تعلیم و تربیت عالی، همچون هاروارد و کینگز کالج (اکنون دانشگاه کولومبیا) تأسیس شد. کارهای بنجمین فرانکلین نماینده‌ی روحیه‌ی مهاجرنشینی در بارورترین و روشنفکرانه‌ترین سطح آن بود. نهضت دینی مهمی با تجدید حیات بیداری عظیم توسط ج. ادواردز فراهم شد، که عاقبت به تقویت متودیسم انجامید. یکی از خصوصیات این نهضت پیدایش فکر مساوات بود، و در نتیجه‌ی همین فکر کشمکشهای درازی میان مردمان مرزنشین و صاحبان قدرت نواحی ش، که مجالس قانونگذاری زیر نفوذ آنان بود، صورت گرفت. دلبستگیهای مهاجرنشینی، که هنوز نیرومندتر از احساسات ملی بود، سبب شکست کنگره‌ی آلبنی شد، که منظور از آن ایجاد اتحاد دائمی بود. پس از آنکه نیروهای انگلیسی و مهاجرنشینی، برای بیرون راندن فرانسویها از کانادا و ناحیه‌ی دریاچه‌های بزرگ در ← جنگ فرانسه و هندیشمردگان (۱۷۵۴–۶۰) به یکدیگر پیوستند، مهاجرنشینان احساس کردند که چندان به حمایت انگلستان نیاز ندارند؛ در عین حال انگلستان در تشکیلات مهاجرنشینها تغییراتی داد و هزینه‌های دفاعی را بر عهده‌ی خود آنها گذاشت، و همین مسئله سبب یکپارچه شدن احساسات مهاجرنشینی بر ضد انگلستان شد که اوج آن انقلاب امریکا بود.

X ـ اتحاد ایالات. یکی از نتایج انقلاب امریکا استقلال مهاجرنشینان سیزده‌گانه بود. دیگر از نتایج آن دموکراسی شدن حکومت، پیشرفت اندیشه‌ی جدائی دولت از مذهب در امریکا، افزایش فرصت برای مهاجرت به غ، و الغای بازمانده‌های نظام فئودالی بود. پیش از تصویب مواد التلاف، تعارض ادعاهای ایالتها بر اراضی غ، با واگذاری حقوق اراضی غ به حکومت فدرال، از میان رفته بود؛ فرمان سال ۱۷۸۷ شکل حکومت بر سرزمینها و روش پذیرفتن آنها به عنوان ایالاتی از اتحادیه را معین کرد. دولت فدرال، به علت نداشتن درآمد کافی، از لحاظ قدرت اجرائی ضعیف شده بود. هواخواهان حکومت مرکزی سخت به مواد ائتلاف حمله کردند. مخالفان یک اتحاد نیرومند، که خصوصاً از طرف گروههای حرفه‌ای و مالکان پشتیبانی میشدند، در انجمن فدرال تهیه‌ی قانون اساسی ۱۷۸۷ بسیار نفوذ داشتند. قانون اساسی یک حکومت ملی، با قدرت اجرائی وسیع، بر قرار کرد؛ قهرمان انقلاب، جورج واشینگتن، به ریاست جمهوری انتخاب شد. با پیمان جی اختلاف با انگلستان تخفیف یافت. در زمان واشینگتن، ا. همیلتن پیدایش یک دولت نیرومند را تقویت کرد و در پیشرفت اقتصاد کشور جوان کوشید. همیلتن و پیروانش، با تفسیر قانون اساسی، دست دولت فدرال را برای فعالیت پردامنه باز کردند و ← حزب فدرالیست را بنیان نهادند. مخالفان ایشان، که از اصول وضع‌شده توسط ت. جفرسن، سومین رئیس جمهور امریکا از حزب دموکرات، پیروی میکردند، هواخواه محدودیت بیشتر دولت فدرال بودند. اختلاف دو حزب تا حدی از مسائل اقتصادی سرچشمه میگرفت، چه دموکراتها به اصلاحات ارضی بیشتر نظر داشتند و فدرالیستها در بند منافع مالکان و بازرگانان بودند. اختلافات سیاسی سبب پیدا شدن ناسازگاریهائی در تمدن آینده‌ی امریکائی شد. دموکراتهای افراطی، همچون ت. پین، سخت به حکومت توده‌ی مردم مؤمن بودند، و کسان دیگری نیز چنین خوشبینیهائی داشتند، و همین امر موجب شد که گسترش تعلیمات عمومی و شرکت مردم در حکومت طرحریزی شود. ولی هنوز، برای رسیدن به دموکراسی، راه درازی بایستی پیموده میشد، و در پایان قرن ۱۸م، جز طبقات مرفه از لحاظ اقتصادی، معدودی از مردم در کار‌های سیاسی دخالت میکردند. در ۱۷۹۶ فدرالیستها در انتخاب ج. ادمز به ریاست جمهوری توفیق یافتند، و نظر محافظه‌کارانه و ضد فرانسوی خود را با گذراندن ← قوانین خارجیان و اخلالگران و قوانین دیگر تأمین کردند. انقلاب ۱۸۰۰ فدرالیست‌ها را از قدرت انداخت، و با ریاست جمهوری جفرسن قانون مزبور لغو شد و حکومت فدرال قدرت بیشتر یافت. در زمان مدیسن، جانشین جفرسن، حس جنگ‌طلبی شدت یافت و به جنگ سال ۱۸۱۲ انجامید. ← عهدنامه‌ی گان استقلال جمهوری جوان را تأیید کرد و دوره‌ی پس از آن، از لحاظ سیاسی، دوره‌ای از حسن نیت بود. متعاقباً دموکراتها و فدرالیستها در طرز تفکر خود تغییراتی دادند و هر دو دسته در قبول سیاست توسعه‌ی اقتصاد ملی به توافق رسیدند. در ریاست جمهوری مانرو، ← اصل مانرو (۱۸۲۳) برای جلوگیری از هر گونه دخالت اروپا در نیمکره‌ی امریکائی و استعمار آن پیدا شد، و همین امر مدتها کشمت را در نگاهبانی از تمامیت این نیمکره وارد کار کرد. با این حال، از ۱۸۲۰ به بعد، تفاوتهای موجود میان بخشهای مختلف کشمت سبب پیدایش اختلافات سیاسی میشد. در ل بازرگانان و کارخانه‌داران و مخترعان و مزرعه‌داران به تجارت و بهبود کشاورزی و فراهم آوردن مقدمات انقلاب صنعتی مشغول بودند. در ج پیشرفت کشت پنبه آن ناحیه را به صورت مملکت پنبه در آورده بود. مرزهای غربی پیوسته پیشتر میرفت و از سرزمینهای غ آپالاش ایالات تازه‌ای همچون کنتاکی و تنسی و اوهایو به وجود میآمد. هر یک از این بخشها، برای حفظ منافع خاص خود، با یک سیاست ملی واحد مخالف بود؛ سازش میسوری (۱۸۲۰) موقتاً مسئله‌ی برده‌داری را در ایالات جدید حل کرد، ولی در ریاست جمهوری ج. ک. ادمز اختلاف میان ایالات شدت یافت. در سالهای ۱۸۲۰–۴۰ حق انتخاب مردان در بسیاری از ایالات تصویب شد و مردم مستقیماً در انتخاب رئیس جمهور شریک شدند. با انتخاب (۱۸۲۸) ا. جکسن به ریاست جمهوری، این امر تسجیل شد که یک فرد عادی میتواند به ریاست جمهوری برسد. حملات جکسن به صاحبان سهام "بانک کشورهای متحد" منعکس‌کننده‌ی افکار طبقه‌ی متوسط در حال رشد کشمت بود. مخالفان جکسن، که محافظه‌کاران و سرمایه‌داران شمالی و جنوبی بودند، متحد شدند و حزب ویگ را تشکیل دادند، که ه. کلی و د. وبستر مدتها از چهره‌های برجسته‌ی آن بودند. م. ون بیورن، جانشین جکسن، کوشید تا سیاست جکسن را ادامه دهد ولی توفیق نیافت. غرب در زندگی امریکا مقام روزافزونی پیدا کرده بود و همه رسیدن به فکر را "سرنوشت آشکار" کشمت میدانستند. اندیشه‌ی انضمام تکزاس به کشمت، که به علت وضع برده‌داری آن به تأخیر افتاده بود، در ریاست جمهوری ج. تایلر آغاز شد، و در ریاست جمهوری

(1) Calvert

ج. ن. پوک صورت گرفت. پس از آن ← جنگ مکزیک واقع شد، با ← پیمان گوادالوپه ایدالگو، کشمهٔ دو خمس اراضی متعلق به مکزیک را، که مشتمل بر کالیفرنیا و ج‌غ کشمهٔ بود، متصرف شد، و با ← معامله‌ی گدزدن همه‌ی این اراضی به تصرف کشمهٔ در آمد (۱۸۵۳). اکتشاف طلا در کالیفرنیا (۱۸۴۸) سبب هجوم بردن مردم سایر نواحی به این ناحیه شد (هجوم به طلا)، و عوامل دیگر نیز در حرکت به غ مؤثر بود که از آن جمله گله‌دارانی بودند که برای یافتن چراگاه رهسپار غ میشدند. اشغال غرب با مهاجرت اروپائیانی که گرسنه‌ی زمین بودند نیز شدت مییافت. مورمونها که در صدد یافتن ماندگاه ثابتی بودند، در یوتا مستقر شدند.

XI ـ انفصال و اتحاد مجدد. از نیمه‌ی قرن ۱۹م، در نتیجه‌ی پیشروی به طرف غ، سازش میسوری (۱۸۲۰) شکسته شد و برده‌داری گسترش یافت، و میان نمایندگان ل و ج در این باره اختلاف افتاد. با تلاش فراوان، عاقبت سازش سال ۱۸۵۰ صورت گرفت، که بر اساس حق حاکمیت مردم بود و بنا بر آن میبایستی ← قوانین بردگان فراری شدیداً اجرا شود. نمایندگان ایالات پرجمعیت غربی به ایالتهای شمالی تمایل داشتند و رفته‌رفته قدرت جنوبیها که خواستار اجرای سخت مقررات استرداد بردگان فراری بودند در مجلس نمایندگان کمتر می‌شد؛ رؤسای جمهوری هواخواه ایالات جنوبخوانده، همچون م. فیلمور و مخصوصاً فرانکلین پیرس و ج. بیوکنن، با تقاضای جنوبیها روی موافق نشان میدادند. تصویب لایحه‌ی کانزاس-نبراسکا (سال ۱۸۵۴)، که بنا بر آن سازش میسوری لغو شد، مبارزات شدیدی میان احزاب پدید آورد. جنوبیها برده‌داری را سودمند و از لحاظ مذهب مجاز می‌شمردند، و شمالیها با آن مخالف بودند. طرفداران لغو برده‌داری (← الغاگران) خود را مجاهدان دفاع از اصول مسیحیت تصور میکردند. گروههای نیرومند ضد برده‌داری، مانند حزب فری‌سویل پیدا شدند، و هنگامی که اختلاف بالا گرفت، در احزاب قدیمی انشعابهائی پدید آمد. حزب ویگ نیز از هم پاشید، و جناح شمالی آن به ← حزب دموکرات مخالف برده‌داری، که تازه تشکیل شده بود، پیوست. دموکراتها نیز دوچار تفرقه شدند، و سیاست سازشی س. آ. داگلس چیزی بیش از رضایت زودگذری در میان یک ملت دوچار تفرقه فراهم نیاورد. ترمی، و ملایمت نتوانست ضربه‌ی حاصل از حکم دیوان کشور را در مورد ← قضیه‌ی درد سکات، که کنگره را ناصالح برای منع برده‌داری دانست، خنثی کند. در ۱۸۶۰ آبراهام لینکلن از حزب جمهوریخواه به ریاست جمهوری انتخاب شد. رهبران جنوبیها، که خواستهای خود را در معرض خطر میدیدند، خواستار انفصال شدند و اتلافیه‌ی ایالات امریکا را تشکیل دادند. دوره‌ی دردناکی از تاریخ امریکا آغاز شد. جنگ داخلی (۱۸۶۱–۶۵) با پیروزی شمالیها پایان یافت. پس از جنگ مسئله‌ی ترمیم در ج پیش آمد، که به مبارزات سخت و اتهام رئیس جمهور، اندرو جانسن، انجامید (۱۸۶۸). حکومت نظامی در قسمتهائی از ج در سراسر ریاست جمهوری ی. س. گرانت، که دستگاه اداری او با کمال فساد همراه بود، ادامه داشت. انتخاب ریاست جمهوری ۱۸۷۶ که مورد نزاع قرار گرفته بود، و عاقبت در آن ر. ب. هیز بر سمیوئل جونز تیلدن[1] (tilden، ۱۸۱۴–۸۶) پیروز شد، پایان ترمیم و بازگشت جنوبیها به تبعیت از سیاست ملی بود.

XII ـ توسعه، اصلاحات، و دخالت در کار-های جهانی. سالهای آخر قرن ۱۹م دوره‌ی ساختن راه آهن بود. منابع کانی فراوان اکتشاف و بهره‌برداری شد، و صنعتی شدن کشور، که در جنگ داخلی تکان سختی خورده بود، با ابتکارات فنی جدید سرعت یافت و اقتصادی مبنی بر فولاد و نفت و راه آهن و ماشین روی کار آمد، که در چند دهه‌ی پس از جنگ داخلی مرتبه‌ی اول را در جهان پیدا کرد. شرکتهای غول‌آسائی چون ← شرکت استاندارد اویل تشکیل شد، و صنعتدارانی چون ج. د. راکفلر و سرمایه‌دارانی چون ج. پ. مورگن منابع عظیم کشمهٔ را تحت اختیار گرفتند. سیل مهاجران به کشمهٔ سرازیر شد. در پشت نمای این "عصر طلائی"، با هاله‌ی آرامش و آبادی آن، یک دسته مسائل و مشکلات وجود داشت که باید حل شود. در دهه‌ی ۱۸۷۰–۸۰، ← نهضت گرینجر کوشید تا با افراط در راه آهن‌سازی و بازاریابی مبارزه کند و بیشتر به توسعه‌ی تعاونیهای ار ضی و کشاورزی بپردازد، و در این کار توفیق یافت. اتحادیه‌های کارگری بر ضد شرایط کار کوششهائی کردند، ولی چندان نتیجه‌بخش نبود. نخستین قانون دولتی ۸ ساعت کار در روز در ماساچوست اجرا شد، ولی در پولمن و جاهای دیگر مسئله‌ی مزد و ساعات کار به زد و خوردهائی انجامید. رؤسای جمهور اواخر قرن ۱۹م عموماً از لحاظ سیاسی مردان معتدلی بودند ولی اصلاحاتی نیز به دست ایشان صورت گرفت. هیز و جانشینش، ج. ا. گارفیلد، در خدمات اجتماعی اصلاحاتی کردند، و پس از مرگ گارفیلد، چ. ا. آرثر قانون خدمات اجتماعی را گذراند. در ریاست جمهوری ب. هریسن، ← قانون ضد تراست شرمن از تصویب گذشت (۱۸۹۰). خواستاران اصلاحات با یکدیگر متحد شدند و ← حزب مردم را تشکیل دادند، که برنامه‌ی آن ترکیبی از اصلاحات سیاسی و اقتصادی و طرفداری از آرمانهای کهنه‌ی ارضی بود. در ۱۸۹۶ دموکراتها و. ج. برایان را، که مدافع نظریات حزب مردم بود، به ریاست جمهوری نامزد کردند، ولی وی از و. مکینلی که مورد حمایت ارباب معاملات بزرگ بود شکست خورد. در دهه‌ی آخر قرن ۱۹م، موج جدیدی از احساسات توسعه‌طلبی در سیاست خارجی امریکا مؤثر افتاد. با خرید آلاسکا و مسکونی شدن اوکلاهوما، توجه کشمهٔ به قکب و جزایر کارائیب جلب شد. تفوق تجارتی و سپس سیاسی کشمهٔ در جزایر هاوائی بر قرار شد، و این جزایر در ۱۸۹۸ به کشمهٔ پیوست. در همین سال توسعه‌طلبان کشمهٔ ← جنگ اسپانیا و امریکا را به راه انداختند، که به تصرف پورتو ریکو و جزایر فیلیپین و گوام انجامید و کوبا را به صورت شبه تحت الحمایه‌ی کشمهٔ در آورد. با طرح سیاست درهای باز توجه کشمهٔ به چین جلب شد. امریکا، که به صورت قدرتی جهانی در آمده بود و در قطا و قکب منافع داشت، در انقلاب پاناما دخالت کرد، و بدین وسیله ساختن ← کانال پاناما میسر شد، که یکی از دخالتهای فراوان کشمهٔ در امریکای لاتین در ریاست جمهوری ث. روزولت و رؤسای جمهوری بعدی بود. از دوره‌ی روزولت (۱۹۰۱–۹) نهضت اصلاحات ترقیخواهانه در کشمهٔ شکل قطعی خود را یافت. ترقیخواهی شکلی از تفکر بود که برنامه‌ی آموزش و پرورش مترقی ج. دیولی نمونه‌ای از آن است. در سیاست، بدان صورت که ر. م. له فالت سیاستمدار امریکائی و دیگران به آن شکل دادند، ترقیخواهان بسیاری از نظریات حزب مردم را قبول کردند. روزولت طرفدار جدی حقوق "مردم کم‌بضاعت" در مقابل "بدکاران صاحب سرمایه‌های هنگفت" بود، ولی در عمل اصلاحات را با احتیاط انجام میداد. قانون جلوگیری از تقلب درمواد غذائی (۱۹۰۶) و قانون حفظ منابع طبیعی در زمان او گذشت. و. ه. تفت، دستپرورده‌ی روزولت، که پس از وی رئیس جمهور شد، اصلاحات او را ادامه داد. در ریاست جمهوری و. ویلسن، بسیاری از اندیشه‌های ترقیخواهان صورت قانونی پیدا کرد، و ← قانون ضد تراست کلیتن به تصویب رسید. ویلسن سیاست تهاجمی اسلاف خود را بر کارائیب تغییر نداد. علاقه‌ی مردم کشمهٔ به صلح جهانی به شرکت این کشور در ← کنفرانسهای لاهه انجامید، و هنگامی که آتش جنگ I در اروپا افروخته شد، ویلسن کوشید تا کشمهٔ را بیطرف نگاه دارد؛ در ۱۹۱۶ وی بار دیگر، با برنامه‌ی صلح، به ریاست جمهوری انتخاب شد. هر دو طرف متخاصم جنگ بیطرفی کشمهٔ را نقض میکردند و سرانجام، با حمله‌ی زیردریائیهای آلمان به کشتیهای کشمهٔ، در ۶ آوریل ۱۹۱۶ امریکا در کنار متفقین وارد جنگ شد، و کومکهای انسانی و مادی آن سبب پیروزی متفقین شد. پس از جنگ، ۱۴ اصل ویلسن برای تأمین صلح و دموکراسی افکار عمومی را در اروپا به خود جلب کرد، ولی برنامه‌ی او در کنفرانس صلح پاریس توفیقی حاصل نکرد. شرکت کشمهٔ در جامعه‌ی ملل با دشواریهائی در کشمهٔ رو به رو شد، و عاقبت هم این شرکت به صورت غیر رسمی صورت گرفت. توجه کشمهٔ به مسائل جهانی یک بار دیگر با شرکت آن دولت در پیمان کلاگ-بریان و کنفرانسهای دریائی جلوه‌گر شد.

XIII ـ از آبادانی تا بحران اقتصادی. در ۱۹۲۰ و. هاردینگ با وعده‌های مخصوصی که، برای بازگرداندن وضع عادی در کشمهٔ، به ملت داده بود به ریاست جمهوری انتخاب شد، ولی بر خلاف وعده‌ی او، تغییرات سریعی صورت گرفت و وضع عادی سابق برقرار نشد. ک. کولیج، که پس از مرگ هاردینگ به ریاست جمهوری رسید، سیاست آزادی عمل را سخت تشویق کرد. در دهه‌ی ۱۹۲۰–۳۰ با گسترش استفاده‌ی از اتومبیل و تلفون و رادیو و غیره زندگی امریکائی سخت دگرگون شد، و با تجارت این گونه کالاها و نیز معاملات زمین، بسیاری از مردم به ثروتهای هنگفت رسیدند. در ۱۹۲۹ بحران بزرگ آغاز شد، که سراسر جهان را فرا گرفت. طولانی شدن بحران رفاه زندگی میلیونها امریکائی را از میان برد، و شکل فعالیت دولت کشمهٔ را دگرگون کرد. در ۱۹۳۱ رئیس جمهور، ه. هوور، برای پرداخت قرضهای خارجی مهلت خواست، ولی این کار و تدبیرهای دیگر برای بهبود اقتصادی بی‌نتیجه ماند. در ۱۹۳۲ ف. د. روزولت، نامزد حزب دموکرات، رقیب خود هوور را سخت شکست داد و به ریاست

(1) Tilden

جمهوری رسید، و بلافاصله اصل "معامله‌ی جدید" خود را با شدت عملی کرد. به پیشنهاد وی، کنگره‌ی کشمکش قوانین متعددی را برای اصلاح اوضاع اقتصادی کشمکش به تصویب رسانید. مخالفان روزولت او را متهم کردند که به حقوق فردی تجاوز کرده است. با این همه، وی با اکثریت عظیمی در ۱۹۳۶ مجدداً به ریاست جمهوری انتخاب شد، و در ۱۹۴۰، سنت "بیش از دو بار به ریاست جمهوری انتخاب نشدن" را شکست، و برای سومین بار رئیس جمهور شد.

XIV - جنگ برای آزادی جهانی. وضع نابسامان مسائل خارجی تا حدی سبب باقی ماندن روزولت در سیاست بود. بر خلاف دشمنیهائی که در جاهای دیگر جهان نسبت به کشمکش وجود داشت، سیاست دوستی با امریکای لاتین، که هوور مبتکر و روزولت ادامه‌دهنده و توسعه‌دهنده‌ی آن بود، جریان داشت. سیاست "همسایگی خوب" عموماً برای کشمکش ثمربخش بود (← پان امریکن، نهضت). در دهه‌ی ۴۰م قرن حاضر، دول محور در اروپا و ژاپن در خاور دور، صلح جهان را مختل کرده بودند. هنگام افروخته شدن جنگهائی در چین و اتیوپی و اسپانیا، کشمکش نخست خواستار این بود که، بنا بر قانون بیطرفی، خود را وارد معرکه نکند. با مشتعل شدن جنگ اروپا در سپتامبر ۱۹۳۹ توسط هیتلر، باز هم کشمکش، علی رغم تمایل شدیدی که نسبت به متفقین داشت، کناره‌گیری خود را حفظ کرد. ولی پس از سقوط فرانسه در ۱۹۴۰، امریکا آشکارا به انگلستان محاصره‌شده مدد میرسانید. ← قانون وام و اجاره در مارس ۱۹۴۱ در مورد انگلستان و در نوامبر در مورد تجشم به اجرا گذاشته شد. در این میان کشمکش به تقویت نیروی نظامی خود پرداخت. با ← منشور آتلانتیک امریکا به انگلستان نزدیکتر شد. توسعه‌طلبی ژاپن میان این کشور و کشمکش اختلاف سخت پدید آورده بود، ولی مذاکرات دیپلوماسی جریان داشت. در ۷ دسامبر ۱۹۴۱ ناگهان ژاپنیها پرل هاربر را بمباران کردند. کشمکش به ژاپن، و چهار روز بعد به دول محور، اعلان جنگ داد. مردم و منابع امریکا همه برای جنگ بسیج شدند، و کارخانه‌های معمولی به تهیه‌ی تجهیزات جنگی پرداختند و دخالت دولت در زندگی مردم بی‌اندازه زیاد شد. با ← کنفرانسهای مسکو، ← کنفرانس کازابلانکا، ← کنفرانس قاهره، ← کنفرانس تهران، و ← کنفرانس یالتا سیاست جنگ و برنامه‌ی صلح پس از پیروزی طرحریزی شد؛ روزولت همچنین در تأسیس سازمان ملل متحد نقش عمده داشت. پس از مرگ ناگهانی (آوریل ۱۹۴۵) روزولت، ه. س. ترومن رئیس جمهور شد، و یک ماه بعد با تسلیم (۷ مه‌ی ۱۹۴۵) آلمان جنگ اروپا پایان یافت. با انفجار انقلابی بمب اتمی در هیروشیما، ژاپن نیز تسلیم شد (۴ اوت ۱۹۴۵). پس از جنگ، کم شدن کار کارخانه‌ها و نیز کاهش نسبی دستمزد، اعتصابهائی را پیش آورد که در مقابل آن دولت کشمکش ← قانون تفت‌هارتلی را گذراند. به منظور جلوگیری از تورم بعد از جنگ، در زمان ریاست جمهوری ترومن چند قانون تصویب شد که دست دولت را برای دخالت در کارهای مردم در زمان صلح نیز بازتر میگذارد. پشتیبانی ملت از سیاست ترومن موجب انتخاب مجدد وی به ریاست جمهوری شد (۱۹۴۸).

XV - کشمکش در جهانی تقسیم‌شده. پس از جنگ II، دخالت امریکا در کارهای جهانی بیشتر شد و امید آن بود که، با وجود سازمان ملل متحد، صلح و نظم در روابط بین‌المللی حکمفرما شود. ولی دخالت تجشم در اروپای شرقی و بدبختی اروپای پس از جنگ سبب وخامت اوضاع بود. ← برنامه‌ی احیای اقتصاد اروپا به منظور جلوگیری از نفوذ کمونیسم و احیای اقتصاد اروپا به جریان افتاد. با افزایش جنگ سرد، کشمکش در ۱۹۴۸ گامهایی برای از بین بردن محاصره‌ی برلن توسط تجشم، و در تأسیس یک اتحادیه‌ی ملل غربی به نام سازمان ← پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) بر داشت. در ← جنگ کره نیروهای کشمکش در مبارزه‌ی با کمونیسم نقش عمده داشتند. بدین ترتیب امریکا از گوشه‌گیری در مسائل جهانی در زمان صلح دست کشید، و سخت خود را در آنها وارد کرد. ترس از کمونیسم در داخل امریکا نیز دولت را به اتخاذ تدابیر سختی وادار کرد که معروفترین آنها بازجوئیهای سناتور جوزف مکارتی بود، که بسیاری از مردم آن را مخالف آزادی بیان و دموکراسی میدانستند. با انتخاب (۱۹۵۲) د. د. آیزنهاور به ریاست جمهوری، دو دهه تسلط حزب دموکرات بر کاخ ریاست جمهوری به پایان رسید. در اواسط دهه‌ی ۱۹۵۰–۶۰، کشمکش به پیشرفتهای صنعتی عظیم رسید و قیمتها به صورتی شگفت‌انگیز بالا رفت. در مسائل خارجی، ج. ف. دالس سخت مخالف کمونیسم بود، و تشکیل سازمان پیمان آسیای جنوب شرقی (سیتو) نشانه‌ای از همین سیاست او بود. ملاقات با سران شوروی، خروشچف و بولگانین، در کنفرانس ژنو به تخفیف جنگ سرد کومکی نکرد؛ شورش ضد شوروی مجارستان (۱۹۵۶) شکست خورد، در صورتی که حمله‌ی کمونیستها به لائوس و هندوچین (← ویتنام) موفقیت‌آمیز بود. در خاور میانه کشمکش به منظور آتش‌بس در ← پیکار سینا (۱۹۵۶–۵۷) فشار وارد کرد، و به خواهش رئیس جمهوری لبنان (۱۹۵۸) برای باز گرداندن نظم در این کشور نیرو به آنجا فرستاد، و به همین جهت متهم به دخالت در امور داخلی کشورهای خاور میانه شد. در مسابقه‌ی تسلیحاتی، کشورهای متحد امریکا در سال ۱۹۵۲ نخستین بمب لیدروژنی را منفجر کرد. در ۱۹۵۸، پس از تجشم، نخستین ماهواره‌ی خود را به فضا فرستاد. در امور داخلی، دیوان عالی کشمکش به برابری حقوق سیاهپوستان و سفیدپوستان رأی داد (۱۹۵۷). در سالهای آخر دهه‌ی ۶۰م قرن حاضر اقتصاد کشمکش به ترازی عالی رسیده بود، ولی بیکاری و بار سنگین کومکهای خارجی بر دوش امریکا سنگینی میکرد. با امیدهای فراوانی که به سیاست "همزیستی مسالمت‌آمیز" میرفت، مذاکره با تجشم برای خلع سلاح هسته‌ای بیحاصل ماند و برلن همچنان اسباب کشمکش بود. در ۱۹۶۱ آیزنهاور، سالخورده‌ترین رؤسای جمهوری کشمکش، جای خود را به جوانترین رؤسای جمهوری امریکا، ج. ف. کندی داد که رقیب جمهورپخواه خود ر. م. نیکسن را شکست داده بود. کندی برای تأمین برابری سیاهپوستان سخت کوشید و طرحهای اصلاحی تازه‌ای همچون کومکهای پزشکی به سالخوردگان و نظایر آن داشت، ولی برای گذراندن این طرحها در کنگره با دشواری رو به رو بود. با بزرگ نشان دادن خطر کمونیسم مخالف بود، و برای کومک فنی و علمی به کشورهای در حال توسعه سپاه صلح تشکیل داد. مقدمات سفر به کره‌ی ماه، با قرار دادن (۱۹۶۲) یک قمر مصنوعی بر مدار زمین به وسیله‌ی ج. گلن، فراهم شد، و نیز در زمان کندی رابطه‌ی کشمکش با کوبا، که در مدار کمونیسم قرار گرفته بود، قطع شد. در ۱۹۶۲ کشمکش به عنوان واکنشی در برابر وجود موشکهای شوروی در کوبا از عبور کشتیهای شوروی به کوبا جلوگیری کرد و خواستار بیرون بردن موشکها از کوبا شد. نزدیک بود جنگ سومی درگیر شود، ولی پس از یک هفته شوروی با تقاضای امریکا موافقت کرد. در ۱۹۶۳ با موافقتنامه‌ی کشمکش و تجشم در باره‌ی محدودیت آزمایشهای هسته‌ای جنگ سرد تخفیف یافت. در ۲۲ نوامبر ۱۹۶۳ کندی جوان و نیرومند به قتل

فهرست رؤسای جمهوری کشورهای متحد امریکا

۱. ج. واشینگتن	۱۷۸۹–۱۷۹۷	۱۴. ف. پیرس	۱۸۵۳–۱۸۵۷
۲. ج. ادمز	۱۷۹۷–۱۸۰۱	۱۵. ج. بیوکنن	۱۸۵۷–۱۸۶۱
۳. ت. جفرسن	۱۸۰۱–۱۸۰۹	۱۶. آ. لینکلن	۱۸۶۱–۱۸۶۵
۴. ج. مدیسن	۱۸۰۹–۱۸۱۷	۱۷. ا. جانسن	۱۸۶۵–۱۸۶۹
۵. ج. مانرو	۱۸۱۷–۱۸۲۵	۱۸. ی. س. گرانت	۱۸۶۹–۱۸۷۷
۶. ج. ک. ادمز	۱۸۲۵–۱۸۲۹	۱۹. ر. ب. هیز	۱۸۷۷–۱۸۸۱
۷. ا. جکسن	۱۸۲۹–۱۸۳۷	۲۰. ج. ا. گارفیلد	۱۸۸۱–۱۸۸۱
۸. م. ون بیورن	۱۸۳۷–۱۸۴۱	۲۱. ج. ا. آرثر	۱۸۸۱–۱۸۸۵
۹. و. ه. هریسن	۱۸۴۱–۱۸۴۱	۲۲. س. گ. کلیولند	۱۸۸۵–۱۸۸۹
۱۰. ج. تایلر	۱۸۴۱–۱۸۴۵	۲۳. ب. هریسن	۱۸۸۹–۱۸۹۳
۱۱. ج. ن. پوک	۱۸۴۵–۱۸۴۹	۲۴. س. گ. کلیولند	۱۸۹۳–۱۸۹۷
۱۲. ز. تیلر	۱۸۴۹–۱۸۵۰	۲۵. و. مکینلی	۱۸۹۷–۱۹۰۱
۱۳. م. فیلمور	۱۸۵۰–۱۸۵۳	۲۶. ت. روزولت	۱۹۰۱–۱۹۰۹
		۲۷. و. ه. تفت	۱۹۰۹–۱۹۱۳
		۲۸. و. ویلسن	۱۹۱۳–۱۹۲۱
		۲۹. و. گ. هاردینگ	۱۹۲۱–۱۹۲۳
		۳۰. ک. کولیج	۱۹۲۳–۱۹۲۹
		۳۱. ه. ک. هوور	۱۹۲۹–۱۹۳۳
		۳۲. ف. د. روزولت	۱۹۳۳–۱۹۴۵
		۳۳. ه. س. ترومن	۱۹۴۵–۱۹۵۳
		۳۴. د. د. آیزنهاور	۱۹۵۳–۱۹۶۱
		۳۵. ج. ف. کندی	۱۹۶۱–۱۹۶۳
		۳۶. ل. ب. جانسن	۱۹۶۳–۱۹۶۸
		۳۷. ر. م. نیکسن (استعفا داد)	۱۹۶۸–۱۹۷۴
		۳۸. ج. فورد	۱۹۷۴–

فهرست ایالات کشورهای متحد امریکا

ایالت	مرکز	مرتبه‌ی ایالت	سال ورود به اتحادیه	ایالت	مرکز	مرتبه‌ی ایالت	سال ورود به اتحادیه
آرکانساس	لیتل راک	۲۵	۱۸۳۶	کولورادو	دنور	۳۸	۱۸۷۶
اریزونا	فینیکس	۴۸	۱۹۱۲	کونکتیکت	هارتفرد	۵	۱۷۸۸
آلاباما	مانتگامری	۲۲	۱۸۱۹	لویزیانا	بتن روژ	۱۸	۱۸۱۲
آلاسکا	جونو	۴۹	۱۹۵۹	ماساچوست	بستن	۶	۱۷۸۸
اورگون	سیلم	۳۳	۱۸۵۹	مریلند	آناپولیس	۷	۱۷۸۸
اوکلاهوما	اوکلاهوما سیتی	۴۶	۱۹۰۷	مونتانا	هلنا	۴۱	۱۸۸۹
اوهایو	کولامبس	۱۷	۱۸۰۳	میسوری	جفرسن سیتی	۲۴	۱۸۲۱
آیداهو	بویزی	۴۳	۱۸۹۰	میسی‌سیپی	جکسن	۲۰	۱۸۱۷
ایلینوا	سپرینگفیلد	۲۱	۱۸۱۸	میشیگان	لنسینگ	۲۶	۱۸۳۷
ایندیانا	ایندیاناپلیس	۱۹	۱۸۱۶	مین	اوگاستا	۲۳	۱۸۲۰
آیووا	د موین	۲۹	۱۸۴۶	مینسوتا	سنت پول	۳۲	۱۸۵۸
پنسیلوانیا	هریسبرگ	۲	۱۷۸۷	نبراسکا	لینکن	۳۷	۱۸۶۷
تکزاس	اوستین	۲۸	۱۸۴۵	نوادا	کارسن سیتی	۳۶	۱۸۶۴
تنسی	نشویل	۱۶	۱۷۹۶	نیو جرزی	ترنتن	۳	۱۷۸۷
جورجیا	آتلانتا	۴	۱۷۸۸	نیو مکسیکو	سانتا فه	۴۷	۱۹۱۲
داکوتای جنوبی	پیر	۴۰	۱۸۸۹	نیو همپشر	کانکرد	۹	۱۷۸۸
داکوتای شمالی	بیزمارک	۳۹	۱۸۸۹	نیو یورک	آلبنی	۱۱	۱۷۸۸
دلاور	دوور	۱	۱۷۸۷	واشینگتن	اولیمپیا	۴۲	۱۸۸۹
رود آیلند	پراویدنس	۱۳	۱۷۹۰	وایومینگ	شاین	۴۴	۱۸۹۰
فلوریدا	تلهسی	۲۷	۱۸۴۵	ورمانت	مانتپیلیر	۱۴	۱۷۹۱
کارولینای جنوبی	کولومبیا	۸	۱۷۸۸	وست ویرجینیا	چارلزتن	۳۵	۱۸۶۳
کارولینای شمالی	رالی	۱۲	۱۷۸۹	ویرجینیا	ریچمند	۱۰	۱۷۸۸
کالیفرنیا	ساکرامنتو	۳۱	۱۸۵۰	ویسکانسین	مدیسن	۳۰	۱۸۴۸
کانزاس	توپیکا	۳۴	۱۸۶۱	هاوائی	هونولولو	۵۰	۱۹۵۹
کنتوکی	فرانکفورت	۱۵	۱۷۹۲	یوتا	سالت لیک سیتی	۴۵	۱۸۹۶

رسید و ل. ب. جانسن جانشین او ادامه‌ی سیاست کندی را بر عهده گرفت. عمده‌ترین گرفتاری کشمه در دوره‌ی جانسن دموکرات و ر. م. نیکسن، جانشین جمهوریخواهش، جنگ ویتنام بوده است.

کشورهای مؤتلفه‌ی امریکا: ← ائتلافیه‌ی ایالات امریکا.

کشه‌ای، لهجه‌ی، از لهجه‌های مرکزی ایران.

کشی (kaššī)، شهرت **ابوعمرو محمد ابن عمر ابن عبدالعزیز،** فد نیمه‌ی اول قرن ۴م هق، عالم شیعی و فقیه امامی، مؤلف کتابی در رجال (← رجال، علم) که به عنوان رجال کشی شهرت بسیار دارد. وی از مردم کش، و معاصر و شاگرد ⇐ عیاشی بوده و از او اخذ حدیث کرده است. با اینکه کتاب رجال کشی مشهور و مورد توجه اهل حدیث و علم رجال بوده است، امروز اصل آن در دست نیست، و فقط مختصری که شیخ طوسی با عنوان اختیار الرجال از آن فراهم آورده در دست است. نام اصلی رجال کشی گویا معرفة الناقلین عن الائمة الصادقین بوده است، و بعضی به صورت معرفة اخبار الرجال از آن یاد کرده‌اند.

کشیت (kešit)، دهستان (جم ۸۱۰ نسث ۱۳۴۵ هش)، بخش شهداد، شهرستان کرمان، استان هشتم؛ دارای ۸ آبادی. نزدیک کویر لوت قرار دارد. اقلیمش گرم و مالاریائی، و محصولش خرما و غلات است. مرکزش، **کشیت** (جم ۴۰۶ نسث ۱۳۴۵ هش)، در ۱۷۰ کیلومتری ج شهداد است.

کشیری، جبال: ← طور عبدین.

کشیش[1] (kešiš)، عربی **قس** (qass) یا **قسیس** (qessis)، کاهن دین مسیحی (← کاهن، در ادیان). از رساله‌ی عبرانیان معلوم است که، در مذهب مسیح، شغل کهانت از مذهب یهود گرفته شده است. در اصول عقاید مسیحی، تنها یک کاهن (کشیش) هست، و او عیسی مسیح است، و یک قربانی، که مسیح مصلوب است. اما، برای اینکه این امور فقط به عنوان وقایع تاریخی باقی نماند، مسیح به کلیسای خود عهده‌داری دائمی شغل کاهنی و تقدیم قربانی بخشید، و کاهنان مسیحی (کشیشان) در واقع در کشیشی عیسی شرکت دارند، و عملا قربانی او را تقدیم میکنند. وظیفه‌ی کشیش تهیه‌ی قربانی و کشتن آن نیست، بلکه در مراسم عشاء ربانی همان قربانی قدیم را که خون و گوشت مسیح (← قلب ماهیت) است از نو تقدیم میکند. کلیساهای کاتولیک رومی و یونانی و انگلیکان پیرو این عقایدند، (در این کلیساها رتبه‌ی کشیشی از رتبه‌های مقدس است و بعد از رتبه‌ی اسقفی و پیش از رتبه‌ی شماسی است)، ولی پروتستانها همان قربانی نخستین را قبول دارند. کشیشان، علاوه بر عهده‌داری این شعائر دینی، وظایف فرعی دیگری از قبیل تعلیم ایمان و اخلاق و قضاوت در مسائل دینی و اخلاقی را نیز انجام میدهند.

کشیک: ← کشیک‌خانه.

کشیکچی: ← کشیک‌خانه.

کشیکچی‌باشی: ← کشیک‌خانه.

کشیک‌خانه (kešik.xāne) [از لغت مغولی کشیک، = پاسدار]، در عهد صفویه و قاجاریه، اداره و محل قراولان و پاسداران مخصوص شاه. رئیس این قراولان عنوان کشیکچی‌باشی داشته است، و افراد تحت نظارت و ریاست او عنوان کشیکچی داشته‌اند. در دوره‌ی صفویه، کشیک‌خانه غالباً محل تجمع امرا و به منزله‌ی مجلس مشورت آنها بوده است، و اعضای آن غالباً از نجبا انتخاب میشده‌اند. در عهد قاجاریه نیز مقام کشیکچی‌باشی اهمیت تمام داشته است، و فتحعلی شاه ریاست کشیک‌خانه را به یکی از پسران خود موسوم به شاهزاده امام وردی میرزا داده بود. در عهد ناصری، سواران کشیک‌خانه را غلام کشیک‌خانه میخوانده‌اند، و رئیس آنها، مانند عهد صفوی، غالباً عنوان قوللر آقاسی داشت، و این غلامان غالباً همه‌جا در پیش و پس کالسکه‌ی سلطنتی ناصرالدین شاه همراه بوده‌اند.

کعب، از استخوانهای مچ پا.

کعب[2] (ka'b) یا **ریشه‌ی سوم** (rišeye sevvom). در ریاضیات، کعب یک عدد عددی است که چون به قوه‌ی ۳ برسد (یعنی دو بار در خودش ضرب شود) آن عدد حاصل شود. مثلا، ۵ کعب ۱۲۵ است، زیرا ۱۲۵ = ۵×۵×۵. در میدان اعداد حقیقی، هر عدد فقط و فقط یک کعب دارد، اما در میدان اعداد مختلط، هر عدد دارای سه کعب است. کعب یک عبارت جبری عبارتی است که چون دو بار در خودش ضرب شود عبارت اولیه حاصل شود. برای کعب در نزد ریاضیون اسلامی قدیم ← مال.

کعب، بنی: ← بنی کعب.

کعب ابن الاشرف: ← عرب، قسمت VI، بند ۲۲.

کعب ابن زهیر (ka'be 'bne zohayr)، فد ۲۶ هق، شاعر عرب در دوره‌ی جاهلی و اسلامی و از مخضرمین. وی از خاندان شمرا بود، و پدرش زهیر ابن ابی سلمی (zohayre 'bne abi salmā) یکی از شاعران برجسته‌ی عصر جاهلی و یکی از اصحاب معلقات است. کعب در جاهلیت شهرتی داشت، و

(1)priest (2)cube root

هنگام ظهور اسلام از دشمنان و مخالفان حضرت رسول بود، و آن حضرت را هجو گفت. پیغمبر خون او را هدر اعلام کرد. اما کعب بی‌خبر به مسجد مدینه نزد حضرت به زنهار آمد، و امان خواست، و قصیده‌ی معروف خود را که به قصیده‌ی بانت سعاد (bānat so'ādo) شهرت دارد خواند، و پیغمبر او را عفو کرد، و برده‌ی خویش را به او بخشید. قصیده‌ی بانت سعاد کعب یکی از مشهورترین قصیده‌ها در عالم اسلامی است، و متجاوز از ده شرح بر آن نوشته شده، و تخمیسها و استقبالهای بسیار از آن شده است. از مهمترین شروح آن شروح ابن هشام، عبدالقادر بغدادی، جلال‌الدین سیوطی، مجدالدین فیروزآبادی، و خطیب تبریزی را میتوان نام برد. این قصیده به لاتینی و ایتالیائی و فرانسوی نیز ترجمه شده است. دیوان کعب به چاپ رسیده، و شرح دیوان وی، تألیف ابوسعید سکری، نیز چاپ شده است.

کعب ابن سعد قرظی: ← عرب، قسمت VI، بند ۲۲.

کعب ابن لؤی (ka'be 'bne lo'ayy) [کعب ابن لؤی ابن غالب]، ف ۱۷۳ قبل از هجرت، یکی از اجداد پیغمبر اسلام، و از خطبای عرب در عصر جاهلی. اهمیت مقام او در تاریخ عرب جاهلی چندان بوده که، تا سالی که حبشیان مکه را مورد حمله قرار دادند (عام الفیل)، سال مرگ او مبدأ تاریخ به شمار میرفته است. گویند وی نخستین کسی است که اجتماع در روز جمعه را مرسوم کرد، و در زمان او روز جمعه یوم العروبه (yŏmo 'l.'aru-ba) [= روز عروبه] نامیده میشد. چندین قبیله از قبایل عرب از نژاد اویند.

کعب الاحبار (ka'bo 'l.'ahbār)، شهرت **ابو-اسحاق کعب ابن ماتع** (māte')، ف ۳۲ یا ۳۴ هق، یکی از یهودیان یمن، که در خلافت ابوبکر یا عمر خطاب اسلام آورد، و منبع بسیاری از اطلاعات مسلمین در باب داستانهای بنی اسرائیل به شمار میرود (← اسرائیلیات). هنگامی که به مدینه آمد کتاب و سنت را از صحابه آموخت، و ایشان نیز اخبار اقوام پیشین را از وی آموختند. عنوان او را به صورت کعب الحبر (-ka'b 'l.ha bar) نیز ضبط کرده‌اند، و "حبر" که جمع آن "احبار" است کلمه‌ای است عبری، به معنی روحانی یهودی و برابر کلمه‌ی ربی، و گاه در معنی مقامی کمتر از ربی نیز به کار رفته است؛ مؤلفین اسلامی (از قبیل خوارزمی در مفاتیح العلوم) آن را برابر کلمه‌ی "عالم" میدانند. از زندگی و کارهای کعب الاحبار اطلاعات چندانی در دست نیست. بر طبق بعضی روایات، وی با عمر نزدیک بوده است، و هنگامی که عمر به بیت المقدس وارد شده او نیز همراه وی بوده است. اسلام آوردن کعب الاحبار را در سال ۱۷ هق نوشته‌اند، و با اینکه زمان پیغمبر اسلام را درک کرده، دیدار پیغمبر برای او حاصل نشده است. پیشگوئیهائی (از جمله پیشگوئی قتل عمر) به او منسوب است.

کعب الاحبار در میان بعضی از یاران برجسته و بزرگ پیغمبر (از قبیل ابوذر غفاری) مورد طعن و تردید بوده، و گاه بشدت بر او تاخته‌اند، و عنوان "ابن الیهودیه" به او داده‌اند، و ازینکه در کار مسلمانان اظهار نظر میکرده انتقاد نموده‌اند، و در اسلام او نیز تردید داشته‌اند. از وی روایت کرده‌اند که میگفته است کعبه، هر بامداد، در برابر بیت المقدس سجده میکند.

کعب الاحبار یک‌چند با معاویه در شام بود، و به روزگار خلافت عثمان، در سن ۱۰۴ سالگی در گذشت، و در حمص، و به روایتی در دمشق، به خاک سپرده شد. در زبان فارسی **کعب الاخبار**، که تصحیفی از نام او است، در باره‌ی کسی به کار میرود که از همه‌ی کارها باخبر باشد.

کعب الاخبار، عنوان تصحیف‌شده‌ی **کعب الاحبار**، که در زبان فارسی به کسی گفته میشود که از همه‌ی کارها باخبر باشد.

کعب الحبر: ← کعب الاحبار.

کعب‌عمر (ka'b.'omar) یا **بالاکوه**، ده (جمعیت ۲'۵۰۰)، دهستان میان‌آب، بخش حومه‌ی شهرستان اهواز، استان ششم (خوزستان)، ۵۰کیلومتری لغ اهواز، کنار رود کرخه. ساکنین آن از طایفه‌ی بنی کعب هستند. نام این ده در مآخذ سرشماری ۱۳۴۵ هش نیامده است.

کعبه (ka'be)، مقدسترین و مهمترین عبادتگاه اسلامی که زیارت آن (حج) با آداب و مناسک مخصوص، به شرط دارا بودن توانائی مالی و بدنی (استطاعت)، بر هر مسلمانی اعم از زن و مرد برای یک بار واجب است. این بنای مقدس در وسط **مسجد الحرام** در شهر مکه (حجاز، عربستان) قرار دارد. علاوه بر وجوب حج یا زیارت آن برای همه‌ی مسلمانان، هر مسلمی باید به هنگام نماز، خواه واجب و خواه مستحب، روی خود را به سمت آن بگرداند، و این سمت، که در اصطلاح فقهی قبله خوانده میشود، به اختلاف امکنه و طول و عرض جغرافیائی آن فرق میکند.

I ـ نامها. بجز نام کعبه، که نام اصلی این خانه است، آن را به نامهای دیگری از قبیل بیت الله الحرام و البیت العتیق نیز خوانده‌اند، و در زمانهای بسیار قدیم قادس (qādes)، ناذر (nāzer)، و القریة القدیمة نیز خوانده میشد. نام کعبه به جهت مکعب مستطیل بودن شکل آن است.

II ـ تفصیلات ساختمانی. ضلع دیوار لش کعبه (که درِ کعبه در آن واقع است) و ضلع دیوار مقابل آن حـ ۱۲ متر یا ۴۰ پا طول دارد، و طول اضلاع دو دیوار دیگر حـ ۱۰ متر یا ۳۵ پا است، و ارتفاع خانه حـ ۱۵ متر یا ۵۰ پا میباشد. بنا بر روایات، خانه‌ی کعبه در زمانی که حضرت رسول در مکه بوده‌اند (پیش از بعثت) سقف نداشته است، و ارتفاع آن حـ ۹ ذراع، طولش ۳۰ ذراع، و عرضش ۲۲ ذراع بوده است. در زمان ازرقی (قرن ۳م هق)، مؤلف تاریخ مکه، ارتفاع کعبه ۲۷ ذراع، طول دو ضلع آن ۲۵ ذراع، طول ضلع دیواری که حجر الاسود در آن است ۲۱ ذراع، و طول ضلع دیوار مقابل آن ۲۰ ذراع بوده است، و در آن زمان کعبه دو سقف داشته است. بنای کعبه از سنگی خاکستری است که از کوههای اطراف مکه استخراج شده است. کعبه بر روی پایه‌ای بنا شده است که آن را شاذروان (شادروان؛ šāz[d]arvān) میگویند، و از سنگ مرمر است؛ ارتفاع آن ۲۵ سم است، و در زمان ازرقی این شاذروان از سه سمت از دیوارهای اصلی کعبه بیرون بوده است، و ارتفاع آن به گفته‌ی ازرقی ۱۶ انگشت، و عرض آن تا دیوار یک ذراع بوده است، و امروز آن را در حدود یک پا یا ۳۰ سم مینویسند. چهار خط که از مرکز کعبه به چهار گوشه‌ی آن خارج میشود تقریباً در امتداد چهار جهت اصلی است. این گوشه‌ها رکن (rokn) خوانده میشود، گوشه‌ی شمالی رکن عراقی، گوشه غربی رکن شامی، گوشه‌ی جنوبی رکن یمانی، و گوشه‌ی شرقی، به مناسبت حجر الاسود، رکن اسود.

رو به روی دیوار لغ دیوار دیگری است به شکل نیمدایره، که از مرمر سیاه است. ارتفاع این دیوار یک متر و ضخامت آن ۱٫۵ متر است، و دو انتهای آن از رکن شمالی و رکن غربی کعبه ۲ متر فاصله دارد. این دیوار حطیم (hatim) نامیده میشود. فضای میان حطیم و کعبه حجر (hejr) [اسم کامل آن حجر اسماعیل] خوانده میشود، و این حجر زمانی جزء کعبه بوده است، و چون خواسته‌اند تجدید بنای کعبه کنند، به علت عدم استطاعت مالی، نتوانسته‌اند دیوارهای کعبه را تا آنجا بکشند، و به همین جهت، آن قسمت را جزء کعبه محسوب میدارند، و در طواف کعبه باید از نزدیک ضلع خارجی حطیم بگذرند، زیرا اگر از داخل حجر بگذرند دیگر طواف یا دور زدن کعبه نیست، بلکه داخل شدن در کعبه است. در رکن شرقی، به ارتفاع ۱٫۵ متر، **حجر الاسود** یا سنگ سیاه قرار دارد. این سنگ سیاه که ابتدا یکپارچه بوده بعد بر اثر حریق و خرابی شکاف بر داشته، و به سه قطعه‌ی بزرگ و چند قطعه‌ی کوچک تقسیم شده است. این قطعات را با حلقه‌ای نقره‌ای به هم پیوسته‌اند. قطر این سنگ مقدس حـ ۳۰ سم است، و رنگ آن سیاهی است که به سرخی میزند. درِ کعبه در دیوار لش است، و حـ ۲ متر از سطح زمین بالاتر است، و برای رفتن به درون کعبه از پلکان متحرکی به نام درج (daraj) یا مدرج (madraj) استفاده میشود. در کعبه از صفحات نقره‌ی مطلا پوشیده شده است. آن قسمت از دیوار که میان حجر الاسود و درِ کعبه است الملتزم (al.moltazam) خوانده میشود. قسمتی از زمین سنگفرش که طواف به دور کعبه روی آن صورت میگیرد مطاف (matāf) نام دارد. به دور این سنگفرش، سنگفرش دیگری است که کمی بلندتر از آن است. بر روی این سنگفرش دومی، ۳۱ یا ۳۲ ستون باریک قرار دارد. میان هر دو ستون ۷ چراغ برای روشن ساختن اطراف آویزان شده است. رده‌ی این ستونها به باب بنی شیبه (bābe bani šayba) ختم میشود، و در آنجا طاقی بنا شده است که مقابل دیوار لغ کعبه است، و از آنجا وارد مطاف میشوند. میان این طاق و خانه‌ی کعبه بنائی است با قبه‌ای کوچک بر روی آن، که مقام ابراهیم خوانده میشود. در مقام ابراهیم سنگی است که میگویند ابراهیم هنگام بنای خانه‌ی کعبه بر روی آن می‌ایستاده است. نزدیک باب بنی شیبه، و در سمت چپ مدخل آن و در مقابل حجر الاسود، قبه‌ای است که بر روی چاه زمزم بنا شده است. بر بام دیوار لغ ناودانی است که آن را میزاب الرحمه (mizābo 'r.rahma) خوانند. درون خانه‌ی کعبه فقط سه ستون چوبی است، که سقف خانه را نگاه میدارد. از سقف کعبه قندیلهای طلا و نقره آویزان است.

III ـ کسوه (kesva). چهار دیوار کعبه از پارچه‌ی سیاهی پوشیده میشود که آن را کسوه میخوانند. این کسوه تا پایین دیوارها میرسد، و در آنجا با حلقه‌های چرمین به شاذروان بسته میشود. این کسوه فقط ناودان و در کعبه را نمیپوشاند.

کسوه‌ی کعبه هر سال در مصر بافته و دوخته، و با کاروان حج به مکه فرستاده میشود. کسوه‌ی کهنه را در ۲۵ یا ۲۸ ذیقعده بر میدارند، و برای ایام حج، کعبه را با پارچه‌ی سفیدی میپوشانند، و آن را احرام (ehrām) میخوانند. پس از پایان مراسم حج، احرام کعبه را بر میدارند، و کسوه‌ی جدید را بر آن میپوشانند.

IV ـ تاریخ کعبه. از لحاظ تاریخی، تاریخ بنای کعبه معلوم نیست، ولی به موجب آیه‌ای از قرآن، کعبه نخستین خانه‌ای است که برای عبادت مردم ساخته شده است. احادیث اسلامی بنای آن را به ملائکه و آدم ابوالبشر نسبت میدهند. به موجب روایات، خانه‌ی کعبه پس از طوفان به تپه‌ای بدل شده بود، و به همین حال باقی بود تا زمان ابراهیم، که فرزندش اسماعیل را در مکه جای داد، و به کومک وی خانه‌ی کعبه را از نو بنا نهاد. پس از آنکه فرزندان اسماعیل در مکه مستقر شدند، ابتدا قبیله‌ی جرهم تولیت خانه‌ی کعبه را به دست گرفتند. پس از قبیله‌ی جرهم، قبیله‌ی خزاعه در مکه ساکن شدند، و پس از خزاعه قریش مالک مکه و متولی کعبه شدند. در طی قرون، خانه‌ی کعبه از صورت معبد خدای یگانه بیرون آمد، و محل پرستش بتها شد. از حوادثی که بر کعبه وارد شده است حادثه‌ی فیل است که سال آن، به نام عام الفیل معروف شده است، و بر طبق روایات، تولد حضرت رسول در آن سال بوده است. در زمان جوانی حضرت رسول، خانه‌ی کعبه به ارتفاع قد انسان بوده، و در کعبه با سطح زمین مماس بوده است، چنانکه هنگام سیل آب داخل آن میشده است. در همان زمان، کعبه یا بر اثر حریق یا بر اثر سیل آسیب میبیند، و قریش تصمیم میگیرند که خانه را از نو بسازند. در این میان، یک کشتی بیزانسی در ساحل مکه که آن وقت شعیبه (šo'ayba) خوانده میشد میشکند. قریش چوب آن کشتی را میخرند، و نجاری اهل بیزانس، به نام باقوم، را که در آن کشتی بوده مأمور میکنند که خانه را بسازد، و از چوب کشتی بر آن سقف و ستون بنا کند. هنگام نصب حجر الاسود، برای به دست آوردن افتخار نصب آن، میان خاندانهای قریش نزاع میشود، و سرانجام به اشاره‌ی حضرت رسول ردای آن حضرت را پهن میکنند، و حجر الاسود را بر روی آن میگذارند، و نماینده‌ی هر خاندان گوشه‌ای از ردا را میگیرد، و همه آن را بلند میکنند، و خود حضرت مباشر نصب سنگ میشود. بنای کعبه مسقف میشود، و در کعبه را از سطح زمین بالاتر میگیرند تا سیل داخل خانه نشود. بدین ترتیب، هر کس میخواست وارد خانه شود میبایست از نردبان استفاده کند.

در ربیع الاول سال ۶۴ هق، سپاه یزید ابن معاویه، به فرماندهی حصین ابن نمیر، برای فرو نشاندن قیام عبدالله ابن زبیر که مدعی خلافت بود مکه را محاصره کردند، و بر کوه ابوقبیس که مشرف به مکه بود منجنیق نصب کردند. بر اثر سنگهائی که از منجنیق انداخته میشد دیوارهای کعبه آسیب دید، و در این میان آتشی در خانه‌ی کعبه در گرفت و پوشش آن بسوخت، و حجر الاسود شکافته شد. در اول ماه ربیع الآخر ۶۴ هق خبر مرگ یزید ابن معاویه رسید، و سپاه شام ناچار دست از محاصره بر داشتند. عبدالله ابن زبیر، پس از رفع محاصره، تصمیم به تجدید بنای کعبه گرفت، و روز شنبه‌ی نیمه‌ی جمادی الثانی ۶۴ هق دیوارهای آن را تا پایین خراب کرد، و شروع به بنای آن نمود. چون در بنائی که در زمان جوانی حضرت رسول اتفاق افتاده بود پنیه‌ی مالی قریش کفایت نکرده بود، قسمتی از دیواری را که اکنون مقابل حجر است از همین محل کنونی آن بنا کردند، و چون فضای حجر جزء کعبه بوده است، دیواری کوتاه بر آن کشیدند تا آن قسمتی که از کعبه بوده است شناخته شود. عبدالله ابن زبیر دیوار لغ را جلوتر برد تا حجر را داخل کعبه کند، و به موجب حدیثی که از حضرت رسول به او رسیده بود، بر کعبه دو در بنا کرد، که دومی در دیوار مقابل در اصلی بود. ارتفاع کعبه را نیز از ۱۸ ذراع به ۲۷ ذراع بالا برد، و به جای ۶ ستون، ۳ ستون در آن نهاد، و در ۲۷ رجب سال ۶۴ هق از بنای آن فارغ شد. در سال ۷۴ هق، حجاج ابن یوسف ثقفی، به دستور عبدالملک خلیفه، دیواری را که عبدالله ابن زبیر از طرف حجر ساخته و فضای حجر را به کعبه ضمیمه کرده بود خراب کرد، و آن را دوباره از محلی که پیش از بنای عبدالله ابن زبیر بود بساخت، و دری را که عبدالله ابن زبیر افزوده بود بست. اما بقیه‌ی ساختمان عبدالله ابن زبیر را به حال خود گذاشت. بنای امروزی تقریباً بر اساس همان بنای عبدالله ابن زبیر است، بجز قسمت دیوار مقابل حجر، و بجز دری که او افزوده بود و اکنون وجود ندارد. برای تفصیل تزیینات و تعمیراتی که در زمانهای مختلف به دست امرا و سلاطین صورت گرفته است باید به کتب مفصلتر مراجعه کرد.

کعبه‌ی نجران: ← عرب، قسمت VI، بند ۲۳.

کف (kaff) [عربی، ← باز داشتن، تو گذاشتن کنار جامه]، در علم عروض، یکی از زحافها (← زحاف)، و آن انداختن هفتمین حرف ساکن است از پایه‌ای (← پایه) که آخرین جزء آن سبب خفیف باشد؛ به عبارت دیگر، تبدیل هجای دراز (← هجا) آخر پایه است به هجای کوتاه. پایه‌ای را که تغییری چنین یافته است، مکفوف (makfuf) خوانند، مانند مفاعیل (U – – U) که مکفوف مفاعیلن (U – – –) است.

کفا[1] (kafa) یا **کافا**، ایالت (ح ۴۹٬۰۰۰ کم۲، جم در ۱۹۵۷ تخمیناً ۱٬۵۰۰٬۰۰۰)، ایالت، ج‌غ حبشه، مجاور سودان. این سرزمین به عنوان زادگاه قهوه معروف است. محصولات دیگرش موم، غلات، جلد حیوانات، و آهن است. کرسی آن جمه (jemma) و از سایر مراکز داد و ستد ماجی (māji) است. سابقاً کفا مملکتی مستقل بود. حبشیان از چند قرن پیش بدانجا وارد شدند، و مسیحیت را با خود آوردند. منلیک II، شاه حبشه، آخرین شاه کفا را در ۱۸۹۷ دستگیر کرد، و کفا را گرفت، و به قلمرو خود ملحق کرد.

کفالی، واجب؛ ← واجب.

کفاره (kaffāre)، صدقه یا قربانی یا عمل شرعی و نظایر آن که برای دفع و رفع آثار گناهی که ارتکاب شده است پرداخته میشود. کفاره در همه‌ی شرایع و ادیان برای پرهیز از عواقب اعمال غیر شرعی و غیر اخلاقی و مخالف اصول اجتماعی صورت میگیرد، و مهمترین این عواقب و آثار عبارت است از جلب رضایت مجدد الاهی و فرو نشاندن خشم خدایان. در مسیحیت، کفاره نوعی مصالحه و آشتی مجدد با خدا است، که نتیجه‌ی عمل نجاتبخش مصلوب شدن مسیح بوده است، و علمای کلام مسیحیت تفسیرهای گوناگونی از آن کرده‌اند؛ از آن جمله است جلب رضایت الاهی در برابر گناهان مردم جهان، یا نجات مردم از دست شر یا خشم الاهی، یا تجلی رحمت خداوندی و یا تحمل درد در راه عشق وافی، یا غلبه‌ی ملکوت آسمانی بر قوای شر زمین و نظایر آن. روز کفاره در میان یهود روز دهم ماه تشرین است که در آن روز روزه میگیرند (← یوم کیپور)؛ پنج روز قبل از ← عید میوه بندان بود، و در آن روز مراسمی انجام میشد.

کفاره در اسلام یا معیّن است، یا مرتب، یا مخیر، یا مرتب و مخیر، یا کفاره‌ی جمع.

(۱) کفاره‌ی معین آن است که فقط خود آن برای رفع عواقب گناه تعیین شود، و چیزی دیگر نتواند جایگزین آن شود؛ و این منحصر به بعضی از کفارات حج است.

(۲) کفاره‌ی مرتب مانند کفاره‌ی افطار در ماه رمضان و قتل غیر عمد است، که در درجه‌ی اول آزاد ساختن بنده، و در صورت میسر نبودن آن روزه گرفتن دو ماه پی در پی، و در صورت میسر نبودن آن اطعام ۶۰ مسکین است. کفارات دیگر نیز از این قبیل هست که در باب آنها باید به کتب فقه مراجعه شود.

(۳) کفاره‌ی مخیر آن است که مرتکب گناه یکی از چند کفاره را بتواند بر گزیند بدون رعایت ترتیب عدم امکان.

(۴) کفاره‌ی مرتب و مخیر مانند کفاره‌ی سوگند است، و آن این است که در صورت امکان یا ۱۰ نفر مسکین را اطعام کند، یا ۱۰ نفر مسکین را لباس بپوشاند، یا بنده‌ای را آزاد کند، و اگر نتواند ۳ روز پی در پی روزه بگیرد.

(۵) کفاره‌ی جمع آن است که چند کفاره را با هم باید به جای آورد، و آن کفاره‌ی قتل عمد مؤمن است، و عبارت است از آزاد کردن بنده، با روزه‌ی دو ماه پی در پی، و اطعام ۶۰ نفر مسکین. افطار در ماه رمضان با عمل حرام (مانند خوردن خمر) نیز دارای کفاره‌ی جمع است.

کفالالی: ← فلزگری

کفالت (kefālat)، در قانون مدنی ایران، عقدی که به موجب آن یکی از طرفین در مقابل طرف دیگر احضار شخص ثالثی را تعهد کند. متعهد را کفیل (kafil)، شخص ثالث را مکفول (makful)، و طرف دیگر را مکفول له (makfulon lah) می‌گویند. کفالت ممکن است مطلق باشد یا موقت. در صورت موقت بودن، باید مدت آن معلوم باشد. ممکن است شخص دیگری کفیل کفیل شود. در صورتی که کفیل مکفول را در زمان و مکان مورد تعهد حاضر نکند باید از عهده‌ی حقی که بر عهده‌ی مکفول ثابت میشود بر آید. در صورت فوت مکفول، ذمه‌ی کفیل بری میشود، اما فوت مکفول له موجب برائت کفیل نمیشود. احکام مربوط به کفالت در مواد ۷۳۴–۷۵۱ قانون مدنی بیان شده است.

در امور اداری به کسی که در نبودن وزیر یا رئیس قائم مقام او میشود و به جای او انجام وظیفه میکند کفیل گفته میشود؛ و علی الاصول کفیل دارای همه‌ی اختیاراتی است که صاحب آن مقام دارد.

(1) Kaf(f)a

کف الثریا، ستاره، ← کف الخضیب.
کف الخضیب (kaffo 'l.xazib) [عربی، ← دست حنابسته] یا **کف الثریا** (–'s.sorayyā)، ستاره‌ی بتا از صورت فلکی ذات الکرسی.
کفالتیا، جزیره، یونان، ← سفالونیا.
کفئوس، شاه حبشه، ← قیفاووس.
کفایه، کتاب، ← کفایة الاصول.
کفایه (kefāye)، کتابی به فارسی، در فقه شافعی، اثر بغوی. مؤلف درین کتاب کوشیده است که تمام اصطلاحهای فقهی را به فارسی بیاورد.
کفایة الاصول (kefāyato 'l.'osul)، معروف به **کفایه**، کتابی معروف در اصول فقه شیعه‌ی امامیه، تألیف ← ملا محمد کاظم خراسانی هروی. کفایة الاصول از کتب درسی علم اصول فقه و بالاترین کتاب درسی طلاب دینی شیعه است. پیش از تألیف و انتشار آن، کتاب قوانین الاصول میرزای قمی، کتاب فصول، و کتاب رسائل شیخ مرتضی انصاری آخرین و بالاترین کتب درسی اصول طلاب علوم دینی شیعه بودند. کفایه به جهت فشردگی مطالب و اشتمال بر تحقیقات و نظریات عمیق در علم اصول و اجتناب از مطالب زاید و استطرادهای کم‌فایده مورد قبول و استقبال طلاب واقع، و به جهت عمق و دشواری مطالب بالاترین کتاب درسی شد، و این موقعیت را، با آنکه کتب مهم دیگری در اصول پس از آن انتشار یافته، همچنان حفظ کرده است. برای تفسیر و تکمیل و توضیح نظریات مؤلف و عبارات غامض کتاب شروح و تعلیقات و حواشی زیادی بر آن نوشته شده که مورد استفاده‌ی مطالعه‌کنندگان و طلاب است. ترکیب کتاب در دو مجلد است، که جلد اول مشتمل بر مباحث الفاظ، و جلد دوم در ادله‌ی عقلیه و شرعیه است، و مجموع کتاب مشتمل بر یک مقدمه و هشت مقصد و یک خاتمه است. کفایه بارها با حواشی و تعلیقات و شروح مختلف به چاپ رسیده است.
کفبینی[1] (kafbini)، پیشگوئی کردن سرنوشتهای گوناگون آدمی از روی خطوط کف دست، اندازه، و شکل دست او، که از زمانهای بسیار قدیم معمول بوده است. این کار پایه و اساس علمی ندارد، اما هنوز معتقدان به آن فراوانند. گویند که در ۳۰۰۰ ق‌م در چین معمول بوده است.
در کشورهای جدیدتر، کفبینی کمتر مورد قبول بوده، اما در چین جدید، توأم با کف پابینی[2] (kafe pābini، پیشگوئی از روی کف پا)، بسیار رایج بوده است. کفبینی در هند هنوز هم معمول است. در قرن ۲۰م، در سوریه و مصر دیده شده است که کفبینان بساط کار خود را در قهوه‌خانه‌ها دایر میکرده‌اند، و در میان اعراب کفبینان برای پیشگوئی موفقیت در کارهای خطیر مورد مشورت قرار میگرفته‌اند. محتمل است که فال گرفتن کولیها نیز از همین مبدأ سرچشمه گرفته باشد.
در کفبینی، قسمتهای گوشتی ته انگشتان، و کف دست از انگشت کوچک تا مچ را کوههائی به نام سیارات میخوانند (شکل)، و هر یک از خط‌های کف دست را نشانه‌ی جزئی از خصوصیات زندگی میدانند. هر کوهی که بیشتر گوشتی باشد، صاحب آن مزاج ستاره‌ی همنام آن کوه را دارد، مشتری، جاه‌طلبی؛ آپولو، هنرمندی و ثروت؛ زحل، بدبختی؛ عطارد، علم و حکمت؛ زهره، عشق و موسیقی؛ مریخ، شجاعت و سنگدلی. در مورد خطوط،

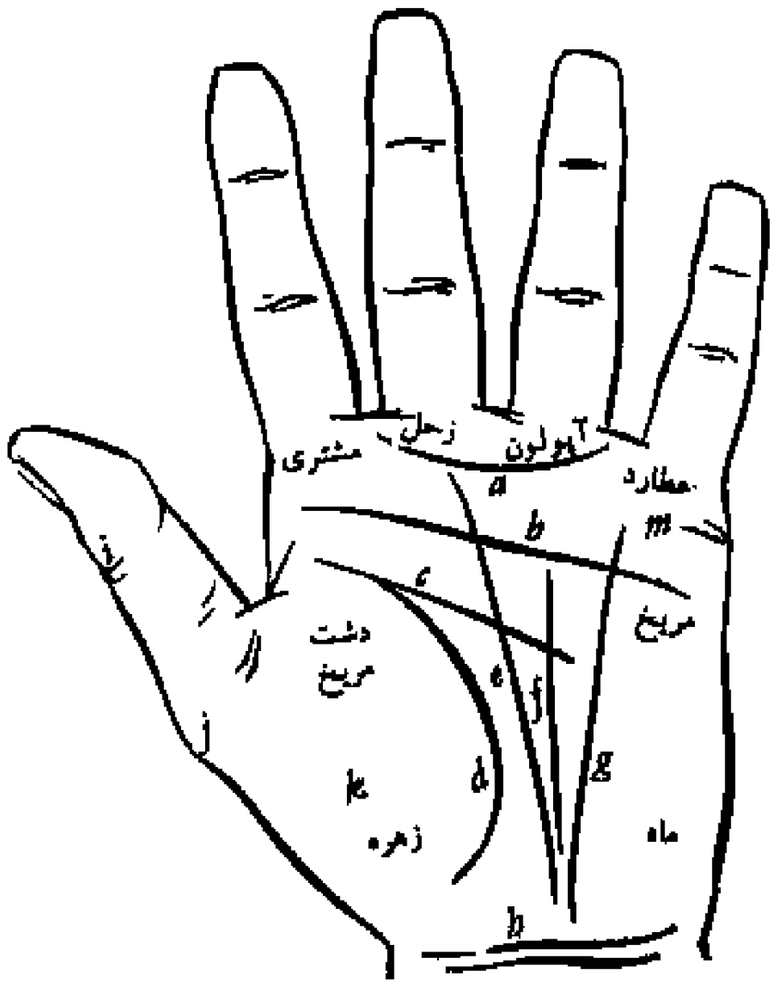

درازی خط زندگی نشانه‌ی طول عمر است، و پارگی این خط نشانه‌ی کوتاهی عمر؛ وضوح خط سر دلیل زیادی عقل است، و اگر این خط تا کوه ماه ادامه یابد، نشانه‌ی قدرت تخیل فراوان است؛ و غیره.
خطوط کف دست چنین تعبیر شده‌اند،

(a) حلقه‌ی زهره
(b) خط قلب
(c) خط سر
(d) خط زندگی
(e) خط سرنوشت
(f) خط دولت و اقبال
(g) خط تندرستی
(h) خط دستبندها
(i) خط اراده
(j) خط عقل
(k) خط عشق
(m) خط زناشوئی

کف پابینی: ← کفبینی.
کفتار (kaftār)، پستاندار شبانه‌ی بز قدیم. دستهای آن بلندتر از پاها و خوراکش بیشتر مردار است. کفتار مخطط آسیای صغیر، ایران، هند، و افریقای شمالی و کفتار خرمائی افریقای جنوبی هر دو از نوع هواینا (*Hyaena*) هستند. کفتار خالدار افریقای جنوبی و صحرای افریقا از نوع کروکوتا (*Crocuta*) و بزرگترین کفتارها است؛ بلندی شانه‌اش ح ۷۵ سم و دارای صدای ناهنجار است، و گویند که کودکان و اجساد مردگان را میرباید.
کفچلیز[3] (kafcaliz)، نوزاد آبزی [← زندگی‌کننده در آب] هر یک از جانوران رده‌ی دوزیستان. پس از بیرون آمدن از تخم با برانشی تنفس میکند، و پا ندارد، و به وسیله‌ی دُم پیش میرود. در دوره‌ی نوزادی، ریه‌ها و پاها و سایر اعضای جانور بالغ رشد میکنند، و در قورباغه دم از میان میرود. نیز ← دگردیسی.
کف دریا[4] (kafe darya)، ماده‌ای معدنی، که از جنبه‌ی شیمیائی سلیکات آبیده‌ی منیزیوم است. شبیه خاک رس سفید است. بیشتر برای ساختن چیق به کار میرود. نرم است، و پیش از اینکه خشک شود بآسانی میتوان روی آن حکاکی کرد. دود توتون رنگ قهوه‌ای تندی به آن میدهد. منبع عمده‌ی آن در آسیای صغیر است.
کفر: ← کافر.

کفراش (kafrāš)، ده (حه ۱°۴۵۷ سث ۱۳۴۵هش)، دهستان پایین‌دهستان، شهرستان نهاوند، فرمانداری کل همدان، ۵کیلومتری لغ نهاوند. از رودخانه‌ی گاماساب مشروب میشود.
کفرآور، ده، شاه‌آباد، ← کرف‌آور.
کفرن (kefren)، ضبط دیگری از نام خفرع، شاه مصر قدیم.
کفرناحوم[5] (kafarnāhum)، شهر، لش فلسطین، بن ساحل لغ دریاچه‌ی طبریه. محل بعضی معجزات و مواعظ عیسی بود (یوحنا ۱۲.۲؛ ۵۹.۶؛ متی ۲۳.۱۱؛ ۸؛ ۹؛ مرقس ۱؛ ۲؛ لوقا ۴؛ ۵). تل‌حوم (اسرائیل) حالیه بر محل آن است. در حفاری این محل معبدی از قرن ۳م کشف، و قسمتی از آن تعمیر شده است.
کفری (kofri)، شهرت **میرزا محمد کرمانشاهی**، ف ۱۳۲۶ هق، پزشک و دانشمند ایرانی. پس از تحصیلات در علوم اسلامی و دینی و فرا گرفتن علم طب در مدارس ایران، مدت ۹ سال در پاریس مشغول تکمیل تحصیلات خود بود، و در ۱۸۷۹ به اخذ درجه‌ی دکتری نایل شد. پس از مراجعت، در تهران به طبابت و تدریس علم طب پرداخت. در اوایل عهد مظفرالدین شاه، همراه امیر نظام گروسی، والی آذربایجان، به تبریز رفت، و چندسالی در آنجا بود. علت شهرت وی به کفری مخالفت تند و صریح او با خرافات و موهومات بوده است.
کفش[6] (kafš)، پایوشی، معمولا از چرم، مرکب از از یک کف و یک رویه. در دوره‌های ماقبل تاریخ، به اغلب احتمال، پوست جانوران را برای محفوظ نگاه داشتن پا به دور آن میبستند. صندل، که احتمالا نخستین شکل کفش بوده است، در مصر، یونان، و روم رواج داشته است، و نوعی چکمه هم در یونان و روم وجود داشته. کفش رایج قرون وسطی نوعی چارق نرم چسبان بوده است که تا قوزک پا میرسیده است. این کفشها را بسیار آرایش میکردند، و از مخمل و زری و متزایداً از چرم میساختند. در قرن ۱۳م نوک کفشها بسیار دراز بود، و در قرن ۱۴م نوکها چندان دراز بود که، برای بالا نگاه داشتن آنها، آنها را با زنجیری به زانو میبستند. پس از ۱۳۷۷ نوعی تخت چوبی رواج یافت که آن را به زیر کفش متصل میکردند تا پا را از رطوبت و گل نگاه دارد، و این خود مقدمه‌ی پیدایش کفشهای پاشنه‌دار بود. یک نوع زینتی از این کفشها از لحاظ بلندی عجیب بود. پس از سال ۱۵۰۰، مُد کفش عوض شد، و پهنای نوک کفشها را بیش از اندازه بزرگ میگرفتند؛ غالباً کفش را با دو رنگ و با چاک و شکاف میساختند تا مکملی برای لباس باشد. در دوره‌ی سلطنت الیزابت در اواخر قرن ۱۶م، کفش پاشنه‌بلند باب روز شد، که مرد و زن هر دو آن را میپوشیدند؛ کفشها را با گل و بند و چشمه‌دوزی بسیار میآراستند. در فرانسه (ح ۱۶۰۰) چکمه‌هائی با ساقه‌ی بلند رواج یافت که بعدها به صورت چکمه‌های دهن‌گشاد سواره‌نظام در آمد. کفشهای با نوک مربع و زبانه‌ی بلند و سگک در اواخر قرن ۱۷م رواج یافت. پاشنه‌ها رفته رفته کوتاه شد، و به صورت پاشنه‌های خمیده‌ی فرانسوی در آمد، که در ح ۱۷۸۰ از رواج افتاد. در دوره‌ی ← سبک امپراطوری، کفشهای زنانه صورت هموار

(۱)palmistry; chiromancy (۲)podoscopy (۳)tadpole (۴)meerschaum (۵)Capernaum; Capharnaum (۶)shoe

نرم روباندار پیدا کرد، و مردان بیشتر چکمه‌های نظامی به پا میکردند.

بعضی از کفشهای زنانه‌ی تاریخی



صندل بافتگی مصری
از ح ۱۵۵۰ ق‌م



کفش زیبای فرانسوی
از قرن ۱۶م



کفش ساقه‌بلند دکمه‌دار
از قرن ۱۹ م



کفش پایه‌دار ونیزی
از قرن ۱۷م



کفش فرانسوی از
قرن ۱۸م



کفش فرانسوی قرن ۱۶ م که نوک و پاشنه‌ی آن به وسیله‌ی یک کف دیگر به هم متصل است.

بعضی از کفشهای مردانه‌ی تاریخی



صندل چرمی امپراطوری روم

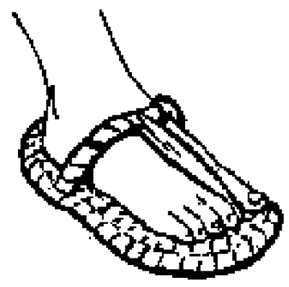

صندل با کف علفی که در مصر باستان متداول بوده.



کفش چرمی (پوتین دکمه‌دار)
اواخر قرن ۱۹م



کفش فرانسوی، از قرن ۱۷م

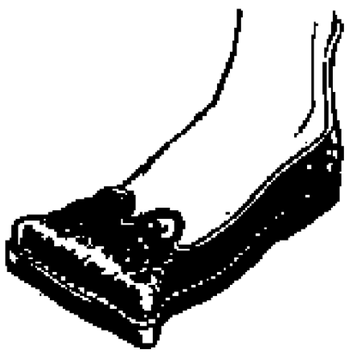

کفش آلمانی متداول در
قرن ۱۶م

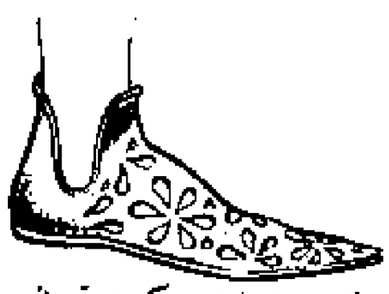

کفش قرن ۱۴م که در قرون
وسطی مد روز بوده.

در قرون وسطی کفشدوزان تشکیلات صنفی داشتند (← صنف). نخستین کفاشان در خانه‌ی خود یا در دکانهای کوچک کار میکردند، یا دوره‌گردانی بودند که به خانه‌های مردم میرفتند، و مدتی می‌ماندند، و به اندازه‌ی احتیاج سالانه برای ایشان کفش میدوختند. تا ح ۱۸۳۳ کار کفشدوزی منحصراً با دست انجام میگرفت، از آن پس، اختراع ماشین انقلابی در صناعت کفشدوزی پدید آورد. امروز بیش از ۱۸۰ نوع ماشین در این صناعت به کار میرود. با افزایش تخصص کار ماشینها و رواج چرم، اسلوب و اندازه‌ی کفش نیز ظریفتر و دقیقتر شده است.

کفشدوز خربزه: ← عروسک خربزه.

کفشدوزک[1] (kafš.duzak)، نام حشرات تیره‌ی کوکسینلیدای (Coccinellidae) در ایران. کفشدوزکها سوسکهائی هستند کوچک به شکل نیمکره یا نیمبیضی، که به واسطه‌ی نقش و نگار و شکل ظاهری مخصوص بآسانی از سایر حشرات تشخیص داده میشوند. طول این حشرات بین 1 تا 10 ملم تغییر میکند. رنگ آنها متنوع و بسیار زیبا و جالب است؛ اغلب به رنگهای قرمز، نارنجی، زرد، پشت‌گلی، قهوه‌ای، و سیاه میباشند، که با لکه‌ها و خالهای ریز و درشت و به اشکال مختلف تزیین شده‌اند.

کفشدوزکها اغلب حشره‌خوار و مفیدند، زیرا هم خود و هم نوزادشان از حشرات و کنه‌های زیان‌آور تغذیه میکنند، و به عنوان حشرات کومکی، نقش بزرگی در مبارزه با آفات گیاهی دارند. از آن جمله است کفشدوزک هفت‌نقطه‌ای (*Coccinella sep-tempunctata*)، که از شته‌ها تغذیه میکند، و کفشدوزک جنس رودالیا کاردینالیس (*Roda-lia cardinalis*)، که از شپشک استرالیائی (*Icaria purchasi*) تغذیه میکند. استفاده از کفشدوزک اخیر در مبارزه بر ضد شپشک استرالیائی درختان مرکبات از سال ۱۸۸۸ در سراسر نقاط مرکبات‌خیز جهان متداول شده و نتایج درخشانی داشته است.

کفشگرکلا (kafšgar.kalā)، ده (جم ۲٬۲۰۷ نسـ ۱۳۴۵ هش)، دهستان علی‌آباد، بخش حومه‌ی شهرستان شاهی، استان دوم (مازندران)، ۲کیلومتری غ شاهی.

کفشگیری (kafšgiri)، ده (جم ۱٬۴۳۵ نسـ ۱۳۴۵ هش)، دهستان سدن رستاق، بخش حومه‌ی شهرستان گرگان، استان دوم، ۱۶کیلومتری غ گرگان. امامزاده‌ای به نام روشن‌آباد دارد.

کفعمی (kafʿami)، شهرت **ابراهیم ابن علی**، ۸۴۰–۹۰۵ هق، ادیب و محدث شیعه، مت کفعم (از آبادیهای جبل عامل، لبنان). از آثار متعددش کتاب جُنة الامان (۸۹۵ هق)، در ادعیه، است، که به مصباح کفعمی معروف میباشد، و در تهران و بمبئی به چاپ رسیده است. شمس‌الدین محمد ابن علی جبعی (فت ۸۸۶ هق)، جد بزرگ شیخ بهائی، از برادران او بوده است.

کفک[2] (kafak) یا **کپک**، نام بعضی از قارچهای چندسلولی، که عموماً بر مواد آلی میرویند. کفک سیاه‌نان (*Rhizopus nigricans*) عادیترین آنها است. بعضی اقسام کفک در تهیه‌ی برخی پنیرها به کار میروند. پنی‌سیلین و آنتی‌بیوتیکهای دیگر را از کفکها به دست میآورند. بعضی از کفکها باعث آفات گوناگون گیاهی هستند.

کفگیرک (kafgirak)، در اصطلاح کاشیکاری، میخ بلند و قطور آهنی، که سر آن مانند کفگیر پهن و صاف است، و هنگام کاشیکاری گنبد، آن را به فواصل معین به گنبد فرو میکنند تا قسمتی از کاشیکاری را نگه دارد.

کفه‌ی دریالی: ← فلات قاره.

کفیر[3] (kefir؛ فنس)، مشروب گازدار ترش و الکلی که از تخمیر شیر به وسیله‌ی مایه‌ی کفیر (← مخمر) تهیه میشود. در مایه‌ی کفیر مخمری وجود دارد که قسمتی از لاکتوز شیر را تبدیل به انیدرید کربونیک و الکل میکند. کفیر را میتوان از شیر کامل یا شیر پس‌چرخ تهیه کرد. این مشروب را اولین‌بار در قفقاز و ج روسیه تهیه کرده‌اند، و امروزه یکی از فراورده‌های شیر در اروپا به خصوص در اروپای شرقی است. کفیر خوب شامل ۰٫۷% اسید لاکتیک، ۳٫۳% چربی، ۲٫۸% کازئین، ۰٫۲% آلبومین، ۰٫۰۷% پپتونها، ۰٫۶۸% الکل، ۰٫۱۲%–۲٫۸% لاکتوز، و ۰٫۷% املاح است.

کفیل: ← کفالت.

کک (kak) یا **کیک** (keyk)، حشره‌ی کوچک بیبالی از راسته‌ی ککسانان (Siphonaptera). ککها جسم سخت و اجزائی در دهان برای سوراخ کردن و مکیدن، و پاهای نیرومندی دارند که مایه‌ی مهارت آنها در جهیدن است. دگردیسی آنها کامل است. نوزادها از مواد آلی تغذیه میکنند؛ بالغها انگل مرغان و پستاندارانند و از خون آنها می‌خورند. وسیله‌ی از بین بردن آن گردهای مخصوص حشره‌کش است. نوعی از کک موش سبب انتقال تیفوس و طاعون به انسان است؛ نوعی دیگر مایه‌ی انتقال تب خرگوشی میشود.

ککروپس[4] (kekrops)، در اساطیر یونان، بانی و اولین پادشاه آتن. نیمی انسان و نیمی افعی بود. قانونگذار بود؛ قربان کردن آدمیان را ممنوع ساخت، تکگانی را برقرار کرد، و دفن اموات را بنیان نهاد.

ککستن[5]**، ویلیام** (wilyām kakstən)، ح ۱۴۲۲–۹۱، اولین چاپگر انگلیسی. نخست پارچه‌فروش بود، در ۱۴۷۱ به کلنی رفت، و در آنجا فن چاپ را آموخت، و در بروژ چاپخانه‌ای دایر کرد. اولین کتاب چاپی در انگلستان در چاپخانه‌ی او به طبع رسید (۱۴۷۷ یا پیش از ۱۴۷۶).

کک کوچ (kak kuj)، نام چند گیاه از تیره‌ی چلیپائیان. کک کوچ سفید (*Hesperis matronalis*) دارای گلهای سفید معطر است. کک کوچ خوراکی (*Eruca sativa*) یا شاهی فرنگی دارای گلهای زردرنگ، برگهای خوراکی، و دانه‌هائی است که از آنها روغن منداب میگیرند.

ککمک[6] (kakmak)، لکه‌های کوچک رنگیزه‌ی ملانین (← رنگیزه) موجود بر سطح پوست بدن. جزء دسته‌ی کلی خالها یا نشانه‌های مادرزادی است، و مانند آنها از هنگام تولد وجود دارد. اغلب در کودکی و در افرادی که پوست روشن و موی بور یا سرخ دارند ظاهر میشود، و در مقابل نور آفتاب بیشتر نمایش پیدا میکند. استعمال ترکیباتی که

(۱)ladybird; ladybug (۲)mold (۳)kefir (۴)Cecrops (۵)Caxton (۶)freckles

برای از بین بردن آنها ساخته‌اند، نه‌تنها سودی ندارد، بلکه ممکن است تحریکی که از این داروها حاصل میشود چهره را زشتتر کند.

ککوله[1]، نام کاملش **فریدریش آوگوست ککوله فون شترادونیتس** (fridriš ăgust kekule fon štrādonits)، ۱۸۲۹–۹۶، شیمیدان آلمانی. در ترکیبات مختلف کربون و مخصوصاً بنزن برای بررسی ساختمان مولکولی آنها تحقیق کرد، و نظریه‌ی زنجیری بنزن را آورد، که در شیمی جدید اهمیت بنیادی دارد.

کگ، علامت اختصاری کیلوگرم در کتاب حاضر.

کل: ← کلی، مفهوم.

کلئارخوس[2] (kleārxos)، فد ۴۰۱ ق‌م، سردار اسپارتی. در ۴۱۰ ق‌م به حکومت بیزانس فرستاده شد، ولی به سبب سختگیریش مردم از او ناراضی شدند، و آلکیبیادس در ۴۰۸ ق‌م شهر را گرفت. کلئارخوس بعداً بازگشت، و فرمانروائی را به دست گرفت، و این امر اسپارتیها را خشمگین ساخت، و او را بیرون راندند (۴۰۳ ق‌م). وی به کوروش کوچک پناهید، و بعداً با سربازان یونانی مزدور خود با اردشیر II جنگید. پس از نبرد کوناکسا، بازگشت ده هزار سرباز یونانی را رهبری کرد، ولی تیسافرن به خدعه او را به قتل رسانید. داستان بازگشت را گزنوفون در آنابار آورده است.

کلاب، قبیله‌ی عرب، ← کلاب ابن ربیعه.

کلاب یا کولاب: ← ختل.

کلاب، جنگ: ← کنده، قبیله‌ی عرب.

کلاب ابن ربیعه (kelābe 'bne rabi'a)، یکی از قبایل معروف عرب و یکی از بزرگترین شاخه‌های قبیله‌ی معروف عامر ابن صعصعه. مرکز اصلی ایشان در نجد در عربستان سعودی کنونی بوده است، ولی مقارن ظهور اسلام از آن ناحیه به شام رفتند، و فرمانروائی شهرهای هیت، حلب، و چند جای دیگر را به دست گرفتند. قبیله‌ی کلاب ابن ربیعه به ده شاخه‌ی مهم تقسیم شده است، که هر شاخه باز بخشهائی را شامل است.

کلابادی (kalābādi) یا **کلاباذی**، شهرت **ابوبکر محمد ابن ابراهیم**، فد ۳۸۰ هق، از علمای حدیث و نویسنده‌ی کتاب معروف التعرف. نسبت وی به کلاباد، از محلات بخارا، است، و از زندگی او اطلاع چندانی در دست نیست. آنچه مسلم است این است که، علاوه بر علم حدیث، در تصوف و مسائل آن دستی داشته، و به همین سبب هم هست که کتاب او در طول تاریخ همواره مرجع اهل تحقیق در باب تصوف بوده است. از آثار او کتاب دیگری در حدیث به اسم بحر الفوائد، که به عنوان معانی الاخبار شهرت دارد، را نیز نام برده‌اند، که در آن ۵۹۲ حدیث را گردآوری کرده است.

کلاباذی: ← کلابادی.

کلاپروت[3]، **مارتین هاینریش** (märtin häynriš klāprot)، ۱۷۴۳–۱۸۱۷، شیمیدان آلمانی، که اغلب او را پدر شیمی تحلیلی میخوانند. کشف اورانیوم، تیتان، و زیرکونیوم به او منسوب است.

کلاپروت[3]، **هاینریش یولیوس** (häynriš yulius klāprot)، ۱۷۸۳–۱۸۳۵، مستشرق و چین‌شناس آلمانی؛ پسر م. ه. کلاپروت. در آسیا سیاحت کرد. کتابی در طبقه‌بندی مردم آسیا بر حسب بستگیهای السنه‌ی آنها با یک اطلس السنه منتشر کرد (۱۸۲۳–۳۱).

کلات (kalāt)، ده (جم ۱٬۱۹۸ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان زیبد، بخش حومه‌ی شهرستان گناباد، استان نهم (خراسان)؛ ۱۱کیلومتری جغ جویمند. غلات، ابریشم، و زعفران دارد.

کلات، ۱ ـ ایالت سابق هندوستان، ل و مرکز بلوچستان (۱۸۷٬۷۷۰ کمم). کوههای ناهموار و برهنه، و نیز دره‌های وسیع و حاصلخیز دارد. در زیر فرمان خانی، محتملا از نژاد عرب بود. در ۱۹۴۷ نسبت به دولت جدید التأسیس پاکستان مستقل بود ولی در ۱۹۴۸ ضمیمه‌ی آن شد و اکنون جزئی از پاکستان غربی است. ۲ ـ شهر دارای ارگ و بارو، پایتخت بلوچستان پاکستان، ۱۴۲ کم ج کته، در ارتفاع ۲٬۰۶۶ متر. در ۱۸۳۹ انگلیسیها آن را اشغال کردند و در ۱۸۵۴ مرکز پادگان ایشان بود.

کلات یا کلات نادری (kalāte nāderi)، بخش (جم ۳۰٬۳۰۲ سنه ۱۳۴۵ هش)، شهرستان درگز، استان نهم (خراسان)؛ مرکزش کبودگنبد، از ل به خاک شوروی محدود است. مشتمل بر دهستانهای قلعه‌نو، پساکوه، کبودگنبد، و لاین است. محصول عمده‌اش غلات، میوه، و فراورده‌های دامی است. گوسفندان آن از نوع قراگل است. بر طبق قتک ۱۳۱۶ هش، بخش کلات جزء شهرستان مشهد تشکیل شد؛ پس از ۱۳۲۷ هش، جزء شهرستان درگز شد. "قلعه‌ی طبیعی کلات" محوطه‌ای است بیضی‌شکل به طول ۶ فرسنگ و عرض ۴ فرسنگ در امتداد ل‌غ–ج‌ش، اطراف آن را کوههای مرتفع فرا گرفته، و در ۶ محل شکافهای عریضی (= دربند) در این کوهها قرار دارد. در جغ، به طرف مشهد، دربند ارغونشاه (در نزدیکی آبادی ارغونشاه)، و در ل‌ش دربند نفته، در غ آبادی خشت (xešt، جم ۵۰۰ سنه ۱۳۴۵ هش، ۵کیلومتری غ کبودگنبد) دربند وهچه (یا دهچه؟) قرار دارد. آبادیهای مهم داخل قلعه‌ی طبیعی کلات کبودگنبد، ارغونشاه، قلعه‌زو (zō–)، و آقداش در ج کلات و عمارت خورشید است. رود کلات از دربند ارغونشاه داخل شده، در وسط کلات جریان یافته، و در دربند نفته از آن خارج میشود. دروازه‌ی ارغونشاه یا دربند ارغونشاه تنها دروازه‌ی کلات بوده است؛ این دروازه از سنگ بوده و ۲۰ متر عرض داشته است. در مدخل دروازه‌ی ارغونشاه به کلات کتیبه‌ای سنگی قرار دارد، این کتیبه بر روی تخته‌سنگی صاف، که ح ۱۵ متر از زمین ارتفاع دارد نصب شده است. کتیبه دارای ۲۳ فرد شعر میباشد، که دو بیت آن فارسی، و بقیه به زبان ترکی درگزی است. در اواخر قرن ۸م هق امیر تیمور دژ کلات را تسخیر کرد، و سپس به استحکام و تجدید بنای آن فرمان داد. گوینده نادر گنجهای خود را در آنجا پنهان میداشت. نیز ← خاوران.

کلاترزان (kalātarzān)، بخش، شهرستان مریوان، استان کردستان. کوهستانی و سردسیر است. محصول عمده‌ی آن غلات، توتون، فراورده‌های دامی، و محصولات جنگلی (مازو، بلوط، و مخصوصاً زغال و هیزم) است. راه شوسه‌ی سنندج به مریوان از ل آن میگذرد. مشتمل بر دهستان **کلاترزان** (جم ۱۱٬۲۹۱ سنه ۱۳۴۵ هش)، دارای ۵۳ آبادی است. مرکز بخش و دهستان تیژتیژ (tīj.tīj، جم ۳۷۰ سنه ۱۳۴۵ هش) در ۸۲کیلومتری مریوان است.

کلات نادری: ← کلات.

کلاته (kalāte)، ده (جم ۱٬۵۳۲ سنه ۱۳۴۵ هش)، مرکز دهستان رودبار، بخش حومه‌ی شهرستان دامغان، فرمانداری کل سمنان، ۳۶کیلومتری ل‌غ دامغان.

کلاته‌چنار (kalāte.cenār)، دهستان (جم ۱٬۰۷۵ سنه ۱۳۴۵ هش)، بخش نوخندان، شهرستان درگز، استان نهم (خراسان)؛ دارای ۶ آبادی. کنار مرز ایران و شوروی واقع است. مرکزش، دوستمحمد بیگ (dust.mohammad beyg؛ جم ۴۵۳ سنه ۱۳۴۵ هش)، در ۶۰کیلومتری ل‌غ نوخندان است.

کلاته‌خیج (kalāte.xij)، ده (جم ۲٬۸۰۷ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش میامی، شهرستان شاهرود، فرمانداری کل سمنان؛ ۴۰کیلومتری ل‌غ میامی.

کلاته‌عرب (kalāte.'arab)، ده (جم ۱٬۳۲۵ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان حکم‌آباد، بخش بام و صفی‌آباد، شهرستان اسفراین، استان نهم (خراسان)؛ ۳۹کیلومتری جغ صفی‌آباد.

کلاچ[4] (klāc، انگل)، وسیله‌ی مکانیکی برای مهار کردن انتقال قدرت از محوری ("محور راننده") به محوری دیگر. عمل کلاچ باید بدون قطع کردن دوران پیوسته‌ی محور راننده صورت گیرد. در اتومبیل، قدرت محرکه‌ی موتور به وسیله‌ی کلاچ به چرخها منتقل میشود. کلاچ اغلب از صفحه‌هائی تشکیل میابد که با یکدیگر اصطکاک دارند، و فنرهائی آنها را با هم نگاه میدارد. کلاچهای مخروطی، نواری، و مغناطیسی نیز وجود دارد.

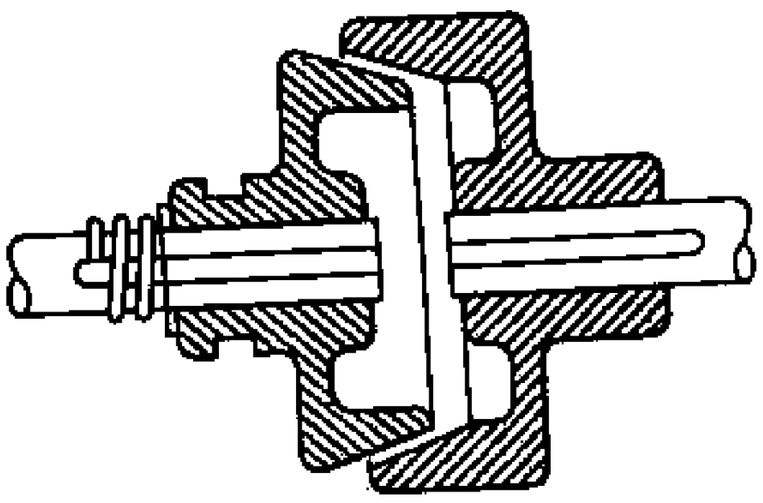

کلاچهای ساده معمولا قدرت را به وسیله‌ی اصطکاک صفحه‌هائی نازک به‌محور منتقل میسازند. در شکل نوع مخروطی کلاچ دیده میشود.

کلاچاه (kala.cāh)، ده (جم ۱٬۸۷۶ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش خمام، شهرستان رشت، استان یکم (گیلان)؛ ۶کیلومتری ش خمام.

کلاچای، ده، ← پلرود بار.

کلادن مور[5] (kəladən mur)، خلنجزاری در اینورنس‌ـشر، ل‌ش اسکاتلند، نزدیک مرز نرن‌شر. در اینجا در ۱۷۴۶ نیروهای انگلستان چارلز ادوارد استوارت را مغلوب کردند، و به شورش "۴۵" چکو بایتها خاتمه دادند.

کلادنو[6] (kladno)، شهر (جم تخمیناً ۵۳٬۰۰۰)، ل‌غ قسمت مرکزی ایالت بوهم، غ چکوسلواکی. مرکز صنایع ناحیه‌ی زغال سنگ‌خیز کلادنو است. کارخانه‌های بزرگ ذوب آهن و فولاد و مواد شیمیائی و ماشین‌آلات دارد. پس از افتتاح (۱۸۴۶) اولین معدن زغال سنگ بسرعت رو به توسعه نهاد.

(۱)Kekulé (۲)Clearchus (۳)Klaproth (۴)clutch (۵)Culloden Moor (۶)Kladno

کلار (kalār)، شهر تاریخی، در طبرستان، بین رویان و دیلم. بنا بر نوشته‌ی یاقوت حموی در معجم البلدان "تا آمل سه روز راه و تا ری دو روز فاصله داشت". خرابه‌های آن در **کلاردشت** قرار دارد. نیز ← رستمدار.

کلار[1] (kolār)، شهر (جه ۱۵۹°۵۸۴)، ایالت میسور، ج‌غ هند. در اواخر قرن ۱۹م بنا شد. مرکز صنعت استخراج طلا در هند است. اولین نیروگاه برقابی در هند جنوبی جهت تأمین نیروی برق میدانهای طلاخیز در ۱۹۰۲ ساخته شد.

کلارا[2]، **قدیسه** (klārā) یا قدیسه **کلاره**[3] (klāre)، ۱۱۹۳؟–۱۲۵۳، راهبه‌ی ایتالیائی، مت آسیز؛ مؤسس فرقه‌ی راهبه‌های فرانسیسی یا کلارهای فقیر. در جوانی مرید ← قدیس فرانسیس آسیزی بود، و در خدمت وی طریق فقر را پیش گرفت، و عمر خود را به ریاضت گذرانید. ذکرانش ۱۲م اوت است.

کلارآباد، مازندران، ← لنگاء دهستان.

کلاردشت (kalār.dašt)، بخش (جه ۲۴°۴۶۸ شد ۱۳۴۵ هش)، شهرستان نوشهر، استان دوم (مازندران)، مشتمل بر دهستانهای بیرون بشم، کلاردشت، و کوهستان است. از ج از قله‌ی تخت سلیمان تا حدود گردنه‌ی کندوان به خط الرأس اصلی البرز محدود است. کنار ← رود چالوس واقع است و سردابرود از آن میگذرد. دهستان **کلاردشت** (جه ۱۲°۵۴۰ شد ۱۳۴۵ هش)، دارای ۳۹ آبادی، در دشت کوچکی در دامنه‌ی تخت سلیمان واقع، و مرکزش حسن کیف است. سردابرود از وسط دهستان میگذرد. قصر سلطنتی بن تپه‌ای در ش آن ساخته شده است. تفرجگاه تابستانی است.

کلاردشت، آثار تاریخی. در سال ۱۳۱۵ هش، هنگام احداث کاخ سلطنتی در ناحیه‌ی ییلاقی **کلاردشت**، در ضمن گودبرداری کف استخر، قبری از ماقبل تاریخ با اشیاء زرین و ظروف سفالی مربوط به حدود هزار سال پیش از میلاد کشف شد. در ۱۳۱۸ هش نیز گنجینه‌ای شامل سه ظرف زرین و یک تیغه کارد طلا به دست آمد که به نام "مجموعه‌ی زرین کلاردشت" نامگذاری شده و در موزه‌ی ایران باستان محفوظ است. در ۱۳۳۳ هش، اداره‌ی کل باستانشناسی کاوشهای مختصری بیرون کاخ سلطنتی انجام داد. احتمال پیدایش آثار دیگر در صورت کاوشهای مفصلتر میرود.

کلاردشت، مجموعه‌ی زرین: ← کلاردشت، آثار تاریخی.

کلاره (kalār.deh)، ناحیه‌ای در طرفین رود خره رود، به طول ۲۵–۳۰ کم، از ابتدای سرچشمه‌ی آن. گروهی از گله‌داران (مشتمل بر ح ۱۵°۰۰۰ تن)ـ که تابستانها به ارتفاعات شمال و غرب ده آسیابر (āsiā.bar؛ جه ۱°۱۳۰ شد ۱۳۴۵ هش)، دهستان دیلمان، بخش سیاهکل، شهرستان لاهیجان می‌روند ـ در اینجا قشلاق میکنند.

کلارستاق (kalā.rostāq)، نام یکی از تقسیمات حکومتی سابق مازندران، که از ل به دریای خزر، از ش به چالوس، از ج به کجور، و از غ به تنکابن محدود، و رود چالوس حد شرقی آن بوده است. ناحیه‌ای جنگلی و خاکش حاصلخیز بوده است. مرکز آن حسن کیف، و بلوک عمده‌اش بیرون بشم، کوهستان، کلاردشت، و قشلاق بوده است. سه ناحیه‌ی کلارستاق، کجور، و تنکابن معروف به محال ثلاثه (mahāle salāse) بوده است.

کلارک[4]، **الگزاندر راس** (alegzāndər rās klārk)، ۱۸۲۸–۱۹۱۴، عالم بریتانیائی زمینسنجی. به سبب کارهایش در باب شکل زمین و نیز در باره‌ی استانده‌های طول شهرت دارد. از آثارش مقایسه‌ی استانده‌های طول در انگلستان، فرانسه، بلژیک، پروس، هند، و استرالیا (۱۸۶۶) و زمینسنجی (۱۸۸۰) است. عضو انجمن سلطنتی بود.

کلارک[4]، **جان** (jān klārk)، ۱۶۰۹–۷۶، طبیب انگلیسی، و از بنیانگذاران رود آیلند. در ۱۶۳۷ به بستن رفت؛ در بنای پورتسمث (۱۶۳۸) و نیوپورت (۱۶۳۹) سهیم بود.

کلارک[5]، **جان بیتس** (jān beyts klārk)، ۱۸۴۷–۱۹۳۸، اقتصاددان امریکائی، استاد دانشگاه کولومبیا؛ از تکمیل‌کنندگان فرضیه‌ی نافعیت نهائی در علم اقتصاد. ج. م. کلارک فرزند او بود.

کلارک[5]، **جان موریس** (jān moris klārk)، ۱۸۸۴– ، عالم امریکائی اقتصاد و استاد دانشگاه کولومبیا؛ پسر ج. ب. **کلارک**. وی معتقد است که در مطالعات اقتصادی باید عوامل روانشناسی و اجتماعی و تأسیساتی را نیز در نظر گرفت.

کلارک[5]، **جورج راجرز** (jorj rājərz klārk)، ۱۷۵۲–۱۸۱۸، ژنرال انقلابگر امریکائی، فاتح شمال غرب کهن (← سرزمین شمال غرب)؛ برادر ویلیام **کلارک**.

کلارک[5]، **مارک (وین)** (mārk weyn klārk)، ۱۸۹۶– ، ژنرال امریکائی. در طی جنگ II فرمانده لشکر پنجم امریکا در شمال افریقا و ایتالیا بود. در ۱۹۵۲–۵۳ فرماندهی عالی قوای سازمان ملل متحد را در کره به عهده داشت (به جای ریجوی).

کلارک[5]، **ویلیام** (wilyām klārk)، ۱۷۷۰–۱۸۳۸، پوینده‌ی امریکائی و یکی از رهبران هیئت لویس و **کلارک**؛ برادر جورج راجرز کلارک.

کلارکسن[6]، **تامس** (tāməs klārksən)، ۱۷۶۰–۱۸۴۶، بشردوست انگلیسی. از ۱۷۸۵ خود را وقف مبارزه با بردگی افریقائیان کرد، و با جمع‌آوری اطلاعات فراوان در باره‌ی برده‌فروشی، پارلمنت انگلستان را تحت تأثیر قرار داد. بر اثر فعالیتهای او و ویلیام ویلبرفورس بود که نخست قانون الغاء تجارت برده به تصویب رسید (۱۸۰۷)، و سپس در ۱۸۳۳ برده‌داری در مستعمرات انگلستان ملغی شد.

کلارک فورک[7] (klārk fork)، رودی به طول ح ۵۲۰ کم، در کشمت، که از ریزابه‌های رود کولومبیا است. در ج‌غ ایالت مونتانا سرچشمه میگیرد، و در آیداهو به دریاچه‌ای میریزد.

کلاره، قدیسه: ← کلارا، قدیسه.

کلارینت: ← قره‌نی.

کلاریون[8] (klārion؛ از انگلا) یا **کلرون**[9] (klə-ron؛ از فنس)، ترومپت کوچکی که سوراخ لوله‌ی آن باریک است. صدائی روشن و تیز دارد.

کلاس (kalās)، دهستان (جه ۲°۹۳۱ شد ۱۳۴۵ هش)، شهرستان سردشت (سابقاً بخش)، استان چهارم (آذربایجان غربی)؛ دارای ۱۷ آبادی. رود سردشت مشروبش میکنند. راه شوسه‌ی مهاباد به سردشت از لغ آن میگذرد. مرکزش، بناویله (benāvile؛ جه ۱۷۰ شد ۱۳۴۵ هش)، در ۱۴کیلومتری جش سردشت واقع است.

کلاسیسیسم[10] (klāsisism؛ از انگلا)، اصلا، اصول و مشخصات ادبیات و هنر یونان و روم قدیم، از این لحاظ که در بردارنده‌ی ظرافت و دقت، سادگی، وقار، صحت سبک، و مفهوم و نظم و ترتیب درست و روشن است (نیز ← کلاسیک)؛ و به معنی وسیع، اصول و کیفیات آثاری غیر از یونانی و رومی که بر همین مبانی استوار و مطابق استانده‌های رسمی باشند. مثلا، به معنی اخیر، آثار موسیقیدانهائی را که زیبائیهای مقرر، یا کیفیات روشنی، تقارن، پرداخت، و تناسب را به کار بسته‌اند شامل میشود. اصطلاح "کلاسیسیسم" در مقابل رمانتیسم، مخصوصاً حاکی از مذاق پاک، متانت و اعتدال، و تناسب است. از طرف دیگر، در سیاق خرده‌گیری، حاکی از محدودیتهای ناشی از قیود و قراردادها و موازین رسمی است.

نخستین احیاء عمده‌ی کلاسیسیسم، که از آن به کلاسیسیسم نوین[11] یا نوکلاسیسیسم[11] (neo-) تعبیر میشود، در دوره‌ی رنسانس، در نتیجه‌ی توجه شدید به آثار یونانیان و رومیان باستان ـ خاصه افلاطون و سیسرون ـ صورت گرفت، و استانده‌های یونانی و رومی از نو تقریر و استانده‌های آرمانی شناخته شد. این نهضت در همه‌ی مراحل فرهنگ اروپائی رسوخ یافت. در فلورانس، کوزیمو دِ مدیچی "آکادمی افلاطون" را تأسیس کرد، و م. فیچینو را در رأس آن قرار داد. لورنتسو دِ مدیچی محفلی از اومانیستها (← اومانیسم) گرد آورد، و آنان به جمع‌آوری آثار یونانی و رومی، تحقیق در آنها، شرح و بسط آنها، و تقلید از آنها پرداختند. تقلید دقیق از نثر سیسرون از سیماهای عمده‌ی این احیاء کلاسیسیسم در اروپای قرون ۱۵م و ۱۶م بود. در نتیجه‌ی توجه به نوشته‌های قدیم، بعضی سبک مصنوع و حتی لغات سیسرون را تقلید کردند، و برخی از سبکهای ساده‌تر دیونوسیوس هالیکارناسی و کوینتیلیانوس پیروی کردند. یکی از اینان فرانسیس بیکن بود، که نه‌فقط روش اختباری را دگربار در تحقیقات علمی وارد کرد، بلکه سبک ساده‌ی کلاسیک را در نثر انگلیسی مستقر ساخت. ← بن جانسن همین روش را در شعر اختیار کرد، و موازین تصنعی پیروان پترارک را تا حد وسیعی اصلاح کرد. در فرانسه، گروه پلئیاد ادبیات فرانسه را در مسیری انداختند که نمایشنامه‌نویسانی مانند کورنی و راسین طبعاً کتاب شعر ارسطو را دستور العمل خویش، و خود را در نویسندگی، تحت قیود عقل، روشنی، و نظم و ترتیب قرار دادند. در آلمان، جریان پیروی از آثار کلاسیک در ربع آخر قرن ۱۸م در نهضت شتورم اوند درانگ منحرف شد، ولی گوته و شیلر با نمایشنامه‌های کلاسیک خود آن را احیا کردند، و هایدن، موتسارت، و بتهوون اصول آن را در صورتهای (فورمهای) موسیقی به کار بستند. با احیاء اندیشه‌ی امپراطوری روم به وسیله‌ی ناپلئون، بازار تقلید از یونانیان و رومیان در نقاشی و معماری (← کلاسیک، احیاء سبک) فوق العاده گرم شد؛

(۱)Kolar Gold Fields (۲)Clara (۳)Claré (۴)Clarke (۵)Clark (۶)Clarkson (۷)Clark Fork (۸)clarion (۹)clairon (فنس) (10)classicism (11)neoclassicism

بزرگترین نمایندگان این تحول در نقاشی ژ. ل. داوید و ژ. ا. د. انگر بودند.

در اروپا و امریکای قرن ۲۰م، علاقه به ادبیات یونان تجدید حیات کرده است، و سرمشقهای کلاسیک در آثار کسانی مانند ا. پاوند و ت. س. الیت جانی تازه یافته. معتقدین به لزوم این تجدید حیات امپرسیونیسم و رمانتیسم را طرد میکنند، و در نوشته‌های خود پایبند به قیود و محدودیتهای کلاسیک و آرمانهای کلاسیک میباشند.

کلاسیک[1] (klāsik؛ فنس). این کلمه با کلمه‌ی لاتینی الاصل کلاس [= طبقه] همریشه است، و در لغت، مخصوصاً در مورد ادب و هنر، به معنی استانده و از طراز اول است، و استعمال اصلی آن در ادبیات، هنر، یا فرهنگ یونان و روم باستان است (← کلاسیسیسم)، و توسعاً به هر اثر طراز اول که بدین عنوان شناسائی یافته و به نویسنده‌ی آن اطلاق میشود. همچنین، هر منظومه‌ای را که بر اصول و روشهای محکم استوار و تناسب و هماهنگی کامل بین اجزای آن در راه نیل به هدفشان موجود باشد کلاسیک نامند؛ و این لفظ را به دوره‌ای که در آن علم و هنر و ادب از چنین منظومه‌ای پیروی کنند نیز اطلاق میکنند. استعمال آن در مورد اخیر گاه پس از آن است که اکتشافات و روشهای جدید نتایج روشهای سابق را سست کرده یا از اعتبار انداخته است؛ و بدین معنی است که از "مکانیک کلاسیک" و "فیزیک کلاسیک" سخن میرود.

در ایران، در اصطلاح آموزشی، هر یک از مراحل تحصیلات سالیانه‌ی ابتدائی و متوسطه، و نیز بعضی از دوره‌های دیگر را که برای اجرای برنامه‌ی معین تأسیس میشود، و نیز اطاق درس را "کلاس" میخوانند، و "کتاب کلاسیک" به معنی کتاب درسی میباشد.

کلاسیک[1]**، احیاء سبک** (ehyā'e sabke klā-sik)، نام نهضتهائی برای زنده کردن ذوق و سبک یونانیان و رومیان باستان در هنر، ادبیات، معماری، و غیره (← کلاسیک؛ کلاسیسیم). از آن جمله است نهضت رنسانس در معماری ایتالیای قرن ۱۵م.

نهضت مهم دیگر در این زمینه نهضتی است که در اواخر قرن ۱۸م و نیمه‌ی اول قرن ۱۹م هنر و معماری را در اروپا و در کشمة تحت تأثیر قرار داد. از مشخصات این دوره شوق به آثار باستانی یونان و روم و به اطلاعات باستانشناسی بود، که کاوشهائی که در پومپئی و هرکولانوم و در یونان صورت میگرفت محرک آن بوده است. جیمز استوارت[2] (jeymz estuārt؛ ۱۷۱۳–۸۸)، معمار، باستانشناس، و نقاش انگلیسی، و نیکولس روت[3] (nikolas revet؛ ۱۷۲۰–۱۸۰۴) تحقیقات باستانشناسی را در یونان در ۱۷۵۱ آغاز کردند. نتیجه‌ی آن در تألیف مشترکشان به نام آثار باستانی آتن آمده است، که جلد اول آن (۱۷۶۲) بیش از هر عامل واحد دیگر در احیاء سبک کلاسیک مؤثر بوده است. نخستین بنا بر طبق طرح یونانی در اروپای غربی در انگلستان برپا شد (۱۷۵۸). در فرانسه، تقلید از روم قدیم در ← سبک امپراطوری، که مورد حمایت ناپلئون بود، تشخص یافت. تأثیر احیاء سبک کلاسیک در سراسر اروپا و به خصوص در بریتانیای کبیر، محسوس بود، ولی تأثیر آن در کشمة از هر کشور دیگر بیشتر بود.

کلاشم (kalāšom)، ده، دهستان و بخش حومه‌ی شهرستان فومن، استان یکم (گیلان)، ۹کیلومتری ل‌ش فومن. جمعه‌بازار دارد. در مآخذ سرشماری ۱۳۴۵ هش به صورت دو ده **کلاشم بالا** (جم ۱°۰۰۹) و **کلاشم پایین** (جم ۱°۰۱۴) ذکر شده است.

کلاغ (kalāq)، نام گروهی از پرندگان بزرگ سیاه، که تیره‌ی کلاغها (Corvidae) را تشکیل میدهند. این تیره مشتمل است بر کلاغ معمولی (*Corvus*)، زاغ، زاغچه، و **کلاغ سیاه**. کلاغها در همه جای زمین جز زلند جدید زندگی میکنند. طول کلاغ معمولی به ح ۴۰ تا ۴۵ سم میرسد.

کلاغ پر، بازی بچگانه، ← اسا بعوش.

کلاغ‌پر (kalāq.par)، دیوار سبک، معمولا از تیغه‌ی آجری، که به منظور جلوگیری از رفت و آمد همسایگان یا صیانت از دید آنان، بالای دیوار اصلی خانه میسازند.

کلاغ دریائی: ← غاق.

کلاغ سیاه، پرنده‌ی سیاه نیمه‌مهاجر از همان تیره‌ی کلاغ و زاغ و زاغچه، به بزرگی ح ۴۰ سم، که فاصله‌ی دو نوک بالهای گسترده‌اش به ۱ متر میرسد. حشرات مضر و جوندگان را از میان میبرد، ولی از تخم حیوانات و جوجه‌ها و دانه‌ها نیز تغذیه میکند. بآسانی رام میشود. در شبهای زمستان دسته‌های هزارتائی آن با هم استراحت میکنند. کلاغ سیاه میتواند مانند طوطی بعضی از صداهای آدمی را تقلید کند. کلاغ سیاه ماهیخوار اقیانوس اطلس کمی کوچکتر است.

کلاغک: ← علف مشک.

کلاغی: ← جارقد.

کلاف (kalāf) یا **مهار** (mahār)، در اصطلاح معماری، نام چوبها یا آهنهائی که، برای دفع فشار طاقهای ضربی، به یکدیگر متصل میکنند، و جوانب آنها درون دیوار به بنا اتصال دارد. معمولا نوع چوبی را کلاف و نوع آهنی را مهار خوانند.

کلاف[4]**، آرثر هیو** (ārṯər hiu klāf)، ۱۸۱۹–۶۱، شاعر انگلیسی. در هنگام تحصیل در آکسفرد با م. آرنلد و ب. جووت دوستی یافت. عاقبت به مذهب بی‌اعتقاد شد، و منظومه‌های غنائی فراوانش نمودار اندوه ناشی از شکاکیت است. از آثارش داستان منظوم عشقهای سفر (۱۸۴۹) است.

کلاک (kalāk)، ده، دهستان حومه‌ی شهرستان کرج، استان مرکزی (تهران)؛ ۵کیلومتری ش کرج. در سرشماری ۱۳۴۵ هش به دو ده **کلاک بالا** (جم ۱۲۳ سنه ۱۳۴۵ هش)، و **کلاک پایین** (جم ۱°۶۶۰ سنه ۱۳۴۵ هش) تقسیم شده است.

کلاکلی، ده، جهرم؛ ← سیمکان.

کلاگ[5]**، فرنک بیلینگز** (frank bilingz kelāg)، ۱۸۵۶–۱۹۳۷، سیاستمدار امریکائی. در ۱۹۲۵–۲۹ وزیر امور خارجه‌ی کشمة بود، و مقدمات امضای پیمان **کلاگ**–بریان را فراهم کرد. در ۱۹۳۰–۳۵ قاضی دادگاه جهانی بود. در ۱۹۲۹ جایزه‌ی صلح نوبل به وی اعطا شد.

کلاگ–بریان[6]**، پیمان** (kelāg-briān) یا **پیمان پاریس**، قراردادی که در ۲۷ اوت ۱۹۲۸ امضا شد، و در آن جنگ و خونریزی تقبیح گردید، و ضمناً امضاکنندگان موافقت کردند که اختلافات خود را از طریق دوستانه و صلح‌جویانه حل و فصل کنند. تهیه‌ی مقدمات آن به کوشش آ. بریان، وزیر امور خارجه‌ی فرانسه، و ف. ب. **کلاگ**، وزیر امور خارجه‌ی کشمة، انجام گرفت. این پیمان را ۱۵ کشور (استرالیا، افریقای جنوبی، آلمان، ایتالیا، بریتانیای کبیر، بلژیک، چکوسلواکی، زلند جدید، ژاپن، فرانسه، کانادا، کشور آزاد ایرلند، کشمة، لهستان، و هند) امضا کردند، و سرانجام ۶۲ کشور آن را تصویب کردند. مع ذلک، چون پیمان ضمانت اجرائی نداشت، مثل بسیاری از پیمانهای بین‌المللی بعد از جج I، در تأمین صلح جهانی مؤثر واقع نشد.

کلاگنفورت[7] (klāgenfurt)، شهر (جم ۶۹°۲۱۸)، کرسی ایالت کارینتیا، ج اتریش، غ‌ج‌غ گراتس. مصنوعاتش اسبابهای فلزی، مواد شیمیائی، صابون، چرم، اشیاء چوبی، و کاغذ است. از مراکز مهم ورزشهای زمستانی است. از اواخر قرن ۱۸م اسقف‌نشین بوده است. کلیسای جامعی از قرن ۱۶م دارد.

کلاله (kalāle)، ده (جم ۲°۲۹۰ سنه ۱۳۴۵ هش)، مرکز بخش **کوکلان**، شهرستان دشت گرگان، استان دوم؛ ۴۱کیلومتری ل‌ش گنبد قابوس. نام سابق آن آی درویش بود.

کلاله، در گل، ← مادگی.

کلام (kalām) یا **علم اصول دین** یا **علم نظر و استدلال دینی** یا **علم توحید و صفات**، علمی که با دانستن آن میتوان عقاید دین اسلام را از روی دلیل به دیگران ثابت کرد، و شبهات بر ضد آن دین را دفع کرد؛ بنا به تعریف دیگر، علم کلام عبارت است از علم به احوال مبدأ و معاد بر طبق قانون اسلام. در این تعریف، مقصود از مبدأ و احوال آن خداوند و صفات اوست، و علم به آن یعنی علم به وجود خداوند و صفات او از روی برهان و بر طبق عقاید اسلامی، نه علم به ذات خداوند، که برای بشر ممکن نیست.

۱– کلام و فلسفه. چون اثبات وجود خدا احتیاج به اثبات حدوث اجسام، و تقسیم موجودات به جوهر و عرض، و بیان اقسام مقولات، و بیان احتیاج حادث و معلول به محدث و علت است، موضوعات مسائل علم کلام در این قسمت ناچار همان موضوعات فلسفه‌ی الاهی و مابعد الطبیعه میشود، منتهی، فلسفه‌ی مابعد الطبیعه‌ی مسلمین مدعی بود که مسائل مذکور را آزادانه و بی‌تقید و تعهد عقیده‌ای از عقاید یا دینی از ادیان بحث میکند، گرچه در عمل ناچار بود که موضوعات فلسفی را چنان طرح و بحث کند که دست کم در ظاهر با عقاید اسلام منافات نداشته باشد (گواینکه در این کار توفیقی نیافته است، مخصوصاً در مباحث قِدَم عالم و معاد جسمانی و نظایر آن). علم کلام، علاوه بر موضوعات فلسفه‌ی طبیعی و مابعد طبیعی، در موضوعاتی که فقط جنبه‌ی دینی دارد نیز بحث میکند، از قبیل اثبات نبوت به طور کلی (نبوت عامه) و نبوت خاصه (نبوت حضرت رسول)، و بحث در مسئله‌ی امامت، و بحث در مسائل جبر و قدر (جبر و قدر دینی نه جبر علّی یا دترمینیسم)، و عدل خداوندی، و بحث در کلام الله و قدیم یا مخلوق بودن آن، و اثبات معاد، که فلسفه‌ی مابعد الطبیعه از آن بحث نمیکند (مگر به طور استطراد و به خاطر نشان دادن عدم منافات

(۱)classic (۲)Stuart (۳)Revett (۴)Clough (۵)Kellogg (۶)Kellogg-Briand (۷)Klagenfurt

میان فلسفه و عقاید دینی به منظور دور ماندن از گزند اهل تعصب).

II ـ تسمیه‌ی علم کلام. در آغاز، کلام به صورت یک علم منظم با تعریف خاص و مسائل و موضوعات خاص نبود، بلکه، بصرف بحث در مسائل اعتقادی ـ مخصوصاً توحید و صفات، از قبیل اراده، علم، سمع و بصر، و غیره ـ بود، و این مطلب از وجه تسمیه‌ی حقیقی آن به علم کلام واضح میشود. زیرا اگر کسی در یکی از مسائل اعتقادی از قبیل فعل انسان یا ارتکاب کبیره بحث میکرد میگفتند "تکلم فی..." [takallama fi ...؛ = در باره‌ی فلان موضوع سخن گفت و بحث کرد]، و چون بیشتر بحث در برابر کسی بود که با عقیده‌ی گوینده مخالف بود، کار به استدلال و مناظره و جدل می‌کشید. بنا بر این، کسی که در امور اعتقادی بحث و استدلال میکرد متکلم (motakallem) خوانده میشد، و از اینجا، خود بحث و استدلال و جدل در امور اعتقادی و اصول دینی "کلام" خوانده شد. در اینجا تأثیر دو زبان یونانی و سریانی را نباید فراموش کرد، زیرا، در زبان یونانی، لوگوس (logos) هم به معنی کلمه و هم به معنی کلام (سخن) و هم به معنی دلیل و استدلال آمده است، و در زبان سریانی هم، ملل (mallal) با مشتقات آن به معنی سخن و استدلال آمده است، و تئولوژی در زبانهای اروپائی از اصل یونانی آن به معنی سخن و استدلال در باره‌ی خدا، و در زبان سریانی ممللا الاهایاثا (memallal allāhāyāsā) نیز به همان معنی تئولوژی و علم کلام است (سخن یا استدلال در باره‌ی خدا). پس، علم کلام یعنی علم سخن گفتن یا استدلال و جدل (دیالکتیک) در باره‌ی خدا.

در کتب کلامی علمای متأخر کلام، که از اصل این معنی آگاه نبوده‌اند، وجوهی برای تسمیه‌ی این فن به کلام ذکر کرده‌اند، که حتی موجه‌ترین آنها در ظاهر نیز ناموجه است، از قبیل آنکه چون بحث در باره‌ی کلام الله و مخلوق یا قدیم بودن آن مهمترین مسئله‌ی این علم بوده است آن را به کلام موسوم ساخته‌اند، در صورتی که بحث در باره‌ی کلام الله مهمترین بحث این فن نبوده است، و فقط در زمان مأمون و معتصم به صورت مسئله‌ی حادی در آمده بوده است (= محنه)، یا آنکه فصول و ابواب این علم با جمله‌ی "الکلام فی..." [al.kalāmo fi ...؛ = سخن در باره‌ی...] شروع میشده است، در صورتی که این امر عمومیت نداشته است، یا آنکه مباحث این علم فقط لفظی و کلامی بوده و با عمل سر و کار نداشته است، در صورتی که این امر در باره‌ی همه‌ی علومی که با لفظ کار دارند ـ از قبیل صرف و نحو، لغت، تفسیر، و غیره ـ نیز صادق است، و اختصاص به علم کلام ندارد. بحث در اصول عقاید ابتدا فقه [= فهم و دانش] خوانده میشد، و این امر شاید از قرآن و کلمه‌ی لیتفقهوا فی الدین... [leyatafaqqahu fe 'd.din ...؛ = تا در دین کسب دانش کنند] گرفته شده است؛ فقه به معنی علم به احکام شرعی فرعی در آغاز علم (elm) خوانده میشد. بعد کلمه‌ی فقه به علم به احکام شرعی هم اطلاق شد، و علم به اصول دین و اعتقادیات الفقه الاکبر [al.feqho 'l.'akbar؛ = فقه بزرگتر] خوانده شد، چنانکه عنوان کتاب کلام منسوب به ابوحنیفه و کتاب ماتریدی الفقه الاکبر است.

III. تاریخچه‌ی کلام و مسائل کلامی

III ـ ۱. کلام و متکلم. از چه تاریخی علم استدلال به اصول عقاید کلام خوانده شده است؟ جواب این سؤال را به طور دقیق نمیتوان داد، و فقط، در قرن ۴م هق، ابوالحسن اشعری در کتاب مقالات الاسلامیین جمله‌ی "اختلف المتکلمون..." [extalafa 'l.motakallemun ...؛ = متکلمان اختلاف دارند...] را به کار برده است، و در کتاب استحسان الخوض فی علم الکلام از "علم کلام" سخن به میان آورده است. متکلمین در آغاز معتزلی بوده‌اند (← معتزله)، و در برابر آنان اهل سنت و حدیث قرار داشتند، به این معنی که متکلم کسی بود که در مسائل مربوط به توحید و صفات و کلام خدا و خلق افعال و غیره استدلال عقلی میکرد، و اگر هم به نقل توسل میجست از راه استدلال منطقی و عقلی بود، در صورتی که اهل سنت و حدیث جز به نقل و حدیث استناد نمیکردند، و در مسئله‌ای که برای آن حدیث و آیه‌ای نبود ترجیح میدادند که سکوت کنند.

III ـ ۲. توحید مطلق و رؤیت خداوند. متکلمین معتزلی، تحت تأثیر استدلالهای عقلانی و فلسفی، به توحید مطلق خداوند و تجرید او از هر چه موجب تشبیه به مخلوقات و اجسام باشد معتقد بودند، و از این جهت، آیات و احادیث و اخباری را که موهم تشبیه خداوند به مخلوقات و اجسام باشد تأویل میکردند، و آن را به معنی ظاهر آن نمیگرفتند. از اینجاست که از مسائل مهم کلام در آغاز مسئله‌ی رؤیت خداوند در روز قیامت است، که اصحاب حدیث و اهل سنت، به استناد ظاهر آیاتی از قبیل وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ [= در آن روز بازپسین چهره‌هائی تر و تازه باشند که به پروردگار خود نگاه میکنند]، رؤیت خداوند را ممکن میدانستند، و معتزله، از ترس آنکه مرئی بودن از خواص اجسام است و اعتقاد به مرئی بودن خدا مستلزم اعتقاد به جسم بودن او خواهد شد، این آیات را تأویل میکردند، و مخالفین خود را به تجسیم [= جسم دانستن خدا] و تشبیه [= مانند ساختن خدا به مخلوقات] متهم میساختند. مسئله‌ی مهم دیگری که به خاطر همین مسئله‌ی تجسیم و تشبیه در آغاز محل بحث متکلمین معتزلی و اصحاب حدیث بود مسئله‌ی نشستن خداوند بر عرش است که اصحاب حدیث، با استناد به آیه‌ی اَلرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَىٰ [= خداوند بر عرش نشست]، آن را به همان معنی ظاهری میگرفتند، و متکلمین، با استدلال عقلی، آن را محال میدانستند، و آیه را تأویل میکردند.

III ـ ۳. صفات خداوند. مسئله‌ی صفات نیز از مسائل حاد کلام بود. اصحاب حدیث و اهل سنت، به استناد ظواهر قرآن، خداوند را دارای صفات اراده و علم و حیات و غیره میدانستند، به این معنی که خداوند دارای علم است، و علم او هم مانند ذات او قدیم (بی‌آغاز) است، زیرا اگر علم او را قدیم ندانیم لازم میآید که وقتی علم نداشته باشد، و این کفر است. متکلمین، از روی استدلال عقلی، خداوند را از جمیع جهات واحد میدانستند، و با قول علم و حیات و اراده‌ی زاید بر ذات خداوند مخالفت میکردند، زیرا در آن صورت ترکیب خدا از ذات او و علم و حیات و اراده‌ی او لازم میآمد، و ترکیب نیاز به ترکیب‌دهنده دارد، و این بر خدا محال است.

III ـ ۴. اراده‌ی خدا. مسئله‌ی اراده‌ی خدا و افعال انسان یکی دیگر از مسائل مهم علم کلام بود. معتزله، با اعتقاد به عدل و لطف و حسن و قبح عقلی، افعال انسان را مخلوق خود او میدانستند، و میگفتند عقلا قبیح است که خداوند بندگان را به افعالی که در اتیان آن مجبور و مضطر بوده‌اند کیفر دهد، ولی اصحاب سنت و حدیث، با استناد به آیات و روایات، تمام افعال بندگان را مخلوق خداوند میدانستند، و اعتقاد به مخلوق بندگان بودن افعال را شرک میدانستند، زیرا لازم میآمد که غیر از خداوند کس دیگری هم خالق باشد، و از این جهت معتزله را قدریه میخواندند، و آنان را با مجوس همپایه میدانستند.

چنانکه گفتیم، معتزله برای اثبات توحید خداوند و عدل او از فلسفه استفاده کرده‌اند، و در اثبات صانع و توحید او ناچار به بحث در اجسام و حدوث و بحث در جوهر و عرض پرداخته‌اند.

III ـ ۵. انحطاط معتزله و بر آمدن اشاعره. فقها و اهل سنت، در دشمنی با متکلمین معتزلی، تا آنجا پیش رفتند که ابویوسف، از یاران ابوحنیفه، آنان را زندیق خواند، و امام مالک و شافعی فتوی دادند که شهادت معتزله پذیرفته نیست، و امام محمد ابن حسن شیبانی فتوی داد که هر کس پشت سر معتزلیان نماز بخواند باید نماز خود را اعاده کند. معتزلیان نیز از میل مأمون و معتصم به ایشان استفاده کردند، و اهل سنت و حدیث، و مقدم ایشان امام احمد ابن حنبل را، زیر فشار گذاشتند که به مخلوق بودن کلام خدا اقرار کنند.

سیاست دولت عباسی در عصر مأمون و معتصم و واثق جانبداری از معتزله بود، تا آنکه متوکل به خلافت رسید، و امر به آزادی احمد ابن حنبل داد، و از گفتار و بحث در باره‌ی مخلوق بودن قرآن نهی کرد. از این تاریخ به بعد دیگر معتزله، چه در میان عامه و چه در دستگاه حکومت، حامی نداشتند، و با ضعف ایشان، علم کلام نیز داشت از رونق می‌افتاد، تا آنکه امام ابوالحسن اشعری ظهور کرد، و علم کلام را، نه بر اساس اعتقاد معتزله، بلکه بر اساس اعتقاد اهل سنت و حدیث استوار کرد، و با ادله‌ی عقلی، از اعتقادات اهل سنت دفاع کرد. اشعری در آغاز از پیروان و شاگردان ابوعلی جبائی بصری، متکلم بزرگ معتزلی، بود ولی بعد، به عقاید اهل سنت گرایید، و چندی گوشه‌گیری کرد، و در آن انزوا، عقاید اهل سنت را با ادله‌ی کلامی مدلل ساخت، و یک روز جمعه، در مسجد جامع بصره، بالای منبر رفت و از معتزله و اعتقادات ایشان بیزاری جست. اشعری در میان عقاید معتزله، که قائل به نفی صفات بودند، و عقاید مجسمه و اهل تشبیه، که صفات مخلوق را بر خالق روا میداشتند، راه میانه‌ای بر گزید، و گفت با آنکه خداوند مثلا به صفات سمع و بصر متصف است، آن سمع و بصر غیر از آن چیزی است که در مردم هست. در جبر و قدر نیز، برای تثبیت عقاید اهل سنت، راه تازه‌ای بر گزید، و استطاعت و قدرت را از خدا و کسب را از بنده دانست. در کلام خدا نیز قائل به کلام نفسی شد، و آن را قدیم دانست، ولی حروف و اصوات قرآنی را مخلوق شمرد. اشعری با این ترتیب توانست به علم کلام جان تازه‌ای بخشد، و آن را از منفور بودن نجات

دهد، و برای این منظور رساله‌ی استحسان الخوض فی الکلام [= پسندیده بودن وارد شدن در علم کلام] را نوشت، و در آن، نظر کسانی را که بر علم کلام و مسائل آن خرده میگرفتند رد کرد، و بر مسائل کلامی از قرآن نیز استدلال کرد، و مثلا برای اثبات متناهی بودن اجزاء لایتجزئ به آیه‌ی و کُلَّ شیء أحْصَیْناهُ فی إمامٍ مُبین [= هر چیزی را در کتاب رهبر و پیشرو روشنی شمرده‌ایم] استدلال کرد، و گفت که لایتناهی قابل شمردن نیست، و گفت که جزء لایتجزئ واحد حقیقی است، و واحد از جهت واحد بودن قابل تقسیم نیست.

III – ۶. ماتریدی. در همان زمان که ابوالحسن اشعری در عراق عقاید کلامی را بر طبق عقاید اهل سنت و حدیث تدوین و تحلیل میکرد، در ماوراء النهر نیز نظیر چنین حادثه‌ای در کلام اتفاق می‌افتاد. ابومنصور محمد ابن محمد ابن محمود ماتریدی در فقه و اعتقادیات پیرو امام ابوحنیفه بود، و عقاید کلامی ابوحنیفه را با استنباط و استخراج از آثار منسوب به او از قبیل الفقه الاکبر، الفقه الابسط، و وصیتنامه‌ی او با ادله‌ی کلامی و عقلی ثابت کرد. نتایج کار ماتریدی با نتایج کار ابوالحسن اشعری چندان اختلافی ندارد، و بهترین تعبیری که در باره‌ی کارهای این دو امام کرده‌اند این است که راه اشعری راه میانه‌ی بین معتزله و اهل حدیث است، و راه ماتریدی راه میانه‌ی بین اشعری و معتزله. ماتریدی به استدلال و استقلال عقل در اعتقادیات بیشتر از اشعری و کمتر از معتزله اهمیت میدهد. مثلا، در عین حال که حسن و قبح را عقلی میداند، عقل را در تمییز قبیح از حَسَن استقلال نمیدهد، و میگوید باید شرع نیز هر حسن و قبح عقلی را تأیید کند. اشاعره افعال خدا را تابع اغراض و مقاصد نمیدانند، ولی ماتریدی، نظر به حکیم بودن خدا، افعال او را از روی غرض و هدف و مصالح عباد میداند، منتهی، بر خلاف معتزله، رعایت مصالح را بر خدا واجب نمیداند. در مسئله‌ی جبر و قدر و کسب نیز ماتریدی راهی را برگزیده است که او را در راه وسط میان اشاعره و معتزله گذاشته است. در مسئله‌ی صفات خدا، ماتریدی حکم به نفی صفات خدا نمیکند، ولیکن آن صفات را عین ذات خدا میداند، و در این مسئله به معتزله نزدیکتر است. در مسئله‌ی کلام خدا نیز ماتریدی راهی شبیه راه اشعری برگزیده است، و قرآن را مخلوق نمیداند، ولی الفاظ و عبارات قرآن را حادث میداند، اما اصل کلام الله را معنی قائم به ذات خدا و قدیم میداند. بدین ترتیب، ماتریدی عقاید اهل سنت و حدیث را تا اندازه‌ای زیاد تأیید کرد، و به همین جهت، در قسمت شرق اسلام، آنجا که عامه در فقه تابع فقه حنفی بودند، در اصول عقاید تابع ماتریدی شدند، گرچه در جاهای دیگر بسیاری از حنفیان در اصول از اشعری پیروی کردند.

III – ۷. باقلانی. ابوبکر باقلانی از بزرگترین علمای کلام به مذهب اشاعره است. اصالت و قدرت کار او در این بود که مسائل کلامی به طریق اشعری را به صورت سیستم و نظام معین و مرتب در آورد، و همو است که از مسئله‌ی اثبات جوهر فرد حدوث اجسام را استنباط کرد، و از اثبات حدوث اجسام و مسئله‌ی عدم بقای عرض در دو زمان متوالی نفی علیت و تلازم میان حوادث را استنتاج کرد. کتاب التمهید او، که رد بر معطله، معتزله، خوارج، و شیعه است از مهمترین کتب کلامی است.

III – ۸. عبدالجبار معتزلی. اگر ابوالحسن اشعری ابتدا از معتزله بود و بعد از آنها روی‌گردان شد، بر عکس او، قاضی ابوالحسن عبدالجبار معتزلی همدانی (ف ۴۱۵ هق) در ابتدا به مذهب اشعری بود، و بعد از آن مذهب بر گشت، و به معتزله پیوست، و به همین جهت، صاحب ابن عباد او را پیش خود خواند. قاضی عبدالجبار به سبب تألیفات گرانبهای خود در علم کلام معتزلی، و مخصوصاً کتاب المغنی فی ابواب العدل و التوحید، از بزرگترین علمای کلام محسوب میشود. هر یک از اجزای این کتاب در یکی از مسائل مشهور مورد خلاف کلام است، از قبیل مسائل اراده، تعدیل و تجویر، مخلوق، تولید، تکلیف، نظر، معارف، نسخ، نبوات. ولی قدرت او در علم کلام و کثرت تألیفات او نتوانست کلام معتزلی را در نظر عامه مقبول و مستحسن سازد، و شهرت و رواج کتب او با مرگ خود او از میان رفت، و فقط در مجامع محدود معتزلی از او سخن میرفت.

III – ۹. کتب کلامی و متکلمین دیگر. ابن الندیم، در کتاب الفهرست، از کتب کلامی و متکلمین فرقه‌های دیگر غیر از معتزله و اشعری سخن می‌راند، و معلوم میشود که نه‌تنها معتزله متکلم شناخته میشده‌اند، بلکه پیروان فرقه‌های مختلف اسلامی نیز برای دفاع از عقاید خود در همان دوران اقتدار و اعتبار معتزله کتبی نوشته و متکلم خوانده شده‌اند. مثلا، از متکلمین بزرگ شیعه، هشام ابن الحکم (hešāme 'bne 'l.hakam)، شیطان الطاق (šaytāno 't.tāq)، ابن قبه (ebne qeba)، ابو سهل نوبختی، حسن ابن موسی نوبختی، هشام جَوالیقی، و ابوعبدالله ابن المعلم (در نزد شیعه معروف به شیخ مفید) و کتابهای ایشان را، که بیشتر در امامت است، نام میبرد. از متکلمین زیدیه (معتقدین به امامت زید ابن علی ابن حسین) ابوالجارود زیاد ابن منذر عبدی (abo'l.jārud ziāde 'bne monzere abdi)، حسن ابن صالح ابن حی (hayy، ف ۱۶۸ هق)، و مقاتل ابن سلیمان (moqātele) را نام میبرد. از فرق دیگر از متکلمین، از مجبره (mojabbera، معتقدین به جبر) و بابیه‌ی، حشویه (hašviyya) سخن میراند، و از آن جمله، از ابوعبدالله حسین نجّار، حفص قرد (hafse qerd)، ابن کلاب (ebne kollāb)، و سلام قاری (sallāme qāri) نام میبرد، و جالب توجه است که ابوالحسن اشعری را جزو مجبره میداند. ابن الندیم نمیدانسته است که عقاید ابوالحسن اشعری تا چه اندازه در عالم اسلام رسوخ و اشتهار پیدا خواهد کرد. ابن الندیم از متکلمین خوارج نیز نام میبرد، و از جمله از یمان ابن رباب (yamāne 'bne rabāb)، یحیی ابن کامل، صیرفی، و عبدالله ابن یزید اباضی (ebāzi) سخن به میان میآورد. از نویسندگان اسماعیلی که از مذهب خود دفاع کرده‌اند نیز نام میبرد، که معروفترین ایشان ابوحاتم رازی است. قدیمترین کتابی که در کلام شیعی به دست ما رسیده است کتاب یاقوت تألیف ابواسحاق ابراهیم ابن نوبخت است، که ظاهراً در نیمه‌ی اول قرن ۴م هق میزیسته است. این کتاب در ضمن شرحی که علامه‌ی حلی بر آن نوشته و انوار الملکوت فی شرح الیاقوت نام دارد باقی مانده است. ابن راوندی مشهور نیز در دفاع از شیعه و حمله‌ی به معتزله کتابی به نام فضایح المعتزله نوشته است، که در ضمن کتاب الانتصار خیّاط معتزلی (که رد کتاب مذکور است) باقی مانده است.

III – ۱۰. طریقه‌ی متقدمین و طریقه‌ی متأخرین در علم کلام. ابن خلدون، در مقدمه‌ی تاریخ خود، کلام را به دو طریقه‌ی متقدمین و متأخرین تقسیم میکند. طریقه‌ی متقدمین همان طریقه‌ی ابوبکر باقلانی است که قواعدی برای علم کلام وضع کرده، و از راه ادله‌ی خاصی به آن استدلال کرده است، و اعتقاد به این ادله‌ی خاص را نیز واجب دانسته است؛ زیرا، به عقیده‌ی او، همچنانکه از قبول دلیل پذیرفتن مدلول لازم می‌آید، از نفی دلیل نیز نفی مدلول حاصل میشود. این طریقه تا عصر امام الحرمین جوینی، مؤلف کتاب مشهور شامل و کتاب الارشاد الی قواطع الادلة فی اصول الاعتقاد، ادامه داشت. در طی این مدت، علمای دین بتدریج با اصول منطق یونانی آشنا شدند، و در یافتند که علم منطق علم استدلال است و میتوان آن را در هر بابی حتی در کلام به کار برد. نتیجه آن شد که اصل نفی مدلول در اثر نفی دلیل تزلزل یافت، و معلوم شد که، برای اثبات عقاید اهل سنت و حدیث، حتی از قیاسات منطقی و علوم طبیعی نیز میتوان استفاده کرد، و با استدلال منطقی و فلسفی میتوان به رد فلاسفه پرداخت. از اینجا کلام به شیوه‌ی متأخرین آغاز میشود، و پیشوای این طریقه امام محمد غزالی است. عقاید کلام و استدلالات غزالی بر عقاید اهل سنت در احیاء علوم الدین و در کتاب الاقتصاد فی الاعتقاد مندرج است. از کسانی که در این طریقه مشهور شده‌اند یکی شهرستانی، مؤلف کتاب الملل و النحل است، که کتاب معروف نهایة الاقدام را در علم کلام نوشته است، و دیگر امام فخر رازی، که در کتب و مقالات متعدد خود از طرق مختلفی برای اثبات عقاید اشاعره استفاده کرده است. امام فخر رازی از نخستین متکلمینی است که اعتقاد به جوهر فرد و جزء لایتجزی نداشته است. از کتب بسیار مشهور علم کلام به طریقه‌ی اشعری و روش متأخرین کتاب مواقف قاضی عضد الدین ایجی است، که بارها شرح و تفسیر شده، و از شروح معروف آن شرح میر سید شریف جرجانی است، که از جمله‌ی کتب اساسی این فن است.

از زمان فخر رازی به بعد، اصول و مباحث فلسفی بتدریج در علم کلام داخل شد چنانکه دیگر تمییز این دو علم از یکدیگر با اشکال مواجه شد. معروفترین کتابی که با این روش نوشته شده است کتاب تجرید الکلام خواجه نصیرالدین طوسی است، که شهرت عظیمی یافته و شروح و حواشی متعدد بر آن نوشته شده است. این شروح را میتوان به دو قسمت تقسیم کرد، یکی شروحی که در قسمت طبیعیات، الاهیات، و نبوت و امامت بکلی با اصل متن موافق هستند، و این شارحین همه شیعی‌مذهبند (زیرا مؤلف شیعی‌مذهب بوده است)، و دیگری شروحی که در قسمت امامت و قسمت صفات با متن مخالفت کرده‌اند. از جمله‌ی شروح دسته‌ی دوم شرح شمس‌الدین محمود اصفهانی (ف ۷۴۶ هق) است، موسوم به تشیید القواعد فی شرح تجرید العقاید، که معروف به شرح قدیم است. دیگر شرح علی قوشجی است، که بسیار معروف و مقبول افتاده است. از جمله‌ی شروح دسته‌ی اول یکی شرح علامه‌ی حلی است معروف به کشف المراد، و دیگر شرح عبدالرزاق

لاهیجی است معروف به شوارق، که میتوان گفت اساساً در فلسفه است نه در علم کلام، و مؤلف در مقدمه تصریح میکند که بیشتر اصول عقاید ثابت در نظر شیعه با اصول فلاسفه‌ی متقدم مطابق است. توضیح این نکته در اینجا ضروری است که، با آنکه کلام متداول در نظر اهل سنت اصولا کلام اشعری است (مگر کلام پیروان ابن تیمیه و ابن قیم الجوزیه، که در بعضی مسائل با اشاعره همراه نیستند، و مگر کلام ماتریدیه، که شرح آن گذشت)، کلام متداول در میان زیدیه و شیعه‌ی امامیه بیشتر مطابق با کلام معتزلی و اصول و عقاید آنان است، و مؤلف شوارق به همین مطلب اشاره کرده است، و از اینجا میتوان گفت که اصول معتزله، اگرچه در میان اکثریت اهل اسلام منسوخ و متروک شده است، در میان شیعه‌ی امامیه به حیات خود ادامه داده است. عبدالرزاق لاهیجی کتابی نیز به فارسی در علم کلام نوشته است که معروف به گوهر مراد است.

این بود تاریخچه‌ی مختصری از علم کلام به معنی اصلی آن در میان مسلمانان. این علم، با این خصوصیات که گفته شد، امروز بتدریج متروک میشود، زیرا مبانی فلسفی و طبیعی آن متزلزل شده است، و از اواخر قرن ۱۹م، علمای دینی روشنفکر در صدد پیدا کردن شیوه‌های تازه در دفاع از اسلام هستند که لااقل با اصول و مبانی علوم جدید متناقض نباشد.

کلام الله، از نامهای قرآن: ← قرآن، قسمت I.

کلام جامع (kalāme jāme')، در علم بدیع، جمله و خاصه بیتی، که به سخنی از حکمت و پند آراسته باشد، مانند (سعدی):

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی
زنهار بد مکن که نکرده است عاقلی.

کلام نفسی: ← قرآن، قسمت VII.

کلانتان[1] (kelāntān)، مملکت (ح ۱۴٬۹۰۰ کمه؛ جم ۶۶۵٬۷۱۱ در سال ۱۹۶۶)، عضو فدراسیون مالایا. از لش به دریای چین و از ل به تایلند محدود است. کرسی آن کوته بارو (kotą bāru) و محصولات عمده‌اش برنج، کائوچو، و کوپرا است. جمعیت آن را عمدةً مالههـا و اقلیتی از چینیها تشکیل میدهند.

کلانتر (kalāntar)، در عهد صفویه، عنوان مأموری که کدخدایان محله‌ها و ریش‌سفیدان اصناف را، با مشورت مردم، تعیین میکرد، و در توزیع مالیات و سرشکن کردن عوارض بین اصناف و کسبه نظارت داشت. رسیدگی به شکایات رعایا و رفع ظلم اقویا از آنها نیز از وظایف او بود. نقیب نیز زیر نظر او قرار داشت، و به منزله‌ی نایب کلانتر به شمار میآمد.

کلانتر به رئیس شعبه‌ای از ایل نیز گفته میشود، و در اصطلاح کنونی، رئیس کلانتری را کلانتر میگویند.

کلاندایک[2] (klāndāyk)، منطقه‌ای در سرزمین یوکون، لغ کانادا، تن مرز آلاسکا. کشف طلا در رود کلاندایک (از ریزابه‌های رود یوکون) موجب هجوم دیوانه‌وار (۱۸۹۷–۹۸) عده‌ی کثیری (ح ۱۸٬۰۰۰ تن) به این منطقه شد. از آن زمان، محصول طلای آن کاهش یافته است.

کلئوپاتر، ملکه‌ی مصر، ← کلئوپاترا.

کلئوپاترا[3] (kleopātrā) یا **کلئوپاتر**، ۶۹ ق‌م–۳۰ ق‌م، ملکه‌ی مشهور مصر، یکی از شاعرانه‌ترین شخصیتهای تاریخ؛ دختر بطلمیوس XI. با اینکه بر طبق سنت خانوادگی زن برادر خود بطلمیوس XII شده بود، به کومک یولیوس قیصر، رهبری قیام علیه شوهر را به دست گرفت. شوهرش تصادفاً در نیل غرق شد، و کلئوپاترا به زوجیت برادر کوچکتر خود بطلمیوس XIII در آمد، ولی معشوقه‌ی قیصر نیز بود، و از او بطلیموس XIV را بزاد. پس از مرگ قیصر، آنتونیوس عاشقش شد. کار عشق آنها، که زمانی امپراطوری روم را به خطر انداخته بود، با شکست (۳۱ ق‌م) آنان از اوکتاویانوس (بعداً آوگوستوس) در آکتیون پایان یافت؛ و چون کلئوپاترا نتوانست اوکتاویانوس خونسرد را به دام آورد، خود را با مار گزانید و انتحار کرد. گویند زیبا نبود ولی بیش از حد دلفریب بود. انتونی و کلئوپاترا (از شکسپیر) در باب اواخر سرگذشت او، و قیصر و کلئوپاترا (از برنارد شا) در باب اوایل آن است.

کلاودیانوس[4] (klādiānus)، فد ۴۰۴م، آخرین شاعر کلاسیک لاتینی. اهل اسکندریه و یونانی‌زبان بود، و پیش از ۳۹۵ به ایتالیا آمد، و به زبان لاتینی گرایید، و شاعر دربار امپراطور هونوریوس و نیز سخنگوی وزیرش ستیلیکو شد. وی آخرین نماینده‌ی قابل توجه سنن کلاسیک در شعر لاتینی است. نوشته‌هایش منبع مفیدی برای تاریخ عصر اوست.

کلاودیوس I[5] (klādius-)، 10 ق‌م–۵۴، امپراطور (۴۱–۵۴) روم. وی پسر دروسوس گرمانیکوس و برادرزاده‌ی امپراطور تیبریوس بود (اینکه در مقاله‌ی تیبریوس وی پسر کلاودیوس I خوانده شده نادرست است، و باید به شرح فوق اصلاح شود). پس از کشته شدن کالیگولا، پاسداران امپراطور او را به امپراطوری بر داشتند. در عهد وی امپراطوری روم استحکام و توسعه یافت. در بریتانیا پیاده شد، و آنجا را جزء متصرفات روم ساخت. سومین زن خود، مسالینا را به قتل رسانید. به اغوای زن چهارمش، آگریپینای II، پسر خویش بریتانیکوس را از جانشینی خود محروم ساخت، و نرون (پسر آگریپینا از شوهر سابقش) را به این سمت انتخاب کرد. گویند آگریپینا او را مسموم کرد.

کلاودیوس II[5]، ۲۱۴–۷۰، امپراطور (۲۶۸–۷۰) روم. انقلابی را که در آن گالینوس کشته شد فرو نشاند، و جانشین وی شد. در ۲۶۸ قوم آلمانی را در ل ایتالیا، و در ۲۶۹ گوتها را در موئسیا شکست داد. بر اثر بیماری طاعون در گذشت، و آورلیانوس جانشینش شد.

کلاوزنبورگ، شهر، رومانی، ← کلوژ.

کلاوزویتس[6]، **کارل فون** (kārl fon klăzevits)، ۱۷۸۰–۱۸۳۱، سرباز پروسی لهستانی الاصل و نویسنده در علوم سوق الجیشی. در جنگهای متعدد شرکت داشت. در ۱۸۱۸ مدیر مدرسه‌ی جنگ آلمان شد. در کتاب خود به نام در باب جنگ میگوید جنگ باید "کلی" باشد، یعنی شارمندان، سرزمین، و اموال ملت دشمن همه مورد حمله قرار داده شوند، و خود جنگ را یک عمل سیاسی میشمارد. افکار وی در علوم سوق الجیشی و رزم‌آرائی تأثیری عظیم داشته است.

کلاوزیوس[7]، **رودولف یولیوس امانوئل** (rudolf yulius emānuel klăzius)، ۱۸۲۲–۸۸، دانشمند آلمانی فیزیک ریاضی. یکی از بنیانگذاران علم ترمودینامیک بود؛ مفهوم ⇐ آنتروپی را در فیزیک وارد، و بیان جدیدی برای اصل دوم ترمودینامیک تمهید کرد. صاحب نوعی نظریه‌ی حرکتی در گازها و نظریه‌ای در الکتریسیته است.

کلاوسن[8] (klāvsan؛ از فنس)، انگلـ هاریسیکورد[9] (hārpsikord)، ساز زهی دارای صفحه‌ی شستی که سیمهایش به وسیله‌ی "ملخی"[10] به ارتعاش در میآیند؛ خانواده‌ی کلاوسن مشتمل بر سه ساز متمایز است: ویرژینال[11] (virjinăl؛ فنس)، سپینت و کلاوسن به معنی خاص. همه‌ی این سازها اساساً چنگی (هارپ) هستند که افقی قرار داده شده، و سیمهایشان به وسیله‌ی مضرابی که صفحه‌ی شستی آن را به کار می‌اندازد مرتعش میشوند. وقتی که انگشت نوازنده کلیدی را فشار میدهد، ملخی چوبی (شکل ۱ و ۲) بالا میآید، و مضرابی را بالا میآورد، و مضراب سیم را "برمیکند". پس از بر داشتن انگشت از روی کلید، ملخ و مضراب پایین میآیند، و پس از اینکه ملخ متوقف شد، زبانه‌ای نمدی (خفه‌ساز) ارتعاشات سیم را متوقف میسازد.

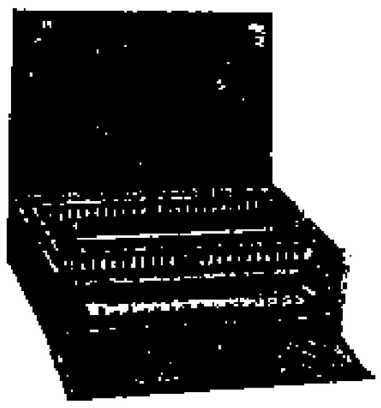

شکل ۱

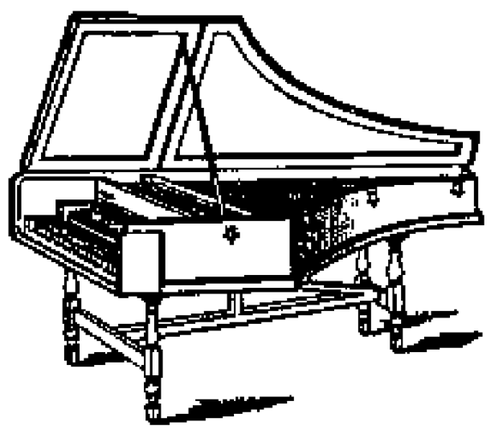

شکل ۲

ویرژینال در قرون ۱۶م و ۱۷م مخصوصاً نزد خانمها مقبولیت داشت. در اواخر قرن ۱۷م، سپینت و هاریسیکورد بزرگ جای آن را گرفت. جعبه‌ی ویرژینال به شکل مستطیل و سیمهای آن بر کلیدها عمود بود، و برای هر نت یک سیم داشت. سپینت، مانند ویرژینال، برای هر نت یک سیم داشت، اما جعبه‌ی آن منحنی بود، و سیمهایش ح ۴۵° با صفحه‌ی شستی زاویه داشت. کلاوسن یا هارپسیکورد، که بزرگترین عضو این خانواده است، شبیه پیانوی بزرگ است. برای هر نت دو سیم یا بیشتر دارد، و سیمها عمود بر صفحه‌ی شستی قرار دارند. از اوایل قرن ۱۶م هارپسیکورد به عنوان ساز همراهی ارکستر در اپرا و اوراتوریو به کار گرفته شد، و تا اواخر قرن ۱۸م مقام خود را در ارکستر حفظ کرد، و عمده‌ترین ساز سولوی دارای صفحه‌ی شستی بود تا آنکه، در نیمه‌ی دوم قرن ۱۸م پیانو جایگزین آن شد.

---

(۱)Kelantan (۲)Klondike (۳)Cleopatra (۴)Claudian (۵)Claudius (۶)Clausewitz (۷)Clausius (۸)clavecin (۹)harpsichord (10)jack (11)virginal

کلئومنس[1] I (kleomenes-)، فد ح ۴۸۹ ق‌م، شاه (بعد از ۵۱۸ ق‌م) اسپارت. آتنیها را در اخراج هیپیاس یاری کرد. از شاهان لایق ولی خونخوار اسپارت بود. تسلط اسپارت را بر یونان جنوبی برای مدت مدیدی مسلم ساخت.

کلئومنس[1] III، ح ۲۶۰–۲۱۹ ق‌م، شاه (۲۳۵–۲۲۱ ق‌م) اسپارت. حکمران مقتدری بود، و موفق به شکست اتحادیه‌ی آخایائی شد، اما آنتیگونوس III، شاه مقدونیه، به حمایت از اتحادیه بر خاست، و کلئومنس مغلوب شد (ح ۲۲۲ ق‌م)، و به بطلمیوس III مصر پناهید. جانشین بطلمیوس III او را به حبس انداخت، ولی وی گریخت، و کوشید که در اسکندریه شورشی برپا کند، اما توفیق نیافت، و خودکشی کرد.

کلئون[2] (kleon)، فد ۴۲۲ ق‌م، سیاستمدار آتنی. دشمن بی‌گذشت اسپارت و در جنگ پلوپونزی رهبر مخالفان صلح بود. در ۴۲۴ ق‌م پیروزی بزرگی نصیبش شد، ولی بعداً از براسیداس شکست خورد و کشته شد. دشمنانش، آریستوفان و توسیدید، او را مردی پست و مردم‌فریب قلمداد کرده‌اند.

کلاوه (kalāve)، ده (جم ۱٬۰۶۳ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان کزاز، بخش سربند، شهرستان اراک، استان مرکزی (تهران)؛ ۱۱کیلومتری ل‌ش آستانه. سکنه‌ی آن عمدةً مسیحی و ارمنی هستند. کارخانه‌ی قند شازند در اراضی این ده قرار دارد.

کلاویخو[3] [روی گونثالث د کلاویخو (ruy gonṯā-leṯ de klāvixo)]، فد ۱۴۱۲، از مقربان دربار هانری III، پادشاه کاستیل. در ۲۱م مه‌ی ۱۴۰۳، در رأس یک هیئت سه‌نفری، به سفارت از طرف هانری III به دربار امیر تیمور عزیمت کرد. در اول ژوئن ۱۴۰۴ به ماکو رسید و عصر ۶ ژوییه‌ی ۱۴۰۴ (۸۰۶ هق) وارد تهران شد. در ۸ سپتامبر ۱۴۰۴ به سمرقند رسید و به حضور امیر تیمور بار یافت. در ۱۴۰۶ به مادرید باز گشت. وی شرح این مسافرت و شهرها و منزلگاههای میان راه و اوضاع و احوال مختلفی را که مشاهده کرده در کتابی جمع آورده و قسمت مهمی از آن را به ذکر سمرقند و شرح حال تیمور اختصاص داده است. ترجمه‌ی فارسی این کتاب به نام سفرنامه‌ی کلاویخو (۱۳۳۷ هش) در تهران انتشار یافت. کلاویخو اولین اروپائیی بود که از در آهنین دیدار کرد (۱۴۰۴).

کلاویخو ای فاخاردو[4]، **خوسه** (xose klāvixo i fāxārḍo)، ح ۱۷۳۰–۱۸۰۶، روزنامه‌نویس و طبیعیدان اسپانیائی. تاریخ طبیعی بوفون را به زبان اسپانیائی ترجمه کرد. بین او و بومارشه اختلافی روی داد، که بومارشه آن را در نمایشنامه‌ی اوژنی و نیز در خاطرات خود منعکس کرده است، و بعداً مایه‌ی درام کلاویکو، از گوته، قرار گرفته.

کلاویکورد[5] (klāvikord)، ساز زهی دارای صفحه‌ی شستی، که پیش از اختراع پیانو رواج داشت. این ساز به شکل مستطیل بود، و وقتی که بر شستی آن فشار وارد میآوردند مضراب چکشی خودکاری به شکل سوزنی نوک‌پهن بر سیم مورد نظر میزد، و آن را به ارتعاش میآورد. قدیمترین کلاویکورد موجود از سال ۱۵۳۷ است (در موزه‌ی متروپلیتن شهر نیو یورک)، ولی احتمالا این ساز از اواسط قرن ۱۴م وجود داشته.

کلاویه[6] (klāvie؛ فنس)، صفحه‌ی شستی، یعنی مجموعه‌ی شستیهائی که به وسیله‌ی آنها ارگ، پیانو، و بسیاری از سازهای قدیم و جدید نواخته میشوند.

کلاه، پوششی برای سر، که شکل تکامل‌یافته‌ی عرقچین آفتابگردان‌دار (کپی kepi) و باشلق باستانی است. نخستین کلاه لبه‌دار شناخته‌شده کلاه نمدی پتاسوس (petāsus) یونانیان قدیم است که مسافران بر سر میگذاشتند و با بندی به زیر چانه بسته میشد. در اروپای قرون وسطی کلاه افراشته‌ی آراسته بر سر می‌گذاشتند، سپس (قرن ۱۴م) باشلق قرون وسطائی شکل عمامه‌مانند با دنباله‌ای آویخته و ریشه‌دار پیدا کرد. کلاههای زنانه‌ی ساده‌ی اوایل قرون وسطی در قرن ۱۴م جای خود را به کلاههای توری داد، که برای آنکه بالا بماند آنها را بر روی پایه‌ی قفس‌مانند با سیمهای زرین و آراسته به جواهر قرار میدادند، کمی بعدتر این کلاههای توری شکل مخروطی بلند پیدا کرد که دنباله‌ی پارچه‌ی آن از پشت سر آویخته میشد. پارچه‌ی نازک یا تور را معمولا آهار میزدند که به شکل مورد نظر (پروانه، شاخ) در آید. در قرن ۱۶م کلاه از نوع بره (bere) از مخمل یا پارچه‌ی ابریشمی رنگین توسط هانری VIII رواج یافت. در قرن ۱۷م کلاههای پردار مخصوص سوارکاران باب شد. از ۱۶۶۰ کلاههای با سقف سه‌گوش چندان پهن شد که لبه‌های آنها را بالا میزدند و به شکل سه‌شاخه درمیآمد. زنان در این قرن عموماً کلاه باشلق‌مانند بر سر میگذاشتند، ولی کلاههای توری با قالب سیمی نیز رایج بود. در قرن ۱۹م استفاده از سوفار در ساختن کلاههای زنانه و مردانه معمول شد (کلاه حصیری) و کلاههای نمدی ظریف بار دیگر رواج یافت، و کلاه نمدی آهاردار، ملون (melon)، نخستین‌بار در انگلستان توسط ویلیام بولر (böler) ساخته شد. با پیدایش اتومبیلهای سقفدار اندازه‌ی کلاههای زنانه رو به کوتاهی نهاد.

کلاه‌خود (kolāh.xud)، پوشش فولادی سر در جنگ. ← زره.

کلاه‌درویش (kolāh.darviš)، در اصطلاح

کلاه در بخشهای مختلف جهان



(۱)Cleomenes (۲)Cleon (۳)Clavijo (۴)Clavijo y Fajardo (۵)clavichord (۶)clavier (فنس)

کلاه در ازمنه‌ی تاریخی



معماری، گنبدهای هرمی‌شکل ۱۲ترک یا ۸ترک یا امثال آن.

کلاه‌دره (kolāh.darre) یا **کله‌دره** (-kolah)، ده (جم ۴۳۷ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان زهرا، بخش بوئین، شهرستان قزوین، استان مرکزی (تهران)؛ ۱۲کیلومتری بوئین. این ده در زلزله‌ی شهریور ماه ۱۳۴۱ هش سخت آسیب دید. شرکت ملی نفت برای نوسازی آن اقدام کرد، و پنجاه دستگاه خانه در آن ساخت. در سش ۱۳۳۵ هش ۵۷۱ نفر جمعیت داشته است.

کلاه‌سیاه (kolāh.siāh)، ده (جم ۱٬۲۵۴ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان دشمن زیاری، بخش حومه‌ی شهرستان ممسنی، استان هفتم (فارس)؛ ۴۹کیلومتری چش فهلیان. محصولاتش غلات، برنج، و حبوبات میباشد.

کلاه‌فرنگی، عمارت، شیراز، ← عمارت کلاه‌فرنگی.

کلاه‌گیس[1] (kolāh.gis)، پوشش موئی مصنوعی برای سر، که جهت مخفی کردن طاسی یا تغییر قیافه یا برای منظورهای آرایشی و تشریفاتی و تئاتری بر سر گذاشته میشود. استعمال کلاه‌گیس به عنوان زینت سابقه‌ای دراز دارد؛ در مصر قدیم، زن و مرد هر دو از آن برای آرایش استفاده می‌کردند، و غالباً زر و گوهر نیز به آن میبافتند. در یونان، که محتملا کلاه‌گیس را از ایران وارد میکردند، زن و مرد هر دو آن را به کار میبردند، و نیز عنوان جزئی از لباس تئاتری داشت. در روم، در اواخر دوره‌ی جمهوری یا اوایل دوره‌ی امپراطوری، کلاه‌گیس رواج یافت؛ قیصر برای پوشاندن طاسی سر خود از آن استفاده میکرد، و امپراطوران دیگر نیز کلاه‌گیس به کار میبردند.

رواج فراوان کلاه‌گیس در فرانسه و انگلستان در قرنهای ۱۷م و ۱۸م از دربار لوئی XIII (که طاس بود) آغاز شد، و از فرانسه به انگلستان رفت، گواینکه زنان انگلیسی پیش از آن و در دوره‌ی الیزابت نیز از کلاه‌گیس استفاده میکردند (الیزابت خود کلاه‌گیس بسیار داشت). کلاه‌گیس در زمان چارلز II، در میان مردان پیرو مُد عمومیت پیدا کرد. در دوره‌ی بازگشت خاندان استوارت، کلاه‌گیس بزرگ و پرتفصیلی معمول شد، که اغلب به رنگ طبیعی ساخته میشد (نوع دیگر که گرد سفید بر آن می‌افشاندند تا قرن ۱۸م رواج پیدا نکرد). این شکل از کلاه‌گیس در سراسر سلطنت (۱۷۰۲–۱۴) ملکه ان ادامه یافت، ولی در ۱۷۳۰ نوعی

(1) wig

ظریفتر که در پشت سر به آن نوار سیاهی بسته میشد میان جوانان رواج داشت. انواع دیگر کلاه‌



کلاه‌گیس در اروپا

(۱) لوئی XIII (۱۶۴۰)؛ (۲) لوئی XIV (۱۶۶۵)؛ (۳) لوئی XIV (۱۶۹۵)؛ (۴) سبک رژانس (۱۷۱۵)؛ (۵) لوئی XV (۱۷۷۰)؛ (۶)، (۷)، و (۸) از کلاههای قرن ۱۸ م؛ (۹) قاضی انگلیسی؛ (۱۰) کلاه کنونی برای طاسها



کلاه‌گیس رومی



کلاه‌گیس مصری

گیس نیز زمانی رواج یافت، و بعد از رواج افتاد. یکی از تغییرات مُد قرن ۱۸م پیدا شدن کلاه‌گیس‌هائی بود که در آنها دسته‌های مو به صورت زیبا و چیندار در اطراف سر آویخته میشد. از ۱۷۹۰ در انگلستان کلاه‌گیس از رواج عام افتاد، ولی هنوز هم به عنوان نماد بعضی از مناصب (لرد چانسلر، قضات، وکلای عدلیه، و اسقفها) به کار میرود. از ۱۹۶۰ به بعد کلاه‌گیس (از موی طبیعی یا مصنوعی) در میان زنان رواج داشته است.

کلاهی (kolāhi)، سابقاً **بندر ابراهیمی**، بندر (جم ۱۳۱°۱ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان دهو، بخش حومه‌ی شهرستان میناب، فرمانداری کل بنادر و جزایر بحر عمان، ۲۰کیلومتری جنوب میناب، کنار خورکلاهی (← خور). رود میناب در نزدیکی آن به دریای عمان میریزد.

کلاهی، خور: ← کلاهی.

کلایپدا: ← مِمل.

کلاید[1] (klāyd)، رودی به طول ح ۱۶۰ کم در جنوب اسکاتلند. از یخ لنارکشر سرچشمه گرفته به سوی ل و لغ جریان پیدا میکند، و در دامبارتن به خلیج کلاید میریزد. راه آبی تجارتی عمده‌ی اسکاتلند، نیز بزرگترین مرکز کشتیسازی، و همچنین قرارگاه بزرگترین رزمناوها و کشتیهای اقیانوسپیمای دولت انگلستان است. گلاسگو و کلایدبنک بنادر عمده‌ی آنند. بر آبشارهائی که نزدیک لنارک تشکیل میدهد نیروگاه‌های برقابی وجود دارد.

کلاید، خلیج (klāvd)، انگلا **فرث آو کلاید** (fërţ āv)، شاخابه‌ای از تنگه‌ی شمال، به طول ح 100 کم، که ولایت ایرشر اسکاتلند در ش و شبه جزیره‌ی کینتایر در غ آن است. در اطراف آن بنادر کوچک و استراحتگاههای تابستانی وجود دارد. جزایر عمده‌ی واقع در آن آرن و بیوت است.

کلایدبنک[2] (klāydbank)، شهر (جم ۶۵۴°۴۹)، ولایت دامبارتن‌شر، اسکاتلند، بر رود کلاید، غ‌غ گلاسگو. صنعت عمده‌ی آن کشتیسازی است؛ کشتیهای کوین مری و کوین الیزابت در آنجا ساخته شده‌اند. در حملات هوائی ۴۱–۱۹۴۰ سخت آسیب دید.

کلایست[3]**، هاینریش فون** (hāvnriš fon klāyst)، ۱۸۱۱–۱۷۷۷، نمایشنامه‌نویس و شاعر آلمانی، که آثارش در ادبیات رمانتیک آلمانی مقامی شامخ دارد. در ۱۷۹۲ –۹۹ در ارتش خدمت کرد، و زندگانیش چندان قرین بدبختی بود که عاقبت انتحار کرد. از کمدیهایش سبوی شکسته (۱۸۰۶) و آمفیتریون (۱۸۰۷) است، که به سبک مولیر میباشد. شاهکارش تراژدی تاریخی امیر هومبورگ (۱۸۲۱) است. سبک جاندار و موجز وی و احساس تعارض بین عقل و احساسات و قانون بشری با قانون الاهی در داستان‌هایش پدیدار است.

کلایمکس[4] (klāymaks)، آبادی (جم ۱°۶۰۹)، قسمت مرکزی ایالت کولورادو، چغ دنور، کشته. بزرگترین معادن مولیبدن جهان، و مقر رصدخانه‌ی دانشگاه کولورادو در اینجا است.

کلاین[5]**، فلیکس** (feliks klāyn)، ۱۹۲۵–۱۸۴۹، ریاضیدان آلمانی که در دوره‌ی حیات خود یکی از مؤثرترین و متنفذترین ریاضیون در برنامه‌های ریاضی بود، و نظر وی در هندسه، که در خطابه‌ی مشهور او به نام برنامه‌ی ارلانگن آمده است، در بسط ریاضیات تأثیری عمیق داشته است. این خطابه را کلاین در سال ۱۸۷۲ به مناسبت انتخابش به استادی ریاضیات دانشگاه ارلانگن ایراد کرد. برنامه‌ی ارلانگن منشأ نخستین نهضت بزرگ در برنامه‌های ریاضی بود، و در آلمان، از زمان کلاین، برنامه‌های ریاضی در حال تحول دائمی بوده است، و این تحول به دوره‌ی ریاضیات مدرن پیوسته است. کلاین بسیار مسافرت کرد، و در ریاضیات و تعلیم آن در کشمهٔ تأثیری عظیم داشت.

کلاین بعدها استاد دانشگاههای لایپزیک و گوتینگن شد. وی در توابع آبلی و معادلات دیفرانسیل هیپرژئومتریک تحقیقات مهم دارد، و مفهوم توابع هنگی ازوست.

کلاین عالمی پرنویس بود، و آثار متعدد در ریاضیات مقدماتی و ریاضیات عالی دارد. دروس و خطابه‌هایش که تحت عنوان ریاضیات مقدماتی از دیدگاه عالی منتشر شده، مشهور است. در سال ۱۸۹۵، دایرةالمعارف بزرگ و معروف دایرةالمعارف علوم ریاضی را تأسیس کرد.

کلایو[6]**، رابرت** (rābərt klāyv)، ملقب به **بارون کلایو آو پلسی** (*bāron, āv plasi)، ۱۷۲۵–۷۴، سرباز و رجل انگلیسی. در ۱۷۴۳ به خدمت شرکت هند شرقی در آمد، و سال بعد وارد سازمان نظامی آن شرکت شد. در مبارزه‌ی انگلستان و فرانسه در هند پیروزیهائی برای انگلستان به دست آورد. در ۱۷۵۱ آرکات را گرفت، و تریچیناپالی را از محاصره‌ی ژ. ف. دوپلکس در آورد. در سال ۱۷۵۷ کلکته را از سراج‌الدوله، که مورد حمایت فرانسویها بود گرفت، و پس از فتح پلاسی در همان سال، میر جعفر را به جای سراج‌الدوله گماشت. در ۱۷۵۸ کفیل حکومت مستعمرات انگلستان در بنگال شد. بر هلند در بیدر (۱۷۵۹) پیروز شد، و موقعیت انگلستان را در هند مستحکم ساخت. در ۱۷۶۰ به انگلستان بازگشت، و در ۱۷۶۵ به حکومت بنگال منصوب شد. اصلاحاتی در امور اداری شرکت هند شرقی به عمل آورد. بر اثر سعایت دشمنانی که در شرکت پیدا کرده بود، پارلمنت انگلستان او را به ارتشا و اختلاس متهم ساخت، و با آنکه سرانجام تبرئه شد، خودکشی کرد.

کلایو[6]**، کترین** (katərin klāyv)، معروف به **کیتی کلایو** (kiti)، ۱۷۱۱–۸۵، بانوی خواننده و هنرپیشه‌ی انگلیسی ایرلندی الاصل. آغاز کارش از ح ۱۷۲۸ تحت مدیریت ک. سیبر بود، و سپس سالهای متمادی با د. گریک همکاری داشت. جاذبه و نشاط و صدای زیبایش توفیق زیادی در کمدیهای سبک نصیب وی ساخت. با سمیوئل جانسن و ه. والپول دوستی داشت، و بعضی از نقشهای نمایشنامه‌های فیلدینگ را اجرا کرد.

کلب، قبیله‌ی عرب، ← کلب ابن وبره.

کلب ابن وبره (kalbe 'bne vabara) یا **کلب**، یکی از قبایل عرب از شاخه‌ی قضاعه، از قحطانیان. بیشتر در دومة الجندل، تبوک، و حدود شام زندگی میکرده‌اند. در دوره‌ی جاهلیت، در دومة الجندل، بتی را میپرستیدند که ود (vadd, vodd) نام داشت، سپس به مسیحیت و بعد به اسلام گرویدند.

کلباد، در شاهنامه، ← گلباد.

کلباد (kolbād)، دهستان (جم ۷°۸۳۹ سش ۱۳۴۵ هش)، شهرستان بهشهر، استان دوم (مازندران)، در طرفین راه ساری به بهشهر؛ دارای ۱۵ آبادی. راه آهن سرتاسری ایران از آن میگذرد. قسمت جنوبی آن کوهستانی و جنگلی است. محصول عمده‌اش برنج، غلات، توتون، پنبه، صیفی، مرکبات، و مختصری ابریشم است.

(۱)Clyde (۲)Clydebank (۳)Kleist (۴)Climax (۵)Klein (۶)Clive

کلباسی: ← کرباسی.

کلب اصغر[1] (kalbe asqar)، صورت فلکی در ش صورت جبار، که شعرای شامی معروفترین ستاره‌ی آن است. برای تصویر، صه ۱۵۹۰، ۱۵۹۳، و ۱۵۹۵ دیده شود.

کلب اکبر[2] (kalbe akbar) یا **کلب جبار**، صورت فلکی در ج‍ش صورت جبار، که شعرای یمانی ستاره‌ی آلفا و مرزم (merzam) ستاره‌ی بتای آن است. برای تصویر، صه ۱۵۹۰، ۱۵۹۲، و ۱۵۹۵ دیده شود.

کلب جبار، صورت فلکی، ← کلب اکبر.

کلبر[3]**، ژان باتیست** (jān bātist kleber)، ۱۷۵۳–۱۸۰۰، ژنرال فرانسوی. در مدرسه‌ی نظامی مونیخ تحصیل، و در ۱۷۷۷–۸۵ در ارتش باواریا خدمت کرد. در سال ۱۷۹۲ وارد گارد ملی فرانسه شد. در جنگهای اروپائی انقلاب فرانسه شرکت داشت. همراه ناپلئون به مصر رفت، و پس از بازگشت ناپلئون به فرانسه (۱۷۹۹)، فرماندهی قوای فرانسه در مصر را به عهده داشت. در ۱۸۰۰ عثمانیها را در هلیوپولیس (نزدیک قاهره) شکست داد. در همان سال به دست یکی از عثمانیهای متعصب در قاهره کشته شد.

کلب رضا خان، ده مهاباد، ← کربلائی رضا خان.

کلبس، ادوین؛ ← لوفلر، فریدریش.

کلبه‌ی عمو تم[4] (kolbeye amu tom)، داستان معروف ضد برده‌داری، به زبان انگلیسی، اثر ه. ب. استو، که نخستین‌بار در ۱۸۵۲ به صورت کتاب انتشار یافت، و در سالهای پیش از جنگ داخلی امریکا، نقش مهمی در بر انگیختن احساسات ضد برده‌داری شمالیان داشت. زمینه‌ی داستان در کنتوکی و لویزیانا نهاده شده است، و مرکز داستان محاکمات عمو تم است، که برده‌ی مسیحی سیاهپوستی است که ارباب سنگدلش با او بسیار بدرفتاری کرده، و او را تا حد مرگ تازیانه زده است. این کتاب، نه‌فقط در امریکا، بلکه در سراسر جهان در باب مسئله‌ی بردگی تأثیر داشت، و به زبانهای اسپانیائی، ایتالیائی، دانمارکی، سوئدی، هلندی، آلمانی، لهستانی، و غیره ترجمه شد. تحت عنوان فوق چند بار به فارسی ترجمه شده است.

کلبه‌ی هندی (kolbeye hendi)، عنوان فرانسوی (۷) شومیر اندین[5] (la šomier andien)، داستانی فلسفی از برنادن دو سن-پیر، که در ۱۷۹۱ منتشر شده است، و تحت عنوان فوق به وسیله‌ی میرزا محمد حسین ذکاءالملک فروغی به فارسی ترجمه شده (۱۲۲۲ هق). یک نفر طبیب عالم انگلیسی با یک پاریای هندی که، به سبب بیعدالتیهای این دنیا، دور از جهانیان با زن و گربه‌ی خود در سعادتمندی زندگی میکند صحبت مینماید، و هر دو از جامعه، علم، و خوشی زندگی شهر انتقاد می‌کنند، و نتیجه میگیرند که حقیقت را فقط در طبیعت میتوان یافت. این رساله متضمن هجو بعضی تأسیسات مذهبی است، و به همین جهت مورد انتقاد قرار گرفت.

کلبی (kalbi)، شهرت **ابوالنضر محمد ابن سائب کلبی کوفی** (abo'n.nazr mohammade 'bne sā'ebe kalbie kufi)، ف ۱۴۶ هق، از مفسرین و نسبشناسان بزرگ عرب. بعضی وی را از یاران عبدالله ابن سبا دانسته‌اند. در جنگ دیر الجماجم، با ابن اشعث شرکت داشت. در کوفه در گذشت. از آثارش کتابی در تفسیر قرآن نام برده‌اند. پسرش، **هشام ابن محمد کلبی** (hešāme 'bne)، ف ۲۰۴ هق، نیز یکی از بزرگترین نسبشناسان عرب بود، و در این زمینه کتابهای بسیار نوشته است. مهمترین کتابش، الجمهره (al.jamhara)، را در نوع خود بینظیر دانسته‌اند. مجموعه‌ی تألیفات او را ۱۵۰ کتاب نوشته‌اند، که از آن میان کتابهای مثلف الفضول، القاب قریش، ملوک کنده، و طسم و جدیس را میتوان نام برد. هشام همچنین کتابی به نام آلمُلوکی در زمینه‌ی نسبشناسی برای جعفر ابن یحیی برمکی تألیف کرده است. از آثار چاپ‌شده‌اش آلآصنام و نسب الخیل است.

کلبی، هشام ابن محمد: ← کلبی.

کلبیان[6] (kalbiān) یا **کلبیون** (kalbiyyun)، در دنیای قدیم، عنوان دسته‌ای از فلاسفه که دارای رفتاری خاص و مخالف رفتارهای مقبول اجتماع بودند. وجه امتیاز این دسته از فلاسفه همین طرز رفتار و چند اصل برای توجیه این رفتار بوده است، وگرنه دارای یک نظام فلسفی نظیر مشائین یا افلاطونیان و نوافلاطونیان نبوده‌اند. کلبیان از آن جهت به این نام خوانده میشدند که دشمنانشان طرز رفتار و زندگی ایشان را از جهت عدم رعایت آداب و تشریفات ظاهری عمومی به زندگی سگ تشبیه میکردند. کلبیان خود این نامگذاری را پذیرفتند، و آن را به این نحو تعبیر کردند که مانند سگ پاسبان اخلاق هستند، و مخالفان اخلاق واقعی را میترسانند.

دیوجانس کلبی (ح ۴۱۲–۳۲۳ قم) را پیشوای این فرقه دانسته‌اند. دیوجانس بر ضد قراردادهای اجتماعی و آداب زمان خود قیام کرد، و آنها را مردود شمرد. دیوجانس برگشت به زندگی طبیعی را تبلیغ میکرد، و تمام قراردادها و مقررات اجتماعی (حتی ازدواج) را غیر طبیعی میدانست. او خود مثال این زندگی بود، و خانه و زندگی نداشت، و با گدائی روزگار میگذراند. یکی از اصول کلبیان خودبسندگی (xod.basandegi) است، و به آن معنی است که انسان به چیزی خارج از دنیای خود احتیاج ندارد، یعنی، انسان نیازمندی‌های طبیعی خود را میتواند از خود طبیعت، بدون دستکاری و تبدیل و تغییر آن، به دست آورد، با دست خود میوه بچیند، و بر روی زمین بخوابد، بی‌آنکه وسایلی مصنوعی برای این مقاصد بیافریند. دیگر از اصول کلبیان ناشرمساری است، یعنی، اعمالی که فی نفسه زبانبخش نیستند نباید نهانی و دور از انظار مردم صورت گیرد (از قبیل قضای حاجت)، در صورتی که مقررات اجتماعی این اعمال را در همه‌جا و همه‌ی حالات مجاز نمیداند. دیگر از اصول کلبیان صراحت و رک‌گوئی است، که گفتن مقاصد است بی‌پرده و دور از قالبهای لفظی و کنایات، و بر شمردن عیوب بدون ملاحظه و رعایت جهات. دیگر از اصول آنان ریاضت است، یعنی تمرین بدن به تحمل مشقات، دریافت آلام، دوری از لذات، و مقاومت در برابر خواهشهای نفسانی. آنتیستنس[7] (āntistenes) نیز، پیش از دیوجانس، خودبسندگی و ریاضت را تبلیغ کرده بود، و دیوجانس خود را مدیون او میداند، ولی قیام بر ضد مقررات و اصلاح اخلاق از خصوصیات خود دیوجانس است.

شاگرد دیوجانس، کراتس[8] (krātes، نه اواخر قرن ۴م قم)، از مردم تب بود، که دست از مال دنیا شست، و به نهی از منکر پرداخت. او اشعار جدی دیگران را به صورت هزل تضمین میکرد، و فلاسفه‌ی دیگر را ریشخند مینمود، و طریقت کلبیان را میستود. شاگرد کراتس زنون کیتیونی است که بنیانگذار مکتب رواقیون است. زنون طریقت کلبیان را، که تنها شامل نهی از منکرات و تحقیر لذات دنیوی و پشت پا زدن به جاه و مقام است، کافی ندانست، و جنبه‌های مثبت را نیز در اخلاق پیشنهاد کرد، و بعضی از امور دنیوی را قابل اعتنا و مرغوب و مطلوب دانست. در قرن ۳م قم، منیپوس[9] (menippus)، که از کلبیان بود، شیوه‌ی ادبی کراتس را تکمیل کرد، و جد و هزل را در هم آمیخت، و فلاسفه و دانشمندان معاصر خود را به باد طنز و استهزا گرفت. مکتب کلبی در امپراطوری روم نیز به حیات خود ادامه داد، و بسیاری از پیروان آن امپراطوران را مورد طعن و انتقاد قرار دادند، و حتی امپراطوران خوب نیز از نیش طعن و انتقاد ایشان رهائی نداشتند. در میان کلبیان، ملحد و منکر خدا زیاد بود، ولی در میان ایشان پیرو مسیحیت نیز دیده میشد، و مسیحیت این طریقت را به سبب تحقیر آن از مادیات و موعظه و تبلیغ برای برادری انسانی میستود. قفطی در تاریخ الحکماء در شرح حال دیوجانس طریقه‌ی ملامتیه را نظیر طریقت کلبیان دنیای قدیم میداند.

کلبیون: ← کلبیان.

کلپ[10] (kelp، انگلا)، نام جنسهای مختلف جلبکهای خرمائی و رستنیهای دریائی که در سواحل قطا و فکه دیده میشود. طول کلپ غول‌آسا (*Macrocys-tis pyrifera*) به ۶۰ متر میرسد. از آنها پوتاس و ید به دست میآورند.

کلپه، در نزد هندوان، ← قیامت، قسمت III.

کل تپه‌ی فیض‌الله بیگی (kol tappeye feyzo'l-lāh beygi)، دهستان (جم ۱۹٬۴۴۶ نف ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان سقز، استان کردستان، دارای ۸۳ آبادی. کوهستانی است. در مرکزش کوه ملا محمد (ارتفاع ۲٬۱۶۹ متر)، و در شرقش کوه عبدالرزاق (ارتفاع ۲٬۴۵۸ متر) واقع است. رودهای سقز، خورخوره، و ساروق هر یک قسمتی از اراضی آن را مشروب میکند و هر سه در اراضی این دهستان به چغتو میریزند. محصول عمده‌ی آن غلات، توتون، و فراورده‌های دامی است. راه شوسه‌ی سقز به سنندج از ج آن میگذرد. نیز ← زیویه؛ سنته.

کلتوس[11]**، قدیس** (qeddis kletus) یا **قدیس آناکلتوس**[12] (ana-)، پاپ (۷۶؟–۸۸؟) و از شهیدان مسیحی. ذکرانش ۲۶م آوریل است.

کلتها (kelt-)، قوم، ← سلتها.

کلتی، زبانهای: ← سلتی، زبانهای.

---

(۱) Canis Minor (۲) Canis Major (۳) Kléber (۴) Uncle Tom's Cabin (۵) (La) Chaumière indienne (۶) Cynics (۷) Antisthenes (۸) Crates (۹) Menippus (۱۰) kelp (۱۱) Cletus (۱۲) Anacletus

کلثوم ننه (kolsum nane) یا **عقاید النساء** (aqāyedo 'n.nesā')، کتابی مختصر به فارسی منسوب به ــ آقا جمال خونساری در نقل عقاید خرافی زنان عصر مؤلف. این کتاب از نظر مطالعه در فولکلور ایرانی دارای ارزش بسیار است، و در میان توده‌ی مردم از روزگار مؤلف شهرت بسیار داشته و چاپهای متعدد شده است (قدیمترین چاپ، ۱۲۵۰ هق). کلثوم ننه دارای ۱۶ باب و ۱ خاتمه است که با لحن رساله‌های عملیه‌ی فقها نوشته شده و واجبات و مستحبات و مکروهات را در فقه خرافی رایج میان زنان نقل کرده است. ترجمه‌هایی به انگلیسی (۱۸۳۲، لندن) و فرانسوی (۱۸۸۱، پاریس) و ترکی (تبریز، بدون تاریخ) نیز دارد.

کلج (kallaj)، ده (جمع ۱٬۲۷۱ نسمه ۱۳۴۵ هش)، دهستان طارم سفلی، بخش طارم سفلی، شهرستان قزوین، استان مرکزی (تهران).

کلجه، نصرت‌الدین: ← نصرت‌الدین کلجه.

کلخوران (kalxurān)، دهستان (جمع ح ۴۵۰٬۱۴۰)، بخش حومه‌ی شهرستان اردبیل، استان سوم (آذربایجان شرقی)؛ دارای ۶۱(۱) آبادی. از ل به بخش نمین، از چ به کورائیم، از ش به هیر و بخش نمین، و از غ به دهستان مشکین خاوری محدود است. مرکزش، **کلخوران علیا** (جمع ۲٬۵۲۸ نسمه ۱۳۴۵ هش)، ح ۴کیلومتری ل اردبیل است. ← مقبره‌ی شیخ جبرائیل در اینجاست.

کلدانیان[1] (kaldāniān)، فرقه‌ی مسیحی در ایران و عراق که با پاپ اتحاد دارند، و تفوق او را می‌شناسند. این فرقه در قرن ۱۶م از پیروان آیین نسطوری پدید آمد.

کلدانیان، مردم کلده؛ ← کلده.

کلدر (koldar)، از وسایل کشاورزی محلی برای تسطیح زمین. صفحه‌ی آهنی دسته‌داری است که به وسیله‌ی زنجیر کشیده میشود.

کلدون، رود، ← مزرو، مرکز لسوتو.

کلده[2] (kalde)، سرزمینی در بابل جنوبی (عراق جنوبی حالیه)، که در عهد ذکرش بسیار آمده است، و گاه همه‌ی سرزمین بابل بدین نام خوانده شده. کلده، به معنی دقیق کلمه، باید به سرزمینی اطلاق شود که مجاور رأس خلیج فارس بین بیابان عربستان و دلتای رودخانه‌ی فرات قرار دارد. از تاریخ اوایل کلده، یعنی زمانی که قبایلی نیمه‌چادرنشین، ظاهراً از عربستان، اور و نواحی اطراف آن را اشغال کردند، چندان اطلاعی در دست نیست.

اولین اشاره به این سرزمین در سالنامه‌های عهد آسورنصیربال، پادشاه (۸۸۴–۸۵۹ ق‌م) آشور، آمده است، ولی در مآخذ اولیه این سرزمین را "اراضی دریا"[3] خوانده‌اند. آشوریها بین کلده و همسایگان بابلی شمالی آنها و نیز بین کلدانیها و آرامیها و عربها و سایر قبایل مجاور تمیز می‌گذاشتند. در ۸۵۰ ق‌م، شلمنصر III به کلده لشکر کشید، و تا نزدیک خلیج فارس یا "دریای تلخ" پیش رفت، ولی نتیجه‌ی این لشکرکشی موقت بود، و کلده مطیع آشور نشد. در زمان سارگن II، فرمانروای یکی از نواحی کلده بر ساحل خلیج فارس، که نامش در کتاب مقدس مَرودَک‌بَلدان ضبط شده است، علی رغم مخالفت دولت آشور، تخت سلطنت بابل را گرفت، اما عاقبت مجبور به فرار شد، و قلمرو او به دست دولت آشور افتاد.

با ضعف قدرت آشور، یکی از حکام محلی به نام نبوپلسر نفوذ کلده را به طرف ل بسط داد، و در سال ۶۲۶ ق‌م شاه بابل شد، و سلسله‌ی کلدانی شاهان بابل را تأسیس کرد، که تا حمله‌ی ایرانیان در سال ۵۳۹ ق‌م دوام یافت. جانشینان نبوپلسر–بختنصر II و نبونیدوس–چندان اعتبار داشتند که "کلدانی" مترادف "بابلی" شد.

در آثار هرودوت، دیودوروس، و استرابون، و نیز در کتاب دانیال (۸.۳، ۱.۹)، لفظ کلدانی به کاهنان و سایر کسانی که در ادبیات کلاسیک بابلی مهارت داشتند اطلاق شده است. بالاخص، به مناسبت رواج علم نجوم و احکام در این ناحیه، لفظ کلدانی با مهارت در نجوم و احکام بستگی تام داشته است.

کلدی: ← قهوه.

کلر، عنصر شیمیائی؛ ← کلور.

کلر[4] (kler)، ولایت ساحلی (ح ۳٬۲۰۰ کمه؛ جمع ۷۳٬۷۱۰)، غ جمهوری ایرلند، بین خلیج گالوی و رود شنن؛ مرکزش شهر انیس[5] (enis). ناحیه‌ای است ناهموار و کوهستانی، دارای باطلاقها و دریاچه‌ها و سواحل مضرس. مشاغل عمده ماهیگیری و کشاورزی است، ولی زمینهای زیادی بایر افتاده. جمعیتش از قرن گذشته به بعد رو به کاهش بوده.

کلر، (اولین) ارل آو: ← فیتسگیبن، جان.

کلر[6]**، رنه** (rēne kler)، ۱۸۹۸– ، کارگردان سینما و نویسنده‌ی فرانسوی. نخست روزنامه‌نویس بود، و سپس به هنرپیشگی پرداخت، و کارگردانی را با فیلم پاریس خفته (۱۹۲۳) آغاز کرد. سه فیلم کمدی به نامهای در زیر بامهای پاریس (۱۹۳۰)، میلیون (۱۹۳۱)، و آزادی از آن ماست (۱۹۳۱)، که در آغاز کار سینمای ناطق به دست وی ساخته شد، او را مشهور ساخت. در انگلستان، هالیوود، و ایتالیا نیز چندین فیلم را کارگردانی کرد. یکی از فیلمهای معروفی که ساخته سکوت طلا (۱۹۴۷) است، که م. شوالیه در آن بازی کرده است. در ۱۹۶۲ به عضویت آکادمی فرانسه پذیرفته شد، و اولین کارگردان سینما بود که این افتخار نصیبش شد. کلر جهان واقع را با دیدی شاعرانه وارد سینما کرد، و رؤیا و واقعیت را با هم در آمیخت، و سینما را به هنر مبدل ساخت. نویسنده‌ی چیره‌دستی نیز هست؛ از داستانهای او آدم و شاهزاده‌خانم چینی است.

کلر[7]**، ریچارد د:** ← پمبروک، دومین ارل آو.

کلر[8]**، گوتفرید** (gotfrid keler)، ۱۸۱۹–۹۰، رمانتویس سویسی. به سبب داستانهای زنده، واقعبین، و هنرمندارش، مقام شامخی در میان نویسندگان قرن ۱۹م دارد. از آثارش داستان تربیتی هانری سبز (۱۸۵۴–۵۵) است. یکی از رمانهایش اساس اپرای رومئو و ژولیت دهکده (از دیلیس) است.

کلر[9]**، هلن ادمز** (helən adəmz kelər)، ۱۸۸۰–۱۹۶۸، بانوی خطیب و نویسنده‌ی امریکائی که از سن دوسالگی کور و کر شد. به سبب خدمات و کومکهائی که به افراد عاجز و ناقص الخلقه کرده شهرت جهانی یافته است.

کلرا یا **کولرا،** بیماری عفونی، ← وبا.

کلرات، در شیمی، ← کلورات.

کلرادو (kolorādo). برای اعلامی که به این صورت میجوئید به ردیف کولورادو رجوع کنید.

کلرمان[9]**، فرانسوا کریستوف** (frānsuā kristof kelermān)، ۱۷۳۵–۱۸۲۰، مارشال فرانسه. در جنگ هفتساله خدمت کرد، و در جنگهای اروپائی انقلاب فرانسه، تحت فرمان دوموریه، نیروهای پروس را در والمی شکست داد (۱۷۹۲)، و شهرت یافت. در دوره‌ی ناپلئون I، ملقب به دوک والمی شد (۱۸۰۸).

کلرمون–فران[10] (klermon-ferān)، شهر (جمع تخمیناً ۱۲۷٬۶۸۴)، کرسی ولایت پوئی–دو–دوم، مرکز فرانسه؛ پایتخت سابق ایالت تاریخی اوورنی. صنایع مهم لاستیکسازی و فلزی دارد. در ۱۷۳۱ از انضمام کلرمون و مونفران[11] (monferān) تشکیل یافت (کلرمون در دوره‌ی رومیان ساخته شده بود). از قرن ۳م اسقف‌نشین بوده است، و چند شورای دینی در آنجا منعقد شده، که از جمله شورائی است که پاپ اوربانوس II در آن مسیحیان را به اولین جنگ صلیبی دعوت کرد (۱۰۹۵). شهر موقعیت نظرگیری نزدیک قله‌ی پوئی–دو–دوم دارد، و از بناهای جالب آن کلیسای جامعی به سبک گوتیک (از قرون ۱۲م–۱۵م) و کلیسای نوتردام به سبک رمانسک (از قرن ۱۳م) است. فیزیکدان گرگوریوس توری و پاسکال در اینجا متولد شدند. دانشگاهش در ۱۸۵۴ تأسیس شد.

کلرندن، ارل آو: ← ویلبرز، جورج ویلیام فردریک؛ هاید، ادوارد.

کلرندن، قوانین[12] (klarəndən)، عنوان ۱۶ ماده‌ای که، به منظور برقرار کردن تفوق قوانین سلطنتی در مقابل قوانین دینی در انگلستان، به وسیله‌ی "شورای کبیر" هنری II انگلستان در کلرندن پارک صادر شد (۱۱۶۴). این مواد صلاحیت دادگاههای شاهی را مخصوصاً در مورد روحانیون محکوم به جنایت توسعه میداد، و استیناف از دادگاههای شاهی را به دادگاه پاپ در رم بدون اجازه‌ی مقام سلطنت ممنوع میکرد. هنری مدعی بود که این قوانین در تأیید روابط عادی بین مقام سلطنت و کلیسا است، که از زمان پدرش، هنری I، مقرر بوده است، ولی قدیس تامس ا بکت، اسقف اعظم کنتربری، آنها را مخالف قانون شریعت میدانست، و با اجازه‌ی پاپ، از امضای آنها امتناع کرد، و این امر منجر به قتل وی شد. پس از آن، هنری ناچار شد که، حداقل موقتاً، از بعضی از ادعاهای خود دایر بر تسلط بر روحانیون منصرف شود.

کلرندن، مجموعه‌ی قوانین[13]، عنوان چهار قانون که، به منظور تقویت کلیسای رسمی انگلستان، بین سالهای ۱۶۶۱ و ۱۶۶۵ به تصویب پارلمنت کولیر رسید. این قوانین از ارل آو کلرندن (← هاید، ادوارد)، وزیر چارلز II، نام گرفته است، و اگرچه کلرندن با وضع کردن آنها مخالف بود، پس از اینکه به تصویب رسیدند، در اجرای آنها کوشید. در نتیجه‌ی این قوانین، پیوستن به فرقه‌های ناسازگاران (مخصوصاً پرسبیتریها) تخفیف یافت. چارلز برای جلب ناسازگاران و بهبود وضع کاتولیکها (که با آنان نظر مساعد داشت)، کوشید که با "اعلامیه‌ی تساهلات"[14] ۱۶۶۲ و ۱۶۷۲ در اجرای قوانین کلرندن مداخله کند، ولی توفیق

(۱)Chaldean (۲)Chaldea (۳)Sea-lands (۴)Clare (۵)Ennis (۶)Clair (۷)Clare (۸)Keller (۹)Kellermann (۱۰)Clermont-Ferrand (۱۱)Montferrand (۱۲)Constitutions of Clarendon (۱۳)Clarendon Code (۱۴)Declaration of Indulgences

نیافت. قانون آرمون (۱۶۷۳) تا حد زیادی این قوانین را لغو کرد.

کلرندن پارک[1] (klarəndən pārk)، شکارگاه سلطنتی سابق، در ولایت ویلتشر، انگلستان، در ۳کیلومتری جنوب سالزبری. بقایای خانه‌ای که در آنجا "شورای کبیر" هنری II ← قوانین کلرندن را صادر کرد (۱۱۶۴) باقی است.

کلرنس[2]**، تنگه‌ی** (klarens)، نام تنگه‌ی بین فارس (جنوب ایران) و جزیره‌ی قشم در مآخذ اروپائی، که گویا اهالی اطراف آن را خوران (?xorān) می‌خوانند. طولش ح 100 کم است، و عرض آن از ۲ تا ۲۴ کم تغییر میکند، و در محاذات وسط جزیره‌ی قشم، به سبب پیشامدگی ساحل جزیره در مجاورت لافت، ح ۲ کم است. دهستان خمیر کنار ساحل شمالی تنگه است، و رودهای شور و خمیر بدان میریزند.

کلرنس[3]**، دیوک آو** (diuk āv klarəns*)، لقب **جورج پلنتجنت**[4] (jorj plantajənet)، ۱۴۴۹–۷۸، شاهزاده‌ی انگلیسی، پسر ریچارد ملقب به (سومین) دیوک آو یورک، و برادر ادوارد IV و ریچارد III. با ارل آو واریک (ریچارد) متحد شد، و در اقداماتی که وی برای خلع ادوارد به عمل آورد (۱۴۶۹–۷۰) شرکت کرد. در ۱۴۷۱ این اتحاد را فسخ کرد، و مورد عفو شاه واقع شد. در ۱۴۷۸ به اتهام توطئه بر ضد جان ادوارد دستگیر و در برج لندن زندانی شد. گویند او را در بشکه‌ای مملو از شراب غرق کردند. از شخصیتهای مهم نمایشنامه‌ی ریچارد III شکسپیر است.

کلرنس[4]**، دیوک آو** (diuk āv klarəns*)، لقب **لایونل پلنتجنت**[5] (lāyonəl plantajənet)، ۱۳۳۸–۶۸، سومین پسر ادوارد III پادشاه انگلستان. در ۱۳۶۱–۶۷ حکمران ایرلند بود. ریاست مجمعی که قانون بدنام کیلکنی (۱۳۶۶) را اتخاذ کرد یا او بود. به موجب این قانون، هر نوع مراوده و ارتباط میان ایرلندیها و انگلیسیهای مقیم ایرلند ممنوع شد.

کلرو[6]**، آلکسی کلود** (āleksi klod klero)، ۱۷۱۳–۶۵، ریاضیدان فرانسوی. با موپرتوئی در اندازه‌گیری (۱۷۳۶) یک درجه‌ی طول نصف النهار در لاپلاند شرکت داشت. به جهت تحقیقاتش در معادلات دیفرانسیل و منحنیات معروف است. مدار ذوذنب هاله را حساب کرد.

کلرودپی (kolrud.pey)، دهستان (جم ۲٬۵۰۷ نسـ ۱۳۴۵ هش)، شهرستان نوشهر، استان دوم (مازندران)، در ناحیه‌ی کجور؛ دارای ۵ آبادی.

کلرور، در شیمی، ← کلورور.

کلرون، ساز، ← کلاریون.

کلروو[7] (klervo)، دیر سابق، لش فرانسه، جنوب تروا. در ۱۱۱۵ به درخواست کنت شامپانی، به توسط قدیس برنار کلرووئی برای راهبان سیستر سی تأسیس شد، و تا قرن ۱۸م اهمیت خود را حفظ کرد. کتابخانه‌ی آن، که دارای نسخه‌های خطی ذیقیمتی بود، در انقلاب فرانسه از بین رفت. از ساختمانهای دیر اکنون به عنوان زندان استفاده میشود.

کلستینوس[8] (kelestinus)، فنـ سلستن[9] (-seles-tan)، نام چند پاپ و ناپاپ. علاوه بر مقالات آتیه، نیز ← پاپ، جدول.

کلستینوس[10] **I، قدیس** (-kelestinus)، ف ۴۳۲، پاپ (۴۲۲–۳۲). از مردم ایتالیا بود. در مخالفت قدیس سیریل اسکندرانی با مذهب نسطوری، به وی مراجعه شد، و او بر علیه بدعت نسطوری فتوی داد. نیز ← پاپ، جدول.

کلستینوس[10] **V، قدیس**، ۱۲۱۵–۹۶، پاپ (۱۲۹۴). از مردم ایتالیا بود. با انتخاب وی به پاپی، اختلاف دوساله‌ی کاردینالها خاتمه یافت. اما کلستینوس، که راهب و گوشه‌نشین و از مسائل روز بیخبر بود، آلت دست شارل II ناپل واقع شد، و عاقبت پس از پنج ماه استعفا داد، دستور انتخابات جدید را صادر کرد. جانشین او، پاپ بونیفاکیوس VIII فرامین کلستینوس را لغو کرد، و از ترس شورش احتمالی پیروانش (که بعدها به کلستینیان معروف شدند) او را تا آخر عمر زندانی کرد. نیز ← پاپ، جدول.

کلسرک (kolsarak)، ده (جم ۱٬۰۰۵ نسـ ۱۳۴۵ هش)، دهستان سنگر و کهدسات، بخش حومه‌ی شهرستان رشت، استان یکم (گیلان)، ۲۵کیلومتری ج رشت.

کلسل، کاردینال، ← ماتیاس.

کلسوس[11]**، آولوس کورنلیوس** (ālus kornelius kelsus)، ف ۱۴ بم، دایرةالمعارف‌نویس رومی. اثر موجودش هشت مقاله در طب است.

کلسیت[12] (kalsit) یا **کالسیت**[12] (kālsit)، ماده‌ی معدنی کلسیوم که معمولا سفیدرنگ یا بیرنگ است، اما به سبب مواد خارجی به انواع رنگها دیده می‌شود. کلسیت در دستگاه شش‌ضلعی متبلور میشود، و بلورهای آن شکافت کامل دارد. گل سفید، سنگ آهک، مرمر، آهکرس، و استالاکتیت از اقسام کلسیت هستند.

کلسیوم[13] (kalsiom؛ از فنـ)[لتیـ کالکس (kālks)، = آهک] عنصر فلزی نسبتاً نرم به رنگ سفید با جلای نقره‌ای (علامت شیمیائی Ca؛ نیز ← عنصر، جدول). سر ه. دیوی در ۱۸۰۸ آن را کشف کرد. از لحاظ فراوانی، پنجمین عنصر در قشر جامد زمین است، و ح ۳٪ آن را تشکیل میدهد. یکی از اجزای اصلی برگ درختان و استخوان و دندان و صدف است. هرگز به حالت آزاد در طبیعت یافت نشده است، بلکه به صورت سنگ آهک ($CaCO_3$)، سنگ گچ ($CaSO_4.2H_2O$)، فلوئوریت (CaF_2)، و آپاتیت یافت میشود. کلسیوم را از الکترولیز کلورور کلسیوم مخلوط با فلوئورور کلسیوم مذاب به دست میآورند. از لحاظ شیمیائی، یکی از عناصر قلیائی خاکی است؛ در هوا، بسرعت با غلافی از اکسید پوشیده میشود، و اگر حرارت داده شود با شعله‌ی زرد مایل به سرخ میسوزد. با آب ئید روکسید میسازد. در تهیه‌ی فلزات دیگر (مانند توریوم، اورانیوم، زیرکونیوم، و غیره) به عنوان عامل احیاکننده و عامل زایل‌کننده‌ی گوگرد و کربون به کار میرود. آلیاژهائی از آن با آلومینیوم، بریلیوم، مس، سرب، و منگنز میسازند، که در لوله‌های خلأ به عنوان "دام" برای گازهای باقیمانده به کار میرود. ترکیبات طبیعی و مصنوعی آن مورد استعمال فراوان دارد. آهک زنده ماده‌ی اساسی بسیار ارزانی برای صناعت شیمیائی است، و موارد استعمال بیشمار دارد. کلسیوم سنگ آهک جزء مهمی در سیمان پورتلند است. حلیذیری کربونات کلسیوم در آب محتوی انیدرید کربونیک سبب پیدا شدن غارهای زیرزمینی و استالاکتیت و استالاگمیت میشود. ترکیبات مهم دیگر کلسیوم عبارت است از کربور، کلورور، سیانور، نیترات، هیپوکلوریت، و سولفور.

کلسیوم، اکسید، آهک زنده، ← آهک.

کلسیوم، ئیدروکسید، آهک مرده، ← آهک.

کلش (kolaš)، ده (جم ۱٬۱۱۶ نسـ ۱۳۴۵ هش)، بخش نمین، شهرستان اردبیل، استان سوم (آذربایجان شرقی)؛ ۲۶کیلومتری ش اردبیل.

کلش، ساقه‌ی دروکرده‌ی غلات که هنوز کوبیده نشده است.

کلشتر (kolaštar)، ده (جم ۱٬۹۵۱ نسـ ۱۳۴۵ هش)، دهستان رحمت‌آباد، بخش حومه‌ی شهرستان رودبار، استان یکم (گیلان)؛ ۳کیلومتری ش رودبار.

کل عنایت (kal enāyat) [کربلائی عنایت]، دلقک دربار شاه عباس کبیر. شاه او را کچل عنایت می‌خواند. در باره‌ی هنرنمائیهای او داستانها نقل کرده‌اند. بسیار حساس و تیزبین بود، و با یک حرکت ساده مردم را میخنداند. از شیرینکاریهای او بازیهای دایر کردن دکه‌ی کرباس‌فروشی، مداوای چشم، و نجات جان محافظ باز شاه بوده است.

کلف[14] (kalaf)، هر یک از لکه‌های تاریکی که بر سطح خورشید دیده میشود. به عقیده‌ی دانشمندان این لکه‌ها، یعنی کلفهای خورشید، در واقع طوفانهای خورشیدی میباشند، که به طوفانهای پیچنده‌ی زمین شباهت دارند. از زمان اختراع دوربین در ح 1610 تا کنون، کلفهای خورشید مورد مطالعه و تحقیق بوده است. معمولا شکل نامنظم دارند، و کمتر تنها دیده میشوند، بلکه بیشتر به صورت چند کلف پیوسته‌ی به یکدیگرند. جز در مورد کلفهای کوچک، هر کلفی دارای قسمتی تاریکتر در وسط است به نام سایه یا ظل، و یک قسمت با تاریکی کمتر در اطراف آن به نام نیمسایه یا شبه ظل. دمای کلف از دمای رخشانکره‌ی محیط بر آن کمتر است، و تیرگی آن بیشتر. تحقیقات رصدخانه‌ی ماونت ویلسن نشان داده است که در کلفها یک میدان مغناطیسی وجود دارد. کلفها تنها در فاصله‌ی عرضهای از ۵ درجه تا ۳۵ درجه در ل و ج استوای خورشید دیده میشوند. دوام متوسط آنها ح ۲ هفته است، ولی در سالهای ۱۸۴۰–۴۱ مدت ۱۸ ماه دوام یافتند. از اواسط قرن ۱۹م این امر معلوم شده است که دوره‌های فعالیت کلفی حالت تناوبی دارد؛ دوره‌ی این تناوب را ۱۱ سال میدانند. در دوره‌ی فعالیت کلفها اختلالاتی در زمین حادث میشود، که از آن جمله است طوفانهای مغناطیسی، تأثیر در گیرنده‌های رادیوئی، و بینظمی حرکات قطبنماها. بعضیها فعالیتهای کلفی خورشید را موجب اختلالات دیگری از قبیل انقلابات اجتماعی بر سطح زمین میدانند؛ انقلابات امریکا، فرانسه، روسیه، و غیره، و کمون پاریس همزمان یا نزدیک

---

(۱)Clarendon Park (۲)Clarence (۳)George Plantagenet (۴)Clarence (۵)Lionel Plantagenet (۶)Clairaut (۷)Clairvaux (۸)Celestinus (لتی); Celestine (انگل) (۹)Célestin (۱۰)Celestine (۱۱)Celsus (۱۲)calcite (۱۳)calcium (۱۴)sunspots

زمان فعالیتهای کلفی بوده است، و این فعالیتها مخصوصاً در دوره‌هائی که با سالهای ۱۹۴۵ و ۱۹۵۶ آغاز شد بسیار شدید بوده است.

کلک (kulak)، گیاه دائمی پیچنده یا ناپیچنده از نوع کلماتیس (*Clematis*). گلهای آن خوشه‌ای و کوچک، و قیفی یا شقایقی است. میوه‌هایش ضمایم کرکی دارد. کلکهای پیچنده‌ی ارغوانی و کلکهای سفید ژاپونی پیچکهائی هستند که برای زینت در باغها کاشته میشوند.

کلکتن، آبادی، ← عصر حجر قدیم.

کلکتنی، فرهنگ، ← عصر حجر قدیم.

کلکته[1] (kalkatte)، شهر (در ۱۹۶۱ جم ۲٬۹۲۶٬۴۹۸)، کرسی ایالت بنگال غربی، ش هند، بر رود هوگلی (hugli، از شاخه‌های رود گنگ) به فاصله‌ی ۱۳۸کیلومتری خلیج بنگال. عمده‌ترین بندر هند شرقی و مهمترین مرکز صنعتی آن است، کارخانه‌های آمودن زوت، و صنایع نساجی، تهیه‌ی مواد شیمیائی، کاغذسازی، و ساختن مصنوعات فلزی دارد.

کلکته در اواخر قرن ۱۷م از سه دهکده‌ی محقر مجاور پیدایش یافت. در ۱۶۹۰، تجار انگلیسی بنگال در صدد سکنی‌گاه مستحکمی بر آمدند، و عاقبت در سوتانوتی (sutānuti، قسمت شمالی کلکته‌ی کنونی) ماندگار شدند. در ۱۶۹۸ از شاهزاده عظیم، نوه‌ی اورنگ‌زیب، اجازه یافتند که سه دهکده‌ی منکور—سوتانوتی (ل)، کلیکاتا (kalikātā، مرکز)، گوبیندپور (govindāpur، ج)—را اجاره کنند، و بدین گونه هسته‌ی کلکته‌ی کنونی تشکیل شد. در ۱۷۱۷، فرخ‌سیر به انگلیسها اجازه داد که ۳۸ دهکده‌ی واقع در اراضی مجاور را خریداری کنند (نام بعضی از آنها هنوز بر بعضی از خیابانهای کلکته‌ی کنونی باقی است). در ژوئن ۱۷۵۶، سراج‌الدوله، نواب بنگال، کلکته را گرفت، و ۱۴۶ تن انگلیسی را در اتاق محقری، که بعداً به "سیاهچال"[2] کلکته معروف شد، محبوس کرد، و پیش از فرا رسیدن صبح ۱۲۳ تن از آنها به سبب گرما و فقدان هوا هلاک شدند. رابرت کلایو در ۱۷۵۷ شهر را باز گرفت، و بنیان کلکته‌ی جدید از آن زمان است. انگلیسها عملا فرمانروای بنگال شدند، و در ۱۷۷۳ کلکته پایتخت رسمی هند بریتانیا شد، و تا ۱۹۱۱ پایتخت هند و تا ۱۹۴۷ کرسی بنگال بود.

اگرچه کلکته را انگلیسها بنیان نهادند، شهر از مراکز مهم حیات اسلامی است. "مدرسه"ی آن در ۱۷۸۱ به وسیله‌ی و. هیستینگز برای تشویق تحصیلات اسلامی تأسیس شد، و فضلای مشهوری مانند سر ا. د. راس در آنجا کار کردند. انجمن آسیائی کلکته در ۱۷۸۴ تأسیس شد، و بیش از ۶٬۰۰۰ نسخه‌ی خطی عربی و فارسی دارد. دانشگاه کلکته در ۱۸۵۷ تأسیس شد. موزه‌ی هندی شهر از لحاظ مجموعه‌های مربوط به تاریخ طبیعی یکی از جالبترین موزه‌های جهان است. درخت بانیان ۱۷۰-ساله‌ای، که شاخ و برگش فضائی به قطر حدود ۹۰ متر را فرا گرفته است، در باغ گیاهشناسی آنجاست.

کلکته، سیاهچال: ← کلکته.

کلکمنشر[3] (klakmanənšər)، ولایت (۱۴۰ کمم؛ جم ۴۱٬۳۹۱)، اسکاتلند مرکزی، در رأس خلیج فورث؛ مرکزش کلکمنن. کوچکترین ولایات اسکاتلند است. مصنوعات عمده‌ی آن منسوجات، ویسکی، آب جو، و لبنیات میباشد. کشاورزی و پرورش گوسفند رواج دارد. استخراج زغال سنگ آن رو به توسعه است.

کلگاریتم: ← اگاریتم.

کلگری[4] (kalgari)، شهر (جم ۲۴۹٬۶۴۱)، ج ایالت آلبرتا، کانادا، بر ساحل رود بو، در دامنه‌ی کوه‌های روشوز.

کلم (kalam)، گیاه برگدار بستانی از تیره‌ی چلیپائیان و از نوع براسیکا (*Brassica*)، که رنگ برگ آن سفید یا سبز یا قرمز است. قسمت خوراکی آن ممکن است برگ یا ساقه‌ی کروی یا غنچه‌های به‌هم‌فشرده یا جوانه‌های اطراف ساقه باشد. **کلم بروکسل** قسمی کلم است که در اطراف ساقه‌های دراز آن کلمهای سبز کوچک خوردنی میروید. **کلم پیچ** (*B. oleracea acephala*) دارای برگهای چین‌خورده است، و در اروپا به مصرف علوفه میرسد. **کلم قُمری** (*B. oleracea*) قسمی از کلم است که ریشه‌ی آن در نزدیک خاک کروی شده برگها بر روی آن میرویند؛ ریشه‌ی آن خوراکی است. **کلم گُل** قسمی است که خوشه‌گلهای آن به هم فشرده و سفید و ساقه‌اش خوراکی است.

کلمات الشعراء (kalemātu 'š.šu'arā')، کتابی به فارسی، تألیف محمد افضل سرخوش (۱۰۵۰–۱۱۲۶ هق)، شامل زندگینامه و نمونه‌ی شعر حدود ۱۷۰ تن از شاعرانی که در فاصله‌ی عهد جهانگیر تا اواخر بهادر شاه II (۱۰۱۴–۱۱۱۹ هق) زندگی میکرده‌اند (چاپ لاهور، ۱۹۴۲، و مدرس، ۱۹۵۱).

کلمات علیه‌ی غراء: ← مکتبی شیرازی.

کلمات مکنونه (kalemāte maknune)، کتابی به فارسی و عربی (مخلوط)، تألیف ملا محسن فیض کاشانی، در زمینه‌ی معارف دینی و کلمات عرفا. سال تألیف آن ۱۰۵۷ هق است، و بارها به چاپ رسیده است (از جمله در ۱۲۹۶ هق).

کلماتیس، گیاه، ← کلک.

کلمان، اسم فرانسوی، ← کلمنس، اسم.

کلمان[5]**، ژاک** (jāk klemāN)، ۱۵۶۷–۸۹، راهب فرانسوی از فرقه‌ی دومینیکیان. از اعضای اتحادیه‌ی مقدس بود. هانری III پادشاه (۱۵۵۱–۸۹) فرانسه را، به جهت اینکه با هانری دو ناوار (پروتستان) متحد شده بود، برای کلیسای کاتولیک خطرناک میدانست. تحریکات خواهر هانری دو گیز نیز مزید بر علت شد، و وی در سن‌کلو به حضور هانری بار یافت، و در آنجا با خنجری او را از پای در آورد (۱۵۸۹)، و خود نیز بلافاصله به دست محافظین شاه به قتل رسید.

کلمانسو[6]**، ژرژ** (jorj klemāNso)، معروف به **ببر فرانسه**، ۱۸۴۱–۱۹۲۹، رجل فرانسوی و نخست‌وزیر (۱۹۰۶–۹، ۱۹۱۷–۲۰) آن کشور. از هنگامی که دانشجوی طب بود با جمهوریخواهان همکاری و با حکومت ناپلئون III مبارزه میکرد. در ساقط کردن امپراطوری (۱۸۷۰) با گامبتا همکاری کرد. بعدها به سوسیالیسم گرایید، و با گامبتا به مخالفت پرداخت؛ با ژول فری سخت مبارزه کرد، و او را از قدرت بینداخت. پس از آن از ژنرال بولانژه پشتیبانی کرد ولی بعدها با بولانژیسم با سرسختی مبارزه کرد. در قضیه‌ی دریفوس از حامیان وی بود. در ۱۹۰۶ نخست‌وزیر شد. بحران مراکش را فرو نشاند، روابط فرانسه و انگلستان را مستحکم ساخت، و دین را از سیاست جدا کرد. در ۱۹۰۹، به علت اقدامات شدیدش بر علیه اعتصاب‌کنندگان، کابینه‌اش ساقط و روابطش با سوسیالیستها بکلی قطع شد، و آ. بریان به نخست‌وزیری رسید. پس از پ. پنلوه مجدداً به نخست‌وزیری رسید؛ روحیه‌ی فرانسویها را تقویت کرد، و با کابینه‌ی ائتلافی خود جنگ را تا پیروزی نهائی ادامه داد. در ۱۹۱۸ به عضویت آکادمی فرانسه پذیرفته شد. در کنفرانس صلح پاریس (۱۹۱۸–۱۹) رقیب سرسخت وودرو ویلسن بود، و معاهده‌ی ورسای (۱۹۱۹) را برای تأمین امنیت فرانسه کافی نمیدانست. در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۲۰، به علت اتخاذ سیاست معتدل نسبت به آلمان، موفق نشد و به زادگاه خود رانده رفت، و از سیاست کناره‌گیری کرد.

کلمب، کریستوف، کاشف امریکا، ← کریستوف کلمب.

کلم بروکسل، گیاه، ← کلم.

کلمبیا[7] (kolombiā). برای اعلامی که به این صورت میشناسید به ردیف **کولومبیا** رجوع کنید.

کلم پیچ، گیاه، ← کلم.

کلمزو[8] (kalamazu)، شهر (جم ۸۲٬۰۸۹)، ج غ ایالت میشیگان، کشمت، بر رود کلمزو. از مراکز صنعتی، خصوصاً کاغذسازی، و تجارتی است. دانشگاه دارد.

کلم قمری، گیاه، ← کلم.

کلم گل، گیاه، ← کلم.

کلمن (kalaman)، ← ابجد.

کلمنت، اسم انگلیسی، ← کلمنس، اسم.

کلمنته، اسم، ← کلمنس، اسم.

کلمنتی[9]**، موتسیو** (mutsio klementi)، ۱۷۵۲–۱۸۳۲، آهنگساز و پیانونواز ایتالیائی. از ۱۷۶۶ در انگلستان مقیم شد. در ۱۷۷۷–۱۷۸۰ ایرای ایتالیائی لندن را رهبری کرد. در ممالک اروپا سفر کرد. آثارش مشتمل بر قطعاتی برای پیانو و بیش از ۱۰۰ سونات است.

کلمنز، سمیوئل لنگهورن: ← تواین، مارک.

کلمنس[10] (klemens)، اسم لاتینی برای مرد. بعضی از اعلام مشتق از آن به قرار ذیل است:

زبان	صورت اصلی	ضبط فارسی در این کتاب	
اسپانیائی	Clemente	کلمنته	(klemente)
ایتالیائی	Clemente	کلمنته	(klemente)
آلمانی	Klemens	کلمنس	(klemens)
انگلیسی	Clement	کلمنت	(klemənt)
فرانسوی	Clément	کلمان	(klemāN)

کلمنس، نام چند پاپ و ناپاپ. علاوه بر مقالات آتیه، نیز ← پاپ، جدول.

کلمنس I[11]**، قدیس** (qeddis klemens-)، پاپ (۸۸؟–۹۷)، و از شهدای مسیحی. بعد از پطرس و پولس حواری محترمترین شخصیت کلیسا بود. نیز ← پاپ، جدول.

کلمنس III، ناپاپ، ← گویبرت راونائی.

کلمنس V[11] (klemens-)، ۱۲۶۴–۱۳۱۴، پاپ

(۱)Calcutta (۲)Black Hole (۳)Clackmannanshire (۴)Calgary (۵)Clément (۶)Clemenceau (۷)Columbia (۸)Kalamazoo (۹)Clementi (۱۰)Clemens (۱۱)Clement

(۱۳۰۵–۱۴). فرانسوی و اسقف اعظم بوردو بود، و در دربار فیلیپ IV تقرب داشت. در لیون در حضور فیلیپ به عنوان پاپ تاجگذاری کرد. در سال ۱۳۰۹ مقر خود را در آوینیون قرار داد، و دوره‌ی معروف به اسارت بابلی آغاز شد. فیلیپ را در بر انداختن شهسواران پرستشگاه یاری کرد. نیز ← پاپ، جدول.

کلمنس[1] VI (klemens-)، ۱۲۹۱–۱۳۵۲، پاپ (۱۳۴۲–۵۲). از مردم فرانسه، نام اصلیش پیر روژه (pier roje)، و مقرش آوینیون بود. طاعون مشهور به مرگ سیاه (۱۳۴۸–۵۰) در دوران پاپی او بروز کرد، و وی اهتمام بسیار برای کومک به مبتلایان به عمل آورد. احساسات شدید ضد یهود را که به سبب طاعون بر انگیخته شده بود فرو نشانید. از حامیان رنسانس بود، ولی بعداً مخالفین او را تقویت کرد. لوئی IV (لوئی باویری) را مخلوع اعلام کرد، و شارل IV (امپراطوری مقدس روم) را به امپراطوری بر گزید. دربار مجللی داشت، و حامی هنرمندان بود. نیز ← پاپ، جدول.

کلمنس[1] VII، ح ۱۴۷۸–۱۵۳۴، پاپ (۱۵۲۳–۳۴). از خاندان مدیچی بود. با فرانسه، ونیز، و میلان بر علیه شارل کن متحد شد. شارل نیروئی به رم فرستاد (۱۵۲۷)، و کلمنس گرفتار و زندانی شد. در ۱۵۲۹ میان او و شارل صلح برقرار شد، و وی در بولونیا تاج امپراطوری بر سر شارل نهاد (۱۵۳۰). از خطر آیین لوتر برای کلیسا واقف نبود، و مردی نبود که بتواند با نهضت اصلاح دینی مواجهه کند. در دوره‌ی او هنری VIII انگلستان دست پاپ را از امور انگلستان کوتاه ساخت. از حامیان رافائل، میکلانژ، و بنونوتو چلینی بود. نیز ← پاپ، جدول.

کلمنس VII، ناپاپ، ← روبر ژنوی.

کلمنس[1] VIII، ۱۵۳۶–۱۶۰۵، پاپ (۱۵۹۲–۱۶۰۵). از مردم ایتالیا بود. سیاست کهن پاپها را که عبارت از اتحاد با اسپانیا بود ترک گفت، و با هانری IV پادشاه فرانسه عقد اتحاد بست، و این دو محرمانه اتحادیه‌ای متشکل از سلاطین کاتولیک بر ضد ترکان عثمانی تشکیل دادند. نیز ← پاپ، جدول.

کلمنس[1] XI، ۱۶۴۹–۱۷۲۱، پاپ (۱۷۰۰–۲۱). از مردم ایتالیا بود. در اختلاف فرانسه و اتریش بر سر تاج و تخت اسپانیا (← اسپانیا، جنگ جانشینی) نخست هوادار فیلیپ (بعداً فیلیپ V) بود، ولی سپس مجبور به طرفداری از شارل هاپسبورگ (بعداً امپراطور شارل VI) شد. مهمترین مسئله‌ی دوران پاپی او مسئله‌ی آیین یانسن بود. در ۱۷۱۳ وی توقیعی صادر کرد، و بعضی از اصول عقاید پیروان این آیین را محکوم ساخت. نیز ← پاپ، جدول.

کلمنس[1] XIV، ۱۷۰۵–۷۴، پاپ (۱۷۶۹–۷۴). از مردم ایتالیا، و از فرقه‌ی فرانسیسیان بود. در ۱۷۷۳، ظاهراً تحت فشار سلاطین اروپا، مخصوصاً اسپانیا و فرانسه، نامه‌ی کوتاهی صادر کرد و انحلال فرقه‌ی یسوعیان را اعلام داشت. این عمل نفوذ فرمانروایان را بر کلیسا افزون ساخت. نیز ← پاپ، جدول.

کلمنس اسکندرانی[2] (klemense eskandarāni)، ح ۱۵۰–ح ۲۱۵، متأله یونانی و یکی از فاضلترین آباء کلیسا؛ مت آتن. بسیار سفر کرد، و به مسیحیت گروید، و در اسکندریه به تدریس پرداخت. از شاگردان معروفش اوریگنس بود. عاقبت به فلسطین رفت، و باقی عمر را در آنجا گذرانید. نخستین کسی است که کوشید مسیحیت را با فلسفه‌ی افلاطون تلفیق کند. اصل مهم الاهیات او این است که حقیقت در هر جا تجلی کند یکی است. هدف کمال مسیح را معرفت یا "گنوسیس" (← گنوستیسیسم) میدانست، ولی با گنوستیسیسم مخالف بود.

کلموک: ← کلموکستان.

کلموکستان[3] (kalmukestān) یا **کلموک، عنوان رسمی آن جمهوری خودمختار شوروی سوسیالیستی کلموک**، جمهوری خودمختار (حدود ۷۶٬۰۰۰ کمه؛ ج ۲۳۸٬۰۰۰ تخمین ۱۹۶۵)، بخش جنوبی اروپائی، کنار دریای خزر، کرسی آن الیستا (elistā). سکنه‌ی آن عمدتاً روسها و کلموکها هستند. دامپروری و کشت ارزن، گندم، و غلات معمول است.

در ۱۹۲۰، بخش خودمختار کلموکستان تأسیس شد، که در ۱۹۳۳ به جمهوری خودمختار تبدیل شد. در جج II، واحدهای کلموکستان دوشادوش آلمانها با روسیه جنگیدند. در نتیجه، در ۱۹۴۳ کلموکها به سیبریه کوچانده شدند، و جمهوری خودمختار کلموک منحل شد. در ضمن این انتقال، هزارها کلموک به سبب بیغذائی و تیفوس از میان رفتند. در ۱۹۵۶، خروشچف کوچاندن کلموکها را یکی از جنایات ستالین شمرد، و در ۱۹۵۷–۵۸ ح ۶٬۰۰۰ کلموک باز گردانده شدند. در ۱۹۵۸، جمهوری خودمختار دگربار رسماً تأسیس شد.

کلموکها[4] (kalmuk-)، مردمی نیمه‌چادرنشین و شاخه‌ای از مغولهای اویرات، که در اواسط قرن ۱۷م از ترکستان چین به استپهای واقع در غ مصب ولگا مهاجرت کردند. از متحدین روسیه شدند، و پطر کبیر آنان را مأمور حفاظت سرحدات شرقی کرد. متدرجاً این اتحاد به تبعیت تبدیل شد، و در زمان کاترین II از استقلال محروم شدند. در ۱۷۷۱، ۳۰۰٬۰۰۰ کلموکها رهسپار چین شدند، ولی به سبب حملات روسها، قزاقها، و قرقیزها قسمت اعظم آنها از میان رفتند. کلموکهای غ ولگا در روسیه ماندند، ولی آیین لامائی و زندگی نیمه‌چادرنشینی خود را حفظ کردند. نیز ← کلموکستان.

کلمه (kaleme) یا **لوگوس[5]** (logos). کلمه معادل ناقصی است برای لوگوس، و لوگوس در یونانی به معنی عقل و به معنی کلمه، که مبین عقل است، استعمال شده است، و معادلی برای آن در لغات دیگر یافت نمیشود. لوگوس هم در فلسفه‌ی یونانی، و هم در الاهیات یهودی مدرسه‌ی اسکندریه، و هم در مسیحیت استعمال شده است. لوگوس در نظر هراکلیتوس قانون جهانی حاکم بر تمام اشیاء است. آنچه تغییرات و دگرگونیهای جهان را وحدت و هماهنگی میبخشد لوگوس است، که ذاتی عالم طبیعت و حال در آن است. ظاهر عالم طبیعت تغییر و تبدل دائمی است، و باطن آن لوگوس است، که یکی است، و اصل حیات و قانون کلی الاهی است. در نظر آناکساگوراس، لوگوس یا عقل [نوس[6] (nus)] واسطه‌ی میان خدا و جهان و عقل و علم الاهی و اصل نظم‌دهنده‌ی عالم است. رواقیون (← رواقی، مذهب) جهان را واحد زنده‌ای میدانستند که اجزاء آن با یکدیگر و با کل هماهنگند، و یک عقل و علت غائی حال در آن است. این عقل جهانی آفریننده‌ی وحدت و کمال عالم است، و به عنوان عقل یا لوگوس مُوَلِّد یا لوگوس سپرماتیکوس[7] (lo-gos spermātikos) خوانده میشود، و خود حاوی عقول مولده‌ای است که عالم را اداره میکنند. لوگوس به عنوان راهنمای اشیاء به سوی خدا همان "عنایت الاهی"، و به عنوان نظم‌دهنده‌ی اشیاء همان "سرنوشت" است. فیلن اسکندرانی، که افکار یهودیت را با فلسفه‌ی یونانی در آمیخته بود، لوگوس را به عنوان واسطه‌ی میان ذات نامتناهی و برتر خدا و ماده‌ی پست عالم میدانست.

در انجیل یوحنا، لوگوس از معنی عقل به معنی "کلمه" تغییر جهت میدهد. در آغاز انجیل یوحنا آمده است که "در ابتدا کلمه بود، و کلمه نزد خدا بود، و کلمه‌ی خدا بود. همان در ابتدا نزد خدا بود، همه چیز به واسطه‌ی او آفریده شد، و بغیر از او چیزی از موجودات وجود نیافت". بنا بر این، در مسیحیت، لوگوس یا کلمه شخص است، و شخص است که شکاف میان خدا و انسان به وسیله‌ی او پر میشود؛ کلمه متجسد میشود، و به میان بشر میآید. کلمه‌ی الاهی خلاق نجاتبخش با شخص عیسی یکی میشود، و مسیح موعود یهود میگردد. با این مقدمات است که کلمه یا لوگوس سرانجام در فلسفه و کلام مسیحی به عنوان اصل دوم تثلیث و اقنوم دوم از اقانیم ثلاثه شناخته میشود.

در قرآن کریم نیز عیسی مسیح کلمه خوانده شده است. در سوره‌ی نساء، عیسی را رسول خدا و کلمه‌ی خدا که به مریم القاء شده است نامیده، و از اعتقاد به تثلیث نهی کرده است. از این آیه و آیات مشابه آن معلوم میشود که قرآن فقط در تسمیه‌ی عیسی به کلمه با مسیحیت همراه است، ولی آن مفهومی را که مسیحیان از "کلمه" دارند بکلی نفی میکند. از آیه‌ی "... و لولا کلمةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّکَ ..."، که در سوره‌های یونس و هود آمده است، میتوان چنین استنباط کرد که کلمه به معنی سرنوشت یا به معنی "کُن" [= باش]، که واسطه‌ی آفرینش است، نیز آمده است.

کلنتسه[8]، لئو فون (leo fon klentse)، ۱۷۸۴–۱۸۶۴، معمار و نقاش آلمانی. منتسب به دربار زروم بوناپارت وستفالی و لوئی I باواریا بود، و برای آنان ابنیه‌ی متعدد به سبک رنسانس ایتالیا و یونانی جدید ساخت. در ۱۸۳۹ ساختن قسمتهای الحاقی به موزه‌ی ارمیتاژ لنینگراد را آغاز کرد.

کلنجین (kolanjin) یا **کلنگین**، ده (ج ۲٬۱۳۶ سنه ۱۳۴۵ هش)، مرکز دهستان خرقان، بخش آوه، شهرستان قزوین، استان مرکزی (تهران)؛ در ۳۵ کیلومتری ش آوه. رود کلنجین (ریزابه‌ی خر رود) از نزدیک آن میگذرد. این ده در گذشته اعتبار بیشتری داشته و مرکز تمامی خرقان به شمار میرفته است. ضبط کالنجین که در مقاله‌ی خر رود آمده به این صورت اصلاح شود.

کلنگ[9] (kolang) یا **درنا** (dornā)، پرنده‌ی آبچر بزرگ از تیره‌ی (Gruidae)، که در باطلاقهای نیمکره‌ی شمالی و در افریقا زندگی میکند. گاه آن را با حواصیل اشتباه میکنند. از حیوانات

---

(۱)Clement (۲)Clement of Alexandria (۳)Kalmuck (۴)Kalmucks (۵)logos (۶)nous (۷)logos spermatikos (۸)Klenze (۹)crane

کوچک، غلات، و سایر مواد رستنی تغذیه میکنند. کلنگها در موسم جفتگیری رقص مخصوصی دارند.



کلنگستان (kolangestān)، ده (جم ۱٬۱۶۱ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان گسکران، بخش حومه‌ی شهرستان صومعه‌سرا، استان یکم (گیلان)، ۲۰کیلومتری غ صومعه‌سرا.

کلنگی (kolangi)، مرحله‌ی تراش مقدماتی سنگ پیش از آنکه آن را درست صاف و مسطح کرده باشند.

کلنگین، ده، ← کلنجین.

کلنل محمد تقی خان پسیان: ← محمد تقی خان پسیان.

کل نمد (kole namad)، رقص مخصوصی که در نواحی نور و کجور متداول است. رقاصان تن خود را در نمد میپوشانند، و شمعی روشن روی سر خود میگذارند. حرکات آنها در روشنائی شمع بسیار مؤثر است.

کلنی، ضبط دیگر نام کولونی، شهر آلمان.

کلوازی، عمر: ← مانویت، قسمت x.

کلو اسفندیار (kolu esfandiār)، فد ۷۴۸ یا ۷۴۹ هق، از امرای مستقل سربداران. وی بعد از آیتمور به امارت سربداران نشست (۷۴۷ هق). اما چون اصل و نسب معروفی نداشت، و زیاده تعدی و ظلم میکرد، سربداران وی را کشته خواجه شمس‌الدین فضل‌الله سرداری را به جای وی به امارت بر داشتند. لفظ کلو در نام او به معنی کلان است.

کلوانق (kolvānaq)، ده (جم ۲٬۷۷۸ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان مهرانرود، بخش بستان‌آباد، شهرستان تبریز، استان سوم (آذربایجان شرقی)، ۳۰کیلومتری ل بستان‌آباد.

کلوئه[1]، **ژان** (jān klue)، معروف به **ژانه**[2] (jāne)، ح ۱۴۸۵–۱۵۴۰، نقاش و مینیاتورساز درباری عصر فرانسوای I فرانسه و پیشخدمت مخصوص او. از آثارش صورت فرانسوای I (موزه‌ی لوور) و هفت صورت مینیاتور (کتابخانه‌ی ملی پاریس) است. ف. **کلوئه** پسر او بود.

کلوئه[3]، **فرانسوا** (frānsuā klue)، معروف به **ژانه**[4] (jāne)، ح ۱۵۱۰–ح ۱۵۷۲، نقاش دربار سلاطین فرانسه در قرن ۱۶م، پسر ژان **کلوئه**. بعد از پدر جانشین او شد، و به ترتیب نقاش دربار فرانسوای I، هانری II، فرانسوای II و شارل IX بود. از آثارش دو صورت از فرانسوای I، (یکی در لوور، و دیگری در اوفیتسی) و صورت کاترین دو مدیسی (ورسای) است.

کلوئید: ← کولولید یا کلولید.

کلوب موزیکال (klub muzikāl)، انجمنی که به توسط علینقی وزیری برای ترویج موسیقی و نمایش‌های توأم با موسیقی تأسیس شد (۱۳۰۳ هش)، ولی پس از مدتی به آتش سوخت. تأسیس این کلوب بیشتر برای تدارک نمایشهای پانتومیم و اپرت بود.

کلوپشتوک[5]، **فریدریش گوتلیب** (fridriš gotlib klopštok)، ۱۷۲۴–۱۸۰۳، شاعر آلمانی که به سبب تأثیرش در گوته، شعرای گوتینگن، و نهضت شتورم اوند درانگ اهمیت دارد. اثر حماسیش، به نام مسیح (۴ جلد، ۱۷۴۸–۷۳)، طوفانی ادبی پر انگیخت، ولی نبوغ وی در شعر غنائی است. اشعار و غزلیاتی که برای موسیقی ساخت در تصنیفهای آلمانی مؤثر بود. گلوک، باخ، بتهوون، شوبرت، و دیگران برای آنها موسیقی ساختند.

کلوتایمنسترا[6] (klutāymnestrā)، در افسانه‌های یونانی، دختر لدا و تونداروس، ناخواهری هلنه. زوجه‌ی آگاممنون، و مادر اورستس، الکترا، و ایفیگنیا بود. به اتفاق محبوب خود، آیگیستوس، آگاممنون را کشتند. اورستس به خونخواهی پدر هر دو را به قتل رسانید.

کلوتر I[7] (kloter-)، ۴۹۷–۵۶۱، شاه (۵۱۱–۶۱) فرانکها، پسر کلوویس I. پایتختش سواسون بود. بعد از مرگ برادرش کلودومیر، که اورلئان به او تعلق داشت، با برادران دیگر خود تئودوریک I و شیلدبر I اولاد کلودومیر را کشتند، و اورلئان را بین خود قسمت کردند (سال ۵۲۴). با مشارکت تئودوریک، تورینگن را به تصرف آورد، و در تسخیر و تقسیم بورگونی با برادر دیگرش شیلدبر مشارکت داشت. پس از مرگ آن دو، وی یگانه شاه فرانکها شد (۵۵۸).

کلوتر II[7]، ۵۸۴–۶۲۹، شاه (۵۸۴–۶۲۹) فرانکها، پسر شیلپریک I و فردگوند. در ۵۸۴ جانشین پدر در سلطنت نوستری شد، و مادرش نایب‌السلطنه بود. پس از مرگ مادرش، قسمت عمده‌ی سرزمینهایش به تصرف اوستراسیا در آمد. پس از مرگ تئودوریک III، بزرگان اوستراسیا برونهیلد را تسلیم او کردند (۶۱۳)، و کلوتر پس از آنکه وی را به وضع فجیعی به قتل رسانید، شاه همه‌ی فرانکها شد. پسرش داگوبر I جانشینش شد.

کلوتسکو، لهستان، ← گلاتس.

کلوتو، از الاهگان سرنوشت.

کلوتیلد[8]، **قدیسه** (qeddise klotild)، فد ۵۴۵، ملکه‌ی فرانکها، زوجه‌ی کلوویس I. وی دختر شیلپریک (شاه بورگونی) بود، و شوهر را به آیین مسیحیت مؤمن ساخت، و با کومک وی، دیری به نام پطرس و پولس حواری در پاریس بنا نهاد، که در قرن 10م به کلیسای سنت ژنویو (sant jeneviev) موسوم شد. پس از مرگ شوهرش، زندگی خود را وقف دستگیری از درماندگان کرد. ذکرانش ۳م ماه ژوئن است.

کل و جزء: ← کلی، مفهوم.

کلوجه‌ی خالصه (kollujeye xālese)، ده (جم ۱٬۳۴۰ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان کله‌بوز، بخش حومه‌ی شهرستان میانه، استان سوم (آذربایجان شرقی)، ۲۵کیلومتری جع میانه.

کلود[9]، **ژرژ** (jorj klod)، ۱۸۷۰–۱۹۶۰، دانشمند فرانسوی. در ۱۸۹۷، با توجه به جاذبیری فوق العاده‌ی استیلن در استون، ذخیره و حمل استیلن و استفاده‌ی وسیع از آن را در صنعت امکانپذیر ساخت. در ۱۹۰۲ طریقه‌ای برای تهیه‌ی هوای مایع کشف کرد، که در صنعت مورد استفاده قرار گرفت، و از هوای مایع اکسیژن و ازوت تهیه کرد. در ۱۹۱۱ چراغ نئون را اختراع کرد. در ۱۹۱۷ در طریقه‌ی هابر برای تهیه‌ی امونیاک تغییرات مهمی داد، و طریقه‌ی معروف به طریقه‌ی کلود را ابتکار کرد. در ۱۹۲۴ به عضویت آکادمی علوم انتخاب شد؛ به سبب احساسات آلمان‌دوستیش، در ۱۹۴۴ از آنجا اخراج شد، و در ۱۹۴۵–۴۹ زندانی بود.

کلود دو سومز: ← سالماسیوس، کلاودیوس.

کلود دو لورن: ← گیر، اولین دوک دو.

کلود ژله، نقاش فرانسوی، ← کلود لورن.

کلودل[10]، **پول** (pol klodel)، ۱۸۶۸–۱۹۵۵، شاعر، درامنویس، و سیاستمدار فرانسوی. سفیر کبیر فرانسه در ژاپن (۱۹۲۱–۲۷)، در واشینگتن (۱۹۲۷–۳۳)، و در بلژیک (۱۹۳۳–۳۵) بود. وی از شعرای سمبولیست متأخر فرانسه محسوب است. در جوانی تحت تأثیر اشعار رمبو واقع شد، و سپس از آثار مالارمه متأثر شد. از ۱۸۸۶ سخت به مذهب کاتولیک گروید، و اعتقاد عمیق او به این آیین در آثارش پدیدار است. در ۱۹۴۶ به عضویت آکادمی فرانسه پذیرفته شد. از نمایشنامه‌هایش بشارتی که به مریم رسید (۱۹۱۲) و کفش اطلس (۱۹۲۹)، و از آثار غنائیش پنج قصیده‌ی بزرگ (۱۹۱۰) است.

کلود لورن[11] (klod loran)، نام اصلی وی **کلود ژله**[12] (jēle)، ۱۶۰۰–۸۲، نقاش دورنماساز فرانسوی، متولد لورن. در ۱۲سالگی نزد برادرش که منبتکار بود شروع به کار کرد. در جوانی مدتی در رم و ونیز نقاشی آموخت، سپس به فرانسه باز گشت، و مدتی در آنجا کار کرد. در ۱۶۲۷ در رم ساکن شد، و به سرپرستی پاپ اوربانوس VIII در اندک زمانی به شهرت رسید. دورنماهای او، که معمولا به صورت "ضد نور" نقاشی شده است (گوئی نور از آنها عبور میکند و به چشم بیننده میرسد)، از تابندگی خاصی برخوردارند، و به طور کلی در هنر دورنماسازی تأثیر بسیار داشته‌اند. نمونه‌های کارش در گالری ملی لندن، موزه‌های لوور (پاریس) و متروپلیتن (نیو یورک)، و سایر موزه‌های اروپا و کشمة موجود است. حکاکی او نیز مشهور است.

کلودیا[13] (klodiā)، ف قرن اول قم، زن زیبای رومی، خواهر پ. کلودیوس. در وجاهت و هرزگی زبانزد بود. کاتولوس شاعر از دلباختگانش بود. گویند شوهر خود را مسموم کرد.

کلودیوس[14]، **پوبلیوس** (publius klodius)، ملقب به **پولکر** (pulker)، ف ۵۲ قم، سیاستمدار رومی. در ۶۲ قم، با لباس مبدل زنانه، در منزل یولیوس قیصر در مناسک بونا دئا شرکت جست؛ بدین جهت، سیسرون او را به اتهام اهانت به مقدسات مذهبی تحت تعقیب قرار داد که بی‌نتیجه ماند؛ و قیصر نیز زوجه‌ی خود را طلاق گفت. در سال ۵۸ ق‌م منصب تریبون یافت، و باطن عوام‌فریب خود را آشکار ساخت. سیسرون را تبعید کرد. با دسته‌ای از اشرار مزدور، شهر را مورد تهدید قرار داد. پومپیوس و میلو نیز دسته‌ی دیگری را تجهیز کردند، و رم دستخوش اغتشاش و خونریزی شد. عاقبت به دست افراد مزدور میلو به قتل رسید.

کلور، ده، آذربایجان شرقی، ← شاهرود، بخش.

کلور[15] یا **کلر**[15] (هر دو klor)، [از کلمه‌ی یونانی خلوروس (xloros)، = زرد مایل به سبز]، عنصر نافلز بسیار فعال (علامت شیمیائی Cl؛ نیز ← عنصر،

(۱)Clouet (۲)Janet (۳)Clouet (۴)Janet (۵)Klopstock (۶)Clytemnestra (۷)Clotaire (۸)Clotilda (۹)Claude (۱۰)Claudel (۱۱)Claude Lorrain (۱۲)Gelée; Gellée (۱۳)Clodia (۱۴)Clodius (۱۵)chlorine

جدول). در ۱۷۷۴ شله آن را کشف کرد، و چنان میپنداشت که محتوی اکسیژن است؛ در ۱۸۱۰ دیوی، که عنصر بودن آن را تأکید میکرد، نام کلور بر آن نهاد. در دمای متعارفی گازی است سمی، به رنگ زرد مایل به سبز، با بوئی خفقان‌آور و ناخوش، و تقریباً ۲٫۵ برابر سنگینتر از هوا است. از گروه عناصر شورگن است، و در میان نافلزات تنها فلوئور فعالتر از آن است. در آب حل میشود، محلول آن را در آب آب کلور مینامند، و آن اکسایندهای بسیار قوی است. کلور با ئیدروژن ترکیبات ئیدروژندار، جز آب، ترکیب میشود، و اسید کلوریدریک تولید میکند. در مجاورت رطوبت، با بعضی از فلزات، مثلا آهن و مس، مستقیماً ترکیب میشود و کلورور میسازد. با فلزات و اکسیژن ترکیبات موسوم به کلورات میسازد، و نیز با بعضی از نافلزات و رادیکالها ترکیب میشود. نوشادر ترکیبی از رادیکال امونیوم و کلور است. به علت فعالیت شدیدش، کلور به حال آزاد در طبیعت یافت نمیشود، ولی ترکیبات آن متعدد و فراوان است. کلورور سودیوم (نمک معمولی) در آب دریا و در نمکزارها موجود است، و تهشتهای عظیم نمک تشکیل میدهد. کلور تجارتی را از الکترولیز نمک طعام به حال محلول یا مذاب تهیه میکنند. کلور برای تصفیه‌ی آب مشروب، و به عنوان گندزدا و پلشتبر، و برای ساختن گرد گازری، و در رنگزدائی، و در ساختن مواد آتشنشانی و مواد منفجره به کار میرود، و جزء مهمی از ساختمان گازهای سمی است. در طب به صورت ترکیباتی از قبیل **کلومل**، **کلوروفورم**، و **کلورال** آبیده استعمال میشود. در ساختن کائوچوی مصنوعی و در پالایش نفت نیز مصرف دارد.

کلورات[1] یا **کلرات**[1] (هر دو klorāt؛ فنس)، هر یک از املاح اسید کلوریک که محتوی رادیکال کلورات (ClO_3^-) است. همه‌ی کلوراتها به درجات مختلف در آب حل میشوند. کلورات پوتاسیوم و کلورات سودیوم مهمترین مواد صنعتی در این گروه به شمار میروند. کلورات پوتاسیوم ماده‌ی بیرنگ متبلوری است، و خاصیت اکسندگی دارد، و در ساختن کبریت، و تیرتخش، و مواد انفجاری و مخصوصاً تراکه‌ها به کار میرود.

چون یک کلورات را حرارت دهند به کلورور و پرکلورات یا به کلورور و اکسیژن تبدیل میشود. اکسیژن غالباً با شدتی انفجاری از آن بیرون میآید، ولی، در مجاورت یک کاتالیزگر، فعل و انفعال به صورتی ایمنتر و در دمای کمتر صورتپذیر میشود. کلورات پوتاسیوم خیلی حساس است، در مجاورت گوگرد، فوسفور، و بسیاری از ترکیبات آلی، بر اثر مالش یا کوبش، منفجر میشود. این کلورات را، مانند کلوراتهای دیگر، از راههای گوناگون تهیه میکنند، (۱) با حرارت دادن هیپوکلوریت[2]، که از آن کلورات و کلورور تولید میشود؛ (۲) با عمل کلور بر باز فلز؛ (۳) به صورت تجارتی، با الکترولیز کلورور به حالت محلول.

کلورات پوتاسیوم: ← کلورات.

کلورال[3] (klorāl؛ فنس) [لفظ ساخته‌شده از کلور و دو حرف اول کلمه‌ی الکل]، مایعی چرب و بیرنگ، با بو و مزه‌ای تند، که از تأثیر کلور بر الکل مطلق به دست میآید. با آب ترکیب میشود، و کلورال آبیده میدهد، که در طب به عنوان داروی خواب‌آور و ضد تحریکات عصبی و در پاره‌ای از بیماریهای روانی تجویز میشود. کلورال قدیمیترین داروی خواب‌آور مصنوعی و اعتیادآور است؛ مصرف بیش از آنچه طبیب تجویز کند منجر به مسمومیت میشود.

کلورز (kaluraz)، ده (جم ۹۰۱ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان رستم‌آباد، بخش حومه‌ی شهرستان رودبار، استان یکم (گیلان)، ۱۶کیلومتری ل رودبار.

کلوروپلاتینیک، اسید: ← طلای سفید.

کلوروپلاست[4] (kloroplāst)، جسم کوچک کرویشکل، از جنس پروتوپلاسم غلیظ، که در آن دانه‌ها یا قرصهائی وجود دارد، و کلوروفیل که عامل فوتوسنتز است در همین دانه‌ها قرار گرفته است.

کلورور[5] یا **کلرور**[5] (هر دو klorur؛ از فنس)، ترکیبی از کلور و عنصری دیگر یا از کلور و یک رادیکال. ملحی است که یا از اتحاد مستقیم کلور با عنصری دیگر حاصل میشود، یا از تأثیر اسید کلوریدریک بر یک باز یا یک فلز یا یک اکسید. نمک معمولی (کلورور سودیوم) نمونه‌ای از آن است؛ کلورور پوتاسیوم از لحاظ ظاهر و فعالیت شیمیائی بسیار به نمک معمولی شباهت دارد. اغلب کلورورها بآسانی در آب حل میشوند؛ از موارد استثنا کلورور جیوه (کلومل) و کلورور نقره است؛ کلورور سرب فقط در آب گرم حلپذیر است. بعضی از کلورورهای دیگر، مانند کلورورهای بیسموت و آنتیموان، در آب تجزیه میشوند، و اکسی‌کلورور[6] (oksi-) میسازند. بسیاری از کلورورها چون حرارت ببینند، بدون آنکه تجزیه شوند، ذوب می‌شوند. کلورورهای طلا و طلای سفید دو استثنای مهم از این قاعده‌اند. محلول یا مذاب اغلب کلورورها هادی برق است، و الکترولیز میشود.

کلورورها موارد استعمال فراوان دارند. کلورور کلسیوم به عنوان عامل خشکساز و در سردسازی به کار میرود، و نیز گندزدا و رنگزدای فعالی است. کلورور روی نیز خشکساز است، و به علاوه برای جلوگیری از فاسد شدن چوب در مقابل عوامل جوی مصرف میشود؛ کلورور کوگرد را در عمل پروردن کالوچو به کار میبرند. کلورور نقره در عکاسی، و همراه با کلورورهای باریوم و آهن در آزمایشگاهها مورد استعمال دارد. کلورور کوبالت معرف رطوبت است، و با آن رنگش از آبی به صورتی بر میگردد. کلورور جیوه (⇐ سوبلیمه) و کلورور امونیوم (نوشادر) نیز اهمیت دارند. کلورور ئیدروژن گازی بیرنگ و تحریک‌کننده و بسیار محلول در آب است، و در حالت محلول رقیق اسید کلوریدریک نامیده میشود. برای پی بردن به وجود کلورور در محلولی ناشناخته، بر آن نیترات نقره می‌افزایند، که اگر رسوب سفیدرنگ (کلورور نقره) بدهد نشانه‌ی وجود کلورور است.

کلورور آهک[7] (klorure āhak) یا **کلورور دو شو** (klorur dë šo)، گرد سفیدی که از تأثیر کلور بر آهک مرده حاصل میشود. عامل بسیار نیرومندی برای رنگزدائی و گندزدائی است، و برای تهیه‌ی گرد گازری و آب ژاول به کار میرود.

کلورور پوتاسیوم: ← کلورور.

کلورور دو شو: ← کلورور آهک.

کلورور سودیوم: ← نمک طعام.

کلورور سیانوژن: ← سیانوژن.

کلوروفورم[8] (kloroform؛ فنس) یا **تریکلورو-متان**[9] (triklorometān)، مایعی بیرنگ، فرار، با طعم شیرین، و نامحلول در آب؛ با فورمول شیمیائی $CHCl_3$. در ۶۱° به جوش میآید. تنفس بخار آن موجب بیهوشی میشود؛ از این جهت، از سال ۱۸۴۷، آن را در پزشکی به عنوان داروی بیهوشی به کار میبرند. کلوروفورم را در صنعت از اثر کلورور آهک بر الکل به دست میآورند. تحت اثر نور با اکسیژن هوا ترکیب میشود، و ایجاد فوسژن و اسید کلوریدریک میکند، از این جهت به کلوروفورمی که برای بیهوشی به کار میبرند در حدود ۱٪ الکل می‌افزایند که اثر سمی فوسژن را زایل کند. در صنایع شیمیائی به عنوان حلال مورد استعمال فراوان دارد.

کلوروفورم را **گوتری** و **لیبیگ** در ۱۸۳۱ مستقل از یکدیگر کشف کردند. خاصیت بیهوش‌کنندگی آن به وسیله‌ی سر ج. ی. سیمپسن در ۱۸۴۷ تشخیص داده شد.

کلوروفیل[10] (klorofil؛ فنس) یا **سبزینه** (sabzi-ne)، رنگیزه‌ی سبز در گیاهان، که در کلورو-پلاستها متمرکز است، و سبب سبزی رنگ گیاهان و انجام یافتن عمل فوتوسنتز میباشد. نور آفتاب و مقدار ناچیزی از آهن در ساخته شدن آن تاثیر کلی دارند. از این جهت، بر اثر فقدان ترکیبات آهن در خاک و عدم نور کافی، گیاه پژمرده میشود، و رنگ سبز آن از میان میرود.

ساختمان شیمیائی کلوروفیل را ویلشتتر و ه. فیشر کشف کردند. ساختمان شیمیائی انواع مختلف کلوروفیل شبیه ساختمان ماده‌ی رنگین خون، و دارای استخوان‌بندی متشکل از چهار حلقه‌ی پیرول (← رنگیزه) میباشد. کلوروفیلها عموماً در یاخته-های گیاهی با دو ماده‌ی دیگر زردرنگ، **کاروتن** و **گزانتوفیل**، همراهند. تقریباً از ۱٪ تا ۰٫۵٪ وزن خشک (وزن بدون آب) اندامهای سبز گیاهان را کلوروفیل تشکیل میدهد. از انواع کلوروفیل، کلوروفیل آ و کلوروفیل ب است، که اولی به رنگ سبز مایل به آبی و دومی به رنگ سبز مایل به زرد است. کلوروفیلهای آ و ب استرهای فیتول (الکل زنجیری به فورمول $C_{20}H_{39}OH$) و الکل متیلیک میباشند، و عنصر فلزی در ساختمان آنها منیزیوم است. کلوروفیل در گیاهان عالی مرکب از کلوروفیلهای آ و ب است. نقش کلوروفیل در گیاهان جذب طول موجهای معینی از نور است. این انرژی نورانی، که توسط کلوروفیل جذب می-شود، در پدیده‌ی فوتوسنتز تبدیل به انرژی شیمیائی میگردد، و به سبب این انرژی، انیدریدکربونیک و آب تبدیل به ئیدرات کربون میشوند. کلوروفیل، بر اساس نقشی که در حیات گیاهان دارد، بیشتر در بافتهای سطحی گیاه موجود است. قارچها، باکتریها، و ساپروفیتها (sāprofit-)، که به صورت انگل زندگی میکنند، فاقد کلوروفیل میباشند. در

---

(۱)chlorate (۲)hypochlorite (۳)chloral (۴)chloroplast (۵)chloride (۶)oxychloride (۷)chloride of lime (۸)chlorophorm (۹)trichloromethane (10)chlorophyll

آلکها، غیر از کلوروفیلهای آ و ب، کلوروفیل ت نیز وجود دارد، که از نظر ساختمان شیمیائی اختلاف کمی با کلوروفیلهای آ و ب دارد. به علاوه در بعضی باکتریهای سبز، کلوروفیل با ساختمان دیگری دیده شده است.

کلوروفیل در تشکیل گویچه‌های قرمز خون مؤثر است. همچنین، وجود کلوروفیل در مرهمها التیام زخمها را تسریع میکند. مشتقاتی از آن برای ازاله‌ی بوی بدن (بوی دهان و عرق) مورد استعمال دارد.

کلوریدریک، اسید: ← اسید کلوریدریک.

کلوریک، اسید: ← اسید کلوریک.

کلوزل[1]**، برتران** (bertrān klozel)، ۱۷۷۲–۱۸۴۲، مارشال فرانسه. به سبب خدماتش در جنگ‌های اروپائی انقلاب فرانسه و جنگ شبه جزیره، در ۱۸۱۳ لقب کنت یافت. در حکومت صد روز به ناپلئون I پیوست (۱۸۱۵). بعد از بازگشت خاندان بوربون، چندی در کشمت در تبعید بود. بعد از انقلاب ژوییه، در الجزایر فرمانده کل قوا (۱۸۳۰–۳۱) و فرمانده کل قوا و فرماندار کل (۱۸۳۵–۳۷) بود.

کلوزه (koluze)، جوزقه‌ی میوه‌ی گیاه پنبه.

کلوژ[2] (kluj)، آلمانی **کلاوزنبورگ**[3] (klāzen-burg)، مجارستانی **کولوژوار** (kolojvār)، شهر (در ۱۹۶۸ جمعه ۲۰۶٬۶۸۷)، غ قسمت مرکزی رومانی، در ترانسیلوانی، دومین شهر بزرگ رومانی و از مراکز صنعتی آن است. مصنوعات عمده‌اش کفش، ماشینهای نساجی، و اسبابهای برقی، و محصول کشاورزی عمده‌اش توتون است. دارای دو دانشگاه است، و آکادمی علوم رومانی در آنجا شعبه‌ای دارد. در قرن ۱۲م به توسط مهاجرین آلمانی بنا شد، و در ۱۴۰۵ شهر آزادی بود. ستفان باتوری در آنجا یک مدرسه‌ی یسوعی تأسیس کرد (۱۵۸۱)، و کلوژ را در قرن ۱۶م مهمترین مرکز فرهنگی و دینی ترانسیلوانی ساخت. بقایای کلیسائی از قرن ۱۱م و کلیسائی به سبک گوتیک از قرن ۱۴م دارد.

کلوستر–تسفن[4]**، موافقتنامه‌ی** (kloster-tsefen)، عنوان موافقتنامه‌ای که در ۱۷۵۷، در اوایل جنگ هفتساله، میان دوک کامبرلند و فرانسویها در کلوستر–تسفن (دهکده‌ای در هانوور) منعقد شد، و به موجب آن قوای انگلستان و هانوور، که تحت فرمان دوک کامبرلند بود، تسلیم فرانسه شد، و هانوور به اشغال فرانسه در آمد.

کلوسما، پندر، ← قلزم.

کلوسیوم، ← کیوسی، ایتالیا.

کلوک (kaluk)، در اصطلاح بنائی، پاره‌ی مربع‌شکل آجر یا خشت، تقریباً به اندازه‌ی ربع آن.

کلوکه[5]**، ارنست** (ernest kloke)، ۱۸۱۸–۵۵، پزشک فرانسوی. پدرش **ایپولیت کلوکه** (ipolit، ۱۷۸۷–۱۸۴۰) نیز پزشک و استاد تشریح بود، و آثار متعددی در این زمینه نوشت. کلوکه، پس از تحصیلات درخشانی در دانشکده‌ی طب پاریس، به عنوان پزشک مخصوص محمد شاه قاجار به ایران آمد (۱۸۴۶)؛ در عین حال وزیر مختار فرانسه در دربار ایران هم شد. در زمینه‌ی سیاست نیز مانند پزشکی مهارتی بسزا داشت. در دربار ایران فوق العاده مورد توجه بود، و همین امر موجب شد که خدمات مفیدی به نفع فرانسویان انجام دهد، و از دسیسه‌های انگلستان و روسیه در ایران جلوگیری کند. پس از مرگش دکتر **پولاک** طبیب دربار شد.

کلوکه، ایپولیت: ← کلوکه، ارنست.

کلومل[6] (kalomal، از فنس)، گرد متبلور سفید رنگ، مرکب از کلور و جیوه، که به مقدار کم به صورت طبیعی نیز یافت میشود. در پزشکی به عنوان مسهل و داروی ضد کرم به کار میرود، و نیز جریان صفرا را تحریک میکند. در مقابل نور آفتاب به ← سوبلیمه، که ماده‌ای سمی است، تبدیل میشود. کلومل زمانی داروی بسیار متداولی بود، ولی اکنون داروهای سالمتر جانشین آن شده است.

کلومنه[7] (klumene)، در اساطیر یونان. **۱–** دختر اوکئانوس، زوجه‌ی یاپتوس، و مادر پرومتئوس، اپیمتئوس، و اطلس. **۲–** یکی از پریان دریا، زوجه‌ی هلیوس و مادر فائتون.

کلون: ← قفل.

کلونی[8] (klüni)، شهر (جمع ۴٬۰۳۲)، کرسی ولایت سون‌ولوار، ش فرانسه. از بازارهای مهم دام است. منشأ شهر دیری بوده است که در ۹۱۰ به توسط گیوم IX (دوک آکیتن) برای جماعتی از بندیکتیان، که به **کلونیان** شهرت یافتند، بنا شد، و قدیس برنون[9] (bernon) اولین رئیس آن بود. دیر در اواخر قرن ۱۲م به اوج رونق رسید، از ۱۳۴۰ به بعد رو به انحطاط نهاد، در ۱۷۹۰ منحل شد. کلیسای دیر، که تاریخ بنای قسمتی از آن به قرن 10م میرسد، در دوران رونقش بزرگترین و مجللترین کلیساهای عالم مسیحیت بود.

کلونی[10]**، موزه‌ی،** ساختمانی از قرون ۱۴م و ۱۵م، به سبک گوتیک و رنسانس، در شهر پاریس. محل آن محل حمامهای رومی عهد امپراطور یولیانوس بوده است. ابنیه‌ی آن پس از انقلاب فرانسه به ملت تعلق یافت. پس از آن به مالکین خصوصی فروخته شد. در ۱۸۴۲ شهر پاریس آن را خریداری کرد، موزه در ۱۸۴۴ افتتاح شد. آثار جالب از قرون وسطی دارد.

کلونیان[11] (klunian)، فرقه‌ای از بندیکتیان قرون وسطی که مرکزش دیر **کلونی** بود. در ۹۱۰ به توسط قدیس برنون تأسیس شد. از سال ۱۰۱۶ از اسقف محلی استقلال یافت. کلونی منبع اصلاحات عمیق قرون وسطائی در کلیسا شد. در دوره‌ی رونقش (ح ۹۵۰–ح ۱۱۳۰)، بعد از پاپ مقام اول را داشت، و عمده‌ترین نیروی مذهبی در اروپا بود. از زمان ریاست ← پیر نونرابل هواخواه شاهان فرانسه شد. چند تن از پاپها (از جمله گرگوریوس VII، اوربانوس II، و پاسکالیس II) از کلونیان بودند. نفوذ فرقه از قرن ۱۴م رو به انحطاط نهاد، و توجه رهبران آن بیشتر به تجمل ظاهری معطوف شد، و در نتیجه، رهبری روحانی به دست سیسترسیان افتاد. در انقلاب فرانسه بقایای فرقه برچیده شد.

کلوویس[12] I (klovis-)، ح ۴۶۶–۵۱۱، شاه (۴۸۱–۵۱۱) فرانکها، از سلسله‌ی مروونژیان، پس و جانشین شیلدریک I. با قتل عده‌ای از بستگان خود، یگانه فرمانروای فرانکهای سالیان شد (← فرانکها). رومیها را در ۴۸۶ در سواسون مغلوب کرد، و تسلط آنان را بر گل خاتمه داد. سپس تورینگنیها را مغلوب کرد. پس از ازدواج با کلوتیلد (بعداً قدیسه **کلوتیلد**)، فرزندان خویش را غسل تعمید داد، و خود پس از پیروزی (سال ۴۹۶) بر قوم آلمانی، با ۳٬۰۰۰ تن از کسانش به مسیحیت گرویدند. بورگینیونها را در ۵۰۰ و آلاریک II (شاه ویزیگوتها) را در ۵۰۷ مغلوب کرد، و بر قسمت عمده‌ی گل و قسمت جنوب آلمان مسلط شد. پاریس را مقر خویش قرار داد. پس از مرگش، پسرانش تئودوریک I، کلودومیر، شیلدبر I، و کلوتر I جانشینش شدند.

کلوه (kleve)، آلمان، ← کلیوز.

کلوین، اثر: ← گرمابرق.

کلوین، جان، مصلح دینی، ← کالون، ژان.

کلوین، درجه‌بندی: ← دما.

کلوین[13]**، لرد** (lord kelvin*)، شهرت **ویلیام تامسن**[14] (wilyām tāmsən)، ملقب به (اولین) **بارون کلوین**(bāron*)، ۱۸۲۴–۱۹۰۷، ریاضیدان و فیزیکدان بریتانیائی، متبلفاست. وی مخصوصاً به سبب کارهایش در حرارت و برق (الکتریسیته) معروف است. در انتقال پیامها به وسیله‌ی سیمهای زیردریائی اختراعات و اصلاحاتی به عمل آورد. گالوانومتر انعکاسی را اختراع کرد. همچنین در ترمودینامیک، نظریات علمای بزرگ زمان خود را در باب حرارت هماهنگ کرد، و قانون بقای انرژی را به صورتی که ژول بیان کرده بود استوار ساخت. درجه‌بندی معروف به اسم او را در دما وضع کرد. اثر تامسن (← **گرمابرق**) به نام اوست.

کله (kole)، ← کولونه.

کله[15]**، پاول** (pāl kle)، ۱۸۷۹–۱۹۴۰، نقاش و استاد هنر ترسیمی سویسی، و یکی از مهمترین چهره‌های هنر جدید. در مونیخ تحصیل، و به ایتالیا و فرانسه سفر کرد. در ۱۹۱۱ در مونیخ اقامت گزید، و با **کاندینسکی و دیگران گروه هنرمندان معروف** به "سوارکار کبود"[16] را به وجود آورد. در ۱۹۱۲ در پاریس تحت تأثیر مکتب کوبیسم واقع شد. در ده سال بعد، در تکنیکهای گوناگون و مخصوصاً در آب رنگ مهارت یافت. در ۱۹۲۲ استاد باوهاوس شد، و تا ۱۹۳۰ در آنجا تدریس کرد. بعد از آنکه نازیها بر سر کار آمدند در سویس اقامت گزید. سبک او واسطه‌ی میان سبک انتزاعی محض و سوررئالیسم است. از لحاظ قوه‌ی تخیل و تصور یکی از بارآورترین هنرمندان قرن ۲۰م میباشد. ظرافت خطوط در آثارش فوق العاده است. تألیفاتی نیز دارد.

کله‌بست (kale.bast)، ده (جمع ۱٬۴۱۵ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان رودبست، بخش بابلسر، شهرستان بابل، استان دوم (مازندران)، ۶کیلومتری ج بابلسر.

کله‌بوز (kolah.buz)، دهستان (جمع ۳۴٬۰۹۹ سنه ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان میانه، استان سوم (آذربایجان شرقی)، دارای ۸۳ آبادی. راه

(۱)Clausel; Clauzel (۲)Cluj (۳)Klausenburg (۴)Kloster-Zeven; Closterseven (۵)Cloquet (۶)calomel (۷)Clymene (۸)Cluny (۹)Bernon (۱۰)Cluny (۱۱)Cluniac order (۱۲)Clovis (۱۳)Kelvin (۱۴)Thomson (۱۵)Klee (۱۶)Blaue Reiter

آهن تهران به تبریز از آن میگذرد. مرکزش شیخدرآباد است.

کله‌پاچه (kalle.pāce)، خوراکی از کله و پاچه‌ی حیوانات حلال‌گوشت مانند گوسفند، که در آب پخته میشود.

کله‌چاه (kalle.cāh)، ده (جه ۱°۶۸۳ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش اسکو، شهرستان تبریز، استان سوم (آذربایجان شرقی)، ۳۱ کیلومتری لغ اسکو.

کلهر (kalhor)، ده (جه ۱°۶۱۸ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان بروانان (بخش سابق ترکمن)، شهرستان میانه، استان سوم (آذربایجان شرقی).

کلهر، یکی از ایلات کرد ساکن ج کرمانشاهان، که تعداد آنان را ح 10°000 خانوار گفته‌اند. ییلاقشان در اطراف شاه‌آباد و قشلاقشان در گیلان غرب بوده است. جز معدودی که اهل حق هستند، بقیه مذهب تشیع دارند. شعبه‌های مختلف دارد، از جمله زینل‌خانی، سیاسیا، شاهینی، شیانی، کاظمخانی، قوچمی، گله‌پا، کله‌جوبی، کمره، ماهیدشتی، منصوری، هارون‌آبادی، و غیره. ح ۲۰۰ خانوار از آنها نیز در خورخوره و اطراف سقز ساکنند.

کلهر، محمد رضا، خوشنویس، ← محمد رضا کلهر.

کلهرود (kolah.rud)، ده (جه ۹۵۹ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان طرقرود، شهرستان نطنز، استان دهم (اصفهان)، ۸۵ کیلومتری ج نطنز.

کله شین (kela šin) [کردی، ه استل سبز]، گردنه‌ای در مرز ایران و عراق، در دهستان اشنویه، آذربایجان. شهرت آن به سبب استلی (← استل) است دارای کتیبه‌ای دوزبانی (آسوری و خلدی)، که در ۸۰۰ ق‌م در زمان اشپوئینی (ešpuini) و پسرش منوا (menuā)، شاهان خلدی، برپا شده است. این استل و سنگی در ج کله شین را در مآخذ اسلامی و قدیم حجرین (hajarayn) [← دو سنگ] خوانده‌اند، و داستانهائی در باب آنها آورده‌اند. مستشرقین متن و ترجمه‌ی آنها را منتشر کرده‌اند.

کله‌قندی (kalle.qandi)، در اصطلاح معماری، گنبدهای مخروطی‌شکل.

کله‌مسیح (kalle.masih)، ده (جه ۱°۰۵۵ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان اشیان، بخش لنجان، شهرستان اصفهان، استان دهم، ۲۳ کیلومتری ج شهر فلاورجان. از زاینده‌رود مشروب میشود. محصولش غلات، برنج، و پنبه است.

کلهو (kalhu)، درخت، ← خرمالو.

کلهون[1]، **جان کالدول** (jān kāldwal kalhun)، ۱۷۸۲–۱۸۵۰، رجل و فیلسوف سیاسی امریکائی. در ۱۸۱۷–۲۵ وزیر جنگ و در ۱۸۲۵–۳۲ معاون ریاست جمهوری بود، ولی پس از تصادماتی که بین ایالات جنوبی و شمالی بر سر مسائل اقتصادی و برده‌داری پیش آمد، از رئیس جمهور آ. جکسن ببرید، و از معاونت ریاست جمهوری استعفا کرد. در ۱۸۴۴–۴۵ وزارت امور خارجه را به عهده داشت. از طرفداران حقوق ایالات و مدافع منافع اقلیت ایالات جنوبی بود، و با الغای بردگی مخالفت می‌کرد. نظریات سیاسی او در دو اثرش به نامهای رساله‌ای در باب دولت و گفتار در باب قانون اساسی و دولت ممالک متحده تشریح شده است.

کلی (kolli)، ده (جه ۱°۰۰۴ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان خان اندبیل، بخش حومه‌ی شهرستان خلخال، استان سوم (آذربایجان شرقی)، ۱۱٫۵ کیلومتری هروآباد.

کلی[2]، مفهومی که تصور آن (یعنی حصول آن در ذهن) مانع از شرکت افراد متعدد در آن نباشد؛ مانند مفهوم سیب، که تصور آن در ذهن مانع از این نیست که در خارج سیبهای متعدد و فراوان وجود داشته باشد. در مقابل کلی، جزئی قرار دارد، که تصور آن مانع از شرکت افراد متعدد در آن است؛ مانند سیب معینی، با حجم، وزن، رنگ، و خصوصیات معین دیگر، که تصور آن مانع از شرکت سیبهای معین دیگر در آن است. برای توضیح بیشتر باید گفت که وقتی کودکی سیب بخواهد، هر سیبی به او بدهند قانع خواهد شد؛ اینجا سیبی که در تصور اوست کلی است. اما اگر سیبی در دست داشته باشد، و کسی آن را ازو بگیرد، و او بگوید که فقط آن سیب معین را میخواهد، و سیب دیگری را نپذیرد، در این صورت آن سیب جزئی است.

کلی را نباید با **کل** (koll) اشتباه کرد، زیرا کل عبارت از شیئی است که دارای اجزاء است، و مجموع آن اجزاء کل را تشکیل میدهند، و خود آن کل ممکن است جزئی باشد. در مثال فوق الذکر، سیب معین یک جزئی است، اما خودش کل است، زیرا دارای اجزائی است از پوست، تخم، ماده‌ی اصلی، و غیره. کل مجموع اجزاء خود است، اما کلی نمیتواند مجموع جزئیات خود باشد، زیرا ممکن است کلی فقط در تصور باشد، و اصلا در خارج فرد جزئی نداشته باشد؛ مانند مفاهیم پری و دیو و عنقا، که ممکن است اصلا در خارج وجود نداشته باشند. و ممکن است که افراد کلی لایتناهی یا عملا بیشمار باشد، مثل عدد یا انسان؛ و ممکن است کلیی باشد که ذات آن در خارج منحصر به فرد باشد؛ مثل خداوند به عقیده‌ی موحدین (که وجودش را منحصر به فرد میدانند. ولی به عقیده‌ی مشرکین، افراد متعدد دارد).

اگر صدق کلی به افراد خود یکسان باشد آن را متواطی (motavāti) خوانند، مانند صدق انسان به افراد خودش از حسن، زید، علی، و غیره؛ ولی اگر یکسان نباشد—یعنی در بعضی ضعیفتر و در بعضی شدیدتر یا قویتر باشد—آن را مشکک (mošak-kek) خوانند، مانند نور که هم بر نور آفتاب گفته میشود، هم بر نور شمع، و هم بر نور کرم شب‌تاب.

خود مفهوم و معنی کلی را به نحوی که در فوق گفته شد **کلی منطقی** گویند، اما مفهومی را که به صفت کلی بودن موصوف است (مانند انسان یا سیب) اگر با قطع نظر از کلیت در نظر گرفته شود **کلی طبیعی** خوانند، مانند نفس مفهوم انسان؛ بالاخره، اگر کلی به شرط کلیت در نظر گرفته شود آن را **کلی عقلی** خوانند، مانند انسان کلی یا سیب کلی. کلی منطقی و کلی عقلی وجود خارجی ندارند، ولی کلی طبیعی با وجود افرادش تحقق و وجود خارجی پیدا میکند.

در قرون وسطی، در اروپا مسئله‌ی وجود خارجی کلیات از مسائل مهم مورد نزاع بود. اعتقاد کسانی که معتقد به وجود خارجی کلیات بودند رئالیسم[3] (realism) [← اعتقاد به تحقق کلیات. با رئالیسم به معنی اعتقاد به تحقق و واقعیت ماده اشتباه نشود.] خوانده میشد. در مقابل، کسانی بودند که کلیات را فقط نام اشیاء یا دسته‌ای از اشیاء می‌دانستند، و این اعتقاد نومینالیسم[4] (nominālism) خوانده میشد. نزاع رئالیستها (پیروان رئالیسم) و نومینالیستها (پیروان نومینالیسم) از مشخصات فلسفه‌ی اسکولاستیک (← مدرسی، فلسفه‌ی) است.

نیز ← کلیات خمس.

کلی، آلیور هودسن: ← گرینجر، نهضت.

کلی، کسیس: ← کلی، محمد علی.

کلی[5]، **محمد علی** (kley)، ۱۹۴۲– ، بوکسباز امریکائی و قهرمان جهانی بوکس. نام اصلیش **کسیس کلی** (kasiəs) است، و در ۱۹۶۳ نام **محمد علی** اختیار کرد، و در همین سال عنوان قهرمان جهانی بوکس را به دست آورد. تا سال ۱۹۶۷ این عنوان را داشت، و در این سال، چون از قبول خدمت وظیفه، برای اعتراض به تبعیض نژادی و به جنگ ویتنام، خودداری کرد عنوان قهرمانی از وی سلب شد. در سال ۱۹۷۰ اولین شکست را در مقابل جو فریزر[6] قهرمان هموطنش پذیرفت، و در ۱۹۷۳ مغلوب کن نورتن[7] (nortən) قهرمان سیاهپوست نوخاسته‌ی امریکائی شد.

کلی[8]، **ویلیام** (wilyām keli)، ۱۸۱۱–۸۸، مخترع امریکائی که مستقلا اصول ← طریقه‌ی بسمر را کشف کرد. دعوای بسمر و کلی شرکتهای رقیب به وجود آورد، و بعداً با ائتلاف این شرکتها تسویه شد.

کلی[9]، **هنری** (henri kley)، ۱۷۷۷–۱۸۵۲، رجل امریکائی. در دوره‌ی ریاست جمهور جان کوینسی ادمز، وزارت امور خارجه را بر عهده داشت (۱۸۲۵–۲۹). در ۱۸۳۱، که برای سومین‌بار سناتور بود، با سیاست ا. جکسن سخت مخالفت کرد. در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۸۳۲، از جکسن شکست خورد. تصمیمات معروف به سازش سال ۱۸۵۰ بر اثر کوشش او به تصویب رسید. کلی از مؤسسین حزب جمهوریخواه بود.

کلیائی (kolyā'i)، دهستان (جه ۲۶°۳۷۱ سش ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان سنقر (سابقاً بخش سنقر و کلیائی)، استان پنجم (کرمانشاهان)، دارای ۱۰۵ آبادی.

کلیائی‌اسدآباد (kolya'i.asadābād)، دهستان (جه ۳°۲۵۵ سش ۱۳۴۵ هش)، بخش اسدآباد، شهرستان همدان، فرمانداری کل همدان؛ دارای ۱۴ آبادی. کوهستانی و سردسیر است. محصول عمده‌اش غلات و توتون است.

کلیات (kolliyyāt)، مجموعه‌ی آثار شاعری یا نویسنده‌ای، خاصه که در یک مجلد گرد آمده باشد؛ مانند کلیات سعدی (شامل گلستان، بوستان، رسالات، مجالس، غزلیات، و دیگر اشعار او).

کلیات خمس (kolliyyāte xams) [← کلیات پنجگانه]، در اصطلاح منطق قدیم، کلیهائی (← کلی، مفهوم) که در تعریفات اشیاء ذکر میشوند. این گونه کلیات را بر حسب اینکه در جواب چه سؤالی واقع شوند به جنس، نوع، فصل، عرضی عام، و عرضی خاص تقسیم میکنند.

---

(۱)Calhoun (۲)universal (۳)realism (۴)nominalism (۵)Clay (۶)Frazier (۷)Norton (۸)Kelly (۹)Clay

(۱) جنس[1] هر کلیی است که در پاسخ سؤال از حقیقت چیزی گفته شود، و شامل حقایق مختلفه‌ای گردد. پس اگر از ماهیت و حقیقت چیزی بپرسند، و در جواب آن لفظی گفته شود که کلی باشد و شامل حقایق مختلفه‌ی دیگری نیز بشود، آن لفظ کلی جنس است. مثلا اگر بپرسند که انسان چیست، و در جواب گفته شود که انسان حیوان است، کلمه‌ی "حیوان" هم انسان و هم حقایق مختلفه‌ی دیگر (از قبیل مرغ، ماهی، و اسب) را شامل است. در این صورت میگویند حیوان جنس است.

از بیان و تعریف مذکور چنین معلوم میشود که جنس میان ماهیات و حقایق مختلف مشترک است؛ پس اگر تمامِ امرِ مشترک میان چند ماهیت باشد **جنس قریب** نامیده میشود، مانند حیوان نسبت به انسان، که تمام وجه اشتراک میان انسان و مرغ و ماهی و اسب را شامل است؛ و اگر تمام وجه اشتراک میان ماهیات مختلف را شامل نباشد **جنس بعید** خوانده میشود، مانند جسم نسبت به انسان و مرغ و ماهی (زیرا جسم تمام امر مشترک میان انسان و مرغ مثلا نیست، بلکه این دو، بجز در جسم بودن، در حساس بودن و متحرک به اراده بودن نیز شریکند).

(۲) نوع[2] هر کلیی است که در پاسخ سؤال از حقیقت چیزی گفته شود، و اشیائی را که از لحاظ حقیقت واحد و از لحاظ عدد متعددند شامل شود. اگر از ماهیت و حقیقت چیزی بپرسند، و در جواب لفظی گفته شود که کلی باشد، ولی شامل افرادی باشد که از لحاظ حقیقت یکی باشند و فقط از لحاظ عدد و اعراض کثرت داشته باشند، آن لفظ نوع است. مثلا اگر در پاسخ اینکه زید یا حسن چیست گفته شود انسان، لفظ "انسان" کلی است، و بر افراد متعدد از قبیل زید، حسن، و حسین گفته میشود، ولی این افراد از لحاظ حقیقت یکی هستند، و امتیازشان از هم به اعراض است (مثلا در رنگ، قد، وزن، و روز تولد). نوع به شرح مذکور در نظر منطقیون، چون نسبت به افراد خود در نظر گرفته شده است، **نوع حقیقی** خوانده میشود. اگر نوع نسبت به جنس خود در نظر گرفته شود **نوع اضافی** خوانده میشود، مانند انسان که گفته شود از انواع حیوان است.

(۳) فصل[3] هر کلیی است که در پاسخ "در ذات خود از کدامین چیز است" یا به اصطلاح "ای شیء هو فی جوهره" (ayyo šay'en hova fi jāharehi) گفته شود. اگر سؤال به صورت "چیست" [در عربی "ما هو" (mā hu)] باشد، سؤال از حقیقت و ماهیت شیء است، اما اگر سؤالی به صورت "کدام؟" (در عربی "ای شیء") باشد، مقصود آن است که جنس آن شیء معلوم است، و فقط میخواهند فرق و امتیاز آن را از مشارکات و نظایرش دریابند. حال اگر مقصود پرسنده امتیاز و فرق ذاتی و جوهری آن شیء باشد پاسخی که داده میشود در اصطلاح منطق فصل خوانده میشود. مثلا اگر کسی بداند که انسان جسم است و حساس و متحرک بالاراده (حیوان)، ولی نداند که چه نوع حیوانی است، و بپرسد انسان در ذات و جوهر خود کدام حیوان است، و در جواب گفته شود "گویا" (ناطق)، چنین جوابی را فصل گویند، چون فصل فرق جوهری و ذاتی شیء را بیان میکند، آن شیء را از مشارکات و نظائر خود جدا میسازد. حال اگر از مشارکات و نظایرش در جنس قریب جدا سازد **فصل قریب** خوانده میشود (مانند گویا برای انسان)، و اگر از مشارکات در جنس بعیدش جدا سازد **فصل بعید** نامیده میشود (مانند حساس برای انسان).

جنس و نوع و فصل کلیات ذاتی هستند، یعنی یا تمام حقیقت ذاتند (نوع، که تمام حقیقت افراد خود است، مانند انسان، که تمام حقیقت زید و حسن و غیره است)، یا جزء حقیقت ذات (جنس، مانند حیوان، که جزء حقیقت انسان است؛ و فصل، مانند ناطق، که باز جزئی از حقیقت ذات است).

اما کلیاتی هستند که تمام حقیقت یا جزء ذات نیستند، بلکه پس از تمام بودن ذات بر آن عارض میشوند، مانند سفیدی، که مثلا جزء ذات جسم یا تمام ذات جسم نیست، بلکه، پس از آنکه ذات جسم مسلم شد، بر آن عارض میشود. این گونه کلیات را **عرض** (araz) میخوانند، و دو کلی آخر از کلیات خمس عرضی هستند.

(۴) عرضی عام[4] هر کلیی است که تمام حقیقت یا جزء ذات شیء نباشد، و بر اشیائی که دارای حقایق مختلفی هستند عارض شود، مانند رونده بودن برای انسان، که نه تمام حقیقت و نه جزئی از حقیقت انسان است، و هم برای انسان و هم برای اسب و هم بر بسیاری از حیوانات دیگر عارض است.

(۵) عرضی خاص[5] هر کلی عرضی است که فقط بر حقیقت واحدی عارض شود، مانند خندان بودن یا نویسنده بودن، که فقط بر انسان عارض است، و حقایق دیگر را شامل نیست.

کلیات شمس (kolliyyāte šams) یا **دیوان کبیر** یا **غزلیات شمس**، دیوان قصاید و غزلیات جلال‌الدین رومی، معروف به مولوی، که یکی از برجسته‌ترین آثار شعر عرفانی در قلمرو فرهنگ اسلامی و ادب پارسی به شمار میرود. این کتاب، هم از نظر وسعت دامنه‌ی تخیل گوینده در زمینه‌های مختلف فکر، و هم از نظر اشتمال بر معانی عرفانی، و نیز از جهت بسیاریِ ابیات آن (ح ۴۰٬۰۰۰ بیت)، دارای اهمیت بسیار است، و از جهت خصایص ادبی و فنی و از نظر موسیقی شعر نیز در میان آثار ادبی فارسی کاملا ممتاز است، زیرا مولوی در این کتاب بسیاری از سنتهای رایج شعر فارسی را از لحاظ قافیه و ردیف و انتخاب کلمات در مواردی دگرگون کرده است. از نظر وزن، اغلب غزلها دارای موسیقی خاصی است، و متناسب با حالات شور و جذبه‌ی سراینده است، و از نظر قافیه نیز، علاوه بر کلماتی که در پایان ابیات به عنوان قافیه آمده‌اند، در میانه‌ی مصراعها نیز نوعی قافیه را که در ایجاد موسیقی بیشتر در غزل تأثیر بسیاری دارد رعایت کرده است. در این غزلها، مولوی بیشتر به جنبه‌های معنوی شعر پرداخته و به کلمات آن گونه که دیگر استادان غزل توجه داشته‌اند اعتنائی ندارد. و نیز، از نظر پیوستگی در معانی غزل، یکپارچگی بیشتری در غزلیات او دیده میشود، که این وحدت مضمون را در غزلیات دیگر استادان شعر پارسی کمتر میتوان یافت. از لحاظ کوتاهی و بلندی غزلها، یعنی تعداد ابیات غزل، نیز این کتاب با آثار مشابه آن قابل قیاس نیست؛ غزل ۳ و ۴بیتی در آن هست، و غزل متجاوز از ۹۰ بیت نیز در آن می‌توان یافت، در صورتی که استادان ادب برای حد اقل و حد اکثر ابیات غزل مرزهائی قائل بوده‌اند.

در پایان ابیات غزلهای این دیوان، گاه تخلص شاعر به عنوان خاموش یا خمش و گاه به صورت خمش کن میآید، و در بیشتر موارد به نام شمس تبریز (← شمس تبریزی) و شمس‌الحق تبریز و گاه صلاح‌الدین (← زرکوب) تخلص میکند.

از کلیات شمس چاپهای متعدد، و اغلب به صورت برگزیده و منتخب، فراهم آمده، و در همه‌ی این چاپها، جز چاپ فروزانفر، مقدار زیادی از اشعار شاعران دیگری که شمس تخلص میکرده‌اند نیز دیده میشود، از قبیل بعضی غزلهای شمس طبسی و شمس مشرقی. از میان منتخباتی که از این دیوان فراهم آمده کتاب شمس الحقایق (تبریز، ۱۲۸۰ هق، چاپ سنگی، تألیف رضا قلی خان هدایت)، و از چاپهای کامل آن دیوان کبیر چاپ انتقادی بدیع‌الزمان فروزانفر را باید نام برد (10 مجلد، تهران).

کلیان، در تاریخ روم، ← کلینس.

کلیبر (kalcybar)، بخش (جه ۵۷°۵۳۷ سث ۱۳۴۵ هش)، شهرستان اهر، استان سوم (آذربایجان شرقی)، کنار مرز ایران و شوروی (رود ارس)، دارای ۲۵۱ آبادی. مشتمل بر ۴ دهستان کلیبر، حسن‌آباد، میشه‌پاره، و گرمادوز است. کوهستانی و جنگلی است. محصول عمده‌اش زغال است. در مهر ماه ۱۳۲۳ هش تبدیل به بخش تابع شهرستان اهر شد. دهستان **کلیبر** (جه ۱۱°۵۷۳ سث ۱۳۴۵ هش)، دارای ۴۶ آبادی است. مرکز بخش و دهستان، **کلیبر** (جه ۲°۹۰۵ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۶۹کیلومتری ل اهر واقع است. در ۳کیلومتری جغ آن آثار دژی به نام قلعه‌ی جمهور یا دژ بابک خرم‌دین بر کوهی به ارتفاع ۲°۶۰۰ متر قرار دارد.

کلیتارخوس[6] (klitārxos)، از همراهان اسکندر مقدونی در لشکرکشیهای وی به آسیا، که کتابی در باب تاریخ آن تألیف کرد. مندرجات کتاب دور از حقیقت و سبک آن مطنطن است، مع ذلک، ظاهراً خواننده‌ی فراوان داشت. نیز ← تخت جمشید.

کلیتن[7]، **قانون ضد تراست** (kleytən)، قانونی که به عنوان متمم و برای روشن کردن ← قانون ضد تراست شرمن (مورخ ۱۸۹۰) به تصویب کنگره‌ی کشمة رسید (۱۹۱۴)، و چون هنری کلیتن آن را تهیه کرده بود بدین نام معروف شد. به موجب آن، قراردادهای فروش انحصاری، کاستن قیمت برای از بین بردن رقابت آزاد، تخفیف در قیمت فروش، و مدیریت مشترک مدیران در شرکتهائی که سرمایه‌ی آنها بیش از یک میلیون دلار است و در رشته‌ی معینی فعالیت صنعتی یا بازرگانی دارند، ممنوع شد. اتحادیه‌های کارگری و شرکتهای تعاونی کشاورزی از مقررات قانون مزبور معاف هستند. صدور قرار از محاکم بر علیه کارگرانی که اعتصاب میکنند درین قانون محدود شده است، و اعتصاب کارگران که توأم با عملیات شدید نباشد، و همچنین، تحریم کار در مؤسسات، و منع استخدام کارگرانی که برای شکستن اعتصاب به کار گمارده میشوند در زمره‌ی حقوق کارگران شناخته شده است. به استناد این قانون، تا کنون عده‌ی زیادی از شرکتهای

(۱) genus (۲) species (۳) difference (۴) common accident (۵) proper accident (۶) Clitarchus (۷) Clayton

بزرگ کشمة مورد تعقیب قرار گرفته‌اند. نیز ← رابینسن‌ـپتمن، قانون.

کلیتن‌ـبولور[1]، پیمان (kleytən-bulwər)، پیمانی که در ۱۹ آوریل ۱۸۵۰ در شهر واشینگتن به امضای جان کلیتن (وزیر خارجه‌ی کشمة) و سر هنری بولور (نماینده‌ی بریتانیا) رسید، و ناشی از رقابت بریتانیا و کشمة در امریکای مرکزی خاصه در موضوع احداث کانالی در برزخ پاناما بود. پیمان مانع بسط نفوذ بریتانیا در امریکای مرکزی شد، ولی مانع این نیز شد که کشمة کانالی منحصراً برای استفاده‌ی خود و تحت نظارت سیاسی خویش احداث کند. تا ۱۹۰۱ معتبر بود، و سپس پیمان هی‌ـپونفوت، جایگزین آن شد.

کلیجان رستاق (kalijān rostāq)، دهستان (جم ۲۰٬۷۱۱ نسـ ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان ساری، استان دوم (مازندران)؛ دارای ۵۳ آبادی. رود تجن از آن میگذرد.

کلیج‌خیل (kalij.xeyl)، ده (جم ۱٬۰۸۲ نسـ ۱۳۴۵ هش)، دهستان شیرگاه، بخش سوادکوه، شهرستان شاهی، استان دوم (مازندران)؛ ۵کیلومتری لغ شیرگاه.

کلیجه (kolije)، از جامه‌هایی که در زمان قدیم، تا حد نیم قرن پیش، در ایران رواج داشته است. نیمتنه‌ی بلندی بوده که دامن آن تا روی ران و کمرش کمابیش چسبان بوده است. غالباً کلیجه را از مخمل سرخ عنابی میدوختند، و آن را که به زنان اختصاص داشته با یراق تزیین میکردند. برای شکل ← ارخالق.

کلید، قطعه‌فلزی پهن یا دارای میله‌ای توپر یا توخالی که بر یک سرش، به نام زبانه‌ی کلید، برجستگیهای خاصی است که زبانه یا زبانه‌های قفل را جا به جا میکند و سبب باز شدن آن میشود، سر دیگر کلید حلقه‌ای است که میان انگشتان جای میگیرد و پیچاندن آن را در قفل آسان میکند. کلیدی را که چنان ساخته شده باشد که به همه‌ی قفلهای یک ساختمان بخورد، شاه‌کلید مینامند.

یونانیان اختراع کلید را به تئودوروس ساموسی نسبت میدادند، ولی در نقشهای باستانی مصر، اوزیریس و ایسیس کلیدبه‌دست تصویر شده‌اند. در قرن ۱۶م تزیین سر کلید در اروپا به صورت یکی از کارهای هنری در آمد.

کلیدها را اغلب از آهن میسازند، ولی گاهی از انواع چدن، و در پاره‌ای موارد بسیار استثنائی از فلزات قیمتی نیز برای ساختن آنها استفاده میشود، برای شکل ← قفل.

کلید[2]، درموسیقی. ۱ـ علامتی که درابتدای خطوط حامل گذاشته میشود و اسامی اصوات و نیز میزان ارتعاش درست آنها را نشان میدهد. سه شکل کلید (شکل ۱) وجود دارد، کلیدهای سل، فا، و دو (اوت) که هر یک نام خود را به خطی که این کلید بر روی آن قرار گرفته است میدهد و نتی که بر روی آن خط نوشته شود نام آن کلید را به خود میگیرد، و بدین طریق نام و اندازه‌ی اصوات دیگر، بر اساس فاصله‌ای که با آن نتِ مشخص‌شده دارند، نیز تعیین میشود. آنچه این روزها بیشتر رایج است، کلید سل بر روی دومین خط حامل، کلید فا بر چهارمین خط، و کلید دو بر خط سوم (دوی آلتو) یا چهارم (دوی تنور) است.

با استفاده از کلیدهای مختلف، پنج خط حامل در منطقه‌های صوتی مختلف (زیر و بم) مورد مصرف قرار میگیرد. مثلا با کلید سل، پنج خط حامل منطقه‌ی صدای زن و سازهائی که اصوات زیر دارند، مانند ویولن، فلوت، ترومپت، و غیره را نشان میدهند. در حالی که با کلید فا صدای مرد و اصوات بم سازهائی مانند ویولنسل، باسون، توبا، و غیره بیان میشود. برای سازی مانند ویولا (ویولن آلتو)، که منطقه‌ی صدایش به طور کلی نه خیلی بم و نه خیلی زیر است، کلید دوی آلتو (روی خط سوم) به کار میرود. از این قرار، مثلا، اگر بخواهیم همان نت سل را که با کلید سل روی خط دوم مشخص شده با کلید فا نشان بدهیم، باید سه خط بالای پنج خط حامل اضافه کنیم، و حال آنکه یک اکتاو پایینتر از همان نت سل، با کلید فا، بین خط چهارم و پنجم، و دو اکتاو پایینتر از آن، با کلید فا، روی خط اول قرار خواهد گرفت (شکل ۲).

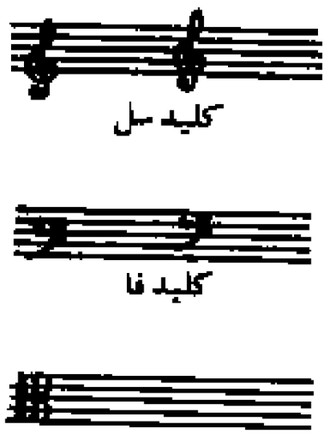

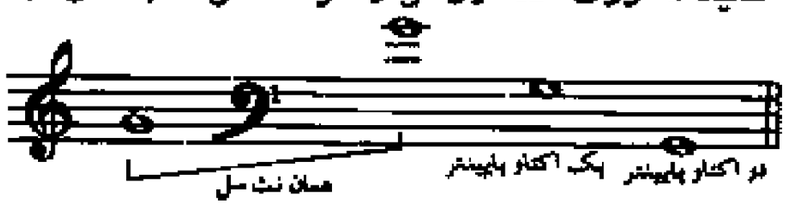

۲ـ وسیله‌ای که در اسبابهای موسیقی بادی، چوبی، یا مسی برای بستن یا گشودن سوراخهائی به کار میرود که حجم ستون هوای آن را تغییر میدهد.

کلید برق (kelide barq) یا **سویچ برق** (-suic، از انگل)، وسیله‌ای برای قطع یا وصل کردن جریان برق. سویچ چراغ برق خانگی نمونه‌ی رایجی از سویچ برق است. دو سیم جریان برقی به دو نقطه در داخل سویچ متصل است؛ هنگامی که کلید چراغ را به یک طرف میگردانند، پلی آن دو نقطه را به یکدیگر اتصال میدهد، و چراغ روشن میشود؛ هنگام گرداندن کلید در جهت عکس، ارتباط میان دو نقطه‌ی اتصال از میان میرود، و جریان قطع و چراغ خاموش میشود. شستی زنگ اخبار نیز سویچی است که پل آن فنری است، و دگمه‌ی شستی را پیوسته بالا نگاه میدارد، و جریان را قطع میکند؛ با فشردن دگمه، فنر پایین میرود، و اتصال میان دو سیم جریان برقرار میشود، و زنگ به کار می‌افتد. شکن یا برقشکن نیز نوعی سویچ است.

کلید بهشت: ← قاضی سعید قمی.

کلیسا[3] (kelisā)، جماعت پیروان مسیح، که به مفهوم اعم شامل همه‌ی مؤمنین، اعم از زنده و مرده، است، و مسیح، که به دست رسولانش کلیسا را بنیاد نهاد، در رأس آن قرار دارد. کلیسا، بر طبق یک تقسیم‌بندی قدیمی، از سه قسمت تشکیل میشود، کلیسای فعال (مسیحیان زنده)، کلیسای معذب (مردگانی که به برزخ سقوط کرده‌اند)، و کلیسای مظفر (قدیسینی که به "آسمان"، یعنی بهشت، رفته‌اند).

در اصطلاح عادی، عنوان کلیسا به سازمانهای فرق مختلف مسیحی اطلاق میشود (مانند کلیسای انگلستان، کلیسای ارتدوکس شرقی، و کلیسای کاتولیک رومی). البته هر یک از این جماعتها معمولا خود را یگانه کلیسای جامع واقعی مسیح میپندارد. ← مسیحیت.

کلیسا[4] (kelisā)، در معماری، عبادتگاه مسیحیان. قدیمترین کلیساها از قرن ۳م است؛ پیش از آن، به سبب آزاری که به مسیحیان روا میداشتند، آنان پنهانی و در خانه‌های خصوصی عبادت میکردند. در رم و بعضی از شهرهای دیگر، مسیحیان بر سر قبور شهدا در زیر زمین قبرستانها (← کاتاکومب) عبادت میکردند. کلیساها بر حسب تشکیلات و اهمیت متصدیانشان بر چند نوعند. کلیسائی که تحت ریاست اسقف است کلیسای جامع[5] خوانده میشود.

کلیساکندی (kelisā.kandi)، ده (جم ۱٬۱۳۰ نسـ ۱۳۴۵ هش)، مرکز دهستان آواجیق، شهرستان ماکو، استان چهارم (آذربایجان غربی)؛ ۳۴کیلومتری لغ ماکو.

کلیسا و دولت، وجود دو بنیاد در میان مسیحیان، که هر یک مدعی بود که مردم باید نسبت به آن وفادار باشند، سبب اختلافاتی بین کلیسا و دولت بوده است. روابط این دو چند مرحله داشته است. مسیحیان اولیه از اینکه برای امپراطوران روم قائل به احترامات درخور خداوند شوند بکلی امتناع میکردند، و همین علت عمده‌ی آزاری بود که امپراطوران به مسیحیان روا میداشتند. در قرن ۴م، پای امپراطوران در امور دینی متزایداً باز شد. در شرق، امپراطور یوستی‌نیانوس، در قرن ۶م، در عین حال، فرمانروای کلیسا و کشور بود، و از آن به بعد کلیسای ارتدوکس شرقی تحت تبعیت دولت قرار داشت. این استیلای دولت بر کلیسا، به نام اراستوس، اراستوسیگری[6] خوانده میشود. هنگامی که امپراطوری روم شرقی رو به تجزیه گذاشت، قدرت دولت در کلیسا انحطاط یافت. در دوره‌ی سلاطین عثمانی، به بطریرکهای قسطنطنیه قدرت سیاسی نسبت به مسیحیان پیرو آنها اعطا شد. در روسیه، کلیسای ارتدوکس کاملا تحت استیلای دولت بود.

در اروپای غربی، عوامل مختلف در کار بود. بعد از سال ۴۰۰، قدرت دولتی مرکزی در این ناحیه وجود نداشت، ولی قدرت روحانی وجود داشت، که مرکزش در رم بود، و از قدیم الایام برای خود قائل به اولویت بود. در نتیجه‌ی هجوم قبایل وحشی به اروپا و هرج و مرجی که به دنبال آن روی داد، دستگاه پاپی قدرتی عظیم یافت (← پاپ). با پیدایش قدرتهای سیاسی نیرومند در اروپا، خاصه امپراطوری مقدس روم و مملکت فرانسه، نزاع بین دستگاه پاپ و فرمانروایان دنیائی در گرفت. اختلاف اصلی بر سر مسئله‌ی خلعت‌پوشان در مورد مناصب و مقامات روحانی بود، ولی در حقیقت نزاع بر سر تقسیم قدرت بود، و در این باب نظریات مختلفی ابراز میشد. بعضی معتقد بودند که امپراطور یا شاه به موجب حق الاهی فرمانروائی دارد، و لهذا، نه‌فقط مملکت، بلکه کلیسا هم باید تحت نظارت وی باشد؛ این نظریه به قیصرپاپی[7] (qeysar.papi) معروف است. در مقابل، برخی معتقد بودند که پاپ نماینده‌ی خدا در زمین است، و بدین جهت، باید بر امور مُلک نظارت کند. مبارزه‌ی میان

(۱)Clayton-Bulwer (۲)key (۳)Church (۴)church (۵)cathedral (۶)Erastianism (۷)caesaropapism

فرمانروایان دینی و دنیائی قرنها طول کشید، و از نمونه‌های آن میتوان کشمکشهای پاپ گرگوریوس VII با امپراطور هانری IV، پاپ اینوکنتیوس III با امپراطور فردریک II و فیلیپ II فرانسه، و پاپ بونیفاکیوس VIII با فیلیپ IV فرانسه را نام برد. نزاع گوئلفها و گیبلینها در آغاز جزئی از مخالفتهای امپراطور امپراطوری مقدس روم و پاپ بود. منتهای نزدیکی دستگاه پاپی به اراستوسیگری در دوره‌ی اسارت بابلی پاپها در آوینیون بود، که از زمان پاپ کلمنس ۷ آغاز شد، و در آن دوره پاپها عملا مطیع فرمان شاهان فرانسه بودند. پس از بازگشت مقر پاپ به رم، پاپها عموماً از صاحبان قدرت دنیائی مستقل بودند، ولی گاه گاه، طوعاً یا کرهاً، تحت نفوذ امپراطوران یا سلاطین واقع میشدند. در انگلستان لیز، مانند بق اروپا، منازعات تلخی روی میداد، ولی نسبةً پراکنده و متفرق بود. لانفرانک و قدیس آنسلم با ویلیام II، و توماس ا بکت بس ضد هنری II مبارزه کردند. اصلاح دینی عوامل متعدد درهم پیچیده‌ای در روابط دولت و کلیسا در کار آورد. راههای مختلفی برای حل مسئله اندیشیده شده است، ولی در جوامع کنونی هم مسئله‌ی روابط دولت و کلیسا مطرح میباشد.

اوج اراستوسیگری در ← کلیسای انگلستان دیده میشود، که ریاست عالیه‌ی آن را شاه دارد. در کشمة مسئله‌ی کلیسا و دولت بدین گونه حل شده است که هیچ یک در امور مربوط به دیگری مداخله نکند، ولی عملا مسائلی پیش میآید، و بالاخص مسئله‌ی تعلیم و تربیت متنازع فیه است. در بق اروپا و در امریکای لاتین، مخصوصاً در ممالکی که آیین کاتولیک مذهب غالب است، جدائی دولت و کلیسا مفهومی دیگر دارد. مفاد ← صلح آوگسبورگ (۱۵۵۵) اصل "مذهب ناحیه در اختیار صاحب آن است" را تقریر کرد، که به موجب آن، هر امیری مذهب قلمرو خود را تعیین میکرد. این سازش، اگرچه با مفهوم کلیسای مسیحی واحد منافات داشت، بعد از جنگ سی‌ساله و صلح وستفالی (۱۶۴۸) در اروپا غالب بود. بدین گونه، مذهب، خاصه در ممالک پروتستان، از جهتی یک مسئله‌ی ملی شد. اما، کلیسای کاتولیک رومی که برای خود جنبه‌ی عمومی قائل است، مانع ملی شدن کلیسا در ممالک کاتولیک‌مذهب شد. در ممالکی که مذهبی به عنوان کلیسای رسمی مملکت شناخته میشد، کلیسا در حکومت تأثیر فراوان داشت. مهمتر از آن اینکه کلیسا املاک فراوان داشت، و از این لحاظ دارای نفوذ اقتصادی معتنابه بود. مخالفین نفوذ روحانیون در امور مملکت در قرن ۱۹م برای قطع مداخله‌ی کلیسا اقدام کردند. در نظر آنان، جدائی کلیسا و دولت بدین معنی بود که کلیسای رسمی منسوخ شود، و کلیسا در امور مملکت مداخله نکند، ولی برای دولت قائل به حق مداخله در املاک کلیسا و تعلیمات مذهبی بودند. از طرف دیگر، طرفداران کلیسا برای حفظ تأسیسات و اموال خود و اجرای قوانین مذهبی به دست مقامات عرفی مبارزه میکردند. در فرانسه یکی از شدیدترین این مبارزات روی داد، که در آن، طرفداران عدم مداخله‌ی روحانیون سرانجام پیروز شدند، و کلیسا تحت تبعیت دولت در آمد. در آلمان، روابط کلیسا و دولت در گولتور کامپف زمان بیسمارک به اوج رسید. هیتلر کوشید که کلیساهای کاتولیک و پروتستان را آلت مقاصد دولت ناسیونال سوسیالیست خود سازد. در ایتالیا، ← پیمان لاتران، که در ۱۹۲۹ مورد موافقت پاپ پیوس XI واقع شد، پاپ را فرمانروائی جدا از حکومت ایتالیا شناخت.

در تجشم، خصومت کارل مارکس و لنین با هر نوع مذهبی تأثیری عظیم داشت، و مخصوصاً در اوایل تأسیس دولت شوروی، حزب کمونیست سخت بر ضد مذهب تبلیغ میکرد. تعداد زیادی از کلیساها بسته شد. اما قانون اساسی سال ۱۹۳۶ آزادی مذهب اعطا کرد، و کلیسای ارتدوکس روسی احیا شد. در ۱۹۴۴ دو شورای تحت نظارت دولت برای مراقبت در امور مذهبی تشکیل یافت، که یکی از آنها امور کلیسای روسی و دیگری کارهای سایر فرق مسیحی و مسلمانان، یهودیان، بودائیها، و غیره را تنظیم میکند. نظارت مشابهی در سایر ممالک کمونیست برقرار است. نیز ← کنکوردا.

کلیساهای اصلاح‌شده[1]، به معنای اعم، هر یک از کلیساهای پروتستان که از اصلاح دینی نشأت یافته‌اند، و بالاخص آنهائی که پیرو مکتب کالون و از کلیساهای لوتری و انجیلی متمایزند.

کلیساهای مسیح[2]، عنوان جامعه‌ی مسیحیان فرقه‌ی پروتستان محافظه‌کار، که مؤسسین آن اصلا اعضای جامعه‌ی شاگردان مسیح بودند، و از حد ۱۸۴۰ تدریجاً از آن جدا شدند. با نواختن آلات موسیقی در کلیسا و ازدیاد قدرت کشیشها مخالف بودند. یکی از بزرگترین فرقه‌های مذهبی در کشمة است.

کلیسای ادنی: ← انگلستان، کلیسای.

کلیسای ارتدوکس: ← ارتدوکس شرقی، کلیسای.

کلیسای ارتدوکس شرقی: ← ارتدوکس شرقی، کلیسای.

کلیسای آزاد اسکاتلند: ← اسکاتلند، کلیسای آزاد.

کلیسای اسقفی پروتستان[3](osqofie protestān)، کلیسائی در کشمة که عضو ← جامعه‌ی انگلیکان میباشد.

کلیسای اسکاتلند: ← اسکاتلند، کلیسای.

کلیسای اعلی: ← انگلستان، کلیسای.

کلیسای انگلستان: ← انگلستان، کلیسای.

کلیسای جامع: ← کلیسا، در معماری.

کلیسای جامع[4]، **نهضت**، عنوان نهضتی که هدفش تأمین وحدت کلیساهای پروتستان جهان و سرانجام همه‌ی مسیحیان است. تا کنون چند مجمع جهانی به این منظور تشکیل شده (مثلا ← شورای جهانی کلیساها)، و چند فرقه‌ی پروتستان به هم پیوسته‌اند.

کلیسای خدا: ← آدونتیستها.

کلیسای رسمی[5]، کلیسائی که مورد پشتیبانی مقامات دنیائی است؛ مذهب مسیحی رسمی یک کشور. بالاخص، ← کلیسای انگلستان و همچنین ← کلیسای اسکاتلند این عنوان را دارند.

کلیسای روسی: ← ارتدوکس شرقی، کلیسای. نیز ← کلیسا و دولت.

کلیسای عیسی مسیح قدیسین متأخر: ← قدیسین متأخر، کلیسای عیسی مسیح.

کلیسای قیامت[6]، کلیسائی در اورشلیم که بر مدفن مفروض عیسی بنا شده است. گویند محلش را ← قدیسه هلنا تعیین کرده است. قسمت اعظم کلیسا به توسط ارتدوکسها اداره میشود، ولی قسمتهائی از آن نیز در دست فرقه‌های دیگر است.

کلیسای نو: ← اورشلیم نو، کلیسای.

کلیسای یونانی: ← ارتدوکس شرقی، کلیسای.

کلیستنس[7] (kleystenes)، نق ۵۱۰ ق‌م، از رجال بزرگ آتن، و جبار سیکوئون. سرسلسله‌ی خاندان آلکمایونیدای بود. پس از تبعید هیپیاس حکمران آتن شد، و دست به اصلاحات اجتماعی زد، و اصول دموکراسی برقرار کرد، و به مبارزات داخلی آتن پایان داد. سیکوئون تحت حکومت وی به اوج قدرت رسید.

کلیسر: ← عقرب؛ عنکبوت.

کلیسون[8]، **اولیویه دو** (olivie dë klison)، ۱۳۳۶–۱۴۰۷، شهربان فرانسه. در جنگ جانشینی برتانی جانب انگلیسها را گرفت، اما در ۱۳۷۰ به خدمت فرانسه در آمد، و همکار ب. دو گکلن شد. شورشیان شهر گان را، که تحت فرمان ف. و. آرتولده بودند، در روسبکه شکست داد (۱۳۸۲). از مارموزه‌ها بود، و از مقام خود برای اندوختن مال استفاده کرد، و از متمولین نادر روزگار خود شد.

کلیشاد (kelišād)، ده (جه ۱۹۵'۳ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان اشترجان، بخش لنجان، شهرستان اصفهان، استان دهم؛ ۳کیلومتری ش فلاورجان. آبش از زاینده‌رود و قنات تأمین میشود. محصولاتش غلات، برنج، و صیفی است.

کلیشم (kelišom)، ده (جه ۷۹۱'۱ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان و بخش عمارلو، شهرستان رودبار، استان یکم (گیلان)؛ ۶۰کیلومتری لش پل لوشان، در ناحیه‌ی فارآب.

کلیشه: ← فوتوگراوور.

کلی طبیعی: ← کلی، مفهوم.

کلی عقلی: ← کلی، مفهوم.

کلیفرد[9]، **تامس** (tāməs klifərd)، ملقب به اولین **بارون کلیفرد** (bāron*)، ۱۶۳۰–۷۳، رجل انگلیسی. در دوره‌ی چارلز II عضو دولت گیل بود. ظاهراً کاتولیک بود. از مواد سزی پیمان دوور (۱۶۷۰)، که در آن برقراری مجدد مذهب کاتولیک رومی در انگلستان تعهد شده بود، آگاه بود. با تصویب قانون آزمون (۱۶۷۳)، ناچار استعفا کرد.

کلیکک[10]، **خاندان** (kalikak)، نام مجعولی که ه.ه. گادرد به خاندانی از اهالی نیو جرزی (کشمة) نهاده است. این خاندان دو شعبه داشته است، زیرا مرد مؤسس آن دو زوجه داشت. در زمان مطالعه‌ی گادرد، یک شعبه‌ی این خاندان ۴۹۶ عضو داشته، که همگی افرادی بااستعداد و مطیع قوانین و در بسیاری موارد برجسته و تحصیلکرده بوده‌اند، در حالی که شعبه‌ی دیگر، که از زوجه‌ی دوم مؤسس خاندان بود، ۴۸۰ عضو داشته که تقریباً همه فاسد، ضعیف‌العقل، مجرم، و جانی بوده‌اند.

مقصود گادرد تحقیق در تأثیر نسبی وراثت، محیط، فطرت، و تربیت در میزان اکتسابات افراد بوده است، و این روش را در روانشناسی "مطالعه‌ی تاریخچه‌ی خانواده" مینامند.

---

(۱)reformed churches (۲)Churches of Christ (۳)Protestant Episcopal Church (۴)ecumenical movement
(۵)established church (۶)Holy Sepulcher (۷)Cleisthenes; Clisthenes (۸)Clisson (۹)Clifford (۱۰)Kallikak

کلیل (kalil)، در اصطلاح معماری، طاقهائی که خطوط منحنی آنها همراه با خطوط مستقیم یا منکسر باشد.

کلیله: ← کلیله و دمنه.

کلیله و دمنه (kalile va demne) یا **کلیله و دمنه‌ی بهرامشاهی** (bahrām.šāhi)، مجموعه‌ای از قصص و حکایات اخلاقی، به نثر فارسی، از انشاء نصرالله منشی، که در حدود ۵۳۸-۵۳۹ هق از روی ترجمه‌ی عربی عبدالله ابن مقفع به فارسی نقل شده است. نام کتاب به مناسبت اسم فرضی دو شغال است ـ یکی به نام کلیله و دیگری به نام دمنه ـ که به دربار شیر، پادشاه حیوانات، منسوبند، و چند باب اوایل کتاب شامل مذاکرات و مفاوضات آنها است. اصل قسمت عمده‌ی کتاب هندی است، و مأخوذ است از مجموعه‌ای به نام پنچتنترا (یا پنچتنتره) و بعضی مطالب مأخوذ از مهابهاراتا، که در زمان خسرو انوشروان، به وسیله‌ی برزویه‌ی طبیب، از هندی به پهلوی نقل شده، و از مآخذ دیگر نیز چیزهائی بدان افزوده شده است. این مجموعه‌ی پهلوی برزویه بعدها به زبان سریانی نقل شده، و عبدالله ابن مقفع نیز آن را به عربی ترجمه کرده است، که آن ترجمه مأخذ نقل فارسی کلیله و دمنه‌ی بهرامشاهی موجود شده است.

کلیله و دمنه از همان ابتدای نقل به پهلوی، و بعدها پس از نقل به عربی، مورد توجه اهل سیاست واقع شده است، و هم در دوره‌ی ساسانیان و هم در عهد اسلامی، آن را به همین عنوان و در حقیقت به عنوان راهنمای سیاست مدن مطالعه میکرده‌اند.

کلیله و دمنه‌ی بهرامشاهی مطابق قدیمترین نسخه‌ی موجود فعلی، با دیباچه و خاتمه‌ی مترجم، ۱۹ باب است، که از آن میان 10 باب از اصل هندی است، و باقی الحاقات مترجمان پهلوی و عربی است. ترجمه‌ی پهلوی برزویه امروز در دست نیست، لیکن یک ترجمه‌ی سریانی از این نقل پهلوی در ح ۵۷۰ ب‌م شده است که موجود است. در عربی نیز غیر از ترجمه‌ی منثور ابن مقفع، و خلاصه‌ی خالی از قصص و فقط متضمن فواید اخلاقی کتاب، منسوب به مأمون خلیفه ـ ترجمه‌های منثور و منظوم دیگر از کلیله به عمل آمده است، که از آن جمله بوده است ترجمه‌ی منثور عبدالله ابن هلال اهوازی، و ترجمه‌های منظوم سهل ابن نوبخت و ابان ابن عبدالحمید، چنانکه در فارسی نیز، غیر از کلیله‌ی بهرامشاهی، ترجمه‌های متعدد به نظم ونثر از کلیله و دمنه شده است، از آن جمله است ترجمه‌ی منظوم رودکی، که جز ابیات پراکنده‌ای از آن موجود نیست. از آنچه بعد از کلیله‌ی بهرامشاهی به وجود آمده است، ترجمه‌ی منظوم قانعی طوسی، تهذیب منثور کاشفی موسوم به انوار سهیلی، و همچنین جاویدان خرد، عیار دانش، و نگار دانش را میتوان نام برد. کلیله و دمنه به مغولی و ترکی نیز ترجمه شده است، و همچنین، ترجمه‌های منظوم و منثور ترکی از روی کلیله‌ی بهرامشاهی به عمل آمده است، که بعضی از آنها منشأ نقل کلیله و دمنه به زبانهای اروپائی شده است. نیز ترجمه‌هائی به عبری، لاتینی، یونانی، فرانسوی، انگلیسی، آلمانی، و سایر السنه‌ی معروف فرنگی از کلیله و انوار سهیلی به عمل آمده است، و بعضی افسانه‌های لا فونتن از تأثیر و نفوذ آن خالی نیست.

کلیله‌ی بهرامشاهی ترجمه‌ای که در آن مترجم مقید به متابعت کامل از اصل عربی باشد نیست، بلکه مترجم میخواسته است ترجمه‌ی کتاب را وسیله‌ای کند برای اثبات قدرت نویسندگی خویش. از این رو، کلیله‌ی بهرامشاهی از حیث سبک نویسندگی اهمیت و شهرت خاص یافته است، و نثر فنی نسبةً مصنوع او بعدها مورد تقلید و تتبع کسانی مانند وصاف، جوینی، جرفادقانی، سعدالدین وراوینی، و دیگران شد. در انشاء ابوالمعالی، صنایع لفظی و معنوی بسیار است، لیکن آوردن این گونه صنایع نویسنده را از توجه به اصل مطلب باز نداشته است، چنانکه تمثل و استشهاد به ابیات و اشعار و امثال فارسی و عربی نیز خللی به تسلسل مطالب آن وارد نساخته است. در باب شرح ابیات غریبه‌ی کلیله، از قدیم تألیفاتی وجود داشته. از جمله شرح ابیات کلیله تألیف فضل‌الله ابن عثمان اسفزاری یا اسفراینی، که هم اکنون نسخه‌هائی از آن در دست است.

کلیله و دمنه‌ی قانعی طوسی، منظومه‌ای در بحر متقارب مثمن محذوف (یا مقصور) که قانعی طوسی، از روی کلیله و دمنه‌ی ابوالمعالی به نظم آورده است، و قدیمترین نسخه‌ی منظوم موجود کلیله و دمنه است. ظاهراً تا کنون چاپ نشده.

کلیم: ← کلیم همدانی.

کلیم الله: ← موسی.

کلیم کاشانی: ← کلیم همدانی.

کلی منطقی: ← کلی، مفهوم.

کلیم همدانی، ابوطالب (abu.tāleb kalime hamadāni)، متخلص به **کلیم**، فت 1061 هق، شاعر ایرانی، مت همدان. در کاشان نشأت یافت، و از این روی به کاشانی نیز شهرت دارد. از کاشان به هند سفر کرد، و در 1028 هق به وطن باز گشت. بار دیگر در 1030 هق به هند رفت؛ در آنجا ملک‌الشعرای شاه جهان شهاب‌الدین شد، و منظومه‌ای موسوم به پادشاه‌نامه در حالات این پادشاه سرود. کلیم یکی از دو سه چهره‌ی برجسته‌ی سبک هندی و از شاعران موفق این شیوه است. بسیاری از تک‌بیت‌های او به صورت ضرب المثل در آمده است. دیوانش (تهران، ۱۳۳۶ هش؛ هند، ۱۸۷۹) سرشار است از مضامین بکر و اندیشه‌های لطیف.

کلیمی (kalimi)، نامی است مأخوذ از لقب کلیم الله (= سخن‌گفته‌ی با خدا) حضرت موسی که در زبان فارسی بر یهودی اطلاق میشود.

کلینتن[1]، سر **هنری** (sər henri klintən*)، ۱۷۳۸؟-۱۷۹۵، ژنرال انگلیسی در جنگهای انقلاب امریکا. در ۱۷۷۸-۸۱ فرمانده عالی قوای بریتانیا در امریکا بود.

کلینچ[2] (klinc)، رود کشمت، به طول ح ۴۸۳ کم، که در غ ایالت ویرجینیا سرچشمه گرفته از ش ایالت تنسی میگذرد، و به رود تنسی میریزد. در عملیات عمرانی سد سازمان دره‌ی تنسی نقش مهمی دارد.

کلینس[3] (kliens؛ لتی)، فت کلیان (kliāN)، در تاریخ روم، هر یک از وابستگان یک پاتریسین (= پاتریسینها) یا ارباب ثروتمند یا مقتدری که، در ازاء خدمت، از آنان حمایت میکرد. در دوره‌ی امپراطوری، کلینسها بینوایانی بودند که به طفیل ارباب بمرارت زندگی میکردند.

کلینگر[4]، **فریدریش ماکسیمیلیان فون** (fridriš māksimilīān fon klinger)، ۱۷۵۲-۱۸۳۱، درامنویس آلمانی، از رفقای گوته بود. دوره‌ی شتورم اوند درانگ از یکی از آثار او نام گرفته است.

کلینی (kolayni)، شهرت **ابوجعفر محمد ابن یعقوب**، ملقب به **ثقةالاسلام** (seqato'l.'eslām)، فت ۳۲۸ یا ۳۲۹ هق، فقیه و محدث بزرگ شیعه و یکی از اصحاب کتب اربعه، گردآورنده‌ی کتاب **کافی**، و یکی از معتبرترین رجال در تاریخ تشیع. وی از مردم کلین (از ناحیه‌ی فشافویه) ری بود، و پدرش در همین ده مدفون است، و مورخین از او یاد کرده‌اند. همچنین، دائی او علان کلینی (allān-) نیز یکی از مشاهیر علمای عصر خویش بوده است، بر طبق روایتی که بسیاری از علما آن را نقل کرده‌اند، در رأس هر 100 سال، مردی در اسلام بر میخیزد که سبب احیاء دین و تجدید مذهب میشود، و به اجماع همه‌ی علما، کلینی مجتهد رأس ماه‌ی سوم است، چنانکه مجدد رأس ماه‌ی اول حضرت امام محمد باقر و مجدد رأس ماه‌ی دوم حضرت امام رضا است، در ماه‌ی چهارم سید مرتضی را مجدد مذهب شمرده‌اند.

کلینی اولین محدثی است که در میان امامیه به جمع‌آوری و نظم و ترتیب احادیث شیعه پرداخت. قبل از این اقدام وی، فقط اصول اربعماه وجود داشت، و شیعه بدانها رجوع میکردند. کلینی از علان کلینی، سعد ابن عبدالله اشعری، و علی ابن ابراهیم قمی روایت کرده است، و گروهی از علما از او روایت نقل کرده‌اند. بر طبق بعضی اقوال، کلینی نخستین کسی است که لقب ثقةالاسلام یافته.

علاوه بر کافی، که کتاب مهم اوست، کتاب تعبیر الرؤیا و کتاب رد قرامطه را از تألیفات او یاد کرده‌اند. کلینی در میان علمای اهل سنت نیز با تجلیل و ستایش یاد شده است. وی در بغداد در گذشته و در همین شهر مدفون است، و قبرش از مقابر معروف بغداد به شمار میرود، و کرامات بسیار در باره‌ی قبر او در قصه‌ها نقل کرده‌اند.

کلینیک: ← درمانگاه.

کلیو (klio)، در اساطیر یونان، موز تاریخ، ← موزها.

کلیو، گابریل ماتیو دو: ← قهوه.

کلی و جزئی: ← کلی، مفهوم.

کلیوچفسکایا، آتشفشان، ← کامچاتکا.

کلیورهاوس[5]، **جان گراهام آو:** ← داندی، اولین وایکاونت.

کلیوز[6] (klivz)، آلمانی **کلوه**[7] (kleve)، شهر (جه ۲۰°۴۲۳)، جمهوری فدرال آلمان، در نورد راین-وستفالن، لغ آلمان. مصنوعاتش مواد غذائی و دخانیات است.

شهر کلیوز زمانی کرسی **دوکنشین کلیوز** بود، که در غ آلمان، در دو طرف راین سفلی، کنار مرز هلند قرار داشت. از دوره‌ی کارولنژیان کنت‌نشین بود، و در ۱۴۱۷ به مقام دوکنشینی ارتقا یافت. در ۱۵۲۱، ژان III، دوک کلیوز، دوکنشینهای یولیش و برگ و کنت‌نشین راونسبرگ را به ارث برد. دخترش، ان آو کلیور، با هنری VIII انگلستان ازدواج کرد. در ۱۶۰۹ اولاد ذکوری در خاندان ژان نبود، و اختلافات درهم‌پیچیده‌ای بر سر تقسیم

(۱)Clinton (۲)Clinch (۳)client (۴)Klinger (۵)Claverhouse (۶)Cleves (۷)Kleve; Cleve

دوکنشین کلیوز روی داد. در ۱۶۱۴، کلیوز و راونسبرگ به دست برانденبورگ افتاد، و یولیش و برگ را شاخه‌ای از خاندان ویتلسباخ مالک شد. پیمان کلیوز (۱۶۶۶) این تقسیم را تأیید کرد.

کلیولند[1] (klivland)، شهر (جه ۸۱۰٬۸۵۸ تخمین ۱۹۶۵)، لش ایالت اوهایو، کشمة، بندری بس دریاچه‌ی ایری و بزرگترین شهر ایالت. از مراکز عمده‌ی تولید آهن و فولاد، و فراورنده‌ی مواد شیمیائی و سیمان و ماشین‌آلات و اسبابهای برقی، و دارای تصفیه‌خانه‌های نفت و تأسیسات آمودن گوشت است. بنای آن در ۱۷۹۶ آغاز شد، و با اتمام (۱۸۳۲) کانالهای اوهایو و ایری و رسیدن (۱۸۵۱) خطوط آهن بدانجا توسعه یافت. از نیمه‌ی دوم قرن ۱۹م صنعت تصفیه‌ی نفت (قسمتی متعلق به راکفلر) از صنایع عمده‌ی آن شد.

کلیولند، ستیون گروور (stivən grövər kliv-land)، ۱۸۳۷–۱۹۰۸، ۲۲مین رئیس جمهور (۱۸۸۵–۸۹ و ۱۸۹۳–۹۷) کشمة. در ۱۸۸۳–۸۵ فرماندار ایالت نیو یورک بود. در مقام ریاست جمهور، روشی مستقل و اصلاح‌طلبانه و در عین حال محافظه‌کارانه داشت. کلیولند نخستین رئیس جمهور از حزب دموکرات پس از جنگ داخلی امریکا است. نیز ← پولمن.

کلیه[2] (kolye)، در انسان، هر یک از دو عضو لوبیایی‌شکل سرخ‌رنگ به طول تقریبی 10 سم، که روی جدار خلفی شکم، پایین دنده‌ها و نزدیک ستون فقرات، قرار دارد. ادرار به توسط طبقه‌ی محیطی کلیه ترشح میشود، و از راه لوله‌های باریک طبقه‌ی داخلی جمع‌آوری شده به حالب میریزد، و از آنجا به مثانه وارد میشود. برای شکل ← مثانه.

کم، علامت اختصاری "کیلومتر" در کتاب حاضر.

کم، در نجاری، ← کام.

کم[3] (kam) یا **گرانتا**[4] (grānta)، رود انگلستان، به طول ح ۶۵ کم، که در اسکس سرچشمه گرفته به جانب ل‌ش جریان یافته، از کیمبریج گذشته، به رود اوز میریزد.

کما (komā) یا **ویه** (voye)، (*Ferula puberuta*)، گیاهی از تیره‌ی چتریان، با برگهای بریده، که در نقاط مرتفع میروید. معطر است و برای علوفه‌ی گوسفند به کار میرود.

کماب[5] (kamāb)، ۱ـ صفت پهنه یا اقلیمی که بارش در آن برای روئیدن نباتات ناکافی باشد. ۲ـ خود آن پهنه یا اقلیم.

کماچال (komācal)، ده (جه ۱٬۰۹۲ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش آستانه، شهرستان لاهیجان، استان یکم (گیلان)، نزدیک آستانه.

کمار (komār)، ده، دهستان دیزمار غربی، بخش ورزقان، شهرستان اهر، استان سوم (آذربایجان شرقی)، ۱۱کیلومتری غ خروانق. از دو آبادی نزدیک به هم، به نام **کمار سفلی** (جه ۷۲۲ سث ۱۳۴۵ هش) و **کمار علیا** (جه ۹۱۴ سث ۱۳۴۵هش)، تشکیل شده است.

کمارج (kamāraj)، دهستان (جه ۳٬۵۰۳ سث ۱۳۴۵ هش)، لش بخش خشت و کمارج، شهرستان کازرون، استان هفتم (فارس)، دارای ۱۵ آبادی. رود شاپور مشروبش میکند. مرکزش، **کمارج** (جه ۸۳۲ سث ۱۳۴۵ هش)، کنار راه شوسه‌ی کازرون به بوشهر واقع است.

کماریکان (kamārikān)، در آیین زردشتی، عمّال شر، مقابل امشاسپندان (← امشاسپند). تعداد آنها هفت است، اکمن (akaman)، ایندره (indra)، سئوروه (sautva)، نائونگ هئیثیا (-nāong hai-tiā)، تئوروی (taurvi)، زئیریش (zairiš)، و بس این شش، گاه خود اهریمن را می‌افزودند، و گاه ائشمه (aešma) (دیو خشم) را.

کمازان (kamāzān)، دهستان (جه ۲۲٬۰۱۸ سث ۱۳۴۵ هش)، بخش شهرستان ملایر، فرمانداری کل همدان؛ دارای ۵۲ آبادی. میان کوه بیاتان (beyā-tān)، در ش، و کوه یزدجرد، در غ، قرار دارد، و رود کلان که از بین این دو کوه به سوی ل جاری است، بعضی از دهات آن را مشروب میکند. بافتن قالی در میان اهالی رایج، و محصولش غلات و انواع میوه است. مرکزش، ده **کمازان** (جه ۱٬۵۳۰ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۲۶کیلومتری بخش ملایر است.

کمال، شاعر، ← کمال‌الدین اسماعیل؛ کمال خجندی.

کمال‌آباد، ده (جه ۱٬۱۴۸ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی شهرستان کرج، استان مرکزی (تهران).

کمال البلاغه: ← قابوس وشمگیر.

کمال‌الدین ابن یونس [کمال‌الدین ابوالفتح موسی ابن یونس]، ۵۵۱–۶۳۹ هق، فقیه شافعی و ریاضیدان، استاد اثیرالدین ابهری؛ مت موصل. دارای تألیفاتی در نحو، منطق، ریاضیات، احکام نجوم، و غیره میباشد.

کمال‌الدین اسماعیل (kamālo'd.din esmā'il)، متخلص به **کمال**، ملقب به **خلاق المعانی** (xallāqo l.ma'āni')، فت ۶۳۵ هق، از شعرای بزرگ ایران در قرن ۶م و آغاز قرن ۷م هق، فرزند جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی؛ مت اصفهان. کمال‌الدین اسماعیل خاندانهای آل صاعد، اتابکان فارس، و اصفهبدان طبرستان، و جلال‌الدین منکبرنی را مدح گفته است. بنا بر بعضی قرائن موجود، احتمالا در آخر عمر به عرفان گرایش داشته، و در این راه از ارادتمندان شهاب‌الدین عمر سهروردی بوده است؛ در ش مرهایش نیز شهاب‌الدین را به عنوان "امام و قدوه‌ی اقطاب" ستوده است. کمال‌الدین اسماعیل یکی از شاعرانی است که حمله‌ی مغول را به چشم خود دیده است، و در شعرش نشانه‌ی هراس و آشفتگی جامعه را در این زمان گزارش داده، و هم به دست مغولان کشته شده است.

کمال‌الدین یکی از قصیده‌سرایان برجسته‌ی روزگار خویش است، و غزلیاتش از نظر اهمیت و زیبائی کم از قصاید او نیست. اندیشه‌های رقیق و مضامین تازه‌ای که در شعر او و به خصوص در غزلیاتش دیده میشود باعث شده است که او را "خلاق المعانی" خوانده‌اند، و بیگمان غزلیات او را باید تا حدی از ریشه‌های تاریخی سبک هندی در ادوار بعد به شمار آورد. دیوانش در بمبئی چاپ شده است (۱۳۰۷ هق).

کمال‌الدین حسین اصفهانی، شاعر، ← ضمیری.

کمال‌الدین دستجردانی (dastjerdāni)، فت ۶۹۵ هق، از وزرا و مستوفیان و رجال معروف در عهد سلسله‌ی ایلخانیان. بایدو خان او را به وزارت بر گزید، و غازان خان در آغاز سلطنت او را برکنار کرد و صدر جهان زنجانی را وزارت داد، اما چندی بعد او را از کار برکنار کرد و وزارت خویش به کمال‌الدین دستجردانی سپرد. دستجردانی به امر غازان خان به قتل رسید.

کمال‌الدین ضمیری، شاعر، ← ضمیری.

کمال‌الدین عبدالرزاق ابن اسحاق سمرقندی: ← عبدالرزاق سمرقندی.

کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی: ← عبدالرزاق کاشانی.

کمال‌الدین غیاث شیرازی: ← کمال غیاث شیرازی.

کمال‌الدین فارسی (kamālo'd.dine fārsi)[کمال‌الدین ابوالحسن (یا ابوالحسین) محمد ابن حسن فارسی]، فت ۷۲۰ هق، ریاضیدان و فیزیکدان بزرگ ایرانی، که او را همپایه‌ی ابن هیثم و بلکه، از جهت ابتکار، برتر از وی شمرده‌اند. آثارش مشتمل است بس تذکرة الاحباب، در اعداد متحابه، و کتاب اساس القواعد فی اصول الفوائد، که شرح کتاب الفوائد البهائیه است، و این کتاب اخیر در حساب و هندسه و تألیف ابن خدام (ebne xaddām)[عمادالدین عبدالله ابن محمد]، ریاضیدان و طبیب عراقی و از شاگردان خواجه نصیرالدین طوسی است، که کتاب خود را به نام بهاءالدین محمد ابن محمد جوینی کرده است. اما، مهمترین اثر کمال‌الدین فارسی کتاب تنقیح المناظر (tanqiho 'l.manāzer) اوست، که شرحی تفصیلی و بدیع بر کتاب المناظر ابن هیثم است، که استادش قطب‌الدین شیرازی توجه او را بدان کتاب جلب کرد. در آن زمان، علم نور نه فقط شامل نور فیزیکی و نور فیزیولوژیائی بود، بلکه هواشناسی، مناظر و مرایا، و مطالب گوناگون دیگر را فرا میگرفت، و کتاب تنقیح المناظر کتابی است در علم نور که کمال‌الدین نظریاتی بدیع در آن آورده است. توجیه وی برای پدیده‌ی قوس قزح بهتر از توجیه معاصرین اروپائی اوست. برای جلوگیری از کجنمائی کروی، استعمال عدسیهای هذلولوی (hozlulavi) را پیشنهاد میکند. توجیهی که برای انکسار نور آورده حاکی از این است که هم محدود بودن سرعت نور و هم عظمت آن را می‌دانسته، و نیز میدانسته است که سرعت نور در محیطهای مختلف متفاوت است. استعمال اطاق تاریک، که از ابن هیثم است، به دست کمال‌الدین اصلاح بسیار یافت. کتاب تنقیح المناظر در حیدرآباد دکن چاپ شده است (۱۹۲۸–۳۰)، و قسمتهائی از آن به آلمانی ترجمه شده.

کمال‌الدین مسعود، شاعر، ← کمال خجندی.

کمال‌الدین و تمام النعمه: ← اکمال‌الدین و اتمام النعمه.

کمال‌الملک (kamālo'l.molk)، لقب **محمد خان غفاری**، (mohammad xāne qaffāri)، ح ۱۲۶۴ هق–۱۳۵۹ هق، نقاش بزرگ معاصر ایران، مت کاشان. وی پسر میرزا بزرگ کاشانی بود. پس از طی دوره‌ی تحصیلات ابتدایی در ۱۳سالگی از کاشان به تهران آمد و در دارالفنون به تحصیل پرداخت. در ۱۲۹۸ هق که ناصرالدین شاه از مدرسه‌ی دارالفنون دیدن میکرد، یک تابلو نقاشی کار او را دید و پسندید، و به سمت پیشخدمت مخصوص و نقاشباشی او را به خدمت دربار پذیرفت؛ تابلوهائی که متعلق به این دوره است و امضاء نقاشباشی دارد بالغ بر ۱۷۰ قطعه است. در ۱۳۱۰ هق از ناصرالدین

(۱)Cleveland (۲)kidney (۳)Cam (۴)Granta (۵)arid

شاه قاجار لقب کمال‌الملک گرفت. تابلو معروف تالار آینه، که وی مدت ۵ سال بر سر آن کار کرد، اولین تابلوی است که با امضاء کمال‌الملک تهیه شده. در ۱۳۱۴ هق جهت تکمیل اطلاعات خود به اروپا رفت و مدت ۳ سال در موزه‌های فلورانس، لوور، و ورسای به مطالعه‌ی نقاشی پرداخت و در این مدت بالغ بر ۱۲ تابلو از روی کارهای رامبران و دیگران تهیه کرد، و در ۱۳۱۶ هق به ایران باز گشت. در ۱۳۲۱ هق به بین النهرین رفت و مدت ۲ سال در عتبات و بغداد اقامت گزید؛ تابلوهای عهودنامه‌ی فالگیر بغدادی، زرگر بغدادی و شاگردش، میدان کربلا، و عرب خوابیده را در آنجا ساخت. در ۱۳۲۹ هق مدرسه‌ی صنایع مستظرفه را تأسیس کرد و در همین دوره بود که هنر وی به اوج کمال رسید. در ۱۳۰۶ هش بر اثر اختلافاتی که با وزارت معارف پیدا کرد، از خدمت کناره گرفت و به حسین‌آباد نیشابور ملک شخصی خود رفت و تا آخر عمر در آنجا اقامت گزید. وی در سن ۹۵سالگی از دنیا رفت و در کنار آرامگاه عطار نیشابوری به خاک سپرده شد. کمال‌الملک در صحت طرح، پختگی رنگ، و دقت ساختمان کم‌نظیر بود. او تمام اشخاص و اشیاء تابلو خود را به یک اندازه دقیق و خوب میساخت؛ تابلو زرگر بغدادی که از شاهکارهای استاد است، یکی از این نمونه‌ها است. وی به سبک رنسانس و مخصوصاً رافائل، ون دایک، ولاسکوز، تیسین، و رامبران معتقد بود، و سعی داشت هنر خود را ترکیبی از سبک ون دایک و رامبران بکند، و در این راه تا حدی هم توفیق یافت. از شاهکارهای کمال‌الملک، در کمپوزیسیون شیخ رمال بغدادی، زرگر بغدادی، خانه‌ی دهاتی، تالار آینه؛ در پورتره سردار اسعد، آقای حاج سید نصرالله تقوی، سه قطعه از تابلوهای شبیه خود استاد؛ در دورنما باغ مفانک، غروب شمیران و کوه البرز؛ و در آب و رنگ شبیه مولانا و شبیه خود استاد را میتوان نام برد.

کمال پاشا، مصطفی: ← آتاتورک.

کمال خجندی (kamāle xojandi)، شهرت **کمال‌الدین مسعود**، متخلص به **کمال**، فد ۸۰۳ هق، شاعر و عارف ایرانی، اهل خجند. در عرفان مقامی ارجمند داشت. با حافظ شیرازی معاصر بود، و میان او و حافظ روابط دوستانه‌ای وجود داشت، و از اشعار یکدیگر تجلیل میکردند. کمال از خجند به حج رفت، و از آنجا به تبریز آمد، و کارش بالا گرفت، و مرجع فضلای آن سامان شد. در ۷۸۷ هق، که توقتمش خان از دشت قبچاق به تبریز تاخت آورد، بسیاری از دانشمندان این شهر، و از جمله کمال را، به سرای، پایتخت خود، کوچ داد. کمال ۴ سال در آن شهر بود، و دگربار به تبریز آمد، و تا آخر عمر در همان جا به سر برد. سلطان حسین ایلکانی باغ و خانقاهی برای او تهیه کرد. اهمیت شعر کمال در غزلهای او است. دیوانش در تبریز چاپ شده است (۱۳۳۲ هش).

کمال رئیس (kamāl ra‘is)، فد اوایل قرن 10م هق، از دریانوردان و دریاستیزان (← دریاستیزی) مشهور دولت عثمانی. چون کوتوله بود، دریادار سنان پاشا او را به سرای بایزید II تقدیم کرد، و او در همان جا تربیت شد و به مقام دریاداری رسید. در ۸۹۶ هق برای کومک به سلسله‌ی بنی نصر غرناطه اعزام شد. در ۹۰۳ هق با چند دریاستیز دیگر در دریای مدیترانه به تصرف چند کشتی از مسیحیان پرداخت، و غنائم خود را به بیک (← بک) اسکندریه تسلیم کرد. در جنگ (۹۰۵ هق) ترکهای عثمانی با ونیز، یکی از دریاداران ناوگان عثمانی بود که فرماندهی یکی از سه رزمناو این ناوگان را به عهده داشت. ونیزیها یکی از دو رزمناو دیگر را که ناخدای آن پراق رئیس بود، به گمان اینکه رزمناو کمال رئیس است، به قصد انتقامجوئی از او تصرف کردند. سال بعد، پس از آنکه نیروی دریائی عثمانی دو شهر را در مورئا تصرف کرد، کمال رئیس با چهل کشتی به دریابندر ناوارینو اعزام، و دز مستحکم آنجا را متصرف شد.

کمال غیاث شیرازی (kamāl qiāse širāzi) [کمال‌الدین غیاث شیرازی]، شاعر ایرانی معاصر ابراهیم سلطان تیموری (۷۹۶–۸۳۷ هق). مشربی وسیع داشت، و از تعصبات دور بود. قصایدی در مناقب ائمه میسرود، و در میدان سعادت شیراز عصرها بساطی می‌افکند، و منقبت‌خوانی میکرد. پهلوان و ورزشکار و معرکه‌گیر هم بود.

کمال محمد نامق (kamāl mohammade nā-meq)، ۱۸۴۰–۸۸، شاعر و نویسنده‌ی ترک عثمانی که او را موجد زبان نثر جدید ترکی و یکی از معتبرترین وطنپرستان ترک شمرده‌اند. هدف او در زندگی این بود که احیاء ادبی، سیاسی، و علمی در مملکت عثمانی ایجاد کند، و به همین سبب مجبور شد که مدتی در اروپا اقامت گزیند. آثارش، علاوه بر دیوان شعر، مشتمل بر نمایشنامه‌ها (موفقترین آثارش) و آثار تاریخی است.

کمال‌نامه (kamāl.nāme)، یکی از مثنویهای خواجوی کرمانی، دارای حد ۱۸۵۰ بیت، که در ۷۴۴ هق در وزن حدیقه‌ی سنائی به نام شیخ ابواسحق کازرونی سروده شده، و خواجو، در خاتمه‌ی آن، سلطان امیر شیخ ابواسحاق اینجو را مدح کرده است.

کمالی بخارائی (kamālie boxārā‘i)، شهرت **امیر عمید کمال‌الدین** (amir amid)، متخلص به **کمالی**، از امرا و شاعران و نویسندگان عهد سلجوقی، ممدوح انوری ابیوردی (فد ۵۸۵ یا ۵۸۷ هق)، و مداح سلطان سنجر. به نام عمید کمالی نیز از او اسم برده‌اند.

کمامردخ (komāmardax)، ده (جمعیت ۹۳۱ نفر در ۱۳۴۵ هش)، دهستان و بخش حومه‌ی شهرستان فومن، استان یکم (گیلان)، ۸کیلومتری لغ فومن.

کمان، در نجوم: ← قوس، در نجوم.

کمان، در هندسه: ← قوس.

کمانچه (kamānce)، از سازهای زهی قدیمی ایران، و در واقع نوع تکامل‌یافته‌ی رباب. کاسه‌ی گرد و پایه‌ی آهنی دارد، و مانند تار و ویولن سیمهای آن را با گوشی محکم و کوک میکنند. کمانی که با آن کمانچه را مینوازند، کمانه نام دارد و همان است که در ویولن کلمه‌ی فرانسه‌ی آرشه، به معنی کمان کوچک، جای آن را گرفته است (شکل در ستون ۳).

کمانگیر، در داستانهای ملی: ← آرش.

کمان‌لنگی[1] (kamān.lengi)، انحناء و مقوس شدن لنگهای انسان. از نتایج بیماری راشیتیسم در سنین اولیه‌ی عمر است.

کمانی: ← عدسی، در فیزیک، قسمت II.



کمبایه (kambāya) یا **کمبی**[2] (kambey)، شهر (جمعیت ۵۱٬۲۹۱)، ایالت گجرات، غ هند، کنار خلیج کمبایه. در قرون ۱۳م–۱۵م، تحت حکومت فرمانروایان مسلمان گجرات، بندر مهمی بود. امروز از مراکز داد و ستد محلی است.

کمبایه، خلیج یا **خلیج کمبی**[2]، شاخابه‌ای از دریای عربستان، ساحل غ هند، واقع بین شبه جزیره‌ی کاتهیاوار و گجرات.

کمبرول[3] (kambərwel)، کوی (جمعیت ۱۷۴٬۶۹۷)، لندن، انگلستان. عمدةً کوی مسکونی و پارک است. گالری هنری لندن جنوبی در اینجاست.

کمبل[4] (kambəl)، خاندانی از اشراف اسکاتلندی. اعضای آن لقب ارل آو آرگایل[5] (*ërl āv ār-gāyl)، دیوک آو آرگایل (*diuk)، یا مارکوئس آو آرگایل (*mārkues) داشته‌اند. بعضی از اعضای این خاندان در مقالات آتیه خواهد آمد.

کمبل، خاندان هنرپیشگان انگلیسی: ← **کمبل، راجر.**

کمبل، ادلید: ← کمبل، راجر.

کمبل[6]، آرچیبالد (ārcibāld kambəl)، ملقب به (پنجمین) **ارل آو آرگایل**، ۱۵۳۰–۷۳، رجل اسکاتلندی، از خاندان کمبل. گاه از ملکه الیزابت و گاه از ماری استوارت پشتیبانی میکرد. در سلطنت جیمز VI لرد چانسلر بود.

کمبل[6]، آرچیبالد، ملقب به (هشتمین) **ارل آو آرگایل** و (اولین) **مارکوئس آو آرگایل**، ۱۶۰۷–۶۱، رجل اسکاتلندی، از خاندان کمبل. از پرسبیتریهای مقتدر بود. پس از تسلیم شدن چارلز I به اسکاتلندیها، کوشید که مقری برای پرسبیتریها در انگلستان تأسیس کند. چارلز II را در اسکاتلند تاجگذاری کرد. پس از بازگشت خاندان استوارت، به جرم خیانت اعدام شد.

کمبل[6]، آرچیبالد، ملقب به (نهمین) **ارل آو آرگایل**، ۱۶۲۹؟–۱۶۸۵، رجل اسکاتلندی از خاندان کمبل؛ پسر آ. کمبل (هشتمین ارل آو آرگایل). از سلطنت‌طلبان پرشور و فعال، و نیز از پروتستانها بود و با شدت عمل در مقابل گروههای پیمانگران مخالفت میکرد. به نفع جیمز سکات (ملقب به دیوک آو مانمث) شورید، اما دستگیر و اعدام شد.

---

(1)bowleg (2)Cambay (3)Camberwell (4)Campbell (5)Argyll (6)Campbell

کمبل[1]، آرچیبالد (ārcibāld kambəl)، ملقب به (اولین) **دیوک آو آرگایل**، فد ۱۷۰۳، از اشراف اسکاتلندی از خاندان **کمبل**؛ پسر ارشد آ. کمبل (نهمین ارل آو آرگایل). از هواداران جیمز II بود، و سپس به طرفداری از ویلیام III بر خاست. در کشتار فجیع خاندان مکدانلد در گلنکو (۱۶۹۲) شرکت داشت (← کمبل، جان، اولین ارل آو بردالبن).

کمبل[1]، آرچیبالد، ملقب به (سومین) **دیوک آو آرگایل**، ۱۶۸۲–۱۷۶۱، از اشراف اسکاتلندی، از خاندان **کمبل**؛ برادر جان کمبل (دیوک آو گرینیچ). برای اتحاد تاج و تخت اسکاتلند و انگلستان کوشید. از طرفداران جورج I بود، و در اسکاتلند مناصب عالی داشت، و برای توسعه‌ی تجارت و صنعت و مدارس کوشید.

کمبل[1]، الگزاندر (alegzāndər kambəl)، ۱۷۸۸–۱۸۶۶، رهبر دینی امریکائی؛ مت ایرلند. در ۱۸۰۹ به کشمت مهاجرت کرد، و با پدرش، ت. کمبل، متفقاً جامعه‌ی شاگردان مسیح را تأسیس کردند.

کمبل[1]، تامس (tāməs kambəl)، ۱۷۶۳–۱۸۵۴، رهبر دینی امریکائی؛ مت ایرلند. در ۱۸۰۷ به کشمت رفت. با همکاری پسرش، الگزاندر کمبل، جامعه‌ی شاگردان مسیح را در پنسیلوانیای غربی تأسیس کرد.

کمبل[1]، تامس، ۱۷۷۷–۱۸۴۴، شاعر اسکاتلندی. کتاب لذتهای امید (۱۷۹۹) وی مقبول افتاد، و وی به بن اروپا سفر کرد، و بعضی از بهترین اشعار خود را (از قبیل شما دربانوردان انگلستان) در آنجا سرود.

کمبل[1]، جان (jān kambəl)، ملقب به (اولین) **ارل آو بردالبن** (ērl āv brədālbən*)، ۱۶۳۵؟–۱۷۱۷، سرکرده‌ی اسکاتلندی. در شورش ۱۶۵۴ سلطنت‌طلبان شرکت داشت، و به پیشرفت اقدامات جورج مانک برای بازگشت خاندان استوارت یاری کرد. در ۱۶۸۹ نسبت به ویلیام III سوگند وفاداری یاد کرد، و مأمور شد که وفاداری عشایر را جلب کند. با مشارکت آ. کمبل (اولین دیوک آو آرگایل) و ج. دالریمپل (اولین ارل آو ستر)، خاندان مکدانلد را، که با آنان اختلاف داشت به عنوان تأخیر در اعلام وفاداری به ویلیام III در گلنکو کشتار کرد (۱۶۹۲). در ۱۷۱۵ به شورش جکوبایتها پیوست.

کمبل[1]، جان، ملقب به (دومین) **دیوک آو آرگایل و دیوک آو گرینیچ** (diuk āv grinic*)، ۱۶۷۸–۱۷۴۳ سردار اسکاتلندی، از خاندان **کمبل**. طرفدار اتحاد اسکاتلند و انگلستان بود. شورش **جکوبایتها** را فرو نشاند (۱۷۱۵).

کمبل، جان فیلیپ: ← کمبل، راجر.

کمبل، جورج ستیون: ← کمبل، راجر.

کمبل، چارلز: ← کمبل، راجر.

کمبل[2]، راجر (rājər kembəl)، ۱۷۲۱–۱۸۰۲، هنرپیشه‌ی انگلیسی و مدیر تماشاخانه. ۱۲ فرزند داشت. مؤسس یکی از معتبرترین خاندانهای هنرپیشگان در انگلستان است. پسر ارشدش، **جان فیلیپ کمبل** (jān filip)، ۱۷۵۷–۱۸۲۳، برای کشیش شدن تربیت یافت، ولی عاقبت به هنرپیشگی روی آورد. مدیر تماشاخانه‌ی دروئری لین[3] (druəri leyn) در لندن بود (۱۷۸۳–۱۸۰۲). در نمایشنامه‌های شکسپیر مقابل خواهرش سرا کمبل سیدنز بازی کرد، و شهرت فراوان یافت. بعداً مدیر تماشاخانه‌ی کاونت گاردن بود (۱۸۰۳–۸). برادرش، **جورج ستیون کمبل** (jorj stivən)، ۱۷۵۸–۱۸۲۲، در کاونت گاردن و هی مارکت بازی میکرد. در ۱۷۹۲–۱۸۰۰ مدیر تماشاخانه‌ی ادینبره بود. برادر کوچکش، **چارلز کمبل** (cārlz)، ۱۷۵۷–۱۸۵۴، در اجرای نقشهای کمدی ممتاز بود. با دختر ارشد خود، **فنی کمبل** (fani)، ۱۸۰۹–۹۳، به کشمت سفر کرد. فنی با اجرای نقش جولیت شروع به کار کرد (۱۸۲۹)، و مشهور شد. اجرای نقشهائی از قبیل بانو مکبث بر شهرتش افزود. هنگام جنگ داخلی امریکا، در انگلستان مقالاتی بر ضد بردگی نوشت. خواهرش، **ادلید کمبل** (adəleyd)، ۱۸۱۴–۷۹، خواننده بود، و در اجرای اپراهای ایتالیائی مشهور شد.

کمبل، سرا: ← سیدنز، سرا کمبل.

کمبل، فنی: ← کمبل، راجر.

کمبل-بنرمن[4]، سر هنری (sər henri kambəl-banərmən*)، ۱۸۳۶–۱۹۰۸، از رجال انگلستان. در ۱۸۹۸ رهبر حزب لیبرال شد. با سیاست بریتانیا در جنگ افریقای جنوبی (← بوئرها، جنگ) مخالف بود. در ۱۹۰۵–۸ نخست‌وزیر بود؛ از جمله‌ی اقدامات آزادیخواهانه‌اش اعطای خودمختاری به ترانسوال و کشور آزاد اورانژ بود.

کمبلیان: ← شاگردان مسیح.

کمبوجیه، شاهنشاه هخامنشی، ← کبوجیه.

کمبی، هند، ← کمپانیه.

کمپ[5]، مارجری (märjəri kemp)، فد ح ۱۴۳۸، بانوی نویسنده‌ی دینی انگلیسی. اوتوبیوگرافی وی ظاهراً قدیمیترین اوتوبیوگرافی در زبان انگلیسی است، و از لحاظ اشاره به جزئیات زندگی روزمره‌ی آن عصر حائز اهمیت است.

کمپ[6]، ویلیام (wilyam kemp)، فد ۱۵۷۹–۱۶۰۰، هنرپیشه‌ی کمدی و رقاص انگلیسی، که به جهت عضویت در گروه بازیگران شکسپیر و رقص‌های روستائیش شهرت داشت.

کمپانی[7] (kompāni)، لفظ اروپائی به معنی شرکت، برای عناوینی که با این لفظ شروع میشود به ردیف شرکت و نیز به جزء خاص رجوع کنید. مثلا، برای کمپانی هند شرقی ← هند شرقی، شرکت.

کمپر[8] (kamper)، شهر (جه ۴۵°۹۸۹)، کرسی ولایت فینیستر، لغ فرانسه، در برتانی، نزدیک خلیج بیسکی. بندری بر رود آدور است. صنایع آن مشتمل بر مواد غذائی، چرم، و کاغذ است. سفالگری آن شهرت دارد.

کمپس: ← کومپس.

کمپفر[9]، انگلبرت (engelbert kempfer)، ۱۶۵۱–۱۷۱۶، طبیب و جهانگرد محقق آلمانی. کمپفر با یک هیئت نمایندگی سوئدی از راه مسکو به ایران آمد، و در طی ۴ سال تحقیقات مهمی در باره‌ی اوضاع ایران به عمل آورد. پس از آن، در خدمت شرکت هند شرقی هلند در آمد، و تا سال ۱۶۹۳ به عربستان، هندوستان، جاوه، سیام، و ژاپن سفر کرد. نسخ خطی آثار علمی او در موزه‌ی بریتانیائی محفوظ است. کتاب او به نام در دربار شاهنشاه ایران از لاتینی به آلمانی ترجمه و در ۱۹۴۰ چاپ شده است، و شامل اوضاع ایران در زمان شاه سلیمان صفوی است (ترجمه‌ی فارسی، تهران، ۱۳۵۰ هش).

کمپلکس: ← کومپلکس.

کمپوت: ← مربا و ژله.

کم‌خونی[10]، فنـ **آنمی** (ānemi)، حال ناشی از کم شدن تعداد گویچه‌های سرخ خون یا نقصان ماده‌ی هموگلوبین آنها. از علل آن رفتن خون، خراب شدن زیاده از حد گویچه‌ها، یا کاهش عمل خونسازی در بدن به سبب نقصان آهن یا نقصان عامل ضد کم‌خونی کبد است.

کمدن[11] (kamdən)، نام چند شهر در کشمت. **۱–** جه ۱۵۹°۱۱۷، غ ایالت نیو جرزی، بر رود دلاور. مصنوعات عمده‌اش منسوجات، مواد شیمیائی، و اسبابهای برقی است. پالایشگاه نفت و تعمیرگاههای راه آهن دارد. **۲–** جه ۸۴۲°۶، ل ایالت کارولینای جنوبی. از مراکز بازرگانی و محل کارگاههای بافندگی و چوببری است.

کمدی[12] (komedi؛ فنـ)، اثر ادبی یا نمایشی که خنده و تفریح هدف آن باشد، یا مسائل تلخ و جدی را در لفاف خنده و شوخی ارائه دهد. با اینکه کلمه‌ی کمدی معمولا در مورد آثار نمایشی به کار میرود، برخی آثار غیر نمایشی نیز بدین نام خوانده شده‌اند، از قبیل منظومه‌ی مذهبی دانته به نام **کمدی الاهی** و مجموعه‌ی داستانهای بالزاک در باره‌ی زندگی مردم فرانسه در قرن ۱۹م به نام کمدی انسانی.

کمدی به معنای نمایشی آن از مراسمی که در جشنهای مربوط به دیونوسوس، خدای یونانی، اجرا میشد و گفتگوها و همسرائیهائی که در آن مراسم به عمل میآمد، سرچشمه گرفته است. آن نوع نمایشی که در تاریخ تأتر به نام "کمدی قدیم" از آن یاد میشود، در یونان باستان عبارت از مجموعه‌ی صحنه‌های مجزائی بود که با به کار گرفتن کاراکترها و گروه همسرایان به هم پیوند داده میشد. در این مجموعه‌ها مطلب یا موقعیت خاصی به نمایش گذاشته میشد و در قالب فارس، فانتزی، هجوگوئی، تقلید در آوردن و تبلیغات سیاسی، مطلب با موفقیت مورد بحث، بهره‌برداری، و امعان نظر قرار میگرفت. این شیوه در نمایشنامه‌های درخشان و نیشدار آریستوفانس به اوج خود رسید و پس از آن "کمدی قدیم" جای خود را به نمایشنامه‌هائی داد که از شور و تحرک کمتری برخوردار بود.

آغاز نمایشهائی که به نام "کمدی جدید" شناخته میشود از میانه‌ی قرن ۴م قم بود. نمایشنامه‌های این دوره جنبه‌ی ادبی بیشتری داشت و لحن آنها اغلب لحنی "رمانتیک" بود و از لحاظ جنبه‌های انتقادی و هجوگوئی آن به مراتب خفیفتر بود. موقعیتها و کاراکترهای تکراری مشخص جای همسرایان و انتقادات اجتماعی و سیاسی و صحنه‌های شیطنت‌آمیز را گرفت. مناندروس معروفترین نویسنده‌ی "کمدی جدید" بود، و پلاوتوس و ترنتیوس، نمایشنامه‌نویسان معروف لاتینی از او تقلید میکردند.

در قرون وسطی کلیسا سخت میکوشید که جنبه‌های شاد و انتقادی نمایشها به حد اقل تقلیل یابد، اما علی رغم ممانعتهای کلیسا "درام کمیک" در نمایشنامه‌های عامیانه و جشنها، در کمدیا دل/آرته،

---

(۱)Campbell (۲)Kemble (۳)Drury Lane (۴)Campbell-Bannerman (۵)Kempe (۶)Kemp (۷)company
(۸)Quimper (۹)Kämpfer (۱۰)anemia (۱۱)Camden (۱۲)comedy

و در جنبه‌های مسخره‌آمیز نمایشنامه‌های مذهبی و اخلاقی ادامه یافت. همراه رنسانس درام پرتحرک و تازه‌ای پدید آمد. از ترکیب سبکهای نمایشی قرن ۱۶م انگلیسی با کمدی کلاسیک لاتینی، کمدی معروف به "کمدی عهد الیزابت" پایه‌گذاری شد. در حالی که جان لیلی و دیگران واضعین اولیه‌ی "کمدی عهد الیزابت" بودند، این مکتب در نمایشنامه‌های شکسپیر و بن جانسن به حد اعتلای خود رسید.

پس از قرون وسطی، در فرانسه نفوذ درام کلاسیک با تأثیر کمدیا دل/آرته در نمایشنامه‌های مولیر نتایج درخشانی به بار آورد. چنین ترکیبی را در آثار نمایشنامه‌نویس ایتالیائی، کارلو گولدونی، نیز میتوان یافت.

در انگلستان، پس از انقلاب پیرایشگر، دوران مکتب کمدی معروف به دوران بازگشت خاندان استوارت آغاز شد. نمایشنامه‌نویسان این مکتب علاوه بر طنز فراوان، اغلب هر گونه قباحت و پرده‌دری را نیز جایز میشمردند. از معاریف این دوره میتوان ویچرلی و کانگریو را نام برد. در پایان قرن ۱۷م عکس العمل شدیدی که علیه قبایح تئاتر دوران بازگشت خاندان استوارت به وجود آمده بود، منجر به پیدایش "کمدی سانتیمانتال" در انگلستان شد. درین شیوه بیشتر کوشش میشد که تماشاگران را به گریه بیندازند تا به خنده. شیوه‌ای که در فرانسه نیز متداول شده بود و به آن "کمدی اشک‌آور" میگفتند.

در نیمه‌ی دوم قرن ۱۸م شریدن و گولدسمیت به شیوه‌ی کمدی هجوآمیز و طنزآمیز دوباره جان بخشیدند، و در قرن ۱۹م کمدی بار دیگر دوچار رکود شد تا اینکه نمایشنامه‌های اوسکار وایلد و ج. ب. شا به کار کمدینویسی رونقی تازه دادند. در دهه‌ی ۱۸۸۰–۹۰ نمایشنامه‌نویس بزرگ روسی، آ. چخوف، شروع به نوشتن کمدیهای ظریف و پرمغز خود کرد. در قرن ۲۰م شیوه‌های مختلف و مشخصی در کار نوشتن کمدی بوجود آمد؛ کمدیهائی که بیشتر جنبه‌ی اجتماعی داشت و معروفترین آنها متعلق به پینیرو، ه. آ. جونز و ج. ب. شا بود؛ کمدیهای پرپیچ و خم و زیرکانه‌ای که موضوع آنها بیشتر رفتار آدمها بود، توسط اوسکار وایلد پایه‌گذاری شد و توسط نمایشنامه‌نویسانی از قبیل ن. کاورد ادامه یافت؛ کمدیهای رمانتیک یا سانتیمانتال که ج. بری پایه‌گذار آن بود؛ کمدی خاص ایرلندی که توسط ج. سینگه، لیدی گرگوری و شان اوکیسی به وجود آمد؛ کمدی موزیکال که از اپرابالاد قرن ۱۸م و همچنین اپراکمیک گیلبرت و آ. س. سالیون سرچشمه میگرفت؛ و بالاخره کمدیهائی تیهلیستی و منسوب به تئاتر معروف به تئاتر پوچ.

کمدی اخوان (komedie axavān)، نام شرکتی تئاتری که در ۱۳۰۳ هش به سرپرستی محمود آقا ظهیرالدینی (۱۲۷۸–۱۳۱۴ هش) در تهران تأسیس شد. وی از اعضای کمدی ایران و از هنرپیشگان بود. شرکت چند سال فعالیت هنری داشت، و با مسلول شدن مؤسسش از هم پاشید.

کمدیا دل/آرته[1] (kommedia dellārte) [عبارت ایتالیائی که به همین شکل و تلفظ در سراسر جهان مصطلح است]، نوعی تئاتر که در ایتالیا به وجود آمد، و در مدتی کوتاه هنر تئاتر را در همه‌ی کشورهای اروپا، و مخصوصاً تحول کمدی را در فرانسه، شدیداً تحت تأثیر قرار داد. این شیوه‌ی نمایشی در قرون ۱۶م–۱۸م در ایتالیا بازاری گرم داشت. ریشه‌های کمدیا دل/آرته را شاید بتوان در پانتومیم‌های بیزانسی امپراطوری روم شرقی جستجو کرد. برای ارزیابی نمایشهای اولیه‌ی این شیوه، مدارک کمی در دست است، گواینکه خلاصه‌هائی از داستانهائی که به بازی در میآمد و جملاتی که برای بیان هر یک از عواطف یکسان در نمایشهای گوناگون به کار میرفت و شرح کارهای خنده‌آوری که در بازیهای مختلف مشترک بود، همچنان در دست است. بازیگران کمدیا دل/آرته، بر اساس این داستانها و جملات و کارها، حق داشتند بدیهه‌سرائی و بدیهه‌پردازی کنند، و هر بار احوال و شرائطی تازه خلق کنند، و، در چنین وضعی، طبعاً بهترین بازیگران آنهائی بودند که در بدیهه‌پردازی و ارائه‌ی حالات و کیفیات خلق الساعه بر دیگران برتری داشتند. از این بابت کمدیا دل/آرته را میتوان با نمایش به اصطلاح "تخته‌حوضی" ایران، که هنوز از میان نرفته است، مقایسه کرد. در یک نمایش "تخته‌حوضی" نیز، بر اساس داستانی که شاید اغلب تماشاگران مضمون آن را از پیش میدانسته‌اند، و با شرکت پرسوناژهائی (ــ شخص بازی)ــ از قبیل حاجی و کاکاسیاه که تماشاگران با آنها نیز آشنائی کافی دارند ــ صحنه‌ها به شکل خلق الساعه ارائه می‌شود، و کمتر اتفاق می‌افتد که بازی دو بار دقیقاً به یک شکل ارائه شود. اغلب می‌بینیم که حتی موضوعها و خبرهای جاری روز وارد داستانهائی میشود که زمان آنها را باید متعلق به روزگار قدیم و گاه گذشته‌های دوردست و افسانه‌ای دانست.

مهمترین پرسوناژهای نمایشهای کمدیا دل/آرته، که اکثراً ماسکهای شناخته‌شده بر چهره داشتند، از این قرارند:

آرلکن شوخ‌طبع و چابک، با حالتی بچگانه و مدام عاشق، با ماسک سیاه گربه‌واری بر صورت، با لباسی رنگارنگ که بعدها طرح آن به شکل لوزیهای سرخ و سبز و آبی در آمد.

بریگلا[2] (brigellā)، همدم آرلکن، که، بر عکس او، دنیادیده و رذل بود و در عین بزدلی از هیچ کاری برای به دست آوردن پول فرو گذار نمیکرد.

فیگارو، قهرمان کمدیهای بومارشه، از اعقاب بریگلا است.

سکاپن[3] (skāpan)، شخص بازی نمایشنامه‌ی مولیر، نیز از اعقاب بریگلا است.

پدرولینو[4] (pedrolino)، پرسوناژی معصوم با صورتی سفید، و حالتی رؤیایی بود که همیشه مورد تعدی واقع میشد.

پیرو، پرسوناژ فرانسوی، که پدرولینو از او ناشی شده است.

پالیاتچو[5] (pālyatco)، که ملایه‌دار دلقک امروزی است، با پدرولینو نزدیکی بسیار داشت.

پولچینلا[6] (pulcinellā)، کوتوله‌ای بیرحم، گوژپشت، کج‌دماغ، و مرد عزب ناقص الخلقه‌ای بود که در اغوای دختران زیبا میکوشید.

پانتالون کاریکاتوری بود از تاجر ونیزی، ثروتمند، بازنشسته، تنگ‌نظر و خسیس با زنی جوان یا دختری اهل حال؛ شلواری گشاد به پا، با ریش نوک‌تیز و چانه‌ای برآمده.

ایل دوتوره[7] (il dottore؛ دکتر) یگانه دوست پانتالون، عالم‌نما، شترمآب و دغلباز، با لباس سیاه، که در نمایشنامه‌های مولیر زنده نگاه داشته شده است.

ایل کاپیتانو[8] (il kāpitāno؛ کاپیتان) کاریکاتور نظامی حرفه‌ای، به خصوص از نوع اسپانیائی آن، دریده و پرمدعا اما بزدل بود.

سکاراموش که، با لباس سیاه و شمشیری بر کمر، نوعی رابین هود زمان خود به شمار میرفت، جای کاپیتان را گرفت.

ایناموراتو[9] (ināmorāto؛ عاشق) به نامهای گوناگون ظاهر میشد، و واجب بود که زیبا و خوش‌بیان باشد و بتواند قطعات عاشقانه را خوب ادا کند. کسی که نقش عاشق را بازی میکرد معمولا محبوب تماشاگران بود و ماسک به صورت نداشت.

ایناموراتا[10] (ināmorātā؛ معشوقه) زنی بود که نقش مقابل ایناموراتو را بازی میکرد (ایزابلا آندرئینی معروفترین بازیگر این نقش بوده است).

کولومباین، معشوقه‌ی آرلکن، دختری بود حاضرجواب، تیزهوش، و مستعد فتنه‌انگیزی.

روفیانا[11] (ruffiānā) پیرزنی بود که، یا به عنوان مادر یا صرفاً زنی مفتری، معمولا میانه‌ی عشاق را به هم میزد.

کانتارینا[12] (kāntārinā) و **بالرینا**[13] (ballerina)، اغلب در کمدیها شرکت داشتند، اما کارشان اکثراً عبارت ازین بود که با خواندن و رقصیدن یا نواختن ساز، تنوعی به نمایش ببخشند. پرسوناژهای زن هیچ یک ماسک به چهره نداشت.

کمدی اشک‌آور: ← کمدی.

کمدی الاهی[14] (komedie elāhi)، منظومه‌ی شاعر بزرگ ایتالیائی، دانته، و یکی از شاهکارهای بزرگ شعری بشری، که مانند آن در آثار منظوم انسانی شاید از دو یا سه بیشتر نباشد. این کتاب بزرگ به زبان ایتالیائی و نام اصلیش کمدیا[15] (kommedia) بوده است، و صفت الاهی و خدائی را در قرون بعد به آن داده‌اند، که هم نشان‌دهنده‌ی جنبه‌ی مابعد طبیعی و دنیای پس از مرگ آن است، و هم اشاره‌ای است به عظمت و شکوه بیماننده آن.

دانته در ۱۳۰۷ به نظم این اثر عظیم آغاز کرده است، و آن دارای سه قسمت یا سه "چکامه"[16] است. چکامه‌ی اول در ۱۳۱۰، چکامه‌ی دوم در ۱۳۱۴، و چکامه‌ی سوم در میان سالهای ۱۳۱۵ و ۱۳۲۱ پایان یافته است. مجموع این سه چکامه صد "قطعه"[17] است، که قطعه‌ی اول به منزله‌ی پیشگفتار است، و هر چکامه از ۳۳ قطعه ترکیب یافته است. این سه چکامه رویهمرفته دارای ۱۴۲۳۳ بیت است که هر بیت آن ۱۱ هجا دارد. علت اینکه به این منظومه نام "کمدی" داده شده است آن است که چکامه‌ی

---

(۱)commedia dell'arte (۲)Brighella (۳)Scapin (۴)Pedrolino (۵)Pagliaccio (۶)Pulcinella (۷)Il Dottore (۸)Il Capitano (۹)Inamorato (۱۰)Inamorata (۱۱)Ruffiana (۱۲)Cantarina (۱۳)Ballerina (۱۴)Divine Comedy (۱۵)Commedia (۱۶) canticle (۱۷)canto

اول، یا داستان دوزخ، همراه با وحشت و ترس است، ولی چکامه‌ی دوم، یا اعراف، ملایم است، و چکامه‌ی سوم، یا بهشت، دلپذیر و دلکش است و بدین گونه سیری تدریجی است از اندوه و غم به شادی و خوشی.

اما موضوع این منظومه عبارت است از سفر خیالی دانته به سه جایگاه آخرت، یعنی دوزخ، اعراف، و بهشت. این سفر خیالی در شب "جمعه‌ی مبارک"[1] (جمعه‌ی پیش از عید فصح و روز مصلوب شدن مسیح) سال ۱۳۰۰ و هنگامی که دانته به نیمه‌ی راه زندگی یعنی ۳۵سالگی رسیده بود صورت گرفت، و دانته خود را در جنگلی تاریک تنها یافت. آن شب را به اضطراب و دلهره گذرانید، و بامدادان تپه‌ای را دید که نور خورشید بر آن تابیده بود. چون به سوی آن تپه راه افتاد پلنگی و شیری و ماده‌گرگی راه را بر او بستند، و او را وادار کردند که به تاریکی جنگل باز گردد. در اینجا ویرژیل، شاعر بزرگ رومی، بر او ظاهر میشود که میخواهد به او کومک کند. ویرژیل را سه خاتون-یعنی مریم عذرا، ← قدیسه لوچیا، و بئاتریچه پورتیناری-برای یاری او فرستاده بودند. ویرژیل دانته را از میان درکات دوزخ میگذراند، و به کوه اعراف میبرد. در قله‌ی کوه اعراف، ویرژیل جای خود را به بئاتریچه میدهد، و بئاتریچه او را به بهشت میبرد، و از میان افلاک عبور میدهد، و به ملکوت اعلی میرساند؛ در همین مکان دانته لحظه‌ای غرق مشاهده‌ی جمال احدیت میشود. دوزخ هاویه‌ای ژرف و تاریک است، که درکات نه‌گانه‌ی آن تا مرکز زمین فرو میرود و بتدریج تنگتر میشود. در این درکات، بسیاری از اشخاص اساطیری و تاریخی دنیای قدیم و کتب مقدسه-از شعرا، فلاسفه، پهلوانان، امپراطوران، سیاستمداران، ملکه‌ها، روحانیان، پاپها، و زنان مشهور تا سال ۱۳۰۰-دیده میشوند. کیفر ایشان به جهت رذایل سه‌گانه‌ی اصلی، یعنی شهوتپرستی، بدخواهی، و درنده‌خوئی است. هر که گناهش بیشتر، به قعر جهنم نزدیکتر است، و در قعر جهنم ابلیس با سه چهره (در برابر تثلیث مقدس الاهی) و شش بال مقیم است، و با سه دهان خود یهودای اسخریوطی (آنکه به مسیح خیانت کرد)، و بروتوس و کاسیوس (آنان که به قیصر غدر کردند) را میجود.

اعراف دانته کوهی است (کوه فردوس) که بر روی عناصر چهارگانه عالم است، و آبهای نیمکره‌ی جنوبی از هر سوی آن را فرو گرفته است. اعراف پیشخانی دارد با ۷ صفه، که هر چه بتدریج بالاتر میرود صعوبت آن به تناسب شدت و ضعف گناهان کبیره کاهش مییابد، و کفاره‌ای که ساکنان صفه‌ی بالاتر میدهند کمتر از کفاره‌ی گناهکاران صفه‌نشینان پایینتر است. در قله‌ی کوه فردوس، زمین قرار دارد، و دانته در آنجا با بئاتریچه که از آسمان فرود آمده است ملاقات می‌کند. در اینجا اعتراف و تزکیه‌ی شاعر انجام مییابد، و سزاوار عروج به ستارگان میشود. فردوس یا بهشت دارای نه فلک متحد المرکز است، که عبارت است از فلکهای ماه، عطارد، زهره، خورشید، مریخ، مشتری، زحل، و فلک ثوابت، و فلک الافلاک یا فلک اطلس، و پس از آن، فلک دهمی است که عرش است، و همه‌ی افلاک دیگر را در بر میگیرد. تمام کسانی که مورد لطف و عنایت الاهی قرار گرفته‌اند در عرش اعلی بر روی گلی ملکوتی جا دارند، و هر یک به نسبت مقام خود از مشاهده‌ی جلوه‌ی حق نصیبی دارد. ساکنان این گل ملکوتی، به نسبت مقام خود، از آن به افلاک پایینتر فرود میآیند تا مقامات و درجات ایشان بهتر معلوم شود. در عرش اعلی، بئاتریچه جای خود را به قدیس برنار میدهد، و این پیرمرد مقدس امکان شهود اسرار دین مسیح را در اختیار دانته میگذارد، و او در لحظه‌ای از سرّ وحدت و تثلیث و تجسد مسیح آگاه میشود، و از وصف آن به زبان خیال ناتوان میماند، و منظومه‌ی الاهی به نام "عشق که خورشید و ستارگان را به گردش در میآورد" به پایان میرسد.

چنانکه گفته شد، منظومه‌ی کمدی الاهی از جمله‌ی آثار نادر بشری است، که در همه‌ی اعصار و قرون و در سراسر جهان مقبولیت کم‌نظیر یافته است، و به بیشتر زبانهای زنده و معروف عالم ترجمه شده (ترجمه‌ی فارسی، تهران، ۱۳۳۵ هش)، و شروح و تفاسیر فراوانی بر آن نوشته شده است. برای درک عظمت و اندازه‌ی حسن قبولی که این منظومه یافته است کافی است که کتابنامه‌ی چاپها و ترجمه‌ها و شرحهای آن را در یکی از زبانهای مهم اروپائی مطالعه کرد.

کمدی انسانی: ← بالزاک.

کمدی ایران (komedie irān)، نخستین سازمان نمایشی که با اصول مناسب در تهران ایجاد شد، و متدرجاً ذوق نمایش را در مردم بیدار ساخت. ماهی دو بار در سالن گراند هتل (تالار دهقان فعلی، در خیابان لاله‌زار) نمایش میداد، و موفق شد که پای بعضی از بانوان ارمنی و یهودی را به صحنه باز کند (پیش از آن، مردها نقش زنان را بازی میکردند). کمدی ایران با اجازه‌ی رسمی وزارت فرهنگ تأسیس شد؛ از اعضای عمده‌ی آن منشی‌باشی (بهرامی)، عنایت‌الله شیبانی، احمد محمودی (کمال‌الوزاره)، مهدی نامدار، رفیع حالتی، میر مهدی ورزنده، محمود ظهیرالدینی (← کمدی اخوان)، و بانوان سارا خاتون، شکوفه، و ملوک حسینی بودند.

کمدی جدید: ← کمدی.

کمدی رمانتیک: ← کمدی.

کمدی سانتیمانتال: ← کمدی.

کمدی فرانسز[2] (komedi frānsez)، تئاتر دولتی فرانسه در پاله روایال، پاریس. بعد از مولیر، گروه هنرپیشگان وی، که رهبری آن را بیوه‌اش آرماند بژار به عهده گرفته بود، به فرمان لوئی XIV با گروههای دیگر متحد شد (۱۶۸۰). این گروه جدید، در مقابل گروه هنرپیشگان ایتالیائی که یگانه رقیبش محسوب میشدند، "کمدی فرانسز" نامیده شد. سال بعد کومک مالی سالیانه‌ای برای آن مقرر شد. در انقلاب فرانسه، هنرپیشگان آن متفرق شدند، و تئاتر تعطیل گردید (۱۷۹۲). در ۱۸۰۴ به فرمان ناپلئون I مجدداً تأسیس، و در محل کنونی دایر شد. از آن تاریخ تا امروز بدون وقفه به کار خود ادامه میدهد.

کمدی قدیم: ← کمدی.

کمدی موزیکال: ← کمدی.

کمر[3] (kamar)، در اصطلاح جغرافیا، صخره‌ی پرشیب ناهموار یا قسمت پیش‌آمده‌ای از یک صخره.

کمران (kamarān) [= دو ماه]، جزیره‌ای (۱۸۱ کمم؛ جع تخمیناً ۱٬۰۰۰) نزدیک ساحل یمن در بحر احمر، ج‌غ عربستان، ۷۲کیلومتری ل بندر حدیده و ۳۲۲کیلومتری ل بریم؛ از لحاظ اداری تابع عدن. سرزمینی پست، هموار، و شنی است. شغل عمده‌ی سکنه‌ی آن ماهیگیری است، و مختصری صید مروارید دارد. در زمان مقدسی زندان یمن بود. در قرن ۱۶م پرتغالیها آن را تصرف و در آن قلعه‌ای بنا کردند که بعدها به دست عثمانیان خراب شد. در ۱۹۱۵ بریتانیا آن را اشغال کرد. در سال ۱۹۴۶ انگلستان به آن قانون اساسی اعطا کرد. کمران جزء عدن یا ← تحت الحمایه‌ی عربستان جنوبی نیست، بلکه تحت نظر کمیسر عالی انگلستان در عدن اداره میشود. فرودگاه دارد.

کمربالا[4] (kamar.bālā)، در اصطلاح زمینشناسی، سنگی که در بالای سطح یک گسله یا یک رگه قرار گرفته است.

کمر بستن و کمربسته: ← جوانمردان.

کمربند پنبه[5] (kamarbande panhe)، عنوان منطقه‌ای در کشمتکه در گذشته عمدةً زیر کشت پنبه بود، مشتمل است بر ایالات کارولینای شمالی، کارولینای جنوبی، جورجیا، آلاباما، میسی‌سیپی، لویزیانا، آرکانساس، اوکلاهوما، و تکزاس، و قسمتهائی از ویرجینیا، کنتوکی، تنسی، فلوریدا، و میسوری. اکنون اگرچه در قسمتهائی از این منطقه پنبه‌ی فراوان تولید میشود، محصولات دیگری نیز به عمل میآید.

کمربند سیاه: ← بلک بلت.

کمربند غله[6] (kamarbande qalle)، عنوان منطقه‌ای در کشمتکه خاک و اقلیم آن برای کشت غله و دامداری (مخصوصاً خوک) مناسب است. کمابیش قسمت غربی میدوست را شامل میشود. آیووا و ایلینوا در قلب آن واقعند.

کمربندهای وان الن: ← وان الن، کمربندهای.

کمرپایین[7] (kamar.pāyin)، در اصطلاح زمینشناسی، سنگی که در پایین سطح یک گسله یا یک رگه قرار گرفته است.

کمررود (komer.rud)، دهستان (جع ۱٬۲۳۴ سش ۱۳۴۵ هش)، شهرستان نور، استان دوم (مازندران)؛ دارای ۴ آبادی؛ مرکزش، **کمررود** (جع ۳۸۵ سش ۱۳۴۵هش)، در ۱۰کیلومتری ج بلده است.

کمرزرد (kamar.zard)، کوهی در ش بخش کنگاور، که مرتفعترین قله‌ی آن ح ۲٬۱۶۰ متر ارتفاع دارد. آبادیهای قارلق، و شورچه (šurce؛ جع ۴۸۴ سش ۱۳۴۵ هش) در دامنه‌ی آن قرار دارند.

کمرن[8]، **جورج گلن** (jorj glen kamərən)، ۱۹۰۵- ، مستشرق امریکائی. در دانشگاه شیکاگو تحصیل کرد، و مدتی در مؤسسه‌ی السنه‌ی شرقیه‌ی شیکاگو به تدریس زبانهای شرقی اشتغال داشت. از ۱۹۴۸ استاد تمدنهای شرق نزدیک و رئیس کرسی تتبعات شرقی دانشگاه میشیگان است. در حفاریهای علمی ایران، مخصوصاً بیستون و تخت جمشید، شرکت داشته است. عضو انجمن ایرانشناسی

---

(۱)Good Friday (۲)Comédie française (۳)crag (۴)hanging wall (۵)Cotton Belt (۶)Corn Belt (۷)foot wall (۸)Cameron

تهران و دارنده‌ی نشان همایون درجه‌ی دوم (۱۹۴۹) است. در ۱۹۴۰–۴۸ دبیر مجله‌ی تتبعات شرق نزدیک (دنباله‌ی مجله‌ی امریکائی زبانهای سامی) بود. آثارش مشتمل است بر تاریخ اوایل عیلام (۱۹۳۶) و الواح تخت جمشید (۱۹۴۸).

کمرن[1]، ریچارد (ricārd kamərən)، فد ۱۶۸۰، کشیش پرسبیتری اسکاتلندی، و رهبر فرقه‌ای از پیمانگران معروف به کمرنیان. پس از بازگشت خاندان استوارت، با برقراری مجدد نظام اسقفی در اسکاتلند و با هر نوع مداخله‌ی دولت در امور کلیسا به مخالفت بر خاست. همراه با عده‌ای از پیروانش به دست سپاهیان شاهی به قتل رسید. مع هذا کمرنیان قدرت یافته و نظام پرسبیتری جدیدی تحت عنوان پرسبیتریهای اصلاح‌شده تشکیل دادند (۱۷۴۳). عده‌ای از آنان نیز به کلیسای آزاد اسکاتلند پیوستند.

کمرن[1]، سایمن (sāymən kamərən)، ۱۷۹۹–۱۸۸۹، رجل امریکائی که در فساد انگشت‌نما بود. گویند در تعریف "سیاستمدار شریف" گفته است "سیاستمداری که وقتی خود را فروخت فروخته بماند" (یعنی به خریدار خیانت نکند).

کمروا[2] (kemerovā)، سابقاً **شچگلوفسک** (šceglofsk)، شهر (جه ۳۵۱٬۰۰۰ تخمین سال ۱۹۶۵)، جمشس، در سیبریه‌ی غربی، بر رود توم و بر شاخه‌ای از راه آهن ماوراء سیبریه. از مراکز استخراج زغال حوضه‌ی کوزنتسک و دارای صنایع شیمیائی است.

کمره (kamare)، ناحیه‌ای در عراق عجم (← جبال)، مرکزش خمین یا خومین. کمابیش مطابق شهرستانهای خمین و محلات کنونی، و ناحیه‌ی آشتیان است.

کمره‌ای، شیخ علینقی (kamare'i)، ۹۵۳–۱۰۲۹ یا ۱۰۳۰ هق، شاعر ایرانی. معاصر محتشم کاشانی و تقی‌الدین کاشی بود. حاتم بیک اردوبادی، اعتماد-الدوله‌ی شاه عباس I صفوی، به خاطر قصیده‌ای که شیخ علینقی در مدحش سروده بود، مبلغ خطیری به عنوان جایزه‌ی سالانه در حقش مقرر کرد، که گویا چند سال پس از فوتش نیز به بازماندگانش میدادند. در مرثیه‌ی پسرش شیخ ابوالحسن (فد ۱۰۱۵ هق) ترکیب‌بندی عالی ساخته است. دیوانش شامل بیش از ۵٬۰۰۰ بیت است و هنوز به طبع نرسیده.

بعضی نقی کمره‌ای (فد ۱۰۶۰ هق) را، که فقیه معاصر او بوده، از روی اشتباه با او یکی دانسته‌اند.

کمره‌ای، نقی: ← نقی کمره‌ای.

کمری (kamari)، ده (جه ۱٬۲۸۴ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان ترک، شهرستان ملایر، فرمانداری کل همدان، ۳۹کیلومتری لغ ملایر.

کمرکان، نام خاندان مادر مانی، ← مانی، قسمت ۱.

کمشچه (komešce)، ده (جه ۱٬۷۰۲ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان برخوار، بخش حومه‌ی شهرستان اصفهان، استان دهم؛ ۳۵کیلومتری لش اصفهان. محصولاتش غلات، صیفی، و روناس است.

کمشک (kemešk)، ده (جه ۱٬۶۷۹ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان فرامرزان، بخش بستک، شهرستان بندر لنگه، فرمانداری کل بنادر و جزایر بحر عمان، ۶۰کیلومتری جغ بستک.

کمک، علامت اختصاری "کیلومتر مکعب" در کتاب حاضر.

کمک (kamak)، ده، دهستان چهاردولی، بخش اسدآباد، شهرستان همدان، فرمانداری کل همدان، ۲۱کیلومتری لغ اسدآباد، کنار راه همدان به سنقر. کوهستانی و سردسیر است. محصولش غلات و حبوبات است. از دو آبادی نزدیک به هم، **کمک سفلی** (جه ۱٬۰۵۷ سنه ۱۳۴۵ هش)، و **کمک علیا** (جه ۴۳۷ سنه ۱۳۴۵ هش)، تشکیل شده است.

کملات (kamelāt)، محل دربار کینگ آرثر در ← افسانه‌ی آرثر.

کمه، علامت اختصاری "کیلومتر مربع" در کتاب حاضر.

کمنیتس[3] (kemnits)، شهر (جه تخمیناً ۲۸۶٬۰۱۶)، جمهوری دموکراتیک آلمان، در ایالت سابق ساکس، جنش آلمان، بر رود کمنیتس، نزدیک یکی از بزرگترین معادن سطحی لیگنیت جهان. از مراکز مهم صنعتی، و فراورنده‌ی ابزار ماشین، ماشین‌آلات، مواد شیمیائی، منسوجات، و آلات بصری است. در ۱۱۴۳ شهریت یافت. در جنگ سی-ساله ویران شد، و در جنگ II آسیب دید. در ۱۹۵۳ نامش به کارل‌مارکس‌شتات[4] (kārl-mārks-štāt) تغییر یافت.

کمورجی[5] (kemurji؛ از انگل)، مبحثی از شیمی که در تهیه و تولید محصولات صنعتی از مواد خام کشاورزی بحث میکند. از جمله‌ی این محصولات باکلیت، سلولوز، و فورفورال است.

کمون[6] (komün، فنس)، در تاریخ قرون وسطی، هر یک از شهرهائی که، پس از سقوط امپراطوری روم، در بستر اروپا تأسیس شد. بالاخص، این اصطلاح اطلاق میشود به شهرهائی که سلاطین یا خاندان بزرگ فئودال بر طبق منشوری حقوق و آزادیهائی به آنها اعطا میکردند. کمونها از منابع درآمد برای فرمانروایان بودند. در کشمکشهای بین شاهان و اشراف، شاهان معمولاً کمونها را تقویت و وفاداری آنها را جلب میکردند. در قرون ۱۶م و ۱۷م که در ممالک اروپائی (مخصوصاً اسپانیا و فرانسه) قدرت مرکزی در کار آمد متدرجاً مزایای کمونها از آنها سلب شد.

وسعت دامنه‌ی آزادیهای کمونها و سازمان آنها بسیار متفاوت بود. از سیماهای عمومی آنها دارا بودن یک شورای انتخابی بود. اصناف در اداره‌ی کمونها سهم مهمی داشتند (← صنف). دفاع از کمون به وسیله‌ی نیروی نظامی محلی بود.

کمون: ← فرانسه، قسمت III.

کمون (komun)، گیاه، ← زنیان.

کمون پاریس[7] (komüne pāris)، در تاریخ فرانسه، در ادوار آشفته و هرج و مرج، شهر پاریس، مانند بسیاری از شهرهای دیگر اروپای غربی، حکومتی مانند حکومت کمونها برقرار میکرد (← کمون). کمون پاریس، به سبب نزدیکی آن به دولت مرکزی و نیروی سکنه‌ی شهر، در آشوبهای سیاسی فرانسه سهم مهمی داشته است، چنانکه در تاریخ جنگ صدساله (← مارسل، اتین)، در دوران فرونده، و در انقلابهای بعد مشهود است. بالاخص، موارد آتیه ذکر میشود. **۱**– کمون پاریس ۱۷۹۲–۹۵، عنوان حکومت بلدی انقلابی پاریس است در سالهای مذکور، که در اوت ۱۷۹۲ از نمایندگان بخشهای بلدی انقلابی پاریس تشکیل یافت. پس از طرد ژیروندیان، تقریباً همه‌ی نمایندگانش از ژاکوبنها بودند، و سپس قدرت به دست مونتانیارها افتاد. شومت، روبسپیر، دانتون، و ابر از جمله‌ی رهبران آن بودند. کمون در رهبری انقلاب فرانسه نقش اساسی داشت، و قدرت خود را در شهرهای دیگر نیز گسترش داد. در ۱۷۹۳ قدرت به دست کمیته‌ی امنیت عمومی و دادگاه انقلابی افتاد، و از نفوذ کمون روز به روز کاسته شد، به حدی که، در کودتای ۹م ترمیدور، ۲۴ تن از اعضای آن و از جمله خود روبسپیر نیز اعدام شدند. **۲**– کمون پاریس ۱۸۷۱ عنوان حکومتی انقلابی بود که، در پایان ـه جنگ فرانسه و پروس، از ۱۸ مارس تا ۲۷ مه‌ی ۱۸۷۱ در پاریس برقرار بود. بلانکی و دلکلوز از جمله‌ی رهبران آن بودند. انگیزه‌ی اساسی آن مخالفت با حکومت آ. تیر، امتناع پاریسیها از قبول شرایط موهن صلح موقت ورسای، و نیز اشاعه‌ی افکار سیاسی افرادی مانند پرودون بود. چون گارد ملی پاریس از تسلیم سلاح خودداری کرد، تیر به ورسای گریخت، و با سپاهیان ورسای به محاصره‌ی پاریس پرداخت (۲۱ مه‌ی ۱۸۷۱). پس از ورود سپاهیان ورسای به پاریس، جنگ داخلی آغاز شد، و در طی آن بسیاری از بناهای پاریس (از جمله تویلری، کاخ شهرداری، کاخ دادگستری، و پالهٔ روایال) را مدافعین شهر آتش زدند. در ۲۸ ماه مه، نیروهای ورسای وارد شهر شدند، و انقلاب پایان یافت. در ضمن انتقامجوئیهائی که به دنبال آن آمد، بیش از ۱۷٬۰۰۰ تن را به قتل رسانیدند.

بعد از سال ۱۸۷۱، با توسعه‌ی وسایط حمل و نقل و سلاحهای جدید، اهمیت پاریس به عنوان یک مرکز انقلابی کاهش یافت.

کمونیست[8] (kommunist)، پیرو کمونیسم؛ عضو حزبی (حزب کمونیست) که پیرو اصول کمونیسم است، و برای عملی ساختن آنها میکوشد.

کمونیست، بیانیه‌ی (bayāniyyeye kommunist) یا **مانیفست کمونیست[9]** (mānifest–)، عنوان رساله‌ای که کارل مارکس و فریدریش انگلس، به تقاضای اعضای اتحادیه‌ی کمونیست، در ژانویه‌ی ۱۸۴۸ به زبان آلمانی نوشتند، و چند هفته بعد در لندن انتشار یافت. این بیانیه اساساً نشریه‌ای است تبلیغاتی که مردم را به عمل دعوت میکند، و مقارن انقلابهای ۱۸۴۸، که سراسر اروپا را فرو گرفت، صادر شد و نویسندگان آن امید داشتند که به تأسیس یک کشور کمونیست منجر شود.

بیانیه با طرح نظر مارکس در باب اینکه تاریخ اساساً با مبارزه‌ی بین طبقات آغاز میشود، و مبارزه‌ی معاصر اواسط قرن ۱۹م بین پرولتاریا (کارگران کارخانه‌ها) و بورژوازی (مالکین استخدام‌کننده) را مرحله‌ی نهائی این نزاع میشمارد که، به زعم مارکس و انگلس، منجر به پیروزی احترازناپذیر پرولتاریا میشود. بیانیه پرولتاریا را دعوت میکند که خود را تحت رهبری کمونیستها قرار دهند، و خطوط اصلی برنامه‌ی کمونیست را بیان میکند.

---

(۱)Cameron (۲)Kemerovo (۳)Chemnitz (۴)Karl-Marx-Stadt (۵)chemurgy (۶)commune (۷)Commune of Paris (۸)communist (۹)Communist Manifesto

سپس، سایر نهضتهای سوسیالیست را با نظری تحقیرآمیز طرد میکند. در بیانیه از آزادی فردی و دموکراسی سیاسی سخنی نیست.

کمونیست، حزب[1] (hezbe kommunist)، در تجشه، حزبی که همه‌ی اختیارات اساسی را در داخل کشور در دست دارد، و پس نهضت کمونیسم جهانی مسلط است. در ۱۹۶۵ عده‌ی اعضای آن بالغ بر ۱۰٬۸۰۰٬۰۰۰ نفر (از قریب ۲۲۱٬۰۰۰٬۰۰۰ جمعیت شوروی)، و تعداد شعب آن در سراسر کشور ـ ۳۰۰٬۰۰۰ بوده است.

سوسیالیسم مارکسیستی (← مارکسیسم) در دهه‌ی ۱۸۸۰–۹۰ در روسیه توسعه یافت. در ۱۸۸۷، دسته‌ی کوچکی از مارکسیستها، به رهبری پلخانوف، گروه آزادی کارگر را تشکیل دادند، که استعداد انقلابی پرولتاریای صنعتی را تأکید میکرد. این جمعیت منجر به تشکیل یافتن (۱۸۹۸) کنگره‌ی حزب سوسیال دموکرات روسیه شد. در دومین کنگره‌ی این حزب (۱۹۰۳) در بروکسل و لندن، بولشویسم و منشویسم از هم جدا شدند. بولشویکها، به رهبری لنین، به جای سازمانی توده‌ای، خواستار حزبی متمرکز، منضبط، و متشکل از افراد برگزیده‌ی انقلابی بودند. این عقیده، که قبل از انقلاب روسیه هادی بولشویکها بود، هنوز هم از اصول مورد عمل حزب کمونیست اتحاد شوروی است. وقتی که انقلاب روسیه در ۱۹۱۷ آغاز شد، بولشویکها آمادگی کامل نداشتند، و در دوره‌ی حکومت موقت نقش آنان فرعی بود. پس از بازگشت لنین به روسیه در آوریل آن سال، علی رغم جناحهای مخالف در داخل حزب، وی طرفداران خود را به انقلاب مسلح دعوت کرد. بولشویکها، با استفاده از نارضائیهای مردم، در مواضع حساس وضع خود را مستحکم کردند، تا جائی که در انقلاب اکتبر حکومت را به دست گرفتند. متعاقب پیروزی، با اعضائی که تعداد آنها به ۲۵٬۰۰۰ نفر نمیرسید، بولشویکها با این مسئله مواجه شدند که قدرت را تقسیم کنند یا بتنهائی به حکومت ادامه دهند. لنین و تروتسکی از حکومت دیکتاتوری حزب حمایت کردند، و گروههای مخالف منشویک و سوسیالیست را منهزم ساختند. در اثنای جنگ داخلی (۱۹۱۸–۲۰)، حزب در منتهای شور و هیجان انقلابی خود بود، و دستگاه حزبی در همه‌ی مراحل مستحکم شد.

پس از مرگ (۱۹۲۴) لنین و استقرار ستالین به جانشینی بلامنازع او، عوامل مخالف در حزب تدریجاً مجبور به سکوت شدند. مباحثات طوفانی در کنگره‌های حزبی در دهه‌ی سوم قرن ۲۰م حاکی از این بود که دموکراسی در داخل حزب هنوز زنده است. کنگره‌ی ۱۵م در ۱۹۲۷ نشان‌دهنده‌ی تفوق ستالین بود. حزب، که از ۱۹۲۵ حزب کمونیست تمام روسیه (بولشویکها) نامیده میشد، در ۱۹۳۰ عمدةً جنبه‌ی شهری داشت. یکی از هدفهای برنامه‌ی اشتراکی کردن کشاورزی در دهه‌ی چهارم قرن ۲۰م این بود که نفوذ حزب را در مناطق روستائی توسعه دهند. در ۱۹۳۳ عده‌ی اعضای حزب و داوطلبان ورود بدان بیش از ۳٬۵۰۰٬۰۰۰ تن بود، و بسیاری از اعضای جدید از روستاها انتخاب شدند. در همان اوان، برای حذف عناصر "نامطلوب" از حزب و مزارع اشتراکی، تصفیه‌های دامنه‌داری آغاز شد، که با قتل (۱۹۳۴) کیروف به اوج خود رسید، و تقریباً همه‌ی بولشویکهای قدیمی را متوحش ساخت. رهبران سابق حزب، مانند تروتسکی، بوخارین، زینوویف، کامنف، و ریکوف به خیانت متهم شدند. یک سلسله دادگاههای نمایشی نظرگیر برپا شد، و تقریباً کلیه‌ی متهمین به تبعید یا اعدام محکوم شدند. در ۱۹۳۸، که امواج تصفیه فرو نشست، عده‌ی اعضای حزب به ۱٬۹۲۰٬۰۰۰ تقلیل یافته بود. با بر آمدن خطر گرفتار شدن دولت شوروی در جنگ جهانی، بسرعت بر عده‌ی اعضا افزوده شد، اما در دوره‌ی بعد از جنگ II، مجدداً تنزل فاحش یافت. در دهه‌ی بعد از ۱۹۶۰، دوباره سیاست زیاد کردن اعضای حزب تعقیب شد.

دوره‌ی ستالینی، از ۱۹۳۰ تا مرگ او در ۱۹۵۳، با سیاست فشار بر همه‌ی طبقات مردم (حتی اعضای حزب) و دیکتاتوری مطلقه مشخص بود. نفوذ حزب به عنوان یک سازمان تقلیل یافت، اما رهبران آن قدرت مطلقه یافتند. کنگره‌های حزبی کمتر منعقد میشد. در ۱۹۵۲، نام حزب به "حزب کمونیست اتحاد شوروی" تغییر یافت. در این دوره شخص ستالین در امور تصمیم میگرفت، و سرنوشت اعضای حزب دستخوش امیال او بود، و مداهنه و چاپلوسی‌های بیحد در باره‌ی وی رواج داشت. در ۲۰مین کنگره‌ی حزب (۱۹۵۶)، خروشچف صحت عقایدی را که در غرب در باره‌ی جنایات ستالین رواج داشت تصدیق کرد. مبارزه‌ای که بعد از این کنگره برای "غیر ستالینی" کردن آغاز شد در ۲۲مین کنگره (۱۹۶۱) به اوج خود رسید، و جسد ستالین را از مقبره‌ی لنین در میدان سرخ به مقبره‌ای نزدیک دیوار کرملین انتقال دادند.

پس از مرگ ستالین، چنین به نظر میآمد که بریا جانشین او خواهد بود، اما عاقبت جانشینی ستالین به خروشچف رسید، و وی در سال ۱۹۵۸ عالیترین مقامات را، هم در حزب و هم در دولت (دبیر اولی حزب کمونیست اتحاد شوروی و ریاست شورای وزیران تجشه)، به عهده داشت. تصفیه‌ی (۱۹۵۷) "گروه ضد حزبی" مالنکوف، مولوتوف، و دیگران باعث استحکام موقعیت خروشچف شد. در ۱۹۶۳ به نظر میرسید که هیچ یک از رهبران حزب قدرت کافی ندارد که منازع خروشچف شود. اما سرانجام وی در اکتبر ۱۹۶۴ برکنار، و قرار شد که از آن پس دبیر اولی حزب و ریاست شورای وزیران متصدیان جداگانه داشته باشد. از آن تاریخ تاکنون (ژوییه‌ی ۱۹۷۳) این مقامات، به ترتیب در دست ⇐ ل. ا. برژنف و کاسیگین بوده است.

سازمان حزب کمونیست روسیه چنان است که واحدهای آن به موازات سلسله‌ی مراتب اداری کشوری و نیز سازمانهای دیگر (مانند مطبوعات، فرهنگ، کشاورزی، و نیروهای مسلح) قرار دارند، و به همین وسیله است که حزب میتواند در همه‌ی مراحل سیاستهای خود را اعمال کند. دسته‌ی کوچکی از اعضای حزب متشکل از افراد تمام وقت موظف است، سایر اعضاء در عین اینکه وظایفی در حزب دارند، متصدی مشاغلی نیز هستند. هر کمیته‌ی حزب دستگاه مدیره‌ی محدودی دارد که بورو[2] (buro) یا پرزیدیوم[3] (prezidiom) خوانده میشود، و شخص اول آن عنوان منشی اول دارد. کوچکترین واحد حزبی در کارخانه‌ها، مدارس، یا ادارات ممکن است تنها متشکل از سه عضو باشد. عالیترین هیئت حزبی، که به توسط کنگره‌ی حزب انتخاب میشود، کمیته‌ی مرکزی است، که واحد مدیره‌ی آن پرزیدیوم است، و سابقاً پولیتبورو[4] (politburo) نامیده میشد. پذیرفته شدن در حزب کمونیست اتحاد شوروی متکی به تشریفات و مراسم سخت انتخاب است، که شامل توصیه از جانب اعضا و ابراز لیاقت در آزمایشهای مربوط است. از منابع عمده‌ی انتخاب اعضای جدید "اتحادیه‌ی کمونیست‌های جوان" یا کومسومول[5] (komsomol) است، که سازمانی است متشکل از جوانان ۱۴ تا ۲۷ساله، که حد ۲۰ میلیون عضو دارد. این جامعه مطابق الگوی حزب سازمان داده شده است، و با شدت بر آن نظارت میشود.

کمونیست، حزب[6] (hezbe kommunist)، در چین، حزبی که در ۱۹۲۱ به وسیله‌ی چن تو-شیو (cen tu-šiu) و لی تا-چائو (li tā-cāo)، استادان دانشگاه پکن، تأسیس شد، و از آغاز سخت تحت نفوذ کمینترن بود. در ۱۹۲۳ رسماً با کوئومینتانگ متحد شد؛ در ۱۹۲۵ بسیاری از مقامات مهم سازمان کوئومینتانگ در دست حزب کمونیست بود. در ۱۹۲۶، چیانگ کای‌شک قهراً از قدرت کمونیستها کاست، ولی حزب کمونیست، به سبب اصرار تجشه، اتحاد خود را با کوئومینتانگ محفوظ داشت. در آوریل ۱۹۲۷ چیانگ کای‌شک کمونیستها را، که رهبری آنان در دست چو ان-لای بود، از شانگهای بیرون راند، و بسیاری از رهبران آنها را اعدام کرد. در ژوییه‌ی همان سال، حزب رسماً از دولت کوئومینتانگ در هانکو جدا شد، و فعالیت مخفی خود را آغاز کرد؛ و بدین ترتیب، جنگ طولانی کوئومینتانگ و کمونیستهای چین آغاز شد. در اوت ۱۹۲۷، مائو تسه-تونگ قیام عمومی دهقانان را در ایالت هونان رهبری کرد، اما این شورش با خونریزی فراوان سرکوبی شد. شاخه‌ای از حزب به فعالیت مخفی خود در شهرها ادامه داد؛ در دسامبر ۱۹۲۷، جامعه‌ی کوتاه‌مدتی در کانتون تشکیل شد. در همان سال، مائو و چو ته اولین سویت (شورا) را در نواحی روستائی ایالت کیانگسی تأسیس کردند، که چندان دوامی نیافت. همچنین چندین سویت دیگر در ایالات هونان، آنهوئی، و هوبی برقرار شد. در ۱۹۳۱، مائو، برای جلب دهقانان، دست به اصلاحات ارضی زد. در همین اوان، مائو و چو ته ارتش سرخ چین را از دهقانان کیانگسی تشکیل دادند. عاقبت، در نتیجه‌ی جنگهای چیانگ کای‌شک، کمونیستها از پایگاه خود در چین جنوبی رانده شدند، و هزاران هزار از آنها دسته‌جمعی به جانب ل کوچیدند، و در این واقعه، که به چانگ چنگ[7] (cāng ceng) یا سفر دراز معروف است، به رهبری مائو، چو ته، چو ان-لای، و لین پیائو، حد ۹٬۷۰۰ کم را علی رغم موانع طبیعی طی کردند، و پایگاه جدیدی در یئان در ایالت شنسی برقرار ساختند. در آنجا سازمان حزب استحکام یافت، کارخانه‌ها برپا شد، و جنگ داخلی با

(۱)Communist party (۲)bureau (۳)presidium (۴)Politburo (۵)Komsomol (۶)Communist party
(۷)ch'ang cheng

سیاهیان چیانگ ادامه یافت. در سپتامبر سال ۱۹۳۷، برای مقابله با تجاوزات ژاپن (← چین و ژاپن، دومین جنگ)، آتش‌بس محدودی میان فریقین برقرار شد، و کمونیستها فرمانروائی چیانگ کای‌شک را اسماً پذیرفتند، ولی اقتدار نظامی و سیاسی خود را بر پهنه‌ی وسیعی از نواحی لغ کشور محفوظ داشتند. در ۱۹۳۹ آتش‌بس ملغی شد، اما کمونیستها بتنهائی نبرد علیه ژاپن را در لغ چین ادامه دادند. پس از پایان جنگ II در سال ۱۹۴۵، کمونیستها بر پهنه‌های وسیعی از نواحی روستائی شمال و مرکز چین فرمانروائی داشتند، و بسرعت بر منچوری تسلط یافتند. از ۱۹۴۵ تا ۱۹۴۹، که شهرهای چین یکی پس از دیگری از چنگ ملیون به در شد، بر تعداد اعضای حزب کمونیست بسرعت افزوده شد. بعد از اعلام تأسیس (۱۹۴۹) جمهوری خلق چین، حزب کمونیست به صورت مرکز دولت چین در آمد. برای حوادث بعد از سال ۱۹۴۵ و نیز تغییراتی که کمونیستها در چین ایجاد کردند ← چین، قسمت XII.

کمونیست، حزب[1] (hezbe kommunist)، در کشمکش. حزب کمونیست کشمکش نخستین‌بار در ۱۹۱۹ تأسیس شد. با انحطاط سازمان کارگران صنعتی جهان، حزب کمونیست به صورت مهمترین سازمان انقلابی کشور در آمد، و هدفش سرنگون ساختن رژیم سرمایه‌داری و برپا داشتن دیکتاتوری پرولتاریا بود. در دهه‌ی ۱۹۲۰–۳۰ کمونیستها بارها کارگران را به اعتصاب وادار کردند، و از ضعف دموکراسی امریکا بهره‌برداری کردند. از ۱۹۳۵، به پیروی از روش تازه‌ی کمینترن، حزب کمونیست با گروههای آزادیخواه به همکاری پرداخت، و رهبری بسیاری از سازمانها را به دست گرفت. پس از حمله‌ی آلمان نازی به روسیه در ژوئن ۱۹۴۱، حزب کمونیست ناگهان لحن خود را تغییر داد، و جنگ II را، به جای جنگ "امپریالیستی"، مبارزه‌ای برای دفاع از "دموکراسی" خواند. بعد از جنگ، و آغاز "جنگ سرد"، ترومن (رئیس جمهور) و کنگره‌ی کشمکش، برای کوتاه ساختن دست کمونیستها از دستگاه اداری و اتحادیه‌های کارگری کشمکش، اقداماتی به عمل آوردند. محاکمه و محکومیت سران حزب بیش از پیش ماهیت این حزب را فاش کرد. بعد از حمله‌ی سران شوروی به ستالین و وقایع سال ۱۹۵۶ مجارستان، در حزب شکاف افتاد، و بعضی از اعضای آن استعفا کردند. در اوایل دهه‌ی بعد از ۱۹۶۰، عده‌ی کمونیستها سخت کاهش یافته، و آنان همواره تحت حمله و تفتیش دولت بوده‌اند، و بکلی از جریان زندگی سیاسی امریکا جدا مانده‌اند.

کمونیست، حزبهای (hezb.hāye kommunist)، سازمانهای سیاسی مبتنی بر اصول عقاید مارکس و لنین (← کمونیسم) در باره‌ی "انقلاب جهانی" و "دیکتاتوری پرولتاریا". این سازمانها در بعضی ممالک قدرت را در دست دارند، و در بعضی دیگر میکوشند تا قدرت را به دست آورده دیکتاتوری حزبی برقرار سازند، و هدف آنها بر انداختن نظام سرمایه‌داری است. نیز مقالات دیگری که در ردیف کمونیست آمده دیده شود.

کمونیسم[2] (kommunism) یا **مرام اشتراکی** (marāme ešterāki)، به معنی وسیع، نظریه یا نظامی در سازمان اجتماعی که مبتنی است بر طرد مالکیت خصوصی و بر این اصل که اموال باید در ملکیت مشترک جامعه باشد. کمونیسم، به معنی خاص، به معنی اصول عقاید نهضتهائی انقلابی است که هدف آنها بر انداختن سرمایه‌داری و، سرانجام، تأسیس جامعه‌ای است که در آن همه‌ی اموال در ملکیت مشترک جامعه است، و همه‌ی فعالیتهای اقتصادی را جامعه طرح و بر آنها نظارت میکند، و در آن، توزیع اموال بر طبق اصل "از هر کس بر حسب استعداد او و به هر کس بر طبق احتیاجاتش" میباشد. تفاوت آن با سوسیالیسم در این است که سوسیالیسم کوشش دارد که با روشهائی آزادیخواهانه متدرجاً وسایل اساسی تولید را ملی کند، و توزیع را بر اساس پاداش عادلانه به هر کس بر حسب کم و کیف کارش سازمان دهد.

صورتهای اولیه‌ی کمونیسم. اصطلاح کمونیسم به معنی خاص آن پس از ۱۸۳۰ در فرانسه معمول شد. اما، به معنی عمومی‌ـکه مالکیت خصوصی سرچشمه‌ی همه‌ی مفاسد اجتماعی است، و چاره‌ی این مفاسد در اشتراکی کردن اموال و منافع است‌ـاز قدیم الایام در میان افراد یا گروههای مختلف وجود داشته است. افلاطون این نظر را در قرن ۴م قم در کتاب جمهور خود بسط داده است، و پیروان ← مذهب رواقی، که معتقد به "حق طبیعی" بودند، میگفتند که طبیعت همه‌ی مردم را آزاد و مساوی خلق کرده است، و در حالت اولیه‌ی طبیعت مالکیت خصوصی وجود نداشته است. آیین مزدک سخت اشتراکی بوده است. مسیحیان اولیه در بعضی از جوامع خود اصل اشتراک در اموال را رعایت می‌کردند، و بعضی از آباء کلیسا بر آن صحه گذاشتند، و حتی پس از آنکه این اصل از طرف مقامات اصلی کلیسا طرد شد، بعضی از فرق ناراضی بدان تمسک جستند، که از آن جمله میتوان آناباتیستها را در دوره‌ی اصلاح دینی در آلمان نام برد. در قرن ۱۶م، سر ت. مور، در کتاب یوتوپیای خود، که از افلاطون الهام گرفته است، اصول کمونیسم را بیان کرده. در قرن ۱۷م، دو متفکر معروف‌ـت. کامپانلا در کتاب شهر آفتاب خود، و ج. هرینگتن در کتاب ملل مشترک المنافع اقیانوسیه‌ـاصول این مرام را تبلیغ کرده‌اند. گانت و ژ. ژ. روسو هر دو از مالکیت خصوصی سخت انتقاد کرده‌اند، و نوشته‌های آنها در هموار ساختن راه برای انقلاب فرانسه تأثیر بسیار داشت. نویسندگان دیگری به توصیف جامعه‌های اشتراکی آرمانی پرداخته‌اند، که از آن جمله میتوان ← ا. کابه را نام برد، که کتاب وی به نام سفر در ایکاری (۱۸۴۰) محرک تأسیس جامعه‌های اشتراکی آزمایشی شد.

اما منشأ کمونیسم "انقلابی" بابوف است، که در ۱۷۹۶ توطئه‌ای را بر ضد دیرکتوار فرانسه رهبری کرد، و بدان سبب، سال بعد با گیوتین اعدام شد. بابوف معتقد بود که انقلاب فرانسه انقلابهای دیگری را به دنبال میآورد که عاقبت "طبقه‌ی پرولتاریا را آزادی خواهد بخشید". این عقیده را ل. ا. بلانکی در سالهای بین ۱۸۳۶ و ۱۸۳۹ در جوامع سرّی پاریس تبلیغ کرد، و در همین جوامع بود که لغت "کمونیسم" ساخته شد.

مارکس و انگلس. بنیاد نظری کمونیست جدید به وسیله‌ی مارکس و انگلس در رساله‌ی موسوم به ← بیانیه‌ی کمونیست (۱۸۴۸) نهاده شد. آنان افکار ماتریالیستی جاری را اقتباس کردند، و در آنها تغییراتی دادند. عقیده‌ی هگل را دایر بر اینکه تحول تاریخ یک فرایند دیالکتیک است، و نیز نظریه‌ی ریکاردو را در باب ارزش، و انتقادهای سوسیالیستهای فرانسوی را از سرمایه‌داری، و بالاخره، تدابیر بلانکی را اخذ کردند، و آنها را با هم در آمیخته یک نظریه‌ی عمومی تحول تاریخی و یک نظریه‌ی ویژه‌ی توسعه‌ی سرمایه‌داری بپرداختند. به زعم آنان، همه‌ی تاریخ تاریخ نزاع طبقاتی است (← مارکسیسم). مارکس و انگلس اصطلاح "کمونیسم" را برگزیدند تا برنامه‌ی خود را از سوسیالیسم‌ـکه در آن زمان به معنی اصلاح اجتماعی و اقتصادی بود‌ـممتاز سازند. از ۱۸۷۵ تا ۱۹۱۷ این اصطلاح متروک بود، و اصول عقاید مارکس و انگلس "سوسیالیسم علمی" خوانده میشد. در ۱۹۱۸–۱۹ بولشویکهای روسیه آن را احیا کردند.

رشد کمونیسم جدید. صورت جدید کمونیسم با انشعاب (۱۹۰۳) حزب سوسیال دموکرات روسیه به دو شاخه (← بولشویسم و منشویسم) رو به رشد نهاد (نیز ← کمونیست، حزب، در تجشم). بولشویکها، که شاخه‌ی افراطی بودند، به رهبری لنین، خواستار شدت عمل و انقلاب فوری برای بر انداختن نظام سرمایه‌داری و استقرار یک جامعه‌ی سوسیالیستی در جهان بودند، و پس از اینکه در انقلاب روسیه در ۱۹۱۷ پیروز شدند رهبری فعالیت سوسیالیستی به دست آنان افتاد. همین گروه در ۱۹۱۹ حزب کمونیست تجشم را تأسیس کرد. ضمناً، در جنگ I، نهضت عمومی سوسیالیسم در اروپا متزلزل شد، و بین گروهی که، در جنگ، با دولتها همکاری میکردند با گروه دیگری که کماکان طرفدار انقلاب بر ضد همه‌ی دولتهای سرمایه‌داری بودند نفاق افتاد. مهمترین طرفداران نظریه‌ی دوم حزب کمونیست شوروی و ← حزب سپارتاکوس (بعداً حزب کمونیست) آلمان بود. تأسیس یک کشور سوسیالیستی کارگری در روسیه راه را برای رهبری این کشور نسبت به افراطیون ممالک دیگر هموار کرد، و لنینیسم قوت گرفت. انقلاب کمونیستی که بلافاصله پس از جنگ در آلمان در گرفت شکست خورد. دولت کمونیستی مستعجلی نیز که به رهبری ب. کون در مجارستان تأسیس شد با خونریزی بسیار در هم شکسته شد. طرفداران فعال لنین بکلی از سایر سوسیالیستها بریدند و، با کومک حزب کمونیست آلمان و گروههای انشعابی از احزاب سوسیالیست، بین‌الملل سوم یا کمینترن را تشکیل دادند (۱۹۱۹). از آن پس، لفظ کمونیسم به معنای مسلک احزابی که در پرتو حمایت کمینترن تأسیس شدند متداول شد. این احزاب کارگران جهان را، به منظور انقلاب "عنقریب" جهانی، که به برقراری دیکتاتوری پرولتاریا و حکومت سوسیالیستی منجر خواهد شد، به اتحاد دعوت کردند. احزاب کمونیست در سراسر جهان تشکیل یافت، و مخصوصاً برای به دست گرفتن اتحادیه‌های کارگری کوشش داشت. در بعضی از کشورها، برنامه‌های شدت عمل کمونیستها ایجاد عکس العمل کرد. ترس از خونریزیهای انقلاب روسیه و تجربه‌ی انقلاب مجارستان نیز بر این عکس العمل دامن زد. تنفر از شدت عمل کمونیستها در کشورهای غیر کمونیست

---

(1)Communist party (۲)communism

گاه به اقدامات قساوت‌آمیزی برای "شکار سرخها" منجر شد، که در ضمن آن بسیاری از آزادیخواهان غیر کمونیست از میان رفتند.

پس از مرگ لنین در ۱۹۲۴، در روسیه نزاع بر سر جانشینی او درگرفت. بعد از پیروزی ستالین، رقیب او تروتسکی در تبعید بین‌الملل چهارم را تشکیل داد، که طرفدار "انقلاب مداوم" در جهان بود، در صورتی که ستالین معتقد بود که، در مرحله‌ی اولیه، باید "ستاد" کمونیسم را در اتحاد حفظ و تقویت کرد. عقاید تروتسکی مدتی کوتاه طرفدارانی یافت، اما عاقبت به جائی نرسید، اگرچه اخیراً احزاب و دسته‌هائی برای تعقیب نظریات او در بعضی از کشورهای سرمایه‌داری تشکیل شده است. برنامه‌ی ستالین برای اینکه شوروی را ستاد کمونیسم در جهان بسازد سیاست شوروی و کمونیسم را بیش از پیش به یکدیگر پیوسته ساخت، و این پیوستگی با "اتحاد یکپارچه‌ای" که پس از تصفیه‌های حزبی در دهه‌ی بعد از ۱۹۳۰ حاصل شد تشدید گردید. در نتیجه، متدرجاً معلوم شد که کمونیسم، علی رغم امیدهای روشنفکران و صاحبنظران، در عمل حکومت مطلقه‌ی غول‌آسائی در شوروی به وجود آورده است که بر کلیه‌ی شئون زندگی تسلط دارد، و منکر آزادی فردی است. قبل از جنگ II، جز جمهوری خلق مغولستان، دولت کمونیستی دیگری تشکیل نشد. حزب کمونیست چین در سال ۱۹۲۱ تأسیس شد، و در دهه‌ی از ۱۹۳۰ به بعد متدرجاً در ل چین گسترش یافت (← کمونیست، حزب، در چین). در دهه‌ی از ۱۹۳۰ به بعد، کمونیستها در بعضی ممالک اروپائی سیاست همکاری با سایر گروههای دست چپی و احزاب آزادیخواه را پیش گرفتند، در عمل، هرگز اتحاد رسمی میان این گروهها واقع نشد.

در جنگ II، پس از هجوم (۱۹۴۱) آلمان، تجشد ناچار با ملل سرمایه‌دار غربی متفق شد و در جزء برنامه‌ی همکاری با متفقین، موجبات انحلال (۱۹۴۳) کمینترن را فراهم ساخت. امیدهائی که برای ادامه‌ی این همکاری (مخصوصاً پس از تأسیس سازمان ملل متحد) ایجاد شد با جنگ سرد میان دول کمونیست و دول غربی (خاصه کشمکش) نقش بر آب شد. نفوذ شوروی در اروپای مرکزی و شرقی و قرار گرفتن بسیاری از کشورهای جدید الاستقلال در منطقه‌ی نفوذ آن کشور باعث تقویت اساسی کمونیسم شد. در دوره‌ی بعد از جنگ II، در کشورهای "اقمار" شوروی (از جمله آلبانی، لهستان، رومانی، چکوسلواکی، مجارستان، و بلغارستان) دولتهائی کمونیستی بر اساس کمونیسم روسی بر سر کار آمدند. یک دولت کمونیستی هم به رهبری مارشال تیتو در یوگوسلاوی تشکیل یافت. همه‌ی این دولتها عضویت کمینفرم را داشتند، که برای هماهنگ کردن فعالیت کمونیسم بین‌المللی، به جای کمینترن، تشکیل یافته بود. سیاست استقلال‌طلبانه‌ی تیتو منجر به اخراج (۱۹۴۸) یوگوسلاوی از کمینفرم شد، و طرفداران او متهم به "انحراف" شدند. مصالحه‌ی مجدد میان تیتو و شوروی در ۱۹۵۵، یعنی دو سال بعد از مرگ ستالین، حاصل شد.

نهضت کمونیستی در چین در اثنای جنگ II گسترش یافت، و تا ۱۹۵۰ کمونیستها سراسر کشور، بجز جزیره‌ی فرمز، را تحت قدرت خود در آوردند، و بدین ترتیب بر پرجمعیتترین ملت روی زمین مسلط شدند. دولتی کمونیستی نیز در کره‌ی شمالی برقرار شد، و تجاوز آن به جمهوری کره‌ی جنوبی آتش ← جنگ کره (۱۹۵۰–۵۳) را بر افروخت. در ۱۹۵۵ یک دولت کمونیستی جانشین حکومت منطقه‌ی اشغالی تجشد در آلمان شرقی شد، و از آن پس، مسئله‌ی اتحاد مجدد دو آلمان و چگونگی موقعیت شهر برلین سبب بحرانهائی در روابط بین‌المللی بوده است. در بعضی از نواحی، قدرت یافتن کمونیستها مخالفتهائی بر انگیخت، که منجر به جنگ شد. در کوبا، پس از موفقیت انقلاب سال ۱۹۵۹ به رهبری فیدل کاسترو، رژیم کمونیستی برقرار شد.

پس از مرگ (۱۹۵۳) ستالین، دولت شوروی سیاستی قابل انعطاف پیش گرفت، در ۲۰مین کنگره‌ی حزب کمونیست، ن. خروشچف بعضی از اعمال ستالین را مورد انتقاد قرار داد، و حزب را به رجعت به اصول لنین دعوت کرد. بدین ترتیب، تغییراتی تدریجی در روش کمونیستها بارز شد. پس از طغیانهای ناسیونالیستی در کشورهای اقمار شوروی (از جمله شورش ۱۹۵۳ کارگران در برلین شرقی، قیام مردم مجارستان در ۱۹۵۶، و اقدامات گومولکا برای برقرار کردن نوعی کمونیسم لهستانی در آن کشور)، اهمیت ناسیونالیسم تا حدودی مورد شناسائی قرار گرفت. بعضی از احزاب کمونیست جهان، از جمله احزاب کمونیست ایتالیا، فرانسه، رومانی، و چکوسلواکی، اصل پیروی بی‌چون و چرا از برنامه‌ها و دستورات حزب کمونیست تجشد را انکار کردند. ایجاد این "چندمرکزی" یا "تعدد ستادهای کمونیسم" یکی از مهمترین تحولات دنیای کمونیست بعد از مرگ ستالین به شمار میرود. در ۱۹۶۱، که تجشد آلبانی را به جهت پیروی از روشهای ستالینی مورد نکوهش قرار داد، چین به طرفداری از آلبانی بر خاست. در ۱۹۶۳ چینیها برنامه‌ی حزب کمونیست شوروی را از نظر داخلی و خارجی مورد حمله قرار دادند. به نظر آنها، هیچ کشور مارکسیستی نباید مبارزه‌ی طبقاتی را به یک سو نهد، و "کشوری برای تمام طبقات ملت" باشد. در زمینه‌ی سیاست خارجی نیز کمونیستهای چین معتقدند که سیاست "همزیستی مسالمت‌آمیز" با رژیمهای سرمایه‌داری گسترش انقلاب را در نواحی عقب‌افتاده‌ی جهان به تأخیر خواهد انداخت. به همین جهت، شوروی را به "تجدیدنظرطلبی" در اصول مارکسیسم و "گشودن دروازه‌های سرمایه‌داری" متهم کردند، و اختلافات مسلکی به همراه جنگ شدید تبلیغاتی میان دو کشور شدت یافت. بر روی هم، بیشتر رژیمهای کمونیستی از سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز تجشد با دول غربی پشتیبانی کرده‌اند. در عین حال، علی رغم بحرانهای داخلی دنیای کمونیسم و منازعات چین و شوروی، ملل کمونیست در جهان به واسطه‌ی وحدت مسلک متحد مانده‌اند.

کمونیسم، قله‌ی: ← ستالین، قله‌ی.

کموی[1] (kemoy)، جزیره (جه ح ۴۷٬۰۰۰)، در تنگه‌ی فرمز، نزدیک سواحل ایالت فوکین، چ‌ش چین. بعد از تسلط (۱۹۴۹) کمونیستها بر زمینلاد چین، در دست ملیون باقی ماند. دارای استحکامات نظامی است.

کمهر و کاکان (komehro kākān)، دهستان (جه ۴٬۲۹۷ سش ۱۳۴۵ هش)، لغ بخش بیضا، شهرستان شیراز، استان هفتم (فارس)، دارای ۱۹ آبادی. کوهستانی است. محل ییلاق طوایف کشکولی بزرگ و کشکولی کوچک از ایل قشقائی است.

کمی[2] (kemi)، شهر (جه ۲۸٬۳۵۳)، در لاپلاند، لش فنلاند، بر خلیج بوتنی. فراورنده‌ی الوار و کاغذ است.

کمیت[3] (kammiyyat)، در فیزیک، چیزی که قابل افزایش یا کاهش باشد. کمیتها را به اندازه‌پذیر و اندازه‌ناپذیر تقسیم میکنند. کمیت اندازه‌پذیر آن است که بتوان تساوی هر دو نمونه‌ی آن و نیز مجموع هر دو نمونه‌ی آن را تعریف کرد، در این صورت همواره میتوان هر دو نمونه‌ی آن کمیت را با هم مقایسه و نسبت آنها را تعیین کرد. مثلا، طول، جرم، نیرو، مقدار حرارت، و برقرانی کمیتهای اندازه‌پذیرند. اندازه‌گیری نمونه‌ای از یک کمیتِ اندازه‌پذیر عبارت است از تعیین نسبت آن به نمونه‌ای استانده از آن کمیت که به عنوان واحد اندازه‌گیری انتخاب میشود. عددی که از این اندازه‌گیری به دست میآید مقدار یا اندازه‌ی آن نمونه است بر حسب نمونه‌ای که به عنوان واحد انتخاب شده است، و نشان میدهد که واحد اندازه‌گیری یا اجزاء آن چند بار در آن نمونه میگنجد. برای اینکه مقدار یک کمیت فیزیکی مشخص باشد باید واحدی که در اندازه‌گیری آن به کار رفته است و عدد حاصل از اندازه‌گیری بیان شود، زیرا اندازه‌های یک نمونه با واحدهای متفاوت متفاوت است، چنانکه اگر طول میزی بر حسب متر با عدد ۴ بیان شود، طول آن بر حسب سانتیمتر با عدد ۴۰۰ بیان میشود.

کمیتهای اندازه‌ناپذیر را فقط با "نشانگذاری" قراردادی میتوان مشخص کرد. مثلا، دما کمیتی است اندازه‌ناپذیر. دماها را میتوان به وسیله‌ی دماسنج تشخیص داد، اما نشانهائی که بر دماسنج گذاشته شده است بر اساس درجه‌بندی دلخواهی است، و بکلی با مقایسه کردن با واحد متفاوت است. در نتیجه، حکم به اینکه "آب ۱۰۰ درجه دو بار گرمتر از آب ۵۰ درجه است، زیرا ۱۰۰ دو برابر ۵۰ است" بی‌معنی است، چنانکه اگر دماسنجی با درجه‌بندی فارنهایت مدرج شده باشد، دمای آب را در حالات مذکور ۲۱۲ و ۱۲۲ نشان خواهد داد، که اولی دو برابر دومی نیست.

کمیت ابن زید (komayte) [کمیت ابن زید ابن خنیس (xonays-) اسدی]، ۶۰–۱۲۶ هق، شاعر برجسته‌ی عرب در عصر اموی، و طرفدار و ستایشگر خاندان بنی هاشم و آل پیغمبر. وی از مردم کوفه بود، و در خطابه، شعر، سوارکاری، بخشندگی، و تیراندازی شهرت بسیار داشت، و بر زبان و ادب عرب و تاریخ و انساب و اخبار ایشان مسلط بود. تعداد اشعار او را ۵٬۰۰۰ بیت نوشته‌اند، و معروفترین شعرهای او همان قصایدی است که به هاشمیات الکمیت شهرت دارد، و به چاپ رسیده است، و به آلمانی نیز ترجمه شده (لیدن، ۱۹۰۴). کمیت در میان شاعران شیعی تاریخ ادبیات عرب مقامی

(۱)Quemoy (۲)Kemi (۳)quantity

بسیار والا دارد، و از اصحاب امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع بوده است، ولی گاه، به تقیه، تمایلی به امویان نیز نشان داده است.

کمیته[1] (komite، فنـ)، هیئتی منصوب یا منتخب برای رسیدگی به امری یا اقدام در آن.

کمیته‌ی دفاع ملی: ← مهاجرت، در تاریخ ایران.

کمیته‌ی سازمان صنعتی: ← کنگره‌ی سازمانهای صنعتی.

کمیته‌ی مجازات (komiteye mojāzāt)، دسته‌ای مخفی و سری که در ۱۳۳۴-۳۵ هق در تهران تشکیل شد، و هدف آن قتل خائنان و طرد دشمنان کشور بود. البته در این امر عمده‌ی اتکای آنها بر احساس و قضاوت شخصی بود، و در واقع غالباً فقط بعضی از مخالفان شخصی را کشتند، و تا حدی آلت اجرای مقاصد اشخاص واقع شدند. رشیدالسلطان خلخالی، کریم دواتگر، ابوالفتح‌زاده، عمادالکتاب، میرزا علی اکبر خان ارداقی، و منشی‌زاده از اعضای این کمیته بودند. صمصام‌السلطنه‌ی بختیاری، رئیس‌الوزرا، یک بار جمعی از آنها را گرفت، و بعد از مدتی آزاد کرد، و پس از آن، وثوق‌الدوله مجدداً بعضی از آنها را دستگیر و اعدام کرد، و بعضی دیگر پراکنده و متواری شدند.

کمیتیا[2] یا **کومیتیا**[2] (هر دو komitiā)، در تاریخ روم، انجمنی از مردم که برای رسیدگی به امری که از طرف مقامات صالحه به آنها ارجاع میگردید دعوت میشد. کمیتیا بر سه نوع بود. **کمیتیای کوریاها** یا **کمیتیا کوریاتا**[3]، که از کوریاها، که "خلق رم" محسوب میشدند، تشکیل مییافت. این کمیتیا قدیمترین کمیتیاها و در زمان پادشاهی یگانه انجمن مردم بود. **کمیتیای کنتوریاها** یا **کمیتیا کنتوریاتا**[4]، که از کنتوریاها به ترتیبی که سرویوس تولیوس مقرر کرده بود تشکیل مییافت. وظایف آن در دوره‌ی جمهوری مشتمل بود بر (۱) انتخاب متصدیان مقامات عالیه، کنسولها، سنسورها، و پرایتورها؛ (۲) قضاوت در همه‌ی محاکمات عمده‌ای که مردم در آنها حق استیناف داشتند؛ (۳) تصویب اعلان جنگ تعرضی به پیشنهاد کنسولها و تصویب سنا، و غیره. **کمیتیای قبایل** یا **کمیتیا تریبوتا**[5]، که در حـ ۴۴۷ ق‌م به وجود آمد و از پلبینها و پاتریسین‌ها تشکیل مییافت، و از وظائف آن انتخاب متصدیان مقامات پایینتر بود.

کمیجان (komijān)، ده (جـ ۳٬۳۷۳ سـ ۱۳۴۵ هش)، مرکز دهستان بزچلو و بخش وفس، شهرستان اراک، استان مرکزی (تهران)؛ ۹۶کیلومتری ل اراک. در دامنه‌ی شمالی کوه وفس واقع است.

کمیسار، در تجشـ، ← کمیسر.

کمیساریا، در تجشـ، ← کمیسر.

کمیسر[6] (komiser) یا **کمیسار**[6] (komisār)، در تجشـ، رئیس یک "کمیساریا"[7]. کمیساریاها مانند وزارتخانه‌ها در ممالک دیگر، و کمیسرها نظیر وزرا میباشند. "شورای کمیساریاهای خلق اتحاد شوروی"، که از طرف سویت عالی انتخاب میشود، و در مقابل آن مسئول است، در حقیقت هیئت دولت است، که ادارات دولتی را اداره و بر امور مالی اتحاد شوروی نظارت میکند. دستگاهی مشابه در جمهوریهای سازای تجشـ و جمهوریهای خودمختار آن دایر است، اما کمیسرهای محلی این جمهوریها تابع شورای مرکزیند. در جریان انقلاب روسیه، کمیسرهای سیاسی عمّال سویت پطروگراد بودند، و به خدمت در فرماندهیهای نظامی منصوب میشدند، و وظیفه‌ی سیاسی و تبلیغاتی مهمی بر عهده داشتند. این ترتیب، که مأخوذ از انقلاب فرانسه بود، در جج II در نیروهای مسلح شوروی منسوخ شد.

در ایران، تا اوایل عصر پهلوی، کلانتری را کمیسری (komeysari) و رئیس آن (کلانتر) را کمیسر میگفتند.

کمیسری، در ایران، ← کمیسر.

کمیسیون[8] (komision، از فنـ)، هیئتی که برای رسیدگی به امری یا اجرای وظیفه‌ای تشکیل شود.

کمیسیون انرژی اتمی سازمان ملل متحد[9]، کمیسیون سابق شورای امنیت سازمان ملل متحد. در ۱۹۴۶ جهت منع استعمال انرژی اتمی برای تخریب تشکیل یافت. در سال ۱۹۵۲ با کمیسیون تسلیحات عادی ادغام شد، و کمیسیون واحدی به نام کمیسیون خلع سلاح برقرار شد. نیز ← خلع سلاح.

کمیسیون عالی (komisione āli)، در تاریخ مشروطیت ایران، هیئتی مرکب از عده‌ای قریب 100 نفر از رؤسای مشروطه و مجاهدینی که به موجب تصمیم مجلس عالی انتخاب شد (رجب ۱۳۲۷ هق) تا به اتفاق هیئت دولتی که از طرف مجلس عالی تعیین شده بود، موقتاً تا تعیین تکلیف قطعی و افتتاح مجلس دوم، در جریان مشروطیت نظارت کند. چندی بعد، چون این هیئت هم مشتمل بر عده‌ی زیادی از اعضا بود، در آخر ماه رجب، هیئت کوچکتری به نام هیئت مدیره‌ی موقتی انتخاب کرده اختیارات خود را بدان سپرد، و کمیسیون عالی منحل شد.

کمیل ابن زیاد (komayle 'bne ziād)، فت ۸۲ هق، از ثقاة تابعین و از اکابر اصحاب امیرالمؤمنین علی ع، و عامل او در هیت. در جنگ صفین در رکاب آن حضرت بود، و سپس در کوفه سکونت جست. حجاج ابن یوسف او را هلاک کرد. دعای معروف به دعای کمیل منسوب به اوست.

کمین (kamin)، دهستان (جـ ۷٬۶۵۸ سـ ۱۳۴۵ هش)، لغ بخش زرقان، شهرستان شیراز، استان هفتم (فارس)؛ دارای ۱۵ آبادی. رود سیوند، و راه آسفالته‌ی شیراز به اصفهان از وسط آن میگذرد. محصولاتش غلات، چغندر قند، میوه‌جات، و برنج است. قالیبافی دارد.

کمینترن[10] (komintern) [از دو کلمه‌ی کمونیست و انترناسیونال؛ به معنی کمونیست بین‌المللی]، عنوانی که به بین‌الملل سوم (← بین‌الملل) داده شده است. در سال ۱۹۱۹ در مسکو تشکیل یافت، و هدفش این بود که رهبری نهضت سوسیالیسم جهانی را در دست گیرد. نمایندگان نخستین کنگره‌ی آن عمدةً از روسها بودند. نخستین رئیس آن زینوویف بود. دومین کنگره (۱۹۲۰)، "شرایط بیست و یک‌گانه‌ی عضویت" را وضع کرد، و رهبری سیاسی به دست دولت شوروی افتاد. کمینترن در دهه‌ی از ۱۹۲۰ به بعد قدرت یافت، ولی مساعی آن برای ایجاد انقلاب در آلمان و چین بی‌نتیجه ماند. در ۱۹۳۵ کمینترن از سیاست مبارزه‌جوئی منصرف شد، و کوشید که با احزاب بورژوا ائتلافیه‌ها یا "جبهه‌های مردم" تشکیل دهد. در ۱۹۳۶، آلمان و ژاپن یک معاهده‌ی ضد کمینترن منعقد کردند، که در ۱۹۴۱ با الحاق ۱۱ کشور دیگر به آن، تجدید شد. در ۱۹۴۳، تجشـ کمینترن را منحل کرد تا به متفقین خود در جج II اطمینان خاطری بدهد، و به آنها چنین وانمود کند که از ترویج عقاید اشتراکی در کشورهای آنها دست کشیده است.

کمینفرم[11] (kominform) [لفظ ساخته‌شده از "اداره‌ی اطلاعات کمونیستی"]، سازمانی که در ۱۹۴۷ تأسیس و در ۱۹۵۶ منحل شد. اعضای آن احزاب کمونیست تجشـ، بلغارستان، چکوسلواکی، فرانسه، مجارستان، ایتالیا، لهستان، رومانی، و یوگوسلاوی بودند. هدفش تسهیل مبادله‌ی اطلاعات و تجربیات بود. تصمیمات آن (بر خلاف کمینترن) الزام‌آور نبود، و عضویت احزاب کمونیست در آن اختیاری بود. عمل عمده‌ی آن نشر مواد تبلیغاتی برای اثبات وحدت اعضای آن بود. در ۱۹۴۸، کمینفرم حزب کمونیست یوگوسلاوی را، چون تیتو به تفوق دولت شوروی گردن نمینهاد، اخراج کرد. در ۱۹۵۶ به عنوان قدمی در راه آشتی با تیتو منحل شد.

کمینه[12] (kamine) یا **مینیموم** (minimom، از فنـ)، کوچکترین مقداری که یک کمیت متغیر، در شرایط معین، میتواند به آن برسد. در ریاضیات، وقتی که تابعی (← تابع) به وسیله‌ی منحنی نمایش داده شود، نقطه‌ی مینیموم منحنی نقطه‌ای است که در آنجا نزول (پایین رفتن) منحنی پایان مییابد. اگر یک تابع بیشینه و کمینه نداشته باشد، منحنی نمایش آن پیوسته صعودی یا نزولی است.

کن (kan)، بخش (جـ ۱۵٬۸۹۵ سـ ۱۳۴۵ هش)، غ شهرستان تهران، استان مرکزی (تهران)؛ فعلا شامل دهستانهای طرشت، سولقان، و ورداورد؛ دارای ۵۹ آبادی. از رود کن، که در ارتفاعات شمالی سولقان سرچشمه میگیرد، مشروب میشود (نیز ← طرشت). محصولش غلات و بعضی از انواع میوه است. بر طبق قتک ۱۳۱۶ هش بخش کن در شهرستان تهران تشکیل شد، و دهستان شمیرانات از دهستانهای آن بود، در فروردین ماه ۱۳۲۷ هش دهستان شمیرانات تبدیل به بخش شمیرانات و از آن منتزع شد. مرکزش، **کن** (جـ ۴٬۲۰۶ سـ ۱۳۴۵ هش)، در ۲۳کیلومتری غ تهران واقع است. رود کن از آن میگذرد.

کن[13]، **تامس** (tāməs ken)، ۱۶۳۷-۱۷۱۱، اسقف انگلیسی. پس از آنکه ویلیام اورانژ (ویلیام III) به سلطنت رسید، کن از ادای سوگند وفاداری به وی امتناع کرد، و او را کور کردند.

کن، هانری لوئی: ← لوکن.

کنار، درخت، ← سدر.

کناربروژ (kanār.beroj)، دهستان (جـ ح ۲٬۱۵۰؟)، بخش صومای، شهرستان رضائیه، استان چهارم (آذربایجان غربی)؛ دارای ۱۵(؟) آبادی؛ مرکزش ایشکه‌سو (جـ ۱۶۴ سـ ۱۳۴۵ هش).

کنارتخته، کازرون، ← خشت و کمارج.

---

(۱)committee (۲)comitia (۳)Comitia Curiata (۴)Comitia Centuriata (۵)Comitia Tributa (۶)commissar (۷)commissariat (۸)commission (۹)United Nations Atomic Energy Commission (۱۰)Comintern (۱۱)Cominform (۱۲)minimum (۱۳)Ken

کناررودخانه (kenār.rudxāne)، دهستان (جم ۴٬۵۳۵ سش ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان گلپایگان، استان دهم (اصفهان)؛ دارای ۱۶ آبادی.
کنارسر (kenār.sar)، ده (جم ۱٬۶۳۵ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان و بخش کوچصفهان، شهرستان رشت، استان یکم (گیلان)؛ ۴کیلومتری ل کوچصفهان.
کنارشهر (kenār.šahr)، دهستان (جم ۲۰٬۰۹۶ سش ۱۳۴۵ هش)، بخش بردسکن، شهرستان کاشمر، استان نهم (خراسان)؛ دارای ۴۷ آبادی. در دشت واقع شده و گرمسیر است. محصولات عمده‌اش غلات، منداب، کنجد، پنبه، و زیره است.
کنارک[1] (konārak)، پاگودائی در ۳۲کیلومتری پوری، ایالت اریسه، ش هند، که چون در مقابل معبد سفیدرنگ پوری سیاه مینماید، آن را پاگودای سیاه مینامند. یکی از عجایب هنر هندی است که در قرن ۱۳م به افتخار خدای خورشید ساخته شده بوده است. بسیار بزرگ است و حجاریهائی از صورتهای شیر و فیل و زن و تصاویر دیگر به اندازه‌های طبیعی دارد. اسبهائی که ارابه‌ی خورشید را میکشند به صورتی شگفت‌انگیز تصویر شده‌اند. بعضی آن را از لحاظ هنری بر تاج محل زیبا ترجیح میدهند.
کنارک، دهستان (جم ۶٬۵۰۸ سش ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان چاه بهار، استان بلوچستان و سیستان؛ دارای ۴۱ آبادی. در غ شهرستان چاه بهار، و ل بحر عمان واقع است. گرمسیر، مالاریائی، و مرطوب است. محصولات عمده‌اش غلات، خرما، لبنیات، و ذرت است. ساکنین در ل به گله‌داری و در ج به صید ماهی اشتغال دارند. زبان مادری بلوچی است. مرکزش، **کنارک** (جم ۲٬۵۰۶ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۲۵کیلومتری غ چاه بهار، کنار بحر عمان واقع است.
کنارکوه، ده، بوشهر، ← لیراوی، دهستان.
کنارنگ نخویر گشنسب‌داد: ← مزدک، قسمت II.
کناره (kennāra)، ← طبربه، دریاچه‌ی.
کناره (kenāre)، ده (جم ۱٬۷۰۵ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان مرودشت، بخش زرقان، شهرستان شیراز، استان هفتم (فارس)، ۲۴کیلومتری ل‌ش زرقان. نام این ده در مآخذ سرشماری ۱۳۴۵ هش نیامده است.
کناره‌دوزی، طریقه‌ی، در صحافی، ← صحافی.
کناش (konnāš) [عربی، از آرامی]، جُنگ یا مجموعه‌ای از مطالب، مخصوصاً در طب و خواص گیاهان. بعضی از تألیفات طبی دوره‌ی اسلامی این عنوان را داشته است، مثلا ← کتاب منصوری
کناش منصوری: ← کتاب منصوری.
کنانه (kenāna) [کنانة ابن خزیمة ابن مدرکة ابن الیاس ابن مضر. شجره در ص 1074 دیده شود]، یکی از قبایل بزرگ و مشهور عرب مضری که، در اوایل اسلام، مرکز سکونت و دیار ایشان در حدود مکه بود، و اهمیت ایشان از نظر علمای انساب بیشتر به خاطر این است که قریش (و در نتیجه، پیغمبر اسلام) بدین قبیله وابسته است. علمای انساب ۱۴ شاخه برای این قبیله ذکر کرده‌اند، که معروفترین آنها عبارت است از قریش، بنو عبد مناة ابن کنانه، و بنو مالک ابن کنانه.
کنایه (kenāye) [عربی، = پوشیده سخن گفتن]، در علم بیان، به کار بردن لفظی در غیر معنی حقیقی آن، چنانکه قرینه مانع از اراده‌ی معنی اصلی نشود (به خلاف مجاز). به عبارت دیگر، آوردن لفظی و اراده‌ی لازمه‌ی معنی آن؛ مانند سپر انداختن در معنی تسلیم شدن، و در خانه باز به معنی مهمان‌پذیر. نوعی از کنایه تهکم (tahakkom) [= استهزاء] است، و آن به کار بردن لفظی است در معنی ضد آن، مانند "لاغیر" که در مورد شخصی فریبه به کار برده شود. کنایه، به سبب اینکه به منزله‌ی نوعی برهان بر معنی مقصود است، ابلغ [= رساتر] از تصریح [= آشکارگوئی] است.
کنبرا[2] (kanbarā)، شهر (جم ۴۳٬۹۷۳)، پایتخت ملل مشترک المنافع استرالیا، در ← سرزمین پایتخت استرالیا، ج‌غ استرالیا. در ۱۹۱۳ بنا، و در ۱۹۲۷ پایتخت شد. در جم II موقتاً پایتخت را به محل سابق (ملبورن) انتقال دادند.
کنبک[3] (kenabek)، رود کشمه، به طول ≈ ۲۶۰ کم، که در ل‌غ ایالت مین سرچشمه میگیرد، و به سوی ج جاری شده به قطا میریزد. شامپلن آن را در ۱۶۰۴ و ۱۶۰۵ پویید.
کنت: ← قند یا کند.
کنت[4] (kont، از فنس)، لقبی اشرافی یا حاکی از بلندی مقام. کلمه‌ی کنت از ریشه‌ی لاتینی کومس[5] (komes) است، و معادل آن در ایتالیائی کنته[6] (konte)، در اسپانیائی و پرتغالی کنده[7] (konde)، و در آلمانی و روسی گراف[8] (gräf) است. در بریتانیا، عنوان "کنت" هیچگاه جز به صورت "کنت کاخنشین" (← کاخنشین) وارد نشده است، ولی زوجه یا بیوه‌ی ارل‌ها عنوان کاونتس[9] (kăn-tes) دارند، که صورت فرانسوی آن کنتس[10] (kon-tes) است، که عنوان زوجه یا بیوه‌ی کنت میباشد.
کلمه‌ی "کومس" در لاتینی به معنی مصاحب و ملازم است، و در اوایل امپراطوری روم به کسانی که در مسافرتهای امپراطور ملتزم رکاب وی بودند گفته میشد، ولی لقب رسمی نبود. بعدها که امپراطوران کومسهای متعدد در اطراف خود گرد آوردند، این دسته به سبب وظایفی که داشتند قدرت یافتند. در دوره‌ی (۷۶–۱۳۸) هادریانوس، کومسها شورائی دائمی تشکیل دادند، و کومس لقب رسمی شد، ولی بعد از دوره‌ی آلکساندر سوروس از میان رفت. قسطنطین آن را احیا کرد، و کنتها "وفاداران به امپراطور" شدند، و در آغاز جایگزین صاحبان مناصب و مشاغل بودند. در دولت بیزانس، بعضی از کنتها وظایف کاملا مشخص داشتند، و به برخی هم این لقب به عنوان افتخاری و شخصی اعطا میشد.
در قرون وسطی، شاهان قبایل وحشی عنوان کنت را از رومیان اقتباس کردند، و کنتها دگربار از ملازمان نزدیک فرمانروا شدند. شاه مشاورین خود، مأمورین کاخ سلطنتی، و دوکها و مارکیهای خود را از میان آنان انتخاب میکرد. در آن زمان، سلسله‌ی مراتب و تعارض بین این عناوین نبود؛ دوک رئیس نظامی بود، که از میان کنتها انتخاب میشد، و مارکی دوک مخصوصی بود که متصدی یک ناحیه‌ی مرزی یا مارک بود. شاه کنتها را مأمور یک یا چند ناحیه میکرد که، به جای وی، به دادرسی و اقدام در امور بپردازند. از میان کنتها، آنان که مأمور کاخ سلطنتی بودند عنوان "کنت کاخنشین" (← کاخنشین) و نفوذ بیشتری داشتند.
در دوره‌ی مرووئژیان، کنتها از ضعف قدرت سلطنت استفاده کرده در نواحیی که در آنها به مأموریت آمده بودند مستقر شدند، و بدین گونه، در قلمرو اطراف مقر کنت دستگاه اشرافی خاوندی دایر شد. در اوایل عهد کارولنژیان، مخصوصاً در دوره‌ی شارلمانی، کنتها دگربار مطیع، و از عمال پادشاه شدند، وظایف معین و موقت یافتند، که به هیچ وجه جنبه‌ی مادام العمری یا موروثی نداشت. خاوندان فرمانروا دو به دو اعزام میشدند، که یکی از آنان یک کنت و دیگری یک اسقف بود. اما عده‌ی کنتهای کاخنشین، افزون شد، و بعضی از آنان برای داوری یا اداره‌ی امور محوله به ایالات دوردست مأمور شدند.
از اواسط قرن ۹م (انحطاط کارولنژیان)، کنتها دگربار به اشراف ارضی و نظامی و موروثی تبدیل شدند، و املاک و حقوق موروثی سلطنتی را در سرزمینهای تحت حکومت خود غصب کردند، و طولی نکشید که به صورت خاوندان فئودال در آمدند (← فئودالیته). مدتهای مدید، شخص واحد گاه خود را کنت و زمانی دوک میخواند. عنوان کنتی متدرجاً تثبیت شد؛ ولی سلسله‌ی مراتب تثبیت نشد. مثلا، کنتهای کاخنشین، که در نواحیی که به مأموریت آمده بودند مستقر شده بودند، از اتباع مستقیم مهم امپراطوری مقدس روم (کنتهای کاخنشین راین یا بورگوئی) یا شاه فرانسه (کنت کاخنشین شامپانی) شدند. بعضی سرزمینهای وسیع (فلاندر و تولوز) به عنوان کنت‌نشین باقی ماند. در مقابل، برخی از مارکی‌نشینها و دوکنشینها چندان اهمیتی نداشت. عاقبت، نظام فئودالیته عنوان را از شخص به زمین منتقل کرد، بدین معنی که کنت لقب کسی شد که فرمانروای یک کنت‌نشین بود.
در آلمان عهد امپراطوری مقدس روم، کنتها سه درجه داشتند، کنتهائی که "امرای امپراطوری" بودند، کنتهای امپراطوری، و سایر کنتها. کنتهای دسته‌ی اول مستقیماً تابع شخص امپراطور بودند.
در فرانسه، با ازدیاد تدریجی قدرت سلطنت و تمرکز قدرت در آن مقام، از قدرت کنتها کاسته شد، و آنان حقوق سلطنتی غصبی خود را از دست دادند. شاه کنت‌نشینها را قهراً یا از طریق خرید یا وراثت از دست کنتها خارج ساخت.
توسعه‌ی فئودالیته و تمدنی که از دوره‌ی حکومت کارولنژیان در اروپا پدید آمده بود مفهوم و لقب کنت را در سایر جاها رایج ساخت، و صلیبیون حتی آن را در قلمرو خود در مشرق‌زمین معمول کردند.
هر جا که یک قدرت مرکزی به وجود آمد قدرت کنتها از میان رفت. فقط کنتهای کاخنشین راین مدت مدیدی قدرت خود را حفظ کردند. در جاهای دیگر، کنتها فقط لقبی و مختصری زمین داشتند. در دوره‌ی انقلاب فرانسه، عنوان کنتی از میان رفت، ولی ناپلئون I آن را احیا کرد، و از لحاظ سلسله‌ی مراتب بین مارکی و بارون قرار داد، و این وضع فقط در امپراطوریهای اول و دوم برقرار بود. جمهوری سوم این لقب و سایر القاب و عناوین اشرافی را ملغی کرد، اگرچه هنوز وارثین

(۱)Konarak (۲)Canberra (۳)Kennebec (۴)count; comte (فنس) (۵)comes (۶)conte (۷)conde (۸)graf
(۹)countess (10)comtesse

لقبداران قدیم آن را به کار میبرند.

بسیاری از ممالک دیگر هم سلسله‌ی مراتب اشرافی را ملغی کرده‌اند، ولی در بریتانیا سنت دیرین محفوظ مانده است.

کنت[1] (kent)، ولایت (۳۹۴۰ کمه، جمه ـ ۱°۷۰۱' ۰۸۳)، جنوب انگلستان، میان کشندان رود تمز و تنگه‌ی دوور؛ مرکزش شهر مینستون. داونز شمالی از ش به غ از آن میگذرد. از ولایات اطراف لندن و عمدةً زراعتی است؛ تهیه‌ی لبنیات و پرورش گوسفند و ماهیگیری رواج دارد. صنایعش رو به توسعه است. مصنوعات عمده‌اش کاغذ، سیمان، کالاهای آهنی، مالت، و آب جو است. کشتیسازی نیز دارد. دارای نهشتهای زغال است. شهرهای عمده‌اش عبارت است از کنتربری، دوور، چتم، رمزگیت، و فوکستن. چون از طریق دوور به بن اروپا ارتباط دارد، دارای اهمیت سوق‌الجیشی است. در تاریخ انگلستان حائز اهمیت بوده است. ← جاده‌های رومی از آن میگذشت. در قرون وسطی دیرهای متعددی (از جمله دیر کنتربری) در ← پادشاهی کنت دایر بود. در جنگ I و جنگ II، سواحلش برای جلوگیری از حملات احتمالی از بر اروپا با استحکامات سنگین نظامی حفاظت میشد.

کنت[2]، **اوگوست** (ogüst kont)، ۱۷۹۸–۱۸۵۷، فیلسوف و جامعه‌شناس بزرگ فرانسوی و بنیانگذار ← مذهب تحققی؛ مه مونپلیه.

I ـ زندگینامه‌ی کنت. پدر کنت مأمور مالیات بود، و خانواده‌اش کاتولیک و سلطنت‌طلب بودند، ولی او از آغاز جوانی از الاهیات دست بر داشت، و جمهوریخواه شد. کنت در ۱۸۱۴ به مدرسه‌ی پولیتکنیک پاریس رفت، ولی این مدرسه در ۱۸۱۶ موقتاً بسته شد. کنت در پاریس به تدریس ریاضیات پرداخت. در ۱۸۱۸، با کنت دو سن‌سیمون آشنا، و شاگرد و منشی و همکار او شد، و تحت تأثیر عقاید و افکار وی قرار گرفت. دوستی و همکاری او با سن‌سیمون تا ۱۸۲۴ ادامه یافت، و در آن سال، در نتیجه‌ی مشاجره‌ای، میان آن دو به هم خورد. پس از آنکه مدرسه‌ی پولیتکنیک از نو باز شد، اوگوست کنت به عنوان معلم و ممتحن در آنجا مشغول به کار شد (۱۸۳۲–۱۸۴۲). کنت در ۱۸۲۶ مجالس درسی در باره‌ی فلسفه‌ی خود، یعنی پوزیتیویسم یا ← مذهب تحققی یا فلسفه‌ی تحصلی (tahassoli)، دایر کرد، ولی در نتیجه‌ی یک عارضه‌ی روحی این مجالس تعطیل، و پس از بهبود او از نو برقرار شد. در این مجالس، جمعی از بزرگان دانش آن زمان حاضر میشدند. کنت در ۱۸۲۵ ازدواج کرد، ولی این ازدواج نامساعد بود، و در ۱۸۴۲ به جدائی منجر شد. در سال ۱۸۴۴ کنت به زنی جوان و بیمار به نام کلوتیلد دو وو[3] (klotild dë vo) دلباخت، و این دلباختگی به عشق عرفانی منتهی شد بی‌آنکه تمتع جسمانی در میان باشد. این زن در ۱۸۴۶ درگذشت، و اثر عمیقی در روح اوگوست کنت باقی گذاشت، و در نتیجه، در افکار و آثار او نیز مؤثر شد. اوگوست کنت از نظر اخلاق مردی ناسازگار، ولی سخت هواخواه انساندوستی بود. با کوشش و همت خستگی‌ناپذیر در راه تنظیم و تحقیق افکار و آراء خود و به کار انداختن آن در راه انساندوستی کار میکرد.

کنت در ۱۸۴۲ با مدیران مدرسه‌ی پولیتکنیک مشاجره‌ی سختی راه انداخت و در نتیجه شغل خود را که مایه‌ی معاش او بود از دست داد. از آن به بعد معاش او از راه کومک دوستان و هواخواهان انگلیسی و فرانسوی او (مانند م. لیتره و ج.ا. میل) تأمین میشد. میل و لیتره بعدها، به علت آنکه کنت دینی به نام دین انسانیت به وجود آورده بود، از هواخواهی او دست کشیدند، ولی او در عوض پیروان جدیتری پیدا کرد. کنت در پاریس در گذشت. در ۱۸۹۸ بنائی به یادبود او در بیرون سوربون بر افراشتند.

II ـ آثار کنت. نخستین اثر مهم کنت به نام دروس فلسفه‌ی تحصلی است، که در ۶ جلد است، و جلد اول آن در ۱۸۳۰ و جلد ششم آن در ۱۸۴۲ منتشر شد. پس از آن کتاب مهم دیگری در چهار جلد منتشر کرد به نام سیستم علم سیاست تحصلی، که جلد اول آن در ۱۸۵۱ و جلد چهارم آن در ۱۸۵۴ انتشار یافت. نظریات او در جامعه‌شناسی و طرح او برای یک جامعه‌ی مطلوب در این کتاب مندرج است. از آثار دیگرش میتوان گفتار در باره‌ی روح فلسفه‌ی تحصلی، تقویم آیین پوزیتیویسم، آداب و تشریفات آیین پوزیتیویسم، خطاب به محافظه‌کاران، و سیستم منطق تحققی را نام برد.

پوزیتیویسم
یا فلسفه‌ی تحصلی (یا تحققی)

III ـ فلسفه‌ی (مکتب) تحققی. کنت را میتوان بنیانگذار فلسفه‌ی تحققی دانست. به موجب فلسفه‌ی تحققی، بشر در تکامل معنوی و ذهنی خود از سه مرحله میگذرد، مرحله‌ی الاهیات، مرحله‌ی ما بعد الطبیعه، و مرحله‌ی تحققی. در مرحله‌ی الاهیات، انسان تمام حوادث و ظواهر طبیعت را به خواست و اراده‌ی خدایان منتسب میدارد، و این مرحله را مرحله‌ی تخیلی نیز مینامد، زیرا پایه‌ی آن بر پندار و خیال است. در مرحله‌ی ما بعد الطبیعه، بشر به تعقل و تفکر میپردازد، و امور و حوادث عالم را به قوائی مجهول و مبهم، از قبیل طبیعت و نظایر آن، منتسب میکند. این دوره را دوره‌ی تعقلی نیز مینامد، زیرا بشر در آن، به جای خیالپردازی، به اندیشه و تعقل میپردازد. در مرحله‌ی سوم، که مرحله‌ی تحققی است، بشر در پی کشف روابط و مناسبات اشیاء با یکدیگر است، و دیگر کاری با علل و اسباب ما بعد طبیعی آن ندارد. کنت این تقسیم را قانون مراحل سه‌گانه میخواند، و هر مرحله‌ای را تابع فلسفه‌ی خاص آن مرحله میداند. در مرحله‌ی الاهیات فلسفه‌ی دینی رایج است، در مرحله‌ی تعقلی فلسفه‌ی ما بعد الطبیعه، و در مرحله‌ی تحققی فلسفه‌ی تحققی. مرحله‌ی ما بعد الطبیعه در حقیقت مرحله‌ی انتقالی است از مرحله‌ی نخستین به مرحله‌ی سوم. در مرحله‌ی نخستین، جامعه بر پایه‌ی قوانین دینی و الاهی استوار است، و از این رو، منظم و ثابت است. اما در مرحله‌ی تعقلی، که انسان در پی علل است، بنیاد جامعه متزلزل میشود، زیرا اعتقاد به الاهیات سست میشود، و قوانین الاهی نیز سستی میپذیرد، و مردم در جستجوی قوانین تازه‌ای هستند، تا آنکه در مرحله‌ی تحققی قوانین اجتماعی بر پایه‌ی فلسفه‌ی تحققی کشف میشود، و بنیان تازه‌ای بر پایه‌ی جامعه‌شناسی استوار میگردد.

IV ـ طبقه‌بندی علوم. بر پایه‌ی قانون مراحل سه‌گانه، علوم نیز بتدریج از مراحل الاهی و ما بعد طبیعی در آمده به مرحله‌ی تحققی میرسند. البته، همه‌ی علوم این مراحل را یکسان نمیپیمایند، بلکه علوم ساده‌تر و کلیتر زودتر از علوم مرکب و خاص به مرحله‌ی تحققی میرسند، و برای بیان این منظور، نخست باید به طبقه‌بندی علوم پرداخت.

کنت علوم را بر حسب کلیت و بساطت نزولی یا کلیت نزولی و ترکّب صعودی طبقه‌بندی کرده است، به این معنی که علمی که از همه‌ی علوم کلیتر و عامتر است از همه‌ی آنها بسیطتر و ساده‌تر است، یعنی نیاز آن به علوم دیگر کمتر است، و این صفت ریاضیات است، زیرا ریاضیات از همه‌ی علوم کلیتر و عامتر است، و نتایج آن در همه‌ی علوم به کار میخورد. از طرف دیگر، ریاضیات بسیطتر و ساده‌تر از علوم دیگر است، زیرا این علم تنها به مقدمات و مسائل خودش نیازمند است، و نیازمندی به هیچ علم دیگری ندارد. پس از ریاضیات، علم هیئت و نجوم میآید، زیرا، چون موضوع آن زمین و اجرام سماوی است، از موضوعات علوم دیگر عامتر است، و در بیان حرکات ستارگان و زمین احتیاجی به علم دیگر نیست. پس از آن، به ترتیب، نوبه‌ی فیزیک، شیمی، زیستشناسی، و جامعه‌شناسی میرسد، و جامعه‌شناسی در نقطه‌ی مقابل ریاضیات است، یعنی هم خاصترین علوم است، زیرا موضوع آن فقط جامعه‌ی انسانی است، و هم پیچیده‌ترین آنها، زیرا برای بیان قوانین و مسائل و اصول پیشرفت آن به همه‌ی علوم دیگر احتیاج پیدا میشود.

با ملاحظه‌ی طبقه‌بندی علوم و قانون مراحل سه‌گانه‌ی کنت، به این نتیجه میرسیم که این دو به هم ارتباط نزدیک دارند، زیرا جامعه در مراحل ابتدائی خود نخست به کلیترین و بسیطترین علوم دست مییابد، و آن را به مرحله‌ی تحققی میرساند، در صورتی که علوم خاصتر و پیچیده‌تر فقط در جوامعی که به مرحله‌ی تحققی رسیده‌اند به وجود میآید. جامعه‌های اولیه از مقدمات ریاضیات آگاهی داشته‌اند در صورتی که فیزیک و شیمی در آنها به شکل ما بعد طبیعی یا الاهی بوده است نه تحققی، و علم جامعه‌شناسی که خاصترین و پیچیده‌ترین علوم است فقط در قرن ۱۹م به وجود آمده است. کنت برای هر یک از این علوم روش خاصی نیز قائل شده است، و اصولاً امتیاز علوم را از یکدیگر با امتیاز روش آنها مربوط دانسته است.

V ـ جامعه‌شناسی. کنت را واضع علم جامعه‌شناسی میدانند. البته، پیش از او کسانی در این باره به تحقیق پرداخته بودند، ولی کنت نخستین کسی است که آن را به صورت یک علم منظم با مسائل و قوانین خاص و روش خاص آن در آورده، و نام سوسیولوژی (sosioloji، فنس) [← جامعه‌شناسی] به آن داده است. به عقیده‌ی او، جامعه‌شناسی از دو قسمت مرکب است، تحقیق در امور ثابت اجتماعی[4] و تحقیق در امور محرکه‌ی اجتماعی[5]. تحقیق در امور ثابت اجتماعی شامل بحث در تشکیلات و مؤسسات اجتماعی است، و در کیفیت تقسیم کار و وظایف در اجتماع و ترکیب و سازمان دادن آن به وسیله‌ی حکومت بحث میکند. تحقیق در امور محرکه‌ی اجتماعی شامل بحث در قوانین

(۱)Kent (۲)Comte (۳)Clotilde de Vaux (۴)social statics (۵)social dynamics

مربوط به کیفیت رشد و پیشرفت جامعه است.
VI - دین انسانیت[1]، کنت در اندیشه‌های خود در باره‌ی پیشرفت جامعه به این نتیجه رسید که، در رهبری انسان به سوی کمال، دو عامل عقل و احساس هر دو مؤثرند، و برای ترکیب عقل و احساس در اصلاح جامعه دینی به نام دین انسانیت وضع کرد، که در آن انسانیت، به جای خدا، بزرگترین موجود دانسته شده است، منتها، به جای پرستیدن این موجود بزرگ، باید آن را ستایش کرد، و همت به کمال و رفاه او بست. کنت برای این دین نو آداب و تشریفات خاصی وضع کرد، که بعضی از هواخواهان او را دوچار حیرت ساخت، و از او راند، ولی در عوض مریدان و دوستان بیشتری برای او فراهم آورد. در این دین، قدیسین و اولیاء کسانی هستند که در راه انسانیت کوشیده‌اند، و برای این منظور تقویمی برای بزرگداشت این اولیاء مقدس وضع کرد. این دین هنوز هم در بعضی از نقاط اروپا و امریکا پیرو و هواخواه دارد.

کنت[2]**، پادشاهی** (kent) یا **مملکت کنت**، از ممالکی که آنگلوساکسونها در انگلستان تأسیس کردند. در اواسط قرن ۵م، جوتها به انگلستان هجوم بردند، به نقل روایات، یکی از پادشاهان محلی بریتانیا از آنها در مقابل پیکتها و اسکاتها یاری طلبید. جوتها پادشاهی کنت را، که ایالت کنت حالیه و سرزمینهای علیای ساحل جنوبی تمز را تا حدود لندن کنونی شامل میشد، تأسیس کردند. اللبرت، شاه کنت، تسلط خود را بر منطقه‌ی واقع در ج رود هامبر مستقر ساخت. در زمان سلطنت او بود که قدیس آوگوستینوس کنتربری از طرف پاپ در رأس هیئتی به انگلستان آمد (۵۹۷). در طی قرن بعد، کنت در معرض حملات مملکت وسکس و مرشا قرار گرفت. در دوره‌ی آفا تسلیم مرشا شد. در سال ۸۲۵ به تصرف اگبرت (شاه وسکس) در آمد، و جزء مملکت وسکس شد.

کنت، دوشیزه‌ی: ← بارتن، الیزابت.

کنت[2]**، رولند گراب** (roland grāb kent)، ۱۸۷۷-۱۹۵۲، مستشرق امریکائی. از ۱۹۰۴ تا آخر عمر استاد زبانشناسی هندواروپائی دانشگاه پنسیلوانیا بود. صرف و نحو زبانهای فارسی قدیم (۱۹۵۲) از آثار او است.

کنتا، فرانسه، ← کنتا ونسن.

کنتاکی، ایالت، کشمت، ← کنتوکی.

کنتال[3] (kantāl)، واحد جرم، معادل 100 کیلوگرم. نیز جدول آحاد سلسله‌ی متری در ص ۱۳۱۸ و ضرایب تبدیل در جدول III ص ۱۳۱۹ دیده شود.

کنتاوروس، در اساطیر یونان، ← قنطورس.

کنتا ونسن[4] (konta vēnesan) یا **کنتا** یا **ونسن**، ناحیه‌ی تاریخی، چش فرانسه. از ل به دوفینه، از ش و چ به پروانس، و از غ به لانگدوک محدود بود. در ۱۲۷۴-۱۷۹۱ تحت حکومت پاپ قرار داشت.

کنتای (kentāy) یا **کنتی شان**[5] (kentey šān)، رشته‌کوه، ل مغولستان خارجی. قسمتی از آن موازی مرز تجشه است. ارتفاع بلندترین قله‌اش ح ۲٬۵۹۰ متر است. رود کرولن از آن سرچشمه می‌گیرد. این کوه در تاریخ مغول بسیار معروف بوده است، و آن را با کوهی که رشیدالدین فضل‌الله به تفاوت بورقان قالدون، بولقان قالدون، یکه قورون، غروق بزرگ، بوده اندر، و برغادو خوانده است یکی شمرده‌اند.

کنتایر، شبه جزیره، ← کینتایر.

کنت دو. برای عناوینی که با این لفظ شروع میشود به جزء دیگر اسم رجوع کنید.

کنت دو لا پروز: ← لا پروز.

کنت دو مونت‌فورت: ← شهربانی.

کنت دو مونت کریستو[6] (kont dē mont kris-to)، عنوان فارسی رمانی از آلکساندر دوما (پدر)، که نخستین‌بار در ۱۸۴۴-۴۵ انتشار یافت. قهرمان کتاب ادمون دانتس[7] (edmon dāntes) نام دارد. دشمنانش، بر خلاف حق، او را در شاتو د/یف به زندان انداخته‌اند، ولی وی به تدبیر میگریزد. چون در محبس یکی از همزندانهایش خبری از گنجی پنهان در جزیره‌ی مونت کریستو به وی داده است، به جستجوی آن میرود، و آن را مییابد، و ثروتی عظیم به دست میآورد. سپس به تعقیب دشمنان خود میرود. این کتاب به وسیله‌ی محمد طاهر میرزا ابن اسکندر میرزای اسکندری به فارسی ترجمه شده، و اول‌بار، در ۸۴۷ صفحه، در تهران به چاپ سنگی رسیده است، و دو بار دیگر هم تجدید طبع شده است.

کنترباس[8] (kontrbās؛ از فنـ)، بزرگترین ساز از گروه سازهای زهی، که صدایش بمترین صدای ارکستر است، و چهار

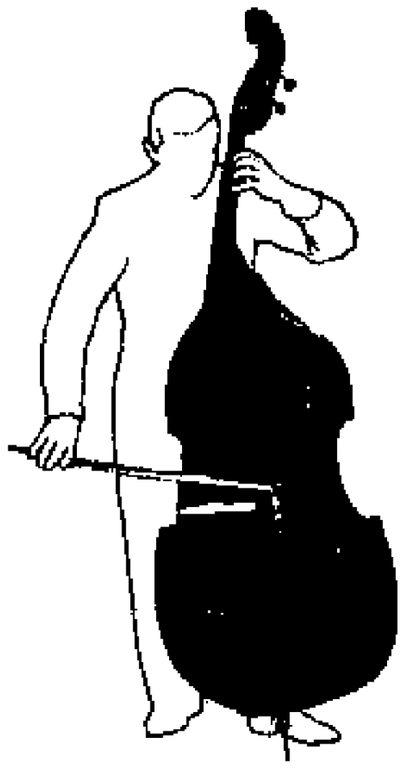

سیم آن به نتهای می، لا، ر، و سُل کوک می‌شوند. نوازنده‌ی آن، که معمولا قدی کوتاه‌تر از ساز دارد، آن را ایستاده، یا نشسته بر روی چهارپایه‌ی بلندی، مینوازد. تعداد سیمهای آن ابتدا سه‌تا بود، ولی اکنون دارای چهار سیم است، و گاهی سیم پنجمی نیز به آن می‌افزایند تا صدای بمتری تولید کند. نقش کنترباس در ارکسترها اصولا تقویت اصوات بم است. سابقه‌ی آن به سال ۱۵۶۶ میرسد.

کنترباسون[9] (kontrbāson؛ از فنـ) یا **باسون مضاعف**، نوعی باسون است که صدای بمتری دارد. طول لوله‌ی آن ۵٫۴ متر است، و معمولا به صورت "سه‌لا" ساخته میشود. این ساز ابتدا در برلین ساخته شد (۱۶۲۰). آهنگسازانی مانند هندل، هایدن، و بتهوون از آن استفاده کردند.

کنتربری[10] (kantərberi)، شهر (جه ۳۰٬۳۷۶)، ایالت کنت، چش انگلستان، در دامنه‌ی داونز شمالی. مدتها مرکز دینی انگلستان بود. در ۵۹۷ قدیس آوگوستینوس برای تبلیغ مسیحیت از روم به این شهر آمد، و دیری در آنجا بنا نهاد، و اولین اسقف اعظم کنتربری شد. بعد از قتل قدیس تامس بکت، زائران بسیاری از بق اروپا برای زیارت مقبره‌ی وی به کنتربری روی آوردند؛ قصه‌های کنتربری چ. چاسر بر اساس مسافرت این زائران است. در ۱۹۴۲ آلمانها آنجا را بمباران کردند. دارای کلیسای جامع باشکوهی است. دیوارها و دروازه‌ی شهر باستانی از جمله‌ی آثار تاریخی آن است.

کنتربری، قصه‌های: ← چاسر، جفری.

کنترپوان[11] (kontrpuān؛ از فنـ) [اصلا از عبارت لاتینی *punctus contra punctum*، ← نقطه (نت) در مقابل نقطه (نت)]، در موسیقی، هنر ترکیب کردن ملودیهائی که هر یک از آنها استقلال دارد به نحوی که مجموعه‌ی آنها واحد متجانسی تشکیل دهد. تعلیم کنترپوان مدتها مبتنی بود بر کتابی از آثار یوهان یوزف فوکس[12] (yohān yozef fuks، ۱۶۶۰-۱۷۴۱)، عالم نظری و آهنگساز اتریشی. فوکس در امر تعلیم قائل به پنج مرحله کنترپوان است: نت در مقابل نت؛ دو نت در مقابل یک نت؛ چهار نت در مقابل یک نت؛ حرکت ضد ضربه یا سنکوپاسیون[13] (sankopāsion، از فنـ)؛ و آمیخته‌ای از مراحل قبلی. بعد از فوکس کتابهای متعددی بر این اساس نوشته شده، ولی در سالهای اخیر عده‌ای از علمای نظری کتابهای خود را بر اساس بررسی مستقیم موسیقی، بدان گونه که در قرن ۱۶م و قرن ۱۸م اجرا میشد، نهاده‌اند. سبک کنترپوان‌نویسی قرن ۱۶م به کنترپوان مُدال، یعنی متکی بر اصول مدها (← مقام)، و کنترپوان‌نویسی به سبک قرن ۱۸م به کنترپوان تونال، که بر اصول تونالیته‌های بزرگ و کوچک استوار است، خوانده میشوند. بهترین سرمشق در کنترپوان‌نویسی نوع اول آثار چ. پ. دا پالسترینا و در نوع دوم آثار ی. س. باخ است. نیز ← آرمونی.

کنترول[14] (kontrol)، لفظ مأخوذ از فرانسوی، که با مصدر "کردن" به معانی محدود کردن یا مهار کردن، تنظیم کردن، نظارت کردن، و آزمودن، یا تحقیق کردن به وسیله‌ی مقایسه یا بررسی در فارسی به کار میرود. دستگاههای کنترول دستگاههائی هستند که بر نتیجه‌ی عمل یک اسباب ناظرند، و آن را در حد معینی نگاه میدارند. دستگاههای کنترول ابتدائی، مانند چرخ لنگر، مدتها است مورد استفاده بوده است. دستگاههای کنترول که بر اساس فیدبک کار میکنند چندان حساسند که بخوبی احتیاجات روزافزون اتوماسیون را مرتفع میکنند. نمونه‌ی ساده‌ی دستگاه کنترول با فیدبک دماپای است. سروومکانیسم نیز یک دستگاه کنترول خودکار میباشد.

کنتس، لقب، ← القاب و عناوین اشرافی اروپائی؛ کنت.

کنتسا، لقب، ← القاب و عناوین اشرافی اروپائی.

کنتس بزرگ: ← مالیلدا.

کنتس دو. برای القابی که به این صورت میجوئید به جزء خاص رجوع کنید.

کنت کاخنشین: ← کاخنشین؛ کنت.

کنتن[15] (kantən)، شهر (جه ۱۱۳٬۶۳۱)، ل‌ش ایالت اوهایو، کشمت. صنایع آهن و فولاد آن اهمیت دارد.

---

(۱)religion of humanity (۲)Kent (۳)quintal (۴)Comtat Venaissin (۵)Kentei Shan (۶)Comte de Monte Cristo (فنـ) (۷)Dantès (۸)double bass; contrebasse (فنـ) (۹)contrabassoon (۱۰)Canterbury (۱۱)counterpoint (۱۲)Fux (۱۳)syncopation (۱۴)control (۱۵)Canton

دارای پالایشگاه نفت است.
کنتور: ← شمارگر.
کنتوریا[1] (kenturiā)[لت.، = یک صد]، در ارتش روم در دوره‌ی پادشاهی، دسته‌ی صدنفری از سربازان سوار. در زمان سلطنت سرویوس تولیوس[2] (servius tullius، ← رم، تاریخ، قسمت I)، قانون اساسی نیمه‌نظامیی در کار آمد که، بن طبق آن، پادشاه پاتریسینها و پلبینها را بر حسب دارائیشان به ۱۹۳ گروه تقسیم کرد، تا بر آن اساس وظایف هر یک از شارمندان و سهم او از حقوق شارمندی معین شود، و هر یک از این دسته‌ها یک کنتوریا خوانده شد.
کنتوکی[3] (kentuki)، انگل. **کنتاکی** (kentāki)، ۱۵مین ایالت (۱۰۴٬۶۲۰ کم۲، جم ۴٬۶۷۱٬۱۶۲)، ج کشمت مرکزی. کرسی آن فرانکفورت و شهرهای مهم دیگرش لوئیسویل و لکسینگتن است. در ش و غ (مناطق زغال‌خیز) کوهستانی است. از ل به رود اوهایو و از ج‌غ به رود میسی‌سیپی محدود است. رودهای عمده‌اش عبارتند از تنی، کامبرلند، لیکینگ، و کنتوکی. آمودن ویسکی، توتون، گوشت، و اغذیه رایج است. از معادن آن زغال سنگ، نفت، گاز طبیعی، و فلوئوریت استخراج میشود. پرورش اسب نیز در آن رونق دارد. نخستین اقامتگاه دائم در اینجا در ۱۷۷۴ دایر شد. در جنگ داخلی امریکا، در اتحادیه ماند، ولی به طرفین سرباز داد. پس از جنگ، صنایع آن (تصفیه‌ی نفت، فلزگری، ماشین‌آلات، و مواد شیمیائی) توسعه یافت.
کنته، لقب، ← القاب و عناوین اشرافی اروپائی: کنت.
کنته، نیکولا ژاک: ← مداد.
کنتی شان، کوه، ← کنتای.
کنتیکت[4] (kənetikət)، کشمت. برای اعلامی که به این صورت میجوئید به ضبط فارسی عادی آنها کونکتیکت رجوع کنید.
کنث[5] I (kenəṯ-)، فت ۸۵۸، بنا بر روایات، مؤسس مملکت اسکاتلند. در ح سال ۸۴۱، بعد از پدر، سرکرده‌ی اسکاتهای گیلی غرب اسکاتلند شد. در ۸۵۰ پیکتها را مغلوب کرد، و هسته‌ی مملکت اسکاتلند را به وجود آورد. پایتخت خود را به سکون انتقال داد.
کنج، در هندسه، ← زاویه‌ی چندوجهی.
کنجاله (konjāle)، قسمتی از تخم نباتات روغنی که پس از استخراج روغن باقی میماند. به مصرف تغذیه‌ی دامها و کود میرسد.
کنجان‌چم (kanjān.cam)، رودی در استان پنجم (کرمانشاهان)، که از کبیرکوه سرچشمه گرفته، و پس از گذشتن از بخشهای صالح‌آباد و مهران وارد خاک عراق میشود. برای تأمین کمبود آب ناحیه‌ی مهران، و جلوگیری از هدر رفتن آب، **سد کنجان‌چم**، بر آن ساخته شد. این سد شامل قسمتهای زیر است: ۱ـ یک سد انحرافی بتونی به طول تقریبی ۲۰۰ متر، و ارتفاع ۲٫۶ متر. ۲ـ آبگیری به ظرفیت حد اکثر ۵ ممکعب در ثانیه، با ۲ دریچه، که هر کدام ۱٫۷۵ متر عرض دارد. ۳ـ تونلی به طول تقریبی ۲٬۷۵۰ متر، با پوشش بتونی، به قطر ۲۰ سم، و مقطعی به شکل نعل اسب، که آب را از آبگیر تا سطح زمین هدایت میکند. ۴ـ نهر اصلی آبرسان، به طول تقریبی ۶۰۰ متر، که آب را، پس از خارج شدن از تونل، به شبکه‌ی آبیاری میرساند.
کنجان‌چم، سد: ← کنجان‌چم، رود.
کنجد، (*Sesamum indicum* یا *S. orientale*)، علفی مخصوص نواحی گرمسیری و استوائی. کاشت این گیاه درکشورهای شرقی برای استفاده از دانه‌های روغنی بسیار معمول است. دانه‌هایش در نان و شیرینیها، و روغن آن برای خوراک مصرف می‌شود. ← ارده.
کنجدجان (konjed.jān)، ده (جم ۳٬۶۷۷ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان جلگه، بخش حومه‌ی شهرستان گلپایگان، استان دهم (اصفهان)، ۲۴کیلومتری ش گلپایگان. محصولش غلات، توتون، تنباکو، و سیب زمینی است. از چشمه و قنات مشروب میشود.
کنج رستاق (konj rostāq) یا **کنجرستاق**(-kon jarostāq)، ناحیه‌ی شرقی بادغیس، که از ۱۳ـ فرسخی ل هرات شروع میشد. شهرهای عمده‌ی آن عبارت بودند از ببن (baban)، کیف (kayf)، و بغشور (baqšur). ابن حوقل، که در قرن ۴م هق از آنجا دیدن کرده، شهرهای آن را به آبادانی وصف کرده، و مرکز و بزرگترین شهرش، ببن، را بزرگتر از بوشنج گفته است. امروز سراسر این ناحیه بیابان و خالی از سکنه است، و ظاهراً تمام آن در حمله‌ی مغول ویران شده است.
کنجیده (konjide) یا **انزروت** (anzarut)، صمغ درختچه‌ای از نوع سارکوکولا (*Sarcocola*)، که سابقاً برای فربه شدن استعمال میشد.
کند یا قند، در انتهای اسامی امکنه، ← قند یا کند.
کندانسور[6] یا **کوندانسور**[6] (هر دو kondānsēr، فنس) یا **گردآور،** دستگاهی که در آلات بصری برای متمرکز ساختن نور به کار میرود. مثلا در میکروسکوپ، کندانسور دستگاه مخصوصی از عدسی‌ها است که نور منبعی را بر شیء مورد مطالعه متمرکز میکند.
کندر (kondor)، در شاهنامه، پهلوان تورانی از سقلاب، که افراسیاب او را با دیگر پهلوانان به یاری پیران در جنگ هماون فرستاده بود.
کندر، ده (جم ۸۳۲ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان قاقزان، بخش ضیاءآباد، شهرستان قزوین، استان مرکزی (تهران). تپه‌ی کندر در این ده ظاهراً دارای آثاری از دوران پیش از تاریخ تا دوره‌ی اسلامی است.
کندر، ده (جم ۲٬۳۴۱ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان شش‌طراز، بخش خلیل‌آباد، شهرستان کاشمر، استان نهم (خراسان)، ۱۵کیلومتری ج‌غ خلیل‌آباد. محصولاتش غلات، پنبه، زیره، و انگور است. قالیبافی، پنبه‌پاک‌کنی، و پشم‌پاک‌کنی دارد. ظاهراً مطابق با شهر قدیم کندر است که، بنا بر قول اصطخری، در ش ترشیز قرار داشته است.
کندر، ده (جم ۱٬۳۱۶ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان ارنگه، شهرستان کرج، استان مرکزی (تهران)، ۱۲کیلومتری ل‌ش کرج. امامزاده‌ای به نام طاهر عبدالله دارد. انگور و گلابی آن در تهران معروف میباشد.
کندر (kondor)، رزین چند قسم درخت افریقائی از نوع بوسولیا (*Boswellia*) که چون آن را در آتش گذارند بوی خوش میدهد. از ازمنه‌ی قدیم در تشریفات دینی بعضی اقوام به کار میرفته است.
کندر[7] (kondor، از فنس)، **کرکس امریکائی،** که بر قلل بلند کوههای آند امریکای جنوبی و کوههای روشوز کالیفرنیا یافت میشود. کندرها بزرگترین پرندگان شکارند؛ طولشان ح ۱٫۳ متر و گسترش بالشان از ۲٫۵ تا ۳ متر است. غذای مطلوبشان مردار است، ولی به حیواناتی به بزرگی گوزن نیز حمله میکنند.
کندر: ← قهستان، ناحیه‌ی تاریخی.
کندرو (kondrō)، در شاهنامه، پیشکار ضحاک.
کندروه (kond.rud)، ده (جم ۱٬۵۴۹ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان سیس، بخش شبستر، شهرستان تبریز، استان سوم (آذربایجان شرقی)؛ ۱۴کیلومتری ل‌ش شبستر.
کندروه، ده (جم ۱٬۳۴۰ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان مهرانرود، بخش بستان‌آباد، شهرستان تبریز، استان سوم (آذربایجان شرقی)؛ ۱۹کیلومتری ج‌ش تبریز.
کندس (kondos)، درختچه‌ی جنگلهای معتدل از نوع مسپیلوس (*Mespilus*) که میوه‌های خرمائی‌رنگ و پرهسته‌ی آن پس از رسیدن کامل خوراکی است. پرورش‌یافته‌ی آن درخت ازگیل است.
کندسا، لقب، ← القاب و عناوین اشرافی اروپائی.
کندساز: ← رتاکتور.
کندش (kondoš)، ← خربق.
کندکلی (kandakli)، دهستان (جم ۵٬۰۹۶ سنه ۱۳۴۵ هش)، بخش سرخس، شهرستان مشهد، استان نهم (خراسان)؛ دارای ۱۴ آبادی. از ل و ش به مرز ایران و شوروی محدود است. هری رود از ش آن میگذرد. گرمسیر، و بادهای سخت موسمی دارد. ساکنین آن از طوایف عرب و بلوچند. مرکزش، **کندکلی** (جم ۱٬۰۳۲ سنه ۱۳۴۵ هش)، در 10کیلومتری ل‌غ سرخس قرار دارد.
کندل،[8] ادوارد کلوین (edward kalvin kendəl)، ۱۸۸۶–۱۹۷۲، زیستشیمیدان امریکائی. به جهت تحقیقاتش در باب هورمونهای طبقه‌ی قشری غده‌ی فوق کلیه، به سهمی از جایزه‌ی ۱۹۵۰ نوبل در طب و فیزیولوژی نائل شد.
کندل،[8] ایمس (eymes kendəl)، ۱۷۸۹–۱۸۶۹، روزنامه‌نویس و رجل امریکائی. از اعضای مهم کابینه‌ی آشپزخانه‌ی رئیس جمهور جکسن بود.
کندل،[9] دیم مج (deym maj kendəl)، ۱۸۴۹–۱۹۳۵، بانوی هنرپیشه‌ی انگلیسی. نام اصلیش مارگریت رابرتسن (märgərit rābərtsən) بود. در ۱۸۶۵ شروع به کار کرد. او و شوهرش ویلیام کندل (wilyām، ۱۸۴۳–۱۹۱۷) بسیاری از نقشهای معروف را (خاصه در کمدیهای شکسپیر) بازی کرده‌اند.
کندل، ویلیام، هنرپیشه، ← کندل، دیم مج.
کندلج (kandalaj)، ده (جم ۲٬۱۳۶ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش حومه‌ی شهرستان مرند، استان سوم (آذربایجان شرقی)؛ ۵کیلومتری ج‌غ مرند، در مسیر راه آهن جلفا–تبریز واقع است.

(۱)Centuria (۲)Servius Tullius (۳)Kentucky (۴)Connecticut (۵)Kenneth (۶)(optical) condenser (۷)condor (۸)Kendall (۹)Kendal

کندوان (kandovān)، دهستان (جم ۱۶٬۰۴۴ سنه ۱۳۴۵ هش)، شهرستان میانه، استان سوم (آذربایجان شرقی)، در ل میانه و دامنه‌ی جنوبی کوه بزقوش، دارای ۲۹ آبادی. رود ترک (tark) آن را مشروب میکند. دهستان قبلا جزء بخش سابق ترک بود. مرکزش، **کندوان** (جم ۷۹۷ سنه ۱۳۴۵ هش) است.

کندوان (kandavān)، کوهی بین کرج و چالوس به ارتفاع ح ۳٬۳۶۵ متر. یکی از شاخه‌های رود کرج و رود چالوس عمدةً در آن سرچشمه میگیرد. گردنه‌ی کندوان (ارتفاع ۳٬۰۰۸ متر) بر سر راه تهران به چالوس، در ۸۰کیلومتری ل کرج، در آن قرار دارد. تونل کندوان به طول ح ۱٬۸۸۴ متر، عرض ۵ تا ۷ متر، و ارتفاع ۶ متر، در آن احداث شده است. ارتفاع ابتدای تونل از سطح دریا ۲٬۷۰۰ متر است. ساختمان آن در اردیبهشت ماه ۱۳۱۴ هش آغاز و در اردیبهشت ماه ۱۳۱۸ هش به پایان رسید. با احداث این تونل ۱۳ کیلومتر از طول راه تهران به چالوس کاسته شد.

کندوساب[1] (kandosāb)، در زمینشناسی، فرسایش مکانیکی که مواد جامد ناپیوسته در ضمن انتقال خود تولید میکنند، مانند کندوساب بستر رودخانه به واسطه‌ی مواد جامدی که رودخانه با خود میبرد.

کند و کلیل: ← کاشیاری.

کندوله (kandule)، ده (جم ۱٬۷۷۲ سنه ۱۳۴۵ هش)، مرکز دهستان دینور، بخش صحنه، شهرستان کرمانشاه، استان پنجم (کرمانشاهان)، ۵۲کیلومتری ل‌غ صحنه.

کنده (kenda)، نام یکی از قبایل عرب، که پیش از اسلام مدتی بر قسمتی از قبایل عربی حکومت کرده‌اند. به گفته‌ی راویان عرب، این قبیله از قبایل عربستان جنوبی یمنی از قحطان بوده‌اند، و پیش از اسلام در غ حضرموت مستقر شده بودند. قبیله‌ی کنده نسب خود را به ثور ابن عفیر ابن عدی ابن الحارث (säre 'bne ofayre 'bne adiyye 'bne l.hāres')، از اولاد کهلان ابن سبا، میرسانده است (ثور همان کنده است؛ برای شجره ← قحطان). نام قبیله‌ی کنده در کتیبه‌های قدیم عربستان جنوبی دیده نشده است، بلکه، بنا به روایات مورخین عرب، ذکر ایشان از حدود سالهای قرن ۴م ب‌م است.

اولکسی که از پادشاهان کنده شهرت یافته است حجر ابن عمرو ابن معاویه (hojre 'bne amre 'bne mo'āvia akelo 'l.morār)، معروف به آکل المرار است. مرار علف تلخی است که چون شتر آن را بخورد لبانش درهم رود و از هم باز شود. بعضی در علت نامگذاری او به آکل المرار گفته‌اند که لبان او مانند شتری که این علف را بخورد از هم باز بود؛ بعضی هم علل دیگری گفته‌اند، که برای اطلاع از آنها باید به کتب مفصل ادب رجوع کرد. حجر آکل المرار از طرف مادر برادر حسان تبع (hassane tobba')، پادشاه حمیر، بود، و پسرش، عمرو ابن حجر (amre 'bne hojr)، به عنوان گروگان در نزد حسان تبع بود. حسان تبع قبایل عربستان مرکزی را مطیع خود ساخت، و هنگام بازگشت به یمن، برادر ناتنی خود حجر را بر آن قبایل امیر ساخت. حسان تبع به تحریک برادرش عمرو تبع کشته شد، و ابن عمرو دختر حسان را به عمرو ابن حجر داد. پس از مرگ حجر آکل المرار، پسرش عمرو امیر قبایل عربستان مرکزی شد، و او همان است که به لقب عمرو المقصور (amre 'l.maqsur) معروف است. حارث ابن عمرو المقصور در زمان قباد I، پادشاه ساسانی، مدت کوتاهی بر حیره تسلط یافت، ولی در زمان سلطنت انوشروان از حیره رانده شد. پس از مرگ حارث، ریاست قبایل عربستان مرکزی بین پسرانش حجر، سلمه (salama)، شرحبیل (šorahbil)، و معدی کرب (ma'di kareb) تقسیم شد، ولی بزودی میان برادران اختلاف افتاد، و به جنگ معروف کلاب (kolāb) منتهی شد (کلاب آبی است میان کوفه و بصره به فاصله‌ی ۱۰ روز از یمامه)، که تاریخ آن را در حدود ۵۳۰ یا ۵۵۰ ذکر کرده‌اند. در جنگ کلاب، شرحبیل کشته شد، و حکومت اعقاب آکل المرار بر عربستان مرکزی رو به ضعف نهاد. حجر ابن حارث بر قبیله‌ی بنی اسد حکومت داشت و سرانجام به دست همین قبیله کشته شد. با قتل حجر ابن حارث، حکومت امرای کنده عملا به پایان رسید. پسر حجر امرؤ القیس شاعر معروف جاهلی است، که برای انتقام خون پدر و به دست آوردن حکومت ازدست‌رفته، در میان قبایل عرب سرگردان بود، و سرانجام برای جلب حمایت امپراطور بیزانس به قسطنطنیه رفت، ولی توفیقی به دست نیاورد، و در بازگشت، در انقره وفات یافت، و گویا مسموم شد.

کنده[2] (konde)، خاندانی از شاهزادگان فرانسوی، که شاخه‌ی کهتری از خاندان بوربون بوده است، و اعضای آن به سبب نقش عمده‌ای که در اغتشاشات مذهبی و سیاسی فرانسه و در تاریخ نظامی آن کشور داشتند معروفند. مؤسس خاندان لوئی I دو بوربون بود (← کنده، لوئی I دو). بعضی از اعضای معروف این خاندان، که لقب پرنس دو کنده (prans dë) داشته‌اند، در مقالات آتیه معرفی شده‌اند.

کنده، لقب، ← القاب و عناوین اشرافی اروپائی؛ کنت.

کنده، پرنس دو: ← کنده، خاندان.

کنده[2]، لوئی I دو (lui-dë konde)، شهرت **لوئی I دو بوربون** (dë burbon)، ملقب به **پرنس دو کنده** (prans dë)، ۱۵۳۰–۶۹، ژنرال فرانسوی، از رهبران پروتستانها، و سرسلسله‌ی خاندان کنده؛ برادر کوچکتر آنتوان دو بوربون (پادشاه ناوار). در ← توطئه‌ی آمبواز، که هدفش بیرون آوردن فرانسوای II از زیر نفوذ خاندان گیز بود، شرکت داشت. بعد از جلوس شارل IX، کاترین دو مدیسی او را به حکومت پیکاردی منصوب کرد. در کشتار (۱۵۶۲) هوگنوها در واسی، که دوک دو گیز عامل آن بود، فرماندهی لشکریان هوگنوها را به دست گرفت، ولی دستگیر شد. در ۱۵۶۳ آزاد، ولی در نبرد ژارناک دگربار دستگیر شد و، گرچه شمشیر خود را تسلیم کرد، یکی از افسران کاتولیکها خائنانه او را به قتل رسانید.

کنده[2]، لوئی II دو، شهرت **لوئی II دو بوربون، ملقب به پرنس دو کنده** و معروف به **کنده‌ی بزرگ**، ۱۶۲۱–۸۶، ژنرال فرانسوی، از خاندان کنده؛ پسر ← هانری II دو کنده. لوئی II در حیات پدرش لقب دوک د/آنگن (dük dangan*) داشت. از فتوحات او در جنگ سی‌ساله پیروزی‌های روکروا (۱۶۴۳)، فرایبورگ (۱۶۴۴)، نوردلینگن (۱۶۴۵)، و لانس (۱۶۴۸) است. در وقایع فروند در آغاز جانب دربار را داشت، ولی به سبب جاه‌طلبی و تحریکاتش محبوس شد (۱۶۵۰). پس از آزادی (۱۶۵۱)، رهبری امرای شورشی را به دست گرفت، و با اسپانیا در جنگ با فرانسه متحد شد. در پایان (۱۶۵۳) فروند، به اسپانیا گریخت، و ژنرال ارتش اسپانیا شد. چند بار از تورن شکست خورد (مخصوصاً در نبرد دون، ۱۶۵۸). پس از صلح پیرنه (۱۶۵۹)، لوئی XIV او را بخشید، و وی به دربار فرانسه پیوست. در جنگ هلند برای لوئی XIV جنگید، و ویلیام اورانژ را مغلوب کرد (۱۶۷۴). اواخر عمر را در عزلت گذرانید. وی برادر دوشس دو لونگویل و آرمان دو بوربون (ملقب به پرنس دو کونتی) بود.

کنده[2]، لوئی ژوزف دو (lui jozef dë konde)، شهرت **لوئی ژوزف دو بوربون** (dë burbon)، ملقب به **پرنس دو کنده** (prans dë)، ۱۷۳۶–۱۸۱۸، مرد جنگی فرانسوی، از خاندان کنده. در جنگ هفتساله خدمات ممتاز کرد. در آغاز انقلاب فرانسه، مهاجرت کرد، و به فعالیتهای ضد انقلابی پرداخت. سپاهی تشکیل داد که به سپاه کنده معروف شد، و با اتریش متحد گردید. در ۱۷۹۷ به خدمت روسیه و در ۱۸۰۰ به خدمت انگلستان پیوست، اما در ۱۸۰۱ مجبور شد سپاه خود را منحل کند. پس از بازگشت خاندان بوربون، به فرانسه باز گشت.

کنده[2]، لوئی هانری ژوزف دو (lui hānri jozef dë konde)، شهرت **لوئی هانری ژوزف دو بوربون**، ملقب به **پرنس دو کنده**، ۱۷۵۶–۱۸۳۰، ژنرال فرانسوی، از خاندان کنده؛ پسر ← لوئی ژوزف دو کنده، همراه پدر مهاجرت، و در سپاه او خدمت کرد. در واقعه‌ی صد روز در رأس شورشی که در وانده به وقوع پیوست قرار داشت. لوئی آنتوان هانری دو بوربون-کنده، ملقب به دوک د/آنگن پسر او بود.

کنده[2]، هانری I دو (hānri-dë konde)، شهرت **هانری I دو بوربون** (dë burbon)، ملقب به **پرنس دو کنده** (prans dë)، ۱۵۵۲–۸۸، از سرداران هوگنوها، از خاندان کنده؛ پسر ← لوئی I دو کنده.

کنده[2]، هانری II دو، شهرت **هانری II دو بوربون**، ملقب به **پرنس دو کنده**، ۱۵۸۸–۱۶۴۶، رهبر سیاسی فرانسوی، از خاندان کنده؛ پسر ← هانری I دو کنده، زوجه‌اش مورد توجه هانری IV بود، و بدین سبب او را مجبور کردند که فرانسه را ترک گوید (۱۶۰۹). در ۱۶۱۰ باز گشت. در ۱۶۱۵ بر ضد کونچینی توطئه کرد، در ۱۶۱۶–۱۹ محبوس بود. بعداً با دولت آشتی کرد، و در جنگهای مذهبی با پروتستانها جنگید، و در ۱۶۴۳ عضو شورای نیابت سلطنت لوئی XIV شد. پسر ارشدش ← لوئی II دو کنده به کنده‌ی بزرگ معروف است. یکی دیگر از پسرانش، به نام آرمان (ārmān)، مؤسس شاخه‌ی کهتر کونتی از خاندان کنده است (← کونتی، پرنس دو). هر دو پسر، و دخترش دوشس دو لونگویل، از رهبران وقایع فروند بودند.

کندهار (kandahar)، ده (جم ۱٬۲۲۷ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان هرسم، بخش حومه‌ی شهرستان شاه‌آباد، استان پنجم (کرمانشاهان)، ۵کیلومتری ل‌ش هرسم.

کنده‌ی بزرگ: ← کنده، لوئی II دو.

---

(1) corrasion (2) Condé

کندی[1] (kandi)، شهر (جه ح ۵۷°۲۰۰)، سیلان مرکزی، بر فلات کندی. در کوهستان قرار دارد، و مرکز ناحیه‌ی چایخیز و کائوچوخیز است. قسمت اعظم آن مشرف بر یک دریاچه‌ی زیبای مصنوعی است. نزدیک این دریاچه، "معبد دندان" واقع است، که گویند دندانی از بودا در آن قرار دارد. کندی در ۱۵۹۲ آخرین پایتخت پادشاهان مستقل سیلان شد، و در دوران تسلط پرتغالیها و هلندیها آزاد ماند. در ۱۸۱۵ بریتانیائیها آن را گرفتند، و آخرین پادشاه آن را به هند تبعید کردند. از آثار دوران سلطنتی آن کاخ، موزه‌ی هنری، و یک کتابخانه‌ی آثار شرقی است. همه‌ساله جشنی مذهبی در آن برگزار میشود که شامل رقص معروف به رقص شیطان است. دانشگاه سیلان (تاسیس ۱۹۴۲) در حومه‌ی آن قرار دارد.

کندی (kendi)، شهرت **ابویوسف یعقوب ابن اسحاق، معروف به فیلسوف العرب** (al-faylasufo l-arab[2])، از فلاسفه و دانشمندان بزرگ اسلام در علوم ریاضی و طبیعی در قرن ۳م هق. وفاتش به احتمال میان سالهای ۲۵۲ و ۲۶۰ هق اتفاق افتاده است.

I ـ زندگینامه‌ی کندی. کندی به فیلسوف العرب معروف است، زیرا، همچنانکه از نام و نسبش بر میآید، او از قبیله‌ی کنده از قبایل معروف عرب و از اولاد اشعث ابن قیس کندی، صحابی معروف، است که مدت کوتاهی پس از رحلت حضرت محمد مرتد شد. پدرش، اسحاق ابن صباح، از جانب مهدی و هارون، خلفای عباسی، والی کوفه بوده است. کندی در کوفه و بصره بزرگ شده و تربیت علمی و عقلی او در بغداد صورت گرفته است. در بغداد به دربار خلفا راه یافته و استاد احمد ابن المعتصم، پسر معتصم خلیفه‌ی عباسی، بوده است. بنا به روایتی، در زمان متوکل، محمد و احمد، پسران موسی ابن شاکر خوارزمی (بنو موسی)، میان او و متوکل خلیفه را بر هم زدند، و کتابخانه‌ی او را از دستش گرفته به بصره بردند، و آن را الکندیه نام نهادند، تا آنکه سرانجام شخصی به نام سند ابن علی کتابخانه‌ی او را به وی باز گردانید. به گفته‌ی طبری، محمد ابن موسی (یکی از بنو موسی) در سال ۲۴۸ هق، پس از فوت منتصر، از خلافت احمد ابن معتصم به علت اینکه او شاگرد کندی بوده است جلوگیری کرده است. در باره‌ی علت فوت کندی گفته‌اند که او مرضی در زانوهایش داشته است که آن را با خوردن شراب کهنه معالجه میکرده است؛ ولی بعد، از خوردن شراب توبه کرد، و این امر سبب شدت بیماری او شد، و از پای در آمد.

II ـ فلسفه و آثار کندی. کندی در علوم متداول زمان خود دست داشته و کتب و رسالات فراوان در فلسفه و منطق، حساب و هندسه و نجوم، طب، سیاست، و غیره تألیف کرده است. ابومعشر بلخی از دشمنان او بوده و مردم را بر ضد او تحریک میکرده است، تا اینکه کندی کسی را وا میدارد که فلسفه را در نظر ابومعشر بیاراید، و به یاد گرفتن آن بر انگیزد. ابومعشر، با پرداختن به فلسفه، از پرداختن به کندی باز ماند، و کندی از شر او راحت شد. کندی را میتوان فیلسوف التقاطی (elteqāti) خواند، یعنی فیلسوفی که از آراء و عقاید فلاسفه‌ی دیگر آنچه را بخواهد انتخاب میکند، و آنها را با یکدیگر تلفیق داده فلسفه‌ی خاصی ایجاد میکند. او، تحت تأثیر نوافلاطونیان، به جمع و توفیق میان آراء افلاطون و ارسطو پرداخته، و در عین حال کوشیده است که اصول فلسفی او منافاتی با دین اسلام نداشته باشد، و به همین جهت، در بسیاری از اعتقادات دینی با معتزله همراه است. کندی اجسام را از لحاظ بُعد متناهی میداند، و در نتیجه، به تناهی و حدوث اجسام و به حدوث عالم معتقد است. خداوند را، مانند معتزله، از صفات مخلوقات و حادثات منزه میشمارد. رساله‌ای در باره‌ی عدل الاهی داشته است، که ارتباط او را با مسلک اعتزال معلوم میدارد. به نبوت و بعثت انبیاء معتقد است. مانند نوافلاطونیان، به عالم مجرد از ماده به نام عالم عقل معتقد است، و تقسیم او عقل را به عقل فعال، عقل هیولانی، عقل بالفعل، و عقل مستفاد در فلسفه‌ی اسلامی مورد استقبال واقع شده است. در نظریه‌ی اعداد، به فلسفه‌ی نوفیثاغوریان (فیثاغوریان جدید. ← فیثاغورس) متمایل بوده است، و در طب، تأثیر ادویه را از تناسب هندسی میان مقادیر و کیفیات حرارت و برودت و خشکی و رطوبت دانسته است. در کیفیت ابصار، عقیده‌ی به اصطلاح اصحاب ریاضیات را داشته است، یعنی معتقد بوده است که ابصار یا رؤیت اشیاء با خروج اشعه‌ی مخروطی از چشم، که رأس آن در چشم و قاعده‌ی آن بر شیء مرئی است، صورت میگیرد.

از رسالاتی که در ریاضیات و نجوم و طبیعیات به کندی نسبت داده شده است میتوان به عقاید او پی برد. مثلا، رساله‌ای دارد به عنوان اینکه جهان و هر چه در او هست کروی‌شکل است. رساله‌ی دیگری دارد در بیان اینکه عناصر اولیه و جرم نهائی کروی‌شکل است. در رساله‌ی دیگری، بیان کرده است که کره بزرگترین شکل مجسم و دایره بزرگترین شکل مسطح است. رساله‌ای داشته است در بیان اینکه چرا حرکت کواکب در افق سریعتر و در ارتفاع کندتر دیده میشود. از رسائل ریاضی او که مبین کارهای او توانند بود میتوان رسائل ذیل را ذکر کرد: "رساله‌ای در باره‌ی قول ارشمیدس در نسبت محیط دایره به قطر آن"، "رساله‌ای در تقریب وتر تسع"، "رساله‌ای در اصلاح مقالات ۱۴ و ۱۵ از کتاب اصول اقلیدس"، "رساله‌ای در استخراج خط نصف النهار و سمت قبله از روی علم هندسه"، "رساله‌ای در ساختن ساعت آفتابی از روی هندسه"، "رساله‌ای در بیان اینکه ساختن ساعات بر سفحه‌های موازی با افق از طرق دیگر بهتر است". کندی در طب و موسیقی و علم احکام نجوم نیز رسالات زیادی تألیف کرده است. ترجمه‌ی لاتینی بعضی از کتابهای او که اصلش از میان رفته است در دست است. از جمله رساله‌ای است در بیان اینکه چرا رنگ آسمان آبی است. قسمتی از رسائل فلسفی او در ۱۹۵۰ در مصر چاپ شده است.

کندی[2]**، ادوارد مور** (edwārd mur kenedi)، ۱۹۳۲– ، سناتور (۱۹۶۲–) امریکائی؛ برادر جان کندی. جوانترین سناتورهای کشمة است.

کندی[3]**، جان** [جان فیتزجرالد کندی (jān fitz-jerāld kenedi)]، ۱۹۱۷–۶۳، ۳۵مین رئیس جمهور (۱۹۶۱–۶۳) کشمة. وی دومین پسر جوزف پتریک کندی (jōzef patrik)، میلیونر امریکائی، است، که در ۱۹۳۸–۴۵ سفیر کشمة در انگلستان بود. در این ماموریت، جان کندی منشی پدرش بود، و مشاهدات خود را در باب اینکه انگلستان در باب خطرات آلمان نازی درست قضاوت نمیکرد در کتاب چرا انگلستان در خواب بود (۱۹۴۰) نوشت. در جنگ II به نیروی دریائی پیوست، و به سبب شجاعتی که پس از غرق کشتیش در قلب به وسیله‌ی ژاپنیها از خود بروز داد نشان گرفت.

در ۱۹۴۷ به عنوان نماینده‌ی دموکرات وارد مجلس نمایندگان شد، و در ۱۹۵۰ سناتور شد. در ۱۹۵۳ با ژاکلین لی بوویه[3] (jāklin li buvie) ازدواج کرد. در انتخابات رئیس جمهور در ۱۹۶۰ بر ر. م. نیکسن پیروز شد، و در ۴۳سالگی به ریاست جمهوری رسید. وی جوانترین کس و نخستین کاتولیکی است که به این مقام رسیده است. برنامه‌ی داخلی او، که به مرز جدید[4] معروف است، مشتمل بود بر کومک دولت فدرال به تعلیم و تربیت، مراقبت طبی از سالخوردگان، گسترش حقوق مدنی، کومک به نواحی نیازمند، و برنامه‌ی سریع فضائی. در سیاست خارجی برنامه‌ای به عنوان "اتحاد برای ترقی"[5] جهت کومک به کشورهای امریکای لاتین اعلام کرد (۱۹۶۱)، و "سپاه صلح"[6] (هیئتی از مردان و زنان داوطلب امریکائی، برای خدمت کردن در ممالک خارجه) را تأسیس کرد. به نیروهای ضد کمونیست در ویتنام کومکهای فراوان کرد، و در ۱۹۶۳ موافقتنامه‌ای با تجشم برای منع موقت آزمایشهای هسته‌ای منعقد ساخت. در داخله، کوشید که حقوق مدنی برای سیاهان تأمین کند، ولی عمرش کفاف نکرد. در روز ۲۲ نوامبر ۱۹۶۳، که در دالاس در اتومبیل روباز سوار بود، به ضرب گلوله مقتول شد، و قتل او را به لی هاروی اوسوالد[7] (li hārvi oswāld؛ ۱۹۳۹–۶۳) نسبت دادند، که در اداره‌ی شهربانی دالاس به دست یک کاباره‌دار، معروف به جک روبی[8] (jak rubi)، به قتل رسید. پس از کندی معاون او، لیندن جانسن، رئیس جمهور شد.

کندی کاخ ابیض را به یک کانون فعالیت فرهنگی مبدل ساخت. عدالت اجتماعی و توافق بین ملل آرمان او بود. زوجه‌اش ژاکلین در امریکا محبوبیت تمام داشت؛ در سال ۱۹۶۸ با آریستوتل سوکراتس اوناسیس[9] (aristotil sokrātes onā-sis؛ ۱۹۰۶–)، کشتیدار یونانی و دارای ثروت افسانه‌ای، ازدواج کرد.

کندی، جوزف پتریک: ← کندی، جان.

کندی[10]، رابرت فرنسیس (rābort fransis kene-di)، ۱۹۲۵–۶۸، رجل امریکائی، برادر جان کندی. در ۱۹۶۱–۶۴ دادستان کل بود، و سیاست مبارزه با فساد پیش گرفت. در ۱۹۶۵ سناتور شد. در ۱۹۶۸ یک نفر عرب اردنی به نام سرحان بشاره او را به قتل رسانید.

کندی، فرودگاه: ← کوینز.

کندیش، تامس: ← کوندیش، تامس.

کنراد[11] (konrād)، ضبط دیگر نام کونراد. برای

---

(۱)Kandy (۲)Kennedy (۳)Jacqueline Lee Bouvier (۴)New Frontier (۵)Alliance for Progress (۶)Peace Corps (۷)Oswald (۸)Ruby (۹)Onassis (۱۰)Kennedy (۱۱)Conrad

اعلامی که به این صورت میشناسید به گونراه رجوع کنید.
کنروت (kennarut)، ← طبریه، دریاچه‌ی.
کنز الالحان یا **کنز التحف:** ← عبدالقادر ابن غیبی.
کنز التحف یا **کنز الالحان:** ← عبدالقادر ابن غیبی.
کنز الحساب (kanzo 'l.hesāb)، عنوان ترجمه‌ی فارسی و شرح کتاب خلاصة الحساب شیخ بهائی، به وسیله‌ی شاهزاده فرهاد میرزا معتمدالدوله. در ۱۲۸۷ هق در تهران چاپ شده است. برای اطلاع یافتن از اصطلاحات قدیم و از سطح ریاضیات در ایران پیش از ورود علوم جدیده کتابی مفید است.
کنز الحقایق، شرح مثنوی، ← جواهر الاسرار.
کنز الحکمه: ← شهرزوری.
کنز العرفان: ← آیات الاحکام.
کنز الغرائب: ← منشوری سمرقندی.
کنز اللغات (kanzo 'l.loqāt) یا **کنز اللغه**، فرهنگی عربی به فارسی، اثر محمد ابن عبدالخالق، از علمای لغت قرن ۹م هق، که آن را به نام کارکیا سلطان محمد پسر کارکیا ناصر کیا فرمانروای گیلان تألیف کرده است. کنز اللغات از معروفترین فرهنگنامه‌های عربی به فارسی است و بارها به چاپ رسیده است (از جمله در تبریز، ۱۳۰۰ هق).
کنز اللغه: ← کنز اللغات.
کنزینگتن، کوی لندن، ← کنسینگتن.
کنستان[1]، **بنژامن** (banjāman konstān)، ۱۸۴۵–۱۹۰۲، نقاش فرانسوی. سفرش به مراکش در کار وی اثری عمیق به جا گذاشت، و منجر به "صحنه‌های شرقی" در نقاشیهای او شد، که از لحاظ رنگ و قوت دراماتیک و مهارت فنی شایان توجه بسیار میباشند. نمونه‌های نقاشی دیواری وی را میتوان در عمارت شهرداری پاریس و در دانشگاه سوربون مشاهده کرد. در سال ۱۸۹۳ به عضویت آکادمی هنرهای زیبا انتخاب شد. به سبب صورتی که از ملکه ویکتوریا ساخت یکی از صورتسازان طبقه‌ی عالیه در انگلستان شد.
کنستانس، شهر آلمان غربی، ← کنستانس.
کنستانتسا[2] (konstantsā)، شهر (جه تخمیناً ۱۱۸٬۸۰۳)، بزرگ رومانی، در دوبروجا. دریابندر عمده‌ی رومانی بر دریای سیاه و پایگاه اصلی هوائی و دریائی کشور است. از قرن ۷م ق‌م سابقه دارد.
کنستانتین، برای امپراطوران روم که تحت این عنوان میجوئید به ردیف قسطنطین رجوع کنید.
کنستانتین[3] I (یونان) (konstāntin-)، ۱۸۶۸–۱۹۲۳، شاه (۱۹۱۳–۱۷، ۱۹۲۰–۲۲) یونان، پسر ارشد و جانشین ژرژ I. در جنگ I با سیاست ا. ونیزلوس، نخست‌وزیر یونان، مخالفت کرد، و تحت فشار نظامی متفقین مجبور به کناره‌گیری شد. بعد از فوت (۱۹۲۰) پسر دومش آلکساندر، که به جانشینی او منصوب شده بود، مجدداً به سلطنت فرا خوانده شد. پس از آن، با آنکه متفقین حمایت خود را از یونان قطع کرده بودند، به جنگ با ترکیه ادامه داد. بر اثر پیروزی ترکها در ازمیر، مجدداً خلع و تبعید شد. بعد از او پسر ارشدش ژرژ II به سلطنت رسید.
کنستانتین[3] II (یونان)، ۱۹۴۰– ، شاه (۱۹۶۵–۷۳) یونان، پسر و جانشین پول I. در ماههای اول سلطنتش با منازعات یونان و ترکیه بر سر قبرس مواجه شد. پس از آن بحرانهای ممتدی در دولت و پارلمان یونان پدید آمد. در ژوییه‌ی ۱۹۶۶ نخست‌وزیر، ژرژ پاپاندرئو (jorj pāpandreu)، را که خواهان تسلط بر ارتش بود بر کنار کرد، و پس از آن کابینه‌های مختلفی که بر سر کار آمدند با مخالفتهای مجلس، که حزب طرفدار پاپاندرئو اقلیت نیرومندی در آن داشت، مواجه شدند، و بحران سیاسی سراسر کشور را فرا گرفت. در آوریل ۱۹۶۷، گروهی از نظامیان قدرت را به دست گرفتند، و حکومت دیکتاتوری برقرار ساختند. در دسامبر سال ۱۹۶۷، کنستانتین، به نام برقراری مجدد قانون اساسی، علیه حکومت نظامیان قیام کرد، اما موفقیتی نیافت، و با خانواده‌اش به خارج کشور گریخت. نیز ← یونان.
کنستانتیوس[4] I (konstāntius-)، ح ۲۵۰–۳۰۶، امپراطور (۳۰۵–۶) روم. هنگامی که ژنرال ارتش بود قدیسه هلنا (مادر قسطنطین I) را رها کرد، و با دختر ماکسیمیانوس ازدواج نمود. در دوره‌ی امپراطوری ماکسیمیانوس امپراطور جزء شد(۲۹۳). در گل و بریتانیا به فتوحاتی نایل آمد. پس از کناره‌گیری (۳۰۵) ماکسیمیانوس و دیوکلسین، او و گالریوس امپراطور شدند. سال بعد در یورک در گذشت، و پسرش قسطنطین I مدعی جانشینی او شد.
کنستانتیوس[4] II، ۳۱۷–۶۱، امپراطور روم، پسر قسطنطین I. پس از مرگ قسطنطین، که امپراطوری بین پسرانش تقسیم شد (۳۳۷)، حکومت آسیای صغیر، سوریه، و مصر به کنستانتیوس و حکومت سایر نواحی به برادرانش، کنستانس I و قسطنطین II، واگذار شد. پیروزی در جنگ با ایران بر اعتبار کنستانتیوس افزود. قسطنطین در ۳۴۰ و کنستانس در ۳۵۰ کشته شدند، و کنستانتیوس یگانه امپراطور شد. بعد از آن در مغرب اختیارات فراوانی به یولیانوس (← یولیانوس کافر) داد. بعد از شروع مجدد جنگ با ایران، به یولیانوس فرمان داد به مشرق بیاید، اما سربازان یولیانوس شوریدند، و او را در مغرب امپراطور اعلام کردند (۳۶۰). کنستانتیوس در ضمن جنگ با ایران در کیلیکیا کشته شد، و قبل از مرگ، یولیانوس را به عنوان جانشین خود تعیین کرد. کنستانتیوس سخت طرفدار آریانیسم بود، و با قدیس آتاناسیوس کشمکش داشت.
کنستانتیوس[4] III، فت ۴۲۱، امپراطور (۴۲۱) روم غربی. در ۴۱۱، که از فرماندهان ارتش هونوریوس بود، با شکست دادن مدعیان امپراطوری در غرب، فرمانروای واقعی مغرب شد. خواهان وصلت گالا پلاکیدیا (خواهر هونوریوس) بود، و در این امر با آتاوولف، پادشاه ویزیگوتها، رقابت داشت، و کمی پس از ازدواج آتاوولف با گالا پلاکیدیا، او را از گل به اسپانیا راند (۴۱۴). در ۴۱۶، پس از کشته شدن آتاوولف، با پادشاه جدید ویزیگوتها مصالحه کرد، و در ۴۱۷ با گالا پلاکیدیا ازدواج کرد. از مباشرین اولیه‌ی برقراری (۴۱۸) حکومت محلی در گل و استقرار (۴۱۹) ویزیگوتها در آکیتن بود. در ۴۲۱، همسرش گالا پلاکیدیا هونوریوس را متقاعد کرد تا کنستانتیوس را در امپراطوری شریک کند، کنستانتیوس چند ماه پس از جلوس در گذشت.
والنتی‌نیانوس III پسرش بود.
کنستان دو ربک[5]: **بنژامن** (banjāman konstān dë rëbek)، ۱۷۶۷–۱۸۳۰، نویسنده‌ی فرانسوی و عالم نظری سیاسی؛ متسویس. زندگانی وی به سبب دلبستگیهای پرشورش به زنان آشفته شد، و علاقه‌ی او (از ۱۷۹۴ تا ۱۸۰۹) به مادام دو ستال سبب گرایش وی به سیاست شد. طرفدار سلطنت مشروطه بود، ولی گاه هواخواه ناپلئون و گاه طرفدار خاندان بوربون بود. مهمترین اثرش رمان آدولف (۱۸۱۶) است، که تا حدی زندگینامه‌ی خود اوست، و به جهت سبکش مقامی شامخ دارد.
کنستانس[6] (konstāns)، آلمانی **کنستانتس** (konstānts)، شهر (جه تخمیناً ۵۱٬۲۴۳)، جمهوری فدرال آلمان، در بادن‌وورتمبرگ، بغ آلمان، در انتهای غربی دریاچه‌ی کنستانس و نزدیک مرز سویس. کارخانه‌های نساجی و لباسدوزی دارد. در جنگ II آسیبی ندید، و اکنون از مراکز جهانگردی است. در قرن ۴م به عنوان یک قلعه‌ی رومی بنا شد، و بعدها اسقف‌نشین گردید (ح ۵۸۰). اسقفهای آن بتدریج قدرت یافتند، و به عنوان امرای امپراطوری مقدس روم، سرزمینهای وسیعی را تحت اداره‌ی خود در آوردند. امپراطور فردریک I اتحادیه‌ی لومبارد را در این شهر به رسمیت شناخت. در ۱۱۹۲ شهر آزاد امپراطوری شد. شهر اصلاح دینی را پذیرفت، و در سال ۱۵۳۱ به اتحادیه‌ی شمالکالدنی پیوست. امپراطور شارل V اتحادیه را شکست داد، و عنوان شهر آزاد را از این شهر سلب کرد، و آن را به برادرش (بعداً امپراطور فردیناند I) واگذارد. شهر تا ۱۸۰۵ در دست اتریش بود، و بعد از آن به بادن تعلق یافت. اسقف‌نشین آن در ۱۸۲۷ منحل شد. از آثار تاریخیش یک کلیسای جامع و همچنین دیر سابق دومینیکیان است. ← شورای کنستانس در آن تشکیل شد (۱۴۱۴–۱۸).
کنستانس[6] (konstāns)، ۱۱۵۴–۹۸، ملکه‌ی همسر امپراطور هانری VI و مادر امپراطور فردریک II. ویلیام II سیسیل، که از منسوبینش بود، او را به جانشینی خود تعیین کرد (ح ۱۱۷۴) اما سیسیلیها تانکرد را به سلطنت بر داشتند. هانری با تانکرد آغاز جنگ کرد (۱۱۹۱)، اما موفقیتی نیافت. پس از فوت (۱۱۹۴) تانکرد، هانری در سیسیل تاجگذاری کرد. بعد از وفات (۱۱۹۷) هانری، کنستانس به آلمانها فرمان داد که از سیسیل خارج شوند، و از پادشاهی آلمان برای پسر نابالغش (بعداً فردریک II) چشم پوشید، و او را به عنوان شاه سیسیل تاجگذاری کرد (۱۱۹۸).
کنستانس[7] I (konstāns-)، ۳۲۰ یا ۳۲۳–۳۵۰، امپراطور روم، پسر کهتر قسطنطین I. پس از فوت (۳۳۷) پدرش، ایتالیا، افریقا، پانونیا، و داکیا به او رسید، و سایر قسمتهای امپراطوری بین برادرانش قسطنطین II و کنستانتیوس II تقسیم شد. پس از آن، بین آنها اختلاف افتاد، و قسطنطین به ایتالیا هجوم برد (۳۴۰)، اما در دام افتاد و کشته شد. بعد از آن، کنستانس 10 سال بلامعارض فرمان راند، تا عاقبت به سبب فساد و اخاذی به قتل رسید.
کنستانس[7] II، ۶۳۰–۶۸، امپراطور (۶۴۱–۶۸) بیزانس، پسر و جانشین قسطنطین III و نوه‌ی هراکلیوس I. در اوایل حکومت او، ارمنستان و

(۱)Constant (۲)Constantsa (۳)Constantin (۴)Constantius (۵)Constant de Rebecque (۶)Constance (۷)Constans

آسیای صغیر مورد حمله‌ی مسلمانان قرار گرفت، و آنها قبرس را گرفتند، و سیسیل و قسطنطنیه در معرض تهدیدشان واقع شد. کنستانس به جنگ مهمی علیه اسلاوها دست زد. وی فرمانروائی قابل و نیرومند بود، و کوشید که با صدور (۶۴۸) فرمانی به منازعات دینی بر سر سه مذهب وحدت مشیت پایان دهد. این موضوع اختلافاتی بین او و پاپ مارتینوس I ایجاد کرد، که عاقبت به توقیف و اخراج پاپ منجر شد. کنستانس در ۶۶۲ به امید استقرار پایتخت در رم، مقابله با تاخت و تاز اعراب، و تجدید قدرت امپراطوری در مغرب، به ایتالیا لشکر کشید، و سرانجام در سیراکوز مستقر شد، و از آنجا به طور کلی با موفقیت با اعراب مقاومت کرد. کار تجدید سازمان اداری امپراطوری را که در زمان هراکلیوس I آغاز شده بود توسعه داد. عاقبت به قتل رسید، پسرش قسطنطین IV پس از او به امپراطوری نشست.

کنستانس[1]، دریاچه‌ی (konstāns)، آلمانی **بودنزه** (bodenze)، دریاچه‌ای به وسعت ح ۵۴۰ کمه، در مرز سویس، آلمان، و اتریش. رود راین به آن میریزد. نزدیک شهر کنستانس به دو شاخه منشعب میشود. در سواحل حاصلخیز آن پرورش میوه، تهیه‌ی شراب، و ماهیگیری معمول است. شهرهای عمده‌ای در اطراف آن در سه کشور آلمان، اتریش، و سویس وجود دارد.

کنستانس[1]، شورای، شورای کلیسای کاتولیک رومی که در ۱۴۱۴–۱۸ در شهر کنستانس منعقد شد. تشکیل آن به جهت پایان دادن به شقاق کبیر بود، که بعد از شورای پیز، تعداد مدعیان پاپی را به ۳ رسانده بود، گرگوریوس XII، یوهانس XXIII (← کوسا، بالداساره)، و بندیکتوس XIII (← لونا، پدرو د). از هدفهای دیگر آن اصلاحات کلیسائی و پایان دادن به بدعتگذاری در دین بود. شورا عمدةً تحت تسلط متألهینی (خصوصاً فرانسوی) قرار داشت که طرفدار نظریه‌ی تفوق شورای عمومی کلیسا بر پاپ و لزوم اطاعت پاپ از شورا بودند. بر خلاف مجالس معمول اسقفها، شورای کنستانس مجمعی از کشورها (آلمان، ایتالیا، فرانسه، انگلستان، و بعداً اسپانیا) بود. گرگوریوس استعفا کرد، یوهانس و بندیکتوس خلع شدند، و مارتینوس V به پاپی انتخاب شد. اقدامات اصلاحی چندی که به تصویب شورا رسید عملا بی‌نتیجه ماند. هوس که از جانب شخص امپراطور سیگیسموند در شورا شرکت داشت در سال ۱۴۱۵، و ژروم پراگی سال بعد، به جرم بدعتگذاری سوزانده شدند. نظریه‌ی تفوق شورای عمومی کلیسا بر پاپ بعد از شورای بال عملا منسوخ شد.

کنسرت[2] (konsert، از فنس)، اجرای برنامه‌ی تنظیم‌شده‌ای از قطعات موسیقی سازی یا آوازی در حضور جمعی که به خاطر شنیدن برنامه گرد آمده‌اند. اجرای برنامه‌ی موسیقی به وسیله‌ی یک یا دو نفر را رسیتال[3] (resitāl) مینامند. نخستین کنسرتهائی که با پرداخت ورودیه در حضور جمعیت برگزار شد، بین سالهای ۱۶۷۲ و ۱۶۷۸، به وسیله‌ی یک نفر ویولن‌نواز لندنی به نام جان بنیستر[4] (jān benistər) تشکیل یافت. در قرون ۱۸م و ۱۹م کنسرت رواج یافت. با تغییر شرایط و توسعه‌ی ارکسترهای سمفونیک، اداره‌ی کنسرتهای عمومی بیشتر در دست انجمنهای موسیقی یا حکومتهای شهری قرار گرفته است.

کنسرتو[5] (konserto، از فنس)، به طور کلی، آهنگی برای یک ساز سولو که با ارکستر همراهی میشود. لغت کنسرتو برای اولین‌بار در قرن ۱۷م به آثار آوازی مذهبی اطلاق شد که با ارگ یا سازهای دیگر همراهی میشد. بتدریج این عنوان به آثاری داده شد که صرفاً سازی بوده و گروه کوچکی از سازها را در مقام مقابله با گروه وسیعتر یا ارکستر قرار میداد (← کنسرتو گروسو). از اوایل قرن ۱۸م کنسرتو به عنوان اثری در سه موومان (تند، کند، و تند) برای ساز سولو و ارکستر در آثار تورلی[6] (torelli؛ ۱۶۵۰–۱۷۰۸) و آ. ویوالدی تثبیت شد. مخصوصاً ویوالدی را با صدها کنسرتوئی که برای سازهای مختلف تصنیف کرد میتوان مهمترین پایه‌گذار فرم کنسرتو دانست. همچنین باخ و هندل کنسرتوهای متعددی تصنیف کردند. باخ، علاوه بر کنسرتوهائی که برای ساز سولو به همراهی ارکستر نوشته است، یک کنسرتو برای دو کلاوسن، دو کنسرتو برای سه کلاوسن و یک کنسرتو برای چهار کلاوسن و ارکستر نوشته است.

در آثار هایدن و موتسارت فرم کنسرتو وسیعتر شد و مخصوصاً موومان اول آن به ابعادی در حدود موومان اول سمفونی ارتقا یافت. از نظر فرم، کنسرتو و سمفونی مشابه بوده و هر دو اقتباسی از فرم سونات هستند. ولی در کنسرتو، موومان سوم سمفونی که مینوئه یا سکرتسو است حذف، و در نتیجه سمفونی کلاسیک در ۴ موومان ولی کنسرتو در ۳ موومان تصنیف میشود. در آثار بتهوون کنسرتو به مرزهای حتی مجللتری میرسد، او ۵ کنسرتو برای پیانو و ارکستر، یکی برای ویولن و ارکستر، و یک کنسرتو برای سه ساز سولو (ویولن، ویولنسل، و پیانو) با همراهی ارکستر تصنیف کرد که همگی از عالیترین آثار موسیقی در فرم کنسرتو هستند.

در دوران رمانتیک (قرن ۱۹م) و همچنین در قرن ۲۰م کنسرتو پیوسته مورد توجه آهنگسازان بوده، و آثار متعدد و ارزنده‌ای در این فرم نوشته شده است. بیش از هر سازی پیانو به عنوان ساز سولو در کنسرتو به کار رفته است، و بعد از آن ویولن محبوبیت داشته است. از آهنگسازانی که بعد از بتهوون کنسرتوهای معروف نوشته‌اند مندلسون، شومان، لیست، شوپن، گریگ، برامس، سن‌سانس، چایکوفسکی، راخمانینوف، پروکوفیف، بارتوک، هیندمیت، ستراوینسکی، شاستاکوویچ، برگ، و شونبرگ را میتوان نام برد.

کنسرتوهای جدید، مانند سوناتها و سمفونیهای جدید، بعضی از سنتهای گذشته را حفظ کرده ولی از جهاتی با موضوع آزادانه کنار آمده و ابتکارات شخصی آهنگساز در طرح و فرم اثری که تحت عنوان کنسرتو مینوشته مؤثر بوده است. به هر حال، نقش ساز همیشه مهم بوده و نموداری است از تکنیک و قابلیتهای آن ساز. از طرف دیگر نحوه‌ی به کار گرفتن ارکستر در مواردی صرفاً در زمینه‌ی همراهی، و در موارد دیگر در نقش مقابله‌ای همطراز با ساز سولو بوده است.

کنسرتو گروسو[7] (konserto grosso)، اصطلاحی از قرن ۱۷م و اوایل قرن ۱۸م برای کنسرتوئی که جهت دو گروه نوازندگان سولو و گروه همراهی نوشته شود. تفاوت آن با کنسرتو در همین است که در کنسرتو گروسو گروهی از سازها نقش سولو را ایفا میکنند. بهترین نمونه‌ی کنسرتو گروسوهای قرن ۱۷م در آثار آ. کورلی و در قرن ۱۸م در آثار باخ (۶ کنسرتوی براندنبورگ) و هندل یافت میشود. کنسرتو گروسوهای کورلی اغلب دارای چهار موومان هستند، ولی در کنسرتو گروسوهای باخ فرم سه‌موومانی عمومیت دارد. در نیمه‌ی دوم قرن ۱۸م بتدریج کنسرتو گروسو متروک، و کنسرتو برای ساز سولو و ارکستر جانشین آن شد. در قرن ۱۹م فرم کنسرتو گروسو مطلقاً مورد توجه آهنگسازان نبود، ولی در قرن ۲۰م، مخصوصاً در آثار آهنگسازانی که به شیوه‌های نئوباروک و نئوکلاسیک آثاری نوشتند، مجدداً به این فرم توجه شده است. بلوک (blok، ۱۸۸۰–۱۹۵۹)، بارتوک، هیندمیت، و کرنکه از جمله‌ی آهنگسازانی هستند که در قرن حاضر آثاری در فرم کنسرتو گروسو تصنیف کرده‌اند.

کنسرتینا[8] (konsertinā)، سازی اساساً شبیه آکوردئون ولی کوچکتر، که در ۱۸۲۹ ساخته شد، و اکنون آکوردئون جانشین آن شده است.

کنسرواتوار[9] (konservātuār، از فنس)، به طور کلی، مؤسسه‌ای که در آن مجموعه‌های هنری را حفظ میکنند و در معرض استفاده‌ی شاگردان میگذارند، و بالاخص، کنسرواتوار موسیقی، که محل تدریس فنون مختلف موسیقی مخصوصاً آموزش سازها، آوازها، تئوری موسیقی، و آهنگسازی است. نخستین کنسرواتوارهای موسیقی در قرن ۱۶م در ناپل، ونیز، و پالرمو تأسیس شد، ولی توسعه و افزایش تعداد آنها از اواخر قرن ۱۸م و مخصوصاً در قرن ۱۹م است. از کنسرواتوارهای قدیمی، علاوه بر آنها که ذکر شد، میتوان کنسرواتوارهای پاریس (۱۷۹۵)، بولونیا (۱۸۰۴)، میلان (۱۸۰۷)، پراگ (۱۸۱۱)، بروکسل (۱۸۱۳)، فلورانس (۱۸۱۴)، وین (۱۸۱۷)، درسدن (۱۸۲۱)، لندن (۱۸۲۲)، لاهه (۱۸۲۶)، مادرید (۱۸۳۰)، لیسبون (۱۸۳۳)، ژنو (۱۸۳۵)، و لایپزیک (۱۸۴۳) را نام برد.

کنسروسازی[10](konserv.sāzi)[ازکلمه‌ی فرانسوی کنسرو، به معنی مواد غذائی که در ظرف شیشه‌ای یا حلبی سربسته محفوظ نگاه دارند]، طریقه‌ی محفوظ کردن غذاهای پخته در ظرفهای کاملا سربسته. کنسروسازی در آغاز قرن ۱۹م در فرانسه و پس از آن در سراسر جهان رواج یافت. ابتدا قوطیهای قلعی (جز در کنسروسازی خانگی) جای ظرفهای شیشه‌ای را گرفت (۱۸۱۰، در انگلستان)، و سپس قوطیهای حلبی مخصوص این کار شد (۱۸۴۷، در کشمة). در زمان حاضر کنسروسازی یکی از صناعتهای بزرگ است. نیز ← قرمه.

کنسول[11](konsul)، در تاریخ روم، هر یک از دو صاحبمنصب عالیمقامی که، پس از انقراض دوره‌ی پادشاهی، در ح ۵۰۰ ق‌م، قدرت عالیه‌ی اداره‌ی امور به آنان انتقال یافت، و اصلا پرایتور هم خوانده میشدند. کنسولها به وسیله‌ی کمیتیا کنتوریاتا (←

(۱)Constance (۲)concert (۳)recital (۴)Banister (۵)concerto (۶)Torelli (۷)concerto grosso (۸)concertina (۹)conservatoire (فنس) . (10)canning (11)consul

کمیتیا) و تا سال ۳۶۶ ق‌م فقط از پاتریسین‌ها انتخاب میشدند. سال به نام آنان خوانده میشد، و جلوس کنسولهای جدید به منصب کنسولی با تشریفات فراوان همراه بود. کنسولها نمایندگان قدرت سلطنتی بودند، و بدین جهت، سایر صاحبان مناصب ملزم به اطاعت از آنها بودند، مگر تریبونهای پلبینها (← تریبون) و دیکتاتورها، در دوره‌های دیکتاتوری، کنسولها دارای قدرتی نبودند. در شهر قدرت آنها محدود به حق وتوی تریبونها بود. اما در ارتش و نسبت به‌زیردستان خودمختار مطلق بودند. با گذشت زمان، بعضی از وظایف اولیه‌ی آنها به مقامات دیگر واگذار شد، چنانکه در ۴۴۴ ق‌م وظایف سنسوری به سنسورها واگذار شد، و در ۳۶۶ ق‌م بعضی از حقوق حاکمیت آنها در شهرها به پرایتورها محول شد. به طور کلی، اگرچه کنسولها رسماً عالیترین مقامات را داشتند، در عمل، متدرجاً قدرتشان وابسته به‌سنای روم وکمیتیا شد. در داخل شهر قدرتشان محدود به دعوت کردن سنا یا این کمیتیاها و ریاست بر جلسات آنها بود. دیکتاتورها را نیز آنان منصوب میکردند، و پس از آنکه منصب دیکتاتوری منسوخ شد، در مواردی که خطرات عظیم متوجه امپراطوری بود، سنا به کنسولها اختیارات دیکتاتوری میداد، در میدان جنگ، هر کنسول فرماندهی دو لژیون و نفرات وابسته به آنها را بر عهده داشت، و اگر هر دو در یک محل بودند هر روز یکی فرماندهی میکرد.

در جنگ داخلی، منصب کنسولی موقعیت قدیم خود را از دست داد، و در دوره‌ی امپراطوری اسم بی‌مسمائی بیش نبود. تا اواسط قرن اول ب‌م، یک سال بر مسند کنسولی نشستن امتیازی بود، ولی پس از آن کسی بدین مدت کنسولی نکرد. وظایف عمده‌ی کنسولها ریاست بر مجلس سنا و قضاوت در محاکمات جنائی بود. پس از آنکه مقر امپراطور روم به قسطنطنیه انتقال یافت، مقر کنسولها رم و قسطنطنیه بود (اواخر قرن ۴م). منصب کنسولی در پایتخت غربی در ۵۳۴ و در پایتخت شرقی در ۵۴۱ بر افتاد.

کنسول: ← قنسولگری.

کنسولا[1] (konsūlā)، ۱۷۹۹–۱۸۰۴، در تاریخ فرانسه، حکومتی که پس از کودتای ۱۸م برومر برقرار شد، و به دیرکتوار پایان داد. کنسولا اداره‌ی کشور را به هیئتی مرکب از سه کنسول سپرد، اما در حقیقت مقدمه‌ای برای حکومت مطلقه‌ی بوناپارت بود، که ابتدا برای تمام عمر به عنوان کنسول اول انتخاب (۱۸۰۲)، و سپس امپراطور شد (۱۸۰۴) (← ناپلئون I).

کنسولگری: ← قنسولگری.

کنسینگتن[2] (kensingtən) یا **کنزینگتن** (ken-zingtən)، کوی (جه ۱۷۰°۸۹۱) لندن، انگلستان، که عموماً منطقه‌ای مسکونی است. پارک کنسینگتن، که به هاید پارک متصل و از تفرجگاههای زیبای لندن است، و قصر کنسینگتن (اقامتگاه سلطنتی سابق) در غ پارک، در آن واقع است. **کنسینگتن جنوبی** به صورت مرکز کالجها و موزه‌ها در آمده است، از جمله، قسمتی از موزه‌ی بریتانیائی و آلبرت هال در آن قرار دارد.

کنشت[3] (kenesɛt) [از عبری، = اجتماع]، عبادتگاه یهودیان. اگرچه کنشت به عنوان محلی برای عبادت همزمان با معبد یهود وجود داشت، پس از ویرانی معبد اول و اسارت بابلی اهمیت فراوان یافت، و بتدریج که یهودیان متزایداً متفرق شدند، بر اهمیت آن افزوده شد، تا جائی که در قرون وسطی، نه فقط مرکز دینی بود، بلکه مرکز فکری و حتی اجتماعی یهود نیز شد. کنشتها دادگاه و محل تحصیل نیز بود. مراسم دینی بسادگی در آنها برگزار میشد، و ملای موظفی نداشت. نقش کنشتها در حفظ یهودیت در طی قرون و تأثیر آن به عنوان یک عامل فکری و فرهنگی از حساب بیرون است. بعدها در اغلب جاها کنشتها صرفاً جنبه‌ی عبادتگاه پیدا کرد، ولی در ادوار اخیر دگربار مرکزی اجتماعی نیز هست.

کنعان[4] (kan'ɛn)، در عهة، پس حام، و نیای کنعانیان (پیدایش ۲۰.۹–۲۷، ۶.۱۰، ۱۵، ۱۹). کنعانیان در اراضی غربی اردن سکونت داشتند (← کنعان، سرزمین)، و حضرت نوح حام را، که جد آنان است، لعنت کرد، و این لعنت به کنعانیان نیز تعلق گرفت، زیرا، در ایام گشودن فلسطین اسرائیلیان بیشتر آنها را کشتند، و بقیه را طوق بندگی بر گردن نهادند.

در روایات اسلامی، کنعان را پدر نمرود و نیای کنعانیان و بربرها شمرده‌اند، و برخی او را پسر نوح یا پسر سام ابن نوح گفته‌اند.

کنعان[4]، سرزمینی مطابق فلسطین قدیم، بین رود اردن، بحر المیت، و دریای مدیترانه، که گاه سرزمین اردن را هم شامل بود. کنعان ارض موعود اسرائیلیان بود، و پس از خروج از مصر آن را به تصرف در آوردند (پیدایش ۱۵.۱۲، خروج ۸.۳، اعداد ۱۷.۱۳، ۲۹، ۴۵.۱۴، ۳۲.۲۱، یوشع ۱۱.۲۲، داوران ۱). کنعانیان در کنعان سکونت داشتند (← کنعان، در عهة).

کنعانیان: ← کنعان، در عهة.

کنفا، در آیین سیخ، ← سیخ.

کنفدراسیون[5] (konfederāsion، از فنس)، عنوان جامعه‌ای از چند کشور که به منظور همکاری متقابل و اقدام مشترک در امور دفاعی با یکدیگر متحد میشوند، ولی این جامعه بر شارمندان کشورهای عضو حکومت مستقیم ندارد، و معمولا اداره‌ی امور خارجی این کشورها را نیز در دست ندارد (قس فدراسیون). هر یک از دولتهای عضو یک کنفدراسیون شخصیت بین‌المللی جداگانه‌ی خود را حفظ میکند، و حال آنکه در فدراسیون معمولا چنین نیست. تا قبل از ۱۷۸۷، کشمة به صورت کنفدراسیون اداره میشد، و پس از آن به صورت فدراسیون در آمد. هلند نیز در ۱۵۸۰–۱۷۹۰ صورت کنفدراسیون داشت. از نمونه‌های دیگر کنفدراسیون، اتحادیه‌ی آلمانی (۱۸۰۶–۱۸۱۳) است. سویس، هر چند که اسماً کنفدراسیون است، عملا، به صورت فدراسیون اداره میشود.

کنفرانس[6] (konferāns، از فنس)، ملاقات افراد یا هیئتها برای مشورت، بحث، و تبادل افکار، یا حل و فصل اختلافات، مخصوصاً در صورتی که این ملاقات رسمی باشد. برای کنفرانسهائی که در این ردیف نمییابید به جزء خاص اسم نیز رجوع کنید. مثلا، برای کنفرانس تهران، ← تهران، کنفرانس.

کنفرانس اقتصادی، کنفرانسی که برای رسیدگی به مسائل و مشکلات اقتصادی ایران در اسفندماه ۱۳۴۱ هش تشکیل شد و در جلسه‌ی افتتاحیه‌ی آن (هشتم اسفند ۱۳۴۱ هش) اعلیحضرت محمدرضا شاه پهلوی آریامهر با نطق تاریخی خود راه را برای انتخاب شدن بانوان به نمایندگی مجلسین باز کردند.

کنفرانس امپراطوری[7]، مجمعی از نمایندگان کشورهای خودمختار امپراطوری بریتانیا که معمولا هر ۴ سال یک بار تشکیل میشد. در ابتدا (۱۸۸۷، ۱۸۹۲، و ۱۹۰۲) کنفرانسهای مستعمراتی بریتانیائی خوانده میشد، و مسائل دفاعی در آن مطرح بود. از ۱۹۰۷، تبادل نظر در مسائل اقتصادی نیز جزء دستور قرار گرفت. بریتانیا امید داشت که از طریق این کنفرانسها شیرازه‌ی روبه‌اضمحلال امپراطوری را تقویت کند. تصمیمات کنفرانس اثر قانونی نداشت، اما عملا تأثیر فراوان داشت، و با ← قانون وستمینستر قوت اجرائی نیز به آنها داده شد. از جنگ II، جلسات کنفرانس به طور رسمی تشکیل نشده است، و سیاست ملل مشترک المنافع از طریق اجلاسیه‌های سالیانه‌ی نخست‌وزیران این ملل هماهنگ میشود.

کنفرانس صلح پاریس، ۱۹۱۹، ← ورسای، پیمان.

کنفرانس کشورهای افریقائی و آسیائی: ← باندونگ، کنفرانس.

کنفرانسهای دریائی[8]، کنفرانسهای بین‌المللی برای رسیدگی به مقررات جنگهای دریائی، تحدید سلاحها، و مسائل مربوط به آنها. در کنفرانس دریائی لندن (۱۹۰۸–۹) نمایندگان ۱۰ کشور بزرگ دریائی راجع به دادگاه غنائم دریائی موافقت کردند، و اعلامیه‌ی لندن صادر شد، که اگرچه به تصویب مقامات مقننه‌ی آن دولتها نرسید، در قوانین بین‌المللی تأثیر داشت.

کنفرانس واشینگتن (۱۹۲۱–۱۹۲۲) برای رسیدگی به مسائل دریائی در فکه به وسیله‌ی هاردینگ، رئیس جمهور کشمة، دعوت شد، و دولتهای امریکا، انگلستان، ژاپن، فرانسه، ایتالیا، چین، هلند، پرتقال، و بلژیک در آن شرکت کردند، و چند قرارداد از آن نتیجه شد. طی یک قرارداد پنج‌جانبه بین امریکا، انگلستان، ژاپن، فرانسه، و ایتالیا، ظرفیت کشتیها و هواپیماها تثبیت، و قرارداد دیگر پنج‌جانبه‌ای راجع به زیردریائیها بسته شد. در یک قرارداد چهارجانبه نیز، امریکا، انگلستان، ژاپن، و فرانسه توافق کردند که حقوق یکدیگر را در فکه محترم بشناسند. این قراردادها تا ۳۱ دسامبر ۱۹۳۶ اعتبار داشتند. ضمن دو پیمان معروف به پیمان نه دولت استقلال و تمامیت چین تضمین شد.

کنفرانس ژنو در ۱۹۲۷ و کنفرانس لندن در ۱۹۳۰ موفق به تحدید سلاحها نشدند، ولی ظرفیتهای جدیدی تعیین کردند.

در ۱۹۳۴، ژاپن تصمیم خود را دایر به لغو قرارداد کنفرانس واشینگتن اعلام کرد، و در کنفرانس لندن ۱۹۳۵ شرکت نکرد. کوشش سایر کشورها نیز به منظور تحدید سلاح دریائی به نتیجه نرسید. در ۱۹۳۹، با شروع جنگ II، همه‌ی قراردادها

(۱)Consulate (۲)Kensington (۳)synagogue (۴)Canaan (۵)confederation (۶)conference (۷)Imperial Conference (۸)naval conferences

عملا ملغی شد.

کنفرانسهای مستعمراتی بریتانیا: ← کنفرانس امپراطوری.

کنفوسیوس[1] یا **کونفوسیوس**[1] (هر دو kon-fusius)، ح ۵۵۱–۴۷۹ ق‌م، بزرگترین فیلسوف و متفکر چینی، که در عین حال به عنوان بزرگترین رهبر دینی چین نیز شناخته شده و افکارش تأثیر عمیق در تمدن همه‌ی آسیای شرقی داشته است.

کنفوسیوس شکل لاتینی کلمه‌ی چینی کونگ فوتسو[2] (kung fu-tsu) به معنی "استاد کونگ" است، و شاگردان او و مردم نسلهای بعد وی را چنین مینامیده‌اند. کونگ نام خانوادگی اوست؛ نام خود او کیئو[3] (kieu) و لقبش چونگ‌نی[4] (cung-ni) بوده است. نام ژاپنی او کوشی[5] (ko-si) یا بونسن‌او[6] (bunsen-o) است.

قسمت اول، زندگینامه‌ی کنفوسیوس

I. کنفوسیوس در ایالت لو[7] (lu، در شانتونگ حالیه) متولد شد. پدرش ظاهراً از خانواده‌ای اشرافی و شاید هم از نسل سلاطین قدیم چین بوده است، ولی وی خیلی زود مرد و کنفوسیوس تحت تربیت مادر خود بزرگ شد و گویا دوره‌ی کودکی و نوجوانی او با فقر توأم بوده است. کنفوسیوس سخت به فرا گرفتن معلومات زمان خود مشغول شد، و چنان در این راه کوشید که داناترین زمان خود گشت. در ۲۰سالگی انبارهای غله‌ی ایالت لو و نظارت بازارهای غله‌ی آن به او سپرده شد، و او این کار را با شایستگی و حس مسئولیت انجام داد. در ۱۹ یا ۲۰سالگی ازدواج کرد و صاحب پسری شد که نسل کنفوسیوس از این پسر تا زمان ما در چین ادامه یافته است. در ۵۲۷ ق‌م مادر کنفوسیوس وفات یافت، و وی در عزای مادرش مدت ۲۷ ماه گوشه‌گیری کرد. با این عمل میخواست رسمی را که در دوران باستان کارمندان دولتی در عزای خویشان بیواسطه‌ی خود برپا میداشتند زنده کند. در این دوره‌ی ماتم، کنفوسیوس بیکار ننشسته بود. در بایگانی اسناد چین قدیم و تاریخ و قوانین آن مطالعه و تحقیق آغاز کرد، و تصنیفهای مردم چین را گرد آورد.

اما آنچه هدف اصلی و غائی کنفوسیوس بود اصلاح جامعه و حکومت چین معاصر خود بود. چین آن زمان وضع آشفته‌ای داشت، و همه‌جا فقر و تنگدستی به چشم میخورد. چین به ظاهر یک دولت مینمود، ولی در حقیقت از دولتهای فئودال متعددی تشکیل یافته بود، و پادشاه چین صورت ظاهری بیش نبود. دولتهای فئودال هم آلت دست نجبا و اشراف بودند، و این نجبا ایالات و ولایات را به دلخواه خود اداره میکردند. جنگ در نظر این نجبا نوعی تفریح و وقتگذرانی بود، و به همین جهت، همه‌جا جنگ و ستیز برپا بود. برای این جنگها پول لازم بود، و این پول هم میبایستی با زجر و شکنجه از رعایا گرفته شود. با مشاهده‌ی این احوال بود که کنفوسیوس تصمیم گرفت دست به اصلاحات اساسی بزند. اصل اول اصلاح جامعه در نظر کنفوسیوس این بود که حکام در اداره‌ی امور باید صلاح و سعادت رعایا را در نظر بگیرند نه لذت و خوشگذرانی خود را. برای رسیدن به این منظور، کنفوسیوس عقیده داشت که باید از مالیاتها کاست، و از جنگ و مخصوصاً جنگهای غیر لازم احتراز جست، و از شدت کیفرها و مجازاتها کاست.

کنفوسیوس میخواست که خود مقام مهمی در دستگاه دولتی به دست آورد تا مقاصدش را از آن راه به مرحله‌ی عمل و تحقق در آورد. نه اولیای دولت ایالت لو و نه اولیای دولت ایالات دیگر به سخنان او گوش دادند، و همه افکار او را خطرناک تشخیص دادند. ظاهراً یک بار مقام مهمی برای ظاهرسازی به او تفویض کردند، ولی چون کنفوسیوس دید که نمیتواند در عمل قدمی اساسی برای اجرای مقاصد و افکار خود بر دارد از این مقام استعفا کرد.

کنفوسیوس برای عملی کردن نیات خود از راه دیگری اقدام کرد، و آن آشنا ساختن جوانان با افکار و عقاید خودش بود. گروهی از جوانان به دور او جمع شدند، و به سخنان او گوش دادند، و آنها را پذیرفتند. کنفوسیوس سعی کرد که این جوانان را به مقامات دولتی برساند تا عقاید و افکار او را عملی سازند. بعضی از این جوانان به مقامات مهمی رسیدند، و لیاقت و شایستگی از خود نشان دادند، ولی در عمل سازشکار از آب در آمدند، و بدین ترتیب، کنفوسیوس از این راه نیز نتوانست نتیجه‌ی مطلوب را بگیرد. از ۴۹۶ تا ۴۸۳ ق‌م کنفوسیوس در ایالات مختلف چین به گردش و سفر پرداخت تا شاید حاکمی بیابد که اداره‌ی امور مملکتش را به او وا گذارد. در ۴۸۳ ق‌م، کنفوسیوس به خواهش بعضی از شاگردانش به ایالت لو که موطنش بود باز گشت، و در آنجا به تعلیم و تربیت جوانان پرداخت، تا آنکه در ۴۷۹ ق‌م، تقریباً در ۷۲سالگی، در گذشت.

قسمت دوم، آیین کنفوسیوس

II. چنانکه گفتیم، در عصر کنفوسیوس کشور پهناور چین در وضع بد و آشفته‌ای به سر میبرد، و غایت اصلی کنفوسیوس اصلاح این وضع بود. برای این اصلاح به عقیده‌ی او سه راه وجود داشت:

(۱) راه تحقیق در اسناد و روایات و شعر و تاریخ قدیم چین، تا از آن طریق راه و روش خاص فرمانروایان بزرگ چین قدیم از قبیل یائو[8] (yao) و شون[9] (sun) و دیگران در اداره و سیاست مردم چین به دست آید، و سرمشق معاصران و آیندگان قرار گیرد.

(۲) با راهنمائی و تعلیم نجبا و اشراف، که اداره‌ی امور را به دست داشتند، و کنفوسیوس در سفرهای خود به ملاقات ایشان میرفت و ایشان را اندرز و تعلیم میداد، و نیز با تعلیم جوانان پرشور و شوقی که به رغبت به تعالیم و سخنان او گوش میدادند.

(۳) خود او با به دست گرفتن مسئولیتها و وظایف مهم مملکتی وظیفه و سرمشقی برای حکام دیگر شود، تا از این راه همه‌ی فرمانداران و فرمانروایان به بهبود وضع مردم کومک کنند.

بازگشت به حکمت پیشینیان و سرمشق و نمونه بودن در فضایل از مبانی اصلی حکمت کنفوسیوسی است، و شاید این دو در نظر او مکمل و مفسر یکدیگر بوده است. اعتقاد به فضیلت و برتری دورانهای پیشین و نمونه قرار دادن آن در اصلاح وضع فعلی سیاست کلی بسیاری از رهبران دینی و مصلحان اجتماعی بوده است. در قرآن، حضرت محمد نیز خود را پیرو سنت ابراهیم و ملت حنیف میداند. مراحلی که به نظر کنفوسیوس برای اصلاح جامعه باید پیموده شود در کتاب تعلیم بزرگ یا تحقیق بزرگ چنین وصف شده است:

"پیشینیان که میخواستند فضایل عالی را در سر تا سر مملکت چین نشر دهند نخست از ایالت یا ولایت خود آغاز میکردند. برای انتظام ولایت خود، آنان از خانواده‌های خود شروع میکردند. برای اصلاح وضع خانواده، ابتدا به تربیت شخص خود اقدام میکردند. برای تربیت شخص، به اصلاح قلوب خود میپرداختند. برای اصلاح قلوب خود، میکوشیدند تا اندیشه‌های خود را خالص و پاک سازند. برای اندیشه‌ی پاک، دانش خود را تا حد اعلی بالا میبردند. برای بالا بردن دانش خود، به بحث و بررسی در باره‌ی اشیاء میپرداختند. اگر در باره‌ی اشیاء غور و بررسی کامل انجام گیرد دانش به کمال خود میرسد. اگر دانش به کمال خود رسد اندیشه پاک و خالص میشود. اندیشه‌ی پاک دلها را به صلاح و سداد میآورد، و دلهائی که به صفت صلاح و سداد موصوف باشند موجب تهذیب نفس و تربیت شخص میشوند. با تهذیب نفس، امر خانواده انتظام میپذیرد، و چون خانواده‌ها به صلاح و انتظام آراسته شدند ولایات نیز نظم و صلاح می‌پذیرند. اگر ولایتها بدین ترتیب تحت حکم و انتظام در آمدند سراسر مملکت در سعادت و آرامش به سر میبرد."

کنفوسیوس به دین زمان خود چندان کاری نداشت، و در آن باره با احتیاط و سکوت رفتار کرده است. او به خدا و به ارواح، که مورد اعتقاد مردم معاصر خود بود، چیزی نیفزوده است، و در باره‌ی مرگ و زندگی پس از مرگ سخنی نگفته است. آنچه در نظر وی مهم بوده زندگی اینجهانی است، و نیز مردم را برای بهبود زندگی و سعادت و آسایش اینجهانی تشویق و ترغیب کرده است. او حکام و فرمانداران زمان خود را به اصلاح حال مردم دعوت میکرد، و آنان را به حفظ حالت توازن و هماهنگی که خود آن را "مسلک معتدل و مستقیم" خوانده است میخواند. به موجب مسلک اعتدال، هر کسی در جامعه باید وظیفه‌ی خاص خود را انجام دهد، و آن را با وظایف و مشاغل دیگر هماهنگ سازد، تا در نتیجه، اجتماعی موزون و متعادل و هماهنگ به وجود آید تا از تعرض خطرات و حوادث مصون ماند.

کنفوسیوس معتقد بود که سرشت انسان نیک است، و برای اینکه به کمال نیکی برسد باید به طریق صحیحی تربیت شود. طبیعت همه‌ی مردم یکسان است، و فقط در زندگی عملی است که طبایع از همدیگر دور میشوند. پس، آنچه بر فرمانروا واجب است بر توده‌ی مردم نیز واجب است. شاید همه‌ی مردم نتوانند راه دانش را به یکسان دنبال کنند، اما همه میتوانند در راه تربیت و تهذیب نفس بکوشند تا سهمی در سعادت جامعه و مملکت داشته باشند؛ یعنی تهذیب نفس موجب نظام امور خانواده شود، و از نظام خانواده کار شهر و ولایت و مملکت نظام گیرد.

زندگی تعاونی اجتماعی باید بر اساس این باشد که همه‌ی مردم یکدیگر را به منزله‌ی برادر بدانند.

---

(۱)Confucius (۲)K'ung Fu-tzu (۳)K'ieou (۴)Chung-ni (۵)Koshi (۶)Bunsen-O (۷)Lu (۸)Yao (۹)Shun

"در میان چهار بحر محیط، همه‌ی مردم برادرند". این معنی اصول ذیل را به دنبال دارد: (۱) اصل نیکوکاری، که مایه‌ی همه‌ی فضایل است؛ (۲) استقامت فکری، که پایه‌ی اخلاق به شمار میرود؛ (۳) شایستگی رفتار، که عبارت است از محترم داشتن رسوم و عادات و دین اجتماع؛ (۴) هشیاری در کار، که عبارت‌از خردمندی و کفایت در کارهای روزانه است؛ (۵) ایمان نیک. تمام این اصول را در اصل "ملاحظه‌ی متقابل" میتوان خلاصه کرد، یعنی "آنچه به خود روا نمیداری در باره‌ی دیگران روا مدار". تمام طبقات جامعه باید پنج رابطه‌ی اصلی را استوار نگه دارند، و آن عبارت است از رابطه‌ی حاکم و رعیت، رابطه‌ی پدر و پسر، رابطه‌ی برادر بزرگ با برادر کوچک، رابطه‌ی زن و شوهر، و رابطه‌ی دوست با دوست. رابطه‌ی پدری و پسری و رابطه‌ی برادر بزرگ با برادر کوچکتر اصل همه‌ی روابط است، و اصل تهذیب نفس و نظام خانواده و حکومت بر آن استوار است.

در میان عواملی که انسان را به رفتار صواب هدایت میکند این چهار عامل از همه مهمتر است: (۱) شعر، که انسان را به اعمال شریف و عالی برمی‌انگیزد؛ (۲) تشریفات و رسوم، که انسان را به اعمال صحیح عادت میدهد؛ (۳) موسیقی اصیل، که انسان را به تهذیب نفس و رقت و لطافت اخلاق رهبری میکند؛ (۴) کمانداری و تیراندازی، که در تربیت صفات جسمی و معنوی مؤثر است.

عقاید و آثار کنفوسیوس در کتاب شذرات[1] (šazarāt-) او مندرج است. در این مجموعه، آنچه شاگردان و مستفیدان از محضر او از اعمال و اقوال او دیده یا شنیده‌اند گردآوری شده است.

قسمت سوم، تاریخ آیین کنفوسیوس

III. آیین کنفوسیوس را به زبان چینی آیین جو[2] (jū) یا آیین ضعفاء (zo'afā') میگفتند. مقصود از ضعفاء کسانی بودند که در شش فن تشریفات، موسیقی، کمانداری، گردونه‌سواری، تاریخ، و اعداد ماهر باشند؛ و کنفوسیوس خود از این دسته بود. کنفوسیوس، با وقف زندگی خود در راه اصلاح جامعه و مسئولیتهای فردی و اجتماعی و سیاسی، آیین ضعفاء را به آیین اقویاء بدل ساخت.

پیروان کنفوسیوس پس از مرگ او خود را وقف اجرای مقاصد و عقاید او کردند، اما بزودی در میان آنها اختلاف نظر پیدا شد، که این اختلاف در قرن ۵م قم با دو وجهه‌ی نظر مختلف بروز کرد: یکی بر پایه‌ی کتاب تعلیم بزرگ و دیگری بر پایه‌ی کتاب آیین مسلک اعتدال. کتاب تعلیم بزرگ را به خود کنفوسیوس و شرح و تفسیر آن را به شاگردش تسنگ‌تسو[3] (tseng-tsu، ۵۰۵–۴۳۶ قم) نسبت میدهند، و هدف آن تهذیب نفس و نوعدوستی و طلب خیر برتر است، که برای وصول به آن باید به تحقیق در باره‌ی اشیاء، بسط معلومات، اخلاص در عمل، استقامت در فکر، اصلاح امور شخصی، اصلاح خانواده، نظم اجتماع، و استقرار صلح در عالم پرداخت.

وجهه‌ی نظر دیگر بر پایه‌ی کتاب مسلک اعتدال است، و گویا این کتاب تألیف نوه‌ی کنفوسیوس به نام تسو سو[4] (tsu su، ۴۸۳–۴۰۲ قم) است. این وجهه‌ی نظر بیشتر دینی و مابعد طبیعی است، و هماهنگی و نظام در امور را توصیه میکند، یعنی باید از راه هماهنگ ساختن احساسات و آمال و ایجاد نظم و هماهنگی میان اشیاء نفس را تربیت کرد، و آن را به مقام شایسته‌ی خود رسانید. کسانی که مطلقاً در کار خود اخلاص و صمیمیت دارند میتوانند طبیعت خود را تکمیل کنند، و در نتیجه، به کمال طبیعت افراد و اشیاء کومک نمایند، و خود را با آفرینش هماهنگ سازند. یکی از شاگردان کنفوسیوس، به نام منکیوس، معتقد بود که فطرت انسان بر نیکی است، و بنا بر این، تهذیب نفس و تکمیل آن عبارت است از تغذیه‌ی روح و پرورش طبیعت انسان تا حد کمال. اما شون‌تسو[5] (šun-tsu، قرن ۳م قم) اصرار داشت که طبیعت انسان بر شرّ است، و آن را باید از راه تشریفات، آداب، رسوم، موسیقی، مراسم دینی، و قانون تحت انضباط در آورد. شون‌تسو آسمان را همان طبیعت میدانست، اما منکیوس آن را بالاترین قدرت معنوی میپنداشت.

با همه‌ی اختلاف موجود میان شون‌تسو و منکیوس، هدف هر دو یکی بود، تربیت انسان اخلاقی کامل و ساختن اجتماعی منظم و متعادل. پیروان ← مذهب تائو، که معتقد بودند باید اشیاء را به حال خود گذاشت، با اصلاح‌طلبی پیروان کنفوسیوس به مخالفت بر خاستند. مو تی[6] (mo ti؛ ۴۷۰–۳۹۱ قم)، بنیادگذار آیین موئیسم[7] (moism)، کنفوسیوس را به عدم اخلاص و عدم صمیمیت متهم کرد. موئیسم معتقد به عشق کلی بود، در صورتی که کنفوسیوس محبت میان پدر و پسر را ریشه‌ی محبتها و دوستیهای دیگر میدانست. موئیسم در محبت تبعیض و فرق قائل نبود. منکیوس میگفت، "آیین مو که عشق کلی را تبلیغ میکند به آن معنی است که نباید پسر به پدر خود محبتی خاص داشته باشد. ناسپاسی از محبت پدر کژطبع جانور بودن است".

متشرعین هم آیین کنفوسیوس را سخت مورد حمله قرار دادند. پیروان کنفوسیوس زور را محکوم میکردند، و سود یا نفع را معیار ارزشها نمیدانستند. اما هدف متشرعین قدرت بود، و توانستند در دستگاه دولت نفوذ کنند، و موجب شوند که دولت چین رقبای خود را شکست دهد، و یک حکومت دیکتاتوری تشکیل دهد (۲۲۱–۲۰۶ قم). این دولت در سال ۲۱۳ قم دستور داد تا همه‌ی کتابها را بجز بایگانی دولتی و کتب کهانت و زراعت آتش بزنند، و بدین ترتیب، متشرعین حاکم بلامنازع افکار مردم چین شدند.

IV. اما این دولت دیری نپایید، و سلسله‌ی هان (از ۲۰۶ یا ۲۰۲ قم تا ۲۲۰ یا ۲۲۱ بم) روی کار آمد. سلسله‌ی هان در آغاز طرفدار متشرعین و مذهب تائو بود، ولی بعد طرفدار آیین کنفوسیوس شد. کتب کلاسیک قدیم که در دولت سابق از ترس آتشسوزی مخفی‌شده بود آشکار شد، و کنفوسیوسیها که متخصص این آثار کلاسیک بودند مورد علاقه و اعتنا قرار گرفتند. تشریفات و رسوم، که پیروان کنفوسیوس در آن خبره بودند، مورد علاقه‌ی سلسله‌ی هان بود، و آنها این تشریفات را چنان بر پا کردند که شاهان این سلسله آن را سخت پسندیدند. به علاوه، شخصی به نام تونگ چونگ‌شو[8] (tung cung-šu) برای تجلیل حکام و پادشاهان تغییراتی در آیین کنفوسیوس پدید آورد. تونگ فلسفه‌ی یین یانگ[9] (yin yāng) را در آیین کنفوسیوس گنجانید. یین قوای منفی جهانی است، و یانگ قوای مثبت جهانی، و همه چیز محصول عمل متقابل این دو عامل است. هر انسانی در طبیعت قرینی دارد و هر شیئی در انسان قرینی دارد. در سال ۱۳۶ قم آیین کنفوسیوس آیین دولتی اعلام شد، و در سال ۱۲۴ قم یک دانشگاه ملی برای تعلیم اصول کنفوسیوس تأسیس شد. این اصول در تمام تعلیمات لازم شناخته شد، و کارمندان دولتی بر پایه‌ی دانستن این اصول بر گزیده شدند.

در قرون ۳م و ۴م و پس از آن، پیروان مذهب جدید تائو و پیروان بودا در چین بتدریج نفوذ یافتند، و مخصوصاً بودائیها تعالیم دینی و فلسفه‌ی جدیدی وارد چین کردند.

V. پس از قرن ۱۱م نهضت جدیدی در آیین کنفوسیوسی پیدا شد که به چینی به مکتب لی[10] (li، "اصل" یا "عقل") معروف است، و در مغرب‌زمین آن را "نوکنفوسیوسی[11]" نامیده‌اند. این نهضت خود در طی قرنها به مکتبهای چندی تقسیم شد که از میان آنها مکتب اصالت عقل چنگ‌چو[12] (ceng-cu) و مکتب اصالت معنی لوواتگ[13] (lu-wāng) معروفترند.

بدین ترتیب، آیین کنفوسیوس در طی ۲٬۰۰۰ سال بر اندیشه و فرهنگ چین مسلط بود. صفات ممتاز این آیین که بر تعقل و اعتدال و اخلاق استوار بود هرگز سستی نگرفت، و در قرن ۱۹م حتی قویتر شد. به سبب آشنائی چین با تمدن غرب و شکستهای دولت چین از دول غرب، پیروان کنفوسیوس نظر دیگری پیدا کردند، و صنعت و علوم تجربی مغربزمین را برای زندگی عملی و آیین کنفوسیوس را برای حیات معنوی لازم دانستند. بدین گونه، نهضتی برای اصلاح و پیشرفت بر اساس آیین کنفوسیوس پیدا شد که مغز فلسفی آن کانگ یوی[14] (kāng yu-wey) بود. این نهضت از لحاظ مفهوم و اندیشه کنفوسیوسی و از نظر عمل غربی و فرنگی بود. ولی این نهضت شکست خورد و اعتقاد به آیین کنفوسیوس روز به روز ضعیفتر شد، و در نتیجه، امتحانات معروف چین برای استخدام اعضای دولتی که بر پایه‌ی اصول و آثار کلاسیک کنفوسیوس بود در ۱۹۰۵ محدود شد. در ۱۹۱۱–۱۲، با انقراض سلطنت در چین، مراسم رسمی آیین کنفوسیوس و مراسم قربانی برای "آسمان" نیز از میان رفت. در سال ۱۹۲۶ مراسمی که در معبد کنفوسیوس در زادگاه او همه‌ساله برپا میداشتند نیز لغو شد. اما احترام به کنفوسیوس در چین از میان نرفت، چنانکه در سال ۱۹۳۴ دولت ملی چین روز تولد کنفوسیوس را تعطیل عمومی اعلام کرد، و آن را "روز معلم" خواند.

دولت چین کمونیست، گرچه بسیاری از اصول و مقررات و قوانین کنفوسیوس را لغو کرد، مانع نشر آثار کلاسیک او نشد، و اعلام کرد که عناصر

(۱)Analects (۲)Ju (۳)Tseng-tzu (۴)Tzu Ssu (۵)Hsün-tzu (۶)Mo Ti (۷)Moism (۸)Tung Chung-shu
(۹)Yin Yang (۱۰)Li (۱۱)Neo-Confucianism (۱۲)Ch'eng-Chu (۱۳)Lu-Wang (۱۴)K'ang Yu-wei

دموکراتیک تمدن چین را که عمدهً بر پایه‌ی اصول کنفوسیوسی استوار است در بنای فرهنگ جدید چین داخل خواهد کرد.

VI. آیین کنفوسیوسی را به ژاپنی جودو[1] (judo) یا جوکیو[2] (jukio) مینامند. در قرون ۴م و ۵م، که ژاپن تحت نفوذ چین بود، اصول اخلاقی کنفوسیوس و نظریات سیاسی و اجتماعی او مورد قبول ژاپنیها قرار گرفت. پس از آنکه آیین بودا در ژاپن رواج یافت آیین کنفوسیوسی را "دین بیرونی" نامیدند، که به عنوان مدخل دین بودائی یا "دین درونی" باشد.

در دوره‌ی حکومت خاندان توکوگاوا در ژاپن، آیین نوکنفوسیوسی به عنوان اصول اخلاقی مطاع شناخته شد، ولی در دورانهای بعد بتدریج از نفوذ آن کاسته شد.

کنفوسیوس، آیین: ← کنفوسیوس، قسمتهای دوم و سوم.

کنف هندی: ← بنگ.

کنکبار: ← کنگاور.

کنکورد، میدان، پاریس، ← پلاس دو لا کنکورد.

کنکوردا[3] (konkordā، از لتین)، عنوانی برای موافقتنامه‌ی پاپ و مقامات دولتی به منظور تعیین حدود اختیارات طرفین و تنظیم مقررات مربوط به حل و فصل اختلافات کلیسا و دولت. اولین کنکوردا در سال ۱۱۲۲ منعقد شد (← ورمس، کنکوردای). کنکوردای ۱۵۱۶ با فرانسه، پراگماتیک سانکسیون بورژ را بر انداخت، اما خود در ۱۵۶۱ ملغی شد. کنکورداها، که از قرن ۱۹م عمومیت یافتند، شامل مقررات حاکم بر انتصاب اسقفها، فرمانهای مذهبی، و اموال کلیسا بودند. معروفترین آنها، **کنکوردای ۱۸۰۱** بین پیوس VII و بوناپارت است، که کلیسای کاتولیک رومی را دگربار در فرانسه برقرار کرد. موقعیت دستگاه پاپی در ایتالیا بر اساس کنکوردای ← پیمان لاتران تعیین شد. هنگام تسلط نازیها، کنکوردائی با هیتلر منعقد شد، اما وی از همان ابتدا از آن تخلف کرد. بعد از جنگ II، دولتهای کمونیستی بعضی از کنکورداها را لغو کرده‌اند.

کنکوردای ۱۸۰۱ [← کنکوردا]، موافقتنامه‌ی ناپلئون بوناپارت و پاپ پیوس VII، که کلیسای کاتولیک رومی را دگربار در فرانسه برقرار کرد. ناپلئون، که در صدد تحکیم موقعیت خود و پایان دادن به اغتشاشی بود که بعد از انقلاب فرانسه در امور کلیسا پدید آمده بود، ابتکار شروع مذاکرات و انعقاد موافقتنامه را به دست گرفت. بر اساس این کنکوردا، آیین کاتولیک به عنوان مذهب قسمت اعظم فرانسویان به رسمیت شناخته شد، و مقرر شد که اسقفها و اسقفهای اعظم با تأیید پاپ به توسط دولت، و کشیشها با تصویب دولت به توسط اسقفها انتخاب شوند، و دولت متعهد شد که حمایت کافی از روحانیون به عمل آورد. در تکمیل این کنکوردا، ناپلئون اصولی اعلام کرد (۱۸۰۲) که آزادیهای کلیسای گالیکان (← گالیکانیسم) را تأیید میکرد، و در عین حال، نظارت او را بر فعالیتهای کلیسائی وسعت میبخشید. این اصول مورد موافقت پاپ قرار نگرفت، و آنها را الزام‌آور ندانست. یک قرن بعد، احساسات ضد کلیسائی، که بر اثر قضیه‌ی دریفوس تشدید شده بود، باعث شد تا دولت محدودیتهای سختی بر کلیسا وضع کند، و این جریان سرانجام باعث جدا شدن دین از سیاست در فرانسه شد. نیز ← کلیسا و دولت.

کنکه یا منکه: ← سندهند؛ شانق.

کنکینا: ← کنه‌کنه.

کنگ (kang)، ده (جم ۲٬۶۱۱ نسـ ۱۳۴۵ هش)، دهستان شاندیز، بخش طرقبه، شهرستان مشهد، استان نهم (خراسان)؛ ۱۲کیلومتری جنوب طرقبه.

کنگ، بندر (bandare kong)، ده و بندر (جم ۴٬۲۸۵ نسـ ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش حومه‌ی شهرستان بندر لنگه، فرمانداری کل بنادر و جزایر دریای عمان؛ ۷کیلومتری غرب بندر لنگه. چاههای آب شیرین دارد. سابقاً در تصرف پرتغالیها و هلندیها بود، و در زمان تسلط پرتغالیها بر خلیج فارس، از لحاظ بازرگانی اهمیت و اعتباری داشت. سوداگران اروپائی به آن رفت و آمد میکردند، و قلعه، تجارتخانه، و لنگرگاه، در آن ساخته بودند. بعد از زوال کنگ بود که بندر لنگه رونق گرفت. هنوز آثار بناهای قدیم در ساحل آن به چشم می‌خورد. در ل آبادی کنگ بقعه‌ی زیارت یا زیارت خضر قرار دارد، که به سبک بناهای سلجوقی است. لنگرگاه آن، در ۲٫۵کیلومتری ساحل، به عمق ۹ متر برای کشتیهای کوچک مناسب است.

کنگان (kangān)، بخش (جم ۲۲٬۴۱۷ نسـ ۱۳۴۵ هش)، جش شهرستان بوشهر، فرمانداری کل بنادر و جزایر خلیج فارس. طبق تصویبنامه‌ی دی ماه ۱۳۳۳ هش بخش کنگان، در جزء فرمانداری بوشهر، از دهستانهای ثلاث، مالکی، آل حرم، تمیمی، گله‌دار، وراوی، و جم تشکیل یافت، ولی فعلا مشتمل بر دهستانهای ثلاث، مالکی، تمیمی، و جم است. محصولات عمده‌اش غلات، خرما، تنباکو، و کنجد است. مرکزش، بندر **کنگان** (جم ۳٬۳۷۰ نسـ ۱۳۴۵ هش)، در ۲۷۶کیلومتری جش بوشهر قرار دارد.

کنگاور (kangāvar) یا **کنگور** (kangavar)، بخش (جم ۲۹٬۷۹۵ نسـ ۱۳۴۵ هش)، شهرستان کرمانشاه، استان پنجم (کرمانشاهان)؛ دارای ۶۰ آبادی. آبادیهای مهمش در ۴ دره به نامهای سربان، خرم‌رود، سراب‌فش، و قره‌گزلو، قرار گرفته است. در کوههای اطراف آن بوته‌های گون فراوان یافت میشود که از آن کتیرا میگیرند. کوه کمرزرد در ش آن قرار دارد. رودهای کبوترلانه و سراب‌فش در این بخش جریان دارند، و آب بعضی از دهات بخش از آنها تأمین میشود. بخش کنگاور بر طبق قفکه ۱۳۱۶ هش در جزء شهرستان کرمانشاه تشکیل شد. در تپه‌ی گودین از این بخش، آثاری تاریخی وجود دارد. مرکزش، **کنگاور** (جم ۹٬۴۱۴ نسـ ۱۳۴۵ هش)، در 100کیلومتری کرمانشاه، بر سر راه همدان به کرمانشاه واقع، و از آبادیهای بسیار قدیمی است. نام آن را کین‌کیور، و کنکوبار نیز گفته‌اند. راه قدیم بین النهرین به ایران از آن میگذشته است. ایسیدوروس خارکسی از آن به اسم کنکبار (konkobār) نام میبرد و میگوید معبد ناهید در آنجا است. آنتیوخوس III در لشکرکشی خود به ماد آن را غارت کرد. خرابه‌های این معبد را ژ. ر. م. دیولافوا و ا. و. و. جکسن و دیگر سیاحان فرنگی دیده و وصف کرده‌اند. به نظر اهل فن سبکهای معماری این بنا ترکیبی از سبکهای ایرانی و یونانی است. این معبد ظاهراً همان بنائی است که اعراب آن را قصر اللصوص (qasro 'l-losus) [= کاخ دزدان] نامیده‌اند، و به توصیف ابودلف ینبوعی، که از زیبائی و عظمت آن به اعجاب سخن رانده، بر صفه‌ای از سنگ به ارتفاع ۲۰ ذراع قرار داشته، و دارای رواقها، ایوانها، و خزائن شگفت‌انگیز بوده است. وجه تسمیه‌ی آن به قصر اللصوص به روایتی آن است که هنگام عبور لشکر اسلام از آنجا، چارپائی از آنها به سرقت رفت، و به روایت دیگر چون بعدها محل تردد دزدان شده بود به آن نام خوانده شد. بنای معبد ناهید را بعضی از دانشمندان به اردشیر II هخامنشی (سلطنتش در ۴۰۴–۳۶۰ قم)، و بعضی به دلیل تأثیری که از معماری یونانی در آن دیده میشود، به اشکانیان نسبت داده‌اند.

کنگر (kangar)، گیاهی خاردار از تیره‌ی مرکبان و از نوع گوندلیا (*Gundelia*) که دمبرگهای نورس آن که تازه از خاک بر آمده‌اند خوراکی است.

کنگرشاه، رود، ← فارسینج، دهستان.

کنگر فرنگی: ← خرشوف.

کنگره[4] (kongre؛ از فنس)، مجمع یا انجمنی رسمی از نمایندگان، امرا، سفرا و رسولان، و مانند آنها، و در بعضی ممالک عنوان هیئت مقننه. برای کنگره‌هائی که در این ردیف نمییابید به جزء خاص اسم نیز رجوع کنید.

کنگره، حزب: ← کنگره‌ی ملی هند.

کنگره، کتابخانه‌ی، کتابخانه‌ی ملی کشمت، در شهر واشینگتن (پایتخت کشمت). در ۱۸۰۰ تأسیس شد. بنای فعلی آن، که نزدیک کاپیتول است، در ۱۸۹۷ برپا شد. مجموعه‌ی کتابها، نسخه‌های خطی، نقشه‌ها، عکسها، فیلمها، صفحه‌های موسیقی، و دیگر مجموعه‌های این کتابخانه در سال ۱۹۶۹ بالغ بر ۵۸ میلیون قلم بوده است.

کنگره، مملکت: ← لیستان، قسمت IX.

کنگره‌های صلح[5]، جلسات و ملاقاتهای سیاستمداران که برای پایان دادن به جنگ و انعقاد پیمان صلح یا برای جلوگیری از بروز جنگ منعقد میشود. اگرچه صلح‌طلبی مثل جنگجوئی با تاریخ پیدایش بشر شروع شده است، کوششهای دسته‌جمعی برای طرد جنگ و غیر قانونی شناختن تجاوز در اواسط قرن ۱۹م آغاز شد. کوششهای بین‌المللی که تاکنون برای جلوگیری از بروز جنگ به عمل آمده است از چند طریق بوده، داوری بین‌المللی، تدوین قوانین بین‌المللی، توسیع دادگاههائی مانند دادگاه جهانی یا دادگاه دادگستری بین‌المللی؛ اجرای مجازاتها و فشار آوردن به کشور خاطی، ایجاد یک سازمان بین‌المللی مانند جامعه‌ی ملل یا سازمان ملل متحد، و کوشش برای خلع سلاح.

اولین کنگره‌ی صلح در ۱۸۴۳ در لندن تشکیل شد. دومین کنگره، که به کنگره‌ی صلح عمومی معروف است، در ۱۸۴۸ در بروکسل تشکیل یافت، و پس از آن کنفرانسهای تأمین صلح تا ۱۸۵۱ ادامه داشت. کنفرانسهای صلح به سبب بروز جنگ کریمه و جنگهای داخلی امریکا مدتی متوقف شد. اما پس از اتمام جنگ (۱۸۷۰–۷۱) فرانسه و پروس، این کوششها از سر گرفته شد. کنگره‌ی مهم صلح پاریس

(۱)Judo (۲)Jukio (۳)concordat (۴)congress (۵)peace congresses

در سال ۱۸۷۸ و اولین کنفرانس صلح کشورهای قاره‌ی امریکا در سال ۱۸۸۹ تشکیل یافت. در اولین کنفرانس صلح لاهه، بنیان دیوان داوری لاهه گذاشته شد (۱۸۹۹). به سبب بروز جنگ I، بار دیگر تمام کوششهای صلحجویانه متوقف گردید. بعد از انعقاد معاهده‌ی ورسای، جامعه‌ی ملل و دادگاه جهانی به وجود آمد. در سالهای بین دو جنگ جهانی، کنفرانسهائی در باره‌ی تقلیل نیروی دریائی در واشینگتن و لندن تشکیل شد (← کنفرانسهای دریائی). در نتیجه‌ی ← کنفرانس خلع سلاح و غیره، پیمانهای کلاگ-بریان و لوکارنو منعقد شد. خرابیها و عملیات وحشت‌آور جنگ II نهضتهای صلح‌خواهانه را بار دیگر تقویت کرد. اکنون بعضی از ملل جهان، به امید اینکه سازمان ملل متحد بتواند هدفهائی را که جامعه‌ی ملل موفق به انجام آنها نشده بود عملی سازد، و صلح جهانی را تأمین کند، با اشتیاق به تقویت آن میکوشند.

کنگره‌ی سازمانهای صنعتی[1]، علامت اختصاری **سی. آی. او.**[2] (si ay o)، در کشمکش سازمان کارگریی که رسماً در سال ۱۹۳۸ از چند اتحادیه که از کارگران همپیمان امریکا جدا شدند تشکیل یافت. کارگران صنایع بغراوری مدعی بودند که کارگران همپیمان امریکا اتحادیه‌های حرفه‌ای را در مقابل کارگران ماهر این صنایع حمایت میکنند. در ۱۹۳۵، اتحادیه‌هائی از نوع صنعتی، به رهبری ج. ل. لویس، رئیس اتحادیه‌ی کارگران معادن، در سازمانی به نام کمیته‌ی سازمان صنعتی[3] متشکل شدند. کمیته (که نامش در ۱۹۳۸ به کنگره‌ی سازمانهای صنعتی مبدل شد) بسرعت شروع به سازمان دادن کارگران صنایع اساسی کرد، و توفیق عظیم یافت (خاصه در صنایع اتومبیل و فولاد)، و رقیب کارگران همپیمان امریکا شد. پس از مذاکرات بی‌نتیجه‌ای که بین طرفین به عمل آمد، کارگران همپیمان امریکا عده‌ای از اتحادیه‌های عضو کنگره را اخراج کردند. به سبب اختلاف دو دستگاه، کارگران کشمة بعضی در یکی و برخی در دیگری عضویت داشتند. در ۱۹۴۲، اتحادیه‌ی کارگران ممالن از کنگره‌ی سازمانهای صنعتی جدا شد، و تفرقه‌ی بسیار بین دسته‌های مختلف کارگران روی داد، و رقابتهای شدید به وجود آمد. عاقبت در ۱۹۵۵ دو سازمان دگربار متحد شدند، و "کارگران همپیمان امریکا و کنگره‌ی سازمانهای صنعتی" را تشکیل دادند، که ح ۱۵،۵ میلیون عضو دارد.

کنگره‌ی کشورهای متحد امریکا[4]، قوه‌ی مقننه‌ی حکومت فدرال امریکا که در ۱۷۸۹ به موجب مادده‌ی اول قانون اساسی کشمة تأسیس شد، و شرایط عضویت و اختیارات آن در همین قانون تعیین شده است. کنگره‌ی امریکا مرکب از دو مجلس سنا و مجلس نمایندگان است.

هر یک از ایالات کشمة ۲ سناتور برای مدت ۶ سال انتخاب میکنند. تا قبل از ۱۹۱۳، سناتورهای هر ایالت جزء به وسیله‌ی مجالس مقننه‌ی آن ایالت انتخاب میشدند. از ۱۹۱۳، بر طبق اصلاحیه‌ی ۱۷م قانون اساسی، انتخاب سناتورها به وسیله‌ی رأی عمومی و مستقیم مردم هر ایالت به عمل میآید. هر ۲ سال یک بار، دوره‌ی سناتوری ثلث سناتورها منقضی میشود. از شرایط انتخاب شدن به سناتوری داشتن حداقل ۳۰ سال سن، ۹ سال تبعیت امریکا، و مقیم بودن در ایالت حوزه‌ی انتخابیه است. معاون رئیس جمهور امریکا ریاست جلسات مجلس سنا را عهده‌دار است، و فقط وقتی آراء سناتورها به تساوی تقسیم شود رأی میدهد. عده‌ی وکلای هر ایالت در مجلس نمایندگان متناسب با جمعیت آن بر طبق سرشماری دولت مرکزی است، و هر ایالت حداقل یک نماینده دارد.

نمایندگان مجلس نمایندگان برای مدت ۲ سال انتخاب میشوند، و بنا بر این، هر ۲ سال یک بار انتخابات مجلس نمایندگان در سراسر امریکا به عمل میآید. از شرایط انتخاب شدن به نمایندگی داشتن حداقل ۲۵ سال سن، ۷ سال تبعیت امریکا، و مقیم بودن در ایالت حوزه‌ی انتخابیه است. رئیس مجلس نمایندگان [انگلا سپیکر (spikar)، = سخنگو] از طرف نمایندگان انتخاب میشود.

هر دو مجلس در گذرانیدن لوایح و قوانین دارای حقوق مساوی هستند، ولی لوایح مالیاتی باید اول در مجلس نمایندگان مطرح و تصویب شود. مجلس سنا عملا دارای قدرت بیشتری است، زیرا معاهدات باید به تصویب این مجلس برسد، و هر انتصاب مهم رئیس جمهور باید برای تأیید و تصویب به مجلس سنا فرستاده شود. برای اینکه لوایح مصوبه‌ی مجلسین صورت قانونی بگیرد باید به امضای رئیس جمهور برسد. اگر رئیس جمهور لایحه‌ای را که به تصویب دو مجلس رسیده است در ظرف 10 روز امضا و مسترد نکند لایحه قانون میشود، ولی اگر آن را رد کند فقط در صورتی که مجدداً و به اکثریت دو ثلث آراء هر مجلس تصویب شود قانون خواهد شد.

کنگره‌ی ملی هند[5] یا **حزب کنگره**[6] سازمانی سیاسی در هند، که در ۱۸۸۵ تأسیس شد. اعضای اولیه‌ی آن طالب اصلاحات اقتصادی بودند، و میخواستند که دولت بریتانیا در امور مربوط به هند نظریات آنها را ملحوظ دارد. در ۱۹۰۷، کنگره به دو شاخه منشعب شد؛ یکی گروه اعتدالی، که خواهان دومینیون شدن هند بود، و دیگری گروه افراطی، که برای تحصیل استقلال کامل فعالیت میکرد. در جنگ I، که کنگره تصمیم به حمایت از بریتانیا گرفت (۱۹۱۶)، این دوگانگی موقتاً التیام پذیرفت، اما در ۱۹۱۷ گروه استقلال‌طلب قدرت را از گروه معتدل گرفت. نخستین اقدام پردامنه‌ی استقلال‌طلبان در ۱۹۱۹، با اعلام مقاومت منفی از طرف گاندی بر ضد قوانینی که آزادی مطبوعات و فعالیت سیاسی را محدود میکرد، صورت گرفت. در این جریان، و نیز بعداً، رهبران کنگره چند بار به زندان افتادند. کنگره خود را نماینده‌ی همه‌ی هندیها میدانست، و مردم را به اتحاد جهت نیل به استقلال کامل دعوت میکرد. در این زمان، گروهی از مسلمانان، که از غلبه‌ی اکثریت هندو بیمناک بودند، متدرجاً از حزب کنگره کناره گرفتند. مع هذا، علی رغم اختلاف نظرهای موجود در مورد نظام طبقاتی (← طبقه) و اصلاحات اقتصادی، حزب مورد حمایت مردم قرار گرفت. جناح راست محافظه‌کار خواهان اصلاحات تدریجی بود، اما جناح چپ، به رهبری ج. ل. نهرو، از سوسیالیسم دفاع میکرد. در جلسه‌ی تاریخی (۱۹۲۹) لاهور، نهرو تأمین استقلال کامل هند را هدف اصلی حزب اعلام کرد، و به دنبال آن نهضت مقاومت منفی وسیعی آغاز شد که سراسر کشور را فرا گرفت. در ۱۹۳۷، با پیروزی در انتخابات محلی ۷ ایالت (از ۱۱ ایالت) هند، قدرت فراوان حزب آشکار شد، در حالی که مسلم لیگ، که مهمترین دسته‌ی مخالف کنگره بود، چندان توفیقی نیافت. پس از آغاز جنگ II، بعد از مباحثات طولانی و پرشور، کنگره اعلام بیطرفی کرد. وقتی که هند در معرض حمله‌ی ژاپن قرار گرفت (۱۹۴۲)، حزب اعلام کرد که فقط در صورتی حاضر به همکاری با بریتانیا است که فوراً یک حکومت مرکزی آزادیخواه تشکیل شود. بریتانیا حزب را غیر قانونی اعلام کرد، و رهبران آن را توقیف کرد. کنگره در ۱۹۴۵ تجدید سازمان یافت، و دسته‌ی کمونیست را، که خواهان جنگ بود، از صفوف خود طرد کرد. در انتخابات سال ۱۹۴۶ مجلس ملی هند، حزب کنگره آراء هندوها را به دست آورد، ولی مسلمانان به مسلم لیگ رأی دادند. پس از این جریان، کنگره با اکراه به تقسیم شبه قاره‌ی هند رضایت داد. بعد از تقسیم شبه قاره‌ی هند، کنگره، که بزرگترین حزب هند بود، حکومت کشور را، تحت رهبری نهرو، به دست گرفت (سال ۱۹۴۷). حزب کنگره پیرو اصول سوسیالیستی معتدلی است، و از ابتدای استقلال، حکومت مرکزی و تمام ایالات هند (جز یکی) را در دست داشت، اما از ۱۹۶۰ دامنه‌ی انتقاد نسبت به رهبران و روشهای سیاسی آن وسعت گرفت، و در انتخابات ۱۹۶۷ تنها در انتخابات حکومت مرکزی و ۸ ایالت (از ۱۷ ایالت) هند پیروزی به دست آورد.

کنگره‌ی مهاجرین[7]، در تاریخ کشمة (۱۷۷۴-۸۹)، هیئت مقننه‌ی مهاجرنشینهای سیزده‌گانه و (بعداً) ایالات متحده در انقلاب امریکا. به دنبال تصویب (سال ۱۷۷۴) قوانین تحمل‌ناپذیر، خشم و ناراحتی روزافزونی سراسر مهاجرنشینها را فرا گرفت. اولین کنگره در ماههای سپتامبر و اکتبر سال ۱۷۷۴ در فیلادلفی تشکیل یافت، و چندین عریضه‌ی شکایت بر ضد سیاست بریتانیا به شاه انگلستان فرستاد. دومین دوره‌ی اجلاسیه‌ی کنگره پس از آغاز نبردهای لکسینگتن و کانکرد انعقاد یافت (مه‌ی ۱۷۷۵)، و ارتش مهاجرین را به فرماندهی ج. واشینگتن به وجود آورد، و اعلامیه‌ی استقلال را تصویب کرد (۴ ژوییه‌ی ۱۷۷۶). سومین جلسه‌ی کنگره در ۲۰ دسامبر ۱۷۷۶ منعقد و تا تصویب نهائی مواد اتلاف ادامه داشت (اول مارس ۱۷۸۱). پس از آن نیز، تا تصویب قانون اساسی کشمة، هیئت مقننه کنگره‌ی مهاجرین خوانده میشد. در این دوره هیئت مجریه‌ی ملی در کار نبود، و کنگره‌ی مهاجرین هیچ گونه اختیاری برای وضع مالیات، ایجاد ارتش، تنظیم کارهای بازرگانی، و غیره نداشت.

کنگریان، سلسله‌ی امرای دیلم، ← آل مسافر.

کنگو[8] (kongo)، بزرگترین رود افریقای استوائی، به طول ح ۴٬۸۰۰ کم، که پس از رود نیل بزرگترین رودهای افریقا است. با ریزابه‌هایش پهنه‌ای به وسعت

---

(۱)Congress of Industrial Organizations (۲)C. I. O. (۳)Committee for Industrial Organization (۴)Congress of the United States (۵)Indian National Congress (۶)Congress Party (۷)Continental Congress (۸)Congo

۳٬۷۶۰٬۰۰۰ کمه را زهکشی میکند، که مشتمل است بر همه‌ی جمهوری کنگوی لئوپولدویل، بیشتر کنگوی برازاویل و جمهوری افریقای مرکزی، و قسمتهائی از ل‌ش رودزیادی شمالی و ل آنگولا. مسیر علیایش، که به لوالابا[1] (lualāba) موسوم است، در دشت کاتانگا نزدیک مرز رودزیای شمالی سرچشمه میگیرد. لوالابا به جانب ل جاری می‌شود، و از یک رشته دریاچه‌ی باطلاقی، منطقه‌ای از ساوانا، و سپس جنگلی استوائی میگذرد، در ← آبشارهای ستنلی به رود کنگو مبدل میشود. ریزابه‌ی مهم شرقی لوالابا رود لووا[2] (luvuā) است، که در ل‌ش رودزیای شمالی به چامبزی[3] (cāmbezi) معروف است.

رود کنگو به صورت قوس عظیمی به جانب غ و جغ از منطقه‌ی جنگلی بارانی افریقای مرکزی میگذرد، و مرز بین دو جمهوری کنگو را تشکیل میدهد. رودهای اوبانگی و کاسای بدان میریزند. در ح ۵۶۰کیلومتری از مصبش عریض میشود، و ← آبگیر ستنلی را تشکیل میدهد. در آن طرف آبگیر، آبشارهای لیوینگستن آغاز میشود، که در آنجا رود کنگو از ارتفاع ۲۷۰متری فرو میریزد، و همتراز سطح دریا میشود. عاقبت از تنگی در کوههای کریستال به قطا میریزد. کشندان عریض آن مرز بین آنگولا و جمهوری کنگوی لئوپولدویل را تشکیل میدهد. رودهای کنگو و لوالابا راه آبی قابل کشتیرانیی به طول ح ۱۲٬۰۰۰ کم تشکیل می‌دهند، که راه تجارتی مهمی در کنگوی لئوپولدویل است. کشتیهای اقیانوسپیما میتوانند از کشندان کنگو تا ح ۱۵۰کیلومتری بندر ماتادی پیش روند. در ۱۹۴۵ یک کارخانه‌ی نیروی برقابی بر لوالابا ساخته شد که نیروی لازم برای استخراج فلزات در ناحیه‌ی سرشار از فلزات کاتانگا فراهم میکند.

مصب کنگو در ۱۴۸۲ به وسیله‌ی یک ملاح پرتغالی به نام دیوگو کائو[4] (diogo kão؛ نق ۱۴۸۰–۸۶) کشف شد. د. لیوینگستن در پویشهای سالهای ۱۸۶۶–۷۱ خود به لوالابا رسید، اما ه. م. ستنلی بود که یکی بودن لوالابا را با کنگو محقق ساخت.

کنگو[5]، جمهوری (kongo) [کنگوی لئوپولدویل (برای احتراز از خلط آن با جمهوری کنگوی دیگر)] یا **کنگوی کینشاسا**، عنوان رسمی آن **جمهوری دموکراتیک کنگو**، سابقاً (تا ۱۹۶۰) **کنگوی بلژیک**، مملکت (۲٬۳۴۴٬۹۳۲ کمه؛ جه ح ۱۷٬۱۰۰٬۰۰۰ تخمین ۱۹۶۹)، افریقای مرکزی؛ پایتختش لئوپولدویل (حالیه کینشاسا). از غ به جمهوری کنگو (کنگوی برازاویل) و قطا، و از ل به جمهوری افریقای مرکزی و سودان محدود است. رودهای بومو[6] (bomu) و اوبانگی مرزهای شمالی، و رودهای اوبانگی و کنگو مرزهای غربی آن را تشکیل میدهند. دریاچه‌های تانگانیکا، کیوو، ادوار نیانزا، و آلبر نیانزا در ش آن قرار دارند. بین دریاچه‌های ادوار و آلبر کوههای روونزوری واقع است. حوضه‌ی مرکزی رود کنگو تقریباً نیمی از این سرزمین را فرا گرفته است. قسمتهای پست کنگو را جنگلهای استوائی و مرتفعات آن را ساوانا یا تیماس میپوشاند. گیا و زیای آن متنوع است. به جهت منابع سرشارش، بالقوه کشوری ثروتمند است. در ایالت کاتانگا منابع معدنی بسیار مهم، و در جاهای دیگر نهشتهای عظیم مس، اورانیوم، قلع، منگنز، روی، و الماس دارد، ولی شغل عمده‌ی اهالی کشاورزی است، و صادرات آن قهوه، پنبه، محصولات نخل، کائوچو، و موز است. بندر عمده‌ی آن، ماتادی (mātādi)، در ح ۱۵۰کیلومتری مصب کنگو بر فرازاب این رود است. حمل و نقل عمدتاً از طریق رودخانه‌ها است. سکنه عمدتاً از بانتوها هستند، و عده‌ای پیگمه در حال چادرنشینی در آن زندگی میکنند. زبان رسمی فرانسوی است. در سال ۱۹۶۶ در تقسیمات کشوری تجدید نظر شد، و اسامی اروپائی شهرهای آن تغییر یافت. بعضی از ایالات آن عبارتند از اکواتور (ekuātor) [= استوا]، کاسای، کاتانگا، کیوو، و اوریانتال (oriāntāl) [= (ایالت) شرقی]. از شهرهایش کینشاسا (سابقاً لئوپولدویل)، لوبومباشی (سابقاً الیزابتویل)، و کیسانگانی (سابقاً ستنلیویل) است.

تاریخ

ظاهراً پیگمه‌های کنونی کنگو نخستین سکنه‌ی آن بودند، ولی در مقابل پیشروی قبایل بانتو تاب مقاومت نداشتند. بانتوها ممالکی تأسیس کردند، که احتمالا قدیمترین و پیشرفته‌ترین آنها باکوبا بود که، بر طبق روایات، از قرن ۵م به بعد ۱۲۰ تن بر آن سلطنت کردند. مملکت بالوبا در قرن ۱۶م تأسیس شد، و قسمت اعظم ایالات کنونی کاتانگا و کیوو را شامل بود، و تا آمدن بلژیکیها قدرت داشت. مملکت مقتدر دیگر لواندا (luāndā) بود. اما معروفترین این ممالک ← مملکت کنگو بود، که هنگام ورود پرتغالیها بدین سرزمین در قرن ۱۵م اراضی ساحلی و داخلی وسیعی در اختیار داشت. تجارت برده در انحصار پرتغالیها بود، و در قرن ۱۷م رونق بسیار داشت، و فروبومان، فرانسه، و انگلستان هم در آن وارد بودند. سفرهای د. لیوینگستن و ه. م. ستنلی ثروتهای اقتصادی این سرزمین را آشکار ساخت، و توجه لئوپولد I بلژیک را جلب کرد. وی در ۱۸۸۵ کشور آزاد کنگو را به عنوان ملک شخصی خود سازمان داد. در ۱۹۰۴ فجایع بلژیکیها نسبت به بومیان به جائی رسید که سبب اعتراض بین‌المللی شد. لئوپولد منافع خود را به بلژیک واگذار کرد، و در ۱۹۰۸ سرزمین به مستعمره‌ی کنگوی بلژیک مبدل شد. پس از جنگ I، سرزمین رواندا-اوروندی، را که قبلا در تصرف آلمان بود، به کنگوی بلژیک منضم کردند.

با بر آمدن نهضت ملیون افریقا پس از جنگ II، سراسر کنگو دستخوش آشوب شد. بلژیکیها کوشیدند که شورش ۱۹۵۹ ملیون را سرکوبی کنند، ولی موفق نشدند. در کنفرانس بروکسل (ژانویه‌ی فوریه‌ی سال ۱۹۶۰) مقرر شد که بلافاصله به کنگو استقلال داده شود، ولی در ژوئن ۱۹۶۰ این کشور استقلال یافت. سراسر کشور (بنا بر معروف به تحریک بلژیکیها) دوچار شورش ارتش و هرج و مرج اجتماعی و نزاع قبایل مختلف شد، و دولت بلژیک به عنوان حفظ اتباع خود بدانجا لشکر فرستاد. سیاستمداران دولت کنگو کاساووبو (رئیس جمهور) و لومومبا (نخست‌وزیر) بودند. چومبه ایالت ثروتمند کاتانگا را از جمهوری کنگو جدا ساخت. کساساووبو و لومومبا برای خارج کردن نیروهای بلژیک از کنگو، و برقراری نظم، به سازمان ملل متوسل شدند، ولی نتیجه‌ی عملی حاصل نشد. در سپتامبر ۱۹۶۰ کودتای نظامی موبوتو روی داد، و ارتش بر اوضاع مسلط شد. در همان سال لومومبا دستگیر شد، و بعداً او را به کاتانگا منتقل کردند، و در آنجا به دست یکی از مزدوران بلژیکی، در حضور چومبه، به قتل رسید. در ماه اوت ۱۹۶۱ دولت دیگری بر سر کار آمد. در سپتامبر آتش جنگ بین نیروهای سازمان ملل متحد و کاتانگا مشتعل شد. دبیر کل سازمان ملل، ← داگ هامرشولد، عازم مذاکره با چومبه شد، ولی به سبب تصادم طیاره‌ی حامل وی کشته شد. در ژانویه‌ی ۱۹۶۳ جدائی کاتانگا پایان یافت، ولی در ناحیه‌ی ستنلیویل زد و خورد در گرفت. در نوامبر ۱۹۶۴ سربازان بلژیکی وارد ستنلیویل شدند، و شورشیان را کلا سرکوبی کردند(۱۹۶۵). در نوامبر ۱۹۶۵، موبوتو بار دیگر دولت را بر انداخت، و رئیس جمهور شد. در ۱۹۷۰ موبوتو اعلام کرد که فقط اعضای حزب سیاسی او حق انتخاب شدن دارند. در ۲۷ اکتبر ۱۹۷۱ نام رسمی آن از "جمهوری دموکراتیک کنگو" به **جمهوری دموکراتیک زئیر**[7] (zaïr؛ از نامی که پرتغالیها در اصل به رود کنگو داده بودند) مبدل شد.

کنگو[8]، جمهوری (kongo) [کنگوی برازاویل (به نام پایتختش، برای احتراز از خلط آن با جمهوری کنگوی دیگر)]، سابقاً (تا ۱۹۵۸) **کنگوی وسطای فرانسه**، مملکت (ح ۳۴۲٬۰۰۰ کمه؛ جه ح ۸۸۰٬۰۰۰ تخمین ۱۹۶۹)، غ افریقا، پایتختش برازاویل. از ش و جش به جمهوری کنگو (کنگوی لئوپولدویل) و از جغ به کابیندا و قطا محدود است. سرزمین آن را عمدتاً جنگلهای انبوه استوائی و باطلاق فرا گرفته است. کشاورزی و جنگلداری شغل عمده‌ی مردم است. صادراتش الوار، روغن نخل، کائوچو، توتون، و قهوه است. منابع معدنی آن مشتمل بر سرب، کانی آهن، فوسفات، و طلا است؛ نفت نیز دارد. طرح ساختن کارخانه‌ی نیروی برقابی بر رود کویلو[9] (kuilu) به منظور استخراج آلومینیوم در ۱۹۶۱ آغاز شد. راه آهن از پونت-نوار[10] (puant-nuār) به برازاویل از لحاظ اقتصادی اهمیت دارد، و با شبکه‌ی رودهای کنگو و اوبانگی مرتبط است. سکنه عمدتاً از بانتوها هستند؛ تعدادی پیگمه در ل زندگی میکنند. زبان رسمی فرانسوی میباشد.

این ناحیه سابقاً جزء سه مملکت کنگو بود. پرتغالیها در قرن ۱۵م آن را پوییدند. فرانسویها در قرن ۱۷م در آنجا پاسگاههای تجارتی دایر کردند. ناحیه به کنگوی فرانسه و بعداً به کنگوی وسطای فرانسه موسوم شد. در ۱۹۱۰ مستعمره‌ای جزء افریقای استوائی فرانسه شد. در سال ۱۹۵۶ خودمختاری داخلی یافت، و در ۱۹۵۸، در جزء جامعه‌ی فرانسه، به جمهوری کنگو مبدل شد. در ۱۹۶۰ استقلال کامل یافت، و به سازمان ملل متحد پیوست. نخستین رئیس جمهور آن فولبر یولو[11] (fulber yulu) بود (۱۹۶۰–۶۳)، و سپس آلفونس

(۱)Lualaba (۲)Luvua (۳)Chambezi (۴)Cão (۵)Congo (۶)Bomu; Mbomu (۷)Zaïr (۸)Congo (۹)Kouilou (10)Pointe-Noire (11)Youlou

ماسامبادبا[1] (ālfons māssāmbā-debā) جانشین او شد. در ۴ سپتامبر ۱۹۶۸ ماسامبادبا با یک کودتای نظامی به وسیله‌ی کاپیتن ماریِن نگوابی[2] (marian nguābi) برکنار شد، و یک شورای انقلابی مشتمل بر ۴۱ عضو کنترول کشور را در دست گرفت؛ نگوابی رئیس شورا بود، و در ژانویه‌ی ۱۹۶۹ به ریاست جمهوری منصوب شد.

کنگو، کشور آزاد: ← کنگو، جمهوری (کنگوی لئوپولدویل).

کنگو[3]، مملکت (kongo)، مملکت تاریخی در افریقای غربی که امروز جزء ← جمهوری کنگو (کنگوی برازاویل) و ← جمهوری کنگو (کنگوی لئوپولدویل) و آنگولا منقسم است. این مملکت را پرتغالیها کشف کردند (۱۴۸۲)؛ از ل به رود کنگو و از غ به قطا محدود بود. در ۱۴۸۳ پادشاه وقت، نزینگاکنووو (nzingā knuwu)، برای حفظ قدرت خود از پرتغالیها استمداد کرد، و نیز به مسیحیت علاقه‌مند شد، و به عنوان جان I تعمید یافت، و با پرتغال متحد شد. گروهی از اروپائیان با جمع کثیری از مبلغین بدانجا آمدند، اما مبلغین به سبب مقاومت مردم به سواحل گریختند، و ولیعهد را نیز با خود بردند. وی پس از مرگ پدرش به عنوان آلفونسوی I به سلطنت نشست. اگرچه مملکت کنگو با اروپائیان متحد بود، دوچار دستبردهای متعدد برای ربودن برده شد، و از هم پاشید. دولت پرتغال مملکت را تا ۱۸۸۳ به رسمیت میشناخت، ولی مردم ناراضی آن از مدتها پیش به جنگلها فرار کرده بودند.

کنگوبار: ← کنگاور.

کنگور: ← کنگاور.

کنگوی برازاویل: ← کنگو، جمهوری.

کنگوی بلژیک: ← کنگو، جمهوری (کنگوی لئوپولدویل).

کنگوی فرانسه: ← کنگو، جمهوری (کنگوی برازاویل).

کنگوی کینشاسا: ← کنگو، جمهوری.

کنگوی لئوپولدویل: ← کنگو، جمهوری (کنگوی لئوپولدویل).

کنگوی وسطای فرانسه: ← کنگو، جمهوری (کنگوی برازاویل).

کنل[4]، پاسکیه (pāskie kenel)، ۱۶۳۴–۱۷۱۹، نویسنده‌ی فرانسوی پیرو آیین یانسن. مجموعه‌هائی که از عهد و آثار لئوی I تنظیم کرد، به سبب تمایل به آیین مذکور، از طرف کلیسا تحریم شد.

کنلی[5]، آرثر ادوین (ārṭor edwin kenəli)، ۱۸۶۱–۱۹۳۹، مهندس امریکائی برق؛ متولد بمبئی (هند). در ۱۸۸۷–۹۴ دستیار عمده‌ی ادیسن، و در ۱۹۰۲–۳۰ استاد دانشگاه هاروارد بود. بیشتر تحقیقاتش در برقاطیس و جریانهای متناوب برق بوده است. در ۱۹۰۲، بدون اطلاع از نظریه‌ی هویساید، نظریه‌ای طرح کرد حاکی از اینکه یک لایه‌ی هوای یونیده در طبقات علیای جو ممکن است که امواج برقاطیسی را به طرف زمین منعکس کند. صحت این نظریه بعداً به ثبوت رسید. لایه‌ی منعکس‌کننده را لایه‌ی هویساید، یا ← لایه‌ی هویساید-کنلی مینامند.

کنن[6]، آنی جامپ (ani jāmp kanən)، ۱۸۶۳–۱۹۴۱، بانوی منجم امریکائی. در ۱۹۱۱–۳۸ در رصدخانه‌ی کالج هاروارد مشغول کار و تحقیق و متصدی عکاسی نجومی بود. ستاره‌های متعددی کشف کرد، که از جمله ۳۰۰ ستاره‌ی متغیر است.

کنن[7]، جورج (jorj kenən)، ۱۸۴۵–۱۹۲۴، سیبریه‌شناس امریکائی. از ۱۸۶۴ چند بار سیبریه و سایر نواحی روسیه را پوئید. تا مدتها رسالات او تنها مأخذ مورد اعتماد در مورد سیبریه بود. از آثارش چادرنشینی در سیبریه (۱۸۷۰) است.

کنن[7]، جورج فراست (jorj frāst kenən)، ۱۹۰۴– ، سیاستمدار و مورخ امریکائی. از پایه‌گذاران سیاست "جلوگیری از توسعه‌ی نفوذ شوروی" بود (۱۹۴۷). از آثارش روسیه چنگ را ترک میگوید (۱۹۵۶) و روسیه و غرب در دوره‌ی لنین و ستالین (۱۹۶۱) است.

کنن[8]، والتر بردفرد (wāltər bradfərd kanan)، ۱۸۷۱–۱۹۴۵، عالم امریکائی فیزیولوژی، که به سبب کارهایش در باب اعصاب و غدد داخلی معروف است. در ۱۹۳۱ شیمیاتین (هورمونی شبیه آدرنالین) را کشف کرد. در تأثیر عواطف بر اعمال جسمانی تحقیقاتی دارد.

کنندگان (kanandegān): ← دیگرها.

کنوانسیون[9] (konvānsion)، ۲۱ سپتامبر ۱۷۹۲–۲۶ اکتبر ۱۷۹۵)، در تاریخ فرانسه، مجلسی که پس از مجلس مقنن تشکیل یافت، و بعداً جای خود را به دیرکتوار داد. این مجلس فرانسه را جمهوری اعلام داشت، و لوئی XVI را محکوم به اعدام کرد.

← انقلاب فرانسه؛ دوره‌ی وحشت.

کنوبلسدورف[10]، گئورگ ونتسلاوس فون (georg ventseslăs fon knobelsdorf)، ۱۶۹۹–۱۷۵۳، معمار و نقاش آلمانی. از آثارش قصر سان سوسی در پوتسدام (سبک روکوکو) و اپرای دولتی برلین است.

کنوپ[11]، کونراد(konrād knop)، ۱۸۸۲–۱۹۵۷، ریاضیدان آلمانی و مؤلف کتابهائی روشن و رایج در رشته‌هائی از ریاضیات. از آن جمله است کتاب تئوری و موارد استعمال سلسله‌های نامتناهی، تئوری توابع (۲ مجلد)، و حل المسائل تئوری توابع (۲ مجلد).

کنوت[12](kənut) یا **کنیوت[12]**(kəniut)، ۹۹۵؟–۱۰۳۵، شاه انگلستان، نروژ، و دانمارک؛ پسر کوچک سوین، پادشاه دانمارک. در ۱۰۱۳ با پدرش در انگلستان تاخت و تاز کرد. پس از مرگ سوین، با دینها (مهاجمین اسکاتلندی. ← نورمانها) از انگلستان به دانمارک رفت. در ۱۰۱۵ با متحدین خود دگربار به انگلستان تاخت. پس از نبرد اسندن، انگلستان را با ادمند آیرنساید تقسیم کرد. بعد از مرگ (۱۰۱۶) ادمند، کنوت به عنوان یگانه‌شاه پذیرفته شد. به انگلستان آرامش داد، کلیسا را به مقامی بلند باز گرداند، و قوانین انگلستان را تدوین کرد. بیوه‌ی اتلرد را به زنی گرفت. در ۱۰۱۸ جانشین تاج و تخت دانمارک شد. پس از چند لشکرکشی به نروژ، در ۱۰۲۸ اولاف II را بیرون راند، و بدین گونه، فرمانروای سه مملکت شد. پس خود هارثکنوت را پادشاه دانمارک و پسر دیگرش سوین را پادشاه نروژ ساخت. کنوت با امپراطوری مقدس روم روابط دوستانه برقرار کرد.

کنوت قدیس[13] (kənute qeddis)، ف ۱۰۸۶، شاه (۱۰۸۰–۸۶) و قدیس حامی دانمارک. کلیساها بنا کرد، و اسقفها را به امارت رسانید. در ۱۰۸۵ عازم حمله به انگلستان شد، ولی کاری از پیش نبرد. ذکرانش ۱۹م ژانویه است.

کنوج[14](kanōj, kanuj) یا **قنوج** (qannōj)، شهر (ج ۲۷°۳۶۰)، بخش فرخ‌آباد، چ‌غ مرکز اوتار پرادش، بر کنار رود گنگ. شهری است قدیمی که بطلمیوس از آن نام برده است. در قرن ۷م به عنوان پایتخت مملکت هندوئی هارشا به اوج آبادی خود رسید. سلطان محمود غزنوی در ۱۰۱۹ (= ۴۰۹ هق) آن را گرفت، و در سال ۵۸۹ هق (۱۱۹۳) به تصرف مسلمانان در آمد. آثار هندوئی آن بکلی از میان رفته است.

کنوز الحقائق فی حدیث خیر الخلائق (konuzo 'l.haqā'eq fi hadise xayre 'l.xalā'eq)، کتابی به عربی، تألیف عبدالرؤف مناوی (۹۵۲–۱۰۳۱ هق). شامل مجموعه‌ای از احادیث محمد ص است؛ و بارها به چاپ رسیده (از جمله چاپ بمبئی، بدون تاریخ).

کنوز المعزمین (konuzo 'l.mo'azzemin)، کتابی به فارسی، منسوب به ابن سینا، در زمینه‌ی افسونها و عزائم، که مؤلف در آن از طبایع حروف و استخراج اسامی کواکب و خواص ستارگان سخن گفته است (تهران، ۱۳۳۱ هش).

کنوسوس[15] (knossos) یا **گنوسوس**، شهر قدیم، بر ساحل ل جزیره‌ی کرت، نزدیک کاندیای کنونی. از پیش از ۳۰۰۰ قم مسکون، و در عصر مفرغ از مراکز مهم تمدن بود. اطلاعاتی که از تمدن مینوسی داریم از محل این شهر و سایر اماکن کرت به دست آمده است. در ح ۱۵۰۰ قم ویران، ولی با شکوه تمام تجدید بنا شد، اما (احتمالاً به دست مهاجمین یونانی) مجدداً ویران شد (ح ۱۴۰۰ قم)، و این پایان تمدن مینوسی بود. بعدها از شهرهای عادی ولی پررونق یونان شد، و در دوره‌ی رومیان تا قرن ۴م دایر بود. در افسانه‌های یونان مقر مینوس شمرده شده است.

کنویس (kanavis)، ده (جم ۱٬۵۵۷ نف ۱۳۴۵ هش)، دهستان تبادکان، بخش حومه‌ی شهرستان مشهد، استان نهم (خراسان)؛ ۱۸کیلومتری ش شهر مشهد.

کنه[16] (kane)، جانوری از شاخه‌ی بندپائیان، از رده‌ی عنکبوتها و از راسته‌ی کنه‌ها. بعضی از کنه‌ها در خشکی زندگی میکنند و بعضی در آب. بعضی از آنها چندان کوچکند که تنها با ذره‌بین دیده میشوند. تن حیوان معمولا بدنی کیسه‌مانند دارد که خطی شکم و سینه‌ی آن را از یکدیگر جدا میکند، و تعداد پاهای آن چهار جفت است. بیش از نیمی از انواع کنه‌ها لااقل قسمتی از عمر خود را به صورت انگل زندگی میکنند، و خون جانوران و شیره‌ی گیاهان را میمکند و انساج را نیز میخورند. بعضی دیگر از پر و پشم و آرد و غلات و سایر چیزهای

(۱)Massamba-Débat (۲)Ngouabi (۳)Congo (۴)Quesnel (۵)Kennelly (۶)Cannon (۷)Kennan (۸)Cannon (۹)Convention (۱۰)Knobelsdorff (۱۱)Knopp (۱۲)Canute (۱۳)Canute the Saint (۱۴)Kanauj (۱۵)Cnossus; Knossos (۱۶)mite; tick

انبارشده تغذیه میکنند. گزش و مکیدن کنه‌ی جرب (*Sarcoptes scabiei*) سبب ترکیدن پوست و خارش میشود. نوع دیگری که به انسان آسیب میرساند

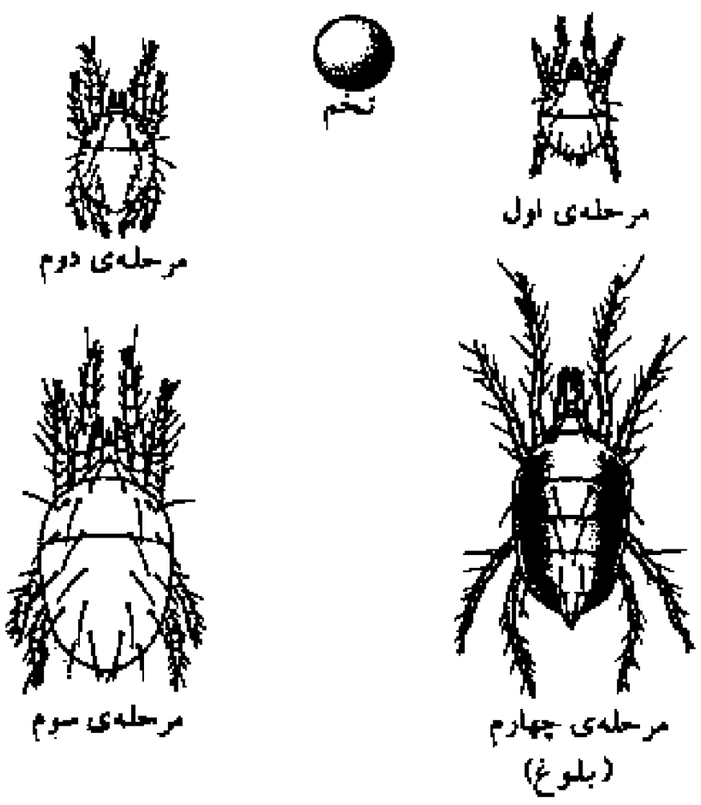

کنه‌ی کرمی‌شکلی است که در پیاز مو و غده‌های چربی نقب میزند؛ از این نوع است کنه‌ای که در بعضی نواحی ل‌ش ایران، خصوصاً دامغان، یافت میشود، و به **غریب‌گز** معروف است. همه‌ی کنه‌ها، جز این آخری، با مرهمهای گوگردی کشته میشوند. کنه‌ی جوجه (*Dermanyssus gallinae*) مانند ساس شبها به قربانی خود حمله میکند و خونش را میمکد و روزها در شکافها پنهان میشود. کروزن آن را میکشد. کنه‌ای به نام عنکبوت سرخ (*Tetranychus bimaculatus*) گیاهان گلخانه‌ها را از بین میبرد و چاره‌ی آن دود گوگرد است. کنه‌های دیگری هستند که به برگ و ساقه و ریشه‌ی گیاهان حمله میکنند. بعضی از کنه‌ها آفتهای نباتی و تخم ملخ را میخورند، ولی اکثریت آنها سودی برای آدمی ندارند. ماده‌ی کنه تا ۵٬۰۰۰ تخم در یک بار میگذارد. در شکل مراحل تکامل یک کنه، از تخم تا مرحله‌ی بلوغ دیده میشود.

کنه[1]، فرانسوا (frānsuā kene)، ۱۶۹۴–۱۷۷۴، اقتصاددان فرانسوی و مؤسس مکتب فیزیوکراتها، طبیب لوئی XV بود، و از ۱۷۵۶ تحقیقات اقتصادی خود را آغاز کرد. اثر عمده‌اش کتاب جدول اقتصادی (۱۷۵۸) است، که گویند شاه به دست خود آن را چاپ کرد. کنه و پیروانش معتقد بودند که قانون طبیعی اقتصاد در این جدول مندرج است. کتاب منکور در افکار ا. سمیث تأثیری عظیم داشت.

کنه المراد فی علم الوفق و الاعداد: ← شرف‌الدین علی یزدی.

کنی[2]، الیزابت (elizābet keni)، ۱۸۸۶–۱۹۵۲، پرستار استرالیائی، مبتکر طریقه‌ای در معالجه‌ی مبتلایان به فلج کودکی، که مبتنی است بر استعمال ضماد مرطوب و گرم و تمرین حرکات دستی.

کنی، حاج ملا علی (kani)، ۱۲۲۰–۱۳۰۶ هق، فقیه اصولی و رجالی معاصر؛ مدکن، نزدیک تهران. پس از تحصیل در نزد بزرگان فقه و اصول عتبات، به تهران باز گشت و به تدریس پرداخت؛ بسیار صاحب‌نفوذ بود. از تألیفات او است: الاستصحاب؛ الاوامر؛ البیع؛ توضیح المقال فی علم الدرایة و الرجال.

کنیا[3] (kenyā) یا **کینیا** (kinia)، جمهوری (۵۸۲٬۶۴۰ کمه؛ جه ۱۰٬۸۹۰٬۰۰۰ سنه ۱۹۶۹) عضو ملل مشترک المنافع بریتانیا، ش افریقا؛ پایتختش نایروبی. از ش به قهذ، از ل به حبشه و سودان، از غ به اوگاندا و دریاچه‌ی ویکتوریا، و از ج به تانزانیا محدود است (کشور تانزانیا در آوریل ۱۹۶۴ از دو کشور تانگانیکا و زنگبار تشکیل یافت). بزرگترین شهر و مرکز بازرگانی آن نایروبی است. دریابندر عمده‌اش مومباسا است.

دو سیمای طبیعی عمده‌ی کنیا یکی نواحی کمابیش پهناور نیمه‌ی شمالی و ربع ج‌ش است؛ و دیگری فلات ج‌غ، که ح ۸۰٪ جمعیت و عملا همه‌ی تولید اقتصادی کشور در آن متمرکز است. در قسمتی از این فلات که به "مرتفعات سفید[4] (پوستان)" معروف است، دامداری رواج دارد، و گندم، ذرت، پسته‌ی زمینی، قهوه، چای، کتان سیسال، و پنبه به عمل میآید. از جنگلهای انبوه آن الوار حاصل میشود. فلات را دره‌ی نشستی بزرگ به دو قسمت میکند، و در انتهای ج‌غ آن قسمتی از دریاچه‌ی ویکتوریا تانزا واقع است. کنیا تا حد بسیار وسیعی زراعتی است، و صنایع آن به آمودن مواد غذائی منحصر است. از معادن آن نمک، سود، و طلا استخراج میشود، و دارای نهشتهای میکا، گرافیت، سنگ گچ، و پنبه‌ی کوهی است. جانوران صید آن معروف است. راه آهن کنیا به اوگاندا (در ۱۹۰۱ ساخته شد) و شاخه‌های آن شهرهای عمده و پسکرانه‌ی زراعتی را به هم مرتبط میسازد.

۹۵٪ جمعیت کنیا را بومیان افریقائی تشکیل میدهند، و اقلیتهای کوچک آسیائی (عمدةً هندی و پاکستانی)، اروپائی، و عرب نیز در آنجا سکونت دارند. زبان رسمی سواحلی است، ولی قبایل بومی به زبان خاص خود نیز تکلم میکنند، و زبان انگلیسی هم متداول است. مذهب مردم در درجه‌ی اول آنیمیسم است، ولی اقلیت بزرگی از مسیحیان و اقلیتهای مسلمان و هندو نیز وجود دارد.

تاریخ

از تاریخ اوایل سرزمین کنیا اطلاعی در دست نیست. در قرن ۷م سوداگران ایرانی و عرب برده و عاج در سواحل آن سکنی گزیدند. در ۱۴۹۸ که واسکو دو گاما به مومباسا رسید سوداگران هندی و چینی در آنجا بودند. در قرن ۱۶م پرتغالیها در سواحل قدرت یافتند، و در قرن ۱۷م قدرت آنان رو به انحطاط نهاد. دولت عمان در ۱۷۲۹ پرتغالیها را شکست داد، و عربها دگربار بر سواحل کنیا استیلا یافتند. پویش داخله‌ی کنیا به وسیله‌ی اروپائیان با کشف (۱۸۴۹) ← کوه کنیا به توسط ی. ل. کراپف و کشف (۱۸۵۸) دریاچه‌ی ویکتوریا نیانزا به وسیله‌ی ج. ه. سپیکه آغاز شد. به دنبال توجه اروپائیان به افریقای شرقی، در ۱۸۸۶ آلمانها و بریتانیائیها بر سر مناطق نفوذ خود در این ناحیه توافق کردند، و سال بعد یک شرکت انگلیسی امتیازی در باریکه‌ی ساحلی از سلطان زنگبار گرفت. این شرکت در ۱۸۸۸ عنوان شرکت افریقای شرقی بریتانیا یافت، و امتیازات دیگری از سلطان کسب کرد. در ۱۸۹۰ یک توافق قطعی بین آلمان و بریتانیا حاصل شد. در ۱۸۹۵، دولت بریتانیا کنیا را، که در آن زمان به افریقای شرقی بریتانیا معروف بود، تحت الحمایه ساخت. در ۱۹۰۲ مرز بین اوگاندا و کنیا را به جانب غ در وضع کنونی منتقل کردند. در ۱۹۰۳ به نخستین بریتانیائیی که در کنیا سکنی گزید ح ۴۰٬۰۰۰ هکتار از اراضی فلات ثروتمند کنیا اعطا شد، که منشأ اصطلاح "مرتفعات سفید" گردید. سفیدپوستان دیگری از بریتانیا و افریقای جنوبی به این سرزمین روی آوردند، و هندیهائی که برای ساختن راه آهن مومباسا به اوگاندا استخدام شده بودند در آنجا ماندگار شدند. در ۱۹۲۰، تحت الحمایه‌ی کنیا، جز باریکه‌ی ساحلی، به مستعمره‌ی فرمانگزار تبدیل شد. سالهای بین جج I و جج II سالهائی پرکشمکش بود؛ اروپائیان میخواستند بر نفوذ خود در دولت بیفزایند، و آسیائیها خواستار حقوق مساوی با اروپائیان بودند.

بعد از جج II، افریقائیها در سراسر قاره‌ی افریقا بیش از پیش بیدار شدند. در کنیا، سکنی گزیدن در مرتفعات در انحصار سفیدپوستان بود، و حال آنکه قبیله‌ی کیکویو این ناحیه را از آن خود میدانست. همین امر از عوامل آغاز (۱۹۵۲) فعالیتهای مائو مائو بود، که خواستار حقوق اجتماعی و سیاسی مساوی با اروپائیان در کنیا بودند. پس از آن، سه تن افریقائی وزارت یافتند (مارس ۱۹۶۰)، و در انتخابات فوریه‌ی ۱۹۶۱، برای نخستین‌بار، افریقائیها در شورای مقننه حائز اکثریت شدند. قدرت سیاسی افریقائیها بین دو حزب منقسم بود؛ یکی حزب اتحاد ملی افریقائی کنیا (علامت اختصاری: کانو)، که اکثریت داشت، و دیگری حزب اتحاد دموکراتیک افریقائی کنیا (علامت اختصاری: کادو). حزب اول نماینده‌ی قبیله‌ی کیکویو و سایر قبایل بزرگ و خواستار یک دولت مرکزی مقتدر بود؛ رهبرانش توم مبویا (tom mbovā) و جومو کنیاتا (jomo kenyātā) بودند. رهبری کادو در دست رونالد نگالا (ronāld ngālā) بود. در ۱۲ دسامبر ۱۹۶۳ کنیا استقلال یافت، و چهار روز بعد در سازمان ملل متحد پذیرفته شد. کنیاتا نخست‌وزیر شد. کنیا در ۱۹۶۴ جمهوری شد، و کنیاتا به ریاست جمهوری رسید. در همین سال کنیاتا کومکهای اقتصادی و فنی از چین کمونیست و سپس وامی از بانک جهانی دریافت کرد. در ۱۹۶۷، کنیا، اوگاندا، و تانزانیا توافق کردند که یک جامعه‌ی تجارتی افریقای شرقی تشکیل دهند، و یک بانک توسعه تأسیس کنند. کنیا در صدد بر آمد که داد و ستدهائی را که در دست جامعه‌ی هندی (۱۸۸٬۰۰۰ تن) بود، از دست آنان خارج کند. در ۱۹۶۸ اقداماتی بر ضد آسیائیها آغاز کرد، و ح ۲۰٬۰۰۰ تن از آنان کشور را ترک گفتند.

در ژوییه‌ی ۱۹۶۹، توم مبویا که منشی کل حزب کانو بود به وسیله‌ی یکی از افراد قبیله‌ی کیکویو به قتل رسید. اغتشاشاتی بر ضد دولت روی داد. دولت رهبر مخالفین را توقیف و حزب او را تعطیل کرد، و کنیا را تحت فرمان یک حزب قرار داد. کنیاتا انجمن ملی (مجلس) را منحل کرد، و در نوامبر، بلامنازع مجدداً به ریاست جمهوری انتخاب شد. در ۱۹۷۰ زبان سواحلی زبان رسمی اعلام، و چنین مقرر شد که در همه جا جز در مدارس عالیه جایگزین زبان انگلیسی شود.

کنیا[5]، کوه (kenyā)، آتشفشان خاموش، در قسمت

---

(۱) Quesnay (۲) Kenny (۳) Kenya (۴) White Highlands (۵) Kenya

مرکزی جمهوری کنیا، افریقا. ارتفاعش ۵۱۹۳ متر، و بعد از کیلیمانجارو مرتفعترین کوه افریقا است. در ۱۸۴۹ به وسیله‌ی ی. ل. **کرافِ** کشف شد. در قلب سرزمین قبیله‌ی کیکویو است، و در فتنه‌ی (۱۹۵۲–۵۶) مائو مائو از کانونهای عملیات بود.

کنیاتا، جومو: ← کنیا؛ مائو مائو.

کنیاک[1] یا **کونیاک** (هر دو konyāk)، شهر (جم تخمیناً ۱۹٬۰۰۰)، ولایت شارانت، غ فرانسه، بر رود شارانت. از قرن ۱۸م سازنده و صادرکننده‌ی مشروب الکلی همنام خود بوده است (← برندی). در قرن ۱۶م از مواضع مستحکم هوگنوها بود. فرانسوای I در اینجا متولد شد. **اتحادیه‌ی مقدس کنیاک** در ماه مه‌ی سال ۱۵۲۶ بین پاپ کلمنس VII، فرانسوای I فرانسه، و شهرهای میلان و ونیز برضد امپراطور شارل V تشکیل شد. هنری VIII انگلستان با اتحادیه همدردی داشت.

کنیج‌کلا (kanij.kalā) ده (جم ۱٬۴۸۲ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان راستوبی، بخش سوادکوه، شهرستان شاهی، استان دوم (مازندران)، ۱۰ کیلومتری ج زیراب.

کنیدوس[2] (knidos)، شهر قدیم یونانی کاریا، ج‌غ آسیای صغیر، در ج‌غ قسمت آسیائی ترکیه‌ی کنونی. در ۵۴۰ ق‌م به تصرف ایران در آمد. داد و ستدی وسیع داشت، و به سبب مدرسه‌ی طب و مؤسسات فرهنگی دیگرش معروف بود. مجسمه‌ی آفرودیته‌ی کنیدوس، کار پراکسیتلس، در آنجا بود. در دوره‌ی رومیها اهمیت خود را حفظ کرد.

کنیلورث[3] (kenilwērt)، شهر (جم ۱۴٬۴۲۷)، ولایت واریک‌شر، قسمت مرکزی انگلستان. شهرتش به سبب بقایای قصر معروفی است که وصفش در رمان کنیلورث سر والتر سکات آمده است. بنای قصر از دوره‌ی نورمانها است. جان آو گانت آن را توسعه داد، و کاخ سلطنتی شد؛ ویرانه‌های آن را لرد کنیلورث در ۱۹۳۷ به ملت اهدا کرد.

کنینگ[4]، **جورج** (jorj kaning)، ۱۷۷۰–۱۸۲۷، از رجال انگلستان؛ عضو حزب توری. در دوره‌ی ویلیام پیت مصدر کارهائی بود. در ۱۸۰۷–10 وزیر امور خارجه بود؛ عامل عمده‌ی توقیف (۱۸۰۷) نیروی دریائی دانمارک در کپنهاگ و مداخله‌ی بریتانیا در شبه جزیره‌ی اسپانیا (← جنگ شبه جزیره) بود. بر اثر اختلافی با ر. استوارت، استعفا، و با وی دوئل کرد. پس از خودکشی استوارت، بار دیگر به وزارت امور خارجه رسید. با تصمیمات کنفرانس ورونا، و با مداخله‌ی فرانسه در اسپانیا به مخالفت برخاست. از نهضتهای ملی یونان و جمهوریهای امریکای جنوبی پشتیبانی کرد. در ۱۸۲۷ نخست‌وزیر شد. ج. ج. **کنینگ** پسر او بود.

کنینگ[4]، **چارلز جان** (cārlz jān kaning)، ملقب به **ارل کنینگ** (ērl*)، ۱۸۱۲–۶۲، از رجال انگلستان؛ پسر ج. کنینگ. در ۱۸۵۶ فرماندار کل هند شد. شورش سپاهیان در دوره‌ی حکمرانی وی اتفاق افتاد. پس از اینکه حکمرانی از شرکت هند شرقی به بریتانیا انتقال یافت، کنینگ اولین نایب‌السلطنه‌ی هند شد (۱۸۵۸–۶۲).

کنینگ[4]، **سترتفرد** (stratfərd kaning)، ملقب به **وایکاونت سترتفرد د ردکلیف** (vāykānt, da redklif)، ۱۷۸۶–۱۸۸۰، سیاستمدار بریتانیائی. در ۱۸۱۰–۱۲ وزیر مختار بریتانیا در دربار عثمانی بود؛ مذاکرات سیاسی وی در عقد پیمان بخارست بین روسیه و عثمانی (۱۸۱۲) نفوذ بریتانیا را در قسطنطنیه بنیاد نهاد. در ۱۸۴۲ بار دیگر مأمور کشور عثمانی شد، و تا سال ۱۸۵۸ به تناوب در آنجا به سر برد. نفوذ او در سلطان عبدالمجید در اصلاحات داخلی که سلطان به عمل آورد، و در مقاومت (۱۸۵۳) وی در مقابل ادعای روسیه دایر بر حمایت از اتباع یونانی ارتدوکس دولت عثمانی مؤثر بود. این امر از علل اساسی آغاز ← جنگ کریمه بود.

کنیوت، شاه، ← کنوت.

کنیه (konye)، در زبان عربی، نوعی اسم خاص که با اب [(ab)، = پدر] یا ام [(omm)، = مادر] آغاز شود. کنیه برای آن بوده است که مردی یا زنی را به نام پسر بزرگترش بخوانند، مانند ابوالقاسم، کنیه‌ی حضرت محمد، که به مناسبت نام پسر بزرگترش (که در حال حیات حضرت وفات کرده بود) قاسم بوده است؛ و مانند ابوالحسن، کنیه‌ی علی ابن ابی طالب، به مناسبت نام پسر بزرگترش حسن؛ و مانند ام هانی، دختر ابوطالب و خواهر علی ابن ابی طالب. این امر در اصل برای علاقه‌ی وافری بوده است که قوم عرب به فرزند ذکور داشته است. در چنین مواردی، ذکر کنیه‌ی شخص به جای نام نخستین او برای تعظیم و احترام بوده است، همچنانکه امروز اشخاص را با نام خانوادگی صدا میکنند، و فقط میان افراد خانواده و دوستان بسیار نزدیک صدا زدن با نام اصلی معمول است.

گاهی هم کنیه بی‌آنکه اشاره به نام پسر بزرگتر باشد وضع میشود، و این در صورتی است که بخواهند کسی را به یکی از صفات جسمانی یا معنوی خوب یا زشت او بخوانند، مانند ابوجهل، به مناسبت اصرار او در مخالفت با پیغمبر اسلام؛ یا ابوالفضایل، به مناسبت فضایل معنوی کسی؛ و ابوشامه، یکی از رؤسای قرامطه، به مناسبت داشتن خالی بر صورت. در چنین مواردی، کنیه به جای لقب است (زیرا در تعریف لقب چنین گفته‌اند، اسم خاصی که متضمن مدح یا ذم باشد)، ولی چون با اب یا ام آغاز میشود کنیه نامیده شده است. گاهی هم به مناسبت انس و علاقه‌ی کسی به چیزی کنیه‌ای به آن شخص داده‌اند، مانند ابوهریره، از اصحاب پیغمبر، به مناسبت انس او با گربه.

کنیه را به نامهائی که با ابن [(ebn)، = پسر] یا بنت [(bent)، = دختر] آغاز میشود، از قبیل ابن سینا، نیز اطلاق کرده‌اند، و مخصوصاً اصحاب حدیث در ذکر کسانی که به کنیه مشهور شده‌اند نامهای آغازشده با ابن یا بنت را نیز ذکر کرده‌اند.

گاهی هم نام کسی را از همان روز تولد به مناسبتی با اب و ام ترکیب کرده‌اند، و در این صورت کنیه همان نام اصلی شخص شده است.

گاه نام بعضی حیوانات کلماتی است که با اب یا ابن یا بنت یا ام آغاز میشود مانند ابوبراقش (baraqeš)، نام مرغی کوچک، و ابن آوی (āvā)، نام شغال. گاهی حیوانی را، علاوه بر نام آن، با نامی مرکب از اب یا ام یا بنت خوانده‌اند، و در این صورت آن را کنیه‌ی آن حیوان گفته‌اند؛ از قبیل ابوالحارث، کنیه‌ی شیر؛ ابوجعده (ja'da)، کنیه‌ی گرگ؛ بنت وردان (vardān)، کنیه‌ی جُعَل؛ و ابن دأیه (da'ya)، کنیه‌ی غراب.

گاهی نامهای جغرافیائی به شکل کنیه است، مانند ابوقبیس، نام کوهی در مکه.

برای بعضی از اسامی معنی نیز کنیه ذکر کرده‌اند، مانند ابوعمره (amra)، کنیه‌ی گرسنگی؛ ابویحیی، کنیه‌ی مرگ؛ و ابومالک کنیه‌ی پیری.

کو، رود، اسکاتلند، ← گلنکو.

کو[5]، **ولینگتن** (welingtən ku)، ۱۸۸۷–، سیاستمدار چینی. در کشمت تحصیل کرد. چند بار به مقام وزارت امور خارجه و نخست‌وزیری رسید، و در فرانسه، بریتانیای کبیر، و کشمت (۱۹۴۶–۵۶) سفارت داشت. در سال ۱۹۵۷ به عضویت دادگاه دادگستری بین‌المللی لاهه انتخاب شد.

کوآهویلا[6] (koāwilā)، ایالت (۱۵۰٬۴۰۰ کم، جم ۱۷۹٬۹۷۴)، ل مکزیک، بر ریو گرانده. کرسی آن ساالتیو و شهر عمده‌اش تورئون (torreon) است. در ش آن، در ارتفاعات سیرا مادره اورینتال، نهشتهای مس، نقره، سرب، آهن، و روی وجود دارد، که هنوز استخراج نشده است. از نظر استخراج زغال سنگ مهمترین ایالات مکزیک است. از جهت الوار نیز حائز اهمیت است. در اواسط قرن ۱۶م پوییده شد.

کوئتا، بلوچستان پاکستان، ← کته.

کوآترنیون[7] (kuāternion؛ از فنس)، در ریاضیات، گونه‌ای از عدد مختلط، که نخستین‌بار به توسط سر ویلیام ر. همیلتن در ۱۸۴۳ طرح شد. کوآترنیون را معمولا به صورت تابعی خطی از سه متغیر i، j، و k چنین نمایش میدهند،

$$q = s + ai + bj + ck$$

که در آن s یک عدد حقیقی و i و j و k اعداد موهومی هستند نماینده‌ی حاملهائی در فضا در سطوح متعامد. اگر a و b و c (اعداد حقیقی) صفر شوند، کوآترنیون q تبدیل به عددوار s خواهد شد.

اعمال جبری وارد بر کوآترنیونها با اعمال جبری معمولی متفاوت است، بدین معنی که این اعمال تعویضپذیر نیستند، وقتی که عدد ۳ را در ۴ ضرب میکنیم همان حاصلضرب به دست میآید که با ضرب ۴ در ۳ پیدا میشود، این همان قانون تعویضپذیری عمل ضرب است که به صورت جبری $ab = ba$ بیان میشود. ولی این قانون در مورد کوآترنیونها صادق نیست، زیرا در این حالت اعمالی هندسی، مثلا دوران، در کار است. واحدهای موهوم i و j و k به ترتیب نماینده‌ی حاملهای واحد بر محورهای x و y و z (شکل) هستند. ضرب در i با یک دوران 90° در جهت خلاف حرکت عقربه‌های ساعت در صفحه‌ی کاغذ مشخص میشود؛ ضرب در j و k به ترتیب با دورانهای 90° در سطوح متعامد بر این سطح مشخص است. در این صورت ضرب j در i حامل j را دوران میدهد تا k شود، یعنی $ij = k$. ولی ضرب i در j، i را به $-k$ تبدیل میکند، یعنی $ji = -k$؛ بنا بر این ij مساوی ji نیست. پس عمل ضرب در کوآترنیونها با توجه به روابط زیر صورت میگیرد،

$$i^2 = j^2 = k^2 = -1;\ ij = -ji = k;$$
$$jk = -kj = i;\ \text{و}\ ki = -ik = j.$$

همیلتن کوآترنیونها را برای مطالعه‌ی دوران در فضا بر حول یک محور نامشخص، و نیز برای

(۱)Cognac (۲)Cnidus; Cnidos (۳)Kenilworth (۴)Canning (۵)Koo (۶)Coahuila (۷)quaternion

تعمیم دادن موارد استفاده از اعداد مختلط در هندسه‌ی مسطحه به کار بست.

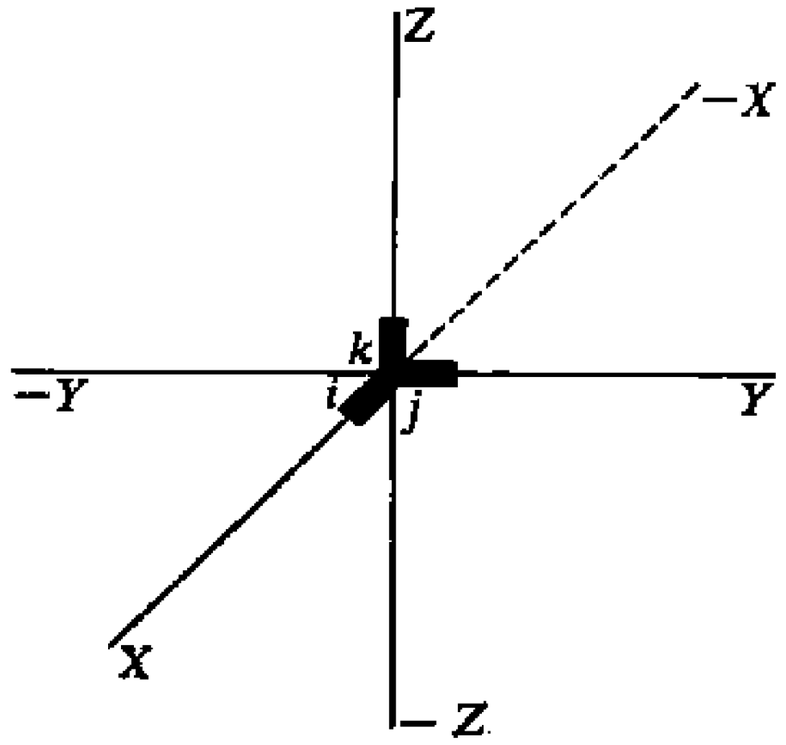

امروزه کواترنیونها در تعبیر و تفسیر فضای چهاربعدی و مکانیک کوانتوم به کار میروند. نیز ← ماتریس.

کوانتلامبا، کوه، ← دراکنزبرگ.

کواجالین[1] (kuājaleyn)، آتول مرجانی (جه ۲۸۲) فکم مرکزی، بزرگترین جزایر مارشال. عبارت از ۹۷ جزیره‌ی کوچک است که مردابی بر آنها احاطه دارد. بزرگترین پایگاه هوائی و دریائی ژاپن در جزایر مارشال بود. در ۱۹۴۴ کشمة فتح آن را آغاز کرد، و در ۱۹۴۵ پایگاههای هوائی و دریائی در آنجا تأسیس نمود.

کواچ (kavāc)، گیاهی از تیره‌ی سدابها از نوع زوگوفولوم (*Zygophullum*) که برگهای متعفن دارد. برای گریزاندن حشرات نافع است.

کوادریویوم: ← تحصیلات آزادگان.

کواذ: ← قباد.

کوار (kavār)، دهستان (جه ۱۴°۵۴۴ سه ۱۳۴۵ هش)، بخش سروستان، شهرستان شیراز، استان هفتم (فارس)، دارای ۲۷ آبادی. در ج دریاچه‌ی مهارلو قرار دارد. رود قره‌آقاج مشروبش میکند. کارخانه‌ی قند دارد. محصولاتش غلات، چغندر قند، و حبوبات است. راه شوسه‌ی شیراز به جهرم و فیروزآباد از آن میگذرد. مرکزش، **کوار** (جه ۵۶۰ سه ۱۳۴۵ هش)، در ۱۰۷کیلومتری چغ آبادی سروستان واقع است. کوار در قدیم ناحیه‌ی بزرگ و آبادانی بود. نیز ← بند بهمن.

کوار، شهر، سویس، ← کور.

کوارتت[2] (kuārtet، از فنس)، آهنگی برای چهار خواننده یا چهار ساز. کوارتت زهی[3] (zehi) برای دو ویولن (ویولن اول و ویولن دوم)، یک ویولن آلتو، و یک ویولنسل است، و از زمان موتسارت و هایدن مقام اول را در موسیقی مجلسی احراز کرده است. کوارتت زهی مخصوصاً با بتهوون به مقامی والا رسید. ۵ کوارتت زهی آخر از ۱۶ کوارتتی که این آهنگساز تصنیف کرد، از جمله‌ی بهترین آثار او و همچنین از عالیترین این فرم موسیقی است. کوارتت زهی تا دوران معاصر پیوسته مورد توجه آهنگسازان بوده، و در قرن ۲۰م ۶ کوارتت زهی اثر ب. بارتوک مخصوصاً شایان توجه است. کوارتت برای پیانو، ویولن، ویولن آلتو، و ویولنسل، و سایر ترکیبات سازها به مراتب کمتر از کوارتت زهی به کار رفته است. فرم کوارتتهای سازی مأخوذ از فرم سونات است. کوارتت آوازی[4] صورت مشخصی ندارد، و ممکن است با یا بدون همراهی سازی تصنیف شود.

کوارتت آوازی احیاناً در اپرا و اوراتوریو، و نیز در مادریگالها و موتتها و نظایر آنها، که احیاناً برای چهار صدا تنظیم شده باشند، دیده میشود، و از این موارد که بگذریم چندان زیاد نیست. فقط برامس در بعضی از آثار خود مانند ترانه‌ی کولیها از کوارتت سولو برای آواز استفاده‌ی معتنابه کرده است. نیز ← کوینتت.

کوارتز[5] (kuārtz؛ از فنس)، یکی از متداولترین و عمده‌ترین کانیهای مرکب‌کننده‌ی سطح زمین، که عبارت است از سیلیس. ممکن است شفاف یا نیمه‌شفاف یا کدر باشد. رنگ آن بسیار متفاوت و غالباً به شکل بلورهای شش‌وجهی است، اگر بیرنگ باشد آن را دژ کوهی مینامند. بعضی از انواع آن عبارتند از آمتیست (یاقوت بنفش)؛ چشم گربه؛ آلژنه؛ و عقیق، که دارای انواع رنگین است (مانند عقیق یمانی، عقیق شجری، یشم، و باباقوری).

کوارتزیت[6] (kuārtzit؛ از فنس)، سنگی سخت که از دانه‌های محکم کوارتز به‌هم‌پیوسته تشکیل یافته، و از ماسه‌سنگهای دگرگون است.

کوئرچا[7]، **یاکوپو دلا** (yākopo della kuercā)، معروف به **یاکوپو دلا فونته** (fonte)، ح ۱۳۷۴؟–۱۴۳۸، پیکرتراش ایتالیائی. آثارش نماینده‌ی انتقال از هنر قرون وسطائی به هنر رنسانس است. شاهکارش تزیینات سردر اصلی کلیسای سان پترونیو (بولونیا) است.

کوئرناواکا[8] (kuernāvākā)، شهر (جه ۳۵°-۵۶۷)، مرکز ایالت مورلوس، قسمت مرکزی مکزیک. هوایش معتدل است. از مراکز عمده‌ی جهانگردی، و استراحتگاه بهداشتی مکزیک است.

کوارنرو[9]، **خلیج** (kuārnero)، شاخابه‌ای از دریای آدریاتیک، میان ساحل شرقی ایستریا و سواحل دالماسی، لغ یوگسلاوی. بندر فیوم در رأس آن و جزایر کرک و کرسو در داخل آن واقعند.

کوازارها[10] (-kuāzār؛ از فنس) یا **ستاره‌نماها** [ماخوذ از حروف اول عبارت انگلیسی *Quasi-Stellar radio Sources* با علامت اختصاری QSS، ← منابع تشعشعی شبیه به ستاره]، اجرام فلکی اسرارآمیزی که از آنها تشعشعات رادیوئی پربسامد صادر میشود، و بر روی صفحات عکاسی به چیزهائی شبیه ستارگان کوچک مینمایند. طیف آنها حرکت بطرف قرمزی را نشان میدهد که مطابق است با سرعت دورشدنی از این اجرام معادل با ۸۰ درصد سرعت نور. فاصله‌ی متناظر با این سرعتها برابر با چند هزار میلیون سال نوری است؛ مفهوم این است که منشأ این کوازارها به آغاز پیدایش جهان میرسد. با وجود ظاهر ستاره‌مانند کوازارها، و با وجود کوچکی واقعی ابعادشان، انرژیی که از خود صادر میکنند از ده تا صد برابر انرژی صادر از کهکشانه‌های متعارفی است. منشأ این انرژی عظیم ناشناخته مانده است، ولی چند فرضیه در این باره پیشنهاد شده است. تا کنون بیش از صد کوازار یافته‌اند؛ بعضی از آنها، هم از لحاظ تشعشع نوری و هم از لحاظ تشعشع رادیوئی، متغیرند. ولی گروهی از دانشمندان بر این عقیده‌اند که حرکت بطرف قرمز در طیف کوازارها نتیجه‌ی اثر دوپلر (← دوپلر، اصل) نیست، و اینکه کوازارها، به جای آنکه بسیار دور و پرنور باشند، اعضائی از کهکشان خود ما هستند. تئوریهای دیگر اشاره بدین میکنند که کوازارها اجرام نزدیکی هستند که با سرعتی عظیم به وسیله‌ی یک انفجار در مرکز کهکشان، فقط چند میلیون سال پیش، دفع شده‌اند.

کوئفیه، هانری: ← سن‌مار، مارکی دو.

کواکبی، عبدالرحمان (kavākebi)، ۱۸۵۴–۱۹۰۲، نویسنده و از پیشوایان اصلاح و تجددخواهی عربی، از مردم حلب، شام. روزنامه‌های الشهباء و سپس الاعتدال را در حلب تأسیس کرد، که یکی پس از دیگری به توسط حکام عثمانی تعطیل شد. ناگزیر برای ادامه‌ی تبلیغ آزادیخواهی عربی به مصر مهاجرت کرد، و به سید جمال‌الدین اسدآبادی و شیخ محمد عبده پیوست، و در تحریر روزنامه‌ی المؤید شرکت جست، و به سفرهای پردامنه‌ای در کشورهای اسلامی، از کرانه‌های چین تا افریقای شمالی و جنوبی، پرداخت. با انتشار دو کتاب طبائع الاستبداد و ام القری شهرت فراوان یافت. کتاب نخستین مشتمل بر مقالاتی است در تأثیر حکومت استبدادی در عقب‌ماندگی ملتها، و کتاب دوم انتقادی از احوال جهان اسلام است در قالب گفتگوهائی که در یک کنگره‌ی خیالی منعقد در مکه (ام القری) صورت گرفته و نمایندگان کشورهای مختلف مسلمان در آن شرکت داشته‌اند.

کواکسارس، اسم یونانی **هووخ شتره** یا **هووخشتره**.

کواگا[11] (kuāgā) یستاندار منقرض افریقائی از نوع اکوئوس (*Equus*) (اسب، الاغ، و زبرا از همین نوعند). کواگا را برای پوستش شکار میکردند، و در قرن ۱۹م نسل آن بر افتاد.



کوآلا[12] (koālā)، جانور کیسه‌دار کوچک درختی

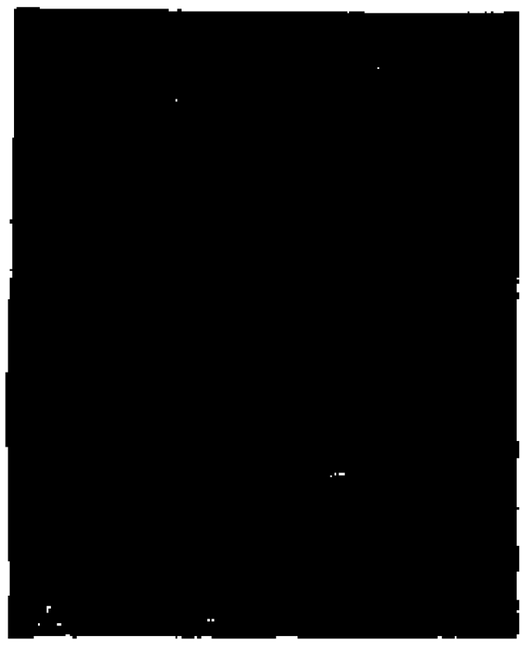

استرالیا، از نوع فاسکولارکتوس (*Phascolarctos*).

(۱)Kwajalein (۲)quartet (۳)string quartet (۴)vocal quartet (۵)quartz (۶)quartzite (۷)Quercia (۸)Cuernavaca (۹)Quarnero (۱۰)quasars (۱۱)quagga (۱۲)koala

طولش حـ ۷۰ سم و بلندیش حـ ۳۰ سم است. پوست نرم پریشت آن خاکستری، و در زیر شکم زرد مایل به سفید است. بینی برگشته و برجسته‌ی سیاه، و گوشهای بزرگ پشمالو دارد، و بیدم است. روزها در بالای درخت میخوابد، و شبها از برگ و جوانه‌ی بعضی از انواع اوکالیپتوس و ریشه‌ی گیاهان تغذیه میکند. کوآلای ماده بچه‌اش را تا یک سال در

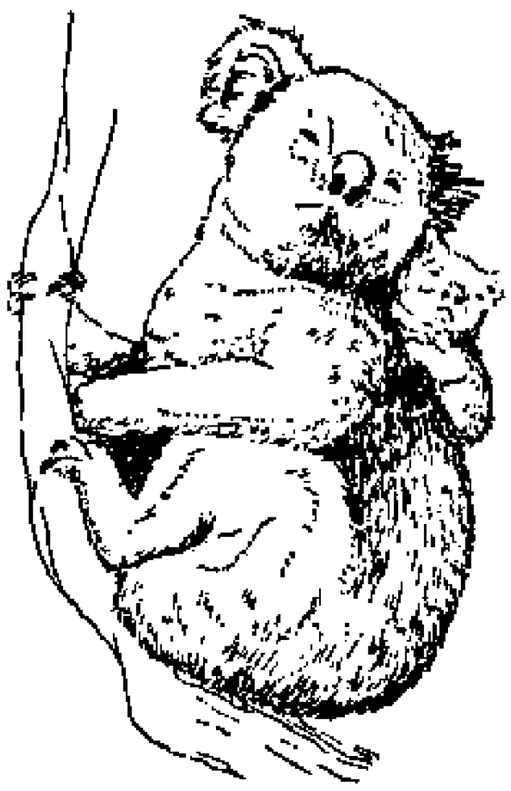

کیسه‌ی خود، و پس از آن تا هنگام بلوغ به پشت حمل میکند. خرس استرالیائی و خرس کیسه‌دار نیز نامیده میشود.

کوالا لومپور[1] (kuala lumpur)، شهر (جم ۵۰۰٬۰۰۰ تخمین ۱۹۶۹)، پایتخت فدراسیون مالزی و کرسی مملکت سلنگور، ۳۶ مالایا. شهر عمده‌ی قسمت زمینلاد مالایا و از مراکز بازرگانی و حمل و نقل است. سابقاً از مراکز استخراج قلع و کشت کائوچو بود. بعد از ۱۸۷۴ توسعه یافت. در ۱۸۹۶ پایتخت ممالک متحده‌ی مالایا شد، و از آن پس به صورت شهر مُدرنی در آمد. بیشتر سکنه‌ی آن چینی هستند. نیز ← مالایا.

کوالفسکی[2]، **سونیا** (یا **سوفی**) (sonya, sofi kovalefski)، ۱۸۵۰–۹۱، بانوی ریاضیدان روسی. در دانشگاه هایدلبرگ، و سپس در دانشگاه برلین زیر نظر وایرشتراس تحصیل کرد. به جهت رساله‌ی بسیار جالبش در معادلات با دیفرانسیل جزئی، دانشگاه گوتینگن غیاباً به وی درجه دکتری اعطا کرد (۱۸۷۴). در ۱۸۸۴ در دانشگاه استکهلم تدریس کرد. به سبب رساله‌اش در حرکت دورانی یک جسم صلب در حول یک نقطه‌ی ثابت، آکادمی علوم فرانسه جایزه‌ی بوردن[3] (bordan) را به وی اعطا کرد. خاطرات کودکی او در سال ۱۸۹۰ انتشار یافت.

کوالوسکی[4]، **ژوزف اتین** (jozef etien kovalevski)، ۱۸۰۰–۷۸، مستشرق روسی، متخصص در زبانهای تاتاری. آثارش مشتمل است بر صرف و نحو مغولی (۱۸۳۵) و فرهنگ مغولی-روسی-فرانسه (۱۸۴۴–۴۹).

کوان، از آثار مانی، ← مانی.

کوئن، مارسل، زبانشناس فرانسوی، ← میه، آنتوان.

کوانترو[5] (kuantro؛ فنـ) لیکور سفید شیرینی دارای طعم نارنج که در شهر آنژه ساخته میشود.

کوانتوم[6] (kuantom؛ از فنـ) [جمعش کوانتا (kuanta)]. این لفظ در لغت به معنی مقدار است، ولی، در فیزیک، هرگاه مقادیری که کمیتی میتواند بگیرد منحصر به یک رشته مقادیر منفصلی باشد که جملگی مضرب صحیحی از یکی از آن مقادیر (یعنی ۱، ۲، ۳، ... برابر آن) باشند، این مقدار را کوانتوم آن کمیت خوانند. مثال ناپخته‌ای در توضیح تعریف این است، راهی که یک اتومبیل میپیماید تغییر اتصالی دارد، و "کوانتوم راه" مورد ندارد، اما با پول رایج فعلی، بهای یک شیء در ایران مضرب صحیحی از ریال است که "کوانتوم بها" است. استعمال علمی لفظ کوانتوم از ماکس پلانک واضع **نظریه‌ی کوانتوم** است. این نظریه نظریه‌ای است عمومی در فیزیک که، به موجب آن، در بسیاری (و شاید در همه‌ی) موارد، انتقال انرژی جنبه‌ی اتمی دارد، یعنی به وسیله‌ی اجزای تجزیه‌ناپذیر از دستگاهی به دستگاه دیگر منتقل میشود. تا زمان پلانک انتقال انرژی را جریانی متصل میشمردند. اول‌بار در ۱۹۰۰ پلانک فرض انتقال انفصالی انرژی را به وسیله‌ی آحاد یا "بسته"ها یا "دانه"هایی از انرژی مطرح کرد، و هر "بسته" یا "دانه" یا واحد انرژی را یک کوانتوم انرژی (علامت، q) نامید، و معلوم کرد که کوانتوم تشعشعاتی مانند نور و اشعه‌ی ایکس مساوی حاصل‌ضرب مقداری ثابت (موسوم به مقدار ثابت پلانک، علامت، h؛ مقدار $6{,}624 \times 10^{-27}$ ارگ در ثانیه) است در وفور تشعشع (علامت، ν)؛ به عبارت دیگر، $q = h\nu$. مثلا اگر طول موج نور تکرنگ سبزی ۵٬۰۰۰ آنگستروم باشد، وفور آن 6×10^{14} در ثانیه خواهد بود، و انرژی آن از کوانتومهایی تشکیل یافته است که هر یک $3{,}97 \times 10^{-12}$ ارگ است. در ۱۹۰۵ اینشتین برای نور نیز قائل به ساختمان کوانتومی شد و کوانتوم نور را فوتون نامید و از این راه اثر فوتوالکتریک (← نورابرق) را توجیه کرد. این نظریه که نظریه‌ی ذره‌ای نیوتن (← نور) را از نو زنده کرد، از توجیه تداخل و پخش نور عاجز بود، و لهذا نظریه‌ی موجی نور جای خود را از دست نداد، بلکه برای نور دو جنبه‌ی ذره‌ای و موجی قائل شدند. در سال ۱۹۰۸ ن. بور نظریه‌ی کوانتوم را در ساختمان اتم اعمال کرد (← اتم بور)؛ این نظریه‌ی تعمیم‌یافته بسیاری مسائل و مشکلات فیزیک را حل کرد، ولی ناسازگاریهایی نیز در بر داشت. در حـ ۱۹۲۳ ← لویی دو بروی، با وضع مکانیک موجی، اولین قدم را در رفع مشکلات بر داشت و برای ماده نیز دو جنبه قائل شد. ا. شرودینگر طرح ریاضی جامعی برای مکانیک موجی ریخت. هایزنبرگ **مکانیک (نوین) کوانتوم** را تأسیس و برای حل مسائل ناشی از آن حساب ریاضی مخصوصی ابتکار کرد. مکانیک کوانتوم نظریه یا روش استدلالی بسیار عمومی در فیزیک است که اخیراً در بحث در مقادیری که وسایل آزمایشگاهی از مشاهده‌ی مستقیم آنها عاجزند ضروری شمرده شده. اساس این نظریه‌ی انقلابی این است که حکم قبلی در باره‌ی محل قطعی یا حرکت قطعی اشیائی مانند اتم و الکترون جایز نیست، بلکه فقط در باب اوضاع و مقادیری که احتمال وقوع بعضی بیشتر از بعضی دیگر است میتوان حکم کرد. به این ترتیب، "مجموعه‌ای از اوضاع محتمل" جایگزین "موضع مشخص الکترون" میشود؛ حرکت الکترونها به دور هسته بر مدار مشخصی تصویر نمیشود، بلکه به صورت مجموعه‌ای از نقاط نمایش داده میشود. از نتایج شگفت‌آور این نظریه اصل ابهام (هایزنبرگ؛ ۱۹۲۷) است که به موجب آن هر قدر تعیین وضع ذرات کوچکی از این قبیل دقیقتر باشد سرعت آنها نامشخصتر خواهد بود، و بالعکس. مکانیک موجی وجهه‌ی خاصی ازین نظریه‌ی عمومی است، و پ. ا. م. دیرک با ابتکار وسیله‌ی ریاضی جدیدی دو نظریه را در یک قالب ریخت (۱۹۲۷). مکانیک کوانتوم نه‌فقط در روشهای مربوط به پدیده‌های اتمی انقلابی پدید آورده بلکه اساس علیت را نیز متزلزل ساخته است. بیشتر دانشمندان فیزیک بر آنند که علیت غیر قابل تعیین است و باید از آن، به عنوان یک مفهوم علمی، صرف نظر شود. ولی، بعضی از دانشمندان ماهیت آماری نظریه‌ی کوانتوم کنونی را یک مرحله‌ی انتقالی میشمارند و امید دارند که نظریه‌ی واحدی در باره‌ی طبیعت پیدا خواهد شد که از روی آن بعضی از سیماهای تناقضی نظریه‌های نسبیت و کوانتوم حل میشود. چنین نظریه‌ای در ۱۹۵۰ توسط اینشتین پیشنهاد شد، ولی هنوز ارزش آن تعیین نشده است. نیز ← اعداد کوانتومی.

کوانتوم، مکانیک: ← کوانتوم.

کوانتوم، نظریه‌ی: ← کوانتوم.

کوانتومی، اعداد: ← اعداد کوانتومی.

کوانتونگ، سرزمین: ← لیائونینگ.

کوآنزیم: ← لیپمن، فریتس آلبرت.

کوئنکا[7] (kuenkā)، شهر (جم حـ ۲۷٬۰۰۰)، کرسی ایالت کوئنکا، ش اسپانیای مرکزی، در کاستیل جدید. شهر کهنه بر تپه‌ی ناهمواری بنا شده است، و قلعه‌ای از قرن ۱۳م بر بلندترین نقطه‌ی آن واقع است. قسمت جدید و صنعتی شهر در دشت همواری قرار دارد. مصنوعات عمده‌اش سفالینه، کاغذ، و چرم است.

از قلاع مورها بود. در ۴۶۸–۷۴ هق (۱۰۷۵–۸۱ بم) در تصرف ← سلسله‌ی ذوالنون اندلس بود. در ۱۱۷۷ آلفونسوی VIII لئون و کاستیل آن را از مورها گرفت. در جنگ جانشینی اسپانیا به تصرف بریتانیا در آمد، و در جنگ شبه جزیره به دست فرانسویان غارت شد. کلیسای جامعی به سبک گوتیک دارد.

کوئنکا[7]، شهر (جم حـ ۶۲٬۰۰۰)، ج اکوادور مرکزی. در ۱۵۵۷ به توسط اسپانیائیها بنا شد. بر یکی از غنیترین حوضه‌های زراعتی رشته‌کوههای آند اکوادور واقع است. صنعت عمده‌اش بافتن کلاه پاناما است.

کوانگتونگ[8] (kuangtung)، ایالت (حـ ۲۳۰٬۰۰۰ کمه؛ جم حـ ۳۵٬۹۰۰٬۰۰۰)، ج چین، کنار دریای چین؛ کرسی آن کانتون. جزیره‌ی هاینان جزء آن است. بر سواحل آن برونبومهای ماکائو و هونگ کونگ قرار دارد، که متعلق به دول خارجه است. گوشه‌ی غربی آن با ویتنام مجاور است. اقلیمش گردمداری و دارای بارانهای سنگین است. سرزمینی

(۱)Kuala Lumpur (۲)Kovalevsky (۳)Bordin (۴)Kowalewsky (۵)cointreau (۶)quantum (۷)Cuenca (۸)Kwangtung

عمدهٔ کوهستانی است، و زراعت در آن محدود به دره‌های رودها و اراضی پست دلتاها، مخصوصاً رود-های کانتون و هان، میباشد. پرورش ابریشم اهمیت دارد. منابع معدنی آن مشتمل بر زغال سنگ، تنگستن، و منگنز است. این ناحیه زمانی به یوئه (yue) معروف بود. از ۲۱۱ ق‌م به بعد تحت فرمان چین بوده است. میدان نخستین فعالیتهای حزب کوئومینتانگ بود.

کوانگ‌چو، چین، ← کانتون.

کوانگچو یا کوانگچووان، چین، ← چانکیانگ.

کوانگسی[1] (kuāngsi) چینی، **گوانگسی** (-guā)، ایالت (۲۲۰٬۴۰۰ کم۲، جم ۲۰٬۲۰۰٬۰۰۰)، ج چین، کرسی آن ناننگ. از ج همسایه‌ی ویتنام شمالی است. رود سی‌کیانگ آن را زهکشی میکند. قسمتهای جنوبی و شرقی آن نواحی حاصلخیزی دارد که در آنها برنج، ارزن، و جو کشت میشود. از محصولات دیگرش الوار و روغن تونگ است. زغال سنگ، آهن، قلع، و آنتیموان استخراج می‌شود. شبکه‌ی جاده‌های خوب و راه آهن دارد. اقلیت بزرگی غیر چینی دارد. در ۱۹۵۸ بیشتر این ایالت به عنوان ناحیه‌ی خودمختار کوانگسی سازمان یافت.

کوانگ شو[2] (kuāng šü) چینی، **گوانگ شو** (-guā)، ۱۸۷۲–۱۹۰۸، امپراطور (۱۸۷۵–۹۸) چین. تسو شی او را به تخت نشانید، و خود به نیابت وی سلطنت کرد. در ۱۸۸۹ شخصاً به پادشاهی نشست. تسو شی که با اقدامات اصلاحی وی موافق نبود او را وادار به استعفا کرد.

کوئوا[3]، **بئاتریس د لا** (beātris de lā kueva)، ف ۱۵۴۱، فرمانروای گواتمالا و تنها زنی که در دوره‌ی استعمار اسپانیا بر بخش عمده‌ای از امریکا حکومت کرده است. بعد از شوهرش پ. د آلوارادو به حکومت نشست، ولی چند هفته بعد بر اثر سیل و زلزله کشته شد.

کوئوپیو[4] (kuopio)، شهر (جم ۴۱٬۹۱۲)، کرسی ایالت کوئوپیو، قسمت مرکزی فنلاند. بر راس شبکه‌ی سایما، و در منطقه‌ی جنگلی وسیعی واقع است. صنایع عمده‌اش تهیه‌ی الوار و کبریتسازی است. از مراکز جهانگردی است.

کواوتموک[5] (kuātemok)، ف ۱۵۲۵، امپراطور آزتک. پس از بیرون راندن اسپانیائیها از پایتخت امپراطوری آزتک، با شهامت و شجاعت با آنها جنگید، تا آنکه ا. کورتز شهر را گرفت. وی اسیر و بعداً به دستور کورتز به دار آویخته شد.

کوئولائو[6] (koolāu)، سلسله‌کوهی در جزیره‌ی اواهو از جزایر هاوائی. ارتفاعش به ح ۹۵۰ متر میرسد.

کوئومینتانگ[7] (kuomintāng) [چینی، = حزب ملی مردم]، حزبی که در سال ۱۹۱۲ به توسط سون یات‌سن در چین تأسیس شد. اصول برنامه‌ی حزب تشکیل جمهوری مستقل چین و سوسیالیسم اعتدالی بود. در ۱۹۱۳ یوان شی‌کای، رئیس جمهور چین، آن را منحل کرد. در ۱۹۱۸ و ۱۹۲۱، حزب دولت-های غیر رسمی در کانتون علم کرد، و حتی نمایندگانی به کنفرانس صلح ورسای اعزام داشت. در ۱۹۲۲، با مساعدت تجتس، تجدید سازمان یافت. در ۱۹۲۴ کنگره‌ی ائتلافی با شرکت کمونیستها در کانتون تشکیل داد، و اصول سه‌گانه‌ی سون یات‌سن ("ناسیونالیسم، دموکراسی، و تضمین وسیله‌ی معاش") پذیرفته شد. چندی بعد، سپاهیان حزب به فرماندهی چیانگ کای‌شک از کانتون به طرف ل پیشروی کردند. در ۱۹۲۷ میان کوئومینتانگ و کمونیستها اختلاف افتاد، و سپس جنگ داخلی میان هواداران دو حزب شروع شد. اما مداخله‌ی نظامی ژاپن از تسلط کوئومینتانگ بر پکن جلوگیری کرد. در ۱۹۲۸ دولتی که کوئومینتانگ در نانکن تشکیل داد شناسائی سیاسی یافت. بر اثر فشار قوای حزب کوئومینتانگ، کمونیستها از ج و مرکز چین رانده شدند (۱۹۳۴–۳۵)، و مرکز فعالیت خود را به ل چین منتقل کردند. در ۱۹۴۵–۴۹ جنگ داخلی شدت یافت. قدرت کوئومینتانگ رو به کاهش نهاد. در آغاز سال ۱۹۵۰ کمونیستها بر زمینلاد چین تسلط یافتند، و هواداران کوئومینتانگ به تایوان (فرمز) پناهیدند.

کوئو وادیس[8] (kuo vādis)، داستان تاریخی زندگی در شهر رم در عهد نرون، اثر (۱۸۹۵) نویسنده‌ی لهستانی، ه. سینکیویچ. این کتاب به اغلب زبانها ترجمه شد، و شهرت جهانی یافت. تحت عنوان کجا میروی به فارسی نیز ترجمه شده است (تهران، ۱۳۰۹ هش).

کوئه[9]، **امیل** (emil kue)، ۱۸۵۷–۱۹۲۶، متخصص فرانسوی درمانهای روحی (← درمان روحی). به سبب مطالعه در هیپنوتیسم و تأثیر درمانی تلقین بنفس، و نیز بر اثر دستور العمل تلقینی معروف "هر روز که میگذرد از هر لحاظ بهتر میشوم"، در اوایل قرن ۲۰م معروفیت یافت. به انگلستان و امریکا سفر کرد. تأثیر طریقه‌اش در امراض جسمانی مورد تردید علمای طب است. تعالیم خود را در کتاب تسلط بر نفس از طریق تلقین بنفس منتشر کرده است.

کوئی[10]، **تزار آنتونوویچ** (tezār āntonovic kui)، ۱۸۳۵–۱۹۱۸، آهنگساز روسی. یکی از گروه پنج‌نفری، و از نمایندگان مکتب موسیقی جدید روسی است. آثارش شامل اپرا، سمفونی، آواز، و قطعاتی برای پیانو است.

کوایستور[11] (kuāystor)، در تاریخ روم، هر یک از مأمورانی که در دوره‌ی پادشاهی قاضی و دستیار کنسولها در کشف جنایات بودند، و بعداً خزانه‌داری به آنان محول شد. عده‌ی آنان با بسط دولت روم فزونی یافت.

کوایستیو، در فلسفه‌ی مدرسی، ← مدرسی، فلسفه‌ی.

کوب، در اصطلاح مکانیک، ← ضربه.

کوبا[12] (kubā)، جمهوری (۱۱۴٬۵۰۰ کم۲، جم ۸٬۲۵۰٬۰۰۰ تخمین سال ۱۹۶۹)، منطبق با جزیره‌ی کوبا و جزایر مجاور آن؛ پایتخت آن هاوان، که دریابندر اصلی و بزرگترین شهر کشور، و قلب سیاسی و فرهنگی آن نیز هست. از جزایر دیگرش جزیره‌ی پاینز[13] (pāynz) است.

جزیره‌ی کوبا، به طول ح ۱٬۱۳۰ کم و به عرض متوسط ۸۰ کم، غربیترین و بزرگترین جزایر هند غربی است، و بر مدخل خلیج مکزیک موقعیت سوق‌الجیشی دارد. انتهای غربی آن در ج کی وست (کشمة) به فاصله‌ی ح ۱۴۰ کیلومتری از آن قرار دارد. ساحل جنوبی آن کنار دریای کارائیب و ساحل شمالیش کنار قطعاً است، و در ش باریکه‌ی معروف به معبر بادگیر[14] (بین قطعاً و دریای کارائیب) آن را از هائیتی و جمهوری دومینیک جدا میکند. سواحلش اغلب باطلاقی است، و در حاشیه‌ی آنها آبسنگهای مرجانی قرار دارد. دریابندرهای خوب متعدد دارد، که از آن جمله است هاوان، ماتانساس، گوانتانامو، سانتیاگو د کوبا، و سینفوئگوس. رود عمده‌اش کاوتو[15] (kāto) است. سه ناحیه‌ی کوهستانی دارد. در ش، سیرا مالسترا واقع است؛ این کوهها دارای معادن آهن، مس، نیکل، منگنز، کروم، و باریت است. در غ رشته‌ی سیرا د لوس اورگانوس[16] (sierrā de los orgānos) و در قسمت مرکزی کوههای سیرا د ترینیداد[17] (trinidād) قرار دارد.

اقلیم کوبا نیمه‌استوائی است، و توأم با وضع زمین و نوع خاک آن برای زراعت محصولات گوناگون مساعد است، ولی از قرن ۱۸م که کاشت نیشکر در اینجا معمول شد زراعت محصولات دیگر تحت الشعاع آن قرار گرفته است. قریب سه ربع صادرات کوبا شکر و مشتقات آن است. در درجه‌ی دوم توتون معروف آن را باید نام برد. از صادرات دیگرش موز، قهوه، آناناس، جلد حیوانات، و مواد معدنی است.

از سکنه‌ی کوبا ۷۲٫۸٪ سفیدپوست، ۱۴٫۵٪ مولاتو، ۱۲٫۴٪ سیاه، و ۰٫۳٪ آسیائی هستند. زبان رسمی اسپانیائی و مذهب غالب کاتولیک رومی است.

تاریخ

کوبا در ۱۴۹۲ به وسیله‌ی کریستوف کلمب کشف شد. پس از آن، اسپانیائیها آن را پوییدند، و در ۱۵۱۱ مستعمره‌ای در آنجا دایر داشتند. در لشکرکشیهای اسپانیائیها برای گشودن سرزمینهای دیگر (خاصه مکزیک)، کوبا، که به "مروارید جزایر آنتیل" معروف شده بود، مرکز اجتماع کشتیهای حامل غنائمی بود که از دنیای جدید به دست میآوردند. دریازنان فرانسوی و انگلیسی مزاحمت فراهم میکردند. دیری نپائید که هندیان شمردگان بومی کوبا از میان رفتند، و برای زراعت در کشتزارهای نیشکر سیاهان را بدینجا وارد کردند. عنصر سیاهپوست سهم عمده‌ای در تقوّم زندگی کوبائیها داشته است.

در قرن ۱۹م، که بیشتر ممالک امریکای لاتین از اسپانیا مستقل شد، کوبا در جزء آن امپراطوری باقی ماند. اما در آنجا نیز شورشهای منقطع روی میداد، که در جنگ دهساله (۱۸۶۸–۷۸) به اوج رسید. مع ذلک، تسلط اسپانیا باقی ماند تا آنکه شورش دیگری منجر به ← جنگ اسپانیا و امریکا (۱۸۹۸) شد، و در نتیجه‌ی آن، کوبا با کومک کشمة استقلال یافت. از آن به بعد، تاریخ کوبا همان تاریخ روابط آن با کشمة و مسئله‌ی اقتصاد مبتنی بر یک محصول (نیشکر) شد. اشغال نظامی کوبا به وسیله‌ی کشمة در ۱۹۰۲ خاتمه یافت. پس از آن،

---

(۱)Kwangsi (۲)Kwang Hsü (۳)Cueva (۴)Kuopio (۵)Cuauhtemoc (۶)Koolau (۷)Kuomintang (۸)Quo Vadis (۹)Goué (۱۰)Cui (۱۱)quaestor (۱۲)Cuba (۱۳)Pines (۱۴)Windward Passage (۱۵)Cauto (۱۶)Sierra de los Organos (۱۷)Sierra de Trinidad

کشمت با عقد قراردادی با کوبا حق مداخله‌ی مستقیم در امور کوبا را به دست آورد. سرمایه‌گذاری کشمت در کوبا افزایش یافت، و مزارع، پالایشگاهها، راههای آهن، و کارخانه‌ها به دست سرمایه‌داران امریکائی افتاد. این عدم استقلال اقتصادی کوبا موجب شد که کشمت را در تمام امریکای لاتین به "امپریالیسم ینکی‌دنیائی" متهم کنند. این گونه احساسات ضد امریکائی سبب شورش جدیدی در کوبا شد، و در نتیجه، کشمت برای بار دوم کوبا را تحت اشغال نظامی (۱۹۰۶–۹) در آورد. در ۱۹۱۲ سیاهپوستان شورشی به پا کردند، و قوای کشمت به عنوان "اعاده‌ی نظم" بار دیگر وارد کوبا شدند.

در زمان ریاست جمهوری ف. د. روزولت دوره‌ی جدیدی در روابط کشمت و کوبا آغاز شد. کشمت مداخله‌ی مستقیم در امور کوبا را کنار گذاشت، سهمیه‌ی خرید شکر از کوبا را افزایش داد، و مقررات گمرکی را به نفع کوبا تغییر داد. نفوذ ف. باتیستا افزایش یافت، و وی در ۱۹۳۴–۵۹ یکی از برجسته‌ترین چهره‌های سیاسی کوبا شد. یکی از مشکلات اقتصادی کوبا کمبود کارگر هنگام برداشت محصول و افزایش بیکاری در سایر فصول سال بود. به علاوه، مالکیت اتباع کشمت بر تعداد زیادی از کارخانه‌های تصفیه‌ی شکر، و نیاز به متنوع ساختن محصول، مشکلات کوبا را به صورت مسئله‌ای حاد در آورده بود. در ۱۹۵۲، کمی پیش از انتخابات ریاست جمهور، باتیستا با کودتای نظامی قدرت را در دست گرفت. آزادیخواهان کوبا فوراً عکس العمل نشان دادند، اما انقلابی که در ۱۹۵۳ به توسط فیدل کاسترو رهبری میشد شکست خورد. مع هذا، فیدل کاسترو قوای خود را در کوههای سیرا مائسترا متمرکز ساخت، و به جنگهای پارتیزانی پرداخت. کشمت در ۱۹۵۸ قوائی به کومک باتیستا فرستاد. اما باتیستا در ۱۹۵۹ فرار کرد. کاسترو که مورد حمایت پیشه‌وران جوان، دانشجویان، کارگران شهری، و بعضی از کشاورزان بود، بزودی قدرت را در دست گرفت.

دولت جدید بسیاری از هواخواهان باتیستا را اعدام کرد، و به اصلاحات پرداخت. طبقه‌ی کارگر کوبا بزودی تحت تأثیر افکار کمونیستی قرار گرفت. کشمکش با کشمت از ۱۹۵۹ با مصادره‌ی املاک زمینداران بزرگ، بانکها، و واحدهای صنعتی آغاز شد. در ۱۹۶۰ رئیس جمهور کشمت، آیزنهاور، خرید سهمیه‌ی شکر کوبا را ممنوع ساخت. فیدل کاسترو در ۱۹۶۱ وابستگی خود را به اردوی کمونیسم عملا اعلام کرد. در ژانویه‌ی ۱۹۶۱ کشمت روابط سیاسی خود را با کوبا قطع کرد، و این کشور را تحت تضییقات سیاسی قرار داد. در ژانویه‌ی ۱۹۶۲ کوبا رسماً از شورای سازمان کشورهای امریکائی اخراج شد. از طرف دیگر، هزاران تن از کسانی که از کوبا تبعید شده بودند در کشمت، تحت نظر ⇐ سیا، به آموختن تعلیمات نظامی و فراگرفتن فنون جنگی پرداختند. لشکری که بدین گونه در کشمت فراهم گشت در آوریل ۱۹۶۱ در کوبا پیاده شد. شکست این هجوم یکی از تلخترین "اشتباهات" دوره‌ی ریاست جمهوری جان کندی محسوب است. سال بعد تجسس مرتکب اشتباهی در کوبا شد، و آن اقدام به ساختن پایگاه موشکی در زمینلاد کوبا بود. پس از مدتی جنگ سرد بین دولتین کشمت و تجشر، دولت اخیر، علی رغم اعتراضات شدید کاسترو و چین کمونیست، با بر چیدن تأسیسات موشکی خود در کوبا موافقت کرد.

کوبا، شهر، آذربایجان شوروی، ← قوبه یا قبه.

کوبارید[1] (kobārid)، ایتالیائی **کاپورتو**[2] (kāporetto)، آلمانی **کارفرایت**[3] (kārfrāyt)، دهکده، ل‌غ سلوونیا، یوگوسلاوی، نزدیک مرز ایتالیا. پیش از ۱۹۱۹ در تصرف اتریش بود، و در این سال به ایتالیا، و در ۱۹۴۷ به یوگوسلاوی واگذار شد. در جنگ I سپاهیان اتریش در اینجا ایتالیائیها را شکستی فاحش دادند (۱۹۱۷).

کوبالت[4] (kobālt، از آلمانی)، عنصر فلزی نقره‌فام براق دارای خاصیت مغناطیسی و بسیار شبیه به آهن و نیکل (علامت شیمیائی Co، نیز ← عنصر، جدول). از لحاظ شیمیائی فعال است و ترکیبات متعدد میدهد، مثلا رشته‌ی املاح کوبالتو و کوبالتیک و ترکیبات مشتق از نمکهای کوبالتیک و امونیاک. زرد و سبز و کبود کوبالت رنگیزه‌هایی بسیار عالی هستند که در ترکیب آنها کوبالت به کار رفته است. محلول کلورور کوبالت نیز کار مرکب نامرئی را میکند و نوشته‌ی با آن در مقابل حرارت آبی میشود و پس از سرد شدن به حالت بیرنگی باز میگردد. کوبالت را از کانه‌های **کوبالتیت** و سمالتین و کانه‌های دیگر استخراج میکنند. کوبالت خالص را از احیا کردن ترکیبات آن با آلومینیوم یا کربون یا ئیدروژن به دست میآورند. این فلز در ح ۱۷۳۵ توسط یئوری برانت[5] (yeory brānt، ۱۶۹۴–۱۷۶۸) شیمیدان سوئدی کشف شد. جزئی از ترکیب چندین آلیاژ است، مثلا فولاد کوبالت که کاردینه‌های عالی از آن میسازند، و **کاربولوی**، چون داخل خوراک گوسفندان شود، از بیماری خاصی که سبب فرو-رفتگی پشت آنها میشود جلوگیری میکند و مایه‌ی بهتر شدن پشم میشود. ایزوتوپ کوبالت ۶۰ (که صدور اشعه‌ی گامای آن ۲۵ برابر رادیوم است) که از بمباران نوترونی کوبالت حاصل میشود، در درمان سرطان و نیز یافتن ترکهای ساخته‌های فلزی مورد استفاده قرار میگیرد. بمب کوبالت نوعی بمب اتمی است که از کوبالت پوشیده شده و هنگام انفجار فروریزه‌ی فوق العاده شدیدی ایجاد میکند، و سراسر زندگی اطراف آن را به خطر می‌اندازد. وجه تسمیه‌ی آلمانی کوبالت از اینجا پیدا شده است که کانی آن از بعضی جهات بسیار به کانی مس شباهت داشت ولی هرگز از آن مس به دست نمیآمد، و به همین جهت کارگران معدن چنان تصور میکردند که روحی یا جنی در کانی پنهان است که کانی مس را جادو کرده است، از این رو نخست آن را کوبولت (kobolt، آلمانی = جنی) نامیدند، و این اسم بعداً به صورت کوبالت در آمد.

کوبالتیت[6] (kobāltit؛ از انگلا)، سنگ معدنی غیر شفاف و سفید نقره‌ای‌رنگ، از گروه پیریت. مرکب از کوبالت، ارسنیک، و گوگرد، و یکی از کانیهای مهم برای تهیه‌ی کوبالت است.

کوبان[7] (kubān) یا **قوبان**، رودی به طول ۹۴۰ کم در جنب گرجستان و جمشسر اروپائی، که در کوه-های بزرگتر قفقاز در دامنه‌های غربی کوههای البرز (البروس) سرچشمه گرفته، ابتدا به طرف ل و سپس به غ جاری شده با دو شاخه به دریاهای آزوف و سیاه میریزد. استپ کوبان از نواحی عمده‌ی غله‌خیز و پر مسیر سفلای آن است. بعد از اینکه روسها خانشین کریمه را (که استپ کوبان قسمتی از آن بود) به روسیه ملحق کردند (۱۷۸۳)، برای حفاظت آن از تهاجم چرکسهای کوهنشین، قزاقها را در آنجا مستقر ساختند. در ۱۹۱۷ قزاقها علیه بولشویکها جنگیدند. در جنگ II صحنه‌ی نبردهای سخت بود.

کوبای (kobāy، از فنس) یا **خوکچه‌ی هندی** یا **خوک گینه**[8] (gine)، پستاندار کوچک اهلی از نوع کاویا (*Cavia*)، که از جنسهای امریکای جنوبی به دست آمده است، و در آزمایشگاهها برای امتحان سرومها و تجربه-های ژنتیک و جز آن از آن استفاده میشود.



کوبای

کوبش: ← ضربه.

کوبلنتس[9] (koblents)، شهر (جمع تخمیناً ۹۶٬۸۲۳)، جمهوری فدرال آلمان غربی، در راینلاند پفالتس، غ آلمان، بر ملتقای رودهای راین و موزل. سابقاً کرسی ایالت سابق راین مملکت پروس بود. امروز مرکز تجارت شرابهای راین است، و صنایع ماشینسازی، مبلسازی، و پیانوسازی نیز دارد. در قرن ۹م قلعه به توسط رومیان بنا شد. در دوره‌ی شاهان سلسله‌ی کارولنژیان از شهرهای مهم بود. در ۱۷۹۴ به تصرف فرانسه و در ۱۸۱۵ به تصرف پروس در آمد.

کوبله[10] (kubele)، فنس سیبل (sibel)، در دین فریگیا، مادر بزرگ خدایان. بر ارابه‌ای سوار میشد که شیرها آن را میکشیدند. کوروبانتها از جمله‌ی



کوبله و کوروبانتها یا زئوس شیرخواره

ملازمان وی بودند. پرستش وی، که متضمن ← شعائر بارآوری بود، وارد یونان شد، و در آنجا وی را مطابق دمتر و رئا شمردند.

کوبنان، دهستان کرمان، ← کوهبنان.

کوبورگ[11] (koburg)، شهر (جمع ۴۴٬۸۸۶)، جمهوری فدرال آلمان غربی، ل باواریا، بر رود

(۱)Kobarid (۲)Caporetto (۳)Karfreit (۴)cobalt (۵)Brandt (۶)cobaltite (۷)Kuban (۸)guinea pig (۹)Coblenz; Koblenz (۱۰)Cybele (۱۱)Coburg

ایتس. صنایع فلزگری، شیشه‌گری، و سفالگری دارد. از ۱۰۵۶ از آن نام برده شده است. برای تاریخ آن ← ساکس-کوبورگ.

کوبه[1] (kobe)، شهر (جم ۹۷۷°۱۱۳°۱)، ج جزیره‌ی هونشو، ژاپن، بر خلیج اوزاکا. یکی از مهمترین بنادر ژاپن و از مراکز مهم صنعتی است، و بر ملتقای شبکه‌ی راه آهن واقع است. کارخانه‌های کشتیسازی، و تهیه‌ی مواد شیمیائی و کائوچوئی، و تصفیه‌خانه‌های قند دارد. از مراکز فرهنگی، و دارای هفت کالج و دانشگاه و چند معبد است. از ۱۸۷۸ بندر قدیم هیوگو (hiogo) جزء آن است. در ج‌ج II سخت بمباران شد. پس از آن از نو ساخته شد، و توسعه یافت.

کوبیدن، در صحافی، ← صحافی.

کوبیست، منسوب به کوبیسم.

کوبیسم[2] (kubism، از فنس)، مکتب یا نهضتی در هنر نقاشی و مجسمه‌سازی که در نیمه‌ی دوم دهه‌ی اول قرن ۲۰م در فرانسه به‌وجود آمد. پایه‌گذاران اصلی آن پابلو پیکاسو و ژرژ براک بودند. از نقاشان سرشناس دیگری که در ایجاد مکتب کوبیسم سهیم بوده‌اند میتوان خ. گریس، م. دوشان، و ف. لژه را نام برد. نهضت کوبیسم مسیر هنرهای تجسمی، خاصه هنر نقاشی را بکلی عوض کرد، دید هنری قرن ۲۰م را دگرگون ساخت، و، مستقیم و غیر مستقیم، حتی در وسایل و امور گوناگون زندگی روزمره از قبیل مبل، پارچه، کاغذ دیواری، جلد کتاب، اعلانات، و حتی کیسه و پاکتهای پلاستیکی و کاغذی فروشگاهها اثر گذاشت.

اساس کوبیسم این بود که تابلو یا مجسمه‌ی کوبیستی باید یک رویداد یا اثر تجسمی باشد در نفس خود مجرد از طبیعت، و مستقل از محدودیت‌های اشکال طبیعی. کوبیستها، با انقلابی که علیه مکتبهای موجود برپا داشتند، خطوط و شکلهای طبیعی معمول را در هم ریختند یا از هم گسیختند و شکلهای (اغلب هندسی) تازه‌ای به وجود آوردند که بیشتر نمودار ذهنیات خود آنان بود، با آنکه یکی از هدفهای کوبیسم رسیدن به نوعی "عینیت" در هنرهای تجسمی بود، و به همین دلیل بود که مدعی بودند که "مخاطب" نقاش یا مجسمه‌ساز نباید "عواطف" شخصی تماشاگر باشد، بلکه عقل و تمیز او باید مخاطب هنرمند قرار بگیرد تا بتواند فارغ از غلیان و فشار عواطف به تجزیه و تحلیل موضوع مورد نظر بپردازد. بعدها، به دنبال همین مطلب بود که در بسیاری از تابلوهای کوبیستی موضوع نقاشی‌اعم از اینکه شیء بیجان بود یا موجود زنده‌در آن واحد از دیدها و جهات مختلف مورد بررسی قرار میگرفت. به هر حال، میدان یافتن نظرات و ذهنیات پیچیده و گاه پرتلاطم نقاشان، منشأ ایجاد تصاویری شد که، به خصوص در اوایل کار، از دیدگاه ناظران ناآشنا "عجیب و غریب" و گاه "بیربط" و "بی‌اساس" تلقی میشد.

گفته شده است که کوبیستهای اولیه، از پ. سزان متأثر بوده‌اند. این امر بدان سبب است که سزان، با آنکه خود همواره طبیعت را الگوی کار خود قرار میداد و قوانین معمول مناظر و مرایا را بدقت رعایت میکرد، در جائی نوشته بود که طبیعت را میتوان در شکلهای هندسی خلاصه کرد و به صورت گوی و استوانه و مخروط در نقاشی ارائه داد. ژرژ براک که ازین گفته الهام گرفته بود، منظره‌ای ساخت که از ترکیب سطوح مقطع هندسی شکل گرفته بود. این تابلو در ۱۹۰۸ در پاریس به نمایش گذاشته شد، و به نوبه‌ی خود منبع الهام نقاشان دیگری قرار گرفت. ضمناً م. ماتیس که به تماشای کارهای براک آمده بود، در برابر این تابلو، خطاب به یک منتقد هنری، صحبت از "مکعب (فنس کوب؛ kübها)های کوچک" کرد که اجزاء متشکله‌ی تابلو بودند. منتقد مزبور، با استناد به این اشاره‌ی ماتیس، در مقاله‌ای که روز بعد راجع به نقاشی براک نوشت نخستین‌بار کلمه‌ی "کوبیسم" را به این شیوه‌ی نقاشی اطلاق کرد، و نام کوبیسم از اینجا رواج یافت. از طرف دیگر، پیش از آن پیکاسو در سال ۱۹۰۷، تحت تأثیر هنرهای سیاهپوستان افریقا، تابلو بسیار معروف خود را به نام "دختران آوینیون" (موزه‌ی هنر نو، نیو یورک)، که از پایه‌های نهضت کوبیسم به شمار میرود، با خطوط و اشکال بریده و ساده‌شده نقاشی کرده بود. با این ترکیب، ملاحظه میشود که نمیتوان منبع یا علت واحدی را انگیزه‌ی آغاز نهضت کوبیسم دانست.

کاوشها و تجربه‌های کوبیستها منجر به مرحله‌ی تحلیلی کوبیسم شد (۱۹۱۰–۱۹۱۲). در این مرحله بود که نقاشان کوبیست میکوشیدند که بر سطح دو-بعدی تابلو دیدها، ابعاد، و نقطه نظرهای گوناگونی از شیء یا اشیاء موضوع نقاشی را در آن واحد مجسم کنند. رنگهای این مرحله معمولاً خاموش و اغلب سیاه و نخودی بود. در مرحله‌ی کوبیسم سنتتیک (۱۹۱۳–۱۹۲۰) نقاشی از اشکال ساده‌تر و معدودتر تشکیل میشد و رنگهای روشنتر و زنده‌تر به کار میرفت، و گاه گاه به جای رنگ از مواد و اجناس دیگر–از قبیل کاغذ، روزنامه، مقوا، ماسه، و شیشه–استفاده میشد (روشی که بعدها توسعه یافت و به ساختن تابلوهائی صرفاً از تکه‌های چوب یا فلز یا سایر مواد منجر شد).

مکاتب مختلف، خاصه مکتب آبستره یا انتزاعی (← هنر انتزاعی) از نهضت کوبیسم ناشی شدند. واضعین نهضتهای هنری فوتوریسم، اکسپرسیونیسم، و سوررئالیسم شدیداً از کوبیسم، مخصوصاً در کارهای پیکاسو، متأثر بوده‌اند، و این در حالی است که پیکاسو شخصاً هرگز با این مکاتب، خاصه مکتب آبستره، میانه‌ای نداشته است.

کوپ، ا. د.: ← لامارک.

کوپا، ده، ← کوهپایه، بخش.

کوپاربرگ[3] (koppārberg)، سوئدی **کوپاربری** (koppārbery)، ولایت (۳۰°۳۳۰ کمه؛ جم ۲۸۶°۳۰۹)، سوئد مرکزی، تقریباً مطابق ایالت تاریخی دالارنا؛ کرسی آن فالن. معادن مس آن (نامش از نام همین فلز مشتق است) اکنون به انتها رسیده است، ولی معادن سرشار آهن در ج آن وجود دارد.

کوپاربری، ایالت، سوئد، ← کوپاربرگ.

کوپال[4] (kopal، از انگل)، صمغ بعضی از درختهای استوائی و گرمسیری که برای ساختن لاک و ورنی به کار میرود.

کوپتوس: ← قفط.

کوپر[5]، **(الفرد) داف** (alfrəd dāf kupər)، ۱۸۹۰–۱۹۵۴، رجل و سیاستمدار بریتانیائی. از اعضای حزب محافظه‌کار بود و در سال ۱۹۲۴ به عضویت پارلمنت انتخاب شد. در ۱۹۳۵–۳۷ در کابینه‌ی ائتلافی وزیر جنگ بود. به سبب مخالفت با پیمان مونیخ استعفا کرد. در ۱۹۴۰–۴۱ در کابینه‌ی چرچیل وزیر اطلاعات بود. در ۱۹۴۴–۴۷ سفیر کبیر بریتانیا در فرانسه بود. از آثارش تالران و جنگ جهانی دوم است.

کوپر، انتونی اشلی: ← (اولین، ۳مین، و ۷مین) ارل آو شافتسبری.

کوپر[5]، **پیتر** (pitər kupər)، ۱۷۹۱–۱۸۸۳، صنعتگر امریکائی. پس از فعالیت در صنایع مختلف، در سال ۱۸۲۸ کارخانه‌ی ذوب آهنی در بالتیمور تأسیس کرد. یکی از اولین لوکوموتیوهای بخار در کشور به وسیله‌ی او ساخته شد (۱۹۳۰). در توسعه‌ی کابل تلگراف بین‌المللی سهم عمده داشت.

کوپر[5]، **جیمز فنیمور** (jeymz fenimor kupər)، ۱۷۸۹–۱۸۵۱، نویسنده‌ی امریکائی. با داستان جاسوس (۱۸۲۱) شهرت یافت. ح ۳۰ رمان نوشته است که جالبترین آنها مجلدات معروف به جوراب چرمی، شامل پیشتازان (۱۸۲۳)، آخرین موهیکنها (۱۸۲۶)، و همنزار (۱۸۲۷)، جملگی حماسه‌ی گونه‌ای از مبارزه‌ی میان سرخپوستان و پیشتازان امریکائی، و غیره است. توصیف وی از تضاد میان طبیعت و تمدن مورد پسند نویسندگان رمانتیک اروپا قرار گرفت. در ۱۸۲۶ به فرانسه رفت، و چند سال در کشورهای اروپائی اقامت کرد. در ۱۸۳۳ به کشور مراجعت کرد، و در کوپرزتاون مسکن گزید. در آثار متأخر خود (مثلاً دموکرات امریکائی، ۱۸۳۸)، دموکراسی امریکا را سخت انتقاد کرد. در سالهای آخر عمر، بارها به علت انتشار این قبیل آثار تحت تعقیب قرار گرفت.

کوپر[6]، **ویلیام** (wilyām kupər)، ملقب به (اولین) **ارل آو کوپر** (ërl āv*)، ۱۶۶۴–۱۷۲۳، حقوقدان انگلیسی و از رهبران حزب ویگ. در ۱۷۰۶ نقش عمده در مذاکرات اتحاد انگلستان و اسکاتلند داشت. نخستین لرد چانسلر بریتانیا بود.

کوپر[6]، **ویلیام**، ۱۷۳۱–۱۸۰۰، شاعر بریتانیائی. دستخوش مالیخولیای شدید بود، که در ۱۷۶۳ شدت یافت، و به جنون منتهی شد. در تیمارستان گرایش شدیدی به مذهب یافت، و چندی پس از بهبودی (۱۷۶۵)، در اولنی (ōlni) تحت تأثیر مردی روحانی به نام جان نیوتن، که قبلا برده‌فروشی میکرد، قرار گرفت، و با وی سرودهای مذهبی اولنی (۱۷۷۹) را فراهم کرد. در ۱۷۷۳ دگربار گرفتار حمله‌ی جنون شد، ولی پس از برطرف شدن (۱۷۷۹) نفوذ نیوتن در وی، به سرودن اشعار عادی پرداخت، و در ۱۷۸۲ سحبت سر میز را منتشر کرد. بسیاری از بهترین اشعار او از دوره‌ی اخیر است. اشعار وی از لحاظ دقت در مشاهده و لطیفه‌گوئی آمیخته با مهربانی مقامی بلند دارد، و نیز این خصوصیات در نامه‌های وی دیده میشود.

کوپر[7]، **هیو لینکن** (hiu linkən kupər)، ۱۸۶۵–۱۹۳۷، مهندس امریکائی. طرحهای عظیمی را پیاده کرد؛ از آن جمله است طرحهای سد و نیروگاه

(۱)Kobe (۲)cubism (۳)Kopparberg (۴)copal (۵)Cooper (۶)Cowper (۷)Cooper

دنیپروگس، سد و نیروگاه کیوکاک، نیروگاه نیاگارا فالز، و سد ویلسن در ماسل شولز.

کوپرا (koprā)، ← نارگیل.

کوپرامونیوم[1] (kuper.āmoniom) [کلمه‌ای ساخته‌شده از دو کلمه‌ی کوپر (انگل. = مس) و امونیوم]. طریقه‌ای از ساختن ریون را به نام طریقه‌ی کوپرامونیوم مینامند، در این طریقه محلول امونیاک و املاح مس به کار میرود.

کوپرزتاون[2] (kuperztān)، دهکده، ج آلپنی، ش ایالت نیو یورک، کشمت. ج. ف. کوپر طفولیت خود را در آنجا گذرانید، و پس از مراجعت از اروپا نیز در آنجا اقامت گزید. وی زیبائیهای آن را در داستانهای جوراب چرمی توصیف کرده است.

کوپرن[3]، **فرانسوا** (frānsuā kupran)، معروف به **کوپرن بزرگ** ۱۶۶۸–۱۷۳۳، کلاوسن‌نواز و آهنگساز فرانسوی، از خاندانی از موسیقیدانها به نام کوپرن. قطعات کوتاهی که برای کلاوسن در چهار جلد تنظیم کرد (۱۷۱۳–۳۰) بعدها در آثار باخ تأثیر گذاشت.

کوپرنیک[4] یا **کپرنیک**[4] (هر دو kopernik) [نیکولاوس کوپرنیکوس (nikolās koperni-kus)]، ۱۴۷۳–۱۵۴۳، منجم لهستانی. در دانشگاه کراکوف نجوم تحصیل کرد، و سپس چندسالی در ایتالیا گذرانید، و مطالب گوناگون (از جمله طب و قانون شریعت) آموخت. در ح ۱۵۰۰ در رم ریاضیات و نجوم تدریس کرد. در سال ۱۵۱۲ در فراونبورگ (پروس شرقی) سکنی گزید، و در کلیسای جامع آنجا منصبی داشت، و در همان جا به خدمات کلیسائی و طبابت اشتغال داشت.

اثری که نام کوپرنیک را جاودانی ساخته است کتاب گردش افلاک آسمانی است، که احتمالا در ۱۵۳۰ اتمام یافت، ولی در ۱۵۴۳، هنگامی که وی در بستر مرگ بود، منتشر شد. کوپرنیک این کتاب را به پاپ پاولوس III اهدا کرده است. شرح منظومه‌ی معروف به **منظومه‌ی کوپرنیک** در این کتاب آمده است. اساس این منظومه این است که (۱) خورشید و ستارگان در فضا ثابت‌اند، (۲) سیارات، از جمله زمین، اجسام گردی هستند که به دور خود می‌گردند، (۳) سیارات بر دوایری به دور خورشید میگردند. منظومه‌ی کوپرنیک، برای توجیه پیچیدگیهای حرکات سیارات، خورشید را در خارج مراکز مدارات جای میداد. این منظومه، که آغاز نجوم جدید است، با کشف قوانین کپلر فرو ریخت.

نیز ← نجوم، علم.

کوپریانوس[5]، **قدیس** (qeddis kuprianus)، ف ۲۵۸، از آباء کلیسا، اسقف کارتاژ. اگرچه مردی سختگیر بود، با نوآلیانوس‌که میگفت هر مسیحی که به سبب آثار مذهبی دستخوش تزلزل شود نباید مجدداً به کلیسا پذیرفته شود‌مخالف بود. برای ایجاد وحدت در میان مسیحیان کوشید. ذکرانش ۱۶ سپتامبر است.

کوپریلی (koprili)، خاندان ترک که اصلا از آلبانی بود، و چند تن از اعضای آن در دربار سلاطین عثمانی مقام صدارت عظمی و وزارت یافتند. سرسلسله‌ی این خاندان ← محمد پاشا کوپریلی است. پس از وی پسرش **فاضل احمد پاشا**، ۱۰۴۵–۱۰۸۷ هق (مطابق ۱۶۳۵–۷۶)، صدر اعظم (۱۰۷۲–۱۰۸۷ هق) سلطان محمد IV شد. وی از رجال و سرداران بزرگ عثمانی است. آخرین قلعه‌ی نظامی ونیزیها در کرت به دست او فتح شد (۱۰۷۴ هق). پسر دیگر محمد پاشا کوپریلی ← مصطفی پاشا کوپریلی بود. برادرزاده‌ی محمد پاشا کوپریلی، **حسین پاشا**، معروف به **عموجه‌زاده**، ۱۰۵۳–۱۱۱۴ هق (مطابق ۱۶۴۴–۱۷۰۲)، در دوره‌ی سلطان مصطفی II صدر اعظم (۱۱۰۸–۱۱۱۴ هق) بود. وی با دشمنان عثمانی سیاست سازش در پیش گرفت، و ← پیمان کارلوویتس را امضا کرد. در خزانه و قشون و ناوگان عثمانی اصلاحاتی به عمل آورد. وی نسبت به مسیحیان رفتار مسالمت‌آمیز داشت. یکی از فرزندان مصطفی پاشا کوپریلی، **نعمان پاشا**، ف ۱۱۳۱ هق (مطابق ۱۷۱۹)، دختر سلطان مصطفی II را به زنی گرفت، و در ۱۱۲۲ صدر اعظم سلطان احمد III شد، اما همان سال مغضوب و معزول شد. پسر دیگر مصطفی پاشا، **عبدالله پاشا**، ف ۱۱۴۸ هق (مطابق ۱۷۲۵)، در جنگ عثمانی با طهماسب قلی (بعداً نادر شاه) سردار سپاه عثمانی بود، و در همان جنگ کشته شد. قدرت خاندان کوپریلی با **حافظ احمد پاشا**، ف ۱۱۸۳ هق (مطابق ۱۷۶۹)، که در دربار عثمانی متاصبی داشت، به پایان رسید.

کوپریلی، محمد پاشا (koprili)، ۹۹۱–۱۰۷۲ هق (مطابق ۱۵۸۳–۱۶۶۱)، سرسلسله‌ی خاندان کوپریلی، و از رجال امپراطوری عثمانی. در ۱۰۶۶ هق صدر اعظم سلطان محمد IV شد. برای برقراری نظم در داخل امپراطوری به اقدامات شدیدی دست زد، عده‌ای از علمای دینی را از استانبول تبعید کرد. ناوگان عثمانی را تجدید سازمان داد. ونیزیها را که به سواحل آناطولی و داردانل دست‌اندازی میکردند شکست داد، و جزایر لمنوس و تندوس را فتح کرد (۱۰۶۷ هق). ژرژ II راکوتسی (امیر ترانسیلوانی) را خلع کرد، و ترانسیلوانی را متصرف شد (۱۰۶۷ هق). در امور مالی اصلاحاتی به عمل آورد. حیثیت امپراطوری عثمانی را تجدید کرد.

کوپریلی، مصطفی پاشا، ۱۰۴۷–۱۱۰۲ هق (مطابق ۱۶۳۷–۹۱)، از رجال امپراطوری عثمانی، پسر ← محمد پاشا کوپریلی. در توطئه‌ای که منجر به خلع سلطان محمد IV شد شرکت داشت. سلطان سلیمان II او را به صدارت عظمی برگزید (سال ۱۱۰۱ هق). با تقلیل تعداد وزرا و حذف مقامات و مناصب زاید، قدرت منصب صدارت را افزون ساخت. در امور مالی و پولی اصلاحاتی کرد. با اتریشیها جنگید، و بلگراد، اوسیک، و نیش را به تصرف آورد. در جنگ سلانکامن کشته شد.

کوپرین[6]، **آلکساندر ایوانوویچ** (aleksāndr iva-novic kuprin)، ۱۸۷۰–۱۹۳۸، رمانتویس روسی. در مدارس نظامی تحصیل کرد، و در ارتش روسیه مشغول خدمت شد. در ۱۸۹۴ استعفا کرد. چندی در تئاترها و سیرکها مشغول کار شد، و سرانجام به نویسندگی روی آورد. با انتشار رمان دوئل (۱۹۰۵)، که در آن زندگی در سربازخانه‌های روسیه را با تمام زشتیهایش توصیف کرده است، به شهرت رسید. بعد از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ به پاریس رفت، و در ۱۹۳۷ به تجشه باز گشت. از جمله‌ی بهترین آثارش یاما (۱۹۰۹) در باب فحشا در اودسا، و داستانهای کوتاهی است که در مجموعه‌هائی مانند رودخانه‌ی حیات (۱۹۱۶)، یک روح اسلاو (۱۹۱۶)، و ساشا (۱۹۲۵) انتشار یافته است.

کوپل ترموالکتریک: ← گرمابرق.

کوپو[7]، **ژاک** (jāk kopo)، ۱۸۷۹–۱۹۴۹، منتقد فرانسوی و تهیه‌کننده‌ی تئاتر. از مؤسسین مجله‌ی جدید فرانسوی (۱۹۰۹)، و در ۱۹۱۲–۱۴ سردبیر آن بود. در ۱۹۱۳ تماشاخانه‌ی پانفوذ ویو کولومبیه (vié kolombie) را تاسیس کرد، و با کومک عده‌ای از هنرپیشگان، در اصول و فنون تئاتر تغییراتی به وجود آورد، و استعمال علائم نمادی را در صحنه‌ی تئاتر وارد کرد. بعدها مدرسه‌ای به تماشاخانه‌ی ویو کولومبیه ضمیمه کرد. شاگردانش توجه خود را به تئاتر عامیانه و برگشت به تئاتر قدیم معطوف داشتند. چندصاهی در ۱۹۴۰ مدیر کمدی فرانسز بود. کوپو از شخصیتهای متنفذ در تئاتر مدرن است.

کوپه[8]، **فرانسوا** (frānsuā kope)، ۱۸۴۲–۱۹۰۸، شاعر فرانسوی از دسته‌ی پارناسیان. شهرتش از نظر منظومه‌هائی است که به حمایت از محرومین و تیره‌بختان نوشته است، مانند افتادگان (۱۸۷۲).

کوپیدو[9] (kupido) یا **آمور**[10] (āmor)، در دین روم، خدای عشق، پسر ونوس و مارس؛ مطابق اروس یونانیان. برای داستان عشق او ← پوخه.

کوت (kut)، ایالت (لواء) (۱۴°۸۱۳ کمه؛ جه در ۱۹۶۴ تخمیناً ۳۱۰°۶۳۰)، ش عراق، کرسی آن کوت العماره.

کوت، ده (جه ۲°۳۸۴ سنه ۱۳۳۵ هش)، شهرستان دشت میشان، استان ششم (خوزستان)، ۲۴کیلومتری جش سوسنگرد. نام این ده در مآخذ سرشماری ۱۳۴۵ هش نیامده است.

کوت (kut) یا **کوت هزاره** (hazāre–)، در شاهنامه، پهلوان و جنگاور رومی، فرزند هزاره، که با لشکریان روم برای دفع بهرام چوبین به یاری خسرو پرویز در آمده بود. هنگامی که دو لشکر با یکدیگر رو به رو شدند، کوت به خسرو گفت، "آن بنده را که از او گریختی [یعنی بهرام چوبین را] به من نشان بده تا بیاموزمش که کارزار چیست و جنگی کیست". خسرو از این سخن ملامت‌آمیز کوت به درد آمد، و او را گفت، "به میدان برو و بر جای باش. او چون ترا بیند خود به جنگ تو میآید." چون کوت به میدان رفت، بهرام پیش او تاخت و تیغی بر او زد که سر و گردنش را تا سینه شکافت. خسرو در این حال آواز خنده سر داد. نباطوس گفت، "آیا از کشته شدن پهلوان خود که نشان برگشتگی بخت تو است میخندی؟" خسرو گفت، "از کشته شدن او نمیخندم، بلکه از سخنی که به من گفت میخندم، چه اگر بنده این است که زخمش روز جنگ چنین است گریختن ازو ننگ نیست".

کوتائیسی[11] (kutāisi)، شهر (جه در ۱۹۶۵ تخمیناً ۱۵۴°۰۰۰)، غ قسمت مرکزی جشه گرجستان، بر رود ریون. از مراکز صنعتی است. از صنایعش تهیه‌ی وسائط نقلیه، ماشین‌آلات استخراج معدن، منسوجات، مواد شیمیائی، و آمودن مواد غذائی

---

(۱)cuprammonium (۲)Cooperstown (۳)Couperin (۴)Copernicus (۵)Cyprian (۶)Kuprin (۷)Copeau (۸)Coppée (۹)Cupid (۱۰)Amor (۱۱)Kutaisi

است. نیروگاه برقابی رود ریون به توسعه‌ی صنایع آن کومک فراوان کرده است. یکی از قدیمترین شهرهای قفقاز است. در قرن ۸م قم پایتخت کشور کولخیس، و در قرون ۱۳م، ۱۵م، و ۱۶م پایتخت ایمریتیا بود. در ۱۸۱۰ به تصرف روسیه در آمد. بقایای کلیسای جامعی از قرن ۱۱م دارد.

کوتابارو: ← هلندیا.

کوت العماره (kuto 'l.'amāre) یا **کوت**، شهر (جه ۶۶°۶۹۲)، کرسی ایالت کوت، عراق، بر رود دجله به فاصله‌ی ۱۶۰کیلومتری جش بغداد. مرکز ناحیه‌ای کشاورزی است، و در آنجا سدی برای آبیاری بر رود دجله ساخته‌اند. کوت در آغاز قرن ۱۹م آبادی کوچکی بود، ولی پس از آنکه شرکت انگلیسی لینچ امتیاز کشتیرانی بین بغداد و بصره را به دست آورد اهمیت یافت. بریتانیائیها در جه I آن را اشغال کردند (سال ۱۹۱۵)، و از آنجا به تعقیب ترکان عثمانی پرداختند، اما ترکان پیشرفت آنها را متوقف ساختند، و کوت را محاصره کردند، و با وجود کومکهائی که از خشکی و رودخانه رسید، پادگان بریتانیائی شهر پس از ۱۴۳ روز محاصره تسلیم شد (آوریل ۱۹۱۶). در فوریه‌ی ۱۹۱۷ نیروهای جدید بریتانیائی شهر را گرفتند، و این اولین پیروزی مهم متفقین در خاورمیانه بود.

کوتانتن[1] (kotāntan)، ناحیه‌ای در نورماندی، ل فرانسه، تقریباً منطبق با شبه جزیره‌ای که قسمت پیشرفتگی انتهای شمالی ولایت مانش را در دریای مانش تشکیل میدهد. از سرزمینهای قدیم نورمانها است، و نامش از نام پایتخت تاریخی آن کوتانس[2] (kutāns) مأخوذ است. دامداری در آنجا رایج است، و سیبستانهای فراوان دارد. بندر مهمش شربور است. در جه II، در جنگ نورماندی، صحنه‌ی پیکارهای شدید بود.

کوتانژانت یا ظل تمام: ← ظل یا تانژانت.

کوتانس، شهر، فرانسه، ← کوتانتن.

کوتاهیه (kutāhiyya)، شهر (جه ۳۹°۸۵۱)، کرسی ولایت کوتاهیه، غ قسمت مرکزی ترکیه، در آسیای صغیر. از مراکز داد و ستد فراورده‌های کشاورزی است. سفالینه‌های آن از قرن ۱۶م مشهور بوده است. شهر در ادوار باستانی کوتوایوم[3] (kotu-āyum) نام داشت. کمی پس از جنگ ملازگرد (۴۶۳ هق، 1071 بم) به تصرف سلاجقه در آمد، در قرن ۱۵م به دست ترکان عثمانی افتاد.

کوت د/آزور: ← ریویرا.

کوت د/اور: ← کوت‌دور.

کوت‌دور[4] یا **کوت‌د/اور** (هر دو kot dor)، ولایت (۸°۷۹۰ کمه، جه تخمیناً ۳۸۷°۸۶۹)، ش فرانسه. قسمتی از آن در بورگونی و قسمتی در شامپانی است. کرسی آن دیژون است. تاکستانهای آن از بهترین تاکستانهای کره‌ی زمین میباشد. از شهرهای دیگرش بون است.

کوت‌دو‌نور[5] (kot dü nor)، ولایت (۷°۲۲۰ کمه، جه تخمیناً ۵۰۱°۹۲۳)، لغ فرانسه، در برتانی، کنار دریای مانش، کرسی آن سن‌بریو. کشاورزی و ماهیگیری دارد.

کوتسبو[6]**، اوتو فون** (oto fon kotsebu)، ۱۷۸۷–۱۸۴۶، افسر نیروی دریائی و پوینده‌ی روسی، پسر آ. فون کوتسبو. در رأس هیئتی دو بار به سفر دور دنیا رفت (۱۸۱۵–۱۸، ۱۸۲۳–۲۶). متجاوز از ۴۰۰ جزیره در دریاهای جنوب کشف کرد، و در باب کرانه‌های سیبریه در قکب اطلاعات جدیدی به دست آورد. از تنگه‌ی برینگ به سوی ل رفت، و سواحل لغ آلاسکا را پویید، و تنگه‌ی کوتسبو را کشف کرد (۱۸۱۶).

کوتسبو[6]**، آوگوست فون** (ägust fon kotsebu)، ۱۷۶۱–۱۸۱۹، نمایشنامه‌نویس و سیاستمدار آلمانی. چندی در روسیه بود، در ۱۷۹۵ به آلمان باز گشت، و مدیر تئاتر سلطنتی وین و سپس وایمار شد، در ۱۸۰۱ به روسیه باز گشت، و به خدمت آلکساندر I تزار روسیه در آمد. سپس از عتال او شد، و به آلمان آمد. به سبب تبلیغات ارتجاعیش منفور بود، و عاقبت به دست یک محصل آلمانی به قتل رسید. کوتسبو متجاوز از ۲۰۰ نمایشنامه نوشته است، که پرحادثه و مهیج‌اند، و مدتها مورد تحسین مردم آلمان بودند، از آن جمله است راهبه‌ی خورشید (۱۷۹۱)، مردم‌گریزی و پشیمانی (۱۷۸۹)، و اسپانیائیها در پرو (۱۷۹۶). بتهوون، شوبرت، و وبر برای لیبرتوهای او آهنگ ساخته‌اند. ا. فون کوتسبو پسر او بود.

کوت‌سیدصالح (kut.seyyed.sāleh)، ده (جه ۲°۷۰۵ سشه ۱۳۴۵ هش)، دهستان باوی، بخش حومه‌ی شهرستان اهواز، استان ششم (خوزستان)، ۱۸کیلومتری جغ اهواز، کنار رود کارون.

کوت‌شنوف (kut.šanuf)، ده (جه ۱°۰۷۵ سشه ۱۳۴۵ هش)، دهستان منیوحی، بخش قصبه، شهرستان آبادان، استان ششم (خوزستان)، کنار شط العرب. آبش به وسیله‌ی لوله از شط العرب تأمین میشود. محصولاتش خرما و انگور است.

کوت‌شیخ (kut.šeyx)، ده (جه ۱°۵۰۰؛)، دهستان رویس، بخش حومه‌ی شهرستان خرمشهر، استان ششم (خوزستان)، ۱کیلومتری جش خرمشهر، رود کارون مشروبش میکند. محصولش خرما است. نام این ده در مآخذ سرشماری ۱۳۴۵ هش نیامده است.

کوت‌عبدالله (kut.'abdollāh)، ده (جه ۲°۷۳۳ سشه ۱۳۴۵ هش)، دهستان باوی، بخش حومه‌ی شهرستان اهواز، استان ششم (خوزستان)، ۱۵کیلومتری ج اهواز، کنار رود کارون. آبش به وسیله‌ی موتور از کارون تأمین میشود.

کوتکا[7] (kotkā)، شهر (جه ۳۰°۰۶۸)، جش فنلاند، دریابندری کنار دریای بالتیک بر خلیج فنلاند. از مراکز عمده‌ی صادرات کاغذ، سلولوز، و الوار فنلاند است. صنایع شیمیائی نیز دارد.

کوتم: ← کهدم یا کوهدم.

کوتن[8] (kēten)، شهر (جه ۳۸°۲۰۵)، جمهوری دموکراتیک آلمان شرقی، در کشور سابق ساکس‌آنهالت، ش آلمان مرکزی. معادن لیگنیت و کارخانه‌های قندسازی و نساجی دارد. از ۱۱۱۵ سابقه دارد. تا ۱۸۴۷ مقر دوکهای آنهالت‌کوتن بود، که باخ در دربار آنان مدیر موسیقی بود.

کوتنا (kutenā)، ده (جه ۱°۶۱۰ سشه ۱۳۴۵ هش)، دهستان بیشه‌سر، بخش حومه‌ی شهرستان شاهی، استان دوم (مازندران)، ۶کیلومتری ش شاهی.

کوت‌ناصر (kut.naser)، ده (جه ۱°۲۰۰؛)، دهستان منیوحی، بخش قصبه، شهرستان آبادان، استان ششم (خوزستان)، کنار شط العرب. آبش به وسیله‌ی لوله از شط العرب تأمین میشود. محصولاتش خرما و انگور است. نام این ده در مآخذ سرشماری ۱۳۴۵ هش نیامده است.

کوتنا هورا[9] (kutnā horā)، آلمانی **کوتنبرگ** (kutenberg)، شهر (جه ۱۶°۷۴۰)، قسمت مرکزی بوهم، چکوسلواکی. از مراکز کشاورزی است. در قرن ۱۳م از مراکز مهم استخراج نقره بود، و در دوران عظمت شاهان بوهم ضرابخانه‌ی مشهوری داشت. در اینجا امپراطور ونسلاوس IV فرمانی صادر کرد (۱۴۰۹) که وضع دانشگاه پراگ را دگرگون ساخت (← پراگ، دانشگاه). در ۱۴۲۱–۲۴ در تصرف هوسیان بود؛ امپراطور سیگیسموند آن را از تصرف هوسیان خارج ساخت. بار دیگر ی. زیزکا آن را به تصرف آورده آتش زد. کوتنا هورا، که تا این تاریخ از پایگاههای کاتولیکها بود، مدت دو قرن مرکز نهضت پروتستان بوهم شد. در جنگ سی‌ساله نیز خسارت فراوان دید، و بعد از تعطیل (قرن ۱۷م) معادن نقره‌اش از اهمیت افتاد. ابنیه‌ی قرون وسطائی متعدد دارد، از آن جمله است کلیسای قدیمه باربارا (از قرن ۱۴م)، کلیسای جامع گوتیک یعقوب حواری (از قرن ۱۴م)، و کاخ معروف به "دربار ایتالیائی" (آغاز بنایش از قرن ۱۳م) که مقر شاهان بوهم و محل ضرابخانه بود.

کوتنه[10] (kutene)، رودی در امریکای شمالی، که در جش ایالت کولومبیای بریتانیا (کانادا) سرچشمه میگیرد، و پس از گذشتن از ایالات مونتانا و آیداهو (هر دو در کشمة)، در کولومبیای بریتانیا به دریاچه‌ی کوتنه میریزد. جزء شبکه‌ی رود کولومبیا است.

کوتوپاکسی[11] (kotopāksi)، آتشفشان زنده، به ارتفاع ح ۵°۹۰۰ متر، در ل اکوادور مرکزی. مستور از برف و یکی از زیباترین قلل سلسله کوههای آند است.

کوتور[12] (kotor)، ایتالیائی **کاتارو**[13] (kāttāro)، شهر و دریابندر (جه ۸°۵۷۲)، ج مونتنگرو، یوگوسلاوی. کنار دریای آدریاتیک بر خلیج کوتور واقع است. از مراکز جهانگردی است. در دوره‌ی رومیها بنا شد. در ۱۴۲۰–۱۷۹۷ در تصرف ونیز بود، و سپس به تصرف اتریش در آمد. در ۱۹۱۸ به کشور جدید التأسیس یوگوسلاوی تعلق یافت.

کوتورا[14]**، لوئی** (lui kutüra)، ۱۸۶۸–۱۹۱۴، فیلسوف و ریاضیدان فرانسوی. بیشتر به فلسفه‌ی ریاضیات و استعمال ریاضیات در منطق توجه داشت. آثارش مشتمل است بر بینهایت ریاضی (۱۸۹۶)، منطق لایبنیتز (1901)، و جبر منطق (1905).

کوتوزوف[15]**، میخائیل ایلاریونوویچ** (mixāil ilārionovic kutuzof)، ۱۷۴۵–۱۸۱۳، فیلد مارشال روسی. در جنگهای روس و عثمانی در سالهای ۱۷۶۸–۷۴ و ۱۷۸۷–۹۲ شرکت داشت، و یک چشم خود را از دست داد. در جنگ اوسترلیتز نیز، که روسیه بر خلاف نظر وی در آن میجنگید، شرکت داشت (۱۸۰۵). در ۱۸۱۱–۱۲ فرمانده قوای روسیه

(۱)Cotentin (۲)Coutances (۳)Cotyaeum (۴)Côte-d'or (۵)Côtes-du-Nord (۶)Kotzebue (۷)Kotka (۸)Köthen; Cöthen (۹)Kutna Hora (10)Kootenai; Kootenay (11)Cotopaxi (۱۲)Kotor (۱۳)Cattaro (۱۴)Couturat (۱۵)Kutuzov

در جنگ با عثمانی بود، و بسارابی را تصرف کرد. در ۱۸۱۲، بعد از شکست بارکلای‌دـتولی از ناپلئون I، به جای وی فرمانده کل قوا شد. وی نخست حیله‌ی جنگی بارکلای را که عبارت از عقبنشینی و کشاندن قوای ناپلئون به داخل روسیه بود رها کرد؛ و در دفاع از مسکو در بورودینو در مقابل ناپلئون سخت پایداری کرد. پس از آن، روش بارکلای را به کار بست، و عقب نشست، و این امر سرانجام منجر به شکست ناپلئون شد. پس از عقبنشینی ناپلئون نیز از تعقیب وی دست نکشید، تا اینکه قوای منهزم ناپلئون از رود برزینا گذشتند.

کوتوله[1] (kutule) یا **کله**[1] (kole)، گیاه یا جانور یا انسانی که قد او از اندازه‌ی متعارفی کوتاهتر است. چنان مینماید که، در انسان، کوتوله بودن نتیجه‌ی ترکیبی از بد کار کردن عوامل ژنتیکی و غده‌های داخلی باشد، که از آن جمله است نقائص غده‌های نخامی (هیپوفیز) و درقی. بلندی قامت کوتوله‌های بشری از ۶۰ تا ۱۳۰ سم تغییر میکند. بعضی از کوتوله‌ها پاهای بسیار کوتاه دارند، ولی رشد تنه‌ی آنان طبیعی است. این حالت گاهی با بلاهت ومعمولا با سترونی همراه است. در کوتوله‌های دیگر، که عموماً به تام کوتاهقد خوانده میشوند، نمو قد در کودکی متوقف میشود، ولی تناسب اندامها محفوظ میماند، و غالباً این گونه کوتوله‌ها میتوانند بچه‌های طبیعی تولید کنند؛ و نیز ممکن است در اواسط عمر دوباره قامت ایشان رشد کند و به حد متعارفی برسد. پیگمه را از لحاظ علمی کوتوله به شمار نمیآورند، چه پیگمه‌ها قامت یکنواخت و وراثتی دارند، و نقصی در باروری آنان مشاهده نمیشود. کوتوله‌های مشهوری در افسانه‌ها و در تاریخ بوده‌اند. کوتوله‌ها از قدیمترین ازمنه‌ی تاریخی محبوب دربارها بودند، و مخصوصاً بین قرون ۱۵م و ۱۷م کوتوله‌داری در دربارهای اروپائی در اوج رونق بود. اگرچه آنها را نوعی بازیچه تلقی میکردند، بسیاری از آنان شوخ‌طبع و توطئه‌گر بودند.

کوتوله‌ها (kutule-) یا **ستاره‌های کوتوله**[2]، یکی از ۲ دسته ستارگانی که طبق نمودار هرتسپرونگ و راسل دسته‌بندی شده‌اند. این دسته خود به ۲ گروه **کوتوله‌های سفید** و **کوتوله‌های سرخ** تقسیم می‌شوند (← غولپیکران و کوتوله‌ها، قسمتهای III و IV).

کوتوله‌های سرخ: ← غولپیکران و کوتوله‌ها؛ کوتوله‌ها.

کوتوله‌های سفید: ← غولپیکران و کوتوله‌ها؛ کوتوله‌ها.

کوتون[3]، **ژرژ** (jorʃ kuton)، ۱۷۵۵؟–۱۷۹۴، انقلابگر فرانسوی. وی نخست نظریات اعتدالی داشت، ولی بعد به ژاکوبنها پیوست. از اعضای مهم کمیته‌ی امنیت عمومی بود، و در دوره‌ی وحشت او و سن‌ژوست دستیاران مهم روبسپیر بودند. در کودتای نهم ترمیدور توقیف، و با گیوتین اعدام شد.

کوت هزاره، در شاهنامه، ← کوت.

کوتیر-ناخونته (kutir nāxunte)، پادشاه عیلام؛ پسر شوتروک ناخونته‌ی I. در ۱۱۵۷ ق‌م آخرین پادشاه کاسی بابل را بر انداخت، و مجسمه‌ی مردوک را، به عنوان نماد پایان استقلال بابل، به عیلام برد. در بعضی کتابهای فارسی نام او را کودور نان‌خوندی (kudur nān.xundi) نوشته‌اند.

کوتیر-ناخونته‌ی I (kutir naxunte-) نایب‌السلطنه‌ی بزرگ عیلام. ظاهراً برادرزاده‌ی کودوزولوش (kuduzuluš) نایب‌السلطنه‌ی عیلام بود، و در زمان حیات او امیر شوش بود. کوتیر-ناخونته در ۱۷۳۰ ق‌م به نیابت سلطنت رسید، برادر خود لیلا-ار-تاش (lilā-er-tāš) را قائم مقام خود، و پسر ارشد خویش تمتی-اگون (temti-agun) را امیر شوش کرد.

پس از حمورابی، قدرت بابل در زمان سلطنت (۱۷۴۹–۱۷۱۲ ق‌م) پسرش سمسوئیلونا (samsu-iluna) رو به ضعف نهاده بود، و به همین جهت کوتیر-ناخونته‌ی I توانست به سرزمین بابل حمله ببرد. در این تاخت و تاز او مجسمه‌ی الاهه‌ی پیروزی و باروری بین النهرین را با خود به شوش برد. این مجسمه قرنها در شوش ماند تا آنکه آسوربانی‌پال از نو آن را به ارک باز گردانید (ح ۶۴۰ ق‌م). یادگار پیروزیهای کوتیر-ناخونته قرنها در خاطر مردم عیلام مانده بود، چنانکه در سنگ‌نبشته‌ای فتح ۳۰ شهر به او و به پسرش تمتی-اگون نسبت داده شده است. سلطنت کوتیر-ناخونته مدت درازی طول کشیده است، زیرا برادرش که پس از او به نیابت سلطنت رسیده بود مدت کمی زنده بود و تمتی-اگون، پسر کوتیر-ناخونته، در حدود ۱۶۹۸ ق‌م به نیابت سلطنت رسیده است.

کوتیک-این-شوشینک (kutik-in-šušinak) [= مورد حمایت (خدای موسوم به) این-شوشینک]، پادشاه عیلام (احتمالا از ح ۲۲۴۰ ق‌م) و آخرین پادشاه سلسله‌ی شاهان اوان (← عیلام)، و یکی از شخصیتهای تاریخی مهم تاریخ عیلام باستان، که سابقاً، بر طبق منابع اکدی، پوزور-این-شوشینک (pu-zur) خوانده میشد. از وی کتیبه‌های متعددی، نه فقط به خط اکدی، بلکه به خط و زبان معروف به "عیلامی ابتدائی" باقی مانده است، که خواندن آنها در ۱۹۶۱ مقدور شد. وی معاصر نرمسین (سلطنتش ح ۲۲۹۱–۲۲۵۵ ق‌م)، پادشاه اکد، بود، و از جانب وی در شوش حکومت داشت. در زمان جانشین نرمسین، برای کومک به پادشاه اکد با گوتیان جنگید. احتمالا در ح ۲۲۴۰ به پادشاهی اوان رسید، و بدین گونه، آخرین بقایای اطاعت عیلام از دولت اکد از میان رفت. بناهای بسیار در شوش برپا کرد. پس از وی، دولت اوان به صورتی نامنتظره بر افتاد، و خط عیلامی از میان رفت.

کوتیلدون: ← لپه.

کوثر (kōsar) [عربی، = افزونی بیش از حد و خیر کثیر]، نام جوی یا حوضی در بهشت. میان اهل تفسیر در وصف آن گفتگوهاست. در قرآن، در سوره‌ی کوثر، آمده است که "ما ترا کوثر بخشیدیم"؛ بعضی از مفسرین همان معنی خیر کثیر را گرفته‌اند، و برخی، بر اساس مجموعه‌ای از روایات، آن را به معنی جویی دانسته‌اند که بعضی از اوصاف آن چنین است: سرچشمه‌ی آن سدرة المنتهی است؛ پایه‌هایش در زیر عرش قرار دارد؛ سنگریزه‌هایش مروارید و یاقوت است؛ و بهنای آن میان مشرق و مغرب. بر طبق روایات شیعه، ساقی آن علی ع است. نیز ← قیامت، قسمت VIII، بند ۶.

کوثر، سوره‌ی، سوره‌ی ۱۰۸م قرآن، مکی، ۳ آیه، در نفرین بر دشمنان پیغمبر اسلام، که به نداشتن فرزندان ذکور بر وی طعنه میزدند، و بالنتیجه، نهضت اسلام را عقیم و بلاائر پیشبینی میکردند.

کوثی، بابل، محل تولد مانی.

کوجان (kujān)، ده (جم ۱٬۹۴۸ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان و بخش ماربین، شهرستان اصفهان، استان دهم؛ ۷کیلومتری ش سده. از زاینده‌رود مشروب میشود. محصولاتش غلات، صیفی، و پنبه است.

کوجنق (kujnaq)، ده (جم ۱٬۰۶۹ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان مشکین غربی، بخش حومه‌ی شهرستان مشکین‌شهر، استان سوم (آذربایجان شرقی)؛ ۱۸کیلومتری ل‌غ مشکین‌شهر. از رود اهرچای مشروب میشود.

کوجیکی: ← شینتو.

کوچ[4] (kuc) یا **کاچ**[4] (kāc)، ناحیه (ح ۴۴٬۰۰۰ کمم؛ جم ۵۶۷٬۶۰۶)، و مملکت سابق ل قسمت غربی هند، که اکنون جزء گجرات است. از ل به پاکستان غربی محدود میباشد. جز باریکه‌ای حاصلخیز در کنار دریای عربستان، عمدةً لم یزرع است. پرورش اسب و شتر تا حدی رواج دارد. شهرهای عمده‌اش بوج[5] (buj؛ کرسی) و ماندوی[6] (māndvi؛ دریابندر کنار خلیج کوچ) است.

کوچ سابقاً یک کشور راجه‌نشین بود. از قرن ۱۳م تا قرن ۱۹م تحت حکومت مسلمانان قرار داشت. در ۱۸۱۵ به بریتانیا انتقال یافت. در ۱۹۶۰ جزء گجرات شد. رانِ[7] کوچ نام بیابان نمکزاری است به وسعت ح ۲۰٬۰۰۰ کمم که عمدةً در قسمت شمالی ناحیه است.

کوچابامبا[8] (kocābāmbā)، شهر (جم ۱۴۹٬۹۰۰ تخمین ۱۹۷۰)، کرسی ایالت کوچابامبا، غ بولیوی مرکزی. شهری زیبا و دومین شهر بزرگ کشور است. دانشگاه دارد.

کوچان، نام قدیم ده آستانه، شهرستان لاهیجان.

کوچ بهار، هند، ← بنگاله.

کوچصفهان (kucesfahān)، بخش (جم ۴۴٬۶۱۸ سث ۱۳۴۵ هش)، ش شهرستان رشت، استان یکم (گیلان)؛ دارای ۶۵ آبادی. از ل به بخش لشت نشاء، از ج به شهرستان لاهیجان، از ش به سفیدرود، و از غ به رشت محدود است. از محصولاتش برنج، کنف، و غلات است. بر طبق قتکا ۱۳۱۶ هش بخش کوچصفهان جزء شهرستان رشت تشکیل شد، و دهستان لشت نشاء از دهستانهای تابعه‌ی آن بود. در اسفند ماه ۱۳۲۳ هش دهستان لشت نشاء از آن منتزع و تبدیل به بخش تابع شهرستان رشت شد. این بخش منطبق بر دهستان **کوچصفهان** است. مرکز بخش و دهستان، **کوچصفهان** (جم ۲٬۷۹۷ سث ۱۳۴۵ هش) واقع در ۱۷کیلومتری ش رشت است. یکشنبه و چهارشنبه‌بازار دارد. ناحیه‌ی کوچصفهان در حمله‌ی مغول آسیب فراوان دید. ولایت کوچصفهان سابقاً جزء ناحیه‌ی بیه‌پس بود. در دوره‌ی صفویه مدتها مورد نزاع حکام بیه‌پس و بیه‌پیش بود. حمدالله مستوفی در نزهت القلوب بنای آن را به اردشیر بابکان نسبت داده است.

کوچکترین مضرب مشترک، در ریاضیات، ← مضرب، در ریاضیات.

کوچک جنگلی (kuceke jangali) یا **میرزا کوچک خان جنگلی**، شهرت **شیخ یونس گیلانی**، ف ۱۱ بهمن ۱۳۰۰ هش، رئیس مجاهدین گیلان و مؤسس جمهوری گیلان در اواخر سلطنت

(۱)dwarf (۲)dwarf stars (۳)Couthon (۴)Kutch; Cutch (۵)Bhuj (۶)Mandvi (۷)Rann (۸)Cochabamba

قاجاریه. وی مقارن اواخر جنگ I در گیلان به اتفاق جمعی از اشخاص ناراضی علم طغیان بر ضد دولت بر افراشت (۱۲۹۹ هش)، و چندی بعد، به تقویت حکومت سوسیالیستی روسیه و پشتیبانی عناصر افراطی، رشت را گرفته اعضای دولت مستقل خود را معرفی و اعلام کرد، و حتی اسکناس منتشر کرد؛ جوانان گیلان را به خدمت نظام فرا خواند، و برای تربیت افراد نظامی، مدرسه‌ی نظام دایر کرد؛ برای تأمین مخارج خویش به مصادره‌ی اموال ثروتمندان و تصرف در اموال بانک شاهی و صندوق مالیه پرداخت، و قوای خود را آماده‌ی هجوم به قزوین و تهران کرد. اما در این اثنا بین یاران او اختلاف پدید آمد، و در حدود رشت کار آنها به زد و خورد کشید. همین امر موجب پریشانی کار آنها شد، و پس از آن، با وجود رفع اختلاف و رسیدن قوای کومکی از بادکوبه، دیگر امید و امکان توسعه‌ی قلمرو جمهوری گیلان را نیافت. چندی بعد، رضا خان میربنج (← رضا شاه)، پس از تحصیل موافقت وزیر مختار روسیه در ایران، با فوج قزاق تهران به طور ناگهانی به رشت تاخت و آنجا را گرفت، و بعضی از یاران میرزا کوچک خان را فراری و بعضی دیگر را جلب کرد. اما میرزا کوچک خان به جنگل رفت، و در ماسوله به قوای قزاق حمله‌ور شد، ولی از این حمله سودی نبرده متواری شد، و عاقبت در گردنه‌ی گیلوان طالش از برف و سرما تلف شد، و سرش را یکی از اهل طالش به طمع دریافت انعام بریده به تهران آورد، و بدین گونه غائله‌ی او ختم شد.

کوچک خان جنگلی، میرزا: ← **کوچک جنگلی.**

کوچک قینارجه[1]، پیمان (kucek qaynārje)، ۱۷۷۴، پیمان صلحی که بعد از پایان مرحله‌ای (۱۷۶۷–۷۴) از ← جنگهای روس و عثمانی در دهکده‌ی کوچک قینارجه (اکنون واقع در لش بلغارستان) میان کاترین II روسیه و سلطان مصطفی III عثمانی به امضا رسید. بر طبق این پیمان، کرچ و چند بندر دیگر در دریای سیاه به روسیه تعلق گرفت، بقیه‌ی خانات کریمه استقلال یافت، و کشتیهای تجارتی روسیه حق عبور و مرور در آبهای عثمانی یافتند. مولداوی و والاکی تحت نظارت عثمانی قرار گرفت، اما حق دفاع از امیرنشینهای آنها و نیز تابعین ارتدوکس سلطان عثمانی به روسیه داده شد. مطابق یک پیمان جداگانه، دولت عثمانی بوکووینا را به اتریش واگذار کرد (۱۷۷۵). پیمان کوچک قینارجه مقدمه‌ی الحاق (۱۷۸۳) کریمه به روسیه، و پایه‌ی دعاوی بعدی این کشور در حمایت از مسیحیان امپراطوری عثمانی بود. تفوق روسیه بر عثمانی، که این پیمان از مظاهر آن بود، از عوامل ایجادکننده‌ی مسئله‌ی شرق شد.

کوچک مندرس، رود ترکیه، ← سکاماندروس؛ مندرس.

کوچلوک خان: ← گورخانیان.

کوچین[2] (kocin)، کشور مهاراجه‌نشین سابق (۳٬۸۷۰ کمه)، جنوب هند، کنار ساحل مالابار، کرسی آن ارناکولام (ernākulām). در ۱۹۴۹ این کشور و ترانکور را به عنوان ایالت تراوانکور–کوچین سازمان دادند، که بعداً جزء ایالت کرالا شد. ناحیه‌ی کوچین از لحاظ چگالی جمعیت یکی از متراکمترین نواحی هند است. فعالیت عمده‌ی اقتصادی کشاورزی است؛ محصولاتش عبارت است از برنج، نارگیل، فلفل، و روغنهای نباتی. بندر عمده‌ی آن، **کوچین** (جه ۲۹٬۸۸۱)، بر ساحل مالابار قرار دارد، و دریابندری مهم تقریباً برای همه‌ی ساحل جنوب هند است. در ۱۵۰۲ واسکو دو گاما از آن دیدار کرد، و پس از آن آ. آلبوکرک پرتغالی ماندگاهی در آنجا تأسیس کرد. کوچین را هلندیها در سال ۱۶۶۳ و بریتانیائیها در ۱۷۹۵ تصرف کردند. نزدیک آن جامعه‌ای از اعقاب یهودیانی که در قرن ۱۶م از پرتغال رانده شدند وجود دارد.

کوچینگ[3] (kucing)، شهر (جه تخمیناً ۵۶٬۰۰۰)، کرسی مستعمره‌ی سراواک، مالزی، غ برنئو، بر رود سراواک.

کوخ[4]، روبرت (robert kox)، ۱۸۴۳–۱۹۱۰، باکتریشناس آلمانی. تکنیکهای کشت میکروبها را تکمیل، و عامل بیماریزای عده‌ای از امراض عفونی را کشف کرد، سیاه‌زخم (۱۸۷۶)، سل (۱۸۸۲)، وبا (۱۸۸۴)، و غیره. از ۱۸۸۵ تا ۱۸۹۱ استاد دانشگاه برلین، و از ۱۸۹۱ تا ۱۹۰۴ مدیر مؤسسه‌ی بیماریهای عفونی (که برای او تأسیس شده بود) بود. در ضمن تحقیقاتی که برای دولتین آلمان و بریتانیا میکرد، به افریقای جنوبی، هند، مصر، و غیره سفر کرد، و در بیماری خواب، مالاریا، و غیره تحقیق کرد. به سبب طریقه‌ی آزمون با توبرکولین برای بررسی در بیماری سل، جایزه‌ی ۱۹۰۵ نوبل در فیزیولوژی و طب به وی اهدا شد.

کوخان: ← گورخانیان.

کوخانوفسکی[5]، یان (yān koxānofski)، ۱۵۳۰–۸۴، شاعر بزرگ لهستانی در دوره‌ی رنسانس. در مدت اقامت در ایتالیا و فرانسه، با رونسار آشنا شد، و تحت تأثیر افکار گروه پلئیاد قرار گرفت. فن شعر لهستانی را پایه گذاشت، و ادبیات لهستانی را از جنبه‌ی محلی خارج کرد، و در جریان نهضت رنسانس اروپا انداخت. آثارش مشتمل است بر مجموعه‌ای از اشعار کوتاه در باره‌ی موضوعات گوناگون، تراژدی اخراج فرستادگان یونان (۱۵۷۸)، ترجمه‌ی لهستانی مزامیر، و غیره.

کوخر[6]، امیل تئودور (emil teodor koxer)، ۱۸۴۱–۱۹۱۷، جراح سویسی. به جهت کارهایش در فیزیولوژی، دردشناسی، و جراحی روی غده‌ی تیروئید جایزه‌ی ۱۹۰۹ نوبل در طب و فیزیولوژی به وی اعطا شد.

کوخرد (kuxerd)، ده (جه ۱٬۱۰۸ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش بستک، شهرستان بندر لنگه، فرمانداری کل بنادر و جزایر بحر عمان، ۱۸کیلومتری جنوب بستک.

کود (kod)، ← قانون‌نامه.

کود[7] (kud) یا **رشوه** (rošve, rešve)، ماده‌ای دارای نیتروژن، فوسفور، پوتاسیوم، یا سایر مواد مورد احتیاج اساسی نبات، که به زمین یا محیط دیگری که نبات در آن زندگی میکند میدهند. کود ممکن است آلی (مانند فضولات حیوانات، استخوان آسیاشده، کمپوست، و گیاخاک) یا غیر آلی (کود شیمیائی یا کود مصنوعی) باشد (از قبیل نیترات سودیوم، نیترات پوتاسیوم، نیترات و سولفات امونیوم، سوپرفوسفات، و کلرور پوتاسیوم). کود سبز نباتی است که آن را میکارند، و در موقع گل کردن زیر خاک میکنند تا در زمین پوسیده موجب اصلاح جنس زمین شود. معمولا کود سبز را از نباتات خانواده‌ی بقولات میکارند، ولی نباتاتی از خانواده‌های دیگر (مانند منداب) هم بدین منظور کشت میشود، و در بعضی نواحی نباتات وحشی (مانند شیرین بیان) را جمع کرده زیر خاک دفن میکنند.

کودا[8] (kodā، ایتالیائی، ـــ کم)، عنوان بخش آخر یک موومان یا قطعه در موسیقی، که دارای موجودیت و موضوع مستقل است. گرچه معمولا ساختمان کودا از تمها و مطالبی که در طول قطعه به کار رفته ترکیب میشود، هویت و رفتار مشخص خود را دارد و از قسمتهای قبلی قطعه قابل تمیز است. در بعضی آثار آهنگسازان کلاسیک مانند موتسارت و بتهوون، و همچنین در آثار آهنگسازان دوران رمانتیک مانند آ. بروکنر و ی. برامس، کودا بسیار طولانی و پراهمیت میشود؛ ولی در آثار بعضی دیگر از آهنگسازان، در دورانهای مختلف، کودا قسمت کوتاهی بیشتر نبوده و بیشتر به یک کادانس گسترش‌یافته میماند.

کوداک یا **کداک** (هر دو kodāk)، نام یکی از انواع دوربینهای عکاسی، که مخترع آن ← ج. ایستمن بوده است. نیز ← عکاسی، قسمت XVI.

کوداکروم، فیلم، ← عکاسی رنگی، قسمت ۷.

کودای[9]، زولتان (zoltān kodāy)، ۱۸۸۲–۱۹۶۷، آهنگساز مجار، و گردآورنده‌ی موسیقی عامیانه. خدمات بسیار در بالا بردن سطح تعلیمات موسیقی در مجارستان کرد. با ب. بارتوک برای نخستین‌بار به گرد آوردن موسیقی عامیانه‌ی مجار پرداخت، و علاقه‌اش به این موسیقی از آهنگهایش هویدا است. سبک وی، در عین مدرن بودن، دنباله‌ی روش رمانتیک است. از آثار معروفش اپرای هاری یانوس (۱۹۲۶)، و زبور مجارستانی (۱۹۲۳) برای آواز و ارکستر و رقصهای ارکستری، و کنسرتو برای ارکستر است.

کودئین[10] (kodein)، آلکالوئید موجود در تریاک. ماده‌ای تلخ‌مزه است، و عمدتاً به عنوان مسکن به کار میرود. معمولا به صورت فوسفات و سولفات کودئین استعمال میشود. مقدار زیاد آن سمی است، و استعمال مکرر آن ممکن است اعتیاد بیاورد.

کودتا[11] (kudetā) [عبارت فرانسوی، از کو (ـــ ضربه) و انا (ـــ مملکت)]، اِعمال ناگهانی قدرت برای بر انداختن دولت، بدون رعایت قوانین مربوط یا قانون اساسی. کودتا به معنی خاص بر خلاف انقلاب، که به توسط توده‌های مردم صورت میگیرد، و همراه با دگرگونی بنیان اجتماعی و اقتصادی کشور است، تنها تغییر ناگهانی رهبر یا رهبران اصلی حکومت میباشد. از نمونه‌های آن در تاریخ کودتای ۱۸م برومر ناپلئون بوناپارت بر ضد دیرکتوار است. روش متداولی که معمولا طراحان کودتا برای کسب قدرت اعمال میکنند تصرف ناگهانی ساختمانهای مهم دولتی، راه آهن، ایستگاه‌های فرستنده، و مراکز مولد نیرو است. کودتا از حوادث عادی در کشورهای امریکای لاتین (با بیش

(۱)Kuchuk Kainarji (۲)Cochin (۳)Kuching (۴)Koch (۵)Kochanowski (۶)Kocher (۷)fertilizer (۸)coda (۹)Kodaly (۱۰)codein (۱۱)coup d'état

از ۳۵ کودتا در سالهای ۱۹۵۴–۶۰) و در بعضی از کشورهای آسیائی و افریقائی است.

کودتای سوم اسفند. آشفتگیهائی که در همه‌جای ایران پس از جج I پیدا شده بود، و عدم رضایت از قرارداد ۱۹۱۹ که بیشتر به این پریشانیها دامن میزد، عاقبت موجب آن شد که قسمتی از قوای قزاق ایران، به ریاست رضا خان میرپنج (بعداً سردار سپه و سپس رضا شاه کبیر) که در مقابل شورشیان گیلان عقبنشینی کرده و در نزدیکی قزوین متوقف مانده بودند، بدون آنکه شاه (احمد شاه) و رئیس‌الوزرای وقت (فتح‌الله اکبر ملقب به سپهدار) باخبر شوند، به بهانه‌ی حفظ پایتخت، شب سوم حوت (اسفند) ۱۲۹۹ هش، مطابق ۱۳ جمادی الاخر ۱۳۳۹ هق، حدود نیمه‌شب وارد تهران شوند، و پس از مقاومت مختصری از طرف بعضی از کلانتریها که به کشته شدن چند پاسبان انجامید، همه‌ی مراکز انتظامی را اشغال کنند. در روز سوم اسفند، احمد شاه ناگزیر فرمان ریاست وزرائی روزنامه‌نویس جوانی به نام ← سید ضیاءالدین طباطبائی، و فرماندهی کل قوا را به نام رضا خان صادر کرد و او را لقب سردار سپه داد. همان روز، به موجب اعلامیه‌ای که صادر شد، در شهر حکومت نظامی برقرار شد؛ کلیه‌ی روزنامه‌ها، ادارات دولتی (غیر از اداره‌ی ارزاق) تعطیل، اجتماعات ممنوع، و مغازه‌های مشروبفروشی و سینماها و باشگاهها بسته شد. متعاقباً جمعی از اعیان و اشراف و متنفذین و علما و مخالفان قرارداد ۱۹۱۹ دستگیر و زندانی یا تبعید شدند. کودتای سوم اسفند مبدأ تحولاتی عظیم در تاریخ ایران است. نیز ← ایران بعد از اسلام، تاریخ، قسمت XIII.

کودر[1] (kŏdər)، ناحیه‌ای در نرن‌شر، اسکاتلند، که قلعه‌ی آن در نمایشنامه‌ی مکبث (شکسپیر) قتلگاه دانکن به دست مکبث معرفی شده است.

کودزر (kudzar)، ده (جه ۱۸۳'۱ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان مشک‌آباد، بخش حومه‌ی شهرستان اراک، استان مرکزی (تهران).

کودزو[2] (kudzu، ژاپونی)، (*Pueraria thunbergiana*)، گیاه پروانه‌وار پیچنده‌ی دائمی که اصلش از ژاپن است. برگهای پهن و گلهای ارغوانی دارد. بسرعت میروید؛ برای پوشش زمین و علوفه به کار میرود.

کودکان، استخدام: ← استخدام کودکان.

کودکان، رفاه: ← رفاه کودکان.

کودکس: ← فارماکوپه.

کودکستان (kudakestān)، آلمانی کیندرگارتن[3] (kindergārten) [= باغ کودکان]، مؤسسه‌ی آموزش و پرورش اطفال قبل از سن دبستان. طرح آن را فروبل ریخت (۱۸۳۷)، و اساسش این بود که از غریزه‌ی خلاقه‌ای که بچه‌ها در بازی دارند به منظور پرورش همکاری و کوشش در آنها، و آماده کردنشان برای دبستان استفاده شود. در ایران، تاریخچه‌ی تأسیس کودکستان به سال ۱۲۸۹ هش (تأسیس کاخ کودکان برای اطفال ارامنه به توسط خانم مارگریت سروریان) میرسد. سپس، خانم برسابه هوسپیان کودکستان برسابه را تأسیس کرد (سال ۱۳۱۰ هش).

کودکس سینائیتیکوس: ← طور سینا.

کودکس یوریس کانونیکی: ← قانون کلیسائی.

کودکی عیسی، انجیل عربی: ← عهدین غیر قانونی، جدول.

کودلینبورگ[4] (kvedlinburg)، شهر (جه تخمیناً ۳۱'۹۷۱)، جمهوری دموکراتیک آلمان، در ایالت سابق ساکس-آنهالت، آلمان مرکزی، در دامنه‌ی کوههای هارتس. یکی از قدیمترین شهرهای آلمان است. در ۹۲۲ هانری I آن را مستحکم کرد. او و زوجه‌اش در قلعه‌ی کلیسای اینجا مدفونند.

کود مصنوعی: ← کود یا رشوه.

کودنوس، رود، ← طرسوس.

کودنی، در روانشناسی، ← ضعف عقل.

کودورسکی، کوه، ← گرجستان، قسمت I.

کودور نان‌خوندی: ← کوتیر-ناخونته.

کودوری، رود، ← گرجستان، قسمت I.

کودومانوس: ← داریوش III.

کودونیا، کرت، ← کانئا.

کودیک[5]، **جزیره‌ی** (kŏdiak)، جزیره‌ای نزدیک ساحل جش شبه جزیره‌ی آلاسکا، در خلیج آلاسکا. در ۱۷۶۴ روسها آن را کشف کردند، و اولین ماندگاه دائمی روسی در آلاسکا در آنجا تأسیس شد (سال ۱۷۸۴).

کودین، گردنه‌ی: ← کاودینای فورکولای.

کوذک، در آیین مزدک، ← مزدک، قسمت III.

کوذو ای ویلیگاس[6]، **فرانثیسکو گومث د** (frān-ṯisko gomeṯ de kevedo i vilyegās)، ۱۵۸۰–۱۶۴۵، شاعر و نویسنده‌ی هجاگوی اسپانیائی. وی از بزرگترین چهره‌های عصر طلائی ادبیات اسپانیا است. رؤیاها (۱۶۲۷) از آثار درخشان اوست که، پس از دانته، همراه با طنزی تلخ از ساکنین دوزخ گفتگو میکند.

کور، بوته، ← کبر یا کور.

کور، همسرایان، ← کر.

کور[7] (kur)، فنس **کوار** (kuār)، شهر (جه ح ۲۵'۰۰۰)، کرسی ایالت (کانتون) گریزون، ش سویس. از پاسگاههای نظامی رومیان بود. در ح قرن ۹م اسقف‌نشین، و اسقف آن از امرای امپراطوری مقدس روم بود. پس از قبول (۱۵۲۴–۲۶) اصلاح دینی، اختیارات اسقف در امور عرفی از میان رفت. از ابنیه‌ی جالب آن دو برج رومی، کلیسائی از قرن ۸م، کاخ اسقفی، و یک کلیسای جامع (آغازش از قرن ۱۲م) است.

کور[8]، **ژاک** (jāk kër)، ح ۱۳۹۵–۱۴۵۶، تاجر فرانسوی و مشاور اصلی شارل VII. شارل او را به ریاست مالیه منصوب کرد و به ماموریتهای مهم سیاسی فرستاد. اصلاحات او امور مالی فرانسه را، که به سبب جنگ صدساله درهم ریخته بود، سر و سامان داد. کور تجارت فرانسه را در شرق طالع برقرار، و عمّالی در سراسر مشرق‌زمین استخدام کرد. در فرانسه و در خارجه مالک معادن و کارخانه‌های متعدد بود، و با جمهوریهای تجارتی ایتالیا رقابت میکرد. از راه انحصاراتی که برقرار کرده بود ثروتی افسانه‌ای گرد آورد، اما قسمت اعظم آن را به مصرف هزینه‌ی پیکارهائی رسانید که سرانجام انگلیسها را از فرانسه بیرون راند. در ۱۴۵۱، به تحریک بدهکاران و دشمنانش، به اتهام مسموم کردن آ. سورل تحت تعقیب قرار گرفت، و پس از یک محاکمه‌ی غیرعادلانه به زندان و پرداخت چندین میلیون فرانک محکوم شد. در ۱۴۵۴–۵۵ در رم فراری بود. در فرماندهی یک ناوگان پاپی بر ضد ترکان عثمانی در کیوس در گذشت. خانه‌ی او در بورژ، که هنوز پابرجاست، از نمونه‌های عالی معماری غیر مذهبی در قرون وسطی است.

کورا[9] (kurā)، نام باستانی آن **کوروس**[10] (kuros)، در مآخذ اسلامی **کر** (korr)، رود عمده‌ی جشن های گرجستان و آذربایجان شوروی. در ارمنستان ترکیه، در لغ قارص، در ارتفاع ۱'۹۸۰ متری سرچشمه میگیرد، و مسافت ح ۱'۵۰۰ کم را به طرف ل طی کرده به شکل قوسی به جانب جش به قفقاز بزرگتر میرود، و به دریای خزر میریزد. بر مسیر علیای آن، نزدیک تفلیس، یک کارخانه‌ی نیروی برقابی ساخته شده است. در ۱۹۵۳ یک کارخانه‌ی نیروی برقابی با مخزنی عظیم در جانب لش کیروف‌آباد تأسیس شد. در مسیر سفلای کورا، رود ارس به آن ملحق میشود، و کورا از دشتی که در لغ ایران ممتد است میگذرد. در این ناحیه پنبه فراوان کشت میشود.

کورائیم (korā'im) یا **کورایم** (korāyem)، دهستان (جه ح ۳'۰۶۸؟)، بخش حومه‌ی شهرستان اردبیل، استان سوم (آذربایجان شرقی)؛ دارای ۷۴ (۹) آبادی.

کوراپاتکین: ← کوروپاتکین، آلکسی نیکولایویچ.

کورادو، اسم مرد، ← کونرادوس، اسم.

کورار[11] (kurār، از فنس)، مایعی سمّی که از بعضی گیاهان امریکای جنوبی استخراج میشود، و بومیان امریکائی آن را برای زهرآلود کردن تیر به کار میبرند. موجب فلج عضلات میشود؛ در طب برای اتساع عضلات به کار میرود.

کوراسائو[12] (kurāsāo)، بزرگترین جزیره (۴۶۰ کمم؛ جه ۱۳۲'۰۵۵) از جزایر آنتیل هلند. **آنتیل هلند**[13] (۱'۰۲۰ کمم، جه ۲۰۳'۵۱۹) ناحیه‌ای خودمختار و متعلق به هلند است، و در هند غربی هلند قرار دارد. کرسی آن ویلمستاد است. این ناحیه عبارت از جزایری است که به فاصله‌ی زیاد از یکدیگر قرار دارند؛ بعضی‌مانند جزایر کوراسائو و آروبا (ārubā)-نزدیک ساحل ونزوئلا واقعند، و برخی در لغ جزایر بادپناه قرار دارند. این جزایر در سال ۱۴۹۹ به وسیله‌ی اسپانیائیها کشف شد، و در طی جنگهای ناپلئون چندی در دست انگلیسها بود، اما از ۱۶۳۴ در تصرف هلند بوده است. کشف و بهره‌برداری نفت در ونزوئلا بر اهمیت کوراسائو و آروبا بسیار افزوده است. جزایر جالب سیاحان است.

کوراسائو[14] [به نام جزیره‌ی کوراسائو، در هند غربی هلند]، نوعی لیکور، حاصل از تقطیر الکلهای مخلوط با پوست پرتقال خشک‌شده، که با افزودن لیکور رم آن را معطر میکنند. در آغاز به توسط هلندیها ساخته شد، و اکنون نیز عمدةً در هلند تهیه میشود.

کورال[15] یا **کرال**[15] (هر دو korāl)، در موسیقی غربی، معمولا هریک از ملودیهای سرودهای مذهبی کلیسای انجیلی آلمان. لوتر برای نیایشهای کلیسای

---

(۱)Cawdor (۲)kudzu (۳)kindergarten (۴)Quedlinburg (۵)Kodiak (۶)Quevedo y Villegas (۷)Chur (۸)Cœur (۹)Kura (۱۰)Cyrus (۱۱)curare (۱۲)Curaçao (۱۳)Netherlands Antilles (۱۴)curaçao (۱۵)choral(e)

انجیلی از سرودهای رسمی لاتینی، سرودهای دینی رایج، و ترانه‌های عامیانه استفاده کرد، و آنها را به زبان آلمانی ترجمه و توضیح نمود، و آهنگهای آنها را اقتباس کرد، و به علاوه، مواد جدیدی هم خود به آنها افزود. کورال الهامبخش و اساس قسمت اعظم موسیقی مذهبی ی. س. باخ شد.

کلمه‌ی "کورال" به معنی مربوط یا منسوب به کر یا کور نیز هست.

کور آنگله[1] (kor ängle)[از فنـ، = کر انگلیسی]، ساز بادی چوبی ارکستر، دارای دو قمیش، که بسیار شبیه اوبوا است، ولی به اندازه‌ی فاصله‌ی پنجم (۳/۲؛ ← فاصله، در موتشناخت) از اوبوا بمتر است. حدود صوتی آن از ت می زیر خط حامل تا لا بالای خط حامل است ولی یک پنجم بالاتر نوشته میشود.

کورایم، دهستان، ← کورالیم.

کوربولو[2] (korbulo)، ف ۶۷ بم، سردار رومی. در دوره‌ی کلاودیوس، والی آلمان سفلی بود، و کانالی بین موز و راین ساخت، وقتی که بلاش ۱ اشکانی برادرش تیرداد را به تخت سلطنت ارمنستان نشاند، کوربولو به امر نرون به مشرق رفت (۵۸–۵۹)، و اشکانیان را در آرتاکساتا و تیگرانوکرتا شکست داد. پیروزیهای دیگرش در آسیا حسادت نرون را بر انگیخت، و وی کوربولو را به یونان خواند، و وادار به خودکشی کرد.

کوربه[3]، **گوستاو** (güstāv kurbe)، ۱۸۱۹–۷۷، نقاش فرانسوی، رهبر نهضت هنری رئالیسم در قرن ۱۹م. همواره با مقامات رسمی، اعم از هنری و سیاسی، در کشمکش بود. نخستین‌بار با تابلو بعد از شام در اورنان شهرت یافت (۱۸۴۹). سال بعد تابلو مشهورش، تشییع جنازه در اورنان، را که اکنون در موزه‌ی لوور است، و در ۱۸۵۵ استودیوی نقاش را به معرض تماشا گذاشت. چون مورد حمله‌ی پیروان رمانتیسم و کلاسیسیسم واقع شد، خود نمایشگاهی دایر کرد، و ۴۰ تابلو از آثارش به نمایش گذاشت، و بیانیه‌ای در باب رئالیسم منتشر کرد. در ده سال بعد به عنوان رهبر رئالیسم شناخته شد، و پس از آنکه صلیب لژیون دونور اعطائی ناپلئون III را رد کرد شهرتش به اوج رسید. کوربه دموکرات و سوسیالیست، و منکر خدا بود، و در کمون پاریس فعالیت داشت. عاقبت به زندان و غرامت نقدی محکوم شد، و در ۱۸۷۳ به سویس گریخت، و در آنجا سالهای آخر عمر را، در عین فقر و تنگدستی، صرف نقاشی کرد.

کورپس کریستی[4] (korpas kristi)، شهر (جه ۱۶۷٬۶۹۰)، ج ایالت تکزاس، کشت، بر خلیج کورپس کریستی. خلیج در سال ۱۵۱۹ به وسیله‌ی اسپانیائیها کشف شد. پس از توفند سال ۱۹۱۹، به عنوان مرکز نفت و گاز طبیعی ترقی کرد. دانشگاه دارد.

کورپوس کریستی[4] (korpus kristi)[لتی، = جسد مسیح] یا **عید جسد**، عیدکلیسای کاتولیک رومی که در پنجشنبه‌ی پس از عید تثلیث (یا یکشنبه‌ی پس از آن) برای یادآوری وضع آیین قربانی مقدس برپا میشود. در بسیاری از کشورها این عید با حرکت دسته‌ها و نمایش گل همراه است.

کورپوس یوریس کیویلیس[5] (korpus yuris kivilis)، جامعترین مجموعه‌ی قوانین حقوق رومی، و مدرک اساسی قوانین مدنی جدید. این مجموعه‌ی بااهمیت به دستور یوستی‌نیانوس I به توسط یک هیئت ۱۷نفری از حقوقدانان رومی، به سرپرستی تریبونیانوس، تدوین شد، و سه قسمت اول آن بین سالهای ۵۲۹ و ۵۳۵ به اتمام رسید. هدف از این کار این بود که حقوق رومی، پس از بالغ بر ۱٬۰۰۰ سال که از پیدایش و تکامل آن میگذشت، تدوین و تنظیم شود. نتیجه‌ی کار از آنچه قبلا در این زمینه انجام گرفته بود (از قبیل مجموعه‌ی قوانین تئودوسیوسی) جامعتر و کاملتر بود. نسخ خطی کورپوس یوریس به تعداد زیاد منتشر شد، و به همین جهت، این مجموعه‌ی باارزش پس از اضمحلال امپراطوری روم محفوظ ماند. با احیاء توجه به حقوق رومی در اواخر قرن ۱۱م (به خصوص در بولونیا)، کورپوس یوریس مورد مطالعه و شرح و تفسیر قرار گرفت، و مدرسینی از قبیل ایرنریوس به تدریس آن همت گماشتند. حقوقدانان و فضلائی که در مکتب حقوق رومی پرورش یافتند در ایجاد نظامهای ملی حقوقی در کشورهای اروپائی نقش عمده‌ای داشتند، و کورپوس یوریس در واقع نمونه‌ی اصلی و الهامبخش همه‌ی نظامهای حقوقی ملل اروپائی شد.

کورتئا-د-آرژش[6] (kurteā de ārješ)، شهر (جه ۱۲٬۰۰۰)، ج رومانی مرکزی، در والاکیا، بر دامنه‌ی جنوبی آلپهای ترانسیلوانی. در ۱۳۳۰–۱۴۳۰ مقر دوکهای والاکیا بود. کلیسای جامع آن مقبره‌ی شاهان رومانی بود.

کورتره[7] (kurtre)، شهر (جه تخمیناً ۴۴٬۸۱۴)، غ ایالت فلاندر، ل‌غ بلژیک. مرکز صنایع منسوجات کتانی بلژیک است، و یکی از اولین (قرن ۱۴م) و مهمترین مراکز پارچه‌بافی فلاندر در قرون وسطی بوده است. در اینجا فلاندریها در اولین نبرد مهمیزها بر فرانسه پیروز شدند (۱۳۰۲). از دیدنیهای آن کلیسای نوتردام (قرن ۱۳م) و تالار شهر (قرن ۱۶م) است.

کورتز[8]، **ارناندو** (ernāndo kortez) یا **ارنان کورتس** (ernān kortes)، ۱۴۸۵–۱۵۴۷، کشورگشای اسپانیائی، فاتح مکزیک. در سال ۱۵۰۴ به هیسپانیولا و بعداً همراه دیگو دِ ولاسکوز به کوبا رفت (۱۵۱۱)، و از ۱۵۱۸ مسافرت خود را برای پویش مکزیک آغاز کرد. پس از پیشروی در ساحل مکزیک، وراکروز را بنا نهاد. سربازانش او را به فرماندهی کل انتخاب کردند و وی، علی رغم ولاسکوئز، مسئول مستقیم شارل V شد. کورتز که بر تشتت داخلی امپراطوری آزتک آگاه شده بود شروع به رخنه کردن در آن امپراطوری کرد. با خرابکاری در کشتیها، راه بازگشت به کوبا را بر طرفداران ولاسکوئز بست، و سپس تنوچتیتلان (پایتخت آزتکها) را گرفت (۱۵۱۹). آزتکهای خرافی از اسپانیائیها به‌عنوان اعقاب کتسالکوآتل به گرمی استقبال کردند. کورتز از موقعیت استفاده کرد، و موتزوما، امپراطور آزتک، را گروگان نگاه داشت، و به نام او فرمان راند. در کشمکشهای بعد، کورتز مجدداً تنوچتیتلان را گرفت (۱۵۲۱)، و امپراطوری آزتک را بر انداخت. در ۱۵۴۰ که به اسپانیا باز گشت، به سبب سعایت درباریان، شاه به او اعتنایی نکرد، و وی عاقبت در ملک شخصی خود در نزدیک سویل در فراموشی در گذشت.

کورتس[9] (kortes)، نام مجلس نمایندگان در اسپانیا. کورتس نخستین‌بار در قرون ۱۲–۱۳م، در نواحیی از اسپانیا که دوباره به دست مسیحیان افتاده بود تشکیل یافت، تا قرن ۱۹م کورتسهای محلی در لئون، کاستیل، آراگون، کاتالونیا، ناوار، والانس، و ایالات دیگر جداگانه تشکیل میشد. سه طبقه‌ی روحانیون، اشراف، و شارمندان در این مجالس شرکت داشتند، و در مورد مالیات و شناسائی پادشاهان جدید رأی میدادند، و به طور غیر مستقیم در امر قانونگذاری مؤثر بودند. کورتسهای آراگون و کاتالونیا عملا قدرت فراوان داشتند. بعد از تحکیم قدرت پادشاهان (قرن ۱۵م) و وحدت یافتن اسپانیا، کورتسها بتدریج تشکیل میبافتند، و قدرت آنها عملا کاهش فراوان یافته بود. اولین کورتس ملی اسپانیا در ضمن جنگ شبه جزیره در کادیث تشکیل یافت (۱۸۱۲)، و قانون اساسی آزادیخواهانه‌ای تصویب کرد، اما این قانون را فردیناند VII در ۱۸۱۴ ملغی کرد. بعد از آن، موقعیت کورتس در جریان مبارزه با پادشاهان بر سر کسب قدرت بکرات تغییر کرد. بعد از سقوط (۱۹۳۱) رژیم سلطنتی، کورتسی که تشکیل شد یک قانون اساسی جمهوری اعلام کرد، و تا ۱۹۳۹ کورتس مجلس اسپانیا بود. در حکومت دیکتاتوری فرانکو، کورتس تشکیل میشود، اما عملا قدرت مؤثری در قانونگذاری ندارد. در دوره‌ی حکومت سلطنتی پرتغال نیز به بسیاری از مجالس مقننه‌ی آن کشور کورتس اطلاق میشد.

کورتس، ارنان: ← کورتز، ارناندو.

کورتسولا، یوگوسلاوی، ← کورچولا.

کورتنوئووا، ایتالیا، ← لومبارد، اتحادیه‌ی.

کورتو[10]، **آلفرد دنی** (ālfred dëni korto)، ۱۸۷۷–۱۹۶۲، پیانونواز فرانسوی و رهبر ارکستر. در ۱۹۰۷ به هیئت آموزشی کنسرواتوار پاریس پیوست، و در ۱۹۱۹ دانشسرای موسیقی را در پاریس تأسیس کرد. سالها با ژاک تیبو[11] (jāk tibo) و پابلو کاسالس یک گروه نوازندگی مجلسی داشت.

کورتوا[12]، **برنار** (bernār kurtuā)، ۱۷۷۷–۱۸۳۸، شیمیدان فرانسوی. در ۱۸۱۱ یود را کشف کرد، و آن را مجزا ساخت.

کورتونا[13] (kortonā)، شهر (جه تخمیناً ۲۹٬۵۲۷)، توسکان، ایتالیای مرکزی. یکی از ۱۲ شهر عمده‌ی اتروسکها بود، و اکنون نیز باروها و یک مقبره‌ی اتروسکی در آن باقی است. چند کلیسا به سبک گوتیک دارد که نقاشیهائی از سینیورلی (متولد در همین شهر) و ف. آنجلیکو در آنها موجود است.

کورته رئال[14]، **گسپار** (gaspār korte real)، ح ۱۴۵۰–۱۵۰۱؟، پوینده‌ی پرتغالی. به فرمان مانوئل I به پویش گذرگاه شمال غرب رفت. گوینده جزیره‌ی گروئنلند را در ۱۵۰۰ کشف کرد، و احتمالا به ساحل امریکای شمالی رسید. در ۱۵۰۱ مجدداً به سفر رفت اما مفقود الاثر شد. و برادرش میکل (migel) نیز که به جستجوی او پرداخت (۱۵۰۲) مفقود شد.

---

(۱) cor anglais (فنـ) (۲) Corbulo (۳) Courbet (۴) Coprus Christi (۵) Corpus Juris Civilis (۶) Curtea-de-Arges (۷) Courtrai (۸) Cortés (۹) Cortes (۱۰) Cortot (۱۱) Thibaud (۱۲) Courtois (۱۳) Cortona (۱۴) Corte Real

کورتی، آبل پاوه دو: ← پاوه دو کورتی.
کورتیزون[1] (kortizon، فنس)، ماده‌ای که طبقه‌ی قشری غده‌ی روی کلیه، در تحت تأثیر آث‌ته (هورمون ناشی از غده‌ی هیپوفیز) ترشح میکند. درمهای مفصلی و سایر ناراحتیهای روماتیسمی را نافع است، و نیز همراه کلرومیستین برای معالجه‌ی تیفوئید به کار میرود. ممکن است سبب به هم خوردن تعادل ملحی و مائی خون و انساج، و تولید آماس زیاد بشود. نیز ← ستروئیدها.
کورچولا[2] (korculă)، ایتالیائی **کورتسولا** (kurtsolă)، جزیره (ح ۲۷۰ کمه؛ جه ۱۰٬۲۲۳)، نزدیک دالماسی، در دریای آدریاتیک، متعلق به یوگوسلاوی. شهر عمده‌ی آن کورچولا (جه ح ۳٬۰۰۰) است. بنا بر بعضی مآخذ زادگاه مارکو پولو است.
کورچه (korce)، آلبانی، ← کوریتا.
کورخان: ← گورخانیان.
کوردجو[3] (korredjo)، ۱۴۹۴–۱۵۳۴، نقاش ایتالیائی، که نام حقیقیش آنتونیو آلگری[4] (-ānto nio allegri) بود، و چون در کوردجو (شهری در ناحیه‌ی امیلیا-رومانیا) به دنیا آمد بدین نام معروف شد. مبادی و اصول هنری را نزد عمویش، لورنتسو آلگری (lorentso)، فرا گرفت. کارهای اولیه‌اش، از قبیل مروسی قدیسه کاترین (گالری هنری واشینگتن) و تصویر قدیس فرانسیس (درسدن)، بشدت از ا. مانتنیا و لئوناردو دا وینچی متأثر است. نخستین سفارش مهمی که دریافت کرد (۱۵۱۸) تزیین صومعه‌ی سان پائولو در پارما بود. در این کار، از عهده‌ی ترکیب صحنه‌های تمثیلی و افسانه‌ای با قدرت تمام بر آمد. پس از آن صحنه‌های افسانه‌ای بسیاری نقاشی کرد، از جمله دانائه (گالری هنری بورگزه، رم) و آنتیوپه (موزه‌ی لوور، پاریس). آثار معروفش عبارتند از میلاد مسیح، احتضار در باغ، صعود عیسی، مادرخای قدیس زرم، ستایش کودک، مادونا و قدیسین، صعود مریم، و غیره. صعود مریم بزرگترین اثر هنری او (بر سقف کلیسای جامع پارما) است، در این نقاشی مریم عذرا را جمع کثیری از حواریون، قدیسین، و ریش‌سفیدان، که همه از میان ابرها بیرون آمده‌اند، احاطه کرده‌اند. تزیینات کوردجو بر سقفها، در قرن ۱۷م، مورد تقلید فراوان قرار گرفت. حس عطوفت و لطافت طبع در نقاشی‌های او مواج است، و بازی نرم نور و رنگ از خصایص چشمگیر آنها است.
کوردره[5] (kur.dārre)، دره‌ای در ناحیه‌ی کارستی (← کارست) که ناگهان قطع میشود، و روانه‌ی آن زیر زمین ناپدید میگردد.
کوردلیه‌ها[6] (-kordelie)، اعضای یکی از مجامع مهم سیاسی در دوران انقلاب فرانسه، که در ۱۷۹۰ به اسم مجمع دوستداران حقوق بشر و شارمندان تشکیل یافت، و بعداً به مناسبت دیر کوردلیه، که محل اصلی تشکیل جلسات آن بود، بدین نام خوانده شدند. کوردلیه‌ها در ۱۷۹۲–۹۳ از عوامل از میان رفتن ژیروندیان بودند. پس از آنکه رهبران اولیه‌ی آن، دانتون و دمولن، کنار رفتند، اعضای آن تحت تأثیر مارا و ژ. ر. ابر به عقاید چپ افراطی گرویدند.

کوردلیه‌ها در کمون پاریس و ارتش نفوذ قاطع داشتند، و قدرت ژاکوبنها را تهدید میکردند. پس از شکست شورشی که برای کسب قدرت برپا کردند، ابر و یارانش تحت تعقیب قرار گرفتند. بعد از اعدام (۱۷۹۴) ابر، مجمع منحل شد.
کور دو لیون: ← ریچارد ۱، شاه انگلستان.
کوردووا[7]، شهر (جه ح ۳۳٬۰۰۰)، ایالت وراک-روز، ش مکزیک. در ۱۶۱۸ ساخته شد. پیمان ۱۸۲۱ بین نایب‌السلطنه‌ی اسپانیا و آ. د. ایتوربیده، که استقلال مکزیک را پایه گذاشت، در اینجا به امضا رسید.
کوردهٔ، شارلوت (šārlot korde)، ۱۷۶۸–۹۳، آدمکش فرانسوی، طرفدار ژیروندیان بود. به بهانه‌ای دروغین اجازه‌ی ورود به خانه‌ی مارا یافت، و در گرمابه او را با کارد به قتل رسانید. با گیوتین اعدام شد.
کوردیت: ← باروت.
کوردیلرا[9] (kordilerā)، اسپانیائی **کوردیرا** (kordjerā)، نام عمومی رشته‌کوههای غ امریکای شمالی، که از ل آلاسکا به کانادا، کشمة، مکزیک، و پاناما ممتد است. در کشمة، شامل کوههای روشوز، سیرا نوادا، و کوست رینجز است. نام کوردیلرا در آغاز به رشته‌کوه مشابهی در امریکای جنوبی اطلاق میشد، در آنجا رشته‌کوههائی را که از پاناما تا دماغه‌ی هورن امتداد دارد کوردیلرای آند میخوانند (← آند، کوههای).
کوردووا: ← قرطبه.
کورز[10] (korez)، ایالت (۵٬۸۸۰ کمه؛ جه تخمیناً ۲۴۲٬۷۹۸)، چ فرانسه‌ی مرکزی، تقریباً یکلی در لیموزن؛ کرسیش تول[11] (tūl، جه تخمیناً ۱۹٬۳۷۲). ناحیه‌ای زراعتی در گرانکوه مرکزی است.
کورزمه: ← لتونی.
کورزیبسکی[12]، **الفرد** (alfrəd korzibski)، ۱۸۷۹–۱۹۵۰، عالم لهستانی تبعه‌ی امریکا. در کارهایش که آن را سمانتیک عمومی (← سمانتیک) موسوم ساخته هدفش تمیز گذاشتن بین کلمات و افراد اشیائی است که این کلمات بر آنها دلالت دارند، و نیز بین اشیائی که یک کلمه بر آنها دلالت دارد. مؤسس و رئیس مؤسسه‌ی سمانتیک عمومی بود، که در سال ۱۹۳۸ تأسیس شد. از آثارش علم و سلامت عقل و مدخل دستگاههای ارسطوئی و سمانتیک عمومی (۱۹۳۳) است.
کورس، نام، ← کوروش یا کورش.
کورسک[13] (kursk)، شهر (جه ۲۴۵٬۰۰۰، تخمین ۱۹۶۵)، کرسی ناحیه‌ی کورسک، ج جمشس اروپائی مرکزی، بس رود توسکور[14] (tuskor). از مراکز مهم تقاطع راههای آهن، و دارای کارخانه‌های ماشینسازی و مواد شیمیائی است. از ۱۰۹۵ سابقه دارد. در قرن ۱۲م امیرنشین بود، و در ۱۲۴۰ به دست مغولها ویران شد، و در ۱۵۸۶ دولت مسکو آن را به عنوان یک قلعه از نو ساخت.
کورش، نام، ← کوروش یا کورش.
کورش کبیر، سد (-kuroš)، سدی بر رود جغتو (زرینه‌رود) در جش بوکان، استان چهارم (آذربایجان غربی). مشخصات آن به قرار زیر است، نوع سد خاکی، طول تاج ۷۲۰ متر، ارتفاع از کف پی ۵۵ متر، ظرفیت کل مخزن ۶۵۰٬۰۰۰٬۰۰۰ ممکه، سطح کشت در مرحله‌ی نهائی ۹۵٬۰۰۰ هکتار، قدرت ۲ دستگاه مولد در مرحله‌ی نهائی ۱۰٬۰۰۰ کیلووات. ساختمان آن در ۱۳۴۹ هش پایان یافت.
کورفو[15] (korfu)، به حالیه **کرکیرا**[16] (kerkirā)، لتی **کورکورا**[17] (korkurā)، جزیره (۵۹۰ کمه؛ جه ۹۹٬۵۹۲)، یونان. از حیث وسعت دومین جزیره از جزایر یونیالی است. به واسطه‌ی ترعه‌ی باریک کورفو از سواحل یونان و آلبانی جدا میشود. زمینش عمدةً پست و حاصلخیز است، از محصولاتش روغن زیتون، انجیر، شراب و مرکبات میباشد. ماهیگیری و دامپروری رواج دارد. آن را با جزیره‌ی فاپاکیای مذکور در اودیسه‌ی هومر یکی شمرده‌اند.

در اواسط قرن ۸م ق‌م کورنتیها در اینجا مهاجرنشین تأسیس کردند، و این شهر با کورنت در تأسیس اپیدامنوس (← دورالتسو) سهیم بود، ولی رقیب کورنت در دریای بالتیک شد، و بین آن دو بر سر اپیدامنوس جنگ درگرفت. کورفو با آتن متحد شد، و این امر از عوامل تسریع وقوع جنگ (۴۳۱–۴۰۴ ق‌م) پلوپونزی بود. در ۲۲۹ ق‌م به دست رومیها افتاد. مکرر بین دولت بیزانس و روبر گیسکار و جانشینان او دست به دست گشت؛ در ۱۳۸۶– ۱۷۹۷ در دست دولت ونیز بود. در ۱۸۶۴ به یونان انتقال یافت. در ۱۹۲۳ و در جه II چندی در دست ایتالیا بود. کرسیش، **کورفو** (جه ۲۷٬۴۳۱ در ۱۹۶۱)، از بنادر تجارتی مهم و جالب سیاحان است.
کورک[18] (kork) [ایرلندی، = مرداب]، ولایت ساحلی (۷٬۴۶۰ کمه؛ جه ۳۳۰٬۱۰۶)، ج ایرلند، در ایالت مانستر؛ بزرگترین ولایت ایرلند. دارای ساحل سنگلاخ با چند خلیج و لنگرگاه است. داخلش کوهستانی با دره‌های حاصلخیز میباشد. مشاغل عمده کشاورزی، ماهیگیری، و تهیه‌ی لبنیات است. مصنوعاتش (اتومبیل، کالاهای کائوچوئی، رنگ، منسوجات، و ویسکی) اغلب در اطراف مرکز ولایت به عمل میآید، و آن شهر **کورک** (جه ۷۷٬۸۶۰) است، که بر رود لی نزدیک بندرگاه کورک قرار دارد. دانمارکیها (در قرن ۹م)، کرامول (در ۱۶۴۹)، و مارلبره (در ۱۶۹۰) آن را تصرف کردند. صادرات عمده‌اش پارچه، محصولات کشاورزی، و ماهی است. دارای دانشگاه و دو کلیسای جامع است.
کورک، اولین ارل آو: ← بویل، ریچارد.
کورکورا، جزیره، یونان، ← کورفو.
کورگ[19] (kurg)، مملکت سابق (۴٬۱۱۰ کمه)، ج غ

(۱)cortisone (۲)Korcula (۳)Correggio (۴)Antonio Allegri (۵)blind valley (۶)Cordeliers (۷)Córdoba
(۸)Corday (۹)Cordillera (۱۰)Corrèze (۱۱)Tulle (۱۲)Korzybski (۱۳)Kursk (۱۴)Tuskor (۱۵)Corfu
(۱۶)Kerkyra (۱۷)Corcyra (۱۸)Cork (۱۹)Coorg

هند، که اکنون جزء ایالت میسور است.

کورگیدور[1] (koregidor)، جزیره‌ای مستحکم به وسعت ح ۵ کمم، نزدیک ساحل شبه جزیره‌ی باتاآن از جزیره‌ی لوزون، فیلیپین. اسپانیائیها ابتدا آن را مستحکم کردند، و بعد از ۱۸۹۸ کشمت بر استحکاماتش افزود. در جنگ II، قوای کشمت، پس از سقوط باتاآن، یک ماه بسختی در آنجا جنگیدند؛ عاقبت در مه‌ی ۱۹۴۲ تسلیم ژاپنیها شدند.

کورلاند[2] (kurland)، ناحیه‌ی تاریخی و دوکنشین سابق، غ لتونی؛ کرسی تاریخیش یلگاوا. در قرن ۱۳م به تصرف شهسوران لیوونیائی در آمد؛ پس از اضمحلال (۱۵۶۱) این فرقه، "استاد بزرگ" (رئیس) آن، تحت تبعیت لهستان، اولین دوک کورلاند شد. از اوایل قرن ۱۸م تحت نفوذ روسیه در آمد. در سومین (۱۷۹۵) تجزیه‌ی لهستان به روسیه منضم شد. در ۱۹۱۸ جزء لتونی شد.

کورلاند، مرداب: ← کوریش هاف.

کورلی[3]، **آرکانجلو** (ārkānjelo korelli)، ۱۶۵۳–۱۷۱۳، آهنگساز و ویولن‌نواز ایتالیائی، یکی از پیشقدمان موسیقی مجلسی. بیشتر عمر خود را در رم گذرانید، و ویولن‌نواز دربار کاردینال اتوبونی[4] (ottoboni) بود. اهمیت او در تاریخ موسیقی یکی از جهت تأثیر سبک وی در تکامل تکنیک ویولن‌نوازی است، و دیگر به جهت سهمی است که در پیشرفت موسیقی زهی در کنسرت و در تکنوازی داشته است. همچنین، فرم نوعی کنسرتو گروسو را برقرار کرده است.

کورلیو، مرغ: ← کروان.

کورموران، پرنده: ← غاق.

کورناروه[5]، **کاترینا** (kāterinā kornāro)، ۱۴۵۴–۱۵۱۰، ملکه‌ی قبرس، از زیبارویان مشهور ونیزی. پس از مرگ (۱۴۷۳) همسرش، جیمز III قبرس، بر قبرس حکمفرمائی کرد تا آنکه در ۱۴۸۹ دولت ونیز آن را به قلمرو خود ملحق کرد. تصویری از او، اثر تیسین، در گالری اوفیتسی موجود است.

کورنئیها[6] (kurenei-)، فلاسفه و متفکرانی که از مکتب اصالت لذت در رفتار و اخلاق انسان پیروی میکردند. نامشان از نام شهر کورنه گرفته شده است، که اصل این مکتب در آن شهر بوده است. زمان آغاز مکتب کورنئیها به قرن ۴م ق‌م میرسد. مؤسس این مکتب را آریستیپوس[7] بزرگ (aristippus-) گفته‌اند، که به آتن رفته و از شاگردان سقراط بوده است. اما سقراط پیروی از لذات را هدف زندگی انسان نمیدانسته است، و آریستیپوس این عقیده را از تعالیم سقراط استنباط کرده است، زیرا سقراط معتقد بود که سعادت انسانی در جستجو و تحصیل خیر واقعی است. آریستیپوس این خیر واقعی را تحصیل لذات جسمانی دانسته است. اخلاق مبنی بر اصالت لذت پایه‌ی فلسفی دیگری نیز دارد، که شاید از پروتاگوراس باشد، و آن اینکه هر انسانی فقط دریافتهای حسی خود را میتواند بشناسد، آنچه دیگران حس میکنند و دن میبایند ممکن است بکلی غیر از حس شخصی او باشد، و اینکه دریافتهای دو یا چند نفر دارای نام واحدی است دلیلی بر وحدت دریافت نمیتواند باشد.

پس، امکان اینکه شیء فی حد نفسه خوب یا زشت باشد وجود ندارد. بنا بر این، آنچه برای ما خوب است چیز لذیذ و خوشایند است. در بدن انسان ممکن است سه گونه تغییر روی دهد، تغییر ناگهانی، تغییر ملایم، و سکون یا عدم تغییر. تغییر ناگهانی موجب رنج است، و تغییر ملایم مایه‌ی خوشی و لذت است، و سکون هیچ کدام از این دو نیست. بنا بر این، کورنئیها با اپیکوریها (پیروان اپیکوروس) در این قسمت مخالفند، زیرا به عقیده‌ی اپیکوریها سکون لذتبخش و خوشی‌آور است، علاوه بر این، لذت همان لذت آنی است، و تحمل رنج برای لذت آینده بیمعنی است. ارزش لذتها در شدت و ضعف آن است، و لذات جسمانی از لذات معنوی شدیدتر و، به همین جهت، باارزشتر است. هگسیاس[8] (hegesiās) که از کورنئیها بود، فقط رنج را امر واقعی میدانست، و میگفت لذت در اجتناب از الم است، و هر فرد خردمند باید به فکر منافع خود باشد، که اجتناب از آلام است. هگسیاس را "مبلغ مرگ" نامیده‌اند، زیرا مردم را به خودکشی میخواند. تئودوروس[9] (teodoros)، یکی دیگر از کورنئیها، به خدا عقیده نداشت، و دوستی را تجویز نمیکرد، زیرا دیوانگان از دوستی بهره نمیبابند، و فرزانگان به آن نیازی ندارند؛ دزدی و زنا فی حد نفسه و در صورت امکان فرار از کیفر بد نیست. بر عکس، آنیکریس[10] (ānnikeris) به دوستی معتقد بود، و میگفت اگرچه سعادت دیگران نباید هدف زندگی فرد خردمند باشد، شخص خردمند به خاطر دوستانش کوشش میکند. آنیکریس حس وطندوستی را نیز مفید و معقول میدانست.

کورنت (kornet، از فنس)، نام دو ساز بادی. **۱–**[11] سازی قدیمی، معمولا از چوب، با دهنگاه جامی‌شکل از شاخ یا عاج یا چوب، و دارای سوراخهائی که با انگشتان باز و بسته میشد. معمولا خمیده بود و به سه اندازه‌ی کوچک، متوسط، و بزرگ ساخته میشد. از قرن 10م تا قرن ۱۸م رواج داشت. **۲–**[12] ساز برنجی دریچه‌دار، شبیه ترومپت، که آن را کورنت پیستوندار[13] هم میخوانند (شکل). مجرای هوای آن مخروطیتر از ترومپت است، و به همین جهت، آرمونیکهای پایین را آسانتر اجرا میکند. نواختن کورنت راحتتر و روانتر از نواختن ترومپت است، ولی درخشانی و ابهت صدای ترومپت را ندارد.

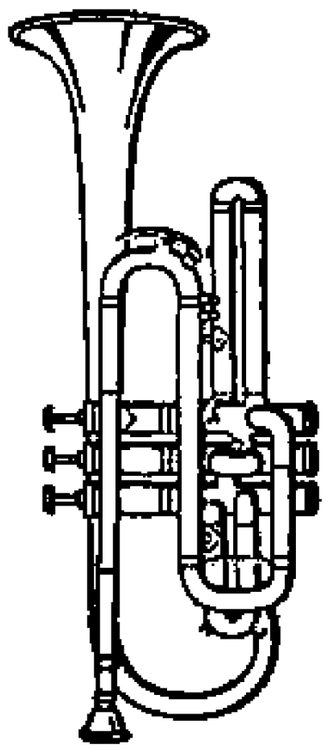

کورنت[14] (korant)، یا **کورینتوس** (korintos)، شهر و بندر (جم ۱۵٬۸۹۲)، یونان، لغ پلوپونز، بر خلیج کورنت، از مراکز عمده‌ی حمل و نقل است، و تجارت کشمش و شراب دارد. در ۱۸۵۸، پس از آنکه زلزله شهر قدیم کورنت را ویران ساخت، بنا شد؛ پس از زلزله‌ی ۱۹۲۸ تجدید بنا شد. کورنت قدیم اکنون دهکده‌ای در ج‌غ کورنت است.

کورنت بر برزخ کورنت موقعیت سوق‌الجیشی داشت، و در حفاظ آکروکورینتوس واقع بود؛ و یکی از بزرگترین، ثروتمندترین، نیرومندترین، و کهنترین شهرهای یونان قدیم بود. از ایام هومر سابقه دارد، و زمانی در تصرف دوریها بود. در قرن ۷م ق‌م تحت حکومت جباران (← پریاندروس) از قدرتهای دریائی شد. سیراکوز، کورفو، و پوتیدایا از مستعمرات آن بودند. رقابت آن با آتن و اتحادش با اسپارت از عوامل وقوع ← جنگ پلوپونزی (۴۳۱–۴۰۴ ق‌م) بود. پس از آنکه تحت اشغال مقدونیه در آمد اتحادیه‌ی آخایائی را رهبری کرد، تا آنکه در ۱۴۶ ق‌م رومیها آن را فتح و ویران کردند. یولیوس قیصر آن را ترمیم کرد، و مسابقات برزخی را دگربار دایر ساخت. در قرن ۱۳م خاندان ویلاردوئن، و بعداً امرای مختلف ایتالیائی بر آن تسلط داشتند. در ۱۴۵۸ به دست ترکان عثمانی و در ۱۶۸۷ به دست دولت ونیز افتاد. ترکان دگربار آن را گرفتند (۱۷۱۵)؛ در ۱۸۲۲ شورشیان یونانی آن را باز ستاندند. بولس حواری در کورنت وعظ کرد، و به کلیسای تازه‌ی آن دو رساله نوشت (← کورنتیان).

کورنت[14]، **برزخ** (barzaxe korant)، برزخی به طول ح ۳۰ کم و عرض ۶–۱۲ کم، که یونان مرکزی را به پلوپونز متصل میکند. کانال کورنت (احداث ۱۸۸۱–۹۳) خلیج سارونیک را به خلیج کورنت مرتبط میسازد. بقایای معبد پوسیدون که مسابقات برزخی در آن برگزار میشد در ج آن است.

کورنت[14]، **خلیج** (korant)، شاخابه‌ی دریای یونیائی، به طول ح ۱۳۰ کم و عرض ۳۲–۳۴ کم، بین یونان مرکزی (ل) و پلوپونز (ج). به واسطه‌ی کانال کورنت به خلیج سارونیک مرتبط است. شهر کورنت در ج‌ش آن قرار دارد.

کورنتی[15]، **سبک** (sabke koranti) [منسوب به کورنت]، پرزیورترین سبک در معماری کلاسیک (← سبکهای معماری کلاسیک)، که در اواسط قرن ۴م ق‌م بارور شد. اگرچه یونانیان آن را مانند سبکهای قبل از آن به کار نبستند، نمونه‌هائی از آن در آتن به دست آمده است. معبد زئوس در آتن–که ساختمانش در قرن ۲م ق‌م آغاز شد، و به دست امپراطور هادریانوس در قرن ۲م ب‌م به انجام رسید–نخستین معبد مهمی بود که به سبک کورنتی ساخته شد. سبک کورنتی یونانی، از گنبدهای خاص آن که بگذریم، به سبک یونیائی شبیه است، اما ستونهائی که به این سبک ساخته شده‌اند باریکترند. منشأ سرستونهای این سبک، که شاید در اصل برای بناهای مدور تعبیه شده بود، ناشناخته است. **کالیماخوس** مجسمه‌ساز را پایه‌گذار سرستون کورنتی دانسته‌اند. به سبب برگها و ریزه‌کاریهای ظریف سرستونهای کورنتی، چنین میپندارند که این قبیل سرستونها در اصل الگوئی فلزی داشته‌اند. رومیان سبک کورنتی را در بناهای بیشمار به کار بردند، و خود اجزا و انواعی بر آن افزودند. از نمونه‌های بسیار خوب سبک کورنتی خاص رومی گنبد معبد مدور وستا در تیوولی (از قرن اول ق‌م) است. معمولترین شکل سبک کورنتی رومی را در پانتئون

(۱)Corregidor (۲)Courland; Kurland (۳)Corelli (۴)Ottoboni (۵)Cornaro (۶)Cyrenaics (۷)Aristippus (۸)Hegesias (۹)Theodorus (10)Anniceris (11)cornet(t) (12)cornet (13)cornet-à-piston (14)Corinth (15)Corinthian order

میتوان بخوبی مشاهده کرد، که در سرستون آن ۱۶ برگ رجل الدب قرار دارد (← سبکهای معماری کلاسیک، ص ۱۲۵۹، شکل). مجسمه‌سازان و فلزکاران عهد رنسانس، خاصه در ایتالیا، فرانسه، و اسپانیا، در کار خود از سرستونهای کورنتی الهام گرفته‌اند.

کورنتیان[1] (korantiān) یا **قورنتیان** (هر دو qorentiān)، عنوان دو رساله از رسالات عهد، موسوم به کورنتیان اول و کورنتیان دوم، که بولس حواری به کلیسای کورنت نوشته است. رساله‌ی اول، که احتمالا در اوایل ۵۵ بم تحریر شده، از طولانیترین و مهمترین رسالات عهد است، و شامل وجوه مختلف سلوک و رفتار مسیحیان، اندرز در مقابل انشعاب، زنا با محارم، و پاسخ به سؤالات مربوط به ازدواج و تجرد است. بسیاری از قطعات آن مشهور است؛ از جمله آیین قربانی مقدس (۱۱:۱۷-۳۴)، و ستایشی بلیغ از عشق و محبت مسیحی (۱۳). رساله‌ی دوم، که احتمالا در همان سال ۵۵ بم نوشته شده، کوتاهتر و شامل دفاع بولس از رسالت خود، ذکر اعتبار خود، و توجیه اعمال خویش است.

کورنده (kurandeh)، ده (جم ۱٬۲۱۰ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان رودبنه، بخش حومه‌ی شهرستان لاهیجان، استان یکم (گیلان)، ۲۶کیلومتری ل‌ش لاهیجان.

کورنل[2]، **ازرا** (ezrā kornel)، ۱۸۰۷-۷۴، سرمایه‌دار امریکائی، مؤسس ← دانشگاه کورنل.

کورنل[2]، **دانشگاه** (kornel)، دانشگاهی عمده در شهر ایتکا، ایالت نیو یورک، کشمند، که در سال ۱۸۶۸ بنا عطیه‌ی ا. کورنل تأسیس شد. کالجها و آزمایشگاههای متعدد دارد.

کورنلیا[3] (kornelia)، نه قرن ۲م قم، بانوی رومی، دختر سکیپیو آفریکانوس مایور، زوجه‌ی تیبریوس سمپرونیوس گراکوس، و مادر برادران گراکوس، بعد از مرگ شوهر، زندگیش را وقف تعلیم و تربیت پسرانش کرد. معروف است که هنگامی که بانوی ثروتمندی از جواهرات او پرسید به پسرانش اشاره کرد و گفت "جواهرات من اینها هستند".

کورنلیا، زوجه‌ی یولیوس قیصر، ← قیصر، یولیوس، قسمتهای II و VIII.

کورنلیوس[4] (kornelius)، سرکرده‌ی یک فوج رومی در قیصریه، که به وسیله‌ی پطرس به مسیحیت گروید. بر طبق روایات، اولین اسقف قیصریه بود (اعمال رسولان 10).

کورنلیوس[2]، **پتر فون** (peter fon kornelius)، ۱۸۶۷-۱۷۸۳، نقاش آلمانی. در دوسلدورف و رم تحصیل کرد، و در شهر اخیر به نازارنها پیوست. در ۱۸۲۰، از طرف لوئی I باواریا، مأمور نقاشی فرسکوهای تزیینی موزه‌ی گلوپتوتک مونیخ شد. مدیر آکادمیهای دوسلدورف و مونیخ بود؛ مساعیش در احیای هنر آلمان در قرن ۲۰م تأثیر زیادی داشت؛ و به نقاشی فرسکو حیات دوباره بخشید. وی در آثارش بیشتر موضوعات مذهبی و فلسفی را مورد توجه قرار میداد. علاوه بر نقاشی، تصاویر قابل ملاحظه‌ای نیز برای فاوست و نیبلونگنلید کشیده است. شاهکارش تابلو واپسین داوری است.

کورنو، کوه: ← گران ساسو د/ایتالیا.

کورنوال[5] (kornwal)، ولایت ساحلی (۳٬۵۳۵ کمه؛ جم ۳۴۱٬۷۴۶)، چغ انگلستان؛ مرکزش شهر بادمین. شبه جزیره‌ای است که به دماغه‌ی لندز اند[6] (landz end) منتهی میشود. فلاتی است پست که در دره‌های حاصلخیزش لبنیات و تره‌بار فراهم میشود. ولایت شامل جزایر سیلی است، که به جهت صادرات گل معروفند. سوداگران یونان قدیم از معادن قلع کورنوال خبر داشتند. تاریخش از تاریخ باقی انگلستان جدا است. زبان کورنوالی تا قرن ۱۸م زنده بود. کورنوال از مراکز بزرگ صید ماهی، و از منابع مهم خاک چینی است. آب و هوای ملایم و سواحل زیبای آن جالب سیاحان است.

کورنوال، ارل آو: ← ریچارد، شاه اسمی رومیان.

کورنوالی، زبان (kornwāli) یا **کورنیش** (kor-niš؛ انگل)، یکی از ← زبانهای سلتی، از ریشه‌ی هندواروپائی، که سابقاً در کورنوال انگلستان رایج بوده است. ← زبان، جدول.

کورنوالیس[7]، **چارلز** (cārlz kornwālis)، ۱۷۳۸-۱۸۵۰، ژنرال انگلیسی. در انقلاب امریکا سپاهیان انگلیسی را در پیکار کارولینا رهبری کرد؛ شکست او در پیکار یورکتاون به جنگ پایان داد. بعداً فرماندار کل هند و نایب‌السلطنه‌ی ایرلند شد.

کورنوکوپیا[8] (kornukopiā) [لغة، = شاخ فراوانی]، در اساطیر یونان، شاخ سحرآمیزی که از هر خوردنی و نوشیدنی که صاحبش میخواست پر میشد. بعضی آن را شاخی از آخلوئوس (رب النوع رودها) و جمعی شاخ آمالتیا شمرده‌اند. نماد فراوانی میباشد.

کورنه[9] (kurene)، شهر باستانی بر ساحل شمالی افریقا، در سیرنائیک (اکنون در لیبی). بندری به فاصله‌ی ح ۱۶ کم از دریا بود، که در ح ۶۳۱ قم به وسیله‌ی مهاجرنشینان یونانی تأسیس شده بود. به سبب تجارت و تا حدی هنر، مملکتی کوچک ولی پررونق شد. در عهد کمبوجیه تسلیم ایران شد، ولی بعد از ۴۵۰ قم دگربار استقلال یافت. در ۳۳۱ قم به تبعیت اسکندر مقدونی در آمد، و بعداً بطالسه‌ی مصر آن را به قلمرو خود ملحق کردند، ولی ظاهراً تا ازدواج برنیکه (فت ۲۲۱ قم) با بطلمیوس III اسماً استقلال داشت. شهر تا ۹۶ قم جزء قلمرو بطالسه بود، بعداً مرکز یکی از ایالات رومی شد. در زمان ترایانوس، یهودیان شهر شورش کردند، و ترایانوس شهر را مجازات کرد، و از آن به بعد انحطاط یافت.

کورنه در دوره‌ی رفاه خود شهری بزرگ و زیبا و به سبب مدارس طب و فلسفه‌اش معروف بود. آریستیپوس (← کورنئیها)، کالیماخوس، و اراتستن در اینجا متولد شدند. ویرانه‌های وسیع آن مشتمل بر یک معبد آپولو (از قرن ۷م قم) است.

کورنی[10]، **پیر** (pier korney)، ۱۶۰۶-۸۴، نمایشنامه‌نویس فرانسوی که، با راسین، استادان مسلم تراژدی کلاسیک میباشند؛ مت روان. نزد یسوعیان تحصیل کرد، و چندی در روان به وکالت دعاوی اشتغال داشت، و پس از اینکه کمدی او به نام میلیت (۱۶۲۹) مقبولیت یافت به پاریس آمد. نخستین تراژدی وی میمه (۱۶۳۵) بود، و پس از آن سید (۱۶۳۷) آمد. این شاهکار، که مبتنی بر یک نمایشنامه‌ی اسپانیائی در باب سید بود، چنان هیجانی در پاریس برپا کرد که عبارت "به زیبائی سید" ضرب المثل شد. مع ذلک، آکادمی جدید التأسیس فرانسه ژان شاپلن[11] (jān šaplan)، شاعر فرانسوی و از مؤسسین آکادمی، را وا داشت که نمایشنامه را به عنوان سرقت آثار دیگران و عیب در ساختمان مورد حمله قرار دهد. از آن به بعد کورنی به قواعد کلاسیک متمسک شد. از زیباترین تراژدیهای متعدد دیگرش هوراس (۱۶۴۰)، سینا (۱۶۴۰)، و پولیوکت (۱۶۴۳) است. کمدی دروغگو (۱۶۴۳) نیز سخت مقبول افتاد.

تراژدیهای کورنی مقام اراده را در مقابل احساسات سخت بالا میبرد؛ "مرد کورنیی" مردی است که با کمال سرسختی عواطف و احساسات خود را تابع وظیفه‌اش قرار میدهد. سبک کورنی استادانه و محکم و مقتدر است. آخرین نمایشنامه‌هایش تا حدی یکنواخت میباشد. دوران پیری او به سبب بر آمدن راسین و محبوبیت وی به تلخکامی گذشت.

کورنیش، زبان، ← کورنوالی، زبان.

کورنیلوف[12]، **لاور گیورگیویچ** (lāvr giorgie-vic kornilof)، ۱۸۷۰-۱۹۱۸، ژنرال روسی. بعد از انقلاب فوریه‌ی ۱۹۱۷، فرمانده کل قوا شد اما کرنسکی که میترسید وی دیکتاتوری نظامی برقرار کند در همان سال او را عزل کرد، و چون به فرمان کرنسکی گردن ننهاد او و معاونش دنیکین توقیف شدند. کمی بعد از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ فرار کرد، و در ج روسیه فرماندهی ارتش داوطلب ضد انقلاب را به عهده گرفت، و در جنگ کشته شد، و دنیکین جانشین وی گردید.

کورنینگ[13] (korning)، شهر (جم ۱۷٬۰۸۵)، ج ایالت نیو یورک، کشمند. صنعت شیشه‌ی آن معروف است. آینه‌ی ۲۰۰اینچی رصدخانه‌ی ← کوه پلومار (کالیفرنیا) در اینجا ساخته شده است.

کورو[14] (kuru)، یکی از قدیمترین قبایل آریائی در دوره‌ی ودائی که بعضی از قبایل دیگر و شاهان از آن بر خاسته‌اند. نبرد میان کوروها و پانداوا[15]ها داستان اصلی مهابهارات را تشکیل میدهد. محل سکونت آنان در ل و ش هندوستان بوده است.

کورو[16]، **ژان باتیست کامی** (jān bātist kāmiyy koro)، ۱۷۹۶-۱۸۷۵، نقاش منظره‌ساز فرانسوی، مت پاریس. پسر پیشه‌وری بود، و تا ۲۶سالگی که والدینش به او اجازه‌ی تحصیل نقاشی دادند، در مغازه‌های پارچه‌فروشی کار میکرد. پس از فرا گرفتن اصول اولیه‌ی منظره‌سازی کلاسیک، به رم رفت و مدت ۳ سال در آنجا به تحصیل پرداخت. در ۱۸۳۴ و بار دیگر در ۱۸۴۳ از ایتالیا دیدن کرد و بعد به سویس، هلند، و انگلستان رفت. در رم آثار ارزنده‌ای از جمله کولوسئوم و فوروم (هر دو در موزه‌ی لوور)-به وجود آورد که سادگی فرم و زلالی نور آنها مشهور است. دورنماهای اولیه‌ی کورو در هوای آزاد نقاشی میشد. دورنماهای بعدی او قبول عام بیشتری یافتند؛ جنبه‌ی تغزلی آنها بیشتر شد؛ و مایه‌های خاکستری و سبز رنگهای

---

(1)Corinthians (2)Cornell (3)Cornelia (4)Cornelius (5)Cornwall (6)Lands End (7)Cornwallis (8)Cornucopia (9)Cyrene (10)Corneille (11)Chapelain (12)Kornilof (13)Corning (14)Kuru (15)Pandava (16)Corot

اصلی آنها بود. ظرافت او در احساس نور در نقش آدمها نیز حاکم است. کورو یکی از بزرگترین نقاشان منظره‌ساز مکتب باربیزون به شمار میآید. از معروفترین آثارش میتوان صبح، رقص پریان، زن با مروارید، و کتاب خواندن مختل‌شده را نام برد. در اغلب گالریهای مهم انگلستان، فرانسه، و کشمة آثاری از او محفوظ است.

کوروبانتها[1] (korubānt-)، در دین یونان، هر یک از ملازمین کوبله که هنگامی که وی با روشنائی مشعل در کوهستانهای مستور از جنگل میگشت با رقص و موسیقی همراه او بودند.

کوروپاتکین[2]، **آلکسی نیکولایویچ** (aleksey nikolāyevic kuropātkin) یا **کوراپاتکین** (kurā-)، ۱۸۴۸–۱۹۲۵، ژنرال روسی. در جنگ ۱۸۷۷–۷۸ روسیه و عثمانی خدمات ممتاز کرد، در ۱۸۹۸ وزیر جنگ بود، و با سیاستی که به جنگ ۱۹۰۴–۵ روسیه و ژاپن منجر شد مخالفت کرد، ولی پس از آغاز جنگ فرماندهی سپاهیان روس را در منچوری به عهده گرفت. پس از شکست روسیه در موکدن استعفا کرد. در ۱۹۱۶–۱۷ حکومت ترکستان را داشت.

کورو پایدیا[3] (kuro pāydeyā) [یة، = **تربیت کوروش**]، کتابی از گزنوفون، به صورت داستان تاریخی، که دوران کودکی و جوانی و تمام فعالیت‌های بعدی کوروش کبیر را برای تأسیس شاهنشاهی ایران شرح میدهد. گزنوفون در ضمن این داستان نظر خود را در بارهٔ حکومت و چگونگی تربیت حکام و مردان سیاسی گنجانده است. در این کتاب مطالب مأخوذ از سازمانهای اسپارتی و شیوهٔ حکومت آن، و نیز اصول اخلاقی سقراطی، کاملا مشهود است. بعضی این کتاب را پاسخی به نظریات افلاطون در بارهٔ تربیت حکام، به آن نحو که در کتاب جمهور آمده است، میدانند. نظریات افلاطون در بارهٔ خانواده در کتاب نوامیس پاسخی است به نظر گزنوفون در بارهٔ خانواده به آن نحو که در کورو پایدیا مذکور است.

کتابی به عنوان تاریخ سرگذشت بزرگترین سلاطین هخامنشی ایران، سیروس کبیر یا کوروش کبیر از گزنوفون به فارسی ترجمه شده است (ترجمهٔ ضیاءالدین قریب فرزند محمد حسین شمس‌العلماء، منشی و مترجم وزارت خارجه، به دستور سردار اسعد، تهران، ۱۳۳۳ هق)، که ظاهراً ترجمهٔ کورو پایدیا است؛ به عنوان سیرت کوروش کبیر هم به فارسی ترجمه و چاپ شده است (۱۳۵۰ هش).

کوروپولیس، شهر، ← کوروش کبیر.

کوروس، رود، ← کورا.

کوروس، نام، ← کوروش یا کورش.

کوروساوا[4]، **آکیرا** (ākirā kurosāwā)، ۱۹۱۰–، کارگردان بزرگ ژاپنی سینما (← سینما، قسمت تاریخی)؛ متد توکیو. در آغاز جوانی نقاشی میکرد. در ۲۶سالگی، با نوشتن سناریو و معاونت کارگردانی، به کار سینما پرداخت. در ۳۳سالگی خود کارگردان شد. در ۱۹۵۱، فیلم بسیار زیبای او به نام راشومون (۱۹۵۰)، که در فستیوال کان جایزهٔ اول را ربوده بود، هیجان عظیمی پس انگیخت، و کوروساوا–که تا آن زمان، با وجود فیلمهای زیادی که ساخته بود، حتی در خود ژاپن موقعیت بزرگی کسب نکرده بود–بسرعت شهرت بین‌المللی یافت. راشومون، که از شاهکارهای تاریخ سینما است، سبب شد که سینمای ژاپن، که تا آن زمان ناشناس مانده بود، مورد توجه قرار گیرد، و به این ترتیب، اهمیت کیفی و کمی آن بر دنیای خارج از آن کشور کم‌کم آشکار شود. پس از راشومون، شاهکار دیگری به نام هفت سامورای (۱۹۵۴) اعتبار کوروساوا را به اوج رساند. کوروساوا، که علاقهٔ جنون‌آمیزی به داستایفسکی دارد، در ۱۹۵۰ از رمان ابله او فیلمی بسیار زیبا و دراز ساخته بود، که حوادث آن در ژاپن اتفاق می‌افتاد، و قهرمانان آن ژاپنی بودند. در ۱۹۵۷ عین این شیوه را در مورد تراژدی مکبث اثر شکسپیر و اعماق اجتماع اثر م. گورکی نیز به کار برد، و نتایجی درخشانتر از پیش به بار آورد. نام فیلمی که بر اساس مکبث ساخته کاخ عنکبوت است. در راشومون و مکبث (کاخ عنکبوت)، کوروساوا از شیوه‌های بازی و اصول درام نو (← درام، ص ۹۶۴، ستون وسط) ژاپن استفادهٔ فراوان کرده است. بعضی دیگر از فیلمهای معروف وی عبارتند از سگ هار (۱۹۴۹)، زندگی (۱۹۵۲)، دژ پنهان (۱۹۵۸)، و نابکارها حالشان خوب است (۱۹۵۹).

کوروسو[5]، **ساپورو** (sāburo kurusu)، ۱۸۸۶–۱۹۵۴، سیاستمدار ژاپنی. از ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۱ سفیر کبیر ژاپن در آلمان بود، و پیمان برلین (سپتامبر ۱۹۴۰) را امضا کرد. بعداً به عنوان فرستادهٔ مخصوص به کشمة رفت، اما مذاکرات او به علت حملهٔ (دسامبر ۱۹۴۱) ژاپن به پرل هاربر متوقف شد. تا ژوئیهٔ ۱۹۴۲ در کشمة توقیف بود. پس از مراجعت به ژاپن، در دانشگاه توکیو به تدریس پرداخت (۱۹۴۵).

کوروش[6] (kërëš)، رودی به طول ح ۵۵۵ کم، ش مجارستان و غ رومانی. از سه شاخه در ترانسیلوانی (رومانی) تشکیل میشود، و به رود تایس میریزد.

کوروش، رود، ← کر، رود.

کوروش[7] (kuroš) یا **کورش**، نه قرن ۷م ق.م، نیای هخامنشیان، پسر چیشپش[8] (cišpeš) و پدر بزرگ کوروش کبیر. در نیمهٔ دوم قرن ۷م ق.م بر انشان (← عیلام) فرمانروائی داشت. پس از آنکه آسوربانی‌پال سرزمین انشان را مسخر کرد، وی در ۶۳۹ ق.م خداوندگاری آشور را پذیرفت، و پسر بزرگش اروکو (arukku) را با باج و خراج به نینوا فرستاد.

کوروش I: ← کوروش کبیر.

کوروش II: ← کوروش کوچک.

کوروش یا کورش (هر دو kuroš)، نام سه تن از خاندان هخامنشی. نام یونانی آنان کوروس یا کورس (kuros) بوده است، و این لفظ از تلفظ فرانسوی آن به صورت سیروس به ایران آمده، و هر دو صورت کورس و سیروس جزء اعلام فارسی در آمده است.

کوروش، تربیت، کتاب، ← کورو پایدیا.

کوروش کبیر[9] (kuroše kabir) [کورش I]، ف ۵۳۰ ق.م، شاهنشاه (۵۵۹–۵۳۰ ق.م) ایران، مؤسس امپراطوری هخامنشی. پدرش کبوجیه فرزند کوروش و فرمانروای انشان (← عیلام) بود. پس از بر آمدن کوروش، افسانه‌هائی در بارهٔ وی رواج یافت. بنا بر روایتی از هرودوت، وی پسر کبوجیه و ماندانه، دختر ایشتوویگو (پادشاه ماد)، بود، و پس از ولادت او را در کوهی رها کردند، و ماده‌سگی به او شیر داد، و چوپانی بزرگش کرد. در روایتی که خود هرودوت نیز آن را پذیرفته، به جای ماده‌سگ، زن چوپان او را شیر داده بوده است. در کتاب نیکولای دمشقی روایات دیگری آمده است.

منابع اصلی در بارهٔ تاریخ کوروش کتیبه‌های میخی، عهق، و نوشته‌های مورخان یونانی است. مهمترین متنهای میخی "استوانهٔ کوروش" و قطعات منظومی در شرح حال نبونیدوس است، که هر دو در زمان کوروش تهیه شده، و وقایعنامهٔ نبونیدوس، که میان قرون ۵م و ۳م ق.م تألیف شده است. در عهق، در تواریخ ایام، عزرا، و اشعیا از کوروش ذکر شده است. در آثار هرودوت، گزنوفون، و کتسیاس، و قطعاتی که از بروسوس[10] (berossos)، مورخ بابلی قرن ۳م ق.م، بر جای مانده، مطالب تاریخی از این پادشاه یافت میشود، ولی بیشتر آنها با افسانه آمیخته و مشکوک است.

کوروش در ۵۵۹ ق.م به پادشاهی انشان رسید، و پس از آنکه سران قبایل پارسی را در زیر فرمان خود متحد کرد، و با نبونیدوس بابلی پیمان اتحاد بست، در ۵۵۳ ق.م بر ضد ایشتوویگو طغیان کرد، در سال ۵۵۰ ق.م ایشتوویگو را مغلوب و اسیر کرد، و اکباتان را متصرف شد. با آنکه عناصر ناراضی ماد در این پیروزی وی را یاری کردند، فرمانروائی کوروش کبیر بلافاصله مورد قبول همهٔ ماد قرار نگرفت، و احتمالا مدت دو سال طول کشید تا همهٔ قبایل ساکن مشرق دجله را مطیع خود سازد. وقایعنامهٔ نبونیدوس حاکی از آن است که در بهار ۵۴۷ ق.م کوروش متوجه ل بین النهرین شد و به جانب سرزمینی که نام آن در کتیبه محو شده، پیش رفت، و شاه آن را کشت. محتمل است که این دشمن کرزوس، شاه لیدیا (لودیا)، بوده باشد که، بنا بر نوشتهٔ هرودوت، قصد آن داشت که با تسخیر متصرفات ماد کشور خویش را از طرف ش رود هالیس (قزل‌ایرماق) توسعه دهد. پس از جنگ بی‌نتیجه‌ای با کوروش، کرزوس به ساردیس عقب نشست، و سربازان مزدور خود را متفرق کرد، به این امید که سال پس از آن، بعد از کومک گرفتن از بابل و مصر و اسپارت، بار دیگر جنگ را از سر گیرد. ولی کوروش بر وی پیشدستی کرد، و با حملهٔ سریعی ساردیس را متصرف شد. اگر آن سرزمینی که در وقایعنامه به آن اشاره شده است همین لیدیا بوده باشد، محتملترین تاریخ برای این حادثه سال ۵۴۷ ق.م میشود.

هرودوت و بروسوس در این گفته با یکدیگر متفقند که، در فاصلهٔ سقوط ساردیس و نبرد نهائی برای تسخیر بابل در سال ۵۴۰ ق.م، کوروش باقی آسیای باختری را تصرف کرده است. تسخیر آسیای صغیر به دست سرداران وی صورت گرفت که، قهراً یا با تطمیع، یونیائیها، کاریائیها، و لوکیائیها را به اطاعت در آوردند، و شورش لیدیا را فرو نشاندند. شاه کیلیکیا با رغبت سروری پارس را پذیرفت، و گوتیوم (← گوتیان) که تابع بابل بود نیز چنین کرد. به گفتهٔ گزنوفون، کوروش فروگیای بزرگ

(۱)Corybantes (۲)Kuropatkin (۳)Cyropaedia (۴)Kurosawa (۵)Kurusu (۶)Koros (۷)Cyrus (۸)Teispes (۹)Cyrus the Great (۱۰)Berossus

و کپدوکیه را نیز فرمانگزار کرد، و اعراب را مطیع ساخت (ممکن است مقصود از "اعراب" در اینجا مردم نواحی دمشق و فلسطین بوده باشد، که پیش از آن جزء امپراطوری بابل بودند).

در ۵۴۰ ق‌م که کوروش حمله‌ی خود را به بابل آغاز کرد، بیشتر ایالات آن به تصرف وی در آمده بود. در اکتبر سال ۵۳۹ ق‌م، سپاهش بدون جنگ وارد بابل شد. داستانی که یوسفوس و اوسبیوس آورده‌اند که کوروش از نبونیدوس در گذشت مخالف قول گزنوفون است.

بسیاری از اهالی بابل که از سیاست دینی نبونیدوس ناراضی بودند، از آمدن کوروش خوشحال شدند. بر استوانه‌ی کوروش، که شاهکاری از تبلیغات است، وی خود را آزادکننده‌ی مردم از شر سلطنت نبونیدوس و نیز شاه برگزیده‌ی توسط مردوک (خدای ملی بابلیان) برای سلطنت کردن بر ایشان معرفی کرده است. عنوان شاه بابل بر خود نهاد، و اگرچه خود در مراسم سال نو ۵۳۸ ق‌م به آداب و شعائر دینی بابلیان عمل نکرد، فرزند ارشدش، کمبوجیه، به عنوان نماینده‌ی او چنین کرد. یک فرماندار ایرانی برای شهر تعیین شد، ولی بسیاری از صاحبمنصبان محلی در خدمتهای خود ابقا شدند. کوروش با نهایت دقت به دین بابلی احترام میگذاشت؛ معابد را تعمیر کرد، و مجسمه‌های معبود شهرهای مختلف را که نبونیدوس به بابل آورده بود به جاهای خود باز گردانید. و نیز خدایان آشور و شوش را به محلهای خود فرستاد، و در ۵۳۸ ق‌م اجازه داد که یهودیانی که بخت النصر از فلسطین کوچ داده بود به زادگاه خود باز گردند، و دستورهایی برای تجدید بنای بیت المقدس صادر کرد.

مطیع کردن شمال و مشرق ایران را نیز باید از کوروش بدانیم، ولی اسناد کاملی از نبردهای این نواحی در دست نیست. بنا بر گفته‌ی نیکولای دمشقی، بلافاصله بعد از شکست خوردن ایشتوویگو، هورکانیائیان، و پس از ایشان پارتیان، باکتریائیها، و سکاها، وی را به عنوان خداوندگار پذیرفتند. از نوشته‌ی هرودوت چنین بر میآید که کوروش باکتریائیها و سکاها را پس از سقوط لیدیا مطیع کرد. مورخین اسکندر مقدونی نوشته‌اند که کوروش بر کنار سیحون شهری به نام کوروپولیس[1] (kuropolis) بنا کرد، و در حین عبور از گدروسیا قسمت عمده‌ی سپاه خود را از دست داد. کوروش، در ۵۳۰ ق‌م، پس از آنکه کمبوجیه را به عنوان نایب‌السلطنه‌ی بابل تعیین کرد، لشکر به جانب مشرق کشید، و در ضمن همین لشکرکشی کشته شد؛ و در بازارگاد مدفون گردید (نیز ← مشهد مرغاب) پسرش کمبوجیه جانشین او شد.

کوروش سردار و سیاستمداری برجسته بود. امپراطوری تأسیس کرد که از سند و سیحون تا دریای اژه و مرزهای مصر امتداد داشت، و یادگاری از عدالت و رأفت پس از خود باقی گذاشت.

کوروش کوچک (kuroše kuček) [کوروش II]، ف ۴۰۱ ق‌م، شاهزاده‌ی هخامنشی و مدعی سلطنت ایران، پسر داریوش II. مادرش پروشات (porušāt) نام داشت، که یونانیان اورا پاروساتیس خوانده‌اند. پروشات آرزو میکرد که کوروش را به جای پسر بزرگترش، اردشیر، به سلطنت برساند. هنگامی که داریوش II تصمیم به جنگ با آتنیها و یاری کردن اسپارتیها گرفت، پروشات وی را راضی کرد که کوروش را به عنوان ساتراپ لیدیا، فروگیا، و کپدوکیا، و سپهسالار سپاه ایران در آسیای صغیر تعیین کند (۴۰۷ ق‌م). سردار اسپارتی، لوساندروس، توجه کوروش را جلب کرد، و پس از پیروزی آتنیها در آرگینوسای (۴۰۶ ق‌م)، کوروش نفوذ خود را در اسپارت به کار انداخت تا لوساندروس به فرماندهی ناوگان اسپارت بر گزیده شد. در ۴۰۵ ق‌م کوروش را به بالین پدر محتضرش احضار کردند، و وی هنگامی که محل خود را ترک میکرد همه‌ی درآمد ایالت خود را به لوساندروس بخشید، که در همین سال در نبرد آیگوس پوتاموس پیروز شد. در سال ۴۰۴ ق‌م، که اردشیر به عنوان اردشیر II به سلطنت رسید، تیسافرن کوروش را متهم کرد که توطئه‌ای برای کشتن برادرش فراهم آورده است، ولی با شفاعت مادر تبرئه شد، و به مقر خود باز گشت.

بلافاصله پس از باز گشت، به خیال گرفتن تاج و تخت افتاد. نزاعی با تیسافرن را بر سر شهرهای یونیا بهانه کرد، و سپاه فراوان فراهم آورد، و او را برای گرفتن سربازان مزدور یونانی کومک کردند؛ کلئارخوس از تراکیا برای وی سپاه جمع کرد، و منون لاریسائی سپاه دیگری از تسالی فراهم آورد. در بهار ۴۰۱ ق‌م، کوروش ازساردیس به راه افتاد؛ منون و کلئارخوس به وی پیوستند. چون به فرات رسید، آشکار کرد که قصد جنگ با اردشیر دارد، و با تدبیر و زبردستی و وعده‌های فراوان یونانیان را راضی کرد که در این جنگ طولانی و خطرناک با وی همراهی کنند. بی‌هیچ مقاومتی به بابل رسید، ولی اردشیر، که در آخرین لحظه به توسط تیسافرن آگاه شده بود، با شتاب به گردآوری سپاه پرداخت. دو سپاه در کوناکسا با یکدیگر رو به رو شدند، و کوروش در جنگ کشته شد. سپاهیان یونانی، پس از آنکه فرمانده ایشان به توسط تیسافرن دستگیر شد، به طرف دریای سیاه بازپس نشستند.

شجاعت و شایستگی کوروش سخت مورد ستایش یونانیان، مخصوصاً گزنوفون، قرار گرفته است، که در کتاب خود، آناباز، داستان بازگشت سپاهیان یونان را شرح داده است.

کوروشیو[2] (kurošio) [= جریان سیاه] یا **جریان ژاپنی**، جریان آب گرم دریائی در فکیه. از شاخه‌های رو به شمال جریان استوائی شمالی است، و از ش تایوان (فرمز) و مجمع الجزایر ژاپن می‌گذرد. در ح ۳۵° عا به دو شاخه‌ی شرقی (به طرف جزایر هاوائی) و شمالی (در کناره‌ی آسیا) تقسیم میشود. آب عمیق آبی آن تماشائی است.

کورومانڈل[3] (koromāndel)، نام ساحل شرقی ایالات مدرس وآندرا پرادش (āndrā prādeš)، هند، به طول ح ۶۴۰ ک‌م از دماغه‌ی کالیمر[4] (kā-limer؛ مقابل انتهای شمالی سیلان) تا دلتای رود کیستنا[5] (kistnā) یا کریشنا (رود دکن، که به خلیج بنگال میریزد) ممتد است. پوندیشری و مدرس از شهرها و بنادر عمده‌ی آنند.

کورونادو[6]، **فرانثیسکو واسکث د** (frāntisko vāsket de koronādo)، ح ۱۵۱۰–۱۵۵۴، پوینده‌ی اسپانیائی در بت جدید. کوشید تا ثروتهای افسانه‌ای ۷ شهر سیبولا و کیویرا را کشف کند، ولی موفق نشد، اما پویش او سبب آشنائی اسپانیائیها با هندیشمردگان پوئبلو شد.

کورونلی[7]، **مارکو وینچنتسو** (mārko vincent-so koronelli)، ۱۶۵۰–۱۷۱۸، جغرافیادان و کشیش ایتالیائی، و استاد جغرافیا در ونیز. نقشه‌ها و آثار متعدد جغرافیائی منتشر، و اولین انجمن جغرافیائی را تأسیس کرد. نیز ← کره‌ی جغرافیائی.

کورونیا[8] (koroneyā)، شهر یونان قدیم، در بئوسی، لغ تب. میدان دو جنگ بزرگ بود. در ۴۴۷ ق‌م آتنیها در اینجا از تبیها شکست خوردند، و در ۳۹۴ ق‌م آگسیلائوس II اسپارت بر تبیها و متحدینشان پیروز شد.

کورونیس: ← مقرنس.

کوروینوس، ماتیاس: ← ماتیاس کوروینوس.

کوره (kure)، در اصطلاح جغرافیدانان اسلامی، ناحیه‌ای مشتمل بر چندین قریه. هر کوره از یکی از دهات یا شهرهای خود نام میگرفت (مانند "کوره‌ی دارابجرد" در فارس که از شهر دارابجرد نام گرفته بود). کوره را جغرافیدانان اسلامی به استان اطلاق میکردند، و به گفته‌ی یاقوت حموی از قول حمزه‌ی اصفهانی، کوره را ایرانیان به بخشی از استان میگفتند.

کوره[9]، شهر (جم ۲۱۰°۰۳۲)، ج‌غ جزیره‌ی هونشو، ژاپن، بر خلیج هیروشیما. بندر و پایگاه دریائی مهمی است، و کارخانه‌های کشتیسازی دارد.

کوره[10]، صورتی فلکی از نیمکره‌ی جنوبی با بعد فلکی ۳ ساعت (ساعت ۳ = α) و میل جنوبی ۳۰° (۳۰° − = δ). برای تصویر صص ۱۵۹۰، ۱۵۹۲، و ۱۵۹۵ دیده شود.

کوره[11]، **جزیره‌ی، سابقاً جزیره‌ی اوشن**[12] (ōšen) [انگل. = جزیره‌ی اقیانوس]، آتولی جزء دسته‌ی لغ جزایر هاوائی، ح ۸۰کیلومتری لغ جزایر میدوی، فکیه مرکزی. در ۱۸۸۶ هاوائی آن را به قلمرو خود منضم کرد.

کورهسن: ← هسن، آلمان.

کوره‌ی اتمی: ← رآکتور.

کوره‌ی انعکاسی[13] (kureye en'ekāsi)، کوره‌ای که در آن شعله و گازی که از سوختدان میآید به وسیله‌ی سقف کوتاهی به جانب کانه، که در بستری که در حجره‌ای مجاور سوختدان است، منعکس میشود (شکل). برای جدا کردن فلزات از کانه‌ها

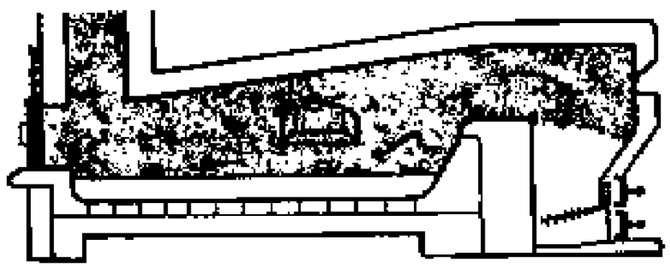

و نیز برای تصفیه‌ی بعضی از فلزات به کار میرود. تفاوت آن با کوره‌ی بلند در آن است که در اینجا سوختدان و محل گداز فلزات یا کانه‌ها در دو حجره‌ی مجزا است. آهن ورزیده را از چدن خام،

(۱)Cyropolis (۲)Kuroshio (۳)Coromandel (۴)Calimere (۵)Kistna (۶)Coronado (۷)Coronelli (۸)Coronea
(۹)Kure (۱۰)Fornax (۱۱)Kure (۱۲)Ocean Island (۱۳)reverberatory furnace

و نیز سرب را از سولفور آن، در همین نوع کوره تهیه میکنند.

کوره‌ی بلند[1] (kureye boland)، کوره‌ای که عمدةً برای استخراج فلزات، مخصوصاً آهن و مس، از کانه‌ی آنها به کار میرود. اساس کار در این کوره‌ها احیا کردن کانه است با اکسید کربون، یعنی گرفتن اکسیژن از اکسید فلزی و آزاد کردن فلز آن. کوره‌های بلند ازلحاظ ساختمانی بر چند گونه‌اند. آن که در استخراج آهن به کار میرود ساختمانی دودکش‌مانند است (معمولا با ارتفاع ۲۵ –۳۰ متر) که آن را از آهن یا فولاد ساخته و از آجر نسوز آستر کرده‌اند. بالای آن تنگ است و هرچه پایینتر بیاید گشادتر میشود، ولی در قاعده باز تنگ میشود و بستر یا بوته‌ی کوره را تشکیل میدهد (شکل). از اینجا محصولات گداخته به بیرون

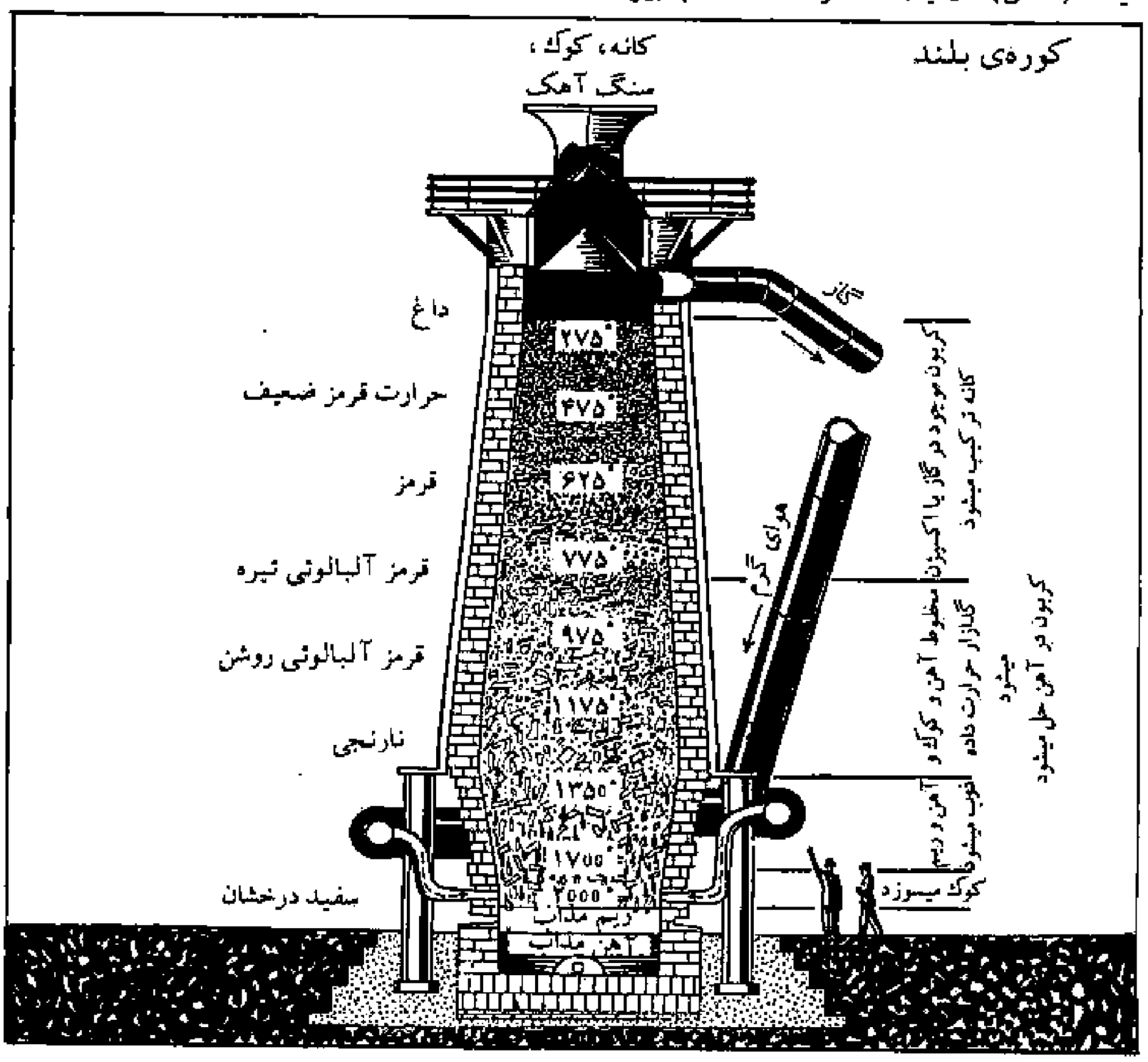

جریان پیدا میکند. کوره را از بالا با اندازه‌های معین (بار) از کانه و کوک و گدازار (معمولا سنگ آهک) پر میکنند. هوای فشرده و گرم‌شده از لوله‌هائی درست بالای بوته وارد آن میشود. این هوا از میان توده‌ی جامد رو به بالا میرود. کوک تبدیل به گاز کربونیک میشود که در دمای زیاد به اکسید کربون مبدل میگردد. این اکسید کربون کانه را احیا میکند، و با گرفتن اکسیژن آن، به صورت گاز کربونیک باز میگردد. گاز کربونیک و اکسید کربون مصرف‌نشده و نیتروژن و سایر اجزای هوائی که وارد کوره شده بود از لوله‌ای از بالای کوره خارج میشود، و از حرارت آن برای گرم کردن هوائی که باید وارد کوره شود استفاده میکنند. بتدریج که این اعمال صورت میگیرد، مواد داخل کوره میگدازد و پایین می‌رود، و در بوته‌ی کوره جمع میشود. در اینجا آهن فرو مینشیند، و روباره یا ریم (rim) بر روی آن شناور میشود. ریم آهن را به وسیله‌ی لوله‌ای که به قسمت فوقانی بوته متصل است خارج میکنند، و آهن گداخته را از پایین بوته‌ی کوره به داخل قالبهای شنی روانه میکنند، که در آنجا میبندد. این محصول را چدن یا چدن خام مینامند. از چدن خامی که از کوره‌ی بلند حاصل میشود به طریقه‌ی بسمر فولاد به دست میآورند. کانه‌ی مس در کوره‌ی بلند به صورت نیمه‌پالوده به دست میآید، و تنها جزئی از ناخالصیهای آن گرفته میشود.

کوری (kuri)، نداشتن یا از دست دادن حس باصره (بینائی). کوری از آسیبها و بیماریهای مختلف–که قرنیه یا تخم چشم را خراب و تار می‌کند، یا عصب باصره را یا مرکز دید را در مخ ضایع میسازد–ناشی میشود (مانند آبله، سیفیلیس، تورم چشم، آب مروارید، و آب سیاه). ممکن است بر اثر عیب کردن عصب باصره، فقط در تشخیص رنگها یا تشخیص بعضی از آنها اختلالی حادث شود بدون اینکه عیب دیگری عارض دید گردد (← دالتونیسم). نیز ← برای، روش.

کوری[2] [به نام مادام کوری. ← کوری، پیر]، واحد فعالیت مواد رادیوآکتیو، و آن $3,7 \times 10^{10}$ تلاشی در ثانیه است. 1/1000 کوری را میلیکوری (mili.kuri) و یک میلیونیم کوری را میکروکوری (mikro.kuri) نامند. مثلا یک گرم رادیوم در یک ثانیه تقریباً $3,7 \times 10^{10}$ ذره‌ی آلفا صادر میکند، پس، فعالیت یک گرم رادیوم تقریباً برابر یک کوری یا هزار میلیکوری است. فعالیت ۳ تن اورانیوم ۲۳۸ نیز قریب یک کوری است.

کوری، او-دنیز: ← کوری، پیر.

کوری، ایرن: ← ژولیو-کوری.

کوری[3]**، پیر** (pier küri)، ۱۸۵۹–۱۹۰۶، و زوجه‌اش **ماری سکلودوفسکا کوری** (māti sklodofskā)، ۱۸۶۷–۱۹۳۴، علمای فرانسوی فیزیک و شیمی، که به جهت تحقیقاتشان در رادیوآکتیویته و رادیوم معروفند. تحقیقات اولیه‌ی پیر کوری در بلورشناسی و اثر حرارت بر مغناطیس بود؛ در سال ۱۸۸۳، خاصیت بارابرق را کشف، و با برادرش ژاک کوری در آن تحقیق کرد. ماری در ورشو (لهستان) متولد شد، و پدرش در آنجا استاد فیزیک بود. ماری در ۱۸۹۱ برای ادامه‌ی تحصیل به پاریس رفت. در ۱۸۹۵ با پیر کوری ازدواج کرد، و مستقلا در آزمایشگاه شوهرش مشغول تحقیق شد. در تعقیب کارهای بکرل در رادیوآکتیویته، ماری به تحقیق در اورانیوم پرداخت، و در ۱۸۹۸ گزارشی داد حاکی از وجود احتمالی یک عنصر تازه در پچبلند، و پیر کوری در تحقیقات وی شریک شد. متفقاً پولونیوم و رادیوم را کشف کردند (۱۸۹۸)، و با زحمت بسیار یک گرم ملح رادیوم را از حد ۸ تن پچبلند جدا ساختند (سال ۱۹۰۲)، و اوزان اتمی و خواص هر دو عنصر را تعیین کردند. به سبب تحقیقاتشان در رادیوآکتیویته، با بکرل، در جایزه‌ی ۱۹۰۳ نوبل در فیزیک شریک شدند. در ۱۹۰۴ دانشگاه سوربون یک کرسی فیزیک مخصوص پیر کوری تاسیس کرد. پیر کوری بر اثر تصادفی در خیابان درگذشت، و ماری استاد این کرسی شد.

در ۱۹۱۰، ماری (با همکاری آندره دبیرن) رادیوم فلزی را جدا ساخت. جایزه‌ی نوبل ۱۹۱۱ در شیمی به وی اعطا شد، و وی نخستین کسی است که دو بار جایزه‌ی نوبل گرفته است. در جنگ I هم خود را صرف خدمات رادیولوژی به بیمارستانها کرد. در ۱۹۲۱، زنان امریکائی یک گرم رادیوم به وی اهدا کردند، و وی آن را ازجانب مؤسسه‌ی کوری، که به وسیله‌ی دانشگاه پاریس و بنگاه پاستور تأسیس شده بود، پذیرفت. بار دیگر یک گرم رادیوم به وی اهدا شد (۱۹۲۹)، و او آن را به موسسه‌ی کوری که جدیداً در ورشو تأسیس شده بود عطا کرد. پیر و مادام کوری تألیفات گرانبهای متعدد دارند.

دختر ارشد آنان، ایرن کوری، در ۱۹۲۶ با فیزیکدانی به نام فردریک ژولیو وصلت کرد، که بعداً نام ژولیو-کوری بر خود نهاد. دختر کهتر آنان **او-دنیز کوری** (ev dëniz)، ۱۹۰۴– ، کتاب معروفی در زندگینامه‌ی مادر خود نوشته است.

کوری[4]**، کارل فردیناند** (kārl ferdinānd kori)، ۱۸۹۶– ، و زوجه‌ی اولش، **گرتی تریزا کوری** (gërti təriza)، ۱۸۹۶–۱۹۵۷، زیستشیمیدانان چک تبعه‌ی امریکا. در ۱۹۲۰ از دانشگاه پراگ فارغ التحصیل شدند، و در ۱۹۲۲ به کشمکش رفتند، و در ۱۹۲۸ به تابعیت آن کشور در آمدند. به جهت تحقیقاتشان در زیستشیمی، مخصوصاً در سوخت و ساز ئیدراتهای کربون و آنزیمها، سهمی از جایزه‌ی نوبل ۱۹۴۷ در طب و فیزیولوژی به آنان اعطا شد.

کوری، گرتی تریزا: ← کوری، کارل فردیناند.

کوری، ماری: ← کوری، پیر.

---

(۱)blast furnace (۲)curie (۳)Curie (۴)Cori

کوری، ماری سکلودوفسکا: ← کوری، پیر.

کوریا[1] (kuriā)، قدیمترین تقسیم اجتماعی سکنه‌ی رم (← رم، قسمت I). مطابق روایات، رومولوس جامعه‌ی رم را به سه قبیله، شامل ۳۰ کوریا، تقسیم کرد. هر کوریا خود شامل تعدادی خانواده یا گنس بود. شارمندی رم منوط به عضویت در این سازمانهای خانوادگی بود.

اصطلاح کوریا به محل انعقاد بعضی جلسات و خاصه به محل سنا نیز اطلاق میشد. امروز فقط بارگاه پاپ در رم به این نام خوانده میشود.

کوریا رگیس[2] (kuriā regis) [لتی، = دیوان سلطنتی]، مجمعی در انگلستان دوره‌ی فئودالیته که به سبب وظایفش در امور قضائی، مالی، اجرائی، و قانونگذاری در حکم کانون دولت انگلستان بود. کوریا رگیس جانشین شوراهای آنگلوساکسونها بود، اما اعضایش، نه به عنوان ریش‌سفیدان قوم، بلکه به عنوان نمایندگان پادشاه در آن شرکت داشتند. در سلطنت (۱۰۶۶–۱۰۸۷) ویلیام I فاتح سالی سه بار منعقد میشد. عدم کفایت آن در اداره‌ی امور، بتدریج باعث تشکیل یک شورای کوچکتر داخلی شد، که به همین نام خوانده میشد، ولی هسته‌ی اصلی آن از اعضای خاندان سلطنت بود، و جلسات عمومی کوریا رگیس، که شورای بزرگ نام یافت کمتر منعقد میشد. با ازدیاد امور دولتی، بر جدائی بین دو مجمع افزوده شد، و شورای کوچکتر برای رسیدگی به امور مختلف شروع به توسعه دادن ارکان خود کرد. بسیاری از تأسیسات امروزی دولت انگلستان از این شورا ناشی شده است.

کوریا رومانا[3] (kuriā romānā)، هیئت قضائی و اداریی که پاپ کلیسای کاتولیک رومی را بدان وسیله اداره میکند. مشتمل است بر بعضی دادگاهها، دیوان، که توقیعات پاپی (← توقیع پاپی) را صادر میکند، و ادارات دیگر و شوراها. نیز ← کاردینال.

کوریا موریا: ← خوریان موریان.

کوریت[4]**، تامس** (tāməs koryət)، ح ۱۵۷۷–۱۶۱۷، سیاح انگلیسی. مدتی دلقک دربار بود. در ۱۶۰۸ در کشورهای اروپائی به سیاحت پرداخت، خاطرات این سفر را در ۱۶۱۱ منتشر کرد. ورود چنگال را به انگلستان به او نسبت میدهند. از ۱۶۱۲ به مسافرت در مشرق پرداخت: از ایران، فلسطین، و هند دیدن کرد، و در هند بیمار شد و در گذشت.

کوریتسا[5] (koritsā)، به آلبانیائی **کورچه** (kor-ce)، شهر (جم تخمیناً ۴۰٬۰۰۰)، چ‍ش آلبانی، نزدیک مرز یونان. در دشتی حاصلخیز واقع، و از مراکز کشاورزی و بازرگانی است. در ۱۲۸۰ شناخته بوده است. در ۱۴۴۰ ترکان عثمانی ویرانش کردند. از بعد از جنگهای بالکان که آلبانی استقلال یافت، یونان مدعی مالکیت کوریتسا بود. مسجد بزرگی از قرن ۱۵م دارد.

کوریتیبا[6] (kuritibā)، شهر (جم ۷۰۷٬۰۰۰ تخمین ۱۹۷۰)، کرسی ایالت پارانا، چ‍ش برزیل. دانشگاه پارانا در آن است.

کوریجان (kurijān)، ده (جم ۲٬۰۱۳ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان حاجیلو، بخش کبودرآهنگ، شهرستان همدان، فرمانداری کل همدان؛ ۲۱کیلومتری جنوب کبودرآهنگ. از رودخانه‌ی قره‌چای مشروب میشود. محصولاتش غلات، حبوبات، و انگور است.

کوریدور، در هواپیمایی: ← دالان هوایی.

کوریشس هاف[7] (kurišes hāf) یا **مرداب کورلاند** (kurland)، مرداب ساحلی، به طول ۹۰ کم و عرض ۴۵ کم، کنار ساحل لیتوانی و پروس شرقی سابق، که از ۱۹۴۵ جزء جمشر است. به واسطه‌ی زبانه‌ی شنی **کوریشه نرونگ**[8] (kurišə nerung؛ زبانه‌ی کورلاند) از دریای بالتیک جدا میشود. رود نیمان به آن میریزد.

کوریکو[9] (kurikó)، شهر (جم ۵۳٬۲۲۱)، کرسی ایالت کوریکو، شیلی مرکزی. در حدود سال ۱۷۴۳ تأسیس شد. از مراکز داد و ستد دام و محصولات کشاورزی است.

کوریل[10]**، جزایر** (kuril)، ژاپنی **چیشیما-رتو** (cišimā-retto)، دسته‌جزیره (ح ۱۵٬۵۹۰ کمم)، بخش ساخالین، جمشر، در قکب شمالی، بین شبه جزیره‌ی کامچاتکا و جزیره‌ی هوکایدو (ژاپن). شامل ۳۰ جزیره‌ی بزرگ و تعداد زیادی جزیره‌ی کوچک است که بیشتر منشأ آتشفشانی دارند (۳۸ آتشفشان زنده دارد). زلزله در آنها بسیار روی میدهد. شغل اهالی استخراج گوگرد، کانیها، شکار، و ماهیگیری است. در ۱۸۷۵ از متصرفات ژاپن شد. در ۱۹۴۵، بر طبق موافقتنامه‌ی کنفرانس یالتا، روسیه آن را به قلمرو خود ملحق ساخت.

کوریلوس لوکاریس: ← عثمانی، امپراطوری، قسمت VI.

کورین[11]**، اوگاتا** (ogātā korin)، ۱۶۵۸–۱۷۱۶، نقاش و زیورساز ژاپنی. شهرت او بیشتر به سبب اشیاء لاکی اوست. خاتمکاریهایش، که با فلزات سفید و صدف ساخته شده، حاکی از نفوذ هنرمندی است به نام کویتسو (koyetsu؛ ۱۵۵۷–۱۶۳۷)، که پیش از او میزیست. اوگاتا کورین پس از چندی از شیوه‌های معمول و قدیمی و طبیعی دوری جست، و سبک خاص خود را به وجود آورد. حالت ژاپنی مکتب کورین بسیار شدید است.

کورینتس[12] (korientes)، شهر (جم ۱۱۲٬۷۲۵)، کرسی ایالت کورینتس، لش آرژانتین، بر رود پارانا. قیام (۱۷۶۳) ساکنین آن از عوامل اولیه‌ی جنگ استقلال علیه اسپانیا بود.

کوریولانوس[13] (koriolānus)، پاتریسین افسانه‌ای رومی. نامش به مناسبت شجاعتی است که در تصرف شهر کوریولی که از بلاد ولسکیها[14] (volski-؛ از قبایل ناحیه‌ی لاتیوم) بود ابراز کرد. نسبت به عامه‌ی مردم بی‌اعتنا بود، و به همین جهت منفور بود، و مردم ازو بیمناک بودند، و وقتی که داوطلب مقام کنسولی شد وی را انتخاب نکردند. پس از آن، قحطیی در شهر روی داد، و یکی از امرای یونان غله از سیسیل فرستاد. اما کوریولانوس چنین نظر داد که در صورتی آن را بین عامه تقسیم کنند که آنان از تریبون‌های خود دست بر دارند. بدین جهت، تبعید شد (۴۹۱ قم)، و به ولسکیها پیوست، و وعده داد که آنان را در حمله به رم یاری کند. پادشاه ولسکیها فرماندهی ارتش خود را به او داد، و وی تا نزدیک رم پیش رفت. اما به سبب گریه و زاری مادر و زوجه‌اش و دیگران، که به سفارت نزد وی آمده بودند، باز گشت، و بقیه‌ی عمر را در میان ولسکیها گذرانید، و به روایتی، پس از مراجعت، ولسکیها او را به قتل آوردند.

کوریوم[15] (kurium؛ از فنس) [نامیده‌شده به افتخار پیر و ماری کوری]، عنصر فلزی رادیوآکتیو (علامت شیمیائی Cm؛ نیز ← عنصر، جدول) در ← سلسله‌ی آکتینید. این عنصر اول‌بار در نتیجه‌ی بمباران کردن ایزوتوپ پلوتونیوم (پلوتونیوم ۲۳۹) با یونهای هلیوم در سیکلوترون دانشگاه کالیفرنیا به دست آمد. در ۱۹۴۴ توسط گ. ت. سیبورگ و همکارانش باز شناخته شد. ایزوتوپ کوریوم ۲۴۲ که به وسیله‌ی آمریسیوم تهیه میشود، و نصف عمری برابر با ۱۶۲٫۵ روز دارد، برای تحقیق در باره‌ی این عنصر مورد استعمال فراوان داشته است؛ ولی ایزوتوپهای دیگر با نصف عمر بیشتر هم دارد. فلز کوریوم و اکسید و تریفلوئورور آن نیز تهیه شده است. رادیوآکتیویته‌ی آن بسیار زیاد و ح ۳٬۰۰۰ برابر رادیوآکتیویته‌ی رادیوم است.

کوریه[16]**، پل لوئی** (pol lui kurie)، ۱۷۷۲–۱۸۲۵، نویسنده‌ی سیاسی فرانسوی و دانشمند کلاسیک. بعد از بازگشت خاندان بوربون، رساله‌های سیاسی تندی نوشت که از آن جمله است: خطابه‌ی ساده (۱۸۲۱)، که بدان جهت به زندان افتاد، و رساله‌ی رساله‌ها (۱۸۲۴)، که به سبب سبک درخشانش قابل توجه است. خاطرات و نامه‌هایش (۱۸۲۸)، مانند سایر آثار ادبی فراموش‌نشدنیش، دلپسند است.

کوزا[17]**، آلکساندر** (āleksānder kuzā)، ۱۸۲۰–۷۳، اولین امیر (۱۸۵۹–۶۶) رومانی، متمولداوی. در ۱۸۵۹ به امارت مولداوی و والاکیا انتخاب شد، و در ۱۸۶۲ دولت عثمانی امارت او را به هر دو امیرنشین، که بعد از یکی شدن رومانی خوانده شدند، به رسمیت شناخت. در ۱۸۶۴ سرفها را آزاد ساخت، و اجازه داد که دهقانان صاحب زمین شوند. این عمل ملاکین مقتدر را تاراضی ساخت. در ۱۸۶۶ توطئه‌گران، با استفاده از مشکلات مالی کشور و رسوائی زندگی شخصی وی، او را مجبور به استعفا کردند، و او به پاریس رهسپار شد.

کوزان (kuzān)، ده (جم ۹۹۹ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان و بخش حومه‌ی شهرستان فومن، استان یکم (گیلان)؛ ۱۲کیلومتری لش فومن.

کوزباس، تجشر: ← کوزنتسک، حوضه‌ی.

کوزران، ده، کرمانشاه، ← سنجابی، دهستان.

کوزگارتن[18]**، یوهان گوتفرید لودویگ** (yohān gotfrid ludvig kozegārten)، ۱۷۹۲–۱۸۶۰، مستشرق آلمانی. الاهیات و فلسفه، و در پاریس زبانهای شرقی تحصیل کرد. در ۱۸۱۷ در ینا استاد السنه‌ی شرقی شد. مجلدات ۱–۳ تاریخ طبری، و یک جلد از اغانی را همراه با ترجمه‌ی لاتینی

---

(۱)Curia (۲)Curia Regis (۳)Curia Romana (۴)Coryate (۵)Koritsa (۶)Curitiba (۷)Kurisches Haff (۸)Kurische Nehrung (۹)Curicó (۱۰)Kurile (۱۱)Korin (۱۲)Corrientes (۱۳)Coriolanus (۱۴)Volscians (۱۵)curium (۱۶)Courier (۱۷)Cuza; Couza; Cusa (۱۸)Kosegarten

انتشار داد. کتاب موسیقی فارابی را نیز منتشر کرد.

کوزل (kozal)، در اصطلاح کشاورزی، قسمتی از سنبل غلات که در خرمنکوبی هنوز خرد نشده و دانه از آن خارج نشده است.

کوزن[1]**، ژان** (jān kuzan)، معروف به **کوزن پدر**، ح ۱۴۹۰–ح ۱۵۶۱، نقاش، طراح، و حجار معروف فرانسوی. طرح بعضی از پنجره‌های کلیسا‌های سانس و پاریس، تابلو اوا پریما پاندورا (موزه‌ی لوور) به وی منسوب است. بسیاری از آثارش با آثار پسرش، **ژان کوزن**، معروف به **کوزن پسر**، ح ۱۵۲۲–ح ۱۵۹۴، مشتبه شده است. مهمترین تابلو موجود وی داوری داوری (موزه‌ی لوور) است.

کوزن[1]**، ویکتور** (viktor kuzan)، ۱۷۹۲–۱۸۶۷، فیلسوف فرانسوی، از اصلاحگران امر تعلیم و تربیت در فرانسه، و از بنیانگذاران تاریخ فلسفه، مت پاریس. ابتدا در دانشسرای عالی فرانسه و بعد در دانشکده‌ی ادبیات پاریس به تدریس فلسفه پرداخت، و از عقاید کوندیاک انتقاد، و فلسفه‌ی مکتب اسکاتلندی را تشریح کرد. پس از آن به مطالعه در فلسفه‌ی آلمانی سرگرم شد، و به آلمان رفت، و با هگل، شلینگ، و یاکوبی آشنا شد. پس از انقلاب ژوییه‌ی ۱۸۳۰، عضو شورای آموزش عمومی، عضو آکادمی فرانسه، و عضو آکادمی علوم اخلاقی و سیاسی شد، و در ۱۸۴۰ وزیر آموزش عمومی شد. کار مهم او در تعلیم و تربیت تجدید سازمان و متمرکز ساختن تعلیمات ابتدائی و برقرار کردن آزادی فلسفی در دانشگاهها بود. پس از کودتای ۱۸۵۱ گوشه‌گیری اختیار کرد، و به تحقیق و تألیف و مطالعه پرداخت.

کوزن، مانند لایبنیتز، معتقد بود که مکاتب فلسفی در آنچه اثبات میکنند محق، و در آنچه انکار میکنند بر باطل‌اند. کوزن کوشش داشت که عقاید دکارت و کانت و مکتب فلسفی اسکاتلند را با هم تلفیق کند، و از این جهت فلسفه‌ی خود را تلفیقی یا التقاطی (elteqāti) خواند. فلسفه‌ی او بر پایه‌ی مشاهدات روانشناسی و تحلیل امور وجدانی و استدلال از امور مشهود بود. به عقیده‌ی او، وجدان یا خودآگاهی انسان دو اصل وجوب و امکان، یا ضروری و ارادی، یا غیر شخصی و شخصی، را با هم میآمیزد. کوزن عقل را جزوی از وجدان انسان و مستقل از اراده میداند، و آن را عمل ذهن نمیشمارد. فلسفه‌ی التقاطی او موجب شد که برای تاریخ فلسفه اهمیت خاصی قائل شود، و به همین جهت، یکی از بنیانگذاران تاریخ فلسفه در فرانسه به شمار میآید. به عقیده‌ی او، مکاتب فلسفی اصالت حس، اصالت تصور، عرفان، و شکاکیت چهره‌های مختلف یک حقیقت‌اند. از آثار مهم او میتوان کتب ذیل را نام برد: قطعات فلسفی (سال ۱۸۲۶)؛ تاریخ فلسفه‌ی قرن هیجدهم (۱۸۲۶)؛ دروس تاریخ فلسفه (۱۸۲۸)؛ دروس تاریخ فلسفه‌ی اخلاق در قرن هیجدهم (۱۸۴۱)؛ تاریخ عمومی فلسفه (۱۸۶۳).

کوزنتسا[2] (kozentsā)، شهر (جم، تخمیناً ۶۸٬۴۰۰ ۲۳)، مرکز ایالت کوزنتسا، ناحیه‌ی کالابریا، ج ایتالیا. از مراکز عمده‌ی کشاورزی و بازرگانی است. محصولات عمده‌اش غلات، شراب، میوه، و نفت است. شهر مهم بروتیوم بود، و در سال ۲۰۴ ق‌م به تصرف رومیان در آمد. بر طبق روایات، آلاریک I در اینجا در بستر رود بوسنتو[3] (busen-to) مدفون است. کلیسای جامعی از قرن ۱۲م، و قلعه‌ای از بناهای امپراطور فردریک II دارد.

کوزنتسک[4]**، حوضه‌ی** (kuznetsk)، نام اختصاری **کوزباس**[5] (kuzbās)، سرشارترین حوضه‌ی زغال سنگ در تجشه، ج‌غ جمشر آسیائی، در سیبریه‌ی مرکزی. مساحت آن ح ۲۵٬۹۰۰ کمم است، و ذخیره‌ی زغال سنگ آن را از ۴۰۰ تا ۴۵۰ میلیون تن تخمین کرده‌اند. زغالش از حیث کیفیت ممتاز است. از مواضعی که در اطراف آنها میدانهای مهم زغال واقع است کمروو‌ا است. نخستین کارگاه ذوب آهن در ۱۶۹۷ در کوزنتسک دایر شد. نهشتهای زغال در ۱۷۲۱ کشف و نخست در ۱۸۵۱ استخراج شد. صنایع آن در اواخر قرن ۱۹م بسرعت توسعه یافت، و صنایع سنگین جدید در ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۲ آغاز شد. در جج II، فقط ناحیه‌ی اورال از لحاظ صنعتی بر آن برتری داشت.

کوزن‌مونتوبان، شارل‌گیوم، ژنرال فرانسوی، ← پالیکائو، کنت دو.

کوزه‌کنان (kuze.konān)، ده (جم ۲٬۷۲۰ نسمه ۱۳۴۵ هش)، دهستان شرفخانه، بخش شبستر، شهرستان تبریز، استان سوم (آذربایجان شرقی)، 10کیلومتری غ شبستر.

کوزیکوس[6] (kuzikos)، شهر باستانی ل‌غ ترکیه، بر شبه جزیره‌ی کوزیکوس، ساحل جنوبی دریای مرمره. در ۷۵۶ ق‌م توسط مهاجرین یونانی میلتوس بنا شد. اهمیت سوق‌الجیشی داشت، و در تجارت با بیزانس رقابت میکرد. بعد از انقراض لیدیا به تصرف ایران در آمد، و پس از شکست خشیارشا به ← اتحادیه‌ی دلوسی پیوست. در ۴۱۰ ق‌م آلکیبیادس ناوگان اسپارتیها را در اینجا شکست داد. به موجب پیمان صلح آنتالسیداس به ایران واگذار (۳۸۶ ق‌م)، و با حمله‌ی اسکندر مقدونی از تصرف ایران خارج شد. در ۷۴ ق‌م در برابر محاصره‌ی مهرداد VI پونتوس مقاومت کرد؛ رومیان به پاداش این ایستادگی آن را شهر آزاد اعلام کردند. در ۶۷۵ ب‌م به دست اعراب غارت شد، و به صورت پایگاهی برای محاصره‌ی قسطنطنیه در آمد. در ۹۴۳ بر اثر زلزله‌ی شدید ویران و متروک شد. ویرانه‌های معبد بزرگی که توسط هادریانوس امپراطور روم بنا شده، و نیز بقایای ابنیه‌ی باستانی دیگری در آنجا باقی است.

کوس: ← طبل.

کوس[7] (kos)، ترکی **استانکوی** (estānkēy)، جزیره (ح ۲۸۰ کمم؛ جم ۱۹٬۹۸۷)، یونان، در دریای اژه؛ دومین جزیره‌ی بزرگ مجمع الجزایر دودکانز. شهر عمده‌ی آن، **کوس** (جم ح ۹٬۶۰۰)، بر ساحل شمالی واقع است. محصولات عمده‌اش غلات، توتون، روغن زیتون، و شراب است. ماهیگیری و صید اسفنج از مشاغل عمده است. دارای نهشتهای لیگنیت، سرب، آهن، مس، و نمک است. کوس در ایام باستانی به نوبت تحت استیلای آتن، مقدونیه، سوریه، و مصر بود. به سبب روابط دوستانه با بطالسه‌ی مصر، رونق بسیار داشت. از مراکز مهم فرهنگی بود. بقراط در آنجا متولد شد.

کوسا[8]**، بالداساره** (bāldāssārre kossā)، ح ۱۳۷۰–۱۴۱۹، کشیشی از مردم ناپل، که در دوره‌ی شقاق کبیر ناپاپ بود (۱۴۱۰–۱۵). بونیفاکیوس IX او را مقام کاردینالی داد (سال ۱۴۰۲). وی در شورای پیز جانب گرگوریوس XII را رها کرد، و به منظور پایان دادن به شقاق بین پایهای رم و آوینیون، از نظریات شورا پشتیبانی کرد. بعد از درگذشت ناپاپ آلکساندرV، به عنوان یوآنس XXII به جانشینی وی انتخاب شد، و با مخالفت گرگوریوس XII و بندیکتوس XIII (← لونا، پدرو د) که ادعای پاپی داشتند مواجه شد. کوسا از سیگیسموند استمداد کرد، و او را در انتخاب شدن به امپراطوری یاری داد. سیگیسموند برای ترمیم شقاق کبیر او را به تشکیل شورای کنستانس وا داشت. در شورا با اکراه تعهد کرد (۱۴۱۵) که اگر رقبایش حاضر به استعفا شوند او نیز استعفا کند، ولی برای حفظ مقام خود فرار کرد. او را وادار به مراجعت کردند، و تا ۱۴۱۸ در آلمان زندانی بود.

کوسایوی، قوم قدیم، ← کاسیها.

کوست[9]**، پاسکال گزاویه** (pāskāl gzāvie kost)، ۱۷۸۷–۱۸۷۹، معمار فرانسوی. چند سال در مصر و ایران به تحقیق در معماری بناهای باستانی، مخصوصاً الاقصر و تب (مصر)، پرداخت. در سالهای ۱۸۴۰ و ۱۸۴۱ کارمند سفارت فرانسه در ایران بود. آثارش مشتمل است بر معماری عرب (۱۸۳۹)، مسافرت اوزن فلاندن... و پاسکال کوست... در سالهای ۱۸۴۵ و ۱۸۴۱ (۲ جلد، ۱۸۵۱–۵۴)، و بناهای جدید ایران (۱۸۶۷).

کوستا ریکا[10] (kostā rikā) [اسپانیائی، ← ساحل ثروتمند]، جمهوری (۵۰٬۷۰۰ کمم؛ جم ۱٬۶۹۵٬۰۰۰ تخمین ۱۹۶۹)، امریکای مرکزی؛ پایتختش **سان خوسه**. از ل به نیکاراگا، از لش به دریای کارائیب، از ش به پاناما، و از ج و غ به فکب محدود است. قسمت لش آن دشت جنگلی وسیعی است، و قسمت لغ جنگل و کوههای کم‌ارتفاع میباشد. قلب کشور فلات مرکزی آن است که سان خوسه و کارتاگو در آن قرار دارند. از شهرهای دیگرش ارذیا (eredia)، آلاخوئلا (alāxuela)، لیبریا (liberia)، و لیمون (limon) است. رود عمده‌ی آن سان خوان است. صنعت عمده کشاورزی است. محصولش در درجه‌ی اول قهوه و پس از آن موز و کاکائو است. معادن طلا و نقره دارد، و نقشه‌برداری معدنی در جریان است. الوار فراهم میشود.

کوستا ریکا رئیس جمهور و یک مجلس مقننه دارد، که هر دو برای مدت ۴ سال انتخاب می‌شوند. مذهب رسمی کاتولیک رومی، و زبان رسمی اسپانیائی است.

کوستا ریکا را کریستوف کلمب کشف کرد، و از ۱۵۶۳ تا ۱۸۲۱ تحت حکومت اسپانیا بود. در ۱۸۲۱ از اسپانیا استقلال یافت. در سالهای ۱۸۲۱–۲۳ جزء امپراطوری آ. د. ایتوربیده و در ۱۸۲۳–۳۸ عضو فدراسیون امریکای مرکزی بود.

قهوه در قرن ۱۹م بدانجا وارد، و محصول اصلی آن شد. کوستا ریکا در سازمانهای پان‌آمریکن

(1)Cousin (2)Cosenza (3)Busento (4)Kuznetsk (5)Kuzbas (6)Cyzicus (7)Kos (8)Cossa (9)Coste (10)Costa Rica

فعالیت داشته است. در جنگ II در جانب متفقین بود؛ در ۱۹۴۵ به سازمان ملل متحد پیوست.

کوستر، شارل دو: ← دو کوستر، شارل.

کوستر[1]، لاورنس یانسون (lārens yānsōn kos-ter)، ح ۱۳۷۰–ح ۱۴۴۰، خادم هلندی کلیسا، که گویند پیش از گوتنبرگ حروف قابل انتقال را برای چاپ به کار برد.

کوست رینجز[2] (köst reynjez) یا **رشته‌های ساحلی**، رشته‌کوههائی در طول ساحل غربی امریکای شمالی (ساحل فکپ)، که از آلاسکا به طرف ج از کولومبیای بریتانیا (کانادا) و کشمکش میگذرد، و در مکزیک امتداد دارد. بلندترین قله‌اش در کوههای اولمپیک، در ایالت واشینگتن است.

کوستوتسا[3] (kustottsā)، دهکده‌ای در ونسی، ل ایتالیا، نزدیک ورونا. در ۱۸۴۸ اتریشیها در اینجا بر نیروهای ساردنی، که به یاری شورشیان ایتالیا آمده بودند، پیروز شدند (← ریسورجیمنتو). در ۱۸۶۶، در جنگ اتریش و پروس، نیز اتریشیها در اینجا نیروهای ایتالیا را شکست دادند.

کوستین[4]، کنت آدام فیلیپ دو (kont ādām filip dē küstin)، ۱۷۴۰–۹۳، ژنرال فرانسوی، در جنگ هفتساله و در انقلاب امریکا شرکت داشت. در ۱۷۸۹ به عضویت اتا ژنرو انتخاب شد. در جنگهای اروپائی انقلاب فرانسه به فرماندهی بخشی از قوای فرانسه منصوب شد (۱۷۹۳)، اما شکست خورد، و بر اثر شکستی که به قوای فرانسه وارد آمد (۱۷۹۳) به خیانت متهم، و با گیوتین اعدام شد.

کوسکانت: ← قطر ظل.

کوسکو[5] (kusko)، شهر (جم ۷۸٬۲۸۹، کربی ولایت کوسکو، ج پرو. بر طبق روایات، مانکو کاپاک، اولین فرمانروای اینکا، آن را بنا نهاد. ف. پیزارو در ۱۵۳۳ بدانجا وارد شد. حالیه سکنه‌ی آن بیشتر از هندیشمردگانند. کوسکو مرکز منطقه‌ی فلاحتی اطراف است.

کوسل[6]، آلبرشت (albreşt kosel)، ۱۸۵۳–۱۹۲۷، عالم آلمانی فیزیولوژی، از ۱۹۰۱ استاد دانشگاه هایدلبرگ بود. به سبب کارهایش در پروتئینها و یاخته‌ها و هسته‌ی یاخته، جایزه‌ی ۱۹۱۰ نوبل در فیزیولوژی و طب به وی اعطا شد.

کوسموترون: ← سنکروترون؛ شتابگر.

کوسموس[7] (kosmos)، لفظ یونانی‌الاصل، به معنی جهان و کیهان به عنوان یک منظومه‌ی مرتب هماهنگ. اصطلاحات اروپائی برای کیهان‌زائی و کیهانشناخت به وسیله‌ی این لفظ ساخته شده‌اند. فضانورد را به روسی کوسمونوت نامند (← فضاپوئی). نیز ← فیثاغورس، قسمت III.

کوسمونوت: ← فضانورد.

کوسناخت[8] (küsnāxt)، شهر (جم تخمیناً ۱۲٬۰۰۰)، ایالت شویتس، قسمت مرکزی سویس، بر دریاچه‌ی لوسرن. استراحتگاه کوچکی است. بر طبق روایات، صحنه‌ی کشته شدن گسلر به دست گیوم تل بوده است.

کوسن دو پرسوال[9]، ژان ژاک آنتوان (jān jāk āntuān kosan dē persevāl)، ۱۷۵۹–۱۸۳۵، مستشرق فرانسوی. استاد زبان عربی کولژ دو فرانس (۱۷۸۳)، و کتابدار نسخ خطی کتابخانه‌ی سلطنتی پاریس (۱۷۸۷–۹۰) بود. در ۱۸۰۹ به عضویت انستیتو دو فرانس انتخاب شد. مهمترین آثارش عبارت است از ترجمه‌ی فرانسوی منتخباتی از نهایة الارب نویری، در تاریخ سیسیل در دوره‌ی مسلمین (۱۸۰۲)؛ ترجمه‌ی فرانسوی مقامات حریری (۱۸۱۸)؛ ترجمه‌ی فرانسوی شرح زوزنی بر معلقه‌ی امرؤ القیس؛ ترجمه‌ی فرانسوی زیج کبیر حاکمی ابن یونس؛ ترجمه‌ی فرانسوی مقدمه‌ی صور عبدالرحمان، که همراه با متن آن انتشار داده است؛ و غیره.

پسرش، آرمان پیر کوسن دو پرسوال (ārmān pier)، ۱۷۹۵–۱۸۷۱، در ۱۸۲۲ استاد زبان عربی در کولژ دو فرانس بود، و در ۱۸۴۹ به عضویت آکادمی کتیبه‌ها و ادبیات انتخاب شد. از آثارش کتابی در صرف و نحو عربی عامیانه و تاریخ عرب در پیش از اسلام (۱۸۴۷) است.

کوسوت[10]، لوئی (lui kosut)، مجار **لویوش کوشوت** (loyoš)، ۱۸۰۲–۹۴، قهرمان انقلاب ۱۸۴۸–۴۹ مجارستان. مردی آزادیخواه و از ملیون افراطی بود. هنگامی که اتریش آماده‌ی حمله به مجارستان بود، کوسوت رئیس دولت دفاع ملی شد؛ در آوریل ۱۸۴۹ مجلس مجارستان استقلال جمهوری مجارستان را اعلام کرد، و کوسوت به ریاست جمهور رسید. اما به سبب مداخله‌ی سپاهیان روس به نفع اتریش، ناچار استعفا کرد، و بقیه‌ی عمر را در خارجه گذرانید.

کوسوو یا کوسوو-متوهیا[11] (kosovo me-tohiā)، ناحیه‌ی خودمختار (جم ۹۶۳٬۵۶۵)، ج غ صربستان، یوگوسلاوی. عمدةً کوهستانی است، و دره‌های حاصلخیز دارد. در قرن ۹م به تصرف بلغارستان و در قرن ۱۲م به تصرف صربستان در آمد. پس از جنگ کوسوو (۱۳۸۹) تا ۱۹۱۳ در تصرف دولت عثمانی بود. در ۱۹۱۳ میان صربستان و مونتنگرو تقسیم شد، و در ۱۹۱۸ جزء یوگوسلاوی گردید. بعد از جنگ II ناحیه‌ای خودمختار در صربستان شد. در اینجا، در **میدان کوسوو**، سلطان مراد I عثمانی صربها و متحدین آنها را شکست داد (۱۳۸۹)؛ در ۱۴۴۹، سلطان مراد II سپاهی از مجارها را مغلوب کرد.

کوسوو-متوهیا: ← کوسوو.

کوسویتسکی[12]، سرگی (sergey kusevitski)، ۱۸۷۴–۱۹۵۱، رهبر روسی ارکستر. در مسکو تحصیل کرد، و در ۱۹۰۸ رهبری ارکستر را در برلین آغاز کرد. در سال ۱۹۱۷ رهبر ارکستر سمفونی دولتی پتروگراد شد. در ۱۹۲۰ از روسیه خارج شد، و تا ۱۹۲۴ که به کشمکش رفت، پاریس را مرکز فعالیت خویش قرار داد. در ۱۹۲۴–۴۹ رهبر ارکستر سمفونی بستن بود.

کوسه[13] (kuse)، ماهیی از راسته‌ی سلاکیی (Sela-chii)، که یکی از پرخورترین و کشنده‌ترین جانوران دریائی است. کوسه‌ها در همه‌ی قسمتهای اقیانوسها زندگی میکنند، ولی در دریاهای گرم عده‌ی آنها بیشتر است. تنه‌ی گردی دارند، که طولش ممکن است به ۱۳ متر برسد. از فلس پوشیده‌اند. دهان کوسه در زیر سرش واقع است. بعضی میپندارند که کوسه برای گاز گرفتن باید به پشت بخوابد، ولی این درست نیست. بعضی از اقسام کوسه چندین ردیف دندان دراز و تیز دارند، که همه‌ی ردیفها، جز یکی یا دوتای از آنها، بر روی فک به عقب برگشته است. هر دندان که بیفتد دندان دیگری به جای آن میروید. بعضی دیگر دندانهای پهن دارند، و در معدودی دندانها بسیار کوچک است. برانشی کوسه‌ها در دو طرف سر است، و هر برانشی از پنج تا هفت روزنه بر سطح بدن دارد. کوسه‌ها تند شنا میکنند. گاه چند روز برای به دست آوردن غذا و فضولاتی که از کشتیها بیرون ریخته میشود آنها را دنبال میکنند. انواع ماهیان کوچک را میخورند و زیان فراوانی برای ذخیره‌های صید ماهی دارند. بعضی از کوسه‌ها موذی و پرخورند. بعضی از دانشمندان گفته‌اند که این حیوان آن اندازه که مینماید بد نیست، بلکه از گرسنگی دائمی رنج میبرد. معده‌اش راحتش نمیگذارد. تقریباً به محض آنکه چیزی خورد باید در صدد یافتن خوردنی دیگری بر آید. بعضی از کوسه‌ها در نزدیکی سواحل شنا میکنند، و انتظار شناگران بیپروا را میکشند.

نروژیها در شکار کوسه خبره بوده‌اند، و کوسه‌ها اساس بعضی صنایع در نروژند. از سرش برای تهیه‌ی سریشم استفاده میشود؛ از گوشتش کودهای بسیار خوب تهیه میکنند؛ و از جلدش چرم، و از کبدش روغن فراهم میشود. بعضی از اقسام ⇐ ساغری، که برای ساختن کفش، کیف بغلی، و امثال آنها به کار میرود، از جلد کوسه است.

کوسه نو کاناتوکا: ← کاناتوکا.

کوسی، رود، هندوستان، ← گنگ یا گنگا.

کوش[14] (kuš)، در عهد. **۱ـ** پسر ارشد حام (پیدایش ۶.۱۰). در باب دهم سفر پیدایش از کوش برادر مصرایم و کوش پدر نمرود یاد شده است. محققین معتقدند که این دو دو شخص متفاوت بوده‌اند، و کوش پدر نمرود را مربوط با کاسیهای بابل میدانند. **۲ـ** سرزمینی در حبشه‌ی قدیم. کوش از اولین آبشار نیل در مصر علیا امتداد داشت، و شامل سودان مصر و انگلیس و قسمتی از حبشه‌ی کنونی بود. محتملا قسمتی از ش و ج عربستان نیز جزء آن بود.

کوش[15]، پولیکارپ (polikārp kuš)، ۱۹۱۱–فیزیکدان آلمانی تبعه‌ی (از ۱۹۲۲) کشمکش. به جهت تحقیقاتش در اندازه‌گیری دقیق بعضی از خواص برقاطیسی الکترون، جایزه‌ی ۱۹۵۵ نوبل در فیزیک به او و لم اعطا شد.

کوشال (kušāl)، ده (جم ۱٬۲۱۵ سنه ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان لاهیجان، استان یکم (گیلان)؛ ۴کیلومتری ل لاهیجان.

کوشان (kušān)، قبیله‌ی قدیم؛ ← یوئه‌چی.

کوشتان‌ـتائو[16] (koštāntāu)، قله‌ای به ارتفاع ح ۵٬۱۴۵ متر، چشم خودمختار کاباردین-بالکار، ج جمشیر اروپائی، در قسمت مرکزی کوههای بزرگتر قفقاز.

---

(۱)Koster (۲)Coast Ranges (۳)Custozza (۴)Custine (۵)Cuzco (۶)Kossel (۷)cosmos (۸)Küssnacht (۹)Caussin de Perceval (۱۰)Kossuth (۱۱)Kossovo-Metohija (۱۲)Koussevitzky (۱۳)shark (۱۴)Cush; Kush (۱۵)Kusch (۱۶)Koshtan-Tau

کوشچوشکو[1]، **تادئوش** (tādeuš košcuško)، ۱۷۴۶–۱۸۱۷، ژنرال لهستانی. در مدارس نظامی ورشو و پاریس تحصیل کرد. در انقلاب امریکا، به طرفداری میهنپرستان جنگید. پس از بازگشت به لهستان، از قهرمانان استقلال این کشور شد. در جنگهای (۱۷۹۲–۹۳) پیش از دومین تقسیم (۱۷۹۳) لهستان شرکت کرد. در ۱۷۹۴ مردم را به قیام ملی دعوت کرد، و رهبری نیروهای لهستانی را بر ضد روسیه و پروس به دست گرفت، اما کاری از پیش نبرد. یکی از قهرمانان بزرگ لهستان است.

کوشر: ← کاشر.

کوشک (kušk)، بنای چهارطاقی سنگ و گچی عهد ساسانی، در نطنز، داخل باغ شخصی امام جماعت مسجد جامع نطنز و نزدیک مسجد مزبور.

کوشک، ده (جه ۳٬۷۴۷ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان و بخش ماربین، شهرستان اصفهان، استان دهم؛ ۱۵کیلومتری ج سده. از زاینده‌رود مشروب میشود. محصولاتش غلات، صیفی، و پنبه است.

کوشک، دهستان (جه ۲٬۷۹۰ سث ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان بافت، استان هشتم (کرمان)؛ دارای ۱۷ آبادی. در جش شهرستان بافت واقع است. کوهستانی و سردسیر است. محصولات عمده‌اش غلات و میوه است. مرکزش، **کوشک** (جه ۲۲۷ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۷۵کیلومتری جش بافت است.

کوشک‌آباد (kuškābād)، ده (جه ۱٬۰۶۸ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان چهاربلوک، بخش سیمینه‌رود، شهرستان همدان، فرمانداری کل همدان؛ ۲۸کیلومتری ل همدان.

کوشک بالا (kuške bālā)، ده (جه ۲۳۳ سث ۱۳۳۵ هش)، دهستان ارنگه، بخش حومه‌ی شهرستان کرج، استان مرکزی (تهران). پس از بنای ← سد کرج، این ده در دریاچه‌ی پشت سد غرق شد.

کوشک بی‌بی‌چه (kuške bibice)، ده (جه ۱٬۲۱۱ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش حومه‌ی شهرستان شیراز، استان هفتم (فارس)؛ ۱۴کیلومتری لغ شیراز. محصولاتش غلات، حبوبات، چغندر، و انگور است.

کوشک‌سرای (kušk.sarāy) یا **کشک‌سرای** (košk)، ده (جه ۳٬۷۵۶ سث ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان مرند، استان سوم (آذربایجان شرقی)؛ ۱۸کیلومتری غ مرند. محصولاتش غلات، انگور، و زردالو است.

کوشک قاضی (kuške qāzi)، ده (جه ۲٬۹۹۸ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش حومه‌ی شهرستان فسا، استان هفتم (فارس)؛ ۵کیلومتری ش فسا. محصولاتش غلات و پنبه است. قالیبافی دارد.

کوشکک (kuškak)، ده (جه ۱٬۰۳۳ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش حومه‌ی شهرستان آباده، استان هفتم (فارس)؛ ۵کیلومتری غ آباده. قالیبافی دارد.

کوشکک، ده (جه ۹۷۲ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان آباده‌طشک، شهرستان نیریز، استان هفتم (فارس)؛ ۱۵۸کیلومتری لغ نیریز. محصولاتش غلات و پنبه است. قالیبافی دارد.

کوشک‌نار (kušk.nār)، ده (جه ۱٬۱۲۰ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان آل حرم، بخش گاوبندی، شهرستان بندر لنگه، فرمانداری کل بنادر و جزایر بحر عمان؛ ۱۵۷کیلومتری جش کنگان. محصولاتش غلات، خرما، و تنباکو است.

کوش‌نامه (kuš.nāme)، منظومه‌ی حماسی در بحر متقارب مثمن مقصور (یا محذوف)، متعلق به قرن ۵م هق، شاید از آثار ایرانشاه ابن ابوالخیر. این داستان در باره‌ی سرکشیهای کوش پیل‌دندان، برادرزاده‌ی ضحاک، است، که روزگاری پیش از فریدون و نیز در زمان او عصیانها کرد. نسخه‌ای از آن در کتابخانه‌ی موزه‌ی بریتانیائی موجود است.

کوشنشین[2] یا **کوشن‌شین**[2] (košan.šin)، ناحیه‌ی تاریخی (حـ ۶۸٬۶۰۰ کمم) ویتنام جنوبی. شهر عمده‌اش سایگون است. از ل به کامبوج، از ش و ج به دریای چین جنوبی، و از غ به خلیج سیام محدود است. بیشتر آن دشتی آبرفتی است، که عمدةً رود مکونگ آن را زهکشی میکند. یکی از بزرگترین نواحی برنجخیز جهان است. بیشتر سکنه از آنامیها هستند، ولی کامبوجیها، چامها، و چینیها نیز در آنجا زندگی میکنند. کوشنشین جزء امپراطوری قدیم خمر بود. در اواسط قرن ۱۸م تحت تسلط آنامیها بود. در اواسط قرن ۱۹م به تصرف فرانسه در آمد. در ۱۹۴۶ جمهوری مستقلی در داخل فدراسیون هندوچین شد. در ۱۹۴۹ با آنام و تونکن ویتنام را تشکیل دادند. بعد از ۱۹۵۴، که ویتنام تقسیم شد، جزء ویتنام جنوبی گردید.

کوشوت، لویوش: ← کوسوت، لوئی.

کوشون[3]، **پیر** (pier košoN)، فت ۱۴۴۲، اسقف بووه، فرانسه. رئیس دادگاهی بود که ژاندارک را محکوم کرد.

کوشه (kuše) یا **گوشه** (guše)، ده (جه ۴۰۵ سث ۱۳۴۵ هش)، بخش قشم، شهرستان بندر عباس، فرمانداری کل بنادر و جزایر بحر عمان، در جزیره‌ی قشم؛ ۴۰کیلومتری غ ← بندر قشم. در غ این آبادی مسجدی قدیمی وجود دارد که ظاهراً از ۲۴۴ هق است. بقعه‌های داخل مسجد مدفن برخ الاسود (borxo 'l.ʿasvad)، معروف به جوهر، است. مسجد در ۷۳۶ هق بر اثر زلزله ویران شد، ولی دوباره مرمت یافت، و اخیراً نیز تجدید ساختمان شده است.

کوشه‌سفلی (kuše.soflā)، ده (جه ۱٬۲۶۰ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان شیب‌آب، بخش پشت‌آب و شیب‌آب، شهرستان زابل، استان بلوچستان و سیستان؛ ۸کیلومتری ل سه‌کوهه. از رود هیرمند مشروب میشود. محصولاتش پنبه، غلات، و فراورده‌های دامی است.

کوشی[4] (kuši)، دسته‌ای از زبانهای حامی رایج در افریقای شرقی. ← زبان، جدول.

کوشی، نام ژاپنی کنفوسیوس.

کوشی[5]، **اوگوستن لوئی** (ogüstaN lui koši)، ۱۷۸۹–۱۸۵۷، یکی از بزرگترین ریاضیدانهای فرانسوی، که در همه‌ی رشته‌های ریاضیات محض و کاربسته اکتشافاتی دارد، ولی خدمت بزرگ وی این است که آنالیز ریاضی را بر مبانی محکم استوار ساخت. از سال ۱۸۱۶ استاد پولیتکنیک ("دارالفنون") پاریس، دانشگاه پاریس، و کولژ دو فرانس بود، تا آنکه در انقلاب ۱۸۳۰، چون حاضر نشد نسبت به لوئی فیلیپ سوگند وفاداری یاد کند، این مشاغل را از دست داد، و در ۱۸۳۰–۱۸۳۸ در تورن (ایتالیا) استاد فیزیک ریاضی شد. در ۱۸۳۸ به فرانسه باز گشت، و کرسی سابق خود را در پولیتکنیک باز یافت.

کوشی ریاضیات‌ـمخصوصاً آنالیزـرا نسبت به قرن گذشته سخت دگرگون ساخت. ریاضیدانهای پیشین حسابهای دیفرانسیل و انتگرال را بسط فراوان داده، و آنها را در حل مسائل بسیار متنوع به کار بسته بودند، ولی‌ـپیش‌از طلوع کوشی‌ـمفاهیم اساسی این مبحث دقیقاً تقریر نشده بود. کوشی، با روشهای روشن و دقیق خود، که آنها را در سه کتاب معروفش‌ـدوره‌ی آنالیز مدرسه‌ی پولیتکنیک (۱۸۲۱)، حساب بینهایتیک (۱۸۲۳)، و دروس موارد استعمال حساب بینهایتیک در هندسه (۱۸۲۶–۱۸۲۸)ـ به کار بسته است، آنالیز ریاضی را منقلب، و مبانی این علم را، به وسیله‌ی حد و اتصال، تنقیح کرد.

کوشیار [کوشیار ابن لبان جیلی (kušyare 'bne labbāne jili)]، نق ۳۶۰–۴۲۰ هق، ریاضیدان و منجم ایرانی، از مردم گیلان. از زندگی وی چندان اطلاعی در دست نیست؛ میدانیم که وی استاد نسوی بوده است. آثار وی در نجوم عبارت است از زیج جامع، کتاب الاصطرلاب، کتاب المدخل فی صناعة احکام النجوم، و رسالة الابعاد و الاجرام. اثر وی در ریاضیات کتاب فی اصول حساب الهند است، که با متن عربی و ترجمه‌ی انگلیسی در ۱۹۶۵ به وسیله‌ی چاپخانه‌ی دانشگاه ویسکانسین (کشمت) منتشر شده است. این کتاب را در قرن ۱۵م یکی از یهودیان قسطنطنیه به زبان عبری ترجمه و شرح کرده است. کوشیار در این کتاب ارقام ۱، ۲، ۳، ...، ۹ را به کار میبرد، و صفر را با دایره‌ای نمایش میدهد. محتمل است که این کتاب کوشیار قدیمترین متن عربی موجود در حساب باشد.

کوشیتسه[6] (košitse)، آلمانی **کاشاو** (kāšā)، شهر (جه حـ ۹۹٬۰۰۰)، جش سلوواکی، چکوسلواکی. از مراکز مهم صنایع و حمل و نقل است. در مجاورت آن پالایشگاه نفت و کارخانه‌های آهن و فولاد وجود دارد. اصلا شهر نظامی بود، و بارها میان اتریش و مجارستان و عثمانی دست به دست شد. عاقبت، بر طبق پیمان تریانون، مجارستان آن را به چکوسلواکی واگذار کرد (۱۹۲۰). بار دیگر در ۱۹۳۸–۴۵ در تصرف مجارستان بود. دارای ابنیه‌ی تاریخی متعدد است، از آن جمله کلیسای جامع قدیسه الیزابت (از قرون ۱۴م و ۱۵م) به سبک گوتیک، و دیر و کلیسائی از قرن ۱۴م.

کوشینگ[7]، **هاروی ویلیامز** (hārvi wilyāmz kušing)، ۱۸۶۹–۱۹۳۹، جراح امریکائی اعصاب، که به واسطه‌ی عملیات و تعلیمات و تألیفاتش در باب عمل مخ معروف است. بیماری کوشینگ، ناشی از عیب غده‌ی نخامی (هیپوفیز)، به نام او است.

کوفته (kufte)، خوراکی از گوشت کوبیده با سبزی، برنج، حبوبات، و غیره، که آن را گِرد و طبخ میکنند.

کوفکا[8]، **کورت** (kurt kofkā)، ۱۸۸۶–۱۹۴۱، روانشناس آلمانی. از مؤسسین روانشناسی گشتالت

(1)Kosciusko (2)Cochin China (3)Cauchon (4)Cushitic; Cushite (5)Cauchy (6)Kosice (7)Cushing (8)Koffka

(هیکل‌بینی). از ۱۹۲۸ به بعد در دانشگاههای امریکا تدریس میکرد.

کوفه (kufe)، شهر (جه ۲۱٬۸۸۰)، عراق، بر شاخه‌ی هندیه از رود فرات، ح ۱۱کیلومتری ش شهر نجف.

کوفه اصلا اردوگاهی بود که به وسیله‌ی سعد ابن ابی وقاص تأسیس شد (۱۷، ۱۸، یا ۱۹ هق)؛ بر طبق روایات ایرانی، در این محل شهری بود که هوشنگ پیشدادی ساخته بود، و سعد آن را تجدید بنا کرد. با پیشروی اعراب به جانب ش اهمیت آن افزون شد. از معایب کوفیان تلوّن آنها بود، و حتی عمر که وجود شهر ازو بود در ۶ سال آخر خلافت خود بیش از سه بار مجبور شد که حاکم آنجا را تغییر دهد. وقتی که مخالفت با عثمان علنی شد، کوفیان نخستین کسانی بودند که با علی ع بیعت کردند، ولی پس از شهادت آن حضرت معاویه را امیرالمؤمنین شناختند. علی ع در کوفه شهید شد، و مسجدی که حضرت در آن ضربت خورد هنوز باقی است. پس از شهادت امام حسین ع، که بدعهدی کوفیان بدو مشهور است، مختار ثقفی کوفه را تسخیر کرد (۶۶ هق)، کسانی که علناً از تشیع پیروی نمیکردند یا خشونت تمام کشته شدند. پس از شکست (۶۷ هق) مختار از مصعب ابن زبیر، مصعب از راه انتقامجوئی بسیاری از کوفیان را کشت. در ۱۲۷ هق خوارج آنجا را گرفتند. پس از روی کار آمدن عباسیان، کوفه مقر خلافت شد، ولی بعد از بنای بغداد اهمیت خود را از دست داد. با وجود تغییر شرایط سیاسی، از تعداد طرفداران آل علی کاسته نشد، و علویان چندین بار در کوفه سر به شورش برداشتند. در ۳۱۲ هق قرامطه شهر را گرفته تاراج کردند. بعدها کوفه به دست بنی مزید افتاد، ولی پس از این که آنان مقر خود را به حله منتقل کردند (۴۹۵) کوفه اهمیت خود را از دست داد. از دوره‌ی مغول به بعد به دست فراموشی سپرده شد. مقبره‌ی مسلم ابن عقیل در کوفه است.

کوفه در عهد امویان و عباسیان، در زمان رونق خود، از مراکز فضل و دانش بود، و در فقه و لغت با بصره رقابت میکرد. خط کوفی منسوب بدین شهر است.

کوفی بنائی، خطی که، در ضمن نماسازی ابنیه، به وسیله‌ی کاشیکاری تعبیه کنند، و در آن سرکشها و زوایای حروف تماماً با زاویه‌ی قائمه نموده شده باشد. عموماً مشتمل بر نام خدا و ۱۴ معصوم و جمله‌های مذهبی است.

کوفیه و عقال (kufiyye, eqāl)، پوششی برای سر، که معمولا عربهای بدوی آن را به کار میبرند. **کوفیه** دستمال بزرگی است قلابدوزی‌شده و گاه ابریشمین، که آن را از قطر تا کرده به شکل مثلث بر روی سر می‌اندازند، یک گوشه‌ی آن از پشت آویخته میشود، و گوشه‌های روی شانه را غالباً برای جلوگیری از باد و آفتاب بر روی صورت میکشند. در عربی عامیانه‌ی عراق آن را چفیه و در فارسی عامیانه چپیه (capie) مینامند. **عقال** بندی است معمولا سیاهرنگ، بافته از موی بز، که دو بار بر گرد سر روی کوفیه پیچیده میشود، و آن را نگاه میدارد. در فارسی عامیانه آن را اگال و ارگال (argāl) میخوانند.

کوک[1] (kok، فنس)، سوختی که از تقطیر تخریبی زغال سنگ تهیه میشود. محصولات این تقطیر امونیاک، قطران زغال، و گاز روشنائی است. در کوره‌های مرتفع و برای ساختن گازاب مصرف میشود.

کوک[2] سر **ادوارد** (sar edwārd kuk*)، ۱۵۵۲–۱۶۳۴، از قضات و رجال مشهور انگلستان. در ۱۵۹۲ رئیس مجلس عوام شد. در ۱۵۹۴ به سمت دادستان کل تعیین شد، و در محاکمه‌ی دومین ارل آو اسکس (← دورو)، رالی، و متهمین توطئه‌ی بارون با شدت عمل اقدام کرد. در برابر اقدامات جیمز I برای افزایش امتیازات سلطنت، به مخالفت بر خاست، و از حقوق پارلمنت دفاع کرد. در ۱۶۱۶ بر اثر مخالفت جیمز I، بارون الزمیر، و فرانسیس بیکن استعفا کرد. در ۱۶۲۰ بار دیگر به عضویت پارلمنت انتخاب شد، و رهبری مخالفین را در دست گرفت. در دوره‌ی چارلز I بیانیه‌ی معروف به درخواست حق را صادر، و مخالفت بر علیه دیوک آو باکینگم را رهبری کرد. از آثار او اصول و مبادی قضائی است.

کوک[3]، **تامس** (tāmas kuk)، ۱۸۰۸–۹۲، مؤسس بنگاه مسافربری انگلیسی که امروز هم به نام کوک معروف است. برجسته‌ترین عمل کوک در حمل و نقل فرستادن ۱۸٬۰۰۰ سرباز به دره‌ی نیل برای نجات ژنرال گوردن بود (۱۸۸۴).

کوک[4]، **تامس ویلیام** (tāmas wilyām kuk)، ملقب به **ارل آو لستر آو هولکم** (-ërl āv les-ter āv hölkəm*)، ۱۷۵۴–۱۸۴۲، سیاستمدار انگلیسی و عالم کشاورزی. بیش از ۵۰ سال عضو پارلمنت بود. روشهای اصلاحی او در کشاورزی و مخصوصاً دامداری، که در املاک خود در هولکم معمول داشت، به پیشرفت کشاورزی علمی کومک بسیار کرد.

کوک[5]، **جزایر** (kuk)، سابقاً **جزایر هاروی**[6] (hārvi)، سرزمین متعلق به زلند جدید (مساحت جزایر ح ۲۲۰ کمـ؛ جه ۱۸٬۱۷۴)، در فکب جنوبی. جزایر سفلی مشتمل بر جزایر راروتونگا[7] (-rā-rotongā) و مانگایا[8] (māngāyā) و شش جزیره‌ی مرجانی است. صادراتش میوه، صدف مروارید، و کوپرا است. بعضی از جزایر را جیمز کوک در ۱۷۷۳ و برخی را جان ویلیامز در ۱۸۲۳ کشف کرد. جزایر شمالی مشتمل بر مانیهیکی[9] (-māni-hiki)، پنرین[10] (penrin)، و غیره است. از ۱۹۰۱ هر دو دسته متعلق به زلند جدید است.

کوک[11]، **جی** (jey kuk)، ۱۸۲۱–۱۹۰۵، بانکدار امریکائی. در جنگ داخلی کشمکش فعالیت داشت، و "شرکت جی کوک" کومک مالی فراوان به دولت کرد (۱۸۶۱). پس از جنگ داخلی، در ساختن راه آهن غرب کشمکش، سرمایه‌گذاری کرد. ورشکست شد، ولی دگربار در سرمایه‌گذاری در معادن یوتا ثروت گرد آورد.

کوک[12]، **جیمز** (jeymz kuk)، ۱۷۲۸–۷۹، پوینده و دریانورد انگلیسی. در ۱۷۵۵ وارد نیروی دریائی سلطنتی شد. در ۱۷۶۰ از کانال سنت لارنس، و در ۱۷۶۳–۶۷ از سواحل نیوفندلند و لابرادور نقشه‌برداری کرد. در سال ۱۷۶۸ برای ترسیم نقشه‌ی عبور ستاره‌ی زهره راه سفر دریائی در پیش گرفت، و در ۱۷۷۱ به انگلستان باز گشت. در این سفر، دور زمین را با کشتی پیمود، و سواحل زلند جدید و ش استرالیا را پویید. در ۱۷۷۲–۷۵ در رأس هیئتی عازم قطب جنوبی شد، و بطلان شایعه‌ی وجود "قاره‌ی بزرگ جنوبی" را ثابت کرد، اقیانوس جنوبگان و هبریدیز جدید را پویید، و کالدونی جدید را کشف کرد. در ۱۷۷۶ بار دیگر عازم سفر شد و جزایر سندویچ را دوباره کشف کرد، و برای یافتن گذرگاهی از لغ امریکای شمالی به قطا کوششهای بیحاصلی به عمل آورد. در مراجعت به دست بومیان جزایر هاوائی کشته شد.

کوک[13]، **فردریک البرت** (frederik albərt kuk)، ۱۸۶۵–۱۹۴۰، پوینده‌ی امریکائی. در چند هیئت اکتشافی شرکت داشت. ادعای صعود (۱۹۰۶) بر کوه مکینلی و رسیدن (۱۹۰۸) به قطب شمال کرد، اما متهم به تزویر، و از افتخاراتی که نصیبش شده بود محروم شد. بعدها در معادن نفت کلاهبرداری کرد، در ۱۹۲۵–۳۰ محبوس بود.

کوک[14]، **کوه** (kuk)، بلندترین قلل زلند جدید، به ارتفاع ح ۳٬۷۶۰ متر، بر غ جزیره‌ی جنوبی، جزء آلپهای جنوبی.

کوکا[15] (kokā)، نام بوته‌ای بومی امریکای جنوبی، از نوع اروتروکسولون (*Erythroxylon*)، مخصوصاً جنس اروتروکسولون کوکا (*E. coca*) که قسمت عمده‌ی کوکائین از آن استخراج میشود. برگهای خشک‌شده‌ی چای‌مانند این گیاه در جویدن اثری شبیه اثر توتون دارد. پیش از آنکه اسپانیائیها امریکای جنوبی را تصرف کنند، بومیان سرزمین مزبور این گیاه را زراعت میکردند. عصاره‌ای از آن گیاه برای ساختن مشروبات غیر الکلی به کار میرود.

کوکائین[16] (kokāin)، آلکالوئیدی مرکب از کربون، ئیدروژن، نیتروژن، و اکسیژن. از برگ‌های کوکا تهیه میشود، و در طب برای بیحسی موضعی به کار میرود، و به صورت غیر مجاز به عنوان مخدر مصرف میشود. مقدار کم آن تأثیر تقویتی دارد، و نیروی بدنی را موقتاً افزایش میدهد. کوکائین سخت اعتیادآور است، و استعمال دائمی آن به خرابی سلسله‌ی اعصاب و دیوانگی می‌انجامد. داروهای بیحسی دیگر تا حد زیادی جایگزین آن شده است.

کوکانی[17]، **سرزمین** (kokāny)، در داستانهای قرون وسطائی، سرزمین افسانه‌ای که در آنجا بدون زحمتی بهترین غذاها و مشروبات و لذات حاصل میشد.

کوکب، گل، (gole kökab)، گیاه دائمی از نوع داهلیا (*Dahlia*)، دارای ریشه‌های ضخیم، که اصلش از مکزیک است. گلهای مرکب زیبای آن دوام بسیار دارد، و به همین جهت انواع گوناگونش به مقدار زیاد در اغلب کشورهای معتدل برای زینت کاشته میشود.

کوکبان (kökabān)، کوهی نزدیک صنعاء، که محلهایی را به نام آن خوانده‌اند، مانند شبام کوکبان (-šebām) و قصر کوکبان. بنا بر گفته‌ی یاقوت

---

(۱)coke (۲)Coke (۳)Cook (۴)Coke (۵)Cook (۶)Hervey (۷) Rarotonga (۸)Mangaia (۹)Manihiki (۱۰)Penrhyn (۱۱)Cooke (۱۲)Cook (۱۳)coca (۱۴)cocaine (۱۵)Cockaigne; Cocagne (فنس)

"گویند به این جهت کوکبان نامیده شده است که قصر آن را با نقره و سنگ ساخته و داخل آن را با یاقوت و جواهر آراسته بودند، و این در و گوهر شبهنگام همچون ستاره میدرخشید. بعضی آن را از بناهای اجنه دانسته‌اند." رسولیان آن را به قلمرو خود افزودند. نیز ← ظفار، پایتخت تاریخی حمیر.

کوکب صباحی: ← زهره.

کوکب مسائی: ← زهره.

کوکتو[1]**، ژان** (jān kokto)، ۱۸۸۹–۱۹۶۳، شاعر، نویسنده، و فیلمساز فرانسوی. اشعار اولیه‌اش نمودار تأثیر رمبو در اوست. با انتشار رمان پوتوماک (۱۹۱۹) تمایل شدید وی به نهضتهای جدید هنری آشکار شد. با هنرمندانی چون سغراوینسکی، ا. ساتی، د. میلو، و پیکاسو همکاری داشت، و اشعاری ساخت که از فوتوریسم، کوبیسم، و حتی دادائیسم الهام گرفته است. در ۱۹۳۵ به سفر دور دنیا رفت، و در ۱۹۴۸–۴۹ به امریکا سفر کرد. در ۱۹۵۵ به عضویت آکادمی فرانسه انتخاب شد. در ۱۹۵۶ به انگلستان رفت و دکترای افتخاری آکسفرد به وی اعطا شد. وی تقریباً در همه‌ی زمینه‌های هنری فعالیت داشته است. اغلب آثارش مشحون از تخیلات و رؤیاهای شاعرانه‌ی سوررئالیستی است، و خود به همه‌ی آثارش عنوان شعر داده است. از رمانهای او انحراف بزرگ (۱۹۲۳) و کودکان مخوف (۱۹۲۹)؛ از آثار انتقادی و خاطراتش دیدارهائی از موریس بارس (۱۹۲۱)، کوشش در انتقاد غیر مستقیم (۱۹۳۲)، و کانون هنر پیشگان (۱۹۴۷)؛ و از نمایشنامه‌هایش ماشین دوزخی (۱۹۳۴) و غولهای مقدس (۱۹۴۰) را میتوان نام برد. آثار سینمائی او مشتمل است بر رجعت جاودانی (۱۹۴۳)، اورفه (۱۹۵۰)، و وصیتنامه‌ی اورفه (۱۹۶۰). وی بعضی از آثارش را نیز خود مصور ساخته است.

کوکتیل[2] (kokteyl؛ از انگلا) یا **کاکتیل** (kāk-teyl؛ انگلا)، نوشابه‌ی الکلی مخلوط که به عنوان اشتهاآور صرف میشود. منشأ آن کشف بوده است. معمولا اساس آن جین، ویسکی، رم، یا برندی است، که ورموت یا عصاره‌ی میوه به آن می‌افزایند، و اغلب با مواد دیگر معطرش میکنند. نام کوکتیل به بعضی نوشابه‌های غیر الکلی اشتهاآور (مانند کوکتیل رب گوجه‌فرنگی)، و همچنین به مخلوط میوه‌های قطعه‌قطعه‌شده، و امثال آنها اطلاق میشود.

کوکسهافن[3] (kukshāfen)، شهر (جم ۴۳٬۷۰۰)، جمهوری فدرال آلمان، در ساکس سفلی، ل آلمان؛ دریابندر دریای شمال بر مصب رود الب. به علاوه استراحتگاه تابستانی نیز هست. در ۱۳۹۴ به هامبورگ تعلق یافت. در ۱۹۳۷ به هانوور، از ایالات پروس، منتقل شد.

کوکلادس: ← سیکلاد، جزایر.

کوکلان (kuklān) یا **گوکلان** (guklān)، بخش (جم ۴۳٬۳۶۵ نف ۱۳۴۵ هش)، شهرستان دشت گرگان، استان دوم، از ش. به خراسان محدود است. رود گرگان مشروبش میکند. محصولات عمده‌اش برنج، حبوبات، و پنبه است. پرورش کرم ابریشم و بافت پارچه‌های ابریشمی از قدیم در آن رایج بوده است. قالیچه‌بافی دارد. ترکمنهای کوکلان در آن زندگی میکنند. طبق تصویبنامه‌ی اردیبهشت ماه ۱۳۴۱ هش دهستان کوکلان با کلیه‌ی دهات و مزارع خود تبدیل به بخش شد و مرکزش را کلاله تعیین کردند.

کوکلان (kuklān) یا **گوکلان** (guklān)، دهستان، ش شهرستان دشت گرگان، استان دوم، دارای ۱۷۶ آبادی. از ایل کوکلان نام گرفته است. بیشتر آبادیهای آن در دره‌ها واقع شده‌اند. این دهستان در اردیبهشت ماه ۱۳۴۱ هش به بخش کوکلان یا گوکلان تبدیل شد.

کوکلان یا گوکلان یکی از قبایل ترکمن، که در دشت گرگان زندگی میکنند. پیرو مذهب تسنن هستند. زنان و مردانشان لباس مخصوص میپوشند؛ اسبهای سواری آنان معروف است. مشتمل است بر تیره‌های غائی (qā'i)، قره‌بلخان (qarabalxān)، بایندر (bāyandor)، قرق (qereq)، بیگدلی (beygdeli)، یانفاق (yānfāq)، و غیره. در خانه‌های استوانه‌مانند معروف به ابه (obe) زندگی میکنند. مرجع قدرت در قبیله‌ی کوکلان، مانند سایر قبایل ترکمن، پیرمردان یا ریش‌سفیدان هستند.

کوکلس، هوراتیوس: ← هوراتیوس یک‌چشم.

کوکلن[4]**، بنوا کنستان** (benuā konstān kok-lan)، معروف به **کوکلن مهین**، ۱۸۴۱–۱۹۰۹، هنرپیشه‌ی فرانسوی. در ۱۸۶۴ وارد کمدی فرانسز شد، و در اجرای نقشهای کمدیهای کلاسیک (مانند نقش نوکرهای کمدیهای مولیر، و فیگاروی بومارشه) شهرت بسیار یافت. در ۱۸۸۷–۸۹ در کشورهای اروپا و امریکا به سفر پرداخت، و نمایشهائی اجرا کرد، در سال ۱۸۹۷ مدیر تئاتر پورت‌سن‌مارتن (port san mārtan) شد، و در آنجا بزرگترین نقش خود را در نمایشنامه‌ی سیرانو دو برژراک اپفا کرد. در 1900 با سارا برنار به کشمکش رفت، و در مراجعت به پاریس نقش مقابل وی را در نمایشنامه‌ی بچه‌ی عقاب روستان بازی کرد.

کو کلوکس کلان[5] (ku kluks klān)، در تاریخ امریکا، نام دو جمعیت سری. ۱ـ کو کلوکس کلان اولیه در ۱۸۶۶ در تنسی به وسیله‌ی عناصر سابق ائتلافیه بر ضد سیاست ترمیم و برای حفظ تفوق سفیدپوستان تأسیس شد. بعد از جنگ داخلی امریکا، هنگامی که در ایالات جنوبی حکومت محلی ضعیف بود، یا اصلا حکومتی وجود نداشت، و بیم آن میرفت که سیاهپوستان دست به تجاوز و شورش زنند، تقریباً در همه‌جا سازمانهائی غیر رسمی متشکل از پاسداران مسلح تأسیس شد. این سازمانها انجمن‌هائی تشکیل داده بودند، که شهسواران کاملیای سفید (تأسیس در ۱۸۶۷ در لویزیانا) و کو کلوکس کلان از آن جمله بودند. کو کلوکس کلان مشهورتر از سایرین بود، و متدرجاً سازمانهای کوچک در آن ادغام شدند. لباس عجیب، تظاهرات خاموش، دستبردهای شبانه، و زبان و اوامر مرموز این جمعیت وحشتی در دلها افکنده و خرافاتی در افکار به وجود آورده بود. سواران عضو کو کلوکس کلان سم اسبهای خود را نمدپیچ میکردند، و پوشش سفیدی به اسبان خود میپوشاندند. سواران خود نیز قبای سفیدی به تن میکردند، و ماسک سفید به صورت میزدند، و جمجمه‌ای بر زین اسب میگذاشتند. کو کلوکس کلان برای نیل به هدفهای خود به ترور، شکنجه، و لینچ کردن مخالفین خویش متوسل میشد. سازمانهای محلی در ۱۸۶۷ سازمان عمومی خود را در نشویل، واقع در ایالت تنسی، تشکیل دادند، و ژنرال ن. ب. فارست را به رهبری انتخاب کردند. کو کلوکس کلان مخصوصاً مانع از آن بود که سیاهپوستان به پای صندوق رأی بروند، و در نتیجه، در بسیاری از ایالات اداره‌ی امور به دست عناصر سابق ائتلافیه افتاد. در ۱۸۶۹ فارست انحلال جمعیت را اعلام داشت. مع هذا، سازمانهای محلی باقی ماندند. در ۱۸۷۰ و ۷۱ برای مبارزه با این جمعیت قوانینی (← قانون زور) از کنگره گذشت، و فعالیت آن تقریباً موقوف شد. ۲ـ جمعیتی که در ۱۹۱۵ تأسیس شد، و نخستین مجمع آن در ایالت جورجیا تشکیل یافت. این جمعیت جدید علاوه بر هدف حفظ تفوق سفیدپوستان، سخت طرفدار دفاع از منافع عناصر بومی در برابر مهاجرین، و بشدت ضد کاتولیک و ضد یهود بود. بعد از ۱۹۲۰ در ایالات شمالی و جنوبی گسترش یافت، و در بسیاری از شهرها امور سیاسی و مناصب رسمی را به دست گرفت. تکزاس، اوکلاهوما، ایندیانا، اورگون، و مین مخصوصاً تحت نفوذ آن بود. غالباً به اقدامات و اعمال غیر قانونی و گاه شدید متوسل میشد. گرچه با جمعیت سابق ارتباطی نداشت، آداب و رسوم و لباس اعضای آن با کو کلوکس کلان سابق شباهت بسیار داشت. در اوج قدرتش، در ح ۱۹۲۵، عده‌ی اعضایش ظاهراً ۴ یا ۵ میلیون بود. اما با بحران اقتصادی دهه‌ی ۱۹۳۰–۴۰ عده‌ی اعضایش سخت کاهش یافت، و به ۳۰٬۰۰۰ رسید. بعد از جنگ II اقداماتی برای احیای آن به عمل آمد. اما در همه‌جا آن را ممنوع کردند. مع هذا، هنوز هم در ایالات جنوبی فعالیتهای محدودی دارد.

کوکنار (kuknār)، (*Papaver somniferum*)، گیاهی یکساله از تیره‌ی کوکناریان، که گل آن بنفش، گرز آن کوچک، و دانه‌هایش مانند دانه‌ی خشخاش ولی سیاه و تلخ است. از گرز آن به عنوان مسکن و مخدر استفاده میشده است.

کوکناریان[6] (kuknāriān)، تیره‌ای از گیاهان دولپه‌ای جداگلبرگ، که گیاهان آن دارای شیره‌ی سمی است (← رستنیها، جدول رده‌بندی، ص 1083). از انواع آن خشخاش، شقایق، کوکنار، و مامیران کبیر است.

کوکو[7] (kuku)، پرنده‌ی اروپائی از جنس کوکو-لوس کانوروس (*Cuculus canorus*)، که پشتش به رنگ خرمائی مایل به خاکستری است، و قسمت زیرین آن به رنگ غباری بریده‌شده با خطهای سفید. از مشخصات این پرنده یکی صدای دوهجائی آن است، که نامش از همین صدا گرفته شده است، و دیگر اینکه، به جای لانه ساختن برای تخم گذاشتن، در لانه‌ی پرندگان دیگر تخم میگذارد



تا جوجه‌هایش به پرستاری آنها بزرگ شوند. به معنای وسیعتر، هر یک از اعضای تیره‌ی کوکو-

(۱)Cocteau (۲)cocktail (۳)Cuxhaven (۴)Coquelin (۵)Ku Klux Klan (۶)Papaveraceae (۷)cuckoo

لیدای (Cuculidae) را، که پرنده‌ی منکور نمونه‌ی برجسته‌ی آن است، کوکو میخوانند.

در کتب لغت فارسی، کوکو را صدای فاخته تعریف کرده‌اند، و همچنین خود فاخته را کوکو نامیده‌اند. "کوکو" را بدین معانی نباید با آن که موضوع این مقاله است خلط کرد.

کوکو (kuku)، خوراکی از تخم مرغ و سبزیجات (تره، جعفری، شود، و کاهو، در کوکوی سبزی؛ بادنجان، در کوکوی بادنجان؛ سیب زمینی، در کوکوی سیب زمینی؛ و غیره) که در روغن سرخ میکنند.

کوکو (kākā)، شهر. افریقا، ← گانو.

کوکوتا[1] (kukutā)، شهر (جم ح ۱۳۷٬۰۰۰)، ل‌ش کولومبیا، ح ۱۶کیلومتری مرز ونزوئلا، بر رشته‌ی شرقی کوههای آند، در ناحیه‌ای قهوه‌خیز. در ل آن معادن نفت وجود دارد. در اینجا در سال ۱۸۲۱ کنگره‌ای برای طرح قانون اساسی **کولومبیای بزرگ** تشکیل شد. در ۱۸۷۵ به سبب زمین‌لرزه ویران، و سپس تجدید بنا شد.

کوکورا[2] (kokura)، شهر (جم ۲۸۶٬۴۷۴)، ولایت فوکوتوکا، ل جزیره‌ی کیوشو، ژاپن؛ بندری بر دریای درونبومی. از مراکز صنعتی و محل تقاطع خطوط آهن است. کارخانه‌های فولادسازی، نساجی، چینیسازی، و مواد شیمیائی دارد.

کوکوس: ← باکتریها.

کوکوشکا[3]، **اوسکار** (oskār kokoška)، ۱۸۸۶–، نقاش و نمایشنامه‌نویس امپرسیونیست اتریشی. در اروپا و افریقای شمالی بسیار سفر کرد، و در ۱۹۳۸ به لندن رفت، و در جنگ II در آنجا زندگی کرد. نقاشیهای او از شهرها رنگ‌آمیزی درخشان دارد، و مانند صورتهائی که از آدمیان ساخته، حاکی از نفوذ روانشناختی اوست.

کوکولین[4] (kukulin)، قهرمان افسانه‌ای ایرلند، اهل آلستر، و شخصیت برجسته و اصلی افسانه‌های آلستری. او را آشیل ایرلند خوانده‌اند.

کوکو نور[5]، **دریاچه‌ی** (koko nor, kuku)، چینی **چینگهای** (cinghāy)، دریاچه‌ی شور (ح ۵٬۶۰۰ کمم)، ل‌ش ایالت چینگهای، چین. کوکو نور بزرگترین دریاچه‌ی ارتفاعات تبت، و فرازایش از ۳٬۰۰۰ متر متجاوز است. چندان اهمیت اقتصادی ندارد.

کوگار، چهارپا: ← پوما.

کول (kaval)، استوانه‌ی بیضی‌شکل از گل رس، تقریباً به عرض نیم متر و به ارتفاع تا یک متر، که برای جلوگیری از ریزش قنات در نقاط شولائی (← شولات) مجرای قنات پهلوی هم قرار میدهند.

کول[6]، **جورج داگلس هاوارد** (jorj dāglas hā-ward kōl)، ۱۸۸۹–۱۹۵۹، اقتصاددان انگلیسی؛ استاد (۱۹۴۴–۵۷) دانشگاه آکسفرد. بدواً مدتی هواخواه سوسیالیسم صنفی بود، ولی بعداً طرفدار عقاید انجمن فیبین (کانون سوسیالیسم علمی در انگلستان) شد، و از ۱۹۵۲ ریاست آن انجمن را عهده‌دار بود. کول یکی از استادان مسلم علم اقتصاد در انگلستان شمرده میشود. آثارش مشتمل است بر تاریخ مختصر نهضت طبقه‌ی کارگر در بریتانیا (۳جلد، ۱۹۲۷؛ طبع تجدیدنظرشده، ۱۹۴۸) و تاریخ فکر سوسیالیستی (۵ جلد، ۱۹۵۳–۶۰). با مشارکت همسر خود، **مارگارت کول** (mārgā-ret)، ۱۸۹۳–، بیش از ۳۰ رمان پلیسی، و نیز آثار سیاسی نوشته و منتشر کرده‌اند.

کولا[7] (kolā؛ لتی)، (*Kola acuminata*)، درخت استوائی که اصلش از افریقا است، و در نواحی گرم به جهت دانه‌هایش (موسوم به جوز کولا) کاشته میشود. دارای کافئین، روغن، و گلوکوزیدی به نام کولانین است. بومیان جوز تازه‌ی آن را میجوند. جوزهای آن در ساختن شربتها و در پزشکی به کار میرود.

کولا[8]، **شبه جزیره‌ی** (kolā)، شبه جزیره‌ای به وسعت ۱۲۹٬۵۰۰ کمم، ل جمشس اروپائی، که امتداد شرقی شبه جزیره‌ی اسکاندیناوی بین دریای بارنتس (ل) و دریای سفید (ج) است. ذخایر معدنی زیاد دارد. در سواحل روسها و در داخل لاپها سکنی دارند. شهر عمده‌ی آن مورمانسک است.

کولار[9]، **یان** (yān kolār)، ۱۷۹۳–۱۸۵۲، شاعر سلوواک که آثارش را به زبان چک میسرود. از طرفداران باحرارت نهضت اتحاد اسلاوها بود، و مشهورترین منظومه‌اش، دختر اسلاوا (۱۸۲۱–۲۴)، در این باب است. بزرگترین شاعر در جریان احیای ملت چک به شمار میرود.

کولاروگراد، بلغارستان، ← شومن.

کولاس (kulās؛ از فنس)، دستگاه بستن عقب توپ، به منظور اینکه تمام نیروی باروت به مصرف پرتاب گلوله برسد. ← توپ.

کولامبس[10] (kolāmbəs)، شهر (جم ۴۷۱٬۳۱۶)، قسمت مرکزی ایالت اوهایو، کشمکش بر رود سایوتو، کرسی ایالت. از مراکز توزیع و حمل و نقل منطقه‌ی فلاحتی اطراف و مقر دانشگاه ایالتی اوهایو است.

کولامبس[10]، شهر (جم ۱۱۶٬۷۷۹)، غ ایالت جورجیا، کشمکش. از مراکز پنبه و کشتیرانی؛ دارای صنایع نساجی و آمودن مواد غذائی.

کولانژ، نوما دنی فوستل دو: ← فوستل دو کولانژ، نوما دنی.

کولئونی[11]، **بارتولومئو** (bārtolomeo kolleo-ni)، ۱۴۰۰–۱۴۷۵، کوندوتیره‌ی ایتالیائی. در جنگهای ونیز و میلان شرکت داشت، و چندین بار جبهه‌ی خود را تغییر داد. در ۱۴۵۴ به طور نهائی از میلان برید، و به فرماندهی قوای جمهوری ونیز بر گزیده شد، و تا آخر عمر در این سمت باقی بود. نمازخانه‌ی زیبای کولئونی در موطنش برگامو، و مجسمه‌ی مشهوری از او سوار بر اسب، اثر وروکیو، در ونیز موجود است.

کولبر[12]، **ژان باتیست** (jan bātist kolber)، ۱۶۱۹–۸۳، سیاستمدار فرانسوی. از دستیاران مازارن بود و همو در بستر مرگ محاسن کولبر را بر لوئی XIV بر شمرد، و باعث شد که لوئی او را به وزارت دارائی خود منصوب کند. از سوء مدیریت ن. فوکه مطلع بود، و در محکومیت وی دخالت داشت. قروض دولت را تقلیل داد، و برای نظارت بر حسابهای عمومی نظامی ایجاد کرد. کوششهائی که برای برقراری تعادی بیشتر مالیاتی انجام داد به نتیجه نرسید. هدف اصلی کولبر این بود که فرانسه را از لحاظ اقتصادی از خارج بینیاز کند. او از موفقترین پیروان **مرکانتیلیسم** بود، و از طریق کمک مالی و حمایت گمرکی رشد صنعتی را تشویق کرد، و برای تنظیم قیمت و اصلاح کیفیت محصولات کشاورزی و صنعتی مجدانه اقدام کرد، و کوشید تا سدهای تجارتی را در داخل فرانسه از میان بر دارد. برنامه‌ی راهسازی وسیعی در زمان او آغاز، و استفاده از منابع طبیعی محدود شد. در سال ۱۶۶۹، که به وزارت دریاداری منصوب شد، کارخانه‌های کشتیسازی، زرادخانه‌ها، و بندرگاههائی احداث کرد، و با تشکیل یک ناوگان بزرگ دریائی اولین قدم را در راه توسعه‌ی تجارت و بسط مستعمرات بر داشت. رونق وجلال عهد سلطنت لوئی XIV عمدةً مدیون کولبر و حمایت او از علم و هنر بود. آکادمی علوم در ۱۶۶۰ به توسط کولبر تأسیس شد، و آکادمی فرانسه در زمان او توسعه یافت. تدابیر اقتصادی کولبر بزودی با اسراف روزافزون شاه مواجه شد، و شروع جنگهای لوئی سرآغاز تنزل کولبر و بر آمدن مارکی دو لووا (وزیر جنگ) بود. برای تأمین مخارج نظامی، کولبر، ناچار به افزایش مالیاتها، فروش مناصب، استقراض، و پیشبینی منابع جدید درآمد متوسل شد، و مالیاتهای جدید او ناراحتی‌های جدی پدید آورد. در عین حال، علی رغم عدم محبوبیتش به هنگام مرگ، کولبر را در شمار بزرگترین سیاستمداران فرانسوی به حساب آورده‌اند.

کولبرتیسم (kolbertism)، سیاست اقتصادی، ← مرکانتیلیسم.

کولبروک[13]، **هنری تامس** (henri tāmas kōl-bruk)، ۱۷۶۵–۱۸۳۷، مستشرق انگلیسی. از آن جهت که از نخستین کسانی بود که به تحقیق در سانسکریت پرداختند معروف است. از مؤسسین انجمن سلطنتی آسیائی بود.

کولت[14]، **سیدونی گابریل کلودین** (sidoni gāb-riel klodin kolet)، ۱۸۷۳–۱۹۵۴، رمانتویس فرانسوی. به جهت تحقیقاتی تحلیلی که در باره‌ی زن به عمل آورد و توجه به طبیعت مشهور است. وی نخستین زنی بود که به ریاست آکادمی **گونکور** رسید. آثارش مشتمل است بر کلودین در مدرسه (سال 1900) و کلودین میرود (۱۹۰۳)، که آنها را با همکاری شوهر اولش هانری گوتیه‌ویلار[15] (hān-ri gotie vilār) نوشته. از آثار متعدد دیگرش گربه (۱۹۳۳) است. شوهر دومش هانری دو ژوونل[16] (hānri dē juvnel) بود، و وصلت آن دو نیز به طلاق انجامید. سالهای آخر عمر را در مصاحبت شوهر سومش، موریس گودکه[17] (moris gudke)، گذرانید. بعضی از رمانهایش بر صحنه‌های تئاتر و سینما آمده است.

کولت[18]، **جان** (jān kolet)، ۱۴۶۷؟–۱۵۱۹، اومانیست (← اومانیسم) انگلیسی. در ۱۴۹۳ به پاریس اروپا سفر کرد، و در ایتالیا تحت تأثیر ساوونارولا قرار گرفت. در ۱۴۹۶ مراجعت کرد، و ارتسام

(۱)Cucuta (۲)Kokura (۳)Kokoschka (۴)Cuchulain (۵)Koko Nor; Kuku Nor (۶)Cole (۷)kola (۸)Kola (۹)Kollar (۱۰)Columbus (۱۱)Colleoni (۱۲)Colbert (۱۳)Colebrooke (۱۴)Colette (۱۵)Gauthier-Villars (۱۶)Jouvenel (۱۷)Goudeket (۱۸)Colet

پافت، و در آکسفرد به تدریس رسالات منسوب به پولس حواری در عهد پرداخت. تفسیر وی عکس العملی در مقابل سنتهای فلسفه‌ی مدرسی بود، و از اراسموس سخت از آن متأثر شد. کولت مؤسس تفسیر مُدرن کتاب مقدس است.

کولت[1]، سمیوئل (samyuəl kolt)، ۱۸۱۴–۶۲، مخترع امریکائی. معروفترین اختراع وی طپانچه‌ی معروف به کولت است، که چنان رواج یافت که اغلب کلمه‌ی کولت مترادف با طپانچه به کار میرود.

کول تپه، آسیای صغیر، ← کانش.

کولتورکامپف[2] (kulturkāmpf) [آلمانی = تنازع فرهنگها]، عنوان کشمکش دولت آلمان، تحت رهبری بیسمارک، و کلیسای کاتولیک رومی. علل شروع آن متعدد بود. بیسمارک در صدد تحکیم قدرت مرکزی امپراطوری جدید آلمان بود، و از سازمان نیرومند کلیسا، که از نظر سیاسی در حزب مرکزی کاتولیک (تأسیس ۱۸۷۰) بانفوذ بود، بیم داشت. به علاوه او معتقد بود که مخالفت کاتولیکها با دولتهای پروتستان مانع تفوق پروس در آلمان است. اعلام (۱۸۷۰) نظریه‌ی عصمت کلیسا نیز نگرانی او را افزون کرد. بالاخره، او در صدد بود که حمایت لیبرالها را، که همواره با کلیسا مخالف بودند، جلب کند. مبارزه با انحلال (ژوییه‌ی ۱۸۷۱) اداره‌ی امور کاتولیکها در وزارت فرهنگ پروس آغاز شد. حمایت بیسمارک از گروهی از روحانیون به رهبری دولینگر، که نظریه‌ی عصمت کلیسا را قبول نکرده بودند، وضع را وخیم کرد. در ۱۸۷۲ بیسمارک نظارت مستقیم دولت را بر مدارس پروس آغاز کرد، و قرار اخراج یسوعیان، ابتدا از پروس و سپس از سراسر آلمان، داده شد. قوانین مه (مه‌ی ۱۸۷۳) قدرت انتظامی کلیسا را محدود کرد، تعلیمات روحانیون را تحت نظارت دولت در آورد، و برای کسانی که از همکاری امتناع میکردند مجازات تعیین کرد. سپس، برای رسمیت ازدواج تشریفات مدنی مقرر شد. کلیسا با آرامی در مقابل این حملات مقاومت کرد. علی رغم جرایم سنگین و مجازاتهای زندان و تبعید بسیاری از رهبران دینی، حزب مرکزی کاتولیک قدرت خود را به نحو قابل ملاحظه‌ای افزایش داد. آراء فراوان این حزب در انتخابات ۱۸۷۸ رایشستاگ، مخالفت لیبرالها با سیاستهای گمرکی دولت، و خطر بر آمدن امواج سوسیالیسم، بیسمارک را به تعدیل سیاست خود وا داشت. مرگ (۱۸۷۸) پاپ پیوس IX به آرام شدن تدریجی اوضاع کومک کرد. بسیاری از قوانین ضد کلیسا تغییر یافت یا موقوف الاجرا ماند، و در ۱۸۸۷ یک موافقتنامه‌ی موقت با پاپ لئوی XIII منعقد شد.

کولتورکامپف، نه‌تنها قدرت کلیسا را در آلمان تضعیف نکرد، بلکه در دوره‌ای از تاریخ اروپا که مبارزه‌ی دولت و کلیسا سیمای عمومی آن بود، حس اتحادی در کلیسا پدید آورد.

کولج (kulaj)، ده، دهستان و بخش طالقان (طالقان وسطی)، شهرستان کرج، استان مرکزی (تهران). مشتمل بر دو آبادی **کولج بالا** (جم ۹۱ سنه ۱۳۴۵ هش)، و **کولج پایین** (جم ۱۲۹ سنه ۱۳۴۵ هش) است. چندی مرکز بخش طالقان (← طالقان، دهستان) بود، و بخش را به نام آن کولج میخواندند. در دی ماه ۱۳۲۴ هش، مرکز بخش از کولج به شهرک انتقال یافت.

کولچاک[3]، آلکساندر واسیلیویچ (ālksāndr vāsilyevic kolcāk)، ۱۸۷۴–۱۹۲۰، دریاسالار ضد انقلابی روسی. در جنگ روس و ژاپن خدمات ممتاز کرد، و در جنگ I فرمانده ناوگان روسیه در دریای سیاه بود. بعد از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، در دولت ضد بولشویکی که در اومسک (سیبریه) تشکیل یافت وزیر جنگ شد (اکتبر ۱۹۱۸). در نوامبر همان سال بر ضد سوسیالیستهای انقلابی این دولت کودتا کرد، و حکومت دیکتاتوری برقرار ساخت. در آغاز در مقابل نیروهای بولشویکها موفق بود، و دولتش را متفقین و نیز دنیکین به عنوان دولت موقت روسیه به رسمیت شناختند. اما عاقبت حمله‌ی بزرگ ۱۹۱۹ او (که قصد داشت به نیروهای بریتانیائی و ضد انقلابی در کرانه‌ی دریای سفید بپیوندد) بسرعت از پا در آمد، و ارتش دنیکین در ج روسیه به مخاطره افتاد. کولچاک به ایرکوتسک عقب نشست، و بسیاری از طرفداران وی (مخصوصاً سربازان چک که بر راه آهن سراسری سیبریه مسلط بودند) را از دست داد، و خود او به دست بولشویکها افتاد، و تیرباران شد. کولچاک قبل از مرگ دنیکین را به عنوان فرمانده کلیه‌ی قوای ضد بولشویک در روسیه به رسمیت شناخت. با شکست او سراسر سیبریه، بجز سرزمین شرق اقصی که در تصرف ژاپنیها بود، به دست بولشویکها افتاد.

کولچیستر[4] (kölcister)، شهر (جم ۶۵°۰۷۲)، اسکس، انگلستان، ۸۰کیلومتری شمال شرق لندن، بر رود کولن (köln). زمانی از شهرهای بزرگ رومی بود. صید صدف در رود کولن مهم است. دانشگاه اسکس (تأسیس سال ۱۹۶۲) در ۵کیلومتری جنوب کولچیستر است.

کولخیس[5] (kolxis)، کشور قدیم در کنار دریای سیاه، ج جبال قفقاز، مطابق قسمت غربی گرجستان حالیه. در افسانه‌های یونانی، مسکن آیتس و مدیا بود، و سرزمینی که یاسون در جستجوی پشم زرین بدانجا رفت. نیز ← مینگرلیا.

کولدینگ[6] (kolding)، شهر (جم ۱۰۱°۳۵)، دانمارک، ش ژوتلند؛ بر آبدره‌ی کولدینگ (شاخابه‌ی بلت کوچک). دریابندر و پایگاه صید ماهی است، و صنایع خوراکی و کشتیسازی دارد.

کولر[7]، ولفگانگ (volfgāng kēler)، ۱۸۸۷–۱۹۶۷، روانشناس آلمانی، از پیشروان و مروجین شهیر روانشناسی هیکل‌بینی؛ استاد روانشناسی و فلسفه و رئیس آزمایشگاه روانشناسی دانشگاه برلین. بعد از ظهور هیتلر به کشمة عزیمت کرد. آزمایشهائی که در باره‌ی هوش میمونها کرده است شهرتی بسزا دارد.

کولر، یوزف: ← قانونشناسی، قسمت VIII.

کولرا یا کلرا، بیماری عفونی، ← وبا.

کولرای اطفال: ← وبای کودکی.

کولریج[8]، سمیوئل تیلر (samyuəl teylər köl-rij)، ۱۷۷۲–۱۸۳۴، شاعر، منتقد، فیلسوف انگلیسی، و از شخصیتهای مهم نهضت رمانتیسم در ادبیات انگلیسی. در دانشگاه کیمبریج با ر. ساوذی آشنا شد (۱۷۹۴)، و به اتفاق طرحی برای ایجاد یک مدینه‌ی فاضله در سواحل رود ساسکویهنا در امریکا تنظیم کردند، اما به علت نداشتن سرمایه‌ی کافی این طرح تحقق نیافت. در ۱۷۹۵ با خواهر نامزد ساوذی ازدواج کرد. سال بعد نشریه‌ی ناموفق مراقب و مجموعه‌ی اشعاری در موقعیتهای گوناگون را منتشر کرد. در ۱۷۹۸، به اتفاق و. وردزورث، چکامه‌های غنائی را منتشر کرد، که دیباچه و اشعار آن نطفه‌ی نهضت رمانتیسم در ادبیات انگلیسی محسوب است. سهم عمده‌ی کولریج در این مجموعه منظومه‌ی مشهور ملاح فرتوت است. در پایان سال ۱۷۹۸ قسمت اول اثرش به نام "کریستابل" و اثر دیگرش به نام "قوبلا خان" را تمام کرده بود (هر دو در ۱۸۱۶ انتشار یافت). در ۱۷۹۹–۸۰ به آلمان سفر کرد، و ترجمه‌ای عالی از والنشتاین شیلر فراهم ساخت. بعداً با ساوذی در لیک دیستریکت مستقر شد؛ بعضی از بهترین اشعار خود را در اینجا سرود. کولریج از ح ۱۷۹۶ مواد مخدره استعمال میکرد (احتمالا برای درمان روماتیسم)، و در ۱۸۰۲ معتاد شده بود. در سالهای ۱۸۰۴–۵ به امید باز یافتن سلامت ازدست‌رفته به مالت سفر کرد، ولی سودی نبرد. عاقبت در لندن در گذشت.

علی رغم تأثیر مهلک مواد مخدره، کولریج یکی از متنفذترین و مهمترین شخصیتها در نهضت رمانتیسم در ادبیات انگلیسی است. نقدهای ادبی او، خاصه در باب شکسپیر، هنوز ارجمند است. شعر او مسحورکننده و موسیقی‌مانند است. به عنوان فیلسوف نمیتوان او را متفکری خلاق شمرد، و اهمیت او در این است که فلسفه‌ی اصالت تصور آلمانی را به انگلستان وارد کرد.

کولز[9]، هنری چندلر (henri candlər kölz)، ۱۸۶۹–۱۹۳۹، گیاهشناس امریکائی، از پیشقدمان در بومشناسی گیاهی.

کولژ، ← کالج.

کولژ دو فرانس[10] (kolej dë frāns)، مؤسسه‌ی علمی عالی در پاریس، که در ۱۵۲۹ به وسیله‌ی فرانسوای I فرانسه تأسیس شد. مشوق فرانسوا در این کار گ. بوده بود، و غرض از تأسیس آن تشویق مطالعات اومانیستی بود. این مؤسسه همواره از نظارت آزاد و از دانشگاهها مستقل بوده است. استفاده از سخنرانیها و دروسش برای عموم آزاد و مجانی است. امتحان ندارد، و گواهینامه نمیدهد. اکنون میدان تحقیقات آن شامل بسیاری از رشته‌های علمی و اومانیستی است. استادانش از دانشمندان معروفند.

کولسای[11] یا **کولوسای**[11] (هر دو kolossāy)، نام شهری قدیم در ج‌غ فریگیا، آسیای صغیر. از مراکز اولیه‌ی مسیحیت بود؛ رساله‌ی پولس حواری به کولسیان خطاب به مردم آنجا است.

کولسترول[12] (kolesterol؛ از فنس) یا **کولسترین[13]** (kolesterin)، ماده‌ای مرکب از کربن، اکسیژن، و ئیدروژن. الکلی است به فرمول شیمیائی $C_{27}H_{45}OH$، جامد، بیرنگ، و نامحلول در آب، با منشأ منحصراً حیوانی، که استخوانبندی اصلی استروئیدها است. اول‌بار در ۱۷۶۹ به توسط پولتیه دو لا سال[14] (pultie dë lā sāl) در صفرا به دست

(۱)Colt (۲)Kulturkampf (۳)Kolchak (۴)Colchester (۵)Colchis (۶)Kolding (۷)Köhler (۸)Coleridge (۹)Cowles (۱۰)Collège de France (۱۱)Colossae (۱۲)cholesterol (۱۳)cholesterin (۱۴)Poulletier de la Salle

آمد. در بدن انسان و مهره‌داران خواه به حالت آزاد و خواه به حالت استر یافت میشود. قسمت اعظم سنگ کیسه‌ی صفرا را تشکیل میدهد. در مغز، نخاع شوکی و غده‌ی فوق کلیوی، در پوست، و نیز به مقدار کم در تمام بافتها و یاخته‌ها وجود دارد، و جگر و بعضی اندامهای دیگر آن را میسازد. در تصلب شرائین در جدار سرخرگها راسب میشود.

کولسترین: ← کولسترول.

کولسیان[1] (kolossiān)، از رساله‌های عهد، که پولس حواری به مسیحیان کولسای نوشته، و در آن فیض الاهی را که با تولد مسیح به مردم رسیده تأکید میکند. این رساله را پولس احتمالا، مثل رساله‌ی افسوسیان، در دوره‌ی اسارتش (ح ۶۰ ب‌م) در رم نوشته است.

کولشیسین[2] (kolšisin؛ فنس)، آلکالوئیدی که از سورنجان به دست میآید، و در آزمایشهای مربوط به گیاهان و جانوران و نیز در طب به کار میرود. بسیار سمی است.

کولم، لهستان: ← خلمنو.

کولمار[3] (kolmār)، شهر (جم ۵۲٬۳۵۵)، کرسی ولایت اورن، ش فرانسه، در آلزاس. صنعت نساجی و صنایع دیگر دارد. در سال ۱۲۲۶ از شهرهای آزاد امپراطوری شد، و یکی از ده شهر عمده‌ی آلزاس بود. در ۱۶۷۳ لوئی XIV آن را به قلمرو خود ملحق کرد. در قسمت قدیمی آن بقایای معماری قرون وسطائی باقی است. موزه‌ی آن (در دیری از قرون ۱۳م–۱۴م) عالی و دارای شاهکارهای متعدد نقاشی است.

کولن، شهر آلمان: ← کولونی یا کلنی.

کولن[4] [به نام ش.ا. دو کولن]، واحد عملی بار برقی و نیز واحد آن در سلسله‌ی مکث، و آن مقدار برقی است که جریانی به شدت یک آمپر در یک ثانیه منتقل میکند. از ۱۹۰۸ تا ۱۹۴۸ کولن بین‌المللی (مشتق از آمپر بین‌المللی) به کار میرفت. از اول ژانویه‌ی ۱۹۴۸ آحاد مطلق معمول شده است. یک کولن بین‌المللی برابر ۰٫۹۹۹۸۵ کولن مطلق است.

تسمیه‌ی واحد بار برقی به نام کولن در ۱۸۸۱ در پاریس بعمل آمد.

کولن[5]**، شارل اوگوستن دو** (šārl ogüstan dë) (kulon)، ۱۷۳۶–۱۸۰۶، فیزیکدان فرانسوی. مهندس نظامی و سرپرست امور آبها و چشمه‌ها بود. در ۱۷۸۹ از این مشاغل استعفا کرد، و همّ خود را صرف ادامه‌ی تحقیقات علمی کرد. کارهایش در برق، مغناطیس، و اصطکاک معروف است، و اسبابهائی نیز اختراع کرده که از آن جمله نوعی ترازوی پیچشی است، که آن را در تحقیقات خود در کشسانی و در برقرار کردن ← قانون کولن به کار برد. واحد مقدار برق، به نام وی، کولن خوانده شده است.

کولن[5]**، قانون** [به نام ش.ا. دو کولن]، قانونی کمّی در مورد جاذبه و دافعه‌ی بارهای برقی یا اجرام مغناطیسی. قانون کولن در برق این است که قوه‌ی جاذبه یا دافعه‌ی بین دو بار برقی ساکن به نسبت مستقیم حاصلضرب بارها و عکس مجذور فاصله‌ی آنها تغییر میکند. قانون کولن در مغناطیس به همین صورت است جز اینکه در آن، به جای بار برقی، جرم مغناطیسی میآید.

کولنکور[6]**،** مارکی **لوئی دو** (marki lui dë kolaNkur)، ح ۱۷۷۲ یا ۱۷۷۳–۱۸۲۸، سردار و سیاستمدار فرانسوی. در سال ۱۸۰۲ آجودان ناپلئون شد، و در ۱۸۰۷–۱۱ که سفیر او در روسیه بود با سیاست جنگی وی مخالفت کرد. در نبرد روسیه و عقبنشینی (۱۸۱۲) شتاب‌آلود ناپلئون به پاریس آجودان او بود. هنگامی که ناپلئون استعفا کرد (۱۸۱۴)، و نیز در دوره‌ی صدروزه وزیر خارجه بود. خاطرات بااهمیت او، شامل وقایع سالهای ۱۸۱۲–۱۵، نخست در ۱۹۳۳ انتشار یافت.

کولوئید[7] یا **کلوئید**[7] (هر دو kolloid) [از لغت یونانی کولا (kollā)، = چسب] یا **دستگاه کولوئیدی** یا **حالت کولوئیدی**، مخلوط متجانسی متشکل از ذرات ریز پراکنده در یک حلال (گاز، مایع، یا جامد). در یک دستگاه کولوئیدی، ذرات پراکنده را فاز پراکنده و ماده‌ای را که این ذرات در آن پراکنده میشوند فاز پیوسته یا فاز پراکننده مینامند.

فاز پیوسته	فاز پراکنده	دستگاه کولوئیدی
گاز	مایع یا جامد	آئروسول، مانند مه و دود
مایع	گاز	نامیزوار، مانند کف
مایع	جامد	سول، مانند محلول ژلاتین و صمغ
مایع	مایع	نامیز، مانند شیر
جامد	مایع یا گاز	سول جامد، مانند اسفنج و زغال فعال
جامد	جامد	سول جامد، مانند یاقوتی که ذرات طلا در آن پراکنده است

مفهوم کولوئید را اولین‌بار ت. گراهام، شیمیدان اسکاتلندی، در ۱۸۶۱ برای محلول بعضی از مواد مانند صمغهای گیاهی و ژلاتین به کار برد. وی مشاهده کرد که بیشتر موادی که در دسترس دارد به یکی از دو طبقه‌ی مختلف تعلق دارند، اول آنهائی که بآسانی در آب حل و پخش میشوند؛ این مواد طبیعت بلوری دارند، و وی آنها را بلورـوار (bolurvār) یا کریستالوئید[8] (kristālloid؛ فنس) نامید. دسته‌ی دوم آنهائی که بلوری نیستند مانند ژلاتین، نشاسته، و صمغها که بآسانی در آب پخش نمیشوند؛ و آنها را کولوئید نام نهاد. گراهام چنین اظهار نظر کرد که خاصیت کولوئیدی به ماهیت شیمیائی ماده بستگی ندارد، بلکه مربوط است به حالت فیزیکی آن. با تحقیقاتی که بعد از گراهام به عمل آمد نظر او مردود شناخته شد، زیرا، از یک طرف بآسانی میتوان موادی را که گراهام کولوئیدی مینامید متبلور کرد (مانند هموگلوبین خون، و بسیاری از آنزیمها که ماهیت پروتئینی دارند)؛ و از طرف دیگر، از بلورهارها میتوان محلولهای کولوئیدی تهیه کرد (مانند محلولهای کولوئیدی فلزات، سولفورها، و اکسیدهای فلزی).

بنا بر توضیحات فوق، امروزه اصطلاحات ماده‌ی کولوئیدی یا جسم با ماهیت کولوئیدی مفهومی ندارد، بلکه مواد دارای مولکولهای بزرگ، و نیز ذرات متراکم موادِ دارای مولکولهای کوچک که ابعادشان ح 5×10^{-7} تا 5×10^{-4} سم باشند، میتوانند تشکیل دستگاه کولوئیدی دهند. ذراتی که ابعادی در حدود ذرات کولوئیدی داشته باشند در میکروسکوپ الکترونی قابل رؤیت هستند، و دارای اثر تیندل (← تیندل، جان) و ← حرکت براونی میباشند و در دستگاه مرکزگریز پربسامد تهنشین میشوند.

خاصیت اختصاصی ذرات کولوئیدی مربوط است به وسعت سطح آنها نسبت به حجمشان. مثلا، جسم جامد مکعبی به ابعاد یک سم سطحی برابر ۶ سمم دارد، اگر همین جسم را به صورت گرد نرمی به ابعاد 10^{-6} × ۱ سم در آوریم سطحی برابر 6×10^{6} سمم خواهد داشت، و میتواند تشکیل دستگاه کولوئیدی دهد.

بر حسب حالات فیزیکی مختلف هر یک از دو فاز تشکیل‌دهنده‌ی یک دستگاه کولوئیدی، آنها را آئروسول (← صوت)، سول (sol)، و نامیز (امولسیون)، و سول جامد مینامند. (جدول ذیل ملاحظه شود).

ذرات کولوئیدی ممکن است لیوفوب[9] (liofob؛ فنس) یا حلالگریز (hallāl.goriz) باشند یا لیوفیل[10] (liofil؛ فنس) یا حلالدوست. ذرات کولوئیدی حلالگریز پیوندی با فاز پیوسته ندارند، و بنا بر این، ناپایدارند، و فقط میتوان آنها را با غلظت کم تهیه کرد. ذرات کولوئیدی حلالدوست فاز پیوسته را کمابیش به خود جذب میکنند، و بسیار پایدارند. کولوئیدها وقتی به صورت سول باشند، بر اثر تبخیر فاز پیوسته یا سرما، به صورت ژل در میآیند، مانند دستگاه کولوئیدی ژلاتین در آب. ذرات کولوئیدی خاصیت جذب دارند؛ از غشاء نیمتراوا نمیگذرند، و میتوان آنها را به وسیله‌ی امواج صوتی یا در دستگاه مرکزگریز پُربسامد تهنشین کرد. بعضی از ذرات کولوئیدی ماهیت اسیدی و بعضی ماهیت بازی دارند؛ بنا بر این، با تغییر شرایط محیط، منعقد میشوند. مثلا، کائوچو ماهیت بازی دارد، و اگر به محلول آن اسید استیک اضافه کنیم منعقد میشود. کولوئیدها در صنایع مواد غذائی، تهیه‌ی رنگها و مواد عکاسی، و نیز در بسیاری تغییرات حیاتی نقش مهمی دارند.

کولوئیدی، دستگاه: ← کولوئید یا کلوئید.

کولودی[11]**، کارلو** (kārlo kollodi)، نام مستعار **کارلو لورنتسینی** (lorentsini)، ۱۸۲۶–۹۰، نویسنده و روزنامه‌نگار ایتالیائی. داستانهائی برای کودکان نوشت، که معروفترین آنها پینوکیو، قصه‌ی یک مروسک (۱۸۸۰؛ ترجمه‌ی فارسی، به نام آدمک چوبی، تهران، ۱۳۳۴ هش) است. این کتاب از محبوبترین آثار مورد علاقه‌ی نوجوانان جهان بوده است.

کولودیون[12] (kollodion؛ از فنس)، محلولی از پیروکسیلین در مخلوطی از الکل و اتر. در هوای آزاد، مایع تبخیر و پیروکسیلین به صورت پوسته‌ی نازک نرم و بیرنگی باقی میماند. از این نظر، در پزشکی آن را به روی جراحات پوستی میمالند تا

(۱)Colossians (۲)colchicine (۳)Colmar; Kolmar (۴)coulomb (۵)Coulomb (۶)Caulaincourt (۷)colloid
(۸)cristalloïde (فنس) (۹)lyophobic (۱۰)lyophilic (۱۱)Collodi (۱۲)collodion

از عفونت جلوگیری کند. همچنین، به عنوان محمل برای داروهای امراض پوستی به کار میرود؛ در عکاسی نیز مورد استعمال دارد.

کولورادو[1] یا **کلرادو**[1] (هر دو kolorādo)، ۳۸- مین ایالت (۲۷۰٬۰۰۰ کمª؛ جه ۲٬۱۷۸٬۱۱۶)، غ کشمª. مرکزش دنور و از شهرهای عمده‌اش پوئبلو و کولورادو سپرینگز است. یکی از ایالات کوهستانی کشمª و در غ حوضه‌ی میسی‌سیپی و کوههای روشوز واقع است. پستی و بلندیهای قسمت شرقی آن ملایم است، ولی قسمت غربی آن دارای بسیاری قلل مرتفع میباشد. رودهای کولورادو، آرکانساس، و ریو گرانده از نواحی کوهستانی آن سرچشمه میگیرند. بعضی مناظر کوهستانی آن از زیباترین مناظر کوهستانی در جهان است (سیاحان از منابع عمده‌ی عایدات ایالت‌اند). صنایع استخراج معدن و گداز آن عظیم است، و تولیدکننده‌ی زغال، طلا، نقره، مس، و غیره میباشد. بزرگترین معدن مولیبدن در جهان در دهکده‌ی کلایمکس قرار دارد.

اول‌بار اسپانیائیها در این منطقه سکنی گزیدند. کشف طلا در ۱۸۵۸ باعث هجوم مردم و تأسیس دنور شد؛ سپس ایالت رو به انحطاط گذاشت؛ پس از کشف (۱۸۷۵) نقره دوباره رونق یافت. در ۱۸۷۶ جزء ایالات کشمª پذیرفته شد.

کولورادو[1] یا **کلرادو**[1]، نام دو رود کشمª. **۱-** به طول ۲٬۳۳۰ کم، چغ کشمª، که در ل ایالت کولورادو سرچشمه گرفته در امتداد چغ از ایالات کولورادو، یوتا، و اریزونا گذشته، پس از عبور از بین نوادا و اریزونا و از بین اریزونا و کالیفرنیا، وارد مکزیک شده به خلیج کالیفرنیا میریزد. در اریزونا از گرند کنین میگذرد. **۲-** به طول ۱٬۳۵۰ کم، در ایالت تکزاس. از شهر اوستین میگذرد، و به خلیج مکزیک میریزد.

کولورادو سپرینگز[2] (kolorādo springz)، شهر (جه ۷۰٬۱۹۴)، قسمت مرکزی ایالت کولورادو، کشمª، در دامنه‌ی قله‌ی پایکس. منطقه‌ای مسکونی و استراحتگاه بهداشتی است. در اطراف آن معادن طلا، نقره، و زغال سنگ موجود است. مقر کالج کولورادو است، و آکادمی نیروی هوائی کشمª نزدیک آن است.

کولوژوار، شهر، رومانی؛ ← کلوژ.

کولوسئوم[3] (kolosseum)، فنـ **کولیزه** (kolize)، نام آمفی‌تئاتر عظیم روم که در ۷۲-۸۰ بم نزدیک انتهای جش فوروم ساخته شد. بیضی‌شکل و چهار-طبقه بود، و جای ح ۵۰٬۰۰۰ تماشاچی داشت. میدان وسطش جای نمایشهای گلادیاتورها بود. قسمت اعظم آن به جا مانده است، و از پرهیبت-ترین آثار قدیمی روم است.

لفظ کولوسئوم به هر آمفی‌تئاتر رومی نیز اطلاق میشود، و الفاظ کولیزه و کولیزئوم به معانی تئاتر، سالن موزیک، و ستادیوم نیز استعمال میشود.

کولوسای، شهر قدیم؛ ← کولای.

کولوسوس رودس[4] (kolossuse rodes)، مجسمه‌ی عظیم مفرغی هلیوس (خدای خورشید)، در بندر رودس، و یکی از عجایب سبعه. بین سال-های ۲۹۲ و ۲۸۰ قم به دست خارس، مجسمه‌ساز یونانی، ساخته شد؛ در ۲۲۴ قم بر اثر زلزله واژگون شد.

کولوفان یا **کولوفون**: ← روزین.

کولوفون یا **کولوفان**: ← روزین.

کولومئا، شهر، اوکراین؛ ← کولومیا.

کولومب[5]، **میشل** (mišel kolomb)، ح ۱۴۳۰-ح ۱۵۱۳، مجسمه‌ساز فرانسوی و یکی از استادان مجسمه‌سازی در اوایل رنسانس فرانسه. در کار او حالات شدید عصبی و کشمکشی درونی و تلاشی برای تجسم زیبائی به چشم میخورد. از کارهای معروفش که به جا مانده است یکی مجسمه‌ای است بر مزار فرانسوای II، و دیگری برجسته‌کاری سن ژرژ در هیکار با اژدها (موزه‌ی لوور).

کولومبا[6]، **قدیس** (kolumbā)، ملقب به **رسول کالدونیا**، ۵۲۱-۵۹۷، مبلغ مذهبی ایرلندی در میان پیکتها و اسکاتها. در ۵۶۳ به اتفاق تنی چند از همراهانش به اسکاتلند رفت، و دیری در آیونا تأسیس کرد. در زمان مرگش تمام ل اسکاتلند به مسیحیت گرویده بود. یکی از سه قدیس حامی ایرلند محسوب است (دو نفر دیگر عبارتند از قدیس پاتریکیوس و قدیسه بریجت)، و مانند آنها، پس از وفات، در داونپتریک مدفون شد. ذکرانش ۹م ژوئن است.

کولومبانوس[7]، **قدیس** (kolumbānus)، ۵۴۳-۶۱۵، مبلغ مسیحی ایرلندی در فرانسه، سویس، و ایتالیا. در ح ۵۹۰-۵۹۵ در لوکسوی و در ۶۱۲ در بوبیو دیری بنا نهاد. مردی فاضل بود، و تأسیساتش از مراکز فضل و دانش بود. ذکرانش ۲۱م (در ایرلند ۲۳م) نوامبر است.

کولومباین[8] (kolombāyn)، از اشخاص بازی معروف پانتومیم، که در ابتدا از اشخاص بازی کمدیا دل/ آرته بود. گاه در نقش دختر آرلکن ظاهر میشود، اما معمولا دختر شوخ و شنگ پانتالون و محبوبه (یا همسر) آرلکن است.

کولومبو[9] (kolombo)، شهر (جه ۵۱۰٬۹۰۰ سش ۱۹۶۳)، پایتخت و مهمترین بندر تجارتی سیلان، کنار قهنª. قبل از افتتاح سیلان به روی تجارت اروپا اهمیت چندانی نداشت. بعداً مستقیماً در مسیر تجارت با اروپا واقع شد، و پرتغالیها مرکز کار خود را در آنجا قرار دادند (۱۵۶۵)، و قلعه‌ای در آن بنا کردند. بعد از پرتغالیها، تا ۱۹۴۸ که پایتخت مملکت مستقل سیلان شد، به ترتیب مقر فرماندهان روایان هلندی و بریتانیائی سیلان بود. بر خلیج کوچکی واقع است که در پناه موج‌شکنها قرار دارد، و کانون اصلی خطوط آهن و جاده‌های کشور میباشد. کائوچو، چای، نارگیل، و کوپرا از بندرگاهش صادر میشود. دانشگاه دارد. کنفرانس ملل مشترک المنافع که منجر به تنظیم طرح کولومبو (← **کولومبو، طرح**) شد در اینجا تشکیل یافت (۱۹۵۰).

کولومبو، طرح [عنوان کاملش طرح کولومبو برای همکاری در توسعه‌ی اقتصادی جنوب و جنوب شرقی آسیا]، برنامه‌ای که برای همکاری اقتصادی، فرهنگی، و فنی درکنفرانس ۱۹۵۰ ملل مشترک المنافع بریتانیا در شهر **کولومبو** به تصویب رسید. اصلا شامل ملل مشترک المنافع بود، اما بعداً توسعه یافت، و در حال حاضر ۱۷ کشور (از جمله کامبوج، اندونزی، ژاپن، لائوس، فیلیپین، تایلند، ویتنام جنوبی، و کشمª)، و ناحیه‌ای شامل ۲۹٪ از جمعیت جهان را در بر دارد. بجز دبیرخانه‌اش (تأسیس ۱۹۵۱) در شهر کولومبو، تشکیلات رسمی دیگری ندارد. عضویت در آن متضمن هیچ تعهد اقتصادی و غیر آن نیست. در کنفرانسهای سالیانه‌اش مسائل مشترک و طرحهای اعضا مورد بررسی قرار میگیرد. کومکهای اقتصادی و فنی ناشی از آن عمدةً بر اساس همکاریهای دوجانبه صورت میگیرد.

کولومبوس[10]، **روز** (kolombus)، روز یادبود کشف امریکا. همه‌ساله روز ۱۲ اکتبر را به این نام در بعضی ایالات کشمª، کانادا، و بعضی از کشورهای امریکای لاتین، و شهرهای ایتالیا و اسپانیا جشن میگیرند.

کولومبوس، کریستوفوروس، کاشف امریکا؛ ← **کریستوف کلمب**.

کولومبیا[11] یا **کلمبیا**[11] (هر دو kolombiā)، جمهوری (۱٬۱۳۸٬۳۳۸ کمª؛ جه ۲۳٬۹۵۲٬۰۰۰ تخمین ۱۹۷۴)، لغ امریکای جنوبی؛ پایتخت بوگوتا. تنها کشوری است در امریکای جنوبی که سواحلی کنار قکبª و قطا هر دو دارد. کوههای آند از ل به ج آن میگذرد. قسمت شرقی آن عبارت از دشتهای جنگلی و چمنزارهای پهناوری است که به وسیله‌ی ریزابه‌های آمازون و اورینوکو آبیاری میشود. رود ماگدالنا تماماً در آن قرار دارد. گرچه کولومبیا کشوری استوائی است، اقلیم و دمای آن بر حسب ارتفاع بسیار متغیر است. از جهت تولید زمرد عمده‌ترین کشور جهان است، و محصول طلای سفید آن نیز اهمیت دارد. منابع معدنی دیگر نیز دارد که هنوز مورد استفاده واقع نشده است. قهوه و سایر محصولات استوائی فراوان دارد. اهمیت محصول نفت آن رو به تزاید است. بزرگترین شهر آن بوگوتا (پایتخت) و عمده‌ترین بنادر آن در کنار قکبª **بولناونتورا** است، ولی اهمیت بنادر بارانکیا، کارتاخنا، و سانتا مارتا، واقع در کنار قطا، را ندارد؛ سکنه‌ی آن در اراضی بلند مشرف به رودهای ماگدالنا و **کاوکا** زندگی میکنند، و پایتخت و دیگر شهرهای آن (از جمله **کوکوتا**، مدلین، و کالی) در این منطقه قرار دارند. زبان رسمی اسپانیائی و مذهب غالب کاتولیک است.

در اوایل قرن ۱۶م خیمنث د. کسادا اسپانیائی و دیگران این سرزمین را تصرف کردند، و آن هسته‌ی مرکزی استعمار اسپانیا و نایب‌السلطنه‌نشین غرناطه‌ی جدید شد. انقلاب بر ضد اسپانیا در ۱۸۱۰ آغاز شد، و با پیروزی (۱۸۱۹) س. **بولیوار** پایان یافت، و وی جمهوری **کولومبیای بزرگ** (مشتمل بر ونزوئلا و اکوادور) را تأسیس کرد، که پس از مرگش تجزیه شد، و سرزمین فعلی، پس از چند بار تغییر اسم، در ۱۸۸۶ جمهوری کولومبیا خوانده شد. توسعه‌ی صنایع از اواخر قرن ۱۹م آغاز شد. مسئله‌ی سیاسی مهم کانال پاناما منجر به استقلال پاناما از کولومبیا شد (۱۹۰۳). در جج II از ۱۹۴۳ به متفقین پیوست، و عضو سازمان ملل متحد شد.

کولومبیا[12] یا **کلمبیا**[12]، رودی به طول ۹۵۰ کم، لغ کشمª و چغ کانادا، که در ایالت کولومبیای

---

(۱)Colorado (۲)Colorado Springs (۳)Colosseum (۴)Colossus of Rhodes (۵)Colombe (۶)Columba (۷)Columban (۸)Columbine (۹)Colombo (10)Colombus (11)Colombia (12)Columbia

بریتانیا از کوههای روشوز سرچشمه میگیرد، و پس از عبور از کوههای کمکید و کوست رینجز در ایالت اورگون به فکم میریزد. ریزابه‌ی عمده‌ی آن سنیک است. در ۱۷۹۲ به وسیله‌ی رابرت گری کشف و به نام کشتی او نامیده شد.

کولومبیا[1] یا **کلمبیا**[1] (هر دو kolombiā)، شهر (جه ۹۷٬۴۳۳)، کرسی ایالت کارولینای جنوبی، کشمت، در قسمت مرکزی ایالت. مرکز منطقه‌ای روستائی و دارای صنایع نساجی و چاپ و تهیه‌ی کود است. دانشگاه کارولینای جنوبی آنجاست.

کولومبیا، بخش: ← بخش کولومبیا.

کولومبیا[1] (یا **کلمبیا**[1])، **دانشگاه**، دانشگاهی در بخش مانهاتن از شهر نیو یورک، کشمت. در ۱۷۵۴ با اعانه‌ی جورج II انگلستان تأسیس شد. عمدةً در زمان ریاست (۱۹۰۲–۴۵) نیکولس ماری باتلر[2] (nikolas māri bātlər؛ ۱۸۶۲–۱۹۴۷)، برنده‌ی جایزه‌ی صلح نوبل ۱۹۳۱، توسعه یافت.

کولومبیای بریتانیا[3] (kolombiāye britānia)، ایالت (سطح خشکی ۹۳۰٬۵۳۰ کمه، سطح کل ۹۴۸٬۶۰۰ کمه؛ جه ۲٬۰۰۷٬۰۰۰ تخمین ۱۹۶۸)، غ کانادا، کرسی آن ویکتوریا. بزرگترین شهر و بندر عمده‌ی آن ونکوور است. جزایر چندی (مثلا ونکوور و کوین شارلت) نزدیک سواحل مغرب قکب دارد. سرزمینی است کوهستانی و دریاچه‌ها و رود-های بسیار (مانند فریزر، پیس، سکینا، و کولومبیا) دارد. صنعت عمده تهیه‌ی الوار است. استخراج معادن (زغال سنگ، مس، سرب، روی، نقره، و طلا) نیز معمول است.

سفیدپوستان اول‌بار در اواخر قرن ۱۸م این ناحیه را پوییدند. در ۱۷۹۰ اسپانیا از ادعاهای خود بر آن چشم پوشید، و این سرزمین به تصرف بریتانیا در آمد. شرکتهای شمال غرب و خلیج هودسن پاسگاههای تجارتی در آن دایر کردند. در ۱۸۷۱ عنوان ایالت یافت. پس از اینکه راه آهن پاسیفیک کانادائی به ونکوور رسید بر آبادی ایالت افزوده شد.

کولومبیای[4] (یا **کلمبیای**) **بزرگ** (kolombiāye bozorg)، کشوری (۱۸۱۹–۳۰) که در قسمت لغ امریکای جنوبی، در نتیجه‌ی جنگهای استقلال-طلبی کشورهای امریکای لاتین بر ضد اسپانیا، در ۱۸۱۹ به توسط س. بولیوار تشکیل یافت، و مشتمل بر کشورهای حالیه‌ی کولومبیا، پاناما، ونزوئلا، و اکوادور، و پایتختش بوگوتا بود. نخست جمهوری کولومبیا نام داشت، ولی کمی بعد عنوان کولومبیای بزرگ یافت. پس از جدا شدن (۱۸۲۹) ونزوئلا و تأسیس (۱۸۳۰) کشور مستقل اکوادور، منحل شد.

کولومبیوم، عنصر، ← نیوبیوم.

کولومیا[5] (kolomiya)، آلمانی **کولومنا** (ko-lomea)، شهر (جه ۳۱٬۳۰۰)، غ اوکرائین، بر رود پروت. دارای کارخانه‌های تولید ماشین‌آلات کشاورزی و منسوجات است. از ۱۲۴۰ سابقه دارد؛ در قرن ۱۴م به لهستان منتقل، و قلعه‌ی نظامی شد؛ در ۱۷۷۲–۱۹۱۸ تحت حکومت اتریش بود؛ در ۱۹۳۹ جزء جشم اوکرائین شد.

کولون[6] (kolon)، شهر (جه ح ۵۸٬۰۰۰)، پاناما، بر انتهای کانال پاناما در دریای کارائیب. مرکز پررونق تجارتی و صادرکننده‌ی میوه‌های استوائی و چوب است.

کولونا[7] (kolonnā)، خاندانی اشرافی از اهل رم که در قرون ۱۲م–۱۶م معتبر بود. اعضای آن با خاندان اورسینی دشمنی موروثی داشتند، و در صف گیبلینها و بر ضد پاپ بودند. مع هذا پاپ مارتینوس ۷ از این خاندان برخاست. **شارا کولونا** (šārā)، فد ۱۳۲۹، در واقعه‌ی دستگیری پاپ بونیفاکیوس VIII فرانسویها را یاری کرد، و او را سیلی زد. **فابریتسیو کولونا** (fābritsio)، فد ۱۵۲۰، از سرداران اتحادیه‌ی مقدس در جنگ با لوئی XII فرانسه بود. دخترش **ویتوریا کولونا** (vittoriā)، ملقب به **مارکزا دی پسکارا** (märkezā di peskārā)*، ۱۴۹۲–۱۵۴۷، از شعرای مذهبی ایتالیائی بود.

کولونی[8] یا **کلنی**[8] (هر دو kolony)، آلمانی **کولن** یا **کولن آم راین**[9] (kĕln ām rāyn)، شهر (جه ۸۶۰٬۸۱۸ در ۱۹۶۹)، ایالت نورد راین-وستفالن، آلمان غربی، بر رود راین. از مراکز دینی، تاریخی، و تجارتی بوده است، و اینک بندری معتبر و از مراکز تقاطع راههای آهن است. کارخانه‌های پارچه‌بافی، فلزکاری، صنایع شیمیائی، و تولید ادکلنی دارد. در ۵۰ ب‌م به وسیله‌ی رومیان بنا شد. از قرن ۴م اسقف‌نشین بود، و در عهد شارلمانی اسقف اعظم‌نشین شد. اسقفهای اعظم آن، که به عنوان امرای امپراطوری مقدس روم بر باریکه‌ای در غ راین حکومت میکردند، متدرجاً قدرت فراوان یافتند، و در شمار برگزینندگان سومین نفر شدند. به سبب اختلاف مداوم با مردم کولونی، مقر برگزیننده در ۱۲۶۲ به شهر مجاور برول و در ۱۲۶۳ به بن انتقال یافت. از سال ۱۴۷۴ از شهرهای آزاد امپراطوری و عضو اتحادیه‌ی هانسائی بود. از جنبه‌ی بازرگانی تا اواخر قرن ۱۶م رونق داشت. در ۱۷۹۴ فرانسویها آن را تصرف کردند. جنبه‌ی اسقف اعظم‌نشینی آن در ۱۸۰۱ ملغی شد. در ۱۸۱۵ به عنوان قسمتی از ایالت راین به تصرف پروس در آمد. در قرن ۱۹م به بندری بزرگ برای ترانزیت مبدل، و انبار کالای لغ آلمان شد. در جه II به سختی آسیب دید. از آثار مشهورش کلیسای جامع (بنای ح ۱۲۴۸؛ اتمام ۱۸۸۰) است، که مشتمل بر بقایائی از مجوسان شرق میباشد. کلیسای قدیس اورسولا نیز در آنجاست. کلونی مرکز آیین کاتولیک در ل آلمان است، و مراسم مذهبی آن بسیار تماشائی است. دانشگاهش در سال ۱۳۸۸ تأسیس شد.

کولونیا[10] (kolonia)، شهر (جه ح ۱۵٬۰۰۰)، کرسی ولایت کولونیا، ج اوروگه، بر رود ریو د لا پلاتا. در ۱۶۸۰ به وسیله‌ی پرتغالیها بنا شد.

کولویتس[11]، **کته** (kete kolvits)، ۱۸۶۷–۱۹۴۵، بانوی نقاش آلمانی و متخصص در چاپ سنگی، متو کونیگسبرگ، در پروس شرقی. نام اصلیش **شمیت**[12] (šmit) بود، و با کارل کولویتس ازدواج کرد (۱۸۹۱)، و در برلین اقامت گزید. سوسیالیست و صلحجو بود، و آثارش اغلب جلوه‌گر زندگی مردم تنگدست و طبقه‌ی کارگر است. از آثار معروفش ۲ چهره بر سنگ گور، در یکی از گورستانهای سربازان آلمانی در بلژیک است.

کولهاپور[13] (kolhāpur)، مملکت سابق (۸٬۳۴۰ کمه)، ایالت مهارشترا، ج غ هند. شهر **کولهاپور** (جه ۱۳۶٬۸۳۵) کرسیش بود. این شهر در محل یکی از مراکز قدیم آیین بودائی واقع است.

کوله انداختن: ← تب مالت؛ سقط.

کوله‌پر، گیاه، ← گلپر.

کولی[14] (kuli)، کلمه‌ی انگلیسی، احتمالا از ریشه‌ی دراویدی، که در هند، مصر، و چین، و گاه در ژاپن، مخصوصاً اروپائیان به کارگران غیر فنی بومی مزدور یا به حمالان اطلاق میکنند؛ و در سایر جاها توسعاً به کارگران ارزانی که از هند شرقی یا چین یا ژاپن آورده‌اند گفته میشود؛ و نیز به طور کلی به کارگران غیر فنی آسیائی اطلاق میشود.

در سالهای بین ۱۸۳۰ و ۱۸۵۰ عده‌ی زیادی کارگر هندی و چینی را بریتانیائیها و فرانسویها، با قراردادهای ۵ساله، به مستعمرات خود میبردند. حکومت بریتانیا در هند این عمل را موقوف و در ۱۹۲۲ کومک به مهاجرت کارگران غیر فنی را جز به بعضی ممالک ممنوع کرد. شرایط قرارداد با کولیها و وضع زندگی آنان بسیار بد بود. استخدام کولیها در کشمت و ممالک امریکای جنوبی و کانادا نیز رواج داشت. کولیها در ساختن نخستین راه آهن سراسری کشمت نقش عمده‌ای داشتند. در ۱۸۸۸ قانونی در کشمت وضع شد که ورود کارگران چینی را ممنوع ساخت. نیز ← طرد چینیها.

کولی[15] (kŏli)، مردمی چادرنشین، که در همه‌ی قاره‌ها زندگی میکنند. عده‌ی آنها را ح ۵٬۰۰۰٬۰۰۰ گفته‌اند، ولی این رقم تخمینی بیش نیست، زیرا کولیها با بسیاری از چادرنشینان دیگر مشتبه میشوند. پیش از جه II، عده‌ی آنها را در اروپا در مآخذ مختلف ۷۵۰٬۰۰۰، ۱٬۰۰۰٬۰۰۰، و ۱٬۵۰۰٬۰۰۰ ذکر کرده‌اند، ولی در دوران جنگ مسلماً عده‌ی آنها کاهش فاحش یافته است؛ آلمانهای نازی که کمر به استیصال آنان بسته بودند ح ۵۰٬۰۰۰ تن از آنان را در اطاقهای گاز یا اردوهای کار اجباری نابود کردند. عده‌ی کولیهای خاور نزدیک را از ۶۰٬۰۰۰ تا ۲۰۰٬۰۰۰ نوشته‌اند. در کشمت عده‌ی آنها ۱۰۰٬۰۰۰ تن تخمین شده است.

کولیها به اسامی مختلف خوانده میشوند. در ایران آنها را اولی (luli)، لوری، غربالبند (qarbālband)، قرشمال یا غرشمال (qereŝmāl)، قرچی (qaraci) و غیره نامیده‌اند. در آلمان شمالی تاتار و در قسمتهای دیگری از آلمان تسیگوینر[16] (tsigoyner)، به انگلیسی جیپسی (jipsi) [مأخوذ ازلفظ انگلیسی برای مصری]، و به فرانسوی بوهمین[17] (bohemian)[منسوب به سرزمین بوهم]، تسیگان[18] (tsigān)، و ژیتان[19] (jitān) خوانده میشوند. از اسامی آنها در مشرق‌زمین چنگانه (cengāne) است، که بعضی الفاظ تسیگوینر و تسیگان و نام کولیها را در بعضی دیگر از زبانهای اروپائی مأخوذ از آن دانسته‌اند. کولیها خود را

(۱)Columbia (۲)Butler (۳)British Columbia (۴)Great Columbia (۵)Kolomyya (۶)Colón (۷)Colonna (۸)Cologne (۹)Köln am Rhein (10)Colonia (۱۱)Kollwitz (۱۲)Schmidt (۱۳)Kolhapur (۱۴)coolie (۱۵)gypsy (۱۶)zigeuner (۱۷)bohémien (۱۸)tsigane (۱۹)gitane

روم (rom) [به زبان کولی به معنی مرد] میخوانند، و بدین مناسبت است که اروپائیان ← زبان کولی را زبان رومنی (romani) نامیده‌اند.

کولیها اصلا از هند به ایران و از آنجا به جانب غرب رفته‌اند. کلمه‌ی لولی یا لوری نخستین‌بار در افسانه‌ای مربوط به زمان بهرام گور، پادشاه (۴۲۰–۴۳۸) ساسانی دیده میشود. گویند شنگل، پادشاه هند، به تقاضای بهرام، ۴٬۰۰۰ خواننده و نوازنده‌ی هندی به ایران فرستاد؛ حمزه‌ی اصفهانی آنها را زط و فردوسی لوریان خوانده است، و کلمه‌ی لولی در اشعار شعرای فارسی‌زبان بسیار آمده است.

منشأ کولیها مدتها ناشناخته بود. امروز محقق است که اصل آنها از هند بوده است، و در قرن ۹م در ایران بوده‌اند، و از آنجا به جانب غ رفته‌اند. ذکر آنها در بلغارستان در قرن ۱۱م آمده است. در ۱۳۹۸ در پلویونز، و در قرن بعد در بسیاری از نواحی اروپا (سویس، آلمان، فرانسه، رم، و غیره) وجود داشته‌اند. کولیها در ممالک مختلف گاه مورد استقبال و گاه مورد تعذیب و شکنجه‌ی مقامات کشوری و دینی بودند، و به همین جهت، ناچار پیوسته از جائی به جای دیگر میرفتند، به طوری که در آغاز قرن ۱۶م در همه‌ی اروپا پراکنده بودند. در قرن ۱۹م به امریکای شمالی نیز رسیدند.

کولیها معمولا در چادر یا به صورت کاروانی زندگی میکنند، لباس ملی ندارند، و معمولا لباس مملکتی را که در آن سکنی دارند میپوشند. شکل حکومت در میان آنها بسیار ابتدائی است. هر قبیله رئیس یا ریش‌سفیدی (معمولا از مردان) انتخابی دارد. کولیها در ضمن دوره‌گردی گاه با همسایگان غیر کولی خود مخلوط شده و حالت ماندگاری پیدا کرده‌اند، ولی پیوسته به حفظ هویت و آداب و عادات خود سخت پابندند. ساختمان نژادی آنان تا حد وسیعی بدون تغییر مانده است. کولیها اسماً مذهب مردمی را دارند که در میان آنان زندگی میکنند، اما در حقیقت مذهبی خاص خود دارند. به خدا معتقدند، و ستارگان و ماه نزد آنان بسیار اهمیت دارند، ولی آنها را نمیپرستند. شغل عمومی آنها نوازندگی، رویگری، مسگری، سبد و غربالبافی، و امثال آنها است. به علاوه، کولیها جمعه‌بازار و کارناوال نیز بر پا میکنند. بسیاری از زنان "غیبگوئی" میکنند. داستانهای عامیانه‌ی آنها عناصری مأخوذ از سرزمینهائی دارد که در آنها زیسته‌اند.

کولیها از لحاظ موسیقی معروف بوده‌اند، ولی در این باب خلاقیت ندارند، بلکه موسیقی ممالکی را که در آنها زیسته‌اند با شخصیت خود مطابقت داده‌اند. از قرن ۱۵م در مجارستان اشارات متفرق به موسیقیدانان کولی هست. لیست، آهنگساز و پیانونواز، در کتاب خود به نام کولیها در موسیقی، موسیقی مجار را از اصل کولی دانسته است، ولی بعداً نظر خود را تغییر داده قائل به همزیستی بین موسیقی مجار و موسیقی کولی شده و هر یک را برای دیگری ضروری شمرده است. معروفترین آهنگ موسیقی که موضوعش کولی است شاید کارمن ژرژ بیزه باشد. موسیقیدانان معروفی چون لیست، برامس، ی. شتراوس (پسر)، و غیره از کولیها الهام گرفته‌اند. بیشتر کولیها بیسوادند، و به همین جهت، کولیها سهم مهمی در ادبیات ندارند.

کولی، زبان (köli) یا **زبان رومنی**[1] (romani)، نام عمومی زبانی که کولیها (← کولی، مردمی چادرنشین) در نقاط مختلف به آن سخن میگویند. زبان کولی اصلا از زبانهای هندی، دسته‌ی هندو-ایرانی، و از ریشه‌ی هندواروپائی است، اما در هر کشور، معمولا با زبان یا لهجه‌های محلی آمیزش یافته و تغییر صورت داده است. صرف در زبان کولیهای ایران مأخوذ از صرف زبان فارسی است، و عده‌ی لغات فارسی در آن زبان بسیار زیاد است، و عنصر هندی در آن به مراتب کمتر یا بیش از عنصر هندی در زبان رومنی اروپائی است.

کولیاکان[2] (kuliākān)، شهر (جم ح ۴۹٬۰۰۰)، کرسی ایالت سینالوئا، ل‌غ مکزیک، تأسیس سال ۱۵۳۱.

کولیج[3]، **کلوین** (kalvin kulij)، ۱۸۷۳–۱۹۳۳، ۲۹مین (یا ۳۰مین) رئیس جمهور (۱۹۲۳–۲۹) کشمت. در ۱۹۱۹ که حاکم ایالت ماساچوست بود اعتصاب پاسبانان شهر بستن را سخت سرکوبی کرد، و همین امر باعث شهرت و اعتبار او شد. در ۱۹۲۱ –۲۳ معاون رئیس جمهور بود. پس از مرگ و. گ. هاردینگ، به ریاست جمهور رسید. به درستی و سادگی اشتهار داشت، و از پشتیبانی مردم برخوردار بود. با تثبیت بهای محصولات کشاورزی مخالفت ورزید، و از سیاست عدم مداخله‌ی دولت در تجارت پشتیبانی کرد.

کولیر[4] (kavəlier)، لفظ انگلیسی به معنی اسب‌سوار یا سرباز سوار. در جنگ داخلی انگلستان، طرفداران چارلز I را کولیرها، و در مقابل، طرفداران پارلمنت را راوندهدها[5] (rändhed-) میخواندند. این عنوان در مورد سلطنت‌طلبان رایج بود تا آنکه به توری مبدل شد. پارلمنت ۱۶۶۱–۷۹ انگلستان، به مناسبت جانبداری آن از سلطنت‌طلبان، به **پارلمنت کولیر** معروف است.

کولیر[6]**، شعرای**، عنوان گروهی از شاعران دربار چارلز I انگلستان. اشعار غنائی لطیف آنها در عشق، و جوانی و زیبائی زودگذر، نمودار زندگی و فرهنگ طبقه‌ی اشراف انگلیسی در آن زمان است. از جمله‌ی نام‌آوران آنها میتوان ر. هریک، ج. ساکلینگ، ر. لاولیس، و ت. کرو را نام برد.

کولیزئوم: ← کولوسئوم.

کولیزه: ← کولوسئوم.

کولیکر[7]، **آلبرت فون** (älbert fon këliker)، ۱۸۱۷–۱۹۰۵، دانشمند سویسی و عالم کالبدشناسی و فیزیولوژی. مطالعات کولیکر در باره‌ی ساختمان ذره‌بینی انساج به پیشرفت روپانشناسی و بافتشناسی کومک شایان کرده است.

کولیکووا[8]، **نبرد** (kulikovā)، ۱۳۸۰، نبرد بین روسها و خان اردوی زرین در دشت کولیکووا، نزدیک رود دن، ج‌ش تولا. این نبرد منجر به پیروزی دوک بزرگ مسکو، دمیتری دونسکوی (dmitri donskoy)، و مقدمه‌ی آزادی روسیه از چنگ مغولها شد.

کولیما[9] (kolimā)، ایالت (۵٬۲۰۰ کمم؛ جم ۱۸۴٬۸۰۱)، غ مکزیک، کنار فکه. کرسی آن، شهر کولیما (جم ح ۲۹٬۰۰۰)، در ۱۵۲۳ بنا شد.

کولیما[10]، رودی به طول ۲٬۶۰۰ کم، جمشس، در ل‌ش سیبریه. به قشم میریزد. در ماههای ژوئن–اکتبر قسمتی از آن قابل کشتیرانی است. در قسمت علیای مسیر آن معادن سرشار طلا است. **رشته‌کوه کولیما** موازی ساحل شرقی رود است. حد اکثر ارتفاعش ح ۱٬۸۳۰ متر است.

کولیماتور[11] (kollimātor)[از فنس، مقتبس از لتین، به معنی قراول رفتن و نشانه‌گیری]، در مبحث نورشناخت، اسبابی نوری که برای قراول رفتن و یافتن امتداد به کار میرود. تشکیل شده است از یک عدسی کوژ آکروماتیک و یک شکاف که در سطح کانونی آن قرار گرفته و به وسیله‌ی منبع نور نورانی میشود. این عدسی از شکاف نورانی‌شده تصویری در بینهایت میسازد (شکل).



کولین[12] (kolin)، شهر (جم تخمیناً ۲۱٬۹۷۵)، بوهم مرکزی، چکوسلواکی. بندری بر رود الب، و دارای صنایع شیمیائی، ماشینسازی، و تصفیه‌ی نفت است. در قرن ۱۳م بنا شد. در **جنگ هفتساله**، فردریک II پروس در اینجا مغلوب مارشال ل. فون داون شد (۱۷۵۷).

کولینیی[13]، **گاسپار دو** (gāspār dë kolinyi)، ۱۵۱۹–۷۲، رهبر پروتستان فرانسوی، دریاسالار فرانسه؛ از بستگان آن دو مونمورانسی. با لوئی I دو کنده هوگنوها را در جنگهای مذهبی رهبری کرد، و در انعقاد پیمان صلح سن‌ژرمن (۱۵۷۰) شرکت داشت. پس از آن با شارل IX آشتی کرد و مشاور نزدیک او شد، و همین امر دشمنی کاترین دو مدیسی را بر انگیخت. از توطئه‌ی سوء قصدی جان سالم به در برد، اما دو روز بعد اولین قربانی کشتار سن‌بارتلمی شد.

کولیون[14] (kulion)، جزیره (۳۹۰ کمم؛ جم ۱۱٬۲۳۷)، از جزایر کالامیان، فیلیپین. زمینی حاصلخیز و آب و هوائی سالم دارد. در ۱۹۰۶ آبادیی برای جذامیها در آن تأسیس شد.

کولیوند (kölivand)، دهستان (جم ح ۸٬۵۰۰؟)، ل‌غ بخش سلسله، شهرستان خرم‌آباد، فرمانداری کل لرستان؛ دارای ۴۳ (؟) آبادی. سردسیر است. ساکنانش از طایفه‌ی کولیوند هستند. نام این دهستان در مآخذ سرشماری ۱۳۴۵ هش نیامده است.

کولیها: ← کولی، مردم چادرنشین.

کوما[15] (kumā)، رودی به طول ح ۶۴۰ کم، ج‌ش جمشس اروپائی. در سرزمین ستاوروپول سرچشمه میگیرد، و به جانب ش جاری میشود، و در فصول طغیانی به دریای خزر میریزد.

کوما، در موسیقی، ← فاصله، در صوتشناخت.

کوما: ← کجنمائی، در فیزیک.

---

(۱)Romany (۲)Culiacan (۳)Coolidge (۴)cavalier (۵)roundhead (۶)Cavalier (۷)Kölliker (۸)Kulikovo (۹)Colima (۱۰)Kolyma (۱۱)collimator (۱۲)Kolin (۱۳)Coligny (۱۴)Culion (۱۵)Kuma

کوماراسوامی[1]، آناندا کنتیش (ānāndā kentiš kumārāsuāmi)، ۱۸۷۷–۱۹۴۷، نویسنده و مورخ هنری؛ متـ سیلان. در نهضتهای تعلیم و تربیت در هند فعالیت داشت. از ۱۹۱۷ در موزه‌ی هنرهای زیبای شهر بستن مشغول تحقیق در هنر هند، ایران، و اسلامی شد. در ایجاد مجموعه‌ی بزرگ شرق اقصای این موزه سهم اساسی داشت. آثارش مشتمل است بر رقص شیوا (۱۹۱۸)، تاریخ هنر هندی و اندونزیائی (۱۹۲۷)، و استحاله‌ی طبیعت در هنر (۱۹۳۴).

کومارنو[2] (komārno)، مجار **کومارم[3]** (komā-rom)، شهری متعلق به چکوسلواکی و مجارستان، در دو سوی رود دانوب. کومارنوی چکوسلواکی (حه تخمیناً ۲۵٬۹۷۴) بر ساحل چپ دانوب، و کوماروم مجارستان (حه تخمیناً ۹٬۸۶۲) بر ساحل راست آن است. هر دو ساحل دارای تأسیسات بندری است.

کوماسی[4] (kumāsi)، شهر (حه ـ ۲۰۰٬۰۰۰)، ج قسمت مرکزی غنا؛ شهر عمده‌ی آشانتی. مرکز ناحیه‌ای فراورنده‌ی کاکائو است.

کوماگنه، مملکت قدیم؛ ← سمیساط.

کوماموتو[5] (kumāmoto)، شهر (حه ۳۷۳٬۹۲۲)، غ جزیره‌ی کیوشو، ژاپن. بازار محصولات کشاورزی است، و سفالگری دارد. در قرن ۱۷م قلعه‌ی مهمی بود. اکنون دو دانشگاه دارد.

کومان، گروهی از قبایل ترک؛ ← قپچاق.

کوماندر، جزایر: ← کاماندورسکی، جزایر.

کوماندو[6] (komāndo؛ از فنـ)، واحد کوچک نظامی برای یورش و دستبرد. اول‌بار بوئرها در جنگ (۱۸۹۹–۱۹۰۳) افریقای جنوبی از این گونه واحدها استفاده کردند، ولی رواج این اصطلاح از ۱۹۴۰ به بعد است که تعدادی از این واحدها در ارتش بریتانیا تشکیل یافت. واحدهای بریتانیائی از میان افراد داوطلب انتخاب میشد، و آنان برای مأموریتهای خطرناک تعلیمات خاص میبافتند، و در طی جنگ II مورد استفاده بودند. از معروفترین عملیات آنها یورش به ستاد رومل (۱۹۴۱) و شهر سن‌نازر (۱۹۴۲) بود. رینجر[7]های (reynjər-) کشمهٔ کمابیش مانند کوماندوها بودند، و غالباً به همین عنوان خوانده میشدند. در دوره‌ی بعد از جنگ II، از نیروهای کوماندو در جنگ کره، هجوم (۱۹۵۶) به سوئز، و جنگهای چریکی امریکای لاتین و آسیا استفاده شده است.

کومانها: ← قپچاق.

کومانی: ← قپچاق.

کومب[8]، امیل (emil komb)، ۱۸۳۵–۱۹۲۱، رجل فرانسوی. در ۱۸۹۵–۹۶ وزیر فرهنگ و در ۱۹۰۲–۵ نخست‌وزیر بود. شیوع احساسات ضد کلیسائی ناشی از قضیه‌ی دریفوس به او امکان داد تا جدائی دولت و کلیسا را بنیان نهد. تعلیمات مذهبی را ملغی ساخت. در دولت ۱۹۱۵–۱۷ آ. بریان عضویت داشت.

کومباکونام[9] (kumbākonām)، شهر (حه ـ ۹۱٬۶۴۳)، ایالت مدرس، جنوب هند، بر رود کاوری. ناحیه‌ی آن غنی‌ترین قسمت دلتای رود کاوری است، و از لحاظ جمعیت یکی از چگالترین نواحی هند است. از مراکز فرهنگی براهمه است. معابد متعدد آن در طول رود کاوری است، و هر ۱۲ سال یک بار زوار به زیارت آن میآیند.

کومباین (kombayn)، ← خرمنکوب؛ درو.

کومپرس[10] یا کمپرس[10] (هر دو kompres؛ از فنـ)، چند لایه از گاز یا پارچه‌ای دیگر، که آن را خشک یا تر و سرد یا گرم بر قسمتی از بدن قرار میدهند. کومپرس خشک برای آن است که بر ناحیه‌ای که خون از آن میرود فشار وارد کند و مانع خونریزی شود، و به عنوان پوشش محافظ هم به کار میرود. کومپرس سرد، که آن را در آب یخ یا محلولهای داروئی سرد فرو برده‌اند، برای جلوگیری از جمع شدن خون، تخفیف سردرد و دردهای موضعی، کاستن از حدت تب، جلوگیری از جمع شدن خون در زیر پوست (در کوفتگیها)، و غیره استعمال میشود. کومپرس گرم برای تحریک ماهیچه‌ها، از بین بردن تشنجات عضلانی، بالا آوردن محتویات کورکها به سطح جلد برای برطرف کردن آن، و تخفیف بثورات جلدی که گرما چاره‌ی آنها است مورد استعمال دارد.

کومپرسور[11] (kompresor) [فنـ، ← متراکم‌کننده]، ماشینی که معمولا برای متراکم کردن هوا یا گازی دیگر به کار میرود. نخستین کومپرسور همان دم آهنگری است که از زمانهای قدیم متداول بوده است. هنگام پس کشیدن آن از کوره، در داخل آن خلأ تولید میشود و هوای خارج از سوراخهائی بر دهانه‌ی چوبی آن به داخل نفوذ میکند؛ هنگام فشردن دم، کم شدن حجم سبب ازدیاد فشار داخل آن میشود و همین فشار قطعه‌چرمهائی را از داخل بر روی سوراخهای دهانه میفشارد و راه دم با خارج قطع میشود و هوای داخل دم با فشار به کوره میرود.

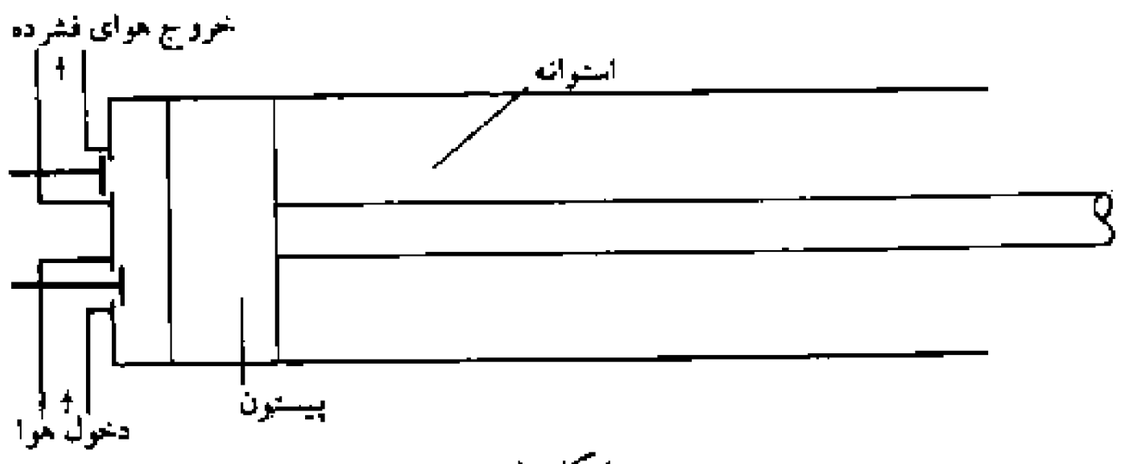

شکل ۱

کومپرسورها را بر حسب طرز کارشان به سه دسته تقسیم میکنند: دوطرفی، مرکزگریز، و محوری.

نحوه‌ی کار کومپرسور دوطرفی مانند ماشین بخار است (شکل ۱). هنگامی که پیستون به طرف راست حرکت میکند، دریچه‌ی خروج هوا بسته، و بالعکس دریچه‌ی دخول آن باز میشود، در باز- گشت، هوای داخل استوانه تراکم پیدا میکند و دریچه‌ی دخول را میبندد و دریچه‌ی خروج را باز میکند و هوای فشرده از آن بیرون میرود؛ اگر بخواهند فشار را زیادتر کنند، مجرای خروج را به استوانه‌ی دیگری متصل میکنند که هوای یک‌بار- فشرده را باز هم فشرده‌تر کند، و این کار ممکن است چند بار تکرار شود.

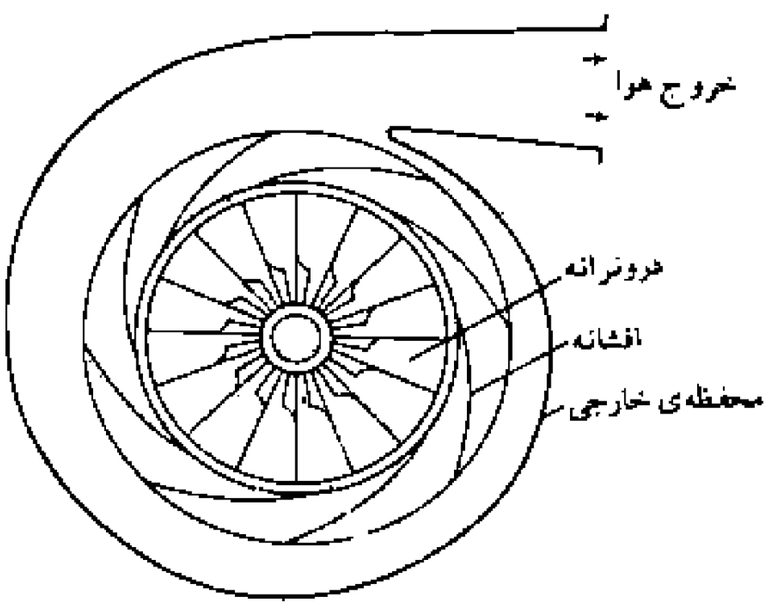

شکل ۲

در کومپرسور مرکزگریز (شکل ۲)، چرخ پره‌داری (به نام درونرانه[12]) که با حرکت بسیار سریع میچرخد، هوا (یا گاز) را از مرکز خود میمکد. گردش چرخ هوا را به گردش در میآورد، و این هوا در نتیجه‌ی نیروی مرکز- گریز در یک فضای حلقوی ریخته میشود که تیغه‌های ثابتی در آن نصب شده است و افشانه[13] نام دارد. در ضمن عبور از درونرانه و افشانه، بر اثر نیروی مرکزگریز و تبدیل انرژی حرکتی به فشار در افشانه، فشار هوا بالا میرود. هوای فشرده از افشانه وارد محفظه‌ی خارجی میشود و از اولـه‌ی خروج بیرون میرود.

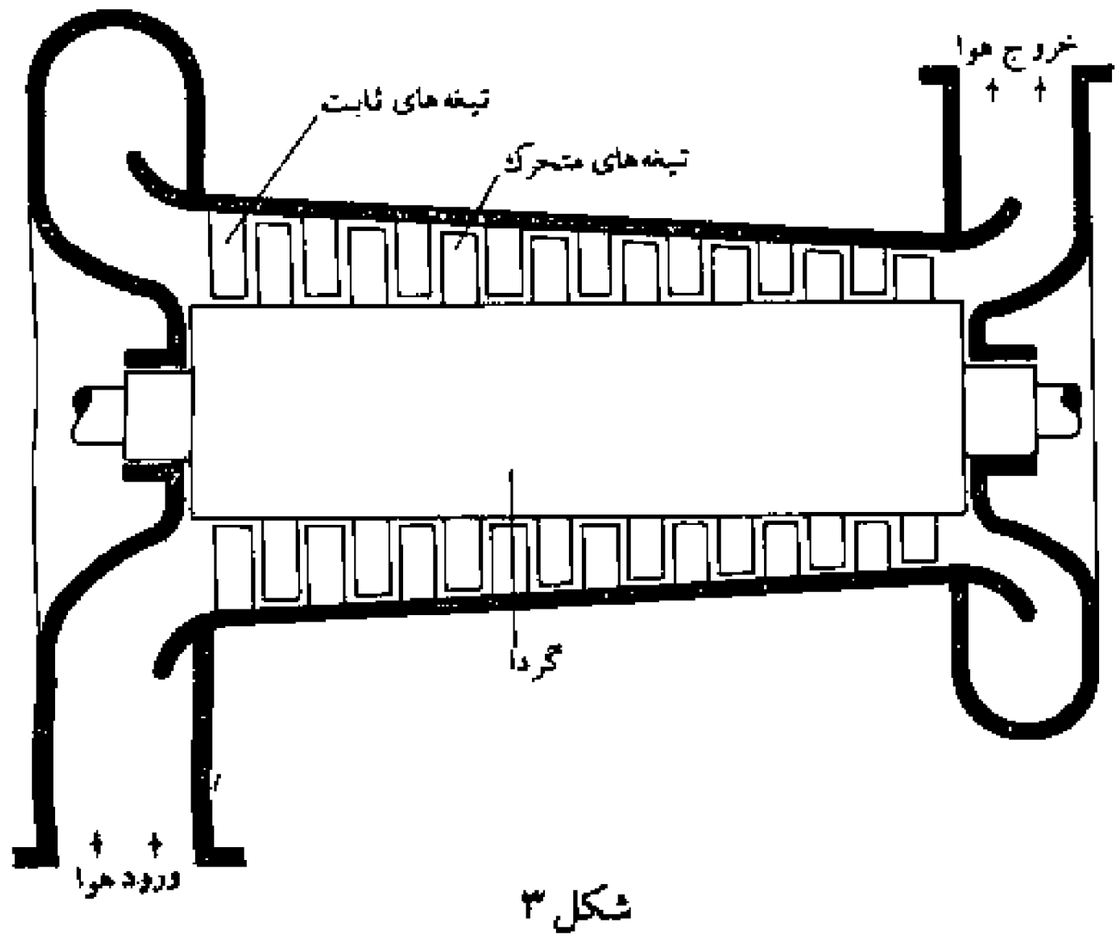

شکل ۳

کومپرسور محوری از آن جهت بدین نام خوانده میشود که خروج هوا یا گاز از آن در امتدادی موازی

(۱)Coomaraswamy (۲)Komarno (۳)Komarom (۴)Kumasi (۵)Kumamoto (۶)commando (۷)ranger (۸)Combes (۹)Kumbakonam (۱۰)compress (۱۱)compressor (۱۲)impeller (۱۳)diffuser

با محور دوران است (مانند حرکت هوا در بادبزنهای برقی). ساختمان این نوع کومپرسور که بیشتر در موتورهای جت و توربینهای گازی مورد استعمال دارد، مطابق شکل ۳ است. اساس کار آن مبتنی بر این اصل است که سرعت گاز به صورت متناوب افزایش و کاهش پیدا میکند. انرژی حرکتی گاز، در هر افزایش سرعت زیاد میشود، و هنگام کاهش سرعت به افزایش فشار تبدیل میشود. گرداگرد استوانه‌ی دوار آن، به نام گردا، چند ردیف تیغه نصب شده است که با آن حرکت میکند. این استوانه در محفظه‌ای است که از داخل آن تیغه‌های ثابتی بیرون آمده و تیغه‌های متحرک گردا از میان آنها میگذرد. از یک طرف هوای متعارفی وارد کومپرسور محوری میشود، و، متقابلا، از طرف دیگر آن هوای فشرده به خارج میرود. نیز ← توربین؛ جت؛ سردسازی.

کومپلکس[1] یا **کمپلکس** (هر دو kompleks؛ از فنس)، در شیمی، جسم مرکب یا مخلوط پیچیده‌ای که تشخیص اجزاء آن بآسانی میسر نیست. مثلا، پلاتینکلورور پوتاسیوم K_2PtCl_6، کومپلکسی است که در ابتدا ترکیب آن را ملح مضاعفی با فورمول $PtCl_6,2KCl$ میپنداشتند. این جسم الکترولیت است و محلول آبی آن به یونهای K^+ و $[PtCl_6]^{--}$ تجزیه میشود. در این تجزیه، یون منفی (یون پلاتینهکزاکلورور) یون کومپلکسی است که قطعه‌ای شبیه به یک مولکول، منتها دارای بار برقی، میسازد که در داخل آن اتمهای کلور با اتمهای پلاتین به وسیله‌ی پندهای گروهی (فورمول گروهی در فورمول، در شیمی) به یکدیگر پیوسته‌اند. به علت وجود این یون کومپلکس، پلاتین و کلور در محلول نسبت به معرفهای معمولی خود پنهان می‌مانند. در شیمی املاح کومپلکس فراوان وجود دارد، خاصه ترکیبات کوبالت و کروم و غیره. ساختمان ترکیبات کومپلکس توسط ا. ورنر مورد مطالعه قرار گرفته است.

کومپوست[2] (kompost، از انگلا)، ماده‌ی آلی پوسیده، دارای گیاخاک زیاد، که برای اصلاح جنس زمین به کار میرود. از پوسیده‌ی مخلوط فضولات نباتی، برگ، خاکروبه، و گاه کود دستی حاصل میشود.

کومپوستلا، سانتیاگو د: ← سانتیاگو د کومپوستلا.

کومپینی[3] (kompieny)، شهر (جه ۲۲٬۳۲۵)، مرکز ولایت اواز، ل فرانسه، بر ساحل چپ رود اواز. از دوره‌ی رومیان سابقه دارد. از دوره‌ی مروونژیان از مقرهای سلطنتی بود. کاخ آن، که برای لوئی XV تجدید بنا شد، مورد استفاده‌ی لوئی XVI، ناپلئون I، و ناپلئون III بود. کومپینی صحنه‌ی دستگیر شدن ژاندارک بود. پیمان ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸ متارکه‌ی جه I در قطار راه آهنی در جنگل کومپینی به امضا رسید. در ۱۹۴۰ هیتلر فرانسویها را وادار کرد که در همان قطار پیمان متارکه را امضا کنند (۲۲ ژوئن). قطار را آلمانها به آلمان بردند (۱۹۴۴)، و در آنجا ناپدید شد.

کومر[4]**، ارنست ادوارد** (ernst edvārd kumer)، ۱۸۱۰–۹۳، ریاضیدان آلمانی، که به سبب کارهایش در حساب عالی و هندسه معروف است. در ۱۸۵۵، پس از وفات ← دیریکله، استاد ریاضیات دانشگاه برلین شد. بزرگترین اکتشاف او، که آن را از لحاظ اهمیت همطراز کشف هندسه‌های نااقلیدسی شمرده‌اند، تئوری اعدادی است که وی آنها را اعداد ایدآل خوانده است، و در تحقیق در آخرین قضیه‌ی فرما به کشف آنها نایل شد، و بدین مناسبت، جایزه‌ی بزرگ آکادمی علوم پاریس در سال ۱۸۵۷ به وی اعطا شد.

کومزاری (kumzāri)، از لهجه‌های ایرانی غربی (دسته‌ی جنوبی) که در عمان بدان سخن میگویند.
← ایرانی، زبانهای.

کومسومول: ← کمونیست، حزب، در تجشم.

کومکات[5] (kumkāt، از چینی)، بوته‌ی زمینی پیوسته‌سبز از نوع فورتونلا (*Fortunella*)، که به مرکبات بسیار نزدیک است. گلهای سفید معطر و میوه‌های کوچک خوراکی (خام یا به صورت مربا) دارد.

کومک خرج: ← خانواری.

کومکهای نخستین[6]، معالجات و مواظبتهای فوری که در مواقع ضروری، در انتظار رسیدن پزشک، برای حفظ حیات اشخاص انجام میگیرد. انجام دادن این کومکها معمولا هنگام بروز حوادث ناگهانی ضرورت پیدا میکند، و به همین سبب، شناختن انواع

چگونه تنفس مصنوعی میدهند





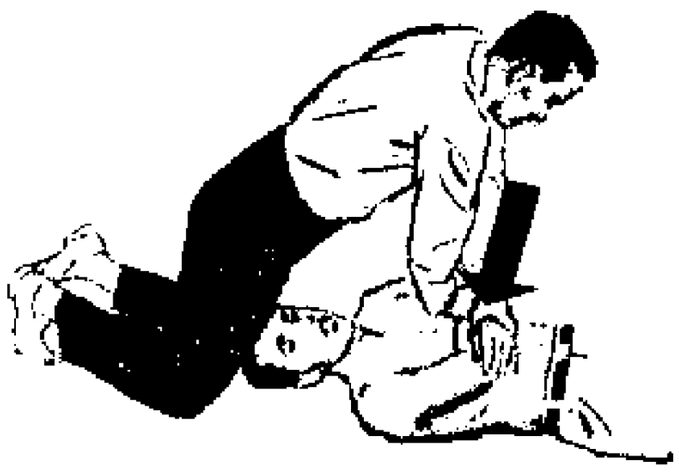

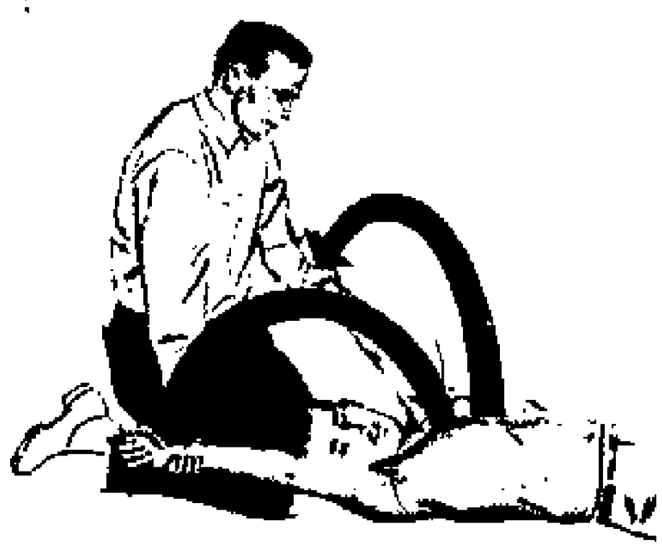



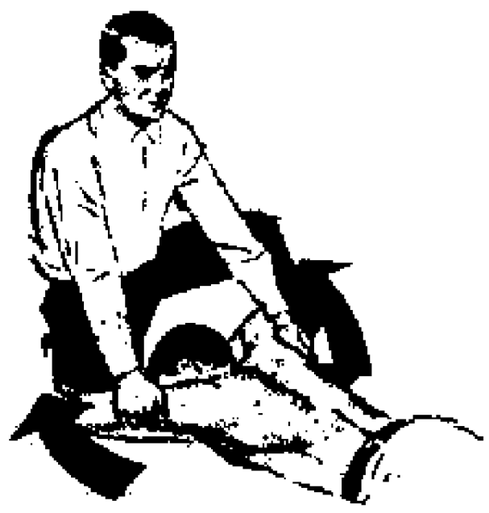

فراوانتر این حوادث به اتخاذ تصمیم بموقع کومک ضربه‌ی شدید به خصوص در ناحیه‌ی شکم یا سابقه‌ی بسیار میکند.

I = خفگی در آب یا بر اثر مسمومیت با گاز یا گرفتن راه تنفس با جسم خارجی.

علائم: تنگ نفس یا قطع تنفس، کبودی رنگ لب و مخاطها و بیهوشی.

کومک اولیه: تنفس دهان به دهان. در مورد قطع تنفس، دهان بیمار را با فشردن فک به طرف پایین باز نگاه میدارند، و دهان را بر آن قرار میدهند. بعد، هوای بازدم به درون دهان بیمار دمیده میشود (شکل). هنگامی که تنفس به سختی انجام میشود، باید بیمار به فضای آزاد برده شود. این عمل، به خصوص در افرادی که با گاز زغال مسموم شده‌اند، اهمیت فوق العاده دارد.

در مواردی که راه تنفس بر اثر جسم خارجی مسدود شده است باید سعی کرد که آن جسم خارج شود. اگر این کار میسر نشود، و بیمار در معرض خفگی باشد، باید با چاقوی تیزی که قبلا تمیز شده فاصله‌ی بین اولین و دومین غضروف نای را در زیر حنجره سوراخ کرد، و این سوراخ را تا رسیدن طبیب باز نگاه داشت.

II = خونروی

علائم: رنگ‌پریدگی، وجود جراحت آشکار یا

(۱)complex (۲)compost (۳)Compiègne (۴)Kummer (۵)kumquat (۶)first aids

زخم معده و دوازدهه، تند شدن ضربان نبض، کاهش فشار خون، سرگیجه و غش.

کومک اولیه: بستن زخم، فشردن محل خونریزی با دست یا پنبه. اگر برای بندآمدن خون بستن قسمت بزرگی از بدن، مثلا یک دست یا تمامی یک پا، ضروری است باید هر ۳ دقیقه یک بار بند باز و بسته شود تا تغذیه‌ی خونی بافت کاملا قطع نشود.

III – سوختگی

علائم: سرخی محل سوختگی یا بروز تاول و سیاهی در آن، و در موارد شدید، شوک.

کومک اولیه: پوشاندن با مواد روغنی یا پارچه‌ی تمیزی که در آب جوشیده خیس شده باشد.

IV – دررفتگی مفصل، شکستگی استخوان، کوفتگی و ضربدیدگی.

علائم: درد و تورم و تغییر شکل مفصل یا استخوان.

کومک اولیه: بیحرکت ساختن مفصل یا استخوان با بستن قطعاتی از چوب در اطراف آن. در صورتی که شکستگی با زخم همراه باشد باید زخم را با پارچه‌ی تمیز و آب جوشیده یا محلول پرمنگنات شست.

V – گرمازدگی یا آفتابزدگی

علائم: گلگون شدن پوست یا، در موارد شدید، رنگپریدگی، ضعف، تب، و علائم شوک.

کومک اولیه: خواباندن بر سطح افقی و خوراندن مایعات و نمک. حرکت برای این بیماران مضر است.

VI – مسمومیت

علائم مسمومیت یکنواخت نیست، و هنگامی که ظن آن میرود، باید اگر سم از راه دهان وارد بدن شده معده‌ی بیمار شستشو داده شود، و با دادن مسهل، خالی شدن روده تسریع شود.

برای شستن معده‌ی بیمار میتوان از لوله‌ی لاستیکی نرمی به قطر خارجی ۱ سم و طول 100 سم، که در بالای آن قیفی قرار داده شده باشد، استفاده کرد. سر آزاد لوله را، با پایین آوردن قیف، به درون مری فرو میبرند، و آهسته به طرف معده میرانند. بعد، در حالی که بیمار در حالت نشسته نگاه داشته میشود، آب جوشیده یا محلول رقیق پرمنگنات که دمایش در حدود دمای دست باشد به درون قیف میریزند. بعد از پر شدن، قیف را پایین میآورند تا محتوی معده از راه لوله خارج شود. این کار را میتوان در دقایق اول بعد از مسمومیت لا اقل 10 بار تکرار کرد.

VII – شوک و غش

علائم: رنگپریدگی، سردی، ضعیف شدن تنفس، و تندی نبض.

کومک اولیه: قرار دادن بیمار بر سطح افقی، گرم کردن بدن، و جلوگیری از حرکت.

VIII – گزش

علائم: زخم و درد و تورم.

کومک اولیه: بستن عضو در بالای محل گزش، شکافتن زخم با چاقو یا تیغی که قبلا با الکل یا صابون بخوبی تمیز شده است، تزریق سرم خاص ضد سم جانور گزنده.

کومل[1] (kumel؛ از آلمانی)، لیکور شیرینمزه‌ای که در کشورهای بالتیک زیاد مورد توجه است، و عمدةً در لتونی تهیه میشود. این لیکور را از دانه‌های زیره‌ی سفید و زیره‌ی سیاه تهیه میکنند. در هضم غذا مؤثر است. نیز ← زیره.

کومله (kumele)، ده (جه ۲٬۷۲۸ سث ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان لنگرود، استان یکم (گیلان)؛ ۴کیلومتری چ‌ش لنگرود.

کومننوس[2] (komnenus)، نام خانوادگی چند تن از امپراطوران بیزانس، که در قرون ۱۱م و ۱۲م فرمانروائی کردند، اسحاق I، آلکسیوس I، یوحنای II، مانوئل I، آلکسیوس II، و آندرونیکوس I (-ändro-nikus؛ سلطنتش در ۱۱۸۳–۸۵). اگرچه موفق نشدند بر عواملی که باعث سقوط نهائی امپراطوری بیزانس شد غلبه کنند، قدرت امپراطوری را موقتاً تجدید کردند. دوره‌ی فرمانروائی آنها شاهد تجدید حیات هلنیسم و توسعه‌ی روابط با مغرب بود. شاخه‌ای از این خاندان، پس از سقوط (۱۲۰۴) قسطنطنیه، امپراطوری طرابزون را تأسیس کرد.

کومنیوس[3] (komenius)، ۱۵۹۲–۱۶۷۰، روحانی و فرهنگی چک، آخرین اسقف موراوی. طرفدار برقراری ارتباط نزدیک میان برنامه‌های آموزشی با زندگی روزمره، ایجاد یک نظام آموزش جهانی متضمن فرصتهای مساوی برای زنان، و تدریس به زبان بومی (نه لاتینی) بود. کتاب دنیای مرئی (سال ۱۶۵۸) او از اولین کتب مصور برای کودکان است.

کومو[4] (komo)، شهر (جه ۸۲٬۰۷۰)، لومباردی، ل ایتالیا، در منتهای چ‌غ دریاچه‌ی کومو، کرسی ایالت کومو. از مراکز جهانگردی و دارای صنایع ابریشم است. در ابتدا به عنوان یک مهاجرنشین رومی تأسیس شد؛ در قرن ۱۱م کمون مستقل بود، و پس از منازعات طولانی به تصرف میلان در آمد (سال ۱۳۳۵). از آثار جالب آن تالار شهرداری (سال ۱۲۱۵) و کلیسای جامع (قرون ۱۴م و ۱۸م) است.

کومو[4]**، دریاچه‌ی**، دریاچه‌ای به طول 50 کم و عرض ح 0,5 تا ح ۳,۵ کم، در لومباردی، ل ایتالیا، در دامنه‌های آلپ. به علت موقعیت طبیعی ممتازش از زیباترین دریاچه‌های اروپاست، و در اطراف آن ویلاهای زیبا و تفرجگاههای مشهور بنا شده است.

کومودوس[5] (kommodus)، ۱۶۱–۹۲، امپراطور (۱۸۰–۹۲) روم، پسر و جانشین امپراطور مارکوس آورلیوس. مردی شهوت‌ران و خودپسند و غره به زیبائی ظاهری خود بود. منفور بود، و سرانجام به قتل رسید.

کوموذورو ریواداویا[6] (komodoro rivāda-viā)، شهر (جه ح ۳۰٬۰۰۰)، چ‌ش آرژانتین. مرکز اصلی تولید نفت در آرژانتین است، و با خط لوله‌ای به طول ۱٬۷۷۰ کم به بوئنوس آیرس مرتبط است.

کومور[7]**، جزایر** (komor)، سرزمین ماوراء بحار فرانسه (مساحت سرزمین ح ۲٬۱۷۰ کمم؛ جه ح ۲۰۶٬۴۸۰)، که مجمع الجزایری است در قهه، بین ماداگاسکار و موزامبیک. جزایر منشأ آتشفشانی دارند. بیشتر سکنه‌ی آن مسلمانند. محصولات و صادراتش کاکائو، وانیل، و کتان سیسال است. اشغال جزایر به وسیله‌ی فرانسویان در ۱۸۴۳ آغاز شد.

کومورین[8]**، دماغه‌ی** (komorin)، دماغه‌ای در انتهای جنوبی هند، در ایالت کرالا.

کوموس[9] (komos)، در اساطیر یونان و روم، خدای شادی و خوشگذرانی، از پیروان دیونوسوس. به صورت جوانی بالدار مجسم میشد، که حامل جام می و مشعل بود.

کومولوس: ← ابر.

کومولونیمبوس: ← ابر.

کومون[10]**، فرانتس** (frānts kümon)، ۱۸۶۸–۱۹۴۷، عالم فقه اللغه و باستانشناس بلژیکی. در گان، بن، برلین، وین، و پاریس تحصیل کرد. بیشتر تحقیقات وی در باره‌ی زندگی مذهبی دنیای رومی بود، و برای روابط بین مهرپرستی در نواحی مدیترانه و مزداپرستی مشرقزمین اهمیت قائل بود. معروفترین اثرش کتاب ادیان شرقی در بتپرستی رومی (۱۹۲۹) است.

کومه[11] (kume)، شهر قدیم کامپانیا، ایتالیا. مهاجرنشین یونانی و شهر نیرومندی بود، ولی در قرن ۵م قم به تصرف سامنیتها در آمد. باز رونق گرفت، اما تحت حکومت روم رو به انحطاط گذاشت. در قرن ۱۳م بم از میان رفت.

کومی[12]**، جمهوری خودمختار شوروی سوسیالیستی** (komi)، جمهوری خودمختار (۴۱۵٬۹۰۰ کمم؛ جه تخمیناً ۹۵۰٬۰۰۰)، ل‌ش جمشس اروپائی، غ اورال شمالی؛ کرسی آن سیکتیوکار (siktiv-kār). تقریباً نیمی از این سرزمین در تمام سال یخبندان است. سکنه‌ی اندک آن بیشتر در ج متمرکز و به کشاورزی، تهیه‌ی الوار، و تربیت احشام اشتغال دارند. میدانهای نفتخیز، و در حوضه‌ی پچورا معادن زغال سنگ دارد. سکنه‌ی آن متشکل از کومیها، روسها، و اوکرائینیها هستند. از ۱۹۴۲ که راه آهن برای حمل زغال سنگ و نفت آن کشیده شد پیشرفت اقتصادی بسیار یافت.

کومیتیا، در تاریخ روم، ← کمیتیا یا کومیتیا.

کومیس، مشروب، ← قومیز.

کومیفورا، نوعی از درختان، ← مر مکی.

کومین[13]**، فیلیپ دو** (filip dë komin)، ح ۱۴۴۷–ح ۱۵۱۱، مورخ، درباری، و سیاستمدار فرانسوی. نخست در خدمت شارل دلیر (دوک بورگونی)، و از ۱۴۷۲ در خدمت لوئی XI و شارل VIII بود. کتاب خاطرات او به عنوان یک اثر تاریخی و ادبی مقامی شامخ دارد.

کومینو، جزیره، ← مالت.

کومینوتو، جزیره، ← مالت.

کون (kŏn)، ← عالم؛ عنصر، قسمت I.

کون[14] (kavən)، ولایت (۱٬۸۹۰ کمم، جه ۵۶٬۶۹۷)، ل جمهوری ایرلند؛ مرکزش شهر کون. ناحیه‌ای است کوهستانی، با دریاچه‌ها و باطلاقها، و هوای خنک و مرطوب. شغل عمده‌ی اهالی کشاورزی است، ولی فقط ثلث مساحتش کشت میشود.

---

(۱)kummel (۲)Comnenus (۳)Comenius (۴)Como (۵)Commodus (۶)Comodoro Rivadavia (۷)Comoro (۸)Comorin (۹)Comus (10)Cumont (۱۱)Cumae (۱۲)Komi (۱۳)Comines; Commines; Commynes (۱۴)Cavan

کون[1]، **بلا** (bela kun)، ۱۸۸۶–۱۹۳۹؟، رجل سیاستمدار مجارستانی. از بنیانگذاران حزب سوسیال دموکرات ترانسیلوانی بود. در جنگ I در جبهه‌ی روسیه اسیر شد، و در آنجا به بولشویسم گرایید. پس از انقلاب روسیه، برای تبلیغ به مجارستان اعزام شد. بعد از استعفای م. کارولیی در ۱۹۱۹، دولتی ائتلافی با شرکت کمونیستها و سوسیال دموکراتها تشکیل داد، دیکتاتوری پرولتاریا را برقرار ساخت، و بانکها، مؤسسات بزرگ، و املاک را ملی کرد. ارتش سرخی تشکیل داد، و سلوواکی را گرفت؛ اما بر اثر فشار متفقین آنجا را تخلیه کرد. سپس یک سلسله اقدامات ضد انقلابی روی داد. وی نخست بر انقلابیون پیروز شد، اما عاقبت شکست خورد، به وین گریخت، و در آنجا مدتی در تیمارستان بود. در ۱۹۲۰ به روسیه رفت. گویند در اینجا در زندان در گذشت، یا در تصفیه‌ای که در ۱۹۳۰–۴۰ در حزب کمونیست به عمل آمد اعدام شد.

کون[2]، **ریشارد** (rišārd kun)، ۱۹۰۰–۱۹۶۷، شیمیدان اتریشی. به جهت کارهائی که در باب کاروتنوئیدها و ویتامینها انجام داد جایزه‌ی نوبل سال ۱۹۳۸ در شیمی به وی اعطا شد، ولی نازیها نگذاشتند که جایزه را قبول کند.

کون[3]، **فردیناند** (ferdinānd kon)، ۱۸۲۸–۹۸، گیاهشناس آلمانی، از مؤسسین علم باکتریشناسی. این نظریه را که بیماریهای عفونی ناشی از باکتریها هستند تایید و ترویج کرد. وی از جمله‌ی نخستین دانشمندانی است که باکتریها را از گیاهان به شمار آوردند. روبرت کوخ، که در آن هنگام شهرتی نداشت، تحقیقات خود را در باب میکروب سیاه‌زخم در آزمایشگاه او و به کومک او به عمل آورد.

کونا[4] (kōnā)، ناحیه‌ای در کشور هاوائی، غ جزیره‌ی هاوائی. منطقه‌ی قهوه‌خیز کشور هاوائی و از مراکز تجارت و جهانگردی است.

کوناکری، مرکز گینه: ← گینه، کشور جمهوری،

کوناکسا[5] (kunāksā)، شهر کوچک بابل، نزدیک فرات در لش تیسفون. در اینجا اردشیر II هخامنشی بر کوروش کوچک پیروز شد (۴۰۱ ق‌م). شرح این واقعه را گزنوفون در کتاب آناباز آورده است.

نیز ← کلنارخوس.

کونت[6]، **آوگوست** (ăgust kunt)، ۱۸۳۹–۹۴، فیزیکدان آلمانی. از اختراعات او لوله‌ای است که به نام وی معروف است، و امواج ماندار ناشی از ارتعاشات یک سیال را پدیدار میسازد. در اصطکاک و قابلیت هدایت حرارتی گازهای رقیق تحقیق کرد.

کونتراس[7] (kontreras)، دهکده‌ای در مکزیک مرکزی، نزدیک شهر مکزیکو، که یکی از عمده‌ترین نبردهای جنگ بین کشمه و مکزیک در آنجا روی داد (اوت ۱۸۴۷).

کونتنو[8]، **ژرژ** (jorj konteno)، ۱۸۷۷–۱۹۶۴، مستشرق فرانسوی. سرموزه‌دار قسمت عتیقات شرقی موزه‌ی لوور پاریس بود. مدیر حفاریهای نهاوند (۱۹۳۱) و تپه‌های سیلک (۱۹۳۵) بود، و در بعضی از حفاریهای شوش شرکت داشت. کتابهای متعدد در هنر و فرهنگ بابلی و چینی نوشته است. آثارش مشتمل است بر الواح کاپادوکیا (۱۹۲۵)، اصول کتابشناسی حتی (۱۹۲۲)، تمدن فنیقی (۱۹۲۶)، هنر قدیم آسیای غربی (۱۹۲۸)، کتاب دستی باستانشناسی شرقی (۳ جلد، ۱۹۲۷–۴۷)، و تمدن آشور و بابل (۱۹۳۷).

کونتوتجی، آندرئا: ← سانسوینو، آندرئا.

کونتی[9] (konti)، نام خانواده‌ای از شاهزادگان فرانسه از خاندان بوربون. این خانواده نخستین‌بار در قرن ۱۶م به وجود آمد. ← لوئی I دو کنده پسری داشت موسوم به فرانسوا، که نخستین‌فرد خاندان کونتی است. فرانسوا فرزندی نداشت، و خانواده‌ی کونتی از طریق ← آرمان دو کونتی ادامه یافت. اعضای این خانواده عنوان پرنس دو کنتی (prans dë*) داشتند. برای اعضای معتبر خانواده مقالات آتیه دیده شود.

کونتی[9]، **آرمان دو** (ārmān dë konti)، شهرت **آرمان دو بوربون** (burbon)، ملقب به **پرنس دو کونتی**، ۱۶۲۹–۶۶، از اشراف فرانسوی، از خاندان کونتی؛ برادر ← لوئی II دو کنده، معروف به کنده‌ی بزرگ. در شورشهای معروف به فرونه شرکت داشت. ولی بعد با دربار فرانسه آشتی کرد (۱۶۵۳)، و با یکی از بستگان مازارن ازدواج کرد. در جنگهای ۱۶۵۴–۵۷ با اسپانیا و ایتالیا فرماندهی سپاه فرانسه را داشت. از دوستان و حامیان مولیر بود.

کونتی[9]، **لوئی فرانسوا دو** (lui frānsuā dë kon-ti)، شهرت **لوئی فرانسوا دو بوربون، پرنس دو کونتی**، ۱۷۱۷–۷۶، از اشراف فرانسوی، از خانواده‌ی کونتی. در ۱۷۴۴ فرمانده سپاه پیمون بود. در جنگهای فرانسه در آلمان (۱۷۴۵) و فلاندر (۱۷۴۶) خدمات شایسته کرد. چندی نامزد تاج و تخت لهستان بود. منضوب مارکیز دو پومپادور، و از دربار فرانسه رانده شد. نویسنده و از دوستان ژ. ژ. روسو بود.

کونچینی[10]، **کونچینو** (koncino koncini)، فت ۱۶۱۷، حادثه‌جوی ایتالیائی. وی پس از ازدواج ماری دو مدیسی با هانری IV به دربار فرانسه راه یافت. از طریق ازدواج با دختر دایه‌ی ملکه مورد توجه وی قرار گرفت. پس از کشته شدن هانری IV و کناره‌گیری سولی، به وزارت رسید (۱۶۱۱)، اما به سبب آزمندی و دایر کردن دستگاه جاسوسی منفور شد، و عاقبت به اشاره‌ی لوئی XIII به قتل رسید.

کوندانسور: ← کندانسور.

کوندرین[11] (kondrin، از فنس)، نامی که سابقاً به ماده‌ی ژلاتینی موجود میان یاخته‌های غضروف می‌دادند. کوندرین مخلوطی است از ژلاتین با ترکیبات اسید کوندروئیتین‌سولفوریک (kondroitin).

کوندوتیره[12] (kondottiere)، در تاریخ ایتالیا، سرکرده‌ی سربازان مزدور (اغلب چندین هزار نفر)، که کشورهای ایتالیا در جنگهای با یکدیگر او را استخدام میکردند. این لفظ توسعاً به سربازان مزدور مذکور هم گفته میشد. کوندوتیره‌ها در تاریخ ایتالیا از اواسط قرن ۱۳م تا اواسط قرن ۱۵م نقش عمده‌ای داشتند، و به سبب شرایط سیاسی و نظامی خاص ایتالیای قرون وسطی، و مخصوصاً جنگهای گوئلفها و گیبلینها، اهمیتشان از سربازان مزدور مشابه در جاهای دیگر بیشتر بود.

کوندوتیره‌ها سربازان مزدور را خود اجیر میکردند، و با شهرها یا کشورهائی که داوطلب استخدامشان بودند مستقیماً وارد معامله میشدند. هر کس اجرت بیشتری پیشنهاد میکرد جانب او را میگرفتند، و ارباب خود را تغییر میدادند. بعضی از آنان خود مالک کشورهای کوچکی بودند که به ارث برده یا به تصرف آورده بودند. آتندولو (← سفورتا)، کوئتونی، کارمانیولا[13] (kārmānyolā؛ فت ۱۴۳۲) و سر جان هاکوود[14] (sər jān hākwud*؛ فت ۱۳۹۴) انگلیسی از معروفترین کوندوتیره‌ها بودند.

کوندورسه[15]، **ماری ژان آنتوان نیکولا دو** (mārī jān ānţuān nikolā dë kondorse)، ملقب به **مارکی دو کوندورسه** (mārki dë*)، ۱۷۴۳–۹۴، فیلسوف، ریاضیدان، سیاستمدار، و مرد انقلابی فرانسه. در سال ۱۷۶۹ عضو آکادمی علوم، و در سال ۱۷۷۳ به دبیری دائمی این آکادمی انتخاب، و در سال ۱۷۸۲ عضو آکادمی فرانسه شد، و به عضویت آکادمیهای دیگری در اروپا نیز در آمد. او به وسیله و معرفی د/آلامبر از جمله‌ی نویسندگان دایرةالمعارف شد. کتاب وی در حساب احتمالات در تاریخ این علم موقعیت برجسته‌ای دارد. در ۱۷۸۶ با سوفی دو گروشی[16] (sofi dë grusi)، که از زیباترین زنان عصر خود و خواهر مارشال دو گروشی بود، ازدواج کرد. در ۱۷۸۶ کتاب زندگانی تورگو و در ۱۷۸۹ کتاب زندگانی ولتر را منتشر کرد، که از لحاظ ادبی از بهترین آثار کوندورسه محسوب میشوند. پس از ظهور انقلاب فرانسه، کوندورسه از حامیان آن، و به نمایندگی پاریس در مجلس مقننه انتخاب، و به سمت دبیری آن تعیین شد. در اصلاح نظام آموزشی فرانسه سهم فعالی داشت، و در آوریل ۱۷۹۲ طرحی برای نظام آموزشی دولتی داد، که اساس نظام آموزشی مصوب قرار گرفت. کوندورسه در محاکمه‌ی لوئی XVI به اعدام او رأی نداد. در ژوئن ۱۷۹۳ با توقیف ژیروندیان مخالفت کرد، و این امر موجب محکومیت وی شد، و او مجبور به اختفا گردید. در مخفیگاه خود، مهمترین اثر فلسفی خود را به عنوان طرح یک نقشه‌ی تاریخی از پیشرفتهای روح انسانی نوشت. کوندورسه عاقبت گرفتار و زندانی شد، و در بامداد ۲۹ مارس ۱۷۹۴ او را مرده یافتند، و معلوم نشد که از فرط خستگی مرده یا خود را مسموم کرده است.

کوندورسه در کتاب طرح یک نقشه‌ی تاریخی... معتقد است که نوع انسان در پیشرفت و تکامل دائمی است، و باآنکه در آغاز در پایینترین مراتب توحش بوده و با حیوانات دیگر جز در ساختمان بدنی فرقی نداشته است، به طور دائم در راه روشنی و سعادت و فضیلت گام بر میدارد. کوندورسه مراحلی را که انسان در گذشته برای پیشرفت طی کرده است، و به عبارت دیگر، اعصار مهم تاریخ را ۹ مرحله میداند، مرحله‌ی نخستین مرحله‌ی ابتدائی، دومی مرحله‌ی

(۱)Kun (۲)Kuhn (۳)Cohn (۴)Kona (۵)Cunaxa (۶)Kundt (۷)Contreras (۸)Contenau (۹)Conti; Conty (۱۰)Concini (۱۱)chondrine (۱۲)Condottiere (۱۳)Carmagnola (۱۴)Hawkwood (۱۵)Condorcet (۱۶)Grouchy

شبانی، سومی مرحله‌ی کشاورزی، چهارمی و پنجمی مرحله‌های یونان و روم، مرحله‌ی ششم قرون وسطی تا جنگهای صلیبی، و مرحله‌ی هفتم قرون وسطی از جنگهای صلیبی تا اختراع صنعت چاپ است. مرحله‌ی هشتم از اختراع چاپ تا انقلاب در روش تفکر فلسفی است، که علمدار آن دکارت بوده است. مرحله‌ی نهم از این انقلاب فکری تا انقلاب فرانسه در ۱۷۸۹ است، که صفت بارز آن، به عقیده‌ی کوندورسه، کشف نظام فیزیکی جهانی به وسیله‌ی نیوتن، و تحقیق در طبیعت انسان به وسیله‌ی لاک و کوندیاک، و تحقیق در اجتماع انسانی به وسیله‌ی تورگو، ریچارد پرایس، و ژ. ژ. روسو است. به عقیده‌ی کوندورسه، مرحله‌ی دهمی در آینده شروع خواهد شد، که صفات ممتازه‌ی آن از میان رفتن نابرابریهای میان اقوام و نابرابریهای طبقاتی و اصلاح افراد انسانی در زمینه‌ی قابلیت تکامل تا بینهایت است. برابری میان اقوام و افراد برابری مطلق نیست، بلکه برابری در آزادی و حقوق است. در کتاب طرح یک نقشه‌ی تاریخی...، نفرت کوندورسه از دین، به خصوص مسیحیت، و نفرت او از استبداد همه‌جا نمایان است.

کوندولا، جووانی: ← گوندولیچ، ایوان.

کوندیاک[1]، اتین بونو دو (etien bono dë kondiyak)، ۱۷۱۵–۸۰، از فلاسفه‌ی بزرگ فرانسه در قرن ۱۸م، متولد گرنوبل. کوندیاک روانشناس و فیلسوف و منطقی و عالم اقتصاد بود. وی ابتدا کشیش بود، و پس از آنکه به پاریس رفت، با دیدرو و روسو آشنا شد، و به تحقیقات فلسفی پرداخت. دو اثر مهم فلسفی او یکی به نام تحقیق در باره‌ی اصل معرفت انسانی (۱۷۴۶) و دیگری رساله در باره‌ی حواس است. کوندیاک در کتاب نخستین، کاملا پیرو لاک، فیلسوف معروف انگلیسی، است، و برای معرفت دو اصل و دو مبدأ قائل است، حواس و تعقل. اما، در کتاب دوم، فقط یک مبدأ برای معرفت میشناسد، و آن حواس است که، با تغییر شکل، به صورت توجه، حافظه، تفکر، داوری، و استدلال در میآید. "من" چیزی جز مجموعه‌ی حواس حاضر و حواسی که به وسیله‌ی حافظه به یاد آورده میشود نیست. برای اثبات اینکه تمام دانش و احساسات و عواطف انسان مایه‌ای جز حواس ندارد، کوندیاک مجسمه‌ای فرض میکند که باطن آن مانند انسان است، و نفس او از هر گونه تصوری عاری است. کوندیاک فرض میکند که به چنین مجسمه‌ی انسانی تک تک حواس را یکی پس از دیگری بدهند، و میخواهد ثابت کند که چگونه با دادن هر حسی تمام قوای نفسانی در آن مجسمه به وجود میآید. ابتدا حس بویائی را، که در بنیان معرفت انسانی کمتر از همه سهیم است، در نظر میگیرد، و بیان میکند که چگونه با بوی نخستین قوه‌ی توجه و دقت در آن مجسمه‌ی دارای روح پیدا میشود، و بعد لذت و الم از آن بو حاصل میگردد. بعد حافظه پیدا میشود، که نتیجه‌ی تأثیر دائمی حس به معیت توجه است، و به عقیده‌ی کوندیاک، فقط صورتی از احساس است. از حافظه مقایسه پیدا میشود، زیرا، مثلا، فرق میان بوی یک گل سرخ با بوی لادن از راه حافظه و تذکر معلوم میشود. به محض حصول مقایسه، داوری و حکم ظاهر میشود، و پس از آن، اصل تداعی معانی پیدا میشود. از مقایسه‌ی گذشته و حال میل پدید میآید، و میل حافظه و تخیل را بر میانگیزد، و عواطف و احساسات را به وجود میآورد. پس، عواطف و احساسات چیزی جز حواس تغییرشکل‌یافته نیستند. پس از دادن حواس به مجسمه‌ی خیالی، آخرین حسی که به این مجسمه داده میشود حس لامسه است، که مجسمه از راه آن به بدن خود و به دنیای خارج معرفت پیدا میکند، و حرکت و فاصله و شکل را در مییابد. کوندیاک سرانجام به این نتیجه میرسد که آنچه قوای روحی و معنوی انسان است کسبی است، و قوای فطری و لدنی معنی ندارد. البته، کوندیاک از این استنتاج به انکار خدا و ماتریالیسم نمیرسد، او هم معتقد به خدا و هم معتقد به روح است. اعتراضی که به کوندیاک وارد است این است که، باآنکه او مخالف تجرید و انتزاع و فرضیه و روش ترکیبی است، روش اثبات او تخیلی و فرضی و انتزاعی و ترکیبی است.

عقیده‌ی کوندیاک در منطق اصالت زبان و الفاظ است، و زبان هم مجموعه‌ی دستگاهی از علامات است.

کوندیش[2]، آزمایشگاه (kavəndiš)، نام نخستین ساختمانی که در دانشگاه کیمبریج (انگلستان) برای فیزیک تجربی بنا شد، و امروز به همه‌ی ساختمانهای بخش فیزیک آن دانشگاه اطلاق میشود. آزمایشگاه اولیه در ۱۸۷۴ با وجوهی که س. ک. کوندیش (۸مین دیوک آو دونشر) تأمین کرد افتتاح، و به نام وی خوانده شد. هنری کوندیش، فیزیکدان معروف قرن ۱۸م، از نوادگان دومین دیوک آو دونشر بود. رئیس بخش فیزیک دانشگاه کیمبریج متصدی کرسی کوندیش فیزیک تجربی دانشگاه است، و این سمت را متوالیا ج. ک. مکسول (در ۱۸۷۱–۷۹)، س و. رالی (در ۱۸۷۹–۸۴)، ج. ج. تامسن (در ۱۸۸۴–۱۹۱۹)، ارنست رادرفرد (در ۱۹۱۹–۳۷)، ل. بسرگ (در ۱۹۳۸–۵۳)، و ن. مات (در ۱۹۵۴–۷۱) داشته‌اند.

بسیاری از اکتشافات مهم در تاریخ فیزیک با نام این دانشگاه بستگی دارد. از آن جمله است کشف الکترون (ج. ج. تامسن)، اطاق ابری ویلسن، نخستین تلاشی مصنوعی هسته‌ی اتم (کاکرافت و والتن)، و کشف نوترون (چدویک).

کوندیش[2]، تامس (tāməs kavəndiš) یا **تامس کندیش** (kandiš)، ح ۱۵۶۰–۹۲، دریانورد انگلیسی، که سومین سفر دور دنیا را انجام داد. ناخدای یکی از کشتیهائی بود که در ۱۵۸۵ از طرف سر والتر رالی به فرماندهی ر. گرنویل جهت تأسیس نخستین مهاجرنشین به ویرجینیا اعزام شدند. وی در ۱۵۸۶ از انگلستان عازم سفر دور دنیا شد (سومین سفر دور دنیا). سواحل غربی افریقا را پیمود و به پاتاگونیا رسید، و از تنگه‌ی ماژلان گذشت؛ بنادر و کشتیهای اسپانیائیها را در سواحل غربی امریکای جنوبی غارت کرد، و مسافرت خود را از طریق جزایر فیلیپین، هند شرقی، و دماغه‌ی امید نیک ادامه داد، و در ۱۵۸۸ به انگلستان رسید. در ۱۵۹۱ عازم سفر دریائی دیگری شد، ولی نتوانست از تنگه‌ی ماژلان عبور کند؛ ناوگانش که مرکب از ۵ کشتی بود متفرق شدند، و وی در دریا غرق شد.

کوندیش، سپنسر کامپتن: ← دونشر، دیوک آو.

کوندیش[2]، ویلیام (wilyām kavəndiš)، ملقب به **دیوک آو نیوکاسل** (diuk āv niukāsəl*)، ۱۵۹۲–۱۶۷۶، سرباز و سیاستمدار سلطنت‌طلب انگلیسی. از اشراف بسیار ثروتمند بود. در انقلاب پیرایشگر به سلطنت‌طلبان کومکهای مالی و نظامی بسیار کرد، اما در ۱۶۴۴ در مارستن مور مغلوب کرامول شد، و به بت اروپا گریخت. در بازگشت خاندان استوارت، همراه چارلز II به انگستان باز آمد. حامی نویسندگان بود، و خود چند نمایشنامه و کتاب نوشته است.

کوندیش[2]، هنری (henri kavəndiš)، ۱۷۳۱–۱۸۱۰، عالم انگلیسی فیزیک و شیمی. حرارت مخصوص بعضی از اجسام را تعیین کرد. تحقیقاتی در خواص "هوای قابل اشتعال" (ئیدروژن) انجام داده آن را جدا و توصیف کرد. در ترکیب هوا، در برق، و در جرم مخصوص زمین نیز تحقیقاتی کرده است. مردی منزوی بود، و بیشتر نوشته‌هایش بعد از وفاتش انتشار یافت.

کونراد، اسم مرد، ← کونرادوس، اسم.

کونراد[3] (اورشلیم) (konrād)، فت ۱۱۹۲، شاه (۱۱۹۲) مملکت لاتینی اورشلیم، مارکی مونفرا، و از رهبران سومین جنگ صلیبی. حملات ساراسنها را به صور دفع کرد، و در ۱۱۸۷ صاحب آن شد. در محاصره‌ی (سال ۱۱۸۹) عکا به گی دو لوزینیان ملحق شد، اما سال بعد در صدد بر آمد که به جای او سلطنت اورشلیم را تصاحب کند. برای اینکه دلیلی برای ادعای خود داشته باشد با ایزابل، دختر آمالریک I، ازدواج کرد. مصالحه‌ای که برقرار شد (۱۱۹۱) کوتاه‌مدت بود، اما عاقبت گی دو لوزینیان کناره‌گیری کرد، و کونراد به پادشاهی اورشلیم رسید، اما چند روز بعد، احتمالا به وسیله‌ی یکی از مسلمانان، به قتل رسید. پس از او، عنوان سلطنت اورشلیم به دو شوهر آتیه‌ی ایزابل–هانری (کنت شامپانی) و آمالریک II–انتقال یافت.

کونراد[3] I (آلمان) (konrād–)، فت ۹۱۸، شاه (۹۱۱–۱۸) آلمان. دوک فرانکونیا بود، و در ۹۱۱ به جانشینی لوئی کودک انتخاب شد. با وجود حمایت اسقفها، نتوانست حکومت خود را بر دوکهای فئودال بزرگ تحمیل کند. نیرومندترین دشمن خود، هانری شکارچی (بعداً هانری I آلمان)، را به جانشینی خود بر گزید.

کونراد II (آلمان)، ← کونراد II (امپراطوری مقدس روم).

کونراد[3] III (آلمان)، ح ۱۰۹۳–۱۱۵۲، شاه (۱۱۳۸–۵۲) آلمان، نواده‌ی امپراطور هانری V و مؤسس سلسله‌ی هوهنشتاوفن. بر امپراطور لوتار II شورید، و در ۱۱۲۷ در مقابل او به سلطنت انتخاب شد، و در ۱۱۲۸ به ایتالیا رفت، و بااینکه پاپ هونوریوس II او را تکفیر کرد، در میلان تاج سلطنت بر سر گذاشت، ولی چون کاری از پیش نبرد، به اطاعت لوتار در آمد (۱۱۳۵). پس از مرگ لوتار، چون اشراف و روحانیون از هانری مغرور هراسناک بودند، او را به شاهی بر گزیدند. کونراد املاک هانری را گرفت، جنگ داخلی آغاز شد، و به پیدایش گوئلفها و گیبلینها انجامید. کونراد در دومین جنگ صلیبی شرکت کرد. نواده‌اش

(۱)Condillac (۲)Cavendish (۳)Conrad

فردریک I جانشین وی شد.

کونراد[1] IV (آلمان) (konrād-)، ۱۲۲۸–۵۴، شاه (۱۲۳۷–۵۴) آلمان، شاه (۱۲۵۰–۵۴) سیسیل و اورشلیم؛ پسر و جانشین امپراطور فردریک II. اینوکنتیوس IV (پاپ) دشمن سرسخت او بود، و به تحریک وی، در آلمان پس از ۱۲۴۶ و در ایتالیا پس از ۱۲۵۱ کسانی در مقابل کونراد به سلطنت بر خاستند، و در ۱۲۵۴ پاپ خود او را تکفیر کرد. پسرش، **کونرادین**، آخرین فرمانروای خاندان هوهنشتاوفن بود.

کونراد[1] II (امپراطوری مقدس روم)، ح ۹۹۰–۱۰۳۹، امپراطور (۱۰۲۷–۳۹) و مؤسس سلسله‌ی فرانکو-نیائی (سالیان) امپراطوری مقدس روم، و شاه (۱۰۲۴–۳۹) آلمان. دوکِ فرانکونیا بود. در ۱۰۲۴ به سلطنت آلمان انتخاب شد، و در ۱۰۲۷ به عنوان امپراطور تاجگذاری کرد. شورشهای فرمانروایان زیر دست خود را فرو نشاند. ← مملکت آرل را به قلمرو خود ملحق کرد (۱۰۳۳). در آشوبها و مشکلات ایتالیا با قدرت و شدت اقدام کرد (۱۰۲۶–۲۷ و ۱۰۳۵–۳۷). برای استوار ساختن فرمانروائی خود در آلمان و ایتالیا، اعیان درجه‌ی دوم و مأمورینی را که از خانواده‌های پست بودند بال و پر داد. پسرش هانری II جانشینش شد.

کونراد سرخ[2] (konrāde sorx)، ف ۹۵۵، دوک (۹۴۴–۵۳) لورن، و نیای سلسله‌ی سالیان از شاهان آلمان. داماد اوتوی I بود، و وی دوکنشین لورن را در ۹۴۴ و دختر خود را سه سال بعد به زوجیت به وی داد. در جنگ اوتو با برنگار II در ایتالیا، کونراد همراه وی بود. بعداً بین او و اوتو اختلاف افتاد، و کونراد با دشمنان اوتو متحد شد. در ۹۵۳ از دوکنشین خود اخراج شد. سال بعد با مجارستانی‌هائی که به امپراطوری مقدس روم حمله کردند متحد شد. هجوم مجارها سبب وحدت مردم در حمایت از اوتو شد، و کونراد تسلیم گردید. در لشفلد با شجاعت در التزام رکاب اوتو جنگید، و کشته شد.

کونراد فون هوتسندورف[3]، گراف (-gräf kon* rād fon hëtsendorf)، ۱۸۵۲–۱۹۲۵، فیلد مارشال اتریش-هنگری. در ۱۹۰۶–۱۱ و ۱۹۱۲–۱۷ رئیس ستاد ارتش بود، و در جنگ I سپاهیان اتریش-هنگری را رهبری کرد. در ۱۹۱۷ به سبب مخالفت با نقشه‌های صلح امپراطور کارل فرانتس یوزف استعفا کرد.

کونرادوس (konrādus)، اسم لاتینی برای مرد. صورت اصلی آن Conradus، و بعضی از اعلام وابسته بدان از این قرار است:

زبان	صورت اصلی	ضبط فارسی در این کتاب
اسپانیائی	Conrado	کونرادو (konrādo)
آلمانی	Konrad	کونراد (konrād)
انگلیسی	Conrad	کانرد (kānrad)
ایتالیائی	Corrado	کورادو (korrādo)
فرانسوی	Conrad(e)	کونراد (konrād)

کونرادی[4]، هرمان (hermān konrādi)، ۱۸۶۲–۹۰، شاعر و نویسنده‌ی آلمانی، و از نمایندگان اولیه‌ی مکتب ناتورالیسم. از آثارش مجموعه‌ی منظوم ترانه‌های یک گناهکار (۱۸۸۷) است. رمان آدام میشن (۱۸۸۹) او خلاف اخلاق تشخیص داده شد، و وی تحت تعقیب قرار گرفت، و در همین اثنا درگذشت، و همین امر موجب شد که به وی سیمای شهیدان داده شود.

کونرادین[5] (konrādin)، ۱۲۵۲–۱۲۶۸، دوک سوابیا، پادشاه اسمی سیسیل و اورشلیم، آخرین فرمانروای سلسله‌ی هوهنشتاوفن؛ پسر **کونراد IV**. هنگامی که در آلمان کودکی بیش نبود، عمش مانفرد خودرا شاه سیسیل خواند (۱۲۵۸). مانفرد در جنگ با شارل د/آنژو (← شارل I ناپل) کشته شد (۱۲۶۶)، و قلمرو او به تصرف شارل در آمد. کونرادین جوان برای باز گرفتن مملکت خود به ایتالیا رفت، و در آنجا چند شهر طرفدار گیبلینها به پشتیبانی از او متحد شدند، اما مغلوب و اسیر شارل (۱۲۶۸)، و در ناپل اعدام شد.

کونرادو، اسم مرد؛ ← کونرادوس، اسم.

کونرسدورف[6] (kunersdorf)، لهستانی **کونوویتسه** (kunovitse)، دهکده، غ لهستان (از ۱۹۴۵ به بعد)، در ایالت سابق براندنبورگ. در اینجا فردریک II پروس از اتریشیها و روسها سخت شکست خورد (۱۷۵۹). نیز ← جنگ هفتساله.

کونسپسیون[7] (konsepsion)، شهر (جمع ۲۵۰٬۰۰۰ تخمین ۱۹۶۹). کرسی ایالت کونسپسیون، ج قسمت مرکزی شیلی، نزدیک مصب رود بیو-بیو. در ۱۵۵۰ به توسط پ. د والدیویا تأسیس شد، و اکنون یکی از بزرگترین شهرهای شیلی و از مراکز عمده‌ی کشتیرانی است. زلزله‌های متناوب آسیب فراوان به آن وارد کرده است.

کونسپسیون دل اوروگوای[8] (konsepsion del uruguāy)، شهر (جمع ۴۰٬۰۰۰)، ل‌ش آرژانتین، کنار رودخانه‌ی اوروگوای (اوروگه). در سال ۱۷۷۸ تأسیس شد.

کونستانتین، اسم خاص آلمانی، ← کونستانتینوس، اسم خاص.

کونستانتینو، اسم خاص اسپانیولی و پرتغالی، ← کونستانتینوس، اسم خاص.

کونستانتینوس (konstāntinus)، اسم لاتینی برای مرد. صورت اصلی آن Constantinus، و بعضی از اعلام وابسته بدان از این قرار است:

زبان	صورت اصلی	ضبط فارسی در این کتاب
اسپانیائی	Constantino	کونستانتینو (konstāntino)
پرتغالی	Constantino	کونستانتینو (konstāntino)
آلمانی	C[K]onstantin	کونستانتین (konstāntin)
انگلیسی	Constantine	کانستنتین (kānstəntin)
ایتالیائی	Costantino	کوستانتینو (kostāntino)
فرانسوی	Constantin	کونستانتن (konstāntan)
عربی	قسطنطین	قسطنطین (qostantin)

کونستلید، در اصطلاح موسیقی، ← لید.

کونسیانس[9]، هندریک (hendrik konsiāns)، ۱۸۱۲–۸۳، نویسنده‌ی بلژیکی فلاندری‌زبان، و از بنیانگذاران ادبیات مدرن فلاندری. رمانهای متعدد نوشته است، که از معروفترین آنها شیر فلاندر (۱۸۳۱) است. بعدها هم خود را صرف نوشتن رمانهای اجتماعی اخلاقی کرد.

کونسیدران[10]، ویکتور پروسپر (viktor prosper konsiderān)، ۱۸۰۸–۹۳، سوسیالیست فرانسوی، از پیروان شارل فوریه، بعد از مرگ (۱۸۳۷) فوریه، در رأس طرفداران او قرار گرفت، و مدیر روزنامه‌ی ناشر افکار او شد. بعد از انقلاب ۱۸۴۸، به عضویت مجلس ملی انتخاب شد، و در شورش (۱۸۴۸) روزهای ژوئن شرکت کرد. در ۱۸۴۹ متهم به خیانت شد، و به بلژیک گریخت. در ۱۸۵۲، در دومین سفر خود به کشمت، به تشویق ا. بریزبین کوشید (۱۸۵۵–۵۷) تا در تکزاس جامعه‌ای از نوع جوامعی که فوریه توصیه کرده بود ایجاد کند، اما توفیق نیافت. از مهمترین آثار متعددش فاوت اجتماع (سه جلد، ۱۸۳۴–۳۸) و اصول سوسیالیسم (۱۸۴۷) است.

کونفوسیوس: ← کنفوسیوس.

کونکتاتور: ← فابیوس ماکسیموس وروکوس.

کونکورد[11] (konkord). برای اعلام انگلیسی که به این صورت میجوئید به ردیف کانکرد که به تلفظ اصلی نزدیکتر است رجوع کنید.

کونکتیکت[12] (konektikat)، انگلا **کنتیکت** (-kə netikət)، ایالت (۱۲٬۹۷۰ کمه؛ در ۱۹۷۰ جمع ۳٬۰۹۱٬۰۵۵) ل‌ش کشمت، در انگلستان جدید؛ یکی از مهاجرنشینهای سیزده‌گانه. کرسی آن هارتفرد و از شهرهای عمده‌اش نیو هیون و بریجپورت است. از ل به ماساچوست، از ش به رود آیلند، از ج به تنگه‌ی لانگ آیلند، و از غ به نیو یورک محدود است. رود کونکتیکت و درمانش آن را به دو قسمت شرقی و غربی تقسیم میکند. عمدهٔ صنعتی است. مصنوعات مهمش هواپیما، ماشین‌آلات، چرخ خیاطی، سلاحهای گرم، ساعت، ماشین تحریر، منسوجات، مصنوعات کائوچوئی، وسایل چاپ، و آلات کشاورزی است. محصولات عمده‌اش لبنیات، محصولات مرغداری، میوه، و توتون است. در ۱۶۱۴ هلندیها رود کونکتیکت را پوییدند، و در ۱۶۳۳ پاسگاهی در سواحل آن ساختند. در همین ایام آوارگان مهاجرنشین پلیموت هلندیها را از این منطقه راندند. در ۱۶۳۵ تعداد کثیری از پیرایشگران مهاجرنشین خلیج ماساچوست وارد این منطقه شدند، و در واقع تأسیس مهاجرنشین از همین تاریخ است. در انقلاب امریکا، این ایالت به اتحادیه پیوست، و از نخستین ایالاتی بود که قانون اساسی کشمت را تصویب کرد. از ← قانون ناوبندان ۱۸۰۷ و جنگ سال ۱۸۱۲ خسارت فراوان دید. دانشگاه معروف ییل، در شهر نیو هیون، از مراکز معتبر فرهنگی است.

کونکتیکت[12]، انگلا **کنتیکت**، رودی به طول ۶۱۰ کمه، ل‌ش کشمت، بزرگترین رودهای انگلستان جدید. از دریاچه‌های کونکتیکت (واقع در انتهای شمالی ایالت نیو همپشر، نزدیک مرز کانادا) سرچشمه میگیرد. از ایالات ماساچوست و کونکتیکت میگذرد، و به خلیج لانگ آیلند میریزد. از نیروی آن برای مصارف صنعتی استفاده میشود.

کونکوردیا[13] (konkordia)، شهر (جمع ۵۶٬۰۰۰)، ل‌ش آرژانتین، بر رود اوروگه، مقابل بندر سالتو. از شهرهای مهم آرژانتین، و از مراکز کشاورزی و دامپروری است. گوشت، کبراکو، و غله صادر میکند.

---

(۱)Conrad (۲)Conrad the Red (۳)Conrad von Hötzendorf (۴)Conradi (۵)Conradin (۶)Kunersdorf (۷)Concepción (۸)Concepción del Uruguay (۹)Conscience (10)Considérant (11)Concord (۱۲)Connecticut (۱۳)Concordia

کونکیولین: ← صدف یا گوش ماهی.
کونگ، نام خانوادگی کنفوسیوس.
کونگ شیانگ‌شی[1] (kung šiāng ši)، یا **کونگ هسیانگ‌هسی** (hsiāng hsi)، معروف به ه. ه. **کونگ**، ۱۸۸۱–۱۹۶۷، بانکدار و رهبر سیاسی چینی پیش از تسلط کمونیستها بر زمینلاد چین. وی هوادار ملیون و حامی سون یات‌سن و چیانگ کای‌شک بود. وی از اعقاب (نسل ۷۵م) کنفوسیوس محسوب است. از ۱۹۴۵ در کشمهٔ مقیم شد.
کونگ فو‌تسو: ← کنفوسیوس.
کونگلو[2] (kungelv)، شهر (جه ۷°۳۳۰)، ج‌غ سوئد، بر رود گوتا. مصنوعات عمده‌اش بلورآلات و وسایل ورزشی است. در قرون وسطی یکی از بزرگترین شهرهای نروژ بود. در ۱۱۳۵ به دست وندها غارت شد؛ در ۱۳۶۸ به تصرف تجار ← اتحادیه‌ی هانسائی در آمد؛ در ۱۶۱۲ به سوئد واگذار شد.
کونگور، قله، چین؛ ← پامیر.
کونل[3]**، ارنست ویلهلم آرتور پاول** (ernst vil-helm ärtur päl künel)، ۱۸۸۲–۱۹۶۴، مستشرق آلمانی. از ۱۹۰۶ در هیئت‌های متعدد اکتشافی باستانشناسی در مشرق‌زمین شرکت داشت (بالاخص در ۱۹۱۲ در سامرا). در ۱۹۳۱–۳۲ رئیس هیئت مشترک آلمانی و امریکائی در کاوشهای تیسفون، و در ۱۹۳۱–۵۱ مدیر قسمت اسلامی موزه‌ی دولتی برلین بود. چندی نیز استاد مدعو دانشگاه فؤاد در قاهره بود. وی مخصوصاً به تاریخ هنر اسلامی علاقه داشت، و تحقیقاتش در باره‌ی مینیاتورهای ایرانی و پارچه‌های زری معروف است. آثارش مشتمل است بر هنر موری (۱۹۲۴) و مباحث در باب هنر اسلامی (ناشر، ۱۹۲۵).
کونلون[4] (kunlun)، رشته‌کوهی در آسیای مرکزی، تبت و چین غربی، بین هیمالایا و تین شان، که مرز شمالی طبیعی تبت را تشکیل میدهد. یکی از بزرگترین رشته‌کوههای آسیای مرکزی است. بلندترین قله‌اش اولوغ موزتاغ (oloq moztāq) است، که بر مرز تبت و سینکیانگ قرار دارد، و ارتفاعش به ۷°۷۲۴ متر میرسد. رشته‌ی کونلون به طول ح ۱°۶۰۰ کم از غ به ش از کوههای پامیر (که در آنجا به وسیله‌ی رود یارکند از کوههای قراقروم جدا میشود) تا قسمت مرکزی ایالت تسینگهای در چین ممتد است، و از آنجا به رشته‌های غربی کوههای چین مرکزی منشعب میشود.
کونمینگ[5] (kunming)، شهر (جه ح ۸۸۰°۰۰۰) کرسی ایالت یونان، ج‌غ چین. از مراکز مهم تجارت و کشاورزی و با راه آهن با برمه و ویتنام شمالی مربوط است. دارای صنایع نساجی، شیمیائی، ماشینسازی، و ذوب فلزات است. در گذشته مقر شاهان چین بود، ولی رونق جدیدش از ۱۹۱۰ و بعد از ایجاد خط آهنی است که از هانوئی امتداد مییابد. در ج آن معبدی مفرغی از عصر سلسله‌ی مینگ قرار دارد. سابقاً یونانفو (yünnānfu) نامیده میشد.
کونت[6]**، جیمز برایانت** (jeymz brāyənt kō-nənt)، ۱۸۹۳– ، شیمیدان و فرهنگی امریکائی. در ۱۹۳۳–۵۳ رئیس دانشگاه هاروارد بود. در جه II، ریاست کمیته‌ی تحقیقات دفاع ملی کشمهٔ را به عهده داشت. از آثارش شیمی آلی (۱۹۲۸)، آموزش عمومی در یک جامعه‌ی آزاد (۱۹۴۵)، و رشد علوم تجربی (۱۹۴۹) است.
کونوبلینوس: ← سیمبلین.
کونوسکفالای[7] (kunoskefālāy) [یو، = سرهای سگ]، نام دو تپه در تسالی. در اینجا پلوپیداس در ۳۶۴ قم جبار یکی از شهرهای تسالی را شکست داد، و خود نیز در همان جنگ کشته شد. در ۱۹۷ قم فلامینیوس در اینجا بر فیلیپ V مقدونیه پیروز شد.
کونون[8] (konon)، ف بعد از ۳۹۲ قم، فرمانده آتنی در جنگ پلوپونزی. ناوگان آتنی تحت فرماندهی او در آیگوس پوتاموس شکست خورد (۴۰۵ قم)، ولی بعداً به کومک فرناباذ اسپارتیها را نزدیک کنیدوس مغلوب کرد (۳۹۴ قم). وقتی ایران با اسپارت بر سر لطف آمد ستاره‌ی کونون افول کرد.
کونون[8]، نه قرن ۳م قم، ریاضیدان و منجم یونانی، معاصر ارشمیدس. چند کتاب در نجوم نوشت، و راه را برای ابرخس هموار ساخت. در تقاطع قطوع مخروطی تحقیقاتی کرد. مقاله‌ی چهارم کتاب آپولونیوس مبتنی بر کارهای کونون است. همو بود که صورت فلکی ذوائب برنیس را به افتخار زوجه‌ی بطلمیوس III نامگذاری کرد.
کون و فساد: ← عالم؛ عنصر، قسمت I.
کونوی[9]، پرنس **فومیمارو** (prans fumimāro konoy)*، ۱۸۹۱–۱۹۴۵، سیاستمدار ژاپنی، از خاندان قدیمی فوجیوارا. در سالهای ۱۹۳۷–۳۹ و ۱۹۴۰–۴۱ نخست‌وزیر بود. در دومین دوره‌ی نخست‌وزیری او ژاپن به هندوچین فرانسه تاخت، و محور برلن‌رم-توکیو تشکیل یافت. پس از او ه. توجو نخست‌وزیر شد. بعد از جه II در راه طرح قانون اساسی جدیدی برای ژاپن کوشید، ولی چون اطلاع یافت که نامش در صورت جنایتکاران جنگ درج شده است در توکیو خودکشی کرد.
کونیا[10]**، تریشتاون دا** (trištăn da kunia)، ح ۱۴۶۰–۱۵۱۴؟، دریانورد پرتغالی. در ۱۵۰۶ یا ۱۵ کشتی عازم هند شد. سه جزیره‌ی آتشفشانی در ج قطا کشف کرد، که یکی از آنها به نام او است. جزیره‌ی سقطری را به منظور تسلط بر بحر احمر تسخیر کرد. در مقاله‌ی سقطری نامش به صورت تریستائو دا کونیا نوشته شده، که باید به صورت فوق اصلاح شود.
کونیاک، شهر فرانسه و نوعی لیکور؛ ← کنیاک.
کونیف[11]**، ایوان ستپانوویچ** (ivăn stepānovic konief)، ۱۸۹۷–۱۹۷۳، فیلد مارشال روسی. در جه II اوکرائین و ج لهستان را از نیروهای آلمانی باز گرفت، و در فتح چکوسلواکی و تصرف برلین سهیم بود. در ۱۹۴۵ فرماندار نظامی منطقه‌ی اشغالی شوروی در اتریش بود، و سال بعد به فرماندهی نیروی زمینی تجسس ارتقا یافت. در ۱۹۵۵–۶۰ فرمانده کل نیروهای نظامی پیمان ورشو بود.
کونیگ[12]**، فریدریش** (fridriš kënig)، ۱۷۷۴–۱۸۳۳، چاپکر آلمانی، مخترع استفاده از نیروی بخار در ماشین چاپ. اولین ماشین چاپ با نیروی بخار را در ۱۸۱۰ و ماشین چاپ استوانه‌ای را در ۱۸۱۱ در انگلستان به ثبت رسانید.
کونیگسبرگ[13] (kënigsberg) یا (از ۱۹۴۶) **کالینینگراد**[14] (kāliningrād)، شهر (جه تخمیناً ۲۵۳°۰۰۰)، جمشس، بندر کنار دریای بالتیک. پایتخت تاریخی پروس شرقی بود، و در کنفرانس پوتسدام (۱۹۴۵) به تجشس واگذار شد. دارای صنایع ماشینسازی، کشتیسازی، و آمودن مواد غذائی است. مؤسسه‌ی اقیانوسشناسی، باغ نباتات، و باغ وحش دارد. در ۱۲۵۵ به عنوان قلعه‌ی نظامی ← شهسواران توتونی بنا شد. در سال ۱۳۴۰ به ← اتحادیه‌ی هانسائی پیوست، و در ۱۴۵۷ پایتخت فرقه‌ی توتونی شد. در ۱۵۲۵–۱۶۱۸ اقامتگاه دوکهای پروس واز ۱۷۰۱ محل تاجگذاری شاهان آن بود. دانشگاهش (بنایش ۱۵۴۴)، هنگامی که کانت در آن تدریس میکرد، به منتهای شهرت رسید؛ ساختمان آن، مانند سایر ساختمانهای شهر، در جه II در طی محاصره‌ی (۱۹۴۵) دوماهه‌ی روسها ویران شد. کالینینگراد فعلی بعد از ۱۹۴۵ در لغ کونیگسبرگ احداث شد؛ سکنه‌ی آن روس هستند.
کونیگسمارک[15]، کنتس **ماریا آورورا** (kontes* māriā ărorā kënigsmārk)، ۱۶۶۶–۱۷۲۸، بانوی شریفزاده‌ی سوئدی، معشوقه‌ی آوگوستوس II لهستان. کنت موریس دو ساکس پسر نامشروع آنان بود.
کونیگسهوته، شهر، لهستان؛ ← خورزوف.
کونیگ گرتس: ← سادووا؛ هرادتس کرالووه.
کونیوشی[16]**، یاسولو** (yāsuo kuniyoši)، ۱۸۹۲–۱۹۵۳، نقاش امریکایی، مت ژاپن. در ۱۴سالگی به کشمهٔ رفت، و به آموختن نقاشی پرداخت. کارهایش اصولاً دارای روح شرقی است، ولی دارای تکنیک غربی شناخته‌شده است. نقاشیها و گراوورهایش بدیع و تزیینی است.
کوو[17] (kōv)، دریابندر (جه ۵°۲۶۶)، ولایت کورک، ج جمهوری ایرلند. دریابندر مهمی بر قطا و به سبب آب و هوای خوبش استراحتگاه ساحلی است. بعد از بازدید (سال ۱۸۴۹) ملکه ویکتوریا از آن به کوینزتاون (kuinztăn) [شهر ملکه] موسوم شد. از ۱۹۲۲ نام سابق خود را باز یافت.
کووادونگا[18] (kovādongā)، دهکده، ل اسپانیا، در آستوریاس. محل نخستین پیروزی مسیحیان بر مسلمانان (بین سالهای ۷۱۸ و ۷۲۵).
کووالانس: ← ظرفیت، در شیمی، قسمت III.
کوول[19] (kovel)، شهر (جه ۲۴°۷۰۰)، لغ جمهوری اوکرائین، در والینی. از مراکز کشاورزی و محل تقاطع خطوط آهن است. دارای کارخانه‌های آمودن مواد غذائی و تورب و تعمیر راه آهن است. در ۱۷۹۵، در تجزیه‌ی سوم لهستان، به روسیه واگذار شد. در سال ۱۹۲۱ به لهستان، و دگربار در ۱۹۴۵ به تجشس انتقال یافت.
کووِیلیائو[20]**، پدرو د** (pedru de kuvilyāo)، ح ۱۴۵۰–ح ۱۵۴۰، دریانورد پرتغالی. ژان II، شاه پرتغال، او را به آسیا فرستاد (۱۴۸۷) تا مملکت

(۱)Kung Hsiang-hsi (۲)Kungälv (۳)Kühnel (۴)Kunlun (۵)Kunming (۶)Conant (۷)Cynoscephalae (۸)Conon (۹)Konoye (۱۰)Cunha (۱۱)Konev (۱۲)König (۱۳)Königsberg (۱۴)Kaliningrad (۱۵)Königsmark (۱۶)Kuniyoshi (۱۷)Cóbh (۱۸)Covadonga (۱۹)Kovel (۲۰)Covilhão

پرستر جان را کشف، و اطلاعاتی در باب وی تهیه کند، و مشخص سازد که منشأ ادویه‌ای که از آن نواحی از طریق ممالک اسلامی به ونیز میرسد کجا است. در این مأموریت پایوا[1] (pāyvā) نیز همراه او بود. در عدن از یکدیگر جدا شدند؛ کوویلیائو به جانب هند، و پایوا به جانب حبشه رفت. از پایوا اطلاع دیگری در دست نیست، اما کوویلیائو به کالیکات رسید، و از آنجا از طریق گوآ و هرمز باز گشت، و پس از سیاحتی در سواحل شرقی افریقا به قاهره رفت، و از آنجا گزارشی در باب سفرهای خود به توسط رسولانی که شاه پرتغال اعزام کرده بود فرستاد. سپس عازم جده شد، و عاقبت در ح ۱۴۹۰ به زیلع رسید، و از آنجا به داخله‌ی حبشه روانه شد. شاه حبشه با مهربانی ازو پذیرائی کرد، و زمینی به او داد، و بانوئی حبشی به زوجیت وی در آورد، اما اجازه‌ی خروج از حبشه به وی نداد. سی سال بعد که رسولانی از پرتغال به حبشه آمدند (۱۵۲۰) اطلاع او از زبان و عادات و رسوم حبشیان برای آنان بسیار مفید افتاد.

کوویه[2]، ژرژ (jorj küvie)، عنوان کاملش بارون **ژرژ لئوپولد کرتین فردریک داگوبر کوویه** (*bāroN leopold kretiaN frederik dāgober)، ۱۷۶۹–۱۸۳۲، طبیعیدان فرانسوی. در شتوتگارت تحصیل کرد. کارهایش در باب نرمتنان توجه ژوفروا سنتیلر را جلب کرد (۱۷۹۴)، و وی کوویه را به پاریس دعوت کرد، و کوویه در باغ نباتات به تدریس پرداخت. در ۱۷۹۵ به عضویت آکادمی علوم، و در ۱۸۱۸ به عضویت آکادمی فرانسه پذیرفته شد. وی مورد حمایت ناپلئون I بود. لوئی XVIII او را به ریاست دانشگاه پاریس منصوب کرد.

کوویه از پیشقدمان و پایه‌گذاران علم تشریح تطبیقی است. روش جدیدی بر اساس اختلافات موجود در استخوان‌بندی و اعضا در رده‌بندی جانوران ابداع کرد. روش وی در ساختن قسمتهای نرم بدن فسیلها از استخوان‌بندی فسیل‌شده‌ی آنها در پیشرفت علم دیرینشناسی بسیار مؤثر بود. کوویه مخالف نظریه‌ی ژوفروا سنتیلر و لامارک در تحول، و معتقد به کاتاستروفیسم بود. آثار عمده‌اش مشتمل است بر دروس تشریح تطبیقی (۱۸۰۰–۱۸۰۵)، مقاله در باب انقلابات کره‌ی زمین (۱۸۲۱–۲۴)، و غیره.

کوه[3] (kuh)، توده‌ی برجسته‌ای از زمین که رأس یا قله‌ی آن زمین هموار کوچکی بیش ندارد. بعضی از کوهها منفردند، ولی معمولا شکل گروهی یا رشته‌ای دارند، و این رشته ممکن است یک رشته‌ی درهم‌پیچیده باشد یا خود دسته‌ای از رشته‌های مرتبط با یکدیگر باشد. "سیستم کوه" یا شبکه‌ی کوه گروهی از رشته‌کوههائی است که از لحاظ شکل و منشأ با یکدیگر ارتباط نزدیک دارند. سلسله‌کوه گروهی از شبکه‌ها است که یک ناحیه را اشغال کرده‌اند. کوردیلرا یا منطقه یا کمربند کوهستانی مجموعه‌ای از رشته‌ها و سلسله‌ها و شبکه‌ها است که تمام پهنه‌ای از یک قاره را فرا میگیرد (نیز ← کوردیلرا). بعضی از کوهها بازمانده‌ی فلاتهائی هستند که فرسایش آنها را قطعه قطعه کرده است؛ بعضی دیگر مخروطهای آتشفشانی هستند یا از نفوذ سنگهای آذرین تشکیل یافته و به صورت گنبدی در آمده‌اند. کوههای گله‌ای از بر آمدن قطعات عظیم سطح زمین نسبت به قطعات مجاور تشکیل شده‌اند. همه‌ی سلسله‌کوههای بزرگ یا از چین‌خوردگی قشر جامد زمین تشکیل یافته‌اند (← چین، در زمینشناسی)، یا ساختمانهای مرکبی دارند که در تشکیل آن چین‌خوردگی، گسلش، و فعالیتهای آتشفشانی همه دخالت داشته‌اند؛ اغلب آنها، پس از چین‌خوردگی، رو به بالا بر آمده‌اند. علل نهائی حرکات زمین که در نتیجه‌ی آنها کوهها تولید میشوند به صورت قطعی شناخته نشده است. مدتها این نظریه مورد قبول بود که حرکات زمین ناشی از آن است که قشر زمین در نتیجه‌ی منقبض شدن هسته‌ی مرکزی آن جا به جا میشود، ولی اکنون این نظریه تا حدی مورد تردید است. جدیدترین نظریه این است که حرکات زمین حرکات همتادی هستند، یعنی چنان صورت می‌گیرند که حالت تعادلی بین پستیها و بلندیهای زمین برقرار شود. نظریه‌ی سومی نیز هست که پیدایش کوهها را نتیجه‌ی جریانهای فرارفتیی (← فرارفت) میداند که در لایه‌ی داغ نیم‌پلاستیک قشر زیرین سنگپوش زمین تولید میشود. نیز ← پایبده‌کوه؛ گرانکوه.

کوه انباشتی[4] (kuhe anbāšti)، کوهی که از اجتماع مواد بر سطح زمین تشکیل شده باشد، مانند کوه آتشفشان.

کوهانستان (kuhānestān)، ده (جه ۱°۲۳۴ سشه ۱۳۳۵ هش)، دهستان و بخش ماربین، شهرستان اصفهان، استان دهم؛ ۶کیلومتری چ‌ش شده. از زاینده‌رود مشروب میشود. محصولاتش غلات، صیفی، و میوه است. نام این ده در مآخذ سرشماری سال ۱۳۴۵ هش نیامده است.

کوهانی (kuhāni)، ده (جه ۱°۴۲۷ سشه ۱۳۴۵ هش)، دهستان بالادهستان، شهرستان نهاوند، فرمانداری کل همدان؛ ۶کیلومتری چ‌ش نهاوند، کنار راه شوسه نهاوند به ملایر. از رود گاماساب مشروب میشود.

کوه بابا (kuhe bābā)، رشته‌کوه، ش قسمت مرکزی افغانستان. امتداد چ‌غ کوههای هندوکش است، و به وسیله‌ی گردنه‌ی بامیان از آنها جدا میشود. بلندترین قله‌اش، شاه فولادی (šah fulā-di)، به ارتفاع ح ۵°۱۴۰ متر است.

کوه‌بالا، آبادی، ← لارک، جزیره.

کوهبنان (kuhbonān) یا **کوبنان**، دهستان (جه ۱۱°۴۷۶ سشه ۱۳۴۵ هش)، بخش راور، شهرستان کرمان، استان هشتم؛ دارای ۵۲ آبادی. کوهستانی و سردسیر است. بیشتر آبادیهای آن در دره‌ها واقع شده‌اند. راه فرعی اتومبیل‌رو زرند به راور از وسط آن میگذرد. در زمان مقدسی شهر کوچکی بود که دو دروازه داشت، و حومه‌ای که در آن حمامها و کاروانسراها بود، و مسجد شهر در یکی از این دروازه‌ها، در باغی که تا پای کوههای مجاور ممتد بود، قرار داشت. بنا به قول یاقوت، به واسطه‌ی داشتن توتیا مشهور بود، و از آنجا توتیا به تمام کشورها صادر میشد. مارکو پولو از آن دیدن کرده بود، و آن را چنین توصیف میکند، "کوهبنان شهر بزرگی است که در آخرین نقطه‌ی خاک کرمان قرار دارد، آهن، فولاد، و توتیای فراوان دارد، و از صنایع دستی آینه‌های بزرگی است، که در بازار شهر به فروش میرسد".

کوهپا، ده، ← کوهپایه، بخش.

کوهپایه (kuh.paye)، دهستان (جه ۸°۸۳۱ سشه ۱۳۴۵ هش)، بخش نوبران، شهرستان ساوه، استان مرکزی (تهران)؛ دارای ۲۵ آبادی.

کوهپایه، دهستان (جه ۱۸°۸۲۲ سشه ۱۳۴۵ هش)، بخش آبیک، شهرستان قزوین، استان مرکزی (تهران)؛ دارای ۸۹ آبادی.

کوهپایه، دهستان (جه ۸°۵۵۳ سشه ۱۳۴۵ هش)، بخش بردسکن، شهرستان کاشمر، استان نهم (خراسان)؛ دارای ۲۱ آبادی. کوهستانی است. طایفه‌ی طاهری در اطراف آن زندگی میکنند.

کوهپایه، دهستان (جه ح ۳°۶۱۴ سشه ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان گرگان، استان دوم؛ دارای ۶ آبادی. قله‌ی شاه کوه در این دهستان قرار دارد.

کوهپایه یا قهپایه (qohpāye)، بخش (جه ۴۲°–۱۷۵ سشه ۱۳۴۵ هش)، شهرستان اصفهان، استان دهم؛ دارای ۱۱۱ آبادی. مشتمل بر دو دهستان حومه و رودشت است. در ل آن رشته‌ارتفاعاتی وجود دارد که آبادیهای بخش در دامنه‌ی آن واقع شده‌اند. زاینده‌رود از قسمتی از اراضی آن، و راه شوسه‌ی اصفهان به یزد از وسطش میگذرد. مرکزش، ده **کوهپایه یا کوهپا یا کوپا** (جه ۲°۲۴۲ سشه ۱۳۴۵ هش)، در ۷۲کیلومتری اصفهان و ۶۵کیلومتری نائین قرار دارد. محصولات عمده‌ی بخش و مرکزش غلات، حبوبات، و پنبه است.

کوهپرات (kuhparāt)، دهستان (جه ح ۳°۸۰۵ سشه ۱۳۴۵ هش)، شهرستان نوشهر، استان دوم (مازندران)، در ناحیه‌ی کجور؛ دارای ۸ آبادی. مرکزش، **کوهپر سفلی** (kuhpare soflā؛ جه ۵۹۸ سشه ۱۳۴۵ هش)، در ۳۶کیلومتری ج نوشهر واقع است. از آبادیهای دیگرش **کوهپر علیا** (olyā–؛ جه ۲۴۵ سشه ۱۳۴۵ هش) است.

کوهپر سفلی: ← کوهپرات، دهستان.

کوهپر علیا: ← کوهپرات، دهستان.

کوه‌پنج (kuh.panj)، دهستان (جه ۵°۲۱۱ سشه ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان سیرجان، استان هشتم (کرمان)؛ دارای ۲۹ آبادی. در ل‌ش سعیدآباد واقع است. کوهستانی و سردسیر است. مرکزش، بیدخیری (bid.xeyri؛ جه ۷۲ سشه ۱۳۴۵ هش)، در ۷۰کیلومتری ل‌ش سعیدآباد است.

کوهج (kuhej)، ده (جه ۹۶۵ سشه ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش بستک، شهرستان بندر لنگه، فرمانداری کل بنادر و جزایر بحر عمان؛ ۲۴کیلومتری غ بستک. محصولاتش غلات و خرما است.

کوه جیلو یا کوه جیلویه: ← کهگیلویه.

کوه جیلویه یا کوه جیلو: ← کهگیلویه.

کوه خواجه: ← خواجه، کوه.

کوهدشت (kuh.dašt)، بخش (جه ۶۵°۲۶۸ سشه ۱۳۴۵ هش)، شهرستان خرم‌آباد، فرمانداری کل لرستان. بر طبق قتک ۱۳۱۶ هش در جزء بخشهای تابع شهرستان خرم‌آباد تشکیل شد. فرهنگ جغرافیائی ایران از آن به نام بخش طرهان مشتمل بر دهستانهای رومشکان، طرهان، و کوهدشت نام برده است. نام طرهان در نوشته‌های سیاحان و

(۱)Paiva (۲)Cuvier (۳)mountain (۴)accumulation mountain

جغرافیانویسان قدیم‌ـاز جمله ابودلف ینبوعی و یاقوت حموی‌ـآمده است. در تپه‌ی چغابل یا چقابل، واقع در آبادی چقابل (caqābal؛ جه ۱۷۰'۱ سشه ۱۳۴۵ هش، دهستان رومشکان) آثاری از دوران پیش از اسلام پیدا شده است، و نیز در ش این آبادی آثار دژی سنگی به نام زاخه یا زاغه وجود دارد. دهستان **کوهدشت** (جه ۲۲'۶۲۷ سشه ۱۳۴۵ هش)، دارای ۱۱۱ آبادی، از دهستانهای آن است. غارهای چندی در این دهستان وجود دارد که از آن جمله میتوان غارهای بتخانه (دارای آثاری از عصر حجر)، و میرملاس (mirmelās)، واقع در دره‌ی میرملاس را نام برد. در غار اخیر و غارهای دیگر واقع در این دره نقوشی وجود دارد، که از جمله‌ی کهنترین آثار هنری اقوام ایرانی به شمار میرود. از آثار باستانی دیگر دهستان چند قلعه متعلق به دوران پیش از اسلام و نیز آثاری متعلق به دوره‌ی بعد از اسلام، از جمله گنبد ابوالوفا، واقع در آبادی ابوالوفا (abo'l.vafā؛ جه ۳۲۲ سشه ۱۳۴۵ هش، چغ کوهدشت) است. مرکز بخش و دهستان، شهر **کوهدشت** (جه ۶'۸۸۷ سشه ۱۳۴۵ هش)، در ۹۸کیلومتری غ خرم‌آباد است.

کوهدم، ناحیه، ← کهدم یا کوهدم.

کوه رستم، سیستان، ← خواجه، کوه.

کوهرنگ (kuhrang)، رودی در چغ ایران، که مسیر علیای ← رود کارون نیز خوانده میشود. این رود در دامنه‌ی جنوبی رشته‌ی کوهرنگ (به ارتفاع ۳'۹۶۰ متر، جزء زردکوه) سرچشمه گرفته، و به طرز چالبی از یک تونل طبیعی بیرون میریزد، و پس از پیوستن به آب شیخ علیخان، به طرف چش جریان یافته و به دوآب ملحق شده، نام کارون به خود میگیرد. کوه، رود، و دره‌ی کوهرنگ از محلی به همین نام، در کوههای بختیاری، نام گرفته‌اند.

چون سرچشمه‌ی زاینده‌رود و آب کوهرنگ نزدیک یکدیگر قرار گرفته است، و فاصله‌ی سرچشمه‌ی آب کوهرنگ تا اصفهان در ح ۱۶۰ کیلومتر است، شاه طهماسب I و شاه عباس I صفوی برای الحاق آن به زاینده‌رود دست به اقدام زدند. نخستین‌بار در زمان شاه طهماسب I میر فضل‌الله شهرستانی حاکم اصفهان مأمور انجام دادن این امر مهم شد، و اولین کلنگ ساختمان تونل کوهرنگ در سال ۹۶۶ هق بر فراز کوه کارکنان بر زمین زده شد، و قرار بود با برش کوه کارکنان تونلی برای الحاق این دو رود ایجاد شود، ولی حوادثی مانع انجام یافتن آن شد. شاه عباس I نیز نتوانست این کار را به پایان برساند. بالاخره عملیات طرح الحاق آب کوهرنگ به زاینده‌رود در مهر ماه ۱۳۳۲ هش شروع شد، و در مهر ماه ۱۳۳۲ هش پایان یافت. تأسیسات آبیاری آن شامل قسمتهای زیر است: یک سد انحرافی به ارتفاع ۱۶ متر؛ یک تونل آبرسان، به شکل نعل، و به طول ۲'۸۴۱ متر، که سطح مقطع دهانه‌ی آن ۱۱٫۳۰ مه، و ظرفیتش ۳۰ مکه در ثانیه است؛ و یک سرسره‌ی آبریز به ارتفاع ۶۵ متر. اجرای قسمت اول تأسیسات تکمیلی کوهرنگ، که شامل سد و تونل انحرافی دوم است، از اول شهریور ماه ۱۳۵۰ هش آغاز شده است.

کوهرور[1] (koheror؛ از فنس)، اولین پیداگر علمی امواج برقاطیسی، که از جنبه‌ی تاریخی نامش باقی است. اول‌بار یک نفر ایتالیائی به نام اونستی[2] (onesti) آن را اختراع کرد (۱۸۸۴)، و بعداً یک فیزیکدان فرانسوی به نام ادوار برانلی[3] (eduār brānli؛ ۱۸۴۶–۱۹۴۰). ظاهراً بدون اطلاع از کار اونستی آن را دگربار اختراع کرد (۱۸۹۰)، و این اسباب به کوهرور برانلی معروف شد. کوهرور لوله‌ای است شیشه‌ای که براده‌های فلزی در آن میریزند. خاصیت شگفت‌انگیز این لوله این است که نسبت به جریان برق مقاومت بسیار دارد، اما اگر امواج برقاطیسی بر آن بتابند هادی جریان میشود. پس اگر کوهرور در مدار جریان یک پیل که گالوانومتری نیز بر مسیر آن قرار دارد واقع شود، پیش از تابش امواج مقاومت کوهرور مانع از عبور جریان میشود، اما به محض تابش امواج، کوهرور هادی میشود، و عقربه‌ی گالوانومتر عبور جریان را نشان میدهد. کوهرور چنان در دستگاه گیرنده‌ی تلگراف بیسیم نصب میشد که پس از عبور جریان، چکشی بر کوهرور ضربه‌ای وارد میآورد، و بدین ترتیب، دگربار آن را عایق میکرد، و لهذا، به طریق سابق الذکر ورود موج جدید را آشکار میساخت.

کوهزائی[4] (kuhzā'i)، در زمینشناسی، فرایند تشکیل و پیدایش کوهها. نخستین نظریه‌ای که در کوهزائی اظهار شده، نظریه‌ی انقباض است که اصل آن از دکارت بود، و لاپلاس آن را به صورت کامل بیان کرد. بنا بر این نظریه، کره‌ی زمین که در آغاز جرم گداخته‌ای بوده است، در نتیجه‌ی سرد شدن قشر آن منجمد شده و حجم آن کاهش یافته و همانند سیب خشکیده بر سطح آن برجستگی و فرورفتگیهائی پیدا شده است. به دلایلی این نظریه مورد تردید قرار گرفت، و مخصوصاً پس از کشفیات در باره‌ی رادیوآکتیویته، که معلوم داشت که زمین سرد نمیشود، این نظریه تقریباً متروک شد.

سپس دانشمندان به این اندیشه افتادند که چین‌خوردگیهای قشرهای رسوبی زمین نتیجه‌ی لغزش قشرهای با حالت پلاستیکی متفاوت نسبت به یکدیگر بر روی توده‌های عمیقتر پوسته‌ی زمین است. در نظریه‌ی رانه‌ی قاره‌ای (← قاره) آ. ل. وگنر، فرض بر آن بود که وضع کنونی قاره‌ها و اقیانوسها نتیجه‌ی قطعه قطعه شدن قطعه‌ی واحدی به نام قاره‌ی گوندوانا (gondvānā) پس از دوران اول زمینشناسی بوده است که پاره‌های مختلفی از آن بر روی سیما تشکیل شده است. تطابق شگفت‌انگیز شکل بریدگیهای سواحل غ افریقا و ش امریکا و نیز یکسانیهای چینه‌شناسی و تحولات اقلیمی مشابه در قطعات مختلف گوندوانا مؤیدی بر این نظریه به شمار میرفت. و همچنین این واقعیت که رشته‌کوههای عمده در حاشیه‌های قاره‌ها قرار گرفته‌اند، تأیید دیگری برای این نظریه بود. ولی اندازه‌گیریهای بعدی نشان داد که قاره‌ها حرکت نوسانی دارند و چنان نیست که حرکت آنها پیوسته در جهت معینی باشد، و همین امر این نظریه را مورد تردید قرار داد.

بالاخره با نظریه‌ی همسادی و اکتشاق حرکات همرفتی در قسمتهای خارجی کره‌ی زمین (سیال و سیما) توضیح تازه‌ای برای پیدایش کوهها پیدا شد. از ۱۹۳۹، نظریه‌ی گریگز[5] (grigz) مبتنی بر این اصل است که جریانهای فرارفتیی (← فرارفت) که در داخل هسته‌ی مرکزی زمین، میان قشرهای با دماهای مختلف، ایجاد میشود سبب پیدا شدن سلولهائی میشود که به وسیله‌ی منطقه‌های برآینده، که محل تشکیل برجستگیها است، و منطقه‌های فرورونده، که رسوبات در آنها جمع میشود (ناو-زمین)، از یکدیگر جدا میشوند. آنگاه رسوبات میتوانند در آنجا چین بخورند و به حالت گداخته در آیند، و هنگامی که جریانهای فرارفتیی، پس از ضعیف شدن، جهت عکس پیدا کردند، ناگهان به شکل کوه برآیند. ناوزمینها مطابق با قسمتهائی از زمین است که گرانش در آنها ضعیف است و امروز در نواحی مشهور به ناپایداری قرار گرفته‌اند: سواحل غربی امریکا و آنتیلها، جزایر سوند، مرکز قطا، سواحل غربی قکه، و گودال آلئوسین. این نظریه با اکتشافات علمای فیزیک و شیمی سازگار است که، بنا بر آنها، تحولات کانی در محیط جامد در نتیجه‌ی فشار شدید امکانپذیر است، و در عین حال با انبساط عظیم و ایجاد حرارتی همراه است که میتواند مواد را ذوب کند. اهمیت این فعل و انفعالات چندان زیاد است که ممکن است علتی برای بر آمدن کوهها باشد. نیز ← چین، در زمینشناسی؛ خشکیزائی.

کوهزدگی[6] (kuh.zadegi) یا **کوه‌گرفتگی**[6] (kuh.gereftegi)، آثار فیزیولوژیائی ناشی از کم شدن مقدار اکسیژن هوا به علت ازدیاد ارتفاع. در اشخاص تازه‌کار، که به کوهپیمائی عادت ندارند، این کیفیت معمولا در ارتفاع ۲'۰۰۰متری آغاز میشود (و با اشخاص فرق میکند)، و نشانه‌ی آن احساس خستگی، درد سر، کوتاهی نفس، و دوار است. پس از دوره‌ی کوتاهی که شخص با وضع تازه خو پیدا میکند، معمولا این عوارض خفیف میشود، ولی بعضی کسان هستند که هرگز با ارتفاع خو نمیگیرند. کوهزدگی یکی از دشواریهای بالا رفتن بر کوههای بلندی چون هیمالایا است. اختراع مخازن سبک‌وزن اکسیژن، که کوهپیما میتواند با خود حمل کند، سهم عمده‌ای در تسهیل صعود به قله‌های بلند داشته است. سر ا. هیلری و تنسینگ (← اورست)، که در ۱۹۵۳ به قله‌ی اورست رسیدند هر یک یک دستگاه اکسیژن همراه داشتند که در هر دقیقه ۳ لیتر اکسیژن از آن استنشاق میکردند.

کوهسارات (kuhsārāt)، دهستان (جه حدود ۱۱۲'۰۰۰)، بخش مینودشت، شهرستان دشت گرگان، استان دوم، دارای ۴۰(؟) آبادی.

کوهستان: ← قهستان، ناحیه‌ی تاریخی.

کوهستان (kuhestān)، دهستان (جه ح ۱۴'۶۰۰)، بخش کلاردشت، شهرستان نوشهر، استان دوم (مازندران)، دارای ۲۲(؟) آبادی. در فرهنگ آبادیهای کشور (مرکز آمار ایران) دو دهستان **کوهستان شرق** (جه ۱'۲۸۱ سشه ۱۳۴۵ هش) دارای ۷ آبادی، و **کوهستان غرب** (جه ۲'۷۵۸ سشه ۱۳۴۵ هش) دارای ۱۸ آبادی، در بخش کلاردشت ذکر شده است.

کوهستان یا **سرکوه**، دهستان (جه ۱۲'۲۴۶ سشه

---

(۱) cohereur (فنس) (۲) Onesti (۳) Branly (۴) orogenèse (فنس); orogeny (۵) Griggs (۶) mountain sickness

هش)، دهستان و بخش سروستان، شهرستان شیراز، استان هفتم (فارس)؛ ۲۷کیلومتری غ سروستان. محصولاتش غلات، چغندر، و تنباکو است. قالیبافی دارد.

کوه نور (kuhe nur)، الماسی معروف که داستان جالب توجهی آمیخته از تاریخ و افسانه دارد، و در طول قرنهای متمادی تاریخ هند به خاطر آن قساوتهائی صورت گرفته است. معروف است که از معادن گلکنده استخراج شد و به تصرف شاه دهلی در آمد، سپس به امپراطوران دهلی رسید، و در پایان به دست محمد شاه گورکانی افتاد. نادر شاه افشار آن (و دریای نور و ناخدا) را از هند به ایران آورد (۱۱۵۲ هق). در ۱۸۴۹ این الماس را به انگلستان بردند و جزء جواهرات تاج ملکه ویکتوریا شد. وزن اولیه‌اش ۱۹۱ قیراط بود. در ۱۸۵۲ مجدداً آن را تراش دادند تا بدشکونی آن از میان برود. وزن الماس اکنون ۱۰۸ قیراط است.

کوههای بزرگ سموکی[6] (smöki) یا **کوههای گریت سموکی** (greyt) یا **کوههای سموکی**، قسمتی از شبکه‌ی کوههای آپالاش، غ کارولینای شمالی و ش تنسی، کشمت. قسمتهائی از آن در ۱۹۳۵ به صورت پارک در آمده است. این پارک به سبب تنوع گلها و گیاهان، دریاچه‌ها و رودهای زیبا، و مناظر کوهستانی یکرش تفرجگاه محبوبی است.

کوههای سفید[7]، قسمتی از شبکه‌ی کوههای آپالاش، ل ایالت نیو همپشر، کشمت. رشته‌ی پرزیدنشل جزء آن است. به سبب مناظر زیبایش از تفرجگاههای محبوب مردم است.

کوههای سموکی: ← کوههای بزرگ سموکی.

کوههای غول: ← ریزن‌گبیرگه.

کوههای گریت سموکی: ← کوههای بزرگ سموکی.

کوههای معدنی: ← ارتگبیرگه.

کوهی، ابوسهل: ← ابوسهل کوهی.

کوه یخ[8] (kuhe yax) یا **یخکوه** (yax.kuh) یا **آیسبرگ** (äysberg؛ از انگلا)، قطعات بزرگ یخ که از یخچالها یا یخپهنه‌ها جدا و در آب اقیانوس شناور میشوند. تنها قریب یک‌نهم از جرم آن بالای آب است. گروئنلند منبع اصلی کوههای یخ در قطا شمالی است. بعد از آنکه کشتی بریتانیائی تایتنیک (اینکه در مقاله‌ی تایتنیک این کشتی امریکائی معرفی شده است نادرست است) به علت تصادم با کوه یخ غرق شد، و ۱۵۰۰ تن از مسافرین آن تلف شدند (سال ۱۹۱۲)، یک موافقتنامه‌ی بین‌المللی برای نظارت بر مسیر حرکت کوههای یخ در قطا به توسط ۱۶ کشور ذینفع به امضا رسید (سال ۱۹۱۴).

کوهین، ده، ← قاقزان.

کوهین عطار، ابوالمنی (abo'l.monā kuhine attār)، ف ح ۶۵۸ هق، داروشناس یهودی مصری. کتاب منهاج الدکان او هنوز در بعضی از ممالک اسلامی شرقی به کار میرود.

کوی (koy)، رود ج‌ش آسیا، ← رود سرخ.

کویابا[9] (kuyābā)، شهر (جه ح ۵۸°۲۰۰)، کرسی ایالت ماتو گروسو، غ برزیل. بر فاورس رود کویابا.

کوه‌گرفتگی: ← کوهزدگی.

کوه گیلویه، ایلات، ← کهگیلویه، ایلات.

کوه گیلویه، ناحیه، ← کهگیلویه.

کوه گیلویه (kuhe giluye) یا **کوه کیلویه**، نام کوههای ناحیه‌ی کهگیلویه، ج‌غ ایران، از سلسله جبال زاگرس. مشتمل است بر کوه سفید، کوه شاه‌نشین، کوه غاران، کوه انجیر، و کوه برفکان (barfekān) در بهمئی؛ کوه دینار بین ناحیه‌ی تل خسروی و ش ناحیه؛ کوه دیل (dil، ارتفاع ۱°۸۹۰ متر) در ج ده آرو (← بویر احمد گرمسیر)؛ کوه ساورز (sāverz)، بین چرام و بویر احمد؛ کوه سرخ (ارتفاع ۱°۲۷۷ متر) و کوه دین (din) در ناحیه‌ی باوی؛ کوه بدیل (bedil)، در ل بهبهان؛ و غیره.

از خصوصیات بارز این کوهها جنگلهای تنک و تنکهای سخت آن است، تنگ تکاب (takāb)، تنگ تامرادی (tāmorādi)، و تنگ پیرزا در آن معروفند. در قسمتهای جنوبی آن حوضه‌های نفتی گچساران و بی‌بی حکیمه قرار دارد. به واسطه‌ی دارا بودن مراتع سبز در دره‌های نواحی گرمسیری و سردسیری، و فاصله‌ی کم مناطق ییلاقی و قشلاقی آن، از قدیم از مراکز مهم عشایری ایران بوده است. در دره‌های واقع در نواحی شمالی و جنوبی آن علاوه بر ایلات لر کهگیلویه (← کهگیلویه، ایلات)، طوایف دره شوری و کشکولی از ایل قشقائی هم قشلاق دارند.

کوه لبنان: ← لکام؛ لبنان، جبل.

کوه ماه، افریقا، ← روونزوری.

کوهمره یا **کوهمره نودان** (kuhmarre nödān)، بخش (جه ۱۴°۵۹۹ سشه ۱۳۴۵ هش)، شهرستان کازرون، استان هفتم (فارس)؛ مشتمل است بر ۳ دهستان جروق، دشت ارژن، و نودان. کوهستانی است. محصولاتش غلات و برنج است. قالیبافی دارد. مرکزش، نودان (جه ۱°۱۰۸ سشه ۱۳۴۵ هش)، در ۱۴کیلومتری ل کازرون است.

کوهمره سرخی (kuhmarre sorxi)، دهستان (جه ۱۲°۷۶۹ سشه ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان شیراز، استان هفتم (فارس)؛ دارای ۵۲ آبادی. در ج و غ رود قره‌آقاج ممتد است. کوهستانی است. محصولاتش غلات، میوه‌جات، و برنج است. مرکزش، شکفت (šekaft؛ جه ۳۹۵ سشه ۱۳۴۵ هش)، در ۸۷کیلومتری ج‌غ شیراز واقع است.

کوهمره نودان، بخش، کازرون، ← کوهمره.

کوه میور: ← گناباد، شهرستان.

کوهن: ← کاهن، در ادیان.

کوهن[5]، **جورج مایکل** (jorj māykəl kō-han)، ۱۸۷۸-۱۹۴۲، هنرپیشه و نمایشنامه‌نویس امریکائی. کار نمایش را در ودویل به اتفاق خانواده‌ی خود شروع کرد. نمایشنامه‌ها (مانند چهل و پنج دقیقه از برودوی، ۱۹۰۶) نوشت، و تصنیفها (مانند پرچم بزرگ کهنی است) سرود، که دو موضوع مورد علاقه وی-برودوی و وطنپرستی-در آنها منعکس است.

کوهن، هرمان، فیلسوف آلمانی، ← کاسیرر، ارنست؛ نوکانتی، فلسفه‌ی.

کوهنجان (kuhenjān)، ده (جه ۱°۶۸۴ سشه ۱۳۴۵

(۱)White Mountain (۲)White Hill (۳)Bíla Hora (۴)orography (۵)Cohan (۶) Great Smoky Mountains
(۷)White Mountains (۸)iceberg (۹)Cuiabá; Cuyabá

کوی‌بیشف[1] (kuybišef)، نام سابقش **سامارا**[2]، شهر (جه تخمیناً ۹۴۸٬۰۰۰)، ش جمشس اروپائی، مرکز خطوط آهن و بندری بر رود ولگا. دارای کارخانجات هواپیماسازی، لوکوموتیوسازی، تهیه‌ی ماشین‌آلات، کائوچوی مصنوعی، پارچه‌بافی، و پالایشگاههای نفت است. در ۱۵۸۶ به عنوان قلعه‌ی نظامی بنا شد؛ در ۱۶۱۵ دسته‌ای از تاتارها و در ۱۶۴۴ کلموکها به آنجا حمله کردند؛ در ۱۶۷۰ قزاقهای شورشی تحت فرمان رازین آن را گشودند. در ۱۹۱۸ مرکز حکومتی ضد بولشویکها شد. در ۱۹۳۵ نام آن تغییر یافت. در جه II، هنگامی که مسکو در معرض تهدید آلمانها بود، پایتخت موقت تجشس شد (۱۹۴۱–۴۳).

کویت (kovayt)، مملکت امیرنشین (۱۹٬۲۹۵ کمه؛ جه ۵۷۰٬۰۰۰)، گوشه‌ی ل‌غ خلیج فارس. از ج به عربستان سعودی و منطقه‌ی بیطرف بین کویت و عربستان، و از ل به عراق محدود است. پایتخت و بزرگترین شهر آن، **کویت** (جه ۹۹٬۶۰۹)، شهری مُدرن و بندری پررونق است؛ دانشگاه دارد (تأسیس ۱۹۶۶)؛ کارخانه‌ای برای تقطیر آب دریا دارد، که بزرگترین کارخانه‌های زمین برای این منظور است. بندرگاه آن، مینا الاحمدی (.l mina ahmadi)، دارای کارخانه‌های کشتیسازی و پالایشگاههای نفت است.

مملکت کویت ناحیه‌ای است پست و شنزار، و به طور کلی لم‌یزرع. صادرات آن سابقاً مروارید و جلد حیوانات بود. در ۱۹۳۴ شرکت نفت کویت ـکه مالکیت آن در دست شرکت نفت بریتانیا و شرکت نفت خلیج (کشمة) است ـامتیازی برای استخراج نفت در سراسر کویت، جز منطقه‌ی بیطرف، گرفت. در ۱۹۳۸ به نفت رسیدند، ولی به سبب جه II عملیات تا سال ۱۹۴۶ به تأخیر افتاد، و پس از آن نتایج شگفت‌انگیز حاصل شد، و کویت ـبا دارا بودن ۲۰٪ منابع نفتی زمین، به یک منطقه‌ی بزرگ مولد نفت تبدیل شد، و اکنون از لحاظ استخراج نفت مقام چهارم را در جهان دارد. درآمد سالیانه‌ی نفت در اواسط ۱۹۶۰–۷۰ بیش از ۲۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ لیره‌ی انگلیسی بوده است. شیخ کویت در نیمی از منافع شریک است، و قسمت مهم این درآمد هنگفت را صرف بالا بردن سطح زندگی، تعلیم و تربیت، و بهداشت اتباع خود می‌کند.

سکنه‌ی کویت عمدةً عرب هستند؛ اقلیتهائی از ایرانی، پاکستانی، و هندی در آن زندگی میکنند. زبان رسمی زبان عربی و مذهب رسمی اسلام است. واحد پول دینار است، که تقریباً معادل یک لیره‌ی انگلیسی است.

تاریخ

از تاریخ قدیم این ناحیه اطلاعی در دست نیست. در سال ۱۲ هق (۶۳۳ ب‌م) در این ناحیه جنگی میان نیروهای خالد ابن ولید و ایرانیان روی داد، و ایرانیها مغلوب شدند. در قرن ۱۶م پرتغالیها تأسیساتی بر سواحل کویت دایر کردند، ولی اسمی از کویت در میان نبود. شهر کویت احتمالا در اوایل قرن ۱۸م تأسیس شد، و بسرعت توسعه یافت. سلسله‌ی کنونی شیخهای کویت سلسله‌ی آل صباح (āle sabāh) است، که در ۱۷۵۶ به وسیله‌ی شیخ صباح عبدالرحیم تأسیس شد. چون شیخ‌نشین کویت در معرض تهدید عثمانیها واقع شد، شیخ کویت در ۱۸۹۹ پیمانی با بریتانیای کبیر منعقد کرد، که به این کشور حق انحصاری در کویت داد. در جه I، بریتانیای کبیر کویت را مملکتی مستقل و تحت حمایت بریتانیا شناخت. کویت چند بار مورد حمله‌ی وهابیان واقع شد. مرز شمالی آن با عراق در ۱۹۲۳ تثبیت شد. در سال ۱۹۶۱، بر طبق توافق دولتین کویت و بریتانیا، پیمان سال ۱۸۹۹ لغو شد، و کویت استقلال تمام یافت، اما دولت عراق مدعی شد که کویت جزء لاینفک عراق است. شیخ کویت، شیخ سر عبدالله صباح (sar*)، که کشور خود را در معرض حمله‌ی عراق میدید، از بریتانیای کبیر تقاضای کومک نظامی کرد، و اجابت شد، و عراقیها از لشکرکشی به کویت منصرف شدند. روابط کویت و عراق بهبودی یافت، و در ۱۹۶۳ عراق استقلال کویت را شناخت. کویت در مه‌ی ۱۹۶۳ به سازمان ملل متحد پیوست. در جنگ بین اسرائیل و مصر در ژوئن ۱۹۶۷، کویت مانند سایر ممالک عربی به اسرائیل اعلان جنگ داد، و نفت کشمة و بریتانیای کبیر را قطع کرد (۲۳٪ نفت مصرفی بریتانیا از کویت بود).

کویتسو: ← کورین، اوگاتا.

کویچو[3] (kueyčō)، ایالت (ح ۱۷۰٬۹۴۰ کمه؛ جه ۱۵٬۵۷۰٬۴۹۱)، ج‌غ چین؛ کرسی و شهر عمده‌اش **کوی‌یانگ**. تقریباً بتمامی فلاتی مرتفع است. دره‌های عمیق متعدد دارد، که از آن جمله است دره‌ی رود وو (wu؛ مهمترین رودهای ایالت). اقلیمش معتدل است، و بارش کافی دارد، اما خاک بد آن از مشکلات کشاورزی است. محصولاتش غلات، برنج، تریاک، چای، و ابریشم است. جنگلداری منبع عمده‌ی ثروت آن است. چیوه، زغال سنگ، تنگستن، بوکسیت، و مس استخراج میشود. ۸۰٪ سکنه‌ی آن چینی هستند.

کوی دانشگاه (kuye dāneśgāh)، محلی در ده سابق امیرآباد، که دانشگاه تهران برای سکونت دانشجویان خود ـکه از شهرستانها برای ادامه‌ی تحصیل به تهران آمده‌اند ـاختصاص داده است. در ۱۳۲۴ هش تأسیساتی که از طرف امریکائیان در اردوگاه امیرآباد به وجود آمده بود، برای دانشگاه خریداری شد و جمعی از دانشجویان در آنجا سکونت داده شدند؛ ولی بزودی آن ساختمانها خراب، و تأسیسات جدید و خوابگاههای مختلف ساخته شد (۱۳۲۸، ۱۳۳۶، و ۱۳۳۸ هش). کوی دانشگاه دارای چندین خوابگاه است که هر کدام در محوطه‌ی نسبةً وسیعی، به طور مجزا، قرار گرفته است. دارای کتابخانه، درمانگاه، سالنهای ورزش، حمام، و وسایل مورد نیاز دانشجویان است. هر دانشکده به میزان سهمیه‌ای که دارد، از دانشجویان واجد شرایط به ترتیب نمره‌های امتحانی، افرادی را در کوی دانشگاه سکونت میدهد.

کویده[4]، **لودویگ** (ludvig kvide)، ۱۸۵۸–۱۹۴۱، مورخ و صلح‌طلب آلمانی. با امپریالیسم آلمان مخالف بود، و به سبب انتشار رساله‌ی کالیگولا، تحقیقی در دیوانگی قیصر رومی (۱۸۹۴)، که در آن کالیگولا معرف ویلهلم II نمایانده شده است، چندی به زندان افتاد. در جه I و نیز بعد از بر آمدن هیتلر در سویس به سر میبرد. جایزه‌ی ۱۹۲۷ صلح نوبل به او و ف. ا. بویسون اعطا شد.

کویر (kavir)، زمینی گلی که در آن ترکیبات نمکی به مقدار کم یا زیاد وجود داشته باشد. زمین کویری برای زراعت مساعد نیست؛ اگر مقدار نمک یا گچ زمین کم باشد، با شست و شوی فراوان که اصطلاحاً شیرین کردن زمین نامیده میشود، میتوان آن را برای کشت آماده کرد. در صورتی که ترکیبات گچی و نمکی زمینهای کویری از تشکیلات زمینشناختی باشد، پس از شیرین کردن زمین، در صورتی که مدتی ناکشت بماند، نمکهای درونی با تبخیر آبهای سطحی بالا میآید و زمین دوباره شور میشود.

کویر لوت یا **دشت لوت**، یکی از کویرهای مرکزی ایران. ناحیه‌ی وسیعی بین کرمان و سیستان، که در چ‌ش کویر نمک قرار دارد، و بزرگترین حوضه‌ی داخلی فلات ایران به شمار میرود. به لوت شمالی و جنوبی تقسیم میشود، و چنین به نظر میرسد که این تقسیم‌بندی ظاهراً از لحاظ موقعیت جغرافیائی صورت گرفته است. حدود لوت شمالی در ل‌غ روشن نیست. در ج رباط خان، در ناحیه‌ی تخت شاه عباس، تنگه‌ای است که لوت شمالی را به کویر نمک مرتبط میسازد. در غ ارتفاعات ساغند (sāqand) بیابان دیگری است که در دنباله‌ی لوت شمالی قرار گرفته و نام مشخصی ندارد. لوت شمالی از زمانهای قدیم محل عبور و مرور بود، و راههای چندی از کناره و داخل آن میگذشته که منطقه‌ی یزد را به خراسان مرتبط میکرده است.

ناحیه‌ی لوت جنوبی را کوههای سیستان (در ش)، کوههای کرمان (در غ)، کوههای بارز، شاهسواران، و بزمان (در ج) محدود میکنند. آنچه به نام دشت لوت جنوبی معروف شده است، ناحیه‌ای است که حد شمالی آن روشن نیست و ظاهراً با محور رود شور و نای‌بند (nāy.band، ده، جه ۳۴۴ سش ۱۳۴۵ هش، در ۱۸۰کیلومتری چ‌ش طبس) منطبق است. طولش از ل به ج ح ۵۰۰ کم و عرضش از غ به ش ح ۳۰۰ کم است. کناره‌های آن از قدیم مسکون بوده است. آثار تمدن بسیار قدیمی از هزاره‌ی سوم ق‌م در آن به چشم میخورد. نرماشیر و بم در ج، کشیت و شهداد در غ و نصرت‌آباد در ش آن قرار دارند. علاوه بر حصار کوهها ۳ عارضه‌ی طبیعی دیگر مانع از دسترسی کامل به داخل آن شده است. ۱ـ در ش آن، در نزدیکی کوههای نصرت‌آباد، توده‌های وسیعی از ریگ روان قرار دارد. ۲ـ در غ آن منطقه‌ی ناهموار منحصر به فردی قرار گرفته است که بلوچها اصطلاحاً به آن کلوت (۱) میگویند. کلوتها ناشناخته‌تر و خطرناکتر از ریگهای روانند. در بعضی نقاط آن باد از شنها مجموعه‌ی اشکالی به وجود آورده است که ظاهراً آن را همان شهر لوت میپندارند. کلوت به صورت رشته‌های ممتد تپه است که بین آنها دره‌ها یا حوضه‌های موازی قرار دارد. ۳ـ بین این دو، مرکز لوت قرار دارد که از دشتهای شنی و کویری و چاله‌های شور و دره‌های خشک تشکیل شده است.

دشتهای کشیت و بلوچ‌آب تا راه کرمان به زاهدان با نام خاص لوت (کویر) زنگی احمد معروف

(۱)Kuibyshev (۲)Samara (۳)Kweichow (۴)Quidde

است. راههای ارتباطی چندی از نرماشیر به خراسان، و از کرمان به سیستان در این ناحیه وجود داشته است. این قسمت از لحاظ طبیعی یکسان نیست. در ل آن دشتی مثلثی‌شکل قرار دارد که در یک س آن ده سلم (salam، ۱۲کیلومتری ل‌ش بنجار)، و در س دیگرش گدار باروت، و در نوک آن کوه گرماب یا آب گرم قرار دارد.

کویر مسیله: ← قم، دریاچه‌ی.

کویر نمک، یکی از کویرهای مرکزی ایران، ناحیه‌ی وسیعی است که در ج رشته‌جبال البرز، بین خراسان و سیستان، تا حوالی قم، کاشان، و یزد ممتد است. طولش از ش به غ ح ۶۰۰ کم، و عرضش از ل به ج ح ۱۰۰–۳۰۰ کم است. پستترین نقطه‌ی آن از سطح دریا ح ۸۰۰ متر ارتفاع دارد. در دوران گذشته در این ناحیه دریاچه‌هائی وجود داشته است که بتدریج خشک شده و به صورت صحرای بی‌آب و علفی در آمده است، و در بعضی نقاط آن گِلهای سیاهرنگی مخلوط با رشته‌های نمک مشاهده میشود. گاهی طوفانهای سخت، شنهای کویر را به حرکت در آورده و تلهای عظیم شنی تشکیل میدهد. این تلها، که غالباً بر اثر وزش باد محلشان تغییر میکند، ریگ روان (← تلماسه) نام دارد، و برای مسافرین بسیار خطرناک است. در مواقع بارانی آبهائی از ارتفاعات اطراف سرازیر شده رودهای کوچک یا بزرگی تشکیل میدهند که وارد نمکزارها میشوند، و اگر ریزش زیاد باشد باتلاقهای خطرناکی به وجود می‌آید. آب رودها که بر اثر برخورد با طبقات نمک شور شده بعداً تبخیر میشود و مواد نمکی متبلور شده بر جای میگذارد. حاشیه‌ی کویر نمک چندان بایر نیست، در زمستان بارندگی در آن زیاد است، و درختهای کوچکی تشکیل جنگلهای مخصوصی میدهد، و تا حدی مسکون است. شهرهائی هم در آن دیده میشود، مانند طبس، جندق و بیابانک، که دارای باغها، نخلستانها، و مزارع هستند.

کویرهای مرکزی ایران. در میان کوههای اطراف ایران و کوههای مرکزی، پهنه‌هائی وجود دارد که به نام کویر موسوم است. هر کدام از آنها حوضه‌های مشخص و جداگانه‌ای دارد و، به علت کمی بارش، رودهای بزرگی که بتواند این حوضه‌ها را به هم مرتبط سازد وجود ندارد. این پهنه‌ها در مناطق مختلف به اسامی گوناگون خوانده میشوند، مانند بیابان، صحرا، دشت، کویر، نمکزار، و لوت. این اختلاف اسامی نشان میدهد که کویرهای ایران از هر لحاظ با هم فرق کلی دارند.

در دوره‌های پیش از تاریخ، که حجم آب این حوضه‌ها بیشتر از امروز بوده است، دریاچه‌های وسیعی در این ناحیه وجود داشته است. بر اثر کمی بارش در طی قرنها، دریاچه‌ها یا کوچک شده یا خشکیده‌اند، و اکنون در محل آنها پهنه‌هائی از فرش و گل باقی مانده که سطح آنها را قشری از نمک فرا گرفته است. کرانه‌های این نواحی را تخته‌سنگهای فرسوده‌ای فرا گرفته است که از کوه‌های اطراف غلتیده و فرو افتاده‌اند. این تخته‌سنگها بتدریج به صورت گرداله، قلوه‌سنگ، شن، سنگریزه، و فرش درآمده و تپه‌هائی به وجود آورده‌اند که در نزدیک دامنه‌های کوهها شیب بیشتری دارند و در نزدیک ماندابهای نمک هموارند. گاهی این کرانه‌ها، بر سطح دشت به صورت پله یا تختانی (← تختان) با لپه‌ی تقریباً عمودی قطع میشود که نشان آن است که آنجا خط ساحلی دریاچه‌ای قدیمی بوده است. به واسطه‌ی اختلاف ارتفاع، نزدیکی کوهها، و عوامل دیگر کویرهای مرکزی ایران، مانند کویر نمک و کویر لوت، هر یک دارای خصوصیات ویژه‌ای است.

کویرینالیس، تپه، ← رم.

کویرینوس[1] (kuirinus)، در دین روم، خدائی که اصلا مورد پرستش سابینها بود. از خدایان عمده‌ی روم قدیم و با یوپیتر و مارس مرتبط بود. در جمهوری متأخر روم او را با رومولوس یکی شناختند.

کویسلینگ: ← کیسلینگ.

کویکرها یا کویکرز: ← انجمن دوستان.

کویلر-کوچ[2]، سر **آرثر تامس** (sər ārṯər tā-məs kuilər-kuc*) [حرف "Q"]، ۱۸۶۳–۱۹۴۴، نویسنده‌ی انگلیسی. از ۱۹۱۲ استاد ادبیات انگلیسی دانشگاه کیمبریج بود. منتخبات معروفی از نظم و نثر انگلیسی فراهم کرد. از رمانهایش مهمیز عالی (۱۸۸۹) است.

کویله سوریا: ← بقاع.

کویلین[3] (kueylin)، چینی **گویلین** (gueylin)، شهر (جه ح 100°145')، کرسی پیشین ایالت کوانگسی، ج چین، بر رود کوی[4] (kuey). از مراکز حمل و نقل است، و شبکه‌ی طرق ارتباطی خوبی دارد. دانشگاه دولتی کوانگسی در اینجا است.

کویمباتور[5] (koymbātor)، شهر (جه ـ 285°2)، ج ایالت مدرس، هند. در جنگهای بریتانیا با حیدر علی خان بهادر و تیپو سلطان حائز اهمیت بود. در ۱۷۹۹ بریتانیائیها آن را صاحب شدند. در سالهای اخیر از مراکز صنعتی شده است.

کویمبرا[6] (kuimbrā)، شهر (جه 50°168')، کرسی ایالت کویمبرا، غ قسمت مرکزی پرتغال؛ کرسی سابق ایالت تاریخی بیرا. در دوره‌ی رومیان، و استیلای مورها، و سپس در زمان فردیناند I لئون، از شهرهای مهم بود. آلفونسوی I آنجا را پایتخت قرار داد. در قرن ۱۳م که پایتخت به لیسبون انتقال یافت، همچنان مقر شاهان پرتغال محسوب میشد. کلیسای جامع زیبائی از قرن ۱۲م دارد. دانشگاه معروفی که دینیز در لیسبون تأسیس کرد در ۱۳۰۶ به اینجا انتقال یافت. اینس دِ کاسترو در اینجا به قتل رسید.

کوین الیزابت[7]**، جزایر** (kuin elizābet)، مجمع الجزایری در قشم، نزدیک ساحل شمالی کانادا، که قسمت شمالی ناحیه‌ی فرانکلین از سرزمینهای شمال غرب را تشکیل میدهد. در ۱۹۵۴ دولت کانادا آن را به نام ملکه الیزابت نامگذاری کرد. جزایر الزمیر، پری، و ملویل جزء آن است.

کوین آن، جنگ: ← فرانسه و هندیشمردگان، جنگهای.

کوینت[8] (kuintet، از فنـ)، آهنگی برای پنج ساز یا پنج خواننده. ترکیب عادی سازها برای کوینتت همان ترکیب عادی کوارتت زهی است با اضافه کردن یک ویولن آلتوی دوم یا پیانو. استفاده از ویولنسل دوم یا کنترباس به جای ویولن آلتوی دوم در کوینتت نادر است. و نیز اضافه کردن یک فرنی، و به خصوص کر، یا اوبوا یا چنگ به کوارتت زهی، یا ترکیب پنج ساز بادی برای تشکیل کوینتت، چندان معمول نیست، بلکه معمولا کوینتتها از پنج ساز زهی یا ترکیبی از کوارتت زهی و پیانو تشکیل شده‌اند. صورت کوینتت سازی معمولا ماخوذ از صورت سونات یا سمفونی است.

به تجربه معلوم شده است که افزودن یک بخش به کوارتت آوازی تأثیر جالبی دارد. کوینتتهای آوازی به صورت خاصی وابسته نیستند. بیشتر نمونه‌های آنها احیاناً در اپراها و بین مادریگالها و موتتها دیده میشود.

کوینتیلیانوس[9] (kuintiliānus)، ح ۳۵–ح ۹۵ ب‌م، عالم رومی علم بلاغت؛ مه اسپانیا. در رم علم بلاغت تدریس کرد. کتابی در فن خطابه نوشت. سبک او از زیباترین سبکهای آن دوره است. در قدیم و در دوره‌ی رنسانس نفوذ تمام داشت.

کوینز[10] (kuinz)، بخشی (مساحت خشکی ۲۹۰ کمم؛ جه 1°809'578)، از بخشهای پنجگانه‌ی شهر نیو یورک، ج‌ش ایالت نیو یورک، کشمه، بر انتهای غربی لانگ آیلند، مجاور بخش بروکلین. رود ایست ریور آن را از بخشهای مانهاتن و برانکس جدا میکند. نخستین‌بار هلندیها در ۱۶۳۵ در اینجا سکنی گزیدند. در ۱۸۹۸ جزء شهر نیو یورک شد (بزرگترین بخشهای آن است). قسمتهائی از آن بسیار صنعتی شده است. فلاشینگ جزء آن است. دو فرودگاه معروف دارد. یکی فرودگاه لگواردیا[11] (laguārdiā) یا لاگاردیا که در ۱۹۳۹ افتتاح شد، و دیگری فرودگاه بین‌المللی نیو یورک، که به آیدلوایلد معروف بود، و اکنون فرودگاه کندی (به نام رئیس جمهور مقتول امریکا) نام دارد.

کوینز، ولایت، ایرلند، ← لیش.

کوینزبری[12]، هشتمین **مارکوئس آو** (mārkues* āv kuinzberi)، لقب **جان شولتو داگلس** (jān šoltō dāgləs)، ۱۸۴۴–۱۹۰۰، از اشراف اسکاتلند. شهرتش به سبب وضع (۱۸۶۶) قواعد بازی بوکس است، که به "قواعد کوینزبری" معروف و با تغییراتی هنوز معتبر است.

کوینزتاون (kuinztān)، ولایت کورک، ایرلند؛ ← کوو.

کوینزلند[13] (kuinzland)، ایالت (ح 1°748'000 کمم؛ جه 1°318'259)، ل‌ش استرالیا. کرسیش بریسبان و از شهرهای عمده‌اش راکهمپتن، تانزویل، و کرنز است. از ش به دریای مرجان و قکه، از ج به ویلز جدید جنوبی، و از غ به سرزمین شمالی محدود است. بیشتر سواحل آن در پناه سد آبنگی بزرگ است. ناحیه‌ی خلیج مورتن (که جیمز کوک در ۱۷۷۰ در آنجا پیاده شد) در ۱۸۲۴–۴۳ ماندگاه مجرمین بود. کوینزلند در سال ۱۸۵۹ مستعمره‌ی بریتانیا و در ۱۹۰۱ از ایالات ملل مشترک المنافع استرالیا شد. قریب نیمی از آن در منطقه‌ی حاره واقع است. ساحل حاصلخیز آن به واسطه‌ی رشته‌ی آپ‌پنشان بزرگ از دشتهای داخلی جدا میشود. محصولات عمده‌ی ایالت نیشکر، پنبه، گندم، و

(۱)Quirinus (۲)Quiller-Couch (۳)Kweilin (۴)Kwei (۵)Coimbatore (۶)Coimbra (۷)Queen Elizabeth (۸)quintet (۹)Quintilian (۱۰)Queens (۱۱)LaGuardia (۱۲)Queensberry (۱۳)Queensland

میوه‌جات است. نهشته‌های عظیم بوکسیت و نفت دارد.
کوینسی[1] (kuinsi)، شهر (جه ۸۷٬۴۰۹)، ش ایالت ماساچوست، کشمه بر خلیج بستن. از مراکز صنعتی است. نخستین خط آهن کشمه در ۱۸۲۶ در اینجا کشیده شد. کشتیسازی آن در هر دو جنگ جهانی اهمیت داشت. ج. ادمز و ج. ک. ادمز در اینجا مدفونند.
کوین شارلت[2]، **جزایر** (šārlət)، مجمع الجزایری در قکه، نزدیک ساحل غ کولومبیای بریتانیا، کانادا، شامل ح ۱۵۰ جزیره.
کویوت[3] (koyot) یا **گرگ چمنزار**[4]، گرگ کوچکی از نوع کانیس (*Canis*)، که بومی غ امریکای شمالی است، و پشم دراز و انبوه خرمائی و دمی پرپشت و نوک‌سیاه دارد. حیوانات کوچک را شکار میکند، و دسته‌های آنها به پستانداران بزرگتر حمله میکنند.
کوی‌یانگ[5] (kueyyāng)، یا **گوی‌یانگ**، شهر (جه ح ۵۰۴٬۰۰۰)، کرسی ایالت کویچو، چ غ چین. از مراکز صنعتی و ارتباطات است. نزدیک آن منابع مهم زغال سنگ واقع است. دانشگاه دارد.
کهارد (kahārd)، ده (جه ۱٬۲۳۱ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان درجزین، بخش رزن، شهرستان همدان، فرمانداری کل همدان، ۱۱کیلومتری ج رزن.
کهانت، علم (kehānat)، یکی از علوم موهوم اقوام ابتدائی که هدف آن پی بردن به حوادث آینده است، بر اساس ارتباط ارواح بشری با ارواح مجرده، یعنی شیاطین و جنیان. علم کهانت در عرب عصر جاهلی شیوع بسیار داشته و کاهنان معروفی از قبیل شق (šeqq) و سطیح (satih) در تاریخ عرب عصر جاهلی بوده‌اند، که داستانهای بسیاری از ایشان نقل شده. اسلام عقیده‌ی کهانت را شدیداً رد کرده است، و از پیامبر اسلام روایت کرده‌اند که هر کس سخنان کاهنی را تصدیق کند به آنچه بر محمد نازل شده کافر شده است. در دوره‌ی اسلامی، اغلب مسلمین معتقد بوده‌اند که کاهنان بعد از ظهور حضرت رسول از نیروی کهانت خویش بی‌بهره شده‌اند، و کهانت حقیقت خود را از دست داده است. نیز ← کاهن.
که د/اورسه[6] (ke dorse) [فنس = بارانداز اورسه]، بارانداز بر ساحل چپ رود سن، پاریس، که از برج ایفل تا کاخ بوربون[7] (burbon) ممتد است. نزدیک کاخ، عمارت وزارت امور خارجه‌ی فرانسه قرار دارد، که اغلب آن را "که د/اورسه" میخوانند.
کهدم (kohdom) یا **کوهدم** (kuhdom)، ناحیه‌ای در گیلان، غ سفیدرود، که از ل به رشت و از ج به منجیل محدود است. در قرن ۸م هق حدود آن از ج به منجیل و از ل به لشت نشاء محدود میشد، و از ش و غ دو طرف سفیدرود، یعنی نواحی رحمت‌آباد، رودبنار، و قسمتی از اراضی جومه‌ی رشت را مشتمل بود. قریه‌ی کهدم یا کوتم (kutom) ۵فرسخی جش رشت در این ناحیه قرار داشت.
کهربا[8] (kahrobā)، رزین فسیل‌شده که در زمانهای قدیم زمینشناسی به صورت صمغ از درختان مخروطی خارج شده است. گاه شفاف و گاه کدر است، و برای ساختن مهره، چوب سیگار، و زیورآلات کوچک به کار میرود. یونانیان قدیم میدانستند که چون آن را با پوست مالش دهند برق ساکن تولید میشود.
کهرم (kohram)، در شاهنامه. ۱- پهلوان تورانی در جنگ افراسیاب با رستم پس از کشته شدن سرخه. در جنگ یازده رخ به دست برته کشته شد. ۲- پسر (و به روایتی برادر) ارجاسپ تورانی. در جنگ ارجاسپ با گشتاسپ، فرشیدورد (برادر اسفندیار) را به زخم شمشیر از پای در آورد. در خان هفتم اسفندیار (← هفت خان)، سردار سپاه ارجاسپ در بیرون دژ بود. اسفندیار او را گرفتار و زنده بر دار کرد.
کهریز (kahriz)، ده (جه ۱٬۴۹۸ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان انزل، بخش حومه‌ی شهرستان رضائیه، استان چهارم (آذربایجان غربی)؛ ۴۵کیلومتری لغ رضائیه.
کهریزسنگ (kahriz.sang)، ده (جه ۱٬۹۷۳ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان اشترجان، بخش لنجان، شهرستان اصفهان، استان دهم؛ ۹کیلومتری لغ فلاورجان. از زاینده‌رود مشروب میشود. غلات و برنج دارد.
کهریزک (kahrizak)، ده (جه ۶۵۶ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان غار، بخش حومه‌ی شهرستان ⇐ شهر ری، استان مرکزی (تهران)؛ ۱۳کیلومتری جغ شهر ری. نخستین کارخانه‌ی قند در ایران در ۱۲۷۲ هش در اینجا تأسیس شد.
کهفول، در نجوم، ← غولپیکران و کوتوله‌ها.
کهف، اصحاب: ← اصحاب کهف.
کهف، سوره‌ی (kahf)، سوره‌ی ۱۸م قرآن، مکی، ۱۱۰ آیه. قسمت عمده‌ی این سوره به بیان داستانهائی (داستان **اصحاب کهف**، داستان دو باغ، اشاره به داستان آدم و ابلیس، و در میان آن، داستان موسی با یکی از بندگان نیک خدا، و در پایان، داستان ذوالقرنین) گذشته است، ولی محور اصلی سوره، که قسمتهای مختلف را به یکدیگر می‌پیوندد، تصحیح عقیده و تصحیح روش تأمل و تفکر است، تا ارزشهای اخلاقی چنانکه باید شناخته شود.
کهک (kahak)، بخش (جه ۲۰٬۴۶۷ سنه ۱۳۴۵ هش)، ج شهرستان قم، استان مرکزی (تهران). بر طبق قنکا ۱۳۱۶، بخش کهک در شهرستان قم تشکیل شد. مرکزش، **کهک** (جه ۱٬۶۵۰ سنه ۱۳۴۵ هش)، ۳۰کیلومتری ج قم، مسجدی از ۱۱۲۳ هق دارد. دو بقعه به نامهای امامزاده معصومه و چهار امامزاده دارد.
کهک، ده سبزوار، ← کاهک.
کهکدان (kahkadān)، ده (جه ۲٬۰۱۹ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان و بخش سامن، شهرستان ملایر، فرمانداری کل همدان، ۳۳کیلومتری جغ ملایر.
کهکشان[9] (kahkašān)، منظومه‌ی کهکشانی[10]، یعنی منظومه‌ی بسیار عظیمی از اجرام فلکی، که منظومه‌ی شمسی و همه‌ی ستارگانی که با چشم غیر مسلح دیده میشوند بدان تعلق دارند؛ و نیز، نوار شیری‌رنگی که در شبهای تیره مانند کمربند عظیمی بر گرد آسمان دیده میشود. نامهای دیگر این کمربند آسمان‌دره (āsmān.darre) و مجره (majarra) است. در زبانهای اروپائی آن را "راه شیری"[11] میخوانند؛ بنا بر افسانه‌ای، این کمربند اثر قطرات شیری است که از پستان الاهه یونون، در اثنای شیر دادن به هرکول، چکیده است. اصطلاح کهکشانه مختص است به منظومه‌های واقع در خارج کهکشان ولی شبیه به آن، و معمولا مترادف با سحابیهای برونکهکشانی است (← **کهکشانه‌ها**).

کمربند کهکشان از صورتهای فلکی ذات الکرسی، برشاوش، و ممسک الاعنه میگذرد، جبار را از جوزا جدا میکند، از بین کلب اکبر و کلب اصغر، و سپس از سفینه میگذرد، و صلیب جنوبی را دور میزند، و به جانب ل منحرف شده از صورتهای عقرب، قوس، عقاب، و دجاجه به ذات الکرسی باز میگردد (تصویر در صص ۱۵۹۴–۹۵). از دجاجه تا عقرب به وسیله‌ی شکاف تاریکی منقسم میشود. صفحه‌ای که از میان کمربند کهکشان میگذرد صفحه‌ی کهکشانی و دایره‌ی عظیمه‌ی مقطع آن با آسمان استوای کهکشانی نامیده میشود. استوای کهکشانی با استوای فلکی (معدل النهار) قریب ۶۲° زاویه دارد. عرض آن از ۵° تا ۵۵° تغییر میکند. شدت نور در نواحی مختلف آن متفاوت است؛ قطعاتی بسیار تیره و نیز قطعاتی بسیار درخشان دارد. کمربند کهکشان در حقیقت صفحه‌ی مرکزی یا صفحه‌ی تقارن منظومه‌ی کهکشانی است.

منظومه‌ی کهکشانی مشتمل است بر (۱) قرصی که حاوی بازوهای مارپیچی است؛ (ب) یک هسته‌ی مرکزی برآمده؛ و (ج) هاله‌ای که بر قرص و هسته محیط است (شکل). اطلاعات مربوط به منظومه‌ی کهکشان در جدول ذیل آمده است:

قطر	۱۰۰٬۰۰۰ سال نور
ضخامت در امتداد عمود بر سطح:	
هسته	۲۵٬۰۰۰ سال نور
قرص	۳٬۰۰۰ سال نور
قطر هاله	۱۶۵٬۰۰۰ سال نور
فاصله‌ی خورشید از مرکز	۳۵٬۰۰۰ سال نور
فاصله‌ی خورشید از سطح کهکشان	۴۵ سال نور

والتر باده[12] (välter bädə؛ ۱۸۹۲–۱۹۶۰)، منجم آلمانی تبعه‌ی امریکا، اجرام منظومه‌ی کهکشانی را به دو دسته تقسیم کرد، و یکی را "جمعیت I" و دیگری را "جمعیت II" نامید. جمعیت II کهنه است، و در اوایل تاریخ منظومه‌ی کهکشانی تشکیل یافته، ولی جمعیت I جوان است، و چند میلیون‌سالی بیش از عمر آن نمیگذرد. هاله و هسته‌ی منظومه‌ی کهکشانی محتوی ستارگان کهنسال جمعیت II است، و قرص محتوی ستارگان جوان جمعیت I و توده‌های بسیار عظیم گاز و غبار میباشد. چندین بازوی مارپیچی یافته‌اند که دور مرکز منظومه میپیچند.

منظومه‌ی کهکشان در حول محوری که از مرکزش میگذرد حرکت دورانی دارد؛ سرعت این حرکت مربوط به فاصله از مرکز است. در فاصله‌ی خورشید، سرعت ح ۲۵۰ کم در ساعت است، و ۲۲۵ میلیون سال طول میکشد تا خورشید یک دور بر حول محور کهکشان دوران کند.

سر ویلیام هرشل از نخستین کسانی بود که کهکشان را به طریقه‌ی شمردن ستارگان پویید. از رصدهای خود چنین نتیجه گرفت که کلیه‌ی

---

(۱)Quincy (۲)Queen Charlotte (۳)coyote (۴)prairie wolf (۵)Kweiyang (۶)Quai d'Orsay (۷)Bourbon
(۸)amber (۹)Galaxy (10)galactic system (۱۱)Milky Way (۱۲)Baade

ستارگان در حجمی از فضا به شکل سنگ آسیا قرار دارند، که صفحه‌ی آن در امتداد صفحه‌ی کمربند کهکشان است. روش ستاره‌شماری را سر جان هرشل



از مقابل



از پهلو

شکل نظری کهکشان

ادامه داد، و با کارهای کاپتاین به اوج رسید؛ وی منظومه‌ای به شکل بیضیوار فرض کرد، و خورشید را در مرکز آن قرار داد. ه. شپلی معلوم کرد (۱۹۱۸) که خورشید مرکز کهکشان نیست. در ۱۹۳۰ وجود غبار بین ستارگان کشف و محقق شد که این غبار مانع رؤیت بسیاری از ستارگان بسیار دور میشود، و بالنتیجه، نظر سابق منجمین در شمردن ستارگان و استنتاج هیئت عمومی همه‌ی منظومه‌ی کهکشان بدان وسیله نادرست است. بررسی رضایتبخش کهکشان پیش از استفاده از عکاسی ممکن نبود. در این زمینه، ا.ا. بارنرد کارهای مهمی انجام داد. اگرچه بیش از یک قرن پیش راصدبین متوجه پهنه‌هائی نسبةً خالی در کهکشان شده بودند، اهمیت این امر بدرستی فهمیده نشده بود. اغلب راصدین آنها را "سوراخ‌هائی" در عالم ستارگان میپنداشتند، و تصور میکردند که از این سوراخها فضای خالی ماوراء آنها دیده میشود. بارنرد این توجیه را مقنع ندانست، و با تکمیل کارهایش، آنها را سحابیهای تیره‌ای شمرد که مانع رسیدن نور ستارگان واقع در وراء آنها به ما هستند. کارهای بسیاری از منجمین بعدازو نظر وی را کاملا تأیید کرده‌اند، و مسئله‌ی وجود "سوراخها" در کهکشان بکلی از اعتبار افتاده است. در ۱۹۲۳ هابل معلوم کرد که سحابیهای مارپیچی کهکشانهائی در خارج کهکشان ما و مشابه با آن هستند. با این تحقیقات، متدرجاً پرده از ساختمان کهکشان بر داشته شد. کلید پی بردن به ساختمان کهکشانی رسم طرح بازوهای مارپیچی به وسیله‌ی صدور تشعشع رادیوئی ۲۱سانتیمتری از ئیدروژن بین ستارگان است؛ این تشعشع را وان د هولست[1] (van de hulst) در ۱۹۴۵ پیشگوئی کرد، و از آن پس منجمین رادیوئی هلندی و استرالیائی آن را رصد کرده‌اند.

به وسیله‌ی نظریات کنونی در باب تحول ستارگان میتوان به تاریخ منظومه‌ی کهکشان پی برد. سن آن، که از کهنترین خوشه‌ها استنباط شده است، از مرتبه‌ی ۱۰‘۰۰۰ میلیون سال است. ستارگان هاله‌ی کهکشان در اوایل تاریخ کهکشان از فرو ریختن کره‌ای از ئیدروژن ـ که بعداً به منظومه‌ی کهکشانی تختی که ما در آن زندگی میکنیم مبدل شد ـ تشکیل یافتند. ستارگان جسیمتر حاصل از چگالش بسرعت تحول یافتند و منفجر شدند (← نواختران)، و عناصر سنگینتر در گاز بین ستارگان پیدایش یافت. نسلهای دیگر ستارگان با مقدار متزاید عناصر سنگین به وجود آمدند. کهکشان ما اکنون یا به سن گذاشته است؛ فقط درصد قلیلی از گازهای آن است که در ستارگان محبوس نیست. بتدریج که ستارگان کنونی دوره‌ی تحول خود را طی کنند، و از میان بروند، و بتدریج که تشکیل یافتن ستارگان جدید متوقف شود، نه‌فقط خورشید ما، بلکه منظومه‌ی عظیم کهکشانی ـ در مدت دهها هزار میلیون سال ـ در خاموشی فرو خواهد رفت.

کهکشانه[2] (kahkašāne) یا **سحابی برونکهکشانی**[3] (sahābie borun.kahkašāni). هر یک از منظومه‌های عظیم ستارگان، که کهکشان از جمله‌ی آنهاست، و واحد اساسی تشکیل‌دهنده‌ی جهان‌اند.

ا.پ. هابل (و مستقل از او، لوندمارک) طرحی ساختمانی برای طبقه‌بندی کهکشانه‌ها ریخته‌اند. بر طبق این طرح، کهکشانه‌ها به مارپیچی (عادی و میله‌ای)، بیضوی، و نامنظم تقسیم میشوند، و هر یک از دو نوع مارپیچی و بیضوی را به طبقات جزء تقسیم کرده‌اند. این طبقات و علامات رایج برای نشان دادن آنها در شکل دیده میشود (E علامت بیضوی و S علامت مارپیچی است).

کهکشانه‌های مارپیچی[4] **(عادی)** آنهائی هستند که ساختمان مارپیچی دارند. آنها را تا ح سال ۱۹۰۰ سحابیهای مارپیچی میخواندند، ولی پس از آنکه معلوم شد که این موجودات اساساً ساختمان اختری دارند به کهکشانه‌های مارپیچی موسوم شدند. در **گروه محلی**، علاوه بر کهکشان، دو کهکشانه‌ی مارپیچی وجود دارد. برجسته‌ترین آنها کهکشانه‌ی صورت فلکی امراة المسلسله است، که نزدیکترین کهکشانه‌ها به ما است؛ فاصله‌اش از زمین ۲٫۲ میلیون سال نور، و قطرش ۲۰۰‘۰۰۰ سال نور است، و به چشم غیر مسلح به صورت لکه‌ی کم‌نوری دیده میشود (ح ۸‘۰۰۰ سال نور، که برای فاصله‌ی این صورت فلکی در جلد اول این کتاب آمده، اشتباه است، و باید به این طریق اصلاح شود). عده‌ی زیادی از ستارگان متغیر قیفاووسی، و متجاوز از 100 نواختر در آن دیده شده‌اند. به علاوه، این منظومه مشتمل بر سحابیهای تاریک و روشن و خوشه‌های باز و بسته است. دومین کهکشانه‌ی مارپیچی در گروه محلی، که با چشم غیر مسلح بزحمت دیده میشود، کهکشانه‌ی صورت فلکی مثلث است، که منجمین آن را "مارپیچی M ۳۳" مینامند (بر حسب شماره‌ی آن در فهرست خوشه‌ها و سحابیها، که مسیه فراهم کرده است). همه‌ی کهکشانه‌های مارپیچی منظومه‌هائی بسیار پخت و عدسی‌شکل از ستارگانند، و یک هسته‌ی مرکزی بیشکل دارند، که بازوهائی مارپیچی از آن به خارج گسترده است. بازوهای مارپیچی اساساً از گاز و غبار بین ستارگان و ستارگان بسیار درخشان نسبةً جوان تشکیل یافته‌اند. سبب پختی این کهکشانه‌ها دوران سریع آنهاست در حول محوری که بر صفحه‌ی مرکزی کهکشانه عمود است. در **مارپیچهای میله‌ای**[5]، بازوها از دو سر هسته‌ای میله‌مانند خارج میشوند. در گروه محلی کهکشانه‌ی میله‌ای وجود ندارد.

کهکشانه‌های بیضوی[6] عموماً اجرام سحابی بیشکلی به نظر میآیند، و بازوی مارپیچی ندارند. به وسیله‌ی تلسکوپهای قوی در آنها ستارگانی تشخیص داده‌اند. چند کهکشانه‌ی بیضوی در گروه محلی وجود دارد، که از جمله دو کهکشانه‌ی همراه کهکشانه‌ی امراة المسلسله را میتوان ذکر کرد، که نزدیکترین آنها به ما ۲ میلیون سال نور از زمین فاصله دارد.

کهکشانه‌های نامنظم[7] کهکشانه‌هائی هستند که فاقد تقارن میباشند. نزدیکترین آنها به ما (حدود ۱۲۰‘۰۰۰ یا ۲۰۰‘۰۰۰ سال نور) دو کهکشانه‌ی موسوم به ابرهای ماژلانی[8] (māǰellāni؛ به نام ف. ماژلان، سیاح پرتغالی) میباشند، که در نیمکره‌ی جنوبی واقعند، و با چشم غیر مسلح به صورت لکه‌ای روشن مینمایند. قطر ابر بزرگ ماژلانی ح ۳۰‘۰۰۰ سال نور و قطر ابر کوچک ح ۲۵‘۰۰۰ سال نور است. این کهکشانه‌ها را گاه "اقمار" کهکشان میشمارند.

به وسیله‌ی عکاسی و قویترین تلسکوپها، تا کنون قریب یک بیلیون کهکشانه تشخیص داده شده است. فواصل این کهکشانه‌ها به ۱۰‘۰۰۰ تا ۱۲‘۰۰۰ میلیون سال نور میرسد. البته، ما اینها را به صورتی که در ۱۰ یا ۱۲ هزار میلیون سال نور پیش از این بوده‌اند میبینیم. طیف کهکشانه‌ها حاکی از جا به جائی خطوط طیف به ناحیه‌ی قرمز است. عادیترین تعبیر این واقعیت این است که کهکشانه‌ها با سرعتی متناسب با فاصله‌ی آنها از زمین دور میشوند. حرکت بطرف قرمز در بررسی منشأ جهان اهمیت بسیار دارد.

بعضی از قویترین منابع امواج رادیوئی در کهکشانه‌ها میباشند. ابتدا چنین میپنداشتند که این منابع محصول فرعی تصادم کهکشانه‌ها هستند، ولی امروز بسیاری از منابع رادیوئی را از آثار بمدی انفجار ابرنواختران میدانند. کهکشانه‌ای را که تشعشات رادیوئی با بسامد فوق العاده زیاد دارد **کهکشانه‌ی رادیوئی**[9] مینامند.

---

(۱)Hulst (۲)galaxy (۳)extragalactic nebula (۴)spiral galaxies (۵)barred spirals (۶)elliptical galaxies (۷)irregular galaxies (۸)Magellanic Clouds (۹)radio galaxy

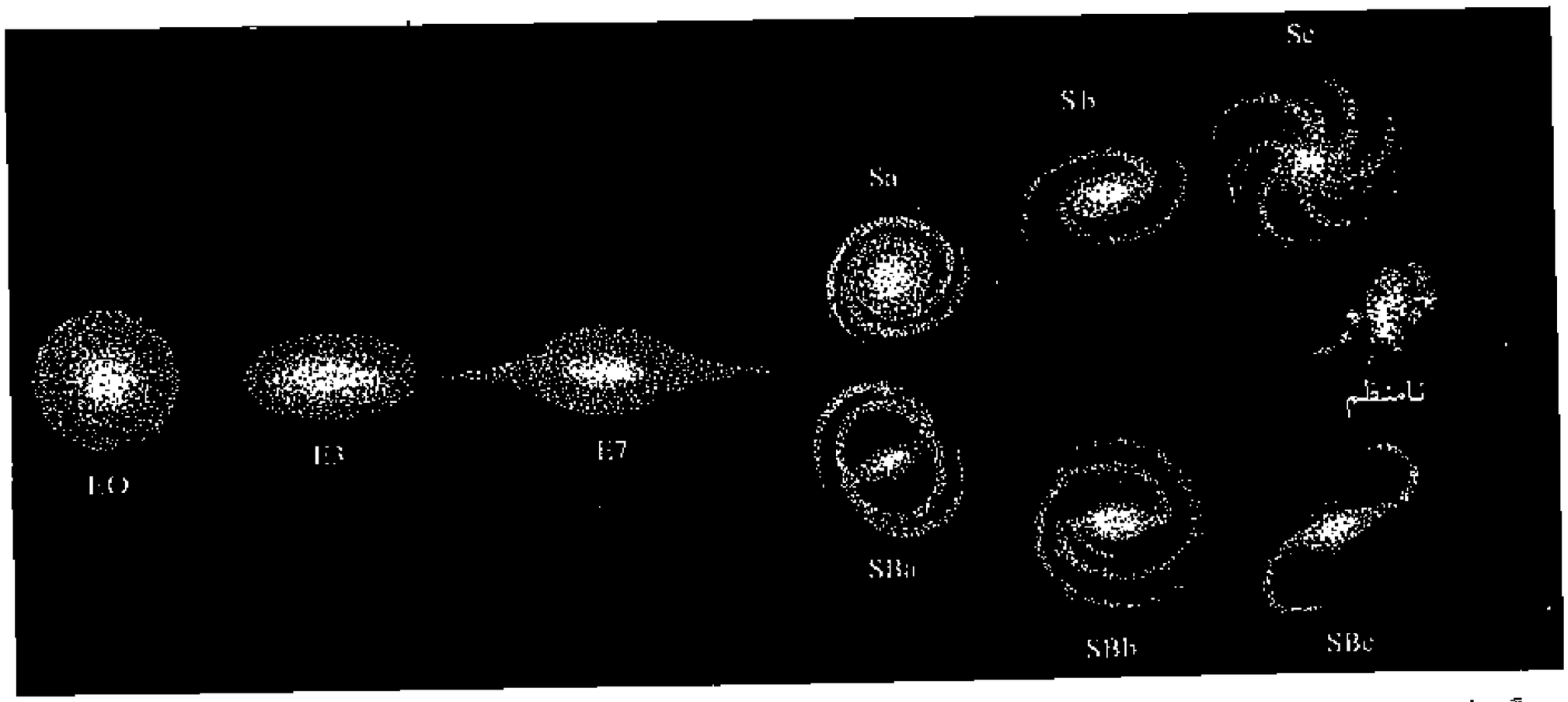

کهکشانه‌ها گرایش به مجتمع شدن و تولید "خوشه‌هائی" از کهکشانه‌ها دارند. تا کنون بین ۲٬۰۰۰ و ۳٬۰۰۰ خوشه‌ی کهکشانه تشخیص داده شده است. معروفترین آنها خوشه‌ی صورت فلکی سنبله است، که ۵۰ میلیون سال نور از زمین فاصله دارد، و دارای کهکشانه‌های بیضوی فراوان میباشد. پلهای ماده‌ی کهکشانه‌ای که یک کهکشانه را به دیگری مرتبط میکند در میان کهکشانه‌های نزدیک مشاهده شده است. نیز ← جهان؛ کیهانزائی؛ کیهانشناخت.

کهگیلویه (kohgiluye)، یا **کوه گیلویه** (kuhe giluye)، یا **کوه جیلو** (jilu)، یا **کوه جیلویه** (jiluye، به عربی jilavayh) یا **جبل جیلویه** (jabale)، ناحیه‌ای کوهستانی در جغ ایران، بین خوزستان و فارس، در ناحیه‌ی لر بزرگ. این ناحیه مشتمل بر دو قسمت پشتکوه و زیرکوه بود. قسمت‌های ل و ش آن را، که وسیعتر و عمدةً سردسیر و کوهستانی است، پشتکوه میخواندند، و قسمتهای ج و غ آن را که گرمسیر است زیرکوه میگفتند. پشتکوه در اصل از ۳ ناحیه تشکیل میشده، ← بلاد شاپور، تل خسروی، و رون (reven). زیرکوه مشتمل بر ۵ ناحیه بود، باشت؛ ارجان؛ زیدون؛ کوهمره؛ و لیراوی. عمده‌ترین عشایر آن بویر احمدی است (نیز ← کهگیلویه، ایلات). رشته‌کوه‌هائی (← کوه گیلویه) سراسر آن را پوشانده است. رودهای هارون، زهره، خیرآباد، خرسان، و بشار از آن میگذرند. کارخانه‌ی قند دارد (← پاسوج). شغل عمده‌ی مردم دامداری است و قالیچه و دام آن صادر میشود. اخیراً چغندرکاری و احداث باغات مرکبات در آن رایج شده. از آبادیهای مهم آن پاسوج، آرو (مرکز بویر احمد گرمسیر)، چرام، دوگنبدان (مرکز بخش گچساران)، و دهدشت است. راه شوسه‌ی آبادان به شیراز از آن میگذرد. از بهبهان به دهدشت جاده‌ی نظامی دارد. معادن نفت و گچ دارد، و حوضه‌ی نفتی گچساران (بهره‌برداری از معدن نفت گچساران برای اولین‌بار در خرداد ماه ۱۳۱۹ هش آغاز شد) معروف است. علاوه بر طوایف لر، طوایفی از قشقائیها مانند دره شوری و کشکولی در آن قشلاق دارند. سازمان عمران کهگیلویه و بویر احمد سردسیر در دی ماه ۱۳۴۵ هش تشکیل شد. شهرستان **کهگیلویه** (جم ۱۰۸٬۶۹۰ سنه ۱۳۴۵ هش) بنا بر تصویب هیئت وزیران در دی ماه ۱۳۳۷ هش تشکیل شد، و در آبان ماه ۱۳۳۸ هش بخشهای تابع آن ـ بخش حومه، لنده، بهمئی، باشت، لوداب، گچساران ـ و مرکز آن چرام تعیین و قسمتی از دهستانهای دروهان و بخشهای سرورد و دشت روم و بخش تل خسروی از شهرستان کهگیلویه منتزع و تابع شهرستان شیراز شد. در تیر ماه ۱۳۴۲ هش فرمانداری کل کهگیلویه و بویر احمد مشتمل بر شهرستانهای بویر احمد سرد‌سیر و کهگیلویه (مشتمل بر بخشهای حومه، لنده، بهمئی، باشت، گچساران، و دوگنبدان) تشکیل، و مرکزش یاسوج تعیین شد.

تاریخ

نخستین‌بار در جنگ اسکندر با آریوبارزانس و عشایر اوکسیان (uksiān) در دربند پارمن ـ احتمالا تنگ تکاب (takāb)، ۲۰کیلومتری ل‌ش شهر بهبهان ـ آشنائی بیشتری با مردم، و ناحیه‌ای که بعداً کهگیلویه نامیده شد پیدا میکنیم. ناحیه‌ی کهگیلویه پیش از استیلای عرب یکی از نواحی پنجگانه‌ی فارس به شمار میرفت، و ناحیه‌ی قباد، یا (به نام مرکزش) ارجان نام داشت (۴ ناحیه‌ی دیگر عبارت بودند از اردشیر خره، استخر، دارابجرد، و شاپور خره). در حمله‌ی اعراب آن قسمت از طوایف شبانکاره که ساکن رون بودند، در دروازه‌ی استخر مهاجمین را شکست دادند.

پیش از سال ۲۲۶ هق زم زمیجان (zamme zamijān = مسکن قبیله‌ی زمیجان)، یکی از ۵ قبیله‌ی بزرگ فارس، به اطاعت جیلویه‌نامی که از کوره‌ی اصطخر به محل آنان رفته بود در آمد، پس از آن این زم، به مناسبت جیلویه و آل جیلویه که بر آن حکومت میکرد زم جیلویه خوانده شد، و احتمالا از قرن ۳م هق به بعد قسمتی از کهگیلویه‌ی کنونی که زم جیلویه در آن زندگی میکرد کوه جیلویه نامیده شده است. کار جیلویه که بر زم زمیجان مسلط شده بود بالا گرفت و رقیب خاندان ابی‌دلف عجلی شد، و معقل ابن عیسی برادر ابی‌دلف را کشت. اما بعداً در جنگ با ابی‌دلف کشته شد. آل ابی‌دلف کاسه‌ی سر جیلویه را به نقره گرفته در جنگها بر سر نیزه کرده در پیش خود میبردند تا اینکه در جنگ عمرو ابن لیث با آل ابی‌دلف به دست عمرو افتاد. در ح ۵۵۰ هق حکومت کوه گیلویه به ابوطاهر فضلویه داده شد، هنگام حکومت مستقل هزار اسپ ابن ابوطاهر بر لر بزرگ، در بین قشون او به نام بعضی از طوایف امروزی کهگیلویه بر میخوریم. در قرن ۸م هق ابن بطوطه از این ناحیه گذشت؛ حمدالله مستوفی در این ناحیه از جبل جیلویه و بلاد شاپور نام میبرد. در دوره‌ی صفویه، در ۹۹۰ هق قلندری که شباهت به اسماعیل II صفوی داشت در کهگیلویه خروج کرد، و مدتی باعث ناامنی این منطقه شد. در ۱۰۰۵ هق شاه عباس I صفوی حکومت کهگیلویه را به الله‌وردی خان داد. در حمله‌ی افاغنه به ایران عشایر کهگیلویه با افغانها جنگیدند (سالهای ۱۱۳۶ هق و ۱۱۳۷ هق). در زمان نادر شاه والی کوه گیلویه و خوزستان، محمد خان بلوچ، طغیان کرد، ولی نادر موفق شد آنجا را آرام کند. در دوره‌ی کریم خان زند و قاجاریه در کوه گیلویه آرامش کامل برقرار نشد. در سالهای ۱۳۰۷ و ۱۳۰۹ هق و سالهای بعد نیز اغتشاشاتی در آنجا روی داد. نیز ← کهگیلویه، ایلات؛ کوه گیلویه؛ و سایر ارجاعات در این مقاله.

کهگیلویه، ایلات (ilāte kohgiluye) یا **ایلات کوه گیلویه** (kuhe giluye-)، مجموع چند دسته ایل و طایفه در ج ایران، عمدةً در ناحیه‌ی کهگیلویه، که به صورت ده‌نشین و چادرنشین زندگی میکنند. مردم اصلی کهگیلویه خود را لر میدانند، و به لهجه‌ی لری تکلم میکنند، اما طوایف و تیره‌های ترک‌زبان قشقائی هم در سرزمین کهگیلویه به صورت چادرنشین و ده‌نشین دیده میشوند. ییلاق آنان در ش و ل، و قشلاقشان در ج و غ ناحیه کهگیلویه است. طوایف عمدةً در گرمسیر ساکن هستند، و تحرکشان بسیار کم است. ایلات لر کهگیلویه از ۳ ایل آغاجری، بابولی، و جاکی تشکیل شده‌اند؛ ایل جاکی به دو طایفه‌ی بزرگ چهاربنیچه و لیراوی تقسیم میشود. بزرگترین تیره‌ای که هنوز خصوصیات چادرنشینی خود را حفظ کرده و در سیاه‌چادرها زندگی میکنند، بویر احمدی و قسمتی از تیره‌ی بهمئی هستند؛ بقیه تقریباً ده‌نشین شده‌اند.

کهگیلویه و بویر احمد، فرمانداری کل: ← کهگیلویه، ناحیه.

کهلا (kahlā)، ده (جم ۱٬۳۶۶ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان بزینه‌رود، بخش خدابنده، شهرستان زنجان، استان یکم، ۵۷کیلومتری ج قیدار.

کهلان (kahlān) [بنوکهلان ابن سبأ ابن یشجب ابن یَعرُب ابن قحطان]، شاخه‌ی (شعب) بزرگی

از قبایل عرب قحطانی. بنوکهلان بطون متعدد داشته‌اند، که مشهورترین آنها عبارتند از ازد (azd)، طیء (tayy')، مذحج (mazhej)، همدان (hamdān)، کنده (kenda)، مراد (morād)، و انمار (anmār). بنوکهلان در آغاز با شاخه‌ی دیگر فرزندان سبأ، یعنی حمیر (hemyar)، در فرمانروائی شریک بودند، اما بعدها فرمانروائی در بنو حمیر مستقر شد، و شاخه‌هائی از بنو کهلان در یمن تحت فرمانروائی ایشان قرار گرفتند. سپس، شاخه‌هائی از بنوکهلان در بادیه، یمن، شام، و حجاز فرمانروائیهائی داشته‌اند. نیز ← عرب، قسمت ۱۵.

کهموج[1] (kehmōj)، امواجی برقاطیسی (← امواج برقاطیسی) واقع در قسمتی از طیف رادیوئی دارای طول موجهای در حد سه (شکل). کهموجها به وسیله‌ی طول موجهائی مشخص هستند که قابل مقایسه با ابعادی است که ساختن اسبابها و ابزارها برای آن ابعاد عملی است. نتیجةً از طبیعت موجی تشعشع میتوان در ساختن آنتنهای فوق العاده مؤثر،

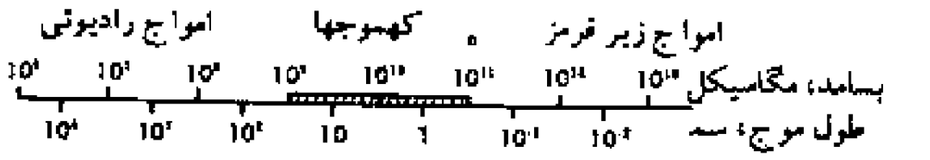

و نیز راهنماهای موجی، استفاده کرد. ناحیه‌ی طیفی کهموج برای فراهم کردن رادارهائی که بتوانند اطلاعات دقیق در باره‌ی جهت و فاصله‌ی یک هدف معین بدهند نیز به کار میرود. این اطلاعات در پیداگری و تعیین موضع کشتیها و هواپیماها، و در منظورهای نظامی به کار میرود. کهموجها در ارتباطات نیز مورد استفاده قرار میگیرند، و به عنوان اسکهای رادیوئی (← راه) در تلفن و تلویزیون و دستگاههای ارتباطی خصوصی مورد استفاده قرار میگیرند. مورد استفاده‌ی دیگر کهموج در طیفنگاری برای تحقیق در طبیعت مولکولها است.

کهن‌آباد (kohanābād)، ده (جه ۱°۳۷۴ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان ارادان، بخش حومه‌ی شهرستان گرمسار، استان مرکزی (تهران)، ۱۴ـ کیلومتری گرمسار. راه آهن تهران مشهد از اراضی آن میگذرد.

کهندز: ← شهرستان: قهندز.

کهنگ (kohang)، ده (جه ۱°۰۹۳ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان برزاوند، بخش حومه‌ی شهرستان اردستان، استان دهم (اصفهان)، ۵۶کیلومتری ج اردستان. محصولش غلات، کتیرا، و خشکبار است.

کهنمو (kahnamu)، ده (جه ۱°۳۶۵ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش اسکو، شهرستان تبریز، استان سوم (آذربایجان شرقی)، ۱۱کیلومتری جش اسکو.

کهنوت، درجات (kahanut)، اصطلاحی برای رتبه‌ها یا مناصب مقدس. ← رتبه‌های مقدس.

کهنوج (kahnuj)، بخش (جه ۶۸°۳۰۷ سث ۱۳۴۵ هش)، ج شهرستان جیرفت، استان هشتم (کرمان). مشتمل است بر ۹ دهستان بشاگرد، رمشک، رودبار، قلعه گنج، کوهشهری، گلاشکرد، منوجان، مارز، و نمداد. تعدادی از آبادیهای آن در دشت واقع شده، و تعدادی در نواحی کوهستانی، و به همین علت هوایش متغیر است. از کوههای مهم آن کوه گرم، کوهشهری، و کوه شاه را میتوان نام برد. مرکزش، شیخ‌آباد (جه ۱۳°۰۰۰) است، که به شیخ‌آباد کهنوج نیز مشهور است.

کهنوش (kohnuš)، ده (جه ۲°۴۱۳ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان خرم‌رود، شهرستان تویسرکان، فرمانداری کل همدان؛ ۴۲کیلومتری لغ شهر تویسرکان.

کهنه (kohne)، دهستان (جه ۴°۸۹۹ سث ۱۳۴۵ هش)، لغ بخش جغتای، شهرستان سبزوار، استان نهم (خراسان)؛ دارای ۸ آبادی. کوهستانی است. آبش از چشمه و رود محلی تأمین میشود. محصولات عمده‌اش غلات، میوه‌جات، و پنبه است. مرکزش جغتای است.

کهنه اورگنج، خوارزم، ← گرگانج.

کهنه‌ده، ده، ← فریم، دهستان.

کهنه‌شهر، آذربایجان غربی، ← تازه‌شهر.

کهنه‌فرود (kohne.forud)، دهستان (جه ۷°۷۶۹ سث ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان قوچان، استان نهم (خراسان)، دارای ۱۴ آبادی. در جغ قوچان واقع شده، و کوهستانی است. ساکنین آن از طوایف زعفرانلو هستند. مرکزش، **کهنه‌فرود** (جه ۷۶۰ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۷کیلومتری ج قوچان است.

کهنه‌لاهیجان (kohne.lāhijān) یا **لاهیجان**، دهستان (جه ۲۲°۰۸۷ سث ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان خانه، استان چهارم (آذربایجان غربی)؛ دارای ۷۷ آبادی. محصولاتش غلات، توتون، حبوبات، پشم، و روغن است. از رودهای محلی مشروب میشود. راه شوسه‌ی نقده‌خانه از قسمت غ دهستان میگذرد. مرکزش، قلعه پسوه (qal'e pasve؛ جه ۹۷۴ سث ۱۳۴۵ هش)، در ل دهستان قرار دارد. در آبان ماه ۱۳۳۸ هش از شهرستان مهاباد منتزع، و جزء بخش خانه (در قتک ۱۳۴۹ هش به نام شهرستان پیرانشهر) شد.

کهور (kahur)، درختچه‌ی خاردار از تیره‌ی پروانه‌واران و از نوع پروسوپیس (*Prosopis*) که انواع آن در تمام نقاط معتدل میروید. در ایران از کهور کرمانی (*P. spicigera*) چوب چیق می‌سازند. جفجفه از نوع کهور است.

کهیر[2] (kahir)، بیماریی که بر اثر آن گلهائی در پوست بر میآید که سرخ و همراه با خارش و سوزش است. کهیر ناشی از آلرژی است، و اسباب آن بعضی مواد غذائی، دوائی، و عفونی، گزش حشرات، کرم کدو، و غیره است.

کهیلا (kahilā)، در شاهنامه، پهلوان تورانی که در جنگ افراسیاب با کیخسرو، به دست منوچهر آرش (āraš)، پهلوان ایرانی، کشته شد.

کی (kay یا key)، اوستایی کوی (kavi) [← پادشاه و امیر]. ۱ـ عنوانی که خاص پادشاهان و امرای مشرق ایران بوده، و در اوستا برای فرمانروایان و امرای پیش از زردشت، و نیز امرا و شاهان دیندار زردشتی یا بددین و دشمن زردشت، در عهد زردشت و پس ازو یکسان به کار رفته است. ۲ـ عنوان گروهی از پادشاهان نیمه‌داستانی ایران پس از پیشدادیان، که به همین سبب، نام سلسله‌ی آنان کیانیان شده است. این کسان در اوستا با لقب کوی، و در ادبیات پهلوی و شاهنامه به لقب کی یاد شده‌اند.

کی[3]، **الن** (ellen key)، ۱۸۴۹–۱۹۲۶، نویسنده‌ی سوئدی و طرفدار حقوق زنان. معتقد بود که زن بالاصاله برای مادری خلق شده، و طرفدار تساوی حقوق زن و مرد در تعلیم و تربیت و تساوی حقوق سیاسی آنان به منظور آماده کردن زنان برای مادری بود.

کی[4]، **جان** (jān key)، ۱۷۰۴–۶۴، مخترع انگلیسی نوعی ماشین پشمریسی، که در ۱۷۳۳ به ثبت رسید. کارگران که این ماشین را برای خود خطرناک میدانستند آن را نابود کردند. کی به فرانسه گریخت، و اگرچه اختراعش از مهمترین اسباب اولیه‌ی نساجی برقی کنونی بود، در تنگدستی در گذشت.

کی، فرانسیس سکات: ← بیرق ستاره‌نشان.

کیائوچو[5] (kiāocō)، سرزمین سابق آلمان، به مساحت حد ۵۲۰ کمم، ج ایالت شانتونگ، چین؛ شهر عمده‌ی آن چینگتائو. در ۱۸۹۸ آلمان آن را ۹۹ساله اجاره کرد، در ۱۹۱۴ ژاپن آن را به اشغال در آورد. در ۱۹۲۲ به چین باز گشت.

کیا بزرگ امید رودباری: ← بزرگ امید.

کیاتینگ، شهر، چین، ← لوشان.

کیا خره: ← خره‌ی کیانی.

کیار (kiār)، دهستان (جه ۲۳°۱۱۸ سث ۱۳۴۵ هش)، شهرستان شهرکرد، فرمانداری کل بختیاری و چهار محال؛ دارای ۲۰ آبادی. در دره واقع است، و از ل به کوه جهان (خط الرأس آن حد طبیعی این دهستان با دهستان لار است)، و از ج به کوه سوخته‌که امتداد هر دو چش‌لغ است محدود میشود. رود جهان‌بین مشروبش میکند. محصولات عمده‌اش غلات و حبوبات است. کیار کمابیش مطابق است با محال کیار، که یکی از چهار جزء چهار محال است.

کیاروسکورو[6] (kiāroskuro)، اصطلاحی ایتالیائی در نقاشی، به معنی روشن و تاریک. در اصل به شیوه‌ای درچاپ دستی با مهرهای چوبی، و همچنین به بعضی کارهای سیاه‌قلم اطلاق میشد. امروزه توسعاً برای توصیف طریقه‌ی تقسیم سایه‌روشن در نقاشی به کار برده میشود.

کیاسر (kiā.sar)، ده (جه ۲°۰۲۷ سث ۱۳۴۵ هش)، مرکز بخش چهاردانگه، شهرستان ساری، استان دوم (مازندران)؛ ۷۲کیلومتری جش ساری.

کیاسرا (kiā.sarā)، ده (جه ۹۴۲ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان سنگر و کهدمات، بخش حومه‌ی شهرستان رشت، استان یکم (گیلان)؛ ۸کیلومتری جش رشت.

کیاسرا، ده (جه ۹۳۱ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان لفمجان، بخش حومه‌ی شهرستان لاهیجان، استان یکم (گیلان)؛ ۱۴کیلومتری غ لاهیجان.

کیاکلا (kiā.kalā)، دهستان (جه ۱۱°۴۱۶ سث ۱۳۴۵ هش)، لغ بخش حومه‌ی شهرستان شاهی، استان دوم (مازندران)؛ دارای ۲۹ آبادی است. مرکزش، **کیاکلا** (جه ۱°۹۲۲ سث ۱۳۴۵ هش) است. از رود تالار مشروب میشود. کارخانه‌ی پنبه‌پاک‌کنی دارد.

کیاکلایه (kiā.kalāye)، ده (جه ۱°۰۳۸ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان املش، بخش حومه‌ی شهرستان رودسر، استان یکم (گیلان)؛ ۱۵کیلومتری جغ

(۱)microwave (۲)hives (۳)Key (۴)Kay (۵)Kiaochow (۶)chiaroscuro

رودس.
کیالک: ← دیوآلبالو.
کیالیه: ← غلاة.
کیانتی[1]، کوههای (kianti)، ایتالیائی **مونتی کیانتی** (monti)، رشته‌ی کوچکی از کوههای آپنن، توسکان، ایتالیای مرکزی. شراب معروف کیانتی از تاکستانهای دامنه‌ی آن است.
کیانسو: ← کانس اویه.
کیانسیه: ← کانس اویه.
کیانگتو، شهر، چین، ← یانگجو.
کیانگسو[2] (kiāngsu)، ایالت (ح 108'000 کمه؛ جه ح 49'228'742)، ش چین، کنار دریای زرد، کرسی آن نانکینگ. عمدةً از دشت آبرفتی رود یانگتسه تشکیل یافته و مشتمل بر قسمت اعظم دلتای آن است. از ثروتمندترین مناطق زراعتی چین، و از لحاظ جمعیت چگالترین آنهاست. صنعت آن تقریباً منحصر به نساجی است (مخصوصاً شانگهای، سوچو، و ووشی). نام اصلی آن وو (wu) بود، و در ۱۶۶۷ به کیانگسو موسوم شد. پس از تقسیمات اداری سال ۱۹۴۹ مدتی به دو قسمت شمالی و جنوبی منقسم بود، از ۱۹۵۲ این دو قسمت را یکی کردند.
کیانگسی[3] (kiāngsi)، ایالت (ح 170'000 کمه؛ جه حدود 17'297'442)، جش چین، کرسی آن نانچانگ. عمدةً ناهموار و کوهستانی است. رودهای متعدد دارد. دره‌ی رود کان به جانب ل تا دریاچه‌ی پویانگ ممتد است. از لحاظ تولید برنج و تنگستن بسیار مهم است. استخراج زغال، تهیه‌ی الوار، و چینیسازی معمول است. نام تاریخی آن کان و در ۷۲۲–۴۸۱ قم تحت حکومت سلسله‌ی چو بود. در دوره‌ی سلسله‌ی سونگ جنوبی نامش به کیانگسی مبدل شد. مرزهای کنونی آن در عهد سلسله‌ی مینگ تثبیت شد. در ۱۹۲۷ که کمونیستها از کوئومینتانگ جدا شدند پایگاهی در اینجا برقرار کردند.
کیانوش، در شاهنامه، برادر فریدون.
کیانی، ملوک (moluke kiāni)، نام خاندان معروفی از فرمانروایان سیستان (← سیستان، قسمت III). بعضی از مورخین سرسلسله‌ی این خاندان را طاهر (فت ۴۸۰ هق) دانسته‌اند، که از جانب پادشاه سلجوقی به حکومت سیستان رسید. به قول طبقات ناصری، جانشینان وی تا زمان هجوم مغول به شرح ذیل بوده‌اند (تواریخ مربوط به دوره‌ی فرمانروائی و صحت آنها مورد تردید است):

تاج‌الدین ا (ملک نیمروز)	۴۸۵–۵۵۹ هق
شمس‌الدین محمد	۵۵۹–؟
ملک سعید تاج‌الدین II	؟–۶۱۲ هق
ملک غازی بهرامشاه	۶۱۲–۶۱۸ هق

پس از مرگ بهرامشاه، بین دو پسرش رکن‌الدین و نصرت‌الدین بر سر فرمانروائی کشمکش در گرفت. عاقبت اولی پیروز شد، ولی هر دو در کشتارهائی که به دست مغولان روی داد به قتل رسیدند.

در حمله‌ی امیر تیمور، ملک قطب‌الدین کیانی دستگیر شد (۷۸۵ هق). از زمان تیمور تا دوره‌ی صفویه سیستان معرکه‌ی مبارزات فرمانروایان و اشراف محلی بود، چنانکه ملک معزالدین حسین به دست همین دسته‌ی اخیر به قتل رسید (۸۵۹ هق). در دوره‌ی صفویه ملوک سیستان تابع دولت صفویه بودند، ولی محل تردید است که ملوک کیانی این دوره از اعقاب همان طاهر سابق الذکر بوده باشند. پس از حمله‌ی افغان، محمد کیانی با توطئه با افغانها سیستان و قسمتی از خراسان را متصرف شد، و اسدالله کیانی را که از جانب صفویه امارت ناحیه‌ی سیستان داشت بر کنار کرد. ندر قلی (← نادر شاه) محمد را به قتل رسانید، و دگربار اسدالله کیانی را به تخت سلطنت سیستان نشانید. اسدالله بزودی در گذشت، و پسرش حسین کیانی جانشین او شد. وی بر ضد نادر قیام کرد؛ قوای نادر او و برادرانش فتحعلی و لطفعلی را چندین سال در قلعه‌ای بر ← کوه خواجه محاصره کردند، تا به اطاعت نادر در آمدند. پس از مرگ نادر سیستان به دست احمد شاه درانی افتاد، و او با خواهر ملک سلیمان کیانی، فرمانروای سیستان و پسر و جانشین حسین کیانی، وصلت کرد. پس از وی، پسرش بهرام کیانی به سلطنت نشست، که به سبب مزاحمت سربندیها و شورشها، که نادر به سیستان کوچانیده بود (← سیستان)، سرکردگان بلوچ را به کومک طلبید. در نتیجه، تیمور شاه، جانشین احمد شاه درانی، بهرام را خلع کرد، و یکی از سرکردگان شورشی را به تخت نشانید. وی در ح 1191 هق کشته شد، و دگربار بهرام به فرمانروائی نشست، ولی این بار تابع حاکم افغان لاش (← جوین) بود. آخرین ملک کیانی جلال‌الدین بود، که به جانشینی بهرام نشست، ولی سربندیها دست او را کوتاه کردند (۱۲۵۳ یا ۱۲۵۴ هق).

کیانیان (kiāniān)، در روایات ملی ایران، دومین سلسله‌ی پادشاهان ایران، که پس از پیشدادیان پادشاهی کردند. نخستین پادشاه این سلسله کیقباد است، و پس از او به ترتیب کاووس، کیخسرو، کی لهراسپ، کی گشتاسپ (پدر اسفندیار)، بهمن، همای (دختر بهمن)، داراب، و دارا پادشاهی یافتند، و این دارا (یا دارای دارایان) به دست اسکندر مقدونی کشته شد.

لفظ "کیانیان" جمع "کیانی" و کیانی صفت منسوب به کیان است، که خود جمع کی میباشد. کی، به معنی امیر و شاه، عنوان خاص رؤسای قبایل آریائی شرقی و شمال شرقی ایران است، که پس از رسیدن به مقام فرمانروائی چنین لقب می‌یافته‌اند، و این شاهان و امرای کیانی وجودهای تاریخی از عهد قدیمتر از زردشت هستند. به عبارت دیگر، این شاهان و امرا یادآور عهد تاریخی پس از استقرار آریائیهای مهاجر در ایران شرقی هستند، که تحت شیوه‌ی پادشاهی منظمی در آمده‌اند، و این پادشاهی، که اولین تشکیلات بزرگ و خالص سیاسی آریائی در سرزمین ایران است، تا دوره‌ی ظهور زردشت ادامه یافته است.

عهد کیانیان، که اگرچه تاریخی است، در روایات ایرانی، با افسانه در آمیخته است، اولین دوره‌ی درخشان پهلوانی ایران قدیم است، و در این دوره است که افراسیاب تورانی دوباره به ایران میتازد و میان ایران و توران جنگهای بسیار میرود، و رستم، جهان‌پهلوان ایران، در این جنگها هنرهای بسیار میکند، و سرانجام، در عهد کیخسرو، افراسیاب گرفتار و کشته میشود، و تورانیان شکست میبابند. دوره‌ی پادشاهی کیانیان را میتوان میان 900 تا ۷۷۵ قم دانست. پس از کیخسرو، پادشاهی کیانیان ضعیف میشود. اما چون کی گشتاسپ (ویشتاسپ) قدرت میبابد و به سلطنت میرسد، شکوه و نیروی سلسله تجدید میشود. زردشت در عهد گشتاسپ ظهور میکند، و گشتاسپ حامی او و دین وی میشود. اما دوره‌ی پس از گشتاسپ و زردشت، دوران انحطاط سیاسی و بر هم خوردن تشکیلات سلطنتی کیانیان بوده است، که از آن پس به تابعیت شاهنشاهان هخامنشی در میآیند، و قلمرو آنان سرزمین شرقی تابع دولت شاهنشاهی هخامنشی میشود. برخی از محققین به علت تشابه نام ویشتاسپ (گشتاسپ) حامی زردشت با ویشتاسپ پدر داریوش کبیر (که از طرف پدر ساتراپ ایالت پارت بوده است)، و نیز حمله‌ی اسکندر به ایران در عهد داریوش III هخامنشی، سلسله‌ی نیمه‌داستانی کیانی را با سلسله‌ی واقعی هخامنشی خلط کرده و یکی دانسته‌اند، اما واقع چنین نیست، زیرا، اولا، کی که لقب امرا و پادشاهان ایران شرقی است برای هیچ یک از امرا و شاهان ایران غربی و جنوب غربی، یعنی شاهان ماد و هخامنشی، در کتیبه‌ها به چشم نمیخورد، و لقب این شاهان همه جا خشایثی (xšāyasia)[= شاه] است؛ و ثانیاً، قبایل زردشتی در دوره‌ی اطاعت از هخامنشیان به مراسم دینی خود عمل میکردند، و شاهان هخامنشی قرون ۶م و ۵م قم به مذهب آریائی قدیم بوده‌اند، و به همین سبب، نام آنان در یشتها به چشم نمیخورد، در حالی که از کیانیان در یشتها یاد شده است.
کیئو، نام کنفوسیوس.
کیاهای الموت: ← خداوندان الموت.
کیاهای چلابی: ← افراسیابیان مازندران.
کیاهای چولاب: ← افراسیابیان مازندران.
کیبرون[4] (kibron)، شبه جزیره‌ای در ولایت موربیهان، لغ فرانسه، در برتانی، که در خلیج بیسکی پیش رفته است. شهر کیبرون (جه 4'100) در نوک آن قرار دارد. در ۱۷۹۵، کشتیهای انگلیسی ح 3'000 تن از سلطنت‌طلبان فرانسوی را به امید احیای شورش وانده در اینجا پیاده کردند. مهاجمین توفیقی نیافتند، و حدود 800 تن از آنها، پس از دستگیری، به فرمان کنوانسیون تیرباران شدند. **خلیج کیبرون،** صحنه‌ی پیروزی دریائی انگلستان بر فرانسه در جنگ هفتساله بود (۱۷۵۹).
کیبل[5]، جان (jān kibəl)، ۱۷۹۲–۱۸۶۶، روحانی انگلیکان و شاعر مذهبی انگلیسی. در ۱۸۱۵ ارتسام یافت، و در ۱۸۲۷ منظومه‌ی سال مسیحی را منتشر کرد. در ۱۸۳۱–۴۱ استاد شعر در دانشگاه آکسفرد بود. خطبه‌ی سال ۱۸۳۳ او را آغاز ← نهضت آکسفرد خوانده‌اند. دانشگاه کیبل (تأسیس ۱۸۷۰) در آکسفرد به نام اوست.
کیبو، بلندترین قلل افریقا، ← کیلیمانجارو.
کیبوتص: ← اسرائیل، جمهوری.
کیپ برتن[6]، جزیره‌ی (keyp bretən)، فنـ **کاپ برتون** (kāp brëton)، جزیره‌ای (9'320 کمه) که قسمت شمالی ایالت نووا سکوتیا، کانادا، را

(۱)Chianti (۲)Kiangsu (۳)Kiangsi (۴)Quiberon (۵)Keble (۶)Cape Breton

تشکیل میدهد. از ج و ش به قطا و از غ به خلیج سنت لارنس محدود است. در ۱۴۹۷ به توسط ج. کبت کشف شد. بر طبق پیمان صلح اوترشت (۱۷۱۳–۱۴)، در دست فرانسه ماند، و بعضی از مردم آکادیا به آنجا مهاجرت کردند. در ۱۷۶۳به نووا سکوتیا منضم شد.

کیپ پراوینس: ← کاپ، ایالت.

کیپ تاون[1] (keyp tăn)، فنـ **لو کاپ** (lë kāp)، شهر (جم ۸۵۷٬۲۱۱)، کرسی ایالت کاپ؛ پایتخت مقننه‌ی جمهوری (سابقاً اتحادیه‌ی) افریقای جنوبی. بندر بزرگی است کنار قطا و به وسیله‌ی خطوط آهن با داخل کشور مرتبط است. در دامنه‌ی تافلبرگ واقع و دارای منظره‌ای زیبا است. مجالس مقننه و دانشگاه کیپ تاون (تأسیس ۱۹۱۶) در اینجا است. در ۱۶۵۲ هلندیها آن را بنا کردند. در ۱۸۰۶ بریتانیائیها آن را گرفتند. تا سال ۱۹۱۰، که افریقای جنوبی عضو مستقل ملل مشترک المنافع بریتانیا شد، کرسی مستعمره‌ی بریتانیائی کاپ بود.

کی پشین (key pašin)، در شاهنامه، نام یکی از چهار پسر کیقباد.

کیپ کاد[2] (keyp kād)، شبه جزیره‌ی پست ماسه‌ای، به طول ح ۱۰۰ کم و عرض ح ۲ تا ۳۲ کم، ج‌ش ایالت ماساچوست، کشمت، که انتهای شرقی آن در قطا است. به واسطه‌ی تفرجگاههای تابستانی و شهرهای ماهیگیریش معروف است.

کیپ کاناورال، کشمت، ← کیپ کندی.

کیپ کندی[3] (keyp kenedi)، مرکز عمده‌ی پرتاب موشکها و عملیات برنامه‌ی توسعه‌ی پویشهای فضائی در کشمت. بر کرانه‌ی اطلسی فلوریدا، بر جزیره‌ای، ش کیتسویل، واقع است و عملیات آن توسط اداره‌ی ملی فضانوردی (به علامت اختصاری ناسا[4]) و نیروهای سه‌گانه‌ی زمینی و هوائی و دریائی اداره میشود. نام این مرکز تا ۱۹۶۳ کیپ کاناورال (kānāverāl) بود و پس از کشته شدن ج. کندی، رئیس جمهور کشمت، به یادبود او کیپ کندی نامیده شده است.

کیپ کوست[5] (keyp kōst)، شهر و بندر (جم ح ۳۵٬۰۰۰)، کرسی ناحیه‌ی غربی جمهوری غنا، کنار خلیج گینه. دژی بود که در قرن ۱۷م به وسیله‌ی سوئدیها ساخته شده بود. در ۱۶۶۴ مقر فرمانروائی بریتانیا شد، و تا ۱۸۷۶ (که آکرا پایتخت شد) پایتخت غنا بود.

کیپلینگ[6]، **(جوزف) رادیرد** (jōzəf rādyərd kipling)، ۱۸۶۵–۱۹۳۶، شاعر و داستانویس بریتانیائی؛ مت بمبئی (هند). در ۱۸۸۲–۸۹ در هند به کارهای روزنامه‌نگاری اشتغال داشت. سپس به لندن آمد، و در ۱۸۹۲ با یک بانوی امریکائی وصلت کرد. بیشتر عمر خود را در کشمت گذرانید. در ۱۹۰۷ جایزه‌ی ادبی نوبل به وی اعطا شد، وی نخستین برنده‌ی انگلیسی جایزه‌ی ادبی نوبل بود. پس از وفات، در وستمینستر ابی مدفون شد.

کیپلینگ در اوج شهرتش سخت مقبول بود، ولی بعداً، به سبب هواخواهی از امپریالیسم بریتانیا در پس پرده‌ی "وطنپرستی" بدنام شد. ولی در هنرمندی او تردیدی نیست، و تنوع و وسعت دامنه‌ی کارهایش شگفت‌انگیز است. بسیاری از انگلیسی‌زبانان گفته‌های او را در مکالمات روزانه به عنوان امثال سائره به کار میبرند، بی‌آنکه گوینده‌ی آنها را بشناسند. منظومه‌ی مشهور "اگر" او از این جمله است.

آثار متعددش مشتمل است بر داستانهای بی‌پرده از تپه‌ها (۱۸۸۸)، نوری که روشنی ببخشید (۱۸۹۰)، کتاب جنگل (۱۸۹۴، ترجمه‌ی فارسی)، دومین کتاب جنگل (۱۸۹۵)، کیم (۱۹۰۱)، و چیزی از خود (۱۹۳۷، زندگینامه‌ی خود او).

کیپ ورد، افریقا، ← راس الاخضر.

کیپ ورد[7]، **جزایر** (keyp vërd)، مجمع الجزایر و مستعمره‌ی پرتغال (مساحت مستعمره ح ۴٬۰۳۰ کم، جم ح ۲۱۸٬۰۰۰)، در قطا، ح ۵۲۰کیلومتری راس الاخضر. مشتمل بر ۱۰ جزیره است. کرسی آن، پرایا[8] (prāyā، جم ح ۱۰٬۰۰۰)، بر جزیره‌ی سائو تیاگو[9] (sāo tiāgo) است. جزایر از قرن ۱۵م تحت استیلای پرتغال بوده است. از ایستگاه‌های عمده‌ی راه بین افریقا و امریکای جنوبی از طریق قطا است. محصولاتش قهوه، جوز، و نیشکر میباشد.

کیپینگ، شیمیدان انگلیسی، ← سیلیکونها.

کیپ یورک[10]، **شبه جزیره‌ی** (keyp york)، شبه جزیره‌ی ل کوینزلند، استرالیا، واقع بین خلیج کارپنتریا و دریای مرجان.

کیتاساتو[11]، **شیباسابورو** (šibāsāburo kitā-sāto)، ۱۸۵۲–۱۹۳۱، طبیب ژاپنی، صاحبنظر در بیماریهای عفونی. همزمان با آ. یرسن فرانسوی، میکروب طاعون را کشف کرد (۱۸۹۴).

کی‌کاوس: ← کره، ناحیه‌ی آسیا.

کیتس[12]، **جان** (jān kits)، ۱۷۹۵–۱۸۲۱، شاعر غنائی انگلیسی. در آغاز تحصیل جراحی کرد، ولی تحت تأثیر لی هانت و محفل او طب را رها کرد، و به شاعری پرداخت. نخستین دیوانش در ۱۸۱۷ انتشار یافت، و در ۱۸۱۸ منظومه‌ی راندیمیون را منتشر کرد که، به سبب رفاقت او با لی هانت، سخت مورد انتقاد مجله‌ای منسوب به توریها واقع شد. منظومه‌ی هیپریون را به دو روایت نوشت (۱۸۱۸ و ۱۸۱۹). کیتس گرایش به بیماری سل داشت. در ۱۸۲۰ سومین مجلد از اشعار خود را منتشر کرد، و به امید بهبودی روانه‌ی ایتالیا شد، و در رم در گذشت. علی رغم زندگی کوتاهش، یکی از بزرگترین شعرای انگلیسی محسوب است. از منظومه‌های معروفش قصیده‌ای تقدیم به بلبل، قصیده‌ای تقدیم به اندوه، و به پائیز است.

کیتسبوئل[13] (kitsbüel)، شهر (جم تخمیناً ۷٬۷۴۳)، ایالت تیرول، غ اتریش. تفرجگاه زمستانی و از مراکز مشهور اسکی است.

کیتو[14] (kito)، شهر (جم ۴۵۱٬۸۱۱ سنه ۱۹۶۵)، پایتخت جمهوری اکوادور، و دومین شهر بزرگ و مرکز فرهنگی و سیاسی آن. چندی در تصرف دولت اینکا بود. در سال ۱۵۶۳ مرکز یکی از بخشهای مستعمراتی اسپانیا شد. در ۱۸۲۲ سوکره آن را از دست اسپانیا رهائی بخشید.

کیتو ستریت، توطئه‌ی: ← لیورپول، آرلز.

کیتین[15] (kitin، فنـ)، ماده‌ی سختی که جلد بعضی حشرات و سخت‌پوستان را تشکیل میدهد، و نیز در قارچهای گوناگون و گلسنگ یافت میشود. ترکیب شیمیائی آن یک چندقنده‌ی (← چندقنده‌ها) آمینه است.

کیتی هاک[16] (kiti hăk)، شبه جزیره، ش ایالت کارولینای شمالی، کشمت. برادران رایت، آزمایش‌های اولیه‌ی گلایدرها و هواپیماهای خود را بر تپه‌ای در آن انجام دادند (۱۹۰۰–۱۹۰۳).

کیث[17]، سر **آرثر** (sər arţər kiţ*)، ۱۸۶۶–۱۹۵۵، مردمشناس و کالبدشناس بریتانیائی، که در تحول انسان صاحبنظر بود.

کیث[17]، **جورج** (jorj kiţ)، ۱۶۹۳؟–۱۷۷۸، افسر اسکاتلندی. از رهبران قیام سال ۱۷۱۵ جکوبایتها و لشکرکشی ۱۷۱۹ اسپانیائیها به اسکاتلند بود؛ سپس به بت اروپا گریخت. بعدها در دربار فردریک کبیر پروس مناصب عالی یافت. ج. ف. ا. کیث برادرش بود.

کیث[17]، **جیمز فرانسیس ادوارد** (jeymz frānsis edwārd kiţ)، ۱۶۹۶–۱۷۵۸، سردار اسکاتلندی، فیلد مارشال پروسی، برادر ج. کیث. در قیام سال ۱۷۱۵ جکوبایتها و لشکرکشی ۱۷۱۹ اسپانیا به اسکاتلند همراه برادرش بود؛ سپس به بر اروپا گریخت. مدتی در اسپانیا و روسیه خدمت کرد، و سپس به خدمت فردریک کبیر پیوست، و فیلد مارشال ارتش پروس شد (۱۷۴۷). در جنگ هفتساله خدمات ممتاز انجام داد. در نبرد هوخکیرش به قتل رسید.

کیثنس[18] (keyţnes)، ولایت (۱٬۷۸۰ کم، جم ۲۷٬۳۴۵)، ل اسکاتلند، شمالیترین ولایت زمینلاد اسکاتلند، کرسی آن ویک[19] (wik). قسمت ج‌غ آن لم‌یزرع است. شغل عمده‌ی اهالی زراعت و ماهیگیری است. در دهکده‌ی داونری[20] (dănrey) در این ایالت نخستین رئاکتور بارآور (← رئاکتور) تجربی پردامنه‌ی بریتانیا در ۱۹۵۹ افتتاح شد.

کیجو (keyjo)، نام ژاپنی سئول.

کیچنر[21] (kicənər)، شهر (جم ۷۴٬۴۸۵)، ج اونتاریو، کانادا. در ۱۸۰۶ به توسط آلمانیهای مهاجر از ایالت پنسیلوانیا (کشمت) مسکون شد، و تا ۱۹۱۶ برلین نام داشت.

کیچنر[21]، **لرد** (lord kicənər)، شهرت **هوریو–شیو هربرت کیچنر** (horeyšio hërbərt)، ملقب به اولین **ارل کیچنر** (ërl*)، ۱۸۵۰–۱۹۱۶، فیلد مارشال و رجل بریتانیائی. در مقام فرماندهی نیروهای مصری، سپاهیان مهدی سودانی را شکست داد، و سودان را مجدداً متصرف شد (۱۸۹۶–۹۸)، و به فرمانداری کل آن منصوب شد. در ← جنگ بوئرها، با توسعه‌ی دژهای کوچک، ایجاد اردوگاه‌های کار اجباری برای غیر نظامیان، و از بین بردن مزارع، بوئرها را به تسلیم وا داشت (۱۹۰۲). سپس به فرماندهی کل نیروهای بریتانیا در هند منصوب شد، و در آنجا بین او و لرد کرزن اختلاف

(۱)Capetown; Cape Town (۲)Cape Cod (۳)Cape Kennedy (Cape Canaveral) (۴)NASA = National Aeronautics and Space Administration (۵)Cape Coast (۶)Kipling (۷)Cape Verde (۸)Praia (۹)Sao Tiago (۱۰)Cape York (۱۱)Kitasato (۱۲)Keats (۱۳)Kitzbühel (۱۴)Quito (۱۵)chitine (۱۶)Kitty Hawk (۱۷)Keith (۱۸)Caithness (۱۹)Wick (۲۰)Dounreay (۲۱)Kitchener

افتاد. در آغاز جنگ I وزیر جنگ انگلستان شد. در سفری که عازم مذاکره با رهبران روسیه بود، کشتیش با یک مین آلمانی تصادف کرد، و به قتل رسید. بسیاری از انگلیسیها اورا به عنوان یکی از رهبران نظامی بزرگ امپریالیسم بریتانیا تقدیس میکردند.

کیچوا[1] (kicuā) یا **کچوا**[1] (kecuā)، نام دسته‌ای از زبانهای بومی امریکای جنوبی که لهجه‌های آن در فلات پرو، اکوادور، قسمت عمده‌ی بولیوی، و لغ آرژانتین رایج است. زبان رسمی امپراطوری اینکا به این دسته تعلق داشت. نیز جدول زبانها در ص ۱۱۶۶ دیده شود.

کیچیک خانم: ← خانم.

کیخسرو (keyxosrŏ)، در داستانهای حماسی و ملی ایران، سومین پادشاه سلسله‌ی کیانیان؛ فرزند سیاووش از فرنگیس دختر افراسیاب. افراسیاب چون از زادن کیخسرو آگاه شد به پیران فرمان داد تا او را نزد شبانان فرستد تا با آنان بزرگ شود، و به نژاد خویش آگاهی نیابد. پیران چنین کرد، و او را نزد شبانان کوه قلو (qolu) فرستاد. کیخسرو چون ۷ساله شد از چوبی کمان و از روده زه ساخت و به شکار پرداخت، و در 10سالگی با چوب به جنگ گراز و شیر و پلنگ رفت. شبان که از این بیباکیها بر او بیمناک بود نزد پیران رفت، و از کارهای کیخسرو نزد او نالید. پیران نزد کیخسرو شتافت، و او را در آغوش گرفت، و نوازش کرد. کیخسرو، از اینکه پیران شبانزاده‌ای را چنین به مهر در آغوش گرفت و نواخت سپاسگزاری کرد. اما پیران بدو گفت که او شبانزاده نیست، و او را به کاخ خویش آورد، و گرامی داشت، و نژاد و سرگذشت سیاووش را بر او یاد کرد. افراسیاب نیز که از اندیشه‌ی کیخسرو بیرون نمیرفت، کس نزد پیران فرستاد که "شایسته نیست که نبیره‌ی فریدون نزد شبانان باشد. اگر از گذشته‌ی خویش آگاهی ندارد ما را بدو کاری نیست، اما اگر آگاه است و سر دشمنی دارد باید او را مانند سیاووش سر برید". پیران نزد افراسیاب رفت و گفت که اگرچه کیخسرو چهره و اندام شاهزادگان دارد مغز و خرد ندارد، و اگر خواهد او را به بارگاه میآورد تا افراسیاب خود او را بیازماید، اما باید سوگند بخورد که به جان او هیچ گونه آسیبی نرساند. افراسیاب سوگند خورد. پیران کیخسرو را گفت که چون نزد افراسیاب رویم سخنان او را، مانند دیوانگان، وارونه و بی‌سر و بن پاسخ بگوی، و کیخسرو چنین کرد. سپس پیران به اشاره‌ی افراسیاب، کیخسرو و فرنگیس را به سیاووشگرد فرستاد تا سرانجام گیو پسر گودرز به فرمان پدر به جستجوی او به توران آمد، و او را یافت و با مادر به ایران برد.

پس از رسیدن کیخسرو به سرزمین ایران، بر سر جانشینی کیکاووس، که کیخسرو باشد یا فریبرز پسر کیکاووس، میان پهلوانان ایران اختلاف افتاد، و سرانجام قرار شد که هر کس دژ بهمن (بتکده‌ی بددینان بر کنار چیچست) را بگشاید پادشاهی او را باشد. این کار تنها از دست کیخسرو، که فر کیان همراه او بود، بر آمد، و او دژ را ویران کرد، و آذرگشسب را در نزدیکی آن بنا نهاد. سپس کیخسرو به خونخواهی پدر بر خاست، و سرانجام پس از جنگهای بسیار افراسیاب و برادرش گرسیوز را نزدیک دریاچه‌ی چیچست به چنگ آورد و بکشت. پس از آن کیکاووس پادشاهی به کیخسرو داد. کیخسرو جهن پسر افراسیاب را از بند رها ساخت، و پادشاهی توران به او داد. کیخسرو پس از چندی از کار دنیا غمگین شد، و آهنگ جهان دیگر کرد، و لهراسپ را به جای خویش به سلطنت نشاند، و پیش از کناره گرفتن از سلطنت، به پاداش خدمات و فداکاریهای پهلوانان خود، فرمانروائی سیستان را به رستم، حکومت خراسان را به طوس، و فرمانروائی قم و اصفهان را به گیو داد، و به هر یک در این باب منشوری نوشت، و خود با طوس، گیو، گستهم، فریبرز، و بیژن به کوهی رفت و جملگی در زیر برف فراوانی که بارید ناپدید شدند.

کیخسرو I (-keyxosrŏ) [غیاث‌الدین کیخسرو]، فت ۶۰۷ هق و به قولی ۶۰۸ هق، پادشاه (۵۸۸-۵۹۷ و ح ۶۰۱-۶۰۷ هق) سلسله‌ی سلاجقه‌ی روم؛ پسر قلج ارسلان II. بعد از وفات پدر، در قونیه به سلطنت نشست. در ۵۹۷ هق با طغیان برادرش سلیمانشاه II مواجه شد، و تاب مقاومت نداشت؛ ترک سلطنت کرد و بگریخت. نخست با کشتی به مغرب رفت، و سپس چندی هم در قسطنطنیه نزد امپراطور بیزانس به سر برد، و چندی نیز از قسطنطنیه بیرون رفت، و در جزیره‌ای مجاور به سر آورد. پس از وفات (ح ۶۰۰ هق) سلیمانشاه II، چون پسر سلیمانشاه کودک و عاری از کفایت بود، امرا او را طلب کردند، و دیگربار به مسند سلطنت نشاندند (ح ۶۰۱ هق). این بار کیخسرو در آناطولی کتر و فتری کرد، و در ضمن جنگها کشته شد. کتاب راحة الصدور راوندی به نام این پادشاه اهدا شده است.

کیخسرو II [غیاث‌الدین کیخسرو]، فت ۶۴۳ هق، پادشاه (۶۳۴-ح ۶۴۳ هق) سلسله‌ی سلاجقه‌ی روم؛ پسر علاءالدین کیقباد I. وی بعد از وفات پدر به سلطنت نشست، و به لهو و طرب مشغول شد. مردی عشرت‌جوی و شرابخواره بود. در زمان او، یکی از سرداران مغول به نام بایجو نویان لشکر به روم کشید، و کیخسرو II در محلی به نام کوسه‌داغ از او منهزم شد و به انطاکیه رفت (صفر ۶۴۱ هق). کیخسرو در اواخر عمر به ارمنیه و طرسوس لشکر برد، و چند ماه طرسوس را حصار داد. اما در آن میان در گذشت، و گویند لشکر او در بازگشت به قونیه سختی بسیار دید. تاریخ وفاتش را ابن العبری سنه‌ی ۶۴۲ و صاحب تاریخ گزیده ۶۴۴ هق ضبط کرده‌اند. در باب نقش شیر و خورشیدی که در عهد وی بر سکه‌ها ضرب شد ← شیر و خورشید.

کیخسرو III [غیاث‌الدین کیخسرو]، فت ۶۸۲ هق، پادشاه (۶۶۴ یا ۶۶۶-۶۸۲ هق) سلسله‌ی سلاجقه‌ی روم؛ پسر قلج ارسلان IV. بعد از پدر او را به سلطنت نشاندند، اما در این هنگام دو سال و نیم بیش نداشت، و زمام امور به دست معین‌الدین پروانه بود. معین‌الدین، پس از قتل قلج ارسلان IV، زن او را که مادر کیخسرو III بود به عقد ازدواج خویش در آورد، و به نیابت کیخسرو زمام امور سلطنت را به دست گرفت. بعد از قتل (۶۷۵ هق) معین‌الدین نیز کیخسرو III چندی سلطنت کرد، و عاقبت به امر تکودار خان به قتل رسید.

کیخسرو، ابوعلی (abu'ali keyxosrŏ)، فت ۴۸۷ هق، از شاهزادگان سلسله‌ی آل بویه؛ پسر عماد-الدین دیلمی. وی به خدمت الب ارسلان سلجوقی پیوست، و الب ارسلان ولایت نوبندجان را بدو به اقطاع داد.

کیخسرو ابن یزدگرد: ← آل باوند (شاخه‌ی کینه-خواریه).

کید[2]**، تامس** (tāməs kid)، ح ۱۵۵۷-۱۵۹۵، نمایشنامه‌نویس انگلیسی. شهرت ادبی او عمدةً مرهون تراژدی اسپانیائی (ح ۱۵۸۸) است، که از معروفترین نمایشنامه‌های انگلیسی در سراسر قرن ۱۷م بود. بنا بر معروف، وی روایتی از هملت نوشت، که شکسپیر آن را مبنای اثر معروف خود قرار داد.

کید[3]**، جک** (jak keyd)، فت ۱۴۵۰، شورشی انگلیسی. سرکرده‌ی شورش معروف به شورش کید (۱۴۵۰) بود. شورشیان، که بیشتر از مردم کنت بودند، قوای سلطنتی را مغلوب کرده وارد لندن شدند، و تنی چند از رجال دربار هنری IV را به قتل رسانیدند. دولت، با اعلام عفو، شورشیان را متفرق ساخت، ولی کید را اعدام کرد.

کید[4]**، ویلیام** (wilyām kid)، ۱۶۴۵-۱۷۰۱، دریاستین بریتانیائی (← دریاستیزی). در ۱۶۹۶ بر ضد کشتیهای فرانسوی مأموریت دریاستیزی یافت، اما به جرم دریازنی دستگیر (۱۶۹۹)، و اعدام شد. سرگذشت "کاپیتان کید" و شهرت گنجهای پنهان او، که موضوع داستانهای اسرارآمیز بعضی از نویسندگان (از جمله ا. ا. پو و ر. ل. ستیونس) قرار گرفت، به زندگی او جنبه‌ی نیمه‌افسانه‌ای داد. در مقاله‌ی دریازنی، کید اشتباهاً دریازن معرفی شده، و حال آنکه دریاستین بوده است.

کیذقان (keyzaqān)، دهستان (جم ح ۱۴'۱۸۹)، بخش ششتمد، شهرستان سبزوار، استان نهم (خراسان)؛ دارای ۱۱(۴) آبادی. کوهستانی است، و چشمه‌سارها و باغهای فراوان میوه دارد. مرکزش، **کیذقان** (جم ۶۰۹ سنه ۱۳۳۵ هش)، در ۱۲کیلومتری ج ششتمد است.

کیرتا، شهر الجزایر: ← قسطینه.

کیرش[5] (kirš) [از آلمانی، = گیلاس]، لیکوری که، خصوصاً در آلمان و فرانسه، از گیلاس استخراج میشود. کیرش دارای بوی خاصی است که به سبب وجود مقدار ناچیزی اسید سیانیدریک و آلدئید بنزوئیک در آن میباشد.

کیرشر[6]**، آتانازیوس** (ātānāzius kiršer)، ۱۶۰۱-۱۶۸۰، باستانشناس، ریاضیدان، فیزیکدان، و عالم زیستشناس یسوعی آلمانی. در آغاز در دانشگاه وورتسبورگ استاد علم اخلاق و ریاضیات بود، و بعدها در کالج رم استاد فیزیک، ریاضیات، و السنه‌ی شرقی شد، و در ۱۶۴۳ استعفا کرد تا همهٔ خود را صرف تحقیقات باستانشناسی کند. در نتیجه‌ی کارهایش با میکروسکوپ، چنین معتقد شد که بیماری و پوسیدگی ناشی از موجودات زنده‌ی نامرئی است، و وی احتمالاً نخستین کسی است که چنین اعتقادی داشته. نوعی چنگ را نیز تکمیل کرد.

کیرشهوف[7]**، گوستاو روبرت** (gustāv robert kiršhof)، ۱۸۲۴-۸۷، فیزیکدان آلمانی. استاد

(۱)Quichua (۲)Kyd; Kid (۳)Cade (۴)Kidd (۵)kirsch (۶)Kircher (۷)Kirchhoff

دانشگاههای برسلاو (۱۸۵۰–۵۴)، هایدلبرگ (۱۸۵۴–۷۴)، و برلین (از ۱۸۷۵) بود. شهرت او مخصوصاً به سبب کارهایش در طیفنمائی است، که با همکاری بونزن انجام داد، و با او عناصر سزیوم و روبیدیوم را کشف کرد. به جهت توجیه خطوط فراونهوفر در طیف خورشید نیز معروف است. تحقیقات مهمی در علم برق و ترمودینامیک نیز انجام داد.

کیرکگارد[1]، سورن اوبو (sëren obü kirke-gärd)، دانمارکی کیرکگور (kirkegor)، ۱۸۱۳–۵۵. فیلسوف دانمارکی، که پدر فلسفه‌ی ــ مذهب وجود محسوب میشود. وی در شهر کپنهاگ متولد شد. پدرش تاجر پشم بود، و در جوانی به خدا ناسزا گفته بود، و این گناه پدر ضمیر پسر را آشفته و نگران ساخته بود. کیرکگارد در ۱۸۳۰–۴۰ در دانشگاه کپنهاگ به تحصیل علوم الاهی پرداخت. در ۱۸۴۰ با زن جوانی به نام رگینه اولسن[2] (regine ölsen) نامزد شد، ولی در ۱۸۴۱ این نامزدی را به هم زد. بسیاری از آثار وی در باب روابطش با اولسن است. در ۱۸۴۱، برای تلمذ نزد شلینگ، به برلین رفت، و در ۱۸۴۲ به کپنهاگ باز گشت.

کیرکگارد برای حالات درونی و دریافتهای نفسانی و اعمالی که انسان انجام میدهد و باید انجام بدهد بیشتر اهمیت قائل است تا به تجسس در عالم خارج و جستجوی حقایق و واقعیات عینی. "آنچه من بدان نیازمندم این است که بدانم چه باید بکنم. مسئله‌ای که من در پیش دارم این نیست که چه باید بدانم (مگر تا آنجا که هر عملی مسبوق به معرفتی است)، مسئله‌ای که برای تعیین خط مشی زندگی من مهم است این است که خداوند از من چه می‌خواهد. پیدا کردن حقیقتی ارزش جستجوی آن را دارد، و حقیقت در نظر من پیدا کردن مطلوبی است که زندگی و مرگ من به خاطر آن باشد. برای من چه فایده‌ای دارد که حقیقتی را پیدا کنم که در زندگی من اهمیتی نداشته باشد. آنچه من بدان نیازمندم این است که، به جای زندگی عالمانه، یک زندگی کاملا انسانی داشته باشم".

کیرکگارد، به خاطر همین احساس درون‌بینی و تفرد‌خواهی و علاقه به کمال عمل و زندگی خود، با هر فلسفه‌ی نظری و فکر مطلق مخالف بود. وجود هر انسانی در نظر او خاص و منحصر به خود آن انسان است؛ پس، وجود عین تشخص و تفرد است، و هیچ وجودی خارج از زمان نیست. علم واقعی و وجودی آن است که موضوع آن وجود زمانی فرد و صیرورت او باشد، و از تشخص بر خاسته باشد. به همین جهت، به زعم وی، علوم ریاضی و تجربی و تاریخی علوم واقعی نیستند. انسان علم به دستگاه کائنات نمیتواند پیدا کند، و این علم منحصر به خداست.

کیرکگارد معتقد است که برای انتخاب و اختیار انسان علت منطقی و ضروری وجود ندارد، یعنی انسان مختار است، و در انتخاب راه خود آزاد می‌باشد. انسان خود باید "جهش ایمانی" یا "جهش به ایمان" را تصمیم بگیرد، و نباید در جستجوی دلیل و برهان باشد. جستجوی دلیل و برهان برای ایمان به خدا خود دلیل بی‌ایمانی است. از این روی اقداماتی که از طرق کلیسا برای برهانی ساختن دین مسیح صورت میگیرد ناشی از بی‌ایمانی است. همین عقیده موجب اختلاف و خصومت او با کلیسای رسمی دانمارک شد، با آنکه کیرکگارد خود مسیحی مؤمنی بود.

زندگی در نظر کیرکگارد جهش از حالتی به حالتی است، و صفت بارز زندگی "تمایزات کیفی" آن است. از این روی، او با دیالکتیک هگل و دیالکتیک کیفی او مخالف است.

کیرکگارد در کپنهاگ وفات یافت. مجموعه‌ی آثارس در ۱۴ جلد به زبان دانمارکی منتشر شده است (۱۹۰۱–۶)، و بسیاری از آثار او به زبانهای مهم دنیا ترجمه شده. در حیات خود، آثار خویش را به نامهای مستعار منتشر میکرده است، و شهرت او در اروپا و تأثیر او در افکار فلاسفه‌ی معاصر از اوایل قرن ۲۰م و مخصوصاً پس از جنگ I آغاز شده است. از آثار مهمش یا این یا آن (۱۸۴۳)، ترس و لرز (۱۸۴۳)، تکرار (۱۸۴۳)، مفهوم ترس (۱۸۴۴)، مراحل زندگی (۱۸۴۵)، و ملحقات نهائی غیر علمی به فلسفه (۱۸۴۶) است.

کیرکه[3] (kirke)، در اساطیر یونانی، ساحره‌ی معروف، دختر هلیوس، در جزیره‌ای میزیست، و ملاحان را بدانجا میکشانید، و به جانور مبدل میکرد. در اودیسه، همراهان اودوسئوس را به خوک مبدل کرد، اما او، به کومک هرمس، وادارش ساخت تا سحر را باطل کند. در افسانه‌های بعد از هومر، از اودوسئوس پسری آورد به نام تلگونوس[4] (telegonos)، که بر خلاف میلش، پدر را بکشت.

کیروف[5] (kirof)، سابقاً **ویاتکا[6]** (vjätkä)، شهر (جه تخمیناً ۲۹۶٬۰۰۰)، کرسی ایالت کیروف، ش قسمت مرکزی جمشس اروپائی، بر رود ویاتکا. از مراکز مهم اتصال خطوط راه آهن است. دارای کارخانجات تهیه‌ی ماشین‌آلات و کارخانجات چوبپری و تهیه‌ی مواد غذائی است. در ۱۱۷۴ به نام خلینوف[7] (xlinof) تأسیس شد؛ در ۱۷۸۰ نامش به ویاتکا تبدیل شد؛ در ۱۹۳۴ به نام س. م. کیروف نامیده شد. در قرن ۱۹م تبعیدگاه مجرمین سیاسی بود.

کیروف[8]، سرگی میرونوویچ (sergey mirono-vic kirof)، ۱۸۸۸–۱۹۳۴، از رهبران کمونیست روسی. در جنگ داخلی (۱۹۱۸–۲۰) شرکت داشت، و پس از آن به قدرت رسید و از دستیاران معتمد و نزدیک ستالین شد. از ۱۹۳۰ به عضویت پولیتبورو در آمد، و اصرار ورزید که به دستگاه اداری جنبه‌ی دموکراتیک داده شود. در ۱۷مین (۱۹۳۴) کنگره‌ی حزب به دبیری کمیته‌ی مرکزی انتخاب شد، اما کمی بعد در لنینگراد به قتل رسید. پس از آن اعلام شد که در توطئه‌ی قتل او تروتسکی، زینوویف، کامنف، ریکوف، و دیگران دست داشته‌اند. تصفیه‌ی بزرگ حزب و محاکمات معروف متعاقب آن در سال بعد از کشته شدن او آغاز شد. بعضی معتقدند که، در کنگره‌ی ۱۷م، کیروف به صف مخالفین ستالین پیوسته بود، و انتخاب او به دبیری کمیته‌ی مرکزی در حقیقت مقدمه‌ای برای اخراج ستالین بود، و قتل او نیز به فرمان ستالین، و بهانه‌ای برای تصفیه‌ی حزب از مخالفین او بوده است.

کیروف‌آباد، آذربایجان شوروی، نام کنونی **گنجه**.

کیرون، شهر، تایوان، ← **کیلونگ**.

کیرونا[9] (kirünä)، شهر (جه ۲۷٬۰۶۳)، ولایت نوربوتن، ل سوئد. مرکز منطقه‌ی آهنخیز لاپلاند است. کیرونا پس از افتتاح (ح ۱۹۰۰) معادن به عنوان شهر نمونه تأسیس شد.

کیریکو[10]، جورجو د (jörjo de kiriko)، ۱۸۸۸ – ، نقاش ایتالیائی، ملت یونان. از ۱۹۱۱ تا ۱۹۱۵ در پاریس کار میکرد. نقاشیهای این دوره‌ی او کیفیتی غریب و اسرارآمیز دارد، و طرحها و تصویرهائی غیر عادی و غیر واقعی در آنها دیده میشود. خانه‌های خالی و کوچه‌های خلوت، که گاه آدمهای عجیب در آنها هستند، در نقاشیهای او فراوان است. سوررئالیستهای اولیه سخت تحت تأثیر این نقاشیهای کیریکو قرار گرفتند. بعد از ۱۹۲۰ سبک خود را عوض کرد، و به کارهای دقیق پرداخت. کیریکو به عنوان صحنه‌آرای تئاتر نیز شهرتی دارد. همچنین آثاری در نقد هنر نوشته است.

کیرین[11] (kirin)، ماندارن **چی‌لین**، ایالت (ح ۱۸۶٬۰۰۰ کمم؛ جه ح ۱۱٬۳۰۰٬۰۰۰)، ل‌ش چین، کرسی آن چانگچون. از غ به ناحیه‌ی خودمختار مغولستان داخلی، از ل‌ش به تجشه، و از ج‌ش به کره‌ی شمالی محدود است. قسمتی از دشت حاصلخیز منچوری است، که سونگاری آن را مشروب میکند. محصول عمده‌اش سویا و غلات است. از الوار آن بهره‌برداری، و از معادن آهن، زغال سنگ، طلا، و سرب استخراج میشود. نزدیک مرکز کره‌ی شمالی ناحیه‌ی خودمختار ینبین[12] (yenpien) قرار دارد، که در ۱۹۵۲ تأسیس شد، و بیشتر سکنه‌ی آن کره‌ای‌اند.

کیرینو[13]، الپیدیو (elpidio kirino)، ۱۸۹۰–۱۹۵۶، سیاستمدار فیلیپینو. از یاران م. ل. کزون، و در ۱۹۴۸–۵۴ رئیس جمهور فیلیپین بود.

کیز[14]، سر راجر جان براونلو (sər rājər jān brənlō kiz)، ۱۸۷۲–۱۹۴۵، دریاسالار بریتانیائی. در جه I عملیات دوور را، که به هجوم به زبروگه و اوستاند و فلج کردن ناوگان آلمان در دریای مانش انجامید، فرماندهی کرد. در جه II، مدیر عملیات مشترک (۱۹۴۰–۴۱) بود، و اولین نیروهای کوماندو را در ارتش انگلستان تشکیل داد.

کیزلگور، نوعی خاک، ← دیاتومه.

کیزلیار، شهر، ← کیلیار.

کیسان، ابوعمره (abu.ʿamra kaysān)، ف ۶۷ هق، فرمانده شرطه‌ی مختار ثقفی. در روزگار مختار، در کوفه یکی از رهبران موالی بود، و در کار انتقام خون حسین ع مجری فرمان مختار به شمار میرفت. بعضی او را غلام علی و شاگرد محمد حنفیه دانسته‌اند. کیسان احتمالا در سال ۶۷ هق کشته شده است. نام کیسان بعدها لقب مختار شد (← کیسانیه).

کیسانگانی، شهر، ← کنگو، جمهوری (دموکراتیک).

کیسانیه (kaysāniyye) یا **مختاریه** (moxtā-riyye)، فرقه‌ای از شیعه که به امامت محمد حنفیه، فرزند علی ع، قائل بوده‌اند. بنیانگذار این فرقه مختار ثقفی بود، که خود را وزیر و پشتیبان و

---

(۱)Kierkegaard (۲)Olsen (۳)Circe (۴)Telegonus (۵)Kirov (۶)Vyatka (۷)Khlynov (۸)Kirov (۹)Kiruna (۱۰)Chirico (۱۱)Kirin (۱۲)Yenpien (۱۳)Quirino (۱۴)Keyes

رسول محمد حنفیه میدانست، و او را به عنوان مهدی میخواند، و با استفاده از اهمیت مقام او در میان مردم، نفوذی بسیار به دست آورد، و به خونخواهی امام حسین و شهدای کربلا برخاست. کیسانیه اتباع مختار بودند، و به مختاریه نیز شهرت یافتند. کیسانیه چند فرقه شدند، و با همه‌ی اختلافها، در دو عقیده مشترک بودند، قول به امامت محمد حنفیه، و عقیده به جواز بداء در خداوند.

بعضی از کیسانیه محمد حنفیه را امام پس از علی ع میدانستند، و استنادشان به این بود که، در جنگ جمل، علی رایت را به دست او داده بود، و بعضی دیگر معتقد بودند که وی بعد از حسن ع و حسین ع امام است. کیسانیه معتقد بودند که محمد حنفیه همه‌ی اسرار را از قبیل علم تأویل، علم باطن، و علم آفاق و انفس از سیدین (حسن و حسین) فرا گرفته است، و بعضی به حدی در حق وی غلو داشتند که میگفتند صلح امام حسن و قیام امام حسین به دستور او بوده است.

کیسانیه، بعد از مرگ (محرم ۸۱ هق) محمد حنفیه، سه فرقه شدند. بعضی معتقد بودند که محمد حنفیه مهدی است و نمرده، اما معلوم نیست کجاست. برخی معتقد بودند که در کوه رضوی (razvā) مقیم است، و از جمله، سید حمیری چنین عقیده‌ای داشته است، و در این باره اشعاری دارد. بعضی هم ابوهاشم پسرش را جانشین او میدانستند (هاشمیه).

در سبب نامیده شدن این فرقه به کیسانیه اختلاف است، و شاید این عنوان از نام ابوعمره کیسان گرفته شده باشد. به هر حال، این نام را مختار بعدها بر خود نهاد. کیسانیه را خشبیه نیز خوانده‌اند. در کتب فرق و مقالات، تشعبات و نام‌های فرق مذهب کیسانی را به صورتهای مختلف نوشته‌اند. بر روی هم، این فرقه در آغاز کیسانیه، و بعد مختاریه خوانده شده‌اند، و بعد از مرگ محمد، چون بیشتر آنان اعتقاد به جانشینی پسرش ابوهاشم داشتند، کیسانیه را هاشمیه نیز نامیده‌اند.

بعد از مرگ ابوهاشم، بر سر جانشینی او اختلاف شد. بعضی که معتقد بودند که امامت به بیان ابن سمعان نهدی (bayāne 'bne sam'āne nahdi، یکی از غلاة) منتقل شده است به بیانیه (bayāniyye) معروف شدند. بعضی که پیروان رزام (razzām) بودند معتقد بودند که امامت از ابوهاشم به محمد ابن علی ابن عبدالله ابن عباس و از محمد به فرزندش ابراهیم امام (پیشوای دعوت عباسیان) انتقال یافته است و به رزامیه (razzā-miyye) شهرت یافتند، و بعضی گفته‌اند که ابومسلم خراسانی بر این مذهب بوده است.

کیست[1] (kist)، پیکری شبیه کیسه در بافتها، که معمولا حاوی مقداری مایع است. علت پیدایش کیست ناهنجاری مادرزادی یا از بین رفتن قسمتی از بافت سالم بدن است. این تغییر شکل در همه‌ی دستگاههای بدن ممکن است پدید آید.

کیسترکیوم، دهکده، فرانسه، ← سیتو.

کیستنا، رود، هند، ← کوروماندل.

کیسفالودی، آلکساندر: ← کیسفالودی، شارل.

کیسفالودی[2]**، شارل** (šārl kisfāludi)، مجارستانی **کارولی کیشفالودی** (kāroly)، ۱۷۸۸–۱۸۳۰، نمایشنامه‌نویس مجار و بنیانگذار نمایشنامه‌ی ملی مجار. نمایشنامه‌ی تاتارها در مجارستان (۱۸۱۹)، که اولین اثر موفق او بود، نخستین نمایشنامه‌ی اصیل مجارستانی به شمار میرود. برادرش **آلکساندر کیسفالودی**، ۱۷۷۲–۱۸۴۴، مؤسس مکتب شعر غنائی مجار بود.

کیسکا[3] (kiskā)، جزیره‌ای به طول ح ۳۰ کم، نزدیک ساحل غربی آلاسکا، در جزایر رت از جزایر آلئوسین. آتشفشان کیسکا ح ۱٬۲۲۰ متر ارتفاع دارد. در ۱۹۴۲ ژاپنیها آن را گرفتند، و در ۱۹۴۳ رها کردند.

کیسلووودسک[4] (kislovodsk)، شهر (جه در ۱۹۶۵ تخمیناً ۸۴٬۰۰۰)، ج سرزمین ستاروروپول، ج‌غ جمشیر اروپائی، در قسمت مرکزی کوههای بزرگتر قفقاز. از مراکز بهداشتی است.

کیسلیار[5] (kislyār) یا **کیزلیار**، شهر (جه ۹٬۵۱۴)، ش ناحیه‌ی گروزنی، جمشیر اروپائی، بر دلتای رود ترک، ح ۶۴کیلومتری دریای خزر. سابقاً جزء داغستان بود. میان باغها و تاکستانها محصور و به جهت شراب مرغوبش معروف است. از مراکز خرید و فروش گندم، زرت، و میوه است، و صنایع مهم ماهیگیری دارد.

کیسلینگ[6]**، ویدکون** (vidkun kisling)، نروژی کوسلینگ (kvisling)، ۱۸۸۷–۱۹۴۵، از رهبران نروژی فاشیسم. در ۱۹۳۳ حزب اتحاد ملی را تشکیل داد، و در هجوم (۱۹۴۰) آلمانها به نروژ با آنها همکاری کرد. در دوره‌ی اشغال نروژ نخست‌وزیر (۱۹۴۰ و ۱۹۴۲–۴۵) بود. پس از جنگ محاکمه و به جرم خیانت تیرباران شد. نام او اسمی عام به معنی خائن شده است.

کیسم (kisom)، ده (جه ۲٬۶۱۲ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش آستانه، شهرستان لاهیجان، استان یکم (گیلان)، ۷کیلومتری غ آستانه، کنار سفیدرود.

کیسمنت[7]**، راجر دیوید** (rājər deyvid keys-mənt)، ۱۸۶۴–۱۹۱۶، از ملیون ایرلندی. در 1900 که قنسول انگلستان در کنگوی بلژیک بود از فجایع شرکتهای کائوچو نسبت به بومیان پرده برداشت. در ۱۹۰۸–۱۲ که قنسول انگلستان در ریو دژانیرو بود رفتار بیرحمانه‌ی شرکت مختلط انگلیسی و پروئی را بر ملا ساخت. در شروع جنگ I در کشمة بود، و به مقتضای این رأی که "فرصت ایرلند در گرفتاری انگلستان است"، به جمع‌آوری اعانه برای داوطلبان ایرلندی پرداخت. در ۱۹۱۴ به عنوان نماینده‌ی دسته‌ای از شورشیان ایرلند به آلمان رفت، و از آنجا با یک زیردریائی آلمانی عازم سواحل ایرلند شد، ولی قبل از آنکه بتواند با دوبلن ارتباطی حاصل کند گرفتار شد. او را در لندن محاکمه کرده به عنوان خیانت به دار آویختند. ایرلندیها او را از شهدای راه وطن میشمارند.

کیسون سیتی، فیلی‌پین، ← کسون سیتی.

کیسه‌تنان[8] (kise.tanān)، سلسله‌ای از جانوران، مشتمل بر مدوزها، شقایقهای دریائی (← شقایق دریائی)، و مرجانهای نرم و سخت (← مرجان). از آن جهت این جانوران را در یک سلسله قرار داده‌اند که در خصوصیات ذیل با یکدیگر شریکند، (۱) جز در معدودی از آنها، همه در اطراف دهان بازوهائی دارند؛ (۲) تقارن شعاعی یا دوشعاعی دارند؛ (۳) از دو لایه یاخته تشکیل شده‌اند، که ملاط یا بافتی پیوندی آنها را به یکدیگر میچسباند؛ (۴) یاخته‌های گزنده‌ی خاصی دارند که در دیگر جانوران دیده نمیشود؛ (۵) یک حفره‌ی گوارشی در بدن دارند، که جز از راه دهان به خارج مربوط نیست.

بسیاری از کیسه‌تنان کولونیهای کاملی از افراد پیوسته به یکدیگر تشکیل میدهند، که آبستنه‌های مرجانی یکی از انواع آنها است. ظاهر بعضی از آنها شکل گیاهی دارد که یا به پایه‌ای محکم یا به یکی از افراد دیگر کولونی چسبیده است، یا اصلا حرکت ندارند یا حرکتشان بسیار محدود است.

کیسه‌دار[9] (kise.dār)، عضوی از راسته‌ی جانوران کیسه‌دار یا کیسه‌داران (Marsupialia). جز در معدودی از اشکال که در آنها جانور ماده جفت جنینی دارد که در مدت کوتاهی کار میکند، جفت واقعی در این جانوران موجود نیست. بچه به حالت ناپرورده متولد میشود، بچه‌ی کانگوروی بزرگ خاکستری در هنگام تولد فقط ۲٫۵ سم طول دارد، و در اوپوسوم[10] (oposum) که قسمی دیگر از این راسته است، طول نوزاد فقط ح ۱۲ ملم است. در اغلب اعضای این راسته، بر روی شکم حیوان ماده چینخوردگی یا کیسه‌ای از پوست وجود دارد که نوزادها بلافاصله پس از تولد در آن میخزند، و هر کدام خود را به یک پستان میچسبانند. چون هنوز قدرت مکیدن پستان را ندارند، شیر خود به خود با انقباضهای متناوب عضلات غدد پستان مادر به دهان آنها میریزد. حتی پس از پایان مرحله‌ی شیرخوارگی، حیوان کوچک برای جا به جا شدن و پناه جستن، وارد کیسه‌ی روی شکم مادر میشود. در اشکالی از این جانوران که کیسه وجود ندارد یا ناقص است، بچه‌ها بر پشت مادر سوار میشوند. بیشتر کیسه‌داران موجود بومی استرالیا و جزایر مجاور آنند، جز اوپوسوم که در بیش جدید زندگی میکند، قسم منقرضی از اوپوسوم در اروپا یافت شده است.

کیسه‌ی صفرا: ← صفرا یا زهره.

کیسینجر[11]**، هنری الفرد** (henri alfrəd kisin-jər)، ۱۹۲۳– ، دانشمند علوم سیاسی و رجل امریکائی، مه آلمان. در ۱۹۳۸ با والدینش، که در فشار نازیها بودند، به نیو یورک مهاجرت کرد. در جه II شرکت کرد، و پس از جنگ وارد دانشگاه هاروارد شد، و از آنجا به درجه‌ی دکتری در علم حقوق رسید (۱۹۵۴). در ۱۹۵۴ به تدریس در هاروارد پرداخت. کیسینجر در ۱۹۵۷، اولین کتاب خود، سلاحهای هسته‌ای و سیاست خارجی را، که تجزیه و تحلیل اثرات سلاحهای هسته‌ای بر سیاست و استراتژی نظامی بود، منتشر کرد، که در محافل کشوری و لشکری فوق العاده مورد توجه واقع شد، و تأثیر زیادی بر سازندگان سیاست خارجی و نظامی گذاشت. وی سمت مشاور در چند دستگاه دولتی کشمة را داشت. در ۱۹۶۹، ر. نیکسن او را مشاور خود در امور مربوط به امنیت ملی کرد. در این مقام مورد اعتماد ریاست جمهوری قرار گرفت و یکی

---

(۱)cyst (۲)Kishfaludy (۳)Kiska (۴)Kislovodsk (۵)Kizlyar (۶)Quisling (۷)Casement (۸)coelentrata (۹)marsupial (10)opossum (11)Kissinger

از متنفذترین مشاورین او شد. در ۱۹۶۹ نماینده‌ی تام الاختیار کشمت، به جای آ. هریمن، در کنفرانس صلح ویتنام در پاریس بود، و در ۲۷ ژانویه‌ی ۱۹۷۳ (۷ بهمن ۱۳۵۱ هش) قرارداد آتش‌بس جنگ ویتنام را، پس از قریب ۴ سال و ۸ ماه که جلسات کنفرانس تشکیل میشد، به امضا رسانید. در ۱۵ ژوییه‌ی ۱۹۷۱ نیکسن، با اعلام اینکه کیسینجر مخفیانه به پکن رفته و ترتیب ملاقات رئیس جمهور را از جمهوری خلق چین داده است، تعجب ملت را بر انگیخت. در اوت ۱۹۷۳، به وزارت امور خارجه‌ی کشمت منصوب شد. به خاطر موفقیت در کنفرانس صلح پاریس، جایزه‌ی صلح نوبل ۱۹۷۳ به او و له دوک تو (le duk to)، نماینده‌ی ویتنام شمالی، تعلق گرفت، ولی له دوک تو از قبول سهم خود امتناع کرد.

کیش[1] (kiš)، شهر و کشور قدیمی بین النهرین، ح ۸۰کیلومتری ج بغداد. کیش قدیمترین پایتخت بابل بوده است، و بنا بر روایتی که بیش از ۴٬۰۰۰ سال قدمت دارد، نخستین سلسله‌ی شاهان کیش بلافاصله پس از طوفان نوح در آن طلوع کرده‌اند. برطبق افسانه‌ها، این سلسله مدت ۲۴٬۵۱۰ سال دوام داشت، و در میان ۲۳ شاه آن مخلوطی از سومریان و اکدیان سامی بوده‌اند، که به طور متوسط هر یک بیش از ۱٬۰۰۰ سال زندگی کرده است. بعضی از آنان اشخاص شناخته‌شده‌ی اساطیری هستند، و برخی محتملا چهره‌هائی از روایات قدیم بوده‌اند، مانند شاه ۲۲م، که گفته‌اند سرزمین عیلام را مسخر کرد، و پسرش، اگا (eggā)، که قهرمان منظومه‌ی سومری جدید الاکتشافی است که مبارزه‌ی او را با شاه بابلی معروف، گیلگمش، وصف میکند. عقیده‌ی رایج این است که گیلگمش شخصیت تاریخی داشته است، و در دوران شکوفائی فرهنگ بابلی، درست پیش و پس سال ۳۰۰۰ ق‌م میزیسته است.

مورخان قدیم تاریخ بابل سه سلسله‌ی متاخرتر در کیش تشخیص داده‌اند. سلسله‌ی دوم کیش هنوز افسانه‌ای است، و گفته‌اند که ۸ شاه آن مدت ۳٬۱۹۵ سال سلطنت کرده‌اند، و همچنین از سلسله‌ی سوم هم اطلاع قابل اعتمادی در دست نیست، جه تنها فرمانروای آن دختری است اساطیری به نام کوبابا (kobābā)، که خادمه‌ی میخانه‌ای بود، و ملکه شد، و یک قرن تمام سلطنت کرد. بعدها وی به صورت یکی از ربة النوعهای عمومی ج‌غ آسیا در آمد، و حتی نام وی در اساطیر یونان هم وارد شد. سلسله‌ی چهارم کیش مخلوطی از افسانه و تاریخ است؛ نخستین شاه آن، پوزور-سن (pozor-sen)، فقط ۲۵ سال پادشاهی کرد، او را فرزند کوبابا دانسته، و نوشته‌اند که پسرش ۴۰۰ سال پادشاه بود. پنج شاه دیگر این سلسله همه نامهای معتبر سامی دارند، و مدت پادشاهی آنان را روی هم رفته ۶۶ سال دانسته‌اند، و به همین جهت شاید اشخاص تاریخی باشند. با اینان، ایام دولت کیش به پایان رسید و، در ح ۲۳۰۰ ق‌م، جای آن را شهر اکد گرفت، که بر طبق افسانه‌ها، نخستین شاه آن، سارگن ۱، ساقی یکی از نواده‌های کوبابا بوده است. باآنکه هیچ نوشته‌ی تاریخی تفصیلی در باره‌ی هیچ یک از شاهان کیش در دست نیست، دلیل معقولی برای شک کردن در این امر نداریم که کشور کیش در اوج قدرت خود در قرنهای اول هزاره‌ی سوم ق‌م بر قسمت عمده‌ای از آسیای ج‌غ مسلط شده باشد. به هر صورت، پسران سارگن به لقب "شاه کیش" میبالیدند، تا آخرین شاهان مستقل تاریخی بین النهرین، همه‌ی شاهان، اعم از بزرگ و کوچک، این لقب را داشتند.

کیش، از اسامی محلی شمشاد.

کیش، جزیره‌ی (jazireye kiš)، بخش (جه-۱ ۸۳۴ سش ۱۳۴۵ هش)، شهرستان بندر لنگه، در خلیج فارس، ج‌غ بندر چارک. به واسطه‌ی یک تنگه‌ی قابل کشتیرانی به عرض ح ۱۵ کم، از زمینلاد میان دماغه‌ی چیرو (← شیبکوه)، و بندر چارک جدا میشود. طول آن ۱۵ کم و عرضش ۷ کم، و تقریباً بیضی‌شکل است. جزیره نسبةً مسطح، و در بلندترین نقطه‌ی آن (به ارتفاع ۳۷ متر) یک فانوس دریائی نصب شده است. کرانه‌های آن آهکی و صدفی، ولی زمین قسمت‌های داخلی مخلوطی است از شن و رس، که کاملا برای زراعت مناسب است. جزیره به وسیله‌ی آبسنگها احاطه شده است. درختهای نخل، کنار، و کهور فراوان دارد. دما در تابستان به °۴۵ میرسد. ساکنین آن به غواصی، صید ماهی، و قایقسازی اشتغال دارند. در دی ماه ۱۳۳۳ هش تابع بخش شیبکوه، و جزء فرمانداری بندر لنگه شد. در تیر ماه ۱۳۳۷ هش بخشهای ابوموسی و تمب مار (تنب کوچک) به یک بخش تبدیل، و مرکز آن جزیره‌ی کیش تعیین شد. کیش به واسطه‌ی داشتن آب شیرین و موقعیت جغرافیائی از قدیم مسکون بوده است. جغرافیانویسان دوره‌ی اسلامی، و نیز بنیامین تودلائی و مارکو پولو از آن نام برده‌اند. بنیامین بازار آن را بسیار جالب توجه و پررونق یافته است. در زمان اتابک ابوبکر ابن سعد "دولتخانه" نامیده میشد، و در این دوره بود که تسلط امرای محلی بنوقیصر بر جزیره‌ی کیش پایان یافت، و در اختیار ملوک هرمز قرار گرفت. جزیره‌ی کیش خلف بندر سیراف، و سلف بندر هرمز در تجارت شرق بود، و تا قرن ۱۳م بازار عمده‌ی بازرگانی به شمار میرفت. خرابه‌های شهر قدیم کیش در امتداد کرانه‌ی شمالی جزیره باقی است. ناصرالدین شاه قاجار آن را به علی خان قوام‌الملک بخشید. مرکزش، ماشه (māše؛ جه ۴۵۲ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۹۰کیلومتری غ بندر لنگه قرار دارد. بازار قدیمی و مسجد جامعی دارد که از تمام مساجد جزیره‌ی کیش بزرگتر است. نامش را قیس یا قیش هم ضبط کرده‌اند. بنا بر فرهنگ جغرافیائی ایران، ۱۳۳۰ هش، جزیره‌ی کیش، علاوه بر ماشه، دارای سه آبادی کوچک سفیل و ده و سه‌چم است.

کیشفالودی: ← کیسفالودی.

کیشوت، دون: ← دون کیشوت.

کیشینیوف[2] (kišinyof)، شهر (جه ح ۲۸۲٬۰۰۰)، کرسی جشه مولداوی. از مراکز حمل و نقل است، و دارای کارخانه‌های ماشینسازی، تهیه‌ی مصنوعات پلاستیکی و کائوچوئی، و آمودن مواد غذائی است. اول‌بار در ح ۱۴۲۰ از آن نام برده شده است. در قرن ۱۶م در تصرف ترکان عثمانی بود، و در ۱۸۱۲ به تصرف روسیه در آمد. در ۱۹۱۸-۴۰ در دست رومانی بود، و سپس به تجشه تعلق یافت. دانشگاه (تاسیس سال ۱۹۴۵) دارد، و آکادمی علوم جشه مولداوی در آنجاست.

کیطاره، ساز، ← لیر.

کیف[3] (kief)، شهر (در ۱۹۷۰ جه ۱٬۶۳۲٬۰۰۰)، کرسی جشه اوکرائین، بر رود دنیپر. بزرگترین شهر اوکرائین و سومین شهر بزرگ تجشه است، و نیز از مراکز مهم فرهنگی، صنعتی، و تجارتی است. دانشگاه (تاسیس ۱۸۳۳)، آکادمی علوم اوکرائین (تاسیس ۱۹۱۸)، مؤسسات علمی و فنی و تربیتی متعدد، تئاترها، موزه‌ها، و کتابخانه‌ها دارد. صنایع مهمش ماشینسازی، ساختن وسایل راه آهن، و نساجی است.

کیف یکی ازمهاجرنشینهای اسلاوها بر سر راه بزرگ تجارتی بین اسکاندیناوی و قسطنطنیه بود. در ۸۸۲ که وارانگیان در آنجا مستقر شدند تابع خزرها بود. کیف در زمان جانشینان اولگ پایتخت مملکت قرون وسطائی کیف شد، و یکی از مراکز عمده و بزرگ تجارتی و فرهنگی اروپا بود. انحطاط آن از اواخر قرن ۱۲م آغاز شد، و در ۱۲۴۰ مغولها آن را تاراج و ویران کردند. از این تاریخ تا قرن ۱۴م کیف خراجگزار اردوی زرین بود. سپس به لیتوانی انتقال یافت، و آن در ۱۵۶۹ با لهستان یکی شد. با تأسیس (۱۶۳۲) آکادمی کیف، این شهر مرکز فضل و دانش در اوکرائین شد. در سال ۱۶۸۴ که قزاقهای اوکرائین به سرکردگی خملنیتسکی بر ضد لهستان قیام کردند، کیف مدت کوتاهی مرکز مملکت اوکرائین شد، اما پس از اتحاد (۱۶۵۴) اوکرائین با روسیه تحت استیلای مسکو در آمد(۱۶۶۷). در قرن ۱۹م تجارت و صنعت آن بسرعت توسعه یافت. در ژانویه‌ی ۱۹۱۸، که مملکتی به نام جمهوری دموکراتیک اوکرائین اعلام شد، کیف پایتخت آن شد، ولی در جنگ داخلی ۱۹۱۷-۲۰ متعاقباً تحت اشغال سربازان آلمانی، روس سفید، لهستانی، و شوروی در آمد. در ۱۹۳۴ کرسی جشه اوکرائین از خارکوف به کیف منتقل شد. در جنگ II آلمانها شهر را اشغال کردند (۱۹۴۱)، هزارها (از جمله ۵۰٬۰۰۰ یهودی) از مردم آن به قتل رسیدند. پس از جنگ، تجدید بنای شهر بسرعت صورت پذیرفت.

شهر کیف در میان تپه‌ها بر رود دنیپر واقع و دارای باغها و پارکهای متعدد است، و یکی از زیباترین شهرهای اروپا و گنجینه‌ای از آثار هنر و معماری قرون وسطی است. از جالبترین ابنیه‌ی آن کلیسای جامع سنت سوفیا و دیر مغاره‌ای لاورا (lāvrā) (بنای قرن ۱۱م) است، که اولی به شیوه‌ی ایاصوفیه‌ی قسطنطنیه ساخته شده است.

مملکت کیف نخستین مملکت قرون وسطائی اسلاوهای شرقی بود، و از قرن ۱۰م تا قرن ۱۳م رونق داشت، و مشتمل بود بر تقریباً همه‌ی اوکرائین حالیه، روسیه‌ی سفید، و قسمت ل‌غ روسیه‌ی اروپائی، و از ل تا نووگورود و ولادیمیر امتداد داشت. بر طبق روایات، روریک (از وارانگیان) در ۸۶۲ در نووگورود مستقر شد، و سلسله‌ای تأسیس کرد. جانشینش، اولگ وارد کیف شد، و یک مملکت مستقل کیف در آنجا تأسیس کرد. وارانگیان "روس" هم خوانده میشدند، و احتمالا این اسم از همان اوایل به اسلاوهای مملکت کیف اطلاق شد، که به "روسهای کیف" معروف شدند. بعضی نیز کلمه‌ی "روس" را از ریشه‌ی اسلاوی میدانند. اولگ اسلاوهای شرقی را متحد کرد، و از استیلای خزرها آزادی بخشید. پس از اولگ، ایگور (igor) در ۹۱۲-۴۵ سلطنت کرد، و وی شوهر اولگا (بعداً ← قدیسه اولگا) بود. در سلطنت (۹۶۴-۷۲)

(۱)Kish (۲)Kishinev (۳)Kiev

سوباالوسلاو خزرها مقهور شدند، و قدرت کیف تا ولگای سفلی و ل قفقاز گسترش یافت. ولادیمیر I مسیحیت را وارد کیف کرد، و در حدود سال ۹۸۸ آیین ارتدوکس را از دولت بیزانس اقتباس کرد. بعد از دوره‌ی یاروسلاف (سلطنتش در ۱۰۱۹–۵۴)، مملکت بین پسرانش تقسیم شد، و پیکارهای داخلی در گرفت. ولادیمیر II، مهیندوک کیف، کوشید که مملکت را وحدت بخشد، ولی توفیق نیافت، و کشمکشهای داخلی و حملات مخرب قپچاق‌ها قدرت کیف را پایان داد. در اواسط قرن ۱۲م چند مرکز محلی به وجود آمد، گالیچ، در غ؛ ولادیمیر-سوزدال (← ولادیمیر)، در ل‌غ؛ نووگورود، در ل؛ و کیف در ج. در ۱۱۶۹ فرمانروای سوزدال کیف را تاراج کرد، و ضربه‌ی نهائی را مغولان وارد کردند (سال ۱۲۴۰).

کیفرخواست (keyfarxāst) یا **ادعانامه** (-eddeʿa-nāme)، در قوانین ایران، تقاضانامه‌ی دادستان از محاکم جزائی برای محاکمه و محکوم کردن یک یا چند متهم به جهت جرم یا جرایمی که به آنها منسوب است. مقررات مربوط به کیفرخواست در فصل اول از باب دوم آیین دادرسی کیفری مذکور است.

کیفوور[1]، **استس** (estəs kifovər)، ۱۹۰۳–۶۳، سناتور امریکائی. در ۱۹۵۰ و ۱۹۵۱ رئیس کمیته‌ی سنا برای تحقیق در جنایات بود، و شهرت بسیار یافت. کتاب جنایت در امریکا (۱۹۵۱) اثر وی و نتیجه‌ی تحقیقات اوست.

کیفهوزر[2] (kifhoyzer)، کوه پوشیده از جنگل، به ارتفاع ح ۴۷۰ متر، در کشور سابق تورینگن، آلمان شرقی. ویرانه‌های قصور روتنبورگ[3] (-ro tenburg، قرن ۷م) و کیفهاوزن[4] (قرن ۱۲م) و بنای یادبود عظیمی از امپراطور ویلهلم در آن باقی است. بر طبق روایات، فردریک I (باربارossa) در غاری در این کوه به انتظار وقت مناسب خفته است تا باز گردد و عظمت آلمان را تجدید کند. این روایات اصلا در باب امپراطور فردریک II بود.

کیقباد (keyqobād، اصلا keyqabād)، در داستانهای ملی ایران، نخستین پادشاه از سلسله‌ی کیانیان، که گویند 100 سال پادشاهی کرد. وی از نطفه‌ی فریدون بود، و در البرزکوه مقام داشت. پس از مرگ گرشاسب، آخرین پادشاه پیشدادی– که تخت ایران از شاه تهی ماند، و تورانیان ایران را آشفته میداشتند–زال برای جستجوی کیقباد رستم را فرستاد، و او را به شاهی خواند. کیقباد پادشاه ایران شد، و به خواهش پهلوانان، به جنگ افراسیاب رفت. در این جنگ، رستم پهلوانیهای درخشان کرد، و تورانیان تاب مقاومت نیاوردند، و جیحون مرز ایران و توران شد. کیقباد پس ازین جنگ روی به پارس نهاد، و استخر را به پایتختی بر گزید.

کیقباد I (-keyqobād) [علاءالدین کیقباد]، فت شوال ۶۳۴ هق، پادشاه (۶۱۵ و به قولی ۶۱۷–۶۳۴ هق) سلسله‌ی سلاجقه‌ی روم؛ پسر غیاث‌الدین کیخسرو I و برادر کیکاوس I. وی بعد از وفات برادر در قونیه بر تخت سلطنت نشست. غالبا با تحریکات امرا و مدعیان خویش مواجه بود، و چند نوبت نیز با جلال‌الدین خوارزمشاه جنگ کرد. به شعر و ادب علاقه میورزید، و با صوفیه و مشایخ به اخلاص و ارادت میزیست. ناصر خلیفه‌ی عباسی منشور سلطنت را بر دست شیخ شهاب‌الدین سهروردی جهت او فرستاد، و او شیخ را حرمت تمام کرد. نیز، بنا بر مشهور، سلطان بهاءالدین ولد، پدر مولانا جلال‌الدین رومی، به دعوت او به قونیه آمد، و در آنجا به افاضه پرداخت. کیقباد I سرانجام در ماه شوال سال ۶۳۴، به امر و توطئه‌ی پسر خود کیخسرو II در قیصریه، به وسیله‌ی مرغ بریان که ظاهراً آن را زهرآلود کرده بودند، مسموم و هلاک شد. کیقباد I پادشاهی باکفایت اما سختگیر و سخت‌دل بود.

کیقباد II (-keyqobād) [علاءالدین کیقباد]، فت ح ۶۵۵ هق، از شاهزادگان سلسله‌ی سلاجقه‌ی روم؛ پسر کیخسرو II، و برادر کیکاوس II و قلج ارسلان IV. پدرش او را به جانشینی خود وصیت کرد، ولی چون او بیش از ۷ سال نداشت، برادرانش با وی در امر سلطنت شریک شدند. هنگامی که به سفارت نزد ایلخان مغول میرفت، در راه به قتل رسید.

کیقباد III [علاءالدین کیقباد ابن فرامرز ابن عزالدین کیکاوس II]، پادشاه (۶۸۳، ۶۹۲–۶۹۳، ۷۰۰–۷۰۲، ۷۰۴–۷۰۷ هق) سلجوقی آسیای صغیر از سلسله‌ی سلاجقه‌ی روم؛ نوه‌ی کیکاوس II. سلطنت روم، که از مدتی قبل از او دوچار انحطاط و اختلال بود، در زمان او غالباً بین او و عمش مسعود II سلجوقی مورد تنازع و تناوب بود، و این هر دو پادشاه–مثل چند تن از اسلاف خود–در واقع دست‌نشانده‌ی ایلخانیان مغول بودند. یک بار هم که کیقباد III داعیه‌ی استقلالی یافت از طرف غازان خان مغول مقهور شد.

کیقباد، شروانشاه: ← شروانشاهان، جدول II.

کیقباد ابن فرامرز: ← کیقباد III.

کیک، حشره: ← کک.

کیکاوس (keykāvus). برای اعلامی که به این صورت میجوئید و نمییابید به ردیف کیکاووس نیز رجوع کنید.

کیکاوس I (-keykāvus) [عزالدین کیکاوس]، فت ۲۷ رجب ۶۱۵ (و به قولی شوال سال ۶۱۷ هق)، پادشاه (۶۰۸–۶۱۵ هق) سلسله‌ی سلاجقه‌ی روم؛ پسر غیاث‌الدین کیخسرو I. بعد از وفات پدر به سلطنت نشست (صفر ۶۰۸ هق)، و مخالفت برادرانش، که در آغاز سلطنت او به خلاف او قیام کردند، به نتیجه‌ای نرسید. امرا به طاعت او در آمدند، و او را "سلطان غالب" خواندند. کیکاوس برادرش کیقباد را که در انگوریه (انقره، آنکارا) متحصن بود امان داد، و محترمانه به یکی از قلاع تبعید کرد. بعد از آن در آناطولی به محاربه پرداخت، و سینوب را گرفت (۶۱۱ هق). با امرای ارامنه نیز جنگها کرد، و به قصد حلب لشکر به شام برد، اما بی‌حصول مقصود باز گشت. ازین رو، نسبت به بعضی از امرای خویش بدگمان شد، و حکم کرد تا آنها را به آتش بسوزانند. بعد پشیمان، و از غصه رنجور شد، و از آن بیماری در گذشت. به شعر و ادب توجه تمام داشت.

کیکاوس II [عزالدین کیکاوس]، فت ظاهراً ح ۶۷۹ هق، پادشاه (۶۴۳–۶۵۵ هق) سلسله‌ی سلاجقه‌ی روم؛ پسر غیاث‌الدین کیخسرو II. بعد از پدر به سلطنت نشست. برادرانش قلج ارسلان IV و کیقباد II با وی در امر سلطنت شریک بودند. مع هذا، بین آنها کدورت افتاد، و به تحریک امرا، میان قلج ارسلان و کیکاوس جنگ در گرفت، اما کیکاوس غالب شد، و برادر را بخشید. چندی بعد کیکاوس از لشکر مغول شکست خورد و به آناطولی گریخت (رمضان ۶۵۴ هق)، و قلج ارسلان در قونیه بر تخت نشست. لیکن بعد از چندی کیکاوس به قونیه باز گشت، اما سلطنتش دوامی نیافت، و از دست مغول به امپراطور بیزانس پناه برد. بدین گونه، سلطنت قونیه به برادرش قلج ارسلان IV رسید. کیکاوس II بعدها از بیزانس به دشت قپچاق رفت، و به طور کلی بعد از ترک بیزانس ظاهراً ۱۸ سال دیگر باز در حیات بود، و با بعضی امرای قونیه مکاتبه هم داشت. از تاریخ ابن بی‌بی بر میآید که در اواخر عمر، با محنت غربت، گرفتار فاقه هم شده بود.

کیکاوس، غیاث‌الدین، آخرین اتابک لر بزرگ؛ ← غیاث‌الدین کیکاوس.

کیکاوس ابن اسکندر (-keykāvus)، ملقب به **عنصرالمعالی** (onsoroʾlmaʿāli)، ح ۴۱۲ هق–؟، از امرا و شاهزادگان خاندان آل زیار، و مؤلف کتاب معروف قابوسنامه (یا پندنامه یا نصیحت‌نامه). وی ظاهراً یک‌چند بر قسمتی از کوهستانهای مازندران حکومت داشت. چنانکه خود در قابوسنامه اشاره کرده است، یک‌چند در روزگار سلطنت (۴۳۲–۴۴۱ هق) سلطان مودود غزنوی ندیمی داشته است، و سفر حج و غزای هند کرده، و وقتی نیز در گنجه با رومیان جنگ کرده است. تاریخ وفاتش به تحقیق معلوم نیست، از قرائن بر میآید که تا ۴۷۵ هق– که سال تألیف قابوسنامه است–حیات داشته است. کیکاوس قریحه‌ی شاعری نیز داشته و قطعات و رباعیات متوسط از او باقی است.

کیکاووس (keykāvus). برای اعلامی که به این صورت میجوئید و نمییابید به ردیف کیکاوس نیز رجوع کنید.

کیکاووس، پادشاه کیانی، ← کاووس یا کیکاووس.

کیکرو، مارکوس تولیوس: ← سیسرون.

کیکم، درخت: ← اقرا.

کیکویو[5] (kikuyu)، قبیله‌ی سیاهپوست بانتوزبان در کنیا، که عده‌ی آنها بالغ بر ۱٬۰۰۰٬۰۰۰ است، و عمدةً در نواحی کوهستانی ل‌ش نایروبی ساکنند. پیش از استیلای بریتانیا بر کنیا، بانفوذترین قبیله‌ی این سرزمین بودند. پس از آنکه بریتانیا مقداری از اراضی آنها را به سفیدپوستان تخصیص داد (۱۹۰۲–۷؛ ← کنیا)، نهضتهائی روی داد که نهضت ماو ماو مشهورترین آنها است.

کی گیست[6]، انکا **هوز هو**[6] (huz hu)، مجموعه‌ای فهرست‌مانند در شرح احوال و زندگینامه‌ی مشاهیر و معاریف جهان که در قید حیات هستند. این مجموعه اول‌بار در ۱۸۴۹ به زبان انگلیسی در لندن منتشر شد، و از آن پس همه‌ساله منتشر می‌شود. در ایران نیز مجموعه‌ای به همین صورت، تحت عنوان کی کیست ایرانی[7]، به زبان انگلیسی از ۱۹۷۲ منتشر میشود.

کیگالی، پایتخت جمهوری رواندا، ← رواندا–اوروندی.

کی گشتاسپ: ← گشتاسپ.

---

(۱) Kefauver (۲) Kyffhäuser (۳) Rothenburg (۴) Kyffhausen (۵) Kikuyu (۶) Who's Who (۷) Iran Who's Who

کیل[1] (kil)، شهر (جه ۲۵۶°۷۲۷)، کرسی ایالت شلسویک‌ـهولشتاین، جمهوری فدرال آلمان، ل آلمان، بر دریای بالتیک در رأس سه کانال کیل. از ۱۸۷۱ تا ۱۹۴۵ پایگاه دریائی عمده‌ی آلمان بود. اکنون از مراکز صنعتی و کشتیرانی است، و صنایع عظیم کشتیسازی و نساجی دارد. در ۱۲۴۲ شهریت یافت، و بعداً به اتحادیه‌ی هانسائی پیوست (۱۲۸۴). تا ۱۸۶۶، که با هولشتاین به پروس منتقل شد، مقر دوکهای هولشتاین بود. شورش ملوانان در اواخر جه I انقلاب سوسیالیستی ۱۹۱۸ آلمان را بر افروخت. در جه II از حملات هوائی سخت آسیب دید. بعد از ۱۹۴۵ تأسیسات بندری آن بر داشته شد. دانشگاه آن در ۱۶۶۵ تأسیس شد.

کیل یا **کیله** (keyl, kayl, kayla, kile)، پیمانه‌ای که برای پیمودن چیزهائی چون شیر و آرد و گندم و غیره به کار میرود. لیتر و گالون و صاع و نظایر آنها همه از انواع کیل‌اند.

کیل[1]، کانال (kānāle kil)، راه آب مصنوعی به طول ح 100 کم، در شلسویک‌ـهولشتاین، ل آلمان، که دریای شمال را به دریای بالتیک میپیوندد. در ۱۸۹۵ افتتاح شد، و از بندر کیل واقع بر بالتیک تا مصب رود الب ممتد است. به علت اهمیت فراوان نظامی و اقتصادی آن، بر طبق معاهده‌ی ورسای (۱۹۱۹) بین‌المللی شناخته شد. هیتلر در ۱۹۳۶ جنبه‌ی بین‌المللی آن را لغو کرد. از اسامی دیگر آن کانال کایزر [= قیصر] ویلهلم (kāyzer vilhelm) [به نام ویلهلم II آلمان] و کانال دریای شمال‌ـبالتیک است.

کیلارنی[2] (kilārni)، شهر (جه ۷°۰۰۰)، ولایت کری، ج‌غ جمهوری ایرلند. زیباترین نقاط ایرلند است. قله‌ی کرنتوئل در آن است، و سه دریاچه‌ی کیلارنی جالب سیاحانند.

کیلان (kilān)، ده (جه ۱°۹۵۰ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان جمع‌آبرود، شهرستان دماوند، استان مرکزی (تهران)، ۲۴کیلومتری ج دماوند. مسجد جامع دارد.

کیلاوئا[3] (kilāweā)، دهانه‌ی آتشفشانی، به ارتفاع ۱°۲۴۵ متر، در جزیره‌ی هاوائی، بر دامنه‌ی ج‌ش مائونا لوآ؛ یکی از بزرگترین دهانه‌های آتشفشانی زنده‌ی جهان. محیط دهانه ح ۱۳ کم است، و دیواری سنگی به بلندی ۶۰–۱۵۰ متر دورادور آن را محصور کرده است.

کیلپتریک[4]**، ویلیام هرد** (wilyām hērd kil-patrik)، ۱۸۷۱–۱۹۶۵، فیلسوف امریکائی. از مبلغین بزرگ فلسفه‌ی ج. دیوئی در آموزش و پرورش بود، ولی در بعضی مسائل با او اختلاف نظر داشت. از آثارش تعلیم و تربیت و بحران اجتماعی (۱۹۳۲) است.

کیلت[5] (kilt)، نوعی دامن کوتاه، معمولا از پارچه‌های شطرنجی، که از کمر تا زانوان را فرا میگیرد. در اسکاتلند متداول است. قسمتی از لباس بعضی از هنگهای بریتانیا را نیز تشکیل میدهد. به بعضی از البسه‌ی مشابه هم اطلاق میشود.

کیلدر[6] (kilder)، ولایت (۱°۶۹۰ کم، جه ۶۶°۴۰۴)، ج ایرلند، در ولایت لنستر؛ مرکزش شهر **کیلدر** (جه ۳°۸۰۰). ناحیه‌ی هموار زراعتی و شامل جلگه‌ی حاصلخیز کاره است. تاریخش با قدیسه بریجت و فین مکول مرتبط است.

کیلر[7]**، جیمز ادوارد** (jeymz edwārd kilər)، ۱۸۵۷–۱۹۰۰، منجم امریکائی. چندین سحابی کشف کرد.

کیلکنی[8] (kilkeni)، ولایت (۲°۰۶۰ کم، جه ۶۰°۴۶۳)، ج‌ش ایرلند، در ایالت لنستر. ناحیه‌ی هموار زراعتی، دارای معادن زغال، و تقریباً مطابق کشور قدیم آسری است. مرکزش، شهر **کیلکنی** (جه ۱۰°۰۰۰)، بر رود نور واقع است. شاید داستان‌های گربه‌های کیلکنی که یکدیگر را میخوردند ناشی از اختلافات قسمت انگلیسی‌نشین و ایرلندی‌نشین شهر باشد. سویفت، بارکلی، و کانگریو اینجا به مدرسه رفتند. دارای قلعه و دو کلیسا از قرن ۱۲م است.

کیلو[9]**ـ** (kilo-)، پیشوندی به معنی هزار و هزار برابر، که عمدةً در مقیاسهای سلسله‌ی متری به کار میرود. مثلا، کیلومتر به معنی هزار متر، و کیلوگرم به معنی هزار گرم است.

کیلوژول، هزار ژول؛ ← ژول.

کیلوس: ← لوله‌ی هاضمه.

کیلوسیکل، هزار سیکل؛ ← بسامد.

کیلوکالری، هزار کالری؛ ← کالری.

کیلوگرم[10] (kilogram) [= هزار گرم]، واحد اصلی جرم در سلسله‌ی متری، و آن وزن الگوی بین‌المللی معینی است از آلیاژ پلاتین (طلای سفید) و ایریدیوم، که در عمارت برتوی[11] (brētēy) شهر سور فرانسه مخزون است. علامت اختصاری آن kg و در کتاب حاضر کگ است. اضعاف عمده‌ی آن عبارتند از کنتال (100 کیلوگرم) و تن (۱°۰۰۰ کیلوگرم). اجزای اصلی آن عبارتند از

هکتوگرم ($\frac{1}{10}$ کگ) دکاگرم ($\frac{1}{100}$ کگ)

گرم ($\frac{1}{1°000}$ کگ) دسیگرم ($\frac{1}{10}$ گرم)

سانتیگرم ($\frac{1}{100}$ گرم) میلیگرم ($\frac{1}{1°000}$ گرم).

اصلا کیلوگرم را جرم یک دسیمتر مکعب آب مقطر در دمای حد اعلای جرم مخصوص آن تعریف میکردند. بعداً معلوم شد که کیلوگرمی که در سال ۱۷۹۹ مأخذ قرار گرفته، و به "کیلوگرم شنّد"[12] معروف بوده، جرم ۱٫۰۰۰ ۰۲۸ دسیمتر مکعب آب و لهذا از کیلوگرم واقعی سنگینتر است. در "قرارداد متر" سال ۱۸۷۵ در پاریس، مقرر شد که یک کیلوگرم بین‌المللی که کاملا مطابق کیلوگرم سنده باشد فراهم‌شود. استانده‌ی جدید، که به الگوی بین‌المللی کیلوگرم معروف شد، در سال ۱۸۸۹ فراهم شد، و نمونه‌هائی از آن به مقامات متصدی اوزان و مقیاسات در سراسر جهان ارسال گردید.

کیلوگرم متر[13] (kilogrammetr)، واحد عملی کار، و آن کار نیروی یک کیلوگرم‌ـنیرو است در صورتی که نقطه‌ی اثر خود را یک متر در امتداد خود حرکت دهد. معادل ۹٫۸۰۶۶۵ ژول یا ۲٫۳۴۲۷۰ کالری است.

کیلوگرم‌ـنیرو (kilogram-niru) یا **کیلوگرم‌ـوزن** (vazn)، واحد اصلی نیرو (قوه) در سلسله‌ی مکنیک، و آن نیروی جاذبه‌ی زمین است بر جرم یک‌کیلوگرمی. معادل ۹۸۰°۶۶۵ دین یا ۹٫۸۰۶۶۵ نیوتن است.

کیلومتر[14] (kilometr)، واحد عملی طول در سلسله‌ی متری، معادل هزار متر. **کیلومتر مربع**[15] واحد عملی سطح است در سلسله‌ی متری، و آن سطح مربعی است که هر ضلعش یک کیلومتر باشد.

برای اجزا و اضعاف و تبدیل به آحاد بریتانیائی جداول سلسله‌ی آحاد در صص ۱۳۱۸–۱۹ دیده شود.

کیلون: ← سلیمان تاجر.

کیلونگ[16] (kilung)، ژاپنی **کیرون**[17] (kirun)، شهر (جه ح ۲۲۶°۴۰۰)، تایوان (فرمز)، پایگاه دریائی کنار دریای چین شرقی. صنایع کشتیسازی و آموزش مواد غذائی دارد. در قرن ۱۷م ابتدا اسپانیائیها و بعد هلندیها آن را اشغال کردند. در ۱۶۸۳ تحت استیلای چین درآمد. در ۱۸۹۵–۱۹۴۵ در تصرف ژاپن بود.

کیلووات[18] (kilovāt)، هزار وات. کیلووات واحد عملی قدرت در سلسله‌ی متر است. یک کیلووات تقریباً معادل ۱٫۳۶ اسب بخار و تقریباً معادل ۱۰۲ کیلوگرم‌متر در ثانیه است. کیلووات مخصوصاً در مورد قدرت برق واحد مناسبی است.

کیلووات‌ـساعت[19] (kilovāt-sā'at)، واحد عملی کار، و آن کاری است که موتوری با قدرت یک کیلووات در یک ساعت انجام میدهد. کیلووات‌ـساعت واحد تجارتی فروش برق به مصرف‌کننده است، و تعریف اصلی آن چنین است: انرژی مختوی در جریانی به شدت هزار آمپر و برقرانی یک ولت، که مدت یک ساعت عبور کند. کیلووات‌ـساعت معادل ۳٫۶ میلیون ژول یا ۸۶۰ هزار کالری است.

کیلوولت‌آمپر[20] (kilovoltāmper)، واحد عملی قدرت ظاهری در جریان متناوب، معادل با هزار ولت‌آمپر.

کیلوینینگ[21] (kilwining)، شهر (جه ۷°۲۸۷)، ایرشر، ج‌غ اسکاتلند. بر طبق روایات، زادگاه نظام فراماسونی در اسکاتلند است.

کیله: ← کیل، واحد.

کی لهراسپ: ← لهراسپ.

کیلی[22]**، آرثر** (ārṯar keyli)، ۱۸۲۱–۱۸۹۵، ریاضیدان انگلیسی، استاد ریاضیات در دانشگاه کیمبریج. وی را میتوان مخترع نظریه‌ی ماتریس‌ها شمرد. از لحاظ حجم کار او را با اویلر و کوشی مقایسه کرده‌اند. ۹۶۷ مقاله‌ی چاپ‌شده‌ی او در ۱۳ مجلد است. یگانه کتابی که نوشته دوره‌ی توابع بیضوی (۱۸۷۶) است.

کیلیکرنکی[23] (kilikranki)، گردنه‌ای در ولایت پرث‌شر، اسکاتلند. نبرد کیلیکرنکی در انتهای شمالی آن واقع شد، در این نبرد جکوبایتها سپاه بزرگی از مخالفین خاندان استوارت را در هم

---

(۱)Kiel (۲)Killarney (۳)Kilauea (۴)Kilpatrick (۵)kilt (۶)Kildare (۷)Keeler (۸)Kilkenny (۹)kilo- (۱۰)kilogram (۱۱)Breteuil (۱۲)kilogramme des Archives (۱۳)kilogrammetre (۱۴)kilometre (۱۵)square kilometre (۱۶)Keelung; Kilung (۱۷)Kirun (۱۸)kilowatt (۱۹)kilowatt-hour (۲۰)kilovoltampere (۲۱)Kilwinning (۲۲)Cayley (۲۳)Killiecrankie

شکستند (۱۶۸۹)
کیلیکیا[1] (kilikiā) یا **کیلیکیه** (kilikia)، ناحیه‌ی قدیم ج‌ش آسیای صغیر، در ج ترکیه‌ی آسیائی کنونی، بین دریای مدیترانه و کوههای توروس. در قرن ۱۴م ق‌م مملکتی تابع حتیها بود. در ۷۱۵ ق‌م آشوریها آن را گرفتند. در اواسط قرن ۶م ق‌م به تصرف هخامنشیان در آمد، و از ایالات نیمه‌مستقل ایران شد. پس از اسکندر مقدونی، کیلیکیا به دست سلوکیان و بطالسه‌ی مصر افتاد. بعد از ضعیف شدن آنان، شهرهای مختلف این ناحیه مستقل شدند. در ۶۷ ق‌م، رومیان لشکری به فرماندهی پومپیوس بدینجا فرستادند تا به فعالیت راهزنان خاتمه دهد. سپس کیلیکیا متدرجاً از متصرفات روم در آمد، و در سال ۷۴ ب‌م رسماً از ایالات روم شد. مسیحیت در همان اوایل در اینجا رواج یافت.
کیلیکیا کماکان جزء امپراطوری بیزانس باقی ماند تا آنکه در قرن ۸م مسلمانان بدانجا تاختند. در قرن ۱۱م، ارامنه‌ای که به وسیله‌ی ترکان سلجوقی از جانب شرق رانده شده بودند بدینجا روی آوردند، و در ۱۰۹۸ مملکتی که به ارمنستان صغیر معروف است تأسیس کردند. این مملکت در اواخر قرن ۱۴م به تصرف ممالیک مصر در آمد، و در ۱۵۱۶ ترکان عثمانی آن را از ایشان ستاندند.
کیلیکیای پولای: ← **گولک بغاز.**
کیلیکیه، ناحیه‌ی قدیم، ← کیلیکیا.
کیلیکیه، دربند، ترکیه، ← **گولک بغاز.**
کیلیمانجارو[2] (kilimānjāro)، کوه، ل‌ش تانگانیکا، افریقا. آتشفشانی خاموش است، و دو قله‌ی مستور از برف دارد که با زین پهنی به هم مرتبطند. قله‌ی مرتفعتر کیبو[3] (kibo) است، به ارتفاع ۵٬۹۶۲ متر، که بلندترین قلل افریقا است. قله‌ی دیگر، ماونزی[4] (māwenzi) است، که ارتفاعش ح ۵٬۱۵۰ متر است. صعود به قله‌ی کیبو نخستین‌بار در ۱۸۸۹ صورت گرفت.
کیماک (kimāk)، گروهی از قبایل ترک که بر مسیر سفلای رود ایرتش میزیستند. به قول مقدسی، قسمتی از طوایف کیماک در اواخر قرن ۴م هق (۱۰م ب‌م) مجاور سرزمینهای اسلامی در ترکستان زندگی میکردند. اهمیت تاریخی طوایف کیماک به سبب گروه قپچاق است، که اصلا قبیله‌ای از قبایل کیماک بودند. از قرن ۵م هق (۱۱م) دیگر ذکری از طوایف کیماک نیست.
کیم ایل سونگ[5] (kim il sung)، ۱۹۱۲–
رهبر سیاسی کره‌ی شمالی (← کره، ناحیه). پیش از جنگ II در مسکو تربیت یافت. در سال ۱۹۴۸ که جمهوری خلق کره‌ی شمالی تشکیل یافت وی نخست‌وزیر آن شد. در دولت او، کره‌ی شمالی از جنبه‌ی نظامی و صنعتی سخت تقویت شده است.
کیمبر[6]، **لوکیوس تیلیوس** (lukius tillius kimber)، ف بعد از ۴۴ ق‌م، از توطئه‌کنندگان قتل یولیوس قیصر. به عنوان تقدیم عریضه‌ای به قیصر نزدیک شده او را گرفت، و کاسکا ضربتش زد.
کیمبرلی[7] (kimberli)، شهر (جمه ح ۸۶٬۲۹۵)، ایالت کاپ، اتحادیه‌ی افریقای جنوبی. در ۱۸۷۱ تأسیس شد. از مراکز تراش الماس است. معادن عظیم الماس آن در دست شرکتی است که در ۱۸۸۸ به توسط س. ج. رودز تأسیس شد.
کیمبرها[8] (kimber-)، یکی از اقوام ژرمنی که در اواخر قرن ۲م ق‌م رم را مورد تهدید قرار دادند. کیمبرها و توتونها از مساکن خود در ژوتلند به جانب ج مهاجرت کردند. در ۱۱۳ ق‌م کیمبرها به ایلیریکوم رسیده بودند، و بیاهی رومی را شکست دادند. سپس به جانب غرب رفتند، و به گل تاختند، و در ۱۰۹ ق‌م سپاه دیگری از رومیان را مغلوب کردند. در سالهای بعد نیز متناوباً با رومیان در جنگ بودند. در ۱۰۵ ق‌م، در جنگی که میان آنها و رومیان روی داد، ۸۰٬۰۰۰ رومی کشته شد؛ این بزرگترین شکست رومیان پس از نبرد کانای بود. کیمبرها به اسپانیا مهاجرت کردند، ولی در آنجا از قبایل دیگر شکست خوردند، و به گل بازگشتند، و به اتفاق توتونها، به ایتالیا حمله بردند. در ۱۰۱ ق‌م، در گل سیزالپین، لشکری از رومیان به سرکردگی ماریوس و کاتالوس نخست توتونها و سپس کیمبرها را مغلوب کردند.
کیمبریج[9] (keymbrij)، شهر (جه ۹۵٬۳۸۵)، کرسی ولایت کیمبریج‌شر، انگلستان، بر رود کم، به فاصله‌ی ۹۰کیلومتری ل‌ش لندن. محل آن در ۱۰۰ ق‌م مسکون بود، و رومیان آبادیی در آنجا دایر کردند. ← دانشگاه کیمبریج در این شهر است. کیمبریج بناهای زیبائی، اغلب وابسته به دانشگاه، دارد. کلیسای مدور هالی سپالکر[10] (hāli sepālkər) [= مزار مقدس] قدیمترین چهار کلیسای مدور انگلستان است. کیمبریج مرکز داد و ستد محصولات محلی کشاورزی است. مصنوعاتش اسبابهای علمی و ابزار ماشین است.
کیمبریج[11]، شهر (جه ۱۰۷٬۷۱۶)، ش ایالت ماساچوست، کشمه، بر رود چارلز در لغ بستن. در ۱۶۳۰ مسکون شد. از مراکز فرهنگی است. دانشگاه هاروارد و مؤسسه‌ی تکنولوژی ماساچوست در آنجاست. اولین چاپخانه‌ی کشمه در اینجا برقرار شد (۱۶۴۰)، و در همین محل واشینگتن فرماندهی سپاهیان امریکا را به دست گرفت (۱۷۷۵). از صنایعش تهیه‌ی کالاهای فلزی و کائوچوئی و پارچه و صابون است.
کیمبریج، افلاطونیان: ← افلاطونیان کیمبریج.
کیمبریج[11]، **دانشگاه،** یکی از قدیمترین دانشگاه‌های اروپا و یکی از دو دانشگاه قدیمی انگلستان (دیگری آکسفرد)، که احتمالا در قرن ۱۲م تأسیس شد، اگرچه قدیمترین کالجهای موجود آن در ح ۱۲۸۰–۸۴ تأسیس شده است. دانشگاه کیمبریج اکنون ۲۹ کالج، ح ۹٬۰۰۰ محصل ذکور، و حدود ۱٬۰۰۰ محصل اناث دارد. کالجهای قدیمی آن به اسم کلیسای وابسته به آن یا قدیسی که کالج به او تقدیم شده نامگذاری شده است. قدیمترین آنها پیترهاوس[12] (pitərhās) است، که در ۱۲۸۰–۸۴ تأسیس شده است. از دیگر کالجهای معروفش کالج تریتیتی[13] (triniti؛ تأسیس ۱۵۴۶) میباشد. کالج چرچیل در ۱۹۶۰ و کالج یونیورسیتی در ۱۹۶۶ تأسیس شد.
دانشگاه کیمبریج در علوم و ادبیات جدید از رهبران بوده است. ← آزمایشگاه کوندیش جزء آن است. کتابخانه‌ی دانشگاه، موزه‌ی فیتزویلیام[14] (fitzwilyām)، و باغهای گیاهانش قابل توجه است. چاپخانه‌ی آن در قرن ۱۶م تأسیس شد.
کیمبریج‌شر[15] (keymbrijšər) یا **کیمبریج**، ولایت (۲٬۲۴۰ کمه؛ جه ۲۹۶٬۹۳۰)، ش انگلستان، کرسیش شهر کیمبریج. بیشتر آن باطلاقی و در جنوبش یک رشته تپه‌های آهکی (از جمله تپه‌های گاگ‌مگاگ) واقع است. خشکانیدن باطلاقها از زمان رومیها شروع شد، و در ۱۶۵۳ خاتمه یافت؛ از آن زمان منطقه‌ای زراعتی شده است. ایلی و آیل آو ایلی جزء آن است.
کیمریان[16] (kimmerian)، نام قومی قدیم، نیمه‌افسانه‌ای، و نیمه‌تاریخی، ذکر آنها نخستین‌بار در اودیسه‌ی هومر آمده است. هرودوت آنان را ساکنین اولیه‌ی روسیه‌ی جنوبی شمرده است. ظهور آنها در تاریخ از قرن ۸م ق‌م آغاز میشود، که به توسط سکاها از اراضی سابق خود در سکوتیا به آسیای غربی رانده شدند. پس از آنکه سارگن II آنان را دفع کرد (۷۰۵ ق‌م)، به آسیای صغیر کوچیدند، سینوپ را گرفتند، و قدرت فروگیا را در هم شکستند (۶۹۶–۶۹۵ ق‌م). در سال ۶۷۹ ق‌م اسرحدون از مرزهای آشور بیرونشان راند. پس از فتح (۶۵۲ ق‌م) ساردیس، به حد اکثر قدرت خود رسیدند، اما به دنبال شکست (۶۳۷ یا ۶۲۶ ق‌م) از لیدیائیها افول آنها آغاز شد. در کتیبه‌های آشوری ذکرشان آمده است.
کیمزه[17] (kimze)، دریاچه‌ای به وسعت ح ۸۰ کمه، باواریا، ج‌ش مونیخ، جمهوری فدرال آلمان. بر بزرگترین سه جزیره‌ی آن، قصری که لوئی II به تقلید از ورسای ساخت موجود است.
کیموس: ← **لوله‌ی هاضمه؛ معده.**
کیمون[18] (kimon)، ف ۴۴۹ ق‌م، سردار و رجل آتنی؛ پسر میلتیادس. پس از تبعید تمیستوکلس و مرگ آریستیدس، در آتن اقتدار یافت. در نبرد سالامیس از سه جنگهای مدی شرکت داشت، و فرمانده سپاهیانی بود که ایرانیان را در کنار رود اوروم‌دون شکست دادند (ح ۴۶۷ ق‌م). در ۴۶۱ ق‌م تبعید شد، و اما در ۴۵۱ ق‌م برای عقد صلح با اسپارتیها باز خوانده شد. در جنگ در قبرس بر ضد دولت ایران در گذشت.
کیمه، ده، خوزستان، ← شهریاری.
کیمیا[19] (kimiā)، فن ساختن طلا و نقره و تبدیل فلزات کم‌بها به فلزات گرانبها، و مخصوصاً طلا و نقره. این فن در قرون نخستین میلادی در شهر اسکندریه مدعیان و هواخواهانی پیدا کرد، و بعدها از راه ترجمه‌های سریانی کتب یونانی به عالم اسلامی منتقل شد، و سپس از راه اندلس به اروپای قرون وسطی راه یافت، و تا زمان ف. آ. پاراسلسوس در قرن ۱۶م معتقدان فراوان داشت. چون طلب کیمیا مستلزم آشنائی به خواص اجسام و فلزات و کانیها بود، و کسانی که وقت خود را صرف آن میکردند، گرچه به هدف اصلی خود که ساختن طلا و نقره از فلزات کم‌بها باشد نمیرسیدند، به خواص بسیاری از اجسام و اعمالی از قبیل حل و عقد و تصعید و

(۱)Cilicia (۲)Kilimanjaro (۳)Kibo (۴)Mawenzi (۵)Kim Il Sung (۶)Cimber (۷)Kimberley (۸)Cimbri (۹)Cambridge (۱۰)Holy Sepulchre (۱۱)Cambridge (۱۲)Peterhouse (۱۳)Trinity (۱۴)Fitzwilliam (۱۵)Cambridgeshire (۱۶)Cimmerians (۱۷)Chiemsee (۱۸)Cimon (۱۹)alchemy

تکلیس و تقطیر آشنا میشدند. از این رو کیمیا را پدر و پیشاهنگ علم شیمی جدید میدانند، و بعضی اساساً در عمل فرقی میان این دو علم نمیبینند و کیمیا را شیمی قرون وسطی میخوانند.

عقیده به تبدیل اجسام و قلب ماهیت فلزات به یکدیگر بر پایه‌ای فلسفی استوار است، و آن اینکه همه‌ی اجسام اصل و منشأ واحدی دارند، و اختلاف صفات و خواص آنها در نتیجه‌ی عوارضی است که بر این اصل نخستین یا ماده‌ی اولی روی داده و آن را به اشکال و صور مختلفی که در عالم جسمانی میبینیم در آورده است. پس اگر بتوان با اعمالی آن عوارض و کیفیات ثانوی را از آن اصل نخستین یا ماده‌ی اولی دور کرد، میتوان با افزودن کیفیات و عوارض هر جسمی به آن هر ماده‌ی دلخواه و مخصوصاً طلا و نقره را به دست آورد. ابونصر فارابی بنا بر رساله‌ای که به او منسوب است معتقد بوده است که اجسام نوع واحدی هستند و اختلاف میان آنها در تری و خشکی و نرمی و سختی و رنگها و اوزان است، و به همین جهت او معتقد است که، با از میان بردن کیفیات عارضی، میتوان اجسام را به یکدیگر مبدل کرد. قدما معدنیات را به سنگها و فلزات (ذوب‌شدنیها) و املاح و گوگردها تقسیم میکردند و میگفتند معدنیات یا ست‌گوهر و ست‌ترکیب هستند یا سخت‌گوهر و شدید الترکیب. دسته‌ی اول یا ملحی هستند که در آب بسهولت حل میشوند (املاح از قبیل نوشادر و زاج و نمک و غیره) یا دهنی هستند که بسهولت حل نمیشوند مانند گوگرد و زرنیخ. دسته‌ی دوم که سخت‌گوهرند، یا چکشخوارند (← چکشخواری)، از قبیل فلزات، یا نیستند از قبیل سنگها. به هر حال، زیبق (← جیوه) اصل و عنصر فلزات است. چون زیبق در مجاورت گوگرد منعقد میشود، اگر زیبقی را که خالص است (نه آنچه در طبیعت یافت میشود) بتوان به دست آورد و آن را با روح گوگرد یا کبریت احمر (که در طبیعت به حال خلوص موجود نیست) عقد کرد طلا به دست می‌آید. زیبق خالص که از اجزای ارضی و هوائی تصفیه شده است زیبق فلاسفه یا روح زیبق خوانده میشود و کبریت احمر که از اجزای ارضی و هوائی تصفیه شده است همان اکسیر یا حجر الفلاسفه است. بعضیها کبریت ابیض یا گوگرد سفید را اکسیر نقره دانسته‌اند و بعضی اکسیر نقره را همان روح زیبق دانسته‌اند. از زیبق خالص و گوگرد ناخالص مس، و از زیبق ناخالص و گوگرد ناخالص آهن به دست میآید. ابن سینا، پس از آنکه تفصیل معدنیات را نقل میکند، ادعای اصحاب کیمیا را در تبدیل فلزات به یکدیگر باطل میداند و میگوید آنچه کیمیاگران میتوانند بکنند رنگ کردن فلزات است به نحوی که دارای جلای طلا یا نقره بشوند، ولی نمیتوانند ماهیت طلا یا نقره را از راه تبدیل به دست آورند، زیرا قلب ماهیت مستلزم قلب فصول انواع است به یکدیگر و آن محال است، زیرا فصل نوع مجهول است و تحصیل آن ناممکن.

در جهان قدیم، فلسفه‌ی رواقی و فلسفه‌ی هرمسی، که مخلوطی از عقاید رواقیون و فلسفه‌های شرقی و نوفیثاغورسی (← فیثاغورس) بود، نظریه‌ی کیمیاگران را مبنی بر قلب ماهیت اجسام و تبدیل اجسام پست به اجسام گرانبها تأیید میکرد. جهانشناسی بطلمیوسی و ← علم احکام نجوم نیز برای تأیید مورد استفاده قرار گرفت و اعتقاد حاصل شد که فلزات هفتگانه ـ طلا، نقره، مس، جیوه، قلع، سرب، و آهن ـ در زمین نتیجه‌ی فعل و تأثیرات سیارات هفتگانه است. این قبیل اعتقادات با میل به رمزگوئی و رازوری توأم شد و کیمیاگری علاوه بر جنبه‌ی عملی و مادی جنبه‌ی سری و معنوی پیدا کرد و کیمیای روحانی یا تصفیه‌ی نفس با کیمیای جسمانی یا تصفیه‌ی فلزات پست ارتباط یافت. از طرف دیگر، بعضی آن را با سحر و جادوگری توأم دانستند و از قبیل تصرفات نفس در عالم طبیعت پنداشتند، و به همین جهت جنبه‌ی رمزی و لغزگوئی آن غلبه کرد، چنانکه کتب کیمیائی پر از رموز و استعارات شد و کمتر کسی موفق به حل و فهم آن گردید. در اصطلاح کیمیا گران زیبق و گوگرد و زرنیخ و نوشادر ارواحند و فلزات دیگر اجساد. این اجساد ابتدا ارواح بوده و در نتیجه‌ی حرارت غلیظ شده به صورت اجساد در آمده‌اند، و اگر دوباره حرارت شدید به آنها برسد به ارواح تبدیل خواهند شد. کیمیاگران در این امر با کیمیای روحانی و تطهیر نفوس و تصفیه‌ی آن در بوته‌ی ریاضات مشابهت و تقارن دیده‌اند، و از اینجاست که در بسیاری از کتب کیمیا قسمت عملی با قسمت اخلاقی فلسفی در هم آمیخته و تمییز آن مشکل شده است. از این قبیل است تسمیه‌ی اجسام قابل ذوب به حی یا زنده و تسمیه‌ی اجسام غیر قابل ذوب به مرده و اصطلاحات دیگری از این قبیل. در کتب کیمیائی برای فلزات علائم و رموزی هست که از انفعال و تأثیرپذیری آنها از هر یک از سیارات گرفته شده است. طلا را با علامت آفتاب، نقره را با علامت ماه، جیوه را با علامت عطارد، مس را با علامت زهره، آهن را با علامت مریخ، قلع را با علامت مشتری، و سرب را با علامت زحل نشان داده‌اند.

در کتب کیمیائی فن کیمیا را به هرمس مصری نسبت داده‌اند و بعضی گفته‌اند که فرشتگان مطرود آن را با سحر و جادو به مردم یاد داده‌اند، و بعضی هم آن را به انبیای بنی اسرائیل منسوب ساخته‌اند. در بعضی از کتب کیمیائی آن را به ذیمقراطیس نسبت داده‌اند و گفته‌اند که او در طلب کیمیا به مشرق‌زمین سفر کرد و در آنجا اسطانس[1] (-ostā nes) را که استاد این فن بود ملاقات کرد. در نوشته‌های زوسیموس و ذیمقراطیس و سونسیوس[2] (sunesios) اشاره‌ای به کیمیاگران ایرانی شده است. به هر حال، اصل کیمیاگری را میتوان از نظر تاریخی تا قرون نخستین میلادی در اسکندریه رسانید. در موزه‌ی لیدن، از شهرهای هلند، پاپیروسهائی مربوط به کیمیا هست که در یک قبر در طیوه پیدا شده است، و از حدود قرن ۳م میلادی است، ولی مطالب آن از زمانهای قدیمتر است. کتب کیمیاگری سرانجام از راه ترجمه‌های سریانی به عالم اسلام انتقال یافت و فن کیمیاگری در میان مسلمانان شایع شد. نخستین کس از مسلمانان که به طلب کیمیا پرداخت خالد ابن یزید (فد ۸۵ هق) بوده است، و کتابهائی در این فن به او نسبت داده‌اند از قبیل کتاب الحرارات و کتاب الصحیفة الکبیر و کتاب الصحیفة الصغیر. معروفترین کسی که در اسلام به کیمیاگری معروف شده است جابر ابن حیان صوفی است که بنا به مشهور از شاگردان امام جعفر صادق بوده است، اگرچه در صحت این امر تردید کرده‌اند؛ کتب و رساله‌های فراوانی در کیمیاگری به جابر نسبت داده شده و بعضی از آنها نیز به چاپ رسیده است. محمد ابن زکریای رازی، طبیب مشهور، از جمله‌ی معتقدان به کیمیا بوده است. ابن الندیم از قول او نقل میکند که انسان وقتی سزاوار نام فیلسوف میشود که به کیمیا دست یابد تا از همه بی‌نیاز باشد و همگان به او نیازمند شوند. از کتب مشهور رازی در صنعت یا کیمیا کتاب الاسرار و کتاب سر الاسرار است. از فلاسفه‌ی اسلام کندی معتقد به کیمیاگری نبوده است و رساله‌ای در رد بر مدعیان کیمیا نوشته است، و به همین جهت رازی کتابی در رد بر کندی تألیف کرده است. ابوریحان بیرونی نیز به کیمیا اعتقادی نداشته است و ابن سینا نیز چنانکه اشاره شد در کتاب طبیعیات شفا صریحاً منکر کیمیا است. مؤیدالدین طغرائی شاعر مشهور معتقد به کیمیا بوده و نظریات ابن سینا را در این باب رد کرده است. از کیمیادانان بزرگ اسلام عزالدین علی جلدکی است که کتب معتبری از قبیل البرهان فی اسرار علم المیزان نوشته است، و دیگر ابوالقاسم محمد عراقی است که کتاب او به نام کتاب العلم المکتسب فی زراعة الذهب معروف است. از کیمیادانان بزرگ اسلام در اندلس مسلمة ابن احمد مجریطی است که کتاب او به نام رتبة الحکیم مشهور است. ابن خلدون نیز معتقد به عمل کیمیا نبوده و کسانی را که به دنبال آن میروند تکوهش کرده است، ولی عمل کیمیا را از راه اعجاز و خوارق عادات و سحر و تصرف نفوس در این عالم بعید نمیداند. نیز ← اسرار قاسمی.

کیمیاگری از راه اندلس به اروپا منتقل شد. در کتب لاتینی کشف جوهر گوگرد (اسید سولفوریک) و تیزاب معمولی (اسید نیتریک) و تیزاب سلطانی و سنگ جهنم (نیترات نقره) را به جابر ابن حیان نسبت داده‌اند. نخستین کسی از اروپائیان که این فن را از مسلمانان یاد گرفت ژربر بود که بعدها به مقام پاپی رسید و به نام سیلوستر II معروف شد. قدیس آلبرتوس کبیر، از حکمای بزرگ اروپا در قرن ۱۳م، کتابی در کیمیا تألیف کرد. از کیمیادانان بزرگ اروپا در قرون وسطی باید در. لول و آرنالدوس ویلانووانوس[3] (ārnāldus villānovānus، ۱۲۳۵؟–۱۳۱۲؟) و پاپ یوآنس XII (← پاپ، جدول) را نام برد. پاراسلسوس، از دانشمندان قرن ۱۶م، کسی بود که کیمیاگری را با شیمی جدید پیوند داد. پس از او بتدریج کیمیاگری جای خود را به علوم واقعی فیزیک و شیمی داد. در قرن ۱۸م دکتر پرایس گیلفردی[4] (prāyse gilfərdi) مدعی ساختن طلا و نقره از جیوه شد، و چون اعضای انجمن سلطنتی انگلستان او را تحت فشار گذاشتند تا در حضور خود آنها این عمل را انجام دهد، در سوم اوت ۱۷۸۲ در گیلفرد در حضور سه تن از اعضای انجمن سلطنتی خودکشی کرد، و بدین ترتیب افسانه‌ی قلب اجسام کسرها به طلا و نقره پایان یافت در حالی که پایه‌های علم شیمی را بنا نهاده بود.

اکتشاف اشعه‌ی بکرل و جدا ساختن عنصر

(۱)Ostanes (۲)Synesios (۳)Arnoldus Villanovanus (۴)Price of Guildford

رادیوم به توسط پیر و ماری کوری در آغاز قرن ۲۰م امکانات پردامنه‌ای در اختیار دانشمندان گذاشت، و بسیاری از شیمیدانان را بر انگیخت تا فکر تبدل عناصر را در سر بپرورانند. نیز ← شیمی.

کیمیای سعادت (kimiāye sa'adat)، کتابی اخلاقی و عرفانی، به فارسی، از امام محمد غزالی. در این کتاب، غزالی حقیقت مسلمانی را در چهار رکن دسته‌بندی کرده، دو رکن ظاهر، و دو رکن باطن. دو رکن ظاهر عبارتند از عبادات (گزاردن فرمان حق) و معاملات (یعنی نگاهداشت ادب در حرکات و سکنات و معیشت)؛ و دو رکن باطن عبارتند از مهلکات (یعنی پرهیز از اخلاق ناپسند چون خشم و حسد) و منجیات (یعنی آراستن دل به اخلاق پسندیده چون صبر و محبت)؛ و کتاب را به همین مناسبت به چهار رکن تقسیم کرده، و هر رکن را به ده اصل. خود در مقدمه یادآوری کرده است که این کتاب را، بعد از احیاء علوم الدین و جواهر القرآن، برای عوام نوشته، و اهل تحقیق را در مباحث این کتاب به دو کتاب قبلی ارجاع میدهد. کیمیای سعادت مهمترین اثر فارسی غزالی است، و از نظر زبان نثر نیز نثری ساده و لطیف دارد. بارها به چاپ رسیده (از جمله، تهران، ۱۳۱۹ هش و ۱۳۳۳ هش).

کین[1]**، ادمند** (edmənd kin)، ۱۷۸۷–۱۸۳۳، هنرپیشه‌ی انگلیسی. توفیقش در اجرای (۱۸۱۴) نقش شایلاک[2] (šāylāk، نام یهودی رباخوار نمایشنامه‌ی تاجر ونیزی شکسپیر) نقطه‌ی برجسته‌ای در تاریخ تئاتر است. در نقشهای ریچارد III و اتللو نیز عالی بود. پسرش، **چارلز جان کین** (cārlz jān)، ۱۸۱۱–۶۸، نیز هنرپیشه بود، و در ۱۸۳۸ در نقش هملت شهرت یافت. در ۱۸۴۲ با **الن تری کین** (elen tri)، ۱۸۰۵–۸۰، که به عنوان هنرپیشه‌ی کمدی معروف بود، ازدواج کرد.

کین، الن تری: ← کین، ادمند.

کین[3]**، ایلایشا کنت** (ilāyšā kent keyn)، ۱۸۲۰–۵۷، پوینده‌ی امریکائی در شمالگان. عضو هیئت اعزامی (۱۸۵۰) برای جستجوی هیئت مفقود سر ج. فرانکلین بود. در سفر پویشی ۱۸۵۳–۵۵ حوضه‌ی کین را کشف کرد (حوضه‌ی کین نام قسمتی از ترعه‌ی بین ش جزیره‌ی الزمیر و لغ گروئنلند است).

کین، چارلز جان: ← کین، ادمند.

کینا[4]**، لوکیوس کورنلیوس** (lukius kornelius kinnā)، فن **سینا** (sinā)، فد ۸۴ قم، سیاستمدار رومی، رهبر طرفداران مردم در مقابل اشراف، کنسول (۸۷–۸۴ قم). وقتی سولا به جانب آسیا رفت، دست به اصلاحات انتخاباتی زد، ولی محافظه‌کاران با او به مخالفت بر خاستند. ماریوس را از افریقا خوانده لشکری جمع کرد، و رم را گرفت و بسیاری از طرفداران سولا را کشت. در یکی از شورشهای جنگ داخلی کشته شد. دخترش، کورنلیا، زوجه‌ی اول یولیوس قیصر بود.

کیناباالو[5] (kinābālu) یا **کینیبالو**، قله‌ای به ارتفاع ۴۱۰۰ متر، بورنئوی شمالی، بلندترین قلل بورنئو.

کینای[6]**، شبه جزیره‌ی** (kināy)، شبه جزیره، ج آلاسکا. در خلیج آلاسکا پیش رفته است. کوه‌های کینای در امتداد ل‌ش‌ـ‌چ‌غ از آن میگذرند.

کینتانا رولو[7] (kintāna roo)، سرزمین (۵۰°۸۴۰ کمه، جه ۵۰°۱۷۰)، چ‌ش مکزیک، بر دریاری کارائیب. شامل قسمت اعظم نیمه‌ی شرقی شبه جزیره‌ی یوکاتان است. ناحیه‌ای کم‌جمعیت و عقب‌افتاده است؛ سکنه‌اش عمدتاً هندیشمردگانند.

کینتایر[8] (kintāyr) یا **کنتایر**[9] (kantāyr)، شبه جزیره‌ای به طول ح ۷۰ کم و عرض ۱۶ کم، ولایت آرگایل‌ش، اسکاتلند. انتهای جنوبیش فقط ح ۲۰ کم از ایرلند شمالی فاصله دارد.

کینتوسکوپ: ← سینما.

کینچینجونگا، کوه، ← کانچنجونگا.

کیندرگارتن: ← کودکستان.

کینراس‌شر[10] (kinrās-šər)، ولایت (۲۱۰ کمه، جه ۶°۷۵۴)، اسکاتلند، مرکزش شهر کینراس. جلگه‌ای مسطح است که اطرافش را کوهها احاطه کرده. شغل عمده زراعت است، ولی بافتن پارچه‌های پشمی و کتانی نیز معمول است.

کینز[11]**، جان مینارد** (jān meynārd keynz)، ملقب به اولین **بارون آو تیلتن** (bāron āv til-ton)*، ۱۸۸۳–۱۹۴۶، اقتصاددان معروف انگلیسی و متخصص در امور مربوط به پول. در دانشگاه کیمبریج تحصیل کرد. پس از جنگ I، نماینده‌ی اصلی خزانه‌داری انگلستان در کنفرانس صلح پاریس بود، اما به‌جهت اعتراض به مواد غیر منصفانه و غیر عملی قرارداد ورسای در مورد آلمان، و اثرات شوم اقتصادی متعاقب آن برای جهان، استعفا کرد. نظریات خود را در این باب به وضوح در کتاب نتایج اقتصادی صلح بیان کرد، و این کتاب سبب شهرت جهانی او شد. در جنگ II از مدیران بانک انگلستان بود، و در کنفرانس (۱۹۴۴) برتن وودز از تشکیل بانک بین‌المللی ترمیم و توسعه حمایت کرد. کینز در آغاز در زمره‌ی اقتصاددانهای پیشین بود، که هواخواه روش اقتصاد آزاد بودند، اما بعداً طرفدار این شد که دولتها باید در طرح امور اقتصادی دخالت کنند، و برای آنکه کار برای همه ایجاد شود، وجوه بسیاری طبق برنامه‌های اقتصادی معین به مصرف رسانند. عقاید و نوشته‌های او در روش اقتصادی دول باختری تأثیر فراوان داشته است. کتاب نظریه‌ی عمومی در باره‌ی بکارگماری، بهره، و پول (۱۹۳۶) او بسیار معروف است.

کینسکوپ: ← تلویزیون.

کینشا، رود، چین، ← یانگتسه.

کینشاسا، شهر، ← کنگو، جمهوری (دموکراتیک)؛ لئوپولدویل.

کینکاردین‌شر[12] (kinkārdinšər)، یا **کینکاردین**، ولایت ساحلی (۹۸۰ کمه، جه ۴۸°۸۱۰)، ش اسکاتلند، مرکزش شهر ستونهیون[13] (stönhey-von). ساحلش سنگلاخ و داخله‌اش کوهستانی است. مشاغل عمده پرورش گوسفند، ماهیگیری، و استخراج سنگ، و محصول عمده‌اش جو است. ولایت را گاهی مرنس[14] (merns) میخوانند.

کینکیناتوس[15] (kinkinnātus)، ق قرن ۵ قم. در ۴۶۰ قم کنسول، و دو بار (۴۵۸ قم و ۴۳۹ قم) دیکتاتور روم بود. در دور اول، که سنای روم او را به منظور مبارزه با مهاجمین به رم به دیکتاتوری انتخاب کرد، پس از پیروزی، بلافاصله کناره گرفت، و به مزرعه‌اش باز گشت.

کین‌کیور: ← کنگاور.

کینگ[16] (king)، لفظ انگلیسی به معنی شاه، که در بعضی از اعلام میآید.

کینگ[17]**، ارنست جوزف** (ërnəst jözəf king)، ۱۸۷۸–۱۹۵۶، دریاسالار امریکائی. در ۱۹۴۱ به فرماندهی ناوگان امریکا درقطا و سپس به فرماندهی نیروی دریائی کشمت منصوب شد. در جه II، فرمانده (۱۹۴۲–۴۵) عملیات دریائی کشمت بود در سال ۱۹۴۴ به بالاترین درجه‌ی نیروی دریائی (دریابالار پنج‌ستاره) ارتقا یافت.

کینگ[17]**، مارتین لوتر** (mārtin luter king)، ۱۹۲۹–۶۸، روحانی سیاهپوست امریکائی، از سازمان‌دهندگان اولیه‌ی مبارزات سیاهان برای تأمین تساوی قانونی و اجتماعی در کشمت. به جهت روش مبارزه‌اش، که مبتنی بر خودداری از اقدامات خشونت‌آمیز در عین مقاومت در برابر تبعیض نژادی بود، به‌دریافت جایزه‌ی صلح نوبل ۱۹۶۴ نایل شد (در آن زمان جوانترین دریافت‌کننده‌ی این جایزه بود). کینگ در طول مبارزاتش بارها به زندان افتاد، و عاقبت در ضمن یکی از سخنرانی‌هایش به ضرب گلوله‌ی یکی از سفیدپوستان کشته شد. از آثارش جهش به سوی آزادی (۱۹۵۸) و چرا نمیتوانیم منتظر بمانیم (۱۹۶۴) است.

کینگ[17]**، مکنزی** [ویلیام لایون مکنزی کینگ (wilyām lāyən makenzi king)]، ۱۸۷۴–۱۹۵۰، سیاستمدار کانادائی، نوه‌ی و. ل. مکنزی. در ۱۹۱۹ به رهبری حزب لیبرال انتخاب شد. در ۱۹۲۱–۳۰ (جز مدت کوتاهی در ۱۹۲۶) و ۱۹۳۵–۴۸ نخست‌وزیر کانادا بود. یکی از سیاستمداران برجسته‌ی ملل مشترک المنافع بریتانیا بود. با کشمت معاهده‌ای برای تأسیس اداره‌ی دائمی دفاع مشترک و همکاری در تولید مواد جنگی منعقد ساخت (۱۹۴۱).

کینگ ادوارد VII، ارض: ← ادوارد VII، شبه جزیره‌ی.

کینگ جورج، جنگ: ← فرانسه و هندیشمردگان، جنگهای.

کینگ چارلز، ارض: ← سپیتزبرگ.

کینگز[18] (kingz)، رود، ش کالیفرنیا، کشمت. از کوههای سیرا نوادا سرچشمه میگیرد. عمدتاً در ماسه‌های دره‌ی سن اواکین ناپدید میشود.

کینگز، ولایت، ایرلند، ← آفلی.

کینگز[18]**، خلیج،** شاخابه‌ای به طول ح ۲۵ کم، در ساحل لغ سپیتزبرگ غربی. آبادی السون نو بر آن واقع است. پایگاه (۱۹۲۶) پروازهای قطبی موفقیت‌آمیز ر. ا. برد و آموندسن بود.

کینگز آو آرمز، انگلستان، ← انجمن پیکها.

کینگزتاون[19] (kingztān)، بندر (جه در ۱۹۶۳ تخمیناً ۲۰°۶۸۸)، کرسی جزیره‌ی سنت وینسنت، هند غربی بریتانیا.

---

(۱)Kean (۲)Shylock (۳)Kane (۴)Cinna (۵)Kinabalu (۶)Kenai (۷)Quintana Roo (۸)Kintyre (۹)Cantire (۱۰)Kinross-shire (۱۱)Keynes (۱۲)Kincardineshire (۱۳)Stonehaven (۱۴)Mearns (۱۵)Cincinnatus (۱۶)king (۱۷)King (۱۸)Kings (۱۹)Kingstown

کینگزلی[1]، چارلز (cārlz kingzli)، ۱۸۱۹–۷۵، نویسنده و روحانی انگلیسی، از پیشروان مکتب سوسیالیسم مسیحی در آن کشور. فارغ التحصیل (سال ۱۸۴۲) دانشگاه کیمبریج بود، و در ۱۸۶۰–۶۹ در آنجا تدریس میکرد. عقاید خویش را در باره‌ی سوسیالیسم مسیحی در دو داستان اولیه‌اش آلتون لاک (سال ۱۸۵۰) و هیپت (۱۸۵۱) تشریح کرده است. مشهورترین آثارش به سوی مغرب (۱۸۵۵) و کودکان آب (۱۸۶۳) است.

کینگستن، پایتخت و بزرگترین شهر ژامائیک.

کینگستن[2] (kingstən)، شهر (جم ۵۹٬۰۰۰)، ج اونتاریو، کانادا، بر ساحل شمالی دریاچه‌ی اونتاریو. در سال ۱۷۸۴ بنا شد. دارای صنایع لوکوموتیوسازی، ماشینسازی، مواد شیمیائی، و آلومینیوم است. دانشگاه کوین در آنجاست. در ۱۸۴۱–۴۴ پایتخت اتحادیه‌ی کانادا بود.

کینگستن[2]. ۱- شهر (جم ۲۹٬۲۶۰)، ج‌ش ایالت نیو یورک، کشمت، بر ساحل غربی رود هودسن، ج آلبنی. در ۱۶۵۲ به وسیله‌ی هلندیها مسکون شد، و از اوایل قرن ۱۹م رو به توسعه گذاشت. کارخانه‌های تهیه‌ی ماشین‌آلات کشاورزی و حسابگرهای الکترونیکی دارد. **۲-** شهر صنعتی (جم ۲۵٬۲۶۱) ل‌ش ایالت پنسیلوانیا، کشمت، بر رود ساسکویهنا.

کینگستن اپان تمز[3] (kingstən apān temz)، حومه‌ی (از ۱۹۶۵) (جم تخمیناً ۱۴۶٬۴۵۰) لندن بزرگ، انگلستان، بر ساحل جنوبی تمز، ح ۱۶ کیلومتری ج‌غ لندن. صنایع فلزی. پلاستیکسازی، و رنگسازی دارد. سابقاً پادشاهان ساکسون در اینجا تاجگذاری میکردند.

کینگستن-اپان-هال، یورکشر، انگلستان، ← هال.

کینگ فیلیپ[4] (king filip) [انگل. ← شاه فیلیپ]، ح ۱۶۳۹–۱۶۷۶، رهبر هندیشمردگان در مهمترین و خونینترین جنگ آنان در نیو انگلند. این جنگ به **جنگ کینگ فیلیپ** (۱۶۷۵–۷۶) معروف است. سببش این بود که سفیدپوستان اراضی و شکارگاههای هندیشمردگان را متزایداً تصاحب میکردند. پس از آنکه انگلیسها سه تن از هندیشمردگان را اعدام کردند جنگ در گرفت، و برای مهاجرنشینان گران تمام شد، اما در نتیجه‌ی آن زندگی قبیله‌ای هندیشمردگان در ج نیو انگلند عملا پایان یافت.

کینگ لیر: ← لیر، شاه.

کینگ لیر[5] (king lir) یا **لیر شاه** (lir šāh)، عنوان و قهرمان یکی از تراژدیهای شکسپیر. وی شاه افسانه‌ای بریتانیا است، و برای رهائی از مملکت‌داری در سن پیری مملکت خود را بین دو دختر بزرگتر خود تقسیم و دختر کوچکتر-نامش کوردلیا (kordəliā)-را محروم میکند. با وجود این، کوردلیا به عقد ازدواج شاه فرانسه در می‌آید. دو دختر بزرگتر، پس از رسیدن به قدرت، لیر پیر را سخت آزار و مورد توهین قرار میدهند به حدی که وی سر به جانب ساحل دریا میگذارد، و در آنجا کوردلیا-که برای باز گرداندن سلطنت به لیر با شوهرش به بریتانیا آمده است-او را می‌یابد، و از وی پرستاری میکند. در جنگی که روی میدهد، دو خواهر بزرگتر پیروز، و کوردلیا دستگیر میشود، و در زندان او را به دار میآویزند. لیر مأمور دار زدن را به قتل میرساند، ولی چون نمیتواند زندگی کوردلیا را باز گرداند از غصه میمیرد.

کینگلیک[6]، الگزاندر ویلیام (alegzāndər wil-yām kingleyk)، ۱۸۰۹–۹۱، سیاح و مورخ انگلیسی. در ۱۸۴۴، پس از مسافرت به مشرقزمین، سفرنامه‌ای از شرق را انتشار داد، که از سیاحتنامه‌های معتبر به شمار میرود.

کینگ ویلیام[7]، جزیره‌ی (king wilyām)، جزیره، ج ناحیه‌ی فرانکلین، سرزمینهای شمال غرب، کانادا، در قشه، جزء مجمع الجزایر شمالگان. در ۱۸۳۱ س ج. راس آن را کشف کرد. س ج. فرانکلین و همراهانش در اینجا مفقود شدند. ر. آموندسن در سفر به گذرگاه شمال غرب در آن توقف کرد (۱۹۰۳–۴).

کینگ ویلیام، جنگ: ← فرانسه و هندیشمردگان، جنگهای.

کینو[8]، فیلیپ (filip kino)، ۱۶۳۵–۱۶۸۸، نمایشنامه‌نویس فرانسوی. شهرتش به واسطه‌ی اشعاری است که برای اپرا ساخته و آهنگ موسیقی آن را لولی تهیه کرده. شاهکارش آرمید (۱۶۸۶) است.

کینه‌ورس (kinevars)، ده (جم ۱٬۰۲۱ سش ۱۳۴۵ هش)، بخش ابهر، شهرستان زنجان، استان یکم، ۱۵کیلومتری غ ابهر.

کینیا، کشور افریقائی، ← کنیا.

کینیبالو: ← کینابالو.

کینین[9] (kinin) یا **جوهر گنه‌گنه**، داروی تلخ بسیار مؤثر در مداوای مالاریا، که مهمترین آلکالوئید درخت گنه‌گنه است. فورمول شیمیائی کینین $C_{20}H_{24}O_2N_2$ است. نام کلمه مشتق از کینا، کلمه‌ی اینکایی، است که معنی پوست درخت میدهد. پیش از این داستانی مورد قبول بود که، بنا بر آن، زن نایب‌السلطنه‌ی اسپانیا، به نام کنتس چینچون (cincon) در ۱۶۳۰ در لیما به تب نوبه مبتلا و با این دارو معالجه شده بود، و همو این دارو را به اروپا آورد که به نام او "گرد کنتس" نامگذاری شد؛ ولی اکنون ثابت شده است که این داستانی بیش نیست. عقیده‌ی عمومی بر آن است که یسوعیان این گرد را به انگلستان آوردند و به نام "گرد یسوعیان" در انگلستان به فروش میرسید (۱۶۴۱). به محض رواج کینین در اروپا چنان شد که هر چه درخت گنه‌گنه در امریکای جنوبی بود از پوست برهنه شد و این صناعت، هنوز به راه نیفتاده، از میان رفت. سپس این فکر پیدا شد که درخت گنه‌گنه را در جاهای دیگر بروییانند، و در ۱۸۶۰ کشت آزمایشی آن در جاوه و ژامائیک و هندوستان و سیلان و استرالیا آغاز شد. حکومت هند شرقی هلند به این صناعت توجه کرد و جاوه به صورت مهمترین صادرکننده‌ی کینین در آمد، و ۹۰٪ کینین جهانی در اینجا تهیه میشد، با حمله‌ی ژاپنیها در جج II به جزایر هند هلند راه رسیدن کینین به جهان متفقین قطع شد.

از ۱۸۲۰ که نخستین‌بار آلکالوئید درخت گنه‌گنه در آزمایشگاهی در پاریس توسط پیر پلتیه و ژوزف ب. کاوانتو[10] (kāvāntu) جدا شد، پیوسته میکوشیدند که کینین را به صورت ترکیبی بسازند، و عاقبت این کار در ۱۹۴۴ توسط دو شیمیدان امریکایی، دکتر ویلیام دورینگ[11] (از دانشگاه کولومبیا) و دکتر رابرت ب. وودورد[12] (از دانشگاه هاروارد) صورت گرفت، و اکنون کینین مصنوعی تهیه و به بازار عرضه میشود.

کیو، نام مستعار کوپلر-کوچ.

کیو[13]، باغ (bāqe kiu)، انگل **کیو گاردنز** (gār-dənz)، باغ گیاهان لندن، بر رود تمز، غ لندن، که نام رسمی آن باغ نباتات سلطنتی است. وسعت آن ۱۱۷ هکتار و دارای هزاران نوع گیاهان و چهار موزه و چندین آزمایشگاه و گرمخانه است. در بمباران سال ۱۹۴۰ قسمتی از گیاهان کمیاب آن از میان رفت. میدان کیو و قصر جورج III نزدیک آن است.

کیواتین[14] (kiwātin)، ناحیه (مساحت خشکی و آب ۵۹۰٬۹۳۰ کمم)، ج‌ش سرزمینهای شمال غرب، کانادا. تحت اداره‌ی اوتاوا است.

کیوان (keyvān)، دهستان (جم ۷٬۵۱۹ سش ۱۳۴۵ هش)، بخش خداآفرین، ل شهرستان اهر، استان سوم (آذربایجان شرقی)، دارای ۴۵ آبادی. از ل به رود ارس (مرز ایران و شوروی) محدود است. مرکزش، ده خمارلو (xomār.lu، جم ۵۵۶ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۸کیلومتری ج‌ش آبادی خداآفرین واقع است.

کیوان، در نجوم، ← زحل.

کیوتو[15] (kioto)، شهر (جم ۱٬۲۸۴٬۸۱۸)، ج جزیره‌ی هونشو، ژاپن، بر رود کامو (kāmo). در قرن ۸م تأسیس، و در ۷۹۴ پایتخت ژاپن شد. پس از ۱۱۹۲ قدرت سیاسی آن به توکیو انتقال یافت، و از ۱۸۶۸ که توکیو پایتخت شد کیوتو را اغلب سایکیو (sāykyo) [← پایتخت غربی] خوانده‌اند. کیوتو قرنها قلب فرهنگی ژاپن بوده است، و گنجینه‌های عالی هنری دارد. مفرغ‌آلات، تور و گلدوزی، چینی، و ظروف لعابی آن مشهور است. صنعت مشهور ابریشم آن در ۷۹۴ تأسیس شد. اگرچه سومین شهر بزرگ کشور است، از مراکز کارهای دستی است، و صنعت در آن توسعه‌ای نیافته است. بندر آن یادو (yādo) است. دانشگاههای متعدد دارد، که از آن جمله دانشگاه سلطنتی کیوتو است. مقبره‌ی امپراطور کوامو (kuāmmu؛ بانی شهر)، هیدیوشی، و امپراطور میجی، و کاخ سلطنتی قدیم و نیز کاخ شوگونها (با پارکها و باغهای زیبایش) در اینجا است. کیوتو از مراکز آیین بودائی است، و چندین معبد کهن، و نیز مجسمه‌ای از بودا به ارتفاع ۱۸ متر دارد.

کیوج (kivaj)، ده (جم ۱٬۴۱۳ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان آلان براغوش، شهرستان تبریز، استان سوم (آذربایجان شرقی)، ۳کیلومتری ج مهربان. از رود آجی‌چای مشروب میشود.

کیودجا[16] (kiodjā)، شهر (جم تخمیناً ۴۸٬۹۰۲)، ونسی، ل‌ش ایتالیا، بندر مهم ماهیگیری بر جزیره‌ی کوچکی در دریای آدریاتیک، نزدیک ونیز. به

(۱)Kingsley (۲)Kingston (۳)Kingston upon Thames (۴)King Philip (۵)King Lear (۶)Kinglake (۷)King William (۸)Quinault (۹)quinine (۱۰)Caventou (۱۱)Doering (۱۲)Woodward (۱۳)Kew (۱۴)Keewatin (۱۵)Kyoto (۱۶)Chioggia

واسطه‌ی پلی سنکی (به طول ۲۴۳ متر؛ از قرن ۱۷م) به زمینلاد ایتالیا مرتبط است. خانه‌ها و کانالهای قدیمی زیبائی دارد. در "جنگ کیودجا"، صحنه‌ی چندین نبرد دریائی بین ونیز و جنووا بود (۱۳۷۷–۸۰)، که به پیروزی ونیز انجامید.

کیورتن[1]، ویلیام (wilyām kiurtən)، ۱۸۰۸–۶۴، مستشرق انگلیسی. در ۱۸۳۴ وارد خدمت در کتابخانه‌ی بودلیان شد. در ۱۸۳۷ تنظیم فهرست کتب عربی و نسخ خطی موزه‌ی بریتانیائی را شروع کرد، که اولین جلد آن در ۱۸۴۶ منتشر شد. مجموعه‌ی مهمی از نسخ خطی سریانی را که در ۱۸۴۱–۴۳ از صومعه‌های مصری به دست موزه‌ی بریتانیائی افتاد تنظیم کرد. نسخه‌ی قسمتی از روایت سریانی اناجیل را کشف کرد، که با نسخه‌ی اصلی سریانی کتاب مقدس تفاوت دارد، و به همین جهت و به افتخار او به اناجیل کیورتنی مشهور شد. ملل و نحل شهرستانی و عقاید اهل السنة نسفی را نیز منتشر کرد.

کیوس[2] (kios)، یا **خیوس** (xios)، جزیره (ح ۸۸۰ کمم؛ جم ۶۲°۲۳۳)، دریای اژه، یونان، ۸ـ کیلومتری غ آسیای صغیر. از جزایر سپورادس، و کرسی و شهر عمده‌اش **کیوس** (جم ۲۳°۵۵۳) است. کوهستانی است، و به جهت مناظر زیبا و آب و هوای خوبش معروف است. محصولات عمده‌اش شراب، زیتون، میوه، و مخصوصاً مصطکی (mastaki) است. نام ترکی آن، ساقز آداسی (sāqez ādāsi)، یعنی جزیره‌ی ساقز [= جزیره‌ی سقز]، و نیز نام جزیرة المصطکی که جغرافیادانهای عربی‌نویس به‌آن داده بودند، ناشی از همین است.

کیوس از مستعمرات یونیا بود. در ۴۹۳–۴۷۹ ق‌م در تصرف ایران بود. پس از آنکه استقلال یافت به اتحادیه‌ی داوسی پیوست (۴۷۹ ق‌م)؛ اما در عین حال چندبار علیه تفوق آتن قیام کرد. بعداً تا زمان وسپاسیانوس از شهرهای آزاد امپراطوری روم بود. پس از بیزانسها، به تصرف امپراطوری لاتینی قسطنطنیه (۱۲۰۴) و جنووا (۱۲۶۱) در آمد؛ و از ۱۵۶۶ تا اولین (۱۹۱۲) جنگ بالکان، که یونانیها آن را گرفتند، در تصرف ترکهای عثمانی بود. در ۱۸۲۲ قیامی بر ضد ترکها در آن به وقوع پیوست، اما با کشتار مسیحیان سرکوب شد. بر طبق روایات، کیوس زادگاه هومر، نخستین شاعر یونان، بوده است.

کیوس (keyos) یا **کئوس** (keos)، جزیره، ← سیکلاد، جزایر.

کیوسای[3]، شوفو (šofu kiosāy)، ۱۸۳۱–۸۹، نقاش و کاریکاتورساز ژاپنی، که میتوان او را اولین سازنده‌ی کاریکاتورهای سیاسی در ژاپن دانست. طرحها و نقاشیهای او صحنه‌های عامیانه‌ی ژاپنی را به صورتی زنده مجسم میسازند. در موزه‌های بزرگ جهان آثارش فراوان است.

کی وست[4] (ki west)، شهر (جم ۳۳°۹۵۶)، ج فلوریدا، کشمت، بر جزیره‌ای در بخش غربی ← تنگه‌ی فلوریدا؛ جنوبیترین شهر کشمت. دریانوردان اولیه‌ی اسپانیائی، به مناسبت پیدا کردن استخوانهای آدمی در اینجا، آن را جزیره‌ی استخوان میگفتند. از تفرجگاهها و مراکز ماهیگیری است. در ۱۹۶۷ یک کارخانه‌ی شیرین کردن آب دریا در آن افتتاح شد.

کیوسک[5] (kiosk) [از ترکی کوشک (küšk) و فارسی کوشک (kušk) ← عمارت بلند، کلاه‌فرنگی بالای بنا، ایوان یا اطاق تابستانی]، بنائی با سقفی چادرمانند که اطرافش باز است و به ستونهائی متکی است. معمولا از چوب ساخته میشود و پوشش سقف آن از کاه یا مشابه آن است. اصلا به خاطر آن است که مأوای مناسبی در سایه ایجاد کند؛ گاه نیز برای تزیین منظر باغات به‌کار میرود. کیوسک از ترکیه و ایران به باغهای انگلستان، فرانسه، و آلمان راه یافت، اما بتدریج معنای وسیعتری پیدا کرد و اکنون به بناهای موقت یا ثابتی که دارای خصوصیات فوق باشند، صرف نظر از موارد استفاده یا موادی که در ساختمان آنها به‌کار رفته است، اطلاق میشود. بنا بر این محل نواختن دسته‌های موسیقی در پارکهای عمومی یا دکه‌های روزنامه‌فروشی کیوسک خوانده میشود. معروفترین کیوسکهای ترکی کوشک بغداد و یلدیز کوشکی، قصور تابستانی سلاطین سابق عثمانی، و کوشک چینلی، احتمالا از قرن ۱۵م، محل موزه‌ی سلطنتی اشیاء قدیمی در استانبول است.

کیوسی[6] (kiusi)، لاتین **کلوسیوم[7]** (klusium)، شهر (جم تخمیناً ۹°۱۵۷)، توسکان، ایتالیای مرکزی، در کوههای آپنن. در قرن ۵م ق‌م از شهرهای نیرومند اتروریا بود، و پادشاهش لارس پورسنا از آنجا به رم هجوم برد. بقایای متعددی از آثار اتروریائی (از جمله مقبره‌هائی از قرن ۵م ق‌م) در آن کشف شده است. تعدادی کاتاکومب نیز در آن موجود است.

کیوسیه: ← آل باوند.

کیوشو[8] (kiušu)، جزیره (ح ۳۵°۶۴۰ کمم؛ با جزایر مجاور ساحل ۱۳۸°۸۰۰؛ جم ۱۲°۹۰۳،۵۱۵)، ج ژاپن؛ جنوبیترین چهار جزیره‌ی عمده‌ی ژاپن، سومین آنها از حیث وسعت، و اولین آنها از حیث جمعیت. به وسیله‌ی تونلی که زیر تنگه‌ی شیمونوسکی حفر شده (۱۹۴۲) با جزیره‌ی هونشو (ل کیوشو) مرتبط است. کوهستانی است و چشمه‌های آب گرم فراوان دارد. عمده‌ترین منابع زغال سنگ ژاپن در قسمت شمالی جزیره است. طلا، نقره، آهن، و قلع استخراج، و ابریشم به مقدار زیاد تهیه میشود. صنایع سنگین در قسمت شمالی متمرکز است. چینی آن معروف میباشد. اقلیمش معتدل و با کشاورزی (برنج، توتون، و پرتقال) مساعد است. بنادر عمده‌ی آن ناگاساکی، موجی، کاگوشیما، و ساسبو است

کیوکاک[9] (kiokāk)، شهر (جم ۱۶°۳۱۶)، ج آیووا، کشمت، بر رود میسی‌سیپی، کانال قابل کشتیرانی دارد (پایان ساختمان ۱۸۷۷). مرکز تجارتی و کارخانجات محصولات کشاورزی است. بنای یادبودی از ← مارک تواین دارد.

کیو گاردنز: ← کیو، باغ.

کیولن[10] (kiolen)، سوئدی و نروژی **چولن** (cēlen)، رشته‌کوهی در شبه جزیره‌ی اسکاندیناوی بر امتداد مرز میان لاپ نروژ و لاپ کشور سوئد. مرتفعترین قله‌ی آن کبنکایسه است.

کیومرث (kayumars) یا **گیومرث** (gayu–)، در شاهنامه، نخستین پادشاه پیشدادی، که مدت ۳۰ سال پادشاهی کرد. لقب او گرشاه (gar.šāh) یا گل‌شاه (gal–) [هر دو کلمه‌ی گر و گل به معنی کوه] است، زیرا که نخست در کوه جای داشت، و خود و گروهش پلنگینه میپوشیدند.

در اوستا و روایات پهلوی، کیومرث نخستین بشر و اولین کسی است که از فرمان اهورامزدا پیروی کرد، و اهورامزدا از او قبایل آریائی را آفرید. پس از مرگ کیومرث، از نطفه‌ی او که بر زمین ریخته شده بود، اولین جفت آدمی‌یعنی مشی (mašī) و مشیانه (mašiāna)ـبه شکل ریواس، از زمین روییدند، و پس از چندی به صورت آدمی در آمدند. خداوند به فرزندان مشی و مشیانه کشت گندم، پرورش ستور، بنای خانه، درودگری، و تهیه‌ی پوشیدنی و خوردنی آموخت.

کیونارد[11]، سر سمیوئل (sər samyuəl kiu–nārd)*، ۱۷۸۷–۱۸۶۵، کشتیدار کانادائی، و از مؤسسین دریانوردی منظم با کشتی بخار در قطا. در ۱۸۳۹ شرکتی در لندن تشکیل داد، و اولین سرویس منظم پستی با کشتی بخار را میان امریکای شمالی و انگلستان به وجود آورد (۱۸۴۰).

کیوناگا[12] (kiōnāgā)، ۱۷۵۲–۱۸۱۵، منبتکار و نقاش ژاپنی. شهرتش بیشتر به سبب منبتهائی است که از زنان زیبا و جنگجویان ساخته است. از ۱۷۷۱ تا ۱۸۱۱ بیش از ۱۰۰ کتاب مصور منتشر کرد. سبک بی‌تکلف و نظرگیر وی طالبان بسیار داشت، و نقاشان بسیاری از او پیروی کردند.

کیونگا[13] (kionga)، معروف به **مثلث کیونگا**، ناحیه (۱°۰۴۰ کمم)، ل‌ش موزامبیک، چ‌ش افریقا. سابقاً جزء افریقای شرقی آلمان بود. پس از جنگ I به پرتغال منتقل شد (۱۹۱۹).

کیونگسونگ: ← سئول.

کیوو[14]، دریاچه‌ی (kivu)، دریاچه‌ای به وسعت ۲°۶۵۰ کمم، بر مرز جمهوری کنگوی لئوپولدویل و رواندا، افریقای مرکزی، در دره‌ی نشتی بزرگ. چندین کوه آتشفشانی (همگی به ارتفاع بیشتر از ۳°۵۵۰ متر) در نزدیکی آن قرار دارد.

کیوی (kivi)، دهستان (جم ح ۹۱۶°۰۸۰)، ش بخش سنجبد، شهرستان خلخال، استان سوم (آذربایجان شرقی)؛ دارای ۴۸ (۱) آبادی. مرکزش **کیوی سفلی** (جم ۲°۷۱۸ ست ۱۳۴۵ هش)، ۲۵ـ کیلومتری لغ هروآباد. از آبادیهای دیگر آن **کیوی علیا** (جم ۱°۲۶۲ ست ۱۳۴۵ هش) است.

کیوی، رود آذربایجان شرقی، که در شهرستان خلخال جاری است. از دو شعبه‌ی اصلی کیوی و سنگ آباد تشکیل میشود، که هر دو از ← کوههای طالش سرچشمه میگیرند، و در نزدیکی پل فیروزآباد به یکدیگر میپیوندند، و پس از پیمودن ۱۶ـ کیلومتر، اندکی پایینتر از پل پردلیس (واقع در خلخال)، به قزل‌اوزن میریزد.

کیوی[15] (kivi؛ از انگل)، مرغ بی‌پرواز زلند جدید از نوع آپتروکس (*Apteryx*). اثری از بال دارد، و قوزکرده راه میرود. شبگرد است و از کرمها و حشرات زندگی میکند، و بیشتر با شاخه خوراکش را به دست میآورد. کیوی نماد زلند جدید، و

(۱)Curton (۲)Chios (۳)Kyosai (۴)Key West (۵)kiosk (۶)Chiusi (۷)Clusium (۸)Kyushu (۹)Keokuk (۱۰)Kjölen (۱۱)Cunard (۱۲)Kiyonaga (۱۳)Kionga (۱۴)Kivu (۱۵)kiwi

تصویرش بس تمبرها و سکه‌های آن کشور منقوش است.

کیویرا[1] (kivirā)، سرزمینی که کورونادو و پس از او دیگران در پی گنجهای افسانه‌ای آن پوییدند. محل آن مشخص نیست، اما احتمالا در کانزاس، کشمت، واقع بوده است. بعدها تصورات مربوط به کیویرا و ثروتهای موهوم آن به دهکده‌ی ویرانی در نیو مکسیکو منتقل شد، و نام گران کیویرا (grān) که به آن اطلاق شد متداول ماند.

کیوی سفلی، خلخال؛ ← کیوی.

کیوی علیا، خلخال؛ ← کیوی.

کیویینو[2] (kiwino)، شبه جزیره‌ی منتهای شمالی میشیگان، کشمت، که دریاچه‌ی پورتیج (portij) و یک کانال قابل کشتیرانی قسمت شمالی آن را به صورت جزیره‌ای در آورده‌اند. کانال آن دارای پلی است که یکی از بزرگترین پل‌های بالارو دنیاست (ح ۲٬۰۰۰ تن). **راه آبی کیویینو**، میان دریاچه‌ی پورتیج و ← دریاچه‌ی سوپریور حائز اهمیت است.

کیهانزائی[3] (keyhān.zā'i)، علم منشأ و تکامل اجرام موجود در فضا. نظریات ابتدائی در این باب پرداخته‌ی خیال بود. از زمان نیوتن (۱۶۴۲–۱۷۲۷) به بعد، که قوانین فیزیکی تا حدی شناخته شد، نظریه‌های کیهانزائی جنبه‌ی علمی یافت. نجوم رصدی کنونی جهان و تغییراتش را آن چنان که امروز هست بر ما معلوم میکند، کیهانزائی میخواهد این معرفت را در مورد گذشته و آینده‌ی جهان نیز گسترش دهد.

اساطیر آفرینش که مردم ابتدائی ساخته‌اند کوششهای غیر علمی در کیهانزائی است. داستان آفرینش در ← سفر پیدایش طرحی مستعار و جالب است، ولی مأخوذ از اندیشه‌های خامتر و قدیمتر رایج در دره‌ی فرات است. یونانیان قدیم، با قوه‌ی تخیل جاندار خود، افسانه‌های گوناگون در باره‌ی آفرینش آسمان و زمین به دست خدایان پرداخته بودند؛ ولی نخستین طرح منطقی در این باب از طالس (ح ۶۲۴–ح ۵۴۸ ق‌م) است. آریستارخوس (ح ۲۸۰ ق‌م) معتقد بود که زمین، نه‌فقط به دور محور خود، بلکه به گرد خورشید میگردد. این تصور صحیح مترقیتر از آن بود که مورد قبول معاصرین وی واقع شود (و در ۱۸ قرن بعد نیز مورد قبول نبود). بدین جهت، منجمین بزرگ یونانی، ابرخس، کلاودیوس بطلمیوس، و دیگران بر همان رأی قدیم که آسمان به دور زمین ثابت میگردد باقی ماندند. باید گفته شود که افلاطون و ارسطو به مسائل کیهانزائی توجه داشتند، و نتایج ناصوابی که به دست میآوردند یکی از این جهت بود که کوشش کافی در تطبیق نظریات خود با ارصاد واقعی نداشتند، و دیگر بدان سبب که در آن زمان چندان اطلاعی از قوانین فیزیکی در دست نبود.

تجدید نظریه‌ی خورشیدمرکزی توسط کپرنیک (۱۴۷۳–۱۵۴۳)، استفاده از دوربین نجومی از طرف گالیله (۱۵۶۴–۱۶۴۲)، و کشف قوانین کپلر (۱۵۷۱–۱۶۳۰)، هم اساس کار بیرقیب نیوتن شد. پس از انتشار کار نیوتن، و معلوم شدن اینکه گرانش در سراسر فضا در کار است، طرح شالوده‌ای علمی در کیهانزائی امکانپذیر شد. از فرضیه‌های اولیه در کیهانزائی فرضیه‌های سحابی است. نوعی فرضیه‌ی سحابی به توسط سودنبورگ (۱۶۸۸–۱۷۷۲) و ایمانوئل کانت (۱۷۲۴–۱۸۰۴) طرح‌ریزی شد. در این ضمن، رصدهای ویلیام هرشل (۱۷۳۸–۱۸۲۲) مبنای بهتری برای تحقیق در باره‌ی سحابیها فراهم آورد، به طوری که طرح سحابی پیشنهادی (۱۷۹۶) لاپلاس پایه‌ای محکمتر از زمینه‌ی فرضیه‌های اسلاف او داشت (← لاپلاس، فرضیه‌ی). فرضیه‌ی سحابی لاپلاس در افکار علمی تأثیری عظیم داشت، و بعضی از کلیات آن امروز هم در مطالعه‌ی سحابیهای مارپیچی مفید است. این فرضیه بعضی از واقعیتها را توجیه میکرد، ولی مشکلاتی هم داشت. از ۱۹۰۰ به بعد دلایل بر ضد فرضیه‌ی لاپلاس چندان زیاد شد که آن را از اعتبار انداخت. در سال ۱۹۰۰، ف. ر. مولتن و ت. ک. چیمبرلین فرضیه‌ی لاپلاس را مورد تحقیق انتقادی قرار دادند، و فرضیه‌ی معروف به ← فرضیه‌ی سیارکان را پیشنهاد کردند. ← نظریه‌ی کشندی که در ۱۹۱۸ به وسیله‌ی ج. جینز عرضه شد مبتنی بر نظریه‌ی سیارکان است. در ایام اخیر نظریات دیگری به توسط وایتسزکر و دیگران پیشنهاد شده است (← غباری، نظریه‌ی)، و از جدیدترین آنها "کیهانزائی آلون" است، که در سال ۱۹۵۴ به وسیله‌ی هانس آلون[4] (hānes ālven، ۱۹۰۸ –)، استاد الکترونیک در دانشگاه استکهلم، عرضه شده، و مبتنی بر تأثیر نیروی برقاطیسی است.

آنچه گفته شد در باب منظومه‌ی شمسی بود. پیدایش کهکشانه‌ها و ستارگان و از جمله خود خورشید موضوع دیگری است. امروز منجمین عموماً بر این عقیده‌اند که بحث را باید از ماده‌ی سحابی آغاز کرد، اینکه خود این ماده چگونه به وجود آمده یک سؤال علمی تلقی نمیشود، بلکه حضور آن را باید پذیرفت. از زمانی که ترکیب سحابیهای برونکهکشانی و فواصل آنها شناخته شده است، قریب به یقین است که ستارگان محصول تراکم در داخل سحابیهائی بوده‌اند که بزرگترین ابعاد آنها غالباً در حدود دهها هزار سال نور بوده است. سر جیمز جینز از اینجا نتیجه گرفته است که اولین قدم در راه تحول اختری تشکیل کهکشانه‌ها بوده است. البته نمیتوانیم انتظار داشته باشیم که جریان تحول یک کهکشانه را تعقیب کنیم، زیرا رشد این اشیاء بیلیونها سال طول میکشد، و حال آنکه علم ما از این اشیاء از چند سال اخیر است. راهی که برای حل این مشکل به نظر میرسد این است که کهکشانه‌های متعددی را که مشاهده میکنیم به صورت رشته‌ای مرتب کنیم بدین امید که آن که کمتر از سایرین تحول یافته است در یک انتهای این رشته و آن که بیشتر از سایرین تحول یافته در انتهای دیگر آن قرار گیرد. اگر در این کار توفیق حاصل شود، با مشاهده‌ی مراحل مختلف تکامل کهکشانه‌ها، میتوان از سیر کلی این تحول آگاه شد. ا. پ. هابل، با استفاده از تلسکوپ‌های نیرومند رصدخانه‌ی ماونت ویلسن، این رشته را ساخته است. جینز معتقد است که، بتدریج که توده‌های عظیم نامساوی گاز ابتدائی منقبض میشده است، جریانهای نامنظمی تولید شده است. جرم در حال انقباض به دوران آغاز کرده است. اگرچه سرعت در ابتدا کوچک بوده، ناچار هر چه شعاع کوچکتر میشده دوران سریعتر میگشته است. هنگامیکه این کیفیت به پایان نخستین مرحله رسیده، ناچار سحابیهائی با حجمهای مختلف پیدا شده که با سرعتهای بسیار متفاوت در حال دوران بوده‌اند. اگر یک جرم گازی در حال انقباض دوران نداشته باشد به صورت کروی منقبض میشود، اما اگر دوران داشته باشد شکل بیضوی میگیرد، و هر چه سرعت دوران بیشتر باشد این بیضی پخمتر است (← پختی). عاقبت، استوای جسم دوّار به صورت عدسی محدب الطرفین در میآید. از این به بعد، ازدیاد سرعت سبب ادامه‌ی پختی نمیشود، بلکه مرحله‌ی بعد این است که ماده به کناره‌های تیز استوا پرتاب میشود، در سراسر ماده‌ی پرتاب‌شده در صفحه‌ی استوای کهکشانه، قطعاً جاهائی هست که تراکم ماده بیش از حد متوسط است. این جاها بالمآل هسته‌ی ستارگان خواهند بود، و جای آنها امتداد خارجی سحابی است. با بررسی عکسهائی که از کهکشانه‌های نزدیکتر بر داشته شده است بازوهای خارجی آنها را بآسانی میتوان یافت، و در آنها تراکمهای مشخص پدیدار است. این تراکمها بزرگتر از آن است که یک ستاره باشد، ولی تردیدی نیست که یک ستاره یا خوشه‌ای از ستارگان خواهد شد. خلاصه، گاز پریشان نخستین غلظت کافی داشته است که از تکاثف آن سحابیها به وجود آید، و بالمآل قسمتی از این سحابیها به اندازه‌ی کافی متکاثف شود تا از آن ستارگان پدید آیند.

نیز ← جهان؛ سحابیها؛ کیهانشناخت.

کیهانشناخت[5] (keyhān.šenāxt)، تحقیق و مطالعه در ماهیت جهان مادی به عنوان یک کل. این مبحث از دیرزمان تا کنون پیوسته مورد توجه عقلی آدمی بوده است. صورت ابتدائی آن همان تمهیرات اساطیری است، و سپس، در فلسفه شاخه‌ای از فلسفه‌ی ما بعد الطبیعه شده، و عاقبت پس از دهه‌ی دوم قرن ۲۰م به صورت علمی در آمده که در آن از همه‌ی منابع نجوم رصدی جدید و فیزیک ریاضی استفاده میشود.

توضیحاتی که در مرحله‌ی اساطیری از جهان داده شده است اساساً کیهانزائی خیالی است، و در آنها کوشیده‌اند تا به وجود آمدن جهان را به صورت موجود توضیح دهند. به طور کلی، طرحهائی که میریختند مأخوذ از تجربیات بشری، مخصوصاً تجربیات حرفه‌ای و فرایند زیستشناختی ولادت و نمو بوده است. داستانهای آفرینش که در ادیان آمده همه صورتهائی از کیهانشناخت است. اسطوره‌های کیهانشناختی غالباً در دینهای ابتدائی با شعائر دینی همراه، و مربوط به آفرینش یا تکامل جهان بوده است. فلسفه در مراحل اولیه کارش تغییر دادن شکل این اسطوره‌ها و عقلانی کردن آنها بوده است. در فلسفه‌ی مدرسی هنوز سنت قدیم رعایت میشد، و کیهانشناخت تحقیق در سیماهای مادی و مکانی و زمانی یا موازین ارسطوئی بود. این گونه بحثها قابل اینکه با گذشت زمان تکامل پیدا کند نبود.

کیهانشناخت علمی، بر خلاف اسلاف خود، مستلزم توجه به مشاهده و نظریه هر دو هست؛ نظریه‌ها کارهای تجربی را سازمان و نظم و ترتیب میدهند، و مدارکی برای تحقیقات مشاهده‌ای فراهم

---

(۱) Quivira (۲) Keweenaw (۳) cosmogony (۴) Alfvan (۵) cosmology

میکنند. جهان قابل مشاهده را، در زمان حاضر، ا. پ. هابل "مملکت سحابیها" نامیده است. اینها را در بسیاری از حالات به صورت منظومه‌های وسیعی از ستارگان باز شناخته‌اند، که به کهکشان ما، که خورشید و منظومه‌ی شمسی جزء آنند، شباهت دارند. چنانکه با تلسکوپهای قوی معلوم شده، این سحابیها در فواصل بسیار عظیمی از مرزهای کهکشان ما قرار گرفته‌اند. دورترین فاصله‌ای که تا کنون با دستگاه ۲۰۰اینچی رصدخانه‌ی کوه پلومار به آن دسترس پیدا کرده‌اند حدود ۲ بیلیون سال نور است، و نتایج این اکتشافات آسمانی مشعر بر آن است که سحابیها به صورت یکنواخت و متجانس در سراسر فضا پراکنده‌اند، و در طیفهای آنها حرکت بطرف قرمز دیده میشود. و این حرکت بطرف قرمز به معنی آن است که سحابیها همه از یکدیگر دور میشوند و این خود مؤید نظریه‌ی انبساط جهان است (← جهان).

پیشرفت علم بدین نحو است که وقتی با مسئله‌ای مواجه میشود آن را از همه‌ی حشو و زوائدی که در اصل مطلب بی‌تأثیر تشخیص داده میشود پاک میکند. نتیجه‌ی اعمال این روش چیزی است پیراسته از عوامل فرعی که آن را یک مدل[1] (model) میخوانند. مدلها به توضیح ارتباط عوامل مختلفی که اهمیت اساسی دارند کومک میکنند، و صورتی تقریبی از اوضاع فیزیکی درهم‌پیچیده به دست میدهند، و بر حسب اقتضا میتوان در آنها تغییراتی چنان داد که تأثیر عواملی که در ابتدا کنار گذاشته شده‌اند ملحوظ شود. در مورد حاضر، عناصری که یک مدل عالم باید مجسم کند سحابیها و نور صادر از آنها است؛ قوانینی که در مورد مدل باید اعمال شود قوانین حاکم بر گرانش و میدان‌های برقاطیسی است. از مدلهای نظری مدلی است که اینشتین در سال ۱۹۱۶ بنیان نهاد، و مبتنی بر نظریه‌ی نسبیت عمومی است؛ در این مدل، جهان متناهی، محدود، و ایستان است. این مدل، مانند بسیاری از مدلهای اولیه، متروک شده است، و در مدلهای مبتنی بر نظریه‌ی نسبیت نظریه‌ی انبساط جهان به نحوی ملحوظ میباشد. مع ذلک، از این طریق هم هنوز مدل رضایتبخشی پرداخته نشده است؛ و ضمناً نظریات مختلف دیگر هم پیشنهاد شده است، که از آن جمله نظریه‌ی "آفرینش پیوسته" است، که بر طبق آن، در ضمن دور شدن کهکشانه‌ها و انبساط جهان، ماده‌ی تازه به وجود میآید به نحوی که چرم مخصوص متوسط ماده در عالم ثابت میماند. این نظریه از بوندی[2] (bondi)، گولد[3] (gold)، لیتلتن[4] (litəltən)، و ف. هویل است.

کیهان‌نورد: ← فضانورد.

کیهانی، اشعه‌ی: ← اشعه‌ی کیهانی.

کیی[5] (kyi) یا **کییچو**[6] (kyicu)، رودی به طول حدود ۳۲۰ کم، چش تبت. از ریزابه‌های شمالی تسانگپو (← براهماپوترا)، و شهر لهاسا کنار آن است.

کییچو، رود، ← کیی یا کییچو.

---

(۱)model (۲)Bondi (۳)Gold (۴)Lyttleton (۵)Kyi (۶)Kyichu

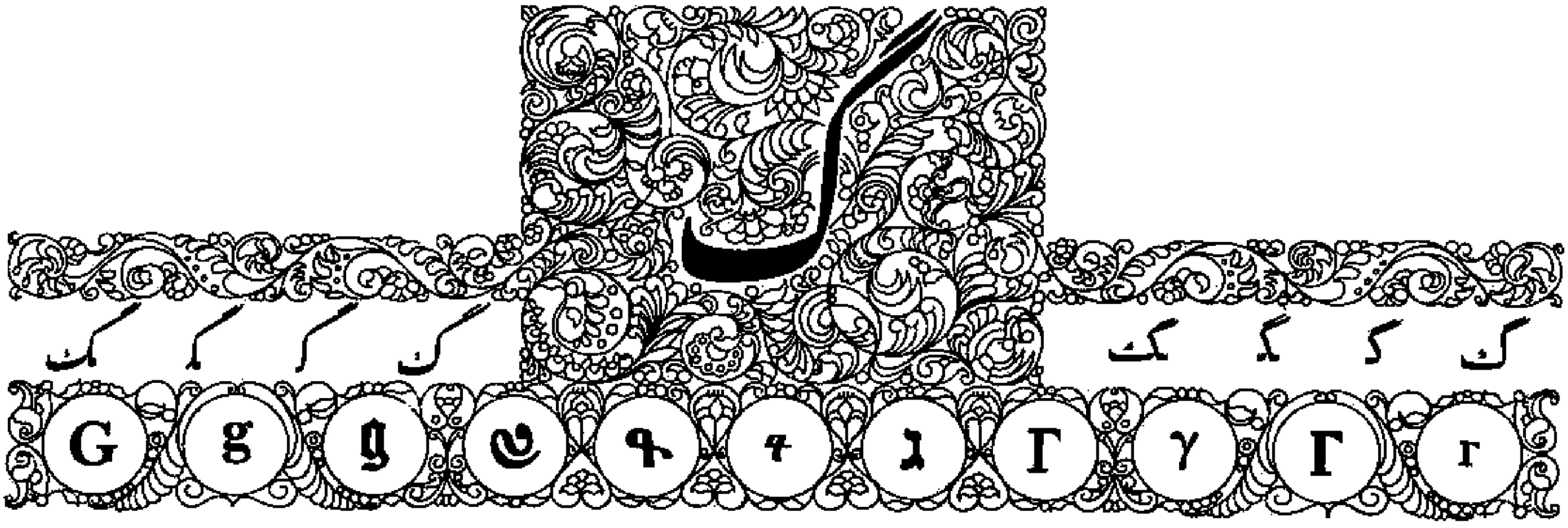

گائتا[1] (gāeta)، باستانی **کایتا**[2] (kāyeta)، شهر (جه تخمیناً ۱۸۸°۱۹) و دریابندر، ج لاتیوم، ایتالیای مرکزی، بر خلیج گائتا (شاخابه‌ای از دریای تیرنه، بر ساحل غربی ایتالیا، ل خلیج ناپل). در دوره‌ی رومیان رونق داشت. از قرن ۹م تا ۱۲م دوکنشین بود. در ۱۱۳۴ به دست نورمانها افتاد. آثار متعددی از دوره‌ی رومیها، کلیسای جامعی از قرن ۱۲م، و برج ناقوس بلندی از قرن ۱۳م دارد.

گائو[3] (gāo)، شهر (جه ح ۱۰°۰۰۰)، جمهوری مالی، بر ساحل چپ رود نیجر. احتمالا در ح ۶۹۰ تأسیس شد. یکی از کهنترین مراکز تجارتی افریقای غربی است. در مآخذ اسلامی به نام کوکو (kākā) خوانده شده است، و ابن بطوطه، که در سال ۷۵۳ هق (۱۳۵۲ بم) از آن دیدار کرده، آن را از زیباترین و وسیعترین بلاد سیاهان توصیف کرده است.

گابالا، سوریه، ← جبله.

گابریک (gābrik)، دهستان (جه ۷۸۱ سنه ۱۳۴۵ هش)، بخش جاسک، شهرستان بندر عباس، فرمانداری کل بنادر و جزایر بحر عمان، کنار بحر عمان، دارای ۶ آبادی.

گابریل[4] (gābriel)، اسم فرانسوی، اسپانیائی، و پرتغالی برای مرد، از ریشه‌ی عبری و مطابق جبرئیل. مطابق گابریلو[5] (gabriello) در ایتالیائی و گیبریل[5] (geybriel) در انگلیسی است.

گابریل[6]، **آلفونس** (alfons gābriel)، پوینده‌ی معاصر آلمانی که تألیفاتی به صورت سیاحتنامه در باب جغرافیای ایران دارد. آثارش مشتمل است بر ایران بهنگام باستان (۱۹۴۲؛ شرح یک مسافرت پنج‌ماهه)؛ دریاها، جنگلها، و بیابانهای فریب (۱۹۴۸)؛ تحقیقات در باب ایران (۱۹۵۲؛ بحث در باره‌ی سیاحانی که به ایران آمده‌اند)؛ تصویر بیابانها (۱۹۵۸)؛ یک پایتخت ترکان (۲ جلد؛ ۱۹۵۹).

گابریل[6]، **ژاک آنژ** (jāk ānj gābriel)، ۱۶۹۸–۱۷۸۲، معمار فرانسوی، از پیروان سبک روکوکو. در ۱۷۴۲ به جای پدرش ژاک گابریل (۱۶۶۷–۱۷۴۲) سرمعمار خاص شاه شد، و مدت ۳۰ سال در ورسای، کومپینی، و دیگر اقامتگاههای سلطنتی برای لوئی XV کار کرد. از معروفترین کارهایش بنای اپرای ورسای (۱۷۵۳) و میدان لوئی XV (پلاس دو لا کنکورد حالیه) است.

گابریلو، اسم ایتالیائی برای مرد، ← گابریل.

گابریلی[7]، **جوزپه** (juzeppe gābrieli)، ۱۸۷۲–۱۹۴۲، مستشرق ایتالیائی، استاد زبان و ادبیات عرب در دانشگاه رم. آثار تحقیقی متعدد در مبحث کتابشناسی و مسائل دیگر شرقی دارد. تألیفاتش مشتمل است بر رساله‌ی کتابشناسی اسلامی (۱۹۱۶)، بنیاد کاتالوگی برای تحقیقات اسلامی (۱۹۲۶)، نسخه‌های خطی و نقشه‌های شرقی در کتابخانه‌ها و بایگانیهای ایتالیا (۱۹۳۰)، و کتابشناسی تحقیقات شرقی در ایتالیا از ۱۹۱۲ تا ۱۹۳۴ (۱۹۳۵).

گابریلی[7]، **جووانی** (jovānni gābrieli)، ح ۱۵۵۷–۱۶۱۲، ارگنواز و آهنگساز ایتالیائی. در ۱۵۸۵ ارگنواز کلیسای سان مارکو در ونیز بود. در تکمیل کنسرتو نقش مهمی داشت، و در آثارش مقدمه‌ی تحولاتی که به ایجاد سبک باروک در موسیقی انجامید مشهود است.

گابلونتس، چکوسلواکی، ← یابلونتس ناد نیسو.

گابون[8] (gābon)، کشور جمهوری (ح ۲۶۵°۰۰۰ کمه؛ جه در ۱۹۶۹ تخمیناً ۴۸۵°۰۰۰)، غ افریقا، عضو جامعه‌ی فرانسه؛ پایتختش لیبرویل. بیمارستان مشهور دکتر شوایتسر در دهکده‌ی لامبارنه (lām-bārene) قرار دارد. از غ به قطا، از لغ به گینه‌ی اسپانیا، از ل به جمهوری کامرون، و از ش و ج به جمهوری کنگوی برازاویل محدود است. خط استوا از آن میگذرد. اراضی باطلاقی ساحلی دارد، و قسمت شمالی آن کوهستانی است. بیشتر آن در حوضه‌ی زهکشی رود اوگوئه (ogue) است. به سبب آب و هوای مرطوب استوائی، بیشتر آن پوشیده از جنگلهای انبوه استوائی است، که از آنها انواع چوبهای مناطق حاره (از جمله ماهوگانی و آبنوس) به دست میآید. فراورده‌های جنگلی صادرات عمده‌ی کشور است؛ در عین حال، منابع معدنی آن منبع ثروت بالقوه سرشار آن میباشد. نفت، منگنز، آهن، و اورانیوم کانیهای عمده است؛ منابع طلا و الماس آن عملا به پایان رسیده است. ح ۴°۰۰۰ نفر از سکنه‌اش اروپائی و بقیه بیشتر از سیاهپوستان بانتو هستند. ح ۲°۰۰۰ مسلمان نیز در گابون سکنی دارند.

تاریخ

گابون را پویندگان پرتغالی در قرن ۱۵م کشف کردند، و بنادر آن بزودی از مراکز عمده‌ی تجارت برده‌ی اروپائیان شد. در ۱۸۳۹ فرانسویها پایگاهی در خلیج گابون به دست آوردند، و بتدریج دعاوی خود را به نواحی ساحلی و داخلی کشور بسط دادند. در کنگره‌ی (۱۸۸۵) برلین، حقوق فرانسه نسبت به سواحل شرقی رود کنگو به رسمیت شناخته شد، و پنج سال بعد گابون رسماً به صورت جزئی از کنگوی فرانسه درآمد. در سال ۱۹۱۰ مستعمره‌ی جداگانه‌ای جزء افریقای استوائی فرانسه شد. پس از رفراندوم ۱۹۵۸ از جمهوریهای خودمختار جامعه‌ی فرانسه شد. در ۱۹۶۰ استقلال کامل یافت، و در همان سال به عضویت سازمان ملل متحد درآمد. در ژانویه‌ی ۱۹۵۹، گابون و سه عضو سابق افریقای استوائی فرانسه (جمهوریهای کنگوی برازاویل، چاد، و افریقای مرکزی) یک اتحادیه‌ی گمرکی و سازمان اداری مشترک برای حمل و نقل و ارتباطات تشکیل دادند.

گابه‌رود، غ ایران، ← سیروان.

گابینیوس[9]، **آولوس** (ālus gābinius)، ۱۰۰–ح ۴۸ قم، سردار و رجل رومی. در ۵۸ قم کنسول بود، و متفقاً پنا پ. کلودیوس، از مسببین تبعید سیسرون بود. در ۵۷ قم به سوریه رفت؛ بطلمیوس XI را به سلطنت مصر باز گردانید. پس از بازگشت (۵۴ قم) به رم، به عنوان سوء استفاده از مقام خود محاکمه شد؛ سیسرون به وساطت و اصرار پومپیوس از او دفاع کرد، ولی وی سرانجام تبعید شد. در جنگ داخلی، از طرفداران یولیوس قیصر بود، اما اقدامی بر ضد پومپیوس نکرد.

گاتت: ← سازمان بازرگانی بین‌المللی.

گاتچینا[10] (gātcinā)، شهر (جه ح ۳۷°۰۰۰)، لغ جمشیر اروپائی، ج‌ج‌غ لنینگراد. در اطراق یک کاخ سلطنتی (بنای ۱۷۶۶–۸۱) توسعه یافت، و این کاخ در قرن ۱۹م از اقامتگاههای محبوب تزارهای روسیه بود، و اکنون موزه است.

گاتون[11]، **دریاچه‌ی** (gātun)، دریاچه‌ی مصنوعی (ح ۴۲۰ کمه) در منطقه‌ی کانال پاناما، امریکای مرکزی. **سد گاتون** ۲°۴۰۰ متر طول و ۳۵ متر ارتفاع دارد.

گاتها (gāt-)، اوستائی گاثا (gāṯā) [= سرود]، کهنترین بخش اوستا و جزئی از یسنا، که قسمتی از آن به خود زردشت منسوب است، و قسمت دیگر

---

(۱)Gaeta (۲)Caieta (۳)Gao (۴)Gabriel (۵)Gabriello (۶)Gabriel (۷)Gabrieli (۸)Gabon (۹)Gabinius (10)Gatchina (11)Gatun

پرداخته‌ی نخستین پیروان اوست. گاتها شامل ۱۷ هائیتی (فصل) از یسنا، و دارای ۲۳۸ قطعه، ۸۹۶ بیت، و ۵٬۵۶۰ کلمه است. گاتها منظوم است، و از جهت وزن شعر و تعداد مصراعها در هر بند به ۵ دسته تقسیم شده: اهنود گات، اشتود گات، سپنتمد گات، وهوخشتر گات، وهیشتوایشت گات.

مندرجات گاتها ازین قرار است، آفریدگار یگانه اهورامزدا است؛ از اوست آنچه نیک و نغز است. دیوها (گروه پروردگاران آریائی) سزاوار ستایش نیستند؛ از آنان جز گمراهی و سیه‌روزی نیاید. راستی، منش نیک، توانائی، اندیشه‌ی سازگار، و رسائی و جاودانی که به امشاسپندان نامزد شده‌اند از نیروهای اهورامزدا هستند. مردمان باید بکوشند که ازین نیروها برخوردار شوند. اندیشه‌ی نیک، گفتار نیک، و کردار نیک مایه‌ی رستگاری است؛ چنانکه اندیشه‌ی بد، گفتار بد، و کردار بد مایه‌ی تباهی است. سهمگینترین دشمن مردم دروغ است؛ باید از آن دوری جست، و به راستی روی نمود. باید به آبادانی زمین و کشت و درو پرداخت، و از چارپایان سودمند نگهداری کرد.

گاتها[1] (gāt-)، نام دو رشته‌کوه در هند جنوبی، یکی گاتهای غربی و دیگری گاتهای شرقی. این دو رشته کناره‌های غربی و شرقی فلات دکن را تشکیل میدهند، و تقریباً موازی سواحل دریای عربستان و خلیج بنگال میباشند. گاتهای غربی (ارتفاع متوسط ۹۱۰–۱٬۵۲۰ متر) به طول ح ۱٬۶۰۰ کم در امتداد ساحل غربی تا انتهای جنوبی هند (دماغه‌ی کومورین)، و گاتهای شرقی به طول ح ۱٬۶۰۰ کم در امتداد سواحل مدرس، آندرا پرادش[2] (āndrā prādeš) و اریسه ممتد است.

گاتهای شرقی، رشته‌کوه هند، ← گاتها.

گاتهای غربی، رشته‌کوه هند، ← گاتها.

گاثا: ← گاتها، بخش اوستا.

گاثم، لقب نیو یورک، ← گوتم.

گاجره (gājere)، آبادی (جه ۴۷ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان اورا و شهرستانک، بخش حومه‌ی شهرستان کرج، استان مرکزی (تهران)، ۸۵کیلومتری ل‌ش کرج. نزدیک دهکده‌ی ولایت‌رود است، معادن زغال سنگ دارد. تفرجگاه زمستانی است و پیست اسکی دارد.

گادرد[3]، **رابرت** (rābərt gādərd)، ۱۸۸۲–۱۹۴۵، فیزیکدان و کارشناس موشکی امریکائی. از طراحان و سازندگان نخستین موشکهای بلند پرواز بود. در ۱۹۲۶ اولین موشک با سوخت مایع را تکمیل و با موفقیت آزمایش کرد.

گادرد[3]، **هنری هربرت** (henri hĕrbərt gā-dərd)، ۱۸۶۶–۱۹۵۷، روانشناس امریکائی. یکی از نخستین کسانی در امریکا بود که در ضعف عقل از جنبه‌ی وراثت تحقیقات منظم علمی کردند. کتاب وی در این باب، به نام خاندان کلیکک (۱۹۱۲)، مشهور است (← کلیکک، خاندان).

گادس، شهر، ← کادیث.

گاد سیو ذ کینگ[4] (یا **کوین**[4]) (gād seyv đe (king, kuin) [انگل، = خدا شاه (یا ملکه) را سالم بدارد]، سرود ملی انگلستان. منشأ کلمات و آهنگ آن معلوم نیست. در ۱۷۴۴ انتشار یافت، و اول‌بار در ۱۷۴۵ در تئاتر دروری لین[5] (druri leyn) در ملأ عام اجرا شد. از آهنگ آن در سرود ملی بعضی ممالک دیگر اقتباس شده است.

گادولینیوم[6] (gādoliniom؛ از فنس)، عنصر فلزی کمیاب (علامت شیمیائی Gd. نیز ← عنصر، جدول). از فلزات خاکهای کمیاب است. خاک کمیاب گادولینیا را، که اکسید گادولینیوم است، مارینیاک در سال ۱۸۸۰ و لوکوک دو بوابودران در سال ۱۸۸۶ به دست‌آوردند.

گادونوف[7]، **باریس** (bāris gādunof)، حدود ۱۵۵۱–۱۶۰۵، تزار (۱۵۹۸–۱۶۰۵) روسیه. مورد توجه ایوان IV (ایوان مخوف) بود، و دختر او را به زنی گرفت. پس از مرگ (۱۵۸۴) ایوان، نایب‌السلطنه‌ی جانشین وی فیودور I، و عملا فرمانروای روسیه شد. احتمالا قتل (۱۵۹۱) دمیتری (برادر فیودور) به امر او صورت گرفت. پس از وفات (۱۵۹۸) فیودور، مجمعی از طبقه‌ی حاکمه او را به تزاری انتخاب کردند.

در دوره‌ی تزاری وی، تغییرات مهمی روی داد، کلیسای روسیه مستقل و همپایه‌ی سایر کلیساهای شرقی شد؛ بین روسیه با لهستان و سوئد مصالحه برقرار شد؛ استعمار استپهای جنوبی و سیبریه‌ی غربی شدت یافت. از اینها مهمتر آن بود که وی سیاست ایوان مخوف را در تقویت مأمورین دولت و شهرنشینها در مقابل اشراف ادامه داد. اما عاقبت قحطی ۱۶۰۲–۴ و عدم اعتماد عمومی سبب تزلزل کار او و تسهیل حمله‌ی (۱۶۰۴) دمیتری کاذب به روسیه شد. گادونوف درگذشت، و پسرش فیودور II نتوانست تاج و تخت را حفظ کند.

زندگی گادونوف موضوع یکی از درامهای پوشکین است، که موسورگسکی اپرائی از آن ساخته است.

گادوین[8] (gādwin)، ف ۱۰۵۳، از رجال سیاسی انگلستان، نایب‌السلطنه‌ی وسکس. از رایزنان کنوت بود، و در حدود سال ۱۰۱۸ مقام و عنوان ارل آو وسکس (ĕrl āv weseks) یافت، و ثروت هنگفت و اراضی وسیع به وی اعطا شد. پس از وفات کنوت، از ادعای پسرش هارثکنوت به تاج و تخت پشتیبانی کرد. ادوارد خسروان (جانشین هارثکنوت) دختر او را به زنی گرفت، و گادوین مقتدرترین رجال انگلستان شد. اما عاقبت، به سبب مخالفت با فرانسویانِ مورد توجه ادوارد، تبعید شد (۱۰۵۱). گادوین به انگلستان لشکر کشید (۱۰۵۲) و اعتبار گذشته را باز یافت. هرلد، جانشین ادوارد، پسر وی بود.

گادوین[9]، **ویلیام** (wiliyām gādwin)، ۱۷۵۶–۱۸۳۶، نویسنده و فیلسوف سیاسی انگلیسی. در جوانی کشیش بود، ولی شک دینی بر او غلبه یافت، و در ۱۷۸۳ از کار خود دست کشید، و به ادبیات پرداخت. در اثر خود، به نام تفحص در اصول عدالت سیاسی و اثر آن در تقوای عمومی و لیکبختی (۱۷۹۳)، میگوید رهبر آدمی عقل است، و لهذا آدمیان میتوانند بدون قانون و سازمانهای رسمی با هماهنگی با هم زندگی کنند. نظریات مادی و آنارشیستی وی در رمانهایش نیز عرضه شده است. آثار گادوین در معاصرین جوان وی، خاصه شلی که با مری (دختر گادوین، ← شلی، مری وولستنکرافت) ازدواج کرد سخت نفوذ داشت.

گادوین‌اوستن[10] (gādwin osten)، کوهی به ارتفاع ۸٬۶۱۰ متر، ل ایالت کشمیر، در سرزمین کوهستانی قراقروم. بعد از اورست، بلندترین نقطه‌ی کره‌ی زمین است. از هنری گادوین‌اوستن (henri، ۱۸۳۴–۱۹۲۳)، زمینشناس و نقشه‌بردار انگلیسی، که نواحی اطراف آن را پویید، نام گرفته است. در ۱۹۵۴ هیئتی ایتالیائی به قله‌ی آن صعود کرد.

گادی[11] (gāddi)، خاندان مشهور هنرمندان اهل فلورانس، که ح ۱۰۰ سال رهبری مکتب نقاشی فلورانس را بر عهده داشتند. مقالات ردیف گادی ملاحظه شود.

گادی[11]، **آنیولو** (ānyolo gāddi)، ح ۱۳۵۰–۹۶، نقاش فلورانسی؛ پسر ت. گادی. او نیز مانند پدر، تحت تأثیر جوتو بود. در آثارش، علی رغم ناقص بودن طرح، پختگی رنگ، تمایل به واقعگرایی، و ترکیبات محکم و دقیق به چشم میخورد. از کارهایش فرسکوهای داستان صلیب واقعی (سانتا کروچه، فلورانس)، زندگی مریم عذرا، و چهار تابلو نقاشی (گالری ملی هنری واشینگتن) را میتوان نام برد.

گادی[11]، **تادئو** (tāddeo gāddi)، ح ۱۳۰۰–ح ۶۶، نقاش و معمار فلورانسی؛ پسر گ. گادی. فرزند تعمیدی و بااستعدادترین شاگرد جوتو بود، و مدت ۲۴ سال با او همکاری داشت. پس از مرگ استاد خود، رهبر مکتب نقاشی فلورانسی شد. آثارش شامل نقاشیهای سقفی و تعدادی فرسکو است که از صحنه‌های مختلف زندگی مریم عذرا و قدیسین تهیه شده است؛ از آن جمله میتوان مریم با قدیسین (سانتا فلیچیتا، فلورانس)، مریم و کودک با قدیسین (موزه‌ی متروپلیتن)، صحنه‌هائی از زندگی مسیح و قدیس فرانسیس (آکادمی فلورانس)، صحنه‌هائی از زندگی قدیس لاورنتیوس (موزه‌ی بروکلین)، و آخرین شام (کلیسای سانتا کروچه، فلورانس) را نام برد. آثار معماریی که به او منسوبند تماماً تکمیل کارهای جوتو است. ا. گادی و ج. گادی پسران وی بودند.

گادی[11]، **جووانی** (jovānni gāddi)، ف ۱۳۸۳، نقاش فلورانسی؛ پسر ت. گادی. هنرمندی بااستعداد بود. اغلب آثارش در نوسازی کلیسای سانتو سپیریتو (فلورانس) از بین رفت. مرگ زودرسش مانع شکوفائی بیشتر او شد.

گادی[11]، **گادو** (gāddo gāddi)، ح ۱۲۶۰–ح ۱۳۳۳، نقاش و موزائیکساز فلورانسی. به گفته‌ی وازاری، با چیمابوئه و جوتو همکاری داشته است. از آثاری که به وی منسوب است، موزائیک‌کاری رواق کلیسای سانتا ماریا مادجوره (رم) و تاجگذاری مریم عذرا بر سردر کلیسای جامع فلورانس را میتوان نام برد. ت. گادی پسرش بود.

گادیر، شهر، ← کادیث.

گار[12] (gār)، ولایت (۵٬۸۸۱ کمه؛ جه ۴۳۵٬۰۰۰)، ج فرانسه، در لانگدوگ، کنار دریای مدیترانه و بر ساحل غربی رود رون؛ کرسی آن نیم است. صنعت ابریشم، و معادن زغال سنگ و کانیهای دیگر دارد.

---

(1)Ghats (2)Andhra Pradesh (3)Goddard, (4)God Save the King (Queen) (5)Drury Lane (6)gadolinium (7)Godunov (8)Godwin(e) (9)Godwin (10)Godwin-Austen (11)Gaddi (12)Gard

گارامون[1]، کلود (klod gārāmon)، فد ۱۵۶۱، طراح و سازنده‌ی حروف چاپ، از مردم پاریس. حروفی که وی طراحی کرده بود در چاپخانه‌های خانواده‌ی استین رواج داشت، و حروفی که در چاپخانه‌های خاندان هلندی الزویر[2] [به نام لوئی الزویر (lui elzevir)، ۱۵۴۰–۱۶۱۷، مؤسس خاندان]، به کار میرفت مبتنی بر طرحهای او بود. حروفی که امروز به حروف چاپ گارامون مشهور است شباهتی به طرحهای گارامون ندارد.

گاربو، گرتا: ← گرتا گاربو.

گاربورگ[3]، آرنه (ārne gārborg)، ۱۸۵۱–۱۹۲۳، نویسنده‌ی نروژی از مکتب ناتورالیسم. در ۱۸۷۷ مجله‌ای هفتگی تأسیس کرد، و در آن خواستار اصلاحات در شئون مختلف (سیاسی، اجتماعی، مذهبی، روستائی، و زبان) شد، و مخصوصاً خواستار استعمال لهجه‌ی لاندسمال به عنوان زبان ادبی بود. از آثارش مردان خسته (۱۸۹۱) و صلح (۱۸۹۲) است. اودیسه را به لاندسمال ترجمه کرد.

گارتر: ← زانوبند.

گارثیا[4]، مانوئل دل پوپولو (mānuel del po-polo gārtiā)، ۱۷۷۵–۱۸۳۲، خواننده، معلم موسیقی، و اپرانویس اسپانیائی. در ۱۸۲۳ یک مدرسه‌ی آواز در لندن تأسیس کرد، و با زوجه، پسر، و دخترش م. مالیبران شرکتی برای اجرای اپرا تشکیل داد. اپراهای متعدد به زبانهای ایتالیائی، اسپانیائی، و فرانسوی نوشته است. پسرش، **مانوئل پاتریشیو گارثیا** (patriţio؛ ۱۸۰۵–۱۹۰۶)، در ۱۸۲۹ صحنه‌ی اپرا را رها کرد، و در کنسرواتوار پاریس و آکادمی سلطنتی لندن به تدریس پرداخت. لیند از شاگردان او بود. در ۱۸۵۴ اسپابی برای معاینه‌ی حنجره اختراع کرد.

گارثیا گومث[5]، امیلیو (emilio gārţiā gomeţ)، ۱۹۰۵– ، مستشرق اسپانیائی، مدیر مؤسسه‌ی فرهنگ عربی اسپانیائی و استاد زبان عربی دانشگاه مادرید. چند نسخه‌ی خطی عربی را تحریر و ترجمه کرده است. از آثار دیگرش اشعار عربی اندلسی (۱۹۳۰)، منتخبات عربی (۱۹۴۴)، و پنج شاعر مسلمان (۱۹۴۴) است.

گارثیا لورکا[6]، فدریکو (federiko gārţiā lor-ka)، ۱۸۹۹–۱۹۳۶، شاعر و درامنویس اسپانیائی. از مردم اندلس و توجهش سخت به افکار و ادبیات عامیانه‌ی این سرزمین معطوف بود. اثر معروفش قصیده‌ی کولی (۱۹۲۸) است که او را محبوبترین شاعر زمان خود ساخت. کمی بعد از آغاز جنگ داخلی در غرناطه به دست فالانژیستها به قتل رسید. از آثار دیگرش دیوان شعر (۱۹۲۱)، زاری برای مرگ یک گاوباز (۱۹۳۷)، شاعر در نیو یورک (۱۹۵۵)، و عروسی خون (۱۹۳۹؛ ترجمه‌ی فارسی، ۱۳۳۵ هش) را میتوان نام برد. اشعار و نمایشنامه‌هایش به بسیاری از زبانهای دیگر ترجمه شده است.

گارثیلاسو د لا وگا[7] (gārţilāso de la vega)، ۱۵۰۳؟–۱۵۳۶، شاعر غنائی اسپانیائی در دوره‌ی رنسانس. از سپاهیان و درباریان عهد امپراطور شارل V بود. وی در نوسازی شعر اسپانیائی سهمی عمده دارد. سبک ۱۱هجائی ایتالیائی را وارد اشعار اسپانیائی کرد. دیوانش مشتمل بر غزلیات، قصاید، و مراثی است.

گارچاکوف[8]، پرنس آلکساندر میخایلوویچ (prans āleksāndr mixāylovic gārcākof*)، ۱۷۹۸–۱۸۸۳، وزیر امور خارجه‌ی (۱۸۵۶–۸۲) روسیه. هدف عمده‌ی وی الغای معاهده‌ی پاریس بود (که در سه کنگره‌ی پاریس به جنگ کریمه پایان داد) و یافتن متحدینی بر ضد اتریش و انگلستان. در عوض حمایت بیسمارک از مداخلات روسیه در لهستان، گارچاکوف روسیه را در جنگ (۱۸۶۶) اتریش و پروس و جنگ (۱۸۷۰–۷۱) فرانسه و پروس بیطرف نگاه داشت. در تشکیل اتحادیه‌ی سه امپراطور مؤثر بود. با جنگ ۱۸۷۷–۷۸ روس و عثمانی موافقتی نداشت. در کنگره‌ی (۱۸۷۸) برلین شرکت کرد. از ۱۸۷۹، ن. ک. گیرس رهبری سیاست خارجی روسیه را به دست گرفت، و گارچاکوف در سال ۱۸۸۲ استعفا کرد. گارچاکوف مردی زیرک و خطیبی توانا بود.

گاردا[9]، دریاچه‌ی (gārdā)، بزرگترین دریاچه‌ی ایتالیای شمالی، بین لومباردی (غ) و ونسی (ش). طولش ح ۵۰ کم و منتهای عرضش ح ۱۸ کم است. سواحل آن به سبب زیبائی و آب و هوای مطبوع مشهور و دارای تفرجگاههای معروف است.

گاردان[10]، پول آنژ لوئی دو (pol ānj lui dē gārdān)، ۱۷۶۵–۱۸۲۲، مأمور سیاسی فرانسوی؛ برادر ژنرال گاردان. در ۱۸۰۷ به عنوان منشی همراه برادرش به ایران آمد. پس از مراجعت به فرانسه در مارسی سکنی گزید، و کتاب روزنامه‌ی مسافرتی در ترکیه‌ی آسیائی و ایران (۱۸۰۸) را منتشر کرد.

گاردان[10]، ژنرال (jeneral gārdān)، شهرت **کلود ماتیو دو گاردان** (klod mātiē dē)، ۱۷۶۶–۱۸۱۷، ژنرال و مأمور سیاسی فرانسوی؛ مت مارسی. آجودان ناپلئون I بود. در دوره‌ی فتحعلی شاه قاجار به عنوان فرستاده‌ی ناپلئون، همراه عده‌ای به ایران آمد (۱۲۲۲ هق)، و به حضور فتحعلی شاه بار یافت، و صورت عهدنامه‌ای را از جانب ناپلئون ارائه داد. در این عهدنامه، ناپلئون وعده داده بود که روسها را از گرجستان و دیگر نقاطی که اشغال کرده بودند براند، و ساز و برگ نظامی در اختیار ایران قرار دهد. در مقابل، دولت ایران متعهد میشد که از اتحاد با انگلیسها بپرهیزد، و در صورت لشکرکشی ناپلئون به هندوستان، سپاهیان او را از ایران اجازه‌ی عبور دهد. گاردان مورد نوازش فتحعلی شاه قرار گرفت و لقب خان یافت، و همراهانش به تعلیم سپاهیان ایران پرداختند. اما انگلیسها که از روابط فتحعلی شاه و ناپلئون بیمناک بودند فرستادگانی به ایران اعزام کردند، و فتحعلی شاه قاجار را نسبت به مواعید ناپلئون بدبین ساختند. عاقبت ژنرال گاردان بر اثر سازش ناپلئون با روسیه (← تیلزیت) در ۱۲۲۳ هق ناگهان از ایران رفت. نیز ← گاردان، پول آنژ لوئی دو.

گاردان، کلود ماتیو دو: ← گاردان، ژنرال.

گارد پرایتوری: ← پاسداران امپراطور.

گارد سویسی[11] (gārde suisi)، عنوان سپاهیان مزدور سویسی که از قرن ۱۵م تا قرن ۱۹م در ارتشهای کشورهای اروپائی خدمت میکردند. این سپاهیان داوطلب نبودند، بلکه بر طبق قراردادهائی (معروف به کاپیتولاسیون) که با مجلس شور سویس یا با هر یک از ایالات آن منعقد میشد، در ازاء پول، در ارتشهای خارجی مشغول خدمت میشدند. گارد سویسی بزرگترین نقش خود را در تاریخ نظامی فرانسه بازی کرد. در زمان لوئی XIV سپاهیان سویسی که در خدمت شاه فرانسه بودند به دو دسته تقسیم میشدند. یک دسته نگهبان شاه و مشهور به سه پاسدار سویسی بودند، و دسته‌ی دیگر افواج عادی گارد سویسی را تشکیل میدادند. از مهمترین وقایع در تاریخ گارد سویسی دفاع آنان در ۱۰ اوت ۱۷۹۲ از کاخ تویلری در انقلاب فرانسه بود. سران انقلاب فرانسه گارد سویسی را منحل کردند (۱۷۹۲). در بازگشت خاندان بوربون، بار دیگر سپاهیان سویسی وارد ارتش فرانسه شدند، ولی بسیاری از آنان در انقلاب ژوییه‌ی ۱۸۳۰ به قتل رسیدند، و پس از آن گارد سویسی در ارتش فرانسه از میان رفت. قانون اساسی ۱۸۷۴ سویس خدمت سربازان سویسی را در ارتشهای خارجی ممنوع ساخت. گارد سویسی واتیکان از این ممنوعیت مستثنی است. این گارد محافظ شخصی پاپ است، و در ۱۵۰۵ پاپ یولیوس II آن را تأسیس کرد.

گاردنر[12]، ارل ستنلی (ërl stanli gārdnər)، ۱۸۸۹–۱۹۷۰، نویسنده‌ی امریکائی رمانهای پلیسی. حقوق تحصیل کرد، و ۲۲ سال به وکالت دعاوی اشتغال داشت. از ح ۱۹۲۱ به نویسندگی داستان‌های جنائی برای مجله‌ها آغاز کرد. شخصیت معروف یک رشته از داستانهای وی وکیل مدافع و کارآگاهی است به نام پری میسن[13] (peri mey-sən)، که نخستین‌بار در کتاب وی به نام قضیه‌ی پنجه‌های مخملی (۱۹۳۲) پدید آمده است. وی به نام مستعار ا. ا. فر[14] (a a fer) نیز یک سلسله رمان پلیسی نوشته است، و در عصر خود یکی از مقبولترین نویسندگان این گونه آثار بوده.

گاردنر[15]، ارنست آرثر (ërnəst ārţər gārdnər)، ۱۸۶۲–۱۹۳۹، باستانشناس انگلیسی در امور مربوط به یونان و روم قدیم، برادر پ. گاردنر. در آتن مدیر مدرسه‌ی بریتانیائی باستانشناسی بود (۱۸۸۷–۹۵). استاد باستانشناسی (۱۸۹۶–۱۹۲۹) و نایب‌رئیس دانشگاه لندن بود. در حفریات شرق نزدیک، خاصه در مگالوپولیس و پافوس، نقش مهمی داشت. عمده‌ترین اثرش کتاب حجاری یونانی باستان (۱۸۹۷) است. از آثار دیگرش دین و هنر در یونان باستان (۱۹۱۰) و هنر یونان (۱۹۲۵) میباشد.

گاردنر[15]، اوا (evā gārdnər)، ۱۹۲۲– ، بانوی هنرپیشه‌ی سینمائی امریکائی. از سال ۱۹۴۶ به بعد یکی از مشهورترین ستارگان هالیوود شد. در فیلم کنتس بابرهنه (۱۹۵۴) بیش از پیش زیبائی و هنرش نمودار شد. از فیلمهای دیگرش پاندورا (۱۹۵۱)، برفهای کلیمانجارو (۱۹۵۲)، موگامبو (۱۹۵۳)، تلافی سرنوشتها (۱۹۵۶)، و شب ایگوانا (۱۹۶۴) است.

گاردنر[15]، پرسی (përsi gārdnər)، ۱۸۴۶–

---

(۱)Garamond (۲)Elzevir (۳)Garborg (۴)García (۵)García Gómez (۶)García Lorca (۷)Garcilaso de la Vega (۸)Gorchakov (۹)Garda (۱۰)Gardane; Gardanne (۱۱)Swiss Guards (۱۲)Gardner (۱۳)Mason (۱۴)A. A. Fair (۱۵)Gardner

۱۹۳۷، باستانشناس انگلیسی در امور مربوط به یونان و روم قدیم. در ۱۸۸۷–۱۹۲۵ در دانشگاه آکسفرد استاد باستانشناسی بود. آثارش مشتمل است بر انواع سکه‌های یونانی (۱۸۸۳)، فصول تازه در تاریخ یونان (۱۸۹۲)، اصول هنر یونانی (۱۹۱۳)، و فصول تازه در هنر یونانی (۱۹۲۶). ا. آ. گاردنر برادر او بود.

گاردنیا[1] (gārdeniā؛ لتپ)، (*Gardenia jasmino-ides*)، بوته‌ی گرمسیری که آن را یاس افریقائی یا (به نام ناحیه‌ی کاپ در افریقای جنوبی) یاس کاپ نیز میگویند. گلهای سفید معطر و برگهای پیوسته‌سبزش بسیار زیباست. در نقاط معتدل در هوای آزاد و در سردسیر در گرمخانه نگاه داشته میشود.

گارس: ← گاز، پارچه.

گارسن دو تاسی[2]**، ژوزف الیودور سازس** (ʒo-zef eliodor sājes gārsaN dē tāsi)، ۱۷۹۴–۱۸۷۸، مستشرق فرانسوی. از شاگردان سیلوستر دو ساسی بود، و به راهنمائی او به تحصیل زبانهای عربی و فارسی پرداخت، و سپس همّ خود را صرف آموختن زبان هندوستانی کرد. در ۱۸۲۸، در مدرسه‌ی السنه‌ی شرقیه‌ی پاریس کرسی این زبان برای وی تأسیس شد، و او ۵۰ سال این زبان را در آنجا تدریس کرد. در سال ۱۸۳۸ به عضویت آکادمی کتیبه‌ها و ادبیات انتخاب شد، سپس به ریاست انجمن آسیائی و معاونت مدرسه‌ی السنه‌ی شرقیه منصوب شد. در ۱۸۵۰ به انتشار سالنامه‌ای پرداخت که نخست عنوان مباحث مقدماتی (۱۸۵۰–۱۸۶۹) داشت، و سپس تحت عنوان زبان و ادبیات هندوستانی (۱۸۷۲–۱۸۷۷) انتشار یافت. این مجله، که نهضت ادبی هند را به دقت منعکس میساخت، نه‌تنها در اروپا، بلکه در هندوستان نیز شهرت و اهمیت یافت.

آثار گارسن دو تاسی متعدد، و بعضی از آنها بارها به چاپ رسیده است. از آثارش اینها را میتوان نام برد: متن عربی و ترجمه‌ی کشف الاسرار عن حکم الطیور و الازهار (۱۸۲۱)، از ابن غانم مقدسی؛ طبع دستور زبان فارسی سر ویلیام جونز به زبان فرانسوی (۱۸۴۵)؛ مبانی زبان هندوئی (۱۸۴۷)؛ منتخب آثار هندوستانی (۱۸۴۹)؛ تذکره در باب اسامی خاص و القاب در اسلام (۱۸۵۴)؛ متن فارسی و ترجمه‌ی منطق الطیر (۱۸۵۷ و ۱۸۶۳)؛ لغتنامه‌ی هندوستانی به فرانسوی (۱۸۵۸)؛ شعر فلسفی و دینی نزد ایرانیان (۱۸۶۴)؛ فصلی از تاریخ هند اسلامی (۱۸۶۵)؛ معانی و بیان و عروض السنه‌ی ملل مسلمان مشرق (۱۸۷۳)؛ تعالیم مذهبی و فرائض دینی بموجب قرآن (۱۸۷۴).

گارسوپا[3]**، آبشار** (gārsopā)، آبشارهائی در مسیر رود شَراوتی (šarāvati) یا شراوری، در ایالت میسور، هند. یکی از زیباترین مناظر طبیعی هند است. رود شراوتی هنگام عبور از گاتهای غربی تشکیل چهار آبشار میدهد که بلندترین آنها ح ۲۵۰ متر ارتفاع دارد. نیروگاه مهاتما گاندی در اینجا است.

گارسیا. برای اعلام اسپانیائی که در این ردیف میجوئید به ردیف گارثیا رجوع کنید.

گارفیلد[4]**، جیمز ابیرم** (jeymz eybrəm gārfild)، ۱۸۳۱–۸۱، ۲۰مین رئیس جمهور (۱۸۸۰–۸۱) کشمة. عضو مجلس نمایندگان بود (۱۸۶۳–۸۰). در ۱۸۸۰ از طرف حزب جمهوریخواه نامزد ریاست جمهوری، و به این مقام انتخاب شد. بر سر انتخاب ج. گ. بلین به وزارت امور خارجه اغلب اعضای بانفوذ حزب با وی به مخالفت بر خاستند. وی تحت فشار دائمی متقاضیان مناصب دولتی بود، و عاقبت به دست یکی از آنان تیر خورد، و به قتل رسید. چ. ا. آرثر جانشینش شد.

گارگانتوا و پانتاگروئل: ← رابله، فرانسوا.

گارلادان، اصفهان، ← کارلادان.

گارماسه (gārmāse)، ده (جم ۲٬۰۸۷ سشـ ۱۳۴۵ هش)، دهستان اشترجان، بخش لنجان، شهرستان اصفهان، استان دهم (اصفهان)، ۳کیلومتری ج فلاورجان. از زاینده‌رود مشروب میشود. غلات، برنج، و پنبه دارد.

گارمو، قله‌ی، تاجیکستان، ← ستالین، قله‌ی.

گارمیش-پارتنکیرشن[5] (gārmiš pārtenkiršen)، شهر (جم ۲۳٬۹۳۸)، جمهوری فدرال آلمان، ج باواریا، در دامنه‌ی کوه توگشپیتسه. تفرجگاه زمستانی است.

گارنت[6] (gārnet؛ انگلـ)، نام گروهی از مواد معدنی متبلور فراوان که بعضی از آنها از سنگهای نیمه‌قیمتی محسوب میشوند. رنگ آنها معمولاً سرخ و جنس آنها سیلیکات مضاعف است. گارنت عموماً نرم است، و به همین جهت ارزش بسیار ندارد. رواق (ravāq) از اقسام آن است.

گارنت[7]**، ریچارد** (ricārd gārnət)، ۱۸۳۵–۱۹۰۶، کتابدار و نویسنده‌ی انگلیسی. از سال ۱۸۵۱ کارمند کتابخانه‌ی موزه‌ی بریتانیائی بود. زندگینامه‌ها (کارلایل، امرسن، میلتن، کولریج، و غیره)، رسالات، و آثار انتقادی نوشته است.

گارنو[8]**، فرانسوا گزاویه** (frānsuā gzāvie gār-no)، ۱۸۰۹–۶۶، مورخ کانادائی فرانسوی. اثرش به نام تاریخ کانادا (۱۸۴۵–۴۸) عالمانه و بسیار جذاب است.

گارنیه[9]**، ژان لوئی شارل** (jāN lui šārl gārnie)، ۱۸۲۵–۹۸، معمار فرانسوی. در مدرسه‌ی بوزار تحصیل کرد، و برنده‌ی جایزه‌ی بزرگ رم شد (۱۸۴۸). معروفترین آثارش اپرای پاریس، سالن‌های بازی و کنسرت قمارخانه‌ی مونت کارلو، و رصدخانه‌ی نیس است.

گارنیه، فرانسیس: ← گارنیه، ماری ژوزف فرانسوا.

گارنیه[9]**، ماری ژوزف فرانسوا** (māri jozef frāN-suā gārnie)، ۱۸۳۹–۷۳، پوینده و افسر دریائی فرانسوی، معروف به **فرانسیس گارنیه**. همراه یک هیئت اعزامی در داخله‌ی هندوچین، و ایالت یونان چین، که اروپائیها با آن ناآشنا بودند، سیاحت کرد (۱۸۶۶–۶۸). هانوئی را گرفت (۱۸۷۳)، و در همان جا به قتل رسید. سیاحتنامه‌ای نوشته است.

گاروفالو[10]**، ایل** (il gārofālo)، ۱۴۸۱–۱۵۵۹، نقاش ایتالیائی، نامش بنونوتو تیزی[11] (benvenuto tizi). پس از مدتی اقامت در رم، به فرارا رفت، و برای لوکرس بورژیا کار کرد. از آثارش در واتیکان، و در موزه‌های فلورانس و لوور یافت میشود.

گارون[12] (gāron)، رودی به طول ح ۶۴۰ کم (۵۷۵ کم بدون زیروند)، ج غ فرانسه، در گاسکونی، لانگدوک، و گویین. از کوههای مرکزی پیرنه در داخله‌ی اسپانیا سرچشمه گرفته به طرف ل‌ش تا تولوز جریان مییابد، و پس از گذشتن از آژن و بوردو به رود دوردونی میریزد، و کشندان زیروند را تشکیل میدهد. تقریباً همه‌ی رودهای کوچک ج غ فرانسه به گارون میریزند. فقط مسیر سفلایش قابل کشتیرانی است.

گارون علیا، ولایت فرانسه، ← اوت‌گارون.

گاریبالدی[13]**، جوزپه** (juzeppe gāribāldi)، ۱۸۰۷–۸۲، میهنپرست و سیاسی ایتالیائی، و از رهبران دوره‌ی ریسورجیمنتو. در جوانی وارد نیروی دریائی ساردنی شد. تحت نفوذ ماتسینی در توطئه‌ی نافرجام جمهوریخواهان شرکت جست، و به امریکای جنوبی گریخت (۱۸۳۵). در آنجا در باب جنگهای پارتیزانی تجاربی به دست آورد، و در جنگهای داخلی برزیل و اوروگوه شرکت کرد (۱۸۳۶–۴۶). سپس به ایتالیا باز گشت (۱۸۴۸)، و همراه نیروهای شارل آلبر با اتریش جنگید. پس از شکست شارل، به رم رفت، و در رأس گروهی همراه جمهوری مستعجل ماتسینی با قوای فرانسوی طرفدار پاپ پیوس IX جنگید. پس از شکست، به کشمة رفت، و در ۱۸۵۱ به ایتالیا باز گشت. در این دوره از اندیشه‌ی ایجاد جمهوری واحد ایتالیا چشم پوشید، و با گروه میانه‌رو کاوور، که طرفدار وحدت ایتالیا تحت لوای پادشاهان ساردنی بود، هماواز شد. در جنگ ۱۸۵۹ بر علیه اتریش شرکت جست. پس از پیمان ویلافرانکا دی ورونا سخت به کاوور حمله کرد. در ۱۸۶۰ به اشاره‌ی ویکتور امانوئل II سیسیلهای دوگانه را به تصرف آورد. مردم ایتالیای جنوبی او را به فرمانروائی اعلام کردند، ولی وی نسبت به ویکتور امانوئل وفادار ماند، و متصرفات خود را در اختیار او قرار داد. کمی بعد ویکتور امانوئل به سلطنت ایتالیای متحده اعلام شد (۱۸۶۱). چون قسمتی از ایالات پاپی خارج از مملکت جدید بود، گاریبالدی دو بار در صدد فتح آنها بر آمد، ولی در ۱۸۶۲ سپاهیان ویکتور امانوئل II و در ۱۸۶۷ سپاهیان پاپ و ناپلئون III مانع پیشروی او شدند، و او را مغلوب کردند. در ۱۸۷۴ به عضویت مجلس ایتالیا انتخاب شد، ولی دیگر نقش سیاسی مهمی نداشت. گاریبالدی از قهرمانان ملی ایتالیا محسوب است.

گاریلیانو[14] (gārilliāno)، نام قسمت سفلای رود لیری، ج ایتالیای مرکزی، پایین محل التحاق آن با رود راپیدو. به دریای تیرنه میریزد. در جنگ II، در ضمن پیشروی متفقین به جانب رم و نبرد برای تصرف کاسینو، جنگهای سختی در اینجا روی داد (۱۹۴۳–۴۴).

گاز[15]، کلمه‌ای که ی. ب. وان هلمونت، دانشمند فلاندری، برای توصیف هر ماده‌ی هوامانند فاقد شکل یا حجم خاص و قابل گسترش نامحدود وضع

---

(۱)gardenia (۲)Garcin de Tassy (۳)Gersoppa (۴)Garfield (۵)Garmisch-Partenkirchen (۶)garnet (۷)Garnett (۸)Garneau (۹)Garnier (۱۰)Garofalo (۱۱)Tisi (Tisio) (۱۲)Garonne (۱۳)Garibaldi (۱۴)Garigliano (۱۵)gas

کرد، و در اصطلاح فیزیک، یکی از سه حالت ماده (جامد، مایع، گازی) را نشان میدهد، که صفت مشخصه‌ی آن حد اعلای پخش مولکولی است. تفاوت آن با جامد و مایع در این است که گاز ملموس نیست؛ بر خلاف مایع، سطح آزاد معین ندارد، و همه‌ی فضائی را که بدان راه داشته باشد پر میکند؛ و اگرچه گازها و مایعات هر دو سیالند و بآسانی جریان پیدا میکنند، گازها در تحت اثر فشار بآسانی متراکم میشوند، و حال آنکه مایعات فقط اندکی تراکم پیدا میکنند. گازها و مایعات، هر دو، به اجسامی که در آنها غوطه‌ورند فشاری رو به بالا وارد میآورند.

اصطلاح "گاز" بالاخص (در مقابل بخار) بر ماده‌ای اطلاق میشود که در حال طبیعی به حالت گازی موجود باشد؛ و اصطلاح "بخار" در مورد ماده‌ای به کار میرود که در شرایط متعارفی حالت جامد یا مایع دارد، و در اوضاع و احوال غیر متعارفی حالت گازی پیدا میکند.

I ـ تهیه و تشکیل گازها. گازهای ساده عمدةً از نافلزاتند. از میان عناصر شیمیائی، ۱۱ عنصر گاز یا تصاعدات گازی میباشند؛ گازهای مرکب، اعم از آلی و غیر آلی، فراوانند. بعضی از گازها در طبیعت به حالت ترکیبی وجود دارند؛ عده‌ی زیادتری را میتوان از راه ترکیب یا تجزیه‌ی مواد دیگر ساخت. طرق تهیه و تشکیل گازها عبارتند از: (۱) الکترولیز؛ (۲) تجزیه‌ی یک ترکیب شیمیائی به وسیله‌ی حرارت، مانند تهیه‌ی اکسیژن از کلورور پوتاسیوم؛ (۳) جانشینی یا استخلاف، مانند تهیه‌ی ئیدروژن از تاثیر اسید سولفوریک بر فلز روی؛ (۴) تقطیر تدریجی مخلوط گازها، مانند تهیه‌ی اکسیژن و نیتروژن از هوای مایع؛ (۵) تقطیر خشک مواد حیوانی یا نباتی، یا تجزیه‌ی طبیعی آنها در تحت تأثیر عوامل مختلف (حرارت، پوسیدن، و غیره)، مانند تهیه‌ی گاز چراغ و فراهم شدن گاز-های درون چاههای مستراح؛ (۶) خارج شدن گاز از مایعی که این گاز در آن حل شده است در نتیجه‌ی افزونی فشار گازی داخلی بر فشار خارجی جوّ که بر سطح آزاد مایع وارد میشود، مانند خارج شدن گاز کربونیک از نوشابه‌های گازدار. تولید گاز (بخار) را از یک مایع میتوان به وسیله‌ی جوشاندن و تبخیر یا به وسیله‌ی تخمیر تسریع کرد.

II ـ بعضی از خواص گازها. تقریباً همه‌ی گازها بیرنگ و نامرئی هستند، جز معدودی (مانند کلور و فلوئور) که هر کدام رنگ خاصی دارد.

سرعت پخش گازها بسیار متفاوت است، و تابع دما و چگالی گاز و حالت حرکتی آن میباشد. لزوجت گاز بر نسبت معکوس دما تغییر میکند، و به میزان کمی با فشار آن نسبت مستقیم دارد. برای هر گاز دمای خاصی به نام دمای بحرانی وجود دارد، که فقط در دمائی پایینتر از آن ممکن است گاز را به وسیله‌ی فشار به مایع تبدیل کرد (← میعان). همه‌ی گازها را میتوان به وسیله سردسازی به حالت جامد درآورد. انتقال مستقیم ماده‌ای را از حالت جامد به حالت گاز (یا بخار) تصعید مینامند.

قابلیت یک گاز برای نگاهداری رطوبت جذب-شده با دما زیاد میشود، و به میزان کمتری، با افزایش فشار کاهش مییابد. نیز گازها در آب و مایعات دیگر بر نسبتهای متغیر انحلالپذیرند، و این نسبت با ازدیاد دما کاهش، و با ازدیاد فشار افزایش مییابد.

خاصیت هدایت برقی گاز با کم شدن فشار و چگالی آن تغییر میکند. در باب پدیده‌های مربوط به تخلیه‌ی برق در گازهای رقیق ← تخلیه‌ی برقی.

III ـ گازهای نامحصور جوی. هوا خود مخلوطی از گازها است (← جو؛ هوا). گازهای دیگر، بر حسب اینکه از هوا سبکتر (هلیوم) یا سنگینتر (انیدرید کربونیک) باشند، در هوا بالا میروند یا در آن پایین میآیند.

هوای آزاد ممکن است دستخوش دو پدیده‌ی ترمودینامیکی بشود. بر اثر حرارت، مولکولهای یک گاز به هیجان میآیند و به این طرف و آن طرف میروند. هر جا که این مولکولها آزاد و نامحصور باشند، گاز گرم شده منبسط میشود، و چگالی آن کاهش مییابد، و گاز به طرف بالا می-رود. این پدیده را فرارفت مینامند. پدیده‌ی دیگر این است که اگر پاره‌ای از هوا به سببی در جو بالا رود، بتدریج وارد فضائی میشود که چگالی کمتر دارد، و در نتیجه، فشار خارجی وارد بر آن پاره کاهش مییابد، و لذا، پاره‌ی هوا منبسط می-شود و، بر خلاف قانون گاز کامل، در ضمن این انبساط سرد میشود.

اختلاط گازها تابع ← قانون دالتن یا قانون مخلوط گازها است.

برای نظریه‌ی حرکتی گازها ← نظریه‌ی حرکتی.

IV ـ موارد استعمال گازها. اهمیت عناصر گازی اکسیژن و نیتروژن در زندگی گیاهی و حیوانی، و ئیدروژندهی در ساختن صابون و روغنهای نباتی، مثالهای معدودی از فواید گازهای غیر آلی است. بسیاری از گازهائی که از لحاظ علمی یا صنعتی اهمیت و ارزش دارند از تجزیه‌ی ترکیبات (آلی) به دست میآیند، مثلا، گاز هلیوم ـ که در پر کردن بالونها، و برای محافظت بدنه‌ی کشتیها در اعماق زیاد، و همچنین در آزمایشهای تحقیقی مربوط به دماهای پست و در مکانیک موجی و رادیوآکتیویته مصرف دارد ـ از تقطیر تدریجی گاز طبیعی به دست میآید، متان، که جزء اصلی گاز طبیعی است، خود از تجزیه‌ی طبیعی یا تقطیر تخریبی چوب یا فراورده‌های زغال سنگی در غیاب هوا حاصل میشود. گازهای آلی دیگر، همچون بوتان، پروپان، استیلن، و اتیلن، مصارف تجارتی فراوان دارند.

گازهائی که هنگام احتراق حرارت زیاد میدهند به عنوان سوخت مصرف میشوند. سوختهای گازی معمولی، به ترتیب نزولی ارزش حرارتی، عبارتند از گاز طبیعی؛ گاز نفت؛ گاز چراغ؛ گاز کوره‌ی کوک؛ گازاب؛ هواگاز؛ و گاز کوره‌های بلند. گاز-هائی مانند استیلن و ئیدروژن، چون به طریق مناسب با اکسیژن ترکیب شوند، دماهای بسیار عالی تولید میکنند که در لحیمکاری، ذوب کردن طلا و طلای سفید، و سوزاندن سرب به کار میروند. ← جوش اکسیژن؛ دستگاه.

گازهای فشرده و بطری‌شده مورد استعمال تجارتی بسیار دارند، و از آنها جهت مصارف سوختی و غیره استفاده میکنند. گازهای سمی مورد استعمال جنگی دارند. نیز ← گاز کامل.

گاز[1] [فنـ، محتملا مأخوذ از نام شهر غزه، در فلسطین]، نوعی پارچه‌ی سبک تورمانند شفاف پنبه‌ای یا ابریشمی. قسمی از آن را، که پیشتر برای چارقد در ایران مصرف فراوان داشت، گارس (gārs) مینامیدند. در داروسازی، گاز به نوعی پارچه‌ی پنبه‌ای لطیف گفته میشود که بدون آهار و رنگ است، و در زخمبندی و کومپرس به کار میرود. در جراحی، برای پاک کردن خون در حین عمل و کارهای نظیر آن، گازی مصرف میکنند که قبلا با بخار آب تحت فشار سترون شده است.

گئز[2] (geez) یا **جعز** (je'ez)، زبان حبشی کلاسیک. از لهجه‌های قدیمی سامی است که به وسیله‌ی مهاجمین عرب وارد حبشه شد. نیز جدول زبانها در ص ۱۱۶۶ دیده شود.

گازا، تئودوروس (teodoros gāza)، ح ۱۳۹۸ ـ ح ۱۴۷۸، از فضلای یونان. پس از حمله‌ی ترک-های عثمانی به قسطنطنیه، به ایتالیا رفت، و در آنجا از بزرگترین فضلا در ادبیات یونان و روم قدیم و از مشاهیر اومانیستهای دوره‌ی رنسانس بود. کتابش در دستور زبان یونانی در ۱۴۹۵ به چاپ رسید.

گازاب[3] (gāzāb) یا **آبگاز** (ābgāz)، گازی سمی و بیرنگ که با شعله‌ای بسیار داغ و تقریباً بیرنگ یا مایل به آبی میسوزد؛ مخلوطی است از اکسید کربون و ئیدروژن. از عمل بخار آب بر کوک، که بر اثر حرارت قرمز شده است، به دست میآید، و وجه تسمیه‌ی آن ناشی از طریقه‌ی تهیه‌ی آن است. در تهیه‌ی ئیدروژن، و نیز به عنوان سوخت در فولادسازی و بعضی دیگر از کارهای صنعتی به کار میرود.

گازار (gāzār)، ده (جه ۱٬۰۷۹ نسـ ۱۳۴۵ هش)، دهستان شاخنات، بخش درمیان، شهرستان بیرجند، استان نهم (خراسان)؛ ۹۰کیلومتری لغ درمیان. محصولش غلات و لبنیات است.

گاز اشکاور[5] (gāze aškāvar)، گازی که، در نتیجه‌ی تحریک کردن چشم، ایجاد اشک فراوان و نابینائی موقت میکند. در جنگ شیمیائی و نیز برای متفرق ساختن جمعیت مزاحم به کار میرود. از جمله‌ی گازهای اشکاور بروموز استون است. نیز ← گاز سمی.

گاز تراکا[6] (gāze tarākā)، مخلوطی از گازها که بر اثر گیرش سخت منفجر شود، مانند مخلوط دو حجم ئیدروژن و یک حجم اکسیژن، که بر اثر شعله یا جرقه منفجر میشود.

گاز چراغ[7] (gāze ceraq) یا **گاز زغال**، مخلوط گازی قابل احتراق که از تقطیر خشک زغال سنگ در قرعه‌های آهنی مسدود به دست میآید، و برای روشنائی و گرمسازی مورد استفاده قرار میگیرد. اغلب گازاب به آن اضافه میکنند. ترکیب حجمی گاز چراغ به طور متوسط از این قرار است: ۵۰٪ ئیدروژن؛ ۳۰٪ متان؛ ۸٪ اکسید کربون؛ ۴٪ ئیدروکربورهای دیگر؛ ۸٪ ازت، گاز کربونیک، و اکسیژن.

گازخان[8] (gāz.xān)، سوراخی در زمین که از آن گاز کربونیک خارج میشود. در نواحیی که قبلا فعالیت آتشفشانی در کار بوده دیده میشود.

(۱)gauze (۲)Geez (۳)Gaza (۴)water gas (۵)tear gas (۶)detonating gas (۷)coal gas (۸)mofette

گاز خردل[1] (gāze xardal) یا **ایپریت**[2] (iperit) [به نام شهر ایپر]، ماده‌ای که در جنگ I، به عنوان گاز سمی، نخستین‌بار به وسیله‌ی آلمانها در ایپر به کار رفت (ژوییه‌ی ۱۹۱۷)، و به سبب آنکه در حالت ناخالصی بوئی تند و شبیه بوی خردل دارد به گاز خردل معروف شد. گاز خردل گاز واقعی نیست، بلکه مایعی سبک، چرب، و بیرنگ است، و مرکب از کربون، ئیدروژن، کلور، و گوگرد می‌باشد، و بسهولت تبخیر میشود. بخار آن از پارچه و مواد پوششی نفوذ میکند، و در چشم ورم ملتحمه‌ی سخت و بر روی پوست بدن تاول تولید میکند. تنفس هوائی که هر لیترش شامل 0,001 میلیگرم گاز خردل باشد بافتهای مخاطی دستگاه تنفس را فاسد میکند، و در مدت کوتاهی موجب مرگ می‌شود. مواد جاذب، از قبیل گرد آهک، گرد سلولوز، و گرد زغال، آن را جذب میکنند. لویست با آن مشابهت دارد.

گاز خنده‌آور[3] (gāze xande.ʿāvar)، نام عادی پروتوکسید ازت (protokside azot). گازی است بیرنگ و شیرینمزه، با فورمول شیمیائی N_2O. در کشیدن دندان و عملهای ساده‌ی پزشکی برای بیحس کردن به کار میرود. تسمیه‌ی آن بدین مناسبت است که پس از استعمال آن حمله‌ی خنده به شخص دست میدهد.

گازران (gāzerān)، ده (جه ۱٬۰۴۰ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان سابق و بخش کنونی جعفرآباد، شهرستان ساوه، استان مرکزی (تهران)، در ۲۰ش آوه قرار دارد. محصولاتش غلات، بادام، پنبه، و بنشن است.

گازرخان (gāzor.xān)، ده (جه ۸۱۶ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان الموت، بخش معلم‌کلایه (رودبار الموت)، شهرستان قزوین، استان مرکزی (تهران)، ۱۵کیلومتری ش معلم‌کلایه. کوهستانی است، و قلعه‌ی الموت در آن قرار دارد. میدان وسط ده، موسوم به "قتلگاه"، محل قبرستانی قدیمی است، و در آن ۴ چنار کهنسال وجود دارد، مقبره‌ی ۱۸ تن (احتمالا از سران اسماعیلیه) در آن است.

گازرودبار (gāz.rudbār)، رودی در ایران شمالی، که از ارتفاعات ماسوله سرچشمه گرفته، از آبادی شولم (šulam؛ جه ۱٬۳۷۲ سنه ۱۳۴۵ هش؛ ۸کیلومتری جغ فومن) به طرف پایین جریان یافته، و وارد مرداب انزلی میشود. این رود دارای پلی است که یک دهانه‌ی اصلی و دو دهانه‌ی فرعی در طرفین دارد.

گاز روشنائی[4] (gāze rōšanāʿi)، اصطلاحی برای گازهائی که جهت روشنائی و حرارت به کار می‌روند؛ بالاخص گاز چراغ. نیز ← گاز طبیعی؛ متان؛ هواگاز.

گازی[5] (gāzori)، عمل سفیدکردن به وسیله‌ی مواد شیمیائی یا قرار دادن در معرض آفتاب، که معمولا در مورد منسوجات، خمیر کاغذ، آرد، فراورده‌های نفتی، روغنها و چربیها، کاه، مو، پر، و چوب اجرا میشود. گازری شیمیائی از طریق اکسایش (مثلا با پرکلوریتها یا با اوزون)، احیا (مثلا با انیدرید سولفورو)، و جذب سطحی (مثلا با زغال حیوانی در بیرنگ کردن محلول شکر) صورت میگیرد. از جنگهای صلیبی تا قرن ۱۸م صناعت گازری در اروپا در انحصار هلندیان بود. این کار را با فرو بردن کالاها در محلول قلیائی و پس از آن آفتاب دادن و سپس از بین بردن مواد قلیائی اضافی به وسیله‌ی شیر ترش‌شده انجام میدادند، بعدها به جای شیر جوهر گوگرد رقیق به کار می‌بردند. در ۱۷۸۵ برتوله، شیمیدان فرانسوی، استفاده‌ی تجارتی از کلور را برای گازری پیشنهاد کرد، و در ۱۷۹۹ ج. مکینتاش نخستین گرد گازری یا کلورور آهک را اختراع کرد، که اولین وسیله‌ی گازری شیمیائی جدید است. روش گازری بر حسب نوع الیاف تغییر میکند. پنبه، که در حالت طبیعی رنگ زرد مایل به خاکستری دارد، همراه با ناخالصیهائی مومی و چرب است که مزاحم رنگ کردن آنند. پیش از گازری، باید آن را در دیگ‌های بزرگ بجوشانند و مالش دهند. مواد رنگی و ناخالصیهای کتان بیش از پنبه است. گازری با آفتاب را گاه با گازری شیمیائی همراه میکنند. ظاهراً گازری کامل شیمیائی تا ح ۲۰ درصد از استقامت الیاف میکاهد. در استعمالات خانگی آب ژاول یا مخلوطهای کلوردار دیگر به کار میرود.

گاز زغال: ← گاز چراغ.

گاز سمی[6] (gāze sammi)، هر یک از گازهای گوناگونی که، به سبب دارا بودن سمیت یا خاصیت خورندگی، عمدةً در جنگ به کار میرود. این گازها را، بنا بر آثار فیزیولوژیائی آنها و راه دخولشان در بدن، به گروههای مختلف تقسیم می‌کنند. گازهای تاولزا (← گاز خردل) بر سراسر پوست بدن سبب پیدا شدن تاول میشوند. لویست نیز به پوست حمله میکند، و سبب سوختگیهای سخت میشود. جذب ارسنیک به توسط بدن ممکن است سبب مرگ شود. گازهای اشکاور (← گاز اشکاور) شدیداً چشم را تحریک میکنند؛ گازهای عصبی (← گاز عصبی) سبب متوقف شدن عمل اعصاب میشوند. گازهای قی‌آور تهوع میآورند. گازهای محرک ریه به دستگاه تنفس حمله میکنند و سبب تورم ریه‌ها میشوند.

از اواسط قرن ۱۹م استعمال گاز سمی به عنوان سلاح جنگی مورد مطالعه قرار گرفت، و مایه‌ی وحشت شد، و هنوز هم این وحشت باقی است. نخستین استعمال گاز سمی در جه I صورت گرفت، که آلمانها در ۱۹۱۵ در ناحیه‌ی ایپر جبهه‌ی غربی گاز کلور را بدین منظور به کار بردند. نتیجه موفقیت‌آمیز بود، ولی مهاجمین که از این تأثیر بیخبر بودند از دنبال کردن فراریان غافل ماندند. کمی پس از آن، که هر دو طرف متخاصم به استعمال گاز سمی پرداختند، وسایل ایمنی (مانند ماسک گاز) برای جلوگیری از خطر گاز رواج یافت. فرانسویان نارنجک گازی را، که بسیار مؤثرتر از گازهای منتقل‌شده به وسیله‌ی باد بود، به کار بردند. با این همه، گاز تأثیر قطعی در جریان جنگ نداشت، ولی نشانه‌ی آن بود که دامنه‌ی استعمال آن در آینده بسیار وسعت خواهد یافت. پس از جه I، در جنگ ایتالیا و حبشه (۱۹۳۵–۳۶) و در نبرد ژاپونیها با چریکهای چینی، از ترس آنکه طرف متخاصم نیز از گاز استفاده کند، گاز سمی به کار نرفته است، ولی در عین حال همه‌ی قدرتهای نظامی پیوسته در صدد یافتن گازهای جدید بوده‌اند.

گاز طبیعی[7] (gāze tabiʿi)، مخلوط طبیعی گازهائی که از شکافهائی در زمین یا از چاههائی که مخصوصاً برای استخراج آنها حفر شده است خارج میشود. جزء اصلی آن متان است که معمولا از ۸۰ تا ۹۵ درصد آن را تشکیل میدهد، و بقیه‌ی آن مقادیر متغیری از انواع ئیدروکربورها، انیدرید کربونیک، نیتروژن، ئیدروژن، اکسید کربون، هلیوم، و گاه گازهای دیگر مانند ئیدروژن سولفوره است. گاز طبیعی، به علت اشتعالپذیری و ارزش حرارتی زیادش، هم برای روشنائی و هم به عنوان سوخت مصرف فراوان دارد. اگرچه معمولا همراه با نفت است، در میدانهای دور از میدانهای نفتی در نهشتهای شنی و ماسه‌سنگی و آهکی نیز یافت میشود. بعضی از زمینشناسان بر آنند که گاز طبیعی محصول فرعی یا محصول نهائی تحول نفت است، ولی بعضی دیگر آن را از منشأ جداگانه میدانند. از گاز طبیعی وابسته به نفت مقداری گازولین به دست میآید. در یکی از طرق استخراج، گاز طبیعی را نخست متراکم میکنند، و سپس آن را آزاد میگذارند تا منبسط شود، از این راه، قسمتی از آن مایع، و گازولین جدا میشود.

گاز طبیعی را مردمان قدیم میشناختند، ولی آن را از تجلیات فوق طبیعی میدانستند، و هر وقت آتش میگرفت به وجود آن پی میبردند، و آن را آتشی اسرارآمیز میشمردند که از شکافهای زمین خارج میشود. نخستین کوشش برای مهار کردن آن در قرن ۱۹م در ایالت نیو یورک کشمة صورت گرفت، و در اواخر آن قرن استعمال صنعتی گاز طبیعی آغاز شد، و لوله‌هائی برای رساندن آن از منابع تولید به مراکز صنعتی کشیدند. تولید و مصرف گاز طبیعی در کشمة بیش از هر جای دیگر جهان است.

گاز عصبی[8] (gāze asabi)، هر گاز سمی که از طریق پوست (خواه با بلعیدن یا با تنفس کردن) جذب بدن میشود، و اثر فلج‌کننده یا زیانبخش دیگری، بالخاصه بر سلسله‌ی اعصاب و دستگاه تنفس دارد. عوامل موسوم به گازهای عصبی را آلمانها در جه II کشف کردند، و این مهمترین پیشرفت در جنگ شیمیائی بود، زیرا این عوامل از همه‌ی آنچه پیشتر از آن کشف شده سمیتر بود. با آنکه آلمانها نزدیک پایان جنگ مقداری از این گازها تولید کرده بودند، در جنگ آنها را استعمال نکردند. نیز ← حشره‌کش.

گاز فلکی: ← ماده‌ی بین ستارگان.

گازفورث[9] (gāzforṯ)، بشهر (جه ۲۷٬۰۷۲)، ولایت نورثامبرلند، ل انگلستان، نزدیک رود تاین. از مراکز استخراج زغال سنگ است. ج. ستیونسن اولین لوکوموتیو خود را در اینجا ساخت (۱۸۱۴).

گاز کامل[10] (gāze kāmel). در اصطلاح فیزیک، گازی را که تابع این شرایط (معروف به قوانین گازهای کامل) باشد گاز کامل خوانند، (۱) کشانی مولکولی در آن به حد کمال باشد، (۲) بین فشار

---

(۱)mustard gas (۲)yperite (۳)laughing gas (۴)illuminating gas (۵)bleaching (۶)poison gas (۷)natural gas (۸)nerve gas (۹)Gosforth (۱۰)perfect gas

(P)، حجم (V)، و دمای مطلق آن (T) رابطه‌ی PV=RT برقرار باشد؛ (۳) در نتیجه‌ی انبساط آزاد خنک نشود. معادله‌ی PV = RT، که در آن R مقداری ثابت است، معروف به معادله‌ی گازهای کامل میباشد، و ← قانون ماریوت و همچنین قانون شارل (← شارل، ژاک آلکساندر سزار) را در بر دارد.

گازهای واقعی دقیقاً از قوانین گازهای کامل تبعیت نمیکنند، و علمای فیزیک معادلات تقریبی چندی که در آنها رفتار گازهای واقعی کمابیش منظور شده است عرضه کرده‌اند که معروفترین آنها معادله‌ی وان در والس است. نیز ← صفر مطلق.

گاز کربونیک: ← انیدرید کربونیک.

گازکش[1] (gāz.keš)، دودکشی مجهز با کشش دائمی که در آزمایشگاهها برای خارج کردن گازها یا بخارهای نامطبوع یا مضر به کار میرود. گازکش را چنان نصب میکنند که بتوان در زیر آن عملیات شیمیائی مورد نیاز را انجام داد.

گاز کممایه[2] (gāze kam.māye)، گازی که از لحاظ ترکیب تقریباً مانند هواگاز است، ولی میتوان آن را از گنرانیدن هوا از روی توده‌ای از فضولات (برگهای خشکیده، چوبهای کهنه، و غیره) در حال سوختن به دست آورد. برای روشنسازی و گرمسازی ضعیف است، ولی به عنوان سوخت موتورهای گازی به کار میرود. اصطلاح گاز کممایه به هواگاز نیز اطلاق میشود.

گازگیر[3] (gāz.gir)، ماده‌ای که در لوله‌های خلأ (← لوله‌ی خلأ) برای زایل کردن بقایای هوا یا گازهای دیگر به منظور ایجاد خلأ عالی به کار میرود. مثلا در لامپهای تلگراف بیسیم منیزیوم فلزی را به عنوان گازگیر به کار میبرند، پس از تخلیه‌ی لامپ و مسدود کردن آن، مقدار کمی از منیزیوم را که در لوله به جا گذاشته‌اند به وسیله‌ی حرارت تبخیر میکنند تا با بقایای اکسیژن و نیتروژنی که در لوله مانده است ترکیب شود. پیش بردن خلأ را به وسیله‌ی گازگیر گازگیری[4] نامند.

گاز مرداب: ← متان.

گازولین[5] (gāzolin)، نام مأخوذ از لفظ امریکائی بنزین. مقاله‌ی حاضر در تکمیل مقاله‌ی نارسائی است که تحت عنوان بنزین در جلد اول کتاب حاضر آمده است. بنزین یا گازولین مخلوطی از ئیدروکربورها است، و به عنوان سوخت در موتورهای درونسوز (← موتور با احتراق داخلی) اتومبیلها، هواپیماها، و بسیاری از کشتیها مصرف میشود. موتورهای درونسوز احتیاج به سوخت مایعی دارند که از لحاظ حمل و نقل سبک باشد، بآسانی تبدیل به بخار شود، و به وسیله‌ی جرقه بآسانی اشتعال یابد. بنزین چنین سوختی است. وقتی که میسوزد تولید حرارت و گازهای داغی میکند که پیستون را در استوانه حرکت میدهند. بنزین پس از اشتعال تقریباً به طور کامل میسوزد. با مقادیر مساوی، حرارت حاصل از سوختن بنزین از هر سوخت مایع دیگر بیشتر است.

بنزین را از چندین منبع به دست میآورند. مهمترین آنها نفت خام طبیعی است. بنزین را با تقطیر از نفت خام استخراج میکنند. نفت خام را در محفظه‌هائی میریزند، و تا حد ۲۱۰° حرارت می‌دهند. در این دما، قریب یک‌چهارم نفت خام به حالت بخار در میآید. این بخارها را با سرد کردن مایع میکنند، و این مایع را دوباره تقطیر میکنند تا بنزین تصفیه شود (پالایش).

منبع دیگر گازولین گاز طبیعی است، که از زمین خارج میشود. در این گاز همیشه مقداری بنزین وجود دارد که آن را با وارد کردن فشار زیاد و سرد کردن به صورت بنزین جدا میکنند. گازولین طبیعی بسیار سبک است.

راههای شیمیائی نیز برای ساختن بنزین پیدا شده است. در یکی از این راهها، زغال سنگ را در تحت اثر ئیدروژن با فشار زیاد قرار میدهند (این عمل را ئیدروژندهی به زغال مینامند) تا بنزین مایع به دست آید. طریقه‌ی مهمتر روش جدیدی است که در آن اکسید کربون مخلوط با ئیدروژن را از روی کاتالیزور مخصوصی عبور می‌دهند، و در نتیجه‌ی آن بنزین به دست میآید. این گونه بنزینها را بنزین مصنوعی یا ترکیبی مینامند. اکسید کربون لازم را از زغال و هوا یا از زغال و بخار آب، و ئیدروژن لازم را از بخار آب و زغال تهیه میکنند. بنزین مصنوعی در ابتدا بسیار گران تمام میشد، ولی اکنون ارزانتر فراهم میشود، و محتملا در آینده بیشتر رایج خواهد شد. برای تهیه‌ی بنزین از زغال و چوب و اقسام گیاهان طرحهائی ریخته شده است.

ارزش بنزین به کاردهی آن است، یعنی به این که یک لیتر بنزین تا چه مسافتی میتواند اتومبیل یا هواپیمائی را با سرعت زیاد پیش براند. با بنزین نفت، حتی اگر با گازولین طبیعی هم مخلوط شده باشد، صدای تپق زدن از موتور شنیده میشود. این تپق زدن از بد سوختن حاصل میشود، و حاکی از این است که کاردهی بنزین ضعیف است. برای جلوگیری از تپق زدن و بالا بردن کاردهی، بنزین را با مقادیر کمی از مواد دیگر مخلوط میکنند. یکی از مواد "ضد تپق" تترااتیل سرب (tetrā-etil-) است، که از سرب و الکل تهیه میشود، و تهیه‌ی آن خود صناعت مهمی شده است. طریقه‌ی دیگر افزودن مقدار کمی تولوئن است. اگر بنزین عاری از تپق زدن باشد گوینده درجه‌ی اوکتان (oktān-) آن بالا است، یعنی کاردهی آن بسیار خوب است.

بنزین، علاوه بر مصرف سوختی، موارد استعمال دیگر نیز دارد (مثلا برای حل کردن چربیها در خشکشوئی). اکنون "عطش بنزین" در سراسر جهان وجود دارد، و همه‌ی کشورها تلاش میکنند تا هر چه بیشتر به منابع بنزین (میدانهای نفتی) دسترس پیدا کنند.

گازه (gāze)، دهستان (جمعیت ۷٬۷۲۲ نفر سنه ۱۳۴۵ هش)، بخش پایی، شهرستان خرم‌آباد، فرمانداری کل لرستان، دارای ۳۴ آبادی. کوهستانی است. مرکزش گازه (جمعیت ۵۹۱ نفر سنه ۱۳۴۵ هش) است. ساکنانش از طایفه‌ی فولادوند پایی، و همچنین جمعی چادرنشین هستند.

گازها، نظریه‌ی حرکتی: ← نظریه‌ی حرکتی.

گازهای بی‌اثر: ← گازهای کمیاب.

گازهای دائمی[6] (gāzhāye dā'emi)، عنوانی که سابقاً به گازهائی که نتوانسته بودند آنها را مایع کنند اطلاق میکردند (مانند اکسیژن، ئیدروژن، و ازت یا نیتروژن). با پیشرفتهای حاصل در ایجاد دماهای پست، مایع کردن همه‌ی گازها مقدور شد، و امروز عنوان گاز دائمی فقط جنبه‌ی تاریخی دارد. ← گاز؛ میعان.

گازهای کامل: ← گاز کامل.

گازهای کمیاب[7] (gāzhāye kamyāb) یا **گازهای بی‌اثر**[8]، عنوان عناصر دسته‌ی اول جدول تناوب (← قانون تناوب)، که عبارتند از هلیوم، نئون، آرگون، کریپتون، کسنون، و رادون. این عناصر میل ترکیب شیمیائی ندارند، و مقداری از آنها که در هوا موجود است، جز در مورد آرگون (۰٫۸ درصد) و رادون، معتنابه نیست. در اتمهای این عناصر، قشر خارجی الکترونی (← اتم) در مورد هلیوم ۲ الکترون و در مورد سایرین ۸ الکترون دارد. به همین جهت، قشر خارجی ۸الکترونی نظیر بی‌اثری شیمیائی شمرده میشود.

گازهای یونیده[9] (gāzhāye yonide)، گازهائی که دستخوش یونش شده‌اند. یون یعنی اتم یا گروههائی از اتمها که بار برقی (مثبت یا منفی) دارند. یونیدن به معنی تبدیل کردن یا تبدیل شدن کلی یا جزئی به یونها است، و یونش حاصل این عمل است. گاز یونیده عبارت از گازی است که عده‌ای از مولکولهایش تبدیل به یون شده‌اند.

عوامل گوناگون (الکترونهای سریع السیر، ذرات آلفا، تشعشعات مختلف، حرارت زیاد، و غیره) ممکن است الکترونهائی از اتمها یا مولکولهای یک گاز جدا کنند، و بدین ترتیب، سبب پیدا شدن بار برقی مثبت در آنها شوند؛ بعضی از الکترونهای جداشده ممکن است به اتمها یا مولکولهای دیگر ملحق شوند و آنها را دارای بار منفی کنند؛ مولکولهای یونیده ممکن است با یکدیگر ترکیب شده مولکولهای مختلطی تشکیل دهند، و غیره. چنین اتمها، یا مولکولها، یا دسته‌مولکولهای، دارای بار برقی یون میباشند. اگر گاز یونیده‌ای را به حال خود بگذاریم، بزودی یونها با هم ترکیب شده خنثی میشوند، اما اگر آنها را در معرض میدان برقی (مثلا در اطاق یونش) قرار دهیم، یونها به الکترودها (← الکترود) میروند، و این مهاجرت یا "جریان یونشی" که تخلیه‌ی برقی نام دارد، در پدیده‌های مختلف (از تخلیه‌ی آرام چراغهای مهتابی گرفته تا تخلیه‌ی پرصدای تندر) دیده میشود.

گاسپاری، پیترو[10] (pietro gāspārri)، ۱۸۵۲–۱۹۳۴، کاردینال ایتالیائی. پاپ پیوس X او را مأمور اداره کردن تدوین قانون کلیسائی کرد، و به سبب خدمات عالی وی در این کار او را کلاه کاردینالی اعطا نمود (۱۹۰۷). کمی بعد از آغاز حج I، پاپ بندیکتوس XV او را به وزارت امور خارجه‌ی دربار پاپ منصوب کرد، و وی با همتی خستگی‌ناپذیر برای اعاده‌ی صلح و سپس در راه حل مشکلات ناشی از جنگ کوشید. در زمان پاپ پیوس XI، به انعقاد ← پیمان لاتران (۱۹۲۹) نایل آمد. پاپ پیوس XII شاگرد او بود.

---

(۱) fume cupboard (۲) poor gas (۳) getter (۴) gettering (۵) gasoline (۶) permanent gas (۷) rare gases (۸) inert gases (۹) ionized gases (10) Gasparri

گاسپری، آلچیده د: ← د گاسپری، آلچیده.
گاسپه[1] (gāspe)، ولایت، ج‌ش ایالت کبک، کانادا، بر انتهای **شبه جزیره‌ی گاسپه. خلیج گاسپه** شاخابه‌ای است از ← خلیج سنت لارنس به طول ۳۵ کم و به عرض 10 کم. واقع در انتهای شرقی شبه جزیره‌ی گاسپه. **دماغه‌ی گاسپه،** بر خلیج سنت لارنس، انتهای شرقی شبه جزیره‌ی گاسپه است. شهر **گاسپه** (جه ۲‘۶۰۳)، ش کبک، کانادا، بر خلیج گاسپه، نزدیک انتهای شرقی شبه جزیره، واقع است. ژاک کارتیه در سال ۱۵۳۴ در این خلیج از کشتی پیاده شد، و کانادا را به نام پادشاه فرانسه تصرف کرد.
گاسپه، خلیج: ← گاسپه، ولایت، کانادا.
گاسپه، دماغه‌ی: ← گاسپه، ولایت، کانادا.
گاسپه، شبه جزیره‌ی: ← گاسپه، ولایت، کانادا.
گاست، خوسه اورتگا ای: ← اورتگا ای گاست.
گاستاین[2] (gāstāyn)، دره‌ای در سالزبورگ، غ اتریش مرکزی، بر دامنه‌ی شمالی هوهه تاوئرن. ناحیه‌ای بسیار زیبا و دارای چشمه‌های رادیو آکتیو است. باد گاستاین[3]. واقع در این ناحیه، یکی از محبوبترین تفرجگاههای اروپا است. بر طبق مفاد عهدنامه‌ی گاستاین (۱۸۶۵)، اتریش اداره‌ی امور هولشتاین و پروس اداره‌ی امور شلسویگ را به دست گرفتند (← شلسویگ-هولشتاین).
گاسترولا: ← رویان، حیوان.
گاسکونی[4] (gāskony)، ناحیه و ایالت سابق، ج‌غ فرانسه. از ج به کوههای پیرنه، از غ به ← خلیج بیسکی، و از ل و ش تقریباً به رود گارون محدود است. ولایات کنونی لاند، ژر، و اوت-پیرنه، و قسمتهائی از بیرن-پیرنه، لوت-اِ-گارون، تارن-اِ-گارون، اوت-گارون، ژیروند، و آریژ تقریباً در آن قرار دارند. گاسکونی ناحیه‌ای زراعتی، و محصولاتش غلات و میوه (مخصوصاً) انگور است. سایر منابع درآمد آن ماهیگیری، شراب و پرندی، و سیاحان است. شهرهای عمده‌اش اوش (کرسی قدیم ایالت)، بایون، بیاریتس، لورد، و تارب میباشد.

در دوره‌ی رومیان این ناحیه نخست آکویتانیا پروپریا[5] (ākuitāniā propriā) و سپس آکویتانیا ترتیا[6] (tertiā) یا نوومپوپولانا[7] (novempopu-lānā) خوانده میشد. در قرن ۵م ویزیگوتها و در قرن ۶م فرانکها آن را فتح کردند. واسکونها[8] (vāskon-) یا باسکها، که از ایام ماقبل تاریخ در اراضی ل و ج پیرنه میزیستند، از ج به این ناحیه تاختند، و در 601 دوکنشین واسکونیا[9] (vāsko-niā) یا گاسکونی را تأسیس کردند. مرزهای این دوکنشین، به سبب نزاع بین باسکها، فرانکها، مورها، و ویزیگوتها، متغیر بود، تا آنکه در قرن ۱۱م بیشتر این ناحیه را دوکهای آکیتن به قلمرو خود ملحق کردند. در ۱۱۵۴، با آکیتن، تحت استیلای انگلستان درآمد، و در جنگهای صدساله از میدانهای عمده‌ی جنگ بود. استیلای انگلستان تا در قرن ۱۵م ادامه یافت، و عاقبت در ۱۴۵۳ همه‌ی گاسکونی به فرانسه باز گشت. در این زمان گاسکونی وحدت سیاسی نداشت، و بیشتر آن در تصرف کنتهای آرمانیاک، کنتهای فوا، و خاندان آلبره بود. همه‌ی این اراضی، از طریق ازدواج و وراثت، به هانری دو ناوار رسید، که در ۱۵۸۹ به عنوان هانری IV به تخت سلطنت فرانسه نشست، و اراضی مذکور را در ۱۶۰۷ جزء اراضی سلطنتی قرار داد. در ۱۷۹۱، که کشور فرانسه به ولایات منقسم شد، گاسکونی نیز به ولایاتی چند منقسم شد.
گاسکونی[10]، **خلیج** (gāskony)، ← بیسکی، خلیج.
گاسندی[11]، **پیر** (pier gāsandi)، شهرت **پیر گاسن** (gāsan)، ۱۵۹۲–۱۶۵۵، کشیش، فیلسوف، و ریاضیدان فرانسوی، که در پیشرفت نهضت ضد ارسطوئی سهیم بود. وی معاصر دکارت، و در ۱۶۴۵–۴۸ استاد ریاضیات در کولژ دو فرانس بود. در طبیعیات، نه‌فقط با فلسفه‌ی مدرسی، بلکه با دکارت نیز مخالفت میورزید، و اگرچه کشیش کاتولیک بود، نظریه‌ی اتمی اپیکوروس و لوکرتیوس را احیا کرد. وی معتقد بود که رأی پیروان اپیکوروس در منطق و طبیعیات و علم اخلاق بر آراء سایر فلاسفه‌ی قدیم و جدید برتری دارد. در ترویج کار-های گالیله و کپلر سهیم بود.
گاگارین[12]، **یوری آلکسیویچ** (yuri ālekseyevic gāgārin)، ۱۹۳۴–۶۸، افسر فضانورد روسی، و نخستین انسانی که بر مداری به گرد زمین گردش کرد. پدرش نجار بود، و تحصیلاتش به سبب جنگ II ناتمام ماند. سپس به تحصیلات حرفه‌ای و صنعتی پرداخت، و در ۱۹۵۵ وارد مدرسه‌ی هواپیمائی نظامی شد.

در روز ۱۲ آوریل ۱۹۶۱، در ساعت ۹ و ۷ دقیقه (به وقت مسکو)، با قمر مصنوعی واستوک پرواز کرد، و زمین را در ۱ ساعت و ۴۸ دقیقه دور زد. در تمام مدت پرواز، میان این نخستین کیهانورد و زمین ارتباط رادیوئی برقرار بود، و وی، در حالت بیوزنی، دستگاه را کنترول و یادداشتهائی تهیه کرد، و در محلی که به موجب برنامه پیشبینی شده بود، نزدیک حاج طرخان، به زمین باز گشت.

گاگارین پس از این سفر به عنوان "کریستوف کلمب فضای بین ستارگان" مورد تجلیل جهانیان قرار گرفت، و نشان لنین و عنوان قهرمان اتحاد شوروی به وی اعطا شد. عاقبت، در طی یک پرواز آزمایشی هواپیمایش دوچار سانحه، و گاگارین کشته شد.
گاگرا: ← گرجستان، قسمت I.
گاگرینسکی، کوه: ← گرجستان، قسمت I.
گاگ-ماگاگ[13] (gāgməgāg) [از گاگ (= یاجوج) و مگاگ (= مأجوج)]، نام تپه‌هائی پست و گچی، در ولایت کیمبریج‌شر، انگلستان.
گاگیک، پادشاهان ارمنستان، ← باگراتید.
گال[14] (gāl)، شهر (جه ۵۵‘۸۴۸)، بر ساحل ج‌غ سیلان، کنار قهـ. مرکز داد و ستد محصولات کشاورزی است. صادرات عمده‌اش چای، کائوچو، روغن نارگیل، و میخک است. در دوره‌ی پرتغالی-ها (۱۵۰۷–۱۶۴۰) رونق یافت، و بندر عمده‌ی سیلان شد. در دوره‌ی هلندیها پایتخت سیلان بود (۱۶۴۰–۵۶)، در ۱۸۰۲ به بریتانیای کبیر واگذار شد. پس از بنای (۱۸۸۵) بندرگاه کولومبو از رونق افتاد.
گال: ← فیلوکسرای مو.
گال، نام فرانسوی ناحیه‌ی ویلز، غ بریتانیای کبیر.
گالاپاگوس[15] (gālāpāgos) [اسپانیائی، = لاک-پشتها]، مجمع الجزایری (۷‘۸۴۰ کمه، جه ح ۲‘۰۰۰) در قکه، ح ۱‘۰۰۰کیلومتری غ اکوادور بر خط استوا، متعلق به اکوادور. در ۱۵۳۵ اسپانیائی-ها کشفش کردند، و به جهت لاک‌پشتهای زمینی عظیمش، که اکنون رو به انقراض است، به نام فوق خوانده شد. آب و هوایش معتدل است. به جهت جانوران وحشیش مشهور است. چارلز داروین از این جزایر دیدار کرد (۱۸۳۵).
گالا پلاکیدیا[16] (gālā plākidiā)، ح ۳۸۸–۴۵۰، امپراطور روم غربی؛ دختر تئودوسیوس I. در لشکرکشی آلاریک I به ایتالیا دستگیر شد، و مدتی به عنوان گروگان بین ویزیگوتها میزیست؛ در ۴۱۴ با آتاولف (جانشین آلاریک) ازدواج کرد، ولی پس از مرگ او، نزد برادر خود هونوریوس باز گشت (۴۱۶). به علت نفوذ وی، شوهر دومش به عنوان کنستانتیوس III در امپراطوری شریک شد. پس از مرگ هونوریوس، نایب-السلطنه‌ی پسرش والنتی‌نیانوس III گردید.
گالاتس[17] (gālāts) شهر (جه تخمیناً ۱۱۱‘۹۰۶)، ش رومانی، در مولداوی، بر دانوب سفلی. بندر داخلی مهم و پایگاه ناوگان رومانی بر دانوب است. صادراتش غلات و الوار است. در قرن ۱۸م از مراکز داد و ستد بین‌المللی، و در ۱۸۳۴–۸۳ بندر آزاد بود. در ۱۸۵۶–۱۹۳۹ مقر کمیسیون اروپائی کشتیرانی بر دانوب بود. سکنه‌ی کثیر یهودی آن در طی جنگ II کاهش بسیار یافت. کلیسای جامعی از قرن ۱۷م دارد که قبر مازپا در آنجاست.
گالاتیا[18] (gālāteyā)، در اساطیر یونان، یکی از پریان دریا، که پولوفموس، سیکلوپ یکچشم، بدو دل باخته بود. گالاتیا عاشق جوپائی بود به نام آکیس (ākis)، از مردم سیسیل، و چون پولوفموس



آن دو را در کنار یکدیگر یافت، تخته‌سنگی به طرفشان پرتاب کرد؛ آکیس کشته و به رود آکیس

(۱)Gaspe (۲)Gastein (۳)Bad Gastein (۴)Gascogne (۵)Aquitania Propria (۶)Aquitania Tertia (۷)Novempopulana (۸)Vascones (۹)Vasconia (10)Gascogne (11)Gassendi (12)Gagarin (13)Gogmagog (14)Galle (15)Galápagos (16)Galla Placidia (17)Galatz; Galati (18)Galatea

(نزدیک اتنا) مبدل شد، و شتابان به جانب دریا، که گالاتیا بدانجا گریخته بود، رفت.

گالاتیا[1] (gālāteyā)، در اساطیر یونان، مجسمه‌ای از عاج که پوگمالیون، پادشاه قبرس، آن را ساخته بود، و آفرودیته به تمنای پوگمالیون به آن جان داد.

گالاتیا[1]، در سومین داستان چوپانان ویرژیل، زنی چوپان که خود را در میان درختان بید مخفی میکند، اما میکوشد که از دیده‌ها پنهان نماند. در ادبیات اروپائی نماد طنازی است.

گالاتیا، سرزمین قدیمی آسیای صغیر، ← غلاطیا.

گالاس[2]، **ماتیاس فون** (mātiās fon gāllās)، ۱۵۸۴–۱۶۴۷، فیلد مارشال اتریشی ارتش امپراطوری در جنگ سی‌ساله. در وقایعی که به کشته شدن والنشتاین انجامید شرکت داشت. پس از مرگ (سال ۱۶۳۴) والنشتاین، قسمت عمده‌ی دوکنشین او را در فریدلاند تصاحب کرد، و عملا فرمانده ارتش شد.

گالاکتوز[3] (gālāktoz؛ فنس)، قندی سفید و متبلور، با فورمول شیمیائی $C_6H_{12}O_6$. ← قند، قسمت I.

گالان[4]، **آنتوان** (ānTuān gālāN)، ۱۶۴۶–۱۷۱۵، مستشرق فرانسوی. در خانواده‌ی فقیری به دنیا آمد. در ۴سالگی پدرش درگذشت. به کوشش مادرش در مدرسه‌ی نوایون به تحصیل زبانهای قدیم و زبان عبری پرداخت. در ۱۳سالگی، به علت مرگ اشخاص خیّری که مخارج تحصیل او را تأمین میکردند، مجبور به ترک مدرسه شد. پس از چندی، با یأس تمام، به پاریس رفت، و در آنجا بر اثر توصیه‌هائی وارد مدرسه‌ی پلسی شد، و ضمناً در دروس زبانهای شرقی "مدرسه‌ی سلطنتی" (← کولژ دو فرانس) نیز شرکت کرد. در ۱۶۷۰ با سمت منشی سفیر فرانسه در دربار عثمانی به قسطنطنیه رفت. در آنجا مطالعات خود را در زبانهای شرقی ادامه داد، و در ضمن به تحصیل زبان یونانی جدید و تحقیق در سکه‌های یونانی پرداخت. در بازگشت به پاریس، مجموعه‌ی نفیسی از سکه‌های قدیم برای موزه‌ی سکه‌ها و نشانها همراه آورد. در ۱۶۷۹، به دستور کولبر، جهت خرید نسخ خطی و اشیاء باستانی به شرق نزدیک سفر کرد، و در این سفر اطلاعات خود را در مورد مشرق‌زمین تکمیل نمود. پس از بازگشت، هربلو او را به دستیاری خود بر گزید. گالان در ۱۷۰۱ به جهت آثار متعددش به عضویت آکادمی کتیبه‌ها پذیرفته شد، و به تألیف یک فرهنگ سکه‌شناسی برای این آکادمی پرداخت. در ۱۷۰۹ استاد زبان عربی در کولژ دو فرانس شد.

اما شهرت گالان بدین سبب است که وی نخستین مترجم (به زبان فرانسوی) کتاب الف لیلة و لیله است، که در ۱۲ جلد در پاریس به طبع رسید، و مقبولیتی عظیم یافت، و این ترجمه‌ی وی هنوز هم یکی از بهترین ترجمه‌های کتاب به زبانهای اروپائی است. گالان قرآن را نیز به زبان فرانسوی ترجمه کرده است، و آن ظاهراً تا کنون به طبع نرسیده. از آثار چاپ‌شده‌ی دیگرش اینها را میتوان نام برد، لطائف کلام و حکم شرقیان (پاریس، ۱۶۹۴)؛ منشأ قهوه و اشاعه‌ی آن (کان، ۱۶۹۹)؛ و قصص و افسانه‌های هندی بیدپای و لقمان (ترجمه از ترجمه‌ی ترکی، ۱۷۲۴).

گالبا[5] [سرویوس سولپیکیوس گالبا (servius sulpikius gālbā)]، ۳ ق‌م–۶۹ ب‌م، امپراطور (۶۸–۶۹ ب‌م) روم. در امور سیاسی و نظامی لیاقت تمام بروز داد. در ۶۸ ب‌م که توطئه‌ای بر علیه نرون چیده شد، گالبا از طرف سربازانش به مقام امپراطوری اعلام، و پس از خودکشی (۶۸ ب‌م) نرون جانشین او شد. چند ماه بعد شورشی به رهبری اوتو در گرفت، گالبا به قتل رسید، و اوتو به تخت امپراطوری نشست.

گالت[6]، سر **الگزاندر** (sor alegzāndər gālt*)، ۱۸۱۷–۹۳، رجل کانادائی، مت انگلستان؛ پسر ج. گالت. در ۱۸۳۵ به کانادا رفت. در ۱۸۵۸–۶۲ و ۱۸۶۴–۶۶ وزیر دارائی بود. از رهبران متنفذ نهضت تشکیل کنفدراسیون ایالات کانادا به شمار میرفت، و در کنفرانسهائی که به تهیه‌ی ← قانون امریکای شمالی بریتانیا منجر شد نقش مهمی داشت. در ۱۸۶۷–۱۸۶۸ نخستین وزیر دارائی دومینیون کانادا، و در ۱۸۸۰–۸۳ نخستین نماینده‌ی عالی کانادا در لندن بود.

گالت[6]، **جان** (jān gālt)، ۱۷۷۹–۱۸۳۹، رماننویس اسکاتلندی؛ پدر سر ا. گالت. در ۱۸۲۶ به کانادا رفت، و شهر گوئلف را در آنجا تأسیس (۱۸۲۷)، و مردم را به مهاجرت به کانادا تشویق کرد. شهرتش عمدةً به سبب رمانهائی است که در باب زندگی اسکاتلندی نوشته است. در جوانی با لرد بایرن آشنا شد، و زندگینامه‌ای ازو نوشت.

گالتن[7]، سر **فرانسیس** (sər frānsis gāltən*)، ۱۸۲۲–۱۹۱۱، عالم انگلیسی، مؤسس علم اوژنیک. از بستگان چارلز داروین بود. نخست به تحصیل طب پرداخت، و سپس در دانشگاه کیمبریج به خواندن ریاضیات مشغول شد. پس از مرگ پدر، با سرمایه‌ای که پیدا کرد به سودان، سوریه، و افریقای جنوب غربی سفر کرد، و رهاورد این سفر دو کتاب افریقای جنوبی حاره و فن جهانگردی بود. سپس به هواشناسی علاقه‌مند شد، و اهمیت واچرخه‌ها را در آب و هوا کشف کرد، و کتاب متئورولوگرافیکا را در سال ۱۸۶۳ انتشار داد، در تأسیس اداره‌ی هواشناسی و آزمایشگاه ملی فیزیک انگلستان سهم مهمی داشت. در این اثنا، مسائل مربوط به وراثت، خاصه انتقال میراثی خصیصه‌های جسمی و عقلی در انسان، سخت مورد توجه وی قرار گرفت. چون نقص اطلاعات کمّی را در این موضوع مانع پیشرفت کار خود میدید، به تحقیقات انسانسنجی پرداخت، و در نتیجه‌ی کارهای وی آزمایشگاه زیستسنجی کالج دانشگاهی لندن تأسیس شد. نتیجه‌ی دیگر این تحقیقات وی باز شناختن اشخاص از روی اثر انگشتان آنان بود، که اکنون رواج کلی پیدا کرده است (← انگشت‌نگاری). وی به روانشناسی تجربی نیز توجه داشت، و روشهای کمّی را در آن به کار برد.

گالتن ملاحظه کرد که قابلیتهای جسمی و عقلی افراد بشر به ارث انتقال پیدا میکند، و روش تجزیه و تحلیل آماری را در وراثت به کار بست، و هوا‌خواه این عقیده شد که در باره‌ی جمعیتهای بشری لازم است تولید مثل علمی صورت بگیرد، و از بچه آوردن کسانی که نقصهای کلی دارند جلوگیری شود. اصطلاح اوژنیک را او وضع کرد، و با پشتکاری که در نشر افکار خود نشان میداد، سبب رواج این موضوع شد. در وصیتنامه‌ی خود قسمت عمده‌ی دارائی خویش را برای تأسیس کرسی اوژنیک در کالج دانشگاهی لندن وقف کرد. نیز ← زیستشناسی؛ صوت، قسمت IX.

گالدوس، بنیتو پرث: ← پرث گالدوس، بنیتو.

گالری[8] (gāleri؛ از فنس) [← راهرو، سرسرا]، اطاقی برای نمایش آثار هنری، و توسعاً مجموعه‌ی بزرگ یا مهمی از آثار هنری از قبیل پرده‌های نقاشی و امثال آن، و نیز محل حفظ این اشیاء.

گالری تیت[9] (gālerie teyt)، نمایشگاه آثار هنری در لندن، انگلستان. بر محل زندان میلبنک[10] (milbank) بنا شده است. نخستین مجموعه‌ی نقاشیهایش را تاجری بشردوست به نام سر هنری تیت (۱۸۱۹–۹۹) اهدا کرد، و گالری در ۱۸۹۷ افتتاح شد. در آغاز گالری ملی هنر بریتانیائی بود. بعداً توسعه یافت، و گالریهائی برای هنر جدید خارجی نیز به آن الحاق شد.

گالری ملی[11] (gālerie melli)، نمایشگاه دائمی آثار هنری در لندن، که در ۱۸۲۴ تأسیس شد. ساختمان کنونی نمایشگاه (بنایش در ۱۸۳۲–۳۸) در میدان ترافالگار واقع است و سبک یونانی دارد. از نظر آثار نقاشی قرون ۱۵م و ۱۶م ایتالیا بسیار غنی است. و آثار زیبائی از نقاشان فرانسوی، فلاندری، و هلندی دارد. گالری تیت، که اصلا وابسته بدان بود، در ۱۹۵۵ مستقل شد.

گالری ملی هنر[12] (gālerie mellie honar)، نمایشگاه آثار هنری در شهر واشینگتن (پایتخت کشمة)، از شعبات ← مؤسسه‌ی سمیثسونین، در ۱۹۳۷ تأسیس شد. مخارج ساختمان آن را ا. و. ملن پرداخت، و مجموعه‌ی شخصی خود را نیز وقف آن کرد. بعدها مجموعه‌های اهدائی دیگری بر آن افزوده شد. آثار نقاشان فرانسوی، ایتالیائی، و امریکائی در آن فراوان است.

گالریوس[13] (gālerius)، فد ۳۱۰، امپراطور (۳۰۵–۱۰) روم. دیوکلسین با عنوان قیصر او را در حکومت شریک کرد (۲۹۳). در ۲۹۶ در حران از ایرانیها شکست خورد، اما با پیروزیش در ۲۹۷ اعتبار خود را باز یافت. در ۳۰۵ که کنستانتیوس I به امپراطوری غرب رسید، گالریوس امپراطور شرق شد. بعد از مرگ (سال ۳۰۶) کنستانتیوس، سوروس را در امپراطوری شریک ساخت، ولی پس از اینکه هر دو مغلوب ماکسنتیوس شدند طرفدار لیکینیوس شد. مبارزه میان کنستانتینوس، پسر کنستانتیوس، و ماکسیمینوس برای جلب قدرت در موقع مرگ گالریوس هم ادامه داشت.

گالزوردی[14]، **جان** (jān gālzwērdi) یا **جان گلزوردی**[14] (galz–)، نام مستعارش **جان سینجان**[15] (jān sinjān)، ۱۸۶۷–۱۹۳۳، نمایشنامه‌نویس و رماننویس انگلیسی. از خاندانی قدیمی و ثروتمند بود، و دوران جوانی را فارغ البال گذرانید، در آکسفرد تحصیل کرد، و از سال ۱۸۹۴ سیاحت پردامنه‌ای را آغاز کرد. رمانهایش، که در مدتی بالغ بر ۲۷ سال نوشته شده، معرف آگاهی اجتماعی

---

(۱)Galatea (۲)Gallas (۳)galactose (۴)Galland (۵)Galba (۶)Galt (۷)Galton (۸)gallery (۹)Tate Gallery
(۱۰)Millbank (۱۱)National Gallery (۱۲)National Gallery of Art (۱۳)Galerius (۱۴)Galsworthy (۱۵)Sinjohn

محدود و کوته‌نظری خانواده‌های قسمت بالای طبقه‌ی متوسط در انگلستان عهد ویکتوریا است. بخش عمده‌ای از این داستانها در شرح زندگی خاندانی است به نام فورسایت[1] (forsāyt)، که نماد طبقه‌ی اسیر مال و منال است. حکایت این خاندان در سه قسمت، و هر قسمت مشتمل بر سه جزء، آمده است: داستان فورسایت (۱۹۲۲)، یک کمه‌ی نو (۱۹۲۸)، و پایان فصل (۱۹۳۴). از نمایشنامه‌های معروفش جمیه‌ی سیمین (۱۹۰۶)، تلاش (۱۹۰۹)، و عدالت (۱۹۱۰) است. جایزه‌ی ادبی ۱۹۳۲ نوبل به وی اعطا شد.

گالستراند[2]، آلوار (ālvār gālstrānd)، ۱۸۶۲–۱۹۳۰، چشمپزشک سوئدی. در ۱۸۹۴–۱۹۲۷ استاد درمان بیماریهای چشم و نورشناخت در دانشگاه اوپسالا بود. روشهای فیزیک ریاضی را در بررسی تصاویر بصری و انکسار نور در چشم اعمال کرد. برای این تحقیقات، جایزه‌ی ۱۹۱۱ نوبل در فیزیولوژی و طب به وی اعطا شد.

گالسوینتا[3] (gālsvintā)، ف ۵۶۷، ملکه‌ی فرانکها، خواهر برونهیلدا. زوجه‌ی شیلپریک ۱ بود و به دست وی کشته شد.

گالف، بازی، ← گلف.

گالگوس، رومولو: ← گایگوس، رومولو.

گالن[4] (gālen؛ فنس)، ماده‌ی معدنی متبلور جلادار، به رنگ آبی خاکستری، که مهمترین کانه و منبع اصلی سرب است. عمدتاً عبارت از سولفور سرب است، ولی اغلب محتوی نقره، و گاه محتوی ترکیبات مس، کادمیوم، ارسنیک، بیسموت، و روی نیز میباشد. در سراسر زمین یافت میشود.

گالنوس، سردار ایرانی در جنگ قادسیه، ← قادسیه.

گالوا[5]، اواریست (evārist gālua)، ۱۸۱۱–۳۲، ریاضیدان فرانسوی و از نوابغ روزگار. جوانی ناسازگار و گرفتار امور سیاسی بود. در ۱۸۳۱ به سبب نطقی که بر ضد لوئی فیلیپ، شاه فرانسه، ایراد کرد توقیف، ولی تبرئه شد، اما کمی بعد به جهت اینکه بدون مجوز لباس نظامی پوشیده و حامل اسلحه بود به ۶ ماه زندان محکوم شد. در ۲۰سالگی از زخمهائی که در دوئل بر داشت در گذشت، و ظاهراً این دوئل برای نابود کردن وی ترتیب داده شده بود.

گالوا فقط چند مقاله‌ی کوتاه در ریاضیات منتشر کرد. به اثر بزرگتر او را، در باب نظریه‌ی معادلات، آکادمی فرانسه نپذیرفت. مع ذلک، نظریه‌ی گالوا در باب گروهها یکی از عمیقترین مفاهیم ریاضیات جدید شده است، و در واقع، آثار وی موضوع کار چندین نسل از ریاضیدانها بوده است. مهمترین کار گالوا تحقیق در قابلیت حل معادلات است.

گالوانوپلاستی[6] (gālvānoplāsti؛ فنس)، ساختن نمونه‌ای از یک شیء با فلز به وسیله‌ی الکترولیز یکی از املاح آن فلز. این اصطلاح به آبکاری برقی (← آبکاری) هم اطلاق میشود.

گالوانومتر[7] (gālvānometr؛ فنس)، اسبابی برای تشخیص وجود جریان برق در یک جسم هادی و تعیین جهت و شدت آن. گالوانومتر مبتنی بر آزمایشهای اورستد در برقاطیس است. گالوانومترهای اولیه اساساً عقربه‌ای بود که در قابی درون یک پیچه جا داشت. در گالوانومترهای جدید، مغناطیس ثابت و قاب یا پیچه متحرک است (شکل). در هر

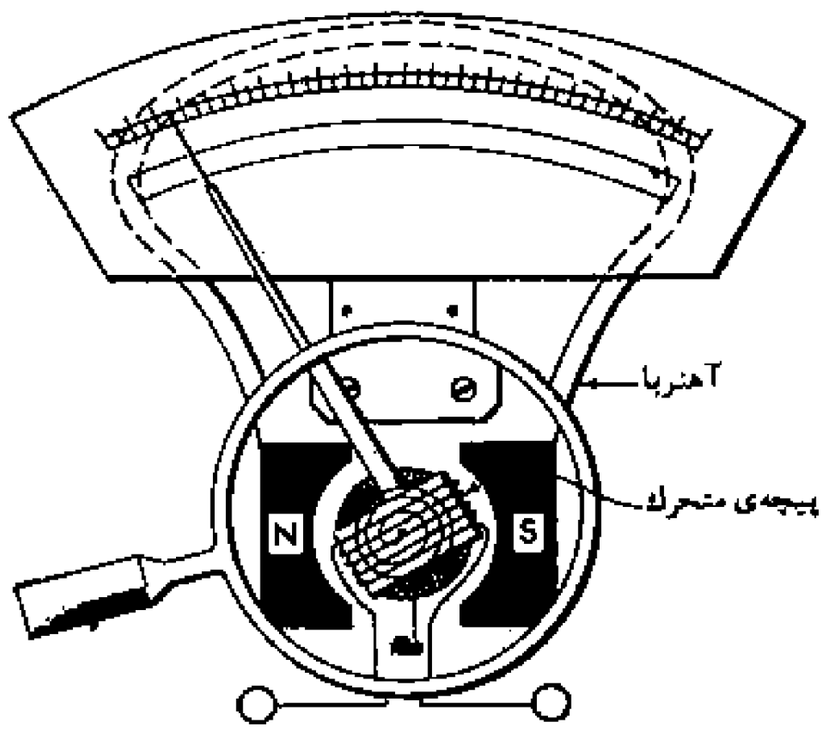

(N علامت قطب شمال و S علامت قطب جنوب است)

حال، عبور جریان از سیمهای دور قاب موجب گردش جزء متحرک دستگاه میشود، و زاویه‌ی گردش شدت جریان را معین میکند. آمپرسنج (āmper.sanj) نوعی گالوانومتر است که بر حسب آمپر درجه‌بندی شده. ولتسنج (volt.sanj) نوعی گالوانومتر با قاب متحرک است که مقاومت برقی آن زیاد است، و اختلاف پتانسیل بین دو نقطه‌ی مدار یا ولتاژ یک مولد را نشان میدهد؛ هر چه ولتاژ بیشتر باشد انحراف عقربه زیادتر خواهد بود.

گالوانی[8]، لوییجی (luiji gālvāni)، ۱۷۳۷–۹۸، طبیب ایتالیائی. از ۱۷۷۸ استاد دانشگاه بولونیا بود، و به عنوان جراح و به سبب تحقیقاتش در تشریح تطبیقی شهرت داشت. در تحریک اعصاب نیز بسیار تحقیق کرد. بر حسب تصادف، متوجه انقباض عضلات قورباغه‌ای شد که آن را بر میز تشریح حامل یک ماشین برق برای تشریح آماده کرده بودند. چون تأثیر برق بر جانوران معلوم بود، گالوانی در آغاز به این موضوع اعتنائی نکرد، ولی بعداً آن را مورد بررسی دقیق قرار داد، و عاقبت معلوم کرد که، بدون ماشین برق هم، اگر عضلات قورباغه جزء مداری متشکل از یک یا چند فلز باشد در آن تشنج تولید میشود. گالوانی چنین نتیجه گرفت که منشأ برق در نسجهای جانور است. آ. ولتا این نظر را نپذیرفت، و بدرستی منشأ برق را در قسمت فلزی مدار میدانست. اختلاف بر سر این موضوع محرک تحقیق بیشتر در جریان برق شد. بسیاری از اصطلاحات علم برق به نام گالوانی خوانده شده است (از قبیل گالوانومتر، گالوانوپلاستی، و غیره).

گالوپ[9]، جورج هارس (jorj hārəs gālup) ضبط فارسی **گلپ** (galop)، 1901– ، متخصص امریکائی استعمال روشهای آماری در مطالعه‌ی افکار و عقاید عمومی، و مبتکر رأی‌شماری معروف به گالوپ (← استخراج عقاید و آراء عمومی). در سال ۱۹۳۵ مؤسسه‌ی امریکائی آراء عمومی را تأسیس کرد.

گالوپی[10]، بالداساره (bāldāssāre gāluppi)، ۱۷۰۶–۸۵، آهنگساز ایتالیائی. وی در فاصله‌ی میان عصر سکارلاتی و موتسارت به تکمیل اپرا بوفا (← اپرا) پرداخت. ساخته‌هایش شامل اوراتوریو، اپرا، و موسیقی مجلسی است.

گالوس[11] (gāllus)، ف ۲۵۳ یا ۲۵۴، امپراطور (از ۲۵۱ به بعد) روم. بعد از دکیوس به امپراطوری رسید. در دوره‌ی او، شاپور I ساسانی به سوریه لشکر کشید، و انطاکیه را ویران کرد. گوتها نیز به موئسیا و تراکیا تاختند. در سال ۲۵۲ یا ۲۵۳، آیمیلیانوس، سردار رومی، هجوم جدیدی را در دره‌ی دانوب دفع کرد، و از طرف سپاهیانش به امپراطوری اعلام شد. گالوس، والریانوس را به سرکوبی او فرستاد. آیمیلیانوس به ایتالیا رفت، و بعد از آنکه سپاهیان گالوس را به قتل رساندند به امپراطوری رسید.

گالوس آیلیوس: ← عربستان، قسمت ۱۵.

گالون[12] (gālon)، مقیاس ظرفیت (معمولاً برای مایعات) در ممالک انگلیسی‌زبان. جدول II سلسله‌ی آحاد در ص ۱۳۱۸، و برای تبدیل آن به آحاد سلسله‌ی متری جدول III در ص ۱۳۱۹، دیده شود.

گالوی[13] (gālwey)، ولایت (۵٬۹۴۰ کمه؛ جمعیت ۱۴۹٬۸۰۰)، غ جمهوری ایرلند، در ایالت کانات. دریاچه‌ی کاریب (kārib) آن را به دو قسمت می‌کند. کوههای کانیمارا در غ آن است. رود عمده‌اش شنن است. سواحل بسیار نامنظم و جزایر متعددی دارد، که مهمترینشان ارن است. شغل اهالی عمدتاً کشاورزی و ماهیگیری است. مرکزش، شهر **گالوی** (جمعیت ۲۵۱٬۹۸۹)، بر کنار ← خلیج **گالوی**، بندرگاه خوبی دارد، و محصولات کشاورزی، ماهی، مرمر، و اجناس پشمی صادر میکند. شهر گالوی قرنها با اسپانیا تجارت پررونقی داشت. نفوذ اسپانیا در سبک معماری و لباس سکنه‌ی آن مشهود است.

گالوی[13]، خلیج، شاخابه‌ای از قطا، به طول ح ۵۰ کمه، در ساحل غ جمهوری ایرلند، در ولایات گالوی و کلر. جزایر ارن در مدخل آن است.

گاله[14]، لوئی (lui gāle)، ۱۸۱۰–۸۷، نقاش بلژیکی. در آکادمیهای تورنه و آنورس تحصیل کرد. در ۱۸۳۴ به پاریس رفت و در آنجا اقامت گزید. آثارش که دارای جنبه‌ی تاریخی است در سالنهای بلژیک به نمایش گذارده شد و مورد توجه بسیار قرار گرفت. پس از چندی به بروکسل باز گشت و سرپرستی یک مدرسه‌ی نقاشی تاریخی را به عهده گرفت. آثارش مشتمل است بر مسیح کوری را شفا میدهد (کلیسای جامع تورنه)؛ استعفای شارل ۷ و طاعون در تورنه (هر دو در بروکسل)؛ پسرک خنیاگر (موزه‌ی متروپلیتن)؛ چهار اثر رنگ و روغنی و یک اثر آبرنگی (گالری هنری والترز، بالتیمور)، و غیره.

گاله[15]، یوهان گوتفرید (yohān gotfrid gāle)، ۱۸۱۲–۱۹۱۰، منجم آلمانی. به وسیله‌ی محاسبات لوریه، سیاره‌ی نپتون را کشف کرد (۲۳ سپتامبر ۱۸۴۶).

گالی، سوفار ساقه‌ی برنج.

گالیا: ← گل، سرزمین.

---

(۱)Forsyte (۲)Gullstrand (۳)Galswintha (۴)galena; lead glance (۵)Galois (۶)galvanoplasty; galvanoplastics (۷)galvanometer (۸)Galvani (۹)Gallup (۱۰)Galuppi (۱۱)Gallus (۱۲)gallon (۱۳)Galway (۱۴)Gallait (۱۵)Galle

گالیائی، جنگهای[1] (gallia'i)، نبردهای یولیوس قیصر در دو دوره‌ای که والی گل یا گالیا بود (۵۸–۵۱ ق‌م). در اولین جنگ، هلوتها را در بیبراکته شکست داد (۵۸ ق‌م)، و از ورود آنها به ج‌غ گل جلوگیری کرد. در همان سال، به یاری طایفه‌ی آیدولی شتافت، و آریوویستوس را مغلوب کرد. در ۵۶ ق‌م به ونسی، که مرکز اتحادیه‌ای ضد رومی شده بود، حمله کرد. در ۵۵ ق‌م برای دفع تاخت و تاز ژرمنها به فروبومان رفت؛ بعداً از راین گذشت، و وارد آلمان شد. در ۵۵ ق‌م به بریتانیا رفت، و در سال ۵۴ ق‌م بدانجا لشکر کشید، و کاسیولاونوس را شکست داد. سپس شورشی را که آمبیوریکس بر پا کرده بود فرو نشاند. در ۵۳ ق‌م که در ایتالیا بود، تمام گل مرکزی به سرکردگی ورسنژتوریکس طغیان کرد؛ قیصر با سرعتی عجیب از آلپ گذشته یاغیان را منکوب کرد. بدین ترتیب، ناحیه‌ای را که از یک سو از راین تا پیرنه، و از سوی دیگر از آلپ تا قطا گسترده شده بود تحت فرمان روم در آورد. عمده‌ترین مأخذ اصلی در باب این جنگها کتاب جنگهای گالیائی تألیف خود قیصر است.

گالیانی[2]، **فردیناندو** (ferdinando gāliāni)، ۱۷۲۸–۸۷، اقتصاددان ایتالیائی. در جوانی کتاب در باب پول را نوشت (۱۷۵۰)، و نظریه‌ی مرکانتیلیسم را، دایر بر اینکه پول فاقد ارزش ذاتی است، مورد انتقاد قرار داد. در ۱۷۵۹ به عنوان منشی سفارت ناپل به پاریس رفت، و در آنجا کتاب مکالماتی در باب تجارت گندم را منتشر کرد (۱۷۷۰). گالیانی در تکامل نظریه‌ی ارزش در اقتصاد سهم مهمی دارد. وی با نظریه‌ی فیزیوکراتها، که زمین را منبع کلیه‌ی ثروتها میدانستند، مخالف بود. با محفل اولباک و مادام د/اپینه دوستی نزدیک داشت.

گالیپولی[3] (gālipoli)، ترکی **گلیبولو** (gelibolu)، باستانی **کالیوپولیس** (kālliopolis؛ ینـ)، شهر (جه ۱۲٬۹۵۶)، ترکیه‌ی اروپائی، بر انتهای شرقی داردانل در مدخل دریای مرمره. ترکان عثمانی در ۱۳۵۴ (۷۵۵ هق) آن را گرفتند. گالیپولی همواره در دفاع از قسطنطنیه دارای اهمیت سوق الجیشی بوده است.

گالیپولی[3]، **پیکار**، لشکرکشی (۱۹۱۵) متفقین در جج I به منظور استیلا بر داردانل، تصرف قسطنطنیه، و گشودن راهی از طریق دریای سیاه برای رسانیدن تدارکات به روسیه. فکر گشودن قهری بغازها اصلا از و. چرچیل بود. بعد از آنکه ناوگان بریتانیا از تصرف بغازها عاجز شد (مارس سال ۱۹۱۵)، نیروهای بریتانیا، استرالیا، و زلند جدید در نقاط مختلف ساحل شرقی شبه جزیره‌ی گالیپولی، و سپاهیان فرانسوی در جانب آسیائی بغازها پیاده شدند (آوریل ۱۹۱۵). در نتیجه‌ی مقاومت سخت ترکها تحت فرماندهی لیمان فون زاندرس، نیروهای متفقین، که چندان هماهنگی و همکاری نداشتند، از التحاق به یکدیگر عاجز ماندند، و عاقبت مجبور به عقبنشینی شدند (۹ ژانویه‌ی ۱۹۱۶).

گالیپولی[3]، **شبه جزیره‌ی**، لغ **خرسونسوس تراکیکا**[4] (xersonesus trākikā)، شبه جزیره‌ای در ترکیه‌ی اروپائی، که به طول ۸۰ کم در جهت ج‌غ بین دریای اژه و داردانل ممتد است. از شهر گالیپولی نام گرفته است. ← پیکار گالیپولی در اینجا روی داد.

گالیتسین[5] (gālitsin)، خاندانی از شاهزادگان روسیه که سرداران، رجال، و متفکرین متعدد از آن برخاسته‌اند. **پرنس واسیلی واسیلیویچ گالیتسین** (prans vāsili vasilyevic*)، فد ۱۶۱۹، اولین دمیتری کاذب را در تصرف تاج و تخت روسیه یاری کرد، اما بعد در توطئه‌ای که منجر به قتل دمیتری شد شرکت جست. **پرنس واسیلی واسیلیویچ گالیتسین**، ۱۶۴۳–۱۷۱۴؛ ممتوق و مشاور اصلی سوفیا آلکسیونا بود. پس از سقوط (۱۶۸۹) سوفیا، پطر کبیر او را به سیبریه تبعید کرد. **پرنس باریس آلکسیویچ گالیتسین** (bāris ālekseyevic)، ۱۶۵۴–۱۷۱۴، مربی پطر کبیر بود، و او را در خلع سوفیا از نیابت سلطنت یاری کرد. در نخستین سفر پطر به اروپای غربی، در رأس دولت روسیه قرار گرفت. **پرنس دمیتری میخایلوویچ گالیتسین** (dmitri mixāylovic)، ۱۶۶۵–۱۷۳۷، در جنگ شمالی با سوئدیها خدمات ممتاز کرد. پس از مرگ (۱۷۳۰) پطر II، رهبری گروهی را به دست گرفت که آنا ایوانوونا را وادار به امضای موادی برای محدود کردن قدرت وی ساخت. پس از آنکه آنا فرمانروائی مطلق یافت، گالیتسین به مرگ محکوم شد، اما حکم اعدامش به تبعید تخفیف یافت. **پرنس میخائیل میخایلوویچ گالیتسین** (mixāil)، ۱۶۷۵–۱۷۳۰، فرمانده عملیات (۱۷۱۴–۲۱) جنگ شمالی در فنلاند بود، و پیمان نوستاد (← جنگ شمالی) را ترتیب داد. **پرنس آلکساندر میخایلوویچ گالیتسین** (ālek-sāndr)، ۱۷۱۸–۸۳، فیلد مارشال بود، و در جنگ هفتساله و در جنگهای روس و عثمانی خدمات ممتاز انجام داد. **پرنس دمیتری آلکسیویچ گالیتسین**، ۱۷۳۵–۱۸۰۳، سفیر روسیه در پاریس (۱۷۶۵–۷۳) و بعداً در لاهه بود. از دوستان دیدرو و ولتر، و خود نویسنده بود. **دمیتری دمیتریویچ گالیتسین**، ۱۷۷۰–۱۸۴۰، به پیروی از مادرش به مذهب کاتولیک گروید، و در ۱۷۹۲ به بالتیمور (کشمکش) رفت، و کشیش شد، و به خدمات تبلیغی پرداخت. **پرنس آلکساندر نیکولایویچ گالیتسین** (niko-lāyevic)، ۱۷۷۳؟–۱۸۴۴، از مشاورین متنفذ آلکساندر I، و دارای تمایلات آزادیخواهانه بود. پس از جلوس نیکولای I نفوذ خود را از دست داد. **پرنس باریس باریسوویچ گالیتسین** (bārisovic)، ۱۸۶۲–۱۹۱۶، از ۱۸۸۷ همّ خود را صرف علم فیزیک کرد. در ۱۹۰۸ عضو آکادمی علوم شد، رئیس انجمن بین‌المللی لرزه‌شناسی و مدیر رصدخانه‌ی سن پطرزبورگ بود.

گالیتسین، پرنس **آلکساندر میخایلوویچ**: ← گالیتسین، خاندان.

گالیتسین، پرنس **آلکساندر نیکولایویچ**: ← گالیتسین، خاندان.

گالیتسین، پرنس **باریس آلکسیویچ**: ← گالیتسین، خاندان.

گالیتسین، پرنس **باریس باریسوویچ**: ← گالیتسین، خاندان.

گالیتسین، پرنس **دمیتری آلکسیویچ**: ← گالیتسین، خاندان.

گالیتسین، پرنس **دمیتری دمیتریویچ**: ← گالیتسین، خاندان.

گالیتسین، پرنس **دمیتری میخایلوویچ**: ← گالیتسین، خاندان.

گالیتسین، پرنس **میخائیل میخایلوویچ**: ← گالیتسین، خاندان.

گالیتسین، پرنس **واسیلی واسیلیویچ**: ← گالیتسین، خاندان.

گالیشیا[6] (gālitiā) یا **گالیسی** (gālisi)، در مآخذ اسلامی **جلیقیه** (jelliqiyya)، ناحیه و مملکت قدیم، لغ اسپانیا. از ل و غ به قطلـ، از ج به پرتغال، از جش به لئون، و از لش به آستوریاس محدود است. مشتمل بر ایالات کنونی لا کورونیا، لوگو، اورنسه (orense)، و پونتوودرا (ponte-vedra) است. عمدةً کوهستانی است. مهمترین رودهایش مینیو است. زندگی مردم اکثر از زراعت، دامپروری، و ماهیگیری تأمین میشود. از منابع معدنی آن (عمدةً آهن و قلع) چندان بهره‌برداری نمیشود.

گالیشیا در ۴۱۱–۵۸۵ مملکت مستقلی تحت استیلای سولیها بود؛ دولت آنها را ویزیگوتها بر انداختند. بعداً مورها بر این ناحیه استیلا یافتند؛ در قرون ۸م–۹م شاه آستوریاس آن‌را از تسلط مورها رهائی بخشید. در قرون وسطی سانتیاگو د کومپوستلا از مراکز بزرگ فرهنگی بود، و مقبره‌ی موجود در آن هنوز از زیارتگاههای بزرگ مسیحیان است. گالیشیائیها روح استقلال‌طلبی خود را در قرون وسطی با شورشهای مکرر بر ضد قدرت سلطنتی، و در قرن ۱۹م با مقاومت در برابر ناپلئون I بروز دادند. لهجه‌ی گالیشیائی به پرتغالی نزدیک است. در قرن ۱۹م نهضت فرهنگی و ادبی بزرگی در گالیشیا روی داد.

گالیچ[7] (gālic) اوکرائینی **هالیچ**، شهر (جه ۴۰٬۸۰۰)، لغ جنب اوکرائین، بر دامنه‌ی کاریات و بر دنیستر. شهری تاریخی است، و کرسی قدیم دوکنشین گالیچ (بعداً معروف به گالیسی) بود، که با مملکت کیف روابط نزدیک داشت. در ۱۱۸۸ با ولادیمیر متحد شد (← ولادیمیر–والینسکی). هجوم مغول، و ادعاهای لهستان، لیتوانی، و مجارستان دوکنشین را ضعیف کرد، و در ۱۳۲۴ مغولان بر آن مستولی شدند. کازیمیر III لهستان در ۱۳۴۹ گالیسی و در ۱۳۸۸ غ والینی را به قلمرو خود ملحق کرد، و لیتوانی مدعی بقیه‌ی والینی شد. شهر گالیچ بزودی شهر بی‌اهمیتی از گالیسی گردید.

گالی دا بیبینا: ← بیبینا، گالی دا.

گالیسی[8] (gālisi)، ناحیه‌ی تاریخی (۸۳٬۷۴۰ کمم)، جش لهستان و غ اوکرائین، که از دامنه‌های کوههای کارپات شمالی در ل تا چکوسلواکی در ج ممتد است. رودهای دنیستر علیا، ویستول علیا، و سان آن را زهکشی میکنند. رود سان آن را به دو قسمت غربی (جزء لهستان) و شرقی (جزء اوکرائین) تقسیم می‌کند. قسمت متعلق به لهستان (۳۴٬۲۶۰ کمم) شامل ایالت ژشوف (ješuf) و بخش عمده‌ی ایالت کراکو است؛ و قسمت متعلق به اوکرائین (۴۹٬۴۸۰ کمم)

(۱)Gallic Wars (۲)Galiani (۳)Gallipoli (۴)Chersonesus Thracica (۵)Gallitzin (۶)Galicia (۷)Galich (۸)Galicia

شامل مناطق لووف، ستانیسلاو، و تارنوپول میباشد. بیشتر گالیسی زراعتی است. اطراف دروگوبیچ و بوریسلاف (هر دو در اوکرائین)، و در ایالت ژشوف منابع نفت وجود دارد. شهرهای عمده‌اش در لهستان کراکو، پشمیش، ژشوف، و تارنوف، و در اوکرائین لووف، ستانیسلاو، تارنوپول، و کولومیا است.

منشأ ناحیه‌ی گالیسی دوکنشین گالیچ بود، که در ۱۱۸۸ با دوکنشین ولادیمیر متحد شد (← ولادیمیر-والینسکی)، و در قرن ۱۴م کازیمیر III آن را به لهستان ملحق ساخت. در اولین تقسیم لهستان (سال ۱۷۷۲) قسمت عمده‌ی آن به اتریش رسید، و از آن زمان گالیسی نامیده شد؛ اتریش در سال ۱۸۴۶ کراکو را نیز به آن ملحق کرد. در ۱۸۶۱ گالیسی خودمختاری محدودی به دست آورد. در ۱۹۱۸ لهستان گالیسی غربی را از تصرف اتریش خارج ساخت، و در گالیسی شرقی با سپاهیان جمهوری اوکرائین جنگید، و آنها را از گالیسی بیرون راند. در کنفرانس صلح پاریس (۱۹۱۹) گالیسی شرقی به لهستان واگذار شد، و تجشس بر طبق پیمان ریگا (۱۹۲۱) حاکمیت لهستان را بر آن به رسمیت شناخت. در ۱۹۳۹ قسمت اعظم گالیسی شرقی به اوکرائین ملحق، و این امر در پیمان ۱۹۴۵ روسیه و لهستان تأیید شد.

گالیسی یا گالیشیا، اسپانیا: ← گالیثیا.

گالیک، اسید: ← اسید گالیک.

گالیکان: ← گالیکانیسم.

گالیکانی، کلیسای: ← گالیکانیسم.

گالیکانیسم[1] (gālikānism)، عنوانی برای بعضی عقاید درمذهب والاهیات که سابقاً در فرانسه از طرف بعضی از کشیشان و مردم و مقامات غیر دینی عنوان شده بود، و مخصوصاً در قرن ۱۷م رواج بسیار یافت. گالیکان به معنی طرفدار گالیکانیسم است. به طور کلی، هدف گالیکانیسم محدود کردن قدرت و حوزه‌ی حاکمیت پاپ و ازدیاد قدرت سلطنت و جامعه‌ی اسقفان فرانسه بود. ریشه‌های گالیکانیسم را باید در تاریخ کلیسای فرانسه جستجو کرد. گالیکان-های مؤمن میگفتند که قصد حمله به کلیسا را ندارند، بلکه صرفاً میخواهند حدود قدرت و اختیارات در داخل کلیسا مشخص شود، و معتقد بودند که این اختیارات تابع عوامل و بنیادهائی از گذشته است، و کتاب مقدس، سنت، و تاریخ را اساس ادعای خود قرار میدادند.

اگرچه روابط فرانسه و دستگاه پاپی گاه به سبب اختلافاتی تیره میشد، گالیکانیسم به عنوان نهضتی مشخص در اواخر قرن ۱۳م به سبب اختلاف فیلیپ IV و پاپ بونیفاکیوس VIII پیدایش یافت. فیلیپ IV خود را نه‌فقط فرمانروای ملت بلکه فرمانروای کلیسای فرانسه نیز میدانست. توسل او به قدرت فائقه‌ی شورای جامع کلیسا، که مورد پشتیبانی عده‌ی کثیری از کشیشان فرانسوی بود، بدین معنی بود که اقتدار پاپ تابع تصمیمات شوراهای عمومی کلیسائی است. از میان شخصیتهای معروفی که در قرن ۱۴م به حمایت از این نظر برخاستند میتوان از ویلیام آکمی و مخصوصاً از مارسیلیوس پادوائی نام برد. اینان از دعاوی فیلیپ فراتر رفتند؛ در نظر آنان اعمال قدرت پاپ اساساً به اراده‌ی موافق فرمانروا وابسته است.

شقاق کبیر (آغازش در ۱۳۷۸) گالیکانیسم را بسیار ترویج کرد. در ۱۳۹۸ کشیشان فرانسوی از اطاعت پاپ بندیکتوس XIII سر باز زدند، و اعلام کردند که انتخاب اسقف برای تصدی اسقف‌نشینهای بلامتصدی حق نخست‌کشیش فرانسه است. ۶ سال بعد، انجمنی از روحانیون فرانسوی با صراحت به تفوق شوراهای عمومی کلیسائی بر پاپ رأی داد. کمی بعد از آن، شورای کنستانس رأی انجمن را تصویب کرد، و گالیکانیسم در جلسات ۴م و ۵م این شورا رسمیت یافت.

اصولی که در شورای کنستانس اعلام، و بعداً در شورای بال (۱۴۳۱) تأیید شد، در پراگماتیک سانکسیون بورژ (۱۴۳۸) درج شد. بدین وسیله کلیسای فرانسه مدعی شد که در امور مالی و اداری خود از پاپ مستقل است. پاپها، تا انعقاد کنکوردای سال ۱۵۱۶ بر علیه این نظر اعتراض کردند؛ اما کنکوردای مذکور نیز نتوانست گالیکانیسم را از میان بر دارد. بر خلاف، علاوه بر کشیشان، گروهی از حقوقدانان و رجال و دانشکده‌های الاهیات نیز آن را زنده نگاه داشتند.

جنگهای مذهبی نیمه‌ی دوم قرن ۱۶م اوضاع فرانسه را آشفته ساخت. برقراری صلح و بر آمدن سلاطین بوربون زمینه را برای تجدید مناقشات مربوط به گالیکانیسم فراهم ساخت. بحران در دوره‌ی سلطنت لوئی XIV بروز، و گالیکانیسم مآلا به صورت جنگ علنی میان کلیسا و دولت (← کلیسا و دولت) تظاهر کرد. بزودی معلوم شد که مبارزه در حقیقت میان پاپها (بالاخص پاپ اینوکنتیوس XI) و لوئی XIV برای تسلط بر کلیسای فرانسه است. در ۱۶۸۲، انجمنی از روحانیون فرانسوی اصول چهارگانه‌ی مشهور گالیکانیسم را صادر کرد. بر طبق این اصول، پاپ در مسائل غیر دینی تفوقی بر فرمانروایان ندارد؛ قدرت پاپ محدود به شوراهای عمومی کلیسائی است؛ پاپ باید سنن کلیساهای محلی را محترم بشمارد؛ و بالاخره، تصمیمات پاپ الزام‌آور نیست مگر آنکه همه‌ی کلیساهای گالیکان آن را بپذیرند. از این به بعد، "اصول چهارگانه" زمینه‌ی نظری مبارزه‌ی دستگاه پاپی و فرانسه شد. اینوکنتیوس XI از تأیید شرعی فرامین سلطنتی انتصاب اسقفهائی که در انجمن سال ۱۶۸۲ شرکت کرده بودند خودداری کرد. در ۱۶۸۸ بیش از ۳۵ اسقف‌نشین بدون اسقف بود. جانشینان اینوکنتیوس نیز سیاست او را ادامه دادند. عاقبت لوئی ناچار موافقتنامه‌ای با دستگاه پاپی امضا (۱۶۹۳)، و اصول چهارگانه را ملغی کرد. این عمل ضربت مهلکی به گالیکانیسم وارد ساخت، ولی روح گالیکانیسم به حیات خود کماکان ادامه داد، و آثار آن در قرن بعد نیز ظاهر بود. در حقیقت، گالیکانیسم تا حدی مسئول محدودیتها و فشاری بود که در دوره‌ی انقلاب بر کلیسای فرانسه وارد شد.

گالیکانیسم و کلیسای گالیکانی در شروع انقلاب فرانسه ملغی شد. ناپلئون بوناپارت، بر اساس کنکوردای ۱۸۰۱، گالیکانیسم را کلیسای رسمی فرانسه قرار داد، و در ۱۸۰۲ سه اصل دیگر نیز بر اصول چهارگانه اضافه کرد، که قدرت دولت را در مقابل دستگاه پاپی افزون ساخت. پس از آنکه کلیسا و دولت در جمهوری سوم فرانسه از یکدیگر مجزا شدند (۱۸۷۵)، گالیکانیسم به عنوان یک کلیسای ملی از بین رفت.

گالی‌کش (gāli.kaš)، ده (جم ۲٬۷۳۵ نف ۱۳۴۵ هش)، بخش مینودشت، شهرستان گرگان، استان دوم؛ ۱۲کیلومتری ج مینودشت. محصولاتش برنج، غلات، توتون، و ابریشم است. صنایع دستی آن پارچه‌های ابریشمی و چادرشب است.

گالی-کورچی[2]، **آملیتا** (amelitā gālli-kur-ci)، ۱۸۸۹–۱۹۶۳، بانوی خواننده‌ی سوپرانوی ایتالیائی، تبعه‌ی امریکا. در کنسرواتوار میلان تحصیل کرد. در ۱۹۰۹ در رم در نقش گیلدا در اپرای ریگولتو آواز خواند، و از آن زمان تا ۱۹۳۰، که به سبب عارضه‌ی گواتر از خواندن کناره‌گیری کرد، محبوبیت تمام داشت. آغاز کارش در کشمت در ۱۹۱۶ در شیکاگو بود.

گالیلئی، دانشمند ایتالیائی: ← گالیله.

گالیلئی[3]، **وینچنتسو** (vincentso gālilei)، حدود ۱۵۲۰–۹۱، خواننده، نوازنده، نویسنده، و آهنگساز ایتالیائی؛ پدر گالیله. از پیشاهنگان عصر باروک در ایتالیا، و از نخستین آهنگسازانی بود که رسیتاتیو تصنیف کرد.

گالیله[4] (gālile، فنـ)، ایتالیائی **گالیلئو گالیلئی**[5] (gālileo gālilei)، ۱۵۶۴–۱۶۴۲، ریاضیدان و منجم و فیزیکدان بزرگ ایتالیائی، اهل پیز. با تحقیقات پیگیر خود در قوانین طبیعی، علم تجربی جدید را شالوده‌ریزی کرد و، با ساختن دوربین نجومی، دامنه‌ی بینش و دریافت انسان را نسبت به جهان بسیار وسعت داد. بسیاری از قوانین فیزیکی را به صورت ریاضی بیان کرد. در دانشگاه پیز، نخست به تحصیل پزشکی پرداخت، ولی بزودی به ریاضیات و فیزیک کشیده شد. گفته‌اند که در ۱۹سالگی در کلیسای پیز مدت نوسانات چراغ آویخته‌ای را با شمارش نبض خود اندازه گرفت، و در یافت که طول مدت یک نوسان مقدار ثابتی است و به دامنه‌ی آن بستگی ندارد، و از این راه قانون همزمانی نوسانها را کشف کرد (← آونگ). با اختراع ترازوی هیدروستاتیک و نوشتن کتابی در باره‌ی مرکز ثقل اجسام جامد مقام علمی او شناخته شد. در ضمن استادی (۱۵۸۹–۹۲) دانشگاه پیز، تجربیاتی در باره‌ی قوانین حرکت اجسام انجام داد، و به نتایجی رسید که با گفته‌های مورد قبول ارسطو متناقض بود. گالیله این مطلب را در یافت که اجسام دارای وزنهای مختلف، با سرعتهای مساوی و شتابهای یکسان سقوط میکنند (← سقوط آزاد). بعضی گفته‌اند که این تجربه را با رها کردن این گونه اجسام از بالای برج پیز عملی کرد. و نیز این امر را ثابت کرد که مسیر یک پرتابه شکل سهمی دارد، و به نتایجی رسید که میتوان آنها را نوعی از بیان قبلی قوانین حرکت نیوتن دانست. در ۱۵۹۲ به تدریس در دانشگاه پادوا مشغول شد، و ۱۸ سال در این سمت ماند. در ۱۶۰۹ خبر یافت که یک عینکساز هلندی دستگاه بصری بزرگ-کننده‌ای ساخته است، و همین آگاهی او را بر آن داشت که نخستین دوربین نجومی را بسازد. چون با دوربین خود به آسمان نظر کرد، در یافت که سطح ماه هموار نیست و کوهستانی است، و اینکه

(۱)Gallicanism (۲)Galli-Curci (۳)Galilei (۴)Galilée (فنـ); Galileo (۵)Galileo Galilei

کهکشان از ستاره‌های بیشماری ساخته شده است. در ۷ ژانویه‌ی 1610 سه قمر سیاره‌ی مشتری را کشف کرد. اهله‌ی زهره و کلفهای خورشید را با دوربین خود دید و مورد مطالعه قرار داد. این مشاهدات صحت منظومه‌ی کوپرنیکی را بر وی ثابت کرد؛ ولی از ترس مردم، که چنین امری مخالف با منظومه‌ی بطلمیوسی مورد قبول همگان را نمیپذیرفتند، تا 1613 که کتابی در باره‌ی کلف‌های خورشید انتشار داد، آن را اظهار نکرد. در 1611 به رم رفت تا در دربار پاپ دوربین نجومی خود را نمایش دهد. در 1616 کلیسا قبول منظومه‌ی کوپرنیکی را برای دین و ایمان مضر اعلام کرد، و گالیله را به رم احضار کردند و مورد تهدیدش قرار دادند که از اعتقاد به این منظومه دست بکشد و آن را تعلیم نکند. ولی گالیله در سال ۱۶۳۲ کتابی به نام "محاوره در باره‌ی دو منظومه‌ی بزرگ جهان" منتشر کرد که تاییدی بود برای منظومه‌ی کوپرنیکی در مقابل منظومه‌ی بطلمیوسی، و انتشار آن نقطه‌ی عطفی در اندیشه‌ی علمی و فلسفی بود. بار دیگر گالیله به رم احضار شد و مورد بازپرسی دستگاه تفتیش افکار قرار گرفت (۱۶۳۳) و مجبور شد اعتراف کند که نوشته‌هایش در باره‌ی مرکز بودن خورشید در منظومه‌ی شمسی و گشتن زمین و سیارات دیگر بر گرد آن باطل است. بنا بر افسانه‌ای که آغاز پیدایش آن 1761 است، گالیله، که در حین اعتراف به خطای خود زانو زده بود، هنگام بر خاستن پا بر زمین کوفت وگفت، "با وجود این زمین میگردد". بدین ترتیب دوره‌ی نامعین زندانی بودن گالیله بزودی پایان یافت و این دانشمند، پس از مدتی اقامت اجباری در سینا، اجازه یافت به حال انزوا در آرچتری[1] (Arcetri)، نزدیک فلورانس، زندگی کند. با وجود ناتوانی، و سپس کوری، تا زمان مرگش از جستجوی حقیقت علمی دست بر نداشت. آخرین کتابش، محاوره در باره‌ی دو علم جدید، که مشتمل بر قسمت عمده‌ی کارهای او در علم فیزیک بود، در 1638 انتشار یافت.

گالیله، دریای: ← طبریه، دریاچه‌ی.

گالینوس[2] (gāllienus)، ۲۱۸–۲۶۸، امپراطور روم. با پدرش، والریانوس، در امپراطوری شریک بود (۲۵۳–۶۰). پس از اسارت (۲۶۰) والریانوس به دست شاپور ساسانی، بتنهائی فرمانروائی کرد (۲۶۰–۶۸)، در دوره‌ی او روم دوچار سرپیچی ایالات تابعه شد. سپاهی که به جنگ رباء فرستاد شکست خورد. خود نیز هنگامی که در میلان مشغول فرو نشاندن شورش دیگری بود به دست نفراتش به قتل رسید. کلاودیوس II جانشینش شد.

گالینی[3]، **ژوزف سیمون** (jozef simon gālieni)، ۱۸۴۹–۱۹۱۶، ژنرال فرانسوی. در مستعمرات فرانسه مناصب مهمی داشت. پس از آغاز جنگ I فرماندار نظامی پاریس شد. پیروزی فرانسه در نبرد مارن (۱۹۱۴) و نجات پاریس در مقابل حمله‌ی تعرضی آلمانها بیشتر بر اثر اقدامات او بود. در اکتبر ۱۹۱۵ در کابینه‌ی بریان وزیر جنگ شد، اما استعفا کرد (۱۹۱۶)، و دو ماه بعد در گذشت. پس از مرگ مارشال فرانسه شد (۱۹۲۱).

گالیور، سفرنامه‌ی: ← سفرنامه‌ی گالیور.

گالیوم[4] (gāllium، از فنس)، عنصر فلزی نرم (علامت شیمیائی، Ga. نیز ← عنصر، جدول). در ۱۸۷۵ لوکوک دو بوابودران آن را کشف کرد. از خصوصیات آن این است که، مانند آب و بر خلاف اغلب فلزات، انجماد سبب افزایش حجم آن میشود. همه جا به مقدار کم یافت میشود. چون در فاصله‌ی وسیعی از دماها مایع است (نقطه‌ی ذوبش °۲۹٫۷۸ و نقطه‌ی غلیانش °۱۹۸۳ است) تا حدی به جای جیوه در دماسنجهائی که در دماهای عالی کار میکنند استعمال میشود. بعضی از ترکیبات آن به عنوان نیمهادی در ترانزیستورها به کار میرود.

گام[5] (gām؛ فنس) [مأخوذ از حرف گامای یونانی]، در موسیقی، سلسله‌ی نتهای موسیقی که متدرجاً بسامد آنها افزوده میشود، و هشتمین نت بسامدی دو برابر بسامد اولین نت پیدا میکند، و فاصله‌ی یک اکتاو تمام میشود. عمل تقسیم کردن یک اکتاو را به ۸ فاصله‌ی متساوی **تعدیل** گویند (← گام معتدل). نتهای هر گام اسامی خاص دارد که در فاصله‌ی اکتاوهای پیاپی تکرار میشود؛

... ر دو سی لا سل فا می ر دو سی لا...

این نامها از هجاهای اول هر نیمه‌ی یک شعر مذهبی لاتینی، توسط گویدو د/آرتسو، گرفته شده، که هنگام خواندن با همین نتها خوانده میشده‌اند. در موسیقی انگلیسی، آلمانی، و کشورهای شمال اروپا نتها را با حروف مختلف الفبا نمایش میدهند، و از این قرار B,A,G,F,E,D,C با دو، ر، می، فا، سل، لا، و سی تطبیق میکنند. هر گام یک شماره‌ی نماینده دارد، و صفر به شمار نمیآید؛ بنا بر این چند گام پیاپی به این صورت نموده میشود،

... ۳، ۲، ۱؛ ۱، ۲، ۳، ...

و، مثلا، میگویند، ۱–دو؛ ۴لا، ۵ر. برای تعیین بسامد هر نت کافی است بسامد یکی از نتها را به صورت قراردادی معین کنند، و از ۱۸۵۹ در فرانسه چنین قرار داده‌اند

$$\text{لا}_{۳} = ۴۳۵$$

همین لا را انگلیسیها ۴۵۷ و آلمانیها و امریکائیها ۴۴۰ حساب میکنند، و این روزها همین لای اخیر ($\text{la}_{۳}=۴۴۰$) عمومیت یافته است. نیز ← گام طبیعی؛ گام معتدل.

گاما[6] (gāmmā)، سومین حرف الفبای یونانی، که شکل بزرگ آن Γ و شکل کوچکش γ است. اشعه‌ی گاما به نام این حرف خوانده شده است. برای استعمال آن در نجوم ← صورت فلکی.

گاما[6]، کلمه‌ای که غالباً برای نمایاندن یک میکرو-گرم، یعنی یک میلیونم (10^{-6}) گرم، به کار میرود.

گاما، اشعه‌ی: ← اشعه‌ی گاما؛ رادیو آکتیویته.

گاما، واسکو دو: ← واسکو دو گاما.

گام آرمونیک: ← گام طبیعی.

گاماساب (gāmāsāb) یا **گامasیاب** (gāmāsiāb)، رودی در مغرب ایران، که عمدتاً در ش و چ نهاوند سرچشمه گرفته، و پس از گذشتن از دشتهای اسد آباد و نهاوند، و دریافت رودهای ملایر و دینور از پای بیستون میگذرد. امتدادش در آغاز لغ است، و قبل از گذشتن از بیستون به جانب چ منحرف میشود. در دهستان ماهیدشت، در کنار آبادی جامه‌شوران، ۳۲کیلومتری پیش کرمانشاه، رود قره‌سو به آن میریزد. در ارتفاعات سیروان (شیروان) تحت نام صیمره وارد لرستان میشود؛ و سرانجام در خوزستان نام کرخه میگیرد.

گاماسیاب، رود ایران غربی، ← گاماساب.

گام باخ: ← گام معتدل.

گامبارلی، برناردو دی ماتئو دی دومنیکو: ← روسلینو، برناردو.

گامبتا[7]، **لئون** (leon gāmbetā)، ۱۸۳۸–۸۲، رهبر سیاسی فرانسوی. جمهوریخواهی مؤمن بود، و برای استقرار جمهوری سوم و سپس حفظ آن در مقابل سلطنت‌طلبان سخت کوشید.

گامبتا در ۱۸۶۸ در وکالت از دلگلوز، شهرت ملی یافت، و سال بعد به نمایندگی مجمع ملی انتخاب شد، و از مخالفین امپراطوری بود. پس از تسلیم شدن (۱۸۷۰) ناپلئون III در سدان در جنگ فرانسه و پروس، گامبتا جمهوری سوم را اعلام داشت، و با بالون از پاریس به تور، که مقر دولت دفاع ملی بود، گریخت، و این موضوع شهرت بسیار یافت. در مقام وزیر کشور و وزیر جنگ، نبرد را اداره کرد، ولی نتوانست از تسلیم شدن (۱۸۷۱) پاریس جلوگیری کند. پس از آنکه مجمع ملی شرایط بیسمارک را برای صلح قبول کرد استعفا داد، ولی بزودی به سازمان دادن به مخالفت جمهوریخواهان با سلطنت‌طلبان پرداخت. در سال ۱۸۷۹ که جمهوریخواهان بر اوضاع مسلط شدند به ریاست مجلس نمایندگان انتخاب شد. در نوامبر ۱۸۸۱، در دوره‌ی ریاست جمهور ژول گروی، نخست‌وزیری را قبول کرد. برای مستحکم کردن وضع دولت، اصلاحاتی در قانون اساسی پیشنهاد کرد، اما مخالفینش، به گمان اینکه نیات دیکتاتوری دارد، بر ضد وی متحد شدند، و او را وادار به استعفا کردند (۱۸۸۲).

گامبرون یا گمرو: ← بندر عباس.

گامبرینوس[8] (gāmbrinus)، پادشاه افسانه‌ای فلاندر که اختراع آب جو بدو منسوب است.

گامبیا[9] (gāmbiā)، جمهوری (۱۰۳۶۶ کمه؛ جمعیت ۳۵۷٬۰۰۰ تخمین رسمی در سال ۱۹۶۹)، عضو ملل مشترک المنافع بریتانیا، غ افریقا. سرزمینی باریک در دو طرف رود گامبیا است، و ۳۲۰ کم در خاک سنگال پیش رفته است؛ در طول ۴۸ کم مواجه با قطا میباشد. پایتخت و بزرگترین شهر آن باترست[10] (bathərst؛ جمعیت ۳۱٬۶۰۰ در ۱۹۶۷) است که بر جزیره‌ی سنت مری[11] (sent meri) در مصب رود گامبیا قرار دارد. بیشتر سکنه به کشاورزی اشتغال دارند. اقتصاد آن متکی به صدور پسته‌ی زمینی است. پنج قبیله‌ی عمده دارد. ۸۵٪ ساکنین آن مسلمانند. مذهب اسلام در دوره‌ی بین قرون ۱۱م و ۱۴م (۵م و ۸م هق) به اینجا وارد شد، ولی رواج آن از اواخر قرن ۱۸م است.

سواحل رود گامبیا از ایام باستانی مسکون بوده است. پرتغالیها در قرن ۱۵م این رود را پوییدند، و آبادیهائی در گامبیا دایر کردند، که دوامی نیافت. داد و ستد بریتانیا با مردم گامبیا در ۱۵۸۸ آغاز شد. در قرون ۱۸م و ۱۹م بریتانیا متدرجاً گامبیا را تحت استیلای خود آورد. در ۱۸۲۱

---

(۱)Arcetri (۲)Gallienus (۳)Gallieni (۴)gallium (۵)scale; gamme (فنس) (۶)gamma (۷)Gambetta
(۸)Gambrinus (۹)Gambia (۱۰)Bathurst (۱۱)St. Mary

گامبیا تحت اداره‌ی مستعمره‌ی سیرالئون قرار گرفت. در ۱۸۴۳ یک مستعمره‌ی مجزای بریتانیا شد. از ۱۸۸۸ تا ۱۹۶۵ مستعمره‌ی فرمانگزار و تحت الحمایه‌ی بریتانیا بود. در ۱۹۶۳ خودمختاری داخلی یافت. در ۱۹۶۵ مستقل شد، و به عضویت سازمان ملل در آمد. در ۲۴ آوریل ۱۹۷۰ کشوری جمهوری در جزء ملل مشترک المنافع بریتانیا شد.

گامبیا[1] (gāmbiā)، رودی در افریقای غربی، به طول ح ۷۴۰ کم، که در دامنه‌ی شمالی کوههای فوتا جالون سرچشمه میگیرد، و از سنگال و جمهوری گامبیا میگذرد. عرض مصبش در قطا ۴٬۸۰۰ متر است.

گامبیه[2]، **جزایر** (gāmbie) یا **مانگاروا**[3] (mangā-reva)، دسته‌ای از جزایر مرجانی، قکب جنوبی، جزء پولینزی فرانسه. بزرگترین و عمده‌ترین آنها جزیره‌ی مانگارِوا است. در سال ۱۷۹۷ به توسط بریتانیائیها کشف شد؛ در ۱۸۸۱ به تصرف فرانسه در آمد. محصولش کوپرا و قهوه است.

گامپرز[4]، **ساموئل** (samyuəl gāmpĕrz)، ۱۸۵۰–۱۹۲۴، از رهبران کارگران امریکا، مه لندن. در ۱۸۸۱ در تشکیل اتحادیه‌ی کارگران امریکا سهیم بود، و در تمام مدت حیاتش، جز در سال ۱۸۹۵، رئیس این اتحادیه بود. گامپرز با طرحهای تعاونی و برنامه‌های سوسیالیستی و افراطی مخالف بود. معتقد بود که هدف اتحادیه‌های کارگری باید کوشش برای تأمین مزد زیادتر، ساعت کار کمتر، و آزادی بیشتر باشد.

گامت[5] (gāmet؛ فنس)، در زیستشناسی، یاخته‌ی مولد مثل که هسته و غالباً سیتوپلاسم آن با یک گامت دیگر درهم میآمیزد (← گشنگیری) و از یاخته‌ای که نتیجه میشود (زیگوت[6]، zigot) فرد جدیدی تولد پیدا میکند. گامتها بر دو نوعند، نر و ماده. گامت ماده تخم خوانده میشود. نطفه‌ی جانوران، گامت نر است.

گامتوفیت: ← گشنگیری.

گام دیاتونیک: ← گام معتدل.

گام زارلن: ← گام طبیعی.

گام طبیعی (gāme tabi'i) یا **گام آرمونیک**[7] (ārmonik)، گام موسیقی که در آغاز قرن ۱۶م توسط کشیش و موسیقیدان ایتالیائی، **دزارلینو**[8] (dzārlino؛ ۱۵۱۷–۹۰) رسمیت یافت. هفت نت این گام چنان است که عموماً آرمونیک‌های آنها نتی از همین گام در اکتاوهای دیگر میشود. چون گاه لازم میشود که در ضمن اجرای قطعه‌ای موسیقی نت بمل یا دیزشده (← نت) نیز که خارج از هفت نت گام است به کار رود، این گام جز در دستگاه‌های مولد نتهای ثابت (مثلا پیانو) به کار نمیرود. فاصله‌های نتهای گام طبیعی نسبت به نت پایه یا تونیک[9] (tonik) دو چنین است،

دو	سی	لا	سل	فا	می	ر	دو
۱	۹/۸	۵/۴	۴/۳	۳/۲	۵/۳	۱۵/۸	۲

با محاسبه معلوم میشود که آرمونیکهای دو، با بسامد N عبارت است از،

۱دو = N_1، نخستین آرمونیک

۲دو = $2N_1 = N_2$، آرمونیک دوم

۳سل = $\frac{3}{2}N_2 = 3N_1 = N_3$، آرمونیک سوم

۳دو = $2N_2 = 4N_1 = N_4$، آرمونیک چهارم

۳می = $\frac{5}{4}N_4 = 5N_1 = N_5$، آرمونیک پنجم

۳سل = $\frac{3}{2}N_4 = 6N_1 = N_6$، آرمونیک ششم

ولی آرمونیکهای هفتم و یازدهم، که آرمونیکهای دوری هستند، در گام قرار نمیگیرند. بآسانی میتوان فاصله‌ی هر دو نت متوالی را حساب کرد، که چنین به دست میآید،

دو	سی	لا	سل	فا	می	ر	دو
۱۶/۱۵	۹/۸	۱۰/۹	۹/۸	۱۶/۱۵	۱۰/۹	۹/۸	

و چنانکه مشاهده میشود، در اینجا سه نوع فاصله وجود دارد، پرده‌ی بزرگ یا تن ماژور[10] (۹/۸)، پرده‌ی کوچک یا تن مینور[11] (۱۰/۹)، و نیم‌پرده[12] (۱۶/۱۵).

این سه فاصله به ترتیب ذیل طبقه‌بندی میشوند (σ علامت سوار است).

		نیمپرده، ۱۶/۱۵ یا σ ۲۸
	$\frac{۲۵}{۲۴}$ یا σ ۱۸	پرده‌ی کوچک، ۱۰/۹ یا σ ۴۶
$\frac{۸۱}{۸۰}$ یا کوما		پرده‌ی بزرگ، ۹/۸ یا σ ۵۱

تغییر مبنا دادن[13] یک گام به معنی تغییر تونیک یعنی آغاز کردن آن از نت دیگری است. جدول فوق نشان میدهد که پرده‌ی بزرگ مطابق با سه فاصله‌ی متفاوت است و، در نتیجه، برای آنکه بتوانیم گام را از هر یک از ۷ نت شروع کنیم، برای هر گام (مثلا در پیانو) ۲۱ کوبه لازم میشود، و تواختن چنین اسبابی کار بسیار دشواری خواهد بود. نتهای لازم بدین ترتیب به دست میآید که یا هر نت گام طبیعی را دیز (diez) کنیم (یعنی یک نیمپرده را به یک پرده‌ی کوچک یا به یک پرده‌ی بزرگ بدل کنیم) که این نتیجه با ضرب کردن بسامد آن در ۲۵/۲۴ یا ۸۱/۸۰ × ۲۵/۲۴ حاصل میشود، یا عمل عکس را انجام دهیم که بمل (bemol) کردن نام دارد. علامت بمل ♭ و علامت دیز ♯ است و بآسانی میتوان دریافت که ♯ دو با ♭ ر یکی نمیشود،

دو(σ ۱۸ یا $\frac{۲۵}{۲۴}$) ♭ر (σ ۱۵ یا $\frac{۲۵,۹۲}{۲۵}$) ♯ دو (σ ۱۸ یا $\frac{۲۵}{۲۴}$)

به علت همین دشواریها است که، مخصوصاً برای اسبابهای با صوت ثابت، گام معتدل را به کار میبرند. گام طبیعی را، به مناسبت صورت فرانسوی نام مخترع آن، زارلن (zārlan)، گام زارلن نیز مینامند.

گام کروماتیک: ← گام معتدل.

گاملن[14]، **موریس گوستاو** (moris güstāv gām-laN)، ۱۸۷۲–۱۹۵۸، ژنرال فرانسوی. از خاندانی از نظامیان ممتاز فرانسوی بود. در سالهای اول جنگ I رئیس ستاد ژنرال ژوفر بود. در ۱۹۳۱ رئیس ستاد ارتش و در ۱۹۳۵ بازرس کل ارتش فرانسه شد. در آغاز جنگ II (۱۹۳۹) فرمانده کل همه‌ی نیروهای متفقین شد. در پشت خط ماژینو به انتظار حمله‌ی آلمانها نشست، و بدین جهت سخت مورد انتقاد واقع شد، و پس از شکست فرانسه در مه‌ی ۱۹۴۰، ژنرال وگان جانشین او شد، و در سپتامبر همان سال گاملن توقیف شد. دولت ویشی او را به عنوان مسئول شکست فرانسه در ریوم محاکمه کرد (۱۹۴۲)، و از ۱۹۴۳ در آلمان محبوس شد. در ۱۹۴۵ آزاد شد.

گام معتدل[15] (gāme mo'tadel) یا **گام باخ**، این گام، پس از بحثهای متعددی که رامو و د/آلامبر نیز در آنها شرکت داشتند، توسط باخ وضع شد. نتهای این گام هر اکتاو را به ۱۲ فاصله‌ی مساوی با یکدیگر تقسیم میکنند که هر یک از آنها یک نیمپرده‌ی معتدل نام دارد (رجوع کنید به تعدیل در گام). چون فاصله‌ی اکتاو برابر ۲ است که بر حسب سوار برابر با

۱٬۰۰۰ log ۲ = ۳۰۱,۰۳

یا با تقریب کافی ۳۰۰ است، هر نیمپرده‌ی معتدل مساوی ۲۵σ خواهد بود، و هر پرده همیشه ۵۰σ است. بر اساس فرضیه‌ی سنت (sent)، که گام را به ۱٬۲۰۰ قسمت (← فاصله، در موسیقی) تقسیم میکند، هر نیمپرده معادل با 100 سنت و هر پرده معادل ۲۰۰ سنت میشود. بدین ترتیب تغییر مبنا دادن گام بسیار آسان میشود و نیازی به افزودن نتهای تازه نیست. اگر نت مبنا دو باشد، فواصل متوالی چنین خواهد بود،

نیمپرده-پرده-پرده-پرده-نیمپرده-پرده-پرده،

و چون بخواهیم فا را نت مبنا قرار دهیم، لازم است که هر یک از نتهای گام را ۵ نیمپرده بالا بریم (← گام) و این کار بآسانی میسر است، چون کوبه‌های همه‌ی نتها را در پیانو نیمپرده به نیمپرده در اختیار داریم، و گام با مبنای فا چنین میشود،

می ر دو سی لا سل فا

بر پیانو یک در میان کوبه‌های سفید و سیاه دیده میشود. از نتهای متناظر با کوبه‌های سفید، گام دیاتونیک[16] متعارفی به دست میآید، و کوبه‌های سیاه نتهای تغییریافته‌ی نتهای کنار آنها است، مانند ♯دو (دو دیز، دو طبیعی نیمپرده‌بالارفته) که با ♭ر (ر بمل، ر طبیعی نیمپرده‌فرودآمده) یکی است، و نظایر آن. از توالی همه‌ی نتها گام کروماتیک[17] (توالی نیمپرده‌ها) حاصل میشود.

گاموف[18]، **ژرژ** (jorj gāmof)، شهرت فارسی **جورج گیماو** (jorj geymă)، ۱۹۰۴–۶۸، فیزیکدان و نویسنده‌ی روسی-امریکائی، مه اودسا (روسیه). تخصص وی در فیزیک هسته‌ای، و شهرتش بیشتر به خاطر کتابهائی است که در آنها علوم نظری را به زبان ساده بیان کرده است. نخستین پژوهشهای خود را در دانشگاههای کپنهاگ، کیمبریج، و لنینگراد انجام داد، و در ۱۹۳۱–۳۳ استاد دانشگاه اخیر بود. سپس به کشمه رفت، و در ۱۹۳۴–۵۶ استاد دانشگاه جورج واشینگتن، و از ۱۹۵۶ به بعد استاد دانشگاه کولورادو بود. در ۱۹۲۸

(۱)Gambia (۲)Gambier (۳)Mangareva (۴)Gompers (۵)gamete (۶)zygote (۷)harmonic scale (۸)Zarlino (۹)tonic (۱۰)major (۱۱)minor (۱۲)semitone (۱۳)transposition (۱۴)Gamelin (۱۵)tempered scale (۱۶)diatonic scale (۱۷)chromatic scale (۱۸)Gamow

یک نظریه‌ی تلاشی رادیوآکتیو بیان کرد، و به کاربرد فیزیک هسته‌ای در مسائل مربوط به تحول ستارگان پرداخت. آثار متعدد دارد که اکثر به فارسی ترجمه شده است، از جمله، آفرینش جهان (۱۳۳۹ هش)، سرگذشت زمین (۱۳۳۷ هش)، یک دو سه بینهایت (۱۳۴۲ هش)، ماده، زمین، آسمان (۱۳۴۳ هش)، سرگذشت فیزیک (۱۳۴۵ هش)، و پیدایش و مرگ خورشید (۱۳۴۶ هش).

گان[1] (gāN؛ فنس)، انگل **گنت**[2] (gent)، فلاندری **خنت** (xent)، شهر (جم تخمیناً ۱۵۷٬۸۳۴؛ با حومه ح ۴۵۷٬۳۱۲)، کرسی ایالت فلاندر شرقی، پایتخت تاریخی فلاندر، ل بلژیک؛ بر ملتقای رودهای سکلت و لیس. کانون شبکه‌ای از کانالها است که آن را به دریای شمال مربوط میسازند. دومین بندر بزرگ و مرکز اصلی صنایع نساجی و آهن، و کانون صنعت فولاد بلژیک است، و صنایع شیمیائی و پلاستیک نیز دارد. اسقف‌نشین نیز هست، و دانشگاه (تأسیس ۱۸۱۶) دارد.

گان در اطراف بقایای قلعه‌ای که اولین کنت فلاندر بر جزیره‌ی کوچکی ساخت (اوایل قرن ۱۰م) توسعه یافت. در قرن ۱۳م از مراکز مهم نساجی، و شاهد مبارزه‌ی اجتماعی سختی میان کارگران و بافندگان شهر و بورژواهای ثروتمند آن بود. در دوره‌ی یاکوب و فیلیپ وان آرتولده، گان رهبر مبارزه‌ی فلاندر علیه فرانسویها بود. با وجود پیروزی (۱۳۸۲) فرانسویها در روسبکه، آزادیها و امتیازات گان برقرار بود، ولی بعد از شورش سال ۱۴۵۳، فیلیپ نیکو آنها را لغو کرد. ماری دو بورگونی آنها را از نو برقرار ساخت (۱۴۷۷). امپراطور شارل، که در گان متولد شده و پرورش یافته بود، پس از شورش مجددی که در ۱۵۴۰ روی داد، امتیازات شهر را ملغی کرد. بر طبق عهدنامه‌ی گان (عهدنامه‌ای غیر از ← عهدنامه‌ی گان)، که در ۱۵۷۶ در اینجا به امضا رسید، ایالات هلند برای بیرون راندن اسپانیائیها با ویلیام خاموش متحد شدند. در ۱۵۸۴ آ. فارنزه گان را گرفت، و فلاندر مجدداً به تصرف اسپانیا در آمد، و این وضع تا زمان انقلاب کبیر فرانسه ادامه یافت.

گان به جهت ساختمانهائی که از قرون وسطی و دوره‌ی رنسانس دارد معروف است؛ از آن جمله است ویرانه‌های دیر سن باوون[3] (saN bāvoN؛ ۶۳۱؟)، کاخ نظرگیر کنتهای فلاندر (آغاز بنا، ۸۶۷)، کلیسای جامع سن باوون (قرون ۱۰م-۱۶م). مکتب نقاشی فلاندری در قرن ۱۵م رونق بسیار داشت؛ هوگو وان در گوس بیشتر عمر خود را در گان کار کرد، و شاهکار مشهور برادران وان آیک، به نام ستایش بره، بر محراب کلیسای جامع سن باوون است.

گان[4]، **عهدنامه‌ی** (gāN)، پیمانی که در دسامبر ۱۸۱۴ در شهر گان، بلژیک، امضا شد، و به جنگ سال ۱۸۱۲ بین کشمت و بریتانیای کبیر پایان داد. شرایطی که برای استرداد نواحی در این عهدنامه معین شد یک پیروزی سیاسی برای کشمت بود.

گانت، جان آو: ← جان آو گانت.

گانتر[5]، **ادمند** (edmənd gāntər)، ۱۵۸۱-۱۶۲۶، ریاضیدان و منجم انگلیسی. اسبابهائی (از قبیل زنجیر مساحی گانتر، اسبابی مانند خطکش محاسبه) اختراع کرد. تغییرات قطبنمای مغناطیسی را کشف کرد (۱۶۲۲). گویند اولین کسی است که اصطلاحات "کسینوس" (جیب تمام) و "کوتانژانت" (ظل تمام) را به کار برده است.

گانچاروف[6]، **ایوان آلکساندروویچ** (ivān ālek-sāndrovic gāncārof)، ۱۸۱۲-۹۱، رماننویس روسی. از آثارش یک داستان معمولی (۱۸۴۷)، سفینه‌ی پالاس (۱۸۵۶، بر اساس مسافرتش به ژاپن)، و پرتگاه (۱۸۶۹) است. شاهکار او، اوبلوموف (سال ۱۸۵۸)، توصیفی دقیق از اشراف تنپرور و خیالبافی است که در حدود سال ۱۸۶۰ در روسیه فراوان بودند.

گاندن، صومعه، ← لاما، آیین.

گاندهاره[7] (gāndhāra)، ناحیه‌ی تاریخی پاکستان غربی، بر رود سند مرکزی. از شهرهای معروفش پیشاور بود. در زمان هخامنشیان از ایالات تابعه‌ی امپراطوری ایران بود؛ اسکندر مقدونی در ۳۲۷ ق‌م بدانجا رسید. در اواخر قرن ۴م ق‌م به ساندراکوتوس، مؤسس سلسله‌ی ماوریا، منتقل شد، و مردم آن در عهد آشوکا به آیین بودا گرویدند (اواسط قرن ۳م ق‌م). از اواخر قرن ۳م ق‌م تا قرن اول ق‌م جزئی از باکتریا بود. در قرون اول-۶م ب‌م تحت حکومت شاهان کوشان بود، و مکتب حجاری معروفی در آن بر آمد، که سبک مختلط یونانی و رومی و بودائی داشت، و عمدةً شامل تصاویر بودا و صحنه‌هائی از متون بودائی بود. پیش از استیلای هونها، تحت حکومت شاهان کوشان رونق داشت.

گاندی[8] [مهندس کارمچاند گاندی (mohandas kārəmcānd gāndi)]، ۱۸۶۹-۱۹۴۸، رهبر ملی و معنوی هند، بنیانگذار استقلال هند از راه مقاومت منفی، و یکی از بزرگترین مردان نیمه‌ی اول قرن ۲۰م؛ مت پوربندر (در ایالت کاتهیاوار). پدر و پدربزرگش از طبقه‌ی بازرگانان، و نخست‌وزیر کاتهیاوار بودند. پدر و مادرش او را بر طبق رسوم و سنن هندی در ۱۲سالگی داماد کردند، و او از این ازدواج دارای ۴ فرزند شد. در ۱۹سالگی به لندن رفت، و در دانشگاه آنجا به تحصیل علم حقوق پرداخت، و بعد از ۳ سال جزء هیئت وکلای دادگستری شد. پس از آن به هندوستان رفت، و در دادگاه عالی بمبئی مشغول خدمت شد. در ۱۸۹۳ به افریقای جنوبی رفت، و در آنجا به وکالت دادگستری پرداخت. در جنگ افریقای جنوبی در جانب قوای بریتانیا در یک گروه حمل و نقل بیماران که خود در تأسیس آن دخالت داشت خدمت کرد، و در ۱۹۰۶ در جنگ با شورشیان زولو نیز همین خدمت را انجام داد. گاندی از تبعیضات نژادیی که سفیدپوستان افریقای جنوبی در باره‌ی مهاجران هندی برقرار کرده بودند سخت متأثر شد، و رهبری هندیان افریقای جنوبی را در مبارزه برای به دست آوردن برابری سیاسی و اجتماعی به دست گرفت، و برای دعوت هندیان به عدم اطاعت از دولت چندین بار به زندان افتاد. در ۱۹۱۴ با ی. ک. سمائس پیمانی بست که به موجب آن بعضی از محدودیتهای هندیان مهاجر در افریقای جنوبی برطرف شد. هنگامی که جج I در گرفت گاندی در انگلستان بود، و دانشجویان هندی را برای خدمت در یک گروه حمل و نقل بیمارستانی در جبهه‌ی غرب تجهیز کرد. در ۱۹۱۵ به علت بیماری به هندوستان بازگشت، و در آنجا، در شهر احمدآباد، تحت تأثیر تولستوی یک اشرم (aśram) [گوشه‌ی عبادت] ترتیب داد. در ۱۹۱۹ نهضتی دینی و سیاسی به نام "جستجوی حقیقت" به وجود آورد. در مارس ۱۹۱۹ حکومت هند لایحه‌ای تصویب کرد که به موجب آن دولت حق داشت هر شخص مظنونی را بدون محاکمه زندانی کند. گاندی برای مخالفت با این لایحه مقاومت منفی یا "عدم همکاری آرام" را با دولت اعلام کرد. گاندی که در نتیجه‌ی مخالفتهای خود با دولت بریتانیا و رهبری توده‌ی مردم هند به مهاتما (mahātmā) [دارای روح بزرگ] معروف شده بود در حزب کنگره‌ی ملی هند شخصیت ممتاز درجه‌ی اول شد. عدم همکاری آرام با دولت، که گاندی آن را تبلیغ میکرد، عبارت بود از تحریم خدمات دولتی و قضائی و نظایر آن. در ۱۹۲۲ گاندی از طرف دولت هند توقیف، و به ۶ سال حبس محکوم شد. در ۱۹۲۴ به علت بیماری از زندان آزاد شد، و مردم را دعوت کرد که خود لباس خود را ببافند، و خود وی نیز در خانه‌ی خویش پشت چرخه‌ی ریسندگی نشست. این عمل برای وارد ساختن ضربه به اقتصاد بریتانیا و برای به دست آوردن استقلال اقتصادی و سیاسی هند بود. در ۱۹۲۵ کوشش همه‌جانبه‌ای را برای اصلاح وضع طبقه‌ی نجس هند یا پاریا آغاز کرد، و این طبقه را هریجن (harijan) [فرزندان خدا] نام نهاد. در ۱۹۳۰ دولت هند بر نمک مالیات وضع کرد، و چون این مالیات مستقیم به ضرر طبقه‌ی فقیر بود، گاندی بر ضد آن قیام کرد، و به زندان افتاد. در ۱۹۳۱ به دستور نایب‌السلطنه‌ی هند از زندان آزاد شد، و نایب‌السلطنه، لرد اروین[9] (lord ërvin*)، او را برای مذاکره دعوت کرد، و این مذاکرات به پیمان دهلی (۱۹۳۱) منجر شد. به موجب این پیمان، "نافرمانی نسبت به دولت" موقتاً موقوف، و مالیات بر نمک مورد استفاده‌ی شخصی لغو شد، و ۱۰٬۰۰۰ نفر از زندانیان که به جرم مقاومت منفی زندانی شده بودند آزاد شدند. گاندی در پائیز ۱۹۳۱ برای شرکت در کنفرانس میز گرد لندن به انگلستان رفت، و در آنجا با احترام فراوان از او پذیرائی شد، و در مدت اقامت مهمان جورج V بود. ولی هنگامی که به هند باز گشت دوباره مردم را به نافرمانی نسبت به دولت خواند، و باز توقیف شد. در هنگام توقیف اعلام کرد که تا وضع طبقه‌ی نجس (و به قول او هریجن) اصلاح نشود روزه خواهد گرفت، و این روزه را تا دم مرگ ادامه خواهد داد. روز هفتم، که مذاکرات برای یافتن راه حل به نتیجه رسید، گاندی روزه‌ی خود را شکست. گاندی در سال ۱۹۳۴ از ریاست کنگره‌ی ملی هند استعفا کرد، ولی به عنوان عامل مؤثر در پشت سر تصمیمات کنگره همچنان باقی ماند. گاندی مخالف آلمان نازی بود، و همینکه جج II آغاز شد، و نایب‌السلطنه‌ی هند شرکت هند را در جنگ اعلام کرد، گاندی اعلام داشت که بهای شرکت هند در جنگ بر ضد آلمان نازی باید استقلال بدون قید و شرط آن باشد. در ماه مه‌ی ۱۹۴۲ گاندی درخواست کرد که بریتانیائیها از هند

(1)Gand (2)Ghent (3)St. Bavon (4)Gand (5)Gunter (6)Goncharov (7)Gandhara (8)Gandhi (9)Irwin

خارج شوند. دولت هند در اوت ۱۹۴۲ او را با ۵۰ نفر از پیروانش زندانی ساخت، و گاندی اعلام "یا مرگ یا استقلال" کرد. در ۶م ماه مه‌ی ۱۹۴۴ گاندی به دستور ویول از زندان آزاد شد. مذاکرات او با محمد علی جناح، رهبر مسلمانان هند، بر سر تقسیم شبه قاره‌ی هند به دو دولت هند و پاکستان به نتیجه نرسید. در ۱۵ اوت ۱۹۴۷، لرد ماونتباتن استقلال هند و پاکستان را اعلام کرد، و گاندی را "معمار استقلال هند از راه مقاومت منفی" اعلام کرد. در ۱۲ ژانویه‌ی ۱۹۴۸ گاندی اعلام کرد که تا مسالمت میان هندوان و مسلمانان و سیخها برقرار نشود روزه خواهد گرفت. در ۱۸ ژانویه‌ی همان سال خبر رسید که نمایندگان فرقه‌های مختلف در دهلی معاهده‌ای امضا کرده‌اند که، به موجب آن، حق حیات و تملک و اجرای اعمال دینی مسلمانان هند تضمین شده است، و گاندی با شنیدن این خبر روزه‌ی خود را شکست. در روز جمعه ۳۰ ژانویه‌ی ۱۹۴۸، در ۵ ساعت ۵ بعد از ظهر، هنگامی که گاندی از پله‌ها برای رفتن به عبادت معمولی خود بالا میرفت، به ضرب گلوله‌ی یکی از متعصبین هند از پای در آمد.

گاندی یکی از بزرگترین رهبران قرن ۲۰م بود، که ملت بسیار بزرگی را که سالها در اسارت بود به استقلال و آزادی رسانید. او در عین حال رهبر معنوی و اخلاقی نیز بود. گاندی یکی از بزرگترین انساندوستان عالم است، و مبارزه‌ی او از راه مقاومت منفی دلیل بارز انساندوستی اوست؛ زیرا نمیخواست در راه مبارزه‌ی مشروع برای گرفتن حق خون انسانی بریزد، و معتقد بود همچنانکه انسان نمیتواند انسانی را بیافریند و به او حیات بخشد، حق سلب حیات از او نیز ندارد. گاندی از لحاظ دینی دین هندوان را داشت، که از فرقه‌های ویشنو (vayšnava) و جین متأثر بود. از لحاظ افکار و عقاید، مخلوط فوق العاده‌ای از شرق و غرب بود. افکار و عقاید مارکس، داروین، کراپوتکین، فیبینها، راسکین، و تولستوی در او تأثیر کرده بود. مجموعه‌ی آثار او از طرف دولت هند در ۸ جلد از ۱۹۵۴ تا ۱۹۶۳ به طبع رسیده است. از آثار معروفش شرح حال او به قلم خودش یا داستان تجربیات من از حقیقت است. آلبرت اینشتین در باره‌ی او گفته است: "تأثیر معنوی گاندی بر مردم متفکر بادوامتر از آن خواهد بود که به نظر مردم عصر ما، عصری که در تأثیر قدرت محض مبالغه میکند، میآید. ما از اینکه سرنوشت ما را با چنین مرد روشنبینی همزمان ساخته است سپاسگزار و خوشحالیم؛ مردی که بیدارگر نسلهای آینده است".

گانگتوک، هند، ← سیکیم.

گانگرن: ← قانقرایا.

گانگستر[1] (gāngster)، انگلا گنکستر (gangstər)، عضو دسته‌ای از تبهکاران، دزدان، و امثال آنها. کلمه‌ی گنکستر مشتق از کلمه‌ی گنگ[2] است، که معمولا به گروهی از مردان یا پسرانی گفته میشود که برای تبهکاری یا، حد اقل، اعمال غیر قانونی همکاری و فعالیت مشترک دارند؛ گنگستر به معنی عضو گنگ است. در کشمة، مخصوصاً در شهرهای بزرگ، چند نوع "گنگ" وجود دارد. یکی از این انواع متشکل است از جنایتکاران، جنایتکاران سابق، و بدکاران دیگر، که با هم متحد میشوند تا فعالیتهای غیر قانونی خود را بهتر انجام دهند. نوع دیگر گنگ پسران است، که متشکل از پسرانی است که متفقاً به زد و خورد، دزدی، و تبهکاری‌های دیگر اشتغال دارند. بعضی از گنگهای مردان و پسران با یکدیگر ارتباط سازمان‌یافته‌ای برای تبهکاری دارند. آلکاپون از گانگسترهای معروف کشمة بود.

گانگلیون: ← عقده‌ی عصبی.

گانگو یا **کانکو:** ← حسن گانگو.

گانومدس[3] (gānumedes)، در اساطیر یونان، پسر زیبائی که زئوس او را برای ساقیگری ربود.



اصلا از شاهزادگان تروا بود.

گاو، حیوان پستاندار نشخوارکننده، از تیره‌ی بوویدای (Bovidae)، که بوفالو، بیزون، زبو، و غژغاو نیز بدان تعلق دارند. گاو نر را ورزاو یا ورزا و بچه‌ی گاو را گوساله مینامند. گاو اهلی غربی یا اروپائی‌نوع بوس (*Bos*)ـظاهراً از نسل **اوروکس** است. گاو نخستین‌بار به توسط کریستوف کلمب در سفر دومش به نیمکره‌ی غربی برده شد. پرورش گاو برای تهیه‌ی گوشت و لبنیات به وسیله‌ی رومیان صورت گرفت، اما فقط در اواسط قرن ۱۸م بود که رابرت بکول[4] (bakwel) در انگلستان روش علمی به کار برد.

گاو را میتوان مهمترین چارپایان اهلی شمرد، که ۵۰٪ گوشت و ۹۵٪ شیر مصرفی جهان‌را فراهم میکند، و از پوست آن ۸۰٪ چرمی که در ساختن کفش و دیگر لوازم چرمی به کار میرود تهیه میشود، از زمانهای قدیم در کشاورزی نیز به کار گرفته میشده است، ورزگاو در شخم زدن به کار میرفته است. اکنون هم در کشاورزی نامترقی و غیر موتوری گاو در شخم به کار کشیده میشود.

گاوارنی[5] (gāvārni)، نام مستعار **گیوم سولپیس شوالیه**[6] (giyyom sülpis ševālie)، ۱۸۰۴–۶۶، کاریکاتورنگار و چاپگر فرانسوی. از دوستان اونوره دو بالزاک بود، و به وسیله‌ی او به سالونهای پاریس راه یافت. کارهای اولیه‌اش تصاویر سرگرم‌کننده‌ای بود که از عادات و رسوم مردم میکشید، و در مجله‌ی مه چاپ میشد. تصاویری که برای کتاب چرم ساغری، اثر بالزاک، کشید مشهورش کرد. نشریه‌ای هم به نام خاطرات اشراف تأسیس کرد که بزودی از بین رفت، و او به خاطر بدهی ناشی از آن مدتی به زندان افتاد. در آخرین کارهایش، که بیشتر به صورت تصویر است و در مجله‌ی معروف ایلوستراسیون چاپ میشد، چگونگی برخورد تلخ او با مسائل زندگی دیده میشود. در سال ۱۸۴۷ سفری به لندن کرد و از دیدن اوضاع طبقه‌ی کارگر در آنجا وجودش از وحشت انباشته شد. آثارش بالغ بر ۸٬۰۰۰ تصویر، نقاشی آبرنگ، و چاپ سنگی است.

گاوارنی، سیرک دو: ← سیرک دو گاوارنی.

گاوآهن[7] (gāv'āhan) یا **گاواهن** (gāvāhan)، دستگاهی برای شخم زدن زمین و زیر و رو کردن خاک و، در نتیجه، آماده کردن آن برای بذر افشاندن و کاشتن نهال. آغاز پیدایش آن در عصر مفرغ بوده است، که انسان به رام کردن حیوانات بارکش پرداخت، و به فراهم آوردن ذخیره‌ی غذائی نیازمند شد. این گاوآهنهای قدیمی بسیار ساده و عبارت بوده است از گاوه‌ای چوبی با نوک آهنی (خیش) که به دسته‌ای نصب شده بود، و انسان یا جانوری بارکش آن را میکشید. گاوآهنهای قدیم تنها میتوانست زمین را بشکافد، و برای زیر و رو کردن خاک حاصلی نداشت. تکامل گاوآهن تا حدود سال ۱۶۰۰ تدریجی بود، و در این زمان زمینداران بریتانیائی برای اصلاح آن به کوشش جدی پرداختند. در نیمه‌ی اول قرن ۱۸م در انگلستان خاک‌انداز به گاوآهن اضافه شد، و آن تیغه‌ای خمیده بود که شیار بریده‌شده با خیش را زیر و رو میکرد. اصلاحات مهم در طرح و جنس مصالح گاوآهن در اوایل قرن ۱۹م به وسیله‌ی جثرو وود[8] (jetrō wud؛ ۱۷۷۴–۱۸۳۴)، ج. دیر، و دیگران صورت گرفت. گاوآهن فرنکی، که از ۱۸۷۰ استانده شد، با قطعات اضافی بسیار کار امد شده است. در امریکا در قرن ۱۹م از اسب برای کشیدن گاوآهن استفاده میشد. اکنون نیروی محرک گاوآهنها نیروی تراکتورها است، و به همین جهت ساختن گاوآهنهای بزرگ و چندخیشه میسر شده است.

گاو آهنتو، ده، سنندج، ← سارال.

گاوبازه (gāvbāze)، دهستان (جه ۳٬۸۲۵ سث ۱۳۴۵هش)، بخش شهرستان بیجار، استان کردستان، دارای ۱۲ آبادی. در لغ آن کوه چنگ الماس ممتد است که بلندترین قله‌اش ۲٬۵۴۵ متر ارتفاع دارد. راه شوسه‌ی بیجار به همدان از ج و غ آن میگذرد. از صنایع دستی گلیمبافی و قالیچه‌بافی دارد. قالیچه‌های خانباغی (xānbāqi؛ جه ۴۸۷ سث ۱۳۴۵ هش) از این دهستان مرغوب است. مرکزش **گاوبازه** (جه ۲۳۶ سث ۱۳۴۵ هش) است.

گاوبازی[9] (gāvbāzi)، "ورزش" ملی اسپانیا، که در امریکای لاتین نیز رواج دارد. ماتادور[10] (mātādor)، که نره‌گاو را میکشد، دستیارانی دارد که عبارتند از باندریلیروها[11] (-bānderilye-ro)، پیکادورها[12] (-pikādor) و توررروها[13] (-torero). باندریلیروها، با تیر زدن به گاو، آن را خشمگین میسازند؛ پیکادورها آن را نیزه میزنند، و توررروها با حرکت دادن پارچه‌ای قرمز گاو را گیج و پریشان میکنند. عاقبت ماتادور گاو را

(۱)gangster (۲)gang (۳)Ganymede (۴)Backwell (۵)Gavarni (۶)Chevalier (۷)plow; plough (۸)Wood (۹)bullfighting (۱۰)matador (۱۱)banderilleros (۱۲)picadores (۱۳)toreros

میکشد.

نوعی گاوبازی نزد مینوسیها، یونانیها، و رومیها معمول بود. احتمالا مورها آن را وارد اسپانیا کردند، و از آنجا به ج فرانسه و مراکش راه یافت.

گاوبندی (gāv.bandi)، بخش (جه ۱۲٬۹۵۸ سشه ۱۳۴۵ هش)، شهرستان بندر لنگه، فرمانداری کل بنادر و جزایر بحر عمان. محصولاتش غلات، خرما، و تنباکو است. ساکنین به گله‌داری و صید ماهی اشتغال دارند. بخش گاوبندی بر طبق قتکه ۱۳۱۶ هش جزء شهرستان لار تشکیل، ودر تقسیمات بعدی جزء شهرستان بندر لنگه شد. از دهستانهایش **گاوبندی** (دهستان حومه، جه ۹٬۶۸۸ سشه ۱۳۴۵ هش)، دارای ۲۸ آبادی است. مرکز بخش و دهستان، ده **گاوبندی** (جه ۱٬۲۲۲ سشه ۱۳۴۵ هش)، در ۲۷۰کیلومتری ل‌غ بندر لنگه قرار دارد.

گاوبندی، حقی که کشاورزان (رعیتهای سابق)، پس از کار بیش از یک سال در زمینهای زراعی بنه، صحرا، و غیره پیدا میکنند. گاوبندی ارتباط نزدیکی با حق ریشه و صاحب نسق دارد. به عبارت دیگر، تنها کسانی که صاحب نسق هستند گاوبند محسوب میشوند. (← نسق). **گاوبند** کسی است که حق گاوبندی دارد. گاوبند هیچ ارتباطی با کسانی که در ده گاو به اجاره میدهند و صاحب نسق نیستند ندارد. ممکن است گاوبندی‌گاو نداشته باشد و گاو اجاره کند، و نیز امکان دارد گاوبندی برای کار کشاورزی برزگر اجیر کند، و گاو هم داشته باشد: در روستاهای نزدیک شهرهای بزرگ مانند تهران گاوبندها، با حفظ حق گاوبندی در دهات، در شهرها مشغول کارهای دیگری هستند؛ ولی برای حفظ حق گاوبندی، هر سال زمینهای مزروعی را زیر کشت قرار میدهند، چون بدون کشت زمین این حق پس از چند سال از میان میرود.

گاوبندی، رشته‌کوه، ← لار یا لارستان.

گاوبوس، رشته‌کوه، ← لار یا لارستان.

گاوتمه (یا **گوتمه**) **سدهارته**: ← بودا.

گاوخانی، مرداب، ← گاوخونی.

گاوخونی (gāv.xuni) یا **گاوخانی**، مردابی در جنس اصفهان، استان دهم، در انتهای دهستان رودشت. در جغ آن توده‌های شنی جرقویه، و در ج آن ریگستان ابرقو قرار دارند. زاینده‌رود به آن میریزد. در فصل بهار که آب زاینده‌رود زیادتر میشود، وسعت مرداب به ۳۰ کمه میرسد، و به صورت دریاچه‌ای در میآید. از قدیم شکارگاه بوده، و گویند بهرام گور در پی شکار گورخر در آن فرو رفته است.

گاودا[1] (gāda) ملندی **خاودا** (xādā)، شهر (جه ۴۶٬۲۷۳)، ایالت هولاند جنوبی، غرب هلند. سفالگری دارد، و یکی از بازارهای مهم پنیر است. جیقهای آن شهرت دارد.

گاو دریائی[2] (gāve daryāʾi)، پستاندار گیاهخوار آبی بحر احمر، قهه، و آبهای استرالیا؛ از جنس دوگونگ دوگون(*Dugong dugon*). شاید همین حیوان موضوع داستانهائی باشد که در آنها از "دختران دریا" (که نیمه‌ی فوقانی بدنشان مانند زنان و نیمه‌ی دیگر مانند دُم ماهی بود) و معاشقات آنها با آدمیزادگان سخن رفته است. بدنی قهوه‌ای یا خاکستری‌رنگ به طول ۲ تا ۳ متر دارد، و بالهای قدامی آن انعطاف‌پذیر و دمش پهن و دوشاخه است. آن را برای گوشت خوشمزه، پوست، عاج دندان،

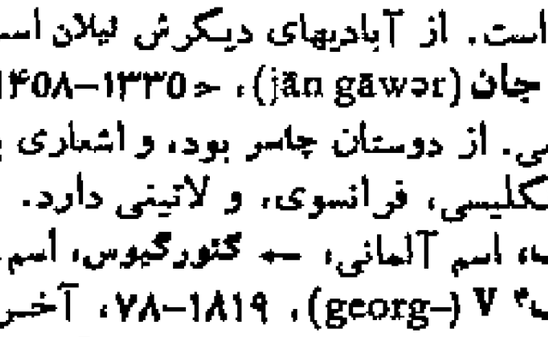

و روغن آن صید میکنند، و در شرف نابودی است. جنس وابسته‌ی بزرگتر آن، گاو دریائی ل قکه، اکنون منقرض شده است.

گاودول (gāv.dul)، دهستان (جه، به استثنای نقاط شهری، ۵۰٬۵۹۲ سشه ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان مراغه، استان سوم (آذربایجان شرقی)، دارای ۱۱۳ آبادی. رودهای زرینه‌رود، لیلان، و قوریچای مشرویش میکنند. محصولش غلات و پنبه است. مرکزش، شهر ملک‌کندی (malek.kandi؛ جه ۸٬۷۶۰ سشه ۱۳۴۵ هش)، در ۴۳کیلومتری جغ مراغه است. از آبادیهای دیگرش لیلان است.

گاور[3]، **جان** (jān gāwər)، ح ۱۳۳۰–۱۴۰۸، شاعر انگلیسی. از دوستان چاسر بود، و اشعاری به زبان‌های انگلیسی، فرانسوی، و لاتینی دارد.

گئورگ، اسم آلمانی، ← **گئورگیوس**، اسم.

گئورگ[4] **۷** (-georg)، ۱۸۱۹–۷۸، آخرین شاه (۱۸۵۱–۶۶) هانوور. از سال ۱۸۳۳ کور بود. در جنگ اتریش و پروس (۱۸۶۶) جانب اتریش را گرفت، و در نتیجه هانوور از دستش رفت و به پروس ضمیمه شد.

گئورگه[5]، **شتفان** (štefān george)، ۱۸۶۸–۱۹۳۳، شاعر غنائی آلمانی که تجدید حیات شعر آلمانی در اواخر قرن ۱۹م عمدةً ناشی ازو بود. در پاریس، مونیخ، و برلین به تحصیل فلسفه و تاریخ هنر پرداخت، و بسیار سفر کرد. پس از بازگشت به آلمان، محفلی ادبی ("محفل گئورگه") تأسیس کرد که شخصیت نافذ وی حافظ قوام آن بود. بسیاری از نویسندگان معروف عضو این محفل بودند یا در نشریه‌ی ادبی آن، به نام اوراقی برای هنر (تأسیس ۱۸۹۲) مقاله مینوشتند. گئورگه در شعر تحت تأثیر صورتهای کلاسیک یونانی، پارناسیان، و سمبولیستهای فرانسوی، و از جنبه‌ی فکری از پیروان نیچه بود. هم خود را صرف تصفیه و اعتلای ادبیات و فرهنگ آلمان کرد. سبکی کلاسیک‌مانند و دارای زیبائی درخشان ولی سختگیر ایجاد کرد، و به وسیله‌ی اشعار و نشریه‌ی ادبی محفلش در شاعران جوان نفوذ فراوان یافت. گئورگه منتظر طلوع "آبَرمردی" (← نیچه) بود که کشور و فرهنگ را وحدت بخشد. با بر آمدن نازیها، به تفاوت فاحش بین آرمان مورد نظر خود و واقعیت تلخ پی برد، و از آلمان به سویس رفت، و در همان جا در گذشت. مع هذا، پس از مرگ وی، نازیها او را به عنوان شاعر ملی اختیار کردند.

آثارش مشتمل است بر آلگابال (۱۸۹۲)، کتاب شبانان (۱۸۹۵)، سال روح (۱۸۹۷)، هفتمین حلقه (۱۹۰۷)، ستاره‌ی موشاق (۱۹۱۴)، و مملکت نو (۱۹۲۸). وی ترجمه‌های ممتاز نیز از آثار بعضی از گویندگان فرانسوی و انگلیسی و از دانته به عمل آورده است.

گئورگی III، شاه گرجستان، ← طغرلشاه ابن قنج ارسلان.

گئورگی ۷: ← گرجستان، قسمت VI.

گئورگیوس (georgios)، اسم یونانی برای مرد. معرّب آن جرجیس (jorjis, jerjis) است. بعضی اسامی همریشه‌ی آن:

زبان	صورت اصلی	ضبط فارسی در این کتاب
اسپانیائی	Jorge	خورخه (xorxe)
آلمانی	Georg	گئورگ (georg)
انگلیسی	George	جورج (jorj)
ایتالیائی	Giorgio	جورجو (jorjo)
پرتغالی	Jorge	ژرژه (jorje)
فرانسوی	George(s)	ژرژ (jorj)
لاتینی	Georgius	گئورگیوس (georgius)

گاورود (gāv.rud)، دهستان (جه ۱۳٬۸۹۷ سشه ۱۳۴۵ هش)، ل‌غ بخش کامیاران، شهرستان سنندج، استان کردستان؛ دارای ۴۳ آبادی. ناحیه‌ای است کوهستانی و سردسیر. رود گاورود که از ارتفاعات آبادی میوله (meyvale؛ جه ۳۰۳ سشه ۱۳۴۵هش)، ۳۵کیلومتری ل‌غ اسدآباد، سرچشمه میگیرد، پس از مشروب ساختن آن در ج سنندج به رودخانه‌ی قشلاق میپیوندد. تمام آبادیهای آن در ۲ دره‌ی گاورود و رود امیرآباد واقعند. راه شوسه‌ی کرمانشاه به سنندج از غ آن میگذرد. مرکزش، امیرآباد (جه ۳۳۷ سشه ۱۳۴۵ هش)، در ۵۵کیلومتری ل‌ش کامیاران است.

گاوزبان (gāv.zabān)، گیاهی از نوع بوگلوسا (*Buglossa*)، دارای گلهای کبود، که خشک‌کرده‌ی آنها به عنوان مسهل و مدر به کار میرود.

گاوزبان از تیره‌ی **گاوزبانیان** است، که تیره‌ای است از گیاهان دولپه‌ی پیوسته‌گلبرگ، که برگ‌های آنها عموماً دارای کرکهای خشن و زبر است، و در دستگاه زایشی و رویشی آنها مواد شوره‌ای و لعابی مخصوصی است که به عنوان ملین به کار میرود.

گاوزبانیان: ← گاوزبان.

گاوزنبه (gāv.zanbe)، از وسایل کشاورزی، و آن اسبابی است که جهت تسطیح زمین به کار میرود و به وسیله‌ی گاو کشیده میشود.

گاوس[6] (gās)[به نام ک. ف. گاوس]، واحد القای مغناطیسی. اگر یک میدان مغناطیسی به شدت ۱ اورستد در محیطی که نفوذپذیری مغناطیسی آن واحد است (مانند هوا) برقرار باشد، القای مغناطیسی مساوی ۱ گاوس خواهد بود.

نام گاوس به چند واحد مغناطیسی دیگر هم اطلاق شده است، که از آن جمله واحد شدت میدان مغناطیسی است، ولی در ۱۹۳۰، واحد شدت میدان مغناطیسی اورستد (به نام اورستد) نامیده، و گاوس به معنی فوق اختیار شد.

گاوس[6]، **کارل فریدریش** (kārl fridriš gās)، ۱۷۷۷–۱۸۵۵، ریاضیدان و منجم آلمانی. از ۱۸۰۷ مدیر و استاد نجوم رصدخانه‌ی گوتینگن بود. ثابت کرد (سال ۱۷۹۶) که از راه هندسه‌ی مقدماتی میتوان محیط دایره را به هفت قوس متساوی تقسیم کرد. کتابی در باره‌ی نظریه‌ی اعداد منتشر کرد (سال ۱۸۰۱). راه حلی برای معادلات دوجمله‌ای تقریر کرد. در مغناطیس و برق تحقیقاتی کرد؛ و

(۱)Gouda (۲)dugong; sea cow (۳)Gower (۴)George (۵)gauss (۶)Gauss

بنیانگذار نظریه‌ی ریاضی برق به شمار میرود، واحدی برای القای مغناطیسی پیشنهاد کرد که به نام وی نامیده شد. نیز ← گاوس، واحد القای مغناطیسی؛ د/ آلامبر.

گاوسوار (gāv.savār)، ده (جه ۱°۷۷۰ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان سردرود، بخش رزن، شهرستان همدان، فرمانداری کل همدان؛ ۲۶کیلومتری لغ رزن. محصولاتش غلات، حبوبات، انگور، و لبنیات میباشد.

گاوکان (gāvkān)، دهستان (جه ۷°۰۲۸ سث ۱۳۴۵ هش)، بخش جبال بارز، شهرستان جیرفت، استان هشتم (کرمان)؛ دارای ۴۳ آبادی. از نظر طبیعی به دو بخش کوهستانی و دشت تقسیم میشود که به ترتیب سردسیر و گرمسیرند. در بخش کوهستانی آن جنگلها و مراتع زیاد وجود دارد. رودهای روداب و فرق (farq) آبادیهای آن را مشروب میکنند. در بخش علیای رود فرق آبشاری وجود دارد که ارتفاعش ح ۴۰ متر است. محصولاتش خرما، غلات، و لبنیات است. مرکزش حاجی‌آباد (جه ۱۳۰ سث ۱۳۴۵ هش) است.

گاو کوهان‌دار: ← زبو.

گاو کوهی: ← گوزن.

گاوگاملا: ← گوگمل یا گاوگمل.

گاوگان (gavgān)، دهستان (جه، به استثنای نقاط شهری، ۱۲°۰۴۲ سث ۱۳۴۵ هش)، بخش دهخوارقان، شهرستان تبریز، استان سوم (آذربایجان شرقی)، در ش دریاچه‌ی رضائیه؛ دارای ۱۳ آبادی. رود دهخوارقان در آن جاری است. راه آهن تهران به تبریز و راه شوسه‌ی مراغه به تبریز از آن می‌گذرد. مرکزش، شهر **گاوگان** (جه ۵°۷۰۷ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۷کیلومتری لغ دهخوارقان است.

گاوگمل: ← گوگمل یا گاوگمل.

گاو مشک[1] (gāve mešk)، پستاندار علفخوار سمدار از جنس اوویبوس موسکاتوس (*Ovibos moschatus*)، مخصوص امریکای شمالگانی و جزیره‌ی



گرونلند. شبیه به گاو و بلندی شانه‌ی آن حدود ۱۲۰–۱۵۰ سم است، و شاخ بزرگ و پهن دارد. از گوشت، شیر، و پشمش استفاده میشود.

گاومیش (gāv.miš)، ده (جه ۱°۸۹۴ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان باوی، بخش حومه‌ی شهرستان اهواز، استان ششم (خوزستان)، کنار راه آهن بندر شاهپور به اهواز؛ ۱۳کیلومتری ج اهواز. از ۲ آبادی، به فاصله‌ی ۳ کیلومتر از یکدیگر، به نام **گاومیش بزرگ** و **گاومیش کوچک** تشکیل یافته است.

گاومیش بزرگ، آبادی، ← گاومیش، ده.

گاومیش کوچک، آبادی، ← گاومیش، ده.

گاون[2] (gāvan)، از حومه‌های شهر گلاسگو، ولایت لنکشر، ج اسکاتلند مرکزی. کارخانه‌های وسیع کشتیسازی، آهنگری، مواد شیمیائی، و افزارسازی دارد.

گاونان (gāv.nān)، ده (جه ۱°۰۱۴ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان اشترجان، بخش لنجان، شهرستان اصفهان، استان دهم (اصفهان)؛ ۸کیلومتری ج فلاورجان. از زاینده‌رود مشروب میشود. محصولاتش برنج، غلات، و پنبه است.

گئونیم: ← کاف.

گاو و ماهی (gāvo māhi)، گاو و ماهیی که زمین بر روی آنها قرار دارد. در اساطیر اسلامی آفرینش چنین آمده است که خداوند، چون خواست زمین و آسمانها را بیافریند، گوهری آفرید. هفتاد هزار سال آن گوهر بود، تا اینکه خداوند به نظر هیبت درآن نگریست؛ آن گوهر به گونه‌ی آبی در آمد که از هیبت خداوند هفتاد هزار سال میلرزید، و همچنان تا قیامت میلرزد. پس از هفتاد هزار سال، آتش را فرستاد و آن آب جوشیدن گرفت، و کف بر آورد، زمین را از آن کف آفرید و آسمان را از بخار آن آب. سپس جبرئیل را فرستاد تا زمین را بر سر آب نگاه دارد، ولی او نتوانست، زیرا چون به مشرق میرفت، مغرب از جای بر میخاست، و چون به مغرب میرفت مشرق از جای میجنبید. آنگاه خداوند آن آب را آرامش بخشید، و ماهی را بر سر آب آفرید، و بعد خاکی آفرید بر پشت ماهی، و آنگاه گاوی عظیم آفرید بر پشت ماهی، که زمین را بر روی سر وی نهاد. خداوند این گاو را پیوسته روزی میرساند که نجنبد تا آنگاه که زلزله‌ی قیامت برخیزد. نیز ← اطلس در اساطیر یونانی؛ قاف، کوه.

گاوه[3] (gāve) یا **گوه** (gove)، قطعه‌ی چوبی یا فلزی که یک انتهایش پهن است، و دو پهلویش موربا به انتهای دیگر که باریک است منتهی می‌شوند. گاوه ماشینی است ساده، و خواص آن مبتنی بر خواص سطح مورب است. گاوه برای جدا کردن دو جسم یا یک قسمت جسم از قسمت مجاور (مثلا در شکافتن چوب) به کار میرود. تبر، اسکنه، چاقو، میخ، و رنده از انواع گاوه‌اند.

گاوه‌رود، رود ایران غربی، ← سیروان.

گاویک (gāvyak)، ده (جه ۱°۷۸۶ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان خرقان شرقی، بخش آوه، شهرستان قزوین، استان مرکزی (تهران)؛ 10کیلومتری ج ش آوه. محصولاتش غلات، سیب زمینی، و میوه است.

گاه، در دین مانوی، ← مانویت، قسمت VIII.

گاهشماری[4] (gāhšomāri)، علم تاریخگذاری از راه تعیین ادوار و تقسیمات برای زمان، و تعیین زمان وقوع حوادث تاریخی در ادوار و تقسیمات مذکور. تاریخگذاری حوادث بر دو نوع است، تاریخگذاری نسبی و تاریخگذاری زمانسنجی. تاریخگذاری نسبی تاریخ حادثه را نسبت به حادثه‌ی قبلی یا حادثه‌ی بعدی یا حادثه‌ی مقارن آن تعیین میکند، مثلا، میگویند تولد حضرت رسول در عام الفیل اتفاق افتاد (تاریخگذاری مقارن)، یا ظهور زرتشت پس از ظهور موسی بوده است (تاریخگذاری نسبت به حادثه‌ی قبلی)، یا سیل عرم پیش از عام الفیل بوده است (تاریخگذاری نسبت به حادثه‌ی بعدی).

تاریخگذاری زمانسنجی وقوع حادثه‌ای را در خط زمانی معین (سال یا ماه یا روز) یا در فاصله‌ی میان دو خط معین زمانی تعیین میکند (مثلا، فلان حادثه میان سال 1000 و سال 600 ق‌م اتفاق افتاده است).

در دنباله‌ی این مقاله، پس از ذکر کلیاتی، گاهشماری بعضی از ملل قدیم میآید. برای اطلاعاتی که در اینجا نیامده است ← تقویم؛ تقویم انقلابی فرانسه؛ تقویم اوستائی؛ تقویم ایران؛ تقویم جلالی؛ تقویم رسمی ایران؛ تقویم گرگوری؛ تقویم هجری شمسی؛ تقویم هجری قمری؛ تقویم یولیانی؛ تقویم یهود. نیز ← سالهای خطا و اویفور؛ تبدیل تاریخ؛ سال خراجی.

۱ ـ کلیات و روشهای تاریخگذاری. سعی مورخین بر این است که تاریخ دقیق حوادث و بناها، و به طور کلی آثار بشری، را از راه تحقیقات گاهشماری و تقویمها و تاریخگذاریهای مقارن تعیین کنند، و از این راه به تاریخ بیشتر جنبه‌ی علم مثبت بدهند. اما در بناها و آثار و بقایای انسانی پیش از ظهور خط، به جهت دسترس نداشتن به اصول و مبادی تاریخگذاری اقوام ابتدائی، این روش امکانپذیر نیست، و از این رو، باستانشناسان با کومک علمای طبیعی به روشهائی که در علوم طبیعی با اسباب و ادوات علمی سر و کار دارد دست میزنند تا تاریخ تقریبی یک اثر بشری را تعیین کنند. بعضی از این روشها عبارت است از:

(۱) روش کربون ۱۴، که مقدار کربون ۱۴ را در مادهٔ‌ای که زمانی زنده بوده است تعیین میکند (← تاریخگذاری بوسیله‌ی رادیو آکتیویته).

(۲) روش اوبسیدین، که در آن قشری را که بر اوبسیدین در نتیجه‌ی جذب آب از اطراف باقی میماند اندازه میگیرند.

(۳) روش قدرت مغناطیسی بازمانده از حرارت. در کوره‌ها و اجاقهای قدیم، قوه‌ی مغناطیسی حاصل از حرارت به جای میماند. این قوه‌ی مغناطیسی را با شدت و جهت دائم‌التغیر میدان مغناطیسی زمین مقایسه میکنند، و تاریخ کوره یا اجاق مورد نظر را به طور تقریب به دست میآورند.

(۴) روش گرماروشنی (garma.rōšani). از ظروف گلی حرارت‌دیده، به سبب رهائی انرژی ذخیره‌شده از راه جا به جا شدن الکترونها، نوری صادر میشود. این نور را مورد بررسی قرار میدهند، و با انواع نظیر خود که تاریخ آن معلوم است مقایسه میکنند، و تاریخ آن را به طور تقریب به دست میآورند.

(۵) آزمایش فلوئور. در این روش، از روی مقدار فلوئور استخوانهای پیداشده در یک نهشت، همعصر بودن آنها معلوم میشود.

(۶) روش تحلیل و تجزیه‌ی گرده‌ی نباتات، که در آن از راه تعیین و تشخیص انواع گرده‌های موجود در نمونه‌ای زمان آن نمونه را حدس میزنند.

(۷) روش شمردن سالینه‌ها، که در آن لایه‌های رسوباتی را که به وسیله‌ی یخچالها آزاد شده‌اند میشمارند، و اطلاعات حاصل را با اطلاعات مشابه حاصل از مواضع دیگر مرتبط میسازند.

(۸) روش شمردن دوایر مقطع افقی درختان. از روی شمردن این دوایر، که دوایر رشد و نمو درختان

(۱)musk ox (۲)Govan (۳)wedge (۴)chronology

است. تاریخ بعضی از تنه‌های درختان تا حدود ۳٬۰۰۰ سال پیش معلوم میشود، و این روش از لحاظ علمی دقیق است، و حال آنکه ۷ روش دیگر، اگرچه همواره در اصلاح آنها میکوشند، هیچ یک اطلاع دقیق به دست نمیدهد.

انسان، ابتدا از راه تکرار منظم و متناوب حوادث طبیعی، زمان را به قسمتهای معین تقسیم کرد. آغاز تجدید حیات طبیعت در بهار تا هنگام برگریزان خزان و تا شروع مجدد فعالیت طبیعی گیاهان یک سال محسوب شد. اما تقسیم سال به فصول چهارگانه کار مشاهده‌ی عادی نبود، و انسان عادی در آغاز سال را فقط به دو فصل گرما و سرما تقسیم میکرد. پس از آن، در نتیجه‌ی مطالعه در ستارگان و صور فلکی، تقسیم سال به چهار فصل ممکن شد. یکی از قدیمترین تقویمهای موجود، به نام کارها و روزها، اثر هزیود، عمل شخم و بذر-کاری نباتات را از روی طلوع و غروب صور فلکی تعیین کرده است. چون ادیان هم با تناوب منظم حوادث فلکی سر و کار داشتند، در بسیاری از ادیان شناخت زمان و تقویم در دست طبقه‌ی روحانیان بود؛ در تقاویم قدیم، اعیاد دینی و ایام روزه تعیین میشد. علمای تاریخگذاری معمولا با ادوار تاریخی سر و کار دارند، ولی گاهی حتی در ادوار تاریخی اقوامی مانند مصر و کلده، که از نجوم اطلاعات زیادی داشتند، تعیین تاریخ حوادث با مشکلات زیادی مواجه میشد.

II ـ گاهشماری در مصر قدیم. در مصر ابتدا تاریخ را با حوادث بسیار مهمی که در سلطنت یکی از فرعونها اتفاق می‌افتاد تعیین میکردند، مثلا، میگفتند "سال شکست و تنبیه شمالیان". بعد تاریخ حوادث را از روی سالهای سلطنت یک فرعون تعیین میکردند، مثلا، میگفتند "سال ۱۲م سلطنت سنوسرت III". اما چون فهرست کامل پادشاهان مصر در دست نیست، تعیین تاریخگذاری دقیق در مصر قدیم میسر نیست. مانتو، یکی از کاهنان بزرگ مصر، در سال ۲۸۰ ق‌م تاریخی برای مصر به زبان یونانی از قدیمترین ایام تا سال ۳۲۳ ق‌م نوشت. مانتو به فهرست اسامی پادشاهان و به بایگانیهای مفصل دسترس داشت، ولی از کتاب او فقط قطعاتی به دست مانده است. او پادشاهان مصر را از منس تا اسکندر در ۳۱ سلسله مرتب کرده است، و سلطنت مصر را به طور کلی به سلطنت قدیم و میانه و نو تقسیم کرده است، و این روش هنوز در تاریخ مصر معمول است.

از منابع دیگر گاهشماری مصر قدیم اسناد حوادث مقارن با رصدهای نجومی است. نامه‌های پیداشده در تل العمارنه و بغازکوی تقارن بسیاری از گاهشماریهای مصر و بابل و آشور و حتی را نشان میدهد.

مصریان، از قدیمترین زمان، طلوع شعرای یمانی را جشن میگرفتند، زیرا طلوع شعرای یمانی مقدمه‌ی بالا آمدن سالانه‌ی آب نیل بود. مصریان گاهشماری خود را از روی این واقعه تعیین میکردند. سال مصری ۳۶۵ روز بود، و هر سال ۱۲ ماه ۳۰روزه داشت، و در آخر هر سال ۵ روز جشن بود. بدین ترتیب، ربع روز هر سال به حساب نمیآمد، و در هر ۴ سال یک روز کم میشد، و در هر ۱٬۴۶۰ سال، سال حقیقی به همان مبدأ خود باز میگشت. این دوره را دوره‌ی سوتیک (شعرائی) میخوانند. مصریها از این اختلاف آگاه بودند، و در سال ۲۳۸ ق‌م، به موجب فرمان کانوپوس (← ابوقیر)، قرار شد هر ۴ سال یک روز به عنوان کبیسه به آخر سال ۴م بیفزایند. این اصلاح بعدها پایه‌ی اصلاح تقویم قیصری شد. تاریخگذاریهای قدیم مصر تقریبی است، اما از آغاز سلسله‌ی XII، به وسیله‌ی اسناد رصدهای ماه و شعرای یمانی، تاریخگذاری دقیق مقدور شده است.

III ـ گاهشماری در بابل قدیم. تاریخگذاری سلسله‌های سومری و اکدی معمولا بر اساس تاریخ تقریبی سلطنت حمورابی است. برای دوره‌ی سلطنت حمورابی میتوان بر تطبیق حوادث مقارن و اسناد ارصاد نجومی اعتماد کرد. از روی فهرست موجود پادشاهان بابلی، میتوان به ترتیب قهقرائی تاریخ سلسله‌های قبلی را با تخمین تعیین کرد.

IV ـ گاهشماری در آشور. این گاهشماری بر منابع مختلفی که یکدیگر را تایید میکنند بنا شده است. از سال ۹۱۱ تا ۶۲۶ ق‌م، تاریخگذاری آشوری بر این منابع استوار است، و اختلاف گاه در حدود یک سال برای بعضی از سلطنتها روی میدهد. از سال ۹۱۱ تا ۱۰۶۸ ق‌م حدود اختلاف در حدود 10 سال است، و از سال ۱۰۶۸ به بالا امکان اشتباه پیوسته بیشتر میشود. از منابع مهم تاریخگذاری آشوری فهارس معروف به لیمو (limmu) است، که فهرست امرا با سالهای حکومتشان از سال ۸۹۰ تا سال ۶۴۸ ق‌م است. فهرست پادشاهان آشوری از قرن ۲۴م ق‌م تا سال ۷۴۸ ق‌م در کاخ سارگن II در خرساباد پیدا شده است. در فهرست بطلمیوس، صورتی از پادشاهان بابل و ایران با مدت سلطنت ایشان از زمان نبونصر (۷۴۷ ق‌م) تا زمان اسکندر مقدونی در دست است. تاریخ نبونصر از ۷۴۷ ق‌م شروع میشود، زیرا در فوریه‌ی آن سال بابلیها یک تقویم نجومی درست کردند. این تقویم از دوره‌های 19ساله تشکیل میشود که، در وسط هر دوره، ۷ ماه داخل میکردند، و بدین ترتیب، یک تقویم نجومی تقریبی به دست میآوردند. بطلمیوس این تقویم را مأخذ قرار داده است.

V ـ گاهشماری یهود. در گاهشماری یهود دانشمندان دقت و توجه فراوانی به کار برده‌اند. تاریخگذاری یهود بر پایه‌ی تاریخگذاری آشور بنا شده است، ولی در تاریخگذاری پادشاهان اسرائیل و یهودا نیز به یکدیگر اشاره شده است، و مثلا گفته شده است که در کدام سال سلطنت فلان پادشاه یهودا فلان پادشاه اسرائیل به تخت نشسته است. با این همه، تاریخگذاری کتاب مقدس کلاف سردر-گمی است که گاهی غیر قابل حل مینماید. مثلا، سالهای سلطنت پادشاهان یهودا تا سقوط سامره از سالهای سلطنت پادشاهان اسرائیل در همان دوره ۳۱ سال بیشتر در میآید، و پس از مدت ۲ سلطنت اولی، هیچ یک از تاریخگذاریهائی که به دیگری اشاره شده (یعنی تاریخگذاری یهودا به اسرائیل و برعکس) درست در نمیآید. فاصله‌ی میان بنای هیکل نخستین و بنای هیکل دوم درست ۴۸۰ سال است، و سالهای سلطنت دولت اسرائیل ۲۴۰ سال است. فاصله‌ی میان عزیمت ابراهیم از اور و خروج از مصر ۴۸۰ سال و فاصله‌ی میان خروج از مصر و بنای نخستین هیکل ۴۸۰ سال است. بدین ترتیب، به نظر میرسد که تاریخگذاران یهود بیشتر به ایجاد تقارن و هماهنگی علاقه نشان میداده‌اند تا به صحت و دقت.

اکنون بیشتر اعتقاد دانشمندان بر این است که دوره‌ی سلطنت را مخصوصاً طولانیتر کرده‌اند تا با فاصله‌ی ۴۸۰ سال منطبق شود، و دوره‌ی تبعید اسرائیلیان را در مصر مخصوصاً طولانیتر کرده‌اند تا آن را با حمله‌ی هیکسوسها مقارن سازند، و وقتی که مترجمین یونانی تورات کتاب مصرنامه‌ی مانتو (ح ۲۸۰ ق‌م) را دیده‌اند، و تاریخ نخستین پادشاه مصر (منس) را در آن ملاحظه کرده‌اند، مخصوصاً زندگانی شیوخ عبرانی را طولانیتر ساخته‌اند تا، بدین طریق، تاریخ عبریان را جلوتر از تاریخ مصر جلوه دهند.

VI ـ گاهشماری در بابل متأخر و ایران باستان (دوره‌ی هخامنشی). تاریخگذاری بابل متأخر و ایران باستان، بر خلاف تاریخگذاریهای پیش از آن، از دقت و صحت بیشتری برخوردار است. در کتاب تاریخگذاری بابلی جداول تواریخ بابلی و ایرانی از سال ۶۲۶ ق‌م تا آغاز تقویم قیصری، (۷۵ پ‌م) منکور است. این کتاب تألیف ریچارد پارکر[1] (ricard pārkar) و والدو دوبرستاین[2] (wāldo duberstāyn) است. برای گاهشماری در ایران قدیم در ادوار بعد قسمت XII دیده شود.

VII ـ گاهشماری هندی. سال هندی بر پایه‌ی سال شمسی نجومی است، ولی چون هندیان تقدیم اعتدالین را حساب نمیکنند، میان سال ایشان و سال نجومی حقیقی اختلاف مختصری وجود دارد. در هند ۳ نوع سال شمسی وجود دارد، سال شمسی بر طبق حساب اریبهط، منجم هندی، ۳۶۵ روز و ۶ ساعت و ۱۲٫۵ دقیقه است؛ سال شمسی بر طبق حساب راجمریگاک (rājamrigāka) ۳۶۵ روز و ۶ ساعت و ۱۲ دقیقه و ۳۰٫۹۱۵ ثانیه است؛ سال شمسی بر طبق محاسبه‌ی سوری‌سدهانت (← سدهانت) ۳۶۵ روز و ۶ ساعت و ۱۲ دقیقه و ۳۶٫۵۶ ثانیه است. سال اریبهط در مدت ۵۷۶ سال ۵ روز از سال قیصری جلوتر می‌افتد. سال اریبهط از ورود آفتاب به برج حمل (حمل) آغاز میشود. در سال ۶۰۳ ب‌م، آغاز سال اریبهط در ۲۰م مارس بود، و اکنون به علت تقدیم اعتدالین در آوریل است.

در هند گاهشماریهای مختلفی مرسوم است، که شش‌تای آنها واجد اهمیت است، (۱) تاریخگذاری کالییوگ (kāliyuga)، که بر اصول نجومی استوار است، و هنوز هم به آن اشاره میشود، ولی در عمل مورد استعمال نیست. ظاهراً این تاریخگذاری در قرن ۴م ب‌م معمول شده است، ولی آغاز آن از ۱۸ فوریه‌ی سال ۳۱۰۲ ق‌م است، و بدین ترتیب، سال ۱۹۷۰ ب‌م مطابق با سال ۵۰۷۲ از تاریخ منکور است. (۲) تاریخگذاری ویکرم سموت (vikrama samvat)، از هند شمالی، که از ۲۳ فوریه‌ی سال ۵۷ ق‌م آغاز میشود، و بنا بر این، سال ۱۹۷۰ سال ۲۰۲۷ ویکرم است. (۳) تاریخگذاری سک (saka)، از هند جنوبی، که در ۳ مارس سال ۷۸ ب‌م آغاز میشود، و در بسیاری از نقاط معمول است؛ سال ۱۹۷۰ ب‌م مطابق است با سال ۱۸۹۲ از تاریخ سک. (۴) تاریخگذاری سپترشی (saptar-ši)، که در کشمیر و شمال شرقی هند معمول است، و از زمانی آغاز میشود که سپترشی به آسمان

(۱)Parker (۲)Dubberstayn

رفته و ستارگان دب اکبر را تشکیل داده است، و آن سال ۳۰۷۶ قم است. (۵) بودائیان سال خود را از سال فرضی مرگ بودا در ۵۴۳ قم آغاز میکنند، گرچه مرگ او واقعاً در ۴۸۳ قم اتفاق افتاده است. این تاریخگذاری هنوز در سیلان و برمه و تایلند معمول است. (۶) تاریخگذاری فرقه‌ی جین، از مرگ (۵۷۲ قم) وردهمان مهاویر (vardhamāna mhāvira) بنیادگذار فرقه‌ی جین، آغاز میشود.

VIII ـ گاهشماری در چین. چینیان پیش از سال ۲۰۰۰ قم برای تعیین سال عرفی تقویم قمری به کار میبردند. آنان سال شمسی را نیز میشناختند و آن را ۳۶۵ روز و یک‌چهارم روز حساب می‌کردند و در هر ۴ سال یک روز به عنوان کبیسه به آخر سال چهارم می‌افزودند. چینیان ماه را ماه قمری میدانستند و آن را به کومک کبیسه با سال شمسی سازگار میکردند. از اسناد ۹ پادشاه آخر سلسله‌ی شانگ (۱۳۲۴–۱۱۲۲ قم) چنین بر میآید که سال شمسی را ۱۲ ماه قمری حساب میکردند و، برای جبران کسری، در دوره‌ی معینی، یک ماه قمری به عنوان کبیسه به سال می‌افزودند تا چنانکه گفته شد تقویم قمری با سال شمسی سازگار شود. نیز از این اسناد بر میآید که چینیها در روزهای انقلاب صیفی و انقلاب شتوی هر سال مراسمی دینی انجام میدادند که نماینده‌ی محاسبه‌ی سال شمسی است. تقویم چینیها مبنی بر شمار ستینی در محاسبه‌ی سالها و روزها بود. مثلا هر یک از روزهای ۶۰‌گانه نامی مخصوص داشت.

از سال ۱۶۳ قم حوادث را با سالهای سلطنت پادشاه تاریخگذاری میکردند. هر امپراطوری در آغاز سال پس از جلوس خود فرمانی برای تعیین دوره‌ها یا سالهای سلطنت خود صادر میکرد. در زمان خاندان چو آغاز سال شمسی را با اولین‌روز ماه قمری که پیش از انقلاب شتوی یا در همان روز انقلاب شتوی آغاز میشد حساب میکردند. نخستین امپراطور خاندان چین (۲۲۱–۲۰۷ قم) آغاز سال را یک ماه قمری جلوتر برد، یعنی یک ماه پیش از ماهی که انقلاب شتوی در آن واقع میشد. این محاسبه‌ی چینی تا سال ۱۰۴ قم ادامه یافت. در سال مذکور وو امپراطور چین تقویم تایچو (tāycu) را اعلام کرد و به تقویمی باز گشت که سومین ماه قمری تقویم چو یا دومین ماه قمری پس از انقلاب شتوی را آغاز سال اعلام میکرد. این تقویم تا سال ۱۹۱۲ مسیحی مراعات میشد. در آن سال اعلام جمهوری شد و سال شمسی سال رسمی اعلام شد و تاریخگذاری را آغاز جمهوریت حساب کردند، البته تقویم قدیم را نیز در نظر میگرفتند. در سال ۱۹۳۰ استعمال تقویم قدیم غدغن شد. پس از آنکه جمهوری خلق چین روی کار آمد تاریخگذاری از روی تقویم گرگوری صورت میگیرد.

IX ـ گاهشماری در ژاپن. تقویم ژاپنی غالباً از تقویم چینی گرفته شده است. ژاپنیها حوادث را از چند طریق تاریخگذاری میکردند،

(۱) از نخستین سال (۶۶۰ قم) سلطنت جیمو (jimu) به طور پیوسته.

(۲) با سلطنت امپراطوران، که از آغاز سال عرفی سلطنت هر امپراطور تازه حساب میشد.

(۳) با تاریخگذاری از روی دوره‌هایی که ننگو (nengo) خوانده میشد. این روش در ۶۴۵ از چینیها گرفته شد. در سال ۱۸۷۲ تصمیم گرفته شد که سلطنت هر امپراطور یک دوره یا یک ننگو حساب شود.

(۴) از روی ادوار ستینی یا ۶۰گانه. این دوره‌های ۶۰گانه که هر کدام ۱۲ دوره‌ی ۵گانه داشت از سال ۴۲۴ آغاز میشود. تقویم امروزی ژاپنیها همان تقویم گرگوری است.

X ـ گاهشماری در یونان قدیم. در یونان قدیم هر حادثه‌ای را از روی سالهای حکومت حاکم عصر یک شهر تاریخگذاری میکردند، مثلا، در آتن، از حکومت نخستین آرخون‌ها، و در اسپارت از حکومت نخستین افور (efor، عنوان حکام اسپارت ـ جز پادشاه ـ در یونان قدیم، نظیر آرخون در آتن). نام افورها از سال ۷۵۶ یا ۷۵۷ قم و نام آرخونها از سال ۶۸۲ یا ۶۸۳ قم در دست است. در قرن ۴م قم روش تازه‌ای در تاریخگذاری معمول شد، و آن تاریخگذاری از روی شماره‌ی اولمپیادها است. نخستین اولمپیاد از سال ۷۷۶ قم شروع میشود، و دوره‌ی هر اولمپیاد ۴ سال است. برای تبدیل تاریخ اولمپیاد به تاریخ مسیحی (قم) باید شماره‌ی اولمپیاد را در ۴ ضرب کرد؛ اگر بتوان نتیجه را از ۷۸۰ تفریق کرد تفاضل سالی (قم) را به دست میدهد که اولین سال اولمپیاد مورد نظر در آن شروع شده است؛ برای سالهای ۲م، ۳م، و ۴م اولمپیاد باید عدد ۱ یا ۲ یا ۳ را پیش از تفریق اضافه کرد. مثلا، سال ۳م اولمپیاد ۷۵ مطابق است با سال ۴۷۸ قم، زیرا

$$۷۵\times۴+۲=۳۰۲, \qquad ۷۸۰-۳۰۲=۴۷۸$$

برای سالهای بعد از میلاد مسیح باید عدد اولمپیاد را در ۴ ضرب کرد، و عدد ۷۷۹ را از آن تفریق کرد. مثلا اولمپیاد ۲۹۳ در سال ۳۹۳ بم آغاز شده است، زیرا

$$۲۹۳\times۴=۱۱۷۲, \qquad ۱۱۷۲-۷۷۹=۳۹۳.$$

XI ـ گاهشماری در روم قدیم. در روم قدیم سالها را از روی حکومت کنسولها معین میکردند، و این روش بسیار پیچیده‌ای بود که مورخین را سرگردان میساخت. سرانجام، مورخین سال بنای شهر رم را مبدأ تاریخ قرار دادند، ولی در تعیین تاریخ بنای رم اختلاف داشتند. مورخین امروز برای محاسبه‌ی تاریخ حوادث روم قدیم ناگزیر از دانستن تواریخ مختلفی هستند که برای بنای رم ذکر شده است. مورخین جدید تاریخ ۲۱ آوریل سال ۷۵۳ قم را برای بنای رم پذیرفته‌اند. بنا بر این، سال ۷۵۳ این تاریخگذاری سال اول قم است، و سال ۷۵۴ آن مطابق با سال اول میلادی است. برای اصلاح تقویم رومی در زمان یولیوس قیصر ← تقویم یولیانی.

XII ـ گاهشماری در ایران قدیم. در ایران قدیم تاریخگذاری از روی سلطنت پادشاهان بود. سالی که پادشاهی به تخت مینشست سال اول سلطنت او محسوب میشد، و آن را از اول سال رسمی (یعنی نوروز) حساب میکردند. سال آخر سلطنت پادشاه هم سال وفات یا سال عزل و استعفای او بود، و به همین جهت، سال آخر سلطنت پادشاه قبلی با سال اول سلطنت پادشاه بعدی یکی بود. در این قسمت اختلافات زیاد دیده میشود، و برای تحقیق باید به کتب مفصلتر رجوع کرد. چون یزدگرد III، آخرین پادشاه ساسانی، در سال ۶۳۲ بم بر تخت نشست، مردم از سال آغاز سلطنت او تاریخگذاری کردند، ولی چون در سال ۶۵۲ بم در مرو به قتل رسید، و دیگر کسی از ساسانیان به تخت ننشست، تاریخگذاری یزدگردی در ایران ادامه یافت، و عده‌ای از مورخین ایرانی از روی تاریخ یزدگردی تاریخگذاری میکردند. به گفته‌ی کوشیار، سال اول یزدگردی، یعنی سالی که یزدگرد در آن به تخت نشست، از روز پنجشنبه آغاز میشود، و آن مطابق است با ۲۲ ربیع الاول سال ۱۱م هق یا ۱۶ فریران سال ۹۴۳ سلوکی (اسکندرانی). این تاریخ مطابق است با ۱۶ ژوئن ۶۳۲ بم (یولیانی). به گفته‌ی مسعودی، میان مبدأ تاریخ هجری و مبدأ تاریخ یزدگردی ۳۰۶۲۴ روز است، و این درست با تاریخ مذکور مطابق است. سالهای یزدگری همان سالهائی است که در تقویم ایران قدیم معمول بود. یعنی سال از ۱۲ ماه ۳۰‌روزه و ۵ روز اندرگاه یا خمسه‌ی مسترقه تشکیل میبافت، و این ۵ روز را اگرچه ابتدا در آخر اسفند ماه می‌افزودند، به عللی که مفصلا در کتب مربوط مذکور است، در زمان یزدگرد در آخر آبان ماه می‌افزودند، و همین ترتیب بعداً معمول شد. چون یک ربع روز تقریبی سال شمسی در تاریخ یزدگردی منظور نشد، و در هر ۴ سال یک روز یا در هر ۱۲۰ سال یک ماه کبیسه اضافه نشد، بتدریج روز نوروز از مبدأ سال عقبتر افتاد، و این امر منجر به اصلاح معروف به تقویم جلالی شد.

XIII ـ گاهشماری سلوکی. این تاریخگذاری در بین النهرین و سوریه‌ی پیش از اسلام معمول بوده است، و مورخان اسلام نیز آن را میشناخته‌اند. این تاریخگذاری در الواح گلی بابلی که در بین النهرین پیدا شده است، و تاریخ آن از قرون سوم و دوم قم است، دیده میشود. سبب ایجاد این تاریخگذاری را پیروزی سلوکوس I و بطلمیوس I سرداران اسکندر بر دمتریوس I، ملقب به پولیورکتس، سردار دیگر اسکندر در جنگ معروف غزه گفته‌اند (۳۱۲ قم) و بعضی نیز کشته شدن اسکندر چهارم ـ پسر اسکندر مقدونی از رکسانه، که پس از مرگ اسکندر به دنیا آمد، او را با فیلیپ (ـ دیادوخوی) جانشینان اسکندر اعلام کردند، اسکندر چهارم در ۳۰۹ یا ۳۱۰ قم به قتل رسید. را علت ایجاد این تاریخگذاری دانسته‌اند، اما بیرونی در آثار الباقیه "مبدأ آن را از زمان خود اسکندر مقدونی و سال ۲۷م تولد او میداند". آغاز سال این تاریخ پاییز ۳۱۲ قم بوده است و در قرون وسطی اول اکتبر روز اول سال سلوکی محسوب میشده است. در مجسطی بطلمیوس تاریخی به نام تاریخ کلدانیها ذکر شده است که تقریباً با همین تاریخ سلوکی تطبیق میکند و آغاز آن از بهار سال ۳۱۱ قم است. ماههای سال سلوکی را در دوره‌ی اسلامی ماههای رومی میگفتند و سال سلوکی از تشرین اول آغاز میشده است، که با ماه اکتبر تطبیق میکرد و آخرین ماه ایلول بوده است که با ماه سپتامبر منطبق است. آغاز سال اول هجرت مطابق است با ۱۵ تموز سال ۹۳۳ سلوکی (۱۵ ژوییه‌ی ۶۲۲ بم). نزد مورخان اسلامی به تاریخ اسکندری، تاریخ رومی، و تاریخ ذوالقرنین معروف است.

گاهنامک (gāhnāmak) یا **گاهنامه** یا **گهناماه**، کتابی به زبان پهلوی ساسانی در باره‌ی رتبه‌های دولتی یا مراتب در زمان ساسانیان، که اصل آن از میان رفته است، و به گفته‌ی مسعودی در التنبیه

و الاشراف، شامل 600 رتبه بوده است. این کتاب جزء کتاب بزرگتری بوده است به نام آیین‌نامک، که به طور کلی در باره‌ی رسوم و آیین و نظامات و تشریفات معمول در دربار ساسانی، و شامل هزاران ورق بوده است. و در زمان مسعودی، کامل آن جز در نزد موبدان و رؤسای زرتشتی موجود نبوده است. گاهنامک ظاهراً به عربی ترجمه شده بوده است، زیرا مطالبی که نویسندگان و مورخان اسلامی در باره‌ی مراتب و وظایف عمال دوره‌ی ساسانی نقل کرده‌اند مأخوذ از آن است.

گاهنامه، کتاب؛ ← گاهنامک.

گاهنبار: ← گهنبار.

گاهواره‌ای به طاقهای طویل به شکل نیمه‌استوانه گفته میشود (شکل). اگر این گونه طاقها

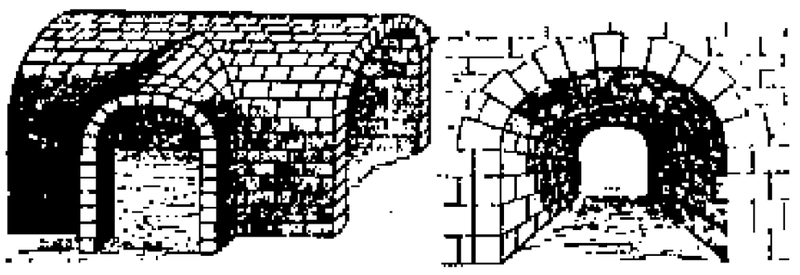

زاویه هم داشته باشد به همین نام خوانده میشود.

گایا[1] (gāyā)، شهر (جم ۱۳۳٬۷۰۰)، ایالت بهار، ش هند. این ناحیه را زائرین هندو مقدس میشمارند، و به زیارت معبد ویشنوپد (višnupad) [قدمگاه ویشنو] میروند. بوده گایا در ح ۹٫۵کیلومتری ج آن است.

گایا[2] (gāyā) یا **گه**[3] (ge)، در اساطیر یونان، یکی از الاهگان زمینی؛ دختر خائوس، مادر و زوجه‌ی اورانوس (آسمان) و پونتوس[4] (pontos؛ دریا). از فرزندانش از اورانوس سیکلوپها و تیتانها بودند، و از پونتوس پنج الاهه‌ی دریائی به دنیا آورد. چون اورانوس پسرانش را محبوس کرد، وی تیتانها را به سرکردگی کرونوس بر انگیخت، و اورانوس را بر انداخت. او را به عنوان مادر و غذادهنده‌ی همه‌ی اشیاء میپرستیدند.

گایار، قلعه‌ی، فرانسه، ← شاتو گایار.

گایاردیا[5] (gāyārdiā؛ از لتی)، (*Gaillardia*)، گیاه یکساله یا چندساله‌ی امریکائی، با گلهای زیبای مینائی زرد یا قرمز.

گایاک (gāyāk؛ از لتی)، (*Guaiacum officinale*)، درخت گرمسیری امریکائی، دارای چوب سخت محکم و صمغ رزینی که در بعضی داروها به کار میرود. آن را خشب الانبیاء، خشب القدیسین، و چوب پیغمبری نیز میگویند.

گایاکول: ← گئوزوت.

گایسریک: ← گئریک.

گایسلر، لوله‌ی: ← گایسلر، هاینریش.

گایسلر[6]**، هاینریش** (hāynriš gāysler)، ۱۸۱۴–۷۹، مخترع آلمانی. نخست شیشه‌گر بود؛ در ۱۸۵۴ کارخانه‌ای برای ساختن اسبابهای علمی دایر کرد. از اختراعات متعددش **لوله‌ی گایسلر** است، و آن لوله‌ای است محتوی گازی رقیق، که چون تخلیه‌ی برق در آن واقع شود نور تولید میشود. رنگ نور مربوط به جنس گاز است. لوله‌ی گایسلر در طیفنمائی به کار میرود. بعضی از اقسام متأخر آن در چراغهای نئون و چراغهای فلورسنت بسیار استعمال میشود. در فارسی اسم او و لوله را گیسلر (geysler) نیز مینویسند.

گایکوار، پیلاجی: ← بارودا.

گایگر[7]**، آبراهام** (ābrāhām gāyger)، ۱۸۱۰–۷۴، خاخام و مستشرق آلمانی، متبحر در زبان سامی و از پیشقدمان اصلاح مذهبی یهود آلمان.

گایگر، شمارگر[8] یا **شمارگر گایگر-مولر** (← گایگر، هانس)، اسبابی که عبور شعاع کیهانی یا

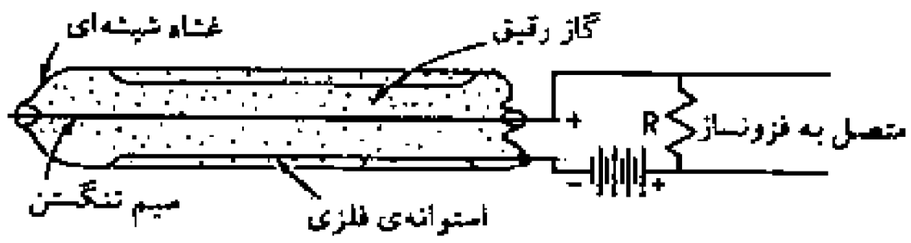

شعاع ایکس یا ذرات یونکر را از درون خود کیفاً و کماً آشکار میسازد. اساساً مرکب است از سیم فلزی نازکی (معمولا از تنگستن) که در داخل استوانه‌ای فلزی و بر امتداد محور آن ممتد است. سیم و استوانه در لوله‌ای شیشه‌ای محتوی گاز رقیقی جا دارند، بین آنها اختلاف سطح برقی ح 1٬000 ولت برقرار میکنند، و این اختلاف سطح را چنان میزان میکنند که تخلیه‌ی برق در شرف وقوع باشد. حال اگر یک شعاع ایکس یا کیهانی یا یک ذره‌ی یونکر وارد لوله شود، تخلیه رخ میدهد، و ولتاژ مقاومتی که در دستگاه کار گذاشته شده پایین میآید. سقوط ولتاژ، پس از فزونسازی، وارد یک چراغ نئون یا بلندگو یا شمارگر مکانیکی میشود. بدین ترتیب، میتوان عده‌ی ذرات یا اشعه‌ی وارد در لوله را در مدت معینی شمرد یا ثبت کرد.

گایگر[9]**، لودویگ ویلهلم** (ludvig vilhelm gāyger)، ۱۸۵۶–۱۹۴۳، مستشرق آلمانی، معلم زبانهای هندواروپائی در ارلانگن و مونیخ. تخصص او بیشتر در اوستا و زبانشناسی هندوایرانی بود. مهمترین آثار او عبارتند از رساله‌ای در خصوص تحصیل زبان اوستائی، لهجه‌های پامیر، رساله‌ی آموختن سانسکریت، و کتاب مبسوط و مشهور طرح زبانشناسی ایران.

گایگر[9]**، هانس** (hāns gāyger)، ۱۸۸۲–۱۹۴۵، فیزیکدان آلمانی. چندی در کیمبریج دستیار راذرفرد بود، و در ۱۹۲۵ استاد و در ۱۹۳۶ مدیر مؤسسه‌ی فیزیک مدرسه‌ی فنی عالی برلین شد. به تشویق راذرفرد، تجربه‌هائی در باب مسیر ذرات آلفا انجام داد، و در ۱۹۰۸ بار برقی آنها را تعیین کرد. در ۱۹۱۳، با مارسدن، پخش این ذرات را مورد تحقیق قرار داد، و ثابت کرد که عدد اتمی یک عنصر شیمیائی نماینده‌ی عده‌ی بارهای هسته‌ی آن است. شهرت گایگر عمدةً به سبب اختراع (۱۹۱۳) شمارگری است که بعداً، با همکاری مولر، آن را تکمیل کرد (۱۹۲۸). ← گایگر، شمارگر.

گایگر-مولر، شمارگر: ← گایگر، شمارگر.

گایگوس[10]**، رومولو** (romulo gāyegos) یا **رومولو گالگوس** (gāllegos)، ۱۸۸۴–۱۹۶۹، رمانتویس ونزوئلائی، رئیس جمهور (فوریه-نوامبر ۱۹۴۸) ونزوئلا. اثر معروفش دونا باربارا (سال ۱۹۲۹) است.

گایوس[11] (gāyus)، نه قرن ۲م، حقوقدان رومی. کتاب حقوقی وی، که منبع اطلاع ارزنده‌ای از اوایل حقوق رومی است، در تدوین **کورپوس یولیس کیویلیس** سهمی بسزا داشته است.

گایوس[11] (gāyus) یا **کایوس**[12]، در روم قدیم، یکی از پیشنام[13]ها. در روم قدیم، اشخاص معمولا سه نام داشتند، و نخستین آنها پیشنام بود، که بدان وسیله شخص از سایر کسانی که با وی از یک خانواده بودند تمیز داده میشد (تقریباً مطابق اسم اول کنونی در اسم کامل شخص).

گبر، نام لاتینی جابر ابن افلح و جابر ابن حیان.

گبر (gabr)، نامی که سابقاً به تحقیر به زردشتیان اطلاق میشد. بعضی اصلا آن را از کلمه‌ی "کافر" عربی دانسته‌اند.

گبی(gobi)، بیابان، ← گوبی.

گپ (gap)، تل، ← مرودشت.

گپئو[14] (gepeu) [گ. پ. او.]، علامت اختصاری روسی برای "اداره‌ی پلیس کشور"]، عنوان سازمان امنیت تجسس در سالهای ۱۹۲۲–۳۴ (← پلیس مخفی). وظایف و اقتدارات آن مانند سازمان سلف خود، چکا، بود. نیز ← کمونیست، حزب، در تجسس.

گپیدها[15] (gepid-)، قبیله‌ای از ژرمنها، که شاخه‌ای از گتها بودند، و نخستین‌بار در قرن ۳م در تاریخ پدید میآیند. مسکن اولیه‌ی آنها ظاهراً بر دریای بالتیک در جزایر واقع در مصب رود ویستول بود، و از آنجا با مهاجرت عمومی گتها به طرف ج و دشتهای غ دانوب رفتند. آتیلا بر آنها پیروز شد، ولی بعداً داکیا را فتح کردند، اما در اواسط قرن ۶م به وسیله‌ی لومباردها و آوارها از میان رفتند.

گتا: ← کارهکالا.

گتلینگ، ریچارد جوردن: ← مسلسل.

گتو[16] (getto)، محله‌ی مجزائی در شهرها که یهودیان مجبور به اقامت دسته‌جمعی در آن بودند. نخستین گتوی اجباری در اواخر قرن ۱۴م در اسپانیا و پرتغال بود. گتوها نوعاً محصور بودند، و دروازه‌ی آنها هر شب در ساعت معینی بسته میشد، و یهودیان مجبور بودند که در آن ساعت در گتو باشند، و الا مجازات میشدند. از معروفترین گتوها گتوی فرانکفورت بود، در ۱۴۶۰ یهودیان مجبور به اقامت در آن شدند، و چند بار دستخوش حریق شد. گتوی رنیز در ۱۵۱۶ تأسیس شد. در ۱۸۷۰ آخرین گتوی شهر رم از میان رفت. در بعضی از ممالک اسلامی نیز گتو به صورت "محله‌ی کلیمیها" وجود داشته است.

گتوند (gatvānd)، بخش (جم، به استثنای نقاط شهری، ۳۳٬۱۵۴ سنه ۱۳۴۵ هش)، شهرستان شوشتر، استان ششم (خوزستان). مشتمل است بر ۲ دهستان دیمچه و **گتوند** (جم، به استثنای نقاط شهری، ۱٬۶۱۳ سنه ۱۳۴۵ هش؛ دارای ۶ آبادی). مرکز بخش و دهستان، شهر **گتوند** (جم ۵٬۰۵۶ سنه ۱۳۴۵ هش)، در ۴۰کیلومتری لغ شوشتر قرار دارد. رود کارون مشروبش میسازد. ساکنین آن از طایفه‌ی بختیارند. در مآخذ سرشماری ۱۳۴۵ هش چند دهستان دیگر از جمله سردارآباد و شاه‌ولی نیز جزء بخش گتوند آمده، و ظاهراً جمعیت بخش بر همین اساس است.

---

(1)Gaya (2)Gaea (3)Ge (4)Pontus (5)gaillardia (6)Geissler (7)Geiger (8)Geiger counter (9)Geiger (10)Gallegos (11)Gaius (12)Caius (13)praenomen (14)GPU (15)Gepidae; Gepids (16)ghetto

گتها، قوم ژرمنی، ← گوتها یا گتها.
گتیزبرگ[1] (getizbërg)، شهر (جه ۷'۹۶۰)، ج ایالت پنسیلوانیا، کشمه، نزدیک مرز ایالت مریلند. **پیکار گتیزبرگ**، از نبردهای جنگ داخلی امریکا، در نزدیک این شهر واقع شد (ژوئن- ژوئیه‌ی سال ۱۸۶۳)، بدین نحو که ر. ا. لی، پس از پیروزی در چانسلرزویل، دومین حمله‌ی خود را به جانب ل آغاز کرد، ولی سرانجام عقب نشست. شکست ائتلافیه درین پیکار جریان جنگ را به نفع اتحادیه تغییر داد.
گجر، قبیله، ← گجرات، ایالت.
گجرات (gojarāt)، ایالت (ح ۱۸۹'۰۰۰ کمه، در ۱۹۶۸ جه ۲۴'۵۰۴'۰۰۰) و ناحیه، غ هند. از ل به پاکستان غربی و از غ به دریای عربستان محدود است. مشتمل بر شبه جزیره‌ی کاتهیاوار میباشد. شهرهای عمده‌اش عبارتند از احمدآباد (کرسی)، سورت، بارودا، و راجکوت (rājkut). ایالت گجرات مرکز صنعت نساجی پنبه‌ای هند است. جز ناحیه‌ی کماب کوچ در ل، ناحیه‌ای است حاصلخیز و پر- آب، و از محصولاتش برنج، گندم، و پنبه است. استخراج معادن (نمک، سنگ آهک، منسکنز، کلسیت، و بوکسیت) وسعت دارد. دارای نیروی برقابی است.

گجرات از قبیله‌ی گجر (gojar) یا گوجر (gujar) نام گرفته است، که مردمی چادرنشین بودند، و به هند شمالی هجوم آوردند، و شاخه‌ای از آنان در ح ۷۰۰ به نواحی ساحلی غربی گجرات رسیدند. ناحیه‌ی گجرات مرکز اصلی فرقه‌ی جین است. ثروتمندترین معابد هندوان، یعنی سومنات، بر ساحل کاتهیاوار بود. پس از تاراج این معبد به دست سلطان محمود غزنوی هم گجرات تحت حکومت فرمانروایان هندی بود. در سلطنت علاء- الدین خلجی تحت فرمان شاهان مملکت دهلی قرار گرفت. به سبب لشکرکشی (۱۳۹۸، مطابق ۸۰۰ هق) امیر تیمور به هند، گجرات دستخوش هرج و مرج شد، و حاکم آنجا، مظفر خان، از دهلی استقلال یافت، و در ۱۴۰۷ (۸۱۰ هق) به عنوان مظفر شاه در گجرات به سلطنت پرداخت. بزرگترین سلاطین متأخر گجرات محمود شاه بود، که در ۱۴۵۸-۱۵۱۱ (۸۶۲-۹۱۷ هق) سلطنت کرد.

ثروت و تجارت گجرات توجه پرتغالیها را جلب کرد، و آنان در ۱۵۳۷ جزیره‌ی دیو را اشغال کردند، و در ۱۵۵۹ بندر دامائو را متصرف شدند، که تا ۱۹۶۱ در دست آنان بود. در دوره‌ی اکبر، گجرات به قلمرو تیموریان هند منضم شد (۱۵۷۲، مطابق ۹۸۰ هق)، و سورت بندر عمده‌ی آن شد. در ۱۶۱۲، بازرگانان شرکت هند شرقی در سورت کارخانه یا پایگاه تجارتی دایر کردند، و این نخستین پایگاه بریتانیائیها در هند بود. در ۱۸۰۰ ناحیه‌ی سورت به دست بریتانیائیها افتاد، و در ۱۸۱۸ قسمت اعظم گجرات در تصرف آنان بود. شبه جزیره‌ی کاتهیاوار، بارودا، و بعضی ممالک کوچک دیگر تحت حکومت مهاراجه‌های هندی باقی ماند.

در آخر قرن ۱۹م گجرات در انقلاب صنعتی هند نقش رهبری داشت، و احمدآباد یکی از عمده‌ترین مراکز صنعت پنبه در هند شد. گجرات در بر آمدن نهضت ملی هند نیز نقش مهمی داشت، و از رهبران سیاسی معروف آن میتوان گاندی را نام برد.

پس از استقلال هند، ممالک راجه‌نشین واقع در کاتهیاوار به ایالت واحدی به نام ساوراشتره (sārāštra) مبدل شدند، و بارودا جزء ایالت بمبئی شد. در تجدید سازمان سال ۱۹۵۶، برای وفق دادن ادعای مراتهه‌ها و گجراتیها به شهر بمبئی، سرزمینهای ساوراشتره و مراتهه‌ها جزء ایالت بمبئی قرار داده شد. گجراتیها و مراتهه‌ها با شدت تمام خواستار جدائی شدند، و در ۱۹۶۰ دو ایالت گجرات و مهارشترا ایجاد شد.
گجرات (gojrāt)، شهر (جه ۵۹'۶۰۸)، راولپندی، ل پاکستان غربی، نزدیک رود چناب در ۱۰۹- کیلومتری ل لاهور. شهر کنونی در زمان اکبر تأسیس شد، و این سومین شهری است که در این محل بنا شده. در سال ۱۷۶۵ (۱۱۷۹ هق) به تصرف سیخها در آمد. در ۱۸۴۶ بریتانیائیها بر آن استیلا یافتند، و در ۱۸۴۹، در ← جنگهای سیخ، قدرت سیخها درهم شکسته شد.
گجستک ابالیش، کتاب، ← مانیکان گجستک ابالیش.
گجسته ابالیش، کتاب، ← مانیکان گجستک ابالیش.
گجن، گیاه باطلاقی، ← جگن.
گچ: ← سنگ گچ.
گچبری (gac.bori)، هنر تزیینی ساختن نقش و نگارهای گچی گود و برجسته. در ایران، سفید- کاری با گچ برای پوشاندن زشتی دیوارهای خشتی در زمان اشکانیان معمول بود، و در زمان ساسانیان ظرافت و تنوع در آن روی داد، و با طرحهای هندسی و سایه‌روشنهای گوناگون، به صورت یکی از هنرهای زیبا در آمد. از زمان ساسانیان تا کنون، برای پوشش سقف و دیوار اطاق و آراستن رفها و طاقچه‌ها از آن استفاده شده است. نیز ← آرابسک.
گچساران (gacsārān)، بخش (جه، به استثنای نقاط شهری، ۲۴'۷۷۵ سه ۱۳۴۵ هش)، شهرستان کهکیلویه، فرمانداری کل کهکیلویه. مشتمل است بر ۲ دهستان پشتکوه باشت و بابوئی و زیرکوه باشت و بابوئی. راه شوسه‌ی اهواز به شیراز از آن میگذرد. به وسیله‌ی راه شوسه‌ی جدید الاحداثی به یاسوج مرتبط است. تیره‌هائی از ایل قشقائی و بویر احمدی در آن قشلاق دارند. محصولاتش غلات، لبنیات، کنجد، و برنج است. بر طبق تصویبنامه‌ی آبان ماه ۱۳۳۸ هش بخش گچساران از شهرستان بهبهان منتزع و جزء شهرستان کهکیلویه شد. مرکزش دوگنبدان است. ناحیه‌ی گچساران در منتها الیه مناطق نفتخیز ایران است، و در آن بر روی هم ۲۴ حلقه چاه حفر شده که اکنون از ۱۳ حلقه‌ی آن روزانه ۸'۰۰۰ تن نفت بهره‌برداری میشود. در ۱۳۳۳ هش برای توسعه‌ی تأسیسات نفتی آن برنامه‌ی وسیعی تنظیم شد، که عبارت بود از حفر چاههای جدید، احداث دستگاههای بهره‌برداری نوین، احداث یک کارخانه‌ی برق ۱۲'۰۰۰کیلوواتی، و بنای ح ۸۰۰ باب خانه و سایر وسایل لازم. تا ۱۳۳۹ هش نفت گچساران به وسیله‌ی خط لوله به بندر معشور و پالایشگاه آبادان فرستاده میشد. اکنون به وسیله‌ی اوله‌ی زیرزمینی و زیردریائی، برای بارگیری، به جزیره‌ی خارک فرستاده میشود. سابقاً مرکزش قصبه‌ی گچساران، واقع در ۸۵کیلو- متری جنش بهبهان، بود، ولی اکنون چیزی از آن باقی نمانده است.
گچسر (gac.sar)، ده (جه ۴۴ سه ۱۳۴۵ هش)، دهستان لورا و شهرستانک، بخش حومه‌ی شهرستان کرج، استان مرکزی (تهران)؛ ۷۵کیلومتری لش کرج. مهمانسرای بزرگی از دوره‌ی رضا شاه کبیر دارد.
گچلرات (geclarāt)، دهستان (جه ۷'۹۸۸ سه ۱۳۴۵ هش)، ج بخش پلدشت، شهرستان ماکو، استان چهارم (آذربایجان غربی)؛ دارای ۲۹ آبادی. جاجیم آن در آذربایجان شهرت دارد. مرکزش نازیک (nāzik)، در ۴۰کیلومتری ج پلدشت است. در مآخذ آمار ۱۳۴۵ هش ۲ آبادی به نام نازیک سفلی (جه ۵۱۵) و نازیک علیا (جه ۱'۶۱۱) ذکر شده است.
گد[2]، **ژول** (jül ged). ۱۸۴۵-۱۹۲۲، سوسیالیست فرانسوی، نام اصلیش **ماتیو بازیل**[3] (mätië bāzil). به سبب پشتیبانی از کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ تحت تعقیب قرار گرفت، و به سویس گریخت. در سال ۱۸۷۷ به فرانسه باز گشت، و از رهبران سوسیالیسم شد. با پ. **لافارگ** به تبلیغ عقاید مارکس پرداخت، و هر یک از آن دو دختری از مارکس را به زوجیت گرفت. با مارکس و لافارگ برنامه‌ای انقلابی تهیه کرد، که کنگره‌ی ملی حزب کارگر در لو هاور آن را اتخاذ کرد (۱۸۸۰). در ۱۸۹۳ به عضویت مجلس نمایندگان انتخاب شد. گد معتقد بود که انقلاب پرولتاریا باید به اقدام دسته‌جمعی صورت گیرد، و آزادی پرولتاریا در اضمحلال سرمایه‌داری است. امکان سازش با دولتهای بورژوا را منکر بود. مع ذلک، پس از آغاز جه I، حس وطنپرستی او غلبه کرد، و حاضر به قبول وزارت شد.
گدار[4]، **آندره** (ändre godär)، ۱۸۸۱-۱۹۶۵، معمار و باستانشناس فرانسوی. در ۱۹۲۸ برای اداره‌ی امور شهرسازی بغداد عازم آنجا شد. در مصر، سوریه، افغانستان، و هند نیز کار کرد. اما کارهای مهم وی در ایران صورت گرفت؛ در ۱۳۰۸ -۳۶ هش مدیریت امور باستانشناسی را بر عهده داشت، و به ترمیم آثار تاریخی، تنظیم موزه‌ی ایران باستان، و فهرست کردن گنجینه‌های هنری کشور مشغول بود. کتابی در باب مفرغهای لرستان منتشر کرد (۱۹۳۱)، و مجموعه‌ی آثار ایران را در شرح و توصیف آثار تاریخی و هنری تدوین کرد. اثر دیگرش کتاب هنر ایران (۱۹۶۲) است.
گدارچیتی (godārciti)، دهستان (جه ح ۱۱'۰۰۰) بخش هندیجان، شهرستان بندر معشور، استان ششم (خوزستان)، دارای ۶(۱) آبادی. از رود زهره مشروب میشود. مرکزش، **گدارچیتی** (جه ۳۲۱ سه ۱۳۴۵ هش)، در ۳۷کیلومتری لش هندیجان قرار دارد. نام این دهستان در مآخذ سرشماری ۱۳۴۵ هش به این صورت نیامده است.
گداز[5]، در فلزگری، گداختن یا ذوب کردن، بالاخص برای استخراج فلزی از کانه‌ی آن. بنا بر نوع فلز و کانه، طریقه‌های گداز متفاوت است، ولی نمونه‌ی آنها همان است که در کوره‌ی بلند و کوره‌ی انعکاسی دیده میشود.
گدازار[6] (godāzār)، در شیمی، هر ماده‌ای که چون به ماده‌ی دیگر افزوده شود دمای ذوب آن را

(۱)Gettysburg (۲)Guesde (۳)Bazile (۴)Godard (۵)smelting (۶)flux

پایین آورد. گدازاری که پیش از ذوب کردن کانه به آن افزوده شود وسیله‌ی جدا کردن ناپاکیهای فلز است. گدازاری که در ذوب آهن به کار میرود عموماً سنگ آهک است. این ماده بسهولت با ناخالصیها ترکیب میشود، و ریم آهن میسازد که جدا کردن آن از آهن گداخته آسان است. برای جدا کردن فلزات پست از طلا و نقره، گدازارهائی مانند بوره، کربونات سودیوم، و کربونات پوتاسیوم به کار میرود.

گدازه[1] (godāze) یا **سعیر آتشفشانی**، فنس لاو (lāv)، سنگ آذرینی که از تنوره‌ی آتشفشانها در قعر دریاها یا در خشکیها، یا از شکافهای زمین خارج میشود. این کلمه را هم به مواد مایع و هم به مواد جامد اطلاق میکنند. گدازه‌ها مرکبند از سیلیس و سیلیکاتهای فلزی، به رنگها و سازمان‌های متفاوت. پیش از آنکه گدازه در معرض هوا قرار گیرد آن را ماگما گویند. فرضیه‌های مختلف برای توجیه مایع بودن ماگما و دمای آن و مبدأ و علت خروج آن از داخل زمین وجود دارد.

گدانسک: ← دانتزیگ.

گدانیسک (gdānysk)، ← دانتزیگ.

گدایان، در تاریخ فروبومان و هلند، ← گو.

گدایان دریا: ← گو.

گدروسیا[2] (gedrosiā)، مملکت قدیم، جغ آسیا، تقریباً مطابق مکران حالیه (جش ایران) و بلوچستان، که جزئی از آریانا و از ایالات امپراطوری ایران بود. از ل به درانگیانا و آراخوسیا، از ش به هندوستان، از ج به دریای عربستان، و از غ به کارمانیا محدود بود. در تاریخ به جهت مشقاتی که سپاهیان کوروش و اسکندر در عبور از آن متحمل شدند معروف است.

گدزدن، جیمز: ← گدزدن، معامله‌ی.

گدزدن، معامله‌ی[3] (gadzdən)، معامله‌ی مربوط به قطعه‌زمینی در ج ایالت اریزونا، کشمکش که در ۱۸۵۳ جیمز گدزدن (۱۷۸۸–۱۸۵۸)، رجل امریکائی، آن را به مبلغ 10 میلیون دلار از دولت مکزیک خریداری کرد.

گدزهیل[4] (gadzhil)، تپه‌ای در کنت، انگلستان، که در نمایشنامه‌ی هنری IV (شکسپیر) نامش آمده است.

گدوک (gaduk)، بزرگترین تونل راه آهن، در خط شمال، به طول ۲٬۸۸۷٫۲۷ متر، که بین ایستگاه گدوک و دوگل (dogal)، در ۴۱کیلومتری ج پل سفید قرار دارد.

گدیمیناس: ← لیتوانی.

گدینگتن[5] (gedingtən)، دهکده، ل ولایت نورثمتن‌شر، انگلستان مرکزی. یکی از صلیبهای تشییع جنازه‌ی الئر آو کستیل در ۱۲۹۰ در اینجا بر پا شد.

گدینگن، لهستان، ← گدینیا.

گدینیا[6] (gdinia)، آلمانی **گدینگن**[7] (gdingen)، شهر (جم تخمیناً ۱۶۱٬۰۰۰)، ایالت گدانسک، ل لهستان، بر دریای بالتیک و خلیج دانتزیگ. اصلا یک دهکده‌ی ماهیگیری آلمان بود؛ در سال ۱۹۲۰ به لهستان انتقال یافت. بندر گدینیا پس از ۱۹۲۴ برای بینیازی لهستان از دانتزیگ ساخته شد. در ۱۹۳۴ از بنادر مهم دریای بالتیک بود. بندرگاهش در جج II سخت آسیب دید. در ۱۹۵۰ همه‌ی خرابیها ترمیم شد و گدینیا دگربار بندر تجارتی مهمی بود. از مراکز مهم راه آهن نیز هست، و صنایع فلزی، ماشینسازی، و غذائی دارد.

گذرگاه شمال شرق[8]، راهی دریائی بین قطا و فکه در امتداد ساحل شمالی اروپا و آسیا. در دوره‌ی اکتشافات جغرافیائی در قرن ۱۵م، کوششهائی برای یافتن راهی تازه به ختا و هند به عمل آمد. بیشتر این مساعی متوجه یک گذرگاه شمال غرب بود. کوشش برای عبور از دریاهای سرد ل اروپا و آسیا از دریای شمال به فکه، یعنی برای یافتن گذرگاه شمال شرق، در درجه‌ی دوم قرار داشت. مع ذلک، دریانوردان انگلیسی، روسی، و هلندی در جستجوی راهی برای کشتیرانی در طول ساحل شمالی روسیه و در دریاهای شمالگان بودند. در قرن ۱۶م، و. بارنس کوششهای قابل توجه برای یافتن گذرگاه شمال شرق مبذول کرد، و ه. هودسن در قرن ۱۷م به همین کار دست زد. با انحطاط دریانوردی هلند بعد از قرن ۱۷م، پویش عمدةً به وسیله‌ی روسها صورت گرفت؛ از کسانی که بدین منظور اعزام شدند ویتوس برینگ بود (← برینگ، تنگه‌ی)، که به آلاسکا راه یافت. ولی عبور از گذرگاه شمال شرق به وسیله‌ی نوردنسکیولد سوئدی انجام گرفت (۱۸۷۸–۷۹). پویندگان دیگری به همین کار اقدام کردند، که از آن جمله ر. آموندسن بود (۱۹۱۸–۲۰). ویلکیتسکی (vilkitski) کارمند نیروی دریائی روسیه، نخستین شخصی بود که گذرگاه را از غ به ش با کشتی پیمود (۱۹۱۳–۱۵). در سالهای اخیر روسیه‌ی شوروی با تأسیس بنادر جدید و بهره‌برداری از منابع پسکرانه‌ها راهی دریائی در امتداد گذرگاه شمال شرق دایر نگاه داشته است. ناوگانی از یخشکنهای روسی، باکومک هواپیماهای اکتشافی و نیز پایگاههای رادیوئی هواشناسی، راه را در ماههای ژوئن تا سپتامبر برای کشتیرانی مهیا نگاه میدارد.

گذرگاه شمال غرب[9]، راهی دریائی بین قطا و فکه در امتداد ساحل شمالی امریکا، که مدتهای مدید دریانوردان در جستجوی آن بودند. پس از آنکه پویندگان بعد از کریستوف کلمب ثابت کردند که قاره‌ی امریکا سدی در برابر رسیدن به مشرق‌زمین است، هنوز این امید باقی بود که گذرگاهی طبیعی برای رسیدن به مشرق در این قاره‌ی جدید بتوان یافت. در عین حال، کسانی در صدد آن بودند که با دریانوردی مستقیم از "رأس" کره‌ی زمین یا از داخل گذرگاهی در شمال اروپا و آسیا (← گذرگاه شمال شرق) به ختا و هند راه یابند. ولی مهمترین راه گذرگاه شمال غرب بود، و تصور میکردند که این گذرگاه وسیله‌ی عبور از میان سد امریکا به دریای جنوب است. در طی قرنها حتی پس از آنکه ثابت شد چنین گذرگاهی ارزش تجارتی ندارد اشخاصی تلاش کردند تا این راه را پیدا کنند. حتی از قرن ۱۶م جستجوی گذرگاه شمال غرب مورد توجه بود. پویندگانی مانند ژ. کارتیه، س ر م. فروبیشر، ج. دیویس، و حتی س ف. دریک، آرزوی یافتن این راه را داشتند. در اوایل قرن ۱۷م، ه. هودسن در ضمن جستجوی راه نزدیکی به مشرق، کشتی خود را به طرف ل راند، و در این دریانوردی خلیج هودسن را کشف کرد. پس از وی، ویلیام بفین خلیج بافن را کشف کرد (۱۶۱۶)، که سرانجام گذرگاه شمال غرب را از همین جا یافتند. اکتشاف خلیج هودسن در ابتدا بسیار مایه‌ی امیدواری شد. رجال و بازرگانان انگلیسی پویش در این ناحیه را تشویق میکردند. هدف عمده‌ی شرکت خلیج هودسن یافتن همین گذرگاه شمال غرب بود، ولی مدیران شرکت کمتر به این هدف توجه کردند. در قرن ۱۸م، ج. کوک در صدد بر آمد که از غ وارد گذرگاه شود، ولی پیش از آنکه به نتیجه‌ای برسد در گذشت. بریتانیائیها، اسپانیائیها، و امریکائیها به پویش ساحل فکه پرداختند (نیز ← لا پروز)، روسها اطراف کامچاتکا و آلاسکا را پوییدند، و این پویشها، توأم با مسافرتهای ا. مکنزی، دوره‌ی بتر جدید را مشخص کرد. جنگهای با فرانسه جستجوی گذرگاه را قطع کرد، و پویشهائی که پس از آن صورت گرفت جنبه‌ی علمی یافت، و پس از سفر ۱۸۱۸ سر ج. راس، انگیزه‌ی عمده در پویش ناحیه‌ی شمالگان کسب اطلاعات بیشتر از این ناحیه بود. سر جان برو و و. سکورزبی مشوق این پویشها بودند. مسافرتهای دیگر راس، و مسافرتهای سر و. ا. پری، سر ج. بک، سر ج. فرانکلین، و دیگران اطلاعات مربوط به شمالگان و گذرگاه شمال غرب را وسعت داد. س ر. ج. مکلور در سفر ۱۸۵۰–۵۴ در امتداد شمال قاره‌ی امریکا از غ در گذرگاه نفوذ کرد، و از طریق خشکی هم به خلیج وایکاونت ملویل رسید، که در ۱۸۱۹–۲۰ پری از ش بدان رسیده بود. مکلور نخستین کسی بود که وجود گذرگاه شمال غرب را، که مدتهای مدید در جستجوی آن بودند، ثابت کرد. ولی عبور از این گذرگاه نخستین‌بار در ۱۹۰۳–۶ به وسیله‌ی ر. آموندسن صورت گرفت.

اگرچه از کوششهائی که در جستجوی گذرگاه شمال غرب مبذول شد راه تجارتیی به دست نیامد، این جستجوها بیحاصل نماند، زیرا سبب پویشهای پردامنه در نواحی شمال شد.

گذر لوطی صالح (gozare luti sāleh)، گذری در تهران، در محله‌ی بازار، که به لوطی صالح منسوب است. نقشه‌های تهران را در صفحات ۶۹۶–۶۹۷ و ۷۰۰–۷۰۱ ملاحظه کنید (وسط قسمت زیرین نقشه، به نام "گذار لوطی صالح").

گر، ده، جیرفت، ← کوه‌شهری.

گرا[10] (gerra)، بندر قدیم، ش عربستان، بر ساحل جغ سینوس پرسیکوس (خلیج فارس)، نزدیک قطیف کنونی. استرابون و پلینی از آن یاد کرده‌اند. شهر ساحلی کنونی عقیر (oqayr) محتملا بر جای آن است.

گرا[11] (gerā)، شهر (در ۱۹۶۸ جم ۱۱۵٬۷۴۸)، جمهوری دموکراتیک آلمان، در ایالت سابق تورینگن، ش آلمان مرکزی. تا ۱۹۱۸ پایتخت امیرنشین رویس (شاخه‌ی جوانتر) بود. از مراکز نساجی و محل تقاطع شبکه‌ی خطوط آهن است.

گراب (garāb)، ده (جم ۱٬۷۳۸ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان علیشیروان، بخش سابق (حالیه شهرستان)

---

(۱)lava (۲)Gedrosia (۳)Gadsden Purchase (۴)Gadshill (۵)Geddington (۶)Gdynia (۷)Gdingen (۸)Northeast Passage (۹)Northwest Passage (10)Gerra; Gerrha (11)Gera

بدره، استان پنجم (کرمانشاهان)؛ ۴۰کیلومتری جغ ایلام. محصولش غلات و توتون است.

گراتس[1] (grāts)، شهر (در ۱۹۶۹ جه ۲۵۳٬۰۰۰)، کرسی ایالت ستیریا، جش اتریش، بر رود مور. دومین شهر بزرگ اتریش، محل تقاطع شبکه‌ی خطوط آهن، و از مراکز کشاورزی و صنعتی (فلزگری، ماشینسازی، کاغذسازی، و آب جوسازی) است. احتمالا در قرن ۱۲م تأسیس شد. کلیسای جامعی به سبک گوتیک از قرن ۱۵م و چندین کلیسای دیگر از قرون ۱۳م-۱۵م دارد. در دانشگاه آن (تأسیسش ۱۵۸۵) کپلر چندین سال تدریس کرد. موزه‌اش (تأسیس ۱۸۱۱) از زیباترین موزه‌های اتریش است. امپراطور فردیناند II در گراتس مدفون است.

گراتسیانو، جووانی: ← گرگوریوس VI.

گراتسیانی[2]، **رودولفو** (rodolfo grātsiāni)، ۱۸۸۲-۱۹۵۵، مارشال ایتالیائی. در سال ۱۹۳۵ فرماندار سومالیلند ایتالیا، و در ۱۹۳۶-۳۷ نایب‌السلطنه‌ی حبشه بود. در ۱۹۳۹ رئیس ستاد ارتش ایتالیا و در ۱۹۴۰ فرماندار لیبی شد. در جج II سپاهیان وی مقهور نیروهای بریتانیا شدند (زمستان ۱۹۴۰-۴۱. ← افریقای شمالی، پیکارهای) و وی از مقام خود استعفا کرد. در ۱۹۴۵ به اتهام خیانت توقیف، و در دادگاه نظامی محکوم شد (۱۹۵۰). چند ماه بعد از زندان آزاد شد، و در حزب فاشیست جدید به فعالیت پرداخت.

گراتیانوس[3] (grātiānus)، ۳۵۹-۸۳، امپراطور روم. پدرش والنتی‌نیانوس I او را در امپراطوری شریک خود ساخت (۳۶۷)، و بعد از وفات (۳۷۵) پدر، با برادر سه‌ساله‌ی خود والنتی‌نیانوس II در امپراطوری روم غربی شریک شد، و بر ایالات رومی در بریتانیا، گل، و اسپانیا فرمانروائی کرد. بعد از وفات (۳۷۸) والنس، امپراطور روم شرقی، سردار خود تئودوسیوس (بعداً تئودوسیوس I) را در امپراطوری روم شرقی با خود و برادرش شرکت داد. قدیس آمبروسیوس را به عنوان مشاور انتخاب کرد، و به ریشه‌کن کردن بتپرستی پرداخت. با قبایل وحشی مهاجم با موفقیت جنگید. در اواخر سلطنت امور مملکت را به یکسو نهاد، و همّ خود را صرف شکار کرد. عاقبت هنگام فرار از مقابل ماکسیموس، که سپاهیان امپراطوری را در گل شمالی شکست داده بود، به قتل رسید.

گراتیانوس[3]، **یوهانس** (yohānnes grātiānus)، نق ۱۱۴۰، راهب ایتالیائی و واضع علم قانون کلیسائی. از زندگی او اطلاعی در دست نیست. در فلسفه‌ی مدرسی و حقوق رومی متبحر بود. اثر بزرگش در باب قانون کلیسائی کتاب دکرتوم (dekretum) است، که در ۱۱۴۰ پدید آمد.

گراتیای: ← الاهگان رحمت.

گراثیان[4]، **بالتاسار** (bāltāsār grāṯiān)، ۱۶۰۱-۵۸، فیلسوف و نویسنده‌ی یسوعی اسپانیائی. مردی فاضل و هجاگوی بود. اثر معروفش، کتاب نقد (۱۶۵۱-۵۷)، در سه قسمت نظیر سه مرحله‌ی حیات آدمی، است، و در آن مسائل مورد توجه فلاسفه، علمای اخلاق، و رجال مملکت را بررسی کرده است.

گراچقا (garā.caqā)، ده (جه ۱٬۰۴۷ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان چهاربلوک، بخش سیمینه‌رود، شهرستان همدان، فرمانداری کل همدان؛ ۶-کیلومتری ل همدان. محصولاتش غلات، حبوبات، لبنیات، و انگور است.

گراخک (gorāxk)، ده (جه ۱٬۰۰۳ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان شاندیز، بخش طرقبه، شهرستان مشهد، استان نهم (خراسان)؛ ۱۸کیلومتری لغ طرقبه.

گراد[5] (grād، فنـ)، واحدی برای اندازه‌گیری قوسها و زوایا، معادل $\frac{1}{100}$ زاویه‌ی قائمه (۹۰ درجه). نیز ← درجه.

گرادیان[6] (grādiān، از فنـ) یا **زینه**، در تکمیل مقاله‌ی زینه. ۱. در آنالیز حاملی، گرادیان یک تابع حاملی است که مؤلفه‌هایش در امتداد محورهای مختصات مشتقات جزئی آن تابع هستند. ۲. در هواشناسی، نرخ تغییر یک عنصر هواشناسی نسبت به مسافت. در جهت قائم، گرادیان دما بر حسب دمای صدبخشی در 100 متر بیان میشود؛ در جهت افقی، گرادیان فشار بر حسب میلیبار (← بار) در 100 کم یا بر حسب درجه‌ی جغرافیائی (۱۱۱ کم) بیان میشود. ۳. در فیزیک، گرادیان پتانسیل نرخ تغییر پتانسیل برقی یا مغناطیسی در فضا در امتداد میدان است؛ در این حالت عبارت است از حاملی عمود بر سطوح هم‌پتانسیل، و مقدار آن برابر است با مشتق پتانسیل U، $(\frac{dU}{dn})$، که در امتداد این عمود گرفته شود؛ مؤلفه‌های آن بر محورها عبارتند از:

$$\frac{\partial U}{\partial x};\ \frac{\partial U}{\partial y};\ \frac{\partial U}{\partial z}$$

گراردسکا، اوگولینو د لا: ← اوگولینو د لا گراردسکا.

گراردو، اسم ایتالیائی؛ ← گراردوس، اسم.

گراردوس (gerārdus)، اسم لاتینی (اصلا ژرمنی) برای مرد، که ضبط اصلی آن Gerardus است. بعضی از اعلام همریشه‌ی آن:

زبان	ضبط اصلی	ضبط فارسی در این کتاب	
اسپانیائی	Gerardo	خرارذو	(xerārḏo)
آلمانی	Gerhard	گرهارد	(gerhārd)
انگلیسی	Gerard	جرارد	(jerārd)
ایتالیائی	Gerardo	جراردو	(jerārdo)
ایتالیائی	Gherardo	گراردو	(gerārdo)
فرانسوی	Gérard	ژرار	(ĵerār)
هلندی	Gerard	خرارد	(xerārd)

گراردوس کرموننسیس[7] (gerārdus kremonensis) یا **ژرار کرمونائی**[8] (jerāre kremonāʿi)، ح ۱۱۱۴-۱۱۸۷، مترجم بزرگ آثار عربی به لاتینی؛ متکرمونا (ایتالیا). سخت مشتاق تحصیل مجسطی بود، و چون این کتاب در آن زمان به لاتینی ترجمه نشده بود، به تولدو رفت، و به تحصیل زبان عربی مشغول شد، و سپس تا آخر عمر به ترجمه پرداخت، و فعالیت وی در این باب کم‌نظیر است. آثار مترجمه‌ی او در منطق، فلسفه، ریاضیات و نجوم یونانی، ریاضیات و نجوم اسلامی، فیزیک و مکانیک، طب اسلامی، کیمیای اسلامی، و غیره است. کتاب قانون ابوعلی سینا، و بعضی از آثار فارابی، کندی، بنوموسی، خوارزمی، فرغانی، نیریزی، ثابت ابن قره، جابر ابن افلح، ابن هیثم، رازی، و غیره را به لاتینی ترجمه کرد.

گراز: ← خوک.

گراز فارنزه: ← فارنزه، گراز.

گرازه (gorāze)، در شاهنامه، پهلوان ایرانی، از خاندان گیو گودرز. از پهلوانان و سران سپاه ایران در عهد سلطنت کیکاووس و جنگ او با شاه مازندران، و جنگ رستم با شاه هاماوران برای رهائی کیکاووس از بند بود؛ در عهد کیخسرو و جنگهای او با افراسیاب نیز از پهلوانان نامبردار ایرانی بود. در جنگ یازده رخ، همنبرد خود، سیامک تورانی، را در کشتی چنان بر زمین کوفت که استخوانهای وی خرد شد و جان سپرد.

گرازیلا[9] (grāziellā)، رمان کوتاهی از لامارتین (ترجمه‌ی فارسی). موضوع رمان شرح دلباختگی نویسنده به دختر ماهیگیری از اهالی ناپل، به نام گرازیلا (گراتسیلا)، است. این ماجرا، که طی سفر (۱۸۱۱) شاعر به ایتالیا روی میدهد، با مرگ جانسوز معشوقه به ناکامی می‌انجامد. واقعیت وجودی گرازیلا مورد بحث و شک فراوان محققان قرار گرفته، و به احتمال زیاد زاییده‌ی تخیلات خود نویسنده بوده است. در نگارش (۱۸۴۹) گرازیلا شور و شیدایی و رقت احساسی زیادی به کار رفته است.

گرازینه[10] (gorāzine)، در بعضی از جانوران، مانند فیل، فیل دریائی، گراز، و غیره، دندانی بسیار بزرگ که از دهان بیرون آمده و جانور از آن برای کندن زمین و دست یافتن به خوراک یا وسیله‌ی دفاع استفاده میکند. بیشتر گرازینه‌ها دندانهای انیاب است، ولی دو گرازینه‌ی فیل از دندانهای ثنایا است.

گراس[11] (grās)، شهر (جه ۲۲٬۱۸۷)، ولایت آلپ-ماریتیم، جش فرانسه. شهری زیبا و دارای موقعیتی زیبا بر تپه‌های مشرف بر کان است. اطراف آن را پهنه‌های گلکاری‌شده و باغهای گل سرخ فرا گرفته است. از مراکز صنعت عطرسازی فرانسه است. آسایشگاهی برای مسلولین دارد.

گراس[11]، کنت **فرانسوا ژوزف پول دو** (kont* frāNsuā ĵozef pol dë grās)، ۱۷۲۲-۸۸، دریاسالار فرانسوی و فرمانده ناوگان فرانسویها در انقلاب امریکا. در ۱۷۸۱ جزیره‌ی توباگو را گرفت. سپس به تقاضای واشینگتن به ویرجینیا رفت، و کورنوالیس را در یورکتاون محاصره کرد. عملیات وی نقش اساسی در پیروزی پیکار یورکتاون داشت.

گراسا، شهر باستانی، اردن؛ ← جرش.

گراسمان[12]، **هرمان گونتر** (hermān günter grāsmān)، ۱۸۰۹-۷۷، ریاضیدان آلمانی و عالم زبان سانسکریت. شهرت او به سبب کتابی به نام حساب توسیع (۱۸۴۴) است که از وقایع مهم تاریخ ریاضیات در قرن ۱۹م به شمار میرود. در این کتاب، وی جبری طرح کرده است که، در آن، علامات نمایش موجودات هندسی (نقاط، خطوط، صفحات، ...) بر طبق قواعد معینی مورد عمل واقع میشوند. معاصر با گراسمان، و. ر. همیلتن در نظریه‌ی کواترنیون خود افکار مشابه عرضه کرد. در

(۱)Graz (۲)Graziani (۳)Gratian (۴)Gracían (۵)grad (۶)gradient (۷)Gerardus Cremonensis (۸)Gerard of Cremona (۹)Graziella (۱۰)tusk (۱۱)Grasse (۱۲)Grassmann

حقیقت، گـراسمان و همیلتن (و نیـز ج. بول) را باید پیشروان جبر نوین بـه شمار آورد. گراسمان لغتنامه‌ای برای ریگ‌ـودا و نیز ترجمه‌ای از ریگ‌ـودا تهیه کرد.

گراسمیر[1] (grāsmiər) یا **گرسمیر** (grasmiər)، دهکـده و دریـاچه‌ای در ولایـت وستمرلنـد، در ناحیه‌ی لیک دیستریکت، انـگـلستان. خـانـه‌ای در دهکـده کـه وردزورث در ۱۷۹۹–۱۸۰۸ در آنجا میـزیست اکـنـون مـوزه است. ت. د کـوینسی و کولریج نیز در اینجا زیسته‌اند. وردزورث در آنجا مدفون است.

گراش (gerāš)، شهر (جه ۷°۸۸۰ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش حومه‌ی شهرستان لار، استان هفتم (فارس)، ۲۰کیلومتری غ لار. محصولش غلات و خرما است.

گراف، لقب، ← کنت؛ القاب و عناوین اشرافی اروپائی.

گراف[2]**، راینیر دو** (rāynir dë grāf)، ۱۶۴۱–۷۳، طبیب هلندی. کتابی در ماهیت و عمل ترشح لوزالمعده نوشت (۱۶۶۴). در اعضای تناسلی تحقیق کـرد، و گلچه‌هـای تخمدان را–که بـه نـام او بـه گلچه‌ی دو گـراف معـروف است–کشف و تـوصیف کرد (۱۶۷۲).

گراف[3]**، کارل هاینریش** (kārl hāynriš grāf)، ۱۸۱۵–۶۹، مستشرق آلـمـانـی و مفسر عهد. در ستراسبـورگ الاهیـات و در لایـپزیـگ استشراق آموخت. آثـارش مشتمل است بر ترجمه‌ی گلستان سعدی (۱۸۴۶)، تـرجمه‌ی بوستان سعدی (۲ جلد، ۱۸۵۰)، کتاب اسفار تاریخی کتاب عهد عتیق (۱۸۶۶). متن بوستان را در ۱۸۵۸ به چاپ رسانید.

گرافیت[4] (grāfit، فنـ)، شکلی دگروار از کربون؛ که به نـام پلومباژین[5] (plombājin) و سرب سیاه نیز نامیده میشود. خاکستری تیره یا سیاه، متبلور (غالباً به صورت پولکهای لغزان)، چرب، نرم، و با جلای فلزی است. برق را خوب هدایت میکند، و در دمـاهـای بسیار عالـی ذوب نمیشود و بآسانی نمیسوزد. در طبیعت بـه صورت توده‌هائی به رنگ سیاه خـاکسـتری، بیشکل یـا متبلـور، همـراه بـا ناخالصیها یافت میشود، و از نـواحی مختلف زمین آن را استخراج میکنند، و نیـز آن را معمولاً از عمل آوردن زغـال سنگ سخت در کوره‌های برقی به دست میآورند. مغز مداد مخلوطی از گرافیت و گل رس است. بوته‌هائی را کـه باید حرارت زیـاد ببینند، و نـیز الکتـرودهـا را معمولا از گـرافیت میسازنـد. در صیقل دادن بخاریهـای فـلـزی و در بعضی از رنگها، و همچنین بـه عنوان لیزانـه، از گرافیت استفاده میشود.

گرافیدیون: ← قرابادین.

گراکوس[6] (grākkus)، نـام دو رجـل اصلاح‌طلب رومـی، پسران کورنلیا. **تیبریـوس سمپرونیوس گراکوس** (tiberius sempronius)، فد ۱۳۳ قم، مشاهده کرد که، به سبب گرد آمدن ثروت و املاک در دست عده‌ای معدود، طبقه‌ی متوسط رو به نابودی است، و از ایـن وضـع سخت مـتـوحش شد، و در انتخابات تریبون مردم بـرای سال ۱۳۳ قم شرکت کرد، و پس از اینکه انتخاب شد قانون سمپرونیوسی را، که هدفش تـوزیع مجدد امـلاکی بود که اشراف تصرف کرده بودند، بـه تصویب رسانید (← تقسیم اراضی، قوانین). در انتخابـات بعد مجدداً داوطلب شد، ولـی سنا انتخابات را بـه تعویق انـداخت. در شورش بزرگی کـه روز بعد روی داد گـراکـوس به قتـل رسیـد. **گـایوس سمپرونیوس گراکـوس** (gāyus)، فد ۱۲۱ قم، در ملأعـام گـرفتن انتقام برادر و اتمام برنامه‌های اصلاحی او را تعهد کـرد. پس از اینکه به تـریبونی انتخاب شد (۱۲۳ قم)، یک رشته اصلاحات اجتماعی مهم را آغاز کرد. در ۱۲۲ قم دگربار انتخاب شد، و بـه طرحهای نوینی برای محدود کـردن اختیارات کنسولها و سناتورها پـرداخت. در ۱۲۱ قم در انتخابات تـوفیق نیافت. در شورشی که بـر سر الغای اقدامـات او در گرفت به قتل رسید. در فاصله‌ی 10 سال، مرتجعین همه‌ی اصلاحات برادران گـراکـوس را از میان بردند، و جنـگ سیاسی و اجتماعی دگربـار آغـاز شد، و در مبارزات خونین ماریوس و سولا به اوج رسید.

گرام[7]**، هانس کریستیان یوآکیم** (hāns kris-tiān yoākim grām)، ۱۸۵۳–۱۹۳۸، پزشک دانمارکی. طریقه‌ی رنگامیزی افتراقی را که برای تمیز دادن و طبقه‌بندی باکتریها بـه کـار میرود وضع کرد.

گرامافون: ← فونوگراف.

گرامون[8]، کنت **فیلیبر دو** (kont filiber dë grāmon)*، ۱۶۲۱–۱۷۰۷، درباری فرانسوی عهد سلطنت لوئی XIV. بـه سبب رقابت عشقی با لوئی تبعید شد. در ۱۶۶۳–۶۴ در انـگلستان زیست، و از درباریان چارلز II بود، و بـا الیزابت همیلتن، خـواهـر ا. همیلتن ازدواج کـرد. خـاطراتی کـه گـرامـون بـرای همیلتـن نقل کـرد اساس کتـاب زندگینامه‌ی گرامون به قلم همیلتن شد. این کتاب منبع گرانبهائی برای پی بردن بـه اوضاع اجتماعی آن عصر است.

گران، مجارستان، ← استرگوم.

گراناذا، اسپانیا، ← غرناطه.

گرانادا[9] (grānāḍā)، شهر (جه تخمیناً ۴۴°۲۸۱)، غ نیکاراگا، بر دریاچه‌ی نیکاراگا، بنای ۱۵۲۴.

گرانادوس[10]**، انریکه** (enrike grānāḍos)، ۱۸۶۷–۱۹۱۶، آهنگساز و پیانونواز اسپانیائی. مشهورترین اثرش گویـکاس (۱۹۱۲–۱۴) است، که قطعاتی برای پیانو است، کـه بعداً اساس اپرائی بـه همین نام شد.

گران پارادی، قله، ایتالیا، ← گران پارادیزو.

گران پارادیزو[11] (grān pārādizo)، فنـ **گران پارادی**، قلـه‌ای به ارتفاع ۴°۰۶۰ متر، در ناحیه‌ی وال د/آئوستا، لغ ایتالیا. بلندترین قلل آلپ در ایتالیا است.

گران پری دو رم[12] (grān pri dë rom)[فنـ ← جایزه‌ی بزرگ رم]، جایزه‌ای که دولت فرانسه از طریـق مسابقه بـه هنـرجویـان هنرهای زیبا اعطـا میکند. این جایـزه عبارت است از هزینه‌ی ۴ سال تحصیل در آکادمی فرانسه در شهر رم و معافیت از خـدمت نظام. همـه‌ی حجاران، نقاشان، معماران، حکاکان، و موسیقیدانان فرانسوی کـه سنشان بین ۱۵ و ۳۰ سال بـاشد، و مقدمـات مـقرر را در ← مدرسه‌ی بوزار یـا جاهـای دیگر بـه پایان رسانیده باشند میتوانند در مسابقه شرکت کنند. این جایزه را لوئی XIV در ۱۶۶۶ تأسیس کرد.

گرانت[13]**، یولیسیز سیمسن** (yulisiz simsən grant)، ۱۸۲۲–۸۵، فرمانده کل سپاهیان اتحادیه در جنگ داخلـی امریکا و ۱۸امیـن رئیس جمهـور (۱۸۶۹–۷۷) کشمت. در پیکار ویکسبرگ به پیروزی درخشانـی نـائـل شد، و پـس از پیکار چتنوگا بـه فرماندهی کل ارتقا یافت (۱۸۶۴). در سال ۱۸۶۵ تسلیم ر. ا. لی را پذیرفت. در نتیجه‌ی پیروزیهائی که در جنگ بـه دست آورده بـود شهرت و اعتبار فـراوان یـافت. حـزب جمهوریخواه او را نـامزد انتخابات سال ۱۸۶۸ کرد، و وی به ریاست جمهور برگزیـده شد، و در ۱۸۷۲ مجدداً انتخاب شد. در زمان او قوانین مالی موافق بـا منافع بـازرگانان و صاحبان صنایـع وضـع شد. اگـرچه گـرانت خـود درستکار بود، با سیاستمداران و سرمایه‌داران بدنام سازش کرد. در سیاست خارجـی، دوران زمامداری او شاهد پیروزیهای قابـل ملاحظه‌ای بود. گـرانت کتابی نـوشته است به نام تذکره‌های شخصی (۲ جلد، ۱۸۸۵–۸۶) که از جمله‌ی روایات نظامی مهم است.

گرانتا (grāntā)، رود، انگلستان، ← کم.

گراند شارتروز[14] (grānd sārtrēz)، کوهستانی در ولایت ایـزر، جش فـرانسه، در آلـپهای دوفینه. بلندترین قله‌اش ۲°۰۸۷ متر ارتفاع دارد. در اینجا در دره‌ی مرتفعی قدیس برونو دیر معروف **لا گراند شارتروز** را بنا نهاد (۱۰۸۴). ایـن صومعه مرکز اصلی کارتوزیان بود، تـا آنکه در ۱۹۰۳ این فرقه از فرانسه اخراج شد، و مرکز خود را بـه تاراگونا در اسپانیا منتقل کرد. در ۱۹۴۰ بـه آنان اجازه‌ی مراجعت داده شد. دیر چند بـار منهدم شد؛ بنای کنونی (حالیه موزه است) عمدةً از قرن ۱۷م است. لیکور مشهور شارتروز اصلا از اینجاست.

گرانژون[15]**، روبر** (rober grānjon)، ۱۵۴۵–۸۸، چاپگر فرانسوی و طراح حروف چاپ. آغاز کارش در پاریس بـود، و سپس در لیـون، آنورس، و رم کار کـرد. حروف معروف بـه حروف سیویلیته[16] را بر اساس یک خط دستی زیبای فرانسوی طرح کرد بـدیـن منظور کـه در فرانسه جـایگزیـن حروف ایتالیک، که در آن زمـان در ایتالیا معمول بود، شود، ولی به سبب خوانائر بـودن حروف ایتالیک منسوخ شد. بعدها یکـی از انـواع حروف چاپ به افتخار وی به نام او موسوم شد.

گران ساسو د/ایتالیا[17] (grān sāsso ditālia)، دسته‌ای از کـوههای آپنن مرکـزی، در نـاحیه‌ی آبروتسی ا مولیزه. بلندترین قله‌اش، مونته کورنو (monte korno) یا کورنو گرانده (grānde)، ۲°۹۱۰ متر ارتفاع دارد.

گرانسون[18] (grānson)، شهر (جه تخمیناً ۲°۱۰۰) ایـالت (کـانتـون) وو، غ سویس، بـر دریـاچـه‌ی نوشاتل. در ۱۴۷۵ سویسیها در اینجا شارل دلیر را شکست دادند.

گرانش[19] (gerāneš)، جاذبه‌ی متقابل بین اجرام و ذرات ماده در جهان. تـا قرن ۱۷م یگانه گـواه بر

---

(۱)Grasmere (۲)Graaf (۳)Graf (۴)graphite (۵)plumbago (۶)Gracchus (۷)Gram (۸)Gramont; Grammont (۹)Granada (۱۰)Granados (۱۱)Gran Paradiso (۱۲)Grand Prix de Rome (۱۳)Grant (۱۴)Grande Chartreuse (۱۵)Granjon (۱۶)caractères de civilité (۱۷)Gran Sasso d'Italia (۱۸)Grandson (۱۹)gravitation

این پدیده جاذبه‌ی گرانشی بر سطح زمین بود. فقط افکار مبهمی وجود داشت حاکی از اینکه نیروئی ناشی از خورشید است که سیارات را بر مدارشان نگاه میدارد. کپلر چنین افکاری داشت، ولی از اصول مکانیک بیخبر بود، و بدون این اصول پیشرفت واقعی در باب گرانش امکان نداشت. تقریر قوانین حرکت (← حرکت، در فیزیک) به وسیله‌ی آ. نیوتن زمینه را برای تقریر قانون گرانش آماده ساخت.

قانون گرانش نیوتن، که نظر به کلیت آن **قانون گرانش عمومی** هم خوانده میشود، بدین مضمون است که هر دو ذره‌ی ماده در جهان یکدیگر را با نیروئی در امتداد خط واصل بین آنها جلب میکنند که شدت آن متناسب با اجرام آنها و به نسبت عکس مجذور فاصله‌ی آنهاست. نیوتن پس از مشاهده‌ی نیروی ثقل بر سطح زمین، و مطالعه در قوانین کپلر و حرکت ماه به دور زمین، بدین قانون عمومی رسید، اگر دو ذره با جرمهای m و m′ به فاصله‌ی r از یکدیگر واقع باشند، و F نیروی گرانشی بین آنها باشد، بر طبق قانون نیوتن،

$$(1) F = G\frac{mm'}{r^2}$$

که در آن G مقدار ثابت است؛ این مقدار ثابت را ثابت گرانش میخوانند. دستور فوق مربوط به دو ذره است، و برای محاسبه‌ی جاذبه‌ی گرانشی اجسام دارای ابعاد بزرگ باید به وسایل ریاضی متوسل شد، اما اگر دو جسم مورد نظر کروی و جرم مخصوص آنها یکنواخت باشد، در تعیین جاذبه‌ی گرانشی آنها میتوان جرم کل هر یک را متمرکز در مرکز آن گرفت؛ در این صورت، فاصله‌ی دو جرم مساوی فاصله‌ی مراکز دو کره خواهد بود.

برای محاسبه‌ی F به وسیله‌ی دستور (1) باید مقدار G را در دست داشت. در زمان نیوتن تعیین کردن G ممکن نبود، زیرا نیروی جاذبه‌ی بین اجسامی که در آزمایشگاه بدانها دسترس داریم بسیار کوچک است. یک قرن پس از نیوتن، هنری کاوندیش به وسیله‌ی ترازوی مخصوصی مقدار G را تعیین کرد (۱۷۹۸)، بدین گونه که نیروی جاذبه‌ی بین دو جرم معین را اندازه گرفت. بر طبق اندازه‌گیریهای کنونی، مقدار G در سلسله‌ی سگث عبارت است از

$$G = 6,67 \times 10^{-8}$$

معنی این گفته این است که اگر دو جرم یک‌گرمی به فاصله‌ی ۱ سم از یکدیگر قرار داشته باشند یکدیگر را با نیروئی مساوی $6,67 \times 10^{-8}$ دین جلب میکنند.

وسایل اندازه‌گیری G را "ترازوهای توزین زمین" میخوانند، زیرا، با معلوم بودن G، میتوان جرم زمین را به دست آورد. اگر یک جرم یک‌گرمی (m = 1) بر سطح زمین قرار گیرد فاصله‌ی آن از مرکز زمین مساوی شعاع زمین است، یعنی

$$r = 6,37 \times 10^8 \text{ سم}$$

از طرف دیگر، میدانیم که نیروی جاذبه‌ی زمین بر این جسم F = ۹۸۰ دین است. چون این مقادیر را در معادله‌ی (1) قرار دهیم نتیجه میشود،

$$180 = \frac{6,67 \times 10^{-8} \times 1 \times m'}{(6,37 \times 10^8)^2}$$

که در آن m′ جرم زمین است. از حل این معادله نتیجه میشود که

$$m' = 5,97 \times 10^{27} \text{ گرم}.$$

گرانکوه[1] (gerān.kuh)، توده‌ای از کوهها، دارای قله‌های متعدد، و مشخصات نسبةً یکنواخت؛ توده‌ی فلات‌مانندی از مرتفعات، معمولا دارای حواشی مشخص، مانند گرانکوه مرکزی.

گرانکوه مرکزی[2] (gerān.kuhe markazi)، فنس ماسیف سانترال (māsif sāntrāl)، فلات بزرگ کوهستانی در قسمت مرکزی و جنوبی فرانسه، که تقریبا ۱/۶ این سرزمین را فرا گرفته است. بلندترین نقطه‌اش، پوئی دو سانسی (pui dë sānsi)، در کوههای اوورنی است، و ۱۸۸۶ متر ارتفاع دارد؛ فرازای متوسط آن ح ۷۹۰ متر است. گرانکوه مرکزی آب‌پخشان اصلی فرانسه است؛ رود لوار و ریزابه‌های مهم آن، و نیز دوردونی و ریزابه‌های سن، رون، و گارون از آن سرچشمه میگیرند. در مرتفعات آن پرورش گاو و گوسفند و تهیه‌ی پنیرهای گوناگون معمول است؛ در دره‌ها و دامنه‌های پش کشت پردامنه‌ی مو و زیتون رواج دارد. نهشتهای وسیع زغال سنگ و کائولن و کانیهای دیگر دارد. نیروی کارخانه‌های فلزگری سنت‌اتین، روان، و لو کروزو به وسیله‌ی مولدهای نیروی برقابی فراهم میشود. کلرمون‌فران مرکز صنعت کائوچوی فرانسه، و چینیهای لیموز مشهور است.

گران لاک، کامبوج؛ ← تونله ساپ.

گران‌لیو[3] یا **گرانلیو**[4] (grān lië)، پهنه‌ای از آب در ولایت لوار-آتلانتیک، فرانسه، ۱۲کیلومتری جنوب نانت. این پهنه در واقع یک باطلاق است، رودهای چندی بدان میریزند.

گرانول[5]، **آنتوان پرنو دو** (ãntuān pereno dë grãnvel)، ۱۵۱۷-۸۶، کاردینال و رجل فرانسوی در خدمت امپراطور شارل V و فیلیپ II اسپانیا، متولد بزانسون. پس از جلوس (۱۵۵۶) فیلیپ II، در زمان نیابت سلطنت مارگریت پارما در هلند، رئیس شورای دولتی هلند شد، و در واقع حکومت در دست وی بود. سیاست خشن وی در تفتیش افکار و نگاه داشتن سربازان اسپانیا در هلند موجب شورشی از طرف میهنپرستان هلندی و فلاندری (چه کاتولیک و چه پروتستان) شد، که اگمون، کنت دو هورن، و ویلیام خاموش در رأس آن بودند. در ۱۵۶۴ به صلاحدید فیلیپ به بزانسون بازگشت. بعداً نایب‌السلطنه‌ی فیلیپ در ناپل شد. قسمتی از کتابخانه‌ی عالی او هنوز در کاخ وی در بزانسون محفوظ است.

گرانولوسیت، در خون؛ ← گویچه.

گرانیت[6] (grānit، فنس)، سنگ دانه‌دار با بافت هموار و رنگ روشن، که قسمت عمده‌ی آن را کوارتز و فلدسپات تشکیل میدهند. معمولا مقادیر کمی میکا در بر دارد، و کانیهای فرعی نیز ممکن است با آن همراه باشند. اعتقاد عمومی بر آن است که گرانیت از منجمد شدن سنگهای گداخته (به نام ماگما) در تحت فشار زیاد تولید شده است. بعضی از گرانیتها قدیمترین سنگهای شناخته‌شده بر روی زمین هستند؛ بعضی دیگر در دوره‌های متوالی زمینشناختی تشکیل شده‌اند. گرانیت در اعماق زمین تبلور پیدا کرده است، و در نتیجه‌ی حرکات قشر زمین، یا فرسایش سنگهائی که بر آن قرار گرفته بوده است، در سطح زمین قرار میگیرد. گرانیتهای بسیار دانه‌درشت به نام پگماتیت[7] (pegmātit)، ممکن است محتوی کانیهائی باشند که استخراج فلز آنها مقرون به صرفه باشد. چون گرانیت سنگ سخت بادوامی است و خوب صیقل میشود، از آن در ساختمان و نیز برای ساختن بناهای یادبود استفاده میشود. مصریان و رومیان قدیم آن را بسیار به کار میبردند. بنا بر مقدار فلدسپات موجود در آن، ممکن است رنگهای صورتی یا خاکستری تیره یا خاکستری روشن داشته باشد. نیز ← سنگ خارا؛ سنگهای آذرین.

گرانیدن[8] (gerānidan). تابع قانون گرانش بودن؛ به وسیله‌ی گرانش حرکت دادن یا حرکت کردن؛ نیروی گرانشی وارد کردن.

گرانیسنجی[9] (gerānisanji). ۱- در زمینسنجی، بخشی از آن که از شدت میدان گرانش زمین بحث میکند. ۲- در شیمی، تجزیه‌های کمّی شیمیائی که به وسیله‌ی توزین صورت میگیرد.

گرانیکوس[10] (grānikus)، نام قدیمی رود کوچک موسیا، آسیای صغیر، که در امتداد لل‌ش به دریای مرمره میریزد. در اینجا در ۳۳۴ قم اسکندر مقدونی به نخستین پیروزی بزرگ خود بر ایرانیان نایل شد. در همین جا در سال ۷۳ قم رومیان تحت فرماندهی لوکولوس بر مهرداد VI پادشاه پونتوس پیروز شدند. نام کنونی این رود قوجه چای (qoja cāy) است.

گراویوندن، سویس؛ ← گریزون.

گراو سان مارتین[11]، **رامون** (rāmon grā sān mārtin)، ۱۸۸۷-۱۹۶۹، رئیس جمهور (۱۹۳۳-۳۴، ۱۹۴۴-۴۸) کوبا. در دانشگاه هاوانا استاد فیزیولوژی بود. در انقلاب ۱۹۳۳ بر ضد خ. ماچادو شرکت جست.

گراولین[12] (grāvlin)، شهر (جم تخمیناً ۶٬۳۰۰)، ولایت نور، ل فرانسه، در فلاندر فرانسه، بر رود آ، نزدیک دریای مانش. بندر کوچکی است، و بارو و ابنیه‌ای از قرون ۱۶م و ۱۷م دارد. در ۱۵۵۸ اسپانیائیها در اینجا بر فرانسویها پیروز شدند. در همین جا بود که آرمادای اسپانیا (← جهازات شکست‌ناپذیر) از انگلیسها شکست خورد (۱۵۸۸).

گراوور: ← فوتوگراوور.

گراهام، ارض: ← پامر، شبه جزیره‌ی.

گراهام[13]، **تامس** (tāməs grāhām)، ۱۸۰۵-۶۹، شیمیدان انگلیسی. کولوئیدها و کریستالوئیدها را متمایز ساخت (← کولوئید). دیالیز را کشف کرد. تحقیقاتش در پخش گازها به **قانون گراهام** منتهی شد، سرعت پخش یک گاز با جذر جرم مخصوص آن نسبت معکوس دارد.

گراهام[13]، **جزیره‌ی** (grāhām)، بزرگترین جزایر کوین شارلت، غ کولومبیای بریتانیا، کانادا، در قکب.

گراهام، جیمز: ← مانتروز.

---

(۱)massif (۲)Massif Central (۳)Grand-Lieu (۴)Grandlieu (۵)Granvelle (۶)granite (۷)pegmatite (۸)gravitate (۹)gravimetry (۱۰)Granicus (۱۱)Grau San Martín (۱۲)Gravelines (۱۳)Graham

گراهام، ساحل: ← پامر، شبه جزیره‌ی.
گراهام، قانون: ← گراهام، تامس.
گراهام[1]، مارتا (märtä gräham)، ۱۸۹۴–، رقصنگار و رقاصه‌ی امریکائی (رقصنگاری[2] فن نمایش دادن رقص است با علامات، مانند نمایش دادن موسیقی با نت). از شخصیتهای برجسته در رقص جدید، و در تعلیم رقص نیز مشهور بود.
گراهام آو کلیورهاوس: ← دانسدی، اولین وایکاونت.
گرای (geray)، لقب سلسله‌ای از اعقاب چنگیز خان که از اوایل قرن ۱۵م (۹م هق) تا ۱۷۸۳ (۱۱۹۷ هق) بر کریمه فرمانروائی داشت. خاندان گرای از نسل تقاتیمور، پسر جوجی، بود. در سال ۱۴۱۹ (۸۲۲ هق)، غیاث‌الدین، پسر تاش تیمور (täš teymur)، از امرای اردوی زرین، بر کریمه استیلا یافت. پسرش حاجی گرای مؤسس واقعی خانات کریمه است. وی در ۱۴۵۴ (۸۵۸ هق) با سلطان محمد فاتح عثمانی عقد اتحاد بست، و جانشینان او این اتحاد را محفوظ داشتند.
فرمانروایان خاندان گرای، که پایتخت آنان در باغچه‌سرای بود، در آغاز با مهیندوکهای مسکو، بر ضد خانهای اردوی زرین و فرمانروایان لهستان، متحد بودند، ولی بعد از ۱۵۲۰ (۹۲۶ هق) مدعی میراث اردوی زرین شدند، و وقتی که قازان در معرض تهدید روسها قرار گرفت خان کریمه به مبارزه‌ی سخت بر ضد آنها قیام کرد. عاقبت خاندان گرای، ناچار حوضه‌ی سفلای قازان، آستراخان، و ولگا را از دست داد، و خود را در مقابل روسیه تحت حمایت دولت عثمانی قرار داد (← کریمه). دولت عثمانی خاندان گرای را واسطه‌ی روابط سیاسی خود با دول شمالی قرار داد، سفرای روسیه و لهستان نخست خود را به دربار خان کریمه معرفی میکردند، و از آنجا روانه‌ی دربار عثمانی میشدند. اگرچه در ماده‌ی سوم پیمان کوچک قینارجه بین روسیه و عثمانی امضاکنندگان استقلال خاندان گرای را شناختند، روسها در زوبه‌ی ۱۷۸۳ (شعبان ۱۱۹۷ هق) کریمه را اشغال و آن را به قلمرو خود منضم کردند، و این انضمام را دولت عثمانی بر طبق پیمان یاسی (۱۷۹۲، ۱۲۰۶ هق) به رسمیت شناخت.
گرایفسوالد: ← مکلنبورگ
گرباس‌ده (garbäs.deh)، ده (جمع ۱٬۲۳۹ نفر در ۱۳۴۵ هش)، دهستان و بخش کوچصفهان، شهرستان رشت، استان یکم (گیلان)، ۳٫۵ کیلومتری ش کوچصفهان. زیارتگاه و مسجد قدیمی دارد.
گربرت: ← سیلوستر II، پاپ.
گربزی: ← فضیلت.
گربه (gorbe)، جانور پستاندار گوشتخوار از تیره‌ی فلیدای (Felidae). این تیره مشتمل بر جنسهای وحشی مانند ببر، پلنگ، و شیر، و نیز مشتمل بر ۳۰ نژاد گربه‌ی کوچک اهلی است که جملگی از نوع فلیکس (*Felix*) میباشند. همه‌ی گربه‌ها سر گرد، صورت کوتاه، چشمان درشت، سبیلهای حساس، و گوشهای راست نوکدار دارند، و اغلب دارای دم بلندند. گربه پنجه‌های جمع‌شونده و حواس تیز (بینائی خوب در تاریکی) دارد. نژاد-

های موبلند آن عبارتند از گربه‌ی ایرانی، که گربه‌ی آنگورا از آن جمله است؛ گربه‌ی مقدس برمه؛ و گربه‌ی معبدی تبت. نژادهای موکوتاه آن عبارتند از منکس (manks)، که بی‌دم و منسوب به ← جزیره‌ی من است، ولی محتملا اصلا از آسیا است؛ گربه‌ی سیامی؛ و گربه‌ی حبشی.
گربه[3]، کارل (kärl grebe)، ۱۸۴۱–۱۹۲۷، عالم آلمانی شیمی آلی. در ۱۸۷۰–۷۶ در کونیکسبرگ و در ۱۸۷۸–۱۹۰۶ در ژنو استاد بود. با ک. لیبرمان، آلیزارین را به طریق ترکیبی ساخت (۱۸۶۹)، و ساختمان آنتراسن را مشخص کرد.
گربه‌ای، ده، بوشهر، ← لیراوی، دهستان.
گربه‌رو (gorbe.rö)، راههای باریک موازی و مقطع که زیر کف حمامها و سردابها برای پخش حرارت یا دفع رطوبت میسازند.
گربه‌مرغ: ← مرغ مقلد.
گربه‌ی دشتی: ← گورگیاه.
گربه‌ی زباد: ← زباد.
گربه‌ی عابد: ← عماد فقیه.
گرتا[4] گاربو (gretä gärbo)، ۱۹۰۵– ، بانوی هنرپیشه‌ی سوئدی فیلم که در ۱۹۵۱ به تابعیت کشمت در آمد. در آکادمی هنرهای دراماتیک استکهلم تحصیل کرد. موفقیتش در یک فیلم سوئدی (۱۹۲۳) درهای هالیوود را به رویش گشود. به سبب زیبائی و بازی در فیلمهای مجسم‌کننده‌ی مناظر شهوت‌انگیز شهرت یافت. بازی وی در فیلم-های آنا کریستی، ملکه کریستینا، آنا کارلینا، و غیره او را به عنوان قهرمان فیلمهای تراژدی شناسانید.
گرتراود، اسم آلمانی برای زن، ← گرترود، اسم.
گرترود (gertrud)، اسم آلمانی برای زن، که ضبط اصلی آن Gertrud است. بعضی از اعلام وابسته بدان از این قرار است:

زبان	صورت اصلی	ضبط فارسی درین کتاب
اسپانیائی	Gertrúdis	خرتروذیس (xertrudis)
آلمانی	Gertrud	گرترود (gertrud)
آلمانی	Gertraud	گرتراود (gerträd)
انگلیسی	Gertrude	گرترود (gërtrud)
ایتالیائی	Gertrude	جرتروده (jertrude)
ایتالیائی	Geltruda	جلترودا (jeltrudä)
پرتغالی	Gertrudes	ژرترودش (jertrudeš)
فرانسوی	Gertrude	ژرترود (jertrüd)

گرتری[5]، آندره ارنست (ändre ernest gretri)، ۱۷۴۱–۱۸۱۳، آهنگساز اپرا، از اهل لیژ، بلژیک. از استادان اپراکمیک در قرن ۱۸م، و در دوره‌ی حیاتش سخت معزز بود. لطافت ملودی ایتالیائی را با ظرافت و تخیل فرانسوی تلفیق کرد. شاهکارش ریشارد شیردل (۱۷۸۴) است.
گرتس[6]، هاینریش (häynriš grets)، ۱۸۱۷–۹۱، مورخ یهودی آلمانی، مؤلف تاریخ مفصل یهود (۱۸۵۳–۷۵).
گرتسن[7]، آلکساندر ایوانوویچ (aleksändr ivä-novic gertsen)، ۱۸۱۲–۷۰، رهبر انقلابی و نویسنده‌ی روسی. ضبط دیگر نام او هرتسن[8] (hertsen) است. دو بار به سبب نظریات انقلابیش تبعید شد، و در ۱۸۴۷ روسیه را ترک گفت، و

دیگر بدانجا باز نگشت. ۵ سال در پاریس و ژنو گذرانید، و سپس در لندن اقامت گزید، و روزنامه‌ی ناقوس را منتشر کرد (۱۸۵۷–۶۲) که، اگرچه ورود آن به روسیه رسماً ممنوع شد، در این کشور خواننده‌ی بسیار داشت. آثار دیگرش مشتمل است بر از ساحل دیگر (سلسله‌مقالاتی در انتقاد از انقلاب-های اروپائی آن عصر)؛ گذشته و افکار من (۱۸۵۵)، که در آن وضع روسیه را از لحاظ سرفداری بررسی کرده و تاریخچه‌ای از انقلاباتی که خود شاهد آنها بوده آورده است، مقصر کیست؟؛ و غیره.
گرتن[9]، هنری (henri gratən)، ۱۷۴۶–۱۸۲۰، رجل ایرلندی. در ۱۷۷۵ عضو پارلمنت ایرلند شد، و در نقش رهبری مخالفین، موافقت انگلستان را برای دایر کردن مجلس مستقل به دست آورد، و قانون پوینینگز را لغو کرد (۱۷۸۲). در ۱۷۹۳ برای کاتولیکها حق رأی در ایرلند به دست آورد. اگرچه سخت با قانون یکی شدن پارلمنت ایرلند با انگلستان (۱۸۰۰) مخالف بود، از ۱۸۰۵ در پارلمنت انگلستان حضور یافت.
گرتین[10]، تامس (täməs gërtin)، ۱۷۷۵–۱۸۰۲، نقاش دورنماساز انگلیسی. از دوستان ترنر بود. فکر شاعرانه و تکنیکهای ابتکاری وی انقلابی در نقاشی آبرنگ ایجاد کرد.
گرجستان[11] (gorjestän)، جمهوری (ح ۶۹٬۷۰۰ کمم؛ جم ۴٬۶۸۸٬۰۰۰ در ۱۹۷۰) جزء تجشس، مشتمل بر جخشس ابخاز، جخشس آجارستان، و ناحیه‌ی خودمختار آستیای جنوبی؛ یکی از ۱۵ جمهوری سازای تجشس. از ل به جمشس، از ش به آذربایجان شوروی، از ج به ارمنستان و ترکیه، و از غ به دریای سیاه محدود است. اصطلاح ماوراء قفقاز اصطلاحی اروپائی است که به سرزمینهای جنوب کوههای قفقاز گفته میشود؛ اما در اصطلاح ایرانیها این سرزمین قفقاز خوانده میشود و، بنا بر این اصطلاح، گرجستان از سرزمینهای قفقاز است.
۱ـ جغرافیای طبیعی. گرجستان سه ناحیه‌ی طبیعی مشخص دارد که از دوران زمین‌لرزه‌های چین‌خوردگی آلپی نتیجه شده است، در شمال رشته-کوههای قفقاز بزرگتر، در جنوب رشته‌کوههای ماوراء قفقاز، و در مرکز فرورفتگی زمینساختی، جناح جنوبی کوههای قفقاز بزرگتر، تا کوه دیکلس متا[12] (diklos mtä) در گرجستان واقع است. گرچه مرتفعترین قله، البروس، در ل و خارج از مرز گرجستان است، قله‌های مرتفع شخارا[13] (šxärä؛ فرازا ۵٬۶۰۰ متر)، جانگی‌تائو[14] (jängi täu؛ فرازا ۵٬۰۴۷ متر) کازبک و اوشبا[15] (ušbä؛ فرازا ۴٬۷۱۰ متر) جزو رشته‌ی اصلی گرجستان است. بسیاری از این قله‌ها توده‌های یخ پهناوری دارند. این رشته هر چه به غ و باریکه‌ی ساحلی دریای سیاه نزدیکتر میشود پستتر میگردد. در جنوب رشته‌ی اصلی، و تقریباً به موازات آن، رشته‌کوههای پستتر دیگری هست که از رشته‌ی اصلی، و نیز از یکدیگر، به وسیله‌ی دره‌های عمیق جدا میشوند. از کوههای بزرگ این رشته از غرب به شرق گاگرینسکی[16] (gägrinski)، ابخاز، کودورسکی[17] (kodorski)، سوانتسکی[18] (svä-

(۱)Graham (۲)choreography (۳)Graebe (۴)Garbo (۵)Gretry (۶)Grätz; Graetz (۷)Gertsen (۸)Herzen (۹)Grattan (۱۰)Girtin (۱۱)Georgia (۱۲)Diklos-Mta (۱۳)Shkhara (۱۴)Dzhangi-Tau (۱۵)Ushba (۱۶)Gagrinski (۱۷)Kodorski (۱۸)Svanetski

netski)، و مترلسکی[1] (metrelski) را میتوان نام برد. رودهای متعدد با جریانهای تند اکثراً از یخچالهای طبیعی سرچشمه میگیرند؛ بعضی به دریای سیاه و بعضی دیگر به دریای خزر میریزند. بزرگترین آنها، بزیب[2] (bzib)، کودوری[3] (ko-dori)، اینگوری[4] (inguri) و ریون به دریای سیاه سرازیر میشوند، و ریزابههای کورا و آلازانی[5] (ālāzāni) به دریای خزر روانه میشوند. در انتهای لغ دریاچهی زیبای ریتسا[6] (ritsā) قرار دارد که از تفرجگاههای معروف است. فرورفتگی زمینساختی به وسیلهی ارتفاعات سورام[7] (surām) دو قسمت میشود، قسمت غربی پستبوم کولخیس است. در این جلگهی هموار آبهای ریون و دیگر آبهای کوهستانی سرازیر میشوند و مردابهای پهناوری تشکیل میدهند. در دامنهی شرقی سورام دشتهای مرتفعی هست که آبهای آن به وسیلهی کورا و شعب آن زهکشی میشود. ناحیهی سوم گرجستان، در جنوب، از نظر طبیعی رشتهکوههای قفقاز کوچکتر است.

قسمت غربی گرجستان از نظر میانگین باران سالانه در تجشس مقام اول را دارد. در ارتفاعات از ۲٬۰۰۰ تا ۳٬۰۰۰ متر ریزش سالیانه متجاوز از ۲ متر است که بیشتر در پاییز و زمستان میبارد. بالاترین ریزش سالیانه در باطوم است که در حد ۲٫۵ متر است. حد اکثر دما در تابستان در باطوم ۳۷٫۲°، در گاگرا[8] (gāgrā) ۳۸°، و در کوتائیسی ۳۸٫۷° است. اقلیم گرجستان شرقی قارهای و در بعضی نواحی مدیترانهای است. در جنوب شرقی گرجستان زمستانها بسیار سرد و تابستانها گرم است.

بسیاری از رودهای گرجستان از قبیل آلازانی، اینگوری، ریون، کودوری، بزیب، و ترک از کمربند برفی و یخی کوههای قفقاز بزرگتر سرچشمه میگیرند. منبع رودهای دیگر، از جمله کورا، از برف و باران است. مایهی بیشتر رودهای گرجستان غربی از باران است.

تنوع برجستگیها و اقلیم موجب تنوع خاک و گیاه شده است. گیاهان منطقهی مردابی کولخیس، بجز گیاه مرداب و نی، گیاهان گردمداری مانند خیزران و اوکالیپتوس و نخل است. دامنههای پست پوشیده از جنگلهای بلوط و آلش با انواع پیچکها است. بالاتر از آن جنگلهای کاج و صنوبر و از آن بالاتر بیشههای آزاله و سروکوهی است، و بالاخره بالاتر از آن منطقهی مرغزار کوهستانی، و گیاه سنگ و یخ است.

II ـ مردم، جمعیت، و شهرهای مهم. بیشتر مردم گرجستان گرج هستند، ولی اقوام دیگر روسی، ارمنی، آذربایجانی، و ابخازی نیز در این جمهوری زندگی میکنند. آستها (سه آستیا) در ناحیهی خودمختار آستیای جنوبی، و ابخازها در ابخاز، واقع در لغ گرجستان زندگی میکنند. در ۱۹۵۹ عدهی گرجیها ۲٬۶۰۲٬۰۰۰ نفر بوده، و ۶۴٫۳ درصد ساکنان جمهوری گرجستان را تشکیل میداده است. ارمنیها ۱۱٪ جمعیت و آذربایجانیها ۳٫۸٪ جمعیت را تشکیل میدهند. گرجیها عموماً بلندقد و سیاهموی و تنومندند. زنان گرجی از دیرباز به زیبائی و هوش معروف بودهاند. گرجیها از قرن ۴م به مسیحیت گرویدهاند و کلیسای مستقلی در درون جامعهی ارتدوکس یونانی دارند. آجاریها مسلماناند.

از شهرهای مهم گرجستان میتوان کوتائیسی، باطوم، روستاوی[9] (rustāvi؛ جم ۷۰٬۰۰۰)، پوتی[10] (جم ۴۲٬۰۰۰)، و سوخومی را نام برد.

III ـ کشاورزی. ۹۵٪ محصول چای شوروی از گرجستان است، و بیشتر کارهای آن با ماشین صورت میگیرد. در ناحیهی کولخیس و سواحل دریای سیاه انواع مرکبات به دست میآید، و ۹۸٪ مرکبات شوروی از گرجستان است. در تپههای گرجستان غربی و در دشتهای شرقی آن تاکستانها فراوان است و شرابهای گرجستان بهترین شرابهای شوروی است. زیتون و انجیر و انار و خرمالو و آلو نیز از محصولات گرجستان غربی است، و سیب و هلو و گیلاس و زردالو و گلابی همه جا به دست میآید. توت برای تربیت کرم ابریشم و یوتونگ برای تهیهی روغنهای نباتی نیز تربیت میشود. انواع گندمهای بهاری و زمستانی و غلات و دانههای دیگر و توتون از محصولات کشاورزی گرجستان است.

IV ـ معادن و محصولات صنعتی. چیاتورا، که دریابندر آن پوتی است، یکی از مهمترین معادن منگنز جهان را دارد. معادن زغال سنگ و تا اندازهای معدن نفت نیز در گرجستان موجود است. باطوم که منتهی الیه لولهی نفتی باکو به دریای سیاه است، پالایشگاه مهمی دارد. در ۱۹۵۰ کارخانهی بزرگ فولاد و آهن در روستاوی افتتاح یافت. کارخانههای ماشینسازی در تفلیس و کوتائیسی و باطوم و پوتی تأسیس شده است. صنایع شیمیائی در باطوم و روستاوی و تفلیس در حال توسعه است. کارخانههای نساجی و مواد غذائی نیز در حال گسترش است. در اوایل دههی ۱۹۶۰–۷۰ حدود ۲۰۰ ایستگاه برقابی در سراسر گرجستان در کار بود.

V ـ فرهنگ و بهداشت. از انقلاب اکتبر به این طرف وضع فرهنگی و بهداشتی گرجستان پیوسته رو به بهبود بوده است. در طی این مدت آموزش عمومی و باسواد ساختن همهی افراد و درمان عمومی و دیگر مؤسسات عام المنفعه ایجاد شد. در اوایل دههی ۱۹۶۰–۷۰ عدهی بیمارستانها از ۶۶۰ بیشتر بوده است و برای هر ۱۰٬۰۰۰ نفر بیشتر از ۳۰ پزشک وجود داشته. در ساحل دریای سیاه استراحتگاهها و ساناتوریومها بنیاد شده است، و مردم از سراسر تجشس به آنجا میروند. رغبت و علاقهی مردم به دانش و فرهنگ و هنر بسیار زیاد است. در شهر تفلیس یک آکادمی علوم و یک آکادمی علوم کشاورزی وجود دارد. عدهی مدارس از ۴٬۵۰۰ بیشتر است، و در حدود ۱۵۵ مؤسسهی علمی و ۱۸ بنیاد عالی آموزشی در گرجستان وجود دارد.

VI ـ تاریخ. از هزارهی اول ق‌م نام بعضی از اقوام گرجی در کتیبههای آشوری و اورارتو دیده میشود. کولخاها یا اجداد مردم کولخیس بر شرق دریای سیاه مسلط بودهاند و ثروت ایشان در میان یونانیان مشهور بوده است. در کتیبههای آشوری همچنین نام قبایل تبالی[11] (tabāli) و موشکی[12] (muški) آمده است. نام این قبایل در کتاب حزقیال نبی (۳۸:۳) توبال (tubāl) و ماشک (māšak) آمده است. در قرون پیش از میلاد دولت پادشاهی ایبریا، در ناحیهای که امروز شامل کارتیل[13] (kārtil) و کاختیا است، و در قسمتهای مجاور جنوب غربی گرجستان حکومت میکرد. یونانیان ملطیه کولخیس را جزو مستعمرههای خود کردند و پس از ایشان این منطقه به تصرف مهرداد VI در آمد. در سال ۶۵ ق‌م ایبریا تحت نفوذ رومیان در آمد و کولخیس و سواحل دریای سیاه مستقیماً به دست ایشان افتاد.

در سال ۳۳۰ گرجیان به دست زنی به نام نینو[14] (nino) به مسیحیت گرویدند. در طی سه قرن بعد گرجستان مورد نزاع میان ایران و روم بود. لازیکا[15] (lāzikā) در ساحل دریای سیاه با بیزانس متحد شد و ایبریا تحت نظارت دولت ایران در آمد. در قرن ۵م یکی از قهرمانان ملی گرجستان، شاه واختانگ گورگسلانی[16] (vāxtāng gorgaslāni)، حکومت ملی گرجستان را زنده کرد. خسرو I (انوشیروان) پادشاه ساسانی دولت پادشاهی ایبریا را بر انداخت. پس از آن گرجستان زمانی به دست بیزانس و زمانی به دست دولت ایران بود، و در سال ۶۵۴ به دست مسلمانان افتاد و مسلمانان حاکمی بر تفلیس تعیین کردند. پس از آن خاندان باگراتید حکومت گرجستان را به دست گرفت. در ۱۱۲۲ داود II، که وی را بنیانگذار گرجستان میشمارند، تفلیس را از دست مسلمانان خارج ساخت. اوج دولت پادشاهی گرجستان در زمان سلطنت (۱۱۸۴–۱۲۱۳) ملکه تامارا[17] (tāmārā) بود که از بلاد چرکس تا آذربایجان و از ارزروم تا گنجه را متصرف شد، و شروان و طرابوزان را مطیع خود کرد. حملهی مغول به دولت بزرگ پادشاهی گرجستان پایان داد. گرجستان شرقی به تصرف ایلخانیان مغول در ایران در آمد و ناحیهی ایمرتیا[18] (imeretiā) در تصرف یکی از شاخههای خاندان باگراتید باقی ماند. گئورگی V ملقب به درخشان (۱۳۱۴–۴۶) موقتاً رستاخیزی برای گرجستان پدید آورد، ولی حملهی تیمور به آن پایان داد.

سقوط قسطنطنیه به دست دولت عثمانی گرجستان را از مسیحیت غربی جدا ساخت. در ۱۵۱۰ دولت عثمانی به ایمرتیا حمله کرد و کوتائیسی را گرفت. اندکی بعد شاه اسماعیل I صفوی به کارتیل حمله برد. در ۱۵۷۸ دولت عثمانی تمام قفقاز را به تصرف در آورد و تفلیس را گرفت، ولی شاه عباس I صفوی آنان را عقب راند، و هزاران تن از مسیحیان را به نواحی دوردست ایران فرستاد. از سال ۱۶۵۸ تا سال ۱۷۲۳ خاندانی از طرف شاهان صفوی بر تفلیس حکومت میکردند. مهمترین فرد این خاندان واختانگ VI (vāxtāng-) بوده است که تا ۱۷۲۳ سلطنت کرده است. واختانگ صنعت چاپ را به گرجستان وارد کرد، و سالنامههای گرجستان زیر نظر عدهای از دانشمندان به دستور او به چاپ رسید.

---

(۱)Metrelski (۲)Bzyb (۳)Kodori (۴)Inguri (۵)Alazani (۶)Ritsa (۷)Suram (۸)Gagra (۹)Rustavi (۱۰)Poti (۱۱)Tabali (۱۲)Mushki (۱۳)Karthlia (۱۴)Nino (۱۵)Lazica (۱۶)Vakhtang Gorgaslani (۱۷)Tamara (۱۸)Imeretia

با سقوط دولت صفوی، عثمانیان دوباره بر گرجستان مسلط شدند و نادر شاه افشار دوباره آنها را عقب راند. نادر شاه ایالت کارتیل را به تیموراز۱ (teymurāz؛ حکومت ۱۷۴۴–۶۲) از خاندان باگراتید داد. پس از تیموراز پسرش، ایراکلی۲ II (irākli-)، کارتیل و کاختیا را متحد کرد و کوشید تا دولتی از اقوام مختلف قفقاز تأسیس کند.

وضع دشوار اقتصادی گرجستان، و حملات لزگیها از داغستان، ایراکلی را مجبور ساخت که با روسها متحد شود. در ۲۴ ژوییه‌ی ۱۷۸۳، ایراکلی با کاترین II معاهده‌ی گئورگیوسک را بست، که به موجب آن حمایت روسیه را پذیرفت و روسیه استقلال و تمامیت ارضی گرجستان را تضمین کرد. آقا محمد خان قاجار، برای انتقامجوئی از نزدیک شدن گرجستان به روسیه، در سال ۱۷۹۵ به مملکت کارتیل-کاختیا تاخت و ایراکلی از غصه در ۱۷۹۸ هلاک شد. در ۱۸۰۱ آلکساندر I امپراطور روسیه کارتیل-کاختیا را ضمیمه‌ی روسیه کرد. در ۱۸۱۰ دولت پادشاهی ایمرتیا ضمیمه‌ی روسیه شد و قسمت‌های دیگر در سالهای بعد جزو روسیه شدند. در جنگهای ۱۸۷۷–۷۸ بنادر گرجستان در دریای سیاه و از جمله باطوم از دولت عثمانی منتزع شدند و جزو متصرفات روسیه در آمدند.

روسها در جنگ با عثمانیها و ایرانیان و لزگی‌های داغستان برای ملت گرج امتیازاتی قائل شدند. در زمانی که شاهزاده وورونتسوف۳ (vorontsof) از ۱۸۴۵ تا ۱۸۵۴ نایب‌السلطنه‌ی قفقاز بود بازرگانی در گرجستان رونق گرفت، و در شهر تفلیس مراکز تفریح و تئاتر تأسیس شد. پس از آزادی سرفها در روسیه در ۱۸۶۱، روستائیان گرجستان نیز در ۱۸۶۴ آزادیهائی به دست آوردند. با از میان رفتن وضع اجتماعی قدیم پیشرفتهای سریعی در تعلیم و تربیت حاصل شد. در ۱۸۷۲ میان پوتی و تفلیس راه آهن کشیده شد؛ به تأسیس کارخانه‌ها و استخراج معادن اقدام شد. با پیش گرفتن سیاست روسی کردن در زمان آلکساندر III، ملیون گرجستان ناراضی بودن خود را آشکار ساختند.

ابتدا شاهزاده ایلیا چاوچاوادزه۴ (ilia cavcavadze؛ ۱۸۳۷–۱۹۰۷) به یک نهضت ادبی و اجتماعی دست زد و پیروان او به "گروه نخست" ملقب شدند. "گروه دوم" به رهبری گئورگی تسرتلی۵ (georgi tsereteli؛ ۱۸۴۲–1900) بود و "گروه سوم" که حزب غیر قانونی سوسیال دموکرات بود در ۱۸۹۳ تأسیس شد. گروه سوم طرفدار مارکسیسم بود، و به همین گروه سوم بود که، در سال ۱۸۹۸، یوسیف جوگاشویلی (← ستالین) پیوست. پس از انقلاب مارس سال ۱۹۱۷ گرجیها و آذربایجانیها و ارمنیها به وسیله‌ی یک کمیته، که زیر نظارت پتروگراد بود، اداره میشدند. انقلاب اکتبر که به دست بولشویکها بود سیاستمداران منشویک قفقاز را ناگزیر ساخت که به رغم میل خود از دولت روسیه جدا شوند و حکومتی با عنوان کمیساریای ماوراء قفقاز تشکیل دهند. این اتحادیه به دست ملیون، و با پیشرفت ترکها در قفقاز، منحل شد. در ۲۶ مه‌ی سال ۱۹۱۸ گرجیها دولتی مستقل تشکیل دادند و خود را تحت حمایت آلمانها قرار دادند. شکست آلمانها به اشغال انگلیسها منتهی شد، ولی گرجیها، که از استقرار مجدد حکومت تزاری وحشت داشتند، با آ. ا. دنیکین و سپاهیان او و انگلیسها همکاری نکردند، و انگلیسها در ۱۹۲۰ ناگزیر به تخلیه‌ی باطوم شدند. بااینکه استقلال گرجستان از طرف متفقین به عنوان واقعیت پذیرفته شده بود، سرنوشت آن به طور دیگری تعیین شد.

در ۱۹۲۱ سپاهیان ارتش سرخ به فرماندهی دو تن از گرجیان معروف، گ. ک. اوردژونیکیدزه و ستالین، وارد گرجستان شدند و حکومت شوروی در تفلیس مستقر شد. پس از استقرار یک دولت جمهوری شوروی در گرجستان، اوردژونیکیدزه و ستالین گرجستان را جزو جمشر ماوراء قفقاز کردند. در ۱۹۳۶ جمشر ماوراء قفقاز منحل شد، و جشه گرجستان تأسیس شد و جزو جمهوریهای تجشه در آمد.

گرج و گرجی: ← مردم گرجستان.

گرجی (gorii)، دهستان (جه ۱۸°۶۳۵ سه ۱۳۴۵ هش)، شهرستان فریدن، استان دهم (اصفهان)؛ دارای ۲۲ آبادی. از مهمترین کوههای آن کوه افوس، در ج است. از رودهای چشمه لنگان و قم مشروب میشود. چشمه لنگان از کوههای سیبک (sibak) سرچشمه گرفته به کارون میریزد، و قم از کوههای افوس و آغچه سرچشمه میگیرد. محصولش غلات و حبوبات است. از صنایع دستی جاجیمبافی و قالیبافی دارد. شاه عباس I صفوی عده‌ای از اهالی گرجستان را به این محل کوچانید، و آن را گرجی خواند؛ و تا امروز به همان نام معروف است.

گرجی‌محله (gorji.mahalle)، ده (جه ۲°۸۰۴ سه ۱۳۴۵ هش)، دهستان قره‌طغان، بخش حومه‌ی شهرستان بهشهر، استان دوم (مازندران)، 10کیلو-متری غ بهشهر. محصولاتش برنج، غلات، کنف، پنبه، و مرکبات است.

گرچانینوف، آلکساندر تیخونوویچ (āleksāndr tixonovic grecāninof)، ۱۸۶۴–۱۹۵۶، آهنگ‌ساز روسی؛ شاگرد ریمسکی-کورساکوف. آثارش مشتمل بر ۴ سمفونی و ۲ اپرا است. در ۱۹۳۹ به کشمة رفت، و بقیه‌ی عمر را در آنجا گذرانید.

گرخان: ← گورخانیان.

گردا۷ (gardā)، در ماشین‌آلات، قسمتی که در یک قسمت ثابت میچرخد. مثلا ← ژیروسکوپ.

گردآفرید (gordāfarid)، در داستانهای حماسی و ملی ایران، دختر دلیر و جنگاور گژدهم از پهلوانان دژ سپید. هنگامی که سهراب در لشکرکشی به ایران بدین دژ رسید، نگاهبان دژ، هجیر، به جنگ سهراب شتافت، و با یکدیگر در آویختند، اما سهراب او را به بند آورد و نزد هومان فرستاد. چون خبر گرفتاری او به دژ رسید، گردآفرید زره پوشید و گیسوی خویش را در زیر کلاه‌خود پنهان کرد، و به نبرد سهراب رفت، و به نیزه با یکدیگر در آویختند. سهراب چون زورمندی و جنگاوری او بدید با نیزه بر کمرگاه او زد و زرهش را پاره کرد، اما گردآفرید با شمشیر نیزه‌ی او را دو نیم کرد، و تند به جانب دژ شتافت. سهراب در پی او اسب بر انگیخت، و چون به او نزدیک شد، به چالاکی او را از زین بر گرفت و خود از سرش بر داشت، و چون مو و گیسوان او دید دانست که او دختری است. گردآفرید ناچار روی خود بر او گشود و به نیرنگ با او قرار آشتی و زناشوئی گذاشت و به دژ رفت. اما چون به دژ رفت و در دژ را بستند، از بالای دژ به سهراب آواز داد که دختران ایرانی زن تورانیان نمیشوند. شبهنگام، گژدهم نخست نامه‌ای به کاووس نوشت که پهلوانی ۱۴ساله و تورانی به نام سهراب آهنگ ایران دارد، و دژ و دژداران را در برابر او تاب پایداری نیست، و آنگاه همه از راهی پنهانی که زیر دژ بود راه ایران در پیش گرفتند.

گردانه۸ (gerdāle)، قطعه‌سنگی کمابیش گرد و معمولا بزرگتر از قلوه‌سنگ. در زمینشناسی، در استانده‌ی بریتانیائی، وقتی که قطر قطعه‌سنگ بیش از ۲۰۰ ملم (۸ اینچ) باشد، و در کشمة، وقتی که قطر آن بیش از ۲۵۶ ملم (ح 10 اینچ) باشد آن را گرداله گویند.

گردآور، در نور، ← کندانور.

گردباد۹ (gerd.bād)، ستونی از هوا که در حول محوری کمابیش قائم بسرعت میگردد. گردباد به سبب ناپایداری جوی محلی (مثلا ناشی از داغ شدن زمین به وسیله‌ی آفتاب در روزهای بسیار گرم تابستان) تولید میشود. در بیابانها، گردباد ممکن است تولید تنوره‌ی دیو یا دیوباد کند.

گردچال۱۰ (gard.cāl)، سوراخی در سطح یخچال که از گرد و غبار پر شده است. پیدایش آن ناشی از این است که گرد و غبار نسبت به یخ حرارت بیشتری از آفتاب میگیرد، و یخ زیر خود را آب میکند.

گردسازی: ← صحافی.

گردشار۱۱ (gerd.šār)، توده‌ای از یک سیال (مایع یا گاز) که ذراتش حرکت دورانی دارند. مثلا، هر گاه سوراخ ته مخزنی پر از مایع را باز کنیم، در جریان خالی شدن مخزن، گردشاری در مایع پدید میآید. در مکانیک تحلیلی حرکت گردشار در مورد یک سیال فرضی بدون دخالت مالش بحث میشود، که حرکتی دائمی است، و نه میتوان آن را ایجاد کرد و نه از بین برد. چون سیالی وجود ندارد که مالش در آن دخالت نکند، برای حفظ حرکت گردشار، پیوسته باید انرژی مصرف شود. نیز ← شار.

گردش خون۱۲ یا **دوران دم** (davarāne dam)، جریان مرتب و دائمی خون از قلب به سرخرگها (شریانها) و مویرگها و سیاهرگها (وریدها) و بازگشت آن به قلب، که به گردش بزرگ خون و گردش کوچک خون تقسیم میشود. در **گردش بزرگ خون**، خون اکسیژن‌دار، در نتیجه‌ی انقباض بطن چپ قلب، از بطن چپ به شریان آلورت و تمام شرائین منشعب از آن و شبکه‌ی مویرگی انتهای آنها رانده میشود؛ اکسیژن و مواد غذائی محلول در خون از جدار نازک مویرگها به یاخته‌های دور و بر آنها نشت میکند، و از طرف دیگر، انیدرید کربونیک و سایر فضولات یاخته‌ها در خون داخل میشود. خون بی‌اکسیژن و کثیف از طریق مویرگ‌های وریدی و سیاهرگها (سیاهرگ اجوف سفلی

(۱)Teimuraz (۲) Erekli (۳)Vorontsov (۴)Chavchavadze (۵)Tsereteli (۶)Gretchaninov (۷)rotor (۸)boulder (۹)whirlwind (10)dust-well (11)vortex (۱۲)circulation (of the blood)

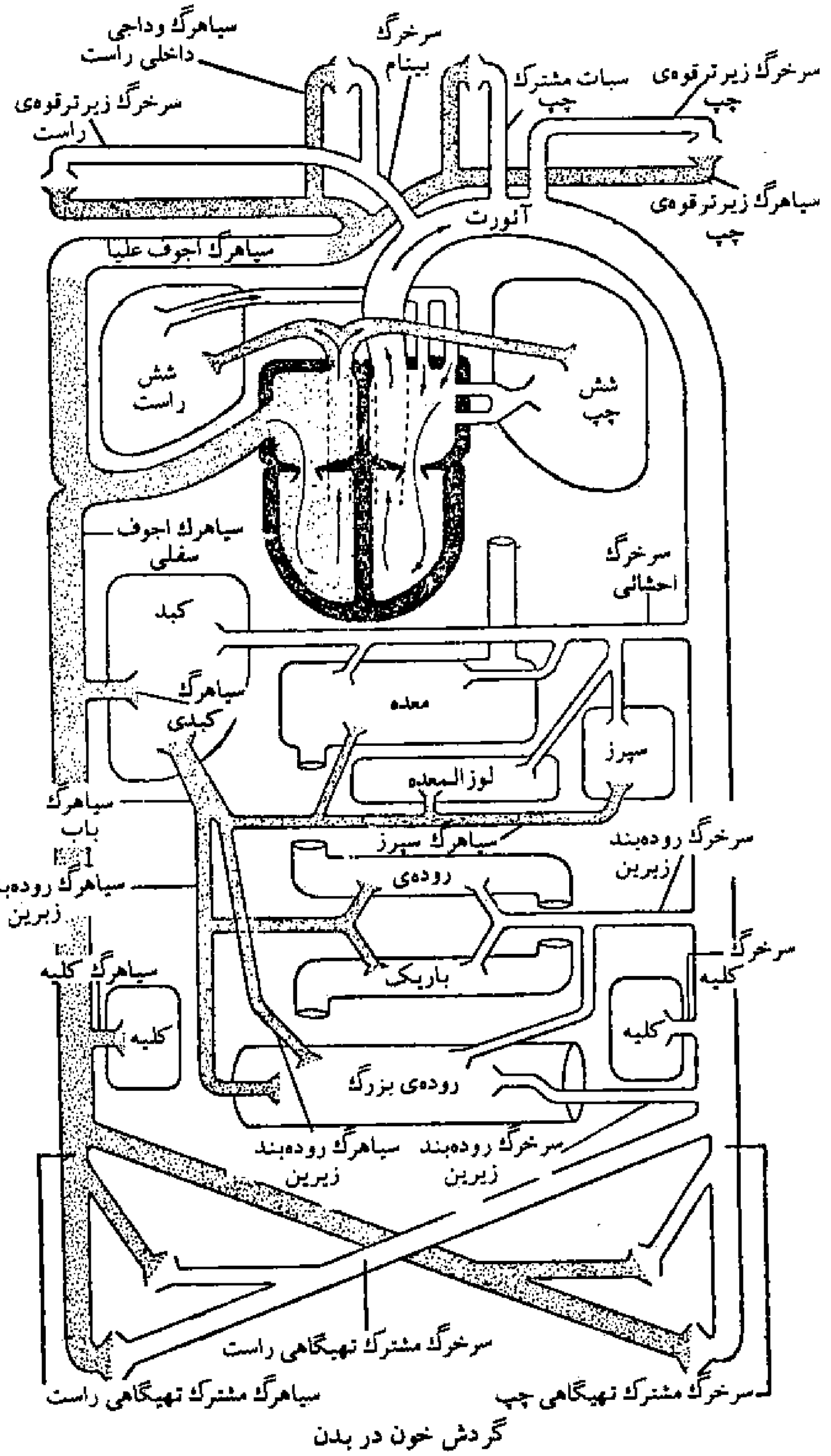

گردش خون در بدن

مخصوص تنه و پاها، و سیاهرگ اجوف علیا مخصوص سر و گردن و بازو) به دهلیز راست، و در نتیجه‌ی انقباض آن، به بطن راست قلب باز میگردد. در **گردش کوچک خون**، خون با انقباض بطن راست قلب وارد شریانهای ریوی (تنها شریانهائی که خون فاقد اکسیژن دارند) میشود، و به توسط آنها به ریه‌ها میرود، و پس از تصفیه شدن در ریه‌ها و گرفتن اکسیژن، از راه سیاهرگهای ریوی به دهلیز چپ و از آنجا به بطن چپ قلب میرود. بدین ترتیب گردش خون ادامه مییابد. برای گردش لنفی ← لنفی، جهاز.

گرد صوتی (-gerdc)، ← سوپرسونیک؛ نیز ← آلرودینامیک.

گردفرامرز (gord.farāmarz)، ده (جم ۱۴۲۲ سش ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان یزد، استان دهم، ۶کیلومتری یزد. محصولش غلات است.

گرد کردن[1] (gerd kardan)، در ریاضیات، اسقاط بعضی از آخرین ارقام یک عدد اعشاری و، در صورت لزوم، تغییر دادن آخرین رقم به طوری که بهترین تقریب اعشاری مرتبه‌ی n از آن عدد به دست آید. اگر عددی اعشاری به صورت

$$u, a_1 a_2 \dots a_n a_{n+1} \dots$$

مفروض باشد، که در آن u جزء صحیح عدد، a و n اعداد صحیح و نامنفی هستند، گرد کردن آن به n رقم یعنی

۱. اسقاط ارقام a_{n+1} به بعد در صورتی که $a_{n+1} < 5$ (تقریب نقصانی)؛

۲. اسقاط ارقام از a_{n+1} به بعد، با تصرفات زیر در عدد اصلی، در صورتی که $5 \leqslant a_{n+1}$ (تقریب اضافی)؛

ا) افزودن یک واحد به a_n در صورتی که $a_{n+1} > 5$ یا $a_{n+1} = 5$ ولی همه‌ی ارقام بعد از a_{n+1} صفر نباشند؛

ب) افزودن یک واحد به a_n اگر a_n فرد باشد، و $a_{n+1} = 5$، و بعد از a_{n+1} رقمی جز صفر نیامده باشد.

اینک چند مثال: (۱) بهترین مقدار تقریبی مرتبه‌ی ۴ عدد ۲/۳. چون ... ۶۶۶ ۶۶۶ ۰,۶۶۶ = ۲/۳، مقدار تقریبی مطلوب ۰,۶۶۶۷ است (تقریب اضافی)؛ (۲) مقدار تقریبی ۴۵,۳۷۵ تا ۲ رقم اعشار ۴۵,۳۸ است؛ (۳) مقدار تقریبی ۰,۴۶۵ ۳۷۱ تا ۳ رقم اعشار ۰,۴۶۵ است (تقریب نقصانی).

گردکوه (gerd.kuh)، کوهی منفرد به ارتفاع ≃ ۱۰۰۰ ذرع، ≃ ۲,۵فرسخی غ دامغان، ل ایران، که یکی از قلاع معروف اسماعیلیه بر آن بوده است. این قلعه، که دز گنبدان (deze gonbadān)، دز گنبدان، گنبدان‌دز، و گنبدان‌دژ نام داشته است، بسیار صعب الوصول بوده است، و ناحیه‌ی اطراف آن را منصوریه میگفتند. بر طبق افسانه‌های ملی، اسفندیار را گشتاسب به سفارش گرزم و به سبب بدبختی خواهی او، نخستین‌بار در آنجا زندانی کرد و بند بر پای نهاد. اما پس از آنکه از ارجاسپ شکست خورد، جاماسب را هم، به نیکخواهی و اندرزهای او، به آزاد ساختن و باز آوردن اسفندیار از زندان فرمان داد، و سپاهسالاری لشکر را در جنگهای با توران بدو سپرد. بعد از فوت ملکشاه سلجوقی و قتل (۴۸۵ هق) نظام‌الملک، اسماعیلیه بر گردکوه مسلط شدند. پس از اینکه خورشاه به اطاعت هولاکو خان در آمد (۶۵۴ هق)، قلاع ملاحده که بیش از 100 قلعه بود همه تسلیم شدند، مگر قلعه‌ی گردکوه که ۲۰ سال بعد به اطاعت در آمد، و بدین حساب، قلعه‌ی گردکوه قریب ۲۰۰ سال در تصرف اسماعیلیه بوده است. قلعه‌ی گردکوه در زمان امیر تیمور باز اهمیتی داشته است؛ آثاری از این قلعه هنوز باقی است.

گردمداری[2]، **ناحیه‌ی** (gerde.madāri)، قسمتی از عرضهای میانه در هر نیمکره که مجاور ناحیه‌ی مدارگان (تقریباً مطابق منطقه‌ی حاره در اصطلاحات سابق. ← مدارگان) است. اقلیم نواحی گردمداری در جانب استوا مایل به اقلیم مدارگانی است.

گرد نانپزی[3] (garde nān.pazi)، مخلوطی که چون آن را تر کنند، یا حرارت دهند، تولید گاز کربونیک میکند، و بدین گونه سبب تولید حباب‌هائی در خمیر و بر آمدن آن میشود. معمولا مشتمل بر بیکربونات سودیوم و اسید تارتریک یا بیتارترات پوتاسیوم است (← نیز طرطیر).

گردن‌بند الماس[4]، **قضیه‌ی**، ماجرای رسوائیی که در ۱۷۸۵، مدت کوتاهی پیش از انقلاب فرانسه، در دربار لوئی XVI فرانسه روی داد، و سلطنت فرانسه

(۱)rounding; round-off (۲)subtropical (۳)baking powder (۴)Diamond Necklace

را رسوا و ضعیف کرد. آغاز آن توطئه‌ای بود که بانـوی ماجراجوئی که خود را کنتس دو لا موت[1] (kontes dë lă mot*) میخواند چید تا گردن‌بند الماس گـرانبهائی را بـه نـام ماری آنتوانت، و در حقیقت بـرای خود و شرکـایش، بـه دست آورد. گردن‌بند متعلق بـه یک بنگـاه جواهرفروشی در پاریس بـود که از مدتی پیش ابتدا کوشیده بود که آن را به لوئی XV برای معشوقه‌اش مادام دو باری بفروشد، و سپس در فروش آن به لوئی XVI برای ملکه کوشیده بود، ولی توفیق نیافته بود. شخصیت دیگری کـه در این قضیه گرفتار شد کـاردینال دو روآن بود (← روآن، پرنس دو)، که منفور ملکه بود، و کوشش داشت که لطف ملکه را به خود جلب کند. کنتس دو لا موت از این موقعیت استفاده کرده خود را واسطه‌ی بین ملکه و کاردینال قلمداد کرد، و به کاردینال چنین القا کرد کـه ملکه مایل است کـه گردن‌بنـد را پنهانی خریـداری کنـد، و اگر کـاردینال ترتیب آن را بـا صاحبانش بدهـد با وی آشتی خواهد کرد. کاردینال در این باب با دوست خود کالیوسترو مشورت کرد، ولـی آنچه او را بـه اقدام در این امر تحریص کرد ایـن بود که کنتس نامه‌هائی را که از جانب ملکه بـه کـاردینال جعل کرده بـود بـه وی داد، و بـه علاوه، شبی ملاقات کوتاهی بین کاردینال و فاحشه‌ای که به لباس ملکه در آمده بود در باغ ورسای ترتیب داد. کـاردینال با جواهرفروشان صاحب گردن‌بند وارد مذاکره شد، و پرداخت بهای گردن‌بند را تضمین کرد، و گردن‌بند را بـه کسی که مپنداشت نماینده‌ی ملکه است تسلیم کرد. گردن‌بند به لندن برده شد و قطعه قطعه به فروش رسید. چون کاردینال از عهده‌ی پرداخت اولین قسط بر نیامد جواهرفروشان مستقیماً به ملکه شکایت کردند. لوئی XVI امر به توقیف کاردینال داد. کـاردینال و کسانی که متهم بـه همدستی با او بودند محاکمه شدنـد. کـاردینال تبرئه شد، ولـی حیثیت خود را از دست داد. کالیوسترو نیز تبرئه ولـی از اقامت در فرانسه ممنوع شد. کنتس دو لا موت به تازیانه و داغ و حبس ابد محکوم شد. بعداً بـه لندن گریخت، و خاطرات رسوای خود را برای بدنام کردن ماری آنتوانت نوشت.

اگـرچه ملکـه در ایـن ماجرا بی‌تقصیر بـود، قضیه‌ی گردن‌بند اعتقاد معاصرین را به سستی اخلاقی و بوالهوسی وی تأیید کرد. به علاوه، توقیف حسب الامری کاردینال، فشاری که به قضات دادگاه وارد شد، و رسوائی نهائـی کـاردینال ضعف و استبـداد حکومت را بیش از پیش آشکار ساخت. همچنین، این قضیه مقاومت اشراف را در مقابل مقام سلطنت و اتحاد آنها را بـا طبقات عالیـه‌ی روحانی تشویق کرد. به گفته‌ی تاپلتون، قضیه‌ی گردن‌بند یکی از علل انقلاب فرانسه بود.

گردنه[2] (gardane)، معبری از یک طرف کـوه به طرف دیگر، که از نقاط مجاور پایینتر باشد. در دو طرف گردنه معمولا دو دره از طرفین کوه سرازیر میشوند، و در نتیجه، گردنه صورت زین دارد.

گردو[3] (gerdu)، نـام هر یک از درختان تـوع یوگلانس (*Juglans*) کـه در سراسر جهان به سبب میوه یا جوز (موسوم به گردو) و چوبشان معروفند. قریب ۱۷ جنس از ایـن نـوع شناختـه شده است. درخت گردو از بهترین سختچوبها است، و عمرش ممکن است بـه چندین قرن، و ارتفاعش به ۳۰ تـا ۴۵ متر و قطر تنه‌اش به ۱ تا ۱٫۸ متر برسد. برگ درخت گـردو مرکب است، و مغز میـوه‌ی آن در پوسته‌ای سخت بـا ضخامت متغیر قـرار دارد. مغز میوه‌ی گردو روغن فراوان دارد، و از لحاظ انرژی غذائی و پروتئین بسیار غنی است.

مهمترین جنس گردو گردوی ایرانی (*J. regia*) است، که ارتفاعش به بیش از ۳۰ متر و قطر تنه‌اش بـه ۱٫۵ تـا ۱٫۸ متر میرسد. پوست آن بـه رنگ روشن تـا سفید و در درختـان جوان بسیار نـرم و هموار است، ولی با مرور زمان خاکستری و ترکدار میشود. منشأ آن معلـوم نیست. از لحـاظ تـولیـد سالیانه‌ی گردوی ایـرانـی، کشمـ در درجه‌ی اول است، و پس از آن فرانسه، ایتالیا، ترکیه، چین، یوگوسلاوی، هند، ایران، و سوریه قرار دارد. از جنسهای دیگـر گـردو گردوی سیاه (*J. nigra*) است، که بومی امریکای شمالی است. این گردو در ایران، ابتدا در ۱۳۱۴ هش در باغ نباتات دانشکده‌ی کشاورزی کرج کاشته شد، و سپس در جاهای دیگر انتشار یافت.

گردوی (gorduy)، برادر بهرام چوبین و گردیه، و از سران سپاه خسرو پرویز. با خسرو یار و مهربان بود، و او را در کشتن گستهم، دائی خسرو، یـاری کرد.

گرده، از اقسام برنج، ← برنج.

گرده[4] (garde)، در گیاهشناسی، ذرات گردی‌شکل، معمـولا زردرنگ، کـه در بساک (← پرچم) یک گیاه گلدار یـا در مخروط نر مخروطیان به وجود میآید. دانه‌های گرده در واقع گامت (← گشنگیری) نر گیاهان دانه‌دارند. در بساک، یاخته‌های ماده بر اثر میتوز تقسیم میشوند تا دانه‌های گرده را تشکیل دهنـد. که دانه‌های آن نیمی از تعداد عادی کروموزومهای دارای خصوصیات گیاه والد را دارنـد. هـر دانـه‌ی گرده محتوی دو هسته‌ی نطفـه و یک لولـه‌ی نطفه‌ای است. پس از گرده‌افشانی موفقیت‌آمیز، گرده بر سطح کلاله‌ی مادگی (← گل، شکل) جوانه میزنـد و لوله‌ای تولید میکند کـه بـه سمت پایین رشد میکند تا به یک تخم در تخمدان برسد. سپس هسته‌های نطفه‌ای در تخم خالی میشوند؛ یکی با یاخته‌ی ماده میآمیزد و دیگـری برای تشکیل آندوسپرم[5] (ăndosperm) به کار میرود، که بافت مخزن غذائـی است، و در رشد رویان غذای آن را فراهم میسازد. این فرایند در مخروطیان نیز همین است، جز اینکه معمولا بین گرده‌افشانی و باروری مدت یک فصل فاصله هست.

گرده نیز، مانند نطفه، بیش از مقداری که مصرف میشود تولید میگردد، خصوصاً در گونه‌های گیاهانی که باد عامل گرده‌افشانی آنهاست (مثلا مخروطیان). در گیاهانی که گرده‌افشانی بـه وسیلـه‌ی حشرات و پرندگـان صورت میگیرد، دانـه‌های گرده معمولا چسبناک است و گلبرگهای رنگین یا بوئی معطر سبب جلب عوامل گرده‌افشانی میشود. گرچه دانه‌های گرده میکروسکوپی است و تنها بـه صورت اجتماع قـابل رؤیت است، تنوع آنهـا در ظاهر بـه اندازه‌ای است کـه میتوان گیاهـان را فقط از روی گرده‌های آنها تمیز داد، یعنی به وسیله‌ی تجزیه‌ی گـرده‌ای. طول عمر گـرده معمولا کـوتاه و از ۲ ساعت کمتر است.

گرده‌افشانی[6] (garde.afšāni). انتقال گرده از اندام تولیـد مثل نر (پرچم یـا مخروط حامل پرچم) بـه اندام تولیـد مثل ماده (مادگی یـا مخروط حامـل مادگی) از همان گل یا مخروط یا گل یا مخروطی دیگر. گرده‌افشانی را نباید با گشنگیری اشتباه کرد که مدتی پس از آن (یک فصل تمام در مخروطیان) صورت میگیـرد. مهمتریـن عـوامل گرده‌افشانی عبارتند از حشرات پرنده (همچون در غالب گلها) و باد (همچون در اغلب درختان و همه‌ی گندمیان و مخروطیـان)، ولی حشرات خزنـده و جونـده و حلزونها نیز در این کار سهمی دارند. اموری کـه رسیدن گرده‌ی یک پایه را بر پایه‌ی دیگر تأمین میکنند، یا از ریختن آن بر همین پایـه جلوگیری میکنند، بسیار متنوع و گاه بی‌اندازه پیچیده است. از این جمله است اختلاف زمانهای رسیدن گرده و تخم در گل یا گیاه واحد، جدا بودن گلهای پرچم‌دار و مادگیدار از یکدیگـر، خواصی شیمیائی کـه گرده و تخم یک گیاه را نسبت به یکدیگر سترون میکنند، و موانع ساختمانی که مانع رسیدن مستقیم گرده‌ی یک گل به کلاله‌ی همان گل میشود. در گل ثعلب، زنبور عسل از یک روزنه وارد محفظه‌ای پر از شهد گل میشود و ناگزیر است از روزنه‌ای دیگر خارج شود، بدین ترتیب هنگام در آمدن به کلاله‌ها مالیده میشود، که گرده را از پشت او میگیرند، و در هنگام رفتن به پرچمها برخورد میکند و مقداری گرده بر پشتش مینشیند. پرچمهای غار کوهی به عقب خمیـده شده و همچـون فنـری در شکـافهای گلبرگها جا گرفته‌اند؛ هنگامی کـه زنبور عسل بر مادگی بلنـد گل فرود میآیـد و بـه جستجوی شهد میپردازد، فشار بدنش پرچم را از جا در میکند که به زیر بدنش میخورد و آن را بـه گرد میآلایـد و برای تماس با مادگی بعدی آماده میکند. گرده‌افشانی بـا باد، نیازمند مقادیر فراوانی از گرده است که یا از طریق پرتـاب شدن بـا نیرو از بساک (مثلا در گندمیان) فراهم میشود، یـا (مثلا در مخروطیـان) گرده چنان قرار گرفته است که کمترین نسیمی آن را با خود میبرد.

گردی (gardi)، گیـاه زینتی پیچنـده‌ی افریقای جنوبی از نوع آسپاراگوس (*Asparagus*)، کـه در گرمخانه‌ها و گلدان برای زیبائی کاشته میشود. نیز ← مارچوبه.

گردیان (gerdiān)، دهستان (جه ۱°۵۳۰ سث ۱۳۴۵ هش)، شهرستان شاهپور، استان چهارم (آذربایجان غربی)؛ دارای ۱۵ آبادی. زولا چای از آن میگذرد. ایـل شکاک در آن زنـدگی میکننـد. محصـولات عمده‌اش غلات و فراورده‌های دامی است. مرکزش، **گردیان** (جه ۹۷ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۲۵٫۵کیلومتری جغ شاهپور است.

گردیز (gardiz)، شهر (جه در سال ۱۹۶۸ تخمیناً ۶۲°۰۰۰)، افغانستان، در ح ۶۵کیلومتری ش غزنه به خط مستقیم. از سکه‌های باستانی کـه در ۱۹۴۷ در ۵۳کیلومتری ش‌ل‌ش شهر کشف شد نتیجه گرفته‌اند که گردیز در قرن ۲م قم شهر مهمی بوده است. بنا بر تاریخ سیستان بنای آن در ح ۱۸۱ هق به دست یکی از سران خوارج بـه نـام حمزه‌ی خارجی بوده

---

(1)de La Motte (2)pass (3)walnut (4)pollen (5)endosperm (6)pollination

است. پس از اینکه شهر به دست غزنویان افتاد، اهمیت تاریخی آن رو به کاهش نهاد. **گردیزی** بدین جا منسوب است.

گردیزی (gardizi)، شهرت **ابوسعید عبدالحی** (abu.sa'id abdo'l.hayy)، مورخ ایرانی که در اواسط قرن ۵م هق رونق داشت. نسبت او به **گردیز** است. از زندگی وی اطلاعی در دست نیست. شهرتش به سبب کتاب زین الاخبار است.

گردیگ، در شاهنامه، ← گردیه.

گردیه (gordie) یا **گردیگ** (gordiag)، خواهر و زوجه‌ی بهرام چوبین، و زوجه‌ی خسرو پرویز. به روایت شاهنامه، بهرام چوبین، پس از شکست دادن خسرو پرویز و گریزاندن او به روم، با بزرگان و سران سپاه انجمن کرد تا در باره‌ی پادشاهی خویش با آنان شور کند. در این انجمن، بیشتر سرداران موافق پادشاهی بهرام بودند، اما گردیه برادر را از سرکشی و نافرمانی نسبت به پادشاه منع کرد. پس از مرگ بهرام چوبین، خان ترک از گردیه خواستگاری کرد، اما گردیه از زناشوئی با وی سر باز زد، و با سپاهیان همراه خویش از مرو به جانب ایران گریخت، و لشکریان ترک را که به تعاقب وی آمده بودند تار و مار ساخت. در راه، گستهم، خال خسرو پرویز که بر پادشاه (به سبب کشته شدن برادرش بندوی به دست او) بدگمان شده بود نزد گردیه آمد، و در مرگ بهرام چوبین غمخواری کرد، و او را از رفتن نزد خسرو پرویز بر حذر داشت، و سپس به زنی گرفت. اما خسرو، که از گستهم بیمناک بود، به دستیاری گردوی و نامه‌ای که به وسیله‌ی زن او به گردیه نوشت، گردیه را به کشتن گستهم فرمان داد؛ و گردیه شبی پنهانی گستهم را کشت، و واقعه را به خسرو نوشت، و با سپاهیان خود به ایران شتافت. خسرو او را به زنی گرفت، و نگاهبان همه‌ی زنان شبستان خویش کرد. فرخزاد خسرو، که پس از آزرمیدخت یکماهی به پادشاهی نشست، پسر گردیه بود.

گررو[1] (gerrero)، ایالت (۶۴°۴۶۰ کمه، جم ۱°۲۸۳°۱۱۹)، چغ مکزیک، کنار فکه؛ کرسی آن چیلپانسینگو (cilpansingo) (جم ح ۱۳°۰۰۰). آکاپولکو در باریکه‌ی ساحلی آن است.

گرز دیو[2] (gorze div)، ستون بلندی از خاک که گرده‌ای بزرگی روی آن قرار دارد.

گرزم (gorazm) یا **قرزم** (qorazm)، در شاهنامه، یکی از خویشان گشتاسپ، و به روایتی پسر او، که بدخواه اسفندیار بود. گشتاسپ، به پدآموزی او، چند بار اسفندیار را بند و زنجیر بر پای نهاد، و همین گرفتاری اسفندیار سبب پیروزی ارجاسپ در جنگها میشد. گشتاسپ هر بار که شکست میبافت اسفندیار را از بند رها میکرد، و او را به وعده‌ی پادشاهی به جنگ میفرستاد، و چون اسفندیار پیروز باز میگشت، دوباره به سعایت گرزم او را بند می‌کرد. گرزم سرانجام در یکی از جنگهای ارجاسپ با گشتاسپ کشته شد.

گرزن: ← گلادین.

گرزور، صفت گرشاسپ.

گرزه‌پا[3] (gorze.pā)، پایی که بر اثر عیب عضلات و تغییر شکل مفصلها و ساق به صورت گرز یا چماق در آمده باشد (از گرزه‌پایان مشهور لرد بایرن است).

گرسمیر، انگلستان: ← گراسمیر.

گرسونیدس: ← قارشون، بن لوی.

گرسیوز (garsivaz)، در داستانهای ملی ایران، برادر افراسیاب که او را به کشتن سیاووش بر انگیخت، و سرانجام به دست کیخسرو کشته شد. به روایت فردوسی، پس از آنکه سیاووش سیاووشگرد را ساخت، افراسیاب گرسیوز را با هدایائی برای او و فرنگیس بدانجا فرستاد. سیاووش به ادب و مهر ازو پذیرائی کرد، و روز بعد به هنرنمائی پرداختند. نخست گوی‌بازی کردند، و سیاووش و یاران ایرانی او از تورانیان بردند. آنگاه پنج زره سنگین را به هم بستند، و سیاووش سوار با نیزه‌ای آنها را از زمین بر داشت و به دور افکند، در حالی که گرسیوز و سوارانش به اندازه‌ی یک گره هم نتوانستند زره‌ها را جا به جا کنند. پس از آن، چهار سپر گیلی و دو جوشن را همچون نشانه بر روی هم گذاشتند، و سیاووش ده تیر به آنها زد که از همه‌ی آنها گذر کرد. سپس گرسیوز پیشنهاد کرد که سواره با یکدیگر نبرد کنند تا ببینند کدام دلاورتر است و میتواند دیگری را از زین بر گیرد و به زمین زند، اما سیاووش گفت که نبرد با برادر شاه شرط ادب نیست، و کسی دیگر را بدین کار نامزد کند. گروی داوطلب شد. سیاووش گفت که من باید با دو تن نبرد کنم. دمور (damur)، پهلوانی دیگر از یاران گرسیوز، نیز پای پیش گذاشت. سیاووش گروی را از زین بر گرفت و به میدان افکند، و دمور را هم از زین بر داشت، و همچنان زیر بغل گرفته نزد گرسیوز آورد. حسد و کینه‌ی گرسیوز از دیدن سیاووشگرد و دستگاه سیاووش و هنرنمائی و دلاوری و زورمندی او بر انگیخته شد، و در بازگشت، به دروغ. افراسیاب را گفت که فرستاده‌ای از کاوس نزد سیاووش آمده و سپاهی بسیار برو جمع و آماده‌ی جنگ با تو شده است. افراسیاب بر آن شد که سیاووش را بخواند و نزد کاوس فرستد، گرسیوز او را ازین کار باز داشت. سپس افراسیاب گفت که او را نزد خود میخوانم تا اگر فرمان نبرد و نیاید دشمنی او آشکار شود. پس گرسیوز را فرستاد تا او را بیاورد. اما گرسیوز به دروغ سیاووش را گفت که افراسیاب بر تو بدگمان شده است، و اگر نزد او بروی ترا مانند برادر خود اغریرث خواهد کشت. نامه‌ای به پوزش‌خواهی بنویس و من از تو نزد او شفاعت میکنم. سیاووش فریب خورد و نامه‌ای نوشت که فرنگیس بیمار است و من پس از بهبود او خواهم آمد. گرسیوز همچنان به دروغ افراسیاب را گفت که سیاووش بیحرمتی کرد، و مرا زیر تخت خویش به زانو نشانید، و این نامه بهانه است. افراسیاب خشمگین شد، و لشکر به جنگ سیاووش کشید. گرسیوز نامه به سیاووش نوشت که شفاعت من سودمند نیفتاد و چاره جز جنگ نیست. سیاووش با لشکریان خود با افراسیاب رو به رو شد، ولی آنان را از جنگ با افراسیاب باز داشت. سیاووش را به فرمان افراسیاب به بند آوردند و بردند تا بکشند. اما پیلسم، برادر کهتر و خوبسرشت پیران، افراسیاب را پند داد و ازین کار منع کرد. گرسیوز که دید افراسیاب به سخن پیلسم نرم شده است در کشتن سیاووش اصرار ورزید، گروی و دمور هم جانب او را گرفتند، و گروی ریش سیاووش را گرفت و کشان کشان به همان جا که سیاووش در تیراندازی هنرنمائی کرده بود برد، و طشتی زرین نهاد و سر او را از تن جدا کرد.

گرشاسب (garšāsb) یا **گرشاسپ**، صورت محرف **کرشاسب** یا **کرشاسپ**، در اوستا کرساسپ (kere-sāspa) [= دارنده‌ی اسبهای لاغر]، در شاهنامه. **۱-** از پهلوانان و سران سپاه منوچهر در جنگ او با سلم و تور، و سپس با افراسیاب. گرشاسب خزانه‌دار منوچهر نیز بود. در شاهنامه، نژاد او به جمشید میرسد، و نریمان، نیای بزرگ رستم، پسر اوست. اما، در اوستا، پسر اثرت (asrat) از خاندان سام است، و با صفات گیسودار، و گرزور (gorz.var)، و نرمنش (nar.maneš) [دلیر و پهلوان]) یاد شده، و پهلوان چند حادثه‌ی بزرگ از جمله کشتن اژدهائی زهردار است (در شاهنامه، سام پدر زال نیز که سلاح معمولیش گرز است، و سام یکزخم خوانده میشود، اژدهائی را کشته است). بنا بر ذکر بیرونی در آثار الباقیه و تحقیقات مستشرقین، کرشاسب و سام و نریمان هر سه یک تنند، که روایات ایرانی از کرشاسب (نام پهلوان) و سام (نام خاندان او) و نریمان (نرمنش و پهلوان، صفت وی) سه نام و سه پهلوان ساخته است. گرشاسپنامه‌ی اسدی طوسی داستان همین پهلوان ایرانی است. **۲-** پسر زاب و آخرین پادشاه پیشدادی، که ۹ سال پادشاهی کرد. پس از مرگ او، که آزار تورانیان بسیار شد و افراسیاب به فرمان پشنگ به ایران تاخت، زال رستم را به جستجوی کیقباد (نخستین پادشاه کیانی) به البرزکوه فرستاد.

گرشاسب ابن اخستان: ← شروانشاهان، جدول II.

گرشاسب ابن فرخزاد: ← شروانشاهان، جدول II.

گرشاسبنامه (garšasb.nāme) یا **گرشاسپنامه**، منظومه‌ی حماسی در بحر متقارب مثمن مقصور (یا محذوف)، در شرح پهلوانیهای گرشاسب، پهلوان داستانی ایران و نیای رستم، که توسط اسدی طوسی به نظم آمده است (۴۵۸ هق). اسدی این داستان را گویا از روی کتاب گرشاسبنامه‌ی منثور ابوالمؤید بلخی سروده است، و در میان آثار موجود شعر فارسی، نخستین داستان حماسی است که پس از شاهنامه‌ی فردوسی و به پیروی از او سروده شده است. اسدی در سرودن این داستان استادی و صنعتگری فراوان کرده، و باآنکه از دیگر مقلدان فردوسی بیشتر توفیق یافته، نتوانسته است آن را به پایه‌ی شاهنامه برساند، زیرا توجه بیش از حد اسدی به صور خیال و تصویر جزئیات او را از تسلط بر مجموع حوادث و ترکیب کلی حماسه باز داشته است.

گرشاسپ: ← گرشاسب یا گرشاسپ.

گرشاسپنامه: ← گرشاسبنامه.

گرشاسف لر (garšāsfe lor) [عزالدین گرشاسف ابن نورالدین]، قرن ۷م هق، فرمانروای لر کوچک و ۴مین امیر از سلسله‌ی اتابکان لر کوچک. بعد از برادرش ابوبکر لر به امارت نشست. اما حسام‌الدین خلیل لر به خونخواهی پدر خود بر این خورشید بر او شورید، و او را کشت. گرشاسف خواهر سلیمانشاه ایوانی را در حبالهٔ نکاح داشت، و به همین جهت، بعد از قتل او، سلیمانشاه به خونخواهی او به دفع حسام‌الدین خلیل بر خاست.

گرشام، قانون (gresām)، انگلا **گرشم** (gresam)،

(۱)Guerrero (۲)earth pillar (۳)clubfoot

اصلی در اقتصاد بدین مضمون که "پول بد پول خوب را از جریان خارج میسازد". این قانون به نام سر **تامس گرشم**[1] (sər tāməs*، ۱۵۱۹–۱۵۷۹)، بنیانگذار بورس شاهی لندن، معروف است. اما او اولین کسی نیست که متوجه این حقیقت بدیهی شده است که هرگاه شخصی دو سکه‌ی زرین دارای یک ارزش اسمی داشته باشد سکه‌ی سبکتر را خرج میکند، و سکه‌ی سنگینتر را نگاه میدارد. از آغاز قرن ۱۳م کسبه‌ی نادرست حواشی سکه‌های طلا را میتراشیدند. افرادی که این سکه‌های "سبک‌وزن" به دستشان میرسید در اولین فرصت آنها را رد میکردند، و حتی الامکان سکه‌هائی را که وزن کامل متعارف داشت نگاه میداشتند. گرشم در بیان این اصل گفته است که وقتی دولتی قانوناً به دو یا چند پول یا سکه‌ی رایج، که ارزش ذاتی آنها متفاوت است، ارزش اسمی واحدی بدهد، پرداختها حتی الامکان با پولی که ارزش واقعی کمتری دارد به عمل خواهد آمد، و پول گرانبهاتر از جریان خارج خواهد شد.

به همین دلیل هم هست که سیستم دوفلزی پول معمولا دوام ندارد. زیرا، اگر ارزش رسمی یک گرم طلا معادل ۱۵ گرم نقره باشد، و بعداً یک معدن جدید نقره کشف شود که موجودی نقره را در بازار افزون کند، ارزش نقره طبعاً تنزل خواهد یافت. در این حالت، یک گرم طلا مثلا ۳۰ گرم نقره ارزش خواهد داشت؛ بنا بر این، مردم، که متوجه تفاوت ارزشهای اسمی و واقعی خواهند شد، به خرید و ذخیره‌ی طلا روی خواهند کرد، و طلا بزودی از جریان خارج خواهد شد.

گرشاه: ← کیومرث.

گرشک (gerešk)، شهر (جم ح 10'000)، مرکز حکومت اعلائی به همین نام، ج مرکزی افغانستان، به فاصله‌ی ۱۲۰کیلومتری غ‌ل‌غ قندهار. تا قبل از زمان نادر شاه، وقتی که در ۱۷۳۷ نادر شاه قلعه‌ی آن را تصرف کرد، نامی از این شهر نیامده بوده است. دارای موقعیت سوق‌الجیشی بوده، و در زمان اغتشاشات قرن ۱۹م بارها نقش اساسی داشته است.

گرشم، سر تامس: ← گرشام، قانون.

گرشویچ[2]**، ایلیا** (ilyā gerševic)، زبانشناس و مستشرق معاصر بریتانیائی، استاد تتبعات ایرانی در دانشگاه کیمبریج. در دانشگاههای لندن و کیمبریج تحصیل کرد، و تحت راهنمائی هنینگ در لهجه‌های ایرانی تخصص یافت. علاوه بر مقالات متعدد در باب السنه‌ی سغدی و آستی، کتابهای صرف و نحو سغدی مانوی (۱۹۵۴) و سرود اوستائی برای مهر (۱۹۵۹) را نوشته است.

گرشوین[3]**، جورج** (jorj gēršwin)، ۱۸۹۸–۱۹۳۷، موسیقیدان امریکائی ترانه‌های مردمپسند برای جاز تصنیف کرد. از آثار جدیتر او رابسودی در آب (۱۹۲۴، نمونه‌ای از جاز سمفونیک) و یک امریکائی در پاریس (۱۹۲۸) است.

گرفت[4] (gereft)، عبور یک جرم فلکی از میان سایه‌ی جرم فلکی دیگر (در باب سایه یا ظل و نیمسایه یا شبه ظل ← سایه). اگر یک جرم کدر کروی که از خود نور ندارد (مانند ماه یا زمین) در مقابل یک منبع نور کروی (مانند خورشید) قرار گیرد سایه‌ای مخروطی (موسوم به مخروط ظل) در آن طرف خود نسبت به منبع می‌افکند. ضمناً، در همین طرف، ناحیه‌ای که به تاریکی ناحیه‌ی سایه نیست تشکیل میشود (شبه ظل). در منظومه‌ی شمسی، همه‌ی سیارات و اقمار اجرامی کدر و غیر نورانیند، که خورشید آنها را روشن میکند، و لهذا در پشت خود (نسبت به منبع) ظل و شبه ظل ایجاد میکنند. اگر، مثلا، سایه‌ی زمین بر ماه بیفتد گویند ماه گرفته است. گرفت ماه[5] به سبب سایه‌ی زمین را خسوف (xosuf) و گرفت خورشید[6] به سبب سایه‌ی ماه را کسوف (kosuf) مینامند (بنا بر تعریف سابق الذکر، کسوف در واقع گرفت زمین است).

I ـ خسوف (شکل ۱). خسوف هنگامی حادث میشود که مراکز خورشید و زمین و ماه به همین ترتیب بر خطی مستقیم یا نزدیک به مستقیم باشند. اگر این سه جرم همیشه در یک صفحه باقی میماندند در هر بدر (← ماه) یک خسوف حادث میشد. ولی چون صفحه‌ی مدار ماه نسبت به دایرة البروج تمایل دارد، خسوف تنها در هنگام بدرهائی صورت می‌گیرد که تقریباً مقارن با زمان عبور ماه از یکی از دو عقده‌ی مدار آن (نقاط تقاطع مدار ماه با دایرة البروج) باشد (← طول و عرض نجومی). بر حسب اندازه‌ی فرو رفتن ماه در سایه‌ی زمین، سه نوع خسوف ممکن است حادث شود: کلی، که در آن تمام سطح ماه را سایه‌ی زمین میپوشاند؛ جزئی، که در آن قسمتی از ماه روشن میماند؛ و نیمسایه‌ای، که قرص ماه فقط در نیمسایه قرار میگیرد، و سایه بر آن نمی‌افتد. در خسوف نیمسایه‌ای نور ماه فقط اندکی نقصان پیدا میکند. حتی در خسوفهای کلی هم ماه کاملا تاریک نمیشود؛ مقدار کمی از اشعه‌ی خورشید به وسیله‌ی جو زمین منکسر و وارد مخروط ظل میشود، و روشنیی به رنگ مس به ماه میدهد. چون خسوف سبب قطع نور مستقیم خورشید از ماه است، این پدیده در هر جا از کره‌ی زمین که ماه در هنگام خسوف بالای افق باشد قابل رؤیت است.

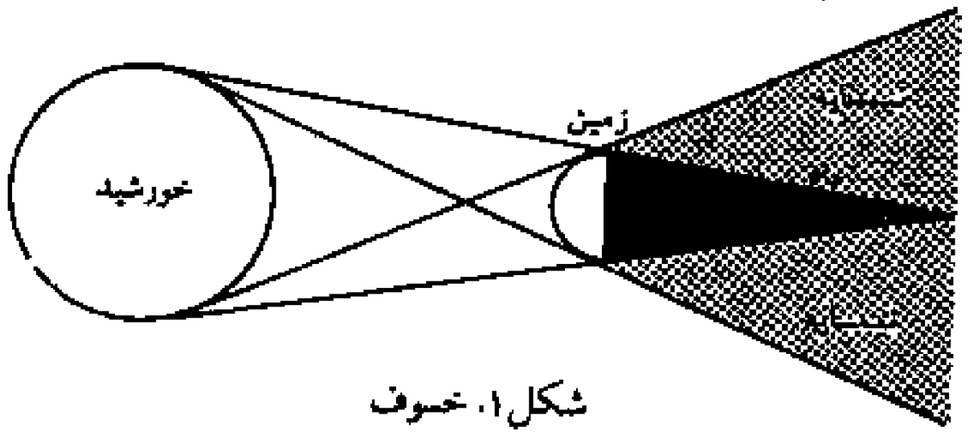

شکل ۱. خسوف

II ـ کسوف، کسوف هنگامی اتفاق می‌افتد که سایه‌ی ماه بر زمین بیفتد، و این وقتی ممکن است که مراکز خورشید و ماه و زمین به همین ترتیب تقریباً بر یک خط مستقیم قرار گرفته باشد (شکل ۲). کسوف تنها در آغاز ماه یا ماه نو و هنگامی حاصل میشود که ماه نزدیک یکی از دو عقده‌ی مدارش باشد. ناظری که بر زمین قرار دارد، در هنگام کسوف، قرص ماه را بر زمینه‌ی خورشید میبیند. اگر سایه‌ی ماه تمام قرص خورشید را بپوشاند کسوف کلی است، و اگر تنها قسمتی از سطح خورشید در تاریکی بماند کسوف جزئی است. چون فاصله‌ی ماه تا زمین متغیر است، بزرگی ظاهری آن گاه چندان نیست که بتواند تمام قرص خورشید را بپوشاند؛ در این صورت ممکن است تنها قسمت مرکزی قرص خورشید را بپوشاند، و حلقه‌ای نورانی بر گرداگرد خورشید مرئی باشد؛ این نوع کسوف را کسوف حلقة النور (halqato n.nur') یا حلقوی (halqavi) مینامند (شکل ۳).

کسوف جزئی از همه‌ی نقاطی از زمین که در نیمسایه‌ی ماه واقعند قابل رؤیت است. کسوفهای کلی و حلقوی تنها در نقاطی مرئی است که در سایه‌ی ماه واقع باشند. چون اوضاع نسبی زمین و خورشید و ماه در اثنای کسوف تغییر میکند، و نیز چون زمین بر گرد محورش دوران دارد، سایه‌ی ماه بر مسیر باریکی بر سطح زمین با سرعت متوسط ح 3'500 متر در ساعت حرکت میکند. باآنکه عده‌ی کسوفها بسیار بیش از عده‌ی خسوفها است، عده‌ای از کسوفها که در یک نقطه دیده میشود کمتر از خسوفهای قابل رؤیت در همان نقطه است. این حکم بالاخص در مورد کسوفهای کلی و حلقوی، که همیشه رؤیت آنها محدود به پهنه‌ی کوچکی از سطح زمین است، صحت دارد.

کسوفهای کلی از جالبترین پدیده‌های آسمانی قابل رؤیت با چشم غیر مسلح است. درست پیش از آنکه خورشید تماماً بگیرد، چنان مینماید که آخرین شعاعهای خورشید آن را همچون "حلقه‌ی انگشتری الماسی" در میان میگیرند؛ این حلقه، در نتیجه‌ی تابیدن کوتاه‌مدت اشعه‌ی خورشید از میان دره‌های کنار قرص ماه، پاره میشود و تکه‌های درخشانی پدید میآیند که، به نام فرانسیس بیلی[7] (frānsis beyli، ۱۷۷۴–۱۸۴۴)، به "مهره‌های بیلی"[8] معروفند. به محض آنکه تمام قرص خورشید در سایه‌ی ماه پنهان شد، آسمان چنان تاریک میشود که ستارگان را میتوان دید؛ تاج و زبانه‌های خورشید،

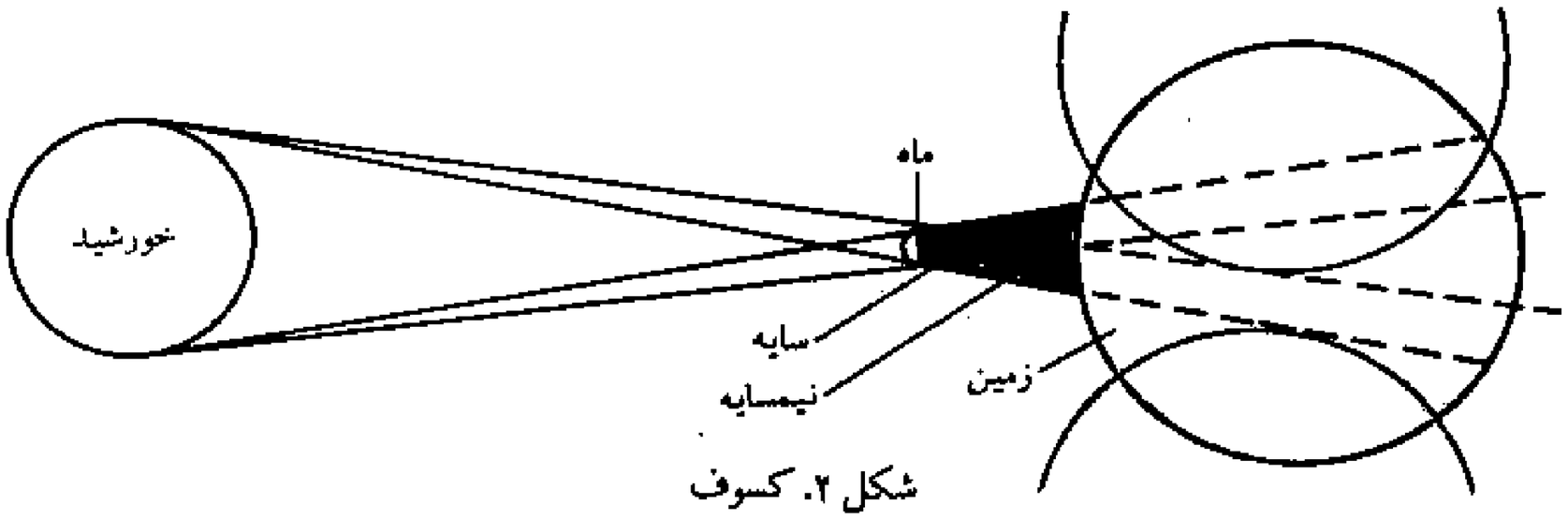

شکل ۲. کسوف

که معمولا به علت درخشندگی زیاد خورشید قابل

(1)Gresham (2)Gershevitch (3)Gershwin (4)eclipse (5)lunar eclipse (6)solar eclipse (7)Baily (8)Baily's beads

رؤیت نیست، مرئی میشود. حد اعلای مدت کسوف کلی ۷ دقیقه است، ولی مدت اغلب کسوفها از این مقدار کمتر است. وقتی که خورشید پس از کسوف کلی آغاز پدیدار شدن میکند، بار دیگر مهره‌های بیلی و سپس حلقه‌ی الماس ظاهر میشوند. تاج پنهان میشود و هلال خورشید پایان مرحله‌ی کلی را نشان میدهد.

در هنگام کسوف باید در نگاه کردن به خورشید سخت احتیاط شود، و حتماً از پشت شیشه‌ی تار یا فیلمهای تار عکاسی به آن نگاه کنند. نگریستن مستقیم به کسوف با دوربین نجومی یا دوربین معمولی، حتی برای لحظه‌ی کوتاهی هم که باشد، ممکن است آسیب فراوان به چشم برساند و حتی سبب کوری شود.

III ـ ساروس[1] (sāros). ساروس دوره‌ای است به مدت ۲۲۳ ماه قمری، که دوره‌ی تکرار گرفت‌های مشابه است. به حساب کنونی این مدت مطابق است با ۱۸ سال شمسی و ۱۱ روز و ثلث روز (۱۰ روز و ثلث روز، اگر در این فاصله پنج سال کبیسه باشد). مثلا کسوف ۱۰ ژوییه‌ی ۱۹۷۲ نماینده‌ی بازگشت کسوف ۳۰ ژوئن ۱۹۵۳ است؛ این دو کسوف هر دو کلی و مدتشان تقریباً مساوی است. ساروس را بابلیهای قدیم در نتیجه‌ی ارصاد خود کشف کرده بودند، و منجمین قدیم برای پیشگوئی گرفتها از آن استفاده میکردند.

IV ـ خسوفها و کسوفهای باستانی. ظاهراً بابلیها حد اقل از ۷۴۷ ق‌م همه‌ی وقایع مهم نجومی را ثبت میکردند. این البته شامل گرفتها نیز بود، و کشف ساروس را ممکن ساخت. به نظر میآید که، بر اثر اطلاعاتی که بدین گونه گردآوری شده بود، در حد ۵۰۰ ق‌م اطلاعات دقیقتری در باب حرکات ماه و خورشید استخراج شده بود.

شرح گرفتها در تواریخ و اخبار باستانی فایده‌ی مهمی دارد، و آن اینکه با محاسبه‌ی تاریخ دقیق یک گرفت میتوان وقایع همزمان با آن را دقیقاً تاریخگذاری کرد. لگس بررسی تواریخی که از گرفتها به دست آمده است نبود تقریباً هیچ تاریخی مربوط به پیش از قرون ۲م یا ۳م ق‌م را نمیتوانستیم محقق بشماریم. ← گاهشماری.

V ـ اهمیت خسوف و کسوف. اگرچه گرفت ماه حائز اهمیت زیاد نیست، فوایدی دارد. مثلا، به وسیله‌ی آن میتوان ابعاد و اختلاف منظر ماه را تعیین کرد؛ همچنین میتوان سرعت سرد شدن ماه را در نتیجه‌ی قطع تشعشعات خورشید معین کرد. از جنبه‌ی تاریخی، سایه‌ی مستدیر زمین بر قرص ماه یکی از قدیمترین دلایل کرویت زمین بوده است.

کسوفهای کلی در گذشته اهمیت نجومی بسیار داشتند، زیرا فقط در موقع کسوف کلی بود که منجمین میتوانستند در تاج خورشید و جو آن تحقیق کنند. با اختراع تاجنگار (← تاج خورشید)، امروز دیگر برای این تحقیقات نیازی به کسوف کلی نداریم. اما رشته‌ای از علم فیزیک هست که در آن اطلاعات حاصل از کسوف کلی بسیار مهم است، و آن نظریه‌ی نسبیت عمومی است. یکی از نتایج این نظریه این است که نور جرم دارد، و اگر از کنار جرم بزرگی مانند خورشید عبور کند منحرف میشود. در شکل ۴ شعاعهای نوری که از

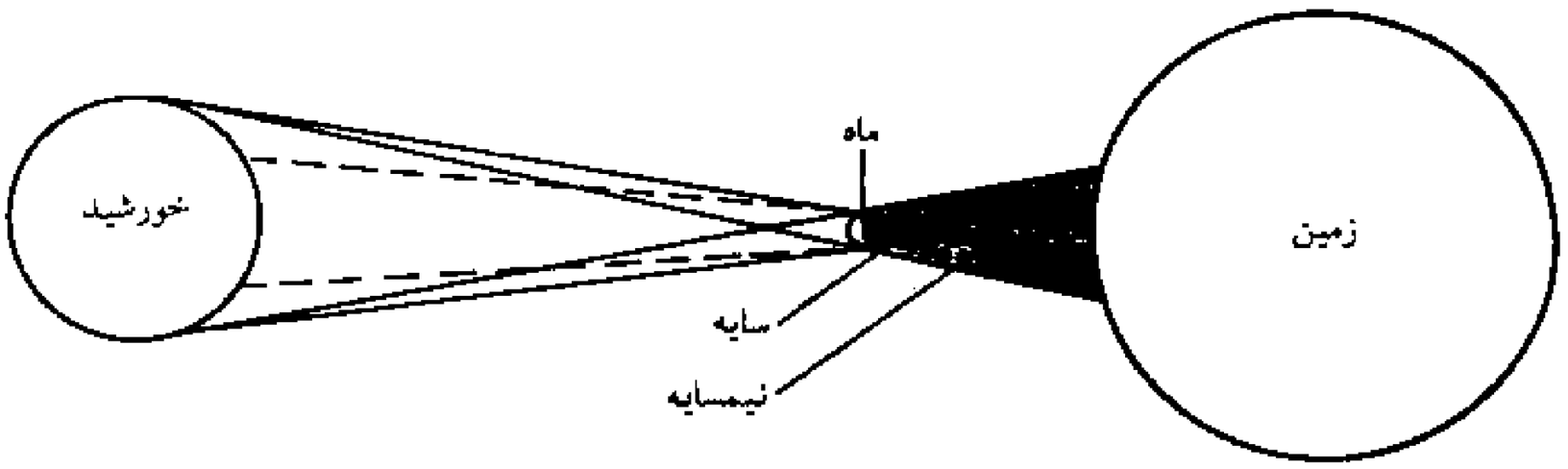

شکل ۳. کسوف حلقوی

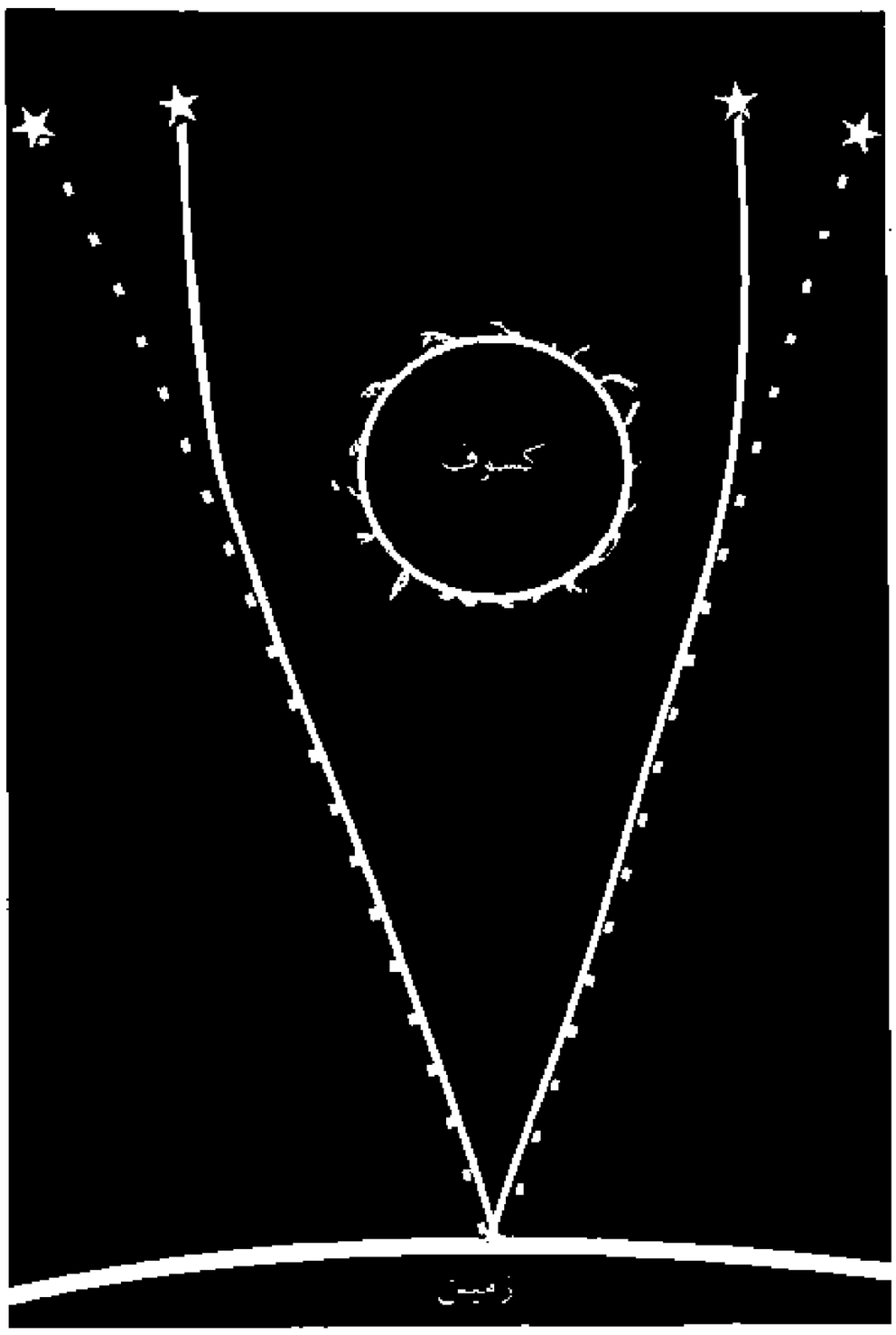

شکل ۴

دو ستاره‌ی واقع در طرفین خورشید به ناظری واقع بر زمین میرسند نمایش داده شده است. چون بر طبق نظریه‌ی مذکور این شعاعها به جانب خورشید منحرف میشوند، فاصله‌ی زاویه‌ای دو ستاره در نظر ناظر واقع بر زمین بیش از فاصله‌ی زاویه‌ای واقعی آنهاست. اندازه‌گیری این اثر در شرایط عادی ممکن نیست، زیرا نور ستارگان در پرتو نور خورشید ناپدید است. اما در هنگام کسوف کلی اثر مذکور رصدپذیر است. از میدان ستارگان اطراف خورشید در هنگام کسوف کلی عکسبرداری میکنیم و این عکس را با عکسی که شش ماه بعد، که دیگر خورشید در این میدان نیست، از این میدان گرفته میشود مقایسه میکنیم. یک چنین اندازه‌گیری نخستین‌بار در افریقا در هنگام کسوف کلی مه‌ی ۱۹۱۹ به وسیله‌ی هیئت اعزامی تحت سرپرستی س آ. س. ادینگتن صورت گرفت. نتیجه‌ی حاصل مطابقت شگفت‌انگیزی با مقدار ۱٫۷۵ ثانیه‌ی قوس که اینشتین پیشگوئی کرده بود داشت. از آن پس اندازه‌گیریهای دیگر در هنگام کسوفهای کلی مختلف به عمل آمده است و، اگرچه اختلاف جزئی بین نظریه و رصد موجود است، امروز این واقعیت مورد قبول است که نور در یک میدان گرانشی خم میشود (نیز ← نسبیت، نظریه‌ی).

VI ـ گرفتهای اقمار مشتری. چهار قمری که گالیله برای مشتری کشف کرد (یو، ائوروپا، گانیمد، و کالیستو) در معرض گرفتهائی قرار می‌گیرند که از هر لحاظ به خسوف ماه شباهت دارد، و آنها را خسوف اقمار مشتری نیز میخوانند. چون سایه‌ی مشتری چندین بار بزرگتر از سایه‌ی زمین است، سه قمر نخستین از این اقمار در هر دور گردش میگیرند. چون تمایل مدار کالیستو نسبت به مدار مشتری بیشتر از تمایل سایر قمرها است، این قمر کمتر وارد سایه‌ی مشتری میشود. در سال ۱۶۷۵ منجم دانمارکی، ا. رومر، متوجه شد که میان زمان پیشبینی‌شده برای گرفتها و زمان مشاهده‌ی آنها مدت‌زمانی فاصله میشود. وی این پدیده را نتیجه‌ی محدود بودن سرعت نور دانست (تا زمان وی انتقال نور را از هر نقطه به هر فاصله فوری میپنداشتند). اقمار مشتری نیز مانند ماه زمین خسوف جزئی و کلی پیدا میکنند. زمان خسوف جزئی تابعی از قطر و سرعت مداری قمر است. سرعت مداری از روی نظریه‌ی نیوتن در باره‌ی حرکات آسمانی معلوم میشود؛ بنا بر این، از روی مدت دوام خسوف جزئی، میتوان قطر قمر مورد نظر را یافت. این اقمار خود سایه‌هائی در فضا می‌افکنند که گاه افتادن آنها را بر سطح مشتری میتوان مشاهده کرد. این پدیده که "عبور سایه" نامیده میشود به کسوف خورشید در زمین شبیه است. ناظری که در داخل سایه‌ی مشتری قرار گرفته باشد، عبور قمر را از مقابل قرص خورشید مشاهده خواهد کرد.

VII ـ برای ستارگان مزدوج ← ستارگان مزدوج.

گرفه[2]**، آلبرشت فون** (albreŝt fon grefe)، ۱۸۲۸–۷۰، متخصص آلمانی چشم که به جهت سهمش در پیشرفت جراحی چشم معروف است. از ۱۸۵۳ در دانشگاه برلین تدریس میکرد. پدرش، **کارل فردیناند فون گرفه** (kārl ferdinānd)، ۱۷۸۷–۱۸۴۰، جراح آلمانی، مد ورشو، یکی از

(1)Saros (2)Graefe; Gräfe

پیشقدمان جراحی پلاستیک بود.

گرفه، کارل فردیناند فون: ← گرفه، آلبرشت فون.

گرفین، لقب، ← القاب و عناوین اشرافی اروپائی.

گرگان (garakān)، ده (جه ۱°۵۷۵ سش ۱۳۴۵ هش)، بخش آشتیان، شهرستان تفرش، استان مرکزی (تهران)، ۱۵کیلومتری جش طرخوران. ۲ قلعه‌ی خرابه به نام حاجی عبدالله و سرپل، و نیز در بالای قله‌ی کوه مجاور آثار قلعه‌ای معروف به آتشکده دارد.

گرگن (garkan)، دهستان (جه ۱۹°۸۵۷ سش ۱۳۴۵ هش)، بخش لنجان، شهرستان اصفهان، استان دهم (اصفهان)، دارای ۴۹ آبادی. خط الرأس شاه کوه حد طبیعی این دهستان با دهستان کرارج است. در این دهستان دو رشته ارتفاع با جهت جش‌ـلغ ممتد است، و دهستان در میان این دو واقع شده است. بیشتر آبادیهای آن از زاینده‌رود مشروب میشوند. محصولاتش غلات، حبوبات، و پنبه است. راه شوسه‌ای این دهستان را به اصفهان مرتبط میسازد.

گرکو[1]، ال (el greko) [یه، = یونانی]، ح ۱۵۴۱ ـ۱۶۱۴، نقاش یونانی مقیم اسپانیا، مه کاندیا، کرت. نام اصلیش دومنیکوس تئوتوکوپولوس (domenikos teotokopulos) بود، که صورتهای مختلفی از آن در ایتالیائی و اسپانیائی رایج است. معروف است که در ونیز شاگرد تیسین بوده. در ۱۵۷۷ در تولدو مستقر شد و به تزیین محراب کلیسای سانتو دومینگو پرداخت. آثارش در این دوره شدیداً تحت تأثیر مکتب ایتالیائی بود. کارهای بعدیش نشانه‌ی تکامل سریع هنر او بود. فیلیپ II او را به دربار خود فرا خواند، اما گرکو این دعوت را رد کرد، و در تولدو ماند. در این دوره آثار برجسته‌ای، از جمله شاهکارش دفن کنت اورگاس (۱۵۸۶، کلیسای سان تومه)، به وجود آورد. بعد از آن با مهارت و پختگی بیشتر شاهکارهای متعددی ترسیم کرد که هر کدام نشانه‌ی جذبه و شوری مذهبی در نهایت خلاقیت هنری بود. از شاهکارهایش در این دوره فصل تصلیب، مصلوب شدن مسیح، و رستاخیز است. آثار متأخرش شامل فرور ستایش و منظره‌ی تولدو است.

تأثیر گرکو بر نقاشان بعدی اسپانیائی از حساب بیرون است. دیکو د ولاسکوئز، که گرکو را می‌شناخت و عمیقاً میستود، بدون تردید تحت تأثیر او بود. در عین حال، در آن زمان آثار گرکو بیشتر طرف توجه روشنفکران بود، و نقاشیهای هنرمندانی مثل ولاسکوئز و موریلیو بیشتر مورد اقبال عامه قرار داشت. به همین دلیل نیز آثار او عمدتاً در گمنامی باقی ماند. تنها در قرن ۲۰م بود که ارزش کارهای گرکو شناخته شد، و بسیاری از منتقدین جدید او را در شمار بزرگترین هنرمندان صاحب الهام محسوب داشتند. نمونه‌های عالی آثار متعدد او در بسیاری از گالریهای اروپائی و امریکائی موجود است. خانه‌ی گرکو در تولدو به صورت موزه‌ی آثار او در آمده است.

گرکوند (garkevand)، ده (جه ۲°۲۸۲ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان اشیان، بخش لنجان، شهرستان اصفهان، استان دهم (اصفهان)، ۲۰کیلومتری ج فلاورجان. از زاینده‌رود مشروب میشود. محصولش غلات و برنج است.

گرگ (gorg)، جانور وحشی از تیره‌ی سگها یا کانیدای (Canidae)، که بسیار به سگ بزرگ گله شباهت دارد، ولی ساق پایش بلندتر، پایش بزرگتر، آرواره‌هایش قویتر، و سرش بزرگتر است. گوشهای کوتاهش پیوسته راست ایستاده است. گرگ دم دراز و پرپشت دارد. اغلب گرگهای نر وزنشان بیش از ۴۵ کگ است، ولی وزن گرگهای ماده کمتر است. گرگ ساعتهای متوالی میتواند با سرعت ح ۳۰ کم در ساعت بدود. گرگها به رنگهای سفید، خاکستری، خرمائی، و سیاه دیده میشوند. عموماً آنها که در نواحی شمالی و شمالگانی زندگی میکنند رنگشان روشنتر از آنها است که در جنگلهای جنوبی به سر میبرند.

علاقه‌ی خانوادگی در میان گرگها بسیار قوی است، و نر و ماده غالباً در سراسر عمر باهم زندگی میکنند. گرگ ماده ح ۲ ماه پس از جفتگیری از ۴ تا ۶ توله میآورد. توله‌ها تا یک هفته پس از تولد از دیدن عاجزند. پدر و مادر، هر دو، در غذا دادن و آموختن توله‌ها همکاری میکنند. خانواده‌های گرگها مدت درازی در کنار هم میمانند، و بیشتر دسته‌های گرگها گروههای خانوادگی هستند. هنگامی که دسته‌جمعی حرکت میکنند، زوزه‌ی افراد وسیله‌ی آن است که همه یکدیگر را بیابند و در دسته بمانند. گرگها در آسیا، اروپا، امریکای شمالی، و گرونلند زندگی میکنند.

گرگها بکلی گوشتخوارند، و گوشت حیوانی را که تازه کشته شده ترجیح میدهند، ولی لاشه هم میخورند. چندین روز میتوانند بدون غذا بمانند، و وقتی به غذا میرسند میتوانند تا ۱/۵ وزن خود بخورند. از آغاز پیدایش تمدن انسان و گله‌ها و جانوران بزرگ سید در معرض تهدید گرگها بوده‌اند، و به همین جهت انسان با سلاحهای مختلف در پر انداختن آنها کوشیده است.

گرگاب (gorgāb)، ده (جه ۱°۸۴۹ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان برخوار، بخش حومه‌ی شهرستان اصفهان، استان دهم (اصفهان)، ۲۶کیلومتری ل اصفهان. محصولاتش غلات، صیفی، و پنبه است. خربزه‌ی گرگاب به خوش‌طعمی و شیرینی در همه‌ی ایران شهرت دارد.

گرگان (gorgān)، در مآخذ اسلامی **رود طیفوری** (tayfuri) و **آب جرجان**، رودی در ایران شمالی. از آلاداغ و ارتفاعات کوکلان سرچشمه گرفته با مسیر پرپیچ و خمی در منطقه‌ای کوهستانی جریان مییابد. پس از گذشتن از دهستان کوکلان و شهر قدیمی جرجان، دو شعبه شده یکی در خواجه نفس و دیگری در ج آن به خلیج گرگان میریزد. مسیر آن به واسطه‌ی سستی زمین تغییر میکند، چنانکه آثار مسیر قدیمی هنوز باقی است. از محل ورود به دشت گرگان تا پل امجلی (omcali) واقع در ۱۶ـ کیلومتری جش گمیشان در امتداد لش‌ـجغ، و سپس با جهت غ جریان مییابد. ریزابه‌های متعددی دارد از جمله نردین (nardin)، که از جاجرم سرچشمه گرفته و پس از مشروب کردن چمن کالیوش به آن میریزد، نوده (nōde) و چقالی (caqali)، که اولی از کوههای خوش‌ییلاق و دومی از قلعه‌ی ماران سرچشمه گرفته، و پس از مشروب کردن فندرسک به آن میریزند، حاجی‌لر (haji.lar)، که در نزدیکی خرابه‌های شهر باستانی جرجان به رود گرگان میریزد.

پلهائی که بر روی این رود بنا شده عبارتند از پل آجری یک‌دهانه‌ی گنبد قابوس، به طول ۲۵ متر، عرض ۴ متر، و ارتفاع ۹ متر؛ پل آجری پهلوی‌دژ، به طول ۳۵ متر، و عرض 10 متر؛ پل چوبی امجلی، ۱۷کیلومتری پهلوی‌دژ، به طول ۲۵ متر، عرض ۲ متر، و ارتفاع ۴ متر؛ پل چوبی بصیرآباد، ۶کیلومتری غ امجلی، به طول ۱۵ متر، عرض ۲ متر، و ارتفاع ۵ متر؛ و پل نوساز خواجه نفس، سر راه بندر شاه به گمیشان، به طول ۴۸ متر، عرض ۴٫۵ متر، و ارتفاع ۶ متر.

در ۱۳۴۹ هش، ساختمان سدی، به نام وشمگیر، در سنگرسوار (گرگان) بر رود گرگان پایان یافت. طول تاج آن ۴۳۰ متر، ارتفاع از کف پی ۲۱ متر، و ظرفیت کل مخزن ۷۹ میلیون ممکا است. نوع سد خاکی است.

گرگان (gorgan) سابقاً **استراباد**، شهر (جه ـ°۵۱ ۱۸۱ سش ۱۳۴۵ هش)، مرکز شهرستان **گرگان**، استان دوم، در دامنه‌ی رشته‌جبال شاه کوه. کارخانه‌ی برنج و پنبه‌پاک‌کنی و ایستگاه فرستنده‌ی رادیو دارد (سابقاً سنایع صابونپزی و باروتسازی آن اهمیت داشت). توسط راه آهن و راه شوسه‌ی آسفالته با تهران، و با راههای شوسه با شهرهای گنبد قابوس، مشهد، و بندر شاه مرتبط است. در فروردین ماه ۱۳۲۳ هش بر اثر زلزله آسیب دید.

گرگان از شهرهای قدیمی ایران است و به آن استراک(؟) یا استرک(؟) هم میگفتند. در دوره‌ی صفویه به دار المؤمنین مشهور بود. بعضی بنای آن را به یزید ابن مهلب نسبت میدهند، و عده‌ای بنای آن را قبل از آن میدانند. در افسانه‌های قدیم بنایش به انوشیروان نسبت داده شده است. بر سر راه تجارتی معروف به جاده‌ی ابریشم واقع بود و بندرگاه آبکون اهمیت خاصی به آن میداد. بعد از حمله‌ی اعراب به ایران چند بار به وسیله‌ی سپاه متخاصم غارت شد. در ضمن جنگهای آل بویه و آل زیار دژ شهر ویران شد، و خساراتی بر آن وارد آمد. در حمله‌ی مغول آسیب فراوان دید. مرکز ایل قاجار (← قاجاریه) بود. بیشتر بناهای تاریخی و قدیمی آن در نتیجه‌ی هجوم اقوام وحشی و زلزله از بین رفته است، و آثار باقیمانده عبارتند از مسجد جمعه‌ی گرگان، مدرسه‌ی سردار، و مدرسه‌ی سادات. در اوایل قرن ۱۹م اهمیت سوق‌الجیشی و موقعیت آن بارها مورد بحث قرار گرفت. احداث راه آهن ماوراء خزر از اهمیت آن کاست. در ۱۳۳۶ هش آموزشگاه عالی جنگل و مرتع در آن تأسیس شد.

گرگان، شهرستان (جه ۳۵۹°۶۸۰ سش ۱۳۴۵ هش)، استان دوم، ل ایران، مرکزش شهر **گرگان**؛ کمابیش مطابق قسمت غربی ناحیه‌ی جرجان قدیم یا قسمتی از غ ولایت سابق استراباد. از غ به دریای خزر، و از ل به ترکمنستان محدود است. مشتمل است بر بخشهای حومه، بندر شاه، بندر گز، پهلوی‌دژ، علی‌آباد، کردکوی، و گمیشان. آشوراده جزء آن است (نیز ← میانکاله، شبه جزیره‌ی). خلیج گرگان در جغ آن قرار دارد. ترکمن صحرا در ل، و رشته‌جبال شاه کوه در ج آن ممتد است. قسمتی از خرابه‌های سد سکندر (← قزل آلان) در ل آن قرار دارد. تیره‌های آقابای و جعفربای در آن زندگی میکنند. راه آهن گرگان به تهران از آن میگذرد، با راههای شوسه با خراسان، مازندران، و تهران مرتبط است. محصولاتش توتون، برنج، پنبه، و خاویار است. شیلات در آن تأسیساتی دارد. دامداری و پرورش

(1) Greco

اسب در آن رایج است. شهر و بندر قدیمی آبسکون در آن بود. در قسمتهائی از آن، مانند تورتگ تپه آثاری متعلق به هزاره‌ی ۳م یا ۲م ق‌م به دست آمده است. برج رادگان که از لحاظ معماری شباهت کاملی با گنبد قابوس دارد، در آن واقع است. نیز ← گرگان، ناحیه‌ی.

طبق فتکه ۱۳۱۶ هش شهرستان گرگان در استان دوم تشکیل شد، و گنبد قابوس یکی از بخشهای آن بود. بعد طبق تصویبنامه‌ی بهمن ماه ۱۳۲۶ هش بخش دشت گرگان (= گنبد قابوس) از آن منتزع و تبدیل به شهرستان شد، و گنبد قابوس مرکز آن تعیین شد. طبق تصویبنامه‌ی اردیبهشت ماه ۱۳۲۷ هش شهرستان دشت گرگان تابع شهرستان گرگان، و بعد در بهمن ماه ۱۳۲۹ هش شهرستان دشت گرگان مستقل و تابع استان دوم شد.

گرگان، خلیج (gorgān) یا **خلیج استراباد**، خلیجی در چ‌ش دریای خزر، به طول ح ۶۰ کم و عرض حد اکثر ۱۲ کم. به شکل مثلثی است که قاعده‌اش به طرف گرگان، و رأسش به سمت مازندران است. شبه جزیره‌ی میانکاله آن را از دریا جدا میسازد، عرض تنگه‌ای که آن را به دریا متصل میکند ۳٬۲۰۰ متر است (نیز ← آشوراده). در گذشته این خلیج لنگرگاه مناسبی برای کشتیها بود، ولی به علت پایین رفتن آب دریا و کم شدن عمق آن، اهمیت خود را از دست داده است، و حالیه، جز در فاصله‌ی دهانه‌ی خلیج تا لنگرگاه بندر شاه، کشتیرانی در آن امکانپذیر نیست.

خلیج گرگان از لحاظ صید انواع ماهی اهمیت فراوان دارد، وشیلات تأسیسات مفصلی در مصب رود قره‌سو و میانکاله به وجود آورده است.

گرگان، مسجد جمعه‌ی: ← مسجد جمعه.

گرگان، ناحیه‌ی، ناحیه‌ای در ل ایران، بین خراسان، مازندران، و دریای خزر، مطابق ناحیه‌ی جرجان و ولایت سابق استراباد. در تکمیل مقالات استراباد و جرجان اطلاعات زیر اضافه میشود. از ل به ترکمنستان محدود است. مشتمل است بر شهرستانهای **گرگان و دشت گرگان.** رشته‌جبال **شاه کوه** آن را از شاهرود جدا میکند. جنگلی است. رودهای **گرگان، الرک،** و قره‌سو در آن جریان دارند. محصولاتش غلات، پنبه، و برنج است. قالیچه‌های ترکمنی آن معروف است. از مراکز پرورش اسب و دامداری است. طوایف مختلف ترکمن در بعضی از قسمتهای آن زندگی میکنند. بندرگاه قدیمی آبسکون در آن قرار داشت. بناهای تاریخیش مشتمل است بر امامزاده نور با تاریخ ۸۶۷ هق، و امامزاده روشن با تاریخهای ۸۶۵ و ۸۷۹ هق.

گرگانج (gorgānj)، عربی **جرجانیه** (jorjāniyye)، ترکی و مغولی **اورگنج** (urgenc)، شهر قدیم خوارزم، نزدیک شهر کهنه‌ی اورگنج کنونی. در ۳۸۵ هق امیر گرگانج خوارزم را تحت حکومت واحد در آورد. در حکومت (۴۹۰ هق–۶۲۸ هق) خوارزمشاهیان، شهر گرگانج به اوج رونق خود رسید، در عهد اتسز خوارزمشاه از مراکز عمده‌ی علم و ادب و محل اجتماع عده‌ی زیادی از فضلای نامی بود (زمخشری و اسماعیل جرجانی از بزرگان عهد وی بودند). در ۶۱۸ هق به دست لشکریان چنگیز خان ویران شد، و مردم آن قتل عام شدند، چندی بعد، در محل شهر کهنه، اورگنج کنونی بنا شد، در ۷۹۰ هق امیر تیمور آن را بکلی ویران کرد، و تا ۷۹۳ هق که امر به تعمیر آنجا کرد خالی از سکنه بود. در قرن ۱۶م میلادی که آمو دریا (شهر کنار آن بود) مسیر خود را تغییر داد متروک شد.

گرگانگی[1] (gorgānegi)، فسد لیکانتروپی[1] [از لتیِ لوکون = گرگ، و آنتروپوس = انسان]، بیماریی روانی که در آن بیمار خود را گرگ میپندارد، و رفتار و حرکات گرگ از وی سر میزند. این بیماری، و اینکه انسان خود را گرگ یا حیوانی دیگر پندارد، از زمانهای بسیار قدیم سابقه دارد، و در اساطیر یونان وجود داشته است. رومیها نیز چنین افسانه‌ای داشته‌اند. داستانهای مربوط به اشباحی که به شکل گرگ به هنگام شب در گورستانها دیده میشد از همین سرچشمه میگرفته، و در قرون وسطا در تمام اروپا شایع بوده است.

گرگانی، لهجه‌ی (gorgāni)، از لهجه‌های ایرانی غربی، از ریشه‌ی هندواروپائی، که معمول فرقه‌ی حروفیه بود، و اکنون متروک است.

گرگ چمنزار: ← کویوت.

گرگر، آبادی، آذربایجان، ← علمدار گرگر.

گرگر (gargar)، ده (جم ۱٬۰۰۸ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان جراحی، بخش شادگان، شهرستان خرمشهر، استان ششم (خوزستان)؛ ۳۰کیلومتری ل‌ش شادگان. رود جراحی مشروبش میسازد. محصولش غلات و خرما است. ایستگاه راه آهن گرگر در ۲کیلومتری آن است.

گرگر یا آب گرگر (-āb)، نام شاخه‌ی شرقی رود کارون (خوزستان، چ‌غ ایران) از ⇐ بند میزان تا بند قیر، که دو شاخه دگربار به هم متصل میشوند. این شاخه را، به جهت اینکه کمتر از شطیط (شاخه‌ی غربی و اصلی کارون) آب دارد، دو دانکه (do dāneka؛ دودانکه، به معنی ۲/۶. ← دانگ) نیز میخوانند. ظاهراً در دوره‌ی سلطنت (۲۲۶–۲۴۱) اردشیر بابکان حفر شده است. جغرافیانویسان قرون وسطائی عرب آن را مسرقان (masroqān) میخواندند، که ظاهراً مصحف اردشیرکان [= ترعه‌ی اردشیر] است. به‌قول جغرافیانویسان عرب، مسرقان در عسکر مکرم به شاخه‌ی اصلی نمیریخت، بلکه مستقیماً وارد خلیج فارس میشد.

گرگ زبان، گیاه، ← نان الذئب.

گرگسار (gorgsār)، در شاهنامه، پهلوان تورانی و سپهسالار ارجاسپ در جنگ او با گشتاسپ. در دومین جنگ ارجاسپ با ایران، اسفندیار، به خونخواهی ۳۸ برادر خود که در جنگهای ارجاسپ کشته شده بودند، گروهی بیشمار از سپاهیان ارجاسپ و از جمله ۱۶۵ دلاور تورانی را کشت. ارجاسپ که لشکر را درمانده دید به گرگسار فرمان داد تا خود بر اسفندیار بتازد. گرگسار نزدیک اسفندیار رسید و تیری بر سینه‌ی اسفندیار زد، اسفندیار خود را از زین آویخت تا گرگسار نزدیکتر رسید و خواست با شمشیر سر اسفندیار را از تن جدا کند. اسفندیار با کمند او را به بند آورد، و دست‌بسته نزد گشتاسپ فرستاد، اما سفارش کرد که او را نکشد و زندانی کند. در گذشتن از هفت خان و رسیدن به رویین‌دژ، اسفندیار از اطلاع او از چگونگی راه سود فراوان برد، و سرانجام در آغاز خان هفتم او را به سزای بدزبانی و دروغی چند که گفته بود کشت.

گرگوار، اسم، ← گرگوریوس، اسم.

گرگور، اسم، ← گرگوریوس، اسم.

گرگوری، اسم، ← گرگوریوس، اسم.

گرگوری[2]، لیدی **اوگاستا** (leydi ogāstā gre-gori)*، ۱۸۵۹–۱۹۳۲، بانوی نمایشنامه‌نویس ایرلندی. با همکاری ب. ییتس از مؤسسین ← تئاتر ابی بود (۱۹۰۴)، و سالها مدیریت آن را داشت. از نمایشنامه‌هایش که در آن تماشاخانه بر صحنه آمد کمدیهای پخش اخبار، طلوع ماه، و تراژدی دروازه‌ی زندان را میتوان نام برد. یادداشتهای روزانه‌اش از منابع تاریخ ادبی ایرلند است.

گرگوری، تقویم: ← تقویم گرگوری.

گرگوری[2]، **جیمز** (jeymz gregori)، ۱۶۳۸–۷۵، ریاضیدان و منجم اسکاتلندی. در زمان خود به سبب اختراع نوعی تلسکوپ انعکاسی معروف بود؛ شرح اختراع خود را در ۱۶۶۳ منتشر کرد. در ح سال ۱۶۶۵ به دانشگاه پادوا رفت، و چندسالی در آنجا تحصیل کرد، و در ۱۶۶۸ کتابی در بحث در سلسله‌های متقارب و سطح دایره و هذلولی نوشت. بعضی از مبانی اکتشافات ریاضی بعدی در نظریه‌ی اعداد و حساب دیفرانسیل (از جمله دستور معروف ب. تیلر در بسط توابع) در آثار او دیده میشود.

گرگوریو، اسم، ← گرگوریوس، اسم.

گرگوریو دا کوادراس: ← عربستان، قسمت ۱۶.

گرگوریوس (gregorius)، اسم لاتینی برای مرد، معرب آن غریغوریوس (qariqurius) است. بعضی اسامی اروپائی مشتق از آن،

زبان	صورت اصلی	ضبط فارسی درین کتاب
اسپانیائی	Gregorio	گرگوریو (gregorio)
آلمانی	Gregor	گرگور (gregor)
انگلیسی	Gregory	گرگوری (gregori)
ایتالیائی	Gregorio	گرگوریو (gregorio)
پرتغالی	Gregorio	گرگوریو (gregorio)
فرانسوی	Gregoire	گرگوار (greguār)
هلندی	Gregoor	گرگور (gregor)
هلندی	Gregorius	گرگوریوس (gregorius)

گرگوریوس I، قدیس: ← گرگوریوس کبیر.

گرگوریوس[2] **II، قدیس** (-qeddis gregorius)، ف ۷۳۱، پاپ (۷۱۵–۳۱). رومی و نزد رومیان محبوب بود. ← قدیس بونیفاکیوس را برای تبلیغ دین مسیح به آلمان فرستاد. ذکرانش ۱۱ فوریه است. نیز ← پاپ، جدول.

گرگوریوس[2] **III، قدیس،** ف ۷۴۱، پاپ (۷۳۱–۷۴۱). در سال ۷۳۱ شورایی در رم تشکیل داد که تمثال‌شکنی را الغا و پرستش تمثالها را تأیید کرد. ذکرانش 10 دسامبر است. نیز ← پاپ، جدول.

گرگوریوس[2] **IV،** ف ۸۴۴، پاپ (۸۲۷–۴۴). نیز ← پاپ، جدول.

گرگوریوس[2] **V،** ح ۹۷۵–۹۹۹، پاپ (۹۹۶–۹۹۹)، نام اصلیش **برونوی کارینتیائی**[3] (brunoye kārintia'i)، نخستین پاپ آلمانی و از بستگان اوتوی III بود، و به سبب نفوذ وی به پاپی رسید. نیز ← پاپ، جدول.

گرگوریوس[4] **VI،** ف ۱۰۴۸، پاپ (۱۰۴۵–۱۰۴۶).

(۱)lycanthropy (۲)Gregory (۳)Bruno of Carinthia (۴)Gregory

ایتالیائی، و نام اصلیش **جووانی گراتسیانو**[1] (jovānni grātsiāno) بود. پین او، بندیکتوس IX، و سیلوستر III بر سر جلوس بر مسند پاپی نزاع بود. امپراطور هانری III هر سه را خلع کرد (۱۰۴۶)، و کلمنس II را بر مسند پاپی نشانید. نیز ← پاپ، جدول.

گرگوریوس[2] VII، قدیس (-qeddis gregorius)، ف ۱۰۸۵، پاپ (۱۰۷۳–۸۵).از مردم ایتالیا و نامش **ایلدبراندو**[3] (ildebrāndo) بود. یکی از بزرگ‌ترین پاپها است. عمده‌ی سیاست او برقرار کردن تفوق مقام پاپی بر فرمانروایان دنیوی بود. در سال ۱۰۷۶ هانری IV آلمان را به اتهام خرید و فروش مزایای روحانی، توهین به مقدسات، و ظلم و ستم به رم احضار کرد؛ هانری خشمگین شد، و گرگوریوس را مخلوع اعلام کرد، و پاپ نیز او را تکفیر کرد. امرای آلمانی که با پاپ متحد بودند دست هانری را از سلطنت کوتاه کردند (۱۰۷۶)، ولی هانری در ۱۰۷۶ توبه کرد، و پاپ برائت مشروط به وی اعطا داشت. در ۱۰۷۸ دگربار تکفیر شد، و جنگ در گرفت. هانری رودولف (rudolf) را، که طرفداران پاپ در آلمان به سلطنت برداشته بودند، مغلوب کرد (۱۰۸۰)، کلمنس III را به پاپی برداشت (۱۰۸۰)، رم را گرفت (۱۰۸۴)، و قلعه‌ای را که پاپ بدانجا پناهیده بود محاصره کرد. روبر گیسکار پاپ را مستخلص کرد (۱۰۸۴)، و وی سال بعد در سالرنو درگذشت.

گرگوریوس نخستین نقشه‌ی جنگ بر ضد مسلمانان را اندیشید. سهم او در اصلاح و پیشرفت کلیسا از حساب بیرون است. ذکرانش ۲۵ ماه مه است. نیز ← پاپ، جدول.

گرگوریوس[3] VIII، ف ۱۱۸۷، پاپ (اکتبر–دسامبر ۱۱۸۷). ایتالیائی، و نامش **آلبرتو دی مورا**[5] (ālberto di morrā) بود. هنگامی که کاردینال بود جهت تحقیق در قتل تامس اِ بکت به انگلستان اعزام شد. مبلغ سومین جنگ صلیبی بود (← جنگهای صلیبی). نیز ← پاپ، جدول.

گرگوریوس[6] IX، ۱۱۴۳؟–۱۲۴۱، پاپ (۱۲۲۷–۴۱). ایتالیائی، و نام اصلیش **اوگولینو**[7] (-ugo lino) بود. در پیری به پاپی رسید، و بلافاصله به امپراطور فردریک II فرمان داد که به عهد خود دایر به رفتن به جنگ صلیبی وفا کند، و چون او تأخیر کرد وی را تکفیر کرد (سال ۱۲۲۷). هواداران امپراطور در رم بر او شوریدند، و او گریخت (۱۲۲۸)، تا آنکه در ۱۲۳۰ با امپراطور مصالحه کرد. چندی بعد دگربار بر سر حقوق و امتیازات ایتالیا میان او و فردریک اختلاف افتاد. پاپ فردریک را تکفیر کرد (۱۲۳۹) و به خلعش فرمان داد. فردریک مانع انتشار توقیع پاپی در آلمان شد، و از تشکیل شورائی عمومی که گرگوریوس فرا خوانده بود جلوگیری کرد. هنگامی که فردریک در صدد حمله به رم بود گرگوریوس در گذشت. گرگوریوس با صدور دستور جمع‌آوری بیانیه‌های پاپی نخستین قدم را برای تدوین قانون کلیسائی بر داشت. در ۱۲۲۷ سازمان تفتیش افکار را تشکیل داد، و مسئولیتهای خاص در این امر به دومینیکیان محول شد (← تفتیش افکار، قسمت ۱). نیز ← پاپ، جدول.

گرگوریوس[8] X (-gregorius)، ف ۱۲۷۶، پاپ (۱۲۷۱–۷۶). ایتالیائی، و نام اصلیش **تئوبالدو ویسکونتی**[9] (teobāldo viskonti) بود. وقتی که به پاپی انتخاب شد نه کاردینال و نه کشیش بود. دوران پاپی او در نیمه‌ی دوم قرن ۱۳م برجسته بود. گرگوریوس نقش آشتی‌دهنده را در سیاستهای اروپائی ایفا کرد. دومین شورای لیون را فرا خواند، و امور آن را رهبری کرد. نیز ← پاپ، جدول.

گرگوریوس[10] XI، ۱۳۳۰–۷۸، پاپ (۱۳۷۰–۷۸). فرانسوی، و نام اصلیش **پیر روژه دو بوفور**[11] (pier roje dë bofor) بود. به زهد و تقوی و فضل و دانش شهرت داشت. قدیسه بریگیتا و قدیسه کاترین سینالی او را تشویق کردند که مقر پاپ را از آوینیون به رم منتقل کند. اما دربار آوینیون با این فکر مخالفت داشت، و ایتالیا هم بر اثر غیبت پاپ و مرگ کاردینال آلبورنوث دستخوش هرج و مرج بود. سرانجام گرگوریوس به رم رفت (ژانویه‌ی ۱۳۷۷)، و بدین ترتیب دوره‌ی اسارت بابلی خاتمه یافت، اما کوششهای او برای اعاده‌ی آرامش به نتیجه نرسید. گرگوریوس آخرین نفر از پاپهای فرانسوی بود. انتخابات بعد از مرگ او شقاق کبیر را آغاز کرد. نیز ← پاپ، جدول.

گرگوریوس[12] XII، ح ۱۳۲۷–۱۴۱۷، پاپ (۱۴۰۶–۱۵). از مردم ونیز، و نام اصلیش **آنجلو کورر**[13] (ānjelo korrer) بود. شرط انتخابش به پاپی این بود که هم خود را صرف پایان دادن به شقاق کبیر کند. مذاکرات با ناپاپ بندیکتوس XIII (← لونا، پدرو د)، که در آوینیون مقر داشت، آغاز شد، اما بر اثر فشار خاندان گرگوریوس بزودی قطع گردید. در نتیجه، ۷ تن از کاردینالهای رم به اتفاق گروهی از کاردینالهای آوینیون ← شورای پیز را منعقد کردند (۱۴۰۹)، که آلکساندر V را به پاپی برداشت. سرانجام شورای کنستانس بندیکتوس XIII و آلکساندر V را خلع کرد، استعفای گرگوریوس را پذیرفت (۱۴۱۵)، و مارتینوس V را به پاپی برگزید (۱۴۱۷). نیز ← پاپ، جدول.

گرگوریوس[13] XIII، ۱۵۰۲–۸۵، پاپ (۱۵۷۲–۸۵). ایتالیائی، و نام اصلیش **اوگو بوئونکومپانیی**[15] (ugo buonkompānyi) بود. شهرتش به سبب اصلاح تقویم یولیانی است، که به نام وی به تقویم گرگوری معروف است. در شورای ترانت و اصلاحات دینی متعاقب آن سهیم بود. یسوعیان را تحت حمایت خود قرار داد، و مسافرتهای تبلیغی آنها را، مخصوصاً در اروپای شمالی، تشویق کرد. خلع الیزابت I را پیشنهاد کرد، و از سازش با پروتستانهای آلمانی خودداری کرد. به مناسبت کشتار سن-بارتلمی، مراسم شکرگزاری عمومی در رم تشکیل داد، و بدین جهت سخت مورد انتقاد بوده است. حکومت او بر ایالات پاپی بسیار فاسد بود. نیز ← پاپ، جدول.

گرگوریوس[14] XIV، ۱۵۳۵–۹۱، پاپ (۱۵۹۰–۹۱). ایتالیائی، و نامش **نیکولو سفوندراتی**[17] (-nikko lo sfondrāti) بود. نیز ← پاپ، جدول.

گرگوریوس[15] XV (-gregorius)، ۱۵۵۴–۱۶۲۳، پاپ (۱۶۲۱–۲۳). ایتالیائی، و نامش **آلساندرو لودوویزی**[19] (ālessāndro ludovizi) بود. نیز ← پاپ، جدول.

گرگوریوس[16] XVI، ۱۷۶۵–۱۸۴۶، پاپ (۱۸۳۱–۴۶). ایتالیائی، و نامش **بارتولومئو آلبرتو کاپلاری**[21] (bārtolomeo ālberto kāppellāri) بود. محافظه‌کار و مورد حمله و اعتراض دائمی آزادیخواهان سراسر اروپا بود. مهمترین اقدامش محکوم کردن لامنه بود. نیز ← پاپ، جدول.

گرگوریوس[17] توری، قدیس (-qeddis grego riuse turi)، ۵۳۸–۹۴، عالم‌الاهیات مسیحی و مورخ فرانسوی؛ مت کلرمون‌فران. از خاندانی ممتاز و اسقف تور (از ۵۷۳) بود. مهمترین اثرش تاریخ فرانکها است. ذکرانش ۱۷ نوامبر است.

گرگوریوس[18] کبیر یا **قدیس گرگوریوس I** (qeddis gregoriuse kabir)، ح ۵۴۰–۶۰۴، پاپ (۵۹۰–۶۰۴)، یکی از برجسته‌ترین شخصیتها در تاریخ کلیسا، که در انضباط و سازمان کلیسائی و اصول عقاید مسیحیت تأثیری عظیم داشت. از یکی از خاندانهای ممتاز رم بود. در آغاز وارد خدمات دولتی شد، و در ۳۰سالگی امپراطور یوستینوس II عالیترین منصب غیر نظامی را در شهر رم به وی داد. اما وی پس از چندی تأمل و عبادت آن را رها کرد (ح ۵۷۴) و وارد زندگی رهبانی شد. هفت دیر در املاک خود در سیسیل و رم بنا نهاد، و مدت سه سال در انزوا به ریاضت پرداخت. در ۵۷۸ پاپ پلاگیوس او را یکی از شماسان هفتگانه‌ی رم ساخت، و سپس به مدت ۶ سال به سفارت به دربار بیزانس فرستاد. پس از مراجعت، سررهبان دیر معروف سن آندره که در رم ساخته بود شد، و در آنجا کتاب اخلاقیات کتاب ایوب را به اتمام رسانید. در همین دوره پاپ او را اجازه‌ی سفر تبلیغی به انگلستان داد، ولی مردم رم چنان از رفتن وی خشمگین شدند، که فسخ عزیمت کرد. بالمآل، رسول وی قدیس **آوگوستینوس کنتربری** این رسالت را به انجام رسانید (ح ۵۹۰).

پس از وفات پلاگیوس، بر خلاف میلش، به مقام پاپی رسید. دوره‌ی ۱۴سالگی پاپی وی یکی از بزرگترین ادوار تاریخ کلیسا است. در این دوره لومبارد‌ها شهر رم را محاصره کردند، و چون امپراطور روم شرقی در این باب اقدامی نکرد پاپ رأساً با لومبارد‌ها پیمان صلح منعقد کرد، و بدین گونه قدمی بسیار بزرگ در راه استقلال کامل کلیسا بر داشت. مع ذلک، احترام امپراطور را مرعی میداشت، و او را منصوب از جانب خدا در فرمانروائی دنیائی میشمرد. در ریشه‌کن کردن بتپرستی کوشش فوق العاده داشت. در کلیساهای غربی و شرقی او را به‌عنوان رئیس عالم مسیحیت میشناختند، و میتوان او را مؤسس واقعی قدرت روحانی مقام پاپی شمرد. آثاری چند و نامه‌های متعدد از وی باقی است. ذکرانش ۱۲ مارس است. نیز ← پاپ،

---

(۱)Graziano (۲)Gregory (۳)Ildebrando (۴)Gregory (۵)Alberto di Morra (۶)Gregory (۷)Ugolino (۸)Gregory (۹)Visconti (۱۰)Gregory (۱۱)de Beaufort (۱۲)Gregory (۱۳)Correr (۱۴)Gregory (۱۵)Buonconpagni (۱۶)Gregory (۱۷)Sfondrati (۱۸)Gregory (۱۹)Ludovisi (۲۰)Gregory (۲۱)Cappellari (۲۲)Gregory

جدول؛ دانشگاه.

گرگوریوس منور[1]**، قدیس** (qeddis gregoriuse monavvar)، ح ۲۵۷–ح ۳۳۲ یا ۳۳۷، روحانی مسیحی، معروف به رسول **ارمنستان**. از مردم ارمنستان بود، و در قیصریه‌ی کاپادوکیا تحصیل کرد، و در همان جا به مسیحیت گروید. تیرداد III ارمنستان و اشراف آن سرزمین را مسیحی کرد، و در نتیجه مردم سراسر ارمنستان مسیحیت را پذیرفتند، و بدین گونه اولین کشور مسیحی پیدایش یافت. در ح ۳۰۲ جاثلیق ارمنستان شد. وی مؤسس ← کلیسای ارمنی است. ذکرانش ۳۰ سپتامبر است.

گرگوریوس نازیانزوسی[2]**، قدیس** (qeddis gregoriuse nāziānzosi)، حدود ۳۳۰–۳۹۰، عالم الاهیات مسیحی، مجتهد کلیسا، و یکی از آباء چهارگانه‌ی کلیسای یونانی (← آباء کلیسا)، متولد نازیانزوس در کاپادوکیا. از جوانی از نزدیکان قدیس باسیلیوس کبیر بود، و در مبارزه‌ی کلیسا و آریانیسم جانشین او در رهبری گروه آشتی‌طلبان شد. در ۳۷۹ اسقف کاتولیک قسطنطنیه شد، و در نخستین شورای قسطنطنیه به ریاست رسید، اما به سبب شکست شورا در التیام اختلافات کلیسا کناره‌گیری کرد. ذکرانش ۹ ماه مه است.

گرگوریوس نوسائی[3]**، قدیس** (geddis gregoriuse nussā'i)، ح ۳۳۱ ح ۳۹۵، عالم الاهیات مسیحی، از آباء کلیسای شرقی، متکاپادوکیا. برادر قدیس باسیلیوس کبیر بود، و از جانب او اسقف نوسا (در کاپادوکیا) شد (۳۷۱). به سبب مخالفت با آریانیسم، والنس، امپراطور روم در مشرق، تبعیدش کرد، اما پس از مرگ (۳۷۸) والنس مقام خود را باز یافت. در نخستین شورای قسطنطنیه (۳۸۱) نقش عمده داشت. شهرتش به سبب آثارش در الاهیات است. ذکرانش ۹ ماه مارس است.

گرگوی (garguy)، در شاهنامه، پهلوان تورانی در جنگ دوم ایرانیان به سپهسالاری طوس با تورانیان. ظاهراً باید همان کرکوی باشد که در مأخذ منثور این داستان فردوسی دوباره بدین صورت ظاهر شده است.

گرگی، تل، ← مرودشت.

گرگین یا **گرگین میلاد** (gorgine milād) [= گرگین پسر میلاد]، در شاهنامه، از پهلوانان ایران در عهد کیکاووس و کیخسرو. از جمله‌ی پهلوانان ⇐ جنگ هفت گردان بود. در نخستین جنگ کیخسرو با افراسیاب، فرمانده 100 سوار از خاندان میلاد بود. هنگامی که بیژن داوطلب جنگ با گرازان در ارمان یا خان ارمان (بر مرز ایران و توران) شد، کیخسرو گرگین را راهنمای او کرد. گرگین از بخششهای کیخسرو به بیژن خشمگین بود، و چون بیژن از او خواست که با هم به نبرد گرازان روند، گرگین گفت که کیخسرو او را فقط به راهنمائی فرستاده است نه به نبرد گرازان. بیژن خود یکتنه بر گرازان تاخت و همگی را کشتار کرد، و گروهی از آنان را سر برید تا دندانهاشان را به نشان پیروزی نزد کیخسرو برد. گرگین از بدنامی خویش و سستی در جنگ با گرازان ترسید، و در پی فریب بیژن بر آمد، و به او گفت که به جشنگاه بهاران منیژه، دختر افراسیاب، که در آن نزدیکی است بروند، و چند دختر پریچهره از یاران منیژه را بگیرند و به ایران نزد کیخسرو برند. بیژن، از جوانی و ناآزمودگی، خود را به بهترین جامه‌ی پهلوانی خویش آراست و با اسب به جشنگاه تاخت. پس از آنکه منیژه او را به نیرنگ به توران برد، و باز آمدنش یک هفته دیر کشید، گرگین ترسان بدان جایگاه رفت، و چون هر چه جستجو کرد کسی را ندید، سرانجام اسب بیژن را که لگام‌گسیخته و نگون‌زین در گوشه‌ای از چمنزار بود، با دندانهای گرازان به ایران برد. گیو که خبر باز آمدن گرگین را شنید به پیشباز رفت اما چون بیژن را ندید، خشمگین و نالان نشان پسر را پرسید. گرگین گفت که با بیژن به جنگ گرازان رفتند، و پس از کشتن چندی از آنان، گرازی کوه‌پیکر بر آنان تاخت. بیژن کمند بر او افکند، اما گراز نیرو کرد و کمند و کمندافکن را با خود برد و ناپدید شد. گیو در سخنان گرگین نشان راستی ندید، و خواست که او را بکشد، اما گفت که نخست باید این ماجرا را بر شاه آشکار کند. کیخسرو که از چگونگی کار آگاهی یافت گرگین را به بند و زندان کرد. چون رستم به فرمان کیخسرو برای رهایی بیژن به درگاه آمد، گرگین کسی را نزد رستم فرستاد تا از او نزد کیخسرو شفاعت کند. رستم گرگین را از کیخسرو خواست و کیخسرو او را به رستم بخشید، و گرگین و رستم و دیگر پهلوانان به رهایی بیژن به توران رفتند. هنگام بر کشیدن بیژن از چاه، رستم از بیژن خواست که از گناه گرگین درگذرد و او را ببخشاید. و چون بیژن گفت که اگر چشمش بر گرگین افتد او را زنده نخواهد گذاشت، رستم برآشفت و گفت اگر خیره‌سری کند، دوباره او را به چاه خواهد انداخت و به ایران باز خواهد گشت. بیژن ناچار و ناکام پذیرفت که از گناه گرگین در گذرد، و چون به روی زمین آمد، و گرگین به پوزش پیش او به خاک در غلطید، کین گرگین از دل بیرون کرد و بر او مهر آورد.

گرگین از پهلوانان جنگ یازده رخ بود که با اندریمان نبرد کرد و سر او را از تن جدا ساخت.

گرگین خان گرجی (gorgin xāne gorji)، شهرت **واختانگ** (vāxtāng)، فت ۱۱۲۱ هق، از نجبای گرجستان و والی قندهار در عهد شاه سلطان حسین صفوی. وی شورش قندهار را که به وسیله‌ی طایفه‌ی غلجائی و ظاهراً به تحریک شاه عالم، امپراطور دهلی، وقوع یافته بود فرو نشاند، و با قدرت و استبداد در قندهار به حکومت پرداخت. افغانیان از او به دربار اصفهان شکایت کردند، و او میرویس افغان، کلانتر قندهار، را که مسبب این شکایتها میشمرد دستگیر کرد و به اصفهان فرستاد. اما میرویس در آنجا شاه صفوی را اغفال و نسبت به گرگین خان بدگمان کرد، و پس از سفر مکه، به اجازه‌ی شاه به قندهار باز آمد. گرگین خان دختر او را خواستگاری کرد، و او دختری دیگر را به جای دختر خویش به والی داد، و سپس رؤسای غلجائی را با خود همدست نمود، و گرگین را اغفال کرد، و به کومک رؤسای دیگر غلجائی او را در خارج شهر به باغی دعوت کرد و کشت، و قندهار را به دست آورد.

گرگین میلاد: ← گرگین.

گرلاخوفکا، چکوسلواکی، ← نالرا.

گرم (garm)، دهستان (جه ۲۲°۶۶۳ سث ۱۳۴۵ هش)، ل‌ش شهرستان میانه، استان سوم (آذربایجان شرقی)، در دامنه‌ی کوه بزقوش، دارای ۵۶ آبادی. رودهای گرم و قزل‌اوزن مشروبش میکنند. قبلا جزء بخش سابق ترک بود.

گرم[4] (gram؛ فنس)، واحد اصلی جرم در سلسله‌ی سگث، که آن را "گرم-جرم" نیز میخوانند. (در مقابل گرم-وزن) و معادل $\frac{1}{1000}$ جرم کیلوگرم است.

گرم زمانی واحد اصلی جرم در سلسله‌ی متری بود، و اصلا جرم یک سمک آب مقطر در منتهای چگالی آن تعریف شده بود. برای بستگی گرم با آحاد بریتانیائی و امریکائی جدول III در ← ۱۳۱۹ و برای اجزاء و اضعاف گرم جدول I در ← ۱۳۱۸ دیده شود.

گرم، زنوبه تئوفیل: ← گرم، ماشین.

گرم، ماشین (māšine gram)، یکی از انواع ساده‌ی دینامو که اساساً عبارت است از یک آهنربای مصنوعی قوی (القاگر)، که بین قطبهای آن رشته‌ای از هادیهای برقی (القاگیر)، عموماً به شکل قرقره، میگردند. انرژی مکانیکی ناشی از گردش القاگیر به انرژی برقی تبدیل میشود، و به صورت جریان برق در القاگیر پدید میآید. این ماشین را دکتر آ. پاچینوتی[5] (pācinotti) در ۱۸۶۰ در فلورانس اختراع کرد، و مستقل از وی، یک نفر مخترع بلژیکی به نام زنوبه تئوفیل گرم[6] (zenobe teofil gram؛ ۱۸۲۶–۱۹۰۱) در ۱۸۷۰ آن را اختراع کرد، و به نام وی مشهور شد.

گرما، در فیزیک، ← حرارت.

گرماب (garmāb)، ده (جه ۱°۳۲۳ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان بزینه‌رود، بخش خدابنده، شهرستان زنجان، استان یکم؛ ۴۸کیلومتری جغ قیدار. از صنایع دستی کوزه‌گری و قالیچه‌بافی دارد. به علت گرمی آب چشمه‌هایش به گرماب موسوم شده است.

گرماب، ده (جه ۱°۵۸۱ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان طاغنکوه، بخش تحت جلگه، شهرستان نیشابور، استان نهم (خراسان)؛ ل فدیشه. کوهستانی است، محصولش غلات است.

گرمابدر (garmābdar)، ده (جه ۷۷۱ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان و بخش رودبار قصران، شهرستان شمیرانات، استان مرکزی (تهران)؛ ۲۹کیلومتری ل‌غ گلندوک، ۲ معدن زغال سنگ و چشمه‌های متعدد دارد.

گرمابرق[7] (garmā.barq)، فنس ترموالکتریسیته (termoelektrisite)، برق حاصل از تبدیل مستقیم انرژی حرارتی به انرژی برقی. پدیده‌های گرمابرقی مبتنی بر تغییر اختلاف پتانسیل مجاورت در نتیجه‌ی تغییر دما است. اگر در مداری مرکب از یک سیم آهنی و یک سیم مسی و یک گالوانومتر حساس، نقاط اتصال دو سیم را متفاوتاً حرارت دهیم جریانی در سیم برقرار میشود. این پدیده را ← اثر زیبک و اسباب مذکور را جفت گرمابرقی (jofte) یا ترموکوپل (termo.kupl؛ فنس) یا کوپل ترموالکتریک (kupl termoelektrik؛ فنس) نامند.

---

(۱)Gregory the Illuminator (۲)Gregory Nazianzen (۳)Gregory of Nyssa (۴)gram; gramme (۵)Pacinotti (۶)Gramme (۷)thermoelectricity

برقرانی جفت گرمابرقی بسیار ضعیف است، و مثلا در اتصال بیسموت و آنتیموان، که مقدارش نسبةً معتنابه است، به ازاء 100° اختلاف دما، برابر 0,006 ولت است. اما چون جفت تماماً فلزی است، مقاومت آن را میتوان بسیار ضعیف کرد، و جریانهائی با شدت معتنابه به دست آورد. به علاوه، جفتها را میتوان به طور سلسله به هم متصل کرد (پیل گرما-برقی به همین طریق ساخته میشود).

از جمله‌ی پدیده‌های گرمابرقی پدیده‌ی معروف به اثر پلتیه (به نام ژ. ش. آ. پلتیه) است، و آن این است که اگر جریان برق از سطح اتصال دو فلز مختلف عبور کند، بر حسب جهت جریان، سطح اتصال گرم یا سرد میشود. دیگر از این پدیده‌ها اثر تامسن یا اثر کلوین (به نام ویلیام تامسن، معروف به لرد کلوین) است، و آن این است که اگر جریان برق از جسم هادی متجانسی که دمای آن یکنواخت نیست بگذرد مقداری حرارت (علاوه بر اثر ژول) جذب یا (بنا بر جنس فلز) دفع میشود.

گرمابرود (garmāb.rud)، رودی در مازندران، که عمدةً از مرتفعات سیاه‌کوه سرچشمه گرفته به طرف غ جریان مییابد، و در نزدیکی ده ورند (varand؛ ج ۴۷۲ سث ۱۳۴۵ هش، ۳۵کیلومتری چ ساری) به رود قجن میریزد.

گرمابری[1] (garmābari)، خاصیت بعضی از اجسام، مانند میکا، که تشعشعات حرارتی را منتقل می‌سازند. این خاصیت مانند خاصیت شفافیت نسبت به نور است. ← گرمابندی.

گرمابندی[2] (garmābandi)، خاصیت بعضی از اجسام که نسبت به تشعشعات حرارتی کدرند، یعنی این تشعشعات را جذب میکنند. این خاصیت مانند خاصیت کدر بودن نسبت به نور است. ← گرمابری.

گرمابی[3] (garmābi)، وابسته به آب گرم، مخصوصاً از لحاظ تغییراتی که آب گرم در مواد معدنی واقع در قشر زمین باعث میشود.

گرماتابی[4] (garmātābi)، جذب تشعشعات نوری نامرئی (با بسامدهای زیر نور مرئی) به وسیله‌ی یک سطح و تبدیل آنها به حرارت و تشعشعات حرارتی.

گرمادوز (garmāduz)، دهستان (جه ۳۳٬۷۱۷ سث ۱۳۴۵ هش)، ل‌ش بخش کلیبر، شهرستان اهر، استان سوم (آذربایجان شرقی)، کنار مرز ایران و شوروی؛ دارای ۱۴۸ آبادی. مرکزش آبش احمد یا آبش احمدلو (ābeš ahmadlu؛ جه ۱٬۲۵۴ سث ۱۳۴۵ هش). در ۳۴کیلومتری ل‌ش کلیبر است.

گرمادهی سوخت[5] (garmādehie suxt)، مقدار حرارتی که از احتراق کامل جرم معینی از یک سوخت تولید میشود. با بمب گرماسنجی (← گرما-سنج) اندازه‌گیری میشود.

گرمازا: ← فعل و انفعال شیمیایی.

گرمازدگی: ← آفتابزدگی.

گرماسنج[6] (garmāsanj)، فنه کالوریمتر (kālori-metr)، نام هر یک از اسبابهای گوناگونی که برای اندازه‌گیری مقدار حرارت به کار میرود. در یکی از رایجترین اقسام آن، افزایش دمای ماده‌ای که جرم و حرارت مخصوصش معلوم است بر اثر حرارت مورد نظر برای اندازه‌گیری این حرارت به کار میرود. ماده‌ای که معمولا به کار میرود آب است. گرماسنج آبی اساساً ظرفی است که از جنبه‌ی حرارتی عایق شده، و محتوی آب است، و دماسنجی در آن قرار داده شده. حرارتی را که میخواهند مقدارش را اندازه‌گیری کنند بر آب وارد میسازند، و افزایش دمای آب را تعیین میکنند، و از آنجا مقدار حرارت را به دست میآورند. تصحیحاتی باید به جهت حرارتی که به وسیله‌ی ظرف و دماسنج جذب میشود به عمل آورد. بمب گرماسنجی[7] (bomb-) گرماسنجی است که برای اندازه‌گیری حرارت فعل و انفعالات و مخصوصاً احتراق به کار میرود. مثلا، برای تعیین گرمادهی یک سوخت (← گرمادهی سوخت) مقدار معینی از آن سوخت را در چنین گرماسنجی میسوزانند، و از روی مقدار حرارت متصاعدشده گرمادهی را به دست میآورند.

گرماشیمی[8] (garmā.šimi)، شاخه‌ای از شیمیفیزیک که در آن از آثار حرارتی همراه با فعل و انفعالهای شیمیائی، با تشکیل شدن محلولها، و با مبادلات در حالت فیزیکی مواد، از قبیل ذوب یک جسم جامد متبلور یا تبخیر یک مایع، بحث میشود. وقتی که این فرایندها حرارت تولید میکنند، گویند گرمازا، و وقتی که حرارت جذب میکنند، گویند گرماگیر هستند (← فعل و انفعال شیمیائی). مؤسس این علم ژ. ه. هس، و قانونی بدین صورت به وی منسوب است، مقدار حرارتی که در یک فعل و انفعال شیمیائی جذب یا دفع میشود ثابت است، و به تعداد مراحلی که این فعل و انفعال از آنها میگذرد بستگی ندارد.

گرماگیر: ← فعل و انفعال شیمیائی.

گرمانیا[9] (germāniā)، ناحیه‌ی قدیم اروپای مرکزی، که پهناورتر از آلمان کنونی، و مشتمل بود بر سرزمین واقع در ش رود راین و ل دانوب. رومیان نتوانستند این سرزمین را جزء امپراطوری روم سازند. ناحیه‌ی واقع در غ راین که مفتوح رومیان گردید به ایالات گرمانیای سفلی و گرمانیای علیا منقسم شد. **گرمانیای سفلی**، ش گالیا، مطابق ل‌ش فرانسه‌ی کنونی و قسمتهائی از بلژیک و هلند بود. **گرمانیای علیا**، ل‌ش گالیا، تقریباً مطابق آلزاس و لورن بود.

تاسیت رساله‌ای در باب جغرافیای گرمانیا و قبایل ژرمن نوشته است (۹۸ ب‌م)، که به گرمانیا یا گرمانیکا معروف است.

گرمانیای سفلی: ← گرمانیا.

گرمانیای علیا: ← گرمانیا.

گرمانیکا: ← گرمانیا.

گرمانیکوس کایسار[10] (germānikus kāysār)، ۱۵ ق‌م-۱۹ ب‌م، سردار رومی، پسر دروسوس گرما-نیکوس و برادرزاده‌ی امپراطور تیبریوس. چند بار با ژرمنها جنگید؛ در ۱۶ ب‌م آرمینیوس را شکست داد. تیبریوس او را احضار کرد، و به مشرق فرستاد، و وی در ۱۸ ب‌م کاپادوکیا را تسخیر کرد. ظاهراً به اشاره‌ی تیبریوس حاکم سوریه او را مسموم کرد. گرمانیکوس برادر امپراطور کلاودیوس I، و شوهر آگریپینای I بود، و امپراطور کالیگولا و آگریپینای II (مادر نرون) فرزندان وی بودند. **گرمای ویژه**، اصطلاحی دیگر برای حرارت مخصوص.

گرم پد (garm pada)، نام یکی از ماههای ایرانی در زبان پارسی باستان. این نام با نام چند ماه دیگر، به مناسبت ذکر زمان وقوع حوادث، در کتیبه‌ی بیستون آمده است. مثلا داریوش روز جلوس گوماتا را بر تخت سلطنت روز نهم ماه گرم پد خوانده است. معنی گرم پد "جایگاه و محل گرما" است، و در تطبیق آن با نام ماههای بابلی که در کتیبه‌ی بابلی بیستون آمده است میان دانشمندان اختلاف وجود دارد.

گرمپینز[11] (grampiənz)، نام رشته‌کوههائی که، در امتداد ل‌ش-غ، اسکاتلند مرکزی را قطع کرده هایلندز را از لولندز جدا میکند. بلندترین قلل آن بن نویس است.

گرمخان (garmxān)، دهستان (جه ۱۱٬۳۶۹ سث ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان بجنورد، استان نهم (خراسان)؛ دارای ۳۸ آبادی. محصولاتش غلات و فراورده‌های دامی است. ساکنین آن از طوایف کرد ییچرانلو هستند. مرکزش **گرمخان** (جه ۲۹۷ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۱۸کیلومتری ل‌ش بجنورد واقع است.

گرمخانه[12] (garmxāne)، محوطه‌ای که قسمتی از دیوارها و سقف آن از شیشه است، و دما و رطوبت و تهویه‌ی آن را تقریباً ثابت نگاه میدارند تا بتوانند گیاه و گلها را در آن نگاه دارند یا پرورش دهند (گلخانه قسمی از آن است). در شهرهای بزرگ محلهای وسیعی بر همین اساس برای رویاندن گیاهان خوراکی خارج از فصل میسازند.

گرمرود: ← میانه.

گرمسار (garmsār)، شهرستان (جه ۳۵٬۶۷۸ سث ۱۳۴۵ هش)، ش استان مرکزی (تهران)؛ در حاشیه‌ی کویر مرکزی. فعلا مشتمل بر بخش حومه است. سیاه‌کوه در ج آن قرار دارد. از رودهای مهم آن رود گرمسار، مهمترین ریزابه‌ی حبله‌رود، است. محصولاتش غلات، میوه، و پنبه است. کارخانه‌ی پنبه‌پاک‌کنی دارد. از آبهای معدنی آن چشمه‌ی شاه یا شاه‌چشمه و چشمه‌ی عین‌الرشید را میتوان نام برد. گرمسار در گذشته یکی از بلوکات خوار بود. به موجب قتکا ۱۳۱۶ هش بخش شهرستان سمنان شد؛ به موجب تصویبنامه‌ی مهر ماه ۱۳۲۵ هش بخش گرمسار از شهرستان سمنان منتزع و ضمیمه‌ی شهرستان تهران شد؛ در آبان ماه ۱۳۲۵ هش از شهرستان تهران منتزع و جزء شهرستان جدید التأسیس دماوند شد؛ در بهمن ماه ۱۳۳۷ هش از شهرستان دماوند منتزع و تبدیل به شهرستان شد. مرکزش، **گرمسار** (جه ۴٬۷۳۲ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۱۰۷کیلومتری چ‌ش تهران قرار دارد. سابقاً نام آن قشلاق بود. در ۵کیلومتری ل‌غ آن ایستگاه گرمسار است که راه آهن سرتاسری از آن میگذرد، و راه آهن مشهدتهران از آن منشعب میشود؛ از این لحاظ دارای اهمیت خاصی است. راه شوسه‌ی تهران‌مشهد از آن میگذرد. در گذشته مرکز خوار بود. (نیز ← سردره‌ی خوار).

گرمسازی[13] (garmsāzi)، گرم کردن مطبوع داخل

---

(۱)diathermancy (۲)athermancy (۳)hydrothermal (۴)calorescence (۵)calorific value (of a fuel)
(۶)calorimeter (۷)bomb calorimeter (۸)thermochemistry (۹)Germania (۱۰)Germanicus Caesar
(۱۱)Grampians (۱۲)greenhouse (۱۳)heating

ساختمانها نسبت به دمای سردتر خارجی. آغاز روشهای گرمسازی ایجاد آتش باز بوده است. افزوده شدن دودکش به پیدایش بخاری دیواری انجامید. بعدها بخاری فلزی و عاقبت روشهای جدید گرمسازی با شبکه‌ی هوای گرم، آب گرم، و بخار گرم پیدا شد. در طرح تجهیزات گرمسازی ساختمان باید به تهویه‌ی آن کمال توجه مبذول شود. اگر ساختمان تنها گرم شود، و هیچ تغییر هوائی در آن صورت نگیرد، هوای داخل آن فاسد و غیر بهداشتی میشود، و گرمسازی آن از یکنواختی می‌افتد. در بخاریهای دیواری، که هنوز در بعضی جاها وجود دارد، کشیده شدن دود از دودکش سبب میشود که جریان هوا برقرار بماند، و هوای تازه از روزنه‌های گوناگون بنا وارد آن شود. ولی بخاری دیواری مقرون به صرفه نیست، چه ح ۸۰٪ گرما از دودکش خارج میشود؛ به علاوه، هر اطاقی به یک واحد گرمسازی جداگانه نیازمند است. باآنکه کارامدی بخاریهای فلزی از آتش باز بخاریهای دیواری بیشتر است، این گونه بخاریها تهویه‌ی طبیعی ایجاد نمی‌کنند، و غالباً اطاق را بیش از اندازه گرم و هوای آن را خشک میسازند.

گرمسازی با دستگاه هوای گرم نسبت به روشهای قدیمتر مزایائی دارد. در این دستگاه، جعبه‌ی آتشدان را اطاقکی با دیوارهای فلزی احاطه کرده است که هوای گرم‌شده‌ی آن به وسیله‌ی لوله‌هائی به قسمتهای مختلف ساختمان میرسد. دستگاه گرمسازی در اطاقی زیرزمینی است؛ هوای گرم‌شده‌ی اطاقک فلزی از لوله‌ها بالا میآید، و از دریچه‌هائی قابل تنظیم در کف یا در نزدیک کف اطاقهای مختلف وارد آنها میشود. در ساختمانهای بزرگ، برای کومک کردن به جریان هوای گرم در لوله‌ها، از بادزنها نیز استفاده میشود.

در دستگاه گرمسازی با آب گرم، آب در دیگی گرم میشود، و در لوله‌ها بالا میرود و به رادیاتورهائی که در قسمتهای مختلف بنا گذاشته شده میرسد. پس از آنکه آب گرم در رادیاتور حرارت خود را پس داد سرد میشود و به دیگ مرکزی باز میگردد، و آب گرم تازه جای آن را میگیرد.

در دستگاه گرمسازی با بخار آب گرم، بخار آبی که در دیگ تولید میشود با فشار خود آن از لوله‌ها بالا میرود و به رادیاتورها میرسد.

در بسیاری از ساختمانهای بزرگ، از قبیل تماشاخانه‌ها، گرمسازی و تهویه را در یک دستگاه با یکدیگر ترکیب میکنند؛ هوای تازه به وسیله‌ی هواکشهائی از خارج کشیده میشود، و از روی رشته‌ای از لوله‌های مارپیچی، که در داخل آنها بخار آب گرم جریان دارد، میگذرد و گرم میشود؛ این هوای گرم‌شده سپس به داخل قسمتهای مختلف ساختمان میرود. در کشتیها نیز از همین روش برای گرمسازی استفاده میکنند. در بعضی از شهرها، حرارت نیز مانند برق و آب از یک کارخانه‌ی گرمسازی که در نقطه‌ای از شهر تأسیس شده به خانه‌های مختلف میرسد. هر جا که مقرون به صرفه باشد، گرمسازی با برق صورت میگیرد، و با اسباب‌های گرم‌کننده‌ی برقی که در کف اطاقها نصب شده آنها را گرم میکنند. تجربه‌هائی نیز برای گرم کردن منازل با استفاده از حرارت خورشید صورت گرفته است.

گرمسیر (garmsir)، دهستان (جم ۱۳٬۲۴۸ سنه ۱۳۴۵ هش)، ل شهرستان اردستان، استان دهم (اصفهان)؛ دارای ۴۳ آبادی. از ل به کویر محدود است. محصولش غلات و پنبه است. صنایع دستی بافندگی (قالی، گلیم، و عبا) و آهنگری است. در مآخذ آمار به نام زواره ذکر شده است. مرکزش زواره است.

گرمسیر [به عنوان اسم خاص] یا **گرمسیرات**، نام اراضی پست ساحلی فارس که در مقابل قسمتهای مرتفع آن (موسوم به سردسیر) قرار دارد. جغرافیانویسان مسلمان فارس را به دو منطقه‌ی سردسیر یا سرود، و گرمسیر یا جروم (jorum) تقسیم میکردند که خطی فرضی که از ش به غ ممتد است آنها را از یکدیگر جدا میکرد. این خط از نزدیکی ارجان به نوبندجان، و از آنجا به کازرون و جره ممتد، و به ح کارزین (← قیر و کارزین) منتهی میشد، و سپس تا دارابجرد، فرک، و طارم ادامه مییافت. قسمتهائی که در ج آن واقعند گرمسیر، و نواحی شمالی سردسیرند. بلوکات عمده‌ی گرمسیر عبارتند از بلوک دشتستان که ناحیه‌ی وسیعی به شمار میرود؛ بلوک دشتی؛ بلوک کنگان؛ بلوک اربعه؛ بلوک جره؛ و بلوک قیر و کارزین.

گرمسیرات: ← گرمسیر.

گرمسیرات (garmsirāt)، بخش (جم ۷٬۵۷۸ سنه ۱۳۴۵ هش)، ج شهرستان بهبهان، استان ششم (خوزستان). در فهرست تقسیمات کشور (مرداد ماه ۱۳۴۴ هش) مرکزش زیدون ذکر شده است. نیز ← آسک.

گرمک (garmak)، یکی از اقسام خربزه، به شکل گردوئی که دو طرف آن فرورفتگی دارد، و شیرینی آن نسبةً کم است.

گرم‌نیرو: ← گرم‌وزن.

گرم‌وزن[1] (gram.vazn) یا **گرم‌نیرو**[2]، واحدی از نیرو، معادل مقدار نیروی کشش زمین بر یک گرم جرم. مقدار گرم‌وزن در نقاط مختلف، بر حسب تغییر شتاب ثقل g، تغییر میکند. نیروئی که گرم‌وزن را بیان میکند، مساوی است با خارج قسمت اندازه‌ی همان نیرو بر حسب دین بر مقدار شتاب ثقل g در مکان مورد نظر. یک گرم‌وزن تقریباً مساوی ۹۸۱ دین است.

گرمه (garme)، ده (جم ۴٬۳۲۷ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان جاجرم، بخش جاجرم، شهرستان بجنورد، استان نهم (خراسان)؛ ۲۸کیلومتری ل‌غ جاجرم.

گرمی (germi)، بخش (جم ۷۲٬۸۴۸ سنه ۱۳۴۵ هش)، شهرستان مشکین‌شهر، ل‌ش استان سوم (آذربایجان شرقی). از ل و ش به آذربایجان شوروی محدود است. مشتمل است بر ۵ دهستان اجارود، انگوت، برزند، خروسلو، و مغان. سابقاً جزء شهرستان اردبیل بود. مرکزش، **گرمی** (جم ۴٬۵۹۴ سنه ۱۳۴۵ هش)، در ۲۱۵کیلومتری ل‌ش مشکین‌شهر قرار دارد.

گرمیان (germiān)، نام قبیله‌ای ترکمن، که بعداً به خاندانی (گرمیان اوغلو)، و سپس به امیرنشینی در آسیای صغیر اطلاق شد. نام گرمیان از قرن ۶م هق در تاریخ ترکان آناطولی مذکور است. قبیله‌ی گرمیان در ۶۳۶–۳۷ هق در سلطنت غیاث‌الدین کیخسرو II سلجوقی در کار میآید؛ در این زمان، گرمیان مظفرالدین ابن علیشیر در ناحیه‌ی ملطیه مقر داشت، ولی در ۶۷۵–۷۶ هق قبیله‌ی گرمیان، در تحت سرکردگی حسام‌الدین ابن علیشیر، در غ آناطولی در ناحیه‌ی کوتاهیه دیده میشود. بعد از اختلافاتی که بین سرکردگان گرمیان و سلاجقه‌ی روم روی داد، در اواخر قرن ۷م هق، یعقوب I (یعقوب ابن علیشیر) خود را تابع علاءالدین کیقباد III خواند. این یعقوب مؤسس امیرنشین گرمیان است، که تحت سلطنت اسمی سلاطین سلجوقی و ایلخانان مغول بود، و پس از ضعف آنان یعقوب استقلال یافت. پایتخت وی کوتاهیه، و قلمرو وی شامل قسمت اعظم فروگیای قدیم (فریگیه) بود. در عهد یعقوب I کار امیرنشین گرمیان رونق داشت. وی بعد از ۷۲۰ هق درگذشت. از سرگذشت پسر و جانشینش محمد بگ اطلاعی در دست نیست، و از کتیبه‌های پسرش سلیمان شاه معلوم میشود که سلیمان در ۷۶۴ هق سلطنت داشته است. در زمان سلیمان شاه امیرنشین گرمیان رونقی نداشت، و به وسیله‌ی مملکت دو قدرت رقیب، خاندانهای قره‌مان اوغلو و آل عثمان، محاصره شده بود. سلیمان از ترس امیر قره‌مان با خاندان عثمانی متحد شد، و دختر خود دولت خاتون را به عقد ازدواج شاهزاده ایلدرم بایزید در آورد (۷۸۳ هق)، و چند شهر را جهیزیه‌ی وی قرار داد. سلیمان شاه امیری نیکوکار و حامی ادبا بود؛ در عهد وی قابوسنامه و مرزبان‌نامه از فارسی به ترکی ترجمه شد. وی در ۷۸۹ هق در گذشت، و پسرش یعقوب II (یعقوب چلبی) جانشین او شد. در ۷۹۱ هق، پس از مرگ سلطان مراد I عثمانی، با همدستی امرای آناطولی بر ضد سلطان بایزید I قیام کرد، اما دستگیر و محبوس شد، و بایزید I امیرنشین گرمیان را به قلمرو خود ملحق کرد. یعقوب بعد از ۹ سال اسارت گریخت، و به سوریه رفت، و به امیر تیمور پیوست، و در نبرد آنکارا سبب دستگیری بایزید شد. امیر تیمور، پس از پیروزی، امارت گرمیان را به انضمام شهرهائی که جهیزیه‌ی خواهر یعقوب بود به یعقوب باز گردانید. بعدها بین یعقوب و سلطان مراد II عثمانی روابط دوستانه برقرار شد. در ۸۳۱ هق، یعقوب که وارث ذکور نداشت وصیت کرد که امیرنشین گرمیان به مراد منتقل شود. سال بعد در کوتاهیه درگذشت، و بر حسب وصیت وی، مراد امیرنشین گرمیان را به قلمرو خود منضم کرد. یعقوب II مانند پدرش امیری فاضل و حامی ادبا بود، و فضلای بزرگی به دربار وی منتسب بودند.

گرمیان اوغلو، نام دیگر قبیله‌ی گرمیان.

گرن[3]، **بارون پیر نارسیس** (baron-pier nar-sis geran)*، ۱۷۷۴–۱۸۳۳، نقاش فرانسوی. شهرتش با تابلو ماریوس مکستوس (۱۸۰۰، موزه‌ی لوور) آغاز شد. از نمایندگان برجسته‌ی مکتب کلاسیک ژ. ل. داوید بود. در سال ۱۷۹۷ جایزه‌ی بزرگ رم را برد. در ۱۸۲۲ به ریاست آکادمی فرانسه در رم منصوب شد. دلاکروا و ژریکو، از پیشقدمان مکتب رمانتیک، از شاگردان او بودند. از آثار معروفش اله و دیدو، کلوتایمنسترا، و آندروماخه است، که همه در موزه‌ی لوور مخزونند.

گرنار، کوه مقدس، ← جوناگره.

(1)gram-weight (2)gram-force (3)Guérin

گرنبی[1] (granbi)، شهر (جه ۳۱٬۴۶۳)، ج ایالت کبک، کانادا؛ دارای صناعت مبلسازی، کالاهای کائوچوئی، و لوازم لوله‌کشی.

گرنتم[2] (grantəm)، شهر (در ۱۹۶۱ جه ۲۵٬۰۳۰)، ولایت لینکن‌شر، انگلستان. در اینجا ریچارد III هنری ستفرد (دومین دیوک آو باکینگم) را محکوم به مرگ کرد (سال ۱۴۸۳)، و کرامول نخستین پیروزی خود را بر سلطنت‌طلبان به دست آورد (۱۶۴۳).

گرند بنکس[3] (grand banks) یا **سکوی پهناور** (sakkuye pahnāvar)، فلاتی زیردریائی نزدیک ساحل ج‌ش نیوفندلند، کانادا، که از ش به غ به طول ح ۶۸۰ کم و از ل به ج به طول ح ۵۶۰ کم ممتد است. بیشتر این فلات در منطقه‌ی جریان دریائی لابرادور، و گوشه‌ی شرقی آن در منطقه‌ی جریان خلیج است. نیز ← اقیانوس اطلس.

گرند رپیدز[4] (grand rapidz)، شهر (جه ۱۷۷٬۳۱۳)، غ ایالت میشیگان، کشمت، بر رود گرند. دومین شهر بزرگ ایالت و از مشهورترین مراکز مبلسازی در کشمت است.

گرند فورکس[5] (grand forks)، شهر (جه در سال ۱۹۶۴ تخمیناً ۳۸٬۲۳۰)، ش ایالت داکوتای شمالی، کشمت؛ دومین شهر بزرگ ایالت، و مقر دانشگاه داکوتای شمالی (تأسیس ۱۸۸۳).

گرند کنین[6] (grand kanyən) [= کانیون بزرگ]، تنگی عظیم در دره‌ی رود کولورادو، ل‌غ ایالت اریزونا، کشمت، به عمق ح ۱٬۶۰۰ متر، عرض ح ۶–ح ۳۰ کم، و طول ۳۵۰ کم. در ۱۵۴۰ اسپانیائیها آن را کشف کردند. یکی از جالبترین مناظر جهان و زیبائی آن حیرت‌انگیز است. انعکاس نور خورشید و سایه‌ها بر لایه‌های سنگهای فرسایشی آن این سنگها را به اشکال شگفت‌آور رؤیائی جلوه میدهد.

گرند کولی[7] (grand kuli)، شهر (جه ۱٬۰۵۸)، ش ایالت واشینگتن مرکزی، کشمت، بر رود کولومبیا. به عنوان پایگاه عملیاتی ساختمان **سد گرند کولی** تأسیس شد (۱۹۳۳). این سد، که در ۱۹۴۲ به اتمام رسید، ح ۱۶۸ متر ارتفاع دارد، و از بلندترین سدهای جهان است، و نیروی برقابی عمده‌ای (ح ۱٬۹۷۴٬۰۰۰ کیلووات) تولید میکند.

گرنزی، جزیره، ← چنل، جزایر.

گرنوبل[8] (grënobl)، شهر (جه ۱۵۶٬۷۰۷)، مرکز ولایت ایزر، ج‌ش فرانسه. در دامنه‌ی کوههای آلپ بر رود ایزر واقع است، و موقعیت زیبائی دارد. پایتخت تاریخی و شهر مهم ناحیه‌ی دوفینه، و مرکز نیروی برقابی فرانسه است. کارخانه‌های ماشینسازی و برقی، دستکشسازی، کاغذسازی، و سیمانسازی دارد. دانشگاه معروفش در ۱۳۳۹ تأسیس شد. از آثار تاریخیش کلیسای جامع (قرون ۱۲م و ۱۳م)؛ کلیسای قدیس آندره (قرون ۱۳م و ۱۴م)، مشتمل بر آرامگاه ← سنیور دو بایار؛ و کاخ دوفنها است. ستندال در اینجا متولد شد. دیر لا گراند شارتروز نزدیک آن است.

گرنویل[9]، اولین **ارل** (ërl granvil*)، لقب **جان کارترت** (jān kārtəret)، ۱۶۹۰–۱۷۶۳، از رجال انگلستان. در کابینه‌ی ر. والپول وزیر امور خارجه بود (۱۷۲۱–۲۴). سپس نایب‌السلطنه‌ی ایرلند شد (۱۷۲۴–۳۰)، و در آن سرزمین آرامش برقرار کرد. در ۱۷۳۰–۴۲ رهبری مخالفان والپول را به دست گرفت، و موجبات سقوط او را فراهم آورد (۱۷۴۲). از اعضای برجسته‌ی کابینه‌ی جدید شد، اما محبوبیت خود را از دست داد، زیرا طرفدار سیاست جورج II بود و ماری ترز را در جنگ جانشینی اتریش یاری کرد. در ۱۷۵۱–۶۳ رئیس شورای خصوصی شاه بود، و پیت را از اعلان جنگ به اسپانیا باز داشت (۱۷۶۱).

گرنویل[10]، **جورج** (jorj grenvil)، ۱۷۱۲–۷۰، رجل انگلیسی از حزب ویگ. در ۱۷۶۳–۶۵ نخست‌وزیر بود. با تعقیب (۱۷۶۳) ج. ویلکس، اصلاح‌طلبان را ناراضی ساخت. با گذراندن قانون معروف به قانون تمبر (۱۷۶۵) مالیاتهای جدیدی به مردم امریکای شمالی تحمیل کرد، و سبب نارضائی بازرگانان انگلیسی و مهاجرنشینها شد، و انقلاب امریکا را تسریع کرد. به سبب اختلاف با جورج III برکنار شد.

گرنویل[10]، سر **ریچارد** (sər ricārd grenvil*)، ۱۵۴۲؟–۹۱، قهرمان دریائی انگلیسی. از بستگان سر و. رالی و فرمانده ناوگانی بود که وی برای استعمار ویرجینیا فرستاد (۱۵۸۵).

گرنویل[10]، **ویلیام ویندم** (wilyām windəm grenvil)، ملقب به **بارون گرنویل** (bāron*)، ۱۷۵۹–۱۸۳۴، از رجال انگلستان، پسر جورج گرنویل. در ۱۷۹۱–۱۸۰۱ وزیر امور خارجه‌ی کابینه‌ی ویلیام پیت بود. بعد از مرگ (۱۸۰۶) پیت، دولتی ائتلافی تشکیل داد، که در مسائل خارجی توفیقی نیافت، و نتوانست با فرانسه پیمان صلح منعقد کند، و تنها اقدام مهم این دولت الغای برده‌فروشی بود (۱۸۰۷). در ۱۸۰۷ استعفا کرد.

گرنیدا[11] (greneydā)، جزیره (ح ۳۱۰ کمم)، هند غربی بریتانیا، جزء جزایر بادگیر؛ کرسی آن سنت جورجز. صادرات عمده‌اش موز، کاکائو، و جوز بویا است. سکنه‌اش عمدةً سیاهانند. در ۱۴۹۸ به توسط کریستوف کلمب کشف شد؛ از سال ۱۶۵۰ مهاجرنشین فرانسویان، و در سال ۱۶۷۴ مستعمره‌ی فرانسه شد. در قرون ۱۶م و ۱۷م متنازع فیه بین فرانسه و بریتانیا بود، و از ۱۷۸۳ به تصرف قطعی بریتانیا در آمد.

گرنیکا[12] (gernikā)، شهر تاریخی (جه ۷٬۶۱۲)، ایالت ویثکایا، ل اسپانیا، در ناحیه‌ی ایالات باسک. درخت بلوط گرنیکا، که جلسات دیت ویثکایا در زیر آن تشکیل میشد، نماد آزادیهای ازدست‌رفته‌ی باسکها است. در جنگ داخلی اسپانیا، هواپیماهای آلمانی، برای کومک به هواداران فرانکو، شهر بیدفاع را بمباران و ویران کردند (۱۹۳۷). این واقعه، که خشم عمومی جهانیان را بر انگیخت، الهامبخش پیکاسو در ساختن یکی از شاهکارهای معروفش به نام گرنیکا (۱۹۳۷) شد.

گرو، رشته‌کوه، ← بروجرد؛ سلسله، بخش، شهرستان خرم‌آباد.

گرو، میدان، پاریس، ← پلاس دو لا گرو.

گرو[13]، **نیمایا** (niəmāyā gru)، ۱۶۴۱–۱۷۱۲، گیاهشناس و طبیب انگلیسی. احتمالاً نخستین کسی است که در باب تکثیر گیاهان تحقیق کرده است.

گروئنلند[14] (groenland) یا **گرینلند** (grin-lənd)، دانمارکی **گرونلان**[15] (grënlān)، جزیره (ح ۲٬۱۸۰٬۰۰۰ کمم، که ح ۱٬۸۳۳٬۹۰۰ کمم آن مستور از یخ است؛ جه ۳۳٬۱۱۳)، جزء دانمارک، نزدیک ساحل ل‌ش امریکای شمالی، عمدةً در داخل مدار شمالگان. بعد از استرالیا بزرگترین جزایر زمین است؛ منتهای طولش ح ۲٬۶۷۰ کم و منتهای عرضش ح ۱٬۱۰۰ کم است. از ل به قشم؛ از ش به دریای گروئنلند؛ از ج‌ش به تنگه‌ی دانمارک (بین گروئنلند و ایسلند)؛ از ج به قطل؛ و از غ به تنگه‌ی دیویس و خلیج بافن (که آن را از جزیره‌ی بافن جدا میکنند) محدود است. جز سرزمینهای ساحلی و جزایر نزدیک به ساحل تماماً از یخپهنه‌ای (پهنه‌ی عظیمی از یخ و برف) مستور است. سابقاً ضخامت این یخپهنه را ح ۲٬۴۰۰ متر میدانستند، ولی بر طبق تحقیقات جدید ضخامت آن محتملا به ح ۴٬۳۰۰ متر میرسد. با در نظر گرفتن چنین ضخامتی، محتمل است که گروئنلند در واقع دسته‌ای از جزایر کوچک باشد که جملگی با یک یخپهنه پوشیده شده‌اند. یخچالهای متعدد دارد که بزرگ‌ترینشان هومبولت است. از این یخچالها کوههای یخ تولید میشود که اغلب، خاصه از طریق تنگه‌ی دیویس، وارد قطل میشوند، و بر سر راه کشتیها قرار میگیرند. بادهای سرد از داخل جزیره به بیرون میوزد و هوا را متغیر و مه‌آلود میکند. یک جریان دریائی قطبی به طرف جنوب در طول ساحل شرقی جزیره جریان دارد که یخپاره‌های عظیمی همراه میآورد، و نزدیک شدن به ساحل شرقی جزیره را خطرناک میسازد. به سبب جریان دریائی آتلانتیک شمالی، سواحل ج‌غ دارای آب و هوای ملایمتر و بارانهای سنگین است. بیش از ۹۰٪ سکنه در طول ساحل غربی زندگی میکنند.

گروئنلند تا ۱۹۵۳ مستعمره‌ی دانمارک بود، و از آن به بعد جزئی از مملکت دانمارک، و اداره‌ی امور آن به وزارت گروئنلند (در کپنهاگ) محول شد، که حاکمی به گروئنلند میفرستد. گروئنلندیها از حیث حقوق با سایر دانمارکیها برابرند. مراکز مهم سکونت در گروئنلند عبارتند از گودهب (کرسی)، گودهاون، یولیانهب، سوکرتوپن، و آنگماگالیک. سکنه، جز چند صد مأمور دانمارکی، گروئنلندیها هستند، که از نژاد مختلط اسکیمو و دانمارکی میباشند، و زندگی آنها بیشتر از صید میگو، ماهی روغن، و شیر دریائی میگذرد. خلیج دیسکو (disko، ساحل غربی گروئنلند) دارای بعضی از عظیمترین بسترهای میگو در جهان است، و کارخانه‌های آمودن میگو نزدیک آن تأسیس شده است. منابع مهم جزیره منابع معدنی است، که فقط تا حدی از آنها بهره‌برداری میشود. منبع عمده‌ی درآمد کریولیت است. معادن اورانیوم و مولیبدن در جزیره کشف شده است. در ج‌غ زراعت و پرورش گوسفند معمول است. جانوران زمینی آن مشتمل بر خرس قطبی، گاو مشک، گرگ

(1)Granby (2)Grantham (3)Grand Banks (4)Grand Rapids (5)Grand Forks (6)Grand Canyon (7)Grand Coulee (8)Grenoble (9)Granville (10)Grenville (11)Grenada (12)Guernica (13)Grew (14)Greenland (15)Grönland

قطبی، قاقم، و گوزن شمالی است.

تاریخ

در ایام قدیم گروئنلند را یونانیان و سپس ایرلندیها میشناختند. اریک سرخ آن را کشف و مهاجرنشین کرد (ح ۹۸۲)، و برای جلب مهاجر گروئنلند [= سرزمین سبز] نامید. لیف اریکسن در دریانوردی (ح 1000) به جانب گروئنلند احتمالا به امریکای شمالی رسید. در ح سال 1110 گروئنلند اسقف داشت؛ ویرانه‌های کلیساهائی از آن دوره باقی است. در قرن ۱۲م سکنه‌ی آن به ح 10‘000 تن رسید. چندی استقلال داشت، اما از نظر سیاسی ثباتی نیافت، و در ۱۲۶۱ تحت حکومت نروژ در آمد، ولی در قرون ۱۴م و ۱۵م بدان اعتنائی نشد، و مهاجرین آن از میان رفتند یا در اسکیموها مستهلک شدند. در قرن ۱۶م، م. فروبیشر و ج. دیویس آن را دگربار کشف کردند. بعدها پویندگان دیگری که در جستجوی گذرگاه شمال غرب بودند قسمت زیادی از سواحل آن را پوییدند. استعمار نوین گروئنلند به وسیله‌ی یکی از مبلغین مذهبی نروژی به نام هانس اگده[1] (hans egede؛ ۱۶۸۶–۱۷۵۸؛ معروف به رسول گروئنلند) در ۱۷۲۱ آغاز شد. کمی بعد پایگاههای تجارتی دانمارک در آنجا تأسیس شد، و با تبعید عناصر نامطلوب به گروئنلند، استعمار آن توسعه یافت. حکومت اوایل دانمارک بر جزیره نه مترقی بود و نه ثباتی داشت. در سال ۱۸۱۵ در کنگره‌ی وین، که نروژ از دانمارک جدا شد، گروئنلند در دست دانمارک باقی ماند. پویش جزیره در قرون ۱۹م و ۲۰م ادامه یافت. در سالهای اخیر ترقیات اقتصادی عمده در گروئنلند حاصل شده است. در جج II، پس از آنکه آلمانها دانمارک را اشغال کردند (۱۹۴۰)، کشمت با موافقت (۱۹۴۱) وزیر مختار دانمارک در کشمت پایگاههای نظامی و ایستگاههای هواشناسی در گروئنلند تأسیس کرد.

گروئنلند[2]**، دریای** (groenland)، شاخابه‌ای از قشم در ساحل ل‌ش گروئنلند. بزرگترین پیشرفتگی قشم به طرف قطب است. به سبب وجود یخهای شناور، قسمت شمالی آن ندرةً برای عبور کشتیها باز است.

گروپیوس[3]**، والتر** (välter gropius)، ۱۸۸۳–۱۹۶۹، معمار آلمانی تبعه‌ی امریکا، از پیشروان معماری مدرن در جهان مؤسس و رئیس (۱۹۱۹–۲۸) هنرستان باوهاوس وایمار بود. مجموعه‌ی ساختمانهائی که برای این مدرسه در دساو طراحی کرد (۱۹۲۶) از بهترین نمونه‌های کار اوست. در ۱۹۳۴–۳۷ در لندن اقامت داشت. سپس به کشمت رفت، و تا ۱۹۵۲ رئیس دانشکده‌ی معماری دانشگاه هاروارد بود. از آثارش معماری او و باوهاوس و دامنه‌ی معماری جهان (۱۹۵۶) است.

گروت[4]**، جورج** (jorj grŏt)، ۱۷۹۴–۱۸۷۱، مورخ انگلیسی یونان باستان، و از مؤسسین دانشگاه لندن. اثر بزرگش کتاب تاریخ یونان (۱۲ جلد، ۱۸۴۶–۵۶) است. در ۱۸۳۲–۴۱ نماینده‌ی پارلمنت بود. از آثار دیگرش افلاطون و دیگر معاصرین سقراط (۳ جلد، ۱۸۶۵) و کتاب ناتمام ارسطو است.

گروت آیلندت[5] (grut ayland)، جزیره (۴‘۴۶۰ کمم)، نزدیک ساحل شمالی استرالیا، بزرگترین جزایر خلیج کارپنتریا. سنگلاخ و لیزرع و از سکنی‌گاههای بومیان اصلی است.

گروتفند[6]**، گئورگ فریدریش** (georg fridriš grotefend)، ۱۷۷۵–۱۸۵۳، زبانشناس و باستان‌شناس آلمانی. شهرتش عمدة به سبب کارهائی است که در خواندن خط میخی انجام داده است. آثارش مشتمل است بر کوششی تازه برای تفسیر نوشته‌های میخی پرسپولیس (۱۸۳۷)، آغاز زبان اوستان (۱۸۳۹)، و غیره.

گروتفونتین، شهر، ← شهابسنگ.

گروتلی، سویس، ← روتلی.

گروتیوس[7]**، هوخو** (hüxo grotius)، ۱۵۸۳–۱۶۴۵، قانونشناس و سیاستمدار هلندی. در دانشگاه لیدن تحصیل کرد، و در سن ۱۵سالگی وکیل دعاوی شد. در امور سیاسی هلند، از اولدنبارنولت در مقابل موریس ناسولی طرفداری کرد. پس از آنکه موریس به قدرت رسید گروتیوس را به حبس ابد محکوم کرد (۱۶۱۹)، ولی وی در ۱۶۲۱ بگریخت، و به پاریس رفت. در آنجا کتاب در باب حقوق جنگ و صلح (۱۶۲۵؛ صورت نهائی ۱۶۳۱) را نوشت، که نخستین اثر مدون در حقوق بین الملل به شمار میرود. در این کتاب گروتیوس میگوید قانون طبیعی نه‌فقط قواعدی برای رفتار افراد بلکه قواعدی نیز برای روابط ملل مقرر میکند. اگرچه جنگ را به عنوان وسیله‌ای در سیاست ملل محکوم نمیکند، اقدام به آن را جز در موارد معین (مانند دفاع از کشور) جنایت میشمارد، و تأکید میکند که در جنگ باید افراد و اموال آنان محترم شمرده شود.

گروتیوس در ۱۶۳۱ به هلند باز گشت، ولی ناچار در ۱۶۳۲ آنجا را ترک گفت. در ۱۶۳۵–۴۵ سفیر سوئد در دربار فرانسه بود.

اگرچه گروتیوس عموماً بنیانگذار حقوق بین الملل شمرده میشود، از آثار پیشینیان استفاده‌ی فراوان برده است. وی اومانیستی کامل بود، و در الاهیات مسیحی و نقد کتاب مقدس دست داشت.

گرودنو[8] (grodno)، شهر (جه در ۱۹۶۵ تخمیناً 99‘000)، غ روسیه‌ی سفید، بر رود نیمان. رودبندر و از مراکز مهم تقاطع راههای آهن است، و اجزاء ماشین و منسوجات ظریف تولید میکند. حد اقل از قرن 10م سابقه دارد. در ۱۶۷۳–۱۷۹۳ مقر دیت‌های لهستان بود. در ۱۷۹۵ به روسیه، در ۱۹۲۰ به لهستان، و در ۱۹۳۹ مجدداً به روسیه باز گشت. ابنیه‌ی تاریخی متعدد دارد.

گروز[9]**، ژان باتیست** (jan batist grëz)، ۱۷۲۵–۱۸۰۵، نقاش فرانسوی صورتساز و مناظر زندگی روزمره. در آکادمی سلطنتی نقاشی و حجاری تحصیل کرد، و در ۱۷۵۵ با تابلو فریب خوردن مرد کور مورد توجه قرار گرفت. در ایتالیا سفر کرد، و پس از مراجعت تابلوهائی دارای جنبه‌ی اخلاقی مانند عروس دهکده، نفرین پدر، سبوی شکسته (جملگی در موزه‌ی لوور) ساخت. به عنوان نقاش واقعبین مناظر زندگی روزمره مقبولیت فراوان داشت. صورتهائی که از روبسپیر و نایلئون ساخته در ورسای است. در انقلاب فرانسه ثروت و محبوبیت خود را از دست داد، و در منتهای تنگدستی در گذشت.

گروزنی[10] (grozni)، شهر (جه در ۱۹۶۵ تخمیناً 314‘000)، مرکز جمشد چچن‌اینگوش، تاغ جمشر اروپائی، بر دامنه‌ی شمالی کوههای قفقاز بزرگتر. از مراکز مهم تصفیه‌ی نفت، و به وسیله‌ی لوله‌های نفت با دریای خزر (بندر مخاچ قلعه)، دریای سیاه، و حوضه‌ی دونتس مرتبط است. دارای صنایع شیمیائی و ماشینسازی است.

گروزیه[11]**، سیور ه** (siër de grozeyye)، لقب **مدار شوار**[12] (medär suär)، ۱۶۱۸؟–۱۶۹۰، سوداگر و پوینده‌ی فرانسوی در امریکای شمالی. از بستگان پ. ا. رادیسون و از همراهان وی در مسافرتهایش بود.

گروس (garrus)، ناحیه‌ای در لش استان کردستان، کمابیش مطابق شهرستان بیجار. گرسی آن شهر کنونی بیجار، مرکز شهرستان بیجار، بود. کرانی، سیاه منصور، پیرتاج، و بیجار از بلوکات معروف آن به شمار میرفته‌اند. گروس از نقاط سردسیر ایران محسوب میشود. اراضی آن رسوبی و حاصلخیز است. اکثر دهات آن از سدهائی که بر قزل‌اوزن و تلوار بسته شده بود استفاده میکردند، ولی اکنون از قزل‌اوزن و شعبات آن مشروب میشوند. ناحیه‌ی گروس نسبت به کردستان اردلان هموارتر، و بر خلاف آن فاقد جنگل است، ولی مراتع وسیعی دارد. محصولات عمده‌ی آن غلات، حبوبات، برنج، میوه، کتیرا، و فراورده‌های دامی است. قالیبافی و قالیچه‌بافی دارد که محصول آنها از لحاظ بافت و رنگ معروف است. معادن تمک دارد. ظاهراً از طایفه‌ی گروس نام گرفته است، که از نژاد کرد بوده، از قدیم الایام به رسم چادرنشینی زندگی کرده، و تابستان را در خاک گروس، و زمستان را در لرستان و ح خوزستان به سر میبرده‌اند. ظروف و آثار به‌دست‌آمده حاکی از قدمت آن است. در دوران صفویه "زرین‌کمر" خوانده میشد.

گروس[13]**، گئورگه** (george gros)، ۱۸۹۳–۱۹۵۹، کاریکاتورساز، رسام، و نقاش آلمانی تبعه‌ی امریکا. به جهت کاریکاتورهائی که بعد از جج I در هجو شدید جامعه‌ی بورژوازی کشید معروف است (به همین سبب سه بار کارش به محاکمه کشید). از هواداران نهضت دادائیسم بود. در ۱۹۳۳ به کشمت رفت، و در ۱۹۳۸ به تابعیت آن کشور در آمد.

گروستست[14]**، رابرت** (räbərt grŏstest)، ح ۱۱۷۵–۱۲۵۳، روحانی انگلیسی. در دانشگاه آکسفرد و احتمالا در پاریس تحصیل کرد، و از فاضلترین مردم زمان خود شد. در دانشگاه آکسفرد تدریس کرد، و وقتی به ریاست آکسفرد رسید آنجا را به مرکز علمی مهمی تبدیل کرد. در سال ۱۲۲۴ مکتب فرانسیسیان آکسفرد را تأسیس کرد. در ۱۲۳۵ اسقف لینکن‌ش شد. با دخالت هنری III در اعطای مناصب روحانی مخالفت کرد. از ماگنا کارتا و اصلاحات سیمون د مانفرت پشتیبانی کرد. پاپ اینوکنتیوس IV را به سبب اخاذی مورد انتقاد قرار داد. وی زبان یونانی و احتمالا عبری میدانست. ترجمه‌ها و حواشی او بر آثار ارسطو مبنای افکار آلبرتوس کبیر و قدیس توماس آکویناس قرار گرفت. تألیفات متعددش شامل رسالاتی در فیزیک، رنگ، نورشناخت، حرکت، ریاضیات، روانشناسی، و نجوم است. راجر بیکن از شاگردان او بود.

---

(1)Egede (2)Greenland (3)Gropius (4)Grote (5)Groote Eylandt (6)Grotefend (7)Grotius (8)Grodno (9)Greuze (10)Grozny (11)Groseilliers (12)Chouart (13)Grosz (14)Grosseteste

گروسگلوکنر[1] (grosglokner)، قله‌ای به ارتفاع ح ۳۸۲۰ متر، در کارینتیا، ج اتریش؛ بلندترین قلل اتریش. جزء رشته‌ی هوه تاورن است. شاهراه زیبای گروسگلوکنر شتراسه (štrāse-)، که در ۳۵-۱۹۳۵ ساخته شده، از آن میگذرد.

گروسگورشن، آلمان، ← اوتسن.

گروسواردراین، رومانی، ← اورادئا.

گروسه[2]، **رنه** (rëne gruse)، ۱۸۸۵-۱۹۵۲، مستشرق فرانسوی. در ۱۹۲۵ خازنیار موزه‌ی گیمه[3] (gime)، و سپس دبیر مجله‌ی آسیائی شد. در سال ۱۹۳۳ به مدیریت موزه‌ی چرنوسکی[4] (cernuski) و در ۱۹۴۴ به خازنی موزه‌ی گیمه رسید. آثارش مشتمل است بر تاریخ آسیا (۴ جلد، ۱۹۲۲)؛ بیداری آسیا (۱۹۲۴)؛ تاریخ شرق اقصی (۱۹۲۸-۲۹)؛ تمدن‌های مشرق‌زمین (۴ جلد، ۱۹۲۹-۳۵)؛ تاریخ جنگهای صلیبی و مملکت فرانکی اورشلیم (۳ جلد، ۱۹۳۴-۳۶)؛ امپراطوری استپها (۱۹۳۹)؛ امپراطوری مغول (۱۹۴۱)؛ تاریخ چین (۱۹۴۲)؛ زندگی چنگیز خان (۱۹۴۴)؛ امپراطوری شرق طالع (۱۹۴۶)؛ ترازنامه‌ی تاریخ (۱۹۴۶)؛ و تاریخ ارمنستان (۱۹۴۷).

گروسهرتسوگ (مهیندوک یا دوک بزرگ)، لقب؛ ← القاب و عناوین اشرافی اروپائی.

گروسهرتسوگین، لقب، ← القاب و عناوین اشرافی اروپائی.

گروسی، محمد: ← راوی بایندری.

گروشی[5]، مارکی **امانوئل دو** (*märki emänüel dë grušī)، ۱۷۶۶-۱۸۴۷، ژنرال فرانسوی در جنگهای اروپائی انقلاب فرانسه و جنگهای ناپلئون. در دوره‌ی صد روز به مقام مارشالی رسید. او را مسئول شکست ناپلئون در جنگ واترلو دانسته‌اند، زیرا نتوانست از الحاق قوای پروس و انگلستان جلوگیری کند.

گروک (garuk)، ده (جه ۱۱۸۰ سشه ۱۳۴۵ هش)، دهستان سیریک، بخش سابق (حالیه شهرستان) میناب، فرمانداری کل بنادر و جزایر بحر عمان، ۶۰کیلومتری ج میناب. محصول عمده‌اش خرما است، و از صنایع دستی پارچه‌بافی دارد.

گروگان[6] (gerögān)، شخص و گاه چیزی که به عنوان ضمانت اجرای امری یا انجام دادن شرایط مندرج در پیمانی تحویل مقامی میشود. رسم مبادله‌ی گروگان امروزه ندرةً در روابط میان جوامع وجود دارد، اما در گذشته تقریباً عمومیت داشت، و منشأ مسائلی در حقوق بین ملل بود. علمای حقوق بین الملل در باب حقوق فاتحین نسبت به گروگانها، شرایط آزاد کردن آنها، و تأثیر فرار آنها بر پیمان منعقد بحث کرده‌اند.

افراد غیر نظامی یک ملت مغلوب که فاتحین آنان را دستگیر میکنند نیز گروگان خوانده می‌شوند. رسم گروگانگیری از قدیم الایام معمول بوده است. قاعدةً با این گروگانها باید به نحو انسانی رفتار شود، و نباید به جهت جرایمی که قبلا بر ضد نیروهای متجاوز مرتکب شده‌اند مجازات شوند. مع هذا، در جنگ II، آلمانها در کوشش خود برای سرکوبی نهضتهای مقاومت در سرزمینهای اشغالی هزاران نفر از غیر نظامیانی را که در گرو داشتند شکنجه و اعدام کردند.

گرولیه دو سرویر[7]، **ژان** (jan grolie dë ser-vier)، ۱۴۷۹-۱۵۶۵، کتابدوست فرانسوی و جمع‌آورنده‌ی کتب. کتابخانه‌اش مشتمل بر ح ۳۰۰۰ جلد کتاب با صحافی و جلد نفیس بود، و تا ۱۶۷۵ در تصرف خاندان وی ماند، و سپس متفرق شد. ح ۳۵۰ جلد از کتب مذکور موجود است، که بسیاری از آنها در کتابخانه‌ی ملی پاریس است. باشگاه گرولیه (تأسیس ۱۸۸۴) در نیو یورک باشگاهی از کتابدوستان و به نام اوست.

گرومیکو[8]، **آندری آندریویچ** (andrey andre-yevic gromiko)، ۱۹۰۹- ، سیاستمدار روسی. در ۴۳-۱۹۴۶ سفیر تجسس در کشمة بود. با همین سمت در کنفرانسهای تهران، دامبارتن اوکس، یالتا، پوتسدام، و سان فرانسیسکو شرکت کرد. در ۱۹۴۶-۴۸ نماینده‌ی دائمی شوروی در شورای امنیت سازمان ملل متحد بود، و با اعمال مکرر حق وتو جلب توجه کرد. هنگام طرح شکایت ایران در مورد اشغال آذربایجان جلسات شورای امنیت را بویکات کرد (مارس ۱۹۴۶). در ۱۹۵۲-۵۳ سفیر شوروی در انگلستان، و در ۱۹۵۳-۵۷ معاون اول وزیر امور خارجه بود. در ۱۹۵۶ به عضویت کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست انتخاب شد، و از ۱۹۵۷ وزیر خارجه شد.

گرونتویگ[9]، **نیکولای فریدریک سورین** (ni-kolāy fridrik severin gruntvig)، ۱۷۸۳-۱۸۷۲، روحانی، مربی، و نویسنده‌ی دانمارکی، و مؤسس مدارس مردم در دانمارک. از آثار متعددش اساطیر شمالی (۱۸۰۸؛ ۱۸۳۲)، ترجمه‌ی دانمارکی ساگای شاهان نروژ (اثر سنوری ستورلوسون)، و ترجمه‌ی دانمارکی بیوولف (۱۸۲۰) است.

گرونثر[10]، **الفرد** (alfred grunţer)، ۱۸۹۹- ، ژنرال امریکائی. پس از انعقاد ← پیمان آتلانتیک شمالی، د. د. آیزنهاور او را به‌ریاست ستاد نیروهای پیمان منصوب کرد (۱۹۵۱). بعد از ژنرال م. ب. ریجوی فرمانده کل نیروهای متفقین در اروپا شد (۱۹۵۳-۵۶).

گرونلان: ← گرونلند.

گرونوالد[11]، **ماتیاس** (mātiās grünevald)، ح ۱۴۸۰-ح ۱۵۳۰، نقاش مذهبی آلمانی، و یکی از بزرگترین هنرمندان عهد رنسانس آلمان؛ متولد وورتسبورگ. تحت حمایت و تشویق اسقف اعظم ماینتس در آشافنبورگ و ماینتس به کار پرداخت. آثارش، با برخورداری از یک تم قوی دراماتیک، در نقاشی آلمان بی‌نظیر است. وی، با تسلط کامل به رنگ و با واقع‌گرایی نیرومندش، به عنوان بهترین نقاش آلام مسیح شناخته شده است. از آثار مهم او میتوان مصلوب کردن مسیح (موزه‌ی بال) و محراب آیزنهایم (موزه‌ی کولمار) را نام برد. در این آثار تراژیک، درد و رنج مسیح با نوعی واقع‌گرایی دلخراش و وحشت مطلق تصویر شده است.

گرونوالد[12]، **نبرد** (grünvald)، ۱۴۱۰، ← تانبرگ.

گرونینگن[13] (groningen)، هلندی **خرونینگن**، ایالت (۲۲۴۵ کمه؛ جه ۴۹۷۴۷۲)، ل هلند، کنار دریای شمال. کشاورزی، گاوپروری، و لبنیات دارد. در ۱۹۶۱ منابع وسیع گاز طبیعی در آن کشف شد. مرکزش، شهر **گرونینگن** (جه ۱۶۷۶۷۰ تخمین ۱۹۶۸)، از مراکز داد و ستد محصولات کشاورزی و دارای قسمت تاریخی است. از قرن ۱۱م اسماً تحت حکومت اسقفهای اوترشت بود، و در ۱۲۸۴ به اتحادیه‌ی هانسائی ملحق شد؛ سپس بر قسمت مرکزی فریزلند (ایالت کنونی گرونینگن) تسلط یافت؛ در ۱۵۷۹ به اتحادیه‌ی اوترشت پیوست. دانشگاهش در ۱۶۱۴ تأسیس شد.

گروو[14]، **سر جورج** (*sər jorj grŏv)، ۱۸۲۰-۱۹۰۰، عالم انگلیسی موسیقی. در ۱۸۸۳-۹۴ مدیر کالج سلطنتی موسیقی بود. شهرتش به سبب کتاب فرهنگ موسیقی و موسیقیدانان (۱۸۷۹-۸۹) است، که به فرهنگ گروو معروف و از کتابهای ارجاعی استانده است.

گروو، فرهنگ: ← گروو، سر جورج.

گروه (gorve)، دهستان (جه ۲۰۹۵ سشه ۱۳۴۵ هش)، ل بخش ساردویه، شهرستان جیرفت، استان هشتم (کرمان)؛ دارای ۱۲ آبادی. کوهستانی و سردسیر است. محصولش غلات و لبنیات است. مرکزش، **گروه** (جه ۲۶۱ سشه ۱۳۴۵ هش)، در ۱۸کیلومتری لغ ساردویه واقع است.

گروه[15] (goruh)، در ریاضیات، به اختصار، دستگاهی از یک مجموعه‌ی غیر خالی و یک عمل دوتائی در آن مجموعه، که (۱) این عمل شرکتپذیر باشد؛ (۲) دستگاه عضو خنثا نسبت به این عمل داشته باشد؛ و (۳) هر عضو دستگاه نسبت به این عمل قرینه داشته باشد. (برای عمل دوتائی، ← عمل؛ در ریاضیات؛ برای شرکتپذیری، ← ضرب؛ در حساب).

اکنون میپردازیم به تعریف کلی گروه (علائمی که در اینجا به کار رفته عبارتند از G، مجموعه‌ی غیر خالی؛ $\bigcirc$، عمل دوتائی؛ a، عضوی از G؛ e، عضو خنثای گروه)؛

دستگاه $(G;\bigcirc)$ را یک گروه گوئیم هرگاه تابع شرایط زیر (موسوم به اصول موضوعه‌ی گروه، ← اصل موضوع) باشد؛

(ا) عمل $\bigcirc$ شرکتپذیر است.

(ب) دستگاه $(G;\bigcirc)$ عضو خنثا دارد، یعنی G دارای عضوی مانند e هست که، به ازاء هر a از G

$$a\bigcirc e = e\bigcirc a = a.$$

(این عضو را، که منحصر به فرد است، عضو خنثای گروه گویند. مثلا، در عمل ضرب، عضو خنثا ۱، و در عمل جمع، عضو خنثا ۰ است).

(پ) هر عضو G قرینه[16] دارد، یعنی به ازاء هر a از G عضوی مانند a' از G هست که

$$a\bigcirc a' = a'\bigcirc a = e$$

بدین معنی که قرینه‌ی عدد a عددی است مانند a' که نتیجه‌ی عمل $\bigcirc$ بر آنها برابر e (عدد خنثا) شود؛ مثلا قرینه‌ی عدد ۵ در عمل ضرب $\frac{1}{5}$ است زیرا $1 = \frac{1}{5} \times 5$، و در عمل جمع (-5) است زیرا $0 = (-5) + 5$.

---

(۱)Grossglockner (۲)Grousset (۳)Guimet (۴)Cernuschi (۵)Grouchy (۶)hostage (۷)Grolier de Servières (۸)Gromyko (۹)Grundtvig (۱۰)Gruenther (۱۱)Grünewald (۱۲)Grünwald (۱۳)Groningen (۱۴)Grove (۱۵)group (۱۶)inverse

اگر، علاوه بر این، اصل موضوع زیر نیز برقرار باشد، گروه را گروه تعویضپذیر یا گروه آبلی (به نام ن. ه. آبل) گویند:

(i) عمل ○ تعویضپذیر است (← ضرب، در حساب).

بنا بر تعریف کلی فوق، عمل جمع یا عمل ضرب به مجموعه‌ی اعداد صحیح (← عدد، قسمت II) ساختمان گروه نمیدهد، یعنی، اگر N مجموعه‌ی اعداد صحیح باشد $(N;+)$ یا $(N;\times)$ هیچ یک گروه نیست، زیرا فاقد شرط (i) است (قرینه ندارد)؛ در حالی که عمل جمع به مجموعه‌ی اعداد حقیقی (← عدد، قسمتهای V و VI) ساختمان گروه میدهد.

گروهها، در ریاضیات، یکی از اساسیترین مفاهیم علم جبر است که اول‌بار ا. گالوا، هنگام تحقیق در معادلات جبری آنها را کشف کرد، و از آن پس در شاخه‌های دیگر ریاضیات، و امروز در ریاضیات مدرن، به کار بسته میشود.

گروه آبلی: ← گروه، در ریاضیات.

گروه پنج‌نفری[1] یا **موسیقیدانان پنجگانه**، عنوان گروهی از آهنگسازان نیمه‌ی دوم قرن ۱۹م روسیه، مرکب از م. ا. بالاکیرف (رهبر)، آ. پ. بورودین، ن. آ. ریمسکی-کورساکوف، م. موسورگسکی، و ت. آ. کوئی. اصول و اساس کار این گروه از طرف کوئی در مجله‌ی سن پطرزبورگ و سایر نشریات انتشار یافت. در این بیانیه، عناصر محافظه‌کار در جامعه‌ی موسیقی مورد حمله قرار گرفته بودند. و. ستاسوف[2] (stāsof، ۱۸۲۴–۱۹۰۶) یکی از مبلغین و پشتیبانان عمده‌ی این گروه بود که از مبارزات بالاکیرف بر علیه شیوه‌های قدیمی و سنتی آموزش موسیقی حمایت کرد.

این گروه از نظر ایدئولوژی عمدةً از اصلاحات سیاسی، که آزادی سرفها در ۱۸۶۱ از مهمترین آنها است، متأثر بود. آنها به خاطر علائق میهنپرستانه به دور هم جمع شدند، تا بر اساس تاریخ، ادبیات ملی، و ویژگیهای عامیانه‌ی روسیه آهنگهائی تصنیف کنند که عاری از نفوذ تمهای بیگانه باشد.

گروه کورال باخ[3] (goruhe korāle bāx)، عنوان عده‌ای از سازمانهای کورال که همّ خود را صرف اجرای موسیقی ی. س. باخ میکنند. گروه کورال باخ لندن در سال ۱۸۷۵ و گروه کورال باخ بتلهم (ایالت پنسیلوانیا، کشمة)، که اکنون شهرت جهانی دارد، در ۱۹۰۰ تأسیس شدند.

گروه محلی[4] (goruhe mahalli)، در نجوم، گروهی از کهکشانها که کهکشان یدان تعلق دارد. گروه محلی بیش از ۲۰ عضو دارد، که کهکشانه‌ی امرأة المسلسله از آن جمله است. گروه محلی تا ≈ ۲٫۵ میلیون سال نور از زمین گسترده است.

گروی (goruy) یا **گروی زره** (goruye zereh)، در شاهنامه، پهلوان تورانی از یاران گرسیوز، که در هنرنمائی در نبرد سواره مغلوب سیاووش شد، و به همین کینه، پس از اینکه افراسیاب بر سیاووش دست یافت، او را سر برید. در جنگ یازده رخ هماورد گیو بود، و گیو او را اسیر کرد و نزد کیخسرو فرستاد. کیخسرو فرمان داد تا بند از بند او جدا کردند، و سرش را بریدند، و لاشه‌اش را به آب دادند.

گروی[5]، **ژول** (jül grevi)، ۱۸۰۷–۹۱، رجل فرانسوی و رئیس جمهور (۱۸۷۹–۸۷) فرانسه. از سیاستمداران دست چپی جمهوری دوم بود، و با ناپلئون III و قوه‌ی مجریه‌ی مطلق العنان او مخالفت کرد. بعد از ماکمائون رئیس جمهور، و در ۱۸۸۵ مجدداً انتخاب شد. به سبب ماجرائی که بر سر سوء استفاده‌ی دامادش از نشان لژیون د/اونور روی داد ناچار استعفا کرد.

گرویر[6] (grüyer)، آلمانی **گرایرتس** (grāyerts)، ناحیه‌ای در ایالت (کانتون) **فرایبورگ**، غ سویس. دامداری و پنیر آن (پنیر گرویر) شهرت دارد.

گروی زره، در شاهنامه، ← گروی.

گره[7] (gereh)، پست برآمده‌ای حاصل از درهم پیچیدن یا از هم گذرانیدن اجزای یک یا چند جسم نازک قابل انعطاف، بالاخص ریسمان و طناب و امثال آنها. فن گره زدن در دریانوردی اهمیت دارد، و نزد مصریان، فنیقیها، ایرانیان، و یونانیان قدیم معمول بوده، و در مغرب‌زمین در قرن ۱۹م نزد دریانوردان به اوج رسیده است. انواع گرههائی که نزد ملاحان معمول است از حساب بیرون است. بعضی از اقسام آن در شکل دیده میشود.

از انواع گرهها

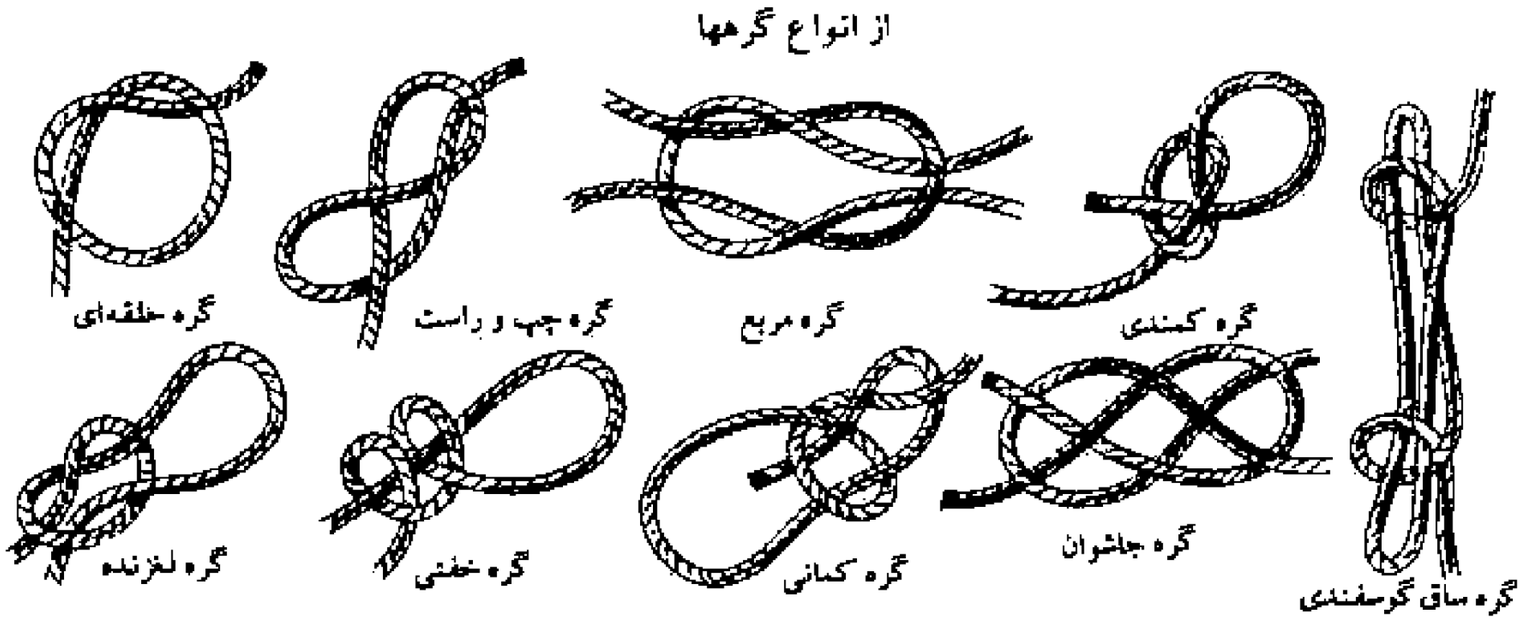

گره، دهستان، فارس، ← چره.

گره، شهر، فرانسه، ← کروز.

گره، کوه، ← شیراز، شهرستان.

گره، مقیاس قدیم برای طول، معادل ۱/۱۶ ذرع. ← اوزان و مقیاسهای ایران.

گره[7]، واحدی برای سرعت در دریانوردی، معادل یک مایل دریائی (≈ ۶٬۰۸۰ فوت). مثلا، اگر کشتیی در ساعت ۸ مایل دریائی طی طریق کند سرعتش ۸ گره است.

گرهارد، اسم آلمانی، ← گراردوس، اسم.

گرهارد، ویلیام وود: ← لولی، پیر شارل آلکساندر.

گره‌سازی (gereh-) اصطلاح کاشیکاری، درودگری، آینه‌کاری، گچبری، و غیره، برای طرحهای به شکل نقوش هندسی (شکل در ص ۲۳۹۱). طرح‌های تند و کند از همین نوع تزیینات است.

گره عصبی: ← عقده‌ی عصبی.

گری (gari)، نوعی بیماری پوستی که از قدیم الایام در انسان و حیوانات اهلی شناخته شده است، و آن را جرب و سودا نیز میخوانند. عامل آن کنه‌های رین انواع سارکوپتس (*Sarcoptes*) و کوریوپتس (*Corioptes*) است.

گری[8] (geri)، شهر (جه ۱۷۸٬۳۲۰)، ل‌غ ایالت ایندیانا، کشمة، بر انتهای دریاچه‌ی میشیگان. از مراکز بزرگ فولاد در جهان و دارای تصفیه‌خانه‌های نفت و کارخانه‌های تهیه‌ی مواد شیمیائی است. مدارس آن در اجرای طرحهای نهضت تعلیم و تربیت مترقی پیشقدم بودند (← گری، طرح).

گری[9]، **ادوارد** (edwārd grey)، ملقب به (اولین) **وایکاونت گری آو فلدن** (vāykānt grey āv faldən)، ۱۸۶۲–۱۹۳۳، رجل بریتانیائی. در سال ۱۹۰۵ در ایام خطیر پیش از جنگ I وزیر امور خارجه شد. در ایجاد توافق معروف به اتفاق مثلث کوشید. برای پایان دادن به جنگهای بالکان مجاهدت کرد (۱۹۱۳). مساعی فراوان وی برای ایجاد صلح در اروپا به ثمر نرسید. در ۱۹۱۶ به سبب عارضه‌ی چشم استعفا کرد. گری از طرفداران جدی جامعه‌ی ملل بود، و برای وارد کردن کشمة در جامعه کوشید.

گری[9]، **البرت هنری جورج** (albərt henri jorj grey)، ملقب به (چهارمین) **ارل گری** (ērl)، ۱۸۵۱–۱۹۱۷، رجل انگلیسی، از نوادگان دومین ارل گری. در ۱۸۹۶–۹۷ مدیر امور رودزیا بود. در ۱۹۰۴ فرماندار کل کانادا شد، و با چنان موفقیتی کار کرد که دوره‌ی فرمانداریش دو بار (تا ۱۹۱۱) به تقاضای دولت کانادا تجدید شد.

گری[10]، **البریج** (elbrij geri)، ۱۷۴۴–۱۸۱۴، رجل امریکائی. در جنگهای انقلاب امریکا طرفدار میهنپرستان بود. مخالف حکومت مرکزی مقتدر بود. در قضیه‌ی اکس-وای-زی دست داشت.

گری[10]، **البریج تامس** (elbrij tāməs geri)، ۱۸۳۷–۱۹۲۷، نواده‌ی ا. گری؛ از مصلحین اجتماعی امریکا. در سال ۱۸۷۵ با کومک ه. برگ انجمن جلوگیری از ظلم نسبت به اطفال را در نیو یورک تأسیس کرد، که گاه انجمن گری خوانده میشود.

گری، انجمن: ← گری، البریج تامس.

گری[11]، **بزیل** (bazil grey)، ۱۹۰۴–مستشرق بریتانیائی. از ۱۹۲۸ مشغول خدمت در موزه‌ی بریتانیائی شد، و در ۱۹۴۶ خازن عتیقات شرقی در آن موزه شد. آثارش مشتمل است بر نقاشی ایرانی (۱۹۳۰)، نقاشی مینیاتور ایرانی (۱۹۳۳)، گنجینه‌ی مینیاتورهای هندی در مجموعه‌ی کاخ بیکانیر (۱۹۵۱)، سفالها و چینیهای چینی اوایل (۱۹۵۳)، و نقاشیهای دیواری بودائی در تون-هوانگ (۱۹۵۸).

گری[11]، **تامس** (tāməs grey)، ۱۷۱۶–۷۱، شاعر انگلیسی. در ۱۷۳۹ با ه. والپول که از دوستان ایام تحصیل او بود عازم سیاحت در اروپا شد، ولی در

---

(۱)Five, The (۲)Stasov (۳)Bach Choir (۴)Local Group (۵)Grévy (۶)Gruyère (۷)knot (۸)Gary (۹)Grey (۱۰)Gerry (۱۱)Gray

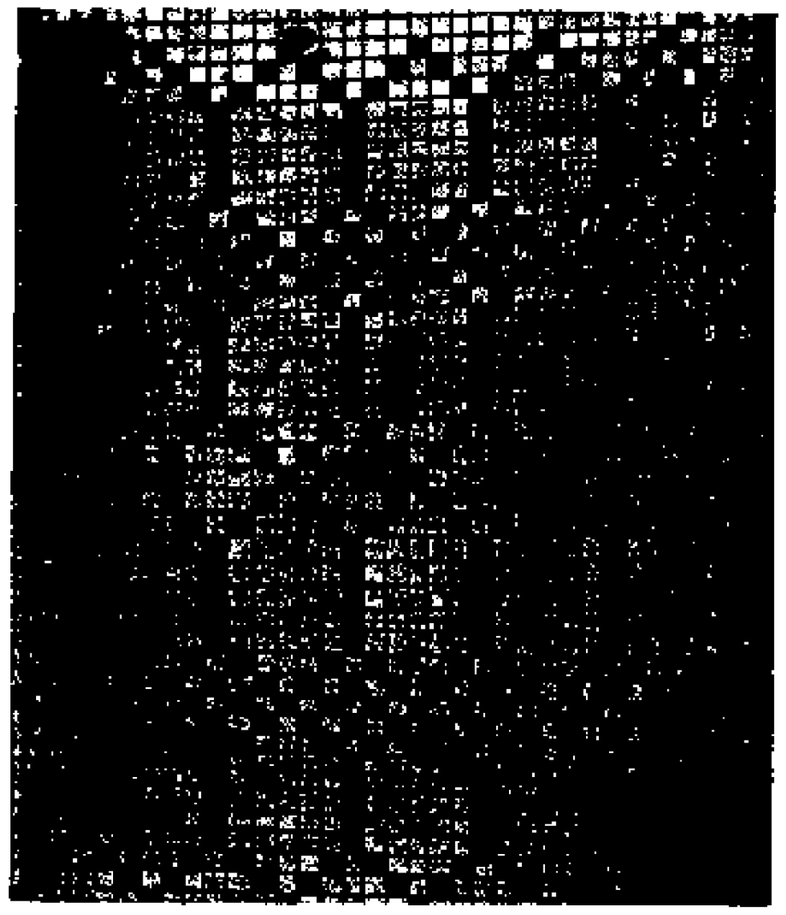

ایتالیا بین آنها نزاع افتاد، و جداگانه به انگلستان باز گشتند (۱۷۴۱). در ۱۷۴۴ رفاقت آنان تجدید شد. گری در کیمبریج اقامت گزید. در سال ۱۷۵۷ عنوان ملک‌الشعرائی به‌وی اعطا شد، ولی از قبول آن امتناع کرد. در سال ۱۷۶۸ به استادی تاریخ و السنه‌ی جدید در کیمبریج منصوب شد.

کار او به عنوان شاعر در ۱۷۴۲ آغاز شد، که قصاید در باب بهار، در باب بدبختی، و غیره را سرود. در حدود همین ایام منظومه‌ی مشهور مرثیه‌ای در گورستان یک دهکده را آغاز کرد. این منظومه سخت مقبول افتاد، و سبب شناسائی گری به عنوان بزرگ‌ترین شاعر روز و اعطای عنوان ملک‌الشعرائی به وی شد. در اواخر عمر توجه وی به اشعار ایسلندی و سلتی معطوف شد، و اشعاری به تقلید از آنها سرود. منشآت وی از بهترین منشآت زبان انگلیسی و حاکی از خصوصیات اخلاقی و شوخ‌طبعی اوست.

گری[1]، لیدی **جین** (leydi jeyn grey*)، حدود ۱۵۳۷–۱۵۵۴، ملکه‌ی ۹روزه‌ی انگلستان؛ دختر هنری گری ملقب به دیوک آو **سافک** و (از طریق مادرش) از اعقاب هنری VII انگلستان. در ۱۵–۱۶ سالگی به یونانی، لاتینی، ایتالیائی، فرانسوی، و آلمانی مینوشت، و مشغول تحصیل زبان عبری بود. در ۱۵۵۳ به زوجیت لرد دادلی، پسر جان دادلی ملقب به دیوک آو نورثامبرلند، داده شد، و کمی بعد، به اغوای لرد دادلی، ادوارد VI جین را وارث خود شناخت. پس از مرگ ادوارد، جین ملکه اعلام شد (۱۰ ژوییه‌ی سال ۱۵۵۳)، ولی ماری تودور تفوق یافت، و جین پس از ۹ روز سلطنت را ترک گفت. در نوامبر همان سال توقیف و محکوم به خیانت شد، ولی ماری قصد کشتن وی را نداشت، اما پس از شورش ت. وایت و پیوستن پدر جین به آن، جین و شوهرش اعدام شدند. سرگذشت او موضوع چند تراژدی است.

گری[1]، **چارلز** (cārlz grey)، ملقب به دومین **ارل گری** (ērl*)، ۱۷۶۴–۱۸۴۵، رجل بریتانیائی و نخست‌وزیر (۱۸۳۰–۳۴) انگلستان. در ۱۷۸۶ به عضویت پارلمنت انتخاب شد. از مخالفان ویلیام پیت بود. در ۱۸۰۶ وزیر امور خارجه و رهبر حزب ویگ در مجلس عوام شد، و اقدامات ویلبرفورس را برای برانداختن تجارت برده در افریقا جامه‌ی

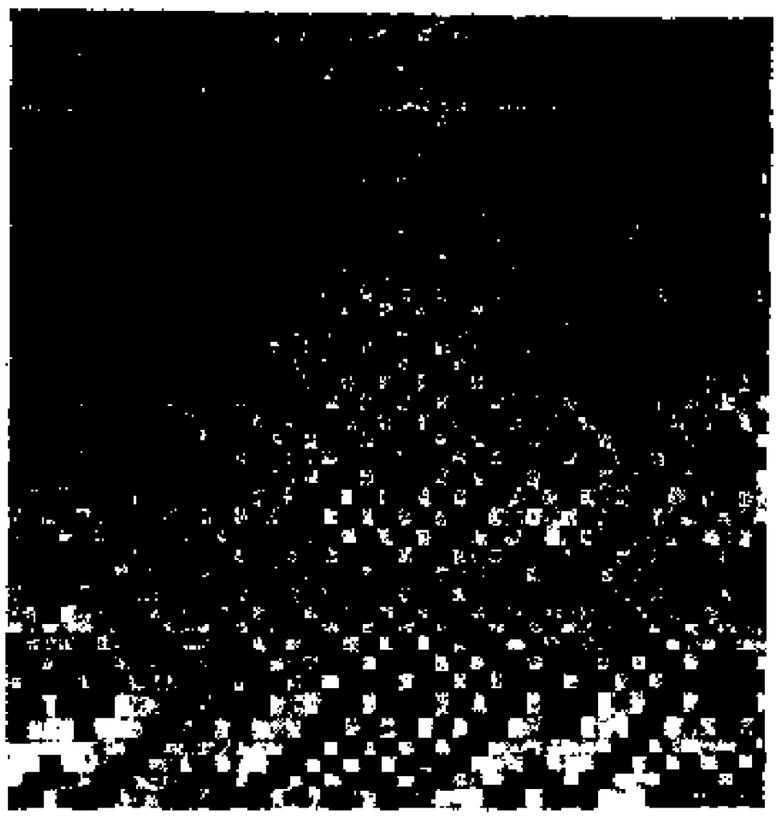

دو طرح از گره‌سازی

عمل پوشاند (۱۸۰۷). در دوره‌ی نخست‌وزیری، لایحه‌ی اصلاحی ۱۸۳۲ (← لوایح اصلاحی) را به تصویب رسانید.

گری[2]، **رابرت** (rābərt grey)، ۱۷۵۵–۱۸۰۶، ناخدای امریکائی، کاشف (۱۷۹۲) رود کولومبیا. نخستین امریکائی بود که با کشتی گرد زمین گشت (۱۷۸۷–۹۰).

گری[3]، **طرح** (geri)، طرحی که به پیروی از نهضت تعلیم و تربیت مترقی در ۱۹۰۸–۱۵ در مدارس شهر گری، کشمت، به مورد اجرا گذاشته شد، و مدتها در نقاط دیگر نیز مورد تقلید قرار گرفت. هدف از آن استفاده‌ی بهتر از ساختمان مدارس و فراهم کردن فرصت بیشتر برای کارهای عملی بود. بر طبق این طرح، ساعات کار روزانه‌ی مدارس (که هشت ساعت در روز بود) به سه قسمت تقسیم میشد، و هر قسمت به تعلیمات حرفه‌ای، بازی، و مواد عادی تخصیص داشت.

گری، هنری: ← سافک، دیوک آو.

گری آو فلدن، وایکاونت: ← گری، ادوارد.

گریبایدوف[4]، **آلکساندر سرگیویچ** (aleksāndr sergeyevic gribāyedof)، ۱۷۹۵–۱۸۲۹، نمایشنامه‌نویس روسی و سفیر روسیه در دربار فتحعلی شاه قاجار، که کمدی گور آت اومای وی یکی از زیباترین کمدیها در ادبیات روسی است. در دانشگاه مسکو ادبیات، حقوق، فیزیک، و ریاضیات آموخت، اطلاعاتش وسیع و زندگیش پرماجرا بود. در جنگ ۱۸۱۲ بر ضد ناپلئون شرکت داشت. بعداً وارد خدمات سیاسی شد. از دوستان پوشکین بود، و با شورشیان معروف به دسامبریها (← توطئه‌ی دسامبریها) بر ضد نیکولای I همدردی داشت، و در سال ۱۸۲۶ توقیف، ولی بزودی آزاد شد.

گریبایدوف در ۵ رجب ۱۲۴۳ هق به عنوان سفارت به تهران آمد. به سبب رفتار نایسته و گستاخانه‌اش نسبت به یک زن مسلمان، عامه‌ظاهراً به تحریک میرزا مسیح مجتهد به سفارت روس در تهران هجوم بردند، و گریبایدوف را با ۳۷ نفر از اعضای سفارت کشتند (۲ شعبان ۱۲۴۳ هق). قتل گریبایدوف موجب کدورت بین دولتین ایران و روس شد، اما پادشاه ایران خسرو میرزا (پسر عباس میرزا ولیعهد) را با هیئتی جهت عذرخواهی به دربار

روسیه روانه کرد، و حاجی میرزا مسیح را نیز به عتبات فرستاد تا کدورت رفع شد.

از گریبایدوف منشآت و چند نمایشنامه به جا مانده است، ولی شهرت او به سبب همان کمدی گور آت اوما (۱۸۲۲–۲۴) است، که نمایشنامه‌ای است در هجو جامعه‌ی مسکو، و شاهکار ایجاز و شوخ‌طبعی میباشد، بدان حد که بعضی از عبارات آن در زبان روسی جایگزین شده است.

گریپ[5] (grip، فس)، بیماری عفونی همه‌گیر و واگیردار، که با ترشح بینی و حلق و تب شدید و التهاب دستگاه تنفسی همراه است. عامل این بیماری ویروسی است که دارای اقسام گوناگون است. دوره‌ی کمون بین چند ساعت تا دو روز است، و شروع آن با سردرد شدید، لرز، زکام و کوفتگی عمومی همراه است. دوره‌ی بروز بیماری، به طور متوسط، حدود ۴ الی ۵ روز طول میکشد، به شرط آنکه عوارضی به آن اضافه نشود. گریپ در بعضی مواقع به طور همه‌گیر تمامی کشورهای جهان را فرا گرفته است؛ از آن جمله گریپ اسپانیائی ۱۹۱۸–۱۹ است که بیش از یک میلیون نفر را در سراسر دنیا به هلاکت رسانید. برای جلوگیری از انتشار باید بیمار را در اطاق جداگانه بستری کرده اشیاء و لوازم او را مجزا، و در صورت امکان ضد عفونی کنند. درمان این بیماری در استراحت کامل، خوردن غذاهای مایع و نوشیدن مایعات گرم مانند شیر و چای، و تیز تقویت عمومی خلاصه میشود. نام دیگر این بیماری، در صورت همه‌گیری انفلوانزا است.

گریت (gerit)، دهستان (جم ۲٬۸۵۶ سنه ۱۳۴۵ هش)، بخش پایی، شهرستان خرم‌آباد، فرمانداری کل لرستان؛ دارای ۱۵ آبادی. کوهستانی است. ساکنین آن از طوایف پایی هستند. ظاهراً منطبق با ناحیه‌ی تاریخی گریت یا کریت است، که در تاریخ گزیده از شهرهای خرابه‌ی لرستان به شمار آمده است. هنگام حمله‌ی هلاکو به بغداد، میسره‌ی قشون وی از آن گذشته است.

گریت[6] (greyt)، لفظ انگلیسی به معنی بزرگ و کبیر که به بعضی از اسامی خاص جغرافیائی یا اشخاص الحاق میشود، مثلا، دریاچه‌های شور بزرگ؛ کوههای بزرگ سموکی؛ الفرد کبیر، و غیره.

گریت بر[7]، **دریاچه‌ی** (greyt ber)، دریاچه‌ای به طول ح ۲۸۱ کم و به عرض ح ۴۰–۱۸۰ کم، ل قسمت مرکزی ناحیه‌ی مکنزی، سرزمینهای شمال غرب، کانادا. در ح ۱۸۰۰ کشف شد.

گریت بیسن، کشمت، ← حوضه‌ی بزرگ.

گریت پلینز، امریکای شمالی: ← پهندشت.

گریت سالت لیک، کشمت، ← دریاچه‌ی شور بزرگ.

گریت سلیو، رود کانادا، ← سلیو.

گریت سلیو[8]، **دریاچه‌ی** (greyt sleyv)، دریاچه (۲۷٬۷۶۰ کمم) در ج بخش مکنزی، سرزمینهای شمال غرب، کانادا. شکل آن نامنظم، و دارای چند شاخه است. در جنوب رود سلیو و در ج‌غ رود هی (hey) در آن میریزند. در ۱۷۷۱ کشف شد.

گریت سموکی، کوههای، کشمت، ← کوههای بزرگ سموکی.

گریت فالز[9] (greyt fālz)، شهر (جم ۵۵٬۳۵۷)، ل قسمت مرکزی ایالت مونتانا، کشمت، بر رود میسوری، نزدیک آبشاری که شهر از آن نام گرفته

(۱)Grey (۲)Gray (۳)Gary (۴)Griboyedov (۵)grippe (۶)great (۷)Great Bear (۸)Great Slave (۹)Great Falls

است. بزرگترین شهر ایالت است.
گریت لیکس، امریکای شمالی، ← دریاچه‌های بزرگ.
گریخالوا[1]، **خوان د** (xuān de grixālva)، ف ۱۵۲۷، پوینده‌ی اسپانیائی. در ۱۵۱۸ از سانتیاگو د کوبا به سوی یوکاتان حرکت کرد، و ساحل شرقی مکزیک را، حد اقل تا حوالی وراکروز، پویید.
گریرسن[2]، سر **جورج ابیرهم** (sər jorj eyb-rəham grirsən)، ۱۸۵۱–۱۹۴۱، مستشرق و زبان‌شناس ایرلندی. علاوه بر تحریر دستور بسیاری از زبانهای هندی جدید، تألیف اثر بزرگ تحقیق در زبانشناسی هند (۱۹ جلد، ۱۸۹۴–۱۹۲۷) تحت نظر او انجام گرفت.
گریز از مرکز، نیروی: ← نیروی مرکزگریز.
گریزلدا[3] (grizeldā)، در داستانهای قرون وسطی، بانوئی شجاع که مصائب بسیاری را که شوهرش برای آزمودن اخلاص وی به او تحمیل میکرد صبورانه متحمل میشد.
گریزو[4] (grizu؛ فنس)، گاز اشتعالپذیر، مرکب از متان تقریباً خالص، که در دما و فشار متعارف در معادن زغال متصاعد میشود. گریزو ممکن است در معادن سنگ رستی قیری، و نیز در معادن پوتاس و نمک ترکی وجود داشته باشد. بعضی از زغالها به مقدار کم گریزو تولید میکنند، اما بعضی دیگر، بر عکس، بیش از 100 متر مکعب گریزو در هر تن پدید میآورند. معادن پرگریزو خطرناکند، و باید تهویه‌ی کامل و دقیق داشته باشند. گریزوی خالص، که چگالی آن ۱/۲ چگالی هوا است، در جو پراکنده شده هوای گریزوداری تشکیل میدهد که سبک است و در قسمتهای فوقانی معدن قرار می‌گیرد؛ به همین جهت تهویه‌ی این معادن باید صعودی باشد (یعنی هوائی که در راهروهای معدن وارد میکنند هرگز نباید پایین بیاید)، و همیشه باید قسمتهای فوقانی راهروهای معدن تحت کنترول و مراقبت باشد. وجود ۶٪ گریزو در هوا موجب اشتعالپذیری آن میشود، و در این گونه موارد باید از وسایل ایمنی و مواد معروف به "ضد انفجار" استفاده کرد.
گریزون[5] (grizon)، آلمانی **گراوبوندن** (grā-bünden)، ایالت (= کانتون، ۷٬۱۱۰ کم۲، جم ۱۴۷٬۶۵۸)، ش سویس، همرز ایتالیا و اتریش؛ مرکزش کور. وسیعترین ولی کم‌جمعیتترین ایالات سویس است. مشتمل بر قله‌ها و یخچالهائی از سلسله‌جبال آلپ، مرتفعات جنگلی، و دره‌های حاصلخیز است. دره‌ی انگادین و پارک ملی سویس در قسمت شرقی ایالت جالب جهانگردان است. صنایعش محدود است، ولی در ج آن چند نیروگاه برقابی وجود دارد. قریب یک ثلث سکنه به زبان رومانش، اقلیتی کمتر به ایتالیائی، و بقیه به آلمانی تکلم میکنند.

در دوره‌ی رومیان جزء ایالت رایتیا بود. در سال ۴۹۳ اوستروگوتها و در ۵۳۷ فرانکها آن را گرفتند. در قرن ۹م اسقفهای کور در آنجا قدرت یافتند. قدرت آنها به واسطه‌ی سه اتحادیه‌ی محلی که بین ۱۳۶۷ و ۱۴۳۶ تشکیل یافت ضعیف شد، و متدرجاً بر افتاد. یکی از این اتحادیه‌ها گراوبوندن بود، که ایالت از آن نام گرفته است. سه اتحادیه متفقاً به کنفدراسیون سویس پیوستند. گریزون در جنگ سی‌ساله، بر اثر اختلافات مذهبی پروتستانها و کاتولیکها و مداخلات فرانسه و اسپانیا، گرفتار جنگهای داخلی شد. در ۱۷۹۹ بر اثر فشار فرانسه به جمهوری هلوتیا ملحق شد، و در ۱۸۰۳ بر طبق فرمان ناپلئون از ایالات سویس شد.
گریس[6]، **خوان** (xuān gris)، ۱۸۸۷–۱۹۲۷، نقاش اسپانیائی که، با پیکاسو و براک، از رهبران سبک کوبیسم محسوب است. در مادرید تحصیل کرد، و در ۱۹۰۶ در پاریس سکنی گزید، و اولین نمایشگاه آثار خود را در سال ۱۹۱۲ دایر کرد. تحت تأثیر پیکاسو قرار داشت، اما معمولاً او را اصیلترین نقاش کوبیست و، با گ. آپولینر، از بهترین واضعین تئوری آن میدانند. موضوع بیشتر آثارش اشیاء بیجان است (مانند گیتار و قاب میوه)، ولی صورت‌هائی نیز ساخته است که بهترین آنها احتمالاً صورت پیکاسو (۱۹۱۰) است.
گریسن، دیوید، نویسنده‌ی امریکائی، ← بیکر، ری ستنرد.
گریسن[7]، **ویلیام لوید** (wilyām loyd garisən)، ۱۸۰۵–۱۸۷۹، الغاگر امریکائی (← الغاگران). روزنامه‌ی آزادی‌بخش را تأسیس کرد (۱۸۳۱)، و به وسیله‌ی آن مبارزه‌ی آشتی‌ناپذیر خود را با برده‌داری به مدت ۳۵ سال ادامه داد. اگرچه معتقد بود که مخالفین را باید از طرق اخلاقی مجاب و متقاعد کرد، شخصیت مبارز وی بسیاری را با او دشمن ساخت. از مؤسسین انجمن ضد برده‌داری بود. تا هنگام صدور (۱۸۶۳) ← اعلامیه‌ی آزادی بردگان با جنگ داخلی مخالفت کرد.
گریفس: ← گریفیس، چارلز تاملینسن.
گریفنفلد[8]، کنت **پدر شوماخر** (kont peder šumāxer grifenfeld)، ۱۶۳۵–۹۹، رجل دانمارکی. در هلند، آلمان، و انگلستان تحصیل کرد. در ۱۶۶۵–۷۰ دبیر فردریک III بود، و قانون شاه را، که به موجب آن در دانمارک حکومت مطلقه برقرار شد، تدوین کرد. در ۱۶۷۱–۷۶ وزیر اعظم کریستیان V بود. مشوق صنعت، تجارت، و صلح بود، و امور اداری کشور را بشدت متمرکز ساخت. مخالفت اشراف و نظامیها با سیاست وی باعث برکناری و محاکمه‌ی او شد. در آخرین لحظات، حکم اعدامش به زندان ابد تخفیف یافت.
گریفیث[9]، **آرثر** (ārţər grifiţ)، ۱۸۷۲–۱۹۲۲، رجل ایرلندی، مؤسس تهضت شین فین. در روزنامه‌ی ایرلندیان متحد به تبلیغ مرام شین فین، یعنی اداره‌ی ایرلند به دست ایرلندیها پرداخت. در سال 1910 به ریاست شین فین انتخاب شد، اما در ۱۹۱۷ به نفع د والرا کناره گرفت. در جنگ I بشدت با شرکت ایرلندیان در ارتش بریتانیا مخالفت کرد، و در ۱۹۱۶–۱۸ چندین بار به زندان افتاد. نایب‌رئیس نخستین دایل ایرن بود، و در غیبت (۱۹۱۹–۲۵) د والرا رهبری انقلاب را به دست داشت. در ۱۹۲۲، بعد از استعفای د والرا، به ریاست جمهوری کشور آزاد ایرلند انتخاب شد.
گریفیث[9]، **دیوید وارک** (deyvid wārk grifiţ)، ۱۸۸۰–۱۹۴۸، تهیه‌کننده‌ی فیلم و کارگردان امریکائی. از سال ۱۹۰۸ به عنوان سناریونویس و هنرپیشه شروع به کار کرد، و سپس به کارگردانی پرداخت. ابتکارهای مهمی در هنر سینما پدید آورد (← سینما، ص ۱۴۲۲، ستون دوم). در سال ۱۹۱۹ به کومک چ. س. چاپلین و دوگلاس فربنکس شرکت "هنرپیشگان متحد" را تشکیل داد. از فیلمهای مهمش تولد یک ملت (۱۹۱۵)، ناسازگاری (۱۹۱۶)، شکوفه‌های شکسته (۱۹۱۹)، و پیمان طوفان (۱۹۲۱) را میتوان نام برد.
گریفیس[10]، **چارلز تاملینسن** (cārlz tāmlinsən grifis) یا **گریفس** (grifes)، ۱۸۸۴–۱۹۲۰، آهنگساز امریکائی. آثار معروفش (از قبیل گنبد میش قوبلای قاآن و طاووس سفید) تلفیقی از سبکهای امپرسیونیسم و رمانتیسم است.



گریفین[11] (grifin)، در اساطیر قدیم و قرون وسطی، جانوری که نیمی شیر و نیمی عقاب بود. در حجاریهای ایران قدیم و آشور نمودار است. اصل آن را از حتیها میدانند.
گریک[12]، **دیوید** (deyvid garik)، ۱۷۱۷–۷۹، بازیگر، مدیر تئاتر، و نمایشنامه‌نویس انگلیسی، بزرگترین بازیگران تئاتر قرن ۱۸م انگلستان. نزد سمیوئل جانسن در لیچفیلد به تحصیل پرداخت، و شش ماه بعد همراه وی به لندن رفت، و در آنجا میخانه‌ای دایر کرد. در قهوه‌خانه‌های لندن با بازیگران کاونت گاردن از جمله چارلز مکلین[13] (cārlz maklin) و مارگریت وافینگتن[14] (mār-gerit wāfingtən)، که بعدها معشوقه‌ی او شد، آشنا گردید. این سه تن مدتی با هم زندگی می‌کردند، ولی در پایان بین آنان نفاق افتاد. آغاز رسمی کار گریک در سال ۱۷۴۲ بود، که در نقش ریچارد III بر صحنه ظاهر شد، و توفیقی عظیم یافت، و محبوب مردم لندن شد. در ایفای نقشهای گوناگون استعداد فراوان داشت، چنانکه گاه در نقش قهرمانان تراژدیهای زمان خود ظاهر میشد، و گاه نقشهای نمایشنامه‌های شکسپیر را اجرا میکرد. بازی او مخصوصاً در نقش لیر شاه سخت مورد تحسین بود.

گریک مردی کوتاه‌قد و تندخو بود، ولی صداقتش در رفتار و گفتار سبب طرد بازیگران متصنع از صحنه‌ی تئاتر شد. از ۱۷۴۷ تا ۱۷۷۶ (که بازنشسته شد) مدیر تئاتر دروری لین[15] (drūri leyn) بود، و در آنجا اصلاحات زیادی به عمل آورد، که مهمتر از همه یکی پنهان کردن چراغ‌های صحنه بود از نظر تماشاچیان (سال ۱۷۶۵)، و دیگری موقوف کردن رسم نشستن تماشاچی در صحنه. علاوه بر تربیت بازیگر برای گروه تئاتری خود، و آماده کردن آثار شکسپیر برای صحنه‌ی تئاتر، نمایشنامه‌های متعددی نیز نوشت. پس از وفات در وستمینستر ابی مدفون شد. باشگاه گریک، که مخصوص بازیگران ممتاز است، در ۱۸۳۱ در لندن تأسیس شد.
گریکه[16]، **اوتو فون** (oto fon gerike)، ۱۶۰۲–۸۶، فیزیکدان آلمانی، که به سبب کارهایش در

(۱)Grijalva (۲)Grierson (۳)Griselda (۴)firedamp; grisou (فنس) (۵)Grisons (۶)Gris (۷)Garrison (۸)Griffenfeld
(۹)Griffith (۱۰)Griffes (۱۱)Griffin (۱۲)Garrick (۱۳)Macklin (۱۴)Woffington (۱۵)Drury Lane (۱۶)Guericke

خواص مکانیکی هوا و سایر گازها معروف است. بیشتر تحقیقات مهم خود را در ۱۶۴۶–۸۱، که از متصدیان مهم امور ماگدبورگ بود، انجام داد. نخستین تلمبه‌ی هوائی را ساخت (حدود ۱۶۵۰). نیمکره‌های معروف به نیمکره‌های ماگدبورگ را برای نشان دادن فشار هوا اختراع کرد. ماشینی برای تولید برق به وسیله‌ی اصطکاک ساخت (۱۶۶۰).

گریگ[1]، ادوارد هاگروپ (edvārd hāgerup grig)، ۱۸۴۳–۱۹۰۷. آهنگساز نروژی. مادرش پیانونواز برجسته‌ای بود. گریگ در لایپزیگ تحصیل کرد. ابتدا به شیوه‌ی رمانتیسم آلمان آهنگ ساخت، ولی پس از سال ۱۸۶۴، یعنی زمانی که به موسیقی فولکلور نروژ پرداخت، آهنگهایش به طور بارزی رنگ ملی گرفت. گرچه برای قطعات آوازی بدیع و تغزلی خود از شعر شعرای نروژی سود میجست، تأثیر شیوه‌ی شومان در آثارش، خصوصاً در پیانو کنسرتوی مشهورش، به چشم میخورد. شخصیت وی، و طرز به کار گرفتن عناصر ملودیک کوتاه برای ساختن ترکیبات بزرگترش، بر کارهای آهنگسازان بعدی از جمله دبوسی، چایکوفسکی، سیبلیوس، و مکداول تأثیر بسیار گذاشت. از بهترین آثارش میتوان یک کنسرتو در لا مینور برای پیانو و ارکستر (۱۸۶۸)، و سوئیتهای پر گونت را نام برد که برای نمایشنامه‌ای از ایبسن تصنیف کرده است (۱۸۷۶). از آثار دیگرش رقصهای سمفونیک، کوارتت زهی، ۳ سونات برای ویولن و پیانو، و تعداد زیادی قطعات آوازی است.

گریلپارتسر[2]، فرانتس (frānts grilpārtser)، ۱۷۹۱–۱۸۷۲، نمایشنامه‌نویس اتریشی. نمایشنامه‌هایش ترکیبی از کلاسیسیسم آلمانی و سبک غنائی پرمایه‌ای است. بزرگترین نمایشنامه‌نویس اتریش محسوب میشود. آثارش مشتمل است بر خواب زندگی است؛ پشم زرین؛ شاه اوتوکار؛ بر آمدن و سقوط او؛ و زن یهودی تولدو. وی استاد شعر و نثر غنائی نیز بود.

گریلی[3]، ادالفس واشینگتن (adālfəs wāšing-tən grili)، ۱۸۴۴–۱۹۳۵، افسر امریکائی و پوینده‌ی شمالگان. در ۱۸۸۱ در رأس هیئتی برای تأسیس ایستگاههای هواشناسی عازم نواحی شمالگان شد. در این سفر قسمتهای ناشناخته‌ای از ساحل لغ گرونلند را پوییده، اما چون کشتیهای امدادی نتوانستند به هیئت او برسند، بسیاری از همراهانش از سرما و گرسنگی مردند؛ خود او با شش تن دیگر، در حالی که مشرف به موت بودند، نجات یافتند (۱۸۸۴). سه سال خدمت در شمالگان (۲ جلد؛ ۱۸۸۵) در شرح این پویش غم‌انگیز است.

گریلی[4]، هارس (hārəs grili)، ۱۸۱۱–۷۲، روزنامه‌نویس امریکائی. برای اینکه طبقه‌ی کارگر به روزنامه‌ای ارزان و مفید دسترس داشته باشد روزنامه‌ی نیو یورک تریبون را تأسیس کرد (۱۸۴۱).

گریم[5]، بارون فریدریش ملشیور فون (bāron fridris melsior fon grim)، ۱۷۲۳–۱۸۰۷، ادیب آلمانی. بیش از ۴۰ سال از عمر خود را در پاریس گذراند. با ولتر، دیدرو، و روسو دوستی داشت. منشآت ادبی او مأخذ مهمی برای مطالعه در عصر روشنفکری است.

گریم، قانون (grim)، یکی از قانونهای زبانشناسی در باره‌ی وابستگی زبانهای هندواروپائی به یکدیگر، که نخستین‌بار ی. ل. ک. گریم آن را در یافت. البته پیش از او ر. ک. راسک آن را در سال ۱۸۱۸ اظهار کرده بود، اما پس از آنکه گریم آن را به وجهی روشن و با فورمولی مرتب بیان کرد (۱۸۲۲) به نام او معروف شد. این قانون خود استثنایی دارد که به نام قانون ورنر (werner) معروف است. قانون گریم شامل سه قسمت است،

۱ـ بستواجهای (← فونمیک) بیواک آریائی (یا هندواروپائی کهن) P، T، K، در زبانهای ژرمنی به واجهای دمی بیواک F، Th، H تبدیل میشوند مانند،

آریائی	ژرمنی
(۱) Pes (لاتینی ــ پا)	Foot (انگلیسی نوین)
Pecus (لاتینی، ــ گاو، گله)	Fee (انگلیسی نوین)
(ب) Tres (لاتینی ــ سه)	Three (انگلیسی نوین)
(پ) Katon (He) (یونانی ــ صد)	Hund(red) (انگلیسی نوین)
(ت) Kardia (یونانی ــ دل)	Heart،

۲ ـ بستواجهای واکبُر آریائی D، B، G، در زبانهای ژرمنی به بستواجهای بیواک T، P، K، تبدیل میشوند،

(۱) Duo (لاتینی ــ دو)	Two (انگلیسی نوین)
(ب) Bald (لیتوانی ــ استخر)	Pool (انگلیسی نوین)
cuBitum (لاتینی ــ لگن خاصره)	biP »
(پ) aGer (لاتینی ــ مزرعه، جریب)	aCre »

۳ـ واجهای دَمی آریائی Bh، Dh، و Gh در زبانهای ژرمنی تبدیل به بستواجهای واکبر B، D، و G میشوند،

(۱) Bharati (سانسکریت ــ میبرد (بردن)،	Bear (انگلیسی نوین)
(ب) maDhu (سانسکریت ــ عسل) (همریشه‌ی می در فارسی)	meaD (شرابی که از تخمیر انگبین به دست آید)، (انگلیسی نوین)
(پ) Ghansa (سانسکریت)	Goose (غاز)، (انگلیسی نوین).

گریم، ویلهلم کارل: ← گریم، یاکوب لودویگ کارل.

گریم[5]، یاکوب لودویگ کارل (yākob ludvig kārl grim)، ۱۷۸۵–۱۸۶۳، فولکلورشناس و زبانشناس آلمانی، و از مؤسسین زبانشناسی تطبیقی. ← قانون گریم را تقریر کرد. کتاب صرف و نحو آلمانی (۱۸۱۹–۳۷) و اساطیر ژرمنی (۱۸۳۵) وی از آثار درجه‌ی اول بود. با همکاری برادرش، **ویلهلم کارل گریم** (vilhelm)، ۱۷۸۶–۱۸۵۹، مجموعه‌ی معروف داستانهای پریان گریم (۱۸۱۲–۱۵) را گرد آورد. دو برادر تدوین یک لغتنامه‌ی بزرگ آلمانی (۱۶ جلد؛ ۱۸۵۴–۱۹۵۴) را طرح و آغاز کردند.

گریمالدی[6]، جوزف (jōzəf grimāldi)، ۱۷۷۹–۱۸۳۷. هنرپیشه‌ی پانتومیم انگلیسی. از خاندان مشهوری از دلقکان بود، و برای نخستین‌بار در سه‌سالگی بر صحنه ظاهر شد. چندان محبوب بود که تصنیفهای وی تا سالها پس از مرگش خواستاران بسیار داشت.

گریمالدی[6]، جووانی فرانچسکو (jovānni frān-cesko grimāldi)، ۱۶۰۶–۱۶۸۰، نقاش، معمار، و حکاک ایتالیائی. جز دوسالی (۱۶۴۹–۵۱) که در پاریس کاخ مازارن (اکنون کتابخانه‌ی ملی) و ابنیه‌ی دیگر را تحت حمایت کاردینال مازارن تزیین کرد، بیشتر عمر خود را در رم گذرانید. پایهای متعدد او را برای معماری و نقاشی استخدام کرده‌اند. نقاشیهای او عمدةً دورنماسازی است، و در گالری بورگزه، رم، پاریس (موزه‌ی لوور)، و وین موجود است.

گریمزبی[7] (grimzbi)، شهر (جمع ۹۶۶۵)، لینکن‌شر، ش انگلستان، بر مصب رود هامبر، بزرگترین بندر ماهیگیری بریتانیای کبیر.

گریملسهاوزن[8]، کریستوفل فون (kristofel fon grimelshāzen)، ۱۶۲۵–۱۶۷۶، رمانتویس آلمانی، نویسنده‌ی داستان سیمپلیسیموس (simpli-sisimus)، که بزرگترین رمان آلمانی در قرن ۱۷م و یکی از آثار بزرگ ادبیات آلمانی است. در طفولیت سربازان او را ربودند، و احتمالا در ۱۶۳۶ به خدمت در ارتش امپراطوری مقدس روم مشغول شد. کتاب فوق، که از شاهکارهای ادبی است، تا حدی مبتنی بر زندگی او و سند تاریخی پرارزشی برای تحقیق در آلمان قرن ۱۷م است.

گریمند، جوزف: ← لیبرال، حزب.

گرین، مقیاس وزن، ← سلسله‌ی آحاد، جدول II صفحه‌ی ۱۳۱۸.

گرین[9]، تامس هیل (tāməs hil grin)، ۱۸۳۶–۸۲، فیلسوف انگلیسی قرن ۱۹م که طریقه‌ی نوکانتی و نوهگلی داشت. در آکسفرد تحصیل کرد، و از ۱۸۷۸ تا آخر عمر استاد دانشگاه آکسفرد بود، و دروس او در آن دانشگاه پایه و مایه‌ی دو کتاب مهم او به نامهای مقدمه‌ای بر علم اخلاق (۱۸۸۳) و درسی در باره‌ی اصول تکلیف و وظیفه‌ی سیاسی (۱۸۹۵) شد. گرین تعالیم سپنسر و میل را مبنی بر اصالت طبیعت و اصالت حس نپذیرفت، و آن را برای بیان فعل و دانش انسان کافی ندانست. به عقیده‌ی او، سؤال از ماهیت انسان سؤال از تجارب و دریافتهای اوست، زیرا همین تجارب و دریافتها آگاهی و وجدان انسان را تشکیل میدهد، و صفت برجسته و ممتاز انسان خودآگاهی است. احساس تغییر فیزیکی یا روانی نیست، بلکه آگاهی از این تغییر و تمییز میان نفس و شیء خارجی است. علم انسان‌از ساده‌ترین مرحله‌ی آن، که احساس است، تا غامضترین مرحله‌ی آن‌عمل ذهن است، و این عمل ذهن عمل دلبخواه و کیف مایشاء نیست، زیرا تشخیص میان حق و باطل و درست و نادرست و واقعیت و وهم دلیل بر این است که موضوع علم دارای حقیقتی معنوی، و مجموعه‌ای از مناسبات و روابط مفاهیم و معانی است. این مفاهیم و معانی میرسانند که حقیقتی وجود دارد که روابط و مناسبات آن را مشخص میکنند، و آن یک وجدان نفسی ازلی و ابدی است که محیط بر علم ماست، و آن خدا است. مجموع این معانی و مفاهیم در برابر خدا حاضر است، ولی ما قسمتی از آن را بتدریج درمییابیم، پس، عالم برای خدا "هست"، و برای ما در "شدن و صیرورت" است.

---

(۱)Grieg (۲)Grillparzer (۳)Greely (۴)Greeley (۵)Grimm (۶)Grimaldi (۷)Grimsby (۸)Grimmelshausen (۹)Green

"خیر" و "غایت و هدف" که انسان برای خود در نظر میگیرد وسیله و محرکی است برای تحقق بخشیدن به نفس و "خودی" او در خارج. و این تحقق بخشیدن به نفس عملی عقلانی و اختیاری است. اختیار یا آزادی این نیست که انسان هر چه دلش میخواهد بکند، بلکه آن است که آنچه را خیر و غایت خود تشخیص میدهد برای تحقق بخشیدن به خود در عمل آورد. خیر اعلی آن است که افراد جامعه شخصیتها و منافع شخصی خود را جزئی از کل بدانند، که همان جامعه باشد. همچنانکه افراد برای تحقق جامعه ضروری هستند، جامعه هم برای تحقق افراد و منافع ایشان و خیر ایشان ضروری است. مؤسسات و سازمانهای اجتماعی و مدنی تحقق و تجسم غایات و اهداف اخلاقی و معنوی افراد است، و ارزش آنها بسته به این است که تا چه اندازه آرمانهای اخلاقی افراد را تحقق میبخشند و توسعه میدهند.

گرین[1]، جورج (jorj grin)، ۱۷۹۳–۱۸۴۱، عالم ریاضی انگلیسی. عمدةً پیش خود تحصیل کرد تا آنکه در ۴۰سالگی وارد دانشگاه کیمبریج شد. وی مخصوصاً به تعادل سیالات توجه داشت. اصطلاح "پتانسیل" را در کار آورد، و قضیه‌ای را که امروز به قضیه‌ی گرین معروف است در تحقیق خواص پتانسیل در برق و مغناطیس به کار برد.

گرین[2]، رابرت (rābərt grin)، ۱۵۵۸–۱۵۹۲، نمایشنامه‌نویس و رساله‌نویس انگلیسی. هنگام تحصیل در دانشگاه کیمبریج با ت. نش رفیق، و بعداً عضو دانشگاه آکسفرد شد. در آداب و رفتار بی‌بند و بار بود. در بسیاری از ممالک اروپائی سیاحت کرد. سپس، زن و بچه‌ی خود را رها کرد، و در لندن سکنی گزید، و به معاشرت با جیب‌برها، اوباش، و فواحش پرداخت، و زندگی او بین ادوار فسق و فجور و ندامت سپری شد.

وی از بنیادگذاران نمایشنامه‌نویسی انگلیسی است، و نمایشنامه‌هائی (مانند آلفونسوس شاه آراگون و اورلاندوی خشمگین) ازو به جا مانده است. از رمانهای منثورش پَندوستو (۱۵۸۸) است، که شکسپیر نقشه‌ی نمایشنامه‌ی داستان زمستان را از آن گرفته است. در رساله‌های خود از ایدآلیسم به واقعیات پست میپردازد. رساله‌ی لطیفه‌ای به ارزش یک پنیز که با یک میلیون ندامت خریداری شد (۱۵۹۲)، مشتمل بر جمله‌ی معروف وی به شکسپیر است، که در آن وی را "کلاغی نوکیسه" خوانده است. شرح زندگی طبقه‌ی پست لندن و گوشبرهائی که در شهر بسیار فراوان بودند در دفاع از یک هالوگیر (۱۵۹۲)، نزاعی بین یک مرد هالوگیر و یک زن هالوگیر (۱۵۹۲)، و جز آن آمده است.

گرین[3]، رود (grin)، نام دو رود کشمت. ۱– رودی که در ایالت کنتوکی سرچشمه گرفته پس از طی ح ۶۰۰ کم، نزدیک اونزویل، به رود اوهایو میریزد. ۲– رودی به طول ح ۱٬۱۸۰ کم، که در غ ایالت وایومینگ سرچشمه گرفته از یوتا و لغ کولورادو گذشته در ج‌ش یوتا به رود کولورادو میریزد. بزرگترین ریزابه‌های کولورادو است.

گرین[3]، کوههای، رشته‌ای از کوههای آپالاش در امریکای شمالی، که از ایالت کبک (کانادا) به ایالات ورمانت و ماساچوست (کشمت) ممتد است.

گرین[4]، گراهام (grāhām grin)، ۱۹۰۴–۱۹۷۸، رماننویس و نمایشنامه‌نویس انگلیسی. در ۱۹۲۷ به مذهب کاتولیک رومی گروید. در آثار خود سخت به مسائل مذهبی توجه دارد، و شخصیتهائی که خلق میکند سخت گرفتار نزاع حق و باطل هستند. در بسیاری از آثار خود، عناصری از داستانهای پلیسی و جاسوسی را به کار میگیرد. چهار اثر عمده‌ی وی–صرف‌نظر از نمایشنامه‌ی برایتون (۱۹۳۸)، قدرت و سربلندی (۱۹۴۰)، جانِ مطلب (۱۹۴۸)، و پایان کار (۱۹۴۱)– او را در ردیف رماننویسهای درجه‌ی اول قرار میدهد. از نمایشنامه‌های او اطاق نشیمن و عاشق حاضر خدمت است، که اولی در ۱۹۵۳ و دومی در ۱۹۵۹ نمایش داده شد.

گرین[4]، نثنیل (nəṯaneyəl grin)، ۱۷۴۲–۸۶، ژنرال امریکائی در انقلاب امریکا. در سه پیکار کارولینا فرمانده قوا بود. در پایان پیکار، وزارت جنگ به وی محول شد، ولی وی از قبول این مقام خودداری کرد.

گرین[5]، ویلیام (wilyām grin)، ۱۸۷۳–۱۹۵۲، رهبر امریکائی کارگران. در ۱۹۲۴–۵۲ رئیس کارگران همپیمان امریکا بود.

گرین[5]، هنری (henri grin)، نام مستعار **هنری وینسنت یورک** (vinsənt york)، ۱۹۰۵–۷۳، داستانویس و صنعتدار انگلیسی. آثارش مشتمل است بر زیستن (۱۹۲۹)، دوست داشتن (۱۹۴۸)، و هیچ (۱۹۵۰).

گرینبک[6] (grinbak)[انگل. = سبزپشت]، نام عادی پولهای کاغذی رایج در کشمت. نخستین‌بار در سال ۱۸۶۲ دولت کشمت، برای تأمین مخارج جنگ داخلی، موقتاً پولهائی کاغذی به جریان گذاشت، که چون ظهر آنها سبز بود به گرینبک معروف شد. در آغاز این پولها قابل تعویض با پولهای مسکوک بود، ولی چون پشتوانه‌ی فلزی نداشت ارزش آنها کاهش یافت، و بزودی بهای اسکناسهای یک‌دلاری به ۳۵ سنت (۳۵ درصد دلار) رسید. در پایان جنگ، بیش از ۴۵۰ میلیون دلار گرینبک در دست مردم بود، و دولت در صدد جمع‌آوری آنها بر آمد. به سبب بحران هراسناک سال ۱۸۷۳، زارعین ایالات جنوبی و غربی طرفدار انتشار اسکناس بودند، زیرا هر قدر پول کاغذی زیادتر میشد محصول خود را به بهای گزافتری میفروختند، و وامهائی را که بر عهده داشتند آسانتر میپرداختند. سازمان سیاسی موسوم به **حزب استقلال** و معروف به **حزب گرینبک**، که در ۱۸۷۴ تشکیل یافت، و بیشتر اعضایش از ایالات غربی و جنوبی بودند، مخالف خارج ساختن گرینبک از رواج یا کاستن مقدار آن و نیز مخالف هر پول دیگر جز پولهای کاغذی دولت بود. پس از ائتلاف با حزبی دیگر، عملا در ۱۸۸۴ از صحنه‌ی سیاست ناپدید شد. با دست یافتن کشمت بر منابع طلا و نقره وضع بهبود یافت، و از ۱۸۷۸ گرینبکهائی که در دست مردم بود جزء دائم پول رایج کشور شد.

گرینبک، حزب: ← گرینبک.

گرین بی[7] (grin bey)، شهر (جه ۶۲٬۸۸۸)، ل‌ش ایالت ویسکانسین، کشمت، بر مصب رود فاکس.

گرینچ، برای اعلامی که به این صورت میشناسید به گرینیچ رجوع کنید.

گرینویل[12] (grinvil)، شهر (جه ۶۶٬۱۸۸)، ل‌غ ایالت کارولینای جنوبی، کشمت، بر رود ریدی. از مراکز عمده‌ی صنعتی و بازرگانی ج‌ش کشمت است.

گرینه (garine)، ده (جه ۱٬۶۷۹ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان و بخش زیرخان، شهرستان نیشابور، استان نهم (خراسان)، ۴کیلومتری ل قدمگاه. محصولش غلات است.

گری–نه[13]، دماغه‌ی (gri-ne) [فنس. = بینی–خاکستری]، دماغه، ولایت پادوکاله، ل فرانسه، نزدیک کاله. در ۱۹ کاله (یا تنگه‌ی دوور) پیش رفته، و نزدیکترین نقطه‌ی فرانسه به بریتانیا میباشد.

گرینیار، عامل: ← گرینیار، ویکتور.

گرینیار[14]، ویکتور (viktor grinyār)، ۱۸۷۱–۱۹۳۵، شیمیدان فرانسوی. به جهت کارهایش در ساختن مواد آلی بر اساس ترکیب معروف به عامل گرینیار، که در ۱۹۰۰ آن را کشف کرد، سهمی از جایزه‌ی نوبل ۱۹۱۲ در شیمی به وی اعطا شد. عامل گرینیار ترکیبی است شورگن که برای ساختن بعضی الکلها و ترکیبات آلی دیگر بسیار به کار میرود.

گرینیچ[15] (grinic)، فارسی **گرینویچ** (grinvic)، بخش داخلی (در سال ۱۹۶۷ جه ۲۳۱٬۱۵۰) لندن بزرگتر (← لندن)، انگلستان، بر ساحل جنوبی رود تمز به فاصله‌ی ۸کیلومتری کلیسای جامع سنت پول. به وسیله‌ی تونلهای بلکول[16] (blakwel) و گرینیچ به ساحل شمالی رود مرتبط است.

گرینیچ به سبب ابنیه‌ی عمومیش مشهور است.

گرینجر[8]، پرسی (përsi greynjər)، ۱۸۸۲–۱۹۶۱، پیانونواز و آهنگساز استرالیائی تبعه‌ی امریکا. از شاگردان ا. گریگ بود و اغلب آثار او را مینواخت. از ۱۹۱۴ مقیم کشمت شد. ملودیهای متعددی بر اساس موسیقی فولکلوری انگلیسی تصنیف کرد.

گرینجر[9]، نهضت (greynjər)، در تاریخ کشمت، نهضتی که کشاورزان کشمت در ۱۸۶۷ به رهبری آلیور هادسن کلی[10] (ālivər hādsən keli، ۱۸۲۶–۱۹۱۳) بر پا کردند، و پس از بحران هراسناک ۱۸۷۳ بسرعت توسعه یافت. واحدهای محلی آن گرینج (greynj) و اعضایش گرینجر خوانده میشدند. گرچه اصلا برای مقاصد اجتماعی و آموزشی تأسیس شده بود، واحدهای محلی آن به کانون سیاسی جهت اعتراض به اجحافات اقتصادی مبدل شد. اقدامات سیاسی آنها در بعضی ایالات منجر به وضع قوانینی به نفع کشاورزان شد. پس از ۱۸۷۶، که گروههای دیگری علمدار حمایت از حقوق کشاورزان شدند، نهضت گرینجر به جنبه‌ی اجتماعی خود باز گشت.

گرینزبورو[11] (grinzbëro)، شهر (جه ۱۱۹٬۵۷۴)، ل مرکزی کارولینای شمالی، کشمت. در سال ۱۷۴۹ ماندگاه شد. دومین شهر بزرگ ایالت، و دارای صناعت فراورده‌های توتون، لوازم خانگی و برقی است. شهرتش به جهت مؤسسات آموزشی متعدد آن است، از جمله دانشگاه کارولینای شمالی.

(۱)Green (۲)Greene (۳)Green (۴)Greene (۵)Green (۶)greenback (۷)Green Bay (۸)Grainger
(۹)Granger (۱۰)Kelley (۱۱)Greensboro (۱۲)Greenville (۱۳)Gris-Nez (۱۴)Grignard (۱۵)Greenwich (۱۶)Blackwell

در اینجا کاخی وجود داشت که هنری VIII، ماری استوارت، و الیزابت I در آن متولد شدند و ادوارد VI در آنجا درگذشت. چارلز II کاخ را نابود ساخت، و بیمارستانی (بیمارستان گرینیچ) به جای آن بنا نهاد، که به ملاحان ازکارافتاده اختصاص داشت (۱۷۰۵–۱۸۶۹)، و در ۱۸۷۳ به کالج سلطنتی دریائی مبدل شد که هم اکنون دایر است. رصدخانه‌ی سلطنتی گرینیچ، که در ۱۶۷۵ در اینجا تأسیس شده بود، در ۱۹۵۰–۷ به آبادی هرستمانسو[1] (hërst-mānsu)، در حدود ۱۱کیلومتری ل ایستبورن در اسکس، منتقل شد، اما نصف النهار گرینیچ به عنوان نصف النهار مبدأ موقعیت خود را حفظ کرده است. قسمتی از ابنیه‌ی رصدخانه در دست موزه‌ی ملی دریائی است، و به نام فلمستد، "خانه‌ی فلمستد"[2] خوانده میشود.

گرینیچ، زمان: ← زمان، قسمت VIII؛ ساعت، مقیاس زمان.

گرینیچ ویلج[3] (grinic vilej)، محله‌ای مسکونی در بخش سفلای مانهاتن از شهر نیو یورک، کشمت. در ایام مهاجرنشینی دهکده‌ی مجزائی بود. از ح 1910 هنرمندان، هنرپیشگان، و نویسندگان بیقید به سنن رسمی در آنجا سکنی گزیدند، و این امر سبب شهرت آن شد.

گریوان (gerivān)، ده (جم ۱٬۵۷۲ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش حومه‌ی شهرستان بجنورد، استان نهم (خراسان)؛ ۱۸کیلومتری ج بجنورد. محصولش غلات و میوه است.

گریوز، الفرد پرسیول: ← گریوز، رابرت رنکی.

گریوز[4]**، رابرت رنکی** (rābərt ranki greyvz)، ۱۸۹۵– ، شاعر و نویسنده‌ی انگلیسی؛ متولد لندن. پدرش، الفرد پرسیول گریوز (alfrəd përsivəl؛ ۱۸۴۶–۱۹۳۱)، از ادبای ایرلندی بود، و ترانه‌ها و اشعارش سهم مهمی در تجدید حیات ادبیات سلتی داشت. رابرت در جنگ I سخت مجروح شد؛ اثرش به نام خدا حافظ به همه‌ی آن (۱۹۲۹)، که شرح سرگذشت وی در جنگ است، یکی از برجسته‌ترین کتابهائی است که در باب جنگ نوشته شده. رمانهای تاریخیش در باره‌ی امپراطوری روم سخت جالب است، و من، کلاودیوس (۱۹۳۴) از آن جمله میباشد. مجموعه‌ی اشعارش در ۱۹۵۹ انتشار یافت. گریوز به مطالعه در اساطیر توجه خاص دارد، و آثار متعدد در نقد ادبی منتشر کرده است. در ۱۹۶۱–۶۶ استاد شعر در دانشگاه آکسفرد بود.

گریوزند[5] (greyvzend)، شهر (جم ۵۱٬۳۸۸) و رودبندر، کنت، ج‌ش انگلستان، بر کشندان رود تمز، ۳۵کیلومتری ش لندن. مدتهاست که محل پذیرائی رسمی از دیدارکنندگان عالیمقام از لندن بوده است. کشتیسازی دارد.

گز (gaz)، ده (جم ۳٬۲۰۵ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان انزان، بخش بندر گز، شهرستان گرگان، استان دوم؛ ۳٫۵کیلومتری ج بندر گز. بر سه‌راهی بندر گز–گرگان–بهشهر واقع شده است. محصولاتش برنج، توتون، و کنجد است.

گز، مقیاس طول. ۱. ← ذرع. ۲. واحد طول معادل ۱۰ متر.

گز یا اثل (asl)، نام درختچه‌ها یا بوته‌هائی از نوع تاماریکس (*Tamarix*) که در ج اروپا و آسیای جنوب غربی میرویند. شاخه‌های نازک آنها پوشیده از برگهای ریز است، و در بهار و تابستان بر روی آنها گلهای کوچک سفید یا صورتی میروید. گزها عموماً در کناره‌های دریا یا در کنار باطلاقهای شور میرویند. در ایران ۴ گونه‌ی آن یافت میشود. (۱) گز معمولی (*T. gallica*)، که ساقه‌های آن چوب سخت دارد، و سابقاً برای ساختن تیر به کار میرفت. (۲) گز گزانگبین (gazanga-bin) (*T. mannifera*) که بسیار نزدیک به اولی است؛ چون حشره‌ی کوکوس مانیپاروس (*Coccus man-niparus*) انگل آن شود ماده‌ی شیرین گز و گز خونسار میدهد، که برای ساختن شیرینی به کار میرود (نیز ← گزانگبین). (۳) گز شاهی (*T. stricta*)، در سیستان و بلوچستان، که چوبش نسبةً سخت است. (۴) گز زینتی (*T. germanica*) که برای پرچین کاشته میشود.

گز، کاروانسرای: ← کاروانسرا.

گز، مسجد و مناره‌ی (gaz)، مسجد کوچکی از عهد سلجوقی، در شهر جز، اصفهان. گز، مناره‌ی متصل به آن از همان عهد است.

گزارش گمانشکن: ← شکند گمانیک ویجار.

گزاره[6] (gozāre)، در منطق، جمله‌ای که راست یا دروغ باشد (مطابق قضیه در منطق قدیم). مثلا، جمله‌ی "۸ فرد است" یک گزاره است، و همچنین جمله‌ی "(عدد ثابت اویلر) اصم است"، اگرچه هیچ کس نمیداند که ثابت اویلر اصم هست یا نه. جمله‌های مبهمی مانند "ده هزار عدد بزرگی است" را بدرستی نمیتوان گزاره شمرد.

گزانتوفیل[7] (gzāntofil) یا **کسانتوفیل**، رنگیزه‌ی زرد یا سرخ، که در گیاهان در کنار کلوروفیل، و نیز در زرده‌ی تخم مرغ یافت میشود. فورمول کلی آن، مانند فورمول کاروتن، دارای ۴۰ اتم کربون است؛ همچنین مانند کاروتن، گروهی از ترکیبات شیمیائی را شامل میشود. سازای اصلی گزانتوفیل برگ گیاهان لوتئین[8] (lutein) نام دارد، که رنگیزه‌ی زرده‌ی تخم مرغ نیز میباشد. نیز ← کاروتن؛ کلوروفیل.

گزانگبین (gazangabin)، شیره‌ی درخت گزانگبین (← گز یا اثل)، که بر اثر گزش حشره‌ای از جنس کوکوس مانیپاروس از شاخهای آن بر میآید. بهترین آن صاف، سفید، شفاف، و بزرگدانه است؛ ملین است، و از آن قرص گز میسازند. شیرینی معروف به گز از آن فراهم میشود.

گزاویه، قدیس فرانسوا: ← فرانسوا گزاویه، قدیس.

گزر (gazar)، گیاه، ← هویج.

گزر دشتی (gazare dašti)، گیاهی از تیره‌ی چتریان و از نوع پاستیناکا (*Pastinaca*)، که ریشه‌های ضخیم آن سفید است. در نواحی مرطوب آن را به عمل میآورند. جنس پاستیناکا سکاکول (*P. secacul*) در ایران به نام شقاقل معروف است، و با آن مربا میسازند.

گز علفی (gaze alafi)، صمغی که از درخت بلوط مخصوصی به نام علمی کوئرکوس پرسیکا (*Quercus persica*) گرفته میشود.

گزگزاره (gaz.gezāre)، ده، دهستان ییلاق، بخش حومه‌ی شهرستان سنندج، استان کردستان؛ ۳۲کیلومتری ج‌ش سنندج. در مآخذ آمار ۱۳۴۵ هش از ۲ آبادی به نام **گزگزاره‌ی سفلی** (جم ۵۳۸) و **گزگزاره‌ی علیا** (جم ۴۸۸) نام برده شده است.

گزگزاره‌ی سفلی، آبادی، سنندج، ← گزگزاره.

گزگزاره‌ی علیا، آبادی، سنندج، ← گزگزاره.

گزله[9]**، گیدو** (gido gezele)، ۱۸۳۰–۹۹، شاعر فلاندری؛ متولد بروژ. از پیشقدمان احیای ادبیات جدید فلاندری بود، و فرهنگی از کلیه‌ی لهجه‌های فلاندری جمع‌آوری کرد. مجموعه‌ی آثارش در ۱۸ مجلد منتشر شده است (۱۹۳۰–۳۹).

گزنفن: ← گزنوفون.

گزنوفون[10] یا **گزنفن** (هر دو gzenofon) یا **کزنوفون**(-kze)، یا **کسنوفون**، ح ۴۲۸ یا ۴۲۷–ح ۳۵۴ ق‌م، مورخ و نویسنده و سردار یونانی.

I ـ زندگینامه. گزنوفون در شهر آتن در یک خانواده‌ی مرفه متولد شد. سالهای جوانی او ظاهراً در جنگهائی که میان آتن و اسپارت اتفاق می‌افتاد سپری شد، و در همین سالها نیز تحت تأثیر سقراط به کسب دانش و حکمت پرداخت. هنگامی که **کوروش کوچک**، برادر اردشیر II هخامنشی، برای گرفتن سلطنت از دست برادر بر او قیام کرد، 10٬000 تن از سربازان مزدور یونانی را، که گزنوفون یکی از آنان بود، برای این کار برگزید. داستان این لشکرکشی را گزنوفون در کتاب آناباز شرح داده است. کوروش کوچک در 401 ق‌م در کوناکسا شکست خورد و کشته شد، و سپاه ده هزار نفری دوچار آشوب و هرج و مرج شد، و فرماندهان آن خیانت کردند، و سپاه را به حال خود گذاشتند. یونانیان ناگزیر فرماندهان تازه‌ای انتخاب کردند که گزنوفون یکی از آنها بود. گزنوفون برای جمع‌آوری سپاه پراکنده و شکست‌خورده زحمات زیادی متحمل شد، و این سپاه را از میان مخاطرات متعدد، از جمله حملات سواره‌نظام ایرانی و دستبردهای قبایل کوهستانی، از دره‌های کوههای کردستان و ارمنستان به آسیای صغیر و از آنجا به طرابوزان (شهری واقع در کنار دریای سیاه، که در آن هنگام مستعمره‌ای یونانی بود) رسانید. این بازگشت ده هزار نفر نتیجه‌ی تدابیر و انضباط و فرماندهی گزنوفون بود. پس از رسیدن به سواحل دریای سیاه، گزنوفون میخواست در آنجا مستعمره‌ی تازه‌ای بنیاد بگذارد، اما موفق نشد، و پس از حوادث چندی، سرانجام به خدمت سئوتس[11] (seutes)، پادشاه تراکیا، در آمد. سئوتس در آن هنگام متحد اسپارت بود، که در آسیای صغیر به اقدامات جنگی بر ضد ایران دست زده بود، آنتیها به جهت دوستی گزنوفون با اسپارت او را از شارمندی خود محروم کردند. گزنوفون در ۳۹۶ ق‌م به خدمت آگسیلائوس II در آمد. در ۳۹۴ ق‌م که آگسیلائوس به یونان خوانده شد گزنوفون همراه او بود، و وی ملکی در الیس، نزدیک اولومپیا به گزنوفون بخشید تا در آنجا زندگی کند. وی تا ۳۷۱ ق‌م که اسپارتیها در لئوکترا مغلوب شدند در آنجا میزیست. آتنیها که در این زمان (۳۶۹ ق‌م) با اسپارت متحد بودند فرمان محرومیت گزنوفون را از شارمندی خود لغو کردند. پس از آن چندسالی در کورنت زیست. در

---

(۱)Hurstmonceux (۲)Flamsteed House (۳)Greenwich Village (۴)Graves (۵)Gravesend (۶)proposition; statement (۷)xanthophyll (۸)lutein (۹)Gezelle (۱۰)Xenophon (۱۱)Seuthes

۳۶۶ یا ۳۶۵ ق‌م که آتنیها از کورنت بیرون رانده شدند وی به آتن بازگشت، و در آنجا، یا در راه کورنت، درگذشت.

II ـ آثار گزنوفون. از آثار متعدد گزنوفون، علاوه بر کورو پایدیا (تربیت کوروش) و آناباز، اینها را میتوان نام برد: (۱) هِلِنیکا، که تاریخ وقایع یونان است در ۴۱۱–۳۶۲ ق‌م، و به عنوان دنباله‌ی تاریخ توسیدید نوشته شده است. (۲) مِمورا پیلیا ("خاطرات از سقراط")؛ (۳) رساله در دفاع از سقراط؛ (۴) قانون اساسی اسپارت؛ رساله‌ی اقتصاد، که به شکل دیالوگهائی از سقراط در اداره‌ی املاک و زندگی خوب خانوادگی است؛ (۵) ضیافت، در شرح ضیافتی خیالی، که سقراط یکی از میهمانان است.

III ـ شخصیت گزنوفون. گزنوفون را در دنیای قدیم به عنوان یک فیلسوف میشناختند، و در زمان‌های متأخر او را بیشتر به عنوان یک مورخ معرفی میکردند. ولی او نه تاریخنویسی همپایه‌ی توسیدید است، و نه در فلسفه و حکمت میتوان او را با معاصرینش مقایسه کرد. آنچه در باره‌اش میتوان گفت این است که او نجیبزاده‌ای یونانی بوده است که از تعلیمات و فرهنگ عصر خود نصیبی داشته، و مشاهدات و عقاید شخصی و تجربیات خود را با استعدادی که در نویسندگی داشته است به قلم آورده است.

گزنه (gazane) یا **انجره** (anjare)، علف یکساله یا دائمی بزرگ قدیم از نوع اورتیکا (*Urtica*)، با گرکهای گزنده که موجب سوزش شدید میشود. در بعضی نقاط برگهایش را میخورند و از رشته‌هایش استفاده میکنند.

گزنیوس[1]**، ویلهلم** (vilhelm gezenius)، ۱۷۸۶–۱۸۴۲، محقق آلمانی در کتاب مقدس و زبان عبری. یکی از معروفترین معلمین زبان عبری در آلمان بود. کتاب دستور زبان عبری (۱۸۱۳) او در ۱۹۱۸–۲۹ برای ۲۹مین بار به چاپ رسید. در تحقیق در کتاب مقدس روش استدلالی داشت، و این امر مخالفینی بر ضد وی بر انگیخت، ولی راه را برای تحقیق علمی در کتاب مقدس باز کرد.

گزی، لهجه‌ی، از لهجه‌های مرکزی ایران.

گزیر (gezir)، ده (جم ۱٬۱۴۳ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش حومه‌ی شهرستان بندر لنگه، فرمانداری کل بنادر و جزایر بحر عمان، ۲۷کیلومتری لش بندر لنگه. محصولش غلات و خرما است.

گزیک (gazik)، ده (جم ۱٬۸۵۱ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان طبس مسینان، بخش درمیان، شهرستان بیرجند، استان نهم (خراسان)، ۴۲کیلومتری لش درمیان. محصولاتش غلات، چغندر، و ابریشم است.

گژدهم (gajdaham, gajdahm)، پهلوان ایرانی، پدر گستهم و گردآفرید، دژدار دژ سپید در زمان نوذر و کیکاووس (نیز ← سهراب).

گسپی[2] (gaspi)، نام کشتی انگلیسی که در ۱۷۷۲ مردم پراویدنس، کشمه، آن را آتش زدند. این حادثه، از مهمترین نشانه‌های سرکشی و مقاومت مهاجرنشینان در دوره‌ی خطیر قبل از انقلاب امریکا بود.

گسران، در هندسه‌ی مسطحه، ← گسترده.

گسترده[3] (gostarde)، در هندسه‌ی مسطحه، مکان هندسی مراکز انحنای یک منحنی (← شعاع انحنا). در شکل ۱، منحنی r گسترده‌ی منحنی C است.

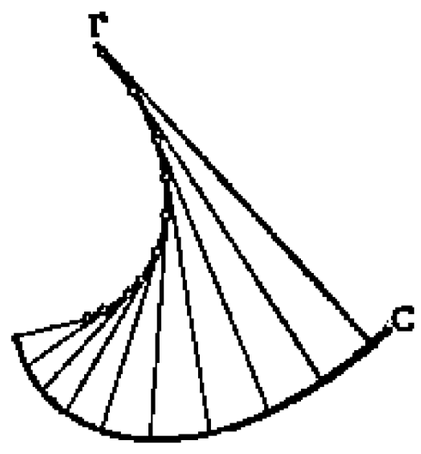

شکل ۱

قائمهای یک منحنی بر گسترده‌ی آن مماسند، و لهذا، گسترده‌ی یک منحنی را میتوان لفاف قائمهای آن تعریف کرد. **گستران**[4] (gos-tarān-) یک منحنی مفروض هر منحنیی است که گسترده‌ی آن این منحنی مفروض باشد. یک منحنی گسترانهای متعدد دارد. در شکل

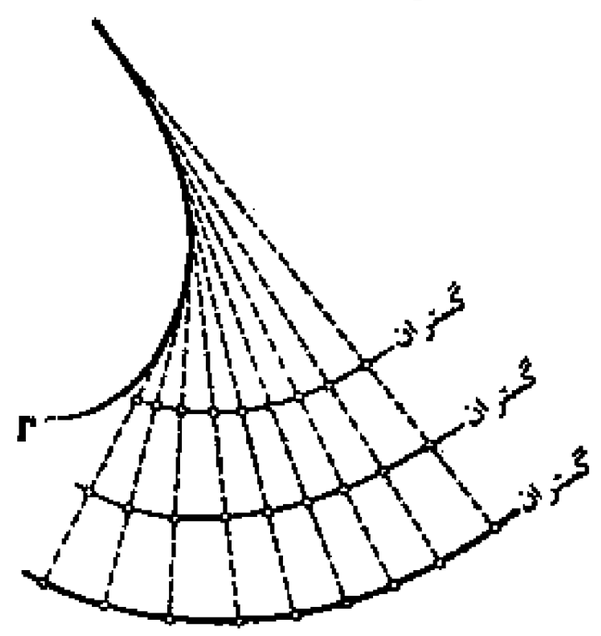

شکل ۲

۲ چند گسران منحنی r نمایش داده شده است.

گسترش[5] (gostaresh)، در هندسه، گستردن بر یک صفحه یا سطح مستوی. این اصطلاح در مورد **سطوح گسترا**[6] به کار میرود، که عبارت است از لفاف خانواده‌ای یک‌پارامتری از صفحات. اگر

$$(1)\quad Z = \alpha x + yf(\alpha) + \varphi(\alpha)$$

معادله‌ی صفحه‌ی متحرکی مانند P بر حسب پارامتر α و توابع مفروض f و φ باشد، خط تماس این صفحه با سطح گسترشپذیر لفاف آن با معادله‌ی (۱)، به انضمام معادله‌ی

$$(2)\quad x + yf'(\alpha) + \varphi'(\alpha) = 0$$

مشخص میشود، و لهذا، این خط خطی است مستقیم. از اینجا معلوم میشود که هر سطح گسترشپذیر یک سطح خطاخته است. نیز ثابت میشود که هر سطح گسترشپذیر را میتوان سطح حادث از مماسهای یک منحنی چپ تعریف کرد.

گستهم (gostahm, gostaham)، در شاهنامه.

۱ـ پسر نوذر و برادر طوس، و از سران سپاه پدر در جنگهای وی با افراسیاب.

۲ـ پسر گژدهم و برادر گردآفرید. از پهلوانانی که در ← جنگ هفت گردان با رستم بودند، و پس از این جنگ با پیلسم، برادر پیران ویسه جنگید. رستم او را با بیژن و گیو به کشتن کافور مردمخوار فرستاد. از پهلوانانی بود که رستم برای رها کردن بیژن از زندان افراسیاب و باز آوردن او به ایران با خود به توران برد. پس از کشته شدن پیران که لهاک و فرشیدورد برادران پیران به توران گریختند، به تعاقب آنان شتافت و آن دو را به زخم شمشیر از پای در آورد. اما خود از بسیاری جراحت بر لب چشمه‌ای بیهوش بر زمین افتاد، ضمناً چون بازآمدنش دیر کشید، بیژن به جستجوی او شتافت، و او را که خواستار دیدن روی کیخسرو در بازپسین‌دم بود، با اسبان لهاک و فرشیدورد و کشته‌ی آنان نزد کیخسرو آورد. کیخسرو مهره‌ای را که مجروحان را بهبود میبخشیدو از هوشنگ و طهمورث و جمشید به ارث برده بود بر بازوی خود داشت بر بازوی او بست و پزشکان بر بالین او آورد و زندگی او را از درگاه خداوند باز خواست، و گستهم پس از چندی بهبود یافت. با طوس و گیو و بیژن و فریبرز همراه کیخسرو در برف ناپدید شد.

۳ـ دستور و مشاور بهرام گور که هنگام مرگ یزدگرد اول‌پدر بهرام‌مقام ایران سپاهبذ داشت. به روایت شاهنامه، دو شیر در خانه داشت که روز هنرنمایی بهرام و خسرو، تاج شاهی را در میان آن دو شیر گذاشت، و بهرام با کشتن آنها تاج را بر داشت و بر سر نهاد.

۴ـ خال خسرو پرویز. گستهم و برادرش بندوی، ظاهراً با توطئه‌ی قبلی به کاخ هرمز‌پدر خسرو پرویز‌رفتند، و او را خلع و زندانی و کور کردند، و پس از چندی هلاک ساختند. خسرو پرویز پس از چندی بر بندوی خشم گرفت، و به فرمان او در مستی دست و پای بندوی را بریدند و بندوی بر اثر آن بمرد. گستهم‌که خسرو او را فرماندهی خراسان داده بود‌پس از مرگ برادر سر به طغیان بر داشت و مانند بهرام چوبین تاج شاهی بر سر نهاد و مدت 10 سال در برابر لشکریان خسرو پرویز پایداری کرد. اما عاقبت به نیرنگ خسرو و گردوی، به دست زنش گردیه کشته شد.

گسر[7]**، هربرت سپنسر** (hërbərt spensər gasər)، ۱۸۸۸–۱۹۶۳، عالم امریکائی فیزیولوژی. به جهت کارهایش در فیزیولوژی اعصاب و ارتباط آنها با برق، با ج. ارلنگر در جایزه‌ی ۱۹۴۴ نوبل در طب و فیزیولوژی سهیم شد.

گسکر: ← گسکرات.

گسکل[8]**، الیزابت** (elizābet gaskel)، ۱۸۱۰–۶۵، بانوی رماننویس انگلیسی، مت چلسی. در آبادی ناتسفرد[9] (nātsford) در ولایت چشر پرورش یافت، و این همان محلی است که در آثارش به نام کرنفرد[10] (kranford) خوانده شده است. اولین رمانش مری بارتن (۱۸۴۸) بود که در آن مسائل زندگی کارگران کارخانه‌های منچستر را توصیف میکند. شاهکارش رمان کرنفرد (۱۸۵۳) است، که توصیف لطیفی از زندگی در یک دهکده است. از آثار متأخرش روت (۱۸۵۳)، شمال و جنوب (۱۸۵۵)، عشق سیلویا (۱۸۶۳–۴)، و کتاب ناتمام زوجه‌ها و دختران (۱۸۶۶) است. وی با شارلت برونته دوستی داشت، کتاب زندگینامه‌ی شارلت برونته (۱۸۵۷) که گسکل نوشته معروف است.

گسکوین[11]**، جورج** (jorj gaskoyn)، ۱۵۲۵–۱۵۷۷، ادیب انگلیسی، که در زمینه‌های مختلف ادبیات انگلیسی از پیشروان بود. در کیمبریج تحصیل کرد، به عضویت پارلمنت در آمد. در ۱۵۷۲–۷۵ در هلند جنگید، و اسیر اسپانیائیها شد. اثرش، به نام فرضها، مقتبس از کتابی به همین نام از آریوستو، و نخستین کمدی منثور موجود به زبان

---

(۱)Gesenius (۲)Gaspee (۳)evolute (۴)involute (۵)development (۶)developable surfaces (۷)Gasser (۸)Gaskell (۹)Knutsford (۱۰)Cranford (۱۱)Gascoigne

انگلیسی است، و در ۱۵۶۶ اجرا شد. در ۱۵۷۵ کتاب اشعار جورج گسکوین را منتشر کرد، که مشتمل بر جوکاستا (ترجمه از زبان فنیقی، اثر اثوریپیدس) است، که از لحاظ قدمت دومین تراژدی انگلیسی به شعر بی‌قافیه میباشد. کتاب اشعار مشتمل بر بعضی یادداشتها و دستورات در طریق شعرسازی نیز میباشد، که نخستین رساله‌ی انگلیسی در فن شعر است. از آثار دیگرش نمایشنامه‌ی تراژدی کمدی آینه‌ی حکومت (۱۵۷۵) و اثر هجائی آینه‌ی بولادین (۱۵۷۶) است.

گسگر: ← گسگرات.

گسگرات (gasgarāt) یا **گسگر** یا **گسکر**، دهستان (جه ح ۱۱۵٬۰۰۰)، بخش حومه‌ی شهرستان صومعه‌سرا، استان یکم (گیلان)، کنار مرداب انزلی، دارای ۳۵(۱) آبادی. محصولاتش توتون، برنج، و ابریشم است. در دوره‌ی مغول ناحیه‌ی گسگرات توسط امیر چوپان غارت شد، و در زمان صفویه شاه عباس I صفوی چند بار به آنجا لشکر کشید. بنا به گفته‌ی اولئاریوس (olearius، ح ۱۶۰۰–۱۶۷۱)، سیاح آلمانی، شهر کوچک گسگر در ۴فرسخی کسما و دوفرسخی دریا قرار داشت، و به نام "گوراب گسکر" خوانده میشد. هنوز آثار این شهر باقی است. ابنیه‌ی تاریخی آن مشتمل است بر منار آجری مناره‌بازار، که تاریخ بنای آن معلوم نیست؛ بقعه‌ی آقا سید زکی، فرزند امام موسی کاظم؛ و خشت پل بزرگ، به طول ۶۰ متر و عرض ۶ متر. در مآخذ سرشماری ۱۳۴۵ هش نام این دهستان به این صورت نیامده است. مرکزش، طاهر گوراب (tāher gurāb؛ ج ۷۵۳ ست ۱۳۳۵ هش)، در ۱۴کیلومتری لغ صومعه‌سرا قرار دارد. پنجشنبه‌بازار دارد. نام این ده در مآخذ سرشماری ۱۳۴۵ هش نیامده است.

گسلش، در زمینشناسی، ← گسله.

گسله[1] (gosale)، در زمینشناسی، شکستگیی در قشر جامد زمین که در آن سنگهای یک طرف شکستگی نسبت به سنگهای طرف دیگر جا به جا شده است (شکل ۱). اغلب زلزله‌ها ناشی از همین جا به جا

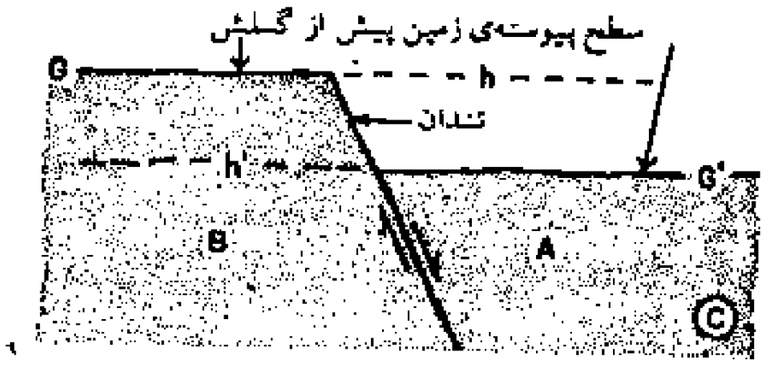

شکل ۱. پیش از گسلش، سطوح G و G′ بر یک امتداد بوده‌اند. ایجاد تندانی که در شکل دیده میشود ممکن است بدین سبب بوده باشد که قطعه‌ی A از تراز h پایین افتاده است، یا قطعه‌ی B از تراز h′ به بالا حرکت کرده است، یا هر دو قطعه حرکت کرده‌اند و جابه‌جائی مشهود در شکل نتیجه‌ی نهائی حرکت هر دو است.

شدنهاست. شکستگیهایی که در آنها جا به جا شدن قابل ملاحظه نباشد، درزه نام دارد. اغلب شکستگی‌های سنگهای آذرین، به احتمال قوی، نتیجه‌ی انقباض مواد گداخته در ضمن سرد شدن بوده است.

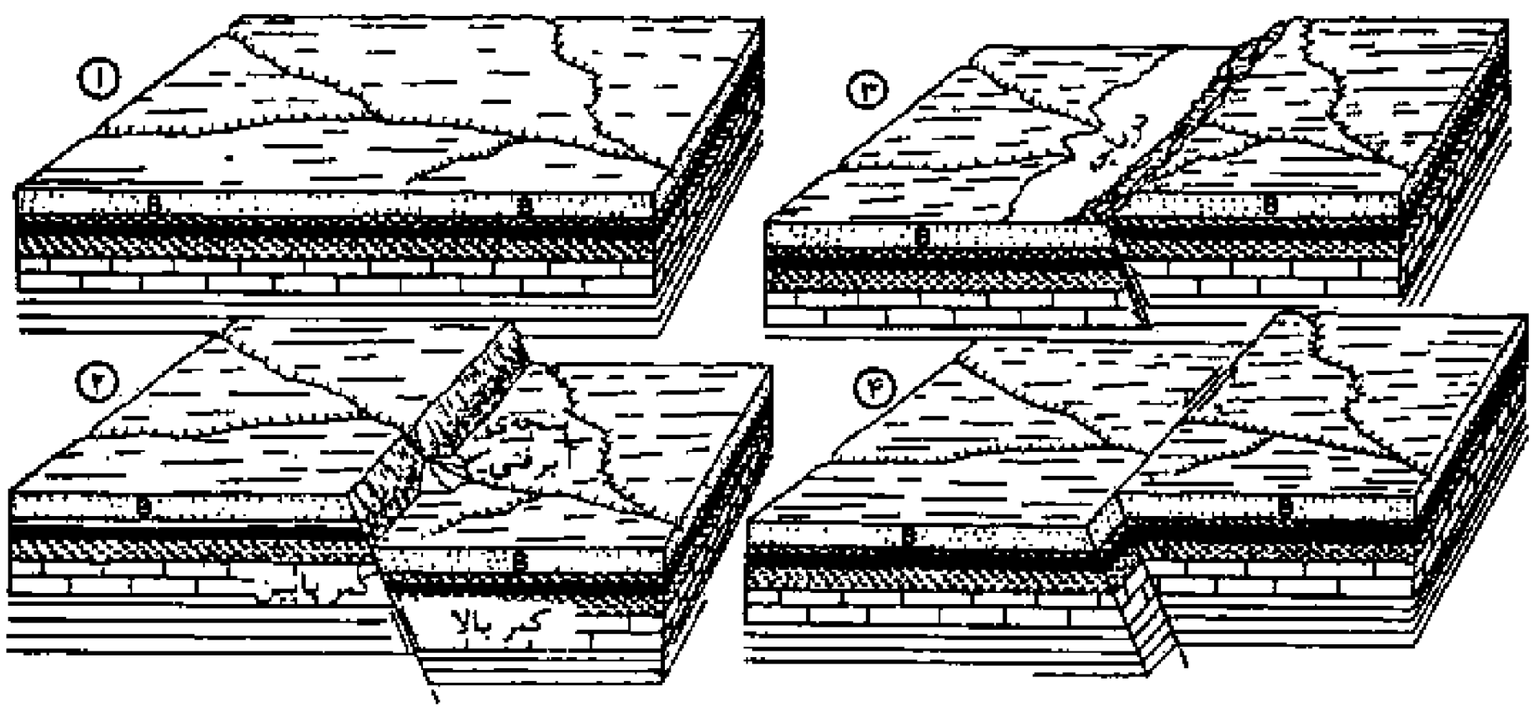

شکل ۲. سه نوع گسله. (۱) قطعه‌ی نشکسته‌ی اولیه. (۲) گسله‌ی بهنجار ساده، که تندانی تشکیل میدهد که روانه‌ها به صورت آبشار از آن فرو میریزند. (۳) گسله‌ی وارونه. (۴) گسله‌ی با حرکت افقی.

در سنگهای تهنشستی، انقباض همراه با فرایندهای سخت شدن و خشک شدن است. شکستگیهایی که در انواع مختلف قشرهای سنگی زمین پدید میآید ناشی از تلاش‌های کششی، تراکمی، و برشی[2] همراه با تشکیل چین است. گسله‌ها در تشکیلات تهنشستی که در آنها در نتیجه‌ی بیرون زدن چینه‌هائی پدید میآیند که پیش از تشکیل گسله پیوسته بوده‌اند آشکارتر است. شکستگیی (سطح گسله) که در امتداد آن گسلش[3] روی میدهد ممکن است قائم یا مایل یا تقریباً افقی بوده باشد. حرکت در امتداد سطح گسله میتواند در امتداد قائم یا مایل یا افقی صورت بگیرد، یا عبارت از دوران یک یا هر دو قطعه‌ی گسله باشد. آن طرف از گسله که نسبت به طرف دیگر بالاتر است، معمولا برآمدگی[4] گسله، و طرف دیگر فرورفتگی[5] گسله خوانده میشود. ولی این اصطلاحات جنبه‌ی نسبی دارد و لزوماً توصیف‌کننده‌ی حرکت واقعی نیست، چه ممکن است از حرکت دو قطعه در دو جهت مخالف یا ثابت ماندن یکی و حرکت کردن دیگری، یا حرکت کردن هر دو قطعه در یک جهت ولی با دامنه‌های حرکت نابرابر، نتیجه‌ی واحدی حاصل شود. در گسله‌های مایل (که اکثریت گسله‌ها را تشکیل می‌دهند)، آن طرف گسله که نسبت به طرف دیگر به حالت قائم قرار گرفته است، کمربالا، و طرف دیگر کمرپایین نام دارد. گسله‌ی مایلی را که در آن کمرپایین برآمدگی گسله و کمربالا فرورفتگی آن باشد، گسله‌ی بهنجار[6] یا گرانشی[7] (شکل ۲) مینامند، زیرا چنان مینماید که کمربالا فرو نشسته است، گسله‌ای که در آن کمربالا برآمدگی و کمرپایین فرورفتگی آن باشند، گسله‌ی وارونه[8] (شکل ۲) نام دارد. گسله‌ها را از لحاظ زاویه‌ی حاصل میان دو سطح گسله به گشادزاویه و تنگ‌زاویه نیز تقسیم میکنند که عموماً به ترتیب مطابق با گسله‌ی بهنجار و گسله‌ی وارونه است، ولی باید دانست که امکان دارد گسله‌ی گشادزاویه از نوع وارونه باشد، و بالعکس. علت مستقیم گسله‌های بهنجار عموماً کشیده شدن قشر زمین، و علت مستقیم گسله‌های وارگون تراکم آن است. علتهای دور تشکیل گسله محتملا همان علتهای تشکیل چین است، چه هر دو نتیجه‌ی حرکاتی از زمین است که سبب تشکیل کوهها میشود. برجسته‌ترین عارضه‌ی جغرافیائی حاصل از گسلش تشکیل تندان‌ها بر سطح کوهها است. گسله، از آن جهت که رابطه‌ی چینه‌ها را با یکدیگر تغییر میدهد، و در بعضی از مواقع سبب میشود که چینه‌ای در یک مقطع قائم دو بار ظاهر شود و در حالت دیگر اصلا از مقطع حذف شود، مشکلاتی برای زمینشناسان فراهم میآورد.

گسنر[9]، **ایبرهم** (eybraham gesner)، ۱۷۹۷–۱۸۶۴، فیزیکدان و زمینشناس کانادائی، یکی از نخستین کسانی است که به هویت گروزن پی بردند. در ۱۸۵۲ طریقه‌ای برای استخراج آن از نفت خام به ثبت رسانید. نیز ← روشنایی.

گسنر[10]، **زالومون** (zālomon gesner)، ۱۷۳۰–۸۸، شاعر، نقاش و حکاک سویسی؛ آلمانی‌زبان. در ۱۷۵۲–۶۲ تقریباً منحصراً به ادبیات پرداخت، و از آثار عمده‌اش در این دوره منظومه‌ی شب (سال ۱۷۵۳) و مرگ آبل (۱۷۵۸) است. گسنر آثار خود را با تصاویر زیبائی که کار خودش بود مصور ساخته است.

گشادگی[11] (gošādegi)، از نظر کیفی، هر سوراخی که تابه‌ای از اشعه‌ی نور یا روانه‌ای از ذرات بتوانند از آن عبور کنند. در اسبابهای نور و در بعضی موارد دیگر، اصطلاح گشادگی معانی خاصی دارد. مثلا، قطر قرص یک عدسی را اغلب گشادگی خطی[12] آن، و نسبت این گشادگی را به فاصله‌ی کانونی عدسی گشادگی نسبی[13] آن میخوانند. اما، معمولا گشادگی نسبی را با عکس نسبت منکور که موسوم به "عدد اف"[14] [از حرف اول کلمه‌ی *focal*، به معنی "کانونی"] یا نسبت کانونی[15] یا "سرعت"[16] عدسی است مشخص میکنند. مثلا، اگر فاصله‌ی کانونی یک عدسی ۵۰ ملم و گشادگی خطی آن ۲۵ ملم باشد گشادگی نسبی آن ۱/۲ و عدد f آن ۲ است، و این مطلب را به علامت f/۲ نمایش میدهند. پس، مثلا وقتی گفته میشود که عدد اف عدسی یک دوربین عکاسی f/۸ است یعنی قطر قرص آن ۱/۸ فاصله‌ی کانونی آن است. اگر، به وسیله‌ی نوربند، عدد اف این عدسی را به f/۴ برسانیم قطر مفید آن مضاعف میشود؛ در نتیجه، مقدار نوری که به فیلم یا صفحه‌ی

(۱)fault (۲)shear stress (۳)faulting (۴)upthrow side (۵)downthrow side (۶)normal fault (۷)gravity fault (۸)reverse (thrust) fault (۹)Gesner (۱۰)Gessner (۱۱)aperture (۱۲)linear aperture (۱۳)relative aperture (۱۴)f-number (۱۵)focal ratio (۱۶)speed

حساس میرسد چهار برابر میشود. پس، زمان لازم برای اینکه عدسی مقدار کافی نور از شیء بر فیلم گرد آورد تا فعل و انفعال نوراشیمیائی لازم بر فیلم صورت گیرد، در حالت دوم قریب ۱/۴ زمان لازم برای منظور در حالت اول خواهد بود. از اینجا وجه تسمیه‌ی "سرعت عدسی" معلوم میشود.

گشانی (gašāni)، ده (جه ۱٬۱۴۷ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان کرزان‌رود، شهرستان تویسرکان، فرمانداری کل همدان؛ ۲۱کیلومتری لغ تویسرکان. محصولش غلات و میوه است.

گشایش و رهایش (gošāyeš va rahāyeš)، کتابی فارسی، در مسائل کلامی و فلسفی، تألیف ناصر خسرو. نویسنده در این کتاب، طی پاسخ به ۳۰ سؤال، مسائل مختلف را بر طبق عقاید اسماعیلیه بررسی کرده است. تا کنون دو بار چاپ شده است (بمبئی، ۱۹۵۰؛ تهران، ۱۳۴۰ هش).

گشت[1] (gašt)، تغییر امتداد باد در جهت حرکت عقربه‌های ساعت (مثلا از ش به جش و ج). گشت مقابل واگشت است.

گشت، ده (جه ۱٬۵۸۰ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی شهرستان سراوان، استان بلوچستان و سیستان؛ ۶۲کیلومتری لغ سراوان. محصولاتش غلات، پنبه، و خرما است.

گشت، ده (جه ۱٬۳۳۳ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش حومه‌ی شهرستان فومن، استان یکم (گیلان)؛ ۵کیلومتری ج فومن. محصولاتش برنج، چای، توتون، و ابریشم است.

گشتاپو[2] (geštāpo) [صورت اختصاری عبارت آلمانی Geheime Staatspolizei، به معنی پلیس مخفی مملکتی]، پلیس سیاسی مخفی نازیها، که در ۱۹۳۳ تأسیس شد. یکی از سازمانهائی بود که در محاکمات نورمبرگ (۱۹۴۶) محکوم شد. ← پلیس مخفی.

گشتاسب (goštāsb). این نام در کتاب حاضر به همین صورت و نیز به صورت گشتاسپ ضبط شده است.

گشتاسب ابن اخستان: ← شروانشاهان، جدول II.

گشتاسبنامه (goštāsb.nāme)، نامی که بر هزار بیت از شاهنامه، اثر دقیقی، داده شده است. این هزار بیت در باره‌ی داستان گشتاسپ و جنگهای مذهبی او با ارجاسپ است، و فردوسی همه‌ی آنها را در شاهنامه‌ی خود، با ذکر اینکه این ابیات از دقیقی است، آورده است.

گشتاسبی (goštāsebi) یا **گشتاسفی**، نام ولایتی قدیمی در ج باکو، قفقاز، کنار دریای مازندران، نزدیک دهانه‌ی رود کر. این ولایت به‌وسیله‌ی نهری منشعب از کر مشروب میشده و دهکده‌های متعددی داشته، که در آنها گندم و پنبه‌ی فراوان به عمل میآمده است.

گشتاسپ (goštāsp) یا **گشتاسب** یا **کی گشتاسپ** (key) [← کی]، در اوستا **ویشتاسپ** (vištāsp) [= صاحب اسبهای رمنده]، معرب آن در تواریخ اسلامی **بشتاسب** (beštāsb) یا **بشتاسف**، در شاهنامه و داستانهای حماسی ایران، یکی از پادشاهان سلسله‌ی کیانیان؛ پسر لهراسپ و پدر اسفندیار. در زندگی پدر خواستار پادشاهی شد، و چون لهراسپ به خواهش او تن در نداد، از پدر رنجید، و نخست به هند و سپس به روم گریخت، و در آنجا کتایون، دختر قیصر، را به زنی گرفت، که از او اسفندیار زاده شد. در اوستا، گشتاسپ و زوجه‌اش، موسوم به هوتس (hutos)، هر دو از خاندان نوذر یاد شده‌اند. در عهد گشتاسپ، زردشت آیین خداپرستی آورد و گشتاسپ دین او را پذیرفت. اما ارجاسپ تورانی بر سر دین تازه با او به کشمکش بر خاست، و میان ایران و توران جنگهای بسیار رفت، تا سرانجام ارجاسپ به دست اسفندیار کشته شد. پس از کشته شدن اسفندیار به دست رستم، پادشاهی را به بهمن، نواده‌ی خود، که نزد رستم تربیت یافته بود سپرد، و خود در گذشت. گویند ۱۵۰ سال عمر کرد. وزیر او جاماسپ بود.

گشتاسپ، کیا: ← افراسیابیان مازندران.

گشتاسفی، ولایت قدیمی، ← گشتاسبی.

گشتالت (geštālt)، در روانشناسی، ← هیکل بینی.

گشتاور[3] (gaštāvar) یا **عزم**[3] (azm)، اندازه‌ای برای کارامدی یک نیرو در ایجاد حرکت دورانی در حول یک محور. گشتاور یک مقدار حاملی است، و کمیت آن مساوی است با حاصلضرب کمیت نیرو در فاصله‌ی امتداد نیرو از محور. این فاصله را بازوی اهرم[4] میخوانند.

برای فهم اهمیت مفهوم گشتاور باید توجه داشت که اثر یک نیرو در ایجاد حرکت دورانی فقط بستگی به کمیت نیرو ندارد، بلکه به نقطه‌ی اثر نیرو نیز وابسته است. در قسمتهای (۱) و (ب) از شکل، نیروی دست (F) در صدد گردانیدن مهره‌ای

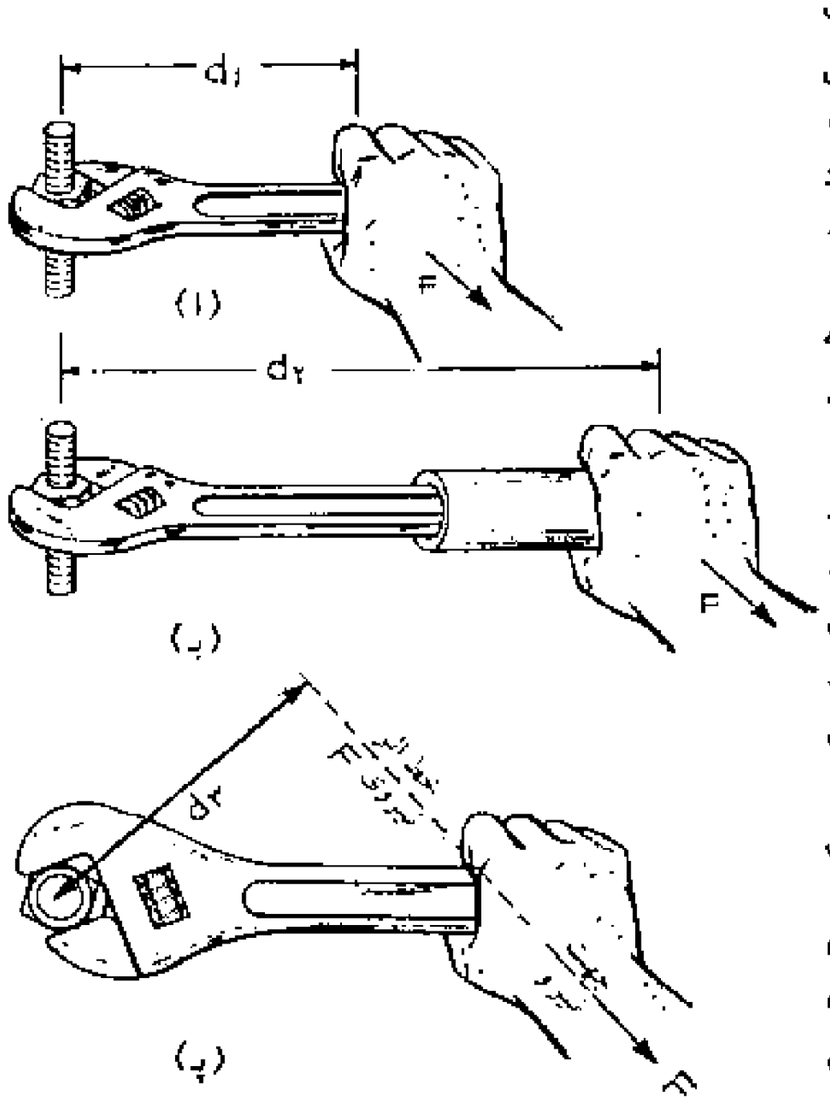

گشتاور یک نیرو بستگی به بازوی اهرم آن دارد.

زنگ‌زده است. بازوی اهرم در حالت اول d_1 است، و در حالت دوم d_2، و گشتاور نیرو نسبت به محور مهره در حالت اول Fd_1 است، و در حالت ثانی Fd_2؛ و محسوس است که در حالت دوم، که گشتاور بزرگتر است، نیروی دست در گردانیدن مهره کارامدتر میباشد. بالاخره، نباید تصور کرد که طول بازوی اهرم همیشه مساوی طول دسته است، بلکه طول بازوی اهرم، چنانکه در ابتدا گفته شد، مساوی فاصله‌ی امتداد نیرو از محور میباشد. مثلا، در قسمت (پ) از شکل، بازوی اهرم d_3 است، و گشتاور نیروی دست Fd_3.

وقتی که یک زوج نیرو بر جسمی تأثیر کند (شکل ۱ ص ۱۱۹۲، جلد اول) این نیروها گرایش دارند که جسم را بگردانند. عزم یا گشتاور زوج حاصلضرب کمیت یکی از دو نیروی زوج است در بازوی اهرم زوج (یعنی در فاصله‌ی دو نیرو).

گشتاور مغناطیسی: ← مغناطیس؛ عزم مغناطیسی.

گشتکره[5] (gašt.kore) [= کره‌ی تغییرات]، فنس تروپوسفر (troposfer)، قسمت تحتانی جو زمین، که بیشتر پدیده‌های هواشناختی (تغییرات فشار، ابرها، بادها، و باران) در آن روی میدهد. مرز بین گشتکره و ستراتوسفر را **گشتمرز**[6] (gašt.marz) [فنس تروپوپوز (tropopoz)] میخوانند. ارتفاع گشتمرز از سطح زمین با فصول اندکی تغییر میکند، ولی به طور متوسط در استوا ح ۱۸ کم، در عرض ۵۰° ح ۹ کم، و در قطبین ح ۶ کم است.

گشتمرز: ← گشتکره.

گشنسب‌داد: ← قباد I.

گشنگان (gešnegān)، ده (جه ۱٬۰۹۹ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان کیار، شهرستان شهرکرد، فرمانداری کل بختیاری و چهارمحال؛ جش شهرکرد. محصولش غلات و حبوبات است.

گشنگیری[7] (gošngiri) یا **لقاح** (leqāh)، در زیستشناسی، فرایندی در تکثیر جانوران و گیاهان، که متضمن اتحاد دو یاخته‌ی جنسی غیر مشابه (دو گامت)، یعنی نطفه و تخم است، که در نتیجه‌ی آن، هسته‌های این دو یاخته به یکدیگر پیوسته میشود (در باب تکثیر قسمت آخر مقاله دیده شود). در گلهای گیاهان عالیتر، به وسیله‌ی گرده‌افشانی، نطفه در تخمدان گیاه با تخم تماس مییابد، و لقاح پس از آن صورت میگیرد. در گیاهان پستتر و در جانوران، نطفه سخت متحرک است، و در میان محیط مایع خارجی یا محیط سیال مجرای تناسلی موجود ماده شنا میکند و خود را به تخم میرساند. اصل اساسی گشنگیری در همه‌ی سازواره‌ها یکی است، و آن اینکه نخستین نطفه‌ای که با تخم تماس موفقیت‌آمیز پیدا کند به وسیله‌ی تخم جذب میشود، و دو هسته یکی میشوند، و بدین ترتیب، ماده‌ی موروثی والدین در هم میآمیزد (← توارث). در اشکال عالیتر، تماس نطفه سبب آغاز شدن تقسیم یاخته‌ای در تخم لقاح‌شده یا گشنیده (gošnide) میشود [تخم لقاح‌شده را زیگوت (← گامت) مینامند]، و جنینی (← جنین؛ رویان) که به این ترتیب حاصل میشود رشد میکند و فرد دیگری میسازد.

لقاح چلیپائی[8] عبارت است از پیوستن یک نطفه‌ی گیاه یا حیوانی هرمافرودیت[9] (hermā-frodit) [گیاهی که درگل آن ⇐ برچه و پرچم هر دو موجودند، یا حیوانی که هم گامت نر و هم گامت ماده تولید میکند. نیز ← هرمافرودیتوس] با یک تخم دیگر، و آن را نباید با خودلقاحی[10]، که در آن تخم و نطفه‌ی یک فرد با هم متحد میشوند، اشتباه کرد.

چون لقاح مرحله‌ای در تکثیر دستگاههای زنده

(۱)veering (۲)Gestapo (۳)torque; moment (۴)lever arm (۵)troposphere (۶)tropopause (۷)fertilization (۸)cross-fertilization (۹)hermaphroditic (۱۰)self-fertilization

است، مناسب است که توضیح بیشتری در تکمیل تکثیر یا تولید مثل ذکر شود.

تکثیر یا تولید مثل

تولید مثل قابلیتی از دستگاههای زنده است که در نتیجه‌ی آن دستگاه زنده‌ای شبیه خود به وجود میآورند، خواه این دستگاه یک یاخته باشد، یا طرح اساسی تولید یک عضو یا گیاه یا جانوری کامل. در همه‌ی حالات، طرح اساسی تولید مثل یکسان است: مواد خام محیط به نوزادهائی تبدیل میشود (یا به یاخته‌های جنسی تبدیل میشود که پس از تکامل صورت نوزادی پیدا میکنند. ← میتوز) که فعلا یا بالقوه ساختمان موجود اولیه‌را دارند؛ و این فرایند تولید مثل همیشه با انتقال خصوصیات وراثتی از والدین به نوزاد همراه است، تا نوزادان نیز بتوانند تولید مثل کنند. باآنکه طرق و پیچیدگی این فرایند اَشکال بسیار گوناگون دارد، آن را میتوان به دو قسم بیجنسی[1] و جنسی[2] تقسیم کرد، که در اولی سازواره‌ی مفردی به یک یا چند جزء مساوی یا نامساوی تقسیم میشود، و در دومی یک جفت یاخته‌ی مخصوص تولید مثل (یاخته‌ی جنسی) با هم ترکیب میشوند.

تولید مثل بیجنسی در همه‌ی گیاهان و در بعضی از جانوران (مثلا آغازیان تکیاخته و بیمهرگان پست) دیده میشود. در موجودات یک‌سلولی، تولید مثل بیجنسی معمولا به صورت شکافت یا میتوز است، که در آن یک فرد به دو فرد جدید همانند تقسیم میشود. گاه یاخته‌هائی که بدین گونه تشکیل می‌یابند به هم میچسبند، و رشته‌ها (مثلا در قارچها) یا کولونیها (مثلا در ستافیلوکوکها) تشکیل میدهند. در شکلهای رشته‌دار ممکن است تقطع[3] (taqatto') روی دهد، یعنی جزئی از بدن والد جدا شود و از آن فرد جدیدی به وجود آید. هاگسازی[4] (← هاگ) وسیله‌ی دیگری برای تولید مثل بیجنسی در آغازیان و بسیاری از گیاهان است. در بعضی از جانوران پست و در مخمرها غنچه‌زائی[5] از طرق عادی تولید مثل است، و آن چنان است که بر تن موجود والد برآمدگی میروید، و پس از بزرگ شدن، از آن جدا میشود و موجود تازه‌ای میسازد. نوزائی[6] (nözā'i) شکل خاصی از تولید مثل بیجنسی است؛ به وسیله‌ی آن، در بعضی از موجودات (مثلا ستاره‌ی دریائی یا سمندر) قسمت آسیب‌دیده یا قطع‌شده از نو ساخته میشود، و بعضی از گیاهان قابل آنند که نوزائی کامل پیدا کنند، یعنی با قطعه‌ای از ساقه، ریشه، یا برگ خود گیاه کامل جدیدی بسازند (← قلمه زدن؛ خواباندن). تولید مثل رویشی[7] یا نابته (näbete) نزدیک به نوزائی (و گاه مترادف با آن) است، و آن عبارت از تشکیل افراد جدید است از قسمتهائی از موجود که اختصاص به تولید مثل ندارد. در بعضی از گیاهان، از زائده‌هائی که بر روی برگها تشکیل میشود گیاهچه‌ی جوانی به وجود میآید. ریزومها، پیازها، و تکمه‌ها مثالهای دیگر آن است.

تولید مثل جنسی در بسیاری از موجودات تکیاخته و در همه‌ی گیاهان و جانوران چندیاخته صورت میگیرد. در بیمهرگان عالی و در همه‌ی مهره‌داران ـ جز در موارد معدود پارتنوژنز ـ تولید مثل منحصراً جنسی است. در تولید مثل جنسی باید عمل لقاح میان یک یاخته‌ی جنسی (گامت) با یاخته‌ی جنسی دیگری انجام گیرد، که از آن یاخته‌ی جدیدی (زیگوت) به وجود میآید که، پس از رشد، موجود تازه‌ای میسازد. اتحاد دو ایزو‌گامت[8] (izogāmet؛ دو گامت که از لحاظ ساختمانی مانند یکدیگرند ولی از لحاظ وظیفه با هم اختلاف دارند) را خودگانی مینامند، و آن فقط در بعضی از اشکال پست حیات (مثلا بعضی از آغازیان) دیده میشود؛ بر عکس دگرگانی، که ترکیب شدن دو گامت کاملا متفاوت با یکدیگر است که یکی نطفه نام دارد و دیگری تخم. در گیاهان چندیاخته‌ای تناوب نسل[9] روی میدهد، یعنی متناوباً نسلی دارای تولید مثل جنسی و نسلی دارای تولید مثل بیجنسی به وجود میآید، که مرحله‌ی اول را گامتوفیت[10] (gāmetofit) و مرحله‌ی دوم را سپوروفیت[11] (sporofit) میگویند. نسل غالب در گیاهان پستتر (مثلا در خزه‌ها، جلبکها، و بعضی از قارچها) گامتوفیت است؛ در گیاهان آوندی (سرخسها، مخروطیان، و گیاهان گلدار) غلبه با سپوروفیت است. در هر دو حالت، نسل متناوب سازواره‌ی کوچک‌شده‌ای است (مثلا، دانه‌ی گرده در گیاهان آوندی گامتوفیت نر است) مشتمل بر چند سلول معدود، که برای بقا نیازمند نسل غالب است. بعضی از موجودات، برای تأمین لقاح، سازوکارهای خاص نشان میدهند. در گیاهان عالی، فرایند گرده‌افشانی ممکن است مستلزم اعمال متقابل پیچیده‌ای میان گل و عامل انتقال گرده باشد. در میان جانوران خاکزی، لقاح درونی ضرورت دارد تا محیط سیالی که برای لقاح لازم است فراهم شود. تولید مثل جنسی از آن جهت اهمیت فراوان دارد که، در نتیجه‌ی ترکیب هسته‌های جداگانه‌ی نر و ماده، نوزادی که پدید میشود ترکیبات گوناگونی از مشخصات والدین را با خود همراه دارد، و زمینه را برای اصلاح نسل و بقای موجود آماده‌تر میسازد. و شاید به همین دلیل باشد که در انواع عالیتر تولید مثل جنسی غلبه دارد.

گشنیز (geŝniz)، (*Coriandrum sativum*)، سبزی خوراکی از تیره‌ی چتریان. دانه‌های آن برای معطر ساختن گردها و شربتها به کار میرود.

گشنیز کوهی (geŝnize kuhi)، (*Sanguisorba*)، گیاه دائمی، با گلهای سفید یا سبز. برگش خوراکی است.

گشنیزگان (geŝnizgān)، ده (جم ۲٬۵۵۶ نسمه ۱۳۴۵ هش)، دهستان و بخش چادگان، شهرستان فریدن، استان دهم (اصفهان)؛ ۱۸کیلومتری ج داران. محصولش غلات و حبوبات است.

گشواد (gašvād) یا **کشواد**، ملقب به **زرین کلاه** (zarrin kolāh)، در شاهنامه، پهلوان ایرانی از عهد فریدون تا عهد کیخسرو، پدر گودرز و نیای گودرزیان. به فرمان سام، برای رهائی دلیران ایران (که پس از کشته شدن نوذر، به فرمان افراسیاب، تحت نظر اغریرث در ساری زندانی بودند) رفت، و اغریرث، که همواره نیکخواه ایرانیان بود، با سام قبلا سازش کرده بود، و چون گشواد به ساری رسید، جای تهی کرد، و دست گشواد را در رهائی دلیران زندانی آزاد گذاشت. به همین سبب، افراسیاب بر اغریرث خشم گرفت، و او را با شمشیر به دو نیم کرد.

گفتار در روش [گفتار در روش درست راه بردن عقل و جستجوی حقیقت در علوم]، عنوان ترجمه‌ی فارسی کتابی نوشته‌ی (۱۶۳۷) دکارت که میتوان آن را تعریف و تحدیدی از وظیفه و وسایل فلسفه دانست. در این کتاب دکارت معتقد است که هر کس میتواند با اتکای بر "عقل سلیم و ذوق مستقیم" علم را برای خود بسازد، و به همین جهت بتهای علم قدیم (مثلا ارسطو) را میشکند. و نیز معلومات مکتسبه‌ی تا زمان خود را مشکوک میداند و میگوید "باید بکندی و با وارسی همه چیز گام بر دارم که اگر نتوانم پیش بروم، مطمئن باشم که نخواهم افتاد". بنا بر این نخستین اصل مورد قبول وی "شک" است که یکی از چهار قاعده‌ی روش او است: "هیچ چیز را تا واقعاً ندانم که درست است، آن را به عنوان درست و حقیقی نپذیرم". سه قاعده‌ی دیگر برای "راه بردن عقل" است به صورتی که بتواند همه‌ی حقایق را همچون زنجیری به یکدیگر بپیوندد. این سه قاعده عبارت است از: قاعده‌ی تحلیل یعنی "تقسیم کردن هر دشواری که مورد مطالعه است به آن اندازه اجزاء که ممکن باشد تا حل آنها بهتر میسر شود"؛ قاعده‌ی ترکیب یعنی اینکه "اندیشه‌های خود را با نظمی رهبری کنم و از شناختن چیزهای آسان و ساده درجه به درجه پیش بروم تا به معرفت ترکیبات فکری برسم"؛ و بالاخره قاعده‌ی شمارش و استقصا یعنی اینکه "در همه جا چندان غوررسی و تجدید نظر کنم تا این اطمینان حاصل شود که چیزی از نظر نیفتاده است". دکارت بر همین اصول خود طرح علم مکانیک فیزیکی و علم نجومی را ریخت که، گرچه برای زمان ما نارسا است، در زمان خود پیشرفت عمده‌ای محسوب میشد. این کتاب هنوز از کتابهای خواندنی است.

این کتاب به نام گفتار در روش راه بردن عقل، به وسیله‌ی محمد علی فروغی به فارسی ترجمه و به ضمیمه‌ی کتاب سیر حکمت در اروپا چاپ شده است.

گگلن، برتران دو: ← دو گگلن، برتران.

گگنباور[12]**، کارل** (kārl gegenbār)، ۱۸۲۶–۱۹۰۳، کالبدشناس آلمانی، استاد دانشگاههای ینا (۱۸۵۵–۷۳) و هایدلبرگ (۱۸۷۳–۱۹۰۱) بود. به عنوان معلم و از جهت آثارش متنفذ بود.

گل، ده، بیرجند: ← گل‌فریز.

گل، در گیاهشناسی، قسمتی از رستنیهای دانه‌دار که شامل اعضای زایشی گیاه است. گل معمولا بر ساقه‌ی کوچکی به نام دمگل قرار دارد که برگه[13] (barge) در پای آن است. معمولا از رشد بعضی جوانه‌های جانبی ـ جوانه‌های گلزا ـ به وجود میآید. ابتدا به صورت غنچه است، و بعد شکفته میشود. یک گل کامل از چهار قسمت کاسبرگ، گلبرگ، پرچم، و مادگی تشکیل یافته که همگی در قسمت تحتانی به لهنج متصل شده‌اند (شکل ۱). خارجیترین قسمت گل را حلقه‌ای از کاسبرگها تشکیل میدهد که به

(۱)asexual (۲)sexual (۳)fragmentation (۴)sporulation (۵)budding (۶)regeneration (۷)vegetative reproduction (۸)isogamete (۹)alternation in generation (10)gametophyte (11)sporophyte (۱۲)Gegenbaur (۱۳)bract

کاسه‌ی گل موسوم است، و حلقه‌ای از گلبرگها، به نام جام گل را در بر گرفته است؛ یک نوع جام گل

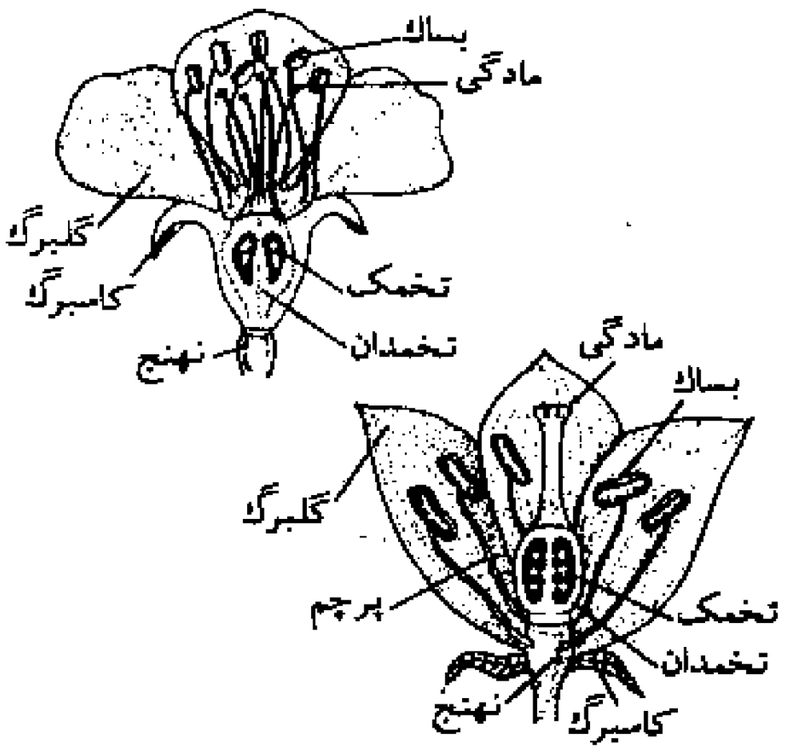

شکل ۱

باز در شکل ۲ دیده میشود. درون جام نافه‌ی گل قرار دارد که از تعداد زیادی پرچم تشکیل یافته و محتوی بساک مملو از گرده است. نافه مادگی را که در مرکز گل واقع است احاطه کرده است. در قسمت پایین مادگی تخمدان قرار دارد که محتوی تخمکها[1] یا یاخته‌های جنسی ماده است؛ پس از انجام گشن‌گیری، تخمک به دانه، و تخمدان به میوه تبدیل میشود. مادگیها و پرچمها قسمتهای اساسی، و کاسبرگها و گلبرگها، که در زایش اثری ندارند، قسمتهای فرعی گل خوانده میشوند. تعداد و آرایش اعضای گل در بین عده‌ی بیشمار گلها متغیر است، و در رده‌بندی گیاه مورد استفاده قرار میگیرد. به طور کلی، هر چه گیاه در مرحله‌ی کاملتری باشد، ساختمان گل مختلطتر و برای تکثیر مؤثرتر است. معمولا تعداد بخشهای گل در جنسهای مختلف یکسان است. گلها ممکن است بدون پرچم یا بدون مادگی، یا بدون هر دو، باشند. گلهای بدون پرچم و بدون مادگی ممکن است در یک گیاه یا در گیاهان جداگانه، یا در گلاذین واحد، پدید آیند، مثلا در مرکبان که در آنها آنچه فقط یک گل به نظر میرسد در واقع سر چندین گل کوچک است. نوع دیگری از گلاذین (مثلا در تیره‌ی جعفری) چتر (← گلاذین) است که در آن گلچه‌ها بر ساقه‌های جداگانه‌ای منشعب از دمگل به وجود میآیند. گاهی قسمتهای مختلف گل به منظورهای مختلف به کار میروند، گلهای واقعی بنت القنصل و قرانیا ناپیدا هستند و "گلبرگهای" نمایان در واقع برگهای تغییرشکل‌یافته‌ای هستند موسوم به برگه؛ کلاهک گل چارق یک پرچم سترون تغییرشکل‌یافته است.



شکل ۲

گل[1] (gol)، لتی **گالیا**[2] (gallia)، عربی **غالیش** (qāliš)، نام قدیم سرزمینی واقع میان کوههای پیرنه، دریای مدیترانه، کوههای آلپ، رود راین، و قطل. اما رومیان، در دوره‌ی جمهوریت، این سرزمین را به دو ناحیه متمایز ساختند، گل سیزالپین [← این سوی آلپ، که از دشت پو تشکیل یافته بود] و گل ترانسالپین [← آن سوی آلپ]. پس از آنکه رومیان سواحل مدیترانه‌ای گل را تصرف کردند سرزمین گل را به ایالت گل و به گل گیسودار یا گل مستقل تقسیم کردند. دنباله‌ی این مقاله مربوط است به گل ترانسالپین.

گل پیش از تصرف رومیان

I - تاریخ. سلتها نخستین ساکنین شناخته‌شده‌ی گل هستند. این اقوام، که احتمالا از اروپای مرکزی آمده بودند، در هزاره‌ی اول ق‌م تدریجاً در گل رخنه کردند و متصرفات محدودی به دست آوردند. آن دسته از اقوام که یولیوس قیصر آنان را "سلتها" مینامد (اهالی گل ساکن ناحیه‌ی میان رودهای گارون و سن) در ح ۵۰۰ ق‌م در این ناحیه مستقر شدند. در ۲۵۰–۱۵۰ ق‌م بلژها (اهالی گل ساکن ناحیه‌ی میان رودهای سن و راین) در گل استقرار یافتند. این مهاجمین، که بالنسبه به ساکنین قدیم گل در اقلیت بودند، پیش از آنکه در میان آنان مستحیل شوند، زبان (زبان گل) و عناصر تمدن خود را بدانها دادند. ملتی که از این اختلاط به وجود آمد شایسته‌ی نام "گلها" است. گلها مدتها به دامپروری و کشاورزی اشتغال داشتند، اما رفته رفته بر اثر ثروت خاک و سهولت مبادلات پیشرفت کردند. در قرن ۶ ق‌م یونانیها ماسیلیا (← مارسی) را بر مصب رود رون تأسیس کردند، و این شهر بزودی شهرهای ساحلی مجاور را تحت الشعاع قرار داد، آنتیب، سن‌تروپه، نیس، و غیره در واقع مستعمره‌های

در ۱۲۵ ق‌م رومیان، به تقاضای مردم ماسیلیا که مورد آزار قبایل مجاور قرار گرفته بودند، به کومک آنان شتافتند؛ و از این موقعیت استفاده کرده دالان رود رون و ناحیه‌ی **لانگدوک** را، که یک ایالت جدید رومی شد، ضمیمه‌ی روم کردند. ضربه‌ی دیگری که بر گل وارد شد عبور توتونها و کیمبرها در ۱۰۹–۱۰۵ ق‌م از گل بود که گلها را وادار به پناهیدن در قلاعشان کرد، و آنان را گرفتار قحطی ساخت. در قرن اول ب‌م مهاجرت به ناحیه‌ی رنانی بار دیگر آغاز شد، ثروت اراضی گل قبایلی (سلتها یا ژرمنها) را به سوی غ کشانید. بدین ترتیب اهالی گل میان دو خطر (ژرمنی و رومی) قرار گرفتند، و کاردانی یولیوس قیصر بود که موجب شد تا کم‌خطرترین این دو را بر گزینند.

II - تمدن گل. آنچه در باب مردم گل در قرن اول ق‌م میدانیم از گزارشهای فاتحان رومی است. به موجب این اطلاعات، اهالی گل دارای گیسوهای انبوه بوده‌اند؛ شلوارهای کوتاهی با یک نیمتنه‌ی کوتاه میپوشیدند؛ دستبند و گردنبند با خود داشتند؛ خصوصیت آنان جلوه‌گر عقب‌افتادگی ایشان در تمدن بود؛ جنگاور و سریع العمل بودند، ولی اگر دشمن حمله‌ی آنان را دفع میکرد پا به فرار می‌گذاشتند. به شعر و خطابه اهمیت میدادند.

گلها تدریجاً غریزه‌ی کوچنشینی سلتها را از دست دادند و ظاهراً کشاورزان ماهری شدند. شکی در باب وجود مالکیتهای عمده نیست. نامهای ۱/۲۰ دهکده‌های فرانسه از نام مالکین گل یا گل-رومی، با پسوند آکوم (ākum) مشتق بوده است، و این پسوند در زبان فرانسوی جدید بر حسب نواحی مختلف به آن، اک، اِ، و یو (yē) تبدیل شده است.

سپس زندگی شهری آغاز میشود. صدها پناهگاه مستحکم طبیعی، که یولیوس قیصر آنها را به نام لاتینی اوپیدوم (oppidum) مینامند وجود داشت که اغلب زیارتگاه نیز بودند، و ضمناً پناهگاه دهقانان، هنگامی که مورد تهاجم قرار میگرفتند، نیز بود. اما زندگی در این مکانها ناراحت بود. در بعضی از این قلعه‌ها سوداگران و هنرورانی اقامت میکردند. از وضع جاده‌ها و راههای گل، که قرنها حمل و نقل قلع در آنها صورت میگرفت، اطلاعی در دست نیست، اما راههای زمینی کمتر از شبکه‌ی رودها مورد استفاده قرار میگرفت.

تشکیلات سیاسی نقطه‌ی ضعف مردمان گل بوده است، که به ۹۰ ملت‌یه گفته‌ی یولیوس قیصر، کیویتاس (kivitās)، یعنی کشورشهر-تقسیم شده بود؛ کوچکترین آنها اغلب تابع بزرگترها بودند. این شهرها گاهی نواحی طبیعی بود، و بعضی از آنها چارچوب ولایات کنونی را تشکیل داده‌اند.

با این حال، یک حس ملی در مردم گل وجود داشت که به تشکیلات درولیدها بسیار مدیون است. مجمع سالانه‌ی آنها نقش دیوان بین‌المللی را داشت. از مذهب گلها هیچ اطلاعی در دست نیست.

III - تسخیر گل به وسیله‌ی روم (۵۸–۵۱ ق‌م). در این باره آنچه میدانیم نقل از ← یولیوس قیصر است. هنگامی که وی، به عنوان پروکنسول، سیزالپین و ایالت گل را به دست آورد، هلوتها آماده برای ترک سرزمین گل شدند تا به کرانه‌ی قطلا بروند. به تقاضای طایفه‌ی آیدوئی، قیصر وارد معرکه میشود و هلوتها را وادار میکند که به وطن خود باز گردند. در همان سال (۵۸ ق‌م)، و باز هم به تقاضای آیدوئی‌ها، آریوویستوس را وادار به بازگشت به ژرمانیا میکند؛ سپس لژیونها ستادهای زمستانی خود را در نزد اقوام گل مستقل بر پا می‌کنند. بلژها یک ائتلاف تشکیل میدهند (۵۷ ق‌م)، قیصر آنها را بر رود سامبر شکست میدهد؛ در ۵۶ ق‌م ناوگان آرموریکا را مطیع میسازد، و معاون وی پ. کراسوس مردم آکیتن را به اطاعت وا میدارد. پس از یک دوره‌ی آرامش ظاهری، عده‌ای از اهالی گل، از فصل زمستان ۵۴–۵۳ ق‌م برای حمله به جایگاههای رومیها استفاده میکنند. در تابستان ۵۳ ق‌م قیصر در جنگلها به تعقیب آنها میپردازد؛ گلها احساس میکنند که برای نجات خود نیاز به یک اقدام مشترک دارند. ورسنژتوریکس با پشتیبانی توده‌ی مردم قدرت را به دست میگیرد و یک طغیان عمومی بر می‌انگیزد (بهار ۵۲ ق‌م)؛ شکستهائی به قیصر وارد میآورد، اما به حیله در دام وی گرفتار میشود، و عاقبت در سپتامبر ۵۲ ق‌م خود را تسلیم میکند. بالاخره تمدن رومی اثر خود را میبخشد و طبقه‌ی برجسته‌ی مردم گل سنن ملی خود را ترک، و مملکت روم را به عنوان میهن جدید خود اختیار میکنند. نیز ← جنگهای گالیائی.

از تصرف رومیان تا استقرار فرانکها

در آغاز، صرف نظر از اشغال رومیها، هیچ چیز در گل تغییر یافته نمینمود؛ هر کشورشهر با قوانین خاص خودش خودمختاری داشت، مالیاتی که از طرف قیصر مقرر شده بود سنگین نبود، و گلها با رغبت در سواره‌نظام قیصر خدمت میکردند. اما، عملا، آزادیهای اساسی از میان رفته بود؛ شهرها فقط مردانی را میتوانستند در رأس کارهای خود قرار دهند که مورد رضایت رومیها باشند. در ژانویه‌ی ۲۷ ق‌م، آوگوستوس اداره‌ی گل را سازمان

(۱) ovule (۲) Gaule (۳) Gallia

میدهد. گل گیسودار به سه ایالت منقسم میشود، آکیتن، سلتیک (seltik)، و بلژیک (که مرزهای قدیم خود را ثابت نگاه داشته است). تا ۱۷ ب‌م این مجموعه‌ی سه‌تائی تحت اداره‌ی یک مقام عالیرتبه، که مقرش در لیون است، قرار دارد. پس از تخلیه‌ی (۱۶ ب‌م) کرانه‌ی راست رود راین، رود تیبر بخش‌های مرزی را از گل جدا میسازد، که از آنها دو ایالت تشکیل میشود، ژرمانیای علیا و ژرمانیای سفلی.

مستعمرات رومی (تاربون، آرل، بزیه، فرژو، و اورانژ) یا لاتینی (کارکاسون، کولونی، آوینیون، تولوز، لیون، نیم، و ترو) برای نظارت بر سه بخش گل به وجود میآید. این مستعمره‌ها برای مردم گل نمونه‌هائی از زندگی شهری به شمار میرود. مالکین عمده‌ی هر کشورشهر به مراکز آن کشورشهر روی میآورند. زبان لاتینی بسرعت رواج مییابد، بدون آنکه در میان مردم روستاها رخنه کند. آیین منجبی آوگوستوس و رم تظاهری رسمی است از پیوستگی مردم گل به امپراطوری روم. گل چنان مطیع روم به نظر میرسد که بزودی لژیونهای رومی آن را به سوی راین ترک میکنند.

تنها عاملی که برای تقویت میهنپرستی در مبارزه علیه تمدن برتر باقی مانده دروئیدها هستند که روم منظماً نفوذ آنها را درهم شکسته است، و نقش سیاسی و قضائی خود را بکلی از دست داده‌اند. آوگوستوس کسانی را که شارمند رومی شده‌اند از اجرای مراسم دینی خودشان منع کرده است.

IV ـ تهدید بربرها (قرون ۳م و ۴م). در قرن ۳م سپاهیان رومی قادر به جلوگیری از قبایل ژرمنی نیستند. دو بار (۲۵۸ و ۲۷۶) آلامانیها و فرانکها از گل عبور میکنند، و ویرانه‌هائی بر جای می‌گذارند. پس از این هجوم شهرها در باروهائی که بسرعت ساخته میشود خود را محصور میسازند. گل مثل بقیه‌ی امپراطوری دوچار بحران اقتصادی قرن میشود، و جمعیت بشدت کاهش مییابد. در ۲۵۸ سربازان راین رئیس خود پوستوموس (postumus) را آوگوستوس اعلام میکنند، و گالینوس، امپراطور قانونی، موفق به سرکوبی این نافرمانی نمیشود. امپراطوری گل‌در واقع یک امپراطوری غربی، که اسپانیا و برتانی نیز به آن ضمیمه شده است‌ـ ۱۵ سال (۲۵۸–۲۷۳) دوام میآورد. پوستوموس به دست سربازانش کشته میشود (۲۶۸)؛ جانشینانش کفایتی از خود نشان نمیدهند، و آورلیانوس در ۲۷۳ بآسانی گل را باز میگیرد. از همین زمان، امپراطورهای روم گروههای بربر را که اغلب اسرای جنگی هستند در گل سکونت میدهند. در قرن ۴م گل ناظر یک تجدید حیات اقتصادی است. مالکین عمده اکنون در قلب املاک خود در "ویلا"های مستحکمی به سر میبرند؛ این مالکین "قدرتمندانی" هستند که دهقانان، یا بردگان، کاملا از آنها اطاعت میکنند. اما از اواسط قرن ۳م گروههائی از محکومین و فراریان دهکده‌ها را دوچار وحشت ساخته‌اند، بدون آنکه بتوان آنها را کاملا از میان برد. در شهرها هنروران و سوداگران، در گروه‌های تعاونی، مجبورند حرفه‌های پدران خود را پیش گیرند. تنها پشتکار یولیانوس، و چند سال (۳۵۵ ـ۳۶۱) لشکرکشی برای عقب نشاندن آلامانیها و فرانکها، لازم بود تا این خطر و تهدید بربرها را از میان ببرد.

V ـ گرایش گلهای رومی به دین مسیح. در قرن ۲م مسیحیت در ناربونسیس[1] (nārbonensis) راه مییابد. در قرن ۳م جماعت شهرنشین به دین مسیح در آمده‌اند، اما روستاها در حال شرک باقی مانده‌اند، و مبلغانی برای تبلیغ آنها میکوشند.

VI ـ هجومهای بزرگ. در قرن ۵م جز بربرهای مؤتلف دیگر کسی برای دفاع سرزمین گل باقی نمانده است. در ۴۰۶ فرانکها اردوی متشکل از واندالها، سوئبها، و آلان‌ها را به گل راه میدهند، و این اردو مدت ۳ سال در گل میماند، و سپس رهسپار اسپانیا میشود. آلامانیها و فرانکها از این موقعیت مناسب استفاده کرده در ساحل چپ رود راین مستقر میشوند. در سال ۴۱۱ ویزیگوتها ناربونسیس را اشغال میکنند. آرموریکا دستخوش اغتشاشاتی است. برتانیها، که تحت هجوم ساکسونها قرار میگیرند، وطن خود را ترک کرده در غرب مستقر میشوند (حد سال ۴۴۰). بربرهائی که در گل مستقرند عملا ائتلافیونی هستند در خدمت نیروهای نظامی امپراطوری، اما چون منابع طبیعی ناحیه‌ای را که در آن مستقرند خیلی زود مصرف میکنند، ناپایدارند. در ۴۵۲ و ۴۵۴ آیتیوس کوشش فراوان برای تثبیت این بربرها و استفاده از آنها بر علیه مهاجمین به کار میبرد؛ بدین ترتیب موفق میشود که در ۴۵۱ حمله‌ی آتیلا را متوقف سازد. اما تماس با ایتالیا بزودی قطع میشود، و امپراطوری غرب از میان میرود (۴۷۶). ویزیگوتها بیش از نیمی از گل را اشغال کرده‌اند؛ اما آینده در دست فرانکها است؛ کلوویس I (۴۸۱–۵۱۱)، که به دین مسیح در آمده و مورد حمایت اسقفها است، گل را تسخیر میکند. گلهای رومی با رغبت وی را به عنوان ارباب میپذیرند، و اندکی بعد نام فرانکها را برای خود اختیار میکنند.

قرنها ساکنین فرانسه خود را از اعقاب ژرمنها میپندارند، از سوی دیگر تمدن در پیشرفت خود در پی رسیدن به منابع رومی است. باید تا قرن ۱۹م انتظار کشیده شود تا برای فرانسویان ریشه‌ی گلی میهن و ملت آنان مکشوف شود.

هنر در گل

VII ـ معماری و شهرسازی. تا قرن اول ق‌م، در قسمت اعظم گل، بنائی جز ساختمانهای چوبی و گلی وجود نداشت. فقط نواحی مدیترانه‌ای، که تحت تأثیر هنر یونانی قرار داشت و سپس به دست رومیها افتاد، آثاری از معماریهای قدیمتر دارد. از عهد آوگوستوس، یک شهرسازی پردامنه ساختن بناهای عمومی را برانگیخت. ساختمانهای یونانی‌ـرومی الگوهای ساختمانی قرار میگرفت، و به این ترتیب آمفی‌تئاترها (در نیم، آرل، بوردو، و غیره)، تئاترها (آرل، فرژو، وین، لیون، و غیره)، معابد، بناهای یادبود، پلها (پل پولیوس و پل فلاویانوس)، و دروازه‌های شهری ساخته شد.

VIII ـ مجسمه‌سازی. در گل مستقل مجسمه‌سازان سلتی موفق به ترکیب شگرفی از عناصر شده‌اند که از حالات گوناگون هنر ایتالیائی‌ـیونانی گرفته شده است.

مجسمه‌های گلی‌ـرومی در ۳ گروه طبقه‌بندی میشود،

(۱) آثاری که به وسیله‌ی هنرمندان خارجی در گل وارد یا اجرا شده است؛ (ب) آثار کارگاههای محلی تحت مدیریت مجسمه‌سازان ایتالیائی؛ (پ) تولید فراوان کارگاههای ایالتی که موفقیت آنها در مجسمه‌های دینی است.

IX ـ هنرهای فلزی. در این زمینه تمایلات عمیق هنر سلتها به چشم میخورد. سلتها در طی عصر آهن تدریجاً فورمولهای تزیینی خود را، در تماس با دنیای یونانی‌ـرومی که الگوهای باشکوهی بدانها میدهد، غنی ساخته بودند.

X ـ سرامیک. سرامیک گلها تنوع فراوان محلی را نشان میدهد. مراکز مهم سرامیک، در قرون اول و ۲م، عبارتند از، ناحیه‌ی آلیه؛ وادی رون (لیون و وین)؛ مونتان (تارن). در شمال، کارگاههای آلزاس، رنانی، و آرگون فعالیت خود را تا قرن ۴م ادامه دادند.

XI ـ شیشه‌گری و میناکاری. فقط اشیاء زینتی (دستبند و مروارید) وارداتی گواههای استعمال شیشه در زمان استقلال گل هستند. در قرن ۴م، در لش گل، به خصوص در کولونی، شیشه‌گران بطریهائی به اشکال گوناگون (سر آدمی، خوشه‌ی انگور، و حیوانات)، ظروفی شیشه‌ای برای آشامیدن با نقوش خاص به وجود میآوردند.

میناها در قرن ۴م ق‌م، به شکل میخهائی که سر آنها مینای قرمز کار شده و به اشکال دیگر، ظاهر میشود (موزه‌ی بریتانیائی). کارگاههای میناکاران گل در کوه بووره[2] (bēvre) کشف شده است. در زمان رومیان قطعات میناکاری‌شده فراوان است.

نیز ← فرانسه، قسمت VII ـ گل قدیم و پیدایش فرانسه.

گل، ایالت: ← گل، سرزمین.

گل، شارل دو: ← دوگل، رئیس جمهور فرانسه.

گل، عید: ← پنجاهه، عید.

گلاب (golāb)، آب مقطر گل سرخ. به سبب رائحه‌اش، برای معطر ساختن بعضی از غذاها و شیرینیها، و نیز در توالت به کار میرود. نیز ← قمصر.

گل آب (gole āb) یا **لوطس** (lutos)، نام چند گیاه آبی. گل آب معروف مصری (*Nymphaea*)، که نماد ملی مصر است، گل آبی یا سفید دارد. گل آب هندی (*Nelumbo nucifera*) گیاهی آبی است با گلهای بزرگ قرمز، و کیسه‌ی تخمهای آن مانند نوک فواره است؛ غنچه‌های این گل آب یکی از نمادهای مذهبی و صنعتی هند است. گل آب امریکائی (*Nelumbo lutea*) گلهای زرد دارد. نیز ← نیلوفر؛ لوطس‌خوران.

گلاب[3]، سر جان بگت (sər jān bagət glāb*)، معروف به **گلاب پاشا**، ۱۸۹۷– ، مرد جنگی و فرمانده بریتانیائی، و فرمانده (۱۹۳۹–۱۹۵۶) لژیون عرب. پس از آنکه ۳ بار در جنگ I زخمی شد، در صنف مهندسی نظامی بریتانیا به عراق رفت. رفته رفته به زبان و رسوم عرب آشنا شد، و از خدمت در ارتش استعفا داد تا آزادانه‌تر بتواند برای بهبودی وضع اعراب خدمت کند. در ۱۹۳۰ به لژیون عرب پیوست، و کوشید تا حوادث مرزی اردن و عربستان سعودی را ریشه‌کن کند. هنگامی که

(1)Narbonensis (2)Beuvray (3)Glubb

فرماندهی لژیون عرب را به عهده گرفت (۱۹۳۹) افراد لژیون بسیار ورزیده و کارآزموده شده بودند. پس از جنگ فلسطین (۱۹۴۸) که ناسیونالیسم عربی قوت گرفت، نفوذ وی در اردن متزلزل شد، و به اندازه‌ای مورد انتقاد قرار گرفت که ملک حسین ناچار شد او را برکنار کند (۱۹۵۶).

گل‌آبادکان: ← گلبایگان، شهر.

گلاب پاشا: ← گلاب، سر جان بگت؛ لژیون عرب.

گلابتون (golābatun)، تاری که در زربافی و نقده‌کوبی به کار میرود، و در انواع قیمتی، مغز آن ابریشم است و بر گرد آن رشته‌های نازکی از نقره‌ی آمیخته با طلا میپیچند. معمولا، مقدار طلای این رشته‌ها ۲ تا ۳ درصد است، اما در گلابتون بعضی از زریهای عهد صفویه تا ۵۰٪ طلا به کار رفته است. نیز ← گلدوزی.

گلابتوندوزی: ← گلدوزی.

گل ابریشم: ← اقاقیا.

گلاب سینگه: ← کشمیر، تاریخ.

گلابی (golābi)، میوه‌ی درختی (درخت گلابی) از نوع بوردس (*Pyrus*)، بسیار نزدیک به سیب. از نامهای دیگرش امرود (amrud) و خوج (xuj) است. برای مصرف تازه یا کنسرو در بسیاری از کشورها کاشته میشود. انواع مختلف آن از دو جنس به دست میآید، یکی درخت گلابی اروپائی (*P. communis*) و دیگری درخت گلابی آسیائی (*P. pyrifolia*)، که از ترکیب آنها اشکال گوناگون به دست آمده است.

گلابی آلیگاتور: ← آووکادو.

گلابی خاردار (golābie xārdār)، قسمی کاکتوس از نوع اوپونتیا (*Opuntia*)، دارای ساقه‌های پهن و مرکب از قطعات گرد یا بیضی، و میوه‌های رنگین خوراکی. در مکزیک برای پرچین باغها و در کشورهای معتدل برای زینت کاشته میشود. گلابی‌های خاردار موسوم به انجیر امریکائی (*O. ficus-indica*) و تونا (*O. tuna*) را در نواحی گرمسیر میکارند، از میوه، ساقه، و تخم آنها مواد غذائی گوناگون به دست میآید.

گلاپ، جورج هارس: ← گالوپ، جورج هارس.

گلاتس[1] (glāts)، لهستانی **کلوتسکو**[2] (klotsko)، شهر (جم تخمیناً ۲۵٬۰۰۰)، چغ لهستان، بر رود نایسه. در ایالت سیلزی سفلی (آلمان) بود، و در ۱۹۴۵ تحت اداره‌ی لهستان در آمد. از مراکز داد و ستد و دارای صنایع نساجی، فلزگری، تصفیه‌ی قند، و استخراج سنگ لوح است. **گلاتسر گبیرگه**[3] (glātser gebirge) [= کوههای گلاتس] رشته‌ای از کوههای سودت است، و ارتفاعش در مرز چکوسلواکی به ۱٬۴۲۵ متر میرسد.

گلاتسر گبیرگه: ← گلاتس.

گلاتکوف[4]، **فیودور واسیلیویچ** (fiodor vāsil-yevic.glātkof)، ۱۸۸۳–۱۹۵۸، نویسنده‌ی روسی. دوران خردسالی و جوانی او به سیر و سیاحت در سواحل ولگا و ل قفقاز گذشت. شرح این دوره را در داستان کودکی من (سال ۱۹۴۹، برنده‌ی جایزه‌ی ستالین) آورده است؛ در این کتاب نفوذ داستانهائی از گورکی که در باب دوره‌ای مشابه از زندگی خود نوشته مشهود است. شهرت گلاتکوف به سبب داستان سیمان (سال ۱۹۲۶) است، که زمینه‌ی آن دوره‌ی صنعتیسازی روسیه پس از پایان (سال ۱۹۲۰) جنگ داخلی است.

گل اخرا: ← اخرا.

گل‌آخور (golāxur)، ده (جم ۱٬۰۸۰ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان آتش‌بیگ، شهرستان هشترود، استان سوم (آذربایجان شرقی)، ۴۰کیلومتری غ سراسکند. محصولش غلات و حبوبات است.

گلادستون[5] (glādston) انگلا **ویلیام یوئرت گلدستون** (wilyām yuərt gladstŏn)، ۱۸۰۹–۹۸، رجل سیاسی بریتانیائی و شخصیت برجسته‌ی حزب لیبرال در ۱۸۶۸–۹۴، نخست‌وزیر (۱۸۶۸–۷۴، ۱۸۸۰–۸۵، ۱۸۸۶، و ۱۸۹۲–۹۴). خطیبی توانا، متبحر در امور مالی، و مؤمن به کلیسای انگلیکان بود. در ۱۸۳۲ به عنوان عضو جوان حزب توری به پارلمنت راه یافت، و بزودی مورد حمایت سر ر. پیل قرار گرفت. در ۱۸۳۴–۳۵ معاون وزارت جنگ و مستعمرات بود. در ۱۸۴۱ معاون و در ۱۸۴۳ رئیس اداره‌ی بازرگانی بود. در ۱۸۴۵–۴۶ که وزیر مستعمرات بود از تجارت آزاد و از اقدامات دولت برای لغو سیاست حمایت جانبداری کرد. با استعفای پیل، او نیز استعفا داد. علاقه‌ای که به رهبری سیاست اقتصاد ملی داشت وی را به سوی لیبرالها جلب کرد. در ۱۸۵۲–۵۵ و ۱۸۵۹–۶۶ که وزیر دارائی بود مالیاتها را کاهش داد.

گلادستون در اولین دوره‌ی نخست‌وزیریش (۱۸۶۸–۷۴) موفق به اصلاحاتی شد، انحلال کلیسای ایرلند؛ نخستین اصلاح کشاورزی در ایرلند؛ اصلاحاتی در آموزش عمومی، اصلاح قانون انتخابات. اما پیوسته با مخالفت ملکه، که تحت تاثیر ب. دیزریلی قرار داشت، مواجه میشد. اصلاحاتش موجب نارضائی محافظه‌کاران، که او را افراطی میشمردند، و رادیکالها، که وی را نالایق میدانستند، بود. ضمناً اقدامات ضد الکلی او همه را خشمگین ساخته بود. همه‌ی اینها موجب شد که در سال ۱۸۷۴ هم از نخست‌وزیری و هم از ریاست حزب لیبرال استعفا دهد، و دیزریلی به جای وی نخست‌وزیر شود.

وقایع اسفناک خاورمیانه و سیاست دیزریلی موجب شد که گلادستون مبارزه‌ی خود را از سر گیرد و به ریاست حزب لیبرال باز گردد. حملاتی که به دیزریلی در مورد جنگ زولو و جنگ افغانستان و سیاست حمایت دولت از امپراطوری عثمانی کرد افکار عمومی را بر انگیخت، و دگربار وی را به نخست‌وزیری رسانید (۱۸۸۰). در این دوره نیز، علی رغم سوء نیت ملکه نسبت به او، موفق شد یک قانون جدید اصلاحات ارضی برای ایرلند به تصویب رساند (۱۸۸۱)، اصلاح جدیدی در انتخابات به عمل آورد، اما باز هم نارضائی حاصل در میان اعضای پارلمنت پدید آمد. این بار تصمیم گرفت که مسائل بغرنج ماوراء بحار را، که در افغانستان و افریقای جنوبی به صورت حادی در آمده بود، تصفیه کند، ولی وخامت اوضاع در مصر وی را ناچار ساخت که در ۱۸۸۲ برای اعاده‌ی نظم به قوای بریتانیا اجازه‌ی دخالت دهد. آینده‌ی امپراطوری حتی در داخل مملکت متحد، یعنی در ایرلند، نیز مورد تهدید واقع شده بود. وی معتقد بود که تسلط بریتانیا بر جزایر مجاور عادلانه نیست، و باید این بیعدالتی جبران شود. از آن پس پی در پی دست به اقدامات لازم برای آشتی با ایرلند زد، قانون کشاورزی ۱۸۸۱ و موافقت با چ. ا. پارنل در ۱۸۸۲. حتی در ۱۸۸۵ به این فکر افتاد که یک خودمختاری کامل (← فرمانروائی میهنی) به ایرلند داده شود. وقتی که پس از چند ماه کناره‌گیری دوباره در ۱۸۸۶ زمام امور را به دست گرفت، برای برقراری همین فرمانروائی میهنی، که بیشتر هموطنانش از آن وحشت داشتند، به مبارزه پرداخت. این بار نیز برنامه‌اش عملی نشد، و دولت او و حزب لیبرال متلاشی شد.

گلادستون باآنکه شنوائی و دید خود را از دست میداد، از فعالیت خویش دست نکشید، و برای بار آخر به نخست‌وزیری رسید (۱۸۹۲). در حالی که اختلافات اجتماعی متزایداً در مملکت حکمفرما بود، این نخست‌وزیر و رهبر لیبرال سالخورده تمام افکارش متوجه قانون فرمانروائی میهنی بود، که این بار هم با مخالفت لردها خنثی شد.

گلادیاتور[6] (glādiātor)[لتی، = شمشیرکار]، در روم قدیم، عنوان افراد طبقه‌ی مخصوصی که در ملأ عام برای تماشای مردم نبرد میکردند. پیکار گلادیاتورها معمولا در آمفی‌تئاترها برگزار میشد. پیکارهای گلادیاتوری احتمالا نزد اتروسکها اصلا جزء مراسم تشییع جنازه بود، و از آنجا وارد روم شد. گلادیاتورها معمولا در دسته‌های 100نفری (در نمایشهای سلطنتی عده‌ی آنها گاه به ۵٬۰۰۰ میرسید) دو به دو با هم میجنگیدند، و از لحاظ اسلحه و لباس رزم متفاوت بودند، و مثلا گاه گلادیاتوری که با لباس و تجهیزات سنگین سخت مسلح بود با دیگری که تقریباً لخت و تنها سلاحش یک نیزه بود جنگ میکرد. اغلب، گلادیاتورها را وادار به جنگ با جانوران وحشی نیز میکردند. معمولا فاتح آن را که مغلوب شده بود میکشت، مگر اینکه مردم خواستار میشدند که بر جان او ابقا کند. در ابتدا، گلادیاتورها همواره از بردگان یا زندانیان (مسیحی یا جز آن) بودند، و تعلیمات سختی به آنان داده میشد، و بعضی محبوبیت فراوان مییافتند. بعداً، بردگان آزادشده‌ی مستمند برای امرار معاش به گلادیاتوری میپرداختند، و عاقبت بعضی از افراد طبقه‌ی حاکمه به عنوان تفنن در پیکارهای گلادیاتوری شرکت میکردند. قسطنطین I مسابقات گلادیاتوری را ممنوع کرد (۳۲۵)، اما عملا این مسابقات تا ۴۰۵ ادامه داشت. بعضی از گلادیاتورها، به رهبری سپارتاکوس، در سومین جنگ بردگان (۷۳–۷۱ ق‌م) شرکت کردند.

گلاذین[7] (golāzin)، شکل قرار گرفتن گلها بر روی یک گیاه. ساقه‌ای که هر گل با پایک[8] (pāyak) خود به آن متصل میشود محور نام دارد. اگر محور منشعب نشود (مانند لاله و بنفشه)، گلاذین را منفرد[9]، و اگر منشعب شود آن را مجتمع می‌نامند. گلاذین مجتمع نیز به دو نوع ساده و مرکب تقسیم میشود.

گلاذین ساده به نوبه‌ی خود به گلاذین محدود[10] و گلاذین نامحدود[11] تقسیم میشود. در گلاذین محدود محور گل فقط به یک گل ختم میشود و بدین ترتیب

(۱)Glatz (۲)Klodzko (۳)Glatzer Gebirge (۴)Gladkov (۵)Gladstone (۶)gladiator (۷)inflorescence
(۸)pedicel (۹)solitary (۱۰)determinate (۱۱)indeterminate

رشد آن متوقف میگردد، و حال آنکه در گلاذین نامحدود محور گل تا مدتی به رشد خود ادامه میدهد. از انواع گلاذین سادهی نامحدود میتوان اینها را بر شمرد: خوشه[1] که در آن پایکها به فواصل مساوی بر محور قرار گرفتهاند؛ سنبله[2] که شبیه خوشه است ولی گلهای آن بیدم (بدون پایک) هستند؛ دیهیم[3] که در آن پایکهای تحتانی بلندترند، و همهی گلها در یک سطح قرار میگیرند؛ چتر[4] که در آن پایکها همه از نوک دمگل خارج شده شکل سیمهای داخل چتر را پیدا میکنند؛ کلاپرک[5] (kolāparak) که در آن دستهای از گلهای بیدم بر سر نهنج قرار گرفتهاند (آفتابگردان).

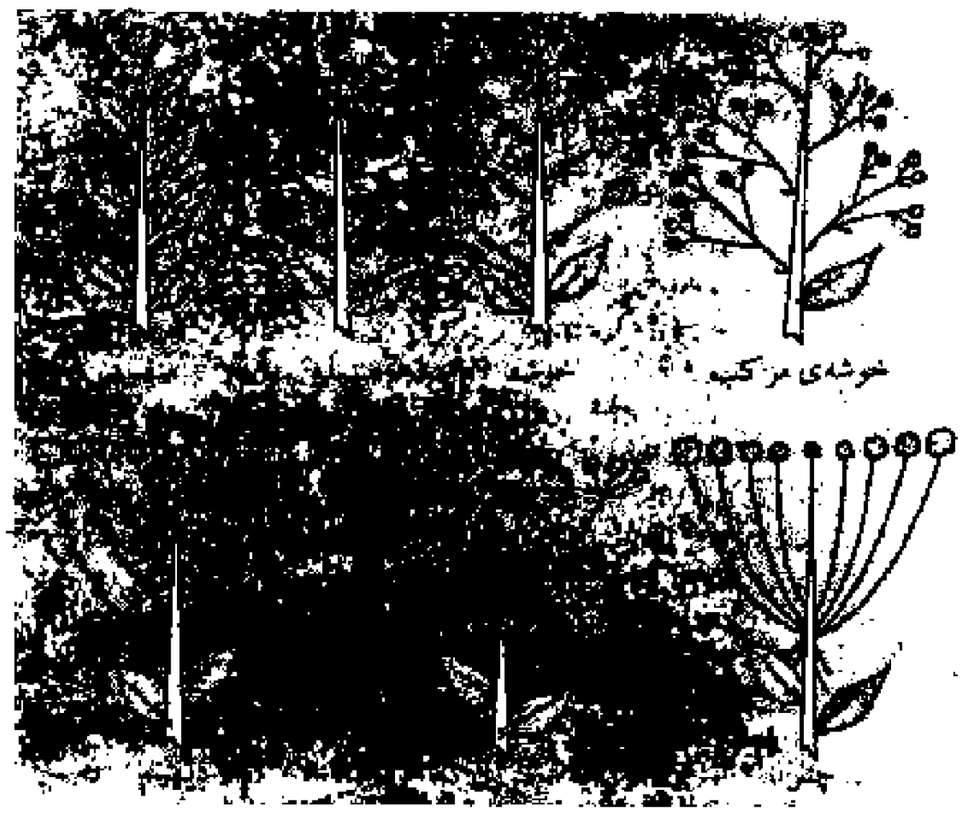
خوشهی مرکب

از انواع گلاذین سادهی محدود گرزن[6] (gīrzan) است که یکی از اقسام آن به صورت دستهگلی است با سر هموار، که گل مرکزی آن اول باز میشود.

گلاذین مرکب آن است که دمگلهای فرعی آن منشعب میشوند، مانند خوشهی مرکب[7] مو.

گلاروس[8] (glārus)، فنـ **گلاریس** (glāris)، ایالت [کانتون] (۶۸۰ کم۲، جم ۱۴۸٬۴۵۰)، ش قسمت مرکزی سویس. کوهستانی و مناسب برای دامپروری است، و درههایش جنگلها و مراتع دارد. دامداری، کارخانههای نیروی برقابی، و صنایع پنبهای دارد. سکنه عمدهٔ پروتستان و آلمانیزبانند. مرکزش، **گلاروس** (جم ۵٬۸۵۲)، نزدیک مرز لیختنشتاین است. تسوینگلی در ۱۵۰۶–۱۶ در اینجا کشیش بود.

گلاریس، سویس: ← گلاروس.

گلازر[9]، **ادوارد** (eduārd glāzer)، ۱۸۵۵–۱۹۰۸، پوینندهی اتریشی در عربستان جنوبی. کاوشهای مهمی در سبا انجام داد. نیز ← قتبان.

گلازر[9]، **کریستوف** (kristof glāzer)، فت ۱۶۷۸، شیمیدان سویسی. در خدمت لوئی XIV فرانسه بود. کشف سولفات پوتاسیوم، کلورور ارسنیک، و بعضی مواد دیگر به او منسوب است.

گلازونوف[10]، **آلکساندر کنستانتینوویچ** (ālek-sāndr konstāntinovic glāzunof)، ۱۸۶۵–۱۹۳۶، بزرگترین آهنگسازان روسی سمفونی نسل بعد از چایکوفسکی؛ متولد سن پطرزبورگ (شهر لنینگراد). خاندانش در ۳ نسل از ناشرین کتاب بودند. مادرش در پیانو از شاگردان بالاکیرف بود، و فرزند خردسال خود را به نزد استاد برد، و وی به توصیهی بالاکیرف در خدمت ریمسکی-کورساکوف به تحصیل پرداخت (همین شاگرد بعدها کورساکوف را در تنظیم و اتمام اپرای شاهزاده ایگور یاری کرد). این کار در سال ۱۸۸۰ آغاز شد، و سال بعد گلازونوف نخستین سمفونی خود را نوشت، که در اوایل ۱۸۸۲ در مولد وی اجرا شد. در این سمفونی چند بار تجدید نظر به عمل آمد، و در سال ۱۸۸۶ میتروفان پتروویچ بلیایف[11] (mitrofān petrovic helyāyef، ۱۸۳۶–۱۹۰۴)، تاجر میلیونر روسی چوب، آن را به طبع رسانید، و این امر آغاز کار مؤسسهی مشهوری شد که بلیایف برای نشر آثار موسیقی تأسیس کرد، و بعدها گلازونوف در اداره‌ی آن همکاری داشت. در سال ۱۸۸۶ گلازونوف دومین سمفونی خود را به اتمام رسانید. در این زمان وی به عنوان وارث گروه آهنگسازان ملی روسیه شناخته شده بود، و آهنگهایش را به سبک آنان میساخت. پس از دیدار (۱۸۸۴) با لیست در وایمار تحت نفوذ وی نیز قرار گرفت. به سبب تأثر او از آثار بعضی دیگر (خاصه واگنر و چایکوفسکی)، بعدها موسیقی او جنبهی التقاطی یافت. وی از سال ۱۸۹۹ استاد کنسرواتوار موسیقی سن پطرزبورگ بود، و در سال ۱۹۰۶ به مدیریت آنجا رسید. پس از انقلاب روسیه، تا ۱۹۲۸ در مقام خود باقی بود، ولی در تابستان ۱۹۲۸ از روسیه خارج شد. زمستان ۱۹۲۹–۳۰ را در امریکا گذرانید، و سپس در پاریس سکنی گزید و در همان جا درگذشت.

آثارش مشتمل است بر هشت سمفونی و پوئم سمفونیکهای متعدد (ستنکا رازین، دریا، کرملین، و غیره)، یک کنسرتو برای ویولن، ۲ کنسرتو برای پیانو، ۸ کوارتت زهی، باله‌ها، و قطعاتی برای پیانو.

گلاستر[12] (glāstər)، شهر (جم ۲۵٬۷۸۹)، ل‌ش ایالت ماساچوست، کشمت. از اواخر قرن ۱۹م تفرجگاه تابستانی و محبوب هنرمندان است.

گلاستر، شهر و ولایت، انگلستان: ← گلاسترشر.

گلاستر[12]، **ارل آو** (ërl āv glāstər*)، نامش **رابرت**[13] (rābərt)، فت ۱۱۴۷، از اشراف انگلیسی؛ فرزند نامشروع هنری I. هنری در ح ۱۱۲۱ مقام ارلی گلاستر را برای او ایجاد کرد. پس از مرگ (۱۱۳۵) هنری، از ادعای سلطنت امتناع و ستیون را یاری کرد. اما در ۱۱۳۸ میان آنها اختلاف افتاد، و رابرت به طرفداری از ادعای سلطنت خواهر ناتنی خود متیلدا بر خاست. بعداً برای جلب حمایت ژوفروا پلانتاژنه (شوهر متیلدا) به فرانسه رفت، و با پسر وی (بعداً هنری II) به انگلستان باز گشت. رابرت خاندان آنژون را متحد نگاه داشت، و برای سلطنت متیلدا سخت کوشید.

گلاستر، نهمین **ارل آو**: ← گلاستر، هشتمین ارل آو.

گلاستر[14]، هشتمین **ارل آو**، لقب **گیلبرت د کلر**[15] (gilbərt də kler)، ۱۲۴۳–۹۵، از اشراف انگلیسی؛ پسر ← (هفتمین) ارل آو گلاستر (ریچارد د کلر). با نوهی هنری III ازدواج کرد (۱۲۵۳). از رهبران گروه بارونهائی بود که تحت رهبری ← سیمون د مانتفرت با هنری در افتاده بودند؛ در سال ۱۲۶۴ هنری تسلیم گیلبرت شد. در سال ۱۲۶۵، گیلبرت پسر هنری (بعداً ادوارد I) را علیه مانتفرت یاری کرد، ولی در ۱۲۶۶ به گروه بارونها باز گشت، اما عاقبت به طرفداران شاه پیوست، و ادوارد را در جلوس (۱۲۷۲) به سلطنت همراهی کرد. ازدواج اولش را باطل کردند، و در ۱۲۹۰ با دختر ادوارد ازدواج کرد. مانند پدر، عناوین ارل آو کلر و ارل آو هارتفرد نیز داشت. پسرش، **گیلبرت د کلر**، ملقب به (نهمین) **ارل آو گلاستر** (و ارل آو کلر و ارل آو هارتفرد) ۱۲۹۱–۱۳۱۴، چندین بار نایب‌السلطنه‌ی انگلستان بود، و در نبرد بنکبرن به قتل رسید.

گلاستر[16]، هفتمین **ارل آو** (ërl āv glāstər*)، لقب **ریچارد د کلر**[17] (ricārd də kler)، ۱۲۲۲–۶۲، از اشراف انگلیسی. چند سالی با دودلی در خدمت به هنری III بود، ولی عاقبت در پارلمنت دیوانه (سال ۱۲۵۸) از رهبران بارونهای مخالف شاه شد؛ او و ← سیمون د مانتفرت برجستهترین چهرههای سیاسی روز انگلستان و رقیب یکدیگر شدند. بعداً ریچارد گاه طرفدار هنری و پسرش ادوارد بود، و گاه با آنان نزاع داشت. وی عناوین ارل آو کلر و ارل آو هارتفرد نیز داشت.

گلاستر[18]، **دیوک آو** (diuk āv glāstər*)، لقب **تامس آو وودستاک**[19] (tāməs āv wudstāk)، ۱۳۵۵–۹۷، از اشراف انگلیسی؛ پسر هفتم ادوارد III. در ابتدای سلطنت ریچارد II از حامیان او بود، اما بعد از ۱۳۸۵ به بارونهای مخالف او پیوست، و از رهبران توطئهی طرد مایکل د لا پول و دیگر مشاوران مقرب شاه شد. پس از آنکه ریچارد بر اوضاع تسلط یافت (۱۳۸۹)، تامس با او آشتی کرد، و در التزام رکاب وی به ایرلند رفت (۱۳۹۴). بعداً به مخالفت با سیاست صلح ریچارد با فرانسه بر خاست، و عاقبت به خیانت محکوم شد. ظاهراً به فرمان ریچارد در زندان به قتل رسید.

گلاستر[20]، **دیوک آو**، نامش **هامفری**[21] (hāmf-ri)، ۱۳۹۱–۱۴۴۷، از اشراف انگلیسی؛ پسر هنری IV و برادر هنری V. بعد از جلوس هنری V، دوک گلاستر و ارل کیمبریج شد، و در جنگهای هنری در فرانسه خدمت کرد. در ۱۴۲۰–۲۱، در غیاب هنری، نایب‌السلطنه‌ی انگلستان بود. بعد از آنکه هنری VI در کودکی به سلطنت رسید (سال ۱۴۲۲)، در شورای نیابت سلطنت نفوذ فراوان داشت، و در ۱۴۳۵ ولیعهد شد. در ۱۴۴۱ زوجه‌ی او به اتهام جادوگری بر ضد شاه محبوس شد، و اهمیت سیاسی گلاستر عملا از میان رفت. در ۱۴۴۷ به اتهام توطئه برای قتل شاه زندانی شد و در زندان درگذشت.

هامفری مردی تحصیلکرده بود، و به اهل فضل و ادب عنایت و با رهبران اومانیسم جدید در ایتالیا مکاتبه داشت، و کتابخانه‌ی معتبری گرد آورد. از حامیان دانشگاه آکسفرد بود، و کتب اهدائی او منشأ کتابخانه‌ی بودلیان شد.

---

(۱) raceme (۲) spike (۳) corymb (۴) umbel (۵) head (۶) cyme (۷) panicle (۸) Glarus (۹) Glaser (10) Glazunov (11) Belyaev (12) Gloucester (13) Robert (14) Gloucester (15) Clare (16) Gloucester (17) Clare (18) Gloucester (19) Woodstock (20) Gloucester (21) Humphrey

گلاسترشر[1] (glāstəršər) یا **گلاستر**[2]، ولایت (۳٬۲۵۰ کمه، جه ۱٬۰۰۰٬۴۹۳)، غ انگلستان. تپه‌های کاتسولد[3] (kātswold) در قسمت شرقی آن و عمدهٔ چراگاه گوسفند است؛ در قسمت مرکزی دره‌ی حاصلخیز رود سورن (و ریزابه‌هایش ایون علیا و ایون سفلی. ← ایون) قرار دارد، که فراورنده‌ی لبنیات است؛ در قسمت غربی دین[4] (din) قرار دارد. صنایع آن در اطراف بریستول متمرکز است. آثار مذهبی بسیار دارد. مرکزش، شهر **گلاستر** (جه ۶۹٬۸۶۷)، بر رود سورن و از مراکز صنعتی است، و کلیسای جامع دارد. در دوره‌ی ساکسونها پایتخت مملکت مرشا بود.

گلاستنبری[5] (glāstənbəri)، شهر (جه ۵٬۷۹۶)، ولایت سامرست، جغ انگلستان. افسانه‌های بسیار به آن وابسته است. بر طبق یکی از آنها، قدیس یوسف رامه‌ای اولین کلیسای انگلستان را در اینجا بنا نهاد. بر طبق روایتی دیگر، گلاستنبری همان جزیره‌ی اولان ← افسانه‌ی آرثر است. دیر آن از قرن ۸م میباشد.

گلاسکو، شهر، ← گلاسگو.

گلاسگو[6] (glāsgō) یا **گلاسکو**، شهر (جه ۱٬۰۵۴٬۹۱۳) و دریابندر، اسکاتلند، بر دو طرف رود کلاید به فاصله‌ی ۳۵کیلومتری مصب آن (۱۱ پل سواحل شمالی و جنوبی کلاید را مرتبط میسازند). در ۷۶-کیلومتری غجغ ادنبورگ و ۶۴۵کیلومتری لغ لندن واقع است. از ۱۴۵۴ "شهر سلطنتی"[7] (عنوان شهرهائی در اسکاتلند که وجود و حقوقشان ناشی از فرمانی سلطنتی است) بوده است. از جنبه‌ی جغرافیائی در ولایت لنارک است، ولی از لحاظ حکومت محلی یک ولایت میباشد. از حیث وسعت سومین شهر جزایر بریتانیا است. مرکز تجارتی اسکاتلند و کانون یکی از عظیمترین پهنه‌های صنعتی جهان است. کشتیسازی از مهمترین صنایع آن میباشد. از صنایع دیگرش صنایع آهن و فولاد، مهندسی، صنایع شیمیائی، چرم، توتون، و نساجی است.

شهر دارای دو دانشگاه است: یکی دانشگاه گلاسکو (تأسیس ۱۴۵۰)، که دارای دانشکده‌های علوم، ادبیات، طب، الاهیات، حقوق، مهندسی، و تحقیقات هسته‌ای است، و دیگر دانشگاه جدید سترثکلاید[8] (strathklayd؛ تأسیس ۱۹۶۳)، که قبلا "کالج سلطنتی علم و فن" بود. شهر دارای ۵۲ پارک و ۸۲ زمین بازی برای اطفال است. کلیسای جامع سنت مانگو[9] (sent māngo) در قرون ۱۲م-۱۳م بنا شد. موزه‌ها، گالریها، و تئاترهای متعدد دارد. فرودگاه محلی در ۸کیلومتری غ‌لغ شهر و فرودگاه بین‌المللی پرستویک[10] (prestwik) در ۴۵کیلومتری جغ آن است.

شهر گلاسکو در اواسط قرن ۶م به توسط قدیس مانگو تأسیس شد، و وی قدیس حامی شهر شمرده میشود.

گلاسگو[11]، **الن** (elən glāsgō)، ۱۸۷۴-۱۹۴۵، بانوی داستاننویس امریکائی. از مردم ویرجینیا بود. در آثارش تغییر شرایط اجتماعی نواحی جنوبی امریکا را بر اثر زندگی صنعتی جدید عرضه میکند، از آن جمله است ویرجینیا (۱۹۱۳)، و در این زندگی ما (۱۹۴۱؛ برنده‌ی جایزه‌ی پولیتس).

گلاسیوس[12] II (-gelāsius)، فنس **ژلاز**[13] (jelāz)، فت ۱۱۱۹، پاپ (۱۱۱۸-۱۹). از مردم گائتا (ایتالیا) و نامش جووانی دا گائتا[14] (jovānni dā gāetā) بود. در ۱۱۱۸ به جانشینی پاسکالیس II انتخاب شد. طرفداران امپراطور سخت با او بدرفتاری کردند، و امپراطور هانری V دو بار وی را از رم اخراج کرد، و ناپاپ گرگوریوس VIII را به جایش نشاند. در فرانسه در گذشت. کشمکشهای دستگاههای پاپی و امپراطوری در زمان جانشینش، کالیکستوس II، پایان یافت. نیز ← پاپ، جدول.

گلاسیوس[15] I، **قدیس** (-qeddis gelāsius)، فنس **ژلاز**[16]، فت ۴۹۶، پاپ (۴۹۲-۹۶). او را یکی از بزرگترین معماران اولویت دستگاه پاپی شمرده‌اند. در نامه‌ای به آناستاسیوس I، امپراطور روم شرقی، چنین مینویسد، "دو قدرت است که این جهان تحت حکومت آنهاست: قدرت مقدس کهنوت و قدرت شاهان". وی معتقد بود که هر دو قدرت منشأ الاهی و در امور مربوط به خود استقلال دارند. ذکرانش ۲۱ نوامبر است. نیز ← پاپ، جدول.

گلاشکرد (golāškerd)، دهستان (جه ح ۶٬۸۱۴ سنه ۱۳۴۵ هش)، بخش کهنوج، شهرستان جیرفت، استان هشتم (کرمان)؛ دارای ۳۵ آبادی. کوهستانی و گرمسیر است. مرکبات آن از لحاظ مرغوبیت معروف است. مرکزش، **گلاشکرد** (جه ۹۰۰؟)، در ۵۵کیلومتری غ کهنوج واقع است. محصولش غلات و خرما است. نام این ده در مآخذ سرشماری ۱۳۳۵ و ۱۳۴۵ هش نیامده است.

گل اطلسی (gole atlasi)، گلی از تیره‌ی بادنجانیان و از نوع پتونیا (*Petunia*)، که به شکل قیف، و عطر بسیار ملایم آن هنگام شب بیشتر است.

گل‌افشان: ← کاهی.

گل‌افشان، بیماری، ← سرخک.

گلاگولیتی، الفبا، ← سلاوونیک کلیسائی.

گلامز[17] (glāmz)، در آثار شکسپیر **گلامیس**[17] (glāmis)، دهکده‌ای در ولایت انگس، اسکاتلند. ملکم II نزدیک آن در گذشت (۱۰۳۴). مکبث از امرای آن بود. کاخ آن مقر ارلهای سترثمور و کینگهورن بود. الیزابت همسر جورج VI انگلستان و شاهزاده‌خانم مارگارت در اینجا متولد شده‌اند.

گلامیس، دهکده، اسکاتلند، ← گلامز.

گل انگشتانه[18]، گیاهی بسیار سمی که گلهایش معمولا به شکل یک انگشت است، با برگهای سبز و گلهای زرد گمرنگ یا ارغوانی روشن، از تیره‌ی (Scrofulariacea). از انواع معروف آن، گل انگشتانه‌ی ارغوانی (*Digitalis purpurea*)، گیاهی است دوساله، که به بلندی ۲ متر میرسد و برای تزیین در باغها کاشته میشود. برگهای این گیاه محتوی آلکالوئیدی به نام **دیژیتالین**[19] (-dijitā-lin)، به فورمول شیمیائی $(C_5H_8O_2)_x$، است که در امراض قلبی به کار میرود. مزه‌اش بسیار تلخ است، و عطسه میآورد. در آب نامحلول، و در الکل و کلوروفورم محلول است.

گلاوبر، نمک: ← نمک گلاوبر.

گلاوبر[20]، **یوهان رودولف** (yohān rudolf glā-ber)، ۱۶۰۴-۶۸، کیمیادان آلمانی، و از پیشقدمان شیمی علمی. کارهای وی سبب پیشرفتهای عملی در شیمی تحلیلی شد. چند ترکیب جدید نیز فراهم ساخت که نمک گلاوبر از آن جمله است.

گلاوکوس[21] (glākos)، نام چند شخص در اساطیر یونان قدیم. معروفترین آنها به قرار ذیل است.

۱- از خدایان دریا (شکل). از مردم بئوسی و ماهیگیر و غواص بود. گیاهی جادوئی خورد، و جاودانی شد، و سپس به دریا جست، و از خدایان شد. به غیبگوئی شهرت داشت. عاشق سکولا بود. در بیشتر نقاط یونان، ماهیگیران و دریانوردان او را میپرستیدند.



گلاوکوس و سکولا

۲- پسر سیسوفوس و پدر بلروفون، مشهورترین افسانه‌ی مربوط به او این است که در بئوسی یک ایلخی مادیان داشت، و از گوشت آدمیان به آنان غذا میداد، و عاقبت همانها او را خوردند.

۳- پسر مینوس، شاه کرت. در کودکی در ظرفی از عسل افتاد و خفه شد، و عاقبت غیبگوئی او را زنده کرد. **۴-** پسر هیپولوخوس و نوه‌ی بلروفون و نبیره‌ی گلاوکوس شماره‌ی ۲. از شاهزادگان لوکیا بود، و پریاموس را در جنگ تروا یاری کرد.

گلاوکوس[21] **خیوسی** (یا **ساموسی**) (glākose xiosi, sāmosi) [گلاوکوس منسوب به خیوس یا به ساموس]، مردی یونانی که اختراع جوشکاری آهن بدو منسوب است. پایه‌ای آهنی برای آلواتس[22] (āluattes)، شاه (۶۱۷-۵۶۰ ق‌م) لیدیا، ساخت که جامی سیمین بر روی آن بود. هرودوت این جام را ستوده است. در زمان پاوسانیاس پایه باقی بود ولی از جام اثری نبود.

گل آویز (gole āviz) یا **فوکسیا** (fuksiā)، بوته‌ی گرمسیری امریکائی از نوع فوکسیا (*Fuchsia*)، با گلهای زیبای آویخته به رنگهای گوناگون از قرمز تا ارغوانی. در هوای آزاد میروید، و در نقاط سرد باید هنگام سرما در گلخانه نگاهداری شود.

گلایدر[23] (glāyder) یا **هواپیمای بی‌موتور**، نقاله‌ی هوائی بی‌موتور شبیه هواپیما، که برای پیشروی به جلو از قوه‌ی ثقل و جریانهای طبیعی هوا استفاده میکند. از پیشقدمان اختراع گلایدر اوتو و گوستاو لیلینتال بودند که نخستین پرواز با سرنشین را با گلایدر انجام دادند (۱۸۹۱). آنان برتری سطوح منحنی را نسبت به سطوح مستوی در پرواز ثابت کردند. برادران رایت سیخک دم را به گلایدر افزودند. گلایدرهای ناقل نفرات، که به هواپیما بسته میشد، در مهاجمات جنگ II به کار برده شد. گلایدر در ۲۶ اسفند ۱۳۲۶ هش به ایران وارد شد.

گلایول (glāyol؛ از فنـ)، (*Gladiolus*)، گیاهی

---

(۱)Gloucestershire (۲)Gloucester (۳)Cotswold (۴)Dean (۵)Glastonbury (۶)Glasgow (۷)royal burgh (۸)Strathclyde (۹)Saint Mungo (۱۰)Prestwick (۱۱)Glasgow (۱۲)Gelasius (۱۳)Gelase (۱۴)Gaeta (۱۵)Gelasius (۱۶)Gelase (۱۷)Glamis (۱۸)digitalis (۱۹)digitaline (۲۰)Glauber (۲۱)Glaucus (۲۲)Alyattes (۲۳)glider

از نوع زنبق، با ریشه‌ی سوخه‌ای، که اصلش از افریقاست. برگهای آن شمشیری و خوشه‌ی گلهای آن دراز و به رنگهای زیبای مختلف است، و بنا حسب موقع کاشتن پیازها میتوان در تمام مدت سال از گل آن استفاده کرد.

گلایویتس[1] (glāyvits)، لهستانی **گلیویتسه** (glivitse)، شهر (جم تخمیناً ۱۴۷٬۰۰۰)، ج‌غ لهستان. از شهرهای سیلزی علیا بود، و در ۱۹۴۵ تحت اداره‌ی لهستان قرار گرفت. از مراکز استخراج زغال و صنایع آهن در ناحیه‌ی کاتوویتسه، و محل تولید ماشین‌آلات و ادوات شیمیائی است.

گلباد[2] (golbād)، صفحه‌ی مستدیری که بر آن درجات یا نقاط نماینده‌ی جهات اصلی و جهات فرعی (شمال شرقی، شمال شمال شرقی، و غیره) نشانه‌گذاری شده است، و متصل به عقربه‌ی قطبنمای ملاحی میباشد (شکل).

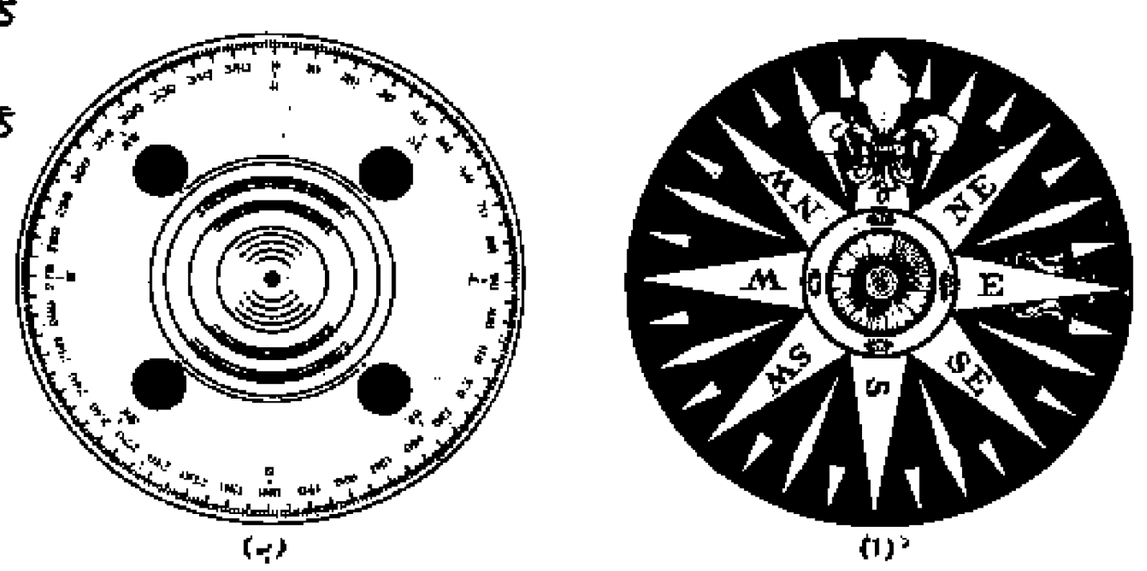

(۱) گلبادی از قرن ۱۸ م؛ (ب) گلباد ملاحی امریکائی، که از فلز ساخته شده است.

گلباد، در شاهنامه، برادر پیران، و از سرداران و پهلوانان تورانی در جنگهای تورانیان با ایرانیان. این پهلوان دو بار در شاهنامه ظاهر میشود. (۱) در جنگ پشنگ (به سرداری افراسیاب) با ایرانیان پس از مرگ منوچهر، گلباد به تیر زال به کوهه‌ی زین دوخته شده و جان سپرده است. (۲) در جنگهای افراسیاب با ایرانیان در عهد کیخسرو، در جنگ یازده رخ، گلباد به شمشیر فریبرز کاووس از میان به دو نیمه شده است. این تناقض ظاهراً یا به علت آن است که فردوسی داستان گلباد را بنا بر دو مأخذ مختلف سروده است، یا آنکه گلباد نام دو کس در دو عهد مختلف بوده، و در شاهنامه‌ی منثور مأخذ فردوسی با یکدیگر خلط شده است. گذشته از این، گلباد در شاهنامه به صورت کلباد نیز آمده است، که فرهنگهای فارسی تلفظ آن را kalbād ضبط کرده‌اند.

گلبادگان: ← گلپایگان، شهر.

گل بامداد (gole bāmdād)، گیاه پیچنده‌ی یکساله یا دائمی از نوع ایپومئا (*Ipomoea*)، با گلهای رنگین شیپوری که صبح باز میشود.

گلبدن بیگم (golbadan beygom)، ح ۹۲۹–۱۰۱۱ هق، دختر ظهیرالدین محمد بابر، امة خراسان. مادرش، دلدار بیگم، از اعقاب شیخ احمد جام (ژنده پیل) بود. گلبدن بیگم بانوئی فاضله بود، فارسی و ترکی را خوب میدانست، و خط خوش و در فن انشاء مهارت داشت. پس از مراجعت (۹۹۰ هق) به هند از سفر حج، به تقاضای اکبر شاه، خاطرات خود را به عنوان همایون‌نامه یا احوال همایون پادشاه نوشت، که مورد استفاده‌ی مؤلف اکبرنامه واقع شد، و نسخه‌ی خطی ناقصی از آن در موزه‌ی بریتانیائی موجود است.

گلبرگ: ← گل، در گیاهشناسی.

گلبرگه (golbarga)، شهر و بخش، ل میسور، هند، کنار مرز غربی دکن. از پیش از فتوحات اسلام سابقه دارد. در اوایل قرن ۸م هق (۱۴م ب‌م)، الغ خان، که بعداً عنوان محمد ابن تغلق یافت، آن را برای مملکت دهلی گرفت. پس از تأسیس (۷۴۸ هق) سلسله‌ی بهمنیه، جزء قلمرو این دولت، و (به نام احسن‌آباد) اولین پایتخت آن شد. در ۹۰۹ –۱۰۶۷، جز مدت کوتاهی، در تصرف عادلشاهیه بود، و سپس به دست مغول افتاد. بیشتر ابنیه‌ی گلبرگه از دوره‌ی سلاطین بهمنی است؛ مسجد قلندر خان از آن جمله است.

گلبندک، محله‌ی قدیمی تهران ← گلوبندک.

گلبنگیان[3]، **سرکیس** (sarkis golbangiān)، ۱۸۶۹–۱۹۵۵، از سرمایه‌داران و صاحبان نفتی ارمنی. در سال ۱۸۹۵ در شرکت نفتی هلندی شل سهیم شد. در ۱۹۰۲ به تابعیت انگلستان در آمد، و در بهره‌برداری چاههای نفت ناحیه‌ی موصل شریک شد؛ در ۱۹۲۰ حقوق خود را به کنسرسیوم عراقی (فرانسه، بریتانیای کبیر، هلند، و کشمت) واگذار کرد، و در عین حال سهمی هم برای خود نگاه داشت (۵ درصد از مالکیت و سود). در شرکت سابق نفت ایران و انگلیس نیز از سهامداران عمده بود. در ۱۹۴۰ وزیر مختار دولت ایران در فرانسه شد. مجموعه‌ی سرشاری از تابلوها و اشیاء هنری گرد آورد، که به لیسبون و پرتغال انتقال یافت (سال ۱۹۶۰).

گل بوقی (gole buqi)، گیاه پیچنده یا بوته‌ای از نوع کامپسیس (*Campsis*)، با خوشه‌گلهای بوقی‌شکل سرخ، نارنجی، یا آتشی‌رنگ.

گلبول: ← گویچه.

گلپایگان (golpāyegān)، در مآخذ اسلامی **جرباذقان** (jarbāzaqān)، شهر قدیمی (جم ۲۰٬۵۱۵ سشـ ۱۳۴۵ هش)، مرکز شهرستان گلپایگان، استان دهم (اصفهان). اطراف آن را کوههای مرتفع فرا گرفته است، و از کوههای معروف آن کوه صالح (به ارتفاع ۳٬۱۳۰ متر)، در ش آن ممتد است و در قله‌ی آن مقبره‌ای به همین نام وجود دارد که مردم برای زیارت به آنجا میروند. قبله‌رود مشروبش میکند. منبت‌کاری و قاشق‌سازی آن معروف است. حمدالله مستوفی از آن به عنوان گلبادگان (= گل‌آبادکان) نام میبرد. مقدسی می‌گوید "در نیمه‌راه کرج ابودلف و اصفهان است." لشکریان محمود افغان آن را غارت کردند. ابنیه‌ی تاریخی آن عبارتند از مسجد جامع گلپایگان، مناره‌ی سلجوقی (← منار)، و بقعه‌ی ۱۷ تن که از بناهای زمان شاه عباس I صفوی است، و کتیبه‌ای تاریخ بنای آن را ۱۰۳۲ هق نشان میدهد؛ بر روی بنای بقعه، گنبدی با تزیین کاشیکاری بسیار زیبا و جالبی قرار دارد.

گلپایگان (golpāyegān)، شهرستان (جم ۸۳٬۱۷۸ سشـ ۱۳۴۵ هش)، ج‌غ قسمت مرکزی ایران، ل‌غ استان دهم (اصفهان). فعلا مشتمل است بر بخشهای حومه و خونسار. سلسله‌جبال مرکزی ایران با جهت ل‌غ–ج‌ش از آن میگذرد. مرتفعترین کوهها در ج آن قرار دارند، که خط الرأس آنها حد طبیعی شهرستان با شهرستانهای فریدن و اصفهان است. بلندترین قله‌ی این کوهها، در شهرستان گلپایگان، حاجی‌قارا است که ۳٬۶۵۰ متر ارتفاع دارد. هوای آن در قسمتهای کوهستانی سرد، و در سایر نقاط معتدل است. مهمترین رود آن قبله‌رود (یا گلپایگان) است که از کوههای جنوبی خونسار سرچشمه میگیرد، و پس از گذشتن از گلپایگان به نامهای لعل‌بار و قمرود وارد شهرستان قم میشود. در نزدیکی ده اختخوان (axtexān، جم ۱۰۷ سشـ ۱۳۴۵ هش؛ ۲۴–کیلومتری غ گلپایگان)، سد شاه اسماعیل بر روی آن بنا شده است. ساختمان این سد مخزنی در ۱۳۳۶ هش پایان یافت و در اردیبهشت ماه ۱۳۳۶ هش بهره‌برداری از آن شروع شد؛ مشخصات آن به شرح زیر است: ۱–نوع سد خاکی با پوشش سنگی؛ ۲–طول تاج آن ۳۶۰ متر؛ ۳–ارتفاع از کف پی ۵۶ متر؛ ۴–ظرفیت کل مخزن ۴۴٫۴ میلیون ممکـ؛ ۵–حجم آب سالیانه ۶۵ میلیون ممکـ؛ ۶–سطح زیر کشت در مرحله‌ی نهائی ۵٬۵۰۰ هکتار. با احداث این سد تولید کشاورزی این منطقه به ۲ برابر افزایش یافت. محصولاتش غله، حبوبات، پنبه، میوه، و لبنیات است. معادن سرب، طلا، و گچ دارد. بر طبق فتکـ ۱۳۱۶ هش شهرستان گلپایگان در استان ششم (خوزستان) تشکیل شد، و سرانجام، به موجب تصویبنامه‌هائی، جزء استان دهم (اصفهان) شد.

گلپایگان، مسجد جامع: ← مسجد جامع.

گل پر (gole par)، ← سماق.

گلپر (golpar) یا **کوله‌پر** (kulepar)، (*Heracleum sphondylium*)، گیاهی از تیره‌ی چتریان، که دارای برگهای بزرگ و ساقه‌های ضخیم شیاردار است. جوانه‌های برگ و دانه‌های آن صمغ معطری دارد و در ادویه به کار میرود.

گل پیوندی (golle peyvandi)، نام انواع گل سرخهای پیوندشده‌ی پُرپَر، که اخیراً در ایران به نام فرانسوی رز[4] (roz) نامیده میشوند.

گل‌تپه، ده، ← سراجو، دهستان.

گل‌تپه، ده، قروه، ← خدابنده‌لو.

گل‌تپه (gol.tappe)، ده (جم ۱٬۵۱۵ سشـ ۱۳۴۵ هش)، دهستان دیزج‌رود، بخش عجب‌شیر، شهرستان مراغه، استان سوم (آذربایجان شرقی)، ۳کیلومتری ج‌ش عجب‌شیر. محصولاتش غلات، کشمش، و بادام است.

گل تخم مرغ (gole toxme morq)، (*Solanum melongena*) گیاه استوائی از تیره‌ی بادنجانیان که میوه‌هایش سفید یا ارغوانی است.

گل ترانسالپین: ← گل، سرزمین.

گل تکمه‌ای (یا **دگمه‌ای**) (gole tokme'i, dog-me'i)، گیاه دوساله‌ی خاردار بن قدیم از نوع دیپساکوس (*Dipsacus*)، با گلهای کوچک بنفش. یک جنس آن (*D. sylvestris*) زینتی و دارای دسته‌گلهای بادوام است؛ جنسی دیگر (*D. fullonum*)

(۱)Gleiwitz (۲)compass card (۳)Gulbenkian (۴)rose

گلهای خشنی دارد که سابقاً برای پاک کردن پشم از کرک به کار میرفته است.

گل جعفری (gole ja'fari)، (*Tagetes*)، گیاه زینتی مرکب یکساله، با گلهای زرد یا نارنجی یا خرمائی. اقسام افریقائی آن درشتتر و اقسام اروپائی، که اصلا از امریکا آمده است، کوچکتر است. بوی برگ آن نامطبوع است، و در میان عوام ایران شهرت دارد که موجب درد چشم میشود.

گل چارق (gole cāroq)، گل خودروی نیمکره‌ی معتدل شمالی از نوع کوپریپدیوم (*Cypripedium*) و از تیره‌ی ثعلبیها. در امریکای شمالی اقسام آن با گلهای سفید، زرد، و ارغوانی به عمل میآید.

گل‌چینی (golcini)، در اصطلاح معماری، به نقوش شبیه سرو یا به شکل طرحهای معروف به ترنج گفته میشود، که اصلا از دوره‌ی زندیه است، و در آغاز دوران قاجاریه بیشتر رواج داشته و نقش و نگار داخل عمارات بدان سبک بوده است.

گل حرامزاده (gele harāmzāde)، در اصطلاح بنائی، گلی که از خاک رس مخلوط با آهک می‌سازند، و برای ساختن یا تعمیر مجاری آب و حوض و غیره به کار میبرند.

گل حنا (gole hanā)، گیاه یکساله یا چندساله از نوع ایمپاتینس (*Impatiens*)، با کپسه‌های دانه‌ای که چون به آنها دست بزنند ناگهان میشکافند. گل حنای باغها (*I. balsamina*) دارای گلهای شبیه گل سرخ است. انواع پُرپَر آن (*I. biflora*) بومی خاکهای مرطوب امریکای شمالی و گلهای آن نارنجی‌رنگ است.

گلخانه: ← گرمخانه.

گل خنجری: ← کاکتوس.

گلدا مایر: ← مایر، گلدا.

گل داودی (gole dāvudi) یا **داودی**، گیاه یک یا چندساله از تیره‌ی مرکبان و از نوع کرزانتموم (*Chrysanthemum*). دیر گل میدهد و گلش، غیر از آبی و ارغوانی، به همه‌ی رنگها و کم‌پر و پرپر دیده میشود. در آسیا از ۲٬۰۰۰ سال قبل کاشته شده و از آنجا برای زینت به نقاط دیگر برده شده است.

گلدرلاند[1] (gelderland)، هلندی **خلدرلانت** (xelderlānt)، ایالت (۵٬۰۲۰ کم۲؛ جم ـ ۱٬۳۸۴٬۴۵۹)، قسمت شرقی و مرکزی هلند؛ کرسیش آرنم. از ش کنار آلمان است. رودهای آیسل، راین سفلی، و وال از آن میگذرند، و ناحیه‌ی پست حاصلخیز چغ آن را محصور میکند. دوکنشین گلدرلاند در ۱۴۷۳ به تصرف شارل دلیر در آمد، و پس از مرگ وی به خاندان هاپسبورگ منتقل شد. در ۱۵۷۹ بر ضد اسپانیا به اتحادیه‌ی اوترشت پیوست. در ۱۷۱۵ قسمتی از آن را هلند به پروس واگذار کرد.

گلدستون، ویلیام یوئرت: ← گلادستون.

گلدسته (goldaste)، ده (جم ۱٬۰۰۹ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان غار، بخش حومه‌ی شهرستان شهر ری، استان مرکزی (تهران)، ۱۵کیلومتری غ شهر ری. محصولش غلات و چغندر قند است.

گل دگمه‌ای: ← گل تکمه‌ای.

گلدنر[2]، **کارل فریدریش** (kārl fridriš geldner)، ۱۸۵۲–۱۹۲۹، خاورشناس آلمانی که کار هایش در متون قدیمی ایرانی و هندی شهرت دارد. از ۱۸۹۰ به بعد در دانشگاههای هاله، ماربورگ، و برلین استاد بود. هفت سرود ریگ‌ودا (۱۸۷۵) و ترجمه و شرح ریگ‌ودا (۱۹۲۳) از آثار او است.

گلدوزی یا برودری (brodri؛ فنس) هنر نقشبندی یا سوزن و انواع نخها بر انواع مختلف پارچه‌ها. این هنر، بی‌شک، بعد از اختراع صنعت پارچه‌بافی به وجود آمده است. در وداها و در تورات از این هنر سخن رفته و در مصر و چین و ایران و یونان و روم باستان، هر یک به نوعی، رواج داشته و در موارد بسیار، علاوه بر نخهای پنبه‌ای و پشمی و ابریشمی، نخهای طلا و نقره نیز در همه‌ی این کشورها برای گلدوزی به کار میرفته است. در اغلب موارد از این هنر برای تزیین پوشاک و وسایل پارچه‌ای بزرگان و دولتمندان استفاده میشده است. معمولا در اغلب این ممالک لبه‌های پوشاک (دور آستین، دور یقه، و لبه‌ی لباس) را گلدوزی میکردند اما در مصر باستان گلدوزی با نخ طلا گاه سرتاسر پوشاک را فرا میگرفت. نمونه‌هائی از این نوع پوشاک، بر بدن مومیائیهای مصر به دست آمده است.

روشهای مختلف گلدوزی بسیار متعدد است. این روشها را میتوان در دو دسته متمایز ساخت: (۱) گلدوزیهائی که نخ یا پشم یا زر مستقیماً زمینه‌ی اصلی را تزیین میدهند؛ (۲) سوزندوزیهائی که برای اتصال و نصب روبان، نوار، قیطان یا دانه و منجوق و پولک و غیره بر روی زمینه‌ی اصلی به کار گرفته میشوند. انواع دسته‌ی اول بسیار زیاد است و تعداد آنها از صدها تجاوز میکند. از انواع آن میتوان ساقه‌دوزی، خامه‌دوزی، سوزن‌درویشی، شکمه‌دوزی، چشمه‌دوزی، برجسته‌دوزی، دندان‌موشی، زور، جاتکمه، سلسله، شمن در لعل، شماره‌دوزی، گلابتون‌دوزی، نقده‌دوزی، و قلابدوزی را نام برد.

از دسته‌ی دوم ملیله‌دوزی، نواردوزی، پیله، تکمه‌دوزی (آپلیکه)، منجوق و پولک‌دوزی، شمسه‌دوزی و قیطاندوزی متداولترند.

تاریخچه‌ی گلدوزی

هنر گلدوزی در حدود قرن ۴م از بیزانس به اروپا رفت و در آنجا شکل اروپائی خود را پیدا کرد و بین قرون ۱۲م و ۱۴م، که برای تزیین پوششها و پارچه‌های کلیساها به کار میرفت، به اوج اعتلای خود رسید. دیرها و صومعه‌ها مراکز اصلی تهیه‌ی قطعات گلدوزی‌شده برای کلیساها بود. کارگاههای بسیاری نیز برای تهیه‌ی گلدوزی جهت مصارف عادی در کشورهای اروپائی به وجود آمد. نخهائی که به کار میرفت اغلب خشن و بیرنگ بود و تنوع در آنها کمتر دیده میشد. از آغاز قرن ۱۳م، پس از آنکه مجاهدین جنگهای صلیبی با نمونه‌های زیبائی از هنر گلدوزی مشرق‌زمین به دیار خود باز گشتند، تقاضا برای گلدوزیهای ظریف و رنگارنگ زیاد شد. در این زمان سبک تازه‌ای در گلدوزی رواج یافت که به سبک آپلیکه (āplike) یا تکمه‌دوزی معروف است (و ظاهراً در ایران ابداع شده بود). بر اساس این سبک، نشانهای خانوادگی را روی لباسها گلدوزی میکردند. در اواخر قرن ۱۴م مروارید‌دوزی و پولکدوزی وارد گلدوزی شد. همراه با نهضت رنسانس سوزن فلزی، که احتمالا از هند آمده بود، نخستین‌بار به بازار آمد(۱۵۴۵) و امکانات این هنر را بیش از پیش توسعه داد. در عصر الیزابت انگلستان گلدوزی بر لباسها و وسایل خانگی رواج فراوان یافت. با نخهای طلا و نقره بر مخمل و ابریشم و زری گلدوزی میکردند و دانه‌های مروارید و جواهر در میان نقش مینشاندند. سبک اسپانیائی، که عبارت بود از به کار بردن ابریشم سیاه همراه با خطوط طلا بر کتان سفید، مدت یک قرن همه‌جاگیر بود.

تاریخچه‌ی گلدوزی در ایران

در آثار تخت جمشید و کاشیهائی که در شوش به دست آمده لباسهای درباریان و محافظین به صورت نقوش برجسته‌ای بر جای مانده که باید در اصل به وسیله‌ی گلدوزی تزیین یافته باشند. تعداد زیادی مجسمه‌های سنگی و ساغرهای نقره‌ای که نقش اشخاص با لباسهای فاخر تزیین‌شده را نشان میدهند وجود دارد، ولی این نقشها ممکن است در بافت پارچه بوده باشند و اطمینان زیادی به گلدوزی بودن نقشها نیست.

قدیمیترین نمونه‌ی گلدوزی ایرانی که در دست است به دوره‌ی سلاجقه (۱۱۵۰) تعلق دارد. در این نمونه تأثیر طراحی و تکنیک چینیها بخوبی مشهود است؛ در دوران مغول (قرون ۱۳م و ۱۴م) هنر گلدوزی چینیها تأثیر فراوان بر روی این هنر ایرانی گذاشت. مشهور است که تیمور عده‌ای متخصص گلدوز در دربار خود در سمرقند به خدمت گرفته بود. پارچه‌های دست‌دوزی‌شده‌ی پلوچ از همین دوران شروع شده و تا امروز ادامه دارد.

پیشرفت گلدوزی در ایران چنان بود که گلدوزیهای دوران صفویه رقیب بزرگی برای چینیها به شمار میرفت. در قرن ۱۲م سبک گلدوزی ایرانی همراه هنر زربافی به سیسیل رخنه کرد و چند نمونه‌ی بسیار عالی و ظریف گلدوزی و زربافی در این نواحی تهیه شد که بعدها به صورت ردای تاجگذاری در امپراطوری پروس مورد استفاده قرار گرفت. مارکو پولو مینویسد "زنان کرمانی با گلابتون گلدوزیهای نفیس عرضه میکردند".

در قرون ۱۶م و ۱۷م گروههای کوچکی در شمال غربی ایران در نواحی اردبیل به کارهای گلدوزی مشغول بوده‌اند، و در همان ناحیه این هنر توسعه یافت (نمونه‌هائی از این دوران در موزه‌های ویکتوریا و البرت لندن موجود است). اغلب این نمونه‌ها شماره‌دوزی است. ملیله‌دوزی در قرون ۱۶م و ۱۷م در تمام نقاط ایران رواج داشت. در قرن ۱۹م در رشت مردان و زنان به گلدوزی و قلابدوزی لباس، رومیزی، روتختی و پرده‌های دیواری میپرداختند.

بعد از جنگ I شهر اصفهان برای تجدید حیات هنر گلدوزی و به کار گرفتن تکنیکهای قدیم و جدید مرکزیت یافت و تا امروز تعداد زیادی گلدوز و قلابدوز برای کارهای صادراتی فعالیت میکنند.

تصویر در ص ۲۴۵۷.

گل رنگ: ← قرطم.

گلروپ: ← یالمارسون.

(۱)Gelderland; Guelderland (۲)Geldner

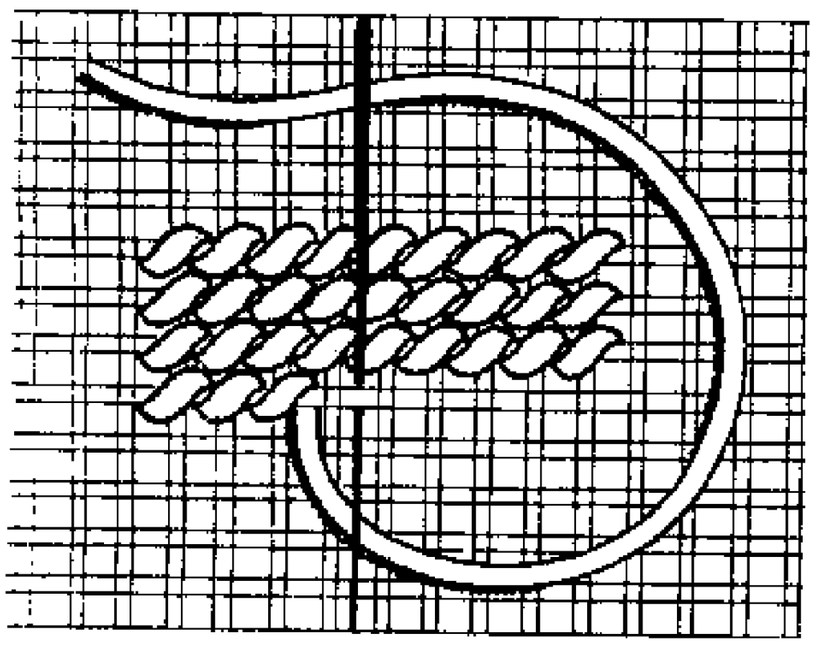

شماره‌دوزی

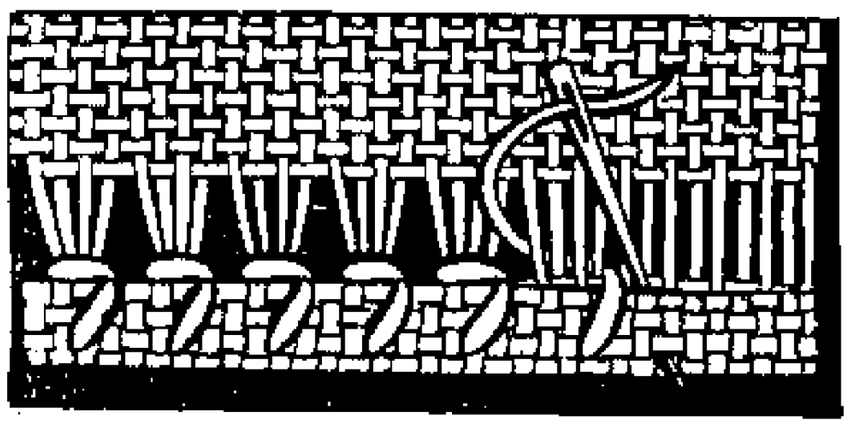

ژور

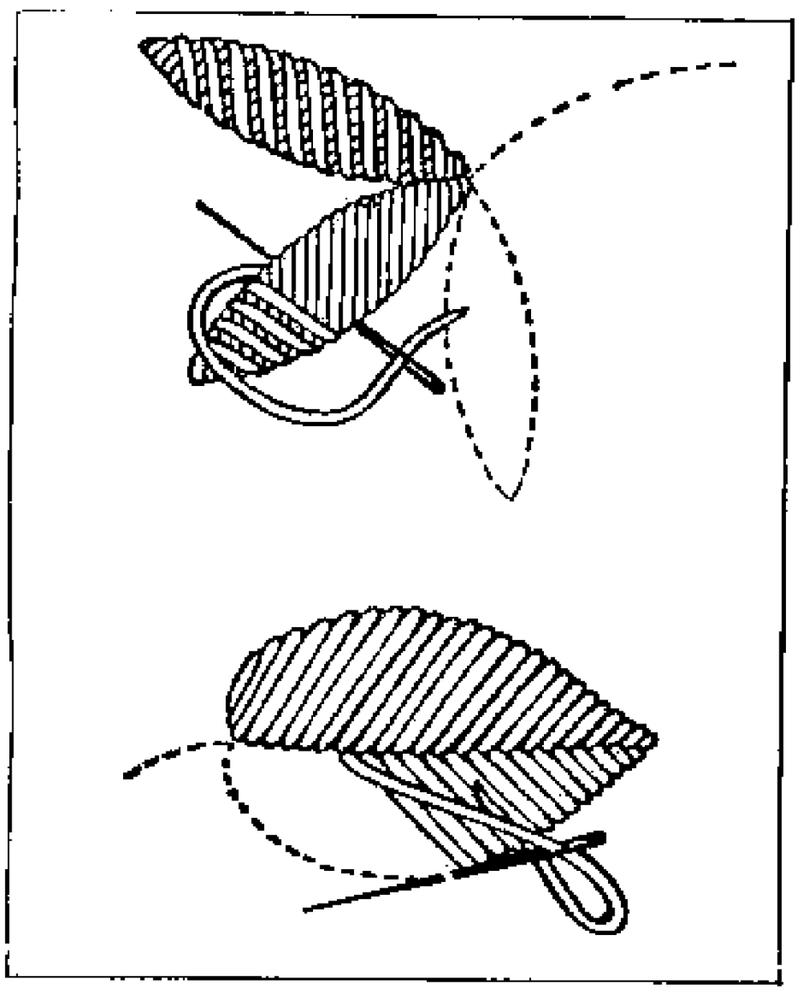

خامه‌دوزی

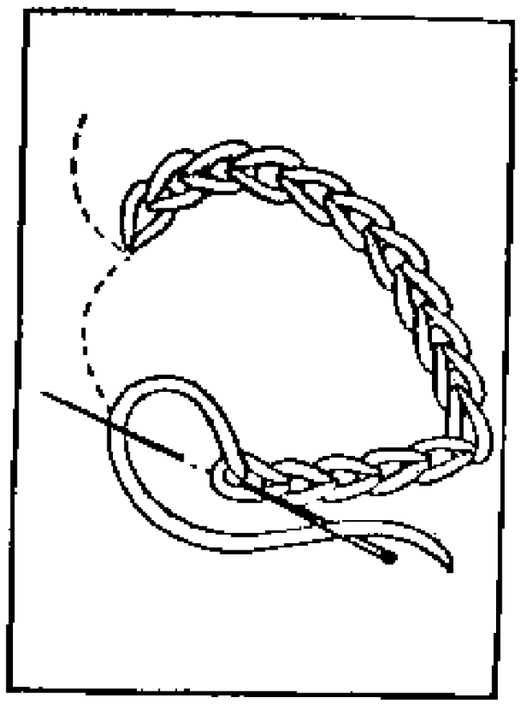

قلابدوزی

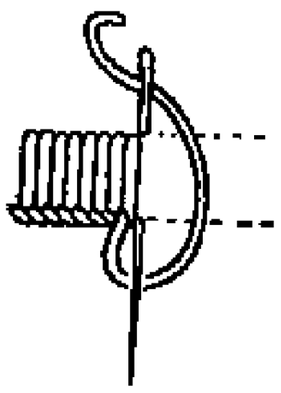

جاتکمه

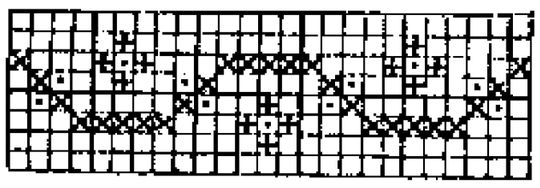

سوزن درویشی

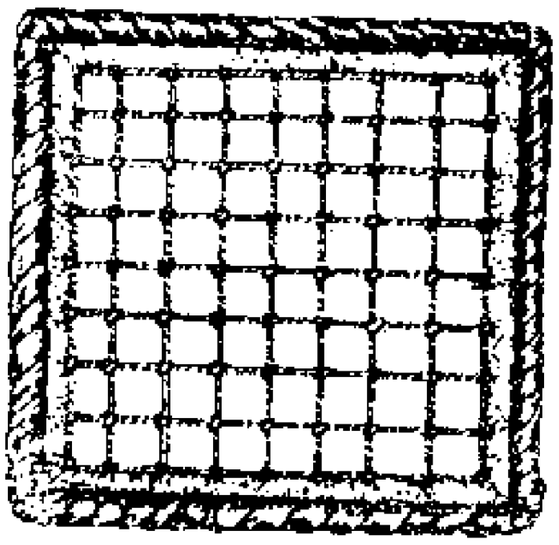

چشمه‌دوزی ساده

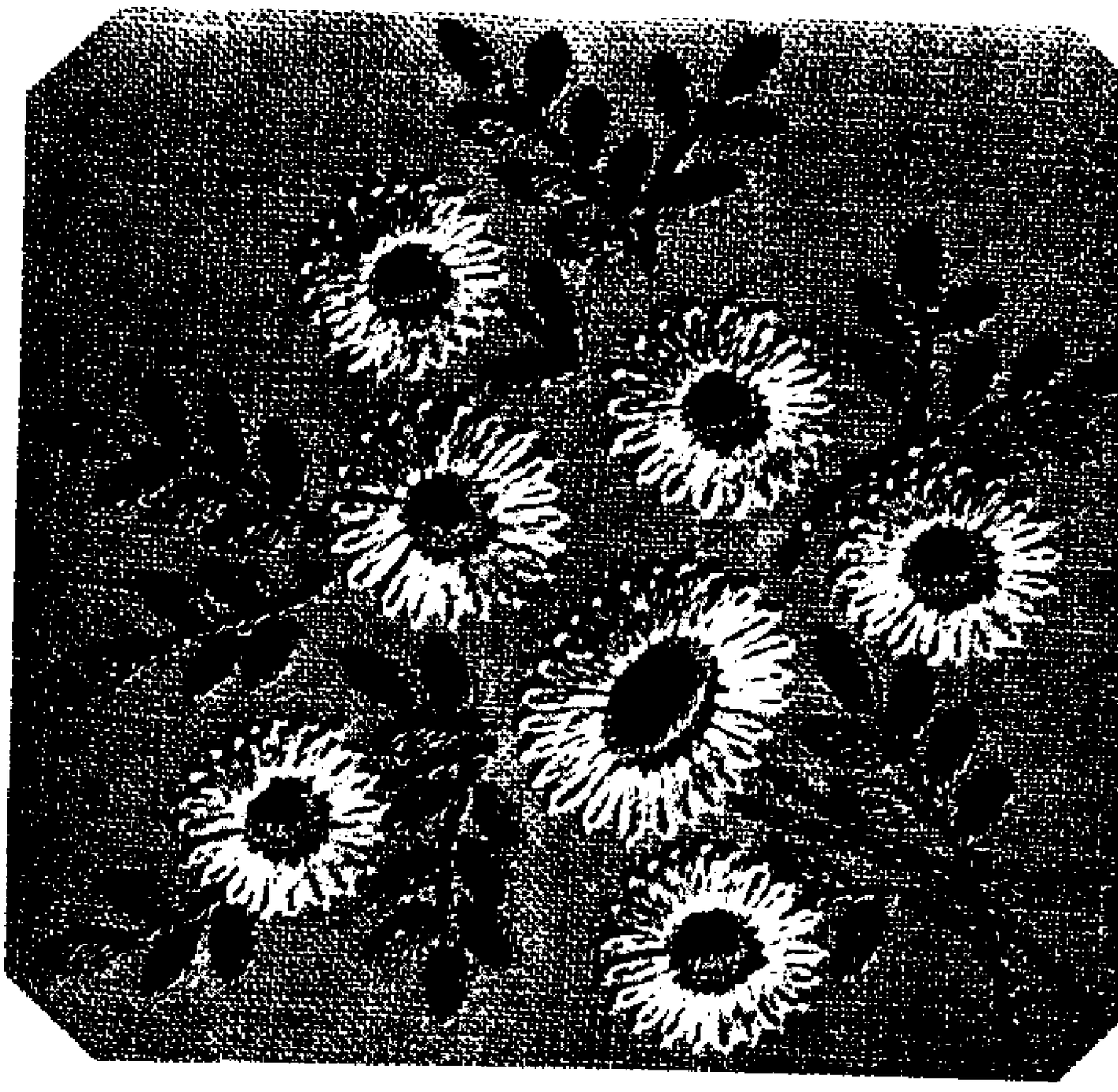



پرده‌ی گلدوزی‌شده‌ی دیواری ایرانی، متعلق به قرن ۱۹م

گلروپ[1]، **کارل آدولف** (kārl ādolf gelerup)، دانمارکی **پلروپ** (-yel)، ۱۸۵۷-۱۹۱۹، شاعر و رمانتویس دانمارکی. گرچه منکر وجود خدا بود، الاهیات تحصیل کرد. آثار اولیه‌اش، مانند دانمارک جوان (۱۸۷۹) و شاگرد توتوها (۱۸۸۲)، ناتو- رالیستی و تا حدودی حکایت نفس بود. مسافرت سبب وسعت نظر او شد، و از ناتورالیسم بازگشت، و به فلسفه‌ای ایدآلیستی‌که عناصری از افکار شیلر، شوپنهاور، و آیین بودا در بر داشت- پرداخت. در سال ۱۸۹۲ در آلمان سکنی گزید. بسیاری از آثار خود را به زبان آلمانی و در موضوعات و بر زمینه‌های ژرمنی یا هندی نوشته است، از جمله کارمانیای زائر (۱۹۰۶). جایزه‌ی ادبی ۱۹۱۷ نوبل بین او و ه. پونتوپیدان تقسیم شد.

گلرودبار (gelrudbār)، ده (جم ۱٬۴۹۲ سث ۱۳۳۵ هش)، دهستان بازکیاگوراب، بخش حومه‌ی شهرستان لاهیجان، استان یکم (گیلان)، ۶کیلو- متری جغ لاهیجان. از سفیدرود مشروب میشود. محصولاتش برنج، چای، ابریشم، کنف، و عسل است. از سه محله به نام بالا، پایین، و زیارتگاه تشکیل یافته است. بقعه‌ای به نام بقعه‌ی چهار سیدان در محله‌ی زیارتگاه دارد. نام این ده در مآخذ سرشماری ۱۳۴۵ هش نیامده است.

گلریز، داستان عشقی، ← ضیاء نخشبی.

گلریزان، عید یا عید گل: ← پنجاهه، عید.

گلز[2]، **آلبر لئون** (ālber leon glez)، ۱۸۸۱-۱۹۵۳، نقاش و تصویرساز فرانسوی، پیرو سبک کوبیسم. آثارش دارای فورمهای هندسی و ماهیت روشنفکرانه، و در موزه‌ی هنر نو نیو یورک موجود است. به عنوان تصویرساز، نویسنده‌ی آثار هنری، و عالم جمالشناسی نیز شهرت دارد. در باره‌ی کوبیسم را، که اولین کتاب تفسیرکننده‌ی قوانین این مکتب است، به کومک ژ. متزنژه، نقاش فرانسوی، تألیف کرد.

گل‌زرد (gol.zard)، ده (جم ۱٬۱۸۶ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان کزاز، بخش سربند، شهرستان اراک، استان مرکزی (تهران)، ۱۸کیلومتری لغ آستانه. محصولش غلات و چغندر قند است.

گلزنکیرشن[3] (gelzenkirŝen)، شهر (جم ۳۷۶٬۹۵۶)، جمهوری فدرال آلمان، در نورد راین- وستفالن. از مراکز مهم صنعتی و معدنی ناحیه‌ی رور، و از بنادر درونبومی پررفت و آمد کشور است. در ۱۸۵۰ شهر کوچکی بود، اما با افتتاح (۱۸۵۳) اولین معدن زغال سنگ بسرعت رو به توسعه گذاشت و نواحی اطراف را در بر گرفت.

گلزوردی، جان، نویسنده‌ی انگلیسی، ← گالزوردی، جان.

گل ساعت یا **پاسیفلورین** (pāsiflorin)، گیاهی از تیره‌ی (Myrtacea) و گل آن، دارای برگهای متناوب. گلهایش به رنگ سرخ یا ارغوانی، و دارای جلای خاص است. مشهورترین جنس این گیاه بومی برزیل است، که میوه‌ی آن، به رنگ زرد نارنجی، خوراکی است.

گل ستاره (gole setāre)، گیاه دائمی از تیره‌ی مرکبان از نوع آستر (*Aster*) که در باغها برای زینت کاشته میشود. انواع زیبای آن را از امریکا به نقاط دیگر برده‌اند. گل ستاره‌ی چینی (*Callis-*

tephus) گلهای بزرگ خورشیدی دارد که، در میان نهنج، عموماً زردرنگ، ولی گلچه‌های کناری آن سفید یا بنفش یا ارغوانی است.

گلستان (golestān)، ده (جم ۶۴۶ سث ۱۳۴۵ هش)، ← طرقبه.

گلستان، دهکده‌ای در ناحیه‌ی قراباغ، جنب آذر- بایجان شوروی که عهدنامه‌ای (← گلستان، عهد- نامه‌ی) در آنجا میان ایران و روسیه منعقد شد.

گلستان، اثر معروف شیخ سعدی، که در ۶۵۶ هق تدوین شده است، و مجموعه‌ای از حکایات و مواعظ است به نثر و نظم. گلستان شامل هشت باب است ازین قرار: (۱) در سیرت پادشاهان؛ (۲) در اخلاق درویشان؛ (۳) در فضیلت قناعت؛ (۴) در فوائد خاموشی؛ (۵) در عشق و جوانی؛ (۶) در ضعف و پیری؛ (۷) در تأثیر تربیت؛ (۸) در آداب صحبت. در هر یک از ابواب حکایات و نکات مناسب آورده شده است. با این همه، نه همواره تمام حکایات هر باب با موضوع آن باب کاملا متناسب است، نه نکات اخلاقی کتاب کاملا از تناقض و تضاد خالی است. اما نثر کتاب‌که جای جای در آن شعر فارسی یا آیات و امثال و ابیات عربی آمده است‌شیرین و مطبوع و نمونه‌ی بلاغت در ایجاز است. تأثیر سبک بیان نویسندگانی چون ابوالمعالی نصرالله منشی، خواجه عبدالله انصاری، و صاحب مقامات حمیدی در آن محسوس است؛ اما شیوه‌ی نثر سعدی از آنها پخته‌تر و در عین حال ساده‌تر است. به همین سبب نثر گلستان و شیوه‌ی نویسندگی او مورد توجه و تقلید نویسندگان قرنهای بعد واقع شده است (رونه‌ی خلد مجد خوافی، بهارستان جامی، و پریشان قاآنی در بین تقلیدهائی که از گلستان سعدی شده است مخصوصاً در خور ذکرند). همچنین گلستان را شرح- هائی به فارسی، عربی، و ترکی نوشته‌اند. از آن جمله است خیابان در شرح گلستان (به قلم سراج‌الدین علی خان آرزو)، شرح گلستان شیخ ولی محمد اکبر- آبادی، و شرح گلستان تاج‌الدین بهجت، به فارسی، و شرح سودی، به ترکی. گلستان سعدی مکرر، هم در ضمن کلیات سعدی و هم به طور مستقل، در ایران و هند و اروپا طبع شده است؛ چاپ قریب (۱۳۱۰ هش) و چاپ فروغی (۱۳۱۶ هش) از بهترین چاپ- های انتقادی موجود به شمار است. گلستان از خیلی قدیم در اروپا شناخته شده است، چنانکه قدیمترین ترجمه‌ی آن به زبان فرانسوی به وسیله‌ی ⇐ آ. دو ریه در ۱۶۳۴ در پاریس منتشر شده است، و بعداً نیز مکرر به السنه‌ی فرانسوی، انگلیسی، لاتینی، آلمانی، هلندی، و غیر آنها نیز نقل شده است، و این ترجمه‌ها، به طور مستقیم، در بعضی نویسندگان اروپائی مثل لافونتن، گوته، ولتر، و دیگران تأثیر نهاده است.

گلستان، عهدنامه‌ی، عهدنامه‌ای که در نهم شوال ۱۲۲۸ هق (۱۳ اکتبر ۱۸۱۳) در چمن دهکده‌ی گلستان، میان ایران و روسیه بسته شد و به دوره‌ی اول ← جنگهای ایران و روس پایان داد. بنای این قرارداد بر اصل استاتو کو (از لتیStatus quo proesentium، یعنی بقاء بر وضع موجود)، مبتنی بود، یعنی هر موضع و جائی در همان حالی که هنگام بستن قرارداد داشته است باقی بماند. در نتیجه ولایات باکو، دربند، شکی، شیروان، قراباغ، و گنجه و تمامی داغستان و گرجستان، یعنی همگی سرزمینهائی را که روسها در طی جنگ تسخیر و تصرف کرده بودند، همچنان متعلق به آنها ماند. قسمتی از طالش در تصرف ایران و قسمت دیگر آن در تصرف روسیه قرار گرفت. در این عهدنامه، که به امضای میرزا ابوالحسن ایلچی است، همچنین برای حقوق گمرکی واردات و صادرات طرفین و کشتیرانی شوروی در بحر خزر ترتیباتی مقرر شده بود.

گلستان، کاخ: ← کاخ گلستان.

گل سرخ (gole sorx)، گیاه وحشی و گل آن، که از زمانهای ماقبل تاریخ در سراسر جهان گل محبوب بشر بوده است. صدها نوع و گونه از آن، از بوته‌های کوچک کوهستانی گرفته تا بوته‌های بسیار بزرگ و بالارو، با گلهای کم‌پر یا پُرپَر و غالباً معطر، به رنگهای سفید و زرد و سرخ و صورتی وجود دارد، و پرورش‌دهندگان آن همه‌ساله گونه‌های تازه‌ای از آن با رنگ و نام تازه به بازار میآورند. گل محمدی و گل صدپر از گونه‌های قدیمی آن است که از آنها گلاب و عطر میگیرند. نیز ← گل پیوندی.

گل‌سرخیان (gole.sorxiān)، تیره‌ای از گیاهان گلدار دولپه‌ی جداگلبرگ که سردسته‌ی آنها گل سرخ است. گلهای این تیره دارای پنج کاسبرگ و پنج گلبرگ و پرچمهای بسیار است که بساک آنها به داخل برگشته است. برگهای آنها گاهی مرکب و گاهی ساده است. تخمدان آنها به اشکال مختلف دیده میشود که بعضی از آنها میوه‌ی ساده و برخی میوه‌ی مرکب میسازند. دسته‌های مختلف گل- سرخیان عبارت است از: تمشکها، بادامیها، سیبیها، و گل سرخهای اصلی.

گل‌سفید (gel.sefid)، ده (جم ۱٬۳۳۵ سث ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان لنگرود، استان یکم (گیلان)، 10کیلومتری ش لنگرود. از شلمان‌رود و سفیدرود مشروب میشود. محصولاتش برنج، نیشکر، و کنف است.

گل سفید[4] (- gele) یا **سفیدگل** (sefid.gel) یا **گل گیوه** (بدان سبب که سابقاً با مالیدن آن بر روی گیوه آن را سفید میکردند)، کربونات کلسیوم معدنی که از حیث ترکیب شبیه سنگ آهک ولی نرمتر است. اصل دریائی دارد و گاه قشرهای عظیم آن دیده میشود؛ قسمت عمده‌ی این نهشتهای گل سفید صدفهای روزن‌داران خرد است. گل سفید در همه‌ی دوره‌های زمینشناختی نهشته شده، ولی مهمترین نهشتهای آن، مثلا تندانهای دریای مانش، از دوره‌ی کرتاسه است. گل سفید در ساختن بطانه و آهک و سیمان و ملاط و کالاهای لاستیکی مصرف میشود، و نیز قلمه‌های ساخته‌شده‌ی از آن برای نوشتن بر روی تخته‌ی سیاه مدارس به کار میرود. خاکهائی را که رس زیاد دارند، غالباً با افزودن گل سفید اصلاح میکنند.

گلسنگ[5] (golsang)، نوعی گیاه کم‌رشد با نمای ساختمانی ساده، که از ترکیب جلبکهای آبی یا سبز با قارچها و همزیستی آنها با یکدیگر فراهم میشود. گلسنگها، از نواحی قطبی تا نواحی استوائی، همه جا بر روی سنگ و تنه‌ی درخت و نظایر اینها میرویند. رنگ خاکستری مایل به سبز آن نتیجه‌ی ترکیب رنگ سبز کلوروفیل جلبک با قارچ

(۱)Gjellerup (۲)Gleizes (۳)Gelsenkirchen (۴)chalk (۵)lichen

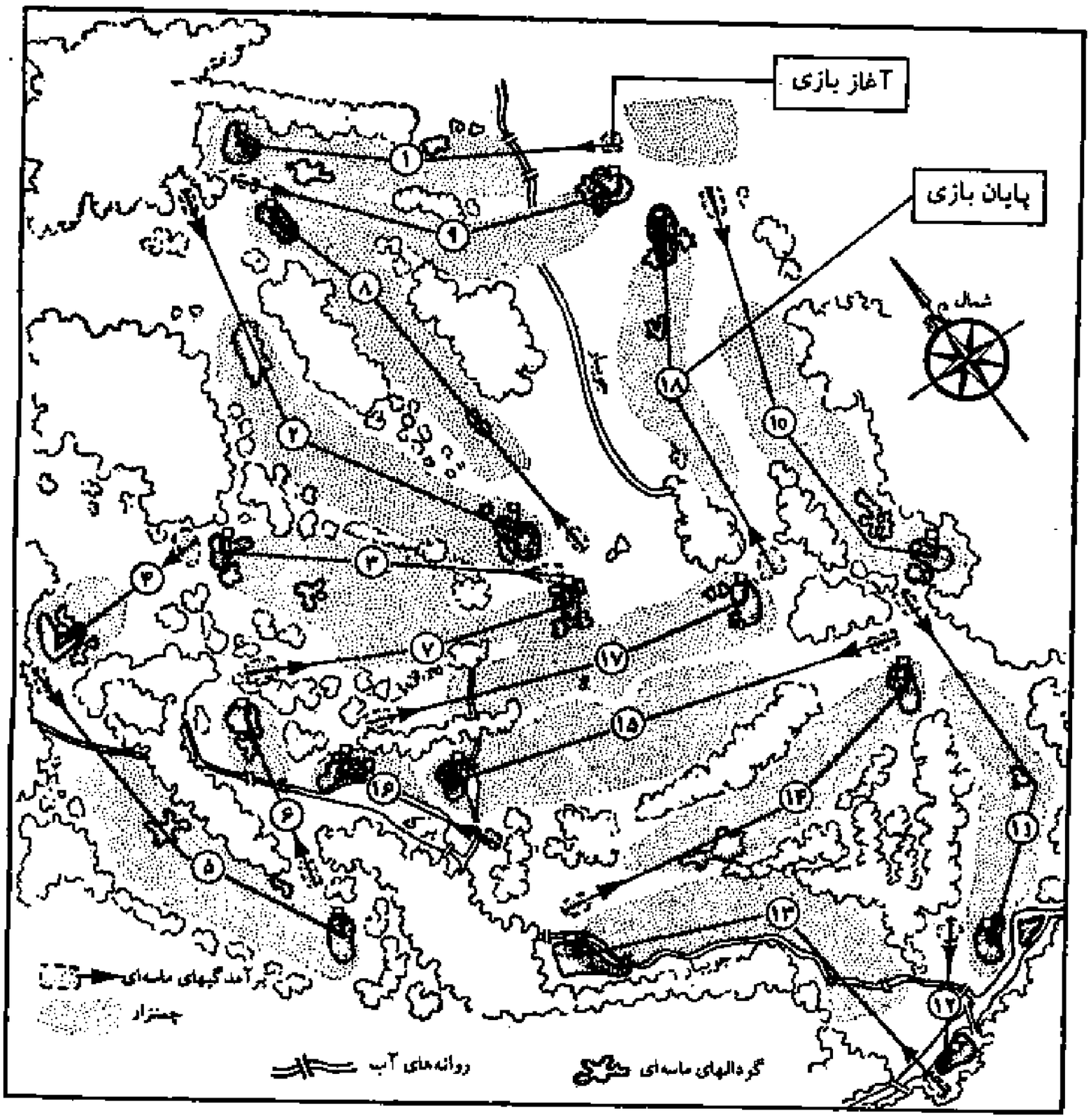

بیرنگ است، ولی گاه به رنگهای دیگر سرخ و قهوه‌ای نیز دیده میشود. قارچ اسیدی ترشح میکند که سبب تجزیه‌ی سنگ میشود و گلسنگ میتواند بهتر در جای خود بماند؛ علاوه بر این، این عمل سبب تبدیل سنگ به خاک میشود. گیاه غالب جزایر ایسلند و گروئنلند همین گلسنگ است و پستانداران و جانوران دیگر نواحی شمالی زمین از آن تغذیه میکنند. **گلسنگ گوزن**[1] (*Cladonia rangiferina*) گلسنگی کوتاه در ناحیه‌ی شمالگان است، و خوراک عمده‌ی گوزنهای شمالی و کاریبو است.

گلسنگ گوزن: ← گلسنگ.

گل سیزالپین: ← گل، سرزمین.

گل شاه (gal šāh)، ← کبومرث.

گل شاهین (gole šāhin)، گیاه دائمی از نوع هیراکیوم (*Hieracium*) که به حالت خودرو در اراضی شنی میروید. گلهای مرکب زرد، سرخ، یا نارنجی آن را برای زینت میکارند.

گل شراب (gole šarāb)، درختی از نوع کالیکانتوس (*Calycanthus*)، از تیره‌ی گل یخها، که گلهای ارغوانی‌رنگ آن بوی شراب میدهد.

گل‌شکر: ← گل‌قند.

گلشن: ← طبس، شهر.

گلشن، محمد علی، پدر قاآنی.

گلشن ابراهیمی: ← تاریخ فرشته.

گلشن راز (golšane rāz)، مثنوی کوتاه عرفانی در بحر هزج مسدس و وزن خسرو و شیرین نظامی، اثر شیخ محمود شبستری، که آن را در جواب سؤالات منظوم امیر حسینی سروده است. سؤالات منظوم امیر حسینی در شوال سال ۷۱۷ هق از خراسان نزد شبستری رسیده است، و وی در جواب آنها منظومه‌ی گلشن راز را سروده، و سؤالات را، که در مسائل عرفانی است، یک به یک جواب گفته است. گلشن راز، با وجود اختصار، متضمن نکات مهم عرفانی است، و گذشته از آن، به سبب ایجاز بیان، لطف و عمقی بسیار دارد. بر این منظومه شرحهائی متعدد نوشته‌اند، از جمله شرح اسیری لاهیجی، موسوم به مفاتیح الاعجاز (mafātiho 'l.'eʿjāz)، و شرح داعی شیرازی، موسوم به نسائم گلشن (nasāʾeme). گلشن راز را هامر-پورگشتال در ۱۸۳۸ به آلمانی نقل کرده است، و به انگلیسی نیز ترجمه شده. ← محمد اقبال نیز به سبک آن منظومه‌ای سروده است متضمن بحث در مسائل عرفانی و فلسفی جدید، و آن را گلشن راز جدید خوانده است. گلشن راز مکرر همراه با شروح، یا به طور جداگانه، چاپ شده است.

گلشن صبا: ← صبای کاشانی.

گلشن مراد: ← غفاری کاشانی.

گلشهر (golšahr)، در شاهنامه، زوجه‌ی پیران و مادر جریره.

گل شیپوری: ← قلقاسها؛ تارو.

گل صدتومانی: ← پیوان.

گل عطری: ← شمعدانی عطری.

گلف[2] (golf، فنـ)، انگلـ **گالف** (gālf)، نوعی بازی، که با چوب و توپ مخصوص، مطابق مقررات خاص، در فضای آزاد انجام میشود. میدان بازی به ۱۸ قسمت تقسیم شده است. در هر یک از این قسمتها سوراخی هست که شماره‌گذاری و نامگذاری شده، و فاصله‌ی آنها از یکدیگر از 100 تا ۶۵۰ یارد است، به طوری که مجموع فواصل سوراخها از ۶٬۰۰۰ تا ۷٬۰۰۰ یارد است. هدف هر بازیکن این است که توپ را از قسمت اول، با حد اقل تعداد ضرباتی که با چوب خود به آن میزند، به قسمت آخر برساند و در سوراخ آن بیندازد. میدان بازی معمولاً از چمن یا ماسه پوشیده است، و در سرتاسر آن موانع طبیعی یا مصنوعی ـ تپه، جویبار، گودال، و غیره ـ وجود دارد. منشأ بازی گلف بدرستی معلوم نیست، اما از ۱۴۵۷ در اسکاتلند سابقه دارد. اولین باشگاه گلف جهان در ۱۷۵۴ در سنت اندروز، اسکاتلند، تشکیل شد، و اصول و مقررات بازی آن بتدریج در تمام جهان پذیرفته شد. در حال حاضر همه‌ساله در بسیاری از کشورهای جهان مسابقات داخلی و بین‌المللی گلف برگزار میشود.

گل‌فریز (gol.feriz)، دهستان (جه ح ۱۴٬۹۰۶)، بخش خوسف، شهرستان بیرجند، استان نهم (خراسان)؛ دارای ۸۷(۴) آبادی. کوهستانی است. محصولش غلات و زعفران است. قالیبافی و قالیچه‌بافی دارد. نام این دهستان در مآخذ سرشماری ۱۳۴۵ هش به این صورت نیامده است؛ در بعضی مآخذ به عنوان دهستان براکوه ذکر شده است. مرکزش، **گل** (جه ۵۷۳ سنه ۱۳۴۵ هش)، در ۳۷کیلومتری خوسف واقع است.

گلف سترپم: ← جریان خلیج.

گلفشان[3] (gelfešān)، توده‌ای از گل، که گاه مخروطی‌شکل و دارای دهانه‌ای در بالاست، و در نواحی آتشفشانی، به علت مخلوط شدن آب داغی که از زمین خارج میشود با مواد سنگی خرد، تشکیل میابد. گلفشان در نواحی نفتخیز نیز دیده میشود.

گل فلزی: ← فریزیا.

گلفها (-golf)، ← گولفها.

گلفهشنگ (golfahšang) یا **دنگال** (dangal) یا **دنگاله**، توده‌ی معلقی از یخ که به واسطه‌ی انجماد قطرات آب چکنده تشکیل میشود. ← استالاکتیت.

گل‌قند (gol.qand) یا **گل‌شکر** (-šekar)، سائیده‌ی برگ گل سرخ معطر با قند. گلبرگ تازه را با شکر یا خاک قند میسایند، و چندی در آفتاب میگذارند تا تخمیر شود، و گاهگاه با گلاب یا آب ساده آن را خیس میکنند. ملین است.

گل کاغذی (gole kāqazi)، (*Bougainvillea*)، گیاه زینتی پیچنده‌ی گرمسیری. گلهای کوچک آن در برگه‌های ارغوانی یا سرخ‌رنگ قرار گرفته است، و سبب زیبائی آن میشود.

گل کبود[4] (gele kabud)، رسوبی دریائی که رنگ آبی آن به علت وجود مواد آلی و سولفور آهن است.

گل کتانی (gole katāni)، (*Linaria vulgaris*)، گل زینتی، دارای گلهای زرد یا نارنجی، که اصلش از آسیا و اروپا است.

گلک کاج (golake kāj)، گیاه انگل مخروطیان، از نوع مونوتروپا (*Monotropa*)، دارای برگهای فلسی و گلهای لوله‌ای، که دانه‌ی زیاد میدهد. مخصوص نواحی معتدل شمالی است.

گلکنده (golkonda)، شهر و قلعه‌ی ویران، غ

(۱)reindeer moss (۲)golf (۳)paint pot; mud volcano (۴)blue mud

ایالت اندهرا پرادش، ج قسمت مرکزی هند، بر تپه‌ای به فاصله‌ی ۸کیلومتری غ حیدرآباد. احتمالا از پیش از اسلام سابقه دارد. سلطان قلی قطب‌الملک، مؤسس سلسله‌ی قطب‌شاهیه نام آن را به محمدنگر (mohammadnagar) تبدیل کرد، در ۹۱۸–۱۰۹۸ هق (۱۵۱۲–۱۶۸۷) مقر سلاطین این سلسله بود، و سپس اورنگ‌زیب آن را فتح و جزء امپراطوری دهلی ساخت، و از آن به بعد رو به انحطاط نهاد. در دوران رونقش از مراکز تجارت بود، و معماران، خطاطان، اهل فضل، و نیز سیاحان و جز آنها بدانجا روی آوردند، و ازدیاد جمعیت آن سبب تأسیس (1000 هق، ۱۵۹۱ یا ۱۵۹۲ ب‌م) حیدرآباد شد. گلکنده مهمترین بازار الماس در آسیا بود (شرح آن را مارکو پولو در ۱۲۹۲، نیکولو کونتی در ۱۴۲۰، و تاورنیه در ۱۶۵۱ آورده‌اند)، و در اینجا الماس را تراش و صیقل و شکل میدادند، و به نواحی مختلف جهان صادر میکردند. اگرچه حیدرآباد از حیث شکوه و جلال رقیب گلکنده شد، گلکنده مرکز داد و ستد الماس در مشرق‌زمین باقی ماند. از دروازه‌های آن چهار دروازه هنوز باز است که عبارتند از فتح دروازه، که لشکریان فاتح اورنگ‌زیب از آنجا وارد شهر شدند؛ پنجاره دروازه (banjāra)، که راه مقابر سلاطین قطب‌شاهی است؛ دروازه‌ی مروارید؛ و دروازه‌ی بالاحصار. قلعه‌ی دفاعی بالاحصار ۱۲۰ متر نسبت به سطح زمین ارتفاع دارد. کمی در ل دروازه‌ی این قلعه، جامع مسجد است، که سلطان قلی قطب‌الملک آن را بنا نهاد (۹۲۴ هق)، و ۲۵ سال بعد در آنجا به قتل رسید.

گل کوهی: ← نسترن.

گل کیسه‌ای (gole kise'i)، بوته یا درختچه‌ی زینتی امریکای جنوبی از نوع کالسئولاریا (*Calceolaria*)، با گلهای زیبا به شکل پاپوش یا کیسه.

گلگاتپه (golgā.tappe)، ← ساوجبلاغ، ولایت.

گلگشا، محل، ← جلجتا.

گل گندم (gole gandom) یا **قنطوریون** (qantūriun)، (*Centaurea cyanus*)، گیاه یکساله‌ی مرکب، با گل کبود یا ارغوانی یا سرخ یا سفید.

گلگون، اسب شیرین، ← شبدیز.

گل گیسودار یا **گل مستقل:** ← گل، سرزمین.

گل گیوه: ← گل سفید.

گل ماری: ← کاکتوس.

گلمانخانه (golmān.xāne)، ده و بندر (جه ۴۱۶ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان برگشلو، بخش حومه‌ی شهرستان رضائیه، استان چهارم (آذربایجان غربی)، کنار دریاچه‌ی رضائیه؛ ۱۸کیلومتری ل‌ش شهر رضائیه. بندر گلمانخانه تأسیسات مفصلی ندارد، فقط چند انبار و بارانداز از سالهای قبل در آن ساخته شده است. محصولاتش توتون، چغندر، انگور، و غلات است.

گل ماه (gole māh)، (*Calonyction aculeatum*)، گیاه پیچنده‌ی امریکائی، که گلهای سفید معطر آن صبح باز میشود.

گل ماهور (gole māhur) یا **خرگوشک** (xargu-šak)، گیاه علفی دوساله‌ی پرّ قدیم از نوع ورباسکوم (*Verbascum*)، که آن را ماهوتی نیز میخوانند. جنس معمولی آن (*V. thapsus*) دارای برگهای کرکی و خوشه‌های دراز گلهای زرد است، و در تپه‌ها و صحراها میروید.

گل مروارید (gole morvārid)، درختچه‌ی زینتی از نوع سومفوریکارپوس (*Symphoricarpus*)، که خوشه‌گلهای سفید شبیه به مروارید دارد. اصلا از امریکای شمالی است.

گل مستقل یا **گل گیسودار:** ← گل، سرزمین.

گلمکان (golmakān)، دهستان (جه ۱۲٬۲۹۹ سث ۱۳۴۵ هش)، بخش طرقبه، شهرستان مشهد، استان نهم (خراسان)، دارای ۱۸ آبادی. کلیه‌ی آبادیهای آن در دره و دامنه‌ی کوه بینالود واقعند، بر اثر بارش زیاد محصول و باغهای فراوان دارد. یکی از تفرجگاهها و ییلاقهای مشهد محسوب میشود. چشمه‌ی سبز در ۱۲کیلومتری ج‌غ آن واقع است. مرکزش، **گلمکان** (جه ۳٬۸۴۸ سث ۱۳۴۵ هش)، در ل‌غ طرقبه است. محصولاتش غلات، میوه، و خشکبار است. قالیبافی دارد.

گلمو، پاول: ← سولفامیدها.

گلمورگن‌شر[1] (glamorgənšər) یا **گلمورگن**، ولایت ساحلی (ح ۲٬۱۲۰ کمه؛ جه ۱٬۲۲۷٬۸۲۸)، ج ویلز، بر تنگه‌ی بریستول. کرسیش، کاردیف، و شهر عمده‌اش، سوانسی، از بنادر مهم بریتانیا هستند. نواحی کوهستانی شمالی آن منابع غنی زغال سنگ دارد، و در دشت حاصلخیز ساحلی روستاهای فراورنده‌ی لبنیات دارد. به جهت معادن سرشارش (آهن و مس) یکی از مهمترین نواحی صنعتی جزایر بریتانیا است. بیش از نصف جمعیت ویلز در اینجا زندگی میکنند. آثاری از دوران تسلط رومیها در آن باقی است. تجاوز نورمانها از قرن ۱۱م شروع شد. توسعه‌ی صنعتی ولایت از نیمه‌ی دوم قرن ۱۸م آغاز گردید، و جز در دوره‌ی بحران شدید دهه‌ی سوم قرن ۲۰م، ادامه داشته است.

گل میخک (gole mixak)، گیاه یکساله یا دائمی پرّ قدیم (*Dianthus caryophyllus*) که بوی ملایم مطبوعی دارد. سن گلبرگهای آن دندانه دندانه است. انواع مختلف میخکهای باغچه‌ای را شامل است، که برای زیبائی و عطرشان مورد توجه گلدوستان قرار میگیرند. به رنگهای سفید و صورتی و سرخ دیده میشود.

گل میمون (gole meymun)، (*Antirrhinum majus*)، گیاه دائمی پرّ قدیم. عموماً به صورت یکساله در باغها کاشته میشود؛ خوشه‌گلهای زیبای رنگین دارد. بومی نواحی مدیترانه است.

گلن[2]**، جان** (jān glen)، ۱۹۲۱– ، افسر نیروی دریائی و فضانورد امریکائی. نخستین امریکائیی که به فضا فرستاده شد؛ در ۲۰ فوریه‌ی ۱۹۶۲، در قمر مصنوعی فرشیپ (frendšip) سه بار به دور زمین گردید (اوج مدار ۲۵۶ کمه و حضیض آن ۱۶۰ کمه).

گلناباد (golnābād) یا **گلون‌آباد** (golunābād)، ده (جه ۳۷۹ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان قهاب، بخش حومه‌ی شهرستان اصفهان، استان دهم (اصفهان)، ۲۱کیلومتری ش اصفهان. در این محل محمود افغان شاه سلطان حسین صفوی را شکست داد (← **گلناباد، جنگ**). گلناباد قبلا آباد و پرجمعیت بود، و ویرانه‌های آن در کنار آبادی کنونی مشاهده میشود. مسجد جامع ویرانه‌ای با کتیبه‌های مورخ ۱۱۰۹ هق دارد.

گلناباد، جنگ (golnābād)، در تاریخ صفویه، عنوان جنگی که در ۱۱۳۴ هق بین قوای محمود افغان و سپاه سلطان حسین صفوی روی داد. محمود در اول محرم ۱۱۳۴ هق به کرمان وارد شد و، با استفاده از غفلت و جبن و فساد دربار صفوی، از راه یزد به سوی اصفهان تاخت. محمد قلی خان اعتمادالدوله، ۵ روز قبل از درگیری، در رأس ۳۰٬۰۰۰ سپاهی، و به همراهی ۲۴ توپ، از اصفهان خارج شد تا به مبارزه با افاغنه بپردازد. نیروی ایران، به علت کثرت تعداد و تجهیزات بالنسبه کامل، در آغاز به موفقیتی نایل آمده در صفوف افغانها شکستی ایجاد کرد، ولی متعاقبا، به علت عدم پیوستگی فرماندهان و ناپختگی افراد، شکست خورد. بدین ترتیب، محمود افغان راه فرح‌آباد را در پیش گرفت. همین جنگ بود که به محاصره‌ی اصفهان از طرف افاغنه، استعفای شاه سلطان حسین، و مآلا انقراض سلسله‌ی صفویه انجامید. به جنگ **گلون‌آباد** هم معروف است.

گل ناز (gole nāz)، نام دو گیاه. ۱ـ گیاه یکساله با برگ ضخیم از نوع خرفه، که گلهای آن در آفتاب باز میشود و رنگهای زیبا دارد. ۲ـ (*Lewisia rediviva*)، گیاه دائمی، بومی غ امریکای شمالی، با برگهای ضخیم و کوچک و گلهای بزرگ سرخ یا سفید. در خاکهای شنی و سنگی برای زینت کاشته میشود.

گلنداور، اوون، سرکرده‌ی ویلزی، ← **اوون گلنداور.**

گلندرود (galand.rud)، ده (جه ۲۲۷ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان میان‌بند، شهرستان نور، استان دوم (مازندران)، ۲۲کیلومتری ج‌غ سولده. معدن زغال سنگ دارد، و راه آن از المده منشعب میشود.

گلندوک (galanduak)، ده (جه ۲۵۰ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان لواسان کوچک، بخش لواسانات، شهرستان شمیرانات، استان مرکزی (تهران). مقبره‌ای به نام بدیع بهائی دارد که فعلا زیارتگاه بهائیها است.

گلندیل[3] (glendeyl)، شهر (جه ۱۱۹٬۴۴۲)، ج‌غ ایالت کالیفرنیا، کشمة.

گلنکو[4] (glenkō)، دره‌ی رود کو[5] (kō)، ولایت آرگایل‌شر، اسکاتلند، که کوههای بلند از اطرافش سر کشیده‌اند. در اینجا بود که خاندان کمبل قبیله‌ی مکدانلد را قتل عام کردند (۱۶۹۲)؛ رهبران این کار ج. کمبل (اولین ارل آو بردالبن) و ج. دلریمپل (اولین ارل آو ستر) بودند.

گلنگدر (galan.gedar)، ده (جه ۱٬۰۰۲ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش حومه‌ی شهرستان میانه، استان سوم (آذربایجان شرقی)، ۴کیلومتری ج‌ش میانه. گرم‌رود مشروبش میکند. محصولاتش غلات، حبوبات، برنج، و پنبه است.

گلنگدن (galangadan). در هر سلاح آتشی (بجز توپ و خمپاره)، هشت مرحله، به نام مراحل هشتگانه‌ی عمل سلاح، از آغاز تا پایان کار سلاح و آماده ساختن آن برای تیر بعدی وجود دارد، بدین ترتیب:

(۱) آتش شدن، که عبارت است از حرکت سازو‌کار پایه‌ی آتش در سلاح که سبب ضربت زدن

---

(۱)Glamorganshire (۲)Glenn (۳)Glendale (۴)Glencoe (۵)Coe

سوزن به چاشنی شده و به آتش شدن فشنگ و اجرای تیر منجر میشود.

(ب) باز شدن، که عبارت است از باز شدن جعبه‌ای در قسمت انتهائی، به قسمی که پوکه‌ی خالی بتواند از خزانه‌ی باروت خارج شود.

(پ) اخراج، که دور کردن و خروج پوکه از خزانه‌ی لوله پس از اجرای تیر به وسیله‌ی فشنگ‌کش موجود بر روی جعبه (قسمت ب) است.

(ت) پرتاب. پس از آنکه فشنگ‌کش پوکه‌ی خالی را از لوله بیرون آورد، ضربت فشنگ‌پران سبب پرتاب شدن پوکه به خارج میشود.

(ث) ذخیره‌گذاری، که آمدن یک فشنگ در امتداد لوله و در جلو جعبه (قسمت ب) است.

(ج) ادخال، که حرکت فشنگ به داخل لوله است.

(چ) بسته شدن، که انسداد ته لوله به وسیله‌ی جعبه (قسمت ب)، پس از دخول کامل فشنگ در لوله است.

(ح) جفت شدن، که عبارت است از بسته شدن کامل جعبه‌ی قسمت انتهایی (قسمت ب)، که سلاح برای اجرای تیر بعدی آماده است.

در این مراحل هشتگانه جعبه‌ی قسمت انتهائی سلاح، که در قسمتهای ب، پ، ث، ت، چ، و ح ذکر شد، و در واقع عمل خارج کردن پوکه و وارد کردن فشنگ را در لوله انجام میدهد، گلنگدن نام دارد. نیز ← تفنگ، شکل.

گلنگور (galangur)، دهستان (جع ح ۱'۰۰۰؟)، لغ بخش خاش، شهرستان زاهدان، استان بلوچستان و سیستان؛ دارای ۵(؟) آبادی. محصولاتش غلات، زرت، پنبه، و لبنیات است. بیشتر ساکنین آن سیار و خانه‌بدوشند. در مآخذ سرشماری ۱۳۴۵ هش دهستانی به این نام نیامده است. مرکزش **گلنگور** (جع ۶۲ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۳۱کیلومتری غ خاش واقع است.

گلوئی، در اصطلاح بنائی، ← فریز.

گلوب، تئاتر[1] (teātre glŏb)، نام تماشاخانه‌ای که در ۱۵۹۹ در شهر لندن، انگلستان، ساخته شد. شکسپیر از شرکای آن بود، و بسیاری از نمایشنامه‌هایش در آنجا اجرا شد. شکل آن هشت‌گوش بود و برای ۲'۰۰۰ تماشاچی جا داشت. در ۱۶۰۳ به سبب حریق از میان رفت. سال بعد آن را از نو ساختند، ولی ساختمان جدید شهرت تئاتر اولیه را باز نیافت، و در ۱۶۴۴ پیرایشگران آن را از میان بردند.

گل و بته‌سازی: ← استیل ایرانی.

گلوبندک (galubandak) یا **گلبندک** (galban-dak)، نام یکی از محلات قدیمی شهر تهران، در چغ ارگ. در نقشه‌ی تهران مورخ محرم سال ۱۳۰۹ هق (ص ۷۰۰)، به نام گذار گلبندک آمده است.

گلوبیژرینا[2] (globijerinā)، حیوانات یک‌سلولی صدفدار نزدیک سطح اقیانوس، از رده‌ی ریزوپودا. جانوری است شبیه یک آمیب، و گرچه تعداد زیادی پاهای کاذب رشته‌مانند دارد که به وسیله‌ی آنها گیاهان سیلیسی بسیار ریز را به عنوان غذا جذب میکند، بسیار ساده است. گل سفید از صدف این جانوران درست میشود. نیز ← روزن‌داران.

گلوپتوتک[3] (glüptotek)، موزه‌ای در شهر مونیخ، آلمان، که لوئی I باواریا آن را برای جای دادن مجموعه‌ی مجسمه‌های باستانی و جدید خود بنا کرد. از مجسمه‌های مشهور آن مجسمه‌ای است از ح ۲۰۰ قم که، چون سابقاً متعلق به خاندان اشرافی ایتالیائی باربرینی[4] (bārberini) بود، به "رب النوع باربرینی"[5] معروف است.

خاندان باربرینی در اواخر قرن ۱۵م از راه تجارت ثروت و قدرت عظیمی در فلورانس داشت. مافئو باربرینی (māffeo) در ۱۶۲۳ به عنوان اوربانوس VIII بر مسند پاپی نشست. کتابخانه‌ی این خاندان یکی از بزرگترین کتابخانه‌های شهر رم بود؛ در ۱۹۰۲ پاپ لئوی XII آن را خرید و به کتابخانه‌ی واتیکان منضم کرد.

گلوتن[6] (gluten) [از کلمه‌ای لاتینی به معنای چسب]، مخلوطی از پروتئینها که سفت و کشسان و بدون مزه است، و در آب حل نمیشود. در غلات موجود، و در گندم مقدار آن بیشتر است. چسبندگی خمیر آرد از آن است. با غلاتی که گلوتن اندک دارند (مثل برنج)، نمیتوان نان تهیه کرد، بدان جهت که خمیر آنها ور نمیآید.

گلوستن[7] (galvəstən)، شهر (جع ۶۷'۱۵۵)، بر جزیره‌ای به همین نام، ج تکزاس، کشمت. اسپانیائیها قبل از ۱۵۲۸ ازین بندر خبر داشتند. بعدها مرکز دریازنان شد. از مراکز راه آهن و دارای کارخانه‌های کشتیسازی است. پنبه از صادرات آن است.

گلوسیدها: ← ئیدراتهای کربون.

گلوسینوم، عنصر فلزی، ← بریلیوم.

گلوک[8] **کریستوف ویلیبالد فون** (kristof vili-bäld fon gluk)، ۱۷۱۴–۸۷، آهنگساز آلمانی، که شهرت وی عمدةً به سبب آثار اپرائی اوست؛ مت باواریا. از ۱۸سالگی به تحصیل اساسی موسیقی پرداخت، و برای تکمیل تحصیلات خود به پراگ و سپس به ایتالیا رفت، و در ایتالیا به اپرا علاقه‌مند شد. در این زمان، در آهنگسازی قدرت و مهارت گلوک بدان پایه رسیده بود که توانست اپراهای پسند روز ایتالیا را بسرعت از صحنه خارج سازد. در ۱۷۴۱–۴۴، نه اپرای وی در شهرهای مختلف ایتالیا اجرا شد. در ۱۷۴۶ به لندن رفت، اما دو اپرائی که در آن شهر عرضه کرد قبول و توفیق نیافت، و به وین باز گشت. تا این زمان، گلوک اپراهای خود را به سبک اپرای ایتالیائی تألیف میکرد که، در آن، نقش موسیقی عمدةً جلوه بخشیدن به صدای خوانندگان بود، بی‌آنکه چندان توجهی به داستان اپرا داشته باشد؛ اما از آن به بعد، گلوک تصمیم به تألیف اپراهائی گرفت که، در آنها، موسیقی فقط بیان‌کننده‌ی احساس صحیح داستان باشد. این تغییر سبک از تحولات مهم در کار اپراسازی بود، و بعدها تأثیر عمده در اپراهای ایتالیائی، آلمانی، و فرانسوی به جای گذاشت. مجموع آثار اپرائی و صحنه‌ای گلوک را ۵۵ تا ۱۰۰ بر شمرده‌اند، که بسیاری از آنها از بین رفته است. ایفیگنیا در تاوریس (سال ۱۷۷۹) شاهکار وی محسوب است. تنها اپرای او که امروزه رواج دارد و بسیار اجرا میشود اورفئوس و ائورودیکه است. این اپرا اول‌بار بیش از ۲۰۰ سال پیش در وین اجرا شد، و یکی از قدیمترین اپراهائی است که امروز هم به صحنه میآید.

گلوکسبورگ: ← شلویگ‌هولشتاین.

گلوکسین (gloksin؛ از آلمانی)، (*Sinningia speciosa*)، گیاه برزیلی، با گلهای قیفی رنگین، برگهای مخملی، و ریشه‌های ضخیم. در تابستان در گلدان کاشته میشود.

گلوکنشپیل[9] (glokenšpil)، سازی کوبی، متشکل از میله‌هائی فلزی که بر نمد جای داده شده‌اند، و با کوبه‌هائی از چوب، ابونیت، یا فلز بر آنها میزنند. در ارکسترهای سبک به کار میرود. در

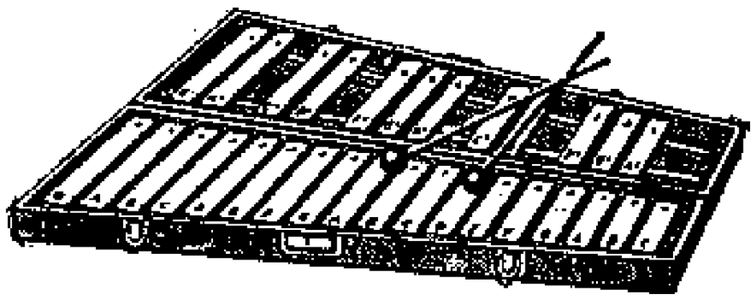

ارکستر سمفونیک، احتمالا نخستین‌بار هندل آن را به کار برد (۱۷۳۸).

گلوکوز[10] (glukoz) یا **دکستروز**[11] (dekstroz) یا **قند انگور**، قند ساده‌ای که در جانوران و گیاهان وجود دارد. ئیدرات کربونی است جامد و سفید و متبلور، به فورمول $C_6H_{12}O_6$. چندین قند ساده‌ی دیگر به همین فورمول نیز هست که همه، از لحاظ ساختمانی، همپار گلوکوزند. بنا بر شکلی که محلول گلوکوز سبب قطبش نور میشود، دو نوع گلوکوز وجود دارد: دکسترو (dekstro) که قطبش آن به راست است، و لوو (levo) که قطبش آن به چپ است. تنها گلوکوز دکسترو در جانوران و گیاهان وجود دارد. گلوکوز یکی از اجزاء سازنده‌ی دوقنده‌های لاکتوز، مالتوز، و ساکاروز است. وجود گلوکوز از طریق آزمایش با ← محلول فلینگ معلوم میشود.

گلوکون[12] (glukon)، نق قرن اول قم، پیکرتراش یونانی، اهل آتن. شهرتش به جهت ← هرکول فارنزه است، که در ۱۵۴۰ در حمامهای کاراکالا کشف شد، و تا مدتی زینت‌بخش کاخ فارنزه بود، و سپس به موزه‌ی ناپل منتقل شد. با مقایسه با یک مجسمه‌ی مشابه در فلورانس، معلوم شده است که هرکول فارنزه کپیه‌ای است از هرکولی، که به توسط لوسیپوس معروف ساخته شده بوده است.

گلوگاو[13] (glugā؛ آلمانی)، لهستانی **گوئوگوف**[14] (guoguf)، شهر (جع تخمیناً ۸'۳۰۰)، ج غ لهستان، بر رود اودر. جزء ایالت سیلزی (پروس، آلمان) بود، و در ۱۹۴۵ در کنفرانس پوتسدام به لهستان رسید. محل تلاقی راههای آهن و دارای کارخانه‌های تصفیه‌ی شکر و کشتیسازی است. در عهد سلسله‌ی پیاست کرسی امیرنشین گلوگاو بود؛ بعد از جنگ جانشینی اتریش به پروس واگذار شد (۱۷۴۵). در جج II ویران شد.

گلوگاه (galu.gāh)، بخش (جع، به استثنای نقاط شهری، ۲۴'۷۸۵ سش ۱۳۴۵ هش)، شهرستان بهشهر، استان دوم (مازندران). محصولاتش برنج، غلات، پنبه، و مرکبات است. بخش گلوگاه بر طبق تصویبنامه‌ی اسفند ماه ۱۳۳۳ هش، مشتمل بر

(۱)Globe Theatre (۲)globigerina (۳)Glyptothek (۴)Barberini (۵)Barberini Faun (۶)gluten (۷)Galveston (۸)Gluck (۹)glockenspiel (۱۰)glucose (۱۱)dextrose (۱۲)Glycon (۱۳)Glogau (۱۴)Glogow

دهستانهای پنجهزاره و کلپاد، جزء شهرستان بهشهر تشکیل شد. مرکزش شهر **گلوگاه** (جه ۷°۳۵۶ ست ۱۳۴۵ هش). در ۱۸کیلومتری ن بهشهر قرار دارد. ایستگاه راه آهن گلوگاه، بین ایستگاه تیرتاش و بندرگز در این شهر واقع است.

گلوگپا، طریقت، ← لاما، آیین.

گلوما[1] (gloma)، رود عمده‌ی نروژ، به طول ح ۵۹۰ کم، که در مرتفعات ج آبدره‌ی ترونهیم سرچشمه میگیرد، و به جانب ج به تنگه‌ی سکاژراک میریزد. آبشارهای قسمت سفلای آن نیروی برقابی برای صنایع فراهم میکند.

گلون[2] (gelon)، ف ۴۷۸ قم، حکمران یونانی سیسیل. از مردم جلا و جبار آنجا بود. در ۴۸۵–۴۷۸ قم در سیراکوز حکمفرمائی کرد. در ۴۸۰ هامیلکار را شکست داد، و این اولین ضربت بزرگی بود که بر اعتبار کارتاژیها وارد آمد. برادرش هیرون I به جایش نشست.

گلون‌آباد، اصفهان، ← گلناباد.

گلون‌آباد، جنگ: ← گلناباد، جنگ.

گلونازس: ← مزدک، قسمت II.

گل و نوروز (golo nöruz)، مثنوی عاشقانه، اثر **خواجوی کرمانی**، که در بحر هزج مسدس سروده شده است، و گزارش داستان زندگی شاهزاده نوروز پسر فیروز شاه خراسانی و عشق او نسبت به گل، دختر قیصر روم، است. خواجو این مثنوی را که ح ۲°600 بیت است، در سال ۷۴۲ هق سروده و به تاج‌الدین احمد عراقی، وزیر امیر مبارزالدین آل مظفر، تقدیم داشته است.

گلوی[3] (galəwey)، ناحیه‌ای در جغ اسکاتلند، شامل ویگتن‌ش و کرکوبری‌ش. گاوهای سیاه بیشاخ گلوی در اینجا پرورش میبابند.

گلوی شرقی، ولایت، اسکاتلند، ← کرکوبری‌ش.

گلها، مردم، ← گل، سرزمین.

گلها، جنگ: ← جنگ گلها.

گله‌بان (galle.ban)، ده (جه ۱°۱۹۰ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان یکانات، بخش حومه‌ی شهرستان مرند، استان سوم (آذربایجان شرقی)، ۲۴کیلومتری لغ مرند. محصولاتش غله، پنبه، و کرچک است.

گلهد، سر: ← آرثر، افسانه‌ی.

گله‌دار (galedār)، دهستان (جه ۱۱°۸۴۰ سث ۱۳۴۵ هش)، بخش لامرد، شهرستان لار، استان هفتم (فارس)؛ دارای ۳۷ آبادی. محصولاتش غلات، خرما، و لبنیات است. مرکزش، **گله‌دار** (جه ۱°۹۴۱ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۶۵کیلومتری جش کنگان است. بنر طبق تصویبنامه‌ی آبان ماه ۱۳۳۷ هش، دهستان گله‌دار از شهرستان بوشهر منتزع و جزء شهرستان لار شد. آثار تاریخی این محل عبارتند از مسجدی در ده اسیر (asir، جه ۷۸۵ سث ۱۳۴۵ هش)، که بنای آن را به عمر ابن عبدالعزیز نسبت میدهند؛ مسجد خرابه‌ای در ده خواجه‌مراد (xäje-morād، جه ۳۳۶ سث ۱۳۴۵ هش)، با لوحه‌ای مورخ ۹۲ هق. ناحیه‌ی گله‌دار در گذشته **فال** (fal) یا **پال** نامیده میشده و آبادیی به همین نام داشته است. به قول مؤلف فارسنامه‌ی ناصری، وجه تسمیه‌ی آن به گله‌دار این است که در زمان صفویه، ملا فریدون ار با عده‌ای از ایلات کهگیلویه به نواحی فال آمد و مردم محل او را، به مناسبت کثرت گله و مواشی، گله‌دار گفتند. این عده در ناحیه‌ی فال به آبادانی و ساختن خانه و برج و حصار پرداختند، به طوری که بتدریج فال از رونق افتاد و آبادی جدید شوکت یافت.

گلزن (gallezan)، دهستان (جه ۹°۱۵۸ سث ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان خمین، استان مرکزی (تهران)؛ دارای ۲۶ آبادی. محصولاتش غلات، پنبه، حبوبات، و چغندر است. پرورش دام در آن رایج است.

گلیان (golian)، دهستان (جه ۷°۲۹۳ سث ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان شیروان، استان نهم (خراسان)؛ دارای ۱۶ آبادی. کوهستانی است. مرکزش، **گلیان** (جه ۸۶۶ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۱۸کیلومتری جغ شیروان واقع است. محصولاتش غلات، ابریشم، و انگور است.

گلیبولو، شهر، ترکیه، ← گالیپولی.

گلیترلیند[4] (glitertind)، قله‌ای به ارتفاع ۲°۴۵۳ متر، در ناحیه‌ی کوهستانی یوتونهیم، ج قسمت مرکزی نروژ.

گلیجان (goleyjān)، دهستان، بخش حومه‌ی شهرستان شهسوار، استان دوم (مازندران). در مآخذ آمار ۱۳۴۵ هش به صورت ۲ دهستان مجزا دهستان **گلیجان قشلاقی** (جه ۲۳°۳۴۵؛ دارای ۷۷ آبادی)، و دهستان **گلیجان ییلاقی** (جه ۲۷۳؛ دارای ۲ آبادی)ـ آمده است. محصول عمده‌اش برنج و مرکبات است. راه شوسه‌ی شهسوار به رامسر از ل آن میگذرد. مرکزش، **گلیجان** (جه ۴۰۶ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۶کیلومتری جغ شهسوار قرار دارد.

گل یخ (gole yax)، درختچه‌ی کوچک زینتی از نوع کیمونانتوس (*Chimonanthus*)، که گلهای معطر زیبای آن بر حسب آب و هوا و محیط رویش، به تفاوت، در زمستان تا اوایل بهار پیش از پیدایش برگها ظاهر میشود. گل یخ از تیره‌ی گل یخها (لتیه Calycanthaceae) است، و گل شراب هم به این تیره تعلق دارد.

گلیر[5]، **رینگولد (موریتسوویچ)** (reyngold moritsovic glier)، ۱۸۷۵–۱۹۵۶، آهنگساز روسی، در مسکو و برلین تحصیل کرد. در ۱۹۱۳ معلم آهنگسازی، و در ۱۹۱۴ مدیر کنسرواتوار کیف بود. در ۱۹۲۰ استاد کنسرواتوار مسکو شد. از جمله‌ی شاگردانش پروکوفیف، میاسکوفسکی، و خاچاطوریان بوده‌اند. آهنگهایش، معمولا ملی با عناصر رمانتیک و امپرسیونیست، جلوه‌گر تأثیر ملودیهای فولکلور روسی است که خود وی در اروپا و آسیا گردآوری کرده. معروفترین اثرش باله‌ی پری سرخ (مسکو، ۱۹۲۷) است.

گلیزر[6]، **دانلد آرثر** (dānəld ārţər gleyzər)، ۱۹۲۶– ، فیزیکدان امریکائی، از والدین روس. در ۱۹۴۹–۵۹ در دانشگاه میشیگان تدریس کرد. در ۱۹۶۰ استاد فیزیک در دانشگاه کالیفرنیا شد. به سبب اختراع "اطاق حباب" (مشتق از اطاق ابری ویلسن) جایزه‌ی ۱۹۶۰ نوبل در فیزیک به وی اعطا شد. این اسباب برای پیداگری ذرات دارای انرژی زیاد و تحقیق در آنها به کار میرود. در ۱۹۶۱ به تحقیق در میکروبشناسی پرداخت.

گلیستها[7] (golist–)، پیروان شارل دوگل. در طی جنگ II به فرانسویان مبارزی اطلاق میشد که مخالف رژیم ویشی بودند و جنگ با آلمان را ادامه می‌دادند. پس از جنگ، اعضای حزب دست راستی دوگل را گلیست میخواندند.

گلیسرول: ← گلیسرین.

گلیسرین[8] (gliserin، فنس) یا **گلیسرول**[9] (glise-rol)، نوعی الکل، مایع بیرنگ و بیبو با مزه‌ی شیرین، به فورمول $C_3H_5(OH)_3$ که در آب محلول و در حلالهای آلی نامحلول است. اول‌بار ک. و. شله آن را در مخلوط مردارسنگ و روغن زیتون جدا کرد (۱۷۷۹). ح ۳۰ سال بعد م. ا. شورول جنس واقعی گلیسرین را توضیح داد. گلیسرین با جوهر شوره ترکیب شده نیتروگلیسرین تولید میکند، که در ساختن مواد منفجره به کار میرود. گلیسرین از صابونی شدن چربیها به دست میآید و محصول فرعی صابونسازی است. به عنوان دندانه و عامل پلاستیک‌کننده و حلال، و نیز در ساختن مرکب چاپ و نرم کردن پوست بدن مصرف میشود. به عنوان ضد یخ نیز به کار میرود.

گلیسین (glisin)، بوته‌های پروانه‌وار چوبی پیچنده از نوع ویستاریا (*Wistaria*)، که برای زینت کاشته میشود. ساقه‌های پیچنده‌ی آن در هنگام بهار خوشه‌های بزرگ گلهای زیبا به رنگ بنفش یا قرمز یا سفید میدهند. گلیسین را عموماً در آستانه‌ی درها یا کنار درختها میکارند.

گلیشر[10]، **جیمز** (jeymz gleyšər)، ۱۸۰۹–۱۹۰۳، هواشناس و خلبان بریتانیائی. انجمن سلطنتی هوا-شناسی را تأسیس کرد، و اولین رئیس آن شد (۱۸۶۷). چند بار به وسیله‌ی بالون در جو صعود کرد (← جو، قسمت ۵).

گلیکوژن[11] (glikojen)، یا **نشاسته‌ی حیوانی**، شکلی از ئیدراتهای کربون، از چندقنده‌ها، به فورمول $(C_6H_{10}O_5)_n$، که در یاخته‌های حیوانی ذخیره میشود. گلیکوژن را ک. برنار در ۱۸۵۷ کشف کرد و آن را "نشاسته‌ی حیوانی" نام گذاشت. از زنجیرهای شاخه‌دار گلوکور دکسترو ساخته میشود. بعضی از یاخته‌های حیوانی گلوکوز را برای ذخیره کردن به گلیکوژن تبدیل میکنند (مخصوصاً در جگر). از لحاظ خواص فیزیکی به نشاسته‌ی گیاهی شبیه است. گلیکوژن را از جگر به دست میآورند، بدین ترتیب که جگر را با محلول ۳۰٪ ئیدروکسید پوتاسیوم در °100 به مدت ۳ ساعت حرارت میدهند، و سپس الکل به آن اضافه میکنند تا گلیکوژن رسوب کند.

گلیکول[12] (glikol)، مایعی بیرنگ، شیرینمزه، که به عنوان ضد یخ به کار میرود. فورمول آن $(CH_2OH)_2$ است.

گلین (golin)، ده (جه ۱°۴۴۲ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان زاوه‌رود، شهرستان سنندج، استان کردستان؛ ۳۲کیلومتری جغ سنندج.

گلین قیه (galin qaya)، ده (جه ۲°۱۴۴ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان هرزندات، شهرستان مرند، استان سوم (آذربایجان شرقی)؛ ۲۵کیلومتری لغ مرند.

گلینکا[13]، **میخائیل ایوانوویچ** (mixāil ivāno-vic glinkā)، ۱۸۰۴–۵۷، پدر مکتب ملی روسی

---

(۱)Glomma (۲)Gelon (۳)Galloway (۴)Glittertind (۵)Glière (۶)Glaser (۷)Gaullists (۸)glycerin (۹)glycerol (۱۰)Glaisher (۱۱)glycogen (۱۲)glycol (۱۳)Glinka

آهنگسازی و یکی از مؤسسین مکتب رمانتیسم؛ مت سمولنسک. در املاک پدرش پرورش یافت، و در آنجا موسیقی عامیانه‌ی بسیار شنید. در ایتالیا به تحصیل ایرای ایتالیائی پرداخت. در ۳۰سالگی خواستار نوشتن اپرای روسی شد، و برای آموختن تکنیک لازم به برلین رفت. پس از مراجعت، اپراهای زندگیی برای تزار (۱۸۳۶) و روسلان و لودمیلا (۱۸۴۲) را نوشت. دو سال در اسپانیا گذرانید، و موسیقی ارکستری مبتنی بر الحان عامیانه‌ی این کشور نوشت.

گلیوس[1]، **آولوس** (Ălus gellius)، ح ۱۲۳—ح ۱۶۵، وکیل دعاوی و از فضلای رومی. در رم و آتن تحصیل کرد. در دستور زبان، فن خطابه، نقد متون، آثار عتیقه، حقوق، فلسفه، جامعه‌شناسی، و علوم طبیعی مطالعه و تحقیق کرد، و نتیجه‌ی کار خود را در کتاب شبهای آتیک (۲۰ مجلد) گرد آورد، که مجموعه‌ای از مباحث گوناگون است، و مخصوصاً به جهت منقولات فراوانی که از آثار مفقود دارد ارزنده است.

گلیوپسه، لهستان: ← گلایوپس.

گمارا: ← تلمود.

گم امونیاک: ← اشق.

گمانه‌ی رادیوئی[2] (gamăneye)، در هواشناسی، دستگاه خودکاری که آن را با یک بالون به هوا میفرستند و این دستگاه، از طریق برقی‌رادیوئی، از ۰ تا ۳۰کم فرازا، اندازه‌های دما و فشار و رطوبت را به زمین مخابره میکند.

گمانه‌ی زیردریائی: ← صوت، قسمت IX.

گمرک[3]، مالیاتی که بر کالاهای وارداتی به کشور در مرز بسته میشود، ولی در بعضی کشورها این مالیات شامل صادرات نیز میشود. حقوق گمرکی یکی از قدیمترین انواع مالیات است که عملا در همه‌ی کشورها رایج است. در زمانهای گذشته نیز آسانی و سادگی جمع‌آوری این نوع مالیات باعث میشد که حقوق گمرکی یکی از منابع اصلی درآمد حکومتهای مرکزی شمرده شود. از جهت I به بعد اهمیت نسبی گمرک به عنوان یک منبع درآمد، به مقدار فاحشی کاهش یافته است. مثلا در کشمة سالهای بین ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۰ عواید گمرکی ۴۹٫۴ درصد درآمد خالص دولت را تشکیل میداده است، و حال آنکه این رقم در ۱۹۵۳ به ۰٫۹ درصد کاهش یافته است. بالا رفتن وظایف دولت و احتیاجات مالی، استفاده‌ی هر چه بیشتر از مالیات بر درآمد و سایر منابع درآمد داخلی را ایجاب کرده است.

I ـ هدف. هدف اصلی از اخذ مالیات گمرکی نه‌تنها بالا بردن سطح درآمد است بلکه بیشتر حمایت از صنایع ملی در مقابل رقابتهای خارجی است.

II ـ انواع حقوق گمرکی. مالیاتهای گمرکی ممکن است بر اساس درصد ارزش کالا، مقطوع (مبلغ معینی برای هر واحد)، یا مختلط (ترکیبی از این دو) باشد. روش ارزیابی کالاهای وارداتی از کشوری به کشوری دیگر فرق میکند. در کشمة ارزیابی ممکن است بر اساس ارزشهای صادراتی کالا، ارزشهایی که کالا برای مصرف داخلی دارد، بهای تخمینی تولید کالا، یا در پاره‌ای موارد بر اساس ارزش کالای مشابهی باشد که در داخل کشور فراهم میآید و بر اساس قوانین مربوطه برآورد میشود. تعرفه گمرکی فهرستی است برای ارزیابی کالاها؛ ارزیابی در بعضی کشورها بر اساس ارزش صادراتی کالا و در بعضی دیگر بر اساس قیمتهای تمام‌شده صورت میگیرد که شامل مخارج حمل و نقل نیز هست. در تعرفه‌های گمرکی بعضی کشورها حد اکثر و حد اقل نرخ وجود دارد، حد اکثر برای عموم کشورها و حد اقل برای مللی است که به موجب پیمانهای بازرگانی امتیازات متقابل به یکدیگر میدهند (← اصل کاملة الوداد؛ معامله‌ی متقابل؛ و ⇐ بازار مشترک). نرخهای حد اقل اغلب در میان اتحادیه‌های سیاسی معمول است، مانند ملل مشترک المنافع بریتانیا؛ گاهی نیز ممکن است میان این قبیل کشورها اصلا حقوق گمرکی وجود نداشته باشد. تعرفه‌های گمرکی اغلب کشورهای وارداتی به وسیله‌ی "دفتر تعرفه‌های گمرکی بین‌المللی" در بروکسل متناوباً ترجمه و چاپ میشود، ولی تعبیر و تفسیر آنها معمولا کار کارشناسان است.

III ـ توافق بین‌المللی. در ۱۹۴۷ توافقی در ژنو میان ۳۴ کشور امضا شد، که مسئولیت قسمت اعظم تجارت جهانی را به عهده دارند. امضاکنندگان این توافق متعهد شدند که امتیازات جدید و بیشتری تقاضا نکنند و، جز در موارد خاص، محدودیت جدیدی برای مقدار کالا قائل نشوند. اعضا همچنین در خصوص اداره‌ی امور گمرکی تعهداتی کردند و اغلب آنها موافقت کردند که نرخهای مالیات گمرکی را در جداول اقلام تعرفه افزایش ندهند. بعضی کشورها میان خود اتحادیه‌ای به نام اتحادیه‌ی گمرکی[4] تشکیل میدهند که هدف آن از میان برداشتن سدهای گمرکی و برقراری یک سیاست گمرکی مشترک است. از اتحادیه‌های گمرکی معروف اتحادیه‌ی گمرکی پان‌آمریکن[5] در ۱۸۹۰، آنشلوس (که در آن مقرراتی در باره‌ی اتحادیه‌ی گمرکی نیز پیشبینی شده بود) و فدراسیون دانوب قبل از جهI، و اتحادیه‌ی گمرکی بنلوکس میان بلژیک، هلند، و لوکزامبورگ در ۱۹۴۸ است.

IV ـ گمرک در ایران. تاریخ گمرک در ایران به زمانهای بسیار قدیم میرسد. به گفته‌ی سر ه. ک. راولینسن، مستشرق انگلیسی، "اداره‌ی گمرک از زمان اشکانیان در ایران وجود داشته و از ابریشم چین و ادویه‌ی انگلستان و کالاهای رومی که به بازارهای ایران وارد و در آنجا با هم معاوضه میشد، حقوق گمرکی دریافت میشد ولی کالاهای خروجی از پرداخت مالیات معاف بود. در دوره‌ی اسلامی، رویه‌ی تجارت آزاد معمول شد، و در زمان صفویه مجدداً عوارض گمرکی به نام فرضه برقرار و از زمان شاه سلیمان درآمدهای گمرکی خلیج فارس به اجاره داده شد".

به موجب ← عهدنامه ترکمن چای مقرر شد که از کالاهای وارد از روسیه‌ی تزاری فقط ۵٪ بها به عنوان حقوق گمرکی دریافت شود، و ۳ سال بعد سایر دول نیز، به عنوان دول کاملة الوداد، از مزایای مزبور شروع به استفاده کردند، و در واقع حقوق گمرکی در ایران به طور یکنواخت بر اساس پنج درصد برقرار شد.

پس از استقرار مشروطیت اولین تعرفه‌ی گمرکی در ایران بر اساس وزن و ارزش در ۱۲۸۲ هش به وسیله‌ی مستشاران بلژیکی تنظیم شد. پس از الغای **کاپیتولاسیون**، نخستین قانون تعرفه‌ی گمرکی ایران در اردیبهشت ماه ۱۳۰۷ بر اساس حد اقل و حد اکثر حقوق گمرکی تصویب شد، که به موجب آن دولی که الغاء کاپیتولاسیون را به رسمیت شناخته بودند از تعرفه‌ی حد اقل استفاده کردند، و برای سایر دول حد اکثر حقوق گمرکی منظور میشد. در سالهای ۱۳۱۵، ۱۳۲۰، ۱۳۲۹، و ۱۳۳۲ هش در قانون گمرکی ایران تجدید نظر شد و عاقبت، با استفاده از تجربیات جامعه‌ی ملل، طرحی برای تعرفه‌ی گمرکی تهیه شد و در ۱۳۳۷ هش به تصویب مجلس شورای ملی رسید.

درآمد گمرک ایران در اولین سال تأسیس (۱۲۷۷ هش) جمعاً بالغ بر ۱۰ میلیون ریال بوده، و در ۱۳۵۰ هش به ۳۲٬۹۳۰ میلیون ریال بالغ شده است. نیز ← تجارت آزاد؛ حق العبور؛ حمایت.

گمرو یا **گامبرون**: ← بندر عباس، بندر و شهر.

گمش‌تپه یا **گومیش‌تپه**: ← گمیشان یا گومیشان.

گملیئل[6] (gamali'el)، نق 100 ب‌م، ربن یهودی. در بدعت مهم در دین یهود به وجود آورد؛ یکی اینکه ۱۸ رکعت به نماز روزانه افزود، و دیگر آنکه برای قربانی عید فصح مراسم ساده‌ای برقرار کرد که تا کنون باقی است. هدفش این بود که روح یهودیت را پس از خرابی اورشلیم زنده نگاه دارد.

گمیچی (gamici)، ده (جه ۱٬۰۴۲ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان برگشلو، بخش حومه‌ی شهرستان رضائیه، استان چهارم (آذربایجان غربی)؛ ۱۵٫۵کیلومتری ش رضائیه. شهرچای مشرویش میکند. محصولاتش غلات، توتون، چغندر، و انگور است.

گمیشان یا **گومیشان** (هر دو gĕmišan)، بخش (جه، به استثنای نقاط شهری، ۲۸٬۱۹۳ سنه ۱۳۴۵ هش)، شهرستان گرگان، استان دوم. از ل به مرز شوروی و از غ به دریای خزر محدود است. تقریباً مطابق است با دهستان جعفربای. بیشتر آبادیهای آن از رود گرگان مشروب میشوند. قسمتی از خرابه‌های سد سکندر (← قزل آلان) در آن است. محصول عمده‌اش غلات و حبوبات است. از صنایع دستی آن قالیچه‌بافی است. ساکنین از طایفه‌ی جعفربای هستند. بر طبق قنکا ۱۳۱۶ هش بخش گمیشان جزء شهرستان گرگان تشکیل یافت. مرکزش، شهر **گمیشان** (جه ۶٬۳۹۱ سنه ۱۳۴۵ هش)، در ۵۳کیلومتری لغ گرگان، و ۳کیلومتری دریا قرار دارد. در گذشته گمیشان آبادتر و جمعیت آن بیش از امروز بود، و اهمیت بیشتری داشت؛ ولی پس از انقلاب روسیه و همچنین بر اثر ایجاد راه آهن شمال اهمیت خود را از دست داد. در ۲کیلومتری شهر گمیشان آثار و خرابه‌هائی وجود دارد که اهالی آن را گومیش‌تپه‌ی خرابه میگویند. چشمه‌ی معدنی نفت الیجه(؟) که مواد نفتی بر سطح آن جاری است، در ۲۴کیلومتری ل آن واقع است. سابقاً **گمش‌تپه** یا **گومیش‌تپه** نامیده میشد.

گناباد: ← گناوه.

گناباد (gonabād) [صورت معرب آن **جنابد**]، شهر (جه۸٬۱۵۲ سنه ۱۳۴۵ هش)، مرکز شهرستان **گناباد**، استان نهم (خراسان). سابقاً **جویمند** نام داشت. با وجود موقعیت خاص خود، که بر سر راهی مشهد، زاهدان، و یزد واقع شده، ترقی چندانی نکرده است. گناباد از شهرهای قدیمی است، و

(۱)Gellius (۲)radiosonde (۳)customs (۴)customs union (۵)Pan-American union (۶)Gamaliel

بنای آن را به شاهان هخامنشی نسبت میدهند. در قرن ۷م هق از توابع نیشابور بود. در اوایل دوره‌ی صفویه مدتها میدان تاخت و تاز ازبکها بود و دست به دست میشد. در اوایل قرن ۱۳م هق ایل شیبانی که با قاجاریه مخالفت میکردند، گناباد و ترشیز را گرفته تا حدود سبزوار پیش رفتند. بعضی از آثار تاریخی آن با اساطیر ایرانی پیوستگی کاملی دارند، مانند قبر پیران ویسه، قلعه‌ی فرود، قلعه‌ی رستم، و خرابه‌های شهر پشن (درش گناباد). از آثار دیگر آن میتوان قلعه‌ی دختر، درش قسمت مرکزی گناباد، نزدیک بیدخت، و مسجد جامع را نام برد. گناباد به صورتهای مختلف خوانده شده است، ابن حوقل آن را یناباذ (yonābez)، مقدسی یناباد (yonābed)، و یاقوت جناباذ (jonābez) خوانده‌اند. مستوفی گوید "دو قلعه‌ی مستحکمی بر دو طرف آن است، که یکی را قلعه‌ی خواشر (xavāšer) و دیگری را قلعه‌ی درجان (darjān) خوانند." گذشته از زلزله‌ی شهریور ماه ۱۳۴۷ که خسارات زیادی بر آن وارد ساخت، مردم از زلزله‌ی مهیب دیگری در دوره‌ی صفویه یاد میکنند.

گناباد (gonābād)، شهرستان (جم ۵۹°۷۹۱ سش ۱۳۴۵ هش)، استان نهم (خراسان)؛ مرکزش شهر گناباد. فعلا مشتمل است بر بخشهای حومه و بجستان. از ل به شهرستانهای کاشمر و تربت حیدریه، از ش به تربت حیدریه، از ج به شهرستانهای بیرجند و فردوس، و از غ به شهرستان فردوس محدود است. رشته‌ارتفاعاتی در آن از غ به ش ممتد است، که در مناطق مختلف به اسامی خاصی خوانده میشوند، از جمله کوه سیاه، کوه میسور (maysur)، براکوه، و کوه شتران. این کوهها عموما حد فاصل آن با شهرستان فردوس و بخش قاینات هستند. هوای آن در مناطق کوهستانی معتدل، و در حاشیه‌ی کویر نمک خشک و سوزان است. رود کال‌شور در آن جاری است، ولی تنها استفاده‌ای که از آن میشود به دست آوردن نمک است. این رود از کوه سرخ کاشمر سرچشمه گرفته وارد کویر نمک میشود. در بخش حومه‌ی آن قنواتی به طول ۲۴ تا ۳۲ کیلومتر، و به عمق 100 تا 150 متر وجود دارد، که حفر بعضی از آنها را به دوره‌ی هخامنشی نسبت میدهند. محصولاتش غلات، حبوبات، پنبه، و زعفران است. قالیبافی دارد. از جمله‌ی آثار باستانی آن امامزاده سلطان محمد عابد، در ۴فرسخی گناباد است، که کتیبه‌ای تاریخ بنای آن را ۹۶۰ هق نشان میدهد. زلزله‌ی شهریور ماه ۱۳۴۷ هش آسیب سختی به این شهرستان وارد ساخت.

گناباد، مسجد جامع: ← مسجد جامع.

گنابادی، ملا مظفر: ← بیست باب در معرفت تقویم.

گناوه (ganāve) یا **جنابه** (jannāba) یا **گنابا** (ganābā) یا **جنابا** (janābā)، بخش (جم ۲۱°۷۸۶ سش ۱۳۴۵ هش)، شهرستان بوشهر، فرمانداری کل بنادر و جزایر خلیج فارس، کنار خلیج فارس. مشتمل است بر ۲ دهستان حیات داود و رودحله. مرکزش، بندر **گناوه** (جم ۴°۵۹۴ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۱۵۶کیلومتری (از راه خشکی) لغ بندر بوشهر، کنار خلیج فارس قرار دارد. آثار شهر قدیمی گناوه در ل گناوه‌ی کنونی موجود است. یاقوت از شهر قدیم گناوه به عنوان جنابه نام میبرد، و آن را شهر کوچکی از سواحل فارس میداند، به عقیده‌ی وی سلطان جنابة ابن طهمورث آن را بنا نهاد. ابوسعید جنابی قرمطی از آن شهر بر خاسته است. به قول مؤلف فارسنامه‌ی ناصری جنابه شهری است قدیمی، از شهرهای فارس، و طایفه‌ی قرامطه از آن است؛ فتح این شهر در سال ۱۸ هق به دست عثمان ابن ابی العاص اتفاق افتاد. پارچه‌های کتانی آن بسیار مرغوب بود. از آثار قدیمی بنائی به نام زیارت امامزاده سلیمان ابن علی دارد که در خارج گناوه و کنار راه شوسه‌ی گناوه به دیلم واقع است. گنبد این بنا که به گنبد سلیمان ابن علی معروف است، به سبک معماری قدیمی ساحل خلیج فارس ساخته شده، و شباهتی با گنبد دانیال نبی در شوش دارد. در ل ش گناوه خرابه‌هایی وجود دارد که به نام تل گنبد (tol) مشهور است، و در نزدیک آن آثار چهارطاقی قدیمی مشاهده میشود.

گناه[1] (gonāh) یا **معصیت** (ma'siat) [جمع آن **معاصی**]، در شریعت اسلامی، هر عقیده و عملی که بر خلاف عقاید و احکام دین اسلام باشد. بنا بر این تعریف، شرک، که امری اعتقادی است، و قتل نفس و ترک نماز گناه محسوب میشوند. گناهان اعتقادی که بر خلاف اصول دین اسلام باشند از قبیل شرک، انکار نبوت پیغمبر اسلام، و انکار معاد موجب ارتداد و خروج از دین اسلام میشود. گناهان بر حسب اهمیتشان به گناهان کبیره و گناهان صغیره تقسیم میشود. در تعریف معاصی کبیره گفته شده است که اینها گناهانی است که کیفر آن جز به توبه ساقط نمیشود. البته مقصود از کیفر یا عقاب، عقاب اخروی است، وگرنه حدود و کیفرهائی که در دنیا برای بعضی از گناهان در شرع معین شده است لازم الاجراء است. مثلا توبه‌ی مرتد فطری، یعنی کسی که از اول به دین اسلام بوده و بعد به کفر گراییده است، از نظر اجرای حد شرعی مورد قبول نیست. خوارج مرتکب گناه کبیره را کافر میدانستند، و معتزله او را در منزلتی میان منزلتین میدانستند (یعنی نه کافر میدانستند و نه مسلم، بلکه به استدلال آیه‌ای از قرآن، "فاسق" میخواندند).

در یونان قدیم، کوتاهی انسان از وظایف خود در برابر خویش و در برابر جهان گناه شمرده میشد، و این کوتاهی را ناشی از نادانی میدانستند. مسیحیت گناه را نقض عمدی دستورهای الاهی میداند و آن را ناشی از غرور و اعجاب به نفس و سرکشی و نافرمانی میشمارد. این اعتقاد مسیحیت دنباله‌ی اعتقاد کتاب عهد قدیم و یهودیت است. نیز به اعتقاد مسیحیت گناه سوء استعمال اختیار مخلوق (اعم از فرشته و انسان) است. بنا بر این، هم در اسلام و هم در مسیحیت، فرض مختار و آزاد بودن انسان در اعمال خود شرط تحقق گناه است. همچنین علم و اطلاع شخص گناهکار از گناه بودن آن عمل شرط است، منتهی در دین اسلام بر هر مکلف واجب است که حکم الاهی هر عملی را اعم از وجوب، حرمت، اباحه، استحباب، و کراهت بداند، و عذر مکلف از ندانستن حکم مقبول نیست، مگر آنکه ثابت شود علم بر آن حکم یا تکلیف بر مکلف مقدور نبوده است. عمل گناه باید قابل اجتناب باشد بنا بر این، در حالات اضطرار و اجبار گناه واقع نمیشود. در مسیحیت گناه را به گناه اصلی (یا گناهکاری ذاتی) و گناه عملی[2] تقسیم کرده‌اند. گناه اصلی وضعی است که انسان در آن به دنیا میآید، و صفات و خصال انسان را، از حرص و طمع و میل بشر، در خود دارد. گناه عملی گناهی است که متعلق به اعمال انسان است، اعم از فکر بد یا سخن بد یا عمل بد. گناهان عملی نیز به گناهان مرگبار[3] و گناهان قابل بخشایش[4] تقسیم میشود، که تقریباً، با جزئی تفاوت در تعریف و مصداق، نظیر همان گناهان کبیره و گناهان صغیره است.

گناه اصلی: ← گناه یا معصیت.

گناهان صغیره: ← گناه یا معصیت.

گناهان قابل بخشایش: ← گناه یا معصیت.

گناهان کبیره: ← گناه یا معصیت.

گناهان مرگبار: ← گناه یا معصیت.

گناه عملی: ← گناه یا معصیت.

گناهکاری ذاتی[5]، در الاهیات مسیحی، گناه آدم ابوالبشر، که در نتیجه‌ی آن نوع بشر خود را از فیض خدا دور کرده است. مسیحیان این کیفیت را مربوط به طبیعت بشری میدانند که از اصل شریر است و باید به وسیله‌ای از آن جلوگیری شود. اینان معتقدند که آب تعمید این گناه اصلی را میشوید و انسان را به حالت بیگناهی باز میگرداند، ولی حتی پس از تعمید تمایل به گناه کردن در انسان باقی میماند.

گنایزناو[6]، گراف **آوگوست نایتهارت فون** (gräf* ägust näythärt fon gnäyzenä)، ۱۷۶۰–۱۸۳۱، فیلد مارشال پروسی در جنگهای ناپلئونی. به سبب دفاع (۱۸۰۷) دلیرانه‌اش از کولبرگ مشهور شد، و در پیکارهای ۱۸۱۳–۱۴ و جنگ (۱۸۱۵) واترلو رئیس ستاد بلوشر بود.

گنایست[7]، **رودولف فون** (rudolf fon gnäyst)، ۱۸۱۶–۱۸۹۵، حقوقدان و سیاستمدار آلمانی. در دانشگاه برلین تحت نظر ف. ک. ساویئیی تحصیل حقوق کرد. در ۱۸۴۴ در آنجا استاد حقوق رومی شد. از ۱۸۴۱ مشاغل قضائی داشت، و در ۱۸۷۵–۷۷ عضو دیوان عالی پروس بود. در سراسر عمر خود فعالیت سیاسی داشت، و در ۱۸۴۸ به حزب لیبرال ملی پیوست، و در ۱۸۵۸–۹۳، که در مجلس مقننه‌ی پروس عضویت داشت، رهبر سخنگویان لیبرال بود. در ۱۸۶۸–۸۴ عضو رایشستاگ بود. گنایست برای اصلاح قوانین اساسی و اداری پروس بسیار کوشید، و سهم برجسته‌ای در تکامل حقوق اداری آلمان دارد. به دستگاه قضائی انگلستان با نظر تحسین مینگریست. از آثارش قانون اساسی و اداری امروز انگلستان (۱۸۵۷–۶۳)، تاریخ قانون اساسی انگلستان (۱۸۸۲)، و پارلمنت انگلستان (۱۸۸۶) است.

گنبد (gonbad)، ده (جم ۱°۷۵۱ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان چهاربلوک، بخش سیمینه‌رود، شهرستان همدان، فرمانداری کل همدان؛ ۳۵کیلومتری جش همدان. محصولاتش غلات، حبوبات، و انگور است. قالیبافی دارد.

گنبد، طاقهای بلند و معظم مساجد و ابنیه‌ی قدیمی دیگر، به شکل نیمکره‌ی نوکدار یا هرم یا مخروط، که روی آنها عموماً کاشیکاری میشده است. از گنبدهای مشهور اینها را میتوان نام برد: **گنبد جبلیه** (jabaliyye)، در کنار شهر کرمان، بنای محکم آجری از عهد سلجوقی. **گنبد دشتی**

(1)sin (2)actual sin (3)mortal sin (4)venial sin (5)original sin (6)Gneisenau (7)Gneist

(daŝti)، بنای دوره‌ی مغول در ۳۴کیلومتری ش اصفهان، ل زاینده‌رود. **گنبد سبز**، قم، نام سه بنای تاریخی عهد مغول، محله‌ی دروازه‌ی کاشان، نزدیک بقعه‌ی علی ابن جعفر ع، دارای گچبری و کتیبه‌های زیبا. یکی از آنها، که گنبد بالائی آن فرو ریخته، مورخ ۷۶۱ هق، دیگری که سالمتر مانده مورخ ۷۹۲ هق، و سومی احتمالا از قرن ۶م هق است. **گنبد سبز**، کرمان، بقایای بنائی که به کاشیکاری معرق زیبا مزین بوده. کتیبه ندارد؛ از سبک معماری میتوان آن را مربوط به قرن ۹م هق شناخت. **گنبد سبز**، مشهد، بنائی از دوره‌ی صفویه، که مدفن حکیم مؤمن مؤلف کتاب تحفه‌ی حکیم مؤمن است. در اثر خرابی و تعمیرات بعدی در وضع آن تغییراتی پیدا شده و صورت تازه‌ای به خود گرفته است. اکنون در وسط میدان جدید الاحداثی قرار دارد. **گنبد سرخ**، مراغه، بنای آجری مربع بسیار شیوا و استوار، دارای تزیینات آجری عالی، و کتیبه‌های کوفی مورخ ۵۴۲ هق؛ بانی عبدالعزیز ابن محمود ابن سعد. **گنبد سلطانیه**، سلطانیه، از ابنیه‌ی بسیار معظم اسلامی، دارای تناسب و رموز معماری اعلی، که الجایتو برای مقبره‌ی خود ساخت، و جانشینان وی تزیینات و کتیبه‌های داخلی را کمی تغییر داده و آن را مسجد ساختند. بر اثر لطمات چندین قرن نزدیک به انهدام بود؛ سالهای اخیر تعمیرات عمده و اساسی در آن به عمل آمد. **گنبد شیخ جنید**، تورانپشت یزد، بنای آجری مورخ ۵۴۳ هق. **گنبد علویان**، همدان، بنای مهم اسلامی، دارای تزیینات و کتیبه‌ی کوفی آجری در جبهه‌ی خارجی، و گچبریهای عالی که زینتبخش تمام سطح داخلی بوده است. منسوب به قرن ۶م هق، و مدفن دو تن از خاندان علویان است. **گنبد علی (یا عالی)**، ابرقو، بنای هشت‌ضلعی زیبا و استوار سنگی، بالای تپه‌ای در حدود یک‌کیلومتری ج ابرقو؛ دارای کتیبه‌ی کوفی شیوا مورخ ۴۴۸ هق. **گنبد قابوس**، دشت گرگان، برج بلند استوار آجری، مجموعاً به ارتفاع ۵۲ متر، دارای ده ترک خارجی که سطح بیرون برج به وسیله‌ی آنها تقسیم شده. دارای نوشته‌ی کوفی مکرر با آجر برجسته، مقبره‌ی قابوس ابن وشمگیر و مورخ ۷۷۵ هش و ۷۹۷ هق است (از امتیازات آن دارا بودن تاریخهای هجری و شمسی است). **گنبد غفاریه**، مراغه، بنای زیبای آجری، مدفن شمس‌الدین قرا سنقر، از سلاطین مملوک که به سبب احداث ابنیه‌ی زیاد در مصر و سوریه شهرت یافته. وی در ۲۷ شوال ۷۲۸ هق به حال تبعید در مراغه درگذشت، و بنای مذکور، به امر سلطان ابوسعید (حکمرانیش ۷۱۶–۷۳۶ هق) از سلاطین مغول، برای مقبره‌ی او احداث شد.

گنبد، مسجد (masjede gonbad)، مسجدی از قرن ۶م هق، در سنگان پایین، ج خراسان، بین کرات و خواف. محراب آن مورخ ۵۳۵ هق است.

گنبدان‌دژ، دامغان، ← گردکوه.

گنبدان‌دژ، دامغان، ← گردکوه.

گنبد جبلیه، کرمان، ← گنبد.

گنبد دشتی، اصفهان، ← گنبد.

گنبد سبز، قم، ← گنبد.

گنبد سبز، مشهد، ← گنبد.

گنبد سرخ، مراغه، ← گنبد.

گنبد سلطانیه، سلطانیه، ← گنبد.

گنبد شیخ جنید، یزد، ← گنبد.

گنبد علویان، همدان، ← گنبد.

گنبد علی (یا عالی)، ابرقو، ← گنبد.

گنبد غفاریه، مراغه، ← گنبد.

گنبد قابوس، دشت گرگان، ← گنبد.

گنبد قابوس (gonbade qābus)، شهر (جه ۴°۴۰′ ۶۶۷ سش ۱۳۴۵ هش)، مرکز شهرستان دشت گرگان، استان دوم، ۹۶کیلومتری ل‌ش شهر گرگان، در حاشیه‌ی جنوبی ترکمن صحرا. رود گرگان از کنار آن میگذرد. خرابه‌های شهر قدیم جرجان در نزدیک آن است. ترکمنها در آن زندگی میکنند. مرکز داد و ستد شهرستان دشت گرگان است. توسط راههای شوسه با شهرهای بجنورد، گرگان، و شاهرود مرتبط است. برای مقبره‌ی قابوس وشمگیر ← گنبد.

گنبد کبود (gonbade kabud)، برج آجری ۸پهلو، در شهر مراغه، که در هر ضلع آن طاقنمای مسطحی، توأم با مقرنس‌کاری به چشم میخورد، و دخمه‌ای در زیر آن قرار دارد. این بنا منسوب به قبر مادر هلاکو است. برخی بنای آن را به اواخر دوره‌ی سلجوقی نسبت میدهند، و عده‌ای تاریخ بنای آن را ۵۹۳ هق میدانند.

گنبر (gonbar) یا **گونه‌ور** (günevar)، ده (جه ۱°۳۷۸ سش ۱۳۴۵ هش)، بخش اسکو، شهرستان تبریز، استان سوم (آذربایجان شرقی)؛ ۲۵کیلومتری ج‌ش اسکو. محصولاتش غلات، حبوبات، و بادام است.

گنبکی (gonbaki)، دهستان (جه ۳°۰۳۵ سش ۱۳۴۵ هش)، ج بخش فهرج، شهرستان بم، استان هشتم (کرمان)؛ دارای ۲۳ آبادی. محصولش غلات، پنبه، حنا، خرما، و مرکبات است. از صنایع دستی قالیچه، گلیم، و کرباسبافی در میان زنان رواج دارد.

گنت، شهر، بلژیک، ← گان.

گنتس، در روم قدیم، ← گنس.

گنتس[1]، **فریدریش فون** (fridriš fon gents)، ۱۷۶۴–۱۸۳۲، نویسنده‌ی سیاسی آلمانی. در ۱۷۹۳ از رایزنان جنگی پروس شد. در آغاز از طرفداران انقلاب فرانسه بود، ولی بر اثر مطالعه‌ی آثار ا. برک و دیگران از این راه منحرف شد. مدتی در انگلستان اقامت کرد، و سخت طرفدار حکومت مشروطه‌ی آنجا شد. در برلین ماهنامه‌ی آلمانی جدید (۱۷۹۵)، و سپس روزنامه‌ی تاریخی (۱۷۹۸) را تأسیس کرد که جانشین اولی شد، و در این روزنامه سخت به انقلاب فرانسه حمله کرد. در ۱۸۰۲ رایزن سلطنتی در اتریش شد و به وسیله‌ی نوشته‌هایش سخت با ناپلئون I مخالفت کرد. بعداً طرفدار سیاست مترنیخ و منشی او شد. در سالهای ۱۸۱۴–۱۵ منشی کنگره‌ی وین بود، و بعداً در کنفرانسهای اکس‌لا‌شاپل (۱۸۱۸)، تروپاو (۱۸۲۰)، لایباخ (۱۸۲۱)، و ورونا (۱۸۲۲) چنین سمتی داشت.

گنتون دروپا: ← لاما، آیین.

گنتیوس[2] (gentius)، نه قرن ۲م ق‌م، شاه ایلیریا. با شاه مقدونیه بر ضد رومیان متحد شد (۱۶۸ ق‌م)، ولی مغلوب و اسیر آنان گردید. گویند وی نخستین کسی بود که خواص جنتیانا را کشف کرد، و بدین جهت، این گیاه به نام او نامگذاری شد.

گنج آمار دبیر (ganj āmār dabir)، عنوان دبیر درآمدهای دولتی و خزانه در زمان ساسانیان.

گنجانیدن، در اصطلاح نجاری و فنون دیگر، عبارت از این است که پیش از اجرای کار، طرح مورد نظر، به خصوص نقوش هندسی را، به تناسب سطح مورد عمل، با آن مطابقت دهند تا نقشی متناسب از کار در آید.

گنج بادآورد (ganje bādāvard)، در داستانهای ملی ایران، از گنجهای خسرو پرویز، تسمیه از آنجاست که گویند چون ایرانیان اسکندریه را محاصره کردند، رومیان، برای نجات دادن ذخایر شهر، آن را در چند کشتی نهادند؛ اما باد مخالف وزید و کشتیها را به طرف ایرانیان راند.

گنج‌تپه (ganj.tappe)، تپه‌ای در غ خوروین و در دامنه‌ی جنوبی البرز، در ح ۶۶کیلومتری جاده‌ی تهران‌ـقزوین راه شوسه‌ای وجود دارد که به سوی ل ممتد است، و از آبادیهای قلعه چندار (cen-dār، جه ۸۴۸ سش ۱۳۴۵ هش؛ ۳۱کیلومتری لغ کرج)، چندار (جه ۱°۰۱۴ سش ۱۳۴۵ هش؛ ۳۰کیلومتری غ کرج)، شنده (šende، جه ۱۵۹ سش ۱۳۴۵ هش؛ ۳۳کیلومتری لغ کرج)، خوروین، آجین‌دوجین و ولیان میگذرد. تپه‌ها و اراضی مجاور این آبادیها در دامنه‌ی کوه البرز عموماً قبرستانهای پیش از تاریخ است که ظروف سفالی و اشیاء دیگری از آنجا به دست میآید. نخستین‌بار در ۱۳۲۸ هش اداره‌ی کل باستانشناسی کاوش علمی مختصری در این تپه‌ها به عمل آورد؛ سپس، در آذر ماه ۱۳۳۳ هش هیئت باستانشناسی بلژیکی نیز کاوشهائی انجام داد. اشیاء به‌دست‌آمده در این کاوشها عبارتند از ظروف سفالی، سلاحها، وسایل فلزی، زیورآلات، و اشیاء تجملی. علاوه بر اینها تعدادی قبر نیز کشف شده است.

گنج‌تپه، ده (جه ۱°۰۱۹ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان چهاربلوک، بخش سیمینه‌رود، شهرستان همدان، فرمانداری کل همدان؛ ۳کیلومتری ل‌ش بهار. محصولش غلات و حبوبات است. قالیبافی دارد.

گنج دانش (ganje dāneš)، کتابی به فارسی، در شرح نامهای اماکن و بلاد ایران، به ترتیب الفبائی، تألیف محمد تقی خان متخلص به حکیم، از فضلای دوره‌ی ناصری. از خصایص این کتاب این است که فهرست جامعی از منابع و مآخذ در آن یاد شده است. در تهران چاپ شده است (۱۳۰۵ هق).

گنج شایگان (ganje šāygān)، تذکره‌ای از میرزا طاهر دیباچه‌نگار، از منشیان معروف دوره‌ی قاجار، که در آن شرح حال و قسمتی از آثار شاعرانی را که در مدح میرزا آقا خان نوری صدر اعظم شعر سروده‌اند گرد آورده است. در تهران چاپ شده است (۱۲۷۲ هق).

گنجشگ، نام چندین گونه پرنده‌ی کوچک از تیره‌ی سیره که در سراسر جهان جز در استرالیا زندگی میکنند، که از این جمله است گنجشک درختی از تیره‌ی (Ploceidae)، گنجشک خانگی (*Passer domesticus*) آسیا و اروپا، و گنجشک پرچین اروپا از تیره‌ی (Prunellidae). گنجشک خانگی از اروپا به امریکا برده شده است (۱۸۵۰). گنجشک معمولا از دانه تغذیه میکند، ولی در دوران لانه‌سازی حشره نیز میخورد. بر زمین یا در سوراخهای دیوار یا بر شاخه‌های درخت لانه میسازد. ماده‌ی گنجشک چهار تا پنج تخم میگذارد.

گنجعلی خان (ganj'ali xān)، از امرای صفویه و از مقربان شاه عباس I صفوی. در هنگام کودکی شاه عباس در هرات به خدمت وی بود. بعد از آن

(1)Gentz (2)Gentius

حکومت کرمان یافت و نزدیک ۳۰ سال در آنجا حکومت کرد. از سال ۱۰۳۱ هق بیگلربیگی قندهار یافت. در ۱۰۳۴ هق از ایوان خانه در افتاد و هلاک شد. برای آثار و بناهای وی مقالات ردیف گنجعلی خان دیده شود.

گنجعلی خان، حمام (ganj'ali xān)، حمامی در شهر کرمان، ج ← میدان گنجعلی خانی که بر سر در آن کتیبه‌ای به خط نستعلیق حاوی اشعاری است که از ماده تاریخ آن سال ۱۰۲۰ هق به دست میآید.

گنجعلی خان، کاروانسرای، کاروانسرای عهد صفوی در شهر کرمان، ش ← میدان گنجعلی خانی، از آثار گنجعلی خان که آثار تاریخی متعدد در کرمان و قندهار و سایر نقاط قلمرو حکمرانی خود ساخته است. کتیبه‌ها و تزیینات خوش‌طرح کاشی معرق در آن به کار رفته. نام استاد سلطان محمد معمار یزدی سازنده‌ی بنا و مقرنسها و تزیینات دیگر و امضای علیرضا عباسی نویسنده‌ی کتیبه‌ها و تاریخ ۱۰۰۷ هق در آن مرقوم است. ویرانیهای زیاد، ناشی از غفلت، بر آن وارد آمده است. برخی اشخاص این بنا را مدرسه‌ی گنجعلی خان نامیده‌اند و با توجه به کتیبه‌ی سردر آن، که اشاره به ساختمان این رَبع به امر گنجعلی خان میکند، تردیدی در کاروانسرا بودن آن نیست و جز کاروانسرا هم از آن استفاده‌ای دیگر نکرده و نمیکنند.

گنجعلی خان، مدرسه‌ی، کرمان، ← گنجعلی خان، کاروانسرای.

گنجعلی خان، مسجد، مسجدی در شهر کرمان، در گوشه‌ی ل‌ش ← میدان گنجعلی خانی. صحن آن کوچک، ولی ساختمانش بسیار زیبا و عالی است؛ درون آن گچبریها و نقاشیهای ظریف و مقرنس‌کاری شیوا دیده میشود. کتیبه‌ی عالی قرآنی به خط ثلث منقور، نوشته‌ی شهاب‌الدین کرمانی، دارد، و در آن نام "گنجعلی چاکر عباس شاه" و استاد سلطان محمد معمار یزدی و تاریخ ۱۰۰۷ هق مرقوم است.

گنجعلی خانی، میدان (ganj'ali xāni)، میدان وسیع قدیمی، در شهر کرمان، که مسجد و کاروانسرا و حمام‌ـتمام] از آثار گنجعلی خان‌ـدر جوانب آن احداث شده است.

گنجگاه (ganj.gāh)، دهستان (جم ← ۱۴٬۰۶۰؟)، غ بخش سنجد، شهرستان خلخال، استان سوم (آذربایجان شرقی)، دارای ۵۷(؟) آبادی. مرکزش، **گنجگاه** (جم ۷۳۹ سنه ۱۳۴۵ هش)، در ل‌غ هروآباد، ۸کیلومتری غ کیوی است. در مآخذ سرشماری ۱۳۴۵ هش نام این دهستان نیامده است.

گنجنامه (ganjnāme)، نام دو لوحه یا کتیبه‌ی میخی به زبانهای پارسی باستان و بابلی و عیلامی، در کوهستان به مسافت تقریبی ← ۵کیلومتری ج همدان در انتهای دره‌ی عباس‌آباد. لوحه‌ی سمت راست به نام خشیارشا و دیگری به نام پدرش داریوش است.

گنجوی (ganjavi)، منسوب به **گنجه**. ← نظامی گنجوی.

گنجه (ganje)، ده (جم ۱٬۱۲۵ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان ورزق، بخش داران، شهرستان فریدن، استان دهم (اصفهان)؛ ۱۱کیلومتری ل‌غ داران. محصولش غلات و حبوبات است. از صنایع دستی جاجیم‌بافی و قالیبافی دارد.

گنجه، عربی **جنزه** (janza)، نام فعلی (از ۱۹۳۵) **کیروف‌آباد** (kirofābād)، شهر (جم در ۱۹۶۵ تخمیناً ۱۶۶٬۰۰۰)، غ آذربایجان شوروی، تجشه، بر رود گنجه (از ریزابه‌های کورا) و بر خط آهن و خط لوله‌ی نفت به فاصله‌ی ← ۱۸۰کیلومتری ج‌ش تفلیس؛ مولد نظامی گنجوی. کارخانه‌های وسیع نساجی پنبه دارد، منسوجات پشمی و ابریشمی و شراب هم میسازد. نزدیک آن معادن مهم (مخصوصاً منگنز و مس) موجود است.

بنا بر طبق بعضی مآخذ، گنجه در ۲۴۵ هق (۸۵۹ ب‌م) به دست مسلمانان بنا شد. در زمان اصطخری شهر کوچکی بر جاده‌ی برذعه به تفلیس بود. پس از انحطاط برذعه، کرسی ناحیه‌ی اران شد. از ← ۳۴۰ هق سلسله‌ای به نام شدّادی بر آنجا فرمان میراندند، تا آنکه سلطان ملکشاه حکومت آنان را بر انداخت. در ۵۳۳ هق به سبب زلزله ویران شد (عده‌ی تلفات را عمادالدین محمد اصفهانی ۳۰۰٬۰۰۰ و ابن اثیر ۱۳۰٬۰۰۰ تن نوشته‌اند)؛ قراسنقر، امیر آذربایجان و اران، در این زمان در شهر نبود. گویند قراسنقر شهر گنجه را از نو بنا نهاد و شکوه و جلال آن را باز گردانید؛ در قرن ۷م هق گنجه یکی از زیباترین شهرهای آسیای غربی بود؛ نظامی گنجوی از این دوره است. در ۶۲۲ هق سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه آن را گرفت. چهار سال بعد مغولان آن را گرفتند و سوزاندند. در دوره‌ی شاه اسماعیل I صفوی جزء مملکت ایران شد؛ حکام آن عنوان خان داشتند. در ۹۹۱ هق ترکان عثمانی امامقلی خان حاکم آنجا را مغلوب کردند، و در ۹۹۶ هق گنجه را گرفتند. شاه عباس I صفوی آن را محاصره کرد (۱۰۱۴ هق) و پس از ۶ ماه گرفت، و شهر تازه‌ای در یک‌فرسخی ج‌غ شهر قدیم بنا نهاد. گنجه‌ی نو را ترکان عثمانی گرفتند (۱۱۳۵ هق)، ولی نادر شاه آن را باز ستاند (۱۱۴۸ هق). پس از وفات نادر، خانهای گنجه عملا استقلال داشتند، تا آنکه تحت فرمان قاجاریه در آمدند. پس از شکست ایران در اولین دوره‌ی ← جنگهای ایران و روس، به موجب ← عهدنامه‌ی **گلستان** (۹ شوال ۱۲۲۸ هق، اکتبر ۱۸۱۳) به روسیه واگذار شد. در صفر ۱۲۴۲ هق (سپتامبر ۱۸۲۶) پاسکویچ ارتش ایران را تحت فرماندهی عباس میرزا در نزدیک گنجه مغلوب کرد. در ۱۸۱۳ روسها نام یلیزاوتپول (yelizāvetpol) بر شهر نهادند، ولی در ۱۹۲۴ اسم سابق آن احیا شد، اما در ۱۹۳۵ آن را، به نام س. م. کیروف، کیروف‌آباد نام نهادند.

در نیمه‌ی کهنه‌ی غربی شهر مسجد تاتار و استحکاماتی از دوره‌ی شاه عباس موجود است. مقبره‌ی نظامی گنجوی در آنجاست.

گنجینة الاسرار: ← عمان سامانی.

گنجینه‌ی روژه: ← روژه، پیتر مارک.

گنجینه‌ی کتاب (ganjineye ketāb)، ده (جم ۱٬۲۲۳ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان سراسکند، بخش حومه‌ی شهرستان هشترود، استان سوم (آذربایجان شرقی)؛ ۳کیلومتری ش سراسکند. محصولش غلات و حبوبات است.

گنجینه‌ی نشاط: ← نشاط اصفهانی.

گند (gond)، در عهد ساسانیان، هر یک از واحدهای بزرگ سپاه. تقسیمات کوچکتر از گند را درفش و از آن کوچکتر را وشت (vašt) میگفتند. هر درفش بیرق مخصوص داشت. نیز ← جند.

گنداب (gandāb)، ده، دهستان چهاردولی، شهرستان قروه، استان کردستان؛ ۳۶کیلومتری ش قروه. از ۲ آبادی نزدیک به هم، **گنداب علیا** (جم ۱٬۰۰۱ سنه ۱۳۴۵ هش) و **گنداب سفلی** (جم ۳۶۷ سنه ۱۳۴۵ هش)، تشکیل شده است.

گنداب سفلی، آبادی، ← گنداب، ده.

گنداب علیا، آبادی، ← گنداب، ده.

گنداوه، پاکستان، ← کاچهی؛ قنداہیل.

گندر[1] (gandar)، شهر (جم ۵٬۷۲۵)، ش ایالت نیوفندلند، کانادا. یکی از بزرگترین پایگاههای هوائی در امریکای شمالی و از میدأهای پروازهای ترااطلسی است. شهر و فرودگاه از دریاچه‌ی گندر که نزدیک آن است نام گرفته.

گندزدا[2] (gand.zedā) یا **ضد عفونی**[2] (zedde ofuni)، عاملی که سازواره‌های بیماریزا و هاگهای آنها را از میان میبرد. تفاوت آن با پلشت‌بر (← پلشت‌بری) این است که کار پلشت‌بر تنها متوقف کردن رشد باکتریها و جلوگیری از تولید مثل آنها است، ولی ممکن است آنها را نابود نکند. طرق گندزدائی عبارت است از سوزاندن مدفوع و پوشش جراحات و امثال آن؛ جوشاندن ظروف، اثاثه، لباس، و ملافه؛ پاک کردن (به معنی طبی) اشیاء آلوده با بعضی مواد شیمیائی، از قبیل کلورور جیوه، اسید فنیک، آب ژاول، و غیره؛ و سترون کردن به وسیله‌ی بخار آب تحت فشار، مثلا با اتوکلاو. بعضی از محلولهای ضعیف شیمیائی نیز برای گندزدائی دستها به کار میرود. دود دادن (با سیانور ئیدروژن) در گندزدائی فضاهای محصور بزرگ مانند داخل کشتیها مفید است. نیز ← ژرمیسید.

گندزلو (gandazlu)، دهستان (جم ۳٬۰۹۲ سنه ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان شوشتر، استان ششم (خوزستان)؛ دارای ۳۴ آبادی. رود کارون مشروبش میکند. ساکنین آن از طوایف بختیاری و گندزلو هستند.

گند شاپور، ضبط دیگری از جندیشاپور.

گندک، رود، هندوستان، ← گنگ یا گنگا.

گند کنف، نام علمیانه‌ی ابوطیلون.

گندم، گیاهی از تیره‌ی گندمیان، از نوع تریتیکوم (*Triticum*). غذای اصلی و مهمترین جنس در بازار غله‌ی جهانی، و به احتمال قوی نخستین دانه‌ی اهلی‌شده به دست انسان است. مدتها است که عمده‌ترین منبع تهیه‌ی نان مردمان سفیدپوست جهان است. گونه‌های مختلف از آن را متناسب با کشت و رشد در فصول مختلف پرورش داده‌اند، همچون گندم پاییزی و گندم بهاری که یکی در پاییز و دیگری در بهار کشت میشود. آرد حاصل از گندم سخت را برای تهیه‌ی عالیترین نوع نان و کیک به کار میبرند؛ از آرد نوعی گندم سخت ماکارونی و از آردهای نرم بیسکویت میسازند. تجشه، کشمه، چین، کانادا، آرژانتین، و استرالیا مهمترین مراکز تهیه‌ی گندم جهانند.

گندم (gandom)، از مقیاسهای قدیم وزن، معادل ۱/۴ نخود (هر نخود معادل ۱/۲۴ مثقال است). ← مثقال.

گندمان (gandomān)، بخش (جم ۱۶٬۶۲۲ سنه ۱۳۴۵ هش)، شهرستان بروجن، فرمانداری کل بختیاری و چهار محال، که کمابیش مطابق است با محال گندمان، که یکی از چهار جزء چهار محال

---

(۱)Gander (۲)disinfectant

بوده است. رشته‌کوههای پیدکان، دره‌دیز، بلداجی، و گندمان در آن ممتدند. بلندترین قله‌ی پیدکان ۲٬۶۸۴ متر ارتفاع دارد، و تنگ دزدان در انتهای جش، و تنگ پیدکان در وسط آن واقع شده‌اند. گردنه‌ی زُخ در انتهای غربی، و گردنه‌ی انجیره در 10کیلومتری غ تنگ پیدکان قرار دارند. از گردنه‌های مهم این بخش گردنه‌ی حلوائی است که بر راه بروجن به گندمان واقع است. سردسیر، و از قنات و رودهای محلی مشروب میشود. محصولش غلات و حبوبات است. جاجیمبافی و قالیبافی دارد. بخش منطبق با دهستان **گندمان** است. مرکزش، **گندمان** (جه ۱٬۹۷۰ سث ۱۳۴۵ هش)، در 20کیلومتری جغ بروجن واقع است.

گندم سیاه (gandome siāh)، (*Fagopyrum sagittatum*)، گیاه یکساله، از تیره‌ی ترشکها، با دانه‌های سه‌شاخه. مخصوص نقاط مرطوب است. برای تغذیه‌ی مرغها و تهیه‌ی آرد کاشته میشود.

گندمک[1]، **پیمان** (gandamak)، عنوان پیمانی که در ۲۶م مه‌ی ۱۸۷۹ (۴م جمادی الثانی ۱۲۹۶ هق)، پس از دومین جنگ افغانستان و بریتانیا (← افغانستان)، بین امیر محمد یعقوب خان و نماینده‌ی حکومت هندوستان در دهی به همین نام منعقد شد، به موجب این پیمان قندهار، جلال‌آباد، و نواحی نزدیک ← گردنه‌ی بولان از جمله بوشنج و ← گردنه‌ی خیبر تحت نظارت بریتانیا قرار داده شد.

گندمیان[2]، تیره‌ای از گیاهان یکلپه‌ای یکساله یا چندساله، با برگهای ساده‌ی نواری که دم آنها چون غلافی ساقه را احاطه میکند، و ساقه‌ای عموماً توخالی (سوفار)، و گلهائی عموماً بی‌کاسبرگ و گلبرگ، با گلاذین سنبله‌ای، و میوه‌ای دانه‌ای دارند. این تیره شامل ح 500 نوع و 4٬500 جنس است. اهمیت اقتصادی این تیره، به سبب محصولات فراوانی که برای مصرف غذائی انسان فراهم میکنند، بسیار زیاد است؛ اغلب غلات جزء این تیره‌اند و آنها را برای نشاسته‌ی فراوانی که دارند زراعت میکنند؛ گندم، جو، چاودار، ارزن، و زرت. قسمت عمده‌ی چمنها و مراتع نیز از علفهائی از خانواده‌ی گندمیان است. نیشکر و خیزران از گندمیان صنعتی محسوب میشوند. نیز ← برنج؛ چمن؛ زرت؛ زرت خوشه‌ای؛ و گندم.

گندمینه (gandomine)، ده (جه ۱٬۷۳۰ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان بربرود، شهرستان الیگودرز، فرمانداری کل لرستان؛ ۱۸کیلومتری ش الیگودرز. محصولش غلات و پنبه است.

گندنا، گیاه، ← تره.

گندیسابور، ضبط دیگری از جندیشاپور.

گندیشاپور، شهر قدیم خوزستان، ← جندیشاپور.

گنرو[3] (genro)، در ژاپن، هیئت غیر رسمی مشاورین محرم امپراطور، که مرکب بود از رجال بزرگ و اشرافی که بازنشسته شده یا از خدمات رسمی کناره‌گیری کرده بودند. از ۱۹۲۲ عملا منحل شد.

گنزق (ganzaq)، ده (جه ۱٬۱۹۲ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان ایرد موسی، بخش حومه‌ی شهرستان اردبیل، استان سوم (آذربایجان شرقی)؛ ۱۵کیلومتری غ اردبیل.

گنزه، لهستان، ← گنیزنو.

گنزه [= گنج]، از کتب مهم مانداثی، ← صبه.

گنس[4] (gens، لت)، جمعش **گنتس**[5] (gentes)، در روم قدیم، قبیله یا عشیره یا گروهی از خانواده‌ها که نام مشترک و به (به اعتقاد خود) نیای مشترک داشتند، و نیز دارای بعضی امتیازات و تعهدات قانونی مشترک و هم مناسک دینی مشترک بودند. در آغاز گنسها فقط از پاتریسینها (خاندانهای اشرافی) بودند، ولی بعداً گنسهائی از پلبینها (طبقه‌ی عوام الناس) نیز به وجود آمد. نام نیای مشترک یک گنس در جزء اسم اعضای آن، به عنوان نام دوم، میآید، مثلا، در "مارکوس تولیوس کیکرو" (نام اصلی سیسرون معروف)، "تولیوس" اسم گنس است.

گنسریک[6] (genserik) یا **گایسریک**[7] (gāyserik) یا **ژانسریک** (jānserik)، ح ۳۹۰-۴۷۷، پادشاه (۴۲۸-۷۷) واندالها. از اسپانیا به متصرفات روم در افریقا هجوم برد (۴۲۹)؛ کارتاژ را گرفت (۴۳۹)؛ به وسیله‌ی بحریه‌ی دریازن خود، بر مدیترانه مستولی شد، روم را تاراج کرد (۴۵۵). در ۴۷۶ که با زنون صلح کرد، ل افریقا، سیسیل، ساردنی، کرس، و جزایر بالئار را در دست داشت.

گنسفلایش: ← گوتنبرگ.

گنگ[8] یا **گنگا** (gang، ganga)، رودی در هند، به طول ح 2٬500 کم، که در ایالت اوتار پرادش سرچشمه میگیرد. آبش از زهکشی هیمالایای مرکزی تأمین میشود، و در دشت حاصلخیز و پرجمعیتی جریان مییابد. امتداد اصلی آن از لغ به جش است، و به خلیج بنگال میریزد. 500 کم آخر آن دلتای حاصلخیز بنگال را تشکیل میدهد، که در آن برنج، نیشکر، و ژوت به عمل میآید.

پیش از رسیدن به دلتا، ریزابه‌های رامگنگا[9] (rāmganga)، جمنا، گومتی[10] (gomati)، گوگرا[11] (gogrā)، گندک[12] (gandak)، و کوسی[13] (kosi) در آن میریزند. دلتای گنگ در جنوب گور شروع میشود، و غربیترین شاخابه‌ای که از نزدیک مرشدآباد میگذرد در قسمت علیا بهاگیرتی[14] (bhāgirati) و در قسمت سفلی هوگلی نام دارد. شاخابه‌ی اصلی (شرقی)، موسوم به پدما[15] (padmā) رو به جش میرود و در گوآلندا[16] (goālandā) به جمونا، یعنی قسمت سفلای براهماپوترا، در پاکستان شرقی، می‌پیوندد.

دلتای گنگ در قسمت شمال حاصلخیز است، و قسمت جنوبی آن را ناحیه‌ای مردابی تشکیل میدهد. هوگلی شاخابه‌ی تجارتی اصلی آن است.

رود گنگ شاید مقدسترین رود نزد هندوها باشد، که سرچشمه‌ی آن را در بهشت میدانند. این افسانه در منابع سانسکریت نقل شده است. مکانهای مقدسی در سراسر مسیر گنگ پراکنده است، از جمله در الله‌آباد و بنارس.

گنگا، رود هندوستان، ← گنگ یا گنگا.

گنگچین (gangacin)، ده (جه ۱٬۱۸۳ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان برادوست، بخش صومای، شهرستان رضائیه، استان چهارم (آذربایجان غربی)؛ ۱۳٫۵-کیلومتری جغ هشتیان. محصولش غلات و توتون

گنگدژ (gang.dej)، در شاهنامه، دژی در میان کوهی خوش آب و هوا که سیاووش در توران‌زمین ساخت. وصف آن در بندهشن چنین آمده است: هفت دیوار زرین و سیمین و پولادین و آهنین و برنجین و آبگینه‌کین (شیشه‌ای) و کاسه‌گینین (به‌گوهر آراسته، به عقیده‌ی کریستنسن) دارد؛ و 15 در بدان است که مسافت هر در از در دیگر را با اسب در ۲۲ روز بهاری و 15 روز تابستانی میتوان پیمود.

گنو (genu)، کوهی به ارتفاع ۲٬۳۷۲ متر، ل بندر عباس. بنا بر فارسنامه‌ی ناصری "از سر کوه تا دامنه‌ی آن از سه فرسخ بیشتر است، و از دامنه‌ی آن تا بندر عباس نزدیک به سه فرسخ". به واسطه‌ی داشتن آب شیرین و گوارا و درختان میوه، از ییلاقهای قدیمی بندر عباس محسوب میشود. از آب گرم معدنی آن برای استحمام استفاده میکنند. راه شوسه‌ی بندر عباس به سیرجان از انتهای شرقی آن میگذرد. ده **گنو** (جه ۴۱۹ سث ۱۳۴۵ هش) در ش آن واقع، و کوه از این آبادی نام گرفته است.

گنو[17] (gnu) یا **نو** (nu) یا **آهوی کاپ** (āhuye kāp)، نام چندین قسم آهوی افریقائی که نوع کوئوکاپس (*Connochaetes*) را تشکیل میدهند. هیکلی درشت و درهم‌فشرده، تنه‌ای اسب‌مانند، و سر بزرگی شبیه سر نره‌گاو، و یالی کوتاه دارد، و شاخهایش (نر و ماده‌ی گنو، هر دو، شاخ دارند) نخست به طرف پایین و جلو سر و سپس به طرف بالا میروند، و پایه‌های آنها در گنوهای سالمند به صورت سپری در پیشانی حیوان در میآید. دم گنو دراز و فروافتاده است، و بر گلوی حیوان موهای بلند روئیده است. گنوی دم‌سفید (*C. gnu*) پیش از این در دشتهای افریقای جنوبی فراوان بود، ولی اکنون

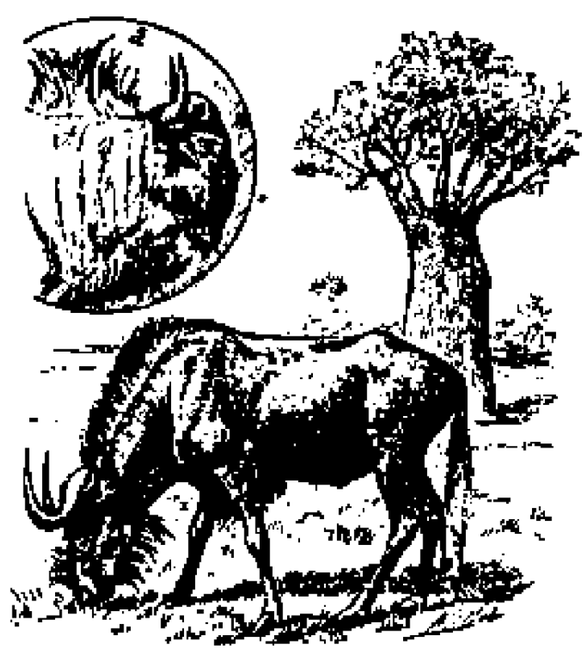

تقریباً از میان رفته است. در قسمتهای شمالیتر و نیز در افریقای شرقی بریتانیا جنسهای دیگری از گنو وجود دارد.

گنوس، در دین مانی، ← مانویت، قسمتهای V و VIII.

گنوستیسیسم[18] (gnostisism) یا **مذهب گنوسی** (gnossi) [از کلمه‌ی یونانی گنوسیس (gnossis)، به معنی معرفت و شناخت]، عنوان مجموعه‌ای از ادیان و مذاهب و نحله‌های دینی که در قرون اول و ۲م قم، و نیز در قرون اول، ۲م، و ۳م ب‌م، در فلسطین، سوریه، بین‌النهرین، و مصر وجود داشته،

---

(1)Gandamak (2)gramineae; grass (3)genro (4)gens (5)gentes (6)Genseric (7)Gaiseric (8)Ganges;Ganga (9)Ramganga (10)Gumti (11)Gogra; Ghaghra (12)Gandak (13)Kosi (14)Bhagirathi (15)Padma (16)Goalanda (17)gnu (18)gnosticism

و به مناسبت اینکه در همه‌ی این فرق نوعی معرفت باطنی و روحانی و فوق طبیعی ـ که میتوان از آن به کشف و اشراق و شهود تعبیر کرد ـ سرمایه‌ی نجات و رستگاری انسان شناخته شده است، همه‌ی آنها را تحت عنوان گنوستیسیسم، و پیروان آنها را تحت عنوان عام گنوستیک‌ها (gnostik-) ذکر کرده‌اند. گنوستیسیسم مذاهب و فرقه‌های گوناگونی را در بر میگیرد که بیشتر آنها از فرقه‌های مسیحی بوده‌اند. البته، بعضی از فرقه‌های گنوسی، چنانکه گفتیم، پیش از مسیحیت هم وجود داشته‌اند، و بعضی از آنها، از قبیل مانویت و فرقه‌ی صبیها (ـ صبه)، با همه‌ی تأثیرپذیری از مسیحیت، مسیحی نبوده‌اند.

مشخصات گنوستیسیسم

I ـ اعتقاد به دو مبدأ. از مشخصات عام فرق گنوسی اعتقاد به دو مبدأ خیر و شر، یا اعتقاد به ثنویت و دوگانگی‌است. این اعتقاد بر پایه‌ی این اصل است که این جهانِ پر از شر و فساد و زشتی و پلیدی نمیتواند ساخته و پرداخته‌ی خدای واحدی که مبدأ خیرات است باشد، و باید در آفرینش به دو اصل خیر و شر و نور و ظلمت قائل شد، که با همه‌ی تضاد و اختلاف عمیق در طبیعتشان، به هم آمیخته‌اند، و بر اثر این آمیزش اسف‌انگیز، انسان، که خود نتیجه‌ی این آمیزش است، به این جهان افتاده است، و از اصل خود دور مانده و غریب و ناآشنا شده است. البته، آنچه در انسان مایه‌ی غربت و بیگانگی او از این جهان شده است اصل علوی و روحانی و نورانی اوست، نه اصل مادی و جسمانی و ظلمانی او، که خود از این جهان است. اما انسان از این اصل علوی خود ناآگاه است، و به همین جهت، حیران و سرگردان است، و فقط در سایه‌ی آن گنوسیس یا معرفت شهودی باطنی یا کشف و الهام معنوی است که از اصل شریف خود آگاه میشود، و غربت خود را حس میکند، و روزگار وصل خود را باز میجوید. این قسمت از مبادی گنوسی در عرفان و تصوف اسلامی نیز وارد شده است، و برای آن، در اشعار عرفای نامدار اسلامی، شواهد بیشماری میتوان ذکر کرد، و قصیده‌ی عینیه‌ی ابن سینا در باره‌ی اصل روح نیز یادآور این اعتقاد است. اما باید دانست که این اعتقاد در مذاهب گنوسی، چنانکه گفتیم، از اعتقاد به دو اصل تکوینی متضاد، و ثنویت مطلق، و اختلاف جوهری روح و ماده و نور و ظلمت ناشی است، در صورتی که عرفان و تصوف و فلسفه‌ی اسلامی بر پایه‌ی توحید مطلق است، و به همین جهت است که فلاسفه و عرفای متفکر اسلامی، برای رهائی از دام ثنویت و دوگانگی، در محظور افتاده‌اند، و با همه‌ی کوششهای آنان در اثبات توحید و وحدت وجود، تضاد و دوگانگی جهان مادی با جهان غیر مادی یا مجردات تن با روح و عقل با نفس در گفتارهای ایشان به چشم میخورد.

II ـ گنوسیس و نجات. بنا به گفته‌ی کلمنس اسکندرانی، گنوسیس عبارت است از "معرفت به اینکه ما چه بوده‌ایم و چه شده‌ایم، کجا بوده‌ایم، و به کجا افتاده‌ایم، و به کجا میرویم، و از کجا رهائی خواهیم یافت" و به قول مولوی،

از کجا آمده‌ام، آمدنم بهر چه بود؟
به کجا میروم آخر ننمائی وطنم؟

بنا بر این، نجات و رهائی از اصول عامه‌ی مذاهب گنوسی است، که نتیجه‌ی طبیعی اعتقاد به اصل دوگانگی و دو مبدأ خیر و شر است. در دین مسیح نیز نجات انسان مطرح است، ولی آن نجات اخلاقی است، و رهائی انسان از گناهان و زشتیها است؛ در صورتی که در مذاهب گنوسی نجات امری فلسفی و متافیزیکی است، یعنی نجاتِ مبدأ خیر و روح از مبدأ شر و عالم ماده است.

ثنویت و دوگانگی مذاهب گنوسی با ثنویت دین زرتشتی و مزدیسنی نیز فرق دارد، زیرا، در دین زرتشتی، نور و ظلمت و یزدان و اهریمن دو اصل طبیعی و مادینه که دائم در کشاکشند، در صورتی که، در مذاهب گنوسی، کشاکش میان روح و تن و مجردات و مادیات است، و آمیزش این دو مبدأ موجب شده است که روح یا قسمت نورانی و مجرد برای نجات خود از آمیختگی با ماده در تلاش و تکاپوی دائم باشد.

در مذاهب گنوسی، نجات قسمت علوی و روحانی از راه افلاک و سیارگان و ستارگان صورت میگیرد، و برای این منظور، در آیینهای مختلف گنوسی اساطیر و کیهانشناختیهای خُرافی ساخته شده است، و به کار بردن اعمال دینی و اوراد و عزایم اهمیت خاصی دارد.

III ـ بدبینی. از خصوصیات گنوستیسیسم بدبینی است، زیرا، عالم ماده جز شر و فساد چیزی ندارد (و همین امر یکی از موجبات جدائی و تمییز آنها از عرفان اسلامی و دین زرتشتی و فلسفه‌ی نوافلاطونی است). نتیجه‌ی این بدبینی در بسیاری از مذاهب گنوسی احتراز از لذایذ و شهوات و خوشیها است، در صورتی که آیین تصوف، با همه‌ی گرایش آن به زهد، خوردن گوشت و ازدواج را نه‌تنها مباح میداند، بلکه ازدواج را با پیروی از اصول اسلامی ضروری نیز میشمارد. اعتقاد به دو مبدأ خیر و شر در مذاهب گنوسی اعتقاد به نوعی اشرافیت به وجود آورده است، یعنی، فقط عده‌ای برگزیده و منتخب میتوانند از راه گنوسیس نجات یابند. تقسیم مردم به طبقات سماعون (نشنوشاگان) و برگزیدگان (صدیقان) و طبقات بالاتر در مانویت موجود بود، و با اختلافاتی در مذاهب دیگر گنوسی نیز وجود داشت، و همین امر موجب شد که فلوطین از گنوستیسیسم انتقاد کند.

IV ـ خداوند در گنوستیسیسم. در مذاهب گنوسی، خدای بزرگ چندان مشخص نیست، بلکه خداوند عبارت از وجود مطلق و مبدأ هستی است. در بعضی از مذاهب گنوسی اورا نور محض نامیده‌اند، و در بعضی دیگر از او به پدر کل و موجود قدیم غیر قابل وصف و برتر از نشان و گمان تعبیر کرده‌اند. از این پدر کل و وجود مطلق، موجوداتی دیگر صادر شده‌اند که کمال و برتری آنها به اندازه‌ی دوری از او فرق میکند. این موجودات گاهی جفت هستند و همه‌ی آنها پلروما[1] (pleroma) یا سکان ملأ اعلی (sokkāne mala'e a'lā) را تشکیل میدهند. سکان ملأ اعلی همه‌ی موجودات علوی و مظاهر و تجلیات وجود مطلق میباشند. در مذهب والنتینوس[2] (vālentinus)، که از مذاهب متأخر گنوسی است، از سکان ملأ اعلی یا موجودات پلروما به "آیون[3]ها (-āyon) تعبیر شده است. این آیونها، به ترتیب قوس نزولی، از مبدأ اول صادر شده، و به منزله‌ی واسطه و پل میان این عالم و مبدأ اولند. در این قول، مذهب والنتینوس پیشرو و یادآور فلسفه‌ی نوافلاطونی است.

در مذاهب گنوسی، نجات و رهائی نتیجه‌ی سقوط یکی از این آیونها یا سکان ملأ اعلی به عالم ظلمت است. این آیون در بعضی از این فرقه‌ها در مرتبه‌ی پایینتری قرار دارد. نام او در بعضی از فرقه‌های گنوسی سوفیا[4] (sofiā) است، و در بعضی دیگر از آن به "مادر" تعبیر شده است. از سقوط سوفیا به عالم ظلمت آفرینش این جهان صورت گرفته است. سوفیا یا مادر پسری دارد که آفرینش به عهده‌ی اوست، و به طور کلی، از او به دمیورگوس[5] (demiurgos) تعبیر میشود. پس، خالق و مدبر این جهان خدای بزرگ و پدر کل نیست، بلکه موجودی است از ملأ اعلی، و در حقیقت از موجودات پایینتر آن (این مسئله یادآور عقل فعال و نفس کل در عقاید فلاسفه‌ی اسلامی است). اما عمل نجات کار یکی از آیونهای والاتر است، که آن را گاهی سوتر[6] (soter) و گاهی کریستوس[7] (kristus) گفته‌اند. این سوتر یا نجات‌دهنده یا کریستوس بالاتر از زمان است، و با مسیح تاریخی، که در زمان معینی برای نجات این عالم پایین آمده است، یکی نیست.

این نکته هم باید گفته شود که نجات و رهائی اجزاء علوی محبوس در عالم ظلمت در مذاهب گنوسی با اعمال و تکالیف دینی صورت میگیرد، و این امر وظایف اخلاقی به عهده‌ی مؤمنین میگذارد. در بسیاری از مذاهب گنوسی، چون ماده شر است، باید از آن دوری جست، و ترک شهوات و علائق جسمانی کرد. اما بعضی از مذاهب گنوسی، برعکس، برای نجات اجزاء علوی و نورانی به پیروی از لذات و خوشیها و اتیان شهوات متوسل شده‌اند.

فرقه‌های گنوستیکی

V ـ گنوستیسیسم فرقه‌های متعددی را در بر دارد، و تقسیم‌بندی آن کار آسانی نیست. بعضی از محققین ادیان کوشیده‌اند که فرقه‌های گنوستیکی را به دو دسته‌ی موافق و مخالف یهودیت تقسیم کنند. بعضی دیگر این فرقه‌ها را به سه دسته‌ی متمایل به یهودیت و متمایل به مسیحیت و متمایل به ادیان جاهلی تقسیم کرده‌اند. یکی از دانشمندان دین‌شناسی فرقه‌های گنوستیکی را، بر طبق موطنشان، به گنوستیکهای مصر، سوریه، و آسیای صغیر قسمت کرده است. بر طبق یک تقسیم جغرافیائی دیگر، گنوستیکها به دو مکتب بزرگ اسکندرانی و سوریه‌ای قسمت شده است. تقسیمی که از طرف علمای ادیان بیشتر مورد قبول یافته است تقسیم گنوستیکها به دو فرقه‌ی بزرگ "بی‌نام" و "بانام" است. مقصود از فرقه‌های بی‌نام فرقه‌هائی است که نام بنیادگذار آنها معلوم نیست، گرچه هر فرقه‌ای نام خاصی دارد، و مقصود از فرقه‌های بانام فرقه‌هائی است که نام بنیادگذارشان معلوم است. فرقه‌های بی‌نام را زیر عنوان کلی اوفیتیسم[8] (ofitism) [از کلمه‌ی یونانی اوفیس[9]، به معنی مار] ذکر

(۱) pleroma (۲) Valentinus (۳) aeon (۴) sophia (۵) demiourgos (۶) soter (۷) christus (۸) Ophitism (۹) ophis

کرده‌اند، زیرا، در عقاید این فرقه‌ها، مار گاهی رمز نیروی خیر و گاهی رمز قدرتی مخالف است. ناسنها[1] (nāsen-)، پراتها[2] (perāt-)، شیثیها[3]، قابیلیها[4] (qābili-)، دوستها[5] (doset-) و فرقه‌های گنوستیکهای باربلو[6] (bārbelo) جزو این دسته‌اند. در میان فرقه‌های بانام، یعنی فرقه‌های منسوب به نام بنیادگذارشان، پیروان باسیلیدس[7] (bāsilides) و پیروان والنتینوس و پیروان مانی معروفتر از همه‌اند. باسیلیدس در زمان هادریانوس در قرن ۲م ب‌م و آنتونینوس پیوس، امپراطوران روم، در شهر اسکندریه تعلیم میداده است. زندگینامه‌ی او چندان معلوم نیست. باسیلیدس کتاب انجیلی نوشته و آن را در ۲۴ کتاب تفسیر کرده است. مذهب او از عقاید گنوستیکی و عقاید افلاطون و عهد جدید تأثیر پذیرفته است. این مذهب تا قرن ۴م در مصر دوام داشته است. والنتینوس نیز در قرن ۲م ب‌م میزیسته و از مردم مصر بوده است. او در اسکندریه تعلیم یافته و همان جا به دین مسیح گرویده است. بعد به رم رفته و در آنجا از طرف کلیسای رم تکفیر شده است. آیین گنوستیکی والنتینوس عمیقترین و مؤثرترین آیین گنوستیکی مسیحی بوده است.

گنوستیک یا گنوسی: ← گنوستیسیسم.

گنوستیکی، فرقه‌های: ← گنوستیسیسم، قسمت ۷.

گنوسوس، شهر، کرت، ← کنوسوس.

گنوسی یا گنوستیک: ← گنوستیسیسم.

گنوسی، مذهب: ← گنوستیسیسم.

گنوسیان (gnossiān)، پیروان گنوستیسیسم.

گنوسیس: ← گنوستیسیسم.

گنه‌گنه (ganegane)، درخت پیوسته‌سبز از نوع کینکونا (*Cinchona*) از تیره‌ی روناسها، که بومی مرتفعات کوههای آند از بولیوی تا کلمبیا و بعضی از کوهستانهای پاناما و کوستا ریکا است، ولی در بعضی نقاط دیگر هم به سبب پوستش (که منبع کینین یا جوهر گنه‌گنه است) کاشته میشود. این درخت را به فرانسه کنکینا[8] (kaNkinā) و به انگلیسی سینکونا[9] (sinkonā) یا چینکونا[10] میخوانند. برای تاریخ ← کینین.

گنیزنو[11] (gniezno)، آلمانی **گنزن**[12] (gnezen)، شهری (جم تخمیناً ۴۷٬۰۰۰)، ایالت پوزنان، غ لهستان مرکزی در ۴۸کیلومتری ش‌ل‌ش شهر پوزنان. از مراکز داد و ستد و صنعت است؛ از مصنوعاتش اسلحه، مواد شیمیائی، ماشین‌آلات، آجر، سیمان، و مبل است. فراورنده‌ی مشروبات الکلی و دارای صنایع آمودن شکر، آرد، الوار، و نساجی نیز هست. کلیسای جامع آن اصلا از قرن ۱۰م است.

گنیزنو یکی از قدیمترین شهرهای لهستان و مهد افسانه‌ای ملت لهستان است. نخستین پایتخت لهستان بود و شاهان این کشور تا ۱۳۲۵ در آنجا تاجگذاری میکردند. مقبر مطران لهستان را امپراطور اوتوی III در ح 1000 در اینجا قرار داد، ولی در ۱۸۲۱ به شهر پوزنان انتقال یافت. گنیزنو در ۱۷۹۳–۱۹۱۹ تحت فرمان پروس بود. در جج II دگربار به تصرف آلمان در آمد تا آنکه روسها در ۱۹۴۵ آلمانها را از آنجا راندند.

گنیس[13] (gneys؛ از فنس)، سنگی دگرگون که در آن نوارهای تاریک و روشن دیده میشود، و معمولا از دگرگونی شیستها یا گرانیت ساخته شده است.

گو[14] (gë؛ فنس) [= گدایان]، اتحادیه‌ی اشراف و رادمردان وطنپرست فروبومان که در قرن ۱۶م برای مقاومت در مقابل حکومت ستمگر اسپانیا تشکیل شد. این اتحادیه مشتمل بر گروه وسیعی از اشراف هلندی و فلاندری و پیروان آنها بود، که در سه سازش بردا سوگند یاد کردند که با تجاوزات اسپانیا به آزادی عرفی و مذهبی مردم مخالفت کنند. عرضحالی به مارگریت پارما که از جانب فیلیپ II اسپانیا نایب‌السلطنه‌ی فروبومان بود فرستادند، و چون یکی از مشاورین مارگریت عرضحال‌دهندگان را از گدایان خواند، آنان این عنوان را اختیار کردند.

از ۱۵۶۹، اصطلاح "گدایان دریا"[15] به دسته‌ای از دریاستیزان اطلاق میشد که، به پشتیبانی ویلیام خاموش، امیر اورانژ، مزاحم کشتیهای اسپانیائی میشدند. مهمترین کار آنها رفع (۱۵۷۴) محاصره‌ی لیدن بود. هر دو دسته در رسیدن هلند به استقلال سهیم بودند.

گو، در شاهنامه: ← طلحند.

گوآ[16] (goā)، مستعمره‌ی سابق پرتغال، غ هند، بر کرانه‌ی دریای عربی. آ. آلبوکرک آن را تأسیس کرد. در کرسی اصلی آن، **گوآی کهنه،** ← قدیس فرانسوا گزاویه و آ. آلبوکرک مدفونند. شهر **گوآی نو یا پنجیم** (panjim)، در ۱۸۴۲ بنیاد یافت و به جای گوآی کهنه پایتخت شد. در دسامبر ۱۹۶۱ هند گوآ را تصرف، و ضمیمه‌ی جمهوری هند کرد (۱۹۶۲)، و تحت اداره‌ی دهلی نو قرار داد (مارس ۱۹۶۲). چون ایالت میسور ادعاهائی نسبت به گوآ داشت، دولت مرکزی هند به آراء عمومی مراجعه کرد، و رفراندوم ۱۶ ژانویه‌ی ۱۹۶۷ آن را جزء دهلی نو شناخت. نیز ← صندابور.

گواتر (gavāter)، ده و بندر (جم ۱۵ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان باهوکلات، بخش دشتیاری، شهرستان چاه بهار، استان بلوچستان و سیستان، کنار بحر عمان، غ خلیج گواتر. رود باهو یا باهوکلات در نزدیکی آن به دریا میریزد. آخرین بندر منتها الیه شرقی ایران در ← بحر عمان است.

گواتر یا غمباد: ← تیروئید.

گواتمالا[17] (guatmalā)، شمالیترین و پرجمعیت‌ترین جمهوری (۱۰۸٬۸۸۷ کم۲؛ جم در ۱۹۷۳ تخمیناً ۵٬۵۴۰٬۰۰۰) امریکای مرکزی، پایتخت شهر گواتمالا. از ل و غ به مکزیک، از ش به هندوراس بریتانیا و دریای کارائیب؛ از ج‌ش و ش به هندوراس و سالوادور، و از ج‌غ به فکب محدود است. گواتمالا از دو ناحیه‌ی عمده تشکیل شده است: بلندبومهای سرد، باسنگینترین چگالی جمعیت، و پهنه‌های حاره‌ی کرانه‌ی فکب، کرانه‌ی دریای کارائیب، و جنگلهای پتن. رشته‌کوه اصلی آتشفشان آن تاخومولکو[18] (tāxumulko) مرتفعترین قله در امریکای مرکزی است، و در دامنه‌ی فکب خود قلل آتشفشانی دارد که فقط دوتای آنها فعالند. فورانهای آتشفشانی و طغیانهای فراوان پیوسته این کشور را آسیب رسانده است. بلندبوم پهناوری به وسیله‌ی هندیشمردگان تحت کشت قرار دارد که شامل ح ۶۰٪ ساکنین آن است، و اغلب آنان مالک زمین خود هستند.

I ـ تقسیمات سیاسی. ساکنین گواتمالا بیشتر در سه پهنه متمرکزند، بلندبومهای آتشفشانی، دامنه‌های کنار فکب، و ناحیه‌ی کشاورزی پتن، به طرف سالوادور و هندوراس.

در ۱۹۵۰ بزرگترین شهر گواتمالا **گواتمالا،** با ۳۶٬۲۰۹ نفر جمعیت بود، که تفوق پایتخت (جم ۲۹۳٬۹۹۸) را بخوبی نشان میداد. افزایش جمعیت تقریباً فقط از فزونی موالید بر مرگ و میر حاصل شده است.

II ـ مردم گواتمالا. در ۱۹۵۳، هندیشمردگان بیش از نصف جمعیت را تشکیل میدادند، و قسمت عمده‌ی بقیه‌موسوم به لادینوها[19] (lādino-)ـاز سفیدپوستان طبقه‌ی متوسط و پست تشکیل شده بود. سیاهپوستان به تعداد بسیار اندک در بنادر باریوس[20] (bārios) و لیوینگستن[21] (livingstōn) زندگی میکنند، و حال آنکه دورگه‌ها در کرانه‌ی فکب و در پستبومها به سر میبرند. جز در موارد داد و ستد و بازرگانی، هندیشمردگان به زبان رسمی(اسپانیائی) تکلم نمیکنند. گروههای بومی با بیش از ۲۰ زبان، در ۶ گروه اصلی (مایائی و غیره) مکالمه میکنند.

III ـ منابع طبیعی. ۶۵٪ خاک گواتمالا از جنگل پوشیده شده است، و جنگلهای بارانی قطا شامل سختچوبها و درختانی است که الوار و چوبهای صنعتی، روغن، صمغ، مواد داروئی، و مواد رنگی به بار میآورند. جنگلهای کوچکتر درختان مخروطی چوبهای سوختنی و زغال چوب فراهم میکنند. معادن آن طلا، نقره، سرب، روی، مس، کروم، و بیسموت است؛ نفت ممکن است در پتن، آلتا وراپاس[22] (āltā verāpās)، و ایسابال[23] (isā-bal) وجود داشته باشد.

IV ـ کشاورزی و صنعت. در سال ۱۹۵۱، پر-محصولترین فعالیت گواتمالا، یعنی کشاورزی، ۷۵٪ کار را در این کشور تشکیل میداد، که ۹۵٪ صادرات، و مواد خام برای صنعت داخلی را فراهم میساخت. زرت و لوبیا در درجه‌ی اول، و پس از آنها شکر، برنج، گندم، میوه، سبزیجات، و توتون از محصولات آن است. قهوه بیش از ۷۰٪ صادرات را تشکیل میدهد. صنعت فقط ۱۴٪ فراورده‌ی ملی را در ۱۹۴۸ تشکیل میداد.

V ـ بازرگانی. تجارت بعد از جج II گواتمالا، میان ۱۹۴۶ و ۱۹۵۱ به دو برابر توسعه یافته است، و کشمه با ۸۶٫۸٪ در صادرات و ۶۷٫۲٪ در واردات، مقام اول را در ۱۹۵۱ دارا بوده است.

VI ـ تاریخ. در دسامبر ۱۵۲۳ پ. د آلوارادو مکزیک را به قصد تسخیر گواتمالا برای اسپانیا ترک کرد. در ژوییه‌ی ۱۵۲۴ سانتیاگو را به عنوان اولین پایتخت گواتمالا در محل تکپان[24] (tekpān) فعلی تأسیس کرد، بعداً (۱۵۲۷) پایتخت به

---

(۱)Naassene (۲)Peratœ (۳)Sethians (۴)Cainite (۵)Docetœ (۶)Barbelo (۷)Basilides (۸)quinquina (۹)cinchona (۱۰)chincona (۱۱)Gniezno (۱۲)Gnesen (۱۳)gneiss (۱۴)Gueux (۱۵)Gueux de la mer (۱۶)Goa (۱۷)Guatemala (۱۸)Tajumulco (۱۹)Ladinos (۲۰)Barios (۲۱)Livingstone (۲۲)Alta Verapaz (۲۳)Izabal (۲۴)Tecpan

آلمولونگا[1] (ālmolongā) و سپس (۱۵۴۳) به محل آنتیگوای فعلی انتقال یافت. سانتیاگو مرکز زندگی اقتصادی و اجتماعی نیز بود، گرچه امریکای مرکزی مستعمراتی هرگز در بازرگانی ماوراء بحار اسپانیا حائز اهمیت نبوده است. در ۱۷۷۳ سانتیاگو بر اثر زلزله ویران شد، و شهر گواتمالای فعلی در ۱۷۷۶ به جای آن تأسیس شد.

در ۱۵ سپتامبر ۱۸۲۱ گواتمالا از اسپانیا مستقل شد. هندیشمردگان هنوز اکثریت سکنه را تشکیل میدادند، استقلال‌طلبان هنوز برای حکومت مستقل آمادگی نداشتند. همه‌ی ایالات، جز ال سالوادور، از ۱۸۲۲–۲۳ به امپراطوری مکزیکی آ. د ایتوربیده پیوستند؛ سپس در ۱۸۲۴ جمعاً ایالات متحد امریکای مرکزی را تشکیل دادند. گواتمالا در آوریل ۱۸۳۹ استقلال خود را از این فدراسیون اعلام کرد، و در ۲۱ مارس ۱۸۴۷ قانونی استقلال آن را تأیید، و گواتمالا را جمهوری اعلام کرد.

از زمان استقلال گواتمالا، نیروهای سیاسی ناظر بر امور اکثراً حافظ منافع مالکان آریستوکرات، کلیسا، و ارتش بوده‌اند. حکومتهای لیبرال فقط در ۳ دوره‌ی کوتاه مصدر کار شده‌اند، و به دنبال آنها دوره‌های دیکتاتوری برقرار شده است.

در ۱۹۶۰–۶۱ گواتمالا با رژیم فیدل کاسترو در کوبا اختلاف پیدا کرد، خصوصاً پس از آنکه آشکار شد که چریکهای ضد کاسترو در گواتمالا کارآموزی میکنند. در ۱۹۶۳ حکومت میگل ایدیگوراس[2] (migel idigorās) به وسیله‌ی ارتش سرنگون شد، و ارتش حکومت را در دست داشت تا آنکه در ۱۹۶۶ خولیو سزار مندس مونتنگرو[3] (xulio sezār mendes montenegro)، از اصلاح‌طلبان، به ریاست جمهوری انتخاب شد. گواتمالا در جنگ II به دول محور اعلان جنگ داد (۱۹۴۱)، در ۱۹۴۵ عضو سازمان ملل متحد شد.

گواتمالا[4]، نام کاملش **سانتیاگو د لوس کابالروس د گواتمالا لا نوئوا** (sāntiāgo de los kāballe-ros de guātmālā lā nuevā)، شهر (جمع در ۱۹۶۸ تخمیناً ۵۷۷٬۱۲۵)، ج قسمت مرکزی جمهوری **گواتمالا**، پایتخت و بزرگترین شهر آن. در دره‌ی مرتفع حاصلخیزی قرار گرفته و از اقلیم یکنواختی در سراسر سال برخوردار است. بزرگترین شهر امریکای مرکزی است. جنگ II تغییرات عظیمی را در این شهر سبب شد. دانشگاه سان کارلوس[5] آن مرکز مهمی برای تعلیمات عالیه است. در ۱۷۷۶، پس از آنکه آنتیگوا از پایتختی سقوط کرد، این شهر تأسیس شد. زلزله‌ی ۱۹۱۷–۱۸ گواتمالا را ویران کرد، ولی آن را دوباره آباد کردند.

گواج، گیاه، ← قیچ.

گواخان، جزیره، فکه، ← گوام.

گواد: ← گوادی.

گوادا: ← گوادی.

گوادالکانال[6] (guadalkanal)، جزیره‌ی آتشفشانی (۶٬۵۰۰ کم۲، جم تخمیناً ۱۵٬۰۰۰)، فکه جنوبی، بزرگترین ← جزایر سلیمان. در جنگ II ژاپنیها آن را اشغال کردند (۱۹۴۲)، در ۱۹۴۳ نیروهای کشمت آن را باز گرفتند.

گوادر (guāder, guādar)، بندر (جم ۴٬۷۳۰)، چ‌غ بلوچستان، پاکستان، بر ساحل مکران. با ح ۷۸۰ کمم اراضی مجاور، از اوایل قرن ۱۹م متعلق به عمان بود، و در ۱۹۵۸ به پاکستان واگذار شد.

گوادلوپ[7] (guādlup)، ولایت (۱٬۷۸۰ کم۲؛ جم در ۱۹۶۵ تخمیناً ۳۱۶٬۰۰۰) ماوراء بحار جمهوری فرانسه، در جزایر بادپناه، هند غربی؛ کرسی آن باس‌تر[8] (bās.ter). کریستوف کلمب آن را کشف کرد (۱۴۹۳). اسپانیائیها در ۱۶۰۴ آن را ترک گفتند. فرانسویها در آن مستقر شدند (۱۶۳۵)، ولی تا ۱۸۱۵ انگلیسها مدعی مالکیت آن بودند.

گوادی: ← گوادی.

گواذ: ← گوادی.

گواذا: ← گوادی.

گواذاراما[9]، **سیرا د** (sierrā de guāḏārrāma)، رشته‌کوهی که از فلات قسمت مرکزی اسپانیا، ل مادرید، بین رودهای تاگوس و دوئرو برآمده است. بلندترین قله‌اش پنالارا (penālārā) است، که بیش از ۱٬۹۸۰ متر ارتفاع دارد. چند گردنه (از جمله گردنه‌ی گواذاراما) از آن میگذرد. عمدتاً پوشیده از جنگل، و الوارش مرغوب است.

گواذالاخارا[10] (guāḏālāxārā)، باستانی **آریاکا** (ārriākā)، در مآخذ اسلامی **وادی الحجاره** (vāde 'l.hejāra)، شهر (جم ۲۱٬۲۳۰)، کرسی ایالتی به همین نام، اسپانیای مرکزی، ۵۵کیلو‌متری ل‌ش مادرید، در کاستیل جدید بر رود انارس (enāres). از مصنوعاتش کالاهای پشمی و چرمی و صابون است.

رود انارس را مسلمانان وادی الحجاره می‌خواندند، و بعداً این نام به شهر هم اطلاق شد، و نام گواذالاخارا مأخوذ از آن است. شهر در دوره‌ی رومیان رونق داشت. در ۷۱۴ موسی ابن نصیر و طارق آن را گرفتند، و تا ۱۰۶۵ که فردیناند I کاستیل آن را غفلتاً گرفت در تصرف مسلمانان بود، و در ۱۰۸۱ به تصرف قطعی آلفونسوی I کاستیل در آمد. در دوره‌ی مسلمانان دژی مهم و مسکن فضلای متعدد بود. بعدها مقر خاندان مندوثا شد. از آثارش کاخ مندوثا و پل و آبراه‌ای از دوره‌ی رومیان است. نیز ← گوادی.

گواذالاخارا[10]، شهر (در ۱۹۶۹ جم ۱٬۳۵۲٬۰۰۰)، مرکز ایالت خالیسکو، غ مکزیک، دومین شهر بزرگ مکزیک، شهر تجارتی جدید با بازماندهای جالب از دوره‌ی مستعمراتی. در ۱۵۳۰ یا ۱۵۳۱ کریستوبال د اونیاته[11] (kristobāl de onyāte) آن را تأسیس کرد، و در ۱۵۴۲ به طور دائم ماندگاه شد، و بعداً مرکز اصلاح‌طلبان در جنگ (۱۸۱۰–۲۱) بر ضد اسپانیا و جنگ اصلاح (۱۸۵۶–۶۱) قرار گرفت. صناعت شیشه و سفالگری آن معروف میباشد.

گواذالکیویر[12] (guāḏalkivir)، عربی **وادی الکبیر**، رودی به طول ۵۶۰ کم در اندلس، اسپانیا. در نزدیکی شهر کاثورلا[13] (kāṯorlā)، واقع در ایالت خائن، سرچشمه میگیرد. پس از آنکه دشت پرجمعیت اندلس سفلی را مشروب کرد، از قرطبه میگذرد، و در شمال سویل به چ‌چ‌غ میپیچد، از این شهر عبور میکند، و در خلیج کادیث به قطا میریزد. گواذالکیویر، با کانالهایش، قابل‌کشتیرانی برای کشتیهای اقیانوسپیما به مقصد سویل و کشتی‌های کوچک به مقصد قرطبه است. بر مسیر آن چند کارخانه‌ی برقابی هست. نیز ← **گوادی**.

گواذالوپه[14] (guāḏālupe)، شهر (جم ۴٬۲۰۰)، ایالت کاثرس، اسپانیا. شهرتش به دیری از قرن ۱۴م و نیز به جهت مزار "بانوی گواذالوپه‌ی ما" است.

گواذالوپه ایذالگو[15] (guāḏālupe iḏālgo)، مزاری در مکزیک مرکزی، که بقعه‌ی "بانوی گواذالوپه‌ی ما" و قدیسه‌ی حامی انقلاب (ذکرانش ۱۲ دسامبر) مکزیک است. این مزار یکی از عمده‌ترین مزارهای جهان مسیحیت، و بزرگترین زیارتگاه در نیمکره‌ی غربی است. در این مکان ← پیمان گواذالوپه ایذالگو منعقد شد.

گواذالوپه ایذالگو[15]، **پیمان**، پیمانی که در ۱۸۴۸ بین مکزیک و کشمت منعقد شد، و به ← جنگ مکزیک پایان داد. به موجب این پیمان، کشمت مالک تکزاس شناخته شد، و قسمت عمده‌ی چ‌غ کشمت به آن واگذار شد؛ کشمت نیز متعهد شد که ۱۵ میلیون دلار به مکزیک بپردازد و در ضمن دعاوی اتباع امریکا را در مقابل مکزیک، که بالغ بر ۳٬۲۵۰٬۰۰۰ دلار میشد، بر عهده بگیرد.

گوادی (guādi)، لفظی اسپانیائی، مأخوذ از کلمه‌ی وادی عربی، به معنای نهر و دره که بر سر نام بعضی از اسامی جغرافیائی اسپانیا یا متصرفات سابق آن در امریکا آمده است، از قبیل **گواذالاخارا** (وادی الحجاره)؛ **گواذالکیویر** (وادی الکبیر)؛ **گواذیانا** (وادی یانه). به صورتهای **گواذ** و **گواذا**، و در فنس و انگلا به صورتهای **گواد**، **گوادا**، و **گوادی** آمده است.

گواذیانا[16]، **رود** (guāḏiānā)، رودی به طول ۸۰۰ کم در اسپانیا و پرتغال، که تنها ح ۵۶ کم آن، از مصبش، قابل کشتیرانی است. در اوخوس دل گوادیانا[17] (oxos del guāḏiānā)، ایالت سویداد رئال، سرچشمه میگیرد، نخست به غ و لغ جاری میشود، و سپس از مریدا و شهر باداخوث میگذرد. از آن پس به چ‌غ و چ میپیچد، قسمتی از مرز اسپانیا و پرتغال را تشکیل میدهد، وارد پرتغال میشود، دگربار قسمتی از مرز میان دو کشور را تشکیل میدهد، تا عاقبت در خلیج کادیث به قطا میریزد.

گواذیخ[18] (guāḏix)، شهر (جم ۳۰٬۰۸۸) اسپانیا، ایالت غرناطه، ۴۵کیلومتری ل‌ش غرناطه. در ناحیه‌ای فراورنده‌ی توتون، تره‌بار، غلات، و چغندر قند واقع است، و در نزدیکی آن معادن آهن قرار دارد. صنایع آن علاوه بر شکر و آرد، تهیه‌ی پارچه‌های کتانی و پشمی است. آثار جالب شهر بازماندهای رومی و دژی از مورها، و یک کلیسای جامع به سبک باروک از قرن ۱۸م است. به وسیله‌ی رومیها تأسیس، و در زمان ویزیگوتها اسقف‌نشین شد؛ از قرن ۸م، در عهد مورها، رو به ترقی گذاشت، تا در ۱۴۸۹ به دست اسپانیائیها افتاد.

گوار (gavār)، ده (جم ۱٬۶۵۴ ست ۱۳۴۵ هش)، دهستان قره‌کهریز، بخش سربند، شهرستان اراک، استان مرکزی (تهران)، ۴۵کیلومتری ل‌ش سربند.

---

(۱)Almolonga (۲)Ydigoras (۳)Montenegro (۴)Guatemala (۵)San Carlos (۶)Guadalcanal (۷)Guadeloupe (۸)Basse-Terre (۹)Guadarrama (۱۰)Guadalajara (۱۱)Oñate (۱۲)Guadalquivir (۱۳)Cazorla (۱۴)Guadalupe (۱۵)Guadalupe Hidalgo (۱۶)Guadiana (۱۷)Ojos del Guadiana (۱۸)Guadix

محصولاتش غلات، چغندر، و انگور است؛ قالیبافی دارد.

گوارا[1]، آنتونیو د (ântonio de gevārā)، ۱۴۸۰؟–۱۵۴۵، نویسنده‌ی اسپانیائی. از راهبان فرانسیسی و وقایعنگار رسمی امپراطور شارل V (شارل کن)، و در والانس مأمور تفتیش افکار بود. شهرتش به رمان کتاب موسوم به ساعت شاهزادگان (۱۵۲۹) است، که در آن تصویری از یک شاهزاده‌ی کامل رسم میکند. این کتاب از طریق ترجمه‌اش به زبان انگلیسی شهرت فراوان یافت.

گوئرچینو[2] (guercino)، ۱۵۹۱–۱۶۶۶، نقاش ایتالیائی، که نام اصلیش جووانی فرانچسکو بار-بیری[3] (jovānni frāncesko bārbieri) بود. در بیشتر آثار او تأثیر نقاشان بزرگ معاصرش، کاراواد-جو و گوئیدو رنی دیده میشود. بین ۲۵۰ اثری که از وی باقی مانده، ۱۰۶ تابلو نقاشی محراب است. شاهکارش قدیس پترونیلا در گالری کاپیتول رم، و نمونه‌های دیگر آثارش در گالریهای اوفیتسی و بولونیا و موزه‌ی اوور موجود است.

گواردافوئی[4] (guārdāfui)، عربی **رأس العسیر** (ra'so 'l.'asir) یا **رأس الاحمر** (ra'so 'l.ah-mar)، باستانی **آروماتا** (āromāta؛ یو)، دماغه‌ای که از منتها الیه لش سومالی در قهنه پیش رفته است. در یج مدخل خلیج عدن قرار دارد.

گواردی[5]، فرانچسکو (frāncesko guārdi)، ۱۷۱۲–۹۳، نقاش دورنماساز ونیزی. از شاگردان و پیروان کانالتو بود، و سبکی ساده و درخشان در نقاشی عرضه کرد. دورنماهای جالبش در گالریهای لندن، پاریس، ونیز، بستن، موزه‌ی متروپلیتن، و گالری ملی هنر واشینگتن موجود است.

گوارش (govāreš) یا **هضم**، مجموعه‌ی تغییرات و تبدیلاتی که در دستگاه گوارش بر غذاها وارد میشود تا قابل جذب در بدن شوند. دستگاه گوارش اصولا عبارت است از لوله‌ی هاضمه که از دهان آغاز و به مقعد ختم میشود؛ در همین لوله است که غذاها تحت تأثیر شیره‌های ترشح‌شده به وسیله‌ی غده‌های گوارشی قرار میگیرند؛ لوله‌ی هاضمه مشتمل است بر دهان، حلق، مری، معده، و روده.

همه‌ی غذاهای گوناگون را میتوان در پنج غذای ساده، یا مایه‌های مغذی، طبقه‌بندی کرد، که عبارتند از آب، نمکهای معدنی، لیدروکربورها، چربیها، و پروتئینها؛ به این پنج دسته باید یک نوع خاص غذا، ویتامینها، نیز افزوده شود.

پدیده‌های مکانیکی گوارش

I ـ جویدن غذا، که به وسیله دندانها و حرکت فکها صورت میگیرد. در این مرحله، غذا جویده میشود، و ترشح بزاق نیز به این امر کومک میکند. پس از آنکه غذا جویده شد، بلعیده میشود، یعنی از راه حلق وارد معده میشود.

II ـ حرکات معده. این حرکات بر اثر تماس غذا با مخاط معده پدید میآید، و با انبساط و انقباض معده تغییر میشود. مخلوط شدن و به هم آمیختن غذاها آنها را در امتداد جدار معده از قسمت فوقانی باب المعده (← معده) میبرد، و سپس غذاها همین حرکت را در جهت عکس انجام میدهند، و این عمل پی در پی ادامه مییابد تا غذاها کاملا به عصیر معده آغشته شوند و به صورت معجون نیمه‌مایعی در آیند به نام کیموس (← معده).

III ـ چون عصیر معده دارای جوهر نمک است، معجون فوق الذکر، به علت خاصیت اسیدی خود، باب المعده را باز میکند، و انقباض معده کیموس را از راه اثنی عشر وارد روده‌ی کوچک میکند.

IV ـ حرکات روده. این حرکات شبیه حرکات مری، و بر اثر ترشح صفرا، و مواد گوارش‌ناپذیر موجود در غذاها از قبیل سلولوز است.

پدیده‌های شیمیایی گوارش

غذاها، ضمن جویده شدن در دهان و مخلوط شدن در معده، دستخوش تغییراتی شیمیائی میشوند، از جمله انحلال مواد انحلالپذیر و نامیز شدن چربیها به قطرات بسیار ریز؛ در ضمن، نقش اصلی این تغییرات تجزیه‌ی مولکولهای غذائی به مولکولهای انحلالپذیر و قابل جذب است. تغییرات شیمیائی بر اثر عصیرهای گوارشی صورت میگیرد؛ فعالیت شیمیائی عصیرهای گوارشی به علت کاتالیزگرهای خاصی است به نام دیاستاز.

V ـ تغییرات شیمیائی در دهان. یزاق شامل دیاستازی است که بر مواد نشاسته‌ای اثر میکند، و نیز دارای نمکهای معدنی است که به آن خاصیت قلیائی میدهد.

VI ـ تغییرات شیمیائی در معده. ترشح عصیر معده خصوصاً به هنگام هضم غذا در معده صورت میگیرد.

VII ـ غذاهائی که دستخوش تغییر شیمیائی نمیشوند. مواد غذائی با مولکولهای بالنسبه ساده، از قبیل آب، نمکهای معدنی، و قندهای ساده (گلوکوز و لوولوز) هیچ گونه تغییر شیمیائی در لوله‌ی هاضمه نمیکنند. این مواد مستقیماً قابل جذب هستند، و بدون هیچ تغییری وارد خون میشوند.

VIII ـ گوارش شیمیائی ئیدروکربورها. ۱ ـ دوقنده‌ها همه بر اثر ئیدرولیز به دو قند ساده تجزیه میشوند. مولکول مالتوز بر اثر مالتازهای لوز المعده و روده ئیدرولیز، و به دو مولکول گلوکوز تبدیل میشود که قابل جذب است؛ ساکاروز بر اثر انورتین (anvertin) یا سوکراز روده به گلوکوز و لوولوز، که هر دو قابل جذبند، تبدیل میشود؛ لاکتوز بر اثر لاکتاز روده به گلوکوز و گالاکتوز، که هر دو قابل جذبند، تبدیل میشود. **۲ ـ** مواد نشاسته‌ای که یا در دهان (اگر پخته باشند) یا در روده (اگر ناپخته باشند) ئیدرولیز و به مالتوز تبدیل میشوند، و سپس مالتوز، بر اثر مالتازها، به گلوکوز تبدیل میشود.

IX ـ گوارش چربیها. چربیها به وسیله لیپاز-هائی که به ترتیب در معده، لوز المعده، و روده، ترشح میشود، هضم میشوند: **۱ ـ** لیپاز معده چربیهائی را که قبلا نامیز شده‌اند، از قبیل خامه و چربی زرده‌ی تخم مرغ، ئیدرولیز میکند. چربیهای نامیز صابونی‌شده به گلیسرین و اسیدهای چرب تبدیل میشوند (← روغنشکن)؛ **۳ ـ** لیپاز لوز المعده، که مهمترین این ۳ لیپاز است، چربیها را نامیز کرده و به گلیسرین و اسید چرب تبدیل میکند. عمل این لیپاز به وسیله‌ی صفرا تسریع میشود؛ **۳ ـ** لیپاز روده، که عمل آن کم‌اهمیت است: چربیهائی را که قبلا نامیز شده‌اند صابونی میکند.

X ـ گوارش مواد پروتئینی. این گوارش موجب میشود که مولکولهای بزرگ پروتئینی به مولکولهای بسیار ساده‌تر (آمینو-اسیدها) تبدیل شوند. این تبدیل، بر اثر اعمال متوالی عصیر معده و عصیر لوز المعده و عصیر روده، در سه مرحله صورت میگیرد.

XI ـ گوارش ویتامینها. (۱) ویتامینهای حلپذیر در آب. اطلاعاتی که در باب سازوکار جذب این ویتامینها در دست است، بر حسب ویتامینهای مختلف، بسیار متفاوت است؛ ویتامین B_1 به مقدار محدودی (حد اکثر ۵ ملگ در شبانروز) سریعاً جذب میشود. جذب ویتامین C بی‌اندازه سریع است، و ظرفیت جذب روده‌ی کوچک برای این ویتامین بسیار زیاد است (چند گرم در شبانروز). جذب ویتامین B_{12} به وسیله‌ی سازوکار پیچیده‌ای صورت میگیرد، و دانسته شده است که عامل اصلی عصیر معده برای این جذب ضرورت دارد؛ در هر حال عمل جذب ویتامین B_{12} منحصراً در قسمت انتهائی روده‌ی کوچک صورت میگیرد، و حد اکثری که ممکن است در شبانروز جذب شود ۱ گاما است. (۲) ویتامینهای حلپذیر در چربیها. ویتامین A اساساً در لنف یافت میشود، و سازوکار جذب آن با جذب چربیها مشابه است؛ مع ذلک چنین به نظر میرسد که این ویتامین به شکل نامیز در آب سریعتر جذب میشود تا به شکل نامیز در چربیها. ویتامینهای D، E، و K مانند چربیها جذب میشوند.

گوارمانی، کارلو: ← عربستان، قسمت ۱۸.

گوارنری[6] (guārneri)، لتی **گوارنریوس** (guār-nerius)، خاندانی از ویولونسازان اهل کرمونا (ایتالیا). سرسلسله‌ی این خاندان **آندرئا گوارنری** (āndreā)، ح ۱۶۲۶–۱۶۹۸، است، که از شاگردان نیکولو آماتی بود. بزرگترین ویولونساز این خاندان **جوزپه گوارنری** (juzeppe)، ۱۶۸۷–۱۷۴۵، بود.

گوارنری، آندرئا: ← گوارنری، خاندان.

گوارنری، جوزپه: ← گوارنری، خاندان.

گوارینی[7]، جووانی باتیستا (jovānni bāttistā guārini)، ۱۵۳۷–۱۶۱۲، شاعر و سیاستمدار ایتالیائی. از مردم فرارا و در آنجا استاد ادبیات بود. در ۱۵۶۷–۸۲ در خدمت دوک فرارا بود، و پس از آن به دربار دوکهای توسکان و اوربینو پیوست. اثر عمده‌اش درام چوپان باوفا (۱۵۸۵) است، که نمودار انحطاط زندگی درباری ایتالیای قرن ۱۶م است.

گواستالا[8] (guāstālla)، شهر (جه تخمیناً ۱۳°۷۶۰) و دوکنشین سابق، در امیلیا-رومانیا، ل ایتالیا، نزدیک ساحل راست رود پو. در ۱۵۳۹ خاندان گونتساگا آن را خرید، از ۱۶۲۱ دوکنشین بود، و در ۱۷۴۸ به پارما منتقل شد. در ۱۸۰۶ ناپلئون آن را به خواهر خود پولین بورگزه بخشید، پس از سقوط ناپلئون به پارما باز گشت.

گواش[9] (guāš)، نوعی رنگ برای نقاشی. از انواع

---

(۱)Guevara (۲)Guercino (۳)Barbieri (۴)Guardafui (۵)Guardi (۶)Guarneri (۷)Guarini (۸)Guastalla (۹)gouache

آبرنگ به شمار میرود. تفاوت آن با آبرنگ معمولی یکی در این است که رنگهای آبرنگ معمولا از نوع "روحی" یا شفاف است و زمینه‌ها را به اصطلاح "کور" نمیکند، ولی رنگهای گواش از نوع "جسمی" است، شفافیت ندارد، و زمینه‌ی کار را کور میکند، دیگر اینکه رنگیزه‌های خشک آبرنگ را در آب ساده حل میکنند و مایع رقیقی به دست میآورند، و حال آنکه رنگیزه‌های گواش معمولا به صورت خمیری است که در آن مواد چسبی وجود دارد و چون آن را با آب ممزوج کنند رنگی به مراتب غلیظتر از آبرنگ معمولی به دست میدهد. آبرنگ معمولی، وقتی بر کاغذ یا دیوار یا بر زمینه‌ی دیگر گذاشته میشود، به علت رقتی که دارد، هیچ گونه حجم و ضخامتی نشان نمیدهد و در واقع جزء زمینه‌ی کار میشود و "به خورد" آن میرود؛ و حال آنکه گواش، به دلیل غلظت آن، بر زمینه‌ای که کار میشود قشری به وجود میآورد که ضخامت آن قابل اندازه‌گیری است. اگر زمینه‌ی کار چرب باشد، یا گواش غلظت مناسبی نداشته باشد، ورقه‌ی رنگ "پوسته" میکند و "ور" میآید. گواش انواع مختلف دارد. برای ساختن بسیاری از فرسکوها و نقاشیهای دیواری قدیم از برخی انواع رنگهای گواش استفاده شده است. امروزه رنگ گواش بیشتر برای تهیه‌ی طرحهای کارهای گرافیک از قبیل انواع آگهیهای تجارتی به کار میرود. رواج پردامنه‌ی مصرف گواش به علت ارزانی نسبی قیمت، آسان بودن کار با آن، و تنوع قابل ملاحظه‌ی رنگهای آن است. رنگ گواش معمولا در شیشه‌های کوچک استوانه‌ای‌شکل، که اغلب ارتفاع آنها از ۵ سم تجاوز نمیکند، در بازار عرضه میشود.

گواشیر: ← **کرمان، شهر.**

گوئلف[1] (guelf)، شهر (جم ۳۳٬۸۶۰)، ج ایالت اونتاریو، کانادا، بر رود سپید[2] (spid) و در لغ همیلتن؛ بنای ۱۸۲۷. از مراکز صنعتی است.

گوئلف III: ← **گوئلفها.**

گوئلف I یا ولف I: ← **گوئلفها.**

گوئلفها[3] (guelf-) یا **گلفها** (gelf-)، آلمانی **ولفها** (velf-)، سلسله‌ای بسیارگسترده، که ریشه‌ی آن به گوئلف I یا ولف I (قرن ۹م)، پدرزن امپراطور لوئی پرهیزکار (لوئی I)، میرسد. گوئلف III (فت ۱۰۵۵) دوک کارینتیا و مارکگراف ورونا شد (۱۰۴۷)؛ چون اولاد ذکور نداشت، برادرزاده‌اش، گوئلف د/استه (← استه) جانشین وی، و اولین گوئلفی بود که دوک باویر شد (۱۰۷۰). نوه‌اش، هانری مغرور، دوکنشین ساکس را از لوتار II به ارث برد. خواهر هانری، با فردریک II هوهنشتاوفن وصلت کرد، و در نتیجه پسرشان، امپراطور فردریک I، دو خاندان عمده‌ی رقیب یکدیگر در آلمان را در شخص خویش متحد ساخت. پس از آنکه در ۱۱۸۰ هانری شیر را از دوکنشینهایش معزول کرد، گوئلفها فقط برونسویک و لونبورگ را در اختیار داشتند، که در سال ۱۲۳۵، در زمان اوتوی I (-oto) برونسویکی، به دوکنشین برونسویک ارتقا یافت. در ۱۷۱۴ شاخه‌ی برونسویک-لونبورگ (← خاندان هانوور) به وسیله‌ی یکی از اعضای خود، **جورج I**، به سلطنت بریتانیای کبیر رسید. در سال ۱۸۳۷، با به سلطنت رسیدن ملکه ویکتوریا، هانوور از تاج و تخت بریتانیا جدا شد (← سالیک، قانون). نیز ← **گوئلفها و گیبلینها.**

گوئلفها و گیبلینها[4] (guelf-,gibelin-)، گروههای رقیب سیاسی در آلمان و ایتالیا در اواخر قرون وسطی. در منازعاتی طولانی که میان پاپها و امپراطورهای مقدس روم در گرفت، گوئلفها طرفدار پاپ و گیبلینها طرفدار امپراطور، و در ضمن دو خاندان رقیب امیرنشین آلمان بودند (← **گوئلفها؛ هوهنشتاوفن**). رقابت میان این دو خاندان آلمانی، که هر دو صاحب منافع ارضی عمده در سوابیا بودند، از زمانی آغاز شد که هانری IV به امپراطوری رسید. مبارزه در زمان هانری مغرور و هانری شیر آغاز شد، و با انتخاب اوتوی IV به اوج خود رسید.

در ایتالیا این نامها به دو گروه مخالف تعلق داشت که سالها مملکت را به جنگها و منازعات داخلی کشانیدند. نخستین‌بار این نامها در فلورانس قرن ۱۳م به طرفداران امپراطور اوتوی IV (یکی از گوئلفها) و فردریک II هوهنشتاوفن اطلاق شد؛ اما بزودی این نامها مفهوم اولیه‌ی خود را از دست دادند. در میان گیبلینها این نامها را میتوان بر شمرد: **التلینو دا رومانو** (در جلد اول به صورت **السلینو دا رومانو** آمده است، که باید بدین صورت اصلاح شود)؛ ک. **کاسترا کانی**؛ خاندان مونتفلترو[5] (montefeltro) اهل اوربینو؛ و خاندان ویسکونتی[6] (viskonti) اهل میلان. از شهرهای مهم ایتالیا میلان و فلورانس و جنووا معمولا جانب گوئلفها؛ کرمونا و پیز و آرتسو معمولا جانب گیبلینها بودند؛ ونیز بیطرف مانده بود. در رم، مخالفین پاپ گیبلینها را تشکیل میدادند. در ایتالیای جنوبی این اصطلاح بندرت به کار میرفت، گرچه شاهان آنژوی نایل از گوئلفهای سرسخت بودند. در فلورانس، پس از آنکه گیبلینها عاقبت مطرود شدند (۱۲۸۹)، گوئلفها بزودی به دو دسته‌ی "سیاه" و "سفید" تقسیم شدند.

جنگها و کشمکشهای گوئلفها و گیبلینها صلح ایتالیا را برهم زد. هیچ یک از این دو گروه هرگز نماینده‌ی یک عقیده‌ی سیاسی خاص یا نماینده‌ی یک طبقه‌ی اجتماعی نبوده است. در اوایل قرن ۱۴م میل شدیدی برای آشتی و صلح میان دو گروه پدید آمد، و الهامبخش دانته در نگارش کتاب در سلطنت شد.

گوآلندا، شهر، هند: ← **گنگ یا گنگا.**

گوالیار[7] (gvāliār) یا **گوالیور** (gvālior)، ایالت امیرنشین سابق (۶۷٬۳۶۰ کمم)، هند مرکزی؛ اکنون جزئی از ایالت مدهیا پرادش. ناحیه‌ی گوالیار سابقاً عبارت بوده است از چندین سرزمین وسیع و برونبومهای متعدد. گندم، ارزن، کرچک، و پنبه از فراورده‌های آن است. این ایالت در نیمه‌ی قرن ۱۸م توسط یکی از سران مراتهه تشکیل شد که خود را از تسلط پیشوا خارج کرد و مستقل شد. نیروهای گوالیار به بیشتر هند مرکزی تاخت و تاز میکردند تا آنکه در اوایل قرن ۱۹م انگلیسها جلو آنها را گرفتند، و ایالت را به متصرفات خود پیوستند.

گوالیار[7] (gvāliār) یا **گوالیور** (gvālior)، شهر (جم ۳۰۰٬۵۱۳)، ایالت مدهیاپرادش، هند مرکزی. در پای دژ گوالیار واقع است که بالای صخره‌ی گوالیار ساخته شده (این صخره ح ۳ کم طول و ۹۰ متر عرض دارد). دژ گوالیار دارای باروی مستحکم و شش دروازه‌ی عظیم است و در داخل آن کاخها و معابدی در سنگ تراشیده و ساخته‌اند. بر تندانهای صخره‌ی گوالیار نقشهای برجسته‌ی عظیم جینی (← آیین جین) بر سنگ نقر شده است. صناعت آموده‌ن خوراک و صنایع سبک دیگر دارد. دارای کالجهای متعدد است.

گوالیور، هند: ← **گوالیار.**

گوام[8] (guām)، سابقاً **گواخان**[9] (guāxān)، جزیره (۵۳۴ کمم؛ جم ۶۷٬۰۴۴)، قکب؛ بزرگترین جزیره از جزایر ماریاناس. در ۳٬۱۱۵کیلومتری ش مانیل واقع است. از سرزمینهای متصرفی کشمت است، ولی به آن ملحق نشده. مقر حکومت در آگنا[10] است. در ۱۵۲۱ به وسیله‌ی ماژلان کشف شد؛ تا ۱۸۹۸ که به تصرف کشمت در آمد متعلق به اسپانیا بود. در جج II به دست ژاپونیها افتاد (۹ دسامبر ۱۹۴۱)؛ در ژوییه‌ی ۱۹۴۴ کشمت دوباره آن را متصرف شد؛ پایگاه هوائی و دریائی عمده‌ی کشمت قرار گرفت. با قانون ۱۹۵۰ بومیان آن شارمند کشمت شناخته شدند، و اداره‌ی گوام زیر نظر وزارت کشور کشمت قرار گرفت. پایگاه عملیات نیروهای کشمت در جنگ ویتنام در اواسط دهه‌ی ۱۹۶۰–۷۰ بوده است.

گوانابارا[11] (guānābārā)، ایالت (۱٬۱۷۱ کمم؛ جم ۴٬۳۹۴٬۰۰۰ تخمین ۱۹۷۰)، ج‌ش برزیل. در ۱۹۶۰، هنگامی که پایتخت از ریو د ژانیرو به برازیلیا انتقال یافت، از بخش فدرال سابق تشکیل شد؛ مرکزش شهر ریو د ژانیرو. از ل محدود است به ایالت ریو د ژانیرو، از ش به خلیج گوانابارا، از ج به قکب، و از غ به خلیج سپتیبا[12] (sepetibā). سه گرانکوه بر آن مسلط است که به ارتفاعی بیش از ۱٬۰۰۰ متر میرسد. صنایع آن مهم است: آهن و فولاد، مواد داروئی، منسوجات، شیشه، قند، لاستیک اتومبیل، و سیمان.

گواناخواتو[13] (guānāxuāto)، ایالت (۳۰٬۵۷۳ کمم؛ جم ۱٬۸۸۳٬۲۹۷)، مکزیک مرکزی، در دشت مرکزی؛ ارتفاع متوسطش ۱٬۸۳۰ متر. عمده‌ترین ایالت کانی مکزیک است؛ از تولیدات کانی آن نقره، طلا، جیوه، سرب، قلع، و مس است. از شهرهای مهم آن سلایا[14] (selāyā)، لئون، ایراپواتو[15] (irāpuāto)، گواناخواتو (مرکز ایالت؛ جم ح ۲۵٬۰۰۰) است.

گواناکو[16] (guānāko)، پستاندار وحشی بومی امریکای جنوبی، از تیره‌ی شتر، که در کوههای آند یافت میشود. به حالت ایستاده قدش تا شانه ح ۱ متر است، و پشت و پهلوهایش به رنگ خاکستری است. بومیان گوشت آن را میخورند، پوستش را برای پوشاک و پوشش به کار میبرند، و از استخوانش

---

(۱)Guelph (۲)Speed (۳)Guelphs (۴)Guelphs and Ghibellines (۵)Montefeltro (۶)Visconti (۷)Gwalior (۸)Guam (۹)Guahan (Guajan) (۱۰)Agna (۱۱)Guanabara (۱۲)Sepetiba (۱۳)Guanajuato (۱۴)Celaya (۱۵)Irapuato (۱۶)guanaco

انواع اسبابها میسازند. تعداد آنها رو به کاهش است.



نیز ← آلپاکا؛ لاما.

گوانتانامو[1] (guāntānamo)، شهر (جه ح ۱۳۱°۴۰۰)، ج‌ش کوبا، ایالت اوریته[2] (oriente)، ح ۶۵کیلومتری ل‌ش سانتیاگو د کوبا. در سال ۱۸۱۹ پناهندگان فرانسوی هائیتی آن را تأسیس کردند، و نام آن‌را سانتا کاتالینا دل سالتادرو د گواسو[3] (sānta kātālina del sāltadero de guāso) گذاردند، و شهر مرکز تولید نیشکر، قهوه، موز، و غیره شد. اکنون یک پایگاه دریائی کشمت در کنار آن در خلیج گوانتانامو قرار دارد.

گوانتانامو، خلیج: ← گوانتانامو، شهر، کوبا.

گواندهاوس: ← لایپزیگ.

گوانگسی، ایالت چین، ← گوانکسی.

گوانگ شو، امپراطور چین، ← گوانگ شو.

گوانگننپورت، زندان، ← لاهه.

گوانو[4] (guāno)، کودی حاصل از فضله‌ی خشک‌شده‌ی پرندگان دریائی، که در کرانه‌های استوائی خصوصاً پرو گردآوری میشود. سابقاً در ساختن باروت و کود حائز اهمیت بود، اما اکنون مواد شیمیائی مصنوعی جایگزین آن شده است.

گوانین[5] (guānin؛ از فنـ)، از مشتقات ⇐ پورین، ($C_5H_5ON_5$). از رنگیزه‌های مهم حیوانی است. و در گوانو و اوزانمعده‌ی بعضی جانوران و در سبرز یافت میشود؛ بیرنگ و در آب نامحلول است.

گواوا[6] (guāvā)، درخت کوچک (*Psidium*) بومی امریکای استوائی، و میوه‌ی آن که سته‌ای گوشتی و پردانه است. از میوه‌ی آن ژله‌ی گواوا میسازند.

گواور (govāver)، دهستان (جه ۲°۴۲۳ سشـ ۱۳۴۵ هش)، بخش گیلان غرب، شهرستان شاه‌آباد، استان پنجم (کرمانشاهان)؛ دارای ۱۷ آبادی. مزارع و مراتع بسیاری دارد، و تابستانها ح ۱°۲۰۰ خانوار از گله‌دارهای ایل کلهر برای تعلیف احشام و زراعت به آنجا میآیند، و پس از برداشت محصول و افشاندن تخم به مرز ایران و عراق میروند. **مرتع گواور**، 10کیلومتری ش گیلان غرب، به طول ۱۵ و عرض ۶ کیلومتر، دارای چشمه‌سارهای متعددی است که تابستانها محل اطراق گله‌داران ایل کلهر است.

گواور، مرتع، کرمانشاهان، ← گواور، دهستان.

گوئوگوف، شهر، ایستان، ← گلوگاو.

گوایاکول: ← گرلوزوت.

گوایاکیل[7] (guāyākil)، شهر (جه ۶۵۱°۵۴۲ سشـ ۱۹۶۵)، غ اکوادور، بندر کنار فکبـ و بزرگترین شهر اکوادور؛ بنای ۱۵۳۵. ملاقات تاریخی س. بولیوار و سان مارتین در اینجا واقع شد (۱۸۸۲).

گوآی کهنه، شهر، ← گوآ، هند.

گوآی نو، شهر، ← گوآ، هند.

گواینیا، رود امریکای جنوبی، ← ریو نگرو.

گوئیون[8]، **خانم** (güiyon) یا **مادام گویون** (guyon)، شهرت **ژان ماری بوویه دو لا موت گوئیون** (jān māri buvie dë lā mot)، ۱۶۴۸–۱۷۱۷، بانوی رازور فرانسوی، مؤلف آثاری در باب تسلیم و ترک نفس. به جهت عقاید بدعت‌آمیز و مکاتبه با میکل د مولینوس دولت او را در دیر زنان راهبه انداخت، اما با وساطت مادام منتنون آزاد شد. ف. فنلون، که شاگردش شد، در مناظره‌ی معروفی از او در مقابل بوسوئه دفاع کرد. بعداً محکوم و در باستیل زندانی شد (۱۶۹۰–۱۷۰۲). پس از مرگ، مجموعه‌ی آثارش در ۴۰ مجلد انتشار یافت (۱۷۶۷–۹۱).

گوبلس[9]، **پاول یوزف گوبلس** (pāl yozef gë-bels)، ۱۸۹۷–۱۹۴۵، وزیر تبلیغات آلمان در دوره‌ی حکومت هیتلر. پس از آنکه از دانشگاه هایدلبرگ درجه‌ی دکتری گرفت (۱۹۲۱) به روزنامه‌نگاری روی آورد. بزودی مفتون هیتلر شد و به حزب ناسیونال سوسیالیست پیوست. در ۱۹۲۸ به عضویت رایشستاگ انتخاب شد، و پس از قدرت گرفتن نازیها وزیر تبلیغات شد. در این مقام کنترول کامل رادیو، جراید، سینما، و تئاتر را در آلمان به دست گرفت، و استعداد و هوش انکارناپذیر خود را در خدمت حزب قرار داد. او خطیبی توانا بود، و با به کار گرفتن کلیه‌ی وسایل ممکن، دستگاه تبلیغاتی عظیمی برای هیتلر به راه انداخت. گوبلس فردی منحرف و سادیک بود، و در شمار بیرحمترین و مخوفترین سران نازی محسوب میشود. گوبلس تا آخر کار به هیتلر وفادار ماند، و پس از آنکه شهر برلین به تصرف روسها در آمد، پس از کشتن زن و شش فرزندش، خودکشی کرد.

گوبلن[10]، **کارخانه‌ی ملی** (goblan؛ فنـ)، کارخانه‌ی فرشینه‌بافی دولتی در شهر پاریس. در قرن ۱۶م خاندان گوبلن صناعت فرشینه‌بافی را به کارگاههای رنگرزی خود، که در قرن ۱۵م تأسیس کرده بودند، اضافه کردند. در ۱۶۶۲ لوئی XIV وزیر دارائی خود، کولبر، را مأمور کرد که کارخانه را خریداری کند، و در همان سال خانه‌ی خاندان گوبلن که محل کارخانه بود به نام شاه خریداری شد. از آن پس کارخانه به صورت محل تهیه‌ی فرشینه و اثاثیه‌ی سلطنتی در آمد، و نام کارخانه‌ی ملی گوبلن یافت. در این کارخانه فرشینه‌های با نقش برجسته یا گود تهیه میشود. از میان فرشینه‌های معروف آن مجموعه‌ای است که از نقشهای دیواری رافائل در واتیکان تقلید شده، و نیز ۱۴ قطعه که کارهای برجسته‌ی لوئی XIV را نمایش میدهد.

گوبی[11] یا **گبی**[11] (هر دو gobi)، چینی **شامو** (šāmo)، بیابان شنزاری به وسعت ح ۱°۳۰۰°۰۰۰ کمـ، آسیای مرکزی، در چین و (قسمت اعظم آن) در مغولستان. پهنه‌ای است پست (ارتفاع متوسطش از ۹۰۰ متر تا ۱°۵۲۰ متر) که در فلاتی جای گرفته. از جـ به رشته‌کوههای تبت شمالی، از غ و لغ به کوههای آلتائی، و از ش به کوههای چاهار و ش مغولستان خارجی محدود است. قسمت جغ آن تماماً شنزار است؛ نواحی مرزی دیگر آن استپ است. بعضی حوضه‌ی تاریم را نیز جزء گوبی محسوب میکنند. آثار بسیاری مربوط به دیرینشناسی در آنجا یافته‌اند. مارکو پولو و سیاحان دیگر، از قرن ۱۴م به بعد، از آن گذشته‌اند.

گوبینو[12]، **کنت دو**، شهرت کنت **ژوزف آرتور دو گوبینو** (kont jozef ārtür dë gobino*)، ۱۸۱۶–۱۸۸۲، مستشرق و ادیب و رجل سیاسی فرانسوی که عقاید خاصی در مسئله‌ی تفوق نژادها داشت. وی عضو وزارت خارجه‌ی فرانسه بود و در ممالک ایران، سویس، یونان، برزیل، و سوئد سمت سفارت و عضویت سفارت داشت. گوبینو دو بار به ایران آمد [در جلد سوم منتظم ناصری، ضمن ذکر وقایع سال ۱۲۷۸ هق (۱۸۶۱) چنین نوشته: "مسیو گوبینو که به سمت وزیرمختاری از جانب دولت فرانسه مأمور دربار دولت علیه بود به دار الخلافه‌ی باهره وارد و به حضور همایون نائل گردید."]، و زبان فارسی را فرا گرفت، و چند کتاب در باره‌ی ایران دارد که دارای فوائد تاریخی و تحقیقی است، مانند سه سال در آسیا (۱۸۵۹)؛ تاریخ ایرانیان (۱۸۶۹)؛ ادیان و مقاید فلسفی در آسیای مرکزی؛ کتاب اخیر شهرت بسیار دارد. شهرت گوبینو بیشتر به جهت نظریاتی است که در کتاب مقاله در باب عدم تساوی نژادهای انسان بیان کرده است. بعضی از آثار وی به فارسی ترجمه شده است.

گوبیو[13] (gubbio)، شهر (جه تخمیناً ۳۵°۲۰۰)، در اومبریا، قسمت مرکزی ایتالیا؛ از مراکز کشاورزی، از شهرهای قدیم اومبریائی است (سکه‌ها و ← الواح ایگوویوم در آن کشف شد)؛ در دوره‌ی رومیها نیز رونق داشت. در قرن ۱۱م از کمونهای آزاد بود، و در ۱۶۲۶ به تصرف پاپها در آمد. در قرن ۱۶م سفالهای زیبائی در آن تهیه میشد. آثار متعددی از قرون وسطی در آن باقی است.

گوپتا[14] (gupta)، سلسله‌ی پادشاهی (ح ۳۲۰–ح ۵۴۴) و امپراطوری، در ل هند، که در اوج خود قسمت اعظم هند را شامل بود، و دوره‌ی آن عصر طلائی فرهنگ هندو به شمار میرود. آثار نقاشی گوپتا در غارهای آجانتا و حجاریهای آن در معابد الورا محفوظ است. اثرات فرهنگ و جهان‌بینی ماوراء طبیعی عصر گوپتا در فلسفه‌ی ودائی و در تحقیقات ریاضی مشهود است. مؤسس سلسله، چاندراگوپتای I، در ح ۳۲۰–ح ۳۳۵ سلطنت کرد. پس بااستعداد و هوشمند او، سمودره (samudra) یا سمودره گوپتا (فرمانروائی ۳۳۵–۳۷۵)، تقریباً تمامی ل هند و قسمت اعظم دکن را فتح کرد. سومین و بزرگترین پادشاه سلسله، چاندراگوپتای II، در ح ۳۷۶–۴۱۴ سلطنت کرد. دوره‌ی فرمانروائی او بارونق و صلح و شکوه همراه بود؛ او سفرائی به ممالک دیگر فرستاد و قانون‌نامه‌ای واحد برای هند تدوین کرد. در ۴۵۵ سلطنت به سکنده گوپتا رسید، و او در ۴۸۰ در نبرد با هونها، که از ۴۶۵ عملا قسمت اعظم امپراطوری را ویران کرده بودند، کشته شد؛ ولی امپراطوری گوپتا تا ح ۵۴۴ در بنگال به حیات خود ادامه داد.

---

(۱)Guantanamo (۲)Oriente (۳)Santa Catalina del Saltadero de Guaso (۴)guano (۵)guanine (۶)guava (۷)Guayaquil (۸)Guyon (۹)Goebbels (۱۰)Gobelin (۱۱)Gobi (۱۲)Gobineau (۱۳)Gubbio (۱۴)Gupta

گوت (gut؛ فنس)، ← قوس.
گوتا[1] (gota)، سوئدی **یوتا** (yëtā)، رود قابل کشتیرانی، به طول ۹۰ کم، جغ سوئد. آب دریاچه‌ی وترن را به کاتگات میبرد. رود گوتا جزء **کانال گوتا** است، که شبکه‌ای است به طول ۳۸۵ کم، مرکب از رودها و دریاچه‌ها و کانالها، و از گوتبورگ تا استکهلم در سوئد جنوبی کشیده شده. ساختمانش در ۱۸۳۲ به اتمام رسید. آبشار تروللهتان را دور میزند.
گوتا[2]، شهر (جم تخمیناً ۵۶٬۳۸۶)، جمهوری دموک‌راتیک آلمان، در کشور سابق تورینگن، قسمت مرکزی آلمان. محل تولید محصولات سبک و سنگین صنعتی است. از ۱۱۸۹ سابقه دارد، در ۱۴۸۵ به شاخه‌ای از خاندان ولین انتقال یافت، و در ۱۶۴۰ کرسی دوکنشین ساکس‌ـگوتا (از ۱۸۲۶ تا ۱۹۱۸ ساکس‌ـکوبورگ‌ـگوتا) شد. از قدیم از مراکز تحقیقات جغرافیائی و صنایع چاپ و انتشار بوده است. سالنامه‌ی گوتا، که مرجعی معتبر درشرح احوال خاندانهای سلطنتی و اشراف اروپاست، از ۱۷۶۴ تا جد II در این شهر چاپ میشد. بناهای تاریخیش شامل کلیسائی از قرن ۱۵م و قصور دوکهای آن از قرن ۱۷م به بعد است.
گوتا پرکا[3] (gutta perkā؛ از فنس)، شیره‌ی سفید یا شیرابه‌ی انواع درختان پیوسته‌سبز مالایا، مخصوصاً درخت *Palaquium gutta*. در آب نامحلول است؛ اگر آن را در آب حرارت دهند قابلیت دستکاری پیدا میکند. ماده‌ای بسیار مفید برای عایق کردن کابلهای زیردریائی است؛ برای ساختن توپهای گلف، گیرنده‌های تلفن، نوارهای چسب، آلات نفوذناپذیر، و غیره نیز به کار میرود. در جراحی دندان نیز از آن استفاده میشود.
گوتار، قوم، ← سولد، تاریخ.
گوتاریکه، سوئد، ← گوتالاند.
گوتالاند[4] (gotāland)، سوئدی **یوتالاند** (yëtā-land) یا **گوتاریکه**[5] (gotārike)، سوئدی **یوتاریکه**، قسمت جنوبی سوئد، مشتمل بر ایالات تاریخی سکانیا، بلکینگه، هالاند، سمالاند، دالسلاند، وسترگوتالاند، اوسترگوتالاند، و بوهوسلن.
گوت آیلند، ← نیاگارا فالز.
گوتبورگ، شهر، سوئد، ← گوتنبورگ.
گوتسولی[6]، **بنوتسو** (benottso gottsoli)، ۱۴۲۰–۹۷، نقاش فلورانسی. شاگرد فرا آنجلیکو بود و نفوذ او در سبک تزیینی گوتسولی مشهور است. به خاطر فرسکوهایش معروفیت دارد.
گوتسی[7]، کنته **کارلو** (konte kārlo gottsi*)، ۱۷۲۰–۱۸۰۶، نمایشنامه‌نویس ایتالیائی. در مقابل گولدونی از کمدیا دل/آرته طرفداری میکرد. نمایشنامه‌اش، افسانه‌ی عشق به سه نارنج (۱۷۶۱)، پروکوفیف را در تصنیف اپرائی به همین نام الهام داد، و توراندخت (۱۷۶۲) او اساس اپرای پوتچینی قرار گرفت. برادرش کنته **گاسپارو گوتسی** (gas-paro)، ۱۷۱۳–۱۷۸۶، ادیب، نویسنده، و منتقد بود. کتاب او به نام دفاع از دانته (۱۸۴۸) در احیای توجه به آثار دانته در قرن ۱۹م مؤثر افتاد.
گوتسی، کنته **گاسپارو**: ← گوتسی، کنته کارلو.
گوتس فون برلیشینگن: ← برلیشینگن، گوتس فون.
گوتسکو[8]، **کارل فردیناند** (kārl ferdinānd gutskō)، ۱۸۱۱–۷۸، نویسنده‌ی آلمانی. در ۱۸۳۱ وارد روزنامه‌نگاری شد، و بزودی از رهبران برجسته‌ی نهضت ادبی میهنی و ضد رمانتیسمی شد که به "آلمان جوان" معروف بود. به خاطر رمان والی شکاک (۱۸۳۵)، که حمله‌ای به ازدواج و تعصبات مذهبی بود، مدت سه ماه به زندان افتاد. آثار پرسر و صدای گوتسکو به پیشرفت لیبرالیسم اجتماعی و سیاسی در آلمان کومک کرد، شهسواران روح (۹ جلد، ۱۸۵۰–۵۲) او تکامل مهمی در داستانویسی اجتماعی جدید در آن کشور به شمار میرود. از بهترین نمایشنامه‌هایش اوریل آکوستا (۱۸۴۷) است. مرگش مرموز، و احتمالا به علت خودکشی بود.
گوتسه[9]، **آلبرشت** (ālbreśt gētse)، ۱۸۹۷–، مستشرق امریکائی، متولد لایپزیگ. در ۱۹۲۰ دکتر از دانشگاه هایدلبرگ شد. تا ۱۹۳۳ در هایدلبرگ و ماربورگ تدریس کرد، و از آن پس به کشمة رفت. در ۱۹۴۸–۵۶ مدیر مدرسه‌ی امریکائی تحقیقات شرقی در بغداد بود؛ و در سال ۱۹۵۸ کتیبه‌خوان در هیئت اعزامی امریکائی برای کاوش در نیپور، عراق، بود. از آثارش، علاوه بر مقالات مندرج در روزنامه‌ها، متنهای نال بابلی (۱۹۴۷)؛ قوانین اشنونه (۱۹۵۶)؛ و آسیای صغیر (۱۹۵۸) است مجله‌ی تتبعات خط میخی به مدیریت اوست.
گوتشد[10]، **یوهان کریستوف** (yohan kristof gotśed)، ۱۷۰۰–۶۶، منتقد ادبی آلمانی در دوره‌ی روشنفکری. استاد شعر و فلسفه در دانشگاه لایپزیگ بود، و عملا بر حیات روشنفکری شهر تسلط داشت. با جدلهائی که بر انگیخت تأثیر عمده‌ای بر ادبیات قرن ۱۸م آلمان به جای گذاشت. در برخوردی انتقادی با شعر (۱۷۳۰)، در مقابل خیال و فانتزی، از شیوه‌ی عقلائی، زبان خالص، و سبک کلاسیک (فرانسوی) شعر دفاع کرد. بودمر و برایتینگر با موفقیت با او مقابله کردند. گوتشد رسالات متعددی نیز، در زمینه‌های نظری تئاتر و نمایشنامه‌نویسی، نوشت، و گروه هنری ← کارولینه نویبر را برای به صحنه بردن نمایشنامه‌هائی‌ـاز جمله کاتو در حال نزع (۱۷۳۲)ـکه نوشته، یا ترجمه کرده بود، به کار گرفت.
گوتفرید شتراسبورگی (gotfride štrāsburgi)، ← گوتفرید فون شتراسبورگ.
گوتفرید[11] **فون شتراسبورگ** (gotfrid fon śtrāsburg) یا **گوتفرید شتراسبورگی**، نقد قرن ۱۳م، شاعر آلمانی. تصور میشود که دبیر رسمی شهر شتراسبورگ بوده، اما اطلاعات کمی از او در دست است. معروفیت اصلی او مدیون سرودن (حد 1210) تریسترم است که، به خاطر سلاست و زیبائی بیان و بینش قوی روانشناسی، گوتفرید را در شمار بزرگترین شاعران قرون وسطای آلمان قرار داده است. روایت او از این داستان عاشقانه، قبل از آنکه سیر حوادث به جدائی و مرگ دو دلداده منجر شود، به اتمام میرسد (← تریسترم و ایزالده).
گوتلانتس لن، جزیره، دریای بالتیک، ← گوتلاند.
گوتلاند[12] (gotlānd)، سوئدی **گوتلانتس لن** (gotlānts len)، از جزایر دریای بالتیک، جش سوئد، نزدیک ساحل ولایت کالمار. با چند جزیره‌ی کوچکتر (۳٬۲۲۵ کمه؛ جم ۵۴٬۲۵۹) یکی از ولایات سوئد را تشکیل میدهد. از مراکز کشاورزی و ماهیگیری است. برای تاریخ پرشکوه آن به کرسیش ویسبی مراجعه کنید.
گوتم[13] (gōtəm)، شهر، ناتینگهم‌شر، انگلستان. به نقل روایات، مردم آن چون خبر آمدن جان پادشاه را بدانجا شنیدند تظاهر به حماقت کردند، و بدین ترتیب جان از رفتن بدانجا منصرف شد، و "مردم خردمند گوتم" از تحمل مهمانداری او رهائی یافتند. بعداً لفظ انگلیسی با تلفظ گائم (gāṭəm) به نیو یورک اطلاق شد.
گوتمه یا گاوتمه: ← بودا.
گوتنبرگ[14] [یوهان گوتنبرگ (yohān guten-berg)]، ح ۱۳۹۷ یا ح ۱۴۰۰–ح ۱۴۶۸، چاپگر آلمانی که معمولا او را مخترع حروف چاپی قابل انتقال در اروپا میدانند (← چاپ؛ حروف چاپ)، گرچه به نظر بعضی ل. ی. کوستر و دیگران در این کار بر او مقدم بوده‌اند. چاپ با این نوع حروف قبلا در چین و کره معمول بوده است، اما قرینه‌ای در دست نیست که نشان بدهد در عصر گوتنبرگ اروپائیان با آن آشنا بوده‌اند. نام گوتنبرگ به روی هیچ یک از آثار چاپی منسوب به او مشاهده نمیشود، و جزئیات زندگی و کار او روشن نیست. از قراین چنین پیداست که او متولد شهر ماینتس است؛ نام خانوادگی پدرش گنسفلایش[15] (gensflāyś) و نام خانوادگی مادرش (یا نام موطن او یا ملک متعلق به او) گوتنبرگ بوده؛ استفاده‌ی گوتنبرگ از نام خانوادگی مادر در آن زمان نامتعارف نبوده است. او ظاهراً چند سال در ستراسبورگ به سر برده، و نشانه‌هائی در دست است که اختراع بزرگ او احتمالا در ۱۴۳۶ یا ۱۴۳۷ در این شهر انجام شده است. او سپس به ماینتس مراجعت کرد، و در این شهر بود که مجلدات منسوب به او چاپ شد (شاهکار آنها کتاب مقدس مازارن است). در آن زمان ماینتس بتدریج به صورت مرکز صناعت چاپ در آمد و چاپگران خبره از آن به سایر شهرهای اروپا میرفتند. اما گوتنبرگ، که از پرداخت دین خود به ی. فوست فرو مانده بود، مجبور شد چاپخانه و مخزن حروف چاپی خود را به او واگذار کند. پس از آن فوست، با کومک یکی از خویشانش کار چاپ را ادامه داد و چاپ رنگی را به وجود آورد. موزه‌ی گوتنبرگ در ماینتس است، و گرچه هیئت و قیافه‌ی او مشخص نیست، مجسمه‌هائی از او باقی مانده است.
گوتنبورگ[16] (gotenburg) یا **گوتبورگ** (got-borg) [سوئدی، = **یوتبوری** (yëtbory)]، شهر (۴۰۸٬۴۳۶)، جغ سوئد، مرکز ایالت گوتبورگ و بوهوس؛ دریابندر بر دهانه‌ی رود گوتا، بر کاتگات. دومین شهر سوئد؛ مرکز کارگاههای کشتیسازی و کارخانه‌های تولید ماشین‌آلات. مقر اسقف لوتری است. در ۱۶۱۹ تأسیس، و توسط معماران هلندی طرحریزی شد؛ چند بنای باشکوه قدیمی دارد.

(۱)Gota (۲)Gotha (۳)gutta-percha (۴)Gotaland (۵)Gotarike (۶)Gozzoli (۷)Gozzi (۸)Gutzkow (۹)Goetze (۱۰)Gottsched (۱۱)Gottfrid (۱۲)Gotland (۱۳)Gotham (۱۴)Gutenberg (۱۵)Gensfleisch (۱۶)Gothenburg (۱۷)Goteborg

دانشگاهش در ۱۸۸۷ تأسیس شد. دارای یکی از بزرگترین استادیومهای ورزشی جهان است.

گوتوالت[1]**، یوسف** (yosef gotvālt)، ۱۸۲۲–۹۷، مستشرق روسی، که تا هنگام مرگش استاد فارسی و عربی و کتابدار دانشگاه قازان بود. متن عربی تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء را با ترجمه‌ی لاتینی آن منتشر کرد (۱۸۴۴–۴۸).

گوتوالدوف، شهر، چکوسلواکی، ← زلین.

گوته[2]**، یوهان ولفگانگ فون** (yohān volfgāng fon gēte)، ۱۷۴۹–۱۸۳۲، شاعر، داستاننویس، نمایشنامه‌نویس، نقاد، متفکر، و دانشمند آلمانی، یکی از مردان بزرگ فرهنگی قرون ۱۸م و ۱۹م اروپا، و یکی از افراد برجسته‌ی ممتاز ادبیات عالم به طور اطلاق، متولد فرانکفورت-آم‌ماین.

گوته در خانواده‌ی متوسطی متولد شد. پدرش اصلا از مردم آلمان، و شغل او وکالت دعاوی بود. گوته در کودکی به مدرسه نرفت و تحصیلات ابتدائی او در خانه‌ی پدری بود، و خود پدر نیز به تعلیم او میپرداخت. گوته در دوران تحصیل خود زبانهای لاتینی و انگلیسی و فرانسوی را آموخت. در ۱۶سالگی، بنا به میل و علاقه‌ی پدرش، به دانشگاه لایپزیک رفت تا علم حقوق فرا گیرد. ولی علم حقوق برای او کسل‌کننده بود و وی بیشتر به آکادمی نقاشی آ. ف. اوزر[3] (ozer) میرفت، گوته عشق به هنر یونانی را از اوزر آموخت. بر اثر بیماری سختی گوته ناگزیر به ترک لایپزیک شد، و در پاییز ۱۷۶۸ به فرانکفورت باز گشت. در دوران نقاهت، به کیمیا و علم احکام نجوم و دیگر علوم غریبه پرداخت، و اثر این اشتغال در **فاوست** بخوبی دیده میشود. پس از بهبود از بیماری، گوته تصمیم گرفت که تحصیلات حقوق را در ستراسبورگ دنبال کند.

در آوریل ۱۷۷۰ به ستراسبورگ رفت. قصد او آن بود که، پس از تحصیل علم حقوق، برای تکمیل زبان فرانسه به پاریس برود، ولی تقدیر نقشه‌های او را دگرگون ساخت. گوته نیمسالی بیش در شهر ستراسبورگ نگذرانده بود که با ی. گ. فون هردر، نویسنده‌ی معروف آلمانی و صاحب مکتب **شتورم اوند درانگ** آشنا شد، و آشنائی با هردر، که برای معالجه‌ی چشم به ستراسبورگ آمده بود، اثری عمیق در گوته گذاشت. گوته، که به ادبیات و هنر فرانسه دل بسته بود، از آن پس برای مدتی دلباخته‌ی هنر و ادبیات آلمانی شد، و به مطالعه در سرودها و اشعار ملی و محلی آلمانی پرداخت. گوته، تحت تأثیر هردر، معتقد شد که میزان یک ادبیات خوب اصالت احساس است، و به همین جهت، عظمت و اصالت شعرای بزرگی مانند هومر، اوسیان، و شکسپیر در این است که اعصار داستانها و اشعار خود را توانسته‌اند با همه‌ی خواص و صفات ممتاز خود نشان دهند. با الهام از این افکار، گوته شروع به سرودن سرودها و اشعار تغزلی کرد، که آغاز مرحله‌ی نوی را در شیوه‌ی تغزل نشان میدهند؛ از آن جمله است های لید (سرود ماه مه) و درود و بدرود. تحت تأثیر شکسپیر، نمایشنامه‌ی معروف گوتس فون برلیشینگن (← برلیشینگن، **گوتس فون**) را نوشت که از آثار جاودانی اوست.

گوته در اوت ۱۷۷۱ به فرانکفورت باز گشت، و در آنجا به وکالت دادگستری پرداخت. با این همه، از شعر و ادب غافل نماند. جزو ناشرین نامه‌ی فضلای فرانکفورت در آمد. پس از آن مدتی به وتسلار[4] (vetslār)، که دادگاه عالی آلمان در آنجا بود، رفت. در وتسلار به دختری به نام شارلوته بوف[5] (šārlote buf) دل داد، ولی این دختر نامزد داشت و عشق گوته به ثمر نرسید. نتیجه‌ی این ناکامی و شکست در یکی از شاهکارهای معروف گوته به نام رنجهای ورتر جوان منعکس شد (← ورتر). این کتاب در اروپا شهرت فراوان یافت، و گروه بیشماری با خواندن آن اشک ریختند، و این، به قول کارلایل، بدان جهت بود که "اضطرابی بی‌نام و نشان و ناخرسندی اشتیاق‌آمیز در هر سینه‌ای میطپید".

در فاصله‌ی سالهای ۱۷۷۱ و ۱۷۷۵، علاوه بر رنجهای ورتر جوان و گوتس فون برلیشینگن، آثار دیگری منتشر کرد که اثر نفوذ پیناروس و شکسپیر در آنها پیدا بود، از قبیل قیصر و نفعات محمد، یهودی جاویدان، پرومتئوس، پنقراط، ساتوروس، و راهسپر.

در ۱۷۷۵، امیر وایمار، کارل آوگوست، گوته را به وایمار دعوت کرد، و گوته در نوامبر همان سال به وایمار رفت. امیر جوان که ۱۸ سال بیش نداشت از گوته خوشش آمد، و او را نزد خود نگه داشت، و عضو هیئت وزرا کرد. این انتخاب ابتدا چندان از طرف مردم مورد استقبال واقع نشد، زیرا گوته مرد علم و ادب بود نه سیاست و اداره، و به علاوه، وی از طبقه‌ی اشراف نبود. گوته کار خود را بسیار جدی گرفت، و شایستگی خود را آشکار کرد، و پس از چندی از طرف امپراطور عنوان اشرافی نیز گرفت. در وایمار، گوته علاوه بر ادب به علم نیز پرداخت، و در گیاهشناسی و تشریح و کانیشناسی مطالعاتی کرد. گوته که طبعاً هنرمند و شاعر بود از مشاغل سیاسی و اداری زده شد، و برای استراحت و تفرج در پاییز ۱۷۸۶ به ایتالیا رفت، و حدود ۲ سال در آنجا اقامت کرد، و به اتمام آثار ادبی نیمه‌تمام خود پرداخت، و اثر خود به نام ایفیژنی را که ابتدا به نثر نوشته بود به نظم در آورد، و اگمونت را، که یکی از تراژدیهای عالی اوست تمام کرد. در ۱۷۸۸ با کریستیان وولپیوس[6] (kristiān vulpius) آشنا شد، و با او ازدواج کرد، گرچه عقد رسمی در سال ۱۸۰۶ در کلیسا به عمل آمد. در ۱۷۹۲ با امیر وایمار در جنگ والمی، که به شکست سپاه پروس از سپاه جمهوری انقلابی فرانسه منتهی شد، شرکت کرد. گوته هنگام بازگشت از ایتالیا از کارهای سیاسی و اداری دست کشید و همّ خود را به ادب و فرهنگ مصروف کرد. در ۱۷۹۴ با شیلر، شاعر بزرگ آلمان، آشنا شد. شیلر در نامه‌ی معروفی که در ۲۳ اوت ۱۷۹۴ نوشت وجود و حیات گوته را در آن خلاصه کرد. در این نامه، شیلر گفته است که گوته شاعر ساده‌ای است که از احساس به اندیشه میرود، و مجدداً اندیشه را به احساس بدل میسازد، و مفاهیم ذهنی را به صورت مفاهیم احساسی بیان میکند. مکاتبات شیلر و گوته (۴ جلد) متضمن مطالب عالی در باره‌ی مقاصد هنری دوران باعظمت ادبیات آلمان و وصف خلاقیت هنری است. به ترغیب شیلر، گوته اثر جاودان خود به نام سالهای شاگردی استاد ویلهلم را تمام کرد. گوته از ۱۷۹۰ قطعاتی از **فاوست** منتشر کرده بود، ولی در سال ۱۸۰۸ بود که قسمت اول این شاهکار جاودانی خود را، که از آثار مهم ادبی عالم است، منتشر کرد، و بدین مناسبت لرد بایرن او را "سلطان ادبیات اروپا" خواند. در طی جنگهای ناپلئون، گوته به کارهای ادبی و علمی خود مشغول بود، و در ۱۸۰۸ در ارفورت و وایمار با ناپلئون ملاقات کرد. در ۱۸۰۱ اثر خود شعر و حقیقت را شروع کرد. در ۱۸۱۹ کتاب معروف خود دیوان شرقی را تمام کرد، در این کتاب که از شاعر ایرانی، حافظ، الهام گرفته است افکار و عقاید خود را با طرز تخیل و بیان حافظ به قلم آورده است. از ۱۸۲۴ تا ۱۸۳۱ با جد و کوشش تمام به اتمام قسمت دوم **فاوست** پرداخت، و سرانجام آن را در ۱۸۳۱ تمام کرد. گوته در ۲۲ مارس وفات کرد. گور او در وایمار در کنار قبر شیلر و کارل آوگوست است. کلیات آثار گوته در وایمار از ۱۸۸۷ تا ۱۹۱۹ در ۱۳۳ جلد چاپ شده است، که ۵۵ جلد آن شامل مکاتبات او و ۱۳ جلد آن شامل یادداشتهای روزانه‌ی اوست. چاپ دیگری از آثار او که به "چاپ جشنواره" معروف است در شتوتگارت از ۱۹۰۲ تا ۱۹۰۷ در ۴۰ مجلد منتشر شده است.

گوتها یا گتها[7] (هر دو–got)، قومی ژرمنی که مسکن اولیه‌ی آنها احتمالا اسکاندیناوی بوده است، ولی در آغاز سالهای میلادی در ساحل جنوبی دریای بالتیک، در شرق رود ویستول، سکونت داشتند. گوتها در قرن ۳م به سرزمینهایی را متصرف شدند که از مصب دانوب تا دنیپر امتداد داشت، و از همان جا به نواحی مختلف امپراطوری روم تاخت و تاز کردند. در اواخر قرن ۴م گوتها مورد حمله‌ی هونها قرار گرفتند، و به دو دسته تقسیم شدند، **اوستروگوتها** که در شرق رود دنیستر سکنی داشتند و تابع هونها شدند، و **ویزیگوتها** که در غرب رود دنیستر بودند و تحت حمایت امپراطوری روم قرار گرفتند.

گوتها مسیحی بودند، اما به **آیین آریانیسم** گرائیدند.

گوتهای شرقی: ← اوستروگوتها.

گوتهای غربی: ← ویزیگوتها.

گوتهلف[8]**، یرمیاس** (yeremiās gothelf) [نام مستعار **آلبرت بیتسیوس** (albert bitsius)]، ۱۷۹۷–۱۸۵۴، نویسنده و روحانی پروتستان سویسی. برای بهبود شرایط سخت اقتصادی و فرهنگی روستائیان برن کوشید. داستانها و رسالاتش با شور مسیحیت در آمیخته است، از معروفترین آنها اولریک، خدمتگزار مزرعه (۱۸۴۰) و منکبوت سیاه است.

گوتیان (gutian)، ساکنان سرزمین **گوتیوم**[9] (gutium) واقع در کوهستانهای ش بابل. گوتیان در زمان نرمسین، یا فرمانروای دیگری از سلسله‌ی اکدی بابل، بر آن حمله کردند و ح یک قرن (ح ۲۲۳۰–ح ۲۱۲۰ ق‌م) به نام سلسله‌ی گوتی یا گوتیان فرمانروای بابل بودند.

گوتیر[10]**، پیر** (pier gutier)، ۱۷۳۲؟–ح ۱۸۱۳، فلزکار فرانسوی، بزرگترین هنرمند سازنده‌ی اشیاء

(۱)Gottwaldt (۲)Goethe (۳)Oeser (۴)Wetzlar (۵)Buff (۶)Vulpius (۷)Goths (۸)Gotthelf (۹)Gutium (۱۰)Gouthière

مفرغی تزیینی در عصر لوئی XVI. طرحها و قالبهای متعدد قلمکار و مطلای او عمدةً برای آرایش ساعتهای دیواری نفیس و چینی‌آلات به کار میرفت. جام معروفی به رنگ یشمی سرخفام که او تزیین کرده، و به مادام دو باری تعلق داشته است، ساعت دیواری مشهوری با امضای او، و بسیاری از آثار نفیس دیگرش در موزه‌ی والاس (لندن) موجود است.

گوتیک، احیای سبک: ← گوتیک، معماری.

گوتیک، زبان (gotik)، از زبانهای متروک ژرمنی از ریشه‌ی هندواروپائی. کهنترین اثر به یکی از زبانهای ژرمنی کتاب مقدس اولفیلاس[1] به زبان گوتیک است. ← زبان، جدول.

گوتیک[2]، معماری، از سبکهای معماری که نخستین نمونه‌های آن ح ۱۱۴۰ در ایل‌دو-فرانس به وجود آمد، و مدت ۴۰۰ سال رایجترین سبک معماری در اروپا بود. باید دانست که پیدایش سبک گوتیک تا حدود زیادی مبتنی بر تجارب نسلهای پیش از آن، به خصوص در ناحیه‌ی نورماندی، بود (← معماری نورمان‌دیالی). برخی از اجزاء معماری گوتیک از قبیل طاقهای ترک ترک یا طاقنماهای نوک‌تیز در ساختمانهای سبک رمانسک نیز به کار برده شده بود، اما این کاربرد فاقد هماهنگی و همبستگی و انسجامی بود که از خصایص سبک گوتیک است. معماری رمانسک ترکیبی از حجمهای سنگین‌نما و مجموعه‌ی بخشهائی است که حدود هر یک از آنها مشخص شده، در حالی که یک بنای گوتیک آمیزه‌ی حجمها و فضاهائی است که از حالتی نرم و سیک برخوردارند و ترکیب منسجم و هماهنگ آنها گوئی حرکت به سوی بالا دارد. پیدایش "پشت‌بندهای معلق" در معماری گوتیک که فشار بار طاقها و به طور کلی بنا را تحمل میکردند، تا حدود زیادی دیوارهای بنا را که پیش از آن وظیفه‌ی تحمل فشار را نیز بر عهده داشتند ازین وظیفه آزاد کرد. به این ترتیب از ضخامت دیوارها کاسته شد. پنجره‌های عظیم در میان دیوارها تعبیه شد، و از میان سطوح وسیع شیشه‌های رنگین این پنجره‌ها نور فراوان به داخل بناها راه یافت. ازینجاست که سطح دیوارهای بسیاری از کلیساهای گوتیک به پرده‌های عظیم شفاف و سبک بی‌شباهت نیست. بر این اساس، کیفیت روحانی و رمزگونه‌ی نور از اجزاء مهم سمبولیسم مذهبی کلیساهای جامع گوتیک به شمار میرود. همراه با پیدایش سبک گوتیک قسمتهای مختلف بنای کلیسا از صورت واحدهای مستقل به در آمده و به مجموعه‌ی معماری وحدت‌یافته و درهم‌آمیخته‌ای بدل شد. نمای بیرون را برجهای زوج تزیین میکرد. مدخل اصلی بنا اغلب با ترکیبی از مجسمه‌های گوناگون تزیین میشد. گاه بر دیوارهای فرعی نیز برجهائی بنا، و درهای فرعی با مجسمه‌ای تزیینی در آنها تعبیه میشد. در قسمت بالای بنا همیشه مقدار زیادی پشت‌بندهای معلق با تزیینات خاص خود به چشم میخورد. نخستین بنای مهم گوتیک قسمتی از کلیسای سن‌دنی است که بین سالهای ۱۱۴۰ و ۱۱۴۴ ساخته شده است. پنجره‌های رنگین نخستین‌بار در این بنا به کار رفته و فضاها باهوشمندی فوق العاده‌ای تقسیم‌بندی شده است. تأثیر و نفوذ این بنا در معماری آن زمان فوری بود، امکانات سبک تازه مورد بررسی دقیق معماران معاصر قرار گرفت، و نتایجی که از آن به دست آمد، در کلیساهای جامع سانس، نوایون، لان، و پاریس به کار بسته شد. ساختمان همه‌ی این کلیساها در دهه‌های مختلف نیمه‌ی دوم قرن ۱۲م آغاز شد. با ساختمان کلیسای جامع شارتر، که ساختمان آن در ۱۱۹۴ آغاز شد، دوران اعتلای سبک معماری گوتیک آغاز شد، و با بر پا شدن کلیساهای جامع بورژ، رنس، آمین، و بووه، یکی بعد از دیگری، ادامه یافت. ارتفاع این بناها بیسابقه بود. با تقلیل بیشتر سطح دیوارهای بنا و افزایش شبکه‌های سنگی زیبا و پنجره‌های رنگین در اواسط قرن ۱۳م دوران سبک گوتیک معروف به ریونان[3] (reyonān، تابناک) فرا رسید. چشمگیرترین نمونه‌های سبک گوتیک ریونان، نمازخانه‌ی سنت‌شاپل پاریس و کلیسای سنت‌اوربن (sanṭurbaN) در تروا است. دیوارهای این کلیساها تقریباً یکسره از شیشه است، و فقط قاب نازکی از مواد ساختمانی آنها را در میان گرفته است.

استفاده از سبک گوتیک در قسمتهای مختلف اروپای غربی منجر به ایجاد شعبات و شاخه‌های جالبی ازین سبک شد. کلیسای جامع شهرهای لینکن و سالزبری شاخص اوائل سبک گوتیک انگلستان است (اواخر قرن ۱۲م و اوائل قرن ۱۳م).

در ایتالیا، ضمن ادامه‌ی تناسبات رمانسک، ارتفاع بنا همچنان تحت الشعاع عرض و طول آن قرار میگرفت.

کلیساهای فرانسه الگوی کلیساهائی بود که در قرن ۱۳م در آلمان ساخته شد که مهمترین آنها کلیسای جامع کولونی است.

معماری گوتیک اسپانیا نیز بیشتر مبتنی بر سبک گوتیک فرانسه بود، گرچه اشکال آن تغییر پیدا کرد و، در بسیاری از موارد، جنبه‌های تزیینی آن که تا حدودی از شیوه‌های تزیینی مغربی متأثر بود، بیش از پیش تشدید شد.

در قرن ۱۳م فرقه‌های تازه‌پای فرانسیسیان و دومینیکیان کلیساهای جاداری بنا کردند که خصیصه‌ی اصلی آنها سادگی و بی‌پیرایگی بود. از این لحاظ میان بناهای این دوره و بناهائی که با تزیینات و پیرایه‌های فراوان در دوران بعدی سبک گوتیک ساخته شد تفاوت چشمگیری وجود دارد. از نمونه‌های پرزیور در دوره‌ی بعدی، نمای داخل کلیسای سانتا ماریا نووِلا در فلورانس و کلیسای زاکوبنها در تولوز است. در قرون ۱۴م و ۱۵م جنبه‌های تزیینی سبک گوتیک بیش از پیش بسط یافت و شبکه‌های پیچ در پیچ زینتی سطح دیوارها و برجها را فرا گرفت. از نمونه‌های مهم این دوره برجهای کلیسا‌های جامع اولم و ستراسبورگ و کلیسای سن ماکلو (san māklu) در روان است که شیوه‌ی تزیینی گوتیک معروف به فلامبوایان[4] (flāmbuayān، شعله‌ور) در آن به کار رفته است. در انگلستان کلیساهای جامع بریستول و آیلی با چنین شیوه‌هائی تزیین شده‌اند. به دنبال بحرانهای اقتصادی قرن ۱۴م و شیوع طاعون، فعالیتهای ساختمانی در اروپا کاهش بسیار یافت، و به همراه آن سبک معماری گوتیک از رونق افتاد، ولی هرگز یکسره از میان نرفت.

در قرن ۱۹م سنت معماری گوتیک همراه با نهضت رمانتیک جانی تازه یافت. گرچه این نهضت شامل همه‌ی کشورهای اروپا شده بود، رواج آن بیش از هر جا در انگلستان و کشمة بود. در نیمه‌ی اول قرن ۱۹م کار به تقلید مستقیم بناهای گوتیک قرون وسطی کشید. اثر معروف ج. راسکین، به نام سنگهای ونیز، حاوی بحثهای آنان در باره‌ی لزوم "احیای سبک گوتیک" است. چیزی نگذشت که میان طرفداران احیای سبکهای گوتیک و کلاسیک تعارضی به وجود آمد که بعدها از آن به عنوان "نبرد سبکها" یاد شده است. کلیسای انگلستان که از طرفداران احیای سبک گوتیک حمایت میکرد به تعمیر و احیای بسیاری از بناهای مذهبی قرون وسطی همت گماشت. بسیاری از معماران از هر دو سبک استفاده میکردند. از این جمله بود سر چارلز بری که از پیشروان سبک کلاسیک به شمار میآمد. وی در مسابقه‌ی معماری برای ساختن بناهای پارلمنت انگلستان به سبک گوتیک برنده شد (۱۸۴۰).

در کشمة نخستین بناهای مهم گوتیک در دهه‌ی ۱۹۳۰ ساخته شد. کلیسای جامع سنت پَتریک مهمترین نمونه‌های سبک گوتیک احیاشده در کشمة به شمار آمد. نهضت گوتیک پس از آن بدان جهت دوچار تزلزل شد که به علت از میان رفتن اقتصاد و تکنولوژی قرون وسطائی امکان تجدید بناهای آن قرون دیگر وجود نداشت. فقط جنبه‌های ظاهری این سبک در برخی از آثار معماری التقاطی اواخر قرن ۱۹م و اوایل قرن ۲۰م ادامه یافت و کم کم کنار گذاشته شد. اما، به هر حال، نظرات پایه‌گذاران احیای سبک گوتیک از قبیل ارائه‌ی روشن و دقیق استخوانبندی ساختمان و مصالح ساختمانی، در معماری نو تأثیر فراوان داشته است.

گوتینگن[5] (gētingen)، شهر (جم ۱۱۲٬۱۷۲ در ۱۹۶۶)، جمهوری فدرال آلمان، در ساکس سفلی، غ قسمت مرکزی آلمان. به جهت دارا بودن صنایع تولید آلات دقیق، وسایل بصری، و فراورده‌های آلومینیومی معروفیت دارد، اما شهرتش عمدةً مدیون دانشگاه آن است، که در ۱۷۳۷ توسط جورج آوگوست (بعداً جورج II انگلستان) تأسیس شد. از قرن ۱۵م سابقه دارد؛ سند شهریت آن در ح ۱۲۰۰ داده شد و بعداً به اتحادیه‌ی هانسائی پیوست. وقتی که ارنست آوگوست قانون اساسی هانوور را ملغی کرد (۱۸۳۷)، هفت تن از استادان دانشگاه شهر (از جمله یاکوب و کارل گریم) سخت به او اعتراض کردند، و همین باعث اخراج آنان از دانشگاه شد. این واقعه به دانشگاه شدیداً لطمه زد، اما وقتی که در قرن ۱۹م گروههای فیزیک و ریاضی آن اعتبار جهانی یافت، دانشگاه حیثیت خود را باز یافت. کارل فریدریش گاوس متولد همین شهر است، و استاد ریاضی دانشگاه آن بود. در جنگ II تقریباً آسیبی ندید، و به همین دلیل آرامش مطبوعی که خصوصیت شهرهای دانشگاهی آلمان است، به اضافه‌ی بسیاری از آثار معماری قرون وسطائی، در آن محفوظ مانده است.

گوتیه[6]، تئوفیل (teofil gotie)، ۱۸۱۱–۷۲، شاعر، نویسنده، و منتقد ادبی و هنری فرانسوی، مت تارب. پس از اتمام تحصیلات متوسطه در زادگاهش، در پاریس به کولژ شارلمانی رفت. نخست میخواست

(۱)Ulfilas (۲)Gothic (۳)Rayonnant (۴)Flamboyant (۵)Gottingen (۶)Gautier

نقاش شود، ولی بعداً به شاعری و داستاننویسی روی آورد. به وسیله‌ی سنت بوو، و مخصوصاً از طریق دوست خود ژرار دو نروال بارهبران مکتب رمانتیک آشنا شد، و به جرگه‌ی شاعران و نقاشان جوانی پیوست که در دهه‌ی ۱۸۳۰–۴۰ مجذوب و شیفته‌ی رمانتیسم بودند. گوتیه مدتی بعد از این شور و شیفتگی دست کشید و به کار حرفه‌ای جدی پرداخت. رمان مادموازل دو موپن بیش از سایر رمانهایش برای او شهرت کسب کرد. در پیشگفتار این رمان نظریه‌ی "هنر برای هنر" خویش را اعلام داشت. به عقیده‌ی او شاعر، و حتی نویسنده، باید از همه‌ی مسائل سیاسی، اجتماعی، و اخلاقی چشم بپوشد، برای او کافی است که دوست بدارد، تخیل کند، و زیبائی بیافریند. هنر فی نفسه خالق زیبائی است. این نظریه در رمانها، نقدها، و شرح سفرهایش به اسپانیا، ایتالیا، روسیه، و قسطنطنیه باز نموده شده است. گوتیه در نوشتن نقد پیرامون نقاشی، تئاتر، و ادبیات چیره‌دست بود. در این زمینه آثارش عبارتند از له گروتسک (le grotesk)، تاریخچه‌ی هنر نمایش در بیست و پنج سال گذشته، و تاریخچه‌ی رمانتیسم (۱۸۷۴).

گوتیه بیشتر به صورت (فرم) علاقه‌مند بود تا به اندیشه، و بیشتر به زیبائی دلپستگی داشت تا به محتوای فکری. اشعارش را چنان میسرود که برای چشم و گوش دلپذیر باشند نه برای ذهن. از آثار منظوم او آلبرتوس (۱۸۳۰) و کمدی مرگ (۱۸۳۲) را میتوان نام برد. گوتیه، به رغم برخی محدودیتها و کاستیهای ذهنیش، یکی از شاعران و نویسندگان بزرگ روزگار خویش به شمار میرود.

گوتیه[1]، ژوزف اتین (jozef etien gotie)، ۱۸۶۱–۱۹۲۴، باستانشناس فرانسوی. در مصر، شوش، و حمص کاوشهائی کرد.

گوتیه[2]، لئون ماری (leon mări gotie)، ۱۸۶۲–۱۹۳۹، مستشرق فرانسوی. از آثارش ابن طفیل (۱۹۰۹) و ابن رشد (۱۹۴۸) است.

گوتیه‌ی بی‌پول[3] (-gotie)، **انگلوالتر بی‌پول[4]**، فد ۱۰۹۶، از صلیبیون فرانسوی. مرید پیر منزوی بود، و با طرفداران خود، مدتی قبل از آنکه سپاهیان منظم صلیبیون عازم قسطنطنیه شوند، به طرف مشرق به راه افتاد (← اولین جنگ از جنگهای صلیبی). سپاهیان او بآرامی از آلمان و مجارستان گذشتند، اما چون در اطراف بلگراد به چپاول آغاز کردند، بلغارها بر آنان تاختند و بسیاری از آنها را کشتند. گوتیه و باقیمانده‌ی نفراتش در قسطنطنیه به پیر منزوی و نیروهای او ملحق شدند. آلکسیوس I، امپراطور بیزانس، بسرعت آنان را روانه‌ی آسیای صغیر کرد، اما در آنجا بسختی منلوب سلجوقیان شدند، و گوتیه کشته شد.

گوتلز[5]، جورج واشینگتن (jorj wāšingtən gŏţəlz)، ۱۸۵۸–۱۹۲۸، از مهندسین ارتش کشمه. در ۱۹۰۷–۱۴ سرمهندس عملیات بنای ← کانال پاناما، و در ۱۹۱۴–۱۶ فرماندار ← منطقه‌ی کانال پاناما بود.

گوثمان، گاسپار د: ← اولیوارس، کنده د.

گوثوی د آلکایاگا، لوسیلا: ← میسترال، گابریلا.

گوجر، قبیله، ← گجرات، ایالت.

گوجرانواله[6] (gujranvāla)، شهر (جمع ۲۷۶٬۰۰۰ تخمین ۱۹۶۸) صنعتی، ۶۵ کم ل لاهور، پاکستان. زادگاه رنجیت سینگه؛ پایتخت سیخها در اوایل قدرت یافتن ایشان. پس از جنگ دوم سیخ (۱۸۴۸–۴۹) به دست انگلستان افتاد. از صنایع این شهر نساجی و فلزگری است.

گوجه: ← آلوچه.

گوجه، کرم: ← کرم گوجه.

گوجه فرنگی: ← تمات.

گوچ[7]، جورج پیبادی (jorj pibādi guc)، ۱۸۷۳–۱۹۶۸، مورخ انگلیسی. پس از تحصیل در دانشگاههای لندن و کیمبریج، مدتی در صف لیبرالها فعالیت سیاسی داشت، و در ۱۹۰۶–۱۰ نماینده‌ی پارلمنت بود. تاریخ عقاید دموکراتیک در قرن هفدهم (۱۸۹۸) و عقاید سیاسی در انگلستان از بیکن تا هالیفاکس (۱۹۱۴) مبین طرز تفکر دموکراتیک او هستند. اسناد بریتانیائی در بارهی ریشه‌های جنگ (۱۳ جلد، ۱۹۲۶–۳۸) و تاریخچه‌ی سیاست خارجی انگلستان، ۱۷۸۳–۱۹۱۹ (۳ جلد، سلسله‌ی انتشارات کیمبریج، ۱۹۲۲–۲۳) را به اتفاق همکارانش منتشر کرد. گوچ از محققین برجسته‌ی تاریخ آلمان به شمار میرود، و آلمان (۱۹۲۵) او از معتبرترین کتب در بارهی آن کشور در عهد جمهوری وایمار است. اثر معروف گوچ به نام تاریخ و مورخان قرن نوزدهم (سال ۱۹۱۳؛ چاپ دوم، سال ۱۹۴۶) در شمار باارزشترین کتب تاریخنگاری مدرن است.

گودآ: ← لاگاش.

گودالفین[8]، سیدنی (sidni godālfin)، ملقب به (اولین) **ارل آو گودالفین** (ërl āv*)، ۱۶۴۵–۱۷۱۲، رجل انگلیسی. در دورهی سلطنت جیمز II، ویلیام III، و آن استوارت چند بار وزیر خزانه‌داری بود. پسرش در ۱۶۹۸ با دختر جان چرچیل (دیوک آو مارلبره) عروسی کرد؛ از آن پس سرنوشت سیاسی دو مرد به هم پیوند یافت، و قدرت مالی گودالفین پشتوانه‌ی پیروزیهای بزرگ نظامی دیوک قرار گرفت. پس از سقوط (۱۷۱۰) ویگها، ملکه آن معزولش کرد.

گودایوا[9]، لیدی (leydi godāyvā)، ۱۰۱۰؟–۱۰۶۷، همسر لئوفریک، ارل مرشا و لرد کاونتری (انگلستان). بانی چند صومعه بود، و به خصوص صومعه‌ی کاونتری را شوهرش به اصرار او بنا کرد. تا مدتها پس از مرگش هنوز افسانه‌ی مربوط به او در تواریخ قرون وسطائی وارد نشده بود. مطابق این افسانه، شوهرش با وی شرط کرد که اگر سوار بر اسبی سفید و برهنه از داخل شهر بگذرد مالیات سنگین مردم شهر بخشوده شود؛ گودایوا چنین کرد، و لرد مالیات مردم را بخشید. حکایت تام "دیدزن"، تنها فردی که از پس روزنه‌ای شاهد این ماجرا بود، در اواسط قرن ۱۸م به افسانه اضافه شد. داستان گودایوا موضوع اشعاری از مایکل درایتن، الفرد تنیسن، و دیگران قرار گرفته است. مجسمه‌ای مفرغی از او در یکی از میدانهای شهر کاونتری موجود است.

گودبراندسدال[10] (gudbrāndsdāl)، دره‌ای در قسمت مرکزی نروژ. از فلات دوورفیل به طرف جنوب تا لیلهامر بر دریاچه‌ی میوسا ممتد است. جالب جهانگردان و از لحاظ کشاورزی و تولید الوار غنی است. رود گودبراندسدالسلاگن[11] (-slāgen) که از آن میگذرد، منبع عمده‌ی نیروی برقابی است. از قدیم الایام معبر اصلی هجومهائی بوده که از جنوب نروژ میگذشته، و تاریخی غنی دارد؛ کشاورزان آن نسب خود را به عهد ساگا میرسانند. صحنه‌ی بیشتر حوادث نمایشنامه‌ی پر گونت اثر ایبسن است.

گودبراندسدالسلاگن، رود، ← گودبراندسدال.

گودرز (gudarz)، پادشاه (۴۰–۵۱) سلسله‌ی اشکانیان. در بارهی نسب و ابتدای سلطنت این پادشاه اختلاف است. ف. یوسفوس او را برادر وردان که پسر اردوان III بوده است میداند؛ ولی تاسیت او را برادر وردان و اردوان میخواند. برای جمع میان اقوال میتوان گفت که اردوان III پسری نیز به نام اردوان داشته است و این همان است که گودرز او و زن و فرزندش را به قتل رسانیده است. در کتیبه‌ای که به زبان یونانی در بیستون دیده میشود او گودرز پسر گیو خوانده شده است. این نکته که گیو از پادشاهان هیرکانیا (گرگان) بوده و گودرز سالهای زیادی در آنجا گنرانده است نشان میدهد که ممکن است گودرز از شاهزادگان هیرکانیا و پسرخواندهی اردوان III باشد. با این قول، علت اینکه در بعضی سکه‌ها او پسر اردوان III خوانده شده واضح میشود زیرا او در زمان سلطنت خواسته است قانونی و موروثی بودن پادشاهی خود را بیان کند. به گفته‌ی یوسفوس فلاویوس، پس از اردوان III وردان یا بردان به تخت نشسته است ولی تاسیت میگوید پس از اردوان گودرز به تخت نشست. ظاهراً پس از اردوان ابتدا وردان به تخت نشسته و بعد گودرز او را از تخت رانده و وردان دوباره تاج و تخت را به دست آورده است. از گودرز سکه‌ای در دست است که تاریخ آن ۳۵۲ (سلوکی) است و مطابق است با ۴۱ ب‌م. این سکه از دوران اول سلطنت گودرز است، یعنی فاصله‌ی راندن او وردان را تا بازگشت مجدد وردان به سلطنت. در جنگهائی که میان سالهای ۳۵۵ و ۳۵۶ (سلوکی) یعنی ۴۴ تا ۴۵ ب‌م میان گودرز و وردان اتفاق افتاده است از هر دو مدعی سلطنت سکه در دست است و از سال ۳۵۷ تا ۳۶۲ سلوکی (۴۶ تا ۵۱ ب‌م) سکه‌های گودرز به طور مرتب در دست است.

گودرز ظاهراً در دوران نخستین سلطنت خود برادر خویش اردوان را با زن و فرزندش به قتل رسانید. وردان به آذربایجان گریخت و به ونن پناه برد. نجبای پارتی از گودرز متنفر شدند و وردان را به پایتخت طلبیدند. وردان بسرعت خود را به پایتخت رسانید و گودرز ناگزیر به سوی هیرکانیا گریخت. وردان به محاصره‌ی شهر شورشی سلوکیه سرگرم شد و گودرز فرصت را غنیمت شمرده با سپاهی به سوی وردان شتافت. وردان دست از محاصره‌ی سلوکیه بر داشت، و در طی جنگی گودرز را ناگزیر ساخت که دوباره به شرق و شمال شرق بگریزد.

چندی بعد میان گودرز و وردان آشتی برقرار شد. وردان در سلطنت مستقر شد و گودرز در هیرکانیا ماند. در این میان وردان سلوکیه را فتح

---

(۱)Gautier (۲)Gauthier (۳)Gautier Sans-Avoir (۴)Walter the Penniless (۵)Goethals (۶)Gujranwala
(۷)Gooch (۸)Godolphin (۹)Godiva (10)Gudbrandsdal (en) (11)Gudbrandsdalslagen

کرد و به خیال فتح ارمنستان افتاد، ولی والی رومی سوریه او را با تهدید از این اقدام باز داشت.

نجبای پارتی باز میان گودرز و وردان را به هم زدند و گودرز به طمع تصرف تاج و تخت افتاد. جنگ میان آن دو در گرفت و گودرز شکست خورد و گریخت. سرانجام نجبا که از وردان ناراضی بودند او را در شکارگاه کشتند. آخرین سکه‌ی وردان از اوت سال ۴۵ ب‌م است.

بزرگان پارت در انتخاب میان گودرز و مهرداد پسر ونن، که به عنوان گروگان در رم میزیست، مردد بودند و سرانجام گودرز را به پادشاهی برگزیدند. اما گودرز باز نتوانست محبت نجبا و مردم را به خود جلب کند و نجبای پارتی در سال ۴۷ ب‌م از کلاودیوس I امپراطور روم خواستند که مهرداد را برای نشستن بر تخت شاهنشاهی ایران بفرستد. کلاودیوس در حضور سفرا و مهرداد تقاضای ایشان را پذیرفت و سخنانی پندآمیز در باره‌ی قواعد سلطنت و جهانداری ایراد کرد و دستور داد که کاسیوس والی سوریه او را تا مرز فرات مشایعت کند. در این میان گودرز حالت دفاعی به خود گرفت و با دفع الوقت میخواست قوای مهرداد را ضعیفتر و قوای خود را بیشتر سازد. در جنگی که میان مهرداد وگودرز در گرفت مهرداد اسیر شد. گودرز با او چندان به سختی رفتار نکرد و فقط دستور داد گوشهای او را بریدند تا نتواند به سلطنت برسد. پس از این واقعه چندی نگذشت که گودرز ظاهراً به مرگ طبیعی وفات یافت.

آنچه از گفتار مورخان بر می‌آید گودرز پادشاهی خونخوار و محیل و بدعهد بوده است. قیافه‌ی او در سکه‌هایش با ریش دراز نوک‌تیز و موهای مجعد بلند نشان داده شده است. در کتیبه‌ای که از او در بیستون به زبان یونانی باز مانده است او گودرز پسر گیو، ساتراپ ساترایها، خوانده شده است و با لقب نامأنوس کالومنوس[1] (kalumenos) یاد شده است که گویا به‌معنی "شریک در حکومت" است و از اینجا بر میآید که این کتیبه در زمانی نوشته شده که گودرز پادشاه نبوده و در حال صلح با وردان بوده است، یا در زمانی نوشته شده که او از سوی اردوان III ساتراپ آن قسمتها بوده است.

گودرز (gudarz) یا **گودرز گشوادگان** (-e gaš-vādegān) یا **کشوادگان** (-kaš)، در شاهنامه، پهلوان جنگاور و سردار ایرانی از عهد کیکاووس تا پایان عهد کیخسرو، پسر **گشواد**، و بزرگ و سرخاندان گودرز (یا گودرزیان) که ۷۸ پسر و نواده داشت که همه از پهلوانان عهد کیانیان بودند، و از آن جمله بهرام، رهام، شیدوش، گیو، و هجیر هستند که کارهای بزرگ و با نام به دست آنان بر آمد. بیژن نواده‌ی او بود. همواره با صفت پیر (گودرز پیر) یاد شده است. سرگذشت او و کارهای با نام وی به روایت فردوسی چنین است: از پهلوانانی بود که با کیکاووس به مازندران رفتند، و در جنگ با دیو سپید گرفتار و زندانی و به جادویی کور شدند، و پس از آنکه رستم خون جگر دیو سپید را بر چشم آنان کشید، بینایی خود را باز یافتند. با کیکاووس و دیگر پهلوانان گرفتار شاه هاماوران، و زندانی شد، و رستم آنان را نجات داد. پس از آنکه کیکاووس در لشکرکشی سهراب به ایران به سبب دیر آمدن رستم بر رستم خشم گرفت و رستم از پیش کیکاووس به خشم بیرون آمد و راه سیستان گرفت، پهلوانان ایران که از رفتن رستم بیمناک شده بودند، گودرز پیر را به پند دادن شاه و باز گرداندن رستم نامزد کردند، و او شاه را آرام کرد و بر سر مهر آورد و رستم را باز گرداند. رستم، پس از زخم زدن بر سهراب، گودرز را به خواستن توشدارو نزد کیکاووس فرستاد. از جمله نقشهایی که سیاووش بر دیوار کاخ خود در سیاووشگرد ساخته بود، چهره‌ی گودرز بود. رستم پس از شکست افراسیاب ازو (به دنبال قتل سودابه به دست رستم و لشکرکشی وی به توران)، در پادشاهی خود بر توران (۷ سال) فرمانروایی اسپیجاب و سغد را به گودرز داد. پس از آشفتگی ایران در عهد کیکاووس، شبی در خواب دید که ابری پر آب از ایران بر آمد که سروش بر آن نشسته بود و خطاب به گودرز گفت که شهریار نوی، که نام او کیخسرو و فرزند سیاووش است، به توران است، و فر کیانی (که از کیکاووس گسسته بود) با او است. و جز گیو کسی نمیتواند او را در توران بیابد. چون بیدار شد گیو را به جستجوی کیخسرو به توران فرستاد. با طوس (که میخواست فریبرز شاه ایران شود) بر سر پادشاهی کیخسرو بر آشفت، و سرانجام دو پهلوان داوری کیکاووس را در رفتن فریبرز و کیخسرو برای گشودن دژ بهمن پذیرفتند، و چون این فتح به دست کیخسرو بر آمد، کیکاووس کیخسرو را چنانکه آرزوی گودرز بود جانشین خود ساخت. در جنگ طوس با فرود، طوس را از رفتن به کلات ـ جایگاه فرود ـ که خلاف فرمان و میل کیخسرو بود پند داد. اما طوس نپذیرفت و رفت، و این نافرمانی او به کشته شدن فرود انجامید. در جنگ رستم با کافور مردمخوار، گودرز از پهلوانان سپاه او بود. در جنگ دوم کیخسرو با افراسیاب، سالار و فرمانده سپاه چهارم کیخسرو بود. جنگ یازده رخ را با پیران طرح افکند، و در پایان این جنگ خود با پیران جنگید، و اگرچه به تیر پیران بازویش مجروح شد، پیران را با زوبینی که بر او زد و جگرگاهش را شکافت از پای در آورد. آنگاه به کین فرزندانش که در جنگهای توران کشته شده بودند، خون پیران را خورد و بر روی مالید. مقر گودرز در اصفهان بود که از جانب کیکاووس و کیخسرو فرمانروایی آنجا را یافته بود. کیخسرو هنگام روی بر تافتن از جهان گودرز را وصی خود قرار داد. اما گودرز اصلا مانند گیو و بیژن از مردان بزرگ عهد اشکانی است که بتدریج در روایات ملی و حماسی ایران راه یافته است، و گودرزیان دسته‌ای از ملوک طوایف اشکانیانند.

گودرزیان (gudarzīān)، افراد خاندان پهلوانی داستانهای ملی ایران، منسوب به **گودرز**، که در جنگهای ایرانیان با تورانیان به خونخواهی سیاوش مجاهدات بسیار کردند. سرسلسله‌ی خاندان **گشواد** زرین کلاه، از پهلوانان عهد فریدون است، و از افراد معروفش گودرز و پسرانش ـ بهرام، رهام، شیدوش، گیو، هجیر ـ و بیژن، پسر گیو، بودند.

گودرز و گیو و بیژن اصلا از پادشاهان و بزرگان اشکانی هستند که بتدریج در روایات ملی ایران راه یافته و در شمار پهلوانان در آمده‌اند.

گود زره (göde zereh)، دریاچه‌ای در قسمت تیغ افغانستان. به وسیله‌ی نهری موسوم به شله یا شلاق (← سیستان، قسمت II)، به عرض ۳۵۰ متر، با هامون صابری و هامون پوزه مرتبط است. در موقع طغیان رودها این دو هامون به صورت دریاچه‌ی عظیمی در میآیند که آب آنها به وسیله‌ی نهر مذکور وارد گود زره میشود. اگر مقدار آب زیادتر باشد گود زره به صورت دریاچه در میآید، اما در مواقع کمابی باطلاقی بیش نیست، و سطح آن تا یک دهم تقلیل مییابد. به نظر میرسد که در قرون وسطی وسعت آن بیشتر از امروز بوده است، و ابن حوقل جهانگرد و جغرافیدان قرن ۴م حق طول آن را ۳۰ فرسخ و عرضش را یک منزل (ح ۴۸ کم) ذکر کرده است.

گودسبرگ، شهر، آلمان، ← باد گودسبرگ.

گودفروا دو بویون[2] (godfruā dē buyyon)، ح ۱۰۵۸–۱۱۰۰، دوک لورن سفلی، از رهبران اولین جنگ صلیبی، در صف امپراطور هانری VI علیه گرگوریوس VII و امیر سوابیا جنگید، و در مقابل دوکنشین لورن را، که از جانب حقوق مادری مورد ادعایش بود، دریافت کرد (ح ۱۰۸۲). به اتفاق برادرش بودوئن و دیگران از سرکردگان اولین سپاهیان منظم مسیحیان بود که عازم اورشلیم شدند (۱۰۹۶). در راه قسطنطنیه به سپاهیانش اجازه‌ی چپاول و تاراج داد، اما بعد از ورود به شهر با آلکسیوس I صلح کرد (۱۰۹۷). در نبردهای انطاکیه و نیقیه نقش مهمی نداشت، اما در محاصره‌ی (۱۰۹۹) اورشلیم درخشید، و پس از تصرف شهر به حکومت آن انتخاب شد. به دلایل مذهبی از قبول عنوان سلطان خودداری کرد، و به او لقب "مدافع قبر مسیح" داده شد. گودفروا در نبرد (۱۰۹۹) اشقلون پیروز شد، و چند شهر سوریه را خراجگزار خود کرد. او به خاطر پرهیزگاری و سادگیش معروف است، و به عنوان اولین حکمران لاتینی اورشلیم موضوع افسانه‌های متعدد قرار گرفته، و اعمال وی در شانسون دو ژست بسیار تکریم شده است. پس از او برادرش بودوئن I با عنوان سلطان به حکومت ← مملکت لاتینی اورشلیم رسید.

گودل، دلیل، در منطق ریاضی، ← گودل، کورت.

گودل[3]، **کورت** (kurt gĕdel)، ۱۹۰۶– ، ریاضیدان و منطقی اطریشی، اکنون امریکائی. در ۱۹۳۳–۱۹۳۵، و ۱۹۳۸–۵۳ عضو انستیتوی پژوهش عالی پرینستن، نیو جرزی، کشمکش بود، و از ۱۹۵۳ استاد ریاضیات آنجاست. سهم برجسته‌ای در تحقیق بنیادهای ریاضیات داشته است، و به همین جهت در ۱۹۵۱ نیمی از جایزه‌ی اینشتین به او رسید. بیشتر شهرت او در بیان دلیل گودل[4] (-dalil) است که به موجب آن هر دستگاه صوری (← فورمالیسم) اصل موضوعی ریاضیات (در تحت بعضی شرایط)، که "به اندازه‌ی کافی نیرومند" باشد، باید مشتمل بر گزاره‌ای تصمیم‌ناپذیر باشد، یعنی گزاره‌ای باشد که خود آن و نفی آن هیچ کدام قابل اثبات نیست.

گودن[5] (guden)، دانمارکی **گودنا**، رود، به طول ۱۵۷ کم، ژوتلند، دانمارک، تنها رود مهم دانمارک. عمدتاً به طرف ل جریان دارد، و پس از گذشتن از چند دریاچه و شهر متوجه ل‌ش شده تا آبدره‌ی

---

(۱)Kalymenos (۲)Godfrey of Bouillon (۳)Godel (۴)Godel's proof (۵)Guden

رانس و تنگه‌ی کانگات امتداد میابد. قسمتی از آن قابل کشتیرانی است. ماهی آزاد دارد.

گودن[1]، **مارک آنتوان اوگوستن** (mārk ānTu-ān ogüstaN)، ۱۸۰۴–۱۸۸۰، فیزیکدان و شیمیدان فرانسوی. در ۱۸۳۵–۱۸۶۴ وابسته به اداره‌ی طولهای جغرافیائی بود. یک ماشین تخلیه‌ی هوا ساخت (۱۸۲۷)، و مطالعاتی در باره‌ی طلای سفید و ساختن یاقوت مصنوعی، و غیره کرد، و نیز در عکاسی استعمال ژلاتین را به جای کواودیسون پیشنهاد کرد (← عکاسی، قسمت XIV). در ۱۸۳۳ تمایز میان اتمها و مولکولها را بوضوح بیان کرد.

گودنا، رود، دانمارک، ← گودن.

گودووسکی، لیوپولد: ← عکاسی رنگی، قسمت ۷

گوده (göde)، دهستان (جم ۶۳۶۱ سث ۱۳۴۵ هش)، ل بخش بستک، شهرستان بندر لنگه، فرمانداری کل بنادر و جزایر بحر عمان؛ دارای ۱۹ آبادی. محصولاتش غلات، خرما، و تنباکو است. راه شوسه‌ی لار به بندر لنگه از آن میگذرد. از آبادیهایش شیخ‌حضور (šeyx.hozur؛ جم ۱۷۸ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۱۸کیلومتری ل بستک است، که امامزاده‌ای به همین نام دارد. این دهستان را به نام گوده‌ی جهانگیری نیز میخوانند.

گودهاون[2] (godhān)، شهر (جم ۵۴۸)، در ناحیه‌ی گودهاون (جم ۸۷۸)، غ گروئنلند، بر ساحل جنوبی جزیره‌ی دیسکو؛ بنای ۱۷۷۳. از پایگاههای ماهیگیری است، و یک رصدخانه‌ی ژئوفیزیک و یک مرکز تحقیقات شمالگان (تأسیس در ۱۹۰۶ توسط دانشگاه کپنهاگ) دارد.

گودهب[3] (godhob)، شهر (جم ۳۱۸۱)، در ناحیه‌ی گودهب (جم ۴۳۰۶)، غ گروئنلند، بر آبدره‌ی گودهب، بنای سال ۱۷۲۱. مرکز اداری گروئنلند، و مقر مجمع ملی، دیوان عالی، و کنسولگریهای موجود در آن است. ایستگاههای رادیو و هواشناسی دارد. ناحیه‌ی آبدره‌ی گودهب چراگاههای عالی دارد که مرکز گله‌های گوزن شمالی است. در مصب آبدره بقایائی از یک مانگاه نورسها از قرن 10م باقی است.

گوده‌ی جهانگیری، دهستان، بندر لنگه، ← گوده، دهستان.

گودیر[4]، **چارلز** (cārlz gudyar)، ۱۸۰۰–۱۸۶۰، مخترع امریکائی، کاشف طریقه‌ی پروردن کائوچو. آزمایشات مقدماتی و اولیه‌ی اختراعش را، وقتی که به خاطر بدهی در زندان بود، آغاز کرد (۱۸۳۹)، و آن را در ۱۸۴۴ به ثبت داد. پسرش **چارلز گودیر**، ۱۸۳۳–۹۶، پیشقدم استفاده از چرخ خیاطی در کفشدوزی بود.

گودین (gödin)، ده (جم ۸۰۶ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش کنگاور، شهرستان کرمانشاه، استان پنجم (کرمانشاهان)؛ 10کیلومتری ش کنگاور. رود خرم‌رود مشروبش میکند. محصولاتش غلات، حبوبات، و چغندر قنه است. بنای امامزاده باقر آن از آثار قدیمی است. در لغ آن تپه‌ای به شکل بیضی، معروف به **تپه‌ی گودین**، قرار دارد که از لحاظ تحقیق در باره‌ی کیفیت تمدنهای قدیم این نواحی و چگونگی مناسبات آنها با تمدنهای دیگر حائز اهمیت است. در این تپه هفت طبقه وجود دارد، که هر یک معرف دوران ویژه‌ای از ۲۴۰۰ ق‌م تا ۶۰۰ ق‌م است. در نتیجه‌ی خاکبرداری قسمتی از سطح تپه، آثاری از تمدن مادها به دست آمده است، از جمله یک سالون ۳۶ستونی، که از نظر معماری بسیار جالب توجه است؛ و قلعه‌ی عظیمی، با دیوارهای خشتی به ضخامت ۴ متر.

گودین، تپه‌ی، کرمانشاه، ← گودین، ده.

گودیه‌ـبژسکا[5]، **هانری** (hānri godie-bjeskā)، ۱۸۹۱–۱۹۱۵، مجسمه‌ساز فرانسوی، نماینده‌ی برجسته‌ی سبک ورتیسیسم در مجسمه‌سازی. در انگلستان و آلمان تحصیل کرد، و پس از مراجعت (۱۹۱۰) به فرانسه نام همسرش، بژسکا، را بر اسم خود افزود. گودیه به سن ۲۴سالگی در جبهه کشته شد. او به خاطر مجسمه‌هائی که از حیوانات ساخته و آثاری انتزاعی چون رقاص، خواننده، و درآغوش‌گیرندگان، شهرت دارد.

گودوی[6]، **مانوئل د** (mānuel de godoy)، ۱۷۶۷–۱۸۵۱، رجل اسپانیائی. افسر ارتش بود که توجه ملکه ماری لویز را جلب کرد، و پس از آنکه معشوق او شد در دربار کارلوس IV ترقی کرد؛ در ۱۷۹۲ وزیر اعظم شد. گودوی در ابتدا (۱۷۹۳) طرفدار جنگ با فرانسه‌ی انقلابی بود، اما در ۱۷۹۵ با فرانسه صلح کرد (دومین پیمان صلح بال)، و به "امیر صلح" ملقب شد. اتحاد (۱۸۰۵) او با ناپلئون، اسپانیا را به جنگ با انگلستان کشاند، و به شکست فرانسه و اسپانیا در ترافالگار منجر شد. عدم محبوبیت دولت فاسد گودوی، پس از آنکه در مراحل قبل از جنگه شبه جزیره دست فرانسه را در اشغال پرتغال باز گذاشت، افزون شد. شاهزاده فردیناند (بعداً فردیناند VII) رهبری گروه مخالف را به دست گرفت، و پس از کناره‌گیری اول کارلوس IV به پادشاهی اعلام شد. گودوی، به خاطر نجات از دست عوام، توقیف و بعداً تبعید شد. او در پاریس درگذشت. خاطراتش (۶ جلد، ۱۸۳۶–۳۸) به زبانهای دیگر ترجمه شده است.

گور (gevar)، دهستان (جم ۱۴۲۵ سث ۱۳۴۵ هش)، بخش ساردویه، شهرستان جیرفت، استان هشتم (کرمان)؛ دارای ۸ آبادی. کوهستانی و جنگلی؛ و محصولاتش غلات، حبوبات، و لبنیات است.

گور، شهر باستانی، ← فیروزآباد، فارس.

گور[7] (gār)، شهر قدیم، ایالت بنگال غربی، ۲۶۰کیلومتری ل کلکته، ش هند. مقر چند پادشاهی هندو بود، تا در ۱۱۹۷ یا ۱۱۹۸ مسلمانها آن را تصرف کردند؛ تا قرن ۱۶م که متروک شد از مراکز فرهنگ اسلامی بود. مسجد قدم رسول که به صورت رمزی بر جای پای حضرت رسول بنا شده (۱۵۳۰)، از زیارتگاههای مسلمین است. از بهترین آثار تاریخی محفوظ آن مسجد زرین است که کندهکاریهای زیبا دارد.

گوراب، رود، ← زرین‌آباد.

گوراب‌پس (gurāb.pas)، ده (جم ۱۸۰۸ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش حومه‌ی شهرستان فومن، استان یکم (گیلان)؛ 9کیلومتری ج فومن. محصولاتش برنج، چای، و ابریشم است.

گوراب‌زرمخ (gurāb.zarmax)، ده (جم ۲۳۶۷ سث ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان صومعه‌سرا، استان یکم (گیلان)، در ناحیه‌ی بیه‌پس، 9کیلومتری غ صومعه‌سرا. پلنگ‌رود از آن می‌گذرد. از مراکز اداری انقلابیون جنگل بود. ظاهراً مطابق است با قریه‌ی زرمخ از توابع فومن که ملیخان، سردار گیلانی، هنگام شورش (1002 یا 1003 هق) و جنگ با لشکریان شاه عباس I صفوی در آنجا پناه گرفته بود.

گوراب گسکر: ← گسکرات.

گوران، آبادی، ← قشم، جزیره‌ی.

گوران (gurān)، دهستان (جم ۱۵۰۷۳ سث ۱۳۴۵ هش)، شهرستان شاه‌آباد، استان پنجم (کرمانشاهان)؛ دارای ۹۴ آبادی. ناحیه‌ای است کوهستانی، که کوههای مرتفعی آن را احاطه کرده. خط الرأس کوه مرتفع دالاهو (dālāhu)، که قسمت جنوب آن را فرا گرفته است، حد طبیعی آن با دهستان بیونیج است. بلندترین قله‌ی آن شاهان است که ۲۵۵۸ متر ارتفاع دارد. رود زمکان (zemkān) مشروبش میسازد. محصولاتش غلات، حبوبات، و توتون است. توتون بعضی از آبادیهای آن از لحاظ مرغوبیت شهرت دارد. راههای خروجی آن، به جز در معبر رود زمکان، همه از گردنه میگذرند. محل سکونت تیره‌های مختلف ایل گوران است. ساکنین عموماً بر مذهب اهل حق‌اند. مرکزش، گهواره (gahvāre؛ جم ۱۹۳۹ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۴۸کیلومتری لغ شاه‌آباد، کنار رود زمکان قرار دارد. از نقاط ییلاقی و خوش آب و هوای این منطقه به شمار میرود.

گوران، طایفه‌ای از کردها، که ح 5000 خانوار بوده، ولی تدریجاً به علت پراکندگی از تعداد آنها کاسته شده است. این طایفه در غ کرمانشاه سکونت دارند، و مرکز آنها ده گهواره، مرکز دهستان گوران، است. تعدادی از آنها نیز در شهر سنندج و سایر نقاط کردستان زندگی میکنند، و بیشتر به شغل تجارت و صنعتگری مشغول هستند. فقط دو تیره از این طایفه شیعه، و بقیه بر مذهب اهل حق‌اند. قبل از روی کار آمدن خاندان اردلان در بعضی از قسمتهای کردستان نفوذی داشتند. تیره‌های مهم این طایفه عبارتند از قل‌خانی (؟)، تفنگچی، جاف، و گهواره.

گورانی، لهجه‌ی: ← کردی، زبان.

گوربند (gurband)، ده (جم ۱۳۱۲ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان شهوار، بخش سابق (حالیه شهرستان) میناب، فرمانداری کل بنادر و جزایر بحر عمان؛ ۲۴کیلومتری لغ میناب. خرما و تنباکو دارد.

گورت (gavart)، ده (جم ۱۵۵۱ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان قهاب، بخش حومه‌ی شهرستان اصفهان، استان دهم (اصفهان)؛ 10کیلومتری لش اصفهان. محصولش غلات و پنبه است. از صنایع دستی گلیمبافی و قالیبافی دارد.

گورتان (gurtān)، ده (جم ۱۹۷۷ سث ۱۳۴۵ هش)، بخش ماربین، شهرستان اصفهان، استان دهم (اصفهان)؛ ۸کیلومتری جش سده. زاینده‌رود مشروبش میکند. محصولش غلات، حبوبات، و صیفی است. پیه آن به خوبی عطر و رنگ و طعم معروف است. نام این ده در مآخذ سرشماری ۱۳۴۵ هش نیامده است.

گورتس (gërts)، ← گوریتسیا، ایتالیا.

گورجره: ← راجپوتها.

گورجیز، سر فردیناند: ← میسن، جان.

(۱)Gaudin (۲)Godhavn (۳)Godthaab (۴)Goodyear (۵)Gaudier-Brzeska (۶)Godoy (۷)Gaur

گورچین قلعه (govarcin qal'e)[ترکی، ← قلعه‌ی کبوتر]، ده (جه ۱°۳۳۰ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان انزل، بخش حومه‌ی شهرستان رضائیه، استان چهارم (آذربایجان غربی)؛ ۶۲کیلومتری ل‌ش رضائیه. قلعه‌ای به همین نام دارد، که بر تندانی، کنار دریاچه‌ی رضائیه، در ش پیشرفتگی کوه آغ‌کان‌داغ (← انزل) قرار گرفته است.

گورخان یا **گورگان**، نام عمومی فرمانروایان سلسله‌ی **گورخانیان**.

گورخانیان، سلسله‌ای از شاهان ماوراء النهر، از طایفه‌ی قرختای که از ح ۵۱۹ هق تا ح ۶۰۷ هق (یا ۶۱۲) در حدود کاشغر و بلاد شرقی ماوراء النهر حکومت کرده‌اند، و مرکز حکومتشان شهر بلاساغون بوده، و بلاد اوزجند و ختن را نیز در تحت تصرف داشته‌اند. نام عمومی شاهان این سلسله گورخان یا گورکان بوده، و این عنوان را کوخان و کورخان و گرخان، و حتی اورخان، نیز ضبط کرده‌اند. طایفه‌ی قرختای ظاهراً در اصل از اقوام منول یا تنگوز بوده، و در چین و منچوری نیز دولتی داشته‌اند. بعضی از این طایفه، در ح اوایل قرن ۵م هق، در حدود کاشغر و بلاساغون با ایلکخانیان مجاور شدند، و ح ۵۱۹ هق، یکی از امرای آنان، یلوتاشه (yelutāše) نام، ملقب به گورخان، در کاشغر دولتی پدید آورد، و چند سال بعد، ارسلان خان احمد ابن حسن، از ایلکخانیان، آنها را شکست سخت داد. مع هذا دولت گورخانیان دوام یافت، و در بلاد شرقی ماوراء النهر نفوذ و توسعه یافت، و بلاد مسلمان‌نشین اوزجند و ختن نیز به تصرف آنها در آمد، و در ۵۳۱ هق محمود خاقان سمرقند را در نزدیک خجند، و در ۵۳۶ هق سلطان سنجر را در قطوان شکست داد، و ماوراء النهر به دست گورخانیان افتاد، و پس از آن تا نزدیک هشتاد و چند سال، ماوراء النهر در تصرف آنها بود، و ایلک‌خانیان، و حتی اتسز خوارزمشاه، خراجگزار آنها شدند. گورخانیان، چنانکه از اخبار آنها بر میآید، شاهانی عادل و نیکسیرت بوده‌اند، و ظاهراً، بر اثر ارتباط با چینیها، از خط و فرهنگ و تمدن بهره داشته‌اند. در فاصله‌ی ۶۰۷ تا ۶۱۲ هق، دولت گورخانیان به دست خوارزمشاهیان و به کومک کوچلوک خان تتار نایمان (küçlük xāne tatāre) (näymān) بر افتاد و پس از آن کوچلوک خان به دست چنگیز بر افتاد و این امر سبب شد که حائل و سدی که آنها بین ممالک اسلام و بلاد منول به وجود آورده بودند از میان برداشته شد (← منول، امپراطوری).

گورخر افریقائی: ← زبرا.

گوردن، آشوب: ← گوردن، لرد جورج.

گوردن[1]، **سر جان واتسن** (sər jān wātsən gordən)*، ۱۷۸۸–۱۸۶۴، نقاش صورتساز، اهل اسکاتلند. مشهورترین اثرش تابلو صورت سر والتر سکات است.

گوردن[1]، **لرد جورج** (lord jorj gordən)*، ۱۷۵۱–۹۳، شورشگر انگلیسی. رئیس انجمن پروتستانها بود، و فعالیتهایش محرک بلوای معروف به بلوای گوردن در لندن (۲–۷ ژوئن ۱۷۸۰) شد. این بلوا به صورت تظاهراتی از پروتستانها بر ضد لغو محدودیتهای اجتماعی از کاتولیکها (← کاتولیکان، آزادی) آغاز شد، و به چپاول و ویرانی انجامید.

گوردن[1]، **جورج همیلتن** (jorj hamiltən gordən)، ملقب به (چهارمین) **ارل آو ابردین** (ërl* āv abərdin)، ۱۷۸۴–۱۸۶۰، سیاستمدار انگلیسی. اتریش را به اتحاد ضد ناپلئونی ملحق کرد (۱۸۱۳). نخست‌وزیر بود (۱۸۵۲–۵۵)، و چون نتوانست از درگیر شدن انگلستان در جنگ مردم‌ناپسند کریمه جلوگیری کند، کناره‌گیری کرد.

گوردن[1]، **چارلز جورج** (cārlz jorj gordən)، ۱۸۳۳–۸۵، مرد جنگی انگلیسی. فرمانده سپاهیانی بود که ← شورش تایپینگ را سرکوب کرد؛ به افتخار همین پیروزی به گوردن چینی مشهور شد. در ۱۸۷۳ به خدمت خدیو مصر در آمد، و در ۱۸۷۷–۷۹ فرماندار سودان بود. در ۱۸۸۲ فرماندار موریشس شد. چون در غیاب او مهدی سودانی بس اوضاع تسلط یافته بود، گوردن به سودان بازگشت و در رأس سپاه مصر کوشید تا قدرت مهدی را در هم شکند. سودانیها خرطوم را ده ماه در محاصره قرار دادند و، دو روز قبل از آنکه سپاهیان کومکی از انگلستان برسد، بر شهر دست یافتند و گوردن را کشتند. تعلل در کومک به گوردن و قتل او چنان افکار عمومی را ناراحت کرد که از عوامل سقوط (۱۸۸۵) دولت گلادستون شد.

گوردیانوس[2] I (gordiānus–) [مارکوس آنتونیوس گوردیانوس آفریکانوس (märkus āntonius–āf–rikānus)]، ح ۱۵۸–۲۳۸، امپراطور (۲۳۸) روم. از خاندان برجسته و ثروتمندی بود، و به دلیل بخشندگیش در میان توده‌ی مردم محبوبیت فراوان یافت. در سال ۲۳۷ پروکنسول افریقا شد، هنگامی که شورشی علیه ماکسیمینوس در قلمرو او برپا شد (سال ۲۳۸)، شورشیان وادارش کردند که اعلام امپراطوری کند. سنای روم امپراطوری او را تأیید، و او پسرش گوردیانوس II را در امپراطوری شریک کرد. پس از قتل گوردیانوس به دست کاپلیانوس، والی نومیدیا، او نیز خودکشی کرد. دوره‌ی امپراطوریش اندکی بیش از یک ماه بود.

گوردیانوس[2] II [مارکوس آنتونیوس گوردیانوس (märkus āntonius)]، ۱۹۲–۲۳۸، امپراطور (سال ۲۳۸) روم؛ پسر و شریک گوردیانوس I در امپراطوری.

گوردیانوس[2] III [مارکوس آنتونیوس پیوس گوردیانوس (märkus āntonius pius)]، ملقب به **گوردیانوس پیوس**، ح ۲۲۴–۲۴۴، امپراطور (۲۳۸–۴۴) روم. نوه‌ی دختری گوردیانوس I بود. لقب قیصر یافت (۲۳۸)، از همان سال، پس از مرگ پوپینوس ماکسیموس و بالبینوس، که از طرف سنا نامزد جانشینی گوردیانوس I شده بودند، بتنهائی امپراطور شد. در ۲۴۲، به راهنمائی پدرزنش که سرباز کهنه‌کاری بود، با ایران آغاز جنگ کرد، و فتوحاتی نصیبش شد؛ پس از مرگ پدرزنش، به دست فیلیپ عرب کشته شد.

گوردیوس[3] (gordios)، پادشاه اساطیری فریگیا؛ پدر میداس. گرهی که مال‌بند ارابه‌ی او را به یوغ وصل میکرد بسیار پیچیده بود، و وخشی (← وخش) خبر داده بود که هر کس گره را بگشاید فرمانروای سراسر آسیا میشود. اسکندر مقدونی آن گره را با یک ضربه‌ی شمشیر جدا کرد. در زبانهای اروپائی "قطع گره گوردیوسی" به معنی حل مسئله‌ی دشواری است با یک اقدام جسورانه.

گوردیوسی، گره: ← گوردیوس.

گورزوف ویلکوپولسکی، لهستان، ← لاندسبرگ آن در وارته.

گورزه‌نشان (gavarze.nešān)، اصطلاح زرگری برای کارهای زرین که دانه‌های بسیار ریز طلا بر آنها چسبانیده شده. در کارهای زرگری عهد هخامنشی هم زیاد دیده میشود.

گورسل[4]، **جمال** (jamāl gürsel)، ۱۸۹۵–۱۹۶۶، ژنرال ترک و چهارمین رئیس جمهور ترکیه. پس از فراغت از تحصیل در دانشگاه نظامی، در جنگ I در جنگهای گالیپولی و فلسطین شرکت داشت و در جنگ اخیر به اسارت انگلستان در آمد و دو سال در قاهره زندانی بود. در جنگ آتاتورک با یونان (۱۹۲۱–۲۲) از یاران او بود و بسرعت ترفیع رتبه پیدا کرد. در ۱۹۵۹ به فرماندهی نیروهای زمینی منصوب شد. پس از سقوط کابینه‌ی عدنان مندرس با کودتای نظامی ۱۹۶۰، ریاست شورای انقلاب تا استقرار مجدد حکومت پارلمانی با انتخابات ۱۹۶۱ با او بود. سپس در همین سال، برای مدت ۷ سال، به ریاست جمهوری انتخاب شد و در ضمن همین خدمت در گذشت.

گورک، دهستان، شهرستان سقز، استان کردستان، ← میرده.

گورک (görek)، دهستان (جه ۱۱°۱۸۶ سث ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان مهاباد، استان چهارم (آذربایجان غربی)؛ دارای ۵۱ آبادی. از سیمین‌رود و رود خورخوره مشروب میشود. محصولاتش غلات، توتون، روغن، و پشم است.

گورکانی، منسوب به گورکانیان، ← تیموریان.

گورکانیان: ← تیموریان.

گورکانیان هند: ← تیموریان هند.

گورک سردشت (göreke sardašt)، دهستان (جه ۶°۶۵۵ سث ۱۳۴۵ هش)، ل شهرستان سردشت، استان چهارم (آذربایجان غربی)؛ دارای ۳۸ آبادی. محصولش توتون و غلات است. مرکزش، پیرشتان (جه ۳۲۷ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۲۵کیلومتری ل سردشت است.

گورکن[5] (gurkan)، پستاندار شبگرد نقبزن از تیره‌ی خز. بدن پهن و سنگین و پوزه‌ی باریک و چنگال تیز و پوستی با موهای بلند خاکستری دارد. گورکن واقعی بز قدیم گیاه و گوشت هر دو را میخورد و غالباً اجتماعی است. رنگ نامتعارف موی آن، که در قسمت رو سفید و در زیر تیره است، بر خلاف رنگ موی اغلب پستانداران است. گورکن امریکائی گوشتخوار است و، جز در وقت جفتگیری، تنها زندگی میکند. روباه و باز غالباً گورکن را تعقیب میکنند تا لاشه‌ای را که یافته است بربایند. از موی گورکن قلم‌مو و فرچه‌ی ریشتراشی میسازند.

گورکها[6] (gurkhā)، گروه نژادی نپال، که ادعا میکنند از اعقاب راجپوتهای ل هند هستند. آنها، پس از آنکه از هند رانده شدند، از جانب مغرب به نپال کوچیدند، و پس از فتح (قرن ۱۶م) ایالت کوچک گورکها خود را به این نام خواندند. نفوذ آنها بتدریج توسعه یافت، و در اواسط قرن ۱۸م بر

(۱)Gordon (۲)Gordian (۳)Gordius (۴)Gürsel (۵)badger (۶)Gurkha

سراسر نپال گسترده بود. تهاجم (۱۷۹۱) آنها به تبت، عمل متقابل چینیها را در پی داشت، و جنگ (۱۸۱۴–۱۶) آنها با بریتانیا در هند به نفوذ دامنه‌دار بریتانیا در نپال انجامید. گورکها، که عمدتاً مخلوطی از نژادهای تبتی و مغولی هستند، به یکی از لهجه‌های زبان سانسکریت تکلم میکنند. در دوره‌ی فرمانروائی آنها آیین هندو به صورت مذهب رسمی نپال در آمد. آنها مردمی جنگجو هستند و در ارتشهای هند و بریتانیا خدمت میکنند. پیمان مخصوصی بریتانیا را به استخدام سربازان گورکها در نپال مجاز میکند، و حقوق این سربازان قسمت عمده‌ای از درآمد نپالیها را تشکیل میدهد. در ۱۹۶۲ سپاهیان گورکها در انگلستان پیاده شدند، و آنها اولین سپاهیان مزدور خارجی بودند که به خاک آن کشور قدم میگذاشتند.

گورکی[1] (gorki) سابقاً **نیژنی نووگورود** (nijni novgorod)، شهر (جه در ۱۹۷۰ تخمیناً ۱٬۱۷۰٬۰۰۰)، قسمت مرکزی جمشس اروپائی، بر ساحل راست ولگا و دهانه‌ی رود آکا. مرکز عظیم حمل و نقل و صنایع (کارخانجات اتومبیل و کشتیسازی، شیمیائی، لوازم برق، تهیه‌ی الوار، وشیشه‌سازی). یک دانشگاه و 10 آموزشگاه عالی دارد. در ۱۲۲۱ شاهزاده ولادیمیر آن را به عنوان پاسگاه بنا نهاد؛ در ۱۳۵۰ مرکز امیرنشینی شد؛ در ۱۳۹۳ به تصرف مسکو در آمد. محل بازار مکاره‌ی سالیانه‌ی معروفی بود (۱۸۱۷–۱۹۳۵). در ۱۹۳۲ به نام م. گورکی، که در آنجا به دنیا آمده، نامیده شد. قسمت قدیمی شهر دارای یک کرملین با کاخی عظیم و دو کلیسای جامع (جملگی از قرن ۱۳م) است.

گورکی[2]، **ماکسیم** (māksim gorki)، نام مستعار **آلکسی ماکسیموویچ پیشکوف** (-āleksey māk simovic pyeškof)، ۱۸۶۸–۱۹۳۶، نویسنده‌ی بزرگ روسی، مة نیژنی نووگورود. پدر گورکی، که در آغاز دکان پرده و صندلی‌فروشی داشت، در شهر آستراخان نماینده‌ی باربری و حمل و نقل شد و به هنگام مرگ، پسرش گورکی پنجساله بود. پس از ازدواج مجدد مادرش، گورکی در شهر نیژنی نووگورود زیر نظر پدربزرگ و مادربزرگ مادری خود بزرگ شد. پدربزرگ با او بدرفتاری میکرد و کودک جز از مادربزرگ از کسی محبت و مهربانی نمیدید. تنگدستی بر دوران کودکی و جوانی او سایه افکنده بود، و به مناسبت همین دوران تلخ بود که او نام مستعار خود را گورکی [=تلخ] انتخاب کرد. گورکی پس از چندماهی که به مدرسه رفت ناچار شد برای کسب معیشت درس و تحصیل را رها کند و به هر جا و به هر در بزند. از این روست که او از همان آغاز با مشکلات و مسائل طبقه‌ی کارگر از نزدیک آشنا شد. مشاغل او از قبیل شاگرد کفاشی و بادوی، برای نقاش صور دینی و ظرفشوئی در یکی از کشتیهای رودخانه‌ی ولگا و نظایر آنها بود. هنگامی که در کشتی ظرفشوئی میکرد آشپز کشتی وی را به خواندن کتاب ترغیب کرد، و طولی نکشید که کتاب خواندن بهترین لذت زندگی او شد. او که همیشه از اربابان خود کتک میخورد و پیوسته گرسنه بود و هیچگاه لباس مرتبی نداشت، جنبه‌های فقر و ناکامی و تلخی زندگی روسیه را بهتر از هرکس دیگر درک کرد. جوانی را درشهر قازان با نانوائی و کارگری باراندازهای کشتی و کشیک دادن در شبها گذرانید، و در همین شهر بود که با افکار انقلابی در روسیه آشنا شد. در ۲۱سالگی از قازان بیرون آمد و مانند مردی خانه‌به‌دوش در شهرهای روسیه به هر سو گشت. در شهر تفلیس فعالیت نویسندگی خود را در مطبوعات محلی آغاز کرد، و در ۱۸۹۵ داستان معروف چلکاش (čelkāš) را در یکی از روزنامه‌های معروف پطرزبورگ منتشر کرد. این داستان که از آثار برجسته‌ی گورکی است موجب شهرت او در سراسر روسیه شد. با چلکاش دوره‌ی "دربدران و خانه‌بدوشان" در فعالیت نویسندگی گورکی آغاز میشود، زیرا در این دوره گورکی وضع اجتماعی مردم خانه‌بدوش و دربدر و جانی را شرح میدهد، و این نوع نویسندگی تا آن زمان در روسیه سابقه نداشته است. داستانهای مالوا (سال۱۸۹۷) و بیست و شش مرد و یک دختر (۱۸۹۹) مربوط به این دوره‌اند. گورکی در آغاز قرن ۲۰م به نوشتن داستان و نمایشنامه نیز پرداخت و بهترین نمایشنامه‌ی او به نام طبقات پست اجتماع در ۱۹۰۲ منتشر شد.

گورکی از ۱۸۹۵ تا ۱۹۰۶ بیشتر در پطرزبورگ میزیست و در همین شهر بود که او به مارکسیسم گرایید و به حزب سوسیال دموکرات روسیه پیوست. او عایدات خود را از نویسندگی به صندوق حزب میداد و این مبلغ تا مدتی مهمترین درآمد حزب بود. در ۱۹۰۱ به جهت درج شعری انقلابی در مجله‌ی مارکسیستی "زندگی" توقیف شد، ولی بزودی آزاد شد و، در حالی که مسلول شده بود، به کریمه رفت. در ۱۹۰۲ به عضویت آکادمی علوم روسیه انتخاب شد، ولی بعد به علل سیاسی عضویت او لغو، و همین امر موجب شد که چخوف و کارالنکو به عنوان اعتراض از عضویت آکادمی استعفا دهند. در انقلاب ۱۹۰۵ فعالانه شرکت جست و سال بعد توقیف شد، و در نتیجه‌ی اعتراضات زیاد از خارج آزاد گردید. سفری به امریکا کرد و خاطره‌ی تلخ این سفر او را بر ضد امریکا بر انگیخت، و این ضدیت به نوشتن داستانهائی در باره‌ی نو یورک به نام شهر شیطان زرد (۱۹۰۶) منجر شد. از ۱۹۰۶ به بعد قریب ۷ سال به عنوان تبعیدشده‌ی سیاسی در خارج از روسیه به سر برد. بیشتر این مدت را در کاپری، ایتالیا، گذرانید و خانه‌ی او در آن جزیره محل تجمع قاراضیان سیاسی روسیه شد. در جج I در مخالفت باجنگ باحزب بولشویک همرأی شد، و در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ کاملا از حزب پشتیبانی کرد. در سالهای میان ۱۹۱۷ و ۱۹۲۱ که سالهای سختی و تنگدستی در روسیه بود به نویسندگان کومک فراوانی کرد. از ۱۹۱۳ تا ۱۹۲۳ یکی از شاهکارهای درجه‌ی اول خود را در سه جلد منتشر کرد، و آن عبارت بود از شرح حال خودش که جلد اول آن به نام کودکی و جلد دوم آن به نام در میان مردم و جلد سوم آن به نام دانشگاههای من بود. از ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۸ در خارج از روسیه به سر میبرد و بیشتر در سورنتو، ایتالیا، زندگی میکرد و به کشورهای دیگری از جمله آلمان نیز سفر میکرد. جلد سوم شرح حال خود، یعنی دانشگاههای من، را در ایتالیا به اتمام رسانید. در ۱۹۲۸ جشن ۶۰سالگی او با شکوهی هرچه تمامتر در سراسر شوروی چنان برگزار شد که بیش از حد انتظار او بود. سال بعد به روسیه باز گشت و تا آخر عمر در روسیه ماند. در این دوره او رهبر بلامنازع نویسندگان شوروی شد، و در ۱۹۳۲ که اتحادیه‌ی نویسندگان شوروی تشکیل یافت او به ریاست این اتحادیه انتخاب شد. گورکی روش نویسندگی معروف به "واقعبینی سوسیالیستی" را در ادبیات پایه‌گذاری کرد و از آن به بعد پیروی از این روش برای همه‌ی نویسندگان شوروی واجب شد. بیشتر آثار گورکی به زبانهای مختلف ترجمه شده (از جمله بیش از ۳۰ داستان او به زبان فارسی). نیز ← چخوف.

گورگ[3]، **دومینیک دو** (dominik dē gurg)، ح ۱۵۳۰–۹۳، مرد جنگی و ماجراجوی فرانسوی. در جنگهای ایتالیا خدمت کرد؛ اسپانیائیها و سپس ترکها اسیرش کردند، و در اسارت آنها بردگی و بیگاری کرد. پس از آزادی، رهبری پویشهائی را در افریقا و امریکای جنوبی به عهده گرفت. بعد از آنکه اسپانیائیها مهاجرنشین ژان ریبو را قتل عام کردند، به هندیشمردگان پیوست و، به تلافی، کلیه‌ی افراد گردان اسپانیائی را در ساحل فلوریدا به قتل رسانید.

گورگا: ← طبل.

گورگان یا **گورخان**، نام عمومی فرمانروایان سلسله‌ی گورخانیان.

گورگونها[4] (gorgon-)، یا گورگونس (gorgones)، در اساطیر یونان، سه عفریته‌ی بالدار که در میان گیسوان خود مارهای به هم‌پیچیده داشتند، و هر کس به آنان مینگریست سنگ میشد. عمده‌ترین آنان مدوسا بود که به دست پرسئوس کشته شد.



گورگون (ته‌جام فارنزه)

گورگیاس[5] (gorgias)، ح ۴۸۳–۳۷۶ ق‌م، یکی از سوفسطائیان بزرگ یونان، مة شهر لئونتینی (leontini) در سیسیل. عمر درازی، بنا بر روایات یونانی از ۱۰۵ تا ۱۰۹ سال، کرده است. بااینکه او معاصر و تقریباً همسن امپدوکلس بوده است، روایات یونانی او را شاگرد امپدوکلس دانسته‌اند. افلاطون او را در عقیده‌ی "سریان و منافذ" (یعنی، مثلا، در حواس، دیدن عبارت است از سریان اجزائی از شیء مرئی در منافذ چشم و همچنین در سایر حواس) پیرو امپدوکلس میداند. گورگیاس در ۴۲۷ ق‌م به ریاست هیئتی از نمایندگان لئونتینی به آتن رفت تا آتنیها را متقاعد سازد که مردم شهر او را در برابر سیراکوزیها یاری کنند. یکی از خطبا و سخنرانان درجه‌ی اول بوده و خطابه را فن اقناع و "باوراندن" میدانسته است. کتاب گورگیاس افلاطون در باره‌ی وی نوشته شده است. دو قطعه از

(۱)Gorki; Gorky (۲)Gorki (۳)Gourgues (۴)Gorgons (۵)Gorgias

دروس او در خطابه، به نام ملن و بالامدس، در دست است. رساله‌ی معروف و معتبر او به نام در باره‌ی عدم یا در باره‌ی طبیعت در دست نیست، ولی نقل قولهائی از آن در کتب دیگران مانده است که سه اصل مهم فلسفی او را بیان میکند: (۱) چیزی وجود ندارد؛ زیرا اگر چیزی وجود داشته باشد آن چیز یا حادث است یا قدیم. حادث نمیتواند باشد زیرا در این صورت یا باید از موجود حادث شود یا از عدم؛ اما نه از عدم میتواند به وجود آید و نه از موجود دیگر، زیرا موجود دیگر یا واحد است یا متعدد؛ اگر واحد است باید مقدار و اندازه داشته باشد و مقدار و اندازه قابل تقسیم به آحاد است، پس واحد نیست و متعدد هم از آحاد تشکیل میشود. چیز موجود نمیتواند قدیم (ازلی) باشد زیرا در آن صورت بینهایت خواهد بود و بینهایت نمیتواند موجود باشد. (۲) اگر چیزی موجود باشد به فکر و تصور نمیتواند بیاید (علم به اشیاء محال است)، زیرا اگر آنچه در فکر میآید موجود باشد باید اصلا اشتباه و غلطی وجود نداشته باشد، و حتی اگر تصور کنیم ارابه‌ای بر روی دریا حرکت میکند این امر باید وجود داشته باشد؛ و اگر آنچه در فکر میآید موجود نباشد، آنچه موجود است در فکر نیست. گورگیاس بدین ترتیب علم را محال میداند و آنچه علم نامیده میشود به نظر او اعتقاد است. (۳) اگر چیزی موجود باشد و به فکر هم بیاید قابل انتقال به دیگران نیست، زیرا وسیله‌ی انتقال کلمات است و کلمات غیر از فکر و شیء موجود است و فکر دو شخص نیز نمیتواند یکی باشد زیرا دو شخص مختلف هستند. گورگیاس در شهر لاریسا وفات یافت.

گورگیاه (gur.giāh)، (*Acorus calamus*)، گیاه دائمی باطلاقی نیمکره‌ی شمالی، با برگهائی شبیه به زنبق و ساقه‌های گل نیزه‌ای زرد. ساقه‌ی آن معطر است و در عطرسازی به کار میرود. **گربه‌ی دشتی** نیز نامیده میشود، نیز ← اذخر.

گورلیتس[1] (gërlits)، شهر (جم تخمیناً ۹۲٬۳۵۱)، جمهوری دموکراتیک آلمان، در ایالت سابق ساکس، ش آلمان بر رود گورلیتس نایسه. زمانی از شهرهای عمده‌ی لوزاس بود. معادن لیگنیت و کارخانه‌های پارچه‌بافی و تولید لوازم فلزی و آب جوسازی دارد. در ح ۱۲۰۰ بنا، و در ۱۳۷۷ کرسی دوکنشین گورلیتس شد. بعداً به دست هابسبورگها (۱۵۲۶) و ساکس (۱۶۳۵) افتاد. در ۱۸۱۵ به تصرف پروس در آمد و جزء ایالت سیلزی سفلی شد. بعد از جنگ II، قسمتی از آن، که بر ساحل راست نایسه واقع بود، به لهستان داده شد، و اکنون زگورزلتس[2] (zegorzelets؛ جم تخمیناً ۸٬۸۰۰) نام دارد. گورلیتس چند بنای تاریخی دارد. ی. بومه در آنجا میزیست.

گورلیتس نایسه: ← نایسه.

گورمون[3]، رمی دو (remi dë gurmon)، ۱۸۵۸–۱۹۱۵، منتقد ادبی و داستانویس فرانسوی، از طرفداران برجسته‌ی سمبولیستها. از نمایشنامه‌ها و داستانهای کوتاه او، که جملگی شامل تحلیل شخصیت و خصوصیات فردی هستند، اسبهای دیومدس (۱۸۹۷) و یک دل پاک (۱۹۰۷) است. به جهت مطالعاتش در زبانشناسی نیز معروفیت دارد.

گورنو-بدخشان[4] (gorno-) یا **بدخشان کوهستانی**[4] ایالت خودمختار کوهستانی (۶۳٬۷۰۰ کمه؛ جم در ۱۹۶۵ تخمیناً ۸۹٬۰۰۰)، چ‌ش جشه تاجیکستان، در پامیر؛ کرسی آن خوروگ[5] (xorog). از ش به چین و از چ و غ به افغانستان محدود است؛ تنگه‌ی باریکی آن را از پاکستان جدا میکند. شغل عمده‌ی اهالی تربیت دامهای اهلی و کشت گندم است. اکثر سکنه‌ی آن تاجیک و بقیه قرقیز و روس هستند. علی رغم ادعاهای افغانستان و مخالفت انگلستان، روسیه آن را در اوایل قرن ۱۹م ضمیمه‌ی خود ساخت.

گورو: ← سیخ.

گوره‌زار (gure.zār)، ده (جم ۳۱۸ ست ۱۳۴۵ هش)، دهستان شرای علیا، بخش وفس، شهرستان اراک، استان مرکزی (تهران)، ۷۲کیلومتری ج کمیجان. در نزدیکی این ده، در دامنه‌ی کوه شازند، ۷ قبر بزرگ قدیمی موجود است که به قبر هفت‌برادران یا هفت‌کسان مشهور است، در کوه شازند غاری نیز هست که زردشتیان آن را محل غیبت کیخسرو میدانند و، با این قبور، مورد توجه زردشتیان است.

گوری (guri)، ده (جم ۱٬۱۳۵ ست ۱۳۴۵ هش)، دهستان شهرکی، بخش نارونی و شهرکی، شهرستان زابل، استان بلوچستان و سیستان، ۲۳کیلومتری ل‌ش سه‌کوهه. رود هیرمند مشرویش میسازد. محصولش غلات و لبنیات است. از صنایع دستی بافندگی قالیچه، گلیم، و کرباس دارد.

گوریتسیا[6] (goritsiā؛ ایتالیائی). آلمانی گورتس (gërts)، شهر (جم ۴۱٬۹۰۴)، کرسی ایالت گوریتسیا، در ناحیه‌ی فریولی-ونتسیا جولیا، ل‌ش ایتالیا، بر رود ایزونتسو و کنار مرز یوگوسلاوی. از مراکز کشاورزی و ارتباطات است؛ صنایع پارچه‌بافی و تولید چرم و ماشین‌آلات دارد. در فریولی تاریخی واقع است، و در ح ۱۰۰۰–۱۵۰۰ مقر یک دوکنشین بود، بعد به دست هابسبورگها افتاد (۱۵۰۸)، ولی تا قرن ۱۸م خودمختاری وسیع خود را حفظ کرد. در جم I با نواحی اطراف آن در فلات کارست، از جبهه‌های خونین نبرد بود. ایتالیائیها در ۱۹۱۶ آن را گرفتند، و تا ۱۹۱۸ به تناوب در تصرف داشتند. در ۱۹۴۷ از نواحی ش فریولی که به یوگوسلاوی داده شد مستثنی گردید، و در منتهای شرقی آن شهر یوگوسلاویائی گورتسیای[7] جدید (gortsiā-) ساخته شد. کلیسای جامعی از قرن ۱۴م و کلیسائی از قرن ۱۷م دارد.

گوریف[8] (guryef)، دریابندر (جم در ۱۹۶۵ تخمیناً ۹۶٬۰۰۰)، کرسی ایالت گوریف، غ جشه قزاقستان، بر رود اورال و دریای خزر. از مناطق صنعتی و نفتخیز است. پاتصفیه‌خانه‌های نفت و کارخانه‌های کشتیسازی. ماهیگیری هم در آن اهمیت دارد. با خط لوله (به طول ح ۷۲۰ کم) به اورسک مربوط است. در ۱۶۴۵ به عنوان یک پایگاه نظامی بنا شد؛ تا دهه‌ی چهارم قرن ۲۰م که صناعت نفت در آن توسعه یافت از مراکز ماهیگیری بود.

گوریل[9] (goril، از فنـ)، بوزینه‌ی آدم‌نمای افریقای استوائی از نوع گوریلا (*Gorilla*). بزرگترین بوزینه‌ها است که قد نر آن تا ۲ متر و وزنش از ۱۵۰ کگ تا ح ۳۰۰ کگ میرسد. معمولا بر روی زمین زندگی میکند. با چهار دست و پا راه میرود و انگشتهای دست را خم میکند. بیشتر علفخوار است. ماده‌ها و بچه‌ها بر روی شاخه‌های درختان در لانه‌های مسطح



و نرها در پایین میخوابند. به واسطه‌ی شکار بی‌حد، نسل آنها به زوال تهدید میشود، ولی اکنون برای بقای آنها اقداماتی شده است.

گورینگ[10]، هرمان ویلهلم (hermān vilhelm göring)، ۱۸۹۳–۱۹۴۶، رهبر حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان. قهرمان نیروی هوائی جم I بود و در همان اوایل به حزب نازی پیوست. از ۱۹۳۲ رئیس مجلس رایشستاگ بود. وقتی که هیتلر روی کار آمد (۱۹۳۳)، وی را وزیر هواپیمائی آلمان و نخست‌وزیر پروس کرد. گورینگ گشتاپو را بنیاد گذاشت، و تا ۱۹۳۶ رئیس آن بود؛ اقتصادیات آلمان را با اختیارات دیکتاتوری اداره میکرد (۱۹۳۷–۴۳). برنامه‌ی تجدید سلاح ارتش آلمان، و خصوصاً نیروی هوایی، را او پیش برد. هیتلر وی را به جانشینی خود تعیین کرد (۱۹۳۹). به لقبهای بی‌سابقه‌ای چون "مارشال امپراطوری" و "مهتر امپراطوری شکارگاه" افتخار میکرد. در جم II، جنگ هوائی عمومی را او آغاز کرد. بیش از حد از شکوه و خودنمائی لذت میبرد، و ثروتی باورنکردنی گرد آورد و مجموعه‌ای از آثار هنری برای خود تهیه کرد. در ۱۹۴۵ به نیروهای امریکائی تسلیم شد. در دادگاه نورمبرگ (۱۹۴۵–۴۶) به عنوان جنایتکار جنگ محکوم به مرگ شد، ولی ۲ ساعت پیش از آنکه به دار آویخته شود به وسیله‌ی زهر خودکشی کرد.

گوزگان: ← جوزجان.

گوزل‌دره‌ی علیا (gozal.darreye olyā)، ده (جم ۱٬۴۵۷ ست ۱۳۴۵ هش)، دهستان سلطانیه، بخش حومه‌ی شهرستان زنجان، استان یکم، ۳۵کیلومتری ش زنجان. محصولش غلات و پنبه است.

گوزن یا **گاو کوهی**، پستاندار نشخوارکننده از تیره‌ی (Cervidae)، که در همه‌ی نقاط زمین، جز استرالیا، یافت میشود. نرهای آن دارای شاخ‌

---

(۱)Görlitz (۲)Zegorzelec (۳)Gourmont (۴)Mountain-Badakhshan (۵)Khorog (۶)Gorizia (۷)Gorcia (۸)Guryev (۹)gorilla (۱۰)Goering; Göring

هائی هستند که هر سال می‌افتد. اگر بی‌شاخ باشند (مانند آهوی مشک و گوزن رودخانه‌ای چینی) دندانهای انیاب آنها دراز است و کار سلاح میکنند. زندگی تناسلی گوزنها به صورت چندگانی است.



گوزن علف نرم و گلسنگ و خزه میخورد. نیز ← کاریبو؛ گوزن شمالی.

گوزن شمالی، پستاندار مهاجر از تیره‌ی (Cervidae)، که در نواحی شمالگان و جنوبگان گله‌وار زندگی میکند. نر و ماده‌ی آن هر دو دارای شاخ منشعب هستند. گوزن شمالی از مدتها پیش به وسیله‌ی طوایف شمالی رام شده و از گوشت و شیر و پوست آن استفاده میشود، و در بارکشی به کار میرود.



گوزو، جزیره، ← مالت.

گوژ، در ستون فقرات، ← قوز یا گوز.

گوژپشت نوتر دام (guj.poŝte notr dām)، عنوان ترجمه‌ی فارسی رمان مشهوری از و. هوگو، که نام اصلیش نوتر دام دو پاری[1] بوده و در ۱۸۳۱ منتشر شده است. اسمرالدا[2] (esmerāldā) کولی رقاصی است که با زیبائیش دل از همه کس میرباید. کلود فرولو[3] (klod frollo)، کشیش اعظم کلیسای نوتر دام، که از عشاق اسمرالدا است، رقیب خود فوبوس دو شاتوپر[4] (fobus dë šātoper) را از سر حسد میکشد و گناه جنایت را به گردن دخترک کولی می‌اندازد، و او متهم و محکوم به اعدام میشود. هنگامی که او را به سوی چوبه‌ی دار میبرند، یکی دیگر از فریفتگانش، کازیمودو[5] (kāzimodo)، خادم گوژپشت نوتر دام، اسمرالدا را میرباید و در کلیسا پناهش میدهد. کازیمودو موجودی بسیار زشتروست که درون جسم کریه خود روحی ملکوتی دارد. زمانی که ولگردان پاریس کلیسا را برای پس گرفتن اسمرالدا محاصره می‌کنند، کازیمودو در برابرشان مقاومت میورزد، ولی کلود فرولو با خیانت طعمه‌اش را به چنگ میآورد، و چون معشوقه تسلیمش نمیشود او را تسلیم چوبه‌ی دار میکند. کازیمودو با پرت کردن کشیش از برج کلیسا، انتقام اسمرالدا را میستاند.

گوژپشت نوتر دام که دارای همه‌ی ویژگیهای یک رمان خوب است، از آثار برجسته‌ی هوگو و از نمونه‌های بارز سبک رمانتیسم به شمار میرود. در میان منجلاب جامعه و تباهیهای عالم خاکی، هوگو بار دیگر با چیره‌دستی زیبائیهای ملکوتی روان آدمی را باز مینماید.

گوژون[6]، ژان (jān gujon)، ح ۱۵۱۰–ح ۱۵۶۶، مجسمه‌ساز و معمار فرانسوی در دوره‌ی رنسانس. علی رغم تأثیر شیوه‌ی خاص مجسمه‌سازان ایتالیائی، به خصوص ب. چلینی، وی در آثارش فرمهای ظریف و دقیق، و تا حدودی شورانگیز را به کار گرفت. در ۱۵۴۰ برای ایوان کلیسای سن ماگلو در شهر روان، ستونهائی ساخت. کیفیت کلاسیک طرح در این آثار مبین داشتن اطلاعات و دانش کامل او در مورد ابنیه‌ی تاریخی رم است. با پ. لسکو همکاری داشت، و به کومک او قسمتهائی از کلیسای سن ژرمن ل/اوسروا (loseruā، پاریس) را تزیین کرد. بعضی از قطعات تزیینی، که از شاهکارهایش محسوب میشوند، هم اکنون در موزه‌ی لوور موجودند. تزیین (۱۵۴۷–۴۹) آبنمای معصومان در پاریس از دیگر شاهکارهای اوست. دیگر از کارهایش طراحی و تزیینات قسمتهائی از موزه‌ی لوور، با همکاری لسکو، است.

گوس[7]، هوگو وان در (hugo vān der gus)، ح ۱۴۴۰–۱۴۸۲، نقاش فلاندری. احتمالاً متولد گان بود، از ۱۴۶۷ عضویت صنف نقاشان این شهر را داشت و در ۱۴۷۴ به ریاست صنف رسید. یک سال بعد خود را تقریباً بازنشسته کرد و در صومعه‌ای نزدیک بروکسل اقامت گزید. آثار اولیه‌اش، مثل سقوط بشر (ح ۱۴۶۸؛ وین)، یادآور نقاشیهای اولیه‌ی فلاندری، از قبیل کارهای برادران آیک، است. از آثار بعدیش محراب پورتیناری (ح ۱۴۷۶؛ اوفیتسی) و مرگ مریم مقدس (ح ۱۴۸۰؛ بروژ) است.

گوسارت، یان، نقاش، ← مابوز، یان د.

گوساله: ← گاو.

گوساله‌خواران[8]، انگلا بیفیترز (bif-itərz)، نامی که مردم انگلستان به یومن آو دی گارد و نگهبانان تاور آو لاندن داده‌اند. هر دو دسته لباسهای رنگارنگ دوره‌ی تودورها را در بر میکنند.

گوساله‌ی سامری: ← گوساله‌ی طلائی.

گوساله‌ی طلائی یا گوساله‌ی سامری، بتی که بنی اسرائیل چند بار برای پرستش ساختند. یربعام یکی از آنها را در بیت ایل و یکی را در دان قرار داد (خروج ۳۲؛ اول پادشاهان ۱۲.۲۶–۳۲). مراسم گوساله‌پرستی پرستش گاو آپیس را در مصر و نیز پرستش مینوتور را در کرت به یاد میآورد.

گوستاو[9] I (gustāv–) یا **گوستاو واسا** (vāsā)، ۱۴۹۶–۱۵۶۰، شاه (۱۵۲۳–۶۰) سوئد. پدرش، اریک پوهانسون، یکی از اشراف سوئد بود که در قتل عام استکهلم کشته شد (۱۵۲۰). گوستاو، در شورشی که بر ضد کریستیان II پادشاه دانمارک برپا شده بود، روستائیان دالارنا را رهبری کرد و دانمارکیها را شکست داد، و در ۱۵۲۳ از طرف مجلس ریکسداگ به پادشاهی برگزیده شد. به این ترتیب ← اتحادیه‌ی کالمار، میان دانمارک و نروژ و سوئد، منحل شد. از حوادث برجسته‌ی دوران پادشاهی گوستاو، یکی برقراری کلیسای پروتستان ملی (سال ۱۵۲۷) بود و دیگری پیروزی سوئد و دانمارک بر لوبک (۱۵۳۷) که سوئد را از زیر نفوذ اقتصادی ← اتحادیه‌ی هانسائی آزاد ساخت. گوستاو با ثبات تمام پادشاهی کرد، و تاج و تخت را در خانواده‌ی واسا ارثی کرد، و سوئد را به صورت یک دولت ملی جدید در آورد.

گوستاو[9] II (gustāv–) یا **گوستاو آدولف** (ādolf)، معروف به **شیر شمال و پادشاه برف**، ۱۵۹۴–۱۶۳۲، پادشاه (۱۶۱۱–۳۲) سوئد؛ پسر و جانشین کارل IX. تعلیم و تربیت ممتاز و تجربیاتش در امور کشور وی را آماده‌ی ایفای نقش برجسته‌ای در تاریخ کشور سوئد و اروپا ساخت. به کومک صدر اعظم خود، اوکسنتیرنا، نظم و ثبات داخلی را برقرار کرد، و به جنگ کالمار با دانمارک پایان داد (۱۶۱۳). دست به پیکار موفقیت‌آمیزی بر ضد روسیه زد، و روسیه مجبور شد ناحیه‌ی تاریخی اینگرمانلند را به سوئد واگذار کند. گوستاو II در آغاز از ورود در جنگ سی‌ساله خودداری کرد، اما درگیری وی با لهستان، که مدعی تاج و تخت سوئد بود، و شناسائی کامل او به عنوان شاه سوئد از طرف لهستان، موجب شد که به طرفداری پروتستانها در جنگ سی‌ساله وارد شود (۱۶۳۰). در فرماندهی جنگی از خود مهارت نشان داد؛ کومک فرانسه را بر ضد امپراطوری مقدس روم به دست آورد (۱۶۳۰)، کنترول امور داخلی را به صدر اعظم خود اوکسنتیرنا سپرد، و لهی را در لایپزیگ (۱۶۳۱) و سپس (۱۶۳۲) در لش شکست داد. با این پیروزی راه وین بر وی گشوده شد، و با والنشتاین، که از طرف امپراطور فردیناند II به فرماندهی باز گردانده شده بود، در لوتسن جنگید؛ در این جنگ نیز پیروز شد، اما زخمی مهلک بر داشت. گوستاو II یکی از بزرگترین سرداران عصر خود به شمار است.

گوستاو[9] III، ۱۷۴۶–۹۲، شاه (۱۷۷۱–۹۲) سوئد؛ پسر و جانشین آدولفوس فردریک (← سوئد). گوستاو III هنگامی که به مقام سلطنت رسید، قدرت پادشاهی سست و کشمکشهای دسته‌ها شدید بود. جنگ بیهوده‌ای با روسیه کرد (۱۷۸۸). گوستاو دو بار کودتا کرد، و در کودتای دوم (۱۷۸۹) قدرت سلطنتی را مستحکم ساخت. سال بعد روسها را شکست داد، و روسها یک پیمان دفاعی با وی بستند؛ هنگامی که قصد تشکیل اتحادیه‌ای داشت تا در انقلاب فرانسه وارد شود، در یک مجلس مهمانی به دست یکی از نمایندگان اشراف کشته شد. گوستاو III شاهی باذوق و روشنفکر بود؛ چند درام و منظومه نگاشت؛ حامی علم و ادب بود، و آکادمی سوئدی را تاسیس کرد. پسرش گوستاو IV جانشینش شد.

گوستاو[9] IV یا **گوستاو آدولف، ۱۷۷۸–۱۸۳۷،** شاه (۱۷۹۲–۱۸۰۹) سوئد، پسر و جانشین گوستاو III. پس از قتل پدر تحت نیابت سلطنت عمش، بعداً کارل VIII، به سلطنت رسید. هنگامی که به سن بلوغ رسید (۱۷۹۶) وزرای دولت را تغییر داد و سیاستی ارتجاعی و استبدادی در پیش گرفت. در سیاست خارجی به مؤتلفین بر ضد ناپلئون I پیوست (۱۸۰۵). متعاقباً فرانسویها پومرانیای سوئد را اشغال کردند، و روسها، به دنبال پیمان صلح تیلزیت با فرانسه، فنلاند را متصرف شدند (۱۸۰۸). استبداد رأی، عدم تعادل دماغی، و شکستهای سیاسی، به اضافه‌ی در خطر قرار گرفتن استکهلم از جانب روسها (۱۸۰۹)، گوستاو را مجبور به کناره‌گیری کرد. جانشینی او به کارل VIII داده شد که با

---

(۱)Notre Dame de Paris (۲)Esmeralda (۳)Claude Frollo (۴)Phoebus de Chateaupers (۵)Quasimodo (۶)Goujon (۷)Goes (۸)Beefeaters (۹)Gustavus

روسها مصالحه کرد، اعقاب گوستاو از رسیدن به سلطنت محروم شدند. بقیه‌ی عمر او به تبعید در سویس گذشت.

گوستاو[1] V (gustāv-)، ۱۸۵۸–۱۹۵۰، شاه (۱۹۰۷–۵۰) سوئد، از سلسله‌ی برنادوت (← کارل XIV)؛ پسر اوسکار II. با ویکتوریا، دختر فردریک ویلهلم لوئی، مهیندوک بادن، وصلت کرد (۱۸۸۱). در غیاب پدر اغلب نیابت سلطنت را به عهده داشت (خصوصاً در ۱۸۹۹–۱۹۰۰). گوستاو V در هر دو جنگ جهانی به متفقین کومک شایان کرد، اما سوئد را در جنگ بیطرف نگاه داشت. در دوره‌ی سلطنت گوستاو سوئد به ترقیات اقتصادی و پیشرفت دموکراسی نایل آمد؛ شاهی محبوب بود، و در هشتادمین سالروزش (۱۹۳۸) مردم سوئد یک میلیون دلار به وی هدیه کردند.

گوستاو[1] VI یا **گوستاو آدولف، ۱۸۸۲–۱۹۷۳**، شاه (۱۹۵۰–۷۳) سوئد، پسر و جانشین گوستاو V. به باستانشناسی سخت علاقه‌مند بود و در پویشهای باستانشناسی در سوئد، یونان، و چین شرکت کرد. نوه‌اش، ⇐ کارل XVI گوستاو، جانشین او شد.

گوستاو آدولف، پادشاهان سوئد: ← گوستاو II؛ گوستاو IV؛ گوستاو VI.

گوستاو لو بون: ← لو بون، گوستاو.

گوسترو: ← مکلنبورگ.

گوستن[2]، پیرز (pirz gavəstən)، ملقب به **ارل آو کورنوال** (*ërl äv kornwāl)، ف ۱۳۱۲. فرزند یکی از شهسواران دربار ادوارد I انگلستان بود، و چون لز کودکی با ادوارد II بزرگ شد، بتدریج نفوذ تامی بر او به دست آورد. رفتار مغرورانه‌اش دشمنی بارونها را بر انگیخت، و آنها شاه را به تبعید او مجبور کردند (۱۳۰۷). در همان سال، پس از جلوس ادوارد II، به دربار باز خوانده شد، لقب گرفت، و وقتی شاه به فرانسه رفت (سال ۱۳۰۸) نایب‌السلطنه شد. در عین حال رفتار او چنان بر بارونها ناگوار بود که، علی رغم حمایت ادوارد، او را دو بار دیگر به تبعید فرستادند (۱۳۰۸–۹؛ ۱۳۱۱–۱۲). فرا خواندن او در ۱۳۱۲ باعث شد که بارونها بشورند، و در جریان همین امر گوستن دستگیر و کشته شد.

گوسفند، حیوان پستاندار نشخوارکننده، از نوع اویس (*Ovis*) و از تیره‌ی بوویدای (Bovidae). اهلی و وحشی آن یافت میشود. ماده‌ی آن **میش** و نرش **قوچ**، و بچه‌ی آن **بره** نامیده میشود. گوسفندان وحشی، که در نواحی کوهستانی آسیا، امریکای شمالی، و نواحی مدیترانه‌ای یافت میشوند، بسیار چابک و دارای شاخهای پیچیده هستند؛ این گوسفندان پشم ندارند.

گوسفند در ح ۷٬۰۰۰ سال پیش از این اهلی شد، و اولین‌بار ح ۴۰۰۰ ق‌م پشم آن مورد استفاده قرار گرفت. گوسفند را برای پشم، گوشت، پوست، و شیرش پرورش میدهند. اکثراً در اقلیمهای معتدل یافت میشود. کشورهای فراورنده‌ی گوسفند در درجه‌ی اول استرالیا، روسیه، و آرژانتین هستند. نژادهای عمده‌ی گوسفند عبارتند از **قراگل**؛ گوسفند همپشر (hampšar؛ انگلا)، بیشاخ و سفیدرنگ، برای گوشت؛ گوسفند مرینوس (merinos؛ فنس) یا مرینو (merino؛ از اسپانیائی)، برای پشم؛ گوسفند شرابشر (šrāpšər؛ انگلا) و گوسفند ساوثداون (šāṭdān؛ انگلا)، برای گوشت و پشم.

گوسفند را در مذاهب یهود و اسلام برای قربانی بسیار به کار میبرند، و در مذهب مسیح نشانه‌ی بیگناهی و تسلیم است، چنانکه عیسی را بره‌ی خدا مینامند.

گوسفند دریائی[3]، پستاندار علفخوار دریائی، وابسته به تیره‌ی **گاو دریائی**. سه قسم از آن شناخته شده است، یکی آن که در آبهای فلوریدا و امریکای مرکزی و هند غربی زندگی میکند؛ دوم آن که در رودخانه‌های لش امریکای جنوبی، و سومی در رودخانه‌های ساحلی و مانداباهای غ افریقا زندگی میکند. طول این حیوان از ۳ تا ۵ متر است و دمش مدور و پهن؛ اندامهای پسین ندارد و اندامهای

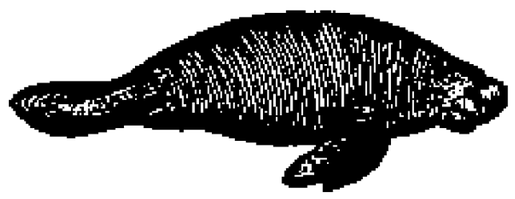

پیشین به صورت دو زنبیل در آمده است که با آنها علفهای دریائی را جمع میکند و به دهان فرو میبرد. از روغن و گوشت و پوست آن استفاده میشود؛ در فلوریدا از جانوران حمایت‌شده است.

گوسلار[4] (goslār)، شهر (جم ۴۵٬۲۲۲)، جمهوری فدرال آلمان، در ساکس سفلی، قسمت مرکزی آلمان، در دامنه‌ی شمالی کوههای هارتس. از زمان بنایش (قرن 10م) مرکز استخراج معادن (مس، سرب، قلع، آهن، و گوگرد) بوده است. اقامتگاه مورد علاقه‌ی بسیاری از شاهان و امپراطوران آلمان و مقر بسیاری از دیت‌های امپراطوری بود. سالهای دراز عضویت ← اتحادیه‌ی هانسالی را داشت، و تا ۱۸۰۲ شهر آزاد امپراطوری بود. در ۱۸۱۵ به هانوور داده شد، و در ۱۹۴۱ به برونسویک انتقال یافت. خصوصیات قرون وسطائی آن محفوظ مانده است. آثار دیدنی آن شامل برج مدوری از قرن ۱۶م، قصر بزرگ هانری III به سبک رمانسک (اواسط قرن ۱۱م)، و کلیساهای مختلف به سبکهای گوتیک و رمانسک است.

گوسن[5]، هرمان هاینریش (herman hāynriš gosen)، ۱۸۱۰–۵۸، اقتصاددان آلمانی که در سال ۱۸۵۴ نظریه‌ی مطلوبیت نهائی را اعلام کرد. این نظریه بعداً به وسیله‌ی و. س. جونز و دیگر اقتصادیون عنوان شد و صورت یک فرضیه‌ی مهم اقتصادی پیدا کرد.

گوش (guš) [پهلوی، = گاو، چارپای اهلی]، در آیین زردشتی، ایزد نگهبان چارپایان، موکل به روز چهاردهم (موسوم به گوش) هر ماه شمسی. ← تقویم اوستایی.

گوش، ده (جم ۱٬۰۸۱ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان ← چولالی‌خانه، بخش چناران، شهرستان مشهد، استان نهم (خراسان)، ۶۲کیلومتری ل مشهد. قالیچه‌بافی و گلیمبافی دارد.

گوش[6]، عضو سامعه در پستانداران، که به سه قسمت گوش خارجی، گوش میانی، و گوش داخلی تقسیم میشود.

گوش خارجی قسمتی است که از خارج دیده میشود، و مرکب است از خیمه‌ی گوش (تیغه‌ای غضروفی و چین‌خورده)، و مجرای شنوائی که از خیمه‌ی گوش تا پرده‌ی صماخ ممتد است، و ثلث اول آن غضروفی و بقیه استخوانی است. پرده‌ی صماخ، که در انسان قریب یک سمه وسعت دارد، گوش خارجی را از گوش میانی جدا میکند، و دسته‌ی استخوان چکشی گوش میانی بر آن تکیه دارد.

گوش میانی را فضای پرپیچ و خمی به نام صندوق صماخ تشکیل میدهد، و استخوانهای کوچک گوش (استخوانهای چکشی، سندانی، و رکابی) در آن جا دارند، و به وسیله‌ی لوله‌ی اوستاشی با حفره‌های بینی مربوط میشود.

گوش داخلی دستگاه مفصل و درهمی است، و به همین سبب آن را لابیرنت خوانند، و دارای دو ساختمان ظریف است. یکی اوله‌ای موسوم به حلزون (به مناسبت شکلش) که از مایعی ممتلی و محتوی انتهای اعصابی است که ارتعاشات مایع را به مغز منتقل میکنند. دیگر سه مجرای نیمدایره‌ای که آنها نیز محتوی مایعی هستند، و در حفظ تعادل اندام نقش مهمی دارند. ضایع شدن گوش داخلی، یا هر قسمت از آن، موجب کری میشود. گوش خارجی امواج صوتی را میگیرد، و به پرده‌ی صماخ منتقل میکند. ارتعاشات این پرده استخوانهای کوچک داخل گوش را جا به جا میکنند، و ارتعاشات این استخوانها به گوش داخلی و مایع حلزون منتقل شده به مغز میرسند.

(شکل در صفحه‌ی مقابل).

گوشت، عضلات حیوانی، مخصوصاً عضلات گاو و گوسفند و بره، خوک، و غیره، که برای تغذیه‌ی انسان به کار میرود. ارزش غذائی گوشت بسیار زیاد است؛ ماده‌ی اصلی آن آب، پروتئین و چربی و مقدار کمی مواد معدنی است، و تقریباً همه‌ی آن در بدن مصرف میشود. مواد گوشتی از قبیل ضمائم و چربیهای بدن و بعضی غده‌ها و اعضا (قلب، کبد، کلیه، زبان، معده، ریه، و مغز) هم خوراکی است. با پختن، بافت گوشت نرم و خون و آلبومین آن بسته میشود، و موجودات ذره‌بینی زیانبخش آن از میان میرود و بوی خاص مطبوعی از آن خارج میشود.

دامپروری و تهیه‌ی گوشت یکی از رشته‌های مهم اقتصادی بعضی کشورها است. صنایع **آمادن گوشت** گاو در کشمه و آرژانتین برای صدور (به شکل تازه یا یخزده) اهمیت فراوان دارد. گوشت درجه‌ی اول در دکاکین قصابی به مشتریان فروخته میشود؛ بقیه را به مصرف استخراج جوهر گوشت میرسانند، یا به شکل کنسرو در قوطی یا به صورت کالباس در میآورند. گوشت گوسفند جوان (شش هفته تا سه ماه) به اسم گوشت بره معروف است. در بعضی نواحی ایران بره‌ای را که برای پوست (قراگل)، یا پس از کشتن میش آبستن، از شکم مادر بیرون میآورند بره‌ی تودلی خوانند.

گوشت، آمادن: ← آمادن گوشت.

گوشتخوار، گیاهان: ← حشره‌خوار.

گوش جنکینز، جنگ[7] (guše jenkinz)، ۱۷۳۹–۴۱، کشمکش میان انگلستان و اسپانیا. اساس آن بر رقابت بازرگانی بود، اما به جنگ دامنه‌دارتر جانشینی اتریش کشانیده شد (← اتریش، جنگ جانشینی). حادثه‌ای که نام خود را به جنگ داد در

---

(۱)Gustavus (۲)Gaveston (۳)manatee (۴)Goslar (۵)Gossen (۶)ear (۷)Jenkins's Ear, War of

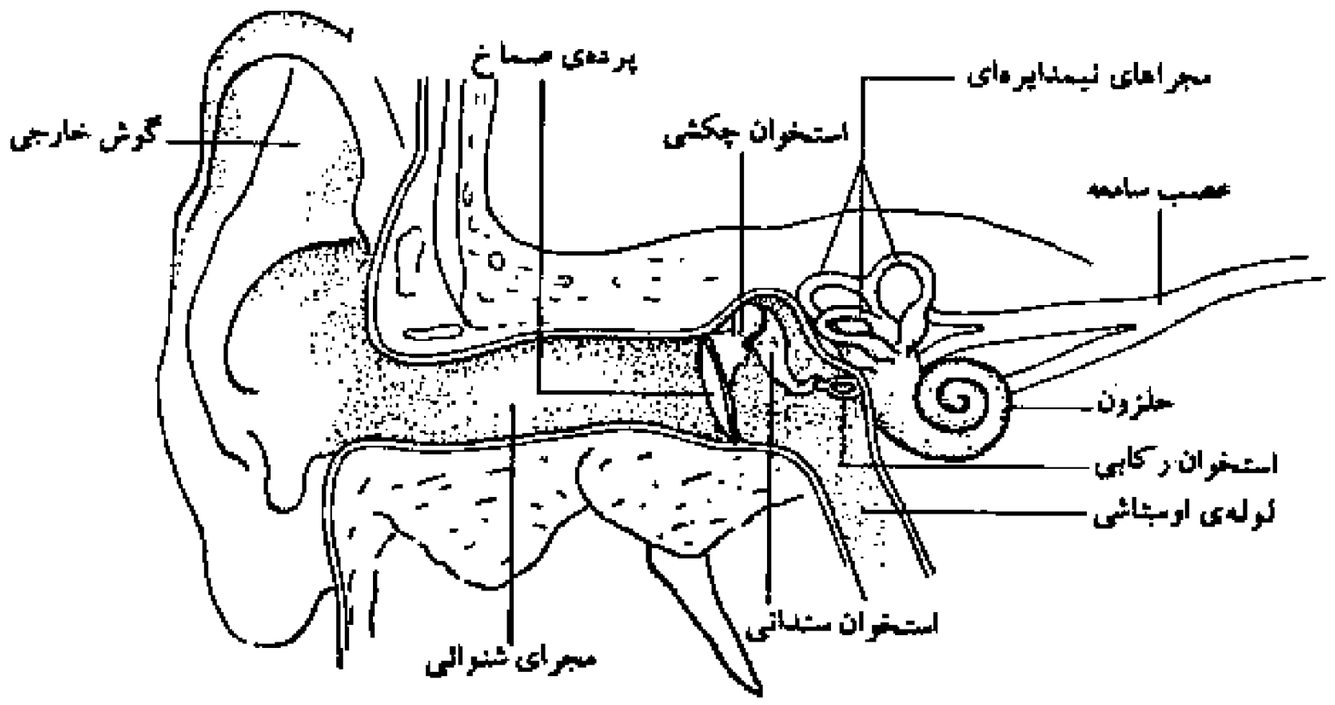

۱۷۳۱ اتفاق افتاد، و آن وقتی بود که ناخدای یکی از کشتیهای انگلستان، به نام رابرت جنکینز (rābərt؛ ف ۱۷۳۱–۳۸)، ادعا کرد که پادگان ساحلی اسپانیا گوش او را بریده‌اند. ناراحتی انگلستان از اینکه اسپانیائیها آن کشور را از تجارت مستعمراتی در قلمرو خود مانع میشدند علت اصلی جنگ بود، اما ماجرای جنکینز که در مجلس عوام عنوان شد، و به خصوص نشان دادن گوش بریده‌ی او در همان مجلس، وضعی بدید آورد که رابرت والپول را به اعلان جنگ با اسپانیا وادار ساخت.

گوش دریا[1]، نرمتن یک‌صدفی از نوع هالیوتیس (*Haliotis*). آن را میخورند و صدفش را در مصنوعات صدفی به کار میبرند. قسمت فوقانی صدف آن پهن و اغلب به شکل گوش است.

گوش فیل، نوعی شیرینی، از آردگندم، که به شکل گوش فیل است.

گوش فیل یا **فیلگوش**، علف، ← تارو.

گوشلوندان (guślavandān)، ده (جه ۱٬۰۹۶ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش حومه‌ی شهر ← تان فومن، استان یکم (گیلان)، ۳کیلومتری ل‌ش فومن. محصولش برنج، توتون، ابریشم، و چای است.

گوش ماهی: ← صدف یا گوش ماهی.

گوش موش، گیاه: ← اذن الفار.

گوشوارک: ← شمشاد، قسمت ۲.

گوشواره. ۱ـ اطاقهای بالاخانه، در طرفین تالار، که اغلب پنجره‌هائی به تالار دارد. ۲ـ پیشرفتگی مختصر آجرچین دیوار، که برای نصب و استحکام در و پنجره متصل به چارچوب میسازند.

گوشواره‌کش: ← زری.

گوشه، ده، بندر عباس، ← گوشه یا گوشه.

گوشه (guše)، دهستان (جه ح ۲٬۵۲۰ سنه ۱۳۴۵ هش)، ل بخش خاش، شهرستان زاهدان، استان بلوچستان و سیستان، دارای ۱۲ آبادی. کوهستانی است، در دامنه‌ی غربی کوه تفتان واقع شده، و چشمه‌های آب گرم گوگردی دارد. محصولاتش غلات، زرت، پنبه، و لبنیات است. زبان مادری اهالی دهستان بلوچی و مذهبشان تسنن است.

گوشه‌چهارچنار (guše.cahār.cenār)، ده (جه ۲٬۱۸۰ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان قلمه حاتم، شهرستان بروجرد، فرمانداری کل لرستان، ۳کیلومتری لغ بروجرد. نام این ده در مآخذ سرشماری ۱۳۴۵ هش نیامده است.

گوشه‌گاپله (guše.gāple)، ده (جه ۲٬۲۸۶ سنه ۱۳۳۵ هش)، دهستان قلعه حاتم، شهرستان بروجرد، فرمانداری کل لرستان، ۲کیلومتری ل بروجرد. نام این ده در مآخذ سرشماری ۱۳۴۵ هش نیامده است.

گوشی، آلت طبی: ← استتوسکوپ.

گوغر (guqer)، دهستان (جه ۶٬۲۵۶ سنه ۱۳۴۵ هش)، لغ بخش حومه‌ی شهرستان بافت (بخش سابق)، استان هشتم (کرمان)؛ دارای ۳۵ آبادی. کوهستانی و سردسیر است. محصولاتش غلات، حبوبات، و لبنیات است. مرکزش، **گوغر** (جه ۱٬۴۱۴ سنه ۱۳۳۵ هش)، است؛ نام این ده در مآخذ سرشماری ۱۳۴۵ هش نیامده است.

گوک (gok)، دهستان (جه، به استثنای نقاط شهری، ۴۷۱ سنه ۱۳۴۵ هش)، ج بخش شهداد شهرستان کرمان، استان هشتم (کرمان)؛ دارای ۵ آبادی. کوهستانی است، و بیشتر آبادیهای آن در دره‌ها واقع شده‌اند. میوه‌های آن از لحاظ مرغوبیت مشهور است. از صنایع دستی قالیبافی دارد. مرکزش، شهر **گوک** (جه ۸٬۸۸۵ سنه ۱۳۴۵ هش)، در ۶۸ـ کیلومتری ج شهداد واقع است.

گوکان (gukān)، دهستان (جه ۴٬۲۵۸ سنه ۱۳۴۵ هش)، ج بخش خفر، شهرستان جهرم، استان هفتم (فارس)؛ دارای ۱۱ آبادی. رود قره‌آقاج از وسط آن میگذرد. محصولاتش برنج، غلات، خرما، و مرکبات است. قالیبافی دارد.

گوک ایرماق: ← قزل‌ایرماق.

گوکبوری (gökbëri)، از اعلام ترکی، به معنی "گرگ کبود". ← مظفرالدین گوکبوری.

گوک‌تپه، ده، آذربایجان غربی، ← گوی‌تپه.

گوک‌تپه (gök.tappe)، شهر (جه ح ۴٬۹۰۰)، ج‌غ ترکمنستان نزدیک مرز ایران، کنار ← راه آهن ماوراء خزر. محصول عمده‌اش انگور و پنبه است؛ از مراکز قالیبافی است. قوای روسیه به فرماندهی ژنرال سکوبلف به آن حمله برد و، با وجود دفاع سخت ترکمانان در ۱۸۸۱ آنجا را تصرف کرد. آثار مهمی از یک تمدن باستانی در این ناحیه کشف شده است.

گوکچه، دریاچه، ارمنستان مرکزی، ← سوان.

گوکلان: ← کوکلان.

گوکه (goke)، ده (جه ۱٬۳۲۰ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان لفمجان، بخش حومه‌ی شهرستان لاهیجان، استان یکم (گیلان)، ۱۷کیلومتری غ لاهیجان. از سفیدرود مشروب میشود. محصولاتش برنج، کنف، و ابریشم است. بقعه‌ای به نام آقا سید نصرالله دارد.

گوگد (guged)، شهر (جه ۴٬۹۲۱ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان جلگه، بخش حومه‌ی شهرستان گلپایگان، استان دهم (اصفهان)، ۶کیلومتری ج‌ش گلپایگان.

گوگرا، رود، هندوستان: ← گنگ یا گنگا.

گوگرد[2]، عنصر نافلز (علامت شیمیائی S. نیز ← عنصر، جدول)، که بر حسب ساختمان مولکولی به سه شکل (← دگروارگی) (دو شکل متبلور و زرد رنگ و یکی بیشکل و تیره) دیده میشود. از لحاظ شیمیائی باائر، و در طبیعت همه جا فراوان است. به عنوان یکی از عناصر اغلب پروتوپلاسمها و اغلب پروتئینها، از سازاهای اجسام آلی است. ← طریقه‌ی فراش برای تهیه‌ی گوگرد ناخالص از ترکیبات آن به کار میرود. در ساختن باروت، انیدرید سولفورو، جوهر گوگرد، لاستیک، کبریت، و حشره‌کش به کار میرود. قدما آن را میشناختند.

گوگرد گیاهی: ← پنجه‌گرگ.

گوگس[3] (guges) یا **گوگو**[4] (gugu)، شاه (ح ۶۸۵–۶۵۷ قم) لیدیا و مؤسس سلسله‌ی مرمناد (← لیدیا). به گفته‌ی افلاطون، مردی چوپان بود، و انگشتری سحری یافت، که چون کسی آن را به انگشت میکرد از انظار ناپدید میشد. به روایت هرودوت، کانداولس[5] (kändäles)، شاه لیدیا، را به تحریک زوجه‌ی وی و با استفاده از آن انگشتر به قتل رسانید، و سلطنت را غصب کرد (ح ۶۸۵ قم). در معرض تهدید کیمریان واقع شد، و از آسوربانی‌پال استمداد کرد، و وی گوگس را یاری داد (ح ۶۶۳ قم). بعداً گوگس با مصریان بر ضد آشوریها توطئه کرد، و در هجوم دیگر کیمریان به قتل رسید. گویند سکه‌ی طلا زد. کاوش قبرش در ایام اخیر صورت گرفته است.

گوگمل[6] یا **گاوگمل**[6] (هر دو gāgamel) [پارسی، = خانه‌ی شتر]، بنه **گاوگاملا** (gāgāmelā)، محلی در ح ۱۹فرسنگی غ آربلا و ۵فرسنگی ل‌ش موصل. **جنگ گوگمل**، سومین جنگ داریوش III هخامنشی با اسکندر مقدونی، در اینجا روی داد (۳۳۱ قم). مورخان عده‌ی سپاهیان ایران را در این نبرد مختلف و اغراق‌آمیز نوشته‌اند. در ابتدا موفقیتهائی نصیب ایرانیان شد، دسته‌ای از سپاهیان ایران، به فرماندهی مازه، به اردوگاه مقدونیها حمله بردند، بار و بنه‌ی آنها را تصرف، و عده‌ای از اسرا را آزاد کردند (مادر داریوش، که در جنگ ایسوس به دست اسکندر افتاده بود، در بین آنها بود، ولی حاضر به بازگشت نشد و برجای ماند). در این نبرد، مانند نبرد ایسوس، اسکندر مستقیماً به جانب ارابه‌ی جنگی داریوش حمله برد، و چون به مقابل داریوش رسید زوبینی به سوی او پرتاب کرد که به گردونه‌ران داریوش برخورد کرد و او را سرنگون ساخت. سپاهیان داریوش، به تصور اینکه شاه کشته شده است، رو به گریز نهادند، و داریوش نیز، که یک طرف خود را خالی از مدافعین دید، به وحشت افتاده رو به فرار نهاد. چون خبر فرار داریوش به مازه، فرمانده جناح راست سپاه ایران که در شرف غلبه بر پارمنیون فرمانده جناح چپ سپاه اسکندر بود، رسید او نیز با سپاه خود عقب نشست، و در نتیجه سپاه ایران شکست قطعی یافت. عده‌ی کشته‌شدگان ایرانی را در این جنگ بعضی از مورخین تا ۹۰٬۰۰۰ تن ذکر کرده‌اند. جنگ گوگمل را اغلب جنگ آربلا

(۱)abalone (۲)sulf(ph)ur (۳)Gyges (۴)Gugu (۵)Candaules (۶)Gaugamela

میخوانند.

گوگمل، جنگ: ← گوگمل یا گاوگمل.

گوگن[1]**، پول** (pol gogan)، ۱۸۴۸–۱۹۰۳، نقاش فرانسوی، متـ پاریس. پدرش روزنامه‌نگار و مادرش یک دورگـه‌ی فـرانسوی-پروئـی بـود. ابتـدا در نیروی دریائی کار کرد، و بعد بانکدار موفقی شد که از روی ذوق و علاقه نقاشی میکرد. در ۱۸۸۳ بانکداری را تـرک گفت و، پس از جـدا شدن از همسر و فـرزندش، تمام وجـود خود را بـه هنرش تخصیص داد. پس از چندی بـه مکتب امپرسیونیسم پیوست و در ۱۸۸۶، در آخرین نمایشگاه امپرسیو-نیستها، ۱۹ تابلو عرضه کرد. سال بعد تمام مایملک خود را فروخت و به مارتینیک رفت، ولی بیماری مجبورش کرد که پس از یک سال باز گردد. سالهای بعد را در پاریس، برتانی، و مدت کمی را نیز در آرل، نزد وان گوگ گذرانید. در ۱۸۹۱، با فروش تابلوهایش، به تاهیتی رفت، و ۲ سال در آنجا ماند، در این مدت زیباترین آثار خود را خلق کرد. در ۱۸۹۳ به فرانسه باز گشت و کارهایش را به نمایش گذاشت، گرچه مورد توجه بسیار قرار گرفت، سود چندانی عایدش نشد. در ۱۸۹۵، دلسرد و بیمار، بار دیگر رهسپار دریاهای جنوب شد. آخرین سالهای عمر خود را در ناراحتی فکری و جسمی گذراند، ولی تا واپسین روزهای حیات تقاشی کرد، و عاقبت در جزایر مارکیز در گذشت.

نقاشیهای او، که امـروز فوق العـاده گرانبهـا است، با غنای رنگ و حالت قوی تزیینی، وی را در ردیف بزرگترین هنرمندان هنر نو قرار داده است. گوگن تمـام سنتهای هنـری اروپـائی را در مقابـل حالات گویا و آزاد مـردم بـومی رد کرد. بـزودی از امپرسیونیسم روی گرداند، بـه کیفیت طبیعت‌گـرای آن معتـرض شد، در سلک نقـاشان مکتب پست‌امپرسیونیسم در آمـد، و در راه تـوجـه دادن نقاشان به اصول و مبانی رنگ و طرح کوشش بسیار کرد. شیفتگی او از زیبائیهای تاهیتی موجب پیدایش بعضی از زیباتـرین آثارش شد–آثاری کـه در عین غنای رنگها و فرمهای بااحساس، از سـاخت تصویـری روشنی نیز برخوردارند. گوگن بـه هنر تصویری حیاتی تازه بخشید و به هنر نو اصالتی داد. هنر غیـر نمایشی این قرن، بیش از هـر هنرمند قرن ۱۹م، به گوگن مدیون است. نمونه‌های زیبای آثـار او در کلکسیونهای خصـوصی و گالـریهـای عمومی اروپـا و امریکا از جمله در لوکزامبورگ، لـوور، پـاریس، متـروپلیتن، و انستیتـوی هنـری شیکاگو موجـود است. گوگن، عـلاوه بـر نقاشی، آثار کنده‌کـاری روی چـوب و چـاپ سنگی نیـز دارد. س. موآم، رمـان مـاه و شش پنی را از روی زندگی گوگن نوشته است.

گوگنهایم[2] (gugənhaym)، خانـواده‌ی نیکوکار (← نیکوکاری) امریکائی که جزء اربابان صنایع بـزرگ کشمـ محسوب میشود. **ماپـر گوگنهایـم** (mayer)، ۱۸۲۸–۱۹۰۵، که در سویس متولد شده بود، ثروت زیادی از صنعت ذوب و تصفیه‌ی فلزات گرد آورد. پسرش، **دنیل گوگنهایم** (danyəl)، ۱۸۵۰–۱۹۳۰، شرکت ذوب فلز امریکا را در سال ۱۹۰۱ ضمیمـه‌ی شرکت گوگنهـایـم کرد، و بنیـاد خیریه‌ی دنیل و فلارنس گوگنهایم (flarens) را تشکیـل داد. بـرادرش، **سایمن گوگنهایم** (say-mən)، ۱۸۶۷–۱۹۴۱، با کومک همسر خود، در ۱۹۲۵ بنیـاد خیریـه‌ی جـان سایمن گوگنهایـم را تأسیس کرد. این مؤسسه به نویسندگان، محصلین، و هنرمندان کومکهای مالی میکند. برادر دیگرش، **سالومن رابرت گوگنهایم** (sāloman rābərt)، ۱۸۶۱–۱۹۴۹، بنیادی برای تقدیر از هنرهای زیبا برپا کرد (← نیکوکاری).

گوگو، شاه لیدیا ← گوگس.

گوگول[3]**، نیکولای واسیلیویچ** (nikolāy vāsil-yevic gogol)، ۱۸۰۹–۵۲، نـویسنـده‌ی بـزرگ روسی، متـ اوکرائین. خانواده‌اش از خرده‌مالکان بودند. تحصیلات ابتدائی او در پولتا انجام گرفت، و در دبیرستان استعداد ادبی و هنری خود را نشان داد. در ۱۸۲۸ برای به دست آوردن شهرت در عالم ادبیات به پطرزبورگ رفت. در اینجا ابتدا میخواست در تئاتر دولتی شهر، به عنوان بازیگر، وارد شود ولـی موفق نشد. چـون نمیخواست کارمند دولتـی شود، در طلب شغل به فکر سفر به امریکا افتاد و تا سوئـد رفت، ولی بـعداً تغییـر عقیده داد و بـه پطرزبورگ باز گشت، و به رغـم میل باطنـی خود به کارمندی تن در داد و در اوقات فراغ به نوشتن داستانها و قصه‌هائی از اوکرائین پـرداخت. جلد اول ایـن داستانهـا را بـه عنـوان شبهائی در یکی از کلترارهـای نزدیک دیکانکا[4] بـه نـام مستعار رودی پانکو[5] منتشر کرد (۱۸۳۱)، جلد دوم آن در سال ۱۸۳۲ منتشر شد و او را در سراسر روسیه مشهور ساخت. در ایـن داستانها واقعیات با تخیلات درهم آمیخته و رسوم و عادات مردم اوکرائین به صورت فـانتـزی نمـایش داده شده است. گوگول گـاهـی جزئیات بسیار بی‌اهمیت و عادی را شرح میدهد تا بـه قول خود از امـری عادی نتیجه‌ای فوق العـاده استخراج کند.

گوگول بـه وسیلـه‌ی یکـی از نـاشران بـه و. زوکوفسکی معرفی شد، و وی نیز او را به آ. پوشکین معرفی کرد. پس از آنکه از کارمندی دولت استعفا داد، شغلی در یکی از مـدارس مخصوص دختـران اشراف پیدا کرد و این شغل را تا مدتی نگاه داشت. در ۱۸۳۴ مقام مدرّسی تاریـخ قـرون وسطی را در دانشگاه پطرزبورگ به دست آورد و تـا یک سال این مقام را حفظ کرد.

در ۱۸۳۵ دو جلد از مجموعه‌ی مقالات و داستان-های کوتاه خود را به نام آرابسک و میرگورود[6] منتشر کرد. جـزو داستانهـای کوتـاه میرگورود یکی از بهترین آثـار گوگول به نام ملاکان دنیای کهن چاپ شده است. تاراس بولبا (ترجمه‌ی فارسی، تهران) نیز که داستانی تاریخی است جـزو این مجموعـه است. درام بازرس دولتی شاهکار گوگول است که آن را در ۱۸۳۵ تمام کرد و در ۱۹ آوریل ۱۸۳۶ در حضور نیکولای I امپراطور روسیه، نمایش داد. نیکولا، پس از تماشای نمایشنامـه، گفت، "همه کس آن را فهمیده است ولی من بیشتر از همه آن را در یافته‌ام". بازرس یکی از شاهکارهای درام اروپا است.

در ۱۸۳۶ گوگول از پطرزبورگ به لوبک و از آنجا به رم رفت. مدت ۱۲ سال در خارج از روسیه به سر برد، و در این مدت تنها دو بار به روسیه باز گشت. در رم بیشتر وقت خـود را بـه نوشتن نفوس مرده (ترجمه‌ی فارسی، تهران، ۱۳۳۱ هش) صرف کرد، داستان شنل (ترجمه‌ی فارسی، تهران) را نیز در آنجا نوشت، و در تاراس بولبا تجدید نظر کرد. گوگول در نـوشتن جلـد اول نفـوس مـرده ۸ سال (۱۸۳۴–۴۲) و در نـوشتن جلـد دوم آن ۱۰ سال (۱۸۴۲–۵۲) وقت صرف کرد. در ۱۸۴۷ کتابی به نـام منتخباتی از مکاتبات من با دوستانـم منتشر کرد. این کتاب که برای دفـاع از ارتجاع و برده‌داری و سیاست نیکولای I نـوشته شده بـود مـورد خشم و نفرت طبقه‌ی روشنفکر روسیه و حتی نزدیکترین دوستان گوگول واقع شد و بلینسکی، که وقتی او را "بزرگتریـن قـریحه‌ای کـه روسیه آفریـده است" میخواند، پس از خواندن این کتاب گوگول را مبلغ شکنجه و داعـی جهـالت و مدافـع ظلمت و مـداح شیوه‌ی تاتارها خوانـد. از آثـار دیگرش میتـوان تصویـر (تـرجمه‌ی فـارسی، تهـران، ۱۳۳۰ هش)، انتقام موحش (ترجمه‌ی فارسی، تهران، ۱۳۳۳هش)، و نمایشنامـه‌ی قماربازان (ترجمه‌ی فارسی، تهران، ۱۳۳۳ هش) را نام برد.

بسیاری از آثـار گوگول از شاهکارهای ادبیات روسیه و ادبیات اروپا به شمار میرود. تورگنیف در بـاره‌ی او چنیـن گفت، "گوگول بـالاتـر از یک نویسنده بود، او ما را بـرای خود ما باز شناساند". نوع اشخاصی که گوگول در داستانها و نمایشنامه‌های خود تـوصیف کرده است تنهـا دارای خصوصیات و کیفیات ملی نیستند بلکه آنها را در همه‌جا و میان همه‌ی اقوام میتوان در یافت و به همین جهت آثار او انسانی و جاودانی است.

گول، شهر، انگلستان، ← لیدز.

گولبورگ، ولایت، سوئد، ← گوته.

گولتریا[7] (golteriā، از لتـ)، (*Gaultheria procumbens*)، گـیـاه پیوسته‌سبز خـزنـده‌ی امریکای شمالی، دارای برگهای بـراق بیضی‌شکل و گلهای سفید. آن را چای قرمز یا چای کانادائی میگویند. میوه‌ی سرخش خوراکی است، از برگش اسانس مخصـوص گولتریا استخـراج میشود که در امریکا برای معطر کردن شربتها به کار میرود.

گولجی[8]**، کامیلو** (kāmillo golji)، ۱۸۴۴–۱۹۲۶، پزشک ایتالیائی، متخصص در بافتشناسی و اعصاب. بـه واسطه‌ی تحقیقاتی که در باب ساختمان دستگاه عصبی به عمل آورد، برنده‌ی سهمی از جایزه‌ی طب و فیزیولوژی سال ۱۹۰۶ نوبل شد.

گولدباخ[9]**، قضیه‌ی** (goldbāx)، قضیـه‌ای از ک. گولدباخ بدین شرح، هـر عدد زوج بـزرگتر از ۲ حاصل جمـع دو عده اول است. این قضیه هیچگاه به اثبات نرسیده است.

گولدباخ[9]**، کریستیان** (kristian goldbāx)، ۱۶۹۰–۱۷۶۴، ریاضیدان آلمانی، واضع ← قضیه‌ی گولدباخ.

گولدبرگر[10]**، جوزف** (jözəf goldberger)، ۱۸۷۴–۱۹۲۹، پزشک امریکائی، متـ اتریش. در ۶سالگی به کشمـ رفت، و به تحصیل پـزشکی پرداخت. در ۱۸۹۵ دکتر در پزشکی شد، و در ۱۸۹۹ به خدمت اداره‌ی بهداشت عمومی در آمد، به کوبا و از آنجا

---

(۱)Gauguin (۲)Guggenheim (۳)Gogol (۴)Dikanka (۵)Rudy Panko (۶)Mirgorod (۷)wintergreen (۸)Golgi (۹)Goldbach (۱۰)Goldberger

به مکزیک اعزام شد تا در باره‌ی تب تیفوس و تب زرد تحقیق کند. از ۱۹۰۴ تا آخر عمرش با آزمایشگاه بهداشت واشینگتن ارتباط داشت. شهرتش به جهت تحقیقاتی است که در بیماری پلاگر انجام داد، و بدین نتیجه رسید که این بیماری به علت یک کمبود غذائی است، که میتواند به وسیله‌ای جبران شود که خودش آن را "عامل P-P" نامید. این عامل امروز شناخته شده، و همان نیاسین یا اسید نیکوتینیک است.

گولدتسیهر[1]، ایگناتس (ignāts goldtsiher)، ۱۸۵۰–۱۹۲۱، مستشرق مجارستانی که در برلین و لایپزیگ و بوداپست و قاهره تدریس کرد و در باب تاریخ اسلام و فرقه‌های آن دانشمند کم‌نظیری بود، و غالب آثارش در درجه‌ی اول اهمیت است. نیز ← حدیث.

گولدسمیت[2]، آلیور (ālivər göldsmiţ)، ۱۷۲۸–۱۷۷۴، نویسنده‌ی ایرلندی. تحصیل طب کرد، اما در این رشته توفیقی نیافت. شهرت ادبیش با تبعه‌ی دنیا (۱۷۶۲) آغاز شد، و با مسافر (۱۷۶۴) و دهکده‌ی متروک (۱۷۷۰) دامنه گرفت. معروفترین آثارش کمدیهای مرد خوشخو (اجرا در ۱۷۶۸) و زنی که تمکین میکند تا تسخیر کند (اجرا در ۱۷۷۳)، و تنها داستان کوتاهش کفش ویکفیلد (۱۷۶۶؛ ترجمه‌ی فارسی، شیراز، ۱۳۲۵) است. کمدیهای او واقعپردازی را در نمایشنامه‌های رمانتیک آن زمان وارد کرد. گرچه ثروت زیادی تحصیل کرد، به سبب بی‌مبالاتیش معمولا فقیر بود. با بسیاری از مردان ادب و هنر عصر خود، از جمله س. جانسن، دوست و محشور بود. بازول او را مردی مضحک و اشتباهکار، اما رقیق القلب و باسخاوت توصیف کرده است.

گولدمان[3]، اما (emā goldmān)، ۱۸۶۹–۱۹۴۰، بانوی آنارشیست امریکائی، مت روسیه. از ۱۸۸۶ به کشمة رفت، و بتدریج سخنرانیها و فعالیتهای آنارشیستی او در سراسر کشمة جلب توجه فراوان کرد. در ۱۹۱۶ به سبب تبلیغ علنی نظارت بر ولادت، و در ۱۹۱۷ به جهت مخالفت با نظام وظیفه، به زندان افتاد، در ۱۹۱۹ به روسیه تبعید شد، اما حکومت بولشویکی او را خوش نیامد و آن کشور را ترک گفت (۱۹۲۱). در جنگ داخلی اسپانیا فعالیت داشت (۱۹۳۶).

گولدن گیت[4] (goldən geyt)[انگل. ← دروازه‌ی زرین]، تنگه‌ای به طول ۸ کم و عرض ۱٫۶ تا ۳ کم، غ کالیفرنیا، کشمة؛ بین خلیج سان فرانسیسکو و قکب. شهر سان فرانسیسکو بر انتهای جنوبی آن واقع است. **گولدن گیت بریج[5]** (brij) [انگل. ← پل دروازه‌ی زرین]، بنای ۱۹۳۳–۳۷، که سان فرانسیسکو را از روی تنگه به کاونتی مرین مرتبط میکند، از طویلترین (ح ۲٬۸۲۵ متر) پلهای معلق جهان است.

گولدونی[6]، کارلو (kārlo goldoni)، ۱۷۰۷–۹۳، نمایشنامه‌نویس ایتالیائی. سبک جدید کمدیهای ایتالیائی، که تا حدودی از مولیر متأثر بود و کمدیا دل/آرته را تحت الشعاع قرار داد، ابداع اوست. در حدود ۱۵۰ نمایشنامه نوشت که برای مهمترین آنها از جمله کدبانوی مسافرخانه (سال ۱۷۵۳)، بادبزن (۱۷۶۳)، خرس فیکوکسار (۱۷۷۱)، خدمتکار وفاکسار (۱۷۵۶)–پوتچینی آهنگ ساخت.

گولستراند[7]، آلوار (ālvār gulstrānd)، ۱۸۶۲–۱۹۳۰، پزشک سوئدی، متخصص چشم، استاد چشم‌پزشکی دانشگاه اوپسالا (۱۸۹۴–۱۹۲۷). روشهای فیزیک ریاضی را در مطالعات مربوط به تصویرهای بصری و انکسار نور در چشم وارد کرد، و به همین جهت جایزه‌ی نوبل فیزیولوژی و طب در ۱۹۱۱ به او داده شد. به علت تحقیقاتش در باب آستیگماتیسم، نحوه‌ی بهبود قدرت دید، و عدسیهای اصلاح‌کننده پس از خارج کردن آب مروارید از چشم، نیز معروفیت دارد.

گولک بغاز (gülek boqāz)، نام باستانی **کیلیکیای پولای** (kilikiāy pulāy) [= دربند کیلیکیه]، گردنه‌ی کوهستانی، ج ترکیه، در کوه‌های توروس. شاهراه قدیمی از کپدوکیه به کیلیکیه از آن میگذشت. در مآخذ عربی به نام درب و درب السلامه از آن نام برده شده است.

گوله[8] (gevle)، سوئدی **یوله** (yevle)، شهر (جه ۵۵°۹۴۷)، کرسی ولایت **گولبورگ[9]** (gevel-borg)، سوئدی **یولبوری** (yevelbory؛ جه ۲۹۳°۳۹۵)، ش قسمت مرکزی سوئد، بر خلیج بوتنی. در ۱۴۴۶ سند شهریت یافت، و قدیمترین و بزرگترین شهرهای ناحیه‌ی نورلاند است. با وجود سه ماه یخبندان در سال، بندر آن از لحاظ صادراتی اهمیت دارد.

گولیات: ← گولیاردیک، ترانه‌های.

گولیاردها: ← گولیاردیک، ترانه‌های.

گولیاردیک، ترانه‌های[10] (goliārdik)، اشعار متأخر لاتینی از "طلاب سرگردان" یا گولیاردها. گولیاردها علما یا کشیشانی بودند که از خرقه‌ی روحانی محروم شده بودند، و در قرون ۱۲م و ۱۳م در انگلستان، فرانسه، و آلمان به آوارگی و خنیاگری گذران میکردند. آنان خود را در حمایت یک روحانی افسانه‌ای به نام "اسقف گولیاس" (احتمالا صورت مقلوبی از گولیات) میدانستند، که نیز "شاعری بزرگ" بود، و اشعار گستاخانه و عیب‌جویانه‌ی خود را به او منسوب میکردند. عنوان گولیاردها ممکن است از نام همین "گولیاس" آمده باشد. این گروه در ترانه‌های خود به سختگیریها و تعقیب کلیسا حمله میکردند، و حتی شخص پاپ از هجو آنها مصون نبود. اشعار آنان عمدةً در مدح عشق و شراب دور میزد. نمونه‌ای عالی از این ترانه‌ها مجموعه‌ی کارمینا بورانا (kārminā burānā) است که در ۱۸۴۷ منتشر شد، و در ۱۸۸۴ تحت عنوان شراب، زنان، و ترانه به انگلیسی ترجمه شد. از ح ۱۲۳۰ کلیسا به اقدامات تندی علیه گولیاردها دست زد، و آنها بتدریج از میان رفتند.

گولیاس: ← گولیاردیک، ترانه‌های.

گولید[11] (gōliad)، شهر (جه ۲۸°۷۸۲)، ج ایالت تکزاس، کشمة، بر رود سن انتونیو. سابقه‌ی آن از ۱۷۲۲ آغاز میشود که یکی از هیئتهای مذهبی اسپانیائی در آن مستقر شد؛ اکنون بازار محصولات کشاورزی است.

گولیپور، سفرنامه‌ی: ← سفرنامه‌ی گالیور.

گولیوس[12]، یاکوبوس (yākobus golius)، ۱۵۹۶–۱۶۶۷، خاورشناس هلندی. به تحقیق در کتب ریاضی، طبیعی، و نجومی عربی، و تصحیح ترجمه‌های لاتینی متنهائی که بر اساس این منابع عربی بود علاقه‌مند شد. در سفرهائی که به مغرب اقصی و خاور نزدیک کرد نسخه‌های قدیمی فراوان برای دانشگاه لیدن فراهم آورد. از آثار او است: امثال علی ابن ابی طالب؛ امثال لقمانی (۱۶۲۹)؛ لغت عربی به لاتینی (۱۶۵۳) که ح ۱۷۵ سال تا زمان انتشار (۱۸۳۰) لغت فرایتاگ که تنقیحی از لغت گولیوس با افزایش مواد تازه‌ای بر آن است مرجع خاورشناسان بود؛ و چاپ و ترجمه‌ی لاتینی (۱۶۶۹) کتاب جوامع علم النجوم فرغانی؛ و چاپ (۱۶۳۶) عجائب المقدور فی نوائب تیمور ابن عربشاه.

گوماتا (gomātā)، معروف به **بردیای دروغین، یا سمردیس** (smerdis)، قرن ۶م ق م، مغی که هنگام سفر جنگی کبوجیه به مصر، به عنوان بردیا بر خاست، و چندی در ایران سلطنت کرد. عاقبت بزرگان ایران، به امر داریوش بزرگ، او را کشتند. نام یونانی او را در فارسی اسمردیس خوانده‌اند.

گومبوش[13]، یولیوس، مجارستانی گومبوش دیولو (yulius, dyulo gëmbës)، ۱۸۸۶–۱۹۳۶، ژنرال و سیاستمدار مجارستانی. رهبر ناسیونالیست و طرفدار تجدید نظر بود؛ نخست‌وزیر مجارستان (۱۹۳۲–۳۶).

گومپلوویچ[14]، لودویگ (ludvig gumplovic)، ۱۸۳۹–۱۹۰۹، جامعه‌شناس، حقوقدان، و دانشمند سیاسی اتریشی. از ۱۸۹۷ تا ۱۹۰۹ استاد دانشگاه گراتس بود. معتقد بود که تکامل و ترقی اجتماعی از مبارزه‌ی میان نژادها، سپس میان دولتها، و پس از آن میان گروههای اجتماعی دیگر حاصل میشود. نظریه‌های وی، که در عین اقراطی بودن صاحب نفوذ بوده است، در دو کتاب وی، نبرد نژادی (۱۸۸۳) و اصول جامعه‌شناسی (۱۸۸۵)، بیان شده است.

گومتی، رود، هندوستان: ← گنگ یا گنگا.

گومث، امیلیو گارثیا: ← گارثیا گومث، امیلیو.

گومس[15]، خوان ویسنته (xuān visente gomes)، ۱۸۵۷–۱۹۳۵، کاوذیلیوی (۱۹۰۸–۱۹۳۵) ونزوئلا. متیسو بود، در آندهای غربی به دنیا آمد، تقریبا بیسواد بزرگ شد، و گاوچرانی میکرد. در ۱۸۹۹ که جنگجویان پیرو خود را به طرفداری از سیپریانو کاسترو[16] (sipriāno kāstro؛ ۱۸۵۸–۱۹۲۴، رئیس جمهور ونزوئلا در ۱۹۰۱–۸) بر انگیخت، وارد صحنه‌ی سیاست شد و به معاونت کاسترو رسید. پس از بر افتادن کاسترو رئیس جمهور شد. مدتها از عنوان ریاست جمهوری چشم پوشید. باآنکه در رفتارش ساده و مهربان بود، در سیاست بسیار ستمگر و سختگیر بود، و پلیس مخفی وی مخالفان را به زندان می‌انداخت و شکنجه میداد. وطنپرست بود، و با مساعی خود به اقتصاد کشور ثبات بخشید. حتی پیش از توسعه‌ی صناعت نفت در دریاچه‌ی ماراکایبو در ۱۹۱۸، پایه‌های مالی ونزوئلا را مستحکم کرده بود. به معامله‌ی عادلانه با سرمایه‌های خارجی شهرت داشت و توانست، با سرمایه‌های جلبشده، ونزوئلا

---

(۱)Goldziher (۲)Goldsmith (۳)Goldman (۴)Golden Gate (۵)Golden Gate Bridge (۶)Goldoni (۷)Gullstrand (۸)Gävle (۹)Gavelborg (۱۰)Goliardic songs (۱۱)Goliad (۱۲)Golius (۱۳)Gombos; Gömbös (۱۴)Gumplowicz (۱۵)Gómez (۱۶)Castro

را از لحاظ راه آهن و راههای شوسه و تأسیسات عام المنفعه‌ی دیگر در ردیف کشورهای پیشرفته قرار دهد. به پیشرفت سواد توجه چندان نداشت. در عین ثروتمند ساختن کشور، خود نیز ثروت فراوان اندوخت. باآنکه همسر نداشت، میان ۸۰ و ۱۰۰ فرزند ازو به وجود آمد، و کارهای عمده‌ی دولتی در اختیار این عده و پیروانش بود، و با همه‌ی اینان، مانند مردمان دیگر، با خشونت رفتار میکرد.

گومل[1] (gomal)، رود، ج شمال غربی ایالت مرزی، لغ پاکستان. از ش افغانستان به طرف ش و ج‌ش جریان دارد و نزدیک دره‌ی اسماعیل خان به رود سند میریزد. ریزابه‌ی مهم آن زهوب (zhob) است.

گومل[2] (gomel)، شهر (جه در ۱۹۶۵ تخمیناً ۲۱۶٬۰۰۰)، ج‌ش روسیه‌ی سفید. دارای صنایع سبک (کبریتسازی، چوببری، و غیره). در نخستین تقسیم (۱۷۷۲) لهستان، به روسیه واگذار شد. قبل از جه‌ا ح ۴۵٪ سکنه‌ی آن یهودی بودند؛ آلمانها اکثر آنان را معدوم ساختند.

گومل، گردنه‌ی[3] (gomal)، گذرگاه کوهستانی در ارتفاع ۲٬۲۹۰متری، بر گوشه‌ی ل کوه سلیمان، مرز لغ پاکستان، در ج شمال غربی ایالت مرزی، غ‌لغ دره‌ی اسماعیل خان؛ مهمترین گذرگاه مرز غربی هندوستان در میان دو گردنه‌ی خیبر و بولان میباشد.

گومولکا[4]، **ولادیسلاف** (vlādislāf gomulkā)، ۱۹۰۵– ، رهبر کمونیست لهستانی. در ۱۴سالگی با شغل لوله‌کشی به کار آغاز کرد. در ۱۹۲۱ جمعیت جوانان سوسیالیست را سازمان داد، و در ۱۹۲۶ به حزب زیرزمینی کمونیست لهستان پیوست. در ۱۹۳۲ به اتهام ترتیب دادن یک توطئه، به ۴ سال زندان محکوم، اما در ۱۹۳۴ آزاد شد و به مسکو رفت. در بازگشت به لهستان دوباره به زندان افتاد (۱۹۳۶). در ۱۹۳۹، هنگامی که آلمانها لهستان را اشغال کردند، از زندان بگریخت، و به ورشو رفت. پس از سقوط ورشو، به شهر لووف، که در اشغال شورویها بود رفت. در ژوئن ۱۹۴۱ که آلمانها این شهر را نیز اشغال کردند، گومولکا به عنوان یک سازمان‌دهنده‌ی حزب زیرزمینی کمونیست، دست به فعالیت زد. به عضویت کمیته‌ی مرکزی حزب کارگران متحد لهستان انتخاب شد، و در نوامبر ۱۹۴۳ دبیر کل آن حزب شد. در ژوییه‌ی ۱۹۴۴ به منطقه‌ای که شورویها دوباره در لهستان اشغال کرده بودند رفت.

در ۱۹۴۴–۴۹ معاون نخست‌وزیر دولت لهستان روسیه (← لهستان) بود. در ۱۹۴۹، به اتهام داشتن تمایلات ناسیونالیستی، از جانب ستالین برکنار شد، و مدتی بعد به زندان افتاد. پس از مرگ (۱۹۵۳) ستالین آزاد شد. در ۱۹۵۶ دوباره به عضویت حزب کمونیست لهستان، و در ۱۹ اکتبر همان سال، هنگامی که خروشچف و دیگر رهبران شوروی به ورشو آمده بودند، به عضویت کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست لهستان در آمد. گومولکا رهبران شوروی را متقاعد کرد که باید به آزادی و استقلال دموکراسی خلق لهستان احترام گذاشته شود. در ۲۱ اکتبر ۱۹۵۶ به دبیرکلی حزب کارگران متحد لهستان انتخاب شد، و مقام نخست‌وزیری را به عهده داشت. در ۲۰ دسامبر ۱۹۷۰، بر اثر شورشهائی که در اغلب شهرها برخاست، از دبیرکلی حزب و نخست‌وزیری برکنار شد.

گومیشان: ← گمیشان یا گومیشان.

گومیش‌تپه یا گمش‌تپه: ← گمیشان یا گومیشان.

گومیش‌تپه‌ی خرابه: ← گمیشان یا گومیشان.

گون (gavan)، گیاهی از تیره‌ی مرکبان و از نوع آستراگالوس (*Astragalus*) که از آن کتیرا میگیرند.

گوناییو[5] (gonaiv)، شهر (جه تخمیناً ۱۴٬۰۰۰)، لغ هائیتی، کنار خلیج گوناییو. در آنجا در ۱۸۰۴ استقلال هائیتی اعلام شد، و دسالین، اولین امپراطور سیاهپوست جزیره، تاجگذاری کرد.

گونتساگا[6] (gontsāgā)، ضبط دیگری از نام ایتالیائی **گونزاگا** (gondzāgā)، خانواده‌ای از امرای ایتالیائی. شاخه‌ی کهتر این خانواده در مانتوا فرمانروائی میکردند (۱۳۲۸–۱۶۲۷)، نخست به عنوان سرکرده، از ۱۴۳۳ به عنوان مارکزه، و از ۱۵۳۰ به عنوان دوکا) و در ۱۵۳۶ مونفرا را متصرف شدند. پس از آنکه این شاخه‌ی خانواده از میان رفت (۱۶۲۷) شاخه‌ی جوانتری جانشینش شد که از طریق ازدواج، دوکنشینهای فرانسوی نیورنه و رتل را صاحب شدند. این شاخه نیز به نوبه‌ی خود در ۱۷۰۸ از میان رفت. شاخه دیگری در گواستالا فرمانروائی میکرد (۱۵۳۹–۱۷۴۶). بسیاری از فرمانروایان مانتوا بیدریغ از هنر و ادب پشتیبانی میکردند، خصوصاً **فرانچسکو گونتساگا**، ۱۴۸۴–۱۵۱۹، که ایزابلا د/استه را به زنی گرفت.

گونثالث د آویلا[7]، **خیل** (xil gonţāleţ de āvilā)، فد ۱۵۴۳، کشورگشای اسپانیائی. در ۱۵۲۲، علی رغم مخالفت پدرارپاس، هندوراس، کوستاریکا، و نیکاراگا را فتح کرد. ولی برای آنکه با پدرارپاس درگیر نشود به هیسانیولا گریخت. در ۱۵۲۳ دعاوی او نسبت به فتوحاتش به وسیله‌ی ← فرانثیسکو فرناندث د کوردوبا غصب شد.

گوندا[8]، **یان** (yān gondā)، ۱۹۰۵– ، مستشرق هلندی، از ۱۹۳۲ استاد دانشگاه اوترخت، متخصص در زبانهای هندی. از آثار او است، کتاب قرائتی سانسکریت (۱۹۳۵)، درام هندی (۱۹۳۴)، برهمن (۱۹۵۰)، سانسکریت در السوزی (۱۹۵۲)، و نمودارهایی از وضع اولیه‌ی دین ویشنو (۱۹۵۴).

گوندزاگا: ← گونتساگا، خاندان.

گوندوشمین (gün.düšmian)، ده (جه ۲٬۰۵۲ سشه ۱۳۴۵ هش)، دهستان دیجویجین، بخش حومه‌ی شهرستان اردبیل، استان سوم (آذربایجان شرقی)، ۲۷کیلومتری لغ اردبیل.

گوندوغدی (gün.doqdi)، ده (جه ۱٬۴۸۵ سشه ۱۳۴۵ هش)، دهستان گرم، لش شهرستان میانه، استان سوم (آذربایجان شرقی). محصولش غلات و حبوبات است.

گوندولا، جووانی: ← گوندولیچ، ایوان.

گوندولیچ[9]، **ایوان** (ivān gundulic) یا **جووانی گوندولا**[10] (jovānni gondolā)، ۱۵۸۸–۱۶۳۸، شاعر کروآسیائی، مت راگوزا. خانواده‌اش از اشراف دالماسی بود، و ایوان در این شهر به منصبی بلندپایه رسید. در مقام شاعری، نخست از نمونه‌های شعر ایتالیائی تقلید میکرد. بزرگترین اثرش، منظومه‌ی حماسی عثمان (۱۶۲۶)، بر مبنای جنگهای لهستانیها با ترکان عثمانی سروده شده است. عثمان نمایانگر احساسات اسلاوی و مسیحی شاعر است، و نشانه‌هائی از سرودهای کهن بومی در آن یافت میشود. گوندولیچ از نیروی تغزلی بزرگی بهره داشت، و پیشتازترین چهره‌ی تجدید حیات ادبی اسلاو جنوب بود.

گوندیسالوو: ← دومینیکوس گوندیسالینوس.

گوندیسالینوس: ← دومینیکوس گوندیسالینوس.

گونکور[11]، **ادمون دو** (edmon dë gonkur)، ۱۸۲۲–۹۶، و **ژول دو گونکور** (jül dë)، ۱۸۳۰–۷۰، برادران نویسنده‌ی فرانسوی. آثارشان دارای انشائی تند و منقطع (شبیه تلگرافی) و بیشتر در فن انتقاد و زمانهای توصیف طبیعت است، مانند رنه موپرن (۱۸۶۴)، و ژرمینی لاسرتو (۱۸۶۴). اثر دیگرشان روزنامه‌ی گونکور (۹ دوره، ۱۸۷۷–۹۶) است که مظهر کامل و تصویر زنده‌ی جامعه‌ی پاریسی است. ادمون برای تجلیل از بهترین داستان سال فرهنگستان گونکور را تأسیس کرد. آکادمی گونکور، که مرکب از ده عضو از اهل ادب است، همه‌ساله جایزه‌ای به نام جایزه‌ی گونکور به نویسنده‌ی بهترین رمانها و داستانها اختصاص میدهد؛ اولین جایزه در سال ۱۹۰۳ داده شد.

گونکور، جایزه‌ی: ← گونکور، ادمون دو.

گونگ[12] (gong)، فنـ **تام‌تام**[13] (tām-tām)، یکی از انواع سازهای کوبی که اصلش به ممالک خاور دور میرسد. اساساً شامل صفحه‌ی فلزی لبه‌داری با قاب چوبی است که به طور آزاد آویزان میشود. برای ایجاد صدای مطلوب باید ضربه‌ها به مرکز آن نواخته شوند. گونگ کمتر از سایر انواع سازهای کوبی رایج است، ولی امروزه در یک ارکستر کامل جای ثابتی دارد. گونگهائی که در ارکستر به کار گرفته میشوند ح ۹۲ سم قطر دارند. آهنگسازانی مانند **چایکوفسکی** (در حرکت آخر سمفونی ششم)، ر. شتراوس (در مرگ و مسخ)، و واگنر (در پارزیفال) از آن استفاده کردند. گونگ بر چند نوع است، و هر نوع به کشوری که این ساز از آنجا رواج پیدا کرده است تعلق دارد؛ از جمله:

گونگ برمه‌ای. شامل یک صفحه‌ی مدور فلزی است که معمولاً تیره‌رنگ، و لبه‌ی آن، دورادور، به عرض ح ۱۲ سم خم شده است. وزن این گونگ زیاد و صدایش بسیار "سنگین" است. این ساز به وسیله‌ی یک میله‌ی چوبی بسیار سنگین که سر آن با پوست یا نمد ضخیم پوشیده است، نواخته میشود.

گونگ چینی. صفحه‌ی فلزی این گونگ نازکتر از نوع برمه‌ای، و رنگش روشن است. لبه‌ی صفحه دارای برگشتگی باریک است، و تزییناتی دارد که آن را شبیه سپر میسازد. صدای ملایم یک گونگ بزرگ چینی دارای کیفیت نامطلوب، ولی صدای بلند آن جالب است. این ساز به وسیله‌ی میله‌ی بزرگ و سنگینی که شبیه میله‌ی طبل بالا است، نواخته میشود (برای تصویر ← چینی، موسیقی).

گونگ ترکی. این گونگ کمتر از دو نوع دیگر رواج دارد، ولی از بسیاری جهات برتر از آنهاست.

---

(۱)Gumal; Gomal (۲)Gomel (۳)Gumal; Gomal (Pass) (۴)Gomulka (۵)Gonaïves (۶)Gonzaga (۷)González de Ávila (۸)Gonda (۹)Gundulic (۱۰)Gondola (۱۱)Goncourt (۱۲)gong (۱۳)tam-tam

از نظر شکل، رنگ، و جنس مانند سنج است. صدای ملایم آن تقریباً حد متوسط صدای دو نوع

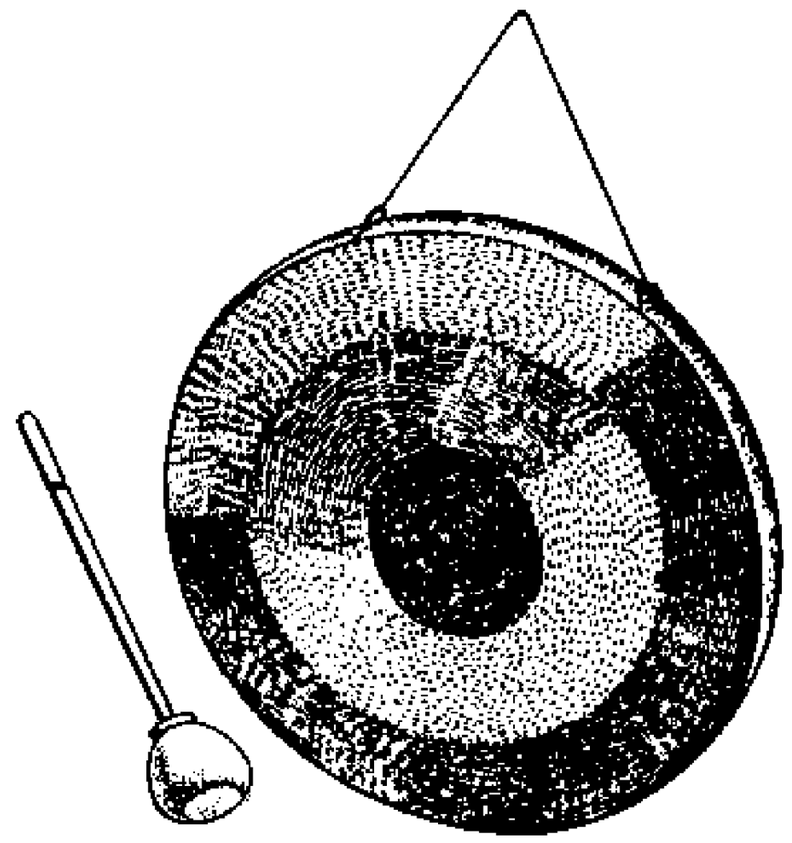

دیگر و صدای بلند آن بسیار جالب است. این ساز نیز مانند نوع چینی با یک میله‌ی بزرگ نواخته میشود.

گونگورا ای آرگوته[1]، لویس د (luis de gon-gorā i ārgote)، ۱۵۶۱–۱۶۲۷، شاعر عصر طلائی اسپانیا. از خانواده‌ای بافرهنگ بر خاست، در سالامانکا به تحصیل پرداخت، و در سال ۱۶۱۷ کشیش شد. در جوانی خوشدل و دوستدار لذت بود. وظایف مذهبیش بیشتر جنبه‌ی سیاسی داشت، و موجب شد که او بخش اعظم اسپانیا را بگردد. بعداً دو سال در دربار گذراند و درگیر مجادله‌ای با کوئو ای ویلیگاس جوان شد که طی آن سخت مورد هجو او قرار گرفت. گونگورا که بزرگترین شاعر اسپانیائی نامیده شده، با موفقیت شعر رنسانس و شعر عامیانه را در قالبی اصیل و بدیع درهم آمیخت. هنرمندی خردمند، نکته‌سنج، و فرهیخته بود، و به این ویژگیها طنز و اندوه را افزود. آثارش از سبکی ممتاز و ویژه برخوردارند، از جمله مدح دوک لرما (۱۶۰۹)، فابل پولوفموس و گالاتئا (۱۶۱۳؟)، و تنهائیها (۱۶۱۳) که نغمه‌ای است عاشقانه به سبک پاستورال (در دو بخش) و شاهکار وی به شمار میرود. سبک گونگورا موجب پیدایش اصطلاح گونگوریسم (gongorism، از فنس) شد، که گویای گرایشی باروک در ادبیات اسپانیا و معادل یوفیوئیزم (← ج. لیلی) در انگلستان است. از جمله عناصر شاخص سبکش، کاربرد استعاره و قلب به شیوه‌ای نو و آفریننده، لاتینی گرداندن واژه‌ها، و کنایات کلاسیک و اساطیری را میتوان بر شمرد. با ظهور تنهائیها، مجادله‌ای ادبی بر سر این سبک آغاز شد که سه قرن به درازا کشید. گونگورا تأثیر زیادی بر شعر عصر نوین داشته است.

گونگوریسم: ← گونگورا ای آرگوته.

گونو[2]، شارل فرانسوا (šārl frānsua guno)، ۱۸۱۸–۱۸۹۳، آهنگساز فرانسوی. در کنسرواتوار پاریس تحصیل کرد و برنده‌ی جایزه‌ی بزرگ رم شد (۱۸۳۹). آثار کلیسائی او معروف است، ولی شهرت وی بیشتر به جهت اپراهای فاوست (۱۸۵۹) و رومئو و ژولیت (۱۸۶۷) است.

گونوک، شهر، ترکیه، ← کسالنوس.

گونوکوک: ← سوزاک.

گونه، استخوان: ← سر.

گونه‌ور، ده، تبریز، ← گنبر.

گونیا[3] (gunia)، در نجوم، صورت فلکی نیمکره‌ی جنوبی آسمان، واقع میان دو صورت فلکی عقرب و قنطورس، که چندان وسعتی ندارد و ستاره‌ی برجسته‌ای در آن دیده نمیشود (تصویر در صص ۱۵۹۰ و ۱۵۹۲).

گونیومتر: ← زاویه‌یاب.

گووا[4] (guvā)، ماهی استخوانی کوچکی از تیره‌ی هرینگ. در دریای مدیترانه فراوان است، و در کرانه‌ی اروپائی قطا و دریای شمال نیز یافت میشود؛ با پوزه‌ی کشیده‌اش متمایز است، و قدش به حد ۲۰ سم میرسد. حد اکثر ۳ سال عمر میکند.



صید این ماهیها در اروپا بیشتر در ماههای خرداد–تیر صورت میگیرد.

گوویند سینگه، گوروی سیخها، ← سیخ.

گوویون‌سن‌سیر[5]، مارکی دو [مارکی دو لوران گوویون‌سن‌سیر] (mārki dë lorāN guvioN saN sir)، ۱۷۶۴–۱۸۳۰، مارشال فرانسه. در ۱۷۹۲ داوطلبانه وارد خدمت نظام شد، و در جنگهای انقلاب ابراز لیاقت کرد. در ۱۸۰۱ از طرف ناپلئون I به سفارت در مادرید منصوب شد. در لشکرکشی رایین، در آلمان، و در ایتالیا خدمت کرد؛ با پیروزیی که در لشکرکشی روسیه در پولوتسک[6] (polotsk) به دست آورد، مارشال شد. دو بار وزیر جنگ (۱۸۱۵؛ ۱۸۱۷–۱۹) بود.

گوه: ← گاوه.

گوهر، در اصطلاح فلسفه، ← جوهر.

گوهرآیین، سعدالدوله‌ی (sa'do'd.döleye gŏhar.āyin)، نه قرن ۵م هق، از رجال و امرای معتبر و مشهور و کاردان دولت سلاجقه. در هنگام قتل (۴۶۵ هق) الپ ارسلان به دست یوسف برزمی، وی نیز چون نزد سلطان ایستاده بود مجروح شد، و در دولت ملکشاه سلجوقی تقرب تمام یافت، و در دفع و قتل قاورد، عم ملکشاه، نیز خدمت کرد. در صفر ۴۶۶ هق به بغداد رفته عهد خلیفه و فرمان سلطنت را جهت ملکشاه بستد. نزد ملکشاه و خلیفه هر دو مکانت و قربت تمام داشت، و در ۴۷۱ هق شحنگی بغداد بدو تفویض شد، و در آنجا قدرت و تسلط بسیار یافت. چندی بعد، سلطان او را به فتح یمن و استخلاص زبید و عدن مأمور کرد، و او چندی در خلاط و میافارقین لشکرکشی کرد. بعد از وفات ملکشاه، وی به برکیارق پیوست. سعدالدوله خصی بود، و شعرا او را بدین سبب هجو کرده‌اند.

گوهر خاتون (gŏhar xātun)، زوجه‌ی محمد ابن ملکشاه سلجوقی (پادشاهیش ۴۹۸–۵۱۲ هق). ابوطاهر خاتونی، دبیر و شاعر عهد سلاجقه، متصدی امور و مستوفی دستگاه او بوده، و نسبت به نام او داشته است.

گوهر شاد (gŏhar šād)، زوجه‌ی شاهرخ تیموری، که در ترمیم خرابیهای امیر تیمور به اتفاق شوهرش کوشید. در خراسان مدارس و مساجد متعدد ساخت، که از همه مهمتر مسجد گوهر شاد است. وی به تاریخ و ادبیات علاقه داشت، و خود نیز در آنها مطالعه میکرد.

گوهرکوه (gŏhar.kuh)، دهستان (جه ۱°۳۵۴ سه ۱۳۴۵ هش)، غ بخش خاش، شهرستان زاهدان، استان بلوچستان و سیستان، دارای ۹ آبادی. بیشتر ساکنین آن چادرنشینند. محصولاتش غلات، زرت، و لبنیات است. زبان مادری اهالی دهستان بلوچی و مذهبشان تسنن است.

گوهر مراد (gŏhare morād)، کتابی به فارسی، در حکمت و کلام مذهب تشیع، تألیف عبدالرزاق لاهیجی، که آن را به نام شاه عباس II صفوی نوشته است. این کتاب مشتمل است بر مقدمه و ۳ مقاله و خاتمه، مقدمه در اشاره به مرتبه‌ی وجود انسان و سبب اختصاص او به تکلیف، و تقسیم راه خدا به راه باطن و راه ظاهر، و فایده‌ی علم کلام و حکمت؛ مقاله‌ی اول در علم خودشناسی، مقاله‌ی دوم در علم خداشناسی، مقاله‌ی سوم در فرمان خداشناسی؛ و خاتمه در اشاره به سلوک راه باطن. این کتاب در ۱۲۷۱ هق و ۱۲۷۷ هق در تهران به طبع رسیده.

گوهر نسب (gŏhar nasab)، قرن ۶م هق، نواده‌ی دختری سنجر و دختر سلطان محمود ابن ملکشاه سلجوقی. مادرش، امیر ستی خاتون (amir setti xātun)، دختر سنجر بود که سلطان سنجر بعد از وفات دختر دیگرش ماه ملک خاتون او را به تزویج سلطان محمود در آورد. بعد از وفات پدر، در اختلافی که بین ملکشاه ابن محمود و برادرش محمد ابن محمود بود (۵۵۵ هق)، وی به تقویت ملکشاه تمایل داشت، و از اصفهان به جهت او اموال به خوزستان میفرستاد.

گویا ای لوئینتس[7]، فرانثیسکو خوسه د (frāntis-ko xose de goyā i luţientes)، ۱۷۴۶–۱۸۲۸، نقاش و قلمزن اسپانیائی، متشهر ساراگوسا. در یک خانواده‌ی فقیر به دنیا آمد؛ در ساراگوسا، مادرید، و سپس در رم تحصیل کرد. دوره‌ی جوانی را وقف آموختن هنر کرد. در ۱۷۷۵ به مادرید باز گشت، و کمی بعد از آن مأمور تهیه‌ی نقوش فرشینه‌های کارگاه سلطنتی سانتا باربارا، در ایالت اوئلوا شد. درخشندگی و زیبائی این نقوش، که با آزادی کامل و با طنز و فریبندگی خاصی از روی زندگی مردم عامی کشیده شده است، بزودی توجه خاندان سلطنتی را متوجه نبوغ او کرد. در ۱۷۸۶ نقاش دربار کارلوس III شد. صورتهائی که از خاندان سلطنت کشیده است با حالتی صریح و واقع‌گرایانه تصویر شده‌اند. گویا، باآنکه فوق العاده صریح و بیپروا بود، طبعی رقیق و حساس داشت. در بسیاری از صورتهائی که از زنان و کودکان کشیده است، نوعی حساسیت خاص به چشم میخورد که در هیچ یک از نقاشان قبلی وجود نداشته است. بین سالهای ۱۷۹۰–۱۸۰۰ یک رشته آثار قلمزنی در مایه‌ی طنز اجتماعی، از قبیل گاوبازی، مصیبت جنگ، و غیره ساخت. در این آثار که موضوع آنها جنگ شبه جزیره است، وی به تجاوزات سیاسی، اجتماعی، و

(۱)Góngora (y Argote) (۲)Gounod (۳)Norma; Rule (۴)anchovy (۵)Gouvion-Saint-Cyr (۶)Polotsk (۷)Goya y Lucientes

مذهبی حمله میکند. تصاویر مانند کیفرخواستی انسانی هستند که در آنها به دنیائی که به جنگ و فساد خو کرده اعتراض میشود. گویا به عنوان یک نقاش مذهبی موفقیت چندانی نداشت، ولی فرسکوهایش که به سبک باروک تهیه شده است (کلیسای سان آنتونیو، مادرید) مشهور است.

در ۷۰سالگی به خاطر سنگینی گوش، در ویلای خود انزوا گزید، و دیوارهای آن را با یک رشته نقاشیهای دلتنگ‌کننده با موضوعات مخوف و ترسناک تزیین کرد که از آن جمله ساتورن فرزندانش را میبلعد، شنبه‌ی ساحره‌ها، و الاهکان سرنوشت را میتوان نام برد. سپس به میل خود به بوردو (فرانسه) رفت و آخرین سالهای عمر را در آنجا گذرانید. وی بزرگترین نقاش قرن خود، لایقترین جانشین استادان سبک باروک، و پیشرو نقاشان قرن ۱۹م فرانسه به شمار میآید. آثارش در بسیاری از گالریهای اروپائی و امریکائی از جمله انجمن اسپانیائیها در امریکا، موزه‌ی متروپلیتن، موزه‌ی بستن، موزه‌ی شیکاگو، کلکسیون فریک، و کتابخانه‌ی عمومی نیو یورک به نمایش گذاشته شده است.

گویاس[1] (goyās)، ایالت (ح ۶۴۲٬۰۷۵ کمم؛ جم ح ۱٬۹۵۳٬۹۰۰)، برزیل مرکزی؛ کرسی آن گویانیا[2] (جم ح۱۵۳٬۵۰۰). بعضی رودهای شبکه‌های آمازون و پارانا از آن میگذرند.

گوی آقاج (gëy aqāj)، دهستان (جم ح ۱۸٬۷۸۰)، بخش شاهین‌دژ، شهرستان میاندوآب، استان چهارم (آذربایجان غربی). مرکزش، **گوی آقاج** (جم ۸۴۰ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۳۲کیلومتری جش شاهین‌دژ است. نام این دهستان در مآخذ سرشماری ۱۳۴۵ هش به این صورت نیامده است.

گویان، خراسان، ← جوین.

گویان[3] (guyan)، انگل **گیانا**[4] (giānā)، ناحیه (ح ۱٬۷۸۷٬۱۰۰ کمم)، ل‌ش امریکای جنوبی، بین رودهای اورینوکو، آمازون، و ریونگرو، و قطل. باریکه‌ی ساحلی آن بارانی و داغ، و قسمت وسیع داخلی آن، که هنوز ناپوییده است، مشتمل است بر ارتفاعات گویان و جنگلهای وسیع بارانی و ساواناهای پهناور. سواحل گویان را پویندگان اسپانیائی کشف کردند (۱۴۹۹–۱۵۰۰). گویان، علاوه بر جش ونزوئلا و ل برزیل، مشتمل بر سه سرزمین گویان بریتانیا، گویان فرانسه، و گویان هلند است. **گویان بریتانیا** (۲۱۴٬۹۷۰ کمم؛ جم در ۱۹۶۹ تخمیناً ۷۴۲٬۰۰۰)، غربیترین سه قسمت، و از ل به قطل، از ش به گویان هلند، از ج به برزیل، و از غ به برزیل و ونزوئلا محدود است. کرسی آن، جورجتاون، بر رود دمرارا (demerārā) واقع است، سابقاً مستعمره‌ی فرمانگزار بود، اما از سال ۱۹۶۶ از دومینیونهای ملل مشترک المنافع بریتانیاست. صادراتش شکر، مشروب معروف رم، برنج، چوب، طلا، الماس، و بوکسیت است. استعمار بریتانیا در ۱۶۳۰ در مستعمره‌ی کنونی گویان هلند آغاز شد، و در ضمن جنگهای اروپائی و مستعمراتی که پای فرانسه و انگلستان و هلند در آنها در کار بود، مناطق مختلف گویان چند بار دست به دست شد تا سرانجام در کنگره‌ی وین تقسیم کنونی سه مستعمره کمابیش تثبیت شد. **گویان فرانسه** (ح ۸۹٬۹۷۵ کمم؛ جم ۳۲٬۰۰۰) از سرزمینهای ماوراء بحار فرانسه (← فرانسه، ممالک متحده‌ی) است و شرقیترین سه قسمت. کرسی آن کاین است که اولین ماندگاه فرانسویان در ۱۶۰۴ در آنجا دایر شد. سالیان دراز این مستعمره و مخصوصاً جزیره‌ی ابلیس، تبعیدگاه مجرمین بود، و سوء شهرت بسیار داشت، و همین امور مانع پیشرفت آن بود. در ۱۹۴۶ بر طبق قانون اساسی جدید فرانسه تجدید سازمان یافت. **گویان هلند** یا **سورینام** (surināmi؛ ۱۴۲٬۸۲۰ کمم؛ جم در ۱۹۶۲ تخمیناً ۳۳۰٬۰۰۰) بین گویان بریتانیا و گویان فرانسه و کرسی آن پرمریبو است. صادراتش رم، الوار، قهوه، و بوکسیت است. استعمار هلند از ۱۶۱۶ آغاز شد. در ۱۹۴۹ حق خودمختاری، و در نوامبر ۱۹۷۵ استقلال یافت.

گویان بریتانیا: ← گویان.

گویان فرانسه: ← گویان.

گویان هلند: ← گویان.

گویانیا، شهر، برزیل، ← گویاس.

گویبرت[5] **راونائی** (guiberte rāvennā'i)، فت 1100، نایاپ (۱۰۸۰–۱۱۰۰) تحت نام کلمنس III. از طرف هانری IV اسقف اعظم راونا شد (۱۰۷۲). هانری، وقتی که به وسیله‌ی پاپ گرگوریوس VII تکفیر شد (۱۰۸۰)، گرگوریوس را خلع کرد، و گویبرت را پاپ اعلام داشت، و خودش به وسیله‌ی گویبرت به عنوان امپراطور تاجگذاری کرد. نیز ← پاپ، جدول.

گوی‌تپه (gëy.tappe) یا **گوک‌تپه** (gëk–)، ده (جم ۱٬۳۷۳ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان برگشلو، بخش حومه‌ی شهرستان رضائیه، استان چهارم (آذربایجان غربی)، ۶٫۵کیلومتری جش رضائیه. یکی از دهات مسیحی‌نشین رضائیه است که کلیسا دارد. آثاری از اقوام ماقبل تاریخ در آنجا به دست آمده است. در ۱۸۸۸، در عمق ۸متری اطاقی، ظرف استوانه‌ای‌شکلی پیدا شد که خدایان بابلی را نشان میداد، و مربوط به ۲۰۰۰ قبل از میلاد بود. در ۱۹۴۳ یک صفحه‌ی مفرغی با تصویر گیلگمش در آنجا به دست آمد، که به عقیده‌ی باستانشناسان انگلیسی متعلق به قرن ۸م (قم) بوده است. علاوه بر این، در همین محل، سنگهائی پیدا شده که بر روی آنها تصاویری از حیوانات نقر شده، و مربوط به هزار سال قبل از میلاد است.

گوی‌تپه یا **گوک‌تپه**، ده (جم ۱٬۰۰۰ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان شهر ویران، بخش حومه‌ی شهرستان مهاباد، استان چهارم (آذربایجان غربی)، ۱۴٫۵–کیلومتری ل‌ش مهاباد. رود مهاباد مشروبش میکند. محصولش غلات و توتون است.

گوی‌تپه یا **گوک‌تپه**، ده (جم ۱٬۷۵۳ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان مرحمت‌آباد، شهرستان میاندوآب، استان چهارم (آذربایجان غربی)؛ ۷کیلومتری ل‌غ میاندوآب. سیمین‌رود مشروبش میکند. محصولاتش غلات، حبوبات، و چغندر است.

گویچاردینی[6]، **فرانچسکو** (francesko guitcār-dini)، ۱۴۸۳–۱۵۴۰، تاریخنویس و سیاستمدار ایتالیائی. در خدمت حکومت فلورانس و پاپ لئوی X بود. کتاب تاریخ ایتالیای او (از ۱۴۹۲ تا ۱۵۳۴، دوره‌ی سه جنگهای ایتالیا) شاهکار ادبیات تاریخی ایتالیا در دوره‌ی رنانس است.

گویجه سلطان (goyje soltān)، ده (جم ۱٬۱۳۲ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان اوزومدل، بخش ورزقان، شهرستان اهر، استان سوم (آذربایجان شرقی)، ۲کیلومتری ل ورزقان. از رود اهرچای مشروب میشود. محصولش غلات، چغندر، و سیب زمینی است.

گویچه[7] (guyce) یا **گلبول**[8] (globul، از فنس)، یاخته‌هائی که توسط مایعات بدن، مخصوصاً پلاسمای خون، حمل میشود. **گویچه‌های سرخ** قرصهای مقعر الطرفین زردفامی هستند شامل **هموگلوبین** (hemoglobin، نوعی پروتئین آهندار که اکسیژن را جذب و نقل میکند)، که مجموع آنها رنگ سرخ خون را سبب میشود. عده‌ی آنها در ملمک خون عادی انسان ۴٫۵ تا ۵ میلیون است، ولی در بعضی موارد (مثلا کم‌خونی) به ۱ میلیون کاهش مییابد. عمل گویچه‌های سرخ انتقال اکسیژن از ریتین (← ریه) به بافتها، و گاز کربونیک از بافتها به ریتین است. طول عمر یک گویچه‌ی سرخ ۱۲۰ روز است؛ در مغز استخوان تشکیل میشود، و در کبد و در سپرز از میان میرود. **گویچه‌های سفید** یا **لوکوسیت**[9] (lokosit، از فنس)، اجسام پروتوپلاسمی ریزی هستند که به تعداد زیاد (در انسان ۶٬۰۰۰ تا ۱۰٬۰۰۰ در ملمک خون) در خون و لنف موجود است. اقسام عمده‌ی آنها مونوسیتها[10] (monosit–)، گرانولوسیتها[11] (granulosit–)، و لنفوسیتها[12] (lanfosit–) هستند. گرانولوسیتها در مغز استخوان، و لنفوسیتها در بافتهای لنفی ساخته میشوند. طول عمر گویچه‌ی سفید خیلی کوتاه، معمولا یک تا ۳ روز و گاه تا ۲ هفته است. گویچه‌های سفید میتوانند بآزادی حرکت کنند و راه خود را، در رفت و برگشت، در یاخته‌های جدار مویرگها باز کنند؛ مونوسیتها و گرانولوسیتها معمولا به مراکز آسیب‌دیده و عفونی میروند و مواد خارجی/ میکروبها، و یاخته‌های بافتی آسیب‌دیده را از میان میبرند. چرکی که در یک مرکز عفونی بدن تشکیل میشود عبارت است از میکروبهای زنده و مرده به اضافه‌ی لوکوسیتها.

گویچه‌های سرخ: ← گویچه

گویچه‌های سفید: ← گویچه

گویدو د/آرتتسو[13] (guido dārettso) یا **گی د/آرتتسو** (gi) یا **گویدو آرتینوس** (āretinus)، ح ۹۹۵–ح ۱۰۵۰، راهب بندیکتی و موسیقیدان ایتالیائی. روشی جدید برای تعلیم موسیقی ابتکار کرد. اگرچه نخستین کسی نیست که خطوط را در نت‌نویسی به کار برده است، وی را میتوان مخترع روش کنونی دانست، زیرا استعمال نتهای روی خط و بین خطوط را او وارد نت‌نویسی کرد. نیز ← گام.

گویدو رنی[14] (guido reni)، ۱۵۷۵–۱۶۴۲، نقاش ایتالیائی، متولد بولونیا. در ۱۵۹۵، برای مدت کوتاهی شاگرد نقاشان خاندان کاراچی شد که در این موقع در اوج شهرت بودند. سپس، با کشیدن مریم عذرا در شکوه و جلال با قدیسین (بولونیا)، و با ساختن تصویری از روی قدیس روک صدقه تقسیم میکند، اثر معروف آ. کاراچی، تحسین همگان را برانگیخت. در ۱۵۹۸ از طرف دولت مأمور شد که، به افتخار

---

(۱)Goiás (۲)Goiânia (۳)Guyane (۴)Guiana (۵)Guibert (۶)Guicciardini (۷)corpuscules (۸)globules (فنس)
(۹)leucocytes (۱۰)monocytes (۱۱)granulocytes (۱۲)lymphocytes (۱۳)Guido d' Arezzo (۱۴)Guido Reni

دیدار پاپ کلمنس VIII از بولونیا، برای سردر پارک ملی شهر فرسکوهائی بسازد. کمی بعد از ۱۶۰۰ به رم مسافرت کرد و، تا ۱۶۱۴، این شهر مرکز فعالیتهای او شد. بزودی با کاراواجو که تأثیر کارهایش بر اثر مشهور وی، مصلوب شدن پطرس حواری (واتیکان)، کاملا نمایان است، به رقابت پرداخت. در فرسکوهای خدا، آب، بر فراز کنسرت ملائک و فجر سبکی باشکوه، همراه با رنگهای طلائی و نقره‌ای به نمایش در آورد. در اواخر عمر به بولونیا باز گشت و به تأسیس کارگاه نقاشی پرداخت. از آثارش میتوان، علاوه بر آنچه ذکر شد، آتالانتا و هیپومنس (موزه‌ی نابل)، نمونه‌هائی از اکه هومو (ekke homo) [لتین، آن مرد را تماشا کنید. کلامی که پیلاطس با آن عیسی را، که تاجی از خار بر سرش نهاده بودند، به مردم نشان داد. یوحنا ۱۹.۵] (گالری ملی لندن و موزه‌ی لوور)، و مادر دو لوروسا (موزه‌ی برلین) را نام برد.

گویدی[1]، اینیاتسیو (inyatsio guidi)، ۱۸۴۴–۱۹۳۵، مستشرق ایتالیائی، متولد رم، متخصص در ادبیات و زبان عربی، سریانی، و حبشی، مؤلف و مصحح کتب عدیده در باب ادبیات عرب. در ۱۸۷۸–۱۹۲۰ استاد زبان سریانی در رم بود. فهرست نسخ خطی شرقی کتابخانه‌های ویکتور امانوئل و انگلیکا را تدوین و طبع کرد.

گویدی، تومازو: ← مازاتچو.

گویس[2]، کنستانتن (konstantan güis)، ۱۸۰۵؟–۹۲، نقاش آبرنگ و رسام فرانسوی، متولد هلند. در ۱۸۲۴ همراه بایرن به طرفداری از استقلال‌طلبان یونان عازم این سرزمین شد، سپس، تا ۱۸۳۰، در خدمت ارتش فرانسه بود. از دوستان نزدیک بودلر بود. در اغلب آثارش زندگی طبقه‌ی اعیان عصر وی تصویر شده است. کارهایش با عنوان هنرمندی گمنام در اخبار مصور لندن انتشار میافت. بعد از مرگ به عنوان یکی از بزرگترین و درخشانترین هنرمندان شناخته شد.

گویش (guyeš)، در زبانشناسی، ← لهجه.

گویلین، شهر، ← گویلین.

گویم (guyom) یا **جویم،** ده (جمع ۲٬۱۳۰ نفر سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش حومه‌ی شهرستان شیراز، استان هفتم (فارس)، ۳۰کیلومتری ل‌غ شیراز. در ۱٫۵کیلومتری ج‌غ آن، در تنگ قوام‌آباد، نقش برجسته‌ای از بهرام II ساسانی، در ارتفاع ۸متری، بر بدنه‌ی کوه حجاری شده که، با گذشت زمان، صدمه‌ی فراوانی دیده است. در محل به آن نقش رستم میگویند.

گوین، قریه، افغانستان، ← جوین.

گوین، ناحیه و ایالت سابق، ← گویین.

گوین[3]، نل (nel guin)، ۱۶۵۰–۸۷، بانوی هنرپیشه‌ی انگلیسی. در ۱۶۶۵ در شرکت کیلیگرو به کار آغاز کرد. زیبائی و جذابیت وی در نقشهای مسخره‌آمیز او را محبوب مردم ساخت. در ۱۶۶۹ معشوقه‌ی چارلز II شد، و از او دو پسر به دنیا آورد، که یکی از آنان دیوک آو سنت آلبنز شد.

گوین[4]، یان یوسفسون وان (yān yosefson vān goyen)، ۱۵۹۶–۱۶۵۶، نقاش دورنماساز هلندی، متولد لیدن. در لیدن و هارلم تحصیل کرد. در ۱۶۳۱ به لاهه رفت و در آنجا رهبر گروه نقاشان شد. دورنماهای زیبائی، با طبیعت‌گرایی و در مایه‌ی رنگهای سبز مایل به خاکستری، از بندرگاهها، کانالها، سواحل رودها، و مناظر زمستانی هلند کشیده است. یکی از نخستین دورنماسازانی است که جزئیات فرعی را فدای تأثیر محیط و فضا کرد، و بر دورنماسازان بعدی هلند تأثیر فراوان گذاشت. آثارش در کلکسیونهای هنری اروپا و امریکا موجود است. از جمله‌ی تابلوهای مشهورش میتوان دورنمای لاهه (موزه‌ی لاهه)، سواحل یک کانال (لوور)، نمائی از دوردرخت (موزه‌ی رایکس) را نام برد.

گویوار[5] (guyvār)، بیضیوار دراز پختی (← سطوح درجه‌ی دوم؛ پختی) که پختی آن اندک، و شکل آن به کره نزدیک است.

گوی و چوگان، مثنوی، ← عارفی هروی؛ قاسمی گنابادی.

گوی‌یانگ، شهر، ← کوی‌یانگ.

گویین[6] (guiyen) فر. **گوین[7]** (güyen)، ناحیه و ایالت سابق، باغ فرانسه؛ پایتخت تاریخیش بوردو. نامش تا جنگ صدساله با آکیتن مترادف بود. از ۱۱۵۲ تا ۱۴۵۳ غالباً تحت حکومت انگلیسها قرار داشت. ایالت گویین در قرون ۱۷م و ۱۸م شامل ولایات ژیروند، دوردونی، لوت، لوت‌ـاگارون، و آویرون کنونی یعنی نواحی بوردو، آژن، پریگور، گرسی، و رولرگ بود.

گه، در اساطیر یونان، ← گایا.

گهبد (gab.baḏ) در عهد ساسانی نگهبان مسکوکات را میگفتند.

گهر، دریاچه، ← اشتران کوه.

گهرو (gahru)، ده (جمع ۲٬۰۱۲ نفر سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان کیار، شهرستان شهر کرد، فرمانداری کل بختیاری و چهار محال، ۴۸کیلومتری ج‌ش شهر کرد. محصولاتش غلات، حبوبات، و میوه است. دارای قالیبافی است.

گهق (gahaq)، ده (جمع ۱٬۰۶۸ نفر سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان سراجو، بخش حومه‌ی شهرستان مراغه، استان سوم (آذربایجان شرقی)، ۹٫۵کیلومتری ل مراغه. محصولاتش غلات، کشمش، و بادام است.

گهنامه، کتاب، ← گاهنامک.

گهنبار (gahanbār) یا **گاهنبار** (gāhanbār)، پهلوی **گثنبار** (gaθanbār)، به جشنهای ۶گانه‌ی سال اطلاق میشده که زردشتیان هر یک را در وقتی از سال و به مناسبتی میگرفته‌اند. مدت هر یک از این جشنها ۵ روز بوده است، که مهمترین روز جشن آخرین روز آن، و ۴ روز پیشتر از آن در حکم مقدمات جشن بوده، اما در آخرین جشن سراسر ۵ روز جشن بوده است. نام این جشنها و هنگام و مناسبت گرفتن آنها بدین قرار است،

۱) میدیوزرم (maydiozarem) [= میان بهار]، جشنی که در ۴۵مین روز سال در روز "دی به مهر" (پانزدهم) اردیبهشت، هنگامی که زمین سرسبز و خرم است، گرفته میشده.

۲) میدیوشم (maydiošem) [= میان تابستان] جشنی که در ۱۰۵مین روز سال در روز "دی به مهر" (پانزدهم) تیر ماه گرفته میشده است.

۳) پتیه‌شهیم (patihšahim) [= دانه‌آور]، جشنی که در ۱۸۰مین روز سال در "انیران" روز (۳۰م) شهریور، هنگامی که گندم میرسیده و خرمن به دست میآمده گرفته میشده است.

۴) ایاسرم (ayāsarem) [= برگشت]، جشنی که در ۲۱۰مین روز سال در "انیران" روز (۳۰م) مهر ماه، هنگامی که گله از چراگاه تابستانی باز میگشته است گرفته میشده.

۵) میدیارم (maydiārem) [= میان سال]، جشنی که در ۲۹۰مین روز، در "بهرام" روز (۲۰م) دی ماه که هنگام سرما است گرفته میشده است.

۶) همسپتمدم (hamaspatmadem) که در آخرین روز اندرگاه (خمسه‌ی مسترقه) در روز "وهیشتواشت" که پیشاهنگ فصل بهار و هنگام فرود آمدن فروهرها از آسمان بر روی زمین است گرفته میشده است.

این جشنها امروز هم در بعضی نقاط برقرار است.

گهواره، ده، استان پنجم، ← گوران.

گی[8]، جان (jān gey)، ۱۶۸۵–۱۷۳۲، نمایشنامه‌نویس و شاعر انگلیسی. با نکته‌سنجان و درباریان عهد خود همنشین بود. اپرای گدایان (۱۷۲۸) او، که اثری است رئالیستی و طنزآمیز، معروفیت فراوان دارد. منظومه‌ی هفته‌ی شبان (۱۷۱۴) و کتاب تریویا (۱۷۱۶) از آثار اوست. نیز ← سکریبلیروس، باشگاه.

گیا[9] (giā)، مجموعه‌ی گیاهان یک ناحیه‌ی خاص، و نیز فهرست توصیفی از گیاهان یک ناحیه مشتمل بر کلیدی برای باز شناختن آنها.

گیاخاک[10]، لتین هوموس (humus)، مواد پوسیده‌ی نباتی و حیوانی که برای حاصلخیزی زمین بسیار مهم است. گیاخاک رطوبت زمین را حفظ میکند، خاکهای سنگین را سبک میکند تا آب و هوا در آنها جریان پیدا کنند، و نیز مواد غذائی معدنی خود را به نبات میدهد. خاکهای شنی و رسی به میزان مختلف نقص گیاخاک دارند. خاک برگ از مواد سرشار از گیاخاک است که برای حاصلخیز ساختن خاک به کار میرود. نیز ← ابلیز.

گیار، آشیل: ← دموگرافی.

گیان (giān)، ده (جمع ۳٬۵۳۸ نفر سنه ۱۳۴۵ هش)، مرکز دهستان پایین‌دهستان، شهرستان نهاوند، فرمانداری کل همدان، ح ۱۵کیلومتری غ نهاوند. محصولاتش غلات، توتون، و حبوبات است. در **تپه‌ی گیان،** ۹کیلومتری غ نهاوند، کاوشهائی توسط هیئتهای باستانشناسی فرانسه به عمل آمده، و سفالهای ساده، منقوش، و رنگینی کشف شده است که قدمت آنها تا ح ۱۳۰۰ ق‌م میرسد، از این رو قدمت این ناحیه را تقریباً با قدمت اراضی و تپه‌های شوش یکی میدانند.

گیان، تپه‌ی، نهاوند، ← گیان، ده.

گیانا، ناحیه، ← گویان.

گیاه: ← رستنی.

گیاه بیگل: ← نهانزا.

گیاه جرب یا علف جرب: ← اسکابیوز.

گیاه حساس: ← کرت، بوته.

گیاه حشره‌خوار: ← نپانس.

گیاهستان[11]، نواحیی از زمین که نباتات طبیعی آنها سبزه است. مقدار باران در این نواحی کمتر از

---

(۱)Guidi (۲)Guys (۳)Gwyn (۴)Goyen (۵)spheroid (۶)Guienne (۷)Guyenne (۸)Gay (۹)flora (۱۰)humus (۱۱)grassland

آن است که برای پیدایش جنگل لازم است، ولی نسبت به مقدار باران در بیابانها بیشتر و بینظمی آن کمتر است؛ بالنتیجه گیاهستانها معمولا بین مناطق جنگلی و نواحی کماب واقعند. نیز ← ساوانا.

گیاهشناسی[1]، تحقیق علمی در زندگی گیاهان. گیاهشناسی و جانورشناسی را روی هم‌رفته علم زیستشناسی مینامند. توجه انسان در قدیم به گیاهان از لحاظ فواید علمی آنها بود که به عنوان سوخت و لباس، و مخصوصاً به صورت غذا و دارو، از آنها استفاده میکرد. آشوریان و مصریان 5000 سال پیش کشاورزان ماهری بودند، و تقریباً در همین زمان نیاکان باستانی مردم اینکا در پرو راه و رسم کشت زرت را آموختند که بعدها این زراعت در امریکا به اوج خود رسید. استقرار گیاهشناسی به صورت یک علم در دوره‌ی تاریخی صورت گرفت. در قرن ۴م قم ارسطو و شاگردش تئوفراستوس به توصیف گیاهان و بیان وظایف حیاتی آنها پرداختند و روش بحث آنان مدت 1000 سال سرمشق مشاهدات و نظریه‌های گیاهشناختی بود. در دوره‌ی رکود علمی قرون وسطی، گنجینه‌های معرفت و دانش علمای قدیم در صومعه‌های اروپا محفوظ ماند یا به دست دانشمندان مسلمان خاور میانه ترجمه و تکمیل شد. در قرنهای ۱۶م و ۱۷م توجه به علم گیاهشناسی در اروپا از نو زنده شد و از طریق فتوحات اسپانیا به امریکا گسترش یافت. در آن هنگام در هنر باغبانی به سودمندی گیاهان برای انسان اهمیت فراوان داده میشد، کتابهائی به نام گیاهنامه[2] انتشار مییافت مشتمل بر تصاویر گیاهان و توصیف خواص آنها که در ضمن با خرافات جاری مربوط به گیاهان نیز آمیخته بود. در اواخر قرن ۱۷م و در قرن ۱۸م، با پیشرفت گیاهشناسی علمی، از نفوذ کلام دانشمندان قدیم در این موضوع کاسته شد. از طریق مشاهده‌ی دقیق و درست، علوم رده‌بندی و ریخت‌شناسی پیدا شد و تکامل یافت، و مبنای نخستین رده‌بندی منظم سازواره‌ها شد که بیشتر به دست لینه صورت گرفت. با پیدایش میکروسکوپ کالبدشناسی گیاهی و پژوهش در باره‌ی یاخته آغاز شد و توسعه یافت؛ آگاهی جدید از اصول فیزیک و شیمی سبب شد که به آزمایشهائی در فیزیولوژی بپردازند، و مخصوصاً تحقیقات ابتدائی س. هیلز در باره‌ی منابع و طرز ساخته شدن غذای نباتی سرانجام به مطالعه‌ی در خصوص فرایندهائی اساسی همچون فوتوسنتز رهنمون شد. گیاهشناسی جدید به همه‌ی پهنه‌های زیستشناسی گسترش پیدا کرده است. شاید مهمترین پیشرفت در این زمینه کار مندل در پرورش (حیوانات و گیاهان) در پایان قرن ۱۹م باشد که علم ژنتیک از آن بر خاسته است.

گیاه کوزه‌دار: ← نپانتس.

گیاه گلدار: ← روشنزا.

گیاهنامه: ← گیاهشناسی.

گیاه هوائی، رستنیی که معمولا ریشه‌ی زمینی ندارد، و به گیاه دیگری میچسبد و بر آن پرورش مییابد، اما بر خلاف انگلها (← انگل)، ازین گیاه فقط به عنوان پایه استفاده میکند. مانند سایر رستنیها، غذای خود را به وسیله‌ی فوتوسنتز میگیرد، ولی رطوبت را از هوا یا از درخت پایه میستاند. انواع ثعلب‌های استوائی و دارواش گیاه هوائی هستند.

گیب، الیاس جان ویلکینسن: ← گیب، اوقاف.

گیب[3]، اوقاف (gib)، موقوفه‌ای که درآمد آن از سود مبلغ پولی است که خانم گیب، از مردم گلاسگو، به یادبود پسر جوان ازدست‌رفته‌اش، الیاس جان ویلکینسن گیب (eliās jān vilkinsən؛ ۱۸۵۶–1901) که از جوانی به ادبیات و علوم شرقی علاقه داشت، وقف کرد تا این درآمد پیوسته به مصرف نشر کتابهای قدیمی فارسی و عربی و ترکی در ادبیات و تاریخ و فلسفه و دین برسد. تا سال ۱۹۶۰، چهل و پنج اثر (۶۸ جلد) مهم در این مجموعه‌ی نفیس منتشر شده است.

گیب[3]، همیلتن الگزاندر راسکین (hamiltən alegzāndər rāskin gib)، ۱۸۹۵–۱۹۷۱، خاورشناس بزرگ انگلیسی، عضو مجمع علمی عربی دمشق و مجمع لغوی قاهره، متاسکندریه. عربی را همچون ادبای عرب مینوشت و از متون و اشعار عربی در سخنرانیهایش از حفظ استفاده میکرد. استاد زبان عربی در دانشگاههای لندن (۱۹۳۰–۳۷) و آکسفرد (۱۹۳۷–۵۵) و هاروارد (از سال ۱۹۵۵)، و رئیس (۱۹۶۲) مرکز مطالعات خاور میانه بود. قسمتی از آثارش اینها است: فتوحات عرب در آسیای میانه (۱۹۲۳)؛ مطالعاتی در ادبیات عربی معاصر (۱۹۲۸–۳۳)؛ ترجمه‌ی سفرنامه‌ی ابن بطوطه (۱۹۲۹)؛ دایرة‌المعارف مختصر اسلام (۱۹۵۳ به اشتراک کرامرس هلندی)؛ تفکر دینی در اسلام (به فرانسه، ۱۹۵۰)؛ تطور حکومت در صدر اسلام (۱۹۵۵).

گیبر، کنت دو: ← لیپهناس، ژولی دو.

گیبرتی[4]، لورنتسو (lorentso giberti)، ح ۱۳۷۸–۱۴۵۵، مجسمه‌ساز فلورانسی. در ۱۴۰۱ در مسابقه‌ای که برای ساختن یک جفت درِ مفرغی تعمیدگاه فلورانس تشکیل شد، شرکت کرد و بر نزدیکترین رقیبش برونلسکی پیروز شد. درها، که قربانی شدن اسحاق را نشان میدهد، هم‌اکنون در کاخ بارجلو موجود است. سالهای ۱۴۰۳–۲۴ را بر روی در شمالی تعمیدگاه کار کرد. این در میبایست با در دیگری که قبلا آ. پیزانو ساخته بود، جور باشد، بدین جهت وی ناچار با محدودیت قالبهای چهارپر دوره‌ی گوتیک رو به رو بود. برجسته‌کاریهای روی این در صحنه‌هائی از زندگی مسیح، مبشرین (انجیلی)، و آباء کلیسا را نشان میدهد. در اثنای این سالها وی مجسمه‌های متعددی ساخت که از آن جمله میتوان قدیس یوحنای معمدان، قدیس متی، و قدیس ستفان را نام برد. در ۱۴۲۴ برای مدت کوتاهی به ونیز رفت، و در حین باز گشتن به فلورانس طرح درِ شرقی تعمیدگاه را تهیه کرد. ۲۳ سال بر روی این طرح کار کرد، و در این مدت کارگاهش به صورت یکی از مراکز عمده‌ی فعالیت فلورانس در آمد. وی در ساختن این در آزادی عمل بیشتری داشت، بر روی 10 صفحه‌ی چوبی چهارگوش این در، ابداعات جدیدی در هنر گذاشت، و برجسته‌کاریهای بسیار مؤثری را با درجات متفاوت به کار گرفت. در سه اثر برجسته‌کاری، اسحاق، یوسف، و سلیمان، از سبک جدید مناظر و مرایا به طور استادانه استفاده کرده است. فلورانسیها، با افتخار، درهای او را "درهای بهشت" مینامند. در آخرین سالهای عمرش کتاب مهمی در تجزیه و تحلیل از هنر گذشته و خلاصه‌ای از زندگی خود نوشت. این کتاب یکی از قدیمترین اوتوبیوگرافیهای یک هنرمند است.

گیبریل، اسم انگلیسی برای مرد، ← گابریل.

گیبز[5]، جوسایا ویلارد (josāyā wilārd gibz)، ۱۸۳۹–۱۹۰۳، عالم امریکائی فیزیک ریاضی که تحقیقاتش در ترمودینامیک معروف است. در ۱۸۷۱–۱۹۰۳ استاد فیزیک ریاضی در دانشگاه ییل بود. از آثارش در تعادل اجسام ناهمجانس (۱۸۷۶و۱۸۷۸) میباشد.

گیبز[5]، جیمز (jeymz gibz)، ۱۶۸۲–۱۷۵۴، معمار انگلیسی، متاسکاتلند. در رم نزد ک. فونتانا تحصیل کرد، در ۱۷۰۹ به انگلستان باز گشت، و عضو کمیسیون مجازی شد برای بنای ۵۰ کلیسا در لندن، که تنها ده‌تای آنها ساخته شد. کارهای جالبی در ساختمانهای دانشگاهی انجام داد، از جمله در دانشگاههای آکسفرد و کیمبریج. کارهایش خصوصیات سبک دوره‌ی جورج را دارد، و از سبک سر کریستوفر رن متأثر است. چند کتاب نوشته است، از جمله کتاب معماری (۱۷۲۸).

گیبز، قانون: ← فاز، در شیمیفیزیک.

گیبسن[6]، ویلفرید ویلسن (wilfrid wilsən gibsən)، ۱۸۷۸–۱۹۶۲، شاعر انگلیسی، که در آثار منظوم خود مبارزات مردم عادی را منعکس کرده است. از جمله‌ی آثارش نان روزانه (۱۹۱۷) و سوخت (۱۹۳۴) است.

گیبلینها: ← گولفها و گیبلینها.

گیبن[7]، ادوارد (edwārd gibən)، ۱۷۳۷–۹۴، مورخ انگلیسی. در ۱۵سالگی برای تحصیل به آکسفرد رفت، ولی چون به مذهب کاتولیک رومی در آمد او را اخراج کردند؛ سپس پدرش او را به لوزان، سویس، فرستاد که در آنجا رسماً دوباره به مذهب پروتستان باز گشت. عملا نسبت به مذهب شکاک بود و در اثر بزرگ خود فصلهایی در انتقاد از مسیحیت دارد. در ۱۷۵۸ به رم رفت و اندیشه‌ی نوشتن کتاب بزرگش در تاریخ از همین سفر برای او پیدا شد. این کتاب به نام تاریخ انحطاط و سقوط امپراطوری روم (۶ جلد، ۱۷۷۶–۸۸) منتشر شد و بسیار مورد توجه قرار گرفت و خوانندگان زیاد پیدا کرد. به محافل ادبی بزرگ رفت و آمد داشت، ولی کوتاهی قد و چاقی مفرط و لباس پوشیدن عجیب او را مایه‌ی تمسخر دیگران قرار میداد. به پارلمنت انگلستان راه یافت ولی درخششی نداشت. با انقلاب امریکا مخالفت کرد، ولی نسبت به انقلاب فرانسه موافق بود. یکی از شگفتیها در باره‌ی گیبن عدم تناسب میان اخلاق شخصی و کتاب او است، که علت آن را از زندگینامه‌اش که به قلم خود نوشته است نیز نمیتوان در یافت.

گیبنز، ادوارد: ← گیبنز، اورلندو.

گیبنز[8]، اورلندو (orlandō gibənz)، ۱۵۸۳–۱۶۲۵، ارگنواز انگلیسی و آخرین آهنگساز بزرگ عصر خاندان تودور. پدرش، ویلیام گیبنز (wilyām؛ ۱۵۳۰–۹۵) و چهار برادرش موسیقیدان بودند. ابتدا نزد یکی از برادرانش، ادوارد گیبنز (edwārd؛ ح ۱۵۶۸–۱۶۵۰)، موسیقی آموخت. در ۱۲سالگی به گروه همسرایان کالج شاهی کیمبریج پیوست، و در همان جا در موسیقی درجه‌ی

---

(۱)botany (۲)herbal (۳)Gibb (۴)Ghiberti (۵)Gibbs (۶)Gibson (۷)Gibbon (۸)Gibbons

لیسانس گرفت (۱۶۰۶). در ۱۶۱۹ نوازنده‌ی دربار، و در ۱۶۲۳ ارگنواز وستمینستر ابی شد. از میان آهنگهای متعددش که شامل سرودها و آیین مذهبی انگلیسی، موسیقی مجلسی، و نغمه‌های عاشقانه است، تنها دو سرود در زمان حیاتش به چاپ رسید، قوی سیمین، زندگی ما چیست؟ (در شیوه‌ی عاشقانه) و فانتزیها در سه قسمت برای ویولن از جمله‌ی شاهکارهایش محسوب میشوند. پسرش، کریستوفر گیبنز (kristofər، ۱۶۱۵–۷۶) نیز ارگنواز وستمینستر ابی بود.

گیبنز، کریستوفر: ← گیبنز، اورلندو.

گیبنز[1]، گرینلینگ (grinling gibənz)، ۱۶۴۸–۱۷۲۱، چوبتراش و مجسمه‌ساز انگلیسی؛ مت روتردام. در زمان سلطنت چارلز II و جورج I چوبتراش دربار بود. سر کریستوفر رن از استادی او در تزیین معماری استفاده کرد. آثار کندهکاریش در کتابخانه‌ی ترینیتی کالج کیمبریج، بلینهایم، کاخ وایتهال، وغیره موجود است. مجسمه‌ی مفرغی جیمز II در جلو گالری ملی لندن از ساخته‌های او است.

گیبنز، ویلیام: ← گیبنز، اورلندو.

گیبون[2] (gibon)، کوچکترین بوزینه‌های آدم‌نما (*Symphalanga* و *Hylobates*)، که در جنوب شرقی آسیا و هند شرقی یافت میشود. گیبونها اندامی باریک و بازوهای بسیار دراز دارند، و میتوانند با مهارت و سرعت از درختی به درخت دیگر بروند و بر روی زمین غالباً راست حرکت کنند. عموماً به حالت گروههای خانوادگی زندگی کرده و یک‌زنه‌اند.



گیپوتکوا[3] (giputkoa)، یکی از سه ایالت (جمعیت ۴۵۵٬۰۰۰) باسک (← باسک، ایالات)، اسپانیا. منطقه‌ای است کوهستانی، دارای دره‌های عمیق. پرورش گاو در آن اهمیت فراوان یافته، و انرژی برقابی کارخانه‌های فراوان کاغذسازی، منسوجات، و غیره در آن به کار انداخته است.

گیتار[4] (gitār، فنس)، یکی از سازهای زهی، که تاریخچه‌ای طولانی دارد، و اساساً به توسط اعراب به اسپانیا و از آنجا به اروپا وارد شده است.

در قرن ۱۲م در اسپانیا گیتار عربی و گیتار لاتینی وجود داشته است؛ گیتار عربی در تحولی که کرد نام ماندورا یا ماندولا یافت. تعداد سیمهای گیتار متغیر بود، اما وقتی که تعداد این سیمها به پنج رسید، و ثابت ماند، گیتار نام گیتار اسپانیول یافت [اسپانیائی، گیتارا اسپانیولا]. بعدها یک سیم ششم به گیتار افزوده شد، و سپس سیمهای مضاعف جای سیمهای ساده را گرفت. اولین کتاب گیتار امضای خوان کارلوس آمات[5] (xuān kārlos āmāt) را دارد.

در قرن ۱۷م باید از کتاب لوئیس د بریتنیو[6] (luis de briţenyo) و کتاب گاسپار سانس[7] (gāspār sāns) در این باره یاد کرد. در قرن ۱۸م گیتار به دربار شاه اسپانیا راه یافت. در قرن ۱۹م در اسپانیا گیتارنوازان معروفی پیدا شدند، از جمله فرناندو

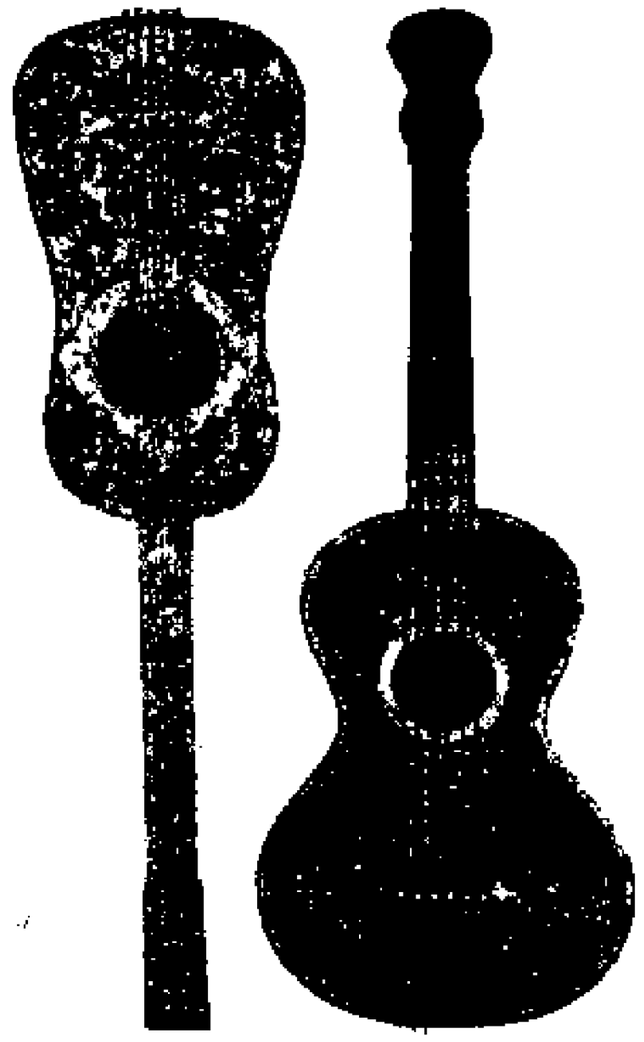

سور[8] (sor)، خوئرتاس[9] (xuertās)، و فرانسیسکو تارگا[10] (frānţisko tārregā).

گیتارهای امروزی از ۴ تا ۷ سیم ساده یا مضاعف دارند، که با انگشتان نواخته میشود. از انواع آنها یکی **گیتار هاوائی** و دیگری **گیتار برقی** است.

گیتارا اسپانیولا: ← گیتار.

گیتار اسپانیول: ← گیتار.

گیتار برقی: ← گیتار.

گیتار عربی: ← گیتار.

گیتار لاتینی: ← گیتار.

گیتار هاوائی: ← گیتار.

گیتری[11]، ساشا (sāshā gitri)، ۱۸۸۵–۱۹۵۷، هنرپیشه و نمایشنامه‌نویس فرانسوی، پسر ل. ژ. گیتری. از ۲۱سالگی برای تئاتر نمایشنامه مینوشت. وی علاوه بر ایفای نقش در نمایشنامه‌هائی که خود نوشته بود، در فیلمهای سینمائی نیز کارگردانی و بازی میکرد. از آن جمله میتوان داستان یک حقه‌باز (۱۹۳۷) و مرواریدهای تاج (۱۹۳۸) را نام برد. در ۱۹۴۵ به جرم همکاری با نازیها دستگیر، ولی در ۱۹۴۶ آزاد شد. نمایشنامه‌های قوی و طنزآلودش مشتمل بر نوتو (۱۹۰۵)، دبورو (۱۹۱۸)، زان دو لا فونتن (۱۹۲۲)، موتسارت (۱۹۲۵)، و غیره است.

گیتری[11]، لوسین ژرمن (lusian jerman gitri)، ۱۸۶۰–۱۹۲۵، هنرپیشه‌ی فرانسوی، مت پاریس. به عنوان هنرپیشه‌ای باقدرت و توانا جانشین ب. کوکلن شد. در ۱۸۷۸، پس از اتمام تحصیلاتش در کنسرواتوار پاریس، اولین نقش خود را در لادام او کاملیا به عهده گرفت. مدت ۹ سال در تئاتر سن پطرزبورگ بازی کرد. در ۱۹۰۲–۹ به عنوان هنرپیشه‌ی ممتاز، کارگردان، و مدیر تئاتر شهرت زیادی کسب کرد. پس از مرگ کوکلن، نقش مقابل س. برنار را در نمایشنامه‌ی شانتیکلر اثر ا. روستان به عهده گرفت. پس از آن نیز نقشهای فراوانی ایفا کرد. س. گیتری پسرش بود.

گیتس[12]، سر تامس (sər tāməs geyts*)، نقاد ۱۵۸۵–۱۶۲۱، حاکم مستعمراتی ویرجینیا (۱۶۱۱–۱۴) به خاطر خدماتی که در زیر فرمان رابرت دورو (دومین) ارل آو اسکس در لشکرکشی به کادیث، اسپانیا، انجام داد (۱۵۹۶) لقب سر یافت. گیتس که در لشکرکشی (۱۵۸۵–۸۶) زیر فرمان سر فرانسیس دریک برای پس گرفتن نخستین مستعمره‌ی سر والتر رالی در جزیره‌ی رولنوک شرکت داشت، اولین کسی بود که در منشور اصلی (۱۶۰۶) کمپانی لندن که مستعمره‌ی ویرجینیا را تأسیس کرد، صاحب امتیاز شد. در ۱۶۰۹ با ۹ کشتی و ۵۰۰ مستعمره‌گر به عنوان معاون فرماندار عازم این مستعمره شد. بعضی از کشتیها در برمودا شکسته شد و مستعمره‌گران ناچار ۱۰ ماه در جزیره‌ی برمودا توقف کردند و فقط ۱۰٪ آنان از زمستان سخت و گرسنگی جان به در بردند. گیتس و مستعمره‌گران خیال بازگشت به انگلستان را داشتند که ← بارون د لا ور فرماندار ویرجینیا به یاری ایشان شتافت و به فرمان او در جیمزتاون سکونت گزیدند. کمی بعد گیتس به انگلستان رفت و سال دیگر همراه با ۳۰۰ مستعمره‌گر جدید و تعدادی گاو و خوک باز گشت و، چون د لا ور استعفا کرده بود، جانشین او شد و تا ۱۶۱۴ در ویرجینیا ماند. سپس به انگلستان باز گشت و قصد داشت مستعمره‌گران تازه‌ای را به ویرجینیا ببرد، ولی نقشه‌اش عملی نشد.

گیتس[12]، هوریشیو (horeyšio geyts)، ۱۷۲۷–۱۸۰۶، ژنرال انقلابی امریکا؛ مت انگلستان. در جنگهای فرانسه و هندیشمردگان و در لشکرکشی به مارتینیک شرکت داشت. سپس از خدمت در ارتش استعفا کرد و به امریکا باز گشت (۱۷۷۲) و در جائی که اکنون ویرجینیای غربی نامیده میشود ماندگار شد. در آغاز انقلاب امریکا به میهنپرستان پیوست و به عنوان ژنرال در تربیت سپاهیان امریکائی خارج بسن نقش مهمی داشت. در ← پیکار سرتوگا (۱۷۷۷) فرماندهی با او بود و به علت پیروزیهایش عنوان قهرمان ملی پیدا کرد و ریاست کل اداره‌ی جنگ به او واگذار شد. در آن زمان گیتس رقیب سرسختی برای جورج واشینگتن به شمار میرفت، و توطئه‌ای که برای رساندن وی به فرماندهی کل قوا به جای واشینگتن چیده شد به نتیجه نرسید. در پیکار کارولینا شکست خورد (۱۷۸۰) و مورد بیمهری قرار گرفت. در ۱۷۹۰ بردگان خود را آزاد کرد و باقی عمر در نیو یورک ساکن شد.

گیتسکل[13]، هیو تاد نیلر (hiu tād neylər geyts-kel)، ۱۹۰۶–۶۳، رجل سیاسی انگلیسی و رهبر حزب کارگر (۱۹۵۵–۶۳). در آغاز جنگ II استاد اقتصاد دانشگاه لندن بود و در زمان جنگ در وزارتخانه‌ی جدید رفاه اقتصادی به خدمت مشغول شد. در ۱۹۴۵ نماینده‌ی پارلمنت، و در ۱۹۴۷ وزیر سوخت و نیرو، و در ۱۹۵۰ وزیر دارائی شد. در ۱۹۵۵ به جای کلمنت اتلی به رهبری حزب کارگر انتخاب شد، و پس از سال ۱۹۵۹ سیاست تند حزب کارگر را تعدیل کرد.

گیتسهد[14] (geytshed)، شهر [← گونتی بارو] (جمعیت

(۱)Gibbons (۲)gibbon (۳)Guipuzcoa (۴)guitare (۵)Amat (۶)Briceño (۷)Sanz (۸)Sor (۹)Huertas (10)Tárrega (۱۱)Guitry (۱۲)Gates (۱۳)Gaitskell (۱۴)Gateshead

۱۰۳°۳۳۲)، دارم، انگلستان، بر رود تاین، مقابل نیوکاسل. دارای کارخانه‌های لوکوموتیوسازی و کارگاههای تعمیر راه آهن و کشتیسازی است. مصنوعاتش شیشه، کالاهای آهنی، کابل، و مواد شیمیائی است. نزدیک آن معادن زغال و سنگ سمباده وجود دارد.

گیته‌گووینده (gita.govinda)، منظومه‌ای غنائی در باره‌ی اوایل زندگی کریشنا، که گوونده [= بچه‌چوپان] بود. به صورتی عرفانی عشق کریشنا و رادها را بیان میکند و اسلوب و آهنگ بسیار زیبا دارد. به زبانهای انگلیسی و لاتینی ترجمه شده است.

گیتی‌گشا، تاریخ: ← تاریخ گیتی‌گشا.

گیج[1]**، تامس** (tāmas gey)، ۱۷۲۱–۸۷، ژنرال انگلیسی و حاکم مستعمراتی در امریکا. در ۱۷۵۴ برای خدمت در زیر فرمان ژنرال بردک[2] (bredək؛ ۱۶۹۵–۱۷۵۵) به امریکا رفت، در لشکرکشی ابرکرامبی (۱۷۵۸) از افسران او بود. هنگام فتح کانادا در لشکرکشی ج. امرست (۱۷۶۰) سرتیپ، و در ۱۷۶۱ سرلشکر شد و سپس، به جای امرست، به فرماندهی کل نیروهای انگلستان در امریکا ارتقا یافت (۱۷۶۳–۷۳)، در سال ۱۷۷۴ به فرمانداری ماساچوست منصوب شد. در ۱۷۷۵ سربازان انگلیسی را برای تسخیر انبارهای نظامی کانکرد روانه کرد، و سربازان بومی در مقابل آنان مقاومت ورزیدند. با نبردهای لکسینگتن و کانکرد انقلاب امریکا آغاز شد. در ۱۷۷۵ استعفا کرد و به عنوان آخرین فرمانروای سلطنتی ماساچوست را ترک گفت.

گیجگاه، جمجمه، ← سر.

گیخاتو خان (gayxātu xān)، فت ۶۹۴ هق، پنجمین پادشاه (۶۹۰–۶۹۴ هق) از سلسله‌ی ایلخانان؛ کوچکترین پسران اباقا خان. گیخاتو چندی بعد از وفات برادرش، ارغون، به مسند ایلخانی نشست (۲۳ رجب ۶۹۰ هق). وزارت خود را به صدر جهان زنجانی سپرد، و خود به عشرت و طرب پرداخت. بوالهوسی و شهوترانی و ولخرجی او سبب شد که خزانه خالی شود، و ناچار، به تدبیر صدر جهان، به ترویج چاو پرداخت. امّا آن پول کاغذی مورد قبول عامه واقع نشد و ناچار متروک شد. گیخاتو مورد نفرت ارکان دولت خویش شد، و بایدو خان، نواده‌ی هولاکو، که در مستی مورد اهانت و تحقیر او واقع شده بود، بر وی بشورید، و از بغداد به جانب او تاخت. گیخاتو در همدان شکست خورد (۳ جمادی الاول ۶۹۴ هق)، و سه روز بعد دستگیر شد و به قتل رسید. پادشاه خاتون زوجه‌اش بود. بعد ازو بایدو خان به سلطنت نشست، ولی بعد از ۶ ماه مغلوب غازان خان شد.

گی د/آرتسو: ← گویدو د/آرتسو.

گی دو شولیاک: ← شولیاک، گی دو.

گی دو لوزینیان[3] (gi dē lüzinyan)، ؟۱۱۲۹–۹۴، شاه (۱۱۸۶–۹۲) اورشلیم و شاه (۱۱۹۲–۹۴) قبرس. در سال ۱۱۸۰ با سیبیل (sibil)، دختر آمالریک I، ازدواج کرد. چون شم سیاسی نداشت، در ۱۱۸۶ بودوئن IV، برادر زنش، او را از جانشینی در سلطنت اورشلیم خلع کرد و خواهرزاده‌ی خود، بودوئن V (در مقاله‌ی بودوئن IV برادرزاده نوشته شده، که باید بدین طریق اصلاح شود)، را شاه اورشلیم کرد. در همان سال بودوئن V، پس از چند ماه سلطنت در گذشت. سیبیل به عنوان ملکه‌ی اورشلیم تاجگذاری کرد، و شوهرش گی در سلطنت با وی شریک شد. گی در جنگ با صلاح‌الدین ایوبی شکست خورد و دستگیر شد، و در ۱۱۸۷ اورشلیم به تصرف صلاح‌الدین در آمد. در ۱۱۸۸ گی آزاد شد، و از دعاوی خود نسبت به سلطنت اورشلیم چشم پوشید، و کونراد به جای وی به سلطنت نشست (۱۱۹۲). ریچارد I، که از گی طرفداری میکرد عاقبت کونراد را به سلطنت اورشلیم شناخت، و در عوض سلطنت قبرس را به گی واگذار کرد (۱۱۹۲).

گیدیونها: ← کتاب مقدس، انجمنهای.

گیرس[4]**، نیکولای کارلوویچ** (nikolāy kārlovic giers)، ۱۸۲۰–۹۵، از رجال روسیه. در ۱۸۷۵ به معاونت وزارت امور خارجه منصوب شد، و در ۱۸۸۲ جانشین گارچاکوف در وزارت شد، و در دوران سلطنت آلکساندر III در این مقام ماند، و در پیش بردن سیاست سلحجویانه‌ی وی کوشید. چون از طرح اتحاد محرمانه با آلمان طرفی نبست (← اتحادیه‌ی سه امپراطور)، ناچار در ۱۸۹۲ طرح اتحاد با فرانسه را ریخت، که منشأ اتفاق مثلث شد.

گیرش[5]، عمل آتش زدن یا آتش گرفتن یک چیز سوزنده. با ازدیاد دمای عامل سوزنده احتراق آغاز میشود و به دمای گیرش میرسد. به صورت خاص گیرش به معنای فرایند یا وسایل مشتعل شدن مخلوط قابل تراک در ماشینهای درونسوز به وسیله‌ی جرقه‌ی برق است، که دستگاهی به نام دلکو، با قطع و وصل جریان برق در شمعهای موتور، آن را تولید و بدین ترتیب انفجار را در سیلندرها تنظیم میکند.

گیرشمن[6]**، رومن** (roman girŝman)، ۱۸۹۵–، باستانشناس فرانسوی، رئیس هیئت اعزامی باستانشناسی فرانسوی در ایران، مقارکوف، روسیه. چند سال در کاوشهای مختلف باستانشناسی ایران نظارت داشته است، تپه‌های سیلک (با ژ. کونتنو)، شاپور کازرون (۱۹۴۰–۴۱)، و شوش (از ۱۹۴۶). در ۱۹۴۱ رئیس هیئت اعزامی باستانشناسی فرانسه به افغانستان بود و کاوشهائی در آنجا صورت داد. در مسجد سلیمان، چغازنبیل، و غاری در بختیاری نیز حفاری کرده. کتاب ایران از آغاز تا اسلام او به فارسی ترجمه شده است (۱۳۳۶ هش). در ۱۹۶۵ به عضویت آکادمی کتیبه‌ها انتخاب شد.

گیرلاندایو[7]**، دومنیکو** (domeniko girlāndā-yo)، ۱۴۴۹–۹۴، نقاش فلورانسی، که اسم اصلیش **دومنیکو دی تومازو بیگوردی**[8] (di tommāzo bigordi) بود. پدرش، تومازو بیگوردی زرگر بود. دومنیکو به عنوان یک نقاش فرسکو در رواج و توسعه‌ی این هنر کوشش بسیار کرد. فرسکوهای اولیه‌اش، مانند قدیس هیرونیموس و آخرین شام از پیش رفته‌اند. در ۱۴۸۱ پاپ سیکستوس IV او و بوتیچلی را، برای تزیین ← نمازخانه‌ی سیستین به رم فرا خواند. هماهنگی اجزاء، ظرافت، و زیبائی فرسکوهائی که برای این نمازخانه ساخت ارزش هنری وی را بخوبی آشکار میسازند، و همگی از واقع‌گرایی، رنگ، و تکنیک قابل ملاحظه‌ای برخوردارند. در ۱۴۹۰ فرسکوهای جایگاه همسرایان کلیسای سانتا ماریا نوولّا در فلورانس را، که شامل تعداد زیادی صورت مردان و زنان مشهور در لباس مخصوص آن زمان بود، به پایان رسانید. وی دستیاران فراوانی، از جمله میکلانژ داشت، و تأثیر زیادی بر آنان گذاشت. از جمله‌ی آثارش میتوان مریم هنرا در شکوه و جلال، ملاقات، ستایش مجوسان، مسیح در شکوه و جلال، و قدیس دومینیک را نام برد.

گیرلاندایو[9]**، ریدولفو** (ridolfo girlāndāyo)، ۱۴۸۳–۱۵۶۱، نقاش فلورانسی، پسر د. گیرلاندایو. بشدت تحت تأثیر لئوناردو دا وینچی و رافائل بود که هنرش را میستودند، و او را بر آن داشتند تا به رم برود. به عنوان یک نقاش مذهبی معروفیت دارد. از میان آثار متعددش میتوان تاجگذاری مریم هنرا (موزه‌ی لوور) و صورت یک خانم (گالری پیتی) را نام برد.

گیرنده: ← رادیو، قسمت II.

گیروانکه (girvānke)، وزنی معادل یک فونت. این کلمه بدین صورت در زبان روسی نیست و محتمل است کلمه‌ی گیرکا که در روسی به معنی وزنه‌ی کوچک است تحریف پیدا کرده و به این صورت وارد زبان فارسی شده باشد. سابقاً بسته‌های چای را که از روسیه، و به وزن یک فونت، به ایران وارد میکردند یک گیروانکه چای میگفتند. در بعضی از شهرستانهای شمالی هنوز این اصطلاح رایج است.

گیز[10] (giz)، خاندان اشرافی فرانسوی، و شاخه‌ای از خاندان لورن. نام این خاندان از شهر گیز است که بر اثر ازدواج به دوک دو لورن داده شد (۱۳۳۳). در ۱۴۴۳ کنت‌نشین شد. تا ۱۶۸۸ در شاخه‌ی کهتر خاندان لورن باقی ماند، و سپس بر اثر ازدواج به خاندان کنده، و در ۱۸۳۲ به خاندان اورلئان انتقال یافت. برای اعضای معروف خاندان گیز به مقالات آتیه رجوع شود.

گیز[10]**،** (اولین) **دوک دو** (dük dë giz*). لقب **کلود دو لورن** (klod dë loren)، ۱۴۹۶–۱۵۵۰، اولین عضو خاندان گیز، که به توسط فرانسوای I دوک شد. پسر رنه‌ی II دو لورن (فت ۱۵۰۸) بود، که کنت‌نشین گیز را از دختر عمش شارلوت د/آرمانیاک[11] (šārlot dārmānyak) به ارث برد. در ۱۵۰۶ به تابعیت فرانسه در آمد و اولین دوک دو گیز شد (۱۵۲۸). با دسیسه‌های برادرش ژان، ملقب به کاردینال دو لورن، درگیر بود (۱۴۹۸–۱۵۵۰).

گیز[12]**،** (پنجمین) **دوک دو، لقب هانری دو لورن** (hānri dë loren)، ۱۶۱۴–۶۴، از اعضای خاندان گیز، (پنجمین) دوک دو گیز (۱۶۴۰–۶۳). در ۱۶۴۱ بر ضد ریشلیو توطئه کرد. در ۱۶۴۷–۴۸ و ۱۶۵۴ در ناپل علیه اسپانیا جنگید.

گیز[12]**،** (دومین) **دوک دو، لقب فرانسوا دو لورن** (frānsuā dë loren)، ۱۵۱۹–۶۳، از اعضای خاندان گیز، دوک (۱۵۵۰–۶۳)، پسر اولین دوک دو گیز. در بولونی (۱۵۴۵)، اسکاتلند (۱۵۴۸)، و خصوصاً در مس که در آنجا موفق به تصرف شهر شد و با موفقیت در مقابل شارل کن مقاومت کرد (۱۵۵۲)، از خود لیاقت نشان داد. در ۱۵۵۶ فرماندهی سپاهیانی را بر عهده داشت که به کومک

---

(1)Gage (2)Braddock (3)Gui (Guy) de Lusignan (4)Giers (5)ignition (6)Ghirshman (7)Ghirlandaio; Ghirlandajo (8)Bigordi (9)Ghirlandaio; Ghirlandajo (10)Guise (11)Armagnac (12)Guise

پاپ پاولوس III فرستاده شده بود، و حتی به فکر به دست آوردن سلطنت افتاد. در ۱۵۵۷ به فرانسه باز گشت، و موفق به نجات پاریس از هجوم انگلیسها شد، در ۱۵۵۸ کالـه را از انگلیسهـا بـاز گرفت، امـا سـه پیمـان کاتو-کامبرزی عملیـاتش را متوقف کرد. نفوذ وی بـر فرانسوای II بـه اندازه‌ای زیاد بـود که، بـه اتفاق برادرش سه شارل دو گیز، عملا فرمانروای واقعی فـرانسه بودند. رهبـر کاتولیکها بـود، و بـا بـه سلطنت رسیدن شارل IX، سیاست خشونت‌آمیزش نسبت به پروتستانها موجب شد که بـه مخالفت با کاتـرین دو مدیسی بر خیزد. همین مخالفت جنگهای مذهبی را بـر انگیخت. در روان فاتح شد، پرنس دو کنده را در دروا[1] (dreē) شکست داد، و در ۱۵۶۳ اورلئان را محاصره کرد، اما در مقابـل همین شهر بـه دست یکی از پروتستانها بـه قتل رسید.

گیز[2]، (سومین) **دوک دو** (dük dë giz*)، لقب **هانری ا دو لورن** (hānri-dë loren)، معروف به **بالافره** (bālāfre)، ۱۵۵۰–۸۸، از اعضای خاندان گیز، دوک (۱۵۶۳–۸۸)، پسر فرانسوا دو لورن، ملقب بـه (دومیـن) دوک. چـون بـا سیاست ضـد اسپانیائی شارل IX مخالف بود به کاترین دو مدیسی نزدیک شد، و به خیال قتل گ. دو کولینی افتاد، و شکست در این سوء قصد تا حدی موجب سن‌بارتلمی شد. در مبارزه‌ی علیـه هوگنوهـا نقش اول را داشت، و زخمی که در ۱۵۷۵ بر چهره بر داشت موجب شد کـه به وی لقب بالافره [= دارای اثر زخم] دهند. در پاریس محبوبیت فراوان یافت؛ پس از وقایع سن‌بارتلمی، جنگ مذهبی تبدیل شد به جنگ سیاسی برای به دست آوردن قدرت. پس از فتحی که در ۱۵۸۷ در اوئو[3] (ono) نصیبش شد به فکر افتاد که تاج و تخت هانری III را تصاحب کند، و به همین جهت هانـری III ورود وی را به پایتخت ممنوع کرد. اما وی اعتنائی به این دستور نکرد، و با استقبال گرم مردم پاریس رو به رو شد، که بر علیه شاه شوریدند (۱۵۸۸). شاه با او از در صلح در آمد، مقام ژنرالی به وی داد، و او را به اتا ژنرو در بلوا دعوت کرد، ولی در همان جا وی را به قتل رساند.

گیز،[4] **شارل دو** (šārl dë giz)، ملقب به **کاردینال دو لورن** (kārdināl dë loren)، ح ۱۵۲۵–۷۴، از اعضای خانـدان گیز، برادر فـرانسوا دو لورن، ملقب بـه (دومیـن) دوک دو گیـز. نخست‌کشیش، دیپلومات، و سیاستمدار بود؛ در ۱۵۳۸ اسقف اعظم رنس، و در ۱۵۴۷ کـاردینال شد؛ وزیـر دارائـی فرانسوای II و شارل IX بود. با برادرش، فرانسوا دو لورن، همراه کاتولیکها علیه هوگنوها بودند.

گیز[4]، **کاردینال دو** (kārdināl dë giz)، لقب **لوئی دو لورن** (lui dë loren)، ۱۵۵۵–۸۸، از اعضای خانـدان گیز، بـرادر هانری دو لـورن، ملقب به سومین دوک دو گیز. در مبارزات مذهبی همراه با برادرش بود، و همزمان با وی در بلوا به قتل رسید.

گیزو[5]، **فرانسوا** (frānsuā gizo)، ۱۷۸۷–۱۸۷۴، سیـاستمـدار و مـورخ فـرانسوی و استاد دانشگاه پـاریس. مجالس درپش مـرکـز مخالفت با بازگشت خاندان بوربون بـود. دوستی وی بـا سلطنت‌طلبان معتدل او را به خدمات سیاسی کوچک کشانید. به عنوان نماینـده‌ی مخالفـان وارد انقلاب ژوییه، و از رهبران فکری سلطنت لوئی فیلیپ شد. در مقـام (۱۸۳۲–۳۷) وزارت آمـوزش و پـرورش فـرانسه نظام جدیدی بـرای تعلیمات ابتدائی بـرقرار کرد (۱۸۳۳). در ۱۸۴۷ نخست‌وزیر شد. رهبـری وی سبب استقرار حکومت بود، ولـی محافظه‌کاری او، کـه نمیخواست در وضع موجـود تغییـر دهـد، در انقلاب فوریه موجب برکناری وی شد. آثارش عبارتند از تـاریخ انقـلاب انگلستان (۶ جلـد، ۱۸۲۶–۵۶)، یادداشتهائی به عنوان تاریخ زمان من (۸ جلد، ۱۸۵۸–۶۷)، و کتاب عالی تاریخ عمـومی تمدن در اروپای جدید (۶ جلد، ۱۸۲۹–۳۲)، کتاب اخیر که ناتمام مانده عمدةً بـه تمدن فرانسه تـا قرن ۱۴م تخصیص داده شده است.

گیسار؛ ← حصار، ناحیه‌ای در روسیه.

گیسکار، فرمانروایان نورمان در سیسیل؛ ← روبر گیسکار و روژه‌ی I.

گیسکان (giskān)، دهستان (جم ۳٬۶۸۲ سث ۱۳۴۵ هش)، ل بخش حومه‌ی شهرستان بافت (بخش سابق)، استان هشتم (کرمان)؛ دارای ۲۸ آبادی. در دامنه‌ی کـوه شاه واقـع شده، و سردسیر است. محصـولش غلات و حبوبات است.

گیسکان (gisakān)، دهستـان (جـم ۱٬۹۹۵ سث ۱۳۴۵ هش)، بخش برازجان، شهـرستان دشتستان (در جلد اول این دایرةالمعارف به صورت دشتی و دشتستان نوشته شده است)، فرمانداری کل بنادر و جزایـر خلیج فارس؛ دارای ۹ آبادی. کـوهستانی است. محصولاتش غـلات، خرما، و مرکبات است. مرکزش، باغتاج (bāq.tāj؛ جم ۳۷۴ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۲۱کیلومتری ش برازجان قرار دارد.

گیسلر؛ ← گایسلر، هاینریش.

گیسن[6] (gisen)، شهر (جم ۵۸٬۱۷۸)، هسن، آلمان غربی، در هسن علیا، بر رود لان؛ محل دانشگـاه معروف پروتستان (۱۶۰۷–۱۹۴۵). در جنگ II سخت آسیب دیـد. آکـادمی تحقیقات پزشکـی در آنجا تأسیس شد (۱۹۴۹).

گیسوان برنیس؛ ← ذوالب برنیس.

گیسودراز (gisuderāz)، شهرت **سید محمد ابن یوسف** ۷۲۱–۸۲۵ هق، صوفی و عارف قـرن ۸م و آغاز قـرن ۹م، از مشایخ بزرگ سلسله‌ی چشتیه‌ی دکن، مد دهلی. نیاکانش اصلا از مردم هرات بودند، و نسب وی بـه امام جعفر صادق ع میرسد. پـدرش سید یوسف حسینی، از مریدان شیخ نظام‌الدین اولیاء بود. مرشد معنوی او شیخ نصیرالدیـن چراغ دهلی بود، که گیسودراز سالیانی چند خدمت او کرد، و جانشین و خلیفه‌ی او نیز شد. عنوان گیسودراز را هم، بنا بر بعضی روایات، شیخ نصیرالدین به وی داده است. هنگامی که امیر تیمور متوجه هند شد، گـیسودراز دهـلی را تـرک گفت، و چنـدی در گوالیار توقف کرد، و بعد به گجرات رفت، و سپس به گلبرگه شتافت و در همان جا توقف اختیار کرد. وی مورد توجه فیروز شاه بهمنی و احمد شاه بهمنی بود، و پس از وفات او در گلبرگه، احمد شاه بنائی مجلل بر سر گور وی بنا کرد. "درگاه" (آستانه‌ی) گیسودراز امروز دارای تأسیسات گوناگون از قبیل دار النشر، مجله‌ی ماهانه، کتابخانه، و چند مدرسه است، که یکی از آنها ویژه‌ی دختران است.

گیسودراز در تصوف دارای مشربی خاص بوده، و هم عین‌القضاة همدانـی و هم ابن العربی را مورد انتقاد قرار داده است. بر روی هم، وی نویسنده‌ای بارز و دانشمندی عمیق بود، و در زمینه‌های مختلف قرآن، حدیث، فقه، و تصوف تبحر داشته، و زبان‌های عربی، فارسی، سانسکریت، و هندی را نیک میدانسته است. وی اصول تصوف چشتیه را تفسیر و شرح کرده و مجموعه‌ی بزرگی از رسالات و کتب به یادگار گذاشته؛ تعداد تألیفات او را با سالهای عمرش برابر نوشته‌اند. از جمله‌ی آثار اوست: تفسیر قرآن؛ شرح مشارق الانوار؛ ترجمه‌ی فارسی مشارق؛ شرح الفقه الاکبر؛ معارف (شرح عربی عوارف المعارف سهروردی)؛ شرح عوارف المعارف (بـه فـارسی)؛ شرح تعرف؛ شرح آداب المریدین؛ ترجمه‌ی فارسی آداب المریدین؛ شرح تمهیدات عین‌القضاة همدانـی؛ شرح رسالـه‌ی قشیریه (بـه فارسی و عربـی)؛ حظایر القدس یـا عشق‌نامه؛ مکتوبات. آثار دیگـری نیـز بـه وی منسوب است. بیشتر آثارش چاپ شده و اغلب آنها بـه اردو نیـز ترجمه شده است. گیسودراز شعر نیـز میسروده و آثار منظومی از وی باقی است.

گیسودراز، صفت گرشاسب.

گیسیر[7] (geysir)، چشمه‌ی آب گرم، یخ ایسلند، غ ریکیاویک. فوران آب آن (به فاصله‌ی چند هفته یک بار) ح ۲۰ دقیقه طول میکشد. حد اکثر ارتفاع فواره‌ی آب ۶۱ متر، و حد اکثر دمای آن ح ۸۰° است. در اطراف آن چند چشمه‌ی آب گرم هست. نامهای خارجی آبفشان (ژیزر؛ گایزر) از آن گرفته شده است.

گیسینگ[8]، **جورج** (jorj gising)، ۱۸۵۷–۱۹۰۳، داستانـویس انگلیسی. بر آتیه‌ی امیدبخش ادبی او، با اخراج پرس و صدایش از کالج اوونز (ovenz) منچستر، پرده‌ای کشیده شد، و در پی آن سالهایی را با رنج و فقر گذرانـد. در ۱۸۷۶–۷۷ از کشمة دیـدن کرد و چند داستان کوچک بـرای تریبون شیکاگـو نوشت کـه در واقع انعکاسی از سختیهای زنـدگی خـود او بـود. در کـتاب کوچه‌ی جانبه‌لب‌رسیدگان از گرسنگی (۱۸۹۱) که معروفترین کتاب او است، از گرفتاریهای هنرمند فقرزده‌ای سخن گفته است که در جهانی بیگانه زندگی میکند. در داستان‌های کنار دریای ایونی (۱۹۰۱) و نامه‌های خصوصی هنری رایکرافت (۱۹۰۳) که تا حدی زندگینامه‌ی خود او است، عشق خود را به کتاب و گذشته بیان کرده.

گیشا[9] (geyšā)، زن مهماندار حرفه‌ای ژاپنی، ماهر در رقص و حاضرجوابی. وضع اجتماعی متغیر دارد؛ ممکن است عفیف باشد یا تا حد فحشاء پیش برود. برخی از آنها زندگـی پرتجمل دارند و در سیاست دولت صاحب نفوذند. گیشا ممکن است ازدواج کند، ولی همیشه لکه‌ی بدنامی با وی همراه است.

گیفان (gifān)، دهستان (جم ۴٬۴۲۴ سث ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهـرستان بجنورد، استان نهم (خراسان)؛ دارای ۱۵ آبادی. کوهستانی است. در کنار مرز ایران و شوروی قرار دارد. تا سال ۱۳۲۹ هش جزء بخش باجگیران، از شهرستان قوچان بود، سپس از آن منتزع و جزء شهـرستان بجنورد شد. مـرکـزش، **گیفان** (جم ۸۸۳ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۸۵کیلومتری ل‌ش بجنورد واقع است.

---

(۱)Dreux (۲)Guise (۳)Auneau (۴)Guise (۵)Guizot (۶)Giessen (۷)Geysir (۸)Gissing (۹)geisha

گیل[1]، **اریک** (erik gil)، ۱۸۸۲–۱۹۴۰، حکاک، مجسمه‌ساز، و نویسنده‌ی انگلیسی، عضو آکادمی سلطنتی و انجمن سلطنتی مجسمه‌سازان انگلیسی، مت برایتن. ابتدا حکاکی میکرد. در سال ۱۹۱۰، مجسمه‌ی مریم و کودک را ساخت. در ۱۹۱۱ اولین نمایشگاهش را در لندن تشکیل داد، و در نتیجه به عنوان یک مجسمه‌ساز معرفی شد. از مجسمه‌های دیگرش میتوان انسان(گالری تیت) و مجموعه‌ی سلیبها (کلیسای جامع وستمینستر) را نام برد. کتابهای مقاله‌ای در فن چاپ سربی (۱۹۳۱)، لباسها (۱۹۳۴)، پول و اخلاق (۱۹۳۴)، کار و فرافت (۱۹۳۵)، و کار و دارایی (۱۹۳۷) از نوشته‌های او است.

گیل[1]، سر **دیوید** (sar deyvid gil*)، ۱۸۴۳–۱۹۱۴، منجم اسکاتلندی، منجم پادشاهی در دماغه‌ی امیدنیک (۱۸۷۹–۱۹۰۷)، از پیشقدمان استفاده‌ی از عکاسی برای تهیه‌ی فهرست ستارگان.

گیلارد، ده، ← جیلارد.

گیلاس، درخت (*Prunus cerasus*) و میوه‌ی آن که شیرین و به رنگهای زرد، نارنجی، یا عنابی تیره است. درخت را کراث (karās) نیز گویند.

گیلان (gilān)، در مآخذ اسلامی **جیل** (jil) یا **جیلان**، اوستائی **ورن** (varena)، ولایت و ناحیه‌ی تاریخی در اطراف دلتای سفیدرود، ج دریای خزر و ل سلسله‌جبال البرز. اشتقاق گیلان (سرزمین "گیل"ها) از گل، که به مناسبت مردابها و گلزارهای آن، ریشه‌ی عامیانه دارد.

I ـ سیمای طبیعی گیلان. وجود سلسله‌جبال البرز در ج و ← دریای خزر در ل آن از سیماهای ویژه‌ی این ناحیه است که با سایر نقاط ایران کاملا متفاوت است، و این تفاوت از لحاظ محصولات و مناظر و شرایط اقلیمی کاملا به چشم میخورد. کوههای جنوبی گیلان (سلسله‌جبال البرز)، که آنها را به هلالی تشبیه کرده‌اند، مانند حصاری عظیم این ناحیه را در بر گرفته است. این حصار، گذشته از اینکه سدی در مقابل مهاجمان بود، مانع حرکت ابرهای دریای خزر به سوی فلات ایران میشود، و این ابرها ناگزیر در باریکه‌ای که حالیه گیلان و مازندران نامیده میشود، میبارند، و بدین سبب این ناحیه همیشه سرسبز و مرطوب و پوشیده از جنگلهای انبوه است، و رودها، باتلاقها، و مردابهای فراوان در آن به وجود آمده است. دامنه‌ی کوههای البرز، در قسمتی که متوجه دریای خزر است، همه سرسبز و پوشیده از جنگلها و بیشه‌ها است، ولی طرف مقابل آن خشک و سوزان است. میزان بارش در این ناحیه به ۱۳۰۰ تا ۱۵۰۰ میلیمتر میرسد، و رطوبت هوا گاهی واقعاً توانفرسا است. به طور کلی از هوای معتدل مدیترانه‌ای برخوردار است.

ا) کوهها. کوههای گیلان از ۲ قسمت مشخص تشکیل شده است، که سفیدرود آنها را از هم جدا میکند، کوههای شمالی یا ← کوههای طالش، و کوههای جنوبی یا سلسله‌کوه البرز. معروفترین و بلندترین قله در گیلان قله‌ی درفک (darfak)، به ارتفاع ۲۷۰۵ متر، در ج دهستان سیاهکل قرار دارد.

ب) رودها. گیلان، به مناسبت وضع جغرافیائی خاص خود، رودهای بسیار دارد که فقط در ح ۴۵ رشته از آنها وارد مرداب بندر پهلوی میشوند. مهمترین و بزرگترین رود آن سفیدرود است. بعد از سفیدرود پرآب‌ترین رود آن پلرود (polrud) یا پلرودبار است که عمدةً از ارتفاعات دیلمان (به نام چاکرود) و اشکور (به نام پلرود) سرچشمه گرفته، در محلی موسوم به سی پل دو شعبه به هم پیوسته، و پس از مشروب ساختن آبادیهای رانکوه، به دریای خزر میریزد. بعضی از رودهای مهم دیگر آن عبارتند از سامانرود، خشکرود، شلمانرود، شفارود، کرگانرود، ماسوله، و شاندرمن.

پ) جنگلها. در گیلان کوه و دشت پوشیده از جنگل است. این جنگلها از آستارا شروع شده تا آن سوی لنگرود و رودسر ممتد است، و در ح ۷۲۰٬۰۰۰ هکتار را در بر میگیرد. جنگلهای طالش، فومنات، و نواحی کوهپایه‌ی گیلان، و درفک از انبوهترین جنگلهای ایران، و بزرگترین سرمایه‌ی این ناحیه به شمار میروند.

ا) گیاه و زیا. گیاه گیلان متنوع و مشتمل است بر شمشاد، نارون، آزاد، توسکا، سپیدار، بید، گردو، ازگیل، زیتون، سیب و گلابی جنگلی، انار، به، و غیره. در جنگلهای گیلان حیواناتی از قبیل ببر، پلنگ، کفتار، شغال، خرس، گوزن، و اقسام گیور پیدا میشود.

II ـ محصولات، کارخانه‌ها، و صنایع دستی. مهمترین محصولات گیلان برنج، غلات، و چای است. طبق آمار ۱۳۳۹ هش میزان محصول برنج ۳۸۸٬۷۹۸ تن، گندم ۸٬۲۲۲ تن، و چای ۲۴٬۶۸۵ تن (برگ سبز) بوده است. محصولات دیگر آن عبارتند از توتون، حبوبات، کنف، مرکبات، زیتون، انواع میوه‌ها، و عسل. از زمانهای قدیم ماهی از غذاهای اصلی مردم گیلان و از کالاهای صادراتی آن بوده است. هم اکنون شیلات در قسمت‌های مختلف آن تأسیسات ماهیگیری دارد.

تهیه‌ی زغال نیز در آن رایج است، و یکی از ارقام صادرات آن را به داخله‌ی ایران تشکیل میدهد. کارخانه‌های مهم آن عبارتند از چوببری، برنج‌پاک‌کنی، چای‌خشک‌کنی، روغنکشی(زیتون)، گونیبافی، و بعضی وسایل برقی.

در گذشته پرورش کرم ابریشم و تولید پارچه‌های ابریشمی و نیز گلدوزی در گیلان رایج بوده که اکنون در حال از بین رفتن است. دیگر صنایع آن عبارتند از سفالسازی، تهیه‌ی وسایل حصیری و اشیاء نفیس چوبی (که در این اواخر رونق کامل یافته است).

III ـ تجارت و راهها. قبل از جج I بندر پهلوی تقریباً تنها بندر تجارتی ایران بود که کالاهای صادره به روسیه و قسمتی از اروپا و نیز کالاهای وارداتی از طریق آن صورت میگرفت، و این امر موجب رونق بازرگانی و اقتصاد این ناحیه بود (نیز ← بندر پهلوی). خط کشتیرانی منظمی، بین بندر پهلوی و باکو، دایر است. راههای دریائی دیگری نیز آن را با بنادر دریای خزر مرتبط میکنند که کمتر مورد استفاده قرار میگیرند. طبق جدول نشریه وزارت راه، در گیلان ۱٬۱۲۶ کیلومتر راه وجود دارد، که ۳۷۳ کیلومتر آن آسفالته، ۴۵۱ کیلومتر شنی، و ۳۰۲ کیلومتر آن راههای فرعی است. گیلان به وسیله‌ی این راهها، از طریق قزوین با تهران و سایر شهرها، و از طریق راه کناره با گرگان مرتبط است. تنها راه آهن آن خطی کم‌عرض به طول ۱۲ کیلومتر بوده، که در دهه‌ی دوم قرن ۲۰م بین رشت و پیربازار ساخته شده بود که اکنون بکلی از بین رفته است.

IV ـ تاریخ گیلان. به طور کلی اسناد تاریخی مهمی در باره‌ی گیلان در ادوار باستانی در دست نیست، فقط گاهی بعضی از مورخین یونانی از آن به نام سرزمین کادوسیان نام برده‌اند.

گیلان از زمان هخامنشیان و ساسانیان تقریباً همیشه تحت حکومت امرای محلی بود. در دوره‌ی اسلامی مذهب شیعه‌ی زیدیه از طریق طبرستان و مازندران به آنجا نفوذ کرد، و باعث روی کار آمدن خاندان ناصروند شد. در این قرنها اطلاعات کمتری در باره‌ی تاریخ این ناحیه در دست است. علویان طبرستان، آل زیار، آل بویه، بنی کاکویه، و نیز سلاجقه‌ی بزرگ آن را تحت نفوذ داشتند. در ۷۰۶ هق ایلخان الجایتو موفق شد که گیلان را به تصرف خود در آورد. از ۷۶۲ هق خاندان کارکیا قدرت را در لاهیجان به دست گرفت، ولی شاه عباس I صفوی، با ضمیمه کردن گیلان به قلمرو صفویه، دست این خاندان را از آنجا کوتاه کرد (۱۰۰۰ هق).

ناحیه‌ی گیلان در گذشته شامل سه ولایت گیلان (جیلان)، دیلم، و طالش بود. در قرون وسطی از جانب ج‌ش تا چالوس ممتد بود. نخستین کرسی آن در این موقع دولاب (dulāb) بود، بعداً فومن و سپس لاهیجان جای آن را گرفت، ولی بعد از آنکه گیلان به تصرف صفویه در آمد، کرسی آن به رشت منتقل شد، که هنوز هم مرکز استان یکم است. ناحیه‌ی طالش که در ل‌غ آن قرار دارد، گاهی جزء آن محسوب میشد. پس از انعقاد ← عهدنامه‌ی گلستان و واگذاری قسمتی از طالش به روسیه، رود آستارا حد شمالی آن است. در قرون ۱۰م–۱۱م نواحی کوهستانی که در ج گیلان قرار دارد دیلم خوانده میشد، و مردمانش اغلب با ساکنین اصلی گیلان دشمنی میورزیدند. مردم ناحیه‌ی گیلان، به ویژه دیلم (مخصوصاً در قرن ۱۰م) نفوذ زیادی در تاریخ همسایگان خود، و حتی دستگاه خلافت داشتند. با وجود موانع طبیعی که گیلان را همیشه از هجوم اعراب، ترکان، و مغول حفظ کرده بود، در سال ۱۰۴۵ هق (۱۶۳۶) قزاقها رشت را غارت کردند (← س. رازین). در قرن ۱۹م گیلان ابتدا به ۴ ناحیه، و بعد به ۵ ناحیه تقسیم میشد، که عبارت بودند از رانکوه، لاهیجان، رشت، فومن، و گسگرات. ولی بومیان تنها تقسیم جغرافیائی ولایت گیلان را به ۲ ناحیه که توسط سفیدرود صورت میگیرد قبول دارند، یه‌پس و پیه‌پیش. در ۱۳۱۶ هش جمعیت آن ۴۵۰٬۰۰۰ نفر تخمین شده است. در اواخر عهد استبداد صغیر نهضت آزادیخواهان گیلان بر ضد محمد علی شاه شروع شد (← انقلاب گیلان)، بین سالهای ۱۱۳۶ هق و ۱۱۴۶ هق روسها آن را در تصرف خود داشتند، ولی بعداً آنجا را ترک کردند. مقارن اواخر جج I کوچک جنگلی علم طغیان بر افراشت. سرانجام با روی کار آمدن رضا شاه کبیر فتنه‌ی گیلان پایان یافت. در جج II از ۲۵ اوت ۱۹۴۱ (۳ شهریور ۱۳۲۰ هش) گیلان تحت اشغال نیروی شوروی در آمد، و بعد از پایان جنگ شوروی آنجا را تخلیه کرد (نیز ← جنگ جهانی II قسمت ۹). برای استان گیلان و اطلاعات دیگر به استان یکم و ارجاعات آن، و ارجاعات همین مقاله رجوع کنید.

---

(1) Gill

گیلان، انقلاب: ← انقلاب گیلان.
گیلان، تاریخ: ← تاریخ گیلان.
گیلان غرب (gilāne qarb)، بخش (جه، به استثنای نقاط شهری، ۲۵٬۶۱۱ نسه ۱۳۴۵ هش)، شهرستان شاه‌آباد، استان پنجم (کرمانشاهان). مشتمل است بر ۶ دهستان ایوان، چله، دیره، کرف‌آور، گواور، و گیلان غرب (دهستان حومه). ۴ رشته‌کوه تقریباً موازی در جهت لغ به چش آن ممتد است، و ۳ دره‌ی حاصلخیز به وجود آورده است. رودهای کنرآور، گیلان، و رودهای محلی دیگر مشروبش میکنند. بخش دارای مراتع وسیع و متعدد است، و از این لحاظ از مراکز گله‌داری و دامداری به شمار میرود. محصولاتش غلات، حبوبات، لبنیات، پنبه، و توتون است. ساکنین از ایل کلهرند. مرکزش، شهر **گیلان غرب** (جه ۵٬۰۴۸ نسه ۱۳۴۵ هش)، در ۱۰۳کیلومتری غ شاه‌آباد قرار دارد. کارخانه‌ی پنبه‌پاک‌کنی دارد.
گیلان غرب، دهستان (جه ۶٬۳۱۹ نسه ۱۳۴۵ هش)، بخش گیلان غرب، شهرستان شاه‌آباد، استان پنجم (کرمانشاهان)؛ دارای ۳۸ آبادی. مرکزش، **گیلان غرب،** همان مرکز بخش است.
گیلان و دیلمستان، تاریخ: ← تاریخ گیلان و دیلمستان.
گیلانی، خان احمد (xān ahmade gilāni)، ۹۴۲–1005 هق، از امرای محلی گیلان در عهد صفویه. در ۹۴۳ هق در بیه‌پیش حکومت داشت؛ از دوره‌ی شاه طهماسب به بعد حکمرانی بیه‌پس هم به وی واگذار شد. خان احمد پس از مدتی سر از اطاعت شاه طهماسب باز زد، و سرانجام در سال ۹۷۵ هق شکست خورد و به زندان افتاد. پس از ح 10 سال، در زمان سلطان محمد صفوی، از زندان آزاد، و دوباره حاکم مطلق گیلان شد. در زمان شاه عباس I صفوی، گروهی از رؤسای قزلباش فراری را پناه داد. با فیودور I، تزار روسیه، و سلطان مراد III عثمانی رابطه برقرار کرد. سپاهیان شاه عباس در رجب 1000 هق به گیلان حمله بردند؛ خان احمد شکست خورده از طریق دریا به شیروان گریخت، و از آنجا به استانبول رفته به دربار عثمانی پناه برد، و سرانجام در بغداد وفات یافت. خان احمد مردی ادیب و شاعر و هنرمند و دانش‌دوست بود.
گیلانی، رشید عالی: ← عراق، قسمت ۱۵.
گیلانی، عبدالرحمان: ← عراق، قسمت ۱۵.
گیلبر، اسم فرانسوی، ← گیلبرتوس، اسم.
گیلبرت، اسم اروپائی، ← گیلبرتوس، اسم.
گیلبرت[1]، جزایر، دسته‌ای از آتول‌ها (۳۷۰ کمه؛ جه ۳۳٬۴۳۴)، فکبه مرکزی، متعلق به بریتانیای کبیر و (از ۱۹۱۵) جزء مستعمره‌ی ← جزایر گیلبرت و الیس. در ۱۷۶۴ کشف شد. در جنگ II تحت اشغال ژاپن بود (۱۹۴۱–۴۳).
گیلبرت، سر جوزف هنری: ← لاز، سر جان بنت.
گیلبرت، مری دولورس ایلایزا روزنا: ← مانتز، لولا.
گیلبرت[1]، ویلیام (wilyām gilbərt)، ح ۱۵۴۰–۱۶۰۳، دانشمند و پزشک انگلیسی که مخصوصاً به جهت کارهایش در مغناطیس معروف است.
گیلبرت[1]، سر ویلیام شوئنک (*sər wilyām šuenk gilbərt)، ۱۸۳۶–۱۹۱۱، نمایشنامه‌نویس و شاعر انگلیسی. چکامه‌های پ‌پ را که حاوی اشعاری گزاینده و دل‌انگیز است در ۱۸۶۹ سرود، و در ۱۸۷۱ همکاری خود را با آ. س. سالیون آهنگساز آغاز کرد. ثمره‌ی این همکاری اپرتهای طنزآمیز و مردم‌پسند زیر است: محاکمه در هیئت منصفه (سال ۱۸۷۵)، دزدان دریائی پیرزاس (۱۸۷۹)، شکیبائی (۱۸۸۱)، شاهزاده‌خانم آیدا (۱۸۸۴)، نگهبانان سلطنتی (۱۸۸۸)، و قایقرانان (۱۸۸۹).
گیلبرت[1]، سر هامفری (*sər hāmfri gilbərt)، ۱۵۳۹؟–۱۵۸۳، سیاهی و دریانورد و پوینده‌ی انگلیسی؛ نابرادری سر و. رالی. در سال ۱۵۸۳ از پلیموث به نیوفندلند عزیمت کرد، و به نام ملکه الیزابت مدعی مالکیت آن شد. هنگام بازگشت از نیوفندلند مفقود شد.
گیلبرت[1] و الیس[2]، جزایر (gilbərt, elis)، مستعمره‌ی بریتانیا (۹۷۰ کمه، جه ۵۱٬۹۰۰ در ۱۹۶۶)، فکبه مرکزی و جنوبی، که در ۱۹۱۵ تأسیس و تحت حکومت فرماندار کل متصرفات بریتانیا در فکبه غربی، که در سووا مقر دارد، گذارده شد. کرسی مستعمره تاراوا است. مشتمل است بر ← جزایر گیلبرت، ← جزایر الیس، ← جزیره‌ی اقیانوس، ← جزیره‌ی فنینگ، ← جزیره‌ی واشینگتن، ← جزیره‌ی کریسمس، و قسمتی از ← جزایر فینیکس. محصولات مستعمره فوسفات و کوپرا است.
گیلبرتوس (gilbertus)، اسم لاتینی برای مرد، که ضبط اصلی آن Gilbertus است. بعضی اعلام همریشه‌ی آن،

زبان	ضبط اصلی	ضبط فارسی درین کتاب
اسپانیائی	Gilberto	خیلبرتو (xilberto)
آلمانی	Gilbert	گیلبرت (gilbert)
آلمانی	Giselbert	گیزلبرت (gizelbert)
انگلیسی	Gilbert	گیلبرت (gilbərt)
ایتالیائی	Gilberto	جیلبرتو (jilberto)
فرانسوی	Gilbert	ژیلبر (jilber)
فرانسوی	Guilbert	گیلبر (gilber)

گیل‌پردسر (gil.pordsar)، ده (جه ۱٬۲۱۷ نسه ۱۳۴۵ هش)، دهستان سنگر و کهدمات، بخش حومه‌ی شهرستان رشت، استان یکم (گیلان)؛ 10ـ کیلومتری چش رشت. از خمام‌رود مشروب میشود. محصولش برنج و ابریشم است.
گیلخواران (gilxārān)، دهستان (جه، به استثنای نقاط شهری، ۲۹٬۶۱۸ نسه ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان شاهی، استان دوم (مازندران)؛ دارای ۱۰۲ آبادی. محصولات عمده‌اش پنبه، غلات، کنجد، و کنف است. مرکزش، شهر باغلو (bāqlu، جه ۱۲٬۰۶۳ نسه ۱۳۴۵ هش)، در ۲۱کیلومتری ل شاهی قرار دارد؛ کارخانه‌ی پنبه‌پاک‌کنی دارد؛ به جویبار مشهور است.
گیلد مایستر، یوهان: ← مروج الذهب.
گیل‌دولاب (gil.dulāb)، دهستان (جه ۱۱٬۸۴۲ نسه ۱۳۴۵ هش)، شهرستان طوالش، استان یکم (گیلان)؛ دارای ۴۴ آبادی. راه شوسه‌ی بندر پهلوی به آستارا از آن میگذرد. سابقاً مرکزش شفارود بود. محصولات عمده‌اش برنج، ابریشم، توتون، و بنشن است.
گیل‌ده (gil.deh)، ده (جه ۱٬۵۲۹ نسه ۱۳۳۵ هش)، دهستان دهشال، بخش آستانه، شهرستان لاهیجان، استان یکم (گیلان)؛ ۱۸کیلومتری ل‌ش آستانه. از رود گیل‌ده و سفیدرود مشروب میشود. محصولاتش برنج، ابریشم، و کنف است. نام این ده در مآخذ سرشماری ۱۳۴۵ هش نیامده است.
گیلفرد[3] (gilfərd)، شهر (جه ۵۳٬۹۷۷)، مرکز ولایت ساری، انگلستان. ویرانه‌هائی از زمان نورمانها دارد؛ دارای کلیسای جامع، و مدفن لویس کرل است.
گیلکی، زبان، ← گیلان.
گیلکی، لهجه‌ی: ← لهجه‌های اطراف دریای خزر؛ زبان، جدول.
گیلکی ابن محمد: ← طبس، شهر.
گیلگمش[4] (gilgameš)، پهلوان حماسه‌ی منظوم بابلی به همین نام (← گیلگمش، حماسه‌ی). گیلگمش فرمانروای شهر ارک بود. دو سوم این پهلوان (بنا بر منظومه)، خدایی بود، زیرا که مادرش الاهه‌ی نینسون[5] (ninsun) بود. هیکلی درشت، عضلاتی پیچیده و زیبائی فریبنده داشت. مردمان ارک به خدایان نالیدند که رفتار گیلگمش با آنان جابرانه است؛ آنان را به کارهای سخت وا میدارد؛ زنان را به شوهران و دوشیزگان را به مادرانشان باز نمیگذارد. پس آنو، الاهه‌ی ارورو[6] (aruru) را طلبید و او را آموخت که مردی هماورد گیلگمش بیافریند تا بر اثر کشمکش میان آن دو مردمان در آرامش باشند. وی مردی وحشی به نام انکیدو[7] (enkidu) آفرید که با چهارپایان زندگی میکرد و مانند آنها علف میخورد. شکارچیی این خبر را به گیلگمش رساند. گیلگمش به او گفت که روسپیی را نزد او ببرد تا انکیدو را گرفتار عشق خویش سازد. بدین تدبیر انکیدو که فریفته‌ی آن زن شده و از چهارپایان روی بر تافته است، با او به ارک میرود تا با گیلگمش نبرد کند. گیلگمش با او نبرد کرد. اما بعد گیلگمش–چنانکه مادرش در تعبیر خوابی که گیلگمش دیده بود، به او گفته و پیشگویی کرده بود–و انکیدو دوست یکدیگر شدند. پس از آن گیلگمش به جستجوی گاو هومبابه[8] (humbaba) که در جنگلی دوردست در میان درخت آرز بزرگی زندگی میکرد پرداخت تا او را بکشد، و سرانجام بر هومبابه دست یافت و او را کشت. در بازگشت به ارک عشتر گرفتار عشق گیلگمش شد. اما گیلگمش عشق او را رد کرد، و رفتار بد او را با معشوقان خویش و سرانجام مرگبار آنان را به یاد او آورد. عشتر شکایت گیلگمش را نزد انو برد و از او خواست که گاوی آسمانی بیافریند تا با گیلگمش نبرد کند. پس از آنکه این گاو (شکل فلکی ثور) هزاران تن را کشت، گیلگمش و انکیدو متفقاً بر گاو دست یافتند و او را کشتند، و چون عشتر گیلگمش را نفرین کرد، انکیدو یک دست لاشه‌ی گاو را به چهره‌ی او پرتاب کرد. عشتر انکیدو را به تبی دوچار ساخت که سرانجام به مرگ وی انجامید. گیلگمش که از مرگ دوستش سخت پریشان و ناراحت شده بود نزد نیای خویش اوت‌نپیشتیم[9] (utnapištim) که در طوفان بابل زندگی جاوید یافته است میرود تا راز زندگی جاودان را از او بپرسد، اما او میگوید که مرگ سرنوشت محتوم آدمی است. با این همه نشانی گیاهی

(۱)Gilbert (۲)Ellice (۳)Guilford (۴)Gilgamesh (۵)Ninsun (۶)Aruru (۷)Enkidu (۸)Humbaba (۹)Utnapishtim

را که خوردن آن جوانی میبخشد و در ته دریاست به او میدهد. گیلگمش در بازگشت آن گیاه را به دست میآورد. اما وقتی در راه بر سر چاه آب سردی درنگ میکند تا خود را در آن شستشو دهد، ماری دریائی آن گیاه را میدزدد، و گیلگمش دست‌تهی و دل‌شکسته به ارک باز میگردد. در راه انکیدو بر او ظاهر میشود، و گیلگمش را از زندگی ملال‌انگیز مردگان آگاه میکند. آنچه از این حماسه باز مانده است، بدینجا پایان مییابد. در حجاریها او را به شکل مردی با موهای مجعد دراز که با سه شکن در دو طرف صورت او ریخته است، و ریشی تا روی سینه، همواره بدون سلاح که حیوانات وحشی را با گرفتن گردن یا پای آنها شکار میکند و اهلی میسازد، نقش کرده‌اند.

گیلگمش[1]، حماسه‌ی (gilgameš)، منظومه‌ی حماسی بابلی که در هزاره‌های پیش از میلاد مسیح در تمام شرق نزدیک معروف بوده و چنین نام داشته است، "کسی که همه چیز را دیده است". حماسه مجموعه‌ای از داستانهایی است که، اگرچه پیوستگی متینی با یکدیگر ندارند، آنها را یک‌جا جمع کرده‌اند، و یک قسمت از آن داستان طوفان بابل است. روایت قدیم آن در کتابخانه‌ی آسوربانی‌پال در نینوا (قرن ۷م ق‌م) در ۱۲ لوحه به دست آمده است. این الواح اکنون در موزه‌ی بریتانیائی در لندن نگاهداری میشود و هر لوحه شامل ۳۰۰ بیت است. آثار و قطعاتی از روایات قدیمتر آن در آسیای صغیر و فلسطین پیدا شده، و ترجمه‌ی قطعاتی از آن نیز، که به زبانهای خارجی یعنی حتی و هوری مانده است، حاکی از شهرت و محبوبیت آن در سراسر شرق نزدیک در روزگاران قدیم است. اما روایت بابلی آن حاکی از اوج توسعه‌ی حماسه و کمال صورت ادبی آن است. در این حماسه، که پهلوان اول آن گیلگمش است، نوعی بدبینی عمیق نهفته است، و موضوع آن مسئله‌ی زندگی جاودانی است. اما سرانجام حماسه این است، هیچ انسانی را به زندگانی جاودانی دسترس نیست حتی اگر به زورمندی و پهلوانی گیلگمش باشد (اگرچه این پهلوان میدانست که یک تن از خاکیان فقط، بر اثر عنایت خدایان، زندگی جاودان یافته است، و او اوت‌نپیشتیم (← گیلگمش) نیای وی (نظیر خضر در اعتقاد عامه‌ی مسلمانان) بوده است.

گیلگود[2]، سر جان (sər jān gilgud*)، ۱۹۰۴–، هنرپیشه‌ی انگلیسی. در ۱۹۲۱ شروع به کار کرد. نقش هملت را، که بزرگترین شاهکار اوست، مکرر در امریکا و انگلستان بازی کرده است. چند نمایشنامه نیز نوشته است.

گیلوا (gilvā)، ده (جم ۱٬۲۴۴ نسم ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش کوچصفهان، شهرستان رشت، استان یکم (گیلان)؛ ۴کیلومتری ل‌ش کوچصفهان. از سفیدرود مشروب میشود. محصولش برنج و چای است.

گیلوساک[3]، ژوزف لوئی (jozef lui geylusāk)، ۱۷۷۸–۱۸۵۰، عالم فرانسوی فیزیک و شیمی. سیانوژن را کشف کرد؛ شیمی صنعتی را پیشرفت داد. در جدا کردن عنصر بور و تشخیص کلور به عنوان عنصر همکاری داشت. نوعی الکلنج و چگالیسنج اختراع کرد. در ۱۸۰۲ کشف کرد که، در فشار ثابت، انبساط حجمی هر گاز به ازاء یک درجه افزایش دما برابر ۱/۲۷۳ حجم گاز است در °0. این قانون را، که اول‌بار ژ. آ. س. شارل کشف کرده بود (۱۷۸۷)، قانون شارل (یا قانون گیلوساک) یا قانون شارل‌-گیلوساک نامند. **قانون گیلوساک** در ترکیب حجمی چنین بیان میشود، حجمهای گازهائی که ترکیب شده گاز دیگری تولید میکنند نسبت به یکدیگر، و همچنین نسبت به حجم گاز حاصل از ترکیب، به نسبت اعداد صحیح کوچک هستند.

گیلوساک، قانون: ← گیلوساک، ژوزف لوئی.

گیلی[4]، ادبیات (geyli)، ادبیات قسمتهائی از ایرلند و اسکاتلند که دارای ← زبان گیلی هستند. ادبیات ایرلندی دارای تقسیمات زیر است: ایرلندی کهن (قبل از سال ۹۰۰)، ایرلندی میانه (تا ۱۳۵۰)، ایرلندی میانه‌ی متأخر (تا ۱۶۵۰)، و ایرلندی کنونی (از ۱۶۵۰ به بعد). آثار ایرلندی کهن را میتوان در نسخه‌های ایرلندی میانه باز یافت (مانند ← کتاب لنستر). ادبیات ایرلندی میانه مشتمل بر دو گروه افسانه‌های عشقی یا قهرمانی است، شعبه‌ی سرخ یا دوران آلستر و حلقه‌ی فینی (برای حلقه ← آخر مقاله‌ی شهسواری، ص ۱۵۱۸). شعبه‌ی سرخ این ادبیات با قهرمانان غیر مسیحی سر و کار دارد (مانند کوکولین). ادبیات حلقه‌ی فینی که تازه‌تر از دوران آلستر میباشد، ظریفتر است و با اصول مسیحیت آمیخته شده. افسانه‌های قهرمانی این دوره به نثر است، ولی قطعات منظوم نیز در آنها دیده میشود. پس از زمان آ. کرامول شعر به دست شاعران دوره‌گرد افتاد. در نتیجه‌ی قحطی سال ۱۸۴۷ و کاهش جمعیت ایرلند، تعداد کسانی که به زبان گیلی سخن میگفتند تقلیل بسیار یافت. در اواخر قرن ۱۹م، بر اثر تشکیل "جمعیت گیلی" و کوششهای داگلس هاید[5] (dāgləs hāyd، ۱۸۶۰–۱۹۴۹)، زبان گیلی رونق تازه‌ای یافت. ادبیات اسکاتلندی در زمان قیام (۱۷۴۵) ج. ا. استوارت در زمینه‌ی شعر بارور شد و شاعرانی چون الگزاندر مکدانلد[6] (alegzāndər macdānəld، ح ۱۷۰۰–ح ۱۷۷۰) پیدایش یافتند. بر اثر کارهای جیمز مکفرسن زبان گیلی دوباره مورد توجه قرار گرفت. در قرون ۱۹م و ۲۰م نیز بعضی از نویسندگان نواحی شمالی زبان گیلی را به کار برده‌اند.

گیلی[7]، زبان، دسته‌ای از زبانهای سلتی که در ایرلند و ارتفاعات اسکاتلند (گیلی اسکاتلند) به آن سخن میگویند. زبان مانکس (زبان، جدول) را که مردم ← جزیره‌ی من به آن سخن میگفته‌اند میتوان جزء این دسته شمرد.

گیماو، جورج: ← گاموف، ژرژ.

گیمرالیش[8] (gimarāiš)، شهر (جم ۲۳٬۵۹۸)، ل‌غ پرتغال، ج‌ش براگا. پایتخت هانری دو بورگونی و پسرش آلفونسوی I پرتغال، و مسکن مورد علاقه‌ی سلاطین بود. قلعه‌ی قدیمیش معروف است.

گیمنازیوم: ← ژیمنازیوم.

گینزبرگ[9]، هرلد لویس (harəld luis ginzbərg)، ۱۹۰۳–، مستشرق امریکائی، متکانادا، که از ۱۹۴۱ استاد تدریس کتاب مقدس در مدرسه‌ی علوم الاهی امریکا است. تخصص وی در عهد قدیم و زبانشناسی آرامی و متون اوگاریتی (← اوگاریت) است. نوشته‌های اوگاریتی (۱۹۳۶، به عبری)، سالگرد راشی (۱۹۴۱)، تتبعاتی در صحیفه‌ی دانیال (۱۹۴۸)، و تتبعاتی در کتاب جامعه (۱۹۵۰) از تألیفات او است.

گینزبره[10] (geynzbərə)، شهر (جم ۱۷٬۲۷۶)، لینکن‌شر، انگلستان، بر رود ترنت.

گینزبره[10]، تامس (tāməs geynzbərə)، ۱۷۲۸–۸۸، صورتساز و دورنماساز و یکی از بزرگترین نقاشان انگلیسی؛ ۹مین پسر تاجری پارچه‌فروش. در ۱۷۴۰ به لندن رفت و به کارآموزی پرداخت. در اثنای دوره‌ی سازندگی هنریش، آثار دورنما‌سازان قرن ۱۷م هلند، از جمله رویسدال را بررسی کرد. در ۱۷۴۵ به انگلستان باز گشت. پس از آن با عنوان نقاش صورتساز در ایپسویچ، بات، و لندن به کار پرداخت، و بتدریج تجربیات فراوان و گرانبهائی آموخت. وی در نقاشیهایش کمتر به اجتماع طبقه‌ی بالا توجه دارد. دقت و ظرافتی که در تصاویری که از زنان کشیده وجود دارد، مشهور است. استادی وی در به کار بردن رنگها، و کیفیت روشن و زنده‌ی تابلوهایش در بین نقاشان انگلیسی کم‌نظیر است. آثار فراوان و معروفش در گالریهای لندن، ایرلند، اسکاتلند، کلکسیونهای خصوصی، موزه‌ی متروپلیتن، موزه‌های سینسیناتی، بستن، فیلادلفیا، و غیره موجود است، از جمله، پرده‌ها (کلکسیون والاس، لندن)؛ پسرک آبی (گالری هنری هانتینگتن)؛ چوگان (کلکسیون فریک، نیویورک).

گینزویل[11] (geynzvil)، شهر (جم ۲۹٬۷۰۱)، ل ایالت فلوریدا، کشمة. صنایع آن شامل تهیه‌ی وسایل الکترونیک و فراورده‌های چوبی است. مقر دانشگاه فلوریدا، و از تفرجگاههای زمستانی است.

گینکل[12]، گودارت وان (godārt vān giŋkel)، ملقب به اولین **ارل آو اتلون** (ērl āv aṭlōn*)، ۱۶۴۴–۱۷۰۳، ژنرال هلندی در خدمت ویلیام III انگلستان. در جنگ اتحاد بزرگ فرمانده کل ایرلند بود (۱۶۹۰–۹۱)؛ نیروهای جیمز II را شکست قطعی داد، و لیمریک را گرفت.

گینگات[13] (gingāt)، دهکده، ولایت پادوکاله، ل فرانسه، نزدیک سنتومر. صحنه‌ی دو شکست فرانسویها، سال ۱۴۷۹، از آرشیدوک ماکسیمیلیان در جنگ مربوط به جانشینی بورگونی، سال ۱۵۱۳ از انگلیسها و طرفداران امپراطوری در دومین ← نبرد مهمیزها.

گینه[14] (gine؛ فنس)، کشور جمهوری (۲۴۵٬۸۵۷ کمم؛ جم در ۱۹۶۹ تخمیناً ۳٬۷۸۰٬۰۰۰)، غ افریقا، کنار قطا؛ پایتختش کوناکری[15] (konākri؛ جم ۱۵۰٬۰۰۰ در ۱۹۶۸). از سرزمینهای ماوراء بحار فرانسه (← فرانسه، جامعه‌ی) و جزء افریقای غربی فرانسه بود. از ل به گینه‌ی پرتغال، سنگال، و مالی؛ از ش به ساحل عاج؛ از ج به سیرا لئون و لیبریا؛ و از غ به قطا محدود است.

I – اقلیم. فصل مرطوب گینه ح ۸ ماه از اوایل بهار تا آذر ماه است. دما میان °۱۵ و °۳۸ تغییر میکند. میزان ریزش باران و تغییرات دما در گینه‌ی سفلی حد اعلی را دارد. این ریزش سالانه در

(۱)Gilgamesh (۲)Gielgud (۳)Gay-Lussac (۴)Gaelic (۵)Hyde (۶)Macdonald (۷)Gaelic (۸)Guimarāis; Guimarães (۹)Ginsberg (۱۰)Gainsborough (۱۱)Gainesville (۱۲)Ginkel (۱۳)Guinegate (۱۴)Guinea (۱۵)Conakry

کوناکری ۴۲۰ سم است.

II ـ تاریخ. تماس میان بومیان گینه و مسافران اروپائی به قرن ۱۶م میرسد، یعنی وقتی که ماندگاه‌های پراکنده‌ای به وسیله‌ی بازرگانان پرتغالی در طول کرانه‌ی گینه برقرار شد. در طی قرون ۱۷م و ۱۸م، منافع اروپائیان در این ناحیه افزایش یافت. تاریخ جدید، فوتا جالون در ۱۷۲۵، با اعلام یک جهاد به وسیله‌ی مسلمین فولانی در آنجا، آغاز میشود. در آغاز قرن ۱۹م، کنترول فرانسویها در گینه غالب شد، و به وسیله‌ی پیمانهائی با رؤسای محلی، و در دهه‌ی ۱۸۸۰–۹۰ به وسیله‌ی ماندگاه‌های مرزی با بریتانیای کبیر و آلمان و پرتغال، استحکام یافت. این ناحیه، که به رودهای جنوب[1] معروف بود، پس از ۱۸۸۲، به عنوان بخشی از سنگال اداره میشد. در ۱۸۹۰ همچون مستعمره‌ای جداگانه تشکیل یافت، در ۱۸۹۵ این مستعمره، به نام گینه‌ی فرانسه، قسمتی از افریقای غربی فرانسه، و در ۱۹۴۶ جزء اتحادیه‌ی فرانسه شد.

در ۲۸ سپتامبر ۱۹۵۸، به وسیله‌ی رفراندوم از عضویت اتحادیه‌ی فرانسه خارج شد، و استقلال خود را اعلام کرد. در ۲ اکتبر ۱۹۵۸ جمهوری اعلام شد، و سکو توره[2] (seku ture) به عنوان اولین رئیس جمهور گینه‌ی جدید برگزیده شد. در ۱۲ دسامبر ۱۹۵۸ عضو سازمان ملل متحد شد. در ماه مه‌ی ۱۹۵۹ به اتفاق غنا اتحادیه‌ی ممالک مستقل افریقائی را تشکیل دادند.

III ـ زبان و مذهب. به موجب قانون اساسی، که به زبان فرانسوی تدوین شده است، هیچ زبانی رسمی اعلام نشده است، اما زبان فرانسوی زبان اداری و سیاسی است. قانون اساسی آزادی مذهب را اعلام میکند. فولانی‌ها مسلمان هستند و در میان گروههای دیگر نیز مسلمان وجود دارد. میسیون‌های مسیحی در قرن ۱۹م دایر شد، اما تعداد کسانی که بدین مسیح گرویدند اندک است. در ۱۹۶۹ تعداد مسلمین ۶۲٪، مسیحیان ۱٫۵٪ و پیروان آنیمیسم ۳۶٫۵٪ بوده است.

IV ـ اقتصاد. گرچه کشاورزی هنوز اساس فعالیت اقتصادی گینه را تشکیل میدهد، و ۸۰٪ مردم به طور مستقیم یا غیر مستقیم از راه کشاورزی ابتدائی زندگی میکنند، استخراج کانه‌های بوکسیت و آهن به حدی توسعه یافته که در ۱۹۶۸ این دو کانه ۷۰٪ ارزش صادراتی گینه را تشکیل داده بودند.

از جمله II صنایع فرعی در کوناکری توسعه یافته، و نیروی برقابی آغاز پیدایش یافته است. به طور کلی سطح اقتصاد در گینه کمتر از دیگر قسمتهای افریقای غربی بالا رفته است.

گینه[3]، خلیج (gine)، شاخابه‌ی قطا، غ افریقا. از غ غنا تا مصب رود کنگو ممتد است.

گینه، خوک: ← کوبای.

گینه، مرغ: ← مرغ گینه.

گینه‌ی اسپانیا[4] (-gine)، مستعمره (۲۷٬۹۷۰ کمه؛ جه ح 263٬000)، غ افریقا، کنار خلیج گینه؛ کرسی آن سانتا ایسابل[5] (در جزیره‌ی فرناندو پو). از قسمت زمینلادی موسوم به ریو مونی (rio muni؛ بین کامرون در ل، و گابون در ش و ج) و چند جزیره تشکیل یافته که اهم آنها فرناندو پو است. در قرن ۱۵م به وسیله‌ی پرتغالیها کشف شد، که در قرون ۱۷م و ۱۸م فرناندو پو را ماندگاه خود ساختند، اما در ۱۷۷۸ این جزیره را به اسپانیائیها واگذار کردند. با موافقت اسپانیائیها، انگلیسها یک پایگاه دریائی در آنجا برقرار کردند تا به از میان بردن تجارت برده‌فروشی بپردازند. در سال ۱۸۴۳ اسپانیائیها دوباره جزیره را ادعا کردند. به موجب پیمان برلین (۱۸۸۵) ریو مونی به آنها واگذار شد. صادرات مستعمره کاکائو، روغن نخل، موز، و قهوه است.

گینه‌ی پرتغال[6] (-gine)، مستعمره (۳۶٬۱۲۵ کمه؛ جه 553٬000)، غ افریقا، کنار قطا، کرسی آن بیساو[7] (bisã). از ل به سنگال و از ج و ش به جمهوری گینه محدود است. صادراتش برنج، روغن نخل، و کوپرا است. به توسط پرتغالیها در اواسط قرن ۱۵م کشف شد. مرزهایش در ۱۸۸۶ تثبیت گردید. در دهه‌ی ۱۹۶۰ فعالیتهای ناسیونالیست در آن در جریان بود؛ در ۱۹۷۴ رسماً مستقل شد.

گینه‌ی جدید[8] یا پاپوا (pāpuā)، جزیره (ح 800٬000 کمه، بجز جزایری که از لحاظ سیاسی بدان پیوسته‌اند؛ جه ح 3٬620٬000)، در فکه غربی، ج استوا، که به واسطه‌ی دریای آرافورا، تنگه‌ی تورس[9] (torres) و دریای مرجان از ل استرالیا جدا میشود. طولش از لغ به ج‌ش ۲٬۴۱۵ کم و عرضش از ل به ج ۶۴۰ کم است.

I ـ جغرافیا. گینه‌ی جدید، از لحاظ وسعت، دومین جزیره‌ی جهان بعد از گروئنلند است. یک رشته‌کوه آهکی، که از سنگهای آتشفشانی تشکیل یافته است، بر جزیره مسلط است؛ در بعضی نقاط ارتفاع کوهها به ح 5٬000 متر میرسد و برفهای دائمی دارد. اطراف رشته‌ی مرکزی، در ل، دشت وسیعی با کوههای کم‌ارتفاعتر وجود دارد. از لحاظ زمینشناسی، تشکیل کوهها هنوز در این سرزمین ادامه دارد، و زلزله‌های فراوان رخ میدهد. در ج رشته‌ی مرکزی فلاتهائی هست که رودهای بزرگی در آنها جاری است.

به علت نزدیکی به استوا (میان استوا و 10° عج) اقلیم آن بسیار گرم (۲۶° به طور متوسط) و مرطوب (۶٬۳۵۰ ملم باران در سال)، بدون تغییرات موسمی است. بادهای بسامانی که از این جزیره میگذرد اغلب، پس از چند هفته خشکی، رطوبت با خود میآورند. جنگلهای پیوسته‌سبز، با باتلاقهای پراکنده، تمام دشتها را میپوشانند. این جنگلها، به علت وجود پشه‌ی مالاریا، زالو، مار و افعی، و سوسمار مانع پیشروی هیئتهای پویشی میشوند. همین انزوا و دوری از مراکز تمدن، و مشکلات نفوذ در جنگلهای آن، گینه‌ی جدید را موزه‌ای از مردمان ابتدائی ساخته است. شیوع بیماریهای گرمسیری و مرگ و میر در کودکان جمعیت این سرزمین را میکاهد. تغذیه‌ی مردم بندرت کافی است. سیب زمینی شیرین منبع اصلی مواد غذائی را تشکیل میدهد؛ ولی در نواحی جنگلی موز و نیشکر و انواع سبزیها و درختهای میوه به عمل میآید؛ صید ماهی از منابع غذائی مهم مردم آن است.

II ـ تاریخ. ساکنین سرزمین گینه‌ی جدید را سیاهکان، سیاهان پاپوا، و ملانزیائیها تشکیل میدادند که تا آغاز قرن ۲۰م یک زندگی قبیله‌ای بدوی داشتند. کرانه‌ی شمالی این سرزمین به وسیله‌ی پرتغالیها (۱۵۲۶) و اسپانیائیها (۱۵۲۸) کشف شد. در ۱۶۰۶ لویس وارث د تورس[9] (luis vāreţ de torres)، دریانورد اسپانیائی، تنگه‌ای را بین استرالیا و گینه‌ی جدید کشف کرد که تنگه‌ی تورس نام یافت، اما این کشف تا ۱۷۶۲ پنهان نگاه داشته شده بود. در ۱۷۷۰ ج. کوک این تنگه را باز یافت، و پس از او فرانسویان و انگلیسها تمامی کرانه‌ها را یافتند. پویش داخل جزیره، که در اواخر قرن ۱۹م آغاز شد، هنوز هم کاملا به پایان نرسیده است.

گرچه هلندیها، به وسیله‌ی شرکت هند شرقی، در اواسط قرن ۱۷م در این سرزمین راه یافتند، استقرار اولین مؤسسه‌ی هلندی و پیوستگی آن به هند هلند در ۱۸۲۸ بوده است. در ۱۸۸۵ آلمان و بریتانیای کبیر نیمه‌ی غربی جزیره (گینه‌ی جدید هلند) را ملک هلند شناختند. از ۱۸۶۴ پویندگان انگلیسی کوشیدند بلکه بتوانند کرانه‌ی جنوب شرقی را، که مجاور استرالیا بود، ضمیمه‌ی استرالیا کنند، اما دولت لندن با این امر موافقت نکرد؛ ولی پیدا شدن شرکت آلمانی گینه‌ی جدید انگلیسها را وادار کرد که در نوامبر ۱۸۸۴ تحت الحمایگی ج‌ش گینه‌ی جدید را اعلام کند، که به دنبال آن در دسامبر ۱۸۸۴ آلمانها نیز تحت‌الحمایگی ل‌ش گینه را که در آن زمان کایزر ویلهلمسلاند (kāyzer vilhelmsland) [آلمانی، = سرزمین ویلهلم قیصر] نام داشت اعلام کردند. از لحاظ سیاسی، قسمت ج‌ش سرزمین پاپوا (عضو ملل مشترک المنافع) نام یافت، و ل‌ش، که از همان آغاز جه I به وسیله‌ی استرالیا اشغال شد، از طرف جامعه‌ی ملل تحت قیمومیت استرالیا قرار داده شد.

III ـ تقسیمات کنونی گینه‌ی جدید. از جنبه‌ی سیاسی گینه‌ی جدید به سه قسمت منقسم میشود، ← سرزمین پاپوا گینه‌ی جدید در ل‌ش، ← سرزمین پاپوا در ج‌ش، گینه‌ی جدید هلند یا گینه‌ی جدید غربی یا (به اصطلاح مردم اندونزی) **ایریان غربی** (iriān-، ۴۱۲٬۷۸۰ کمه؛ جه 735٬000 در ۱۹۶۰ که 35٬000 از آنها اروپائی و بیشتر هلندی هستند) که کرسی آن **کوتاباروی**[10] (kotābāru، سابقاً هلندیا) است. گینه‌ی جدید غربی از ۱۹۴۹ بین اندونزی و هلند متنازع فیه بود. در ماه اکتبر ۱۹۶۲ عاقبت اختلاف میان اندونزی و هلند با امضای قراردادی پایان یافت که در آن انتقال گینه‌ی جدید غربی به اندونزی و مراجعه به آراء عمومی بدین منظور تا قبل از پایان ۱۹۶۹ پیشبینی شده بود. حکومت هلند بر گینه‌ی جدید غربی در ماه اکتبر ۱۹۶۲ پایان یافت و یک هیئت اجرائی موقتی از طرف سازمان ملل اداره‌ی امور گینه‌ی جدید غربی را تا اول مه‌ی ۱۹۶۳ زیر نظر گرفت، سپس اندونزی خود کنترول را در دست گرفت، و از آن تاریخ گینه‌ی جدید غربی به ایریان غربی موسوم شد. در ۲ مه‌ی ۱۹۶۳ یک شورای ناحیه‌ای خلق، مرکب از ۳۸ عضو، انتخاب شد. در ۱۹۶۹ کمیته‌های

---

(۱) Rivières du Sud (فنـ) (۲) Touré (۳) Guinea (۴) Spanish Guinea (۵) Santa Isabel (۶) Portuguese Guinea
(۷) Bissau (۸) New Guinea (۹) Torres (۱۰) Kotabaru

انتخابی حکومتی نمایندگانی بر گزیدند که شورا-هائی تشکیل دادند، و با مشورت مأموران دولتی اندونزی، به اتفاق آرا چنین رأی دادند که ایریان غربی بخشی از اندونزی باقی بماند.

گینه‌ی جدید[1]، سرزمین، تغ فکب. شامل قسمت ل‌ش گینه‌ی جدید (ح ۱۵۰°۰۰۰ کمه، ۱۱۲°۶۵۰ کمه در زمینلاد و ح ۳۶°۷۰۰ کمه در جزایر، چه در ۱۹۶۰ تخمیناً ۱°۴۰۱°۷۸۷ که ح ۱۵°۰۰۰ از آنها اروپائی‌اند)، مرکز اداری آن پورت مورزبی است.

I ـ تاریخ. پس از تصرف ایریان غربی (← گینه‌ی جدید) به وسیله‌ی هلندیها، ارتباط اروپائیان با نواحی شرقی محدود شد. عاقبت تقاضای اروپائیان برای روغن نارگیل موجب شد که برای یکی از فراورده‌های طبیعی جزیره بازاری فراهم شود، و در دهه‌ی ۱۸۷۰–۱۸۸۰ یک مؤسسه‌ی آلمانی به تجارت کوپرا از کرانه‌ی شمالی آغاز کرد. در ۱۸۸۲ حکومت کوینزلند اقدام به انضمام تمامی گینه‌ی جدید شرقی کرد؛ گرچه لندن با این انضمام مخالفت کرد، در ۱۸۸۴ بریتانیای کبیر یک تحت-الحمایگی بر کرانه‌ی جنوبی (پاپوا) برقرار ساخت، که به دنبال آن، در همان سال، آلمانها نیز کرانه‌ی شمالی را تحت الحمایه ساختند. در ۱۹۱۴ نیروهای استرالیائی سرزمین تحت الحمایه‌ی آلمانها را اشغال کردند، و تا ۱۹۲۱ آن را تحت اشغال نظامی نگاه داشتند، تا در همان سال جامعه‌ی ملل آن را تحت قیمومیت استرالیا قرار داد (در ۱۹۴۶ سازمان ملل این قیمومیت را تأیید کرد). در ۱۹۴۲ هجوم ژاپنیها این قیمومیت را معلق ساخت، و این وضع تا پایان جنگ II ادامه داشت، و در ۱۹۴۵ وضع سابق تدریجاً برقرار شد.

II ـ اقتصاد. تولیدات کشاورزی در سرزمین گینه‌ی جدید غالب است، و دامداری رواج دارد. نارگیل، کاکائو، کائوچو، و قهوه تقریباً منحصراً برای صادرات است. صید ماهی در کرانه‌ها رواج دارد؛ تولید الوار تدریجاً توسعه می‌یابد. استخراج طلا، گرچه رو به انحطاط است، هنوز قابل توجه است؛ مقداری نقره و منگنز نیز استخراج میشود.

III ـ حکومت. تا ۱۹۴۶ استرالیا بر این سرزمین قیمومیت داشت (قسمت تاریخ ملاحظه شود). از ۱۹۴۹ پاپوا و سرزمین گینه‌ی جدید تحت اداره‌ی واحد قرار گرفتند، و به نام "سرزمین پاپوا و گینه‌ی جدید" تحت اداره‌ی استرالیا قرار داده شدند. از ۱۹۵۱ حکمران این سرزمین زیر نظر یک شورای قانونگذاری واقع شد؛ در ۱۹۶۱ با افزایش تعداد اعضای این شورا، تعداد اعضای بومی به ۱۴ تن افزوده شد. نیز ← بیزمارک، جزایر؛ سلیمان، جزایر.

گینه‌ی جدید بریتانیا: ← پاپوا، سرزمین.

گینه‌ی جدید غربی: ← گینه‌ی جدید.

گینه‌ی جدید هلند: ← گینه‌ی جدید.

گینه‌ی فرانسه: ← گینه.

گیو (giv)، در شاهنامه، پهلوان دلیر و جنگاور ایرانی زمان کیکاووس تا پایان عهد کیخسرو، فرزند گودرز و پدر بیژن. از سران سپاه کیکاووس در لشکرکشی او به مازندران و هاماوران بود. نامه‌ی کیکاووس را، برای خواندن رستم به جنگ سهراب، به سیستان برد. به فرمان گودرز، برای آوردن کیخسرو روانه‌ی توران شد. در این سفر-که ۷ سال طول کشید-تنها و در جامه‌ی هندوان از دشت و کوهسار راه میسپرد تا شناخته نشود، و جز اسبی و کمندی و شمشیری و خنجری با خود نبرد، همواره خوراکش گیاه و گوشت گورخر، و پوشش او هم از چرم گور بود. در راه اگر به تورانیی باز میخورد، نخست نشان کیخسرو را از او میپرسید، و اگر پاسخ میشنید که کیخسرو را نمیشناسد در دم او را میکشت تا رازش آشکار نشود. سرانجام به بیشه‌ای رسید و بسیار گرد آن گشت-درین احوال از دور در کنار چشمه جوانی بلندبالا دید که فرّ ایزدی از چهره‌اش آشکار بود و جامی به دست داشت. در دل گفت که کیخسرو جز این جوان نتواند بود. پس پیاده نزد او رفت. جوان نیز-که جز کیخسرو نبود-میدانست که جز گیو کسی نمی-تواند به جستجوی او بیاید. پس او را به نام خواند و گفت "ای گیو، شاد آمدی. این راه چگونه سپردی و طوس و گودرز و کیکاووس چگونه‌اند؟" گیو پرسید که آیا تو پسر سیاووشی؟ و ترا از طوس و گودرز که آگاهی داد؟ گفت مادرم مرا از گفته‌ی پدرم، سیاووش، آگاه کرد که گفته بود گیو از ایران به جستجوی کیخسرو به توران خواهد آمد. گیو از او پرسید که از سیاووش چه نشان داری؟ و کیخسرو بازوی خود را برهنه کرد و بدو نمود، و چون گیو خال سیاهی را که نشان پادشاهان کیان بود، بر بازوی او دید، او را شناخت و نماز برد، و سپس از کیکاووس و گودرز و خواب او سخن گفت. کیخسرو از شادی گیو را در آغوش کشید و بر او آفرین کرد. آنگاه با هم به سیاوشگرد نزد فرنگیس رفتند. فرنگیس درِ گنجی را که پنهان کرده بود باز کرد و به گیو گفت که هر چه میخواهد از آن بر گیرد. گیو تنها زره سیاوش را برگزید، و کیخسرو نیز آنچه پرمایه‌تر بود از گنج برگرفت و در گنج را استوار کرد. سپس گیو و کیخسرو و فرنگیس بیدرنگ به جانب ایران شتافتند. در راه کیخسرو ⇐ شبرنگ بهزاد اسب سیاووش را بازیافت و شناخت و بر آن سوار شد و هر سه به آب جیحون زدند و از آن گذشتند. چون خبر گریختن آنان در توران شایع شد، پیران از بیم افراسیاب، گلباد و نستیهن، برادران خود، را با ۳۰۰ سوار به تعاقب آنان فرستاد. اما گیو بتنهائی با این لشکر در آویخت و بسیاری را بکشت. اینان ناگزیر گریختند و خبر به پیران بردند. پیران خود با ۶°۰۰۰ سوار به دنبال آنان شتافت. گیو به حیله از او گریخت و او را به دنبال خود تنها بدان سوی جیحون کشانید، و خوب که از لشکریان توران دورش کرد، باز گشت و بر او تاخت و او را به کمند گرفت و بست. آنگاه سلاح او را پوشید و بر اسب وی سوار شده درفشش را به دست گرفت و بر لب جیحون رفت، و بدین نیرنگ بسیاری از لشکریان او را نابود ساخت. چون لشکر توران گریخت، با پیران نزد کیخسرو باز گشت. پیران از کیخسرو بخشایش خواست. و کیخسرو از گیو خواست که پیران را به او ببخشد اما گیو گفت که سوگند خورده است که خون او را بریزد. کیخسرو گیو را گفت که گوش او را به خنجر سوراخ کن تا به سوگند رفتار کرده باشی، و گیو چنین کرد و او را رها ساخت تا پیاده به توران باز گردد. پیران خواهش کرد که چون کوفته است و پیاده نمیتواند رفت اسب او را بدو دهند. گیو گفت بدان شرط که سوگند بخوری که همچنان بر اسب بسته باشی و جز گلشهر کسی دست ترا نگشاید. پیران سوگند خورد، و گیو او را دست‌بسته بر اسبش نشاند و روانه کرد. در جنگهای ایران و توران در عهد کیخسرو گیو همواره از سران سپاه و جنگاوران بود. تژاو، پهلوان تورانی و کشنده‌ی بهرام را به کمند گرفت، و نزد بهرام-که هنوز نیمه‌جانی داشت-برد و سر از تن جدا کرد. نامه‌ی کیخسرو را برای خواندن رستم به رهایی بیژن از زندان افراسیاب او به سیستان برد. گروی را در جنگ یازده رخ به بند آورد، و بسته نزد کیخسرو برد. گیو سرانجام با کیخسرو در برف ناپدید شد.

گیوتین[2] (giyyotin)، اسبابی برای سر بریدن. این اسباب شکنجه در قرن ۱۶م در جنوب فرانسه و ایتالیا رایج بود و مانایا (mānnāya) [ایتالیائی، ← تبر] خوانده میشد. دکتر گیوتن[3] (giyyotaN؛ ۱۷۳۸–۱۸۱۴، استاد تشریح، نماینده‌ی اتازنرو) در ۱۷۸۹ به مجمع ملی پیشنهاد کرد که سر بریدن گناهکاران با ماشین صورت گیرد، و این ماشین بزودی به نام وی خوانده شد. این ماشین را دکتر لوئی ساخت و در ابتدا لوئیزون یا لوئیزت[4] (-lui-zon,-zet) خوانده میشد و نخستین‌بار در ۲۵ آوریل ۱۷۹۲ به کار افتاد. اساس آن تیغه‌ی سنگین تیز مثلث‌شکلی است که میان دو کشو قائم قرار گرفته

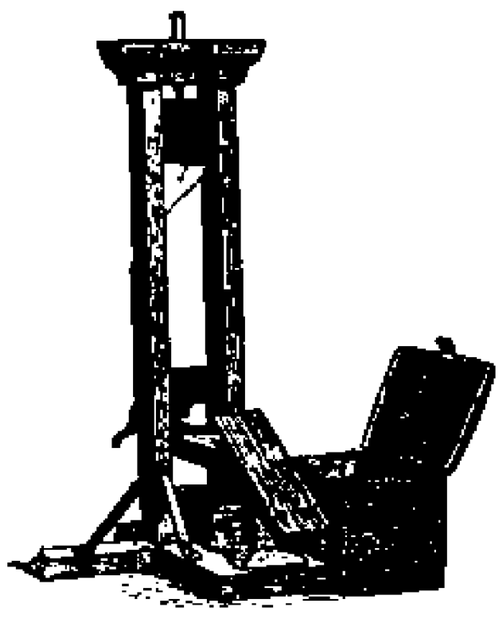

است و چون بند آن را آزاد کنند فرو می‌افتد و گردن محکوم را که در سوراخی میان دو قطعه چوب متحرک در پایین دستگاه قرار گرفته است میبرد.

گیور[5] (gior)، آلمانی **راب** (rāb)، مجارستانی **دیور** (diër)، شهر (جم تخمیناً ۷۴°۰۰۰)، لغ مجارستان، بر رود راب. مرکز عمده‌ی نساجی و محل تهیه‌ی ماشین‌آلات در مجارستان. از 1001 مقبر اسقف بوده است. بنای کلیسای جامع آن از قرن ۱۲م است، و در قرن ۱۷م نوسازی شده. صحنه‌ی پیروزی (سال ۱۸۴۹) قطعی اتریش بر انقلابیون مجارستانی بود.

گیوک خان (giuk xān)، ف ۶۴۷ هق، خان بزرگ و قاآن (۶۳۹–۶۴۷ هق) مغول، پسر بزرگتر و جانشین اوگتای قاآن. در زمان وفات پدر در مغولستان نبود، وقتی به دیدار پدر آمد که او در گذشته بود. بعد از درگذشت اوگتای قاآن بر سر جانشینی وی بین بزرگان مغول اختلاف افتاد، ولی زوجه‌ی وی توراکینا خاتون، که زن کاردان و باسیاستی بود، تمام همّ خود را به کار بست تا تاج و تخت را جهت پسر خود گیوک خان حفظ کند و،

(۱)New Guinea (۲)guillotine (۳)Guillotin (۴)louison; louisette (۵)Gyor

با وجود اشکالات زیاد، سرانجام قوریلتای تشکیل، و گیوک خان رسماً به جانشینی پدر انتخاب شد (۶۴۴ هق). گیوک خان، بی خلاف پدر، مردی جنگجو بود، یاسای چنگیزی را محترم میشمرد، و به کشورگشائی و غارتگری علاقه داشت. چون مادرش عیسوی بود و تربیت وی را به عهده‌ی امیر قداق (qodāq)عیسوی وا گذاشته بود، وی پس از رسیدن به مقام خانی به عیسویان توجه زیادی کرد، و با ارامنه عقد اتحاد بست؛ هدف از این اتحاد حمله به ممالک شام و مصر بود. به علت ضعف مزاج و شرابخواری گیوک خان، کارهای مملکتی توسط قداق و چینقای (cinqāy؟) انجام میگرفت، و این دو آتش نفاق و دشمنی را با مسلمانان دامن میزدند.

گیوم[1]، شارل ادوار (šārl eduār giyyom)، ۱۸۶۱–۱۹۳۸، فیزیکدان فرانسوی. به جهت کشف چند آلیاژ (از جمله انوار و پلاتینیت) جایزه‌ی نوبل ۱۹۲۰ را در فیزیک برد.

گیوم تل، پهلوان داستانی سویس، ← **تل، گیوم**.

گیوم د/اورانژ: ← ویلیام (اورانژ).

گیوم د/اوکام، نام فرانسوی ویلیام آکمی.

گیوم دو لوریس[2] (giyyom dë loris)، ح ۱۲۱۵ ـ ح ۱۲۷۸، شاعر فرانسوی و سراینده‌ی اولین قسمت داستان **گل سرخ**.

گیومرث: ← کیومرث.

گیوم شامپوئی[3] (giyyome šāmpoʿi)، فیلسوف **گیوم دو شامپو**[3] (giyyom dë šāmpo)، لتین **گوگلیلموس د کامپلیس**[4] (guglielmus de kāmpellis)، ح ۱۰۷۰–۱۱۲۱، از علمای کلام مسیحیت و از فلاسفه‌ی اهل مدرسه در قرون وسطی (← مدرسی، فلسفه‌ی). صورت انگلیسی نام او ویلیام است (ویلیام شامپوئی)[5]. در مدرسه‌ی کلیسای جامع نوتر دام پاریس تدریس میکرد، و آبلار معروف از جمله‌ی شاگردان او بود. در ۱۱۰۸، ظاهراً بر اثر مباحثات میان او و آبلار، از کلیسای نوتر دام بیرون رفت، و در دیر سن ویکتور (san viktor) به تدریس الاهیات، منطق، و خطابه پرداخت. مشرب عرفانی دیر سن ویکتور را بعضی به او منسوب میدارند. در ۱۱۱۳ اسقف شهر شالون‌سورمارن شد.

گیوم، پیش از مباحثات خود با آبلار در مسئله‌ی اصالت کلیات و واقعیت آن، از تندروان بود، و معتقد بود که کلی وجود واقعی دارد و، به عنوان ماهیت مشترک، در هر یک از افراد جنس و نوع نیز موجود است. پس از بحث با آبلار، معتقد شد که کلی عبارت از صفات و خصوصیات مشترک افراد است، و جزئیات و افراد، از راه همین مشترکات، افراد یک کلی محسوب میشوند. بعضی از تألیفات او در باره‌ی کلام و الاهیات مسیحی به زبان لاتینی موجود است.

گیومن[6]، ژان باتیست آرمان (jān bātist ārmān giyyoman)، ۱۸۴۱–۱۹۲۷، دورنماساز و حکاک فرانسوی، مت پاریس. یکی از مهمترین پایه‌گذاران نهضت امپرسیونیسم بود. منظره‌هائی از اطراف مونمارتر، مودون، و سواحل سن کشید، و مدتی روی صورتسازی و طبیعت بیجان کارکرد. از دوستان پ. سزان بود. در ۱۸۷۴ با ک. پیسارو و ک. مونه و آ. سیسله در یک نمایشگاه امپرسیونیست شرکت کرد. در ۱۸۹۲ شغلش را رها کرد و تمامی کوشش خود را به هنر مصروف داشت. پس از آن از سواحل مدیترانه و قطعاً مناظر فراوان کشید. در آثارش حالاتی صریح، گستاخانه، و گاهی افراطی به چشم میخورد، و رنگها دارای هماهنگی خاصی هستند. آثارش در موزه‌ی لوور و در اغلب موزه‌های هنرنو موجود است.

---

(۱)Guillaume (۲)Guillaume de Lorris (۳)Guillaume de Champeaux (۴)Guglielmus de Campellis (۵)William of Champeaux (۶)Guillaumin

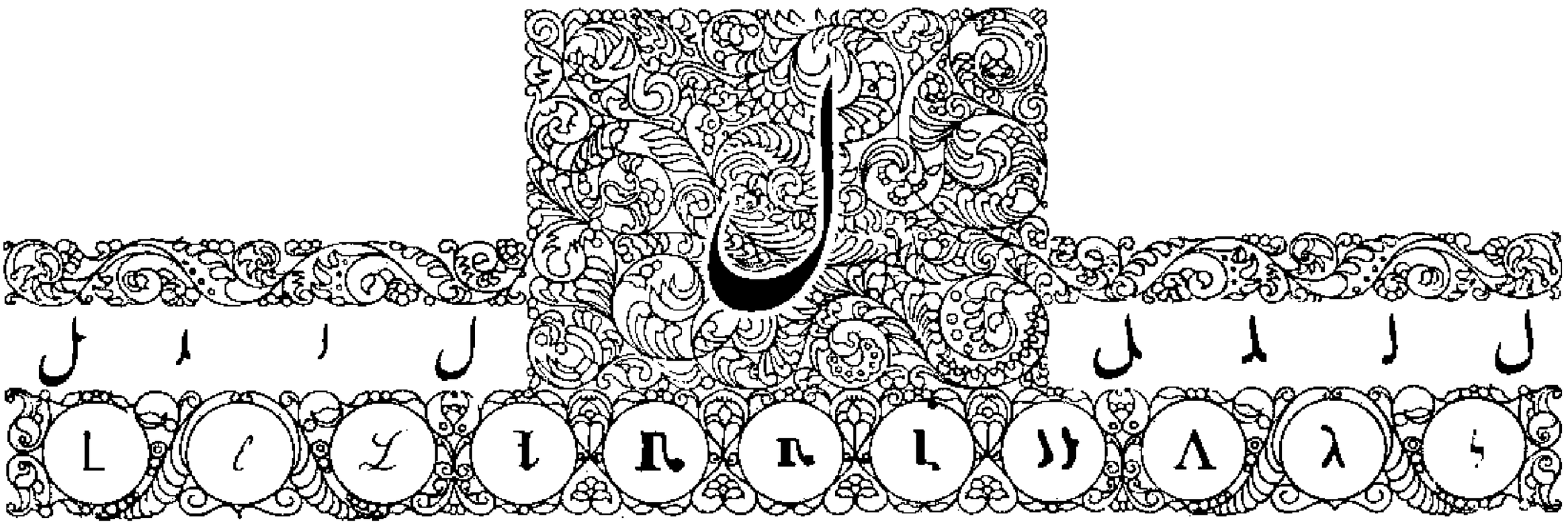

ل، علامت اختصاری شمال در این کتاب. نیز ← جهات اصلی.

لا[1]، **اندرو بونر** (andru bönar lâ)، ۱۸۵۸–۱۹۲۳، رجل محافظه‌کار بریتانیائی؛ مت کانادا. در کودکی به اسکاتلند رفت، و ثروتی اندوخت، و در سال 1900 به نمایندگی حزب محافظه‌کار در مجلس برگزیده، و در 1911 به عنوان رهبر مخالفین جانشین بلفور شد، و مبارزه بر ضد فرمانروائی میهنی ایرلند و تجارت آزاد را رهبری کرد. در نخستین دولت ائتلافی (1915) هربرت اسکویث وزیر مستعمرات بود، و در 1916 در حکومت لوید جورج وزیر دارائی و رهبر اکثریت در مجلس عوام شد. در 1922 به نخست‌وزیری رسید، ولی در همان سال، به علت کسالت مزاج، استعفا کرد.

لا[1]، **جان** (jān lâ)، ۱۶۷۱–۱۷۲۹، سرمایه‌دار و اقتصاددان اسکاتلندی. در 1694، در منازعه‌ای عشقی رقیب خود را در دوئل به قتل رساند، و به زندان افتاد، و پس از چندی فرار کرده به هلند رفت، و به مطالعه در امور بانکی و بازرگانی پرداخت. در 1700 به اسکاتلند باز گشت، و اصلاحاتی در امور مربوط به تجارت و درآمد به پارلمنت پیشنهاد کرد، و کتاب مطالعه در پول و تجارت (1705) را منتشر کرد. افکار و پیشنهاد او دایر به تأسیس یک بانک ملی مورد قبول واقع نشد، و لا به فرانسه رفت. هنگام مرگ لوئی XIV، وضع مالی فرانسه بحرانی بود. لا توجه نایب‌السلطنه‌ی فرانسه، فیلیپ II (← اورلئان، فیلیپ II د/) را به پیشنهادهای خود برای رفع بحران مالی فرانسه جلب کرد، و در 1716 فیلیپ اجازه‌ی تأسیس بانک و نشر اسکناس به لا داد، و آن بانک در 1718 بانک شاهی شد، و اسکناسهای آن را دولت تضمین کرد. در آن عهد لویزیانا متعلق به فرانسه بود. لا انحصار تجارت آن ایالت را به دست آورد (1717)، و شرکت غرب را برای این کار تشکیل داد. در 1720 لا مدیر کل امور مالی فرانسه شد، و شرکت غرب و بانک شاهی را یکی کرد، و بهای سهام این مؤسسه ترقی بسیار کرد، و به چهل برابر بهای اسمی آن رسید. چندی بعد، به واسطه‌ی وضع مالی دولت و نبودن وجوه کافی برای پرداخت سود سهام تضمین‌شده، سهام تنزل فاحش کرد، و لا با بدنامی از فرانسه خارج شد، و در ونیز در گذشت.

لا[1]، **ویلیام** (wiliyām lâ)، ۱۶۸۶–۱۷۶۱، کشیش انگلیسی، از هواداران جیمز II، که نوشته‌های جدلی و رازورانه‌ی او معروف است.

لاادری، مذهب: ← لاادریه.

لاادریه (lā'adriyye) [← ندانم‌گویان]، کسانی که در باره‌ی مسائل مابعد الطبیعه، و به طور کلی مسائلی که از دایره‌ی آزمایش انسان خارج است، و با دلایل تجربی و ریاضی قابل اثبات نیست، خاموشند، و بی‌آنکه آن را اثبات یا نفی کنند، میگویند ما در آن باره چیزی نمیدانیم. اصطلاح لاادریه برای این گونه اشخاص اصطلاحی تازه است، و ظاهراً مأخوذ از کلمه‌ی آگنوستیسیسم[2] (āgnostisism) است، که ت. هاکسلی در 1869 آن را به کار برد، و از آن به بعد به عقیده‌ای که ذهن و عقل انسان را از درک حقیقت نهائی ناتوان میپندارد گفته شد. شکاکان و سوفسطائیان دنیای قدیم نیز انسان را از درک حقایقی ماوراء محسوسات عاجز میدانستند. در میان متفکران عالم اسلام نیز کسانی بودند که یا به قصور خود از درک حقایق معترف بودند، یا اصلا آن حقایق را قابل درک نمیدانستند. مثلا، در رباعی منسوب به ابن سینا، میبینیم که اعتراف میکند که

اندر دل من هزار خورشید بتافت
آخر به کمال ذره‌ای راه نیافت.

یا در رباعی منسوب به فخر رازی هست که

هفتاد و دو سال عمر کردم شب و روز
معلومم شد که هیچ معلوم نشد.

بعضیها هم، چنانکه اشاره شد، اصلا علم به حقایق نهائی را محال میدانند، و میگویند

ما ز آغاز و ز انجام جهان بیخبریم
اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است.

یا

بشه کی داند که این باغ از کی است
در بهاران زاد و مرگش در دی است.

اما باید دانست که کسانی که این اظهارات را کرده‌اند خود کسانی بوده‌اند که در باره‌ی خدا و روح و معاد و سرنوشت انسان اظهارات قطعی و جزمی کرده‌اند، و مثلا فخر رازی یا ابن سینا یا خیام که رباعیهای زیبائی در باره‌ی آگنوستیسیسم به ایشان منسوب است فقط در شعر چنین گفته‌اند و در کتب فلسفی خود از مدعیان معرفت و قطع و یقین بوده‌اند. ابوالعلاء معری، که ظاهراً کتابی فلسفی تدوین نکرده است، در بعضی از اشعار خود منکر یقین است، و نتیجه‌ی منتهای کوشش انسان را ظن و حدس میداند،

امسا الیقین فلا یقین و انمسا
اقصی اجتهادی ان اظن واحدسا.

هیوم، فیلسوف معروف انگلیسی، را میتوان جزو لاادریه شمرد، زیرا او نیز امور مابعد طبیعی را قابل اثبات نمیداند، و مخصوصاً وجود دلیلی را برای خدا یا معجزات و کرامات نفی میکند. هربرت سپنسر را نیز از این جهت میتوان جزو لاادریه شمرد. هاکسلی، واضع لفظ آگنوستیسیسم، هر گونه عقیده‌ای را که متکی بر شواهد و ادله‌ی قطعی و مسلم نباشد نفی میکند، و تنها علوم مثبته را علم میداند. آگنوستیکها از لحاظ اخلاقی نیز اعتقاد به چیزی را که به نحو علمی مسلم نشده است صحیح نمیدانند. در قرن 20م فلسفه‌ی اثباتی منطقی[3] نه‌تنها پاسخهائی را که به سؤالات مابعد طبیعی داده میشود نفی میکند، بلکه خود چنین پرسشهائی را نیز بیمعنی میداند.

لائرتس[4] (lāertes)، در اساطیر یونان، پادشاه ایتاکا، پدر اودوسئوس. در شکار گراز کالیدون شرکت داشت، و از آرگونوتها بود.

لا آسونسیون: ← مارگاریتا، جزیره، تولو؛ اسپارتا.

لئاندروس، در افسانه‌های یونان، ← هرو.

لائنک[5]، **رنه تئوفیل یاسنت** (rëne teofil yā-sant lāenek)، ۱۷۸۱–۱۸۲۶، پزشک فرانسوی. استتوسکوپ را اختراع کرد و آن را در تشخیص بیماری به کار برد.

لائو، قوم، ← لائوس.

لائو-تان، نام حقیقی لائو-تسه.

لائو-تزو، فیلسوف چینی، ← لائو-تسه.

لائو-تزه، فیلسوف چینی، ← لائو-تسه.

لائو-تسه[6] (lāotse) یا **لائو-تزه**[7] یا **لائو-تزو**[8] (lāotzu)، ح 600–ح 531 ق‌م، حکیم بزرگ چینی که افکار و عقاید او از لحاظ اهمیت و نفوذ و تأثیر در مردم چین فقط در ردیف بعد از کنفوسیوس قرار دارد، و بجز او دیگر کسی در علو مقام و احترام در نظر مردم چین به پای لائو-تسه نمیرسد. با این همه اهمیت و شأن فوق العاده‌ی معنوی، هنوز شخصیت او چنانکه باید روشن نشده است، و در پرده‌ی ابهام است، و مورخان و نقادان هنوز نتوانسته‌اند زمان و زندگی او را روشن سازند، و در این باره اختلاف نظر دارند. اصول عقاید و افکار او در

---

(۱) Law (۲) agnosticism (۳) logical positivism (۴) Laertes (۵) Laënnec (۶) Lao-Tse (۷) Lao-Tze (۸) Lao-Tzu

رساله‌ای به نام تائو ته کینگ (tāo te king) مضبوط است. لائوتزو یا لائوتسه به معنی "استاذ لائو"، و ترجمه‌ی لفظی آن "استاد پیر" است، و نام حقیقی او لائوتان بوده است. به موجب روایات چینی، لائوتسه در ایالت هنان کنونی متولد شده است، و باآنکه مردی گوشه‌گیر بوده، کتابدار یا خازن خاندان امپراطوری چو شده است، و سرانجام دربار امپراطوری را ترک گفته و به سوی غرب رهسپار شده، و مرزبان مغرب او را به نوشتن رساله‌ی اصول عقایدش به نام تائو ته کینگ تشویق کرده است. میگویند هنگامی که او در دربار چو بوده کنفوسیوس جوان به دیدار او شتافته، و از او راهنمائی خواسته، و او را به اژدهائی پرنده تشبیه کرده است.

در طی ۲٬۰۰۰ سال، رساله‌ی تائو ته کینگ نفوذ فوق العاده‌ای در افکار مردم شرق دور داشته است، و معنی آن "کتاب عالی مسلک و فضیلت" است. مقصود از مسلک یا تائو راه و نظم طبیعی اشیاء است. این مسلک همه جا هست و تغییرناپذیر و جاودانی است، و خود "لاوجود" است، که همه‌ی وجود از او سر زده است. فضیلت سادگی و طبیعی بودن و کاری بر خلاف طبیعت نکردن است. این رساله دارای ۵٬۲۲۷ تا ۵٬۷۲۲ کلمه است و غالباً کتاب عالی ۵٬۰۰۰ کلمه‌ای نامیده میشود. رساله دارای ۸۱ فصل، و سبک آن ناهموار و بیان آن مبهم است. به جهت ناهمواری سبک آن، نقادان آن را به دو یا چند نفر نسبت داده‌اند، و به جهت ابهامش، مورد تأویلات و تفسیرات گوناگون قرار گرفته است. ح ۷۰۰ تفسیر بر آن نوشته شده است که نیمی از آنها موجود است. هیچ چینی یا ژاپنی درس‌خوانده پیدا نمیشود که اطلاعی از مضامین این کتاب نداشته باشد.

فضایلی که در کتاب تائو توصیه میشود مبتنی بر گذشت از خویشتن است، و صفت و خاصیت باطنی آن "خلو" (xolovv) یا تهی بودن است ــ تهی بودن از امیال و آرزوها، و آزادی از قید هوی و هوس ــ و صفت و خاصیت خارجی آن "در کار نبودن" است، یعنی کسی برای خود هدفی بیرون از خود نداشته باشد تا همه‌ی همّ خود را صرف آن بکند. اما جهان بیرون خطرناک است، زیرا پر است از چیزهائی که امیال و شهوات ما را بر می‌انگیزد تا ما از سکوت و آرامشی که داریم و باید داشته باشیم بیرون بیائیم، و در طلب آن چیزهای هوس‌انگیز بکوشیم. شخص حکیم کسی است که محرکات و انگیزه‌های خارجی را از بیخ ببرد، و حالتی تحصیل کند که در آن همه چیز به طور طبیعی و عادی کار کند، و تحریک و انگیزشی در کار نباشد. کوشش برای تحصیل افتخار و شرف کوشش برای ایجاد بلوا و آشوب است. شخص حکیم خوشبختی را در بیرون از خود نمیجوید، و چون به دنبال هدفی بیرون از خود نمیرود، همه‌ی هدفها و مقاصد او بر آورده میشود. آب نرم است و بلندی‌جو نیست، و همیشه رو به سرازیری است و فروتن است؛ به جهت همین خصال، آب صفابخش هر چیز است، و هر چیز صفت و سختی را از سر راه خود بر میدارد. اما باد و طوفان تند و تیز و پیکارجو است، و در عوض، عمرش کوتاه و ثمره‌ی کارش نیستی و نابودی است. آن که به بالاترین نقطه برسد نمیتواند در آنجا بماند، و آن که خرامان و با کبر و ناز قدم بر دارد نمیتواند راهی را تا آخر برود. آن که بر دیگران غلبه کند قدرتی بیرون از خود در دست دارد، که چون از دستش برود، دیگر غلبه‌ای وجود نخواهد داشت، اما آن که بر خود پیروز شود نیرومند حقیقی است.

لائوتسه مخالف جنگ و مخالف تجمل درباری است، و معتقد است که حکومت نباید در کار رعایا دخالت داشته باشد، و کارها باید جریان عادی و طبیعی خود را بی‌توسل به زور و قدرت در پیش گیرد، مردم و خانواده‌ها باید چنان زندگی کنند که کاری به دیگران نداشته باشند، و جوامع و اقوام نیز چنان باید زندگی کنند که کاری به کار جوامع و اقوام دیگر نداشته باشند. نیز ← تائو، مذهب.

لائودیکئا، آد ماره، سوریه، ← لاذقیه.

لائوس[1] (lāos)، مملکت (ح ۲۳۰٬۰۰۰ کمه، جه در سال ۱۹۷۳ تخمیناً ۳٬۱۸۱٬۰۰۰)، چ‌ش آسیا؛ پایتخت اداری آن وینتیان (vientiān) و پایتخت سلطنتی آن لوانگ پرابانگ (luāng prābāng). از ل به چین، از ش به ویتنام، از چ به کامبوج، و از غ به برمه و تایلند محدود است. سرزمینی ناهموار و دارای جنگلهای انبوه، ولی در امتداد رود مکونگ عمدةً هموار است. محصول عمده‌اش برنج است. تریاک و قهوه صادر میکند. مذهب رسمی بودائی است. سکنه عمدةً لائوسیان یا قوم لائو هستند، که اعقاب قبیله‌ی تای میباشند که در قرن ۱۳م از ناحیه‌ی یوتان (چین) به طرف چ به امپراطوری خمر رانده شدند.

لائوس از اوایل قرن ۱۹م تا ۱۸۹۳ تابع سیام و در ۱۸۹۳–۱۹۴۵ تحت الحمایه‌ی فرانسه بود. در ۱۹۴۹ مملکتی نیمه‌خودمختار در جزء اتحادیه‌ی فرانسه شد. در نتیجه‌ی شورش علنی ویتمین در ویتنام، فرانسویها ناچار استقلال کامل لائوس را در جزء اتحادیه‌ی فرانسه شناختند. در ۱۹۵۱، نهضت و حزب معروف به پاتت لائو (pātet lāo)، یعنی ملت لائو، که هواخواه کمونیسم بود، به رهبری شاهزاده سوپهانووونگ[2] (suphānuvong) در ویتنام شمالی برپا شد. در ۱۹۵۳ اعضای ویتمین وارد لائوس شمالی شدند، و حکومت پاتت لائو را در سامنئوا (sāmneuā) مستقر کردند. نیروهای پاتت لائو با پشتیبانی ویتمین چندین بار در لائوس مرکزی تاخت و تاز کردند، و جنگ داخلی در گرفت. بعد از کنفرانس ۱۹۵۴ ژنو، قرار شد پاتت لائو دو ایالت شمالی لائوس را اشغال کند، و در ۱۹۵۵ نیروهای سلطنتی و پاتت لائو موافقتنامه‌ای برای صلح امضا کردند. در ضمن، لائوس حاکمیت مطلق یافت (دسامبر ۱۹۵۴)، و عضو سازمان ملل متحد شد (۱۹۵۵). مع ذلک جنگ داخلی از میان نرفت. دولت بیطرف شاهزاده سووانا پهوما[3] (suvāna phumā؛ ۱۹۰۱–) موافقتنامه‌ای با پاتت لائو (که در ۱۹۶۵ به ارتش خلق لائوس موسوم شد) ترتیب داد (سال ۱۹۵۷)، ولی مقارن این ایام یک نیروی دست راستی به رهبری شاهزاده بون اوم[4] (bun um) سر بر آورد. مذاکرات بین "سه شاهزاده" منجر به موافقتنامه‌ی دیگری شد (۱۹۶۲)، که آن نیز سودی نبخشید، و در جنگهای متناوب بعد، کمونیستهای ویتنام شمالی از یک طرف و کشمه از طرف دیگر متزایداً مداخله کردند. در انتخابات سال ۱۹۶۷ شاهزاده سووانا پهوما در نخست‌وزیری باقی ماند.

پس از برکناری شاهزاده سیهانوک (← کامبوج)، نیروهای ویتنام شمالی و متحدین آنها توانستند به کامبوج و ویتنام جنوبی راه یابند، و با حمله‌ی ویتنام جنوبی به جنوب لائوس در اوایل سال ۱۹۷۱، لائوس نیز مبدل به یکی دیگر از صحنه‌های جنگ هندوچین شد.

لائوسیان (lāosiān)، گروهی از تای‌ها که در نواحی مختلف شبه جزیره‌ی هندوچین سکنی دارند. این قوم در قدیم در چین جنوبی سکونت داشتند، و از قرن ۳م رفته رفته به طرف هندوچین رانده شدند. قسمت عمده‌ی این قوم منشأ مردم مملکت لائوس است، اما لائوسیانی نیز در ل و ل‌ش تایلند، برمه، کامبوج، ویتنام شمالی، و چین جنوبی سکنی دارند.

لائوکوئون[5] (lāokoon)، در افسانه‌های یونانی، کاهن آپولون که در سه جنگ تروا مردم تروا را از راه دادن اسب چوبی یونانیان (اسب تروا) به شهر برحذر داشت. این کار خشم آتنه (و به قولی پوسیدون یا زئوس) را بر انگیخت، و وی دو مار دریائی مأمور تنبیه لائوکوئون کرد، و آنها گرد او و دو پسرش پیچیدند، و آنان را کشتند. مجسمه‌ای که اکنون در واتیکان است مبارزه‌ی آنها را با مارها

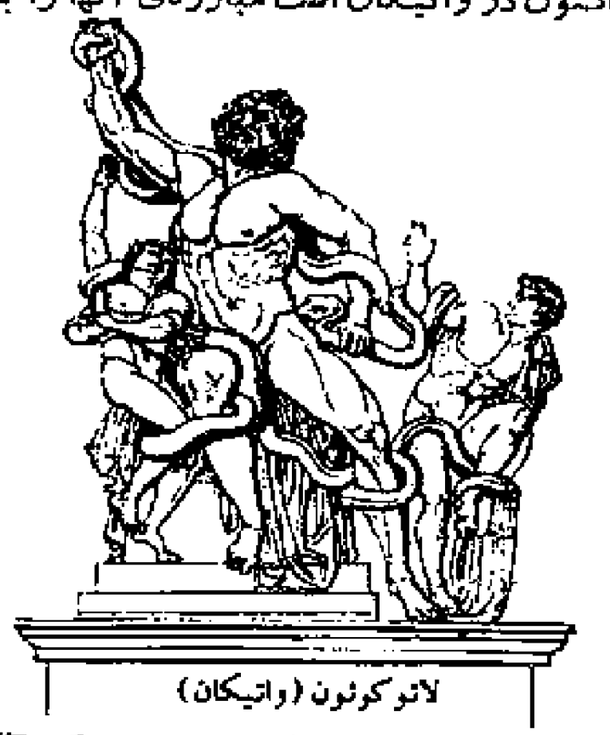

لائوکوئون (واتیکان)

نشان میدهد. به قول پلینی، مجسمه کار آگساندر (āgesānder)، آتنودوروس (ātenodoros)، و پولودوروس[6] (poludoros)، حجاران یونانی قرن اول ق‌م است.

لا اوگ[7] (lā og, lā ug)، بندرگاهی کنار دریای مانش، ولایت مانش، لغ فرانسه. در اینجا در ۱۶۹۲، در جنگ اتحاد بزرگ، نیروهای هلندی و انگلیسی یک ناوگان فرانسوی را مغلوب کردند.

لا اونیون[8] (lā union)، شهر و بندر (در ۱۹۶۸ جه تخمیناً ۱۵٬۰۰۰)، چ‌ش جمهوری سالوادور. صادرات عمده‌ی آن قهوه، پوست خام، کنف، و بلسان است.

لائه[9] (lāe)، شهر (جه ۶۵٬۴۷۵)، ش گینه‌ی جدید. در ۱۹۲۷ به عنوان پایگاه حمل و نقل هوائی برای نواحی زرخیز مجاور تأسیس شد. اکنون از مراکز تجارتی این ناحیه است.

لا ایر[10] (la ir)، شهرت **الین دو وینیول**[11] (etien dë vinyol)، ح ۱۳۹۰–ح ۱۴۴۳، از فرماندهان فرانسوی در جنگ صدساله. در ۱۴۱۸ به خدمت

(۱)Laos (۲)Souphanouvong (۳)Souvana Phoma (۴)Boun Oum (۵)Laocoön (۶)Polydorus (۷)Hogue, La; Hougue, La (۸)Union, La (۹)Lae (۱۰)La Hire (۱۱)Vignolles

دوفن (بعداً شارل VII فرانسه) پیوست. ژاندارک را در مغلوب کردن (۱۴۲۹) انگلیسها در پاته پاری کرد. در لشکرکشی شارل به گویین همراه وی بود، و در همان لشکرکشی در گذشت.

لا ایر[1]، لوران دو (lorāN dë lā ir)، ۱۶۰۶–۵۶، نقاش فرانسوی و از مؤسسین آکادمی سلطنتی نقاشی و حجاری. صورتهای بسیار و نقاشیهای تاریخی، دورنماها، و کارهای تزیینی برای ریشلیو و دیگران ساخت، و طرحهای فرشینه برای برادران گوبلن (← گوبلن، کارخانه‌ی ملی) ایجاد کرد.

لابادی[2]، ژان دو (jāN dë lābādi)، ۱۶۱۰–۷۴، رازور مسیحی فرانسوی. ابتدا کشیش کاتولیک بود، و سپس به آیین پروتستان در آمد (ح ۱۶۵۰). در هلند فرقه‌ی لابادیان را تأسیس کرد، که به زندگی ساده و اشتراک در اموال و اولاد قائل بود، و در ۱۷۳۲ از میان رفت.

لابان[3] (lābān)، پدر لیه و راحیل و دائی یعقوب (پیدایش ۲۹.۲۴–۶۰؛ ۵.۲۹–۳۱).

لابرادور[4] (lābrādor)، سرزمینی (ح ۲۸۵٬۰۰۰ کمه؛ جم ۱۳٬۵۳۴) تابع نیوفندلند، ل‌ش کانادا، بین ایالت کبک و قطا، بر دهانه‌ی خلیج سنت لارنس؛ کرسی آن بتل هاربر[5] (batəl hārbər) سکنه‌ی آن عمدةً از هندیشمردگان و اسکیموها هستند، که در طول سواحل قطا پراکنده‌اند. جریان دریائی بسیار سرد لابرادور و فقدان تسهیلات حمل و نقل مانع تأسیس آبادی دربن ناحیه بوده است. شغل عمده ماهیگیری و صید حیوانات گرانپوست است، ولی نهشتهای پرارزش آهن در آن کشف شده است. احتمالا وایکینگها در ح 1000 ب‌م، و بعداً ج. کبت در ۱۴۹۸ و ژ. کارتیه در ۱۵۳۴ این ناحیه را پوییدند. بر طبق معاهده‌ی پاریس (۱۷۶۳) به تصرف بریتانیا در آمد.

لابرادور، جریان: ← جریانهای دریائی: لابرادور.

لابرادورسانی: ← لابرادوریت.

لابرادوریت[6] (lābrādorit؛ فنس)، نوعی فلدسپات، معمولا به رنگ خاکستری، قهوه‌ای، یا سبز. بعضی از اقسامش که دارای بازیگری (موسوم به لابرادورسانی) رنگهای قرمز، زرد، آبی، و سبز است به مصارف زینتی میرسد. در سنگهای آذرین یافت میشود.

لابرتونیر، لوسین: ← مدرنیسم.

لا برویز[7]، ژان دو (jāN dë lā brüyer)، ۱۶۴۵–۹۶، نویسنده‌ی کلاسیک فرانسوی. از ۱۶۸۴ تا آخر عمر در منزل پرنس دو کنده سمت للگی داشت. در ۱۶۹۳ به‌عضویت آکادمی فرانسه پذیرفته شد. اثر بزرگش کتاب سجایا (۱۶۸۸) است، که قسمت اول آن ترجمه‌ی کتاب تئوفراستوس است، و بقیه مشتمل بر مظاهری از سجایای اخلاقی، اندرزها، و بحثهای گوشه‌دار در موضوعهای مختلف است. نظریات اخلاقی شدید وی در باب زندگی اقتصادی، فقر پردامنه، و زندگی بطالت‌آمیز اشراف معاصرش مدتها مورد توجه بود. لا برویر بیش از آنکه یک مصلح اجتماعی باشد ناظری بیطرف بود.

لا بشرط (lā bešart). اصطلاح فلسفی و کلامی و منطقی، به معنی آنکه شیئی را بدون هیچ شرط و قید (مانند موجودیت، معدومیت، خارجی بودن، ذهنی بودن) در نظر بیاورند و تصور یا فرض کنند. لا بشرط در برابر بشرط لا (بشرط لا شیء) و بشرط شیء است.

توضیح آنکه ماهیتی ممکن است، چنانکه گفته شد، لا بشرط یعنی بدون هیچ شرط و قیدی فرض شود، مانند حیوان بدون شرط اسب یا گوسفند یا انسان بودن، و این ماهیت جنس نامیده میشود (نیز ← کلیات خمس). حیوانْ بدون شرط و قید اسب یا گاو یا شیر بودنْ مبهم است و غیر متعین، و اگر صفت شیهه زدن یا غریدن به آن قرین شود آن را از ابهام خارج میسازد، و به صورت اسب یا شیر در میآورد؛ در این حال، میگویند حیوان جنس است، و شیهه‌زنی یا غرش فصل آن است، همچنانکه در "حیوان ناطق" حیوان جنس است و ناطق فصل.

ماهیتی ممکن است "بشرط شیء" فرض شود، مانند حیوان به شرط ناطق بودن یا به شرط غریدن، که در این صورت این ماهیت مشروط دیگر جنس نیست، زیرا حیوانی که جنس است هم بر انسان و هم بر اسب و هم بر شیر اطلاق میشود، اما حیوان به شرط ناطق بودن فقط به انسان اطلاق میشود، و در این صورت میگویند حیوان مادّه‌ی انسان است و ناطق بودن صورت آن.

ماهیتی ممکن است "بشرط لا شیء" فرض شود؛ مثلا ماهیت حیوان به شرط مقرون نبودن چیزی به آن فرض شود، و حیوان با این شرط قابل حمل بر انسان و اسب و غیره نیست، زیرا در آن شرط شده است که چیزی و شرطی به‌آن همراه نباشد.

ماهیت لا بشرط را مطلقه، بشرط شیء را مخلوطه، و بشرط لا را مقیده نیز میخوانند.

مثالی از امور عادی روزانه. اگر به نجار بگوئید که من میزی میخواهم هر چه باشد و به هر شکل و صورت که باشد، آن میز لا بشرط است، زیرا شما هیچ شرطی همراه آن نکرده‌اید، و آن، به صورت لا بشرطی و عدم تعین و ابهام، فقط در عالم توهم و فرض موجود است. و اگر گفتید میزی گرد به ابعاد فلان و صفت فلان میخواهید آن بشرط شیء است، و منحصر است در آنچه نجار بر طبق دستور شما خواهد ساخت؛ و اگر گفتید فقط میزی میخواهید که چیزی زاید بر میز بودن همراه آن نباشد آن بشرط لا است.

لا بشرط دو قسم است: لا بشرط قسمی (qesmi)، که به تفصیل گفته شد؛ و لا بشرط مقسمی (maq-sami)، و آن ماهیتی است که حتی لا بشرط بودن هم در آن شرط نشده باشد، و آن همان است که آن را به لا بشرط و بشرط لا و بشرط شیء تقسیم می‌کنیم.

در اصطلاح علوم قدیم میگفتند لا بشرط یجتمع مع الف شرط (lā bešart yajtame'o ma'a alfe šart)[لا بشرط با هزاران شرط جمع میشود]، زیرا آنچه مبهم است و شرطی ندارد هر گونه شرطی را میپذیرد؛ اگر حیوان را لا بشرط گرفتید به هر حیوانی از انواع بی‌پایان حیوانات ممکن است اطلاق شود.

لابک[8] (lābək)، شهر (جم ۱۴۹٬۱۰۱)، ل‌غ ایالت تکزاس، کشمت. مقر دانشگاه فنی تکزاس است.

لا بوئسی[9]، اتین دو (etien dë lā boesi)، ۱۵۳۰–۶۳، قاضی و نویسنده‌ی فرانسوی. به جهت دوستی با مونتنی و حملات آتشینی که در کتاب خود، به نام بحث در باب بندگی ارادی، به استبداد کرده است شهرت دارد.

لابوان[10] (lābuān)، جزیره (ح ۹۰ کمه؛ جم تخمیناً ۹٬۲۰۰). نزدیک ساحل ل‌غ بورنئو. از ۱۹۴۶ از لحاظ اداری وابسته به بورنئوی شمالی بریتانیا است.

لا بوردونه[11]، برتران فرانسوا مائه دو (bertrāN frāNsuā māe dë lā burdone)، ۱۶۹۹–۱۷۵۳، افسر دریائی فرانسوی. به خدمت شرکت هند فرانسه پیوست. مدرس را گرفت (۱۷۴۶). بعد از نزاع با دوپلکس، احضار و به اتهام خیانت محاکمه ولی تبرئه شد.

لابورنوم[12] (läburnum؛ لتی)، (*Laburnum ana-gyroides*)، درخت کوچک زینتی اروپائی، دارای خوشه‌های گلهای زرد بهاره.

لابه، رود، اروپا، ← الب.

لابه[13]، لویز (luiz läbe)، ح ۱۵۲۰–۱۵۶۶، شاعره‌ی فرانسوی، که اشعارش عاشقانه و به شدت احساسات موصوف است. از عمده‌ترین پیشتازهای گروه پلئیاد بوده است.

لابیرنت[14] (läbirant؛ از فنس)، ساختمان تو در تو و پیچ در پیچ راهروها و اطاقها، که اغلب چنان ساخته میشود که شخص در آنها سرگردان شود و راه گم کند. آمنمحت III از سلسله‌ی XII مصر آرامگاه خود را به شکل لابیرنتی بزرگ ساخت. مشهورترین لابیرنت را، بنا بر اساطیر یونانی، دایدالوس برای مسکن دادن مینوتاوروس ساخته است. نیز ← گوش.

لابیش[15]، اوژن مارن (ëjen māraN läbiš)، ۱۸۱۵–۸۸، نمایشنامه‌نویس فرانسوی. معروفترین کمدی او مسافرت آقای پریشون است (۱۸۶۰). به عضویت آکادمی فرانسه انتخاب شد (۱۸۸۰).

لابینوس[16]، کوینتوس (kuintus läbienus)، قرن اول ق‌م، سردار رومی. پس از مرگ قیصر، به دسته‌ی بروتوس و کاسیوس پیوست، و آنان او را برای جلب کومک دولت اشکانی به دربار ارد I فرستادند. دو سال بعد از جنگ فیلیپی (۴۲ ق‌م) به فرماندهی سپاهی از پارتیان، به اتفاق پاکر (پسر ارد)، از فرات گذشته به پیروزی بزرگی در آسیای صغیر نائل شد. سال بعد ونتیدیوس باسوس پارتیان را شکست داد (۳۹ ق‌م). لابینوس گریخت، ولی گرفتار و مقتول شد.

لا پاتری[17] (lā pātri)[فنس، ← وطن]، نام روزنامه‌ای به زبان فرانسوی که در ۱۲۹۳ هق در تهران تأسیس شد، و فقط یک شماره از آن انتشار یافت (۹ محرم ۱۲۹۳ هق). مدیر آن مردی بلژیکی بود به نام بارون اوئی دو نورمان[18] (bāron lui dë nor-māN)*، که در ۱۲۹۲ هق او را به تهران خواسته بودند. چون روزنامه‌ی لا پاتری از آزادی صحبت کرده بود موافق طبع شاه نیفتاد، و توقیف شد.

لا پاز، شهر، ← لا پاس.

لا پاس[19] (lā pās) یا **لا پاز**، شهر (جم در ۱۹۷۵

---

(۱)La Hire; La Hyre (۲)Labadie (۳)Laban (۴)Labrador (۵)Battle Harbour (۶)labradorite (۷)La Bruyère (۸)Lubbock (۹)La Boétie (۱۰)Labuan (۱۱)La Bourdonnais (۱۲)laburnum (۱۳)Labé (۱۴)labyrinth (۱۵)Labiche (۱۶)Labienus (۱۷)La Patrie (۱۸)Norman (۱۹)La Paz

تخمیناً ۶۷۹٬۰۰۰)، غ بولیوی. بزرگترین شهر کشور و از ح ۱۹۰۰ مقر حکومت آن است، اگرچه پایتخت رسمی شهر سوکره میباشد. در ۱۵۴۸ تأسیس شد؛ در فرازای ح ۳٬۶۶۰متری واقع است. کوه ایلیمانی[1] (illimāni) و دریاچه‌ی تیتیکاکا نزدیک آن و مورد توجه جهانگردان است.

لا پاس[2] (lā pās) یا **لا پاز**[2]، شهر (جه ح ۱۳٬۰۰۰)، ایالت کالیفرنیای سفلی (باخا کالیفرنیا)، لغ مکزیک؛ از مراکز صید مروارید.

لا پالیس، بندرگاه: ← لا روشل.

لاپتف[3]، **دریای** (lāptef) روسی **لاپتیف** (lāptif)، قسمتی از قشم، که از ج به سیبریه‌ی شرقی، از غ به سورنایا زملیا و شبه جزیره‌ی تایمیر، و از ش به جزایر سیبریه‌ی جدید محدود است. سابقاً، به نام پوینده‌ی سوئدی آن، دریای نوردنشولد (nurden-šēld) نام داشت. بعداً به افتخار یکی از پویندگان روسی لاپتف نامیده شد.

لاپتیف، دریای: ← لاپتف، دریای.

لا پروز[4] (lā peruz)، شهرت **ژان فرانسوا دو گالو**[5] (jāN frāNsuā dē gālo)، ملقب به **کنت دو لا پروز** (kont dē*)، ۱۷۴۱–ح ۸۸، دریانورد فرانسوی. رئیس هیئتی بود که دولت فرانسه در ۱۷۸۵ برای پویش قطب و جستجوی گذرگاه شمال غرب اعزام کرد. در ۱۷۸۷ ← تنگه‌ی لا پروز را کشف کرد.

لا پروز[6]، **تنگه‌ی** یا **تنگه‌ی سویا** (soyā)، تنگه‌ای به عرض ح ۴۰ کم، که جزیره‌ی هوکایدو (ژاپن) را از جزیره‌ی ساخالین (تجشه) جدا میکند. در ۱۷۸۷ لا پروز آن را کشف کرد.

لا پلاتا[7] (lā plātā)، شهر (جه در ۱۹۷۰ تخمیناً ۴۰۶٬۰۰۰)، کرسی ایالت بوئنوس آیرس، ش آرژانتین، جش شهر بوئنوس آیرس. در ۱۸۸۲، که شهر اخیر به دولت مرکزی تعلق گرفت، تأسیس شد. کارخانه‌های بزرگ آمودن گوشت دارد. در ۱۹۵۲ به افتخار اوا پرون، به نام اوا پرون موسوم شد؛ در ۱۹۵۵ به اسم سابق نامیده شد.

لا پلاتا، ریو د: ← ریو د لا پلاتا.

لاپلاس[8]، **پیر سیمون** (pier simoN lāplās)، ملقب به **مارکی دو لاپلاس** (märki dē*)، ۱۷۴۹–۱۸۲۷، ریاضیدان، فیزیکدان، و منجم فرانسوی؛ مت نورماندی. در ۱۸سالگی به پاریس رفت، و نبوغ ریاضی وی مورد توجه د'آلامبر قرار گرفت، و به استادی ریاضیات در مدرسه‌ی سلطنتی نظام در پاریس منصوب شد. پس از آنکه، در زمان ناپلئون I، مدت کوتاهی وزیر کشور بود، در ۱۷۹۹ سناتور شد. در ۱۷۸۳ به عضویت آکادمی علوم، و در ۱۸۱۶ به عضویت آکادمی فرانسه انتخاب شد. در دار المعلمین پاریس از همکاران لاگرانژ بود. علاوه بر مقالات تحقیقی مهمی که به آکادمی فرانسه فرستاد، سه کتاب مهم تألیف کرد، که هر سه از آثار کلاسیک به شمار میروند: مکانیک سماوی (۱۷۹۹–۱۸۲۵)؛ بیان منظومه‌ی جهان (۱۷۹۶)، که کتابی است در علم نجوم، و نظریه‌ی معروف او به نام فرضیه‌ی سحابی یا ← فرضیه‌ی لاپلاس در آن آمده است؛ و نظریه‌ی تحلیلی احتمالات (۱۸۱۲)، که در آن سهم مهمی به نظریه‌ی احتمالات بخشیده است. از آثار دیگرش نظریه‌ی جاذبه‌ی گوه‌وارها و شکل سیارات (۱۷۸۵) و مقاله‌ی فلسفی در باب احتمالات (سال ۱۸۱۴) است. در فیزیک نیز کارهای جالبی انجام داد، از جمله، اولین اندازه‌گیریهای گرماسنجی مربوط به حرارت مخصوص مواد، و به فعل و انفعالهای شیمیائی (به اتفاق لاووازیه، ۱۷۸۰)؛ بیان فورمول تغییرات **ناهدار** یک گاز و به کار بستن آن در تعیین سرعت سیر صوت (← صوت؛ صوتشناخت).

لاپلاس[8]، **فرضیه‌ی** (lāplās) یا **فرضیه‌ی سحابی**[9] (sahābi) [= ابری]، فرضیه‌ای در کیهانزائی، در پیدایش منظومه‌ی شمسی، که در ۱۷۹۶ به وسیله‌ی لاپلاس عرضه شد. فرضیه‌ی لاپلاس اساساً این است که در آغاز یک سحابی (توده‌ای از ماده‌ی رقیق) وجود داشته که دامنه‌ی آن تا ماوراء مدار آخرین سیاره‌ی منظومه‌ی شمسی (در زمان وی، اورانوس) ممتد بوده است. این سحابی جرم گسترده و رقیق و داغی بوده است که حرکت دورانی داشته، و تدریجاً، در تحت تأثیر گرانش خود، انقباض یافته و سردتر شده است. شکل آن در آغاز به صورت کروی در آمده، و پس از آنکه سرعتش بیشتر شده، شکل بیضوی یافته است. با سرد شدن بیشتر، نرخ تغییر سرعت افزایش یافته، زیرا مقدار حرکت ثابت بوده است. پس از مدتی، که شتاب گریز از مرکز استوائی کمی بر جاذبه‌ی گرانشی فزونی یافت، حلقه‌ای از ماده‌ی سحابی از ماده اصلی جدا شد؛ باقیمانده‌ی سحابی به انقباض خود ادامه داد، تا اینکه بار دیگر همان کیفیت اتفاق افتاد، و این عمل چندبار دیگر نیز صورت گرفت، تا هفت حلقه برای هفت سیاره‌ی شناخته‌شده پیدا شد. چون چنین حلقه‌ای یکنواختی کامل نداشت، ناگزیر در نقطه‌ای از هم گسیخت و روی خود پیچیده شد، و یک جرم سحابی، و به زبان دیگر، چنین یک سیاره را به وجود آورد. برای این جرم سیاره‌ای همان کیفیات پیش آمد که برای سحابی اصلی پیش آمده بود، و از حلقه‌های آن اقمار سیارات پیدا شد، و در زحل هنوز این حلقه باقی مانده است. از باقیمانده‌ی سحابی، پس از انقباض، خورشید کنونی به وجود آمد.

این فرضیه در نظر اول سیماهای خوبی دارد. ولی حق آن است که، به گفته‌ی خود لاپلاس، آن را "با آن سوء ظن که از هر چیز که نتیجه‌ی رصد و محاسبه نباشد برای آدمی به وجود میآید" تلقی کنیم. نکات ظاهراً خوب از لحاظ واقعیتهای شناخته‌شده‌ی زمان لاپلاس اینها بوده است، (۱) سیارات، بر گرد خورشید، در یک جهت دوران میکنند؛ (۲) سیارات و خورشید، بر گرد محورهای خود، در همین جهت دوران میکنند؛ (۳) مدارهای سیارات تقریباً همه در یک صفحه و همه تقریباً به شکل دایره‌اند؛ (۴) اقمار بر گرد سیارات خود در همان جهت دوران سیارات گردش میکنند، و مدارهای آنها تقریباً مستدیر و نزدیک صفحه‌ی استوائی سیارات است؛ (۵) سیارات دورتر بزرگترند، و اقمار بیشتر دارند. در مقابل، فرضیه‌ی لاپلاس مشکلاتی نیز داشت. برای نظریات بعد ← کیهانزائی.

لاپلاند[10] (lāpländ)، ناحیه‌ی وسیعی در اروپای شمالی، که عمدةً در داخل مدار شمالگان است. مشتمل است بر ولایات فینمارک، ترومس[11] (troms)، و قسمتی از ولایت نورلان، در نروژ؛ ایالت تاریخی لاپلاند[12] در سوئد، که اکنون مشتمل بر ولایات نوربوتن و وستربوتن است؛ فنلاند شمالی؛ و شبه جزیره‌ی کولا (جمشس).

قسمت شمالی لاپلاند کوهستانی است، و ارتفاعش در کبنکایسه (سوئد) به ۲٬۱۲۱ متر میرسد، و قسمت لش آن عمدةً توندرا است. جنگلهای پهناور و دریاچه‌ها و رودهای متعدد دارد. از منابع معدنی سرشار آن کانه‌ی آهن (مخصوصاً در کیرونا، سوئد)، مس (نروژ)، و نیکل و آپاتیت (جمشس) است. بنادر عمده‌ی آن نارویک و مورمانسک است.

سکنه‌ی بومی آن (ح ۳۰٬۰۰۰) **لاپلاندیها**[13] یا **لاپها**[14] هستند، که عمدةً در نروژ زندگی میکنند، و در آنجا آنان را فین میخوانند. لاپها عمدةً چادرنشینند، و از گله‌داری (گوزن شمالی)، صید ماهی، و شکار زندگی میکنند. چنین میپندارند که لاپها از آسیای مرکزی آمده‌اند، و مهاجرین دیگر آنان را به جانب ل رانده‌اند. اسماً در قرون وسطی تحت استیلای سوئد و نروژ در آمدند، ولی مسیحی کردن آنان در قرن ۱۸م کامل شد. زبانشان فینو-اویغوری است.

لاپلاندیها: ← لاپلاند.

لاپورت[15]، **رولان** (rolāN lāport)، ۱۶۷۵–۱۷۰۴، یکی از رهبران کامیزارها، که به رولان معروف است. به سبب بیباکی، تدبیر جنگی، و استعدادش در نظم و سامان دادن به جنگ پارتیزانی مشهور است. بر خلاف همکارش کاوالیه، تا استقرار مجدد ← فرمان نانت از مذاکره با قوای دولتی امتناع کرد (۱۷۰۴). کمی بعد به خدعه دستگیر و، در حالی که از خود دفاع میکرد، کشته شد.

لاپها، مردم: ← لاپلاند.

لات (lāt)، نام بتی از بتهای عرب جاهلی که نام آن در قرآن همراه با عزی ذکر شده است. به موجب روایات عربی، کسی که لات را به عرب معرفی کرده، و به عنوان بتی از بتهای ایشان قرار داده است، عمرو ابن لحی خزاعی بوده است. گویا لات نام مردی بوده است که هنگام حج بر سر صخره‌ای مینشسته و در آن آرد و سویق برای مردم خمیر میکرده است. عمرو ابن لحی، پس از مرگ این شخص، گفت که او نمرده است، و به درون آن صخره فرو رفته است. به همین جهت، مردم را به پرستش آن صخره دعوت کرد، و نام آن صخره صخرة اللات شد، و برای عبادت به لات بتی هم در آنجا نصب کرد. گویند دو شیطان در درون لات و عزی قرار داشته که با مردم سخن میگفته‌اند. چون این صخره در دره‌ی وج (vajj) در طائف بود، قبیله‌ی ثقیف آن را طاغوت خویش قرار دادند، بر آن خانه‌ای بنا نهادند، و خدمتکارانی برای آن تعیین کردند، و بدین ترتیب، لات مورد عبادت و طواف مردم قرار گرفت. در صفت این صخره گفته‌اند که آن سنگی سفید چهارگوش بوده است. خدمتکاران یا "سدنه"ی لات (← بت) از قبیله‌ی ثقیف بودند، و این سدانت در خانواده‌ی بنو عتاب ابن مالک (banu attābe 'bne mālek) یا آل ابوالعاص (āle abo'l-'as) ارثی بوده است. لات را تنها ثقیف پرستش نمیکردند، بلکه مورد پرستش

(۱)Illimani (۲)La Paz (۳)Laptev (۴)La Pérouse (۵)Galaup (۶)La Pérouse (۷)La Plata (۸)Laplace (۹)nebular hypothesis (10)Lapland (11)Troms (۱۲)Lappland (۱۳)Laplanders (۱۴)Lapps (۱۵)Laporte

قبایل دیگر نیز بوده است. بعضی از محققان گفته‌اند که اللاة (al-lāt) همان الالاهه (al-ʾelāhn) است، که نام آفتاب بوده است، و آن را مؤنث میشمرده‌اند. نام لات در کتیبه‌های نبطی و پالمیرائی ذکر شده است. گویا ابوسفیان بتی را که به یاد لات بر روی صخره‌ی سابق الذکر ساخته بودند، با عزی، برای تبرک و پیروزی در جنگ احد برده بوده است. پس از فتح مکه، حضرت رسول ابوسفیان و مغیرة ابن شعبه را مأمور شکستن این بت و ویران ساختن معبد آن کرد. نیز ← رب، در عربی.

لاتار یا لاتاری: ← قمار.

لاتاری یا لاتار: ← قمار.

لاتاکیا، سوریه: ← لاذقیه.

لاتران[1] (lāterān)، نام دسته‌ای از عمارات چش رم، رو به روی میدان سان جوانی (sān jovānni). اراضی آن را قسطنطین به کلیسا بخشید. کلیسای لاتران کلیسای جامع رم و کلیسای پاپ است، و کلیسای درجه‌ی اول در جهان کاتولیک رومی است. کلیسای اصلی محتملا پیش از ۳۱۱ بنا و در قرون ۵م–10م ترمیم یافت، و در قرون ۱۴–۱۸م بنایش با تغییراتی تجدید شد. کاخ لاتران، که تا قرن ۱۴م مقر پاپ بود، در قرن ۱۶م خراب شد، و کاخ کوچکتر کنونی به جای آن ساخته شد. شوراهای لاتران در کاخ قدیم و پیمان لاتران در کاخ جدید منعقد شد.

لاتران[1]**، پیمان،** موافقتنامه‌ای که در ۱۹۲۹ در کاخ لاتران بین کاردینال گاسپاری به نمایندگی پاپ پیوس XI و موسولینی به نمایندگی ویکتور امانوئل III منعقد شد. پس از وحدت یافتن ایتالیا (در ۱۸۷۱ کامل شد)، دولت همه‌ی اموال پاپ را، جز چند عمارت، مصادره کرد. از آن پس مقرر شد که به پاپ مدد معاش سالیانه داده شود، ولی پاپهای بعد از پذیرفتن آن امتناع کردند، و خود را زندانی شمردند. این مشکلات، که به "مسئله‌ی رم" معروف گشت، سرانجام با امضای موافقتنامه‌ی لاتران حل شد. بر طبق این موافقتنامه، مملکت جدید و مستقلی موسوم به شهر واتیکان تشکیل یافت، و عدم تعرض دولت ایتالیا به پاپ تضمین شد.

لاتران[1]**، شورای،** عنوان ۹مین–۱۲مین و ۱۸مین شورای جامع کلیسای کاتولیک رومی. (۱) **شورای سال ۱۱۲۳** یا **اولین شورای لاتران** که به وسیله‌ی پاپ کالیکستوس II دعوت شد، ← کنکوردای ورمس (۱۱۲۲) تأیید شد و کشمکش بر سر خلعت‌پوشان را پایان داد، و ازدواج مقامات روحانی را ممنوع ساخت. (۲) **شورای سال ۱۱۳۹** یا **دومین شورای لاتران** را پاپ اینوکنتیوس II منعقد کرد تا اختلاق و شقاقی را که به توسط ناپاپ آناکلتوس II به وجود آمده بود بر طرف کند. (۳) **شورای سال ۱۱۷۹** یا **سومین شورای لاتران** پس از آنکه صلح ونیز (۱۱۷۸) امپراطور فردریک I را بر سر آشتی آورد به توسط پاپ آلکساندر III منعقد شد. از تصمیمات مهم آن این بود که انتخاب پاپ را منحصراً در دست کاردینالها قرار داد. (۴) **شورای سال ۱۲۱۵** یا **چهارمین شورای لاتران** را پاپ اینوکنتیوس III منعقد کرد، و این از برجسته‌ترین کارهای او در مقام پاپی بود. از جمله مصوبات این شورا تقریر ایمان مسیحی، تعریف قلب ماهیت، قوانینی برای محاکمه‌ی روحانیون، و تدارک جنگ صلیبی تازه بود. (۵) **شورای سالهای ۱۵۱۲–۱۷** یا **پنجمین شورای لاتران** را پولیوس II و پس از وی لئوی X، به منظور مخالفت با کوشش (۱۵۱۰) لوئی XII فرانسه در احیای "نظریه‌ی شورائی" (نظریه‌ای که به موجب آن پاپها تابع شوراهای جامعند)، منعقد کردند. شورا در این امر توفیق یافت، و **کنکوردای ۱۵۱۶** بین پاپ و شاه فرانسه منعقد شد (← **پراگماتیک سانکسیون بورژ**). پاپ نیز توقیع سال **۱۵۰۳** پولیوس را، مبنی بر اینکه انتخاب پاپ در صورتی که با خرید و فروش مقامات کلیسائی انجام گرفته باشد ملغی است، تجدید کرد. نیز ← **کلیسا و دولت.**

لاتران، کاخ: ← لاتران.

لاتران، کلیسای: ← لاتران.

لاتر دو تاسینیی[2]**، ژان ماری گابریل دو** (jān mā-ri gābriel dë lātr dë tāsinyi)، ۱۸۸۹–۱۹۵۲، ژنرال فرانسوی که پس از مرگ مقام مارشالی یافت. در ۱۹۱۱ از مدرسه‌ی نظام سن‌سیر فارغ التحصیل شد. در جنگ I شرکت جست، و ۴ بار زخمی شد. در ۱۹۲۱–۲۶ در مراکش خدمت کرد، و در لشکرکشی ریف (← **عبدالکریم ریفی**) شرکت جست. در ۱۹۳۹ ژنرال شد، و به ریاست ستاد سپاه ۵م در آلزاس، که **دوگل** فرماندهی زرهپوش آن را داشت، منصوب شد. در ۱۹۴۱ فرماندهی کل سپاهیان تونس یافت. در ۱۹۴۲، به علت مقاومتی که در مقابل هجوم آلمانها به منطقه‌ی آزاد نشان داد دستگیر، و به 10 سال زندان محکوم شد. در ۱۹۴۳ از زندان گریخت، و در رأس سپاهیان فرانسوی که مأمور همکاری با متفقین بودند قرار گرفت. از آن پس دوشادوش متفقین فتوحاتی نصیبش شد، و عاقبت سپاهیان فاتح خود را به شهرهای کارلسروئه، فرایبورگ، اولم، و کنستانس رسانید. در ۸ مه‌ی ۱۹۴۵، به نام دولت فرانسه، قرارداد ترک مخاصمه‌ی آلمانها را امضا کرد. در **۱۹۵۰–۱۹۵۲** کمیسر عالی فرانسه و فرمانده کل قوا در هندوچین بود. پس از مرگ او، پارلمان فرانسه وی را به مقام مارشالی ارتقا داد.

لا ترموی[3]**، ژرژ دو** (jorj dë lā tremuy)، ح ۱۳۸۵–۱۴۴۶، نجیبزاده‌ی فرانسوی که از ۱۴۲۷ تا ۱۴۳۳ از مقربین شارل VII فرانسه بود. مخالف راندارک بود، و فرانسه را دوچار هرج و مرج کرد. در ۱۴۳۳ مطرود شد و به پراگری پیوست (۱۴۴۰)، ولی بعداً بخشیده شد. نام دیگرش لا تریموی[4] (lā trimuy) است.

لاتروکینیوم: ← دیوسکوروس.

لا تریموی: ← لا ترموی، ژرژ دو.

لاتسیو، ناحیه‌ای در ایتالیا، ← لاتیوم.

لاتکس (lāteks)، ← شیرابه؛ کائوچو.

لاتگاله: ← لتونی؛ لیوونیا.

لاتن: ← لاتینی یا لاتین.

لا تن[5] (lā ten)، آبادی قدیم سلتی، کنار دریاچه‌ی نوشاتل، سویس، به جهت بقایائی از عصر آهن که در آنجا کشف شده است فرهنگهای قسمت اخیر این عصر را فرهنگهای تنی میخوانند.

لا تور[6]**، ژرژ دو** (jorj dë lā tur)، ۱۵۹۳–۱۶۵۳، نقاش فرانسوی. از اطلاعات ناقصی که راجع به زندگی وی در دست است چنین بر میآید که در ۱۶۱۸ در لونویل (لورن) میزیست و در سال **۱۶۳۹** عنوان نقاش شاهی داشت. وی یکی از اعضای اصلی آکادمی سلطنتی نقاشی و مجسمه‌سازی بود. در بیشتر آثارش تأثیر **کاراوادجو** به چشم میخورد. در نقاشی‌های متعدد اولیه‌اش، که دارای صحنه‌ی تاریک هستند، از جمله ایوب و همسرش (موزه‌ی اپینال)، از روشنائی یک شمع یا یک منبع نور مخفی استفاده میکند. در کارهای بعدی (۱۶۴۰–۵۲)، اشکال ساده و تقریباً هندسی را به کار میگیرد. نامش پس از مرگ تا ۱۹۱۵، که تابلوهایش دوباره مورد توجه قرار گرفت، به فراموشی سپرده شده بود. آثارش مشتمل است بر فالگیر (موزه‌ی متروپلیتن)؛ قدیس هیرونیموس (موزه‌ی استکهلم)؛ قدیس پطرس توبه‌کار (موزه‌ی کلیولند)؛ مسیح و قدیس یوسف در کارگاه درودگری (موزه‌ی لوور)؛ قدیس یوسف و فرشته (موزه‌ی نانت)؛ ولادت مسیح (موزه‌ی رن)؛ و غیره.

لاتور، فرانک: ← سترووانس، ستاین.

لا تور[7]**، موریس کانتن دو** (moris kāntan dë lā tur)، ۱۷۰۴–۸۸، صورتساز فرانسوی؛ متولد شهر سن‌کانتن. در پاریس تحصیل نقاشی کرد. در سالهای ۱۷۳۷–۷۴ بیش از ۱۵۰ صورت ساخت و به نمایش در آورد. حالت زنده و نافذ تابلوهایش محبوبیت زیادی برایش کسب کرد، که تا آخر عمر ادامه داشت. معروفترین آثارش مشتمل است بر صورتهائی از روسو، کربیون، لوئی XV، مادام دو پومپادور، ماری لشچینسکا، و ولتر. بیشتر آثارش در موزه‌ی لوور و موزه‌ی سن‌کانتن موجود است.

لا تور د/اوورنی[7]**، تئوفیل کوره دو** (teofil ko-re dë lā tur doverny)، ۱۷۴۳–۱۸۰۰، سرباز فرانسوی که به سبب فروتنی و دلاوریش مشهور است. اگرچه از اشراف بود، در جنگهای انقلاب فرانسه در جبهه‌ی انقلابیون جنگید. مردی فاضل نیز بود، و از زبانهای سلتی اطلاع داشت.

لاتونا، در اساطیر: ← لتو.

لاتوی[8]**، زبان** (lātvi)، از زبانهای هندواروپائی سواحل دریای بالتیک: ← زبان، جدول.

لاتویا، جمهوری اروپائی: ← لتونی.

لاتی[9] (lāti) یا **لاهتی** (lāhti)، شهر (در ۱۹۶۹ جم 87°100)، ج فنلاند، مرکز صنایع مبلسازی فنلاند.

لاتین: ← لاتینی یا لاتین.

لاتین، امریکای: ← امریکای لاتین.

لاتینز[10]**، سر ادوین لندسیر** (sər edwin land-siər lātyənz)*، ۱۸۶۹–۱۹۴۴، معمار انگلیسی طرح دهلی جدید (هند) که متضمن نقشه‌ی کاخ نایب‌السلطنه‌ی هند نیز بود از اوست. از کارهای مهم دیگرش قبر سرباز گمنام در لندن و عمارت سفارت بریتانیا در واشینگتن (پایتخت کشمة) است.

لاتینها[11] (lātin-)، در ایام باستانی، نام سکنه‌ی لاتیوم. آبادیهای کوچک متعدد آنها بر ضد اتروسکها و سامنیتها متحد شدند. در ۳۳۸ ق‌م تحت استیلای رم در آمدند. در جنگ اجتماعی همه‌ی لاتینها از شارمندان دولت روم شدند.

لاتینی[12] (lātini) یا **لاتین** یا **لاتن** (lātan)، اصلا

---

(۱)Lateran (۲)Lattre (De Tassigny (۳)La Trémoille (۴)La Trimouille (۵)La Tène (۶)La Tour (۷)La Tour d'Auvergne (۸)Lettish (۹)Lahti (10)Lutyens (11)Latins (12)Latin

به معنی مربوط و منسوب به ناحیه‌ی قدیم لاتیوم یا به لاتینها. همچنین، در مورد ملل یا کشورهائی مانند فرانسه، ایتالیا، و اسپانیا، که زبان و فرهنگ آنها از لاتینی ناشی است به کار میرود. در تاریخ، در زمان جنگهای صلیبی، به شارمندان یا سکنه‌ی اروپای غربی، در مقابل یونانیها، گفته میشد. نیز مقالات این ردیف و امپراطوری لاتینی قسطنطنیه؛ امریکای لاتین؛ لاتینی، زبان؛ و سه مملکت لاتینی اورشلیم دیده شود.

لاتینی[1]، ادبیات (lātini) ادبیات لاتینی محصول جمهوری و امپراطوری روم است. پس از سقوط روم، زبان لاتینی زبان ادبی دنیای قرون وسطائی مغرب‌زمین باقی ماند تا آنکه زبانهای رومیائی ناشی از آن و سایر زبانهای ملل اروپا جایگزین آن شد. بعد از دوره‌ی رنسانس لاتینی‌نویسی متزایداً به بعضی انتشارات مذهبی و علمی محدود شد.

تاریخ ادبیات لاتینی را به چند دوره تقسیم میکنند، ولی حد فاصل قاطعی بین این ادوار نیست، بلکه تحول از دوره‌ای به دوره‌ی بعد تدریجی است. به همین جهت است که ابتدا و انتهای بعضی از ادوار در مآخذ مختلف متفاوت است. اطلاعات ما از ادبیات لاتینی در دوره‌ی پیش از ۲۴۰ ق‌م عمدةً ناشی از اشارات نویسندگان رومی ادوار بعد است.

دوره‌ی ۲۴۰ ق‌م–۸۰ ق‌م معروف به دوره‌ی پیش از کلاسیک یا دوره‌ی نفوذ ادبیات یونانی است. این دوره دوره‌ی آزمایش صورتهای ادبی است، و تراژدی، کمدی، آثار هجائی، و آثار غنائی عمدةً مبتنی بر نمونه‌های یونانی است. از شاعران و نویسندگان بزرگ این دوره لیویوس آندرونیکوس، پلاوتوس، ترنتیوس، و کاتوی مهین را میتوان نام برد.

دوره‌ی ۸۰ ق‌م–۱۳۰ ب‌م دوره‌ی کلاسیک است، و آن به سه دوره تقسیم میشود، عصر سیسرون، عصر آوگوستوس که آن را (گاه به انضمام عصر سیسرون) عصر طلائی ادبیات لاتینی میخوانند، و عصر نقره‌ای ادبیات یونانی. عصر سیسرون دوره‌ی ۸۰ ق‌م–۴۳ ق‌م است. سیسرون بزرگترین استاد نثر لاتینی، و چهره‌ی ادبی غالب این عصر است. در این عصر در هم آمیختن صورتها و روح یونانی با افکار رومی به کمال رسید، و در ضمن آن نثر لاتینی از جهت بیان به سرحد اعتلا نایل شد، و شعر احساسات و شدتی تازه یافت. از شعرا و نویسندگان معروف این دوره لوکرتیوس، کاتولوس، یولیوس قیصر، و سالوستیوس هستند. دیگر از مشاهیر این عصر وارو است. عصر آوگوستوس دوره‌ی ۴۳ ق‌م–۱۸ ب‌م است. آوگوستوس حامی ادبا و فضلا بود. از بزرگان زمان وی ویرژیل، هوراس، اووید، و ت. لیویوس بودند. عصر نقره‌ای دوره‌ی ۱۸–۱۳۰ ب‌م است. انحطاطی که پس از آوگوستوس در امور روم واقع شد نویسندگان را تحت تأثیر قرار داد، چه در زمان جانشینان آوگوستوس بدگمانی، سانسور، و فشار رو به توسعه گذاشت، و آرمانهای ادبی به مقتضای آنها تغییر یافت، و در مقابل، جنبه‌های فنی ادب رونق گرفت، و فصاحت و بلاغت و لفاظی و تصنع به اوج رسید. مع ذلک، نویسندگانی در این دوره پدید آمدند که در ادبیات مقام جاودانی دارند. نامیت بزرگترین شخصیتهای این دوره است. از نویسندگان دیگر میتوان سنکا، پلینی (مهین و کهین هر دو)، و پترونیوس را نام برد، که آخری را باید نخستین رماننویس در ادبیات مغرب‌زمین شمرد. بزرگترین شاعر عصر نقره‌ای یوونالیس است. مارتیالیس لطیفه‌سرائی را در شعر لاتینی به کمال رسانید.

پس از وفات یوونالیس (بعد از ۱۲۷ ب‌م) تا مدت ۴۰۰ سال اسامی و آثار برجسته در ادبیات لاتینی کمتر به چشم میخورد، اما مسیحیانی که در دفاع از مسیحیت مینوشتند ادبیات کلاسیک را اتخاذ کردند. از معروفترین نویسندگان مسیحی ترتولیانوس، قدیس آوگوستینوس، و قدیس هیرونوموس است، که آخری واسطه‌ی ترجمه‌ی کتاب مقدس به زبان لاتینی بود. قسمتی از ادبیات آباء کلیسا مربوط به این دوره است.

با انحلال تدریجی امپراطوری روم غربی، زبان لاتینی مانند سایر مظاهر تمدن روم، رو به ضعف نهاد و دستخوش تحول شد. نتیجه‌ی این تحول زبان لاتینی قرون وسطی بود، که دو مشخصه‌ی عمده داشت. یکی پیدایش لغات جدید و متنوع در آن، که ناشی از تأثیر مسیحیت در آن و از احتیاجات خاص مسیحیان بود، و دیگر اینکه لاتینی قرون وسطی زبانی ساده‌تر و انعطاف‌پذیرتر از لاتینی کلاسیک بود و مأخوذاتی از زبان عادی مردم رم و ایالات رومی داشت. این زبان بتدریج تکامل یافت، و تا مدت حد ۱۰۰۰ سال، یعنی تا در دوره‌ی رنسانس، زبان مشترک مکالمه و مکاتبه‌ی بین طبقات تحصیل‌کرده‌ی مغرب‌زمین و زبان رسمی کلیسای غربی بود. بدین جهت، حجم آثار ادبی لاتینی قرون وسطی بسیار عظیم است. نمیتوان گفت که در چه تاریخی لاتینی قرون وسطائی از میان رفت. واقعیت تاریخی این است که زبان لاتینی به عنوان زبان مشترک جهان مسیحی غربی از میان رفت، و زبان‌های ملی کاملا جایگزین آن شد. اما این امر مدتها بعد از دوره‌ی رنسانس به وقوع پیوست، و تا اوایل قرن ۱۸م دانشمندان، فلاسفه، مورخین و سایر اهل فضل که میخواستند آثارشان در همه‌ی اروپا مورد استفاده قرار گیرد بدین زبان مینوشتند.

در قرن ۲۰م ادبیات لاتینی تقریباً مرده است.

لاتینی، الفبای. صفحات ۷۳ و ۷۶ مقدمه‌ی جلد اول کتاب حاضر دیده شود.

لاتینی[2]، برونتو (brunetto lātini)، ف ۱۲۹۴م، ادیب و رجل سیاسی ایتالیائی. ادبیات فرانسوی را وارد ایتالیا کرد. دانته در کمدی الاهی او را ستوده است.

لاتینی[3]، زبان (lātini)، از زبانهای هندواروپائی، دسته‌ی ایتالیک (← ایتالیک، زبانهای)، که در روم قدیم رایج بوده، و صاحب آثار و ادبیات معتبر است (← لاتینی، ادبیات)، و زبانهای رومیائی (مانند فرانسوی، اسپانیائی، و ایتالیائی) از آن جدا شده‌اند. امروز زبان لاتینی زبان رسمی دربار پاپ و مراسم مذهبی کلیسای کاتولیک رومی است. نیز جدول زبانها در ص ۱۱۶۷ دیده شود. برای الفبای لاتینی و نقل آنها به فارسی در این دایرةالمعارف ص ۷۳ و ص ۷۶ مقدمه‌ی جلد اول دیده شود.

لاتیوم[4] (lātium)، ایتالیائی **لاتسیو** (lātsio)، ناحیه‌ای (۱۷٬۱۸۰ کمه؛ جه ۳٬۹۲۲٬۷۸۳)، در ایتالیای مرکزی، بین کوههای آپنن و دریای تیرنه.

لاجیم، برج

شهر رم مهمترین شهر آن است. مشتمل است بر کامپانیا دی رما و ناحیه‌ی معروف به ← مانداباهای پونتین. رود مهم آن تیبر است. محصولات عمده‌اش شراب، روغن زیتون، غلات، و سبزیجات است. در ایام باستانی مسکن لاتینها بود. بعدها، تا سال ۱۸۷۰ که جزء مملکت ایتالیا شد، تاریخش جزء تاریخ ایالات پاپی است.

لاثاریلیو د تورمس[5] (lāzārilyo de tormes)، داستان پیکارسک اسپانیائی که پیش از ۱۵۵۴ انتشار یافت. از شاهکارهای نثر اسپانیائی و داستان پسر آسیابانی است که با زیرکی و نیرنگ به مقام جارچی شهر تولدو میرسد.

لاج یا لژ: ← فراماسون.

لاج[6]، سر آلیور (sər alivər laj*)، ۱۸۵۱–۱۹۴۰، فیزیکدان انگلیسی. در بسط تلگراف بیسیم سهیم بود، و تحقیقاتی در الکترون، تئوری اتر، و صاعقه به عمل آورد. به التیام دین و علم سخت توجه داشت، و معتقد به بقای روح بعد از مرگ بود.

لاج[6]، تامس (tāməs laj)، ۱۵۵۸؟–۱۶۲۵، نویسنده‌ی انگلیسی. مهمترین آثارش داستانهای منثوری است که اشعاری در میان آنها آورده است (مانند روزالینده، ۱۵۹۰).

لاج[6]، هنری کبت (henri kabət laj)، ۱۸۵۰–۱۹۲۴، سناتور امریکائی. محافظه‌کار و سخت با سیاست صلح رئیس جمهور ویلسن مخالف بود، و حمله به عهدنامه‌ی صلح ورسای و جامعه‌ی ملل را رهبری کرد. نوه‌اش، **هنری کبت لاج**، ۱۹۰۲–، نیز سناتور و در ۱۹۶۳–۶۴ سفیر کشمة در ویتنام جنوبی بود.

لاجورد[7] (lājevard)، ماده‌ی رنگی اصلی لازوریت که در نزد نقاشان قرون وسطی به عنوان رنگیزه به کار میرفته است. از سائیدن سنگ لاجورد و جدا ساختن مواد کانی به دست میآید. ارزش این رنگیزه به اندازه‌ای زیاد است که کوششهائی برای تهیه‌ی مصنوعی آن صورت گرفته، و در اواخر دهه‌ی ۱۸۲۰–۳۰ موفقیت در این راه به دست آمده است. برای تهیه‌ی آن کائولن، گوگرد، و کربونات سودیوم به کار میبرند و مقادیر کمی سیلیس و راتیانه بدان می‌افزایند. تغییر دادن مقدار این مواد موجب تغییر رنگ لاجورد آبی مایل به سبز تا آبی مایل به سرخ میشود.

لاجورد را در نقاشی و لاکر، لینولئوم، مصالح رنگی برای پوشش سقفها، و برای آبی ساختن پارچه‌ها به هنگام شست و شو به کار میبرند.

لاجورد، سنگ: ← سنگ لاجورد.

لاجیم (lājim)، ده (جه ۶۱۳ سشه ۱۳۴۵ هش)، دهستان گسلیان، بخش سوادکوه، شهرستان شاهی، استان دوم؛ ۱۳کیلومتری ش زیرآب. محصولش برنج و غلات است. در نزدیکی آن برج لاجیم (← برج) قرار دارد.

لاجیم، شعبه‌ای از رود تجن که از ارتفاعات شمالی ده رسکت (resket؛ جه ۷۴۹ سشه ۱۳۴۵ هش؛ دهستان فریم) سرچشمه گرفته پس از طی ۳۵ کیلومتر، کمی پایینتر از آبادی تاکام (tākām؛ جه ۴۱۶ سشه ۱۳۴۵ هش؛ دهستان کلیجان رستاق)، به رود تجن میریزد. نیز ← ساری، شهرستان.

لاجیم، برج، مازندران، ← برج.

---

(۱) Latin (۲) Latini (۳) Latin (۴) Latium (۵) Lazarillo de Tormes (۶) Lodge (۷) ultramarine

لاخ[1] (lāx)، نامی که در اسکاتلند و ایرلند به بعضی از دریاچه‌ها و شاخابه‌ها اطلاق میشود. برای اعلامی که در این ردیف میجوئید و نمییابید به جزء دیگر اسم نیز رجوع کنید. مثلا، برای لاخ درگ ← درگ، دریاچه‌ی؛ و لاخ لانگ ← لانگ، دریاچه‌ی.

لاخ درگ: ← درگ، دریاچه‌ی.

لاخسنس[2]**، هالدور کیلیان** (hāldor kilyān lāxsnes)، ۱۹۰۲– ، رماننویس ایسلندی. آثار اولیه‌اش رنگ مذهبی دارد، اما آثار متأخرش دارای صبغه‌ی کمونیستی است. در داستانهای سالکا والکا (۱۹۳۱–۳۲) و مردم مستقل (۱۹۳۴–۳۵) سبک تازه‌ای در ادبیات ایسلندی ایجاد کرد. جایزه‌ی ۱۹۵۵ نوبل در ادبیات به وی اعطا شد.

لاخسیس، از الاهگان سرنوشت.

لاخ لانگ: ← لانگ، دریاچه‌ی.

لاخ لومند: ← لومند، دریاچه‌ی.

لاخ لیون: ← لیون، دریاچه‌ی.

لاخیش[3] (lāxiš) یا **لاکیش**، شهر قدیم، ج فلسطین، جغ اورشلیم، که اکنون تل الدویر (tallo 'd.do-vayr؛ در خاک اسرائیل) نام دارد. از شهرهای اموریان بود. یوشع آن را ویران کرد. سناخریب آن را محاصره کرد (۷۰۱ قم). (یوشع ۱۰، ۱۵، ۳۹؛ دوم پادشاهان ۱۴.۱۹، ۱۸.۱۴، ۱۷، ۱۹.۸؛ دوم تواریخ ۱۱.۹). از حفریاتی که در اینجا به عمل آمده (آغازش ۱۹۳۵) معلوم شده است که لاخیش در قرن ۱۷م قم جامعه‌ای مرفه بوده است.

لاد[4]**، ویلیام** (wilyām lād)، ۱۵۷۳–۱۶۴۵، روحانی انگلیسی، اسقف اعظم کنتربری (از سال ۱۶۳۳). از دستیاران چارلز I در طرد پیروان پیرایشگری از مقامات کلیسائی و در اقدامات ضد پارلمانی او بود. ناسازگاران را به وسیله‌ی دادگاههای ستمگر مورد آزار قرار داد، و مخالفت پارلمنت را بر انگیخت. کوشید که کتاب دعای انگلیکان را بر اسکاتلند تحمیل کند، و بدین گونه وقوع ← جنگ اسقفها را تسریع کرد. عاقبت مجلس عوام او را تحت تعقیب قرار داد، و در ۱۶۴۰ در برج لندن محبوس شد، و بعداً گردنش را زدند.

لا دام او کاملیا[5] (lā dām o kāmeliā)، یکی از رمانهای آلکساندر دوما (پسر)، که در ۱۸۴۸ نوشته شده است. سرگذشت زنی است به نام مارگریت گوتیه (mārgerit gotie) و مردی به نام آرمان دووال (ārmān düvāl)، که عاشق یکدیگر میشوند، و چندماهی به خوشبختی زندگی میکنند، تا آنگاه که پدر آرمان به الحاح از مارگریت میخواهد که پسرش را ترک کند. زن ناچار رضا میدهد، و به آرمان چنین وانمود میکند که به میل خود ازو جدا میشود. عاقبت بیمار میشود و میمیرد، و آرمان هنگامی به فداکاری وی پی میبرد که وی در آخرین لحظات زندگی است. این داستان دلسوز مأخوذ از یک سرگذشت واقعی است.

لادان (lādān)، ده (جه ۱۸۸'۱ سث ۱۳۴۵ هش)، بخش ماربین، شهرستان اصفهان، استان دهم؛ ۵کیلومتری جش شهر سده. زاینده‌رود مشروبش میکند. محصولاتش غلات، پنبه، و میوه است. نام این ده در مآخذ سرشماری ۱۳۴۵ هش به این صورت نیامده است.

لادردیل، ارل آو: ← میتلند، جیمز.

لادردیل، دیوک آو: ← میتلند، جان.

لادلو[6] (lādlŏ)، شهر (جه ۷۷۴'۶)، ولایت شراپشر، انگلستان. خانه‌های قدیمی و ویرانه‌های کاخی از قرن ۱۱م دارد.

لادن (lādan)، در شاهنامه، رزمگاه دو جنگ میان سپاهیان ایران و توران در پشن در عهد کیخسرو. در جنگ اول، لشکریان توران، به سرکردگی پیران، بر سپاهیان ایران، به سپهسالاری طوس، شبیخون بردند، و بسیار کس از ایرانیان را کشتند. در جنگ دوم، که فریبرز به جای طوس سپهسالار ایرانیان شده بود، نیز هنگامه‌ای سخت درگرفت که از دو طرف بسیار کس کشته شدند.

لادن، (*Tropaeolum majus*)، گیاه کوتاه یا پیچنده، بومی نواحی گرمسیر امریکا، که برای زینت کاشته میشود. گلهای ساده یا پرپر آن به رنگهای زرد، قرمز، یا نارنجی است. گاه از دانه‌های آن ترشی میسازند، و برگها و گلهایش را در سالاد مصرف میکنند.

لادن عنبری، صمغی که از گیاهی از تیره‌ی Cistacea به دست میآید. چون آن را بسوزانند بوی مطبوعی متصاعد میکند. در عطرسازی مصرف دارد.

لادوگا[7]**، دریاچه‌ی** (lādogā)، بزرگترین دریاچه‌های اروپا، به مساحت ۱۳۰'۱۸ کمم (به طول ح ۲۱۰ کم و عرض ح ۱۲۰ کم)، ج جشـ کارلو-فنلاند و لغ جمشسر اروپائی، لش لنینگراد. رودهای عمده‌ای که به آن میریزند عبارتند از سویر، ووئوکسی (vuoksi؛ از فنلاند)، و والخوف (vāl-xof؛ از دریاچه‌ی ایلمن). عمده‌ترین رودی که از آن آب میگیرد رود نوا است. چون کشتیرانی در آن دشوار است، کانالی (به طول ۱۶۰ کم) به موازات ساحل جنوبی آن تعبیه شده است که رودهای سویر و نوا را مرتبط میسازد. ساحل شمالی آن تا ۱۹۴۰ که به تجشـ واگذار شد متعلق به فنلاند بود. جزیره‌ی والاآم (vālāām) در قسمت شمالی آن است، و دیر مشهوری از قرن ۱۲م دارد.

لادون، در اساطیر یونان، ← دختران شب.

لادیز (lādiz)، دهستان (جه ۹۶۳'۱ سث ۱۳۴۵ هش)، غ بخش میرجاوه، شهرستان زاهدان، استان بلوچستان و سیستان؛ دارای ۱۳ آبادی. از ش به مرز پاکستان محدود است. راه فرعی میرجاوه به خاش از وسط آن میگذرد. محصولش غلات و لبنیات است. مرکزش، **لادیز**، در ۱۸کیلومتری جغ میرجاوه است. در مآخذ سرشماری ۱۳۴۵ هش به صورت ۲ آبادی آمده است، **لادیز سفلی** (جه ۱۸)، و **لادیز علیا** (جه ۲۸).

لادیسلاوس I (بوهم)، ← لادیسلاوس V (مجارستان).

لادیسلاوس[8] **I** (لهستان) (lādislăs-)، ملقب به **کوتاه**، ۱۲۶۰–۱۳۳۳، فرمانروای (۱۳۰۶–۳۳) لهستان که در ۱۳۲۰ به عنوان پادشاه تاجگذاری کرد. کشور لهستان را که از ۱۱۳۸ تجزیه شده بود (← پیاست) دوباره متحد ساخت. پسرش کازیمیر III جانشین او شد.

لادیسلاوس[8] **II** (لهستان) یا **لادیسلاوس یاگیلو** (lādislăs yāgielo)، ۱۳۵۰؟–۱۴۳۴، پادشاه (۱۳۸۶–۱۴۳۴) لهستان، مؤسس سلسله‌ی یاگیلو. از ۱۳۷۷ مهیندوک لیتوانی بود. با لهستان، بر ضد شهسواران توتونی، متحد شد، و به سبب ازدواج با ملکه یادویگا به سلطنت لهستان رسید. در این زمان خود مسیحی شد، و موافقت کرد که مردم لیتوانی را نیز به دین مسیح در آورد. اتحاد لهستان و لیتوانی، پیروزی (۱۴۱۰) بر شهسواران توتونی در تاننبرگ، و اولین صلح تورون (۱۴۱۱) مهمترین وقایع دوران سلطنت اوست. پسرش لادیسلاوس III جانشینش شد.

لادیسلاوس[8] **III** (لهستان و مجارستان) (lādislăs-)، ۱۴۲۴–۴۴، شاه (۱۴۳۴–۴۴) لهستان، و به نام اولادیسلاوس I، شاه (۱۴۴۰–۴۴) مجارستان، پسر لادیسلاوس II. دو بار با ترکان عثمانی جنگید. در جنگ اول (۱۴۴۳) فاتح شد، ولی دومین جنگ به شکست و قتل او در نبرد ستالین (اکنون وارنا) انجامید. در ۱۴۴۷ برادر کوچکش به نام کازیمیر IV جانشین او شد.

لادیسلاوس[8] **I** (مجارستان) یا **قدیس لادیسلاوس** (qeddis)، مجار **لاسلو**[9] (lāslŏ)، ۱۰۴۰–۹۵، شاه (۱۰۷۷–۹۵) مجارستان. به دعوت خواهرش، ملکه‌ی بیوه‌ی کروآسی، این کشور را تسخیر کرد (سال ۱۰۹۱). با پیروزی با کومانها (← قپچاق) جنگید، و آنهائی را که زنده گذاشت به قبول مسیحیت وادار کرد، و در نواحی معینی از کشور مقیم ساخت. قوانین جنائی مجارستان را اصلاح، و قانونهائی برای حفظ مالکیت خصوصی وضع کرد. در کشور مجارستان به دلاوری و جوانمردی مشهور است.

لادیسلاوس[10] **V** (مجارستان و بوهم)، مجار **لاسلو**[11]، ۱۴۴۰–۵۷، شاه (۱۴۴۴–۱۴۵۷) مجارستان، و به عنوان لادیسلاوس I، شاه (۱۴۵۲–۵۷) بوهم؛ پسر آلبرت II (شاه آلمان). پس از وفات پدر به دنیا آمد. از بدو تولد دوک اتریش بود، و در ۱۴۴۳ مجلس شور (← دیت) بوهم او را به سلطنت بر گزید، و پس از وفات (۱۴۴۴) لادیسلاوس III لهستان به سلطنت مجارستان انتخاب شد. اما قیم او، امپراطور فردریک III، تا ۱۴۵۲ او را در دربار خود نگاه داشت. در دوران سلطنت او، حکومت واقعی در بوهم در دست ژرژ پودبرادی و در مجارستان در دست یانوش هونیادی بود.

لادیسلاوس (نایل)، ← لانسلو.

لادیسلاوس کوتاه: ← لادیسلاوس I، لهستان.

لادیسلاوس یاگیلو: ← لادیسلاوس II، لهستان.

لادین[12] (lādin)، از ← زبانهای رتو-رومیالی از ریشه‌ی هندواروپائی، که در انگادین (سویس) و نواحی مجاور آن در ایتالیا بدان تکلم میشود. نیز جدول زبانها در ص ۱۱۶۷ دیده شود.

لادینوها: ← گواتمالا، جمهوری، قسمت II.

لاذقیه (lāzeqiyye)، فنـ **لاتاکیا**[13] (lātākiā)، شهر و دریابندر (در ۱۹۶۶ جه ۹۹۳'۸۵)، غ سوریه، کنار مدیترانه مقابل قبرس. از شهرهای قدیم فنیقیها بود، و سلوکوس I بنایش را تجدید کرد (ح ۲۹۰ قم). در دوره‌ی رومیان، به نام لائودیکئا آد ماره[14] (lāodikeā ād māre)، رونق داشت. در قرون ۷م–۱۱م جنگهای بسیار بین امپراطوری روم شرقی و مسلمانان بر سر آن روی داد. در ۱۰۹۸ صلیبیون آن را گرفتند. در ۱۱۸۸ صلاح‌الدین ایوبی آن را باز گرفت. توتون مشهور و تجارت معتنابه دارد.

---

(۱)Loch (اسکاتلندی): Lough (ایرلندی) (۲)Laxness (۳)Lachish (۴)Laud (۵)La Dame aux camélias (۶)Ludlow (۷)Ladoga (۸)Ladislaus (۹)László (۱۰)Ladislaus (۱۱)László (۱۲)Ladin (۱۳)Latakia (۱۴)Laodicea ad Mare

لار، در دین روم، ← لارس.

لار (lār)، شهر (جم ۲۱٬۵۷۶ نف ۱۳۴۵ هش)، مرکز شهرستان لار، استان هفتم (فارس)، ۱۶۶ کیلومتری جش جهرم، بر راه شوسه‌ی شیراز-بندر عباس. جغرافیانویسان قدیم عرب اسمی از لار نبرده‌اند. ابن بطوطه در ح ۷۳۰ هق لار را دیده، و از آن به عنوان شهر بزرگی یاد میکند که باغهای زیاد و بازارهای زیبا دارد. یک خاندان محلی در لار حکومت میکرد، که شاهزادگان آن نسبت خود را به گرگین میلاد (← گرگین) میرساندند. آنها حتی با تاج نیای خود تاجگذاری میکردند. اولین شاهزاده‌ی لار به نام جلال‌الدین ایرج در ح 100 هق اسلام را پذیرفت. در اواخر قرن ۸م هق، در زمان شاه شجاع، از سلسله‌ی آل مظفر، و بعدها در دوره‌ی فرمانروائی اعقاب امیر تیمور، لار مرکز ضرابخانه شد، و این امر اهمیت شهر مزبور، و تسلط آل مظفر را بر آن نشان میدهد. در ۷۹۹ هق سربازان محمد سلطان نوه‌ی امیر تیمور نواحی شرقی فارس و نیز لار و جهرم را غارت کردند. آخرین شاهزاده‌ی لاری به نام میرزا علاءالملک مشهور به شاه ابراهیم خان که دم از استقلال میزد، توسط الله‌وردی خان حاکم فارس سرکوب شد (1010 هق)، و الله‌وردی خان وی را به بلخ، پیش شاه عباس I صفوی برد، و او در همان جا وفات یافت. در ۱۲۵۶ هق آقاخان، رئیس فرقه‌ی اسماعیلیه، لار را اشغال کرد.

مهمترین بناهای تاریخی لار عبارتند از بازار قیصریه، که در زمان شاه عباس I صفوی در ۱۰۱۴ هق از سنگ تراش ساخته شده و بسیار زیبا است، گنبد سنگی آن ۱۸ متر ارتفاع دارد، و در داخل گنبد تزییناتی از سنگ تعبیه شده است؛ مسجد جامع لار، که تمام نمای آن، و نیز محرابش از سنگ تراش است، و طبق کتیبه‌ی محراب در ۱۰۲۸ بنا شده است. در اردیبهشت ماه ۱۳۳۹ هش زلزله‌ی شدیدی شهر لار را بکلی ویران کرد، و در نزدیکی آن شهر جدید لار ساخته شد.

لار، ناحیه و مرتعی (به طول ح 60 کم و عرض ۶–۷ کم) در ل ایران، جغ کوه دماوند، بخش سابق افجه، استان مرکزی (تهران). به واسطه‌ی مراتع سبز و خرمش، از بهترین چراگاههای ییلاقی محسوب میشود. رود لار در آن جریان دارد. طوایف هداوند (hadāvand)، بوربور، و طوایف دیگر اغنام و احشام خود را، از اوایل خرداد ماه تا آخر شهریور ماه، به لار میبرند. در کوههای آن حیوانات وحشی و شکار فراوان است. به علت ارتفاع و سرمای شدید، در زمستان خالی از سکنه است. در دره‌های آن رگه‌های زغال سنگ به چشم میخورد. آثار راههای کاروانرو و کاروانسراهای سنگی قدیمی در آن باقی است، و در بالای خط الرأسهای کوهها آثار خرابه‌های قدیمی دیده میشود.

لار، یا **لارا**، دهستان (جم ۵۶٬۱۱۶ نف ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان شهر کرد، فرمانداری کل بختیاری و چهار محال؛ دارای ۵۷ آبادی. اطراف آن را کوههای محلی فرا گرفته است، و خط الرأس این کوهها حد طبیعی این دهستان را با دهستانهای آبدغمش، چادگان، کیار، و میزدج تشکیل میدهند. از جمله ارتفاعات آن رشته‌ارتفاعات جهان‌بین است در ج شهر کرد، که از ش به غ ممتد است، و گردنه‌ی رخ در انتهای شمال شرقی آن قرار دارد. رود چالشتر مشروبش میکند. محصولاتش غلات، حبوبات، و برنج است. دهستان لار کمابیش مطابق است با محال لار که یکی از چهار جزء **چهار محال**، و در قسمت ش آن قرار دارد. به دو منطقه‌ی سفلی و علیا قسمت میشد، و آبادیهای معتبر آن عمدتاً در ناحیه‌ی سفلی بود.

لار (lār)، یا **لارستان**، شهرستان (جم ۱۳۶٬۵۴۱ نف ۱۳۴۵ هش)، جش استان هفتم؛ مرکزش شهر لار. در حال حاضر، علاوه بر بخش حومه، مشتمل است بر بخشهای اوز، جویم، و لامرد. رود مهمی ندارد، چشمه‌هایش شور و گوگردی است، بزرگترین رودش رود خمیر یا رود شور مهران است. ارتفاعات مهم شهرستان عبارتند از ۱– ارتفاعات بالنگستان (bā-langestān)، که از دهستان دزگاه شهرستان فیروزآباد امتداد یافته، و از ج دهستان خنج گذشته، و در ج شهرستان لار با شیب مختصری پایان میپابد، و ارتفاع بلندترین نقطه‌ی آن ح ۱٬۵۸۰ متر است. ۲– ارتفاعات گاوبوس (gāv.bus)، که از بخش کنگان امتداد یافته، از دهستان بیرم گذشته، و در ش بستک خاتمه پیدا میکند، و ارتفاع بلندترین نقطه‌ی آن ح ۱٬۴۰۰ متر است. ۳– ارتفاعات گاوبندی که از ل دهستان گله‌دار شروع و در ل آبادی اشکنان خاتمه میپابد، و ارتفاع بلندترین نقطه‌ی آن ح ۱٬۲۶۱ متر است. ۴– ارتفاعات چاه مسلم (mosallam-)، تنها ارتفاع مهم در جش شهرستان، که تا بندر مهنابی، در موازات خلیج فارس ادامه میپابد، و ارتفاع بلندترین نقطه‌ی آن در حدود 900 متر است. لارستان از گرمسیرات وسیع فارس محسوب میشود، و هوای آن بعد از نواحی بندر عباس از همه‌ی بلوکات فارس گرمتر است. در کوهستانهای آن شکار فراوان است، درختانی از قبیل کنار، چنار، گز، و غیره به عمل میآید. محصولاتش غلات، خرما، پنبه، و تنباکو است. از طریق راه شوسه با جهرم مرتبط است و، به علاوه، از طریق راههای فرعی با بعضی از بنادر خلیج فارس ارتباط دارد. تیره‌های مختلفی از ایلات ترک، و عرب در آن زندگی میکنند. جغرافیانویسان قدیم عرب از آن اسمی نبرده‌اند. حمدالله مستوفی گوید، "لار ولایتی است نزدیک کنار دریا. مردم آنجا بیشتر تاجر باشند و سفر بحر و بر کنند و حاصلش غله و پنبه و اندکی خرما باشد و اعتماد کلی به باران دارند و مردمش مسلمان باشند". تپه‌های متعددی از آثار باستانی در آن وجود دارد که تا کنون به طور دقیق و کامل مورد کاوشهای علمی قرار نگرفته است.

لاراچه، شهر، مراکش، ← العرائش.

لاراش، شهر، مراکش، ← العرائش.

لارده، شهر، اسپانیا، ← لریدا.

لارژیلیر[1]، **نیکولا دو** (nikolā dĕ lārjilier)، ۱۶۵۶–۱۷۴۶، صورتساز فرانسوی، مت پاریس. در آنورس تعلیم یافت. تأثیر روبنس بر شیوه‌ی غنی و نیرومندش آشکار است وی، با مساعدت ش. لو برن، یکی از موفقترین صورتسازان پاریس و لندن شد. نقاش و خانواده‌اش (موزه‌ی لوور) یکی از مشهورترین تابلوهای اوست. نمونه‌های باارزش آثارش در گالری ملی صورتسازی، کلکسیون والاس (لندن)، و موزه متروپلیتن موجود است.

لارس[2] (lāres) یا **لارها** (lār-)، در دین روم، عنوان بعضی از ارواح یا خدایان. به قول بعضی، لارها اشباح مردگان و ارواحی مخرب بودند، و اغلب در محل تقاطع جاده‌ها یافت میشدند. بعضی دیگر معتقدند که لارها خدایان مزارع بودند، و آنها را به عنوان نیروی بارآوری زمین پرستش می‌کردند. بر طبق رایجترین اسطوره‌ها، لارها خدایان منازل و ارواح خیراندیش نیاکان بودند، و پرستش آنها با پرستش پناتس ارتباط نزدیک داشت.

لارسا[3] (lārsā)، شهر قدیم بابل جنوبی، لش اریدو، مطابق الاسار (allāsār) در کتاب مقدس (پیدایش ۱۰.۱۴). پس از پر افتادن (ح 950 قم) سومین سلسله‌ی سلاطین اور به دست عیلامیان و اموریان، شهرهای لارسا و ایسین (isin، در بابل شمالی) بر سر استیلا بر بین النهرین رقیب یکدیگر بودند. حمورابی در ۳۰مین سال سلطنت خود لارسا را گرفت، و قدرت و نفوذ خود را بر بین النهرین بگسترد. لارسا متعلق به شمش (خدای آفتاب) بود. مآخذ مهمی در ویرانه‌های آن کشف شده است. نیز ← آ. پارو.

لارس پورسنا[4] (lārs porsenā)، پادشاه نیمه‌افسانه‌ای شهر کلوسیوم در اتروریا. به جانب رم لشکر کشید تا خاندان تارکوینیوس را از نو در سلطنت مستقر کند (ح 500؛ قم). لارس پورسنا بر طبق افسانه‌ها، به سبب شجاعت رومیان، تحت تأثیر قرار گرفت، و صلحی شرافتمندانه منعقد و سپس عقبنشینی کرد.

لارستان، شهرستان، ← لار یا لارستان.

لارک (lārak)، جزیره (جم ۴۱۶ نف ۱۳۴۵ هش)، بخش قشم، شهرستان بندر عباس، فرمانداری کل بنادر و جزایر بحر عمان، ۱۲کیلومتری جش قشم، ۴۰کیلومتری جش بندر عباس، در دریای عمان. جزیره‌ای است لم یزرع، به شکل تقریباً بیضی، به طول ۱۱ و عرض ۵٫۷ کم. این جزیره در حقیقت ارتفاعات بریده‌ای است که از آب بیرون مانده، و اطرافش را آبسنگ فرا گرفته است. بلندترین قله‌ی آن ۱۵۵ متر ارتفاع دارد. معادن نمک، و گل سرخ دارد. اهالی به زبان مخصوصی که ریشه‌ی فارسی دارد تکلم میکنند. آثاری از هلندیها و پرتغالیها در آن باقی مانده است. ۲ آبادی کوچک به نام تیاب (tiāb)، و کوه بالا دارد، که در مآخذ سرشماری ۱۳۴۵ هش به نامهای **لارک** (جم ۲۷۲)، و **لارک کوهی** (جم ۱۴۴) آمده است.

لارک کوهی، آبادی، ← لارک، جزیره.

لارگو کاباليرو[5]، **فرانسیسکو** (frantisko lārgo kābalyero)، ۱۸۶۹–۱۹۴۶، رجل اسپانیائی و از رهبران سوسیالیستها در اسپانیا. در بر انداختن سلطنت (۱۹۳۱) رهبری داشت. تبلیغات او را در اوایل سال ۱۹۳۶ از عوامل مهم جنگ داخلی ۱۹۳۶–۳۹ شمرده‌اند. در ۱۹۳۶–۳۷ نخست‌وزیر دولت ائتلافی دست‌چپی بود. در ۱۹۳۹ به فرانسه گریخت.

لارنده، شهر، ترکیه، ← قره‌مان.

لارنژیت[6] (lāranjit، از فنس) یا **ورم حنجره** یا **خروسک**، آماس حاد یا مزمن حنجره و تارهای صوتی. لارنژیت حاد از سرماخوردگی یا تنفس گرد و غبار و گازهای تحریک‌کننده و نظایر آنها پیدا میشود، و با آغاز بعضی از تبها نیز همراه است، و

(۱)Largillière (۲)Lares (۳)Larsa (۴)Lars Porsena (۵)Largo Caballero (۶)laryngitis

تغییر صدا و سرفه‌ی خشک دردناک از علائم آن است. آرام گذاشتن حنجره و استعمال داروهای ضد تورم بیماری را از بین میبرد. در لارنژیت مزمن صدا خشن و ناهنجار است و گاه کاملا بند میآید. در این مورد نیز آرامش حلق و بخور دادن مؤثر است. در بیماریهای عفونی همچون مخملک و سرخک و آبله مرغان و دیفتری، لارنژیت به عنوان عارضه‌ی فرعی بروز میکند.

لارنس[1] (lārəns)، نام چند شهر در کشمت. **۱ـ** شهر (جه ۳۲°۸۵۸)، ل‌ش کانزاس، بر رود کانزاس. از مراکز صنعتی، تجارتی، و کشتیرانی است. مقر دانشگاه کانزاس است. **۲ـ** شهر (جه ۷۰°۹۳۳)، ل‌ش ماساچوست، بر رود مریمک.

لارنس[1]، **ارنست اورلندو** (ërnəst orlandō lā-rəns)، ۱۹۰۱–۵۸، فیزیکدان امریکائی، برنده‌ی جایزه‌ی نوبل ۱۹۳۹ برای اختراع سیکلوترون و تحقیقات در ساختمان هسته‌ی اتم. عنصر لورنسیوم به نام وی نامگذاری شده است.

لارنس[1]، **سر تامس** (sər tāməs lārəns*)، ۱۷۶۹ –۱۸۳۰، نقاش صورتساز انگلیسی، مت بریستول. از ابتدای جوانی شروع به نقاشی کرد. در اولین سفرش به لندن (۱۷۸۷)، با سر ج. رنلدز، که وی را به توسعه‌ی هنرش تشویق کرد، آشنا شد. مدت کوتاهی در آکادمی سلطنتی تحصیل کرد. بزودی مورد توجه و تشویق دربار قرار گرفت، و پس از مرگ رنلدز و ج. هاپنر مشهورترین صورتساز زمان خود بود. در ۱۷۹۲ جانشین رنلدز، در ۱۷۹۴ عضو آکادمی، و در ۱۸۱۵ به لقب "سر" مفتخر شد. پس از سقوط ناپلئون، از طرف جورج IV به کنفرانس اکس‌لا‌شاپل فرستاده شد، تا از صورت اعیان و رجالی که در آنجا اجتماع میکردند، نقاشی کند (صورتها در گالری واترلو و کاخ وینزر انگلستان موجود است). سپس به وینز رفت و صورتهائی از امپراطور و دیگران کشید. بعداً عازم رم شد و در آنجا تصویر پاپ پیوس IV را نقاشی کرد. در بازگشت (۱۸۲۰) رئیس آکادمی شاهی هنر شد. صورتهائی که وی از کودکان کشیده است، اغلب دارای حالت تزیینی و مسحورکننده هستند، از جمله بچه‌های کالمادی (موزه‌ی متروپلیتن)، و شاهکارش پینکی (گالری هانتینگتن). آثارش متعدد، و بهترین نقاشیهایش صورتهائی است که از س. ک. سیدنز، پرنسس د لیون (گالری ملی لندن)، جورج IV و همسرش، کرولاین برونسویکی (گالری صورتسازی، لندن) کشیده است.

لارنس[1]، **دیوید هربرت** (deyvid hërbərt lā-rəns)، ۱۸۸۵–۱۹۳۰، نویسنده و داستاننویس انگلیسی. در نوشتن مقاله در مجله‌ی انگلیسی با ف. م. فورد همکاری کرد. از داستانهای کوتاهش مشوق لیدی چترلی (۱۹۲۸) است. چند نمایشنامه و آثاری منظوم نیز دارد.

لارنسی، سپر: ← لارنسی، فلات.

لارنسی[2]، **فلات** (lārensi) [به نام رود سنت لارنس] یا **سپر لارنسی** (separ-) یا **سپر کانادائی**[3]، پهنه‌ی وسیع سنگی تقریباً به شکل سپر، ش کانادا و ل‌ش کشمت، که نخستین قسمتی از قاره‌ی امریکا است که از آب دریا بر آمده و از تجاوزات آب دریا به قاره‌ها در ادوار زمینشناسی تقریباً بکلی مصون مانده است. منابع طبیعی متعدد (از قبیل منابع معدنی، جنگلها، و جانوران گرانبوست) دارد. نیز ← سپر، در اصطلاح زمینشناسی.

لارو، در جانورشناسی، ← نوزاد.

لارواها[4] (lārvā-)، در دین رومیان، اشباح مردگان. سه شب در ماه مه (۹م، ۱۱م، و ۱۳م) تشریفاتی به نام لموریا (lemuriā) در سکوت بر گزار میکردند تا از اینکه لارواها برای ترسانیدن زنده‌ها باز گردند جلوگیری کنند.

لا روشژاکلن[5]، **کنت دو** (kont dë lā rošjāk-lan*)، نامش **هانری دو ورژیه** (hānri dü ver-jie)، ۱۷۷۲–۹۴، فرمانده فرانسوی سپاهیان ضد انقلاب در واندە، در نبرد کشته شد.

لا روشفوکو[6]، **دوک دو** (dük dë lā rošfu-ko*)، نامش **فرانسوا** (frānsuā)، ۱۶۱۳–۸۰، نویسنده‌ی فرانسوی. از خاندانی قدیمی بود، و به مخالفت با ریشلیو بر خاست، و بعداً در هر دو فرونله فعالیت داشت. در ۱۶۵۲ سخت مجروح شد، و پس از بهبودی حس حادثه‌جوئی در وی از میان رفت، و به املاک خود باز گشت. در ح ۱۶۵۸ در پاریس سکنی گزید، و به محفل ادبی مادام دو سابله[7](dë sāble) پیوست. مادام دو لا فایت عضو این محفل بود، و دوستی نزدیکی که بین او و لا روشفوکو برقرار شد تأثیری عظیم در لا روشفوکو داشت.

اگرچه خاطرات لا روشفوکو از جنبه‌ی تاریخی مهم است، مقام او در ادبیات فرانسه مرهون اندرز‌های اخلاقی و لطایف فکورانه‌ی اوست، که به روشنی و درخشندگی معروفند. مجموعه‌ای از آنها تحت عنوان تفکرات، یا حِکَم و اندرزهای اخلاقی در ۱۶۶۵ منتشر شد. لا روشفوکو معتقد است که خودخواهی منبع همه‌ی رفتار آدمی است، و فلسفه‌ی او مبتنی بر همین نظر بدبینی است.

لا روشل[8] (lā rošel)، شهر (جه ۶۶°۱۹۰)، کرسی ولایت شارانت‌ماریتیم، غ فرانسه؛ کنار قطل. ماهیگیری، کنسروسازی، و کشتیسازی دارد. در قرون وسطی از بنادر عمده‌ی فرانسه بود. آخرین سنگر هوگنوها بود، و پس از ۱۴ ماه محاصره (۱۶۲۷–۲۸) تسلیم قوای ریشلیو شد. در قرون ۱۷م و ۱۸م از مراکز عمده‌ی داد و ستد با کانادا بود، و دگربار رونق یافت. بندرگاه عمده‌اش، لا پالیس[9] (lā pālis؛ ← ۵کیلومتری شهر)، در جنگ II پایگاه زیردریائیهای آلمان بود.

لارها، در دین روم، ← لارس.

لاری (lāri)، ده (جه ۳°۹۹۴ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان مشکین شرقی، شهرستان مشکین‌شهر، استان سوم، ۱۸کیلومتری ل‌ش مشکین‌شهر. بر جاده‌ی شوسه‌ی اردبیل به مشکین‌شهر قرار دارد. محصولاتش غلات، پنبه، حبوبات، و انگور است. نام این ده در مآخذ سرشماری سال ۱۳۴۵ هش به صورت لاهرود آمده است.

لاریجان (lārijān)، بخش (جه ۸°۹۸۷ سث ۱۳۴۵ هش)، ج شهرستان آمل، استان دوم؛ مشتمل است بر چهار دهستان امیری، بالالاریجان، بهرستاق، و دلارستاق. بخش لاریجان در امتداد دره‌های کوه دماوند قرار گرفته، و قله‌ی دماوند در آن واقع است. آبهای معدنی دارد که از آنها برای استحمام استفاده میشود. راه تهران به آمل، معروف به جاده‌ی هراز (افتتاح تیر ماه ۱۳۴۲ هش) از آن میگذرد. این راه کوتاهترین راه تهران‌مازندران است. اسکه از آبادیهای آن است. بر طبق قتک ۱۳۱۶ هش بخش لاریجان در شهرستان ساری تشکیل یافت. در بهمن ماه ۱۳۲۲ هش از شهرستان ساری منتزع و جزء شهرستان بابل شد. در خرداد ماه ۱۳۲۵ هش از شهرستان بابل منتزع و تابع شهرستان آمل شد. مرکزش، رینه (reyne؛ جه ۹۴۴ سث ۱۳۴۵ هش)، در دامنه‌ی شرقی کوه دماوند، به فاصله‌ی ۹۰کیلومتری تهران واقع است.

لاریز (lāriz)، طرز آجرکاری در گوشه‌ی طاقهای ضربی یا طاقنماهای نمای خارجی یا داخلی عمارت که در آن ردیف افقی آجر بالا از ردیف زیر کمی جلوتر قرار گرفته، یا هر دو ردیف افقی آجر از دو ردیف زیرین جلوتر رفته باشد. بدین ترتیب کنج طاق یا نماسازی طاقنما انجام میپذیرد.

لاریسا[10] (lārisā)، شهر (جه ۵۵°۳۹۱)، کرسی تسالی، ش یونان، بر رود پنئوس[11](peneus). در ایام باستانی شهر عمده‌ی تسالی بود. در قرن ۴م ق‌م فیلیپ II مقدونی آن را به قلمرو خود منضم کرد، و در ۱۹۶ ق‌م متحد رومیان شد. در قرن ۱۵م به تصرف ترکان عثمانی در آمد. در ۱۸۸۱ ترکان آن را به یونان واگذار کردند. لاریسا مسکن بقراط بود.

لاریم (lārim)، ده (جه ۲°۲۳۷ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان گیلخوران، بخش حومه‌ی شهرستان شاهی، استان دوم؛ ۱۱کیلومتری ل‌ش باغلو. محصولاتش برنج، غلات، پنبه، و کنجد است.

لاز[12]، **سر جان بنت** (sər jān benət lāz*)، ۱۸۱۴ –۱۹۰۰، عالم انگلیسی کشاورزی. به اتفاق سر ج. ه. گیلبرت[13] (gilbərt؛ ۱۸۱۷–۱۹۰۱) در راتمستد[14] (rātəmsted؛ ۶٫۴کیلومتری ل‌غ سنت آلبنز) مزرعه‌ی تجربی مشهوری تأسیس کرد، و در آنجا به آزمایش با گیاهان و جانوران پرداخت. کودهای معروف به سوپرفوسفات را به عمل آورد، و این آغاز صنعت کود شیمیائی بود.

لازار I، امیر صرب، ← مراد I.

لازار[15]، **ژیلبر لئون ژان** (jilber leon jān lāzār)، ۱۹۲۰– ، خاورشناس فرانسوی، استاد زبان و تمدن ایرانی در دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه سوربون، و مدیر تحقیقات زبانشناسی ایرانی در مدرسه‌ی عملی مطالعات عالی پاریس، چند سفر (۱۹۶۳، ۱۹۶۵، ۱۹۷۰) در جزو هیئتهای اعزامی مرکز ملی تحقیقات علمی فرانسه به ایران و افغانستان عضویت داشته است. علاوه بر مقالات متعددی که در مجله‌ها و یادنامه‌ها نوشته، این کتابها از آثار او است: دستور زبان فارسی معاصر (۱۹۵۷)، زبان قدیمترین آثار نثر فارسی (۱۹۶۳)، نخستین شاعران فارسی‌زبان (۱۹۶۴، چاپ تهران‌ـپاریس)، گزیده‌های شعر فارسی (۱۹۶۴).

لازاروس[16] (lāzārus)، صورت لاتینی نام لعازر. ← الیعازر.

لازر[17] (lāzer؛ از فنس) یا **لیزر** (leyzer؛ از انگلا)

---

(۱)Lawrence (۲)Laurentian (۳)Canadian Shield (۴)larvae (۵)La Rochejaquelein (۶)La Rochefoucauld (۷)Sablé (۸)(La) Rochelle (۹)(La) Palice (۱۰)Laris(s)a (۱۱)Peneus (۱۲)Lawes (۱۳)Gilbert (۱۴)Rothamsted (۱۵)Lazard (۱۶)Lazarus (۱۷)laser

[لفظ ساخته‌شده از حروف اول کلمات انگلیسی *light amplification by stimulated emission of radiation*] یا مازر نوری، اسبابی برای فزونسازی (تقویت) یا تولید نور. لازر تابه‌ی نازکی از نور تولید میکند که میتواند الماسی را سوراخ کند، یا پیامهای چندین تصویر تلویزیونی را در آن واحد انتقال دهد.

نور لازر با نور خورشید یا نور چراغ برق تفاوت دارد. این منابع نور خود را در همه‌ی جهات میفرستند، و این نور معمولا، باآنکه سفید مینماید، ترکیبی از چند رنگ یا چند بسامد است. ولی لازر تابه‌ی نازکی از نور را فقط در یک جهت میفرستد که دو طرف آن تقریبا موازی با یکدیگر است و یک رنگ (بسامد) بیشتر ندارد. تابه‌ای به پهنای ح ۱ سم در مسافت ح ۱ کم ممکن است فقط به پهنای ۲ سم گسترده شود.

۱ـ انواع لازرها. لازر به اندازه‌ها و شکلهای متنوع ساخته میشود، و دو نوع اصلی آن لازرهای جامد و لازرهای گازی است.

۱) لازرهای جامد. این لازرها انفجارهائی نوری تولید میکنند که هر انفجار فقط کسری از میلیونم ثانیه دوام دارد. بعضی از آنها میتوانند نور پیوسته تولید کنند. هسته‌ی یک لازر جامد ممکن است بلور یاقوتی به اندازه‌ی مداد (شکل ۱)، یا مکعب کوچکی ساخته‌شده از مواد نیمهادی، باشد.

۲) لازرهای گازی. این لازرها معمولا نور پیوسته میسازند و ساختمان آنها، مانند چراغهای فلوئورسان، عبارت از لوله‌ای است که از گاز (معمولا مخلوطی از هلیوم و نئون) پر شده است.

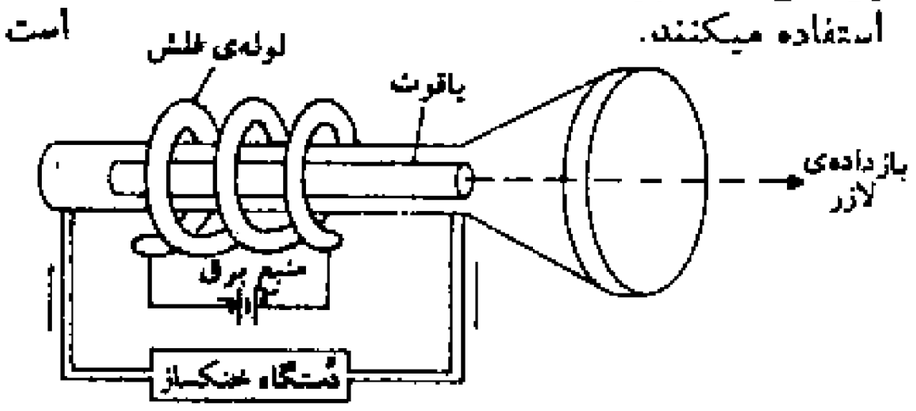

شکل ۱. طرح ساده‌ی لازر یاقوتی

II ـ در چه مواردی از لازر استفاده میشود. خصوصیات غیر عادی نور لازر آن را اسباب نویدبخشی در (۱) صنعت، (۲) پزشکی، (۳) دریانوردی و هواپیمائی، و (۴) مخابرات ساخته است.

(۱) در صنعت. لازر منبع بسیار سودمندی از حرارت شدید است. به علت موازی بودن دو طرف تابه‌ی نور لازر، یک عدسی میتواند آن را در نقطه‌ای به عرض یک‌چهارهزارم سم متمرکز سازد، و انرژی متمرکز‌شده در این نقطه دما را به بیش از ۵٬۰۰۰° بالا برد. از این خاصیت لازر برای گداختن و بخار کردن مواد بسیار سخت استفاده میشود، و از همین راه است که میتوانند در فولاد و حتی الماس سوراخهای بسیار ریز تولید کنند. لحیم کردن قطعات کوچک فلزی دستگاههای الکترونیکی از همین راه صورت میگیرد.

(۲) در پزشکی. اشعه‌ی لازر را در جراحی برای سوزاندن بافتهای فاسد به کار میبرند، و در چشم‌پزشکی از آن برای اصلاح یک نوع بیماری شبکیه استفاده میکنند.

(۳) در دریانوردی و هواپیمائی. از اشعه‌ی لازر در این دو مورد همان استفاده‌ی رادار برای یافتن فاصله و سرعت هدف را میکنند.

(۴) در مخابرات. اشعه‌ی لازر نسبت به منابع نور معمولی و حتی فرستنده‌های رادیوئی و کهموجی (← کهموج) مزایای فراوان دارد، چه با بسامدی بلندتر از بسامد امواج رادیوئی کار میکند و محدوده‌ی بسامد آن کوتاهتر است، و تابه‌ای بسیار قابل جهت دادن به آن تولید میکند. همین بسامد زیاد سبب آن است که تابه‌ی لازر بتواند چندین مکالمه‌ی تلفونی و برنامه‌ی تلویزیونی را در آن واحد با هم انتقال دهد. و نیز چون محدوده‌ی بسامد اشعه‌ی لازر کوچک است و تداخل کمتر در آن آنها در فواصل دور بسیار زیاد است و در مخابرات فضائی از آنها استفاده میکنند.

III ـ لازر چگونه کار میکند. نور شکلی است از انرژی که از اتمها یا مولکولهای یک ماده تشعشع میشود. هر اتم یک مخزن انرژی است، و اندازه‌ی انرژی آن بستگی به حرکت الکترونهای مداری آن دارد. چون اتمی انرژی جذب کند، تراز انرژی آن بالا میرود و میگویند آن اتم برانگیخته شده است (← اتم برانگیخته). انگیزش اتم با جذب حرارت و نور و اشکال دیگر انرژی صورت میگیرد. اتم برانگیخته میتواند با تشعشع انرژی اضافی به حالت عادی خود باز گردد. این آزاد شدن انرژی را صدور خود به خود میگویند. رنگ نور خود به خود بستگی دارد به مقدار انرژیی که از هر اتم برانگیخته تشعشع میشود.

نور خورشید و چراغ برق نتیجه‌ی صدور خود به خودی است که به وسیله‌ی حرارت فراهم میشود. ولی اتمهای برانگیخته در این منابع چندین تراز انرژی دارند. به همین جهت نور خود به خود ترکیبی است از چندین رنگ، که به چشم سفید مینماید.

اتمهای برانگیخته نور را به وسیله‌ی فرایندی به نام صدور برانگیخته نیز تشعشع میکنند. این فرایند هنگامی حاصل میشود که نور صادرشده از یک اتم

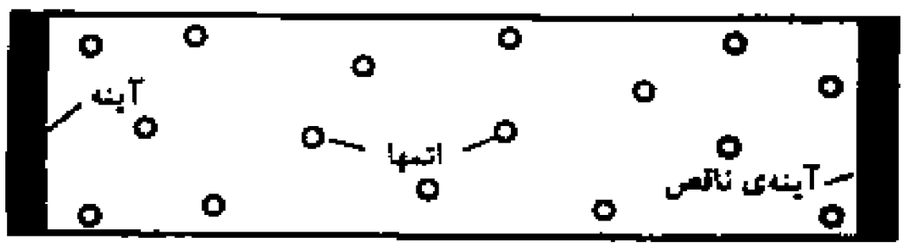

شکل طرف چپ ماده‌ی فزونساز نور را در یک لازر بلوری نمایش میدهد. هر اتم در بلور مقداری انرژی دارد که مربوط به حرکت الکترونهای آن (شکل راست) است.

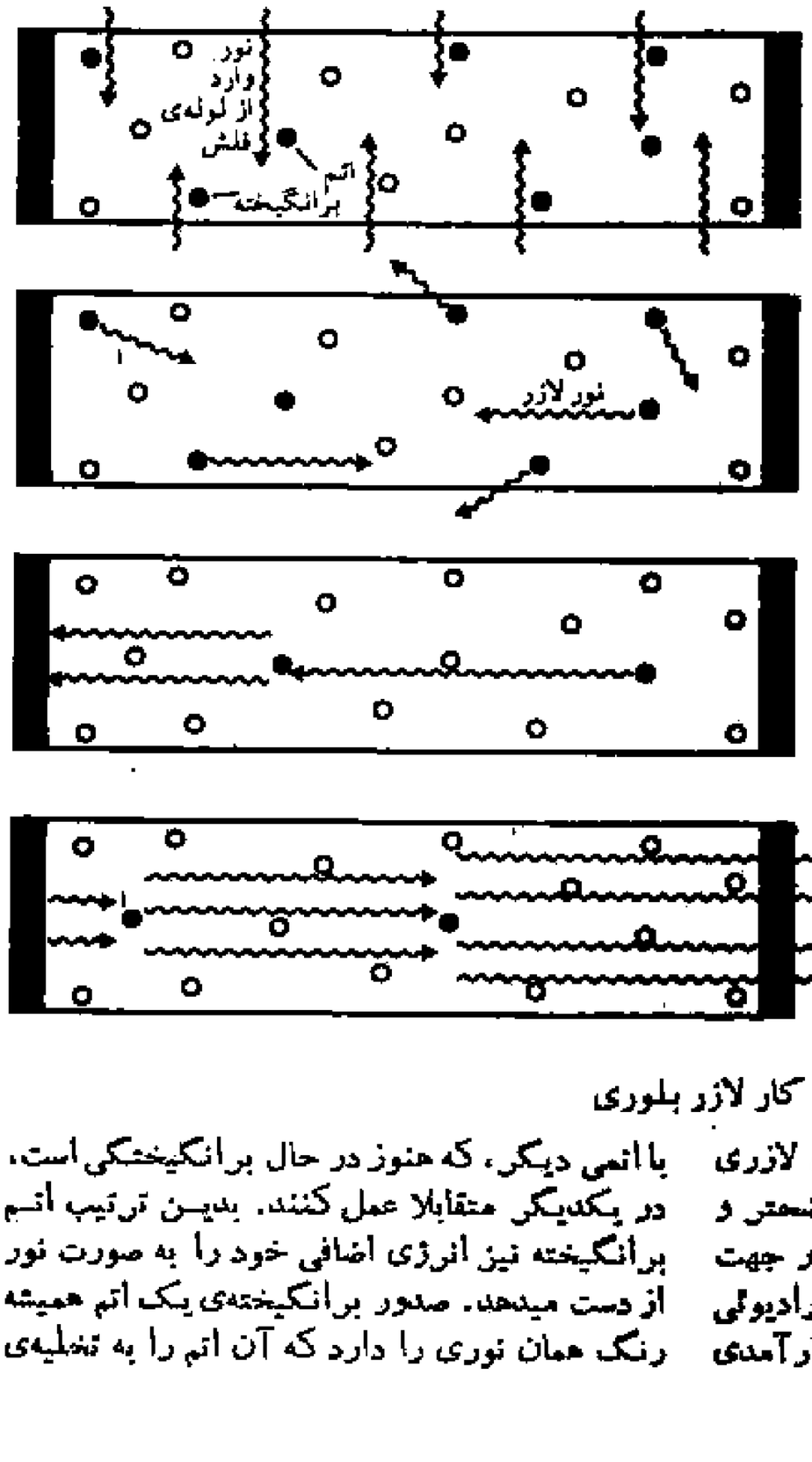

یک لوله‌ی فلش قوی نور بسیار شدیدی به درون بلور میفرستد. نور اتمهای داخل بلور (دوایر سیاه) را تحریک میکند. یک اتم وقتی برانگیخته میشود که انرژی نوریی که جلب کرده است مدار یکی از الکترونهای آن را تغییر دهد.

یک اتم برانگیخته، وقتی که الکترون‌هایش به مداری که تراز انرژی آن پایینتر است بازگردند، نور صادر میکند. قسمتی از این نور خودبخود از اطراف بلور میگذرد. ولی قسمتی از آن در امتداد محور بلور حرکت میکند (نور لازری).

نور لازری اتمهای دیگر را تحریک میکند که انرژی خود را رها سازند، و بدین گونه، تقویت میشود. با منعکس‌شدن مکرر نور بر آینه‌ها، نور چندین بار تقویت میشود. قسمتی از نور از آینه‌ی ناقص میگذرد، و نور شدید لازر را تشکیل میدهد.

شکل ۲. چگونگی کار لازر بلوری

صورت میگیرد، در دستگاههای گیرنده‌ی لازری امواج انگلی بسیار کمتر میشود و صدا واضحتر و صافتر است، و چون امواج لازری درست در جهت مورد نظر فرستاده میشوند، و مانند امواج رادیوئی در فواصل دور پراکندگی پیدا نمیکنند، کارآمدی با اتمی دیگر، که هنوز در حال برانگیختگی است، در یکدیگر متقابلا عمل کنند. بدین ترتیب اتم برانگیخته نیز انرژی اضافی خود را به صورت نور از دست میدهد. صدور برانگیخته‌ی یک اتم همیشه رنگ همان نوری را دارد که آن اتم را به تحلیه‌ی

انرژی خود وا داشته است، نیز در همان جهت نور محرک حرکت میکند و در نتیجه با آن ترکیب، و سبب فزونسازی آن میشود. صدور برانگیخته فرایند اصلیی است که در لازر صورت میگیرد.

در لازر بلوری (شکل ۲)، یک بلور فلوئورسان مانند یاقوت به عنوان ماده‌ی فزونساز نور عمل میکند. این بلور معمولا شکل استوانه‌ای دارد. یک انتهای آن را نقره‌اندود کرده‌اند تا همچون آینه‌ای باشد و همه‌ی نور تولیدشده در داخل بلور را منعکس کند. انتهای دیگر آن به صورت جزئی نقره‌اندود است (آینه‌ی ناقص) تا فقط قسمتی از نور را منعکس سازد و به باقی آن راه عبور بدهد (شکل ۲). منبع انرژی لازر یاقوتی لوله‌ی فلشی (← فلش) است شبیه به آنچه در دوربینهای عکاسی با سرعت زیاد به کار میرود، و نور درخشانی بر یاقوت میتاباند. این نور عده‌ی زیادی از یونهای کروم موجود در یاقوت را برانگیخته میکند. یونهای برانگیخته صدور خود به خودی از نور سرخ تیره بیرون میدهند.

صدور خود به خود در همه‌ی جهات صورت میگیرد. قسمتی از آن، بی‌آنکه سهمی در کار لازر داشته باشد، از بدنه‌ی بلور یاقوت بیرون میرود. ولی قسمتی از آن در امتداد محور بلور حرکت میکند، و در ضمن این حرکت با برخورد به یونهای کرومی که هنوز به حالت برانگیختگی هستند، سبب میشود که این یونهای برانگیخته انرژی اضافی خود را خارج کنند، و به این ترتیب نور، در ضمن عبور از یک سر لوله به سر دیگر آن و منعکس شدن، رفته رفته به یونهای برانگیخته‌ی بیشتری برخورد میکند و پیوسته بر شدت آن افزوده میشود. در کسری از ثانیه، تبشش تیرومندی از نور لازر فراهم میآید. انرژی کل نوری که یک لازر تولید میکند همیشه از انرژیی که لوله‌ی فلش به آن میدهد کمتر است، ولی چون انرژی در مدت زمان بسیار کوتاه‌تری متمرکز میشود، لازر نور بسیار شدیدتری ایجاد میکند، و فقط از یک انتهای بلور بیرون میآید.

در لازر گازی، گاز یا مخلوطی از چند گاز، به عنوان ماده‌ی فزونساز نور به کار میرود. گاز در داخل لوله‌ای از کوارتز است به طول یک متر که در یک انتهای آن آینه‌ای کامل و در انتهای دیگر آینه‌ای ناقص که نور بتواند جزئا از آن عبور کند قرار گرفته است. انگیزش اتمهای گاز با گذراندن جریان برق یا امواج رادیوئی از داخل لوله صورت میگیرد، و باقی عمل مانند عمل در لازر بلوری است.

قدرت لازرهای گازی کمتر از لازرهای بلوری است و با آن نمیتوان فولاد را لحیم یا الماس را سوراخ کرد. در عوض نور آن، به جای آنکه حالت انفجاری کوتاه‌مدتی داشته باشد، پیوسته است. و دیگر اینکه، به علت کوچکتر بودن محدوده‌ی بسامد آن، در ارتباطات و اندازه‌گیریها بسیار سودمندتر است.

۱۷ـ تاریخچه. لازر در سالهای آخر دهه‌ی ۶۰ م و سالهای اول دهه‌ی ۷۰ قرن حاضر، در ضمن تحقیقات در باره‌ی اسپابهای فزونساز کهموج موسوم به مازر، به وسیله‌ی دانشمندان امریکائی کشف شد. نخستین لازر یاقوتی در ۱۹۶۰ ساخته شد. در ۱۹۶۱ علی جوان (javān، فیزیکدان ایرانی) اولین لازر با نور پیوسته را با استفاده از گازهای نئون و هلیوم به کار انداخت که از آن تشعشعات زیر قرمز حاصل میشد. لازر نیمهسادی در ۱۹۶۲ ساخته شد که در آن با بلورهای ارسنیور گالیوم اشعه‌ی زیر قرمز به دست میآید.

لازم، در دستور زبان، فعلی که عمل آن به مسندٌ الیه یا فاعلش تمام شود، یعنی تنها با سر زدن عمل فعل از فاعل در خارج تحقق بیابد و معنی آن تمام باشد، مانند کودک خفت، مرغ بر شاخه‌ی درخت نشست، و گرید و خندد در این مصراع،

تا **نگرید** ابر کی **خندد** چمن

(← متعدی).

لازوریت[1] (lāzurit، از فنـ) یا **لاپیس لازولی**[2] (lāpis lāzuli، از لتـ) یا **سنگ لاجورد** (در تکمیل مقاله‌ی **سنگ لاجورد** در ج ۱۳۵۴، جلد اول، کتاب حاضر)، سنگی به رنگ آبی آسمانی، که ترکیب شیمیائی آن آلومینوسیلیکات طبیعی سودیوم و کلسیوم رنگین سولفاته است. به علت رنگ زیبا و صیقلپذیری، از زمانهای بسیار قدیم برای تزیین ظروف قیمتی و نیز در موزائیک به کار میرفته است. وقتی که سائیده شود گردی به دست میدهد به نام لاجورد که رنگیزه‌ای بسیار عالی است. لازوریت در آسیا یافت میشود، و شاید مهمترین ناحیه‌ای که این سنگ در آنجا به دست میآید بدخشان باشد، و مارکو پولو معادن آن را در ۱۲۷۱ بازدید کرده است. مکان دیگری که این سنگ در آن یافت میشود ناحیه‌ی دریاچه‌ی بایکال در چمشر است.

لازولیت[3] (lāzulit، از فنـ)، فوسفات آبیده‌ی آلومینیوم که مقادیر متفاوت آهن و منیزیوم دارد. این کانی به رنگ آبی لاجوردی و معمولا به شکل بلورهای هومی است. به عنوان سنگ زینتی به کار میرود.

لازیکا: ← گرجستان، قسمت VI.

لاسا، پایتخت تبت، ← لهاسا.

لا سال[4]**، سیور دو** (siēr dē la sal)، شهرت **روبر کاولیه**[5] (rober kavalie)، ۱۶۴۳–۸۷، پوینده‌ی فرانسوی دریاچه‌های بزرگ و حوضه‌ی میسی‌سیپی در امریکای شمالی. فرمانده دژ فرونتناک بود. رود میسی‌سیپی را تا مصب آن طی کرد (۱۶۸۲)، و مدعی مالکیت همه‌ی دره‌ی آن برای فرانسه شد. در صدد بر آمد که از راه دریا به مصب میسی‌سیپی دست یابد، ولی همراهانش در تکزاس او را به قتل رسانیدند. بنیادگذار شهر لاشین است.

لاسال[6]**، فردیناند** (ferdinānd lāsal)، ۱۸۲۵–۶۴، سوسیالیست یهودی الاصل آلمانی. پدرش بازرگانی متمول بود، و میخواست پسرش وارد امور بازرگانی شود، ولی لاسال در دانشگاههای برسلاو و برلین به تحصیل فلسفه و حقوق و زبانشناسی پرداخت، و از پیروان هگل شد. لاسال معتقد بود که در جهان سرمایه‌داری هیچ گونه امیدی برای سعادت و رفاه کارگران موجود نیست، و سطح زندگی آنان هرگز از میزان معمولی خورد و پوشاک تجاوز نخواهد کرد. او میگفت که کارگران باید با یکدیگر همکاری کرده شرکتهائی تعاونی تشکیل دهند که به کارهای تولیدی بپردازد، و دولت هم باید سرمایه‌ی لازم را برای چنین شرکتهائی فراهم سازد. لاسال در عصر خود نفوذ بسیار در سیاست اجتماعی آلمان تحصیل کرد، و عقاید و افکار او کومک شایانی به ایجاد اولین حزب سیاسی کارگران آلمان کرد. وی در دوئلی بر سر یک ماجرای عشقی کشته شد.

لاس الموس: ← لوس آلاموس.

لاس انجلس: ← لوس آنجلس.

لاس پالماس: ← کاناری، جزایر.

لا سپتسیا[7] (lā spetsiā)، شهر (جم ۱۲۷٬۰۱۳)، لیگوریا، لغ ایتالیا، بندری کنار دریای مدیترانه بر خلیج سپتسیا. مرکز عمده‌ی نیروی دریائی ایتالیا است. دارای کارخانه‌ی اسلحه‌سازی، آموزشگاه دریانوردی، کارگاههای کشتیسازی، کارخانه‌های فولادسازی، و پالایشگاه نفت است.

لاسجرد، سمنان، ← لاسگرد یا لاسجرد.

لاسدمون، یونان، ← لاکدایمون یا لاکونیا.

لاسکاریس[8]**، کنستانتین** (konstāntin lāskāris)، فت ۱۱۵۰۱، نحوی یونانی. پس از سقوط قسطنطنیه به ایتالیا رفت. کتاب صرف و نحو یونانی (۱۴۷۶) وی اولین کتابی است که با الفبای یونانی چاپ شده.

لاس کاساس[9]**، بارتولومه د** (bārtolome de lās kāsās)، ملقب به **رسول هندیشمردگان، ۱۴۷۴–۱۵۶۶**، مبلغ دینی و مورخ اسپانیائی، مه سویل. در ۱۵۱۰ به مقام کشیشی رسید. بیشتر عمر خود را در مستعمرات اسپانیا در امریکای جنوبی صرف بهبود وضع بومیان و مخالفت با مظالمی که نسبت به آنان میشد و با برده‌داری کرد، و در ۱۵۳۰ دولت را متقاعد کرد که برده‌داری را در پرو منع کند. قانون‌نامه‌ی معروف به قوانین جدید، که در ۱۵۴۲ در مادرید به منظور حمایت از هندیشمردگان امریکا وضع شد، عمدةً نتیجه‌ی مساعی او بود.

لاسکر[10]**، امانوئل** (emānuel lāsker)، ۱۸۶۸–۱۹۴۱، شطرنجباز و ریاضیدان آلمانی. در ۱۸۹۴ قهرمان جهانی شطرنج شد، و این مقام را تا ۱۹۲۱ که به کاپابلانکا باخت حفظ کرد. از آثارش عقل سلیم در شطرنج (۱۸۹۶) و کتاب دستی لاسکر در شطرنج (۱۹۳۴) است.

لاسگرد (lāsgerd) یا **لاسجرد،** ده (جم ۱٬۲۳۳ نفر در ۱۳۴۵ هش)، دهستان سرخه، بخش حومه‌ی شهرستان سمنان، فرمانداری کل سمنان، ۳۴کیلومتری جنوب سمنان. محصولاتش گندم، پنبه، و میوه، و انار و خربزه‌ی آن معروف است. سابقاً قلعه لاجورد یا قلعه لاجوردی خوانده میشد. آثار خرابه‌های قلعه‌ای به نام قلعه لاجورد در کنار آن به چشم میخورد، که زمانی از قلاع مستحکم این ناحیه شمرده میشد. بقعه‌ای دارد که میگویند امامزاده سید رضا، از اولاد امام موسی کاظم، در آن مدفون است.

لاسگردی، لهجه‌ی، از لهجه‌های مرکزی ایران.

لاسلو، شاهان مجارستان، ← لادیسلاوس.

لاسن[11]**، قله‌ی** (lāsən)، قله‌ای به ارتفاع ۳٬۱۸۷ متر در رشته‌کوههای کسکید، ل ایالت کالیفرنیا، که تنها آتشفشان زنده‌ی کشور است.

---

(۱) lazurite (۲) lapis lazuli (۳) lazulite (۴) La Salle (۵) Cavelier (۶) Lassalle (۷) (La) Spezia (۸) Lascaris (۹) Las Casas (۱۰) Lasker (۱۱) Lassen

لاسوس[1]**، اورلاندو دی** (orlāndo di lāsus)، ۱۵۳۲-۹۴، آهنگساز فلامان‌هلندی. در سنین کم به ایتالیا رفت، و از ۱۵۵۶ به سرزمین باواریا در جنوب آلمان رفته و در شهر مونیخ مستقر، و موسیقیدان دربار آلبرت V شاه باواریا شد. مع هذا سفرهای مکرر به فرانسه، ایتالیا، و انگلستان کرد و در سراسر اروپای غربی شخصیتی بسیار سرشناس و معتبر به شمار میآمد.

آثار لاسوس، همانند آهنگهای همدوره‌ی بزرگش پالسترینا، معرف اوج مکتب پولیفونیائی (← پولیفونی) رنسانس است. او هم در زمینه‌ی موسیقی مذهبی و هم در زمینه‌ی موسیقی غیر مذهبی آثار بسیار خلق کرده است که از جمله قداسها، موته‌ها مادریگالها، و شانسونهای او را میتوان نام برد.

لاسوس، رولان دو: ← مادریگال.

لاس وگاس[2] (lās vegās)، شهر (جم ۱۲۵٬۷۸۷)، ج ایالت نوادا، کشمکش، نزدیک رود کولورادو. از حج II به بعد جمعیت آن بسیار افزایش یافته (جمعیتش در ۱۹۴۱ فقط ۱۶٬۰۰۰ بود)، و سالیانه حدود ۲٬۰۰۰٬۰۰۰ سیاح از آن دیدار میکنند. مرکز تفرجگاهی پهناور است، و شهرت آن به سبب کاباره‌ها و قمارخانه‌های آن است.

لاش، افغانستان، ← جوین یا گوین.

لاشار (lāšār)، دهستان (جم ۸٬۲۳۹ نف ۱۳۴۵ هش)، ج بخش بمپور، شهرستان ایرانشهر، استان بلوچستان و سیستان، دارای ۳۴ آبادی. راه شوسه‌ی بمپور به چابهار از وسط آن میگذرد. محصولاتش غلات، خرما، و لبنیات است. ساکنین آن سنی هستند، و به زبان بلوچی تکلم میکنند.

لاشز[3]**، فرانسوا د/اکس دو** (frānsuā deks dĕ lā Šez)، ۱۶۲۴-۱۷۰۹، کشیش یسوعی فرانسوی، که از ۱۶۷۵ شافی (← توبه) لوئی XIV بود. در دربار نفوذی عظیم داشت. گورستان "پر-لاشز" در لاشز پاریس به نام اوست.

لاشز[4]**، گاستون** (gāston lāšez)، ۱۸۸۲-۱۹۳۵، مجسمه‌ساز امریکائی، متولد پاریس. پس از پایان تحصیلاتش در پاریس، در ۱۹۰۶ به کشمکش رفت و مدت ۱۲ سال در نیو یورک و بستن برای مجسمه‌سازانی چون منشیپ کار کرد. بعد از ۱۹۱۸ بتنهایی به کار پرداخت. تزییناتی برای ساختمانهای تلفن و تلگراف، و ساختمان بین‌المللی راکفلر سنتر انجام داد. مشهورترین اثرش مجسمه‌ی مفرغی زن ایستاده (موزه‌ی هنر نو، نیو یورک) است که دارای حالت زنده و مسحورکننده است. به عنوان صورتساز نیز شهرت دارد.

لاشین[5] (lāšin)، شهر (جم ۳۸٬۶۳۰)، ج ایالت کبک، کانادا، بر جزیره‌ی مونترآل در انتهای شرقی دریاچه‌ی سن لوئی. صنایع آهن و فولاد و لاستیکسازی دارد. در ۱۶۶۸ لاسال آن را بنیاد نهاد و چون، بر خلاف آرزویش، از آنجا راهی به چین نبود، به طعنه آن را لاشین [فنس، ← چین] خواندند. در ۱۶۷۵ ماندگاه شد. لاشین انتهای جغ **کانال لاشین** است، که دریاچه‌ی سن لوئی را به رود سنت لارنس مرتبط میسازد.

لاشین، کانال: ← لاشین، شهر.

لاشیو[6] (lāšio)، شهر (جم ۵۶٬۰۵۹)، ← مملکت شان، ش برمه. از مراکز داد و ستد و انتهای خط آهن است.

لا ضرر و لا ضرار، قاعده‌ی (lā zarara va lā zerār)، قاعده‌ای کلی در فقه، که در بسیاری مسائل بدان استناد شده است، و مبتنی است بر حدیث نبوی لا ضرر و لا ضرار فی الاسلام (lā zarara va lā zerāra fe 'l-'eslām).

ضرر زیان رسانیدن به کسی است، و ضرار زیان رسانیدن به کسی است در برابر زیانی که از او رسیده، یا برای دفع زیانی که از او حاصل شده است، و بعضی ضرر و ضرار را به یک معنی گفته‌اند، و بعضی هم گفته‌اند ضرر زیانی است که عامل آن از آن منتفع میشود، ولی ضرار زیانی است که عامل آن از آن منتفع نمیشود.

ظاهر عبارت حدیث نفی ماهیت ضرر و ضرار در اسلام است، یعنی، معنی ظاهری آن این است که در اسلام ضرر و ضرار وجود ندارد. ولی چون در حقیقت چنین نیست، و میبینیم که هر روز زیانهائی از مسلمانان در معاملات به یکدیگر وارد میشود، فقها این حدیث را به چند نحو معنی کرده‌اند، و معنی صحیح آن این است که اسلام حکم شرعی که در آن ضرری بر مردم متوجه باشد وضع نکرده است، خواه این حکم تکلیفی باشد (مثلا روزه گرفتن در صورت ضرر داشتن آن به بهداشت بدن) و خواه وضعی (مثل اینکه بگوئیم در معامله‌ای که یک طرف مغبون شده باشد خیار وجود ندارد).

اگر احکامی شرعی وجود داشته باشد که، در صورت عمل به آنها به طور عموم، ضرری متوجه خود شخص یا غیر شود، به موجب این قاعده، عمومیت آن احکام تخصیص میابد. مثلا حکم به وضو گرفتن عام است، اما اگر آب به دست و صورت کسی زیان برساند، به موجب قاعده‌ی لاضرر و لا ضرار، در خصوص این حالت، حکم وجوب وضو از او فعلا ساقط میشود. اما در مورد تصرف مالکی در ملک خود به نحوی که ضرری متوجه کسی دیگر شود، فقها قاعده‌ی النّاسُ مُسَلَّطونَ عَلیٰ اَموالِهِم را مقدم دانسته‌اند، زیرا این تصرف به قصد ضرر رساندن به دیگری نیست، بلکه برای انتفاع مشروع مالک از ملک خویش است، اگرچه در مرحله‌ی بعدی مستلزم ضرر کس دیگر باشد. مثلا، اگر کسی در ملک خود چاهی بکند، و این چاه سبب شود که آب چاه همسایه کم شود، نمیتوان آن شخص را به استناد قاعده‌ی لاضرر و لا ضرار از حفر چاه منع کرد.

لاعن‌شعور[7] (lā.'an.šo'ur) یا **ناخودآگاه**، در روانشناسی، آن دسته از فعالیتهای روانی شخص که بدون آگاهی و توجه او صورت میگیرد. ز. فروید نخستین‌بار تأثیر و نفوذ این فعالیتهای ناخودآگاه را در رفتار شخص، بدون توجه و تنبه او، بیان کرد و و. جیمز این نظر فروید را مهمترین گامی دانست که در زمان او در روانشناسی صورت گرفته بود.

لاعن‌شعور به طور وصف یا قید فعل در نوشته‌های علمی و عمومی به صور و معانی مختلف است. در آغاز، آن را به طور کلی در فعالیت دستگاههای غیر روانی یا دستگاههای حیوانی غیر انسانی به کار میبردند، ولی بعد در معانی و حالات دیگر به کار رفت، حالت عدم اجابت به محرکات خارجی به علت عدم توجه، حالت رؤیا در بیداری، حالات هیپنوتیسم و خواب و بیهوشی، حالت تمییز ندادن محرکات گوناگون، حالت انحرافی در بازتابهای مشروط، حالت عدم ادراک به علت منع عامل یا عوامل مختلف از تأثیر محرکات مربوط در دستگاههای عصبی. ناخودآگاه و لاعن‌شعور در موارد زیر نیز به کار میرود: وصف اعمال شخص غافل از دور و بر خود و شخص غافل از ما فی الضمیر خود و شخص فراموشکار و شخصی که تنها از روی غریزه عمل میکند و شخصی که بعضی از کارهای او غیر ارادی است (و میبایست ارادی باشد) و شخصی که با قول و فعل و اشاره از بیان ما فی الضمیر خود ناتوان است و شخصی که با تمییز و تشخیص از آنچه میکند آگاهی ندارد.

بعضی از صاحبنظران مانند و. وونت اعمال ناخودآگاه را در روانشناسی دخالت نمیدهند زیرا روانشناسی را علم حالاتی روانی میدانند که انسان به آن آگاهی دارد. با این همه، وجود و حالات و فعالیتهای ناخودآگاه ثابت و محرز است، ممکن است شخصی نام یا تاریخی را فراموش کند و در موقع ضرورت نتواند آن را به یاد بیاورد اما در موقع دیگری دوباره به یاد بیاورد؛ در چنین وضعی مطلب فراموش‌شده در وجود آن شخص نهفته است منتهی از حوزه‌ی آگاهی او دور است.

فروید برای آگاهی انسان مراتبی قائل است: **آنچه مستقیم در حوزه‌ی ادراک انسان است آگاهی** و وجدان است؛ مطالبی که انسان همیشه میتواند آن را به یاد بیاورد ولی همیشه مورد توجه او نیست (مانند آدرس منزل، تاریخ تولد و شماره‌ی شناسنامه و غیر آن) در مرتبه‌ی "مرز آگاهی"[8] است؛ داده‌هائی که نتوان در مواقع معین حتی با کوشش به یاد آورد ولی تحت حالات و اوضاع دیگر (مانند هیپنوتیسم) میتوان به یاد آورد در مرتبه‌ی ناخودآگاهی محفوظ است. دریافتها و ما فی الضمیر برای خود آنها به طور مستقیم و با علم حضوری است ولی برای دیگران چنین نیست. به همین جهت برای اشاره به اعمال درونی و روانی دیگران باید روش استنباط و استنتاج را به کار برد، مانند اینکه گفته شود فلانی چنان رفتار میکند که گوئی اعمال او ناخودآگاهانه یا از روی آگاهی است.

بیان اصل و تفسیر فعالیتهای ناخودآگاهانه به عهده‌ی پسیکانالیز است. مثلا علت بسیاری از علائم عصبی را تنازع و کشمکش عواملی میدانند که در حوزه‌ی وجدان و آگاهی شخص نیست و به جهت تکیت به حوزه‌ی ناخودآگاهی رفته است. اما با توسعه‌ی علم روانشناسی فیزیولوژیائی (← روان‌شناسی) بسیاری از مفاهیم پسیکانالیز را نتیجه‌ی فعالیتهای دستگاههای مرکزی اعصاب میدانند. در اعمال جراحی تحریک سطح مغز بیمار در حالت آگاهی بسیاری از دریافتهای فراموش‌شده‌ی بیمار را از حوزه‌ی ناآگاهی به حوزه‌ی آگاهی او میکشاند. این عقیده، که حافظه برای یک رویداد همیشه در طول حیات در حوزه‌ی "مرز آگاهی" یا ناآگاهی شخص محفوظ میماند، در نتیجه‌ی بعضی اعمال جراحی از اعتبار میافتد، مثلا برداشتن قسمت خاصی از مغز حفظ نوع خاصی از رویدادها را

---

(۱) Lassus (۲) Las Vegas (۳) La Chaise (۴) Lachaise (۵) Lachine (۶) Lashio (۷) unconscious (۸) preconscious

ناممکن میسازد. با اعمالی از قبیل تحریک الکتریکی[1] قسمتی از مغز به نام دستگاه فعالیت شبکه‌ای اعمال کلی آوردن ناخودآگاهی به حوزه‌ی آگاهی تقویت شده است. بنا بر نظریه‌ی "جا به جا کردن خون مغز" انتقال از ناخودآگاهی به حوزه‌ی آگاهی با تغییرات محلی در رساندن خون از قسمتی از مغز به قسمت دیگر صورت میپذیرد. نیز ← شعور؛ شعور معقول.

لافایت[2] (lāfāyet)، انگلا **لافیت** (lāfeyet)، نام چند شهر در کشمت. **۱**- شهر (جم ۴۲°۳۳۰)، غ قسمت مرکزی ایالت ایندیانا، بر رود وابش. دانشگاه دارد. **۲**- شهر (جم ۵۰°۳۱۲)، ج قسمت مرکزی ایالت لویزیانا. دانشگاه دارد.

لا فایت[3]**، کنتس دو** (kontes dë lā fāyet*)، لقب **ماری مادلن پیوش دو لا ورنی**[4] (mārī mādlen pioš dë lā verny)، ۱۶۳۴-۹۲، بانوی رماننویس فرانسوی که یگانه اثری که ازو به جای مانده، به نام شاهزاده‌خانم کلو (klev، ۱۶۷۸)، اولین رمان بزرگ فرانسوی است. لا روشفوکو از دوستان او بود.

لافایت[5]**، مارکی دو** (mārki dë lāfāyet*)، لقب **مارى ژوزف پول ایو روش ژیلبر دو موتیه**[6] (mārī jozef pol iv roš jilber dü motie)، ۱۷۵۷-۱۸۳۴، ژنرال و رجل فرانسوی. در ۱۷۷۷ برای شرکت در جنگهای انقلاب امریکا عازم کشمت شد، و به سپاهیان واشینگتن پیوست، و خدمات بزرگ انجام داد. در انقلاب فرانسه میخواست سلطنت را محفوظ دارد، ولی به سبب دودلی در اخذ تصمیم کاری از پیش نبرد، و ناچار فرار کرد و در اتریش محبوس شد (۱۷۹۲-۹۷). در ۱۷۹۹ به فرانسه باز گشت، و در انقلاب ژوییه نیز شرکت داشت.

لافت (lāft)، بندر و ده (جم ۲۶°۳۳۵ شم ۵۴°۱۳۴۵ هش)، بخش قشم، شهرستان بندر عباس، فرمانداری کل بنادر و جزایر بحر عمان؛ در ۸۵کیلومتری غ قشم، در دامنه‌ی کوهی در قسمت غ ساحل شمالی جزیره‌ی قشم. بزرگترین بندر، آبادی، و لنگرگاه جزیره‌ی قشم بوده است، و گاهی نیز مرکز جزیره‌ی قشم به شمار میرفته است. کوهی که آبادی لافت در دامنه‌ی آن قرار گرفته به کوه شهر معروف است، و بر فراز آن آثار قلعه‌ای دیده میشود که بنایش را به نادر شاه نسبت میدهند.

لافتس، ویلیام کنت: ← لوفتوس.

لافورگ[7]**، ژول** (jül lāforg)، ۱۸۶۰-۸۷، شاعر سمبولیست فرانسوی، از نخستین سرایندگان شعر آزاد بود. شعرای متأخر فرانسوی و بعضی از شاعران ممالک دیگر تحت تأثیر وی قرار گرفتند.

لا فونتن[8]**، ژان دو** (jān dë lā foNten)، ۱۶۲۱-۹۵، شاعر فرانسوی که فابل‌های وی مشهور است. از ۱۶۵۶ به بعد عمدةً در پاریس میزیست. از دوستی مولیر، راسین، و بوالو برخوردار بود. شاهکار وی فابلهای منتخب منظوم (۱۶۶۸-۹۴)، مشتمل بر ۱۲ فصل و ح ۲۳۰ فابل، عمدةً مأخوذ از فابلهای اروپ است. هر فابل قصه‌ی کوتاهی از جانوران است، که رفتاری مانند آدمیان دارند. هر یک مشتمل بر نکته‌ای در رفتار انسانی است. اگرچه ظاهر ساده و جذاب این فابلها آنها را محبوب اطفال ساخته است، بسیاری از آنها متضمن هجو جامعه‌ی معاصر فرانسه و خرده‌گیری جدی بر آن است. درخشانی اشعار و بیان مطلب در این فابلها و لطایف و نکات مندرج در آنها لا فونتن را در زمره‌ی اساتید ادبیات جهان قرار داده است. از آثار دیگر لا فونتن قصه‌ای منظوم (۱۶۶۴-۷۴) است که داستانهائی است مضحک و اغلب هرزه، مأخوذ از بوکاتچو، آریوستو، و دیگران. لا فونتن کمدیها و لیبرتوهائی نیز نوشته است.

لا فونتن[8]**، هانری** (hānri lā foNten)، ۱۸۵۴-۱۹۴۳، حقوقدان و سیاستمدار بلژیکی. از ۱۹۰۷ به بعد رئیس دفتر صلح بین‌المللی بود، و جایزه‌ی ۱۹۱۳ صلح نوبل به وی اعطا شد.

لافیت، شهر، کشمت ← لافایت.

لافیت[9]**، ژان** (jāN lāfit)، ۱۷۸۱- بعد از ۱۸۵۳، دریاستیز فرانسوی (← دریاستیزی؛ در مقاله‌ی دریازنی نامش به عنوان دریازن آمده است، که باید اصلاح شود). سرکرده‌ی دریاستیزان آبهای نزدیک لویزیانا و تکزاس بود. کشمت را در نبرد نیو اورلئان بر ضد بریتانیا یاری کرد.

لاک[10] (lāk)، سپر یا پوششی از استخوان یا کیتین که پشت یا قسمتی از پشت جانوری را میپوشاند، مانند لاک لاک‌پشت. نیز ← خرچنگ؛ خرچنگ اهلی.

لاک[11]، ماده‌ای رزینی که از فلسهای حشرات جنس تاکاردیا لاکا (*Tachardia lacca*) ترشح میشود، و شلاک یا لاک صدفی را از آن میگیرند. این حشره را (مخصوصاً در هند) وسیعاً پرورش میدهند: حشره از شیره‌ی ترکه‌های بعضی از درختان گرمسیری تغذیه میکند. ترشح رزینی در مجاورت هوا سخت میشود، و قشر محافظی در اطراف حشره‌ی ماده و نوزادها میسازد و آنها را محکم به ترکه میچسباند. ترکه‌ها را میخیسانند و بدین وسیله قشرهای ترشح‌شده را جدا میکنند؛ این لاک خام را لاک چوبی[12] مینامند. اگر لاک چوبی را خرد کنند، و پاره‌های چوب و مواد خارجی را از آن بگیرند، و رنگ سرخی را که از خود حشره حاصل میشود از میان بر دارند، بازمانده‌ی دانه‌داری حاصل میشود که آن را لاک دانه‌ای[13] خوانند. لاک دانه‌ای را ذوب و تصفیه میکنند، و به شکل ورقه‌های نازک در میآورند، و پس از خنک شدن، آنها را خرد میکنند تا به صورت فلسهای کوچکی در آیند. شلاک را از این فلسها به دست میآورند.

لاک[14]**، جان** (jān lāk)، ۱۶۳۲-۱۷۰۴، فیلسوف بزرگ انگلیسی در قرن ۱۷م، و یکی از افراد صاحبنظر بزرگ قرون جدید، که هنوز هم تأثیرش در افکار مردم مغرب‌زمین نمایان است. در نزدیکی بریستول در یک خانواده‌ی متدین محترم متولد شد. تحصیلات عالی او در آکسفرد صورت گرفت، و در آنجا بود که از فلسفه‌ی مدرسی دلسرد شد، و به تحصیل علوم تجربی و مطالعه‌ی فلسفه‌ی دکارت پرداخت، و به خواندن علم طب مشغول شد. لاک به آلمان و ایتالیا و فرانسه سفر کرد، و در ۱۶۸۳، به علل سیاسی، مجبور شد که از انگلستان بیرون شود، و به هلند برود. در هلند سرگرم مطالعه و تحقیق و تألیف بود، تا آنکه انقلاب پیرایشگر در انگلستان روی داد، جیمز II از سلطنت کناره گرفت، ویلیام III به تخت نشست، شاه نظارت پارلمنت را پذیرفت، آزادی مذهب تا حدی تأمین شد، و قانون اساسی از تحکم سلطنت رهائی یافت. به همین جهت، لاک در ۱۶۸۹ به انگلستان باز گشت؛ در لندن شغلی به او دادند، ولی به علل مزاجی نتوانست در آن شغل بماند، و به اسکس رفت، و در آنجا مقیم شد. مهمترین اثر او تحقیقی در باره‌ی قوه‌ی درک انسانی است، که در ۱۶۹۰ در لندن منتشر شد، و اساس فلسفه‌ی او در آن مندرج است. از آثار دیگرش نامه‌ای در باره‌ی عدم تعصب و سختگیری (سال ۱۶۸۹)، دو رساله در باره‌ی حکومت (۱۶۹۰)، افکاری در تربیت (۱۶۹۳)، و معقول بودن مسیحیت به نحوی که از کتب مقدس به ما رسیده است (۱۶۹۵) میباشد.

لاک در کتاب تحقیقی در باره‌ی قوه‌ی ادراک انسانی منکر فطریات و مفاهیم لدنی است، و نفس انسانی را به هنگام تولد لوحی ساده و سفید خالی از هر چیزی میداند، که فقط بر اثر تجربه‌ی زندگی در آن مُدرَکات و مفاهیم نوشته میشوند. به عقیده‌ی او، اصل معرفت انسانی حس و تعقل است، و مقصود او از تعقل مشاهده‌ی حالات درونی است. اگر در انسان معلومات مادرزاد و لدنی وجود داشت بایستی همه از آن آگاه باشند، در صورتی که چنین نیست، و بعضی امور، از قبیل تساوی دو شیء مساوی با شیئی دیگر، و بزرگتر بودن کل از جزء، همه در نتیجه‌ی تجربه‌ی ممتد دوران کودکی در ما حاصل شده است. موادی که از خارج به ذهن انسان میرسد از راه حواس است، و ذهن انسانی این مواد را با هم ترکیب میکند، و از آن چیزهای تازه میسازد. بعضی معلومات هم برای انسان از راه درون‌بینی حاصل میشود، مانند لذت و الم، و لاک از راه مطالعه در این حالات راه را برای روانشناسی تجربی باز میکند.

عقاید سیاسی لاک در کتاب دو رساله در باره‌ی حکومت بیان شده است. رساله‌ی اول در رد سر رابرت فیلمر[15] (sər rābərt filmər*؛ ف ۱۶۵۳)، نویسنده‌ی سیاسی سلطنت‌طلب انگلیسی، است، که برای پادشاهان حقی الاهی قائل بود، و رساله‌ی دوم در رد نظریه‌ی هابز است، که مدافع حکومت مطلقه بود. قدرت سیاسی در نظر لاک عبارت است از حق وضع قوانین با کیفر اعدام و کیفرهای کمتر، برای حفظ مال مردم، و حق استعمال نیروی اجتماع برای دفاع از حقوق و منافع اجتماع. این حق و قدرت ناشی از قانون طبیعی و عقد اجتماعی است. بنا بر این، قدرت و حق حاکمیت سیاسی به منزله‌ی ودیعه‌ای است در دست حاکم و فرمانروا، و اگر حاکم و فرمانروا در این ودیعه تصرفی به ناحق کند آن حق حاکمیت از او سلب میشود. قدرت حاکم مشروط است نه مطلق. هر فردی در اجتماع حق آزادی تملک و آزادی تفکر و سخن گفتن و آزادی کار را دارد. تنها حقی را که فرد اجتماعی از دست میدهد حق داوری و قصاص و

(۱)electrical stimulation (۲)Lafayette (۳)La Fayette (۴)Pioche de la Vergne (۵)Lafayette (۶)du Motier (۷)Laforgue (۸)La Fontaine (۹)Laffite; Lafitte (۱۰)carapace (۱۱)lac (۱۲)stick-lac (۱۳)seed-lac; grained lac (۱۴)Locke (۱۵)Filmer

کیفر دادن است. این حقوق متعلق به زمانی است که فرد در حال توحش و دور از اجتماع به سر میبرد، ولی همینکه فردی داخل اجتماع میشود این حقوق از او سلب شده در عهده‌ی اجتماع و حکومت قرار میگیرد. لاک، در حکومت، میان قوه‌ی مقننه و قوه‌ی مجریه فرق میگذارد. قوه‌ی مقننه باید از طرف مردم انتخاب شود، و قوه‌ی اجرائیه باید در دست یک نفر که حاکم یا سلطان است باشد. لاک در باره‌ی زبان و اخلاق و تربیت نیز عقایدی دارد که پاره‌ای از آنها در افکاری در تربیت آمده است.

لاکادیو[1] (lākādiv)، گروهی از آتول‌های مرجانی، نزدیک ساحل مالابار، هند، در دریای عربستان. این جزایر به انضمام جزایر مینیکوی[2] (mi-nikoy) و آمیندیوی[3] (āmindivi) سرزمین **جزایر لاکادیو، مینیکوی، و آمیندیوی** هند را تشکیل میدهند، که مساحتش ۲۸ کم است. ساکنین بیشتر مسلمانند، و به ماهیگیری و تهیه‌ی کوپرا اشتغال دارند.

لاکادیو، مینیکوی، و آمیندیوی، جزایر: ← لاکادیو.

لاکان (lākān)، ده (جه ۱°۴۹۵ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش حومه‌ی شهرستان رشت، استان یکم، ۶کیلومتری ج رشت. محصولش برنج و چای است. چای آن مرغوب است. کارخانه‌ی چای‌خشک‌کنی دارد. امامزاده‌ای به نام امامزاده ابراهیم با بنای قدیمی دارد.

لاکای[4]، **نیکولا لوئی دو** (nikolā lui dë lā-kāyy)، ۱۷۱۳–۶۲، منجم فرانسوی. در نتیجه‌ی اندازه‌گیری طول نصف النهار در فرانسه، به عضویت آکادمی فرانسه انتخاب شد. رئیس هیئت نجومی اعزامی (۱۷۵۰–۵۴) به دماغه‌ی امیدنیک بود، و در آنجا ۱°۰۰۰ (یا بیشتر) ستاره رصد و وضع آنها را ثبت کرد، نخستین اندازه‌گیری طول قوسی از نصف النهار را در افریقا انجام داد، و اختلاف منظر ماه و خورشید را تعیین کرد. نیز ← ژ. ژ. ل. دو لالاند.

لاک‌پشت: ← سنگ‌پشت.

لاکتاز، آنزیم، ← لاکتوز.

لاکتانتیوس[5] (lāktāntius)، ح ۲۶۰–۳۴۰، نویسنده‌ی مسیحی در اثبات حقانیت مذهب مسیح، متولد افریقا. به مسیحیت گروید، و به خدمت قسطنطین I پیوست. آثار او در باب مسیحیت و تاریخ آن حاکی از اطلاع وسیعش از ادبیات رومی است.

لاکتوز[6] (lāktoz؛ فنس) یا **قند شیر**[7] (qande šir)، ماده‌ای سفید و شیرین و متبلور که شیرینی آن از ساکاروز کمتر است. در ۱۶۱۹ به وسیله‌ی فابریتسیو بارتولتی[8] (fābritsio bārtoletti) کشف شد. در شیر پستانداران و در یاخته‌های غدد پستان وجود دارد، در گیاهان یافت نمیشود. از لحاظ شیمیائی از ئیدراتهای کربون و دوقندی است که، مانند سوکروز و مالتوز، هر مولکول آن مشتمل است بر ۱۲ اتم کربون، ۲۲ اتم ئیدروژن، و ۱۱ اتم اکسیژن، ولی ساختمان آن با آن هر دو تفاوت دارد. در نتیجه‌ی ئیدرولیز، گلوکوز و گالاکتوز میدهد، که از تأثیر آنزیم لاکتاز[9] (lāktāz) بر لاکتوز نیز میتوان آنها را تهیه کرد. از تخمیر لاکتوز با بعضی از باکتریها اسید لاکتیک به دست میآید، ولی مخمر معمولی در آن بی‌اثر است. لاکتوز در غذای روزانه‌ی پستانداران جوان نقش مهمی دارد. به صورت تجارتی، لاکتوز را از شیر گاو تهیه میکنند.

لاکتیک، اسید: ← اسید لاکتیک.

لاکدایمون[10] (lākedāymon)، در اساطیر یونان، فرمانروای لاکدایمون یا لاکونیا؛ پسر زئوس، پایتخت خود را به نام زنش سپارتا [اسپارت] نامید.

لاکدایمون[10] یا **لاکونیا**[11] (lākoniā)، فنس **لاسه‌دمون** (lāsedemon)، ناحیه‌ی قدیم، ج پلوپونز، یونان، پایتختش اسپارت.

لاکر[12] (lāker؛ از انگل)، محلولی از موادی طبیعی یا مصنوعی که تولید قشر نازکی میکند، و معمولا برای پوششی تزیینی یا حفاظتی به کار میرود. لاکرهای زودخشک مصنوعی را معمولا از حل کردن مواد سلولوزی در حلالهای آلی تهیه میکنند. این لاکرها برای پوشاندن اتومبیل، مبل، پارچه، کاغذ، کابل، و ظروف فلزی به کار میروند. ترکیب لاکر، بر حسب آنکه منظور از آن دادن دوام یا سختی یا جلا یا نفوذناپذیری در مقابل آب باشد، متفاوت است. لاکرهای نیتروسلولوزی (پیروکسیلین) بیش از اقسام دیگر مصرف دارد. لاکرهای طبیعی دیرخشک محتوی صمغهای روغنی هستند که از شیره‌ی درختان، مخصوصاً درخت سماق لاک (*Rhus vernicifera*)، که مخصوص آسیای جنوب شرقی است، به دست میآید.

کارهای لاکری یکی از قدیمترین هنرهای صنعتی مشرق‌زمین بوده است. در هند تکامل فراوان یافت؛ لاکرکاری چینی که در آن صدف، پشم، مرجان، یا عاج مینشاندند بیرقیب بود. این هنر به کره و سپس به ژاپون راه یافت و در آنجا ابتکاراتی در آن به عمل آمد. ظرفهای زیبای شرقی را گاه تا ۳۰ بار روکش لاکر میدادند. بعضی از ظرفها را با طلا یا نقره رنگ میکردند، و با ایجاد نقشهای برجسته یا کنده‌کاری و منبتکاری بر زیبائی و ارزش آنها می‌افزودند. صومعه‌های بودائی در ترویج این هنر سهیم بوده‌اند، و هم اکنون قطعاتی از انواع قدیمی لاکرکاری در آنها محفوظ است؛ در معبد هوریو جی (hōriu ji)، نزدیک نارا (ژاپون)، غلاف شمشیر لاکری ساخت چین از قرن ۸م وجود دارد. ← اوگاتا کورین و زشین شیباتا[13] (zešin šibātā؛ ۱۸۰۷–۱۸۹۱) از هنرمندان نامدار لاکرسازی بوده‌اند. در قرن ۱۷م در اروپای غربی تقلید از لاکرهای شرقی به نام ژاپونیسازی رواج یافت، و در زمان لوئی XV در فرانسه به دست برادران مارتن تکامل بسیار یافت (ورنی مارتن). کارهای بازاری و تجارتی قرن ۱۹م سبب انحطاط این هنر شد.

لاکروا[14]، **سیلوستر فرانسوا** (silvestr frānsuā lākruā)، ۱۷۶۵–۱۸۴۳، ریاضیدان فرانسوی. به استادی پولیتکنیک و دانشگاه پاریس، و در ۱۸۱۵ به استادی کولژ دو فرانس رسید. از آثارش کتاب حساب دیفرانسیل و انتگرال (۱۷۹۷–۹۸) است، که وضع این علم را در آغاز قرن ۱۹م–پیش از بنای دقیق آنالیز ریاضی به وسیله‌ی کوشی و وایرشتراس– آشکار میسازد. در ۱۷۹۹ به عضویت آکادمی علوم انتخاب شد.

لا کروث، رامون د: ← کروث، رامون د لا.

لاکروس[15] (lākros)، بازیی با گوی که اصل آن از هندیشمردگان امریکای شمالی است، و از ۱۸۶۷ بازی ملی کانادا است، ولی امروزه در انگلستان، ایرلند، استرالیا، و کشمکش نیز معمول است. چوبی که در این بازی برای پراندن گوی به کار میرود دارای سر پهن و خمیده است (شکل)؛ و شباهت

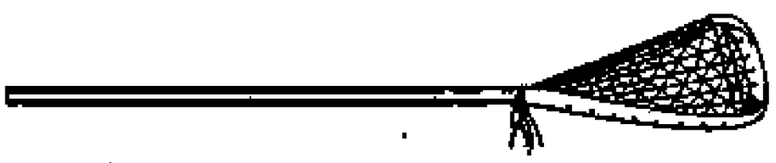

همین چوب به عصای اسقفی موجب شده است که نام لا کروس[16] [فنس، ← عصای اسقفی یا کشیشی] به این بازی داده شود. به وسیله‌ی دو تیم 10نفری در زمینی چمنی به ابعاد ۶۰ تا ۷۰ یارد (ح ۵۵ تا ۶۴ متر) در ۱۱۰ یارد (ح 100 متر) بازی میشود. تیمهای لاکروس زنان ۱۲ بازیکن دارد.

لاک صدفی: ← شلاک.

لاکلو[17]، **پیر شودرلو دو** (pier šoderlo dë lāklo)، ۱۷۴۱–۱۸۰۳، نویسنده و ژنرال فرانسوی. اثر معروفش روابط خطرناک (۱۷۸۲) است. هم در دوره‌ی دیرکتوار و هم در دوره‌ی ناپلئون فرماندهی داشت.

ل/اکلوز [لکلوز]، هلند، ← سلویس.

لاکمه‌سر (lākmesar)، ده (جه ۱°۴۸۰ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش آستانه، شهرستان لاهیجان، استان یکم، ۴کیلومتری ل آستانه. از سفیدرود مشروب میشود. محصولاتش برنج، ابریشم، کنف، و بادام زمینی است. زیارتگاهی به نام سید حسن دارد.

لاکوردر[18]، **ژان باتیست هانری** (jān bātist hānri lākorder)، ۱۸۰۲–۶۱، آزادیخواه و کشیش کاتولیک رومی فرانسوی. تحت تأثیر لامنه قرار گرفت، و با وی در روزنامه‌ی آینده، که خواستار آزادی کامل کلیسا از دولت و برنامه‌ی اصلاحی دموکراتیک وسیعی بود، همکاری کرد. پس از اینکه پاپ این روزنامه را محکوم کرد، لاکوردر سر تسلیم به رأی پاپ فرود آورد. یکی از بزرگترین واعظان کاتولیک زمان خود بود. از انقلاب ۱۸۴۸ پشتیبانی کرد. پس از کودتای ناپلئون III، به علت حملات سختی که به حکومت فرانسه کرد، مجبور شد به خارجه برود. در ۱۸۶۰ به عضویت آکادمی فرانسه انتخاب شد.

لا کورونیا[19] (lā korunyā)، شهر و بندر (جه ۱۹°۵۱۹)، کرسی ایالت لا کورونیا، لغ اسپانیا، در گالیسیا، کنار قطلا. از پیش از دوره‌ی رومیان سابقه دارد. در اواخر قرون وسطی به عنوان بندر و مرکز نساجی به اوج ترقی رسید. جهازات شکست‌ناپذیر در ۱۵۸۸ از بندرگاه آن عزیمت کرد. در ۱۵۹۸ س ف. دریک آن را تاراج کرد. در جنگ شبه جزیره صحنه‌ی نبردی (۱۸۰۹) بود که در آن

---

(۱)Laccadives (۲)Minicoy (۳)Amindivi (۴)Lacaille (۵)Lactantius (۶)lactose (۷)milk sugar (۸)Bartoletti (۹)lactase (۱۰)Lacedaemon (۱۱)Laconia (۱۲)lacquer (۱۳)Shibata (۱۴)Lacroix (۱۵)lacrosse (۱۶)la crosse (۱۷)Laclos (۱۸)Lacordaire (۱۹) Coruña

سر ج. مور کشته شد.

لاکولیت[1] (lākolit؛ فن)، در زمینشناسی، سنگی که از نفوذ ماگما به داخل قشر زمین تولید شده ولی به سطح زمین نرسیده است.

لاکوندامین[2]، **شارل ماری دو** (šārl māri dē lā kondāmin)، ۱۷۰۱–۷۴، مهندس زمینسنج و طبیعیدان فرانسوی. پس از چند سال خدمت در ارتش، یکسره به کار تحقیقات علمی پرداخت. مسافرتهای چندی به سواحل افریقا و آسیا کرد، و اطلاعات فراوان به دست آورد. در ۱۷۳۵، آکادمی علوم فرانسه او را مأمور کرد که به پرو برود، و طول قوس یک درجه‌ی نصف النهار را بر خط استوا اندازه بگیرد، و این کار، با وجود اوضاع و احوال طاقتفرسای استوائی و نبودن وسایل و پول و نارضائی کارمندان هیئت اعزامی، انجام گرفت. وی در کوههای کوردیلرا به تحقیق پرداخت، و از جمله در نیروی جاذبه‌ی جرم کوه بر شاقول مطالعه کرد. در ۱۷۳۸ نخستین توصیف درختی را که وی کنکینا[3] (kaNkinā) نامید (← گنه‌گنه) به آکادمی علوم تقدیم کرد. در بازگشت به فرانسه، مقاله‌ای زیر عنوان در باره‌ی صمغ کشسانی که بتازگی در کاین کشف شده به آکادمی فرانسه تسلیم کرد (۱۷۵۱)، و این صمغ را کائوچو نامید. در ۱۷۶۰ به عضویت آکادمی پذیرفته شد. نیز ← فرسنو، فرانسوا؛ کائوچو.

لاکونیا، یونان؛ ← لاکدایمون.

لاکهارت[4]، **جان گیبسن** (jān gibsən lākhārt)، ۱۷۹۴–۱۸۵۴، وکیل دعاوی و نقاد ادبی انگلیسی؛ داماد سر و. سکات. کتاب زندگی سر والتر سکات (۷ جلد، ۱۸۳۷–۳۸) وی از آثار کلاسیک محسوب است.

لاکهارت[4]، **لارنس** (lārəns lākhārt)، ۱۸۹۰– ، مستشرق بریتانیائی. در دانشگاه کیمبریج تحصیل، و از محضر ادوارد براون استفاده کرد. در جنگ I مدتی در وزارت امور خارجه‌ی بریتانیا کار کرد. سپس کارمند شرکت سابق نفت ایران و انگلیس شد، و چندسالی را در ایران گذرانید. در جنگ II، در نیروی هوائی بریتانیا خدمت کرد، و بیش از ۳ سال در نواحی مختلف خاور میانه به سر برد، و سپس دگربار مدتی در شرکت نفت ایران و انگلیس به کار مشغول شد. دو اثر عمده‌اش عبارت است از نادر شاه (۱۹۳۸) و افتراض سلسله‌ی صفویه و اشغال ایران به وسیله‌ی افاغنه (۱۹۵۸؛ ترجمه‌ی فارسی).

لاکیر[5]، **سر جوزف نورمن** (sər jōzəf norman lākyar)، ۱۸۳۶–۱۹۲۰، منجم انگلیسی، از پیشروان تحقیق طیفی در ستارگان، و معتبر در فیزیک و شیمی خورشید. در بتّ اروپا تحصیل کرد. در ۱۸۶۸ هویت هلیوم را در خورشید محقق کرد. نیز ← ژ. ژانسن.

لاکیش، شهر قدیم؛ ← لاخیش.

لاگارد[6]، **پول آنتون دو** (pol ānton dē lāgārd)، ۱۸۲۷–۹۱، مستشرق آلمانی. یکی از مهمترین منتقدین کتاب مقدس و زبانشناس السنه‌ی شرقی در قرن ۱۹م بود. در زبانهای ایرانی، سریانی، یونانی، عربی، و آرامی تحقیقات کرد، و در متن کتاب مقدس تحقیق انتقادی کرد.

لاگاردیا، فرودگاه، ← کوینز، بخش نیو یورک.

لاگاش[7] (lāgāš) یا **شرپورله**[8] (šerpurla). شهر قدیم سومر، ج بین النهرین، در عراق کنونی. در ح ۲۴۰۰ ق‌م رونق داشت، ولی آثار سکونت حداقل از هزاره‌ی ۴م ق‌م در آن موجود است. پس از سقوط (۲۱۸۰ ق‌م) اکد، که بقیه‌ی بین النهرین دوچار هرج و مرج بود، گودآ[9] (gudeā)، فرمانروای لاگاش، صلح و رفاه را در قلمرو خود حفظ کرد. حفریات در لاگاش در ۱۸۷۷ آغاز، و مجسمه‌ی گودآ و هزاران لوحه‌ی منقوش در آنجا کشف شد.

لاگتینگ، در نروژ، ← ستورتینگ.

لاگرانژ[10]، کنت **ژوزف لوئی** (kont jozef lui lāgrāNj)*، ۱۷۳۶–۱۸۱۳، ریاضیدان فرانسوی که تحقیقات بسیار مهم در تئوری اعداد و در مکانیک سماوی دارد، متولد تورن (ایتالیا). در ح ۱۶سالگی به استادی هندسه در آکادمی توپخانه منصوب شد. در ۱۷۶۱ به عنوان بزرگترین ریاضیدان عصر شناخته شد. در ۱۷۶۶، به توصیه‌ی د/آلامبر و اویلر، و به دعوت فردریک کبیر، به برلین رفت، و ۲۰ سال در آنجا زیست، و علاوه بر اکتشافاتی در جبر، مکانیک، و نجوم، اثر نامدار خود مکانیک تحلیلی (۱۷۸۸) را فراهم ساخت؛ در ۱۷۷۲ به عضویت آکادمی علوم انتخاب شد. بعد از وفات فردریک، به دعوت لوئی XVI به فرانسه رفت. در ۱۷۹۳ به ریاست کمیسیون اوزان و مقیاسات منصوب شد، در ۱۷۹۵ استاد دار المعلمین عالی (که در آنجا با لاپلاس همکار شد) و در ۱۷۹۷ استاد مدرسه‌ی جدید التأسیس پولیتکنیک پاریس شد. لاگرانژ سخت مورد تحسین ناپلئون بود. از آثار مشهور دیگرش تئوری توابع تحلیلی (۱۷۹۷) و درسی در حساب توابع (۱۸۰۶) است. در پانتئون پاریس مدفون است.

لاگرکویست[11]، **پرفابیان** (per fābiān lāgerk-vist)، ۱۸۹۱–۱۹۷۴، شاعر، نمایشنامه‌نویس، و رمانتویس سوئدی. آثارش حاکی از توجه وی به مسائل سیاسی و اجتماعی است، و اشعارش در سایر شعرای سوئد تأثیری بسزا داشته. از رمانهای معروفش کوتوله (۱۹۴۴) و بارابای (۱۹۵۰) است. جایزه‌ی ادبی نوبل ۱۹۵۱ به وی اعطا شد.

لاگرلوف[12]، **سلما** (selma lāgerlëf)، سوئدی **لاگرلوو** (lāgerlëv)، ۱۸۵۸–۱۹۴۰، بانوی رمان‌نویس سوئدی، نخستین بانوئی که به بردن جایزه‌ی ادبی نوبل (۱۹۰۹)، و نیز نخستین بانوئی که به عضویت آکادمی سوئد انتخاب شد (۱۹۱۴). از رمانهایش قصه‌ی گوستا برلینگ (۱۸۹۴) و حلقه‌ی لوونشکولدس (۱۹۳۱) است. کتاب حوادث شگفت‌انگیز نیلس (۱۹۰۶) وی از آثار کلاسیک در ادبیات اطفال و نوجوانان است.

لاگرلوو: ← لاگرلوف، سلما.

لاگوس[13] (lāgos)، شهر (در ۱۹۷۳ ج ۹۷۰٬۰۰۰). پایتخت و دریابندر عمده‌ی جمهوری نیجریه، در افریقای غربی. مشتمل است بر دو جزیره‌ی لاگوس و ایدو (iddo) و قسمتی از زمینلاد نیجریه، که به وسیله‌ی پلها به یکدیگر مرتبطند. مرکز فرهنگی نیجریه است. دانشگاه لاگوس (افتتاح ۱۹۶۲) در آنجاست.

لاگوس از قرن ۱۸م تا نیمه‌ی قرن ۱۹م از بازارهای معروف برده‌فروشی بود. نیروهای بریتانیا در ۱۸۵۱ آن را گرفتند، و در ۱۸۶۱ فرمانروای لاگوس آن را به بریتانیا واگذار کرد. در ۱۸۶۶–۷۴ جزء سیرا لئون و در ۱۸۷۴–۸۶ جزء مستعمره‌ی ساحل طلا محسوب بود. در ۱۸۸۶–۱۹۰۶ تحت‌الحمایه‌ای مستقل و در ۱۹۰۶–۱۴ جزء نیجریه‌ی جنوبی بود. در ۱۹۱۴ تحت الحمایه‌های نیجریه‌ی شمالی و نیجریه‌ی جنوبی به انضمام لاگوس جمعاً به مستعمره و تحت‌الحمایه‌ی نیجریه تبدیل شد. در ۱۹۵۴ شهر لاگوس پایتخت نیجریه شد.

لاگوش[14] (lāguš)، شهر (جمع ح ۸٬۰۰۰)، انتهای ج‌غ پرتغال، در آلگاروه، کنار قطل. مبدأ عزیمت دریانوردان پرتغالی در عهد هانری دریانورد بود. بندرگاه آن عالی است. از مراکز مهم صید تونا و ساردین است.

لا گولت[15] (lā gulet)، شهر (جمع تخمیناً ۲۰٬۰۰۰)، تونس، ح ۱۰کیلومتری ل‌ش شهر تونس، بین خلیج تونس و دریاچه‌ی تونس. لا گولت بندر شهر تونس است، و با کانالی بدان مرتبط میباشد. عثمانیها پس از محاصره‌ای طولانی آن را از اسپانیائیها گرفتند (۱۵۷۴).

لالار، تل (talle lālār)، ویرانه‌هائی در لرستان، بر ساحل رود صیمره، در دامنه‌ی کبیرکوه، که احتمال میرود مشتمل بر ویرانه‌های یک شهر سلطنتی باستانی باشد. آسوربانی‌پال، هنگامی که در امتداد رود صیمره به جانب ماداکتو میرفته، این شهر را تصرف کرده است. در لالار ویرانه‌های عهد ساسانی هم وجود دارد.

لالاند[16]، **ژوزف ژروم لوفرانسوا دو** (jozef je-rom lëfrānsuā dë lālāNd)، ۱۷۳۲–۱۸۰۷، منجم فرانسوی. به دستور آکادمی علوم فرانسه، در ۱۷۵۱، به برلین رفت تا اختلاف منظر ماه را به منظور مقایسه با ارصاد لاکای در افریقا رصد کند. با وجود کمی سن، به عضویت آکادمی برلین پذیرفته شد. در ۱۷۵۳ به عضویت آکادمی علوم فرانسه انتخاب شد. مدت ۴۶ سال استاد کولژ دو فرانس بود (۱۷۶۲–۱۸۰۷). در ۱۷۶۸ مدیر رصدخانه‌ی پاریس شد. جایزه‌ی لالاند، که در ۱۸۰۲ به وسیله‌ی او برقرار شد، همه‌ساله به جهت عمده‌ترین کار نجومی اعطا میشود. از آثار متعددش کتاب نجوم (۲ جلد؛ ۱۷۶۴)؛ تاریخ آسمانی فرانسوی (۱۸۰۱)؛ کتابشناسی نجومی (۱۸۰۳، نیز مشتمل بر تاریخ علم نجوم از ۱۷۸۱ تا ۱۸۰۲) است.

لالجین (lālajin)، شهر (جمع ۷٬۰۴۳ نسمه ۱۳۴۵ هش)، دهستان چهاربلوک، بخش سیمینه‌رود، شهرستان همدان، فرمانداری کل همدان؛ ۱۸کیلومتری ل همدان. محصولاتش غلات، حبوبات، لبنیات، و میوه است. سفالگری دارد، و شرکتی به نام "شرکت سهامی ظروف لالجین" در آن دایر است.

لالاردها[17] (-lālard)، پیروان فرقه‌ای مذهبی در قرن ۱۴م در فروبومان، و پیروان تهضتی برای اصلاح کلیسا در انگلستان و اسکاتلند در قرون ۱۴م و ۱۵م. نام فرقه مأخوذ از کلمه‌ی هلندی لولارد است، که به معنی زمزمه کردن (دعا یا مزامیر) میباشد،

---

(۱) laccolith (۲) La Condamine (۳) quinquina (۴) Lockhart (۵) Lockyer (۶) Lagarde (۷) Lagash (۸) Shirpurla (۹) Gudea (۱۰) Lagrange (۱۱) Lagerkvist (۱۲) Lagerlöf (۱۳) Lagos (۱۴) Goulette (La) (۱۵) Lalande (۱۶) Lollards

و اصلا به فرقه‌ای در آنورس اطلاق میشد که در مراسم تشییع جنازه، با لحنی خفیف و ناله‌آمیز، نوحه‌سرائی میکردند.

در بریتانیای کبیر، نهضت اصلاح‌طلبی لالردها به رهبری ج. ویکلیف برپا شد. به سبب سوء استفاده‌هائی که در کلیسا میشد، و به سبب ثروتهای هنگفت مقامات عالی کلیسائی، و بینوائی وحشت‌انگیز فقرا، لالردها در نزد عامه مقبولیت فراوان یافتند. تعالیم مهم لالردها، که اغلب آنها در سال ۱۳۹۵ در درخواستی تسلیم پارلمنت شد، این بود که کشیشان باید بکلی در فقر زندگی کنند، آیین‌های مقدس (خاصه قلب ماهیت) دروغ است؛ مؤمنین عادی خود با خواندن کتاب مقدس میتوانند به اعتقادات صحیح برسند، منع ازدواج کشیشها و راهبه‌ها بر خلاف طبیعت و خطا است. در ۱۴۰۰ نهضت قوت ممتنابه داشت، و روحانیان عالیمقام و دولت از لالردها به وحشت افتادند. در سال ۱۴۰۱ پارلمنت قانونی بر علیه آنها تصویب کرد. لالردها تحت تعقیب قرار گرفتند، و این امر آنها را به تعصب گرایش داد، و حتی شورشی به رهبری سر ج. اولدکاسل برپا کردند. این شورش بآسانی منکوب شد (۱۴۱۴)، و لالردها به فعالیت پنهانی پرداختند. معلوم نیست که لالردها تا چه حد در اصلاح مذهبی در بریتانیای کبیر مؤثر بودند.

لالکوت: ← دهلی، شهر.

لالکی (lālaki)، درخت خاردار پروانه‌وار از نوع گلدیتسیا (*Gleditsia*) که در برگ قدیم و برگ جدید میروید. برای سایه کاشته میشود. گلهایش معطر و نیامهای دراز آن خوراک گاو است. به نامهای کران (karāt)، لیلک (leylak)، و لیلکی (leylaki) نیز خوانده میشود.

لالو[1]**، ادوار** (eduār lālo)، ۱۸۲۳–۹۲، آهنگساز فرانسوی، متولد لیل. ابتدا در کنسرواتوار لیل و سپس در پاریس به تحصیل موسیقی پرداخت. در ۱۸۴۵ اولین آهنگش را ساخت. در آثارش نوعی ذوق فردی وجود دارد که از قوانین کنسرواتواری مایه نمیگیرد، بلکه از بررسی مستقیم آثار اساتیدی چون بتهوون، شوبرت، و شومان ناشی میشود. مهارت در ارکستراسیون (← ارکستر) و غنای آن از دیگر خصوصیات بارز آهنگهایش میباشد. وی از برجسته‌ترین آهنگسازان فرانسوی زمان خود محسوب میشود. آثارش متنوع و متعددند، که از جمله میتوان اپرای شاه ایس در سه پرده (۱۸۸۸)، باله‌ی نرون (پانتومیم به همراه همسرایان؛ ۱۸۹۱)، سمفونی اسپانیائی برای ویولن و ارکستر (۱۸۷۳)، و کنسرتو برای ویولنسل و ارکستر در ر مینور (سال ۱۸۷۶) را نام برد.

لاله (lāle)، ده (جمعه ۱°۶۱۸ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان سردرود، بخش اسکو، شهرستان تبریز، استان سوم؛ ۱۷کیلومتری ل‌ش اسکو. محصولاتش غلات و پیاز است. راه شوسه‌ی تبریز به مراغه از آن میگذرد.

لاله، گیاه پیازدار بر قدیم از نوع تولیپا (*Tulipa*)، که در بهار گل میدهد، و به سبب گلهای جامی‌شکل و غنچه‌های زیبای رنگینش، که بر روی پایه‌ای بلند قرار گرفته، شهرت بسیار دارد. ظاهراً لاله را از کوههای ایران از راه ترکیه در ۱۵۵۴ به اروپا برده در هلند پرورش پیاز آن را شروع کردند، و به تجارت پیازهای آن پرداختند. در کشورهای دیگر هم اکنون پرورش پیاز لاله معمول است. هلند امروزه مهمترین مرکز پرورش لاله است. هنوز هم پیازهای لاله‌ی وحشی را از کوههای ایران (مخصوصاً از کردستان) به خارج میبرند. نیز ← درخت لاله؛ سوسنیها.

لاله‌آباد (lāleabād)، دهستان (جمعه ۱۶°۲۳۵ سنه ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان بابل، استان دوم، دارای ۴۲ آبادی. رود کاری (شاخه‌ی هراز) مشروبش میکند. محصولاتش برنج، کنف، پنبه، غلات، و نیشکر است. آبادیهای مهمش عبارتند از اسبوکلا (esbu.kalā، جمعه ۱°۲۳۵ سنه ۱۳۴۵ هش)، ۸کیلومتری ج‌غ بابل، و اندی‌کلا (andi.kalā؛ جمعه ۱°۰۰۸ سنه ۱۳۴۵ هش)، ۱۴کیلومتری ج‌غ بابل؛ و غیره.

لاله دوری [دوره‌ی لاله]، در تاریخ عثمانی، ← احمد III.

لاله عباسی (lāle abbāsi)، گیاه زینتی یکساله از تیره‌ی اسفناجیان و از نوع میرابیلیس (*Mirabilis*)، که گلهای آن به شکل قیفهای رنگین است.

لالی (lāli)، منطقه‌ی (۶۴ کمم) نفتخیز، دهستان جهانگیری، شهرستان مسجد سلیمان، ۵۶کیلومتری ل‌غ مسجد سلیمان. رود کارون آن را به ۲ قسمت ـ لالی پلاین و عنبر لالی ـ تقسیم میکند که به وسیله‌ی پل آهنینی که در ۱۳۲۸ هش ساخته شده به یکدیگر مرتبط هستند. منطقه‌ی لالی دارای ۱۵ حلقه چاه نفت است که فعلا چند حلقه‌ی آن قابل بهره‌برداری است.

لالی، دشت: ← لالی پلاین.

لالی[2]**، کنت دو** (kont dē lāli*)، لقب **توما آرتور** (tomā ārtūr)، ۱۷۰۲–۶۶، ژنرال فرانسوی ایرلندی الاصل؛ حاکم (۱۷۵۸–۶۱) هند فرانسه. در پوندیشری ناچار تسلیم انگلیسها شد، و این امر امپراطوری فرانسه را در هند متلاشی کرد. پس از مراجعت به فرانسه در باستیل زندانی (۱۷۶۲)، و در محاکمه‌ای بیقاعده، به خیانت محکوم و اعدام شد. بعداً پسرش به کومک ولتر سبب تبرئه‌ی وی شد (۱۷۷۸).

لالی پلاین (lāli pelāyen) یا **دشت لالی**، ده (جمعه ۱°۰۱۴ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان جهانگیری، بخش حومه‌ی شهرستان مسجد سلیمان، استان ششم، ۵۴کیلومتری ل‌غ مسجد سلیمان. به وسیله‌ی لوله از آب کارون مشروب میشود. دارای مؤسسات و چاه نفت است. ساکنینَ آن از طایفه‌ی هفت‌لنگ بختیارینند.

لالیک[3]**، رنه** (rēne lālik)، ۱۸۶۰–۱۹۴۵، طراح فرانسوی جواهر و بلور. پس از نمایش جواهراتش در نمایشگاه جهانی 1900 در پاریس، شهرت جهانی یافت. بعدها از طراحان و سازندگان بزرگ اشیاء زینتی بلوری و شیشه‌ای شد.

لا لینئا[4] (lā linea)، شهر مستحکم (جمعه ۵۹°۴۵۶)، ایالت کادیث، ج اسپانیا، بر تنگه‌ی جبل طارق. بر مرز اسپانیا و مستعمره‌ی بریتانیائی جبل طارق است، و اهمیت سوق الجیشی دارد.

لام، بنی (lsani lām)، قبیله‌ی عرب چادرنشین در ایران و عراق، که در ایران در ل خوزستان و در عراق بر مسیر سفلای دجله زندگی میکنند. بنی لام اصلا بر مسیر سفلای دجله میزیستند. بین ۱۷۸۸ و ۱۸۴۶ ح ۱۷°۴۵۰ خانوار از آنها به ایران آمدند، و در قسمت جنوبی پشتکوه سکنی گزیدند، و بعضی هم به ش کرخه و به فلاحیه رفتند. بنی لام بیشتر شیعه‌اند، و با امرای آل مشعشع روابط دوستانه داشتند، و به پشتگرمی این امر چند بار بر پاشاهای بغداد شوریدند.

لاما[5] (lāmā)، پستاندار سمدار اهلی امریکای جنوبی از تیره‌ی شترها و از نوع لاما (*La-ma*)، که میپندارند از اخلاف گواناکو است.



از شتر کوچکتر است، و کوهان ندارد و تا حدی به گوسفند میماند. رنگش خرمائی، سفید، سیاه، یا ابلق است. برای بارکشی به کار میرود، و از گوشت، پشم، و شیرش نیز استفاده میشود.

لاما: ← لاما، آیین.

لاما، آیین[6] یا **لامائیسم**[6] (lāmāism)، شکل خاصی از دین بودائی که در تبت رواج دارد، و از آنجا به مغولستان و منچوری و چین نیز راه یافته است. لامائیسم به سازمان دین بودائی معمول در تبت با سلسله‌ی مراتب خاص آن نیز گفته میشود. این سازمان از قرن ۱۵م از زمان اصلاحات تسونگکهاپا[7] (tsongkhāpā؛ ح ۱۳۵۸–۱۴۱۹) و حکومت دنیوی دالائی لاماها در قرن ۱۷م تا استقرار حکومت کمونیستی در آن کشور ادامه داشته است. لاما عنوان احترام روحانیان و راهبان بودائی است، که در دیرها و صومعه‌های بودائی به تعلیم شرعیات و اصول دین بودائی مشغولند. در رأس صومعه‌ها و دیرها، لاماهائی قرار دارند که تجسد و حلول بوداها هستند. پیدا کردن جانشینی برای لامای متوفی که خود تجسد و حلول یکی از بوداها باشد بر طبق رسوم خاصی انجام میگیرد.

ورود دین بودائی به تبت در قرن ۷م بوده است. پادشاه تبت به نام سونگتسن گامپو[8] (songtsen gāmpo؛ سلطنتش ح ۶۲۰–۶۵۰) پادشاهی اصلاح‌طلب بود. شهر لهاسا را بنا نهاد، و الفبائی مشتق از الفبای سانسکریت برای زبان تبتی رواج داد. این پادشاه دو ملکه، یکی از چین و دیگری از نپال، به لهاسا آورد، که هر دو بودائی بودند، و برای نخستین‌بار آیین بودا را به تبت آوردند. اما دین اصلی مردم تبت که دین بون[9] (bon) بود با رواج دین بودائی بسختی مخالفت کرد، و به همین جهت، طی یک قرن پیشرفتی در گسترش دین بودائی در تبت ظاهر نشد، تا آنکه خریسونگ دتسن[10] (xrisong detsen؛ سلطنتش ح ۷۴۰–۷۸۶) که بودائی بود به سلطنت رسید. او یکی از علمای بودائی هند، به نام سانتارکشیتا[11] (santā-rakšitā)، را دعوت کرد تا مقام روحانی اول را در تبت احراز کند. در سال ۷۴۹ نخستین صومعه‌ی

---

(۱)Lalo (۲)Lally (۳)Lalique (۴)Linea (La) (۵)Llama (۶)Lamaism (۷)Tsongkhapa (۸)Songtsen Gampo (۹)Bon (۱۰)Khrisong Detsen (۱۱)Santarakshita

مهم بودائی در تبت بنا شد، و راهبان بودائی از هند برای این صومعه دعوت شدند، و بدین ترتیب نخستین سلسله‌ی رهبانیت تبت به نام نیینگماپا[1] (nyingmāpā) به‌وجود آمد، و راهبان هندی شروع به ترجمه‌ی کتب بودائی به زبان تبتی کردند. از آغاز قرن ۹م راهبان بودائی در تشکیلات دولتی راه یافتند، و در قرن ۱۱م طریقتهای دیگر بودائی با صومعه‌ها و دیرهای خاص وارد تبت شد، و کتابهای بیشتری در اصول دین بودائی از زبان سانسکریت ترجمه شد. در ۱۲۷۰ پاک پا[2] (pāk pā)، لامای طریقت ساکیاپا[3] (sākyāpā)، به دستور قوبلای قاآن، امپراطور مغول چین، فرمانروای تبت شد.

از طریقتهای مهم لامائیسم طریقتی است که آتیشا[4] (ātišā) و شاگرد او برم‌ستون[5] (brom-ston) به وجود آورده بودند، و کادامپا[6] (kā-dāmpā) نامیده میشد و صومعه‌ی آن در لش لهاسا بود. این طریقت در قرن ۱۵م در طریقت مهمتری جذب شد به نام گلوگپا[7] (gelugpā) [پارسا و پرهیزگار]، که مقتدرترین طریقتهای مذهبی تبت، و طریقت دالائی لاما و پانچن لاماست. طریقت گلوگپا را تسونککهاپا که مردی متبحر و واعظ بود، تأسیس کرد. تسونککهاپا تجرد رهبانی را تنها طریقه‌ی شروع زندگی دینی روحانی میدانست. صومعه‌ای که او بنا نهاد گاندن (gānden) نام داشت، و شاگردان او دو صومعه‌ی دیگر در بیرون شهر لهاسا به نام درپونگ (drepung) و سرا (serā) بنا نهادند، و هر سه صومعه مرکز طریقت گلوگپا شد. لاماهای گلوگپا در میان اروپائیان به زردکلاهان اشتهار دارند. پس از مرگ گنتون دروپا[8] (gen-tun drupa، ۱۳۹۱–۱۴۷۴)، که یکی از سازمان‌دهندگان بزرگ طریقت گلوگپا بود، و او را بعداً نخستین دالائی لاما به حساب آوردند، جانشین او، به طریق یافتن نوزادی که در همان سال مرگ دالائی لاما به دنیا آمده باشد و به عنوان تولد نوین او شناخته شود، تعیین شد. این روش را خود گنتون دروپا در یافتن جانشین برای راهب بزرگ صومعه‌ی گاندن که در ۱۴۳۸ مرده بود در نظر آورده بود. سابقه‌ی این نوع انتخاب حداقل به قرن ۱۳م میرسد، و ظاهراً ترکیبی است از دو اعتقاد دین بودائی، یکی تجلی یکی از موجودات الاهی در وجود یکی از علمای دینی، و دیگری عقیده‌ی تولد دیگر یا تولد نوین. اعتقاد نخستین خاص دین بودائی هندی است، و اعتقاد دوم در همه‌ی شاخه‌های دین بودائی هست. این دو اعتقاد، با اعتقاد به اینکه اشخاصی را که تجلیگاه موجودات الاهی باشند میتوان پیدا کرد، آیین تبتی پیدا کردن جانشینی را برای دالائی لاما به وجود آورد. پس از مرگ گنتون دروپا، جانشین او به طریق مذکور پیدا شد، و از آن پس پیدا کردن جانشین تجددی و حلولی دالائی لاما در سال مرگ او در میان نوزدان آن سال رسم آیین بودائی تبتی شد. صومعه‌ی درپونگ مرکز دالائی لاما و صومعه‌ی تاشیلومپو (← شیگاتسه) مرکز پانچن لاما شد. تبتیها دالائی لاما را با لقب "فاتح گرانبها" و پانچن لاما را با لقب "حکیم گرانبها" میخوانند. چهاردهمین دالائی لاما در ۱۹۳۵ متولد شد، در ۱۹۴۰ تاجگذاری کرد، و در ۱۹۵۰ قدرت را به دست گرفت، ودر آوریل ۱۹۵۹ از دست چین کمونیست به هندوستان گریخت.

مذهب بودائی تبتی به طور کلی همان بودائی مهایانه‌ی هندی است که تکامل یافته و مشتمل بر عقاید و اعمال تانترائی (tāntrā؟i) [آخر مقاله دیده شود] است، و نیز با عقاید قدیم بومی تبتی که به بون معروف است در هم آمیخته است. فکر سلطنت الاهی و ملکوتی آیین بون به اعتقاد به لاماهای متجسد تبدیل شده است، و کاهنان قدیم بون به صورت فالگیران و طالع‌بینان بودائی جلوه‌گر شده‌اند. خدایان قدیم تبت در خدمت دین بودائی در آمده‌اند، و به آنان نیازها و قربانیها تقدیم میشود. اعمال دینی از قبیل مطالعه‌ی کتب دینی و مراقبت و تفکر و ریاضت و دستورهای اخلاقی همه بودائی است، و اثر آن در روحیه‌ی متین مردم تبت آشکار است.

مقصود از آیین تانترائی یا تانتریسم[9] (tān-trism) یک رشته اعمال سرّیی است که در آیین هندو، آیین جین، و مذهب بودائی تبتی برای وصول به آزمودگی روحی و آمال دنیوی انجام داده میشود. تانترا مجموعه‌ای از رسائلی است به زبان سانسکریت بعد از ودا، که مضامین آن مختلف است، و اعمالی سری برای تصفیه‌ی جسم و مراقبت عملیات جسمی و روحی توصیه میکند. معتقدند که، با این تصفیه و مراقبت، جسم و روح وسایل کاملی برای دریافت حقیقت علیا و مراسم و مناسک عبادت خدایان، و جادوگری میشود. اعمال تانترائی در هند، نپال، بهوتان، و مخصوصاً تبت اجرا میشود.

لامائیسم: ← لاما، آیین.

لاماپرستی. این کلمه‌ی نادرست در مقالات دالائی لاما و ← آیین بودا در کتاب حاضر به جای ← آیین لاما آمده است.

لا مادلن، از اماکن ماقبل تاریخی: ← عصر حجر قدیم، قسمت III.

لامارتین[10]، آلفونس ماری لوئی دو (āl-fons mā-ri lui dē lāmārtin)، ۱۷۹۰–۱۸۶۹، رمانتویس، شاعر، و رجل فرانسوی، متماکون. پس از مسافرتی کوتاه به ایتالیا و چندی خدمت در ارتش، به نویسندگی پرداخت. اولین اثرش منظومه‌های رمانتیک خوش‌آهنگ تفکرات شاعرانه (۱۸۲۰) بود، که بلافاصله مقبولیت تام یافت. این مجموعه مشتمل بر ۲۴ منظومه (از جمله منظومه‌ی مشهور "دریاچه") است، و در آنها شاعر احساسات خود را با اعم از مذهبی، غم‌انگیز، یا عشقی بیان میکند. موسیقی تفکرات شاعرانه در اثر دیگرش به نام هماهنگیها (۱۸۳۰) بسط یافته است. احساسات مذهبی وی در زوسلن (۱۸۳۶) و سقوط یک فرشته (۱۸۳۸) رنگ همه‌خدائی میگیرد. در سیاست، لامارتین از همه‌ی احزاب دوری گزید، و خواهان آزادی، عدالت اجتماعی، و صلح جهانی بود. کتاب تاریخ ژیروندیان (۱۸۴۷) او، که تجلیلی از ژیروندیان است، مقبولیت تمام یافت، و پس از انقلاب فوریه‌ی ۱۸۴۸ لامارتین چندی رئیس حکومت موقت شد، و در کمیته‌ی اجرائی که به جای آن تشکیل شد عضویت داشت. به سبب جنبه‌ی اعتدالیش، بزودی انقلابیون دست راستی و دست چپی هر دو ازو دوری گزیدند. برای نیل به ریاست جمهوری با لوئی ناپلئون بوناپارت (بعداً ناپلئون III) به رقابت برخاست، ولی توفیق نیافت. سیاست را کنار نهاد، و بکلی به نویسندگی پرداخت. از آثار منثور اخیر وی گرازیلا (۱۸۴۹؛ ترجمه‌ی فارسی)، رافائل (۱۸۴۹؛ ترجمه‌ی فارسی)، و بیان رازها (۱۸۵۲) است.

لامارک[11] (lāmārk)، شهرت **ژان باتیست پیر آنتوان دو مونه** (jān bātist pier ānt-uān dē mone)، ملقب به **شوالیه دو لامارک** (še-vālie dē)، ۱۷۴۴–۱۸۲۹، عالم طبیعیدان فرانسوی که به جهت نظریه‌اش در باره‌ی تطور و تکامل موجودات زنده و به جهت تقسیم جانداران به مهره‌داران و بیمهرگان مشهور است. از خانواده‌ی اشرافی فقیری بود، و در آغاز قرار بود در خدمت کلیسا در آید، ولی خود به آن بی‌میل بود، و به خدمت نظام رفت، و در جنگ هفتساله شرکت جست، و در نتیجه‌ی حادثه‌ای از خدمت نظام نیز بیرون آمد، و روی به تحصیل علم نهاد. در پاریس شروع به تحصیل طب کرد، و در ضمن تحصیل، به شیمی، هواشناسی، و مخصوصاً گیاهشناسی علاقه‌مند شد. در ۱۷۷۸ کتاب معروف گیاه فرانسه را منتشر کرد که، اگرچه روش طبقه‌بندی در آن با روش لینه متفاوت بود، با مفتاحی دوتائی وسیله‌ی ساده‌ای برای تشخیص هویت گیاهان فراهم میساخت. لامارک به جهت همین تألیف، در سال ۱۷۹۵ وارد آکادمی علوم شد، و نظر بوفون را به خود جلب کرد، و در ۱۷۸۱، با همکاری وی، به عنوان گیاهشناس دربار شاهی به ممالک اروپا سفر کرد، و در بازگشت کتابهای فرهنگ گیاهشناسی و تفصیل و توضیح انواع را نوشت. در ۱۷۸۸ در باغ شاهی به گیاهشناسی اشتغال ورزید، و در سال ۱۷۹۳ استاد جانورشناسی شد، و دعوت شد که در باب جانورانی که لینه "حشرات" و "کرمها" خوانده بود تدریس کند، لامارک برای این جانوران اصطلاح بیمهرگان را وضع کرد. نظریات او در باره‌ی تطور جانداران ابتدا در مجموعه‌ی جانوران بیمهره (۱۸۰۱) و در کارش در باره‌ی سازمان اجسام زنده (۱۸۰۲) ظاهر شد، و بعد در کتاب فلسفه‌ی جانورشناسی (۱۸۰۹) تشریح شد. با ضعف بینائی، در سالهای ۱۸۱۵–۲۲ کتاب تاریخ طبیعی حیوانات بیمهره را منتشر کرد. لامارک در تنگدستی وفات یافت، و در اواخر عمر بکلی نابینا شده بود.

کار علمی مهم او تحقیق تفصیلی در باره‌ی بیمهرگان زنده و فسیل است. پس از تقسیم جانداران به بیمهرگان و مهره‌داران، بیمهرگان را به گروه‌های سخت‌پوستان، عنکبوتها، و حلقه‌داران تقسیم کرد، و در ۱۷۸۵ به تقسیم‌بندی نباتات پرداخت. لامارک نظریه‌ی بوفون را در باره‌ی تکامل و تطور جانداران از جانداران ساده به جانداران پیچیده‌تر بسط داد، و در کتاب تاریخ طبیعی حیوانات بیمهره چهار قانون مشهور خود را در باره‌ی تطور حیوانات و تشکیل یافتن اعضای آنها عرضه کرد.

(۱) حیات با نیروی خاص خود پیوسته میخواهد حجم بدن موجود زنده و اعضا و اجزاء آن را تا حد ممکن افزایش دهد.

(۲) ظهور عضو جدید در حیوان به علت ظهور

---

(۱)Nyingmapa (۲)Pak-Pa (۳)Sakyapa (۴)Atisha (۵)Brom-ston (۶)Kadampa (۷)Gelugpa (۸)Gentun Drupa (۹)Tantrism (۱۰)Lamartine (۱۱)Lamarck

نیازمندی محسوس تازه‌ای است. حرکت نوی برای اقناع این نیازمندی موجب تولد و ظهور عضو تازه است.

(۳) تکامل اعضا و نیروی عمل آن متناسب با به کار بردن اعضای مذکور است.

(۴) هر چه در طی زندگی یک موجود زنده کسب شود، یا تغییر یابد، به وسیله‌ی همان موجود زنده به نسل بعدی منتقل میشود (قانون وراثت صفات مکتسب).

تأکید لامارک درباره‌ی تطور و تکامل موجودات زنده بر دو اصل تأثیر محیط (و اجابت موجود زنده به این تأثیر به نحو مثبت و مفید) و وراثت صفات مکتسب است. از این میان، مخصوصاً وراثت صفات مکتسب موجب اختلاف و نزاع فراوان میان دانشمندان علوم طبیعی شده است و آزمایشهای بیشماری که برای اثبات آن به عمل آمده نتیجه‌ی مطلوب نداده است. عقیده‌ی وراثت صفات مکتسب در اروپا به لامارکیسم[1] (lāmārkism)، یا نظریه‌ی لامارک، معروف شده است. در اواخر قرن ۱۹م، پیروان لامارک در عقیده‌ی او تغییراتی دادند، و نظریه‌ی نولامارکیسم[2] (nō-) پیدایش یافت. رهبر این مکتب ادوارد دریکر کوپ[3] (edwārd driN-kər kop، ۱۸۴۰–۹۷) است، که برای خواست و عادت در تغییرات عضوی موجودات زنده اهمیت قائل است. او اصل انتخاب طبیعی را که از اصول داروینیسم است نمیپذیرد. از پیروان معروف نو-لامارکیسم ا. ه. هکل آلمانی و سپنسر انگلیسی است، اختلاف عمده‌ی داروینیسم و لامارکیسم در این است که لامارکیسم تأثیرات خارجی (یعنی محیط) را عامل عمده میداند، در صورتی که داروینیسم عامل درونی (اصل انتخاب طبیعی) را عامل اصلی می‌شمارد. مسئله‌ی وراثت صفات مکتسب و عدم وراثت آن موجب اختلاف ایدئولوژیکی کمونیسم با علمای غرب است، زیرا کمونیسم معتقد است که، با بر انداختن اختلافات طبقاتی و اختلافات حاصل از محیط، میتوان نسلی به وجود آورد که در آن اختلاف طبیعی میان افراد وجود نداشته باشد.

لامارک، نظریه‌ی: ← لامارک

لامارکیسم: ← لامارک.

لا مانچا[4] (lā mānčā)، ناحیه‌ی اسپانیای مرکزی، در کاستیل جدید. فلاتی مرتفع و لم یزرع و دارای آسیاهای بادی فراوان است. صحنه‌ی بیشتر وقایع **دون کیشوت** بود، و به همین سبب شهرت جهانی دارد.

لامانوسوف[5] (lāmānosof)، سابقاً **اورانینباوم** (orānienbām)، شهر (جم ۲۷٬۵۰۰)، جمشر، بر خلیج فنلاند نزدیک لنینگراد. کاخ معروف **پطر کبیر** (بنای ۱۷۱۰–۲۵) و "کاخ چینی" کاترین II (بنای ۱۷۶۲–۶۸) در اینجاست. در ۱۹۴۸ به نام م. و. لامانوسوف نامگذاری شد.

لامانوسوف، میخائیل واسیلیویچ (mixāil vā-silyevic lāmānosof)، ۱۷۱۱–۶۵، شاعر، ادیب، و دانشمند روسی، و نخستین مصلح بزرگ زبان روسی. پسر ماهیگیر فقیری بود. در مسکو و سن پطرزبورگ تحصیل کرد، و در ۱۷۳۶–۴۱ در دانشگاه ماربورگ آلمان به تحصیل اشتغال داشت. در ۱۷۴۱ عضو آکادمی علوم سن پطرزبورگ و در ۱۷۴۵ استاد شیمی در آنجا شد. کارهای علمی او مشتمل بر تحقیق در انبساط گازها و فلزات، نجوم، زمینشناسی، اقتصاد، و پویشهای قطبی است. از مؤسسین دانشگاه مسکو (۱۷۵۵) بود، که اکنون به نام وی خوانده میشود. پوشکین در باره‌ی او چنین گفته است: "لامانوسوف خود یک دانشگاه است". وی زبان ادبی روسی را دگرگون ساخت، و ابتکاراتی در شعر روسی به عمل آورد، و از این لحاظ اهمیت بسیار دارد. آثارش مشتمل است بر راهنمای کوچک فصاحت (۱۷۴۳)، دستور زبان روسی (۱۷۵۵)، تفکرات صحانه در عظمت خدا (۱۷۵۱)، نامه‌هائی در استعمال شیشه (۱۷۵۲)، و تاریخ قدیم روسیه (۱۷۶۶).

لامبدا[6] (lāmbdā) یا (در فارسی) **لاندا** (lāndā)، یکی از حروف الفبای یونانی، مطابق حرف "ل"، که بزرگ آن Λ و کوچکش λ نوشته میشود (به ص ۷۳ مقدمه‌ی جلد اول کتاب حاضر رجوع شود). در فیزیک، طول موج را به λ نمایش میدهند. برای استعمال حروف یونانی در علم نجوم ← صورت فلکی.

لامبرت[7] (lāmbert)[به نام ی. ه. لامبرت]، واحد درخشانی یک سطح، برابر یک لومن در سمه. اول‌بار در ح ۱۹۲۵ به کار رفت.

لامبرت[8]، **یوهان هاینریش** (yohān haynriš lāmbert)، ۱۷۲۸–۷۷، فیلسوف و دانشمند آلمانی، مه آلزاس. مفاهیم اساسی متعددی در ریاضیات، از جمله توابع هذلولوی، در کار آورد. در فیزیک نتایج مهمی در باب اندازه‌گیری شدت نور و میزان حرارت و رطوبت به دست آورد. در کتاب ارغنون جدید (۱۷۶۴)، که اثر فلسفی اوست، اهمیت تجربه و روش تحلیلی را در بررسی هر نظریه‌ای در باب معرفت خاطرنشان ساخت. مکاتبات او با کانت اهمیت فلسفی بسیار دارد. لامبرت، واحد درخشائی، به نام اوست.

لامپ الکترونی: ← لوله‌ی خلأ.

لامپ بخار جیوه[9] (lāmpe boxāre jive)، چراغی مشتمل بر حبابی شیشه‌ای محتوی بخار جیوه، که چون جریان برق از آن بگذرد نور شدید آبی‌رنگی در آن تولید میشود. این نور از لحاظ تشعشعات فوق بنفش غنی است. در طب و نیز برای روشنائی کوچه‌ها به کار میرود.

لامپ برقی[10] (lāmpe barqi)، حباب مسدود شیشه‌ای، اغلب محتوی ازت یا یکی دیگر از گاز-های بی‌اثر، که افروزه‌ای (معمولاً از تنگستن) در آن قرار داده شده است. بر اثر عبور جریان برق، افروزه با حرارت سفید فروزان میشود، و تشعشعات نوری صادر میکند.

لامپدوزا[11] (lāmpeduzā)، جزیره‌ای (ح ۲۰۰ کمه؛ جم تخمیناً ۴٬۰۶۵) در مدیترانه، بین جزیره‌ی مالت و تونس، متعلق به ایتالیا. صید ساردین و اسفنج دارد.

لامپ رادیو: ← لوله‌ی خلأ.

لامپ فلورسنت: ← فلوئورسانی.

لامپ قوسی[12] (lāmpe qōsi)، لامپی که روشنائیش به وسیله‌ی قوس برقی است. معمولیترین لامپهای قوسی قوس کربون[13] است، که منبع نور شدیدی بین دو میله‌ی کربون (الکترودها) میباشد. برای راه انداختن قوس، میله‌ها را در تماس میآورند و جریان برق از آنها عبور میدهند، سپس آنها را به فاصله‌ی چند میلیمتر از هم دور میکنند تا تخلیه تولید شود. با جریان مستقیم برق، داغترین نقطه‌ی قوس کاسه‌ای است که در آنود (الکترود مثبت) تولید میشود. با استعمال جریانهای پرشدت، دمای کاسه‌ی آنود را میتوان به بیش از °۵٬۰۰۰ رسانید. این یکی از داغترین منابع آزمایشگاهی حرارت است.

لامتری[14]، **ژولین اوفره دو** (jülian ofre dē lāmetri)، ۱۷۰۹–۵۱، فیلسوف و طبیب فرانسوی که او را، به خاطر عقایدش در اصالت ماده و اصالت لذت، "آریستیپوس فلسفه‌ی مادی نو" میخوانند (← کورنئیها). در کان نزد معلمین یسوعی تحصیل کرد، و بعد به پاریس رفت، و آنجا زیر نفوذ پیروان ← آپیقور یونان قرار گرفت. پس از آن طب آموخت، و به طبابت پرداخت. هنگامی که تبی سخت او را فراگرفته بود مشاهده کرد که تندی جریان خون در فکر او اثر میگذارد، و از آنجا به این نتیجه رسید که پدیده‌های روانی معلول تأثیر تغییرات عضوی در مغز و سلسله‌ی اعصاب است. نتیجه‌ی این مشاهده را در رساله‌ای فلسفی به نام تاریخ طبیعی روح (ح ۱۷۴۵) منتشر کرد. این رساله هیاهوی زیادی راه انداخت، و او ناگزیر به هلند رفت، و در آنجا عقاید خود را با آزادی و جسارت بیشتری در کتابهای انسان‌ماشین (۱۷۴۷–۴۸) و انسان‌گیاه (۱۷۴۸) منتشر کرد. این رسائل که بر اصول فلسفه‌ی مادی بود رسائل دیگری را در فلسفه‌ی اخلاق به دنبال داشت، از قبیل گفتاری در باره‌ی خوشبختی (۱۷۴۸)، فلسفه‌ی اپیکور (۱۷۵۰)، فن لذت بردن (۱۷۵۱). در این کتابها تأکید شده است که هدف و غایت زندگی در برخورداری از لذایذ جسمانی است، و مناقشات دینی و کلامی نتیجه‌ای ندارد، و تنها راه خوشبختی در جهان الحاد و انکار خداست. روح همان جزء متفکر بدن است، و با فنای بدن آن نیز فانی میشود و با مرگ "بازی پایان میپذیرد".

در ۱۷۴۸ لامتری ناچار از هلند بیرون شد، و به برلین به دربار فردریک کبیر رفت، و به ارضای لذات جسمانی پرداخت. لامتری مورد نفرت کاتولیکها و فلاسفه و اطبا بود، ولی نوشته‌های او در تاریخ فلسفه‌ی مادی بااهمیت است.

لامخ: ← لامک یا لمک.

لامرد (lāmerd)، بخش (جم ۴۶٬۴۴۷ سش ۱۳۴۵ هش)، شهرستان لار، استان هفتم. محصولاتش غلات، خرما، و تنباکو است. بر طبق تصویبنامه‌ی آبان ماه ۱۳۳۷ هش بخش لامرد، از دهستانهای اشکنان، بیرم، گله‌دار، و لامرد در شهرستان لار تشکیل شد، و در بهمن ماه ۱۳۳۷ هش دهستانهای وراوی، و علامرودشت نیز ضمیمه‌ی آن شد.

لامرد، ده (جم ۵۵۱ سث ۱۳۴۵ هش)، مرکز دهستان تراکمه، شهرستان لار، استان هفتم، در جغ لار. محصولاتش غلات و حبوبات است.

---

(۱)Lamarckism (۲)Neo-Lamarckism (۳)Cope (۴)La Mancha; (La) Mancha (۵)Lomonosov (۶)lambda (۷)lambert (۸)Lambert (۹)mercury vapour lamp (10)electric-light bulb (11)Lampedusa (12)arc lamp (13)carbon arc (14)Lamettrie; La Mettrie

لامسه[1] (lāmese)، یکی از حواس پنجگانه که بدان وسیله فشار یا کشش وارد بر پوست ادراک میشود، و در دریافت نرمی و زبری مواد مهم است. اندامهای انتهایی (انتهای اعصاب) پوست تأثرات لمسی را به دماغ انتقال میدهند. حساسیت لمسی بر حسب تعداد اندامهای انتهایی موجود در پهنه‌های مختلف پوست متغیر است. نوک زبان، لبها، و نوک انگشتان حساسترین پهنه‌های لمسی‌اند، و حساسیت پشت و قسمتهای پرگوشت دست و پا از همه‌جا کمتر است. حس لامسه ارتباط نزدیکی با حس دریافت درد و حرارت دارد. فشار خفیف را میتوان چندان افزود تا حس لمس به حس درد تبدیل شود. تربیت و تقویت حس لامسه تا حد زیادی امکانپذیر است، مخصوصاً برای کسانی که ناچارند آن را جانشین حس باصره یا سامعه کنند. کورها را تعلیم میدهند تا، با استفاده از حساسیت نوک انگشتان نسبت به لمس، به وسیله‌ی الفبای برای (← برای، لوئی) بخوانند.

لامعی (lāmeʿi)، شهرت **محمود ابن عثمان**، ف ۹۳۸ یا ۹۴۵ هق، شاعر و ادیب ترک صوفی‌مشرب. در بورسه متولد شد، و در همین شهر در گذشت. بسیاری از آثار نظم و نثر ادب فارسی را به ترکی عثمانی ترجمه کرده، و چون به عبدالرحمان جامی و آثار او توجه خاصی داشته، به عنوان جامی دوم معروف شده است. از آثار منظوم اوست: فرهادنامه، وامق و عذرا (ترجمه از عنصری)، سلامان و ابسال (ترجمه از عبدالرحمان جامی)، ویس و رامین (ترجمه از فخرالدین گرگانی)، گوی و چوگان، شمع و پروانه، هفت پیکر، و دیوان اشعار. از آثار منثور اوست: شرف الانسان، عبرت‌نما، ترجمه‌ی نفحات الانس جامی، شرح دیباچه‌ی گلستان سعدی، و ترجمه‌ی شواهد النبوه‌ی عبدالرحمان جامی.

لامعی گرگانی (lāmeʿie gorgāni)، شهرت **ابوالحسن ابن محمد**، متخلص به **لامعی**، شاعر ایرانی اواسط قرن ۵ هق. در دربار سلاجقه بود، و خواجه نظام‌الملک طوسی و عمیدالملک کندری را مدح میکرد، و با برهانی نیشابوری، پدر امیر معزی، معاصر بود. در سبک خراسانی مهارت داشت، و در شعر او وصف چهره‌های طبیعت به فراوانی دیده میشود.

لامک (lāmak) یا **لمک** (lamak؛ کتمة، پیدایش، ۴ و ۵) یا **لامخ** (lāmex)، پسر متوشالخ ابن ادریس، و به قولی پسر قابیل ابن آدم. لامک پدر نوح پیغمبر بود، و گویند عود را که یکی از آلات موسیقی است اختراع کرده است. سمعانی او را جد ۴۵م پیامبر اسلام دانسته است.

لامنس[2]، **هانری** (hānri lāmans)، ۱۸۶۲–۱۹۳۷، مستشرق بلژیکی و کشیش یسوعی، متوطن. در بیروت سکنی گزید، و در خدمت دانشگاه سن ژوزف بیروت به استادی زبان عربی و تاریخ مشرق رسید. از آثاری که به زبان عربی نوشته است کتاب فرائد اللئه است. آثار دیگرش مشتمل است بر مهد اسلام (۱۹۱۴)؛ سوریه، مختصر تاریخی (۱۹۲۱)؛ اسلام، اعتقادات و بنیادها (۱۹۲۶)؛ عربستان غربی پیش از هجرت (۱۹۲۸)؛ و تحقیق در قرن بنی امیه (۱۹۳۵).

لامنه[3]، **فلیسیته روبر دو** (felisite rober dë lāmenе)، ۱۷۸۲–۱۸۵۴، نویسنده‌ی فرانسوی و مدافع کلیسای کاتولیک رومی. رهبر فرقه‌ای آزادیخواه بود، و با کومک مونتالامبر و لاکوردر مجله‌ی آینده را تأسیس کرد (۱۸۳۰)، که طرفدار آیین مونتانوس (← مونتانوسیان) و مخالف گالیکانیسم بود، و عقیده داشت که کلیسا تحت حکومت شاه نمیتواند آزاد باشد. در مبارزه با روحانیون طرفدار حکومت سلطنتی، به پاپ گرگوریوس XVI متوسل شد، ولی پاپ او را محکوم کرد. لامنه دو سال از فعالیت کناره گرفت، و از کلیسا برید، و کتاب هیجان‌آور گفتارهای یک مؤمن (۱۸۳۴) را نوشت، که از بزرگترین آثار این عهد است. بعد هم خود را صرف طرفداری از احقاق حق مردم کرد، و کتابهای کتاب مردم (۱۸۳۷) و مملکت و حکومت (۱۸۴۰) را نوشت، که به خاطر آنها یک سال به زندان افتاد. از آثار مهم دیگرش طرح یک فلسفه (۴ جلد، ۱۸۴۰–۴۶) است، در فلسفه و جامعه‌شناسی. سالهای آخر عمرش به بیماری و تنگدستی و در ترجمه‌ی کمدی الاهی دانته گذشت، و هنگام مرگ هم حاضر به آشتی با کلیسا نشد. لامنه در افکار مذهبی و سیاسی قرون ۱۹م و ۲۰م مؤثر بود.

لا موت-فوکه: ← فوکه، فریدریش دو لا موت-.

لامیا[4] (lāmiā)، در اساطیر یونان، محبوبه‌ی زئوس، که هرا از حسادت فرزندان او را کشت. از آن به بعد، لامیا به مادران خوشبخت رشک میبرد، و اطفال آنان را دزدیده میکشت.

لامیا[5]، شهر (جم ۲۱٬۵۰۹)، ش یونان مرکزی. ح قرن ۵م قم بنا شد، و شهر عمده‌ی مالیس بود؛ بعداً متفق آتن شد. **جنگ لامیائی** (۳۲۳–۳۲۲ قم) از این شهر نام گرفته است. این جنگ بین یونانیهای متحد و آنتی‌پاتر درگرفت. وی به لامیا پناهید، و چندین ماه در آنجا در محاصره بود، اما عاقبت پیروز شد (۳۲۲ قم).

لامیائی، جنگ: ← لامیا، شهر.

لامیان (lāmiān)، ده (جم ۱٬۰۲۱ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان قلقل‌رود، بخش حومه‌ی شهرستان تویسرکان، فرمانداری کل همدان؛ ۲۸کیلومتری جغ تویسرکان. قلقل‌رود مشروبش میکند. محصولش غلات است. فراورده‌های شیری دارد. از صنایع دستی قالیبافی مرسوم است.

لامیه (lāmiyya)، در شعر عربی، قصیده‌ای که قافیه‌ی آن حرف ل باشد. لامیه‌های مشهور و بیت اول هر یک از آنها عبارتند است از:

لامیه‌ی ابن الوردی (ebno ʾl.vardi)

اِغتَنِمْ ذِکْرَ الاغانی و الغَزَلْ
و قُلِ الفَضْلَ وَ جانِبْ مَن هَزَلْ

[کناره‌گیر از یادکرد آوازها و سخن عشق در باره‌ی زنان، سخن حق و استوار گو و از یاوه‌گوی دوری گزین.]

لامیه‌ی اعشی

وَدِّعْ هُرَیْرَةَ اِنَّ الرَّکْبَ مُرْتَحِلْ
وَ هَلْ تُطِیقُ وَداعاً اَیُّها الرَّجُلْ

[بدرود گوی هریرة را که سواران رفتند، اما آیا تو بر بدرود گفتن توانایی داری؟]

لامیة العجم طغرائی

اصالة الرأی صانتنی عن الخطل
و حلیة الفضل زانتنی لدی العطل

(برای اعراب و معنی ← لامیة العجم).

لامیة العرب شنفری

اقیموا بنی امی صدور مطیکم
فانی الی قوم سواکم لامیل

(برای اعراب و معنی ← لامیة العرب). نیز ← لامیة العجم؛ لامیة العرب.

لامیة العجم (lāmiyyato ʾl.ʿajam)، قصیده‌ای به عربی، سروده‌ی مؤیدالدین طغرائی اصفهانی، که چنین آغاز میشود:

اَصالَةُ الرَّأیِ صانَتْنی عَنِ الخَطَلِ
و حِلْیَةُ الفَضلِ زانَتْنی لَدَی العَطَلِ

[اندیشه‌ی اصیل مرا از شتاب و اضطراب نگهبانی کرد، و زینتِ فضل، به هنگام بی‌زیوری، مرا آراست]. سراینده آن را در بغداد در ۵۰۵ هق سروده است. مانند اغلب قصاید زبان عرب، از چند بخش و چند موضوع تشکیل شده است. شاعر در آغاز از افتخارات و فضل خویش سخن میگوید، و نومیدی و تنهائی خویش را در بغداد و بعد توصیف میکند، و آنگاه به عوالم عشق و غنا و غزل و سرانجام به مجموعه‌ای اندرز و پند میپردازد. لامیة العجم یکی از مشهورترین قصاید در تاریخ ادب عرب به شمار میرود، و متجاوز از ۱۴ شرح بر آن نوشته‌اند (از جمله شرح صفدی)، و به زبانهای مختلف اروپائی، از جمله لاتینی، فرانسوی، و انگلیسی، ترجمه و چاپ شده است. بسیاری از شاعران عربی‌زبان به استقبال و تضمین ابیات آن شتافته‌اند.

لامیة العرب (lāmiyyato ʾl.ʿarab)، عنوان قصیده‌ای به زبان عربی، سروده‌ی شنفری، شاعر عصر جاهلی، که چنین آغاز میشود:

اَقیموا بَنی اُمّی صُدورَ مَطِیّکُم،
فَاِنّی اِلیٰ اَهلٍ سِواکُم لَاَمْیَلُ

[برادران! شتران خویش را به حرکت در آورید، که مرا به خویشاوندانی جز شما میل بیشتر است]، و شاعر در این منظومه به گزارش مفاخرات و شهامتهای خویش پرداخته است. در انتساب این قصیده به شنفری، مانند انتساب بسیاری از آثار ادب جاهلی به گویندگان عصر جاهلیت، جای تردید باقی است، و بعضی از ادیبان گذشته نیز این شعر را از پرداخته‌های دوره‌ی اسلامی دانسته‌اند. این قصیده یکی از مشهورترین قصاید ادب عرب شمرده میشود، و از دیرباز مورد توجه اهل ادب بوده است. در قرون اخیر ترجمه‌هائی به زبانهای اروپائی از آن منتشر شده، و در میان ادیبان قدیم عرب نیز گروهی به شرح آن پرداخته‌اند. از قبیل شرح منسوب به مبرد (استانبول، ۱۳۰۰ هق)؛ شرح زمخشری، به عنوان اعجب العجب فی شرح لامیة العرب (استانبول، ۱۳۰۰ هق)، و شرحی از مؤید نخجوانی.

لان[5] (lān)، شهر (جم ۲۱٬۹۳۱)، کرسی ولایت اِن، ل فرانسه. کلیسای نوتر دام معروف آن (از قرن ۱۲–۱۳م؛ که تا هنگام انقلاب فرانسه کلیسای جامع بود) بر بلندیی سنگی ساخته شده و بر تمام دشت لان مشرف است.

لان[6]، **ژان** (jān lān)، ملقب به **دوک دو مونتبلو**[7] (dük dë montebello*)، ۱۷۶۹–۱۸۰۹، مارشال فرانسه. در خدمت ناپلئون در نبردهای ایتالیا و مصر جنگید. ناپلئون او را یکی از لایقترین سرداران خود میشمرد. در نبرد اسلینگ[8] (-es

(۱)touch (۲)Lammens (۳)Lamennais (۴)Lamia (۵)Laon (۶)Lannes (۷)Montebello (۸)Essling

ling، دهکده‌ای نزدیک وین، اتریش) کشته شد؛ در پانتئون پاریس مدفون است.

لا ناپول، خلیج، ← گان، شهر و دریابندر.

لانای[1] (lānāy)، جزیره (۳۶۵ کمه؛ جه ۲٬۱۱۵)، جزء هاوائی. از سال ۱۹۲۲ پرورش آناناس در آن توسعه یافت.

لانتان[2] (lāntān؛ از فنـ)، عنصر فلزی نقره‌فام از گروه خاکهای کمیاب (علامت شیمیائی La، نیز← عنصر، جدول). قابل مفتول شدن و قابل تورق است. در ۱۸۳۹ به وسیله‌ی موساندر کشف شد. با نئودیم در فلزگری فولاد به کار میرود. لانتان سرسلسله‌ی لانتانیدها است.

لانتانا[3] (lāntānā؛ لتی)، (*Lantana camara*)، بوته‌ی گرمسیری که به عنوان چمن یا در گرمخانه‌ها میکارند. خوشه‌گلهای زردرنگ دارد، و به عنوان گیاه زینتی به کار میرود.

لانتانیدها[4] (lāntānid-)، عنوان رشته‌ای از عناصر شیمیائی خاکهای کمیاب که در جدول تناوبی (← قانون تناوب) عدد اتمی آنها از ۵۷ ⇐ تا با ۷۱ است، و خواص شیمیائی آنها مانند لانتان است، که اولین عنصر رشته میباشد.

لانجو، شهر، چین، ← لانچو.

لانچو[5] (lānco)، چینی **لانجو** (lānjo)، شهر (جه ⇐ ۶۹۹٬۰۰۰)، کرسی و از مراکز صنعتی ایالت کانسو، جمهوری خلق چین، بر ساحل راست رود هوانگ‌هو. این شهر از زمانهای قدیم همچون پلی میان راههای عمده‌ی غرب به چین بوده است. در جه II یک پایگاه حیاتی بر جاده‌ی سینکیانگ، یک فرودگاه هوائی با تجهیز، و یک پایگاه نظامی شد. توسعه‌ی صنعتی شهر از ۱۹۵۲ آغاز شد. مرکز تصفیه‌ی نفت، صنایع منسوجات پشمی و کالاهای چرمی، و فعالیتهای صنعتی سبک است.

لاند[6] (lānd)، ناحیه‌ای در گاسکونی، جغ فرانسه، ناحیه‌ای شنی و باطلاقی است، و به طول ⇐ ۱۶۰ کمه در کنار ساحل قطعاً ممتد است. قسمتی از آن به وسیله‌ی زهکشی و جنگلکاری احیا شده است. مشتمل بر قسمتی از ولایت ژیروند و بیشتر ولایت **لاند** (۹٬۳۶۰ کمه؛ جه ۲۶۰٬۴۹۵) است. کرسی ولایت مون‌دو-مارسن[7] (mon dē mārsan) است.

لانداء، حرف یونانی، ← لامبدا.

لانداو[8]، **ادموند** (edmund landā)، ۱۸۷۷–۱۹۳۸، ریاضیدان آلمانی. کارهای اساسیش در نظریه‌ی اعداد و نظریه‌ی توابع است. آثار مشهورش عبارتند از توزیع اعداد اول (۲ جلد)، نظریه‌ی اعداد (۳ جلد)، و مبانی آنالیز.

لانداو[8]، **لیف داویدوویچ** (lyef dāvidovic landā)، ۱۹۰۸–۶۸، فیزیکدان روسی که به علت تحقیقاتش در باره‌ی حالت چگال ماده (مخصوصاً هلیوم مایع) جایزه‌ی نوبل سال ۱۹۶۲ در فیزیک به او اعطا شد؛ مه باکو (آذربایجان شوروی). مادرش طبیب و پدرش مهندس بود. از کودکی استعداد فوق العاده در ریاضیات بروز داد؛ در ۱۴سالگی وارد دانشگاه باکو شد، و در ۱۹سالگی تحصیلات خود را در دانشگاه لنینگراد به پایان رسانید. به دعوت ن. بور، مدتی در مؤسسه‌ی فیزیک نظری کپنهاگ اقامت کرد. در ۱۹۳۷ به مسکو رفت، و بر قسمت نظری مؤسسه‌ی مسائل فیزیکی ریاست یافت، و نیز به استادی فیزیک دانشگاه مسکو منصوب شد. در ۱۹۴۶ به عضویت آکادمی علوم تجشـ انتخاب شد.

اگرچه لانداو در درجه‌ی اول به سبب کارهای مهمش در فیزیک دماهای پست معروف است، در پیشرفت بسیاری از مباحث دیگر فیزیک نیز سهیم است. وی از بزرگترین شخصیتها در فنون فضائی شوروی بوده، و در ساختن اولین بمب اتمی در آن کشور سهم عمده‌ای داشته است. از آثارش یک دوره کتاب درسی فیزیک عالی است، که با همکاری لیفشیتس[9] (lifšits) تألیف کرده. لانداو سه بار جایزه‌ی ستالین گرفت، و به عضویت آکادمیهای دانمارک، هلند، کشمهـ، و انجمن سلطنتی (لندن) انتخاب شد. برنده‌ی جایزه‌ی نوبل ۱۹۶۲ در فیزیک شد.

لاندبرگ[10]، کنت **کارلو** (kont kārlo land-berg)، سوئدی **لاندبری** (landbery)، ۱۸۴۸–۱۹۲۴، مستشرق سوئدی. در کشورهای عربی سفرهای بسیار کرد، و برای آموختن زبان و ادبیات عرب مدتها در این کشورها اقامت داشت. بعدها به پاریس رفت. از کتابهائی که منتشر کرده الفتح القسی عماد کاتب اصفهانی و معلقه‌ی زهیر و شرح آن است. تألیفاتی به زبان عربی نیز دارد.

لاندبری، ← لاندبرگ، کنت کارلو.

لاندتاگ، ← لیختنشتاین.

لاندسبرگ آن در وارته[11] (landsberg an der vārte)، لهستانی **گورزوف ویلکوپولسکی**[12] (gorzuf vielkopolski)، شهر (جه تخمیناً ۶۶٬۰۰۰)، غ لهستان، در ایالت سابق براندنبورگ (پروس)، بر رود وارته. از ۱۹۴۵ جزء لهستان، و از مراکز داد و ستد و حمل و نقل است.

لاندسکرونا[13] (landskrunā)، شهر و دریابندر (جه ۲۸٬۹۰۰)، جنوب سوئد، بن اورسوند. در ۱۴۱۳ بنا شد. کشتیسازی، تصفیه‌خانه‌ی قند، و فلزکاری دارد. در ۱۴۲۸ تجار هانسا (← اتحادیه‌ی هانسائی) آن را سوزاندند، و در جنگهای قرون ۱۶م و ۱۷م ویران شد. در سال ۱۶۷۷ سوئدیها در اینجا بر دانمارکیها پیروزی دریائی یافتند. در قرن ۱۸م از نو ساخته شد. جزیره‌ی کوچک ون[14] (ven) که تیکو براهه در آن سکنی داشت در سال ۱۹۵۹ به لاندسکرونا منضم شد.

لاندسمال[15] (landsmāl)، یکی از دو لهجه‌ی مهم زبان نروژی. نیز ← زبان، جدول صـ ۱۱۶۷.

لاندشاینر[16]، **کارل** (kārl landštāyner)، ۱۸۶۸–۱۹۴۳، دانشمند اتریشی تبعه‌ی امریکا در تحقیقات طبی. در ۱۹۲۲ به کشمهـ رفت، و بعداً به تابعیت آن کشور در آمد. گروههای خون انسانی را کشف کرد، و بدین جهت جایزه‌ی ۱۹۳۰ پزشکی و فیزیولوژی نوبل به وی اعطا شد. با همکاری ا. س. وینر[17] (viner)، عامل ارهاش خون را مشخص ساخت (۱۹۴۰).

لاندگراف[18] (landgraf)[آلمانی، لاند (= زمین) + گراف (= کنت)]، انگلا **لندگریو**[19] (land-greyv)، عنوان و لقب اشرافی در آلمان قدیم. بعد از دوره‌ی سلاطین سلسله‌ی کارولنژیان، این عنوان در مورد حکام داخلی به کار میرفت که، بر خلاف مارکگرافها ("حکام مرزها")، زیر دست دوکها بودند، ولی پس از چندی لاندگرافها خود را مستقل ساختند، و این گونه تمایزات از میان رفت، چنانکه در قرن ۱۱م مارکگرافهای تورینگن لقب لاندگراف بر خود نهادند. نیز ← القاب و عناوین اشرافی اروپائی.

لاندگرفین، لقب، ← القاب و عناوین اشرافی اروپائی.

لاندندری[20] (ländənderi) یا **دری** (deri)، ولایت ساحلی (۲٬۰۸۰ کمه؛ جه ۱۶۵٬۳۰۹)، ایرلند شمالی، در ایالت آلستر. بیشترش کوهستانی، و اقلیمش مرطوب و سرد است، و لهذا کشاورزی رواجی ندارد؛ مشاغل عمده کتانبافی، تقطیر مشروبات الکلی، و ماهیگیری است. مرکزش، شهر **لاندندری** یا **دری** (جه ۵۳٬۷۴۴)، بر رود فویل (foyl) در ۱۰۱کیلومتری لغ بلفاست، از بنادر دریائی عمده‌ی ایرلند است. صادرات مهمش دام، و صنعت عمده‌اش تهیه‌ی پیراهن و یقه‌ی کتانی است. کارخانه‌های استیلن‌سازی و کائوچوی مصنوعی آن نیز اهمیت دارد. سابقاً نامش دری بود؛ پس از اینکه شرکتهای تجارتی لندن [انگلا لاندن] در آنجا اراضی تحصیل کردند، اسمش به لاندندری تغییر یافت (۱۶۱۳). در ۱۶۸۹ مدت ۱۰۵ شبانروز در برابر محاصره‌ی قوای جیمز II مقاومت کرد.

لاندوفسکا[21]، **واندا** (vāndā ländofska)، ۱۸۷۷–۱۹۵۹، بانوی کلاوسن‌نواز و پیانونواز لهستانی فرانسوی، مه ورشو. در ۴سالگی شروع به نواختن پیانو کرد. تحصیلاتش را ابتدا در کنسرواتوار ورشو و سپس در برلین (۱۸۹۶) دنبال کرد. ۴ سال بعد به پاریس رفت و ازدواج کرد. وی زندگیش را وقف تفسیر و تجدید حیات موسیقی قدیم و احیاء کلاوسن کرد، و در سراسر اروپا کنسرتهائی انجام داد. در ۱۹۰۹ به کومک شوهرش کتاب موسیقی باستانی را منتشر ساخت. در ۱۹۴۱ به کشمهـ رفت و در آنجا به تدریس پرداخت. وی کتب و مقالات متعددی منتشر کرد که از آن جمله تفسیری بر کلاوسن (۱۹۰۵) و یادداشتی بر باخ (۱۹۴۲) است.

لانر[22]، **یوزف** (yozef lāner)، ۱۸۰۱–۴۳، ویولن‌نواز اتریشی، رهبر ارکستر، وسازنده‌ی بیش از ۲۰۰ قطعه والس و موسیقی سبک، در ۱۸۲۳ ی. شتراوس به ارکستر رقص وی پیوست، و بعداً رقیب او شد. در ایجاد شور فوق العاده‌ای که برای والس در قرن ۱۹م رواج داشت سهیم بود.

لانژون[23]، **پول** (pol lānjvan)، ۱۸۷۲–۱۹۴۶، فیزیکدان فرانسوی. در ۱۸۹۷–۹۸ در آزمایشگاه کوندیش تحت سرپرستی ج. ج. تامسن کار کرد. در ۱۹۰۹ استاد فیزیک عمومی و تجربی در کولژ دو فرانس شد. در ۱۹۳۴ به عضویت آکادمی علوم انتخاب شد. کارهای وی در اشعه‌ی ایکس، نظریه‌ی الکترونی مغناطیس، نظریه‌ی حرکتی گازها، و نظریه‌ی نسبیت معروف است. در طی جه I اسباب

---

(۱)Lanai (۲)lanthanum (۳)lantana (۴)lanthanides (۵)Lanchow (۶)Landes (۷)Mont-de-Marsan (۸)Landau (۹)Lifshitz (۱۰)Landberg (۱۱)Landsberg an der Warthe (۱۲)Gorzow Wielkopolski (۱۳)Landskrona (۱۴)Ven (۱۵)Landsmaal (۱۶)Landsteiner (۱۷)Wiener (۱۸)landgraf (۱۹)landgrave (۲۰)Londonderry (۲۱)Landowska (۲۲)Lanner (۲۳)Langevin

اختراع کرد که طلایه‌ی سونار بود. در دهه‌ی طوفانی ۱۹۳۰–۴۰ رئیس افتخاری کمیته‌ی جهانی برای قربانیان رژیم هیتلری بود، و پس از روی کار آمدن (۱۹۴۵) حکومت ویشی از مشاغل دانشگاهیش معزول شد، و چندی به وسیله‌ی آلمانها محبوس بود. کمی پیش از مرگ به حزب کمونیست پیوست. آثارش مشتمل است بر زمان و علیت (۱۹۲۵) و کارهای هانری پوانکاره (۱۹۲۵).

لانس[1] (lāns)، شهر (جم ۴۰٬۷۵۳)، ولایت پادو-کاله، ل فرانسه. از مراکز صنعتی است. پیروزی فرانسویها بر نیروهای امپراطوری مقدس روم در اینجا در ۱۶۴۸ آخرین نبرد مهم جنگ سی‌ساله بود.

لانستینگ، دانمارک، ← ریگسدا.

لانسستن[2] (lānsestən)، بندر (جم ۵۷٬۱۲۰)، ل تاسمانی، استرالیا، بر ملتقای رودهای اِسک شمالی و اسک جنوبی؛ بنای ۱۸۰۵. دومین شهر بزرگ ایالت تاسمانی است. لبنیات، آرد، و الوار صادر میکند.

لانسلو[3] (lānselo) یا **لادیسلاوس**[3] (lādislās)، ح ۱۳۷۶–۱۴۱۴، شاه (۱۳۸۶–۱۴۱۴) ناپل، پسر شارل III. دوران پادشاهی او یکسر صرف منازعه با لوئی II ناپل، که رقیب و مدعی سلطنت او بود، شد، و نیز با ناپاپ یوآنس XXIII همواره در مبارزه بود. نیز ← آنژون.

لانفرانک[5] (lānfrānk) انگلا لنفرنک (lanfrank)، ف ۱۰۸۹، کشیش ایتالیائی، اسقف اعظم کنتربری. مردی فاضل بود و در الاهیات دست داشت، و در فرانسه نزد برنگاریوس تحصیل کرده بود. مدرسه‌ی مشهوری در بک تأسیس کرد، و رساله‌ای بر ضد برنگاریوس در باب قلب ماهیت نوشت. از دوستان ویلیام فاتح بود، و پس از پیروزی نورمانها، بر خلاف میل خود، اسقف اعظم کنتربری شد. سخت اصلاح‌طلب بود، و در بر انداختن فساد در کلیسای انگلستان بسیار کوشید.

لانکره[6]، **نیکولا** (nikolā lānkre)، ح ۱۶۹۰–۱۷۴۳، نقاش فرانسوی، مدت پاریس. با آ. واتو همدرس بود. در ۱۷۱۹ عضو آکادمی سلطنتی شد. موضوعات مورد علاقه‌اش مجالس رقص، جشنها، و مراسم عروسی روستائی بود و، با شیوه‌ی دلپذیر و زنده‌ی خود، تابلوهای متعددی از آنها ساخت. وی اوضاع اجتماعی فرانسه را در زمان خاندان اورلئان با طنزی خاص نشان میدهد. گرچه آثارش از نظر رنگ و کیفیت شاعرانه همپایه‌ی کارهای واتو نیست، از نیرومندی و درخشندگی قابل ملاحظه‌ای برخوردار است. نمونه‌ی نقاشیهایش در موزه‌ی لوور و گالری ملی لندن موجود است.

لانکلو، آن: ← لانکلو، نینون دو.

لانکلو[7]، **نینون دو** (ninon dē lānklo)، نام اصلیش **آن لانکلو**، ۱۶۲۰–۱۷۰۵ یا ۱۷۰۶، بانوی زیبا و نکته‌گوی فرانسوی. خانه‌اش در پاریس محل اجتماع معاریف عصر او بود. کننده‌ی بزرگ و لا روشفوکو از جمله‌ی عاشقان متعددش بودند.

لانگ[8]، **دریاچه‌ی** (lāng) یا **لاخ لانگ** (lax)، شاخابه، به طول ح ۳۲ کم، میان آرگایل‌شر و دامبارتن‌شر، اسکاتلند. نیز ← لاخ.

لانگ[8]، **کرافرد ویلیامسن** (krāford wilyāmsən lāng)، ۱۸۱۵–۷۸، پزشک امریکائی، از پیشقدمان در استعمال اتر برای بیحسی (۱۸۴۲).

لانگ آیلند[9] (lāng āylənd) [= جزیره‌ی دراز]، جزیره (۴٬۴۶۰ کم۲؛ جم ۶٬۴۰۳٬۸۵۲)، جزء ایالت نیو یورک، کشمت، که از زمینلاد کشمت به وسیله‌ی تنگه‌ی لانگ آیلند جدا میشود. در غ آن بخشهای بروکلین و کوینز از شهر نیو یورک قرار دارند. تفرجگاههای متعدد دارد. فرودگاه لاگاردیا و فرودگاه بین‌المللی جان کندی در اینجا است. با پل به جزیره‌ی ستن و با پلها و تونلها به مانهاتن و برانکس مرتبط است. در ۱۶۳۶ مسکون شد. نبرد لانگ آیلند، از نبردهای انقلاب امریکا، در اینجا واقع شد (اوت ۱۷۷۶).

لانگ بیچ[10] (lāng bic)، نام چند شهر در کشمت.

۱ – (جم ۳۴۴٬۱۶۸)، ج ایالت کالیفرنیا، کشمت، در ج لوس انجلس. بندر و در سراسر سال تفرجگاه است. صنعت نفت آن اهمیت دارد، و دارای صنایع هواپیماسازی، اتومبیلسازی، و ساختن اجزای پرانه است. **۲ –** (جم ۲۸٬۴۹۰)، ج‌ش ایالت نیو یورک، کشمت، بر ساحل جنوبی جزیره‌ی لانگ آیلند. تفرجگاه است.

لانگ د/اویل: ← فرانسه، زبان.

لانگ د/اوک: ← فرانسه، زبان.

لانگدوک[11] (lāngdok)، ناحیه و ایالت سابق، ج مرکزی فرانسه، کرسی تاریخیش تولوز. تشکیل شده است از لانگدوک سفلی، در طول ساحل مدیترانه، دارای شهرهای نیم، مونپلیه، و ناربون؛ دشت حاصلخیز گارون، که مرکزش تولوز است؛ و قسمتی از گرانکوه مرکزی مشتمل بر سون، ویواره[12] (vivārc)، و وله[13] (vēle). لانگدوک تقریبا مطابق ایالت رومی ناربونسیس[14] (nārboncnsis) است، که بعدها سپتیمانیا[15] (septimāniā) خوانده شد. تاریخش پیش از ضمیمه شدن آن به قلمرو پادشاهان فرانسه، در سال ۱۲۷۱، کمابیش همان تاریخ کنتنشین تولوز است.

لانگر[16] (lāngr)، شهر (جم ۸٬۳۰۰)، ولایت اوت-مارن، ل‌ش فرانسه. فلات جنگلی لانگر آن را احاطه کرده است. دارای استحکامات قرون وسطائی است. صنعت کاردینه‌سازی دارد. دیدرو در اینجا متولد شد.

لانگرهانس، پاول: ← لوز المعده.

لانگرهانس، جزایر: ← لوز المعده.

لانگفرد[17] (lāngfərd)، ولایت (۱٬۰۴۰ کم۲؛ جم ۳۰٬۶۴۲)، ایرلند، در ایالت لنستر، مرکزش شهر لانگفرد. هموار و دارای دریاچه‌ها و باطلاقهای بسیار است. اشتغال عمده تهیه‌ی لبنیات است.

لانگفلو[18]، **هنری وادزورث** (henri wādzwĕrţ lāngfelō)، ۱۸۰۷–۸۲، شاعر امریکائی. از ۱۸۲۶ تا ۱۸۲۹ در اروپا سفر کرد. در ۱۸۳۶–۵۴ استاد السنه‌ی جدید در هاروارد بود. شاعری ماهر و دقیق بود، و آثار متعدد از خود باقی گذاشت. کتاب ماوراء بحار (۱۸۳۴–۳۵) در باب اولین سفرهایش در فرانسه، اسپانیا، ایتالیا، و آلمان است. مجموعه‌ی صداهای شب (۱۸۳۹) مشتمل بر بعضی از زیباترین منظومه‌های اوست (مانند مزامیر حیات). منظومه‌ی اِوَنجلین (۱۸۴۷) در شرح داستان غم‌انگیز اخراج آکادیائیها (← آکادیا) به وسیله‌ی بریتانیائیها است، و سرآغاز یک رشته منظومه‌های طولانی مشهور است، که منظومه‌ی هایاوانا (۱۸۵۵)، مبتنی بر افسانه‌ها و فولکلور هندیشمردگان، از آن جمله است.

اشعار لانگفلو لطیف و زیبا و گاه با حزن ملایمی آمیخته است، ولی از لحاظ تخیل، عمق، و شدت احساسات ضعیف است. وی در قرن ۱۹م در امریکا محبوبیت فراوان داشت، و در خارجه نیز معروف بود، چنانکه ترجمه‌های متعدد از آثار او به زبانهای فرانسوی (از جمله به وسیله‌ی بودلر)، آلمانی، اسپانیائی، و روسی فراهم شده است. وی یگانه شاعر امریکائی است که در "زاویه‌ی شعرا" در وستمینستر ابی (لندن) بنای یادبودی به نامش بر پا شده است.

لانگلان[19] (lāngelān)، جزیره (۲۸۴ کم۲؛ جم ۱۸٬۶۹۲)، دانمارک، در دریای بالتیک، میان جزایر فون و لولان. محصولش غله است. "کمربند لانگلان" نام تنگه‌ای است که بلت بزرگ را به دریای بالتیک مرتبط میکند.

لانگلس[20]، **لوئی ماتیو** (lui mātiē lāngles)، ۱۷۶۳–۱۸۲۴، مستشرق فرانسوی. کتاب تزوکات امیر تیمور را تحت عنوان بنیادهای سیاسی و نظامی تیمور لنگ که خودش به زبان مغولی نوشته (۱۷۸۷) به زبان فرانسوی ترجمه کرد. اثر دیگرش الفبای تاتار-منچو (۱۷۸۷) است.

لانگلوا، ژان شارل: ← کره‌ی جغرافیائی.

لانگنزالتسا[21] (lāngenzāltsā)، شهر (جم تخمینا ۱۶٬۲۲۷)، آلمان شرقی، در کشور سابق تورینگن، بر رود زالتسا[22] (zāltsā). کارخانه‌های پنبه و کاغذ دارد. در اینجا در ۱۸۶۶ پروسیها بر هانوریها پیروز شدند.

لانگویاردی: ← لومبارد‌ها.

لانگه، زامول گوتهولد: ← لسینگ، گوتهولد افرائیم.

لانگه، فریدریش آلبرت، فیلسوف آلمانی، ← نوکانتی، فلسفه‌ی.

لانگه[23]، **کریستیان لوئی** (kristiān lui lānge)، ۱۸۶۹–۱۹۳۸، صلح‌طلب نروژی. جایزه‌ی ۱۹۲۱ صلح نوبل بین او و ی. برانتینگ تقسیم شد.

لانو: ← لانوس.

لانو استکادو[24] (lānō estəkādō)، نام علفزارهای جنوبی فلات یهندشت، ش ایالت نیو مکسیکو و غ ایالت تکزاس، کشمت.

لانوس[25] (lānos، از اسپانیائی) یا **یانوس** (yānos، اسپانیائی)، مفردش **لانو**، اصطلاحی در امریکای جنوبی برای چمنستانها، خاصه چمنستانهای حوضه‌ی رود اورینوکو در ونزوئلا و قسمت شرقی کولومبیا. نیز ← ساوانا.

لانولین[26] (lānolin، از فنس)، ماده‌ی زرد چربی که از پشم میگیرند. در تهیه‌ی مرهمها و نیز برای

(۱)Lens (۲)Launceston (۳)Lancelot (۴)Ladislaus (۵)Lanfranc (۶)Lancret (۷)Lenclos (۸)Long (۹)Long Island (۱۰)Long Beach (۱۱)Languedoc (۱۲)Vivarais (۱۳)Velay (۱۴)Narbonensis (۱۵)Septimania (۱۶)Langres (۱۷)Longford (۱۸)Longfellow (۱۹)Langeland (۲۰)Langlès (۲۱)Langensalza (۲۲)Salza (۲۳)Lange (۲۴)Llano Estacado (۲۵)llanos (۲۶)lanolin

پرداخت و حفظ چرم به کار میرود، و در بعضی رنگها و لعابها نیز استعمال میشود.

لانه[1] (lāne)، پناهگاهی که حیوان در آن تخم گذاشته یا بچه میزاید، و بچه‌ها دورانی را که در طی آن احتیاج به کومک مادر دارند در آن می‌گذرانند. بسیاری از پرندگان و بعضی از حشرات، ماهیها، پستانداران، و خزندگان لانه میسازند. در میان پرندگان، نر منطقه و ماده محل را انتخاب میکند، و بیشتر ساختمان لانه را ماده انجام میدهد؛ نکاتی که در انتخاب محل لانه ملحوظ میشود آسانی تهیه‌ی آذوقه، ایمنی از عوامل جوّی، و اختفا از نظر دشمن است. عده‌ی زیادی از پرندگان لانه نمیسازند، بلکه بر زمین تخم میگذارند.

تصویر در ص ۲۴۷۴ ملاحظه شود.

لئو[2] (leo). برای پاپها و امپراطوران موسوم به این اسم به ردیف لئوی رجوع کنید.

لاو: ← گداره.

لاواتر[3]، **یوهان کاسپار** (yohān kāspār lāvā-ter)، ۱۷۴۱–۱۸۰۱، رازور سویسی و مؤلف آثاری در الاهیات. بیشتر به جهت کارهایش در قیافه‌شناسی نامش باقی مانده است.

لاوال[4] (lāval)، شهر (جه ۳۴٬۵۹۷)، کرسی ولایت ماین، لغ فرانسه، در ناحیه‌ی من. رود ماین قسمت‌های قدیم (بنای قرن ۹م) و جدید شهر را از هم جدا میکند. از قرن ۱۴م پارچه‌های کتانی آن شهرت داشته است.

لاوال[4]، **پیر** (pier lāval)، ۱۸۸۳–۱۹۴۵، سیاستمدار فرانسوی. نخست سوسیالیست بود، و بعداً محافظه‌کار شد. دو بار به نخست‌وزیری رسید (۱۹۳۱–۳۲ و ۱۹۳۵–۳۶). وی و سر سمیوئل هور[5] (sər samyuəl hor*؛ ۱۸۸۰–۱۹۵۹)، وزیر امور خارجه‌ی بریتانیا، در ۱۹۳۵ موافقتنامه‌ی معروف به موافقتنامه‌ی "هور–لاوال" را منعقد کردند که، برای جلب رضایت موسولینی، بخش بزرگی از حبشه را به ایتالیا وا میگذاشت. انتشار این طرح سبب سقوط دولت لاوال و افتادن هور از وزارت امور خارجه شد. لاوال طرفدار همکاری فرانسه و آلمان بود، و پس از سقوط (۱۹۴۰) فرانسه در چنگ II کارش رونقی تازه یافت. در ۱۹۴۰ مارشال پتن او را به وزارت امور خارجه منصوب کرد، ولی بزودی وی را به سبب تحریکاتش از کار برکنار ساخت. در ۱۹۴۲ با اختیارات تام دیکتاتوری بر سر کار آمد. بنا بر ظواهر امر، آلت دست آلمان بود (← ویشی، حکومت). در ۱۹۴۵، پس از محاکمه‌ای که مورد انتقاد بسیار شد به جرم خیانت اعدام شد.

لاوال[6]، **فرانسوا گزاویه دو** (frānsuā gzāvie dë lāval)، ۱۶۲۳؟–۱۷۰۸، نخست‌کشیش فرانسوی در کانادا، نخستین اسقف (۱۶۷۴–۸۸) کبک. تحت رهبری وی کلیسای کبک در زندگی آن ایام نقش حیاتی یافت. مدرسه‌ای دایر کرد که بعداً هسته‌ی دانشگاه لاوال شد.

لاوال، کارل گوستاو دو: ← ماشین خامه‌گیری؛ توربین.

لا والیر[7]، **لویز دو** (luiz dë lā vālier)، ۱۶۴۴–۱۷۱۰، بانوی اشرافی فرانسوی. در ۱۶۶۱ معشوقه‌ی لوئی XIV شد، ۴ فرزند از او آورد. لوئی او را لقب دوشس داد (۱۶۶۷)، اما بعداً وی را رها کرد، و مادام دو مونتسپان را به معشوقگی گرفت.

لاوان (lāvān)، نام جدید جزیره‌ی شیخ شعیب. این مقاله در تکمیل اطلاعات لازم در باره‌ی جزیره‌ی مذکور است. جزیره‌ی لاوان، در سالهای اخیر، از لحاظ ذخایر نفتی مورد توجه قرار گرفت، و حفر اولین چاه اکتشافی در ۱۴۲کیلومتری آن وجود نفت قابل‌ملاحظه‌ای را به ثبوت رسانید. دومین چاه (در ۳کیلومتری چاه اول) نیز موفقیت‌آمیز بود. پس از آن میدان ساسان کشف، و ۱۶ حلقه چاه در آن حفر شد که همه مورد بهره‌برداری قرار گرفت. برای انتقال نفت خام میدان ساسان به جزیره‌ی لاوان یک خط لوله‌ی زیردریائی کشیده شد، و همزمان با آن تأسیسات بهره‌برداری ثابتی به ظرفیت ۲۰۰٬۰۰۰ بشکه در روز و نیز ۶ مخزن هر یک به ظرفیت ۵۳۰٬۰۰۰ بشکه (برای انبار کردن نفت خام)، و اسکله‌ی آن آماده شد. در این اسکله کشتیهای تا ظرفیت ۲۰۰٬۰۰۰ تن میتوانند پهلو بگیرند.

لاوئنبورگ[8] (lāenburg)، دوکنشین سابق، ل آلمان، بر قسمت سفلای رود الب؛ شهر عمده‌ی آن لاوئنبورگ آن در البه (ān der elbe). از ۱۱۸۱ در دست شاخه‌ای از خاندان ساکس بود، و پس از انقراض (۱۶۸۹) آن به هانوور انتقال یافت. در ۱۸۱۵ دولت پروس آن را به دانمارک واگذار کرد، ولی در جنگ ۱۸۶۴ پروس و دانمارک آن را باز ستاند، و جزء شلسویگ–هولشتاین کرد. بیسمارک در ۱۸۹۰ دوک لاوئنبورگ شد. از ۱۹۱۸ عنوان دوکنشینی آن از میان رفت.

لاوئه[9]، **ماکس فون** (māks fon lāe)، ۱۸۷۹–۱۹۶۰، فیزیکدان آلمانی، از شاگردان م. پلانک. از ۱۹۱۹ استاد فیزیک نظری در دانشگاه برلین بود. طریقی برای اندازه‌گیری طول موج اشعه‌ی ایکس ابداع کرد، که بررسی دقیق ساختمان بلورها را ممکن ساخت (← فیزیک حالت جامد). بدین مناسبت، جایزه‌ی ۱۹۱۴ نوبل در فیزیک به وی اعطا شد.

لئوبن[10] (leoben)، شهر (جه ۳۶٬۲۵۷)، در ستیریا، ج اتریش مرکزی، بر رود مور[11] (mur). مرکز صنعتی ناحیه‌ی زغالخیز اطراف است. ترک مخاصمه‌ای بین فرانسه و اتریش، که مقدمه‌ی پیمان کامپو فورمیو بود، در اینجا منعقد شد (۱۷۹۷).

لئوپاردی[12]، **کنته جاکومو** (konte jākomo* leopārdi)، ۱۷۹۸–۱۸۳۷، شاعر ایتالیائی، که عموماً او را یکی از بزرگترین شعرای غنائی ایتالیا در عصر جدید میشمارند. از کودکی علیل بود، و عمرش در ناکامی و تحمل شدائد گذشت. بیشتر اوقات زندانی پدر و مادرش بود که، چون از افکار و عقاید وی بدگمان بودند، او را در مضیقه‌ی مالی میگذاشتند. لئوپاردی مردی آزادفکر و از لادریه بود، و حال آنکه در آن زمان استقلال فکری در ایتالیا خطرناک بود. اشعار وی غنائی، از لحاظ احساسات عالی، و عمیقاً بدبینانه است، و آمیخته با وطنپرستی و تحقیر فرمانروایان ایتالیا در آن زمان میباشد. مشهورترین آثارش ترانه‌ها است، که بین ۱۸۱۶ و ۱۸۳۶ نوشته شده. در سالهای آخر عمر به هجوهای سیاسی و اجتماعی نیز پرداخت، چنانکه دو اثر منثور او به اسامی پالینودیا و پارالیپومنی (هر دو ۱۸۳۷) از این جمله‌اند. مشهورترین آثار منثور وی مجموعه‌ای است از دیالوگها، به سبک لوکیانوس.

لئوپولد[13] I (امپراطوری مقدس روم) (leopold-)، ۱۶۴۰–۱۷۰۵، امپراطور (۱۶۵۸–۱۷۰۵) امپراطوری مقدس روم، شاه (۱۶۵۶–۱۷۰۵) بوهم، و شاه (۱۶۵۵–۱۷۰۵) مجارستان؛ دومین پسر و جانشین فردیناند III. در عهد وی وین از مراکز فرهنگی شد، ولی در سراسر این مدت امپراطوری از ش در معرض تهدید دولت عثمانی و از غ در معرض تهدید لوئی XIV فرانسه بود. هجوم ترکان عثمانی به مجارستان به وسیله‌ی مونتکوکولی متوقف شد، ولی ترکان قسمتی از فتوحات خود و استیلای خود را بر ترانسیلوانی محفوظ داشتند. لئوپولد در سومین جنگ (۱۶۷۲–۷۸) از سه جنگهای هلند در اتحادیه‌ای که بر ضد فرانسه تشکیل یافت شرکت کرد. به سبب شورش مجارها به رهبری توکولی، سیاست آشتی پیش گرفت، ولی توکولی آن را رد کرد و به ترکان متوسل شد. ترکان وین را محاصره کردند (۱۶۸۳)، ولی لئوپولد آن را به کومک یان III لهستان (یان سوبیسکی) و شارل V لورن رهائی بخشید. کوشش وی در تشکیل اتحاد آوگسبورگ برای جلوگیری از تجاوز فرانسه مانع از این شد که همّ خود را در یک جبهه متمرکز کند، ولی پس از پایان جنگ اتحاد بزرگ و پیروزی (۱۶۹۷) اوژن دو ساووا، بر طبق پیمان کارلوویتس (۱۶۹۹) با عثمانیها فاتحانه صلح کرد. در ۱۷۰۱ وارد سه جنگ جانشینی اسپانیا شد. پسرش یوزف I جانشین او شد.

لئوپولد[13] II (امپراطوری مقدس روم)، ۱۷۴۷–۹۲، امپراطور (۱۷۹۰–۹۲) امپراطوری مقدس روم، شاه (۱۷۹۰–۹۲) بوهم و مجارستان، و (به عنوان لئوپولد I) مهیندوک (۱۷۶۵–۹۰) توسکان؛ سومین پسر ماری ترز. جانشین پدرش، امپراطور فرانسیس I، در توسکان شد، و امور آنجا را اصلاح کرد. در ۱۷۹۰ جانشین برادرش یوزف II در امپراطوری و در فرمانروائی بر سرزمینهای خاندان هابسبورگ شد؛ مملکتی که به او رسید تقریباً از هم گسیخته بود. برای آرام کردن اتباع خود در هلند اتریش (← هلند اتریش و اسپانیا) و در مجارستان و بوهم، بیشتر اصلاحات اساسی یوزف را ملغی کرد. بعد از توافق (۱۷۹۰) با فردریک ویلهلم II پروس (که در شرف اتحاد با دولت عثمانی در جنگ آن دولت با روسیه و اتریش بود)، اتحاد خود را با کاترین II روسیه رها کرد، و پیمان صلح جداگانه با عثمانی منعقد ساخت (۱۷۹۱). در ۱۷۹۱، برای کومک به شوهر خواهر خود لوئی XVI فرانسه، در صدور اعلامیه‌ی پیلنیتس کوشید، این اعلامیه وقوع جنگهای اروپائی انقلاب فرانسه را، که چند هفته بعد از مرگ لئوپولد آغاز شد، تسریع کرد. پسرش فرانسیس II جانشین او شد. لئوپولد از لحاظ سیاسی و اداره کردن امور فرمانروائی بسیار لایق بود. وی آخرین پادشاه بوهم بود که بدین عنوان تاجگذاری کرد.

لئوپولد[13] I (آلبالت–دساو)، ۱۶۷۶–۱۷۴۷، امیر

---

(۱)nest (۲)Leo (۳)Lavater (۴)Laval (۵)Hoare (۶)Laval (۷)La Vallière (۸)Lauenburg (۹)Laue (۱۰)Leoben (۱۱)Mur (۱۲)Leopardi (۱۳)Leopold

لانه‌ی بعضی از حیوانات

زنبور لانه کاغذی



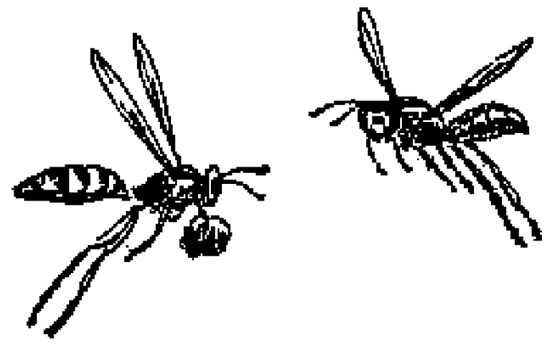

مرغ انجیرخوار بالتیمور



بنیادستر

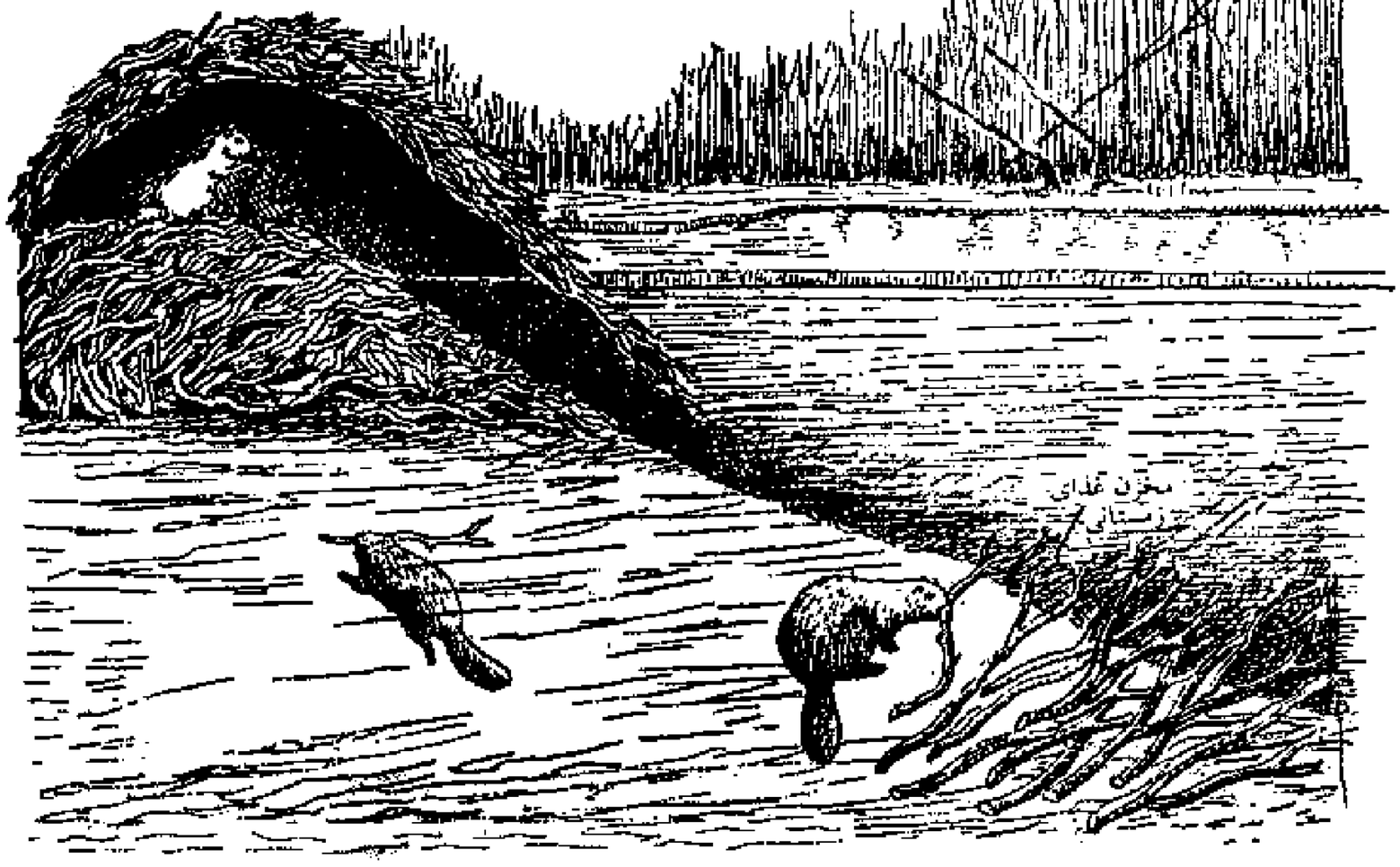

مخزن غذای زمستانی

مورچه



عنکبوت دریچه‌ساز

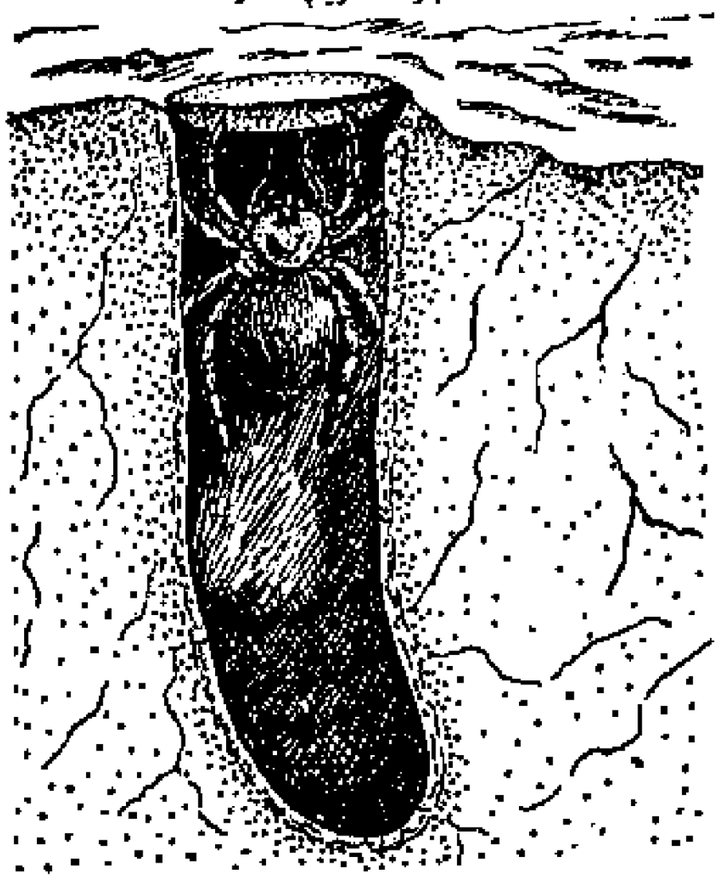

لکلک

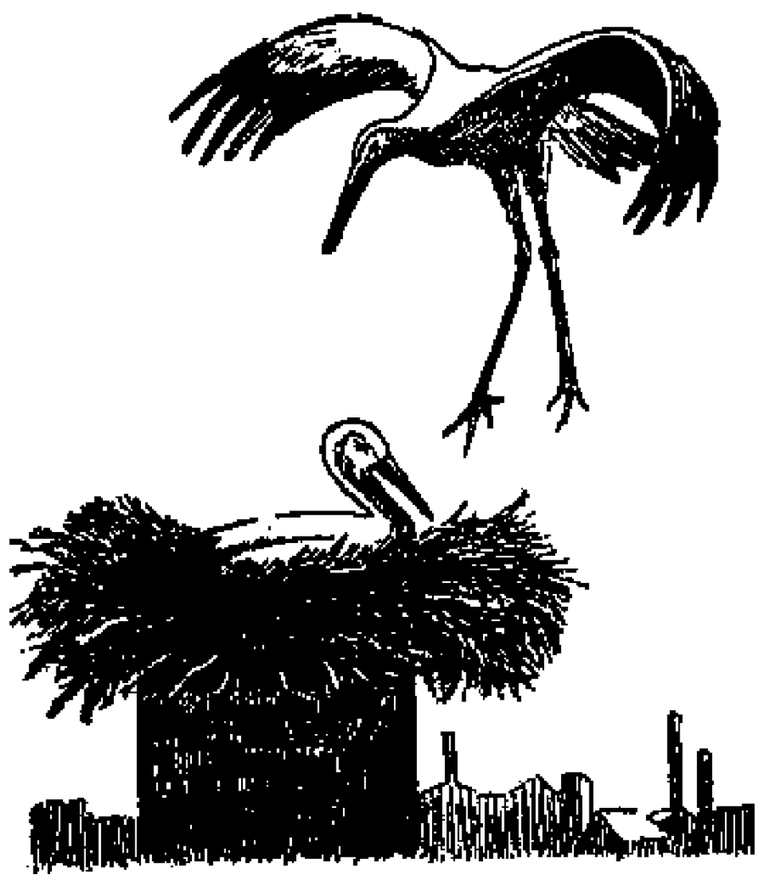

ماهی خاردار

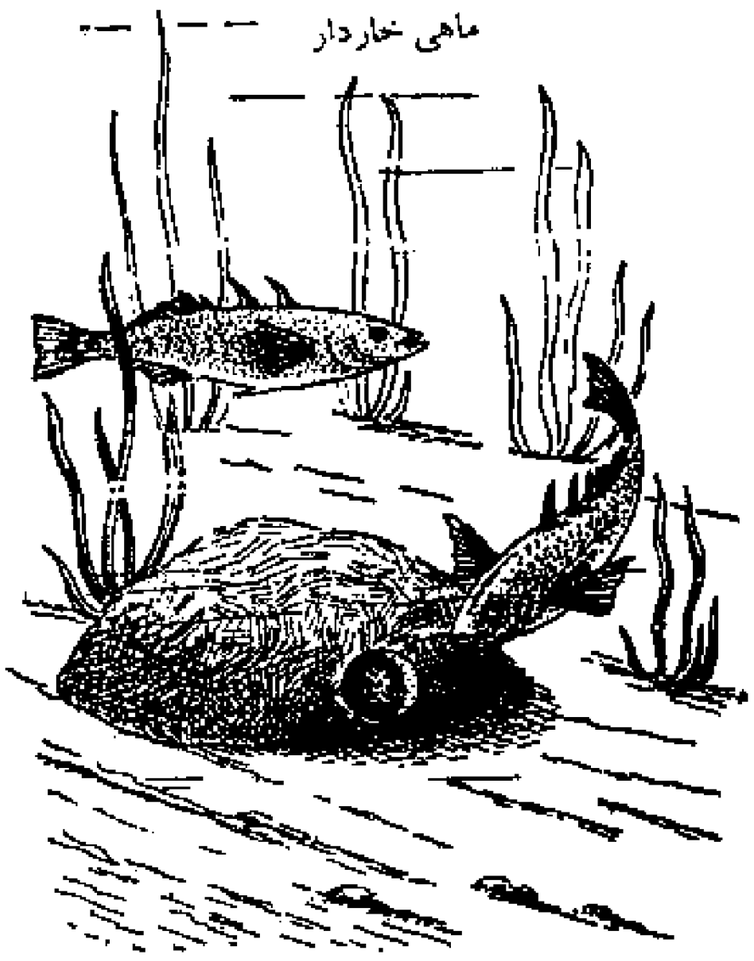

موش خرمن

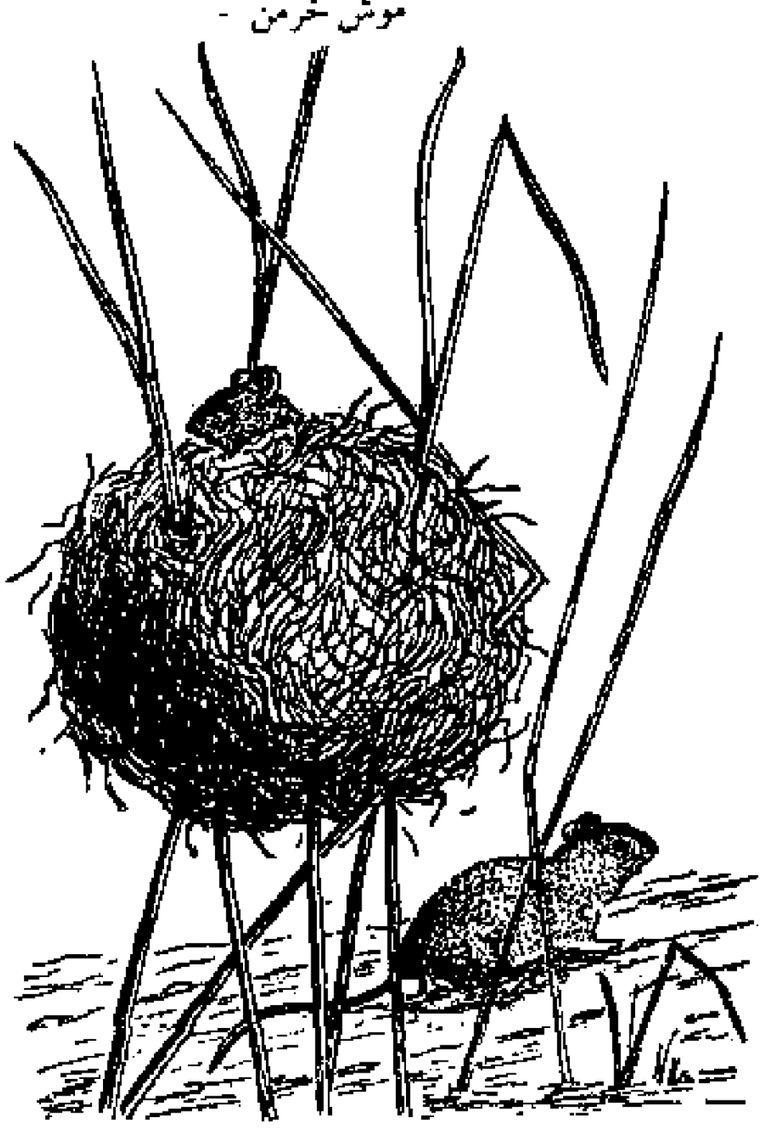

(۱۶۹۳–۱۷۶۷) آنهالت‌دساو. به عنوان فیلد مارشال در ارتش پروس خدمت کرد. در عهد فردریک ویلهلم I پروس، سازمان پیاده‌نظام پروس را تجدید کرد و در اروپا به مقام اول رسانید. فرماندهی قابل و سخت مقید به انضباط بود. در اصلاحات اداری در پروس مؤثر بود، و در جنگ جانشینی اتریش شرکت داشت.

لئوپولد[1] I (بلژیک) (leopold-)، ۱۷۹۰–۱۸۶۵، شاه (۱۸۳۱–۶۵) بلژیک. پدرش، فرانسیس فردریک (fransis frederik)، دوک ساکس‌کوبورگ‌زالفلد بود. در دربار ناپلئون I و سپس به عنوان ژنرال ارتش روسیه خدمت کرد. در سال ۱۸۱۶ با شاهزاده‌خانم شارلت (šārlət)، دختر نایب‌السلطنه‌ی انگلستان (بعداً جورج IV) و وارث احتمالی تاج و تخت انگلستان، ازدواج کرد. پس از وفات (۱۸۱۷) شارلت، در انگلستان ماند. در ۱۸۳۰ از قبول سلطنت یونان امتناع کرد، ولی در ۱۸۳۱ سلطنت مملکت جدید التأسیس بلژیک را پذیرفت. در دوران پادشاهی خود، مسئولیت وزرا را برقرار، قانون اصلاح‌شده‌ای برای انتخابات وضع، و یک بانک ملی تأسیس کرد.

لئوپولد به سبب ارتباطات خانوادگی وسیعش به "عمو جان اروپا" معروف بود. در ۱۸۳۲ با دختر لوئی فیلیپ فرانسه وصلت کرد. ازدواج ملکه ویکتوریا و پرینس البرت را، که هر دو از بستگانش بودند، ترتیب داد. پسر و جانشینش لئوپولد II بود.

لئوپولد[1] II (بلژیک)، ۱۸۳۵–۱۹۰۹، شاه (۱۸۶۵–۱۹۰۹) بلژیک؛ پسر و جانشین لئوپولد I. عهد وی دوره‌ی توسعه‌ی صنعتی و استعماری بود. در ۱۸۷۶، با کومک م. م. ستنلی، "انجمن بین‌المللی پویش و متمدنسازی کنگو" را تشکیل داد. در یک کنفرانس اروپائی مربوط به امور افریقائی که در ۱۸۸۴–۸۵ در برلین انعقاد یافت مملکت آزاد کنگو تأسیس و تحت حکومت شخصی لئوپولد قرار داده شد. (← کنگو، جمهوری [کنگوی لئوپولدویل]). لئوپولد با استعمار وحشیانه به گردآوری ثروت پرداخت، تا آنکه کارش به رسوائی کشید؛ در خود بلژیک حزب محافظه‌کار کاتولیک جای حزب آزادیخواه را که پس سر کار بود گرفت (سال ۱۸۸۵). زندگی خصوصی لئوپولد نیز مانند فرمانروائیش رسوا بود. عاقبت در ۱۹۰۸ پارلمان بلژیک کنگو را به بلژیک منضم کرد. پس از وی آلبر I که از نوادگانش بود به سلطنت رسید.

لئوپولد[1] III (بلژیک)، ۱۹۰۱– ، شاه (۱۹۳۴–۵۱) بلژیک؛ پسر و جانشین آلبر I. در ۱۹۲۶ با شاهزاده‌خانمی سوئدی به نام آسترید[2] (āstrid) ازدواج کرد، که در سال ۱۹۳۵ در یک حادثه‌ی اتومبیلرانی در گذشت. در ۱۹۳۶ لئوپولد تغییری اساسی در سیاست خارجی بلژیک اعلام داشت بدین معنی که اتحاد نظامی خود را با فرانسه رها کرد، و بیطرفی پیشه ساخت. در مه‌ی ۱۹۴۰، آلمانها که در ۱۹۳۷ بیطرفی بلژیک را تضمین کرده بودند، به بلژیک و هلند هجوم بردند. لئوپولد فرماندهی ارتش را در مقاومت با مهاجمین به دست گرفت، ولی کاری از پیش نبرد، و علی رغم مخالفت هیئت دولت بلژیک، بلاشرط تسلیم شد (۲۸ مه‌ی ۱۹۴۰)، و به همین سبب متهم به خیانت شد. از فرمانروائی تحت سرپرستی آلمانها امتناع کرد، و در کاخش در لاکن محبوس بود. در ۱۹۴۱ با دوشیزه‌ای از یک خاندان عادی ازدواج کرد، و بعداً او را شاهزاده‌خانم رتی[3] (reti) لقب داد. در ۱۹۴۴ او را به آلمان منتقل کردند، و در ۱۹۴۵ متفقین آزادش ساختند.

بازگشت وی به بلژیک مسئله‌ی سیاسی پرسر و صدائی پیش آورد. احزاب آزادیخواه و دست چپی او را متهم به همکاری با نازیها و همدردی با فاشیستها کردند، ولی محافظه‌کاران کاتولیک به حمایت ازو بر خاستند. در ۱۹۴۵ از مراجعت به بلژیک بدون اجازه‌ی پارلمان ممنوع شد. بیشتر ایام نومید خود را در سویس گذرانید، و برادرش شاهزاده شارل به عنوان نایب‌السلطنه حکومت می‌کرد. در رفراندومی که در ۱۲ مارس ۱۹۵۰ برگزار شد طرفداران بازگشت وی اندک اکثریتی یافتند، ولی مراجعت او به بلژیک چنان نارأحتیی ایجاد کرد که اختیارات سلطنتی را به پسر ارشدش بودوئن واگذار کرد. در ۱۶ ژوئیه‌ی ۱۹۵۱ لئوپولد رسماً از سلطنت استعفا کرد.

لئوپولد (بوهم)، ← لئوپولد (امپراطور).

لئوپولد I (توسکان)، ← لئوپولد II، امپراطور.

لئوپولد[4] II (توسکان)(leopold-)، ۱۷۹۷–۱۸۷۰، مهیندوک (۱۸۲۴–۵۹) توسکان. در آغاز فردی آزادیخواه بود و اصلاحاتی چند به عمل آورد. در ۱۸۴۷ یک قانون اساسی اعطا کرد، و در جنگ ساردنی با اتریش (← ریسورجیمنتو) به ساردنی پیوست. در انقلاب ۱۸۴۸ (← انقلابهای ۱۸۴۸) از قبول درخواستهای افراطیون امتناع کرد، و بگریخت (۱۸۴۹)، ولی چند ماه بعد به یاری اتریش باز گشت. چون مشاهده کرد که دولت اتریش، پاپ، و شاه ناپل با قانون اساسی آزادیخواهانه‌ی وی مخالفند، در ۱۸۵۲ آن را ملغی ساخت. در ۱۸۵۹ ناچار به نفع پسرش فردیناند IV استعفا کرد، که او نیز در ۱۸۶۰ خلع شد.

لئوپولد (مجارستان)، ← لئوپولد (امپراطور).

لئوپولدویل[5] (leopoldvil)، نام کنونی آن **کینشاسا[6]**(kinšāsā)، شهر (در ۱۹۷۳ جم تخمیناً ۱٬۷۹۸٬۵۷۶)، پایتخت ← جمهوری کنگو (کنگوی لئوپولدویل)، بر ← آبگیر ستنلی از رود کنگو، مقابل برازاویل. رودبندر و با دو خط لوله‌ی نفت به ماتادی[7] (mātādi) در نزدیک ساحل مرتبط است. فرودگاه بین‌المللی دارد. از محصولاتش منسوجات، مواد شیمیائی، و روغن نخل است. یکی از مدرنترین شهرهای افریقا و مرکز فرهنگی کشور است. دانشگاه لووانیوم (lovānium) در ۱۹۵۴ در آنجا تأسیس شد. یک مرکز تحقیقات در بیماری‌های مناطق حاره دارد. شهر به وسیله‌ی ه. م. ستنلی بنا (۱۸۸۷)، و به نام لئوپولد II بلژیک نامگذاری شد. در سال ۱۹۲۶ به جای بوما[8] (bomā) پایتخت کنگوی بلژیک شد. در ۱۹۶۶ نامش به کینشاسا تغییر یافت.

ل/اوپیتال[9]، میشل دو (mišel dë lopitāl)، ۱۵۰۵ یا ۱۵۰۶–۷۳، سیاستمدار، قانونشناس، اومانیست فرانسوی، و صدر اعظم فرانسه. پس از تحصیل علم حقوق در تولوز، ناچار شد به علت همکاری پدرش با شارل دو بوربون به پادوا و بولونیا برود، و تحصیلات خود را در آن دو شهر ادامه داد. در ح ۱۵۳۴ به فرانسه باز گشت، و در ۱۵۳۷ از مستشاران پارلمان پاریس شد. به عنوان فرستاده‌ی هانری II، شاه فرانسه، به سه شورای ترانت رفت. هنگامی که فرانسوای II به سلطنت رسید (۱۵۵۹) به شورای خصوصی شاه راه یافت؛ در ۱۵۶۰ صدر اعظم فرانسه شد.

ل/اوپیتال نقش مهمی در حوادث سیاسی دهه‌ی ۱۵۶۰–۷۰ داشته است. در منازعات هوگنوها و کاتولیکها با یکدیگر طرفدار سیاست تساهل دینی بود، که کاترین دو مدیسی نیز از آن جانبداری می‌کرد. مسئله‌ی حکومت را در مجمع فونتنبلو (اوت، ۱۵۶۰) و اتا ژنروهای اورلئان (دسامبر، ۱۵۶۰) و پونتواز[10] (pontuāz؛ اوت، ۱۵۶۱) مطرح کرد؛ اما بروز اولین جنگ مذهبی (۱۵۶۲) شکستی برای حکومت کاترین دو مدیسی بود. در ژانویه‌ی ۱۵۶۲ منشوری صادر کرد که تا حد وسیعی به هوگنوها آزادی مذهبی میداد. در سپتامبر ۱۵۶۷ دگربار جنگ داخلی در گرفت، و چون کاترین دو مدیسی دیگر عقیده‌ای به سیاست تساهل دینی نداشت، ل/اوپیتال عاقبت کناره‌گیری کرد (۱۵۶۸).

ل/اوپیتال با آنکه همکاری بسیار نزدیک با کاترین دو مدیسی داشت و اگر اشتراک نظر کامل میان آنان وجود نداشت نمیتوانست مدت ۸ سال صدر اعظم کاترین باشد. در این مقام آن اندازه اهمیت نداشت که سیاست دولت را تعیین کند؛ وظیفه‌ی عمده‌اش این بود که سخنگوی اصلی شورای سلطنتی باشد؛ سخنان و نطقهای وی در شورای بازگوی نظریات کاترین بود. نطقها و نوشته‌های او به بهترین و کاملترین وجه مسئله‌ی تساهل دینی را عرضه میکند؛ وی چنین استدلال میکرد که وظیفه‌ی شاه این نیست که یک مذهب را نسبت به مذهبی دیگر ترجیح دهد، بلکه باید حافظ رفاه جمیع رعایای خود باشد. آثار کامل (۵ جلد، ۱۸۲۴–۲۶) وی منتشر شده است.

لاوث[11] (lāt)، ولایت ساحلی (۸۲۰ کمه؛ جم ۶۹۰٬۵۱۹ در ۱۹۶۶)، جمهوری ایرلند، در ایالت لنستر؛ مرکزش شهر دانداک. کوچکترین ولایات ایرلند و شغل عمده‌ی اهالی تهیه‌ی لبنیات و صید ماهی است.

لئوخارس[12] (leoxāres)، قرن ۴م ق‌م، حجار یونانی. مجسمه‌ی آپولون بلودره در واتیکان تقلیدی است از مجسمه‌ی منسوب به وی در یونان.

لاودون[13]، فرایهر گیدئون ارنست فون (*frāy-her gideon ernst fon lādon)، ۱۷۱۷–۹۰، فیلد مارشال اتریشی. فردریک II پروس را در دهکده‌ی کونرسدورف شکست داد (۱۷۵۹)، بلگراد را از ترکان عثمانی گرفت (۱۷۸۹).

لاوران[14]، آلفونس (ālfons lāvrān)، ۱۸۴۵–۱۹۲۲، پزشک فرانسوی. عامل مولد مالاریا (هماتوزوئر) را کشف کرد (۱۸۸۰). در ازاء تحقیقاتش در باب بیماریزائی آغازیان جایزه‌ی نوبل ۱۹۰۷ در طب و فیزیولوژی به وی اعطا شد.

لا وراندری[15]، سیور دو (*siër dë lā verānd-ri)، لقب **پیر گوتیه دو وارن** (pier gotie dë vā-

---

(۱)Leopold (۲)Astrid (۳)Réthy (۴)Leopold (۵)Leopoldville (۶)Kinshasa (۷)Matadi (۸)Boma (۹)L 'Hôpital; L 'Hospital (۱۰)Pontoise (۱۱)Louth (۱۲)Leochares (۱۳)Laudon; Loudon (۱۴)Laveran (۱۵)La Vérendrye

ren)، ۱۶۸۵–۱۷۴۹، پوینده در کانادای غربی و کشتهٔ مه کبک (کانادا). در ارتش مستعمراتی فرانسه خدمت کرد. در ۱۷۲۷–۲۸ در توسعه‌ی فرانسه‌ی جدید سهیم بود.

لاور کبکان (lāvar kabkān)، دهستان (جم ۵٬۶۸۲ سث ۱۳۴۵ هش)، بخش خورموج، شهرستان بوشهر، فرمانداری کل بنادر و جزایر خلیج فارس، دارای ۳۱ آبادی. در دشت باریکی در ساحل خلیج فارس قرار گرفته است. محصولاتش غلات و خرما است. مرکزش، **لاور کبکان** (جم ۲۷۴ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۵۴کیلومتری ج خورموج، در ساحل خلیج فارس قرار دارد. در مآخذ سرشماری ۱۳۴۵ هش به صورت کبکان آمده است.

لاورنتیوس[1]، **قدیس** (qeddis lărentius)، ف ۲۵۸، شهید مسیحی رومی که گویند او را بر آتش بریان کردند. یکی از بزرگترین شهدای کلیسای کاتولیک رومی است. ذکرانش 10 اوت است.

لاورنسیوم[2] (lărensiom)، عنصر شیمیائی رادیو-اکتیو از سلسله‌ی اکتینیدها (علامت شیمیائی Lr و سابقاً Lw. نیز ← عنصر، جدول). نخستین‌بار در ۱۹۶۱ در دانشگاه کالیفرنیا (کشمهٔ) به وسیله‌ی بمباران کالیفرنیوم با هسته‌ی بور تهیه شد. نصف عمرش قریب ۸ ثانیه، و محصول تلاشی آن مندلیوم است. به نام ارنست اورلندو لارنس نامگذاری شده.

لاوزیتس: ← لوزاس.

لاوزیتسر نایسه: ← نایسه.

لاوسن[3]، **ارنست** (ërnəst lăsən)، ۱۸۷۳–۱۹۳۹، نقاش دورنماساز امریکائی، مه سان فرانسیسکو. در کانزاس سیتی و نیو یورک، و سپس در پاریس به تحصیل هنر پرداخت. در مراجعت به نیو یورک به گروهی از هنرمندان آزاد معروف به "گروه هشت‌نفری" پیوست. دورنماهای زیبایش، به سبک امپرسیونیسم، که در اغلب گالریهای مهم هنری امریکا موجود است، برنده‌ی جوایز متعددی شد. بل مرتفع (موزه‌ی وایتنی، نیو یورک) از جمله‌ی بهترین و هنرمندانه‌ترین آثارش به شمار میرود.

لاوک (lāvek) یا **لاویک** (lāvik)، پادشاه محلی ولایت غزنه، که البتکین آنجا را از وی گرفت (۳۵۱ هق). بعد از وفات البتکین، لاوک با پسر و جانشین او اسحاق این البتکین به مخالفت بر خاست، و اسحاق، به کومک منصور I سامانی، او را شکست داد (شوال ۳۵۴ هق). لاوک ظاهراً هندو بوده است، گرچه در بعضی مآخذ کنیه‌ی او ابوبکر یا ابوعلی آمده است.

لئوکاس، یکی از ← جزایر یونیالی.

لئوکترا[4] (leuktrā)، دهکده‌ی یونان قدیم، در بئوسی، ۱۱کیلومتری جغ تب. در اینجا تبیها به سرکردگی اپامینوندا اسپارتیها را شکست دادند (۳۷۱ قم). اهمیت این واقعه در این بود که ضربت شدیدی بر تفوق اسپارت وارد ساخت.

لئوکیپوس[5] (leukippos)، از حکمای یونان در قرن ۵م قم، که بنا به گفته‌ی ارسطو و تئوفراستوس واضع نظریه‌ی جزء لایتجزی یا جوهر فرد (اتم)، و بنا بر این، پیشقدم بر ذیمقراطیس بوده است. وی را از مردم میلتوس واقع در آسیای صغیر گفته اند. در دنیای قدیم، اپیکوروس وجود لئوکیپوس را منکر بوده است، و این ظاهراً از آن جهت بوده که در زمان اپیکوروس کتب مکتب معتقدان به جزء لایتجزی همه به نام ذیمقراطیس معروف بوده است؛ ولی ارسطو و تئوفراستوس از مؤلفان این کتب اطلاعات بیشتر و دقیقتری داشته‌اند.

نظریه‌ی لئوکیپوس حد فاصلی است میان اعتقاد **امپدوکلس و آناکساگوراس** مبنی بر اصالت تکثر در عالم و اعتقاد **زنون الئالی** مبنی بر اصالت وحدت و نفی حرکت. زنون میگفت عالم پر است از ماده یا جرم، و آنجا که ماده نیست عدم است. اما ماده تا بینهایت قابل انقسام است، و به همین دلیل هم حرکت وجود ندارد. لئوکیپوس گفت عالم مرکب است از بُعد با ماده و بعد بی ماده؛ بعد با ماده "پر یا ملأ" است، و بعد بی ماده "خلأ یا فضا" است. اعتقاد به خلأ اصل موضوعی است برای اثبات حرکت. اما، برای رد استدلال معروف زنون بر نفی حرکت، لئوکیپوس اصل موضوع دیگری قائل شد، و آن اینکه هر جسمی از اجزای لایتجزی مرکب است، و این اجزای لایتجزی، چنانکه از نامشان پیداست، قابل انقسام و تجزیه‌پذیر نیستند. تا اینجا لئوکیپوس با امپدوکلس در اصالت تکثر موافق است و با زنون در نفی حرکت مخالف. اما لئوکیپوس معتقد شد که این اجزای لایتجزی از لحاظ ماهیت با هم یکسانند، و این یک نوع آشتی با زنون بود در اعتقاد به اصالت وحدت. اکنون که اجزای لایتجزی باهم یکسانند پس اختلاف اجسام از کجاست؟ لئوکیپوس اختلاف مواد و اجسام را ناشی از اختلاف در شکل و وضع و ترتیب میداند، اجزای لایتجزی، با آنکه در ماهیت یکسانند، در شکل یکسان نیستند، مثلا اجزای آتش شکل گرد دارند و کوچکتر از اجزای مواد دیگرند. اگر اجزای لایتجزای جسمی به شکل A باشند و در وضع A باشند آن جسم غیر از جسم دیگری خواهد بود که اجزایش به شکل A باشند اما در وضع به قرار گرفته باشند. اگر جسمی از اجزای به شکل A و B ترکیب یافته باشد جسم مرکب از A B غیر از جسم مرکب به ترتیب B A و این دو غیر از جسم مرکب به ترتیب $\frac{AB}{BA}$ خواهند بود.

لاولیس[6]، **ریچارد** (ricărd lăvleys)، ۱۶۱۸–۵۸، شاعر انگلیسی، از ← شعرای کولیر. به سبب فعالیتهای سیاسیش دو بار به زندان افتاد. سلطنت‌طلب بود، و ثروت خود را در این راه از دست داد، و در منتهای فقر و فاقه در گذشت. شهرتش عمدتاً به سبب دو اثر منظوم غنائی بسیار زیبا است: "به آلثیا" و "به لیوکَستا".

لئون[7] (leon)، شهر (در ۱۹۶۹ جم ۳۴۱٬۴۰۰)، ایالت گواناخواتو، مکزیک مرکزی، بنای ۱۵۷۶. از مراکز کشاورزی و استخراج معادن است.

لئون[7]، شهر (در ۱۹۶۸ جم ۷۱٬۷۷۷)، ل‌غ کشور نیکاراگا، دومین شهر بزرگ آن، بنای سال ۱۵۲۴. مرکز داد و ستد محصولات کشاورزی است.

لئون[7]، در مآخذ اسلامی **لیون** (liun)، ناحیه و مملکت سابق، ل‌غ اسپانیا. شهرهای عمده‌اش عبارتند از لئون، سالامانکا، والیادولید، و زامورا. بیشترش فلاتی خشک است که رود دوئرو از آن میگذرد. در کوههای کانتابریائی در ل معادن زغال سنگ و جنگل وجود دارد. در قرون ۸م و ۹م شاهان آستوریاس آن را از مسلمانان گرفتند، و مملکت لئون و آستوریاس تشکیل یافت. دو بار با مملکت مجاورش کاستیل یکی شد (۱۰۳۷–۶۵؛ ۱۰۷۲–۱۱۵۷)، و عاقبت در زمان فردیناند III این وحدت دائمی گردید (۱۲۳۰). مرکز تاریخی آن شهر **لئون** (جم ۷۸٬۹۲۶) از مراکز کشاورزی و تجارتی است، و از دوره‌ی رومیان سابقه دارد. در دوره‌ی حکومت مسلمانان در اسپانیا مدتی در دست آنان بود تا آنکه آلفونسوی III آستوریاس آن را گرفت (۸۸۲). در اوایل قرن 10م به جای اوویدو پایتخت آستوریاس شد، و این کشور لئون نام یافت. در قرون ۱۲م و ۱۳م رونق داشت، اما بعد از آنکه شاهان لئون و کاستیل شهر والیادولید را مقر محبوب خود قرار دادند شهر لئون رو به انحطاط گذاشت. جالبترین ابنیه‌ی کهن متعدد آن کلیسای جامع شهر (از قرون ۱۳م–۱۴م) است.

لئون، خوان پونثه د: ← پونثه د لئون.

لئون[7]، **لویس پونثه د** (luis ponţe de leon)، ۱۵۲۷؟–۱۵۹۱، رازور و شاعر اسپانیائی. از ۱۵۶۱ در سالامانکا استاد بود. غزلهای سلیمان و کتاب ایوب را ترجمه کرد. در ۱۵۷۲ به وسیله‌ی سازمان تفتیش افکار توقیف شد، و ۴ سال در زندان بود. لئون بزرگترین شاعر غنائی اسپانیا است. عشق به طبیعت و سادگی سبک از مشخصات اشعار اوست. از آثار منثورش نامهای عیسی (۱۵۸۳) و زوجه‌ی کامل (۱۵۸۳) است.

لئوناردو دا پیسا: ← فیبوناچی.

لئوناردو دا وینچی[8] (leonārdo dā vinci)، در بعضی مآخذ فارسی **لئونار دو ونسی** (leonăr dë vansi؛ از فنس)، ۱۴۵۲–۱۵۱۹، نقاش، مجسمه‌ساز، معمار، موسیقیدان، مهندس و دانشمند ایتالیائی، مه وینچی، دهکده‌ای کوهستانی در توسکان. فرزند نامشروع یکی از اشراف فلورانس و یک دختر دهاتی بود. در باره‌ی اوایل زندگانی او اطلاعات زیادی در دست نیست. تصور میرود که دوران کودکی را در دهکده‌ی وینچی نزد خانواده‌ی پدرش به سر برده، و شاید در همین زمان دلبستگی عمیق او به طبیعت در وجودش شکل گرفته باشد. وصف زیبائی صورت و رفتار و استعداد زودرس هنری لئوناردو دا وینچی در برخی منابع مربوط به دوران نوجوانی او آمده است. در ۱۴۶۶ به فلورانس رفت و در کارگاه نقاشی وروکیو به کار پرداخت و با نقاشانی چون بوتیچلی، گیرلاندایو، و لورنتسو دی کردی آشنائی یافت. در اوایل کارآموزیش یک فرشته و شاید قسمتی از منظره‌ی طبیعت را در تابلو غسل تعمید مسیح اثر وروکیو (اوفیتسی) نقاشی کرد. در ۱۴۷۲ نامش در دفتر صنف نقاشان ثبت شد. اوج هنر لئوناردو در نخستین دوران هنریش در فلورانس تابلو بیمانند و ناتمام ستایش مجوسان (اوفیتسی) است که به سال ۱۴۸۱ توسط فرقه‌ای از راهبان به او سفارش داده شد. درین اثر، حرکات دراماتیک شکلها، و سایه‌روشنهای خاصی که از خصایص بارز سبک لئوناردو دا وینچی است، برای نخستین‌بار بخوبی جلوه‌گر شده است.

در ح ۱۴۸۲ به میلان رفت، و مدت ۱۶ سال در

---

(۱)Lawrence (۲)lawrencium (۳)Lawson (۴)Leuctra (۵)Leucippus (۶)Lovelace (۷)León (۸)Leonardo da Vinci

دربار لودوویکو سفورتسا مقیم شد. در این دوره اغلب مطالب نظری و عقاید هنری و فنی خود را که اکنون به صورت دفترها و اثر معروف تراتاتو دلا پیتورا (trāttāto dellā pitturā) از وی به جا مانده است به رشته‌ی تحریر در آورد. درین آثار نبوغ درخشان و چندگونه‌ی لئوناردو، و بینش و موشکافی خارق العاده‌ی او بخوبی نمایان است. به عنوان نقاش دربار، جشنواره‌های مفصلی نیز ترتیب میداد. بروز طاعون در سالهای ۱۴۸۴ و ۱۴۸۵ توجه او را به مسائل مربوط به امر شهرسازی معطوف داشت. علاقه‌ی او به کار شهرسازی، در سالهای آخر عمرش در فرانسه، بار دیگر زنده شد. طرحها و نقشه‌های بسیاری که ازین دوره‌ها به جا مانده، نمودار تمرکز ذهنی او در امر معماری است، که چه بسا بر اثر تماس او با معمار معروف برامانته پدید آمده است. در ح ۱۴۸۸ به ساختن مدلی جهت گنبد و قسمتی از کلیسای جامع میلان پرداخت. در ۱۴۹۰ به عنوان مهندس مشاور جهت نوسازی و تعمیر کلیساهای جامع پاویا و پیاچنتسا به استخدام فرانچسکو دی جورجو[1] (frāncesko di jorjo، ۱۴۳۹–۱۵۰۲) در آمد. در ۱۴۸۳ همراه با شاگردش آمبروجو د پردیس (āmbrojo de predis) سفارش ساختن تابلو معروف مریم صخره‌ها را دریافت کرد. ازین نقاشی دو نسخه‌ی مختلف وجود دارد، یکی در موزه‌ی لوور و دیگری در گالری ملی لندن. فرسکوی معروف لئوناردو به نام آخرین شام در میلان در ح سال ۱۴۹۵ آغاز شد، و در ۱۴۹۸ پایان یافت. گذشت زمان باعث تباهی این شاهکار شده و تعمیرات و نوسازیهای مکرری که از سال ۱۵۱۷ به بعد در مورد آن صورت گرفته، اثر دست استاد را در بسیاری از جزئیات و اشکال آن زایل کرده است. علی رغم این زوال، ترکیب تصویر و نحوه‌ی قرار گرفتن اشکال و ارتباط آنها بایکدیگر نمودار قدرت خلاقه‌ی استاد و علو محتوی معنوی آن است، و همین کیفیات سبب شده است که فرسکوی آخرین شام از زمره‌ی شاهکارهای نادر جهان به شمار آید.

پس از برکناری (۱۴۹۹) لودوویکو سفورتسا، لئوناردو میلان را ترک گفت و، به دنبال اقامتهای کوتاهی در مانتوا و ونیز، به سال ۱۵۰۰ به فلورانس باز گشت و بیش از هر چیز به تدوین مسائل نظری در ریاضیات، و نیز تحقیق در علم کالبدشناسی در بیمارستان سانتا ماریا نوئووا پرداخت. در ۱۵۰۲ به عنوان مهندس نظامی به خدمت سزار بورژیا در آمد. شغل تازه‌اش او را به ایتالیای مرکزی کشاند تا در آنجا در کار خشک کردن باتلاقهای پیومبینو[2] (piombino) مطالعه کند و به سیاحت شهرهای رومانیا بپردازد. در اوربینو با نیکولو ماکیاولی برخورد کرد، و بعدها یکی از دوستان نزدیک او شد. در ۱۵۰۳ به فلورانس باز گشت و در آنجا سفارش ساختن فرسکوی نبرد آنگیاری به او داده شد. این فرسکو مانند فرسکوی قرینه‌ی آن، که به میکلانژ سفارش داده شده بود، هرگز ساخته نشد و طرحهای اولیه‌ی آن، که همه آماده شده بود، بعدها از میان رفت؛ اما همین طرحها بود که تأثیر عمیقی بر نقاشان بعدی گذاشت. انعکاسی از این طرحها را میتوان در کپیه‌هائی از آنها، که به دست نقاش ناشناسی تهیه شده است، در اوفیتسی و کازا هورنه در فلورانس، و نیز در یکی از حکاکیهای (۱۵۵۸) لورنتسو دزاکی (dzākki) و در یکی از طرحهای روبنس (موزه‌ی لوور) مشاهده کرد. در حدود همین سال ۱۵۰۳ بود که تابلو بیحد معروف مونا لیزا (لوور) به دست لئوناردو دا وینچی نقاشی شد. در ۱۵۰۶ لئوناردو، که از طرف لوئی XII فرانسه، توسط شارل د/آمبواز[3] (šārl dāmbuāz)، استخدام شده بود باز به میلان رفت. در اینجا بار دیگر به عنوان معمار و مهندس مشغول به کار شد. به تحقیقات علمی خود ادامه داد، و زمینشناسی، گیاهشناسی، ئیدرولیک، و مکانیک را موضوع مطالعات خود قرار داد. در سالهای ۱۵۱۰ و ۱۵۱۱ علاقه‌ی او به علم کالبدشناسی بار دیگر شدت یافت. در این حال همچنان به کار نقاشی و مجسمه‌سازی نیز میپرداخت، شاگردان بسیار داشت، و نقاشان میلان را سخت تحت تأثیر خود قرار داد. تابلو مهمی که از آثار این دوره به شمار میآید قدیسه آن، مریم، و کودک (لوور) است. این تابلو نمونه‌ی کاملی است از شیوه‌ی خاص لئوناردو در پروردن مایه‌های مه‌آلود و تلفیق ظریف و ملایم آنها.

در ۱۵۱۳ لئوناردو به سوی پاپ لئوی X، که تازه به مقام خود برگزیده شده بود، و برادرش جولیانو مدیچی گرایش یافت، و برای کار کردن جهت آنها به رم رفت. درینجا میکلانژ و رافائل بر حرفه‌ی نقاشی حکومت میکردند. لئونادو دا وینچی برای تهیه‌ی چند طرح معماری و مهندسی در واتیکان مأموریت یافت، و نیز سفارش چندین نقاشی به او داده شد. شاید در همین دوره بود که تابلو رمزآمیز یوحنای معمدان (لوور) را به وجود آورد. در ۱۵۱۵ جولیانو مدیچی رم را ترک گفت و سال بعد در گذشت. چنین به نظر میرسد که لئوناردو مانند یکی از اعضای خانواده به همراه جولیانو رفت و دیری نگذشت که دعوت فرانسوای I فرانسه را قبول کرد، و در کاخ کلو (klu) واقع در نزدیکی آمبواز مستقر شد. درینجا استاد پیر فرصت یافت که، تا هنگام مرگ، آنچنانکه میخواست به کاوشهای دلخواه خود بپردازد. با آنکه سند خاصی از سالهای آخر زندگانی او در دست نیست، چنین پیداست که از جمله در زمینه‌ی کارهای تزیینی فعالیت داشته و نیز در کار طرح کانالی دست داشته است. یادداشتها و طراحیهائی که به دوران آخر زندگانی او منسوب است حاکی از ادامه‌ی توجه و علاقه‌ی او به فلسفه‌ی طبیعی و علم تجربی است.

جنبه‌های گوناگون نبوغ لئوناردو دا وینچی و قدرت خلاقه‌ی بیمانندش او را در رأس نوابغ دوران رنسانس قرار داده است. با چند حرکت تند قلم در طراحیهای بیشمار خود، انواع موضوعها را، از ماشینهای پرنده گرفته تا کاریکاتور اشخاص، با دقت علمی و با هنرمندی تمام بآسانی مجسم میکرد. همچنین طرحهای دقیق و درخشانی در زمینه‌ی کالبدشناسی انسان، و جانوران و گیاهان از وی به جا مانده است. باروری و تازگی و اصالت ذهن او، آنچنانکه در دفترهای به جامانده ازو منعکس است، نمودار یکی از بزرگترین مغزهای تاریخ بشر است.

لئونار دو ونسی: ← لئوناردو دا وینچی.

لئونکاوالو[4]، رودجرو (rudjero leonkāvāllo)، ۱۸۵۸–۱۹۱۹، آهنگساز ایتالیائی، مت ناپل. در کنسرواتوار ناپل تحصیل کرد. در رستورانها موسیقی مینواخت و در ایام فراغت آهنگ میساخت، تا آنکه در ۱۸۹۲ اپرای او، به نام پاگلیاتچی، اجرا شد، و بلافاصله مقبولیت یافت. از اپراهای دیگرش فقط لابوهم (۱۸۹۷) و زازا (۱۹۰۰) تا حدی موفقیت یافتند. وی لیبرتوی اپراهایش را خود مینوشت. دیگر آثارش مشتمل است بر مدیچی (۱۸۹۲)، چاترتون (۱۸۹۶)، وغیره.

لاونگای[5] (lāvongāy)، جزیره‌ی آتشفشانی (ح ۱'۱۹۰ کمم؛ جم ح ۶'۰۰۰)، ج‌غ قکب، در ← مجمع الجزایر بیزمارک؛ جزء سرزمین گینه‌ی جدید. سابقاً هانوور جدید[6] (hānovr-) نام داشت.

لئونورتلس، ملکه‌ی پرتغال؛ ← فردیناند I (پرتغال).

لئونوف[7]، لئونید ماکسیموویچ (leonid māksi-movic leonof)، ۱۸۹۹– ، رماننویس و نمایشنامه‌نویس روسی، که از جنبه‌ی واقعبینی روانشناختی و اجتماعی در رمانهایش شخصیت مهمی است. آثارش از لحاظ سبک درهم‌پیچیده، تیزبینی در مسائل روانی، و شفقت برای طبقات محروم تحت تأثیر داستایفسکی است. نخستین رمان طویلش به نام گورکنان (۱۹۲۴) در باب شکاف عمیق موجود بین زندگی شهری و روستائی در روسیه است. بزرگترین رمانش، دزد (۱۹۲۷)، در باب دوره‌ی سیاست اقتصادی جدید است. از رمانهای دیگرش احمق (۱۹۳۱)، راه به اقیانوس (۱۹۳۵)، و جنگل روسی (۱۹۵۳) است. از نمایشنامه‌های مشهورش هجوم (۱۹۴۲) است. برنده‌ی جایزه‌ی ستالین در ۱۹۴۳، و جایزه‌ی لنین در ۱۹۵۷ شد.

لئونیداس[8] (leonidās)، فت ۴۸۰ قم، شاه اسپارت. احتمالا در ۴۹۰ قم به جانشینی کلئومنس I به سلطنت نشست. هنگام لشکرکشی (۴۸۰ قم) خشیارشا به یونان، با اندک نیروئی در گردنه‌ی ترموپیل در مقابل ایرانیان مقاومت کرد. روز سوم فقط تعدادی از سربازان خود را نگاه داشت، و به مقاومت ادامه داد، و گویند از این واقعه فقط یک تن اسپارتی جان سالم به در برد. این مقاومت دلیرانه در یونانیان سخت مؤثر افتاد، و منشأ این افسانه شد که اسپارتیها هرگز تسلیم نمیشوند. نیز ← مدی، جنگهای.

لا ووازن: ← ماجرای زهر.

لاووازیه[9]، آنتوان لوران دو (āntuān lorān dë lāvuāzie)، ۱۷۴۳–۹۴، شیمیدان و فیزیکدان فرانسوی، و از بنیانگذاران شیمی جدید. نزد اساتید بزرگ عصر تحصیل کرد، و بزودی سرشناس شد، و در ۱۷۶۸ به عضویت آکادمی علوم انتخاب گردید. قسمتی از کارهایش نتیجه‌ی بسط دادن کارهای دیگران و هماهنگ ساختن آنهاست؛ در سازمان دادن به مطالب و تعبیر نتایج و تأیید آنها به وسیله‌ی تجربه دستی توانا داشت. یکی از نخستین کسانی بود که روشهای کمّی را به نحو مؤثری در بررسی فعل و انفعالات وارد کرد. احتراق را توجیه کرد، و از این راه ← نظریه‌ی فلوژیستون را از اعتبار انداخت،

(۱)Francesco di Giorgio (۲)Piombino (۳)Amboise (۴)Leoncavallo (۵)Lavongai (۶)New Hanover (۷)Leonov (۸)Leonidas (۹)Lavoisier

نقش اکسیژن را در تنفس جانوران و گیاهان بیان کرد. مواد را طبقه‌بندی کرد، و این طبقه‌بندی مبنای تمییز بین عناصر و ترکیبات شیمیائی و نامگذاری شیمیائی شد. تجربیاتی نیز در اثبات مرکب بودن آب و بسیاری از مواد آلی به عمل آورد. لاووازیه مشاغل و مناصب گوناگون یافت. در ۱۷۷۵ مدیر کمیسیون باروت، در ۱۷۸۵ مدیر آکادمی علوم، در ۱۷۹۰ عضو کمیسیون اوزان و مقیاسات، و در ۱۷۹۱ دبیر خزانه‌داری شد. در اصلاح اوضاع اقتصادی و اجتماعی فرانسه کوشید. در ۱۷۹۱ از مقاطعه‌کاران وصول مالیات شد. به همین جهت، در دوره‌ی وحشت با گیوتین اعدام شد. نیز ← لاووازیه، قانون.

لاووازیه[1]، قانون (lāvuāzie) [به نام آ. ل. لاووازیه] یا **قانون بقای جرم**، قانونی بدین مضمون که جرم یک دستگاه، هر نوع تبدیل فیزیکی یا شیمیائی در آن صورت گیرد، تغییر نمیکند. این اصل را لاووازیه در ۱۷۷۲ بدین عبارت بیان کرده بود، "وزن یک جسم مرکب مساوی مجموع اوزان مواد سازنده‌ی آن است". در نظریات کنونی، قانون بقای جرم و انرژی مقبول است. ← جرم، اندازه‌ی فیزیکی.

لئوویگیلد[2] (leovigild)، فت ۵۸۶، شاه (۵۶۸–۸۶) ویزیگوتها در اسپانیا. ملحقات قابل توجهی به قوانین ویزیگوتها افزود.

لاوی[3] (lāvi)، پسر یعقوب و جد لاویان (پیدایش ۳۴.۲۹، ۳۴، ۱۱.۴۶؛ ۷-۵.۴۹).

لئوی[4] I (امپراطور) (leo.ye)، معروف به **لئوی کبیر**، ح ۴۷۴، امپراطور (۴۵۷–۷۴) بیزانس (روم شرقی). قدرت ژرمنها را در ارتش روم بر انداخت. در لشکرکشی دریائی (سال ۴۶۸) بر ضد واندالهای افریقا کاری از پیش نبرد. بعد از وی نوه‌اش لئوی II که طفلی ۶ساله بود به امپراطوری رسید، ولی در همان سال جلوس درگذشت، و زنو امپراطور شد.

لئوی II (امپراطور)، ← لئوی I، امپراطور.

لئوی[3] III (امپراطور)، معروف به **لئوی ایسوریائی** (isāriā'i) یا **لئوی سوری** (suri)، ح ۶۸۰–۷۴۰، امپراطور (۷۱۷–۴۰) بیزانس (روم شرقی). احتمالا در ل سوریه و به قولی در ایسوریا متولد شد. از قسطنطنیه در مقابل آخرین محاصره‌ی (۷۱۷–۱۸) مسلمانان دفاع کرد. سازمان امپراطوری را تجدید کرد. قانون مدنی وی، به نام اکلوگا (ekloga، ۷۴۰)، از مسیحیت متأثر است. به سبب طرفداریش از تمثال‌شکنی، گرگوریوس II و گرگوریوس III با وی به مخالفت بر خاستند، و نیروهائی را که به رم اعزام کرد شکست دادند، و بدین گونه تبعیت رم از دولت بیزانس عملا پایان یافت. پسر و جانشینش قسطنطین V بود. سلسله‌ی ایسوریائی که به وسیله‌ی لئو تأسیس شد تا ۸۰۲ بر روم شرقی فرمانروائی داشت.

لئوی[4] IV (امپراطور)، معروف به **لئوی خزر** (xa-zar)، فت ۷۸۰، امپراطور (۷۷۵–۸۰) بیزانس (روم شرقی)، پسر و جانشین قسطنطین V. مادرش از شاهزاده‌خانمهای خزر بود. در ۷۷۸ مسلمانان را شکست داد. در اواخر سلطنت خود سیاست تمثال‌شکنی پدرش را از سر گرفت. پس از وفات وی، زوجه‌ی آتنی او به نام ایرنه (irene) نایب‌السلطنه‌ی پسرش قسطنطین VI شد.

لئوی[4] V (امپراطور) (leo.ye)، معروف به **لئوی ارمنی** (armani)، فت ۸۲۰، امپراطور (۸۱۳–۲۰) بیزانس (روم شرقی)، جانشین میخائیل I، از قسطنطنیه در مقابل بلغارها موفقانه دفاع کرد (۸۱۳)، و یک پیمان ترک مخاصمه‌ی ۳۰ساله با آنان منعقد کرد. تمثال‌شکنی را تجدید، و بطرک نیکفوروس را خلع کرد (۸۱۵)، و پیروان تئودورس ستودیومی را تحت تعقیب و آزار قرار داد. عاقبت توطئه‌گرانی او را کشتند، و میخائیل II را به جایش نشاندند.

لئوی[4] VI (امپراطور)، معروف به **لئوی خردمند و لئوی فیلسوف**، ۸۶۲–۹۱۲، امپراطور (۸۸۶–۹۱۲) بیزانس (روم شرقی)، پسر و جانشین باسیلیوس I. القاب او بدین مناسبت است که کارهای پدرش را در نو کردن قانون‌نامه‌ی یوستی‌نیانوس I تکمیل کرد. مربی سابق خود فوتیوس، بطرک قسطنطنیه، را تبعید کرد، و جانشین او را نیز به سبب مخالفتش با چهارمین ازدواج لئو (که بدان وسیله تنها پسر خود را، که بعداً به عنوان قسطنطین VII به امپراطوری رسید، مشروع کرد) خلع کرد. در عهد لئو مسلمانان فتح سیسیل را به انجام رسانیدند، و در آسیای صغیر پیشروی کردند. پس از لئو برادرش آلکساندر (در ۹۱۲–۱۳) و قسطنطین VII به امپراطوری نشستند.

لئوی[4] I (پاپ) یا **قدیس لئو** (qeddis leo) یا **لئوی کبیر**، ح ۴۰۰–۴۶۱، پاپ (۴۴۰–۶۱). ایتالیائی، از علمای مسیحیت و یکی از بزرگترین کشیشان ادوار اولیه‌ی مسیحیت بود. با مانویت و پلاگیوسیان مبارزه کرد. منشوری از امپراطور والنتی‌نیانوس III گرفت که حاکمیت پاپ را بر اسقفان تأیید میکرد. در کشمکشهای بر سر نسطوریت و مذهب وحدت طبیعت عیسی، نامه‌ی معروفی نوشت که در آن دو طبیعت عیسی و شخصیت واحد وی تعریف شده است، و بعداً مورد قبول ← شورای خالکدون قرار گرفت. آتیلا را از تاراج رم منصرف ساخت (۴۵۲). ذکرانش ۱۱ آوریل است. نیز ← پاپ، جدول.

لئوی[4] III، قدیس (پاپ) (qeddis leo.ye)، فت ۸۱۶، پاپ (۷۹۵–۸۱۶). ایتالیائی بود، خاندان هادریانوس I (پاپ پیش از وی) و همدستان آنان در سدد کور کردن و قطع زبان وی بر آمدند (۷۹۹) تا سلب صلاحیت پاپی از وی شود. اما لئو از آسیبهائی که به صورت و چشمانش وارد شده بود بهبودی یافت، و گریخته (۷۹۹) نزد شارلمانی رفت. به رم باز گشت، و بلافاصله شارلمانی نیز به رم رفت، و در روز عید کریسمس سال ۸۰۰ لئو او را به عنوان امپراطور تاجگذاری کرد. لئو در متحد ساختن کلیساهای شرق و غرب کوشید، و سعی بسیار در زیبا ساختن شهر رم مبذول کرد. ذکرانش ۱۲ ژوئن است. نیز ← پاپ، جدول.

لئوی[4] IX، قدیس (پاپ)، ۱۰۰۲–۵۴، پاپ (۱۰۴۹–۵۴). آلمانی، نامش **برونو**[5] (bruno)، و از بستگان امپراطور کونراد II بود. بسیار مسافرت کرد، و دست به اقداماتی برای اصلاح کشیشان زد. شخصیت مهم در این برنامه‌ی اصلاحی ایلدبراندو (بعداً گرگوریوس VII) بود. بدعت برنگاریوس و مشاجرات او با لانفرانک نیز از گرفتاریهای لئو و ایلدبراندو بود. لئو با نورمانهای ج ایتالیا جنگید، ولی مغلوب شد (۱۰۵۳). به سبب اختلافات بین کلیساهای شرق و غرب، کرولاریوس[6] (-kerula rius)، بطرک (۱۰۴۳–۵۹) قسطنطنیه، لئو را مورد حمله قرار داد (۱۰۵۳). لئو کرولاریوس را تکفیر کرد (۱۰۵۴)، و بدین سبب شقاق رسمی کلیساهای شرق و غرب آغاز شد. ذکرانش ۱۹ آوریل است. نیز ← پاپ، جدول.

لئوی[7] X (پاپ) (leo.ye)، ۱۴۷۵–۱۵۲۱، پاپ (۱۵۱۳–۲۱). ایتالیائی، و نامش **جووانی د مدیچی** (jovānni de medici)، پسر لورنتسو د مدیچی بود، و پیش از بلوغ او را کاردینال ساختند، و پیش از آنکه سنش به ۳۰ برسد رئیس خاندان مدیچی بود. شهرت وی به سبب محفل ادبی او و حمایت از رافائل است. پنجمین ← شورای لاتران را به امید اصلاح امور کلیسا منعقد ساخت، ولی شورا کاری از پیش نبرد. نهضت پروتستان با قیام (۱۵۱۷) لوتر بر ضد فروش آمرزش ـ که لئو خود برای فراهم کردن پول جهت ساختمانهایش بدان متوسل شده بود ـ آغاز شد. لئو اصلاح‌طلبان را تکفیر کرد (۱۵۲۰)، ولی چندان در کارهای دیگر گرفتار بود که نتوانست اقدام مؤثری بر ضد آنان بکند. نیز ← پاپ، جدول.

لئوی[7] XIII (پاپ)، ۱۸۱۰–۱۹۰۳، پاپ (۱۸۷۸–۱۹۰۳). ایتالیائی، و نامش **وینچنتسو جوآکینو پتچی**[8] (vincentso joākkino petci) بود. در ۱۸۴۶–۷۷ اسقف اعظم پروجا بود، و شهرتی عالی یافت. در ۱۸۵۳ کاردینال شد. انتخاب وی به پاپی جریان امور پاپی را در مسیر تازه‌ای انداخت؛ کوشید که برخورد مذهب کاتولیک را با امور به نحوی که مقتضی دنیای جدید باشد متحول سازد، و چندین نامه‌ی معروف در این باب به اسقفان نوشت. از مهمترین آنها نامه‌ی موسوم به رردم نوواردم[9] (rerum novārum) است، که آرمانهای اجتماعی مذهب کاتولیک را منحصراً بیان میکند، و نیز افراطکاریهای سرمایه‌داری و نقائص مارکسیسم را خاطرنشان میسازد. همچنین برای مواجهه با حملات روشنفکران به کلیسا، فلسفه‌ی توماس آکویناس را، که معتقد به عدم تناقض بین الاهیات و علم است، رسمی اعلام داشت، و مؤسسه‌ی فلسفی توماسی را در لوون تأسیس کرد. در دوره‌ی پاپی او کولتور کامپف در آلمان با پیروزی کلیسا پایان یافت (۱۸۸۷). نیز ← پاپ، جدول.

لئوی ارمنی: ← لئوی ۷، امپراطور.

لئوی افریقائی[10] (leo.ye efriqā'i)، شهرت **حسن ابن محمد الوزان** (hasane 'bne mohammade 'l.vazzān)، ملقب به **یوحنا الاسد الغرناطی**، ح ۱۴۹۴–ح ۱۵۵۲، سیاح و جغرافیادان مور. محتملا در غرناطه متولد شد. در فاس تحصیل کرد، و از ۱۵۱۲ مسافرتهای فراوان خود را در قسمت غربی افریقای شمالی آغاز کرد. در ۱۵۱۳–۱۵۱۵ به نواحی سودان و صحرای افریقا رفت، بعداً از قسطنطنیه، عربستان، ارمنستان، و "تاتارستان"

---

(۱)Lavoisier (۲)Leovigild (۳)Levi (۴)Leo (۵)Bruno (۶)Cerularius (۷)Leo (۸)Pecci (۹)Rerum novarum (۱۰)Leo Africanus

(محتملا تبریز) دیدار کرد. بر رود نیل از قاهره تا آسوان نیز بالا رفت. در ۱۵۱۷ یا ۱۵۲۰، در بازگشت از مصر از طریق دریا، به دست دریازنان افتاد، و عاقبت به عنوان برده به پاپ لئوی X اهدا شد. پاپ که از پویشهای پردامنه‌ی او اطلاع یافت مقرری در حق او برقرار، و او را مسیحی کرد، و نام خود را بر وی نهاد. لئوی افریقائی زبانهای لاتینی و یونانی آموخت، و عربی تدریس کرد. به تشویق پاپ کتاب توصیف افریقا را نوشت. اصل کتاب ظاهراً به زبان عربی بوده، ولی آن نسخه از میان رفته است، و در ۱۵۲۶ مؤلف آن را به زبان ایتالیائی نوشته، و آن در سال ۱۵۵۰ به چاپ رسید، و مدتها معتبرترین کتاب در باره‌ی افریقای مسلمان بود. پس از وفات پاپ، لئوی افریقائی به تونس باز گشت، و در همان جا مرد. آثار دیگر نیز نوشته است.

لاویان[1] (lāviān)، در نزد عبریان قدیم، طبقه‌ی خاص مذهبی، از اعقاب لاوی پسر یعقوب. لاویان از ۱۲ قبیله یا اسباط اسرائیل به شمار نمیآمدند، و زمینی مخصوص در کنعان نداشتند، ولی بعضی از شهرها موظف بودند که هر کدام عده‌ای از آنان را نگاهداری کنند. لاویان ختام معبد اورشلیم بودند، و بعدها معلمین قانون شریعت شدند (خروج ۶.۱۶، ۲۶.۳۲-۲۸، ۲۱.۳۸، اعداد ۱، ۳-۵، ۸، تثنیه ۱۸، یوشع ۲۱، اول تواریخ ۶، ۹، ۱۵، ۲۳، دوم تواریخ ۸.۱۷ و ۹، ۸.۱۹-۱۱، ۱۹.۲۰-۲۱، ۲۳، عزرا ۲۴.۷، ۸، ۲۰).

لاویان[2]، سفر (sefre lāviān)، کتابی از عهد. سومین کتاب شریعت (اسفار خمسه یا تورات) است، و به نام لاویان خوانده شده، و منسوب به موسی است. محتوی آداب دینی مربوط به عبادت، قربانی، تطهیر، و دستورات مخصوص برای اعمال و رفتار افراد است.

لئوی ایسوریائی: ← لئوی III، امپراطور.

لاویج (lāvij)، دهستان (جه ۲'۱۶۰ سث ۱۳۴۵ هش)، شهرستان نور، استان دوم؛ دارای ۹ آبادی. در آبادی تنگه (tange؛ جه ۱۰۸ سث ۱۳۴۵ هش، ۲۱-کیلومتری ج سولده)، از مدتها پیش ساچمه‌سازی معمول بوده است، و سرب آن نیز در محل به دست میآید.

لئوی خردمند: ← لئوی VI، امپراطور.

لئوی خزر: ← لئوی IV، امپراطور.

لاویس[3]، ارنست (ernest lāvis)، ۱۸۴۲-۱۹۲۲، مورخ فرانسوی. در ۱۸۸۸ استاد سوربون، و در ۱۹۰۴-۱۹۱۹ مدیر دانشسرای عالی پاریس بود. در ۱۸۹۲ به عضویت آکادمی فرانسه انتخاب شد. مبتکر مطالعات دسته‌جمعی تاریخ بود، و مدیریت چند اثر دسته‌جمعی از این نوع را بر عهده داشته است، تاریخ فرانسه (10 جلد، ۱۹۰۰-۱۲)، تاریخ معاصر فرانسه (9 جلد، ۱۹۲۰-۲۲). آثار ارزنده‌ای در باب تاریخ پروس نیز دارد.

لئوی سوری: ← لئوی III، امپراطور.

لئوی فیلسوف: ← لئوی VI، امپراطور.

لاویک، پادشاه محلی غزنه، ← لاوک.

لئوی کبیر: ← لئوی I، امپراطور؛ لئوی I، پاپ.

لاهتی، فنلاند، ← لاتی.

لاهرود، ده، آذربایجان شرقی، ← لاری.

لاهو (lāhu)، ده (جه ۱'۲۰۶ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان و بخش کلاردشت، شهرستان نوشهر، استان دوم؛ ۲کیلومتری ش حسن کیف.

لاهوت، عالم: ← عالم.

لاهوتی (lāhuti)، شهرت و تخلص **ابوالقاسم لاهوتی کرمانشاهی**، ف ۱۳۳۵ هش، شاعر ایرانی، ا کرمانشاه. در گیرودارهای سیاسی، به خارج از ایران گریخت، و سرانجام به تاجیکستان شوروی رفت، و در آنجا به مقامات مهم (از جمله وزارت معارف) رسید، و هم در آنجا ازدواج کرد، و همانجا نیز وفات یافت. دیوانش بارها به چاپ رسیده است (از جمله در مسکو، ۱۹۴۶). لاهوتی در شعر فارسی معاصر مقامی ارجمند دارد، و بااینکه از نظر قالب بیشتر به شکلهای قدیمی شعر فارسی گرایش داشته، از نظر مضامین و به کار بردن کلمات، تازگیهای بسیاری در شعرش دیده میشود.

لاهور (lāhur)، شهر (جه ۱'۷۴۷'۰۰۰ سث ۱۹۶۸)، پایتخت پاکستان غربی، نزدیک ساحل شرقی رود راوی. به فاصله‌ی ح ۴۳۰کیلومتری ل‌غ دهلی نو (پایتخت هند) قرار دارد. دومین شهر بزرگ پاکستان و از مراکز صنعتی و داد و ستد است، و در ناحیه‌ای که از لحاظ کشاورزی غنی است قرار دارد. مهمترین مرکز فرهنگی پاکستان است؛ دانشگاه پنجاب (تأسیس ۱۸۸۲) در آن است؛ کتابخانه‌ی ملی پنجاب در لاهور (تأسیس ۱۸۸۴) بیش از ۱۲۰'۰۰۰ جلد کتاب دارد، و از بزرگترین کتابخانه‌های ملی در آسیا است.

روایات هندی بنای شهر لاهور را به لوه (loh)، پسر راما، نسبت میدهند، ولی نخستین‌بار ذکر صریح آن در تاریخ جنگهای سبکتکین و محمود غزنوی میآید. در سلطنت (۴۹۲-۵۰۸ یا ۵۰۹ هق) سلطان مسعود III غزنوی لاهور پایتخت سلسله‌ی غزنوی شد، ولی در ۵۸۲ هق شهاب‌الدین غوری (← معزالدین محمد سام) آن را گرفت. چنگیز خان و امیر تیمور شهر را تاراج کردند. در دوره‌ی سلطنت مغول در هند، آگرا، دهلی، و لاهور سه شهر مهم امپراطوری مغول بودند، و در دوره‌ی آنان لاهور به اوج شکوه و جلال رسید، و مدتی نیز پایتخت بود. از سلاطینی که به تأسیس ابنیه در آنجا همت گماشتند اکبر، جهانگیر، شاه جهان، و اورنگ‌زیب را میتوان نام برد. مقبره‌ی جهانگیر و همسر مشهورش نور جهان در آنجا است. پس از سقوط امپراطوری مغول مهاجمین مختلف (از جمله نادر شاه و احمد شاه درانی) بدانجا تاختند. لاهور صحنه‌ی مبارزات بین مسلمانان و سیخها، و به ویرانه‌ای مبدل شد. رنجیت سینگه آنجا را پایتخت خود قرار داد. پس از دومین جنگ سیخ (← سیخ، جنگهای) در ۱۸۴۹ لاهور جزء هند بریتانیا، و کرسی ایالت پنجاب شد. با تقسیم شبه قاره‌ی هند در ۱۹۴۷، کرسی ایالت پنجاب غربی پاکستان شد، که در ۱۹۵۰ ایالت پنجاب نام یافت. در ۱۹۵۵ که پاکستان به دو قسمت منقسم شد پایتخت پاکستان غربی شد.

قسمت کهنه‌ی شهر لاهور یک کاخ عهد مغول از قرون ۱۶م و ۱۷م و یک قلعه دارد. قلعه‌ی لاهور دارای دروازه‌ی بزرگ معروف به دروازه‌ی فیل است، که بالای آن دو بیت فارسی مرقوم است. از ابنیه‌ی جالب دیگر آن مسجد وزیر خان (بنای ۱۰۴۳ یا ۱۰۴۴ هق)، مقبره‌ی رنجیت سینگه، مسجد جامع اورنگ‌زیب، و مسجد مروارید است. یکی از جالبترین باغهای متعدد آن باغ شالامار است، که از اواسط قرن ۱۱م هق است.

لاهور، قلعه‌ی: ← لاهور.

لاهه[4] (lāhe)، هلندی س **گراونهاگه**[5] (s gräven-hage)، آلمانی **هاگ** (hāg)، شهر (جه ۵۹۸'۰۷۰۹)، کرسی ایالت هولاند جنوبی و پایتخت واقعی هلند، نزدیک دریای شمال. مقر دربار سلطنت، قوه‌ی مقننه، دیوان عالی دادگستری، و سفارتخانه‌های خارجی است. تقریباً تمام شهر مسکونی است.

شهر لاهه در اطراف کاخ بینهوف (binenhof) به وجود آمد که در ۱۲۵۰ به وسیله‌ی ویلهلم فون هولاند، ساخته شد، و اکنون مقر قوه‌ی مقننه است. در قرون ۱۷م-۱۸م مقر ستادهاودرهای ایالات متحده‌ی هلند بود، و بتدریج از مراکز مهم سیاسی و فرهنگی شد. از زمان نخستین کنفرانس لاهه (۱۸۹۹) مرکز سه دیوان لاهه و دادگاه دادگستری بین‌المللی نیز شده است. کاخ صلح (اتمامش در سال ۱۹۱۳) محل دیوان لاهه، دادگاه جهانی، و (از سال ۱۹۴۵) دیوان دادگستری بین‌المللی است. از بناهای جالب دیگر آن میتوان اینها را نام برد، کاخ سلطنتی؛ گوانکنپورت (gevängenenport؛ زندانی از قرن ۱۴م، که برادران ویت در ۱۶۷۲ در آنجا به قتل رسیدند)؛ مقر سابق موریس ناسوئی، که اکنون موزه‌ای دارای نقاشیهای بسیار جالب رامبران است؛ تالار شهرداری (از قرن ۱۶م)، و کلیسای نو، که مقبره‌ی اسپینوزا در آنجا است.

لاهه، دیوان[6] یا **دیوان دائمی داوری**، دیوانی که در نخستین ← کنفرانسهای لاهه تأسیس شد (سال ۱۸۹۹). برای تشکیل دیوان، هر یک از کشورهای عضو حد اکثر ۴ نفر را معرفی میکنند تا از بین آنان داورانی انتخاب شده به دعاوی بین کشورهائی که به دیوان مراجعه میکنند رسیدگی نمایند. بیش از ۲۰ اختلاف بین‌المللی درین دیوان حل و فصل شده است. پس از جنگ I دیوان اهمیت خود را از دست داد، و دادگاه جهانی تأسیس شد.

لاهه، کنفرانسهای[7] (konferāns-hāye lāhe)، نام دو کنفرانس صلح بین‌المللی که در ۱۸۹۹ و ۱۹۰۷ در شهر لاهه، بنا بر پیشنهاد روسیه، تشکیل شد. این کنفرانسها موفق به تقلیل تسلیحات نشدند، اما در بعضی از قوانین جنگ تغییراتی دادند. کنفرانس اول دیوان دائمی داوری را، معروف به ← دیوان لاهه، تاسیس کرد (۱۸۹۹).

لاهیجان، دهستان، ← کهنه‌لاهیجان.

لاهیجان (lāhijān)، شهر (جه ۲۵'۷۲۵ سث ۱۳۴۵ هش)، مرکز شهرستان لاهیجان، استان یکم. در ساحل راست رود پرده‌سر (pordesar) یا رود لنگرود، در ۴۵کیلومتری ش رشت، در دشت بازی قرار گرفته است. از زیباترین شهرهای شمالی ایران محسوب میشود. ارتفاعش از سایر شهرهای شمالی ایران بیشتر است، و به خاطر موقعیت جغرافیائی، هوایش بهتر از سایر نقاط استان گیلان است. راه آسفالته‌ی کناره از آن میگذرد. کارخانه‌های برنج‌پاک‌کنی، و چای‌خشک‌کنی دارد، و از مراکز

(۱)Levites (۲)Leviticus (۳)Lavisse (۴)(The) Hague (۵)'s Gravenhage (۶)Hague Tribunal (۷)Hague Conferences

عمده‌ی چایکاری گیلان است. مقر مدرسه‌ی عالی مدیریت گیلان (تأسیس ۱۳۴۹ هش) است.

شهر لاهیجان مسلماً یکی از شهرهای قدیمی گیلان است. بنا به روایت قدیمی بنای آن را به لاهیج ابن سام ابن نوح (lāhije 'bne sāme 'bne nuh) نسبت میدهند. شیمل آن را شهر ابریشم میداند، و در واقع در گذشته مرکز بازرگانی ابریشم بوده و صنعت ابریشم، و قلابدوزی با ابریشم در آن رواج داشت. حمدالله مستوفی مینویسد "لاهیجان شهری بزرگ است و دار الملک جیلانات [گیلان]. آبش از جبال بر میخیزد، و حاصلش برنج، ابریشم، و اندک غله میباشد، و نارنج، ترنج، و میوه‌های گرمسیری فراوان دارد." این شهر مدتها کرسی بیه‌پیش (← بیه‌پس)، و گیلان بوده است. لاهیجان دارای ۷ محله است که عبارتند از خرماکلایه (xormā.kelāye)، اردوبازار (ordubāzār)، میدان، که مهمترین محله‌ی شهر محسوب میشود، گابنه (gābona)، شعربافی‌محله (ša'rbāf.mahalle)، که بافندگان و نساجان در آن گرد آمده بودند، پردمس و کاروانسرابر (kārvānsarā.bar).

در گذشته به نام دار الاماره یا دار الامان معروف بوده و بعدها لاهجان المبارک نامیده شده است. در ۷۰۶ هق الجایتو آن را اشغال کرد. مدتها پایتخت امرای خانندان بیه‌پیش، به نام کارکیا بود، و این امر باعث شهرت بیشتر لاهیجان شد. شاه عباس I صفوی دست خانندان کارکیا را از لاهیجان کوتاه کرد، و از آن پس، حکام صفوی بیه‌پیش در آن جای گرفتند، و بتدریج لاهیجان اهمیت خود را، که زمانی کرسی ناحیه‌ی گیلان بود، از دست داد.

لاهیجان از زلزله‌ها، تاراجها، قتل و غارتها، و حریقها آسیب فراوان دیده است. ظهیرالدین مرعشی مینویسد که زلزله‌ی سال ۸۹۰ هق در این شهر بسیار شدید بود. در ۹۰۸ هق لشکریان امیره حسام‌الدین قومنی آن را غارت کردند. در سالهای ۹۱۰ و ۹۱۴ هق نیز این شهر غارت، و در طی آن کاخی که در آن بود ویران شد. در اوایل حکومت صفویه آتشسوزی بزرگی که تا بازکیا گوراب، گسترش یافته بود، آن را ویران کرد، باز آتشسوزی دیگری در ۱۰۵۸ هق، و زلزله‌ی روز چهارشنبه، عید قربان ۱۰۸۸، خساراتی بر آن وارد آورد.

مشهورترین بناهای تاریخی آن عبارتند از بقعه‌ی چهار پادشاه، در محله‌ی میدان، که به نظر میرسد ساختمان قدیمی و اصلی این بنا متعلق به پیش از قرن ۷م هق باشد. بقعه دارای ایوان بزرگ و دو در ورودی به داخل آرامگاهها است؛ بقعه‌ی آقا سید احمد ابن امام موسی الکاظم، در محله‌ی اردوبازار لاهیجان؛ مسجد اکبریه، در محله‌ی گابنه، که توسط حاجی علی اکبر نام حاکم لاهیجان در ۱۲۳۹ هق ساخته شده است. مسجد جامع، که مهمترین مسجد لاهیجان است، در محله‌ی قدیمی میدان بنا شده است. طاق تاریک و سرپوشیده‌ای به نام طاق گبری به این مسجد متصل است، که میگویند قسمتی از آتشکده‌ای قدیمی بوده است. مسجد کاملا ساده‌ای است که در سال ۱۳۳۱ هق حاجی علی اکبر حاکم لاهیجان آن را توسعه داده است. کتیبه‌هائی با تاریخهای ۱۱۰۶ هق، و ۱۱۰۷ هق دارد.

لاهیجان (lāhijān)، شهرستان (جه ۲۲۸°۳۱۰ سث ۱۳۴۵ هش)، استان یکم، ش سفیدرود، مرکزش شهر لاهیجان. از ل به دریای خزر محدود است. در حال حاضر، علاوه بر بخش حومه، مشتمل است بر بخشهای آستانه، حسن‌کیاده، و سیاهکل و دیلمان. سلسله‌جبال البرز در ج آن ممتد است. کوههای جنوبی آن عبارتند از شیطان‌کوه، شاه‌نشین، و غیره. شعبات سفیدرود، شمرود (šemrud)، شلمانرود، و رودهای محلی دیگر مشروبش می‌کنند. اقلیمش در نواحی دشت که در ساحل دریا است، مانند سایر نواحی گیلان معتدل و مرطوبی، و در قسمتهای کوهستانی سردسیر و خوش‌آب و هوا است. شیلات در بندر حسن‌کیاده تأسیسات مهمی دارد. کارخانه‌های برنج‌پاک‌کنی، و چای‌خشک‌کنی دارد. محصولاتش برنج، چای، ابریشم، کنف، و مرکبات است. راه آسفالته‌ی کناره از مرکز آن میگذرد. شهرستان لاهیجان چند بنای تاریخی دارد که معروفترین آنها عبارتند از بقعه‌ی آقا میر مظفر در آبادی سیستان (sistān، جه ۲۲°۷۲۱ سث ۱۳۴۵ هش، ۴کیلومتری ج لاهیجان)؛ بقعه‌ی آقا سید محمد ابن موسی الکاظم در آبادی سوخته‌کوه (suxte.kuh، جه ۵۸۳ سث ۱۳۴۵ هش، ۱۱کیلومتری ل‌ش آستانه)؛ بقعه‌ی شیخانور (šeyxān.var) یا شیخانه‌ور (šeyxāne.var)، از قرن ۸م یا اوایل قرن ۹م هق که آرامگاه شیخ ⇐ زاهد گیلانی است و در آبادی شیخانه‌ور (جه ۸۱۵ سث ۱۳۴۵ هش، ۳کیلومتری ش لاهیجان، س راه لاهیجان به لنگرود) قرار دارد؛ آستانه‌ی دوبرادران در آبادی متعلق‌محله‌ی نوبیجار (mota'alleq.mahalleye nō.bijār، جه ۲۷۴ سث ۱۳۴۵ هش، ۵کیلومتری ل‌ش لاهیجان). نیز ← لاهیجان، شهر. بر طبق فتکه ۱۳۱۶ هش بخش لاهیجان در جزء شهرستان رشت تشکیل، و بعداً، بر طبق تصویبنامه‌ی خرداد ماه ۱۳۲۴ هش، از شهرستان رشت منتزع و تبدیل به شهرستان شد.

لاهیجی، شمس‌الدین محمد: ← اسیری لاهیجی.

لاهیجی، عبدالرزاق: ← عبدالرزاق لاهیجی، ملا.

لایباخ[1] (lāybāx)، نام آلمانی شهر لیوبلیانا، یوگوسلاوی. **کنگره‌ی لایباخ** کنفرانسی بود که در ۱۸۲۱ از دول مقتدر اروپائی تشکیل یافت. دولت‌های مهم شرکت‌کننده روسیه، اتریش، پروس، فرانسه، و بریتانیای کبیر بودند. در این کنفرانس شکاف بین سه دولت اتریش، پروس، و روسیه (اعضای اتحاد مقدس) با بریتانیا وسیعتر شد. کنگره تصویب کرد که دولت اتریش شورشهائی را که در ناپل و پیمون روی داده بود با قوه‌ی قهریه سرکوبی کند، و این کار عمده‌ی کنگره بود.

لایباخ، کنگره‌ی: ← لایباخ، شهر.

لایبل[2]، **ویلهلم** (vilhelm lāybl)، ۱۸۴۴–۱۹۰۰، نقاش دورنماساز و صورتساز آلمانی. در مونیخ تحصیل کرد. کارهای اولیه‌اش از نقاشان واقعپرداز فرانسوی و هلندی متأثر بود. بتدریج شیوه‌ای اصیل، نیرومند، و واقعپردازانه را با رنگهای قوی و باشکوه و تکنیکی درخشان و روان به کار گرفت. لایبل بر واقعپردازان جدید تأثیر زیادی گذاشت. از جمله‌ی آثارش میتوان دختر روستائی با روسری سفید (موزه‌ی متروپلیتن) و سه زن در کلیسا (معروفترین اثرش، موزه‌ی هامبورگ) را نام برد.

لایبنیتز[3]، **گوتفرید ویلهلم** (gotfrid vilhelm lāybnitz)، آلمانی لایپنیتس (lāypnits)، ۱۶۴۶–۱۷۱۶، فیلسوف و عالم طبیعی و ریاضی، و سیاستمدار و مورخ و اقتصاددان آلمانی، و یکی از حکما و صاحبنظران بزرگ اروپا در قرون جدید، مبتکر عقیده‌ی مونادولوژی[4] (monādoloji). یا علم ذوات بسیطه، در مابعد الطبیعه، مبتکر حساب دیفرانسیل و انتگرال در ریاضیات، و نیز حساب نظریه‌ی "نگاهداری نیرو" در طبیعیات، یکی از نخستین پی‌رندگان به "ناخودآگاهی" در روانشناسی، از پیشروان علم تاریخ هستند، و از داعیان به وحدت جهان مسیحیت و عطف توجه اروپائیان به شرق در سیاست.

I – زندگینامه. لایبنیتز در لایپزیک متولد شد. پدرش استاد فلسفه‌ی اخلاق در دانشگاه همین شهر بود. لایبنیتز از همان کودکی استعداد سرشار خود را نشان داد، در ۱۵سالگی وارد دانشگاه شد، و با فلسفه‌ی مابعد الطبیعه‌ی مدرسی (اسکولاستیک) آشنا شد. در دانشگاه ینا با علوم طبیعی زمان خود آشنائی یافت. در ۲۰سالگی درجه‌ی دکتری حقوق گرفت. سپس به خدمت یوهان فیلیپ شونبورن[5] (yohān filip šēnborn)، برگزیننده‌ی ماینتس، در آمد، به پاریس رفت تا شاید توجه لوئی XIV فرانسه را از جنگ با آلمان به شرق بر گرداند، و او را به فتح مصر ترغیب کند، ولی در این مأموریت توفیقی نیافت. اما در هنگام اقامت خود در پاریس، و در اثنای سفری که به لندن رفت، با علما و حکمای درجه‌ی اول اروپا از قبیل هویگنس، ماریوت، مالبرانش، و هابز آشنا شد. در لندن با اعضای انجمن سلطنتی، مانند بویل و نیوتن، رفت و آمد داشت، و در سفری که به هلند کرد به دیدار اسپینوزا شتافت. از سال ۱۶۷۶ لایبنیتز مشاور و کتابدار خانواده‌ی سلطنتی هانوور شد، و به تدوین تاریخ این خانواده پرداخت، و در عین حال به تحقیقات فلسفی خود ادامه داد. در سالهای آخر عمر روابطش با دربار هانوور بتدریج رو به سردی گذاشت، و شهرت و مقبولیت خود را از دست داد، چنانکه به هنگام مرگ بیکس و تنها بود.

لایبنیتز در ترویج علوم و معارف نیز بسیار کوشید، و آکادمی علوم پروس نتیجه‌ی زحمات اوست، که خود او نخستین رئیس آن بود.

II – فلسفه‌ی لایبنیتز. لایبنیتز در نامه‌ای به یکی از دوستان خود شرح داده است که چگونه به وجود ذوات بسیطه یا مونادها[6] پی برده است. خلاصه‌ی آن بدین مضمون است، "من به هنگام کودکی با آثار ارسطو و افلاطون و فلوطین آشنا شدم. پس از آنکه از فلسفه‌ی مدرسی گذشتم، با فلاسفه‌ی جدید آشنا شدم، و ناگهان این فکر به خاطرم رسید که، از میان این همه، آنچه ذاتی و اساسی است بر گزینم. سرانجام نظریه‌ی فلسفی ماشینی بر من پیروز شد، و مرا به ریاضیات رهبری کرد. آنگاه به تحقیق در ادله‌ی نظریه‌ی مکانیکی و قوانین حرکت پرداختم، و به این نتیجه رسیدم که این ادله را در ریاضیات نمیتوان یافت، و برای این مقصود باید به فلسفه‌ی مابعد الطبیعه باز گردم. این امر مرا وادار کرد که از ماده به صورت بپردازم، و سرانجام به این نتیجه رسیدم که مونادها یا ذوات بسیطه یا جواهر ساده تنها ذوات

---

(۱) Laibach (۲) Leibl (۳) Leibniz (۴) monadology (۵) Schönborn (۶) monad

حقیقی هستند، و مادیات، اگرچه مستدل و سخت به هم پیوسته و مربوطند، ظواهری بیش نیستند... بالاخره دریافتم که همه‌ی فرقه‌ها و نحله‌های فلسفی بیشتر در ادعاهای ایجابی و ثبوتی خود برحقند، در صورتی که در بیشتر آنچه رد و انکار میکنند بر باطلند".

لایبنیتز میگوید هر واحد اثربخش و سازنده مجموعه‌ای از نیروهاست، و اگر این مجموعه واقعی و حقیقی باشد اجزای تشکیل‌دهنده‌ی آن نیز واقعی و حقیقی هستند. اگر بخواهیم آخرین اجزاء تشکیل‌دهنده‌ی این مجموعه یا واحد اثربخش را به دست آوریم ناچاریم آنها را، بر خلاف رأی دکارت، بدون بُعد بشناسیم، زیرا بُعد هر قدر خرد باشد، قابل تقسیم به ابعاد خردتری است، و این امر نهایت ندارد. به همین جهت، آخرین اجزاء تشکیل‌دهنده‌ی واحدهای جهان باید بی‌بُعد باشند، یعنی مادی نباشند، و معنوی و روحانی باشند. پس، آخرین حد اجزای حقیقی عالم معنوی و تقسیم ناپذیرند، و اینجاست که لایبنیتز به مونادها یا ذوات بسیطه میرسد. مونادها اجزاء لایتجزای واقعی و عناصر تشکیل‌دهنده‌ی عالم هستند، و به منزله‌ی نقطه در ریاضیاتند، اما نه نقطه‌های ریاضی، بلکه نقطه‌های معنوی و روحانی. مونادها از چیز دیگری تشکیل نیافته‌اند، و به تأثیر چیزهای دیگر از میان‌رفتنی نیستند. مونادها را خداوند بدون واسطه آفریده است، و تنها اوست که میتواند آنها را از میان ببرد. مونادها از بیرون اثرپذیر نیستند، و به همین جهت، به قول خود لایبنیتز، دریچه‌ای به عالم خارج ندارند تا چیزی از آن به درون آنها راه یابد، یا چیزی از درون آنها به بیرون رود. فعالیت آنها از خود آنهاست، زیرا آنها ذات یا جوهرند، و ذات و جوهر، به قول قدما، آن چیزی است که مستقل و قائم به نفس باشد.

چون طبیعت مونادها نفسانی است، عمل آنها نیز نفسانی است، و عبارت است از ادراک و اشتیاق. ادراک یعنی انعکاس مرکبات خارجی در ذوات بسیط و ساده، و اشتیاق یعنی کوشش به عبور از ادراکی به ادراک دیگر. این انعکاس مرکبات همان تصورات است، ولی، چنانکه گفتیم، مونادها دریچه ندارند، و در نتیجه، این تصورات نمیتواند از خارج وارد مونادها شود، بلکه هر منادی خود آینه‌ی زنده‌ای است از جهان خارج. اما تصورات مونادها همیشه آگاهانه نیست، و در بسیاری از آنها ناآگاهانه است. از اینجاست که مونادها درجات بیشماری دارند، و از منادی که تصورش از جهان ناآگاهی محض است، و در سرحد عدم است، تا منادی که خودآگاهی و فعلیت محض است به هم پیوسته است، و در این زنجیر هیچ خلأ و گسستگی وجود ندارد، زیرا در طبیعت طفره نیست. تأثیر و تأثری که از این مونادها میبینیم، و به عبارت دیگر، علت و معلولی که در جهان خارج مشاهده میکنیم، ظاهری است، و در حقیقت، مونادها چنان با هم پیوستگی و هماهنگی دارند که بیننده‌ی ظاهربین میان آنها علیت و تأثیر و تأثر میبیند. چنانکه اگر دو ساعتی را که دستگاهها و چرخهای درونی آنها باهم کاملا مختلف باشند چنان کوک کنند که دقیقاً به یکسان کار کنند، و حرکت زمان را درست یکسان نشان دهند، بیننده‌ی ظاهربین چنان خواهد پنداشت که میان آن دو ارتباطی و مناسبتی موجود است، وگرنه این هماهنگی دائمی میسر نمیبود. مونادهای جهان نیز به وسیله‌ی آفریننده‌ی جهان چنان در تناسب و تقارن و هماهنگی هستند که در ظاهر میان آنها رابطه‌ی علیت و معلولیت دیده میشود.

همچنانکه علیت و معلولیت ظواهری هستند که واقعیت مابعد طبیعی ندارند، ولی در عین حال، در نتیجه‌ی مشاهده‌ی تقارن و تقارب حوادث برای انسان حاصل میشوند و به همین جهت، کاملا وهمی و بی‌اساس هم نیستند، زمان و مکان و حرکت نیز چنین است. زمان و مکان و حرکت از اعمال ذهن انسان و تجرید و انتزاع آن حاصل شده است. از مشاهده‌ی تقارب دو جسم با یکدیگر و تعاقب دو حادثه فکر زمان و مکان برای انسان حاصل میشود، در صورتی که چنانکه گفتیم مونادها اموری نفسی و معنوی هستند، و در این گونه امور زمان و مکان و حرکت وجود ندارد، اما ذهن ما برای بهتر درک کردن امور عالم ناچار از انتزاع اموری به نام زمان و مکان و حرکت است، و بدون تصور آنها درک طبیعت محال است، و به همین جهت، نمیتوان آنها را وهمی و خیالی محض نامید.

اینکه لایبنیتز علیت و تأثیر را امری ظاهری میداند علیتی است که در میان مونادها است، زیرا مونادها دریچه ندارند، و به همین جهت، در یکدیگر تأثیر ندارند. اما هر منادی در ادراک و اشتیاقی که دارد علت اعمال و تأثیرات خودش است، و این تأثیر و تأثر در خود موناد از آن زمان که آفریده شده است تا آن زمان که نیست میشود ادامه دارد. پس، لایبنیتز منکر علت واقعی نیست، و علت واقعی موجودات در نظر او خداوند است.

لایبنیتز همه‌ی استدلالات منطقی را به دو اصل بر میگرداند، اصل عدم تناقض و اصل علت کافی. اصل عدم تناقض ناشی از اصل هوهویت (huho-viyyat) است؛ اصل هوهویت یعنی هر چیزی خودش است، و آن اصل همه‌ی اصول است، و اصل عدم تناقض ناشی از آن است، زیرا هیچ چیزی نمیتواند در عین حال هم موجود باشد و هم معدوم، چون در آن حال که موجود است خودش است، و اگر بگوئیم در همان حال موجود نیست یعنی خود او خود او نیست. اصل علت کافی همان اصل کلی عدم ترجیح بلامرجح است، یعنی تا برای وجود شیء علت کافی وجود نداشته باشد آن شیء به وجود نمیآید. از این اصل علت کافی عقیده‌ی معروف لایبنیتز، که نظام این عالم بهترین نظام ممکن است و از آن بهتر نمیتواند باشد، نتیجه میشود. زیرا خداوند از میان نظامهای ممکن یکی را بر گزیده است، و این که بر گزیده است اگر با سایر نظامهای ممکن در اصلح و بهتر بودن مساوی میبود علتی برای بر گزیدن آن بر دیگری وجود نداشت، و به عبارت دیگر، علت و دلیل کافی برای وجود آن نبود، و ترجیح بلامرجح لازم میآمد، و بنا بر این، باید گفت که اتم و اصلح بودن نظام فعلی عالم علت و دلیل کافی وجود آن است.

از آثار مهم فلسفی لایبنیتز میتوان کتب و رسایل ذیل را نام برد: رساله‌ی مابعد الطبیعه (۱۶۸۶)؛ نظام نو طبیعت (۱۶۹۵)؛ مقالات نو در باره‌ی ادراک انسانی (۱۷۰۴)، که در پاسخ لاک نوشته است؛ عدل الاهی یا تئودیسه (۱۷۱۰)، که بنا بر خواهش برگزیننده‌ی هانوور نوشته؛ و مونادولوژی (۱۷۱۴). بسیاری از آثار و نامه‌های او بعد از مرگش منتشر شده است.

III ـ کارهای علمی لایبنیتز. بزرگترین کار علمی لایبنیتز کشف حساب دیفرانسیل و انتگرال است. ظاهراً وی از ح ۱۶۷۳، مستقل از نیوتن، مشغول تحقیق در این حساب بود. گرچه آثار ابتدائی این حساب در کارهای ارشمیدس، کاوالیری، فرما، پاسکال، و دیگران هست، و لایبنیتز و نیوتن با مطالعه‌ی تحقیقات آنان به این حساب رسیدند، کار این دو چندان بدیع است که بحق باید آنان را واضع حساب دیفرانسیل و انتگرال شمرد. در باب اینکه کدام یک از این دو نخستین کاشف این حساب است نزاعهائی بین طرفداران آنان در گرفت (ـ حساب دیفرانسیل و انتگرال، قسمت III). کشف لایبنیتز بهتر و کاملتر از کار نیوتن بوده است؛ علامت "∫" برای نمایش دادن انتگرال، که امروز هم رواج تام و عمومی دارد، و نیز منشأ استعمال حرف "d" برای نمایش دادن دیفرانسیل، از لایبنیتز است. لایبنیتز روش خود را در ۱۶۸۴ و ۱۶۸۶ منتشر کرد، و در ۱۶۹۶ اصطلاح "حساب انتگرال" را که ژاک برنویی در ۱۶۹۰ پیشنهاد کرده بود پذیرفت؛ نیز کارهای جالب و مفیدی در باب انحنای منحنیات و مبحث قافها نیز انجام داده است

لایبنیتز از جوانی معتقد بود که در همه‌ی علوم باید به دو وسیله یکی اتخاذ یک زبان عمومی علمی و دیگری حساب استدلال ـ تجدید نظر به عمل آید. زبان عمومی علمی باید شامل علاماتی برای نمایش دادن مفاهیم ساده باشد به نحوی که بتوان مفاهیم دیگر را با ترکیب کردن آنها بیان کرد. در حساب استدلال، برای بعضی از مفاهیم مانند "و"، "یا"، "استلزام"، و احتوای مجموعه‌ای در مجموعه‌ای دیگر علاماتی وضع کرد. از این جهات، لایبنیتز را میتوان نخستین واضع منطق جدید شمرد. به علاوه، این کارهای او نخستین مثال تاریخی ریاضیات انتزاعی (ریاضیات بدون فضا و عدد) است.

علاوه بر نوشته‌های فراوانش در روانشناسی، حقوق بین الملل، روش تاریخ، و غیره، در باب زمینشناسی و تشکیل زمین و سیارات به تفصیل نوشته است. در کتاب پروتوگایا، احتمال میدهد که زمین از حالت بخار به شکل کنونی در آمده است، و بینظمیهای قشر جامد زمین را توجیه میکند. در کیهانشناخت، نظر وی را میتوان با ← فرضیه‌ی لاپلاس مقایسه کرد.

لایپتسیگ، شهر، آلمان شرقی، ← لایپزیگ.

لایپزیگ[1] (läypzig)، آلمانی **لایپتسیگ** (läyp-tsig)، شهر (جمعیت تخمیناً ۵۹۸٬۹۰۹)، آلمان شرقی، در کشور سابق ساکس، بر رود پلایسه[2] (plāyse). از شهرهای مهم تجارتی و صنعتی است، و مرکز نشر کتاب و موسیقی در آلمان و تجارت اروپائی پوست بود. صنایع نساجی، فولاد، ماشینسازی، و شیمیائی، و دو بازار مکاره‌ی صنعتی بزرگ سالیانه دارد. دانشگاه مشهورش در ۱۴۰۹ تأسیس شد (نامش در سال ۱۹۵۳ به دانشگاه کارل مارکس تبدیل شد). لایپزیک در ۱۱۷۴ شهریت، و بزودی اهمیت تجارتی یافت. لایبنیتز و ر. واگنر در اینجا متولد شدند؛ ی. س. باخ سرودخوان کلیسای سن توماس این شهر بود (۱۷۲۳–۵۰)؛ مندلسون، که در این شهر در گذشت، سبب شهرت جهانی کنسرتهای

(1)Leipzig* (2)Pleisse

گواندهاوس[1] (gevandhās) شد؛ کنسرواتوار موسیقی لایپزیگ در دنیا معروف شد. از ۱۸۷۹ تا ۱۹۴۵ شهر مقر دادگاه عالی آلمان بود. در جنگ II سخت بمباران شد، و بسیاری از ابنیه‌ی آن (از جمله کلیسای کهنه‌ی سن توماس) آسیب دید. در آوریل ۱۹۴۵ نیروهای کشتهٔ شهر را اشغال کردند، و در زوبه‌ی همان سال آن را به نیروهای شوروی انتقال دادند. ابنیه‌ی جالب توجه آن مشتمل است بر گواندهاوس، که در ۱۸۸۴ به جای ساختمانی قدیمتر بنا شد؛ کلیسای پولین، از قرن ۱۳م؛ مهمانسرای آوئرباخ[2] (āerbax؛ شهر، آلمان شرقی)، که از صحنه‌های وقایع فاوست گوته، و به همین سبب مشهور است؛ کلیسای سن ژان، از قرن ۱۷م، که باخ در آنجا مدفون است؛ و خانه‌ی زادگاه واگنر.

لایپزیگ[3]، نبرد نبرد ملل (melal) یا نبرد لایپزیگ (lāypzig)، نبردی که در ۱۶–۱۹م اکتبر سال ۱۸۱۳ در شهر لایپزیگ و اطراف آن بین سپاهیان دول متفق اتریش، روسیه، و پروس با ناپلئون I روی داد، و از پیروزیهای قاطع متفقین بر ناپلئون بود. در ضمن نبرد بیشتر نیروهای امدادی آلمانی ناپلئون به متفقین پیوستند. در این نبرد ح ۱۲۰٬۰۰۰ تن از طرفین کشته یا زخمی شدند (تلفات متفقین بیشتر از تلفات فرانسویان بود).

لایپنیتس: ← لایبنیتز، گوتفرید ویلهلم.

لایتا[4] (lāytā)، رود، ش اتریش، به طول ۱۸۰ کم. در ل‌ش مرز مجارستان جاری است، و در نزدیکی محل تلاقی رود رابا[5] (rābā) با دانوب در آن می‌ریزد. از لحاظ تاریخی، تا زمان انتقال (۱۹۲۲) بورگنلاند به اتریش، قسمتی از مرز میان اتریش و مجارستان را تشکیل میداد.

لایحه‌ی اصلاحی ۱۸۳۲: ← لوایح اصلاحی یا قوانین اصلاحی.

لایحه‌ی اصلاحی ۱۸۶۷: ← لوایح اصلاحی یا قوانین اصلاحی.

لایحه‌ی اصلاحی ۱۸۸۴: ← لوایح اصلاحی یا قوانین اصلاحی.

لایدن، لوکاس وان: ← لوکاس وان لایدن.

لای‌زنگان (lāy.zangān)، ده (جم ۱٬۶۹۰ نسم ۱۳۴۵ هش)، دهستان کوهستان، شهرستان داراب، استان هفتم، ۵۴کیلومتری ش داراب. کوهستانی و سردسیر است. محصولاتش بادام، انجیر، و گردو است. قالیبافی دارد.

لایکا[6] (lāykā)، نام سگی که نخستین موجود زنده‌ای بود که در قمر مصنوعی به فضا پرتاب شد. این سگ در تاریخ ۳ نوامبر ۱۹۵۷ در کپسول سپوتنیک II به فضا پرتاب شد، و یک هفته بعد به علت خفگی مرد، و در ۱۴ آوریل ۱۹۵۸ جسدش با محفظه‌ای که در آن جای داشت بخار شد. تحقیق در وضع و حال این سگ و وظایف حیاتی در آن در هنگام پرتاب و در فضا و سپس در حالت بیوزنی اطلاعات گرانبهائی در باب پرواز فضائی به دست داد که راه را برای پرواز آدمی هموار ساخت.

لایگن: ← فلاسم، جسم، و لایگن.

لایل[7]، سر چارلز (sər cārlz lāyəl*). ۱۷۹۷–۱۸۷۵، زمینشناس انگلیسی که در ترویج فرضیه‌ی

او نیفورمیسم سهم مهمی دارد. بسیار مسافرت کرد، و افکار علمی را بین مردم رواج داد. از کارهای عمده‌اش تقسیم کردن دوران سوم از ازمنه‌ی زمینشناسی است به ائوسن، میوسن، و پلیوسن. در وستمینستر ابی، لندن، مدفون است.

لایل[8]، سر چارلز جیمز (sər cārlz jeymz* lāyəl)، ۱۸۴۵–۱۹۲۰، مستشرق انگلیسی و از مأمورین بریتانیای کبیر در هند. در ۱۸۶۷ وارد خدمت دولت شد، و تا ۱۹۱۰ در حکومت هند مشاغل گوناگون داشت. بر زبان عربی تسلط یافت، و در تأسیس مدرسه‌ی السنه‌ی شرقیه‌ی لندن سهیم بود. آثارش مشتمل است بر شرح مختصر زبان هندوستانی (۱۸۸۰)، ترجمه‌هائی از شعر قدیم عرب (۱۸۸۵)، دیوان عَبید ابن الابرص (۱۹۱۳)، مفضلیات (۲ جلد، ۱۹۲۱، با ترجمه‌ی انگلیسی و شرح).

لایلیوس[9]، گایوس (gāyus lāyelius)، فح ۱۶۰ قم، سردار رومی، و کنسول در ۱۹۰ قم. از جوانی دوست صمیم و همصحبت **سکیپیو آفریکانوس** مایور بود، و در جنگها تحت فرمان دوست خود فرماندهی میکرد. پسرش، **گایوس لایلیوس ساپینس** (sāpiens)، فح ۱۸۰ قم، در ۱۴۰ قم کنسول بود. رفاقت او با **سکیپیو** آفریکانوس میئور معروف بود. سیسرون یکی از آثار خود را، به نام وی، لایلیوس، یا در باب رفاقت نامیده است.

لایمن[10] (lāyəmən)، نق ح ۱۲۰۰، نخستین شاعر مهم انگلستان قرون وسطی. اثرش وقایعنامه‌ی منظوم بروت در تاریخ اوایل بریتانیا است. نیز ← آرثر، افسانه‌ی.

لایمن، ثیودور، ۱۸۷۴–۱۹۵۴، استاد دانشگاه هاروارد، ← طیف الفی.

لایمهاوس[11] (lāymhās)، منطقه‌ای در لندن، انگلستان، کنار رود تمز. سابقاً منطقه‌ی چینی‌نشین بود، ولی به سبب تجدید ساختمان ویرانیهای ناشی از جنگ II این خصوصیت را از دست داد. دارای باراندازها، کارخانجات، و انبارها است.

لاین (lāyen)، دهستان (جم ۷٬۱۱۵ نسم ۱۳۴۵ هش)، بخش کلات، شهرستان درگز، استان نهم، دارای ۲۲ آبادی. مرکزش، **لاین** (جم ۱۹۴ نسم ۱۳۴۵ هش)، در ۵۵کیلومتری ل‌غ کبودگنبد واقع است.

لاین[12]، جزایر (lāyn) یا **جزایر استوائی[13]**، دسته‌ای از جزایر مرجانی در قلب مرکزی و جنوبی، تح جزایر هاوائی. خط استوا آنها را تقریباً به دو دسته تقسیم میکند. از آن جمله پلمایرا[14] (palmāyrā) متعلق به کشمة، و جزایر واشینگتن، فنینگ، و کریسمس متعلق به بریتانیای کبیر است.

لایونز[15]، جوزف الویشس (jōzef aloyšəs lā-yənz)، ۱۸۷۹–۱۹۳۹، نخست‌وزیر استرالیا در ۱۹۳۲–۳۹.

لایونز جهانی[16] (lāyənz-) [انگل. ← شیران]، سازمانی متشکل از ارباب حرف و مشاغل که در ۱۹۱۷ توسط ملوین جونز[17] (melvin jōnz) در شیکاگو تأسیس شد. انجمن بین‌المللی باشگاههای لایونز (که معمولا لایونز جهانی خوانده میشود)، به شناختن و رفع نیازمندیهای اجتماع از طریق مساعی خود یا با همکاری با دستگاههای دیگر اقدام میکند. در آغاز دهه‌ی ۱۹۷۰ در بیش از ۱۴۶ کشور ۲۵٬۰۰۰ باشگاه وجود داشته است که تعداد اعضای آن به ح یک میلیون میرسد. فعالیتهای آن زیر ۱۰ عنوان خلاصه میشود، کشاورزی، شارمندی و وطنپرستی، پسران و دختران، بهبود اوضاع مدنی، بهتر کردن اجتماع، آموزش و پرورش، بهداشت و رفاه عامه، ایمنی، حفظ بینائی و رسیدگی به حال نابینایان، و سازمان ملل متحد. مجله‌ی رسمی آن لایُن (lāyon) است. مرکز این سازمان جهانی در شیکاگو است. ایران در این سازمان عضویت دارد.

لاینس[18] (lāyənes)، ناحیه‌ای در قسمت غ کورنوال که اکنون ح ۷۲ متر زیر دریا است. در افسانه‌های سلتی موطن تریسترم و بانوی لاینس میباشد.

لاینوتایپ[19] (lāynotāyp؛ از انگل)، نام تجارتی نوعی ماشین حروفچینی که سطور یکپارچه از حروف چاپ به صورت شمش تهیه میکند. ماشین لاینوتایپ را مرگنتالر اختراع کرد، در ۱۸۸۴ آن را به ثبت رسانید، و نخستین‌بار در ۱۸۸۶ در شهر نیو یورک مورد استفاده‌ی عملی قرار گرفت. طرز کار آن چنین است که حروفچین، مانند ماشین‌نویس، جلو صفحه‌ای به نام "صفحه‌ی شستی"، که شباهت به صفحه‌ی شستی ماشین تحریر دارد، مینشیند، و از روی نوشته‌ای که باید چیده شود، شستیهای مربوط به هر حرف را با انگشت فشار میدهد. با فشار هر شستی، قطعه‌ای برنجین به نام "ماتریس"ـکه قالب خاص آن حرف است و در مخزنی به نام "ماگازین" در بالای ماشین قرار داردـرها میشود، و به وسیله‌ی کمربندی متحرک در محل مخصوص خط ماتریس قرار میگیرد. به همین ترتیب، پس از آنکه حروف‌چین تمام حروف یک سطر از نوشته را با شستیهای صفحه‌ی شستی زد، تمام ماتریسها یا قالبهای مربوط به آن حروف کنار هم در یک خط قرار میگیرند. خط چیده‌شده‌ی ماتریسها، با فشار دادن دسته‌ای، به طور خودکار به چرخ قالبریزی، که دیگی مملو از فلزی مذاب (← آلیاژ چاپ) در پشت آن تعبیه شده، منتقل میشود. در این محل، فلز مذاب با فشار به داخل ماتریسها (قالبها) میریزد، و قسمتهای فرورفته‌ی ماتریسها را پر میکند، و سطری یکپارچه به صورت شمش به دست میآید. سپس ماتریسها به توسط "آسانسور" به محل اصلی خود در مخزن باز میگردند، و شمش یکپارچه‌ی حروف چیده‌شده نیز با پنجه‌ای به بیرون از ماشین و به داخل صفحه‌ای بایک دیواره، به نام رانگا (← حروفچینی)، رانده میشود.

مزیت ماشین حروفچینی لاینوتایپ و ماشینهای مشابه آن (← مونوتایپ) بر حروفچینی دستی یکی صرفه‌جوئی در وقت و سرعت عمل است، و دیگر آنکه چون سطور ریخته‌شده را، پس از استفاده، مجدداً ذوب میکنند، زحمت پخش کردن حروف که در حروفچینی دستی معمول است اساساً منتفی میشود، و هر بار که مطلبی به وسیله‌ی این گونه ماشینها چیده شود، حروف نو و اثر آنها بر کاغذ بدون عیب خواهد بود.

از ۱۸۸۶ به بعد اصلاحات عمده‌ای در ماشین لاینوتایپ به عمل آمده، به نحوی که اکنون میتوان

---

(1)Gewandhaus (2)Auerbach's Keller (3)Leipzig (4)Leitha (5)Raba (6)Laika (7)Lyell (8)Lyall (9)Laelius (10)Layamon (11)Limehouse (12)Line (13)Equatorial Islands (14)Palmyra (15)Lyons (16)Lions International (17)Jones (18)Lyonnesse (19)linotype

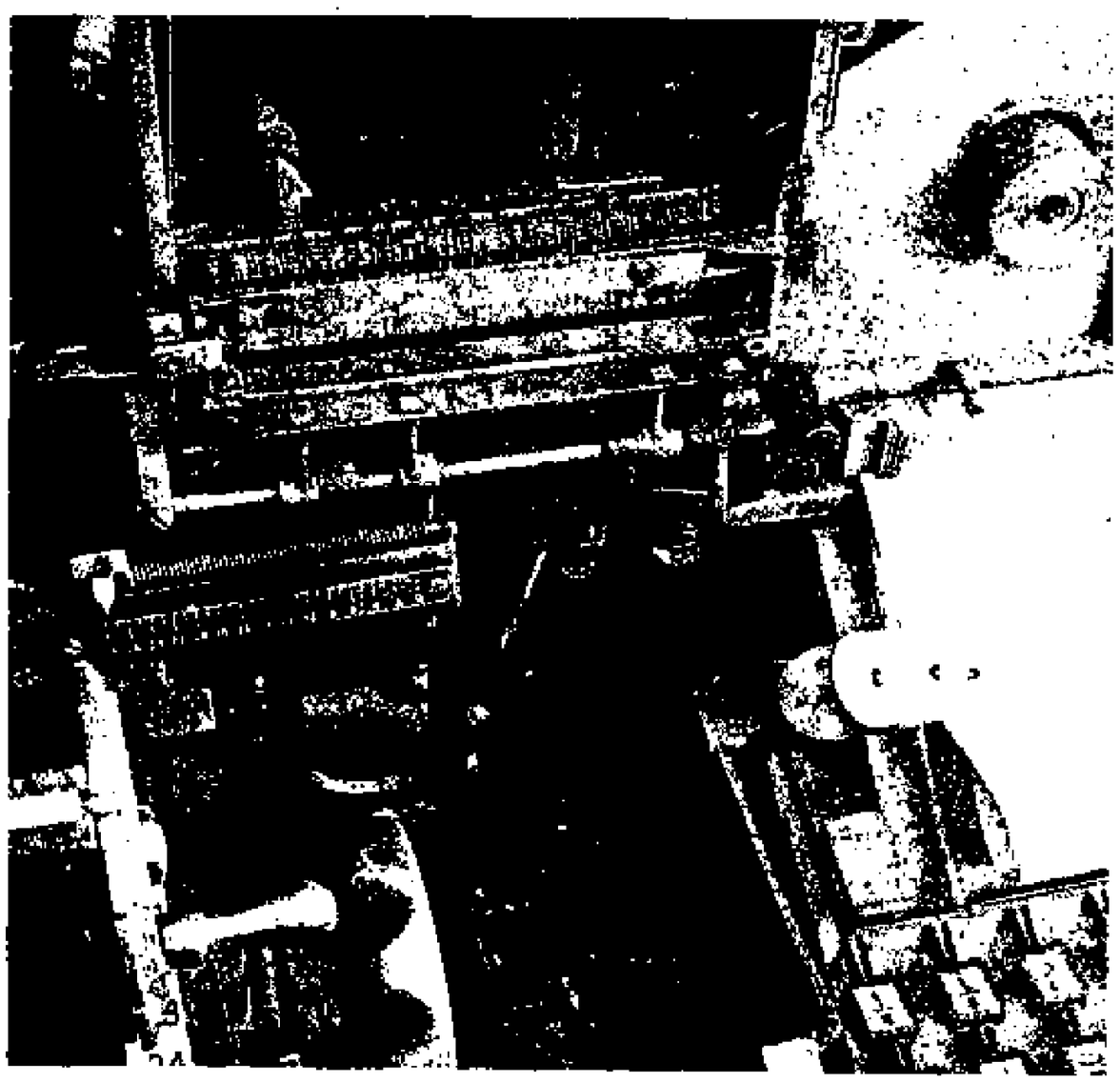

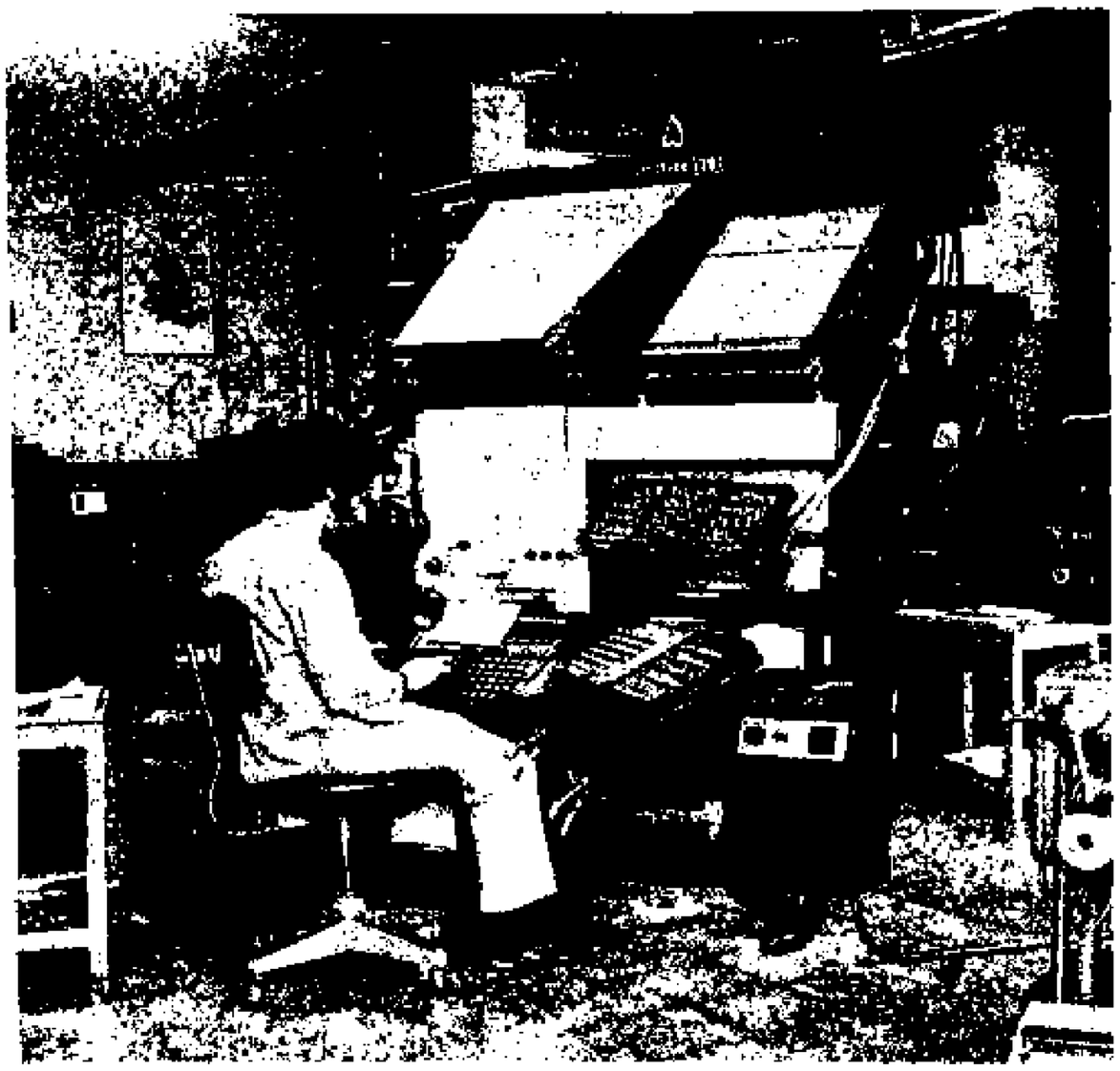

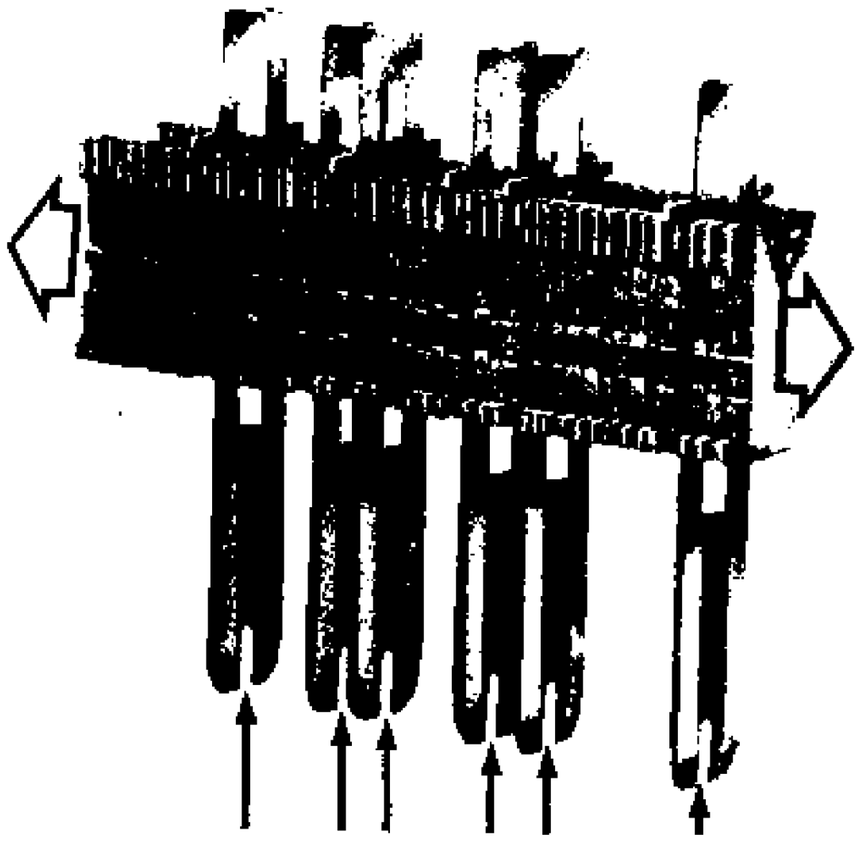

در ذکر سبک بیان و قضاوت در باب پایه‌ی شعر شاعران نیز به سخنان تعارف‌آمیز اکتفا میکند. با این همه، به سبب احتوای کتاب بر نام و نشان تعداد زیادی شاعران نسبةً گمنام، و مخصوصاً به علت اشتمال بر نمونه‌هائی از آثار این گویندگان (که غالباً اثری از آنها در دست نیست)، لباب الالباب اهمیت خاص دارد، و از همین روست که غالباً تذکره‌نویسان بعد از عوفی ازین کتاب استفاده کرده‌اند. لباب الالباب در دو مجلد در لیدن، به اهتمام ادوارد براون، چاپ شده است (جلد اول در ۱۹۰۶، و جلد دوم در ۱۹۰۳، و جلد اول که در واقع بعد از جلد دوم انتشار یافته است به وسیله‌ی محمد قزوینی تصحیح شده است). جلد اول محتوی شرح حال و آثار ۱۳۰ تن از ملوک و وزرا و صدوری است که شعر به فارسی گفته‌اند، و جلد دوم مشتمل بر شرح حال و آثار ۱۶۹ شاعر فارسی‌زبان است. لباب الالباب با بعضی اصلاحات و تصحیحات تازه نیز در تهران مجدداً طبع شده است (۱۳۳۵ هش). نیز ← جوامع الحکایات.

لباب المعنوی: ← کاشفی.

لب التواریخ: ← صدیق‌الممالک.

به وسیله‌ی بعضی از انواع آن مواد خواندنی را با هر نوع "قلم" و به هر اندازه از حروف که مطلوب باشد حروفچینی کرد. در حال حاضر ماشینهای لاینوتایپ برای بیش از ۸۵۰ زبان و لهجه ساخته میشود. ماشین لاینوتایپ فارسی اول‌بار در ۱۳۳۶ هش در ایران مورد استفاده قرار گرفت، و هم‌اکنون در چاپخانه‌ی چند روزنامه‌ی بزرگ و در بعضی از چاپخانه‌های دیگر از آن استفاده میشود.

لایوس[1] (lāyos)، پدر اودیپ.

لباب الاحیاء: ← غزالی، احمد: احیاء علوم‌الدین.

لباب الالباب (lobābo 'l-'albāb)، تذکره‌ی قدیمی فارسی، در بیان احوال و نقل اشعار شاعران فارسی‌زبان و ملوک و وزرا و امرائی که به فارسی شعر گفته‌اند، از قدیمترین ازمنه تا اواخر قرن ۶م هق. مؤلف کتاب، نورالدین محمد عوفی، آن را در ح ۶۱۸ هق تحریر و تألیف کرده است. لباب الالباب قدیمترین تذکره‌ی فارسی موجودی است که نسخه‌ی آن امروز مشهور و در دست است، و اگر تذکره‌ای پیش از آن‌چنانکه از بعضی مآخذ بر میآید تألیف شده است، امروز اثری از آن باقی نیست. اطلاعات تاریخی درست و زیادی ازین کتاب در باره‌ی شاعران قدیم به دست نمیآید، زیرا مؤلف، به سبک و اسلوب ثعالبی در یتیمة الدهر، در بیان احوال شاعران غالباً به عبارتپردازی و آوردن مناسبات لفظی اهتمام، و

(1) Laius

لبان جاوی: ← بنزوان.
لبپهن، عدسی: ← عدسی، در فیزیک، قسمت II.
لبدف[1]، پیوتر نیکولایویچ (piotr nikolāyevic lebedef)، ۱۸۶۶–۱۹۱۲، فیزیکدان روسی، متـ مسکو. در ۱۸۸۷ برای تحصیل فیزیک نـزد آ. کونت‌به ستراسبورگ رفت. در ۱۸۹۲ استاد فیزیک در دانشگاه مسکو شد. در ۱۹۰۱ اثـر مشهورش به نـام تحقیق تجربی در فشار نور انتشار یافت. وی بـه طریق تجربی وجود فشار فوق العاده کوچکی را که نور بر اجسام وارد میکند ثابت، و این فشار رالـه ج. ک. مکسول وجـود آن را بـه طریـق نظـری ثابت کرده بودـاندازه‌گیری کرد (۱۹۱۰). ← فشار نور، فشار تشعشع.
لبده، شهر، لیبی، ← لپتیس ماگنا.
لبدیان: ← نعنالیان یا نعناعیان.
لبک (labak) یا **دهانه،** قسمتی از سازهای بادی که محل دمیدن ساز را در بر میگیرد. در لبک سازـ هائی مانند سرنا و دوزلـه (dozale؛ ساز محلی در مناطق کردنشین) قمیش نصب میشود که ارتعاش آن هنگام دمیدن صدا را بـه وجود میآورد. ولـی در لبک سازهائی چون نی و سوتک فقط سوراخی برای دمیدن وجود دارد.
لبکویر (lab.kavir)، دهستان (جم ح ۱۱٬۷۹۳)، بخش بجستان، شهرستان گناباد، استان نهم، دارای ۱۷(؟) آبادی؛ در حاشیه‌ی شرقی کویر نمک. نام این دهستان در مآخذ سرشماری ۱۳۴۵ هش به این صورت نیامده است.
لبگ[2]، هانـری لئون (hānri leon lĕbeg)، ۱۸۷۵–۱۹۴۱، ریاضیدان فرانسوی، کاشف تعمیمی از مفهوم انتگرال کـه به نام وی به انتگرال لبگ معروف است، و در آنالیز ریاضی این قرن اهمیت بسیار اساسی دارد. در ۱۹۲۰–۲۱ استـاد دانشگاه پـاریس و از ۱۹۲۱ استاد کولژ دو فرانس بود. در ۱۹۲۲ به عضویت آکادمی علوم انتخاب شد. علاوه بر ح ۵۰ مقاله، دو کتاب معروف دروسی در انتگرالگیری و جستجوی توابع اولیه (۱۹۰۴، ۱۹۲۸) و دروسی در سلسله‌های مثلثاتی (۱۹۰۶) ازوست. نیز ← ریاضیات شهودی، ص ۱۱۴۷، ستون ۲.
لبلاب، گیاه، ← پیچک.
لبلاب الفقاع، گیاه، ← رازک.
لبلاب کبیر، گیاه، ← پیچک شیرین.
لب لباب: ← شرح مثنوی.
لبلیچ، دومینگو باذیا ای: ← علی بی.
لبنازک، عدسی: ← عدسی، در فیزیک، قسمت II.
لبنان[3] (lobnān)، فت **لیبان** (libān)، جمهوری (ح ۱۰٬۴۰۰ کمه؛ جه، بجز مهاجرین فلسطینی که تعداد آنها در ژوئن ۱۹۶۸ بالغ بر ۱۶۶٬۲۶۴ بوده است، ۲٬۶۴۵٬۰۰۰ در ۱۹۶۹)، چغ آسیا، بر ساحل شرقی دریای مدیترانه؛ پایتخت آن بیروت. از ل و ش به سوریه، از ج به اسرائیل، و از غ به مدیترانه محدود است. نیمی از ساکنین آن مسیحی و نیمی مسلمانند. در میان مسیحیان مارونیه اکثریت دارند؛ در میان مسلمانان، سنیها اکثریت دارند، و پس از آن شیعه‌ها و دروزیه‌اند. شهرهای مهم آن پس از بیروت عبارتند از طرابلس، صیدا، زحله (zahla)، و صور که جملگی، جز زحله، دریابندرند.
قریب نصف خاک لبنان کوهستانی است. توده‌ی کوهستانی معروف به ← جبل لبنان مشتمل بـر دو رشته‌کوه موازی است، که از سوریه در ل تا فلسطین در ج امتـداد دارد، و بین آنهـا دره‌ی عظیم بقـاع واقع است که رود نهر العاصی (اورونتس) در ل و رود لیطانی (لئونتس) در ج آن را آبیاری میکنند. رشته‌ی اصلی جبال لبنان (لبنان غربی، ← لبنان، جبل) تقریباً به موازات ساحل مدیترانه ممتد است، و فرازایش به ۳٬۰۸۳ متر میرسد. بلندترین نقطه‌ی جبـال لبنان شرقی (یـا جبل الشرقی) جبـل الشیخ است، کـه همان ← جبل حرمـون مذکور در کتاب مقدس است.
اقلیم لبنان سیمای عمومی اقلیم مدیترانه‌ای را دارد، ولی به سبب کوهستانی بـودن کشور از اقلیم نواحی مجاور ممتاز است، بدین معنی که در زمستان باران بیشتر و در تابستان گرمای کمتر دارد. آب و هـوای دامنه‌هـا و مرتفعات کوههـا چنان مطبوع است که لبنان را سویس خاور میانه خوانده‌اند.
ح ۲۳٪ اراضی لبنان مزروع است. در ج لبنان لیتییت و در ل آهـن تا حـدی استخـراج میشود. زراعت تـوتـون، پنبه، و میوه (مخصوصاً مرکبات، سیب، و موز) توسعه یافته است. روغن زیتون لبنان از قدیم الایام معروف بـوده است. طرابلس و صیدا دارای پـالایشگاههـای بـزرگ نفت هستند، اولـی منتها الیه خطوط لولـه‌ی نفتی از کرکوک (عراق) و دومی منتها الیـه خطوط لولـه‌ی نفتـی از قطیف (عـربستان سعودی) است. گذشته از پـالایش نفت، صنایع دیگر لبنان بیشتر آمودن مواد غذائی است، ولی صنایع نساجی و سیمانسازی نیز اهمیت یافته.
لبنان از لحاظ درصد باسوادی از سایر کشورهای عربی مشرق‌زمین جلوتر است. از مؤسسات تعلیمات عالیـه‌ی آن دانشگاه امـریکائی بیـروت (تـأسیس ۱۸۶۶)، دانشگاه فـرانسوی سن ژوزف (بیـروت، تأسیس ۱۸۷۵)، و دانشگاه لبنان (بیروت، ۱۹۵۱) میباشد.
قوه‌ی مقننه در لبنان عبارت از یک مجلس است، و آن مجلس نمایندگـان میباشد، کـه مرکب از ۹۹ عضو است، و بدیـن نسبت انتخاب میشوند: مارونیه ۳۰ نماینـده، سنیهـا ۲۰، شیعیـان ۱۹، ارتـدوکس یونانی ۱۱، کاتولیک یونانی ۶، دروزیه ۶، ارتدوکس ارمنی ۴، کاتولیک ارمنی ۱، پروتستانها ۱، سایرین ۱. قـوه‌ی مجریـه در دست رئیس جمهـور (بـرای مدت ۶ سال بـه رأی اکثریت در مجلس نمایندگان) و نخست‌وزیـر و هیئت دولت است. مرسوماً رئیس جمهور از مارونیه، نخست‌وزیـر از مسلمانان سنی، و رئیس مجلس از مسلمانان شیعه است.

تاریخ

I ـ لبنان از ایـام قدیم تـا دوره‌ی اسلامی. نخستین مردم لبنان که نقش قابل توجهی در تاریخ یافتند کنعانیان (← کنعان، در عهة) بودند، که در اواسط هزاره‌ی ۳م قم وارد سوریه شدند. یونانیان کنعانیـانی را که بـا آنان داد و ستد داشتند فنیقی نامیدنـد (← فنیقیه). کشورشهرهای مهـم فنیقیان آرادوس (ارواد حالیـه)، بوبلوس (جبیل حالیه)، بیروت، صور، و صیدا بود. با توسعه‌ی دولت آشور، لبنان در منطقه‌ی نفـوذ آن دولت قـرار گرفت. از آن به بعد تاجح II لبنان در معرض حمله‌ی مهاجمین گوناگون بود. در ۵۳۸ قم ایرانیان بـه جای دولت جدید بابل آقای مدیترانه‌ی شرقی شدند، و کشتیها و دریانوردان فنیقی را برای لشکرکشی بـه مصر و یونان به کار گرفتند. بعدها اسکندر مقدونی شهرهای لبنان را گرفت. در دوره‌ی سلوکیان، قسمت جنوبی لبنان مورد ادعای بطالسه بود. استیلای رومیان بر لبنان با لشکرکشی پومپیوس بدانجا در ۶۴ قم آغاز شد. تحت حکومت رومیان کار لبنان رونق داشت. در قرن ۴م لبنان سرزمینی کاملا مسیحی بود.
II ـ لبنان از دوره‌ی اسلامـی تـا استیـلای ترکان عثمانی. با کشورگشائی مسلمانان در سوریه و لبنان بین سالهای ۶۳۴ و ۶۴۰ (← سوریه)، نواحی کوهستانی سوریه متـدرجاً اهمیت سیاسی یـافت. از ساکنین منطقه‌ی کوهستانی لبنان پیش از قـرن ۷م چندان اطلاعـی در دست نیست. زمـانی در دوره‌ی امپراطوری روم شرقـی گروهی بـه نام جراجمه که اصل آنهـا معلـوم نیست در قسمت شمالـی ناحیه‌ی لبنان مستقر شدند. از قرن ۷م به بعد فرقه‌ی مسیحی مارونیه بدین سرزمین روی آورد، و بـه سبب آزار سایر مسیحیان بـه کوهستانهای شمالی پناهنده شد؛ این فرقه که اصلا سریانی‌زبان بود متدرجاً زبان عربی را اتخاذ کرد. پس از فتح سوریه به دست مسلمانان در قرن ۷م، قبایل مسلمان به لبنان جنوبی آمدند. در قرن ۱۱م بسیاری از مسلمانان از دروزیه بـودند (تاریخ آتیه‌ی لبنان تاریخ روابط دو فرقه‌ی مارونیه و دروزیه است). در شهرهای ساحلی سکنه عمدتاً به مذهب سنی گرویدند. بـا مرور زمـان، عملا همه‌ی طبقات مردم زبان عربی را، که زبان دنیای اسلام و لبنان نیز جزء آن بود، اتخاذ کردند.
در پایان قرن ۱۱م لبنان جزء قلمرو صلیبیون شد. در ایـن دوره مارونیه بـا کلیسای رم روابـط دوستانـه بـرقرار کردند، و عاقبت تفـوق پـاپ را پذیرفتند. با انقراض دولت صلیبیون، لبنان جزء مملکت ممالیک شد.
III ـ لبنان تحت حکومت عثمانی. در ۱۵۱۶–۱۷ فرمانروائی ممالیک بـر مصر و سوریه به دست سلطان سلیم I عثمانی انقراض یافت، و لبنان جزء امپراطـوری پهناور عثمانی شد، ولی به فرمانروای محلی آنجا فخرالدین I معنی (← فخرالدین معنی) و نیز سایر سرکردگان محلی امتیازاتی داده شد، و به همین جهت بود که، تحت حکومت عثمانی، لبنان نسبت به سوریه وضـع بهتری داشت. مارونیه از ل به طـرف ج و دروزیه از ج بـه جـانب ل گسترش یافتند. فخرالـدین II معنی (← فخرالدین معنی)، رئیس دروزیه، بـرای نخستین‌بار در تاریخ جدید، لبنان را در معرض نفوذ اروپائیان قرار داد. پس از خاندان معنی، نواحی کوهستانی تحت ریاست خاندان شهابیون در آمد، که بزرگتریـن آنان بشیر شهاب II بود، که در ۱۷۸۸–۱۸۴۰ فرمانروائی کرد. بعد از سقوط دولت بشیر، جنگ داخلی بین مارونیه (که فرانسویها هواخواه آنها بودند) و دروزیه (که دولت بریتانیا طرفـدار آنان بـود) در گرفت. در ۱۸۶۰ مسیحیان (مخصوصاً مارونیه) بـه دست دروزیه قتل عام شدند، و چون سلطان عثمانی این امر را سرسری گرفت، فرانسویها مستقیماً به نفع مسیحیان مداخله کردند. فرانسه و بریتانیا در ۱۸۶۱ متفقاً مقـرراتی (که در ۱۸۶۴ تغییر یافت) بر لبنان تحمیل کردند

(۱)Lebedev (۲)Lebesgue (۳)Lebanon

که به موجب آن لبنان در تحت حکومت یک حاکم مسیحی که از طرف سلطان عثمانی انتخاب شود خودمختاری یافت، و مقرر شد که این حاکم با دستیارانی از فرق مختلف مذهبی کار کند. در تحت این رژیم، لبنان تا جنگ I، که دولت عثمانی لبنان را شدیداً تحت نظارت خود قرار داد، آرام بود.

۱۷ ـ لبنان از جنگ I تا استقلال. در پایان جنگ I نیروهای متفقین لبنان را اشغال کردند، و آن را تحت اداره‌ی نظامی فرانسه قرار دادند. در ۱۹۲۰ بیروت و سایر شهرهای ساحلی و ناحیه‌ی بقاع و بعضی نواحی دیگر به "سرزمین خودمختار لبنان" که در ۱۸۶۱ تعریف شده بود منضم شد، و "لبنان بزرگ" (که بعداً جمهوری لبنان خوانده شد) تشکیل یافت. در ۱۹۲۳ جامعه‌ی ملل سوریه و لبنان را رسماً تحت قیمومیت فرانسه قرار داد. در تحت حکومت فرانسه، آرزوهای لبنانیها تحقق نیافت، و آرامش از جمهوری لبنان رخت بر بست. در آغاز جنگ II در ۱۹۳۹، فرماندار عالی فرانسوی لبنان مجلس نمایندگان را تعطیل کرد. پس از سقوط فرانسه در ۱۹۴۰، لبنان تحت حکومت مأمورین سه حکومت ویشی قرار گرفت، ولی در ۱۹۴۱ نیروهای بریتانیائی و فرانسه‌ی آزاد آن را اشغال کردند. نماینده‌ی فرانسه‌ی آزاد، ژنرال ژرژ کاترو[1] (jorj kātru؛ ۱۸۷۷–۱۹۶۹)، استقلال سوریه و لبنان را اعلام کرد، ولی فرانسه‌ی آزاد مایل نبود که از نظارت خود بر این ممالک دست بر دارد. عاقبت در ۱۹۴۳ فرانسویها با برگزاری انتخابات موافقت کردند، ملیون در انتخابات پیروزی یافتند و رهبر آنان، بشارة الخوری (beŝārato 'l.xuri؛ ۱۸۹۰–۱۹۶۴)، به ریاست جمهوری انتخاب شد. دولت جدید قانون اساسی گنرانید که آثار نفوذ فرانسه را بکلی از میان برد. در نوامبر ۱۹۴۳ فرانسویها رئیس جمهور و تقریباً همه‌ی اعضای دولت او را توقیف کردند. شورشی که متعاقب این امر برپا شد با مداخله‌ی سیاسی بریتانیا پایان یافت؛ فرانسویها دولت سابق را برقرار، و همه‌ی اختیارات را بدان واگذار کردند. پس از بحران دیگری در ۱۹۴۵، توافق شد که نیروهای فرانسه و بریتانیا لبنان را تخلیه کنند. این امر در ۱۹۴۶ انجام یافت، و لبنان کاملا مستقل شد. در ۱۹۴۵ لبنان عضو اتحادیه‌ی عرب شد و به جامعه‌ی ملل پیوست.

۱۸ ـ لبنان مستقل. از ۱۹۴۵ به بعد لبنان، با وجود مداخله‌اش در جنگ ۱۹۴۸–۴۹ میان اعراب و اسرائیل، وضعی مرفه داشت. از جنبه‌ی سیاسی، حکومت پارلمانی از عهده‌ی جلوگیری از سوء استفاده از قدرت بر نیامد. خوری در ۱۹۴۸ نیز به ریاست جمهوری انتخاب شد، اما به سبب سستی وی و فساد حکومت در ۱۹۵۲ ناچار استعفا کرد. مجلس نمایندگان کامیل شمعون (kāmil šam'un؛ ۱۸۹۹–، تحصیل‌کرده در فرانسه) را، که رهبر جبهه‌ی مخالف بود، به ریاست جمهوری انتخاب کرد، و او تا ۱۹۵۸ در این مقام بود. سیاست دوری از ملل عرب و گرایش به غرب کامیل شمعون مخالفت مسلمانان را بر انگیخت، و در سراسر کشور شورش در گرفت. شمعون از کشمة کومک طلبید، و نیروهای امریکا در لبنان پیاده شدند. عاقبت شمعون کناره‌گیری کرد، و فؤاد شهاب (fu'ād šehāb؛ ۱۹۰۳–۱۹۷۳) به ریاست جمهوری رسید. وی با تشکیل دادن یک دولت ائتلافی توازن سیاسی برقرار کرد، و در اصلاحات اجتماعی و اقتصادی کوشید، و سیاست بیطرفانه‌اش مورد قبول مسیحیان و مسلمانان بود. فؤاد شهاب از قبول کردن مجدد ریاست جمهوری امتناع کرد، و شارل حلو (šārl helu؛ ۱۹۱۲–) به ریاست جمهوری رسید (۱۹۶۴). وی وعده داد که سیاستهای مقبول فؤاد را تعقیب کند، و به همکاری با اتحادیه‌ی عرب نظر مساعد داشت. در سال ۱۹۶۸ رژیم صهیونیستی فرودگاه بیروت را بمباران کرد. در سال ۱۹۶۹ لبنان گرفتار مشکلاتی بود؛ لبنان از طرف رژیم صهیونیستی بمباران شد؛ دولت لبنان کوشید تا از اینکه پارتیزانهای عرب خاک لبنان را از پایگاههای خود برای حمله به اسرائیل قرار دهند جلوگیری کند، و این امر احساسات مردم را بر ضد دولت در سراسر کشور بر انگیخت، و موجب بروز کشمکشهائی با سوریه نیز شد. به سبب کوشش جمال عبدالناصر در رفع اختلاف دولت لبنان با پارتیزانها، روابط لبنان با اتحادیه‌ی عرب بیش از پیش دوستانه شد. در سال ۱۹۷۰، سه سلیمان فرنجیه به ریاست جمهوری رسید. وی سیاست شدیدی بر ضد پارتیزانها پیش گرفت، و طرفداری خود را از طرح کشمة برای صلح در خاور میانه اعلام داشت.

لبنان[2]، جبل (jabale lobnān) [= کوه لبنان]، لت. **لیبانوس[3]** (libānus)، رشته‌کوهی در لبنان که به طول ح ۱۷۰ کم به موازات ساحل مدیترانه ممتد است. ارتفاعش در قرنة السوداء (qornato 's.sā-dā') به ۳۰۸۳ متر میرسد. کوههای این رشته عمدةً آهکی هستند. سابقاً جنگلهای انبوه سرو داشت، و سروهای آن از قدیم الایام مشهور بود. رشته‌ی منکسر رشته‌ی جبال لبنان غربی (جبل الغربی) است. به موازات و در ش آن رشته‌ی جبال لبنان شرقی[4] یا جبل الشرقی قرار دارد، و بین دو رشته دره‌ی حاصلخیز بقاع واقع است (← لبنان).

لبنزراوم یا فضای حیاتی: ← زئوپولیتیک.

لبنه، در اسطرلاب، ← عضاده.

لبنیات (labaniyyāt)، فراورده‌های شیری از قبیل پنیر، ماست، کره، و غیره. نیز ← لبنیاتسازی؛ فراورده‌های شیر.

لبنیاتسازی[5] (labaniyyāt.sāzi)، صناعت تولید و آمودن و توزیع شیر و فراورده‌های آن (← فراورده‌های شیر). ۹۰٪ شیر جهان از گاو تهیه میشود، باقیمانده‌ی آن از بز، بوفالو، گوسفند، و دیگر نشخوارکنندگان است. لبنیاتسازی جدید از ۱۸۵۰ همراه با ازدیاد جمعیت شهرها آغاز شد. از عوامل مهم در توسعه‌ی لبنیاتسازی اینها را میتوان نام برد، اختراع ماشینهای خاص، که مهمترین آنها ماشین کره‌گیری است؛ پیشرفت شیمی و فیزیک و باکتریشناسی؛ اکتشاف طریقه‌ی پاستوریزه کردن شیر؛ پیشرفت وسایل سرد کردن و حمل و نقل؛ افزایش بازده دامهای شیرده در نتیجه‌ی تحقیق علمی در دامپروری و تغذیه‌ی دامها؛ افزایش مصرف مواد شیری در نتیجه‌ی آگاهی بیشتر نسبت به ارزش غذائی آنها؛ و پیدایش موارد استعمال تازه برای محصولات فرعی کارخانه‌های لبنیاتسازی.

لبو (labu)، چغندر پخته.

لبیبی (labibi)، شاعر پارسی‌گوی اواخر قرن ۴م و اوایل قرن ۵م ه‍ق، معاصر فرخی سیستانی و ظاهراً از اهل خراسان. مسعود سعد سلمان او را استاد و سیدالشعراء خوانده است. از مجموعه‌ی کوچکی که از شعرهای وی باقی مانده است توانائی او را در شیوه‌ی خراسانی بخوبی میتوان احساس کرد.

لبیده شاعر، ← لبید ابن ربیعه.

لبید ابن ربیعه [ابوعقیل لبید ابن ربیعه‌ی عامری (abu.'aqil labide 'bne rabi'aye āmeri)]، فت ۴۱ یا ۴۰ ه‍ق، شاعر عصر جاهلی عرب، که دوره‌ی اسلامی را نیز در یافته و اسلام آورده، و در شمار صحابه‌ی محمد ص قرار دارد. وی از قبیله‌ی بنو جعفر از شاخه‌ی کلاب است، که به بنو عامر پیوسته میشوند. لبید در جوانی با جمعی از افراد قبیله‌ی خویش به دربار ابوقابوس نعمان، پادشاه (ح ۵۸۰–۶۰۲) حیره، رفت، و در سال ۹ ه‍ق قبیله‌ی وی هیئتی به نزد پیغمبر فرستادند که لبید نیز در میان آنان بود؛ گویند وی در همین زمان اسلام آورده است. لبید عمری دراز یافت (بنا بر بعضی روایات ۱۴۵ سال)، و در آخر عمر، در خلافت عمر ابن خطاب، به کوفه مهاجرت کرد، و در آنجا در گذشت. اگرچه در دیوان وی شعرهائی هست که نشان میدهد در دوره‌ی مسلمانی وی گفته شده است، بعضی نوشته‌اند که وی در سراسر دوره‌ی اسلامش شعر و شاعری را رها کرد، و فقط یک بیت اخلاقی و حکیمانه در سراسر این مدت از وی نقل کرده‌اند.

لبید مردی بخشنده و کریم و، چه در جاهلیت و چه در اسلام، در شمار شاعران بزرگ عرب و مورد تحسین اهل ادب و شعر بوده است. به روایت صاحب اغانی، وی خود را از نظر اهمیت مقام شعری پس از امرؤالقیس و طرفه قرار میداده است. نوع برجسته‌ی آثار او مراثی، هجاها، و قصاید اوست. شعرش در قیاس با دیگر شاعران عصر جاهلی از صیغه‌ی دینی بیشتری برخوردار است. مجموعه‌ی کوچکی از اشعار او به عنوان دیوان لبید چاپ شده (وین، ۱۸۸۰، کویت، ۱۹۶۲)، و به آلمانی نیز ترجمه شده است.

لبیک: ← تلبیه.

لپ[6] (lap)، در کالبدشناسی، پاره‌ای از یکی از اندامهای بدن که با شیاری بر سطح آن اندام مشخص میشود، همچون لپهای مغز و شش و جگر. نیز ← لبک.

لپانتو[7]، نبرد (lepānto) [به نام شهر لپانتو یا ناوپاکتوس، غ یونان مرکزی]، نبرد دریائی ۷ اکتبر ۱۵۷۱ در کنار لپانتو بین ناوگان متحد مسیحیان و ناوگان ترکان عثمانی. فرماندهی ناوگان متحدین را خوان اتریشی و فرماندهی ناوگان عثمانی را اولوج علی پاشا (uluj) داشت. ناوگان متحدین (که بیشتر کشتیهای اسپانیائی، ونیزی، و کشتیهای پاپ بودند) عملا ناوگان ترک را از میان بردند، ح ۱۵٬۰۰۰ ترک را اسیر کردند یا کشتند، و ح ۱۰٬۰۰۰ برده‌ی مسیحی را که در کشتیها پارو میزدند آزاد کردند. متحدین بیش از ۷٬۰۰۰ تن افراد خود را از دست دادند. سروانتس از جمله‌ی زخمیهای متحدین بود. پیروزی متحدین وحشت تسلط دریائی ترکها را بر مدیترانه از بین برد.

(۱)Catroux (۲)Lebanon (۳)Libanus (۴)Anti-Lebanon (۵)dairying (۶)lobe (۷)Lepanto

لپتیس پاروا: ← لپتیس ماگنا.

لپتیس ماگنا[1] (leptis māgna) [لپتیس بزرگ]، شهر قدیمی کارتاژی و رومی و جایگاه ظریفترین آثار رومی در ل افریقا، لغ لیبی، ح ۱۰۰کیلومتری جغ طرابلس؛ نام جدید آن لبده (labda). ح ۶۰۰ ق‌م توسط ماندگاران فنیقی اشغال شد؛ بندرگاه طبیعی متوسطی داشت، ولی از دسترس داشتن به ناحیه‌ی جبل لپبی با امکانات کشاورزی فراوان بهره‌مند بود. نیز راه کاروانی به فزان از نزدیک آن میگذشت. لپتیس (درستتر آن، لپسیس) در قرن ۲م ق‌م جزئی از کشور نومیدیا شد. بیشتر آبادی آن به کشت زیتون و بازرگانی ماوراء صحرائی بود، که در قرن اول افزایش یافت. شهر قدیمی کارتاژی در زیر بناهای عظیم رومی، که مشتمل بر بازارگاه و آمفی‌تئاتر و معبد آوگوستوس بود، پنهان شد. امپراطور تراپانوس به آن لقب مهاجرنشین رومی داد، هر چند اکثریت ساکنان آن کارتاژی و لیبیائی بودند. حمامهائی که به فرمان هادریانوس در آن ساخته شد، در امپراطوری روم بزرگترین بناهای از نوع خود بود. آبادی آن در امپراطوری سپتیمیوس سوروس، که در همین جا به دنیا آمده بود، افزایش یافت، و این امپراطور بازارگاه و خیابان ستوندار بزرگ و یک طاق نصرت با حجاریهای عالی در آن ساخت. در آن زمان، لپتیس با ۸۰٬۰۰۰ سکنه بزرگترین شهر افریقا پس از اسکندریه و کارتاژ بود. در قرن سوم رو به انحطاط گذاشت، هر چند در امپراطوری دیوکلسین پایتخت ایالت تریپولیتانیا شد (ح ۳۰۰). در ۳۶۵ صحرانشینان شهر را غارت و ویران کردند، و این ویرانی با پیروزی واندالها در ۴۵۵ به نهایت رسید. در ۵۳۳ بیزانسیان آن را تقریباً به صورت مدفون‌شده در شن یافتند و باروهای جدید و چند کلیسا در آن ساختند. ولی پس از تسخیر آن به دست اعراب در ۶۴۳ بار دیگر از شن پوشیده شد. کاوشهای آن از ۱۹۲۰ آغاز شده و بسیاری از بناهای قدیمی از زیر شن بیرون آمده و تا حدی نوسازی شده است. لپتیس دیگری نیز در متصرفات رومیان در شمال افریقا بوده است به نام لپتیس کوچک یا لپتیس پاروا[2] (pārvā)، اکنون لمته (lamta)، بخش هادرومنتوم (← سوس یا سوسه) که پس از دومین جنگ کارتاژی به تصرف روم در آمد. ویرانه‌های اسکله و آمفی‌تئاتر و قلعه‌ی بیزانسی در آن موجود میباشد.

لپک[3] (lapak)، در کالبدشناسی، لپ فرعی که جزئی از لپ اصلی باشد، و مخصوصاً توده‌های کوچک بافتی که بعضی از اندامهای بدن (مثلا جگر) از آنها ساخته شده است. نیز ← لپ.

لپولی (lapu'i)، ده (جه ۱٬۷۸۴ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش زرقان، شهرستان شیراز، استان هفتم، ۶کیلومتری غ زرقان. محصولاتش غلات، حبوبات، چغندر، و میوه است. قالیبافی دارد.

لپه (lappe)، نخود سیاهی که پوست آن را گرفته باشند.

لپه، فنـ کوتیلدن[4] (kotiledon)، برگی که جزئی از جنین دانه‌ها را تشکیل میدهد، و ساختمان آن از برگهای گیاه که بعداً میرویه بسیار ساده‌تر است و معمولا کلوروفیل (سبزینه) ندارد. گیاهان تک‌لپه در هر دانه یک لپه و گیاهان دولپه در هر دانه دو لپه دارند. لپه در نخستین مراحل بر آمدن دانه نقش مهمی دارد. در بعضی از دانه‌ها، مثلا نخود و لوبیا، لپه‌ها کار مخزنی را میکنند که غذای دانه‌ی در حال جوانه زدن از آن تأمین میشود؛ در بعضی دیگر، مثلا گندمیان، غذای ذخیره‌شده در قسمت دیگری از دانه به توسط لپه‌ها جذب میشود و به مصرف رشد جوانه میرسد. لپه‌های بسیاری از گیاهان بعداً از زمین بالا میآیند، و سبزینه پیدا میکنند، و از طریق فوتوسنتز برای گیاه ماده‌ی غذائی میسازند.

لپه، آبه دو: ← آبه، آبه دو ل/.

لپیدودندرون[5] (lepidodendron، لتـ) یا **درخت پولکی** (pulaki)، درخت قدیمی از نوع لپیدودندرون که اکنون سنگواره‌ی آن باقی مانده، و در دوره‌ی کربونیفر بسیار فراوان بوده. بلندی درختان پولکی تا ۳۰٫۵ متر و قطرشان به ح ۲ متر میرسیده.

لپیدوس[6] (lepidus)، خاندانی در روم قدیم. **مارکوس آیمیلیوس لپیدوس** (markus aymilius)، فت ۷۷ ق‌م، لشکری برای مبارزه با کاتولوس، رهبر سناتورها، گرد آورد ولی شکست خورد. **مارکوس آیمیلیوس لپیدوس**، فت ۱۳ ق‌م، پسر اولی، و در ۴۶ ق‌م با یولیوس قیصر کنسول بود. با آنتونیوس و اوکتاویانوس (آوگوستوس) تریوم‌ویراتوس دوم را تشکیل داد. پس از پیروزی در فیلیپی، در افریقا حکومت یافت و سیسیل را گرفت، ولی بعداً آوگوستوس او را از مشاغلش عزل کرد.

لت: ← صحافی.

لت، مردم، ← لتونی.

لتچه[7] (letce)، شهر (جه ۷۴٬۱۲۳)، ج آپولیا، ج ایتالیا از دوره‌ی یونانیان سابقه دارد. در ۱۰۵۳–۱۴۶۳ کنت‌نشینی نیمه‌مستقل بود. کلیساها و کاخ‌های زیبای متعدد دارد.

لتحر (latehor)، ده (جه ۲٬۰۶۴ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش حومه‌ی شهرستان کاشان، استان مرکزی. رود قمصر (← کاشان، شهرستان) مشروبش میکند. محصولاتش غلات، تنباکو، پنبه، و میوه است. قالیبافی دارد. خرابه‌های قلعه‌ی قدیمی جلالی بین آن و شهر کاشان قرار دارد.

لتر دو کاشه[8] (letr dē kāše)، در قانون فرانسه در آئین رژیم، سند محرمانه و ممهوری که به عنوان دستور شاه صادر میشد. لتر دو کاشه ممکن بود دستور حبس یا تبعید فرد یا افرادی باشد. در قرن ۱۷م رواج یافت. اگرچه عملا استفاده از آن شرایط و قیودی داشت، لتر دو کاشه‌های صادر به مأمورین محلی، که در آنها جای اسم را خالی میگذاشتند، اسباب وحشت بسیار بود. توسل به لتر دو کاشه در مورد رهبران افکار (از جمله ولتر) مظهر استبداد و ستمگری مقام سلطنت بود. مجمع مؤسس در انقلاب فرانسه آن را ملغی کرد.

لتروب[9]، **بنجمین هنری** (benjamin henri latröb)، ۱۷۶۴–۱۸۲۰، معمار و مهندس امریکائی؛ ه انگلستان. اولین معمار حرفه‌ای کشته به شمار میرود. در رشته‌ی معماری و مهندسی در انگلستان و آلمان تحصیل کرد. بعد از مرگ همسر اولش، در ۱۷۹۶ به کشته رفت. در ۱۸۰۳ رئیس جمهور جفرسن او را ناظر ساختمانهای عمومی کرد. لتروب علاوه بر ساختن بناهای مسکونی در واشینگتن، فیلادلفیا، و سایر شهرها، کارهای تزیینی بسیاری نیز انجام داد و طرحهای یونان را که از نظر احیاء آثار باستانی اهمیت فوق العاده‌ای دارد، عرضه کرد. بانک پنسیلوانیا در فیلادلفیا را بر اساس یک معبد یونانی یونان طراحی کرد (۱۷۹۹). این بنا، و نیز کلیسای جامع کاتولیکی رومی او در بالتیمور (۱۸۰۵–۱۸)، نخستین کلیسای جامع کشته، از بهترین آثار معماری تزیینی زمان او میباشد. سایر آثارش عبارتند از کلیسای یوحنای حواری در واشینگتن (۱۸۱۶) و بنای زندان تأدیبی در ریچمند، ویرجینیا (۱۷۹۷–۱۸۰۰)، طرح او برای "سجلی" (sejli، ۱۸۰۰)، ناحیه‌ی مسکونی نزدیک فیلادلفیا، اولین نمونه‌ی معتبر احیاء سبک گوتیک در کشور است. بعد از سوختن عمارت کنگره، از ۱۸۱۵ تا ۱۸۱۷ عهده‌دار تجدید بنای آن بود.

لتگاء (latgā')، ده (جه ۱٬۳۹۹ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان چهاربلوک، بخش سیمینه‌رود، شهرستان همدان، فرمانداری کل همدان: ۲۲کیلومتری ل همدان. محصولاتش غلات، حبوبات، و میوه است. قالیبافی دارد.

لتگذاری: ← صحافی.

لتلاند: ← لتونی.

لتو[10] (leto)، در اساطیر یونان، از الاهگان، مادر آپولون و آرتمیس از زئوس. پدر و مادرش از تیتانها بودند. هنگام وضع حمل هیچ زمینی از ترس هرا او را جای نمیداد. سرانجام زئوس جزیره‌ی



مواج دلوس را به کف دریا زنجیر کرد، و در آنجا لتو دو طفل را بزاد. در روم لتو را لاتونا[11] (lātonā) میخواندند. نیز ← نیوبه.

لتونی (letoni، فنـ) یا **لاتویا**[12] (lātviā)، جمهوری (۶۳٬۷۰۰ کمـ؛ در ۱۹۷۰ جه ۲٬۳۶۵٬۰۰۰) سازای تجنسـ، لـش اروپا. از ل به استونی، از ج به لیتوانی، از غ به دریای بالتیک، و از ش به جمنسر محدود است. پایتختش ریگا و از شهرهای مهم دیگرش لیپایا، لسپس، و یلگاوا است. لتونی به چهار ناحیه‌ی تاریخی تقسیم میشود؛ در ل دوینای غربی نواحی ویدزمه (vidzeme) و لاتگاله (lātgāle) قرار دارند، که جزء لیوونیا بودند؛ در ج دوینا نواحی کورزمه (kurzeme) و زمگاله (zemgāle) واقعند، که به دوکنشین سابق کورلاند تعلق داشتند. لتونی عمدهٔ زمین پست حاصلخیزی است، و رودهای

---

(۱)Leptis Magna (۲)Leptis Parva (۳)lobule (۴)cotyledon (۵)lepidodendron (۶)Lepidus (۷)Lecce
(۸)lettre de cachet (فنـ) (۹)Latrobe (۱۰)Leto (۱۱)Latona (۱۲)Latvia

دوینای غربی و ونتا (ventā) آن را زهکشی میکنند. دریاچه‌های متعدد دارد. تهیه‌ی لبنیات و دامداری بسیار متداول است. منابع الوار آن پرارزش است. از محصولات صنعتی عمده ماشین، فلزات، وسایل برقی، و منسوجات است.

گذشته از اقلیتی روسی، ساکنین کشور عبارتند از لتها[1] (-let) و لاتگاله‌ایها که به لتها نزدیکند. مذهب غالب آیین لوتر است مگر در لاتگاله که مذهب کاتولیک رومی غلبه دارد.

لتها، که کشور را به نام آنان لتلاند[2] (letland) هم میخوانند، در قرن ۱۳م به وسیله‌ی سه شهواران لیوونیائی مغلوب شدند و به مسیحیت گرویدند. سرزمین آنها تا ۱۵۶۱ قسمت جنوبی لیوونیا را تشکیل میداد، و سپس لیوونیا به لهستان منتقل شد. در ۱۶۲۹ سوئدیها لیوونیا را (جز لاتگاله) گرفتند، و در ۱۷۲۱ روسها آن را از آنها ستاندند. با اولین و سومین تقسیم لهستان، لاتگاله و کورلاند نیز به روسیه منتقل شد (۱۷۷۲ و ۱۷۹۵). لیوونیا از زمان شهواران لیوونیائی تحت استیلای بازرگانان آلمانی و ملاکین اشرافی آلمانی بود، و لتها به بندگی زندگی میکردند. در دوره‌ی استیلای روسیه قدرت این آلمانها برقرار ماند، و زبان آلمانی تا ۱۸۸۵ (که زبان روسی جای آن را گرفت) زبان رسمی بود. در ۱۸۱۷–۱۹ سرفها آزاد شدند، و در اواسط قرن ۱۹م احساسات ملی زنده شد. در اواخر قرن ۱۹م کشاورزی و صنعت رونق بسیار داشت.

در جنگ I لتونی ویران شد. در انقلاب ۱۹۱۷ سربازان لتونی بولشویکها را یاری کردند، و در ۱۹۱۸ استقلال لتونی اعلام شد. در قانون اساسی ۱۹۲۰ حکومت جمهوری مقرر شد. اما کشور ثبات سیاسی نداشت، و در ۱۹۳۶ حکومت دیکتاتوری در آنجا برقرار شد. در ۱۹۳۹ لتونی چند پایگاه دریائی و نظامی به روسیه وا گذاشت. در ۱۹۴۰ سربازان شوروی لتونی را اشغال کردند، و انتخاباتی که بعداً به عمل آمد منجر به این شد که لتونی از جمهوریهای سازای تجشم شود. لتونی در ۱۹۴۱–۴۴ تحت اشغال آلمانها بود، و سپس دولت شوروی آن را باز گرفت. در سالهای بعد از جنگ II منابع و صنایع لتونی ملی، و برنامه‌ای برای صنعتیسازی کشور به موقع اجرا گذاشته شد.

لته[3] (lete) [یونانی = فراموشی]، در اساطیر یونان، رود فراموشی در هادس. مردگانی که وارد هادس میشدند، و نیز ارواحی که از آنجا به صورت آدمی به عالم زندگان باز میگشتند، از آب آن مینوشیدند.

لتها، مردم، ← لتونی.

لتیه، علامت اختصاری "لاتینی" در کتاب حاضر.

لتیان، سد (sadde latiān)، سدی بر جاجرود، در لتیان، ۳۵کیلومتری ل‌ش تهران. این سد به منظور تأمین قسمتی از آب مشروب تهران و آبیاری بیش از ۳۰٬۰۰۰ هکتار از اراضی زراعتی دشت ورامین ساخته شده است. ساختمان آن در تیر ماه ۱۳۳۹ هش شروع، و در اردیبهشت ماه ۱۳۴۶ هش رسماً افتتاح شد. دارای مشخصات زیر است، نوع سد مخزنی، طول تاج ۴۵۰ متر، ارتفاع از کف پی ۱۰۷ متر، ظرفیت کل مخزن ۹۵ میلیون مکب، دارای دو مولد، هر یک در مرحله‌ی نهائی، به قدرت ۲۲٬۵۰۰ کیلووات. نام فعلی آن **سد فرحناز** پهلوی است.

لتیمر[4]، **هیو** (hiu latimər)، ۱۴۸۵–۱۵۵۵، اسقف انگلیسی و از شهدای پروتستان. تحت تأثیر اصلاح دینی قرار گرفت، و در سال ۱۵۲۴ به آیین پروتستان گروید، و چند بار محبوس شد، اما وولزی و هنری VIII ازو حمایت کردند. در ۱۵۳۵ به اسقفی ووستر منصوب شد، ولی در ۱۵۳۹ استعفا کرد. در دوره‌ی ادوارد VI موعظه‌های وی، که پرده از مظالم اجتماعی بر داشت، نفوذ بسیار یافت. در ۱۵۵۳ به عنوان بدعت در دین توقیف شد، و در آکسفرد او را سوزانیدند.

لتیمور[5]، **اوون** (owən latimōr)، ۱۹۰۰– ، نویسنده و فرهنگی امریکائی. تألیفاتی در باره‌ی شرق اقصی دارد. در ۱۹۳۸–۵۳ مدیر مدرسه‌ی امور بین‌المللی جانز هایکینز بود. در ۱۹۴۱–۴۲ مشاور چیانگ کای‌شک بود. در ۱۹۵۰ سناتور مکارثی او را متهم کرد که از سران جاسوسی روسیه در کشمکش است، ولی پس از تحقیق تبرئه شد. شرح تحقیقاتی را که در سال ۱۹۵۰ به عمل آورد در کتاب اوردالی به وسیله‌ی افترا (۱۹۵۰. ← اوردالی) آورده است.

لثغه: ← عیبهای تکلم.

لجلاج، ابوالفرج محمد ابن عبیدالله (abo'l.faraj mohammade 'bne obeydol.lāhe lajlāj)، معروف به **لیلاج** (leylāj)، ف ح ۳۶۰ هق، شطرنجباز معروف، در شیراز نزد عضدالدوله‌ی دیلمی بود. کتاب منصوبات الشطرنج را تألیف کرد.

لچکی (lacaki)، نیمه‌ی هر پشت بغل.

لحج (lahej)، شهر (جمع ح ۱۲٬۰۰۰)، جمهوری خلق یمن جنوبی، در ح ۲۴کیلومتری ل شهر عدن. لحج مرکز سلطنت عبدلی (abdali) لحج بود که جزء تحت الحمایه‌ی بریتانیائی عدن غربی بود. عبدلی اسم جمع ساکنین لحج است، و این عنوان از زمانی رایج شد که شیخ فضل ابن علی عبدلی لحج را از امامهای زیدی مستقل کرد (۱۱۴۵ هق). نیز ← عدن.

لحی[6] (lahi)، محلی در چغ فلسطین که شمعون هزار مرد از فلسطینیان را با آرواره‌ی خری کشت (داوران ۱۵.۹–۲۰).

لحیان (lehyān)، قبیله‌ی عرب، از شاخه‌های قبیله‌ی هذیل. جد قبیله لحیان ابن هذیل ابن مدرکة ابن الیاس (lehyān 'bne hozayle 'bne mod-rekate 'bne elyās) بوده است. این شاخه، مانند دیگر شاخه‌های هذیل، در لش مکه سکونت داشته‌اند. از خود شاخه‌ی لحیان آثار مهمی مشهود نبوده است، و ذکر آن در تاریخ جاهلیت و اسلام خیلی به میان نمیآید؛ از جمله، تابط شرا، شاعر معروف عرب، در یکی از اشعار حماسی خود از این قبیله نامی برده است. شعرای این شاخه نیز جزو شعرای هذیل ذکر شده‌اند. غزوه یا سریه‌ی رجیع (raji') به غزوه‌ی لحیان نیز معروف است، زیرا در این حادثه عده‌ای از لحیان غدر کردند، و جمعی از یاران پیغمبر را کشتند یا به اسارت بردند. در زمانهای قدیمتر، سدنه‌ی (جمع سادن، کاهنان یا متصدیان؛ ← بت) بت معروف سواع از لحیان بوده‌اند.

لحیان نام دولت مستقلی نیز در عربستان بوده است. قلمرو این دولت در ج مملکت نبطیها، و از شهرهای معروف آن ددان (العلا) بوده است. وجود این دولت و نام پادشاهان آن و خط و زبان آن از کتیبه‌های فراوانی که در ناحیه‌ی العلا و الخَریبَه به وسیله‌ی اروپائیان پیدا شده و خوانده شده معلوم گشته است. خط این کتیبه‌ها به خط کتیبه‌های معینی و زبان آن به زبان کتیبه‌های ثمودی و صفائی (← صفائی، کتیبه‌های) شبیه است. از این کتیبه‌ها برمیآید که مرکز این دولت العلا یا ددان بوده است، و نام بعضی از پادشاهان آن از قبیل تلمی I (talmay-)، و تلمی II، بتحمی (btahmi)، لوذان (lādān)، هنوآش (hanā'āš)، و کریب ایل (karib il) به دست آمده است. حدسیات محققان در تنظیم تاریخ این حکومت از روی کتیبه‌ها و روابط آنها با معینیان و مملکت نبط مختلف است، و هنوز به جائی نرسیده است که حکم قطعی در باره‌ی آن بتوان داد. از اسامی خدایان ایشان ذوغابَه، أبا ایلاف سلمان، و هانیء کاتب (hāne') از روی کتیبه‌ها به دست آمده است.

لحیان، دولت، ← لحیان، قبیله.

لحیعة ابن ینوف: ← ذونواس.

لحیف، از اسبان محمد ص. ← محمد، قسمت ۵۱.

لحیم[7] (lahim)، آلیاژی فلزی برای جوش دادن (← جوشکاری) سطوح فلزی به یکدیگر. برای ترمیم اشیاء فلزی نیز به کار میرود. برای آنکه لحیم کارآمد باشد، باید آسانتر از فلزات جوش‌دادنی ذوب شود (یعنی نقطه‌ی ذوبش از نقطه‌ی ذوب آنها پایینتر باشد). لحیم بر دو نوع است، سخت و نرم. لحیم سخت تنها در دماهای عالی ذوب میشود. مزیت لحیمهای سخت آن است که محکمترند، و میتوان آنها را به اشکال مختلف تحت فشار قرار داد یا با چکش کوبید بی‌آنکه بشکنند. بعضی از لحیمهای سخت را به صورت رشته‌ی باریک و بعضی دیگر را به صورت ورقه‌های فشرده میسازند. معمولترین لحیم سخت لحیم نقره (آلیاژی از نقره، مس، و روی) است. برنج و بسیاری دیگر از آلیاژهای مس نیز به عنوان لحیم سخت به کار میروند. لحیمهای نرم در دماهای پایین ذوب میشوند، ولی شکننده‌اند، و تاب چکش ندارند. رایجترین لحیمهای نرم آلیاژهای قلع و سرب است. در این آلیاژها فلزات دیگر از قبیل آنتیموان، کادمیوم، بیسموت، و نقره نیز وارد میکنند.

لحیه (lohayya)، بندر کنار بحر احمر، ل‌غ یمن، ل‌غ صنعاء. از آن قهوه و گندم با کشتیهای بادی به جده و حدیده و عدن صادر میشود.

لحیة التیس، گیاه، ← ریش بز؛ شنگ.

لخ، رود، ← لش.

لختی، در فیزیک و مکانیک، ← جبر یا لختی.

لخفلد، دشت، ← لش.

لخم، آل: ← لخمی، ملوک.

لخمی، ملوک (moluke laxmi) یا **آل لخم** (ale laxm)، پادشاهانی که از اواخر قرن ۳م بر حیره و اراضی مجاور آن سلطنت میکردند و تابع و دست‌نشانده‌ی پادشاهان ایران، خصوصاً ساسانیان، بوده‌اند، و با زوال دولت ساسانی و چیره شدن مسلمانان بر عراق، حکومت ایشان نیز بر افتاده است. ملوک لخمی در تاریخ به ملوک حیره،

---

(1)Letts (2)Lettland (3)Lethe (4)Latimer (5)Lattimore (6)Lehi (7)solder

آل نصر، آل مُحَرِّق، نعامنه (= نعمان‌ها)، و مَناذِرَه (= منذرها) نیز معروفند.

در نام و لقب و مدت و ترتیب سلطنت پادشاهان حیره میان مورخان اسلامی اختلاف زیادی هست، و روایات ابوجعفر طبری و مسعودی و حمزه‌ی اصفهانی با یکدیگر مختلف است. طبری و عزالدین ابن اثیر و ابوحنیفه‌ی دینوری تاریخ ملوک لخمی را در ضمن تاریخ پادشاهان ساسانی آورده‌اند، و حال آنکه یعقوبی و حمزه‌ی اصفهانی و مسعودی تاریخ ایشان را به طور مستقل در فصل جداگانه یاد کرده‌اند.

مردم حیره و اطراف آن را سه گروه تشکیل میدادند، تَنوخ، عِباد، و اَحلاف. هر سه گروه عرب، عده‌ای از قبایل قحطان و عده‌ای دیگر از قبایل عدنان، بوده‌اند. تنوخ چادرنشین بوده، و در بیرون حیره در مغرب فرات، میان حیره و انبار، زندگی میکرده‌اند. عباد شهرنشین بوده، و به گفته‌ی مورخان دین مسیح داشته (به همین جهت به عباد [= پرستندگان خدا] معروف شده‌اند)، و اطاعت اردشیر را گردن نهاده بوده‌اند. احلاف از قبایلی بوده‌اند که با مردم حیره همپیمان شده بودند. در میان مردم حیره نبطیها و ایرانیها و یهود نیز زندگی میکرده‌اند. پادشاهان حیره، علاوه بر حیره و حوالی آن، بر قسمتی از قبایل عرب در داخل عربستان نیز حکومت داشتند، که دامنه‌ی وسعت آن بستگی به قدرت و ضعف پادشاه وقت داشت.

نخستین پادشاه از ملوک لخمی مالک ابن فهم بوده است، که مدت ۲۵ سال سلطنت کرده، و معاصر اشکانیان بوده است. پس از او پسرش جذیمة الابرش به حکومت رسید به روایتی، پس از مالک ابن فهم، برادرش عمرو ابن فهم به سلطنت رسیده است. پس از آنکه جذیمه در جنگ با زباء کشته شد، خواهرزاده‌ی او، عمرو ابن عدی، به سلطنت رسید، و او را مؤسس حقیقی ملوک لخمی شمرده‌اند. پس از وی پسرش امرؤ القیس، معروف به امرؤ القیس البدر یا امرؤ القیس I سلطنت یافت، و او نخستین پادشاه این سلسله است که اطلاع درستی از شخصیت وی در دست است. امرؤ القیس با عده‌ای از پادشاهان ساسانی معاصر بوده، و از طرف اینان بر قسمتی از قبایل بادیه حکومت میکرده است. در لوحی که در نماره، از بلاد شام، به دست آمده، او پادشاهی جنگجو و بافتوت معرفی شده است. این لوح، که ظاهراً بر سر گور او بوده است، وفات وی را در ح ۳۲۸ ب‌م ذکر کرده.

از پادشاهان مشهور حیره نعمان I [نعمان ابن امرؤ القیس]، معروف به نعمان سائح و نعمان اَغوَر و فارِس حلیمه و صاحب خورنق، است که ظاهراً به فرمان یزدگرد I، پادشاه ساسانی، به سلطنت حیره رسیده است. این نعمان به دلیری و قدرت و قساوت معروف بوده است. ظاهراً همین نعمان است که تربیت بهرام گور به او محول شده بوده است. نعمان I در آخر عمر از سلطنت کناره گرفت، و به سیاحت پرداخت، و به همین جهت به نعمان سائح معروف شد. بعضی از مورخان نام پادشاهی را که بهرام به او سپرده شده بود نعمان ابن منذر گفته‌اند (نه نعمان ابن امرؤ القیس)، و بعضی نیز گفته‌اند که همین نعمان در رسیدن بهرام گور به سلطنت ایران عامل مؤثری بوده است، و برخی منذر I ابن نعمان را عامل رسیدن بهرام به سلطنت دانسته‌اند. همین منذر I در جنگهای بهرام با روم به بهرام مساعدت کرده است.

از پادشاهان معروف آل لخم منذر III [منذر ابن امرؤ القیس]، معروف به منذر ابن ماءالسماء (mā-ʿos,samāʿ)، بود که در نیمه‌ی اول قرن ۶م ب‌م بر حیره حکومت میکرد، و با قباد I ساسانی معاصر بود. دوران حکومت وی شکوفانترین دوره‌ی سلطنت ملوک لخمی بوده است. وی در ۵۱۹ به تحریک قباد به بلاد بیزانس تاخت و دو تن از سرداران روم را اسیر گرفت، نیز در سالهای ۵۲۸ و ۵۲۹، به اشاره‌ی دولت ایران، در شهرهای شام به تاخت و تاز پرداخت و بسیاری از آن شهرها را غارت کرد؛ دولت بیزانس نیز حارث ابن جبله را بر ضد منذر تحریک کرد. جنگهای حارث ابن جبله و منذر پادشاه حیره با وجود عقد صلح میان دولت ساسانی و دولت بیزانس دوام یافت و سرانجام، با کشته شدن منذر در واقعه‌ی عین اباغ، پایان یافت. در کتب مورخان عرب و اسلام در کیفیت جنگها و چگونگی قتل منذر و نامهای اشخاص و محل حوادث اختلاف زیادی موجود است.

پس از منذر ابن ماءالسماء پسرش عمرو ابن منذر معروف به عمرو ابن هند به سلطنت حیره رسید. هند، مادر عمرو، ظاهراً مسیحی بود، و یکی از دیرهای معروف حیره به نام دیر هند به نام همین زن بوده است. عمرو ابن هند را پادشاهی ستمکار گفته‌اند. عده‌ای از شعرای معروف دوره‌ی جاهلی در زمان او میزیسته‌اند و با دربار او رفت و آمد داشته‌اند. کشته شدن طرفة ابن العبد، شاعر معروف جاهلی، را به اشاره‌ی او دانسته‌اند، زیرا این شاعر او را هجو کرده بود. عمرو ابن هند به دست عمرو ابن کلثوم تغلبی شاعر معروف عرب جاهلی به قتل رسید. سلطنت او را میان سالهای ۵۵۴ و ۵۶۸ یا ۵۷۰ گفته‌اند.

پس از عمرو ابن هند قابوس ابن منذر به سلطنت رسید و او با پادشاهان غسانی در جنگ و جدال بود و در ۵۷۰ از منذر ابن حارث غسانی شکست خورد. بعضی واقعه‌ی عین اباغ را همین واقعه میدانند.

در سال ۵۸۰ یا ۵۸۱ نعمان ابن منذر، معروف به ابوقابوس و نعمان III، به سلطنت رسید و سلطنت او تا ۶۰۲ دوام یافت. این نعمان، عدی ابن زید را، با آنکه در رسیدن به سلطنت به او یاری کرده بود، در زندان به قتل رسانید. نعمان III، مانند عمرو ابن هند، از دوستداران شعر بود و شعرای بزرگی مانند نابغه‌ی ذبیانی او را مدح گفته‌اند. او در ح سال ۵۹۳ به دین مسیح گروید، و از طرفداران جدی مذهب نسطوری شد. کشته شدن او منجر به جنگ ذو قار، میان سپاهیان مرزی ایران و قبیله‌ی بکر ابن وائل، و شکست سپاهیان ایران شد. پس از نعمان پادشاهی حیره به دست شخصی به نام ایاس ابن قبیصه‌ی طائی (eyāse 'bne qabisa-) سپرده شد، که از ۶۰۲ تا ۶۱۱ حکومت کرد. پس از ایاس یکی از ایرانیان به نام آزادبِه از طرف پادشاه ساسانی به حکومت حیره منصوب شد. آخرین پادشاه حیره را شخصی به نام منذر ابن نعمان ابن منذر معروف به غرور یا مغرور گفته‌اند که در بحرین کشته شد.

لد[1] (lodd)، شهر (جع ح ۲۰'۱۰۰)، اسرائیل مرکزی، ج‌ش تل اویو. در ل آن بزرگترین فرودگاه بین‌المللی اسرائیل واقع است. ذکرش در کتاب مقدس آمده است. در ۱۰۹۹ به تصرف صلیبیون در آمد؛ در ۱۱۹۱ صلاح‌الدین ایوبی آن را ویران کرد، ولی ریچارد شیردل آن را از نو ساخت. گویند عیسی ضد مسیح را در اینجا میکشد.

لدا[2] (ledā)، در اساطیر یونان، زن توندارئوس. به روایتی، زئوس به صورت قوئی به سراغ وی آمد، و لدا ازو دو تخم گذاشت که از یکی کاستور و پولوکس و از دیگری هلنه (و به روایتی کلوتایمنسترا) به وجود آمدند.

لداخ[3] (ladāx)، ناحیه‌ای (۱۱۸'۵۲۲ کمم؛ جع ۱۹۵'۴۳۱) ش کشمیر، در مرز تبت. شهر مهم آن له (leh؛ جع ۳'۰۹۳) است. گرچه از لحاظ نژادی و جغرافیائی به تبت وابسته است، قسمت عمده‌ی سکنه‌ی آن مسلمان است. اسماً از توابع تبت بود، ولی از ۱۵۳۱ به بعد به تناوب مورد تهاجم مسلمانان کشمیر قرار گرفت. در اواسط قرن ۱۹م ضمیمه‌ی کشمیر شد. از آن پس مورد ادعای چین کمونیست قرار گرفت، که در ۱۹۶۲ قسمتی از آن را، علی رغم مخالفت هندیها، اشغال کرد؛ در ۱۹۶۳ مرز میان چین و پاکستان در این ناحیه به موجب موافقتنامه‌ای مشخص شد. نیز ← مرز شمال شرقی، سازمان؛ کشمیر.

لدرو-رولن[4] (یا **لودرو-رولن**) (lëdrü rolaN)، شهرت **آلکساندر اوگوست لدرو** (یا **لودرو**) (āleksāNdr ogüst)، ۱۸۰۷-۱۸۷۴، سیاستمدار فرانسوی. از مخالفین سلطنت ژوییه و از مشوقین فعال انقلاب فوریه (۱۸۴۸) بود. در حکومت لامارتین وزیر کشور بود، و حق رأی عمومی را در انتخابات وارد کرد. پس از روزهای ژوئن، به مخالفین دولت پیوست، و حزب سوسیال دموکرات را تأسیس کرد، ولی کمی بعد ناچار به انگلستان گریخت (۱۸۴۹). بعد از سقوط امپراطوری، به فرانسه باز گشت (۱۸۷۱)، و در ۱۸۷۴ به عضویت مجلس نمایندگان انتخاب شد.

لدو[5]**، جاده‌ی:** ← برمه، جاده‌ی.

لدویل[6] (ledvil)، شهر (جع ۴'۰۰۰)، قسمت مرکزی ایالت کولورادو، کشمت، ج‌غ دنور. در ح ۱۸۶۰ به سبب هجوم جویندگان طلا بدانجا رونق بسیار یافت. کشف سرب محتوی مقدار زیادی نقره باعث هجوم مجدد بدانجا شد (۱۸۷۷). در ۱۸۸۰ ح ۴۰'۰۰۰ جمعیت داشت. در اواخر دهه‌ی آخر قرن ۱۹م به سبب کشف طلا در نزدیک آن دگرباز تجدید حیات کرد.

لذت، اصالت: ← اصالت لذت، مذهب.

لذة النساء: ← ضیاء نخشبی.

لر (lor)، عنوان عمومی شعبه‌ای از طوایف ایرانی که غالباً در بلاد و مناطق کوهستانی واقع در ج‌غ ایران سکونت دارند. محل سکونت این طوایف لرستان است، و از قراین چنین بر میآید که مسکن اصلی این طوایف شهر لر یا اللور (allur) نام داشته است؛ و قول حمدالله مستوفی و شرف‌الدین بدلیسی ـ که پنداشته‌اند نام این طوایف منسوب به محلی به همین نام در ولایت مانرود است ـ ظاهراً باید از

(۱)Lydda (۲)Leda (۳)Ladakh (۴)Ledru-Rollin (۵)Ledo (۶)Leadville

خاطره‌ی همین شهر لر، که جغرافیانویسان قدیم عرب ذکر کرده‌اند، ناشی شده باشد. بر حسب روایت مسعودی و یاقوت، طوایف لر یا لریه (lo-riyye) از عشایر کرد بوده‌اند، ولی در باب محل اصلی این طوایف و معنی و اشتقاق لفظ لر جای بحث و گفتگو هست. در هر حال، ظاهراً طوایف فعلی از اختلاط طوایف مختلف مهاجر به وجود آمده، و از عناصر عرب و ترک نیز خالی نمانده است؛ نیز عنوان لر بر طوایف ممسنی، کهکیلویه، و بختیاری اطلاق شده است.

از میان طوایف مختلف لر میتوان از چهار گروه اصلی بالاگریوه، دلفان، سلسله، و طرهان نام برد. قبایل گروه بالاگریوه لرهای واقعی هستند، و به طوایف مهمی از قبیل دیرَکوَند، سگوند، و غیره تقسیم میشوند. احتمال میرود که طایفه‌ی دیرکوند هسته‌ی واقعی نژاد لر باشد. سران این طایفه را امیر میخواندند.

طوایف لر لهجه‌هائی دارند که، با وجود شباهت با لهجه‌های کردی، مستقل و مجزا هستند، و ظاهراً دارای اصلی جداگانه‌اند، و به این لهجه‌ها ترانه‌ها و غزلهائی نیز باقی است که در خور مطالعه و تحقیق است.

تاریخ

ناحیه‌ی لرستان در دوره‌ای از تاریخ ایران به دو قسمت مجزا، به نام لر بزرگ و لر کوچک، تقسیم میشد که هر یک فرمانروایان خاصی داشت. خلفای عباسی رسماً در امور سرزمین لرستان، مخصوصاً در امور لر کوچک، مداخله میکردند. در ۳۲۳ هق سپاهیان آل بویه از لرستان عبور کردند، و سکه‌های مربوط به آل بویه در ایذج به دست آمده است. بنی حسنویه تسلط خود را تا دره‌ی کرخه توسعه دادند، و در ۴۰۰ هق شاپورخواست جزء قلمرو آنان محسوب میشد. گرشاسب (از خاندان بنی کاکویه) در محاصره‌ی شاپورخواست به وسیله‌ی سلاجقه پایداری کرد (۴۳۴ هق). در هر حال تلاشهای بیگانگان برای تجزیه‌ی لرستان و مقهور ساختن فرمانروایان آن ناحیه اثر زیادی در نظام قبیله‌ای نداشت، و سرانجام، با روی کار آمدن اتابکان لر، این نظام به اوج قدرت رسید.

تاریخ هر دو خاندان اتابکان سرشار از عداوت‌های خانوادگی، جنایات، و کشتارها است، ولی از لحاظ امور داخلی وضع این ناحیه تا حدودی بهتر بود، اتابکان لر در ایجاد پلها و مدارس تلاش کردند، و زندگی آرامی برای ساکنین آن فراهم ساختند. در فواصل بین حکومت مغولها و بر خاستن امیر تیمور، هر دو سلسله‌ی اتابکان مطیع خاندان آل مظفر بودند. در ۷۸۸ هق و ۷۹۵ هق امیر تیمور لر کوچک را غارت کرد، و در مقابل با لر بزرگ رفتاری ملایمت‌آمیز معمول داشت. در ۷۹۷ هق امیر تیمور از میان کهکیلویه و شولستان عبور کرد، تیموریان بر لرستان کاملا مسلط شدند، و آخرین فرمانروای لر بزرگ غیاث‌الدین کیکاوس به دست ابراهیم سلطان تیموری مغلوب شد. از سوء قصد (۸۲۹ هق) احمد لر نسبت به امیر شاهرخ تیموری، میتوان انتشار تعالیم حروفیه را در بین بعضی از آن طوایف استنباط کرد. تا زمان صفویه اتابکان لر کوچک موقعیت خود را حفظ کرده حتی نفوذ خود را تا غرب کوههای پشتکوه توسعه دادند، ولی آخرین اتابک لر کوچک، شاهوردی، به دست شاه عباس I صفوی مقتول، و بدین ترتیب سلسله‌ی اتابکان لر کوچک منقرض شد.

لر یا اللور، شهر، ← لر، طایفه.

لر بزرگ (lore bozorg) یا بنی **فضلویه** (bani fazluye) یا **هزاراسپیان** (hezāraspiān) یا **هزاراسبیان**، سلسله‌ای از اتابکان و فرمانروایان لرستان، که در سالهای بین ۵۵۰ تا ۸۲۷ هق در قسمت شرقی و جنوبی لرستان (در حدود کهکیلویه و بختیاری) حکومت میکرده‌اند، و پایتخت آنها ایذج (مال امیر کنونی) بوده است. پادشاهان این سلسله اصلا از کردان شام بوده‌اند، که از طریق میافارقین و آذربایجان به ایران آمده‌اند، و در اوایل قرن ۶م هق در لرستان به سکونت پرداخته‌اند. مؤسس این سلسله ابوطاهر فضلویه بوده، که نخست در دار الخلافه به سر میبرد، و از خلفای عباسی تبعیت میکرد. پس از بازگشت به لرستان، در خدمت اتابکان فارس داخل شد. امرای این سلسله، جمعاً ۱۷ تن، در مدتی بالغ بر ۲۷۷ سال در ناحیه‌ی معروف به لر بزرگ (← لرستان) فرمانروائی کرده، و غالباً با خلفای بغداد، اتابکان فارس، و امرای آل مظفر، روابط و مناسبات داشته‌اند. آخرین فرمانروای این سلسله غیاث‌الدین کیکاوس نام داشت که به دست ابراهیم سلطان تیموری شکست خورد، و سلسله‌ی هزاراسپیان منقرض شد. برای اطلاع بیشتر به ارجاعاتی که در جدول زیر آمده رجوع شود.

اتابکان لر بزرگ*

(۱) ابوطاهر فضلویه	(؟۵۵۰–؟۶۰۰)
(۲) هزاراسپ ابن ابوطاهر	(؟۶۰۰–۶۲۶)
(۳) عمادالدین پهلوان	(۶۲۶–۶۴۶)
(۴) نصرت‌الدین کلجه	(۶۴۶–۶۴۹)
(۵) نکلة ابن هزاراسپ	(۶۴۹–۶۵۶)
(۶) الب ارغو	(۶۵۶–۶۷۲)
(۷) یوسف شاه I لر	(۶۷۲–۶۸۸)
(۸) افراسیاب I لر	(۶۸۸–۶۹۵)
(۹) نصرت‌الدین احمد لر	(۶۹۵–۷۳۵)
(۱۰) یوسف شاه II لر	(۷۳۵–۷۴۵)
(۱۱) افراسیاب II لر	(۷۴۵–۷۴۶)
(۱۲) نور الورد	(۷۴۶–۷۵۶)
(۱۳) پشنگ لر	(۷۵۶–۷۹۲)
(۱۴) پیر احمد لر	(۷۹۲–۸۱۱)
(۱۵) ابوسعید لر	(۸۱۱–۸۲۵)
(۱۶) شاه حسین لر	(۸۲۵–۸۲۷)
(۱۷) غیاث‌الدین کیکاوس	(۸۲۷–؟)

* تواریخ همه هجری قمری و مربوط به دوره‌ی فرمانروائی است. با در نظر گرفتن اختلاف مآخذ در مورد انساب، از تهیه‌ی تجزیه‌ی نسب خودداری شد. برای نمونه، در بعضی از مآخذ نصرت‌الدین احمد لر (۹مین اتابک) برادر افراسیاب I لر (۸مین اتابک) ذکر شده، و در پاره‌ای دیگر برادر یوسف شاه I لر. این اختلاف در مورد ۲مین و ۱۵مین اتابک نیز صادق است.

لرجان، شهر قدیمی، ← لردگان یا لوردگان.

لرد (lerd)، ده (جه ۱°۳۷۶ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان و بخش شاهرود، شهرستان خلخال، استان سوم، ۲۴٫۵کیلومتری ش هشجین. کوهستانی است. محصولاتش غلات و سردرختی است. از صنایع دستی جاجیمبافی و گلیمبافی مرسوم است.

لرد[1] (lord)، لقب انگلیسی اشرافی یا حاکی از بلندی مقام، که به معانی گوناگون استعمال میشود. لرد به معنای مصطلح در دوره‌ی فئودالیته در این کتاب خاوند ترجمه شده است (نیز ← فئودالیته؛ روستای خاوندی). لرد به عنوان لقب به طور غیر رسمی به جای عنوان کامل مارکوئسها، ارلها، و وایکاونتها به کار میرود (مانند "لرد کرزن" به جای "مارکوئس کرزن")، و به همین گونه در مورد بارونها و نیز به صورت عنوان ادب و تعارف بیش از اسم پسران جوانتر دیوکها و مارکوئسها استعمال میشود. لرد موارد استعمال خاص دیگر نیز دارد.

لرد اشلی: ← شافتسبری، ارل آو.

لرد پراکتور، در تاریخ انگلستان، عنوان آ. کرامول و ر. کرامول.

لرد چانسلر[2] (lord cānsələr)، عالیترین مقام قضائی در دولت بریتانیا. عنوان رسمی وی "لرد هائ چانسلر[3] بریتانیای کبیر" است. مقامش بلافاصله بعد از مقام دیوکهای خاندان سلطنت و اسقف اعظم کنتربری است. رئیس مجلس لردها و معمولا از اعضای مهم هیئت دولت است (با سقوط دولت منصب خود را از دست میدهد)، و نیز حافظ مهر بزرگ و مشاور مخصوص مقام سلطنت است.

لرد چانسلر اصلا منشی شاه و حافظ مهر بزرگ بود. تا قرن ۱۴م همیشه از روحانیون و پیشنماز سلطنتی نیز بود. در زمان ادوارد III رئیس دادگاه عالی قضائی شد، که به عرایض واصل به مقام سلطنت رسیدگی میکرد.

لرد کرزن: ← کرزن، لرد.

لردگان (lordegān) یا **لوردگان** (-k-)، بخش (جه ۴۸°۹۴۲ سث ۱۳۴۵ هش)، شهرستان بروجن، فرمانداری کل بختیاری و چهار محال؛ مشتمل بر ۳ دهستان جانکی، خانمیرزا، و فلارد. مرکزش، **لردگان** (جه ۱°۶۸۵ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۸۱کیلومتری ج شهر کرد قرار دارد. محصولاتش غلات، حبوبات، و برنج است. قالیچه‌بافی و گلیمبافی دارد. مرکز عشایر هفت‌لنگ بختیاری است. احتمالا مطابق با شهر قدیمی لرجان (lorjān) است که جغرافیانویسان قدیم (مقدسی، ابن حوقل، اصطخری، یاقوت حموی، ابن بطوطه، حمدالله مستوفی، و غیره) از آن نام برده‌اند.

لردها، مجلس یا مجلس اعیان: ← پارلمنت.

لرزانها: ← انجمن دوستان.

لرزه‌ای، امواج[4] (amvāje larze'i)، نام عمومی امواج کشسان (اولیه، ثانوی، و سطحی) در زمین، که ممکن است به علل طبیعی (زلزله، اختلالات شدید در فشار جو، طوفانهای دریائی، و غیره) یا به علل مصنوعی (انفجار بر سطح زمین یا در زیر آن، رفت و آمد قطارهای راه آهن، و غیره) باشد. امواج اولیه و ثانوی در داخل زمین منتشر میشوند، و به همین جهت، آنها را امواج درونی[5] نامند.

موج اولیه موجی است طولی، یعنی ذرات سنگهائی را که از آنها میگذرد بر خط مستقیمی در امتداد انتشار موج پس و پیش میبرد؛ بدین

(۱) lord (۲) Lord Chancellor (۳) Lord High Chancellor (۴) seismic waves (۵) body waves

گونه، وقتی که موج از نقطه‌ای میگذرد سنگ متناوباً متراکم و کشیده میشود. سرعت موجهای اولیه‌ی ناشی از زلزله در مجاورت سطح زمین حـ ۶

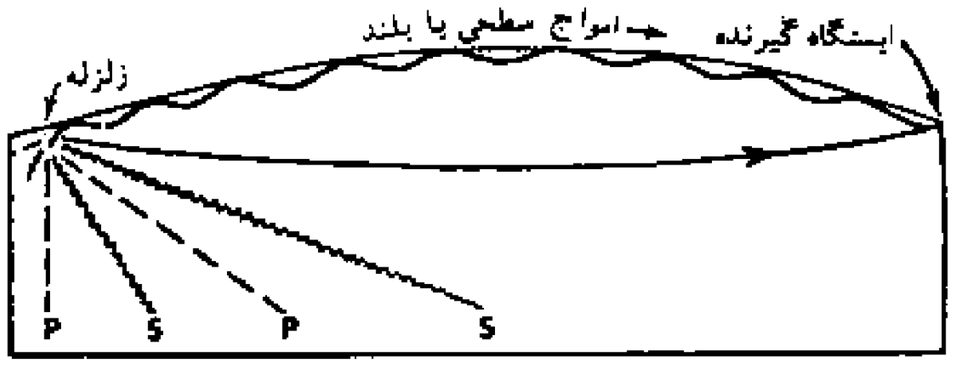

امواج لرزه‌ای. P علامت موج اولیه و S علامت موج ثانوی است. امواج اولیه و ثانوی از محل وقوع زلزله در همه‌ی جهات به راه می‌افتند. آنهائی که به سطح زمین میرسند امواج سطحی میشوند. آثار تخریبی زلزله ناشی از همین امواج سطحی است.

کم در ثانیه و در نزدیک مرز هسته‌ی مرکزی (حـ ۲۸۹۰ کم زیر سطح زمین) حـ 10 کم در ثانیه است.

موج ثانوی موجی است عرضی، یعنی حرکت ذرات در این موج در صفحه‌ای عمود بر امتداد انتشار موج است. در ضمن عبور این موج، شکل قطعات سنگ ابتدا در یک جهت و سپس در جهت مقابل تغییر میکند. در عبور موج اولیه، حجم تغییر میکند ولی شکل ثابت میماند، اما در عبور موج ثانوی، حجم ثابت میماند ولی شکل تغییر میپذیرد. به همین جهت، امواج ثانوی را امواج برشی (← کشانی) هم میخوانند. سرعت امواج ثانوی نزدیک سطح زمین حـ ۳ کم در ثانیه و نزدیک مرز هسته‌ی مرکزی حـ ۷ کم در ثانیه است. امواج ثانوی در مایعات منتشر نمیشوند.

امواج درونی از محل منشأ خود در همه‌ی جهات منتشر میشوند. منشأ انتشار امواج را در زلزله کانون زلزله میخوانند (← زلزله)، و آن یک نقطه نیست، بلکه پهنه‌ای محدود در زیر زمین است. در نتیجه‌ی حرکت سریع امواج اولیه به طرف خارج، این امواج نخستین‌بار در نقطه‌ای از سطح زمین که در امتداد قائم کانون بر سطح زمین است به سطح زمین میرسند؛ این نقطه را مرکز زلزله (← زلزله) میخوانند.

از مرکز زلزله امواج نوع سوم، یعنی امواج سطحی، به راه می‌افتند. این امواج را امواج بلند هم میخوانند زیرا طول موج (و دامنه‌ی) آنها بیش از امواج اولیه و ثانوی است، آثار تخریبی زلزله ناشی از بزرگی دامنه‌ی این امواج سطحی است. به علاوه، سرعت امواج سطحی از سرعت امواج دو نوع دیگر کمتر است.

وقتی که شکستی در قشر جامد زمین روی میدهد، امواج اولیه و ثانوی در آن واحد از محل شکست در جمیع جهات، ولی با سرعت متفاوت، به راه می‌افتند. به همین جهت، اگر موضعی نسبةً دور از محل عزیمت امواج را در نظر آوریم، ابتدا امواج اولیه و سپس امواج ثانوی بدان میرسند (وجه تسمیه‌ی این امواج همین است). این اختلاف سرعتها برای زلزله‌شناسان بسیار مفید است.

امواج لرزه‌ای را به وسیله‌ی لرزه‌نگار ثبت میکنند، و بدین واسطه در لرزه‌شناسی از آنها استفاده میشود.

لرزه‌شناسی[1] (larze.šenāsi)، علمی که در آن از وقوع، محل، و خواص زلزله، و تولید و انتشار و آثار ← امواج لرزه‌ای، و طرح و ساختمان و طرز کار لرزه‌نگار بحث میشود. مشاهدات زمین‌شناختی نشان داده است که کره‌ی زمین لااقل مدت چند صد میلیون سال است که در معرض زلزله قرار دارد. اشاره‌ی به زلزله‌ها و علل آنها در اساطیر یونانیان قدیم و در عهد و در نوشته‌های مصر باستانی دیده میشود. فلاسفه‌ی یونانی، خاصه ارسطو و لوکرتیوس، نظریه‌هائی در باره‌ی منشأ زلزله‌ها داشته‌اند. چینیان در ۱۳۲ اسبابی برای نشان دادن امتداد نخستین حرکت زمینلرزه اختراع کردند. در نیمه‌ی قرن ۱۸م امکان رصدهای سودمند زلزله‌ای فراهم آمده بود، در اوایل قرن ۱۹م فهرست زلزله‌ها بر مبنای منظمی انتشار یافت. در ۱۸۴۰ نخستین فهرست جامع زلزله‌ها منتشر شد، و در 1900 شبکه‌ای از ایستگاه‌های تحقیق در زلزله در سراسر جهان گسترش داشت. در قرن ۱۹م اساس تحلیل ریاضی انتشار امواج کشسان ریخته شد. خواص انواع ← امواج لرزه‌ای از طریق نظری پیشگوئی شد، و باز شناختن بعضی از امواج بر روی زلزله‌نگاشت امکان یافت. در قرن ۲۰م پیشرفتهای بزرگی در ساختن لرزه‌نگار و در تحلیل ریاضی انتشار امواج کشسان صورت گرفته است. اطلاعات لرزه‌شناختی برای تعیین خواص فیزیکی اندرون زمین، و از جمله سیالیت و عمق هسته‌ی مرکزی و خواص قشر جامد آن، هم در زیر قاره‌ها و هم در زیر اقیانوسها، مورد استفاده قرار گرفته است.

لرزه‌گران[2] (larze.garān)، انگلـ **شیکرز** (šeykarz)، فرقه‌ای مذهبی که خود را "انجمن متحد معتقدین به رجعت دوم عیسی" میخوانند. لرزه‌گران اصلا در قرن ۱۸م در انگلستان پیدایش یافتند، و چون هنگام عبادت میلرزیدند به "کوبکرهای لرزه‌گر" معروف شدند (نیز ← انجمن دوستان). در ۱۷۷۴ ا. لی با ۸ تن از پیروانش به ایالت نیو یورک رفتند، و جوامعی در آنجا تاسیس کردند. بعد از ۱۸۶۰ لرزه‌گران رو به انحطاط گذاشتند، و در ۱۹۶۴ عده‌ی آنها انگشت‌شمار بود.

لرزه‌نگار[3] (larze-negār)، اسبابی برای پیداگری و ثبت ← امواج لرزه‌ای، خصوصاً امواج زلزله. اساس همه‌ی لرزه‌نگارها جرم سنگینی فلزی است که چنان آویخته شده است که، هنگام لرزیدن سنگبستر زیر آن به سبب امواج لرزه‌ای، نسبةً ساکن میماند. برای ثبت کامل لرزه‌های مهم باید در ایستگاه ثبت لرزه سه لرزه‌نگار موجود باشد تا سه نوع لرزه‌ی زمین (بالا ـ پایین، ل ـ ج، و ش ـ غ) را بتوان تعیین کرد.

در لرزه‌نگار افقی (شکل ۱)، جرم سنگین

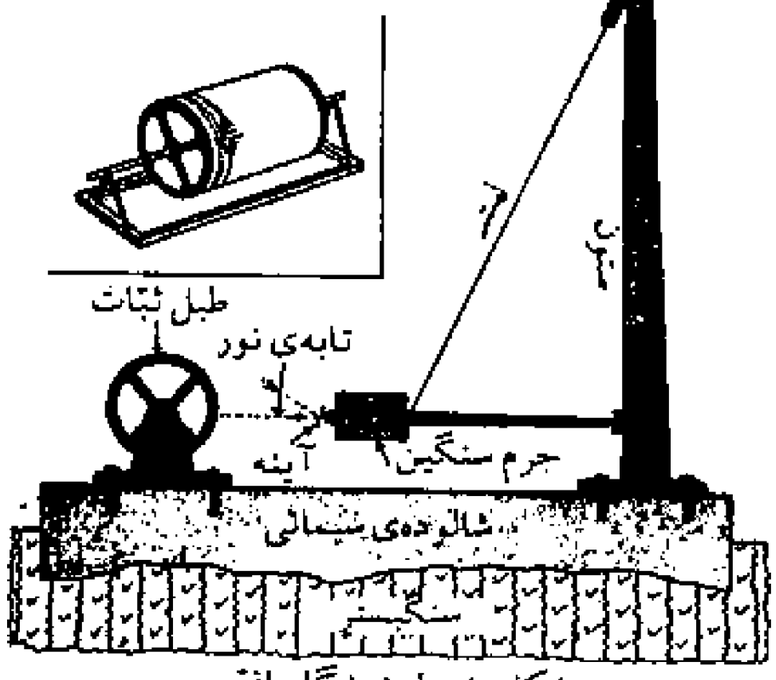

شکل ۱. لرزه‌نگار افقی

معمولا بر میله‌ای افقی سوار است که با سیمی قابل انعطاف به ستونی متصل میباشد؛ این ستون در شالوده‌ای سیمانی، و شالوده‌ی سیمانی در سنگبستر نصب شده است. دستگاه یک طبل ثبات دارد، و آن استوانه‌ای است پوشیده از کاغذ که در قابی، که محکم در شالوده نصب شده، واقع است. استوانه به وسیله‌ی یک دستگاه دقیق ساعتی دوران میکند، و فواصل زمانی به طور مکانیکی بر کاغذ ثبت میشود. در دستگاههای قدیمی، جرم سنگین حامل بازوئی بود که به سر قلم ظریفی منتهی میشد، و نوک قلم بر طبل تکیه داشت، و در ضمن حرکت طبل، خط پیوسته‌ای بر آن رسم میکرد. ولی بهتر آن است که، به جای قلم، تابه‌ی متصلی از نور که به وسیله‌ی آینه‌ای منعکس میشود، و به جای کاغذ معمولی، کاغذ عکاسی به کار رود؛ پس از ظاهر کردن کاغذ، خط مرسوم بر آن پدید میآید. وقتی که امواج زلزله سنگبستر و طبل متصل به آن را میلرزانند، تابه‌ی نور خط مضرسی بر کاغذ رسم

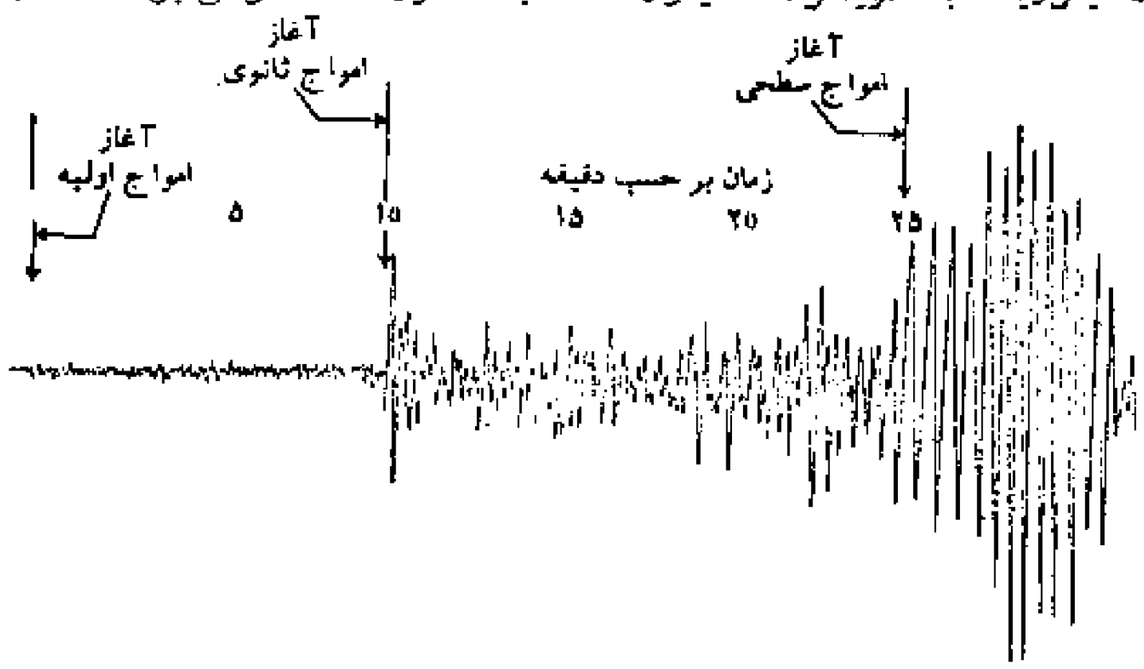

شکل ۲. لرزه‌نگاشت زلزله‌ی ۲۶ دسامبر ۱۹۳۹، که مرکز آن در ارزنجان (ترکیه) بود. فاصله‌ی زمانی بین آغاز امواج اولیه و ثانوی ۱۰ دقیقه و ۴۵ ثانیه است، که فاصله‌ی بین مرکز زلزله و لرزه‌نگار را معادل ۹٬۸۲۰ کم بدست میدهد.

میکند که ثبت زلزله است، و آن را لرزه‌نگاشت[4] (larze.negāšt) میخوانند (شکل ۲). از روی لرزه‌نگاشت، شدت لرزه و اطلاعات دیگر در باب آن به دست میآید.

(۱)seismology (۲)Shakers (۳)seismograph (۴)seismogram

در لرزه‌نگار قائم (شکل ۳)، جرم سنگین به وسیله‌ی فنری مارپیچی معلق است، که حرکت ستون

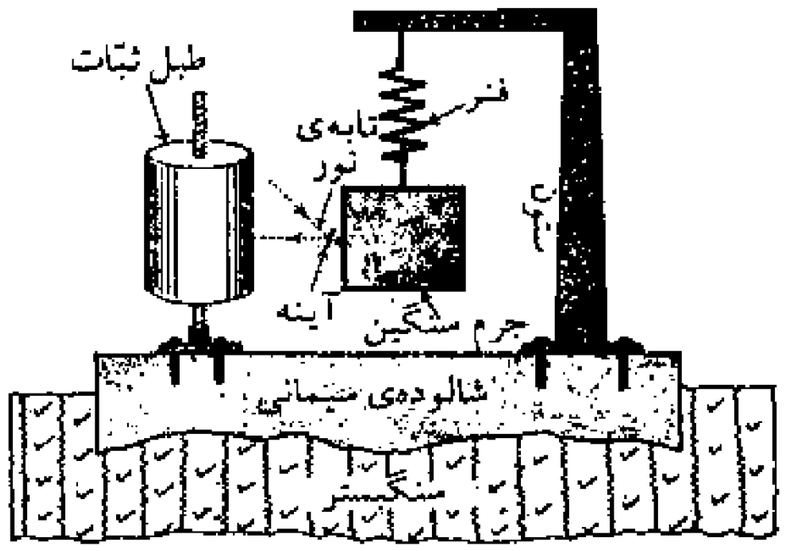

شکل ۳ . لرزه‌نگار قائم

حامل را جذب میکند، و جرم و آینه‌ی متصل به آن را عملا بیحرکت نگاه میدارد.

از فواید تجارتی مهم لرزه‌نگار استفاده از آن در کشف منابع نفت است. نخستین میدان نفتی که از این طریق کشف شد در تکزاس بود (۱۹۲۴). لرزه‌نگاری دستی در پهنه‌ی مورد پویش نصب میکنند، و دینامیت یا ماده‌ی منفجره‌ی نیرومند دیگری را در سوراخی که نزدیک محل لرزه‌نگار تعبیه شده منفجر میسازند. امواج لرزه‌ای ناشی از انفجار پس لرزه‌نگار ثبت میشود، و از روی آن ساختمان زمینشناختی محل و مواضع سنگهای وابسته به نفت را نتیجه میگیرند. همچنین، از لرزه‌نگار در تعیین محل آبهای زیرزمینی استفاده میشود. با توسعه‌ی وسایل آزمایشهای هسته‌ای زیرزمینی، ایستگاههای لرزه‌نگاری برای اکتشاف آنها در سراسر جهان تأسیس شده است.

لرستان (lorestān) یا سرزمین لرها، ناحیه‌ای در یخ ایران. در دوره‌ی مغول دو اصطلاح لر بزرگ و لر کوچک تقریباً بر همه‌ی سرزمینهائی اطلاق میشد که طوایف لر در آن میزیستند. تا دوره‌ی صفویه سرزمینهای لر بزرگ را به نامهای کهگیلویه و بختیاری مینامیدند. از قرن ۱۶م به بعد لر کوچک به نام لرستان خاص شناخته شد. در قرن ۱۹م لرستان به دو ناحیه تقسیم میشد، پشتکوه و پیشکوه. در زمان حاضر اصطلاح لرستان معمولا به پیشکوه اطلاق میشود، و پشتکوه کمابیش مطابق شهرستان ایلام است. در آغاز قرن ۱۸م (۱۲م هق) طوایف ممسنی شولستان قدیم را اشغال کردند، و بدین ترتیب ناحیه‌ی لرنشین سومی میان کهگیلویه و شیراز تشکیل شد.

سرزمینهای ممسنی و کهگیلویه جزئی از ایالت فارس محسوب میشود. قبایل کهگیلویه از چ تا خلیج فارس پیش میروند. سرزمینهای بختیاری از چهار محال تا شوشتر ممتد است؛ در چ تا کهگیلویه، و در ل تا کوههای شمالی لرستان (اشتران کوه و غیره) امتداد دارد. مرز میان بختیاری و لرستان خاص شاخه‌ی غربی ← رود دز است.

لرستان (پیشکوه) محدود است از ش و غ به رواندهای دز و کرخه؛ از ل به کوه چهل نابالغان، گرو یا گری (garru, -i)، و غیره که لرستان را از نهاوند و سیلاخور جدا میکنند. در غ کرخه پشتکوه آغاز میشود. در شمال غربی، مرز لرستان متصل به قسمتهای جنوب غربی نواحی هلیلان و هرسین است.

سیمای طبیعی ـ ناحیه‌ای که به نام لرستان مشهور است سرزمینی است پهناور، کوهستانی، و جنگلی، و مرکب از رشته‌کوههای متعدد موازی‌ـ که ظاهراً از یک چینخوردگی بزرگ به وجود آمده‌اندـو دره‌های متعدد عمیق و سبز و خرمی که توسط رودهای صیمره و کشکان‌رود مشروب میشوند. اغلب کوههای لرستان مربوط به دوران سوم زمینشناسی است، ارتفاع متوسط آنها از ۱۶۰۰ متر تجاوز میکند، و در بعضی نقاط نزدیک به ۵۰۰۰ متر میرسد؛ بدین ترتیب اقلیم آن هم در نقاط مختلف کاملا متفاوت است. در میان کوههای لرستان کبیرکوه عظمت خاصی دارد. از کوههای دیگر آن میتوان رشته‌کوه کیالان (keyālān) یا کیالو (keyālo) را نام برد که از کرانه‌های کشکان‌رود شروع شده تا آب زال ادامه مییابد؛ رود کرخه از دامنه‌ی جنوبی آن میگذرد. از رشته‌های موازی کبیرکوه میتوان رشته‌کوه دلیج (dalic) را ذکر کرد که ارتفاع آن در بعضی نقاط به ۴۰۰۰ متر میرسد. در ناحیه‌ی شمالی لرستان مهمترین کوه رشته‌کوه گرو یا گری است که بیش از ۳۰۰۰ متر ارتفاع دارد، و تقریباً از چ نهاوند تا نزدیک بروجرد ممتد است. در کنار آن کوه چهل نابالغان قرار گرفته که تقریباً دارای همان ارتفاع است.

از مهمترین کوههای مرکزی لرستان سفیدکوه به ارتفاع ۲۸۹۷ متر است که از خرم‌آباد شروع شده تا شمال غربی لرستان ادامه مییابد. بالاخره از میان سایر کوههای لرستان میتوان اینها را نام برد، اشتران کوه؛ هشتاد پهلو به ارتفاع ۲۹۷۹ متر، در چ خرم‌آباد؛ کوه میل (mapel)، در لغ چگنی به ارتفاع ۲۵۲۸ متر؛ کوه یافته در نزدیک خرم‌آباد، و غیره.

مهمترین رودهای لرستان عبارتند از ← رود دز؛ آب زال، از ریزابه‌های کرخه، صیمره؛ و کشکان‌رود.

از میان دره‌های متعدد لرستان میتوان از خاوه، خرم‌آباد، الشتر، ازنا، و غیره نام برد. دشت معروف به صحرای لر که سابقاً بخوبی مشروب میشد درل دزفول واقع، و چشمه‌های نفت آن از قدیم الایام شناخته بوده است. احتمالا داریوش مهاجرنشینی از یونانیان در اینجا تأسیس کرده بود.

اوضاع اقتصادی ـ به طور کلی در لرستان، به علت وضع خاص جغرافیائی، اقتصاد رونقی نداشته است، با این حال این سرزمین دارای منابع معدنی مهم است، که در صورت استخراج، میتواند قسمتی از نیازمندیهای کشور را از نظر مواد خام تأمین کند. تنها محصول اراضی لرستان که محل سکونت ایلات صحراگرد یا نیمه‌صحراگرد است ـ بجز نواحی بختیاری (نزدیک اصفهان)، که دهات آبادی دارد ـ فراورده‌های دامی است؛ ولی آینده‌ی این مناطق کوهستانی، که دشت خوزستان را از چند سو فرا گرفته، بسیار امیدبخش است. اراضی لرستان مخصوصاً از لحاظ نفت بسیار غنی است. چاههای معروف مسجد سلیمان (میدان نفتون) در وسط اراضی بختیاری (میان شوشتر و مال امیر) واقع است.

سرزمینهائی که اکنون در اشغال لرهاست، چون بر سر راه مراکز بزرگ امپراطوری ایران قرار داشتند، در زمانهای قدیم دارای نقش مهمی بوده‌اند. در حال حاضر نیز اهمیت این سرزمین آشکار است زیرا راه آهنی که خلیج فارس را با تهران و بحر خزر مربوط میسازد از آن میگذرد.

تاریخ

سرزمینهائی که اکنون طوایف لر در آن زندگی میکنند، از دوره‌ی پیش از ورود ایرانیان به این سرزمین مسکون بوده است. این ناحیه، که فاصله‌ی قابل ملاحظه‌ای با آشور داشته، اساساً تحت نفوذ عیلام بوده است؛ شوش، که در آنجا آثاری از تمدن از هزاره‌ی سوم ق‌م به دست آمده، درست در مدخل کوهستانهای لر کوچک قرار گرفته است. اصیل‌ـ ترین آثار فرهنگ محلی بیشتر در قسمتهای جنوب شرقی یافت میشود. همان طور که اتابکان لر بزرگ همواره ایذج را به عنوان پایتخت خود محفوظ میداشتند، فرمانروایان لرستان نیز، در ازمنه‌ی قدیم، صرف نظر از هر نوع ارتباطی که با سلاطین شوش داشتند، تسلط خود را لااقل در دره‌ی کارون حفظ میکردند. آثار مال امیر، و نوشته‌ها و نقش‌ـ های برجسته‌ی اصیل بومی (عیلامی، غیر سامی) آن اهمیت بسیار دارد. اکتشاف جدید یک نقش برجسته و آجرهائی با حروف عیلامی (مربوط به ۱۵۰۰ تا 1000 ق‌م)، در ناحیه‌ی ممسنی، توسط هرتسفلد از آن جهت قابل توجه است که نفوذ عیلام را در کوههای لرستان نشان میدهد. ناحیه‌ی کهگیلویه که بین شوش و فارس قرار گرفته ممکن است همان ناحیه‌ی انزان یا انشان (← عیلام) باشد که نیاکان کوروش کبیر از آن برخاسته‌اند.

قدمت تاریخ دره‌ی کارون علیا (شوش، لردگان، تپه‌های سلم، تور، و ایرج) به اندازه‌ی کافی شناخته نشده است. ساکنان اولیه‌ی لرستان کاسیها یا کاسوها (نامی که احتمالا ریشه‌ی آن در کشکان‌رود بر جای مانده است) بودند که بین سالهای ۱۷۶۰ و ۱۶۵۰ ق‌م بر بابل مسلط شدند. هخامنشیان، به خاطر عبور از راه بابل به اکباتان، به آنان حق عبور میدادند. این کوهنشینان موقتاً مقهور اسکندر کبیر شدند. همچنین محتمل است که لرستان شمالی کمابیش وابسته به سرزمین الیپی (ellipi) بوده باشد که آشوریان غالباً بدان اشاره کرده‌اند. در دره‌ی کرخه چند شهر ساسانی وجود داشته است. بسیاری از بنا‌ـ های ساسانی را بومیان آن ناحیه به اتابکان لرستان نسبت میدهند، حال آنکه اینان جز تعمیر این آثار کار دیگری نکرده‌اند. مجموعه‌ی پلهای این ناحیه بسیار جالب است، همچنین است کیفیت جاده‌هائی که هنوز میتوان آثار آنها را در مسیر علیای رودهای شوش مشاهده کرد. بقایای جاده‌های سنگفرش‌شده و راههائی که در دل صخره‌ها ساخته شده هنوز در سه تنگ سولک، و در ش و غ مال امیر (جاده‌ی اتابکان)، و در چ خاوه (جاده‌ی خسرو) به چشم میخورد.

جغرافیانویسان عربی‌زبان، گرچه راههای میان خوزستان و فارس (ارجان‌ـشیراز و ارجان‌ـسمیرم) و میان خوزستان و اصفهان (راهی که از ایذج شروع میشود)، و میان خوزستان و چهال را وصف کرده‌اند، اطلاعاتشان در باره‌ی سرزمین لرستان بسیار اندک است. از میان محلهائی که بعدها در لرستان مسکون بوده میتوان اینها را نام برد: شهر اللور (لر)، ۲فرسخی ل دزفول، که محل آن احتمالا باید در دشت صحرای لر، نزدیک صالح‌آباد باشد؛ شهر لاشتر (الشتر) که اکنون از بین رفته است و مسلماً در دشت الشتر قرار داشت؛ و شهر شاپورخواست، که راولینسن آن را همان خرم‌آباد فعلی میداند. از

تلفیق نوشته‌های اصطخری و حمدالله مستوفی، و مخصوصاً مقدسی، ادعای راولینسن (پس خلاف لسترینج که شاپورخواست و خرم‌آباد را دو محل مجزا میداند) ظاهراً تأیید میشود. حمدالله مستوفی، در قرن ۸م هق از بروجرد، شاپورخواست، و خرم‌آباد به عنوان شهرهای لر کوچک نام میبرد. خرم‌آباد، از زمان امیر تیمور، یکی از مهمترین مراکز لر کوچک بود، ولی در قرون وسطی هیچ کدام از جغرافیانویسان عرب از آن نامی نبرده‌اند، و اغلب چنین تصور شده که خرم‌آباد همان شاپور-خواست است. اکنون نیز خرم‌آباد مرکز فرمانداری کل لرستان است. در غ لر کوچک دو ولایت ماسبذان و مهرجان قذق واقع بودند که سیروان و صیمره از مهمترین شهرهای آنها محسوب میشدند. بنا بر نوشته‌ی لسترینج شهر ایذج نیز از شهرهای عمده‌ی لر بزرگ محسوب میشد.

از بلوکات مهم آن پایی، چگنی، دلفان، سلسله، و طرهان را میتوان نام برد. نیز ← استان ششم.

لرک (lark)، (*Pterocarya fraxinifolia*)، نوعی گردو که در جنگلهای شمال ایران فراوان است. آن را اسکمبر (eskambar) نیز میگویند.

لر کوچک (lore kucek) یا **خورشیدیان** (-xor šidiān) یا **عباسیان** (abbāsiān)، سلسله‌ای از اتابکان و فرمانروایان لرستان، که در فاصله‌ی سال-های بین ۵۸۰ تا ۱۰۰۶ هق در قسمتهای شمالی و غربی لرستان حکومت میکرده‌اند، و پایتخت آنها خرم‌آباد بوده است. امرای این سلسله از اعقاب شجاع‌الدین خورشید-لر، مؤسس سلطنت لر کوچک، بوده‌اند و ظاهراً چون خراجگزار خلفای عباسی بوده‌اند و خراج قلمرو آنها تعلق به دار الخلافه داشته، عباسی نامیده شده‌اند. اما بعدها، مخصوصاً مقارن ظهور صفویه، خود را از اولاد عباس ابن علی ابن ابی طالب شمرده‌اند. آخرین فرمانروای لر کوچک شاهوردی نام داشته که در زمان شاه عباس I صفوی مقتول شده است (۱۰۰۶ هق)؛ و هر چند بعد از او، باز شاه عباس I صفوی بعضی از امرای این سلسله را در این حدود امارت داده است، حکومت آنها دیگر استقلال واقعی نداشته است. روی هم رفته، در طی مدت ۴۲۶ ساله در منطقه‌ی لر کوچک ۲۴ تن فرمانروایان مستقل و نیمه‌مستقل حکومت کرده‌اند که غالب آنها، لااقل اسماً، خراجگزار خلیفه‌ی عباسی و سپس ایلخانیان و متعاقباً والی بغداد و عاقبت خراجگزار صفویه شده‌اند. به طور کلی، امرا و ملوک لر کوچک اهمیت و اعتبار امرای لر بزرگ را نداشته‌اند. برای اطلاع بیشتر به ارجاعات مذکور در جدول زیر رجوع شود.

اتابکان لر کوچک*

(۱) شجاع‌الدین خورشید لر	(ح ۵۸۵–۶۲۱)
(۲) رستم لر	(۶۲۱–۹)
(۳) ابوبکر لر	(۹–۹)
(۴) گرشاسف لر	(۹–۹)
(۵) حسام‌الدین خلیل لر	(۹–۶۴۵)
(۶) بدرالدین مسعود لر	(۶۴۵–۶۵۸)
(۷) تاج‌الدین شاه لر	(۶۵۸–۶۷۷)
(۸) عزالدین حسین لر	(۶۷۷–۶۹۲)
(۹) خضر لر	(۶۹۲–۶۹۳)
(۱۰) حسام‌الدین عمر لر	(۶۹۳–۶۹۵)
(۱۱) صمصام‌الدین محمود لر	(۶۹۳–۶۹۵)
(۱۲) عزالدین محمود لر	(۶۹۵–۷۱۶)
(۱۳) دولت خاتون	(۷۱۶–۹)
(۱۴) عزالدین حسین II لر	(۷۱۶–۷۳۵)
(۱۵) شجاع‌الدین محمود لر	(۷۳۵–۷۵۵)
(۱۶) عزالدین لر	(۷۵۵–۸۵۶)
(۱۷) سیدی احمد	(۸۵۷–۸۱۵)
(۱۸) شاه حسین عباسی	(۸۱۵–۸۷۳)
(۱۹) شاه رستم عباسی	(۸۷۳–۹)
(۲۵) اغور شاه	(۹–۹)
(۲۱) جهانگیر ابن رستم	(۹–۹۴۹)
(۲۲) رستم شاه لر	(۹–۹۴۹)
(۲۳) محمدی بک	(۹–۹)
(۲۴) شاهوردی	(۹–۱۰۰۶)

* تواریخ همه هجری قمری و مربوط به دوره‌ی فرمانروائی است. با در نظر گرفتن اختلاف مآخذ در مورد انساب، از تهیه‌ی شجره‌ی نسب خودداری شد. برای نمونه، در بعضی مآخذ بدرالدین مسعود لر (چهین اتابک) پسر حسام‌الدین خلیل لر ذکر شده و در پاره‌ای دیگر برادر وی.

لرما[1]**، دوکه د** (duke de lerma*) لقب **فرانثیسکو گومث د سالدووال ای روخاس** (fränţisko gomeţ de sändovāl i roxās)، ۱۵۵۲؟–ح ۱۶۲۵، وزیر بزرگ (۱۵۹۵–۱۶۱۸) فیلیپ III اسپانیا. هنگام اخراج (۱۶۰۹) موریسکو-ها از اسپانیا را ضبط اموال آنان ثروت عظیمی اندوخت. فساد وی سبب سقوطش شد. بعدها ناچار شد قسمتی از ثروتی را که اندوخته بود رها کند.

لرمانتوف[2]**، میخائیل یوریویچ** (-mixāil yurye vic lermāntof)، ۱۸۱۴–۴۱، شاعر و رمانتویس روسی. در کودکی مادرش وفات یافت، و پدرش که افسر ارتش بود تربیت وی را به مادربزرگ اشرافی و ثروتمند وی محول کرد. در نوجوانی اشعاری بدبینانه و عیبجویانه و به تقلید از رمانتیسم انگلیسی لرد بایرن (که در آن هنگام نفوذ فراوان در شعرای جوان روسیه داشت) سرود. اما نخستین‌بار در ۱۸۳۷ با منظومه‌ی آتشین "در مرگ یک شاعر"، که به عنوان اعتراض به قتل پوشکین در دوئل سرود، شهرت یافت. در نتیجه در همان سال در هنگی در قفقاز مأمور خدمت شد، و این عملا در حکم تبعید وی بود. در نتیجه‌ی مساعی مادربزرگش بزودی به شهر سن پطرزبورگ (لنینگراد حالیه) فرا خوانده شد، و به عنوان شاعر نوین بزرگ روسی از وی استقبال به عمل آمد. نخستین اثر بزرگش پس از مراجعت نراته‌ای در باب تزار ایوان واسیلیویچ (۱۸۳۷) است، که روح جدیدی به ادبیات روسی بخشید، و اثری از رمانتیسم بدبینانه‌ی بایرن در آن دیده نمیشود، و بر منظومه‌ی حماسی زیبای ابلیس (۱۸۲۹–۳۹) او برتری دارد. در ۱۸۴۰ یک رشته داستانهائی نوشت که بعداً تحت عنوان یک قهرمان عصر ما (ترجمه‌ی فارسی تحت عنوان قهرمان دوران، تهران ۱۳۳۱ هش، و تحت عنوان قهرمان عصر ما، تهران ۱۳۳۶ هش) گرد آورده شد. قهرمان اصلی این کتاب، پچورین، نمونه‌ی نوعی یک فرد روسی دستخوش مفاسد آن عصر است. به استناد شرحی که لرمانتوف در نامه‌های خصوصی خود از احوال خویش آورده است، گفته‌اند که وی در این کتاب-مانند بایرن-صورتی از خود نقش کرده است. وی عاقبت در یک دوئل کشته شد.

لرمی[3] (larami)، شهر (جه ۱۷°۵۲۰)، چش ایالت وایومینگ، کشمة، بر رود لرمی؛ مقر دانشگاه وایومینگ.

لرویک[4] (lërwik) یا **لریک** (lerik)، شهر (جه ۵°۹۰۶)، جزیره‌ی مینلند، مرکز جزایر شتلند، اسکاتلند؛ شمالیترین شهر جزایر بریتانیا.

لریدو[5] (lorey dō)، شهر (جه ۶۰°۶۷۸)، چغ ایالت تکزاس، کشمة، بر رود ریو گرانده، کنار مرز کشمة و مکزیک. اسپانیائیها آن را در دهه‌ی ۱۷۵۰–۶۰ بنا کردند.

لریدا[6] (leridā)، در مآخذ اسلامی **لارده** (lāreda)، شهر (جه ۶۸°۰۷۴)، کرسی ایالت لریدا، لش اسپانیا، در کاتالونیا، بر رود سگره[7] (segre). مرکز ناحیه‌ی حاصلخیز اطراف است. در اینجا در ۴۹ ق‌م پولیوس قیصر بر سرداران پومپیوس پیروز شد. در ۷۱۴–۱۱۴۹ در تصرف مورها بود. دانشگاهی که در ح ۱۳۰۰ در آنجا تأسیس شد در ۱۷۱۷ برچیده شد. در جنگ داخلی ۱۹۳۶–۳۹ از مواضع بسیار حساس در دفاع از بارسلون بود، و در ۱۹۳۸ به دست شورشیان افتاد. کاخی از قرون وسطی و کلیسای جامعی به سبک رمانسک دارد.

لریک، شهر، ← لرویک.

لریه، طایفه، ← لر، طایفه.

لزاز، از اسبان محمد ص، ← محمد، قسمت ۵۱.

لزگیها (lezgi-)، مردمی (← ۲۲۳°۰۰۰ در دهه‌ی ۱۹۶۰–۷۰) ساکن ناحیه‌ی کوهستانی ش قفقاز شمالی در تجشد. لزگیها در دره‌های چش داغستان و قسمتهای مجاور آن از آذربایجان شوروی شمالی زندگی میکنند، و مسلمان سنی‌مذهب‌اند. اقتصاد آنها بر دامداری و تا حدی کشاورزی مبتنی است، و کارهای دستی عمده‌ی آنها فلزکاری و قالیبافی است. اصطلاح لزگی را به همه‌ی مردم کوهستانهای داغستان و حتی به همه‌ی بومیان قفقاز شمالی نیز اطلاق کرده‌اند.

لز ماژسته[8] (lez mājeste، فنس)، توهین به شئون رئیس یک مملکت یا به دولت. این جرم اولین‌بار در روم شناخته شد، و شباهت تام با جرم بر ضد مردم در قانون یونان داشت. علی الظاهر اصلا تخلف از قوانین بنیادی کشور روم و جرمی بر ضد رومیان به شمار میآمد. وقتی که امپراطوری روم جایگزین حکومت جمهوری شد لز ماژسته جرمی نسبت به شخص امپراطور گردید، ولی معنائی وسیع داشت، و مثلا هر عمل یا گفته‌ای که موهن به کشور یا برای آن خطرناک بود جرمی نسبت به شخص امپراطور به شمار میآمد. اما بعدها این "شخص‌پرستی" عنصر اصلی لز ماژسته شد، و این اصطلاح مخصوصاً به حمله‌ی بدنی یا زبانی به فرمانروا اطلاق گردید. از زمان انحطاط سلطنتهای مطلقه، این جرم در بیشتر کشورها تخفیف یافته یا از میان رفته است. اما در بعضی از ممالک جدید حمله‌ی زبانی به شکل حکومت، به رئیس کشور، یا به مأمورین رسمی،

(۱)Lerma (۲)Lermontov (۳)Laramie (۴)Lerwick (۵)Laredo (۶)Lérida (۷)Segre (۸)lese.majesty; leze majesty; lèse majesté (فنس)

جرمهائی مانند لز مازسته به شمار میآید. در بعضی کشورهای دموکراسی، چنین حملهای در صورتی که توأم با تهدید و ارعاب نباشد، بر طبق اصل آزادی بیان، جرم شمرده نمیشود.

مواد ۸۰ و ۸۱ قانون مجازات عمومی ایران در مورد سوء قصد و توهین به رئیس مملکت است.

لزن[1] (lezan)، آبادی، ایالت (کانتون) وو، یخ سویس. دارای مرکز بهداشتی با آسایشگاهها برای مسلولین است.

لزوجت[2] (lozujat)، خاصیتی از جسم سیال که سبب مقاومت آن در برابر جاری شدن است. سیالهای با لزوجت زیاد (مانند عسل) کندتر از سیالهای با لزوجت کم (مانند آب) جاری میشوند. همهی سیالها، خواه مایع خواه گاز، تا حدی لزوجت دارند. مقاومت سیال در برابر جاری شدن نتیجهی نیروهای اصطکاکیی است که در داخل آن عمل میکنند. در ضمن جریان سیال، مولکولهای آن باید در مقابل این نیروهای داخلی کار کنند. دما از عواملی است که در لزوجت تأثیر دارد. مایعات داغ لزوجتی کمتر از مایعات سرد دارند، ولی گازهای داغ لزوجتشان از گازهای سرد بیشتر است.

در صنعت برای رفع نیازمندیهای خاص روغنهای لیزانهای با درجات لزوجت مختلف میسازند. لزوجت هوا در آئرودینامیک مهم است.

لزور، ده، دماوند، ← قزقانچای، دهستان.

لزوم ما لا یلزم: ← اعنات.

لزینا، جزیره، یوگوسلاوی، ← خوار.

لژ یا لاج: ← فراماسون.

لژاندر[3]، **آدرین ماری** (adrian mari lejandr)، ۱۷۵۲–۱۸۳۳، ریاضیدان فرانسوی. در ۱۷۷۵–۸۰ معلم ریاضیات در مدرسهی نظام پاریس بود. در ۱۷۸۳ به عضویت آکادمی علوم انتخاب شد، و در ۱۷۸۷ عضو کمیسیونی شد که از طرف دولت فرانسه مأموریت یافت تا، با همکاری کمیسیون بریتانیائی نظیر آن، محل دقیق رصدخانههای پاریس و گرینیچ را تعیین کند. در ۱۷۹۵ به استادی دار المعلمین عالی پاریس منصوب شد، و در ۱۸۰۸ رایزن دانشگاه پاریس شد.

سهم لژاندر در بسط ریاضیات عالی، و بالاخص در نظریهی اعداد، بسیار مهم است. آثارش مشتمل است بر مقالهای در نظریهی اعداد (۱۷۹۸)، نظریهی اعداد (۱۸۳۰)؛ طریقهی کمترین مربعات (۱۸۰۵–۶)، که نخستین اثری است که در این موضوع نوشته شده؛ کتاب توابع بیضوی و انتگرالهای اویلر (۱۸۲۵–۳۲).

لژه[4]، **آلکسی سن-لژه** (aleksi san-leje leje)، ۱۸۸۷–۱۹۷۵، شاعر و سیاستمدار فرانسوی، و برندهی جایزهی ادبی ۱۹۶۰ نوبل؛ با گوادلوپ، نخستین دیوانش، به نام مدایح (۱۹۱۱)، از جزایر هند غربی رنگ گرفته است و سخت تحت نفوذ سمبولیسم اواخر قرن ۱۹م میباشد. در ۱۹۱۴ وارد وزارت امور خارجه شد، و در ۱۹۳۳–۴۰ دبیر کل آن وزارت بود. سپس به کشمهٔ مهاجرت کرد، و نام مستعار سنت-جان پرس[5] (sant jan pers) [معادل فرانسوی آن سن-ژان پرس (san jan)] را اختیار کرد. آثار دیگرش مشتمل است بر آناباز (۱۹۲۴)، تبعید (۱۹۴۲)، در باب دریا (۱۹۵۷)، و وقایع (۱۹۶۰). اشعار لژه قدرت شعر را در نمایان ساختن واقعیت آدمی و اتحاد وی با جهان نمایان میسازد. مثلا، منظومهی حماسی در باب دریا در باب خود دریا نیست، بلکه در بارهی انسان است که خود را در اختیار دریا قرار میدهد و با آن نوعی اتحاد متعقد میکند.

لژه[6]، **فرنان** (fernan leje)، ۱۸۸۱–۱۹۵۵، نقاش فرانسوی، متولد نورماندی. در سه مدرسهی بوزار تحصیل کرد. ابتدا در ۱۹۱۰ به خاطر نقاشیهای سبک کوبیسم خود، که برهنهها در جنگل نمونهای از آن است، شهرت زیادی یافت. در ۱۹۱۹ بزرگترین شاهکارهایش را، از جمله صفحات مدور و شهر، نقاشی کرد. وی با شیوهای پرتحرک و با استفاده از رنگهای ساده و خالص مانند سیاه، خاکستری، و سفید "ماشین" را در آثارش عرضه میکند؛ در این تابلوها تمایل وی به ماشینی کردن انسان بخوبی دیده میشود. سالهای ۱۹۴۱–۴۶ را به تعلیم نقاشی در پاریس و نیو یورک پرداخت. آثارش در موزهی هنر نو نیو یورک و اغلب گالریهای نقاشان معاصر وجود دارد.

لژیون[7] (lejion؛ از فنس)، اصطلاحی نظامی که از زمانهای قدیم در مورد سازمانهای گوناگون به کار رفته است.

در دولت روم، لژیون واحدی در ارتش بود، عدهی نفرات آن در ادوار مختلف از ۳٬۰۰۰ تا ۶٬۰۰۰ بود، و اغلب یک دستهی سوارهنظام نیز با آن توأم بود. لژیونها در فتوحات روم تأثیر بسیار داشتند. پس از آغاز هجوم قبایل ژرمن، ژرمنها متزایداً در ارتش روم استخدام شدند، و لژیونها که از عهدهی سواران قبایل وحشی ژرمنی بر نمیآمدند متدرجاً از میان رفتند.

در ادوار اخیر، اصطلاح لژیون در مورد سازمانهائی که جنبهای خاص یا استثنائی دارند (مانند واحدهائی از سربازان خارجی یا مزدور) به کار رفته است، که مشهورترین آنها در قرن ۲۰م **لژیون خارجی** ارتش فرانسه است.

لژیون امریکائی[8]، نام انجمن جنگدیدگان کشمهٔ در جهٔ I و جهٔ II. این لژیون ابتدا در ۱۹۱۹ در پاریس تأسیس شد، و در زندگی ملت امریکا تأثیر فراوان دارد، و خدمات شایانی در تأمین رفاه اجتماعی کرده است.

لژیون بریتانیائی[9]، سازمانی برای تأمین رفاه زنان و مردان جنگدیدهی بریتانیائی و وابستگان آنها، که در ۱۹۲۱ تشکیل شد. این لژیون جنبهی سیاسی و دینی ندارد، و عضویت آن برای عموم افراد انگلیسی که در ارتش خدمت کردهاند آزاد است (← لژیون امریکائی).

لژیون خارجی[10] (lejione xareji)، واحدی از نیروهای مسلح فرانسه که از داوطلبان خارجی مایل به خدمت تشکیل مییابد (نیز ← لژیون). اگرچه خدمت خارجیها در ارتش فرانسه سابقهای قدیمتر دارد، این لژیون مخصوص را لوئی فیلیپ در ۱۸۳۱ تأسیس کرد. هدف اولیه از تأسیس لژیون خارجی آرام ساختن وضع الجزایر بود، ولی این لژیون در آرام ساختن وضع مراکش و در توسعهی استعماری فرانسه نیز نقش مؤثری داشت، و در بعضی از جنگهای اروپائی فرانسه (از جمله جهٔ I و جهٔ II) هم شرکت کرد. مقر لژیون تا ۱۹۶۲ در الجزایر بود، و سپس به ج فرانسه انتقال یافت.

چون "سابقهی" داوطلبان به خدمت در لژیون خارجی مورد اعتنا نیست و تحقیقی در آن باب به عمل نمیآید، راه ورود جنایتکاران و حادثهجویان به لژیون خارجی باز است، و این امر جنبهای مرموز به این سازمان داده است، و داستانهائی در بارهی آن و اعمالش نقل شده است.

لژیون د/اونور[11] [ضبط فارسی عادی لژیون دونور] (lejion donër)، نشانی نظامی و غیر نظامی در فرانسه، که ناپلئون آن را تأسیس کرد (۱۸۰۲). ریاست دارندگان این نشان را "آقای بزرگ" (رئیس جمهور فرانسه) دارد. مراتب آن به ترتیب صعودی عبارتند از شهسوار، صاحبمنصب، فرمانده، صاحب-منصب بزرگ، و صلیب بزرگ.

در ۱۹۶۳، به سبب کثرت دارندگان مراتب پایینتر تصمیم گرفته شد که نشان لژیون د/اونور در ازاء خدمات "عالی" و "ممتاز" اعطا شود، و به کسانی که خدمات "شرافتمندانه" یا "افتخارآمیز" انجام میدهند نشان (جدید التأسیس) لیاقت اعطا شود.

لژیون دونور: ← لژیون د/اونور.

لژیون عرب[12] (lejione arab)، سپاهیان مخصوصی که امیر عبدالله، با کومک مالی انگلیسها، در اردن تشکیل داد و نخست (۱۹۲۱–۳۹) فرماندهی آن با پیک[13] (pik، ۱۸۸۶–) و سپس با گلاب پاشا (← گلاب، سر جان بگت) بود. لژیون عرب در جنگهای اعراب و یهودیان که با آتشبس ۳ آوریل ۱۹۴۹ خاتمه پذیرفت، به نیروهای مصری و سوری و لبنانی و عراقی پیوست و در نتیجهی همین جنگ قسمت غربی رود اردن از فلسطین به تصرف مملکت اردن هاشمی در آمد.

لساژ: ← لوساز.

لسان الحیه (lesano 'l.hayya) یا **مارزبان** (mar.zaban)، سرخسی از نوع افیوگلوسوم (*Ophioglossum*) که دارای یک برگ پهن و یک ساقهی هاگدار به شکل زبانه است.

لسان الذئب (lesano 'z.ze'b) یا **گرگزبان** (gorg.zaban)، گیاهی از تیرهی گاوزبانیان و از نوع آنکوسا (*Anchusa*)، شبیه به گاوزبان.

لسان الثعلب (lesano 't.tin)، گیاه دائمی از نوع آرمریا (*Armeria*) با خوشهگلهای کروی، یا از نوع لیمونیوم (*Limonium*) با گلهای زیبا. گیاهان هر دو نوع را اغلب ستاتیس[14] (statis؛ فنس) مینامند.

لسان العرب (lesano 'l.'arab)، از کتب بسیار مهم و معتبر در لغت عربی به عربی، تألیف ابن منظور، مؤلف در این کتاب مطالب کتب لغت معتبر پیش از خود را، از قبیل **صحاح اللغه**؛ تهذیب، از ابومنصور محمد ازهری (azhari؛ ف ۳۷۰ هق)؛ النهایه فی غریب الحدیث، از مجدالدین ابن اثیر؛ المحکم؛ الجمهره، از ابن درید؛ و آمالی، از ابن بری (ebne barri)ـنقل کرده است. تاریخ اتمام تألیف آن ۲۲ ذیحجهی ۶۸۹ هق است. لسان العرب از منابع لغت

---

(۱)Leysin (۲)viscosity (۳)Legendre (۴)Léger (۵)Perse (۶)Léger (۷)Legion (۸)American Legion (۹)British Legion (10)Foreign Legion; Légion étrangère (فنس) (۱۱)Legion of Honor; Légion d' honneur (فنس) (۱۲)Arab Legion (۱۳)Peake (۱۴)statice

عربی محسوب شد، و مؤلف تاج العروس آن را مأخذ مهم کتاب خود قرار داد. لسان العرب در ۲۰ جزء از سال ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۸ هق در بولاق مصر به طبع رسیده است.

لسان الکلب (lesāno 'l.kalb) یا **سگزبان** (sag.zabān)، گیاهی از تیره‌ی گاوزبانیان و از نوع کینوگلوسا (*Cynoglossa*) که شبیه به گاوزبان ولی ساقه‌های آن بزرگتر و برگهایش خشنتر است.

لسان‌الملک: ← سپهر.

لسانی شیرازی (lesānie širāzi)، ف ۹۴۲ هق، شاعر غزلسرای ایرانی. بیشتر دوران زندگی خود را در بغداد و تبریز گذراند. خط خوشی داشت، و به سبک هندی شعر میگفت.

لسبوس[1] (lesbos) یا **موتیلنه**[2] (mutilene) یا **میتیلنه**[2]، جزیره (۱٬۶۳۷ کمه؛ جه ۱۴۰٬۲۵۱)، یونان، در دریای اژه، غ آسیای صغیر. شهر عمده‌اش موتیلنه است. در قرن ۷م قم از مراکز تمدن بود. به اتحادیه‌ی دلوسی پیوست، و بر علیه آتن قیام کرد (سال ۴۲۸ قم)، ولی توفیقی نیافت. ارسطو و اپیکوروس در آنجا زیسته‌اند.

لسپدزا (lespedezā، لتی)، گیاهی از نوع لسپدزا (*Lespedeza*). لسپدزای معمولی یا شبدر ژاپنی (*L. striata*) گیاهی است یکساله و در بعضی جاها به عنوان علوفه و به منظور غنی کردن خاک و جلوگیری از فرسایش آن کاشته میشود.

لسپس[3]، ویکنت **فردینان ماری دو** (vikont* ferdināN māri dë leseps)، ۱۸۰۵–۹۴، سیاستمدار و مهندس فرانسوی. در ۱۸۴۸–۴۹ وزیر مختار فرانسه در اسپانیا بود. بعداً که در مصر مشغول خدمت بود به فکر ایجاد کانال سوئز افتاد، و در ۱۸۵۴ امتیازی برای گشودن معبری از طریق این کانال از سعید پاشا گرفت. بر عملیات ساختمانی نظارت کرد (۱۸۵۹–۶۹)، و پس از اتمام کانال شهرت جهانی یافت. در ۱۸۷۸ ریاست یک شرکت فرانسوی را برای ساختن ← کانال پاناما به عهده گرفت، و عملیات در ۱۸۸۱ آغاز، اما به سبب مشکلات مالی متوقف شد. لسپس متهم به سوء استفاده شد، و دولت فرانسه او را به حبس محکوم کرد. اما حکم اجرا نشد، و اغلب اشخاص واقعبین در آن زمان و پس از آن تقصیر لسپس را فقط سهل‌انگاری شمرده‌اند.

لسپیناس[4]، **ژولی دو** (jūli dë lespinās)، ۱۷۳۲–۷۶، ادیبه‌ی فرانسوی. فرزند نامشروع یکی از بانوان اشرافی بود. بانو دو دفان، که تقریباً کور شده بود، او را نزد خود برد، و وی در ۱۷۵۴–۶۴ نزد دو دفان زیست، و سپس دو دفان او را طرد کرد. دوستان لسپیناس، مخصوصاً د'آلامبر، وی را یاری کردند تا خود سالونی دایر کرد، که از مراکز نویسندگان اصحاب دایرةالمعارف (← دایرةالمعارف، به عنوان اسم خاص) شد. دوستان لسپیناس مفتون تیزهوشی او بودند. نامه‌های وی به معشوقش کنت دو گیبر[5] (kont dë giber*)، ۱۷۴۴–۹۰)، سردار و نویسنده‌ی نظامی فرانسوی، بسیار تأثرانگیز است. ازدواج گیبر مرگ لسپیناس را تسریع کرد.

لستر، انگلستان، ← لسترشر.

لستر، ارل آو: ← دادلی، رابرت.

لستر آو هولکم، ارل آو: ← کوک، تامس ویلیام.

لستر سکوئر[6] (lestər skuer) [میدان لستر]، میدانی در محله‌ی معروف به وِست اِنْد در لندن، انگلستان. نامش از نام رابرت سیدنی[7] (rābərt sidni؛ ۱۵۹۵–۱۶۷۷)، ملقب به ارل آو لستر، ماخوذ است، که در ۱۶۳۱ اجازه‌ای برای ساختن خانه‌ی مسکونی در اینجا کسب کرد. نام کنونی میدان از ۱۶۷۸ است. این میدان به سبب دوئلهائی که در آن واقع میشد مشهور بود. اکنون مجسمه‌ای از شکسپیر در وسط آن قرار دارد. از بزرگانی که در اینجا زیسته‌اند میتوان نیوتن را نام برد. میدان لستر یکی از مهمترین بخشهای تئاتری لندن است.

لسترشر[8] (lestəršər) یا **لستر**[9]، ولایت (۲٬۱۵۵ کمه؛ جه ۶۸۲٬۱۹۶)، انگلستان مرکزی، سرزمینی زراعتی و شبانی است. مراکز معروف شکار روباه دارد. نبردگاه بازورث در آنجا است. مرکزش، شهر **لستر** (جه ۲۷۳٬۲۹۸)، از شهرهای قدیمی، و دارای آثار دوره‌ی رومیها و نورمانها است. ریچارد III در اینجا مدفون شد. ویرانه‌های دیری که وولزی در آن در گذشت در اینجاست. از مدتها پیش از این شهری صنعتی بوده است. از مصنوعاتش کفش و کشباف است. دانشگاه دارد.

لسترینج[10]، **گای** (gāy lestreynj)، ۱۸۵۴–۱۹۳۳، مستشرق بریتانیائی. مدتی در فرانسه و ایتالیا گذرانید. تحصیل زبان فارسی را در پاریس آغاز کرد، و مدت سه سال در ایران اقامت گزید (۱۸۷۷–۸۰). کار عمده‌ی او در جغرافیای تاریخی سرزمینهای اسلامی شرق وسطی است. اگرچه در ۱۹۱۲ تقریباً بکلی کور بود، به مطالعه‌ی زبان اسپانیائی پرداخت، و تحقیقاتی در این زمینه انجام داد. آثارش مشتمل است بر فلسطین تحت حکومت مسلمانان (۱۸۹۰)، بغداد در عهد خلفای عباسی (1900)، سرزمینهای خلافت شرقی (۱۹۰۵)، "قصاید" اسپانیائی (۱۹۲۰)، و داستان دون زوان ایرانی (ترجمه، ۱۹۲۶. ← اروج بیگ).

لسر سلیو[11]، **دریاچه‌ی سلیو کوچکتر**، دریاچه‌ای به طول ۹۶ کم و به عرض ۵–۱۶ کم، قسمت مرکزی ایالت آلبرتا، کانادا.

لسکو[12]، **پیر** (pier lesko)، ۱۵۱۵–۷۸، معمار فرانسوی آغاز رنسانس. آغاز کارش در ۱۵۴۶ بنای قدیمترین قسمت کاخی است که بعدها کاخ لوور شد، و یکی از کاملترین نمونه‌های معماری رنسانس در فرانسه است. تمام آثار معروفش با کارهای مجسمه‌سازی ژ. گوژون تزیین یافته است.

لسکو[12]، **روژه** (roje lesko)، ۱۹۱۴–۷۵، مستشرق معاصر فرانسوی. آثارش مشتمل است بر تحقیق در باب یزیدیهای سوریه و کوه سنجار (۱۹۳۸)، اصلاح لغت در ایران (۱۹۳۹)، و متون کردی (۲ جلد، ۱۹۴۰–۴۲). کتاب یوف کور سادق هدایت را به زبان فرانسوی ترجمه کرده است.

لسکوکلایه (lasku.kalāye)، ده (جه ۲٬۶۷۲ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان دهشال، بخش آستانه، شهرستان لاهیجان، استان یکم، ۱۹کیلومتری لش آستانه. از سفیدرود مشروب میشود. محصولاتش برنج، ابریشم، کنف، و توتون است.

لسکی[13]، **هرلد جوزف** (harəld jōzəf laski)، ۱۸۹۳–۱۹۵۰، عالم انگلیسی سیاست و اقتصاد، استاد (از ۱۹۲۶) دانشکده‌ی اقتصاد دانشگاه لندن، رئیس (۱۹۴۵–۴۶) حزب کارگر بریتانیا. در ۱۹۲۲–۳۶ عضو کمیته‌ی اجرائی انجمن فابین بود، و در ۱۹۳۶ عضو کمیته‌ی اجرائی حزب کارگر شد. در کشمکش و مسکو تدریس، و کنفرانسها ایراد کرد. آثارش مشتمل است بر بررسیهائی در مسئله‌ی حاکمیت (۱۹۱۷)، کارل مارکس (۱۹۲۱)، کمونیسم (۱۹۲۷)، آزادی در مملکت جدید (۱۹۳۰)، دموکراسی در بحران (۱۹۳۳)، ریاست جمهور در امریکا (۱۹۴۰)، و ایمان، عقل، و تمدن (۱۹۴۴).

لسوتو[14] (lesoto)، سابقاً باسوتولند، مملکت مستقل ۳۰٬۳۴۴ کمه؛ جه ۱٬۲۱۳٬۰۰۰ سث مقدماتی ۱۹۷۶)، یکلی محصور در جمهوری افریقای جنوبی؛ پایتخت آن مزرو. در ۱۹۶۵ استقلال داخلی و در ۱۹۶۶ استقلال یافت. حکومت آن مشروطه‌ی سلطنتی و پادشاهش موشوئشوئه‌ی II[15] (mošoešoe-) است.

لسه فر، نظریه‌ی اقتصادی، ← آزادی عمل.

لسیتین: ← مارگارین.

لسینگ[16]، **گوتهولد افرائیم** (gothold efrāim lesing)، ۱۷۲۹–۸۱، ادیب و نقاد و نمایشنامه‌نویس آلمانی، و یکی از پیشگامان بزرگ ادبیات آلمان در قرن ۱۸م. پسر کشیشی پروتستان بود. وی در مایسن و دانشگاه لایپزیگ تحصیل کرد، و در ۱۷۴۹ در برلین سکنی گزید. در ۱۷۵۱ مجموعه‌ای از اشعار خود را به نام خرده‌ریزها منتشر کرد. در ۱۷۵۴ رساله‌ی وینکوم را منتشر ساخت، که در آن ترجمه‌ی آلمانی زاموئل گوتهولد لانگه[17] (zāmuel gothold lānge، ۱۷۱۱–۸۱) را از هوراس سخت به باد انتقاد گرفته بود، و این رساله مایه‌ی شهرت او شد. در ۱۷۵۵ نمایشنامه‌ی موقعیت‌آمیز خانم سارا سمپسون را منتشر کرد، که طلیعه‌ی آزادی هنر نمایشنامه‌نویسی آلمانی از نفوذ ادب فرانسوی بود، و در آن زندگی طبقه‌ی متوسط آلمانی را شرح میداد. پس از مدتی اقامت در لایپزیگ، در ۱۷۵۸ به برلین باز گشت، و در آنجا با کریستوف فریدریش نیکولای و م. مندلسون مجله‌ی ادبی نامه‌هائی در باره‌ی تازه‌ترین آثار ادبی را بنیاد نهاد (۱۷۵۹). به وسیله‌ی این مجله بود که برای نخستین‌بار توجه آلمانها به مطالعه‌ی آثار شکسپیر معطوف شد. در ۱۷۶۰–۶۵ منشی فرماندار برسلاو بود، و مطالعه‌ی ایام فراغت این دوره منتهی به تهیه‌ی اثر انتقادی بزرگ او به نام لائوکون، یا مرز میان نقاشی و شعر (۱۷۶۶) شد. در این کتاب وجه تمایز روشنی میان شعر و هنرهای تجسمی بیان شده است. به عقیده‌ی او، هنرهای تجسمی آفرینش اشیاء در مکان، و هنر شعر آفرینش حرکات و اعمال در زمان است. گوته از تعلیمات لسینگ استفاده‌ی فراوان برد. در ۱۷۶۷ لسینگ به هامبورگ رفت تا به عنوان مشاور هنری در بنای یک تئاتر ملی همکاری کند. در هامبورگ کمدی مینا فون بارنهلم (۱۷۶۳) را نوشت، که از آثار مهم ادبیات ملی

(۱)Lesbos (۲)Mytilene (۳)Lesseps (۴)Lespinasse (۵)Guibert (۶)Leicester Square (۷)Sidney (۸)Leicestershire (۹)Leicester (۱۰)Le Strange (۱۱)Lesser Slave (۱۲)Lescot (۱۳)Laski (۱۴)Lesotho (۱۵)Moshoeshoe (۱۶)Lessing (۱۷)Lange

آلمان محسوب است، و در آن خصومت میان شهرها سخت مورد نکوهش قرار گرفته است. در شهر هامبورگ، یک سلسله انتقادهای ادبی به نام نمایشنامه‌نویسی هامبورگی (۱۷۶۷–۶۹) نوشت که راه را برای نمایشنامه‌نویسی ملی آلمان باز کرد. از ۱۷۷۰ تا هنگام مرگش کتابدار امیر برونسویک بود. در ۱۷۷۶ ازدواج کرد، ولی ۲ سال بعد این ازدواج با مرگ زوجه‌اش به ناکامی انجامید. از نمایشنامه‌های بسیار مشهور او ناتان خردمند (۱۷۷۹) است، که دعوتی است برای تساهل دینی و نژادی. لسینگ مخالف ادعا و تظاهر و سختگیری، و سخت طالب حقیقت بود.

لش، علامت اختصاری "شمال شرقی" در کتاب جاض.

لش[1] (leš)، رودی به طول ح ۲۸۰ کم، اتریش و باواریا. در فورارلبرگ (اتریش) سرچشمه گرفته در جهت لش از باواریا میگذرد، و پس از عبور از آوگسبورگ به دانوب میریزد. در ۱۶۳۲ گوستاو II سوئد سپاهیان امپراطوری مقدس روم را نزدیک محل تلاقی لش با دانوب شکست داد. در لشفلد[2] (lešfeld) که دشتی است در باواریا نزدیک آوگسبورگ، و رود لش آن را زهکشی میکند، در ۹۵۵ اوتوی I مجارها را مغلوب، و از گسترش آنها در اروپای مرکزی جلوگیری کرد.

لشبونه، پایتخت پرتغال، ← لیسبون.

لشت نشاء (lašte nešā')، بخش (جم ۲۹٬۰۶۳ نف ۱۳۴۵ هش)، شهرستان رشت، استان یکم؛ مشتمل و منطبق با دهستان **لشت نشاء**. از ل به دریای خزر و از ش به سفیدرود محدود است. از انشعابات سفیدرود مشروب میشود. محصولاتش چای، برنج، ابریشم، و کنف است. توسط راه شوسه‌ای به کوچصفهان مربوط است. سابقاً مرکزش جورشر بود. در اسفند ماه ۱۳۲۴ هش دهستان لشت نشاء از بخش کوچصفهان منتزع و تبدیل به بخش، و مرکزش **لشت نشاء** (جم ۱٬۴۸۶ نف ۱۳۴۵ هش؛ ۲۷کیلومتری ل‌ش رشت) تعیین شد. نامش به صورت **لشته نشا** نیز آمده است. لشت نشاء نیز مانند سایر نواحی گیلان به دست خاندانهای محلی اداره میشد. در نتیجه‌ی شورشی که در زمان شاه عباس I صفوی در آنجا به وقوع پیوست، به فرمان شاه صفوی، مردم آن را قتل عام و غارت کردند، و بدین طریق استقلال محلی آنجا از بین رفت.

لشته نشا، بخش رشت، ← لشت نشاء.

لشتیتسکی[3]، **تئودور** (teodor lešetitski)، ۱۸۳۰–۱۹۱۵، پیانونواز، معلم موسیقی، و آهنگساز لهستانی. از ۱۵سالگی به تعلیم پرداخت. در ۱۸۵۲ به روسیه رفت و در آنجا به تدریس مشغول شد. در سال ۱۸۶۲ که آ. گ. روبینشتین کنسرواتوار سن پطرزبورگ را تأسیس کرد، لشتیتسکی رهبر گروه پیانوی آن شد. سپس به عنوان پیانونواز و رهبر ارکستر، در روسیه، لهستان، و آلمان برنامه‌هائی اجرا کرد. در ۱۸۷۸ به وین رفت و در آنجا اقامت گزید. وی قطعات متعددی برای پیانو، و همچنین دو اپرا نوشت. شهرتش عمدةً به خاطر شیوه‌ی تدریس پیانو است. ی. پادرفسکی از شاگردان او بود.

لشفلد، دشت، ← لش.

لشکر، خوزستان، ← عسکر مکرم.

لشکر (laškar)، شهر (جم ۳۵۰٬۵۱۳)، ایالت مدهیا پرادش، هند مرکزی. از مراکز تجارتی و حمل و نقل است. از ابنیه‌ی جالب آن کاخ مهاراجه‌ی گوالیار است.

لشکرنویس (laškar.nevis)، مستوفی دفتر لشکر در عهد قاجاریه، که در آن اداره تحت نظارت وزیر لشکر یا لشکرنویس‌باشی به امر جمع و خرج قشون، ثبت و ضبط احکام و فرمانها، و جرح و تعدیل بروات مواجب و مخارج اشتغال داشته است. در عهد ناصری، قریب ۳۰ نفر لشکرنویس در تهران در دستگاه وزیر لشکر بوده است، و غیر از آن، در ولایات بزرگ نیز عده‌ای دارای این عنوان بوده‌اند. در عهد صفویه، لشکرنویس ارقام مناصب تمام اعضای دیوان را از امرا گرفته تا کارگران کارخانه‌ها مینوشته است، و در دستگاه ایشیک آقاسی کار میکرده است. لشکرنویس را در دوره‌ی قبل از صفویه عارض (ārez) و عارض لشکر، و دفتر لشکر را دیوان عرض میخوانده‌اند.

لطائف الطوائف: ← لطایف الطوایف.

لطایف الاعلام: ← عبدالرزاق کاشانی.

لطایف الطوایف (latāyefo 't.tavāyef) یا **لطائف الطوائف**، کتابی به فارسی، در ذکر لطایف و نوادر حکایات طبقات مختلف، تألیف فخرالدین صفی. مؤلف در تألیف این کتاب اغلب کتب لطایف را که پیش از او تألیف شده در اختیار داشته، و کتاب خود را به نثری شیرین و ساده نوشته است. کتاب دارای ۱۴ باب و هر باب دارای چند فصل است. از نظر مطالعات تاریخی و اجتماعی نیز قابل ملاحظه است. در تهران چاپ شده است (۱۳۳۶ هش).

لطایف‌نامه: ← فخری هراتی.

لطف، در اصطلاح کلام: ← شیعه، بند ۱ از قسمت ۷ و بند ۱ از قسمت III؛ عدل.

لطف‌آباد (lotfābād)، بخش (جم ۶٬۸۲۲ نف ۱۳۴۵ هش)، شهرستان درگز، استان نهم. از ل به خاک شوروی محدود است، و از این رو اهمیت نظامی دارد. محصولاتش غلات، پنبه، و انگور است. قالیچه‌بافی دارد. ساکنین آن ترک‌زبانند. مرکزش، **لطف‌آباد** (جم ۲٬۰۷۲ نف ۱۳۴۵ هش)، در ۲۴کیلومتری ل‌ش محمدآباد است. بخش لطف‌آباد کمابیش منطبق بر دهستان **لطف‌آباد** است.

لطف‌الله، شیخ: ← شیخ لطف‌الله، مسجد.

لطف‌الله سربداری (lotfollāhe sarbedāri). امیر (۷۶۱–۷۶۲ هق) سلسله‌ی سربداران؛ پسر امیر مسعود سربداری. بعد از کشته شدن حیدر سربداری، به اهتمام اتابک خود، پهلوان حسن دامغانی، به امارت نشست، و بعد از یک سال و ۳ ماه معزول و مقتول شد، و امارت به پهلوان حسن رسید. گویند لطف‌الله را سربداران میرزا خطاب میکرده‌اند.

لطف‌الله عاملی، شیخ: ← شیخ لطف‌الله، مسجد.

لطف‌الله نیشابوری، فت ۸۱۰ یا ۸۱۶ هق، شاعر پارسی‌گوی. معاصر امیر تیمور و شاهرخ، و از مریدان شاه نعمة‌الله ولی بود. در مدح میرانشاه ابن تیمور اشعاری سرود. در پایان عمر عزلت گزید، و سرانجام در حجره‌ای دربسته در حال سجده در گذشت. غالب اشعارش در مدح ائمه‌ی اطهار است.

لطفعلی بیگ آذر: ← آذر بیگدلی.

لطفعلی خان داغستانی (lotf'ali xāne dāqestā-ni)، برادرزن فتحعلی خان داغستانی، و سپهسالار لشکر شاه (۱۱۰۵–۳۵ هق) سلطان حسین. وی در اوایل کار در مسقط از امام عمان شکست خورد. مقارن حمله‌ی محمود افغان، او را در کرمان شکست سخت داد (۱۱۳۳ هق)، و تا قندهار تعاقب کرد. اما چندی بعد، هنگامی که مشغول تجهیز سپاه قوی جهت اطفاء نایره‌ی طغیان افغانها بود، با عزل و خفت فتحعلی خان داغستانی، وی نیز از کار معزول شد (۱۱۳۳ هق).

لطفعلی خان زند (lotf'ali xāne zand)، ح ۱۱۸۱–۱۲۰۹ هق، آخرین پادشاه (۱۲۰۳–۹ هق) از سلسله‌ی زندیه، پسر جعفر خان زند. وی، بعد از پدر، صید مراد خان زند را که در شیراز دعوی سلطنت داشت برکنار کرد، و خود با کومک حاجی ابراهیم شیرازی، کلانتر شیراز، به سلطنت نشست، و در مدت ۶ سال سلطنت، گرفتار کشمکش و ستیز دائم با آقا محمد خان قاجار و سایر دشمنان خویش بود، و رشادت بی‌نظیر و قابلیت نظامی فوق العاده از خود نشان داد. از آغاز عهد او، مانند دوره‌ی جعفر خان پدرش، آقا محمد خان مکرر به تسخیر فارس آمد، اما لطفعلی خان حمله‌های او را دفع کرد. عاقبت به سبب کدورتی که بین او و حاجی ابراهیم شیرازی روی داد، حاجی به آقا محمد خان قاجار متمایل شد، و در غیبت لطفعلی خان، شیراز را به دست گرفت، و لطفعلی خان را بدان راه نداد (۱۲۰۵ هق). لطفعلی خان به بندر ریگ رفت، و از آنجا بوشهر و کازرون را گرفت، اما بر شیراز دست نیافت، و آن شهر را حاجی ابراهیم به آقا محمد خان قاجار داد. لطفعلی خان به طبس رفت، و از آنجا، پس از چندی جنگ و گریز در یزد و ابرقو و دارابگرد، به تسخیر کرمان کمر بست، و آن شهر را گرفت، و چندی در آن به دفاع ایستاد. آخر، به سبب خیانت اطرافیان، کرمان نیز به دست آقا محمد خان افتاد، و لطفعلی خان ناچار آن را ترک کرد و به جانب بم رفت. در ۵ ربیع الثانی ۱۲۰۹ هق، در پای قلعه‌ی بم گرفتار و نزد آقا محمد خان گسیل شد. خان قاجار، ظاهراً به اشارت حاجی ابراهیم، او را شکنجه و خفت بسیار داد، و گویند او را به دست خود کور کرد، و سپس دستور داد تا حاکم تهران او را به زاری کشت، و با مرگ او دولت زند بس افتاد. لطفعلی خان دلاور و زیبا و چالاک و جوان بود، اما غرور و استبداد رأی وی و فساد و خیانت اطرافیانش سلطنت و زندگی او را بر باد داد. مدفن وی در ← امامزاده زید تهران است.

لطیفه (latife) [از لطافت (= نازکی)]، سخنی (نظم یا نثر) که متضمن نکته‌ای لطیف باشد. در اصطلاح صوفیه و عرفا، لطیفه به معنی نکته‌ای است لطیف و دقیق که در ذهن بیاید، و باآنکه فهم آن مشکل نیست، غالباً تعبیر از آن دشوار باشد. بدین معنی، لطیفه امری است که معرفت بدان از طریق ذوق حاصل میشود نه از طریق بحث و نظر. قلب، روح، و نفس ناطقه را صوفیه به عنوان "لطیفه" و "لطیفه‌ی انسانی" یاد میکنند. سه قلب، در نزد صوفیه.

لطیفة العرفان: ← الهی‌نامه، از سنائی.

لطیفی (latifi)، ده (جم ۱٬۴۸۲ نف ۱۳۴۵ هش)،

(۱)Lech (۲)Lechfeld (۳)Leschetizky

دهستان حومه‌ی بخش حومه‌ی شهرستان لار، استان هفتم، ۳کیلومتری ش لار. کنار جاده‌ی شوسه‌ی لار-بندر عباس. محصولاتش غلات و خرما است.

لعاب[1] (la'āb)، ماده‌ای ژلاتینی که در بعضی از گیاهان یافت میشود، و از جمله‌ی اعمال آن این است که مانع از میان رفتن آب میشود یا مواد غذائی اندوخته میکند. همچنین، ماده‌ی غلیظ چسبناکی را که معمولا از حل کردن صمغها در آب یا در مایعی دیگر به دست میآید لعاب مینامند. این لعاب برای چسباندن به کار میرود. موادی که برای ساختن لعاب به کار میرود بستگی دارد به جنس اشیائی که میخواهند آنها را به هم بچسبانند. اگر صمغ عربی را در آب داغ حل کنیم لعاب صمغ عربی به دست میآید؛ اگر به آن سولفات آلومینیوم اضافه شود چسبی برای چسباندن کاغذ بر شیشه حاصل میشود. لعاب حاصل از حل کردن دکسترین در آب سرد در پشت تمبرهای پست به کار میرود. لعاب حاصل از حل کردن بعضی از صمغها در آب در داروسازی (به منظور اینکه دارو را قوام یا شکل خاصی بدهند) و طب (به سبب خواص ملیّن آن) به کار میرود.

لعازر: ← الیعازر.

لعان (le'ān)، در فقه، نفرینی با الفاظ معین مخصوص، که زن و شوهر نزد حاکم شرع به یکدیگر میکنند برای آنکه حد قذف از شوهر بر داشته شود یا فرزند بودن کودکی برای شوهری نفی شود. پس لعان دو علت یا سبب دارد: (۱) تهمت زنا زدن مرد به زن خود؛ (۲) انکار کردن مرد فرزندی را که زنش در فراش و بستر او به دنیا آورده است.

(۱) در متهم ساختن مرد زنِ خود را به زنا که موجب لعان شود شرایط ذیل لازم است: ا) زن او محصنه (mohsane) باشد، یعنی معروف به زنا نباشد؛ ب) مرد با زنش هم‌بستر شده باشد (به اصطلاح شرعی، زن "مدخول بها" باشد)؛ پ) مرد ادعای مشاهده‌ی عمل زنا را کرده باشد؛ ت) بعضی هم شرط کرده‌اند که مرد برای ادعای خود بینه یعنی دلیل شرعی نداشته باشد؛ ث) زن کر و لال نباشد، زیرا در آن صورت نمیتواند کلمات لعان را جاری کند. با اجتماع شرایط فوق، اگر مرد بخواهد حد قذف را از خود دور کند باید در حضور حاکم شرع عمل لعان را انجام دهد.

(۲) در انکار مرد فرزندی را که در بستر او زاییده شده است شرط شده است که این فرزند با شرایط معتبر در الحاق فرزند به پدر زاییده شده باشد. یعنی مثلا اگر فرزندی در مدت کمتر از ۶ ماه پس از ازدواج به وجود آمده باشد آن فرزند شرعاً از آن پدر نیست، و انکار او موجب لعان نمیشود.

لعان باید در حضور حاکم شرع، که امام یا شخص منصوب از طرف او یا عالم مجتهد است، انجام گیرد.

پس از لعان، حد قذف از مرد و حد زنا از زن ساقط میشود، و رابطه‌ی زناشوئی ایشان از میان میرود، و فرزند از مرد نفی میشود، و آن مرد و زن به همدیگر ابداً حرام میشوند. برای جزئیات باید به کتب فقه مراجعه شود.

لعل‌بار، رود، ← خونسار؛ گلپایگان، شهرستان.

لعل قلعه: ← دهلی.

---

(1) mucilage

لغ، علامت اختصاری "شمال غربی" در کتاب حاضر.

لغات الترک، دیوان: ← کتاب دیوان لغات الترک.

لغت فرس (loqate fors) یا **فرهنگ اسدی** (farhange asadi)، قدیمترین فرهنگ موجود زبان فارسی، که اسدی طوسی آن را برای اردشیر ابن دیلمسپار نجمی شاعر تألیف کرده است. لغات در این فرهنگ بر حسب حروف آخر مرتب شده تا خواننده بتواند آنها را در قافیه‌ی شعر به کار برد. مؤلف، پس از دادن معنی هر لغت، از شعرهای استادان گذشته شاهدی آورده، و بدین ترتیب، نام و شعر آنان را حفظ کرده است، و بسیارند شاعرانی که جز در این فرهنگ از آنها نام و اثری نمیتوان یافت. فرهنگ اسدی بارها چاپ شده است، از جمله در آلمان (۱۸۹۷) به اهتمام پاول هورن و در تهران (۱۳۱۹ هش) به اهتمام عباس اقبال.

لغتنامه (loqat.nāme)، کتاب لغت یا فرهنگ. لغتنامه‌نویسی در اسلام و ایران اسلامی سابقه‌ای دیرینه دارد که در اینجا در ۲ بخش لغتنامه‌نویسی فارسی و عربی از آن یاد میکنیم:

I ـ لغتنامه‌نویسی در زبان عرب. سابقه‌ی لغتنامه‌نویسی در زبان عرب بسیار کهنسال است. از همان سالهای نخستین اسلام، در میان تابعین و صحابه کسانی بوده‌اند که به امر لغت توجه داشته‌اند و اگر بعضی روایات را بپذیریم باید قبول کنیم که ابن عباس یکی از نخستین مؤلفان لغت عرب است که کتابی به نام غریب القرآن بدو منسوب است، و پس‌از او کتاب دیگری به همین نام از ابان ابن تغلب (taqleb؛ فد ۱۴۱ هق) نام برده‌اند، اما آن کس که به طور مسلم بنیادگذار لغتنامه‌نویسی در ادب عرب شناخته شده خلیل ابن احمد فراهیدی مؤلف کتاب العین است، و پس از وی ابوعمرو شیبانی غریب الحدیث و کتاب الجیم، و نزدیک به همان زمان ابوعبید قاسم ابن سلام (فد ۲۲۳ هق) کتاب غریب الحدیث و الغریب المصنف را نوشته و با تألیف الجمهره (← ابن درید) یکی از معتبرترین لغتنامه‌های زبان عرب به ظهور رسیده است. ازهری (۲۸۲–۳۷۰ هق)، با نوشتن تهذیب اللغه، لغتنامه‌ی برجسته‌ی دیگری به زبان عرب بخشید که، به خصوص از نظر توجه به اسامی امکنه، دارای اهمیت بسیار است، و در همین سالها صاحب ابن عباد المحیط خود را در لغت عرب تألیف کرد و ابن فارس با مقاییس اللغه مسئله‌ی اشتقاقها را بیشتر مورد نظر قرار داد؛ همچنین در همین قرن ۴م هق ← ابوعلی اسماعیل قالی کتاب البارع خود را تألیف کرد و جوهری صحاح اللغه‌ی خود را که یکی از مهمترین لغتنامه‌های زبان عرب است و شارحان و مفسران بسیار یافته. در قرن ۵م هق ابن سیده‌ی اندلسی المحکم خود را که نوعی فرهنگ موضوعی است نوشت. در آغاز قرن ۶م هق زمخشری با تألیف اساس البلاغه، سیر لغات را، از معنی حقیقی به مجازی و دگرگونی مجازها، مورد نظر قرار داد. در قرن ۷م هق صغانی العباب را نوشت که ناتمام ماند و در قرن ۸م هق ابن منظور لسان العرب را بر اساس مهمترین لغتنامه‌های مؤلفان قبل از خود تألیف کرد که بزرگترین لغتنامه‌ی زبان عرب به شمار میرود، و سرشار از اطلاعات لغوی و فقهی و صرفی و نحوی و روائی و تفسیری و شواهد مورد اطمینان است. در قرن ۹م هق فیروزآبادی قاموس را نوشت که از نظر ضبط دقیق لغات دارای اهمیت بسیار است، و در قرن ۱۱م هق سید مرتضی زبیدی کتاب او را به عنوان تاج العروس شرح مبسوطی کرد که در کنار لسان العرب، ۲ لغتنامه‌ی بزرگ زبان عرب به شمار میروند. در قرون اخیر فرهنگ‌نویسی در اغلب کشورهای عربی رواج داشته، به خصوص در مصر و لبنان. در قرن ۱۹م بطرس البستانی (← بستانی) محیط المحیط را، و پس از او سعید ابن عبدالله شرتونی کتاب اقرب الموارد را فراهم آورد و آخرین لغتنامه‌ی معروف زبان عرب کتاب المنجد است که شیوع و انتشار بسیار دارد، و نخستین چاپ آن در ۱۹۰۸ منتشر شده است.

در میان لغتنامه‌نویسان عرب بر روی هم چهار شیوه در قدیم رواج داشته که هر یک را به نام فرد شاخص آن شیوه میتوان نامید: ۱ـ مکتب خلیل ابن احمد که واژه‌ها را از رهگذر مخارج حروف هجا تقسیم‌بندی کرده (← کتاب العین). ۲ـ مکتب ابوعبید که بر حسب موضوع کلمات را تقسیم‌بندی کرده و معروفترین نمونه‌ی این گونه لغتنامه‌ها المخصص ابن سیده است. ۳ـ مکتب جوهری که در آن کلمات به ترتیب حرف آخر کلمه تقسیم شده است و هر کلمه دارای دو بخش است به عنوان باب و فصل، حرف آخر را باب مینامند و حرف اول را فصل، مثلا "بسط" را در باب "طا" و فصل "با" قرار میدهند. در این مکتب لغتنامه‌های بسیاری به وجود آمده که از آن میان مجمع البحرین و قاموس و لسان العرب را میتوان نام برد. ۴ـ مکتب دیگری نیز از قدیم وجود داشته که در عصر جدید رواج بیشتر یافته و آن رعایت حرف اول و دوم و سوم و... است. نخستین کسی که بدین شیوه لغتنامه تهیه کرده ابوعمرو شیبانی است، اما او فقط حرف اول را در نظر گرفته، ولی پس از او محمد ابن تمیم برمکی صحاح را به ترتیب حرف اول و دوم و سوم و... منظم کرده و زمخشری هم در اساس البلاغه از او تقلید کرده است.

شیوه‌ی بسیار تازه‌ای در تألیف لغتنامه‌های عربی در سالهای اخیر مورد نظر مؤلفان قرار گرفته که تقریباً بیسابقه است، و آن چشمپوشی از ریشه و اشتقاق و صرف کلمه است و به اسلوب فرهنگهای اروپائی لغات را، آنچنان که تلفظ میشوند، دسته‌بندی میکنند، مثلا مکتب را در حرف م و کتاب را در حرف ک و استکتاب را در حرف الف. رایجترین لغتنامه از نوع اخیر المنجد الابجدی است که اول‌بار در ۱۹۶۷ منتشر شده است.

II ـ لغتنامه‌نویسی در زبان فارسی. نیاز به فراهم آوردن فرهنگ زبان فارسی دری و توضیح لغات زبان دری نخستین‌بار در قرن ۵م هق، و نیز هنگامی احساس شد که حوزه‌ی زبان دری از خراسان به دیگر نواحی ایران گسترش یافت و ایرانیان متکلم به لهجه‌های دیگر ایرانی، با پذیرفتن زبان دری به عنوان زبان ادب، خواستند از چند و چون لغات زبان دری آگاه شوند و در شعر و نثر خویش آن را به کار ببرند. در همین قرن است که قطران شاعر آذربایجانی کتاب تفاسیر فی لغة الفرس را نوشته که البته امروز در دست نیست، و مقارن همین سالها اسدی طوسی لغتنامه‌ی خود را ـ که به عنوان لغت فرس امروز در دست است ـ فراهم آورده. البته غیر از این دو، از کتابی به عنوان "رساله‌ی ابوحفص سغدی در لغت فارسی" یاد کرده‌اند که از زمان و مکان مؤلف آن اطلاع درستی در دست نیست و شاید مقدم بر قطران و اسدی باشد. آنچه در این مورد قابل

توجه است این است که فراهم‌آورندگان این کتاب لغت، حتی تا دوره‌های بعد، یعنی قرون ۸م و ۹م هق، دسته‌بندی لغات را به شیوه‌ای مورد نظر قرار داده‌اند که نشان میدهد مقصود از تألیف این لغتنامه‌ها بیشتر راهنمائی شاعران بوده است تا اگر در قافیه‌ی شعر محتاج کلمه‌ای شدند و معنی آن را ندانستند بیابند و به کار برند. مثلا در فرهنگهائی چون لغت فرس و صحاح الفرس (و بسیاری فرهنگهای دیگر که به شیوه‌ی این کتابها تنظیم شده) مؤلفان حرف آخر کلمه را ملاک اصلی قرار داده‌اند. مثلا الوند و کمند و پرند به اعتبار حرف آخر (د) در یک باب و نزدیک هم قرار گرفته‌اند. از قرن ۹م هق به بعد، به خصوص هنگامی که زبان فارسی و شعر دری در هند شروع به گسترش کرد، کار فرهنگ‌نویسی رواج دیگری یافت و اسلوب تألیف فرهنگها نیز دگرگون شد و به شیوه‌ای که امروز رایج است سوق یافت، یعنی به ترتیب حروف الفبائی از نخستین حرف کلمه به بعد.

در زبان فارسی چندین نوع فرهنگ یا کتاب لغت وجود دارد که به طور کلی میتوان آنها را در دو نوع اختصاصی و عام تقسیم‌بندی کرد. فرهنگهای عام لغتنامه‌هائی هستند که همه‌ی انواع لغات فارسی را شامل‌اند و نمونه‌ی آن در قرن ۵م هق لغت فرس است و در قرن ۸م هق صحاح الفرس و در قرون بعد فرهنگهای سروری و جهانگیری و غیاث اللغات و رشیدی و انجمن آرای ناصری و غیره. مهمترین این دسته فرهنگها به اعتبار فراوانی مواد و تا حدودی دقت در ضبط و ثبت کلمات برهان قاطع است و از نظر اشتمال بر شواهد شعری و نثری و کلمات عربی مستعمل در فارسی ← فرهنگ آنندراج که جامع چندین فرهنگ پیش از زمان مؤلف است.

دسته‌ی دیگر فرهنگهای اختصاصی هستند که به نوعی خاص از لغات توجه دارند، مثلا مصطلحات الشعراء که بیشتر به تعبیرات و ترکیباتی که شاعران در اشعار خویش به کار برده‌اند پرداخته، و از همین نوع است چراغ هدایت و تا حدی فرهنگ مترادفات صاحب آنندراج و نیز کتاب ترجمان قوافی حبیش تفلیسی که ویژه‌ی لغاتی است که در قافیه‌ی اشعار مورد استفاده‌ی شاعران قرار میگرفته. نوع دیگر این فرهنگها لغتنامه‌های عربی به فارسی است که بعضی فقط مصادر عربی و برابر فارسی آن را شامل است از قبیل مصادر زوزنی و تاج المصادر بیهقی و بعضی فرهنگهای عربی به فارسی که فقط اسماء را شامل است، از قبیل البلغه فی اصول اللغه و السامی فی الاسامی میدانی و مهذب الاسماء و مرقات و بعضی دیگر که تمام انواع کلمات عربی را (از اسم و فعل و حرف) با معادل فارسی آن شامل است، از قبیل مقدمة الادب زمخشری. بعضی از این لغتنامه‌های عربی به فارسی خاص قرآن کریم است که مهمترین آنها عبارت است از ترجمان قرآن زوزنی و ترجمان القرآن میر سید شریف جرجانی و تراجم الاعاجم و لسان التنزیل که اغلب به ترتیب سوره‌های قرآن کریم است. نوع دیگر از این فرهنگها لغتنامه‌های منظوم است که بر طبق اسناد موجود، قدیمترین نمونه‌ی آن نصاب الصبیان ابونصر فراهی است، و پس از او بسیاری از اهل ادب به تهیه‌ی لغتنامه‌های منظوم پرداخته‌اند از قبیل زهرة الادب و نسیب الفتیان و تا عصر اخیر این گونه لغتنامه‌سازی در زبان فارسی رواج داشته و یکی از راههای آموزش لغت به کودکان و نوآموزان به شمار میرفته است.

در قرن اخیر کار لغتنامه‌نویسی در ایران رواج بیشتری یافته و قدمهائی برای تهیه‌ی لغتنامه‌های نسبةً جامع و صحیح زبان فارسی برداشته شده که هنوز در مراحل آغازی است. مهمترین این لغتنامه‌ها کتاب **لغتنامه** تألیف ← علی اکبر دهخدا است که با همکاری گروهی از اهل ادب فراهم آمده، و دیگری فرهنگ فارسی دکتر محمد معین و فرنودسار ناظم الاطباء. با تحقیقات زبانشناسی قرن اخیر، که اشتقاق و ریشه‌ی بسیاری از کلمات فارسی را روشن میکند، و نیز با گسترش و انتشاری که چاپهای انتقادی متون زبان دری در سالهای اخیر داشته، امکان فراهم آوردن لغتنامه‌ای به شیوه‌ی علمی تا حدودی حاصل شده است.

لغتنامه (loqat.nāme)، کتاب لغتی دایرةالمعارف‌گونه، به فارسی، که مرحوم دهخدا مواد آن را با مراجعه‌ی به متون بسیار متعدد و معتبر نظم و نثر ادبی و علمی فارسی و عربی فراهم آورده و قریب ۳ میلیون "فیش" برای آن تهیه کرده بود. در ۲۵ دی ماه ۱۳۲۴ مجلس شورای ملی با تصویب قانون خاصی هزینه‌ی چاپ آن را در بودجه‌ی خود قرار داد و وزارت فرهنگ (اکنون آموزش و پرورش) را مکلف ساخت که کارمندان لازم برای تدوین و تکمیل لغتنامه در اختیار دهخدا قرار دهد. نخستین جلد این لغتنامه، در پانصد صفحه، در اسفند ماه سال ۱۳۲۵ هش منتشر شد، و از آن پس انتشار آن به صورت جزوه‌های صد صفحه‌ای در آمد که تا کنون (بهمن ماه ۱۳۵۶ هش) تعداد جزوه‌های منتشر شده به ۱۹۹ رسیده است. همه‌ی حروف این لغتنامه، جز جرف م که فقط چهار جزوه از آن منتشر شده، به صورت کامل انتشار یافته است، بقیه‌ی حرف م نیز در شرف انتشار است.

در نوشتن این اثر بزرگ، علاوه بر مرحوم دهخدا، بسیاری از فضلا شرکت داشته‌اند و مقادیر معتنابهی از منتخبات نظم و نثر متون فارسی در این کتاب به عنوان شاهد آورده شده است، و پس از وفات مرحوم دهخدا اتمام کار آن، بنا بر وصیت خود آن مرحوم، بر عهده‌ی دستیار پرکار وی در این کار، یعنی دکتر محمد معین گذاشته شد که ریاست سازمانی به نام "سازمان لغتنامه" را داشت؛ بعد از وفات (۱۳۵۰ هش) دکتر معین سازمان مزبور اتمام این کار بزرگ را بر عهده دارد.

لغز (loqaz) [عربی، ← سخن پوشیده] یا **چیستان** (cistān) [از آنکه در پارسی بیشتر با عبارت چیست آن آغاز میشود]، نشانیها و صفات چیزی را بر شمردن و نام آن چیز را پرسیدن؛ مانند این شعر در معنی کوزه‌ی آب:

لعبتی چیست نغز و خاک مزاج
که به آبی است از جهان خرسند
دست بر سر نهاد پنداری
بر خویش میخورد سوگند.

لغزه[1] (laqze)، در اسبابهای ریاضی و جز آن، قطعه‌ای که بر قطعه‌ی دیگر پس و پیش میرود. برای مثال و تصویر ← خط‌کش محاسبه.

لغوس، جزیره، ← خالدات، جزایر.

لفاح: ← بالدن یا بالادون.

لفاف[2] (laffāf, lafāf)، منحنی یا سطحی که پیوسته بر یک خانواده از منحنیها یا سطوح مماس باقی بماند. لفاف منحنیهائی که معادله‌ی پارامتری آنها $f(x,y,t)=0$ از دستگاه معادلات زیر به دست میآید، که در آن پارامتر t را میتوان حذف کرد،

$$f(x,y,t)=0$$

$$\frac{\delta f}{\delta t}=f_t(x,y,t)=0$$

$f_t(x,y,t)$ مشتق جزئی f نسبت به t است.

یک منحنی را میتوان لفاف مماسهای آن منحنی شمرد. لفاف شعاعهای خارج از یک نقطه (اشعه‌ی منعکس به وسیله‌ی یک سطح یا منکسر در یک محیط) را سوزان میخوانند.

لفلر[3]، **چارلز مارتین** (cārlz mārtin lefler)، ۱۸۶۱–۱۹۳۵، آهنگساز و ویولن‌نواز امریکائی، متآلزاس. در کیف، برلین، و پاریس تحصیل کرد. در ۱۸۸۱ به کشمت رفت و در ← ارکستر سمفونی بستن تکنواز ویولن شد. آثارش مشتمل است بر شعر بتپرستانه (۱۹۰۶) برای ارکستر، که متأثر از امپرسیونیسم فرانسه است؛ احضار (۱۹۳۱) برای همسرائی زنان و ارکستر، که تأثیر آوازهای گرجی در آن نمایان است؛ سرود خورشید (۱۹۲۵) برای ارکستر؛ موسیقی مجلسی؛ و غیره.

لفمجان (lafmajān)، دهستان (جم ۲۵٬۷۴۴ سش ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان لاهیجان، استان یکم؛ دارای ۴۳ آبادی. محصولاتش برنج، چای، حبوبات، و ابریشم است. مرکزش، **لفمجان** (جم ۶۲۳ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۱۲کیلومتری غ شهر لاهیجان است. روزهای شنبه و سه‌شنبه بازار عمومی دارد.

لفنیو[4]، **جوزف شریدن** (jōzef šeridən lefən-yu)، نویسنده و روزنامه‌نگار ایرلندی، که به جهت داستانهای اسرارآمیز و وحشت‌انگیزش معروف است. از آن جمله است خانه‌ی کنار گورستان (۱۸۶۳) و عمو سائیلس (۱۸۶۴).

لفور (lafur)، دهستان (جم ۷٬۸۳۵ سش ۱۳۴۵ هش)، بخش سوادکوه، شهرستان شاهی، استان دوم؛ دارای ۱۷ آبادی. کوهستانی و جنگلی است. محصول عمده‌ی آن برنج و لبنیات است.

لفور[5]، **ژول ژوزف** (jul jozef lēfevr)، ۱۸۳۶–۱۹۱۲، نقاش صورتساز فرانسوی؛ مة سن‌ـامارن. در طول زندگی هنری خود افتخارات زیادی به دست آورد، از جمله تابلو مرگ پریام که گران پری دو رم را نصیبش کرد (۱۸۶۱). در ۱۸۹۱ به عضویت آکادمی هنرهای زیبا انتخاب شد. صورتها و نقاشی‌های تاریخی فراوانی ساخته است. علی رغم سبک خشک و بیروحش، مهارت و استفاده‌ی استادانه‌ی او از رنگ قابل تحسین است. از دیگر آثارش میتوان حقیقت (۱۸۷۰)؛ پائولورا (۱۸۷۷)؛ دختر حوا (۱۸۹۲)؛ و لیدی گوداوا (۱۹۰۵) را نام برد.

لف و نشر (laffo našr) [پیچیدن و پراکندن]، در علم بدیع، نخست چند چیز یاد کردن (لف)، آنگاه چند چیز دیگر هر یک مربوط به چیزی از دسته‌ی نخست آوردن (نشر). لف و نشر چند گونه است. **لف و نشر مرتب**، که هر چیز از نشر به ترتیب

(1)cursor (2)envelope (3)Loeffler (4)Le Fanu (5)Lefebvre

به چیزی از لف مربوط باشد، مانند (فردوسی)

به روز نبرد آن یل ارجمند
به شمشیر و خنجر به گرز و کمند
برید و درید و شکست و ببست
یلان را سر و سینه و پا و دست

لف و نشر مشوش (mošavvaš)، که چیزهای نشر، به خلاف لف، آشفته و در هم یاد شود، مانند (عنصری)،

یا ببندد یا گشاید یا ستاند یا دهد
تا جهان باشد همی مر شاه را این یادگار
آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته
آنچه بندد دست دشمن آنچه بگشاید حصار.

لف و نشر معکوس، که چیزهای نشر به عکس ترتیب لف یاد شوند، مانند (ضیاء نیشابوری)،

گر دهدت روزگار دست و زبان، زینهار
هر چه بدانی مگوی هر چه توانی مکن.

لف و نشر مرتب، در علم بدیع، ← لف و نشر.
لف و نشر مشوش، در علم بدیع، ← لف و نشر.
لف و نشر معکوس، در علم بدیع، ← لف و نشر.
لقاح، در زیستشناسی، ← گشنگیری.
لقاح چلیپالی: ← گشنگیری.
لقب: ← القاب؛ القاب و عناوین اشرافی اروپائی.
لقطه (loqate)، در فقه، مالی که کسی در اماکن عمومی از قبیل معابر و مساجد و بیابان پیدا کند. بر فرد مسلمان واجب است که، از راه اطلاع دادن به مردم، صاحب مال را بیابد، و آن را به وی باز دهد، و اگر سالی گذشت و مالک پیدا نشد، یابنده میتواند آن را تملک کند، یا صدقه بدهد، یا به طور امانت نگاهداری کند.

لقمان (loqmān) یا **لقمان حکیم** (-e hakim)، شخصیتی افسانه‌ای در دوره‌ی جاهلیت عرب، که در قرآن از او یاد شده، و سوره‌ای از قرآن نیز به نام اوست. لقمان دارای شخصیتهای گوناگون و مختلف است. گاه به عنوان یکی از معمّرین از او یاد شده، و زمانی به عنوان گوینده‌ی نصایح و امثال، و، در دوره‌های پس از ظهور اسلام، به عنوان موجد داستانها و فابلها.

لقمان به عنوان یکی از معمرین کسی است که، به روزگار جاهلیت، از خداوند عمر طولانی خواست، و خداوند او را به اندازه‌ی عمر هفت کرکس طول حیات بخشید. هر کرکس ۸۰ سال میزیست، و هفتمین کرکس از کرکسان او لبد (lobad) نام داشت، و با مرگ لبد، لقمان نیز در گذشت. لقمان با این چهره و خصوصیت، که در افسانه‌های عرب جاهلی نقل شده، از قبیله‌ی عاد است، که همگی هلاک شدند. لقب او را الرائش الاکبر (ar.rā'eš.o l.'akbar) نوشته‌اند. در بعضی کتب اسلامی او را پس از خضر قرار داده، و دومین تن از معمرین شمرده‌اند. در روایات دوره‌ی جاهلی، لقمان نخستین‌کسی است که زناکار را سنگسار کرد، و دست دزدها را برید.

در قرآن، از لقمان به عنوان گوینده‌ی حِکَم و نکته‌های اخلاقی یاد شده است؛ میان پندهای او و ازوپ وجوه تشابهی دیده میشود. بسیاری از امثال و حکم در زبان عربی و فارسی بدو منسوب است. در کتب اسلامی، لقمان گاهی به عنوان پیامبر ولی بیشتر به عنوان حکیم معرفی شده است، و مفسرین و نویسندگان کتب مذهبی نوشته‌اند که خداوند او را میان نبوت و حکمت مختار کرد، و او حکمت را بر گزید، و وزیر داود شد، و تا روزگار یونس حیات داشت.

در ادبیات کهن عرب، از قصه‌ها و فابلهای لقمان نشانی نیست. چند قرن پس از ظهور اسلام، لقمان به عنوان نویسنده و موجد داستانها و فابلها معرفی شده است، و شاید علت این امر وجود امثالی باشد که بدو منسوب است، و هر کدام یادآور داستانی است. از این نظر لقمان را باید مشابه ازوپ در میان ملل مغرب به شمار آورد، همچنان که از نظر سرنوشت و سابقه‌ی زندگی مشابه یکدیگر بوده‌اند، و در باره‌ی هر دو تن گفته‌اند که از بردگان بوده‌اند. داستانهائی از دوره‌ی بردگی لقمان، با خواجه‌ی خویش نقل شده که در کتب اخلاق مشهور است، از قبیل داستان آوردن "زبان و دل" به عنوان بهترین غذاها، و باز، آوردن همانها به عنوان بدترین غذاها، با اشاره به اینکه زبان و قلب خوب بهترین چیزهاست، و زبان و قلب بد بدترین چیزها. این داستان عیناً در سرگذشت ازوپ، فقط به صورت آوردن زبان، نقل شده است. بعضی احتمال داده‌اند که پیدایش این فابلها به نام لقمان نتیجه‌ی ترجمه شدن فابلهای ازوپ به زبان عربی بوده است. به هر حال، از حدود قرن ۶م ه‍ق است که کتابهائی در باره‌ی فابلهای لقمان موجود است.

گذشته از جهات مشترک پندهای لقمان و ازوپ، او را با "بلعم باعور" (bal'ame bā'ur، بلعام کتاب مقدس) نیز مقایسه کرده‌اند، و در افسانه‌های قدیم عرب نسب او را به صورت لقمان ابن باعور ابن ناحور ابن تارخ نقل کرده‌اند.

لقمان، سوره‌ی (loqmān)، سوره‌ی ۳۱م قرآن، مکی، ۳۴ آیه. پس از ذکر متقیان و صفت آنان و اینکه بهشت جاودانی برای ایشان است، از مشرکان میپرسد که، در مقابل آسمانهائی که خدا بی‌ستون نگاه داشته، شریکان خدای شما چه چیز آفریده‌اند. آنگاه نصایح لقمان را به فرزندش چنین آورده است: سپاسگزاری از خدا، شرک نورزیدن به وی، برپا داشتن نماز، امر به معروف، نهی از منکر، صبر بر سختی، گردن‌افرازی نکردن در برابر مردم، و اعتدال در رفتار و گفتار.

لقمان حکیم: ← لقمان.
لقنت، اسپانیا، ← آلیکانته.
لقیط ابن مالک: ← رده.

لک (lak)، دهستان (جه ۲٬۷۳۵ سشه ۱۳۴۵ ه‍ش)، بخش حومه‌ی شهرستان قروه، استان کردستان، دارای ۱۳ آبادی. محصولاتش غلات و حبوبات است.

لک[1] (lek)، رود قابل کشتیرانی، به طول ۶۴ کم، در هلند مرکزی. از راین سفلی به سوی غ جاری میشود و به رود موز نو (← موز، رود) میریزد. کانال مرده (← موز، رود) از آن میگذرد.

لک (lak)، جنوبیترین گروه از قبایل کرد در ایران. بنا به گفته‌ی مؤلف بستان السیاحه "چون در شماره‌ی اول صد هزار خانه بودند لهذا ایشان را لک نام نمودند زیرا که لک صد هزار را گویند." این طایفه از آن جهت اهمیت دارد که خاندان زند (← زندیه) از میان آن بر خاسته‌اند. لکها را که در ل لرستان زندگی میکنند نباید با لرها اشتباه کرد. زبان لکی به زبان کردی بیشتر شبیه است تا به لهجه‌ی لری. شاه عباس I صفوی لکها را به لرستان منتقل کرد، و در آنجا سکونت داد. بعضی از طوایف آن برای بیرون آوردن قدرت از دست قاجارها به محمد خان زند کومک زیادی کردند. در زمان قاجاریه چندین طایفه‌ی لک مضمحل شدند. طوایف سلسله، دلفان، باجلان (bājlān)، زند، و مافی از لک محسوب میشوند. بعضی از محققین علاوه بر اینها طوایف متعددی از قبیل طوایف کلیائی، کلهر، بهرامْوَند، دالْوَند، و غیره را نیز از لک میدانند. طایفه‌ی سلسله (۹٬۰۰۰ خانوار) قبلا در ماهیدشت ساکن بود. طایفه‌ی دلفان (۷٬۴۷۰ خانوار) در قرن ۳م ه‍ق تیولی (← تیول) در ل لرستان داشت. طایفه‌ی باجلان از موصل آمده است. اراضی مسکونی لکها که شامل ل و ل‌غ لرستان است، گاهی لکستان خوانده شده است.

لک، واحد شمار، ← کرور.
لکام (lokām, lokkām)، نام عربی رشته‌کوهی میان حلب (در سوریه)، و ادنه (در ترکیه)، که به ترکی خنزیرداغ نامیده میشود، و امتداد آن در ج به کوه لبنان (← لبنان، جبل) معروف است. نیز ← جراجمه.

لکان (lakān)، ده (جه ۱٬۳۷۵ سشه ۱۳۴۵ ه‍ش)، دهستان جاپلق، شهرستان الیگودرز، فرمانداری کل لرستان، ۳۶کیلومتری ل الیگودرز. معدن سرب دارد. محصولاتش غلات، پنبه، و چغندر است.

لکتیو، در فلسفه‌ی مدرسی، ← مدرسی، فلسفه‌ی، قسمت I.

لکستان (lakestān)، دهستان (جه ۱۰٬۰۲۳ سشه ۱۳۴۵ ه‍ش)، شهرستان شاهپور، استان چهارم، در کنار قسمت شمال غربی دریاچه‌ی رضائیه؛ دارای ۱۵ آبادی. زولا چای مشروبش میکند. محصولاتش غلات، حبوبات، و فراورده‌های دامی است. مرکزش، صدقیان (sadaqiān؛ جه ۱٬۰۱۱ سشه ۱۳۴۵ ه‍ش)، در ۵٫۵کیلومتری ل‌ش شاهپور است. از آبادیهای مهم دیگرش حبشی (habaši؛ جه ۱٬۱۱۱ سشه ۱۳۴۵ ه‍ش)، ۱۱٫۵کیلومتری ش شاهپور، و سلطان‌احمد (soltān.ahmad؛ جه ۱٬۳۳۷ سشه ۱۳۴۵ ه‍ش)، ۶٫۵کیلومتری ش شاهپور، هستند.

لکستان: ← لک، گروه قبایل کرد.

لکسینگتن[2] (leksingtən)، نام چند شهر در کشمت. از آن جمله، ۱- شهر (جه ۶۲٬۸۱۰)، ل قسمت مرکزی ایالت کنتوکی، مقر دانشگاه کنتوکی. ۲- شهر (جه ۲۷٬۶۹۱)، ش ماساچوست، ل‌غ بستن. نام این شهر در جنگهای انقلاب امریکا، تحت عنوان **نبردهای لکسینگتن و کانکرد** (← کانکرد) می‌آید، و آن نخستین برخورد مسلح سپاهیان امریکا و بریتانیا بود، که در ۱۹ آوریل ۱۷۷۵ روی داد، و در طی آن ستون پیاده‌نظام بریتانیا که برای اشغال مخازن نظامی کانکرد اعزام شده بودند، پس از برخورد به مقاومت مسلح در لکسینگتن و در کانکرد، به بستن عقب نشست.

لکسینگتن و کانکرد، نبردهای: ← لکسینگتن.

لکشمی[3] (lakšmi)، در اساطیر حماسی هندی، زنی که با لباس سفید از اقیانوس شیر بیرون آمد، و برای همسری او خدایان و شیاطین به جدال با یکدیگر بر خاستند؛ همسر ویشنو و الاهه‌ی آبادی و خوشبختی. در هند جدید لکشمی هر سال چهار یا پنج بار مورد پرستش واقع میشود.

لکلر (laklar)، ده (جه ۱٬۶۵۲ سشه ۱۳۴۵ ه‍ش)، دهستان گاودول، بخش حومه‌ی شهرستان مراغه،

---

(۱)Lek (۲)Lexington (۳)Lakshmi

استان سوم؛ ۳۶کیلومتری جنوب مراغه.

لکلر (lēkler)، ضبطی از نام فرانسوی Leclerc. این نام در کتاب حاضر به صورت **لوکلر** ضبط شده.

لکلک (laklak)، پرنده‌ای بزرگ از تیره‌ی لکلکها (Ciconiidae)، با پاهای دراز و بالهای نیرومند. غذای خود را در باتلاقها و مانداب‌ها میجوید، ولی غالباً بر روی بامها و بادگیرها لانه میسازد. شناخته‌ترین نوع آن لکلک سفید است، که از نوع کیکونیا (*Ciconia*) است، و بلندیش از ح ۹۰ تا ۱۲۰ سم است. تابستانها در قسمتهائی از آسیای مرکزی و اروپا و زمستانها در هندوستان شمالی و افریقا زندگی میکند. منقارش سرخ و پاهایش صورتی سرخفام است. جفتی از لکلک سالهای متوالی پس از بازگشت از مهاجرت به همان لانه‌ی سابق باز میگردند. لکلک ماده از ۳ تا ۵ تخم میگذارد. خوراک این پرنده مارماهی، قورباغه، خزندگان، پرندگان جوان، و پستانداران کوچک است. اقسام دیگر لکلک عبارت است از لکلک ژاپنی، لکلک سیاه، و لکلک گردن‌سفید.

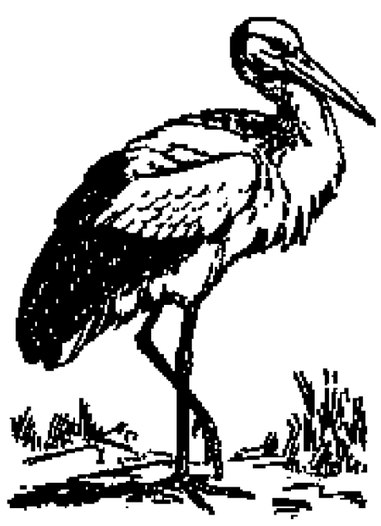

در بسیاری از نقاط لکلک پرنده‌ای محبوب است. آلمانیها و هلندیها از آن جهت این پرنده را دوست دارند که حشرات و خزندگان را از میان میبرد. و نیز معتقدند که پرنده‌ی میمونی است. وفاداری نر و ماده‌ی لکلک نسبت به یکدیگر نمونه‌ای از سعادت زناشوئی شمرده میشود. افسانه‌ی رایج میان بعضی ملل، که نوزادان را لکلک به خانه‌ها میآورد، از اینجا برخاسته است که لکلک برای حفظ جوجه‌های خود اهتمام فراوان دارد.

لکلوز، هلند، ← سلویس.

لکناو، شهر، هند، ← لکهنو.

لکناهو، شهر، هند، ← لکهنو.

لکنو، شهر، هند، ← لکهنو.

لکنهو، شهر، هند، ← لکهنو.

لکهنو[1] (lakhnă)، شهر (در ۱۹۶۹ جه ۶۷۳'۶۵۵)، کرسی ایالت اوتار پرادش، ل هند. نامش به صورت‌های لکناو (laknă)، لکناهو (laknāhu)، لکنو (loknă)، و لکنهو (laknahu) نیز ضبط شده است.

از تاریخ شهر پیش از هجوم مسلمانان اطلاعی در دست نیست. در زمان سلسله‌ی سوری دهلی (← شیر شاه سوری) لکهنو اهمیت یافت. در سال ۱۵۲۶ همایون و در ۱۵۲۸ بابر آن را گرفتند. پس از انحطاط امپراطوری مغول، سیدی از مردم ایران به نام سعادت خان آن را تصرف کرد (۱۷۲۴)، و سلسله‌ی نواب اوده را تأسیس کرد، که ابتدا حکامی مستقل بودند، و سپس تا ۱۸۵۶ به عنوان سلاطین اوده فرمانروائی کردند. در سلطنت (۱۷۷۵–۱۷۹۷) آصف‌الدوله، لکهنو به اوج شکوه خود رسید، و وی آنجا را پایتخت مملکت اوده قرار داد. از ابنیه‌ای که وی بنا نهاد رومی‌دروازه، إمامبارا، و یک مسجد است. لکهنو در ۱۷۷۵–۱۸۵۶ پایتخت مملکت اوده بود. در ۱۸۵۶، در زمان فرمانداری دالهوزی، مملکت اوده به قلمرو بریتانیا منضم شد، و این امر یکی از اسباب بزرگ انگیختن شورش سپاهیان بود.

لکهنو از مواضع تلاقی خطوط آهن و از مراکز فرهنگی و داد و ستد است. مصنوعاتش مشتمل بر کاغذ، مواد شیمیائی و داروئی، کفش، و فرش است. کارهای دستی آن از مدتها پیش شهرت داشته است. دانشگاه لکهنو در ۱۹۲۱ تأسیس شد. لکهنو مرکز عمده‌ی شیعه در هند است. ابنیه‌ی جالب آن همه از دوره‌ی اسلامی است.

لکه‌ی زرد: ← چشم.

لکی[2]**، ویلیام ادوارد هارتپول** (wilyăm edwărd härtpŏl leki)، ۱۸۳۸–۱۹۰۳، مورخ بریتانیائی. شاهکارش تاریخ انگلستان در قرن هجدهم (۸ مجلد، ۱۸۷۸–۹۰) است.

لگ[3]**، جیمز** (jeymz leg)، ۱۸۱۵–۹۷، مبلغ مذهبی و چینشناس اسکاتلندی. در ۱۸۳۹ انجمن تبلیغی لندن او را به خاور دور فرستاد. از ۱۸۴۳ تا ۱۸۷۳، جز دو سفر کوتاه به انگلستان، در هونگ کونگ میزیست. در اقامت طولانی خود در چین، به بررسی کامل فرهنگ چینی پرداخت، و در ۱۸۴۱ ترجمه‌ی آثار کلاسیک چینی را آغاز کرد، که در ۲۸ جلد انتشار یافت (۱۸۶۱–۸۶). در ۱۸۷۵ کرسی زبان و ادبیات چینی برای وی در دانشگاه آکسفرد تأسیس شد، و وی از ۱۸۷۶ تا آخر عمر در آنجا تدریس کرد. از آثار دیگرش زندگی و تعلیم کنفوسیوس (۱۸۶۷)، زندگی و تعلیم منکیوس (۱۸۷۵)، و دین چین (۱۸۸۰) است.

لگاریتم[4] (logăritm)[از یو، = عدد نسبت]. به ازاء هر دو عدد مثبت a و u (که $a \neq 1$)، یگانه عدد حقیقی n را که در معادله‌ی $a^n = u$ صدق کند لگاریتم u در مبنای a یا $\log_a u$ خوانیم، لگاریتم به مبنای 10 را لگاریتم متعارفی مینامند، مثلا $\log_{10} 100 = 2$. چون، بنا بر تعریف، a مثبت است و قوای مختلف اعداد مثبت همیشه مثبت است، u نمیتواند منفی باشد؛ به عبارت دیگر، عدد منفی لگاریتم ندارد. لگاریتم به مبنای e لگاریتم طبیعی یا لگاریتم نپری نامیده میشود (عدد e، که تقریباً مساوی ۲٫۷۱۸ است، حد عبارت $(1+\frac{1}{m})^m$ است که در آن m به سوی بینهایت میل کند.

کلگاریتم[5] (kologăritm) یک عدد عبارت است از لگاریتم عکس آن عدد، یعنی

$$\operatorname{colg} u = \log \frac{1}{u}$$

بعضی از خواص لگاریتمها،

۱) لگاریتم حاصلضرب دو یا چند عدد برابر است با حاصل جمع لگاریتمهای آن اعداد، یعنی

$$\log_a A.B.C. = \log_a A + \log_a B + \log_a C.$$

۲) لگاریتم قوه‌ی nم عدد A مساوی است با n برابر لگاریتم A، یعنی

$$\log_a A^n = n \log_a A.$$

۳) لگاریتم خارج قسمت دو عدد برابر است با تفاضل لگاریتمهای مقسوم و مقسوم علیه، یعنی

$$\log_a \frac{A}{B} = \log_a A - \log_a B.$$

۴) لگاریتم ریشه‌ی nم یک عدد برابر است با حاصلضرب $\frac{1}{n}$ در لگاریتم آن عدد، یعنی

$$\log_a \sqrt[n]{A} = \frac{1}{n} \log_a A.$$

با استفاده از لگاریتم، محاسبات دشوار ضرب و تقسیم به محاسبات ساده‌تر جمع و تفریق لگاریتم‌های متناظر تبدیل میشود. لگاریتم حساب‌شده‌ی اعداد در جدولهائی (← جدول) به چاپ رسیده که مورد استفاده‌ی مهندسان واقع میشود.

لگاریتم طبیعی: ← لگاریتم.

لگاریتم نپری: ← لگاریتم.

لگاسپی[6] (legăspi)، بندرشهر (در ۱۹۶۰ جه ۶۰'۵۹۳)، بر جش لوزون، فیلیپین. به نام لوپث د لگاسپی کشورگشای اسپانیائی نامگذاری شده است (۱۹۲۵).

لگن خاصره (lagane xăsere)، مجموعه‌ای از استخوانها که قسمت پایین شکم در آن قرار دارد. اندامهای تناسلی و اندامهای دفع فضولات (مثانه و بخش زیرین روده‌ها) را احاطه کرده است. لگن زن وسیعتر و حفره‌ی مرکزی آن گشادتر از لگن مرد است. این حفره‌ی مرکزی قسمتی از مجرای ولادت در زن است، و نوزاد از همین جا بیرون میآید.

ستون فقرات از رأس لگن به طرف بالا معتد است. سر کروی استخوان ران در حفره‌ی کروی قسمت پایین لگن قرار دارد، و به همین جهت حرکت پا به هر طرف میسر میشود. هنگامی که شخص ایستاده است، وزن تمام تنه از راه بندهای دو استخوان ران به پاها منتقل میشود. توده‌های حجیم ماهیچه‌ای لگن را به استخوان ران متصل میکنند.

لگن خاصره (شکل) از دو نیم‌لگن متقارن

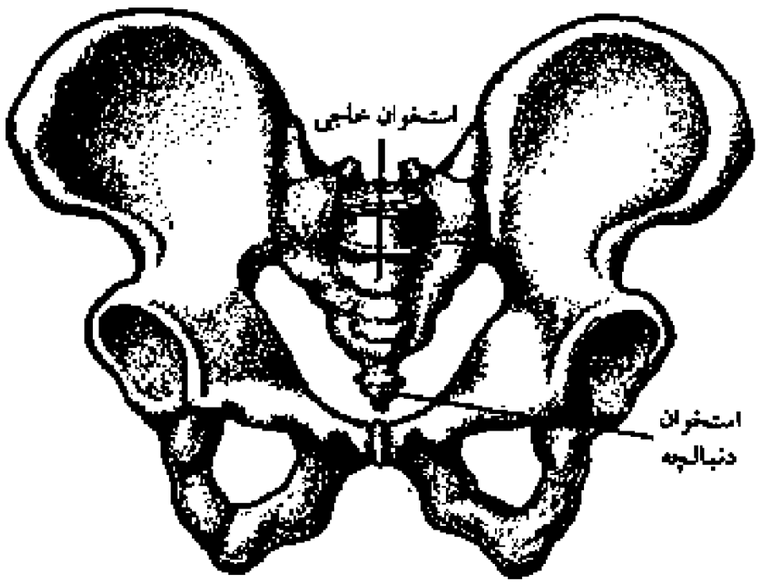

تشکیل شده است. دو نیم‌لگن در جلو محکم به یکدیگر جوش خورده است، و از پشت نیز سخت با استخوان خاجی (← ستون فقرات) پیوستگی دارد. در شخص بالغ، هر نیم‌لگن استخوانی یکپارچه مینماید، ولی در واقع سه قطعه استخوان است که با بلوغ بدن رفته رفته به یکدیگر جوش خورده است. نیز ← استخوان‌بندی، شکل.

لگنیتسا، لهستان، ← لیگنیتس.

لگواردیا، فرودگاه، ← کوینز، بخش نیو یورک.

لگهورن[7] (leghorn)، ایتالیائی **لیوورنو**[8] (livorno)، فنسی **لیوورن**[9] (livurn)، شهر (جه ۱۶۵'۷۵۹)، کرسی ایالت لیوورنو، در توسکان،

---

(۱)Lucknow; Lakhnau (۲)Lecky (۳)Legge (۴)logarithm (۵)cologarithm (۶)Legaspi (۷)Leghorn (۸)Livorno (۹)Livourne

ایتالیای مرکزی، بر دریای لیگوریا. یکی از مهمترین بنادر ایتالیا است، و شراب، روغن زیتون، منسوجات، پوره، و مرمر صادر میکند. محل آکادمی دریائی ایتالیا است، و صنایع ماشینسازی و تهیه‌ی مواد شیمیائی، و پالایش نفت دارد. در قرن ۱۶م به وسیله‌ی خاندان مدیچی رونق یافت. در ۱۵۹۰ فردیناند I، مهیندوک توسکان، آن را یک بندر آزاد ساخت، و به روی پناهندگان سیاسی و مذهبی گشود. کلیسای جامع آن در جج II ویران شد.

لگیا[1]، آوگوستو برناردینو (ägusto bernārdi-no legiā)، ۱۸۶۳–۱۹۳۲، رئیس جمهور (۱۹۰۸–۱۲، ۱۹۱۹–۳۵) پرو. سازشی که برای رفع اختلاف با شیلی به عمل آورد، بحران اقتصادی، و اعمال مالی و سیاست دیکتاتوری خشن وی سبب سقوطش شد، و به سوء استفاده از اموال دولت متهم شد و به زندان افتاد.

ل.ل.ش، علامت اختصاری "شمال شمال شرقی" (← جهات اصلی) در کتاب حاضر.

ل.ل.غ، علامت اختصاری "شمال شمال غربی" (← جهات اصلی) در کتاب حاضر.

لاله‌گاه (lale.gāh)، ده (جم ۱٬۱۳۸ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش خمام، شهرستان رشت، استان یکم؛ ۶کیلومتری ج‌غ خمام. سفیدرود مشروبش میکند. محصولاتش برنج، کنف، و ابریشم است.

لم[2]، چارلز (cārlz lam)، ۱۷۷۵–۱۸۳۴، نویسنده‌ی انگلیسی؛ معاصر کولریج. در ۱۷۹۲ به استخدام اداره‌ی امور هند در آمد. در ۱۷۹۶ با کولریج اشعاری منتشر کرد، ولی در همان سال خواهرش مری[3] (meri؛ ۱۷۶۴–۱۸۴۷)، به سبب حمله‌ی جنون، مادرشان را به قتل رسانید، و از آن به بعد لم زندگی خود را صرف پرستاری از خواهر کرد. در ۱۸۰۷ با مری در تهیه‌ی داستانهائی از شکسپیر همکاری کرد (این اثر معروفیت تمام دارد). در ۱۸۰۸ کتاب نمونه‌هائی از شعرای نمایشنامه‌نویس انگلیسی را منتشر ساخت، که در تجدید توجه به نمایشنامه‌نویسان عصر الیزابت مؤثر بود. از ۱۸۲۰ به نوشتن یک سلسله مقالات معروف در موضوعات گوناگون تحت نام مستعار "ایلیا"[4] شروع کرد، که مقام او را به عنوان استاد نثر انگلیسی مسلم ساخت.

لم[5]، لیدی کرولاین (leydi karolāyn lam*)، ۱۷۸۵–۱۸۲۸، بانوی رمانتویس انگلیسی. در ۱۸۰۵ با ← و. لم ازدواج کرد، و در ۱۸۲۵ از وی جدا شد. عاشق لرد بایرن شد، و بایرن در ۱۸۱۳ وی را رها کرد. تصادفاً با دسته‌ای که جسد بایرن را حمل میکرد برخورد کرد، و در همان جا ضعف کرد، و دیگر مشاعر خود را باز نیافت. داستانهائی که نوشته است اهمیتی ندارد، و شهرتش به سبب ماجرای عشق او با بایرن است.

لم[5]، ویلیام (wilyām lam)، ملقب به (دومین) **وایکاونت ملبورن** (vaykānt melborn*)، ۱۷۷۹–۱۸۴۸، رجل انگلیسی از حزب ویگ. در ۱۸۳۴ و ۱۸۳۵–۴۱ نخست‌وزیر بود، و مملکتداری را به ملکه ویکتوریای جوان آموخت. لیدی ک. لم زوجه‌ی او بود.

لم[5]، ویلیس یوجین (wilis yujin lam)، ۱۹۱۳–، فیزیکدان امریکائی. به جهت اندازه‌گیری دقیق خاصیت برقاطیسی الکترون، جایزه‌ی نوبل ۱۹۵۵ در فیزیک بین او و پ. کوش تقسیم شد. کار لم نظریه‌ای را که قبلا دیرک عرضه کرده بود تکمیل کرد.

لمار[6]، میربو بونپارت (mirəbō bonəpārt lə-mār)، ۱۷۹۸–۱۸۵۹، سیاستمدار تکزاسی. در ۱۸۳۸–۴۱ رئیس جمهور تکزاس بود، و استقلال تکزاس را مورد شناسائی دول اروپائی قرار داد؛ شالوده‌های نظام آموزشی کنونی تکزاس را بنا نهاد؛ پایتخت تکزاس را در اوستین تأسیس کرد.

لمان، دریاچه‌ی: ← ژنو، دریاچه‌ی.

لمان[7]، لوته (lote leman)، ۱۸۸۸–۱۹۷۶، بانوی خواننده‌ی آلمانی‌امریکائی سوپرانو، متولد برانده‌بورگ. در کنسروانوار ایالتی برلین تحصیل کرد. در ۱۹۰۹ در هامبورگ اولین نقشش را ایفا کرد. در طی سالهای ۱۹۱۴–۳۸ عضو اپرای ایالتی وین بود. پس از اجرای نقش در شیکاگو (۱۹۳۵)، مدت ۱۱ سال (۱۹۳۴–۴۵) با اپرای متروپلیتن نیو یورک همکاری کرد. در ۱۹۴۵ به تابعیت کشمت در آمد. وی تألیفاتی دارد مشتمل بر داستان پرواز جاودانی؛ زندگینامه‌ی بر بالهای آواز؛ و کتاب بیشتر ار آواز خواندن در تکنیک آواز و غیره.

لمان[7]، لیلی (lili leman)، ۱۸۴۸–۱۹۲۹، بانوی خواننده‌ی آلمانی سوپرانو، متولد وورتسبورگ. نزد مادرش خوانندگی آموخت. در ۱۸۶۵ اولین نقشش را در پراگ اجرا کرد، و در ۱۸۷۰ به اپرای سلطنتی برلین پیوست. در طی سالهای ۱۸۸۵–۹۰ عضو گروه اپرای متروپلیتن بود و به عنوان یکی از بزرگترین خوانندگان زمان خود در لندن و نیو یورک شهرت داشت. به ۱۷۰ نقش مختلف تسلط داشت، و علاوه بر خوانندگی تدریس نیز میکرد. کتاب چطور آواز بخوانیم اثر اوست که، به عنوان یکی از بهترین کتابهای موسیقی در این زمینه، موفقیت زیادی کسب کرد.

لمب[8] (lamb). برای اعلام انگلیسی که به این صورت میشناسید به ضبط صحیح آن لم رجوع کنید.

لمبث[9] (lambeţ)، کوی لندن بزرگتر، انگلستان، مقابل وستمینستر بر ساحل جنوبی تمز. در ۱۹۶۷ جمعیتش ۳۳۸٬۱۳۰ تن بوده است. از ۱۱۹۷ مقر اصلی اسقف اعظم کنتربری در اینجا بوده است.

لمبرگ، شهر، اوکرائین، ← لووف.

لمبروک[10]، ویلهلم (vilhelm lembruk)، ۱۸۸۱–۱۹۱۹، مجسمه‌ساز آلمانی. در دوسلدورف تحصیل کرد، و در سال 1910 به پاریس رفت و ۴ سال در آنجا بماند. ابتدا تحت تأثیر ک. برانکوش و آ. مایول بود، ولی بعد به شیوه‌ای نیرومند و خاص خود دست یافت. وی که در ۳۸سالگی خودکشی کرد، شاید بزرگترین مجسمه‌ساز آلمانی قرن خود باشد. مجسمه‌هایش اغلب برنزی و بتونی هستند، از جمله زن ایستاده (۱۹۱۰)، زن زانوزده (۱۹۱۱)، سقوط (۱۹۱۶)، و جوان نشسته (۱۹۱۸). از وی آثار صورتسازی، نقاشی، و قلمزنی نیز به جا مانده است.

لمبسر، قلعه‌ی قدیمی، ← لمسر یا لمبسر.

لمبورد، ایالت، بلژیک، ← لیمبورگ.

لمتر یا لومتر[11]، ژرژ ادوار (jorj eduār lēmetr)، ۱۸۹۴–۱۹۶۶، فیزیکدان و منجم بلژیکی. از ۱۹۲۷ تا آخر عمر استاد دانشگاه لوون بوده است. مهمترین تحقیقاتش در باب نظریه‌های نسبیت، و خصوصاً در باب یکی از کاربردهای اساسی این نظریه‌ها، یعنی انبساط جهان است. فرضیه‌ی او بر این اساس است که پیدایش جهان بر اثر انفجار فقط یک اتم ابتدائی عظیم روی داده است. از آثارش نظریه‌ی تحول جهان انبساطی است.

لمتن، جان جورج: ← دارم، نخستین ارل آو.

لمته: ← لپتیس ماگنا.

لمراسک (lemrāsk)، ده (جم ۱٬۸۴۷ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان کلیاد، شهرستان بهشهر، استان دوم؛ ۱۸٫۵کیلومتری ش شهر بهشهر. ایستگاه راه آهن تیرتاش در اراضی این آبادی است.

لمزان (lemazān)، دهستان (جم ۲٬۱۰۷ سش ۱۳۴۵ هش)، بخش حومه‌ی شهرستان بندر لنگه، فرمانداری کل بنادر و جزایر بحر عمان؛ دارای ۱۱ آبادی. رود مهران از وسط آن میگذرد. محصولش غلات، خرما، تنباکو، و لبنیات است. مرکزش، **لمزان** (جم ۳۵۶ سش ۱۳۴۵ هش)، در ۷۲کیلومتری جش بستک قرار دارد.

لمسر (lammsar) یا **لمبسر** (lambsar) [= قله و بلندی صاف و هموار]، قلعه‌ی قدیمی واقع در دهستان رودبار، نزدیک ده منصورباغ (mansur-bāq؛ جم ۷۷ سش ۱۳۴۵ هش؛ ۳۵کیلومتری غ معلم‌کلایه). تاریخ بنای آن روشن نیست، و ظاهراً قبل از دوران اسلامی آباد بوده است. در ۲۰ ذو القعده‌ی ۴۹۵ هق کیا بزرگ امید آن را به امر حسن صباح فتح و تجدید بنا کرد. وی بر آن قلعه بود، و تا حسن او را نخواند از قلعه فرود نیامد. رودبار قلاع متعددی داشت، و قلعه‌ی لمسر یکی از ۳ قلعه‌ی معروف و استوار آن بود که محمد ابن ملکشاه برای تسخیر آن بارها اقدام کرد، ولی کاری از پیش نبرد. سرانجام قلاع رودبار به دست هولاکو خان فتح شد. فتح قلعه‌ی لمسر یک سال بعد از فتح میمون دز و الموت صورت گرفت، و بدین ترتیب رکن‌الدین خورشاه آخرین باقیمانده‌ی خداوندان الموت تسلیم خان مغول شد.

قلعه‌ی لمسر بر بالای کوه منفرد لمسر بنا شده که از ش، ج، و ل به پرتگاههای سختی منتهی میشود. در قسمتی از طرف ش که شیب ملایمی دارد دیوار قطور و عظیمی به طول ح ۲۰ و به ارتفاع ح ۱۰ متر بنا کرده‌اند، که هنوز هم قسمتی از آن پا بر جاست. در قسمت ل کوه لمسر، که شاید تنها نقطه‌ی ضعف قلعه است، دروازه‌ای بنا شده بود و نگهبانان در برجهای دو طرف دروازه دائماً مراقب دشمنان بودند. ساختمانهای مهم قلعه در پایین دروازه‌ی شمالی قرار داشت، و فضائی به طول ۳۵ متر و عرض ۲۵ متر را اشغال میکرد. در قسمت جش این فضا ساختمانها سالمتر مانده‌اند، و در این قسمت ۱۲ اطاق به طول ح ۶ متر و عرض ح ۲ متر وجود دارند که از سنگهای بزرگ تراشیده ساخته شده‌اند. از قسمتهای جالب آن مجرای آب قلعه است که از طرف ل وارد قلعه شده و به آب‌انبارهائی به شکل مکعب مستطیل، به طول ح ۶ متر و عرض ح ۲ متر، منتهی میشود؛ این آب‌انبارها در سنگ

---

(۱)Leguia (۲)Lamb (۳)Mary (۴)Elia (۵)Lamb (۶)Lamar (۷)Lehmann (۸)Lamb (۹)Lambeth (۱۰)Lehmbruck (۱۱)Lemaître

تراشیده شده‌اند. قلعه‌ی لمسر و گردکوه، به خاطر موقعیت خود، توانستند سالها در مقابل دشمن پایداری کنند. در بعضی مآخذ به صورت **لنبسر** (lanbsar)، **لمسر** (lommasar)، و به تصحیف به صورت لمیشه (← رودبار، دهستان) هم ضبط شده است. نیز ← گردکوه.

لمعات (lama'āt)، رساله‌ی عرفانی، به فارسی، از ← فخرالدین عراقی، که مخلوطی از نظم و نثر است، و تحت تأثیر دروس صدرالدین قونیوی و به شیوه‌ی سوانح العشاق احمد غزالی نوشته شده، و یکی از مآخذ مفید مطالعه در تصوف است. شروح بسیاری بر آن نوشته‌اند، که معروفترین آنها اشعة اللمعات عبدالرحمان جامی است. لمعات به ضمیمه‌ی کلیات عراقی در تهران نیز به چاپ رسیده است (۱۳۳۵ هش).

لمعه‌ی دمشقیه (lom'eye demašqiyye) [اللمعة الدمشقیه]، کتابی عربی در فقه امامیه، تألیف شهید اول. مؤلف کتاب را در دمشق تحریر کرده است، و در هنگام تألیف آن، در حبس بوده و کتابی هم بجز مختصر نافع در دست نداشته است. تهذیب و تدوین آن را در ۷۸۲ هق به پایان رسانیده است. کتاب به التماس شمس‌الدین محمد آوی، از رجال عصر، تألیف شده است، و با وجود اختصار، مشتمل است بر یک دوره‌ی کامل فقه امامیه از طهارت تا دیات. لمعه‌ی دمشقیه از کتب مهم فقه امامیه به شمار است، و از طرف فقهای شیعه تعلیقات متعدد بر آن نوشته شده است، و در ضمن شرح لمعه مکرر به طبع رسیده است.

لمک: ← لامک یا لمک.

لمنوس[1] (lemnos)، جزیره (۴۸۰ کمه؛ جه ۲۲°۸۷۳)، یونان در لش دریای اژه. کرسی آن کاسترون[2] (kāstron)، و بندر عمده‌اش موذروس[3] (mudros) است. ماهیگیری، دامپروری، و کشاورزی دارد. در یونان قدیم بر هفایستوس مقدس بود. در حـ ۵۰۰ ق‌م مستعمره‌ی آتن شد. بعد از سقوط (۱۲۰۴) قسطنطنیه در طی چهارمین جنگ صلیبی، صلیبیون لمنوس را امیرنشین ساختند. در ۱۴۶۴–۷۹ در تصرف ونیز و در ۱۴۷۹–۱۹۱۲ در تصرف دولت عثمانی بود.

لمور[4] (lemur، از لتی)، جانور آدم‌نمای (← آدم‌نمایان) دارزی بسق قدیم، با پوزه‌ای شبیه به روباه و چشمان درشت. دم آن، در صورت وجود، اغلب دراز و پشمالو است. لمورها معمولا تشکیل گله میدهند، و بیشتر آنها شبگردند. خوراکشان



حشرات، میوه‌ها، پرندگان کوچک، تخم جانوران، و سوسمار است. لمور واقعی (*Lemur*) مخصوص ماداگاسکار و جزایر نزدیک آن است.

لموریا، در دین رومیان، ← لارواها.

لموک (lamuk)، ده (جه ۱°۵۰۲ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان نوکندکا، بخش حومه‌ی شهرستان شاهی، استان دوم، ۵کیلومتری ل شاهی. سیاه‌رود مشروبش میکند. محصولاتش برنج، پنبه، کنف، غلات، و کنجد است.

لمیشه، قزوین، ← رودبار.

لنا[5] (lenā)، رودی به طول ۴°۲۷۰ کم در جمشس، که شرقیترین و طویلترین رودهای سیبریه است. نزدیک دریاچه‌ی بایکال سرچشمه میگیرد، و به جانب ل‌ش و سپس ل‌غ جاری شده با دلتائی به عرض ۲۴۰ کم به دریای لاپتف میریزد. حـ ۲°۴۴۰ کم آن قابل کشتیرانی است. در کنار مسیر آن معادن زغال سنگ، نفت، و طلا یافت میشود.

لنارد[6]، **فیلیپ ادوارد آنتون** (filip eduārd ān-ton lenārd)، ۱۸۶۲–۱۹۴۷، فیزیکدان آلمانی. به جهت تحقیقاتش در اشعه‌ی کاتودی جایزه‌ی نوبل ۱۹۰۵ در فیزیک به او اعطا شد.

لنارک، اسکاتلند، ← لنارکشر.

لنارکشر[7] (lanārkšar) یا **لنارک**[8]، ولایت (۲°۳۱۰ کمه؛ جه ۱°۶۲۶°۳۱۷)، ج قسمت مرکزی اسکاتلند. در دره‌ی رود کلاید واقع، و قسمت شمالی آن دشتی هموار، و جنوبش کوهستانی است. در گلاسگو و اطرافش مصنوعات مختلف تهیه میشود، و منابع سرشار معدنی وجود دارد. قسمت مرکزی فلاحتی است، و در آن پرورش گاو و گوسفند و لبنیاتسازی رواج دارد. مرکزش، شهر **لنارک** (جه ۸°۴۳۶)، بر رود کلاید واقع است. لنارک نو، در ج آن، محل تجربیات ر. اوون بود.

لناو[9]، **نیکولاوس** (nikolās lenā)، نام مستعار **نیکولاوس نیمبش فون شترلناو** (nimbš fon štrelenā)، ۱۸۰۲–۵۰، شاعر اتریشی آلمانی الاصل، و یکی از بزرگترین شعرای رمانتیک آلمانی در قرن ۱۹م. نزدیک طمشوار متولد شد. مردی بیقرار بود، و زندگی ناخوشی داشت. در ۱۸۳۲ به بالتیمور (کشمة) رفت، ولی از زندگی مادی آنجا متنفر شد، و پس از کمتر از یک سال به اروپا باز گشت. در ویولن‌نوازی دست داشت. به سبب اشعارش مشهور شد، و اگر عشق خانمانسوز وی نسبت به زوجه‌ی یکی از دوستانش نبود، شاید زندگی خوشتری میگذرانید. عاقبت دیوانه شد، و در تیمارستانی نزدیک وین در گذشت.

اشعار غنائی لناو آمیخته با بدبینی و حزن و اندوه است. شهرت وی عمدةً به سبب منظومه‌های غنائی کوتاهترش میباشد، که کاملترین آنها شیلفلیدر (۱۸۳۲) و واندلیدر (۱۸۴۴) است. از آثار حماسی وی فاوست (۱۸۳۶)، دی آلبیگنزر (۱۸۴۲)، و دون ژوان (ناتمام) است.

لنباخ[10]، **فرانتس فون** (frānts fon lenbāx)، ۱۸۳۶–۱۹۰۴، نقاش صورتساز آلمانی، مت باواریا. در رم و مونیخ تحصیل کرد. در طی سالهای ۱۸۶۳–۶۸ در ایتالیا و اسپانیا از روی آثار اساتید بزرگ تابلوهائی کشید. ابتدا دورنما نقاشی میکرد، و بعد با شیوه‌ای متأثر از لیبین و رامبران به صورتسازی روی آورد. وی راه نهضت واقعپرداری را در آلمان هموار ساخت. ۸۰ تصویر از بیسمارک کشیده که فوق العاده معروفند. سایر آثارش مشتمل است بر صورتهائی از امپراطور ویلهلم I، فیلد مارشال فون هولتکه، پاپ لئوی XIII، واگنر، ف. لیست، شتراوس، و تابلو بانوئی جوان (موزه‌ی متروپلیتن) و غیره.

لنبان، مسجد (lonbān)، یکی از مساجد تاریخی اصفهان واقع در محله‌ی قدیمی لنبان که به سال ۱۰۸۰ هق در زمان شاه سلیمان صفوی، بر روی ویرانه‌های مسجدی قدیمتر ساخته شده، و منبر نفیس چوبی آن از آثار هنری ظریف دوره‌ی صفویه است.

لنبسر، قلعه‌ی قدیمی، ← لمسر یا لمبسر.

لنت، نزد مسیحیان، ← روزه‌ی بزرگ.

لنتس[11]، **ولفگانگ** (volfgāng lents)، ۱۹۰۰–، مستشرق آلمانی. از ۱۹۵۰ استاد السنه‌ی ایرانی و شرقی در دانشگاه هامبورگ بوده است. در ۱۹۵۷–۵۸ استاد مدعو در دانشگاه کولومبیا (نیو یورک) بود. آثارش مشتمل است بر لهجه‌های پامیر (۱۹۳۳)، هیئت اعزامی به آلای‌پامیر در ۱۹۲۸ و هیئت اعزامی آلمانی به هندوکش در ۱۹۳۵، گاهشماری در تورستان و پامیر (۱۹۳۹)، و یادداشتهای گوته در باب دیوان شرقی غرب (۱۹۵۹).

لنتس[11]، **یاکوب** (yākob lents)، ۱۷۵۱–۹۲، شاعر و نمایشنامه‌نویس آلمانی. در ۲۰سالگی به ستراسبورگ رفت، و به گوته و سایر شعرای جوان پیوست، و جزء نهضت شتورم اوند درانگ در ادبیات آلمانی شد. در این دوره عاشق زن جوانی شد به نام بریون (brion)، که داستان عشق کوتاه گوته به وی مشهور است. به سبب ناپایداری عواطفش، سالهای آخر عمر را در تنهائی به مسافرت در اروپای شرقی گذرانید، و گویند در هنگام مرگ (در مسکو) دیوانه بود. نمایشنامه‌هایش عموماً مقامی عالی دارد. از آن جمله است لله‌بناهی (۱۷۷۴) و سربازان (۱۷۷۶).

لنج (lenj)، ده (جه ۱°۶۱۰ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان اشیان، بخش لنجان، شهرستان اصفهان، استان دهم؛ ۲۵کیلومتری ج فلاورجان. از زاینده‌رود مشروب میشود. محصولاتش غلات، برنج، و پنبه است.

لنجان (lenjān)، بخش (جه ۱۶۰°۶۰۹ سث ۱۳۴۵ هش)، شهرستان اصفهان، استان دهم؛ مرکزش فلاورجان. مشتمل است بر ۴ دهستان اشترجان، اشیان، آیدغمش، و گرکن. آبادیهای لنجان در دو طرف زاینده‌رود قرار گرفته‌اند، و از این رو هوایش معتدل و سالم است. در این بخش سه رشته‌کوه در جهت ج‌ش به ل‌غ به موازات یکدیگر ممتدند. محصولاتش غلات، برنج، و حبوبات است. معدن سرب دارد. پلهای معروف زمان خان، فلاورجان (ورگان)، و باغ محمود در این بخش قرار دارند. بخش لنجان بر طبق فتکا ۱۳۱۶ هش به اسم فلاورجان در جزء شهرستان اصفهان تشکیل، و بعدها نام آن به لنجان تبدیل شد.

لنجرود (lanjarud)، ده (جه ۲°۱۱۶ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان کزاز، بخش سربند، شهرستان اراک، استان مرکزی، ۴۲کیلومتری ل‌غ آستانه. میانرود مشروبش میکند: محصولاتش غلات، چغندر قند، و میوه است. قالیچه‌بافی دارد.

لند[12]، **ادوین هربرت** (edwin hërbərt land)، ۱۹۰۹– ، مخترع امریکائی، مؤسس شرکت لند.

(1)Lemnos (2)Kastron (3)Moudros (4)lemur (5)Lena (6)Lenard (7)Lanarkshire (8)Lanark (9)Lenau (10)Lenbach (11)Lenz (12)Land

هنگامی که در دانشگاه هاروارد در دوره‌ی لیسانس مشغول تحصیل بود نخستین قطبنده‌ی دیکروئیک مصنوعی با ابعاد وسیع را اختراع کرد (← قطبش). دوربین عکاسی پولاروئید[1] لند (polaroid-)، که در چند ثانیه عکس بر میدارد و آن را چاپ و آماده میکند، از اختراعات اوست. بیش از ۱۵۰ اختراع در پلاستیکها و وسایل عکاسی و بصری به نام او ثبت شده است. در ۱۹۳۷ شرکت لند را تأسیس کرد، و خود رئیس آن شد.

لندز اند[2] (landz end)، سنگپوزی در ولایت کورنوال، انگلستان، که غربیترین نقطه‌ی انگلستان است. از گرانیت است، و تندانهائی به ارتفاع ۳۰ متر دارد.

لندسیر[3]، سر **ادوین هنری** (sər edwin henri landsir)*، ۱۸۰۲–۷۳، نقاش انگلیسی، مت لندن. سومین فرزند جان لندسیر (۱۷۶۱–۱۸۵۲)، نویسنده و حکاک، بود. در ۱۸۱۶ در آکادمی شاهی هنر شروع به تحصیل کرد. وی از مشهورترین و پرکارترین هنرمندان عصر خویش بود که، به خاطر نقاشیهایش از حیوانات، محبوبیت زیادی کسب کرد. در ۱۳سالگی مورت یک قاطر را کشید و بعد با تابلو پنجه‌ی گربه معروفیت یافت. حالت برانگیزنده و زنده‌ی آثار اولیه‌اش بتدریج در کارهای بعدی جای خود را به توعی حساسیت مأیوسانه میدهد، زندگی عالی، زندگی پست (هر دو ۱۸۲۹)، و بزرگی و بیشرمی (گالری تیت لندن) نمونه‌هائی از این دوره‌اند. وی در ۱۸۳۱ عضو آکادمی سلطنتی، و در ۱۸۵۰ به لقب "سر" مفتخر شد.

لندسیر، جان: ← لندسیر، سر ادوین هنری.

لندگریو، عنوان و لقب، ← لانگرانگ.

لندن[4] (landan)، انگلا **لاندن** (ländən)، پایتخت مملکت متحد بریتانیای کبیر و ایرلند و مرکز ملل مشترک المنافع بریتانیا، واقع بر دو طرف رود تمز نزدیک کشندان آن در دریای شمال. از لحاظ جمعیت، لندن، توکیو، و نیو یورک بزرگترین شهرهای عالم هستند. لندن بزرگترین بندر مملکت و مرکز عمده‌ی مالی، تجارتی، و فرهنگی آن است. هسته‌ی قدیمی آن، سیتی آو لاندن، مرکز تجارتی و مالی مملکت متحد است؛ بانک انگلستان، بورس، لویدز، و اداره‌ی مرکزی بانکهای عمده و شرکتهای بیمه در آن قرار دارند. بر طبق "قانون حکومت لندن" (۱۹۶۳)، از اول آوریل ۱۹۶۵ ناحیه‌ی اداری **لندن بزرگتر**[5] (۱٬۶۱۰ کم؛ جم ـ ۷٬۸۸۰٬۷۶۰) تشکیل شد، که مشتمل است بر ولایت سابق لندن و تقریباً همه‌ی میدل سکس و قسمتهائی از ولایات ساری، کنت، اسکس، و هارتفردشر. لندن بزرگتر مشتمل بر سیتی و ۳۲ کوی است، که از آن جمله ۱۲ کوی را کوییهای درونی لندن و سایرین را کوییهای بیرونی لندن مینامند. لندن حکومت محلی خاصی دارد، و به وسیله‌ی انجمنهائی ـ انجمن لندن بزرگتر، ۳۲ انجمن کوییها، و شرکت سیتی آو لاندن ـ اداره میشود. **بندر لندن**، که اکنون به طول ۴۰ کم در کنار تمز ممتد است، از زمان ساکسونها اهمیت داشته است، و اداره‌ی آن در دست سازمان بندر لندن است، که به موجب قانون بندر لندن (۱۹۰۸) تأسیس شد.

تاریخ

تاریخ مضبوط لندن در ۴۳ ب‌م با ورود رومیان آغاز میشود. آبادی رومی لوندینیوم[6] (londini-um؛ در مقاله‌ی **سیتی آو لندن** به صورت لوندونیوم آمده است که باید بدین صورت اصلاح شود) [کما-بیش مطابق سیتی] در ۶۱ به دست بوئدیسیا تاراج شد. باروی شهر در اواخر قرن ۲م ساخته شد. لندن در قرن ۳م رونق خود را حفظ کرد، و بر اهمیتش افزوده شد. بیش از ۳۱۴ اسقف‌نشین بود. پس از عزیمت لژیونهای رومی در اوایل قرن ۵م، تا ۱۵۰ الی ۲۰۰ سال اطلاعی از شهر نداریم. ناحیه‌ی لندن محل تاخت و تاز سلتها، ساکسونها، و دینها بود، تا آنکه در ۸۸۶ **الفرد کبیر** لندن را اشغال کرد، و آن را در مقابل دینها مستحکم ساخت. در قرن ۱۱م لندن بزرگترین شهر انگلستان بود. در زمان کنوت (۱۰۱۶–۱۰۳۵) و ادوارد خستوان (سلطنتش در ۱۰۴۲–۶۶) وستمینستر رشد یافت، و بدین گونه، نقشه‌ی توسعه‌ی آتیه‌ی لندن و نقش دوگانه‌ی آن به عنوان مرکز تجارت (سیتی) و مقر حکومت (وستمینستر) مشخص شد. ولی در قرن ۱۱م هنوز لندن پایتخت ملی نبود، زیرا دربار و مرکز حکومت متحرک بود. ویلیام فاتح (سلطنتش ۱۰۶۶–۸۷) لندن را گرفت، و در مقابل مزایائی که بر طبق فرمانی به مردم آنجا اعطا کرد مردم موافقت کردند که در وستمینستر ابی تاجگذاری کند (روز کریسمس سال ۱۰۶۶). در دوره‌ی وی "برج سفید" بنا شد، که هسته‌ی تاور آو لاندن شد. در دوره‌ی نورمانها و سلسله‌ی پلانتاژنه اهمیت تجارتی و سیاسی لندن افزایش یافت، و در سلطنت (۱۱۸۹–۹۹) ریچارد I رژیم اداره‌ی شهر به وسیله‌ی شهردار و انجمن شهر برقرار شد، که هنوز هم باقی است. اصناف قرون وسطی (← صنف) بر امور مدنی استیلا یافتند، این اصناف به صورت شرکتهای دارای لباس ویژه هنوز باقی هستند. بنیان ← کلیسای جامع سنت پول در لندن قرون وسطی گذاشته شد.

از وقایع مهم قرن ۱۶م انحلال دیرهای متعدد لندن یا استفاده از آنها برای مقاصد دیگر بود، که به وسیله‌ی هنری VIII صورت گرفت. در عهد الیزابت I لندن به اوج ثروت، قدرت، و نفوذ رسید، و مرکز فرهنگ رنسانس انگلستان شد. لندن در کشمکش بر ضد خاندان استوارت نقش مهمی داشت. در طاعون بزرگ سال ۱۶۶۵ حـ ۷۵٬۰۰۰ تن از مردم لندن از میان رفتند. در سپتامبر ۱۶۶۶ حریق بزرگ لندن روی داد، که ۵ روز طول کشید، و از بمباران لندن در جنگ جهانی II به وسیله‌ی آلمانها مخربتر بود، و عملا شهر را نابود ساخت. تجدید بنای شهر به سر ک. رن و ر. هوک واگذار شد. تا ۱۷۵۰، که پل وستمینستر ساخته شد، ← پل لندن یگانه پل بر روی تمز در لندن بود. پس از آن پلهای دیگر ساخته شد، که از آن جمله پل واترلو است، که ساختمانش در ۱۹۴۴ اتمام پذیرفت. در قرن ۱۷م اشراف سیتی را به عنوان منطقه‌ی مسکونی رها کردند، و به لینکنز این[7] (linkənz in) و گاردن روی آوردند. در قرن ۱۹م سیتی جنبه‌ی مسکونی بودن خود را بکلی از دست داد، و حمل و نقل با راه آهن سبب آبادی حومه شد. در قرن ۲۰م، میفر و سایر مناطق مرکزی نیز عمدتاً جنبه‌ی مسکونی بودن را از دست دادند، و ادارات و مؤسسات در آنها جای گرفتند. بعد از جنگ II اقدامات گوناگون برای حل مشکل مسکن به عمل آمده است.

در جنگ I لندن مختصراً از بمباران هوائی آسیب دید. در حملات هوائی جنگ II، ۲۹٬۸۹۰ تن کشته و ۵۰٬۴۹۷ تن زخمی شدند و بسیاری از ابنیه‌ی مشهور آسیب دید.

از خیابانهای معروف لندن باند سترید، پل مل، پیکادلی، داونینگ سترید، سترند، فلیت سترید، وایتهال، و از محلات معروف آن سوهو و بلومزبری (محل ← دانشگاه لندن) است. از موزه‌ها و گالریهای آن موزه‌ی بریتانیائی، گالری تیت، گالری ملی، و موزه‌ی ویکتوریا و البرت است. از بناهای جالب لندن میتوان تاور آو لاندن، وستمینستر ابی، لمبث، ← کاخ سنت جیمز، ← کلیسای جامع سنت پول، سامرست هاوس، ← کاخ بوکینگهام، و عمارات پارلمنت را نام برد. از آثار معروف دیگر لندن بیگ بن است.

لندن تفرجگاهها و وسایل متعدد تفریحی دارد. دارای حـ ۴۰ تماشاخانه است. از پارکهای معروف آن هاید پارک است، که "گوشه‌ی سخنگویان" آن شهرت جهانی دارد. باغ نباتات لندن (← کیو گاردنز) معروف است. نیز مقالات آتیه در ردیف لندن دیده شود.

لندن[8] (landan)، انگلا **لاندن** (ländən)، شهر (جم ۱۶۹٬۵۶۹)، ج ایالت اونتاریو، کانادا، بر رود تمز در تقاطع تورونتو. دانشگاه اونتاریوی غربی در اینجاست.

لندن[8]، اعلامیه‌ی، اعلامیه‌ای مشتمل بر اصولی که هدف آنها تدوین یک قانون‌نامه‌ی بین‌المللی دریائی، مخصوصاً در زمان جنگ، بود، و در ۲۶ فوریه‌ی ۱۹۰۹ به عنوان گزارش کمیته‌ای بین‌المللی از دول مقتدر دریائی که در شهر لندن، انگلستان، منعقد شده بود به امضا رسید. عمدتاً ناشی از مساعی دومین ← کنفرانس لاهه برای برقرار کردن یک دادگاه بین‌المللی غنائم دریائی بود. به دعوت بریتانیای کبیر، قدرتهای دریائی مهم اروپائی و کشمة و ژاپن در ۱۹۰۸ در لندن گرد آمدند. پس از امضای اعلامیه، سنای کشمة آن را تصویب کرد، ولی تصویب عمومی نیافت، و به مرحله‌ی اجرا در نیامد.

لندن، برج: ← تاور آو لاندن.

لندن، بندر: ← لندن، پایتخت.

لندن[8]، پل (pole landan)، پل پنج‌قوسی گرانیتی بر رود تمز در لندن، انگلستان. طولش حـ ۲۸۲ متر است. پل کنونی در ۱۸۲۴–۳۱ ساخته شد، ولی سابقه‌ی پل لندن از سال ۹۶۳ است. تا ساختن (۱۷۳۹–۵۰) پل وستمینستر یگانه پل بر رود تمز در لندن بود.

لندن[8]، جک (jak landan)، شهرت **جان گریفیث لاندن** (jān grifiţ ländən)، ۱۸۷۶–۱۹۱۶، رماننویس و داستان کوتاه‌نویس امریکائی. ملاح، از جویندگان طلا در کلاندایک، و خبرنگار بود.

---

(۱)polaroid (۲)Lands End (۳)Landseer (۴)London (۵)Greater London (۶)Londinium (۷)Lincoln's inn (۸)London

داستانهای رمانتیک حادثه‌آمیز نوشت که از لحاظ واقعبینی خام است؛ از قبیل ندای جنگل (۱۹۰۳، ترجمه‌ی فارسی تحت عنوان آوای وحش، تهران، ۱۳۳۴ هش)، گرگ دریا (۱۹۰۴)، و پوش سفید (۱۹۰۵، ترجمه‌ی فارسی تحت عنوان سپیددندان، تهران، ۱۳۳۲ هش). در رساله‌ها و رمانهای متأخرش (از قبیل پاشنه‌ی آهنین، ۱۹۰۷) سخت به هواخواهی از سوسیالیسم پرداخت. خودکشی کرد.

لندن[1]، دانشگاه (landan)، بزرگترین دانشگاه بریتانیا، در شهر لندن، انگلستان. در ۱۸۳۶ بر طبق فرمان سلطنتی تأسیس شد، و در آغاز وظیفه‌ی تدریس نداشت، بلکه دستگاهی بود برای امتحان کردن و اعطای درجات به کسانی که از عهده‌ی امتحانات مقرر بر میآمدند. وظیفه‌ی تدریس در ۱۸۹۸ برقرار شد. دانشگاه لندن اکنون کالجها، مؤسسات، و مدارس گوناگون (مدرسه‌ی اقتصاد و علوم سیاسی لندن، کالج سلطنتی علم و تکنولوژی، و غیره) دارد و محلش در بلومزبری است. کتابخانه‌ی آن ← ۸۰۰٬۰۰۰ جلد کتاب دارد. در ۱۹۶۰ ـ۶۹ عده‌ی محصلین تمام‌وقت آن ۲۳٬۰۰۰، عده‌ی محصلین غیر تمام‌وقت ۲۷٬۰۰۰، و عده‌ی محصلین "خارج" آن (محصلینی که در خارج خود را برای امتحانات دانشگاهی آماده میکنند) ← ۲۵٬۰۰۰ بود.

لندن، سیتی آو: ← لندن، پایتخت.

لندن[1]، شرکت، عنوان شرکتی برای مستعمره‌جوئی در امریکا، که در ۱۶۰۶ از جیمز I انگلستان امتیاز گرفت. در ۱۶۰۷ جیمزتاون را تأسیس کرد. شرکت مدتی با استبداد بر مستعمرات حکومت کرد تا آنکه در ۱۶۲۴ جیمز امتیاز آن را لغو و اختیارات و منافع آن را به مقام سلطنت منتقل کرد.

لندن[1]، کنفرانس (konferānse landan)، نام چند کنفرانس بین‌المللی که در شهر لندن، انگلستان، منعقد شد. بعضی از اهم آنها ذیلا میآید. در **کنفرانس ۱۸۳۵ـ۳۱ لندن** دولتهای مقتدر اروپائی برای بحث در باره‌ی وضع یونان گرد آمدند. تصمیم گرفته شد که یونان امیرنشینی کاملا مستقل (پروتوکل ۱۸۲۹ لندن یونان را خودمختار قرار داده بود) و مرزهایش بر طبق آن که پروتوکل ۱۸۲۹ مقرر کرده بود باشد. کنفرانس شورش بلژیکیها را بر ضد ویلیام I هلند نیز مورد رسیدگی قرار داد. میانجیگری سودی نبخشید، ولی در اواخر سال ۱۸۳۱ مداخله‌ی مشترک فرانسه و بریتانیا ویلیام را وادار به تخلیه‌ی بلژیک ساخت. **کنفرانس ۱۸۳۸ـ۳۹ لندن** پس از آنکه ویلیام در صدد تصرف لوکزامبورگ و لیمبورگ بر آمد تشکیل شد. این کنفرانس پیمان نهائی جدا شدن هلند و بلژیک را از یکدیگر فراهم ساخت، و لوکزامبورگ و لیمبورگ را بین آنان تقسیم کرد، بیطرفی بلژیک تضمین شد. برای **کنفرانس ۱۸۵۲ لندن** ← شلویگ‌ـهولشتاین. برای **کنفرانس ۱۹۵۸ لندن** ← کنفرانسهای دریائی. **کنفرانس ۱۹۳۳ لندن** (یا کنفرانس پولی و اقتصادی جهانی) کوشید تا بحران اقتصادی جهانی را خاتمه دهد، ولی توفیق نیافت.

لندن، کنفرانس دریائی: ← کنفرانسهای دریائی.

لندن بزرگتر: ← لندن، پایتخت.

لنده (lende)، بخش (جم ۹۴۲٬۳۲ سش ۱۳۴۵ هش)، ل فرمانداری کل کهکیلویه. کوه سیاه و رشته‌کوه سفید در آن ممتد است. رودهای فازیق، ریش، و مارون از آن میگذرند. دامداری آن قابل ملاحظه است، و از آنجا به کویت دام صادر میشود. قالیچه‌بافی و گلیمبافی دارد. بر طبق تصویبنامه‌ی آبان ماه ۱۳۳۸ هش بخش لنده از دهستانهای طیبی گرمسیر، طیبی سرحدی، و دشمن‌زیاری تشکیل شد. مرکز دهستان طیبی گرمسیر و بخش ده **لنده** (جم ۸۵۲ سش ۱۳۴۵ هش) در ۳۵کیلومتری ل‌غ دهدشت است. محصولش غلات است.

لنز[2]، قانون (lenz) [به نام ه. ف. ا. لنز]، قانونی در برقاطیس که جهت جریان القائی (← القاء، قسمت ۲) ناشی از تغییر مکان را به دست میدهد، جا به جا شدن یک مدار برق نسبت به یک میدان مغناطیسی، در این مدار، جریانی القائی تولید میکند که جهتش چنان است که میدان مغناطیسی ناشی از آن گرایش به مخالفت با جا به جائی اولیه دارد.

لنز[2]، هاینریش فریدریش امیل (häynriš fridriš emil lenz)، ۱۸۰۴–۶۵، فیزیکدان آلمانی‌ـروسی. در آغاز الاهیات تحصیل کرد، و سپس به فیزیک روی آورد، و استاد دانشگاه سن پطرزبورگ و رئیس آکادمی آن شد. شهرت او به سبب کشف (۱۸۳۳) قانون معروف به ← قانون لنز است.

لنزبری[3]، جورج (jorj lanzberi)، ۱۸۵۹–۱۹۴۰، از رهبران حزب کارگر بریتانیا. روزنامه‌ی ویلی هرالد را که سخنگوی طبقه‌ی کارگر بریتانیا بود تأسیس کرد (۱۹۱۲) و خود سردبیر آن بود. مردی صلح‌دوست و اصلاح‌طلب بود، و در ۱۹۳۱–۳۵ ریاست حزب کارگر را در پارلمنت داشت.

لنزداون، (اولین) مارکوئس آو: ← شلبرن، دومین ارل آو.

لنزداون[4]، (پنجمین) مارکوئس آو (märkues āv lanzdān*)، لقب **هنری چارلز کیث پتی‌ـفیتسموریس** (henri cārlz kiţ peti-fitsmoris)، ۱۸۴۵–۱۹۲۷، رجل بریتانیائی. در ۱۸۸۳–۸۸ فرماندار کل کانادا، در ۱۸۸۸–۹۳ نایب‌السلطنه‌ی هند، در ۱۸۹۵–1900 وزیر جنگ، و در 1900–۶ وزیر امور خارجه بود. در مقام اخیر، سیاست انزواجوئی بریتانیا را کنار گذاشت، و اتحادهائی با فرانسه و ژاپن منعقد کرد.

لنستر[5] (lenstər)، ایالت (۱۹٬۶۳۰ کم؛ جم ۱٬۳۲۹٬۶۲۵)، ایرلند، شامل ولایات کارلو، دوبلن، کیلدر، کیلکنی، لیش، لانگفرد، لاوث، میث، آفلی، وستمیث، وکسفرد، و ویکلو. پرجمعیت‌ترین و حاصلخیزترین ایالات ایرلند است.

لنستر[5]، کتاب، نسخه‌ی خطی ایرلندی، از قرن ۱۲م، مشتمل بر داستانهائی از اساطیر گیلی، مخصوصاً هنرنمائیهای کوکولین.

لنستن[6]، تالبرت (tālbərt lanstən)، ۱۸۴۴–۱۹۱۳، مخترع امریکائی ماشین چاپ مونوتایپ.

لنسینگ[7] (lansing)، شهر (جم ۱۰۷٬۸۷۰)، ج ایالت میشیگان و کرسی آن ایالت، کشمت، بر محل تلاقی رودهای گرند (grand) و سیدر (sidər). صنعت اتومبیلسازی دارد.

لنسینگ[7]، رابرت (rābərt lansing)، ۱۸۶۴–۱۹۲۸، رجل امریکائی که در حقوق بین‌الملل معتبر بود. در ۱۹۱۵–۲۰ وزیر امور خارجه‌ی کشمت، و طرفدار الحاق کشمت به متفقین در جم I بود.

لنف: ← لنفی، جهاز.

لنفرنگ: ← لانفرانک.

لنفوسیت، در خون، ← گویچه.

لنفی[8]، جهاز (lanfi)، دستگاه مجاری و عقده‌هائی که لنف در بدن انسان در آنها جریان دارد. لنف[9] مایعی است که قسمت عمده‌ی آن از پلاسمای خون است، و از جدار مویرگها به خارج میتراود و واسطه‌ی انتقال مواد بین خون و یاخته‌های وجود ما است. مجاری لنفی ریز منتهی میشوند به دو قنات مهم لنفی، که به وریدهای بزرگ باز میشوند. میکروبهائی که به درون عضوی رخنه میکنند در عقده‌های لنفی گیر میکنند، و از رسیدن آنها به خون جلوگیری میشود.

لنکا یا لنکه: ← سیلان.

لنکران (lankarān)، شهر و بندر (جم تخمیناً ۳۰٬۸۰۰)، جشم آذربایجان شوروی، کنار دریای خزر، ۳۵کیلومتری ل مرز ایران و ۱۹۳ـ کیلومتری ج‌ج‌غ باکو. مرکز ناحیه‌ی ساحلی پست بین کوههای طالش و دریای خزر است، که از لحاظ اقلیم از ملایمترین نواحی تجشم میباشد. از محصولاتش چای، مرکبات، و انجیر است.

ذکر لنکران نخستین‌بار در قرن ۱۷م میآید. در قرن ۱۸م کرسی خانات طالش بود، که به ایران تعلق داشت. ناحیه‌ی لنکران را پطر کبیر بر طبق پیمان سال ۱۷۲۳ با شاه طهماسب II صفوی و پیمان سال ۱۷۲۹ با اشرف افغان به روسیه منضم کرد، ولی بر طبق پیمان سال ۱۷۳۲ به ایران باز گشت. در اول ژانویه‌ی ۱۸۱۳ (۹ محرم ۱۲۲۸ هق) روسها به شهر هجوم آوردند، و علی رغم مقاومت دلیرانه‌ی ایرانیها، آن را گرفتند. به موجب سه معاهده‌ی گلستان، دولت ایران قسمتی از طالش را به انضمام ناحیه‌ی لنکران به روسیه واگذار کرد.

لنکس، انگلستان، ← لنکشر.

لنکس[10]، (چهارمین) ارل آو (ērl āv lenəks*)، لقب **مشیو استوارت** (maţiu estuārt)، ۱۵۱۶–۷۱، از اشراف اسکاتلند. در ۱۵۴۳ به طرفداران انگلستان پیوست، و بعداً رهبر هجوم به اسکاتلند شد، و ۲۰ سال در انگلستان زیست. رهبر اشراف کاتولیک شد، و پسرش ← لرد دارنلی را به ازدواج ماری استوارت در آورد. بعد از محبوس شدن ماری، با مداخله‌ی ملکه الیزابت I نایب‌السلطنه‌ی اسکاتلند شد (۱۵۷۰). ولی طرفداران ماری بر ضد او به جنگ قیام کردند، و لنکس در نبرد کشته شد.

لنکستر، انگلستان، ← لنکشر.

لنکستر[11] (lankəstər)، شهر (جم ۶۱٬۰۵۵)، جش پنسیلوانیا، کشمت. در ح ۱۷۲۱ مسکون شد. مرکز ناحیه‌ی هلندی‌نشین پنسیلوانیا است، و در یکی از بارآورترین نواحی کشاورزی کشمت قرار دارد.

لنکستر، ادمند، ملقب به **ارل آو لنکستر:** ← لنکستر، خاندان.

لنکستر، ارل آو: ← لنکستر، خاندان.

---

(۱)London (۲)Lenz (۳)Lansbury (۴)Lansdowne (۵)Leinster (۶)Lanston (۷)Lansing (۸)lymphatic (۹)lymph (10)Lennox (11)Lancaster

لنکستر، تامس، ملقب به **ارل آو لنکستر:** ← لنکستر، خاندان.
لنکستر، جان آو: ← جان آو لنکستر.
لنکستر[۱]، جوزف (jōzef lankəstər)، ۱۷۷۸–۱۸۳۸، مربی انگلیسی. در ۱۸۰۱ یک مدرسه‌ی ابتدائی مجانی به روش خلیفه‌ای و با استفاده از روش اندرو بل تاسیس کرد. به سبب اختلافات مذهبی به کشمة رفت، و در آنجا و در کانادا و ونزوئلا به تبلیغ روش خود پرداخت.
لنکستر[۱]، خاندان (lankəstər)، از خاندانهای سلطنتی انگلستان. اعضای آن لقب ارل آو لنکستر (ērl āv*) یا دیوک آو لنکستر (diuk āv*) دارند. سرسلسله‌ی خاندان **ادمند** (ēdmənd)، ملقب به **ارل آو لنکستر، ۱۲۴۵–۹۶** است. که پسر هنری III بود، و هنری در ۱۲۶۷ این لقب را به وی اعطا کرد. به مناسبت صلیبی که در سفر ۱۲۷۱ به فلسطین برای شرکت در جنگهای صلیبی با خود داشت به ادمند کراوچیک (krăcbak) [ادمند خمیده‌پشت] معروف شد. پسرش، **تامس** (tāməs)، ملقب به **ارل آو لنکستر، ۱۲۷۷؟–۱۳۲۲**، در زمان ادوارد II با پ. گوستن و دسپنسرها، که مورد توجه شاه بودند، به مخالفت بر خاست، و رهبر بارونهائی شد که خواستار راندن دسپنسرها از انگلستان بودند. پس از پیروزی دسپنسرها، تامس را به جرم خیانت گردن زدند. برادرش، **هنری** (henri)، ملقب به **ارل آو لنکستر، ۱۲۸۱؟–۱۳۵۵**، هنگامی که ادوارد III قدرت را از مادر خود گرفت رایزن عمده‌ی او بود. پسرش، **هنری،** ملقب به **دیوک آو لنکستر، ۱۲۹۹؟–۱۳۶۱**، ارل آو لنکشر لقب داشت، و به مناسبت خدمات درخشانش در فرماندهی در اوایل جنگهای صدساله عنوان دیوک یافت. وی بدون وارث ذکور در گذشت، و دخترش بلانچ (blānc) با جان آو گانت، چهارمین پسر ادوارد III، ازدواج کرد. بدین مناسبت، اراضی لنکستر به جان رسید، و وی در ۱۳۶۲ دوک لنکستر شد. پسرش هنری به عنوان هنری IV به سلطنت انگلستان رسید. پادشاهان دیگر انگلستان از این خاندان هنری V و هنری VI بودند. کشمکش این خاندان با ← خاندان یورک منجر به جنگ گلها شد.
لنکستر، دیوک آو: ← لنکستر، خاندان؛ جان آو گانت.
لنکستر، هنری، ملقب به **ارل آو لنکستر:** ← لنکستر، خاندان.
لنکستر، هنری، ملقب به **دیوک آو لنکستر:** ← لنکستر، خاندان.
لنکشر[۲] (lankəšər) یا **لنکستر[۳]** (lankəstər) یا **لنکس[۴]** (lanks)، ولایت (۴٬۸۶۰ کمه؛ در سال ۱۹۶۷ جه ۵٬۱۹۸٬۰۶۰)، ل‌غ انگلستان، بر کرانه‌ی دریای ایرلند. قسمتهای شرقی و شمالی آن در لیک دیستریکت است؛ قسمتهای غربی و جنوبیش اراضی پست و دارای منابع سرشار زغال سنگ و آهن میباشد. خلیج مورکم[۵] (morkəm) ناحیه‌ی فرنس را از باقی ولایت جدا میکند. پرجمعیتترین ولایات انگلستان، و شامل یکی از بزرگترین نواحی صنعتی جهان است، که اطراف منچستر و لیورپول هسته‌ی مرکزی آن میباشد. دارای کارخانه‌های نساجی (مخصوصاً پنبه‌ای)، صنایع بسیار دیگر، و کارگاه‌های بزرگ کشتیسازی است. ولایت دوکنشین نیز هست، و پادشاه وقت دوک آن میباشد. مرکزش، شهر **لنکستر** (جه ۴۸٬۸۸۷)، دارای کارخانه‌های نساجی، آسیابهای آرد، و غیره است.
لنکه یا لنکا: ← سیلان.
لنگ[۶]، اندرو (andru lang)، ۱۸۴۴–۱۹۱۲، شاعر، ادیب، و فاضل اسکاتلندی. از نخستین کسانی بود که کشفیات مردمشناختی را در بررسی اساطیر و فولکلور به کار بست؛ از آثارش در این زمینه اسطوره، مراسم پرستش، و دین (۱۸۸۷) و ساختمان دین (۱۸۹۸) است، که سبب مشاجره‌ی او و فریزر شد. از آثار تاریخیش تاریخ اسکاتلند (۱۹۰۰–۷) و دوشیزه‌ی فرانسه (۱۹۰۸؛ جوابی به کتاب آناتول فرانس در زندگی ژاندارک) است. با همکاری دیگران اودیسه و ایلیاد، و به اتفاق زوجه‌اش داستانهائی برای اطفال ترجمه کرد.
لنگ[۶]، کازمو گوردن (kāzmō gordən lang)، ۱۸۶۴–۱۹۴۵، نخست‌کشیش انگلیکان، مه ابردین‌شر، اسکاتلند. اسقف اعظم (۱۹۰۸–۲۸) یورک، و اسقف اعظم (۱۹۲۸–۴۲) کنتربری بود. در استعفای ادوارد VIII از سلطنت انگلستان مؤثر بود، و در ۱۹۳۷ جورج VI را تاجگذاری کرد. بارون شد (۱۹۴۲).
لنگا (langa)، دهستان (جه ح ۱۴٬۷۰۰)، شهرستان شهسوار، استان دوم، دارای ۴۲(؟) آبادی. از ل به دریای خزر محدود است. آبادی کلارآباد (kalārā-bād؛ جه ۷۷۹ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۳۸کیلومتری خاور شهسوار است. کارخانه‌ی چای‌خشک‌کنی دارد. در مآخذ سرشماری ۱۳۴۵ هش دهستانی به این نام نامده است.
لنگتری[۷]، لیلی (lili langtri)، ۱۸۵۲–۱۹۲۹، بانوی هنرپیشه‌ی انگلیسی. به سبب زیبائی و ارتباطش با ادوارد VII مشهور بود. اوسکار وایلد نمایشنامه‌ی بادبزن خانم ویندرمیر را به خاطر او نوشت. آبادی لنگتری در تکزاس (کشمة) به نام وی نامگذاری شده است.
لنگتن، ستیون: ← ماگنا کارتا.
لنگر (langar)، ده (جه ۱٬۶۱۶ سث ۱۳۴۵ هش)، بخش ماهان، شهرستان کرمان، استان هشتم، ۳۰ کیلومتری غ ماهان. محصولاتش غلات، حبوبات، و میوه است. قالیبافی دارد.
لنگر با زاویه: ← جوانمردان.
لنگر، عزالدین: ← الانکان یزد.
لنگرود (langarud)، شهرستان (جه ۶۷٬۸۷۳ سث ۱۳۴۵ هش)، استان یکم، در ناحیه‌ی رانکوه. از ش به دریای خزر محدود است. رودهای شلمانرود و لنگرود مشروبش میکنند. محصولاتش برنج، چای، ابریشم، و کنف است. راه آسفالته‌ی کناره از آن میگذرد. چمخاله جزء آن است. بر طبق قنکه ۱۳۱۶ هش یکی از بخشهای شهرستان رشت بود. در فروردین ماه ۱۳۲۵ هش از شهرستان رشت منتزع و تابع شهرستان شهسوار شد، پس از آن دوباره تابع شهرستان رشت شد. در خرداد ماه ۱۳۲۴ هش از شهرستان رشت مجزا و تابع شهرستان لاهیجان شد. در شهریور ماه ۱۳۳۸ هش تبدیل به شهرستان شد. مرکزش، شهر **لنگرود** (جه ۲۵٬۶۶۸ سث ۱۳۴۵ هش)، در ۱۲کیلومتری ش لاهیجان واقع است. رود لنگرود آن را به دریا متصل میکند. کارخانه‌ی برنج‌پاک‌کنی و چای‌خشک‌کنی دارد. شنبه و چهارشنبه بازار عمومی دارد. مسجد جامع و بقعه‌ای به نام سید حسن کیا دارد.
لنگلند[۸]، ویلیام (wilyām langlənd)، ح ۱۳۳۲ –ح ۱۴۰۰، شاعر بریتانیائی. از زندگی وی چندان اطلاعی در دست نیست. در اواخر عمر در لندن سکنی گزید. شهرت وی به سبب منظومه‌ی رؤیائی در باب پیرز شخمزن است، که یک رشته رؤیاهای رمزی است که در طی آنها پیرز، که روستائی بینوائی است، تکامل یافته نشانه‌ای از عیسی مسیح میشود، و مفاسد اجتماعی و اخلاقی انگلستان قرن ۱۴م را محکوم میکند.
لنگلی[۹]، ادمند د (edmənd də langli)، ملقب به (اولین) **دیوک آو یورک** (diuk āv york*)، ۱۳۴۱–۱۴۰۲، پنجمین پسر ادوارد III انگلستان. در لشکرکشیهای مختلف به یتر اروپا شرکت کرد. چند بار در غیاب ریچارد II نایب‌السلطنه بود. در ۱۳۹۹ که هنری، از خاندان لنکستر، به ادعای تاج و تخت در انگلستان پیاده شد، لنگلی با دودلی با وی مخالفت کرد، و عاقبت جانب هنری را گرفت. لنگلی در ۱۳۸۵ دوک یورک (دیوک آو یورک). و بدین گونه ← خاندان یورک تأسیس شد.
لنگلی[۹]، سمیوئل پیرپانت (samyuəl pirpānt langli)، ۱۸۳۴–۱۹۰۶، دانشمند امریکائی، از پیشقدمان در مطالعه‌ی مکانیک پرواز، و در آزمایشهای پرواز وسائل سنگینتر از هوا. هواپیماهای نمونه‌ای با موفقیت پرواز داد (۱۸۹۶)، اما هواپیمای واقعی او موفق به پرواز نشد (۱۹۰۳)؛ پس از تجدید ساختمان، در ۱۹۱۴ پرواز کرد. تابشنج را برای ثبت تغییرات تشعشعات حرارتی اختراع کرد، از پیشقدمان تحقیق در اشعه‌ی زیر قرمز بود.
لنگمیور[۱۰]، اروینگ (ērving langmiur)، ۱۸۸۱ –۱۹۵۷، شیمیدان امریکائی. در کشمة و آلمان تحصیل کرد. در تکمیل لامپهای رادیو سهیم بود. لحیم کردن به وسیله‌ی ئیدروژن اتمی را اختراع کرد. به سبب تحقیقاتش در شیمی سطحی (شیمی دوبعدی) و در ساختمان اتمی، جایزه‌ی ۱۹۳۲ نوبل در شیمی به وی اعطا شد. طرقی برای ایجاد باران یا برف مصنوعی اندیشید.
لنیانو[۱۱] (lenyāno)، شهر (جه تخمیناً ۳۹٬۴۶۴)، ل ایتالیا، ل‌غ میلان، صحنه‌ی شکست (۱۱۷۶) امپراطور فردریک I از اتحادیه‌ی لومبارد.
لنیر[۱۲]، سیدنی (sidni lənir)، ۱۸۴۲–۸۱، شاعر امریکائی. موسیقیدان نیز بود، و به ارتباط شعر و موسیقی–که موضوع کتاب علم شعر انگلیسی (۱۸۸۰) است–توجه خاص داشت.
لنین[۱۳] [ولادیمیر ایلییچ لنین (vlādimir ilyic lenin)]، ۱۸۷۰–۱۹۲۴، رجل انقلابی روسی، بنیانگذار حزب کمونیست بولشویک، عامل اصلی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه، بنیانگذار دولت اتحاد جماهیر شوروی، صاحبنظر و نویسنده و

(۱)Lancaster (۲)Lancashire (۳)Lancaster (۴)Lancs (۵)Morecambe (۶)Lang (۷)Langtry (۸)Langland (۹)Langley (۱۰)Langmuir (۱۱)Legnano (۱۲)Lanier (۱۳)Lenin

متفکر در فلسفه‌ی ماتریالیسم دیالکتیک، و یکی از سیاستمداران بزرگ جهان در نیمه‌ی اول قرن ۲۰م؛ مت سیمبیرسک (حالیه اولیانوفسک). نام خانوادگی اصلی او اولیانوف (ulyānof) بود، و لنین نام مستعاری بود که از سال ۱۹۰۱ به بعد برای خود بر گزید، و تحت این نام مستعار چنان شهرتی یافت که نام نخستینش فراموش شد. پدرش، ایلیا اولیانوف، در شهر خود مدیر مدرسه بود، و چون به خدمت دولتی گماشته شد درجه‌ی اشرافیت گرفت. مادرش، ماریا اولیانووا، دختر یک طبیب بود. برادر بزرگ او، آلکساندر اولیانوف، به جرم توطئه برای قتل آلکساندر III روسیه اعدام شد (۱۸۸۷). لنین دبیرستان شهر سیمبیرسک را با موفقیت به پایان رسانید، و مدال بهترین دانش‌آموز را گرفت. مدیر دبیرستان فیودور کرنسکی پدر آلکساندر کرنسکی معروف بود. لنین در ۱۸۸۷ به دانشگاه قازان رفت، و پس از چندی، به علت شرکت در تظاهرات دانشجویان، از دانشگاه مذکور اخراج شد. به کومک مادرش به عنوان "محصل خارج" (دانشجوئی که در سر کلاس حاضر نمیشود و در دانشگاه منزل ندارد) امتحان حقوق دانشگاه سن پطرزبورگ را گذرانید (۱۸۹۱). لنین با کتب مارکسیستی آشنائی یافت، و در ۱۸۹۳ در پطرزبورگ (لنینگراد امروز) وارد فعالیتهای مارکسیستی شد. در ۱۸۹۵ به سویس رفت، و در آنجا با پلخانوف، پدر مارکسیسم روسیه، آشنا شد. در پاییز ۱۸۹۵ به روسیه باز گشت، و با یولیا مارتوف[1] (yuliā mārtof؛ ۱۸۷۳–۱۹۲۳)، که بعدها رهبر فرقه‌ی منشویک شد، همکاری کرد. در دسامبر همان سال مارتوف و لنین دستگیر شدند، و به زندان رفتند. لنین پس از مدتی به سیبریه‌ی شرقی تبعید شد، و در آنجا نخستین کتاب مهم خود را به نام پیشرفت سرمایه‌داری در روسیه تألیف کرد. وی در این کتاب زندگی اقتصادی روسیه را به شیوه‌ی مارکسیسم تجزیه و تحلیل کرده و نتیجه گرفت که، به جهت توسعه‌ی سرمایه‌داری، انقلاب طبقه‌ی بورژوا در پیش است تا راه را برای دیکتاتوری طبقه‌ی رنجبر و سوسیالیسم در روسیه هموار سازد. در ۱۸۹۸ با نادیژدا کروپسکایا (nādyejdā krupskāyā)، که از مدتها پیش باهم آشنا بودند، ازدواج کرد.

در سال ۱۹۰۰، لنین از تبعید رهائی یافت، و به خارج از روسیه رفت تا با مهاجران مارکسیست همکاری کند. به کومک این مهاجران، روزنامه‌ی ایسکرا (iskrā) [= جرقه] را دز مونیخ منتشر کرد. این روزنامه به طور نهانی در روسیه میان طبقه‌ی کارگر و اعضای حزب سوسیال دموکرات پخش میشد. لنین مخالف تلاش برای بهبودهای موقتی وضع کارگران در داخل سیستم اقتصادی روسیه‌ی تزاری بود، و معتقد بود که حزب باید به وسیله‌ی انقلابیون حرفه‌ای اداره شود تا در مبارزه‌ی سیاسی پیروزی یابد. در ۱۹۰۳، دومین کنگره‌ی حزب سوسیال دموکرات روسیه در بروکسل و لندن تشکیل شد. نتیجه‌ی این کنگره انشعاب اعضای حزب سوسیال دموکرات به دو فرقه‌ی بولشویک (اکثریت) به رهبری لنین و فرقه‌ی منشویک (اقلیت) شد (← بولشویسم و منشویسم). لنین و پیروانش معتقد بودند که، در انقلاب آینده‌ی بورژوازی، طبقه‌ی رنجبر باید رهبری را به دست گیرد، و کمیته‌ی مرکزی حزب نیز رهبری طبقه‌ی رنجبر را داشته باشد. اما منشویکها به صفت بورژوازی انقلاب تکیه میکردند، و حتی معتقد بودند که، در صورت لزوم، رهبری انقلاب را باید طبقه‌ی بورژوا به دست گیرد. در این انشعاب، مدیریت روزنامه‌ی ایسکرا به دست منشویکها افتاد. در انقلاب ۱۹۰۵ روسیه نفوذ منشویکها بیشتر نمایان بود. لنین معتقد بود که این انقلاب نباید به حکومت آزادیخواه بورژوا منتهی شود، بلکه باید به دیکتاتوری دموکراتیک طبقه‌ی رنجبر و کشاورز منجر گردد. پس از آشتیها و مخالفتهای متعدد با منشویکها، سرانجام در ۱۹۱۲ لنین در پراگ اعلام کرد که حزب بولشویک حزب مستقل جداگانه است. در ۱۹۱۶، لنین کتاب استعمار، بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری را منتشر کرد، و در آن استدلال کرد که دولتهای سرمایه‌داری خود را موقتاً با صدور تولید اضافی خود نجات داده‌اند، ولی گرفتار رقابت با یکدیگر شده‌اند، که نتیجه‌اش همان جنگ I است، و نتیجه‌ی این جنگ پیروزی سوسیالیسم بین‌المللی است.

در ۱۶ آوریل ۱۹۱۷، یعنی یک ماه پس از سقوط حکومت تزاری روسیه، لنین در قطار سربسته‌ای که آلمانها در اختیارش گذاشته بودند وارد روسیه شد. کومک آلمانها برای آن بود که امیدوار بودند ورود لنین به روسیه انقلاب کارگری را تسریع خواهد کرد، و، در نتیجه، مقاومت روسیه در جنگ به پایان خواهد رسید. لنین پس از ورود اعلام کرد که حکومت موقتی بورژوا باید سرنگون شود، و حکومت شوراها (که در آن وقت زیر نفوذ منشویکها و سوسیال دموکراتها بود) جایگزین آن شود، و جنگ جهانی استعماری به جنگ ملل برای به دست آوردن سوسیالیسم بدل شود. بولشویکها از لنین اطاعت کردند، و تمام همّ خود را صرف بر انداختن حکومت موقتی کردند. در سپتامبر آن سال، لنین در شوراهای کارگران اکثریت لازم را به دست آورد، و در نوامبر کنگره‌ی شوراها را تشکیل داده سرانجام در انقلاب اکتبر (۷ نوامبر ۱۹۱۷ بنا به تاریخگذاری جاری) حکومت موقتی را بر انداخت. دومین کنگره‌ی شوراها همان روز تشکیل، و جمهوری شوروی روسیه به ریاست لنین اعلام شد، و نیز لنین به ریاست شورای کمیساریاهای مردم برگزیده شد. لنین این سمت را داشت تا آنکه در ۱۹۲۲ تشکیل دولت اتحاد جماهیر شوروی اعلام شد. لنین در سوم مارس ۱۹۱۸ ← پیمان برست‌لیتوفسک را با آلمانها منعقد کرد، و به جنگ با آنان پایان داد. به کومک ارتش سرخ به ریاست تروتسکی، و چکا (سازمان پلیس مخفی) حاکمیت حزب بولشویک را در سراسر روسیه تأمین کرد. لنین ابتدا "کمونیسم جنگ" را مستقر کرد، به این معنی که پول را از میان بر داشت، و مراکز خرید و فروش را از میان برد، ولی در ۱۹۲۱، در نتیجه‌ی مشکلات فراوان، از "کمونیسم جنگ" دست بر داشت، و به دهقانان اجازه داد که مازاد محصول خود را در میدانها بفروشند، و سیستم پولی را از نو دایر کرد.

لنین بر اثر بیماری مزمن و بر اثر گلوله‌ای که در ۳۰ اوت ۱۹۱۸ خورده بود سلامت خود را از دست داد، و در ۲۱ ژانویه‌ی ۱۹۲۴ در گورکی، واقع در نزدیکی مسکو، در گذشت. به دستور پولیتبورو، جسد او را مومیائی کردند، و در مقبره‌ای که برای او در میدان سرخ مسکو بنا کردند، برای همیشه در معرض دیدار عموم گذاشتند. چاپ ۴م کلیات آثارش شامل ۳۵ جلد است.

لنین[2]، قله‌ی (lenin)، سابقاً قله‌ی **کاوفمان[3]** (kāfmān)، قله‌ای به ارتفاع ۷٬۱۴۳ متر، بر مرز جشمهای تاجیکستان و قرقیزستان. بلندترین نقطه‌ی جبال ماوراء آلای، و در میان کوههای تجشم، فقط ارتفاع کوه کمونیسم (سابقاً ← قله‌ی ستالین) و قله‌ی پوبدا (در تین شان) از آن بیشتر است.

لنین‌آباد، تاجیکستان شوروی، ← خجند.

لنیناکان[4] (leninakān)، شهر (جمع تخمیناً ۱۲۷٬۰۰۰)، لغ جشم ارمنستان. از مراکز خطوط آهن و پس از ایروان مهمترین مرکز صنعتی ارمنستان است. در ۱۸۳۷ به نام آلکساندروپول (āleksāndropol) تأسیس، و در ۱۹۲۴ نامش به لنیناکان تبدیل شد.

لنینگراد[5] (leningrād)، تا ۱۹۱۴ **سن پطرزبورگ[6]** (san peterzburg) یا **سن پطرزبورغ**، در ۱۹۱۴–۲۴ **پتروگراد[7]** (petrogrād)، شهر (در ۱۹۷۰ جم ۳٬۹۵۰٬۰۰۰)، کرسی بخش لنینگراد، لغ جمشسر اروپائی، بر انتهای جنوبی ← برزخ کارلیالی و بر دو ساحل رود نوا، پایتخت سابق (۱۷۱۲–۱۹۱۸) روسیه، و دومین شهر بزرگ تجشم. پطر کبیر که میخواست پایتخت جدیدش "پنجره‌ای به روی اروپا" باشد در ۱۷۰۳ امر به ساختن آن بر دلتائی که نوا از آن به خلیج فنلاند میریزد، و تازه آن را فتح کرده بود، کرد. معماران ایتالیائی و فرانسوی شهر وسیع زیبائی طرح ریختند که از مراکز بین‌المللی درخشان فرهنگی و اجتماعی شد. در سال ۱۷۱۲ پطر مسکو را رها کرد، و پایتخت جدید را مقر خود قرار داد. بعداً سن پطرزبورگ مهمترین مرکز صنعتی روسیه و دارای کارخانه‌های مهم اسلحه‌سازی شد. سن پطرزبورگ مرکز همه‌ی نهضتهای انقلابی مهم روسیه‌از انقلاب دکابریستها در ۱۸۲۵ تا انقلاب ۱۹۰۵ و سپس انقلاب ۱۹۱۷– بود. در ۱۹۱۸ مسکو به جای پتروگراد پایتخت شد. در جج II، لنینگراد، که به وسیله‌ی کرونشتات حمایت میشد، دو سال در مقابل محاصره‌ی آلمانها مقاومت کرد (۱۹۴۱–۴۳).

لنینگراد به سبب خیابانهای عریضش معروف است. بیشتر ابنیه‌ی زیبای قرون ۱۸م و ۱۹م آن (سبک باروک و کلاسیک) از آسیب محاصره محفوظ مانده. لنینگراد دانشگاه دارد (تأسیس ۱۸۱۹) و مقر مطران کلیسای ارتدوکس است. از موزه‌های آن کاخ زمستانی (تأسیس ۱۷۶۲)، موزه‌ی ارمیتاژ، و موزه‌ی روسی است. دیگر از آثار جالب آن کلیسای جامع سن ایزاآک (بنای ۱۸۵۸) و مجسمه‌ی سوار بر اسب پطر کبیر (شاهکار فالکونه) است. قدیمترین بناهای لنینگراد قلعه‌ی قدیس پطرس و قدیس پولس است (بنای ۱۷۰۳)، که بر جزیره‌ای در رود نوا قرار دارد، و در دوره‌ی تزاری از زندانهای سیاسی مخوف بود. به وسیله‌ی کانالی که در ۱۸۷۵–۹۳ ساخته شد لنینگراد با دریای بالتیک مرتبط و دریابندر شد، و اکنون بندری مهم

(۱)Martov (۲)Lenin (۳)Kaufmann (۴)Leninakan (۵)Leningrad (۶)St. Petersburg (۷)Petrograd

و از مهمترین مراکز ساختن ماشین‌آلات و کالاهای برقی تجشه است. متروی آن در ۱۹۵۵ شروع به کار کرد. اینک حومه‌ی لنینگراد مشتمل است بر پوشکین، پترهوف، و گاچینا.

لو[1]**، سر دیوید** (sər deyvid lō*)، ۱۸۹۱–۱۹۶۳، کاریکاتورساز و کارتونساز معاصر بریتانیائی؛ متولد زلند جدید. وقتی که ۱۱ سال داشت برای یک روزنامه‌ی محلی نقاشی کارتون تهیه میکرد. در ۱۹۱۹ به انگلستان رفت، و مدت ۸ سال در روزنامه‌ی ستار کار کرد. در ۱۹۲۷ جزو هیئت تحریریه‌ی ایوینگ استاندارد شد، و کاریکاتورها و کارتونهای تند و برنده و صریح از مسائل ملی و بین‌المللی در همین روزنامه به چاپ رسانید. در این آثار مفاهیم مؤثر با سادگی ملودرامی و روانی فوق العاده در هم میآمیزند. در ۱۹۵۳ به روزنامه‌ی گاردین رفت. در ۱۹۵۶ یک اوتوبیوگرافی (← زندگینامه) نوشت، و در ۱۹۶۲ به لقب "سر" مفتخر شد. از جمله کارتونهایش میتوان مجموعه‌ی تاریخ کارتونهای زمان ما (۱۹۳۹)، لو در جنگ (۱۹۴۱)، سالهای خشم (۱۹۴۶)، و سالهای وحشتناک ۵۵–۵۹ (۱۹۶۰) را نام برد.

لواء (levā')، در اصطلاح اداری حکومت عثمانی، بخشی از ولایت، که سنجاق یا سنجق نیز خوانده میشده است. حاکم لواء را متصرف میخوانده‌اند. نیز ← عراق، قسمت ۱.

لواء، در تاریخ عرب و اسلام، عَلَم و بیرق کوچکی که مخصوصاً برای جنگ آن را بیرون میآورده‌اند، و زیر آن جمع میشده‌اند. به موجب روایات، در دوره‌ی جاهلیت و در هنگام جنگ، لواء قریش، که آن را از دست قصی دریافت میداشته‌اند، پارچه‌ی سفیدی بوده است که وی آن را بر سر نیزه‌ای میبسته است. در بین مناصب قریش، منصب لواء (بیرقداری) اهمیت خاصی داشته است. در عهد حیات پیغمبر نیز لواء پارچه‌ای سفید بوده است، هر چند بیرق دیگری هم که سیاه بوده است، و آن را علم یا رایة (صورت فارسی رایت، rāyat) میخوانده‌اند در آن زمان وجود داشته است. در بعضی موارد، لواء و رایت هر دو به یک معنی به کار میرفته است. عمر ابن خطاب نیز، بنا بر مشهور، هر وقت کسی را از امرای خویش به حرب میفرستاد، برای او لوائی میبست، و همراه با این کار، که "عقد لواء" (aqde) [= بستن لواء] خوانده میشد، وی را دعا میکرد، و به صبر و پایداری اندرز میداد. خلفای دیگر نیز در کار عقد لواء و ایراد دعا و وصیت در حق امیر صاحب لواء اهتمام میکردند، و حتی برای غُسّال نیز در موقعی که آنها را به مأموریت میفرستادند لواء میبستند. مأمون خلیفه برای فضل ابن سهل ذوالریاستین لوائی بر یک نیزه‌ی دوشاخه بست. غالباً برای بستن لواء ساعت و وقت مناسب و فرخنده‌ای، از روی حساب نجومی، اختیار میکردند، و صاحب لواء با تشریفات و طبل و علم مفصل از سرای خلیفه به قصد محل مأموریت خویش بیرون میآمد. در بعضی موارد، پارچه‌ی لواء را خلیفه نزد امیر میفرستاد، و او در محل مأموریت خویش آن را بر نیزه میبست، چنانکه ابومسلم لوائی را که ابراهیم امام برایش فرستاده بود در خراسان بر نیزه‌ای به طول ۱۴ ذراع بست. نیز ← پرچم.

لوار[2] (lavār)، دیواره‌ی طبیعی یک رودخانه که به هنگام طغیان به وسیله‌ی تهشت قُرش و ماسه و غیره تشکیل میشود. لوار مصنوعی در کنار رودخانه برای ثابت نگاه داشتن مسیر آب ساخته میشود.

لوار[3] (luār)، رودی به طول ۳۱۱ کم، لغ مرکزی فرانسه. در ولایت اور‌ـلوار سرچشمه میگیرد، و در ۸کیلومتری ل آنژه به رود سارت (← سارت، ولایت) میپیوندد.

لوار[4]، طویلترین رود فرانسه، به طول ۱۰۱۲ کم. در چ‌ش لو پولی در کوههای سون سرچشمه میگیرد، و با قوس عظیمی عموماً به جانب لغ تا اورلئان جاری میشود، و سپس به جانب چغ میگردد، و در سن‌نازر به قطلا میریزد. سایر شهرهای واقع بر مسیر یا نزدیک مسیر آن عبارتند از نوور، بلوا، تور، آنژه، و نانت. ریزابه‌های مهم آن آلیه، شر، اندر، وین، و من است.

اوار قلب و مهد ناحیه‌ی تاریخی گل بوده است. در حوضه‌ی آن مزارع، باغها، و تاکستانهای سرشار اورلئان، تورن، و آنژو قرار دارند. دره‌ی زیبای لوار منشأ سنن و تمدنی بوده است که میراث همه‌ی فرانسه است. رونسار، رابله، دکارت، و بالزاک اصلا از اینجا بر خاسته‌اند. کاخهای ناحیه‌ی لوار‌ـبلوا، آمبواز، شامبور، شینون، و غیرهاز تاریخ و فرهنگ فرانسه جدائی‌ناپذیرند.

لوار[4]**، ولایت** (۴٬۸۰۰ کمه؛ جمه ۷۲۲٬۳۸۳)، ش فرانسه‌ی مرکزی؛ کرسی آن سنت‌اتین. مسیر علیای رود لوار از آن میگذرد. صناعت عمده‌ی آن فلزگری و منسوجات است.

لوار‌ـآتلانتیک[5] (luār ātlāntik) یا **لوار‌ـ ماریتیم**[6] (māritim)، سابقاً **لوار‌ـانفریور**[7] (anferiër) [= لوار سفلی]، ولایت (۶٬۹۷۵ کمه؛ جمه ۸۶۱٬۴۶۲)، لغ فرانسه، در برتانی جنوبی، کنار قطلا، کرسی آن نانت. رود لوار از آن می‌گذرد. کناره‌ی آن تفرجگاه تابستانی است.

لوار‌ـاشر[8] (luār-e-šer)، ولایت (۶٬۴۲۰ کمه؛ جمه ۲۶۷٬۸۹۷)، ل فرانسه‌ی مرکزی؛ کرسی آن بلوا. رودهای لوار و شر آن را زهکشی میکنند. از لحاظ کشاورزی غنی است. کاخهای مجلل آن جالب سیاحان است.

لوار‌ـانفریور: ← لوار‌ـآتلانتیک.

لوار سفلی، ولایت، ← لوار‌ـآتلانتیک.

لوار علیا، ولایت فرانسه: ← اوت‌ـلوار.

لوار‌ـماریتیم: ← لوار‌ـآتلانتیک.

لواره[9] (luāre)، ولایت (۶٬۸۱۲ کمه؛ جمه ۴۳۰٬۶۲۹)، ل فرانسه‌ی مرکزی؛ کرسی آن اورلئان. رود لوار (طویلترین رود فرانسه) و ریزابه‌ی آن لواره از آن میگذرند.

لوازم آرایش[10] یا **آرایه‌ها**[10]، موادی با استعمال خارجی که برای زیبا ساختن پوست و مو و چشمها به کار میرود. رنگ کردن پوست بدن به منظور تزیینی یا دینی از دوران ماقبل تاریخ سابقه دارد. روغنها و بلسانها و پودرها و رنگهای مو نیز به کار میرفته است. منشأ بسیاری از آرایه‌ها از مشرقزمین است، ولی اجزاء و طرز استعمال آنها در نوشته‌های مصر باستانی آمده است. مصریان قدیم از سرمه برای آرایش چشم استفاده میکردند. حنا نیز برای رنگ کردن پوست صورت و سر انگشتان به کار میرفت. زنان یونانی از مداد زغالی و سرخی حاصل از گیاه شنگار[11] (šangār) و پودرهائی برای آرایش خود استفاده میکردند که غالباً محتوی ترکیبات خطرناک سرب بود. توجه به آرایه در امپراطوری روم به اوج خود رسید. در جنگهای صلیبی روغنها و عطرهای آرایشی تازه‌ای از مشرقزمین به اروپا برده شد. از قرن ۱۷م نسخه‌ها و کتابهای فراوان در شرح ساختن لوازم آرایش رواج یافت. بتدریج آرایه‌گران حرفه‌ای روی کار آمدند و در دستورهای تجملی آرایش غالباً استحمام در شراب و شیر سفارش میشد. با انقلاب فرانسه، استعمال آرایه‌ها که به اوج خود رسیده بود، یکباره متوقف شد. در ۱۹۰۰ آرایه‌ها دوباره روی کار آمدند و کارخانه‌های سازنده‌ی آنها با استفاده از پیشرفتهای علمی در فرانسه به کار پرداختند. از آن زمان به بعد صناعت آرایه‌سازی به منظورهای مختلف در حال پیشرفت بوده است، و روز به روز رواج آرایه‌های گوناگون بیشتر میشود.

لوازی[12]**، آلفرد فیرمن** (alfred firman luāzi)، ۱۸۵۷–۱۹۴۰، محقق فرانسوی در کتاب مقدس. در ۱۸۷۹ به کشیشی کلیسای کاتولیک رومی ارتسام یافت، و در ۱۸۸۱–۹۳ استاد مؤسسه‌ی کاتولیک پاریس و در ۱۹۰۹–۲۶ استاد کولژ دو فرانس بود. در آغاز قرن ۲۰م رهبر اصلی نهضت مدرنیسم کاتولیک شد. کتابهایش را پاپ محکوم کرد، و خود وی در ۱۹۰۸ تکفیر شد. پس از آن متزایداً با تعالیم کلیسا مخالفت ورزید. آثارش مشتمل است بر انجیل و کلیسا (۱۹۰۲) و چهارمین انجیل (۱۹۰۳).

لواسانات (lavāsānāt)، بخش (جمه ۱۶٬۴۰۸ سنه ۱۳۴۵ هش)، شهرستان شمیرانات، استان مرکزی، کنار جاجرود. مشتمل است بر ۲ دهستان **لواسان بزرگ** و **لواسان کوچک**. از جاجرود و چشمه مشروب میشود. محصولش غلات و میوه است.

لواسان بزرگ (lavāsāne bozorg)، دهستان (جمه ۳٬۲۶۴ سنه ۱۳۴۵ هش)، بخش لواسانات، شهرستان شمیرانات، استان مرکزی، دارای ۶ آبادی، کوهستانی است. محصولاتش غلات، حبوبات، و میوه است. از ییلاقات ساکنین تهران است، و از مراتع آن برای گله‌داری استفاده میشود. مرکزش، **لواسان بزرگ** (جمه ۱٬۱۸۲ سنه ۱۳۴۵ هش)، در ۱۵کیلومتری ش گلندوک قرار دارد.

لواسان کوچک (lavāsāne kucek)، دهستان (جمه ۷٬۵۸۴ سنه ۱۳۴۵ هش)، بخش لواسانات، شهرستان شمیرانات، استان مرکزی، دارای ۲۶ آبادی. کوهستانی، و از ییلاقات ساکنین تهران است. محصولاتش غلات، حبوبات، و میوه است. مرکزش ده افجه. در جلد اول این دایرةالمعارف اشتباهاً ده افجه جزء دهستان لواسان بزرگ آمده است.

لواشک (lavāšak)، لواشی از رب ستبرشده‌ی گوجه و آلو و آلوچه. این میوه‌ها را خوب میپزند و پوست و هسته‌ی آنها را میگیرند و به قوام میآورند، و سپس در ظرفهای پهنی همچون سینی و مجموعه میریزند و در آفتاب (یا در سایه) میخشکانند. بنا

---

(۱)Low (۲)levee (۳)Loir (۴)Loire (۵)Loire-Atlantique (۶)Loire-Maritime (۷)Loire-Inférieure
(۸)Loir-et-Cher (۹)Loiret (۱۰)cosmetics (۱۱)alkanet (۱۲)Loisy

بر ظرافتی که در انتخاب نوع میوه و طرز پختن و خشکاندن به کار برده باشند، رنگ لواشک از قهوه‌ای روشن تا قهوه‌ای مایل به سیاه و ضخامت آن از یکی دو میلیمتر تا حدود نیم سانتیمتر تغییر میکند. بیشترها که همیشه لیموترش و آبلیمو و گوجه فرنگی و رب آن و اقسام دیگر چاشنیهای غذائی در دسترس نبود، و رساندن میوه‌های تری چون اقسام گوجه و آلو از نقاط دوردست به شهرها میسر نمیشد، پختن و مصرف کردن لواشک رواج فراوان داشت.

لوالابا، رود افریقا، ← کنگو، رود.

لوئلین I، امیر ویلز، ← لوئلین آپ گروفید.

لوئلین II، امیر ویلز، ← لوئلین آپ گروفید.

لوئلین آپ گروفید[1] (luelin ap grufiḏ) یا **لوئلین II**، فت ۱۲۸۲، امیر ویلز. نوه‌ی لوئلین I (فت ۱۲۴۰) بود، که در ۱۱۹۳ به سلطنت ویلز شمالی رسید، و قلمرو خود را در سراسر ویلز، جز قسمتی که در دست نورمانها بود، بسط داد. لوئلین II در ۱۲۴۶ جانشین او شد، ولی در ۱۲۷۷ ناچار تفوق ادوارد I را شناخت، و ویلز جنوبی را تسلیم کرد. در ۱۲۸۲ شورید، ولی کاری از پیش نبرد، و با مرگ وی استقلال ویلز پایان یافت.

لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق: ← اخلاق جلالی.

لوان (فنس)، ← شرق طالع.

لواندا[2] (luānḏā)، شهر و بندر (جم ۲۳۰٬۰۰۰)، کرسی آنگولا، کنار قطا. در ۱۵۷۵ بنا شد. در قرون ۱۷م–۱۹م مرکز حمل برده به برزیل بود. صادرات عمده‌ی آن قهوه، شکر، و پنبه است. بالایشگاه نفت دارد.

لوانگ پرابانگ، شهر، ← لائوس.

لوانگرین[3] (loengrin)، در داستانهای آلمانی قرون وسطی، از شهسواران جام مقدس، پسر پارسیفال. داستان کامل وی در یک منظومه‌ی حماسی آلمانی که در ح ۱۲۸۵–۱۲۹۰ فراهم شده و به ولفرام فون اشنباخ منسوب است آمده. لیبرتوی واگنر برای اپرای لوئنگرین (۱۸۵۰) مبنی بر این مأخذ است.

لو آور، فرانسه، ← لو هاور.

لوئی[4] (lui)، اسم فرانسوی برای مرد. صورتهای هم‌اصل آن در بعضی دیگر از السنه‌ی اروپائی از این قرار است:

زبان	صورت اصلی	ضبط فارسی درین کتاب
اسپانیائی	Luis لویس	(luis)
آلمانی	Ludwig لودویک	(ludvig)
انگلیسی	Louis لویس	(luis)
ایتالیائی	Lodovico لودوویکو	(lodoviko)
پرتغالی	Luiz لویس	(luis)
»	» لویش	(luiš)
لاتینی	Ludovicus لودوویکوس	(ludovikus)

برای صورت مؤنث ← لویز.

لوئی، گیاه دائمی باطلاقی از نوع توفا (*Typha*)، با برگهای باریک و دراز و سنبله‌ی استوانه‌ای از گلهای به‌هم‌فشرده. میوه‌های آن استوانه‌ای خرمائی‌رنگ میسازند، که چون خشک شود متلاشی میگردد و رشته‌های سفید پنبه‌مانند بسیار نازک آن متفرق و دانه‌هایش به وسیله‌ی باد پراکنده میشود.

لوئی، ملقب به دوک د/آنگولم، ← آنگولم، دوک د/.

لوئی[4] (شاهان فرانکی و شاهان فرانسه). در سلسله‌ی شاهان فرانکی و شاهان فرانسه، ۱۸ تن بدین نام آمده‌اند:

سلسله‌ی کارولنژیان: لوئی I-V.

سلسله‌ی کاپسینها: لوئی X-VI.

سلسله‌ی والوا: لوئی XI و XII.

سلسله‌ی بوربون: لوئی XVIII-XIII.

برای زندگینامه‌ی آنها مقالات آتیه دیده شود.

لوئی (آلمان)، ← لوئی کودک.

لوئی I (آلمان) همان امپراطور لوئی I است.

لوئی[4] I (امپراطور) (-lui)، معروف به **لوئی لو پیو**[5] (lui lë pië) [لوئی پرهیزکار] و **لوئی لو دبونر**[6] (deboner) [لوئی بی‌آزار]، ۷۷۸–۸۴۰، امپراطور (۸۱۴–۴۰) امپراطوری مقدس روم؛ پسر و جانشین شارلمانی، در ۷۸۱ پادشاه آکیتن و در ۸۱۳ با پدرش در امپراطوری شریک شد. در ۸۱۷ پسرش لوتار I را در امپراطوری شریک خود ساخت، و آکیتن و باواریا را به پسران خود پپن I و لوئی ژرمنی داد. میخواست مملکتی برای پسر دیگرش شارل (بعداً امپراطور شارل II)، که از ازدواج دیگری به دنیا آمده بود، ایجاد کند، ولی پسران دیگر شوریدند (مخصوصاً در ۸۲۹–۳۰ و ۸۳۳)؛ سربازانش او را ترک گفتند، و وی نزدیک کولمار شکست خورد (۸۳۳). ولی بین پسرانش اختلاف افتاد، و لوئی دگربار قدرت یافت. سرانجام، در حالی که در صدد تقسیم مملکت بین لوتار و شارل بود وفات یافت. در دوره‌ی امپراطوری ضعیف او، حملات نورمانها شدت یافت.

لوئی II[7] (امپراطور)، ۸۲۵–۸۷۵، امپراطور (۸۵۵–۸۷۵) امپراطوری مقدس روم، شاه (۸۴۴–۷۵) ایتالیا؛ پسر امپراطور لوتار I. پدرش او را سلطنت ایتالیا داد، و بعد از پدر به امپراطوری رسید. دوکهای مستقل لومبارددی و حملات مسلمانان قدرت او را در ایتالیا بکلی متزلزل کردند. پس از مرگ برادرش، لوتار (شاه لوتارینگیا)، مدعی لوتارینگیا شد، ولی ← پیمان مرسن (۸۷۰)، این سرزمین را بین شارل کچل (بعداً امپراطور شارل II) و لوئی ژرمنی تقسیم کرد.

لوئی III[7] (امپراطور)، معروف به **لوئی کور**، ح ۸۸۰–۹۲۸، امپراطور (۹۰۱–۹۰۵) امپراطوری مقدس روم، پدرش شاه پروونس بود. لوئی در ۸۹۰ سلطنت پروونس یافت. چون مادرش دختر امپراطور لوئی II بود، مدعی امپراطوری شد، و در ۹۰۱ به عنوان امپراطور تاجگذاری کرد، و خود را شاه ایتالیا نیز خواند. برنگار I او را از امپراطوری و از شاهی ایتالیا خلع (۹۰۵)، و کورش کرده به پروونس روانه ساخت.

لوئی IV[7] (امپراطور) یا **لوئی باواریائی**، ۱۲۸۷؟–۱۳۴۷، امپراطور (۱۳۲۸–۴۷) امپراطوری مقدس روم و شاه (۱۳۱۴–۴۷) آلمان، دوک باواریای علیا. در ۱۳۱۴ به جانشینی امپراطور هانری VII به سلطنت آلمان انتخاب شد. اقلیتی از امرا فردریک خوبرو را انتخاب کردند، ولی لوئی او را در مولدورف[8] (müldorf) مغلوب و دستگیر کرد (۱۳۲۲). لوئی از ۱۳۲۴ تا هنگام مرگ با دستگاه پاپی کشمکش داشت. بر اساس این نظریه که فرمانروائی فرمانروایان ناشی از اراده‌ی مردم است (نظریه‌ی مارسیلیوس پادوائی)، لوئی که در ایتالیا بود به وسیله‌ی "نمایندگان مردم روم" تاجگذاری کرد (۱۳۲۸)، و در ۱۳۳۸ ادعا کرد که برگزینندگان میتوانند عنوان امپراطوری را بدون تأیید پاپ اعطا کنند. در تمام دوران سلطنتش کوشید که مستملکات خاندانش (خاندان ویتلسباخ) را توسعه دهد. در ۱۳۴۶ پاپ کلمنس VI او را مخلوع از امپراطوری اعلام کرد، و انتخاب شارل IV را به سلطنت آلمان ترتیب داد. لوئی با موفقیت در مقابل رقیب خود مقاومت کرد، اما در یک حادثه‌ی شکار کشته شد.

لوئی (ایتالیا)، ← لوئی II، امپراطور.

لوئی[9] I (باواریا) (-lui)، ۱۷۸۶–۱۸۶۸، شاه (۱۸۲۵–۴۸) باواریا. پسر و جانشین ماکسیمیلیان I. مونیخ را به یکی از زیباترین شهرهای اروپا تبدیل و آن را از مراکز هنر ساخت (← گلوپتوتک). در اوایل کار آزادیخواه بود، ولی به ارتجاع گرایید، و رابطه‌اش با ل. مانتز عدم رضایت مردم را تشدید کرد. در انقلاب ۱۸۴۸ (← انقلابهای ۱۸۴۸) ناچار به نفع پسرش ماکسیمیلیان II استعفا کرد.

لوئی[9] II (باواریا)، ۱۸۴۵–۸۶، شاه (۱۸۶۴–۸۶) باواریا؛ پسر و جانشین ماکسیمیلیان II. شاهزاده‌ای زیبا و آراسته و آزادمنش بود، و به همین جهت وقتی به سلطنت نشست مردم از وی امیدها داشتند، اما اسراف و اعمال و حالات غیر طبیعی و جنون‌آسایش بزودی او را منفور ساخت. حامی و دوست ریچارد واگنر و مدتی سخت تحت نفوذ وی بود. در جنگ اتریش و پروس (۱۸۶۶) جانب اتریش را گرفت، ولی در جنگ پروس با فرانسه (۱۸۷۰) به طرفداری پروس برخاست، و در ۱۸۷۱ به امپراطوری جدید التأسیس آلمان ملحق شد. در ۱۸۸۶ اختلال مشاعرش به جائی رسید که او را در کاخ حیرت‌انگیزش در شتارنبرگ[10] (Starnberg) محبوس کردند، و سرانجام خود را غرق کرد و طبیبش را هم با خود به مرگ کشانید. برادرش اوتوی I به جایش نشست.

لوئی[11] III (باواریا)، ۱۸۴۵–۱۹۲۱، آخرین شاه (۱۹۱۳–۱۸) باواریا. پس از مرگ پدرش لوئیتپولد، نایب‌السلطنه‌ی اوتوی I شد (۱۹۱۲)، و در ۱۹۱۳ خود را به سلطنت اعلام کرد. در ۱۹۱۸ ناچار استعفا کرد.

لوئی[11] I (پرتغال)، ۱۸۳۸–۸۹، شاه (۱۸۶۱–۸۹) پرتغال. در عهد وی برده‌فروشی در مستعمرات پرتغال ملغی شد، و حمل و نقل، تجارت، و صنعت بسیار ترقی کرد. پسرش شارل I جانشین او شد.

لوئی I (فرانسه) همان امپراطور لوئی I است.

لوئی[11] II (فرانسه) یا **لوئی لو بگ**[12] (lui lë beg) [لوئی الکن (alkan)]، ۸۴۶–۷۹، شاه (۸۷۷–۷۹) فرانسه از سلسله‌ی کارولنژیان؛ پسر و جانشین امپراطور شارل II. پس از مرگ وی مملکتش بین دو پسرش کارلومان و لوئی III تقسیم شد.

لوئی[13] III (فرانسه)، ح ۸۶۳–۸۸۲، شاه (۸۷۹–۸۲) فرانسه از سلسله‌ی کارولنژیان؛ پسر لوئی II فرانسه. بعد از مرگ پدر، علی رغم کوشش **لوئی کهین** برای

---

(۱)Llewelyn ap Gruffydd (۲)Luanda (۳)Lohengrin (۴)Louis (۵)Louis le Pieux (۶)Louis le Débonnaire (۷)Louis (۸)Mühldorf (۹)Louis (۱۰)Starnberg (۱۱)Louis (۱۲)Louis (le Bègue) (۱۳)Louis

نیل به سلطنت، با برادر خود کارلومان در سلطنت شریک شد. دو برادر با تجزیه‌طلبان بورگونی و پروانس جنگیدند، و در مقابل نورمانها مقاومت کردند، و لوئی III آنان را در سوکور[1](sokur) شکست داد (۸۸۱). بعد از مرگ وی، کارلومان بتنهائی سلطنت کرد.

لوئی[2] IV (فرانسه) (-lui) یا **لوئی د/اوترمر**[2] (lui dutrmer) [لوئی ماوراء بحار]، ح ۹۲۱–۵۴، شاه (۹۳۶–۵۴) فرانسه از سلسله‌ی کارولنژیان، پسر شارل III فرانسه (شارل ابله). جوانی را در تبعید در انگلستان گذرانید. بعد از مرگ رائول، اشراف (به سرکردگی اوگ بزرگ) او را به سلطنت دعوت کردند. فعالیت و استقلال لوئی اوگ را خوش نیامد، و تا ۹۴۲ به اتفاق اوتوی I (شاه آلمان) با او جنگید. در ۹۴۵ نورمانها لوئی را دستگیر و تسلیم اوگ کردند، و سرانجام در ازاء واگذاری (۹۴۶) لان آزاد شد. سپس با اوتو متحد شد، و با اوگ جنگید، و او را به اطاعت آورد (۹۵۰). پسرش لوتر جانشینش شد.

لوئی[3] V (فرانسه) یا **لوئی لو فنئان**[3] (lui lë fenë-ān)[لوئی بیکاره]، ح ۹۶۷–۹۸۷، آخرین شاه (۹۸۶–۸۷) فرانسه از سلسله‌ی کارولنژیان. پسر و جانشین لوتر بود، و اوگ کاپه به جایش نشست.

لوئی[4] VI (فرانسه) یا **لوئی لو گرو**[4] (lui lë gro) [لوئی فربه]، ۱۰۸۱–۱۱۳۷، شاه (۱۱۰۸–۳۷) فرانسه، از سلسله‌ی کاپسینها. در حیات پدرش، فیلیپ I، در حکومت شریک او بود، و پس از وی به جایش نشست. قدرت خود را در داخل مملکت مستقر کرد، قلاع اشراف راهزن را ویران ساخت، و از بدکاران با سرعت و شدت انتقام گرفت. سیاست پدر را در مخالفت با انگلیسها در نوزماندی تعقیب کرد، و تقریباً لاینقطع با هنری I انگلستان در جنگ بود (۱۱۰۹–۱۳، ۱۱۱۶–۲۰، ۱۱۲۳–۳۵)، و اگرچه اغلب مواجه با شکست میشد، مقاومتش ادامه‌ی پیشروی انگلیسها را در فرانسه متوقف کرد. در ۱۱۲۴ اشراف به‌طور غیر منتظره‌ای متحداً به حمایت از وی در مقابل هجوم امپراطور هانری V بر خاستند. برای تحکیم قدرت سلطنت، با کلیسا مساعدت کرد، و بعضی از کشیشان از جمله سوژر را به وزارت بر گزید، مع ذلک، برای تأیید قدرت خود، در امور دینی مداخله میکرد. در اواخر عمر، ازدواج پسرش لوئی را با الئونور د/آکیتن ترتیب داد، و بدین طریق، راه دست‌اندازی به این ناحیه را باز کرد. لوئی VI نظم و عدالت را برقرار کرد، و به این جهت نزد طبقه‌ی متوسط و روستائیان و روحانیون سخت محبوب بود.

لوئی[5] VII (فرانسه) یا **لوئی لو ژون**[5] (lui lë jën) [لوئی جوان]، ح ۱۱۲۰–۱۱۸۰، پادشاه (۱۱۳۷–۸۰) فرانسه از سلسله‌ی کاپسینها، پسر و جانشین لوئی VI. پیش از رسیدن به سلطنت با الئونور د/آکیتن وصلت کرده بود. در نتیجه‌ی کشمکشهائی (۱۱۴۱) در مسائل مذهبی با پاپ اینوکنتیوس II، پاپ فرمانی بر ضد او صادر کرد. سرانجام، به وساطت قدیس برنار کلرووئی، لوئی تسلیم پاپ کلستینوس II شد (۱۱۴۴). در ۱۱۴۷ لوئی عازم دومین جنگ از جنگهای صلیبی شد، و مملکت را به سوژر سپرد. در ۱۱۴۹ به فرانسه باز گشت. در ۱۱۵۲ الئونور را طلاق داد. الئونور با هنری پلانتاژنه (بعداً هنری II انگلستان) وصلت کرد، و این امر سبب ادعای هنری بر آکیتن و جنگهای مکرر بین او و لوئی شد. در دوره‌ی تبعید تامس ا بکت، لوئی از وی طرفداری کرد، و در شورش (۱۱۷۳–۷۴) پسران هنری آنان را یاری کرد، ولی سودی نبرد. برنامه‌ی پدرش را در مطیع کردن اشراف فئودال به انجام رسانید. فیلیپ II جانشینش شد.

لوئی[6] VIII (فرانسه) یا **لوئی لو لیون**[7] (lui lë lioN) [لوئی شیر] یا **لوئی کور دو لیون**[8] (lui kër dë lioN)[لوئی شیردل]، ۱۱۸۷–۱۲۲۶، شاه (۱۲۲۳–۲۶) فرانسه از سلسله‌ی کاپسینها. در زمان پدرش، فیلیپ II، به یاری بارونهائی که بر ضد جان، شاه انگلستان، شوریده بودند به انگلستان لشکر کشید. در ۱۲۱۶ در انگلستان پیاده شد، ولی کاری صورت نداد، زیرا هنری III، پسر و جانشین جان، بارونهای شورشی را به خود جلب کرد. پس از نیل به سلطنت، انگلیسها را از بیشتر ایالات فرانسه که در تصرف خاندان پلانتاژنه بود بیرون راند. جهاد بر ضد آلبیگائیان را به جنگ نظامی بر علیه حامی آنها رمون VI مبدل ساخت (۱۲۲۶). در مراجعت از محاصره‌ی آوینیون در گذشت.

لوئی[9] IX (فرانسه) یا **سن لوئی**[10] (saN lui) [لوئی قدیس]، ۱۲۱۴–۷۰، شاه (۱۲۲۶–۷۰) فرانسه از سلسله‌ی کاپسینها، پسر و جانشین لوئی VIII. هنگام صغر سن، مادرش، بلانش دو کاستی، به نیابت او سلطنت راند. در آغاز، شورشهای تیولداران بزرگ، به پشتیبانی هنری III انگلستان، سلطنتش را آشفته ساخت. اما، در ۱۲۴۱–۴۳ ناحیه‌ی پواتو را منقاد ساخت، حمله‌ی انگلیسها را دفع کرد، و رمون VII، رهبر آلبیگائیان، را شکستی فاحش داد. در ۱۲۴۸ برای شرکت در هفتمین جنگ صلیبی به مصر رفت، و مادر و برادرش آلفونس را نیابت سلطنت داد. در منصوره شکست خورد و اسیر شد (۱۲۵۰)؛ در مقابل خونبهای هنگفتی آزاد شد، ولی ۴ سال در سوریه ماند، و به مستحکم کردن شهرهائی که در دست مسیحیان بود پرداخت. در ۱۲۵۴ به فرانسه باز گشت. سپس به توسعه و تحکیم قلمرو خود پرداخت، و بدین منظور بر طبق پیمان پاریس (که در ۱۲۵۹ تصویب شد) لیموژ، کائور، و پریگو را به هنری III انگلستان وا گذاشت، و در مقابل، هنری از نورماندی، آنژو، من، تورن، و پواتو چشم پوشید، و نیز از ادعای فرانسه بر روسیون و بارسلون صرف نظر کرد، و در عوض، شاه آراگون از ادعای خود بر پروانس و لانگدوک منصرف شد (۱۲۵۸). در منازعات بر سر جانشینی در فلاندر، انو، و ناوار حکمیت کرد؛ برای فیصله دادن به نزاع میان هنری III انگلستان و بارونها کوشید. لوئی همواره مترصد اقدام به جنگ صلیبی دیگری بود، و اگرچه مشاورینش علناً نقشه‌ی او را دیوانه‌وار خواندند، در ۱۲۷۰ عازم تونس شد که آنجا را پایگاه حمله بر مصر قرار دهد، ولی در تونس به بیماری طاعون در گذشت. پسرش فیلیپ III جانشینش شد.

در دوران سلطنت لوئی، فرانسه رونق و آرامشی بیسابقه یافت. وی اصلاحات پدر بزرگش فیلیپ II را ادامه داد؛ جنگهای ملوک‌الطوایفی را بس انداخت؛ اداره‌ی امور را تسهیل کرد؛ توزیع مالیاتها را اصلاح نمود؛ و استفاده از حقوق رومی را تشویق کرد. بحریه‌ی فرانسه را بنیان گذاشت، و تأسیس سوربون در عهد او آغاز شد. مردی متقی و رشید و مهربان و نمونه‌ی کامل یک فرمانروای مسیحی قرون وسطی بود. به سبب خیراندیشی و انصافش در عالم مسیحی و هم در عالم اسلام مورد احترام بود. در ۱۲۹۷ در شمار قدیسین قرار داده شد. ذکرانش ۲۵ اوت است.

لوئی[11] X (فرانسه) (-lui) یا **لوئی لو اوتن**[11](lui lë ütaN) [لوئی ستیزه‌جو]، ۱۲۸۹–۱۳۱۶، شاه (۱۳۱۴–۱۶) فرانسه از سلسله‌ی کاپسینها، پسر و جانشین فیلیپ IV. از بستگان شارل دو والوا و تحت نفوذ او بود. پسر و جانشینش، ژان I، که پس از مرگ او متولد شد، اندکی پس از تولد در گذشت، و فیلیپ V به سلطنت رسید.

لوئی[12] XI (فرانسه)، ۱۴۲۳–۸۳، شاه (۱۴۶۱–۸۳) فرانسه از سلسله‌ی والوا، پسر و جانشین شارل VII. از جوانی طالب قدرت بود، و در دوران ولیعهدی مکرر بر ضد پدر توطئه کرد. به شورش پراگری (۱۴۴۰) پیوست، ولی بخشیده شد. پس از توطئه (۱۴۴۶) بر علیه آ. سورل، به دوفینه تبعید شد. به سبب تحریکاتش، مدتی را در تبعید (۱۴۵۶–۶۱) در دربار فیلیپ نیکو گذرانید.

پس از اینکه لوئی به سلطنت رسید همّ خود را صرف ایجاد یک کشور ملی جدید بر اساس قدرت مقام سلطنت کرد. علی رغم تفوق نظامی دشمنانش، یعنی اشراف متنفذ، به وسیله‌ی سرسختی، سیاست ماهرانه و بی‌بند و بار، و ارتشاء به مقصود خود رسید. در ۱۴۶۵ اتحادیه‌ی رفاه عمومی به سرکردگی شارل دلیر و فرانسوای II برتانی بر ضد او تشکیل یافت، و لوئی مجبور به دادن امتیازاتی شد، ولی بعداً آنها را نقض کرد. در ۱۴۶۷ ائتلافیه‌ی دیگری به وسیله‌ی شارل دلیر، که دوک بورگونی شده بود، بر ضد وی تشکیل یافت، و ادوارد IV انگلستان پشتیبان آن بود. لوئی فرانسوای II را وادار به امضای یک پیمان صلح کرد (۱۴۶۸)؛ اما شارل لوئی را فریب داده به عنوان مذاکره به پرون کشانید، و محبوس کرد (۱۴۶۸) و به امضای پیمانی وا داشت که امتیازات مهمی به شارل میداد و در ضمن او را مجبور میکرد که در سرکوبی شورش لیژ (که قبلا لوئی پشتیبان آن بود) مساعدت کند. پس از آزادی، لوئی در جنگ گلها جانب خاندان یورک را گرفت. در ۱۴۷۵ که ادوارد IV انگلستان به فرانسه لشکر کشید لوئی با او پیمان صلحی منعقد کرد. سپس به متحد کردن دشمنان شارل پرداخت. بعد از پیروزیهای سویسیها بر شارل و مرگ وی (۱۴۷۷) در نانسی، لوئی بورگوئی، پیکاردی، بولونی، آرتوا، و فرانش‌کنته را از دختر شارل، ماری دو بورگونی، گرفت.

لوئی به حکومت استبدادی گرایش داشت، و مشاورین خود را از افراد گمنام انتخاب میکرد، و حتی اشخاص فاسد و فرومایه‌ای مانند تریستان ل/ارمیت را رایزن خود قرار داد. اگرچه پراگماتیکه

(۱)Saucourt (۲)Louis (d'Outremer) (۳)Louis (le Fainéant) (۴)Louis (le Gros) (۵)Louis (le Jeune) (۶)Louis (۷)Louis le Lion (۸)Louis Coeur de Lion (۹)Louis (۱۰)Saint Louis (۱۱)Louis (le Hutin) (۱۲)Louis

سانکسیون بورژ را لغو کرد و تا سرحد خرافات و جنون متزهد بود، به میل خود در امور کلیسا مداخله میکرد. در سالهای آخر عمر، به سبب ترس از اینکه او را به قتل رسانند، عملا خود را در قلعه‌ی پلسی‌له‌تور (plesi le tur) محبوس کرد. پسرش شارل VII جانشین او شد.

لوئی[1] (فرانسه) (-lui) ملقب به **پر دو پوپل**[2] (per dü pëpl) [پدر مردم]، ۱۴۶۲–۱۵۱۵، شاه (۱۴۹۸–۱۵۱۵) فرانسه، از سلسله‌ی والوا. پسر شارل د/اورلئان و جانشین شارل VIII بود. اگرچه در سلطنت خود اصلاحات مورد نیاز را در دستگاههای اداری و مالی وارد کرد، هم او عمدةً مصروف توسعه‌ی قلمروش بود. در ۱۴۶۵ دوک اورلئان بود، و به سبب تحریک بر ضد شارل VIII، که با وی خویشی دوری داشت، محبوس شد (۱۴۸۸–۹۱). برای مستحکم کردن ادعای فرانسه بر برتانی، پس از نیل به سلطنت، زوجه‌ی خود را طلاق داد (۱۴۹۹)، و با آن دو برتانی ازدواج کرد. در همان سال کوشش شارل VIII را برای توسعه‌طلبی در ایتالیا تجدید کرد (← ایتالیا، جنگهای)، و میلان را گرفت، ولی در ۱۵۰۴ از ایتالیا رانده شد. در ۱۵۰۸ به عنوان عضو ← اتحادیه‌ی کامبره بر ضد ونیز جنگ در ایتالیا را تجدید کرد، ولی اتحادیه‌ی مقدس که از متحدین سابق وی و دولت ونیز تشکیل یافته بود او را از ایتالیا بیرون راند (۱۵۱۳). از هنری VIII انگلستان و امپراطور ماکسیمیلیان، که به اتحادیه پیوسته بودند، شکست خورد (۱۵۱۳) و مجبور به صلح شد. فرانسوای I جانشینش شد.

لوئی XIII[3] (فرانسه)، ۱۶۰۱–۴۳، شاه (۱۶۱۰–۴۳) فرانسه از سلسله‌ی بوربون، پسر و جانشین هانری IV. مادرش ماری دو مدیسی، نیابت او را داشت. با آن دتریش ازدواج کرد (۱۶۱۵). مادرش دست او را از امور کوتاه میداشت، و وی قتل کونچینی، وزیر مادرش، را ترتیب داد، و ماری در ۱۶۱۷ ناچار کناره‌گیری کرد. در ۱۶۲۲ آشتی کردند، و وی کاردینال ریشلیو را، که دست‌پرورده‌ی مادرش بود، بر سر کار آورد (۱۶۲۴). ماری در ۱۶۳۰ عزل ریشلیو را ازو خواست، ولی وی مادر را تبعید کرد. لوئی طبیعةً مردی منموم و گوشه‌گیر بود، و پس از آن زمام امور را به دست ریشلیو و سپس جانشین او مازارن سپرد. ریشلیو قدرت سلطنت را مستحکم ساخت. آکادمی فرانسه در عهد لوئی تأسیس شد. از مردان بزرگ عصر وی دکارت و کورنی را میتوان نام برد. نیز شجره‌ی خاندان بوربون‌اورلئان در ص ۲۹۷ دیده شود.

لوئی XIV[4] (فرانسه) یا **لوئی لو گران**[4](lui lë graN) [لوئی بزرگ]، ملقب به **پادشاه آفتاب**، ۱۶۳۸–۱۷۱۵، شاه (۱۶۴۳–۱۷۱۵) فرانسه از سلسله‌ی بوربون، پسر و جانشین لوئی XIII. عهد سلطنت او را به سه دوره میتوان تقسیم کرد.

دوره‌ی اول دوره‌ی نیابت سلطنت مادرش آن دتریش تا مرگ (۱۶۶۱) مازارن بود. از وقایع مهم این دوره پیروزی فرانسه در جنگ سی‌ساله، فروند، و معاهده‌ی صلح پیرنه با اسپانیا (در نتیجه‌ی این صلح، لوئی با ماری ترز دتریش ازدواج کرد) بود.

دوره‌ی دوم (۱۶۶۱–۸۳) دوره‌ی اصلاحات مالی و اداری بود، و در آن کولبر نقش رهبری داشت. در این دوره سلطنت مطلقه، بر طبق اصل حق الاهی، در فرانسه برقرار شد؛ قدرت سلطنت را میتوان از این گفته‌ی منسوب به لوئی استنباط کرد که "مملکت یعنی من". اداره‌ی امور مملکت از دست اشراف بیرون آمد، و به مأمورین صدیق دولت سپرده شد. تجارت، صنعت، نیروی دریائی، و مستعمرات بر طبق اصول مرکانتیلیسم توسعه یافت. اقدامات لوئی برای کسب تفوق در اروپا، با جنگ انتقال (۱۶۶۷–۶۸) و سومین جنگ هلند (۱۶۷۲–۷۸؛ ← هلند، جنگهای) آغاز شد، و در نتیجه، فرانش‌کنته و قسمتی از فلاندر به جنگ فرانسه افتاد، اما خزانه‌ی مملکت تهی شد. در ۱۰ سال آخر این دوره، لوئی به بهانه‌های گوناگون چندین شهر مرزی را ضمیمه‌ی مملکت خود کرد (از جمله، ستراسبورگ را در ۱۶۸۱). پس از مرگ (۱۶۸۳) کولبر، نفوذ لووا افزایش یافت، اما از ۱۶۹۱ به بعد لوئی کمتر به رأی وزیرانش اعتنا میکرد.

دوره‌ی سوم (۱۶۸۳–۱۷۱۵) دوره‌ی جنگهای پردامنه‌ی خارجی است، که علت آنها عمدةً ترس دولتهای اروپا از جاه‌طلبی لوئی بود (← اتحاد بزرگ، جنگ؛ اسپانیا، جنگ جانشینی). این جنگها برای فرانسه سودی نبخشید، اما خزانه‌ی آن را تهی کرد. لوئی برای وحدت بخشیدن به اتباع خود هوگنوها را تحت تعقیب قرار داد، و ← فرمان نانت را لغو کرد (۱۶۸۵)، و در نتیجه، انحطاط اقتصادی شدت یافت. حمایت لوئی از گالیکانیسم به کشمکش شدید (۱۶۷۳–۹۳) با پاپ منجر شد؛ عاقبت لوئی از اصرار خود دست بر داشت. پیروان ← آیین یانسن را با شدت تمام سرکوبی کرد.

اوایل سلطنت لوئی دوران شکوه و جلال بیحساب بود. از وقایع برجسته‌ی این دوره بنای کاخ ورسای و دلدادگی لوئی به معشوقه‌های متعدد (از جمله لا والیر و مونتسپان) است؛ اما وی عاقبت تحت نفوذ خانم منتنون قرار گرفت، و پس از مرگ ملکه با وی ازدواج کرد (۱۶۸۴). خانم منتنون در لوئی نفوذ بسیار داشت، و اهتمام لوئی در امور مذهبی و آرامش خانوادگی اواخر عمرش تا حد زیادی ناشی از همین نفوذ وی بود. عصر لوئی نه‌فقط اوج افکار سلطنت‌طلبی در سیاست بود، بلکه عصر طلائی هنر و عصر کلاسیک فرهنگ فرانسه است. وی بیدریغ از هنر و ادب حمایت میکرد. از نقاشان و حجاران بزرگ عصر وی کلود لورن، ن. پوسن، و برادران آلگیه بودند. از شخصیتهای ادبی بزرگ این عصر میتوان کورنی، مولیر، راسین، لا فونتن، بوسوئه، فنلون، و لا روشفوکو را نام برد. پاسکال از بزرگان این زمان بود. مانسار سبک جدیدی در معماری و آ. لونوتر سبک تازه‌ای در منظره‌سازی ایجاد کردند. ژ.ب.لولی و ف. کوپرن از بزرگترین آهنگسازان عصر لوئی بودند. لوئی را به سبب شکوه و جلال دربارش "پادشاه آفتاب" لقب داده‌اند. پس از وی لوئی XV به سلطنت نشست.

لوئی XV[5] (فرانسه) (-lui) یا **لوئی لو بین‌امه**[5] (lui lë bianeme) [لوئی محبوب]، ۱۷۱۰–۷۴، شاه (۱۷۱۵–۷۴) فرانسه از سلسله‌ی بوربون. وی نواده‌ی لوئی XIV بود، و فیلیپ II د/اورلئان نیابت سلطنت او را داشت. پس از وفات (۱۷۲۳) فیلیپ، کاردینال فلوری رایزن او شد، و وی در ۱۷۲۶–۴۳ وزیر اعظم بود. لوئی XIV مقتدرترین پادشاه اروپا بود، ولی جنگهای متمادی عصر وی فرانسه را ضعیف کرده بود. به علاوه، تفوق فرانسه در اروپا در مقابل قدرت انگلستان در شرف فرو ریختن بود. به همین جهت، فیلیپ II و فلوری سیاستی صلحجویانه پیش گرفتند، و به تشویق صنعت و تجارت پرداختند. مع ذلک، با وجود مخالفت فلوری، فرانسه وارد جنگ جانشینی اتریش شد. پس از مرگ (۱۷۴۳) فلوری بار مملکت بر دوش لوئی افتاد و، اگرچه وی همت رسیدگی به کارها را نداشت، جانشینی برای فلوری انتخاب نکرد، و در سیاست و انتخاب متصدیان امور تحت نفوذ معشوقه‌های خود (خاصه ← مارکیز دو پومپادور و ← کنتس دو باری) بود، که اغلب به ضرر مملکت اعمال نفوذ میکردند. وضع مالی فرانسه خوب نبود، و مخصوصاً پس از جنگ مخرب هفتساله (← جنگ هفتساله)، که فرانسه کانادا و بیشتر مستملکات خود را در هند از دست داد، مضیقه‌ی مالی شدت یافت. مع ذلک، لوئی برای دربار خود بیدریغ اسراف و به معشوقه‌هایش بذل و بخشش میکرد. گویند میگفت "دنیا پس مرگ ما چه دریا چه سراب". صحت این انتساب محل تردید است، ولی عدم توجه به مشکلات مالی مستقیماً به انقلاب فرانسه منجر شد. در اواخر سلطنت خود، لوئی کوششی برای متوقف ساختن ضعف مملکت فرانسه به عمل آورد، و صدر اعظم خود موپو را در سرکوبی پارلمان پاریس که مقر ارتجاع بود یاری کرد. اما مرگ مجالش نداد که اقدامات خود را تعقیب کند.

فرمانروائی لوئی در عصر روشنفکری بود. جمعی از فلاسفه، اقتصادیون، و علمای فرانسه نظام موجود را تخطئه، و برنامه‌های اصلاحی پیشنهاد کردند. از مشهورترین متفکران این عصر میتوان مونتسکیو، فونتنل، دیدرو، د/آلامبر، ولتر، الوسیوس، روسو، و کنه را نام برد. از جنبه‌ی فکری، دوره‌ی تکوین افکار نو بود. از جنبه‌ی هنری و اجتماعی دوران آراستگی و تجمل بود، که سبک روکوکو نمونه‌ای از آن است. شعر رونقی نداشت، ولی نمایشنامه‌نویسی و رمانتویسی رایج بود (← ماریوو، تو ساز، پروو د/اگزیل). سالون‌ها محل تبادل افکار بود، از آن جمله سالونهای دو دفان، لسپیناس، و د/اپینه را میتوان نام برد.

لوئی XVI[6] (فرانسه) (-lui)، ۱۷۵۴–۹۳، شاه (۱۷۷۴–۹۲) فرانسه از سلسله‌ی بوربون، نوه و جانشین لوئی XV. مساعی اولیه‌ی وی برای اصلاحات و نصب وزیران کاردان و درستکار مقبولیت عام یافت، اما نیرو، ذکاوت، و انرژی لازم برای اینکه دولت فرانسه را از ورشکستگی و سقوط سیاسی قریب الوقوع آن نجات دهد نداشت، و به سبب دودلی و سستی، تحت نفوذ نزدیکان سبکسر خود قرار گرفت. اصلاحاتی که به وسیله‌ی دو وزیر لایق او تورگو و مالزرب آغاز شد با مخالفت درباریان مواجه شد، و ملکه‌ی وی ماری آنتوانت از جمله‌ی کسانی بود که ورشکستی دولت و فقر طبقات پایین را به هیچ میشمرد. مانع دیگر در راه اقدامات تورگو مخالفت پارلمان بود، که پس از عزل موپو سر بر آورده بود. تورگو در مه‌ی ۱۷۷۶ معزول شد، و

---

(۱)Louis (۲)Père du Peuple (۳)Louis (۴)Louis (le Grand) (۵)Louis (le Bien-Aimé) (۶)Louis

لوئی ژ. نکر را به ریاست خزانه‌داری گماشت (اکتبر ۱۷۷۶). شاه از اقدامات اصلاحی نکر جانبداری کرد، اما مخارج هنگفت مداخله‌ی فرانسه در انقلاب امریکا صرفه‌جوئیهای نکر را خنثی ساخت. به سبب حسادت مورپا شاه با اکراه نکر را عزل کرد (مه‌ی ۱۷۸۱). این امر خشم مردم را بر انگیخت. کالون و لومنی دو بیرن که پس از نکر روی کار آمدند نتوانستند دولت را از ورشکستگی برهانند. پس از آنکه قروض فرانسه به مبلغی بسیار هنگفت بالغ شد، شاه "انجمن بزرگان" را فرا خواند (۱۷۸۷)، و از انجمن خواست که به وضع مالیات بر طبقات ممتازه رضایت دهد. بزرگان اصلاحاتی جزئی به عمل آوردند، ولی از وضع مالیات امتناع و آن را به اتا ژنرو محول کردند. لوئی عاقبت الا ژنروی سال ۱۷۸۹ را منعقد ساخت. نکر که در ۱۷۸۸ دگربار بر سر کار آمده بود شاه را متقاعد کرد که عده‌ی نمایندگان طبقه‌ی سوم را دو برابر کند. در ۱۷۸۹ انقلاب فرانسه وارد اولین مرحله‌ی خود شد. لوئی که از یک طرف از خونریزی و شدت عمل احتراز داشت، و از طرف دیگر گرفتار توصیه‌های عجولانه‌ی ملکه و درباریانش بود امور را به جریان عادی خود وا گذاشت. در ژوئن ۱۷۹۱ خود و خانواده‌اش در صدد بر آمدند که با لباس مبدل به خارجه بگریزند، ولی در وارن دستگیر و به پاریس باز گردانده شدند. لوئی خالصانه کوشید که وظایف معدودی را که قانون اساسی سال ۱۷۹۱ به او محول کرده بود انجام دهد، ولی وی و ملکه در مظان خیانت بودند، و پس از شکستهای اولیه‌ی فرانسه در جنگهای اروپائی انقلاب فرانسه، این سوء ظن طبعاً شدت یافت. در ماه اوت ۱۷۹۲ خاندان سلطنتی محبوس شدند، و بساط سلطنت برچیده شد. شاه از طرف کنوانسیون به جرم خیانت محاکمه و محکوم به اعدام شد، و وی با کمال شهامت به زیر گیوتین رفت (۲۱ ژانویه‌ی ۱۷۹۳).

تاریخ عهد لوئی از ۱۷۸۹ همان تاریخ انقلاب فرانسه است. برای تفصیل ← انقلاب فرانسه و ارجاعات مذکور در آن مقاله.

لوئی[1] XVII (فرانسه) (-lui)، معروف به **لوئی شارل دو فرانس**[1] (lui šarl dë frans)، ۱۷۸۵–۱۷۹۵، شاه اسمی (۱۷۹۳–۹۵) فرانسه از سلسله‌ی بوربون. پسر دوم لوئی XVI و ماری آنتوانت. پس از مرگ (۱۷۸۹) برادر بزرگترش، ولیعهد (دوفن) شد. در ۱۷۹۲ انقلابیون او را با سایر اعضای خاندان سلطنتی زندانی کردند. پس از اعدام (۱۷۹۳) لوئی XVI، کنت پروانس (بعداً لوئی XVIII) او را شاه فرانسه اعلام کرد، اما وی تا هنگام مرگ در زندان بود. گویند رفتار ظالمانه‌ی زندانبانش مرگ او را تسریع کرد. در باب مرگ او اختلاف است؛ به روایتی، بارتلو او را از زندان رهائی داد، و پس دیگری را به جای او گذاشت. اما به احتمال قوی وی در ۱۷۹۵ در زندان مرده است. شایعه‌ی فرار وی از زندان سبب پیدایش افسانه‌ی "دوفن مفقود" و ظهور چند دوفن دروغین شد.

لوئی[2] XVIII (فرانسه)، ۱۷۵۵–۱۸۲۴، شاه (۱۸۱۴–۱۵، ۱۸۱۵–۲۴) فرانسه از سلسله‌ی بوربون، برادر لوئی XVI. در دوران سلطنت برادر، کنت پروانس بود. در هنگام انقلاب فرانسه به کوبلنتس گریخت (۱۷۹۱)، و امیگره پس از مرگ (۱۷۹۵) لوئی XVII او را شاه اعلام کردند. دوران غربت را در برّ اروپا و انگلستان گذرانید. ناپلئون I در سراسر اروپا در تعقیب او بود، اما در ۱۸۱۴، به یاری تالران، متفقین پس از ورود به پاریس او را به سلطنت نشاندند. با انقلابیون پیشین سیاست سازش در پیش گرفت، و فرمان سلطنت مشروطه صادر کرد. هنگام بازگشت ناپلئون مجبور به فرار شد، اما پس از شکست (۱۸۱۵) ناپلئون در واترلو و پایان حکومت صد روز متفقین او را باز گردانیدند (۱۸۱۵). لوئی در مقابل تقاضای سلطنت‌طلبان افراطی، که برادرش (بعداً شارل X) رهبری آن را داشت، برای باز گرداندن اوضاع سیاسی، اجتماعی، و اقتصادی به صورت پیش از انقلاب مقاومت کرد. اما سلطنت‌طلبان افراطی پس از کشتن (۱۸۲۰) ــ دوک دو بری (پسر شارل)، بر سیاست معتدل لوئی و وزیرش دکاز پیروز شدند. در دوره‌ی وزارت ارتجاعی افراطی ویلل، در قانون انتخابات تجدید نظر شد، و به نفع طبقات توانگر اصلاح گردید، و این جلو همه‌ی آزادیهای اجتماعی گرفته شد، و این وضع در زمان شارل X شدت یافت. در دوران لوئی XVIII، نهضت رمانتیک در ادبیات فرانسه آغاز شد، که نمایندگان بزرگ آن مادام دو ستال و ف. ر. شاتوبریان بودند.

لوئی[2] I (مجارستان) (-lui) یا **لوئی بزرگ**، ۱۳۲۶–۸۲، شاه (۱۳۴۲–۸۲) مجارستان و شاه (۱۳۷۰–۸۲) لهستان. جانشین پدرش شارل I در مجارستان و خویش دیگرش کازیمیر III در لهستان شد. دالماسی را از ونیز گرفت، امرای صربستان، والاکیا، مولداوی، و بلغارستان تفوق او را شناختند، در سال ۱۳۷۷ با موفقیت بر ضد دولت عثمانی جنگید، و مجارستان را به اوج رفعت و شکوه آن رسانید. برای خونخواهی از قتل برادرش آندره در دربار خوانای I ناپل دو بار به ناپل لشکرکشی کرد، و عاقبت با خوانا صلح کرد (۱۳۵۲).

لوئی مشوق فضل و هنر بود، و در عهد وی بسیاری از هنرمندان ایتالیائی از مجارستان دیدن کردند. چون وارث ذکور نداشت، برای ترتیب دادن به امر جانشینی خود، دختر بزرگترش ماری را به ازدواج سیگیسموند لوکزامبورگ (بعداً امپراطور سیگیسموند) و نیز دختر کوچکترش یادویگا را به عقد ازدواج لادیسلاوس یاگیلو (بعداً لادیسلاوس II لهستان) در آورد.

لوئی[2] II (مجارستان)، ۱۵۰۶–۲۶، شاه (۱۵۱۶–۲۶) مجارستان و بوهم، پسر و جانشین اولادیسلاوس II. در هر دو مملکت آخرین پادشاه سلسله‌ی یاگیلو بود. در مقابل حملات شدید سلطان سلیمان I عثمانی، معجلا در صدد بر آمد (۱۵۲۶) که مجارستان را با ممالک مسیحی متحد سازد، ولی فقط پاپ او را یاری کرد. در جنگ با عثمانیان در موهاچ سپاهیان مجارستان نابود شدند، و لوئی به قتل رسید. متعاقباً سلطنت مجارستان و بوهم به شوهر خواهر وی (بعداً امپراطور فردیناند I) منتقل شد، اما مجارستان زیر حکومت عثمانی در آمد.

لوئی[2] I (ناپل) یا **لوئی ۱/آنژو**[3] (lui dānju)، ۱۳۳۹–۸۴، شاه اسمی (۱۳۸۲–۸۴) ناپل، دوک آنژو، کنت پروانس؛ پسر دوم ژان II فرانسه و از نوادگان شارل II ناپل. وی مؤسس دومین سلسله‌ی سلاطین آنژوی در ناپل است در ۱۳۸۰ خوانای I که قبلا شارل دوراتسو را وارث خود قرار داده بود لوئی را وارث خود ساخت. شارل به یاری پاپ اوربانوس VI، که از خویشانش بود، ناپل را گرفت (۱۳۸۱) و به عنوان شارل III ناپل تاجگذاری کرد. لوئی I با پشتیبانی ناپاپ کلمنس VII به ناپل لشکر کشید. اما سربازانش بزودی وی را رها کردند، و او کمی بعد در گذشت. ادعای وی به پسرش لوئی II ناپل منتقل شد.

لوئی[2] II (ناپل)، ۱۳۷۷–۱۴۱۷، شاه (۱۳۸۴–۱۴۱۷) ناپل، دوک آنژو، کنت پروانس؛ پسر و جانشین لوئی I ناپل. وی مدعی سلطنت شارل III ناپل، لانسلو، و خوانای II بود. در ۱۳۸۹ ناپاپ کلمنس VII او را شاه خواند (لانسلو در ۱۳۸۶ رانده شده بود). لوئی ناپل را گرفت (۱۳۹۰). ولی لانسلو در ۱۳۹۹ او را از آنجا براند. در ۱۴۰۹ لوئی رم را از تصرف لانسلو خارج کرد، و در ۱۴۱۰، به عنوان متحد ناپاپ یوآنس XXIII به لانسلو حمله کرد. در آغاز پیروز شد (۱۴۱۱)، ولی سرانجام ناپل پشتیبانی خود را از وی قطع کرد، و لوئی مجبور به کناره‌گیری شد. ادعای او بر ناپل به پسرش لوئی III منتقل شد.

لوئی[2] III (ناپل)، ۱۴۰۳–۳۴، شاه (۱۴۱۷–۳۴) ناپل، دوک آنژو، کنت پروانس؛ پسر و جانشین لوئی II ناپل. مدعی سلطنت خوانای II بود. در ۱۴۲۰ به ناپل لشکر کشید. خوانا از آلفونسوی V آراگون و سیسیل استمداد کرد، و او را وارث خود ساخت (۱۴۲۱)، ولی به سبب روش تحکم‌آمیز آلفونسو، در ۱۴۲۳ لوئی را وارث خود کرد. بعد از مرگ لوئی III خوانا رنه د/آنژو، برادر لوئی، را وارث خود کرد.

لوئی[5]، پیر (pier lui)، ۱۸۷۰–۱۹۲۵، رماننویس و شاعر فرانسوی. در ۱۸۹۱ مجله‌ی لا کونک (la konk) را تأسیس کرد، که ادبائی مانند آ. ژید، ه. دو رنیه، و پ. والری در آن مقاله مینوشتند. رمان آفرودیت (۱۸۹۶) سبب شهرت او شد. کتاب اشعار منثور ترانه‌های بیلیتیس (۱۸۹۴؛ ترجمه‌ی فارسی، تهران) به عنوان ترجمه از ساپفو عرضه شده است. اشعار لوئی به زیبائی موصوفند، و وی شعر و خاصه نثر روان و درخشان خود را به شرح لذات و زیبائیهای جسمانی تخصیص داده است. صورت اصلی نام وی Louis (لوئی) بوده است، ولی به Louÿs (لوئی) معروف شده است، که در فارسی به غلط آن را اوئیس خوانده‌اند.

لوئی[6]، پیر شارل آلکساندر (pier šarl aleksānder lui)، ۱۷۸۷–۱۸۷۲، طبیب فرانسوی. به سبب استعمال روشهای آماری در بررسی بیماریها معروف است. در سل و حصبه تحقیق کرد، و با همکاری شاگردش ویلیام وود گرهارد[7] (wiliām wud gerhārd، ۱۸۰۹–۷۲)، بین حصبه و تیفوس تمیز گذاشت.

لوئی[8]، سبکهای دوره‌ی (lui)، شیوه‌هائی در تزیینات داخلی و معماری در فرانسه در ۱۶۱۰–۱۷۹۳، که در هنرهای تزیینی تأثیر بسیار یافت. در دوره‌ی سلطنت (۱۶۱۰–۴۳) لوئی XIII، تحول از سبک باروک به سبک متین کلاسیک دوره‌ی

---

(۱)Louis (Charles de France) (۲)Louis (۳)Louis (d'Anjou) (۴)Louis (۵)Louÿs (۶)Louis (۷)Gerhard (۸)Louis

سلطنت (۶۴۳ ۱۷۱) لوئی XIV صورت گرفت. از مشخصات بارز این دوره استعمال فراوان فرشینه‌های رنگارنگ، نقاشیهای دیواری، و آینه‌های بزرگ بود. مبلها را از چوب آبنوس میساختند یا آنها را با ورقه‌های نقره‌ای یا مطلا یا لاکر میپوشاندند. ← سبک رژانس مرحله‌ی تحول ازین دوره به سبک دوره‌ی لوئی XV بود. سبک دوره‌ی لوئی با استعمال خطوط منحنی در تزیینات داخلی و زیورهای سبک روکوکو ممتاز بود. اطاقها کوچکتر و رنگها لطیفتر بود. احیاء شیوه‌ی کلاسیک در سلطنت (۱۷۷۴–۹۳) لوئی XVI باعث رواج مجدد خطوط مستقیم و قرینه‌سازی و حفظ تناسبات در نقشبندی دیوارها و مبلها شد.

لوئی الکن: ← لوئی II، فرانسه.

لوئی باواریائی: ← لوئی IV، امپراطور.

لوئی بزرگ: ← لوئی XIV، فرانسه؛ لوئی I مجارستان.

لوئی بی‌آزار: ← لوئی I، امپراطور.

لوئی بیکاره: ← لوئی V، فرانسه.

لوئی پرهیزکار: ← لوئی I، امپراطور.

لوئی جوان: ← لوئی VII، فرانسه.

لوایح (lavāyeh)، رساله‌ی مختصری به فارسی، از نورالدین عبدالرحمان جامی، شاعر و عارف بزرگ قرن ۹م هق، در بیان معانی عرفانی، که به اشعار دلکش نیز آراسته شده، و برای فهم مقاصد صوفیان بسیار مفید است. جامی این کتاب را به "شاه همدان" (گویا منظور جهانشاه قراقوینلو است) تقدیم کرده است. در تهران چاپ شده است (۱۳۱۲ هش).

لوایح، رساله‌ی عرفانی، به فارسی، منسوب به عین‌القضاة همدانی. مؤلف درین رساله به شرح مسائل عرفانی با بیان شاعرانه پرداخته، و نوشته‌ی خود را با شعرهای مناسب آراسته است. بعضی در نسبت این کتاب به عین‌القضاة تردید کرده‌اند، و دلایل ایشان تاحدی پذیرفتنی است. در تهران چاپ شده است (۱۳۳۷ هش).

لوایح یا قوانین نوزده‌گانه: ← لوایح شش‌گانه.

لوایح اصلاحی[1] (lavāyehe eslāhi) یا **قوانین اصلاحی،** در تاریخ انگلستان، عنوان ۵ لایحه‌ی قانونی که انتخابات را اصلاح کرد. پس از زمان ولیزابت، با وجود انتقالهائی در جمعیت و بر خاستن طبقات اجتماعی تازه در انقلاب صنعتی، روش انتخابات تغییر نکرده بود. فساد و فروش نمایندگی رونق داشت. **لایحه‌ی اصلاحی ۱۸۳۲،** که دولت ارل گری (از حزب ویگ) گذرانید، عده‌ی نمایندگان را به نفع جامعه‌های پرجمعیتتر توزیع کرد، و حق رأی به مردان طبقه‌ی متوسط داد. **لایحه‌ی اصلاحی ۱۸۶۷،** که ب. دیزریلی گذرانید، حق رأی به کارگران در شهرها داد، و عده‌ی رأی‌دهندگان را بیش از دو برابر ساخت. **لایحه‌ی اصلاحی ۱۸۸۴،** که و. گلادستون گذرانید، از شرایط صلاحیت رأی‌دهندگان روستائی کاست، و ۲٬۰۰۰٬۰۰۰ تن به عده‌ی رأی‌دهندگان افزود. دو لایحه‌ی اصلاحی ۱۹۱۸ و ۱۹۲۸ معمولا به نام ← قوانین نمایندگی مردم خوانده میشوند.

لوایح ششگانه، لوایحی که به ابتکار اعلیحضرت محمد رضا پهلوی آریامهر شاهنشاه در ۶ بهمن ۱۳۴۱ به رفراندوم گذاشته و به اکثریت آرا تصویب شد. در این رفراندوم برای نخستین‌بار به بانوان حق رأی داده شد. این لوایح عبارتند از: ۱ـ لایحه‌ی اصلاحی قانون اصلاحات ارضی مصوب ۱۹ دیماه ۱۳۴۰ و ملحقات آن؛ ۲ـ لایحه‌ی قانونی ملی کردن جنگلها؛ ۳ـ لایحه‌ی قانونی فروش سهام کارخانجات دولتی به عنوان پشتوانه‌ی اصلاحات ارضی؛ ۴ـ لایحه‌ی قانونی سهیم کردن کارگران در منافع کارگاههای تولیدی و صنعتی؛ ۵ـ لایحه‌ی ایجاد سپاه دانش؛ ۶ـ لایحه‌ی اصلاحی قانون انتخابات که با تصویب ملی قطعیت یافته است.

تصویب و اجرای این لوایح انقلابی در وضع زندگی و اداره‌ی امور کشور فراهم آورد که به "انقلاب سفید" یا "انقلاب شاه و مردم" خوانده شده. بعدها به ترتیب مواد دیگری، به موجب فرمان شاهنشاهی، به این لوایح اضافه شد، و اکنون به صورت لوایح یا قوانین ۱۹گانه یا ۱۹ اصل انقلاب سفید ایران در آمده است؛ ۱۳ اصل دیگر عبارتند از: ۱ـ ایجاد سپاه بهداشت (۱۳۴۲ هش)؛ ۲ـ ایجاد سپاه ترویج و آبادانی (۱۳۴۳ هش)؛ ۳ـ تشکیل خانه‌های انصاف و شورای داوری (۱۳۴۴ هش)؛ ۴ـ ملی شدن آبهای کشور (۱۳۴۶ هش)؛ ۵ـ نوسازی کشور (۱۳۴۶ هش)؛ ۶ـ انقلاب اداری و آموزشی (۱۳۴۶ هش)؛ ۷ـ گسترش مالکیتهای صنعتی و تولیدی و عرضه کردن سهام کارخانه‌ها به مردم (۱۳۵۴ هش)؛ ۸ـ تعیین و تثبیت مداوم قیمتها و توزیع صحیح کالاها بر اساس سود عادلانه (۱۳۵۴ هش)؛ ۹ـ تحصیل رایگان به شرط تعهد خدمت (۱۳۵۴ هش)؛ ۱۰ـ تغذیه‌ی رایگان کودکان از لحظه‌ی تولد تا ۲سالگی (۱۳۵۶ هش)؛ ۱۱ـ اصل بیمه‌ی همگانی و تأمین دوره‌ی بازنشستگی برای همه‌ی افراد ملت بخصوص روستائیان کشور (۱۳۵۶ هش)؛ ۱۲ـ تثبیت نسبی بهای زمین (۱۳۵۶ هش)؛ و ۱۳ـ تعیین دارائی کارمندان دولت در مدت معین (۱۳۵۶ هش).

لوئی د/آنژو: ← لوئی I، ناپل.

لوئی د/اوترمر: ← لوئی IV، فرانسه.

لوئی I دو بوربون: ← کنده، لوئی I دو.

لوئی II دو بوربون: ← کنده، لوئی II دو.

لوئی دو فرانس[2] (lui dē frāns)، ۱۶۸۲–۱۷۱۲، دوک (۱۶۸۲–۱۷۱۱) بورگونی، دوفن (۱۷۱۱–۱۲)، پسر ارشد دوفن بزرگ (پسر ارشد لوئی XIV). پس از مرگ (۱۷۱۱) پدر وارث تاج و تخت شد. فنلون مربی او بود، و کتاب تلماک را برای وی نوشت. به سبب ابتلا به یک بیماری عفونی در گذشت، و گفته شد که او را مسموم کردند. نیز ← بوربون، جدول.

لوئی I دو کنده: ← کنده، لوئی I دو.

لوئی II دو کنده: ← کنده، لوئی II دو.

لوئی دو نورمان: ← لا پائری، روزنامه.

لوئیز، اسم زن، ← لویز، اسم.

لوئی ژرمنی[3] (luie jermani)، ح ۸۰۴–۷۶، شاه (۸۱۷–۷۶) فرانکهای شرقی، پسر امپراطور لوئی I. در ۸۱۷ پدرش باواریا و سرزمینهای مجاور را به وی داد. در منازعاتی که میان برادرش لوتار I و پدرش روی داد، لوئی ژرمنی گاه طرف پدر و گاه طرف برادر را میگرفت. پس از مرگ (۸۴۰) پدرش، بر ضد لوتار با برادر ناتنی خود شارل (بعداً امپراطور شارل II) همدست شد، و متفقاً لوتار را در فونتنوا شکست دادند (۸۴۱)، و ناچارش کردند که پیمان وردن را بپذیرد (۸۴۳)؛ بر طبق این پیمان، آلمان و فرانسه دو مملکت جداگانه شدند. لوئی بعداً با شارل جنگید (۸۵۸–۵۹، ۸۷۵)، ولی بر طبق پیمان مرسن، با تقسیم لوتارینگیا توافق کردند (۸۷۰). مملکت لوئی پس از مرگش میان پسرانش لوئی کهین، شارل فربه، و کارلومان تقسیم شد.

لوئی ژوزف دو بوربون: ← کنده، لوئی ژوزف دو.

لوئی ژوزف دو کنده: ← کنده، لوئی ژوزف دو.

لوئی هانری ژوزف دو بوربون: ← کنده، لوئی هانری ژوزف دو.

لوئی هانری ژوزف دو کنده: ← کنده، لوئی هانری ژوزف دو.

لوئیس، اسم مرد. برای اعلامی که ممکن است به این صورت بشناسید به ردیفهای "لوئی" و "لویس" رجوع کنید.

لوئیس، پیر: ← لوئی، پیر.

لوئی ستیزه‌جو: ← لوئی X، فرانسه.

لوئی شارل دو فرانس: ← لوئی XVII، فرانسه.

لوئی شیر: ← لوئی VIII، فرانسه.

لوئی شیردل: ← لوئی VIII، فرانسه.

لوئی فربه: ← لوئی VI، فرانسه.

لوئی فیلیپ[4] (lui filip)، ۱۷۷۳–۱۸۵۰، شاه (۱۸۳۰–۴۸) فرانسه؛ پسر فیلیپ اگالیته (← اورلئان، لوئی فیلیپ ژوزف د/). مانند پدرش، در آغاز به انقلاب فرانسه پیوست، و در ۱۷۹۲–۹۳ در ارتش انقلابیون خدمت کرد. سپس بگریخت، و ۲۰سالی را در غربت گذرانید. در سویس به تدریس جغرافیا و ریاضیات پرداخت (۱۷۹۳). پس از اعدام پدرش، دوک اورلئان شد، و در اسکاندیناوی و آلمان سفر کرد، و در ۱۷۹۶–۱۸۰۰ در کشمت و در ۱۸۰۰–۱۸۰۸ در انگلستان زندگی کرد. پس از بازگشت خاندان بوربون به فرانسه باز آمد، و به آزادیخواهان مخالف لوئی XVIII و شارل X فرانسه پیوست. بعد از بر افتادن شارل (← انقلاب ژوییه)، با کومک لافایت، به سلطنت انتخاب شد، و عنوان "شاه فرانسویان" بر خود نهاد. دوره‌ی سلطنت وی به "سلطنت ژوییه" معروف است.

از مشخصات دوره‌ی سلطنت ژوییه بسط تجارت و صنعت، توسعه‌ی مستعمرات، و تأثیرات انقلاب صنعتی است. گرچه فرمان مشروطیت ۱۸۱۴ مورد تجدید نظر قرار گرفت (۱۸۳۰)، طبقه‌ی بی‌ملک از حق رأی محروم ماند. در نتیجه‌ی انقلاب صنعتی طبقه‌ی پرولتاریای صنعتی از حیث عده فزونی یافت، و شرایط غیر انسانی زندگی کارگران منشأ افکار تازه برای اصلاحات شد. شاه طبعاً به ارتجاع گرایید، و طغیان ناراضیان این گرایش را شدت داد. شاه و وزرایش در مقابل مخالفان به اقدامات ارتجاعی متوسل شدند. از ۱۸۴۰ به بعد گیزو شاخص شد؛ مبارزه‌ی منظم برای اصلاحات انتخاباتی منجر به انقلاب فوریه شد. لوئی فیلیپ استعفا کرد و به انگلستان رفت. طرفداران و اعقابش به "اورلئانیان" معروف شدند.

در سلطنت ژوییه، در هنر و ادب، نهضت رمانتیسم ـکه دلاکروا، برلیوز، ویکتور هوگو، و موسه از جمله‌ی نمایندگان آنند ـبر ضد ماتریالیسم عصر

(۱)Reform Bills (۲)Louis de France (۳)Louis the German (۴)Louis Philippe

قیام کرد.
لوئی قدیس: ← لوئی IX، فرانسه.
لوئی کودک[1] (luie kudak)، ۸۹۳–۹۱۱، شاه (۹۰۰–۹۱۱) آلمان، پسر و جانشین امپراطور آرنولف و آخرین پادشاه آلمان از سلسلهی کارولنژیان. کونراد I جانشین او شد.
لوئی کور: ← لوئی III، امپراط .
لوئی کور دو لیون: ← لوئی- رانسه.
لوئی کهین[2] (luie kehin)، ح ۸۳۰–۸۸۲، شاه (۸۷۶–۸۲) ساکس، فرانکونیا، و تورینگن؛ پسر و جانشین لوئی زرمنی، متفقاً با برادرانش کارلومان (ف ۸۸۰) و شارل فربه (بعداً امپراطور شارل III) فرمانروائی کرد.
لوئی لو اوتن: ← لوئی X، فرانسه.
لوئی لو بگ: ← لوئی II، فرانسه.
لوئی لو بین-امه: ← لوئی XV، فرانسه.
لوئی لو پیو: ← لوئی I، امپراطور.
لوئی لو دبونر: ← لوئی I، امپراطور.
لوئی لو ژون: ← لوئی VII، فرانسه.
لوئی لو فنئان: ← لوئی V، فرانسه.
لوئی لو گران: ← لوئی XIV، فرانسه.
لوئی لو گرو: ← لوئی VI، فرانسه.
لوئی لو لیون: ← لوئی VIII، فرانسه.
لوئی ماوراء بحار: ← لوئی IV، فرانسه.
لوئی محبوب: ← لوئی XV، فرانسه.
لوئی ناپلئون: ← ناپلئون III.
لوایوته[3]**، جزایر** (luayote)، انگلا **لویالتی**[4] (loyālti)، دستهای از جزایر مرجانی (ح ۲°100 کمه؛ جه ۱۳°۸۸۱)، فکب جنوبی، در ح 100کیلومتری ل‌ش کالدونی جدید و تابع آن. مشتمل است بر سه جزیرهی اووئا[5] (uvea)، لیفو[6] (lifu)، و ماره[7] (mare). در سال ۱۷۹۲ به وسیلهی آ. ب. د/آنترکاستو کشف شد.
لوب[8]**، جاک** (jak lëb)، ۱۸۵۹–۱۹۲۴، عالم آلمانی فیزیولوژی، تبعهی امریکا. در ۱۸۹۱ به کشمهٔ رفت. به واسطهی نظریهاش در تروپیسم و تجربههایش در پارتنوژنز نوزائی (← گشنگیری) بر اثر تحریک شیمیائی معروف است. نیز ← فلسفهی ماشینی.
لوباچفسکی[9]**، نیکولای ایوانوویچ** (nikolāy ivā-novic lobācefski)، ۱۷۹۳–۱۸۵۶، ریاضیدان روسی، که به جهت کارهای پیشاهنگش در هندسهی نااقلیدسی معروف است. در دانشگاه قازان تحصیل کرد. در ۱۸۲۳–۴۶ استاد ریاضیات آن دانشگاه، و در ۱۹ سال اخیر این دوره رئیس دانشگاه نیز بود، و اصلاحات مفیدی در امور آن به عمل آورد. مع ذلک، در ۱۸۴۶ دولت او را از استادی و ریاست برکنار کرد.

وی یکی از نخستین ریاضیدانهائی است که به تحقیق انتقادی در مبانی هندسهی اقلیدسی پرداخته‌اند. نخستین‌بار در ۱۸۲۶ در خطابه‌ای در دانشگاه قازان در باب هندسهی نااقلیدسی بحث کرد، و سپس چند کتاب در این باب نوشت. کتابی نیز در جبر تألیف کرد (۱۸۳۴). در ۱۸۵۵ کتاب پانزئومتری (pānjeometri) را تألیف کرد، که مشتمل بر نتایج تحقیقات طولانی وی در هندسه است. اثر دیگرش کتاب تحقیق هندسی در نظریهی خطوط موازی (۱۸۳۵–۳۸) است. در قازان در گذشت.
لوبرن[10]**، آلبر** (ālber lëbraN)، ۱۸۷۱–۱۹۵۰، آخرین رئیس جمهور جمهوری سوم فرانسه. در ۱۹۳۲، بعد از پ دومر، رئیس جمهور شد، و در ۱۹۳۹ مجدداً انتخاب گردید. در حج II، با استقرار (ژوئیهی ۱۹۴۰) حکومت ویشی به ریاست مارشال پتن، از همهی اختیاراتش محروم شد. در ۱۹۴۴ دوگل را به عنوان رئیس جمهور موقت فرانسه شناخت.
لوبرن، الیزابت ویژه: ← ویژه-لوبرن.
لو برن[11]**، شارل** (šārl lë hraN)، ۱۶۱۹–۹۰، نقاش، زینتگر، و معمار فرانسوی. مه پاریس، نزد س. ووئه، و در رم تحصیل کرد. در ۱۶۴۶، در حالی که بشدت تحت تأثیر ن. پوسن بود، به پاریس باز گشت، و تزیین چند هتل، که با همکاری ل. لو وو انجام داد، او را به شهرت رسانید. در ۱۶۶۱، از طرف لوئی XIV مأمور نقاشی کردن یک رشته تابلو از تاریخ اسکندر، از جمله خانوادهی داریوش در حضور اسکندر شد. در ۱۶۶۲، با پشتیبانی ژ. ب. کولبر نقاش دربار شد. وی بیش از ۲۰ سال بر فعالیتهای هنری فرانسه کنترول داشت. در ۱۶۶۳ به ریاست ← کارخانهی ملی گوبلن منصوب، و مسئولیت طرح اثاثیه و لوازم سلطنتی به وی واگذار شد. گروه کثیری نقاش، مجسمهساز، حکاک، بافنده، و سایر زینتگران زیر نظر او کار میکردند. مدیر آکادمی سلطنتی نقاشی و مجسمهسازی نیز بود. در مقالهٔ روش یادگیری نقاشی حالات (۱۶۸۹) نظریاتش را در بارهی بیان هنرمندانه منعکس میکند. تزیین کاخ ورسای از کارهای متعدد و بزرگش محسوب میشود، که در آن با همکاری ژ. ا. مانسار اطاقهای متعددی، از جمله تالار آینه، را تزیین کرد. لو برن گرچه هنرمندی بزرگ محسوب نمیشود، مدیری لایق بود که توانست محیطی فنی و باشکوه، هماهنگ با دورهی لوئی XIV، ایجاد کند.
لوبک[12] (lübek)، شهر و دریابندر (در ۱۹۶۶ جه ۲۴۲°000)، آلمان غربی، در شلزویگ-هولشتاین، ل آلمان، کنار دریای بالتیک بر مصب رود تراوه (trāve)، سابقاً از کشورهای جزء امپراطوری آلمان. مهمترین بندر آلمان غربی در کنار بالتیک است. از مصنوعاتش ماشین‌آلات و منسوجات میباشد، و کارخانههای کشتیسازی بزرگ دارد.

لوبک احتمالا در قرن ۱۱م معمور شد. هانری شیر آن را گرفت، و در ۱۱۵۸ فرمان شهریت بدان اعطا کرد، و این فرمان سرمشق فرمانهای شهریت بسیاری از شهرهای آلمان شمالی شد. امپراطور فردریک II آن را از شهرهای آزاد امپراطوری قرار داد (۱۲۲۶). لوبک تحت حکومت اشراف سوداگر بود، و بزودی رونق تجارتی بسیار یافت، و رهبر ← اتحادیهی هانسائی شد، و مجلس شور (دیت) اتحادیه تا ۱۶۳۰ در آن تشکیل میبافت. از قرن ۱۵م، به سبب انحراف داد و ستد از بالتیک به دریای شمال و قطا، انحطاط لوبک آغاز شد، و در اواسط قرن ۱۶م مقام خود را به عنوان یک دولت مقتدر از دست داد. از جنبهی سیاسی، مقام خود را به عنوان یک شهر آزاد حفظ کرد، و بعد از دورهی کوتاهی (۱۸۱۱–۱۳) که جزء قلمرو ناپلئون بود، از کشورهای عضو اتحادیهی آلمانی، و در ۱۸۶۶ از کشورهای عضو اتحادیهی آلمان شمالی، و بالاخره در ۱۸۷۱ از کشورهای عضو امپراطوری جدید آلمان شد. در ۱۹۳۷، بر طبق فرمانی که دولت هیتلر صادر کرد، استقلال خود را از دست داد، و ضمیمهی ایالت شلزویگ-هولشتاین شد.

قسمت داخلی شهر، اگرچه در جنگ II به سبب حملات هوائی در ۱۹۴۲ تا حدی ویران شد، هنوز سیمای قرون وسطائی خود را حفظ کرده است. از جنبههای معماری، ۵ کلیسای جالب (قرون ۱۳م–۱۴م) دارد، و بیمارستان روح القدس (اواخر قرن ۱۳م) آن قابل توجه است. از آثار دیگر آن تالار شهرداری (قرون ۱۳م–۱۶م) و بعضی از دروازههای قرون وسطائی شهر است که تاکنون محفوظ مانده. ت. مان در کتاب بودنبروکس خود لوبک اواسط قرن ۱۹م را عالی توصیف کرده است.

شهر لوبک را نباید با **اسقفنشین** (سابق) **لوبک** خلط کرد. مقر فرمانروایان این اسقفنشین از ح ۱۳۰۰ شهر اویتین (oytin) بود که در ح ۳۲کیلومتری ل لوبک واقع است. اسقفان آن از امرای امپراطوری مقدس روم بودند، و در قرن ۱۶م اصلاح دینی را پذیرفتند. امارت شهر به شاخهای از خاندان دانمارکی هولشتاین-گوتورپ (gotorp) منتقل شد، که در ۱۷۷۳ دوکنشین اولدنبورگ را نیز به چنگ آوردند. در ۱۸۰۳ جنبهی دینی امارت اسقفنشین لوبک (که شهر لوبک جزء قلمرو آن نبود) از میان رفت، و ناحیه بخشی از اولدنبورگ گردید، و در ۱۹۳۷ جزء شلزویگ-هولشتاین قرار داده شد.
لو بل[13]**، ژوزف آشیل** (jozef āšil lë bel)، ۱۸۴۷–۱۹۳۰، شیمیدان فرانسوی. در دارالفنون پاریس تحصیل و در دانشگاه ستراسبورگ خدمت کرد. آزمایشگاهی شخصی دایر کرد، و در آنجا در ۱۸۷۴، مستقل از وانت هوف نظریهی خود را در باب اتم کربون اعلام داشت (نیز ← شیمی فضائی). در ۱۸۹۲ رئیس انجمن شیمیائی فرانسه بود، و در ۱۹۲۹ به عضویت آکادمی علوم انتخاب شد.
لوبلان[14]**، طریقهی** (lëblāN)، طریقهای که ن. لوبلان برای تهیهی تجارتی سود از نمک طعام کشف کرد. نمک معمولی را با جوهر گوگرد ترکیب میکنند تا سولفات سودیوم به دست آید؛ این سولفات را به وسیلهی کربون احیا میکنند تا سولفور سودیوم حاصل شود؛ سود (کربونات سودیوم) از فعل و انفعال بین این سولفور و سنگ آهک تشکیل میشود. بعداً طریقهی سلوی (← سلوی، ارنست) تا حد وسیعی جایگزین طریقهی لوبلان شد.
لوبلان[14]**، نیکولا** (nikolā lëblāN)، ۱۷۴۲–۱۸۰۶، شیمیدان فرانسوی. پس از اینکه دولت فرانسه جایزهای جهت یافتن طریقهای برای تهیهی تجارتی سود معین کرد، وی طریقهای را که به ← طریقهی لوبلان معروف است کشف کرد. اختراع او را در انقلاب فرانسه مصادره کردند، و وی در تنگدستی خودکشی کرد.
لوبلیا (lobeliā، فن)، گیاه یکساله یا دائمی از

(۱)Louis the Child (۲)Louis the Younger (۳)Loyauté (۴)Loyalty (۵)Ouvea (۶)Lifou (۷)Maré (۸)Loeb (۹)Lobachevski (۱۰)Lebrun (۱۱)Le Brun (۱۲)Lübeck (۱۳)Le Bel (۱۴)Leblanc

نوع لوبلیا (*Lobelia*)، با گلهای لوله‌ای. در گلدان یا در حاشیه‌ها کاشته میشود، و دارای گلهای کبود یا سفید است. جنس لوبلیا اریتوس (*L. erinus*) از افریقای جنوبی و یکساله است، و جنس لوبلیا کاردینالیس (*L. cardinalis*) گلهای سرخ دارد.

لوبلین[1] (lublin)، شهر (جم ۲۱۱٬۰۰۰)، ج‌ش لهستان. از مراکز تجارتی و صنعتی است. یکی از قدیمترین شهرهای لهستان است. مجلس شوری (دیت) که لهستان و لیتوانی را با هم یکی کرد (۱۵۶۹) در اینجا تشکیل یافت. در سال ۱۷۹۵ به اتریش و در ۱۸۱۵ به روسیه منتقل شد. در ۱۹۱۸ محل تشکیل دولت موقت سوسیالیست لهستان بود. در ۱۹۴۴ مقر یک دولت موقت لهستان شد، که رقیب دولت لهستان مستقر در لندن بود. در کنفرانس یالتا (فوریه‌ی ۱۹۴۵) توافق شد که اعضای دولت مستقر در لندن عضو دولت مستقر در لوبلین شوند، و این دولت در کنفرانس پوتسدام (اوت ۱۹۴۵) یگانه دولت لهستان شناخته شد. دانشگاه کاتولیک لوبلین در ۱۹۱۸ تأسیس شد.

لوبنگولا: ← مالانبله.

لوب نور[2] (lob nor) یا **لوپ نور**[3]، حوضه‌ی شور باطلاقی، چین، در قسمت شرقی ایالت سینکیانگ، بر کناره‌ی شرقی حوضه‌ی رود تاریم. بر طبق مآخذ چینی قدیم دریاچه‌ی شور بزرگی بود، ولی امروزه عبارت است از دریاچه‌های ادواری، با وسعت و موقعیت متغیر، که به وسیله‌ی آبهای تاریم تشکیل میبابند. پرژوالسکی آن را پوید. در ۱۹۲۸ نیز س. آ. هدین با یک هیئت چینی و سوئدی آن را پویید، در این زمان منتهای طولش ۹۶ کم و عرضش از ۲۴ کم تا ۴۰ کم بود.

لو بورژه[4] (lĕ burje)، شهر (جم ۱۰٬۰۷۷)، فرانسه، در ولایت سن به فاصله‌ی ۱۱کیلومتری ل‌ل‌ش از مرکز پاریس. شهرت آن به سبب فرودگاه آن است، اگرچه برای پروازهای بین‌المللی به پاریس فرودگاه اورلی[5] (orli) و فرودگاه جدید شارل دوگل تا حدی جایگزین آن شده است.

لوبومباشی[6] (lubumbăsi)، تا ۱۹۶۶ الیزابتویل، شهر (جم ۱۹۰٬۰۰۰)، ج جمهوری کنگو (کنگوی الیزابتویل)، کرسی سابق ایالت کاتانگا. در سال ۱۹۶۲ صحنه‌ی نبرد نیروهای کاتانگا و سازمان ملل متحد بود.

لو بون[7]، **گوستاو** (güstăv lĕ bon)، ۱۸۴۱–۱۹۳۱، طبیب و جامعه‌شناس فرانسوی. آثارش مشتمل است بر انسان و جوامع، منشا و تاریخ آنها (۱۸۸۱)، تمدن اعراب (۱۸۸۴)، تمدنهای هند (سال ۱۸۸۷)، تمدنهای اولیه (۱۸۸۸–۸۹، ترجمه‌ی فارسی تحت عنوان تمدنات قدیمه، تبریز، ۱۳۲۰ هق)، قوانین روانشناختی تحول ملل (۱۸۹۴)، روانشناسی توده‌ها (۱۸۹۵)، روح ازمنه‌ی جدیده (۱۹۲۰)، تحول کنونی دنیا (۱۹۲۷)، و غیره. کتابی به عنوان تمدن اسلام و عرب (تهران، ۱۳۱۳ هش) و بعضی دیگر از آثارش به فارسی ترجمه شده است.

لوبه[8]، **امیل** (emil lube)، ۱۸۳۸–۱۹۲۹، رئیس جمهور (۱۸۹۹–۱۹۰۶) فرانسه. در ۱۸۹۲ رئیس جمهور کارنو که دوست وی بود او را به نخست‌وزیری انتخاب کرد، ولی دولتش ظاهراً به سبب اهمال در رسیدگی به مسئله‌ی کانال پاناما در مدتی کمتر از یک سال بر افتاد. در ← قضیه‌ی دریفوس، دریفوس را عفو کرد (۱۸۹۹). همچنین، در دوران ریاست جمهوری وی سیاست و مذهب از هم جدا شدند، و "اتفاق دوستانه" (← اتفاق مثلث) با انگلستان صورت پذیرفت. لوبه در جدا کردن تعلیم و تربیت از مذهب اهتمام وافی مبذول کرد.

لوبیا (lubiă)، گیاهی از تیره‌ی پروانه‌واران و از نوع فاسئولوس (*Phaseolus*)، که نیامهای آن دراز و دانه‌های آن، به رنگهای سفید، قرمز، یا ابلق، عموماً خوراکی است. اقسام سمی هم دارد. لوبیای سیاه نیز از نوع فاسئولوس است، و دانه‌های آن در آمریکای جنوبی و مکزیک مصرف میشود.

لوبیای تونکا[9] (tonkă، از فر)، دانه‌های غلاف گیاه پروانه‌وار آمریکای جنوبی گرمسیری از جنس دیپتریکس اودوراتا (*Dipteryx odorata*). به جای وانیل و در عطرسازی به کار میرود.

لوبیتو[10] (lobito)، شهر و بندر (جم ۴۸٬۰۰۰)، غ قسمت مرکزی آنگولا، کنار قطا.

لوپاتکا، دماغه: ← کامچاتکا.

لو پتی شوز: ← دوده، آلفونس.

لوپث د لگاسپی[11]، **میگل** (migel lopeţ de legaspi)، ف ۱۵۷۲، دریانورد اسپانیائی. رهبر هیئت اعزامی بود که فیلیپین را فتح کرد (۱۵۶۳–۷۰). فتح او عمدةً بی‌زد و خورد انجام گرفت. مانیل را تأسیس کرد (۱۵۷۱).

لوپس[12]، **فرانسیسکو سولانو** (frānsisko solāno lopes)، ۱۸۲۶–۷۰، رئیس جمهور (۱۸۶۲–۷۰) پاراگه. پدرش کارلوس آنتونیو لوپس (kārlos ăntonio)، ۱۷۹۰–۱۸۶۲، در ۱۸۴۴–۶۲ رئیس جمهور بود. فرانسیسکو مردی جاه‌طلب و متفرعن بود، و مسبب جنگ پاراگه با آرژانتین و اوروگه و برزیل شد (← اتحاد سه‌گانه، جنگ)، و خود در آن جنگ کشته شد. بعضی از مردم امریکای جنوبی او را قهرمان حقوق ملل کوچک در مقابل همسایگان نیرومند متجاوز میشمارند.

لوپس ای فوئنتس[13]، **گرگوریو** (gregorio lopes i fuentes)، ۱۸۹۵–۱۹۶۶، رمانتویس مکزیکی. شهرت وی به سبب رمانهای کامپامنتو (۱۹۳۱) و ال اندیو (۱۹۳۵) است، که در آنها انقلاب مکزیک را که در ۱۹۱۰ آغاز شد و مظالم نسبت به هندیشمردگان را شرح میدهد.

لوپس ماتئوس، آدولفو: ← مکزیک.

لوپ نور، چین: ← لوب نور.

لو پوئی[14] (lĕ pūi)، شهر (جم ۲۳٬۵۰۰)، کرسی ولایت اوت‌لوار، ج فرانسه مرکزی. صنعت توریافی آن از قدیم معروف است. از قرن ۶م اسقف‌نشین بود. در قرون وسطی پایتخت ناحیه‌ی وله[15] (velc، تقریباً مطابق ولایت اوت‌لوار) شد. مقبره‌ای که به یادبود مریم در آنجا بنا شد از قرن 10م از زیارتگاههای عمده‌ی مسیحیان بوده است. سنگ آتشفشانی کورنی (korney)، به ارتفاع ح ۶۴ متر بر شهر مشرف است، و در بالای آن مجسمه‌ی مفرغی مریم به ارتفاع ۱۶ متر قرار دارد. در پایین سنگ کلیسای جامع (سبک رمانسک، از قرن ۱۲م) واقع است.

لوپولین: ← رارکه.

لوپه د رولدا[16] (lope de rueda)، ۱۵۱۰–۱۵۶۵، هنرپیشه و نمایشنامه‌نویس اسپانیائی؛ مت سویل. او را نخستین نویسنده‌ی نمایشنامه‌های مردم‌پسند اسپانیائی میدانند، و بدین گونه، وی رهبر نهضتی است که کمی بعد از زمان او منجر به پیدایش لوپه د وگا، کالدرون، و سایر نمایشنامه‌نویسان بزرگ عصر طلائی درام اسپانیائی شد. لوپه د وگا و سروانتس او را ستوده‌اند، و پدر درام ملی اسپانیائی شمرده‌اند. نقش او در ایجاد درام ملی این بود که اشخاص، موضوعها، و صحنه‌ها را از زندگی عادی اطراف خود میگرفت، و بدین گونه، با حفظ جنبه‌ی طبیعی و خودمانی، توجه تماشاگران را جلب میکرد. نمایش دادن زندگی را به صورتی کمابیش واقعبینانه سنتی ساخت که نمایشنامه‌نویسان ملی بزرگ ازو پیروی و تا حدی از وی تقلید کردند.

لوپه د وگا (کارپیو)[17]، **فلیکس** (feliks lope de vegă kārpio)، ۱۵۶۲–۱۶۳۵، شاعر و نمایشنامه‌نویس اسپانیائی و از شخصیتهای برجسته‌ی عصر طلائی ادبیات اسپانیائی، مت مادرید. به خدمت ارتش پیوست، و در ۱۵۸۸ همراه جهازات شکست‌ناپذیر رفت. در ح ۱۶۱۲ کشیش شد، و بعداً پاپ اوربانوس VIII او را شهسوار مالت (← شهسواران مهمان‌نواز) و مجتهد کلیسا کرد. بیش از ۱٬۵۰۰ نمایشنامه نوشت، که ح ۵۰۰ از آنها باقی است. در دوران حیات شهرتی عظیم داشت، و مردم او را میپرستیدند، و حتی مورد تجلیل شاه اسپانیا و پاپ اوربانوس بود.

لوپه د وگا منظومه‌های حماسی و رمانهائی نیز نوشته است، ولی شهرت وی به سبب نمایشنامه‌هایش میباشد. وی را مؤسس واقعی درام رمانتیک اسپانیائی شمرده‌اند. همه‌ی موضوعهای عصر برای وی منبع الهام بود. در نمایشنامه‌نویسی و تکنیک نمایش نیز صاحبنظر بود. در کتاب فن جدید کمدیسازی (۱۶۰۹)، کمدی سه‌پرده‌ای را (به جای کمدی پنج‌پرده‌ای معمول) میستاید. وحدت زمان و مکان اهمیتی ندارد، و وحدت عمل یگانه چیزی است که برای عامه اهمیت دارد. انتخاب موضوع نیز باید بر طبق سلیقه‌ی عامه باشد. برای عامه‌ی اسپانیائی عصر، شرافت‌خواه شرافت ملی یا شرافت در وفاداری به شاه یا کلیسا یا خانواده‌و عشق دو موضوع بسیار مهم بود، و لوپه د وگا با مهارت کامل آنها را به کار گرفته است.

از کمدیهای او میتوان شب تولدو، دختر ابله، بادوی جوان هوسباز، ستاره‌ی سویل، سگ باغبان، و گلهای دون ژوان را نام برد.

لوپیتال[18]، **گیوم دو** [گیوم دو ل/اوپیتال] (giy-yom dĕ lopital)، ۱۶۶۱–۱۷۰۴، افسر سواره‌نظام و ریاضیدان فرانسوی. به وسیله‌ی یوهان برنویی با حساب دیفرانسیل و انتگرال آشنا شد. در کتاب خود به نام تحلیل مقادیر بینهایت کوچک برای فهم خطوط منحنی (۱۶۹۶) قاعده‌ی معروف به "قاعده‌ی لوپیتال" (در کتابهای فارسی قاعده‌ی "اوپیتال" یا "هوپیتال" و صورتهای متشتت دیگر)

---

(۱)Lublin (۲)Lob Nor (۳)Lop Nor (۴)Le Bourget (۵)Orly (۶)Lubumbashi (۷)Le Bon (۸)Loubet (۹)tonka bean (۱۰)Lobito (۱۱)Lopéz de Legaspi (۱۲)Lopéz (۱۳)Lopéz y Fuentes (۱۴)Le Puy (۱۵)Velay (۱۶)Lope de Rueda (۱۷)Lope de Vega (Carpio) (۱۸)L' Hospital

را برای رفع ابهام بعضی از صور مبهمه به وسیله‌ی مشتق آورده است. در۱۶۹۳ عضو آکادمی علوم شد.

لوپیتال[۱]، میشل دو [میشل دو ل/اوپیتال] (mišel dė lopital)، ح ۱۵۵۵–۱۵۷۳، صدر اعظم فرانسه در زمان کاترین دو مدیسی. طرفدار تساهل دینی بود. در اولین جنگ مذهبی (۱۵۶۲–۶۳، ← جنگهای مذهبی) از دربار کناره‌گیری کرد، ولی بعداً به قدرت بازگشت، و در ۱۵۶۶ اصلاحات قضائی مهمی به عمل آورد. بعد از آغاز (۱۵۶۷) دومین جنگ مذهبی در نتیجه‌ی فشار شارل دو گیز و هانری دو گیز (← گیز، [سومین] دوک دو) از کار برکنار شد.

لوت[۲] (lot)، رودی به طول ح ۴۸۰ کم، در فرانسه. در کوههای سون سرچشمه میگیرد، و به جانب غ جاری شده در کرسی از کائور میگذرد، و در ل‌غ شهر آژن به رود گارون ملحق میشود.

لوت، ساز؛ ← عود، ساز.

لوت[۳]، ولایت (۵٬۲۲۶ کم‌م؛ ج ۱۴۹٬۹۲۹)، ج‌غ فرانسه، در کرسی؛ مرکزش کائور. رودهای لوت و دوردونی آن را زهکشی میکنند.

لوتا، چین، ← پورت آرتور؛ دایرن.

لوتار[۳] (lotār)، فنـ **لوتر[۴]** (loter)، ف‍ة ۸۶۹، شاه (۸۵۵–۶۹) لوتارینگیا، دومین پسر امپراطور **لوتار I**. ناحیه‌ی محدود به کوههای آلپ، رود راین، رود سکلت، و دریای شمال را به ارث برد. بر طبق پیمان مرسن (۸۷۰)، قلمرو او بین شارل کچل (بعداً امپراطور شارل II) و لوئی ژرمنی تقسیم شد.

لوتار[۵] I (lotār-)، فنـ **لوتر[۶]** (loter)، ۷۹۵–۸۵۵، امپراطور (۸۴۰–۵۵) امپراطوری مقدس روم؛ پسر ارشد و جانشین امپراطور لوئی I. از ۸۱۷ شریک پدرش در امپراطوری بود. پس از مرگ لوئی، بین او و برادرانش، لوئی ژرمنی و شارل کچل (بعداً امپراطور شارل II)، بر سر تقسیم امپراطوری جنگ در گرفت، و لوتار در فونتنوا مغلوب شد (۸۴۱)، و به پیمان وردن (۸۴۳) تن در داد. به موجب این پیمان، عنوان امپراطور و سرزمین بین کوههای آلپ، راین، موز، سون، و رون به او تعلق گرفت. پس از مرگ او مملکتش بین پسرانش تقسیم، و سهم عمده نصیب امپراطور لوئی II و لوتار (پادشاه لوتارینگیا) شد.

لوتار[۷] II، یا **لوتار ساکسون** (sākson)، فنـ **لوتر[۸]** (loter)، ۱۰۷۵–۱۱۳۷، امپراطور (۱۱۳۳–۳۷) امپراطوری مقدس روم، شاه (۱۱۲۵–۳۷) آلمان؛ جانشین امپراطور هانری V. از ۱۱۰۶ دوک ساکس بود، و در ۱۱۲۵ به جانشینی پدرش به پادشاهی آلمان انتخاب شد. به کومک دامادش، هانری مغرور، رقیبان خود را مغلوب، و در رم به عنوان امپراطور تاجگذاری کرد. در گروانیدن لژ آلمان به مسیحیت کوشید.

لوتار ساکسون: ← لوتار II.

لوتارینگیا[۹] (lotāringiā)، نام قسمت شمالی اراضی که در اولین تقسیم امپراطوری کارولنژیان (← وردن، پیمان) به امپراطور لوتار I داده شد (۸۴۳). این ناحیه تقریباً مشتمل بود بر سرزمین‌های کنونی هلند، بلژیک، لوکزامبورگ، لورن، آلزاس، و لغ آلمان، و شهرهای آخن و کولونی جزء آن بود. ایتالیا و بورگونی نیز نصیب لوتار شد. پسرش لوتار این ناحیه را، که از وی نام گرفته است، به ارث برد (۸۵۵). وی در ۸۶۹ در گذشت، و در ۸۷۰ قلمرو او بر طبق پیمان مرسن بین ممالک فرانکهای شرقی و فرانکهای غربی (یعنی آلمان و فرانسه) تقریباً به تساوی تقسیم شد. امپراطور هانری I همه‌ی لوتارینگیا را تحت تسلط خود آورد (۹۲۵)، و پس ازو، امپراطور اوتوی I آن را به برادر خود قدیس برونو (bruno)، که اسقف اعظم کولونی بود، وا گذاشت (۹۵۳). برونو گرفتار کشمکش با اشراف لوتارینگیا شد، و بدین سبب این ناحیه را به دو دوکنشین لورن سفلی (در ل) و لورن علیا (در ش) تقسیم کرد (۹۵۹). در لورن علیا عنوان دوکی تا ۱۷۶۶ در ناحیه‌ی نسبةً کوچکی که به دوکنشین لورن موسوم شد ادامه یافت. در لورن سفلی عنوان دوکی دیری نپایید، و این ناحیه به دوکنشینهائی تجزیه شد که اهم آنها برابان، بویون، لیمبورگ، یولیش، کلیوز، کنتنشین انو، برگ، و اسقف‌نشین لیژ بود.

لو تاژ، رود؛ ← تاگوس.

لوت‌ـه‌گارون[۱۰] (lot e gāron)، ولایت (۵٬۳۸۵ کم‌م؛ ج ۲۷۵٬۵۲۸)، ج‌غ فرانسه، کرسی آن آژن. رودهای لوت و گارون از آن میگذرند، و در دره‌های بزرگ آنها گندم، توتون، میوه‌جات، و سبزیجات به عمل میآید.

لوتساتو[۱۱]، موسی حییم (musā hayim lut-tsātto)، ۱۷۰۷–۴۷، شاعر و نمایشنامه‌نویس یهودی، و یکی از رهبران نهضت ادبیات عبری، در ۱۷سالگی درام منظوم سامسون و دلیله را نوشت. بهترین اثرش افتخار بر نیکوکاران (۱۷۴۳) است.

لوتتیا: ← لوتس؛ پاریس، پایتخت فرانسه.

لوتر، امپراطوران و شاهان، ← لوتار.

لوتر[۱۲] (loter)، ۹۴۱–۹۸۶، شاه (۹۵۴–۹۸۶) فرانسه، پسر و جانشین لوئی IV فرانسه. برای گرفتن لورن از امپراطور اوتوی II کوششی بیحاصل کرد. پس از وی لوئی V به سلطنت رسید.

لوتر[۱۳]، مارتین (märtin luter)، ۱۴۸۳–۱۵۴۶، مصلح دینی آلمانی که ← نهضت پروتستان را آغاز کرد و، بدین گونه، طلسم تعصب مذهبی و سد استیلا و استبداد مذهب کاتولیک را در هم شکست.

۱– لوتر تا قیام بر ضد کلیسای کاتولیک رومی. لوتر در آیسلبن به دنیا آمد، و پدر و مادرش از آنجا به مانسفلد[۱۴] (mänsfeld)، در ح ۶۰کیلومتری ج ماگدبورگ، رفتند. مانسفلد از مراکز استخراج مس بود، و پدر لوتر کارگر معدن شد، و لوتر–چنانکه معمول آن زمان بود–زیر مراقبت سخت پدر و مادر در زهد و تقوا رشد یافت. در مانسفلد و ماگدبورگ و سپس از ۱۵سالگی در آیزناخ تحصیل کرد، و بعداً وارد دانشگاه ارفورت شد، و در ۱۵۰۵ تحصیلات "فوق لیسانس" خود را که در آن زمان عده‌ی قلیلی از محصلین به اتمام آن نایل میشدند–به پایان رسانید. پدرش مایل نبود که وی وارد زندگی روحانی شود، بلکه میخواست شغل وکالت را پیشه سازد، ولی با کمال تأسف در یافت که وی، بدون مشورت با پدر و مادر، تصمیم به خدمات مذهبی گرفته و در صدد پیوستن به دیر راهبان آوگوستینوسی (منسوب به قدیس آوگوستینوس) در ارفورت بر آمده است. سبب این تصمیم معلوم نیست؛ گویند در ۲ ژوییه‌ی ۱۵۰۵، هنگامی که در راه بود، رعد و برقی در گرفت، و لوتر سخت هراسان شد، و نذر کرد که اگر جان سالم به در برد راهب شود. خلاصه، کتابهای خود را فروخت، و در ژوییه‌ی ۱۵۰۵ به دیر مذکور در ارفورت پیوست، و در آوریل ۱۵۰۷ به درجه‌ی کشیشی ارتسام یافت. در آنجا برای تحصیلات عالی در الاهیات انتخاب شد، و در ۱۵۰۸ به دانشگاه ویتنبرگ (تأسیس ۱۵۰۲) رفت. استاد الاهیات کتاب مقدس یوهان فون شتاوپیتس[۱۵] (yohān fon štāpits)، خلیفه‌ی کل آوگوستینیان در آلمان، بود که، بعداً به عنوان معلم، دوست، و حامی لوتر در آتیه‌ی وی نقش بسیار مهمی داشت. به سبب اختلاف نظر بعضی از آوگوستینیان با شتاوپیتس، دو راهب تعیین شدند که عرض‌حالی تقدیم پاپ کنند. یکی از آن دو لوتر بود، که در اواخر سال ۱۵۱۰ به رم رفت. در رم، بی‌بندوباری روحانیون و دنیاپرستی مقامات عالی روحانی او را سخت متأثر ساخت، و در باب عرض حال هم کاری صورت نگرفت، و لوتر باز گشت و از طرفداران وفادار شتاوپیتس شد. شتاوپیتس وی را به تحصیل درجه‌ی دکتری تشویق کرد، و لوتر در ۱۲ اکتبر ۱۵۱۲ به اخذ این درجه نایل شد. این درجه، با مسئولیتهای عمومیی که لازمه‌ی آن بود، برای لوتر بسیار اهمیت داشت. کمی بعد در کرسی الاهیات کتاب مقدس جانشین شتاوپیتس شد.

در ضمن، لوتر از جنبه‌ی دینی پخته شد. وی چندین سال مشغول تلاش در راه نجات بود. نه رعایت دقیق آداب و دستورات دیر قادر بود که وی را از احساس گناهکاری رهائی بخشد و نه توسل به آیینهای مقدس کلیسا (مخصوصاً توبه). پریشانیی که مرکزش در وجدان او بود وی را دستخوش نگرانی و نومیدی ساخت. مسائل الاهیات مشکلات روحی درونی او را تشدید کرد. در مطالعه‌ی آثار پولس حواری، مفهوم "عدالت خدا" مشکلی طاقت‌فرسا برای او پیش آورد، و این فکر را در او ایجاد کرد که عدالت خدا در درجه‌ی اول ناظر به شدت در مجازات گناهکاران است. در قطعه‌ی معروفی که در ۱۵۴۵ نوشته است تنفر خود را از چنین خدای عذاب‌دهنده ابراز میدارد. مع ذلک، مطالعه‌ی رسائل پولس را ادامه میدهد، و عاقبت به آنچه معنی واقعی انجیل مسیحی میداند میرسد، و میگوید، قانون شریعت آدمی را به بی‌ارزشی در محضر خدا محکوم میکند، و بدین گونه، او را حقیر میسازد، و سبب میشود که وی پیش خدا خود را خطاکار بشمارد، و حال آنکه انجیل، به نام عیسی، عشق بخشاینده‌ی خدا را عطا میکند، و بدین گونه او را بالا میبرد. این ایمان جدید در همه‌ی دروس لوتر رسوخ کرد، و سبب انتقاد شدید او از الاهیات مدرسی (← مدرسی، فلسفه‌ی) شد، زیرا آن را متمرکز در کتاب مقدس نمیدانست. اما این اعتقادات هنوز وفاداری او را به کلیسای کاتولیک و فرقه‌ی رهبانیی که در آن عضویت داشت سست نکرد، و

---

(۱)L' Hospital (۲)Lot (۳)Lothair (۴)Lothaire (فنـ) (۵)Lothair (۶)Lothaire (فنـ) (۷)Lothair (۸)Lothaire (فنـ)
(۹)Lotharingia (۱۰)Lot-et-Garonne (۱۱)Luzzatto (۱۲)Lothair; Lothaire (فنـ) (۱۳)Luther (۱۴)Mansfeld (۱۵)Staupitz

اطمینان داشت که ایمان واقعی کلیسا همین است که او بدان رسیده است، برائت به وسیله‌ی ایمان نه به وسیله‌ی اعمال؛ به عبارت دیگر، کمال اخلاقی مذهبی نتیجه‌ی اعتماد توبه‌آمیز به رحمت خدا است نه پاداش کوشش اخلاقی برای رفتار بر طبق موازینی که موازین پاکی الاهی محسوب است.

لوتر در مقامات روحانی ترقی کرد. منبر او در کلیسای بخش مرکز بادوامی شد که در آنجا لوتر در موعظه‌های خود کتاب مقدس را با فصاحت و بلاغت تمام برای مردم عادی توضیح میداد، و بستگی آن را با زندگی روزمره‌ی آنان آشکار میساخت. در برنامه‌ی جدید دانشگاه ویتنبرگ نقش رهبری را در دست گرفت، بدین منظور که الاهیات کتاب مقدس را جایگزین الاهیات ارسطو و فلسفه‌ی مدرسی سازد. در طرح این برنامه از همکاری دوست جوانش ملانشتون برخوردار بود. اگرچه در اجرای برنامه‌ی خود در ویتنبرگ توفیق یافت، کوشش وی برای اینکه آن را وارد دانشگاههای دیگر سازد بی‌ثمر ماند.

II ـ قیام بر ضد کلیسای کاتولیک. آغاز قیام لوتر بر ضد کلیسای کاتولیک و استبداد روحانی بر سر مسئله‌ی آمرزش گناهان از طرف کشیشان و پاپ بود. رؤسای روحانی به دلخواه اشخاص را از کلیسا اخراج یا، به اصطلاح، تکفیر میکردند، و بعد برای آمرزش گناهان و ورود مجدد به کلیسا این اشخاص ممکن بود گناهان خود را با پول بخرند. پاپ سیکستوس IV دامنه‌ی آمرزش را به ارواحی هم که در برزخ بودند توسعه داد. شکوه و جلال همراه آمرزش‌فروشی و گفتارهای اغلب شرم‌آور بعضی از آمرزش‌فروشان سبب شکایت بود. لوتر خود اغلب بر ضد این اعمال موعظه کرده بود. اما آنچه او را به قیام بر ضد این اوضاع بر انگیخت اقدامی. تتسل به فروش رسمی آمرزشنامه بود (۱۵۱۷). لوتر ۹۵ مسئله "به منظور استخراج حقیقت" طرح ریخت، و در ۳۱ اکتبر ۱۵۱۷ آنها را بر در یکی از کلیساهای ویتنبرگ موسوم به کلیسای "همه قدیسین" نصب کرد. این مسائل ۹۵‌گانه بزودی چاپ شد و انتشار یافت. اسقف اعظم ماینتس متوحش شد، و آن را به رم فرستاد (دسامبر ۱۵۱۷). در رم اقدام بر ضد وی به عنوان بدعتگذار در دین متدرجاً جریان یافت. لوتر، در یکی از موعظه‌های معروف خود در باب اختیار خارج از دین شمردن، آشکار ساخت که به تصمیم پاپ بر اساس اختیارات تام نامشخصی که برای خود قائل است تن در نخواهد داد. مباحثه‌ی (اکتبر ۱۵۱۸) او با کاردینال کایتانوس در آوگسبورگ سودی نبخشید. مباحثه‌ی دیگری (ژوییه‌ی ۱۵۱۹) بین او و یوهان اک[1] (yohān ek)، که از مخالفین سرسخت لوتر بود، در دانشگاه لایپزیگ در ملأ عام هم فایده‌ای نداشت، و لوتر بیش از پیش معتقد شد که یگانه چیزی که در مسیحیت معتبر است کتاب مقدس است، و تفوق پاپ راه را بر تفوق مسیح در دل مسیحیان میبندد، و لهذا، پاپ ضد مسیح است. از این به بعد کینه‌ی عمیقی نسبت به دستگاه پاپی به دل گرفت، و آن را تأسیس شیطان شمرد، و حتی در سال پیش از مرگش (۱۵۴۵) کتابی شدید اللحن تحت عنوان دستگاه پاپی در رم، که به وسیله‌ی شیطان تأسیس شده است منتشر کرد.

پس از مباحثه‌ی لایپزیگ، لوتر علناً برای اصلاح کلیسا قیام کرد. در ۱۵۲۰ با سرعت یک رشته کتابهائی در توضیح اصولی که بدانها معتقد بود منتشر ساخت. در کتاب نامه‌ی سرگشاده به اشراف مسیحی ملت آلمان از امرای مسیحی دعوت کرد که به عنوان "اسقفان غیر عادی" در سرزمینهای خود اقدام به اصلاح کلیسا کنند. زیرا اسقفان از این کار امتناع داشتند. در رساله‌ی در اسارت بابلی کلیسا به آیینهای مقدس کلیسا تاخت، و فقط دو آیین تعمید و عشای ربانی را شناخت، و عقیده به قلب ماهیت را بر خلاف کتاب مقدس شمرد. در کتاب در آزادی مسیحی با فصاحت تمام بیان کرد که زندگی مسیحی بر گرد دو محور ایمان و عشق دور میزند، به وسیله‌ی ایمان، "مسیحی ارباب آزاد هر چیزی است، و تابع هیچ کس نیست"، و در عشق "خادم هر کس و تابع هر کس" است. به سبب این کتابها و کتابهای دیگر، لوتر رهبر نهضتی شد که بسرعت مقبولیت آن افزایش یافت، و طرفدارانی بین علمای الاهیات، روحانیون، اومانیستها، و بسیاری از مردم عادی پیدا کرد.

در ضمن، در ۱۵ ژوئن ۱۵۲۰ پاپ توقیعی صادر کرد که لوتر را تهدید میکرد که اگر از عقاید خود منصرف نشود مرتد شناخته خواهد شد. در ۱۰ دسامبر ۱۵۲۰ نسخه‌ی توقیع پاپ را در ملأ عام سوزانید، و این نه‌فقط جواب وی به پاپ بود، بلکه جواب او به خلیفه‌ی پاپ، آلئاندرو[2] (āleāndro)، نیز بود که به دربار امپراطور شارل V منتسب بود، و کتابهای لوتر را در سراسر هلند و آلمان در ملأ عام سوزانیده بود.

III ـ تکفیر و اختفاء. در ۳ ژانویه‌ی ۱۵۲۱ پاپ توقیع رسمی تکفیر لوتر را صادر کرد. رایزنان فردریک خردمند چاره‌ای برای تأخیر کار و، در صورت امکان، حمایت از لوتر اندیشیدند، و طرفداران برجسته‌ای برای نظر خود یافتند، و تقاضا کردند که، پیش از محکوم کردن لوتر، دادرسی منصفانه و بیطرفانه‌ای در باره‌ی وی به عمل آید. بسیاری از امرای آلمان، به سبب ترس از ایجاد ناراحتی و طغیان مردم، از این نظر پشتیبانی کردند، و شارل V ناچار قبول کرد که لوتر در اولین مجلس شور دوره‌ی امپراطوری وی، در ورمس، محاکمه شود. لوتر با تأمین‌نامه در آنجا در حضور امپراطور حاضر شد (آوریل ۱۵۲۱) و از پس گرفتن عقاید خود امتناع کرد، و گفت اختیارات پاپ و شوراهای دینی را، به سبب لغزش آشکار آنها، نمیتواند بپذیرد. در ۲۵ مه‌ی ۱۵۲۱ فرمان ورمس صادر شد، که لوتر و افکارش را محکوم کرد، و بدین گونه، اصلاح دینی غیر قانونی شناخته شد. مع ذلک، به‌سبب وضع سیاسی اروپا و اختلافاتی که اغلب بین امپراطوران و پاپها روی میداد، چلوگیری از پیشرفت اصلاح دینی ممکن نشد، و فرمان ورمس هیچگاه به موقع عمل در نیامد. لوتر قریب یک سال تا مارس ۱۵۲۲ در کاخ حامیش فردریک خردمند (کاخ وارتبورگ، نزدیک آیزناخ) در اختفا زیست، و در ظاهر چنین وانمود کردند که ربوده شده است. در آنجا به نوشتن مشغول بود، و از جمله ترجمه‌ی عهد را از اصل یونانی به آلمانی آغاز کرد. چون صلاح ندانست که این کار به فکر یک نفر واگذار شود، بزودی از همکاران خود، مخصوصاً ملانشتون، کومک طلبید. ولی نبوغ لوتر رهبر کار بود. کتاب عهد که بدین گونه پدید آمد (۱۵۲۲)، و کتاب عهد، که از عبری ترجمه شده و در ۱۵۳۴ انتشار یافت، آثار عظیمی است که تأثیری عمیق و جاوید در زبان، زندگی، و مذهب مردم آلمان داشته است.

IV ـ بازگشت به ویتنبرگ. در این ضمن، اقدامات بعضی از راهبان طرفدار لوتر (از جمله کارلشتات) و بعضی از همکاران دانشگاهی وی سبب بروز فتنه‌هائی در ویتنبرگ شد. لوتر که نهضت خود را در خطر میدید، بی‌اعتنا به ایمنی خود، به ویتنبرگ باز گشت (مارس ۱۵۲۲). از آن به بعد بیشتر بقیه‌ی عمر خود را در آنجا گذرانید، و به موعظه و تألیف و تدریس پرداخت.

در این دوره دو واقعه روی داد، که از وجهه‌ی او کاست. یکی اینکه در جنگ دهقانان (۱۵۲۴-۲۶) جانب فرمانروایان را گرفت. وی نه‌فقط انقلاب سیاسی و اجتماعی را انقلابی بر ضد خدا میدانست، بلکه بالاخص در این جنگ خود را مواجه با دو شرستمگری و هرج و مرج‌میدید، و چون با هرج و مرج مخالف بود، جانب ستمگران را گرفت، زیرا معتقد بود که خدا در موقع مقتضی آنان را از میان میبرد. واقعه‌ی دوم بریدن او از اومانیستها بود، که به سبب کتاب اراسموس به نام آزادی اراده (۱۵۲۴) روی داد. مع ذلک، به وسیله‌ی نوشته‌ها و موعظه‌های نافذش اصول عقاید او در بسیاری از شهرها انتشار یافت، و مورد حمایت بسیاری از اشراف آلمان قرار گرفت.

لوتر در ۱۵۲۵ با کاترینا فون بورا[3] (kātārinā fon borā) که قبلا راهبه بود ازدواج کرد، و ازو صاحب ۶ فرزند شد. نزدیکترین دوستان و همکارانش ملانشتون بود. پس از وفات فردریک خردمند از حمایت یوهان فریدریش I برخوردار شد.

لوتر در اصول عقاید انعطاف‌ناپذیر بود، و این امر وحدت اصلاح دینی را، که مورد علاقه‌ی او بود، از میان برد. اختلاف او با تسوینگلی و بعداً با کالون بر سر مسئله‌ی عشای ربانی سبب تقسیم پروتستانها به کلیسای لوتری (← لوتری، مذهب) و کلیساهای اصلاح‌شده گردید. عاقبت لوتریها مواد ایمان خود را در اعتقادنامه‌ی آوگسبورگ تنظیم کردند، که اصول عقاید در آن از لوتر و روح و انشاء صلحجویانه‌ی آن از ملانشتون است. این اعتقادنامه در مجلس شور آوگسبورگ به تصویب رسید (۱۵۳۰)، لوتر از شرکت در این مجلس شور ممنوع بود).

لوتر در سالهای آخر عمر گرفتار شدت بیماری و بلایای ناشی از اختلافات سیاسی و مذهبی بود. وی در آیسلبن در گذشت، و در ویتنبرگ مدفون شد، و افکاری بر جا گذاشت که در سراسر دنیای غرب انتشار پیدا کرد، و باعث اولین شکست در کلیسای کاتولیک رومی شد. در آلمان، افکار سیاسی و مذهبی او پایه‌ی جدیدی برای جامعه‌ی آلمانی گشت.

حجم آثار لوتر زیاد است. علاوه بر آنچه قبلا ذکر شد میتوان نامه‌ها، شروح و حواشی او بر کتاب مقدس، و موعظه‌هایش را نام برد. دو کاتشیسم وی رواج فراوان دارد. آثار وی، که مکرر و به چندین زبان انتشار یافته است، به سبب تسلط وی بر زبان آلمانی، در تثبیت موازین آلمانی جدید تأثیر بسیار داشته است.

---

(۱)Eck (۲)Aleandro (۳)Bora

لوتر[1]، هانس (hāns luter)، ۱۸۷۹-۱۹۶۲، رجل آلمانی. در ۱۹۲۳-۲۴ که وزیر دارائی بود یالمار شاخت را در تنظیم وضع پول یاری کرد. در ۱۹۲۵-۲۶ صدر اعظم آلمان و در ۱۹۳۰-۳۳ رئیس بانک دولتی آلمان بود. خاطراتش در ۱۹۶۰ چاپ شده.

لوتر آم بارنبرگه[2] (luter ām bārenberge)، شهر (جه ۲°۱۸۲)، آلمان غربی، در ساکس سفلی. در اینجا در ۱۶۲۶ تیی کریستیان IV دانمارک را در جنگ سی‌ساله شکست داد.

لوتر، هانری دو تولوز: ← تولوز-لوترک.

لوتری، مذهب[3] (luteri)، شعبه‌ای از مذهب پروتستان (← پروتستان، نهضت) که پیرو اصول مذهبی م. لوتر است. کلیساهای لوتری اغلب خود را انجیلی میخوانند و متمایز از سایر کلیساهای اصلاح‌شده میشمارند. اصطلاح "لوتری" علی رغم اعتراض لوتر وضع شد، و بزودی در مورد اصولی که وی مدافع اصلی آنها بود معمول شد. لوتر خود مدعی اینکه مذهبی تازه آورده است نبود، و قصد این را نداشت که در کلیسا جدائی بیفکند، بلکه میخواست سوء استفاده‌هائی را که قرنها از مسیحیت میشد از میان بر دارد، و کلیسا را به حالت اولیه‌اش باز گرداند. تعالیم لوتر در مقایسه با نظریات جوامع اصلاح‌شده (کالونی) محافظه‌کارانه است. نظریات لوتر در کتاب معروف به کتاب مطابقه (۱۵۸۰) آمده است. اصول اساسی عقاید مذهب لوتری در اعتقادنامه‌ی آوگسبورگ (← لوتر، مارتین؛ قسمت IV) آمده است.

مذهب لوتری بر دو اصل متکی است، یکی اینکه یگانه سند و مدرک معتبر کتاب مقدس است، و دیگری "برائت به وسیله‌ی ایمان"[4]. لوتر معتقد بود که یگانه سند معتبر در کلیسا کتاب مقدس است، و یگانه مدرک معتبری که آدمی برای رسیدن به حقیقت و هدایت معنوی و روحانی بدان نیازمند است همانا کتاب مقدس میباشد. در باب برائت، کلیسای کاتولیک رومی معتقد بود که برائت به وسیله‌ی ایمان و اعمال خیر است، ولی لوتریها معتقدند که صِرف ایمان به عیسی موجب برائت است. انسان به خودی خود نمیتواند کاری کند که مورد رضایت خدا قرار گیرد؛ حتی نمیتواند خود را برای دریافت فیض آماده سازد، بلکه ابتکار کار بکلی در دست خدا است. روح القدس، هر جا و هر زمان که مطلوب خدا باشد، ایمان را در قلوب کسانی که بشارت انجیل را میشنوند القا میکند. این تأکید ابتکار خدا و بیحاصل بودن همکاری انسان تعالیم لوتری را از کلیساهای اصلاح‌شده‌ای که به نوعی همکاری بین فیض الاهی و مجاهدت آدمی قائلند جدا میسازد، و منشأ بعضی از نهضتهای تسلیم و ترک نفس بوده است، و در مقابل آن نهضت تورع در کلیسای لوتری برانگیخته شد. افکار فوق تأثیر بسیار مهمی در مفهوم کلیسا در نظر لوتر داشت. کلیسا دیگر سلسله مراتبی دارای قدرت فوق طبیعی برای بخشیدن برکات خدا نیست. از آیینهای مقدس، فقط دو آیین تعمید و عشای ربانی، که بر کتاب مقدس استوارند، معتبرند. وظیفه‌ی روحانیون تعلیم و راهنمائی و رهبری در عبادت است. از جهتی، هر فرد مسیحی کشیش است، تا همسایه‌اش را در فهم فیض مسیح و عشق عیسی به او یاری کند. در مقابل اینکه پیشتر مردان و زنان برای اینکه از وسوسه‌ها رهائی یابند و زندگی روحانی داشته باشند از دیرها استمداد میکردند، در مذهب لوتری از آنان دعوت میشود که ایمان خود را در زندگی روزمره و در کسب و کاری که از آن طریق خود و خانواده‌شان امرار معاش میکنند آشکار سازند. در کلیسای لوتری، وحدت کلیسا وحدت در اصول عقاید است نه یکسان بودن سازمان. مذهب لوتری مرکز جهانی ندارد، ولی اکثریت وسیع لوتریهای جهان با فدراسیون جهانی لوتری، که اداره‌اش در ژنو (سویس) است، همکاری دارند.

مذهب لوتری صورت عمده‌ی مذاهب پروتستان در آلمان و مذهب ملی دانمارک، نروژ، سوئد، فنلاند، و ایسلند است. در ناحیه‌ی معروف به میدوست [غرب وسطی] در کشمکش نیز نفوذ فراوان دارد، و اصلا به وسیله‌ی مهاجرین آلمانی و اسکاندیناویائی بدانجا وارد شده است. پیروان مذهب لوتری بزرگترین گروه پروتستانها هستند. عده‌ی آنها حدود ۸۰ میلیون است، که ۴۰ میلیون در آلمان، ۱۹ میلیون در اسکاندیناوی، ۸٫۵ میلیون در کشمکش و کانادا، و بیشتر سایرین در اروپای مرکزی هستند.

لوترینگن: ← لورن.

لوت زنگی احمد یا کویر زنگی احمد لن شهرستان بم، ← کویر لوت.

لوتس[5] (lūtes)، لتی **لوتتیا[6]** (lutetiā)، شهر قدیم گل، بر جزیره‌ای در رود سن، مطابق محله‌ای از شهر کنونی پاریس، فرانسه، که در ایل دو لا سیته (← پاریس) واقع است. در اواخر قرن ۴م بود که نام "پاریس" جایگزین لوتس شد.

لوتسرن، سویس: ← لوسرن.

لوتسک[7] (lutsk)، شهر (جه تخمیناً ۷۵٬۰۰۰)، غ اوکرائین، بر رود ستیر (stir). از مصنوعاتش ماشین‌آلات و مصالح ساختمانی است. در قرون وسطی مقر امرای والینی بود. در ۱۷۹۵ به روسیه منتقل شد. در ۱۹۲۱ به لهستان باز گشت. در ۱۹۳۹ به جشن اوکرائین واگذار شد.

لوتسلبرگر[8]، هانس (hāns lütselberger) یا **فرانک[9]، هانس** (frānk)، فد ۱۵۲۶، حکاک آلمانی. گرچه به عنوان یکی از بزرگترین حکاکان تاریخ این هنر معروفیت دارد، راجع به زندگیش اطلاعات کمی در دست است. وی بیشتر به خاطر حکاکیهائی که از روی طرحهای هولباین هانس کهین، از جمله رقص مرگ و تصاویر کتاب مقدس، انجام داده است، شهرت دارد. همچنین نامش زیر یک حکاکی بزرگ و عجیب روی چوب به نام جنگ دهقانان با مردان برهنه حک شده است. کارهایش به خاطر تکنیک نیرومند، دقت، و ظرافت قابل ملاحظه است.

لوتسلبورگ: ← لوکزامبورگ، مهیندوکشین.

لوتسن[10] (lütsen)، شهر (جه تخمیناً ۵٬۸۰۰)، آلمان شرقی، در کشور سابق ساکس-آنهالت، نزدیک لایپزیگ. در جنگ سی‌ساله، گوستاو II سوئد والنشتاین را در اینجا مغلوب کرد (۱۶۳۲)، ولی خود در جنگ کشته شد. در ۱۸۱۳ ناپلئون I نیروهای روسیه و پروس را در گروسگورشن[11] (gros-gëršen)، نزدیک لوتسن، شکست داد.

لوتسه[12]، رودولف هرمان (rudolf herman lotze)، ۱۸۱۷-۸۱، فیلسوف آلمانی. تحصیلات عالیه را در لایپزیگ به پایان رسانید، و در فلسفه و طب به درجه‌ی دکتری رسید. لوتسه از همان آغاز هم به علم (ریاضیات و طبیعیات) و هم به فلسفه و هنر و زیبائیشناسی علاقه داشت، و میخواست علم را با هنر و ادبیات و دین سازش دهد. او با تحلیل مفهوم سازوکار (مکانیسم) طبیعت میخواست ثابت کند که در عالم هستی اصلی معنوی وجود دارد. لوتسه در ۱۸۴۴ استاد فلسفه در گوتینگن شد، و تا ۱۸۸۱ در این مقام باقی ماند. مقالات او در لغتنامه‌ی فیزیولوژی مورد توجه واقع شد، زیرا لوتسه در این مقالات با نظریات اصالت حیات یا ویتالیسم به مخالفت بر خاسته بود. در ۱۸۴۲ کتاب بیماریشناسی عمومی و درمانشناسی همچون علوم طبیعی مکانیکی و در ۱۸۵۱ کتاب فیزیولوژی عمومی حیات جسمانی را منتشر کرد. حملات او به فلسفه‌ی اصالت حیات او را به عنوان فیلسوف مادی معرفی کرد، ولی او خود را مادی نمیدانست و، برای رد این اعتقاد، کتاب مناقشات را منتشر کرد (۱۸۵۷). کتاب مهم او به نام عالم صغیر در ۳ جلد از سال ۱۸۵۶ تا ۱۸۶۴ منتشر شد.

لوتسه اگرچه با طرز کار فلاسفه‌ی بزرگ معاصر آلمان، از قبیل فیشته، شلینگ، و هگل مخالف بود، نتایج کار او با طریقه‌ی اصالت تصور مباینتی نداشت. او معتقد بود که طبیعت و ماهیت آنچه بر ما ظاهر است مانند طبیعت و ماهیت حیات ذهنی ماست، و واقعیت عالم موجودی لایتناهی و الاهی است، که موجودات متناهی در آن زندگی میکنند. او با این نظر مخالف بود که قوانین مکانیکی فقط در موجودات غیر آلی حاکم است، و موجودات زنده با علل غائی و "قوای حیاتی" رهبری میشوند. او معتقد بود که قوانین حاکم بر اجزاء مادی در موجودات آلی و غیر آلی، و به عبارت دیگر در حیوانات و جمادات، یکسان است، ولی در عین حال معتقد بود که تفسیر و توضیح حوادث از روی علل مؤثر با توضیح این حوادث از روی علل غائی منافات ندارد. بیان اینکه موجود زنده فلان عمل را به چه منظوری انجام میدهد با بیان علت مکانیکی آن یکی است. این مفهوم ارتباط مکانیسم با علت غائی بعداً مورد حمایت مطالعات زیستشناسی در باب "رفتار ارشادی" و کسانی که در سیبرنتیک کار میکردند قرار گرفت، که میگویند ماشینها و مکانیسمها مانند موجودات زنده‌ای که به سوی هدفی متوجه هستند کار میکنند. لوتسه معتقد است که خداوند در آفرینش و حفظ و اداره‌ی عالم بر طبق قواعد و قوانین مکانیکی عمل میکند. لوتسه و پیروان او در پیشبرد روانشناسی به عنوان علم مستقل بسیار مؤثر بوده‌اند.

لوتسیوم[13] (lutesiom)، عنصر فلزی از گروه خاکهای کمیاب (علامت شیمیائی Lu، نیز ← عنصر، جدول). در ۱۹۰۷، ژرژ اوربن[14] (jorj ürban)، شیمیدان فرانسوی، آن را از ایتربیوم، که در طبیعت همواره همراه آن است، جدا کرد. بسیار کمیاب است، و چندان استفاده‌ی عملی ندارد. نامش از لوتتیا (نام قدیمی شهر پاریس، ← لوتس) گرفته

(۱)Luther (۲)Lutter am Barenberge (۳)Lutheranism (۴)justification by faith (۵)Lutèce (۶)Lutetia (۷)Lutsk (۸)Lützelberger (۹)Franck (۱۰)Lützen (۱۱)Grossgörschen (۱۲)Lotze (۱۳)lutetium (۱۴)Urbain

شده است. گاهی کاسیوپیوم[1] (kāssiopeyom) نامیده میشود.

لو تلیه، فرانسوا میشل: ← لووا، مارکی دو.

لو تلیه[2]، میشل (mišel lë telie)، ۱۶۰۳–۸۵، رجل فرانسوی. در عهد لوئی XIV صدر اعظم شد. ← مارکی دو لووا پسر او بود.

لوتن[3] (lutən)، شهر (جم ۱۳۱٬۵۵۵)، ولایت بدفوردشر، انگلستان. شهری صنعتی است؛ از مصنوعاتش کلاه، موتوسیکلت، و مواد شیمیائی است. فرودگاه دارد.

لوتو[4]، لورنتسو (lorentso lotto)، ح ۱۴۸۰–۱۵۵۶، نقاش ایتالیائی، مت ونیز. علی رغم تأثیر بسیاری از معاصران بزرگش، از جمله بلینی و تیسین، در آثارش سبک و رویه‌ی خاصی محسوس است. از کارهای اولیه‌اش میتوان قدیس هیرونیموس (موزه‌ی لوور)، عهد بشارت (کلیسای سان دومنیکو، ایتالیا)، و مریم عذرا و قدیسین را نام برد. وی در کارهای بعدیش رنگهای خشک و بیروح را رها کرد و با شیوه‌ای روان، رنگهای زنده و شادیبخش را به کار گرفت؛ عروس و داماد، مسیح و زن زناکار (موزه‌ی لوور)، جوانی در مقابل پرده‌ی سبز، مرد جوان در حال مطالعه (آکادمی ونیز) نمونه‌هائی از این دوره‌اند. در ۱۵۵۴، تمامی مایملک خود را به صومعه‌ی لورتو بخشید و سپس شروع به نقاشی بزرگترین شاهکارش پیشکشی در صومعه (صومعه‌ی لورتو) کرد، که با مرگش نیمه‌تمام ماند. دیگر آثارش در کلکسیونهای کشمت، موزه‌ی فیلادلفیا، موزه‌ی مترپلیتن، وگالری ملی هنر موجود است.

لوتوفاگی: ← لوطس‌خوران.

لوتی[5]، پیر (pier loti)، نام مستعار **لوئی ماری ژولین ویو[6]** (lui māri julian vio)، ۱۸۵۰–۱۹۲۳، افسر دریائی و نویسنده‌ی فرانسوی. در ۱۸۶۷ وارد خدمت نیروی دریائی شد، و مسافرتهایش به اقیانوسیه، خاور میانه، و خاور دور وی را با صحنه‌های زندگی شرقی آشنا ساخت، و مایه‌های رمانهای بعدی او را فراهم کرد. در ۱۹۱۰ بازنشسته شد. با نوشتن رمانهای موفقیت‌آمیزی چون ماهیگیر ایسلند (۱۸۸۶) و مادام کریزانتم (۱۸۸۷)، که مورد تحسین منتقدانی چون آناتول فرانس، پول بورژه، و ژول لومتر قرار گرفت، راه ورود به آکادمی فرانسه برایش باز شد (۱۸۹۱). از جمله‌ی آثار معروفش آخرین روزهای پکن (۱۹۰۱)، به سوی اصفهان (۱۹۰۴، ترجمه‌ی فارسی)، ترکیه در حال احتضار (۱۹۱۳؛ ترجمه‌ی فارسی تحت عنوان ترکی در حال احتضار، تهران، ۱۳۳۲) را میتوان نام برد.

صحنه‌ی یکی از رمانهای او، تحت عنوان راراهو (۱۸۸۰)، تاهیتی است، که در آنجا دختری وی را لوتی نام مینهد، و او همین نام را به عنوان نام مستعار خود اختیار میکند.

لوثان[7]، ایگنائیو د (ignãtio de luţān)، ۱۷۰۲–۵۴، شاعر و منتقد اسپانیائی. در ایتالیا ادبیات و السنه‌ی قدیم و جدید را آموخت، و در اسپانیا از رهبران طرفداران نظریه‌های ادبی فرانسه و ایتالیا شد، که مخصوصاً در کتاب نمر (۱۷۳۷) او آمده.

لوچبرگ، تونل: ← لوچبرگ، راه آهن.

لوچبرگ[8]، راه آهن (lëcberg)، راه آهن برقی از تون[9] (tun؛ ایالت برن) به بریگ[10] (brig؛ ایالت والـه، ج سویس، که از آلپهای برنی میگذرد. در قسمت مرکزی این کوهها، از **تونل لوچبرگ**، که زیر گردنه‌ی لوچن[11] (lëcen) ساخته شده، عبور میکند. طول تونل ۱۴٬۶۱۱ متر، فرازای متوسط آن ۱٬۲۴۳ متر، و ضخامت قشر خاک در بالای سقف تونل ۳٬۵۰۰ متر است. تونل بین ۱۹۰۶ و ۱۹۱۱ حفر و در ۱۹۱۳ برای عبور و مرور گشوده شد.

لوچن، گردنه‌ی: ← لوچبرگ، راه آهن.

لوچونی[12]، لوییجی (luiji lucioni)، ۱۹۰۰– ، نقاش امریکائی، مت ایتالیا. در ۱۹۱۵ به کشمت رفت، و مدت ۸ سال در آکادمی ملی طراحی تحصیل کرد. به عنوان نقاش طبیعت بیجان، دورنماساز، و صورتساز شهرت دارد. آثارش که از طرحهای نیرومند و روشن، پرداخت دقیق، و رنگهای پاک برخوردارند، در بسیاری از کلکسیونهای خصوصی و عمومی کشمت موجودند. تابلو گلابیها و ظرف (موزه‌ی مترپلیتن) نمونه‌ای از کارهای او است.

لوچیا[13]، قدیسه (qeddise lucia)، دوشیزه‌ی شهید مسیحی در سیراکوز، شاید در دوره‌ی قتل عام مسیحیان به وسیله‌ی دیوکلسین. افسانه‌ی مربوط به قدیسه لوچیا، که فاقد ارزش تاریخی است، چگونگی شهادت وی را به جهت خودداری از ازدواج حکایت میکند. نام لوچیا در قداس کلیسای کاتولیک رومی آمده است، و ذکر آنش ۱۳ ماه دسامبر است. نیز ← کمدی الاهی.

لوچیانی، سباستیانو: ← سباستیانو دل پیومبو.

لوح، سنگ: ← سنگ لوح.

لوح قرن، کتاب، ← شوقی افندی.

لوح محفوظ (löhe mahfuz) [= لوح نگهداشته شده]، به گفته‌ی مفسرین اسلامی قرآن، لوحی که آنچه بوده و خواهد بود در آن نوشته شده است. میگویند لوح محفوظ از مروارید سفیدی است که طول آن از زمین تا آسمان و عرض آن فاصله‌ی میان مشرق و مغرب است، و معتقدند که این لوح در آسمان هفتم قرار دارد، و جز فرشتگان کسی را از آن آگاهی نیست، و از آن روی "محفوظ" خوانده میشود که از دستبرد شیاطین و افزایش و کاهش محفوظ است. خداوند با قلم سرنوشت همه چیز را در آن نوشته است. قرآن مجید در این لوح نگاشته شده، و این لوح به نام ام الکتاب نیز خوانده میشود.

در اصطلاح حکما، لوح محفوظ عقل فعّال است، و در نظر بعضی از ایشان عقل اول است. متأخرین فلاسفه‌ی اسلامی آن را نفس کلی فلک اعظم دانسته‌اند، که همه‌ی کائنات در آن نقش است. در نظر صوفیه، لوح محفوظ نوری است الاهی که تمام موجودات در آن نقش است.

لوح محو و اثبات: ← ام الکتاب.

لوحه‌ی آبیدوس: ← آبیدوس.

لوخنر[14]، شتفان (štefān loxner)، ح ۱۴۰۰–۱۴۵۱، نقاش مذهبی آلمانی، پیرو مکتب کولونی بود، و آن را به حد اعلای پیشرفت خود رسانید. در نقاشی محراب وایسین داوری، که از کارهای اولیه‌ی اوست، تأثر ه. آیک به چشم میخورد. وی در آثار بعدیش، ایدآلیسم نقاشان قدیمی مکتب کولونی را رها کرد، و در طرح و ترکیب طبیعت‌پردازی فوق العاده‌ای را به کار گرفت. در ۱۴۴۰، مصلوب شدن با قدیسین (موزه‌ی نورمبرگ) و مریم عذرا با بنفشه‌ها (موزه‌ی کولونی) را نقاشی کرد. مشهورترین اثرش نقاشی محراب کلیسای جامع کولونی، شامل عید بشارت، قدیس اژرسولا، و در قسمت مرکزی ستایش مجوسان است. مریم عذرا در باغ بهشت با قدیسین و مریم عذرا زیر سایبان گل سرخ (موزه‌ی کولونی) از دیگر آثار او است. وی به خاطر به کار گرفتن رنگهای درخشان و احساسات لطیف در آثارش، یکی از محبوبترین استادان نقاشی قرن ۱۵م محسوب میشود.

لوداب (ludāb)، بخش، شهرستان کهکیلویه، فرمانداری کل کهکیلویه. بر طبق تصویبنامه‌ی آبان ماه ۱۳۳۸، از ۹۲ آبادی در شهرستان کهکیلویه تشکیل، و بعداً دستخوش تغییراتی شد، و اکنون اطلاعی در باره‌ی آن در دست نیست.

لودانوم[15] (lodānom، از فن)، نامی که پیشتر به شیره‌ی تصفیه‌شده‌ی خشخاش و بعضی از داروهای مسکن غیر افیونی میدادند، و اکنون تنها به تنتور زعفرانی تریاک اطلاق میشود. آن را از خیساندن گرد تریاک در الکل ۳۰ درجه تهیه و با زعفران رنگ میکنند، و با اسانس میخک و دارچین معطر میسازند. ۱٪ مرفین دارد. آن را به عنوان مسکن درد، خواه به صورت خالص و خواه مخلوط با مسکن‌های دیگر (کلوروفورم، روغن کافوری، و غیره)، بر روی پوست میمالند. در استعمال داخلی، از ۰٫۵ تا ۱ گرم آن برای اشخاص بالغ به عنوان مسکن و ضد اسهال خونی تجویز میشود.

لودروـرولن: ← لدروـرولن.

لودز[16] (lodz)، شهر (جم در پایان ۱۹۶۸ تخمیناً ۷۴۸٬۴۰۰)، لهستان مرکزی. از شهرهای صنعتی مهم لهستان و مرکز صنعت نساجی (تأسیس ح ۱۸۳۰) آن کشور است. دانشگاه آن در ۱۹۴۵ تأسیس شد. لودز در ۱۴۲۳ فرمان شهریت یافت. در ۱۷۹۳ به پروس و در ۱۸۱۵ به روسیه منتقل شد، و در ۱۹۱۹ به لهستان تعلق یافت.

لودندورف[17]، اریش (eriš ludendorf)، ۱۸۶۵–۱۹۳۷، ژنرال آلمانی. در جنگ I رئیس ستاد هیندنبورگ بود، و پیروزیهائی که به هیندنبورگ نسبت داده شده است بیشتر به دست او حاصل شده. لودندورف بعدها در نهضتهای ناسیونالیستی افراطی، به خصوص در "شورش سالون آبجو" هیتلر، در مونیخ شرکت کرد (۱۹۲۳). با همسر دومش دکتر ماتیلده لودندورف (متخصص در امراض روانی) یک کیش "آریائی" بنیاد گذاشت، و با هم به نوشتن رسالاتی پرداختند، و در آنها مدعی شدند که پاپ، یسوعیان، یهودیان، و فراماسونها در توطئه‌ی مشترکی بر ضد انسان آریائی شرکت دارند، و به حدی در این راه افراط کردند که حتی هیتلر چندی از آنان تبری کرد.

لودومریا: ← ولادیمیروالینسکی، تجشم.

لودونیر[18]، رنه گولن دو (rëne gulen dë lodonier)، ثة ۱۵۶۲–۸۲، استعمارگر فرانسوی در

---

(۱)cassiopeium (۲)Le Tellier (۳)Luton (۴)Lotto (۵)Loti (۶)Viaud (۷)Luzan (۸)Lötschberg (۹)Thun (۱۰)Brig (۱۱)Lötschen (۱۲)Lucioni (۱۳)Lucy, Saint (۱۴)Lochner (۱۵)laudanum (۱۶)Lodz (۱۷)Ludendorff (۱۸)Laudonnière

فلوریدا (کشمت).
لودوویزی، آلساندرو: ← گرگوریوس xv.
لودوویکا، اسم زن، ← لویز، اسم.
لودوویکو، اسم مرد، ← لوئی، اسم.
لودوویکوس، اسم مرد، ← لوئی، اسم.
لودویگ، اسم مرد، ← لوئی، اسم.
لودویگ[1]، امیل (emil ludvig)، ۱۸۸۱–۱۹۴۸، زندگینامه‌نویس آلمانی. زندگینامه‌های زنده ولی گاه غیر قابل اعتماد از بعضی از مردان بزرگ و نیز کتابهای تاریخی نوشته است. آثارش مشتمل است بر ناپلئون (۱۹۲۶)، بیسمارک (۱۹۲۷)، گوته (۱۹۲۸)، ۱۴ ژوییه (۱۹۲۹)، لینکلن (۱۹۳۵؛ ترجمه‌ی فارسی، تهران، ۱۳۳۴ هش)، روزولت (۱۹۳۸)، ستالین (۱۹۴۲؛ ترجمه‌ی فارسی، تهران ۱۳۲۸ هش)، مدیترانه (۱۹۴۲)، بتهوون (۱۹۴۳؛ ترجمه‌ی فارسی، تهران)، دکتر فروید (۱۹۴۷)، و رمان اتللو (۱۹۴۷؛ ترجمه‌ی فارسی، تهران، ۱۳۳۴ هش).
لودویگ[1]، کارل (kārl ludvig)، ۱۸۱۶–۹۵، عالم آلمانی فیزیولوژی، در مقام استادی (از ۱۸۶۵) و ریاست مؤسسه‌ی فیزیولوژی دانشگاه لایپزیگ شهرت جهانی یافت. از پیشقدمان تحقیق در دانش فیزیولوژی از لحاظ ارتباط آن با علوم طبیعی بود، و روشها و اسبابهای آزمایشگاهی اصلاح‌شده‌ای وارد کار کرد.
لودویگسهافن[2] (ludvigshafen)، شهر (جمع تخمیناً ۱۵۸٬۲۰۰)، آلمان غربی، در راینلاند-پفالتس، بر رود راین. نقطه‌ی مهم جا به جا کردن بار از کشتیها به یکدیگر است، و صنایع عظیم شیمیائی، ماشینسازی، و اتومبیلسازی دارد. در جنگ II سخت آسیب دید.
لودی[3] (lodi)، شهر (جمع تخمیناً ۳۶٬۸۸۱)، ل ایتالیا، در لومباردی بر رود آدا (ādda). در اینجا بوناپارت اتریشیها را در 10 مه‌ی ۱۷۹۶ شکست داد.
لودی، نام قبیله‌ای از افغانان غلجائی، و سلسله‌ای (سلسله‌ی لودی) از مردم این قبیله که جمعاً ۳ تن از آنان در مملکت دهلی فرمانروائی کردند (۸۵۵–۹۳۲ هق). شاخه‌ای از طایفه‌ی لودی پیش از حمله‌ی محمود غزنوی به هند در ملتان مستقر شده بود، ولی اهمیت این طایفه در هند از زمان فیروز شاه تغلق شروع میشود که بعضی از افراد لودی برای تجارت به هند آمدند، و کمی بعد وارد سیاست شدند.

مؤسس سلسله‌ی لودی بهلول لودی است، که در ۸۵۵–۸۹۴ هق (۱۴۵۱–۸۹ ب‌م) سلطنت کرد. وی نوه‌ی ملک بهرام بود، که در زمان فیروز شاه به ملتان مهاجرت کرده بود. در زمان خضر خان (← سادات دهلی)، سرهند به سلطان شاه پسر بهرام واگذار شد، و او با برادران خود در آنجا مستقر شدند، و به گردآوری سوارانی بیشتر از قبیله‌ی لودی پرداختند. بعد از سلطان شاه، حکومت سرهند به بهلول که برادرزاده‌ی وی بود رسید. در ۸۴۵ (یا ۸۴۶) هق که دهلی در معرض حمله‌ی محمود شاه خلجی، فرمانروای مالوا، قرار گرفت، محمد شاه، شاه دهلی، از بهلول استمداد کرد، و وی با لشکریان خود به یاری او شتافت، و اگرچه در جنگ با نیروهای مالوا نتیجه‌ی قطعی حاصل نشد، بهلول شهرت بسیار، لقب خان خانان، و حکومت پنجاب یافت. بعد از وفات (۸۴۷ هق) محمد شاه، بهلول دهلی را گرفت، و در ۸۵۵ هق به سلطنت جلوس کرد. قلمرو خود را بسط داد. و از جمله جونپور را اشغال کرد. بعد از وی، سومین پسرش، نظام خان، که رؤسای افغان بدو مایل بودند، به عنوان **سکندر خان لودی** (sekandar، فت ۹۲۳ هق) سلطنت کرد (۸۹۴–۹۲۳ هق، ۱۴۸۹–۱۵۱۷ ب‌م). وی فتح جونپور را به انجام رسانید، و در ناحیه‌ی بهار جنگید، و در ۹۱۰ هق (۱۵۰۴) آگره را بنا نهاد. بعد ازو پسرش **ابراهیم لودی** (فت ۹۳۲ هق) سلطنت کرد (۹۲۳–۹۳۲ هق، ۱۵۱۷–۲۶ ب‌م). وی مواجه با شورشهائی در جونپور و بهار شد، و عاقبت بابر، در لشکرکشی به دهلی، او را در پانیپت مغلوب و مقتول کرد، و سلسله‌ی لودی بر افتاد، و افغانها متفرق شدند. بعداً شیر شاه سوری سلطنت افغانان را موقتاً در دهلی تجدید کرد، ولی سلسله‌ی سوری که وی تأسیس کرد دیری نپایید.
لودی، سلسله‌ی: ← لودی، قبیله.
لودی، مسجد (lodi)، مسجد زیبائی در شهر دهلی، ل هند، از دوران پادشاهی مغول هند، واقع در محوطه‌ی وسیعی مشتمل بر مقابر مختلف از آن دوران. بنای مسجد، به شکل مستطیل، مشتمل است بر سه چشمه طاق مزین به گچبریها و تزیینات جالب سبک مخلوط ایران و هند و اندلس.
لودیا، کشور قدیم، آسیای صغیر، ← لیدیا.
لوذینز[4] (lōḏianz) [← لوذین‌ها]، بخشی از اسکاتلند شامل ولایات لوذین شرقی، لوذین غربی، و لوذین وسطی. این ناحیه از ۵۴۷ جزء مملکت نورثامبریا بود، و در ۱۰۱۸ اسکاتلندیها آن را به قلمرو خود ملحق کردند.
لوذین شرقی، اسکاتلند، ← ایست لوذین.
لوذین غربی، اسکاتلند، ← وست لوذین.
لوذین وسطی: ← میدلوذین.
لور (levar)، درخت، ← ممرز.
لورا: ← شباق.
لورانتید[5] (lorāntid، فنـ)، رشته‌کوه، ج ایالت کبک، کانادا، ل رودهای سنت لارنس و اوتاوا.
لورانسن[6]، ماری (māri lorānsan)، ۱۸۸۵–۱۹۵۶، بانوی نقاش و چاپگر فرانسوی. نزد ر. کاریرا تحصیل کرد. تحت تأثیر نهضتهای فویسم و کوبیسم، و از دوستان ژ. براک و پ. پیکاسو بود. در ۱۹۱۸ به شیوه‌ای نیرومند و خاص خود دست یافت، که بزودی محبوبیت زیادی کسب کرد. ساده کردن فوق العاده‌ی فرم، ظاهر تزیینی بسیط و مسحورکننده، و به کار گرفتن رنگهای مدادی زرد و آبی، از ویژگیهای آثار او است. دختران جوان موضوع مورد علاقه‌اش بودند. کارهای چاپ سنگیش شباهت زیادی به نقاشیهایش دارد. آثارش، از جمله مادر و کودک (۱۹۲۸؛ انستیتوی هنری دترویت)، در بسیاری از گالریها و موزه‌های هنر معاصر موجودند.
لورا و شهرستانک (lorā, šahrestānak) یا **لوراء و شهرستانک،** دهستان، بخش حومه‌ی شهرستان کرج، استان مرکزی، کوهستانی و سردسیر است. محصولاتش غلات و حبوبات است. آبادیهای آن بین دو دره‌ی لورا و شهرستانک قرار دارند. در رود شهرستانک ماهی قزل آلا فراوان است. از آبادیهای معروف آن یکی شهرستانک (جمع ۱٬۳۹۸ نسـ ۱۳۴۵ هش)، در ۶۳ کیلومتری ل‌ش کرج قرار دارد که به وسیله‌ی گردنه‌های صعب العبور با سایر نقاط مرتبط است، و از آبادیهای قدیمی است که شکارگاه و ییلاق ناصرالدین شاه قاجار بوده است؛ و دیگری گچسر، در لورا خرابه‌های یک قلعه‌ی قدیمی به نام قلعه‌ی لورا به چشم میخورد. در مآخذ سرشماری ۱۳۴۵ هش، در بخش حومه‌ی شهرستان کرج دهستانی به نام **شهرستانک** (جمع ۹٬۳۱۷، دارای ۳۳ آبادی)، آمده است که ظاهراً منطبق با دهستان لورا و شهرستانک است.
لورت، تل (talle lurt)، ویرانه‌های عهد ساسانی در دره‌ی رود سیمره، لرستان.
لورتو[7] (loreto)، شهر کوچک، در مارکه، ایتالیای مرکزی، بر تپه‌ای مشرف به دریای آدریاتیک. مقبره‌ای دارد که زیارتگاه است؛ بر طبق روایات "خانه‌ی مقدس" (خانه‌ای که مریم در آن میزیست) را، که در ناصره بود، فرشتگان در اواخر قرن ۱۳م از راه هوا به اینجا آوردند. کلیسائی که در اطراف "خانه‌ی مقدس" ساخته شده سرشار از آثار هنری است.
لورد[8] (lurd)، شهر (جمع ۱۵٬۸۲۹)، ولایت اوت-پیرنه، جنوب فرانسه، در دامنه‌ی کوههای پیرنه. یکی از بزرگترین زیارتگاههائی است که در ایام اخیر تأسیس شده. نزدیک آن غاری است که گویند در آنجا مریم بر ← قدیسه برنادت ظاهر شد (۱۸۵۸)؛ همه‌ساله تا ح ۱٬۰۰۰٬۰۰۰ تن برای طلب شفا به زیارت آن میروند.
لوردگان، بخش بروجن، ← لردگان یا لوردگان.
لورسا[9]، ژان (jān lürsā)، ۱۸۹۲–۱۹۶۶، نقاش فرانسوی و طراح فرشینه. نخست تحت تأثیر پ. سزان قرار گرفت، و به نقاشی سوررئالیست پرداخت. از ۱۹۱۷ به طراحی نقشه‌های فرشینه علاقه‌مند شد. در ۱۹۳۶ اولین طرح او به وسیله‌ی ← کارخانه‌ی ملی گوبلن بافته شد. طرحهای گوناگونی از او به جا مانده است (خورشید نیمه‌شب، زندگی حشرات، آب و آتش، و غیره) که همگی در موزه‌ی ملی هنر نو و اغلب کلکسیونهای عمومی موجود است. در ۱۹۶۴ به عضویت آکادمی هنرهای زیبا انتخاب شد.
لورلای[10] (lorelāy)، تندانی به ارتفاع ۱۳۲ متر، بر ساحل راست رود راین، غ آلمان، تقریباً در نیمه‌راه کوبلنتس و بینگن. دره‌ی راین در اینجا تنگ و خطرناک است. در افسانه‌های آلمانی، پریی‌مانند سیرنهای اساطیر یونانی-بر سنگی در اینجا منزل دارد، و با آواز دلفریب خود ملاحان را به سوی هلاک میکشد. منظومه‌ی دی لورلای ه. هاینه شهرت جهانی دارد. بر طبق بعضی افسانه‌ها، نیبلونگها (← نیبلونگن) در اینجا در زیر راین پنهانند.
لورن[11] (loren)، آلمانی **لوترینگن[12]** (lotringen)، ناحیه و ایالت سابق، ل‌ش فرانسه؛ پایتخت تاریخیش نانسی. از ل به بلژیک، لوکزامبورگ، و سار، از ش به آلزاس، از ج به فرانش‌کنته، و از غ به شامپانی محدود است. اکنون به ۴ ولایت موزل،

(۱)Ludwig (۲)Ludwigshafen (۳)Lodi (۴)Lothians (۵)Laurentian Mountains; Laurentides (فنـ) (۶)Laurencin
(۷)Loreto (۸)Lourdes (۹)Lurcat (۱۰)Lorelei (۱۱)Lorraine (۱۲)Lothringen

مورت‌ـه‌وزل، موز، و وژ منقسم است. در ولایت موزل (کرسی آن مس) زبان آلمانی، در کنار زبان فرانسوی، رایج است؛ زبان بقیه‌ی لورن فرانسوی است. جز کوههای وژ (در جنوب) و رشته‌های موازی رودهای موز و موزل، لورن فلاتی است نسبةً پست و بلند، و دارای مراتع و بعضی بخشهای زراعتی. ثروت اصلیش نهشتهای آهن آن است که غنیترین منابع آهن اروپا در خارج سوئد و تجشـ است، ولی استفاده از آنها متکی به منابع زغال سنگ ناحیه‌ی رور میباشد.

لورن در قرن ۹م جزء مملکت لوتارینگیا بود، و بعداً به دوکنشینی تابع امپراطوری مقدس روم تبدیل شد. در ۱۰۴۸ به دوک آلزاس انتقال یافت، و در ۱۴۷۳ به دوکهای لورن باز گشت، و تا ۱۷۳۸ تحت حکومت آنان بود. ضمناً در قرون ۱۲م–۱۳م قسمتهائی از آن از تحت فرمان دوکها خارج شدند، که از اهم آنها یکی ناحیه‌ی بار بود، که بعداً به دوکنشین بار (← بار-لودوک) تبدیل شد، و دیگر سه اسقف‌نشین مس، تول، و وردن. وقتی که لورن از طریق ازدواج به رنه د/آنژو (دوک بار) منتقل شد، بار و لورن دگربار وحدت یافتند. سه اسقف‌نشین را در ۱۵۵۲ فرانسه به قلمرو خود ملحق کرد. شارل دلیر بیشتر دوکنشین لورن را گرفت، ولی رنه‌ی II لورن به مخالفت با وی بر خاست، و او در نانسی به قتل رسید (۱۴۷۷). در قرن ۱۶م خاندان گیز که شعبه‌ای از خاندان لورن بود در فرانسه نفوذی عظیم یافت. در جنگ سی‌ساله، فرانسه لورن را اشغال کرد؛ عاقبت بر طبق پیمان ریسویک (۱۶۹۷)، لورن جزء قلمرو امپراطور لئوپولد I شناخته شد. وارث او، فرانسیس III، با ماری‌ترز ازدواج کرد، و به عنوان فرانسیس I به امپراطوری نشست، و سلسله‌ی هاپسبورگ‌ـلورن را تأسیس کرد. بر طبق ترتیبی که با لوئی XV فرانسه داد (۱۷۳۵)، لورن و بار را با توسکان تعویض کرد. لورن و بار به ستانیسلاس I، پدر زن لوئی و شاه سابق لهستان، واگذار شد، و پس از وی به فرانسه انتقال یافت.

لورن در تحت حکومت فرانسه نیز از مزایائی برخوردار بود. در ۱۸۷۱، در نتیجه‌ی جنگ فرانسه و پروس، ولایت کنونی موزل و ولایت سابق مورت به آلمان واگذار شد، و به انضمام آلزاس، به آلزاس-لورن مبدل گردید. موزل در ۱۹۱۸ به فرانسه باز گشت، و دگربار در ۱۹۴۰–۴۴ به آلمان ملحق بود. لورن در هر دو جنگ جهانی آسیب بسیار دید.

لورن، کلود، نقاش فرانسوی، ← کلوه لورن.

لورنتس[1]، **هندریک آنتون** (hendrik äntön lorents)، ۱۸۵۳–۱۹۲۸، فیزیکدان هلندی، و از پیشقدمان تقریر روابط بین برق، مغناطیس، و نور. یکی از اولین کسانی بود که قائل به وجود الکترون بودند؛ بر این اساس، ← اثر زیمان را توجیه کرد، و در جایزه‌ی نوبل سال ۱۹۰۲ در فیزیک با پ. زیمان سهیم شد. فرضیه‌ی فیتزجرالد (← لورنتس و فیتزجرالد، انقباض) را دایر بر انقباض طول اشیاء متحرک در نتیجه‌ی ازدیاد سرعت آنها بسط داد، و **تبدیلات لورنتس** را، که مختصات زمانی و مکانی دو دستگاه متحرک را مرتبط میسازد، تقریر کرد. این تبدیلات در نظریه‌ی نسبیت خاص اینشتین مورد استفاده قرار گرفت. لورنتس اکتشافات دیگر هم دارد. نیز ← جاگاه.

لورنتستی[2] (lorentsetti)، نام دو برادر نقاش ایتالیائی، از مکتب سینائی (← سینا)، در نیمه‌ی اول قرن ۱۴م. شیوه‌ی نقاشی آنها آمیخته‌ای است متأثر از رنگهای هماهنگ و طرحهای رسا و باحالت دوتچیو، واقع‌پردازی شگفت‌آور جوتو، و طبیعت‌گرایی دراماتیک ج. پیزانو. آثارشان در ربع سوم قرن ۱۴م در سینا مورد تقلید فراوان قرار گرفت و بسیاری از کارهای پیروان نزدیک آنان هنوز به آنها نسبت داده میشود. **پیترو لورنتستی** (pietro)، ح ۱۲۸۰–ح ۱۳۴۸. در اولین کارش، که یک نقاشی محراب در آرتنسو میباشد، تأثیر شیوه‌ی جوتو در احساس ژرف و سادگی پرشکوه فورم دیده میشود. وی به کومک برادرش تابلوهای متعددی در سینا نقاشی کرد که از بین رفته‌اند. نقاشی (۱۳۲۹) محراب کلیسای فرقه‌ی کرملیان از جمله‌ی آثار او است. آخرین کارهایش شامل نقاشی باعظمت تولد مریم عذرا (۱۳۴۳، در سینا)، و یک نقاشی محراب برای کلیسای سنت فرانسیس در پیستویا (گالری اوفیتسی) میباشد. همچنین تعدادی فرسکوی باشکوه در کلیسای لوور در آسیزی‌ـاز جمله مریم عذرا و کودک با قدیس فرانسیس و صحنه‌هائی از نمایش‌های آلام‌ـبه وی منسوب است. **آمبروجو لورنتستی** (ambrojo)، ح ۱۲۹۰–۱۳۴۸ مبتکرتر از برادرش بود. علی رغم تأثیر جوتو و پیزانو جووانی، شیوه‌ای ساده انتخاب کرد، و در ایجاد عمق در فضای نقاشی‌هایش توانایی قابل ملاحظه‌ای نشان داد. ظاهراً وی مدتی در فلورانس بوده و در آنجا یک نقاشی محراب برای کلیسائی ساخته که در آن صحنه‌هائی از زندگی قدیس نیکولاوس نشان داده شده است. بزرگترین اثرش یک ردیف فرسکو است که در سالهای ۱۳۳۷–۳۹ در پارک عمومی سینا ساخت. این اثر شامل حکایات تمثیلی از جریانات خوب و بد حکومت آن زمان، و در حقیقت توصیف روشنی از زندگی قرن ۱۴م ایتالیا است، ولی جنبه‌ی هنری این اثر با مقایسه با جنبه‌ی تاریخی آن فاقد ارزش است. از دیگر آثارش میتوان پیشکشی در سومعه (گالری اوفیتسی) و عهد بشارت (سینا) را نام برد. گفته میشود که هر دو برادر به بیماری طاعون در گذشته‌اند.

لورنتستی، آمبروجو: ← لورنتستی.

لورنتستی، پیترو: ← لورنتستی.

لورنتسو دی پیترو[3] (lorentso di pietro)، ح ۱۴۱۲–۸۰، نقاش، مجسمه‌ساز و زرگر سینائی، معروف به **ایل وکیتا**[4] (il vekkietta). تعدادی فرسکو در سینا کشید. آثارش مشتمل است بر صعود مریم عذرا، تصویر سه‌قسمتی مریم عذرا با قدیسین (گالری اوفیتسی)؛ قدیسه کاترین؛ مریم عذرای بخشنده؛ تعداد زیادی مجسمه (از جمله صعود مسیح)؛ و یک کنده‌کاری (به نام رستاخیز). وی یکی از مهمترین نقاشان مکتب سینائی است، که شیوه‌ی نیرومندش از دوناتلو متأثر بود.

لورنتسو دی کردی[5] (lorentso di kredi)، ۱۴۵۹–۱۵۳۷، نقاش فلورانسی. ابتدا در کارگاه وروکیو به کار پرداخت، و در نقاشی محراب کلیسای جامع پیستویا دستیار او بود. بشدت تحت تأثیر شاگردش لئوناردو دا وینچی قرار گرفت، و از روی کارهای او نقاشیهائی کرد که البته خصوصیات آثار اصلی را ندارند. وی در حالی که تکنیکی نیرومند دارد، فاقد قوه‌ی تخیل کافی است. از جمله‌ی آثارش میتوان مریم عذرا (موزه‌ی تورن)؛ عهد بشارت (گالری اوفیتسی)؛ مریم عذرا در حال ستایش کودک (موزه‌ی متروپلیتن)؛ و سر کودک (موزه‌ی هنرهای زیبای بستن) را نام برد.

لورنتس و فیتزجرالد، انقباض[6] (lorents va fitzjerald)، انقباضی در طول یک جسم متحرک، در جهت حرکت، که توسط شخص ناظر در حال سکون اندازه گرفته شود. دو فیزیکدان، جورج فرانسیس فیتزجرالد ایرلندی (۱۸۵۱–۱۹۰۱) و ه. آ. لورنتس در ۱۸۹۲ این پدیده را فرض کردند تا علت منفی در آمدن جواب تجربه‌ی مایکلسن و مورلی را بدهند. آلبرت اینشتین نخستین کسی بود که خوب به اهمیت این انقباض توجه پیدا کرد و با طرح نظریه‌ی نسبیت خاص خود گفت که هر جسم در حال حرکت با ضریب $\sqrt{1-v^2/c^2}$، که در آن v سرعت جسم و c سرعت نور است، انقباض پیدا میکند.

لورنتسو موناکو[7] (lorentso monako)، ح ۱۳۷۰–۱۴۲۵؟، نقاش ایتالیائی، مت سینا، یکی از بزرگترین هنرمندان فلورانسی اوایل قرن ۱۵م. نام اصلیش **پیرو دی جووانی**[8] (piero di jovänni) بود. در ح ۱۳۹۱ به فلورانس رفت و راهب شد. خطوط و بافت کارهای اولیه‌اش از مکتب سینائی (← سینا) متأثر است. طرح و پرداخت تزیینی غنی او در ستایش مجوسان (گالری اوفیتسی) تأثیر شیوه‌ی گوتیک را نشان میدهد. آثارش مشتمل است بر تاجگذاری مریم عذرا (۱۴۱۴، گالری اوفیتسی)؛ فرسکوهائی از زندگی مریم عذرا (فلورانس)؛ تاجگذاری مریم عذرا با ابعاد کوچکتر (گالری ملی لندن)؛ مریم عذرا و کودک (موزه‌ی متروپلیتن)؛ و یک نمونه‌ی دیگر با همین عنوان در گالری ملی هنر واشینگتن.

لورنتسینی، کارلو، نویسنده، ← کولودی، کارلو.

لورنسو مارکس[9] (lörenso märkes)، پرتغالی **لورنسو مرکش** (lorensu märkeš)، شهر (در ۱۹۶۰ حه ۱۷۸٬۵۴۶)، کرسی موزامبیک. بندری است بر خلیج دلاگوآ (delägoā، شاخابه‌ی قهر در ساحل جنوبی موزامبیک). به نام لورنسو مارکس، سوداگر پرتغالی که این ناحیه را در ۱۵۴۴ پوئید، نامیده شد. در ژوئن ۱۹۷۵ که موزامبیک استقلال یافت، نامش به **کان‌فومو**[10] (kän fumo) تغییر یافت.

لورنسو مرکش، موزامبیک، ← لورنسو مارکس.

لو روا، پیر: ← کرونومتر.

لوری: ← کولی، مردمی چادرنشین.

لوریا[11]، **اسحاق ابن سلیمان** (luriä)، ۱۵۳۴–۷۲، عارف یهودی، مت اورشلیم. از پیروان قباله بود، و مکتب قباله‌ی نو را در فلسطین ترویج کرد. لوریا در مصر نشو و نما یافت، و در جوانی انزوا گزید، و به مطالعه پرداخت. در ح ۱۵۷۰ به صفد رفت، و گروهی از طلاب بر او گرد آمدند. در صفد در گذشت.

---

(۱) Lorentz (۲) Lorenzetti (۳) Lorenzo di Pietro (۴) Il Vecchietta (۵) Lorenzo di Credi (۶) Lorentz-Fitzgerald contraction (۷) Lorenzo Monaco (۸) Piero di Giovanni (۹) Lourenço Marques (۱۰) Can Phumo (۱۱) Luria

لوریان[1] (lorIān)، شهر (جه ۶۰°۵۶۶)، ولایت موربیئان، ل‌غ فرانسه، کنار قطا. بندر و ایستگاه دریائی است. در ۱۶۶۴ به عنوان بندر کشتیسازی تأسیس شد؛ ناپلئون آن را پایگاه دریائی قرار داد و توسعه بخشید. در جنگ II از پایگاههای زیردریائی‌های آلمان بود.

لوریس، گیوم دو: ← گیوم دو لوریس.

لوریس‌ملیکوف[2]، **میخائیل تاریلوویچ** (mixāil tārielovic loris melikof)، ۱۸۲۵–۸۸، سردار و رجل روسی ارمنی الاصل. به جهت خدماتش در جنگ ۱۸۷۷–۷۸ روس و عثمانی عنوان کنت یافت. در ۱۸۸۰–۸۴ وزیر کشور بود، و دست به اصلاحات آزادیخواهانه زد، که پس از کشته شدن آلکساندر II ملغی شد.

لورین[3] (loreyn)، شهر (جه ۶۸°۹۳۲)، غ ایالت اوهایو، کشمه، بر دریاچه‌ی ایری. بندر حمل سنگ معدن و دارای صنعت کشتیسازی است.

لوزاس[4] (lūzās، فنس)، آلمانی **لاوزیتس**[5] (lā-zits)، ناحیه‌ای در آلمان شرقی و (از ۱۹۴۵) چ‌غ لهستان. از کوههای لوزاس بر مرز چکوسلوواکی به جانب ل، و از رود اودر به جانب غ ممتد است. از شهرهای عمده‌اش باوتسن، گورلیتس، و زاگان میباشد. لوزاس مشتمل است بر لوزاس علیا، سابقاً در لش ساکس، و لوزاس سفلی، سابقاً در سیلزی سفلی و چ براندنبورگ. رود لاوزیتر نایسه آلمان شرقی را از چ‌غ لهستان جدا میکند. لوزاس سرزمینی کشاورزی و بسیار جنگلی، و فراورنده‌ی منسوجات و لیگنیت است. لوزاسیها از اعقاب وندهای اسلاو هستند، و بعضی از آنها (مثلا در جنگل شپره) هنوز به زبان وندی تکلم میکنند.

ناحیه‌ی لوزاس را آلمانها در قرن ۱۰م استعمار کردند، و مکرر به دست فاتحین مختلف افتاد. از ۱۶۳۵ تا ۱۸۱۵ جزء ساکس بود، و سپس قسمت اعظم آن به پروس انتقال یافت.

لوز المعده[6] (lōzo 'l.me'de)، غده‌ی مستطیلی که در اغلب مهره‌داران موجود است، و در شکم و زیر معده قرار دارد. آنزیم ترشح میکند. در انسان، مجرای لوز المعده به مجرای صفرا پیوسته با آن به اثنی عشر باز میشود (برای شکل به لوله‌ی هاضمه مراجعه شود). در این غده، دسته‌های یاخته‌های خاصی، به اسم جزایر لانگرهانس[7] (länger-hāns)، یافت میشود که هورمون انسولین را میسازند [به نام پاول لانگرهانس، ۱۸۴۷–۸۸، عالم آلمانی فیزیولوژی].

لوزان[8] (lozān)، شهر (جه به انضمام اوشی ۶۶°۶۵۵)، ایالت (کانتون) وو، چ‌غ سویس، بالای ساحل شمالی دریاچه‌ی ژنو. در بندر آن اوشی[9] (uši)، که کنار دریاچه‌ی ژنو واقع است، زمانی شلی و بایرن میزیستند. لوزان محل تلاقی خطوط آهن است. در ناحیه‌ای که از لحاظ زراعت غنی است قرار دارد، و مرکز تجارتی این ناحیه است. از تفرجگاههای معروف میباشد، و صحنه‌ی بسیاری از کنفرانسهای بین‌المللی بوده است. دیوان تمیز دولت فدرال سویس در آنجاست.

لوزان اصلا از آبادیهای سلتها بود، و در دوره‌ی رومیان اردوگاه نظامی شد. از اواخر قرن ۶م اسقف‌نشین، و امارت آن در دست اسقفها بود، تا آنکه در ۱۵۳۶ به دست دولت برن افتاد، و اصلاح دینی را پذیرفت. مدرسه‌ی الاهیات آن، که در ۱۵۳۷ تأسیس شد، از مراکز بزرگ آیین کالون بود، و در ۱۸۹۰ به دانشگاه مبدل شد. حکومت برن بر لوزان در ۱۷۹۸ پایان یافت، و لوزان کرسی ایالت جدید التأسیس وو شد (۱۸۰۳).

لوزان[10]، **کنفرانس** (konferānse lozān)، کنفرانسی که در ۱۹۲۲–۲۳، به منظور انعقاد پیمان صلح جدیدی با ترکیه، در شهر لوزان تشکیل یافت. پیمان صلحی که پس از جنگ I متفقین بر مملکت عثمانی تحمیل کردند (← سور، پیمان) عملا این مملکت را از میان برد. حکومت ناسیونالیستی کمال پاشا (← آتاتورک) این پیمان را نشناخت. پس از پیروزی ترکان عثمانی بر یونانیها و بر افتادن بساط سلطنت در خاک عثمانی، دولت کمال پاشا تقاضای پیمان صلح جدیدی کرد. امضاکنندگان پیمان سور و نمایندگان تجشم در لوزان گرد آمدند، و پس از مذاکرات طولانی، پیمان صلحی در ۱۹۲۳ به امضا رسید. بر طبق این پیمان، تراکیای شرقی، چندین جزیره در دریای اژه، باریکه‌ای در کنار مرز سوریه، بخش ازمیر، و منطقه‌ی بنادرهای داردانل و بوسفور به ترکیه باز گشت، ترکیه بر قلمرو خود حق حاکمیت کامل یافت، مناطق نفوذ خارجی و کاپیتولاسیونها ملغی، (← عثمانی، امپراطوری، قسمتهای V، VII، VIII) و ترکیه از پرداخت خسارت جنگ معاف شد. در مقابل، ترکیه متعهد شد که از هر ادعائی بر اراضی سابق دولت عثمانی در خارج مرزهای جدید دست بر دارد، و حقوق اقلیتها را تضمین کند.

لوزتین[11] (lōzateyn) [= دو لوزه]، توده‌ای از بافت لنفی، واقع در دو طرف حلق و شراع الحنک. در قسمت بالاتر و خلفی حلق، توده‌های کوچکتری نظیر لوزتین هست که به دستگاه لنفی حلق معروف است. برای تصویر ← حلق.

لوزر[12] (lozer)، ولایت (۵°۱۸۵ کمه؛ جه ۳°۸۱ ۸۶۸)، چ فرانسه، در لانگدوک، کرسی آن ماند[13] (mānd).

لوزن[14]، **دوک دو** (dūk dĕ lozan*)، لقب **آنتونن نومپار دو کومون** (ānTonan nompār dĕ komon)، ۱۶۳۳–۱۷۲۳، مارشال فرانسه. علی رغم مخالفت لوئی XIV، بنا بر مشهور، محرمانه با دوشیزه مونپانسیه ازدواج کرد، ولی در ۱۶۸۴ از هم جدا شدند. پس از انقلاب ۱۶۸۸ در انگلستان، خاندان جیمز II را به سلامت به فرانسه آورد.

لوزوجه[15] (lōzvajh)، کثیر الوجوهی شش‌وجهی که وجوه آن لوزیهای متساوی هستند. نیز ← بلور، جدول.

لوزون[16] (luzon)، جزیره (۱۰۴°۶۹۰ کمه؛ جه ۱۲°۵۲۶°۴۵۹)، بزرگترین و عمده‌ترین جزایر فیلیپین. شهر مانیل بر ساحل چ‌غ آن واقع است. سواحلش نامنظم است. رشته‌کوه سیرا مادره به موازات قسمتی از ساحل شرقی جزیره امتداد دارد، از آتشفشانهای زنده‌ی آن مایون[17] (māyon) و تاتال (← تاتال، دریاچه‌ی) است. محصولات عمده‌اش برنج، نیشکر، پنبه، کنف، توتون، و قهوه است. منگنز، کرومیت، طلا، مس، و آهن استخراج میشود. بیشتر سکنه‌اش از ایلوکانوها (ilokāno-) و تاگالوگها هستند. در دسامبر ۱۹۴۱ ژاپنیها به لوزون هجوم بردند، و مقاومت نیروهای کشمه را در باتاآن و کورگیدور در هم شکستند. در اوایل ۱۹۴۵ دگربار به دست متفقین افتاد.

لوزه: ← لوزتین.

لوزی[18] (lōzi)، در هندسه، چهارضلعی محدبی که اضلاعش با هم متساویند (شکل). لوزی متوازی الاضلاع خاصی است، اضلاع مقابل آن با هم متوازیند. قطرهای لوزی بر یکدیگر عمودند، و هر قطر زاویه‌ی رأسی را که از آن میگذرد نصف میکند. مساحت سطح لوزی مساوی نصف حاصلضرب اقطار آن است.

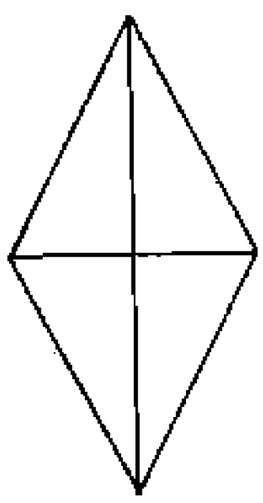

لوزیاد[19] (luziād) یا **لوسیاد**، منظومه‌ای حماسی، از کامونس، که از مشهورترین آثار ادبیات پرتغالی است. منظومه در تجلیل کشف راه دریائی به هند به وسیله‌ی واسکو دو گاما (دریانورد پرتغالی) است، و در آن کارهای مهمی را که ملت پرتغال در گذشته انجام داده است میستاید. نخستین‌بار در ۱۵۷۲ انتشار یافت. تقریباً به همه‌ی زبانهای اروپائی ترجمه شده است.

لوزیتانیا[20] (luzitānia)، کشتیی که در ۱۹۰۶ ساخته شده، و در بریتانیا به ثبت رسیده بود، و در ۷ مه‌ی ۱۹۱۵، در سواحل ایرلند، به وسیله‌ی یک زیردریائی آلمانی غرق شد. در این واقعه ۱۱۹۵ تن (از جمله ۱۲۸ امریکائی) جان سپردند. این واقعه راه را برای ورود امریکا به جنگ I هموار ساخت.

لوزین[21]، **نیکولای نیکولایویچ** (nikolāy niko-lāyevic luzin)، ۱۸۸۳–۱۹۵۰، ریاضیدان روسی. از ۱۹۱۷ استاد دانشگاه مسکو بود. وی نماینده‌ی ممتاز مکتب نوین ریاضی مسکو بود که به اتفاق دمیتری فیودوروویچ یگوروف[22] (dmitri fiodo-rovic yegorof، ۱۸۶۹–۱۹۳۱) تأسیس کرده بود. لوزین تألیفات و تحقیقات مهم در نظریه‌ی توابع متغیرهای حقیقی، نظریه‌ی مجموعه‌ها، نظریه‌ی توابع، هندسه‌ی دیفرانسیل، منطق ریاضی، و معادلات دیفرانسیل دارد. تحقیقات یگوروف در هندسه‌ی دیفرانسیل، نظریه توابع متغیرهای حقیقی، و حساب تغییرات است. نیز ← ریاضیات شهودی.

لوزینیان[23] (lūzinyān)، خاندان اشرافی فرانسوی. نام آن به مناسبت کاخ لوزینیا[24] در پواتو است، که بر طبق افسانه‌ها به دست ملوزین ساخته شد. این خانواده در قرون وسطی مقتدر بود. شاخه‌ای از آن در تاریخ جنگهای صلیبی مشهور است. گی دو لوزینیان در ۱۱۸۶ به سلطنت اورشلیم رسید، ولی در ۱۱۹۲ ناچار از این عنوان منصرف شد، و ریچارد I انگلستان جزیره‌ی قبرس را به او واگذار کرد. برادرش آمالریک II در ۱۱۹۴ جانشین وی در قبرس

(۱)Lorient (۲)Loris-Melikov (۳)Lorain (۴)Lusatia (۵)Lausitz (۶)pancreas (۷)Langerhans (۸)Lausanne (۹)Ouchy (۱۰)Lausanne (۱۱)tonsils (۱۲)Lozère (۱۳)Mende (۱۴)Lauzun (۱۵)rhomboèdre (فنس) (۱۶)Luzon (۱۷)Mayon (۱۸)rhombus (۱۹)Lusiad (۲۰)Lusitania (۲۱)Luzin (۲۲)Yegorov (۲۳)Lusignan (۲۴)Lusinia

شد و پادشاه اورشلیم نیز بود. اعقاب وی همواره مدعی سلطنت اورشلیم بودند. در ۱۳۴۲ شاخه‌ای از خاندان خود را بر تخت سلطنت ارمنستان صغیر (کیلیکیا) نشاندند، در ۱۳۷۵ آخرین شاه کیلیکیا از این خاندان به وسیله‌ی ممالیک مصر بر افتاد، و خاندان لوزینیان قبرس ادعای سلطنت ارمنستان صغیر را بر ادعای سلطنت اورشلیم افزودند. قبرس تا ح ۱۳۷۰ در تحت سلطنت خاندان لوزینیان رونق داشت، و سپس رو به انحطاط نهاد، عاقبت تابع ونیز، و قهراً خراجگزار مصر شد. در ۱۴۸۹ قبرس بکلی تحت فرمان ونیز قرار گرفت.

لو ساژ[1] (یا **لساژ**[2])، **آلن رنه** (ālan rēne lē sāj)، ۱۶۶۸–۱۷۴۷، رمان‌نویس و نمایشنامه‌نویس فرانسوی. در پاریس حقوق و فلسفه تحصیل کرد، و به وکالت دعاوی پرداخت، ولی بزودی همه‌ی همّ خود را صرف ادبیات کرد. زندگی وی از طریق نوشتن نمایشنامه‌های سبک برای تئاترهای پاریس میگذشت؛ معروفترین نمایشنامه‌ی وی کمدی تورکاره (۱۷۰۹) است، که در آن متصدیان امور مالی آن عصر را هجو میکند، و بسیار موفقیت یافت.

بزرگترین اثر لو ساژ رمان پیکارسک زیل بلاس[3] (jil blās؛ ۱۷۱۵–۳۵) است، که تأثیر بسیار در پیدایش رمانهای واقعبینانه داشته است. کتاب به نام قهرمان آن، زیل بلاس، است که سرگذشت زندگی خود را بیان میکند. کتاب مشحون از لطایف طبع نویسنده است، و شکفتیها و حوادث زندگی انسانی را با چنان سرعت و تغییری شرح میدهد که توجه را جلب و خواننده را خیره میکند. زیل بلاس به وسیله‌ی دکتر محمد خان کرمانشاهی معروف به کفری به فارسی ترجمه شده است (تهران، ۱۳۲۳ هق)؛ چنانکه وی در مقدمه‌ی کتاب مینویسد، کتاب قبلا به وسیله‌ی حاج محسن خان مشیرالدوله و محمد طاهر میرزا و دیگران به فارسی ترجمه شده بوده است. ترجمه‌ی دیگری از زیل بلاس تحت عنوان زیل بلاس بزرگ در تهران چاپ شده است (۱۳۲۲ هش).

از آثار مشهور دیگر لو ساژ رمان شیطان لنگ (۱۷۰۷)، مقتبس از یک رمان اسپانیائی، است.

لوساکا[4] (lusāka)، شهر (در ۱۹۷۶ جم تخمیناً ۴۸۳٬۰۰۰)، پایتخت جمهوری ⇐ زامبیا. از مراکز تجارتی، اداری، و صنعتی است. در ۱۹۳۵ به جای لیوینگستن پایتخت رودزیای شمالی شد.

لوس آلاموس[5] (los ālāmos)، انگلا **لاس الموس** (lās aləmōs)، شهر (جم ۱۲٬۵۸۴)، ل قسمت مرکزی ایالت نیو مکسیکو، کشمة، ۴۰کیلومتری لغ سانتا فه. در ۱۹۴۳ دولت کشمة برای تکمیل نخستین بمب اتمی آن را به دست گرفت، و در ۱۹۴۷ به کمیسیون انرژی اتمی کشمة واگذار شد. آزمایشگاه علمی لوس آلاموس جزء دانشگاه کالفرنیا و در اینجا است.

لوس آنجلس[6] (los ānjeles) یا **لوس انجلس**[6] (anjeles)، انگلا **لاس انجلس** (lās anjələs)، شهر (جم ۲٬۸۱۶٬۰۶۱)، ج ایالت کالیفرنیا، کشمة، کنار فکپ. از لحاظ وسعت بزرگترین و از حیث جمعیت سومین شهر کشمة است. آب و هوای آن مطبوع است، و خود و هالیوود (در ۱۳کیلومتری لغ آن) جالب سیاحانند. بندر تجارتی مهم و پایگاه دریائی است. از صنایع آن آمودن مواد غذائی و ساختن هواپیما، پرانه، و وسایل الکترونیکی است.

لوس آنجلس در ۱۷۸۱ تأسیس شد، و در آن زمان در مکزیک بود. در ۱۸۴۶ نیروی دریائی کشمة آن را گرفت، و در ۱۸۵۰ به کشمة منضم شد. به سبب خطوط آهن (۱۸۷۶، ۱۸۸۵)، کشف نفت (دهه‌ی آخر قرن ۱۹م)، صنعت سینما (اوایل قرن ۲۰م)، و رشد صنعت توسعه یافت. چند دانشگاه، باغ گیاهان، موزه‌های هنری و تاریخی، و پلانتاریوم دارد.

لوساندروس[7] (lusāndros)، ف ۳۹۵ ق‌م، فرمانده دریائی و رجل اسپارتی. در ۴۰۵ ق‌م بر ناوگان آتن پیروز شد، و در ۴۰۴ آتن را مطیع ساخت، و ← جنگ پلوپونزی را پایان داد. در آتن جباران سی‌گانه را مستقر ساخت. عاقبت در جنگ کشته شد.

لوستافت[8] (lōstāft)، شهر (جم ۴۵٬۶۸۷) و دریابندر، سافک شرقی، انگلستان، ۱۹۰کیلومتری ل‌ش لندن بر دریای شمال. شرقیترین شهر کشور انگلستان، تفرجگاه، و از مراکز مهم ماهیگیری و قایقسازی است.

لوسرن[9] (lüsern)، آلمانی **لوتسرن**[10] (lutsern)، ایالت (کانتون) (۱٬۴۹۰ کمه؛ جم تخمیناً ۲۵۳٬۴۴۶)، سویس مرکزی. ناحیه‌ای زراعتی و دارای مراتع و جنگلها است. ساکنین عمدةً آلمانی‌زبان و کاتولیک‌مذهب هستند. یکی از چهار کانتون جنگلی است، و تاریخش همان تاریخ مرکزش **لوسرن** (جم ۷۲٬۶۰۰) است، که بر انتهای لغ ← دریاچه‌ی لوسرن قرار دارد، و در اطراف صومعه‌ای از قرن ۸م به وجود آمد. در ۱۲۹۱ از مستملکات خاندان هابسبورگ شد، ولی در ۱۳۳۲ به اتحادیه‌ی سویس پیوست، و در ۱۳۸۶ آزادی کامل یافت. در ۱۸۴۵–۴۷ یکی از شهرهای عمده‌ی زوندربوند بود. مجسمه‌ی شیر لوسرن، که طرح آن از توروالدسن است، به یادگار سویسی ساخته شده است. لوسرن دارای پلهای سرپوشیده از قرون ۱۴م و ۱۵م و کلیسائی از قرن ۸م است. صنایع ماشینسازی و چاپ دارد. از تفرجگاههای تابستانی است.

لوسرن[11]، **دریاچه‌ی**، آلمانی **فیرواldشتترزه**[12] (firvāldšteterze) [= دریاچه‌ی چهار کانتون جنگلی]، دریاچه‌ای (۱۱۴ کمه) در سویس مرکزی، بین ایالات شویتس، اوری، اونتروالدن، و لوسرن. به سبب مناظر زیبایش مشهور است.

لوسمی یا **سرطان خون**: ← لوکمی.

لو سوئور[13]، **اوستاش** (ëstāš lë süër)، ۱۶۱۶–۵۵، نقاش فرانسوی، مت پاریس؛ شاگرد و پیرو س. ووله. عضو، یکی از بنیانگذاران، و استاد آکادمی نقاشی و مجسمه‌سازی بود. در طول زندگی کوتاهش، کارهای تزیینی زیادی در لوور و بسیاری از کلیساها و صومعه‌ها انجام داد. وی اساساً به عنوان یک نقاش مذهبی، و به خاطر بیان صادقانه‌اش قابل توجه است. از مهمترین آثارش میتوان قدیس بولس در حال وعظ در افسوس و یک رشته نقاشی از حوادث زندگی قدیس برونو را نام برد.

لوسیاد، حماسه، ← اوریاد.

لوسیاس[14] (lusiās)، ح ۴۵۹–ح ۳۸۰ ق‌م، خطیب یونانی. یکی از بهترین نثرنویسان یونانی است. فقط ۳۴ خطابه ازو باقی مانده است.

لوسیپوس[15] (lusippos)، قرن ۴م ق‌م، مجسمه‌ساز یونانی. در زمان فیلیپ و اسکندر مقدونی، رهبر مکتب سیکیون بود. مجسمه‌سازی یونانی بیشتر بر اساس شیوه‌ای که وی بنیاد نهاد قرار داشت. در پرداخت ترکیب انسان، قانون **پولوکلیتوس** را در مورد تناسب اعضا اصلاح کرد، و مجسمه‌ها را با سر کوچکتر، تنه‌ی باریکتر، و عضلات کشیده‌شده ساخت. در مجسمه‌هایش حالت حرکت ناشی از یک تغییر وضعیت آنی، در تنه، سر، و دست و پا در جهات مختلف به چشم میخورد. از مجسمه‌های برنزی که پلینی و سایر نویسندگان قدیمی به عنوان آثار وی ذکر کرده‌اند، هیچ یک باقی نیست، و مجسمه‌های مرمری که از روی آثار برنزیش ساخته شده، دقیقاً از طرحریزی و قالبسازیش پیروی نمیکنند (آگیاس در دلفی از مشهورترین نمونه‌های آن است). پس از ۳۴۰ ق‌م، مجسمه‌های متعددی از اسکندر کبیر ساخت. بنا بر روایات تعداد آثارش به ۱٬۵۰۰ میرسد، که موضوع آنها خدایان، نیمه‌خدایان، و اطلس بودند، از جمله مجسمه‌های پوسیدون، هلیوس، زئوس، و هرکول. اندازه‌ی کارهایش از مجسمه‌های کوچک برنزی تا مجسمه‌ی زئوس به ارتفاع ۱۸٫۳۰ متر متغیر بوده است.

لوسیت: ← عدسی مجاورتی.

لوسیتانیا[16] (lusitāniā)، ایالت رومی در ← شبه جزیره‌ی ایبری، شامل پرتغال کنونی و قسمت زیادی از غ اسپانیا. مسکن قبایل لوسیتانی بود که، بعد از مرگ رهبرشان، ویریاتوس، به انقیاد روم در آمدند (۱۳۹ ق‌م). سابقاً پرتغالیها را از اعقاب قبایل لوسیتانی میدانستند، ولی امروز این نظر مقبولیتی ندارد.

لوسیفر: ← لوکیفر.

لوسیفرین: ← ریستنایی.

لوسیماخوس[17] (lusimāxos)، ح ۳۵۵–۲۸۱ ق‌م، از سرداران اسکندر مقدونی. پس از وفات (۳۲۳ ق‌م) اسکندر، حکومت تراکیا را به دست گرفت، و با شدت در جنگهای دیادوخوی جنگید، و آنتیگونوس I را مغلوب کرده قسمت غربی آسیای صغیر را گرفت. عاقبت در جنگ با سلوکوس I مغلوب و مقتول شد.

لوسین، نویسنده‌ی چینی، ← لوشون.

لوسین، نویسنده‌ی یونانی، ← لوکیانوس.

لوشان (lōšān)، ده (جم ۱٬۴۶۱ سشـ ۱۳۴۵ هش)، بخش عمارلو، شهرستان رودبار، استان یکم، در بلوک فاراب؛ ۳۵کیلومتری خ‌ش رودبار. شاهروه از آن میگذرد. محصولش غلات و برنج است.

لوشان[18] (lošān)، سابقاً **کیاتینگ**[19] (kiating)، شهر (جم ح ۱۰۰٬۰۰۰)، قسمت مرکزی ایالت سچوان، چین، ج چنگتو، بر رود مین (min). مجسمه‌ی سنگی عظیمی از بودا و قله‌ی مقدس اومی نزدیک آن است.

لوشکان (lōškān)، ده (جم ۱٬۱۲۶ سشـ ۱۳۴۵ هش)،

---

(۱)Le Sage (۲)Lesage (۳)Gil Blas (۴)Lusaka (۵)Los Alamos (۶)Los Angeles (۷)Lysander (۸)Lowestoft (۹)Lucerne (۱۰)Luzern (۱۱)Lucerne (۱۲)Vierwaldstättersee (۱۳)Le Sueur (۱۴)Lysias (۱۵)Lysippus (۱۶)Lusitania (۱۷)Lysimachus (۱۸)Loshan (۱۹)Kiating

دهستان رامند، بخش بوئین، شهرستان قزوین، استان مرکزی، ۲۷کیلومتری غ بوئین. خر رود مشروبش میکند. محصولاتش غلات و میوه است.

لوشون، نام چینی پورت آرتور.

لوشون[1] (lu-šün) یا **لو هشون**[2] (hšün) یا **لوسین**[3] (lusin)، نام مستعار **چو شوجن**[4] (čō šu-jen)، ۱۸۸۱–۱۹۳۶، نویسنده‌ی فاضل چینی. ابتدا در مدرسه‌ی راه آهن و معادن تحصیل کرد، و سپس در ژاپن به تحصیل طب، فلسفه، و ادبیات پرداخت، و با احساسات انقلابی ضد منچو و توجه به امور فرهنگی به چین باز گشت، بدین امید که چین را از جدائی‌طلبی دور، و از غفلت در امور فرهنگی بیدار سازد، و ارزش علم و فلسفه‌ی غرب را به مردم چین بیاموزد. به اصرار دوستانش به نهضت احیاء حیات ادبی در چین پیوست، و داستان کوتاه روزنامه‌ی یک دیوانه (۱۹۱۸) را نوشت، که در آن جامعه‌ای را که افکار و سنن کنفوسیوسی بر آن حکمفرما است شدیداً هجو کرده است. نماینده‌ی آثار وی کتاب داستان واقعی آ ذ کو (۱۹۲۱) است، که در آن نظام اجتماعی سابق چین را طرد میکند. آثار لوشون در دوره‌ی احیاء حیات ادبی در چین مقبولیت ملی داشت. آثار متعددی (عمدةً از روسی) نیز ترجمه کرده است. لوشون مردی مستقل، مخالف مذهب مادی، و ضد استبداد، و عمیقاً به عدالت اخلاقی پابند بود. نهضت کمونیسم در چین نخست او را به عنوان یک نویسنده‌ی بورژوا مورد حمله قرار داد، ولی بعداً به عنوان "گورکی چین" شناخت.

لوط[5] (lut)، پسر هاران و برادرزاده‌ی ابراهیم (← ابراهیم یا ابرام). شرح احوالش در بابهای ۱۱–۱۴ سفر پیدایش عهة آمده است. در اور متولد شد، و با ابراهیم به کنعان رفت. به سبب نزاعی که در میان شبانان آنان روی داد، دوستانه از هم جدا شدند، ابراهیم در سرزمین کنعان ماند، و لوط دره‌ی اردن را اختیار کرد، که نزدیک شهرهای بدنام سدوم و عموره بود. لوط در سدوم سکنی گزید. کدر لعومر و متحدینش لوط را اسیر کردند، ولی ابراهیم وی را رهائی بخشید. در باب ۱۹ سفر پیدایش آمده است که خداوند به سبب گناهکاری مردم سدوم ("قوم لوط") در صدد ویران کردن آن شهر بر آمد ولی قبلا لوط را اجازه داد که با زوجه و دو دخترش از شهر خارج شوند، و وی به صوغر رفت. آنگاه خداوند بر سدوم و عموره از آسمان گوگرد و آتش بارانید. چون زوجه‌ی لوط به عقب بر گشته بر این شهر نگریست به ستونی از نمک مبدل شد. لوط از ماندن در صوغر ترسید، و با دو دختر خود به کوه رفت، و در مغاره‌ای ساکن شد. دختر بزرگتر به دیگری گفت که بیا تا پدر خود را شراب بنوشانیم، و با او همبستر شویم تا نسلی از پدر خود نگاه داریم. چنین کردند، و هر دو از پدر حامله شدند. دختر بزرگ پسری زایید و او را موآب نام نهاد، و وی نیای موآبیان است، و دختر کوچک نیز پسری زایید و او را بن عمی (ban ammi) نام نهاد، و وی نیای بنو عمون است.

در قرآن، لوط از پیغمبرانی است که قومشان عذاب دیده‌اند، و در کنار هود، صالح، نوح، و شعیب قرار دارد. قوم لوط، که در قرآن به عنوان "اخوان لوط" نیز از ایشان یاد میشود، در ردیف ثمود و مدین، از اقوام گناهکاری هستند که به عذاب الاهی گرفتار شده‌اند. هنگامی که ابراهیم قوم خویش را از گناهکاری و بتپرستی باز میدارد، لوط به او ایمان میآورد. قوم لوط–که به انحراف جنسی گرفتارند–از مهمانان وی کام میطلبند؛ وی ایشان را از این گناه باز میدارد، اما آنان نمیپذیرند، و عذاب الاهی مانند صیحه‌ای از آسمان بر ایشان فرود میآید، و باران سجّیل (سنگ گل) نازل میشود. لوط و خانواده‌اش نجات مییابند، مگر همسر اوط که در عذاب گرفتار میشود، زیرا به پشت سر مینگرد.

در کتب قصص الانبیاء (از قبیل ثعلبی و کسائی) و در تاریخ طبری اطلاعات زیادی در باب قوم لوط نقل شده که متخذ از تورات است. نویسندگان قصص انبیا اغلب نوشته‌اند که قوم لوط در آغاز مردمی پرهیزکار بودند، و ابلیس به صورت مرد غریبی بر ایشان ظاهر شد، و از راههای مختلف آنان را به همجنس‌طلبی وادار کرد، تا این کار عادت ایشان شد، و در این باب داستانها و افسانه‌ها پرداخته‌اند.

لوط، بحر: ← بحر المیت.

لوط ابن یحیی: ← ابومخنف الازدی.

لوطس: ← گل آب.

لوطس‌خوران[6] (lutos.xorān)، یا **لوتوفاگی**[7] (lotofāgi)، مردمی افسانه‌ای که در سواحل افریقای شمالی میزیستند، و از میوه‌ی لوطس (← گل آب) تغذیه میکردند، و آن در ایشان فراموشی و تن‌آسائی لذت‌بخشی ایجاد میکرد. ذکرشان در اودیسه آمده است. وقتی که اودوسئوس در سرزمین آنان پیاده شد، بعضی از همراهانش از غذای لوطس‌خوران خوردند، و در نتیجه، دوستان و خانه‌ی خود را فراموش کردند، و ناچار آنان را قهراً به کشتی باز گرداندند.

لوطی (luti) یا **مشدی** (mašdi) یا **داش**، طبقه‌ای از جوانان عوام الناس در دوره‌ی قاجار، که اساس کارشان بر حق‌طلبی و فداکاری و بی‌پروائی بوده، و برای خود در بین جوانان دیگر امتیازاتی قائل بودند، و سایر طبقات غیر لوطی را پُنْطی میخواندند. در نزد این طبقه آداب خاصی وجود داشته، و از جمله ۷ وصله از لوازم لوطی‌گری، مشدی‌گری به شمار میآمده که عبارت بوده است از زنجیر یزدی، جام برنجی کرمانی، دستمال ابریشم کاشی، چاقوی اصفهانی، چپق چوب عناب، شال لام الف لا، و گیوه‌ی تخت نازک. همچنین، ورزش چاله‌حوض‌بازی و زورخانه‌روی از لوازم آنها بود. جوانهای لوطی غالباً مشاغلی از قبیل طبق‌کشی، دوغ‌فروشی، توت‌فروشی، فرنی‌فروشی، میوه‌فروشی، و آجیل‌فروشی داشتند، و هرگز به مشاغلی چون حمالی، حلاجی، دلاکی، و امثال آنها تن در نمیدادند. در تهران تعبیرات و لهجه‌ی خاصی داشتند. در تعبیه‌ی عزاداریها و تزیین طاقنماها اهتمام و حرارت می‌ورزیدند. اول شبها در قهوه‌خانه‌ها جمع میشدند. کبوتربازی و تربیت قوچ و خروس و جنگ انداختن آنها از تفریحات ایشان محسوب میشد. نوآموزان و تازه‌کاران را در تهران چغاله‌مشدی میخواندند، و آنها غالباً بعد از اثبات لیاقت و مهارت خود در بین سایر اقران عنوان داش و لوطی پیدا میکردند. علم‌کشی و مرشدی زورخانه و نوحه‌خوانی نیز غالباً از مختصات آنها بود. نیز ← جوانمردان.

لوطی صالح (luti sāleh)، مسخره و بذله‌گوی دربار کریم خان زند (فت ۱۱۹۳ هق) و آقا محمد خان قاجار (فت ۱۲۱۱ هق)؛ از اهل شیراز. به سبب مسخرگیها و صحبتهائی که در مجلس کریم خان و دیگر مجالس اجزای زندیه میکرد، مکنت و سرمایه‌ای اندوخت، و چون در آن مجالس گاه برای آقا محمد خان قاجار جاسوسی مینمود، در تهران به دربار او راه یافت. گویند مسخرگی او در یک شب مستی سبب خشم آقا محمد خان نسبت به برادر خود جعفر قلی خان قاجار و موجب قتل او شد. بعد از قتل جعفر قلی خان، پادشاه قاجار اموال لوطی صالح را گرفته دماغ او را نیز برید، اما باز با او بر سر مهر آمده اموالش را بدو باز داد، و او را به کاظمین فرستاد تا در آنجا بمرد. گذر لوطی صالح در تهران ظاهراً منسوب بدوست.

لوعمی: ← عمی.

لوفتوس[8] (loftus)، ضبط فارسی نام **ویلیام کنت لافتس** (wilyām kenat lāftes)، ح ۱۸۲۰–۱۸۵۸، باستانشناس انگلیسی. در دانشگاه کیمبریج تحصیل کرد. حوزه‌ی دجله و فرات را پوید. نخستین بررسی و توصیف دقیق ویرانه‌های ورقاء (varqā؛ از عمده‌ترین ویرانه‌های بابل جنوبی) ازوست، که سه بار در ۱۸۵۰ و ۱۸۵۴ بدانجا سفر کرد. حفریات انگلیسها در شوش در ۱۸۵۱–۵۲ تحت نظر او صورت گرفت. حجاریهای باستانی بسیار به موزه‌ی بریتانیائی آورد. عاقبت در دریا بین انگلستان و هند در گذشت. کتاب سفرها و تحقیقات در کلده و شوش (لندن، ۱۸۵۷) ازوست.

لوفلر[9]، **فریدریش** (fridriš löfler)، ۱۸۵۲–۱۹۱۵، میکروبشناس آلمانی، به اتفاق ادوین کلبس[10] (klebs، ۱۸۳۴–۱۹۱۳) میکروب مولد دیفتری را کشف کرد، و آن به نام وی به باسیل لوفلر معروف است. بیشتر تحقیقاتش در بیماریهای جانوران بود.

لوفوتن[11] (lofoten) و **وسترولن**[12] (vesterolen)، دو مجمع الجزایر مجاور (ح ۱۸۰°۵ کمه؛ جمعاً ح ۳۷°۰۰۰)، نزدیک ساحل غ نروژ، در دریای نروژ، به فاصله‌ی ۱٫۵ تا ۸۰کیلومتری زمینلاد نروژ، همه‌ی این جزایر در ل مدار شمالگان قرار دارند، و در طول ح ۲۴۰ که در جهت ل‌ش–ج‌غ ممتدند. هوای آنها به سبب جریان قطلا شمالی معتدل است. تنگه‌ی باریک مالستروم در ناحیه‌ی جزایر لوفوتن است. جزایر دسته‌ی وسترولن در ج لوفوتن قرار دارند، و از جمله‌ی آنها جزیره‌ی هینوئو[13] (hinëu) میباشد که بزرگترین جزایر نروژ است. لوفوتن و وسترولن از لحاظ صید ماهی روغن و شاه‌ماهی از بزرگترین مراکز جهانی است.

لوقا[14]، **انجیل** (enjile luqā)، یکی از کتابهای عهد، منسوب به سه قدیس لوقا، مشتمل بر یگانه شرح تولد عیسی است، و از رسالت وی سخن می‌گوید، و با شرح مصائب وی و بر خاستنش از مرگ ختم میشود. نیز سه انجیل.

لوقا[14]، **قدیس** (qeddis luqā)، از قدیسین مسیحی، طبیب و از رفقای قدیس پولس و قدیس مرقس بود.

---

(۱)Lu-Hsün (۲)Lu Hsün (۳)Lusin (۴)Chou Shu-jen (۵)Lot (۶)lotus-eaters (۷)Lotophagi (۸)Loftus (۹)Löffler; Loeffler (۱۰)Klebs (۱۱)Lofoten (۱۲)Vesteralen (۱۳)Hinnöy (۱۴)Luke

از قرن ۲م به بعد او را نویسنده‌ی انجیل معروف به سه انجیل لوقا و کتاب اعمال رسولان میدانند. بر طبق روایات، نقاش بود و عاقبت شهید شد (اعمال رسولان ۲۰: ۲۱؛ کولسیان ۴.۱۴؛ دوم تیموثاوس ۱۱.۴). ذکرانش ۱۸ اکتبر است.

لوکا[1] (lukkā)، شهر (جه ۸۵°۹۴۰)، ناحیه‌ی توسکان، ایتالیای مرکزی، نزدیک دریای تیرنه. از مراکز تجارت روغن زیتون و شراب است، و کارخانه‌های دخانیات دارد. از شهرهای رومی بود، و در قرن ۶م کرسی دوکنشین لومباردی، و بعداً جمهوری پررونقی شد. در قرون وسطی از مراکز مهم صرافی بود، و مخمل و حریرش شهرت داشت. مملکت لوکا ـ جز در دوره‌ی کوتاهی که تحت حکومت استبدادی (خاصه در عهد کاستراکانی) یا استیلای خارجی بود ـ جمهوری مستقلی باقی ماند، تا آنکه ناپلئون I در ۱۸۰۵ آن را تحت امارت یکی از بستگان خود قرار داد. در سال ۱۸۱۷ جزء دوکنشین پارما، و در سال ۱۸۴۷ ضمیمه‌ی مهیندوکنشین توسکان شد. در ۱۸۶۰ ساردنی آن را تصرف کرد. از جنبه‌ی هنری، لوکا در قرون ۱۲م–۱۵م در اوج عظمت خود بود؛ کلیسای جامع آن و کلیساهای سان فردیانو (sān frediāno) و سان میکله (mikele) از این دوره است.

لوکا[2]**، ادوار** (eduār lūkā)، ۱۸۴۲–۹۱، ریاضیدان فرانسوی، که در نظریه‌ی اعداد تحقیقات فراوان به عمل آورد. آثارش مشتمل است بر تحقیقات در معادلات سیاله و حساب دیوفانت (۱۸۷۳) و نظریه‌ی اعداد (۱۸۹۱).

لو کاپ، شهر، ← کیپ لاون.

لو کاتو، شهر، فرانسه، ← کاتو.

لوکاتیو (lokātiv)، ← حالات اسم.

لوکارنو[3] (lokārno)، شهر (جه ۱۰°۱۵۵)، ایالت تیچینو، ج سویس، کنار دریاچه‌ی مادجوره. ناحیه‌ی لوکارنو تفرجگاه بسیار زیبائی است، و سیاحان متعدد بدانجا میروند. فستیوال سالیانه‌ی فیلم دارد. در ۱۵۱۲ ایالات سویس آن را از میلان گرفتند، و در ۱۸۰۳ جزء ایالت تیچینو شد. کلیساهای زیبای متعدد دارد. ← پیمان لوکارنو در ۱۹۲۵ در اینجا به امضا رسید.

لوکارنو، پیمان[4]، پیمانی مشتمل بر یک رشته عهدنامه‌های تضمین متقابل و داوری که، در ۱۹۲۵ در شهر لوکارنو، بین نمایندگان انگلستان، فرانسه، آلمان، ایتالیا، بلژیک، چکوسلوواکی، و لهستان منعقد شد. عهدنامه‌ی عمده آن بود که مرزهای غربی آلمان را، همان‌گونه که در عهدنامه‌ی ۱۹۱۹ ورسای تعیین شده بود، تضمین میکرد. آلمان نیز تعهد کرد که قسمتی از راینلاند را غیر نظامی کند، و دیگران ورود آلمان را به جامعه‌ی ملل تضمین کردند. یکی از نقایص بزرگ این پیمان، که به عنوان شالوده‌ی امنیت اروپا تلقی شد، این بود که تضمین مرزهای شرقی آلمان در آنها پیشبینی نشده بود. طراحان اصلی پیمان لوکارنو بریان، شترزمان، و سر ج. ا. چیمبرلین بودند. با اشغال (۷ مارس ۱۹۳۶) منطقه‌ی غیر نظامی راینلاند، هیتلر این پیمان را نقض کرد.

لوکاریس، کوریلوس: ← عثمانی، امپراطوری، قسمت VII.

لوکاس وان لایدن[5] (lūkās vān lāyden)، ۱۴۹۴–۱۵۳۳، حکاک و نقاش تاریخی هلندی، مت لیدن. نزد پدرش، که هنرمندی اهل لیدن بود، تحصیل کرد، و بزودی به عنوان یک حکاک بسیار قابل و یک نقاش باقدرت و مبتکر مشهور شد. در آثار بعد از ۱۵۱۰ وی، تأثیر آ. دورر به چشم میخورد. برداشت واقع‌پردازانه، قدرت دراماتیک و ساخت دقیق آثارش قابل ملاحظه‌اند. وی هنرمندی بااستعداد و پرکار بود. بیش از ۱۷۰ صفحه‌ی مسی قلمزده، ۳۰ منبتکاری و ۲۰ نقاشی به وی منسوب است که از جمله میتوان قلمزنیهای محمد و راهب (۱۵۰۸)؛ اِکه هومو (۱۵۱۰؛ ← عیسی، قسمت VII)، آدم و حوا (۱۵۱۹)، و نقاشیهای شطرنجبازان و جلوس مریم عذرا (موزه‌ی برلین)، لوط و دخترانش (موزه‌ی لوور)، مرگ یوحنای معمدان (موزه‌ی هنری فیلادلفیا)، واپسین داوری (تالار شهر لیدن) را نام برد.

لوکانوس[6] (lukānus)، ۳۹–۶۵، شاعر رومی. به سبب توطئه بر علیه نرون او را وادار به خودکشی کردند. ده مقاله از منظومه‌ی حماسی وی به نام بلوم کیویله (bellum kivile)، در جنگ داخلی بین قیصر و پومپیوس، باقی است.

لوکانیا[7] (lukāniā)، ناحیه‌ی قدیم ج ایتالیا، بین خلیج تارانت و دریای تیرنه، که فعلا در کامپانیا و بازیلیکاتا است. رومیان در قرن ۳م قم قبایل ایتالیائی و مهاجرنشینهای یونانی آن را به اطاعت خود در آوردند. از شهرهای عمده‌اش هراکلیا بود.

لوکئوم: ← لوکیون.

لوکر (lākar)، آبادی قدیم، لغ پنجده و نزدیک بدان، ش رود مرغاب، س راه مرو به هرات. در ۶۱۶ هق که یاقوت محل آن را دیده است، چنانکه در معجم البلدان میگوید، جز یک منار مسجد چیزی در آن وجود نداشته است.

لوکرتیا[8] (lukretiā) یا **لوکرس**[9] (lukres)، در افسانه‌های رومی، بانوئی که به سبب تقوایش مشهور بود. چون سکستوس، پسر تارکوینیوس سوپربوس، به او دست درازی کرد، از شوهر خود، **تارکوینیوس کولاتینوس**، خواست که انتقام وی را بستاند، و خودکشی کرد. شورشی که به دنبال این واقعه روی داد سبب اخراج خاندان تارکوینیوس از رم شد.

لوکرتیوس[10] [تیتوس لوکرتیوس کاروس (titus lukretius kārus)]. ۹۹–۵۵؛ قم، شاعر و فیلسوف رومی، مت رم. از زندگانی او اطلاع بسیار کمی در دست است و حتی تواریخ مذکور برای سال تولد و مرگ او، اگرچه عصر زندگی او را میرساند، نمیتواند مورد قبول علمی واقع شود. این تواریخ از دوناتوس و قدیس هیرونوموس، مؤلفین قرن ۴م بم است. دوناتوس گفته است که ویرژیل در ۱۷مین سالروز تولد خود "جامه‌ی مردی" پوشید، و در همان روز لوکرتیوس وفات یافت. هیرونوموس گفته است که لوکرتیوس در ۴۴سالگی خود را کشت، و نیز به گفته‌ی او، لوکرتیوس در سال ۹۵ قم تولد یافته است، و بعدها در نتیجه‌ی خوردن داروئی عشق‌آور اختلال دماغی یا جنون ادواری پیدا کرده است، و کتابهای خود را در فواصل این جنون و اختلال که به هوش میآمده است نوشته است، و این آثار را سیسرون، خطیب معروف رومی، تصحیح کرده است. تمام این اطلاعات، چنانکه اشاره شد، باید با احتیاط تلقی شود.

اثر بزرگ و جاودانی لوکرتیوس، که نام او را در ردیف شعرای بزرگ زبان لاتینی و حکمای بزرگ دنیای قدیم در آورده است، منظومه‌ای است به نام د رروم ناتورا[11] (de rerum nātura) یا در باره‌ی طبیعت اشیاء، که در حقیقت شرح و بیان فلسفه‌ی طبیعی و اخلاقی اپیکوروس، فیلسوف معروف یونانی، است. نظر اصلی لوکرتیوس از نظم این فلسفه این بوده است که بشر را از ترسهای ناشی از معتقدات دینی نجات بخشد، و ثابت کند که روح امری مادی است، و با تولد انسان به وجود میآید و با مرگ او از میان میرود، و اگرچه خدایان وجود دارند، کاری به کارهای انسان ندارند. لوکرتیوس در این منظومه بیان میکند که هیچ چیز از عدم به وجود نمیآید، و هیچ موجودی معدوم نمیشود. جهان نامتناهی است، و مرکب است از فضا یا خلأ نامتناهی و اجزاء لایتجزای (یا اتمهای) نامتناهی (← جزء لایتجزی)؛ تعداد اتمها نامتناهی است ولی انواع آن متناهی است، و اختلاف اتمها در شکل و اندازه و وزن آنها است. اتم حد نهائی انقسام طبیعی است، و موجودی است سخت و نامتغیر و پایدار. اتمها پیوسته در حرکتند، و سرعت حرکت آنها از سرعت نور بیشتر است. حرکت اتمها عمودی است، و به محض انحراف از جهت عمودی، با یکدیگر تصادم میکنند و مجموعه‌ی تازه‌ای از اتمها تشکیل میدهند؛ و همه‌ی اجسام از ماده و خلأ تشکیل یافته‌اند. روح نیز مادی است، و از اتمهای بسیار کوچک و ظریف تشکیل یافته است. معرفت انسان از راه حواس و استدلال او از راه عقل است. رهبر اخلاق و رفتار انسان احساس لذت و الم است، و هدف انسان در زندگی باید این باشد که چنان رفتار کند که لذت بیشتر و رنج کمتر نصیب او شود.

لوکرتیوس در منظومه‌ی خود نظریات هراکلیتوس، امپدوکلس، و آناکساگوراس، و عقاید رواقیون را رد میکند. این منظومه شامل ۶ کتاب، و زبان آن لاتینی است، و لوکرتیوس با مهارت زیاد موفق شده است که اصطلاحات علمی و فلسفی یونانی را به لاتینی ترجمه کند، و این زبان را از لحاظ علمی غنی سازد.

لوکرس، در افسانه‌ها، ← لوکرتیا.

لوکرس بورژیا: ← بورژیا، لوکرس.

لو کروزو[12] (lē krēzo)، شهر (جه ۴°۲۸۷۰۰)، ولایت سون‌ـ‌لوار، ش فرانسه‌ی مرکزی، در ناحیه‌ای زغال سنگ‌خیز. محل کارخانه‌های عظیم آهن و فولاد و اسلحه‌سازی معروف شنایدر است.

لوکری، ابوالحسن علی (lākari)، شاعر پارسی‌گوی نیمه‌ی دوم قرن ۴م هق، اهل لوکر.

لوکری، ابوالعباس، منجم، معاصر عمر خیام. ← تقویم جلالی.

لوکریس[13] (lokris)، ناحیه‌ای در یونان مرکزی، که از کشورهای یونان باستان بود. لوکریسیها در میان ممالک نیرومندتر محصور بودند، و به همین جهت، نقش مهمی در تاریخ یونان نداشتند، ولی

---

(۱)Lucca (۲)Lucas (۳)Locarno (۴)Locarno Pact (۵)Lucas van Leyden (۶)Lucan (۷)Lucania (۸)Lucretia (۹)Lucrece (۱۰)Lucretius (۱۱)De rerum natura (۱۲)Le Creusot (۱۳)Locris

یکی از قدیمترین مهاجرنشینهای یونانی ج ایتالیا را تأسیس کردند (ح ۷۰۰ ق‌م).

لوکزامبورگ[۱] (lukzămburg)، ایالت (۴۲۰′۴ کم۲؛ جم تخمیناً ۲۱۸′۵۷۵)، ج‌ش بلژیک، در ناحیه‌ی آردن. دامپروری و (در ج) فولادسازی دارد. سکنه اغلب فرانسوی‌زبانند، ولی اقلیت بزرگی از آلمانها دارد. این ایالت در ۱۸۳۹ از مهیندوکنشین لوکزامبورگ منتزع شد.

لوکزامبورگ[۲]، شهر (جم تخمیناً ۷۵′۱۶۶)، پایتخت مهیندوکنشین لوکزامبورگ، بر رود آلزت (ālzet). خانه‌های نظرگیر و کاخی از قرن ۱۵م دارد، که تا ۱۸۶۷ قلعه‌ای مستحکم بود. در ۱۹۵۲ مقر ← جامعه‌ی زغال سنگ و فولاد اروپا شد.

لوکزامبورگ[۳]، مهیندوکنشین، (۵۹۰ ۲′ کم۲؛ جم در ۱۹۶۹ تخمیناً ۳۳۸′۵۰۰)، غ اروپا، بین بلژیک، آلمان، و فرانسه؛ پایتختش شهر **لوکزامبورگ**. مشتمل بر کوههای آردن جنوبی و قسمتی از حوزه‌ی معادن آهن لوکزامبورگ-لورن است. اقتصاد آن عمدةً مبتنی بر تولید فولاد، استخراج آهن، و کشاورزی است. در ۱۹۲۲ با بلژیک اتحادیه‌ی گمرکی بست، و در ۱۹۴۷ به‌گروه بنلوکس پیوست. سلطنت مشروطه و پارلمان دومجلسی دارد. مذهب اکثریت اهالی کاتولیک است. زبان رسمی فرانسوی و زبان ادبی آلمانی است، ولی نوعی لهجه‌ی آلمانی سفلی بین مردم متداول است.

کنت‌نشین لوکزامبورگ-که اصلا لوتسلبورگ[۴] (lützelburg) نام داشت-در قرن ۱۰م پدید آمد. این کنت‌نشین بین رودهای موز و موزل ممتد، و مشتمل بر ایالت کنونی لوکزامبورگ بلژیک، و یکی از بزرگترین توابع امپراطوری مقدس روم بود، و مخصوصاً پس از آنکه فرمانروای آن به عنوان هانری VII امپراطور امپراطوری مقدس روم شد (۱۳۰۸) مقامی شامخ یافت. پسرش، به نام یوهان **لوکزامبورگی**، شاه بوهم، پدر امپراطور **شارل IV** بود، که لوکزامبورگ را دوکنشین ساخت (۱۳۵۴). لوکزامبورگ تحت حکومت شاخه‌ای از این خاندان باقی ماند (خاندان اشرافی فرانسوی لوکزامبورگ از اعقاب یکی از کنتهای لوکزامبورگ بود). در ۱۴۴۳ فیلیپ نیکو، فرمانروای بورگونی، دوکنشین را گرفت، و آن در ۱۴۸۲ به خاندان هاپسبورگ منتقل، و جزء هلند اسپانیا و سپس (بعد از ۱۷۱۴) هلند اتریش شد (← هلند اتریش و اسپانیا). کنگره‌ی وین (۱۸۱۴-۱۵) آن را مهیندوکنشین اتحادیه‌ی آلمانی قرار داد، اما با هلند تحت فرمان یک فرمانروا بود. لوکزامبورگ در انقلاب ۱۸۳۰ بلژیک سهیم بود. پس از کشمکشهای فراوان، در ۱۸۳۹ قسمت اعظم مهیندوکنشین (یعنی ایالت کنونی **لوکزامبورگ** بلژیک) به بلژیک رسید. بقیه‌ی لوکزامبورگ تا ۱۸۶۶ عضو اتحادیه‌ی آلمانی و تا ۱۸۹۰ تحت فرمان پادشاهان هلند باقی ماند. در آن سال ویلهلمینا در هلند به سلطنت رسید، و آدولف، دوک ناسو، مهیندوک لوکزامبورگ شد، و مهیندوکی تا کنون در خاندان وی باقی مانده است. در ۱۹۶۴ مهیندوک ژان به تخت فرمانروائی لوکزامبورگ جلوس کرد.

لوکزامبورگ در هر دو جنگ جهانی بیطرف بود، ولی در جنگ I در ۱۹۱۴-۱۸ و در جنگ II در ۱۹۴۰-۴۴ آلمانها آن را تحت اشغال داشتند. لوکزامبورگ در ۱۹۴۹ به ناتو (← آتلانتیک شمالی، پیمان)، در ۱۹۵۲ به ← جامعه‌ی زغال سنگ و فولاد اروپا، در ۱۹۵۵ به ← اتحادیه‌ی اروپای غربی، در ۱۹۵۷ به ← جامعه‌ی اقتصادی اروپا، و به ← جامعه‌ی انرژی اتمی اروپا پیوست.

لوکزامبورگ[۴]، **دوک دو** (dük dë lukzām-burg)، فنس **لوکسامبور** (lüksămbur)، لقب **فرانسوا هانری دو مونمورانسی-بوتویل** (fräN-suă hänri dë moNmorăNsi-butvil)، ۱۶۲۸-۹۵، مارشال فرانسه. از بستگان کنده‌ی بزرگ بود، و در فرونده، در فتح (۱۶۶۸) فرانش‌کنته، و در جنگ هلند خدمت کرد. در ۱۶۷۵ به مقام مارشالی رسید. در جنگ اتحاد بزرگ فرماندهی داشت، و سه پیروزی نصیبش شد (← اتحاد بزرگ، جنگ)، که عمدةً بدان سبب معروف است.

لوکزامبورگ، روزا: ← لوکسمبورگ.

لوکزامبورگ[۴]، **کاخ** (lukzămburg؛ از فنس)، کاخ بزرگی به سبک رنسانس در شهر پاریس، فرانسه، بر ساحل چپ رود سن، نزدیک سوربون. در ۱۶۱۵-۲۰ به وسیله‌ی س. دو بروس برای ماری دو مدیسی ساخته شد. بعداً آن را توسعه دادند و بر تزییناتش افزودند. مقر شورای جمهوری (سابقاً سنای) فرانسه است. در کنفرانس ۱۹۴۶ صلح پاریس از آن استفاده شد. نقاشیهای گرانبها (خاصه از دلاکروا) دارد. باغهای لوکزامبورگ مشهور است.

لوکس[۵] (luks)، در نورسنجی، واحد بین‌المللی نورتاب، که نورتاب سطحی است به فاصله‌ی یک متر از یک نقطه‌ی نورانی دارای شدت نورانیت یک **شمع**، که نور به طور یکنواخت عموداً بر آن میتابد.

لوکسامبور (lüksămbur)، ضبط مأخوذ از تلفظ فرانسوی نام Luxembourg. این نام در کتاب حاضر به صورت فارسی متداول آن **لوکزامبورگ** ضبط شده است.

لوکسمبورگ[۶] (یا **لوکزامبورگ**)، **روزا** (roză (luksemburg, lukzămburg)، ۱۸۷۰؟-۱۹۱۹، بانوی انقلابگر آلمانی. در لهستان روسیه متولد شد. نویسنده و خطیب زبردستی بود، و در حزب سوسیال دموکرات مقامی شامخ یافت، و در جنگ I، با کارل لیبکنشت حزب **سپارتاکوس** را تأسیس کرد. پس از جنگ کوشید تا طرفداران سپارتاکوس را به حزب کمونیست آلمان مبدل سازد. به سبب سهم وی و لیبکنشت در شورش طرفداران سپارتاکوس، هر دو توقیف شدند (ژانویه‌ی ۱۹۱۹). وقتی که آنان را به زندان میبردند به دست سربازان مقتول شدند.

لوکسور، شهر، مصر: ← الاقصر.

لوکسوی[۷] (lüksëy)، دیر سابق، در شهر لوکسوی یا لوکسوی-لِ-بن[۸] (le baN)، ولایت اوت-سون، ش فرانسه. شهر از پیش از دوره‌ی رومیان سابقه دارد، در ۴۵۱ آتیلا آن را ویران کرد. دیر در ح ۵۹۰ به وسیله‌ی ← قدیس کولومبانوس تأسیس شد. در ح ۷۳۲ ساراسنها ویرانش کردند، شارلمانی از نو آن را دایر کرد، و آن بزودی از مراکز اولیه‌ی فضل و دانش در قرون وسطی شد. سرراهبان آن از امرای امپراطوری مقدس روم گشتند. در انقلاب فرانسه جنبه‌ی مذهبی آن سلب شد.

لوکلر[۹]، **شارل ویکتور امانوئل** (šărl vik-tor emănüel lëkler)، ۱۷۷۲-۱۸۰۲، ژنرال فرانسوی؛ شوهر اول ← پولین بوناپارت. در ۱۸۰۱ از طرف ناپلئون بوناپارت به فرماندهی لشکرکشی بر ضد توسن **لوورتور** منصوب، و در فوریه‌ی ۱۸۰۲ با نیروهای خود در هائیتی پیاده شد. توسن را به خدعه توقیف کرد، و در نتیجه، بومیان به سرکردگی دسالین شورش کردند و فرانسویها را بیرون راندند. لوکلر در تورتوگا به تب زرد در گذشت.

لوکلر[۹]، **فیلیپ ماری** (filip mări lëkler)، نام اصلیش **فیلیپ ماری دو اوتکلوک**[۱۰] (dë ot-klok)، ۱۹۰۲-۴۷، ژنرال فرانسوی. در جنگ II که فرماندهی نیروهای فرانسه‌ی آزاد را در افریقای استوائی فرانسه به دست گرفت، نام لوکلر را اختیار کرد. در دسامبر ۱۹۴۲-ژانویه‌ی ۱۹۴۳ نیروهای فرانسه را پیاده از دریاچه‌ی چاد به طرابلس-در مسیری به طول ح ۲′۴۰۰ کم، در میان صحراها و کوهستانها و اراضی متصرفی دشمن-رهبری کرد، و نام خود را در تاریخ نظامی ثبت کرد. در نبرد تونس (۱۹۴۳) و در آزاد کردن پاریس (۱۹۴۴) شرکت داشت. در ۱۹۴۵ به فرماندهی عالی نیروهای فرانسه در هندوچین منصوب شد. در یک سانحه‌ی هوائی جان خود را از دست داد. پس از مرگ به مقام مارشالی فرانسه ارتقاء یافت (۱۹۵۲).

لوکلر[۱۱]، **لوسین** (lüsiaN lëkler)، ۱۸۱۶-۹۳، طبیب فرانسوی و محقق در تاریخ طب اسلامی. اثر معروفش تاریخ طب عربی (۲ جلد، پاریس، ۱۸۷۶) است. مفردات ابن البیطار و بعضی دیگر از کتب طبی را از عربی به فرانسوی ترجمه کرد.

لوکمی[۱۲] (lukemi؛ از انگل) یا **لوسمی**[۱۳] (lëse-mi؛ فنس) یا **سرطان خون**، نابسامانی سرطانی بافت‌های مولد خون (مغز استخوان، غدد لنفاوی، جگر، و طحال) که در نتیجه‌ی آن تعداد گلبولهای سفید خون از تعداد متعارفی آن (ح ۷′۵۰۰ در ملم خون) بسیار بالاتر میرود (از ۱۰۰′۰۰۰ تا ۱′۰۰۰′۰۰۰). در این بیماری عقده‌های لنفی و جگر و طحال بزرگ میشود و کمخونی (به علت کم شدن نسبت گلبولهای سفید و سرخ) با آن همراه است. این بیماری در هر سنی ممکن است بروز کند. علت قطعی آن شناخته نشده، ولی به وجود ارتباطی میان آن و در معرض اشعه ایکس و ذرات رادیوآکتیو فراوان (← بمب ئیدروژنی)، و نیز در معرض مواد شیمیائی سمی قرار گرفتن، پی برده‌اند. این بیماری به دو صورت حاد و مزمن بروز میکند؛ شکل حاد آن بسرعت سبب مرگ میشود، ولی اگر مزمن باشد، با مداوا امکان چند سال زندگی هست. هنوز درمانی برای آن پیدا نشده است. معالجه‌ی با اشعه‌ی ایکس و فوسفور رادیوآکتیو در شکل مزمن آن مفید است. خون دادن نیز در مداوا به کار میرود، ولی سرانجام گلبولهای سفید تولیدشده‌ی بیش از اندازه به بافتها نفوذ میکنند و سبب مرگ بیمار میشود.

لوکن[۱۴] (lëkaN)، ۱۷۲۸-۷۸، هنرپیشه‌ی فرانسوی. نام اصلیش هانری لوئی کن[۱۵] (hănri lui kaN)

---

(۱)Luxembourg (۲)Luxemb(o)urg (۳)Lützelburg (۴)Luxembourg (۵)lux (۶)Luxemburg (۷)Luxeuil (۸)Luxeuil-les-Bains (۹)Leclerc (۱۰)Hauteclocke (۱۱)Leclerc (۱۲)leukemia (۱۳)leucémie (فنس) (۱۴)Lekain (۱۵)Cain

بود. تحت حمایت ولتر، و یکی از هنرپیشه‌های بزرگ تراژدی عصر خود بود. کوشید که لباسهای هنرپیشگان از جنبه‌ی تاریخی درست و بازی آنان ساده و مطابق واقع باشد.

لوکنت دو لیل[1]، شارل (šārl lëkoNt dë lil)، ۱۸۱۸–۹۴، شاعر فرانسوی، متولد جزیره‌ی رئونیون. در جوانی به فرانسه رفت، و حقوق تحصیل کرد (۱۸۳۷–۴۳). پس از مسافرت در آسیا، در ۱۸۴۶ در پاریس سکنی گزید، و در آنجا بتدریج رهبر گروه پارناسیان شد. نخستین اثر مهمش منظومه‌های کهن (۱۸۵۲) است. پس از آن منظومه‌های وحشی (۱۸۶۲) و منظومه‌های غم‌انگیز (۱۸۸۴)، و پس از وفاتش، آخرین منظومه‌ها (۱۸۹۵) انتشار یافت. این چهار دیوان مشتمل بر آثار شعری مهم اوست، ولی وی دو نمایشنامه نیز نوشته است، و ترجمه‌های زیبائی از ایلیاد، اودیسه، و غیره فراهم ساخته است.

لوکنت دو لیل ضد مسیحیت و مردی بدبین بود، و مرگ را یگانه واقعیت موجود میدانست، و از عصر باستانی الهام میگرفت. شعر او، و به طور کلی شعر مکتب پارناسیان، در تلفیق هنر با اصول علمی میکوشد، و میخواهد گذشته‌ی اساطیری را با رؤیای آرمانی آینده در آمیزد. از آرمانهای کلاسیک الهام میگیرد، و اغلب آن را به زیبائی سرد مجسمه‌های یونانی تشبیه کرده‌اند.

لوکنر[2]، گراف فلیکس فون (gräf feliks fon lukner)، ۱۸۸۱–۱۹۶۶، قهرمان دریائی آلمانی در جنگ I. در مقام فرماندهی کشتی عقاب دریا، که برای اسیر کردن کشتیهای تجارتی مجهز بود، در منطقه‌ی محاصره‌ی دریائی بریتانیا نفوذ کرد و پیش از دستگیر شدنش (۱۹۱۸) در نزدیکی جزایر فیجی- متجاوز از ۲۵ میلیون دلار به کشتیهای تجارتی متفقین و محمولات آنها خسارت وارد کرد. به سبب این اعمال متهورانه، به "شیطان دریا" معروف شد.

لوکوپولیس، شهر، مصر، ← اسیوط.

لو کوربوزیه[3] (lë korbüzie)، نام مستعار **شارل ادوار ژانره[4]** (šārl eduār jānre)، ۱۸۸۷–۱۹۶۵، معمار معاصر فرانسوی سویسی الاصل، متولد سویس. ساختمانها و نوشته‌هایش تأثیری انقلابی بر توسعه‌ی جهانی معماری جدید داشت. زیر نظر پ. برنس در برلین به کار و تحصیل پرداخت. در ۱۹۱۵ با یک رشته طرحهای معماری، راه جدید و اساسی خویش را به سوی مسائل تکنیکی و زیبائیشناسی ساختمان روشن ساخت. در سالهای بعد طرحهائی برای خانه، آپارتمان، و شهر تهیه کرد، که در اغلب آنها از فورمهای صنعتی، مانند ساختمان کشتی بخار، الهام گرفته بود. در ۱۹۲۱، در طرح خانه‌های مسکونی، فورم جدیدی در معماری ابداع کرد که مبین شیوه‌های نوین ساختمانی بود. در ۱۹۲۳ اولین ساختمان (در نزدیکی پاریس) بر اساس قوانین ساختمانی وی بنا شد. از مشهورترین ساختمانهایش میتوان پروژه‌ی مسکن کارگران را در نزدیک شهر بوردو، و عمارت کلاه‌فرنگی دانشجویان سویسی و برزیلی در پاریس را نام برد. در ۱۹۴۶ به عضویت گروه بین‌المللی معماران، که مسئولیت طراحی ادارات مرکزی سازمان ملل در نیو یورک را به عهده داشت، دعوت شد. پس از جنگ II (۱۹۴۶–۵۲)، طرح یک شهر عمودی را ارائه کرد، که قسمتهائی از آن مورد تأیید اتحادیه‌ی مسکن در پاریس قرار گرفت. باشکوهترین اثرش طرح عمارات مرکزی شهر چندیگره کرسی جدید پنجاب است که در ۱۹۵۱ آغاز شد. از دیگر آثار مشهورش میتوان مرکز هنرهای بصری در دانشگاه هاروارد (۱۹۶۱–۶۲) را نام برد.

لوکوربوزیه بیشک یکی از چهار استاد بزرگ معماری جدید است، که شخصیت و طرز کار مخصوص تجربه‌های او را با تجربه‌های استادان سه معماری و هنر رنانس مشابه میسازد. وی مانند میکلانژ-که معرف عصر خود بود-توانسته است زندگی امروز، امیدها و نگرانیها، و همچنین محدودیتهای زندگی کنونی یعنی کمبودها، عدم امکانات، و نارسائیها را در تحقق بخشیدن به آرمانها، نشان دهد.

لوکورگوس[5] (lukurgos)، فنس **لیکورگ[6]** (li-kürg)، مقنن اسپارتی که، به نقل روایات، در قرون ۹م یا ۷م ق‌م میزیست، ولی وجود تاریخی او قطعی نیست. دستگاه حکومت و نظام اجتماعی اسپارت را اصلاح کرد. نویسندگان کلاسیک متأخر تفصیلاتی از زندگی او پرداختند، تا جائی که **پلوتارک** زندگینامه‌ای از وی نوشت.

لوکوس، نام باستانی زاب کبیر.

لوکوستلیه: ← کابوشیان.

لوکوسیت (lokosit)، در خون، ← گویچه.

لوکوک دو بوابودران[7]، پول امیل (pol emil lëkok dë buābodrāN)، ۱۸۳۸–۱۹۱۲، شیمیدان فرانسوی. در دارالفنون پاریس تحصیل کرد، و در آزمایشگاه وورتس به کار پرداخت، و بعد خود نیز آزمایشگاهی دایر کرد، و به تحقیقات فیزیکی و شیمیائی پرداخت. **گالیوم** (۱۸۷۵) و **دیسپروزیوم** (۱۸۸۶) را کشف کرد. تحقیقاتی در طیف نور و فواید آن در شیمی معدنی نیز دارد.

لوکولوس[8] (lukullus)، ح ۱۱۰–۵۶ ق‌م، سردار رومی. در جنگ اجتماعی از پیروان صمیم سولا بود، به فرماندهی جنگ علیه مهرداد VI پونتوس به آسیای صغیر اعزام شد. مهرداد را سخت شکست داد، و چون او به تیگرانس I ارمنستان پناه برد، تسلیمش را خواست. به سبب مقاومت تیگرانس، به ارمنستان حمله، و تیگرانس را منلوب کرد (۶۹). چون کارهایش در آسیای صغیر موجب عدم رضایت شده بود، احضار و پومپیوس به جایش منصوب شد. زندگی مجلل تظاهرآمیز او در ایام برکناریش معروف بود.

لوکومدس[9] (lukomedes)، در افسانه‌های یونان، پادشاه سکوروس. اخیلس را مادرش با لباس مبدل زنانه به دربار وی فرستاد. لئوس را که به دربارش پناهیده بود به خدعه به قتل رسانید.

لوکوموتیو[10] (lokomotiv)، دستگاه محرک قطار راه آهن. پیشتازان در ساختن لوکوموتیو عبارتند از ر. ترویثیک، ج. ستیونسن و جان ستیونز. اساس لوکوموتیوهای دوطرفی جدید یک ماشین بخار است و یک دیگ بخار؛ بخار تحت فشار از دیگ بخار وارد استوانه‌ها میشود و فشار آن پیستونها را به پیش میراند و این حرکت با میله‌هائی به چرخ‌های لوکوموتیو منتقل میشود و آنها را به گردش در میآورد. لوکوموتیو برقی که ح ۱۸۹۵ به جریان افتاد، برق مورد نیاز خود را از سیم برقی که از بالای آن میگذرد میگیرد و بیشتر در شیبهای تند و تونلها به کار میرود. در لوکوموتیوهای برقی دیزلی که ح ۱۹۲۴ در کشمة به کار افتاد، موتور دیزلی مولد برق را به راه می‌اندازد و با این برق موتورهای برقی سبب حرکت چرخها میشوند و قطار به حرکت در میآید. بتدریج لوکوموتیوهای دیزلی برقی در بسیاری از راههای آهن جای ماشین بخار را گرفته است. سیر تکاملی لوکوموتیو در شکل صفحه‌ی ۲۵۲۶ آمده است.

لوکووروز[11]، آدرین (ādrien lëkuvrër)، ۱۶۹۲–۱۷۳۰، بانوی هنرپیشه‌ی فرانسوی. پس از ده‌سالی بازی در تئاترهای لیل، نانسی، و ستراسبورگ، در پاریس در کمدی فرانسز بر صحنه پدید آمد. سبک ساده و طبیعی وی در بازی سخت مقبول افتاد، و در نقش قهرمانان تراژدیهای کورنی و راسین و کمدی‌های مولیر چنان توفیقی حاصل کرد که اغلب محافل اشرافی شهر او را با گرمی در میان خود پذیرفتند، و بیشتر مردان و زنان متفکر عصر با وی ارتباط یافتند. ولتر و ← کنت موریس دو ساکس از دلدادگان او بودند، و وی در سال ۱۷۲۱ معشوقه‌ی موریس شد. گویند بر اثر زهری که یکی از رقبای حسودش به وی داد در گذشت.

لوکی: ← رساله‌ی محیطیه.

لوکی[12] (loki)، در اساطیر نورس، خدای نزاع و مظهر شر. با خدایان آسگارد دشمنی داشت، و همواره در صدد بر انداختن آنها بود. بالدر را به حیله به قتل رسانید.

لوکیا[13] (lukiā)، کشور باستانی، جنوب غ آسیای صغیر، کنار مدیترانه، که از غ به کاریا، از ش به پامفولیا، و از ل به پیسیدیا محدود بود. در زمانی بسیار قدیم یونانیان آن را استعمار کردند. در ادوار تاریخی، چندی در دست ایرانیان، مدتی در تصرف سلوکیان، و از ۱۸۹ ق‌م در دست رومیان بود. در ویرانه‌های آن مجسمه‌های یونانی مربوط به قرن ۵م ق‌م به دست آمده است.

لو کیانگ، رود، چ‌ش آسیا، ← سالوین.

لوکیانوس[14] (lukiānus) یا **لوسین** (lusian)، ح ۱۲۰–بعد از ۱۸۰، هجانویس یونانی، متولد سمیساط (سوریه). در انطاکیه (سوریه) وکیل دعاوی بود، و سپس در یونان، ایتالیا، گل (فرانسه)، و اسپانیا علم بلاغت تدریس کرد، و عاقبت از مأموران دولت روم در مصر شد، و در همان جا در گذشت.

لوکیانوس از درخشنده‌ترین نویسندگان عصر احیاء ادبیات یونانی در امپراطوری روم است. حد اقل ۸۰ اثر از وی باقی است، و آثار دیگری هم بدو منسوب میباشد که صحت انتساب آنها محل تردید است. بیشتر آثار وی به صورت مکالمه یا دیالوگ است؛ از آن جمله است دیالوگهای خدایان، دیالوگهای مردگان، و دیالوگهای درباریان. آثارش مملو از لطایف، نکته‌سنجیها، هزلیات، سخنان نیشدار و طعنه‌آمیز، و ملاحظات فلسفی است، و تصویر خوبی از زندگی در نواحی اطراف مدیترانه در قرن ۲م به دست میدهد. نیز ← رسالة الغفران.

---

(۱)Leconte de Lisle (۲)Luckner (۳)Le Corbusier (۴)Jeanneret (۵)Lycurgus (۶)Lycurgue (۷)Lecoq de Boisbaudran (۸)Lucullus (۹)Lycomedes (۱۰)locomotive (۱۱)Lecouvreur (۱۲)Loki (۱۳)Lycia (۱۴)Lucian

سیر تحولی و تکاملی لوکوموتیو

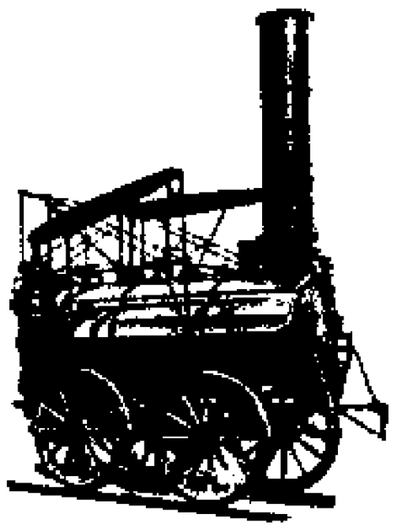
شیر ستاوربریج، ۱۸۲۹

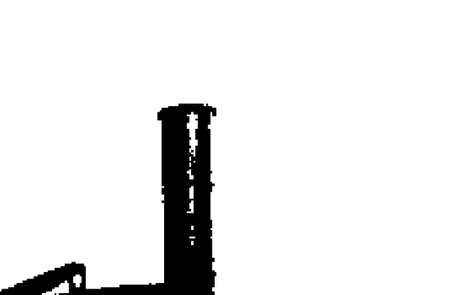
بهترین دوست، ۱۸۳۵

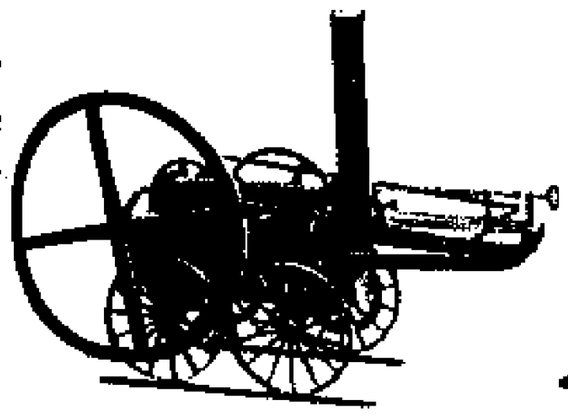
لوکوموتیو ریچارد ترویثیک، ۱۹۰۴

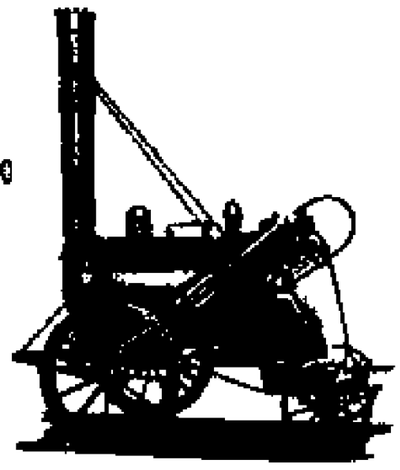
راکت جورج سپتونسن، ۱۸۲۹

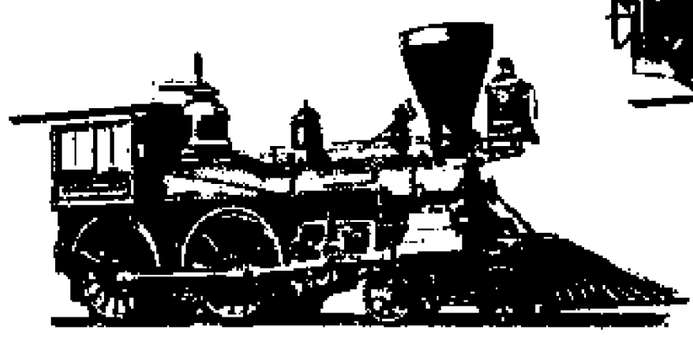
جنرال، ۱۸۵۵

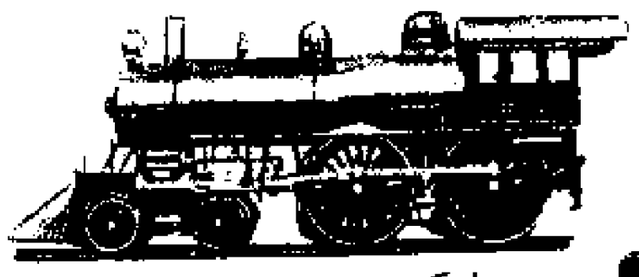
لوکوموتیو ۹۹۹، ۱۸۹۳

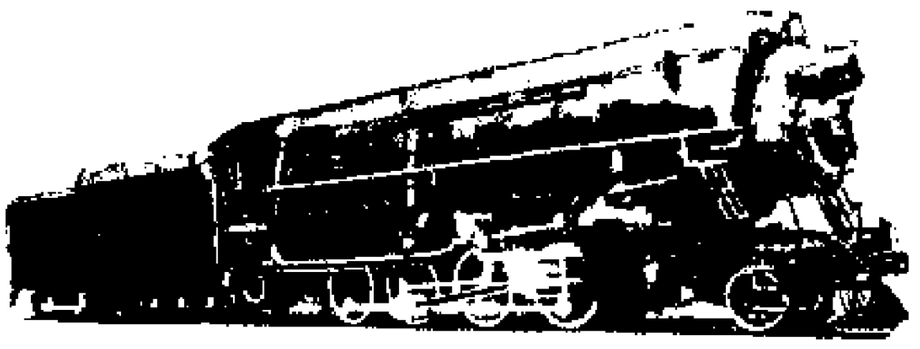
جان ب. جرویس، ۱۹۲۷

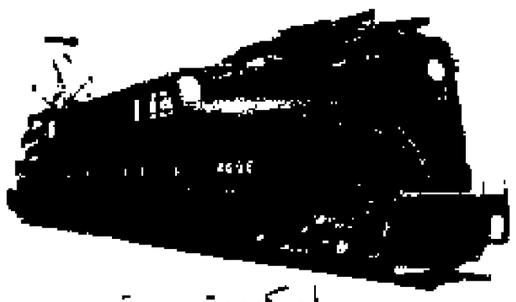
لوکوموتیو برقی

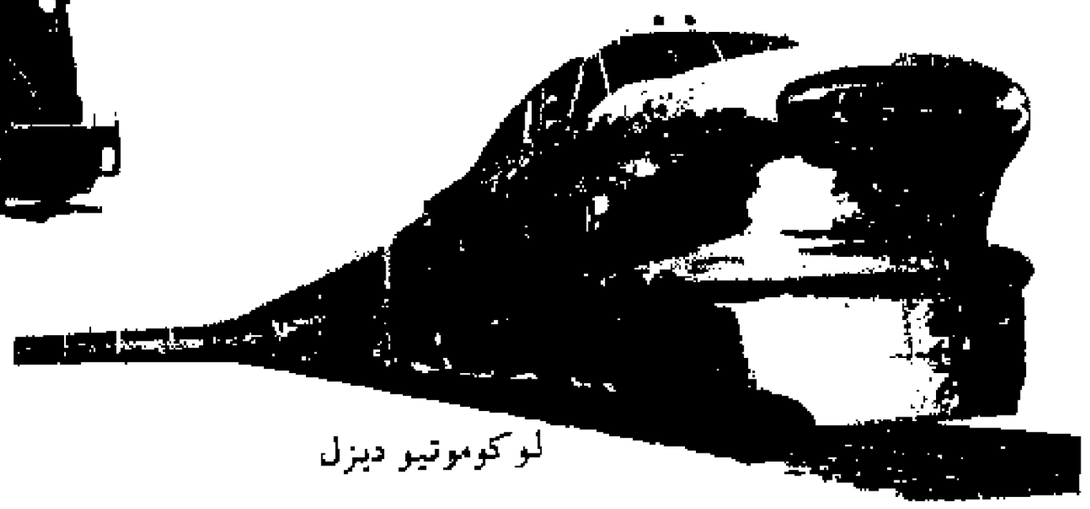
لوکوموتیو دیزل

لوکیفر[1] (lukifer) [لتی، = نورآور]، نام لاتینی زهره به عنوان ستاره‌ی صبح. در فارسی به صورت (مأخوذ از فرانسوی) لوسیفر[1] هم آمده است. در اساطیر یونان، ستاره‌ی صبح را **فوسفوروس** می‌خواندند. بعدها لوکیفر یا لوسیفر در زبانهای اروپائی معنی شیطان یافت.

لوکیلیوس[2]، **گایوس** (gāyus lukilius)، ح ۱۸۰ –۱۱۰۲ ق‌م، شاعر هجاگوی رومی، که مؤسس شعر هجائی لاتینی محسوب است؛ مة کامپانیا (ایتالیا). هجاگویانی مانند هوراس و یوونالیس ازو متأثرند.

لوکیوس سکستیوس: ← لیکینیوس کالووس ستولو.

لوکیون (lukeyon، یو) یا **لوکئوم**[3] (lukeum، لتی) یا **لیسه**[4] (lise، فر)، محوطه‌ی مقدسی در آتن (یونان)، با گردشگاههای سرپوشیده، که ارسطو در آنجا تدریس میکرد. بدین مناسبت، صورتهای مختلف این لفظ در زبانهای جدید مغربزمین به انواع مختلف مؤسسات آموزشی اطلاق شده است. در فرانسه، لیسه به معنی دبیرستان دولتی است.

لوگانسک[5] (lugānsk)، شهر (جم ۳۳۹٬۰۰۰ در ۱۹۶۷)، ج‌ش اوکرائین، در حوضه‌ی دونتس. از مصنوعاتش لوکوموتیو، لوله‌های فولادی، و ماشین‌آلات است. در جنگ II در ۱۹۴۱–۱۹۴۳ در دست آلمانها بود. در ۱۹۳۵–۵۸ به وروشیلوفگراد (vorošilofgrād) موسوم بود.

لوگانو[6] (lugano)، شهر (جم ۱۹٬۷۵۸)، ایالت (کانتون) تیچینو، ج سویس. تفرجگاه تابستانی خوش‌منظره‌ای کنار **دریاچه‌ی لوگانو** (ح ۵۰ کمم) است. قسمتی از دریاچه در سویس و قسمتی در ایتالیا است.

لوگانو، دریاچه‌ی: ← لوگانو، شهر.

لوگدونوم: ← لیون، فرانسه.

لوگرو[7]، **آلفونس** (alfons lēgro)، ۱۸۳۷–۱۹۱۱، قلمزن، نقاش، و مجسمه‌ساز فرانسوی، مة دیژون. در ۱۸۶۳ به انگلستان رفت، و در مدرسه‌ی هنرهای زیبای لندن استاد شد. در آثارش موضوعات مذهبی، صحنه‌های روستائی، و مناظر و مرایا را به کار میگرفت. مجموعه‌ی کارهایش، شامل مجسمه‌های برنزی، قلمزنی و نقاشی، در کلکسیونهای پاریس و لندن و موزه‌های بستن، ماساچوست، و واشینگتن موجودند. از جمله‌ی نقاشیهایش میتوان پوزشخواهی و مسیح مرده (پاریس)، طعام بیچارگان و بندرز (لندن) را نام برد.

لوگن[8]، **کوه** (lōgən)، کوهی به ارتفاع ۶٬۰۵۵ متر، انتهای جغ یوکون، کانادا. در ش آلاسکا واقع، و بلندترین قلل کانادا و از حیث ارتفاع دومین قله‌ی امریکای شمالی است.

لوگو[9] (lugo)، شهر (جم ۵۸٬۲۶۴)، کرسی ایالت لوگو، لغ اسپانیا، در گالیشیا، بر رود مینیو. از مراکز زراعتی است. باروهائی از دوره‌ی رومیان و کلیسای جامعی از قرن ۱۲م دارد.

لوگوس: ← کلمه یا لوگوس.

لول[10]، **رامون** (rāmon lul)، ح ۱۲۳۴–۱۳۱۶، فیلسوف، مبلغ مسیحی، و نویسنده‌ی کاتالونیائی، بنیانگذار استشراق در مغربزمین، و از قهرمانان مبارزه با فلسفه‌ی ابن رشد. وی صاحب قریب ۲۹۲ اثر به زبانهای کاتالونیائی، عربی، و لاتینی بوده است، که بیشتر آنها باقی است، ولی از آثارش به عربی تا کنون چیزی به دست نیامده است. وی موجد زبان ادبی کاتالونیائی است که آن را، نه‌فقط در اشعار و داستانها و نوشته‌های عرفانی خود، بلکه در موضوعهای کلامی، فلسفی، و علمی نیز به کار گرفته است.

لول در پالما در خاندانی ثروتمند متولد شد. مدتی فارغ البال میزیست، و اشعار غنائی میسرود، تا آنکه به سبب رؤیاهائی به مذهب روی آورد (ح ۱۲۶۳). (بر طبق روایتی متأخر، به فرانسیسیان پیوست.) لول با جدیت و حرارت تمام کوشید تا مسلمانان را به مسیحیت بگرواند. هم خود را صرف تحصیل زبان و ادبیات عرب کرد، و در فرهنگ اسلامی معتبر شد. از سلاطین و پاپهای متوالی استدعا کرد که مدارسی برای آموختن السنه‌ی شرقی به مبلغین تأسیس کنند. فقط شاه مایورکا بدین کار اقدام کرد (۱۲۷۶)، اما شورای وین (۱۳۱۱–۱۲) از پیشنهاد لول پشتیبانی کرد، و پس از وفات وی چندین مدرسه‌ی السنه‌ی شرقی تأسیس شد. مدتی از عمر خود را صرف مسافرتهای تبلیغاتی کرد؛ از جمله، در ۱۲۹۲ به تونس، در ۱۳۰۷ به بجایه، و در ۱۳۱۵ دگربار به تونس رفت، و عاقبت در ۱۳۱۶ در بجایه سنگسار و مقتول شد.

از آثار متعدد وی یکی کتاب عرفانی کتاب عاشق و معشوق است، که سخت از تصوف اسلامی متأثر میباشد، و دیگر کتاب جانوران، که تقلیدی از کلیله و دمنه است. اما مهمترین اثر لول کتاب آرس ماگنا[11] (ārs māgnā) یا فن بزرگ است، که در دفاع از

---

(۱)Lucifer (۲)Lucilius (۳)Lyceum (۴)Lycée (فر) (۵)Lūgansk (۶)Lugano (۷)Legros (۸)Logan (۹)Lugo
(۱۰)Lull; Llull (۱۱)Ars Magna

مسیحیت در مقابل فلسفه‌ی ابن رشد نوشته شده است. وی در این کتاب علامات و نمودارهائی برای بیان مطالب به کار برده که او را در ردیف پیشقدمان در مبحث منطق علامتی قرار میدهد. لول معتقد بود که فلسفه و علم از الاهیات جدا نیست، و هر یک از اصول ایمان را میتوان کاملا با دلایل منطقی ثابت کرد. لول از کیمیادانان بزرگ اروپا در قرون وسطی بود.

لولان[1] (lolān)، جزیره (۱٬۲۴۰ کمم؛ جه ۸۳٬۱۷۰)، دانمارک، در دریای بالتیک، ج زیلند. محصول عمده‌اش چغندر قند است.

لولئو[2] (luleo)، شهر (جه ۳۱٬۵۸۸)، مرکز ولایت نوربوتن، ل سوئد، بر مصب رود لوله در کنار خلیج بوتنی. بندری است که در زمستان یخبسته است. صادراتش کانه‌ی آهن لاپلاند، الوار، و پوست دباغی‌نشده است. کارخانه‌ی ذوب آهن دارد.

لولمان (lulamān)، نام بازاری در اراضی آبادیهای رودبارکی و پیربست، بخش کوچصفهان، شهرستان رشت، استان یکم؛ ۵کیلومتری ش کوچصفهان. روزهای یکشنبه و چهارشنبه بازار عمومی است.

لؤلؤ: ← حمدانیان.

لؤلؤ (loʿloʿ)، نام عربی مروارید.

لولوابورگ، شهر: ← کاسالی، ایالت سابق.

لولوبی (lullubi)، نام قبایلی که ظاهراً بخش وسیعی از کوهها و کوهپایه‌های قسمت علیای دیاله تا دریاچه‌ی ارومیه (رضائیه) را اشغال کرده بودند. از پادشاهان آنان آنوبانی‌نی (ānubānini) است که سنگنبشته‌ای ازو بر صخره‌ی سر پل زهاب در دست است (مربوط به قرن ۲۲م قم). از نوشته‌ی مزبور چنین بر میآید که این قبایل در نیمه‌ی دوم هزاره‌ی سوم قم دارای دولتی بوده و جامعه‌ی طبقاتی داشته‌اند.

ریشه‌ی اکدی و عیلامی کلمه‌ی لولوبی (در زبان اورارتویی، لولو = دشمن و بیگانه) نشان میدهد که این قبایل ظاهراً با عیلامیان قرابت داشته‌اند.

لؤلؤ خادم: ← الب ارسلان اخرس؛ سلطانشاه ابن رضوان.

لوله[3] (lule)، رودی که در سوئد شمالی سرچشمه میگیرد، و از کوههای لاپلاند ۴۴۰ کم جریان یافته در لولئو به دریای بالتیک میریزد. قدرتش بالقوه متجاوز از ۲٬۰۰۰٬۰۰۰ اسب بخار است، و قسمتی از آن در پوریوس مصرف میشود.

لوله[4]، وسیله‌ای توخالی، معمولا استوانه‌شکل، که برای انتقال دادن مایعات و گازها و مواد جامد معلق در مایع، و نیز برای جا دادن سیمهای برق در آن به کار میرود. نخستین لوله‌ها محتملا آنهائی بوده است که مردم چین با نی خیزران میساخته و حدود ۵۰۰۰ قم از آنها برای آبرسانی استفاده میکرده‌اند. مصریان نخستین لوله‌های مسی را ح ۳۰۰۰ قم ساختند. تا پیش از آنکه در قرن ۱۸م چدن ارزان شود، بیشتر لوله‌ها را از سنگ سوراخ‌کرده یا چوب یا سفال یا سرب و احیاناً از مس و مفرغ میساختند. مواد جدیدی که برای ساختن لوله به کار میرود عبارت است از چدن، آهن ورزیده، فولاد، مس، برنج، سرب، سیمان، چوب، شیشه، و پلاستیک. برای ساختن لوله‌های فولادی، نوارهای فولاد را به شکل لوله خم میکنند و دو کنار درز طولی را با گرم کردن و فشردن بر یکدیگر یا با لحیم کردن برقی به یکدیگر متصل میکنند. لوله‌ی بی‌درز را از سوراخ کردن میله‌ی فولادی با مته فراهم میآورند. لوله‌های فولادی، مخصوصاً برای انتقال دادن مواد دارای فشار و دمای زیاد، مورد استعمال فراوان دارد. بیشتر لوله‌های آهنی درزدار و لحیم‌شده است. لوله‌های چدنی در مقابل خورده شدن بیش از لوله‌های فولادی مقاومت دارند و به همین جهت برای به کار رفتن در زیر خاک بیشتر از آنها استفاده میشود. لوله‌های سفالی و سیمانی عموماً در فاضلابها به کار میرود، و لوله‌های سیمانی در آبیاری با فشار کم مصرف فراوان دارند؛ برای آنکه تحمل فشار لوله‌های سیمانی بیشتر شود، آنها را با مفتولهای فولادی مسلح میکنند، یا بر مصالح آنها پنبه‌ی کوهی می‌افزایند. از لوله‌های بی‌درز مسی و برنجی در لوله‌کشی و انتقال بخار آب داغ در ماشینهای بخار استفاده میشود. لوله‌های سربی، به علت نرم و قابل انعطاف بودن و مقاومت سرب در مقابل مواد خورنده، در لوله‌کشیهایی که مخصوص آب غیر آشامیدنی است، مصرف فراوان دارد. در صناعتهای شیمیائی و غذائی، از لوله‌های شیشه‌ای استفاده میشود. در جج II ساختن لوله‌های پلاستیکی رواج فراوان یافت و جای لوله‌های فلزی را که کمیاب شده بود گرفت. اکنون نیز لوله‌ی پلاستیکی برای انتقال آب و بعضی از مایعات خورنده به کار میرود. نیز ← خط لوله.

لوله‌سانان: ← نماتودا.

لوله‌گلیها (lulegoli-)، (لتی Tu-buliflora)، دسته‌ای از گیاهان مرکب که گلچه‌های آنها همه به شکل لوله است.

لوله‌های صوتی[5]، لوله‌هائی چوبی یا فلزی، که چون هوای داخل آنها به ارتعاش در آید یک دستگاه ← امواج ماندار در لوله تولید میکند که بسامد آن در ردیف بسامد اصوات قابل شنیدن است. این ارتعاش به وسیله‌ی قسمت دهانه[6]ی لوله (← لبک) که در آن میدمند حاصل میشود. دهانه یا فلوتی[7] است یا قمیشی (← قمیش). در دهانه‌ی فلوتی، هوای دمیده‌شده از شکاف باریکی (روزنه) وارد لوله میشود و به لبه[8]ی یخ تراشیده‌ای در دیواره‌ی لوله میخورد و

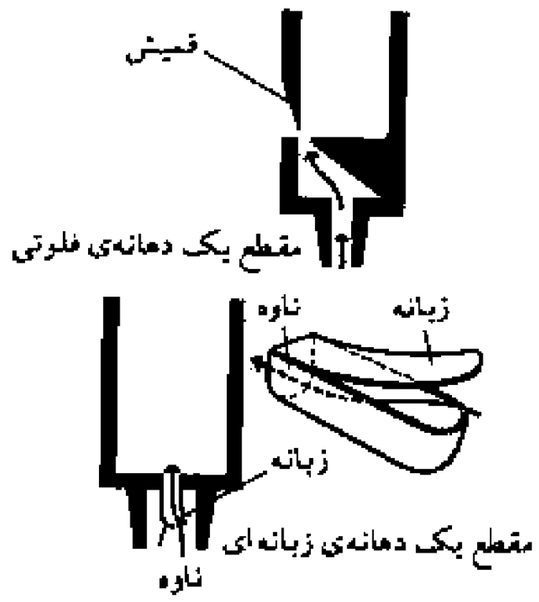

شکل ۱

آن را مرتعش میکند، و همین ارتعاش سبب نوسان هوای داخل لوله و تولید امواج ماندار میشود. ارگ و فلوت ارکستر به همین صورت است، ولی در نی، نوازنده با دهان خود هوا را به لبه‌ی نی میراند و آن را مرتعش میکند (← سازهای بادی). در دهانه‌ی قمیشی (شکل ۱)، ناوه‌ای به صورت غیر کامل با زبانه‌ای منحنی بسته شده است؛ هنگامی که هوا را با فشار به داخل لوله میرانند، نخست زبانه ناوه را میبندد و سپس در نتیجه‌ی خاصیت کشسانی خود به کنار میرود و هوا از ناوه وارد لوله میشود، و همین حرکت رفت و آمدی زبانه هوای داخل لوله را به ارتعاش در میآورد (← سازهای زبانه‌دار).

لوله‌های صوتی را بر حسب آنکه انتهای آنها باز یا بسته باشد، به دو نوع باز و بسته تقسیم میکنند. در انتهای لوله‌ی مجاور دهانه همیشه شکم موج (جائی که موج ماندار دارای دامنه‌ی ماکزیموم است) و در انتهای دیگر آن، در لوله‌ی باز همیشه شکم و در لوله‌ی بسته همیشه گره موج (جائی که موج ماندار دارای دامنه‌ی صفر است) خواهد بود. بنا بر این صوت اصلی یک لوله‌ی بسته صوتی است که طول موج آن چهار برابر طول لوله است، و در لوله‌ی باز طول موج صوت اصلی دو برابر طول لوله است؛ به عبارت دیگر، ارتفاع صوت اصلی یک لوله‌ی باز دو برابر لوله‌ی بسته‌ای به همان طول است. چنانکه در شکل (۲) دیده میشود، ممکن

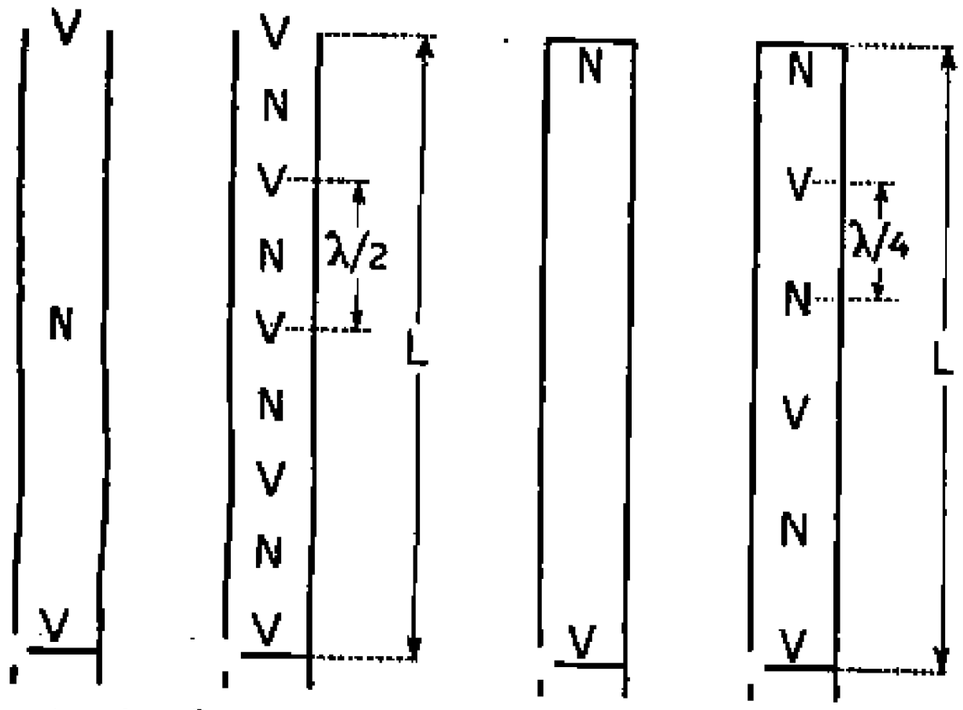

حالت ارتعاشی یک لوله‌ی باز

حالت ارتعاشی یک لوله بسته

شکل ۲

است امواج مانداری با گره‌ها و شکمهای بیشتر از صوت اصلی در داخل لوله تشکیل شود که اصوات حاصل از آنها آرمونیکهائی از صوت اصلی هستند.

۱ـ قوانین لوله‌های باز. اگر L طول لوله (حساب‌شده از دهانه) باشد، این طول مضرب صحیحی (K) از طول لوله یعنی $\lambda/2$ است، و بنا بر آن

$$L = K\frac{\lambda}{2}$$

اگر N بسامد صوت تولیدشده و V سرعت صوت در گازی باشد که لوله را پر کرده است، $\lambda = V/N$، و بنا بر آن

$$N = K\frac{V}{2L}$$

$K = 1$ مطابق با صوت اصلی لوله است و $K = 2, 3, 4, \ldots$ اصوات فرعی آن را نمایش می‌

(1)Laaland; Lolland (2)Lulea (3)Lule (4)pipe (5)speaking pipe (6)mouthpiece (7)flute-pipe (8)lip

دهد. این فورمول نشان میدهد که لوله‌های باز همه‌ی آرمونیکهای صوت را میتوانند تولید کنند. قوانین لوله‌های باز چنین بیان میشود:

۱ـ بسامد صوت یک لوله‌ی باز (به ازاء مقدار معین K)، به شکل و اندازه و سطح مقطع و جنس جدار بستگی ندارد.

۲ـ بسامد صوت اصلی با طول لوله نسبت معکوس و با سرعت صوت در داخل آن نسبت مستقیم دارد.

۳ـ اصوات فرعی لوله‌ی باز همه‌ی آرمونیکهای زوج و فرد صوت اصلی را تشکیل میدهند.

II ـ قوانین لوله‌های بسته. در این حالت

$$N = (2K+1)\frac{V}{4L}$$

و قوانین آن چنین بیان میشود:

۱ـ بسامد صوت یک لوله‌ی باز (به ازاء مقدار معین K)، به شکل و اندازه و سطح مقطع و جنس جدار بستگی ندارد.

۲ـ بسامد صوت اصلی با طول لوله نسبت معکوس و با سرعت صوت در داخل آن نسبت مستقیم دارد.

۳ـ اصوات فرعی آرمونیکهای فرد صوت اصلی را تشکیل میدهند.

لوله‌ی الکترولی: ← لوله‌ی خلأ.

لوله‌ی اوستاشی[1] (ostāši، از فنـ)، مجرائی به طول ۳۵-۴۵ میلیمتر (در انسان) که گوش میانی را به عقب حفره‌های بینی مربوط میکند، و تعادل فشار هوا را در دو طرف پرده‌ی صماخ نگاه میدارد. امراض عفونی گلو از راه این مجرا به گوش میانی منتقل شده باعث بروز امراض عفونی گوش و احیاناً کری میشوند. این لوله به نام ب. اوستاکی نامیده شده است.

لوله‌ی توریچلی: ← توریچلی؛ بارومتر.

لوله‌ی خلأ[2] یا **لوله‌ی الکترونی**[3]، اسبابی برای تولید و فزونسازی یا کنترول پیامهای برقی که در مدارهای گوناگون الکترونی به کار میرود، و در آن جریان الکترون در میان دو یا چند الکترود در خلأ یا در گاز موجود در یک محفظه‌ی شیشه‌ای یا فلزی صورت میگیرد. در رادیو معمولا آن را لامپ رادیو مینامند. در لوله‌های خلأ مقدار بسیار کمی هوا یا گاز دیگر، با درجه‌ی خلأ بسیار زیاد، وجود دارد. هر لوله‌ی خلأ کاتودی (افروزه‌ای) دارد که چون گرم شود از خود الکترون صادر میکند (← ترمیون). الکترونهای آزادشده که ابری در اطراف کاتود تولید میکنند، به طرف الکترودی که بار مثبت دارد (آنود یا صفحه) جذب میشوند. تا این اواخر، لوله‌های خلأ عملا در رادیو، تلویزیون، رادار، مدارهای تلفن و تلگراف، و بسیاری از دستگاههای کنترل‌کننده‌ی صنعتی و سلاحهای جنگی به کار میرفت، ولی اکنون ترانزیستور در اغلب موارد جانشین آنها شده است. با این همه، هنوز هم به علت صرفه‌داری و قابلیت تنظیم و قابلیت تغییر، در بسیاری از اسبابها از لوله‌های خلأ استفاده میشود، خصوصاً در مواردی چون تولید نوسانهای برقی، پیداگری (← پیداگر)، تحمیل، فزونساری، راستگری (← راستگر)، تنظیم ولتاژ، قطع و وصل جریان، شمارگری، و کنترول خودکار بسامد. انواع اساسی لوله‌ی خلأ عبارت است از دیود، تریود[4] (triod)، تترود[5] (tetrod)، پنتود[6] (pantod)، و مانیترون. تا حدود I چهار نوع اول رواج عام داشت، ولی تکمیل رادار و گشوده شدن نواحی کهموج و موج میلیمتری طیف برقاطیسی، سبب پیدایش لوله‌هائی از نوع اخیر شد.

I ـ دیود. ← دیود.

II ـ تریود. با افزودن یک الکترود اضافی به نام توری[7] (turi)، بین افروزه و صفحه، به دیود، یک تریود به دست میآید (شکل ۱) که در موارد

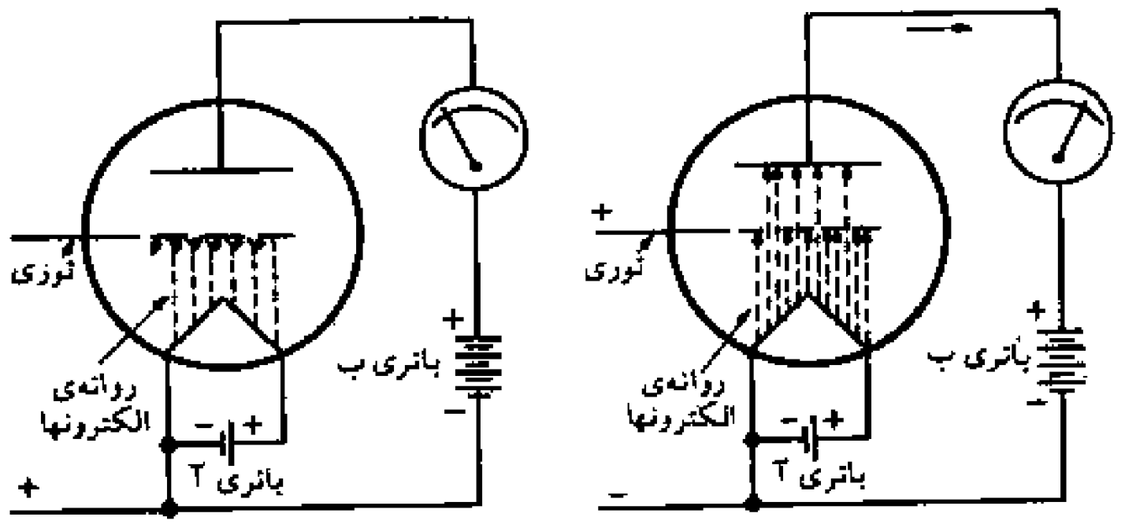

۱. تریود با بار مثبت بر توری ب. نمایش اثر توری با بار منفی

شکل ۱ . تریود

خاصی، مثلا در تلفن و به عنوان لامپ رادیو، به کار میرود. عمل توری، که در مسیر الکترونها قرار دارد، همانند عمل بستاوری (← عکاسی، ص ۱۷۵۰، ستون ۲، سطر آخر) است که عبور الکترونها را از افروزه به صفحه کنترول میکند. این کنترول به وسیله‌ی تغییر دادن پتانسیل توری انجام میگیرد. وقتی که توری بار برقی مثبت دارد (شکل ۱، ۱)، الکترونها را جذب میکند (در واقع در مقابل عبور الکترونها باز است) و بر شدت جریان بین صفحه و افروزه (تعداد الکترونهائی که از افروزه به صفحه میروند) میافزاید، زیرا قسمت عمده‌ی الکترونها از میان سیمهای توری عبور میکنند. هنگامی که توری دارای بار برقی منفی است (شکل ۱، ب)، الکترونها را دفع میکند (در واقع در مقابل عبور الکترونها بسته میشود)، و الکترونها نمیتوانند به صفحه برسند. بنا بر این، اگر بار برقی توری G به تناوب مثبت و منفی شود (با اتصال قطب درداده‌ی تریود به یک مولد جریان متناوب) یا تعداد الکترونهائی که از F به P جریان مییابند با همان تناوب افزایش و کاهش پیدا میکنند، و در نتیجه جریان متناوب را به یک جریان مستقیم در مدار صفحه مبدل میسازند (← راستگر).

III ـ تترود. از همان اجزاء یک تریود تشکیل یافته جز آنکه یک توری اضافی (SG)، به نام "توری‌صافی"[8]، میان توری کنترول (CG) و آنود آن قرار داده شده است (شکل ۲). پتانسیل توری‌صافی یک پتانسیل مثبت ثابت، کوچکتر یا مساوی پتانسیل متوسط آنود، میباشد. عمل این توریِ دارای پتانسیل مثبتِ ثابت خنثی کردن اثر بار برقی فضائی و، در نتیجه، تسریع حرکت الکترونها به سوی صفحه است.

IV ـ پنتود. برای جلوگیری از صدور ثانوی الکترونها در تترود، که در نتیجه‌ی سرعت شدید برخورد الکترونها به صفحه صورت میگیرد و الکترونها به سوی توری‌صافی جذب میشوند، یک توری سومی میان توری‌صافی و صفحه قرار میدهند که "توری مانع"[9] نام دارد (شکل ۳). الکترونهای آزادشده در صدور ثانوی، به وسیله‌ی این توری مانع دفع شده و به صفحه باز میگردند، و بدین ترتیب به جریان برق صفحه افزوده میشوند.

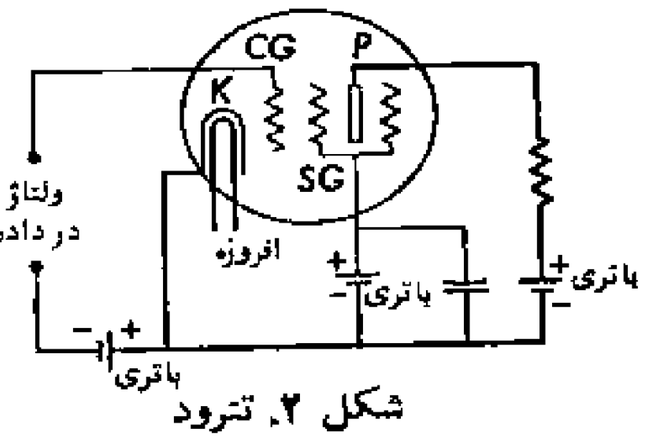

شکل ۲. تترود

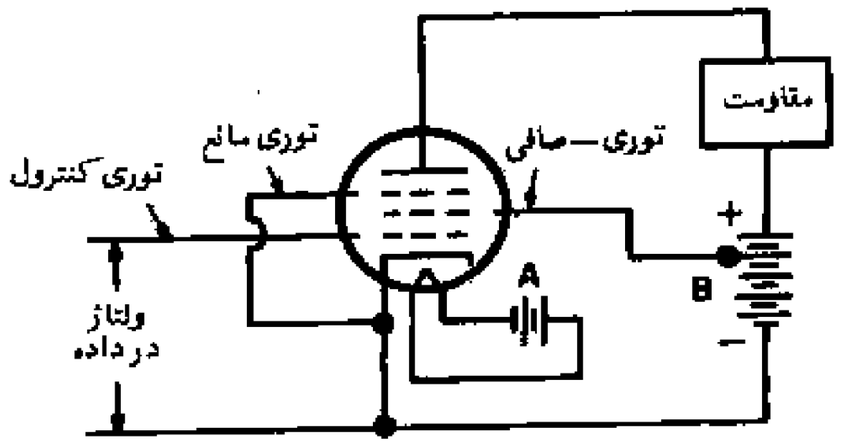

شکل ۳. پنتود

لوله‌ی شعاع کاتودی[10] (kātodi)، اسبابی برای تولید تابه‌ای الکترونی، و تنظیم گردن مسیر آن در یک لوله‌ی خلأ به وسیله‌ی میدانهای برقی و مغناطیسی به نحوی که اثری مرئی بر پرده‌ای پوشیده از یک ماده فلوئورسان بر سطح داخلی لوله پدید آید. در شکل، اساس یک لوله‌ی شعاع کاتودی، که در آن تنظیم مسیر تابه به وسیله‌ی میدان برقی صورت میگیرد، نمایش داده شده است. در طرف چپ اسباب یک طپانچه‌ی الکترونی دیده میشود (برای توضیح حروف در این قسمت ← طپانچه‌ی الکترونی)؛ V و H دو زوج صفحه‌ی منحرف‌کننده‌ی تابه است (در بعضی از موارد استعمال لوله‌ی شعاع کاتودی، مثلا در تلویزیون، منحرف کردن تابه به وسیله‌ی پیچه‌هائی صورت میگیرد). وقتی که صفحات بار برقی نداشته باشند شعاع کاتودیِ (تابه‌ی الکترونها)

---

(۱)Eustachian tube (۲)vacuum tube (۳)electron tube (۴)triode (۵)tetrode (۶)pentode (۷)grid (۸)screen grid (۹)suppressor grid (10)cathode-ray tube

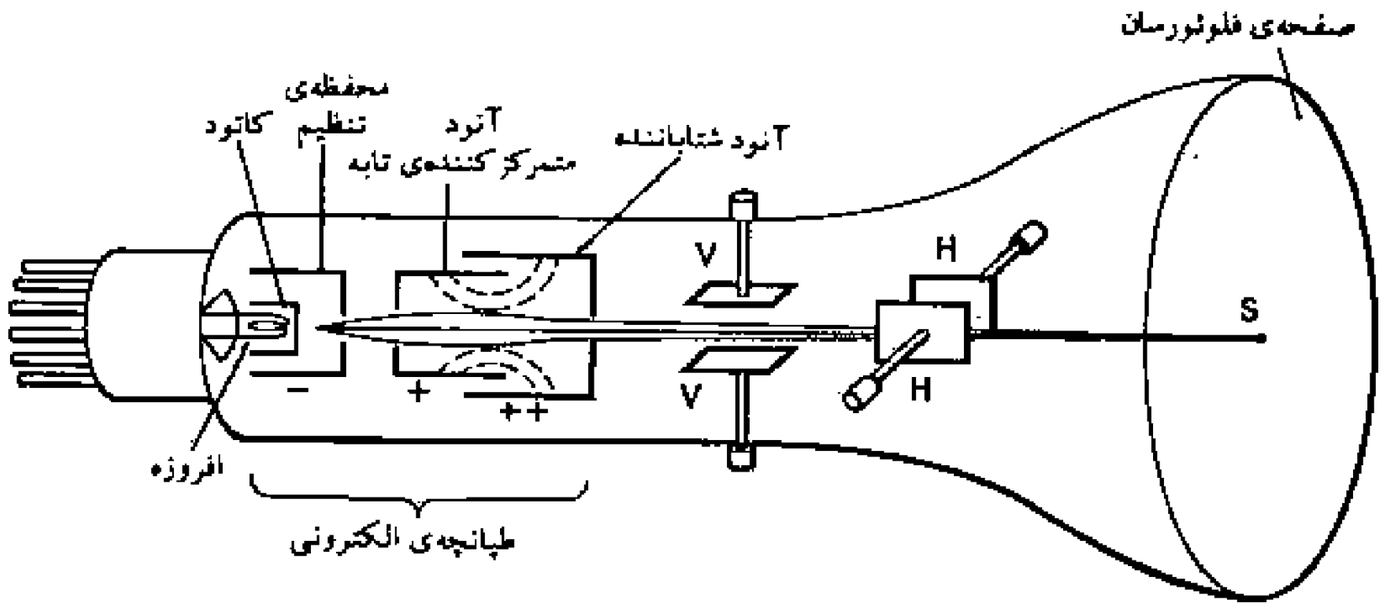

صادر از طپانچه به خط مستقیم حرکت کرده لکه‌ای نورانی بر موضعی از صفحه‌ی S تولید میکند. اگر بین صفحاتِ یک یا هر دو زوجِ اختلاف سطح برقی تولید شود، میدان برقی ناشی از این اختلاف تابه را منحرف میسازد، و در نتیجه، لکه بر صفحه‌ی S حرکت میکند؛ به وسیله‌ی حرکت لکه میتوان در این اختلاف سطح تحقیق کرد. لوله‌ی شعاع کاتودی را میتوان برای نشان دادن شکل موجی برقرانی جریان متناوب برق به کار برد. در این صورت، آن را نوسان‌نما[1] (نوسان‌نمای شعاع کاتودی) میخوانند.

لوله‌ی فالوپیوسی: ← فالوپیوس.

لوله‌ی نیرو[2]، در فیزیک، مفهومی نظری که بیان آن چنین است: لوله‌ای تشکیل‌یافته از خطوط نیروئی (← میدان یا حوزه) که از جمیع نقاط منحنی مسدودی واقع بر سطح یک هادی باردار برقی میگذرد.

لوله‌ی هاضمه[3] (luleye hāzeme)، لوله‌ی درازی که از طریق آن غذا وارد بدن و هضم میشود. در انسان طول این لوله حـ10 متر است. در جانوران گوشتخوار معمولا طول این لوله کمتر از طول آن در جانوران گیاهخوار است. لوله‌ی هاضمه از دهان شروع میشود، و مشتمل است بر حلق، مری، معده، و روده‌های بزرگ و کوچک.

هنگامی که شخص غذا را میبلعد، ماهیچه‌های حلق آن را به داخل مری میرانند. ماهیچه‌های مری، در ضمن عبور غذا از آن، منظماً منقبض، و سبب رانده شدن غذا به درون معده میشود. در معده، مایعاتی که از آن ترشح میکنند سبب لیز شدن غذا و تا حدی هضم آن میشوند. این غذا را که کمی هضم شده است کیموس[4] (kimus) مینامند. به سبب انقباض معده، کیموس به طرف روده‌ی کوچک به حرکت در میآید. در آنجا، شیره‌های لوز المعده و کبد و جدار روده عمل هضم را ادامه میدهند. روده کیموس را به پس و پیش میفشارد و آن را خوب مخلوط میکند. گاهگاه انقباضهای موجی‌شکل جدار روده، به نام حرکت دودی (← کرمی)، سبب پیش رانده شدن کیموس در روده میشود.

قسمت عمده‌ی عناصر غذائی در غذای هضم‌شده از طریق روده‌ی کوچک جذب میشود. روده را غشائی مخاطی پوشانده است که برجستگیهای کوچکی به نام پرز[5] (porz) دارد. به علت وجود پرزها، سطح داخلی روده که عمل جذب شیره‌ی هضم‌شده از آنجا صورت میگیرد زیادتر میشود. قسمتهای قابل حل کیموس، که کیلوس[6] (kilus) نام دارد، از جدار روده به مجاری لنفاوی میریزد،

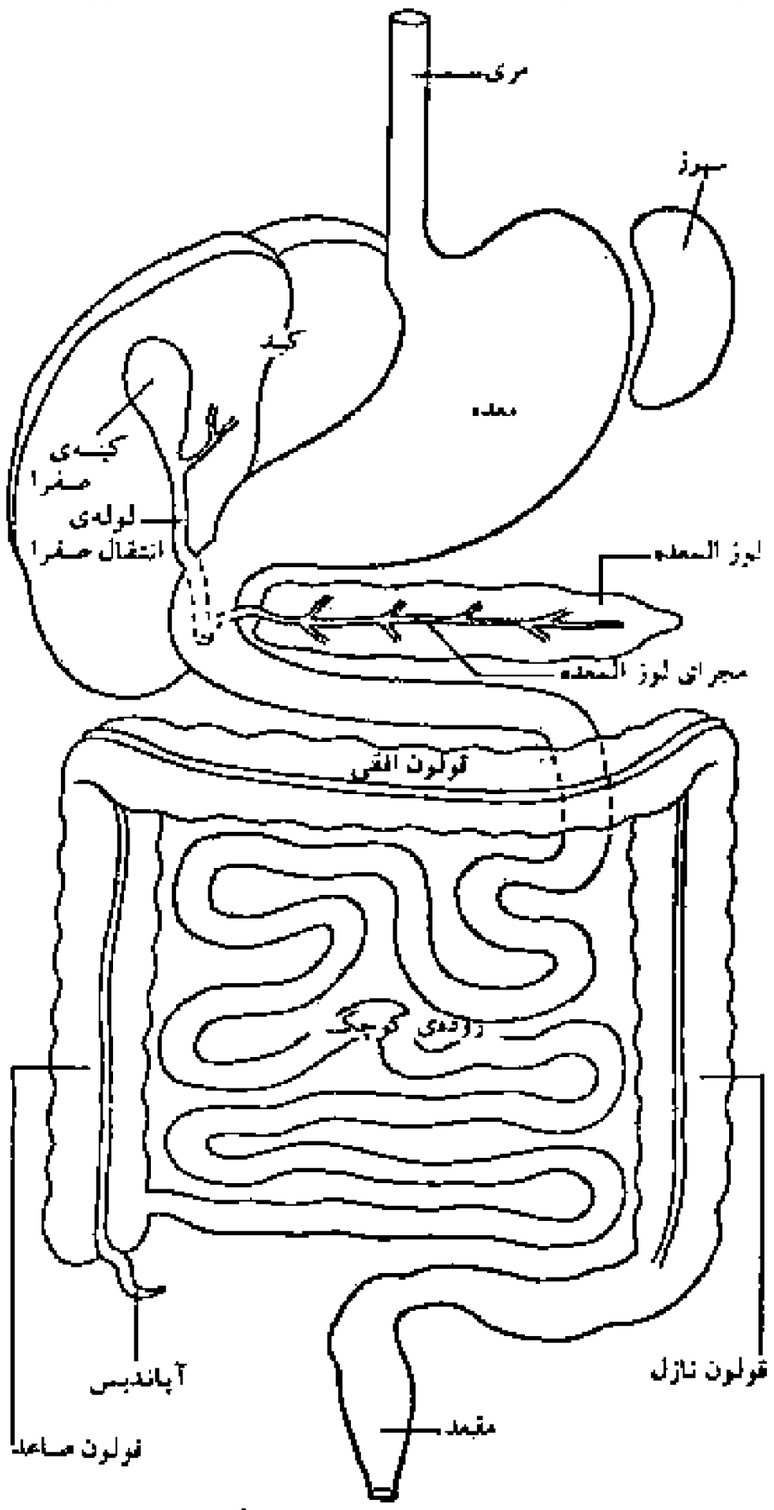

و بالاخره وارد دستگاه گردش خون (سیاهرگ زیر ترقوه‌ی چپ) میشود، و از آنجا به سایر نقاط بدن میرسد. آب و املاحی که در مواد هضم‌نشده باقی مانده است در روده‌ی بزرگ جذب میشود. بازمانده‌های جامد از طریق مقعد به خارج دفع میگردد.

لولی: ← کولی، مردمی چادرنشین.

لولی، جووانی باتیستا: ← لولی ژان باتیست.

لولی[7]**، ژان باتیست** (jān bātist lüli)، ۱۶۳۲–۸۷، آهنگساز فرانسوی، مت فلورانس، ایتالیا. نام اصلیش **جووانی باتیستا لولی**[8] (jovānni bātis-tā) بود. در ۱۶۴۶ به فرانسه رفت و به تحصیل موسیقی پرداخت. در ۱۶۵۲ به خدمت لوئی XIV در آمد. در این هنگام آهنگهای مجلسی میساخت و رهبری یکی از ارکسترهای شاهی را به عهده داشت. وی باله‌های متعددی تصنیف کرد که بسیاری از آنها برای نمایشنامه‌های مولیر بود. در ۱۶۷۲ آکادمی سلطنتی موسیقی را تأسیس، و از آن پس شروع به نوشتن اپرا کرد. لولی بنیانگذار اپرای فرانسه، و مدت ۱۵ سال رهبر اپرای پاریس بود. آثارش مشتمل است بر اپراهای کادموس و ایرمیون (۱۶۷۳)، آلیشت (۱۶۷۴)، آمادیس (۱۶۸۴)، آرمید (۱۶۸۶)، و غیره. سبکی که وی ایجاد کرد تا زمان گلوک در صحنه‌های اپرائی فرانسه متداول بود.

لو ماس د/آزیل[9] (lë mās dāzi)، آبادی، ل ولایت آریژ، حـ ۶۴کیلومتری تغ تولوز. در ۱۸۸۷ در غار مجاور آن بقایائی از انسان ماقبل تاریخ کشف شد، که نماینده‌ی فرهنگی است که امروز به فرهنگ آزیلی معروف است (← عصر حجر متوسط).

لو مان[10] (lë mān)، شهر (جه ۱۸۱°۱۳۲)، کرسی ولایت سارت، غ فرانسه، بر رود سارت؛ کرسی تاریخی من. از مراکز مهم صنایع، تجارت، فرهنگ، و ارتباطات است. شهر از پیش از دوره‌ی رومیان سابقه دارد. کلیسای جامع آن (قرون ۱۱م–۱۳م) قسمتی به سبک رومانسک و قسمتی به سبک گوتیک است؛ مقبره‌ی برنگاریا[11] (berengāria)، زوجه‌ی ریشار شیردل (ریچارد I انگلستان) در آن است. لو مان مولد هنری II انگلستان و ژان II فرانسه است. امروزه به سبب مسابقه‌ی اتوموبیلرانی جهانی سالیانه‌اش مشهور است.

لومبارد[12]**، اتحادیه‌ی** (lombārd)، اتحادیه‌ی ۱۱۶۷ شهرهای لومباردی بر ضد امپراطور فردریک I. در اوایل قرن ۱۲م شهرهای لومباردی عموماً به دو دسته‌ی رقیب تقسیم میشد؛ یکی شهرهای تحت رهبری پاویا، که به امپراطور مایل بودند، و دیگر شهرهای تحت رهبری میلان، که به پاپ گرایش داشتند. در مجلس شوری (← دیت) که در ۱۱۵۸ در دهکده‌ی رونکالیا[13] (ronkālia، ل ایتالیا) انعقاد یافت، امپراطور فردریک I مدعی فرمانروائی بر همه‌ی شهرهای لومباردی شد. بدین سبب همه‌ی این شهرها، حتی آنهائی که مایل به امپراطور بودند، متحداً سر به شورش بر داشتند، و در ۱۱۶۷ اتحادیه‌ی واحدی تشکیل دادند، که پاپ آلکساندر III پشتیبان آن بود. اتحادیه فردریک را در لنیانو شکست داد (۱۱۷۶)، و بر طبق پیمان صلح کنستانس (۱۱۸۳) همه‌ی شهرها آزادی یافتند. اتحادیه در ۱۲۲۶ بر ضد امپراطور فردریک II تجدید حیات کرد، ولی در کورتنوئووا[14] (kortenuovā، در لومباردی، بین برگامو و برشا) مغلوب شد (۱۲۳۷). پس از مرگ (۱۲۵۰) فردریک اتحادیه منحل شد.

لومبارد[15] (lombārdo)، خاندانی از مجسمه‌سازان و معماران ایتالیائی، که در حـ ۱۴۷۰ از لومباردی به ونیز مهاجرت کردند، و از رهبران رنسانس معماری در ونیز محسوب میشوند. **پیترو لومباردو** (pietro)، حـ ۱۴۳۵–۱۵۱۵، یکی از بزرگترین مجسمه‌سازان و معماران عصر خویش بود. معماری کلیساها و قصرهای متعددی را انجام داد، به عنوان یک مجسمه‌ساز نیز به خاطر ساختن مقبره‌هائی (از جمله آرامگاه دانته در راونا) شهرت زیادی کسب

(۱) oscillograph (۲) tube of force (۳) alimentary canal (۴) chyme (۵) villi (۶) chyle (۷) Lully (۸) Lulli (۹) Le Mas d'Azille (۱۰) Le Mans (۱۱) Berengaria (۱۲) Lombard (۱۳) Roncaglia (۱۴) Cortenuova (۱۵) Lombardo

کرد. پسرش **آنتونیو لومباردو** (āntonio)، ح ۱۴۵۸–۱۵۱۶؟، در ۱۵۰۱ متصدی ساختن مجسمه‌هائی برای نمازخانه‌ی کلیسای قدیس آنتونیوس پادوائی شد. پسر دیگرش، **تولیو لومباردو** (tullio)، ح ۱۴۵۵–۱۵۳۲، نیز مجسمه‌ساز و معمار بود، و با پدر و برادر خود همکاری داشت.

لومباردو، آنتونیو: ← لومباردو، خاندان.

لومباردو، پیترو: ← لومباردو، خاندان.

لومباردو، تولیو: ← لومباردو، خاندان.

لومباردوس، پتروس: ← پتروس لومباردوس.

لومباردها[1] (lombārd-)، لتی **لانگوباردی** (lāngobārdi)، قوم ژرمنی قدیم. تاسیت از آنها نام برده است. در قرن اول ب‌م در مسیر سفلای رود الب مقر داشتند. در ۵۴۷ امپراطور یوستی‌نیانوس I به آنان اجازه داد که در ناحیه‌ای مطابق نواحی کنونی اتریش شرقی و مجارستان سکنی گزینند. در ۵۶۸ به سرکردگی آلبوئین به ایتالیای شمالی هجوم بردند، و مملکتی تشکیل دادند که پایتخت آن پاویا بود. بزودی در ایتالیای مرکزی و جنوبی نفوذ کردند، ولی راونا، پنتاپولیس، و قسمت عمده‌ای از نواحی ساحلی در دست دولت بیزانس (روم شرقی)، و رم و "موقوفه‌ی پطرس حواری" (← ایالات پاپی) در دست پاپ باقی ماند. بزودی مملکت لومباردها به دوکنشینهائی تجزیه شد، که از اهم آنها سپولتو و بنونتو بود، اما در ۵۸۴ اشراف لومبارد متحداً نوه‌ی آلبوئین را، نامش آئوتهاری (āuthāri)، به سلطنت شناختند تا بتوانند در مقابل دشمنی فرانکها، دولت روم شرقی، و پاپها مقاومت کنند. مملکت لومباردها در قرون ۷م و ۸م، مخصوصاً در پادشاهی لیوتپراند به اوج خود رسید. بتپرستی و آریانیسم که در آغاز مذهب غالب در میان لومباردها بود بزودی جای خود را به مذهب کاتولیک داد، و لومباردها فرهنگ رومی را اتخاذ کردند. به سبب حملات لومباردها به رم، فرانکها به ایتالیا تاختند؛ بعد از هجوم (۷۵۱) پپن کوتاه، دزیدریوس حمله به رم را تجدید کرد (۷۷۲)، ولی شارلمانی او را شکست داد، و تاج آهنین شاهان لومبارد را بر سر نهاد (این تاج که در مراسم تاجگذاری امپراطوران بعد هم به کار میرفت اکنون در مونتا محفوظ است). فقط دوکنشین بنونتو، آن هم تا فتوحات نورمانها در قرن ۱۱م، باقی ماند. ناحیه‌ی لومباردی در ایتالیا از لومباردها نام گرفته است.

لومباردی[2] (lombārdi)، ایتالیائی **لومباردیا**، ناحیه‌ای (ح ۲۳٬۸۰۰ کمم؛ جم ۷٬۳۹۰٬۴۹۲) در ایتالیای شمالی، بین کوههای آلپ و رود پو. از ل به سویس، از ش به ترنتینو-آلتو آدیجه و ونسی، از ج به امیلیا-رومانیا، و از غ به پیمون محدود است. از شهرهای عمده‌اش برشا، برگامو، پاویا، کرمونا، کومو، مانتوا، و میلان (کرسی ناحیه) است. دره‌ی رود پو از لحاظ تولید غلات غنی است. پرورش درخت توت برای تولید ابریشم رواج فراوان دارد. لومباردی مهمترین ناحیه‌ی صنعتی ایتالیا است.

رومیان در قرن ۳م ق‌م ناحیه‌ی لومباردی را، که ساکنینش از گلها بودند، گرفتند و جزء ایالت رومی گل سیزالپین قرار دادند. در ۵۶۹ ب‌م مرکز مملکت لومباردها شد و از آنها نام گرفت. در ۷۷۴ به امپراطوری شارلمانی منضم شد. در قرن ۱۱م قدرت متدرجاً از دست خاوندان فئودال خارج شد، و به شهرهای خودمختار انتقال یافت. این شهرها ← اتحادیه‌ی لومبارد (۱۱۶۷) را در مقابل ادعاهای امپراطوران امپراطوری مقدس روم تشکیل دادند، ولی در قرن ۱۳م از هم جدا شدند. تجار و صرافان لومبارد دامنه‌ی کار خود را در سراسر اروپا گسترش دادند (کوچه‌ی لومبارد در شهر لندن انگلستان از صرافان لومبارد که در قرن ۱۲م در آن مستقر شدند نام گرفته است)، و بدین گونه، سهم مهمی در تجدید حیات اقتصادی اروپا یافتند. در نتیجه‌ی رقابت شهرها، دو خاندان در لومباردی بر آمدند که این ناحیه بین آنها منقسم شد؛ یکی خاندان ویسکونتی که دوکهای میلان بودند (خاندان سفورتسا جایگزین آنان شد)، و دیگری خاندان گونتاگا در مانتوا. اما قسمتهائی از لومباردی (مانند برگامو در ۱۴۲۸) به ونیز و قسمتهائی (از جمله تیچینو) به سویس انتقال یافت. بعد از ← جنگهای ایتالیا در قرن ۱۶م، لومباردی به دست اسپانیا (۱۵۳۵–۱۷۱۳)، اتریش (۱۷۱۳–۹۶)، و فرانسه (۱۷۹۶–۱۸۱۴) افتاد. در ۱۸۱۵ مملکت لومباردی-ونسی تحت فرمانروائی اتریش تشکیل یافت، که در ۱۸۵۹ از میان رفت، و در این تاریخ لومباردی ضمیمه‌ی مملکت ساردنی شد.

لومباردیا: ← لومباردی.

لومبروسو[3]، **چزاره** (cezāre lombroso)، ۱۸۳۵–۱۹۰۹، جرمشناس و طبیب ایتالیائی، بنیانگذار علم جرمشناسی. وی معتقد بود که درصد انحرافات جسمی و ذهنی در مجرمین بیش از درصد این انحرافات در اشخاص غیر مجرم، و این انحرافات بیشتر ناشی از تبهگنی و بازگشت به مراحل ابتدائی تکامل است. همچنین، میگفت که مجرمین را میتوان به وسیله‌ی بعضی از مشخصات جسمی آنان باز شناخت. اگرچه بیشتر نظریات لومبروسو از اعتبار افتاد کارهای وی محرک و عامل مهمی در تحقیق علمی در جرم و مجرم بود. وی طرفدار رفتار انسانی با مجرمین و محدود کردن مجازات اعدام بود. اثر مشهورش انسان مجرم (۳ جلد، ۱۸۹۶–۹۷) است. در مقاله‌ی دروغیاب نامش به صورت لومبروزو آمده است که باید بدین صورت اصلاح شود.

لومبوک[4] (lombok)، جزیره (۴٬۷۲۵ کمم؛ جم ۱٬۳۰۰٬۲۳۴)، اندونزی. یکی از سونداهای کوچکتر (← سوندا، جزایر)، و مرکزش ماتارام است. از محصولاتش برنج، شکر، و نیل میباشد. بعضی از علمای طبیعی آن را جزء خط فاصل بین زیای آسیا و زیای استرالیا شمرده‌اند.

لومرسیه[5]، **ژاک** (jāk lëmersie)، ح ۱۵۸۵–۱۶۵۴، معمار فرانسوی در دوره‌ی رنسانس. ح ۱۶۰۷ به ایتالیا رفت، در ۱۶۱۴ به فرانسه باز گشت، و تحت حمایت و تشویق کاردینال ریشلیو قرار گرفت. وی بشدت تحت تأثیر معماری روم بود. در ۱۶۲۴ از طرف لوئی XIII مأمور توسعه‌ی لوور شد، و آن را به بیش از دو برابر وسعتی که پ. لسکو طراحی کرده و ساخته بود، گسترش داد. کاخ ریشلیو را در پاریس ساخت (← پاله روایال). شاهکارش بنای (۱۶۳۵–۵۳) نمازخانه‌ی گنبددار سوربون، اولین کلیسای سبک باروک در فرانسه، است.

مل[6]، **هرمان** (hermān lomel)، ۱۸۸۵–؟، زبانشناس آلمانی. از ۱۹۲۵ استاد زبانشناسی هندو-ژرمنی در دانشگاه فرانکفورت بود. آثارش مشتمل است بر تحقیق در ساختن مؤنث در زبانهای هندوژرمنی (۱۹۱۲)، یشتهای اوستا (ترجمه، ۱۹۲۷)، دین زردشت بر طبق اوستا (۱۹۳۰)، آریائیهای قدیم (۱۹۳۵)، و خدای جنگ آریائی (۱۹۳۹).

لومن[7] (lumen)، واحد شار نوری (← شار، در فیزیک)، و آن مقدار نوری است که در یک ثانیه در واحد زاویه‌ی صلب از یک منبع نور نقطه‌ای یکنواخت به شدت یک کاندلا (← شدت نورانیت) صادر میشود؛ به عبارت دیگر، مقدار نوری که در ثانیه بر واحد سطحی از یک کره، به شعاع واحد طول و به مرکز منبع نور، فرو میریزد. نیز ← لوکس.

لومند[8]، **دریاچه‌ی** (lömənd)، انگلا **لاخ لومند** (← لاخ)، دریاچه (به طول ۳۷ کم و به عرض ۸ تا ح ۱٫۵ کم)، بین دامبارتن‌شر و سترلینگ‌شر، اسکاتلند. بزرگترین و یکی از زیباترین دریاچه‌های اسکاتلند است.

لومنی دو برین[9]، **اتین شارل** (etien šārl lomeni dë brien)، ۱۷۲۷–۹۴، رجل فرانسوی، کاردینال (۱۷۸۸–۹۱) کلیسای کاتولیک رومی. اسقف اعظم تولوز (در ۱۷۶۳–۸۸) و سانس (در ۱۷۸۸–۹۱) و عضو آکادمی فرانسه بود. در ۱۷۸۷ جایگزین ش. آ. دو کالون در ممیزی کل مالیات شد؛ پارلمان را که با اصلاحات مالی پیشنهادی وی مخالفت میورزید از پاریس به تروا تبعید کرد. چون در اصلاح وضع مالی فرانسه توفیقی نیافت کناره‌گیری کرد (۱۷۸۸). در دوره‌ی انقلاب فرانسه توقیف شد (۱۷۹۳)، و در زندان در گذشت.

لو موستیه، از اماکن ماقبل تاریخی، ← عصر حجر قدیم، قسمت II.

لومومبا[10]، **پاتریس امرژی** (pātris emerji lumumbā)، ۱۹۲۵–۱۹۶۱، نخست‌وزیر (۱۹۶۰) جمهوری کنگو (کنگوی لئوپولدویل). ۱۲ سال کارمند اداری پست بود و به علت اختلاس زندانی شد. به عضویت کمیته‌ی دائمی "کنفرانس مردم سراسر افریقا" (تأسیس ۱۹۵۸) و ریاست "نهضت ملی کنگو" انتخاب شد، که حزب سیاسی بانفوذی بود. در ۱۹۵۹ کنترول روزنامه‌ی استقلال را، که سلاح نیرومندی برای پیشرفت سیاسی او شد، به دست گرفت. در اواخر ۱۹۵۹، بلژیکیها به بهانه‌ی اینکه مردم را تحریک به شورش میکند، او را زندانی کردند، ولی وی بزودی آزاد شد (۱۹۶۰) و در کنفرانس کنگو در بروکسل شرکت کرد. پس از تأسیس جمهوری (دموکراتیک) کنگو (ژوئن ۱۹۶۰)، لومومبا به نخست‌وزیری و وزارت دفاع منصوب شد. اندکی پس از استقلال، نظامیان کنگو شورش کردند و دولت بلژیک برای حفظ جان اتباع خود قشون به کنگو فرستاد، و ایالت کاتانگا خود را مستقل اعلام کرد. به درخواست لومومبا، سازمان ملل متحد نیروهائی برای استقرار نظم به کنگو

(۱)Lombards (۲)Lombardy (۳)Lombroso (۴)Lombok (۵)Lemercier (۶)Lommel (۷)lumen (۸)Lomond (۹)Loménie de Brienne (۱۰)Lumumba

فرستاد. در سپتامبر همین سال کاساووبو، رئیس جمهور و بزرگترین رقیب لومومبا، او را از نخست‌وزیری خلع کرد، و او نیز به نوبه‌ی خود کاساووبو را از ریاست جمهوری خلع کرد. لومومبا که در خانه‌اش به دستور ژوزف موبوتو تحت نظر بود، گریخت و سپس دستگیر شد. در ژانویه‌ی ۱۹۶۱ به کاتانگا فرار کرد و در فوریه خبر کشته شدن او منتشر شد. در بسیاری از نقاط جهان، مردم به قتل او اعتراض کردند و او را شهید خواندند. کتاب کنگو، سرزمین من (۱۹۶۲) نوشته‌ی او است.

لومونیه[1]، پیر شارل (pier šārl lëmonie)، ۱۷۱۵–۹۹، منجم فرانسوی. چندین سال در کولژ دو فرانس استاد فیزیک بود. بیش از ۵۰ سال از عمر خود را صرف رصد ماه کرد. تأثیر زحل را در حرکت مشتری مورد بررسی قرار داد. وضع بسیاری از ثوابت را مشخص کرد. تحقیقات فراوان در مغناطوری زمین و برق (الکتریسیته) جو به عمل آورد. پیش از اینکه هرشل اورانوس را به عنوان سیاره بشناسد، لومونیه به کرات آن را دیده و در نگاره‌های خود ثبت کرده بود.

لومیر[2]، برادران (lümier)، دو برادر شیمیدان و مخترع فرانسوی، **لوئی ژان لومیر** (lui jān)، ۱۸۶۴–۱۹۴۸، و **اوگوست ماری لوئی نیکولا لومیر** (ogüst māri lui nikolā)، ۱۸۶۲–۱۹۵۴. دستگاه سینماتوگراف[3] (sinemātograf) را، که نخستین دستگاه نمایش دادن تصاویر متحرک بر یک پرده برای تعدادی متقابه تماشاگر بود، اختراع کردند، و در ۱۸۹۵ به معرض تماشا گذاشتند. این دستگاه بر کینتوسکوپ ادیسن مزیت بسیار داشت. ← سینما، قسمت II.

لونا[4]، آلوارو د (alvāro de lunā)، ؟۱۳۸۸–۱۴۵۳، شهریار کاستیل. مورد توجه خوان II (اسپانیا) و عملا فرمانروای کاستیل بود. بر مورها و اشراف گردنکش پیروزی یافت، و قدرتش به جائی رسید که اشراف و زوجه‌ی دوم خوان به دشمنی با وی بر خاستند، و توطئه‌های آنان منجر به محاکمه و اعدام او شد.

لونا[4]، پدرو د (pedro de lunā)، ؟۱۳۲۸–۱۴۲۳؟، کشیشی از مردم آراگون که در ۱۳۹۴–۱۴۱۷ به عنوان بندیکتوس[5] XIII (benediktus-) بر مسند پاپی نشست، و از ناپاپها محسوب است (← شقاق کبیر). از طرفداران روبر ژنوی بود، و به جانشینی وی انتخاب شد. شورای کنستانس (۱۴۱۷) او را خلع کرد، ولی وی انتخاب مارتینوس V را نپذیرفت، و تا آخر عمر خود را پاپ واقعی میدانست.

لوناچارسکی[6]، آناتولی واسیلیویچ (ānātoli vāsilyevic lunācārski)، ۱۸۷۵–۱۹۳۳، نمایشنامه‌نویس و منتقد انقلابی روسی. در بر انداختن حکومت کرنسکی از دستیاران لنین بود. در ۱۹۱۷–۲۹ کمیسر تعلیم و تربیت بود. در پیشرفت تئاتر در روسیه‌ی شوروی تأثیر فراوان داشت.

لونبورگ[7] (lüneburg)، شهر (جم ۵۶°۸۴۵)، آلمان غربی، در ساکس سفلی بر رود ایلمناو (ilmenā). کارخانه‌های شیمیائی، و حوضچه‌های بزرگ تهیه‌ی نمک دارد. پایتخت دوکهای برونسویک-لونبورگ (← هانوور) بود. از اعضای مهم اتحادیه‌ی هانسائی بود. از ابنیه‌ی جالب آن چند کلیسا، و تالار شهرداری (قرون ۱۲م–۱۸م) است. چشمه‌های شور و حمامهای لجن آن از قدیم مورد استفاده بوده است. **لونبورگر هایده[8]** (lünebur-ger hayde) خلنجزار وسیعی است در جنوب شهر لونبورگ، بین رودهای الب و آلر، و محل پرورش گوسفند است.

لونبورگر هایده، خلنجزار، ← لونبورگ.

لوند[9] (lund)، شهر (جم ۴۰°۹۸۵)، ولایت مالموهوس[10] (mālmēhus)، جنوب سوئد، ح ۱۳۰ کیلومتری اورسوند. در ۳۹کیلومتری ش کپنهاگ (دانمارک) واقع است. در درجه‌ی اول شهری است دانشگاهی، ولی از مراکز چاپ نیز هست، و بعضی صنایع دیگر نیز دارد. شهری بسیار قدیمی است، ذکر آن در ح ۹۲۰ در ساگاها آمده است. کلیسای جامع آن (آغاز بنایش ۱۰۸۰) از زیباترین کلیساهای سوئد محسوب است. دانشگاه آن در ۱۶۶۸ به وسیله‌ی کارل XI تأسیس شد. لوند در ۱۱۰۳ مقر اسقف اعظم اسکاندیناوی، و در ۱۵۳۶ اسقف‌نشین لوتری شد. در قرون وسطی پایتخت شاهان دانمارک بود. در جنگهای متوالی سوئد و دانمارکیها مکرر آسیب دید. در ۱۶۵۸ به سوئد منتقل شد.

لوندا: ← کاتانگا.

لوندمارک[11]، کنوت امیل (knut emil lund-mārk)، ۱۸۸۹– ، منجم سوئدی، که به سبب کارهایش در تعیین قدر مطلق ستارگان و فواصل کهکشانها معروف است.

لوندینیوم، آبادی رومی، ← لندن، پایتخت.

لونروت[12]، الیاس (eliās lënrut)، ۱۸۰۲–۸۴، عالم فنلاندی فقه اللغه، گردآورنده‌ی کالوالا (← فنلاند). از ۱۸۲۸ در فنلاند، لاپلاند، و لاغ روسیه سفر کرد، و قطعات این حماسه را گرد آورد.

لونسادات (lön.sādāt)، ده (جم ۱°۱۵۵ سث ۱۳۴۵ هش)، دهستان بیلوار کامیاران، بخش کامیاران، شهرستان سنندج، استان کردستان، ۲۵کیلومتری لاغ کامیاران. محصولاتش غلات، لبنیات، و حبوبات است.

لونشان[13] (lonšān)، اسپریس مشهور پاریس، فرانسه، در بوا دو بولونی. محل دیری بود که در ۱۲۵۶ تأسیس شده بود، و در انقلاب فرانسه آن را بر چیدند.

لونشان[13]، ویلیام آو (wilyām āv lonšān)، فئودال انگلستان (← لرد چانسلر)، اسقف ایلی. در ۱۱۸۹ بر ضد هنری II به ریچارد I پیوست. پس از جلوس (۱۱۸۹) ریچارد به سلطنت، بسرعت ترقی کرد، وکفیل کلیسا و دولت شد. حکومت مقتدر وی سبب شورش جان لکلند (برادر شاه) و اشراف گردید، و لونشان در ۱۱۹۱ از انگلستان رانده شد.

لونکئوس[14] (lunkeos)، در اساطیر یونان، شوهر هوپرمنشترا (یگانه دختری از ۵۰ دختر دانائوس که، بر خلاف فرمان پدر، شوهر خود را نکشت).

لونکئوس از قهرمانان آرگونوتها و چنان تیزبین بود که میتوانست از وراء دیوارهای سنگی ببیند یا زمین را بنگرد و محل گنجهای نهفته را مشاهده کند.

لونگ‌من، چین، ← اویانگ.

لونگویل[15]، دوشس دو (düšes dë lonngvil)، لقب **آن ژنوپو[16]** (ān jenviev)، ۱۶۱۹–۷۹، بانوی فرانسوی، دختر هانری II دو کنده و خواهر کنده‌ی بزرگ، زوجه‌ی دوک دو لونگویل، به زیبائی مشهور بود. از رهبران فروند بود. در ۱۶۵۳ با دربار صلح کرد، و بقیه‌ی عمر خود را در دیرها گذرانید.

لونگی[17]، آلساندرو (ālessāndro longi)، ۱۷۳۳–۱۸۱۳، نقاش صورتساز، قلمزن، و زندگینامه‌نویس ونیزی، پسر پ. لونگی، از بزرگترین صورتسازان عصر خویش بود. در سال ۱۵۷۹ عضو آکادمی ونیز شد. در سال ۱۷۶۲ کتابی راجع به شرح زندگی نقاشان قرن ۱۸م ونیز منتشر ساخت، که از مهمترین منابع تاریخ هنری ونیز در این قرن محسوب میشود. وی از روی کارهای خود و پدرش یک رشته قلمزنی انجام داده است. بیشتر آثارش در ونیز، تعداد قلیلی در انگلستان، و یک نقاشی صورت که به وی منسوب است در موزه‌ی متروپلیتن موجودند.

لونگی[17]، پیترو (pietro longi)، شهرت **پیترو فالکا[18]** (fālkā)، ۱۷۰۲–۸۵، نقاش ونیزی. فرزند نقره‌سازی بود، و در کارگاه پدرش کار خود را شروع کرد. بیشتر به خاطر تصاویر کوچک و طنز آلودی که با باریک‌بینی و دقت خاص از زندگی طبقه‌ی مرفه ونیزی زمان خود ساخت، معروفیت یافت. آثارش تا حدودی به شیوه‌ی ن. لانکره است ولی طنزی گزاینده‌تر دارد. وی پیشک تحت تأثیر نقاشی هلند نیز بود. غیر از تعدادی فرسکو که با شیوه‌ای نیرومند و باحالت ساخت، تقریباً تمام زندگی هنریش را وقف ساختن تصاویر کوچک کرد. به خصوص پس از شکستی که در ساختن یک اثر تاریخی بر روی سقف به نام سقوط فولها متحمل شد، هرگز به نقاشی با ابعاد بزرگ روی نیاورد. در ۱۷۵۶، به هنگام تأسیس آکادمی ونیز، به عضویت آن انتخاب شد. از جمله‌ی آثارش میتوان ملاقات (موزه‌ی متروپلیتن)، نمایش یک کرگدن (گالری ملی لندن)، را نام برد. آ. لونگی پسرش بود.

لونگینوس[19] (longinus؛ لتی)، نه قرن اول؟، نویسنده‌ی یونانی کتاب مشهور در بلندپایگی، که از کتابهای بزرگ در نقد ادبی است. از زندگی او اطلاعی در دست نیست، و کتاب وی مدتها به ک. لونگینوس منسوب بود.

لونگینوس[19]، کاسیوس (kāssius longinus؛ لتی)، ح ۲۱۳–۲۷۳، فیلسوف نوافلاطونی یونانی و عالم بلاغت؛ مت آتن. در اسکندریه تحصیل کرد، و به آتن باز گشت، و به تدریس فلسفه، بلاغت، و نقد ادبی پرداخت. در ح ۲۶۸ به تدمر رفت و به زباء ادبیات یونانی آموخت، و پس از مرگ شوهر وی، مشاور عمده‌ی او در امور سیاسی شد. شیفته‌ی آزادی بود، و زباء را بر انگیخت تا خود را از دولت روم مستقل سازد. پس از آنکه امپراطور

---

(1)Lemonnier (2)Lumière (3)cinematograph (4)Luna (5)Benedict (6)Lunacharsky (7)Lüneburg (8)Lüneburger Heide (9)Lund (10)Malmöhus (11)Lundmark (12)Lönnrot (13)Longchamp (14)Lynceus (15)Longueville (16)Geneviève (17)Longhi (18)Falca (19)Longinus

آورلیانوس شورش تدمر را فرو نشاند. زباء او و سایر مشاورین خود را تسلیم رومیان کرد، و لونگینوس در سوریه اعدام شد. آثار متعدد فلسفی، انتقادی، و بلاغتی داشته است، که فقط قطعات معدودی از آنها به جا مانده.

لونگینوس، گایوس کاسیوس: ← کاسیوس، خاندان.

لو نن[1] (lë nan)، خاندانی از نقاشان فرانسوی، شامل سه برادر. **آنتوان لو نن** (ãntuãn)، ۱۵۸۸؟–۱۶۴۸، به خاطر مینیاتورهایش شهرت دارد. **لوئی لو نن** (lui) ۱۵۹۳؟–۱۶۴۸، از لحاظ کشیدن صحنه‌های زندگی روستائی معروف است. **ماتیو لو نن** (mãtië)، ۱۶۰۷–۷۷، در ۱۶۳۳ نقاش پاریس شد و از نظامیان محلی نقاشیهای زیادی کشید.

سه برادر در ۱۶۲۹ از لان به پاریس رفتند، و در ۱۶۴۸ به هنگام تأسیس آکادمی پادشاهی نقاشی و مجسمه‌سازی به عضویت آن پذیرفته شدند. از زندگی آنها اطلاع کمی در دست است، و به نظر میرسد که بیشتر آثارشان را به کومک یکدیگر ساخته باشند. در زمانی که ترکیبات تمثیلی و کنائی در فرانسه متداول بود، آنها با به کار گرفتن موضوعاتی از زندگی مردم عادی، برداشتی واقعپردازانه و توأم با همدردی، و پرداختی تقریباً کلاسیک، آثاری بینظیر خلق کردند، که از آن جمله میتوان کوره‌ی آهنگری، غذای دهقانان، پسربچه‌ها در حال قماربازی (موزه‌ی لوور) را نام برد.

لو نن، آنتوان، نقاش فرانسوی، ← لو نن، خاندان.
لو نن، لوئی، نقاش فرانسوی، ← لو نن، خاندان.
لو نن، ماتیو، نقاش فرانسوی، ← لو نن، خاندان.
لون نول: ← کامبوج.
لونوار، اتین: ← مولور با احتراق داخلی.

لونوتر[2]، **آندره** (ãndre lënotr)، ۱۶۱۳–۱۷۰۰، طراح فرانسوی منظره (باغ، پارک، و غیره)، متولد پاریس. اولین طرحش نظر لوئی XIV را جلب کرد، و بعد از آن تقریباً مسئولیت طرحریزی تمام پارکها و باغات سلطنتی به او واگذار شد. وی شیوه‌ی تزیین رسمی و تشریفاتی باغ را با مناظر یکدست و گسترده، که به طور دقیقی اشرافیت و شکوه آن زمان را بیان میکرد، به اوج خود رسانید. در ۱۶۶۴ باغهای کاخ تویلری را تغییر شکل داد. وی همچنین برای سن‌کلو، شانتیی، فونتنبلو، و سن‌ژرمن‌آن‌له پارکهائی طرحریزی کرد. طراحی باغهای کاخ ورسای از باشکوه‌ترین کارهایش محسوب میشود. اصول وی در طراحی باغها تا ظهور مکتب انگلیسی طبیعی باغبانی در سراسر اروپا حکمفرما بود.

لونورث[3] (levənwërţ)، شهر (جه ۲۲٬۰۵۲)، لش ایالت کانزاس، کشمة، بر رود میسوری. قدیمترین شهر کانزاس است (در ۱۸۵۴ مسکون شد).

لونوی[4] (lonvi)، شهر (جه ۱۶٬۵۷۸)، ولایت مورت‌اموزل، لش فرانسه، نزدیک مرز بلژیک و لوکزامبورگ. از مراکز صنعت آهن و فولاد لورن است.

لونویل[5] (lünevil)، شهر (جه ۲۲٬۶۹۰)، ولایت مورت‌اموزل، لش فرانسه، بر رود مورت. صنعت بدلچینی‌سازی دارد. پیمانی که در ۱۸۰۱ در اینجا بین فرانسه و اتریش منعقد شد مواد پیمان کامپو فورمیو را تأیید و تکمیل کرد. کاخ آن (از قرن ۱۸م) مقر ستانیسلاس I بود، و در جنگ II آسیب دید.

لونیک[6] (lunik)، نام دسته‌ای از پرانه‌های خودکار کیهانی شوروی که برای انجام دادن تحقیقاتی در باره‌ی ماه پرتاب شده‌اند. نخستین آنها، **لونیک I**، در ۲ ژانویه‌ی ۱۹۵۹ پرتاب شد، و در ۴ ژانویه از ح ۶٬۰۰۰کیلومتری ماه گذشت، و در فاصله‌ی ۷ و ۸ ژانویه اولین سیاره‌ی مصنوعی خورشید شد. لونیک I استوانه‌شکل و وزنش ۳۶۱٫۳ کگ (یا ۱٬۴۷۲ کگ، اگر وزن طبقه‌ی آخر موشک حامل را، که آن نیز به صورت قمری بر مداری به گرد خورشید قرار گرفت، به حساب آوریم) بود. آلات گوناگونی برای مطالعه‌ی فضای حول زمین و حول ماه در آن جای داشت. فرستنده‌های آن تا فاصله‌ی ۵۹۷٬۰۰۰کیلومتری زمین کار میکرد. همان گونه که سپوتنیک I نخستین جسم "قمرشده" بود، لونیک I نیز نخستین پرانه‌ای است که سرعت لازم برای خروج از نفوذ زمین را پیدا کرد و از حوزه‌ی تسلط زمین خارج شد. این پرانه را روسها به نام میچتا (miectā)[← رؤیا] نامیده‌اند.

لونیک II در ۱۲ سپتامبر ۱۹۵۹ پرتاب شد. در ۱۴ سپتامبر، ۲ دقیقه و ۳۴ ثانیه بعد از نیمه‌شب (به وقت مسکو) در نقطه‌ای به طول 0 درجه و عرض ۳۰ درجه‌ی شمالی، به فاصله‌ی ۸۰۰کیلومتری از مرکز قرص ماه، کنار دریای بارانها و نزدیک دهانه‌ی آتشفشانی ارشمیدس، بر سطح ماه فرود آمد. سرعت برخورد ۳٫۳۳ کم در ثانیه بود. حساب کرده‌اند که مسیر لونیک I، نسبت به هدف نهائی آن، که فرود آمدن بر ماه بوده است، در نتیجه‌ی ۰٫۱٪ اشتباه محاسبه در سرعت نهائی تغییر پیدا کرده بوده است. روسها با استفاده از اطلاعات به‌دست‌آمده از "لونیک I" و دنبال کردن روشی که از آغاز آزمایشهای فضائی خویش در پیش گرفته بودند، توانستند لونیک II را بر مسیر مشابهی با همان سرعت قرار دهند. سپس متناوباً در وضع پرانه بررسی میکردند و در تمام مسیر با ضربه‌هائی که به وسیله‌ی موشکهای یدکی بر آن وارد می‌آوردند، اشتباهات حاصل‌شده در مسیر را اصلاح میکردند. بدین ترتیب خطای ۰٫۱٪ به ۰٫۰۱٪ تقلیل یافت و پرانه پس از ۳۴ ساعت حرکت، سه دقیقه زودتر از وقت حساب‌شده به سطح ماه رسید، و این نتیجه، با در نظر گرفتن اینکه اصلاح مسیر تنها در قسمت اول آن میسر بوده است، بسیار شگفت‌انگیز است.

با این دو پرتاب یک روش جدید پرتاب دو-مرحله‌ای آغاز شد که خود عامل دیگری برای تعیین امتداد و سرعت صحیح است. بدین معنی که پرانه نخست در مداری بر گرد زمین قرار میگیرد و حکم قمری پیدا میکند، سپس لحظه‌ی معینی را انتخاب میکنند که جهت و سرعت پرانه مطابق با داده‌های نظری پرواز باشد و موتورها را به کار می‌اندازند تا متمم سرعت لازم را به آن بدهد.

لونیک III، که درست ۲ سال پس از پرتاب سپوتنیک I، یعنی در ۴ اکتبر ۱۹۵۹ پرتاب شد، مأموریت دیگری داشت و میبایستی از سطح نامرئی ماه عکسبرداری کند. بنا بر این لازم بود حالت ماهی مصنوعی داشته باشد با مداری چندان ممتد (دورترین فاصله‌ی آن تا زمین، ۴۷۹٬۶۰۰ کم) که ماه و زمین هر دو را فرا گیرد و دوره‌ی گردش آن ۱۵٫۸۱ روز باشد. در ۶ اکتبر لونیک III از ۶٬۲۰۰-کیلومتری ماه گذشت. پس از آنکه در مدار تثبیت شد و دوربینهای آن درست رو به ماه قرار گرفت، که در آن هنگام از فرازای ۶۰٬۰۰۰کیلومتری آن میگذشت، عکسهائی از قسمتی از نیمکره‌ی نامرئی ماه گرفت که به صورت خودکار ظاهر و ثابت شد. پرانه باز هم از زمین دورتر شد و بار دیگر به طرف ماه باز گشت. در ۲۷ اکتبر، هنگامی که زمین را دور میزد، تصویرهائی را که گرفته بود به زمین مخابره کرد. به علت حرکات ماه و زمین و جاذبه-های نابرابری که این دو در هر نقطه از مسیر بر روی پرانه اعمال میکردند، مسیر آن شکل پیچیده‌ی خاص داشت.

لونیک IV، که در ۲ آوریل ۱۹۶۳ در امتداد مسیر کندی پرتاب شد، ۳٫۵ روز پس از آن به ۸٬۵۰۰کیلومتری ماه رسید. پرانه‌ای بود به وزن ۱٬۴۲۲ کگ که ظاهراً به منظور تحقیق در مقدمات یک مأموریت بعدی (قرار دادن قمری بر مدار ماه یا فرستادن یک ایستگاه علمی بر سطح آن) پرتاب شده بود.

لون یو، در ادبیات چینی: ← شی شو.
لووالوایی، فرهنگ، ← عصر حجر قدیم، قسمت ۱.
لو-وانگ: ← کنفوسیوس، قسمت ۷.
لوور (levur)، ← مخمر.

لوور[7] (luvr)، موزه‌ی هنری معروفی در پاریس که در اصل یک قصر سلطنتی بوده است. ساختمان این موزه عبارت است از مجتمع عظیم و تو در توی عمارات باشکوهی که طی ۶ قرن توسط شاهان فرانسه بنا شده. این مجتمع در شمال رود سن (یا به اصطلاح فرانسویان در "ساحل راست") واقع است. در اواخر قرن ۱۲م به دستور فیلیپ II فرانسه بنا شد. این قلعه‌ی مربع‌شکل ابتدا قسمت غربی پاریس را مانند سنگری در پناه خود میگرفت و از برج وسیع مرکزی به عنوان زندان، قورخانه، و خزانه‌داری استفاده میشد (شکل ۱). در قرن ۱۴م شارل V این ساختمان معظم را برای سکونت خود برگزید، و، بعد از تغییرات مختصری، در آنجا سکنی کرد. پس از او فرانسوای I و هانری II قلعه و سنگر این ساختمان را فرو ریختند و پیر لسکو، به امر این دو پادشاه قسمت چ‌غ را از نو بنا کرد و قسمت اعظم قصر با گچبریهای غنی اثر ژ. گوژون به سبک رنسانس تزیین یافت. در اواخر قرن ۱۶م و اوایل قرن ۱۷م گالریهای بزرگ و کوچک در امتداد و در کنار رود سن بنا شد و قسمت اصلی قصر لوور را به کاخ تویلری متصل کرد. لوئی XIII و لوئی XIV قسمت چ‌غ کاخ را به وضع امروز آن در آوردند. البته بنای این قسمت بعدها به امر ناپلئون I تکمیل و تزیین شد. ناپلئون III نیز با کومک معماران زمان خود ساختمان قسمت غربی قصر را به اتمام رساند ولی ساختمان تویلری در ۱۸۷۱ در آتش سوخت و فرو ریخت و به این ترتیب از شکوه قصر به میزان زیاد کاسته شد.

در ۱۷۵۰–۸۵ یک نمایشگاه عمومی از زیباترین تابلوهای سلطنتی در کاخ لوکزامبورگ تشکیل شد، و این نمایشگاه با چنان موفقیتی رو به رو

(۱)Le Nain (۲)Lenôtre; Le Nôtre (۳)Leavenworth (۴)Longwy (۵)Lunéville (۶)Lunik (۷)Louvre

در شکل ۱. لوور به صورت یک قلعه‌ی فئودال نشان‌داده شده، که شارل ۷ آن را کاملاً برای اقامتگاه سلطنتی تغییر شکل داد. برجهای اولیه را هریک به ارتفاع ۳۵ متر، فیلیپ اوگوست بر کنار ساحل راست رودسن، در مرکز حیاطی مربع شکل برپا کرد که برجهائی آن را احاطه کرده بود. محل این لوور در محوطه‌ای که کورکاره (kur kāre ؛ یعنی حیاط مربع‌شکل) نام دارد، قرار دارد (در محلی که در شکل ۲ با نقطه‌چین نشان‌داده شده). در ۱۵۲۷ فرانسوای I آن بنا را درهم کوبید، و به جای آن لوور فعلی را بنیان گذاشت ؛ و این بنا تا زمان لوئی XIII باقی بود و یکی از شاهکارهای معماری رنسانس شد (شکل ۲). لوئی XIV قسمتهائی به سبک کلاسیک بر آن افزود (شکل ۳). ناپلئون I نیز در آن تغییراتی داد، و بالاخره ناپلئون III این بنای پاشکوه را به توپلری مرتبط ساخت.

علامات و پردازهائی که در کنار شکل ۲ است تغییرات لوور را در زمانهای مختلف نشان میدهد.

۱

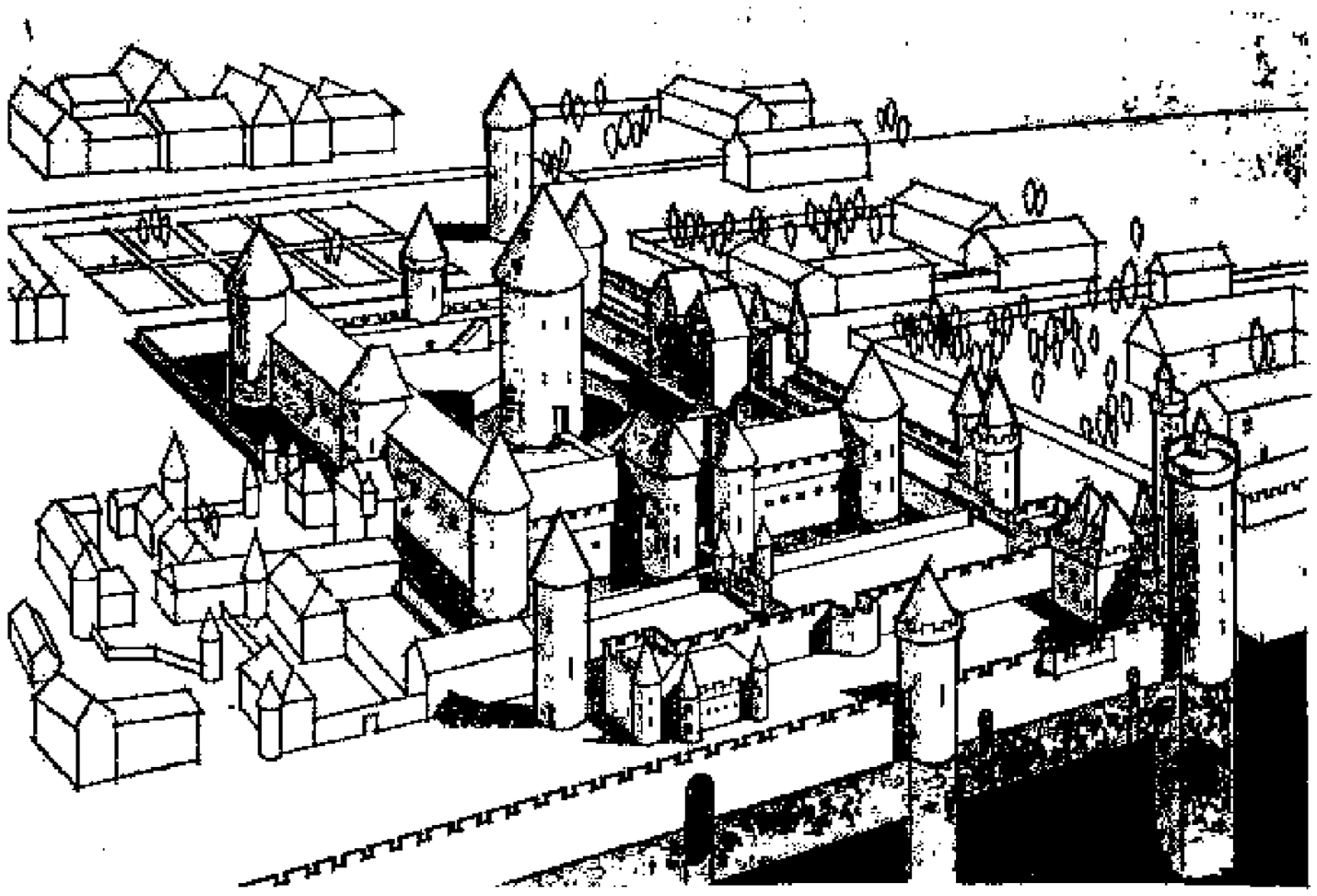

۲

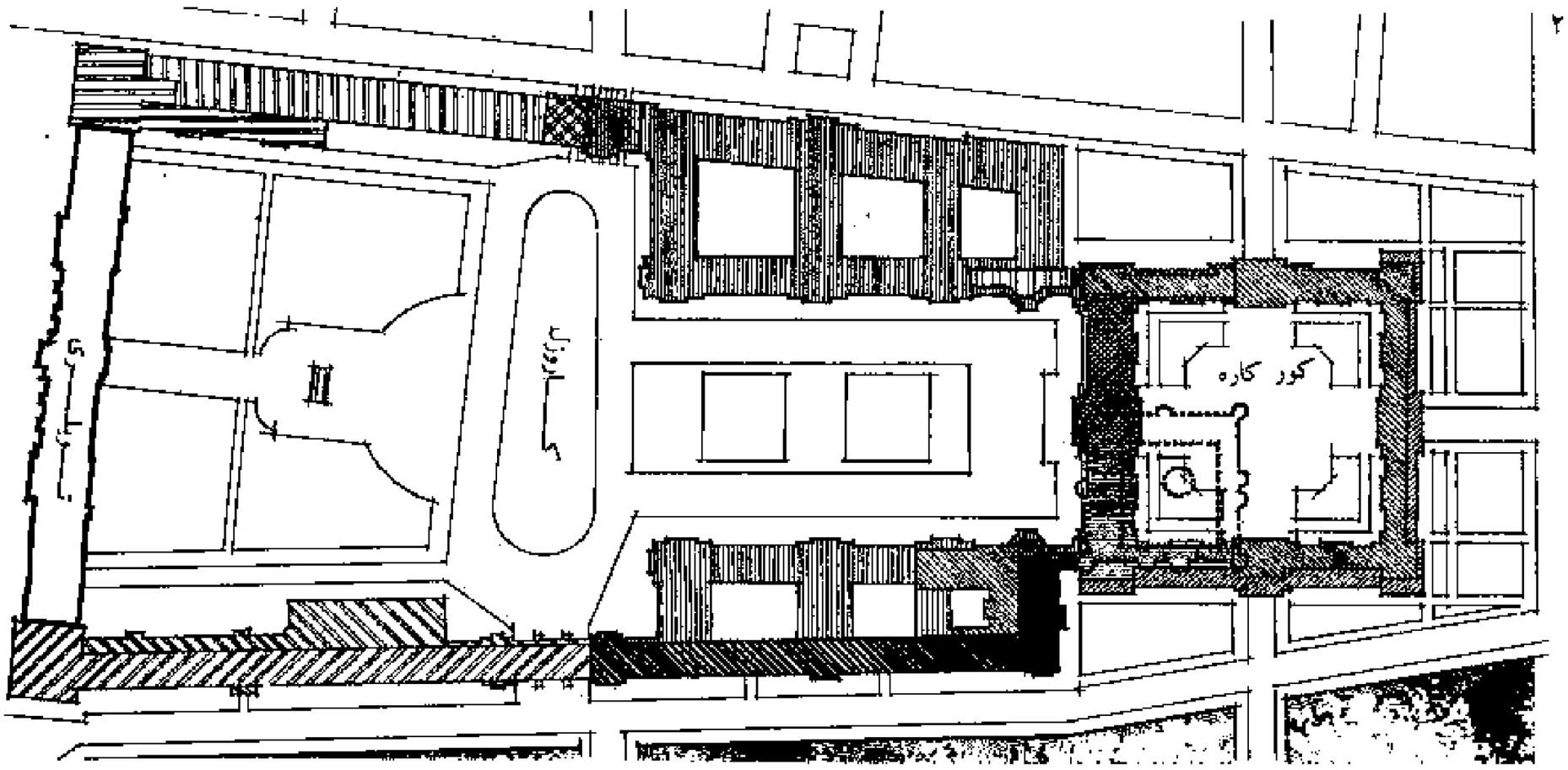

- فیلیپ اوگوست
- فرانسوای I تا شارل IX (۷۴ – ۱۵۴۶)
- کاترین دو مدیسی (۱۵۶۶)
- هانری IV (۱۵۹۵ – ۱۶۱۵)
- هانری IV (تجدید بنا در زمان ناپلئون III) (۱۵۹۵ – ۱۶۱۵)
- لوئی XIII (۵۴ – ۱۶۲۴)
- لوئی XIV (۵۵ – ۱۶۵۳)
- لوئی XIV (۶۴ – ۱۶۵۹)
- لوئی XIV (۷۵ – ۱۶۶۷)
- ناپلئون I (۱۱ – ۱۸۰۶)
- لوئی XVIII (۲۴ – ۱۸۱۶)
- ناپلئون III (۵۷ – ۱۸۵۲)
- ناپلئون III (۷۵ – ۱۸۶۱)
- جمهوری سوم (۸۵ – ۱۸۷۴)
- در دوره‌ی کمون سوزانده و خراب شد

۳

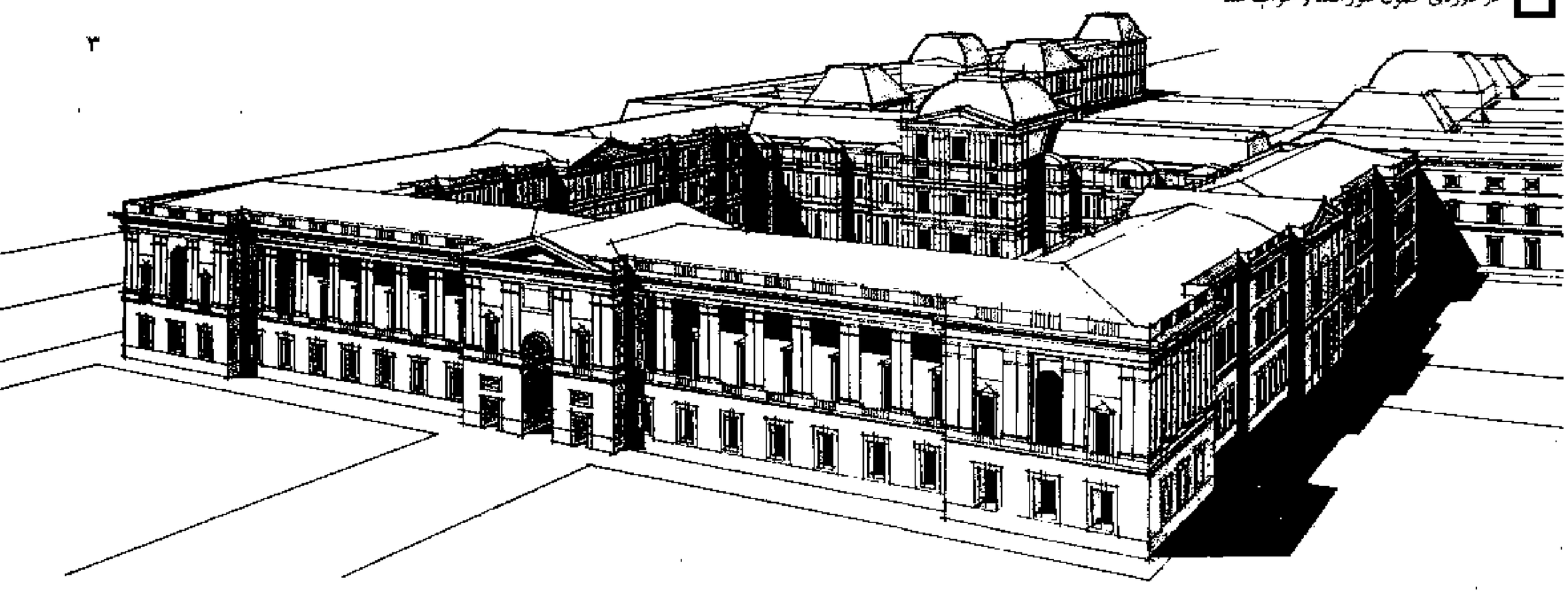

شد که، در زمان لوئی XV، مارکی دو مارینیی[1] (märki dë märinyi*)، مدیر کاخ لوور، طرحی برای ایجاد یک موزه‌ی دائمی در لوور ریخت، و این طرح تحقق نیافت تا زمان انقلاب فرانسه که کمیسیونی مأمور اجرای آن شد (۱۷۹۲). در ۱۰ اوت ۱۷۹۳ افتتاح موزه در گالری بزرگ صورت گرفت، در ۸ نوامبر ۱۷۹۳، به موجب قانون ملی شدن مجموعه‌های هنری سلطنتی، موزه به صورت ملی در آمد. از ۱۷۹۴ تا ۱۸۱۵، لوور که به "موزه‌ی ناپلئون" معروف شد، شاهکارهای فراوان از سراسر اروپا گرد آورد. در زمان لوئی XVIII ونوس میلو به موزه آورده شد. در زمان شارل X مجسمه‌سازی مدرن و بسیاری از آثار باستانی یونان و روم، در زمان لوئی فیلیپ آثار باستانی آشوری، و در دوره‌ی امپراطوری دوم مجموعه‌ی هنری اهدائی دکتر لاکاز[2] به موزه آورده شدند.

در دوره‌ی جمهوری سوم، لوور وابسته به موزه‌های ملی شد، و در جمهوری چهارم به موزه‌های فرانسه پیوست؛ و در حالی که پیوسته با خرید اشیاء هنری غنی و غنیتر میشد هدایای مهمی نیز به آن داده میشد.

موزه‌ی لوور که از ۱۹۳۲ به بعد، برای جوابگوئی به نیازمندیهای علم جدید موزه‌شناسی، دستکاریهای فراوانی در آن صورت گرفته، مشتمل بر ۵ شعبه یا دپارتمان است.

ا) دپارتمان آثار باستانی شرقی که در آغاز با دپارتمان آثار باستانی مصری یکی بود، نخستین‌بار در ۱۸۴۷ با آثار آشوری یافته‌شده در کاوشهای خرساباد تشکیل شد. نتایج کاوشهای شوش و ماری و تلو (telo، ج عراق) و مرسی (marsä، تونس) در این شعبه نگاهداری میشود. آثار بیش از سه هزاره را از تمدنهای سومر، اکد، آشور، ایران، تدمر، سوریه، فنیقیه، فلسطین، قبرس، و کارتاژ در بر دارد. شاخه‌ای از هنر اسلامی در ۱۹۴۵ به آن ضمیمه شده است.

ب) دپارتمان آثار باستانی مصر از دوران ماقبل تاریخ تا دوره‌ی رومیان که هسته‌ی اصلی آن مجموعه‌ی هنری سالت[3] (henri sält، ح ۱۷۸۰–۱۸۲۷) کنسول انگلیس در مصر است که در ۱۸۲۶ توسط شامپولیون خریداری شد، و سپس ۶٬۰۰۰ شیء به‌دست‌آمده از سراپیوم (← سقاره) بر آن افزوده شد، نتایج کاوشهای انستیتوی فرانسوی قاهره، و نیز اشیاء انتقالی از موزه‌ی گیمه (gime، پاریس) در ۱۹۴۸ و اشیائی که بتدریج خریداری شده آن را کاملتر کرده است.

پ) دپارتمان آثار باستانی یونانی و رومی که در ۱۹۵۴ قسمت آثار باستانی مسیحی، که عبارت از گروهی از مجسمه‌های مرمری و مفرغی و جواهرات و سرامیکها است، بر آن افزوده شده و نماینده‌ی آثار فرهنگی از هزاره‌ی ماقبل یونانی، یونان باستانی، یونان کلاسیک، دوره‌ی هلنیستی تا تمدن اتروسکی، و سپس رومی است.

ت) دپارتمان نقاشیها (همه‌ی مکاتب اروپائی، از قرون وسطی تا زمان معاصر) ضمایمی در باغ توبلری، تالارهای زو دو پوم (که به نام "موزه‌ی امپرسیونیسم" نیز خوانده میشود)، تالارهای اورانژری (orāNjëri، فنس، ح نارنجستان)، و غیره دارد. در خود لوور نیز مخزن مخصوص تصاویر (بیش از ۸۰٬۰۰۰ قطعه) و گراوورها و مجموعه‌ی (۳۰٬۰۰۰ گراوور از آغاز پیدایش گراوور تا پایان قرن ۱۸م، و ۳٬۰۰۰ تصویر) ادمون روتشیلد (در مقاله‌ی روتشیلد تحت نام ادوار روتشیلد آمده است که باید به صورت ادمون روتشیلد اصلاح شود) و نیز مرکز تحقیقات و اسناد وجود دارد.

ث) دپارتمان حجاریها که منشأ آن موزه‌ی آثار باستانی فرانسه (اشیاء مصادره‌شده در زمان انقلاب فرانسه) و ملحقات گوناگون (مخصوصاً از سن‌دنی) است و از لحاظ آثار حجاری دوره‌ی رومی تا قرن ۱۹م در فرانسه و ایتالیا ثروتمند است.

دپارتمان اشیاء هنری که در آن، از آغاز تشکیل موزه‌ی لوور، جواهرات سلطنتی و نیز کارهای گرانبهای همه‌ی رشته‌های هنرهای تزیینی از قرون وسطی به بعد نگاهداری میشود.

لوور کتابخانه‌ای مربوط به مسائل باستانشناسی و هنر (ح ۸۰٬۰۰۰ جلد) و بایگانیهای متعدد دارد. آزمایشگاه آن (تأسیس ۱۹۳۱) به تحقیق و مطالعه‌ی علمی در آثار نقاشی و حجاری و همه‌ی اشیاء موجود در شعبه‌های مختلف موزه میپردازد. نیز دستگاههایی برای راهنمایی دیدارکنندگان و اداره کردن دیدارهای همراه با سخنرانی در لوور موجود است. اداره‌ی خاصی مأمور آن است که در حالت بروز جنگ اشیاء هنری را از دسترس حوادث دور نگاه دارد. کارگاههای تعمیر اشیاء نیز از ملحقات لوور است.

تعداد آثار گردآوری‌شده در موزه بالغ بر ۲۸۰٬۰۰۰ تخمین شده است، که از این تعداد ۵٬۶۰۰ اثر را نقاشی و شاهکارهای هنرمندان معروف جهان تشکیل میدهند. اهمیت موزه‌ی لوور نه‌تنها به وسعت و تعدد شاهکارهای نگهداری‌شده در آن است، بلکه کیفیت آثار هنری موجود در موزه (مونا لیزا، اثر لئوناردو دا وینچی؛ ونوس، اثر میلو، مجسمه‌ی بالدار پیروزی ساموتراس، و غیره)، وسعت تالارها و ارزش مجموعه‌های هنری موجود در موزه (گرانبهاترین آثار هنری جهان در لوور است) این بنا را پراهمیتترین مرکز نگهداری آثار هنری ساخته است. روزانه ح ۷٬۰۰۰ نفر از این موزه بازدید میکنند.

در سال ۱۹۴۵ آثار هنر نو به لوور راه یافت، و آثار هنرمندانی چون براک، ماتیس، و بعدها پیکاسو در آن به معرض نمایش گذاشته شد. لوور فعالیت هنری خود را به خارج از محیط موزه نیز بسط داده است، چنانکه در ۱۹۵۵ اولین نمایشگاه هنری مربوط به هنر کلاسیک فرانسه را در توکیو دایر کرد، و باعث شناسائی این هنر در ژاپن شد.

لوورتور، توسن: ← توسن لوورتور.

لووریه[4]، اوربن ژان ژوزف (ürban jān jozef lëverie)، ۱۸۱۱–۷۷، منجم فرانسوی، کاشف سیاره‌ی نپتون. از تحقیق در اختلالات مدار اورانوس، وجود سیاره‌ای را که تا آن زمان ناشناخته بود در خارج مدار اورانوس پیشگوئی کرد (ج. ک. ادمز نیز همزمان با لووریه به وجود چنین سیاره‌ای پی برده بود). این سیاره در ۱۸۴۶ به فاصله‌ی یک درجه از جائی که لووریه پیشگوئی کرده بود کشف شد. لووریه در ۱۸۴۶ به عضویت آکادمی علوم انتخاب، و کمی بعد در دانشگاه پاریس کرسی علم نجوم برای او تاسیس شد. در ۱۸۵۴ مدیر رصدخانه‌ی پاریس شد.

لووف[5] (lvof)، آلمانی **لمبرگ[6]** (lemberg)، شهر (جه تخمیناً ۴۹۶٬۰۰۰)، غ اوکرائین، در دامنه‌های شمالی جبال کارپات. از مراکز صنعتی (ماشینسازی، نساجی، تهیه‌ی مواد شیمیائی، پالایش نفت) و حمل و نقل است. دانشگاه آن در ۱۶۵۸ تأسیس شد. شهر در ح ۱۲۵۰ به وسیله‌ی یکی از امرای گالیسی بنا شد، و چون بر راه وین–کیف واقع بود، بزودی اهمیت بازرگانی یافت، و از قلاع نظامی عمده‌ی لهستان در برابر حملات از ش شد. بعد از نخستین تقسیم (۱۷۷۲) لهستان، کرسی گالیسی اتریش شد. در جه I اتریش آن را از دست داد و باز گرفت. در ۱۹۱۹ به تصرف لهستان در آمد، و معاهده‌ی (۱۹۲۱) ریگا مالکیت لهستان را تأیید کرد. در ۱۹۳۹ ضمیمه‌ی تجشـ شد، و در ۱۹۴۵ لهستان آن را رسماً به تجشـ وا گذاشت. در جه II در ۱۹۴۱–۴۴ تحت اشغال آلمان بود، و بیشتر سکنه‌ی یهودی آن (حدود ۱۰۰٬۰۰۰ نفر) نابود شدند. از ابنیه‌ی تاریخی آن کاخی از قرن ۱۶م و سه کلیسای جامع (دو عدد از آنها از قرن ۱۴م) است.

لووف[7]، پرنس گئورگی یوگنیویچ (prans ge-* orgi yevgenyevic lvof)، ۱۸۶۱–۱۹۲۵، رجل آزادیخواه روسی. پس از استعفای (فوریه‌ی ۱۹۱۷) نیکولای II، رئیس دولت موقت شد. در ژوییه‌ی ۱۹۱۷ استعفا کرد، کرنسکی جانشین او شد. لووف از ترس بولشویکها گریخت، و در پاریس سکنی گزید.

لوول[8] (lowəl)، شهر (جه ۹۴٬۲۳۹)، ل‌ش ایالت ماساچوست، کشمت، بر ملتقای رودهای مریمک و کانکرد. در ۱۶۵۳ مسکون شد. در سابق یکی از عمده‌ترین مراکز صنعتی منسوجات پشمی بوده است. شهر از نام ف. ک. لوول نام گرفته است.

لوول[8]، ایمی (eymi lowəl)، ۱۸۷۴–۱۹۲۵، شاعره‌ی امریکائی. چندی به سبک عادی شعر گفت، و سپس به ایماژیستها پیوست، و جلب توجه کرد. پ. لوول برادر وی بود.

لوول[8]، پرسیول (përsivəl lowəl)، ۱۸۵۵–۱۹۱۶، منجم امریکائی. در کره و ژاپن مأموریت سیاسی یافت. سپس به نجوم پرداخت، و در ۱۸۹۴ رصدخانه‌ی لوول را در شهر فلگستاف[9] (flagstäf، ل اریزونا) تأسیس کرد و به رصد پرداخت. معتقد بود که مریخ مسکون است، و سیاره‌ای در ماوراء نپتون وجود دارد (کشف پلوتون این نظر را تأیید کرد). ا. لوول خواهر او بود.

لوول[10]، جیمز راسل (jeymz rāsəl lowəl)، ۱۸۱۹–۹۱، شاعر و نویسنده‌ی امریکائی. پس از تحصیل حقوق، آن را رها کرد و به ادبیات پرداخت. شهرتش به عنوان شاعر و منتقد با نشر (۱۸۴۸) فابلی برای منتقدین، رؤیای سر لانفل، و نیز به عنوان طنزنویس سیاسی و اجتماعی با نشر (۱۸۴۸) اولین

---

(۱)Marigny (۲)Lacaze (۳)Salt (۴)Leverrier (۵)Lvov (۶)Lemberg (۷)Lvov (۸)Lowell (۹)Flagstaff (۱۰)Lowell

دوره‌ی مقالات بیکلو تثبیت شد. در ۱۸۵۵ جایگزین لانگفلو در کرسی السنه‌ی جدید دانشگاه هاروارد شد، و تا سال ۱۸۷۶ بدین کار مشغول بود. سفیر کشمت در اسپانیا (۱۸۷۷–۸۰) و انگلستان (۱۸۸۰–۸۵) بود.

لوول[1]، فرانسیس کبت (frānsis kabət lowəl)، ۱۷۷۵–۱۸۱۷، از پیشقدمان صنعت بافندگی در امریکا. در ۱۸۱۰ به انگلستان سفر کرد، و در ماشینهای جدیدی که در صنعت نساجی در لنکشر به کار میرفت دقیقاً مطالعه کرد. پس از بازگشت به کشمت، نخستین دستگاه بافندگی موتوری را در امریکا تأسیس کرد. شهر لوول، واقع در ایالت ماساچوست، به نام اوست.

لوولوز: ← فروکتوز.

لوون[2] (luvan)، شهر (جه تخمیناً ۳۲٬۴۴۱)، ایالت برابان، بلژیک مرکزی، بر رود دیل[3] (dil). از مراکز آب جوسازی است. شهرت آن به سبب دانشگاه کاتولیک آن است، که در ۱۴۲۶ به وسیله‌ی دوک برابان تأسیس شد، و یکی از مهمترین مراکز معارف کاتولیک در جهان است. در ۱۹۱۴ آلمانها شهر را آتش زدند، و کتابخانه‌ی گرانبهای دانشگاه لوون سوخت. کتابخانه‌ی جدید در ۱۹۲۸ گشایش یافت، ولی در ۱۹۴۰ دگربار به وسیله‌ی آلمانها ویران شد. لوون در قرون وسطی از مراکز پارچه‌بافی بود، ولی از ۱۳۴۰، به سبب کشمکشهای سیاسی، صنعتگران آن به انگلستان مهاجرت کردند. از ابنیه‌ی جالب آن تالار شهرداری عالی به سبک گوتیک (قرن ۱۵م) و تالار پارچه (قرن ۱۴م) است.

لوونهوک: ← لیونهوک.

لو وو[4]، لوئی (lui lë vo)، ۱۶۱۲–۷۰، معمار فرانسوی که در بیشتر طرحهای ساختمانی عصر لوئی XIV سهیم بود. در ۱۶۵۵ جایگزین لومرسیه در معماری لوور شد، و در این کار با ک. پرو همکاری داشت. کاخ ورسای را طرحریزی کرد. از کارهای دیگرش طرح "کالج چهار ملت" در پاریس است، که اکنون محل مؤسسه‌ی فرهنگی مشهور انستیتو دو فرانس میباشد.

لووا، رود، افریقا، ← کنگو، رود.

لووا[5]، مارکی دو (*mārki dë luvuā) لقب **فرانسوا میشل لو تلیه[6]** (frānsuā mišel lë te-lie)، ۱۶۳۹–۹۱، وزیر جنگ فرانسه در دوران پادشاهی لوئی XIV. سازمان نظامی فرانسه را بکلی نوسازی کرد، و ارتش فرانسه را نیرومندترین ارتش اروپا ساخت، چنانکه مدتها در سراسر جهان سرمشق ارتش جدید محسوب بود. پس از مرگ (۱۶۸۳) کولبر، نفوذ فراوان یافت، و سهمی عظیم در فسخ (۱۶۸۵) ← فرمان نانت و در ویران کردن (۱۶۸۹) پالاتینا داشت. پسر م. لو تلیه است.

لووی[7]، اوتو (oto lëvi) ۱۸۷۳–۱۹۶۱، عالم فیزیولوژی و داروشناس آلمانی. در ۱۹۰۹–۳۸ استاد داروشناسی در دانشگاه گراتس (اتریش) بود، و پس از آنکه نازیها به تصفیه‌ی استادان اقدام کردند، به کشمت رفت (۱۹۴۰). به سبب تحقیقاتش در انتقال شیمیائی تکانه‌های عصبی، در جایزه‌ی نوبل ۱۹۳۶ در فیزیولوژی و طب با سر ه. ه. دیل سهیم شد.

لووی[7]، رابرت هاینریش (rābert hāynriš lovi)، ۱۸۸۳–۱۹۵۷، مردمشناس اتریشی تبعه‌ی امریکا، متوین. تحقیقاتش در هندیشمردگان امریکای شمالی سبب شهرت جهانی او شد. نام امریکائی او رابرت هری لووی (rābərt hari lowi) است.

لو هاور[8] (lë hāvr)، فنس **لو آور**، شهر (جه ۱۸۳٬۷۷۶) و دریابندر، ولایت سن‌ماریتیم، ل فرانسه، بر مصب رود سن در دریای مانش. مهمترین بندر تراطلسی فرانسه است. در ۱۵۱۷ به وسیله‌ی فرانسوای I بنا شد، و در قرن ۱۸م اهمیتش بیش از نانت، روان، و بوردو شد. در جج II سخت آسیب دید.

لو هشون: ← لوشون.

لوی، شهر، کانادا، ← لیویس.

لوی[9]، روبن (ruban levi)، ۱۸۹۱–۱۹۶۶، مستشرق انگلیسی. در دانشگاه آکسفرد تحصیل کرد، و در ۱۹۱۶–۲۰ مأمور خدمت در عراق بود. در ۱۹۲۳–۲۶ در دانشگاه آکسفرد و در ۱۹۲۶–۳۹ و ۱۹۵۰–۵۸ در دانشگاه کیمبریج به تدریس فارسی اشتغال داشت. آثارش، علاوه بر تصحیح و طبع متون عربی و فارسی، مشتمل است بر ادبیات فارسی (۱۹۲۳)، شرحی از وقایع بغداد (۱۹۲۹)، جامعه‌شناسی اسلام (۲ جلد، ۱۹۳۱–۳۳؛ طبع دوم به عنوان ساختمان اجتماعی اسلام، ۱۹۵۷)، و زبان فارسی (۱۹۵۱).

لوی[10]، کارلو (kārlo levi)، ۱۹۰۲–۷۵، نویسنده و نقاش ایتالیائی و از رهبران ضد فاشیسم. به سبب فعالیتهای سیاسیش، در ۱۹۳۵–۳۶ در لوکانیا در تبعید به سر برد؛ کتاب مسیح در اِبولی متوقف شد (۱۹۴۵) مبنی بر سرگذشت او در آن ایام است. از آثار دیگرش ترس و آزادی (۱۹۴۶) است.

لویاتان[11] (leviātān)، در کتاب مقدس، جانوری آبی، احتمالا تمساح، بال، یا اژدها. از مظاهر شر است، و سرانجام مغلوب قدرت خدا میشود (ایوب ۴۱؛ مزامیر ۱۴.۷۴؛ ۲۶.۱۰۴؛ اشعیا ۱.۲۷).

لویالتی، جزایر: ← لوایوته، جزایر.

لویانگ[12] (loyāng)، سابقاً **هونانفو[13]** (honān-fu)، شهر (جه ح ۱۵۰٬۰۰۰)، ایالت هونان، چین. از مراکز فرهنگی مهم چین است، و اغلب پایتخت سلسله‌های قدیم شاهان چین بود (در ۷۷۰–۲۵۶ ق‌م پایتخت مملکت چو شرقی و در ۶۱۸–۹۰۶ پایتخت سلسله‌ی تانگ بود). در دوره‌ی چو چندین مدرسه‌ی فلسفه در آن دایر بود. مغاره‌های لونگ‌من[14] (lung men) نزدیک آن و دارای کنده‌کاریهای عظیم (قرن ۶م) از بودا است.

لوی ئیل: ← سالهای خطا و ایغور.

لوی‌برول[15]، لوسین (lüsian levi-brül)، ۱۸۵۷–۱۹۳۹، فیلسوف، روانشناس، و نژادشناس فرانسوی. از ۱۸۹۹ استاد سوربون، و سردبیر مجله‌ی فلسفی فرانسه و خارجه بود. تحقیقاتش در صورتهای بدوی زندگی ذهنی انسان شهرت دارد. آثارش مشتمل است بر اخلاق و علم سجایا (۱۹۰۳) و روحیه‌ی بدوی (۱۹۲۲).

لوی بن قارشون: ← قارشون، لوی بن.

لوی‌پرووانسال[16]، اواریست (evārist levi-pro-vānsāl)، ۱۸۹۴–۱۹۵۶، مستشرق فرانسوی. در دانشگاه الجزایر تحصیل کرد، و چندی مأمور خدمت در مراکش بود. در ۱۹۲۷ استاد دانشگاه الجزایر و سپس در سوربون استاد شد. در ۱۹۴۵ مدیر مرکز تحقیقات شرقی معاصر و در ۱۹۵۰ مدیر مؤسسه‌ی تحقیقات اسلامی دانشگاه پاریس شد. تحقیقات مهم در تاریخ و تمدن اسپانیا در دوره‌ی حکومت اسلامی دارد. آثارش مشتمل است بر فهرست نسخ خطی عربی رباط (۱۹۲۱)، متون عربی وَرْقه (۱۹۲۲)، کتیبه‌های عربی اسپانیا (۱۹۳۱)، اسپانیای مسلمان در قرن ۱۵م (۱۹۳۲؛ با تجدید نظر، ۱۹۵۰)، تمدن عرب در اسپانیا (۱۹۳۸)، سویل مسلمان در آغاز قرن ۱۲م (۱۹۴۷)، اسلام مغرب‌زمین (۱۹۴۸)، و تاریخ اسپانیای مسلمان (۳ جلد، ۱۹۵۰–۵۳). وی از نویسندگان برجسته‌ی دایرةالمعارف اسلام بود.

لویتپولد[17] (luitpold)، ۱۸۲۱–۱۹۱۲، نایب‌السلطنه‌ی (۱۸۸۶–۱۹۱۲) باواریا، سومین پسر لوئی I باواریا. به جای برادرزاده‌های خود، لوئی II و اوتوی I، که مشاعرشان مختل بود، فرمانروائی کرد. پسرش در نیابت سلطنت جانشین او شد، و در ۱۹۱۳ به عنوان لوئی III به سلطنت نشست.

لویتن[18] (loyten)، دهکده، چغ لهستان (از ۱۹۴۵)، سابقاً در سیلزی سفلی. در اینجا در جنگ هفتساله فردریک II پیروزی درخشانی بر اتریشیها یافت (۱۷۵۷).

لوی‌چیویتا[19]، تولیو (tullio levi-civitā)، ۱۸۷۳–۱۹۴۲، ریاضیدان ایتالیائی. در دانشگاههای پادوا (۱۸۹۸–۱۹۱۹) و رم (۱۸۱۹–۳۸) تدریس کرد. تحقیقات مهم در نظریه‌ی اعداد، آنالیز ریاضی، مکانیک تحلیلی، و ئیدرودینامیک دارد، اما شهرتش عمدةً به سبب حساب دیفرانسیل مطلق است، که او و گ. ریتچی ایجاد کردند، و اینشتین از آن استفاده‌ی بسیار برد.

لوید جورج[20]، دیوید (deyvid loyd jorj)، ملقب به (اولین) **ارل لوید جورج آو دویفور[21]** (*ërl āv duifor)، ۱۸۶۳–۱۹۴۵، رجل بریتانیائی از حزب لیبرال؛ متمنچستر. در ۱۸۹۰ از ویلز به نمایندگی پارلمنت انتخاب شد، و ۵۴ سال از نمایندگان ویلز بود. در پارلمنت به عنوان خواستار پرجوش و خروش اصلاحات اساسی، ضد امپریالیسم، و ناسیونالیست ویلز شهرت یافت. با جنگ افریقای جنوبی مخالفت کرد. در دولت لیبرال ۱۹۰۵ وزیر تجارت شد، و در ۱۹۰۸ در دولت ه. ه. اسکویث وزیر دارائی شد. در بودجه‌ی ۱۹۰۹–۱۰ پیشنهادی وی نوعی بیمه‌ی اجتماعی پیشبینی شده بود. مجلس لردها آن را رد کرد، ولی سرانجام ناچار تسلیم شد، و بدین گونه قدرت وِتوی خود را عملا از دست داد.

در جج I وزیر تدارکات (۱۹۱۵–۱۶) بود، و در ژوئن ۱۹۱۶ به جای کیچنر به وزارت جنگ رسید. چون اسکویث را قادر به رهبری در زمان جنگ نمیدید ازو ببرید، در دسامبر ۱۹۱۶ یک دولت ائتلافی به نخست‌وزیری لوید جورج بر سر کار آمد. هدفش تأمین فرماندهی واحد برای نیروهای متفقین بود، و در مه‌ی ۱۹۱۸ بدین منظور نایل آمد (مارشال فوش فرمانده نیروهای متفقین شد)،

---

(۱)Lowell (۲)Louvain (۳)Dyle (۴)Le Vau (۵)Louvois (۶)Le Tellier (۷)Loewi (۸)Havre (Le) (۹)Levy (۱۰)Levi (۱۱)leviathan (۱۲)Loyang (۱۳)Honanfu (۱۴)Lung-men (۱۵)Lévy-Bruhl (۱۶)Lévi-provençal (۱۷)Luitpold (۱۸)Leuthen (۱۹)Levi-Civita (۲۰)Lloyd George (۲۱)Dwyfor

و بدین وسیله متفقین به مقاومت در مقابل آخرین حمله‌ی آلمانها و رسیدن به پیروزی نهائی نایل شدند. در کنفرانس صلح پاریس (۱۹۱۹) یکی از "چهار مرد بزرگ" بود (۳ تن دیگر کلمانسو، اورلاندو، و وودرو ویلسن بودند).

در انتخابات ۱۹۱۸ دولت ائتلافی اکثریت عظیمی در مقابل حزب کارگر و حزب لیبرال اسکویث به دست آورد، ولی بزودی از اعتبار افتاد. ازدیاد بیکاری، سیاست مداخله در روسیه، سیاست دولت در بحران ایرلند، و شکست سیاست لوید جورج در طرفداری از یونانیان در شرق نزدیک، جملگی سبب سلب اعتماد از وی شد، و در سال ۱۹۲۲ محافظه‌کاران از دولت کناره‌گیری کردند، و دولت سقوط کرد. پس از آن لوید جورج به فعالیت خود در پارلمنت ادامه داد، ولی دیگر شخصیت مهمی نبود. با سیاست مسالمت با آلمان و ایتالیا در وقایع پیش از جنگ II سخت مخالفت کرد، و در بر افتادن (۱۹۴۰) دولت چیمبرلین مؤثر بود. کمی بیش از مرگ عنوان ارل یافت (۱۹۴۵)، و نام دوینور را به مناسبت نهری که از مزرعه‌اش در ویلز میگذشت اختیار کرد.

لوید جورج از برجسته‌ترین شخصیتهای تاریخ بریتانیا در قرن اخیر است. به طوفان انتقاداتی که بر ضد او میشد بی‌اعتنا بود؛ قهرمان طرفداری از ضعفا و فقرا بود، و بیش از هر کس دیگر در راه تأمین و رفاه اجتماعی هموطنان خود خدمت کرد.

لویدز[1] (loydz)، شرکت بیمه‌ی انگلیسی و مرکز اخبار دریانوردی در جهان، در شهر لندن، که قریب ۳۰۰ سندیکای بیمه در آن شرکت دارند. این مؤسسه در اواخر قرن ۱۷م به وسیله‌ی گروهی از بازرگانان، کشتیداران، و دلالان بیمه در قهوه‌خانه‌ی ادوارد لوید (edwārd loyd) تشکیل یافت. امروز دامنه‌ی فعالیت آن شرکت در سراسر جهان گسترده است، و عملیات آن جنبه‌ی بین‌المللی یافته است. قسمت عمده‌ی کار شرکت مربوط به بیمه‌ی دریائی است، ولی در سایر رشته‌های بیمه (جز بیمه‌ی عمر) نیز فعالیت دارد.

لویز[2] (luiz)، اسم فرانسوی برای زن، که در فارسی به صورت لوئیز هم دیده شده است. بعضی از صورت‌های مماثل آن در سایر السنه‌ی اروپائی از این قرار است:

زبان	صورت اصلی	ضبط فارسی درین کتاب
اسپانیائی	Luisa	لویسا (luisā)
آلمانی	Luise	لویزه (luize)
»	Ludovica	لودوویکا (ludovikā)
انگلیسی	Louisa	لویزا (luizā)
»	Louise	لویز (luiz)
ایتالیائی	Luisa	لویزا (luizā)
پرتغالی	Luiza	لویزا (luizā)

لویز[2]، ۱۷۷۶–۱۸۱۰، ملکه‌ی پروس، همسر فردریک ویلهلم III. از شاهزاده‌خانمهای خاندان مکلنبورگ‌شترلیتس بود. شجاعت و وطنپرستی وی در جنگهای ناپلئون او را بسیار محبوب ساخت. در ۱۸۰۷ در تیلزیت به خواری تن در داد و از ناپلئون استدعای تخفیف در شرایط صلح با پروس را کرد، ولی فایده‌ای نبرد.

لویزا، اسم زن، ← لویز، اسم.

لویزان (lavizān)، ده (جه ۹۱۰′۱ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش حومه‌ی شهرستان شمیرانات، استان مرکزی، ۶کیلومتری چ‌ش تجریش. محصولش غلات و صیفی است. بنائی از دوران قاجاریه دارد.

لویز دو ساووا[3] (luiz dē sāvuā)، ۱۴۷۶–۱۵۳۱، نایب‌السلطنه‌ی فرانسه، مادر فرانسوای I. هنگام غیبت فرانسوا به سبب شرکت در جنگهای ایتالیا، نایب‌السلطنه‌ی او بود. در دوره‌ی اسارت (۱۵۲۵–۲۶) فرانسوا در اسپانیا، با هنری VIII انگلستان اتحادی منعقد کرد. صلح بانوان (← کامبره، پیمان) را ترتیب داد (۱۵۲۹).

لویزه، اسم زن، ← لویز، اسم.

لویزیاد[4]، **مجمع الجزایر** (luiziād)، مجموعه‌ی ح 10 جزیره‌ی آتشفشانی و آبسنگهای مرجانی، چ‌غ فکبه، که جزء سرزمین پاپوا است. نبرد دریای مرجان (۱۹۴۲) در جج II نزدیک آن روی داد.

لویزیانا[5] (luiziānā)، ۱۸مین ایالت (۱۲۵′۶۷۰ کمه؛ در سال ۱۹۷۰ جنه ۳′۵۶۴′۳۱۰)، چ کشمة مرکزی، کرسی آن بتن روژ و بزرگترین شهرش نیو اورلئان. از شهرهای دیگرش شریوپورت است. از چ به خلیج مکزیک و از ش به میسی‌سیپی محدود است. بیشتر آن را دلتای میسی‌سیپی اشغال کرده است. پانچرلرین بزرگترین دریاچه‌ی آن است. محصولات معدنی آن مشتمل بر نفت، گوگرد، گاز طبیعی، و نمک، و از صنایع آن پالایش نفت، آمودن مواد غذائی، تهیه‌ی الوار، و کاغذسازی است. از محصولات کشاورزی آن برنج، پنبه، شکر، و زرت میباشد.

اسپانیائیها در ۱۵۴۱–۴۲ از این ناحیه دیدن کردند. در ۱۶۸۲ لا سال مدعی مالکیت فرانسه بر همه‌ی حوضه‌ی رود میسی‌سیپی شد، و آن را به نام لوئی XIV فرانسه لویزیانا نامید. پس از جنگ فرانسه و هندیشمردگان، قسمتی از این ناحیه که در غ رود میسی‌سیپی بود به اسپانیا واگذار شد (۱۷۶۲)، و در ۱۷۶۳ قسمت واقع در ش میسی‌سیپی به دست بریتانیا افتاد. قسمت اخیر در ۱۷۸۳ جزء کشمة شد، ولی قسمت واقع در غ میسی‌سیپی را اسپانیا در ۱۸۰۰ به فرانسه باز گردانید، و در ۱۸۰۳ ناپلئون آن را به کشمة فروخت (← لویزیانا، خرید). ناحیه‌ی لویزیانا به دو قسمت تقسیم شد، که یکی از آنها در ۱۸۱۲ به عنوان ایالت (برده‌دار) لویزیانا جزء ایالات متحده گردید. در جنگ داخلی از اتحادیه جدا شد (۱۸۶۱). در ۱۸۶۸ دگربار جزء اتحادیه پذیرفته شد. رفع تبعیض نژادی در مدارس این ایالت بر طبق رأی ۱۹۵۴ دیوان کشور مواجه با مخالفتهای بسیار شدید شد.

لویزیانا[5]، **خرید**، در تاریخ کشمة، خریداری (۱۸۰۳) کشمة از فرانسه سرزمینی را که بین رود میسی‌سیپی و کوههای روشوز از یک طرف و بین خلیج مکزیک و ← امریکای بریتانیا از طرف دیگر ممتد بود. این معامله در زمان ریاست جمهوری ت. جفرسن و کنسولی ناپلئون در فرانسه به مبلغ ۱۵′۰۰۰′۰۰۰ دلار انجام گرفت، و وسعت کشمة را دو برابر ساخت. ایالات لویزیانا، آرکانساس، میسوری، آیووا، مینسوتا، داکوتای شمالی، داکوتای جنوبی، نبراسکا، و اوکلاهوما، و بیشتر کانزاس، کولورادو، وایومینگ، و مونتانا در داخل ناحیه‌ی موضوع خرید لویزیانا واقعند.

لویس، اسم مرد، ← لوئی، اسم.

لویس[6] (luis)، رودی به طول ح ۴۸۵ کم، چ قسمت مرکزی یوکون، کانادا. در ل کولومبیای بریتانیا و سرزمین یوکون سرچشمه میگیرد، به رود پلی[7] (peli) پیوسته رود یوکون را تشکیل میدهد. امروز معمولا مسیر علیای رود یوکون محسوب میشود.

لویس[8]، شهر (جه ۱۳′۶۳۷)، کرسی ولایت ساسکس و مرکز اداری ساسکس شرقی، چ انگلستان. صحنه‌ی پیروزی (۱۲۶۴) سیمون دو مونفور بر هنری III بود. موزه‌ی باستانشناسی دارد.

لویس، هبریدیز، اسکاتلند، ← لویس با هریس.

لویس[9]، **پرسی ویندم** (përsi windam luis)، ۱۸۸۴–۱۹۵۷، مؤلف و نقاش انگلیسی، متکشمة. با ازرا (لومیس) پاوند (فة ۱۹۷۲) مجله‌ی بلاست (۱۹۱۴–۱۵) را، که ناشر مکتب ورتیسیسم بود، منتشر کرد. وی از نقاشان پیشتاز این مکتب بود. آثار نقاشی لویس در چند موزه، شامل گالری تیت لندن، و موزه‌ی هنرهای مدرن نیو یورک موجود است. به خاطر رمانها و مقالات هجائی شهرت دارد. از میان آثار متعددش رمانهای انتقام به خاطر عشق (۱۹۳۷) و سرزنش خود (۱۹۵۴) را میتوان نام برد.

لویس[9]، **جان لوئلین** (jān luelin luis)، ۱۸۸۰–۱۹۶۹، از رهبران اتحادیه‌ی کارگری امریکا. در ۱۹۲۰–۶۰ رئیس اتحادیه‌ی کارگران معادن امریکا بود. برای سر و سامان دادن به این اتحادیه کوشش بسیار کرد، و خود او هم قدرت فراوان یافت. اتحادیه‌ی کارگران معادن را از کارگران همپیمان امریکا جدا ساخت، و در تأسیس کنگره‌ی سازمانهای صنعتی امریکا مؤثر، و در ۱۹۳۵–۴۰ رئیس این کنگره بود، ولی در ۱۹۴۲ کنگره را ترک کرد. اغلب به سبب شدت عملش در هدایت اعتصابها مورد مؤاخذه‌ی دادگاهها و دولت قرار میگرفت، با این حال روش او برای اتحادیه‌ی کارگران فوق العاده سودمند بود. در ژانویه‌ی ۱۹۶۰ از ریاست اتحادیه کناره‌گیری کرد.

لویس[10]، **جو** (jō luis)، شهرت **جوزف لویس برو** (jōzəf luis barō)، ۱۹۱۴– ، بوکسباز سیاه‌پوست امریکائی. در ۱۹۳۷–۴۹ قهرمان سنگین‌وزن جهان بود. به سبب قدرت ضربه‌هایش به "بمب‌افکن قهوه‌ای" معروف شد. در ۱۹۴۹ کناره‌گیری کرد، ولی در ۱۹۵۰ کوشید که مقام قهرمانی را به دست آورد اما شکست خورد، و در ۱۹۵۱ راکی مارسیانو[11] (rāki mārsiāno) او را ناک اوت کرد.

لویس[12]، **جورج هنری** (jorj henri luis)، ۱۸۱۷–۷۸، فیلسوف و منتقد انگلیسی. از هنرپیشگی به ادبیات و فلسفه پرداخت. آثارش مشتمل است بر تاریخ زندگینامه‌ای فلسفه (۱۸۴۵–۴۶)، فلسفه‌ی علوم به رأی اوگوست کنت (۱۸۵۳)، ارسطو (۱۸۶۴)، مسائل زندگی و ذهن (۱۸۷۴–۷۹)، و کتاب مشهور زندگی و آثار گوته (۱۸۵۵). در ۱۸۴۰ ازدواج کرد، ولی پس از ملاقات (۱۸۵۱) مری ان اونز (← الیت، جورج) زوجه‌ی خود را رها کرد (۱۸۵۴)، و بقیه‌ی عمر را

---

(۱)Lloyd's (۲)Louise (۳)Louise of Savoy (۴)Louisiade (۵)Louisiana (۶)Lewes (۷)Pelly (۸)Lewes (۹)Lewis (۱۰)Louis (۱۱)Marciano (۱۲)Lewes

با مری به شادکامی به سر برد. ضبط دیگر نام او لیوئس (liues) است.

لویس[1]**، سینکلر** (sinkler luis)، ۱۸۸۵–۱۹۵۱، رماننویس امریکائی. برنده‌ی جایزه‌ی ۱۹۳۰ نوبل در ادبیات. چندی در جامعه‌ی سوسیالیستی آ. سینکلر اقامت کرد، و سپس به روزنامه‌نگاری پرداخت. با کتاب مین متریت [= خیابان اصلی] (۱۹۲۰)ـکه در آن زندگی مادی شهرهای کوچک امریکا را هجو میکندـشهرت یافت. رمان بَبیت (۱۹۲۲) در هجو اربابان کسب و کار در امریکا است؛ بر اثر این کتاب، کلمه‌ی "ببیت"، به عنوان اصطلاحی تحقیرآمیز برای ارباب کسب و کاری که موفقیت مادی را میستاید و برای هیچ چیز دیگر ارزشی قائل نیست، وارد زبان امریکائی شد. لویس نخستین برنده‌ی امریکائی جایزه‌ی ادبی نوبل است. از آثار متأخرش جوینده‌ی خدا (۱۹۴۹) است.

لویس[2]**، کلایو ستیپلز** (klāyv steypəlz luis)، ۱۸۹۸–۱۹۶۳، استاد و نویسنده‌ی فاضل بریتانیائی. در ۱۹۵۴–۶۳ استاد زبان انگلیسی ادوار قرون وسطی و رنسانس در دانشگاه کیمبریج بود. کتاب تمثیل عشق (۱۹۳۶) او از لحاظ روح قرون وسطائی بسیار جالب است. کتاب بیرون از یکه سیاره‌ی ساکت (۱۹۳۸) افسانه‌ای علمی است. کتاب متمهر از شف (۱۹۵۵) مبتنی بر زندگینامه‌ی خود اوست.

لویس[2]**، مریوذر** (meriweđər luis)، ۱۷۴۴–۱۸۰۹، پوینده‌ی امریکائی، منشی ویژه‌ی جفرسن، رئیس جمهور کشمت. از طرف جفرسن به ریاست ـه هیئت لویس و کلارک منصوب شد (۱۸۰۳).

لویس، وینفرد لی، شیمیدان، ← لویسیت.

لویسا، اسم زن، ← لویز، اسم.

لویس با هریس[3] (luis, haris)، جزیره (۲°۱۳۵ کمه، جه ۱۹°۹۸۵)، ل‌غ اسکاتلند، شمالیترین جزایر هبریدیز خارجی. قسمت شمالی آن، موسوم به لویش، جزء ولایت راس و کرامرتی، و قسمت جنوبی (هریس) جزء اینورنس‌شر است. ماهیگیری و دامپروری دارد. پارچه‌ی معروف هریس توید در اینجا بافته میشود.

لویسبرگ[4] (luisbĕrg)، شهر (جه ۱°۴۱۷)، ش جزیره‌ی کیپ برتن، ایالت نووا سکوتیا، کانادا، کنار قطل. در ۱۷۱۳ فرانسویها آن را بنا کردند، و در ۱۷۲۰–۴۰، جهت نگهبانی مدخل خلیج سنت لارنس، آن را مستحکم ساختند. مهاجرین امریکائی در ۱۷۴۵ آن را گرفتند، ولی بر طبق پیمان اکس‌لاشاپل به فرانسه باز گشت (۱۷۴۸). در ۱۷۵۸ انگلیسها آن را گرفتند، و استحکاماتش را ویران ساختند.

لویستن[5] (luistən)، نام چند شهر در کشمت. ۱ـ شهر (جه ۱۲°۶۹۱)، ل‌غ ایالت آیداهو. از مراکز صنعتی و تجارتی است. در ۱۸۰۵ ← هیئت لویس و کلارک در اینجا چادر زدند. ۲ـ شهر صنعتی (جه ۴۰°۸۰۴)، ج‌غ ایالت مین.

لویس کرل: ← کرل، لویس.

لویس[6] **و کلارک**[7]**، هیئت** (luis, klārk)، عنوان هیئتی نظامی که در ۱۸۰۳–۶ در زمان ریاست جمهوری جفرسن برای پویش قاره‌ی امریکای شمالی و یافتن راهی به فکب اعزام شد. به نام رئیس هیئت (م. لویس) و یکی از همراهانش (کلارک) شهرت یافته است. هیئت اطلاعات مفیدی کسب کرد.

نیز ← لویستن، قسمت ۱.

لویسیت[8] (luisit؛ از انگلا)، مایعی روغنی، مانند گاز خردل، که به عنوان گاز سمی به کار میرود، و ترکیبی از کربون، ئیدروژن، کلور، و ارسنیک میباشد. سخت تاولزا و سوزنده، و ارسنیک آن ممکن است موجب مرگ شود. مواد اکسنده (مانند آهک) آن را از بین میبرند. تسمیه‌ی آن به نام وینفرد لی لویس[9] (winfərd li luis؛ ۱۸۷۸–۱۹۴۳)، شیمیدان امریکائی، است.

لویش، اسم مرد، ← لوئی، اسم.

لویک، ایالت و شهر، باژیک، ← لیژ.

لوین[10]**، دوک دو** (dūk dĕ lüin*)، لقب **شارل د/آلبر** (šārl dālber)، ۱۵۷۸–۱۶۲۱، شهربان فرانسه. مورد توجه لوئی XIII بود، و با همکاری شاه، وسیله‌ی قتل (۱۶۱۷) کونچینی را فراهم ساخت. عملا حکومت را به دست گرفت، و ماری دو مدیسی را تبعید کرد. در ۱۶۲۱ شهربان فرانسه شد، و کمی بعد در حین جنگ با پروتستانهای بئارن در گذشت. لقب او به نام شهر لوین در ولایت اندرـاـلوار در غ تور است.

لوینا[11] (loynā)، شهر (جه تخمیناً ۱۲°۱۴۳)، آلمان شرقی، در کشور سابق ساکس‌ـآنهالت. از مراکز صنایع شیمیائی است.

لوینی[12]**، برناردینو** (bernārdino luini)، ح ۱۴۸۰–۱۵۳۲، نقاش ایتالیائی. کارهای اولیه‌اش (قبل از ۱۵۱۰) را به شیوه‌ی مکتب لومباردی نقاشی میکرد، بزودی تحت تأثیر لئوناردو دا وینچی قرار گرفت، و شیوه‌ی او را تا آخر عمر در آثارش تقلید کرد. بدین جهت در اغلب نقاشیهایش، به خصوص تصاویر مریم عذرا، نوعی آرامش و سنگینی خاص کارهای استادش وجود دارد. در شهرهای نزدیک میلان آثار بزرگ و متعددی ساخت، که از جمله میتوان نقاشی محراب کلیسای شهر لنیانو، تعدادی فرسکو، و مصلوب شدن عیسی را نام برد. در نقاشیهایش کیفیتهای ابداعی به چشم میخورد، در حالی که زمینه‌ی آنها با دورنماهای فریبنده و زیبا از موضوعات مسرت‌بخش ساخته شده است. دیگر آثارش مشتمل است بر تواضع و گستاخی (سان دیکو)، یک صورت و تعدادی نقاشی اساطیری (گالری ملی هنر واشینگتن)، و غیره.

لویویل[13] (luivil)، شهر (جه ۳۸۹°۰۴۴) و رودبندر، ل ایالت کنتوکی، کشمت، بر رودخانه‌ی اوهایو. بزرگترین شهر ایالت، مقر دانشگاه لویویل، و از مهمترین شهرهای صنعتی و مالی ج کشمت است.

له، قوم، ← لهستان.

لهار[14]**، فرانتس** (frānts lehār)، ۱۸۷۰–۱۹۴۸، آهنگساز مجارستانی. از ۱۸۸۹ به بعد در وین سکنی داشت. اپرتهای متعدد تصنیف کرد، که معروفترین آنها، بیوه‌ی شادمان، سبب شهرت جهانی وی شد. این اپرت نخستین‌بار در ۱۹۰۵ در وین بر صحنه آمد، و بیش از ۱°000 بار در برز اروپا بازی شد، و بزودی در سراسر جهان معروفیت یافت. از اپرتهای مشهور دیگرش کنت لوکزامبورگ (۱۹۰۹) و مملکت تبسم (۱۹۲۹) است.

لهاسا[15] (lhāsā)، یا **لاسا** (lāsā؛ انگلا)، پایتخت قدیم تبت (جه ۱۷۰°000)، واقع در ارتفاع ۳°600 متر، در قسمت جنوبی تبت، نزدیک رود براهماپوترا. زمانی "شهر ممنوع" نام داشت، و پیش از قرن ۲۰م معدودی از سیاحان اروپائی از آن دیدن کرده بودند. پس از تسخیر (۱۹۵۱) آن توسط چین کمونیست، تغییرات فراوان یافت و اکنون به عنوان شهری از تبت شناخته میشود. مرکز شهر که لهاسای خاص بود، حدود ۲٫۵ کمه وسعت داشت و پیرامون جوکانگ (معبد) گسترده بود. اهمیت و احترام این معبد به مجسمه‌ای از بودا بود که در سال ۶۴۲ توسط شاهزاده‌خانمی که سبب در آمدن مذهب بودائی به تبت بود به این شهر آورده شده بود. در برابر مجسمه‌ی جواهرنشان بودا چند ردیف چراغهای روغنی بزرگ از طلای یکپارچه قرار داشت، نمازخانه‌های متعددی در اطاقهای طبقات سه‌گانه‌ی جوکانگ با آثار قدیمی متبرکی در آنها فراهم شده بود. در آن سوی خیابان پهن گرداگرد جوکانگ خانه‌های سنگی سه‌طبقه‌ی بزرگ سفید رنگ با پنجره‌های سیاه موجود است که بیشتر به ثروتمندان تعلق داشت. لهاسا در ۱۶۴۲ توسط پنجمین دالائی لاما، که رئیس فرقه‌ی کلاه‌زردان بود و به سلطنت رسید، پایتخت تبت شد. به فرمان او کاخ عظیم پوتالا (potālā) در ۱٫۵کیلومتری شهر خاص ساخته شد. این کاخ سنگی با آمیخته‌ای از سنگهای سفید و صورتی بر بالای تپه‌ای سنگی ساخته شد که نزدیک ۱۳۰ متر از دره‌ی کنار آن ارتفاع دارد. ایوانها و ردیفهای پنجره و پلکانهای کج و معوج و قبه‌های زرین کوچکی که هر یک سقف گور یک دالائی لاما را میپوشاند، به این کاخ فریبندگی خاص بخشیده است.

پیش از تسلط چین کمونیست، جمعیت لهاسا از ۲۵°000 تجاوز نمیکرد، و چون ۱۵°000 نفر از این جمعیت راهبانی ساکن صومعه‌ها بودند، بیشتر قدرت به دست ایشان بود. در ماه بهمن یا اسفند هر سال، برای اجرای مراسم آغاز سال قمری راهبان و زائران فراوان به این شهر میآمدند و اجرای مراسم جشن اول سال دو هفته طول میکشید. در آن زمان لهاسا هیچ رنگ یک شهر متمدن جدید را نداشت. برق و آب لوله و وسایل حمل و نقل چرخدار و نیروی پلیس در آن دیده نمیشد و از رفتگری در آن خبری نبود. با کاروان قاطری، از چین به آن چای و ابریشم، و از هند پارچه و فلز و کالاهای گوناگون و از سیکیم و بوتان برنج وارد میشد، و صادرات آن پشم و پوست و خاک طلا بود. پس از تسلط چین تغییرات عظیم در لهاسا پیدا شد. به جای دیوارهای چینه‌ای و سقفهای شیروانی اکنون بناهای سنگی فراوان دارد. راهها ساخته شد و بر رودخانه در کنار شهر پلی زده‌اند. مدارس متعدد و بیمارستان و کارخانه‌ی برق پیدا کرده است. در ۱۹۵۹ دالائی لاما بر ضد نیروهای بیگانه قیام کرد، ولی شکست خورد و به هند گریخت. پس از آن دولت چین حکومت و دین تبتی را بر انداخت و حکومت نظامی برقرار کرد. املاک دینی ضبط و بیشتر آنها به امور دنیائی اختصاص داده شد. از ۱۹۶۲ دیگر به بیگانگان اجازه‌ی ورود به

---

(۱)Lewes (۲)Lewis (۳)Lewis with Harris (۴)Louisburg (۵)Lewiston (۶)Lewis (۷)Clark (۸)lewisite
(۹)Lewis (۱۰)Luynes (۱۱)Leuna (۱۲)Luini (۱۳)Louisville (۱۴)Lehar (۱۵)Lhasa

این شهر نمیدهند و به همین جهت اطلاع چندان از اوضاع آن در دست نیست. با این همه، میدانیم که در انقلاب فرهنگی (۱۹۶۶–۶۷)، چین سرخ، معبد مورد بی‌احترامی قرار گرفت و آثار آشکار بودائی ویران شد. اکنون بیشتر سکنه‌ی این شهر چینی هستند.

لهاک، افسر شورشی ایرانی، ← مراوه تپه، یخش.

لهاک (lahbak)، در شاهنامه، پهلوان تورانی و برادر پیران ویسه. در جنگ دوم ایران و توران، که شکست بر ایرانیان افتاد، پیران او را به جاسوسی به لشکرگاه ایران فرستاد، و او پس از بازگشت خبر داد که ایرانیان به کوه همامون کشیده‌اند. پس از کشته شدن پیران به دست گودرز، با برادرش فرشیدورد و ده سوار تورانی به توران گریختند. در راه هفت سوار ایرانی را کشتند و با شتاب از جیحون گذشتند و به توران در آمدند و به بیشه‌ای پر از آب و درخت و شکار رسیدند، و پس از افکندن شکار و خوردن، آهنگ آرامش و خواب کردند. نخست لهاک خوابید و فرشیدورد بیدار ماند و به پاسبانی پرداخت. اما چون خبر گریز آنان را به گودرز بردند، از ایرانیان خواست که کسی به دستگیری آنان شتابد. گستهم (پسر گژدهم) داوطلب شد و از پس آنان شتافت. چون به بیشه رسید، اسب فرشیدورد که بوی اسب بیگانه شنید خروش بر آورد، و از خروش او اسب لهاک نیز شیهه‌ای کشید، و فرشیدورد دانست که به تعقیب آنان آمده‌اند. پس لهاک را از خواب بر انگیخت، و چون دانست که گستهم بتنهائی به دنبال آنان آمده است، هر دو بر اسبان سوار شده به نبرد او شتافتند. اما گستهم هر دو را به زخم شمشیر از پای در آورد.

له بو[1] (le bo)، شهر قرون وسطائی ویرانه، ولایت بوش‌دورون، بخش فرانسه در پروانس، نزدیک آرل. مقر خاندان فئودال نیرومندی بود. خرابه‌های جالب دارد. پوکسیت نخستین‌بار در این شهر کشف شد، و از آن نام گرفت.

لهجه[2] (lahje) و به اصطلاح جدید **گویش** (guyeš)، گونه‌ای از یک زبان. در اصطلاح علمی قرن ۲۰م، لهجه عبارت است از زبان یک شخص یا گروه که از لحاظ تفاوتی که با زبان اعضای دیگر همان جامعه‌ی زبانی دارد در نظر گرفته شود. جامعه‌ی زبانی گروهی را گویند که زبان بومی آن برای دیگر اعضای (و نه لزوماً برای همه‌ی اعضای) گروه مفهوم باشد. مثلا چون یک سلسله اشخاص A و B و C و ... Z را در نظر بگیریم که در آن هر کس بتواند با کسی که کنار او است به زبان خود تکلم کند، ولی A و Z نتوانند سخن یکدیگر را بفهمند، میگویند که A ... Z به یک جامعه‌ی زبانی تعلق دارند و A و Z به لهجه‌های مختلف سخن میگویند. دلیل پیش آمدن چنین وضعی جدا ماندن اعضای یک جامعه‌ی زبانی از یکدیگر است. نمونه‌ی آن جامعه‌ی زبانی هلندی-آلمانی است که از فلاندر تا شلسویگ و ستیریا گسترده است و هر کس زبان همسایه‌ی خود را میفهمد، ولی لهجه‌های فلاندری و ستیریائی برای یکدیگر نامفهوم است. در این ناحیه دو زبان استانده (هلندی و آلمانی رسمی) وجود دارد که همه‌ی درسخواندههای صاحب لهجه آن را به‌کار میبرند، اما این دو زبان برای یکدیگر قابل فهم نیستند، زیرا از تکامل لهجه‌های نامفهوم برای یکدیگر پیدا شده است.

لهجه‌های اطراف دریای خزر، لهجه‌های پیوسته‌ی ایرانی، از گروه هندواروپائی، که در اطراف دریای خزر رایج است، شامل مازندرانی، گیلکی، و طالشی. قرار دادن این لهجه‌ها در دسته‌ی واحدی امروز چندان معمول نیست. ← زبان (جدول).

لهجه‌های فلات پامیر، دسته‌ای از لهجه‌های ایرانی شرقی (← ایرانی، زبانهای)، از ریشه‌ی هندو-اروپائی، که در افغانستان رایج، و شامل لهجه‌های ذیل است:

اروشری یا ارشری (orošori)
اشکاشمی (eškāšmi)
اورموری (urmuri)
برتنگی (bartangi)
پراچی (parāči)
روشنانی (rušnāni)
سنگلیچی (sanglici)
شغنانی (šaqnāni) یا شغنی (šoqni)
مونجانی (monjāni)
وخی (vaxi) یا وخانی (vaxāni)
یدغه (yedqa) یا ایدغه (idqa)
یزغلامی (yazqolāmi)

لهجه‌های مرکزی ایران، دسته‌ای از لهجه‌های ایرانی غربی (← ایرانی، زبانهای) که عموماً در مرکز ایران رایجند. ازین جمله است نطنزی، فریزندی (farizandi، در فریزند، پنج‌فرسخی نطنز)، یارندی (yārandi، در یارند، از توابع نطنز)، میمه‌ای (در میمه، از توابع کاشان)، جوشقانی (در جوشقان، حومه‌ی کاشان)، ونیشونی (vonišuni) یا وانیشانی (در ونیشون یا وانیشان، میان گلپایگان و خونسار)، قهرودی (qohrudi؛ در جنوب کاشان)، سوئی (su'i؛ در سو، میان اصفهان و کاشان)، کشه‌ای (kaše'i؛ در شمال اصفهان)، زفره‌ای (zafre'i؛ در شرق اصفهان)، سدهی (در سده، از توابع اصفهان)، گزی (در گز، از توابع اصفهان)، قمشه‌ای (در قمشه، از توابع اصفهان)، خرزوقی (xorzuqi، در خرزوق، از توابع اصفهان)، اردستانی، وفسی (vafsi، در وفس، ۱۱فرسنگی ساوه) و آشتیانی که وابسته به آن است، خونساری، محلاتی، سیوندی (sivandi؛ در سیوند، فارس)، نائینی، انارکی (در انارک، نزدیک نائین)، لهجه‌ی زردشتیان یزد و کرمان یا لهجه‌ی بهدینان. میتوان لهجه‌های سمنانی، سنگسری (sangsari، در سنگسر، شمال سمنان)، شهمیرزادی (šahmerzādi، در شهمیرزاد، شمال سنگسر)، لاسگردی (las-gerdi، در لاسگرد، نزدیک سمنان)، تاتی، سرخه‌ای (sorxe'i، در سرخه، نزدیک سمنان)، و خوری (xuri؛ در خور، نزدیک بیابانک) را نیز متعلق به این دسته یا نزدیک به آن شمرد. ← زبان، جدول.

لهراسب؛ ← لهراسب.

لهراسب یا لهراسپ (lohrāsp; -h) یا **کی لهراسپ** (-ke)، در شاهنامه، سومین پادشاه کیانی، از نوادگان کی‌پشین از تخمه‌ی کیقباد. در عهد کیخسرو به فرمان او به سرکردگی سپاهی به جنگ الانان (آلان‌ها) رفته بود. چون کیخسرو آهنگ رفتن به جهان دیگر کرد، پهلوانان را فرا خواند، و جانشینهای آنها را ستود و به هر یک فراخور حال هدیه‌ای یا منشور فرمانروایی سرزمینی داد، و در پایان لهراسپ را با نهادن تاج بر سر او پس از خود به شاهی برگزید. پهلوانان که لهراسپ را مردی گمنام میدانستند، از این کار کیخسرو در شگفت شدند و زال کیخسرو را سرزنش کرد که چرا از شاهزادگان یکی را به شاهی بر نگزیده است، و پهلوانان دیگر نیز به همداستانی با زال گفتند که از لهراسپ فرمان نخواهند برد و دیگر به جنگ نخواهند رفت. اما چون کیخسرو نژاد او را آشکار کرد و خداوند را بر این گواه گرفت، زال پوزش خواست و همه‌ی پهلوانان لهراسپ را به شاهی آفرین گفتند. لهراسپ آتشکده‌ای به نام برزین (آذر برزین) بنیاد نهاد، و پس از چندی پادشاهی را به پسر خویش گشتاسپ بخشید، و خود برای پرستش خداوند به نوبهار بلخ رفت، و سرانجام در جنگهای گشتاسپ با تورانیان به دست ارجاسپ تورانی کشته شد. ۱۲۰ سال پادشاهی کرد.

له روگون-ماکار[3] (le rugon-mākār)، مجموعه‌ی ۲۰ داستان از ا. زولا، که در آنها "تاریخ طبیعی و اجتماعی یک خانواده در امپراطوری دوم" را حکایت کرده است. این مجموعه از ۱۸۷۱ تا ۱۸۹۳ انتشار یافت؛ عنوان و تاریخ انتشار بعضی از آنها از این قرار است: ثروتمندی خاندان روگون (۱۸۷۱)، گناه کشیش موره (۱۸۷۵)، عالیجناب اوژن روگون (۱۸۷۶)، صفحه‌ای از عشق (۱۸۷۸)، نانا (۱۸۸۰)، کامروائی زنان (۱۸۸۳)، شادی زیستن (۱۸۸۴)، زمین (۱۸۸۷)، رؤیا (۱۸۸۸)، دمنشی (۱۸۹۰)، پسول (۱۸۹۱)، و دکتر پاسکال (۱۸۹۳). منظور اصلی از این سلسله‌داستان، که برجسته‌ترین اثر مکتب ناتورالیست است، این است که از طریق وراثت نشان دهد که "چگونه از یک خانواده و یک گروه ده بیست فرد به وجود میآیند که در ظاهر به هم شباهتی ندارند، ولی تحلیل دقیق معلوم میکند که آنان سخت به یکدیگر پیوسته‌اند". بنا بر این سرگذشت طبیعی در نظر زولا عبارت است از تطبیق روشهای تجربی علم بر توصیف زندگی فردی و اجتماعی. ولی تخیل نویسنده‌ی داستان و ایمان وی به پیشرفت اجتماعی غالباً به "داستان تجربی" وی نیروئی شگرف بخشیده است.

لهستان[4] (lehestān)، لهستانی **پولسکا** (polska)، جمهوری (۳۱۲٬۶۳۸ کمه، شامل قسمتی از اراضی سابق آلمان که در ۱۹۴۵ به تصرف لهستان در آمد؛ در ۱۹۷۶ جه تخمیناً ۳۴٬۳۶۲٬۰۰۰)، ش اروپای مرکزی؛ پایتخت آن ورشو. از غ به آلمان شرقی، از ج به چکوسلواکی، از ش به تجشس، و از ل به دریای بالتیک محدود است. قسمت عمده‌ی آن پستبوم است، ولی ارتفاع آن در مرتفعات تاترا به ۲٬۵۰۰ متر میرسد. رودهای عمده‌ی آن که قابل کشتیرانی هستند عبارتند از ویستول، اودر، وارتا، و بوگ غربی. شهرهای عمده، که بیش از ۳۰۰٬۰۰۰ تن جمعیت دارند (در پایان سال ۱۹۶۸)، عبارتند از ورشو (۱٬۳۰۰٬۰۰۰)، لودز (۷۴۸٬۰۰۰)، کراکو (۵۶۰٬۰۰۰)، برسلاو (۵۰۸٬۰۰۰)، پوزنان (۴۵۶٬۰۰۰)، دانتسیگ (۳۶۴٬۰۰۰)، و شچتسین[5] (Szczecin؛ ۳۳۲٬۰۰۰). لهستان که بیشتر سرزمینی است

(۱)Baux (Les) (۲)dialect (۳)Rougon-Macquart (Les) (۴)Poland (۵)Szczecin

کشاورزی و جنگلی، کانهای زغال و کانه‌های مهم دیگر نیز دارد (مخصوصاً در ایالت کاتوویتسه)، نهشتهای عظیم نمک و مقداری نفت وجود دارد. صنایع مهم فلزکاری و نساجی است. با داشتن دو بندر دانتزیگ و گدینیا در بالتیک، لهستان صناعت کشتیسازی مهمی پیدا کرده است. مذهب اکثریت مردم (۹۵٪) کاتولیک رومی است. زبان لهستانی یکی از زبانهای اسلاوی غربی (← زبان، جدول)، با الفبای لاتینی است.

تاریخ

در اواسط قرن ۱۰م بم فرمانروایان سلسله‌ی پیاست قبایل لهستانی حوضه‌های ویستول و اودر راکه نزد ما به لهای (-lech) اسلاوی معروفند و نام لهستان در زبان فارسی ظاهراً از آنها نام گرفته است-متحد ساختند. در ۹۶۶، میشکوی I (← پیاست)، از اعضای این سلسله، به دین مسیح گرایید، و بدین ترتیب لهستان یک ملت مسیحی شد. پسر ارشد و جانشین میشکو، بولسلاف I (سلطنتش ۹۹۲–۱۰۲۵)، توانست لهستان را به عنوان یک مملکت پادشاهی به اوتوی III، امپراطور امپراطوری مقدس روم، بشناساند. در سه قرن بعد، لهستان پیوسته با آلمانها از طرف غرب و با اسلاوهای شرقی و مهاجمان مغول از طرف شرق درگیر بود، و در عین حال روابط خود را با تمدنهای غرب توسعه میداد. نفوذ خارجی و مشکلات داخلی موجب شد که لهستان میان اعضای سلسله‌ی پیاست انقسام یابد (۱۱۳۸). در سلطنت (۱۳۳۳–۷۰) کازیمیر III، لهستان وحدت و عظمت خود را باز یافت، و در ۱۳۶۴ یک دانشگاه در کراکو تأسیس شد. در ۱۳۸۶، با ظهور سلسله‌ی یاگیلو، یک اتحادیه‌ی فدرال لهستانی-لیتوانیائی به وجود آمد، و آن از دریای بالتیک تا دریای سیاه ممتد بود، و بر دیگر سرزمینهای واقع در ش اروپای مرکزی کنترول داشت. در ۱۴۱۰ نیروهای متفق اتحادیه بزرگترین رقبای خود، ← شهسواران توتونی را مغلوب کردند، که آنها در ۱۴۶۶ به فرمانبرداری از لهستان گردن نهادند. سیگیسموند II (سلطنتش ۱۵۴۸–۷۲) مملکت یگانه‌ی لهستان و لیتوانی را به وجود آورد. پس از بر افتادن سلسله‌ی یاگیلو، سلطنت لهستان انتخابی شد، و لهستان به صورت "جمهوری سلطنتی" در آمد، و قدرت واقعی به دیت انتقال یافت. همه‌ی اشراف در انتخاب شاه شرکت میکردند. جنگهای متمدد و مداخلات خارجی، توأم با اغتشاشات داخلی، لهستان را ضعیف کرد، گرچه با شکست (۱۶۸۳) ترکهای عثمانی در وین به وسیله‌ی یان سوبیسکی (سلطنتش ۱۶۷۴–۹۶) موفقیت تاریخی برجسته‌ای نصیب لهستان شد. با رسیدن برگزینندگان ساکس به سلطنت (۱۶۹۷)، استقلال ملی لهستان عملا از میان رفت (← آوگوستوس II، آوگوستوس III، جنگ شمالی، لهستان، جنگ جانشینی). ستانیسلاس II که در ۱۷۶۴ انتخاب شد، تنها به کومک روسها توانست خود را حفظ کند، و در ۱۷۷۲ ناچار شد قسمتهائی از اراضی لهستان را به روسیه و اتریش و پروس وا گذارد (نخستین تقسیم لهستان). وی کوشید تا قانون اساسی را اصلاح کند (۱۷۹۱)، ولی دومین تقسیم لهستان (۱۷۹۳، میان روسیه و پروس) و، پس از شورش ناکام کوشچوشکو، سومین تقسیم لهستان (۱۷۹۵، میان روسیه و پروس و اتریش)، لهستان را از نقشه‌ی جغرافیائی اروپا بر انداخت. ناپلئون I دوکنشین ورشو را به عنوان کشور میانگین و در تصرف شاه ساکس تأسیس کرد (۱۸۰۷–۱۳). کنگره‌ی وین (۱۸۱۴–۱۵) ایالات پروس غربی و پوزنان را به پروس و گالیسی را به اتریش داد، کراکو را به صورت جمهوری جداگانه‌ای در آورد (در ۱۸۴۶ به اتریش ملحق شد)، و یک مملکت سلطنتی لهستان ("لهستان کنگره") ایجاد کرد (پایتخت، ورشو) که با روسیه متحد بود، ولی قانون اساسی مخصوص به خود داشت. شکست شورش عمومی در "لهستان کنگره" (۱۸۳۰–۳۱) به تعلیق قانون اساسی آن انجامید؛ شورش دیگری (۱۸۶۳) سبب روسی کردن شدید آن شد، و به موازات آن بیسمارک در لهستان آلمان برنامه‌ی آلمانی کردن را به جریان انداخت. لهستان اتریش خودمختاری قابل توجهی برای خود محفوظ داشت.

رؤیاهای تجدید حیات ملی لهستان در جج I تحقق یافت. با شکست قدرتهای حاکم بر لهستان (روسیه، پروس، و اتریش)، و پیروزی متفقین، لهستان استقلال خود را باز یافت. پیلسودسکی در ۱۹۱۸ تأسیس جمهوری لهستان را اعلام کرد. مرزهای غ و ج همان مرزهای ۱۷۷۲ معین شد (← دالان لهستان؛ سیلزی). اصرار لهستان به اینکه در ش نیز به مرزهای ۱۷۷۲ برسد، به جنگ آن با روسیه انجامید (۱۹۲۰–۲۱). با ← پیمان ریگا، لهستان بر قسمت عمده‌ی ادعاهای خود دست یافت، علاوه بر آن ویلنا نیز از لیتوانی به لهستان انتقال یافت. در ۱۹۲۶ پیلسودسکی عملا یک حکومت دیکتاتوری در لهستان برقرار کرد که تا پس از مرگش (۱۹۳۵) توسط "دسته‌ی سرهنگان" ادامه یافت.

با روی کار آمدن حکومت نازی در آلمان، لهستان دگربار دستخوش تجاوزات قدرتهای خارجی شد. در اول سپتامبر ۱۹۳۹، چون لهستان به تقاضای آلمان برای واگذاری دانتزیگ پاسخ منفی داده بود، به وسیله‌ی نیروهای آلمان اشغال، و به دنبال آن جج II آغاز شد (← جنگ جهانی II). در ۱۷ سپتامبر همان سال شورویها از ش به لهستان حمله کردند، و باآنکه لهستانیها سخت مقاومت ورزیدند، بزودی از پا در آمدند؛ لهستان غربی ضمیمه‌ی آلمان و قسمت شرقی آن ضمیمه‌ی روسیه شد، و قسمت مرکزی به اشغال آلمان در آمد. هنگامی که آلمان به تجشس حمله برد (۱۹۴۱)، همه‌ی خاک لهستان را اشغال کرد. گرچه همه‌ی لهستانیها آزار میدیدند، یهودیان بیشتر مورد شکنجه قرار گرفتند، و حد ۳ میلیون نفر از ایشان کشته شدند. نیروهای لهستانی در زیر فرمان دولت لهستان آزاد، که ابتدا در فرانسه و چندی بعد در لندن تشکیل شده بود، دوش به دوش متفقین میجنگیدند. در خود لهستان نیز یک ارتش زیرزمینی تشکیل شد. اتهامات مربوط به کشتار دسته‌جمعی کاتین، تقاضای تجشس برای جدا کردن لهستان شرقی، و تأسیس حکومتی موقتی در زیر نظر شورویها در لوبلین، اوضاع وخیمی پیش آورد. در اوایل ۱۹۴۵ همه‌ی لهستان در تصرف شورویها بود، و کنفرانس یالتا راه را برای آنکه متفقین حکومت توسعه‌یافته‌تری از لوبلین را به رسمیت بشناسند فراهم آورد. مرزهای لهستان-شوروی به مقدار زیادی به طرف غ جا به جا شد، و کنفرانس پوتسدام قسمتی از اراضی ش آلمان را، تا هنگام بسته شدن پیمان صلح در تصرف لهستان قرار داد. بیشتر آلمانیهای لهستان از آن اخراج شدند. لهستان در ۱۹۴۵ به سازمان ملل متحد پیوست.

تا ۱۹۴۷ لهستان به وسیله‌ی حزب کمونیست کارگران متحد، که مشی سیاسی حزب کمونیست شوروی را دنبال میکرد، اداره میشد. از ۱۹۴۷ کمونیستها و سوسیالیستهای جناح چپ کنترول کامل حکومت را در اختیار گرفتند. لهستان به صورت "جمهوری خلق" در داخل مدار شوروی در آمد، و در ۱۹۵۲ سازمانی بر گرده‌ی سازمان تجشس پیدا کرد. در ۱۹۵۵ به ← معاهده‌ی ورشو پیوست. شورش کارگران در پوزنان (۱۹۵۶) بازگشت گومولکا و استقلال بیشتر لهستان را تسریع کرد. در ۱۹۶۶ لهستان جشن هزاره‌ی خود را به عنوان یک ملت مسیحی برگزار کرد.

در ۲۰ اوت سال ۱۹۶۸ ارتش لهستان در اشغال چکوسلواکی به وسیله‌ی شوروی شرکت کرد؛ نیز در همین سال شورشهای دانشجویان و تصفیه‌ی لهستان از یهودیان روی داد، و تنها دخالت گومولکا بود که به این تصفیه و مبارزه‌ی "ضد صهیونی" پایان داد.

سال ۱۹۷۰ با یک تجدید نظر اقتصادی آغاز شد که در آن پرورش انگیزه‌های کارگران در همه‌ی سطوح مورد نظر بود. در ۷ دسامبر ۱۹۷۰ لهستان معاهده‌ای با آلمان غربی منعقد کرد که به موجب آن وجود مرز غربی لهستان در رودهای اودر و نایسه‌ی غربی دگربار تأیید شد، و نیز پیمان عدم تعرضی میان دو دولت بسته شد.

در ۱۶ دسامبر ۱۹۷۰، در نتیجه‌ی افزایش قیمت مواد غذائی و مواد مورد مصرف عامه، شورشهائی در اغلب شهرها برپا شد. در ۲۰ دسامبر گومولکا از مقام دبیرکلی حزب کمونیست برکنار شد، و در واقع شورشی نظیر همان شورش که در ۱۹۵۶ او را روی کار آورده بود موجب برکناری وی شد؛ ادوارد گیرک[1] (edvārd girek؛ ۱۹۱۳–)، به جای گومولکا، به دبیرکلی حزب منصوب شد.

لهستان، جنگ جانشینی[2] (۱۷۳۳–۳۵). پس از مرگ (۱۷۳۳) آوگوستوس II لهستان، ستانیسلاس I بار دیگر به فکر تصاحب تاج و تخت لهستان افتاد. دامادش لوئی XV فرانسه نیز در این اندیشه او را تقویت میکرد. رقیب وی در نامزدی سلطنت پسر آوگوستوس II، برگزیننده‌ی (← برگزینندگان) ساکس بود که امپراطور شارل VI و آنا ایوانوونا ملکه‌ی روسیه از او پشتیبانی میکردند. اکثریت اشراف لهستان ستانیسلاس را برگزیدند، ولی اقلیتی در دیت (مجلس شور) لهستان برگزیننده‌ی ساکس را با عنوان آوگوستوس III به شاهی لهستان انتخاب کردند. ستانیسلاس که سپاهی نداشت، نتوانست در مقابل نیروهای روسی که به یاری رقیبش آمده بودند مقاومت کند، و پس از سقوط (۱۷۳۴) دانتزیگ، وی به فرانسه گریخت. با پیوستن اسپانیا و ساردنی به فرانسه بر ضد امپراطور،

(۱) Gierek (۲) Polish Succession (War of the)

جنگ در امتداد رود راین و در ایتالیا ادامه یافت. اسپانیا در صدد آن بود که ناپل و سیسیل را، که با پیمان ← صلح اوترخت به اتریش واگذار کرده بود، پس بگیرد، و ساردنی میخواست اتریشیان را از لومباردی بیرون راند. متفقین در ایتالیا پیروز شدند و سپاهیان اسپانیا سیسیل و ناپل را گرفتند. سرزمینهای دوک لورن (داماد شارل VI، بعدها امپراطور فرانسیس I) در این میان به تصرف فرانسه در آمد. در ۱۷۳۵، با پیمان مقدماتی وین، صلح از طریق تغییراتی در سلسله‌ی سلطنتی برقرار شد. ستانیسلاس I از لهستان چشم پوشید، ولی عنوان سلطنتی خود را نگاه داشت، و در عوض دوکنشینهای لورن و بار به او داده شد، که پس از مرگش به فرانسه رسید. به دوک لورن (بعداً امپراطور فرانسیس I) که سرزمین خود را از دست داده بود، وعده‌ی جانشینی مهیندوکنشین توسکان، پس از مرگ آخرین فرمانروای مدیچی آن (که در ۱۷۳۷ اتفاق افتاد)، داده شد. ناپل و سیسیل به اسپانیا داده شد، و اسپانیا در مقابل از ادعای خود نسبت به دوکنشین پارما به نفع اتریش دست کشید. اتریش لومباردی را در تصرف خود نگاه داشت، علاوه بر این، امپراطور برای بقای خاندان هاپسبورگ تضمینی از فرانسه به دست آورد (← پراگماتیک سانکسیون). ساردنی نه چیزی از کف داد و نه چیزی به غنیمت برد. پس از مذاکرات مفصل، عاقبت پیمان صلحی در ۱۷۳۸ منعقد شد.

لهستان، دالان: ← دالان لهستان.

لهستان اتریش: ← لهستان.

لهستان پروس: ← لهستان.

لهستان روسیه: ← لهستان.

لهستان کنگره: ← لهستان.

له فالت[1]**، رابرت مرین** (rābərt mariən lə fā-let)، ۱۸۵۵–۱۹۲۵، رجل امریکائی، سناتور (۱۹۰۶–۲۵)، و مؤسس ← حزب پیشرو.

لی، نهضتی در آیین کنفوسیوس، ← کنفوسیوس، قسمت ۷.

لی[2]**، ان** (an li)، ۱۷۳۶–۸۴، بانوی مذهبی انگلیسی؛ مت منچستر. از گروه معروف به انجمن دوستان بود. در ح ۱۷۷۰ مدعی شد که در رؤیائی به او مکشوف شده است که بازگشت مجدد عیسی در وجود وی تحقق یافته. تحت تعقیب قرار گرفت، و در ۱۷۷۴ با ۸ تن دیگر به امریکا رفت، و ۲ سال بعد نخستین دسته‌ی لرزه‌گران را در ایالت نیو یورک علم کرد.

لی، ترزگوه هالودان: ← ترزگوه لی.

لی[2]**، تسونگ‌دائو** (tsung-dāo li)، ۱۹۲۶– ، فیزیکدان چینی امریکائی؛ مت شانگهای. در ج II دولت چین او را برای تکمیل تحصیلاتش به کشمهٔ فرستاد و وی در دانشگاه شیکاگو مشغول تحصیل شد. در ۱۹۶۸ آشنائی او با ← چن نینگ یانگ، که در چین یکدیگر را میشناختند، تجدید شد، و نخستین مقاله‌ی علمی خود را متفقاً نوشتند. لی در ۱۹۵۰ درجه‌ی دکتری در علم فیزیک گرفت، و در دانشگاه شیکاگو ماند، و به تحقیقات نجومی پرداخت. در ۱۹۵۰–۵۱ در دانشگاه کالیفرنیا تدریس کرد، و سپس عضو مؤسسه‌ی مطالعات عالیه در پرینستن شد. دوست او یانگ نیز عضو این مؤسسه بود، و آن دو با یکدیگر در فیزیک نظری مشغول کار شدند، و این همکاری پس از اینکه لی به دانشگاه کلمبیا رفت (۱۹۵۳؛ استادی در ۱۹۵۶) ادامه یافت. در ۱۹۵۶ در مجله‌ی فیزیک فرضیه‌ای منتشر کردند که راه را برای نظریه‌ای که اسرار اتم را بیان کند باز کرد. به فاصله‌ی ۴ ماه نظریه‌ی آنان به وسیله‌ی تجربه تأیید شد. جایزه‌ی نوبل فیزیک در ۱۹۵۷ به آنان اعطا شد.

لی[2]**، چارلز** (cārlz li)، ۱۷۳۱–۸۲، ژنرال انقلابی امریکائی؛ مت انگلستان. در ۱۷۷۶ بریتانیائیها دستگیرش کردند، و او خائنانه آنان را یاری کرد.

لی[2]**، رابرت ادوارد** (rābərt edwārd li)، ۱۸۰۷–۷۰، بزرگترین ژنرالهای ائتلافیه در جنگ داخلی امریکا. اگرچه به ایالات متحده علاقه‌ی زیاد داشت، پس از جدا شدن ایالت ویرجینیا از جامعه‌ی ایالات متحده، به آن ایالت وفادار ماند. مشاور نظامی جفرسن دیویس بود، و از ژوئن ۱۸۶۲ فرمانده سپاهیان ویرجینیای شمالی شد. در درمین نبرد بول ران بر سپاهیان اتحادیه پیروز شد. در فردریکسبرگ و چانسلرزویل نیروهای اتحادیه را شکست داد، و ی. س. گرانت را در پیکار ویلدرنس[3] (wildərnes) مغلوب کرد. در فوریه‌ی ۱۸۶۵ به فرماندهی کل سپاهیان ائتلافیه منصوب شد. عاقبت در آوریل ۱۸۶۵ تسلیم گرانت شد. لی از قهرمانان کشمهٔ و از فرماندهان بزرگ است. وی مردی بزرگوار بود، و مردم ایالات جنوب به حد ستایش بزرگش میشمردند.

لی[2]**، سر سیدنی** (sar sidni li*)، ۱۸۵۹–۱۹۲۶، ادیب انگلیسی. از همکاران سر ل. ستیون در تألیف فرهنگ رجال ملی بود.

لی[5]**، ماریوس سوفوس** (mārius sofus li)، ۱۸۴۲–۹۹، ریاضیدان نروژی، از ریاضیدانهای بزرگ قرن ۱۹م. چندی با ف. کلاین همکاری داشت، و هر دو از این امر بهره‌ور شدند. در ۱۸۷۲ متصدی کرسی خاصی شد که در دانشگاه کریستیانیا برای او تأسیس شده بود، و در ۱۸۸۶ جانشین کلاین در کرسی هندسه در دانشگاه لایپزیگ شد، و تا کمی پیش از مرگ در آنجا ماند. تحقیقات وی در گروههای تبدیلات و معادلات دیفرانسیل در اثر معروفش به نام نظریه‌ی گروههای تبدیلات (۳ جلد، ۱۸۸۸–۹۳) آمده است.

لی[5]**، یوناس لاوریتس ایدمیل** (yonās lārits idemil li)، ۱۸۳۳–۱۹۰۸، نویسنده‌ی نروژی. بیشتر دوره‌ی کودکی خود را در نروژ شمالی در تروموسو گذرانید. نخستین رمان وی، به نام رؤیائی (۱۸۷۰) مقبول افتاد. در این داستان، مانند بیشتر آثار دیگرش، لی از تأثرات کودکی خود در یک بندر دریای شمالگان برای ایجاد حالت مورد نظر استفاده کرده است. اغلب کتابهای مهم وی در مجسم کردن زندگی خانوادگی در طبقه‌ی متوسط نروژ است، که محبوب وی بود و آن را بسیار زیبا توصیف کرده است. از آثار دیگرش میتوان خلبان و همسرش (۱۸۷۴) را نام برد.

لیائو[6] (liāo)، رودی به طول ح ۱٬۴۵۰ کم، در چین، که رود عمده‌ی منچوری جنوبی است. عمدهٔ در ایالات لیائونینگ و جهول جریان دارد. در ج جهول سرچشمه گرفته به جانب ل‌ش و سپس ج‌غ جاری میشود، و به خلیج لیائوتونگ میریزد.

لیائو، سلسله‌ای از سلاطین چین، ← قراختای.

لیائوتونگ[7]**، شبه جزیره‌ی** (liāotung)، شبه جزیره‌ای در قسمت جنوبی ایالت لیائونینگ، ج منچوری، که در دریای زرد پیش رفته است. **خلیج لیائوتونگ** قسمت شمالی خلیج پوهای یا چیلی، غ شبه جزیره‌ی لیائوتونگ، میباشد.

لیائونینگ[8] (liāoning)، ایالت (ح ۱۲۹٬۵۰۰ کمه؛ جه تخمیناً ۲۴٬۰۹۰٬۰۰۰)، ل‌ش چین؛ کرسی آن موکدن. یکی از سه ایالت ل‌ش چین است که منچوری را تشکیل میدهند. از ج‌ش به کره‌ی شمالی و از ج به خلیج کره و خلیج لیائوتونگ محدود میباشد. رود عمده‌ی آن لیائو است، که دشت حاصلخیز لیائو را مشروب میکند. محصول عمده‌اش سویا است. ناحیه‌ای صنعتی و از مناطق مهم تولید زغال سنگ است، و بیش از نیمی از منابع آهن چین را در بر دارد. شبکه‌ی خطوط آهن آن عالی است. سد سوپونگ[9] (supung)، بر رود یالو، برای لیائونینگ و کره‌ی شمالی نیرو تولید میکند. در ۱۸۹۸ روسها انتهای شبه جزیره را، به نام سرزمین کوانتونگ[10] (kuāntung) (شامل دایرن و پورت آرتور)، از چین برای مدت ۲۵ سال اجاره کردند. پس از جنگ روسیه و ژاپن، اجاره به ژاپن منتقل شد (۱۹۰۵). بعد از جنگ II، تقریباً همین ناحیه به عنوان بخش پایگاه دریائی پورت آرتور تحت نظارت مشترک چین و تجشس قرار گرفت (۱۹۴۵). از ۱۹۵۵ تحت حکومت چین است. در ۱۹۵۶ قسمت شرقی جهول جزء لیائونینگ شد.

لیاپونوف[11]**، آلکساندر میخایلوویچ** (āleksāndr mixāylovic liāpunof)، ۱۸۵۷–۱۹۱۸، دانشمند و ریاضیدان روسی، مت یاروسلاول. نخست در باب فضایای کلی ترمودینامیک تحقیق کرد؛ شهرتش بیشتر به جهت مطالعات در پایداری یک جرم سیال گردان است، که از مسائل مهم در کیهانشناخت به شمار میرود.

لیاتریس (liātris؛ لت)، گیاه زینتی دائمی امریکائی از تیره‌ی مرکبان و از نوع لیاتریس، که گرزن گلهای آن ارغوانی یا سفید و ابریشمین است.

لیاخوف (liāxof)، فت ۱۹۲۰؟، سرهنگ روسی و فرمانده بریگاد قزاق در تهران. در قضیه‌ی استبداد صغیر و تخریب مجلس وی از جانب محمد علی شاه حکومت نظامی تهران داشت، و در تعقیب و آزار آزادیخواهان به نفع محمد علی شاه فعالیت تمام کرد. مع هذا، بعد از فتح تهران به دست مجاهدین و عزل محمد علی شاه، وی همچنان یک‌چند فرمانده بریگاد قزاق بود، و عاقبت در ۱۳۲۸ ه‍ق به روسیه باز گشت. لیاخوف افسری جدی و مقتدر و باهوش بود. بعد از بازگشت از ایران، در انقلاب روسیه در شهر باطوم قفقاز به قتل رسید.

لیارد[12] (liārd)، رودی به طول ح ۹۶۰ کم، کانادای غربی. در ج‌ش یوکون سرچشمه گرفته در جهت ش‌ج‌ش وارد کولومبیای بریتانیا میشود، و سپس به طرف ل جاری شده به رود مکنزی میریزد.

لیاس (liās)، قسمتی از سه دوره‌ی ژوراسیک.

---

(۱)La Follette (۲)Lee (۳)Wilderness campaign (۴)Lee (۵)Lie (۶)Liao (۷)Liaotung (۸)Liaoning (۹)Supung (۱۰)Kuantung (۱۱)Liapunov (۱۲)Liard

لیاقت علی خان (liāqat ali xān)، ۱۸۹۵–۱۹۵۱، رهبر سیاسی مسلمان در هند و اولین نخست‌وزیر پاکستان. در دانشگاههای علیگره و آکسفرد تحصیل کرد، و در ۱۹۲۲ حق وکالت دعاوی یافت. برای اشتغال به وکالت به هند باز گشت، ولی به سیاست علاقه‌مند شد، و در ۱۹۲۳ به اتحاد اسلامی (مسلم لیگ) پیوست. در آنجا با محمد علی جناح برای تأمین حقوق مسلمانان در هند همکاری نزدیک داشت. در ۱۹۲۶ به عضویت شورای مقننه‌ی ایالات متحده انتخاب شد. در مشاغل سیاسی ترقی کرد، و در ۱۵ اوت ۱۹۴۷ که کشور پاکستان ایجاد شد نخست‌وزیر آن گردید، و وزارت دفاع را نیز بر عهده داشت. علی رغم مشکلات مهاجرتهای عظیم مسلمانان از هند به پاکستان و تصادمات نظامی با هند بر سر کشمیر و جمو، توازن بودجه‌ی کشور و روابط دوستانه‌ی پاکستان با بریتانیا و کشمد را حفظ کرد. در ۱۹۵۱ به دست یکی از مسلمانان مجاهد جبهه‌ی مخالف، هنگامی که در راولپیندی مشغول ایراد خطابه بود، به قتل رسید. پس از قتل وی غلام محمد فرماندار کل پاکستان شد.

لیالستان (liālestān)، ده (جم ۲٬۰۳۲ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش حومه‌ی شهرستان لاهیجان، استان یکم؛ ۴کیلومتری ش لاهیجان. راه آسفالته‌ی لاهیجان‌ـلنگرود از کنار آن میگذرد. محصولاتش برنج، چای، و ابریشم است. تفرجگاه ساکنین لاهیجان است. کارخانه‌ی چای‌خشک‌کنی دارد.

لیان (liān)، شهر باستانی عیلام، که محل آن را مطابق با تپه‌ای شمرده‌اند که اکنون در یک‌کیلو- متری ش آبادی سبز آباد (sabzābād، دهستان حومه‌ی شهرستان بوشهر، ۱۱کیلومتری ج بوشهر و ۲کیلومتری خلیج فارس، نزدیک شهر قدیم ریشهر) واقع است. در ۱۹۱۳، به توسط یک هیئت فرانسوی تحت ریاست موریس پزار[1] (moris pezār) حفاریهائی در قله و جناح غربی تپه به عمل آمد. پاره‌ای از کتیبه‌ای که از معبدی در لیان به دست آمده است قدیمترین سند شناخته‌شده به زبان عیلامی است (← عیلام، قسمت III).

لیانگ: ← سلسله‌های پنجگانه.

لیئه، در عهد، ← لیه.

لیبان، نام فرانسوی لبنان.

لیبانوس، کوه، ← لبنان، جبل.

لیباو، لاتویا، ← لیپایا.

لیبر[2] (liber)، در دین روم، خدای بارآوری و شراب؛ مطابق باکوس اساطیر یونانی. زوجه‌اش **لیبرا**[3] (libera) را مطابق پرسفونه یا آریادنه میدانستند. جشن آنان **لیبرالیا**[4] (liberālia) نام داشت.

لیبرا، در دین روم، ← لیبر.

لیبرال[5] (liberāl)، لفظ فرانسوی که خود و صورت- های معادل آن در زبانهای اروپائی به معنی آزاد و آزادیخواه است. بالاخص این کلمه در جزء نام بعضی از احزاب سیاسی میآید (مقالات آتیه دیده شود)، و لیبرال به معنی عضو حزب لیبرال هم هست. نیز ← لیبرالیسم. **لیبرالیست**[6] (liberālist) به معنی طرفدار یا پیرو لیبرالیسم است.

لیبرال[7]، **حزب** [← لیبرال]، در تاریخ بریتانیای کبیر، حزبی که در قرن ۱۹م، مخصوصاً پس از لایحه‌ی اصلاحی سال ۱۸۳۲ (← لوایح اصلاحی)، از ← حزب ویگ ناشی و جایگزین آن شد. عنوان حزب لیبرال به طور غیر رسمی از ح ۱۸۱۵ و رسماً از ح ۱۸۴۵ معمول شد؛ تسمیه‌ی حزب منسوب به اولین ارل جان راسل (← راسل، خاندان) است. تشکیل حزب نشانه‌ی انتقال تسلط اشراف بر امور به عناصر صنعت‌طلب خواستار اصلاحات اساسی بود. مرام حزب تجارت آزاد، آزادی مذهب، الغاء برده‌داری، و توسعه‌ی حق رأی بود. در دوره‌ی رهبری گلدستون (۱۸۶۸–۹۴)، حزب خواستار صلح و اصلاحات بود؛ گلدستون از طرفداری از منافع امپریالیستی اجتناب کرد، و حتی هند را در راه طی مراحل اولیه برای حکومت بر خود انداخت. طرفداری وی از نهضت فرمانروائی میهنی در ایرلند سبب مخالفت اشراف ویگ شد. وی همچنین حق رأی را توسعه داد، تعلیمات ابتدائی را اصلاح کرد، و اتحادیه‌های صنفی را قانونی ساخت. مع ذلک، جناح چپ حزب لیبرال به این حد قانع نبود؛ علاقه به سوسیالیسم موجب به وجود آمدن حزب کارگر شد، که آن سبب کاهش نیروی حزب لیبرال شد. به علاوه، جناح طرفداران صنعت در حزب لیبرال به رهبری ج. چیمبرلین حزب وحدت‌طلبان لیبرال را تشکیل داد، که سرانجام در حزب محافظه‌کار مستهلک شد.

جز در دوره‌ی ۱۸۹۲–۹۵، لیبرالها تا سال ۱۹۰۶ نتوانستند حکومت را به دست گیرند، اما در ۱۹۰۶ با اکثریتی عظیم بر سر کار آمدند، و اصلاحات مهمی به عمل آوردند (حقوق ایام کهولت، بیمه‌ی ملی، محدود کردن اختیارات مجلس لردها، و لایحه‌ی فرمانروائی میهنی ایرلند). از ۱۹۱۴ حزب لیبرال رو به انحطاط نهاد، به سبب ائتلاف لوید جورج با محافظه‌کاران در ۱۹۱۶–۲۲، اعضای حزب لیبرال بعضی همراه او شدند و برخی به اسکویث پیوستند. اگرچه در ۱۹۲۳ دگربار متحد شدند، از عده‌ی نمایندگان آنان در پارلمنت کاسته شد، و مبارزین بر سر به دست گرفتن حکومت متزایداً منحصر به احزاب کارگر و محافظه‌کار شد. جوزف گریمند[8] (jōzef grimənd؛ ۱۹۱۳–)، که در ۱۹۵۶–۶۷ رهبر حزب بود، در "احیاء حزب" کوشید، و آراء لیبرالها در انتخابات تا حدی افزایش یافت.

لیبرال[9]، **حزب** (liberāl) [← لیبرال]، در تاریخ کشمد، حزبی سیاسی که در ۱۹۴۴ در شهر نیو یورک از اعضائی از حزب کارگر امریکا تشکیل یافت، که از استیلای جناح چپ حزب بر آن ناراضی بودند. حزب طرفدار سیاست معامله‌ی جدید بود. اغلب با حزب دموکرات همکاری دارد، و خواستار قوانین مترقی و مخالف کمونیسم است.

لیبرالیا، در دین روم، ← لیبر.

لیبرالیست: ← لیبرال.

لیبرالیسم (liberālism)، اعتقاد به آزادی و فلسفه‌ی آزادی و نهضت آزادی، خواه این آزادی به عنوان روش و سیاست حکومت در نظر گرفته شود خواه به عنوان اصل نهادهای جامعه یا به عنوان راه و رسم زندگی فردی و اجتماعی. اصطلاح لیبرالیسم در قرن ۱۹م در زبانهای اروپائی و مخصوصاً در زبان انگلیسی پیدا شده است، اما به عنوان عقیده و فلسفه سابقه‌ای بسیار کهن دارد.

آزادی هسته‌ی اصلی لیبرالیسم است که عامل مهم و نیرومندی در تاریخ قرون جدید و مخصوصاً در تاریخ اروپا است، و میدان وسیعی از آزادی فردی و فکری و دینی تا آزادی اقتصادی و بازرگانی را در بر میگیرد، و پرچمدار اصلی آن طبقه‌ی متوسط یعنی طبقه‌ی اصناف و تاجر و سرمایه‌دار است. احزاب لیبرال اروپای امروز تأکید در آزادی اقتصادی و کاهش نظارت دولت در امر بازرگانی را دارند، ولی نهضت لیبرالیسم که از قرن ۱۸م آغاز شده است و به انقلابهای بزرگ در امریکا، فرانسه، و جاهای دیگر منتهی شده، شامل آزادی در همه‌ی پهنه‌های فعالیت انسانی، از آزادی فردی تا تساوی کامل میان افراد و طبقات و نژادهای مختلف انسانی، و تضمین حقوق بشری در همه‌ی جهان است. آزادی به معنی جامع و وسیع آن دسترسی فرد به همه‌ی امکانات لازم برای به ظهور رساندن استعدادهای خود و فعلیت و تحقق کامل بخشیدن به شخص خود است. ندای این آزادی در اروپای بعد از قرون وسطی از حلقوم اصلاح دینی پروتستانها (← پروتستان، نهضت) شنیده شد و رنسانس و پیشرفت علوم در قرون ۱۶م و ۱۷م افراد را متوجه ارزشهای خود ساخت، و آنها را وادار کرد که از بند تشکیلات گران و سنگین دینی و اجتماعی و دولتی خود را رهائی بخشند. دکارت و اسپینوزا منادیان اصالت عقل بودند که آزادی فکر و آزادی اظهار عقیده را به دنبال داشت، و میلتن دستگاه تفتیش افکار را مورد حمله قرار داد و آن را مانع راه ترقی انسان شمرد. همه‌ی این عوامل منجر به ظهور نهضت بزرگ فکری قرن ۱۸م در اروپا و امریکا شد، که عاملان بزرگ آن ولتر، روسو، دیدرو، منتسکیو، و کوندورسه در فرانسه، کانت، گوته، و لسینگ در آلمان، هیوم و لاک و ادم سمیث در انگلستان، و جفرسن و فرانکلین در امریکا بودند. این متفکران و فیلسوفان بر ضد فئودالیسم و استبداد قدرت نجبا و کلیسا و روحانیان قیام کردند. این نهضت روشنفکری با قدرت روزافزون طبقه‌ی متوسط در جامعه‌های اروپای غربی متحد شد و انقلابهای سیاسی در انگلستان و امریکا و فرانسه را به وجود آورد. اتحاد نهضت روشنفکری و طبقه‌ی متوسط، اصول و افکار اساسی لیبرالیسم را تحقق بخشید.

چنانکه گفتیم هسته‌ی اصلی لیبرالیسم آزادی است و اساس معنی آزادی آزادی فرد است نه به طور مطلق، بلکه آزادی فرد است در تفکر، اعتقاد، حق انتخاب شغل، اعتبار در داد و ستد، شرکت در حکومت از راه انتخاب حاکم، و طرز حکومت. این حقوق فردی ناشی از طبیعت است. لاک و روسو مخصوصاً در این قسمت تأکید داشتند که همه‌ی حقوق ناشی از طبیعت است و دولتها باید حامی و پشتیبان این حقوق باشند. همچنانکه نظام عالم طبیعت بر پایه‌ی قوانین طبیعت است، نظام اجتماع و حقوق افراد نیز بر پایه‌ی قوانین طبیعت باید باشد. چون قوانین طبیعت در شرایط مساوی یکسان است، حقوق ناشی از آن برای افراد نیز همه جا یکسان است. معنی این نفی اشرافیت و امتیازات طبقات و تساوی همه‌ی افراد مردم در برابر خدا و طبیعت و

---

(۱)Pézard (۲)Liber (۳)Libera (۴)Liberalia (۵)Liberal (۶)liberalist (۷)Liberal (۸)Grimond (۹)Liberal

در نتیجه رفع امتیازات و اختلافات دینی است. به همین جهت میزان صحت نهادها و مؤسسات اجتماعی انطباق آنها با اصول و فروع ادیان نیست، بلکه میزان اصلی هر مؤسسه‌ای سعادت و راحتی افراد و جامعه است. سنتها و عادات و رسوم کهن به این ترتیب جای خود را به کوشش برای رفاه انسان و به اصطلاح دیگر پیشرفت و ترقی اجتماع میدهد. مخالفت با سنتها و مؤسسات کهن نتیجه‌ی طبیعی اعتقاد به حقوق ناشی از قوانین طبیعت است. زیرا طبیعت نیک است و همه سرشتشان نیکی است. مؤسسات غیر طبیعی اجتماعی بتدریج طبیعت را از راه خود منحرف میکنند و شر را در اجتماع به وجود میآورند. به همین جهت نظام طبقاتی و امتیازات اشرافی که همه زاده‌ی سنن رسوم کهن هستند شرند و سد راه پیشرفت و سعادت انسان، بنا بر این باید دست مرگبار "گذشته" را از اجتماع دور ساخت. پس اگر طبیعت را به حال خود بگذارند همه چیز رو به بهبود خواهد گذاشت. این فکر موافق منافع طبقه‌ی متوسط و بازرگان افتاد که همواره در پی آزادی تجارت و کسب هستند. طبقه‌ی متوسط نه‌تنها خواهان بر انداختن نفوذ اشراف و آزادی تجارت بود، بلکه خواهان حکومت عامه و تعمیم آموزش و پرورش نیز بود، زیرا بر انداختن تأسیسات استبدادی و دیکتاتوری مستلزم آزادی عمل عقل است و عقل برای آزادی عمل نیازمند اسباب و ابزار است و این ابزار همان تربیت و تعلیم است. لیبرالیسم خوشبین و معتقد است که سرشت انسان به نیکی است. اما در همین انسان آز و شهوت و قدرت‌طلبی نیز هست، و باید کاری کرد که اکثریت جاه‌طلبی و آز و شهوت خود را بر اقلیت تحمیل نکند. از این رو باید قوه‌ی قانونگذاری از قوه‌ی اجرائی جدا باشد و دستگاه قضائی از هر دو مستقل، و بدین ترتیب تعادل و موازنه‌ی قوا صورت گیرد. پس لیبرالیسم تأکید در اولویت منافع فرد و اولویت عقل و اولویت کوشش انسان برای تحقق بخشیدن به شخصیت خود دارد. لیبرالیسم نیروی محرکی بود که قوا و ارژتهای انسانی را از حالت خمود و رکود بیرون آورد و امکانات وسیعی برای همه‌ی افراد بشر به وجود آورد. اما لیبرالیسم خالی از معایب هم نبود و آن خوشبینی افراطی و خیالپرستی و اعتقاد ساده‌لوحانه به طبیعت و فطرت و پیشرفت بود، و همین معایب بود که سد راه لیبرالیسم در قرن ۲۰م شد.

میدان اصلی مبارزه‌ی لیبرالیسم اروپای غربی و امریکای شمالی است. لیبرالیسم مراحل مختلف خود را بیشتر از هر جا در انگلستان طی کرده است. ابتدا آمادگی ذهنی و عقلی برای تحقق بخشیدن به حق طبیعی برای انقلاب بود. پس از آن قانون اساسی و حکومت طبقه‌ی متوسط از راه مجلس نمایندگان به وجود آمد، و سپس لیبرالیسم کلاسیک به وجود آمد، که طرفدار آزادی هر چه بیشتر فرد و محدودیت هر چه بیشتر دولت و طالب آزادی تجارت بود. مرحله‌ی بعدی لیبرالیسم دموکراتیک بود که با ظهور اتحادیه‌های کارگری ظاهر شد و دوران آزادی عمل فردی به حکومت قویتری که برای تأمین آسایش افراد و اجتماع کار کند بدل شد. این مرحله نیز به مرحله‌ی دولت اصلاحات اجتماعی منجر شد که آن را شاید سوسیال لیبرالیسم بتوان نامید، که به دولت مجال دخالت بیشتری در تأمین راه و امنیت و آسایش اجتماعی و بیمه‌های اجتماعی میدهد.

لیبرالیسم در فرانسه با مبارزه‌های خونین انقلاب کبیر تحت عنوان برادری و برابری و آزادی مستقر شد و به سقوط نفوذ اشراف و کلیسا انجامید. در ایتالیا نهضت لیبرالیسم با نهضت استقلال‌طلبی و وحدت‌طلبی (وحدت ایتالیا) همراه بود و پیشوایان آن کاوور، گاریبالدی، و مانتینی بودند. در آلمان، پس از تأمین وحدت آلمان به دست بیسمارک، طبقه‌ی متوسط طرفدار قدرت حاکمه‌ی فردی شد، و دولت بیسمارک به منظور جلوگیری از روی کار آمدن سوسیالیستها دست به اصلاحات اجتماعی زد. پس از جمهوری I و ایمار که میان جنگ اول و روی کار آمدن نازیها حکومت کرد، طرفدار لیبرالیسم با حکومت قانون اساسی بود ولی، چون طبقه‌ی متوسط به طور دربست از آن حمایت نکرد و دوچار ضعف رهبری بود، در برابر نهضت نازیها دوام نیاورد. پس از جمهوری II لیبرالیسم دموکراتیک و دولت اصلاحات اجتماعی در آلمان غربی مستقر شد. در امریکا که اساس آن بر روی طبقه‌ی متوسط قرار دارد، لیبرالیسم از همان آغاز مستقر بود و مراحل خود را از لیبرالیسم دموکراتیک تامس جفرسن تا لیبرالیسم دولت اصلاحات اجتماعی فرانکلین روزولت و ج. ف. کندی پیموده است.

لیبرتس[1] (liberets)، آلمانی **رایشنبرگ**[2] (raysen-berg)، شهر (جمع تخمیناً ۶۹٬۰۰۰)، ل بوهم، چکوسلواکی، بر رود لاوزیتسر نایسه. از مراکز نساجی، و سازنده‌ی ماشینهای نساجی، وسایل برقی، و اتومبیل است.

لیبرتو[3] (libretto) [ایتالیائی، ـــ کتاب کوچک]، متن یک اپرا یا یک اوراتوریو. از لیبرتونویسان معروف پ. متاستازیو، ف. کینو، ل. دا پونته، سر و. ش. گیلبرت، و ه. فون هوفمانستال بودند. واگنر، برای ایجاد وحدت کامل بین متن و موسیقی، لیبرتوهای خود را خود مینوشت.

لیبرمان[4]، **کارل** (kārl liberman)، ۱۸۴۲–۱۹۱۴، شیمیدان آلمانی. با ک. گربه، ← آلیزارین را به طریقه‌ی ترکیبی ساخت (۱۸۶۸)، و بدین گونه صنعت رنگسازی آلمان را ایجاد کرد. در ۱۸۷۳–۱۹۱۳ در دانشگاه شارلوتنبورگ و در ۱۹۱۴ در مؤسسه‌ی قیصر ویلهلم تدریس میکرد.

لیبرمان[5]، **ماکس** (māks liberman)، ۱۸۴۷–۱۹۳۵، نقاش آلمانی و سیاه‌قلمکار صحنه‌های عادی زندگی، مت برلین. ۱۸۷۳–۷۸ را در پاریس گذراند، و از نقاشان مکتب باربیزون متأثر شد. با تکامل سبکش، به امپرسیونیسم گرایش پیدا کرد. سبک امپرسیونیسم فرانسه را به آلمان برد، گرچه هنرمندان نسل جوان در حال گرایش به شیوه‌ی اکسپرسیونیسم بودند. ابتدا زندگی طبقات کارگر و روستائیان را در نقاشیهای خود منعکس میکرد. سپس (ح ۱۹۰۰) به کشیدن دورنما و بررسیهای جمعی طبیعت پرداخت. در آخرین سالهای زندگیش نازیها او را از فعالیتهای هنرمندانه منع کردند. در بین آثارش در کشمکش کارخانه‌ی طنابریسی (هوزه‌ی) مترلیتن) است.

لیبرویل[6] (libervil)، شهر (در ۱۹۷۵ جم ـ ۶۹٬۲۰۰) و بندر، پایتخت جمهوری گابون، کنار کشندان رود گابون. در ۱۸۴۸ بردگان آزاد شده آن را به عنوان مأمن تأسیس کردند. صادراتش الوار است. فرودگاه دارد.

لیبریا، کشور افریقائی، ← لیبریه.

لیبریوس[7]، **قدیس** (liberius)، پاپ (۳۵۲–۶۶). امپراطور کنستانتیوس II را به منعقد ساختن شورای آرل (۳۵۳) تحریص کرد، ولی در آنجا نمایندگان پاپ تحت نفوذ امپراطور، که مایل به آریانیسم بود، قرار گرفتند، و بر ضد قدیس آناناسیوس رأی دادند. چون لیبریوس تمکین نکرد، امپراطور او را به تراکیا تبعید کرد، و فلیکس نامی را به پاپی نشاند. در ۳۵۸ اجازه‌ی بازگشت به رم یافت، و پس از مرگ امپراطور، علناً اعتقاد خود را و تفوق پاپ را در امور مربوط به ایمان اعلام کرد. ذکرانش ۲۳ سپتامبر است. نیز ← پاپ، جدول.

لیبریه[8] (liberiyye) یا **لیبریا**[8] (liberia)، جمهوری (۱۱۱٬۴۰۰ کم، در ۱۹۷۶ جم تخمیناً ۱٬۷۵۰٬۰۰۰) بر ساحل غربی افریقا. پایتخت و بزرگترین شهر آن مونرویا. از لغ به سیرالئون، از ل و ش و چ ش به گینه‌ی فرانسه و ساحل عاج، و از چ غ به قطا محدود است. قسمت ساحلی آن دشتی پست است، که به فلات پست و بلند داخلی متصل میشود. بیشتر داخله‌ی آن را جنگلهای استوائی بارانی تشکیل میدهند. رودهای قابل کشتیرانی آن به سنت پول[9] (sənt pol) و کاوالا[10] (kavalla) منحصر است، که اولی به طول ح ۴۵۰ کم است و نزدیک مونرویا به قطا میریزد. آبادیهای عمده‌اش در ساحل قرار دارند، و در این ناحیه قهوه، نیل، کاکائو، زرت، نیشکر، سورگو، و برنج به عمل میآید. ولی محصول عمده‌اش کائوچو است که از کشتزارهائی که عمدةً متعلق به امریکائیها است حاصل میشود. صادرات عمده‌اش سنگ معدن آهن است؛ طلا و الماس نیز استخراج میشود.

از سکنه‌ی لیبریه، ۹۹٪ سیاهپوستان بومی، ۰٫۸٪ سیاهپوستان امریکائی، و ۰٫۱٪ سفیدپوست میباشند. مذهب رسمی مسیحیت پروتستان است، ولی بعضی از سکنه مسلمان، برخی کاتولیک، و جمعی پیرو مذاهب بتپرستی قبیله‌ای هستند. زبان رسمی انگلیسی، ولی زبانهای بومی نیز متداول است.

حکومت لیبریه جمهوری است و شباهت فراوان به حکومت کشمکش دارد. رئیس جمهور و معاون او به رأی مردم نخستین‌بار برای مدت ۸ سال و در ادوار بعد برای ۴ سال انتخاب میشوند. دوره‌ی مجلس نمایندگان ۴ سال و دوره‌ی مجلس سنا ۶ سال است. یگانه حزب سیاسی "حزب ویگ واقعی" است که رئیس جمهور کنونی رهبر آن است.

تاریخ

لیبریه در ۱۸۲۲ در نتیجه‌ی مساعی انجمن امریکائی گوچنشینی جهت سکنی دادن بردگان آزاد‌شده‌ی امریکائی در افریقای غربی تشکیل یافت.

(۱)Liberec (۲)Reichenberg (۳)libretto (۴)Liebermann (۵)Liberman (۶)Libreville (۷)Liberius (۸)Liberia (۹)Saint Paul (۱۰)Cavalla

در ۱۸۴۷ مبدل به کشوری مستقل با مردم آزاد به نام جمهوری لیبریه شد، و حکومت آن بر اساس حکومت کشمهٔ طرحریزی شد. جوزف جنکینز رابرتس[1] (jōzəf jenkinz rābərts؛ ۱۸۰۹–۷۶) نخستین رئیس جمهور آن بود. وی سیاهپوستی از مردم ویرجینیا بود. در ۱۸۲۹ به لیبریه رفت، و در سال ۱۸۴۲ به حکومت آنجا رسید، و در ۱۸۴۷ لیبریه را به کشوری جمهوری مبدل ساخت. او و جانشینانش بیش از یک قرن کوشیدند که بومیان اصلی سرزمین لیبریه را به پایه‌ی مهاجرین برسانند، ولی توفیق کامل نیافتند، و امروز اعقاب انگلیسی‌زبان مهاجرین امریکائی که به "لیبریه‌ای امریکائی" معروفند طبقه‌ی روشنفکر و حاکمه را تشکیل می‌دهند، و عده‌ی آنها ۰٫۸٪ سکنه‌ی کشور است. در قرن ۱۹م و اوایل قرن ۲۰م کشمهٔ کشور لیبریه را از دست‌اندازی بریتانیا و فرانسه حفظ کرد، و در ۱۹۰۶ اداره‌ی امور مالی کشور برای مدتی به کشمهٔ واگذار شد. در ۱۹۲۵ شرکت امریکائی فایرستون بهنه‌ای به وسعت بیش از ۴۰۰٬۰۰۰ هکتار از اراضی لیبریه را برای ایجاد کشتزارهای کائوچو اجاره کرد. در ماه مه‌ی ۱۹۶۷، ویلیام شیدرک تابمن[2] (wilyām ševdrak tābmən؛ ۱۸۹۵–۱۹۷۱) برای ۶مین بار به ریاست جمهور انتخاب شد. وی از ۱۹۴۳ تا سال مرگش (۱۹۷۱) رئیس جمهور لیبریه بوده است. با سیاست استفاده از سرمایه‌گذاری خارجی اقتصادیات کشور را ترقی، و حق رأی را توسعه داد، و در وحدت بخشیدن به قبایل کوشید. پس از وی معاونش ویلیام تالبرت[3] (wilyām tālbart) به ریاست جمهوری رسید.

لیبکنشت[4]، کارل (kārl libknēšt)، ۱۸۷۱–۱۹۱۹، از رهبران سوسیالیست آلمان، پسر و. لیبکنشت. از ۱۹۱۲ عضو رایشستاگ و متعلق به جناح چپ حزب سوسیال دموکرات بود. از پشتیبانی از دولت برای شروع جنگ I خودداری کرد. حزب سپارتاکوس را تأسیس کرد. پس از شکست انقلاب طرفداران این حزب در ۱۹۱۹، وی و ر. لوکسبورگ توقیف شدند، و هنگامی که آنان را به زندان میبردند به قتل رسیدند.

لیبکنشت[4]، ویلهلم (vilhelm libknēšt)، ۱۸۲۶–۱۹۰۰، از رهبران سوسیالیست آلمان. بر اثر تعلیمات کارل مارکس، با کومک شاگرد خود آ. ببل، حزب سوسیال دموکرات آلمان را تأسیس کرد (۱۸۶۹). به موجب قانون ضد سوسیالیسم بیزمارک، محکوم به ۲ سال زندان شد. در ۱۸۷۴–۱۹۰۰ عضو رایشستاگ بود. پدر ک. لیبکنشت بود.

لیبون[5] (libon)، معمار یونانی در قرن ۵م ق‌م. معبدی به سبک دوریک برای زئوس در اولمپیا ساخت.

لیبی[6] (libi)، نام رسمی آن **الجمهوریهٔ العربیهٔ اللیبیّه**، سابقاً **المملکهٔ اللیبیّهٔ المتّحده**، جمهوری (۱٬۷۶۰٬۰۰۰ کم‌م؛ جه ۲٬۲۵۷٬۰۳۷ ۱۹۷۳)، ل افریقا. پایتختهای آن طرابلس غرب و بنغازی است؛ شهر جدید البنای بیضا (bayzā؛ در ۱۹۶۸ جه تخمیناً ۱۵٬۰۰۰)، که ساختنش در ۱۹۶۱ آغاز شد، اکنون مرکز اداری دولت فدرال است.

۱ـ حدود و تقسیمات. لیبی از ش به مصر، از ج‌ش به سودان، از ج به جمهوریهای چاد و نیجر، و از غ و لغ به الجزایر و تونس محدود است. تا ۱۹۶۳ مشتمل بر سه ایالت سیرنائیک یا برقه، فزان (مشتمل بر غات و غدامس)، و طرابلس غرب بود، و سپس به ۱۰ محافظه منقسم شد، که هر یک تحت حکومت یک محافظ (ـــ محافظه) است. از شهرها و آبادیهای آن، علاوه بر بنادر طرابلس غرب و بنغازی و طبرق، برقه یا مَرج زاویه، درنه، حمص (homs)، و مراطه را میتوان نام برد. لیبی امکنه‌ی باستانشناختی عالی دارد؛ مثلا ← لپتیس ماگنا.

II ـ جغرافیای لیبی. طول خط ساحلی لیبی ح ۱٬۹۰۰ کم است، و خلیج بزرگ سدرا در آن بسیار پیش میرود؛ لیبی فقط دو بندر خوب دارد (طرابلس غرب و بنغازی) که، با طبرق، بر ساحل لیبی قرار دارند. ولی کشور واحه‌های متعدد ساحلی دارد، که در آنها خرما، زیتون، و مرکبات فراوان به عمل میآید. در داخله، به فاصله‌ی کمی از ساحل، زمین‌های فلاتی هست که در اواخر دهه‌ی ۱۹۳۰–۴۰ تحت کشت در آمده است، و در آنها انگور و غلات به عمل میآید. قسمت اعظم کشور جزء صحرای افریقا است، که در چاهائی تا ساحل امتداد دارد (صحرای لیبی). سکنه‌ی چادرنشین این ناحیه‌ی کماب از دامداری امرار معاش میکنند. لیبی رود مهمی ندارد. کشف نفت در ۱۹۵۹ سبب افزایش بیسابقه‌ی درآمد کشور شده است؛ صنایع قدیمی آن صید اسفنج و ماهی است.

اقلیم نواحی طرابلس غرب و سیرنائیک دستخوش تغییرات شدید فصلی و سخت تحت تأثیر صحرای افریقا و دریای مدیترانه است. دما در هر دو ناحیه معمولا زیاد است، ولی در قسمتهای ساحلی به سبب نسیمهای دریائی، و در ناحیه‌ی کوهستانی جبل (jabal) در طرف قسمت مرکزی کشور به سبب ارتفاع، نسبةً معتدل میباشد. قسمت شمالی طرابلس غرب در معرض بادهای شدید داغ از جانب صحرا است، که نه‌فقط دما را در دشت ساحلی بالا میبرد، بلکه به سبب شنهائی که به شهرها میآورد باعث خسارت است. ناحیه‌ی فزان تقریباً بکلی صحرائی است، و واحه‌های متفرق دارد؛ اقلیمش در سراسر سال داغ و خشک است.

III ـ مردم و حکومت. تقریباً همه‌ی سکنه‌ی لیبی در دشت ساحلی طرابلس غرب، ناحیه‌ی جبل، و پهنه‌های فلاتی سیرنائیک زندگی میکنند. بر طبق آمار تخمینی سال ۱۹۶۹، ۹۳٪ سکنه از نژاد بربر آمیخته با عرب (ـــ بربرها)، ۵٪ ایتالیائی، و ۲٪ یهودیند. از لحاظ مذهب، ۹۳٪ مسلمان، ۵٪ مسیحی، و ۲٪ یهودی میباشند. زبان متداول ایتالیائی و عربی است.

پس از آنکه لیبی استقلال یافت، حکومت مشروطه تحت سلطنت (آغاز آن ۱۹۵۱) ادریس I برقرار شد. در کودتای اول سپتامبر ۱۹۶۹، ادریس خلع و حکومت جمهوری اعلام شد. از آن زمان به بعد کشور در دست یک "شورای انقلابی" است، که پارلمان دومجلسی را منحل ساخت. رئیس شورا سرهنگ ⇐ معمر قذافی است، که پس از براندختن سلطنت قدرت را به دست گرفت، و در ژانویه‌ی ۱۹۷۰ نخست‌وزیر نیز شد. در لیبی حزب سیاسی وجود ندارد.

لیبی

تاریخ

IV ـ از ایام قدیم تا استیلای ایتالیا. یونانیان قدیم نام لیبی را عموماً بر همه‌ی افریقای شمالی جز مصر اطلاق میکردند. این نام ماخوذ از نام قبیله‌ی واحدی است که در اوایل هزاره‌ی دوم ق‌م در قسمت شرقی سیرنائیک مستقر گردید. ناحیه‌ی سیرنائیک لیبی کنونی در ح ۶۳۰ ق‌م مهاجرنشین یونانی شد. یونانیان شهر کورنه را بنا کردند، که پایتخت مملکت سیرنائیک تحت سلطنت یونان شد. بعد از مرگ (۳۲۳ ق‌م) اسکندر مقدونی، مملکت تحت فرمان بطالسه‌ی مصر قرار گرفت، و به مناسبت ۵ شهر عمده‌اش، به پنتاپولیس موسوم شد. در ۹۶ ق‌م این مملکت به رومیان انتقال یافت، و آنان در ۶۷ ق‌م از آن به انضمام کرت ایالت رومی سیرنائیک را تشکیل دادند. بعدها سیرنائیک از کرت جدا شد، و لیبی علیا (olyā) نام یافت، و مارماریکا را که در ش آن بود لیبی سفلی خواندند.

ناحیه‌ی ساحلی دیگر لیبی، یعنی طرابلس غرب، از سال ۱۰۰۰ ق‌م محل رفت و آمد ملاحان فنیقی صور و صیدا بود. در قرون ۷م و ۶م ق‌م پاسگاههای تجارتی فنیقیان در این ناحیه به شهرها مبدل شد، و ناحیه را، به مناسبت ۳ شهر عمده‌اش، تریپولیس[7] (tripolis)[ـــ سه شهر] خواندند، که نام طرابلس از آن ماخوذ است. تریپولیس در عهد سلطنت (۱۹۳–۲۱۱ ب‌م) امپراطور سپتیمیوس سوروس به ایالت رومی تریپولیتانیا[8] (tripolitānia؛ طرابلس غرب) مبدل شد. واندالها در قرن ۵م آن را گرفتند، ولی بلیزاریوس آن را به امپراطوری روم شرقی باز گردانید (۵۳۴).

سیرنائیک و طرابلس غرب در قرن ۷م به تصرف اعراب مسلمان در آمدند، و در اواسط قرن ۱۶م جزء امپراطوری عثمانی بودند. در اوایل قرن ۱۸م طرابلس عملا استقلال یافت، و در جزء ـــ ممالک بربر سخت مشغول به دریازنی شد. در ۱۸۳۵ مجدداً تحت حکومت مستقیم دولت عثمانی قرار گرفت.

V ـ لیبی جدید. جنگ (۱۹۱۱–۱۲) بین ایتالیا و عثمانی منشأ کشور جدید لیبی شد. پس از خاتمه یافتن جنگ، سلطان عثمانی به مردم لیبی "خودمختاری تام" داد، ولی، به عنوان خلیفه‌ی اسلام، حق منصوب کردن "نایب" (حاکم) را برای خود محفوظ داشت. با وجود مقاومت مردم لیبی، در بهار سال ۱۹۱۴ همه‌ی کشور (به انضمام فزان) تحت اشغال ایتالیا بود. بعد از جه I، دولتهای آزادمنش ایتالیا موافقت کردند که در طرابلس غرب و سیرنائیک زیر نظر دولت ایتالیا، پارلمان محلی برقرار شود. مردم لیبی، که قبلا یک جمهوری اعلام کرده بودند، ادریس السنوسی (← ادریس I)، از بزرگان سنوسیه، را به سلطنت بر داشتند. در اوایل ژانویه‌ی ۱۹۳۴، ایتالیائیها طرابلس غرب، سیرنائیک، و فزان را به یک مستعمره تبدیل کردند، و لیبی نام رسمی این مستعمره شد. در ۹ ژانویه‌ی ۱۹۳۹ این مستعمره را جزء خاک ایتالیا قرار دادند.

در جه II، لیبی در ۱۹۴۲–۴۳ تحت اشغال سربازان بریتانیائی بود (نیز ← افریقای شمالی، پیکارهای). از ۱۹۴۳ تا ۱۹۴۹ موقتاً فرانسه و

(۱)Roberts (۲)Tubman (۳)Tolbert (۴)Liebknecht (۵)Libon (۶)Libya (۷)Tripolis (۸)Tripolitania

بریتانیا بر آن فرمان راندند. در ۱۹۵۰ طرح استقلال لیبی به وسیله‌ی سازمان ملل متحد ریخته شد، و در ۲۴ دسامبر ۱۹۵۱ ادریس I رسماً استقلال کشور را اعلام کرد. لیبی در ۱۹۵۳ به اتحادیه‌ی عرب پیوست، در ۱۹۵۵ به عضویت سازمان ملل متحد پذیرفته شد. در ۱۹۵۱–۶۳ لیبی کشوری فدرال از سه ایالت طرابلس غرب، سیرنائیک، و فزان بود، که نیمه‌خودمختاری و فرمانروایان مقتدر داشتند. برای تأمین وحدت کشور، در آوریل ۱۹۶۳ تغییراتی در قانون اساسی به عمل آمد، و به موجب آن به این نظام فدرال دست‌یبوند پایان داده شد، و کشور به 10 محافظه انقسام یافت (قسمت ۱).

لیبی در آغاز کار برای متوازن ساختن بودجه‌ی خود خواستار کومکهای اقتصادی از کشمت و بریتانیای کبیر شد و، در مقابل، آنها حق تأسیس پایگاههای نظامی و هوائی یافتند (پیمان ۱۹۵۳ با بریتانیا، و موافقتنامه‌ی ۱۹۵۴ با کشمت). در اواخر دهه‌ی ۱۹۵۰–۶۰ و اوایل دهه‌ی بعد میدانهای عظیم نفتی در لیبی کشف شد که تحولی در وضع اقتصادی کشور پدید آورد. در اواسط دهه‌ی ۱۹۶۰–۷۰ بیش از ۶۰۰ چاه دایر بود، که در روز بیش از ۹۰۰٬۰۰۰ چلیک (سالیانه قریب ۴۰ میلیون تن) نفت تولید میکرد. در ۱۹۶۴ دولت لیبی اعلام کرد که پیمان ۱۹۵۳ با بریتانیا و موافقتنامه‌ی ۱۹۵۴ با کشمت را لغو میکند. در ۱۹۷۰ کشور از نیروهای خارجی بکلی پاک شد.

در اول سپتامبر ۱۹۶۹ گروهی از افسران جوان به رهبری سرهنگ معمر قذافی (قسمت III) کودتائی بدون خونریزی صورت دادند، و ادریس I را که ۷۹ساله و در ترکیه مشغول معالجه بود خلع و پارلمان را منحل کردند، و جمعی را به زندان انداختند. شورای انقلاب، که قذافی رئیس و رهبر آن بود، کشور را جمهوری سوسیالیستی اعلام کرد. شورا محمود سلیمان مغربی را به نخست‌وزیری منصوب کرد. در داخله، عربیسازی زندگی عادی و سیاسی آغاز شد، و تدریس زبانهای خارجی در مدارس موقوف، و بانکهای خارجی ملی شد. بر خلاف روش ملایم ادریس در ضدیت با اسرائیل، قذافی اعلام کرد که همه‌ی منابع کشور را در خدمت مبارزین راه آزادی فلسطین میگذارد. در ۱۹۷۰ پایگاههای بریتانیا و کشمت برچیده، و کشور از نیروهای خارجی پاک شد. در ۱۷ ژانویه‌ی ۱۹۷۰ قذافی نخست‌وزیری و وزارت دفاع را عهده‌دار شد. در ماه ژوییه دولت شرکتهای صادرکننده و توزیع‌کننده‌ی نفت را ملی ساخت. در همان ماه اموال ایتالیائیها و یهودیان در لیبی مصادره شد. در دسامبر کلیسای کاتولیک رومی طرابلس غرب به مسجد مبدل شد. در ۱۹۷۰ مذاکره با مصر و سوریه و سودان به منظور تشکیل دادن یک ائتلافیه به عنوان اولین قدم در راه اتحاد ممالک عربی صورت گرفت. در همین سال، دولت لیبی ۱۱۰ هواپیمای جت به فرانسه سفارش داد، و نخستین محمولات اسلحه را (مشتمل بر 100 تانک) از دولت شوروی دریافت کرد.

لیبی، مستعمره‌ی: ← لیبی، قسمت ۷.

لیبیدو[1] (libido)، در پسیکانالیز، میل جنسی، و به طور کلی، نیروی حیاتی.

لیبی سفلی: ← لیبی، قسمت IV.

لیبی علیا: ← لیبی، قسمت IV.

لیبیگ[2]، بارون **یوستوس فون** (bāron yustus fon libig)، ۱۸۰۳–۷۳، شیمیدان آلمانی، که بعضی او را مؤسس شیمی آلی جدید و عموماً وی را پدر شیمی فلاحتی میشمارند. علوم طبیعی تحصیل کرد، و در ۱۸۲۲ از دانشگاه ارلانگن درجه‌ی دکتری گرفت. سپس برای تحصیل شیمی به پاریس رفت. آ. فون هومبولت که استعداد درخشان لیبیگ سخت توجهش را جلب کرده بود او را به گیلوساک معرفی کرد، و گیلوساک او را در آزمایشگاه شخصی خود آزادی عمل داد، و با او تجربیات فراوان در پاره‌ی فولمیناتها به عمل آورد. در ۱۸۲۴، به توصیه‌ی هومبولت، لیبیگ به استادی شیمی در دانشگاه گیسن منصوب شد. آزمایشگاهی که در ۱۸۲۶ در آنجا برای محصلین ترتیب داد در اروپا بیرقیب بود، و محصلین از همه‌ی ممالک بدانجا روی میآوردند. در ۱۸۵۲ استاد شیمی در دانشگاه مونیخ شد، و بقیه‌ی عمر را در آنجا گذرانید.

لیبیگ بسیاری از اسیدهای آلی را تجزیه کرد؛ وی کاشف کلوروفورم و کلورال است. با ف. ولر در باب بررسی روغن بادام تلخ و اسید اوریک همکاری کرد. در شیمی فلاحتی، عناصری را که گیاهان از خاک و هوا میگیرند دقیقاً معرفی کرد، و از این راه شیمی فلاحتی را به پایه‌ی یک علم دقیق رسانید.

لیپاری[3]، **جزایر** (lipāri) یا **جزایر آیولیائی**[4] (āyoliāi)، گروهی از جزایر آتشفشانی (حد ۱۱۵ کمه؛ جه تخمیناً ۱۰٬۹۸۸)، ایتالیا، در قسمت چپ دریای تیرنه، حد ۴۵کیلومتری ساحل شمالی سیسیل، جزء ایالت مسینا. در اساطیر یونانی مقر آیولوس، خدای باد، بود. جزایر عمده‌ی گروه عبارتند از لیپاری، وولکانو[5] (vulkāno) و سترومبولی[6] (stromboli). لیپاری بزرگترین جزایر گروه و پرجمعیتترین آنهاست. وولکانو آتشفشانی دارد که بخارات گوگردی از آن متصاعد میشود؛ در اساطیر، محل کارگاه خدای آتش بود. سترومبولی آتشفشان زنده‌ای به ارتفاع ۹۲۶ متر دارد.

جزایر لیپاری از مدتها قبل از تبعیدگاههای سیاسی بوده است. صادرات عمده‌اش سنگ پا و شراب است.

لیپاز[7] (lipāz؛ فنس)، نام هر یک از آنزیمهائی (← آنزیم) که لیپروئیز چربیها را تسریع میکنند. لیپازها در عصیر معده، عصیر لوز المعده، خون، و غیره یافت میشود. نیز ← روغنشکن.

لیپایا[8] (liepāya)، آلمانی **لیباو**[9] (libā) شهر (جه تخمیناً ۸۲٬۰۰۰) و دریابندر، چغ لاتویا، کنار دریای بالتیک. در سراسر سال آزاد از یخ است. علاوه بر کشتیسازی، دارای صنایع فولادسازی، ماشینسازی، تهیه‌ی مواد شیمیائی، و غیره است. در ۱۲۶۳ به وسیله‌ی شهسواران توتونی تأسیس شد. تحت حکومت لیتوانی (در ۱۴۱۸)، پروس (در ۱۵۶۰)، و سوئد (در ۱۷۰۱) در آمد، و در ۱۷۹۵ روسها آن را با کورلاند گرفتند. در اواخر قرن ۱۹م و اوایل قرن ۲۰م مرکز تجارتی مهمی بود.

لیپتن[10]، سر **تامس جانستن** (sər tāməs jānstən liptən)، ۱۸۵۰–۱۹۳۱، تاجر و پاتدار بریتانیائی (یاث نوعی کشتی تفرجی است)، متگلاسگو. پس از ۱۸۶۷ یک دکان آذوقه‌فروشی دایر کرد، و در این کار توفیق فراوان یافت، و در ۱۸۹۸ شرکت محدود لیپتن را تأسیس کرد که یکی از بزرگترین مؤسسات تجارتی بریتانیا شد. سرمایه‌ی شرکت معادل ۲۰۰ میلیون دلار است، و در هند و سیلان مزارع کشت چای، قهوه، و کاکائو، و در بعضی جاهای دیگر نیز اموال و تأسیساتی دارد. لیپتن به جهت کوشش بیفایده‌اش در بردن جام امریکا در مسابقه‌ی یاتراتی جهانی در سالهای ۱۸۹۹، ۱۹۰۱، ۱۹۰۳، ۱۹۲۰، و ۱۹۳۰ شهرت دارد.

لیپرت[11]، **یولیوس** (yulius lipert)، ۱۸۶۶–۱۹۱۱، مستشرق آلمانی. از کارهای او چاپ تاریخ الحکماء از ابن القفطی (با مقدمه‌ای به آلمانی)، که آوگوست مولر آن را آماده کرده بود (لایپزیک، ۱۹۰۳)، و چشمپزشکان عرب (متن و ترجمه‌ی آلمانی) به اشتراک ا. میتووخ (۲ جلد، لایپزیک، ۱۹۰۴–۵) میباشد؛ در چاپ کتاب الطبقات الکبیر نیز شرکت داشت.

لیپرشای، هانس: ← تلسکوپ.

لیپسیوس[12]، **یوستوس** (yustus lipsius)، ۱۵۴۷–۱۶۰۶، عالم فلاندری در ادبیات، تاریخ، و آثار باستانی روم. آثار متعدد از ادبای لاتینی را تحریر کرد، که از آن جمله تحریر تاسیت شهرت خاص دارد.

لیپشیتس[13]، **رودولف اوتو زیگیسموند** (rudolf oto zigismund lipšits)، ۱۸۳۲–۱۹۰۳، ریاضیدان آلمانی. در نظریه‌ی اعداد، توابع بسل، نظریه‌ی پتانسیل، سلسله‌های فوریه، و مکانیک تحلیلی تحقیق کرد. کتاب مهم کتاب تعلیمی آنالیز (۲ جلد، ۱۸۷۷–۸۰) ازوست.

لیپشیتس[14]، **ژاک** (jāk lipšits)، ۱۸۹۱–۱۹۷۳، مجسمه‌ساز معاصر فرانسوی لهستانی الاصل، متولد لیتوانی. در ۱۹۰۹ به پاریس رفت، و در آنجا به تحصیل پرداخت. پس از چندی با مجسمه‌سازان پیرو مکتب کوبیسم همکاری کرد. در ۱۹۲۴، شیوه‌ی موم مذاب را به کار برد. در ۱۹۴۰ به کشمت رفت، و پس از جنگ II به فرانسه باز گشت. بسیاری از آثارش در جریان آتشسوزی کارگاهش در نیو یورک از بین رفت (۱۹۵۲). وی دیدی نو و انقلابی را در این هنر گسترش داد، و آثاری خلق کرد که در مجسمه‌سازی نوین بینظیرند. مفاهیم در هنر نیرومندش از هیجان و تاریخ عقلی انسان مایه میگیرند. از جمله‌ی آثارش میتوان مردی با گیتار (۱۹۱۵)، پسر ولخرج (۱۹۳۱)، پرومتئوس، و روح تهور (موزه‌ی هنر نو نیو یورک) را نام برد.

لیپمان[15]، **گابریل** (gābriel lipmān)، ۱۸۴۵–۱۹۲۱، فیزیکدان فرانسوی، در پاریس تحصیل کرد، برای کارآموزی در عملیات آزمایشگاهی به آلمان رفت، و در آنجا مقاله‌ی مشهور خود را در موئینه‌ی برقی تحت عنوان رابطه‌ی بین پدیده‌های برقی و موئینه‌ای (۱۸۷۵) نوشت. در ۱۸۸۳–۸۶ استاد فیزیک نظری در دانشکده‌ی علوم دانشگاه پاریس و از ۱۸۸۶ تا آخر عمر استاد فیزیک تجربی و مدیر آزمایشگاه–

---

(1)*libido* (2)*Liebig* (3)Lipari (4)Aeolian (5)Vulcano (6)Stromboli (7)lipase (8)Liepaja (9)Libau (10)Lipton (11)Lippert (12)Lipsius (13)Lipschitz (14)Lipchitz (15)Lippmann

های تحقیقاتی در سوربون بود، در ۱۸۸۶ به عضویت آکادمی علوم انتخاب شد. وی تحقیقات عمده در نور و ترمودینامیک نیز دارد. به جهت کشف طریقه‌ای در عکاسی رنگی، جایزه‌ی ۱۹۰۸ نوبل در فیزیک به وی اعطا شد.

لیپمن[1]، فریتس آلبرت (frits albert lipmən)، ۱۸۹۹–۱۹۷۳، زیستشیمیدان آلمانی تبعه‌ی امریکا. در دانشگاه برلین تحصیل کرد. در ۱۹۳۹ به کشمة رفت، و در ۱۹۴۲ تبعه‌ی امریکا شد. در ۱۹۴۹ استاد زیستشیمی در مدرسه‌ی طب دانشگاه هاروارد شد. به سبب کشف کوآنزیم[2] (ماده‌ای که برای فعالیت یک آنزیم لازم است) خاصی، در جایزه‌ی ۱۹۵۳ نوبل در فیزیولوژی و طب با کربس سهیم شد.

لیپمن[3]، والتر (wältər lipmən)، ۱۸۸۹–۱۹۷۴، نویسنده‌ی امریکائی، که او را فیلسوف سیاسی میشمارند. در ۱۹۲۹ سردبیر روزنامه‌ی جهان نیو یورک شد، سرمقاله‌های او به سبب عمق و روشنی بیان شهرت یافت. در ۱۹۳۱ که جهان تعطیل شد، به دعوت هرالد تریبون نیو یورک، به نوشتن مقالات سیاسی تحت عنوان امروز و فردا آغاز کرد، که شهرت و نفوذ بسیار یافت. قدرت او را در تحلیل اخبار ستوده‌اند. از آثار دیگرش هدفهای جنگی کشورهای متحد امریکا (۱۹۴۴)، جنگ سرد (۱۹۴۷)، جدالی و اتحاد (۱۹۵۲)، فلسفه‌ی اجتماع (۱۹۵۵؛ ترجمه‌ی فارسی، تهران، ۱۳۳۷ هش)، دنیای کمونیست و دنیای ما (۱۹۵۹)، و وحدت غرب و بازار مشترک (۱۹۶۲) است.

لی پو[4] (li pŏ) **یا لی تای پو[5]** (-tāy-)، ح ۷۰۰–۷۶۲، شاعر چینی عهد سلسله‌ی تانگ، که به عقیده‌ی بسیاری عالیترین مقام را در شعر دارد؛ مه ایالت سچوان کنونی. بیشتر محققین بر آنند که از پیروان مذهب تائو بود، و بی‌اعتنائی وی به مقامات دنیوی و عشق او به انزوا و دربدری مبین پیروی از این مذهب و از رمانتیسم لطیف شعرای چینی است. وی در آغاز مورد توجه دربار بود ولی سپس مطرود شد. اگرچه مردی فقیر و بیخانمان بود، مانند گذشته عمر را به خوشدلی و میگساری گذرانید. در باره‌ی مرگ او روایت کرده‌اند که در هنگام مستی خواست عکس خود را که در پرتو مهتاب در رودخانه افتاده بود ببوسد، و در آب افتاد و خفه شد.

لی پو شاعری فوق العاده بارآور و اشعارش روان بود. کوششی در گرد آوردن اشعار خود نداشت، و بیشتر آنها از میان رفته است. قریب ۲٬۰۰۰ منظومه‌ی وی که در چاپ سال ۱۰۸۰ آمده است ظاهراً فقط یک‌دهم اشعار اوست. موضوع اشعار وی غم جدائی عشاق در راه انجام وظیفه، زیبائی مناظر کوهها و رودها، و رهائی از اندوه در پناه شراب است.

لیپه[6] (lipe)، کشور سابق، لغ آلمان، میان جنگل تویتوبورگر (← تویتوبورگر والد) و رود وزر، شهر عمده و پایتخت آن دتمولد. در ۱۹۴۶ جزء نورد راین‌وستفالن شد. ناحیه‌ی لیپه عمدةً فلاحتی است.

لیپه اصلا جزء دوکنشین ساکس بود، در قرن ۱۲م مملکت مجزائی شد، و در قرن ۱۶م کنت‌نشین شد. در تقسیمات این کنت‌نشین پس از ۱۶۱۳، دو کنت‌نشین پیدایش یافت یکی لیپه یا لیپه‌دتمولد و دیگری شاومبورگ‌لیپه. لیپه در سال ۱۷۲۵ از امیرنشینهای امپراطوری مقدس روم شد، و در ۱۸۱۵ به اتحادیه‌ی آلمانی پیوست. در جنگ ۱۸۶۶ اتریش و پروس جانب پروس را گرفت، و در ۱۸۷۱ به امپراطوری آلمان پیوست. در ۱۹۱۸ به جمهوری وایمار ملحق شد.

لیپی[7]، فرا فیلیپو (fra filippo lippi)، ح ۱۴۰۶–۶۹، نقاش ایتالیائی، مه فلورانس، مشهور به **لیپو لیپی** (lippo). وی یکی از بزرگترین نقاشان فلورانسی اوایل دوره‌ی رنسانس است. در کودکی پدرش را از دست داد. به دیر کرملیان سپرده شد، و تقریباً تمام جوانیش را در آنجا گذرانید، ولی چون طبیعةً رغبتی به راهب شدن نداشت، در ح ۱۴۳۱ دیر را ترک کرد. احتمالا نزد مازالچو، که تأثیر او بر آثار اولیه‌اش مشهود است، به تحصیل نقاشی پرداخت. چندی بعد برای کلیسای جامع پادوا یک نقاشی محراب ساخت که بر نقاشان شمال ایتالیا تأثیر فراوانی گذاشت. وی یکی از مشهورترین هنرمندان فلورانسی است که از تشویق و حمایت دائمی خاندان مدیچی برخوردار بود. در دهه‌ی ۱۴۵۰–۶۰، جایگاه همسرایان کلیسای جامعی را در توسکان تزیین کرد. این فرسکوهای عظیم، که صحنه‌هائی از زندگی یوحنای معمدان و قدیس ستفان را نشان میدهند، از مهمترین کارهایش محسوب میشوند. در ۱۴۶۷ یک رشته فرسکو از زندگی مریم عذرا برای کلیسای جامع سپولتو، که خود در آنجا مدفون است، ساخت. از میان آثار متعدد و معروفش میتوان تاجگذاری مریم عذرا (۱۴۴۱)، مریم عذرا در حال ستایش مسیح در کودکی (گالری اوفیتسی)، مریم با قدیسین (موزه‌ی لوور)، عید بشارت، رؤیای قدیس برنار (گالری ملی لندن)، چهار قدیس، مریم و کودک با فرشتگان (موزه‌ی هنری متروپلیتن) را نام برد. بوتیچلی از شاگردانش بود.

لیپی[7]، فیلیپینو (filippino lippi)، ح ۱۴۵۷–۱۵۰۴، نقاش ایتالیائی، پسر ← فرا فیلیپو لیپی. نزد بوتیچلی نقاشی آموخت و بشدت تحت تأثیر او قرار گرفت. بزودی هنرمند قابلی شد که در رنگ و طرح استادی پدر را داشت. در ۱۴۸۰ فرسکوهای مازالچو، از جمله دوباره زنده شدن جوان مرده را تکمیل کرد، و در همان شیوه پطرس و بولس در حضور نرون، گفتگوی بولس با پطرس در زندان، رهایی قدیس پطرس، و مصلوب شدن قدیس پطرس را نقاشی کرد. کارهای اولیه‌اش شامل نقاشیهای محراب بسیار زیبا و مسحورکننده است که از جمله میتوان رؤیای قدیس برنار (فلورانس)، جلوس مریم عذرا (گالری اوفیتسی) را نام برد. در ۱۴۸۸ به رم رفت و در کلیسای سانتا ماریا سوپرا مینروا فرسکوهای بسیار زیبا و باشکوه نقاشی کرد. پس از آن به فلورانس بازگشت و آثار متعددی، از جمله فرسکوی ستایش مجوسان (گالری اوفیتسی) را نقاشی کرد. در اواخر عمر یک رشته فرسکو از زندگی قدیس یوحنا و قدیس فیلیپ در سانتا ماریا نوولا (فلورانس) ساخت.

لیپی، لیپو: ← لیپی، فرا فیلیپو.

لی تای پو، شاعر چینی: ← لی پو.

لیتر[8] (litr، فنـ)، از مقیاسهای حجم و ظرفیت در سلسله‌ی متری، که حجم یک کیلوگرم آب خالص در منتهای چگالی آن (۴°) و در فشار عادی جو (۷۶ سم جیوه) است. یک لیتر معادل ۱٫۰۰۰۰۲۸ دسیمتر مکعب است، ولی عملا آن را معادل یک دسیمتر مکعب محسوب میدارند.

لیتر از دوره‌ی انقلاب فرانسه سابقه دارد، و یگانه مقیاسی است در سلسله‌ی متری که نامش از نام مقیاسی مربوط به دوره‌ی پیش از انقلاب فرانسه گرفته شده [لیترون[9] (litron) از آحاد حجم در دوره‌ی سلطنتی بود].

برای اجزا و اضعاف لیتر جدول I سلسله‌ی آحاد در ستون راست ص ۱۳۱۸، و برای دستگی لیتر با مقیاسهای بریتانیائی و کشمة جدول III در ص ۱۳۱۹ دیده شود.

لیترون، واحد حجم: ← لیتر.

لیتره[10]، ماکسیمیلین امیل (mäksimilian emil litre)، ۱۸۰۱–۸۱، فیلسوف، لغـوی، پزشک، و رجل سیاسی فرانسوی؛ مه پاریس. نخست علم طب تحصیل کرد، و سپس به ترجمه‌ی آثار بقراط پرداخت. در ۱۸۳۸ به عضویت آکادمی کتیبه‌ها، و در ۱۸۷۱ به عضویت آکادمی فرانسه انتخاب شد.

به عنوان یک فیلسوف، لیتره از پیروان مکتب فلسفه‌ی تحققی ا. کنت بود، اما از جنبه‌ی سیاسی و عرفانی از او پیروی نمیکرد. لیتره در ۱۸۶۷ مجله‌ی فلسفه‌ی تحققی را تأسیس کرد. شهرت لیتره در تدوین لغتنامه‌ی زبان فرانسه (۱۸۶۷–۷۳) و تاریخ زبان فرانسه (۱۸۶۲) است.

لیتریم[11] (litrim)، ولایت (۱°۵۳۰ کمه؛ جمه ۳۳°۴۶۸)، لغ ایرلند، در کانات، مرکزش شهر کریک‌آن‌شنن[12] (karik-ən-ʃanən). قسمت شمالی آن کوهستانی است. شغل عمده کشاورزی و گله‌چرانی است، ولی خاک و آب و هوای ولایت نامساعد است.

لیتکوه (litkuh)، نام محلی ۲ دهستان بالاخیابان و پایین‌خیابان، بخش حومه‌ی شهرستان آمل.

لیتل امریکا: ← امریکای صغیر.

لیتل راک[13] (litəl rak)، شهر (جمه ۱۲۸°۹۲۹)، کرسی ایالت آرکانساس، کشمة، کنار رود آرکانساس. مرکز تجارتی و صنایع ایالت است. برای رفع تبعیض نژادی در مدارس، که دیوان کشور کشمة در ۱۹۵۴ بدان حکم داده بود، دولت مرکزی ناچار در ۱۹۵۷ سربازانی بدینجا اعزام کرد. مقامات محلی برای جلوگیری از رفع تبعیض قانونی گذرانیدند که بر طبق آن مدارس تعطیل شد (۱۹۵۸)، ولی دادگاه دولت مرکزی کشمة این قانون را لغو کرد (۱۹۵۹)، و رفع تبعیض عملی شد. دانشگاه لیتل راک و بعضی از شعب دانشگاه آرکانساس در این شهر است.

لیتل سو[14] (litəl su)، رودی به طول ح ۳۵۰ کم در کشمة. در ج‌غ ایالت مینسوتا نزدیک مرز آن با آیووا سرچشمه میگیرد، و در امتداد ج‌غ از آیووا میگذرد، و در ج سو سیتی به رود میسوری میریزد.

لیتن، ارل آو: ← بولور-لیتن.

لیتن، بارون: ← بولور-لیتن.

لیتن[15]، فردریک (fredrik leytən)، ملقب به **بارون لیتن آو سترتن** (bäron äv stretən)، ۱۸۳۰–۹۶، نقاش و مجسمه‌ساز انگلیسی، جوانیش

---

(۱)Lippmann (۲)coenzyme (۳)Lippmann (۴)Li Po (۵)Li Tai Po (۶)Lippe (۷)Lippi (۸)litre (۹)litron (۱۰)Littré (۱۱)Leitrim (۱۲)Carrick-on-Shannon (۱۳)Little Rock (۱۴)Little Sioux (۱۵)Leighton

در خارج انگلستان گذشت. اولین اثری که از او در آکادمی سلطنتی به نمایش در آمد (۱۸۵۵) مادونای جیمابوئه بود که ملکه ویکتوریا آن را خرید. در ۱۸۶۰ در انگلستان سکونت گزید و از کلیه‌ی امتیازات رسمی برخوردار شد. از ۱۸۷۸ تا پایان عمر رئیس آکادمی سلطنتی بود. تابلوهای مشهور او، که با استادی بسیار ساخته شده است، اکثراً دارای موضوعات باستانی است. بسیاری از تابلوهای او در گالری تیت لندن است.

لیتوانی[1] (lituāni) نام رسمی آن **جمهوری شوروی سوسیالیستی لیتوانی**، به زبان لیتوانیایی **لیتووا** (lietuvā)، جمهوری (۶۵٬۲۰۰ کمه، در ژانویه‌ی ۱۹۷۰ جم ۳٬۱۲۹٬۰۰۰)، لش اروپا، از ۱۹۴۰ یکی از جمهوریهای سازای تجشه، کرسی آن ویلنا. لیتوانی از غ به دریای بالتیک، از ل به لتونی، از ش به روسیه‌ی سفید، از چ به لهستان، و از چغ به بخش اداری کالینینگراد (پروس شرقی سابق) محدود است. سرزمین هموارای است که رود نیمان آن را زهکشی میکند. در اقتصاد آن تهیه‌ی لبنیات و دامپروری سهم عمده دارد. پیش از ۱۹۴۵ بیشتر اهمیت کشاورزی داشت، ولی از این سال به بعد صنایع مهمی در آن تأسیس شده که از آن جمله است آمودن مواد غذائی، کشتیسازی، پارچه‌بافی، ماشینسازی و فراورده‌های فلزی. علاوه بر ویلنا، شهرهای عمده‌ی آن عبارت است از کاوناس، ممل، شاولی، تاوراگه و پانوژیس[2] (pānevējis) مردم لیتوانی به زبان بالتی (← زبان، جدول ص ۱۱۶۷) تکلم میکنند، و مذهب کاتولیک رومی مذهب اکثریت است. نام لیتوانیهای بتپرست در تاریخ از قرن ۲م آمده است. در قرن ۱۳م ← شهسواران لیوونیایی و ← شهسواران توتونی ناحیه‌ای را به تصرف در آوردند که اکنون استونی و لتونی و قسمتی از لیتوانی را تشکیل میدهد. مردم لیتوانی، برای حفظ خود در مقابل شهسوارانی که از ل و چ به ایشان فشار میآوردند، مملکت متحد نیرومندی تأسیس کردند (قرن ۱۳م). دو مهیندوک، گدیمی‌ناس[3] (gediminās، ۱۳۱۶–۴۱) و آلگیرداس[4] (algirdās، ۱۳۴۵–۱۳۷۷)، سرزمینهای خود را، با تسخیر متصرفات روسهای همسایه، که در نتیجه‌ی حمله‌ی مغولان ضعیف شده بودند، وسعت دادند. لیتوانی یکی از بزرگترین کشورهای اروپای قرون وسطی شد که همه‌ی روسیه‌ی سفید و قسمت بزرگی از اوکرائین و بخشهایی از روسیه‌ی کبیر را شامل میشد. زبان روسی روسیه‌ی سفید زبان اصلی مهاجرنشین بود. پسر آلگیرداس، یاگیلو، در نتیجه‌ی ازدواج با یادویگا، دختر لوئی I لهستان و مجارستان، در ۱۳۸۶ با عنوان لادیسلاوس II به پادشاهی لهستان رسید. اتحاد میان لیتوانی و لهستان در آغاز عنوان اتحاد میان دو ملت مستقل داشت. ویتوفت بر لیتوانی به استقلال فرمان میراند (۱۳۹۲–۱۴۳۰) و این کشور را به اوج قدرت و وسعت رساند. در ۱۴۱۰ نیروهای لیتوانی و لهستان، ← شهسواران توتونی را در تانبرگ سخت شکست دادند. ولی با مرگ ویتوفت انحطاط لیتوانی آغاز شد. مردم روسیه‌ی سفید، که مذهب ارتدوکس یونانی خود را محفوظ داشته بودند، به جانب مهیندوکنشین نوخاسته‌ی مسکو متمایل شدند. در ۱۵۶۹، در نتیجه‌ی فشار شدید روسهای زیر فرمان ایوان مخوف، لیتوانی و لهستان با پیمان اتحاد لوبلین سخت به یکدیگر پیوستند. اشراف و دژنشینان کاملا رنگ لهستانی پیدا کردند، ولی روستائیان در جهل و پردگی باقی ماندند. با سه تجزیه‌ی متوالی لهستان (۱۷۷۲، ۱۷۹۳، ۱۷۹۵)، لیتوانی به تصرف روسیه در آمد. کوششهای روسیه برای فرونشاندن تجدید حیات حس ملت شدید مردم لیتوانی بیحاصل ماند. در فوریه‌ی ۱۹۱۸، لیتوانی به عنوان دولت مستقل زیر حمایت آلمان در آمد و در نوامبر همین سال جمهوری مستقل شد. در مقابل حملات سپاهیان بولشویکها و دسته‌های ماجراجوی آلمانی مقاومت ورزید، ولی در ۱۹۲۰ پایتخت آن ویلنا به تصرف لهستان در آمد، و عملا تا سال ۱۹۲۷ با لهستان در جنگ بود. لیتوانی در ۱۹۲۳ ناحیه‌ی ممل را متصرف شد، ولی سیاست داخلی آن ناپایدار بود. پس از دوران دیکتاتوری (۱۹۲۶–۲۹) آوگوستیناس ولدمارس[5] (ăgustinās voldemārās) دوره‌ی دیکتاتوری (۱۹۲۹–۳۹) آنتاناس سمتونا[6] (antā-nās smetonā) رسید. لهستان برای جدا کردن ویلنا از لیتوانی سخت فشار میآورد (۱۹۳۸)، ولی پس از تجزیه‌ی لهستان در ۱۹۳۹، بار دیگر این شهر به تصرف لیتوانی در آمد. با اولتیماتوم آلمان (۱۹۳۹)، لیتوانی ناچار ممل را به آلمان باز پس داد. در ۱۹۴۰، تجشه که پایگاههای نظامی در لیتوانی به دست آورده بود، این سرزمین را اشغال کرد. پس از انتخابات تازه، لیتوانی به صورت یکی از جمهوریهای سازای تجشه در آمد. کشمهٔ این الحاق را به رسمیت نشناخت. در جنگ II، در اثنای اشغال لیتوانی توسط آلمان (۱۹۴۱–۱۹۴۴)، قسمت عمده‌ی یهودیان این کشور اعدام شدند. در ۱۹۴۴ حکومت کمونیستی بر سر کار آمد. ممل به لیتوانی باز گشت. در ۱۹۶۳ هنوز کشمهٔ لیتوانی را به عنوان یک کشور مستقل میشناخت.

لیتوانی، زبان (lituāni)، از زبانهای هندواروپائی (بالتی) سواحل دریای بالتیک. نیز جدول زبانها در ستون راست ص ۱۱۶۷ دیده شود.

لیتوپون[7] (litopon، فنس)، رنگیزه‌ی سفید درخشانی که مخلوط سولفور روی (ح ۳۰٪) و سولفات باریوم (ح ۷۰٪) است. نسبةً ارزان و، بر خلاف سفیداب شیخ، غیر سمی است، و عمدةً برای نقاشی داخلی به کار میرود. در معرض گازهای صنعتی تیره نمیشود.

لیتورژی[8] (liturĝi، از فنس)، صورتی از عبادت دسته‌جمعی در کلیساهای مسیحی، و معمولا به معنی ← آیین قربانی مقدس، که در کلیسای ارتدوکس شرقی به نام لیتورژی مقدس و در کلیسای کاتولیک رومی به نام قداس خوانده میشود. نام لیتورژی از دین مسیحی قدیمتر است، و ماخوذ از کلمه‌ای یونانی به معنی عبادت همگانی میباشد. معروفترین لیتورژیها عبارتند از لیتورژی لاتینی، که نمونه‌ی آن قداس کلیسای کاتولیک رومی است، و لیتورژی به زبان بومی، که در کلیسای انگلستان و کلیسای اسقفی پروتستان صورت میگیرد. دومین شورای دینی واتیکان، که در ۱۹۶۲ آغاز شد، در لیتورژی کاتولیک رومی تغییراتی داد، و از جمله استعمال زبان بومی را در قسمتهائی از قداس مجاز دانست. لیتورژی ارتدوکس شرقی بیزانسی به زبانهای گوناگون انجام میشود.

لیتوسفر[9] (litosfer، فنس)، سنگکره یا قشر جامد زمین.

لیتوگرافی[10] (litogrāfi) یا **چاپ سنگی**، نوعی از چاپ مسطح که هم به عنوان فرایندی هنری و هم به عنوان فرایند چاپ تجارتی به کار میرود. در کارهای هنری از سنگ چاپ استفاده میشود، ولی در چاپ تجارتی صفحه‌ی فلزی به کار میبرند. تصویر را معمولا به صورت معکوس با مداد یا مرکب لیتوگرافی، که محتوی صابون یا چربی است، بر روی سنگ یا صفحه‌ی فلزی رسم میکنند (شکل، ۱). اسید چرب این مرکب صابونی نامحلول بر روی صفحه میسازد که مرکب چاپ را به خود میگیرد و آب را رد میکند. سپس طرح رسم‌شده بر صفحه را به وسیله‌ی صمغ عربی و محلول جوهر شوره تثبیت میکنند (شکل، ب)، که جوهر شوره اطراف نقشها را اندکی میخورد و نقش به صورت برجسته باقی میماند. سپس تصویر را با تربانتین و آب میشویند، و صفحه‌ی فلزی یا سنگ آماده‌ی آن است که با نورد مرکب چاپ بر آن بمالند و چاپ بر صفحات کاغذ را شروع کنند (شکلهای، پ و ت). این روش چاپ در ح ۱۷۹۶ توسط آ. زنفلدر در آلمان اختراع شد. اما در قرن ۱۹م بود که هنرمندان

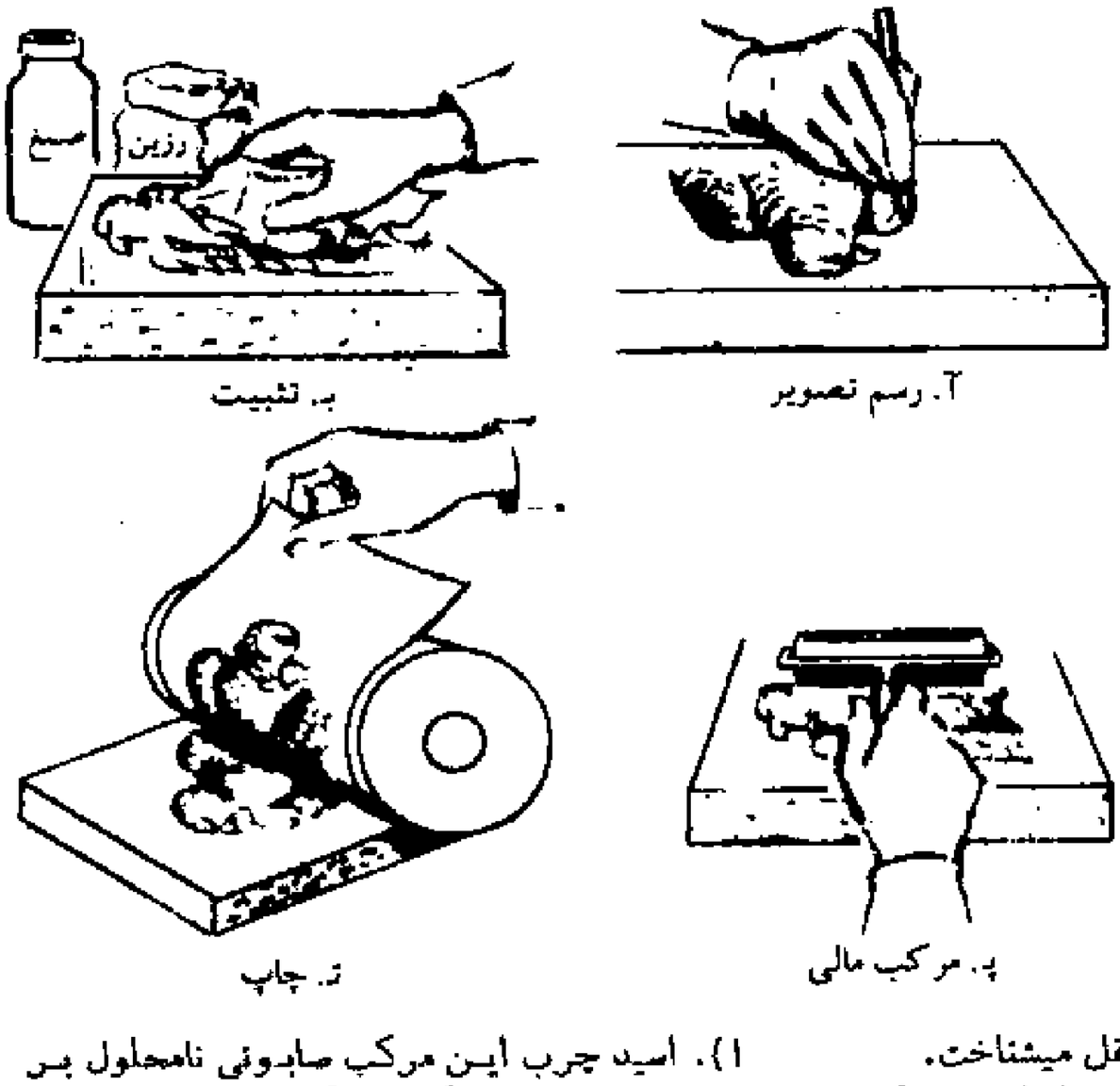

آ. رسم تصویر

ب. تثبیت

پ. مرکب مالی

ت. چاپ

(۱)Lithuania (۲)Paneveshis (۳)Gedimin (۴)Olgerd (۵)Voldemaras (۶)Smetona (۷)lithopone (۸)liturgy (۹)lithosphere (۱۰)lithography

لیتوگرافی را مورد استفاده قرار دادند. ا. دومیه و تولوز-لوترک برای تهیه‌ی تصاویر در روزنامه‌ها و تهیه‌ی آگهیها از آن استفاده کردند.

تا اواخر دوره‌ی قاجاریه تقریباً هر چه در ایران چاپ میشد با چاپ سنگی بود. نوشته را با مرکب چرب بر روی کاغذهای آهارزده با نشاسته مینوشتند و بر سنگ بر میگرداندند و با فشار بر آن منتقل میکردند. باقی کارها به همان صورت که در بالا گفته شد انجام میگرفت. نیز ← چاپ و چاپخانه در ایران.

لیتووا، کشور، اروپا، ← لیتوانی.

لیتوینوف[1]، **ماکسیم ماکسیموویچ** (māksim māksimovic litvinof)، ۱۸۷۶–۱۹۵۱، انقلابگر و رجل روسی. نام اصلی او والاخ[2] بود، و پس از پیوستن (۱۸۹۸) به حزب سوسیال دموکرات آن را تغییر داد. از اولین بولشویکها بود، و در انقلاب ۱۹۰۵ شرکت داشت. و سپس چندسالی را در تبعید در لندن و سویس گذرانید. در ۱۹۳۰–۳۹ کمیسر امور خارجه بود. طرفدار همکاری با دولتهای غربی و ثبات قدم در مقابل دولتهای محور بود. کمی پیش از عقد پیمان آلمان و شوروی مولوتوف جایگزین او شد. در ۱۹۴۱–۴۳ سفیر نخست در کشمة و در ۱۹۴۳–۴۶ نایب کمیسر امور خارجه بود.

لیته[3] (leyte)، جزیره (۷٬۲۱۰ کم، جه ـ ۱٬۲۱۰ م ۴۲۰)، فیلیپین، بین جزایر لوزون و میندانائو. از جزایر ویسایان؛ محصولاتش نیشکر، کنف، و برنج میباشد. منگنز و گوگرد استخراج میشود. در جنگ II، در ۱۹۴۴ نیروهای کشمة ژاپونیها را در نبرد خلیج لیته شکست دادند.

لیتیوم[4] (litiom)، از فلز، عنصر فلزی نقره‌فام (علامت شیمیائی، Li. نیز ← عنصر، جدول). در ۱۸۱۷ به وسیله‌ی یکی از علمای سوئدی به نام یوهان آوگوست آرفودسون[5] (yuhān āgust ārfvedson، ۱۷۹۲–۱۸۴۱) کشف شد. از فلزات قلیائی بسیار نرم، و سبکترین فلزات است (جرم مخصوص آن تقریباً نصف جرم مخصوص آب است). در طبیعت به حالت آزاد یافت نمیشود، اما ترکیبات آن به مقدار کم تقریباً در همه‌ی سنگهای آذرین و در آب بسیاری از چشمه‌های آب معدنی وجود دارد. لیتیوم رنگ قرمز زیبائی به شعله‌ها میدهد، ولی خود فلز با نور سفید خیره‌کننده‌ای میسوزد (به همین جهت، خود و ترکیباتش در تیرتخشائی به کار میرود). از جنگ II به بعد تولید لیتیوم و ترکیبات آن، به سبب استعمال متعدد آنها، افزایش یافته است. چون حرارت مخصوص لیتیوم از هر عنصر جامد شناخته‌شده‌ای بیشتر است، در انتقال حرارت به کار میرود. آلیاژهای گوناگون دارد، و در ساختن ترکیبات آلی و در بمب ئیدروژنی مورد استعمال دارد. در ساختن بعضی شیشه‌های مخصوص، و در سفالگری، دستگاههای تهویه‌ی مطبوع، و دستگاههای خشک‌سازی صنعتی به کار میرود. بعضی از ترکیباتش در پیلهای خشک و در باطریها استعمال میشود.

لیث[6] (lit)، شهر سابق (از ۱۹۲۰ جزء ادینبورگ)، میدلوثین، اسکاتلند، بر ساحل جنوبی خلیج فورث. بندرگاه ادینبورگ است، و ماهیگیری و صنایع گوناگون دارد.

لیث، عمرو: ← عمرو لیث.

لیث، یعقوب: ← یعقوب لیث.

لیث ابن علی (leyse 'bne ali) یا **لیث صفاری**، فت ۲۹۸ هق، چهارمین امیر (۲۹۶–۲۹۸ هق) از سلسله‌ی صفاریان؛ برادرزاده‌ی یعقوب لیث و عمرو لیث. بعد از طاهر ابن محمد صفاری در سیستان به امارت نشست، و به قصد تنبیه سپکری لشکر به فارس برد. سپکری شکست خورد، و لیث ابن علی فارس را گرفت و به قلمرو خویش افزود، و سپس آهنگ ارجان کرد. سپکری از خلیفه یاری خواست، و مقتدر خلیفه مونس خادم را به دفع لیث فرستاد. لیث اسیر شد، و او را، با برادرش محمد، به بغداد بردند، بر فیل بنشاندند، و به خواری گرد شهر بگرداندند (محرم ۲۹۸ هق). لیث ظاهراً در بغداد به قتل رسید.

لیث صفار (leyse saffar)، رویگر و عیار سیستانی، و پدر یعقوب لیث و عمرو لیث صفاری. گویند در آغاز رویگری پیشه داشت، و سپس به عیاری افتاد. از قصه‌هایی که راجع به عیاری او آورده‌اند داستان در آمدنش به خزانه‌ی درهم ابن نصر است که چون در آن خزانه پاره‌ای نمک نیشابوری را، به گمان آنکه گوهری است، بر زبان سود، به پاس رعایت نمک، در آن خزانه هیچ تصرف نکرد، پس از آن هم لیث به خدمت درهم در آمد (این حکایت در بعضی مآخذ به یعقوب نیز منسوب است).

لیث صفاری: ← لیث ابن علی.

لیچ، ده، شهرستان مهاباد، ← شهر ویران، دهستان.

لیچ یاسو، امپراتور حبشه، ← هیلاسلاسی.

لیچسا (lica)، ده (جه ۱°۵۳۹ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان حومه‌ی بخش لشت نشاء شهرستان رشت، استان یکم، ۳کیلومتری ل‌ش لشت نشاء. از سفیدرود مشروب میشود. محصولاتش برنج، ابریشم، و کنف است. بقعه‌ای قدیمی به نام سید محمود دارد.

لیچفیلد[7] (licfild)، شهر (جه ۱۳°۵۷۷)، ولایت ستفردشر، انگلستان. کلیسای جامع آن (از قرون ۱۳م–۱۴م) به سبب سه منار مخروطی باریکش معروف است. زادگاه س. جانسن، و بستگی شهر با زندگی وی از موجبات دیگر شهرت شهر است.

لیچمن: ← عربستان، قسمت ۱۹.

لیچی[8] (lici، انگلا)، (*Litchi chinensis*)، درخت کوچک چینی، با جوزهای کوچک پوست‌نازک. چینیها میوه‌ی آن را تازه یا خشک، یا به صورت مربا، میخورند. در تجارت فقط خشک آن فروخته میشود.

لیخنس (lixnes)، (*Lychnis floscuculi*)، گیاه دائمی، دارای خوشه‌های گل قرمز یا سبزرنگ با گلبرگهای به هم‌پیوسته که کرمای میبازند. اصلش از آسیا و اروپا است، ولی در امریکا نیز منتشر شده است.

لیخنوفسکی[9] (یا **لیشنوفسکی**)، فورست **کارل ماکس** (fürst kārl māks lixnofski*)، ۱۸۶۰ ۱۹۲۸، سیاستمدار آلمانی. در ۱۹۱۲–۱۴ سفیر کبیر آلمان در لندن بود. در رساله‌ای که به طور خصوصی منتشر کرد (۱۹۱۶)، دولت آلمان را به عدم پشتیبانی از مساعی او برای جلوگیری از در گرفتن جنگ I متهم ساخت. این رساله را متفقین در ژانویه‌ی ۱۹۱۸، بی‌اجازه‌ی او، چاپ و به تعداد فراوان منتشر کردند.

لید[10] (lid) [آلمانی، ← ترانه، آهنگ؛ جمع آن **لیدر** (er–)]، یکی از فرمهای موسیقی، و آن قطعه آوازی است برای صدای تنها، به همراهی پیانو، که بر روی یک شعر کوتاه ساخته میشود. اساساً ریشه‌ی آلمانی دارد و متعلق به مکتب و سنتهای موسیقی آلمان است. لید معمولاً با ملودی مورد مقایسه قرار میگیرد؛ ولی، به طور کلی، قطعاتی را میتوان لید به شمار آورد که میان موسیقی و کلام آن رابطه‌ی نزدیک برقرار باشد و اصولاً جنبه‌ی فلسفی و ادبی را بپروراند. فرم لید اساساً از ترانه‌های کهنسال عامیانه مشتق میشود، و بین لید عامیانه[11] و لید هنری[12] تفاوتهائی وجود دارد. پیدایش نوع عامیانه‌ی آن به قرون وسطی میرسد، و شامل تسلسل‌بند[13] و ترجیع‌بند[14] است. بر اثر توجهی که آهنگسازان آلمانی قرن ۱۸م به این فرم عامیانه نشان دادند، بتدریج لید جنبه‌ی هنری یافت و به صورت یکی از فرمهای موسیقی در آمد. موتسارت، گلوک، و به خصوص بتهوون، از جمله‌ی آهنگسازانی هستند که در زمینه‌ی این فرم آثاری ساخته‌اند. فرم لید در آثار شوبرت به اوج وسعت خود میرسد، تا جائی که وی را آفریننده‌ی لید جدید مینامند. پس از او شومان به این فرم حیات تازه‌ای بخشید. شوبرت و شومان هر دو لیدهای خود را بر روی اشعار شعرای بزرگ زمان خویش‌از جمله گوته، شیلر و هاینه‌ساختند. در لیدهای این دو آهنگساز، موسیقی و کلام به آن حد وحدت و یکانگی میرسند که در تاریخ موسیقی نادر است. از میان ۶۰۰ لید شوبرت آوه ماریا (۱۸۲۴) و ترانه‌ی قو (۱۸۲۸)، و از لیدهای شومان عشقهای شاعر (۱۸۴۰) از نمونه‌های جامع و مشهور این فرم به شمار میروند.

آهنگسازان مهم آلمانی که از نیمه‌ی دوم قرن ۱۹م در زمینه‌ی لید آثار برجسته‌ای تصنیف کرده‌اند برامس و هوگو ولف هستند. لیدنویسی در آثار آهنگسازان ملیتهای مختلف شایع شد، اگرچه ممکن است تحت عنوان لید نوشته نشده باشند. مثلا آوازهائی که چایکوفسکی در روسیه یا دبوسی در فرانسه نوشته است تحت تأثیر لید بوده است. فرم لید تا به امروز در بین آثار آهنگسازان مختلف دنبال شده است.

لید، بطری: ← بطری لید.

لیدر، در اصطلاح موسیقی، ← لید.

لیدز[15] (lidz)، شهر (جه ۵۱°۵۹۷)، رایدینگ غربی (ولایت یورکشر)، ل انگلستان، بر رود ایر[16] (er)، مقر اصلی صنعت پشم و از مراکز تلاقی خطوط آهن. به وسیله‌ی کانالهائی با لیورپول و گول[17] (gul) مرتبط است. صنعت پشم در لیدز از قرن ۱۴م سابقه دارد. پس از انقلاب صنعتی، مهندسی در لیدز اهمیت اساسی یافت، ولی هنوز هم پارچه‌بافی و ساختن ملبوس صنایع درجه‌ی اول لیدز است، از صنایع دیگر آن لوکوموتیوسازی، ماشینسازی،

---

(۱)Litvinov (۲)Wallach (۳)Leyte (۴)lithium (۵)Arfvedson (۶)Leith (۷)Lichfield (۸)litchi; leechee (۹)Lichnowsky (۱۰)lied (۱۱)volkslied (آلمانی) (۱۲)lied artistique (فنی) (۱۳)refrain (۱۴)couplet (۱۵)Leeds (۱۶)Aire (۱۷)Goole

ساختن اجزای هواپیما، تهیه‌ی مواد شیمیائی، سفالگری، و شیشه‌سازی است. کالج یورکشر، که در ۱۸۷۴ در اینجا تأسیس شد، در ۱۹۰۴ به دانشگاه لیدز مبدل گشت. هر سه سال یک بار فستیوال موسیقی در لیدز برپا میشود. دیر کرکستال[1] (kĕrkstăl)، که در ۱۱۵۲ تأسیس شد، نزدیک شهر است.

لیدزبارسکی: ← صبه.

لیدگیت[2]، جان (jan lidgeyt)، ح ۱۳۷۰–ح ۱۴۵۰، شاعر و راهب انگلیسی. از دوستان چاسر بود. آثار پیش‌پاافتاده‌ی فراوان دارد، که اغلب ترجمه یا اقتباس است.

لیدن[3] (leyden)، شهر (جه ۹۹°۳۶۰)، ایالت هولاند جنوبی، غ هلند، بر رود راین کهنه، ل‌ش لاهه. صنایع نساجی و ماشینسازی آن اهمیت دارد، ولی شهرت آن عمدةً به جهت دانشگاه آن است، که در ۱۵۷۵ تأسیس شد، و قدیمترین دانشگاههای هلند میباشد، و امروز مخصوصاً به جهت دانشکده‌ی تحقیقات شرقیش معروف است. این دانشگاه در قرون ۱۷م و ۱۸م از مراکز علوم و طب و الاهیات پروتستان بود (بطری لید، که نزد ما به نام مأخوذ از نام فرانسوی شهر لیدن خوانده میشود، در اینجا اختراع شد). در نتیجه‌ی فعالیتهای خاندان الزویر (⇐ الزویر، لولی)، از ۱۵۸۰ به بعد لیدن از مراکز چاپ شد.

شهر لیدن از دوره‌ی رومیان سابقه دارد. در اواخر قرون وسطی به سبب صنعت نساجیش اهمیت داشت. در شورش هلند بر ضد فرمانروائی اسپانیا دارای نقش مهمی بود. در ۱۵۷۴ محاصره و دوچار قحطی شد، ولی به فرمان ویلیام خاموش بندهای آن را ویران کردند تا سرزمین اطراف را آب فرا گرفت، و شهر از تسلیم شدن رهائی یافت، و در این ضمن ناوگان گو به یاری آن آمدند. پیش از اینکه آوارگان به امریکا رهسپار شوند، چندین سال در لیدن مسکن داشتند. رامبران و یان ستن در لیدن به دنیا آمدند. از ابنیه‌ی جالب آن دژی از قرن ۱۵م، دو کلیسای قدیمی (از قرون ۱۴م و ۱۵م)، چندین موزه، و خانه‌های بسیار از قرن ۱۷م است.

لیدو دی ونتسیا[4] (lido di venetsia)، جزیره‌ای دراز و باریک و شنزار در ونسی، ایتالیا، که مرداب ونیز را از دریای آدریاتیک جدا میکند. طولش ح ۵ کم است، دریاکناری بسیار زیبا دارد، و یکی از مشهورترین تفرجگاههای اروپا برای شنا است.

لیدی[5] (leydi)، در القاب و عناوین انگلیسی. ۱. عنوانی که پیش از نام بعضی از بانوان اشرافی، مثلا یک مارشنس، کاونتس، ویکاونتس، یا باروئس آورده میشود. ۲. عنوانی که قبل از پیشنام دختر یکی از اشراف، که دون ارل نباشد، ؟ شته میشود. ۳. زوجه‌ی یک برنت یا یک ... وار؛ بنا بر این زوجه‌ی سر جان E لیدی E خوانده میشود. ← القاب و عناوین اشرافی اروپائی.

لیدی، مملکت قدیم، ← لیدیا.

لیدیا[6] (lidiă) یا **لیدی** یا **لودیا** (lidi, ludiă)، سرزمینی قدیمی، غ آسیای صغیر، ل کاریا، ج موسیا (اکنون ل‌غ ترکیه)، و ش فریگیا. در زمان سلطنت **گوگس**، که سلسله‌ی مرمناد[7] (mermnăd) را تشکیل داد، لیدیا به اوج قدرت و شکوه خود رسید. و به صورت یک سلطنت بزرگ در آمد. لیدیا از لحاظ ثروتمندی ضرب المثل و ساردیس پایتخت آن بسیار آبادان بود. ضرب نخستین سکه‌ها را در جهان برای معامله در قرن ۷م ق‌م از این سرزمین میدانند. لیدیا با شهرهای آسیائی یونان، که زمانی جزء مملکت لیدیا بودند، پیوستگیهای محکم داشت. آخرین پادشاه آن، کرزوس، از کوروش کبیر شکست خورد (ح ۵۴۶ ق‌م) و پس از آن لیدیا ضمیمه‌ی شاهنشاهی ایران شد.

لیدیت: ← اسید پیکریک.

لیدیتسه[8] (liditse)، دهکده (جه تخمیناً ۷۰۰)، بوهم مرکزی، چکوسلواکی، نزدیک کلادنو. در ۱۹۴۲، آلمانهای نازی، به قصاص قتل ر. هایدریش از طرف میهنپرستان چک، لیدیتسه را با خاک یکسان کردند، همه‌ی مردان را کشتند، و زنان و اطفال را نفی بلد کردند. پس از جنگ II دهکده‌ی جدیدی نزدیک لیدیتسه‌ی سابق (که اکنون پارک و یادبود ملی است) بنا شد.

لیدیسمیث[9] (leydismiţ) [انگل. = خانم سمیث]، شهر (جه ح ۲۸°۰۰۰)، غ ناتال، جمهوری افریقای جنوبی، به نام زوجه‌ی سر هری سمیث (sər hari* smiţ)، حاکم مستعمره‌ی کاپ، نامیده شده است. در سه جنگ بوئرها، نیروهای بریتانیا در اینجا در ۱۸۹۹–1900 در محاصره بودند.

لیر[10] (lir)، شاه افسانه‌ای انگلستان، که بر طبق روایات از نسل انه، شاهزاده‌ی تروائی، بوده است. داستان لیر و سه دخترش احتمالا از اساطیر اولیه‌ی سلتی ناشی شده است. جفری آو مانمث مدعی بوده است که آن را از مآخذ کهن بریتانیائی ترجمه کرده، و مورخین و نویسندگان بعد داستان را باقی نگاه داشته‌اند. مشهورترین اثر در این باب تراژدی معروف کینگ لیر است، که در ۱۶۰۶ نمایش داده شد، و در ۱۶۰۸ انتشار یافت.

لیر[11]، نام عمومی سازهای زهی دارای یک جعبه‌ی تقویت صوت که دو بازوی خمیده به آن متصل است و میله‌ای دو سر دیگر این بازوها را به هم میپیوندد. تارهای مولد صوت را که میان این میله و جعبه کشیده شده، با نوک انگشت یا مضراب به ارتعاش در میآورند. در سومر، بابل، فلسطین، و مصر قدیم گونه‌های مختلفی از لیر وجود داشته است. یونانیان قدیم دو گونه لیر داشتند، یکی کیطاره[12] (kităra) که بزرگتر و مخصوص نوازندگان حرفه‌ای بود، و دیگری لیر که مخصوص نوازندگان تفننی

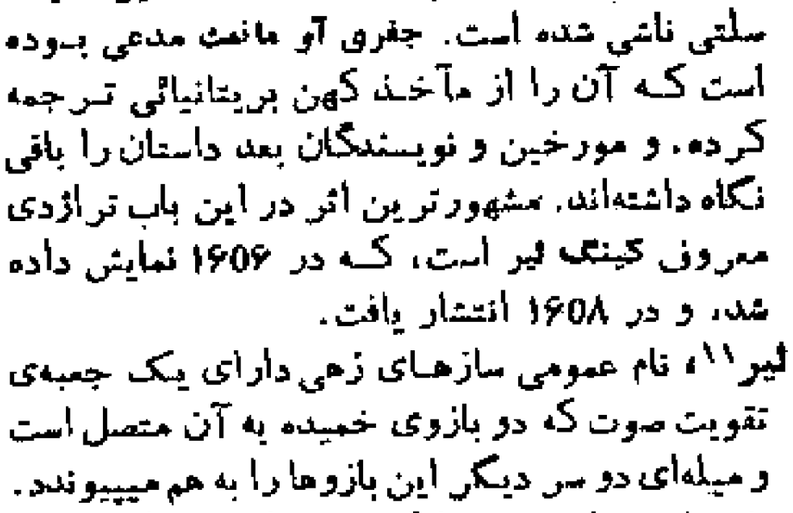

بود. هر یک از آنها از ۳ تا ۱۲ تار از جنس کنف داشت. پس از قرن ۱۵م، لیرهای مورد استعمال در کشورهای شمال اروپا را به جای انگشت با آرشه مینواختند. در زمانی بر لیر دسته‌ی جای پنجه افزودند و آن را به صورت یکی از افراد خانواده‌ی ویولن در آوردند.

لیر[13]، ادوارد (edwărd lir)، ۱۸۱۲–۸۸، هنرمند و طنزنویس انگلیسی. نقاشیهای وی از پرندگان توجه ارل آو داربی را جلب کرد، و لیر بعدها از حمایت او برخوردار شد. شهرت لیر به سبب چرندیات منظوم مصور اوست، مانندکتاب چرندیات (سال ۱۸۴۶)، ترانه‌های چرند (۱۸۷۱)، و اشعار غمانی خنده‌آور (۱۸۷۷).

لیراوی (lirăvi)، دهستان. این دهستان هم منطبق با بخش دیلم، و هم کمابیش مطابق ناحیه‌ی **لیراوی** یا **لیراوی دشت** است. محدود است از ش به ماهور و میلاتی از ل به زیدون، و از غ به خلیج فارس. طولش از آبادی شیرینک (širinak، جه ۵۲ سشـ ۱۳۴۵ هش، ۳۶کیلومتری چ‌ش بندر دیلم) تا آبادی کنارکوه (kenăr.kuh، جه ۲۸۴ سشـ ۱۳۴۵ هش، ۱۲کیلومتری ل‌ش بندر دیلم) ۸ فرسنگ، و عرضش از آبادی گربه‌ای (gorbe'i، جه ۲۸۷ سشـ ۱۳۴۵ هش، ۳۴کیلومتری چ‌ش بندر دیلم) تا آبادی بویرات (bovirăt، جه ۲۷۶ سشـ ۱۳۴۵ هش، ۱۲–۱۰ کیلومتری چ بندر دیلم) ۵ فرسنگ است. در زمان کریم خان زند آبادی احمد حسین (جه ۷۷ سشـ ۱۳۳۵ هش، ۴۶کیلومتری چ‌ش بندر دیلم) را مرکز ناحیه‌ی لیراوی دشت قرار دادند، و زمانی هم مرکز آن بندر دیلم بوده است. خرابه‌های شهرهای سینیر، دارکان، و مهروبان در این ناحیه است. از آبادیهای آن شاه عبدالله و شهر ویران را میتوان نام برد.

لیراوی، طایفه‌ای از ایل جاکی، از ← ایلات کهگیلویه. به قول فارسنامه‌ی ناصری، لیراوی از دو قسمت تشکیل شده است، یکی **لیراوی کوه** مشتمل بر تیره‌های بهمئی، شیرعلی، طیبی، و یوسفی، که در کوهستان زندگی میکنند؛ دیگری **لیراوی دشت**، که در ناحیه‌ی لیراوی یا لیراوی دشت زندگی میکنند.

لیراوی دشت: ← لیراوی، طایفه.

لیراوی کوه: ← لیراوی، طایفه.

لیرد[14]، سر اوستن هنری (sər ostən henri leyărd)*، ۱۸۱۷–۹۴. باستانشناس و دیپلمات انگلیسی. در سالهای میان ۱۸۴۲ و ۱۸۵۱ در آسیای صغیر، خصوصاً در نینوا، به پویش و کاوش پرداخت. در ۱۸۶۹–۷۷ وزیر مختار در اسپانیا، و در ۱۸۷۷–۸۰ سفیر کبیر در قسطنطنیه بود. کلکسیون اشیاء ظریف او در موزه‌ی بریتانیائی مخزون است. از آثارش کشفیات در ویرانه‌های نینوا و بابل (۱۸۵۳) است. نیز ← رسام، هرمزد.

لیر شاه: ← لیر، شاه، کینگ لیر.

لیری[15] (liri)، باستانی **لیریس[16]** (liris)، رود ج قسمت مرکزی ایتالیا، که از کوههای آپنن سرچشمه گرفته نزدیک گائتا به دریای تیرنه میریزد. در پایین محل تلاقیش با رود راپیدو به گاریلیانو معروف است؛ مجموع طول لیری و گاریلیانو ح ۱۶۰ کم است. کارخانه‌های نیروی برقابی در طول مسیر آن ساخته شده است. در جه II صحنه‌ی جنگهای شدید بین متفقین و آلمانها بود.

لیریا[17] (leyriă)، شهر (جه ۸°۵۸۷)، کرسی بخش

---

(۱)Kirkstall (۲)Lydgate (۳)Leiden; Leyden (۴)Lido di Venezia (۵)lady (۶)Lydia (۷)Mermnadae (۸)Lidice (۹)Ladysmith (۱۰)Lear (۱۱)lyre (۱۲)kithara (۱۳)Lear (۱۴)Layard (۱۵)Liri (۱۶)Liris (۱۷)Leiria

لیریا، جغ پرتغال، در استرمادورا. در تاریخ قرون وسطای پرتغال نقش مهمی داشت. آلفونسوی I در ۱۱۳۵ ساختن دژی را بر تندانی مشرف بر شهر کنونی آغاز کرد؛ دژ در جنگهای با مورها چند بار دست به دست شد.

لیریائی (lireyā'i)، دهستان (جم ح ۵۵۰۰) ل بخش پاپی، شهرستان خرم‌آباد، فرمانداری کل لرستان؛ دارای ۷(؟) آبادی. کوهستانی است. نام این دهستان در مآخذ سرشماری ۱۳۴۵ هش به این صورت نیامده است.

لیریس، رود ایتالیا؛ ← لیری.

لیز[1]، **ویلیام نساو** (wilyām nasā liz)، ۱۸۲۵–۸۹، سرباز و مستشرق ایرلندی. در مآخذ عربی نامش را لیس ضبط کرده‌اند. به خدمت دولت بریتانیا در آمد، و به عنوان سپاهی به هند اعزام شد (۱۸۴۶)، و ترقی کرد. ضمناً به اخذ درجه‌ی دکتری در حقوق (از دوبلین) و فلسفه (از برلین) نایل شد. سپس به ریاست مدرسه‌ی کلکته و مترجمی دولت بریتانیا در هند منصوب، و متصدی مطبعه‌ی کلکته شد، و به طبع کشاف (زمخشری)، تاریخ الخلفاء (سیوطی)، کشاف اصطلاحات الفنون (تهانوی)، و غیره پرداخت، و در این کارها گروهی از فضلای هند با او همکاری داشته‌اند. وی به عربی، فارسی، و هندوستانی مینوشت. منتخباتی از نوشته‌های ایرانیان را در ۲ جلد منتشر کرد، و تخستین طبع ویس و رامین به توسط او و احمد علی در کلکته انجام یافت (۱۸۶۵)، و نفحات الانس جامی نیز با مقدمه و مراقبت او در کلکته چاپ شد.

لیزان، آذربایجان شوروی؛ ← شروانشاهان، قسمت I.

لیزاندن[2] (lizāndan)، وارد کردن لیزانه بین سطوح تماس قطعات متحرک ماشینها به منظور کاستن از اصطکاک و از بین بردن حرارت.

لیزانه[3] (lizāne)، ماده‌ای که برای کم کردن اصطکاک میان قسمتهای متحرک یک ماشین یا اسبابی دیگر به کار میرود. بدون لیزانه، اصطکاک سبب ساییده شدن یک قسمت میشود، یا دو قسمت متحرک را چنان گرم میکند که به یکدیگر می‌چسبند؛ و ماشین از کار باز می‌ایستد. در اغلب ماشینها، لایه‌ی نازکی از روغن یا گریس، که میان قسمتهای متحرک قرار میگیرد، از زیانهای اصطکاک جلوگیری میکند. اجزاء ماشین که بر روی این لایه‌ی لیز و روغنی میلغزند با مقاومت کمتر مواجه میشوند. سه نوع عمده‌ی لیزانه عبارت است از (۱) مایع، (۲) نیمه‌مایع، (۳) جامد.

رایجترین نوع لیزانه‌های مایع از نفت خام به دست میآید. انواع آن از لحاظ وزن و غلظت و نقطه‌ی جوش با یکدیگر اختلاف فراوان دارند. روغن ماشین خانگی لیزانه‌ی مایع است؛ روغن اتومبیل نیز از همین قبیل است. کارآمدی لیزانه‌ها در دماهای مورد نظر بستگی به وزن مخصوص آنها دارد. مثلا، هوای سرد روغنهای سنگین را سفت میکند، و لیزانه در مقابل حرکت مقاومت نشان میدهد؛ به همین جهت، صاحبان اتومبیل در هوای سرد یا روغن رقیقتر به کار میبرند یا روغن خاصی که در همه نوع هوا خوب کار میکند. از ح ۱۹۵۵ بسیاری از شرکتها روغنهائی ساخته‌اند که، با تغییرات شدید دما و شرایط عمل، خصوصیت لیزانگی خود را حفظ میکنند. موتورهای جت، به علت گرمای شدیدی که در آنها تولید میشود، به لیزانه‌های خاص نیاز دارند. ترکیبات آلی موسوم به استرها و سیلیکونها به عنوان لیزانه به کار میروند.

لیزانه‌های نیمه‌مایع گریسها هستند، که از نفت یا روغنهای دیگر ساخته میشوند. گریس معمولا محتوی صابونهای مقاوم در مقابل آب است، که از بازهای آلومینیوم، باریوم، کلسیوم، لیتیوم، و سودیوم ساخته میشوند. گریسهای غیر صابونی هم وجود دارد. گریس در جاهائی به کار میرود که لیزانه‌های مایع جاری میشوند (مثلا در محور چرخ).

لیزانه‌های جامد را از کانیهائی مانند گرافیت و مولیبدن تهیه میکنند. مورد استعمال بیشتر اینها در اسبابهای چوبی یا فلزات زبر است. این لیزانه‌ها سطح لغزنده‌ای ایجاد میکنند که، بدان وسیله، قسمتهای متحرک میتوانند در زیر فشار بارهای سنگین بآسانی بر روی یکدیگر بلغزند. میکا از انواع دیگر لیزانه‌ی جامد است.

لیزر: ← لازر.

لیزرد[4] (lizərd)، شبه جزیره، ج کورنوال، جغ انگلستان. انتهای جنوبی آن جنوبیترین نقطه‌ی بریتانیای کبیر است. در این محل دو فانوس دریائی برای هدایت کشتیها مستقر است.

لیزمور[5] (lizmor)، جزیره‌ای به طول ح ۲۵ کم و عرض ۲٫۴ کم، ولایت آرگایل‌شر، غ اسکاتلند، در مدخل خلیج لینی[6] (lini). چند قلعه‌ی کهن دارد.

لیزوزومها: ← یاخته یا سلول.

لیزیو[7] (lizië)، باستانی **نوویوماگوس** (novio-māgus)، شهر (جم ۱۶٬۰۳۲)، ولایت کالوادوس، لغ فرانسه، ۴۳کیلومتری ش کان، از قدیمترین شهرهای نورماندی. نساجی و کلیساهائی از قرون ۱۲م و ۱۵م دارد. مقبره‌ی ترز دو لیزیو دراینجا از زیارتگاههای معروف است.

لیژ[8] ([ie] فلاندری **لویک**[9] (loyk)، ایالت (۳٬۰ کم؛ جم تخمیناً ۱٬۰۱۲٬۸۲۶)، ش بلژیک، در دره‌ی صنعتی رود موز و فلات زراعتی آردن. کرسی آن شهر لیژ و شهرهای عمده‌ی دیگرش ورویه و سرن[10] (seraN) است. استخراج زغال سنگ، فلزگری، و صنعت پشم دارد. سکنه‌ی آن عمدةً فرانسوی‌زبانند (← والونها)، ولی سکنه‌ی بخشهای اوپن و مالمدی آلمانی‌زبان میباشند. قسمت اعظم این ایالت جزء امیر-اسقف‌نشین لیژ (اسقفان آن از امرای امپراطوری مقدس روم بودند) بود، و تاریخش همان تاریخ این امیر-اسقف‌نشین است (← لیژ، شهر).

لیژ[11]، فلاندری **لویک**[12]، شهر (در ۱۹۶۸ جم با حومه ۶۲۲٬۲۳۹). کرسی ایالت لیژ، ش بلژیک، بر رود موز و در رأس ← کانال آلبر. از مراکز تجارتی، صنعتی، و حمل و نقل، و مرکز فرهنگی قسمت فرانسوی‌زبان بلژیک است. از صنایع سنگین آن ماشینسازی و اسلحه‌سازی (در هرستال) است. اسقف‌نشین است. دانشگاه آن در ۱۸۱۷ تأسیس شد. از بناهای قدیمی آن کلیسای جامع (بنای ۹۷۱)، کلیسای صلیب مقدس (قرن ۱۰م)، و کاخ دادگستری (مقر سابق امیر-اسقفها؛ از قرن ۱۶م) است.

بر طبق افسانه‌ها، شهر لیژ در ۵۵۰ بنا شد، در قرن ۱۰م از مراکز داد و ستد بود. شهر پایتخت امیر-اسقف‌نشین (← لیژ، ایالت) وسیعی شد که شامل قسمت اعظم ایالت کنونی لیژ و قسمتهائی از ایالات لیمبورگ و نامور بود. امیر-اسقفهای لیژ اغلب خارجی بودند، و لیژیها به قیمت گزاف به کسب حقوق خود نایل آمدند. در اواخر قرون وسطی، لیژ گرفتار کشمکشهای اجتماعی سخت شد. در قرن ۱۴م اصناف امتیازات پردامنه از اشراف و تجار توانگر گرفتند، و در حکومت شهر سهیم شدند، و کارمندان امور دینی در ۱۳۷۳ تحت نظارت محکمه‌ای دارای ۲۲ عضو قرار داده شدند که ۱۴ تن از آنان از مردم شهر بودند؛ این "پیمان صلح ۲۲ تن" تا ۱۷۹۲، جز در چند دوره‌ی فترت، پایه‌ی آزادی لیژ بود. در ۱۴۶۵ لیژ تحت الحمایه‌ی بورگونی شد، و در ۱۴۶۷، شارل دلیر، دوک بورگونی، برای تنبیه شارمندان شورشی لیژ، آزادیهای آنها را ملغی ساخت. شارمندان، به تشویق لوئی XI فرانسه، بر ضد شارل قیام کردند، اما شارل لوئی را وادار کرد که او را در سرکوبی انقلابیون یاری کند، و در ۱۴۶۸ لیژ را تاراج کرد. پس از انتقال سلطنت فروبومان به خاندان هابسبورگ (← هلند الریش و اسپانیا)، امیر-اسقف‌نشین لیژ اسماً از اعضای دارای حق حاکمیت در امپراطوری مقدس روم بود، اما در واقع امیر-اسقفها تابع شاهان اسپانیا، و از ۱۷۱۴ به بعد تابع امپراطورها بودند. لیژ در قرن ۱۶م رونق یافت، و از مراکز اسلحه‌سازی شد. با وجود استحکامات محکمش، در ۱۹۱۴ و ۱۹۴۰ به تصرف آلمانها در آمد. در ۱۹۴۴ سربازان امریکائی آن را آزاد کردند.

لیس[13] (lis)، رودی به طول ۲۲۰ کم، لش فرانسه و بلژیک. در جهت لش جاری است، و از آرمانتیر وکورتره گذشته در گان به سکلت میریزد.

لیس، ویلیام نساو: ← لیز، ویلیام ناو.

لیسار (lisār)، ده (جم ۱٬۴۲۰ سش ۱۳۴۵ هش)، دهستان لیسار و هره‌دشت، بخش حومه‌ی شهرستان طوالش، استان یکم، ۱۸کیلومتری ل هشتپر. از رود هره‌دشت مشروب میشود. محصولاتش غلات، برنج، و مرکبات است. شیلات در آن تأسیساتی دارد. جاده‌ی شوسه-آسفالته‌ی رشت-آستارا از آن میگذرد.

لیسار و هره‌دشت (lisāro hare.dašt)، دهستان (جم ح ۱۴٬۰۰۰)، بخش حومه‌ی شهرستان طوالش، استان یکم. دارای ۷ (؟) آبادی. از ش به دریای خزر محدود است. رود هره‌دشت مشروبش میکند. نام این دهستان[لغ] این صورت در مآخذ سرشماری ۱۳۴۵ هش نیامده[لغ].

لیساژو[14]، **ژول** (jül lisāju)، ۱۸۲۲–۸۰، فیزیکدان فرانسوی. در ارتعاشات عرضی تیغه‌های کشسان و نیز در ترکیب چند حرکت ارتعاشی به طریقه‌ای نوری تحقیق کرد (← صوتشناخت). بعضی از منحنیاتی که در تحقیق در ترکیب حرکات ارتعاشی میآیند به نام وی موسوم شده‌اند. تلگراف نوری اختراعی او در ۱۸۷۰ در محاصره‌ی پاریس مورد

---

(۱)Lees (۲)lubrication (۳)lubricant (۴)Lizard (۵)Lismore (۶)Linnhe (۷)Lisieux (۸)Liège (۹)Luik (۱۰)Seraing (۱۱)Liège (۱۲)Luik (۱۳)Lys (۱۴)Lissajous

استفاده قرار گرفت.

لیسانس[1] (lisāns، از فنـ)، درجه‌ی دانشگاهی، که از طرف دانشکده‌ها اعطا میشود. کسانی به دریافت این درجه نایل میشوند که تحصیلات دوره‌ی کامل متوسطه را به پایان رسانده باشند، و یک دوره‌ی ۳ یا ۴ساله را در شعب مختلف با موفقیت در دانشگاه طی کنند. دارندگان درجه‌ی لیسانس را لیسانسیه (lisānsie، از فنـ) میخوانند.

لیسبون[2] (lisbon، از فنـ)، اسپانیائی **لیزبوآ**[3] (lizboa)، پرتغالی **لیژبونه**[3] (lijboa)، در مآخذ اسلامی **لشبونه** (leshuna)[یا اللشبونه] و **اشبونه** (oshuna) [یا الاشبونه]، شهر (جمع ۷۵۷٬۰۰۰ تخمین ۱۹۷۳)، پایتخت و دریابندر عمده‌ی پرتغال، در آبیات استرمادورا و بخش لیسبون، بر ساحل راست رود تاگوس نزدیک مصب آن در قطـ. به صورت صفه‌ها بر ۷ تپه ساخته شده است، که از رأس آنها رودخانه و اراضی اطراف منظره‌ای بسیار عالی دارد. لیسبون بندری پررونق و از مراکز مهم حمل‌ونقل هوائی بر فراز اقیانوس است. دانشگاه آن در ۱۲۹۰ تأسیس شد، در ۱۵۳۷ به کویمبرا انتقال یافت، و در ۱۹۱۱ دگربار در اینجا برقرار شد.

نام باستانی شهر اولیسیپو[4] (olisipo) بود. شهر متوالیاً تحت استیلای فنیقیها، کارتاژیها، و رومیان در آمد. آلاریک I در ۴۰۷ آن را گرفت، و تا ۷۱۱ در دست ویزیگوتها (گوتهای غربی) بود، و در این سال به تصرف مسلمانان در آمد، و در عهد خلفای اموی قرطبه جزء بخش موسوم به بلاطه (balāta) بود. در همین عهد از جانب مهاجمین نورمان آسیب فراوان دید. پس از سقوط خلافت امویان اسپانیا، جزء مملکتی شد که بنی افطس (bani aftas، سلسله‌ی کوچکی از مسلمانان اسپانیا که در قرن ۵م هق بر سرزمینی در غ شبه جزیره‌ی ایبری سلطنت کردند) تأسیس کردند و پایتختش باداخوث بود. در دوره‌ی مرابطون ظاهراً مدت کوتاهی در دست مسیحیان بود. ولی در ۱۱۱۰ (اواخر ۵۰۴ هق) باز گرفته شد. در ۱۱۴۷ (۵۴۲ هق) آلفونسوی I پرتغال آن را به طور قطعی فتح کرد.

در زلزله‌ی مهیب سال ۱۷۵۵ قسمت اعظم شهر ویران شد، و بین ۲۰٬۰۰۰ و ۳۰٬۰۰۰ از سکنه تلف شدند، و تخمیناً معادل ۱۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ دلار به شهر خسارت وارد آمد. اگرچه پس از آن بنای شهر تجدید شد، چندین بنای قرون وسطائی مخصوصاً در محله‌ی کهنه‌ی آلفاما[5] در اطراف کلیسای جامع (اصلا مسجد بود) وجود دارد. دیر سائو ویسنته[6] (são visente) حاوی قبور شاهان سلسله‌ی برآگانزا است. در بلم[7] (belem)، بر ساحل شمالی تاگوس نزدیک دریا، بنای عالی یادبود کشف راه هند به وسیله‌ی واسکو دو گاما قرار دارد که به وسیله‌ی مانوئل I ساخته شد. کاموئش در لیسبون به دنیا آمد.

لیست[8]، **فرانتس** (frants list)، ۱۸۱۱–۸۶، پیانو-نواز و آهنگساز مجارستانی. کار خود را در ۹سالگی آغاز کرد، سپس به وین رفت و به تحصیل موسیقی پرداخت. در ۱۲سالگی، در حالی که تحت تأثیر برلیوز، شوپن، و پاگانینی بود، به اغلب گوشه‌های موسیقی تسلط داشت. سالهای ۱۸۱۳–۴۴ را با ـــ کنتس د/آگو زندگی کرد. دخترشان، کوزیما (kozimo) ابتدا زن ه. ف. بولو و بعداً زن واگنر شد. لیست پیانونوازی بود بسیار خوش‌سیما و در عین حال عجیب، با قدرتی خیره‌کننده، گوئی از یک نیروی خارق العاده برخوردار بود. در هنگام نواختن گاهی دوچار غش میشد و زمانی به حال جذبه‌ی مذهبی فرو میرفت. وی در سرتاسر اروپا به عنوان بزرگترین پیانونواز زمان خود شهرت یافت. در ۱۸۴۸ سرپرست موسیقی دوک وایمار شد. در ۱۸۵۹ از کار کناره گرفت، و دو سال بعد به رم رفت و بعداً کشیش شد (۱۸۶۵). در سالهای ۱۸۸۰–۸۵ در رم، وایمار، و بوداپست شاگردانی تربیت کرد که بعدها مشهورترین پیانونوازان از میان آنها برخاستند. در ۱۸۵۴ پولم سمفونیک را ابداع کرد. وی از تجزیه و ابداع ترکیبهای نو خسته نمیشد و کشفیاتش در این زمینه واگنر و شتراوس را بشدت تحت تأثیر قرار داد. مهمترین آثارش مشتمل‌اند بر رابسودیهای مجار (ـــ رابسودی) شامل قطعاتی روشن، مؤثر و هیجان‌انگیز که روی حالات متضاد دراماتیک، رنگامیزی متنوع، و وزنهای مختلف ساخته شده است. پوئم سمفونیک پرلودها از روی منظومه‌ی اندیشه‌های شاعرانه، اثر لامارتین؛ مازپا؛ اورفه؛ سمفونی فاوست، سمفونی دانته؛ سونات پیانو در سی مینور؛ سالهای زیارت؛ و نیز آثاری برای پیانو که خود تنظیم کرده یا از آهنگسازان دیگر گرفته است که شب‌نشینیهای وین اثر شوبرت از آن جمله است.

لیست[9]، **فریدریش** (fridris list)، ۱۷۸۹–۱۸۴۶، اقتصاددان آلمانی. وارد خدمات دولتی شد، و به مقام معاونت وزارتخانه رسید (۱۸۱۶)، و در ۱۸۱۷–۱۹ استاد دانشگاه توبینگن بود. نماینده‌ی دیت (مجلس شور) وورتمبرگ شد، و هواخواه اصلاحات اداری بود. در ۱۸۲۲ به سبب حملاتش به دولت، از نمایندگی مجلس منعزل و محکوم به ۱۰ ماه حبس شد. پس از فرار، ناچار به کشمت مهاجرت کرد (۱۸۲۵)، و در مزرعه‌ای در پنسیلوانیا سکنی گزید، و به زراعت و روزنامه‌نگاری پرداخت و ثروتی اندوخت. در ۱۸۳۳ به سمت قنسول کشمت در لایپزیگ منصوب شد. او یکی از مخالفین جدی تجارت آزاد بود، و از اقتصاد ملی دفاع میکرد. مهمترین عقیده‌ای که اظهار کرد این بود که ثروت حقیقی یک ملت عبارت از مقدار کالای قابل مبادله‌ی آن که تولید میکند نیست، بلکه توسعه و ترقی نیروهای تولیدی آن، که شامل کلیه‌ی امور اقتصادی باشد، حائز اهمیت است. در عهد وی اتحاد ایالات آلمان صورت نگرفته بود، و او معتقد بود که ایالات آلمان باید تشکیل اتحادیه‌ی بازرگانی داده با یکدیگر همکاری کنند. بعضی از عقاید و نظریات او مورد قبول عامه واقع شد، و جامه‌ی عمل پوشید. در اواخر عمر دوچار زیانهای مالی بسیار شد، و ثروت خود را در کشمت از دست داد. در ۱۸۴۶ کوشید که یک پیمان تجارتی بین انگلستان و آلمان منعقد سازد، ولی چون توفیق نیافت خودکشی کرد. تألیفاتی چند دارد.

لیستال[10] (listāl)، شهر (جمع ۱۰٬۲۶۲)، کرسی نیم-کانتون (ـــ سویس) بازل‌لاند[11] (بال یا بازل)، لغ سویس. صنعت نساجی دارد.

لیستر[12]، **جوزف** (jōzef listər)، ملقب به (اولین) **بارون لیستر** (bāron*)، ۱۸۲۷–۱۹۱۲، جراح انگلیسی، واضع اصول ضد عفونی در جراحی و مؤسس جراحی مدرن، متـ اسکس. در ۱۸۶۰–۶۹ در گلاسگو، در ۱۸۶۹–۷۷ در ادینبورگ، و در ۱۸۷۷–۹۲ در کالج شاهی لندن استاد جراحی بود. در ۱۸۹۵–۱۹۰۰ رئیس انجمن سلطنتی بود، و در ۱۸۹۷ لقب بارون یافت.

لیستر اهمیت استعمال اسید فنیک را به عنوان ضد عفونی و حرارت (در دمای غلیان آب) را برای ضد عفونی کردن اسبابهای جراحی و کاستن عفونت-های پس از عمل جراحی مدلل کرد (۱۸۶۵). بستهای قابل جذب و زهکشی چرک با لوله‌های مجوف و تکنیکهای دیگر جراحی را معمول ساخت.

لیسنکو[13]، **تروفیم دنیسوویچ** (trofim deniso-vie lisenko)، ۱۸۹۸–۱۹۷۶، دانشمند روسی کشاورزی. در مقام ریاست "آکادمی علوم کشاورزی سراسر اتحاد جماهیر شوروی لنین"، رهبر علمی و اداری کشاورزی شوروی شد. در ۱۹۳۷ به عضویت سودیت عالی و ریاست مؤسسه‌ی ژنتیک اودسا رسید. آغاز شهرتش چنین بود که، با مرطوب کردن و سردسازی دانه‌های گندم بهاره، بنا بر مشهور، به آنها خصوصیات گندم زمستانی میداد. وی پیشوای مکتب ژنتیک شوروی شد که با نظریه‌های مورد قبول اغلب علمای ژنتیک جهان در باره‌ی وراثت مخالف بود، و در ترویج این عقیده میکوشید که خصوصیات مکتسب از طریق تأثیر محیط قابل توارث است. لیسنکو نظریه‌ی مندلیسم جدید را طرد میکند، و از پیروان ا. و. میچورین است. نظریه‌های لیسنکو مقبول پیروان مارکس بود، و در ۱۹۴۸ مورد تأیید کمیته‌ی مرکزی شوروی قرار گرفت، ولی پس از مرگ (۱۹۵۳) ستالین سخت در معرض انتقاد واقع شد، و در ۱۹۵۶ به استعفای او از ریاست آکادمی علوم کشاورزی انجامید. وی نظریات خود را در وراثت و تغییرپذیری آن (۱۹۴۳) و علم زیستشناسی امروز (۱۹۴۸) بیان کرده است.

لیسه: ـــ لوگیون.

لیسه‌ی میوه (liseye mive)، نام عامیانه‌ای که باغداران به نوزاد پروانه‌ی کوچک سفیدرنگی (*Hyponomeuta padella*) میدهند. این نوزادها، که شبیه کرمهای کوچکی هستند، از آفات مهم برگ درختان میوه، به خصوص سیب و گوجه و زردآلو، میباشند. لیسه‌ی میوه با تارهای ابریشمی خود، که شبیه تار عنکبوت است، برگهای درختان را به هم وصل کرده لانه‌ای ایجاد میکند، و در داخل آن به زندگی ادامه میدهد. برای مبارزه، در آغاز بهار درختان مورد حمله را با حشره‌کشهای مناسب مانند ددت باید سمپاشی کرد.

لیش[14] (liš، ایرلندی) یا **لیپش**[15] (leyiš) یا **لیکس** (leyks)، ولایت (۱٬۷۲۰ کمـ، جمـ ۴۴٬۵۹۵)، جمهوری ایرلند، در ایالت لنستر؛ مرکزش پورتلیشه[16] (portleyiše). سابقاً ولایت کوین

(۱)licence (۲)Lisbon (۳)Lisboa (۴)Olisipo (۵)Alfama (۶)São Vicente (۷)Belém (۸)Liszt (۹)List (۱۰)Liestal (۱۱)Basel-Land (۱۲)Lister (۱۳)Lysenko (۱۴)Laoighis; Leix (۱۵)Laois (۱۶)Portlaoighise

(kuin) [← ملکه]، انگلا کوینز کاونتی[1] (kuinz kānti)، نام داشت. بیشترش هموار است. شغل عمده زراعت و تهیه‌ی لبنیات میباشد.

لیشتنشتاین[2] (liștenștāyn)، امیرنشین مستقل (160 کمه، جه در ۱۹۷۴ تخمیناً ۲۳٬۶۰۰، در کوههای آلپ در اروپای مرکزی؛ پایتختش وادوتس، از ش و ل به اتریش، و از غ و ج به سویس محدود است. رود راین مرز غربی آن را با ایالت سن‌گال سویس تشکیل میدهد. درآمد نیمی از سکنه ناشی از فعالیتهای صنعتی است. صنایع آن کوچک و مشتمل بر ساختن اسبابهای دقیق، اجزای ماشین، دندان مصنوعی، منسوجات، و سفالگری است. سیاحان نیز از منابع عایدات هستند.

امیر فرمانروای لیشتنشتاین فرانتس یوزف II[3] (frants yozef-، ۱۹۰۶–) است، که در ۱۹۳۸ به تخت امارت جلوس کرد. پارلمان یکمجلسی آن، به نام لاندتاگ[4] (landtāg)، ۱۵ عضو دارد، که برای مدت ۴ سال انتخاب میشوند. ارتش ندارد، و در ۱۹۶۰ نیروی پلیس آن ۱۴ عضو داشت. سکنه‌ی آن آلمانی‌زبان و ۹۳٪ کاتولیک رومی هستند.

امیرنشین در ۱۷۱۹ از وحدت یافتن کنتنشین وادوتس و بارونتشین شلنبرگ[5] (šelenberg)، که به دست خاندان اتریشی قدیم لیشتنشتاین افتاده بود، تشکیل یافت، و تا ۱۸۰۶ از کشورهای امپراطوری مقدس روم بود، و از ۱۸۱۵ عضو اتحادیه‌ی آلمانی شد، و در جنگ اتریش و پروس در ۱۸۶۶ به اتریش پیوست. پس از آن تحت نفوذ اتریش قرار گرفت، و این وضع تا انهدام امپراطوری اتریش در ۱۹۱۸ دوام یافت. در ۱۹۱۹، شورای فدرال سویس، به درخواست حکومت لیشتنشتاین نمایندگی سیاسی امیرنشین را در حفظ منافع آن به عهده گرفت، یگانه سفارت لیشتنشتاین در برن است. در ۱۹۲۱ امیرنشین پول رایج سویس را اختیار کرد، و ۳ سال بعد یک اتحادیه‌ی گمرکی با سویس منعقد ساخت، و دستگاه پست و تلگراف امیرنشین را نیز سویس اداره میکند.

لیشمن، س ویلیام بوگ: ← سالکه، بیماری.

لیشنوفسکی: ← لیخنوفسکی.

لیط: ← محمد، قسمت ۴۱.

لیطانی (litāni)، عربی **نهر اللیطانی**، رودی به طول ح ۱۴۵ کم، ج لبنان. در انتهای شمالی بقاع نزدیک بعلبک سرچشمه میگیرد، و به طرف ج از میان رشته‌کوههای لبنان و جبل الشرقی گذشته به جانب جغ میپیچد، و در ح 10کیلومتری ل صور به مدیترانه میریزد. مسیر سفلای آن به نهر قاسمیه معروف است.

لیف[6] (lif)، رود کبک شمالی، کانادا، به طول ح ۴۸۰ کم. در جهت لش به ← خلیج آنگاوا میریزد.

لیف: ← فیبر یا لیف.

لیف اریکسن[7] (lif erikson)، نه 1000، مردی احتمالا از مردم ایسلند، که امریکا را کشف کرد. پسر اریک سرخ بود. بر طبق یکی از ساگاهای نروژی که بیشتر مقبول است، وی تصادفاً امریکا را کشف کرد، اما در ساگای دیگری آمده است که وی قصداً از گرونلند به جانب غ سفر کرد، و سپس زمستان را در وینلند گذرانید.

لیفشاگرد (lif.šāgerd)، ده (جه ۱٬۴۲۱ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان و بخش تولم، شهرستان صومعه‌سرا، استان یکم. محصولاتش برنج، توتون، و چای است.

لیفو، جزیره، ← لوایوته، جزایر.

لیقوان (liqvān)، ده (جه ۲٬۴۶۵ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان سهندآباد، بخش بستان‌آباد، شهرستان تبریز، استان سوم، ۳۴کیلومتری غ بستان‌آباد. پنیر آن معروف است.

لیقه: ← للمدان.

لیک، جیمز: ← لیک، رصدخانه‌ی.

لیک[8]، رصدخانه‌ی (lik)، یکی از بزرگترین رصدخانه‌های جهان، بر قله‌ی همیلتن[9] (hamiltən)، غ ایالت کالیفرنیا، کشمه، ج سان فرانسیسکو. قله‌ی (یا کوه) همیلتن در کوههای معروف به رشته‌های ساحلی یا کوست رینجز و فرازایش ۱٬۳۳۰ متر است. هزینه‌ی کار را جیمز لیک (jeymz lik؛ ۱۷۹۶–۱۸۷۶)، سرمایه‌داری از مردم سان فرانسیسکو، تامین کرد، در ۱۸۷۴ مبلغ ۳ میلیون دلار به امور عمومی و خیریه تخصیص داد، که ۷۰۰٬۰۰۰ دلار آن جهت تاسیس یک رصدخانه بود. رصدخانه در ۱۸۸۸ افتتاح شد. دومین تلسکوپ انکساری در جهان، که قطر نقشگیر آن ۳۶ اینچ (ح ۹۱ سم) است، و دومین تلسکوپ انعکاسی، با قطر ۱۲۰ اینچ (ح ۳ متر) در آن است.

لیک[10]، سایمن (sāyman leyk)، ۱۸۶۶–۱۹۴۵، طراح امریکائی زیردریائی. اولین طرحش مورد اعتنای نیروی دریائی کشمه واقع نشد، ولی در جه I آلمانها و بعداً متفقین آن را اتخاذ کردند.

لیکاتا[11] (likātā)، باستانی **فینتیاس**[12] (fintiās)، شهر (جه تخمیناً ۴۵٬۷۱۴) و دریابندر، ج سیسیل، ایتالیا. محل حمل گوگرد، آسفالت، و پنیر است. در قرن ۳م قم بنا شد. دماغه‌ی اکنوموس[13] (ekno-mus) در نزدیکی آن است، و در آنجا در جنگ‌های کارتاژی پیروزی مؤثری نصیب رومیان شد (۲۵۶ قم).

لیکانتروپی، بیماری روانی، ← گرگانگی.

لیکتور[14] (liktor)، در روم قدیم، هر یک از ملازمین و یساولان قضات و صاحبمنصبان عالیرتبه، که با فاسکس پیشاپیش آنان حرکت میکردند تا راه را برای ایشان باز، و مردم را به ادای احترامات لازم به آنان وادار کنند. دستگیر کردن مجرمین و مجازات آنان نیز از وظایف آنها بود. عموماً از خاندانهای پست بودند. جامه‌ی عادی آنان توگا بود، ولی در دسته‌هائی که به مناسبت پیروزیها به راه می‌افتاد نیمتنه‌ی سرخ و در مراسم تشییع جنازه سیاه میپوشیدند.

لیک دیستریکت[15] (leyk distrikt) [انگلا، ← بخش دریاچه‌ای]، ناحیه‌ای کوهستانی به وسعت ۱٬۸۰۰ کمه، لغ انگلستان، در ولایات کامبرلند، وستمرلند، و ل لنکشر، که دریاچه‌های عمده‌ی انگلستان در آن قرار دارند. دریاچه‌ها به وسیله‌ی مرتفعاتی مشتمل بر قلل متعدد از هم جدا میشوند، که سکنه‌ی (۹۷۸ متر) از آن جمله است. دریاچه‌ی وینندرمیر (بزرگترین دریاچه‌های انگلستان) در این ناحیه قرار دارد.

این ناحیه‌ی زیبا تفرجگاه محبوب هنرمندان و نویسندگان بوده است. وردزورث (← گراسمیر)، کولریج، و ر. ساوذی به "شعرای دریاچه‌ای"[16] معروفند، و ت. گری، ج. راسکین، ج. کیتس، پ. شلی، ا. تنیسن، و بسیاری دیگر در اینجا زیسته‌اند.

لیکس، ولایت، ایرلند، ← لیش.

لیک ساکسس[17] (leyk sākses)، ده (جه ۳٬۱۷۶)، ج‌ش ایالت نیویورک، بر لغ لانگ آیلند. در ۱۹۴۶–۵۰ مقر موقت سازمان ملل متحد بود.

لیکسوس، مراکش، ← العرائش.

لیکوپن، رنگیزه، ← کاروتن.

لیکور[18] (likor، از فنس)، نوشابه‌ی الکلی قوی که با بعضی گیاهها یا میوه‌ها یا مواد دیگر معطر شده و معمولا شیرین‌مزه است. لیکورها از ح ۲۷٪ تا ۸۵٪ الکل دارند. بسیاری از لیکورهای مشهور (مخصوصاً بندیکتین و شارتروز) را راهبان ابداع کرده‌اند. از لیکورهای معروف دیگر کرم دو منت، کوراسائو، کیرش، و کومل است.

لیکورگ، مقنن اسپارتی، ← لوکورگوس.

لیکینگ[19] (liking)، رودی به طول ح ۵۲۰ کم، کشمه، که در کنتوکی شرقی سرچشمه میگیرد، و به رود اوهایو میریزد.

لیکینیوس[20] (likinius)، ۲۵۰–۳۲۵، امپراطور روم. ابتدا شریک گالریوس در امپراطوری بود، و فرمانروائی ایلوریکوم (← البانیا) به وی واگذار شده بود (۳۰۸). پس از وفات گالریوس، یونان و تراکیا را به قلمرو خود ملحق کرد. با قسطنطین I متحد شده ماکسیمینوس را شکست داد (۳۱۳)، و مالک الرقاب امپراطوری شرقی شد. بعداً بین او و قسطنطین نفاق افتاد، و سرانجام به امر قسطنطین مقتول شد.

لیکینیوس کالووس ستولو[21]، **گایوس** (gāyus likinius kālvus stolo)، نه قرن ۴م قم، رجل رومی، بر طبق روایات رومی، از ۳۷۶ تا ۳۶۷ قم به اتفاق لوکیوس سکستیوس[22] (lukius sekstius) به نمایندگی طبقه‌ی عامه یا منصب تریبونی (← تریبون) انتخاب شد، و متعاقباً قانون معروف به لیکینیوس–سکستیوسی را فراهم کردند، که به مبارزه‌ی بین پلبینها و پاتریسینها خاتمه داد. قانون مزبور مقدار زمینی را که هر فرد میتوانست مالک باشد تعیین میکرد، رابطه‌ی بین طلبکار و بدهکار را تنظیم مینمود، و مقرر میداشت که یکی از کنسولها باید از پلبینها باشد. لیکینیوس خود دو بار به مقام کنسولی رسید (۳۶۴ و ۳۶۱ قم). چند سال بعد متهم شد به اینکه خود بیش از مقدار مقرر در قانون مذکور زمین مالک شده است، و محکوم به پرداخت جریمه‌ی هنگفتی شد.

لیگنیت[23] (lignit، از انگلا) یا **لینیت**[24] (linyit، فنس) یا **زغال قهوه‌ای**[24]، ماده‌ی زغالی سوختی از انواع زغال سنگ. خرمائی یا زردرنگ و ساختمان

---

(1)Queen's County (2)Liechtenstein (3)Franz Joseph (4)Landtag (5)Schellenberg (6)Leaf (7)Leif Ericsson (8)Lick (9)Hamilton (10)Lake (11)Licata (12)Phintias (13)Ecnomus (14)lictor (15)Lake District (16)Lake poets (17)Lake Success (18)liqueur (19)Licking (20)Licinius (21)Licinius Calvus Stolo (22)Lucius Sextius (23)lignite (24)brown coal

آن شبیه به چوب میباشد. شعله‌های آن پردود و نیروی حرارتی آن کم است. مقدار زیادی از زغال سنگهای آلمان از این نوع است.

لیگنیتس[1] (lignits) یا **لگنیتسا**[2] (legnitsa)، شهر (جه تخمیناً ۷۱٬۰۰۰)، ج‌غ لهستان (از ۱۹۴۵)، سابقاً در سیلزی سفلی. ناحیه‌ای زراعتی است، ولی صنعت نساجی نیز دارد. تا ۱۶۷۵ پایتخت امیرنشینی بود که شاخه‌ای از سلسله‌ی پیاست بر آن فرمانروائی داشت، و سپس به اتریش انتقال یافت، و در ۱۷۴۲ به پروس واگذار شد. نزدیک آن، در والشتات[3] (vālstāt)، مغولها آلمانها و لهستانیها را شکست دادند (۱۲۴۱)؛ و پروسیها تحت فرماندهی بلوشر فرانسویان را مغلوب کردند (۱۸۱۳).

لیگنین[4] (lignin، از انگلا)، ترکیب درهم‌پیچیده‌ی معطری که ساختمان شیمیائی آن کاملا معلوم نیست، و در آوندهای کسیلم (و جز آن) مینشیند و آن را سخت و محکم میسازد. ح ۲۵–۳۰ درصد چوب درختان را تشکیل میدهد.

لیگورها: ← لیگوریا.

لیگوریا[5] (liguriā)، ناحیه (۵٬۴۳۰ کمه؛ جه ۱٬۷۱۷٬۶۳۵)، ل‌غ ایتالیا، کرسی آن جنووا. از ل به پیمون و امیلیا-رومانیا، از ش به توسکان، از ج به دریای لیگوریائی، و از غ به فرانسه محدود است. باریکه‌ی ساحلی آن ناحیه‌ی مشهور ریویرای ایتالیا (← ریویرا) است. آلپهای لیگوریائی در غ و آپنن لیگوریائی در ش سر بر افراشته‌اند. لیگوریا یکی از مهمترین نواحی گلپرور کشور ایتالیا است، و از محصولات عمده‌اش انگور، زیتون، هلو، و سبزیجات است. صنایع عمده‌ی آن آهن، فولاد، کشتی، و مواد شیمیائی است.

لیگوریا در ایام باستانی مسکن لیگورها بود. رومیان در قرن ۲م قم بر آن استیلا یافتند، در اواخر قرون وسطی جنووا متدرجاً بر بیشتر آن تسلط یافت، و این وضع تا ۱۸۱۵، که لیگوریا به مملکت ساردنی ضمیمه شد، ادامه داشت. در ۱۷۹۷ فرانسویها جمهوری جنووا را تأسیس کردند، که جمهوری لیگوریا هم خوانده میشود. ناحیه در ۱۸۶۱ جزء مملکت ایتالیا شد.

لیگوریائی[6]، **دریای** (ligurią'i)، قسمتی از دریای مدیترانه، بین ساحل لیگوریا (ریویرای ایتالیا) و جزایر کرس و الب. مشتمل بر خلیج جنووا است، و بنادر راپالو، لاسپتسیا، و لگهورن بر ساحل سنگی آن قرار دارد.

لیل (leyl)، ده (جه ۱٬۶۰۹ سنه ۱۳۳۵ هش)، دهستان حومه‌ی شهرستان لاهیجان. استان یکم؛ ۲۴کیلومتری ج لاهیجان. محصولاتش برنج، عسل، و لبنیات است. نام این ده در مآخذ سرشماری ۱۳۴۵ هش بدین صورت نیامده است.

لیل[7] (lil)، شهر (جه ۱۹۳٬۰۹۶)، کرسی ایالت نور، ل فرانسه، نزدیک مرز بلژیک و در ۲۲۳کیلومتری ل‌ل‌ش پاریس. از مراکز تجارتی و فرهنگی است، و صنعت نساجی آن از مدتها پیش از این معروف بوده است. از مصنوعات دیگرش وسایل راه آهن، قطعات اتومبیل، مواد شیمیائی، ماشین، و صابون است. به سبب موقعیت سوق الجیشی آن و اهمیتش در دفاع از خاک فرانسه، در جنگهای متعدد آسیب دیده است، و به همین جهت ابنیه‌ی جالب توجه آن معدود میباشد؛ از آن جمله است قلعه‌ی عظیم آن، که از زیباترین کارهای وبان است؛ چندین کلیسای زیبا، مشتمل بر نقاشیهای استادان مکتب فلاندری؛ و کلیسای جامع ناتمام آن (آغاز بنایش ۱۸۵۴). دانشگاهی بزرگ دارد، و یکی از مهمترین موزه‌های هنری اروپا در آنجاست.

لیل در ح ۱۰۳۰ به وسیله‌ی کنت فلاندر تأسیس شد. فیلیپ II فرانسه آن را منهدم کرد (۱۲۱۳). ژوآنا[8] (jnānā)، کنتس فلاندر، آن را از نو بساخت و منشوری بدان اعطا کرد (۱۲۳۵). در قرون وسطی پایتخت فلاندر بود؛ در ۱۳۱۲ به فرانسه واگذار شد؛ سپس به بورگونی، اتریش، و اسپانیا انتقال یافت، و در ۱۶۶۷ لوئی XIV آن را باز گرفت. در سال ۱۷۰۸ اوژن دو ساووا و دیوک آو مارلبره، پس از محاصره‌ای که برای آنها گران تمام شد، شهر را گرفتند، ولی در صلح اوترشت (۱۷۱۳) به فرانسه باز گشت. در جه I در اکتبر ۱۹۱۴–اکتبر ۱۹۱۸ و در جه II در ژوئن ۱۹۴۰–سپتامبر ۱۹۴۴ تحت اشغال آلمانها بود.

لیل، روژه دو: ← روژه دو لیل.

لیل، سوره‌ی (layl) [= شب]، سوره‌ی ۹۲م قرآن، مکی، ۲۱ آیه، مشتمل بر مژده به نکوکاران و بیم به بدکاران.

لیلاج: ← لجلاج، ابوالفرج محمد ابن عبیدالله.

لیلان (leylān)، ده (جه ۲٬۷۹۴ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان گاودول، بخش حومه‌ی شهرستان مراغه، استان سوم؛ ۴۴کیلومتری ج مراغه. رود لیلان یا لیلان چای مشروبش میکند. محصولاتش غلات، چغندر، و توتون است. در غ لیلان قلعه‌خرابه‌ای به نام بختاک یا باخته وجود دارد، که بنای آن را به دوره‌ی ساسانیان نسبت میدهند.

لیلان یا لیلان چای (-cāy)، رود آذربایجان شرقی، ل‌غ ایران، که از کوههای سهند سرچشمه میگیرد، و پس از مشروب کردن دهستان گاودول به چغتو میریزد.

لیلان چای، رود آذربایجان شرقی، ← لیلان یا لیلان چای.

لیلاوتی (līlāvati)، نام کتابی در علم حساب و مساحات، که مشهورترین اثر بهاسکر است. کتاب در ۱۵۸۷ به وسیله‌ی فیضی دکنی، به امر اکبر شاه، به فارسی ترجمه شده است. فیضی در مقدمه‌ی ترجمه‌ی خود شرحی در باب سبب تألیف کتاب آورده است، که خلاصه‌ی آن این است:

باعث بر تألیف کتاب لیلاوتی چنین شنیده شد که لیلاوتی نام دختر او [بهاسکر] بود. از احکام طالع ولادت او چنان ظاهر میشد که بی‌فرزند بماند، و بی‌شوهر عمر بگذراند. پدرش، بعد از تأمل، ساعتی خاص برای انعقاد ازدواج او اختیار کرد. گویند چون آن ساعت نزدیک رسید دختر را با پسر نزدیک آورده طاس ساعت را بر ظرف پرآب گذاشت، و منجم ساعت‌شناس را حاضر داشت، و قرار یافت که چون طاس در آب نشیند عقد این دو ماه‌پیکر بندند. چون تقدیر موافق تدبیر نبود، قضا را آن دختی از تعجبی که در مزاج طفلان میباشد در آن طاس نگاه میکرد، و در آمدن آب از سوراخ تماشائی داشت. ناگهان دردانه‌ای چون قطره‌ی آب از مقنعه‌ی آن عروس پرده‌نشین جدا شده در طاس افتاد، و مانع آمدن آب شد. و منجم همچنان انتظار ساعت معهود میبرد، و پدر جای دیگر نشسته منتظر بود. چون کار طاس از تخمین و قیاس گذشت و وقت دیر شد، پدر را حیرتی دست داد، که یارب در پرده چه نقش بسته است که هنوز طاس در آب ننشسته. چون حقیقت کار باز جستند دیدند که دردانه‌ای سنگ راه آب گشته است و ساعتی که میجستند گذشته. پدر دست حسرت به دندان گرفت، و آخر کار، پدر نامراد به دختر بداختر گفت که به نام تو کتابی نویسم که به روزگار دراز بماند که نام نیکو حیات ثانی است و سرمایه‌ی عمر جاودانی.

لیلبرن[9]، **جان** (jān lilburn)، ح ۱۶۱۴–۱۶۵۷، رجل سیاسی و رساله‌نویس انگلیسی. به سبب انتشار دادن رسالاتی در پیرایشگری، در ۱۶۳۸–۱۶۴۰ محبوس بود. همراه نیروهای پارلمنت جنگید، و به سبب طرفداری از جمهوریت به رهبری ساوالیان رسید. سالهای ۱۶۵۳–۵۵ را نیز در زندان گذرانید.

لیلک، درخت، ← لالکی.

لیلکی، درخت، ← لالکی.

لیلو[10]، **جورج** (jorj lilō)، ۱۶۹۳–۱۷۳۹، نمایشنامه‌نویس انگلیسی. اثر معروفش تراژدی تاجر لندنی است که در سراسر قرن ۱۸م در انگلستان مقبولیت داشت، ولی تأثیر آن در برخی از نمایشنامه‌های دیدرو و لسینگ) بیشتر بود.

لیلوبایون[11] (lilubāyon)، شهر قدیم سیسیل (مارسالای حالیه)، که در ۳۹۶ قم کارتاژیها آن را بنا نهادند. در مقابل محاصره‌ی طولانی (۲۵۰–۲۴۲ قم) رومیها مقاومت کرد.

لیلة البرات: ← شعبان، ماه.

لیلة الصک: ← لیلة القدر.

لیلة القادسیه: ← قادسیه.

لیلة القدر (laylato 'l.qadr) یا **شب قدر**، از شب‌های مبارک و مقدس و محترم سال اسلامی قمری، که محل آن در میان شبهای سال مردد و محتملا در دهه‌ی سوم ماه رمضان است، و ذکر آن در قرآن و احادیث آمده است (یکی از سوره‌های قرآن به نام ← سوره‌ی قدر است). در وجه نامگذاری آن به شب قدر گفته شده است که تقدیر و تعیین سرنوشت امور انسان در سال در آن شب است، و به همین جهت، شب قدر، یعنی شب تعیین و تقدیر و اندازه‌گیری، خوانده شده است، و دلیل این قول آن است که در ← سوره‌ی دخان در باره‌ی آن شب گفته شده است "فیها یُفْرَقُ کُلُّ امرٍ حکیمٍ" [یعنی، هر امری از روی حکمت خداوندی در آن شب به تفصیل و جداگانه تعیین میشود]. نام شب قدر در سوره‌ی دخان لیلة المبارکه (laylato 'l.mobāraka) آمده است، اما بعضی از مفسرین گفته‌اند که مقصود از لیلة المبارکه در سوره‌ی دخان شب نیمه‌ی شعبان است، که آن را شب برائت، شب برات، و لیلة الصک (laylato 's.sakk)، و شب تجک نیز گفته‌اند. ولی ظاهر این است که مقصود از لیلة المبارکه در سوره‌ی دخان همان لیلة القدر مذکور در سوره‌ی قدر است، زیرا در هر دو سوره تصریح شده است که نزول قرآن در آن شب صورت گرفته

(۱)Liegnitz (۲)Legnica (۳)Wahlstatt (۴)lignin (۵)Liguria (۶)Ligurian (۷)Lille (۸)Joanna (۹)Lilburne (۱۰)Lillo (۱۱)Lilybaeum

است، و همچنانکه در سوره‌ی دخان تفصیل امور انسان در سال به آن شب منسوب شده است، در سوره‌ی قدر نیز گفته شده است که در آن شب ملائکه و روح (یعنی جبرئیل) به اذن خدا فرود میآیند تا هر امری (از امور انسان) را "تعیین" کنند. علاوه بر این، شب برات یا شب برائت یا شب چک، به عقیده‌ی اکثر، شب نیمه‌ی شعبان است، و علت تسمیه‌ی آن به شب چک یا شب برات این است که گویا روزیها و طول زندگانی انسانها در آن شب برات و حواله میشود، اما شب قدر که شب نزول قرآن و تقدیر و تعیین همه‌ی امور است شب نامعینی است، اگرچه به اقرب احتمالات در ماه رمضان است، و بنا بر بیشتر روایات در دهه‌ی سوم آن ماه و در روزهای فرد آن دهه است، و حتی میان شبهای ۲۱م، ۲۳م، و ۲۷م بیشتر محتمل است. علت مردد داشتن آن در میان شبهای سال یا ماه رمضان به علت فضیلت و ثواب عبادت و احیاء (شب‌زنده‌داری) در آن است، زیرا، اگر به تحقیق معین میشد، مردم فقط یک شب را به زنده‌داری و عبادت میگذراندند، و مردد داشتن آن در میان شبهای متعدد برای این است که مردم به عبادت در شبهای بیشتر ترغیب و تشویق شوند.

معلوم است که قرآن بتدریج و به مناسبت حوادث و وقایع بر حضرت رسول نازل شده است، و اینکه در سوره‌ی دخان و سوره‌ی قدر نزول آن در شب قدر اعلام شده است مورد بحث و اختلاف واقع شده است. ظاهراً علت این امر آن است که "قرآن" هم به تمام آیات قرآنی و هم به قسمتی یا آیه‌ای از آن نیز اطلاق میشود، و مقصود از نزول قرآن در شب قدر یا ماه رمضان ابتدای نزول آن و آغاز نزول نخستین آیات قرآنی است. در این باره عقاید دیگری نیز ذکر شده است. اینکه در سوره‌ی قدر شب قدر بهتر از "هزار ماه" گفته شده است نیز مورد بحث و اختلاف است، و مرجحترین اقوال آن است که "عبادت" در آن شب معادل یا بهتر از عبادت هزارماهه است؛ البته هزار ماهی که در آن شب قدر نباشد.

لیلة المبارکه: ← لیلة القدر.

لیلة الهریر: ← صفین، واقعه‌ی؛ قادسیه.

لیلهامر[1] (lilehāmer)، شهر (جه ۶°۱۵۳)، کرسی ولایت اوپلان[2] (oplān)، جش نروژ، ل اوسلو و بر انتهای شمالی دریاچه‌ی میوسا؛ تأسیس سال ۱۸۲۷. از مراکز بازرگانی و سیاحی است. در موزه‌ی مردمشناسی آن نمونه‌های ابنیه‌ی کهن ناحیه‌ی اطراف در معرض تماشا است.

لیلی (leylī)، معشوقه‌ی معروف مجنون، که در ادب فارسی مظهر کلی عشق و نماینده‌ی نام معشوق شاعران شده است. او دختر مهدی ابن سعد یا مهدی ابن ربیعه است و مجنون (قیس ابن ملوح) عاشق اوست. از داستان این دو شاید بیش از هر داستان عشقی دیگری در ادب پارسی سخن گفته شده است. در باب مجنون و شخصیت تاریخی او اختلاف بسیار است. ← لیلی و مجنون.

لیلی[3]، **سر پیتر** (sər pitər lili*)، ۱۶۱۸–۸۰، نقاش صورتساز هلندی، مقیم انگلستان، نام واقعیش پیتر وان در فاس[4]. در هارلم تحصیل کرد. در ۱۶۴۱ به انگلستان رفت، و پس از مرگ ون دایک از رقبایش پیشی گرفت و نقاش دربار شد (۱۶۶۱). وی با ظرافت و ذوق خاصی از درباریان چارلز I، کرامول، و بازگشت خاندان استوارت نقاشی کرد. در ۱۶۷۹ به لقب "سر" مفتخر شد. نمونه‌های زیبای آثارش در گالری ملی لندن، کاخ همتن کورت و موزه‌ی متروپلیتن موجود است.

لیلی[5]، **جان** (jān lili)، ۱۵۵۴؟–۱۶۰۶، نمایشنامه‌نویس و نثرنویس انگلیسی. درباری و در ۱۵۸۹–۱۶۰۱ نماینده‌ی پارلمنت بود. اثر معروفش رمان یوفیوئیز[6] (yufiuiz) [به نام قهرمان آن] است که در دو قسمت انتشار یافت: تشریح لطیفه‌گوئی (۱۵۷۸) و یوفیوئیز و انگلستان او (۱۵۸۰). این کتاب در زمان خود از متنفذترین آثار و سخت مورد تحسین بود، و نویسنده در آن کوشیده است که سبک آرمانی کاملی در نثر برقرار کند. کلمه‌ی انگلیسی یوفیوئیزم[7] (yufiuizm) از نام کتاب او اخذ شده است، و آن بالاخص به سبک تصنعی در مکالمه و نویسندگی که در عصر الیزابت رایج بود، و کتاب لیلی نمونه‌ی نوعی آن است، و به هر سبک دیگر از این قبیل اطلاق میشود.

لیلی ابن نعمان (levlie 'bne no'mān)، فت ۳۰۹ هق، سردار معروف داعی صغیر از علویان طبرستان. داعی صغیر وی را به قصد تسخیر خراسان به آن حدود روانه کرد (۳۰۸ هق)، و لیلی نیشابور را گرفت، و از آنجا به طوس تاخت. اما در آنجا به دست حمویه‌ی کوسه کشته شد.

لیلی الاخیلیه (layla 'l-'axyaliyya)، فت ح ۸۰ هق، شاعره‌ی عرب که به خاطر داستان عشقش با توبة ابن حمیر (tābate 'bne homayyer) شهرت بسیار یافته است. گویند توبه از لیلی خواستگاری کرد، اما پدر لیلی او را به همسری دیگری در آورد. پس از مرگ توبه، لیلی در سوگ او قصیده‌ای شیوا سروده است که از بهترین شعرهای اوست. لیلی مورد توجه خلفا و امرای عصر خویش (از قبیل عبدالملک ابن مروان و حجاج ابن یوسف) بود، و مکالماتی از وی با ایشان در کتب ادب نقل شده است. بر طبق بعضی روایات، لیلی هنگامی که عازم خراسان بوده در ساوه درگذشته و گور او نیز آنجاست. بعضی نیز گور او را در سایه (محلی میان مکه و مدینه) دانسته‌اند.

لیلیت[8] (lilit) [بنا بر اشتقاق رایج عبری، به معنی "دیو شب"]، دیوی ماده، که اصلا از بابل است. در کتاب اشعیا (۱۴.۳۴) ذکر او آمده است. به روایت تلمود، چهره‌ی انسان، گیسوان بلند، و دو بال دارد، ولی لفظ لیلیت به معنی مطلق دیو ماده هم استعمال شده است. در ادبیات رازورانه، لیلیت ملکه‌ی دیوها و همسر شیطان معرفی میشود. بنا بر افسانه‌ای، لیلیت نخستین همسر آدم ابوالبشر بود، و حوا پس از آنکه لیلیت آدم را ترک گفت و نزد او باز نگشت، آفریده شد. وی میکوشد تا همه‌ی نوزادان را بکشد، و در میان یهودیان مرسوم است که با آویختن طلسمی به نوزاد، او را از شر لیلیت در امان نگاه دارند. بنا بر روایت دیگری، لیلیت آدم را پس از هبوط مجبور کرد که با وی همخوابه شود، و شیاطین و ارواح خبیثه از همین همخوابگی پدید آمدند. در ادبیات قبائه‌ای، لیلیت نماد شهوت جسمی و وسوسه‌های جنسی است.

لیلینتال[9]، **اوتو** (oto lilientāl)، ۱۸۴۸–۹۶، مهندس آلمانی هواپیمائی و از پیشقدمان آزمایشهای پرواز وسایل سنگینتر از هوا. **گلایدر (هواپیمای بی‌موتور)** را به مرحله‌ی عمل در آورد. برادرش، **گوستاو لیلینتال** (gustāv؛ ۱۸۴۹–۱۹۳۳) دستیار او بود.

لیلینتال[9]، **دیوید ایلای** (deyvid ilāv lilienṭāl)، ۱۸۹۹– ، کارمند عالیرتبه‌ی امریکائی. در ۱۹۳۳ یکی از مدیران سه سازمان دره‌ی تنسی شد؛ در ۱۹۴۱–۴۶ رئیس آن بود. در ۱۹۴۶–۵۰ رئیس کمیسیون انرژی اتمی کشمکش بود.

لیلیوئوکالانی[10] (liliuokālani)، ۱۸۳۸–۱۹۱۷، آخرین ملکه‌ی فرمانروای (۱۸۹۱–۹۳) جزایر هاوائی. در ۱۸۹۳ خلع شد؛ در ۱۸۹۵ رسماً از ادعای سلطنت دست کشید. پس از آن اغلب در کشمکش میزیست. ترانه‌های متعدد تصنیف کرد.

لیلی و مجنون (leylio majnun) یا **(گاه) مجنون و لیلی**، عنوان عده‌ای از داستانهای منظوم ادبیات غنائی فارسی و ترکی که در آنها شاعران مختلف حوادث زندگی و عشق و شیدائی مجنون را با لیلی به انواع مختلف تصویر کرده‌اند. سرآغاز این داستانها از لیلی و مجنون نظامی گنجوی است، که پس از وی گویندگان دیگر همان طرح و شکل را، حتی در همان وزن خاصی که نظامی داستان خود را در آن منظوم کرده (بحر هزج مسدس)، اغلب پیروی کرده‌اند، و بیشتر هنرنمائی و ابتکاری که در بعضی از آنها دیده میشود در تغییرات کوچکی است که در بعضی صحنه‌ها و وصف بعضی از لحظه‌ها یا جوانب طبیعت داده‌اند. وگرنه هیچ تغییر اصلی و بنیادی در داستانهای لیلی و مجنون ادب فارسی نسبت به آنچه نظامی سروده دیده نمیشود. نخستین کسی که پس از نظامی به سرودن لیلی و مجنون پرداخته امیر خسرو دهلوی است (به عنوان مجنون و لیلی)، و از روزگار او به بعد که کار سرودن خمسه یا سبعه (مثنویات پنجگانه یا هفتگانه در اوزان مختلف و زمینه‌های گوناگون) در ادبیات فارسی (و به تبع آن، ترکی) رواج میگیرد موضوع یکی از مثنوی‌های خمسه یا سبعه‌ی شاعران اغلب گزارش همین داستان عشق لیلی و مجنون است، و چه بسیارند شاعرانی که مقداری از عمر خویش را در راه سرودن داستان لیلی و مجنون به هدر داده‌اند، و اغلب نتوانسته‌اند حتی به سرمشق اصلی، یعنی نظامی، نزدیک شوند. موفقترین مقلد نظامی از جهاتی امیر خسرو است، و از نظر وصف بعضی حالات مکتبی شیرازی. نام یک یک شاعرانی که در این زمینه طبع‌آزمائی کرده‌اند به دشواری قابل فهرست کردن است، زیرا مجموعه‌ی آثار شعری گویندگان پس از نظامی، به خصوص از قرن 10م هق به بعد، چندان فراوان است که دسترسی به یک یک آنها عملا از محالات مینماید؛ کافی است که تذکره‌های شعرا را ورق بزنیم و ببینیم که از میان هر چند شاعر یکی به کار خمسه‌سرائی (و طبعاً لیلی و مجنون‌سرائی) پرداخته است. نام عده‌ای دیگر از سرایندگان داستان لیلی و مجنون از این قرار است،

(1)Lillehammer (2)Opland (3)Lely (4)Faes (5)Lyly (6)Euphues (7)euphuism (8)Lilith (9)Lilienthal (10)Liliuokalani

لنالی مشهدی؛ نورالدین عبدالرحمان جامی؛ صبای کاشانی؛ ضمیری؛ مکتبی شیرازی؛ فوق‌الدین یزدی؛ قاسم گنابادی؛ و هاتفی جامی. اغلب این مثنویات هنوز به چاپ نرسیده است. از سرایندگان لیلی و مجنون به زبان ترکی امیر علیشیر نوائی و فضولی بغدادی را میتوان نام برد.

لیم، آبدره‌ی: ← لیم فیورد.

لیما، در موسیقی، ← فاصله، در صوتشناخت.

لیما[1] (limā)، شهر (جه در ۱۹۷۰ ح ۲٬۷۰۰٬۰۰۰)، غ پرو، پایتخت و بزرگترین شهر کشور، بر رود ریماک[2] (rimāk)، به فاصله‌ی ح ۱۳کیلومتری کایائو. در ۱۵۳۵ ف. پیثاور آن را بنا نهاد. در دوران استعمار اسپانیا فقط شهرهای بوگوتا و مکزیکو از جنبه‌ی فرهنگی و سیاسی با آن رقابت میکردند. دانشگاه سان مارکوس (sān mārkos)، که در ۱۵۵۱ در اینجا بنا شد، یکی از معروفترین دانشگاههای امریکای جنوبی است. زلزله‌ی ۱۷۴۶ شهر را ویران ساخت. در ← جنگ پاسیفیک تحت اشغال نیروهای شیلی بود (۱۸۸۱–۸۳).

لیماسول[3] (limāsol)، شهر (جه تخمیناً ۴۷٬۰۰۰) و بندر، ج قبرس، کنار مدیترانه. تجارت وسیع شراب دارد.

لیمان فون زاندرس[4]، **اوتو** (oto limān fon zānders)، ۱۸۵۵–۱۹۲۹، ژنرال آلمانی. به ارتش عثمانی سازمان تازه‌ای داد (۱۹۱۳)؛ در ← پیکار گالیپولی (۱۹۱۵–۱۶) فرماندهی ارتش عثمانی را به عهده داشت.

لیمبورگ[5] (limburg)، ایالت (۲٬۱۹۰ کمم؛ جه ۹۵۳٬۸۱۵)، جش هلند، بر مرز بلژیک و آلمان، مرکزش ماستریشت. قسمت اعظم معادن زغال هلند آنجاست. اغلب سکنه پیرو مذهب کاتولیک رومی هستند. دوکنشین سابق لیمبورگ مشتمل بود بر قسمت جنوبی ایالت کنونی لیمبورگ هلند و قسمت شرقی ایالت کنونی لیژ (بلژیک) شهر کوچک لیمبورگ (ش لیژ) کرسی این دوکنشین بود. دوکنشین در ۱۶۴۸ بین ایالات متحد هلند و هلند اسپانیا تقسیم شد؛ در ۱۸۱۵ (با تغییراتی در سرحداتش) جزء مملکت هلند گردید. بر طبق عهدنامه‌ی ۱۸۳۹ هلند و بلژیک، به دو ایالت لیمبورگ هلند و بلژیک تقسیم شد.

لیمبورگ[5]، فنـ **لمبور**[6] (lambur)، ایالت (۲٬۴۱۰ کمم؛ جه تخمیناً ۶۱۴٬۶۲۷)، لش بلژیک، کنار هلند؛ مرکزش هاسلت. رود موز و ← کانال آلبر از آن میگذرد. کشاورزی و استخراج زغال سنگ دارد. اغلب سکنه‌اش فلاندری هستند. قسمت اعظم ایالت تا ۱۷۹۲ جزء امیر-اسقف‌نشین لیژ، و در ۱۸۱۵–۳۹ جزء ایالت لیمبورگ هلند بود.

لیمپوپو[7] (limpopo)، رودی به طول ح ۱٬۶۰۰ کم، جش افریقا. نزدیک ژوهانسبورگ، در ایالت ترانسوال، جمهوری افریقای جنوبی سرچشمه میگیرد. در امتداد مرز بین رودزیا و افریقای جنوبی جاری میشود، از موزامبیک میگذرد، و به قهنه میریزد. رود تِمساح[8] نیز خوانده میشود.

لیمریک[9] (limərik)، ولایت (۲٬۶۸۵ کمم؛ در ۱۹۶۶ جه ۱۳۷٬۳۵۷)، جمهوری ایرلند، در ایالت مانستر، دشتی زراعتی و مشاغل عمده تهیه‌ی لبنیات و صید ماهی قزل‌آلا است. کارخانه‌ی نیروی برقابی بر رود شنن دارد. مرکزش، شهر **لیمریک** (در ۱۹۶۶ جه ۵۸٬۰۸۲)، دریابندری بر رأس کشندان رود شنن، و تنها شهر عمده‌ی ولایت است. در دوره‌ی براین برو پایتخت مانستر بود. آخرین سنگر جیمز II بود؛ سنگی که بر آن عهدنامه‌ای به منظور اعطای حقوقی به ایرلندیها و کاتولیکها به امضا رسید (۱۶۹۱) در آنجا است. کلیساهای جامع و قلعه‌ای از دوره‌ی نورمانها دارد.

لیم فیورد[10] (lim fiord) یا **آبدره‌ی لیم** [← آبدره]، تنگه‌ای به طول ح ۱۸۰ کم، که ژوتلند شمالی (دانمارک) را قطع و دریای شمال را با کاتگات مرتبط میکند. در ۱۸۲۵ به دریای شمال راه باز کرد. بندر عمده‌ی کنار آن **البورگ** است.

لیمو (limu)، (*Citrus limonia*)، درختی از تیره‌ی مرکبات، و میوه‌ی آن. شاید اصلش از هند باشد. یونانیها و رومیها آن را نمیشناختند. در قرون ۱۲م و ۱۳م مسلمانان آن را به اسپانیا بردند، و از آنجا به سواحل مدیترانه انتقال یافت، و در نواحی گرمسیری منتشر شد. در ایران در استانهای جنوبی و کناره‌های دریای خزر انواع مختلف آن کاشته میشود؛ آنچه در هوای مرطوب باشد درشتتر و آنچه در هوای خشک باشد کوچکتر ولی معطرتر است. مغز لیمو اسید سیتریک، و پوستش اسانس لیمو دارد. نز ← لیمو ترش.

لیمو ترش (limu torš)، (*Citrus aurantifolia*)، درخت کوچکی از تیره‌ی مرکبات، و میوه‌های سبز آن. در نواحی گرمسیر آسیا میروید؛ در سرما مقاومت ندارد. میوه‌ها در نواحی خشک کوچکتر و در نواحی مرطوب درشتتر است. ویتامین و اسید سیتریک آن زیاد است. خشک آن را در ایران لیمو عمانی (omāni) میگویند.

لیموزن[11] (limuzaN)، ناحیه و ایالت سابق، ج فرانسه‌ی مرکزی، غ کوههای اوورنی، در ولایات کورز و اوت‌وین کنونی؛ پایتخت تاریخی آن لیموژ. ناحیه‌ای پرتپه و دارای زمینهای زراعتی پست حاصلخیز است. ناحیه‌ی لیموزن، که مشتمل بر چند ویکنتنشین بود، در ضمن آکیتن جزء جهیزیه‌ی اتنونور د/آکیتن در ازدواج (۱۱۵۲) با هنری II انگلستان شد. در ۱۲۰۴ فیلیپ II فرانسه آن را گرفت؛ در ۱۲۵۹ لوئی IX فرانسه آن را به انگلستان باز گردانید؛ در جنگهای صدساله، ادوارد امیر سیاه آن را ویران کرد؛ دو گکلن آن را برای فرانسه گرفت. ویکنتنشین لیموژ از ۱۴۷۰ تا ۱۵۸۹ متعلق به خاندان آلبره بود، و پس از جلوس (۱۵۸۹) هانری IV به سلطنت فرانسه، با سایر مستملکات آن خاندان، به شاه فرانسه انتقال یافت، و لیموزن تا انقلاب فرانسه از ایالات فرانسه بود.

لیموزن[12]، **لئونار** (leonār limuzaN, -mo-)، ح ۱۵۰۵–ح ۱۵۷۷، نقاش میناکار فرانسوی، مشهورترین عضو یک خانواده‌ی هنرمند میناساز. در کارهای اولیه‌اش (۱۵۳۲) تأثیر هنر ایتالیائی و آلمانی به چشم میخورد. بعد از ۱۵۴۸ به عنوان نقاش میناکار و پیشخدمت مخصوص دربار فرانسه در زمان سلطنت فرانسوای I و هانری II خدمت کرد. تعداد زیادی بشقاب، گلدان، جام پایه‌دار، مدال و صورتهای بسیار زیبا ساخته است. میناکاریهایش به خاطر ظرافت، تکنیک صریح و روشن، و غنای رنگها قابل ملاحظه‌اند. آثارش که مشتمل بر ح ۲٬۰۰۰ میناکاری است در موزه‌های لوور، لیموژ، کلونی، و مترپلیتن موجودند.

لیموژ[13] (limoj)، شهر (جه ۱۱۷٬۸۲۷)، کرسی ولایت اوت‌وین، ج فرانسه‌ی مرکزی، بر رود وین، در ۳۷۵کیلومتری پاریس؛ پایتخت تاریخی لیموزن. ادوارد امیر سیاه آن را سوزاند و سکنه‌اش را قتل عام کرد (۱۳۷۰)، و در جنگهای مذهبی (قرن ۱۶م) بار دیگر ویران شد. صنعت معروف لعابکاری لیموژ، که در قرن ۱۳م رشد یافته بود، به وسیله‌ی ل. لیموزن به اوج ترقی رسید. تورگو، که در ۱۷۶۱–۷۴ مباشر امور لیموژ بود صنعت چینیسازی آن را بنیان گذاشت. لیموژ دارای یک کلیسای جامع (قرون ۱۳م–۱۶م)، موزه‌ی معتبری از اشیاء سفالین، و یک نمایشگاه نقاشی است. رنوار در آنجا متولد شد.

لیمو عمانی: ← لیمو ترش.

لیمونیت[14] (limonit؛ فنـ) یا **هماتیت قهوه‌ای**[15] (hemātit-)، کانیی بیشکل، به رنگ قهوه‌ای زردفام یا تیره، که از جنبه‌ی شیمیائی اکسید آبیده‌ی آهن است. زنگ آهن (← زنگ زدن) و آهن مرداب از اقسام لیمونیت است. لیمونیت در تهیه‌ی مواد ملون به عنوان رنگیزه به کار میرود (← اخرا)، و به عنوان کانه‌ی آهن هم مصرف دارد. در طبیعت در سراسر زمین یافت میشود.

لیمیا (limiā)، ← علوم خمسه‌ی محتجبه.

لین[16]، **ادوارد ویلیام** (edwārd wilyām leyn)، ۱۸۰۱–۷۶، مستشرق انگلیسی، که لغتنامه‌ی عربی-انگلیسی او مشهور است. در انگلستان زبان عربی آموخت، و در ۱۸۲۵ به مصر سفر کرد؛ به لباس مصری ملبس شد، و مانند مصریان زندگی کرد. در قاهره منصور افندی خوانده میشد. در همین شهر، به دستیاری شیخ ← ابراهیم ابن عبدالغفار دسوقی، با مراجعه به قاموسهای معتبر عربی که اغلب آنها هنوز در آن زمان چاپ نشده بود، پس از ۳۰ سال زحمت، فرهنگ بزرگ عربی به انگلیسی خود را، به نام مَدُّ القاموس (۱۸۶۳–۷۴) تألیف کرد؛ پنج جلد از آن در حیات خود وی به چاپ رسید، و ۳ جلد دیگر را یکی از خویشانش، لین-پول، از ۱۸۷۷ تا ۱۸۹۲ منتشر کرد. به گفته‌ی آربری لغتنامه‌ی لین بزرگترین خدمت اروپائیان به زبان عربی بوده. از آثار دیگرش شرح آداب و عادات مصریان جدید (۱۸۳۶) و ترجمه‌ی مشهور او از کتاب عربی الف لیلة و لیلة (هزار و یک شب) (۱۸۳۸–۴۰) است.

لین[16]، سر **رلف** (sər ralf leyn*)، ح ۱۵۳۰–۱۶۰۳، مأمور مستعمراتی و نخستین حاکم انگلیسی در امریکا (در ← جزیره‌ی رولنوک).

لیننا، لا، اسپانیا، ← لا لیننا.

لینارس[17] (linares)، شهر (جه ۶۰٬۰۶۸)، ایالت خائن، ج اسپانیا. در اندلس. نزدیک آن معادن نقره و سرب موجود است.

---

(۱)Lima (۲)Rimac (۳)Limassol (۴)Liman von Sanders (۵)Limburg (۶)Limbourg (۷)Limpopo (۸)Crocodile (۹)Limerick (۱۰)Lim Fjord (۱۱)Limousin (۱۲)Limousin; Limosin (۱۳)Limoges (۱۴)limonite (۱۵)brown hematite (۱۶)Lane (۱۷)Linares

لیناک: ← شابکر.
لینان، شهر، چین، ← هانگچو.
لینایوس، کارولوس: ← لینه، کارل فون.
لین‌پول[1]، **ستنلی ادوارد** (stanli edward leyn pul)، ۱۸۵۴–۱۹۳۱، مورخ و باستانشناس انگلیسی، از اعقاب ا. و. لین. در ۱۸۷۷ تحصیلات خود را در دانشگاه آکسفرد به اتمام رسانید، و تا ۱۸۹۲ در قسمت سکه‌شناسی موزه‌ی بریتانیائی کار کرد. در ۱۸۹۵–۹۷ در خدمت دولت مصر در قاهره تحقیقات باستانشناسی انجام داد، و در ۱۸۹۸–۱۹۰۴ استاد عربی در کالج ترینیتی شهر دوبلن بود. وی در فرهنگ و تاریخ اوایل امپراطوری اسلامی خبیر بود، و پس از وفات (۱۸۷۶) ا. و. لین به اتمام لغتنامه‌ی عربی–انگلیسی او پرداخت. آثارش مشتمل است بر فهرست سکه‌های شرقی و هندی در موزه‌ی بریتانیائی (۱۴ جلد، ۱۸۷۵–۹۲)؛ مورها در اسپانیا (۱۸۸۷)؛ مملکت عثمانی (۱۸۸۸)؛ تاریخ امپراطوری مغول در هندوستان (۱۸۹۲)؛ تاریخ مصر در قرون وسطائی (۱۹۰۱)؛ هند قرون وسطائی (۱۹۰۲)؛ و داستان قاهره (۱۹۰۲). کتاب دیگری از وی به عنوان طبقات سلاطین اسلام (تهران، ۱۳۱۲ هش) به فارسی ترجمه شده است.
لین پیائو[2] (lin piāo)، ۱۹۰۸–۱۹۷۱، ژنرال کمونیست چینی. دست‌پرورده‌ی چیانگ کای‌شک بود، و در ارتش کوئومینتانگ به درجه‌ی سرهنگی رسید، ولی در ۱۹۲۷ از کوئومینتانگ ببرید، و به کمونیستها پیوست، و یکی از دستیاران عمده‌ی چو ته شد. پس از سفر دراز به ریاست آکادمی سرخ در ینان منصوب شد. پس از چو ته، وزیر دفاع جمهوری خلق چین شد (۱۹۵۹). پس از "انقلاب فرهنگی" (۱۹۶۶)، وی به جای لیو شائوچی، جانشین احتمالی مائو تسه‌تونگ معرفی شد. در یک سانحه‌ی هوائی کشته شد.
لینتس[3] (lints)، شهر (جم ۲۰۰٬۴۱۵)، کرسی اتریش علیا، بر رود دانوب. رودبندر و از مراکز صنعتی (کارهای آهنی و فولادی، ماشینسازی، نساجی، و تهیه‌ی مواد شیمیائی) است. از دوره‌ی رومیان سابقه دارد. اسقف‌نشین است.
لینچ[4] (linc) یا **لینچ کردن**، مجازات و خاصه اعدام غیر قانونی به وسیله‌ی دسته‌ای از افراد. اصل کلمه‌ی "لینچ" معلوم نیست؛ بعضی آن را مشتق از نام چارلز لینچ (cārlz، ۱۷۳۶–۹۶)، سرباز انقلابی امریکائی، میدانند که دادگاهی غیر قانونی تشکیل داده بود که طرفداران وفاداری به بریتانیا را لینچ میکرد. در تاریخ کشمکش در اوایل مهاجرت به امریکا، که هنوز قانونی برقرار نشده بود، مهاجرین سارقین اسب و مرتکبین اعمال منافی عفت را لینچ میکردند. در ج کشمکش، در دوره‌ی ترمیم، لینچ کردن (مخصوصاً به وسیله‌ی کو کلوکس کلان) رواج تام داشت، و قربانیان آن سیاهپوستان بودند، که آنان را به جرایم عمده بر ضد سفیدپوستان متهم میکردند. در واقع، از جنگ داخلی امریکا به بعد، لینچ کردن برای سرکوبی سیاهپوستان به کار رفته است، و هنوز هم ایالات جنوبی کشمکش از تصویب لوایح ضد لینچ کردن امتناع دارند. عده‌ی کسانی که در ۱۹۰۰–۶۱ در کشمکش لینچ شده‌اند ۱٬۹۹۲ (۱٬۷۹۶ سیاهپوست و ۱۹۶ سفیدپوست) بوده است، و در سالهای اخیر، به طور متوسط، سالیانه یک تن لینچ میشود.
لینچ، چارلز: ← لینچ.
لینچبرگ[5] (lincbĕrg)، شهر (جم ۵۳٬۷۹۰)، ایالت ویرجینیا، کشمکش، غجغ ریچموند، بر رود جیمز. در ۱۷۵۷ مسکون شد.
لینچ کردن: ← لینچ.
لیند[6]، **جنی** (jeni lind)، معروف به **بلبل سوئد**، ۱۸۲۰–۸۷، بانوی خواننده‌ی سوئدی، متاستکهلم. در ۱۸۳۸ اولین نقش خود را با موفقیت ایفا کرد. در ۱۸۴۱ به پاریس رفت و در آنجا به تحصیل موسیقی پرداخت. سپس در آلمان، انگلستان، و سوئد برنامه‌هائی اجرا کرد. در سالهای ۱۸۵۰–۵۲ مقیم کشمکش بود، و در آنجا موفقیت زیادی کسب کرد. در ۱۸۵۲ به لندن رفت و در کالج سلطنتی موسیقی به تدریس پرداخت. وی از بزرگترین خوانندگان سوپرانوی زمان خود بود.
لیند[7]، **رابرت ستاتن** (rābərt stātən lind)، ۱۸۹۲–۱۹۷۰، جامعه‌شناس امریکائی. در ۱۹۳۱ از دانشگاه کلمبیا به درجه‌ی دکتری فلسفه رسید و مدت ۳۰ سال (۱۹۳۱–۶۱) در همان جا تدریس کرد. با همسرش بررسی جامعه‌شناختی معروفی در باره‌ی مالی انجام داد که در ۱۹۲۹ در کتابی تحت عنوان میدلتاون، مطالعه‌ی فرهنگ معاصر امریکا چاپ شد. میدلتاون در تحول (۱۹۳۷) و دانش برای چه؟ (۱۹۳۹) نیز از آثار او است.
لینداو[8] (lindă) یا **لینداو ایم بودنزه** (im bō-denze)، شهر (جم ۲۱٬۷۶۳)، باواریا، آلمان غربی، بر جزیره‌ای در دریاچه‌ی کنستانس. در ۱۹۵۱ جزو بادن‌وورتمبرگ شد. به سبب موقعیت زیبایش، تفرجگاه تابستانی است. مرکز تجارت فراورده‌های کشاورزی است.
لینداو ایم بودنزه: ← لینداو.
لیندبرگ[9]، **چارلز اوگاستس** (cārlz ogastəs lindbĕrg)، ۱۹۰۲–۷۴، هوانورد امریکائی. پرواز تنها و یکسره‌ی وی از نیو یورک به پاریس بر فراز قطب در ۱۹۲۷ سبب شهرت ناگهانی وی شد. در ۱۹۳۲ پسرش دزدیده و کشته شد؛ بدین جهت به انگلستان مهاجرت کرد (۱۹۳۵). با الکسیس کرل یک "قلب مکانیکی" اختراع کرد (۱۹۳۶). در جنگ II به عنوان مشاور غیر نظامی امریکا در اروپا و قکب خدمت کرد. همسرش **ان مارو لیندبرگ** (an mārō)، ۱۹۰۶– ، نویسنده است و در پروازهای طولانی شوهر همراه و کومک وی بود.
لیندزی، سر دیوید: ← لینزی، سر دیوید.
لیندزی، قسمتهای، انگلستان، ← لینکن‌شر.
لیندسنس[10] (lindesnes) انگلا نیز[11] (neyz)، دماغه، انتهای جنوبی نروژ، بر دریای شمال در مدخل سکاژراک. بیکن آن (از ۱۶۶۵) نخستین بیکن در نروژ است.
لیندمان[12]، **فردیناند فون** (ferdinānd fon lindemān)، ۱۸۵۲–۱۹۳۹، ریاضیدان آلمانی که مخصوصاً به جهت اثبات متعالی بودن عدد پی معروف است (← عدد، قسمتهای VII و XII). در آلمان، فرانسه، و انگلستان تحصیل کرد. به استادی دانشگاههای فرایبورگ و مونیخ رسید. اثبات متعالی بودن عدد پی امتناع تربیع دایره را با پرگار و ستاره محقق ساخت.
لیندیسفارن[13] (lindisfārn) یا **جزیره‌ی مقدس**[14]، جزیره‌ی کوچکی نزدیک ساحل نورثامبرلند، انگلستان. کلیسا و دیری که در ۶۳۵ در اینجا تأسیس شد نخستین بنای سلتهای مسیحی در انگلستان است (در ۷۹۳ مهاجمین نورس ویرانش کردند). کالبرت مشهورترین اسقف آن بود. انجیل‌های معروف به "اناجیل لیندیسفارن" بیش از ۷۰۰ نوشته شده، و اکنون در موزه‌ی بریتانیائی است.
لینزی[15]، **سر دیوید** (sor deyvid linzi)، ح ۱۴۹۰–ح ۱۵۵۵، شاعر پروتستان اسکاتلندی. هجویات متعدد بر ضد کلیسای کاتولیک رومی، و نمایشنامه‌هائی متضمن انتقادات مذهبی و سیاسی نوشت. ضبط دیگر نامش لیندزی (lindzi) است.
لینزی، قسمتهای، انگلستان، ← لینکن‌شر.
لینزی[16]، **ویچل** (veycəl linzi)، ۱۸۷۹–۱۹۳۱، شاعر امریکائی. در زندگی آوارگی را اختیار کرد، و از طریق تدریس و فروختن و خواندن اشعارش امرار معاش میکرد. کتاب کنگو و اشعار دیگر (۱۹۱۴) سبب شهرت وی شد. از آثار دیگرش راهنمای دستی برای درهوزگان (۱۹۱۶) است، که مبتنی بر زندگی خود اوست.
لینکر[17]، **تامس** (tāməs linəkər)، ح ۱۴۶۰–۱۵۲۴، طبیب فاضل انگلیسی، از مروجین معارف رنسانس در انگلستان. در آکسفرد تحصیل کرد، و به ایتالیا رفت، و از دانشگاه پادوا درجه‌ی دکتری در طب گرفت. بعد از ۱۴۹۱ به آکسفرد باز گشت و تا ح ۱۵۰۰ـکه مربی شاهزاده آرثر، پسر هنری VII، شد در آنجا به تدریس طب و رشته‌های دیگر اشتغال داشت. از جمله‌ی شاگردانش در آکسفرد د. اراسموس و سر ت. مور بودند. بعد از ۱۵۰۰ از اطبای معروف لندن بود. کالج سلطنتی اطبا را در لندن تأسیس کرد (۱۵۱۸)، و اولین رئیس آن بود. دروس طب را در دانشگاههای آکسفرد و کیمبریج تأسیس کرد. در ۱۵۲۰ کشیش شد، و از طبابت دست کشید و به تحقیق و تألیف پرداخت. کتابی در دستور زبان لاتینی نوشت (ح ۱۵۲۳). چندین اثر جالینوس را از یونانی به لاتینی ترجمه کرد.
لینکلن (linkoln)، ضبط فارسی نام انگلیسی Lincoln [لینکن (linkən)]. این اعلام، جز در مورد آبراهام لینکلن، رئیس جمهور کشمکش، در ردیف لینکن آمده است.
لینکلن[18]، **آبراهام** (ābrāhām linkoln)، صورت فارسی نام **ابرهم لینکن** (eybrəham linkən)، ۱۸۰۹–۶۵، ۱۶مین رئیس جمهور کشمکش. در کلبه‌ای چوبی در ایالت کنتوکی متولد شد، و تا حدودی نزد خود و بدون معلم تحصیل کرد. برای داستان عشق وی به ا. راتلج امروز اعتباری قائل نیستند. در ۱۸۳۷ به شهر سپرینگفیلد ایالت ایلینوا رفت، و به وکالت دعاوی پرداخت. در ۱۸۴۷–۴۹ عضو مجلس نمایندگان کشمکش بود، و بر ضد جنگ مکزیک

(۱)Lane-Poole (۲)Lin Piao (۳)Linz (۴)lynching (۵)Lynchburg (۶)Lind (۷)Lynd (۸)Lindau (۹)Lindbergh (۱۰)Lindesnes (۱۱)(the) Naze (۱۲)Lindemann (۱۳)Lindisfarne (۱۴)Holy Island (۱۵)Lindsay; Lyndsay (۱۶)Lindsay (۱۷)Linacre; Lynaker (۱۸)Lincoln

رأی داد. از طرفداران نظریه‌ی فری‌سویل بود. در ۱۸۵۶ به حزب جمهوریخواه پیوست، و از طرف آن حزب نامزد نمایندگی سنا شد (۱۸۵۸). در مبارزه با س. آ. داگلس بر سر برده‌داری شکست یافت، ولی یک شخصیت ملی شد. جمهوریخواهان او را نامزد ریاست جمهوری کردند. لینکلن از الغاگران نبود، ولی گویند برده‌داری را ستمگری میشمرد، و با توسعه‌ی آن مخالف بود.

در ۱۸۶۰ لینکلن به ریاست جمهوری انتخاب شد، و در اولین نطق افتتاحیه‌ی خود اعلام کرد که "هدف درجه‌ی اول من نجات دادن ایالات متحده است نه حفظ یا بر انداختن برده‌داری". پس از شروع جنگ داخلی امریکا (۱۸۶۱–۶۵)، حکومت وی عملا دیکتاتوری بود. هیئت دولت کابینه‌ی از حسادت و عناد بود، الغاگران افراطی او را به اعتدال متهم میکردند، و محافظه‌کاران از جریان جنگ ناراضی بودند. وی همواره با ژنرالهای خود اختلاف داشت. در اول ژانویه‌ی ۱۸۶۳ اعلامیه‌ی معروف به ← اعلامیه‌ی آزادی بردگان را صادر کرد، در نطقی که در گتیزبرگ ایراد کرد (۱۸۶۳)، هدف جنگ را "حفظ ملتی مؤمن به این اصل که تمام افراد بشر مساوی خلق شده‌اند" و حصول اطمینان از اینکه "حکومت مردم به واسطه‌ی مردم و برای مردم از صفحه‌ی زمین نباید معدوم شود" اعلام کرد. در ۱۸۶۴ دوباره به ریاست جمهوری انتخاب شد. لینکلن قصد سختگیری نسبت به ایالات جداشده و مجازات آنها را نداشت، و چون پیروزی نزدیک شد، سیاستی آشتی‌آمیز پیش گرفت (عبارت "بدون بدخواهی نسبت به کسی و با شفقت نسبت به هم" از نطق او نزد امریکائیان معروف است). پنج روز پس از تسلیم ائتلافیه، به دست ج. و. بوث مقتول شد، و ایالات جنوبی گرفتار دوره‌ی ترمیم شدند.

لینکلن در ۱۸۴۲ با **مری تاد لینکلن** (meri tad؛ ۱۸۱۸–۸۲)، از مردم کنتوکی، ازدواج کرد. زندگی زناشوئی آنان مشوش بود. مری از لینکلن ۴ پسر آورد که فقط یکی از آنان به سن بلوغ رسید، و او **رابرت تاد لینکلن** (rabərt؛ ۱۸۴۳–۱۹۲۶) است. وی وکیل دعاوی و در ۱۸۸۱–۸۵ وزیر جنگ کشمة بود. آثار پدرش را در اختیار کتابخانه‌ی کنگره گذاشت، و آنها در ۱۹۵۳ در جزء مجموعه‌ی آثار آبراهام لینکلن (۹ جلد) انتشار یافت.

لینکلن، رابرت تاد: ← لینکلن، آبراهام.

لینکلن، مری تاد: ← لینکلن، آبراهام.

لینکن (linkan)، انگلستان، ← لینکن‌شر.

لینکن[1]، شهر (جه ۱۲۸°۵۲۱)، ج‌ش ایالت نبراسکا، کشمة، غ رود میسوری، کرسی ایالت. در ۱۸۶۴ بنا شد. از مراکز فرهنگی و صنعتی و مقر دانشگاه نبراسکا است.

لینکن، ارل آو: ← پول، خاندان.

لینکن، ابراهام، رئیس جمهور کشمة، ← لینکلن، آبراهام.

لینکنز این: ← لندن، پایتخت.

لینکن‌شر[2] (linkənʃər) یا **لینکن**[3]، ولایت (۶°۹۰۰ کمة، جه ۳۸۳°۷۴۳)، ش انگلستان. به طول ح ۱۸۰ ک‌م کنار ساحل شرقی انگلستان ممتد است. دارای سه قسمت اداری است، "قسمتهای هالند"[4] (hāland) [انگل، پارتس آو هالند (pārts āv)] در چ‌ش، "قسمتهای کستیون"[5] (kestivən) [انگل، پارتس آو کستیون] در چ‌غ، و "قسمتهای لیندزی"[6] (linzi) یا لیندزی (lindzi) [انگل، پارتس آو لیندزی (لیندزی)]. ناحیه‌ای پست، هموار، و باطلاقی، و دارای بندها و کانالهای بسیار است. مشاغل عمده کشاورزی و ماهیگیری است. کشتیسازی و مصنوعات دیگر نیز دارد. چند کلیسا و بقایائی از قرون وسطی در آن موجود است. مرکزش، شهر **لینکن** (جه ۷۷°۰۶۵)، در قسمتهای لیندزی واقع و از مراکز حمل و نقل است. در قدیم قلعه‌ای بود، در دوره‌ی رومیها و نورسها اهمیت داشت. کلیسای جامع آن (بنای ۱۰۷۵–۱۵۵۱) ناقوس معروفی به وزن ۵٫۵ تن دارد که در برجی به ارتفاع ح ۸۳ متر آویخته است. از مصنوعات آن ماشینها و ابزار کشاورزی است.

لینکوپینگ[7] (linkoping)، شهر صنعتی (جه ۶۶°۰۱۶)، ج‌ش سوئد، بر کانال گوتا. کارگاههای ساختن وسایل راه آهن، کارخانه‌های آهنگری، تصفیه‌خانه‌های قند، و نساجی دارد. از ۱۱۲۰ اسقف نشین بوده است. ساختمان کلیسای جامع آن در ۱۲۳۰ آغاز شد.

لینگوا فرانکا[8] (lingua frānkā، لتی)، لفظاً به معنی "زبان فرانکها"، و اصطلاحاً به معنی زبانی که برای محاوره‌ی کسانی که زبان مشترک ندارند به عنوان وسیله‌ی ارتباط به کار میرود. این گونه زبانها مانند زبان سواحلی و زبان انگلیسی که میان سیاهپوستان افریقا معمول است غالباً مخلوط است، ولی گاه زبانهای کامل و رسمی را نیز به مناسبت رواج و شیوع آنها لینگوا فرانکا مینامند، چنانکه بعضی زبان انگلیسی را در تجارت و زبان فرانسوی را در سیاست چنین میخوانند، یا سه زبان آرامی را در شاهنشاهی هخامنشی، یونانی را در متصرفات یونانی پس از اسکندر، سغدی را در حدود قرون اوایل اسلامی در آسیای مرکزی، و عربی را در عالم اسلامی عهد خلفا لینگوا فرانکا میخوانند. نیز ← زبان عمومی.

لینلیثگو[9] (linlitgō)، شهر (جه ۴°۳۲۷)، کرسی وست لوذین، اسکاتلند. کاخ لینلیثگو، مقر سابق شاهان اسکاتلند، زادگاه جیمز V و ماری استوارت بود.

لینلیثگوشر، اسکاتلند، ← وست لوذین.

لینولئوم[10] (linoleom)، [ماخوذ از لتی لینوم = کتان، + اولئوم = روغن]، نام نوعی پوشش کف یا دیوار، که عمدةً از مخلوط چوب‌پنبه‌ی گردشده و روغن بزرک که بر روی زمینه‌ای از پارچه‌ی کنفی میگسترند ساخته میشود. روغن بزرک در برابر هوا به ورقه‌ای شبیه لاستیک تبدیل میشود. این ورقه را با چوب پنبه و صمغ کاج از نوع کوری (kori) و رزین و گاه رنگیزه مخلوط میکنند. نوع ضخیم (به ضخامت ۶ ملم) آن را، بدان جهت که نخستین‌بار در عرشه‌ی کشتیهای جنگی به کار میرفته، فرنگیها لینولئوم ناوی مینامند. لینولئوم خانگی نصف این (۳ مم) ضخامت دارد. نازکترین لینولئومها را برای پوشاندن میز، پیشخوان، دیوار، و جاهای دیگری که به پوشش ضد رطوبت احتیاج دارند مصرف میکنند. در لینولئوم ساده، رنگیزه را با سایر مواد مخلوط میکنند و بر زمینه‌ی کنفی میفشارند. در لینولئوم نقشدار، مواد را با رنگیزه‌های مختلف مخلوط میکنند و مطابق طرحی (شطرنجی و غیره) جدا جدا آنها را بر زمینه‌ی کنفی میفشارند. لینولئوم چاپی آن است که رنگ نقشهای آن عمقی نیست و تنها سطح آن را به رنگهای مختلف نقش چاپی میزنند. فرش چوب‌پنبه‌ای نوعی از لینولئوم است که دانه‌های چوب‌پنبه‌ی آن زبر است، و چون صدا را خفه میکند، بیشتر در کلیساها و کتابخانه‌ها مصرف دارد. پس از جج II محصولی به نام لینولئوم وینیلی به بازار آمد، که لینولئوم واقعی نیست و از پلاستیک وینیلی ساخته میشود.

لینه[11]، **کارل فون** (kārl fon line)، نام لاتینی وی **کارولوس لینایوس**[12] (kārolus linnāyus)، ۱۷۰۷–۷۸، عالم طبیعیات و طبیب سوئدی، واضع طریقه‌ی نامگذاری دوتائی گیاهان و جانوران، و یکی از بانیان رده‌بندی علمی جدید گیاهی، متولد سمالاند. در لوند و اوپسالا تحصیل کرد، و در اوپسالا مدرس گیاهشناسی شد (۱۷۳۰). در ۱۷۳۲ سفری به لاپلاند رفت، و در ۱۷۳۵–۳۸ در هلند مشغول تحصیل طب و گیاهشناسی بود. در ۱۷۴۱ استاد طب در اوپسالا و بعداً در آنجا استاد گیاهشناسی شد.

لینه بیش از ۱۸۰ کتاب، رساله، و مقاله منتشر کرد، و با تکمیل و توسیع روش نامگذاری علمی خود، موضوعی بسیار پریشان و آشفته را نظم و ترتیب بخشید. اگرچه رده‌بندی وی خالی از خطاهائی نیست، اصول وی، که آنها را در جانورشناسی، گیاهشناسی، و کانیشناسی به کار بست، در روشن ساختن روابط موجودات در عالم طبیعت منتهای اهمیت را دارد. روش نامگذاری وی به وسیله‌ی نوع و جنس (← رده‌بندی) در زمانی در کار آمد که گیاهان و جانوران متعدد در اروپا شناخته میشد، و اگر طبقه‌بندی علمی او نبود معرفت آدمی بر آنها از توده‌ی وسیعی از اطلاعات متفرق تجاوز نمیکرد. در عین حال، لینه ابتکارات فراوان در اصطلاحات به عمل آورد، و عملا زبان لاتینی گیاهشناسی را به عنوان زبان فنی و متمایز از لاتینی کلاسیک و لاتینی قرون وسطائی ایجاد نمود، و بدین گونه، روشهائی در نامگذاری و توصیف ایجاد کرد که هنوز پایه‌ی رده‌شناسی (← رده‌بندی) است. منشأ نامگذاری کنونی گیاهان چاپ اول کتاب وی به نام جنسهای گیاهان (۱۷۵۳) و در جانوران چاپ 10م کتاب دستگاه طبیعت (۱۷۵۸) او میباشد.

کار لینه چنان پیشقدمانه و مرتبط با رشته‌های گوناگون بود که ناچار قسمت زیادی از آن بر طبق استانده‌های بعد سطحی بود. او محبوب شاگردانش بود، ولی بسیاری از معاصرینش با وی مخالفت میورزیدند، و به قبول رده‌بندی و نامگذاری او راغب نبودند. بعد از وفات وی، زوجه‌اش مجموعه‌ها و کتب او را در ۱۷۸۴ به جیمز ادوارد سمیث[13] (jeymz edwārd smit؛ ۱۷۵۹–۱۸۲۸)، اهل ناریچ، فروخت، انجمن لینه در لندن نمونه‌های جانوران و گیاهان و کتابخانه را از زوجه‌ی بیوه‌ی سمیث خرید (۱۸۲۹) و از آن نگاهداری میکند.

---

(۱)Lincoln (۲)Lincolnshire (۳)Lincoln (۴)Holland (۵)Kesteven (۶)Lindsey (۷)Linkoping (۸)lingua franca
(۹)Linlithgow (۱۰)Linoleum (۱۱)Linné (۱۲)Linnaeus (۱۳)Smith

لینی، خلیج، اسکاتلند: ← لیزمور.

لینی[1]، پرنس **شارل ژوزف دو** (prɑns ʃarl* jozef dë liny)، ۱۷۳۵–۱۸۱۴، درباری و فیلد مارشال اتریشی، از خانواده‌ی قدیمی اِنو. گفته‌ی وی در باره‌ی کنگره‌ی وین، بدین مضمون که "کنگره میرقصد ولی قدم بر نمیدارد" مشهور مانده است. در یادداشتها و نامه‌های او، روح شاد و ذوق سرشار و وسعت نظرش منعکس است.

لینیو، چین: ← شانهایکوان.

لین یوتانگ[2] (lin yutɑ̈ng)، **۱۸۹۵–۱۹۷۶**، نویسنده‌ی چینی‌امریکائی. در ح ۱۹۲۸ به کشمت رفت. آثارش بیشتر به زبان‌انگلیسی است؛ از آن جمله است مبهن من و مردم من (۱۹۳۵) و اهمیت زیستن (۱۹۳۷).

لینیه[3]، **ژاک دو** (jɑ̈k dë linie)، ۱۷۵۳–۱۸۱۰، افسر فرانسوی در خدمت اسپانیا، نایب‌السلطنه‌ی ریو دلا پلاتا. دو بار بوئنوس آیرس را از مهاجمین بریتانیائی گرفت (۱۸۰۶، ۱۸۰۷).

لینیی[4] (linvi)، دهکده، ایالت نامور، بلژیک مرکزی، ل‌ش شارلروا و نزدیک فلوروس. در اینجا در اوایل ← جنگ واترلو (۱۸۱۵) ناپلئون پروسیها را مغلوب کرد.

لینیت (linyit): ← لیگنیت.

لینیین: ← کاغذ، قسمت II.

لیوادیا[5] (livādiā)، شهر (در ۱۹۵۹ حه ۴٬۰۰۰)، سراوکرائین، در کریمه‌ی جنوبی. از مراکز بهداشتی کنار دریای سیاه است. کاخ سلطنتی سابق آن (بنای ۱۹۱۰–۱۱)، که فعلا آسایشگاه است، در طی کنفرانس یالتا (۱۹۴۵) اقامتگاه روزولت بود.

لیوار (livār)، ده (حه ۱٬۷۱۷ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان یامچی، شهرستان مرند، استان سوم؛ ۱۵–کیلومتری لغ مرند، ۴کیلومتری راه آهن تبریز به جلفا.

لیوارجان (livār.jān)، ده (حه ۱٬۲۶۰ سنه ۱۳۴۵ هش)، دهستان علمدار گرگر، بخش جلفا، شهرستان مرند، استان سوم؛ ۴۳کیلومتری ل مرند، 10کیلومتری ایستگاه راه آهن گرگر.

لیوارد، جزایر، هند غربی: ← جزایر بادپناه.

لیواردن[6] (leyvārden)، شهر (حه ۸۶٬۲۴۶)، مرکز ایالت فریسلاند (فریزلاند)، ل هلند. در ۱۴۳۵ فرمان شهریت یافت. از مراکز زراعت و لبنیات و از بازارهای مهم احتام است. کارخانه‌های لباسدوزی و ابریشم مصنوعی دارد. در قرون ۱۶م–۱۸م از مراکز طلاکاری و نقره‌کاری بود.

لیوئس، جورج هنری: ← لویس، جورج هنری.

لیوان (livān)، ده، دهستان انزان، بخش بندر گز، شهرستان گرگان، استان دوم؛ ۹کیلومتری جغ بندر گز. از ۲ آبادی نزدیک به هم **لیوان شرقی** (حه ۱٬۸۸۸ سنه ۱۳۴۵ هش)، و **لیوان غربی** (حه ۱٬۲۲۵ سنه ۱۳۴۵ هش)–تشکیل شده است. محصولاتش برنج، غلات، پنبه، و کنجد است.

لیوان شرقی، ده، بندر گز: ← لیوان.

لیوان غربی، ده، بندر گز: ← لیوان.

لیوبلیانا[7] (liubliānā)، آلمانی **لایباخ**[8] (lāybāx)، شهر (حه ۲۸۹٬۲۵۶)، کرسی سلوونیا، لغ یوگوسلاوی، بر رود ساوا. از اسقف اعظم‌نشینهای کاتولیکها، و از مراکز دادوستد، و دارای مصنوعات متنوع است. دانشگاهش در ۱۹۱۹ تأسیس شد. تا ۱۹۱۸ مرکز کارنیولا (قسمتی از اتریش) بود. در ۱۹۱۹ جزء یوگوسلاوی، و در ۱۹۴۶ کرسی سلوونیا شد. کنگره‌ی لایباخ (۱۸۲۱) اینجا تشکیل یافت.

لیو پانگ: ← هان، سلسله‌ی پادشاهی چین.

لیوتپراند[9] (liutprānd)، فت ۷۴۴، شاه (۷۱۲–۴۴) ایتالیا، از لومبارد‌ها. طرفدار قوانین روم بود. قدرت دوکها و اسقفها را در هم شکست، و دولت مرکزی مقتدری تشکیل داد. قلمرو خود را در ل در باواریا بسط داد. در جنگ با حاکم دولت بیزانس (روم شرقی) در راونا کشته شد.

لیوته[10]، **لوئی اوبر گونزالو** (lui über gon-zālv liote)، **۱۸۵۴–۱۹۳۴، مارشال فرانسه**. در هندوچین، ماداگاسکار، و الجزایر خدمت کرد، و در ۱۹۱۲ به عنوان "ژنرال مقیم" به مراکش فرستاده شد. جز دوران کوتاهی در ۱۹۱۶–۱۷، که وزیر جنگ فرانسه بود، مدت ۱۳ سال در اداره‌ی امور تحت‌الحمایه‌ی مراکش کوشید. پس از حج I، جنگ با عبدالکریم ریفی را با پیروزی پایان داد. مورخین فرنگی او را یکی از لایقترین مأمورین مستعمراتی در تاریخ میدانند.

لیور[11]، **چارلز جیمز** (cārlz jeymz livər)، ۱۸۰۶–۷۲، رماننویس ایرلندی. رمانهایش در باب زندگی در ایرلند و در ارتش–مانند تام برک خودمان (۱۸۴۴)–رواج بسیار یافت.

لیورپول[12] (livərpul)، شهر (از ۱۸۸۰) و دریابندر (حه ۷۴۷٬۴۹۰)، ولایت لنکشر، انگلستان، بر ساحل راست‌رود مرزی، به فاصله‌ی ح ۵کیلومتری دریای ایرلند. بزرگترین بندر بریتانیای غربی و یکی از مهمترین مراکز داد و ستد در جهان است، طول بارانداز‌های آن متجاوز از ۱۱ کم میباشد. مهمترین بازار پنبه‌ی اروپا است، ولی از حج II به بعد اهمیتش کاهش یافته. به وسیله‌ی تونلی با برکنهد مرتبط است.

احتمالا به وسیله‌ی نورمانها تأسیس، و در ۱۲۰۷ شهر شد، ولی در زمان چارلز II بود که، با ازدیاد داد و ستد با مهاجرنشینهای امریکا و هند غربی، اهمیت یافت. نخستین بارانداز آن در ۱۷۱۵ گشایش یافت. در قرن ۱۸م مرکز عمده‌ی تجارت برده شد. در قرن ۱۹م و اوایل قرن ۲۰م مرکز صدور منسوجات لنکشر و یورکشر بود. کلیسای جامع انگلیکان آن، که در ۱۹۰۴ ساختمانش آغاز شد، اکنون بزرگترین کلیسای جامع انگلستان است. کلیسای جامع کاتولیکی آن در ۱۹۶۷ اتمام پذیرفت. دانشگاهش از ۱۸۸۱ است.

لیوری[13]، **سر جان** (sər jān leyvəri*)، **۱۸۵۶–۱۹۴۱**، نقاش صورتساز و دورنماساز بریتانیائی؛ متولد بلفاست. در گلاسگو، لندن، و پاریس تحصیل کرد. در ۱۸۸۶ اولین نمایشگاهش را در آکادمی شاهی هنر دایر کرد، و در ۱۹۲۱ عضو این آکادمی شد. در ۱۹۱۸ لقب "سر" گرفت. در سالهای ۱۹۳۲–۴۱ ریاست انجمن سلطنتی نقاشان صورتساز را داشت. خطوط آزاد و نیرومند، روانی و صراحت، و استادی فوق العاده در هماهنگی و کاربرد رنگها، از ویژگیهای آثار او است، که از آن جمله میتوان خانواده‌ی سلطنتی در کاخ بوکینگهام (گالری ملی لندن)؛ خانمی در لباس سیاه (گالری ملی برلین)؛ بهار (لوکزامبورگ)؛ و بازی تنیس (مونیخ) را نام برد.

لیو شائو–چی[14] (liu šāo-ci)، **۱۸۹۸؟–۱۹۷۲**، از رهبران چین کمونیست. در ۱۹۲۵ به یکی از سازمان‌های کمینترن در شانگهای پیوست، و به تحصیل زبان روسی پرداخت. در ۱۹۲۱ در مسکو بود، و به عضویت حزب کمونیست چین در آمد. پس از مراجعت به چین، شهرتش به عنوان سازمان دهنده‌ی کارگران روزافزون شد، و بسرعت در مقامات حزبی بر آمد، و در ۱۹۳۴ به عضویت پولیتبورو ارتقا یافت. افکار وی در فلسفه‌ی سیاسی از طریق نوشته‌هایش، که بیشتر آنها اصلا خطابه‌ها و نطقهای او بوده، نافذ بوده است. از ۱۹۵۰ در همه‌ی جنبه‌های حیات اجتماعی در چین نقش عمده‌ای داشته است. در ۱۹۵۲–۵۳ و دگربار در ۱۹۶۰ نماینده‌ی چین کمونیست در کنفرانسهای بحرانی مسکو بود. در ۱۹۵۹ به جانشینی مائو تسه‌تونگ در مقام ریاست جمهوری خلق چین انتخاب شد. عموماً او را جانشین آتیه‌ی مائو در ریاست حزب کمونیست چین میدانستند.

لیوفوب یا حلالگریز: ← کولوئید یا کلوئید.

لیوفیل یا حلالدوست: ← کولوئید یا کلوئید.

لیولاند، ناحیه، اروپا: ← لیوونیا.

لیولیاپاکو، آتشفشان: ← شیلی.

لیون[15] (lion)، شهر (حه ۵۳۵٬۵۳۵) و بندر، کرسی ولایت رون، ش فرانسه‌ی مرکزی، بر ملتقای رودهای رون و سون، به فاصله‌ی ۴۷۶کیلومتری پاریس. یکی از مراکز درجه‌ی اول ابریشم طبیعی و مصنوعی اروپا است، و نیز صنایع شیمیائی، برقی، و فلزگری دارد. بورس آن در ۱۵۰۶ تأسیس شد، و قدیمیترین بورس در فرانسه است. دانشگاهش در ۱۸۰۸ تأسیس شد.

لیون در ۴۳ ق‌م به عنوان یک مهاجرنشین رومی به نام لوگدونوم[16] (lugdunum) بنا، و بعداً شهر عمده‌ی گل و مهد مسیحیت شد. اسقفهای اعظم آن تا ح ۱۳۰۷ بر شهر فرمانروائی داشتند، تا آنکه فیلیپ IV ناحیه‌ی لیون و کرسی آن شهر لیون را جزء قلمرو سلطنتی ساخت. در قرن ۱۲م، فرقه‌ی والدوسیان در آنجا طلوع کرد. لیون در ۱۷۹۳، به تلافی شورش ضد انقلابی آن، به دست انقلابیون با خاک یکسان شد. اختراع دستگاه ریسندگی ژاکار تا اندازه‌ای رونق آن را باز گردانید. بیشتر لیون جدید است، ولی محله‌ی قدیمی آن در اطراف کلیسای جامع سن‌ژان (قرون ۱۲م–۱۴) حفظ شده. امپراطور کلاودیوس، کاراکالا، قدیس آمبروسیوس، و آمپر در لیون متولد شدند.

لیون، مملکت سابق، اسپانیا: ← لئون.

لیون[17]، **خلیج**، خلیج دریای مدیترانه، ج فرانسه، که از مرز اسپانیا تا تولون ممتد است.

لیون[18]، **دریاچه‌ی** (livən) یا **لاخ لیون** (lāx-)، نام دو دریاچه در اسکاتلند. ۱. میان ولایات اینورنس–شر و آرگایل‌شر. ۲. در ولایت کینراس–

---

(۱)Ligne (۲)Lin Yutang (۳)Liniers (۴)Ligny (۵)Livadiya (۶)Leeuwarden (۷)Ljubljana (۸)Laibach (۹)Liutprand (۱۰)Lyautey (۱۱)Lever (۱۲)Liverpool (۱۳)Lavery (۱۴)Liu Shao-ch'i (۱۵)Lyon (فنس) (۱۶)Lugdunum (۱۷)Lion (۱۸)Leven